مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی
تهران، خیابان ولی‌عصر (عج)، بالاتر از چهارراه پارک وی، پلاک 1518
تلفن: 2040891
عبدالله شهبازی
زرسالاران یهودی و پارسی
استعمار بریتانیا و ایران
جلد اول: ۱۳۷۷/ ۱۹۹۸
جلد دوم: ۱۳۷۷/ ۱۹۹۸
جلد سوم: ۱۳۷۹/ ۲۰۰۰
جلد چهارم: ۱۳۷۹/ ۲۰۰۰
جلد پنجم: ۱۳۸۳/ ۲۰۰۴

جلد اول

مقدمه

کتاب حاضر پیامد تلاشی طولانی است که حاصل آن اینک در دسترس خوانندگان ارجمند قرار میگیرد.

عنوان کتاب را "زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران" نهادهام تا به روشنی گویای محتوای اثر باشد. واژه **زرسالاری** را در همان معنایی به کار بردهام که در نوشتار سیاسی معاصر غرب از مفهوم "پلوتوکراسی"[1] فهمیده میشود. "پلوتوکراسی" از واژه یونانی "پلوتوس"[2] به معنای "ثروت" است و منظور سروری مستقیم یا غیرمستقیم یک اقلیت ثروتمند و بهرهمند، نخبگان زرسالار، بر تمامی جامعه است. در این پژوهش زرسالاری دنیای امروز را دارای ساختاری دودمانی یافتهام و لذا از آن با عنوان **الیگارشی زرسالار** نیز یاد کردهام. در کاربرد واژه **الیگارشی**[3] (به معنای نخبهسالاری دودمانی)، نه معادل فارسی آن، تعمد داشتهام زیرا به گمان اینجانب معادلهای فارسی گویای تمامی مختصات و ابعاد آن پدیدهای نیست که با این مفهوم شناخته میشود. بدینسان، ترکیب این دو واژه معنایی را میسازد که مطمح نظر نگارنده است.

باید متذکر شوم که کاربرد این مفهوم ابداع اینجانب نیست و

---

1 Plutocracy

2 ploutos

3 Oligarchy

در فرهنگ سیاسی معاصر بـرای اطلاق بر همین پدیـده پیشـینه دارد. در همین معناست که جرج برنارد شاو،[1] نویسنده انگلیسی، از "الیگارشی زرسـالاری"[2] سـخن گفته است که "تمـامی اقتدارات کهن شاهان" را اِعمـال میکننـد.[3] و این همـان پدیـدهای است که هربـرت جـرج ولـز،[4] نویسـنده دیگر انگلیسـی، از آن با تعبـیر *انسـانهایی به سـان خـدایان* یـاد کـرده اسـت. و در همین معناست که در واژگـان سیاسی غـرب گـاه مفهـوم "پلوتو دمکراسی"[5] به کار رفته است؛ یعنی آن نظم سیاسی و اجتماعی که در ظاهر دمکراتیک است و در باطن پلوتوکراتیک.

در متن کتاب، درباره این پدیده و سیر بغرنج و طولانی پیـدایش و تطـور آن به تفصـیل سـخن گفتهام. ملخص کلام اینکه بر بنیـاد سنن و میراث دوران جنگهـای صـلیبی، در سـدههای شـانزدهم تا نـوزدهم میلادی اتحادیهای از خانـدانهای شـریک و درگـیر در غارتگریهـای مـاوراء بحـار در غـرب و مرکز اروپا شـکل گـرفت. همین مجموعه بود که زمـام امـور کمپـانی هند شـرقی بریتانیا را در دست داشت و در سـده نـوزدهم بزرگـترین امـپراتوری مستعمراتی تاریخ معاصر را بنیاد نهاد.

در دوران تکوین پـژوهش حاضـر، بـرای نگارنـده این پرسش به جـدّ مطـرح بـود که نقـدینگی انباشـته و افسـانهای کمپـانی هند شـرقی بریتانیا پس از انحلال رسـمی آن در سـال 1857میلادی چه شد، کانونهای گرداننده این مجتمع عظیم جهـانی در نیمه دوم سده نوزدهم و سده بیستم چه سرنوشتی یافتند، و بازمانـدگان و وارثین آنان در جهان امروزین چه میکنند؟

در جسـتجوی پاسـخی بـرای این پرسش بـود که نگارنـده با مجموعهای از مجتمع‌های عظیم اقتصـادی آشـنا شد که در دنیـای

---

1 George Bernard Shaw (1856-1950)

2 plutocratic oligarchy

3 *Webster's Third New International Dictionary*, 1986, p. 1572.

4 Herbert George Wells (1866-1946)

5 Plutodemocracy

امروز شبکه‌ای گسترده و در هم تنیده را میسازند. و دریافت که زمام این مجموعه همبسته و جهانشمول بطور عمده با اعقاب همان خاندانهایی است که در سده نوزدهم الیگارشی مستعمراتی دنیای غرب به شمار میرفتند و مستقیم یا غیرمستقیم وارث سنن و میراث غارتگری صلیبی و ماوراء بحار سدههای پیشین بودند.

نگارنده در پژوهش حاضر از روشی بهره برد که **تبارشناسی**[1] نامیده میشود. این روش برای ما ناشناخته نیست؛ همان دانش ارجمندی است که با نامهایی چون "علمالانساب" و "علمالرجال" در ایران پیشینه طولانی دارد و در گذشته یکی از بنیانهای استوار تاریخنگاری ما را تشکیل میداد. **تبارشناسی** امروزه برای پژوهش در زمینه ایلات و عشایر و تمامی جوامع دارای ساختار قبیلهای کاربرد گسترده دارد و از پایههای دانش مردمشناسی[2] بهشمار میرود. این روش در تحلیل تحولات تاریخ معاصر نیز دارای کارایی جدی است.

نتایج نظری که بر اساس این روش به آن دست یافتم به شرح زیر است:

1- در دنیای معاصر شبکهای گسترده و همبسته از خاندانهای زرسالار حضور دارد و به سان یک الیگارشی جهانوطن عمل میکند.

2- این الیگارشی ادامه و وارث مستقیم یا غیرمستقیم همان خاندانهایی است که طی سدههای شانزدهم تا نوزدهم میلادی عاملین اصلی غارتگریهای ماوراء بحار و تکاپوهای مستعمراتی بودند.

3- این الیگارشی دارای ساختاری دودمانی است. به عبارت دیگر، شبکه بغرنج و گستردهای از مناسبات خویشاوندی آن را به هم پیوسته است و از این زاویه منظره یک قبیله[3] بزرگ جهانی

---

1 Genealogy

2 Anthropology

3 clan

را جلوهگر میسازد. بسیاری از عناصر ساختاری در نظامهای اجتماعی مبتنی بر خویشاوندی را که تصور میرود مختص جوامع سنتی قبیلهای است در این الیگارشی میتوان یافت؛ مانند همبستگی جمعی، حمایتگری، درون همسری و تداوم حافظه تاریخی.

4- این ساختار دودمانی بر بنیاد کارکردهای مشترک اقتصادی شکل گرفته و امروزه اعضای آن در رأس مجموعهای عظیم از کمپانیها و موسسات اقتصادی حضور دارند. این مجموعه سخت بهم پیوسته است تا بدانجا که با پیگیری پیوندهای خویشاوندی و اقتصادی اعضای برخی خاندانهای نامدار و دارای پیشینه تاریخی معین یا با ردگیری مشاغل اعضای هیئت مدیره برخی موسسات و کمپانیهای مُعظَم و شناختهشده، به سان زنجیرهای بهمبافته میتوان به شبکهای از موسسات و کمپانیهای مرتبط و خویشاوند دست یافت.

5- اعضای این مجموعه حاملان و مدافعان اصلی میراث و سنن سیاسی و فرهنگی پیشینیان خودند. این پدیدهای است که آن را **تسلسل حافظه تاریخی در الیگارشی زرسالار معاصر نامیدهام.**

"تسلسل حافظه تاریخی" بدان معناست که هر فرد "گذشته" خاندان خود را "امروز" زندگی خویش میداند؛ و در نتیجه به جایگاه خود در مجموعهای که بدان تعلق دارد و به نقشها و کارکردهای خود واقف است. این درست برخلاف وضع جوامع انبوه و ساختزدایی شده در دنیای استعمارزده است که در نخستین گام "حافظه تاریخی" سترده میشود و فرد خود را "اتمی" تنها و سرگردان در میان انبوه تودههای انسانی مییابد؛ هیچ پیوندی با گذشته خود ندارد و لاجرم هیچ پیوندی با امروز خویش نمیتواند بیابد. این اوج از خود بیگانگی انسان است. جامعهای که از چنین عناصری ترکیب یافته تودهای است انباشته و انبوه از آحاد ناپیوسته و "مستقل".

در جامعهشناسی معاصر، در تداوم سنت تکاملگرایی سده نوزدهم، فروپاشی ساختارهای سنتی و منفرد شدن اعضای

جامعه[1] پدیـده‌ای ملازم با توسـعه اجتمـاعی و اقتصـادی قلمـداد می‌شـــود. بررسی اینجـــانب نشـــان میدهد که این فرایند در الیگارشی زرسالار دنیـای امـروز تحقق نیافته اسـت. در پـژوهش حاضر خـــواهیم دید که این "هـــویت جمعی" از طریق نهادهـــای ویژهای که مولـود این الیگارشی اسـت، و فراماسـونری یکی از آنهاست، تداوم داشته اسـت. بدینسـان، در دنیـایی که انبـوهی از انسانهای منفرد زندگی می‌کنند، این گروههای کوچـک، که در اوج انسجام جمعی هستند، به راحتی می‌توانند سلطه خود را بر **دولت** و **جامعه** تأمین کنند. به عبارت دیگـر، در دنیـایی که اندیویدوالیسم تقدیس میشود و در هر گوشه آن ایسـتارها و پیونـدها و نهادهـای سنتی جوامع و فرهنگهای کهن آماج تخـریب قـرار میگـیرد، و این تخـــریب امـــری "طـــبیعی" و نـــاگزیر و حـــتی ضـــرور در فرایند "مدرنیزاسیون" وانمود میشود، آن کانونهایی که در دو سده اخیر در رأس این فرایند جـای داشـتهاند ایسـتارها، پیونـدها و نهادهـای خـــود را حفظ کردهاند و به تعبـــیری با حـــدت و شـــدت تمـــام "سنت‌گرا" هستند.

بدینســان، تــاریخ دنیــای جدید غــرب از زاویه انتقــال مــیراث مستعمراتی پیشین خطی پیوسته و ممتد جلـوهگر شد که بیوقفه تسلسل و تـــداوم داشـــته و حـــاملین آن اعضا و وابســـتگان این الیگارشی بودهاند.

از آغاز تهاجم ماوراء بحار اروپاییان (سـده شـانزدهم میلادی) تا انقلاب صنعتی اروپا (نیمه اول سـده نـوزدهم) هفت نسل فاصـله انسانی وجود دارد.[2] در شرایط **رشد اجتماعی طبیعی** در سرزمینهای غـــرب و مرکز قـــاره اروپا در ســـدههای اخـــیر، که عامل تهـــاجم سهمگین خارجی بنیان خانـدانهای متنفذ را برنینداخته و جابجـایی فاحشی در ترکیب آنـان صـورت نگرفته اسـت، تـداوم پیونـدها و تسلسل نقشها و کارکردها در این هفت نسل عجیب و نامتعـارف نیســت. توجه کـنیم که الیگارشی سیاسی و مـالی اروپا حـتی در

---

[1] individuation

[2] در روش تبارشناسی معمولا هر چهل سال یک نسل به شمار میرود.

انقلاب خونین اواخر سده هیجدهم میلادی در فرانسه نیز لطمه جدی ندید؛ در ترکیب آن دگرگونیهایی رخ داد ولی مضمحل نشد و بخشی از آن، چنانکه خواهیم دید، از جنگهای ناپلئونی سودهای کلان برد و با ثروتهای افسانهای به "عصر انقلاب صنعتی" گام نهاد.

در دورانهای **رشد طبیعی** در شرق نیز این تسلسل و پیوستگی در نسلهای متمادی وجود داشته است که نمونه آن تداوم خاندانهای معین ایرانی طی سدههای متمادی در پیش و پس از اسلام است. یک نمونه در تاریخ اسلامی ایران **خاندان جوینی** است:

تبار این خاندان به ربیع بن یونس، حاجب منصور خلیفه بنیعباس و پدر فضل بن ربیع (وزیر هارونالرشید)، میرسد. بدینسان، اعضای این خاندان از سده دوم تا اواخر سده هفتم هجری، به مدت شش قرن، متصدی مناصب عالی دیوانی بودند. فاصله عطامَلِک جوینی (623-681 ق.) تا فضل بن ربیع (مقتول در سال 170ق.)[1] سیزده نسل است. تداوم و تسلسل این خاندان به دوران فوق محدود نیست. تبار ربیع تا چهار نسل پیشتر نیز شناخته است و نسب او به کیسان مکنی (ابوفروه) از موالی عثمان بن عفان، خلیفه سوم، میرسد.[2] بدینسان، خاندان جوینی حداقل دارای 18 نسل پیشینه روشن بود و با تجربه آن میزیست. این برابر است با هفت سده تمام. خاندان جوینی یک نمونه منحصر بهفرد و استثنایی نیست. توجه کنیم که حتی امروزه در برخی از جوامع عشایری ایران تبارنامه فرد تا هفت نسل و گاه بیشتر تداوم دارد و اینان انسانهای دارای هویت و تاریخ شناختهشدهاند نه نیاکانی اسطورهای و موهوم.

آنچه در جوامع امروزین مشرقزمین، و در تمامی دنیای استعمارزده، این پیوند و تسلسل نسلها را از میان برد، شکاف

---

[1] محمد بن علی بن طباطبا (ابنطقطقی)، *تاریخ فخری*، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، 1367، ص 242.

[2] بنگرید به: مقدمه محمد قزوینی بر *تاریخ جهانگشای جوینی*، تهران: چاپ جدید، بامداد/ ارغوان، 1367، ج 1، صص یب- یج.

تاریخی ژرف و مدهشی است که در سدههای اخیر پدید شد. این پدیده‌ای است که آن را **گسست حافظه تاریخی ملت‌ها** می‌نامم.

در پیامد این گسست، برای نمونه، تاریخ نزدیک جامعه ایرانی بگونهای به گذشتههای دور پرتاب شد که گویی به "ماقبل تاریخ" تعلق دارد. برای مردم امروزین ایران تاریخ دوران صفویه، که تنها هفت الی ده نسل از آن میگذرد،[1] تفاوت محسوسی با تاریخ دوران هخامنشی و ساسانی ندارد و حتی تاریخ بسیار نزدیک قاجاریه نیز چنین است. چنان فاصله‌ای میان ما و نیاکان نزدیک‌مان ایجاد شده که گویی آنان به سیاره‌ای و ما به سیاره‌ای دیگر تعلق داریم؛ و این در حالی است که نه گذشت زمان چندان زیاد است و نه حوادث آن دوران نامرتبط با سرنوشت امروز ما. به عکس، زندگی جامعه ایرانی در چهار سده اخیر سخت بهمپیوسته است و این یک مجموعه همبسته و واحد زمانی-تاریخی را میسازد که بیگانگی با هر جزء آن به معنای بیگانگی با "خود" است. این است عمق فاجعه‌ای که با آن دست به گریبانیم؛ بیگانگی با خود و سرگذشت خود. بدینسان، ما به نسلی بدل شده‌ایم با حافظه تاریخی تهی، همچون لوحی صاف و نانوشته که هر چه بخواهند بر آن حک می‌کنند و هر گونه که بخواهند سرگذشت پدران‌مان را به ما میآموزند.

به یاد داشته باشیم که شاه سلطان حسین صفوی با پطر کبیر در روسیه و لویی چهاردهم در فرانسه معاصر است و فتحعلی شاه قاجار با ناپلئون بناپارت در فرانسه. این دورانی است که حداقل نخبگان دنیای غرب در آن زندگی می‌کنند و فضا و تجربه تاریخی آن را بگونهای محسوس لمس می‌کنند. کسانی که از تداوم القاب اشرافی در انگلستان در حیرت‌اند و آن را نوعی "تعصب سنتی انگلیسی" تلقی می‌کنند سخت در

---

[1] شاه عباس اول در سال 1038ق./ 1629م. درگذشت و تهاجم محمود افغان به ایران و سقوط اصفهان در سال 1135ق./ 1722م. رخ داد. از حادثه اول 381 سال هجری/ 369 سال میلادی و از حادثه دوم 284 سال هجری/ 276 سال میلادی میگذرد. اولی معادل است با حدود 9 نسل و دومی برابر با 7 نسل.

اشتباهاند. تداوم این القاب دقیقاً بیانگر تداوم تـاریخ یک خـانواده بزرگ است و در لحظه لحظه خود پیوندهای فـرد را با نیاکـانش، با تبـارش و با "طایفـه" بـزرگی که با تمـامی تـاروپود خـود به آن تعلق دارد یـادآوری می‌کنـد. **شستشـوی حافظه تـاریخی ملت‌ها** از مهم‌تـرین حربههـایی است که الیگارشی زرسـالار جهـان امـروز برای تداوم سـلطه خـود به کـار بـرده و می‌بـرد. و این فـاجعه‌ای است که در ایران شاید بیش از هر جای دیگر رخ داده است.

از پژوهش حاضر یک اصل روششناختی را نیز میتوان استخراج کـرد و آن **تسلسل دودمـانی نقش‌ها و کارکردها** در الیگارشی زرسـالار معاصر است.

طبق این اصـل، شـناختی که از پیونـدهای امـروزین یکی از اعضای این الیگارشی به دست میآید، تا حدود زیـادی قابل تعمیم به گذشـته است مگر اینکه عـواملی این تعمیم را منتفی سـازد. یک نمونه گویا که در جلد اول عرضه شـده، نقش لـرد کـاولی، سفیر وقت انگلستان در پاریس، در انعقـاد پیمـان صـلح ایـران و انگلیس (1273ق./ 1857م.) است. زمانی که تعلق لـرد کـاولی به خاندان ولزلی را بشناسیم، با تاریخ خاندان ولزلی و پیونـدهای گذشته و امروزین آن و جایگاه برجستهشان در ترکیب الیگارشی مسـتعمراتی سـده نـوزدهم آشـنا شـویم، قطعـاً تصـویری که از ماجرای فوق خواهیم یافت گویـاتر و روشـنتر از زمـانی است که این حادثه را در متن تحلیلهـای عـام و فاقد پیوند با "انسـانها" مینگریم. **تـاریخ را انسـانها میسـازند، این انسـانها دارای هـویت و پیونـدهای فردی و خانوادگیاند و این پیوندها معمـولا در گذشـته و آینـده تسلسل و تـداوم دارد.** بهویژه در بررسی تاریخچه خاندانهای زرسالار یهودی جایگـاه بسـیار مهم نظـام خویشـاوندی در سـاختار الیگارشی معاصر و تـداوم نقشها و کارکردهـای اعضـای آن را به شـکلی ملمـوس و زنده خواهیم شناخت.

چنانکه عنـوان کتـاب نشـان میدهـد، در چـارچوب مفهـوم عـام **زرسـالاری جهـانی**، بر دو مجموعه مشـخص و محـدودتر تأکید

داشـــتهام: **الیگارشی یهـــودی و الیگارشی پارسی**. این مفـــاهیم به دو گـروه اطلاق میشـود کـه، در کنـار سـایرین، عضـوی پیوسـته از زرسـالاری جهـانی بهشـمار میروند ولی دارای اسـتقلال و هـویت جمعی خاص خویشاند.

منظـــور از **الیگارشی یهـــودی** آن مجموعهای است که رهـــبری یهودیان جهان را به دست داشـته اسـت. دربـاره سـیر پـیدایش و تطـور این الیگارشـی، که کهنترین و منسـجمترین و متنفـذترین بخش زرسـالاری جهـانی اسـت، در سه مرحله عمـده تکـوین آن (اشـرافیت سـلطنتی/ دیـنی قبیله یهـودا، الیگارشی حاخـامی و زرسالاری یهودی معاصر) و نقش آن در تحولات سـدههای اخـیر، بهویژه در پیوند با فرایند سـلطه جهـانی اسـتعمار اروپـایی، در مجلدات اول و دوم به تفصـیل سـخن گفتهام. تصـور میکنم نگـاه نگارنده به پدیـده فـوق با تصـاویر متعـارف وجـوه تمـایز اساسی داشته باشد.

"پارسیان" یک اقلیت کوچک قومی ساکن غرب شبهقاره هندند. آنـان طبق یک اسـطوره منظـوم که در سـدههای اخـیر پـرداخت شده، به نام *قصه سنجان*، خـود را بقایـای گـروهی از اشـراف و موبـدان ساسـانی میدانند که در پی حمله اعـراب به ایـران به سرزمین کنـونی گجـرات پنـاه بردنـد. در جلد چهـارم دربـاره این "اسـطوره" توضـیح خـواهم داد و نتیجه پـژوهش خـود را دال بر جعلیبـودن آن و نـیز مـردود بـودن پیشـینه ایـرانی طایفه فـوق به تفصیل عرضه خواهم کرد.

با تهـاجم پرتغالیها به شـرق، از اوایل سـده شـانزدهم میلادی میـان سـران این طایفه و کـارگزاران دربـار پرتغـال و کانونهـای یهودی/ مارانوی ذینفع در تکاپوی فوق پیونـدی اسـتوار پدید شـد. اروپاییان به واسطههای بومی نیاز داشـتند و به دلایلی که توضـیح خـــواهم داد در غـــرب هند "پارســـیان" را مناســـبترین دلالان و کارگزاران بومی برای پیشبرد کـار خـود یافتنـد. در این فرایند در میان پارسیان گروهی از واسطههای بومی (کمپرادورهـا)[1] شـکل

[1] comprador

گـرفت که طی سـدههای پسـین با هلنـدیها و انگلیسـیها و سـایر کانونهای استعماری غرب پیوندی روزافزون و اسـتوار یـافت. این فرایندی است که در سـده نـوزدهم، در دوران اقتـدار امـپراتوری مسـتعمراتی بریتانیـا، به اوج خـود رسـید و منجر به پیـدایش یک گروه منسجم، بسیار ثروتمند و مقتدر "پارسـی" در هند و منطقه شـــد. منظـــور از **الیگارشی پارسی** این پدیـــده اســـت. رابطه این الیگارشی با اعضـــــای جامعه پارسی مشـــــابه رابطه الیگارشی یهودی با سایر یهودیان است.

این کـانون، چنانکه خـواهیم دیـد، از اواخر صـفویه در تحـولات ایران موثر بـود و بهویژه از دوران تکـاپوی **مـانکجی لیمجی هاتریا** در ایـــران (1854-1890م.)، که مصـــادف با بخش مهمی از دوران ناصـری اسـت، جایگـاهی بسـیار مـوثر در فراینـدهای سیاسی و فرهنگی و اقتصادی جامعه ایرانی یافت. **سِر اردشیر ایـدلجی ریپـورتر** و پسر او، **سِر شاپور ریپورتر**، این تکاپو را در دوران متـأخر قاجـار و دوران پهلوی تداوم بخشیدند. این نقش، بهرغم اهمیت بنیادین آن در تبیین تحولات تـاریخ معاصر ایـران، تـاکنون ناشـناخته مانـده و این نخستین پژوهشی است که درباره آن عرضه میشود.

به دلیل پیوند زرسالاران یهودی و پارسی با دو گروه دینی فوق، بـــرای پیشـــگیری از هرگونه ســـوءتفاهم محتمل تأکید میکنم که نگارنده هیچگونه پیشداوری "ضد یهودی" و "ضد پارسـی" نـدارد. غـــرض عرضه نتـــایج پژوهشی است کـــه، به گمـــان اینجـــانب، جایگـاهی اساسی در تبـیین تحـولات تـاریخ معاصر ایـران دارد و بـــدون آن نمیتـــوان به تصـــویری روشن و واقعگرایانه از فرایند بغرنج تطور جامعه ایـرانی در دوران معاصر رسـید. محقق تـاریخ معاصر باید از چنان شـهامت علمی برخـوردار باشد که واقعیـات تـاریخی را جسـورانه و بـدون هـراس از تهمتها و خصـومتها بیـان دارد. این عرصهای پرمخاطره است زیرا "تاریخ معاصـر" درواقع زنـدگی امـروز ماست و کانونهـای مـوثر در آن حضـوری بالفعل دارنـــد. روشن است که تعلق به این و آن آئین دیـــنی یا اقلیت قـومی نباید مـانعی در راه پـژوهش تلقی شـود. همانگونه که از

تکاپوی چنین افراد و گروههایی در میان مسلمانان و مسـیحیان و پیروان سایر ادیان سخن میگوییم، محقیم که پدیـدهای مشـابه را در میان یهودیان و پارسیان نیز مورد بررسی قرار دهیم.

در دانشهای اجتمـاعی، رابطه میـان "هـویت جمعی" و "هـویت فردی" انسان مسئله بسیار بغرنجی است و مرز قاطعی را برای تفکیک دامنه تأثیر و تأثر این دو نمیتوان یافت. شناخت این رابطه سطحینگری و تعمیمهای مطلقگرایانه را برنمیتابد. کسـانی که در تحلیل اجتمـــاعی و تـــاریخی به هویتهـــای جمعی دل میبندند و میکوشـند پدیـدههای انسـانی را در قـالب مفـاهیم کلی، چـون تعلقهای طبقاتی و حـتی فـرهنگی/ تمـدنی، خلاصه کنند لاجـرم با انبوهی از اسـتثنائات مواجه میشـوند که نـاقض احکـام عـام و از پیشی[1] است. بدینسان، در تحلیل نهایی تنها میتـوان از گرایشهای عام سخن گفت نه از احکام مطلق و تغییرناپذیر.

اینجانب به هویت مستقل فردی **انسان** بمثابه یک موجود آزاد و دارای قدرت و جسارت کاوش و سنجش و گزینش، صـرفنظر از تعلقهای جمعی او، باور دارم و هیچگاه منظورم از کاربرد مفاهیم کلی و عـام چـون "غـربی"، "شـرقی"، "مسـلمان"، "مسـیحی"، "جدیدالاسلام"، "زرسالاری"، "الیگارشی"، "یهـودی"، "پارسـی"، و غیره و غیره نفی این آزادی و استقلال نیست. در این پـژوهش نمونههای متعدد خواهیم یافت که "فرد" راه مسـتقلی را در پیش گرفته که معارض با سنن و منـافع "جمـع" عـامی است که به آن تعلق دارد. یک نمونه کهن در یهــودیت، **عنـــان بن داوود**، بنیانگـــذار فرقه قرائی (سده دوم هجری/ هشتم میلادی)، است که خــود به خانـدان "رش گلوتـا"، یعـنی "شـاهزادگان داوودی" یهـود، تعلق داشت و برادرزاده سلیمان بن حسدای، "شـاه داوودی" یهودیـان زمان خود، بـود. او راه سـتیز سـخت با الیگارشی حاخـامی را در پیش گرفت. با نمونههای جدید این پدیده نیز آشنا خواهیم شد. به عنـوان مثـال، در جلد دوم دربـاره **اسـپینوزا**ی یهـودی، اندیشـمند نامـدار سـده هفـدهم میلادی، و تعـارض او با الیگارشی یهـودی

---

1 a priori

آمستردام سخن گفتهام و در جلد سوم درباره ستیز مجتمع مالی فرانسوی "کـردی موبیلیـه" با روچیلـدها سـخن خـواهم گفت. در رأس "کردی موبیلیه" امیل پرر قرار داشت. پرر یهـودی است و به یک خاندان نامدار یهودی تعلق دارد. نمونه دیگـر، والـتر راتنو، وزیر خارجه آلمـان (1922) اسـت. راتنو سیاسـتی معـارض با مشی الیگارشی زرسـالار غـرب در پیش گـرفت و به این دلیل به قتل رسید. راتنو نیز یهودی بود و به یک خانـدان ثروتمند یهـودی تعلق داشـت. پـدرش بنیانگـذار کمپـانی معـروف آ. اِ. گ.[1] است و وی پس از مـرگ پـدر ریاست این مجتمع مهم صـنعتی آلمـان را به دست داشت.

در مورد "پارسیان" هند و زرتشتیان ایران نیز چـنین اسـت. گ. ک. نریمـان یک نمونه گویاست که با او آشـنا خـواهیم داشـت. به یـاد داشـته باشـیم که نریمـان از تبـار دخـتری ملا کـاووس و ملا فـیروز پارسی است که در اواخر سـده هیجـدهم و اوایل سـده نـوزدهم در پیوند با دسـتگاه کمپـانی هند شـرقی بریتانیا تکـاپویی مرموز در رابطه با ایران داشـتند. نگارنـده ضـرور میداند احـترام کامل خود را به تمامی یهودیان و زرتشتیان آزادانـدیش و جویـای حقیقت ابراز دارد و یاد گشتاسب نریمـان دانشـمند فقید پارسی را، که نمـادی برجسـته و آموزنـده از حقیقتجـویی و آزاداندیشی نظری بود، گرامی دارد.

داوری فوق در مورد "جدیدالاسلامها" نیز صـادق اسـت. در این کتاب درباره "یهودیـان مخفی" به کـرات سـخن گفتهام و دربـاره فرقههـای "یهـودی مخفی"، چـون مارانوها در اسـپانیا و پرتغـال، دونمهها در عثمـانی و فرانکیسـتها در اروپـای شـرقی و مرکـزی توضیح دادهام. معهذا، در مقابلِ "یهودیت مخفی"، یعـنی گـروش ظـاهری و هدفمند گـروهی از یهودیـان به دین دیگر (بطـور عمـده مسیحیت و اسلام) با حفظ پنهان پیوندهای یهودی، پدیده گـروش واقعی یهودیان به سـایر ادیـان را نـیز بیـان داشـتهام و نمونههـای متعددی از آن را شـرح دادهام. بـرای پیشـگیری از هرگونه سـوء

[1] AEG

تفاهم و برداشت سطحی و عامیانه تأکید میکنم هرچند "یهـودیت مخفی" یک واقعیت مهم تـاریخی است که به درسـتی باید مـورد توجه قـــــرار گـــــیرد، ولی این بـــــدان معنا نیست که هر "جدیدالاسلامی" یهودی مخفی اسـت. در متن کتـاب از یهودیـانی چون مخیریق و اسود راعی یاد کردهام که در زمان حیات پیـامبر اســلام (ص) به اســلام گرویدند و در جنگ با کفــار به شــهادت رسیدند.

همانگونه که در آغـــاز گفتم، تصـــویری که در این کتـــاب از الیگارشی زرسالار یهودی و پارسی ارائه میشـود حاصل تکـاپویی طولانی است.

در ابتدا، هدفم شناخت جایگاه اردشیر ریپورتر، مأمور برجسـته اطلاعاتی بریتانیـا، در تحـولات دوران قاجـار و نقش او در صـعود سلطنت پهلوی بود. با اردشـیرجی[1] در سـال 1369 آشـنا شـدم. این زمـانی است که در کـوران نگـارش جلد دوم کتـاب *ظهـور و سقوط سـلطنت پهلـوی* وصیتنامه اردشـیر را یـافتم و در تفحص بیشتر به شناختی اجمالی از روچیلدها و برخی چهرههای برجسته الیگارشی پارسی رسـیدم. در این کتــاب به پدیــده "الیگارشی پارسـی" و پیوند آن با دسـتگاه اسـتعماری بریتانیا و زرسـالاری یهودی یک بار و چنین اشاره شده است:

خـاطرات اردشـیر ریپـورتر طـرح یک "مانیفسـت" اعتقـادی را

---

1 واژه سانسکریت "جی" (Ji, Jee) در هند برای ادای احترام اطلاق میشـود؛ مشابه "آقا" در فارسـی. اختصـاص به "پارسـیان" نـدارد. بـرای نمونه از گانـدی با عنـوان "گانـدی جی" یـاد میشـود. در میـان مسـلمانان هند نـیز کــاربرد دارد مانند بدرالــدین طیبجی. این واژه شــبیه به سی (عــدد 30) تلفظ میشود. بنابراین، تلفظ آن به صورت "جِی" (مانند "کی" در کیقباد) غلط فاحش است. این نکته را هفت سال پیش در کتاب *ظهور و سـقوط سـلطنت پهلـوی* (جلد دوم، زیرنـویس ص 133) یــادآور شــدهام ولی متأسفانه نام اردشیر و شـاپور ریپـورتر با تلفظ غلط فـوق رواج فـراوان یافته و حـتی در برنامههـای تخصصی تـاریخ رادیو و تلویزیـون نـیز تکـرار میشود.

منعکس میسازد که بر اساس آن ایدئولوژی "ناسیونالیسم شاهنشاهی" پی ریخته شد و طی قریب به شش دهه به شدت ترویج شد. ژرفکاوی در تاریخ معاصر ایران نشان میدهد که این ایدئولوژی در واقع در **سه کانون** ریشه داشت: **استعمار بریتانیا** که در جستجوی مناسبترین کارافزار سیاسی و ایدئولوژیک سلطه بر ایران بود. طرحهای بلندپروازانه **محافل قدرتمند یهودی اروپا** و در رأس آنها خانواده روچیلد، و کینه و رویاهای فروخفته 1300 ساله اشرافیت و موبدان ساسانی که در عملکرد **برخی محافل الیگارشی پارسی هند تبلور مییافت که به تبع نقش درجه اول خود در اقتصاد هند نفوذ جدی در حکومت انگلیسی هندوستان داشتند. اردشیر ریپورتر به عنوان یک پدیده تاریخی ثمره اشتراک منافع و درآمیزی این سه کانون بود.**[1]

پس از گذشت هفت سال هنوز نیز این داوری را صادق میدانم ولی تصویری که بدان دست یافتهام دقیقتر، مشخصتر و مستندتر از آن زمان است. و نیز اکنون الیگارشی پارسی را بازمانده "اشرافیت و موبدان ساسانی" نمیدانم. این دعوی بیبنیادی است که خود داشتند و به شدت مروج آن بوده و هستند.

بدینسان، در کتاب فوق برای نخستین بار به حضور کانونی **همبسته** با دو قدرت امپریالیستی انگلستان و ایالات متحده آمریکا و در عین حال **مستقل** از این دو توجه کردم و بر بنیاد **اصل تمایز منافع افراد و کانونها**، تعارض وزارت امور خارجه بریتانیا، به ریاست لرد کرزن، از یکسو و وزارتخانههای جنگ و امور هندوستان و حکومت هند بریتانیا از سوی دیگر را در ماجرای کودتای 3 حوت 1299 ایران مطرح ساختم. کودتا طرح کانونهایی بود که در آن زمان زمام این سه نهاد مهم امپراتوری بریتانیا را به دست داشتند. لرد کرزن از ماجرا بکلی بیخبر بود و نومیدانه از طرح عقیم خود، قرارداد 1919، دفاع میکرد. در پژوهش حاضر این

---

[1] *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، جلد دوم: جستارهایی از تاریخ معاصر ایران، تهران: انتشارات اطلاعات، چاپ اول، زمستان 1369، ص 160.

بحث را بار دیگر مطرح خواهم کرد. بخش مفصلی از جلد پنجم، با عنوان "کانونهای زرسالار غرب و صعود سلطنت پهلوی" به این ماجرا اختصاص دارد. این همان نیروی مقتدری است که لرد کرزن در مکاتبات خصوصی با همسرش گاه از آن با عنوان "کانون توطئه"[1] یاد میکرد و گاه بطور مشخص از چرچیل و "همزادان شیطانی" او سخن میگفت.[2] این همان نیرویی است که بلونت، آزادیخواه نامدار انگلیسی و دوست سید جمالالدین اسدآبادی، در نامه خود به دکتر سید محمد هندی (28 ژوئیه 1913) آن را "**دارودسته تبهکار بینالمللی**" مینامد و از سلطه تام و تمام آن بر تمامی شئون جوامع مسیحی سخن میگوید:

> تحولی که در 30-40 سال گذشته [در جامعه انگلیس] رخ داده و در ده سال گذشته با شتاب به پیش تاخته... تحولی است نژادی در طبقه‌ای که زمام امور ما را به دست دارد و از طریق آن بر امور مالی ما فرمان می‌راند و باز از طریق آن تمامی حیات اجتماعی ما را می‌چرخاند؛ چه در پارلمان، چه در دولت و چه در نهادهای مطبوعاتی. من به عنصر خارجی اشاره می‌کنم و بهویژه به **عنصر یهودی** که در طی این دوران سال به سال سیطره نیرومندتری بر عمل بین‌المللی ما- و آنچه بیشتر نگران‌کننده است بر افکار عمومی ما، بر اخلاقیات و بر نگرش ما به شرافت انسانی- به دست آورده است. لازم نمی دانم به شما یادآوری کنم که نخستین اقدام تجاوزکارانه انگلیس علیه امپراتوری عثمانی به ابتکار دیزراییلی، اولین وزیر یهودی ما، صورت گرفت؛ زمانیکه او پس از به دست آوردن کنترل کانال سوئز از طریق اسماعیل پاشا در سال 1875، در سال 1878 عثمانی را در مسئله تصرف قبرس فریب داد. و در سال 1882 به خاطر فشار روچیلدها و گاشن‌ها بر دولت گلادستون بود که مصر اشغال شد. تمامی اقدامات منحطی که در واپسین سالهای حکومت ملکه ویکتوریا در حوادث آفریقای جنوبی رخ

---

[1] The Camarilla

[2] Leonard Mosley, *Curzon; The End of an Epoch,* London: Longmans, 1960, pp. 217, 223.

نمود، همه در **توطئه‌های مالی** ریشه داشت که **بطور عمده از یهودیان سرچشـمه می‌گـرفت.** این انحطـاط اخلاقی در تمـامی طبقـات انگلیس، از بـالاترین تا پـایین‌ترین طبقـات، رواج یـافت و در زیر فشـار ناعادلانه ثروت‌انـدوزی حریصـانه تمـامی مرزهـای میـان حق و باطل در اندیشه مـردم ما محو شـد. این شالوده‌ریزی عظیم، که در سرشت خود کاملا غیر انگلیسی بـود، بر هر دو حـزب سیاسی در دولت ما اثر گذاشت و دگرگـونی را در حیات اجتماعی ما سبب شد و بستری را فراهم ساخت بـرای گرایشهایی هنوز فرومایه‌تر و ناسـتوده‌تر در سیاست خـارجی ما که در پنج سال گذشته در دوران زمامداری آقای اسکوئیت شاهد آن بوده‌ایم. مفید است متذکر شـوم که در تـرکیب این دولت دو یهـودی حضـور دارند و سِـر ادوارد گـری، که در رأس وزارت خارجه اسـت، آمـوزش سیاسی خـود را به لـرد روزبـری مـدیون است که از طریق روابط خـانوادگی پیونـدی نزدیک با روچیلـدها دارد و تمـامی سیاست خـارجی او مبتـنی بر ملاحظـات مـالی اسـت... چه انبـوهی از فـریب، دروغگـویی و فسـاد مـالی در پارلمـان کنـونی ما دیـده می‌شـود! نمی‌دانم آیا شـما در هند مـاجرای ننگین آنچه را که در اینجا "رسـوایی مـارکونی" خوانـده می‌شود دنبال می‌کنید یا نـه؟ در زمانه من هیچ چـیز روشـن‌تر از این ماجرا نزول شرف را در حیات اجتماعی ما آشـکار نمی‌کنـد. این ماجرا به آشکارترین شـکل نشـان می‌دهد که سیاسـتمداران ما تا چه اندازه به خاطر ارزشهای نازل مالی سقوط می‌کننـد؛ و ابعادی را که اخلاق بـازار بـورس جـایگزین اخلاق کهن‌تر تجـارت شـــده و فراتر از همه مـــیزان اقتـــدار **دارودســـته بیگانه سـرمایه‌داران مـالی یهـودی** را، که مجلس عـوام ما را به چنگ خود گرفته‌اند، روشن می‌کند. تنها این نیست که امروزه دو یهـودی در کابینه ما حضـور دارنـد، بلکه تقریبـاً تمـامی وزرای ما انسانهای نیازمندی هستند که از طریق زنجیرهـای قیـود شخصی به آنها وابســته‌اند یا از آنـــان پـــیروی می‌کنند و لـــذا نمی‌توانند مخـالفت خـود را با سست اخلاقی همکارانشـان بیـان کنند حـتی زمانی که از عمل خویش شرمسارند...

آنچه گفتم، بنظر من، کـافی است تا نشـان دهد که انگلسـتان امروز، از زاویه نگرش اخلاقی آن، انگلستان چهل یا پنجاه سـال

پیش نیست. اندیشه شرافت، که نمک زندگی اجتماعی است، به‌همراه از میان رفتن طبقه حاکمه کهن اشرافی از میان رفته که بهرغم همه خودخواهی‌ها و خشونتش حداقل دارای کرامت فردی و شهامت اخلاقی بود. دمکراسی جدید بویی از چنین احساسات شرافتمندانه‌ای نبرده و به علت فقدان آن است که مانند یک راهزن حرفه‌ای خود را به بالاترین پیشنهاددهنده می‌فروشد.

امروزه امپراتوری بریتانیا نه بوسیله انگلیسیان و طبق اصول انگلیسی یا حتی به خاطر منافع انگلیسی، بلکه بوسیله یک دارودسته[1] اشرار بین‌المللی اداره می‌شود که تمامی حیات اجتماعی ما را به فساد کشیدند و پول تنها خدای آنان است... انگلستان به عنوان یک ملت، با تمامی آرمانهای کهن آن و به سان سایر ملتهای مسیحی، دیگر مرده است....[2]

با واژگان آن روز نگارنده، این نیرو چیزی نبود جز "کانونهای صهیونیستی" که زمام آن به دست خاندانهای مقتدر یهودی چون روچیلدهاست. میگویم با "واژگان آن روز"، زیرا امروزه چنین جایگاهی را برای "صهیونیسم" قایل نیستم و آن را تنها یکی از تجلیات نظری و سیاسی پدیده عامی میدانم که **زرسالاری یهودی** نام دارد. در این باره در جلد سوم توضیح کافی خواهم داد. در همین چارچوب بود که نقش مجتمع "رویال داچ شل" را، به عنوان یک قدرت نفتی مستقل و رقیب با "کمپانی نفت انگلیس و ایران" (بریتیش پترولیوم بعدی) و کمپانیهای نفتی آمریکایی، در تحولات سالهای پس از شهریور 1320 در ایران مورد توجه قرار دادم؛ مجتمعی که امروزه نیز، چون آن زمان، به عنوان یکی از مهمترین موسسات اقتصادی متعلق به الیگارشی یهودی شناخته میشود.

در دوران پس از تدوین کتاب فوق، بخشی از اوقات اینجانب مصروف یافتن منابعی شد که میتوانست تصویری روشن، گویا و مشخص از ترکیب و تکاپوی این کانون به دست دهد. ابتدا تلاشم

---

1 gang

2 Earl of Lytton, *Wilfrid Scawen Blunt,* London: Macdonald, 1961, pp. 182-187.

معطــوف به شــناخت الیگارشی پارسی و نقش آن در تحــولات دوران قاجاریه و پهلوی بود. این کانونی متنفذ و به شکلی مرموز و غیرعادی ناشناخته بود که به یقین باید حضور و ردپایی موثر در ایران میداشت. در پی آشنایی بیشتر با این کانون پیوندهای آن را با الیگارشی یهودی یافتم و دامنه تلاشم گستردهتر شـد. در آغـاز الیگارشی یهــودی را تنها مجموعهای همگــون و متجــانس از خاندانهای متنفذ میشناختم که در پیوند با بریتانیا و سایر قدرتهای استعماری غرب بطـور عمـده در سـده نـوزدهم یا حـداکثر سـده هیجدهم میلادی به اقتدار و ثروت دست یافتند. کاوش بعــدی این تصویر را دگرگـون کـرد و به آن عمق تـاریخی بیشـتر بخشـید. با امپراتوری ماوراء بحار اسپانیا و پرتغال آشـنا شـدم و نقش درجه اول یهودیان را در آن شناختم. سـپس پیشـینه این پیوند را دورتر یافتم و به جنگهای صلیبی و بهویژه جنگهای صـلیبی شـبه جزیـره ایبری علیه دولتهای اسلامی این سرزمین به عنوان **مبداء تکوین این اتحاد تاریخی** رسیدم.

در این مقطع هنــوز الیگارشی یهــودی را پدیــدهای متــأخر میپنداشتم که منشاء آن به مشارکت محافل معینی از یهودیان در غارتگریهای صـلیبی و مـاوراء بحـار میرسد و این متمـایز است با "یهودیت" به عنوان یک گروه قومی/ دینی. و حتی میـان یهودیـان ساکن سرزمینهای اسـلامی و اروپـای مسـیحی در دوران پیش از سلطه جهانی غرب تمایز قایل بـودم. این واکنشی بـود علیه کتب عامیانه و ســطحی فــراوانی که در این زمینه منتشر شــده و عموماً تصـویری وهمآلود و آشـفته به دست میدهند و تـأثیری جز سـلب اعتمـاد خواننــده از عیـار علمی اینگونه مبـاحث ندارنـد. ســــــرانجام توفیق بحث با دوست فرهیختهای دست داد که با "یهـودیت" آشـنایی دارد. او به جـدّ بر آن بـود که بـدون بررسی تاریخ کهن قوم یهود نمیتوان الیگارشی معاصر یهودی را شناخت. این انگیزهای شد برای کاوش در عرصـهای بـه ظـاهر نامرتبط با تـاریخ معاصـر. حاصـل، بخش دوم کتـاب حاضر است با عنـوان "یهودیت و الیگارشی یهودی". چنین بود که پژوهش حاضر شـکل نهایی خود را یافت.

در پیامد این راه دراز، سخن از "توطئه یهود" در میان نیست؛ سخن از "نوع" خاصی از جامعه انسانی است که در سدههای نخست میلادی پدید شد. به عبارت دیگر، "قوم یهود" را نوع منحصر بهفردی از جامعه انسانی یافتهام که مشابهی برای آن نمیتوان شناخت. این تنها جامعه بشری است که داوطلبانه از موطن جغرافیایی خود (سرزمین فلسطین) خارج شد و کوچنشینی را در پهنه جهانی آغاز کرد؛ در هر گوشهای از جهان که اقتصاد آن را شکوفا یافت خیمه خود را برافراشت. این عدم تقید به سرزمین معین به وی تحرکی شگرف و مختصاتی خودویژه داد. این نوع منحصر بهفرد از جامعه بشری از طریق ابداع **سازمان سیاسی** به شدت متمرکز و فرقهگونه خود خلاء عدم سکونت در یک محدوده معین جغرافیایی را مرتفع ساخت. از اینطریق طی قرون و اعصار متمادی در جوامع میزبان مستحیل نشد و انسجام و هویت و تداوم خود را به شکلی شگرف حفظ کرد. این سازمان سیاسی بر دو پایه **آرمانهای مسیحایی** و **احکام شرعی** (هلاخه) استوار بود. اولی در **اسطوره خاندان داوود** تجلی یافت و دومی در قالب **فقه تلمودی** مدون شد. اهمیت این ساختار در یهودیت تا بدانجاست که بدون آن از مفهومی به نام "قوم یهود" نمیتوان سخن گفت. دقیقاً به این دلیل است که در نیمه اول سده نوزدهم نظریهپردازان الیگارشی یهودی موسس مندلسون و سایر رهبران جنبش "هاسکالا" (روشنگری یهودی) را به دلیل "دین" خواندن یهودیت، "خائن" به "ملت یهود" میدانستند. بدینسان، **جهانوطنی**[1] و **تکاپوی پنهان** خصایص ذاتی این جامعه خودویژه است و همین خصایص بقا و کامیابی آن را در طول ازمنه متمادی سبب شده است.

نکته دیگری را که باید متذکر شوم نوع نگاه کتاب حاضر به فرایند پیدایش و تکوین تمدن جدید غرب است.

نگارنده این فرایند را تنها از زاویه پیوند آن با تکاپوی کانونهای

---

[1] Cosmopolitanism

مـاوراء بحـار و مسـتعمراتی مـورد توجه قـرار داده و تنها به آن ابعادی توجه داشته که در چارچوب موضـوع کتـاب تأکید بر آن را ضرور دانسته اسـت. این امر در مـورد جایگـاه الیگارشی یهـودی در تکوین تمدن جدید غرب نیز صـادق اسـت. سـومبارت در آغـاز کتاب خود، *یهودیان و سرمایهداری جدید*، مینویسد:

> در یک مطالعه تخصصی نظیر این کتـاب، تـأثیر یهودیـان ممکن است بیش از آنچه درواقع بـوده بنظر آیـد. این در ذاتِ چـنین مطالعاتی است که به پدیده تنها از یک زاویه نگریسـته می‌شـود. اگر ما درباره تـأثیر ابـداعات فـنی در حیـات اقتصـادی جدید نـیز تحقیق می‌کـردیم مسـئله همینگونه جلـوه می‌کـرد. در یک تک‌نگـاری، نقش موضـوع بیش از جایگـاه واقعی آن بنظر می‌رسـد... بـدون تردیـد، هـزار و یک عامل به پیـدایش نظـام اقتصـادی دوران ما یـاری رسـانیده اسـت. بـدون کشف آمریکا و ذخـایر نقـره آن، بـدون ابـداعات مکـانیکی دانش فـنی، بـدون مختصـات قـومی ملت‌هـای جدید اروپا و تحـولات آن پیـدایش کاپیتالیسم جدید همانقـدر غـیرممکن بـود که بـدون یهودیـان. در تاریخ طولانی [ظهور] سرمایه‌داری تأثیر یهودیان [تنها] یک فصل است.[1]

معهـذا، این "فصـلی" چنـان مهم است که بـدون آن نمیتـوان فرایند فوق را در تمامی هیئت و منظر آن شـناخت. این "فصـل" در ایران به دلایلی مورد غفلت و کمتوجهی بوده اسـت. شـناخت ما از تاریخ غرب عموماً از طریق "ترجمه" است و اینگونه متون بیشـتر شـامل کلیـاتی است که به حـوزه تاریخنگـاری آکادمیک و رسمی دنیـای غـرب تعلق دارد. متـون تحقیقی و انتقـادی در این عرصه کمـتر به فارسی انتشـار یافته است و این امـر، و فقـدان سنت مطالعه متون تخصصی به زبانهای خارجی در میان نخبگـان فکری ایـران، بر اندیشه سیاسی معاصر ایـران تـأثیرات مخـربی برجای نهاده است.

در بررسی تـاریخ تکـوین دنیـای جدید غـرب غفلت از نقش آن

---

1 Werner Sombart, *The Jews and Modern Capitalism*, [new edition, introduction by Samuel Z. Klausner,] London: Transaction Books, 1982, p. 6.

کانونهای مشخصی که زمام سیاسی و اقتصــادی این فرایند را به دست داشــتهاند قطعــاً گمراهکننــدهتر است تا نادیــده گــرفتن بسیاری از عوامل دیگـر. آیا به راسـتی تنها بر بنیـاد تـاریخ تحـول دانش و فن و اندیشه و فرهنگ می‌توان به تبــیین فرایند پیــدایش تمــدن جدید غــرب نشست بی آنکه مــدیران و ســرمایهگذاران اصلی این تکاپو و منشاء سرمایه و اهداف آنان را شـناخت؟ و به راستی آیا بدون سیلان ثروتی که از طریق تاراج مـاوراء بحـار به محدودههای کوچکی از قاره اروپا سرازیر شد چنین شکوفایی در دانش و فن و اندیشه امکانپذیر بـود؟! ما ایرانیـان از "رنسـانس" بسـیار میدانیم ولی خانـدان مـدیچی و سـایر کانونهـای سیاسی و تجاری و مالی اروپای آن عصـر، یعـنی جـاعلان و حـاملان فرهنگ "رنسـانس"، را کمـتر میشناسـیم. این رشـته سر دراز دارد و از تاریخ پنج سده اخیر نمونههای فراوان میتوان ذکر کـرد. ما آلفـرد نوبـل، بنیانگـذار "جـایزه نوبـل"، را خـوب میشناسـیم ولی کمـتر میدانیم که خـانواده نوبل مالکــان منــابع نفت بادکوبه بودنــد، در انـزلی و رشت دفـتر داشـتند و سـپس چاههـای نفت خـود را به روچیلدها فروختند. این میراث سپس به سِـر مـارکوس سـاموئل (لرد برسـتد)، زرسـالار نامـدار یهـودی و بنیانگـذار و اولین رئیس مجتمع نفتی "رویال داچ شل"، انتقال یافت. گاگلیلمو مارکونی را به عنـوان مخـترع تلگـراف بیسـیم میشناسـیم ولی از گـادفری اسـحاق (ایـزاک) یهـودی، رئیس کمپـانی مـارکونی،[1] تـاریخ این مجتمع انگلیسی- آمریکایی، پیوند آن با فرایندهای آشکار و پنهـان سیاسی و وضع امـروزین آن هیچ نمیدانیم. گویا پدیـده مـارکونی تنها یک چهره دارد و آن مارکونی دانشمند و مخترع اسـت. و نـیز نمیدانیم که بـرادر این گـادفری اسـحاق، به نـام سِـر روفـوس اسحاق (لرد ریدینگ) نایبالسلطنه هند در زمان کودتای 1299 بود و- در کنار سِر فیلیپ ساسون، وینستون چرچیل و ادوین مونتاگ- از عوامل اصلی صعود رضاخان به قدرت در دولت بریتانیا بود.

این شناخت یکسویه امروزه نیز ادامه دارد. ما سِر آیزایا بــرلین

---

1 Marconi's Wireless Telegraph Co. Ltd.

را خـوب میشناسـیم و با شـور و اشـتیاق آثـار او را به فارسی ترجمه میکـنیم یا میخـوانیم ولی نمیدانیم که این اندیشـهپرداز نامـدار یهـودی معاصر دامـاد خانـدان گوئـنزبرگ و دوست لـرد ویکتـور روچیلد بـود. گوئنزبرگها از اعضـای برجسـته الیگارشی یهـودی مسـتقر در روسـیه تـزاری، از بانکـداران درجه اول این سـرزمین، خویشـاوند دو خانـدان زرسـالار ساسـون و هـرش و شـریک یـاکوب پولیـاکوف بودنـد. و نـیز نمیدانیم که ساسـونهای یهـودی از مـالکین اصـلی بانک شاهنشـاهی ایـران و انگلیس و پولیاکوفهـای یهـودی مـالکین بانک استقراضی ایـران و روسـیه بودند. یعنی این دو بانک نامدار، که در تاریخنگـاری رسـمی ما دو نهاد متعـارض و نمـادی از سـتیز دو قـدرت اسـتعماری انگلیس و روسـیه در ایـران وانمـود میگردنـد، هر دو به یک کـانون تعلق داشتند!

اشـتباه نشـود. سـخن نگارنـده این نیست که نباید اندیشه آیزایا برلین را شناخت یا باید صاحب این اندیشه را به "جـرم" تعلق به الیگارشی یهـودی "تکفـیر" کـرد. سـخن این است که اگر قـرار است آیزایا بـرلین اندیشـهپرداز را بشناسـیم باید او را در تمـامی هـیئت و منظـرش بشناسـیم. آیزایا بـرلین در خلاء نروئیـده و در سطور نانوشته کلامش پیـامی مسـتتر است که شـاید با شـناخت پیوندهای او بهتر درک شود. و در ابعـادی عـامتر، سـخن نگارنـده "تکفیر" غرب جدید به "گناه" جایگـاه برجسـته الیگارشی یهـودی در آن نیست. سخن بر سر شـناختی است جـامع زیـرا تنها چـنین شناختی است که میتواند اندیشه سیاسی ما را بـارور کنـد، به ما غنای فکـری و درایت کـافی عطا نماید و کمیت و کیفیت مبـاحث مطروحه نظـری را از سـطح دوران ناصـری و مشـروطه فراتر بـرد. "غربشناسـی" خلاء بـزرگ و نیـاز مـبرم اندیشه سیاسی ماست و تنها از این طریق است که میتـوان از حصـار تنگ دو گزینهای "تکفـیر" یا "تقـدیس" غـرب به مرزهـای جدید و عقلایی گذر کرد. در جایی از کتاب حاضر از جرج واشنگتن سـخن گفتهام و بلافاصله از بردگان فـراوان و املاک پهنـاور او و همسـرش یـاد کردهام. نه به این دلیل که رندانه واشـنگتن و به تبع او "انقلاب

آمریکـــا" را تقـــبیح کنم بلکه به این دلیل که تصـــویری واقعی به دست دهم تا تصویر "آرمانی" امـروزین ایرانیـان از یک "انقلابی" بر او حمل نشـود. این شـناخت واقعگرایانه از جـرج واشـنگتن به معنای دریافت تصویری واقعگرایانه از "انقلاب آمریکا"، رهـبران، نیروهای محرکه و پیام آن است.

کتـاب حاضر ثمـره هفت سـال کـاوش اسـت. بخشی از آن به جســـتجو و یـــافتن منـــابع گذشـــت، بخشی به مطالعه و یادداشتبرداری و بخشی به تدوین و نگـارش. در کنـار این کـار به پژوهشهای دیگر نیز اشـتغال داشـتم. مهمترین آن کتـابی است با عنوان *زندگی و زمانه شـیخ ابـراهیم زنجـانی؛ جُسـتاری از تـاریخ تجــددگرایی ایــرانی* که امیــدوارم پس از انتشــار متن کامل این مجموعه توفیق اتمـام آن را بیـابم. سـرانجام در 17 مـاه اخـیر تمامی اوقـات خـود را به تـدوین یادداشـتهایم اختصـاص دادم. در این مرحله به منابع جدید نیز رجوع کردم. حاصل کار کتابی است در پنج جلد که دو جلد نخست آن اینک در دســـترس خواننـــدگان است و سه جلد دیگر را، پس از تـــدوین و ویـــرایش نهـــایی، به زودی عرضه خواهم کرد.

جلد نخست به دو مسئله بنیادین نظـری در شـناخت تـاریخ معاصر ایران اختصاص دارد. اول، استعمار اروپایی، پیشـینه و پیوند آن با تحولات جهانی بطـور اعم و تحـولات مشـرق زمین بطـور اخص. دوم، سیر پیدایش و تکوین الیگارشی یهودی. در بخش سـوم، که تمامی **مجلد دوم** را در بر میگـیرد، به مسـئله "الیگارشی یهـودی و پیدایش زرسالاری جهانی" پرداختهام.

جلد سـوم به سه بخش تقسیم میشـود: بخشی به سـیر تحـول و تکاپوهــای الیگارشی زرســالار معاصر در ســده نــوزدهم میلادی اختصــاص دارد با تأکید ویــژه بر پیوند آنــان با تحــولات شــرق و ایـران. در این بخش با بـرخی از چهرههـای نامـدار مسـتعمراتی بریتانیا مانند لرد راندولف چرچیل، سِر هنری دراموند ولـف، سِـر سیســیل رودز، راولینســونها و غــیره آشــنا خــواهیم شد و پیوند عمیق آنــان را با زرســالاری یهــودی خــواهیم شــناخت. علاوه بر

روچیلدها، زرسالاران نامدار یهودی دیگر- بهویژه بـارون مـوریس دو هـرش، سِـر ارنست کاسل و خانـدان ساسـون- در این بخش معـرفی شـدهاند. در بخش دیگر به پدیـده **تجـارت جهـانی تریـاک** در سده نـوزدهم میلادی، جایگـاه برجسـته آن در اقتصـاد و سیاست دنیای آن روز و نقش زرسالاری جهـانی در این پدیـده پرداختهام. در همین بحث نکات تازهای درباره پیوند تجارت جهـانی تریـاک با تحولات معاصر ایران مطرح خواهد شد. بخش پایانی مجلد سـوم **"الیگارشی جهانی و دنیای امروز"** نام دارد. این بخش به معرفی برخی خاندانهای مهم عضو الیگارشی جهانی معاصر، پیشینه و پیوندهای خویشاوندی، سیاسی و مالی آنـان اختصـاص دارد. در این بخش، سهم الیگارشی فوق در موسسات و کمپانیهای اقتصادی و مـالی و صنعتی امروزین، از جمله در کمپانیهای تسلیحاتی، جایگاه آنـان در نهادهـــای دانشـــگاهی و تحقیقـــاتی و فـــرهنگی و هـــنری و رسـانههای عمـومی و صـنعت سـینما مـورد بررسی قـرار گرفته است. از ورود به کلیات پرهـیز کردهام و کوشـیدهام تا با اسـتناد به نـام و مشخصـات افـراد و پیونـدهای تـاریخی و خویشـاوندی و اقتصادی آنان سخن بگویم. بر اساس منابعی که در دست داشتم وضع کنـونی بـرخی از این خانـدانها تا سـال 1993 میلادی مـورد بررسی قرار گرفته است.

جلد چهـــارم به پدیـــده **الیگارشی پارسی** و مبـــاحث مرتبط با آن اختصاص دارد. در این جلد علاوه بر آشنایی با تاریخچه الیگارشی پارسی و نقش آن در تحـولات سـدههای اخـیر شـبهقاره هند و منطقـــه، خانـــدانهای برجســـته عضو این الیگارشی را خـــواهیم شـناخت. بحـثی دربـاره پیشـینه "پارسـیان" و آئین آنـان عرضه خواهد شد و شرحی درباره پیوند الیگارشی پارسی با ایـدئولوژی آریـاییگرایی سـده نـوزدهم و اوایل سـده بیسـتم. در این مجلد با تاریخچه "انجمن جهانی تئوسـوفی" و سه رهـبر نامـدار آن (کلنل اُلکـات، مـادام بلاواتسـکی و آنی بـزانت) و تکاپوهـای نظـری و سیاسی آن نـــیز آشـــنا خـــواهیم شـــد. این درواقع ادامه مبحث "دسیسـههای سیاسی و فرقههـای رازآمـیز" منـدرج در جلد دوم است که به دلیل پیوند آن با الیگارشی پارسی و ایــــــدئولوژی

آریـاییگرایی در جلد چهـارم مطـرح خواهد شـد. مبـاحث نظـری مطروحه در این جلـــد، ســهمی مهم در تکـــوین اندیشه سیاسی ایرانی در اواخر سـده نـوزدهم و اوایل سـده بیسـتم داشت و در تحولات فکری مشروطه و پس از آن، و سرانجام ظهور سلطنت پهلوی، به شدت موثر بود.

در جلد پنجم بطــور کامل به ایــران پرداختهام. بخش مهمی از آن به تکاپوهای الیگارشی زرسالار معاصر در ایران اختصـاص دارد و در این میــان تأکید خــاص بر نقش الیگارشی یهــودی و پارسی و کارگزاران و وابستگان ایرانی آنان است. در کنـار مبـاحث متنـوع دیگـر، بحـثی مفصل دربـاره بانک شاهنشـاهی ایـران و انگلیس و جایگاه برجسته آن در تحولات سیاسی ایران ارائه خـواهم کـرد و بخشی مســتقل را به کودتــای 1299 و صـعود ســلطنت پهلــوی اختصاص دادهام. نگارنده امیدوار است پژوهش خـود را در زمینه حادثه سرنوشتســاز صــعود ســلطنت پهلــوی، که بیشک نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران است، و تحـولات جامعه ایـرانی در دوران بیست سـاله پس از کودتا ادامه دهد و کتـابی مسـتقل در این زمینه عرضه کنــد. مبـاحث مرتبط با زندگینامه سِـر اردشـیر ریپورتر و پسـرش، سِـر شـاپور ریپـورتر، نـیز در این جلد مطـرح شده است. در پیوستهای این مجلد علاوه بر کتابشناسی، تصاویر اسناد و اشخاص نیز مندرج خواهد بود.

دو توضیح کوتاه:

1- برای سـهولت کـار خواننـده در انطبـاق زمـانی شخصـیتها با حوادث، کوشیدهام تا زمان حضور آنان را ذکر کنم. این کار به دو صورت انجام شده است:

در برخی موارد زمان تولد و مرگ فرد مندرج اسـت. در اینگونه موارد زمان بلافاصله پس از نام شخص ذکر شـده. بـرای نمونـه، "جرج دوم (1683-1760)، پادشاه انگلیس..."، یعنی: "جرج دوم (متولد 1683، متوفی 1760) پادشاه انگلیس....".

در برخی موارد زمان آغاز و پایان حضور فـرد در منصب خـاص ذکر شــده اســت. بــرای نمونــه، "جــرج دوم، پادشــاه انگلیس (1727-1760)..."، یعـنی: "جـرج دوم، پادشـاه انگلیس از سـال

1727 تا سال 1760 ...."
2- در این کتاب، بهویژه در شرح زندگی شخصیتهای انگلیسی، لاجرم القاب فراوانی به کار رفته است و این به دلیل رواج نظام بغرنج القاب و عناوین در این سرزمین است. در ایران پیش از مشروطه برای ترجمه القاب اروپایی معمولا معادلهای فارسی به کار میرفت. برای نمونه، در نشریات دوران ناصری از مجلس لردهای انگلیس با عنوان "مجلس خوانین" یاد میشد. در هند نیز چنین بود. یک نمونه میرزا اسماعیل دردی اصفهانی است که در ترجمه فارسی *تاریخ انگلستان* "ارل اسکس" را "خان اسکس" و "ارل ناتینگهام" را "خان ناتینگهام" نامیده است. او در مقابل واژه "پارتی" (حزب) نیز معادل "طایفه" را به کار برده و از احزاب "ویگ" و "توری" با عنوان "دو طایفه ویگ و تاری" یاد کرده است.[1] این مربوط به آن دوران تاریخی است که اندیشه ایرانی و هندی میان خود و غرب فاصله چندان نمیدید و لذا به سادگی مفاهیم انگلیسی را با فرهنگ خود منطبق میکرد. برای او "لرد" همان "خان" بود، "پارتی" همان "طایفه" و "امپراتور" همان "قیصر".
با گذشت زمان این وضع دگرگون شد و ذهن هندی و ایرانی اینگونه مفاهیم را تافته جدا بافتهای یافت که مصداق خودی ندارد. در این دوران کاربرد شکل اصلی القاب انگلیسی رواج یافت. برای نمونه، در اوایل سده بیستم مولفین هندی *صحیفه زرین* لرد کرزن، نایبالسلطنه وقت هند، را چنین نامیدهاند: "هز اکسلنسی دی رایت آنریبل جارج نتنهیل بیرن کرزن آف کیدلستن ویسرای و گورنر جنرل کشور هند."[2] یعنی: عالیجناب جرج ناتانیل، بارون کرزن کدلستون، نایبالسلطنه و فرمانفرمای کل کشور هند.[3] بدینسان، القاب حاوی پیامی دیگر شد؛ بهسان

---

1 میرزا اسماعیل دردی اصفهانی، *تاریخ انگلستان*، [هند:] ترکت سسیتی، 1874، صص 209، 210، 283.

2 *صحیفه زرین*، لکهنو: نولکشور پریس، سنه 1902 ع [عیسوی].

3 His Excellency the Right Honorable George Nathaniel, Baron Curzon of Kedleston, Viceroy and Governor General

نامهـایی چـون "کانینـگ" (مکـار، محیـل)، "سـاویج" (وحشـی)، "اســتیل" (آهــنین)، "روچیلــد" (ســپر ســرخ)، "گلداســمیت/ گلداســمید" (زرگــر)، "ریپــورتر" (مخــبر، گزارشــگر)، "پــتیت" (کوچک)، "اسپرینگ رایس" (برنج بهاره) و غـیره که در گـوش ما آهنگی رمزآلود و ناشناخته و گـاه پـرهیبت داشـت. اینک روفـوس اسحاق یهودی (لرد ریدینگ) "خان منطقه ریدینگ" نیست. او "هز اکسلنسی دی رایت آنریبل روفــــوس ایـــــزاک لارد آف ردینگ ویسرای و گورنر جنرل کشور هند" است. این بیانگر یک چـرخش بنیادین در رابطه فرهنگی شرق و غـرب است در مقایسه با نیمه دوم سده هیجدهم؛ آنگاه که رابـرت کلایو انگلیسی القـابی چـون "امیرالممالک"، "سیف جنگ" و "ثابت جنگ" را از حکمران هندی دستنشانده خود دریافت کرد و با افتخار بر عناوین خود افزود.

درباره مآخذ منتشر شده و اسناد و منابع منتشرنشـدهای که در این پژوهش مورد اسـتفاده قـرار گرفته است تـرجیح میدهم پس از انتشار تمـامی کـار و در فصل "کتابشناسـی" منـدرج در پایـان کتــاب (جلد پنجم) ســخن بگــویم. در اینجا تنها به ذکر توضــیحی کوتاه بسنده میکنم:

منابعی که مورد اسـتفاده نگارنـده قـرار گـرفت با دشـواری به دست آمد. چنین نبود که کتب و اسناد مورد نیـاز فـراهم و آمـاده باشد و محقق کاری جز تحقیق و تدوین نداشـته باشـد. بـرخی از کتب مربوط به پارسیان هند را در کتابخانههـای بمبـئی و حـتی در کتابخانه دانشکده مطالعات شرقی و آفریقـایی دانشـگاه لنـدن،[1] که یکی از مهمترین کتابخانههــای تخصصی در این زمینه اســت، نیـافتم. معهــذا، با گنجینهای مهم از منــابع انگلیسی چــاپ ســده نوزدهم و اوایل سده بیستم میلادی در کتابخانه انجمن زرتشــتیان تهران آشنا شدم. و این در حــالی است که بخش مهمی از منــابع کتابخانه فــوق، به دلیل وقــوع انقلاب اســلامی، در اواخر ســال 1357 به ایالات متحده آمریکا انتقال یافته است. مآخذ غــنی این

---

[1] SOAS

کتابخانه، که متاسفانه در معرض فرسایش و نابودی کامل است، سهم جدی در تسهیل کار اینجانب داشت. در اینجا لازم میدانم از مسـئولین محـترم انجمن زرتشـتیان تهـران و کتابخانه مـذکور به دلیل مساعدتهایی که مبـذول داشـتهاند تشـکر کنم. و نـیز باید از آقای حیـدر بـوذرجمهر که کـار فهرسـتبرداری از کتابخانه فـوق و جستجو در سایر کتابخانههای تهران را با شایستگی به پایان بردند سپاسـگزاری کنم و همچـنین از خانمها فریـده شـریفی و نیلـوفر حیدری که به مدت چهار سال به کار شاق تصـویربرداری از کتب فرسوده و بعضاً آلوده به قارچ اشتغال داشـتند و با همت و دقت خود مجموعهای نفیس را فراهم آوردند.

در این دوران از حمـایت معنـوی و تشـویق دوسـتان ارجمنـدی برخـوردار بودهام که از تمـامی آنـان سپاسـگزارم. و نـیز لازم میدانم از همسر و دو فرزند ارجمنـــدم که بزرگوارانه در رنج این کار سهیم شدند، بهویژه در 17 مـاه اخـیر که شـبانه روز در خانه به نگارش مشغول بودم، سپاسگزاری کنم. سـرانجام، اگر کتـاب حاضر حامل ثـوابی بـرای نگارنـده باشـد، آن را به روح پـدرم، حبیبالله شهبازی، تقدیم میکنم.

پیام این کتاب هراس و نومیدی نیست، هشیاری است و آگاهی؛ انـزوا از جهـان و جهانیـان نیسـت، شـناخت واقعیت‌هـای دنیـای معاصر است بـرای تـداوم زنـدگی آزاد و شـرافتمندانه در آن. دنیـایی است بـزرگ که در آن انسـانهای شـریف، اعم از فقـیر و غنی، فراوانانـد. نیک و بد دنیـای امـروز را باید شـناخت، از بـدیها پرهیز کرد و از خوبیها بهره برد.

عبدالله شهبازی

تهران، 25 خردادماه 1377

پرتغالیها در شرق

در واپسین سالهای سده پانزدهم میلادی، **ایزابل** ملکه خونریز کاستیل، به‌همراه شوهرش، **فردیناند** شاه آراگون، سپاهی عظیم را به سوی آخرین بقایای دولتهای مسلمان **اندلس** به حرکت در آورد. مورخین مینویسند او کشتزارها را پایمال کرد و پس از غارت و تخریب روستاها، شهر مالقه (مالاگا)[1] را چنان به محاصره گرفت که، بهگفته ویل دورانت، "مردم اسبها و سگها و گربههایی را که در شهر یافت میشد کشتند و خوردند و سپس از گرسنگی دهها و صدها جان سپردند یا بر اثر ابتلا به امراض مردند." مهاجمان پس از فتح شهر 12 هزار تن از سکنه آن را به بردگی بردند.[2]

در دوم ژانویه 1492 شهر **غرناطه** (گرانادا)[3]، پس از محاصره ای سخت و مقاومتی قهرمانانه، که نه ماه به درازا کشید، تسلیم شد و واپسین امیر مسلمان غرب اروپا، با درد و رنجی جانکاه، به‌همراه مادر، همسر، خویشاوندان و پنجاه سوار، راهی تبعیدگاه خویش در کوهستانهای اندلس شد. ایزابل و فردیناند در میدان بزرگ شهر زانو زدند و خدای را سپاس گفتند

---

1 Malaga

2 ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، ترجمه فریدون بدرهای و دیگران، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، 1368، ج 6، صص 247-248.

3 Granada

که پس از 781 سال اسلام را از اندلس برانداخته است.[1] آنان سپس به کاخ افسانه ای الحمرا، این نماد جادویی و شگفت تمدن اندلس، رفتند.[2] بدینسان، شهری که چشم و چراغ و مایه مباهات سراسر اروپا بود سقوط کرد و این گوهر تابناک تمدن بشری خاموش شد.

هفت ماه بعد، در اوت 1492، یک ماجراجوی دریایی ایتالیایی بهنام **کریستف کلمب** از سوی ایزابل و فردیناند راهی سفری دور و دراز شد تا با غارت هندِ افسانه ای گنجینه انباشته حکمرانان آزمند اروپا را انباشتهتر سازد. کلمب، بی آنکه خود بداند، قاره آمریکا را "کشف" کرد و در بازگشت "افتخاری" دیگر بر "افتخارات" ایزابل و فردیناند افزود.

در این زمان، در گوشه ای دیگر از شبه جزیره ایبری، "**مانوئل ثروتمند**"، شاه حریص پرتغال، با رشک نظارهگر پیروزیهای ایزابل و فردیناند بود. او خود از "شهسواران" جنگهای صلیبی علیه مسلمانان اندلس بود و همو بود که بهسان همتایان اسپانیاییاش واپسین بقایای تمدن اسلامی را در غرب اروپا به خاک و خون کشید. دربار پرتغال، که پیشتر "هنری دریانورد" را راهی دریاها کرده و تجارت جهانی برده را بنیاد نهاده بود، نمیخواست در این مسابقه تاراجگری عقب بماند. مانوئل، پنج سال پس از سفر کلمب، **واسکو داگاما** را راهی دریاها کرد. گاما در سال 1498 به سواحل هند رسید.

بدینسان، تاریخ فصلی نوین را گشود که سال 1492 مبداء آن است؛ سال سقوط غرناطه و "کشف" آمریکا. این حوادث نقطه عطفی در تاریخ تمدن بشری است و آغاز ظهور پدیدهای که "زرسالاری جهانی" نامیده میشود. و این است سرآغاز داستان ما!

---

[1] دورانت، همان مأخذ.

[2] محمد عبدالله عنان، *تاریخ دولت اسلامی در اندلس*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: کیهان، 1371، ج 5، صص 246-247.

مأموریت واسکو داگاما

سفر واسکو داگاما به هند سرآغاز تأسیس امپراتوری مستعمراتی اروپا در شرق تلقی میشود؛ امپراتوری که در سده شانزدهم پایه های آن بنیان نهاده شد و در سده نوزدهم به اوج خود رسید.

واسکو داگاما[1] (1460-1524) به یک خاندان اشرافی پرتغالی تعلق داشت. در 32 سالگی به خدمت دربار پرتغال درآمد و در رأس ناوگان دریایی این کشور برای مبارزه با دزدان دریایی فرانسوی قرار گرفت. مانوئل، پادشاه پرتغال، دو سال پس از آغاز سلطنتش گاما را برای مأموریتی مهم برگزید: ایجاد رابطه مستقیم دریایی با شرق. به‌نوشته دکتر ریان،[2] استاد دانشگاه لیورپول، گاما به ماجراجویان دریایی بیدانش چون کلمب شباهت نداشت؛ یک شخصیت سیاسی و نظامی بود و مأمور اجرای **"سیاستی برنامهریزی شده"**.[3] انتخاب فردی چون گاما برای این مأموریت نشانگر اهداف درازمدتی است که کانونهای سیاسی و مالی پرتغال دنبال می کردند؛ این یک "سفر اکتشافی" ساده نبود.

در 8 ژوئیه 1497، گاما در رأس ناوگانی مرکب از چهار کشتی، بندر لیسبون را به مقصد هند ترک گفت؛ در ماه نوامبر "دماغه امید نیک" را در جنوب آفریقا در نوردید و وارد آبهای قاره آسیا شد. در 22 مه 1498 به بندر **کالیکوت**[4] در ساحل مالابار هند رسید و سرانجام در اوایل سپتامبر 1499 پیروزمندانه به لیسبون بازگشت و به تعبیر لرد کرزن "برای پرتغال قرنی سرشار از شهرت و ثروت فراهم ساخت."[5]

---

1 Vasco da Gama

2 A. N. Ryan

3 *Encyclopedia Americana*, USA: Grolier Incorporated, 1985, vol. 12, p. 259.

4 Calicut

5 جرج کرزن، *ایران و قضیه ایران*، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، 1362، ج 2، ص 632.

مـورخین می‌نویسـند گاما پس از دور زدن قـاره آفریقـا، در دو بنـدر ممباسا[1] و مالینـدی،[2] در شـرق آفریقـا، پهلو گـرفت. او در مالیندی، که مانند سایر بنادر آفریقا و آسـیا با خوشـرویی پذیرفته شد، یک دریانورد بومی استخدام کرد تا راهنمای او به سـوی هند باشد.[3] میگویند این دریانورد یک ایرانی شـیعی بهنـام شـهاب‌الدین احمد بن ماجد، از اهالی بندر لنگه و ساکن جلفار (رأس‌الخیمـه)، بود.[4]

در کالیکوت، حکمران هندوی منطقه به نورسـیدگان پرتغـالی با گشـاده‌رویی برخـورد کـرد و آمـادگی خـود را بـرای ایجـاد رابطه تجـاری با پرتغالیها اعلام داشــت؛ "هرچند هـدایای او به سـلطان چنان حقیر بود که درباریان در زمان اهداء آن می‌خندیدند."[5] بنـدر کالیکوت در این زمان، به‌نوشته جرج امرسون، شـهری "بـزرگ و باشـکوه" بـود[6] مشـرف بر دریـای عـربی و مرکز دولـتی کوچک و مسـتقل به همین نـام. این سـرزمین، که حکمرانـان محلی هنـدو موسـوم به "سـامری"[7] آن را اداره میکردنـد، اقتصـاد و صـنعتی شکوفا داشت. کالیکوت از دیر باز در صلح و رفاهی کاملا تجـاری غوطه می‌خـورد؛ چنـان آرامشی بر آن حکمـروا بـود که هیچگـاه فرمانروایان یا تجـار آن در اندیشه ایجـاد قلعه یا ناوگـان نظـامی مقتدری برنیامدند.

شـکوفایی کـالیکوت مـدیون **تجـار مسـلمان** بـود که از نخسـتین سده‌های هجری در آن مستقر شدند و تا زمان ورود پرتغالیها، در

---

1 Mombasa

2 Malindi

3 Vincent Smith, *The Oxford History of India*, Oxford: Clarendon Press, 1958, pp. 327.

4 بنگرید به: احمد اقتداری، *کشـته خـویش*، تهـران: تـوس، 1357، صص 540-542.

5 Ramkrishna Mukherjee, *The Rise and fall of the East India Company, A Sociological Appraisal*, Bombay: Popular Prakashan, 1973. p. 93.

6 George R. Emerson, *The Dictionary of Geography, Biography, and History*, London/New York: Ward, Lock, and Co., n.d. [1882 ?], vol. 1, p. 368.

7 پرتغالیها این عنوان را "زامورین" (Zamorin) میگفتند.

یک دوران طولانی، آن را به یکی از مراکز مهم تجـاری جهـان آن روز بـدل سـاختند. از آنجا بـود که سـیل کالاها به جنـوب شـرقی آسیا، چین، آفریقا، عربستان و ایـران روانه می‌شـد. کـالیکوت از تولیدکنندگان بزرگ پوشاک مشـرق زمین به شـمار می‌رفت و از صـادرکنندگان مهم ادویه و سـایر کالاهـا. دربـاره اهمیت صـنعت نساجی کالیکوت همین بس که پس از اشـغال این بنـدر به دست پرتغالیها، آنان در سطحی وسـیع به صـادرات پوشـاک آن به اروپا پرداختند. در سده هفدهم منسوجات کـالیکوت یکی از اقلام مهم صـــادراتی کمپـــانی هند شـــرقی بریتانیا به انگلســـتان بهشـــمار می‌رفت و "پارچه کـالیکو"[1] نـامی شـناخته شـده در غـرب بـود. کـالیکوت، در کنـار مصـر، از کهنترین سـرزمینهایی است که به تولید پارچههای منقوش شهره بود.[2]

حدود یک سده و نیم پیش از ورود گامـا، یک جهـانگرد مسـلمان از اهالی طنجه مـراکش به نـام ابنبطوطه[3] در گـزارش سـفرهای دور و دراز خـود (725-753ق./ 1324-1352م.) توصـیفی دقیق و ماندگار از بنادر مهم آفریقا و آسیا به یادگار نهاده است:

ابنبطوطه، که در سال 1342م. از بندر "کالکوت" دیدن کـرده، آن را "از بزرگترین بنادر دنیـا" می‌خواند که "اهل چین و جـاوه و سـیلان و مهل (مـالادیو) و یمن و فـارس به آنجا روی می‌آورند و بازرگانـــان ممالک مختلف در آن جمع می‌شـــوند." در زمانیکه ابنبطوطه به کالیکوت می‌رسـد، 13 کشـتی چیـنی در سـاحل آن لنگر انداخته‌اند.

هرچند سـلطان کـالیکوت "کـافری است سـالخورده"، که ریش خـود را به سـان رومیـان می‌تراشـد، ولی بزرگـان شـهر بیشـتر مسـلمان و بسـیاری ایرانی‌انـد. امیرالتجـار شـهر، ابـراهیم، "از

---

1 Calico

2 George G. Chisholm [ed.], *The Times Gazetteer of the World*, London: The Times Office, 1899, vol. 1, p. 256; Edward Balfour, *The Cyclopaedia of India and of Eastern and South Asia*, London: 1885, vol. 1, p. 549; *Americana*, vol. 5. p. 195.

3 محمد بن عبدالله (703-779ق./ 1303-1377م.)

اهالی بحرین و مردی خیر و صاحب فضایل است." قاضی شهر، فخرالدین عثمان، "مردی فاضل و کریم است." شیخ شهاب‌الدین کازرونی "زاویه شهر را اداره میکند و نذرهایی که مردم هندوستان و چین در حق شیخ ابواسحاق کازرونی می‌کنند به او می‌رسد." و ناخدا متقال، ثروتمند معروف زمانه، "که دارای ثروت هنگفت و کشتی‌های تجارتی بسیار می‌باشد و در هند و چین و یمن و فارس به تجارت می‌پردازد"، در این شهر سکنی دارد.[1]

عبدالرزاق سمرقندی، حدود یک قرن پس از ابنبطوطه و نیم قرن پیش از ورود گاما، کالیکوت را چنین می‌بیند:[2]

> بندری است امن و آباد قرینه هرمز در جمعیت تجار هر بلاد و دیار و یافتن نفایس بسیار از اجناس دریابار خاصه از ممالک زیربار و حبشه و زنگبار. و گاه گاه از جانب بیت‌الله و سایر بلاد حجاز جهاز آید و مدتی به اختیار در آن بندر توقف نماید... جمعی مسلمانان در آن مقیم شده‌اند و ده مسجد جامع ساخته، جمعه‌ها به جمعیت خاطر نماز گذارند و قاضی متدین دارند و بیشتر شافعی مذهب باشند. و در آن شهر امن و عدل چنان است که تجار، که در ثروت نقش بحار دارند، به آنجا از دریا بار مال بسیار آرند و از کشتی به در آورده در کوچه و بازار اندازند... امینان دیوان محافظت نمایند... و اگر فروشند زکات چهل یک ستانند والا بهیچوجه تعرض نرسانند.[3]

---

1 ابنبطوطه، *سفرنامه ابنبطوطه*، ترجمه محمدعلی موحد، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، 1359، ج 2، صص 652-654.

2 عبدالرزاق سمرقندی سفیر شاهرخ شاه گورکانی بود به دربار بیجانگر هند. سفر او از اول رمضان 845ق. تا اول رمضان 848ق. به درازا کشید. عبدالرزاق از راه قهستان به کرمان و هرمز رفت، با امیر فخرالدین تورانشاه امیر هرمز دیدار کرد، سپس به مسقط رفت و از آنجا با کشتی خود به کالیکوت. هدایای شاهرخ را به امیر کالیکوت داد و سپس رهسپار بیجانگر شد و پس از تحمل سختیهای فراوان به هرات بازگشت.

3 همان مأخذ، صص 652-653 (زیرنویس دکتر محمدعلی موحد).

واسکو داگاما تصادفاً کالیکوت را به عنوان مقصد سفر دور و دراز خویش برنگزید. این نقطه‌ای بود که پرتغالیها از پیش آن را شناسایی کرده بودند. قریب به دوازده سال پیش، به سال 1486، یک مسافر یا جاسوس پرتغالی به نام پدرو داکاویلام[1] به کالیکوت سفر کرده و در بازگشت آوازه ثروت و شوکت آن را به گوش کانونهای سیاسی و مالی پرتغال رسانیده بود. این نخستین سفر یک اروپایی به هند است و از اینروست که کالیکوت را اولین نقطه از هند می‌دانند که یک اروپایی به آن گام نهاده است.[2]

واسکو داگاما آنگاه به بنادر کوچن[3] و کانانور،[4] در ساحل مالابار، رفت و سپس راهی پرتغال شد.[5]

چنانکه خواهیم دید، سفر گاما به بندر کوچن در بنیانگذاری امپراتوری مستعمراتی غرب در قاره آسیا از اهمیت جدی برخوردار است زیرا کمی بعد، در این منطقه، که مانند سایر مناطق جنوبی هند آن زمان در زیر نظارت حکومتی مقتدر قرار نداشت، نخستین گروههای مهاجر یهودی، به همراه بردگان آفریقایی‌شان، مستقر شدند و به رهبری یهودی به نام **گاسپار داگاما** (یوسف عادل) به پایگاهی استوار برای استعمار پرتغال در منطقه بدل گردیدند. تعلق واسکو داگاما به مرکز مهم سیاسی و تجاری کوچن تا بدانجا بود که بعدها وی در همین منطقه درگذشت.

چند ماه پس از بازگشت گاما به لیسبون، "مانوئل ثروتمند"، پادشاه پرتغال، ناوگانی بزرگ و مجهز، مرکب از 13 کشتی، به فرماندهی ماجراجویی به نام **پدرو آلوارس کابرال**[6] (1460-1526)

---

1 Pedro da Covilham

2 Chisholm, ibid.

3 Cochin

4 Cannanor

5 Smith, ibid, p. 328.

6 Pedro Alvares Cabral

روانه شرق کرد؛ و این بار با هدف تسخیر!

کابرال، که در این سفر گاسپار یهودی نیز همراه او بود، به اشتباه راه غرب را پیش گرفت و در 22 آوریل سال 1500 میلادی به سواحل برزیل رسید؛ متفرعنانه آن را به نام مانوئل تملک کرد و آنگاه راهی هند شد. چنین بود که کابرال با نام "کاشف برزیل" جایگاهی افتخارآمیز در تاریخ معاصر غرب یافت!

کابرال با دعاوی دور و دراز به کالیکوت رسید. او متکبرانه از حکمران هندو خواستار اخراج تجار مسلمان از این بندر شد و آنگاه که وی را با خفت و خواری راندند (و نمی‌دانیم چه کرد که گویا تنی چند از همراهانش نیز به قتل رسیدند) در کوچن مستقر شد و نخستین قرارگاه پرتغالیها را در آنجا به پا کرد؛ به کمک یهودیانی که همراه او بودند و بردگانی که از سواحل آفریقا به اسارت گرفته بودند. اینان، به یقین، نیاکان یهودیان سفید و سیاهپوست کنونی کوچن‌اند. کوچن در سده‌های بعد، چه در زمان پرتغالیها و چه انگلیسیها، یکی از پایگاه‌های اصلی یهودیان در اقیانوس هند و مرکز مهم فروش برده در مشرق زمین بود.

مهاجمان اروپایی و بازرگانان مسلمان

چنانکه دیدیم، تا آغاز سده شانزدهم میلادی، تجارت مشرق زمین بطور عمده در دست بازرگانان مسلمان بود. در این دوران، جهان اسلام بر تجارت اروپا نیز سایه خود را گسترده بود. در اروپا تنها تجار ونیزی و جنوایی و یهودیان مستقر در بنادر ایتالیا کانونهای جدی تجاری محسوب می‌شدند که آنان نیز درواقع به عنوان واسطه‌های انتقال کالاهای تجار مسلمان به بازارهای اروپا عمل می‌کردند.

در این دوران رابطه تجاری اروپا و شرق بطور عمده از سه راه اصلی انجام میگرفت:

1- راه دریای سرخ، نیل، اسکندریه، ونیز و جنوا؛
2- راه خلیج فارس، بغداد، حلب، قسطنطنیه، ونیز و جنوا؛
3- راه طرابوزان، ولگا، دن، منطقه بالتیک که از سده چهاردهم

معمول شد.

دقیقاً به این دلیل است که بنادر ایتالیا به کانون اصـلی تجـارت آن زمان بـدل شد و در قله فرهنگ و سیاست اروپـای عصر خـود جای گرفت.

> بیشتر شکوه و مکنت ونـیز از ناوگـان بازرگـانی آن بـود... هیچ شهر اروپایی دیگری نمی‌توانست تجـارتی به این عظمت داشـته باشد. کشتیهای ونیزی در عـده زیـادی از بنـادر- از طرابـوزان در دریای سیاه گرفته تا کادیث، لیسبون، نروژ و حتی ایسـلند- دیـده می‌شدند. در ریالتو، مرکز تجـارت ونـیز، می‌شد بازرگانـان نیمی از جهان را دید.[1]

به‌نوشــته خــانم زیگرید هونکــه، محقق آلمــانی، ونــیز "اگر با مسـلمانان تجـارت نمی‌داشت نمی‌توانست آن چـیزی بشـود که شد. بـدون دارچین و زیـره، قرمز دانه و نیـل، هرگز نمی‌توانست نقش پیروزمندانه و مقتدرانه خود را به عنـوان بزرگـترین قـدرت اقتصادی مغرب زمین بازی کند."[2]

در جنوا و فلـورانس نـیز وضع به همینگونه بـود. بر شـالوده این تجــارت جهــانی بــود که در جنــوب ایتالیا یک الیگارشی بســیار ثروتمند مالی- تجاری شکل گرفت و در دامان خود فرهنگی جدید را پرورش داد که به "فرهنگ رنسانس" شهرت یافت.

ایران در قلب این شبکه تجاری شرق و غـرب جـای داشت و به تعبیر کرزُن "سرزمین رابط" بـود.[3] شـکوفایی بنـادر مهم جهـانی چــــون هرمز و کیش در این دوران دقیقــــاً به دلیل جایگــــاه اسـتراتژیک این جزایر در شـبکه تجـاری فـوق اسـت. لذاست که سده پانزدهم میلادی را اوج تکاپوی کانونهای تجاری بنـادر ایتالیـا، و یهودیــان مســتقر در این بنــادر، در ایــران می‌یــابیم با تمــامی پیامدهای سیاسی آن.

---

1 ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، ترجمه صـفدر تقی‌زاده و ابوطـالب صـارمی، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، 1367، ج 5، ص 307.

2 زیگرید هونکه، *فرهنگ اسلام در اروپا*، ترجمه مرتضی رهبـانی، تهـران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ج 1، ص 60.

3 کرزن، همان مأخذ، ص 630.

در تمامی این راه‌ها، کالا از طریق زمین یا مسیرهای کوتاه آبی (بندر به بندر) حمل می‌شد، در دست تجار گوناگون دست به دست می‌گشت و سرانجام از طریق تجار ایتالیایی و یهودی با قیمتی نه چندان ارزان به بازارهای اروپا می‌رسید. درواقع، بازارهای اروپا یکی از منابع اصلی رونق و ثروت تجار مسلمان از یکسو و تجار ونیزی و جنوایی و یهودی، که انحصار خود را بر بازارهای اروپا برقرار کرده بودند، از سوی دیگر بود.

این رونق تجاری با شکوفایی و گسترش فرهنگی توأم بود:

طی سه سده پیش از ورود اروپاییان، موجی نوین، نیرومند و رو به رشد از گسترش اسلامی در خاوردور و آفریقا پدید شد که عاملان آن نه پادشاهان و سرداران کشورگشا که بازرگانان صلحجوی مسلمان بودند.

مورخین سده هفتم هجری/ سده سیزدهم میلادی را دوران گسترش اسلام در مالزی می‌دانند. این موج فرهنگی چنان گستره و عمق داشت که در آستانه سده پانزدهم میلادی سواحل مالاکا[1] را، که از اوایل سده دوم هجری/ سده هشتم میلادی کانون تکاپوی تجار ایرانی و عرب بود،[2] به مرکز اصلی اسلام در خاوردور بدل ساخت.

ایرانیان در این میانه سهمی بسزا داشتند و نقشی سترگ و ماندگار در اشاعه فرهنگ اسلامی- ایرانی در آسیا و آفریقا ایفا نمودند.

ابنبطوطه به جزیره جاوه می‌رسد: نایب صاحب‌البحر (جانشین فرمانده نیروی دریایی) جاوه فردی است به نام بهروز؛ و سایر رجال عالیرتبه‌ای که به استقبال ابنبطوطه می‌آیند قاضی امیر سید شیرازی و تاج‌الدین اصفهانی و "جمعی دیگر از فقها"یند. ابنبطوطه به سوماترا می‌رود؛ "شهری بزرگ و نیکو". حکمران جاوه مسلمانی است شافعیمذهب و "دوستدار فقها" که "آنان برای قرائت قرآن و مباحثه پیش او می‌روند... مردی فروتن

1 Malacca

2 Chisholm, ibid, vol. 2, p. 947.

است که برای نماز جمعه پیاده می‌آید."[1]

نفوذ فرهنگ اسلامی- ایرانی در جزایر اندونزی و مالزی را از سنگ قبرهایی می‌توان دریافت که در آن نامهای ایرانی و اشعاری از سعدی حک شده است. مورخین می‌نویسند حکایات محمد حنفیه در مالزی رواج بسیار داشت و برای رفع خطر و افزایش محصول خوانده می‌شد." در تواریخ مالایا آمده است که چون در سال 917ق./ 1511 م. پرتغالیها مالاکا را محاصره کردند، در دربار مالاکا برای دفع شرّ پرتغالیان متجاوز حکایات محمد حنفیه می‌خواندند."[2]

مقصد بعدی ابنبطوطه چین است. او به بندر مُعظَم "زیتون" (تسه ئوتون، فوکیدون کنونی) می‌رسد که این نیز از کانونهای مهم تکاپوی تجار ایرانی است. قاضی مسلمانان شهر، تاج‌الدین اردبیلی، "مردی فاضل و کریم است" و شیخ‌الاسلام کمال‌الدین عبدالله اصفهانی "از صلحای روزگار". شرف‌الدین تبریزی، از بزرگان تجار شهر، "تاجری خوش معامله" است که "قرآن را از حفظ داشت و زیاد به قرائت آن می‌پرداخت." از مشایخ بزرگ این بندر، برهان‌الدین کازرونی است که در بیرون شهر در زاویه‌ای مقیم است.[3]

در شمال و شرق آفریقا نیز وضع بدینگونه بود:

پیشینه ورود اسلام به شرق آفریقا دیرتر است؛ کانون اصلی آن زنگبار است و حاملان اصلی آن بازرگانان ایرانی.

زنگبار از گذشته‌های دور یک منطقه شکوفای تجاری بود و سهم اصلی را در تجارت آن تجار شیرازی به دست داشتند. پیشینه مهاجرت شیرازیها به زنگبار به سده‌های نخستین اسلامی می‌رسد. آنان اولین حکومت بزرگ را در این منطقه بنیاد نهادند و به تأثیر از آنان در سده‌های سوم و چهارم هجری/ نهم و دهم میلادی موج گروش سیاهپوستان شرق آفریقا به اسلام آغاز شد.

---

1 ابنبطوطه، همان مأخذ، ص 721.

2 عبدالحسین نوایی، *ایران و جهان، از مغول تا قاجاریه*، تهران: هما، 1366، ج 1، صص 536-539.

3 ابنبطوطه، همان مأخذ، ص740.

سیاهان برهنه‌گرد لباس اسلامی می‌پوشیدند و در روابط خود با یکدیگر طبق موازین اسلامی دادوستد و رفت و آمد می‌کردند و رئیس و مرئوس با هم به مسجد می‌رفتند و به درگاه حق تعالی سجده می‌بردند... ورود آنان به قدرت اسلام و افزایش نظم و قانون و رواج کار تجارت و رغبت سیاهان به اسلام کمک شایان توجهی نمود. چنین بود که شرق آفریقا هم به صورت مراکز مهم بازرگانی در هند و خاوردور [و] هم به صورت یک واسطه بازرگانی بین مراکز تجارتی اقیانوس هند و آسیای جنوب شرقی درآمد.[1]

تأثیر ایرانیان بر شرق آفریقا تا بدان حد است که برخی مورخین از "تمدن شیرازی در شرق آفریقا" نام می‌برند.[2]

در زمان ورود اروپاییان، ممباسا و مالیندی (ملنده)، در شمال زنگبار و در سواحل کنیای امروز، کیلوا (کلوه)[3]، در ساحل تانگانیکا، به سان بندر موگادیشو (مقدشو)[4]، در ساحل سومالی، و جزیره مهم زنگبار، مراکز مهم و شکوفای تجاری آن عصر در شرق قاره آفریقا و کانون تجار ثروتمند مسلمان ایرانی و غیر ایرانی بود.

به گزارش ابنبطوطه، "بندر مقدشو" شهری است بزرگ که روزانه دویست شتر در آن نحر می‌شود و مأوای مردمی "توانگر و تاجرپیشه" است. حکمران آن مسلمانی است بربر به نام ابوبکر بن عمر که "شیخ" نامیده می‌شود و مردم‌دار و غریب‌نواز است و بازرگانان را محترم می‌شمرد.[5]

ابنبطوطه سپس به "منبسی" می‌رود و مردم آن را "به غایت

---

1 نوایی، همان مأخذ، ص 546.

2 محمدعلی خان سدیدالسلطنه (کبّابی)، *تاریخ مسقط و عمان، بحرین و قطر و روابط آنها با ایران*، بکوشش احمد اقتداری، تهران: دنیای کتاب، 1370، ص 368؛ برای آشنایی بیشتر با روابط ایران و شرق آفریقا بنگرید به: عبدالسلام عبدالعزیز فهمی، *ایرانیها و شرق آفریقا*، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، 1357.

3 Kilwa

4 Mogadishu

5 ابنبطوطه، همان مأخذ، ج 1، صص 276-280.

متــدین و عفیف و صــالح" می‌یابــد.[6] در این زمــان، ممباسا را مهـاجرین شـیرازی اداره می‌کردند و، به‌نوشـته دکـتر عبدالسـلام فهمی مصری، آخرین حکمـران این دودمـان، که در سـال 1589 پرتغالیها او را برکنار کردند، شاهومشـاهام بن هشـام (شاهنشـاه بن هشام) نام داشت.[2]

مقصد بعدی ابنبطوطه بندر مهم کیلوا است؛ شهری "بـزرگ" و "نیکو" با "ساختمانهای خوب" و مردمی "غالبـاً متـدین و صـالح". در زمان سفر ابنبطوطه، حکمران کیلوا ابوالمظفر بن حسن بـود که به دلیل "بــذل و بخشش به ابوالمــواهب شــهرت داشــت"؛ مردی "فروتن که با درویشان می‌نشیند و با آنان غذا می‌خــورد و مردمان متدین و شریف را بسیار بزرگ می‌دارد."[3]

کیلوا را نیز خاندان‌های مهـاجر شـیرازی اداره میکردند و دارای ضرابخانه و سکه مسین بود. اوج شکوفایی و درخشش این شهر در اوایل ســده دوازدهم، در دوران حکــومت داوود بن ســلیمان شـیرازی، اسـت.[4] واپسـین حکمـران کیلـوا از این خانـدان امـیر ابراهیم شیرازی نام داشت که دربـاره فرجـام او سـخن خـواهیم گفت.

در آستانه سده شانزدهم میلادی، اسلام نیرویی رو به گسـترش بود و مهم‌ترین مانع سلطه انحصاری و قهرآمیز مهاجمان اروپایی بر اقتصاد مشرقزمین.

میچل کــراودر در *تــاریخ غــرب آفریقا در دوران اســتعماری* جدی‌ترین نیروی مقابله کننده با نفـوذ اسـتعمار اروپـایی در قـاره آفریقا را اسلام می‌خواند و فصلی از کتاب خود را چنین می‌نامد: "ریشه‌های امپریالیسم اروپایی و پیدایش اسلام مبارز".

امـروزه، "امپریالیسم اروپـایی" رسـماً پدیـده‌ای غیرقابل دفـاع است ولی راههـایی بـرای توجیه آن، یا حـداقل کـاهش "قبح" و

---

1 همان مأخذ، ص 281.

2 فهمی، همان مأخذ، ص 45.

3 ابنبطوطه، همان مأخذ، ص 282.

4 سدیدالسلطنه، همان مأخذ، ص 369.

عــادی جلــوه دادن آن، وجــود دارد. لــذا، کــراودر رندانه تقابل اســتعمار غــرب با اســلام را تقابل "دو گونه از امپریالیســم" می‌خواند و می‌نویسد: "تاریخ غرب آفریقا در سده نوزدهم صحنه تعارض دو امپریالیسم است: "[امپریالیسم] آفریقایی- اسلامی و [امپریالیسم] اروپایی- مسیحی."[1]

معهذا، همو در صفحه بعد می‌نویسد:

> پیش از سال 1600، اسلام از طریق راههای کاروان‌رو صحرا، بهوسیله بازرگانان عرب و بربر، به سودان غـربی رسـوخ کـرد و در بسـیاری مـوارد مـورد پـذیرش بازرگانـان سیاهپوست طـرف معامله آنــان قــرار گــرفت. مســلمانان به دلیل دانش‌شــان در دســتگاه‌های اداری دولتهـای بـزرگ سـودان مفید بودند و مـورد استفاده قرار گرفتند... مسلمانان نه تنها در دربارهـای شـاهان و حکـام دولتهـای سـودان مـورد اسـتقبال قـرار گرفتند بلکه چنـان نفوذی یافتند که اسلام به شکلی فزاینده در جایگـاه دین رسـمی این دولتها قرار گرفت.[2]

این گســترش فــرهنگی را، که وابســته و متکی به هیچ دولت مقتدر مسلمانی نبود، چگونه می‌تـوان "امپریالیسـم" دانست و با نفوذ تجاوزکارانه و دسیسه‌گرانه اروپاییان مقایسه کــرد؟! در این دوران، اســلام گســترش فــرهنگی و اقتصــادی خــود را از دولتها نمی‌گرفت بلکه به عکس این اسلام بود که دولتهای غیرمســلمان را، از فرمانروایان مغول در آستانه ســده چهـاردهم تا حکمرانـان محلی سودان در سده پـانزدهم، به خــود جلب می‌کـرد. دولتهـای بزرگ گورکانی هند و صـفوی ایـران در نیمه اول سـده شـانزدهم پدید شدند و دولت عثمانی نـیز در همین زمـان به اوج انسـجام و قدرت خویش رسید.

بدینســـان، اروپاییــان، که آزمندانه چشم به ثروت‌هــای شــرق دوخته بودند و راه دســـــتیابی ســــریع به آن را نه در کوشش و رقابت مسـالمت‌آمیز و عملیـات متعـارف تجـاری که در تهـاجم و

---

1 Michael Crowder, *West Africa Under Colonial Rule*, London: Hutchinson, 1968, p. 32.

2 ibid, pp. 33-34.

تصرف قهرآمیز و سوداگری‌های ضدانسانی می‌دیدند، تهاجمی هولناک را به بازرگانان مسلمان آغاز کردند. پرتغالیان آغازگر این "جنگ صلیبی" نوین بودند.

آغازی خونین

کابرال، شکست‌خورده، به پرتغال بازگشت و کمی بعد، به سال 1502، واسکو داگاما مأموریت جدید خود را آغاز کرد با هدف انهدام کامل ناوگان‌های تجاری مسلمانان و استقرار سلطه انحصاری پرتغال بر راه‌های دریایی شرق. گاما این بار در رأس ناوگان نظامی نیرومندی قرار داشت که تعداد آن را بین 14 تا 21 کشتی ذکر کرده‌اند؛ به تعبیر ریان، "چنان کشتیها و تسلیحات آتشینی که هیچ ناوگان آسیایی قدرت مقابله با آن را نداشت."[1] گاما در مسیر خود ابتدا در بندر کیلوا خراج مفصلی از حکمران مسلمان شهر گرفت و به کشتار مردم دست زد، سپس به بندر کالیکوت رفت و کشتیهای تجار مسلمانان را در این بندر نابود کرد.[2] او با تهاجم به بنادر اصلی منطقه موجی بیسابقه از خشونت و وحشت آفرید.

ریان، که با همدلی آشکار از زندگی گاما سخن می‌گوید، هدف اصلی مأموریت او را نه غارتگری و سلطه بلکه تنها و تنها "ورود پرتغالیها" به "تجارت اقیانوس هند که تحت سلطه مسلمانها قرار داشت" عنوان می‌کند! او می‌نویسد: "مأموریت اکتشافی" پدرو کابرال در سال 1500 ثابت کرد که "انحصار مسلمانان" بر تجارت شرق را نمی‌توان "از طریق مذاکره یا رقابت مسالمت‌آمیز" ازمیان برد؛ تنها راه "اِعمال قهر بیرحمانه" بود. ریان می‌افزاید: گاما این درس را [به اروپاییان] آموخت که "موثرترین راه برای شکستن انحصار تجارت ادویه به دست مسلمانان زور اسلحه است."[3]

---

1 *Americana*, vol.12. p. 260.

2 Ibid.

3 ibid.

تاریخ هند آکسفورد نیز مأموریت گاما را اخراج تجار مسلمان از سواحل مالابار عنوان می‌کند و می‌افزاید وی در این مأموریت همان خشونتی را علیه مسلمانان به کار برد که پرتغالیها و اسپانیاییها علیه مسلمانان شبه جزیره ایبری به کار می‌بردند و سرانجام نیز موفق به اخراج تجار مسلمان از سواحل مالابار شد.[1]

ارنست ماندل توصیفی جامع و منصفانه از مأموریت گاما به دست داده است:

> سفر دوم واسکا داگاما [1502-1503] در رأس یک ناوگان جنگی تمام عیار مرکب از 21 کشتی بدان انجامید که انحصاری جدید (انحصار بازرگانی ادویه) جانشین انحصار مصری- ونیزی شود. این کار بدون خونریزی انجام نشد. این نوعی جنگ صلیبی بازرگانان فلفل، دارچین، و میخک بودکه نشانه‌های سفاکی‌های وحشتناک را با خود داشت. علیه "مسلمانان منفور"، که پرتغالیها پس از راندنشان از مغرب و سرکوبی‌شان در سرزمین "بربرها" در انتهای جهان با شگفتی بدانان برخوردند، ظاهراً هر وسیله‌ای مجاز بود. حریق و کشتار گروهی، ویران کردن شهرهای بزرگ، سوزاندن کشتیها با سرنشینان آنها، سلاخی اسیران، که دست‌ها و بینی‌ها و گوش‌هایشان را به نشانه تمسخر برای پادشاهان "وحشی" می‌فرستادند؛ این بود دلاوری‌های "شهسوار مسیح"! او تنها یکی از برهمن‌هایی را که به همان گونه مثله شده بود زنده گذاشت، زیرا این برهمن می‌بایست نشانه‌های پیروزی هولناک را به گوش حاکمان محلی برساند.[2]

این سرآغاز دورانی است که دکتر ریان با مباهات آن را "**عصر واسکو داگاما**" می‌نامد.

واسکو داگاما در دسامبر سال 1503 به لیسبون بازگشت. در

---

1 Smith, ibid, p. 328.

2 ارنست ماندل، *علم اقتصاد*، ترجمه هوشنگ وزیری، تهران: خوارزمی، چاپ اول، 1359، ص 114.

سـال 1519 پادشـاه پرتغـال عنـوان "کنت ویـدیگورا"[1] را به وی اعطا کرد. در سال 1524 از سوی ژان سوم، پادشاه پرتغـال، به عنـوان نایب‌السـلطنه پرتغـال در شـرق منصـوب شد ولی مـدت کوتـاهی پس از سـفر به هنـد، در 24 دسـامبر 1524، در بنـدر کوچن (ساحل مالابار) درگذشت.[2]

راهی که گاما گشـود، با **فرانسیسـکو دالمیـدا**[3] و **آلفونسو دالبـوکرک،**[4] پی گرفته شد. المیدا این افتخار را داشت که در سـالهای 1505-1509 با عنوان پرطمطـراق نخسـتین "نایب‌السـلطنه پرتغـال در شـرق" حضـور داشـته باشـد. او می‌گفت: "تا زمانیکه در دریاها قدرتمند باشید هند متعلق به شماست، ولی زمانیکه چنین قدرتی نداشته باشید داشتن دژی در ساحل بی‌فایده است."[5]

ولی درواقـع، بنیـاد واقعی قـدرت پرتغـال در شـرق را آلفونسو دالبوکرک (1453-1515) نهـاد؛ کسی که بـرخی مـورخین غـربی مفتخرانه او را نخســتین فــردی می‌دانند که پس از اســکندر مقـدونی یک امـپراتوری اروپـایی در مشـرق زمین ایجـاد کـرد.[6] *دایره‌المعارف آمریکانا*، البوکرک را "بنیانگذار امـپراتوری پرتغـال در شـرق" می‌خواند و می‌افزایـد: وی به "مـارس [خـدای جنـگ] پرتغالی" و "الفونسوی کبیر" نیز شهرت داشت![7]

به‌نوشته وینسنت اسـمیت، البـوکرک نگـاهی وسـیع‌تر از المیـدا داشت و "اســتراتژی" او "تاســیس یک امــپراتوری پرتغــالی در شـرق" بـود. اسـمیت این اسـتراتژی را چـنین شـرح می‌دهـد: البوکرک "با ایجاد پایگاههایی که تمامی مدخلهای دریـایی را در بر می‌گرفت- در شرق آفریقا، دهانه دریای سـرخ، هرمـز، مالابـار و

---

1 Count of Vidiguerra

2 *Americana*, ibid.

3 Francisco de Almeida

4 Alphonso de Albuqerque

5 Smith, ibid, p. 328.

6 Mukherjee, ibid, p. 93.

7 *Americana*, vol. 1. p. 507.

مالاکا- کنترل استراتژیک اقیانوس هند را نصیب پرتغال کرد. از این پایگاهها، که در استحکاماتی استوار جای داشتند، کشتیهای اقیانوس‌پیمای پرتغالی کشتیهای کندروتر عرب را به هراس می‌انداختند."[1] *آمریکانا* نیز هدف عملیات البوکرک را ایجاد یک رشته پایگاه‌های مستحکم ساحلی می‌داند با هدف "کنترل تجارت مسلمانان در شرق".[2] سدیدالسلطنه کبّابی می‌نویسد:

> پرتغالیان با اعزام آلفونسو دالبوکرک... تا 117 سال [اواسط دولت صفویه] حکومت بیدادگر و استعماری و پرظلم و ستم خود را در تمامی این نواحی در نهایت قدرت و خشونت ادامه دادند. راه‌های دریایی را زیر نظر گرفتند. حکومت‌ها و عاملان سیاسی و تجاری را به میل خود تغییر و تبدیل می‌دادند. عشور و باج و گمرک‌های فوق‌العاده از کالاها و بازرگانان می‌گرفتند. مساجد را می‌سوزانیدند و خود را یگانه مالک و فرمانفرما و رئیس و امیر و صاحب اختیار تمامی این مناطق وسیع می‌شناختند و به پادشاه پرتغال بندگی این مردمان را تهنیت و تبریک می‌گفتند.[3]

در سال 1503، در همان زمان که گاما به پرتغال بازگشت، البوکرک در رأس ناوگان نظامی پرتغال به شرق رفت. مأموریت اصلی وی احداث دژی مستحکم، به عنوان پایگاه منطقه‌ای پرتغال، در ساحل کوچن بود. وی پس از انجام این مأموریت در سال 1504 به لیسبون بازگشت.[4] به یاد داشته باشیم که در آن زمان احداث استحکامات با نیروی بردگانی که از سواحل آفریقا به اسارت برده می‌شد انجام می‌گرفت و علاوه بر آن، پرتغالیها برای اداره بردگان و ایجاد پایگاه خود قطعاً به نیروهای مزدور بومی نیاز داشتند. این اقدام یا از طریق جلب طوایف مستعد محلی انجام می‌شد یا از طریق جابجایی‌های جمعیتی و انتقال گروه‌های شناخته شده و مورد اطمینان از سایر مناطق.

---

1. Smith, ibid, p. 328.
2. *Americana*, ibid.
3. سدیدالسلطنه، همان مأخذ، صص 330-331.
4. ibid.

کمی پس از بازگشت البوکرک، در سال 1505، مانوئل المیـدا را به عنوان نایب‌السلطنه خود به هند گسـیل داشـت. ولی مـدت کوتاهی بعد از این انتصاب پشیمان شد، در سال 1506 البوکرک را در سـمت فـوق منصـوب کـرد و او در رأس ناوگـانی نیرومند راهی منطقه شد. البوکرک در سال 1507 به جزیره هرمز تاخت و آن را به تصـرف درآورد. او در این جزیـره قلعه‌ای به پا کـرد و پس از اقامتی طولانی و تاراج بنادر و سواحل خلیج فـارس راهی کوچن شد تا مسند نیابت سـلطنت را از المیـدا تحویل گـیرد. وی در سال 1508 به هند رسید ولی، به‌نوشته *آمریکانا*، المیدا حاضر به پذیرش فرمان مانوئل نشد و البوکرک را زندانی کرد.[1]

المیـدا از زمـان اسـتقرار در کـوچن تهـاجم گسـترده‌ای را به سـواحل هند و شـرق آفریقا آغـاز کـرده بـود که با غـارت و آتش زدن بنادر کوچک و روستاهای سـاحلی همـراه بـود. احـداث قلعه سن توم[2] در ساحل مدرس کنونی، تهاجم به بنادر گجـرات و نـیز اشغال ممباسا، مالیندی و کیلـوا در همین زمـان صـورت گـرفت. توصـیف یکی از مـورخین معاصر از مـاجرای اشـغال بنـادر فـوق گویای ابعاد بهره‌گیری پرتغالیها از تمامی تمهیدات ناجوانمردانه و خدعه‌گرانه است:

> پرتغالیها که از تجـارت پررونق زنگبـار خـبر داشـتند، در اندیشه تسـلط بر آن کشـور افتادنـد. در 16 ژوئیه سـال 1500 پـدرو کـابرال، ملاح دیگر پرتغـالی، با شش کشـتی به کیلـوا رسـید که نـامه‌ای از امـپراتور بـرای سـلطان دارم. سـلطان امـیر ابـراهیم شـیرازی از ملاقـات وی خـودداری کـرد و پـدرو کـابرال هم بازگشت. اما دوباره به جزیره مراجعت نمود و خـواهش کـرد که یکی از افسران او را که بیمار است در کیلـوا نگه دارند تا بهبـود یابد. حاکم با این تقاضا موافقت کرد. ولی آن افسر بیمـار نبـود، بلکه به بهانه بیمـاری در کیلـوا ماند که دربـاره قـدرت دفـاعی و استحکامات آن شهر جاسوسی کند.
>
> دو سـال بعد [1502] واسـکو داگاما به سـاحل کیلـوا آمد و

---

1. ibid.
2. St. Thome

سلطان را به کشتی خود احضار کرد. امیر ابراهیم به کشتی رفت و دریاسالار پرتغالی بدو پیشنهاد کرد که سروری و حکومت پرتغال را بپذیرد. امیر ابراهیم نپذیرفت و دریاسالار پرتغالی دستور داد که وی را زندانی کنند و شهر را به آتش بکشند. امیر ابراهیم بناچار پذیرفت که سالی هزار لیره خراج بدهد و پرچم پرتغال را بر فراز قصر خود نصب کند. گاما خراج سال اول را به طلا و جواهر گرفت و اهتزاز پرچم پرتغال را بر فراز قصر دید، آنگاه به کشور خود بازگشت.

این پرچم نشان آن بود که کیلوا استقلال خود را از دست داده است. پس از آن، پرتغالیها نواحی زنگبار و براوه و ممباسا را نیز تصرف کردند و بدین ترتیب تجارت و حکومت شرق آفریقا به دست پرتغالیها افتاد. اما حاکم کیلوا هنوز نمی‌خواست دنده به قضا بدهد و تصمیم گرفت قلعه‌ای برای دفاع از بندر بسازد. ولی با اینکه مردم با فداکاری در بنای قلعه شرکت کردند، هنوز تمام نشده پرتغالیها سر رسیدند.

این بار فرانسیسکو دالمیدا، دریاسالار دیگر پرتغالی، آمده بود که انحصار تجارت آفریقای شرقی را برای دولت متبوع خود تثبیت کند. وی پس از غارت و تخریب ممباسا به کیلوا آمد و از دیدن قلعه نیمه تمام دانست که امیر ابراهیم در چه اندیشه‌ای است. او را بازخواست کرد که چرا باج معهود را نپرداخته و پرچم پرتغال را از قصر خود پایین آورده. امیر ابراهیم به دریاسالار مغرور پرتغالی جوابی نداد و دالمیدا هم به سربازان پرتغالی دستور داد تا شهر را تصرف کنند. امیر ابراهیم از در مخفی قصر با جمعی از همراهان خود به جنگلها پناه برد. پرتغالیها هم کیلوا را غارت کردند و در عرض سه هفته یک قلعه سنگی در آنجا بنا کردند و یکی از طرفداران خود را به نام محمد نکونی به حکومت نشاندند و یکصد و پنجاه سرباز پرتغالی برای حفظ شهر در قلعه گذاشتند.[1]

تکاپوی خونین المیدا بی‌نتیجه بود و نتوانست او را در سمتش تثبیت کند. در سال 1509 ناوگان بعدی پرتغال از راه رسید، المیدا را از سمتش خلع کرد و البوکرک را در مقام نایب‌السلطنه

[1] نوایی، همان مأخذ، صص 547-548.

پادشاه پرتغال در شرق جای داد و بدینسان مرحله جدیدی آغاز شد.

نخستین اقدام البوکرک تهاجم به جزیره استراتژیک گوا (گهوکه)[1] بود که در آن زمان در قلمرو حکمران مستقل بیجاپور جای داشت. پرتغالیها در سال 1510 این جزیره را به اشغال دائم خود درآوردند. به‌نوشته وینسنت اسمیت، البوکرک پس از اشغال جزیره گوا، تمامی سکنه مسلمان آن را "اخراج" نمود. او می‌افزاید: "این اولین قطعه از سرزمین هند بود که از زمان اسکندر کبیر تا آن روز مستقیماً تحت فرمان اروپاییان قرار گرفت."[2] از این پس، گوا به مقر نایب‌السلطنه و مرکز امپراتوری پرتغال در شرق بدل شد و در آن قلعه و شهری مُعظَم بر پا شد که تا سالهای مدید مرکز اصلی تکاپوی ماجراجویان اروپایی در منطقه بود. البوکرک در این سال به بندر کالیکوت نیز حمله برد، شهر را اشغال و غارت کرد و به انتقام اخراج کابرال کاخ حکمران را به آتش کشید و آنگاه قلعه‌ای مستحکم در بندر به پاکرد.[3]

در سالهای بعد، تا زمان مرگ، البوکرک بطور مدام در کار تهاجم به بنادر اصلی منطقه و غارت بنادر و جزایر کوچک و روستاهای ساحلی بود. مهم‌ترین اقدامات او چنین است:

در سال 1511، شهر مالاکا، در دماغه شبه جزیره مالایا، را تصرف کرد. این بندر به مدت 130 سال در تصرف پرتغالیها ماند و پیش از پیدایش سنگاپور، در اوایل سده نوزدهم، نقش اصلی را در تجارت خاوردور داشت. به‌نوشته *آمریکانا*، تصرف مالاکا از آنرو اهمیت داشت که از آن پس کنترل تجارت ادویه را در دست پرتغالیها قرار داد.[4]

درسال 1512، بندر مسقط را اشغال کرد که تا سال 1648 در

---

1 Goa

2 Smith, ibid, p. 329.

3 Balfour, ibid, p. 549.

4 *Americana*, ibid.

تصرف پرتغالیها بود. او سایر بنادر سواحل عمان را نیز غارت کرد، مسلمانان را قتلعام نمود و مساجد را به آتش کشید. برای نمونه، سدیدالسلطنه کبّابی از قلهات، بندری با سکنه ایرانی، خبر می‌دهد که دارای مسجدی زیبا با کاشیکاری ایرانی بود و البوکرک آن را به آتش کشید.[1]

در سال 1513 به بندر عدن حمله برد، ولی با مقاومت قهرمانانه مردم ناکام ماند. تهاجم بعدی پرتغالیها به عدن در سال 1516 نیز بی‌نتیجه بود.

در سال 1514 بار دیگر جزیره هرمز را، که یکی از مهم‌ترین بنادر تجاری جهان آن روز، با اهمیتی در ردیف مالاکا، بود، تصرف کرد. این بار، این مرکز مهم تجاری به مدت 108 سال در تصرف پرتغالیها بود.

زمانیکه البوکرک در هرمز مستقر بود، به علت سعایت دشمنانش در لیسبون از سمت نیابتسلطنت و فرماندهی کل نیروهای پرتغال در شرق خلع شد. وی راهی گوا شد ولی پیش از رسیدن به مقصد، در 16 دسامبر 1515، در کشتی درگذشت.[2]

آلفونسو دالبوکرک هرچند تاراجگری بی‌پروا بیش نبود، ولی بی آنکه خود بداند در این دوران پنج ساله (1510-1515) نخستین سنگپایه‌های امپراتوری مستعمراتی غرب را در آسیا و آفریقا پی ریخت و بنای عظیمی که بعدها کمپانی هند شرقی انگلیس برپا کرد، چنانکه خواهیم دید، بر این شالوده استوار است.

در دهه‌های بعد، تهاجم پرتغالیها همچنان ادامه داشت. آنان دژهای خود را، که مورخین غربی گاه "معصومانه" آن را "دفاتر تجاری پرتغال" می‌نامند، در بمبئی، دامان، بندر دیو، سوکوترا، کانتون و بندر حقلی مستقر کردند؛ و سپس دامنه نفوذ خود را به جزایر ملوک، جاوه، سیام، فرمز، ژاپن و ماکائو گسترش دادند.

---

1 سدیدالسلطنه، همان مأخذ، ص 39.

2 ibid.

"آرمانهای صلیبی" یا "تجارت ماوراء بحار"؟

ایزابل و فردیناند به نـام مسـیحیت و کلیسـای رم غرناطه را به خاک و خون کشیدند و "دستگاه تفتیش عقاید" را علیه مسلمانان به پا کردنـد. "مانوئل ثروتمنـد" نـیز بهنـام "جهـاد صـلیبی" علیه "کفار"[1] تاراجگران دریـایی خـود را روانه سـواحل غـرب آفریقا و سپس مشرق زمین کرد. "هنری دریانورد" بههنگام "شکار بـرده" و گاما و البوکرک در زمان کشتار و مثله کردن مسلمانان، انهدام کشـتیهای حامل حجـاج مکه و به آتش کشـیدن مسـاجد و غـارت خـزاین، خــود را "شهسـواران مسـیح" می‌خواندنــد. البــوکرک مفتخرانه خـود را "نابودکننــده مسـلمانان و آزادکننــده بومیــان" می‌نامید.[2]

جرج کرزن می‌نویسد:

هنوز دو سال از قرن جدید [سـده شـانزدهم] نگذشـته بـود که کاشف کامیاب [گاما] با سمت فرمانـدهی دسـته‌ای قـوی از چند ناو دوباره به کار افتاد تا آنچه را که فقط کشف کرده بود این بار تصـرف کنـد. فرمـانی هم از دسـتگاه پـاپ صـادر و به امانوئـل، پادشاه پرتغال، لقب پرطمطراق "خداوند دریاداری و فتح و ظفر و بــانی تجــارت با اتیــوپی، ایــران و هندوســتان" اعطا شــد... [سـپس،] آلفونسـو دالبـوکرک با نـیروی نظـامی به نصب پـرچم پرتغال در هر نقطه قابل تصرف و اشغال اقـدام نمـود و دسـتور داد هر که در برابر جان‌نثــاران مســیح مقــاومت نماید گلوله و شمشیر نصیب یابد... بـدون اجـازه دولت پرتغـال هیچ کشـتی در اقیانوسها حق عبـور نداشـت. فاتحـان بـرای خـود حق انحصـاری مبتـنی بر زور تـأمین کـرده بودنـد. از ژاپن تا بحـر احمر همه جا بـــیرق آن دولت در اهـــتزاز بـــود. ضـــمناً ظلم و جـــور نایب‌السلطنه‌های پرتغـال و فسـاد و بـدکرداری مـأموران جـزء و تعصب و تنگ‌نظری آن کسانی که می‌پنداشته‌اند کار تجارت را با رسالت روحانی توأم سازند رفته رفته پایه و اساس دستگاهی را

---

1 gentiles

2 Mukherjee, ibid, p. 101.

که با زور و قلدری نهاده شده بود سست نمود.[1]

روشن است این "آرمانهای صلیبی"، که پاپ نیز بر آن صحه گذارده و آن را ستوده بود، پوششی ریاکارانه و عوامفریبانه بیش نبود برای پوشاندن جامه "تقدس" بر چپاولگری‌هایی سخت حریصانه و آزمندانه. اهداف واقعی این "تهاجم صلیبی" را در این سخن البوکرک به روشنی می‌توان دریافت: "اگر ما تجارت مالاکا را از دست اعراب خارج کنیم، قاهره و مکه ورشکست خواهند شد و ونیزیها نیز چاره‌ای نخواهند داشت جز اینکه برای خرید کالاهای مورد نیاز تجار خویش را روانه پرتغال کنند."[2]

چنین نیز شد. با گشایش راه تجارت مستقیم دریایی اروپا با شرق بهوسیله واسکو داگاما، از طریق "دماغه امید نیک"، تجارت ایتالیا اهمیت خود را از دست داد و راه افول پیش گرفت.

پس از سال 1498، تجارت ونیز و جنوا و امور مالی فلورانس رو به انحطاط رفت. تقریباً در اوایل سال 1502، پرتغالیان فلفل موجود در هند را چندان زیاد می‌خریدند که تجار مصری و ونیزی برای صدور چیزی نمی‌یافتند. بهای فلفل در یک سال در بازار ریالتو [ونیز] یک ثلث بالا رفت و حال آنکه در لیسبون به نصف قیمت رایج در ونیز به فروش می‌رسید. در نتیجه، سوداگران آلمانی شروع به تخلیه کشتیهای خود از ساحل کانال بزرگ و انتقال مراکز خرید خود به پرتغال کردند... تبدیل راه مدیترانه‌ای- مصری هند به یک مسیر دریایی، و توسعه تجارت اروپا با آمریکا، کشورهای آتلانتیک را ثروتمند و ایتالیا را فقیر ساخت... بتدریج، ملل مدیترانه رو به انحطاط نهادند زیرا از سر راه سفر مردم و کالاها برکنار بودند؛ ملل آتلانتیک، که با تجارت و طلای آمریکا ثروتمند شده بودند، پیش افتادند. این انقلابی بود در راه‌های تجارت.[3]

---

1. کرزن، همان مأخذ، صص 632-633.
2. Smith, ibid, p. 329.
3. دورانت، همان مأخذ، صص 723-724.

بدینسان، تا اوایل سده هفـدهم کنـترل بازارهـای اروپا به دست پرتغالیها افتـاد که پایگاه‌هـای خـود را در سـواحل اقیـانوس هند و خاوردور استوار کرده بودنـد.[1] در اواخر سـده شـانزدهم، بتـدریج قدرت دریایی پرتغـال رو به افـول نهـاد و اسـتفاده از راه "دماغه امید نیک" برای سایر اروپاییـان ممکن شـد. نخسـتین کسـانی که این انحصار را در هم شکستند هلندیها بودند. آنها در سـال 1595 موفق شـدند از این مسـیر چهـار کشـتی تجـاری خـود را به هند برسانند. سه سال بعد، هلنـدیها تهـاجم به مسـتملکات پرتغـال در سواحل قاره آفریقا را آغاز کردند.

معهـــذا، تا اوایل ســـده هفـــدهم برتـــری پرتغالیها در دریاها و سواحل و جزایر شرق تداوم یافت و تنها در این زمان بـــود که در پی یک رشـته از حـوادث این اسـطوره در هم شکسـت: تصـرف گجرات (1573) و بنگال (1576) بهوسـیله اکبرشـاه گورکـانی و امتداد اقتدار دولت مرکزی دهلی به سواحل هنـد، تصـرف جزایر ملـوک (شـرق انـدونزی) که از مسـتملکات مهم پرتغـال و مرکز مهم تجارت فلفل به شمار می‌رفت بهوسـیله هلنـدیها (1605)،[2] جنگ دریـایی پرتغالیها با ناوگـان "تجـاری" کمپـانی هند شـرقی انگلیس به فرمانـــدهی کاپیتـــان بست[3] (1612) که به شکست

---

[1] "دماغه امید نیک"، در جنوب آفریقـا، را در سـال 1487 بارتولومه دیـاز (Bartholomeu Dias) برای اروپاییان کشف کرد و وی آن را "دماغه توفانی" نامید. "دماغه امید نیک" (Cabo da Boa Esperanca) نامی است که ژان دوم، پادشاه پرتغـال، به آن داد. (Chisholm, ibid, vol. 1, p. 598.) در این دوران، پرتغالیها با احـداث قلعه‌هـای مسـتحکم در تمـامی منـاطق اسـتراتژیک ساحلی، که کشتیها برای تأمین تـدارکات خـود مجبـور به اسـتفاده از آنها بودند و اسـتقرار نیروهـای مسـلح کـافی در این منـاطق، از راه دریـایی "دماغه امید نیـک" به شـدت و خشـونت محـافظت می‌کردند و مـانع استفاده سایر اروپاییان از این مسیر می‌شدند. تلاشهای مکرر انگلیسـیها و هلنـدیها بـرای شکسـتن این انحصـار بی‌نتیجه و گـاه فـاجعه‌آمیز بـود. (بنگرید به: Mukherjee, ibid, pp. 61-62.)

[2] این جزایر بجز یک دوره کوتاه که به اشغال انگلیسـیها در آمد تا آسـتانه جنگ دوم جهانی در تصرف هلند بود.

[3] Captain Best

پرتغالیها انجامید، اخراج پرتغالیها و سایر اروپاییان از جزیره هرمز و پایان دادن به سلطه 108 ساله آنان بر این بندر مهم تجاری بهوسیله امامقلی خان حکمران فارس و سردار شاه عباس صفوی (1622)، پایان دادن به قریب به یک سده سلطه پرتغالیها و سایر اروپاییان بر بندر حقلی بهوسیله قاسم خان حکمران بنگال و سردار شاه جهان گورکانی (1632)، تصرف مستملکات پرتغال در مالاکا (1641) و سیلان (1658) و سواحل مالابار (1663) بهوسیله کمپانی هند شرقی هلند، و سرانجام انضمام مدرس و بنادر جنوبی هند به دولت مرکزی دهلی بهوسیله اورنگزیب و پایان دادن به بیش از یک و نیم قرن سلطه اروپاییان بر این منطقه (1687). مجموعه حوادث فوق، بر سلطه بلامنازع این نخستین امپراتوری مستعمراتی معاصر غرب نقطه پایان نهاد؛ هرچند تا سده نوزدهم پرتغال همچنان یکی از قدرتهای مهم استعماری در آسیا، آفریقا و آمریکای جنوبی به شمار می‌رفت و تا سال 1889 اعضای خاندان سلطنتی پرتغال به نام "امپراتور برزیل" کنترل این سرزمین پهناور را، که دارای معادن غنی طلا و الماس بود، به دست داشتند.

پس از افول قدرت پرتغالیها، آنها تنها بنادر گوا، دامان و دیو را در سواحل هند حفظ کردند. پرسیوال اسپیر[1] بندر گوا در سده هیجدهم را "موزه امپریالیسم سده شانزدهمی می‌خواند که در آن تعداد کلیساها بیش از تجارتخانه‌هاست و تعداد کشیشان بیش از سربازان"![2] این بنادر تا سال 1961، یعنی دوازده سال پس از استقلال هند، همچنان در تملک دولت پرتغال بود.

بدینسان، در سده هفدهم میلادی امپراتوری مستعمراتی پرتغال در شرق فروپاشید و میراث آن به "ملت"های دیگر اروپایی، بهویژه انگلیسیها و هلندیها، انتقال یافت. در آینده با ساختار و مکانیسم این "انتقال میراث" آشنا خواهیم شد و خواهیم دید که چگونه معماران واقعی این امپراتوری در قالب یک الیگارشی منسجم مستعمراتی تداوم و تسلسل آن را از آغاز تا به امروز حفظ کرده‌اند.

---

1 Percival Spear

2 Smith, ibid, p. 452.

"تجارت ماوراء بحار"؛ تهاجم و ستیز

تب طلا و افسون شرق

"سیل طلا"، که از مشرق زمین و قاره آمریکا به سوی اســپانیا و پرتغال روانه می‌شد، عطشی سیری‌ناپذیر در تمـامی کانونهـای سیاسی و اقتصادی اروپا، از خاندانهای سلطنتی و اشراف محلی تا کانونهای تجاری و مالی، بـرانگیخت و در فرهنگ و روانشناسی اروپاییـان "اکتشـاف دریـایی" و "تجـارت مـاوراء بحـار" جـاذبه‌ای شگرف یافت.

کانونهای مالی معینی که از دیرباز با مشرق زمین آشـنا بودند و اینک به شـدت درگـیر و سـهیم در این "اکتشـافات دریـایی"، به شــیوه‌های گونــاگون به این مــوج دامن می‌زدند و آتش حــرص حکمرانان و ماجراجویان و تجار اروپایی را افروخته‌تر می‌کردند.

یکی از موثرترین روشها، اشاعه داستانهای حیرت‌انگـیز دربـاره گنجینه‌هـای بی‌پایـان و سهل‌الوصـول مسـلمانان و مشـرق زمین بـود؛ افسـانه‌هایی که در شـعر و ادب اروپـای سـده شـانزدهم به وسـعت بازتـاب یافته اســت. افســانه "گنج‌هــای الحمــراء "، که واشنگتن ایروینگ،[1] نویسنده آمریکایی، شماری از آن را در کتاب خود، به نام *الحمـراء* (1832)،[2] گـرد آورده اسـت، با داسـتانهای شـگفت "هـزار و یک شـب" و ماجراهـای جـذاب مـارکوپولو، در آمیخت و عطش "اکتشــاف دریــایی" و دســتیابی به "شــرق" را

---

1 Washington Irving (1783-1859)

2 *The Alhambra*

بیش از پیش دامن زد. حتی در نقشه‌هایی که برای راهنمایی دریانوردان به چاپ می‌رسید، جاذبه‌های نمادین "سرزمینهای ماوراء بحار" فراموش نمی‌شد. در گوشه‌ای از جهان زنی کاملا برهنه حضور داشت و "شهسوار مسیح" را به سوی خود وسوسه می‌کرد، و در گوشه‌ای دیگر مردی که سر نداشت و چشم و بینی و دهانش بر سینه او بود! نام‌هایی که "کاشفان" اروپایی بر سرزمینهای دیگران می‌نهادند نیز وسوسه‌انگیز بود: "دماغه امید نیک"، "ساحل عاج"، "ساحل طلا" و غیره و غیره.

تصادفی نیست که در این دوران، نام "**هرمز**"، بندر بزرگ تجاری آن عصر، چنان آوازه‌ای جهانگیر یافت که شاعران بزرگ اروپا در منظومه‌های خویش آن را به عنوان نماد ثروت به کار می‌بردند. برای نمونه، جان میلتون، که در کنار شکسپیر یکی از برجسته‌ترین چهره‌های ادبی تاریخ انگلیس است، در منظومه *بهشت گمشده* چنین می‌سراید: **"بر فراز تختی نشسته بود که در قدر و بها بر ثروت هرمز هند و جواهر و مروارید بی‌حسابی که دست سخاوتمند شرق به پای پادشاهان خود می‌ریزد برتری داشت."**[1]

پس از بازگشت کلمب، زرسالاران یهودی دربار اسپانیا گزارش سفر او به "هند" (قاره آمریکا) را بلافاصله چاپ و در مراکز مهم شهری اروپا پخش کردند[2] و این اقدام در کانونهای سیاسی و تجاری اروپا تأثیری شگرف بخشید.

صنعت چاپ، که از سده دوم میلادی در چین وجود داشت،[3] در حوالی نیمه سده پانزدهم بهوسیله یوهان گوتنبرگ[4] آلمانی در اروپا رواج یافت. این تحول، که برخی از آن به عنوان "انقلاب گوتنبرگ" یاد می‌کنند، به اشاعه موج جدید انتشار سفرنامه‌ها و نقشه‌های اکتشافی یاری رسانید. نمونه‌ای از متونی که در این دوران پخش شد و مشوّق حکمرانان حریص و ماجراجویان

---

1 اقتداری، *کشته خویش*، ص 51.

2 *Encyclopaedia Judaica*, New York: Macmillan, 1971, vol. 5, p. 757.

3 قدیمی‌ترین متن چاپی شناخته شده یک نیایش بودایی متعلق به سال 770 میلادی است. (*Americana*, vol. 22, p. 602)

4 Johann Gutenberg

اروپایی به سوی شرق گردید، سفرنامه‌ای است منسوب به نئارکس[1] سردار اسکندر مقدونی. او که از درباریان فیلیپ دوم و دوست نوجوانی اسکندر بود، در لشکرکشی اسکندر به شرق (324-325 پیش از میلاد) فرمانده ناوگان دریایی در خلیج فارس بود. در یکی از متون یونانی سال 150 میلادی، یعنی قریب به 450 سال پس از نئارکس، سفرنامه‌ای منسوب به او مندرج است.[2]

در این فضای فرهنگی، بناگاه، *سفرنامه نئارک* کشف شد و به یکی از متون مورد علاقه حکمرانان و ماجراجویان اروپایی بدل گردید. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه (1259-1313ق.) می‌نویسد: "از روی سفرنامه او بود که... پرتغالیها به خلیج فارس آمدند بلکه می‌توان گفت که به هدایت *سفرنامه نئارک* انگلیسیها به خیال تصرف هندوستان افتادند." اعتمادالسلطنه سپس ترجمه گزارش سفر نئارک را نقل می‌کند.[3] محمدتقی خان حکیم در *گنج دانش*، که بخش مهمی از آن سرقت آثار اعتمادالسلطنه است، این مطالب را عیناً نقل کرده است.[4]

یکی دیگر از متونی که در ایجاد و گسترش این تب ماجراجویی دریایی موثر بود، *سفرنامه مارکوپولو* است.

---

1 Nearchus

2 *Americana*, vol. 20, p. 40.

3 محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، *مرآت‌البلدان*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1367، ج 1، صص 458-469.

4 محمدتقی خان حکیم، *گنج دانش*، تهران: چاپ سنگی، کارخانه میرزا حبیب‌الله، به اهتمام ملامحمود و ملارضای کتابفروش، 1305ق، صص 423-437.

به ادعای "نارک" جزیره هرمز در آن زمان نیز همین نام را داشته و در آن درخت‌های خرما و طوطی فراوان بوده است. این درحالی است که هرمز جزیره‌ای کاملا لم‌یزرع و فاقد آب شیرین است و در این منطقه طوطی وجود ندارد. (محمدعلی خان سدیدالسلطنه (کبّابی)، *بندرعباس و خلیج فارس*، بکوشش احمد اقتداری، تهران: چاپ دوم، دنیای کتاب، 1368، صص 304، 697)

مارکوپولو (1254-1324)، پسر نیکولوپولو تاجر ونیزی، ظاهراً در هفده سالگی به‌همراه پـدر راهی مشـرق زمین افسـانه‌ای آن عصر شد و در سال 1295 میلادی به موطن خود بازگشت. او در سال 1296 در اثنای جنگ ونیز و جنوا گرفتار و سه سال زنـدانی شد و در زنـدان جنـوا با فـردی به نـام روسـتیچلو دوست شـد. ظـاهراً سـفرنامه منسـوب به پولو تقریـرات وی در زنـدان به روستیچلو است. *سفرنامه مارکوپولو*، که نام ایتالیـایی *Il Milione* را برخـود دارد، نخسـتین بـار در سـال 1477 به زبـان آلمـانی در نورنبرگ منتشر شد و در سال 1467 به زبان ایتالیایی. این کتاب در دوران سـفرهای کلمب و کـابوت و گاما نقشی مهم در ایجـاد اشتیاق به سوی مشرق زمین داشت؛ تا بدانجا که کـابوت پس از بازگشت از جزیره نیوفاوندلند، در گزارش سـفر خـود به پادشـاه انگلیس، مدعی شد به "سرزمین خان اعظم" رسیده است![1]

این سـفرنامه تا زمـان انتشـار کتـاب خـانم فرانسـیس وود در سـالهای اخـیر متـنی معتـبر تلقی می‌شد هرچند بـرخی محققین، مانند پیـتر هـابکرک، اصـالت آن را رد می‌کردنـد. در تمـامی این دوران، *سـفرنامه مـارکوپولو* مهم‌تـرین سـند از آشـنایی اولیه و جدی اروپاییان با چین، بطور اخص، و مشـرق زمین، بطـور اعم، تلقی می‌گردیـد. در این سـفرنامه- که بر مبنـای آن فیلم‌هـای سـینمایی، سـریال‌های تلویزیـونی و کارتون‌هـای ویـژه کودکـان سـاخته شـده- ادعا می‌شـود که گویا مـارکوپولو مـورد علاقه قـوبیلای قـاآن، امـپراتور چین، قـرار گـرفت و از سـوی او به مأموریت‌هـای مهم داخلی و خـارجی، از جمله به ایـران و بـرای همراهی عـروس دربـار چین به دربـار ارغـون، رفت و سـرانجام، پس از هفده سـال اقـامت در دربـار چین، در سـال 1295 از راه ایران و ارمنستان به ونیز بازگشت.

خـانم وود، سرپرست بخش چین در "کتابخانه بریتانیـا"،[2] در پژوهش مستند خود ادعاهای *سفرنامه پولو* را مردود می‌شمرد و می‌نویسد وی هرگز از خـاک سـرزمین عثمـانی قـدمی فراتر

1 *Americana*, vol. 5, p. 122.

2 British Library

نگـــذارده اســـت؛ اطلاعـــات منـــدرج در *ســـفرنامه مـــارکوپولو* افسانه‌هایی است که وی از تجار ایـرانی و عـرب در قسـطنطنیه شنیده و شاخ و برگ‌هـایی شـگفت بر آنها افـزوده اسـت. عجیب است که در *ســفرنامه مــارکوپولو* هیچ اشــاره‌ای به دیــوار چین نیست و عجیب‌تر اینکه در هیچ یک از اسناد فراوان به‌جای مانـده از چین آن عصـر، که خـانم وود طبعـاً با آنها آشـنایی کامل دارد، نامی از این تاجر ونیزی، که به ادعای *سفرنامه* محبـوب قـوبیلای قاآن بـود، دیـده نمی‌شـود. و این در حـالی است که مورخـان آن زمان چین به سـفرا و جهـانگردان متعـددی که به پکن آمـده و به حضور امپراتور بـار یافته‌اند اشـارات مکـرر و دقیق نموده‌انـد. با شـناخت فضـای فـرهنگی سـده شـانزدهم، این فرضـیه به ذهن متبـادر می‌شـود که آیا *سـفرنامه مـارکوپولو* در این فضا و بـرای دامن زدن به عطش دسـتیابی به "گنج‌هـای مشـرق زمین" جعل نشد؟!

متن مهم دیگر *سفرنامه نیکولو کونتی* است.

سـفر 25 سـاله نیکولو کونـتی[1] (1395-1469)، تـاجر ونـیزی، مصادف است با دوران درخشان حکومت شاهرخ شـاه گورکـانی در ایران.

کونتی در سال 1414 میلادی راهی دمشق شد. او که علاوه بر زبان عربی فارسی را نیز فراگرفته بـود، همـراه با ششصد تـاجر به بصـــره و هرمز رفت و آنگـــاه از راه بنـــدر گـــوا (گهوکـــه) به ویجانگر (بیجانگر) هند. کونتی به برمه، جاوه، سوماترا و چین نیز سفر کرد و- از راه کـوچن، کـالیکوت، عـدن، مسـقط، سـومالی، جده و قاهره- در سال 1439 به ونیز بازگشت.

وی که در مصر به اسلام گرویـده بـود، در سـال 1447، یعـنی هشت ســـال پس از بازگشت به وطن، به حضـــور پـــاپ اوژن چهـارم[2] (1431-1447) بـار یـافت. کونـتی مـدعی شد که بـرای نجات جان خود و خانواده‌اش به زور به اسلام گرویده و تقاضـای

1 Niccolo de Conti

2 Eugene IV

بخشـایش کـرد؛ پـاپ توبه او را پـذیرفت و دسـتور داد مـاجرای سـفرهایش ثبت شـود. بدینسـان، پودجو براتچولـنی،[1] اومانیست معروف و منشی پاپ، بر اساس تقریرات کونـتی سـفرنامه او را تنظیم کـرد. این سـفرنامه به دسـتور "مانوئل ثروتمنـد"، پادشـاه پرتغـــال، از لاتین به پرتغـــالی ترجمه و منتشر شد و چـــون متن اصلی از میان رفته بود، نسخه فوق مبنای ترجمه و انتشار آن به زبان ایتالیایی قرار گرفت.[2]

این ســفرنامه، که داســتان تصــنیف و انتشــار آن به روشــنی بی‌اعتبــاری آن را آشــکار می‌ســازد، خــالی از دعــاوی عجیب و کینه‌توزانه علیه مردم مشـرق زمین نیسـت. بـرای نمونـه، نیکولو کونـــتی، یا نویســـندگان و ناشـــرین ســـفرنامه او، مدعی‌اند که حکمران هندوی ویجانگر (بیجـانگر) دارای 12 هـزار همسر بـود و در زمان مرگش دو الی سه هزار نفر از آنان با جسد او سوزانده شدند![3] چنین متونی نگرش مردم اروپا به شرق را شــکل می‌داد و بنیــاد فــرهنگی و روانی لازم را بــرای "مشــروعیت" دادن به عملیات وحشیانه اشغالگران آزمند فراهم می‌ساخت.

انگلیسیها و عصر الیزابت

کانونهای سیاسی و تجـاری انگلسـتان، از اواخر سـده پـانزدهم، سالها پیش از آنکه با پذیرش آئین پروتستان (1534) میان خود و کلیسای رم و اسپانیای کاتولیک مرز کشند، تکـاپو بـرای دسـتیابی به این منابع نوپدید ثروت را آغاز کردند.

اگر بپـــذیریم که انقلاب صـــنعتی در انگلســـتان و پیـــدایش سـرمایه‌داری جدید (کاپیتالیسـم) در سـده نـوزدهم تـداوم همین فرایند است، که قطعاً چنین اسـت، واقعیت‌هـای تـاریخی نـاقض نظر مـــاکس وبر است که فرهنگ پروتســـتانی را در پایه نظـــام ســـرمایه‌داری جدید می‌دیــد. این روح ایزابل کاتولیک بــود که در

---

1. Giovanni Francesco Poggio Bracciolini (1380-1459)
2. ibid, vol. 7, p. 687؛ نوایی، همان مأخذ، ص 103
3. Smith, ibid, p. 310.

کالبد الــیزابت پروتســتان حلــول کــرد نه روح لــوتر آلمــانی که سرمایه‌داری جدید، بسـیار دیرتر از فرانسه کاتولیـک، در سه دهه پایانی سده نوزدهم، و بر پایه تاراج سرمایه‌های ملت فرانسه، در سرزمین او و مهد آئین پروتستان شکوفا شد!

هنری هفتم، پادشاه انگلیس (1485-1509)، به شدت بر ثـروت بادآورده همتایان اسپانیایی و پرتغالی خـود رشک می‌بـرد. او نـیز بـرای کشف راه دریـایی دسـتیابی به ثروت‌هـای مشـرقزمین در تکـاپو بـود و بیهـوده کشـتیهایی را روانه دریاها کـرد؛ تا سـرانجام توانست "کلمب" خـود را بیابـد: یک مـاجراجوی دریـایی که چـون کلمب در سـرزمین ایتالیـا، این مهد تجـارت اروپا و از کانونهـای اصلی استقرار سوداگران یهودی، می‌زیست.

جیووانی کابوتو، که اینک انگلیسیهای "ناسیونالیسـت" او را "جـان کـابوت"[1] میخواندنــد، در ســال 1497 با ســرمایه‌ای که تجــار بریستول به رویهم نهادند راهی "هنـد" شـد. او فرمـانی از هـنری هفتم در دست داشت که به وی اجازه می‌داد "جزایـر، کشـورها، مناطق یا ایالات متعلق به مشرکان یا کافران، در هر نقطه جهان و به هر انــدازه که باشــد، و قبل از این تــاریخ بــرای مســیحیان ناشناخته مانده باشد"، را "کشف" و تملک کند![2]

جان کابوت نیز چون کلمب و کابرال به نام هند راهی غرب شد و به جزیره کیپ برتـون،[3] در نـوا اسـکاتیای کانـادا، رسـید؛ آن را "تملـک" کـرد و در بازگشت مـدعی شد که به سـواحل آسـیا و سرزمین "خان بزرگ" گام نهاده است. او در گـزارش خـود گفت که این سـاحلِ شـمال شـرقی آسیاست که "ابریشم و سـنگهای قیمتی مکه" از آنجا به اروپا صادر می‌شود![4] هنری هفتم این ادعا را پذیرفت و به او مقام دریاسـالاری اعطا کـرد. یک ونـیزی مقیم لنــدن در نــامه‌ای به وطنش می‌نویســد: انگلیســیها کــابوت را

---

1. Giovanni Caboto (John Cabot)
2. Philip Lawson, *The East India Company; A History*, London: Longman, 1993. p. 8; *Americana*, ibid.
3. Cape Berton
4. Mukherjee, ibid, p. 41.

"دریاســـالار بـــزرگ می‌خوانند و مانند دیوانگـــان به دنبـــالش می‌دوند."

کــابوت در ســفر بعــدی خــود (1498) ناپدید شد و پســرش سباستین کار او را پی گرفت. **سباستین کـابوت**[1] در آغاز در خـدمت دربار انگلیس بود؛ سـپس مـدتی بـرای دربـار اسـپانیا کـار کـرد و آنگاه به انگلسـتان بازگشـت. او اولین رئیس "کمپـانی مسـکوی" است.[2]

معهـذا، و بهرغم این تکاپوهــا، در زمــان ســلطنت **الـیزابت اول** (1558-1603) بود که انگلستان به عنوان یک قدرت توسعه‌طلب دریایی شهرت یافت و برتری خود را بر همگنان اروپایی‌اش ثابت کرد.

پروفسور راوس،[3] استاد دانشگاه آکسـفورد و مولف چند کتـاب در تــاریخ آن زمــان، الـیزابت را با عنــاوینی چــون "مشـهورترین فرمانروای انگلیس"، "از مـوفق‌ترین فرمانروایـان زن در تـاریخ" و، در کنـار کـاترین کبـیر ملکه روسـیه، "بزرگـترین زن حکمـران تاریخ" می‌ستاید، و وی را "زن رنسانس" می‌خواند.[4]

الـیزابت دخــتر **هــنری هشــتم**، پادشــاه انگلیس (1509-1547)، است و هنری همان کسی است که به علت پافشــاری بر جــدایی از همسرش کاترین آراگونی[5] و ازدواج با آن بالین[6] با کلیسای رم به ستیز برخاست و سرانجام رابطه خـود را با آن قطع کـرد و به آئین پروتستان گروید. او نه تنها کشور خـود را به زور پروتسـتان کــرد بلکه به این بهانه ســرزمین کاتولیک ایرلند را نــیز به خــون کشـید. هـنری قاتل سِـر تومـاس مـور،[7] صـدراعظم و اندیشـمند

---

1 Sebastian Cabot (1482-1557)

2 *Americana*, ibid.

3 A. L. Rowse

4 ibid, vol. 10, pp. 243, 246.

5 Catherine of Aragon

6 Anne Boleyn

7 Sir Thomas More (1478-1535)

نامدار انگلیسی و نویسنده رساله معـروف *اتوپیا* (1516) اسـت؛ زیـــرا مـــور حاضر نشد بر اعمـــال ننگین او، و از جمله اعلام الـیزابت، دخـتر آن بـالین، به عنـوان وارث تـاج و تخت انگلیس، صحه گذارد.[1] الیزابت ثمره چنین وصلت خونینی است.

الــیزابت در نــزد اســتادان دانشــگاه کمــبریج به عنــوان یک پروتستان پرورش یافت. در زمان سلطنت خواهر ناتنی‌اش **مـاری تـودور**[2] (1553-1558)، که کاتولیک بود و بـرای اعـاده حـاکمیت این مذهب در کشورش میکوشید، ولیعهد بود. مـدتی زنـدانی شد و حتی در آستانه مرگ قرار گرفت. سـرانجام به قـدرت رسـید و حکومتی خودکامه، مقتدر و خونریز در داخل و تجاوزگر در خـارج را بنیان نهاد.

دوران الیزابت، سرآغاز تأسیس امـپراتوری مسـتعمراتی بریتانیاست و از این زمان است که خاندان سلطنتی انگلیس مشارکت جدی در تجارت جهانی برده و تأسیس "پلانت‌ها" در قـاره آمریکا را آغـاز کـرد. و نـیز از همین زمـان است که زرسالاران یهودی به دربار انگلیس راه یافتند.

به‌نوشـته ورنر سـومبارت، الـیزابت شـیفته مطالعـات عـبری و معاشرت با یهودیان بود،[3] و پزشک مخصوص او یک یهودی به نام رودریگو لـوپز[4] بـود که سـرانجام به خـاطر دسیسـه‌هایش جـان بـاخت.[5] گفته می‌شـود ویلیـام شکسـپیر "شـایلوک"،[6] شخصـیت معروف یهودی خود در نمایشنامه *تاجر ونیزی* را با الهـام از لـوپز سـاخته اسـت؛ ربـاخواری طمـاع و بـیرحم و به دور از خصـال

---

1 ibid, vol. 19, p. 449.

فرد زینه‌من (Fred Zinnemann) در فیلم دیدنی "مردی برای تمام فصول" (1966)، که درباره زندگی سِر توماس مور ساخته، تصویری گویا از این پادشاه هرزه به دست داده است.

2 Mary Tudor

3 Werner Sombart, *The Jews and Modern Capitalism*, London: Transaction Books, 1982, p. 16.

4 Rodrigo Lopez

5 *Judaica*, vol. 11, pp. 489-490.

6 Shylock

انسانی!

پژوهشگران جمعیت انگلستان را در سده چهاردهم میلادی حدود دو میلیون نفر تخمین می‌زنند که در اواخر سده شانزدهم، به‌همراه جمعیت منطقه ولز، به 7/4 میلیون نفر رسید.[1] در این میان، در آغاز سلطنت الیزابت لندن کمتر از 90 هزار نفر جمعیت داشت که در پایان سلطنت او به 150 تا 200 هزار نفر رسید. این افزایش جمعیت لندن، و نیز بریستول که در آن زمان دومین بندر مهم انگلیس به شمار می‌رفت، بطور عمده ناشی از مهاجرت ماجراجویان دریایی و سوداگران برده و تجار ماوراء بحار بود که اکنون انگلستان را کانونی نوین برای تکاپوی خویش می‌یافتند.

لندنِ عصر شکسپیر، شهری بود به شدت طبقاتی؛ در یکسو جمعیتی اندک از اشراف زمیندار و تجار و صرافان ثروتمند که در غرب شهر می‌زیستند، و در سوی دیگر انبوهی از فقرای شهری که در شرق مأوا داشتند. غرب لندن زیبا و آراسته بود و در شرق لندن، به تعبیر فرنان برودل مورخ فرانسوی مکتب "آنال"، "فقر حرکت می‌کرد."[2] برودل می‌افزاید: "درام لندن- جرم جنایات عفن آن، دنیای زیرزمینی‌اش، حیات زیستی دشوارش- را می‌توان به درستی از این چشم‌انداز حقیر فقرا دریافت."[3] و در این میانه، رود تیمز قرار داشت که تنها لنگرگاه آن به کمپانی هند شرقی تعلق داشت. به‌نوشته برودل، "جمعیتی فقرزده ثروت را می‌دیدند که از کشتیهای لنگر انداخته در جلوی چشمانشان تخلیه می‌شد."[4]

از دوران الیزابت اول، انگلیسیها از طریق تجارت با شرق، بتدریج با برخی کالاها چون قهوه و کشمش، که امروزه با زندگی

---

1 Chisholm, ibid, vol. 1, p. 490.

2 فرنان برودل، *سرمایه‌داری و حیات مادی؛ 1400-1800*، ترجمه بهزاد باشی، تهران: نشرنی، 1372، ص 579.

3 همان مأخذ، ص 580.

4 همان مأخذ، ص 573.

آنان عجین شده، آشنا شدند. در سال 1637، یعنی 34 سال پس از پایان سلطنت الیزابت، جان اولین[1] برای نخستین بـار در کـالج بالیول آکسفورد قهوه را دید ولی سـالها طـول کشـید تا در سـال 1650 نخســتین قهوه‌خانه انگلیس بهوســیله یک یهــودی به نــام یاکوب (یعقوب) گشوده شود.[2]

در دوران الیزابت، اروپاییان و انگلیسیها هنـوز وسـیله‌ای به نـام فــرش را یا نمی‌شــناختند و یا به کــاربرد آن خو نگرفته بودنــد. فرنان برودل می‌نویسد مردم اروپا اتاق‌های خـود را در زمسـتان با کــاه و در تابســتان با علف و گُل می‌پوشــاندند و این شــامل اقامتگاه‌هـای اشـرافی و سـلطنتی نـیز می‌شـد. در جشن ازدواج کاترین دو مدیچی (ژوئن 1549) "شهر پاریس تمـامی دقت خـود را به کار بست تا اتاق از گیاهان خوشبو پوشیده شود." تصـویری از مراسم ازدواج دوک ژویوز،[3] دریاســالار فرانسـوی، وجـود دارد که نشان می‌دهد کف اتاق با گلـبرگ فـرش شـده اسـت. بـرودل می‌افزاید:

> بهرحــال، این کفپــوش، خــواه گُــل، خــواه علف یا خاشــاک، می‌بایست عوض می‌شـد. اما دست کم در انگلسـتان، آنگونه که اراسموس گزارش می‌دهد، چنین نمی‌کردند زیـرا زباله و کثـافت در آن جمع می‌شـد. بهرغم این مضـرات، حـتی در سـال 1613 پزشـکی توصـیه می‌کند که کف اتـاق با علف‌هـای سـبز فـرش شود.[4]

بعدها، سـالها پس از زمـان الـیزابت، بتـدریج فرشهای شـرقی، ابتدا حصیر و بوریا و سرانجام در سده هیجدهم قــالی، به فرهنگ انگلیسی وارد شد:

> کــاه، علــف، خاشــاک، یا گل‌خارهــایی که دیوارها را نــیز با آن

---

1 John Evelyn

2 Alfred C. Wood, *A History of the Levant Company*, Oxford: Oxford University Press, 1935, p. 203.

3 duc de Joyeuse (1562-1615)

4 برودل، همان مأخذ، ص 289.

تـزیین می‌کردنـد، در برابر حصـیربافت‌ها، که در رنگ‌هـای زیبـای شرقی وجود داشتند، عقب‌نشـینی کردنـد. حصـیربافت‌ها و بوریا نیز جای خـود را به قالیچه بخشـیدند. قالیچه‌ها با رنگ‌هـای زیبا و ضخامت کـافی زمین، میزها (از روی مـیز تا زمین) و حـتی روی قفسـه‌ها را می‌پوشـاندند. بعـداً در قـرن هیجـدهم قالی‌هـایی به عرض و طول مساوی اتاق‌ها در همه جا ظاهر شد.[1]

زمـانی که الـیزابت به قـدرت رسـید جامعه انگلیس در وضع اقتصـادی نابسـامانی قـرار داشـت. الـیزابت سـاده‌ترین و "شرافتمندانه"ترین راه برای تأمین مخـارج دربـار خـود را، که در سال به بیش از سیصد هزار پوند بالغ می‌شد، مشارکت با دزدان دریـایی و سـرمایه‌گذاری در تجـارت بـرده یـافت. او هـاوکینز و دریـک، دو دزد دریـایی نامـدار انگلیسی را برکشـید و در زمـره نزدیکترین کسان خود جای داد. **سِر جان هاوکینز**[2] (1532-1595) و **سِر فرانسیس دریک**[3] (1543-1596) قریب به چهـار دهه "سـگ‌های درنده الیزابت" در دریاها محسوب می‌شدند.

هاوکینز، که او را بنیانگذار "تجارت" انگلیس با آمریکای جنـوبی می‌خوانند، سرپرستی تجارت بـرده الـیزابت را به دست داشـت. او نخسـتین بـار در سـال 1562 با سه کشـتی و یکصد خدمـه، با سرمایه بازار لنـدن و حمـایت دربـار انگلیس، 300، و به روایـتی 500، بـرده را در سـیرالئون به اسـارت بـرد و در هیسـپانیولا[4] (هـائیتی) فـروخت؛ سـپس کشـتیهایش را از کالاهـای منطقه انباشت و به لیورپول بازگشت. سود او چنـان خیره‌کننـده بـود که گـروهی دیگر از تجـار انگلیسی را به سـرمایه‌گذاری در تجـارت برده ترغیب نمود.[5]

---

1 همان مأخذ، صص 289-290.

2 Sir John Hawkins

3 Sir Francis Drake

4 Hispaniola

5 James Walvin, *Black Ivory; A History of British Slavery*, London: Fontana Press, 1992, p. 25.

سفر "تجاری" بعدی هاوکینز به سواحل گینه بود. الیزابت در این سفر یک هزار پوند سرمایه‌گذاری کرد که برابر با یک سوم کل سرمایه این محموله بود. سود وی در این "سرمایه‌گذاری" 60 درصد گزارش شده است.[1] **این سرآغاز تجارت انگلیسی برده است که تا اواسط سده نوزدهم ادامه داشت.**[2]

در این زمان، دریک با سرمایه الیزابت در کار **راهزنی دریایی** بود.[3] به‌نوشته جیمز میل، کاپیتان دریک در سال 1580 از نخستین سفر دریایی خود "با پانصد هزار پوند کالای غارت شده" به انگلستان بازگشت و از اینطریق مخارج یک سال دربار سلطنتی را تأمین کرد.[4] ارنست ماندل می‌نویسد:

> **در حدود سال 1550 در انگلستان کمبود شدید سرمایه وجود داشت. اعمال راهزنانه دریایی علیه ناوگان اسپانیا، که در کسوت شرکت‌های سهامی سازمان داده شده بود، موقعیت را در اثنای سالهایی اندک تغییر داد.**
>
> نخستین راهزنی دریایی [کاپیتان] دریک در سالهای 1577 تا 1580 با سرمایه‌ای به مبلغ 5000 پوند انجام شد که ملکه الیزابت نیز در آن شریک بود. این راهزنی دست کم 600 هزار پوند سود داشت که نیمی از آن نصیب ملکه انگلیس شد. **"برد" تخمین می‌زند که راهزنان در اثنای حکومت الیزابت نزدیک به 12 میلیون پوند به انگلستان وارد کردند.**[5]

علاوه بر **راهزنی دریایی و تجارت برده**، سومین عرصه فعالیت الیزابت **توسعه‌طلبی ماوراء بحار** بود.

---

1 Basil Davidson, *Black Mother: The Years of African Slave Trade*, USA: Atlantic- Little, Brown Books, 1961, pp. 42-43; *Americana*, vol. 13, p. 883.

2 Walvin, ibid, p, 318.

3 T. O. Lloyd, *The Short Oxford History of the Modern World; The British Empire, 1558-1983*, Oxford: Oxford University Press, 1991, p. 9.

4 James Mill, *The History of British India*, London: James Madden, 1858, vol. 1, p. 8.

5 ماندل، همان مأخذ، ص 114.

به‌نوشــته لویــد، اندیشه کشورگشــایی مــاوراء بحــار از درون جنگهــای اشــغال ایرلند ســردرآورد. این جنگها که با داعیه جهــاد دینی علیه "مشرکین" کاتولیک صورت گرفت، بــرای الــیزابت یک میلیون پوند استرلینگ خرج در برداشت. برخی از شرکت‌کنندگان در جنگ ایرلنــد، مانند سِــر والــتر رالیگ[1] و خویشــاوندش سِــر همفری گیلبرت،[2] که بعدها جـان خـود را در سـفرهای دریـایی از دست داد، به شدت مجذوب کشورگشایی مـاوراء دریاها شـدند و پیروزیهای اسپانیاییها و پرتغالیها در آنها این باور را بوجود آورد که "مقــادیر عظیمی از طلا و نقــره در سراسر آمریکا در انتظــار کاشفین خود است."[3]

بدینسان، **با حمایت الیزابت و سرمایه‌گذاری کانونهای تجاری- مالی لنـدن و بریستول، انگلیسیها بطور جدی وارد عرصه "اکتشافات دریایی" شدند.**

در سال 1576، مارتین فرابیشر،[4] در جستجوی راه دریایی هند و شکستن انحصـار اسـپانیاییها- پرتغالیهـا، به شـمال قـاره آمریکا سـفر کـرد و فرانسـیس دریک سـفر اکتشـافی سـالهای 1577-1580 خود را به دور دنیا انجام داد. تصرف اراضی قاره آمریکا و ایجــاد مســتعمرات انگلیسی نــیز آغــاز شــد: در ســال 1585، والتر رالیگ **نخستین مسـتعمره انگلیس** را در سرزمین کنـونی ایـالات متحده آمریکا تصـرف کـرد و آن را بهنـام الـیزابت اول، که چـون بــدون همسر رســمی بــود به "ملکه بــاکره"[5] شــهرت داشــت، "ویرجینیا" نامیـد. در سـالهای بعـد، مهـاجرین انگلیسی راهی این مستعمره شدند و در آن استقرارگاه‌ها و "پلانت"های خــویش را، البته با نیروی کار بردگان آفریقایی، به پا کردند.[6]

بــرای جلب ســرمایه لازم به توســعه‌طلبی‌های مــاوراء بحــار کمپانیهــایی تأســیس شد چــون "کمپــانی ویرجینــا"؛ و تمــامی

---

1 Sir Walter Raleigh

2 Sir Humphrey Gilbert

3 Lloyd, ibid, p. 15.

4 Martin Frobisher

5 Virgin Queen

6 *Americana*, vol. 10, pp. 245-246; Lloyd, ibid, p. 15.

ثروتمنـدان زمانه به سـرمایه‌گذاری در آن پرداختنـد. از جمله این سهامداران، **سِر فرانسیس بیکن**،[1] سیاستمدار و اندیشه‌پرداز نامـدار انگلیسی، است که از سرمایه‌گذاران "کمپانی نیوفاوندلند" بود.

بیکن از نظریه‌پـردازان توسـعه‌طلبی مـاوراء بحـار به شـمار میرود. او رسـالهای نوشت بهنـام *دربـاره پلانت‌ها*[2] که در آن از سـرمایه‌گذاری درازمـدت در مسـتعمرات دفـاع می‌کـرد.[3] "نیوفاوندلند"[4] (سرزمین نویافته) جزیره‌ای است بزرگ در شمال کانـادا که به خـاطر منـابع عظیم مـاهی آن شـهرت داشت و انگلیسـیها آن را به اعتبـار سـفر کـابوت (1497) نخسـتین مستعمره خویش می‌شمرند هرچند به سال 1583 بهوسیله سِـر همفری گیلبرت تصرف شد. لرد بیکن چنان شیفته سرمایه‌گذاری خود بود که می‌گفت: "شـیلات نیوفاوندلند ارزشـمندتر از معـادن پرو است."[5] به‌نوشـته جفکین آلمـانی، در سـالهای 1827-1876 صادرات ماهی نیوفاوندلند بطور متوسط 8 میلیـون دلار در سـال بـود. (نیوفاوندلند امـروزه مرکز مهم سـرمایه‌گذاری اتمی و شیمیایی زرسالاران یهودی است.)

بیکن تنها اندیشمند انگلیسی سهیم در کمپانیهای غارتگر مـاوراء بحار نبود؛ در نسل بعد، **جان لاک**،[6] استاد آکسـفورد و اندیشـه‌پرداز نامدار لیبرالیسم انگلیسی، نیز چنین بود.[7]

در نتیجه این "اکتشـافات دریـایی" بـود که انگلسـتان نخسـتین مستعمرات خود را به چنگ آورد: نیوفاوندلند (1583)، برمودا[8] (1

---

1 Sir Francis Bacon (1561-1626)

2 *On Plantations*

3 .Lloyd, ibid, p. 16

4 Newfoundland

5 .F. H. Jeffckin, *The British Empire*, London: Sampaon Low, 1889. p. 41

6 John Locke (1632-1704)

7 ماندل، همان مأخذ، ص 117.

8 Bermuda

1609)، باربادوس[1] (1625)، باهاماس[2] (1629)، ماساچوست[3] (1629)، آنـتیگوا[4] (1632)، بلـیز[5] (هنـدوراس انگلیس، 1638)، آنگوئیلا[6] (1640)، جامائیکا[7] (1655) و غیره و غیره.

غارتگریهای دریایی سِر فرانسیس دریک، تکاپوی شدید سِر جان هاوکینز بـرای "تجـارت" با آمریکـای جنـوبی و تحـرک "کاشـفین" انگلیسی بـرای تصـاحب مسـتملکات مـاوراء بحـار، مقابله شـدید **فیلیپ دوم**[8] (1598-1527)، پادشاه مقتدر اسـپانیا، را بـرانگیخت که می‌کوشید انحصار تجارت مشرق زمین و "دنیای جدید" (قاره آمریکا) را همچنان به دست خود داشته باشد.

این پادشاه کاتولیک و همسر ماری تودور، ملکه پیشـین انگلیس (خواهر ناتنی الیزابت)، از سال 1580 حکومت پرتغـال را نـیز به چنگ آورد. او علاوه بر سراسر شبه جزیره ایبری بر سـرزمینهای دیگر قاره اروپا، چون هلند و ناپل و سیسیل و سـاردینی و میلان، فرمان می‌راند و حکمـران امـپراتوری جهـانی وسـیعی بـود که از قـاره آمریکا تا جزایر فیلیـپین در خـاوردور، که اشـغالگران اسپانیایی[9] آن را به نام او نامیدند (1565)، امتداد داشت.

"فیلیپ محتاط"، لقبی که به آن شـهرت داشـت، قدرتمنـدترین حکمران اروپـایی زمـان خـود بـود و دشـمن سرسـخت الـیزابت؛ دشـمنی که ریشه در رقابت‌هـای حریصـانه بر سر تـاراج جهـان داشت و بر آن جامه دینی نیز پوشانده بودند.

تحریکات الـیزابت در مسـتعمرات مـدیترانه‌ای فیلیپ و نقش او

---

1 Barbados
2 Bahamas
3 Massachusetts
4 Antigua
5 Belize
6 Anguilla
7 Jamaica
8 Philip II
9 Conquistadors

در شورش سرزمینهای هلند به رهبری "ویلیام خـاموش"[10] (153 3-1584) از دودمـان اورانـژ،[2] این دشـمنی را شـدت بخشـید و سرانجام به جنگ انجامید. در سال 1585 جنگ انگلیس و اسـپانیا آغـاز شد که بیست سـال به درازا کشـید؛ و در سـال 1588، در میان "حیرت اروپاییان"،[3] ناوگان دریایی مقتدر و "شکست‌ناپذیر" اسـپانیا، به نـام "آرمـادا"،[4] از نـیروی دریـایی انگلیس شکست خورد. **پیروزی بر اسپانیا در "جنگ آرمادا" نماد فراروییی انگلیس به یک قـدرت دریایی برتر بود و سرآغازی شد بر تحقق رویای یکصد ساله انگلیسی مشـارکت در تجارت شکوفای شرق.**

در جستجوی مشرق زمین

پیشینه تجارت خارجی انگلستان به اوایل سده سـیزدهم میلادی و تأسـیس **"کمپـانی تجـار لنـدن"**[5] می‌رسـد. این کمپـانی تجـارت با سـرزمینهای حـوزه دریـای مدیترانه (بنـادر ایتالیـا، خاورنزدیک و شمال آفریقـا) را در مقیاسی محـدود آغـاز کـرد و بر بنیـاد آن در نیمه اول سـده پـانزدهم، با فرمـان سـال 1407 هـنری چهـارم پادشـاه انگلیس، شـرکت دیگـری تأسـیس شد به نـام **"کمپـانی فرصت‌های تجاری".**[6]

بهرغم پیشـینه فـوق، این انتقـال بیسـابقه ثـروت به اسـپانیا و پرتغال و تسلط بر بازارهای اروپا بود که از اواخر سـده پـانزدهم حکمرانـان و تجـار سـرزمین فقـیر انگلسـتان را بطـور جـدی به تحرکات ماوراء بحار واداشت:

در سـال 1486، در اوایل سـلطنت هـنری هفتم، "کمپـانی فرصت‌های تجاری" اهمیتی یـافت و دربـار انگلیس امتیـازاتی، از جمله انحصـار صـادرات پارچه‌هـای پشـمی بـافت انگلیس به

1 William the Silent
2 Orange
3 .*Americana*, vol. 10, p. 245
4 Armada
5 Mercers' Company of London
6 The Company of Merchant Adventurers

بازارهای اروپا، به آن اعطا کرد. حوزه تکاپوی این کمپانی تنها در محـدوده بنـادر مهم تجـاری مرکز اروپـا- آنتـورپ و بنـادر هلند و آلمـان- بـود و تجـار بنـدر هـامبورگ رقیب اصـلی آن به شـمار می‌رفتند. فعالیت این کمپانی در دوران الـیزابت اول به اوج خـود رسید.[1]

در سـال 1553، گـروهی از شـرکای "کمپـانی فرصـت‌های تجـاری"، در جسـتجوی راه دریـایی بـرای دسـتیابی به هنـد، دریانوردی به نام **ریچـارد چانسـلر**[2] را روانه کردند. چانسـلر، که گم شده بود، به دریای سفید رسید و در سواحل روسیه، نزدیک بنـدر آرخانگل[3] امروز، پهلو گرفت. او به مسکو رفت، با ایوان چهـارم، تزار روسیه، دیدار کرد، کشوری به نام انگلستان را به او معرفی نمود و نیت ملکه و بازرگانان انگلیس را برای تجارت با روسیه به اطلاع رسانید. ایوان نه تنها از این پیشنهاد اسـتقبال کـرد بلکه از الـیزابت نـیز خواسـتگاری کـرد که البته بعـدها مودبانه پاسخ رد شنید![4] **این سرآغازی است بر روابط تجاری انگلستان با روسیه و ایران.**

چانسـلر در سـال 1554 به انگلیس بازگشت و بر پایه تـوافقی که با تـزار شـده بـود **"کمپـانی مسـکوی"**[5] در لنـدن تأسـیس شد که طبق فرمان الیزابت انحصار تجارت با روسیه را به دست داشت. وی سال بعد بار دیگر به روسـیه سـفر کـرد و در بازگشت از این سفر، در سال 1556، در اثر سانحه دریایی در سـاحل اسـکاتلند به هلاکت رسید.

سفر تصـادفی چانسـلر به روسـیه مصـادف با دورانی است که ایوان چهارم، حکمران مسکو، قلمرو خـود را گسـترش داده، این

---

1 .*Americana*, vol. 18, p. 712; Mukherjee, ibid, p. 24

2 Richard Chancellor

3 Archangel

4 "ایـوان مخـوف" (1530-ـ 1584) هفت بـار ازدواج کـرد؛ یکی از همسرانش را طلاق داد، دیگـری را به قتل رسـانید، سه تن نـیز مسـموم شدند و مردند!

5 Muscovy Company

پرنس‌نشین را به مرکز قدرت سیاسی در شرق اروپا بدل ساخته و از ژانویه 1547 خود را "تزار روسیه" خوانده بود. ایوان، که به دلیل قساوتش به "**ایوان مخوف**" شهرت داشت، در سال 1552 به سرزمینهای خان‌نشین تاتار در شرق حمله برد و پس از تصرف قازان (1552) و استراخان (حاجی طرخان، 1556) سلطه خویش را بر راه تجاری رود ولگا تأمین کرد. **این تحولات، روسیه را با ایران هم مرز نمود و راه تجاری ولگا- بحر خزر را مورد توجه تجار انگلیسی قرار داد.**[1]

پس از مرگ چانسلر، در سال 1557 "کمپانی مسکوی" فرد دیگری به نام **آنتونی جنکینسون**[2] را به روسیه اعزام داشت. او پس از دیدار با ایوان، برای آشنایی با راه تجاری ایران و بنیانگذاری شالوده روابط تجاری انگلیس و مشرق زمین به بخارا سفر کرد. سفر بعدی او به سال 1561م./ 970ق. بود با هدف خرید ابریشم ایران و شکستن انحصار پرتغالیها در این عرصه. در سال 1562 به عنوان سفیر الیزابت در قزوین با شاه طهماسب صفوی دیدار کرد ولی به علت عدم تمایل پادشاه ایران به ایجاد رابطه تجاری با انگلیسیها در مأموریتش توفیق نیافت.[3]

مدتی پس از تأسیس "کمپانی مسکوی"، در سال 1577 "کمپانی اسپانیا"[4] با هدف خرید شراب، روغن و میوه از اسپانیا و پرتغال بر پا شد و یک سال بعد (1578) "کمپانی سرزمینهای شرقی"[5] با هدف تجارت با نروژ، سوئد، لهستان و پروس. در سال 1581 تعدادی از تجار با فرمان الیزابت "کمپانی ترکیه"[6] را

---

1 *Americana*, vol. 6, p. 268; ibid, vol. 10. p. 245; ibid, vol. 18, p. 618; Mukherjee, ibid, p. 24; نوایی، همان مأخذ، ص 176

2 Anthony Jenkinson

3 ن. و. پیگولوسکایا و دیگران، *تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم*، ترجمه کریم کشاورز، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، 1349، ج 2، ص 518؛ نوایی، همان مأخذ، صص 176-180.

4 Spanish Company

5 Eastland Company

6 Turkey Company

به پا کردند و انحصار تجارت با عثمانی را به دست گرفتند و در همین زمان "کمپانی ونیز"[1] نیز تأسیس شد. در سال 1592 با ادغام دو کمپانی "ترکیه" و "ونیز" کمپانی جدیدی به نام **"لوانت"**[2] تأسیس شد. این کمپانی از اواخر سده شانزدهم تا سال 1825، یعنی بیش از دو قرن، به تجارت با سرزمینهای دولت عثمانی، بهویژه منطقه مدیترانه و مصر و سوریه و لبنان، اشتغال داشت.

اولین انگلیسی که از هند دیدن کرد، یک کشیش یسوعی به نام **توماس استفنس**[3] بود که در سال 1579، هشتاد سال پس از سفر واسکو داگاما به هند، در جزیره گوا، مرکز استقرار پرتغالیها، اقامت گزید. گزارشهای توماس استفنس سبب جلب توجه بیشتر انگلیسیها به هند شد.[4] در سال 1596، دو تاجر انگلیسی عازم چین شدند و حامل نامهای از الیزابت اول به امپراتور چین که خواستار گشایش روابط بازرگانی میان دو کشور شده بود.[5]

و سرانجام، بر شالوده این میراث اسپانیایی- پرتغالی و تجربه کمپانیهای متعدد تجاری، رویای یکصد ساله تجارت با شرق تحقق یافت: در 31 دسامبر سال 1600 با "فرمان سلطنتی" الیزابت "کمپانی بازرگانان لندن برای تجارت با هند شرقی"[6] تأسیس شد.[7] بهنوشته فیلیپ لاوسون، **تأسیس کمپانی هند شرقی "نقطه اوج**

---

1 Venice Company

2 Levant Company

"لوانت" از واژه ایتالیایی Il levante به معنی برخاستن و طلوع گرفته شده و به معنی شرق است یعنی جایی که خورشید طلوع میکند. اصطلاحاً به حوزه فعالیت تجاری اروپاییان در سواحل شرقی دریای مدیترانه، بهویژه آسیای صغیر و سوریه اطلاق میشد.

3 Thomas Stephens

4 John R. Hinnells, "Parsis and the British", *Journal of the K. R. Cama Oriental Institute*, No. 46, 1978, p. 5.

5 G. Lanning and S. Couling, *The History of Shanghai,* Shanghai: Kelly & Walsh, 1921, p. 89.

6 The Company of Merchants of London for Trading into the East Indies

7 John Keay, *The Honourable Company; A History of The English East India Company*, London: HarperCollins, 1991, p. 9.

قـریب به یک سـده تلاشهای نـامنظم انگلسـتان بـرای دسـتیابی مسـتقیم به بازارهای شرق بود" و "آخرین تیر تـرکش کوششهای نومیدانه انگلیسـیها بـرای به دست آوردن بازارهای اروپایی که در آن زمـان در کنـترل پرتغـال، اسـپانیا و هلند قرار داشت."[1]

توجه کنیم که کلیه این کمپانیها نهادهـایی کـاملا انحصـاری بودند که با فرمـان سـلطنتی تأسـیس می‌شـد. هـدف از اعطـای این انحصـارها انباشـتن خزانه دربـار انگلسـتان بـود و در تمـامی این کمپانیها ملکه/ پادشاه انگلیس و درباریان او در زمره سهامداران اصلی بودند. سرمایه‌گذاران این کمپانیها نیز تجار ثروتمندی بودند که بطـور عمـده از درون کمپـانی مـادرِ "فرصـت‌های تجـاری" سـر برآوردنـد. این کمپانیها نه تنها تجـاَرت خـارجی بلکـه، در دورانی، بازار داخلی انگلیس را نیز در کنترل خود داشـتند. بـرای نمونه، در دوران جیمز اول (1603-1625)، کمپانی لوانت حـتی نـرخ فـروش کالاهـای عثمـانی را در درون خـاک انگلیس تعـیین می‌کرد.[2]

چنانکه خواهیم دید، **کمپانی هند شرقی بتدریج به مهم‌ترین و مقتدرترین کمپـانی انحصـاری انگلیس و جهـان بـدل شد و در پـیرامون آن، از تـرکیب حکمرانان سنتی فئودال و تجار ماوراء بحار، شـالوده یک الیگارشی جدید ریخته شـد؛ پدیـده‌ای که مـاکرجی آن را "آریستوکراسی جدید بـورژوازی تجـاری" می‌خواند.[3]**

---

1 Lawson, ibid, p. 6.

یکی از نامهـای کمپـانی هند شـرقی که در منـابع تـاریخ معاصر هند و انگلیس به کار میرود، "کمپانی جان" (John Company) است. نام فـوق این گمـان را پدید میآورد که گویا کمپـانی به فـردی بهنـام "جـان" منسـوب اسـت. این عنـوان در واقع ترکیـبی است انگلیسـی- فارسـی. منظـور از "جان" نام فرد نیست بلکه همان "جان" فارسی اسـت. چنانکه می‌دانیم، در گذشته فارسی زبان رسمی هند بود. احتمالا دوستداران این "کمپـانی عالیجـاه" از سر ارادت آن را "کمپـانی جـان"، یعـنی "کمپـانی عزیـز" خواندهاند و کارگزاران انگلیسی، شاید به سبیل تمسخر و طنز، آن را در مکاتبات خویش به کار گرفته و بدینسان رواج دادهاند.

2 Mukherjee, ibid, p. 35.

3 ibid, p. 47.

نخستین تکاپوهای کمپانی هند شرقی

درخواست تأسیس کمپانی هند شرقی بهوسیله 218 نفر از تجار انگلیسی به الیزابت تقدیم شد. این شرکتی بود از تجار بزرگ بازار لندن و اشراف زمینداری که سرمایه‌گذاری در این عرصه را سودآور یافتند. رهبری این شرکت با تجار درجه اول و متنفذ بازار لندن بود. محققین انگیزه اصلی تأسیس کمپانی هند شرقی را افزایش چشمگیر قیمت فلفل بهوسیله پرتغالیها و سودآوری فوق‌العاده این کالا در آن سالها ذکر کرده‌اند.

جان کی، محقق انگلیسی، سرمایه‌گذاران اولیه کمپانی هند شرقی را به دو گروه متمایز تقسیم می‌کند: گروه نخست سرمایه‌گذارانی بودند که به بازگشت سریع پول خود به‌همراه سود کافی چشم داشتند، و گروه دوم تجار بسیار ثروتمند و متنفذ بازار لندن بودند که در خارج از کمپانی منافع تجاری و مالی گسترده داشتند. بر مبنای این تفاوتِ سهامداران، در کمپانی دو نهاد مدیریت شکل گرفت: "مجمع عمومی"،[1] که بعدها "مجمع مالکان"[2] نام گرفت، و "هیئت مدیره".[3] "مجمع عمومی" شامل کلیه سهامدارانی بود که هر یک حداقل 200 پوند در کمپانی سرمایه‌گذاری کرده بودند. "هیئت مدیره" شامل رئیس،[4] نایب رئیس[5] و 24 نفر مدیر[6] کمپانی بود که بهوسیله "مجمع عمومی" انتخاب می‌شدند.

اعضای "هیئت مدیره" شخصیت‌های درجه اول بازار لندن بودند که در کمپانیهای دیگر نیز مشارکت داشتند:

یک سوم از 218 نفر بنیانگذاران کمپانی، از سهامداران کمپانی

---

1 General Court

2 Court of Proprietors

3 در آغاز Court of Committees نام داشت و بعدها Court of Directors خوانده شد.

4 Governor

5 Deputy-Governor

6 Committees یا Directors.

لوانت بودند. اولین رئیس کمپانی **کدخدا سِر توماس اسمایس**،[1] عضو انجمن شهر لندن، در کمپانیهای "لوانت" و "مسکوی" و نیز در طرح‌های تصرف اراضی شمال آمریکا سهیم بود. او تا سال 1621، به مدت 21 سال، ریاست کمپانی را به دست داشت. در این دوران، دفتر مرکزی کمپانی و محل برگزاری جلسات آن در خانه اسمایس بود.[2]

پس از اسمایس، **سِر موریس ابوت**[3] ریاست کمپانی را به دست گرفت. او قبلا از گردانندگان "کمپانی تجار لندن" بود و در مقیاسی وسیع به تجارت پوشاک، ادویه و نیل اشتغال داشت. وی در سال 1638 از ریاست کمپانی کناره گرفت تا شهردار لندن شود. پس از او، سِر کریستوفر کلیترو[4] و سپس سِر هنری گاراوی[5] رئیس کمپانی شدند که هر دو از تجار بزرگ و شهرداران سابق لندن بودند. در سالهای 1643-1657 ویلیام کوکاین[6] ریاست کمپانی را به دست داشت.[7]

باید افزود که هیئت مدیره کمپانی به شکل مخفی عمل می‌کرد و به این دلیل در منابع انگلیسی گاه از آن به عنوان "کمیته سرّی"[8] یاد می‌شود.[9] سِر دنیس رایت می‌نویسد: "آخرین مرجع تصمیم‌گیری تا سال 1784 **کمیته سرّی** مدیران شرکت در لندن بود."[10]

---

1 Alderman Sir Thomas Smythe

2 خاندان اسمایس از آغاز سده هفدهم تا به امروز از اعضای شبکه الیگارشی جهانی است.

3 Sir Morris Abbot

4 Sir Christopher Clitherow

5 Sir Henry Garraway

6 William Cockayne

7 Keay, ibid, pp. 26-28, 114.

8 Secret Committee

9 برای نمونه بنگرید به:

Materials towards A Statistical Account of the Town and Island of Bombay, Bombay: Government Central Press, 1893, vol. 1, History, pp. 91-93.

10 دنیس رایت، *ایرانیان در میان انگلیسیها*، ترجمه کریم امامی، تهران:

دربـار انگلیس از بـدو تأسـیس آن، با کمپـانی هند شـرقی پیوند تنگاتنگ داشت.

ملکه/ پادشـاه و درباریـان نه تنها در زمـره سـهامداران کمپـانی بودند و سالیانه سهم خود را از سود آن برداشت می‌کردنـد، بلکه این کمپــانی جدید به ســرعت به یکی از منــابع مهم درآمد دولت انگلیس بدل شد. در اوایل سده هفـدهم، کمپـانی سـالیانه حـدود 20 هزار پوند استرلینگ عوارض گمرکی پـرداخت می‌کـرد؛ و تنها این نبود. کمپانی برای پیشبرد اهداف اقتصادی و سیاسی خود به ملکـه/ پادشـاه، درباریـان و کـارگزاران دولت انگلیس رشـوه‌های کلان می‌پرداخت. برای نمونه، کمپـانی بـرای جلب حمـایت جیمز اول، پادشــاه انگلیس، به جنگ بــرای اخــراج پرتغالیها از جزیــره هرمز (1622) مبلغ ده هـزار پوند به او پـرداخت.[1] در دهه 1660 بدهی دربار انگلیس به کمپـانی به 130 هـزار پوند رسـید. از دهه 1680، کمپانی سالیانه ده هزار گینه[2] به دربار پـرداخت می‌کـرد که یک درصد درآمــدهای پادشــاه انگلیس را تشــکیل می‌داد.[3] در سال 1692، رشـوه‌های پرداخـتی کمپـانی به وزرای انگلیس 80 هزار پوند تخمین زده می‌شد.[4] در یک مـورد دیگـر، کمپـانی بـرای حفظ انحصــار خــود بر تجــارت شــرق 90 هــزار پوند به رجــال سیاسی انگلیس رشوه داد.[5]

این رابطه بتدریج به وابســتگی مــالی دربــار انگلیس به کمپــانی

نشر نو، 1368، ص 34.

اصطلاح Secret Committee در سده هفدهم دقیقاً به معنـای مجمعی بـود که پوشیده و پنهان عمل می‌کرد. (*The Shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles*, Oxford: Oxford University Press, 1984, vol. 2, p. 1924.)

1 Keay, ibid, p. 120.

2 گینه (Guinea): سکه طلای انگلیس در سالهای 1663-1813 برابر با 21 شیلینگ.

3 Lloyd, ibid, p. 36.

4 Keay, ibid, p. 181.

5 Mukherjee, ibid, pp. 83-84.

انجامید تا بدانجا که در سال 1684 چارلز دوم، پادشـاه انگلیس (1685-1660)، به شـدت به کمپـانی مقـروض بـود.[1] لـذا، پیوند تنگاتنگ کمپـانی با دربـار و حمـایت جـدی پادشـاه انگلیس از آن[2] عجیب نیسـت. به‌نوشـته جـان کی، این رابطه دو سـویه بـود: از طرفی شاه انگلیس به پول کمپـانی نیـاز داشت و از سـوی دیگر کمپانی به حمایت سیاسی دولت، بهویژه بـرای مقابله با پرتغالیها و هلنـدیها و نـیز در کسب بـرخی امتیـازات دولـتی مانند اعطـای مجوز واردات ریال اسپانیا به کمپانی، نیازمند بود.[3]

بدینسان، در دوران چارلز دوم کمپـانی به سـرعت رشد کـرد و **حق "تصرف قلمرو، ضرب سکه، انعقاد پیمان اتحـاد، اعلام جنگ و کنـترل امـور داخلی و قضایی" را به دست آورد.**[4]

اولین سفر تجاری کمپانی کمی پس از شکل‌گیری آن آغاز شد: در اوایل سال 1601، یکی از بنیانگـذاران کمپـانی به نـام **جیمز لانکاستر**[5] در رأس ناوگانی مرکب از چهار کشتی راهی شــرق شد و در ژوئن 1603 به لندن بازگشـت.[6] این سـفر چنـدان سـودآور نبود و لذا در مارس 1604 با سرمایه کمتری دومین سفر دریایی با همان چهار کشتی آغاز شد.[7]

دیری نپایید که این سفرها به شدت سـودآورد شـد: در سـالهای

---

1 Keay, ibid, p. 138.

2 ibid, p. 114.

3 ibid, p. 120.

ریال (Real) سکه نقره اسپانیا و مستعمرات آن در قاره آمریکا بود. این نام در زمان صفویه در ایران رواج یافت و کوچکترین سکه نقـره ایـران، برابر با 25 سانتیم فرانسه، "ریـال" نامیـده شـد. (سـعید نفیسـی، *تـاریخ اجتمـاعی و سیاسی ایـران در دوره معاصر*، تهـران: چـاپ جدیـد، بنیـاد، 1372، ج 2، ص 330)

4 Margaret Goldsmith, *The Trail of Opium, The Eleventh Plague*, London: Robert Hale, 1939, p. 45.

5 James Lancaster

6 ibid, pp. 14-20.

7 ibid, pp. 28-29.

1616-1613، کمپانی در ازای 429 هزار پوند سرمایه‌ای که به کار انداخته بود، 5/87 درصد سود برد و در سال 1817 در ازای یک میلیون پوند سرمایه دویست هزار پوند.[1] در سال 1609 به کارگزاران کمپانی حقوق سالیانه پرداخت می‌شد که میزان آن از پنج تا 200 پوند متغیر بود.[2]

این سودآوری با افزایش سفرهای دریایی توأم بود: در سالهای 1620-1611 کمپانی 55 کشتی به شرق فرستاد. در سال 1620 کمپانی دارای 30 تا 40 کشتی بود که بیشتر آنها به خود او تعلق داشت و در کارگاه‌های کشتی‌سازی کمپانی ساخته شده بود. در دهه 1620، 46 کشتی، در دهه 1630، 35 کشتی و در دهه‌های 1640 و 1650 تنها حدود 20 کشتی به شرق فرستاد. کاهش سفرهای دریایی در این دو دهه به علت رقابت و دشمنی پرتغالیها و هلندیها بود.[3]

بدینسان، کمپانی هند شرقی دو دهه پس از تأسیس آن به یکی از "غولهای مالی" اروپا بدل شد؛ در سالهای 1622-1617 بیش از 6/1 میلیون پوند استرلینگ سرمایه نقدی داشت که بیشتر آن به سکه نقره (ریال) اسپانیا بود که، برخلاف پوند انگلیس، در شرق پولی معتبر و مقبول تلقی می‌شد.[4] واردات کمپانی به انگلیس در سال 1684 حدود 800 هزار پوند گزارش شده است.[5]

ورود کمپانی هند شرقی به عرصه تجارت شرق در دوران افول قدرت دریایی اسپانیا/ پرتغال آغاز شد؛ ولی در اوایل سده هفدهم، پرتغال هنوز آنقدر نیرومند بود که موانع جدی در راه تکاپوی انگلیسیها و هلندیها، بهویژه در سواحل هند، پدید آورد. لذا، در این دوران آنان ترجیح دادند مراکز خود را در مناطقی

---

1. Mukherjee, ibid, p. 69.
2. Keay, ibid, p. 35.
3. ibid, pp. 112-113.
4. ibid, p. 113.
5. ibid, p. 177.

دور از دســترس پرتغالیهــا، در جزایر جــاوه، مســتقر کنند تا از مزاحمت پرتغالیها در امان باشند.[1]

بهرروی انگلیسیها بدون استقرار در سواحل هند قـادر به تـداوم کار خویش نبودند. با افول کالیکوت، در این زمـان بنـدر سـورت، در ساحل ایالت گجرات (غرب هند)، به کانون اصـلی تجـارت هند بدل شده بود؛ پرتغالیها انحصار تجارت این بندر را به دست خــود داشتند و نظارت خویش را بر ارتباطات دریایی آن برقـرار کـرده بودند.

نخستین تلاش انگلیسیها برای حضور در تجارت بندر سـورت در سـال 1600 و با اعـزام فـردی به نـام **جـان میلـدنهال**[2] آغـاز شـد. کمپانی او را با نـامه‌ای از الـیزابت به دربـار اکـبر شـاه گورکـانی اعــزام داشت با هــدف کسب امتیــازاتی "برابر با پرتغالیهــا"! میلــدنهال حقیرانه 29 اسب به اکــبر پیشــکش کــرد و در مقابل هدایایی شاهانه معادل 500 پوند استرلینگ دریـافت داشـت؛ چند برابر حقوق سالیانه کارگزاران عالیرتبه کمپانی!

مأموریت میلدنهال با کارشکنی میسـیونرهای یسـوعی پرتغـال، که در دربار اکبر حضور داشتند، مواجه شد. آنـان انگلیسـیها را به "دزدی و جاسوســـی" متهم می‌کردنـــد. میلـــدنهال، که در دسیسه‌گری کم از همتایان پرتغالی‌اش نبود، با سـماجت در آگـرا (اکبرآباد) اقامت گزیـد. او زنـدگی در آگـرا را مطبـوع‌تر از لنـدن یافت و تا پایان زنـدگی (1614) در پـایتخت هند ماند و در همانجا دفن شـد. وی در سـالهای بعد کمپـانی و منـافع دربـار بریتانیا را فراموش کرد و در تکاپوی زندگی و منـافع خـویش بـود. به همین دلیل است که سِـر وولـزلی هیگ[3] در *تـاریخ هند کمـبریج* او را در یک کلام "لاتی دغلکار" توصیف کرده است![4]

دومین تلاش انگلیســیها بــرای اســتقرار در ســورت، پس از

---

1 .ibid, p. 20

2 John Mildenhall

3 Sir Wolseley Haig

4 Sir Richard Burn [ed.], *The Cambridge History of India*, Cambridge: University Press, .1937, vol. 4, pp. 151-152

مأموریت میلـدنهال، از سـال 1608 و با مـأموریت **کاپیتـان ویلیـام هـاوکینز**[1] آغـاز شد که در رأس سـومین سـفر تجـاری کمپـانی به شـــرق قـــرار داشـــت. این تلاش نـــیز به علت "نفـــوذ نیرومند پرتغالیهــا" به نتیجه نرســید.[2] تنها با شکست ناوگــان پرتغــال از **کاپیتان بست** انگلیسی (1612)، فرمانده چهارمین ناوگان "تجاری" کمپانی، بود که حکومت محلی گجرات انگلیسیها را جـدی گـرفت و به آنان اجازه استقرار در سورت داده شد.

در سال 1615 جیمز اول **سِـر تومـاس رو**[3] را به عنـوان سـفیر به دربار جهانگیر فرستاد. او موفق به کسب بـرخی امتیـازات شد و از آن پس فعـالیت انگلیسـیها در بنگـال و در سـواحل غـربی هند گسترش یافت. در همین سال، انگلیسیها بار دیگر ناوگان پرتغـال را شکستی سخت دادند و در سال 1622 به شاه عبـاس صـفوی در اخراج پرتغالیها، که در همین زمـان در خـاوردور در زیر ضـربه شدید هلندیها بودند، از بندر هرمز یـاری رسـانیدند. انگلیسـیها "از این پس دیگر تـرس چنـدانی از پرتغالیها نداشـتند." **بدینسـان، بنـدر سورت به پایگاه اصلی تجاری کمپانی هند شرقی بریتانیا در شرق بدل شد.**[4]

استقرار در سواحل جنوبی هند، که در آن زمان هنوز به قلمــرو دولت مرکزی هند (حکومت گورکانیان آل بابر) منضم نشده و در قلمرو حکومتهای مسـتقل و ضـعیف محلی بـود، آسـانتر صـورت گرفت. کمپانی در سال 1611 "فاکتوری"[5] (دفتر تجاری) خـود را در مچلی بندر[6] مستقر کرد. در سـال 1639، یکی از کـارگزاران کمپانی به نام فرانسیس دای[7] موفق شد قطعه زمینی را از یکی از روسای طوایف هندو در منطقه کنونی مـدرس خریـداری کنـد.

---

1 William Hawkins

2 Smith, ibid, p. 333.

3 Sir Thomas Roe

4 ibid.

5 factory

6 ماسوله پاتام (Masulipatam): بندر ماهی.

7 Francis Day

در این زمین، واقع در شمال "قلعه سن تومِ" پرتغالیها که در این زمان رو به افـول بـود، به سـرعت "قلعه سن جـرج" بر پا شـد.[1] این قلعه حدود سی سال، تا تصرف بمبئی، پایگاه اصـلی نظـامی انگلیسیها در منطقه بود و، چنانکه خواهیم دید، در نیمه دوم سده هفدهم و سده هیجدهم به مرکز مهم تجارت جهانی المـاس بـدل شد. به‌نوشته *تاریخ هند آکسفورد*، **این نخسـتین قطعه از سـرزمین هند بود که به مالکیت انگلیسیها در آمد.**[2]

از بدو فعالیت کمپانی هند شـرقی در سـواحل جنـوبی و غـربی هنـد، **تجـارت با ایـران** یکی از اهـداف اصـلی آن بـود. *تـاریخ هند آکسـفورد* انگـیزه اسـتقرار کمپـانی در مچلی بنـدر (1611) را ارزان بودن ادویه در شرق هند **برای صـدور به بـازار ایـران** می‌داند[3] و جـان کی حوزه‌هـای اصـلی تجـارت کمپـانی را در سـده هفـدهم جزایر هند شـرقی، برمـه، بنگـال و **ایـران** ذکر می‌کنـد.[4] راسـتل[5] اولین رئیس دفتر کمپانی در بندر سورت، از همان آغـاز اسـتقرار در تکاپوی **خرید غله از ایـران** بـود.[6] در این دوران، کشـتی‌های تجـار هنـدی بطـور مـدام در مسـیر سـورت- گمـبرون (بنـدرعباس) در حرکت بودند و یکی از مهم‌ترین کالاهـای آنـان **ابریشم ایـران** بـود.[7] **ابریشم ایران**، منسوجات پنبه‌ای هند و فلفل بخش مهمی از تجارت کمپانی را در سده هفدهم در برمی‌گرفت.[8]

در سـده هفـدهم، موازنه تجـاری به سـود شـرق بـود و کمپـانی هند شـرقی انگلیس، چـون اسـلاف ونـیزی و جنـوایی و پرتغـالی و رقبـای هلنـدی‌اش،

---

1 Fort St. George

2 .ibid

3 .Smith, ibid, p. 333

4 .Keay, ibid, p. 72

5 Rastell

6 .ibid, p. 115

7 .ibid, p. 116

8 .ibid, p. 114

واردکننده کالاهای شرق به بازارهای انگلیس و توزیع‌کننـده آن در سراسر اروپا بود.

در این دوران منسوجات و سایر کالاهای انگلیسی بازاری در شرق نداشت. هجوم کالاهای شرقی به بازارهای انگلیس تا بدان حد گسترش یافت که اعتراض شدید برخی محافل سیاسی و اقتصادی را علیه کمپانی برانگیخت؛ تا بدانجا که در سال 1620 یکی از اعضای هیئت مدیره کمپانی هند شرقی بهنام توماس مان[1] رسالهای نوشت با عنوان *بحثی درباره تجارت با هند شرقی*[2] برای پاسخگویی به منتقدینی که مدعی بودند کمپانی فلزات قیمتی انگلیس را به شرق می‌برد و کالاهای مصرفی وارد می‌کند. مان به دفاع از عملکرد کمپانی برخاست و مدعی شد که ارزش کالاهای وارداتی از شرق بیش از ارزش فلزاتی است که بابت آنها پرداخت شده.[3] این فرایند تداوم یافت؛ تا بدانجا که در یک دوره چهار ساله (1681-1685) کمپانی 240 هزار کیلوگرم نقره و 7000 کیلوگرم طلا برای خرید کالاهای مورد نیاز خود (بطور عمده از هند و ایران) صرف کرد.[4]

در نیمه دوم سده هفدهم، کمپانی به نهادی مقتدر در جامعه انگلیس بدل شده و انحصار آن همواره مورد حمایت حکومت‌ها بود. صرفنظر از پادشاهان انگلیس، حتی **اولیور کرومول**،[5] که در سال 1649 نظام سلطنتی و مجلس لردها را ملغی کرد و طی یک دوران کوتاه ده ساله در انگلستان نظام سیاسی "کومنولث"[6] مستقر نمود، انحصار کمپانی هند شرقی را مورد تأیید قرار داد.[7]

---

1 Thomas Munn

2 *Dicourse of Trade unto the East Indies*.

3 ibid, p. 119.

4 ibid, p. 150.

5 Oliver Cromwell

6 Commonwealth

7 Randall M. Evanson, "East India Companies", *Americana*, vol. 9, p. 556.

معهذا، بتدریج سیطره انحصاری کمپانی هند شـرقی بر تجـارت مشـــرق زمین مخالفت‌هـــای جـــدی را در درون جامعه انگلیس برانگیخت. این مخالفت‌ها از سوی دو گروه بود:

گـروه اول تولیدکننـدگان انگلیسی بودند که تسـخیر بازارهـای انگلیس بهوسـیله کالاهـای شـرقی را عامل رکـود صـنایع خـود می‌دیدند.

ورود فـراوان کالاهـای شـرق به بازارهـای انگلیس و فرانسه به خطری برای اقتصاد این دو کشور بدل شـد. صـنف ابریشـم‌بافان انگلیس از سرسـخت‌ترین مخالفـان واردات منسـوجات پنبه‌ای و ابریشـــمی مشـــرق زمین بـــود. در انگلســـتان، هجونویســـان و نویسـندگان به دفـاع از منسـوجات انگلیسی برخاسـتند. در سـال 1677 به پارلمان اخطار شد که ورود انواع پارچه‌هـای شـرقی را ممنوع کند. **در سال 1695 منسوجات شرقی چنان بازار منسـوجات انگلیسی را در این کشور اشغال کـرد که بازرگانـان و بافنـدگان پارچه‌هـای ابریشـمی در لنـدن به تظـاهرات پرداختنـد.** همین وضع در فرانسه وجـود داشت و دولت این کشـور را به وضع قوانیـنی بـرای محـدود کـردن ورود منسـوجات شـرقی واداشـت.[1] به‌نوشـته رانـدال اوانسـون، این مخالفتها یکی از علل اصـلی سـقوط جیمز دوم (1685-1688)، پادشاه انگلیس، است که خود از سـهامداران اصـلی کمپـانی هند شرقی بود.[2]

در پی این اعتراضها، ویلیام سوم پادشاه بعدی (1689-1702)، طی فرمانی ورود پارچه‌های نخی مصـور و ابریشـمی و قماشهای کـالیکو از ایـران و چین و هند به انگلستان را از 29 سپتامبر 1701 ممنوع کـرد بجز مـواردی که ورود آنها بـرای صـادرات به بازارهـای اروپا باشـد. در این فرمـان، علت ممنـوعیت فـوق "اثرات بسیار مخرّب" و "کاملا مشهود" تداوم تجارت با هند شرقی "به روش و در ابعاد رایج در دو سال گذشته برای این پادشاهی" عنوان شده است.[3]

---

1 ک. م. پانیکار، *آسیا و استیلای باختر*، ترجمه محمدعلی مهمیـد، تهـران: روز، 1347، ص 57.

2 Evanson, ibid.

3 *The Statutes at Large, from Magna Carta to the Union of the Kingdoms of Great Britain and Ireland*, vol. VI, William III, From 8 A. D. 1696 to 6 Anne 1707, London:

گـروه دوم، تجـار ناوابسـته به کمپـانی بودند که می‌خواسـتند از این منبع جوشـان ثـروت سـهمی برند و انحصـار کمپـانی مـانع تکاپوی آنان به شمار می‌رفت.

کـارگزاران کمپـانی هند شـرقی تنها انگلیسـیهایی نبودند که در سـده هفـدهم در تجـارت دریـایی شـرق حضـور داشـتند. تجـار انگلیسی مستقلی نیز بودند که بهرغم انحصار کمپـانی در منطقه

.1811

از تصویر فرمان فوق مندرج در مأخذ زیر استفاده شـد: احمد اشـرف، "منع ورود پارچه‌هـای ایـرانی به انگلسـتان در سـال 1701 میلادی"، *راهنمای کتاب*، سال 11، شماره 5، مرداد 1347، صص 222-224.

احمد اشرف نخستین بـار با مطلب فـوق از طریق *تاریخچه سی سـاله بانک ملی ایران، 1307-1337* (تهران: بانک ملی ایـران، 1338، ص 2) آشـنا می‌شـود و در زمـان اقـامت در انگلیس در پی أخذ آن می‌رود و سـرانجام، پس از جسـتجو در "کتابخانه دانشـگاه لنـدن" (احتمـالا در کتابخانه دانشـکده اقتصـاد یا دانشـکده مطالعـات شـرقی و آفریقـایی دانشگاه لندن. آقای اشرف نـام دقیق کتابخانه را ذکر نکـرده اسـت)، که قریب به دو صفحه به شرح آن اختصاص یافته، مجموعه فرامین سالهای 1696-1707 را می‌یابـد. وی سـپس این مـاجرا را به یک مقاله سه صفحه‌ای در *راهنمای کتـاب* آقـای احسـان یارشـاطر بـدل می‌کند نه تنها علیه نویسـندگان *تاریخچه سی سـاله*؛ بلکه در هجو "بی‌دقـتی مـولفین ایرانی"! ایشان، خرده می‌گـیرد که فرمـان فـوق، بهرغم ادعـای *تاریخچه سی ساله*، موید وسعت صـنعت نسـاجی ایـران در دوره صـفویه نیسـت؛ زیرا در فرمان ویلیام نام منسوجات ایران در کنار منسـوجات چین و هند ذکر شده و این امر "سـهم ایـران را کوچک می‌کنـد." وی سـپس مـدعی است که "جز این فرمـان هیچ دلیل دیگـری نـداریم بر اینکه در این دوره صنایع نساجی ایران رونق و توسعه بسیار داشته است."

نگارنده در گفته نویسندگان *تاریخچه سی سـاله بانک ملی* هیچ اغـراقی نمی‌یابد. عین عبارت آنـان چـنین اسـت: "در سـال 1700 میلادی (زمـان سـلطنت ویلیـام سـوم) دولت بریتانیا ورود پارچه نخی مصـور ایـرانی را قدغن کرد. این ممنوعیت که بمنظور حمایت از نساجی انگلستان برقرار شد موید اهمیت پارچه‌بـافی ایـران می‌باشـد." اگر آقـای اشـرف به متن فرمان توجه بیشتر می‌نمود متوجه می‌شد که ذکر نام ایـران قبل از چین و هند قاعدتاً بر اهمیت بیشتر منسوجات نخی مصور ایران دلالت دارد؛ و

استقرار یافته بودند. یک نمونه، دو برادر به نام‌های جرج و ساموئل وایت[1] است که در این دوران فعالیت تجاری گسترده‌ای در سواحل هند داشتند.[2] راندال اوانسون، استاد دانشگاه ویسکانسین، رقابت تجار مستقل انگلیسی را "طاعونی" برای کمپانی هند شرقی می‌خواند. او از گروهی از تجار انگلیسی به نام "آسادا"[3] نام می‌برد که از سال 1635 به ضرب سکه تقلبی و دزدی دریایی در دریاهای شرق اشتغال داشتند.[4]

از سال 1681 این اعتراضات اوج گرفت و، بهرغم حمایت جدی دربار، انحصار کمپانی هند شرقی مورد حمله برخی اعضای پارلمان انگلیس قرار می‌گرفت. در این دوران، یک کمپانی رقیب اسکاتلندی تأسیس شد ولی فعالیتش به شکست انجامید. تا سرانجام به سال 1698، در دوران سلطنت ویلیام سوم، پارلمان فرمان تأسیس یک کمپانی دیگر را تصویب کرد.

این کمپانی "انجمن عمومی تجارت با شرق"[5] نام گرفت و به "کمپانی جدید" شهرت یافت. "کمپانی جدید" بهرغم دارا بودن سرمایه فراوان و بهکارگیری دریانوردان متبحر، به علت نداشتن شبکه عوامل محلی در مراکز مهم تجاری هند و خاوردور،[6] با

این به معنای انکار اهمیت منسوجات ابریشمی چین و کالیکوی هند نیست. ما تصور نمی‌کنیم آقای اشرف به هوّیت ملی ایرانی دلبستگی چندان داشته‌اند وگرنه در منابع متعدد، از جمله سفرنامه‌ها، موارد متعددی دال بر اهمیت صنایع نساجی ایران در عهد صفوی می‌یافتند و این کار دشواری نبود. به‌علاوه، برخلاف تصور ایشان، فرمان ویلیام سوم سند کم اهمیتی نیست و قطعاً بسیار مستندتر از بسیاری اقوال درست و نادرست مندرج در سفرنامه‌هاست. اگر مدرک دیگری دال بر شکوفایی صنعت نساجی عهد صفوی در دست نبود، همین فرمان برای اثبات موضوع فوق بطور کامل کفایت می‌کرد.

1 George, Samuel White

2 Keay, ibid, p. 200.

3 Assada

4 Evanson, ibid.

5 General Society to trade to the East

6 Keay, ibid, p. 183.

ناکامی مواجه شد. در این دوران، در بنادر هند تعارض‌هـای جـدی میـان عوامل دو کمپـانی جریـان داشت که هر یک به توطئه علیه دیگـری مشـغول بودنــد. سـرانجام، در آوریل 1702 با فرمـان پادشاه انگلیس دو کمپانی "قدیم" و "جدید" در یک کمپـانی واحد به نـام "کمپـانی متحـده تجـار انگلسـتان بـرای تجـارت با هند شرقی"[1] ادغام شدند.

بدینسـان، کمپـانی با از سر گذرانیـدن یک دوره بحـرانی رقبـای متنفذ را به صـفوف خـویش پـذیرفت و به نهـادی بـدل شد که اوانسون آن را "**بزرگترین گروه تجاری تاریخ**" می‌خواند.[2]

اروپاییان و "تجارت شرق"

در سـده هفـدهم میلادی "افسـون شـرق" سراسر اروپا را فراگرفت و بر بنیاد آن اتحادی از حکمرانان آزمند، تجـار مـاوراء بحار، صرافان و سرمایه‌گذاران و ماجراجویـان دریـایی پدید شـد. این اتحاد در قالب نهادهـای جدیـدی تجلی می‌یـافت که "کمپـانی هند شرقی" نام می‌گرفتند.

کمپانی هند شرقی انگلیس تنها اتحاد سیاسـی- تجـاری اروپـایی نبـود که پس از پرتغالیها و در رقـابت با آن وارد عرصه تجـارت شرق شد. سایر اروپاییان نیز تکاپو در این عرصه را آغاز کردند و از این میان، هلندیها و فرانسویها سرسخت‌ترین رقبای انگلیسـیها بودند.

اولین گـروه تجـاری که همپـای انگلیسـیها به شـرق گـام نهـاد، هلنـدیها بودنـد. در سـال 1602 میلادی "**کمپـانی متحـده هند شـرقی هلند**"،[3] بر پایه اتحاد گروه‌های تجـاری رقیب و با سـرمایه‌ای بیش از 500 هـزار پوند اسـترلینگ،[4] تأسـیس شد که "از ذخـایر انبـوه

---

1. United Company of Merchants of England Trading to the East Indies
2. Evanson, ibid.
3. Vereenigde Oostindische Compagnie (VOC)
4. Mukherjee, ibid, p. 59.

مالی و پیوند نزدیک با دولت" هلند برخوردار بود.[1]

حکمرانان خان‌نشین‌های کوچک هلند موسوم به "سرزمینهای سفلی"،[2] که تا سه دهه پیش طوق بندگی پادشاهان اسپانیا را به گردن داشتند و هنوز اسپانیا مدعی حاکمیت بر آنان بود، اینک متفرعنانه خود را مالک‌الرقاب دنیای غیراروپایی می‌انگاشتند. آنان در فرمان تأسیس کمپانی، انحصار تجارت شرق، ورود بدون گمرک کالاها به بنادر هلند، **حق ایجاد ارتش و نیروی دریایی و احداث قلعه و مستعمره کردن سرزمینها، حق مبادرت به جنگ یا صلح، امضای قرارداد، ضرب سکه، و ایجاد دستگاه قضایی را به کمپانی هند شرقی خود اعطا کرده بودند!**[3]

کمپانی هند شرقی هلند بلافاصله پس از تأسیس بیش از 60 کشتی روانه مشرق زمین نمود. آنها با مردم محلی، با پرتغالیها و نیز با یکدیگر جنگیدند و حریصانه مستملکاتی به چنگ آوردند؛ پرتغالیها را از سیلان و مالاکا بیرون راندند، "دماغه امید نیک" را تصرف کردند، و "فاکتوری"های خود را در سوماترا و جاوه و بورنئو و سیام و در سواحل هند و ایران مستقر کردند: هلندیها از سال 1609 در مچلی بندر (شمال مدرس)، سپس در سورت (1616) و آنگاه در بنادر جنوبی ایران مستقر شدند. *تاریخ هند آکسفورد* می‌نویسد: "سیطره بر تجارت ادویه، ثروت کمپانی و توانایی کارگزاران آن، کمپانی هند شرقی هلند را قادر ساخت تا سهم اصلی را در تجارت تمامی این مناطق به دست گیرد ولی نتوانست رقبای انگلیسی را از میدان به در کند."[4] سال 1669 اوج اقتدار کمپانی هند شرقی هلند محسوب می‌شود. در این سال، کمپانی 150 کشتی تجاری، 40 کشتی جنگی و 10 هزار نیروی نظامی در اختیار داشت.[5]

بدینسان، هلندیها جنگ خونین دریایی علیه اسپانیا و پرتغال را با

---

1 Smith, ibid, p. 332.

2 Low Countries

3 Evanson, ibid.

4 Smith, ibid.

5 Evanson, ibid.

غارت بیرحمانه سرزمینهای ماوراء بحار آمیختند و از درون "جنگ استقلال" خویش امپراتوری مستعمراتی دیگری به پا کردند؛ امپراتوری که بر راهزنی دریایی، امحاء جمعی انبوه سکنه بومی جزایر خاوردور و قاره آمریکا و سرانجام "پلانتوکراسی" و تجارت جهانی برده استوار بود. به یاد داشته باشیم که برده‌داری تنها به سال 1863 میلادی در مستعمرات هند غربی هلند ملغی شد.[1]

هلندیها نیز به دلیل عملکردهای زشت خود، در سرزمینها و بازارهای شرقی به شدت بدنام بودند؛[2] و این در دورانی است که *دایره‌المعارف آمریکانا* آن را "اوج تاریخ هلند" می‌خواند. در **این دوران هلند به یک امپراتوری بزرگ مستعمراتی بدل شد که مستملکات آن در جزایر هند شرقی و سیلان و آفریقای جنوبی و ژاپن و برزیل و غیره گسترده بود و بر پایه این غارت جهانی دورانی از رفاه و ثروت و شکوفایی هنر و فرهنگ در درون سرزمین هلند شکل گرفت. در این دوران هلند "اولین دولت تجاری و اولین قدرت دریایی جهان" به شمار می‌رفت.**[3]

بنیانگذار امپراتوری مستعمراتی هلند در شرق فردی به نام **یان کوئن**[4] (1587-1629) است. هموست که در سال 1618 اولین مستعمره شرقی هلند، بندر جاکارتا، را تصرف کرد و آن را **باتاویا**[5] نامید. "باتاویا" از آن پس به مرکز امپراتوری هلند در شرق بدل شد.[6] کاوالام پانیکار می‌نویسد:

> کوئن... که بهگفته مولفین هلندی معاصرش، "با زشتکاریها و جنایات خود بغض و تنفر ملتی را برانگیخت"، مطالبی را که به عنوان راهنمای سیاست استعماری هلند به یادگار ماند بدینسان عنوان می‌کند: "مگر ما در اروپا حق نداریم با چهارپای خود

---

1 *Americana*, vol. 20, p. 128d.

2 Keay, ibid, pp. 31-32.

3 *Americana*, ibid, p. 128c.

4 Jan Pieterszoon Coen

5 Batavia

6 *Americana*, vol. 7, p. 184.

بدانگونه که میل داریم رفتار کنیم؟ در اینجا هم ارباب با آدم‌هایش همین رفتار را می‌کند زیرا اینان در همه جا، با همه مایملک خویش، تحت تملک ارباب خود هستند چنانکه حیوانات در هلند از آن صاحب خود می‌باشند. قانون این مملکت اراده سلطان است و سلطان کسی است که از همه مقتدرتر است."[1]

پانیکار کارگزاران کمپانی هند شرقی هلند را زشت‌کردارترین در میان همگنان اروپایی‌شان می‌داند و میان آنان با پرتغالیها و انگلیسیها چنین مقایسه‌ای به دست می‌دهد:

پرتغالیها در برابر اعراب [مسلمانان]، لااقل در دوران استیلای پنجاه ساله نخست، خود را کاملا خونخوار و عاری از هرگونه احساس انسانی نشان دادند. ممکن بود ایشان کشمکش سختی را که اسلام و مسیحیت در اروپا بدان دست زده بودند برای توجیه خود مستند قرار دهند. و در آن هنگام که در گوا و در مستملکات دیگر خود غیرمسیحیان را شکنجه می‌کردند این اعمال را به نام آمال مذهبی خویش مرتکب می‌شدند. بریتانیاییها نیز در مدت 15 سال در بنگال یک "دولت سارق" به وجود آوردند و ضمن تحقیر حقوق مردم، به بهانه تأمین حقوق خویش، به نهب و غارت بیشرمانه‌ای دست یازیدند... **هلند تنها کشور اروپایی بود که هیچگاه این فکر را نکرد که در برابر مستعمره خود مسئولیت اخلاقی یا قانونی دارد. بنابراین، قاطبه ملتی را به یکباره به صورت کارگران مزارع مستعمراتی درآورد.** هلندیها که در چین پیشانی بر خاک می‌نهادند و تدنی ایشان در برابر ژاپنیها نفرت‌انگیز بود، در مقابل کسانی که وسیله تحصیل ثروت ایشان بودند سبعیتی غیرقابل تصور ابراز می‌کردند.[2]

بزرگترین نیروی مقابله‌کننده با سلطه کمپانی هند شرقی هلند بر جزایر جاوه **اسلام** بود؛ و دقیقاً در کوران مبارزه با پرتغالیها و هلندیها بود که اسلام در این سرزمین گسترش یافت. پانیکار

---

1 پانیکار، همان مأخذ، ص 111.

2 همان مأخذ، صص 119-120.

می‌نویسد:

> تعــالیم و الهامــات اســلام توانست مــردم جــاوه را از وضع وهن‌آوری که هلنـدیها بـرای ایشـان فـراهم آورده بودند برهانـد. هنگام ورود پرتغالیها... اسلام فقط در مراکز مهم بازرگانی و در چند دربار هند نفوذ یافته بود. لکن این نفوذ بـه قـدر کـافی بـرای تزلزل موقع میسیونهای پرتغـالی عمیق بـود. اسـلام بر اثر همین نفــوذ توانست در ســده شــانزدهم در بخش اعظم ســرزمینهای جاوه و سوماترا بسط یابد... اسلام بر همه این مقاومت‌ها فـائق و غــالب آمد و با قــدرتی متکامل از تهــاجم هلنــدیها به جزایر جلوگیری کرد.[1]

انگلیسیها و هلندیها در آغاز همدست و شــریک بودند و با هم در سال 1619 به مسـتملکات پرتغـال در جزایر جـاوه حمله بردنـد. معهـذا، در سـال 1623 هلنـدیها در آمبـون به قتلعـام انگلیسـیها دست زدند و آنها را از جزایر جاوه بـیرون راندنـد.[2] پس از افـول اقتــدار پرتغالیهــا، در نیمه دوم ســده هفــدهم میلادی هلنــدیهای لجام‌گســیخته خطر اصــلی بــرای کمپــانی هند شــرقی انگلیس بـه شـمار می‌رفتنـد.[3] اقتـدار کمپـانی هند شـرقی هلند در سـده هیجـدهم رو به افـول گـذارد، درست در دورانی که سـتاره بخت انگلیسیها رو به صـعود بـود. رانـدال اوانسـون، "موانع سیاسی و نظامی" و نیز انباشته شـدن جیب کـارگزاران بـومی کمپـانی هند شرقی هلند را به عنوان عوامل سقوط آن ذکر می‌کند. در ســال 1795 انگلیسیها مسـتعمره هلنـدی کیپ‌تـاون را اشـغال کردند تا مانع تصرف آن توسط نیروهای نـاپلئون شـوند و در سـال 1798 سیلان را به اشغال خود درآوردند.[4]

هرچند امروزه مستملکات هلند در خاوردور کشورهایی مستقل محسوب می‌شـوند، ولی نفـوذ الیگارشی مسـتعمراتی هلند و در

---

1 همان مأخذ، صص 115-116.

2 Evanson, ibid.

3 Keay, ibid, p. 141.

4 Evanson, ibid.

رأس آن خاندان سلطنتی هلند، که از پایه‌های زرسالاری جهانی معاصر است، به شکلی پوشیده و در قالب کمپانیهای معظمی چون "رویال داچ شل"، تداوم دارد.

معهذا، هلند هنوز نیز دارای مستعمرات خود است. در جزایر آنتیلس و سورینام،[1] شش جزیره هلندی دریای کارائیب (آمریکای مرکزی) که سکنه اصلی آن بطور کامل قربانی سیاست امحاء جمعی هلندیها شدند و نشانی از آنان نیست، نسلی از بقایای بردگان مهاجر آسیایی و آفریقایی و اربابان اروپایی‌شان زندگی می‌کنند که زبان‌شان هلندی است. در این جزایر که طی سه سده گذشته "پلانت"ها و کارگاه‌های بزرگ تولید مشروبات الکلی مستقر بود و یکی از بازارهای بزرگ تجارت جهانی برده محسوب می‌شد، امروزه پالایشگاه عظیم مجتمع نفتی "رویال داچ شل" مستقر است.[2]

دانمارکیها نیز از خوان گسترده "تجارت ماوراء بحار" سهم خود را می‌طلبیدند. آنان در سال 1616 میلادی **"کمپانی هند شرقی دانمارک"** را به پا کردند و چهار سال بعد (1620) "فاکتوری" خود را در بندر ترانکبار،[3] ساحل شرقی هند، مستقر کردند. از سال 1755 مرکز اصلی استقرار دانمارکیها شهر سرامپور،[4] در نزدیکی کلکته، بود.

دانمارکیها به دلیل مشارکت در **دزدیهای دریایی** بدنام بودند و دولت اورنگزیب به شدت به پیوند میان آنان و کمپانی هند شرقی انگلیس ظنین بود.[5] گذشت زمان ثابت کرد که این سوء ظن بیهوده نبوده است. امروزه آشکار شده که سرمایه انگلیسی سهم مهمی در تکاپوی دانمارکیها داشت.[6] دفاتر کمپانیهای

---

1 Netherlands Antilles and Surinam

2 *Americana*, vol. 20, pp. 128e-128f.

3 Tranquebar

4 Serampore

5 Keay, ibid, pp. 143, 176, 183.

6 Mukherjee, ibid, p. 92.

دانمارکی در سال 1845 به کمپـانی هند شـرقی انگلیس فروخته شـد.[1] صـرفنظر از مشـارکت در دزدیهـای دریـایی، کمپـانی هند شرقی دانمارک جایگاه جدی در تحولات مشرق زمین نداشت.

فرانسه چهارمین کشور اروپایی است که "کمپانی هند شـرقی" خود را به پا کرد:

در ســال 1664، **کمپــانی هند شــرقی فرانسه**[2] به ریاست جــان باپتیست کـــالبر[3] تأســیس شد و این ســـرآغاز یک ســـده جنگ "تجاری" انگلیس و فرانسه در دریاها و سواحل شرق است.

انگلیسـیها و هلنـدیها، به سـان اسـلاف پرتغالی‌شـان، به مقابله شـدید با ورود فرانسـویها به عرصه "تجـارت" شـرق برخاسـتند. فرانسویها در سال 1669 مچلی بندر و سـائوتم را اشـغال کردند ولی در پی تهاجم هلندیها عقب نشستند. فرانسویها با سماجت و خشونت کار خـود را پیش بردند و سـرانجام در سـال 1674، ده سال پس از تأسیس کمپانی، توانستند نخستین پایگـاه خـود را در سـواحل هنـد، در بنـدر پانـدیچری،[4] بر پا کننـد. در سـال 1690 "فاکتوری"های آنها در چاندرانگر، سـورت، بالاسـور و قاسـم‌بازار حضور داشت.

سده هیجدهم دوران رقـابت شـدید انگلیسـیها و فرانسویهاست در هند و ستیزی که بارها به جنگ انجامید:

در ســـال 1719 کمپـــانی هند شـــرقی و ســـایر کمپانیهـــای مستعمراتی فرانسه در یک کمپـانی واحد به نـام "کمپـانی هنـد"[5] متحد شـدند. بر بنیـاد این تجدید سـازمان، "تجـار" فرانسـوی در ســـال 1722 به فرمانـــدهی جـــوزف فرانســـوا دوپلکس[6] وارد پانـدیچری شـدند و به مبـارزه با تفـوق انگلیسـیها پرداختنـد. در

1 Smith, ibid, p. 332.

2 La Compagnie des Indes Orientales

3 Jean Baptiste Colbert

4 Pondicherry

5 Compagnie des Indes

6 Joseph Francois Dupleix

سالهای بعد منازعـات فرانسه و انگلیس در شـرق نـیز، بـه سـان قاره اروپا، جریان داشـت. فرانسـویها در سـال 1751 از رابـرت کلایو انگلیسی در آرکوت شکست خوردند و این پایان اقتدار آنان در هند است. کمپانی هند شـرقی فرانسه در سـال 1769 منحل شد.

فرانسـویها هیچگـاه نتوانسـتند سـهم بـزرگی در تجـارت هند به دست گیرند و مراکز آنها در هند مورد حمـایت جـدی دولتهایشـان نبود. آخرین بقایای متصرفات آنان در سواحل هنـد، با 313 هـزار نفر جمعیت، در سال 1954 به جمهوری هندوستان تحویل شد.

در سده هیجدهم دو گروه اروپایی دیگر نیز وارد گـود شـدند؛ در سال 1722 **کمپانی "اوستند"** (هند شرقی)[1] بهوسیله تجار فلاندرزی تأسیس شد و در سال 1731 سوئدیها **"کمپانی هند شرقی سـوئد"** را برپاکردنـــد. این دو کمپـــانی نقش مهمی در حیـــات اقتصـــادی و سیاسی شرق نداشتند و رقبـای جـدی بـرای کمپـانی هند شـرقی بریتانیا محسوب نمی‌شدند.

در میان سایر ملت‌های "اروپایی" درگیر در "تجارت شرق" باید از **آمریکاییها** نیز یاد کرد؛ اروپاییانی که با اسـتقرار در شـمال قـاره آمریکا اکنون برای خود هویت ملی مستقل قایل بودند.

آمریکاییان از سده هفدهم در فعالیت کمپـانی هند شـرقی انگلیس مشـارکت جدی داشتند و از دزدان دریایی صاحب نام منطقه نیز به شمار می‌رفتند؛ و این نخستین پیشینه حضور آمریکاییها در منطقه اقیانوس هند و خلیج فارس است.

از نخسـتین آمریکاییـان صـاحب نـام که در کمپـانی به منصب و مقـام عـالی رسـیدند باید از بـرادران ییل نـام بـرد. در دهه‌هـای 1670 و 1680 **الیهو ییل**[2] رئیس مرکز کمپـــانی در "قلعه سن جرج" (مدرس) بود و **توماس ییل**،[3] برادرش، ریاست مرکز کمپـانی را در سیام به دست داشت. برادران ییل نقش مهمی در توســعه

---

1 Ostend

2 Elihu Yale

3 Thomas Yale

تجـارت کمپـانی هند شـرقی در هند و سـیام ایفا کردند و از این طریق به ثروت انبوه رسیدند.

الیهو ییل پس از بازنشستگی مبالغ هنگفـتی به کـالج آمریکـایی که در آن تحصـیل کـرده بـود اهـدا کـرد و این پـایه‌ای شد بـرای تأسـیس دانشـگاهی که بهنـام او "**دانشـگاه ییـل**" نـام گرفته اسـت. دربـاره پیوند الیهو ییل با زرسـالاران یهـودی و نـیز دربـاره نقش آمریکاییها در تجارت تریاک سده نوزدهم در آینده سـخن خـواهیم گفت.

استعمار اروپایی و هند اسلامی

بابر و "عصر زرین" هند

استقرار کمپانی هند شرقی انگلیس در سواحل هند مقارن است با تحکیم و گسترش دولت مرکزی گورکانی و آغاز دورانی دویست ساله که اوج درخشش تاریخ و فرهنگ شبه قاره هند بهشمار می‌رود و مورخین از آن به عنوان **"عصر زرّین تاریخ هند"** یاد می‌کنند.[1]

در تاریخنگاری غرب از دولت گورکانی هند با عنوان **"مغولان کبیر"**[2] و **"امپراتوری مغول"**[3] نام برده می‌شود. در تاریخنگاری معاصر هند، به تبع اروپاییان، این عنوان رواج یافته است. در تاریخنگاری اسلامی/ فارسی هند و ایران از دولت فوق با عناوین **آل بابر**، **تیموریان** و **گورکانیان هند** یاد شده است. ما عناوین اخیر را به کار می‌بریم و از کاربرد عنوان "مغول" اجتناب می‌کنیم.

در تاریخنگاری ایران **دوران مغول** به دوران نخستین تهاجم و سلطه اقوام مغول بر ایران اطلاق می‌شود؛ از حمله چنگیز خان (616 ق./1220م.) تا درگذشت هلاکو خان در ایران (663 ق./1265م.). سپس، دوران حکومت اخلاف هلاکو آغاز می‌شود که به **دوران ایلخانان** شهرت دارد؛ تا فوت ابوسعید بهادرخان پسر

---

1 نوایی، همان مأخذ، ص 492.

2 Great Mughals/ Mughuls

3 Mughals Empire

اولجـــایتو خـــان (736 ق./ 1335م.) که پایـــان واقعی حکـــومت ایلخانان اسـت. **دوران گورکـانی** یا **تیمـوری** در ایـران دورانی متمـایز است که با تهاجم تیمور لنگ به ایران (783 ق./ 1381 م.) آغــاز می‌شود و با مرگ سـلطان حسـین بـایقرا (912 ق./ 1506 م.)، واپسین شاه گورکانی ایران، به پایان می‌رسد.

حکومت ایلخانان مغول از آغاز سلطنت غـازان خـان (694 ق./ 1296م.)، که اسـلام آورد و نـام محمـود را برگزیـد، حکومـتی ایرانی بهشمار می‌رود. شهر مُعظَم سلطانیه یادگار او و برادرش سلطان محمد خدابنده (اولجایتو خـان) اسـت. علامـه حلّی، فقیه نامدار شـیعی، از یـاران و نزدیکـان اولجـایتو بـود و، بهرغم تلاش یهودیان و مسیحیان، نقش مهمی در گروش او به اسـلام و تشـیع داشت. اخلاف تیمور لنگ نیز به حکمرانانی ایـرانی بـدل شـدند و دوران شـــاهرخ شـــاه (808-851 ق./ 1405- 1447م.)، پسر تیمـــور، از دورانهـــای برجســـته ثبـــات و امـــنیت و شـــکوفایی و درخشش فرهنگ و هنر و اقتصاد ایران اسـت. *قـرآن* و *شـاهنامه* معروف بایسنقری نمادی گویاست از این دوران.

دولت گورکـانی هند را یکی از نوادگـان میرانشـاه، پسر بـزرگ تیمـــور، بهنـــام **ظهیرالـــدین محمد بـــابر** (888-937 ق./ 1483-1530 م.) بنیان نهاد. صعود آن مقارن با صعود دولت صـفوی در ایـــران اســـت؛ بـــابر با شـــاه اســـماعیل (907-930 ق./ 1501-1524م.)، بنیانگـذار دولت صـفوی، رابطه دوسـتانه داشـت. این پیوند چنان عمیق بود که او، بهرغم تعلقش به مذهب اهل سـنت، برای شاد کردن فرمانروای شیعی ایران کلاه قزلباشان را بر سر نهاد و دستور داد سپاهیانش چنین کنند.[1]

بـــابر پس از فـوت پـدر، عمر شـیخ مـیرزا، به سـال 899 ق./ 1494 م.، در یـــازده ســـالگی حکمـــران فرغانه شد و به ســـال 910 ق./ 1504م. حکـــومت کابل را به دست گـــرفت. این در واپسین سالهای حکومت سلطان حسین بایقرا، از تبار میرانشاه،

---

1 .Burn, ibid, p. 19

بر خراســـان و هـــرات است از یکسو و انحطـــاط و فروپاشی دولتهـای شـبه قـاره هند و خلاء قـدرت متمرکز سیاسی در بخش مهمی از این سرزمین پهنـاور از سـوی دیگـر. بـابر به دلیل سـتم یکی از حکمرانــان افغــانِ هند بهنــام ابــراهیم لــودی، ســلطانی "بیـدادگر و متفـرعن و مسـتبد"، و اسـتمداد مـردم هند از او[1] در اول صفر سال 932 ق./ 1526م. به این سرزمین لشـکر کشـید و با فتح دهلی (27 آوریل 1526) حکومــتی مقتــدر و فرهیخته را بنیان نهاد. وی مدت کوتاهی بعد، در جمادی‌الاول ســال 937 ق./ دسامبر 1530 م. در شهر آگرا، پایتخت شاهان لودی که بابر نــیز آن را مقر خویش قرار داد، درگذشت.

بــابر جهانگشــایی غــارتگر از جنس نیــایش تیمــور نبــود. او پرورش‌یافته دودمانی است که طی پنج نسل با فرهنگ اسـلامی-ایــرانی عجین شــده و از درون آن اندیشــمندانی بــزرگ پدید آمده‌اند؛ سه پسر شاهرخ از چهره‌های برجسته فرهنگ اسـلامی-ایرانی‌انــد: غیاث‌الــدین بایســنقر (802-837 ق.) دانشــمندی برجسته و وزیری فرهنگ‌پرور، الغ بیگ ریاضیدان و ستاره‌شناسی محقق و بنیانگذار رصدخانه سمرقند و "زیج سلطانی"، و ابراهیم سلطان ادیب و کتابدوست و فرهنگ‌پرور. محیطی که بـابر در آن پرورش یافت، خراسان عهدِ سلطان حسین بـایقرا- که از بلخ در شرق تا بسطام و دامغان در غرب، خیوه در شـمال و قنـدهار در جنوب امتداد داشت- در قله فرهنگ و دانش آن روز جای داشت. سِر دنیسون راس[2] می‌نویسد سلطان حسین بایقرا در دوران 54 سـاله حکـومتش سـرزمین خـود را "به یکی از بزرگـترین مراکز ادب و هـنر که جهـان تـاکنون به چشم دیـده اسـت" بـدل کـرد؛ "فلورانسی در قلب آسیا"![3] امـیر علیشـیر نـوایی، پـدر فرهنگ و ادب ازبکســتان، همــدم دوران کــودکی و وزیر ســلطان حســین بایقراست.

بابر خود مردی فرهیخته و ادیب، فرهنگ‌شـناس و فرهنگ‌پـرور،

---

1 نوایی، همان مأخذ، ص 49.

2 Sir Denison Ross

3 Burn, ibid, p. 1.

بود. دیوان اشعار، خاطرات و سایر آثار او سندی گویاست بر این مدعا. شیخ ابوالفضل مبارک می‌نویسد:

> آن حضـرت را در نظم و نـثر پایه عـالی بـود خصوصـاً در نظم ترکی؛ و دیوان تـرکی آن حضـرت در نهـایت فصـاحت و عـذوبت واقع شده و مضامین تازه در آن مندرج است. و کتاب مثنـوی که *مبین* نام دارد تصنیفی است مشهور و نزد زبان‌دانان این لغت به مــزیت تحســین مــذکور. *رســاله والدیه* خواجه احــرار را، که دردانه‌ای است از بحر معــرفت، در ســلک نظم کشــیده‌اند و به غایت مطبوع آمده.[1]

سِــر دنیســون راس خــاطرات بــابر را یکی از "جــذاب‌ترین و رومانتیک‌ترین آثار ادبی تمامی اعصار" می‌خواند.[2]

با مرگ بابر، پسرش **همایون شاه**، موسوم به نصـیرالدین محمـد، بیش از 25 سـال (937-963 ق./ 1530-1556م.)، زمـام دولت نوپدید هند را به دست گــرفت. او پایه‌هــای حکــومت بــابری را اســـتوار ســـاخت؛ هرچند بخش مهمی از تـــوانش به مقابله با شــورش افغانها در ســرزمینهای شــمالی و ناآرامی‌هــای داخلی گذشت و نتوانست توجه کـافی به سـواحل و بنـادر هند معطـوف کند. معهذا، در دوران او شـالوده دولـتی سراسـری و مرکـزی در شبه قاره هند ریخته شد؛ کـاری بـزرگ که با اکـبر و اورنگزیب به

---

1 شــیخ ابوالفضل مبــارک، *اکبرنامه*، بکوشش غلامرضا طباطبــایی مجــد، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، 1372، ج 1، ص 185.

2 Burn, ibid, p. 20.

دیوان اشعار بابر در سال 1910 بهوسیله سِــر دنیســون راس به چــاپ رسید. *واقعات بابری*، یا *خـاطرات بـابر*، در اصل به زبـان تـرکی جغتـایی است. پسرش، همایونشاه، شخصاً آن را استنساخ کـرد. در سـال 1589 عبدالرحیم خان خانان، پسر بیرام خـان، آن را به فارسی ترجمه کـرد. در سـال 1826 ویلیـام ارسـکین (William Erskine) و جـان لیـدن (John Leyden) ترجمه انگلیسی آن را منتشر کردند. بعـدها خـانم آنت بـوریج (Annette S. Beveridge) ترجمه انگلیسی دیگری از آن منتشر نمـود. ترجمه فارسی آن نخســتین بــار در ســـال 1308 ق./ 1890م. بهوســیله مــیرزا محمد مالک‌الکتاب کتابفروش شیرازی در بمبئی منتشر شد.

فرجام رسید. و باید افزود که همایون در این کار از همراهی ایرانیان برخوردار بود.

به سال 950 ق./ 1544م.، همایون در جنگ با شیرخان سوری، امیر شورشی افغان، در قندهار شکست خورد و در استمداد از شاه طهماسب صفوی (930-984 ق./ 1524-1576م.) از راه سیستان به ایران آمد. فرمانروای شیعی ایران استقبالی باشکوه از او تدارک دید و دیدار دو پادشاه در جمادی‌الاول 951 ق. در ئیلاق قیدار نبی، میان ابهر و سلطانیه، رخ داد. و سرانجام، همایون به‌همراه سلطان مراد میرزا، پسر طهماسب، و 12 هزار سپاه قزلباش راهی فتح قندهار شد. شیخ ابوالفضل مبارک، مورخ دربار اکبرشاه گورکانی، در *اکبرنامه* (1006 ق.) شرحی مبسوط از سفر تاریخی همایون به ایران به دست داده است.[1] رهاورد سفر همایون به ایران رواج بیش از پیش فرهنگ ایرانی در هند است.

> همایون در حدود یک سال در ایران بود و چون شخصا مردی شاعر و ادیب و شعردوست و ادب‌پرور و هنرمند و هنرشناس بود، در هنگام مراجعت به هند، عده‌ای از دانشمندان و هنرمندان ایرانی را با خود به هندوستان برد یا از آنان دعوت کرد که به دربار او شتابند. رفتن این عده از دانشمندان و هنرپروران ایرانی به هند، دایره گسترش نفوذ تمدن و هنر ایرانی را در هند... وسعت و عظمتی فراوان بخشید.[2]

اکبر و "حکومت قانون"

پس از همایون، پسرش اکبر، موسوم به جلال‌الدین محمد، در رأس دولت گورکانی هند قرار گرفت. از دوران طولانی حکومت **اکبر شاه**، که 51 سال و دو ماه به درازا کشید (963- 1014 ق./ 1556-1605م.)، هند در اوج درخشش و شکوفایی تاریخ اسلامی خود جای گرفت؛ درخششی که تا پایان سلطنت

---

[1] مبارک، همان مأخذ، صص 301- 332.

[2] نوایی، همان مأخذ، صص 193-194.

اورنگزیب تـداوم داشــت. سِــر وولــزلی هیگ اکــبر را- در کنــار الیزابت اول ملکه انگلیس، هنری چهـارم پادشـاه فرانسه و شـاه عبــاس کبــیر پادشــاه ایــران- یکی از چهــار فرمــانروای بــزرگ زمـانه‌اش خوانـده اسـت. او به دلیل وجـود این چهـار تن، دوران فوق را **"عصر فرمانروایان بزرگ"** می‌نامد.[1]

در دوران اکـــبر، دولت گورکـــانی هند تلاشی را که از زمـــان همایون آغاز شده بود بطـور جـدی ادامه داد؛ در سـالهای 1572-1573 میلادی ســـــرزمین گجـــــرات را به "ممالک محروسه هندوستان"، نامی که به دولت هند اطلاق می‌شد، منضم کرد و با اســتقرار در بنــدر ســورت (شــوال 980ق./ ژوئیه 1572م.) حـاکمیت خـویش را بر تجـارت دریـایی غـرب هند اعلام داشـت.[2] کمی بعد (1576)، بنگال، که سرزمین بنادر مهم شرقی هند بود، نیز ضمیمه دولت مرکزی هند شد. در دوران اکبر مرزهای غــربی دولت مرکزی هند به بلوچستان و مکران امتداد یافت (1594)، و بدینسان دولت گورکانی هند با دولت صفوی ایران هم مـرز شـد. این مقـارن با آغـاز اوج شـوکت دولت شـاه عبـاس کبـیر (995-1038ق./ 1587-1629م.) و کمی پس از انتقال پـایتخت ایــران از قزوین به اصفهان (1000ق./ 1591م.) است.

در سومین سال سلطنت اکبر، به دلیل تصرف قندهار بهوســیله شاه طهماسب (965 ق.)، روابط ایران و هند به تـیرگی گراییـد. شاه عباس رویه‌ای بسیار دوستانه با اکـبر پیش گـرفت و، بهرغم الحاق مجدد قندهار به هند (1000 ق.)، این رویه تداوم یـافت؛ تا بدانجا که در مکاتبات خود اکبر را "پـدر" خطـاب می‌کـرد و بواقع او را "مانند پدر گرامی و محترم می‌داشت."[3]

شاه عبـاس در اوایل سـلطنت خـود (999 ق.) یادگـار سـلطان علی روملو را با هـدایایی شایسـته و نـامه‌ای دوسـتانه به عنـوان

---

1 Burn, ibid, p. 153.

2 درباره فتح گجرات بنگرید به: علی محمد خان، *مرآت احمدی* [در تاریخ گجرات]، بمبئی: مطبع فتح‌الکریم، 1306ق.، ج 1، صص 111-140.

3 نصرالله فلسفی، *زندگانی شاه عباس اول*، تهران: علمی، چـاپ سـوم، 1364، ج 4، ص 1395.

سفیر به دربار اکبر فرستاد. او پنج سال در دربار اکبر اقامت گزید و سپس (1004 ق.) به همراه ضیاء الملک کاشی و ابوناصر خوافی، سفرای اکبر که هر دو ایرانی بودند، به دربار شاه عباس بازگشت با نامه‌ای دوستانه از اکبر. یک سال بعد فرستادگان اکبر به‌همراه منوچهر بیگ، سفیر تازه ایران، و پانصد سوار زبده قزلباش به هند بازگشتند با نامه‌ای دیگر از شاه عباس. بدینسان، پیوند دو دولت هند و ایران تجدید شد.[1]

در دوران اکبر، همچون دوران همتای نامدار ایرانی‌اش، تکاپوی هیئت‌های تجاری و سیاسی و میسیونری غرب در دربار هند اوج گرفت. در سال 1580 میلادی نخستین میسیون یسوعی به پایتخت هند وارد شد؛ دومین و سومین میسیون یسوعی در سالهای 1590 و 1595 در دربار اکبر حضور یافتند.

رمزی موئیر، استاد تاریخ معاصر در دانشگاه منچستر، مدعی است که کمپانی هند شرقی برای هندوستان سه موهبت به ارمغان آورد: **وحدت سیاسی**، که هند در طول تاریخ خود هیچگاه واجد آن نبود، **صلح پایدار** و سرانجام **"حاکمیت قانون"**. بهزعم موئیر، در زیر سلطه کمپانی هند شرقی بریتانیا، به جای "اراده دلبخواه حکمرانان خودکامه" قانون بر هند حاکم شد.[2] این نگاه آشنای پژوهشگران غربی است نه تنها به تاریخ هند بلکه به تاریخ تمامی مشرق زمین؛ و سخت خودمحورانه، گزاف و بی‌پایه است.

این دولت گورکانی بود که برای شبه قاره هند "وحدت سیاسی" به ارمغان آورد. سرزمین پهناور هند بر شالوده یک ساختار سیاسی نامتمرکز و "کنفدراتیو" و در عین حال منسجم و کاملاً قانونمند، با احترام به ساختهای سیاسی و قوانین عرفی هر قوم و طایفه و آئین و مذهب، اداره می‌شد. کم نبودند راجه‌ها و بزرگان هندو که نه تنها زمام امور منطقه و قوم و قبیله خود را به دست داشتند بلکه در دولت مرکزی هند نیز از

---

1 همان مأخذ، ج 1، صص 274-298؛ ج 4، صص 1394-1395.

2 Mukherjee, ibid, p. xiv. (Ramsay Muir, *The Making of British India, 1756-1858,* Manchester: University Press, 1917, pp. 2-3)

جایگــاه و مقــام شــامخ برخــوردار بودنــد. در این دوران چنــان سازمان سیاسی کارایی شـکل گـرفت که انگلیسـیها تا یک سـده پس از استقرار حاکمیت خـود در هند جـرئت دسـتکاری در آن را نیافتند و آنگـاه که این تلاش را آغـاز کردند تنها بر بنیـاد شـالوده گذشته بود. این میراثی است که بقایای آن تا به امروز نیز تـداوم داشته است.

این "وحدت سیاسی" بر بنیادهای عمیق نظـری اسـتوار بـود که ریشه در میراث سیاسی اسلامی- ایرانی داشت؛ میراثی غنی که در دوران شـاهرخ به تیموریـان انتقـال یـافت، در دوران سـلطان حسین بایقرا در سرزمینهای شمال شرقی ایران شکوفا شد و از این طریق هم به شبه قاره هند و هم به سرزمینهای آسیای میانه امتداد یافت. بـابر و آل بـابر رسـالت تـاریخی انتقـال این مـیراث سیاسی را به دست داشـتند. اگر فارسی را زبـان رسـمی دولت هند می‌یابیم و دربار پادشـاهان گورکـانی را مـأوای برجسـته‌ترین سخنوران و اندیشمندان ایرانی، عجیب نیست. درواقـع، اسـتقرار دولت گورکـانی در هند به معنـای اسـتقرار یک دودمـان فرهیخته ایرانی بر هند است. بدینسان، دعاوی کسانی که گمـان می‌برنـد، یا چنین القا می‌کنند، که آل بـابر "مغـولانی وحشـی" بودند که در کانون فـرهنگی هند نخسـتین درسهای فـرهیختگی را آموختنـد، و واسطه‌هایی حقیر و بی‌ارزش را به عنوان عاملان انتقال مــیراث ایرانی به هند معرفی می‌کنند، سخت بی‌پایه است.

زبـان و ادب فارسـی، به‌همـراه تـرویج آداب و سـنن ایـرانی، و استقرار یک دستگاه قضایی کارآمد مبتنی بر فقه اســلامی- که تا دهه‌ها پس از سلطه انگلیسیها در هند رواج کامل داشت و مــورد قبول همگان از حکمرانان انگلیسی تا پیروان آئینهـای هنـدو بـود- دو پایه این "وحدت سیاسـی" را می‌سـاخت. اعلام همزمـان عید نوروز (اول فروردین) به عنوان جشن ملی هند و فرمـان اکـبر به دولتهای محلی سراسر "ممالک محروسه هندوسـتان" (990 ق./ 1582 م.)، که مورخین آن را "منشور آداب الهی" می‌نامنـد،[1] دو

---

1 علی محمد خان، همان مأخذ، ج 1، ص 166.

نماد گویاست. این فرمان 51 ماده‌ای بیانگر "حاکمیت قـانون" بر سـاختار سیاسی هند است نه سـلطه "اراده دلبخـواه حکمرانـان خودکامه"؛ چنانکه رمزی موئیر ادعا می‌کند!

اکبر، در تداوم سنن مُلکداری اسلامی، این فرمان را از منش و سـلوک شخصی دولتمـردان آغـاز می‌کنـد. او تمـامی "ناظمـان ممالک محروســه" را به توجه به خداوند و جلب "رضــای الهی"، "اعتدال و میانه‌روی"، عبـادت و تهجد شـبانه و سـرانجام مطالعه کتب تــاریخ و اخلاق فرامی‌خواند و بطــور مشــخص از *اخلاق ناصری* خواجه نصیرالدین طوسی، *احیـاء علـوم الـدین* و *کیمیـای سعادت* امام محمد غزالی و *مثنوی مولوی* نام می‌برد:

> در هنگـامی که کـار خلق خـدا نباشـد، به مطالعه کتب اربـاب تــواریخ [و] اربــاب صــفوت و صــفا مثل کتب اخلاق، که طیب روحــانی و خلاصه جمیع علــوم اســت، چــون *اخلاق ناصــری* و منجیات و مهلکات و *احیاء* و *کیمیا* و *مثنوی* مولـوی روم مشـغول کند تا از غایت مراتب و بیـداری آگـاه شـده، در تسـویلات اربـاب تزویر[1] و خـداع از جـای نروند که بهـترین عبـادات الهی در نشـاء تعلق و سرانجام مهام خلایق است.[2]

آنگـاه آداب سـلوک با مـردم و تمشـیت امـور مملکـتی است با تأکید بر ظرایف و دقایقی ستودنی. بـرخی نمونه‌ها چـنین اسـت: سپاهیان حق ورود به خانه مـردم، "بی رضـای ایشـان"، را ندارند (ماده پـانزدهم)؛ "صـوبه‌داران" (اسـتانداران) موظفند به "سـخن یک جاســوس اعتمــاد نکنند که راســتی و بی‌طمعی بس کمیــاب است." باید چند جاسوس را بـدون اطلاع هم مـأمور رسـیدگی به یک مسئله کنند و "جاسوس شهرت‌گزین" را معزول نمایند (ماده بیست و پنجم)؛ به وضع "کوتوالان"، که "نگهبانان قانون" باشـند، توجه شایسته کنند که کوتوالی "عبـادت عظمی" اسـت. کوتـوال هر شـهر و محله و قصـبه و ده موظف است از تمـامی خانه‌ها و سـکنه آن آمـاربرداری کند و در این سرشـماری مشـاغل را ذکر

---

1 اصل: تذویر.

2 همان مأخذ، صص 171-172.

کند. وظیفه اداره هر محله با "میر محلـه" است که "نیک و بد آن محله به صــوابدید او شــود." او موظف است امــور محله را به دقت زیر نظر داشـته باشد که "هر گـاه دزدی آید یا آتشی افتد یا امری ناخوش دیگر سرزند همسایه در ساعت معاونت او نمایـد." (ماده چهلم) طبق ماده چهل و هفتم، "صوبه‌داران" موظفند نرخ بـازار را همـاره زیر نظر داشـته و مـانع احتکـار شـوند.[1]در مـاده بیست و یکم چنین آمده است:

> به کیش و مذهب و دین خلق خـدا متعـرض نشـوند که خردمند در کار دنیا که فناپذیر است زیان خود نگزیند و در معامله دین که پاینده است چگونه دانسته زیانمندی اختیـار خواهد کـرد. اگر حق با اوست خــود با حق سر مخــالفت تعرضــدار نکند و اگر حق با توست [و] او نادانســته خلاف آن برگزیــده، خــود بیچــاره بیمــار نادانی است؛ محل ترحم و اعانت است به جای تعرض و انکار.[2]

چنانکه می‌بینیم، دولت بـابری بـرای اداره سـرزمین پهنـاور هند سیاست تسـامح دیـنی را پیش گـرفت؛ سیاسـتی که در دولتهـای اسلامی آن عصر منحصر بفرد نبود. در تاریخنگاری معاصر غرب، کسانی که از حاکمیت مسلمانان چهـره‌ای خشن و کریه به دست می‌دهند، سیاست دینی اکبر را مغـایر با اسـلامیت او می‌خوانند و تا بــدانجا پیش می‌روند که حــتی از "رد اســلام بهوســیله اکــبر" سـخن می‌گوینـد.[3] به یـاد داشـته باشـیم که بنیـاد سیاست دیـنی اسلاف اکبر، بابر و پیش از بابر، نیز چنین بود.[4]

---

1 همان مأخذ، صص 173-178.

2 همان مأخذ، ص 173.

3 Smith, ibid, p. 350.

4 سِر جرج چسنی، ژنرال ارتش هند بریتانیا، مدعی است که هند نمونه‌ای مغایر با تمامی سرزمینهایی است که در زیر حکمـرانی مسـلمانان قـرار گرفت. مسلمانان در آن سرزمینها تمامی سکنه را به زور به پذیرش دین خود مجبور می‌کردند ولی در هند رویه‌ای "کاملا متفـاوت" پیش گرفتند و بهرغم برخی موارد کم اهمیت فشار دینی، سیاست آنها در قبـال هنـدوها مبتـنی بر آزادی دیـنی و سیاسی بـود. (General Sir George Chesney, *Indian Polity; A View of the System of Adminstration in India*, London: Longmans, Green and

بررسی فرمان فوق تردیدی نمی‌گذارد که اکبر نه تنها یک مسلمان معتقد است بلکه به ترویج احکام اسلامی نیز توجه دارد. برای نمونه، او در ماده چهل و ششم تولید و خرید و فروش و نوشیدن شراب را اکیداً ممنوع می‌کند و به مجازات شدید متخلفین فرمان می‌دهد؛ در ماده پنجاهم حکم می‌کند که "زن بی ضرورت بر اسب سوار نشود" و در ماده پنجاه و یکم دستور می‌دهد که "گذرهای آب دریا را برای غسل مردمان و آب برداشتن جدا سازند و برای زنان گذرهای دیگر مقرر سازند."[1] این مواد با تصویر غیراسلامی که مورخین انگلیسی از اکبر به دست می‌دهند سخت مغایر است!

اینگونه فرامین استثنایی و مختص اکبر نبود؛ پیش و پس از او پادشاهان گورکانی هند بطور منظم دستورالعمل‌های حکمرانی خویش را صادر می‌کردند. برای نمونه، جهانگیر پس از به قدرت رسیدن طی فرمان 12 ماده‌ای خود، برای رونق دادن به بازرگانی خارجی هند، "زکات" تجار ماوراء بحار و عوارض راهداری را، که در دوران اکبر سالیانه 1600 من طلا به سنگ هند معادل 16000 من عراق بود، لغو کرد. و برای امنیت تجار اکیداً مقرر کرد که هیچ کس حق خرید محموله‌های "سوداگران" را بدون رضایت آنان ندارد. وی بار دیگر ورود لشکریان را به خانه‌های مردم اکیداً ممنوع نمود، و مجازات‌های سخت متداول در جهان آن روز، چون بریدن گوش و بینی متهمان، را لغو کرد. جهانگیر در ماده پنجم فرمان خود، تولید و خریدوفروش شراب را بار دیگر ممنوع اعلام کرد.[2]

Co., 1894, pp. 21-22.)

1 علی محمد خان، همان مأخذ، ج 1، ص 178.

2 همان مأخذ، صص 193-197.

گروهی از مورخین "شرابخواری" جهانگیر را به عنوان یکی از مختصات ناشایست فردی او ذکر کرده‌اند. جهانگیر در این فرمان، برای تنبه جوانان، با صداقت به شرابخواری خود در جوانی، از 16 سالگی، اشاره می‌کند و می‌افزاید: شرابخواری "به حدی در مزاج من غالب آمد که اگر ساعتی نمی‌خوردم دستم می‌لرزید و قدرت نشستن نداشتم."

بهرروی، در دوران اکبر به یاری خیل کثیری از نخبگـان سیاسی و فرهنگی آن عصر، که در میـان ایشـان ایرانیـان صـاحبمقام کم نبودند، ساختاری چنان قانونمند بر شبه قاره هند حـاکم شد که تا پایان سده هیجدهم تداوم یافت.

جهانگیر و پرتغالیها

پس از اکبر، دوران بیست و سه ساله سلطنت **جهانگیر** (1014-1037ق./ 1605-1627م.)، موسوم به نورالـدین محمـد، آغـاز شد.

جهـانگیر نـیز، به سـان نیاکـانش، مـردی فرهیخته و اهل ادب و فرهنگ بود و چنانکه خاطراتش نشـان می‌دهد نویسـنده‌ای چـیره دسـت؛ و به فارسی نـیز اشـعاری زیبا می‌سـرود.[1] در دوران او زبـان و ادب فارسی در هند بیش از گذشـته رواج یـافت و با حمایت او بود که میر جمال‌الدین حسین انجـوی شـیرازی، ملقب به عضدالدوله، *فرهنگ جهانگیری* را، که یکی از گنجینه‌هـای زبـان فارسی بـه شـمار می‌رود، به پایـان بـرد.[2] یکی از اقـدامات مهم جهانگیر احداث شبکه‌ای از بیمارستانها در سراسر هند بود: او در آغاز حکومت خود، علاوه بر احیای ابنیه مخروبه به خـرج خـویش، دستور داد در تمامی شهرها "دارالشـفاء " سـاخته شـود و بطـور تمـام وقت پزشک در آن مسـتقر باشد و چنانچه مسـافری بیمـار شد به خرج او معالجه شود.[3]

---

1 وی از خداوند آرزوی توفیق در "توبه نصـوح" می‌کند و می‌افزایـد: پـدرم در 45 سالگی به توبه نصوح موفق گردید.
Burn, ibid, p. 180.
خـاطرات جهـانگیر موسـوم به *تـوزوک جهـانگیری* تا سـال هفـدهم سلطنتش بهوسیله خود او نوشته شد؛ سپس تقریر می‌کرد و منشی‌اش، معتمـدخان، می‌نوشـت. ترجمه انگلیسی این کتـاب در سـالهای 1909 و 1914 در دو جلد منتشر شده است.

2 انجوی تألیف *فرهنگ جهانگیری* را در سـال 1005 ق.، در زمـان اکـبر، آغاز کرد و در سال 1017 ق. به پایان برد.

3 علی محمد خان، همان مأخذ، ج 1، ص 196.

صعود جهانگیر مقارن با اوج اقتدار شاه عباس کبیر در ایران است. شاه صفوی طی نامه‌ای "بسیار دوستانه و محبت‌آمیز" درگذشت پدر را به او تسلیت گفت و از پادشاهی‌اش ابراز شادمانی کرد. از آن پس، مکرر سفرای ایران و هند در رفت و آمد بودند. معهذا، شاه عباس رندانه بناگاه قندهار را تصرف کرد (1031 ق.). کار به تیرگی روابط و جنگ میان دو دولت نکشید و تنها جهانگیر، آزرده خاطر، در نامه‌ای به "آن نقاوه دودمان علوی [و] خلاصه خاندان صفوی" گلایه کرد که چرا "بیسبب و باعثی در صدد افسردگی گلزار محبت و دوستی و اخوت و یکتادلی" دو دولت، که تا "انقراض زمان و اختلاف ادوار" زایل‌شدنی نیست، برآمده است.[1] جهانگیر کمی پیش از شاه عباس درگذشت.

حکومت جهانگیر مصادف است با آغاز تکاپوی جدی انگلیسیها برای استقرار در بنادر هند و این مقارن با دورانی است که دولت مرکزی هند توجه خویش را به معضل حضور خشن و بی‌قانون پرتغالیها در سواحل و آبهای منطقه معطوف داشته است. بدینسان، ارتباط انگلیسیها با جهانگیر فرایندی مشابه ارتباط آنان با شاه عباس داشت. هر دو قدرتِ مسلمان منطقه از یکه‌تازی دریایی پرتغالیها در رنج بودند و سرانجام ناوگان دریایی انگلیس را ابزاری مفید برای اخراج ایشان یافتند.

دولت گورکانی هند، به سان ایران، در تمامی دوران موجودیتش فاقد نیروی دریایی قدرتمندی بود که توان مقابله با ناوگانهای اروپایی را داشته باشد.[2] این معضلی جدی بود زیرا مردم هند از دیرباز ارتباطات ماوراء بحار گسترده داشتند. صرفنظر از روابط تجاری با خلیج فارس و سواحل شرقی آفریقا و چین و خاوردور، سفر حجاج به مکه از نیازهای اساسی زندگی مردم شبه قاره بود که به دلیل یکه‌تازی دریایی پرتغالیها و سیاستهای ضداسلامی‌شان هماره با هراس انجام می‌شد. برای نمونه، پرتغالیها چنان راه دریایی مکه را ناامن کرده بودند که

---

1 فلسفی، همان مأخذ، ج 4، صص 1395-1410.

2 Smith, ibid, p. 367.

میرزا عزیز کوکلتاش، ملقب به خان اعظم، "صـوبه‌دار" گجـرات در عهد اکـبر، چـون قصد زیـارت حج کـرد ابتـدا پرتغالیها را زیر فشار قرار داد: "سوداگران را از آمد و شد بندر دیو" مـانع شد تا "فرنگیان را به تنگ آورده قول بگیرند." و آنگاه که پرتغالیها قـول مساعد دادند، در سال 1001 ق. با همراهان خـود سـوار کشـتی شد و به تعبـیر *مـرآت احمـدی* "مردانه قـدم در شـاهراه توفیق نهاد."[1]

جهانگیر خود را چنان نیرومند نمی‌دید که پرتغالیها را از سواحل و آبهای هند بیرون کند، و لذا در آغاز سیاستی دوسـتانه با ایشـان در پیش گرفت. او به میسـیونرهای یسـوعی، به ریاست کشیشی پرتغالی به نام پینهیرو،[2] اجـازه داد که "به همـان آزادی اروپـا" در هند فعالیت کنند. میسیونرها، که از زمان اکبر تکاپوی خــود را در هند آغاز کـرده و، به سـان دوران ایلخانـان در ایـران، اسـتراتژی مسیحی کردن پادشاهان "مغول" را دنبال می‌کردند، سخت طمع به گـروش او به مسـیحیت بسـتند. کـار بـدانجا کشـید که انجیلی فارسی به او اهدا کردند و در گزارشهای خـود از مسـیحی شـدن قریب‌الوقوع جهانگیر لاف زدند.[3]

در اواخر سـال 1607، جهـانگیر بـرای ایجـاد رابطه بیشـتر با پرتغالیها یکی از دوسـتان شخصی خـود بهنـام مقـرب خـان، پسر شـیخ بهـادر،[4] را با مـأموریت ایجـاد رابطه با پرتغالیها راهی بنـدر سورت کرد. در این اثنا، انگلیسـیها کاپیتـان ویلیـام هـاوکینز را، با نـامه‌ای از جیمز اول پادشـاه انگلیس، به دربـار جهـانگیر اعـزام داشـتند. هـاوکینز در مـاه اوت سـال 1608 میلادی وارد بنـدر سـورت شـد. او بهرغم کارشـکنی شـدید میسـیونرهای پرتغـالی سرانجام موفق شد خود را به دربار جهانگیر برسـاند و به حضـور او بـار یابـد. جهـانگیر، بهرغم رویه دوسـتانه‌ای که به ظـاهر با پرتغالیها در پیش گرفته بـود، سـخت در اندیشه اخـراج آنـان از

---

1. علی محمد خان، همان مأخذ، ج 1، صص 190-191.
2. Pinheiro
3. Smith, ibid, p. 365.
4. همان مأخذ، ج 2، ص 200.

سواحل هند بود. به گزارش منابع انگلیسی، جهانگیر از هاوکینز پرسید که برای اخراج پرتغالیها از دیوبندر (بندر دیو) به چه میزان نیرو نیاز است و هاوکینز پاسخ داد به چهارده کشتی انگلیسی و 20 هزار نفر نیروی زمینی. هاوکینز، که به زبان ترکی سخن می‌گفت، مورد توجه جهانگیر قرار گرفت، هدیه‌ای هنگفت از او دریافت داشت، در آگرا اقامت گزید و با دختر یک ارمنی ساکن هند بهنام مبارک شاه ازدواج کرد.[1]

در این زمان، آندریاس مندوزا،[2] نایب‌السلطنه جدید پرتغال که از 5 سپتامبر 1607 در بندر گوا (مرکز حکومت پرتغالیها در شرق) مستقر بود، به دلیل حضور هاوکینز در دربار جهانگیر رویه‌ای خصمانه و تهدیدآمیز در پیش گرفت. سرانجام، ماجرا با میانجیگری کشیش پینهیرو پرتغالی و مقرب خان فیصله یافت و دولت دهلی برای دفع تهدید پرتغالیها مانع ورود کشتیهای انگلیسی به سورت شد. هاوکینز، که بهرغم موفقیت آغازین در برابر دسیسه‌های پرتغالیها سخت شکست خورده بود، در سال 1611 از طریق بندر سورت خاک هند را ترک گفت.[3]

کمی پس از این ماجرا، ناوگان کمپانی هند شرقی به فرماندهی کاپیتان بست با ناوگان پرتغالی درگیر شد و آن را شکست داد و توجه دولت هند را به این قدرت جدید دریایی معطوف کرد. سال بعد (1613) پرتغالیها رویه‌ای خصمانه علیه دولت هند در پیش گرفتند و به تصرف و غارت چهار کشتی مسلمانان، سرقت اموال و اسارت مسافران آن دست زدند. یکی از این کشتیها حامل محموله‌ای به ارزش سه میلیون روپیه و دو مسافر بلندپایه زن، از وابستگان مادر جهانگیر، بود. جهانگیر، که رویه دوستانه خود را بیحاصل یافت، دستور مقابله شدید و گرفتن غرامت از پرتغالیها را صادر کرد. این ماجرا به جنگ با پرتغالیها انجامید. تمامی اموال پرتغالیها در درون سرزمین هند مصادره و به فعالیت کشیشان یسوعی پایان داده

1 Smith, ibid, pp. 366, 368.

2 Don Andreas Hurtados de Mendosa

3 ibid, p. 366.

شد.

انگلیسیها از این فرصت بهـره بردند و در سـال 1615 نماینـده خود بهنام ویلیام ادواردز[1] را با نـامه‌ای از جیمز اول روانه دربـار جهانگیر کردند. جهانگیر، که انگلیسیها را بــرای مقابله با پرتغالیها مفید می‌یافت، او را به شکلی دوستانه پذیرفت. و سرانجام، سِر تومـاس رو راهی دربـار جهـانگیر شد که نخسـتین سـفیر رسـمی دربار انگلیس در هند بهشمار می‌رود. رو در سـپتامبر 1615 وارد بندر سورت شد، در شهر ییلاقی اجمیر[2] به حضور جهانگیر رسـید و در سال 1619 عازم انگلیس شد. به‌نوشـته وینسـنت اسـمیت، وی هرچند نتوانست "امتیـــازات قـــابلتوجهی به دست آورد ولی شالوده استوار تجارت کمپانی هند شرقی را پی ریخت."[3]

شاه جهان و شکوه هند

با مرگ جهانگیر، **شـاه جهـان** 36 سـاله، موسـوم به شـهاب‌الدین محمـد، در رأس دولت گورکـانی هند جـای گـرفت. او 30 سـال سـلطنت کـرد (1037-1068ق./ 1628-1658م.)؛ سـپس هفت سـال در کـاخ خـود گوشه گـرفت و در رجب 1076ق./ 1666م. درگذشت. سِر ریچار برن، شاه جهان را مسلمانی مقیدتر از اکبر و جهانگیر می‌خواند. او غالبـاً بـرای شـریف مکه و فقـرای مکه و مدینه هدایایی می‌فرستاد.[4]

تاریخ هند آکسفورد دوران سی ساله شاه جهان را "قله" تـاریخ گورکانیان هند می‌داند.[5] در این دوران هیچ آشوب جـدی داخلی و تهاجم خارجی آرامش سرزمین پهناور او را برنیاشـفت و در پنـاه این آرامش و رفاه بـود که هـنر و معمـاری هند به اوج شـکوفایی خــود رســید و دربـــار هند بیش از گذشـــته به کـــانون تکـــاپوی

1 William Edwards

2 Ajmer

3 .ibid, pp. 367-369

4 .Burn, ibid, pp. 217, 219

5 .Smith, ibid, p. 400

دانشمندان و هنرمندان، بهویژه ایرانی، بدل شد.

معماری عصر شاه جهان سخت آمیخته با سنن ایرانی است تا بدانجا که آن را "معماری ایرانی- هندی" می‌خوانند.[1] در دوران شاه جهان، پس از ده سال تلاش، شهر جدید دهلی (شاه‌جهان آباد) ساخته شد و پایتخت هند از آگرا به آن انتقال یافت (1648) و پس از بیست و دو سال احداث بنای "تاج محل" به پایان رسید (1653)؛ شاهکاری از معماری ایرانی که در ردیف باشکوه‌ترین و زیباترین بناهای تاریخ جهان است و رنه گروسه فرانسوی آن را "روح ایران در کالبد هند" نامیده است.[2]

از دیگر نمادهای شوکت هند در این دوران "تخت طاووس" است که طی هفت سال (1628-1635) زیر نظر استادکاری ایرانی بهنام بی‌بدل خان ساخته شد.[3] این تخت زرین و گوهرنشان، که شاهکاری از هنر تزیینی آن عصر بود، بیش از یک سده از افتخارات دودمان گورکانی هند بهشمار می‌رفت تا سرانجام ظاهراً نادر شاه افشار در سال 1739 م. آن را به ایران انتقال داد.[4]

---

1 .ibid

2 مقدمه سید محمدرضا جلالی نائینی، *اوپانیشاد (سِرّ اکبر)*، ترجمه محمد داراشکوه، بکوشش دکتر تاراچند و جلالی نائینی، تهران: علمی، 1368، ج 1، ص 119.

3 .ibid, p. 377

4 ارجمند بانو ملقب به ممتاز محل، همسر محبوب شاه جهان و مادر اورنگ زیب، که بنای باشکوه "تاج محل" به عنوان آرامگاه او ساخته شد، ایرانی و از تبار میرزا غیاث‌الدین محمد تهرانی ملقب به اعتمادالدوله (متوفی 1031 ق./ 1621 م.) است. میرزا غیاث‌الدین از ایران به هند رفت و در دربار پادشاهان گورکانی مقامی ارجمند یافت. دختر او، نورجهان بیگم، به همسری جهانگیر درآمد و پسرش میرزا ابوالحسن آصف خان یمین‌الدوله (متوفی 1051 ق./ 1641 م.) وزیر و مشاور جهانگیر و شاه جهان بود. ممتاز محل دختر آصف خان است. شاه جهان به پدر زن خود علاقه فراوان داشت و مرگ او بر وی تأثیر بسیار گذارد. شاه جهان پیش از ممتاز محل با یک دختر دیگر ایرانی، از تبار شاه اسماعیل صفوی، وصلت کرده و داماد صفویه محسوب می‌شد.

آغاز سلطنت شاه جهان مصادف با واپسین ماه‌های زندگی شاه عباس است. شاه عباس از دورانی که شاه جهان شاهزاده‌ای جوان بود، با او رابطه صمیمانه داشت. تا بدانجا که در پی اختلاف با پدر، شهاب‌الدین محمد در نامه‌ای (1030 ق.) به فرمانروای 52 ساله ایران، از "علوّ دودمان علوی [و] صفوت خاندان صفوی" چاره‌جویی کرد. شاه عباس در پاسخ او را به دوستی و اطاعت از پدر فراخواند.[1] معهذا، در دوران سلطنت شاه صفی اول (1038-1052 ق./ 1629-1642 م.) روابط دو دولت به دلیل تهاجم هند به قندهار به وخامت گرایید.[2]

مهم‌ترین اقدام شاه جهان، در آغاز حکومتش، اخراج پرتغالیها از بندر مهم و استراتژیک حقلی است که قریب به یک قرن کنام آنان بود؛ و این درست ده سال پس از اخراج پرتغالیها از جزیره هرمز است.

بندر حقلی،[3] در حاشیه رود گنگ و در 24 مایلی شمال کلکته امروز، مهم‌ترین بندر تجاری شرق هند به شمار می‌رفت. در حوالی سال 1537 میلادی[4] پرتغالیها بهنام "تجارت" در آن مستقر شدند؛ مدتی بعد آن را به تصرف درآوردند و انحصار صادرات نمک و تنباکوی آن را به دست گرفتند. پرتغالیها سلوکی مستبدانه و آزمندانه داشتند و از تجار محلی مالیات‌های سنگین می‌گرفتند. این بندر به سرعت یکی از کانونهای اصلی استقرار ماجراجویان اروپایی، از همه قماش، شد و به یکی از بنادر مهم

معمار "تاج محل" استاد عیسی خان شیرازی بود و خطاط کتیبه‌های آن استاد امانت خان شیرازی. نام اصلی بی‌بدل خان، سازنده "تخت طاووس"، سعیدای گیلانی است. ظاهراً در انتقال به ایران یا پس از آن، جواهرات "تخت طاووس" پیاده شد و این اثر هنری نابود شد. آنچه امروزه موجود است و به "تخت طاووس" شهرت دارد، تختی است که به دستور فتحعلی شاه قاجار ساخته شد. (نوایی، همان مأخذ، صص 500-502؛ جلالی نائینی، همان مأخذ، ص 120؛ Burn, ibid, p. 202.)

1 فلسفی، همان مأخذ، ج 4، صص 1415-1421.

2 همان مأخذ، ص 1423.

3 Hughli

4 Chisholm, ibid, vol. 1, p. 698.

تجارت شرق با اروپا بدل گردید. پرتغالیها در این بنـدر به شـکلی وسـیع به دزدی دریـایی و، به تعبـیر وینسـنت اسـمیت، "تجـارت بیرحمانه بـرده" اشـتغال داشـتند و دزدی کودکـان مسـلمان و هندوی منطقه کار دائم آنان بود. آنها چنان بی‌پروا بودند که حـتی در تعقیب دو دختر به شهر ممتاز محل حمله بردند.[1]

با آغاز سلطنت شاه جهان، او که خود دورانی طولانی حکمـران بنگال بـود و از نزدیک شـاهد جنایـات پرتغالیهـا، قاسم خـان را به "صوبه‌داری" بنگال منصوب کرد و به وی مـاموریت داد به تجـاوز اروپاییان در منطقه پایان دهد. در این زمان پرتغالیها به اقـدامات تجاوزکارانه خود ادامه می‌دادند. آنان در سال 1629 به روستایی در شرق بنگال حمله بردند، آن را غـارت کردند و زن یا زنـانی را به بردگی گرفتند.[2] این حادثه، شاه جهان را در عزم خود راسخ‌تر کرد. در نتیجه، در 24 ژوئن 1632، قاسم خان حقلی را محاصره کرد و پس از سه ماه موفق به تصرف آن شد.

فرانسـوا برنیـه، پزشک فرانسـوی دربـار اورنگزیب، در سفرنامه‌اش از تاخت و تاز پرتغالیها و سایر اروپاییان در منطقـه، که حـوزه خلیج بنگـال را به کنـام دزدان دریـایی و بـازار بـزرگ برده‌فروشی بـدل سـاخته بـود، سـخن می‌گویـد. برنیه پس از شرحی درباره قساوت فوق‌العاده پرتغالیها، می‌افزاید بنـادر تحت سلطه پرتغالیها- بهویژه گوا، سیلان، سن توم (مـدرس) و حقلی- کانونهای اصلی تجـارت بـرده بـود. او می‌افزاید "اسـفمندانه باید گفت" پس از افـول قـدرت پرتغالیها این "تجـارت تبهکارانـه" را سایر اروپاییان، که با دزدان دریایی منطقه رابطه پیوسته داشتند، تداوم دادند. آنان با شکنجه اسیران خود را مجبور به پذیرش آئین مسیح می‌کردند و لاف می‌زدند که ظـرف یک سـال بسـیار بیش از فعـالیت ده سـاله میسـیونرها در سـرزمین هند موفق به جلب هندیان به مسیحیت بوده‌اند!

برنیه می‌نویسد شـاه جهـان در آغـاز نارضـایتی خـود را از این اقدامات ابـراز داشت و خواسـتار آزادی بردگـان و پایـان دادن به

1 .Smith, ibid, p. 379; Burn, ibid, p. 191

2 .Burn, ibid

این عملیات شد. آنگاه که نپذیرفتند، حاضر شد در ازای پــرداخت "مبالغی هنگفت" بردگان را بخرد. این بار نیز اروپاییــان حاضر به پذیرش خواست او نشدند. در نتیجه، شاه جهـان دسـتور حمله به حقلی را صادر کرد، اروپاییان را به اسارت گـرفت و در آگـرا "به شکلی هولناک تنبیه کرد."[1]

مــاجرای اخــراج اروپاییــان از بنــدر حقلی در سـفرنامه‌های دو کشیش پرتغالی، مانریک[2] و جان کابرال،[3] مندرج اسـت؛ و بر پایه این منابع "بیطـرف" در تاریخنگـاری آکسـفورد و کمـبریج، بهرغم واقعیاتی که بر آن اذعان دارند و برشمردیم، اقدام شاه جهان در آزادسـازی بنـدر حقلی عملی نکوهیـده به قلم می‌رود. *تـاریخ هند آکسفورد* شرحی "حماسی" از مقــاومت پرتغالیها ارائه می‌دهد و مدعی است قاسم خـان چنـان از "مهـارت اروپاییـان" در کـاربرد سلاح آتشـین وحشت داشت که 150 هـزار نفر را بـرای تصـرف حقلی بسـیج کـرد؛ و این در حـالی است که شــمار پرتغالیها تنها 300 اروپایی و 600-700 نفر بـومی بـود و این نـیروی قلیل سه مـاه مقـاومت کـرد! و سـپس شـرحی پـر سـوز از اسـارت 400 "مسیحی" و بردن آنان به دربار شاه جهان در آگرا![4] سِر ریچــارد برن، در *تاریخ هند کمبریج*، مـدعی است که شـاه جهـان "شخصا بیگانگان را دوست نداشت" و از اقتـدار پرتغالیها می‌ترسـید. این عدم تمایل دو سویه بود زیرا اروپاییان مستقر در سواحل بنگــال، که شاه جهان را از دوران حکمـرانی‌اش در منطقه می‌شـناختند، از صعود وی به سلطنت استقبال نکردند و برخلاف رسم معمول نمایندگان خویش را برای تهنیت به دربارش گسیل نداشتند.[5]

علاوه بر اعتراف "اسفمندانه" برنیـه، شـواهد دیگـری در دست است که مشارکت انگلیسیها را در "تجارت" حقلی نشان می‌دهد

---

1 Francois Bernier, *Travels in the Mogul Empire,* New Delhi: S. Chand and Co., 1968, pp. 175-177.

2 Manrique

3 John Cabral

4 Smith, ibid, p. 380.

5 Burn, ibid, p. 191.

و شاید این دلیل نگرش منفی تاریخنگاران آکسفورد و کمبریج به ماجرای فـوق باشـد. وینسـنت اسـمیت زمـان نخسـتین اسـتقرار انگلیسـیها در سـاحل شـرقی هند را سـالهای 1625-1634 ذکر می‌کند[1] و این روشن می‌کند که انگلیســیها در دوران یکه‌تــازی پرتغالیها در بندر حقلی حضـور یافتند و موفق شـدند به شـکلی با پرتغالیهـای مسـتقر در حقلی رابطه دوسـتانه و مشـارکت‌آمیز برقرار کنند. شرح حماسی وینسنت اسمیت و سِر ریچارد برن از مقــاومت پرتغالیها در حقلی و کــاربرد واژه "اروپاییــان"، نه پرتغالیها، از سوی آنان موید این نظر اسـت. بهـرروی، انگلیسـیها تنها در سال 1651، نوزده سال پس از اخراج اروپاییان از حقلی، نخستین دفاتر تجاری خود را در این بندر مهم و سایر نقاط بنگال گشودند.[2]

در دوران شـاه جهـان، اقتـدار دریـایی- سـاحلی پرتغالیها رو به افول بود و انگلیسیها و هلندیها به عنوان قـدرتهای نـوین اروپـایی سر برمی‌کشیدند. در سال 1630 پرتغالیها کوشیدند انگلیسـیها و هلندیها را از بندر سورت اخراج کنند و به تجارت آنان پایان دهند. آنـان یکی از کشـتیهای هند را به تصـرف درآوردند تا از اینطریق شاه جهان را به تأمین خواست خود مجبـور کننـد. دسـتور مقابله شدید داده شد و نیروهای نظامی هند جزیره گـوا را به محاصـره گرفتند. پرتغالیها تسلیم شدند؛ کشتی توقیف شده را پس دادند و از دعـاوی خـود دست کشـیدند.[3] یکی دو دهه پیش تصـور چـنین حادثه‌ای غیرممکن بود.

شاه جهان نیز، چون جهانگیر، هماره در اندیشه اخـراج پرتغالیها از سـواحل هند بـود و لـذا حضـور انگلیسـیها و هلنـدیها را بـرای مقابله با یکه‌تـازی پرتغالیها مفید می‌پنداشـت. به گـزارش منـابع انگلیسی، در این زمان او حتی کوشید تا با ارائه بـرخی امتیـازات هلنـدیها را تطمیع کند و به اخـراج پرتغالیها از بنـادر دیو و دامـان وادارد، ولی فرمانفرمای کل مستعمرات هلند (مستقر در باتاویا)

1 Smith, ibid, p. 336.

2 Burn, ibid, p. 306.

3 ibid, p. 219.

اين پيشنهاد را نپذيرفت.[1]

اورنگزيب و اقتدار هند

"عبدالمظفر محی‌الدين محمد اورنگزيب عالمگير" نام واپسين فرمانروای مقتدر هند است؛ کسی که پنجاه سال زمام شبه قاره هند را به دست داشت و نخستين فرمانروای شرقی که استعمار بريتانيا به جنگ با او برخاست و شکستی خفت‌بار را متحمل شد. در چهل سالگی (21 ذيقعده 1068ق./ 31 ژوئيه 1658م.) در شهر شاه‌جهان آباد (دهلی) به تخت سلطنت نشست؛ و به تعبير سِر جادونات سرکار،[2] زمام هند در "دست نيرومند و توانای" او قرار گرفت.[3] در 90 سالگی (27 ذيقعده 1118ق./ 20 فوريه 1707م.) درگذشت و طبق وصيتش در جوار آرامگاه برهان‌الدين اولياء در اورنگ‌آباد به خاک سپرده شد[4].

تاريخ هند کمبريج شخصيت اورنگزيب را چنين توصيف کرده است: به شکلی نامتعارف جسور بود و اين شهامت فردی با خونسردی و حسابگری دقيق آميخته بود. مطالعاتی گسترده داشت و تا زمان مرگ به کتاب عشق می‌ورزيد. نامه‌های فراوان او، تسلط وی را بر شعر و ادب فارسی و متون عربی به اثبات می‌رساند. زندگی شخصی او، لباس و غذا و تفريح، فوق‌العاده ساده ولی منظم بود. به چهار زن شرعی خود وفادار بود. "توان مديريت او شگفت بود"؛ نه تنها هر روز جلسات دربار را اداره می‌کرد، و برخی روزها دوبار اين جلسات برگزار می‌شد، بلکه چهارشنبه‌ها نيز در محکمه قضا حضور می‌يافت. تمامی فرامين و نامه‌ها را شخصاً با دست خود می‌نوشت. چهره‌ای گشاده و متبسم داشت. تا زمان مرگ، و بهرغم عمری دراز، کليه حواس او، بجز شنوايی، کاملاً سالم بود. حافظه‌ای حيرت‌آور داشت و

---

1 ibid.

2 Sir Jadunath Sarkar

3 ibid, p. 222.

4 علی محمد خان، همان مأخذ، ج 1، ص 107.

چهره‌ای را که یک بار می‌دید هیچگاه فراموش نمی‌کرد.[1]

اورنگزیب نه تنها در منش فـردی و اجتمـاعی بیش از تمـامی اسلاف خود دلبسته و پایبند به اسلامی بـود که می‌شـناخت، بلکه از این زاویه در میان تمامی همگنانش در تاریخ دولتهـای اسـلامی کم‌نظـیر به شـمار می‌رود. به دلیل این تقید دیـنی است که در میان مسلمانان محبـوبیت فـراوان داشت تا بـدانجا که او را "پـیر زنده" می‌خواندند.[2] شـیفتگی مسـلمانان هند به اورنگزیب پس از او تداوم یافت و در دوران جنبش استقلال هند اوج گرفت. علامه محمد اقبـال لاهـوری، بیش از دو سـده پس از درگذشت اورنگزیب، او را چنین می‌دید:

شاه عالمگیر گردون آستان
اعتبار دودمان گورکان
پایه اسلامیان برتر ازو
احترام شرع پیغمبر ازو...
شعله توحید را پروانه بود
چون براهیم اندرین بتخانه بود
در صف شاهنشهان یکتاپرستی
فقر او از تربتش پیداستی.[3]

و این شیفتگی به مسلمانان اختصاص نداشـت. تا دهه‌ها پس از مرگ اورنگزیب بسیاری از مردم هند، چه مسلمان و چه هندو، با حسرت به آرامش و رفاه دوران او می‌نگریستند و معـدود رجـال بازمانـده از آن زمـان را به سـان نمادهـایی افسـانه‌ای عصـری طلایی گرامی می‌داشتند.[4]

تـاریخ هند آکسـفورد می‌نویسـد: "اورنگزیب یک مسـلمان

---

1 ibid, pp. 317-318.

2 ibid, p. 318.

3 کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری، تهران: سنایی، 1343، صص 66-67.

4 Smith, ibid, p. 452.

منزه‌طلب [پوریتان][5] بـود و می‌خواست سـرزمین او مهد اسـلام ارتدکس سنی باشد و براساس قوانین خلفـای اولیه اسـلام اداره شود."[2] و می‌افزاید:

> او در طول حیاتش کوشید تا به آرمانهای زاهدانه و سـختگیرانه مکتب حنفی اسـلام دست یابـد. او می‌کوشـید تا در جزیی‌تـرین رفتارها و عادات شخصی‌اش از کتاب و سنت پیروی کند. تمامی قرآن را از حفظ داشت و بر آثار متکلمین مسـلمان، بهویژه آثـار امام محمد غـزالی، تسـلط کامل داشـت. به تـربیت فرزنـدانش، بهویژه دخـترانش، بر مبنـای معـارف اخلاقی اسـلام توجه اکید داشت. با وسواس از کمـترین اسـراف در غـذا و پوشـاک پرهـیز می‌کرد و حتی با آنکه در موسیقی تبحر داشت از آغاز سلطنتش بر لـذت این هـنر چشم پوشـید. تمـامی مناسک مقـرر شـده در اسلام، از نماز و روزه تا اعطای صـدقات و خـیرات، را اکیـداً به جای می‌آورد حتی به بهای به مخاطره انداختن سـلامت خـود. او می‌خواست که تمـامی احکـام قضـایی مو به مو طبق قـوانین اسلامی اجرا شود.[3]

اورنگزیب در طول زندگی‌اش دو بار قرآن را با خط زیبای خـود رونویسی کـرد؛ یک نسـخه را به مکه و نسـخه دیگر را به مدینه فرستاد.[4]

روحیه اورنگزیب را از نامه‌هـایی که در بسـتر مـرگ به پسـرش نگاشته می‌توان دریافت. این روحیه یک مسـلمان متعبد است که در پیشـگاه خداوند از گناهـان خـود سـخت شرمسـار است و از عذاب الهی در بیم و هراس. در این نامه‌ها، از جمله، چنین آمـده است:

> نمی‌دانم کیستم، به کجا می‌روم و بر این بنده گنهکـار سرشـار از معصیت چه خواهد گذشت. با تمامی کسانی که در این جهـان می‌مانند وداع می‌کنم و آنان را به توجه به خداوند فرامی‌خـوانم.

---

1 puritan

2 ibid, p. 415.

3 ibid, pp. 424-425.

4 J. C. Allen, *A Narrative of Indian History*, London: Longman, 1912, p. 116.

پسرانم نباید به جدال میان خـود برخیزند و به کشـتار مـردم، که بندگان خدایند، رضا دهنـد... زنـدگی من بی حاصل گذشـت. خـدا در قلبم است ولی دیدگان سیاهم هنـوز نـور او را درنیافتـه... به آینـده من امیـدی نیسـت... و زمـانی که به خـویش امید نـدارم چگونه به دیگران امیدوار باشم... بسیار گناه کـرده‌ام و نمی‌دانم چه آتشی در انتظارم است... شما و فرزندان شما را به توجه به خداوند فرامی‌خـوانم و خـداحافظی می‌کنم. والسـلام علیکم و رحمه‌الله و برکاته.[1]

تصـور نـرود که این روحیه اورنگزیب در بسـتر مـرگ اسـت؛ زمانی که دست خـویش را از دنیا سـخت کوتـاه یافتـه. او در اوج قدرت نیز چنین سلوکی داشت. برای نمونه، زمانیکه فرمـانروای مقتدر و ثروتمند سراسر شبه قـاره هند بـود، نـامه‌ای به پسـرش محمداعظم شاه، "صوبه‌دار" گجرات، نوشت و در آن، به عنـوان توصیه "پیرمردی که از بیماری خودپرستی خویش در رنج است"، خواستار آبـادانی شـهر دوهـاد، "که زادگـاه این بنـده معصیت‌کار است"، شد.[2]

در تاریخنگـاری رسـمی غـرب، منش دیـنی اورنگزیب در بُعد اجتمـاعی و سیاسی به شـکلی اغراق‌آمـیز مـورد تأکید قـرار می‌گـیرد و چهـره او به عنـوان نمـاد یک حکمـران خشن و قسی دیـنی ترسـیم می‌شـود. طبق این الگـو، دو قطب مطلق‌گرایانـه، مثبت و منفی، سراسر تاریخ دولت گورکـانی هند را تحت‌الشـعاع خـود قـرار میدهـد؛ در یکسو اکـبر "ملحـد" و در سـوی دیگر اورنگزیب "متعصب"! تمـامی دسـتاوردهای غیرقابل انکـار تـاریخ این دوران هند مرهـون "آزاداندیشـی" اکـبر است و "دوری او از اسلام"؛ و در مقابل، فروپاشی پسین سرزمین هند از "تعصب" و

---

1. Smith, ibid, p. 426.

2. M. S. Commissariat, *A History of Gujarat*, Bombay: Orient Longmans, 1957, vol. 2, p. 209.
اورنگ زیب در 15 ذیقعده 1027ق./ 24 اکتبر 1618م. در شهر دوهاد ایالت گجرات به دنیا آمد و به این دلیل به منطقه فوق علاقمند بود.

اسـلام‌گرایی اورنگزیب ریشه می‌گـیرد. او بـود که با سیاسـتهای دینی‌اش بـذر جنگهـای خـونین فـرقه‌ای و قـومی را کاشت و این سرزمین را در آشوبی ژرف فرو بـرد تا سـرانجام از درون آن، و به دست توانای لرد رابرت کلایو، "امپراتوری بریتانیا" سربرکشید و در طبقی زرین "نظم" و "امـنیت" و "قـانون" را به مـردم هند تقدیم کـرد. در این میـان، طبعـاً، هیچ توطئه و ترفنـدی از سـوی استعمارگران اروپایی در کار نبود!

بـرای نمونـه، *تـاریخ هند آکسـفورد* پس از شـرح فـوق دربـاره "تنزه‌طلبی دینی" اورنگزیب، بلافاصله به تخریب معابد هندوها به دســتور او و دریــافت جزیه از غیرمســلمانان اشــاره می‌کند و می‌افزایـــد: "با این رویه عجیب نیست که اورنگزیب چـــنین از حمایت و احترام مسلمانان برخوردار بود."[1]

بی تردید، اورنگزیب مسلمانی متشرع بود و صادقانه در تکاپوی اجرای قوانین "اسلام ارتدکس اهل تسنن" و سلوک حکومـتی بر طبق سـیره خلفــای راشــدین چنانکه آموزگــاران حنفی‌اش در کــودکی به او آموخته بودنــد؛ ولی با تعمق در تحــولات زمانه او درمی‌یابیم که تاریخنگاری غـرب در این زمینه راه اغـراق می‌پوید و چنـــان فضـــایی تـــیره و مطلق از دوران اورنگزیب به دست می‌دهد که با واقعیتهای تاریخی همخوان نیست.

سیاستهای دینی که جعل آن به اورنگزیب نسـبت داده می‌شـود هیچ یک مختص او نبـــود و در گذشـــته نـــیز، کم و بیش، دنبـــال می‌شد:

اورنگزیب، کمی پس از آغــاز حکــومتش، یکی از فقهــای اهل تسنن به نـام ملاعـوض وجیهه را در سـمت "محتسب کل ممالک محروسه" منصوب کرد با این مـأموریت که "خلایق را از ارتکـاب منهیات و محرمات خصوصـاً شـرب خمر کـردن و خـوردن بنگ و بوزه و سایر مسکرات و مباشرت فواحش و زانیـات منـع" کند و "حتی‌المقدور از قبایح اعمال و شایع اقوال بازدارد."[2] در فرمــان اورنگزیب هدف از این انتصاب چنین آمده است:

---

1 Smith, ibid, p. 425.

2 علی محمد خان، همان مأخذ، ج 1، ص 263.

در کل ممالک محروسه... احدی مرتکب شرب مسکرات و اکل سایر محرمات از قسم شراب و بنگ و دلبهره، که باعث ازاله عقل و موجب فتور شعور می‌شود، نگردد. و اوقات عزیز خود را صرف قمار، که شعار زمره بیشعوران و شغل طایفه بطالین است، ننماید.[1]

چنانکه پیشتر دیدیم، هم اکبر و هم جهانگیر طی دستورالعمل‌هایی تولید و معامله و مصرف مسکرات را منع کرده بودند، ولی این اورنگزیب بود که نهاد قضایی خاصی را برای مقابله با "منکرات" به پا کرد.

یکی دیگر از اتهامات اورنگزیب، صدور فرمان منع تعمیر بتخانه‌ها و احداث بتخانه‌های جدید است (1664م.)؛ ولی این فرمانی است که در زمان شاه جهان نیز صادر شد (1632م.)[2] و اختصاص به اورنگزیب نداشت. اگر این فرمان جدی بود در این دوران 32 ساله نشانی از معابد هندو برجای نمی‌ماند. به عکس، صدور مجدد فرمان فوق نشان تداوم تکاپو و گسترش معابد است. در دوران اورنگزیب، هندوها چون گذشته مناسک و مراسم دینی خود را به جای می‌آوردند و سیاستهای "سختگیرانه" او جدی نبود. سِر جادونات سرکار، مولف تاریخ پنج جلدی اورنگزیب، بهرغم اینکه نگرشی منفی به سیاست دینی اورنگزیب ابراز می‌دارد؛ اقدام او را در وضع مجدد جزیه (1679م.) نکوهش می‌کند، و شرحی مبسوط درباره "تضییقات دینی" این دوران به دست می‌دهد، معهذا معترف است که هندوها "در عمل از آزادی دینی برخوردار بودند." او، در بررسی دوران سلطنت اورنگزیب، تخریب معابد هندو را تنها مختص به ادوار جنگ و شورشهای داخلی می‌داند و می‌افزاید: "علیه معابد هندو در مجموع، بجز در دوران سلاطینی متعصب چون فیروز تلغ و اسکندر لودی، هیچ مزاحمتی وجود نداشت."[3] جادونات سرکار نام اورنگزیب را در زمره این "سلاطین متعصب" نیاورده است.

---

1 همان مأخذ، ص 264.

2 Smith, ibid, p. 380.

3 Burn, ibid, p. 241.

بهـــرروی، باید توجه کـــرد که اورنگزیب در دوران حکـــومتش با طغیانهای مهاراته و سـیک و بـرخی راجه‌هـای هنـدو مواجه شد و بی‌شک این حوادث بر نگرش او به هندوها موثر بود.

اورنگزیب به اجرای قوانین اسلامی توجه جـدی داشت و این از اتهامات اوست. توجه کـنیم که فقه اسـلامی تنها مجموعه مـدون حقوقی آن عصر در شبه قـاره هند بـه شـمار می‌رفت و رقیب یا جایگزینی نداشـت؛ از گذشـته‌های دور، سـده‌ها پیش از اسـتقرار دولت بـابری، در شـبه قـاره هند رواج یـافت، در تمـامی دوران سلطنت بابر، همایون، اکبر، جهانگیر و شـاه جهـان مبنـای داوری بود و تنها اقدام اورنگزیب استقرار یک رویه واحد قضایی و پربار کردن مجموعه قوانین هند بـود. بیهـوده نیست که سِـر جادونـات سرکار با لحنی ستایشگرانه می‌نویسد **به ابتکـار و با حمـایت اورنگزیب مُعظَم‌ترین مجموعه فقه اسلامی در هند، با نام *فتاوی عالمگیری*، تدوین شد.**[1]

اورنگزیب در 29 صـــفر ســـال 1082ق./ 1671م. با اعلام یک فرمان 33 ماده‌ای کوشید تا در احکام قضایی وحـدت رویه ایجـاد کنـد. این فرمـان روحی مغـایر با آنچه دربـاره "خشـونت دیـنی" اورنگزیب عنـوان می‌شـود را جلـوه‌گر می‌سـازد و سـندی است مهم در رد فضای تـیره‌ای که از دوران اورنگزیب القـاء می‌شـود. مروری بر مواد این فرمان مفید است:

مجازات سارق، بـرای اولین و دومین بـار، پس از تعزیـر، حبس است تا زمـــانی که "اثر توبه از وی ظـــاهر شـــود." و اگر کسی مکرر به سرقت اقدام نمود، مجازات او بعد از تعزیر حبس است تا زمـان توبـه، و اگر متنبه نشد مجـازات او "حبس موبـد" (ابـد) است. مجازاتهای شدیدتر تنها برای قطاع‌الطریق و کسانی است که به خانه‌هـای مـردم حمله می‌برنـد. معهـذا، حـتی کسـانی که خانه‌های مردم را آتش می‌زنند و اموال آنها را می‌برند، مجــازات ایشان پس از استرداد امـوال و "اشد تعزیـر" حبس است "تا اثر توبه ظاهر گردد." آنـان تا سه بـار با توبه آزاد می‌شـوند و تنها در بار چهارم است که به قتل می‌رسند.

---

1. ibid, p. 317.

در زمینه "منکـرات" نـیز، که یکی از دسـتمایههای اصـلی متهم سـاختن اورنگزیب به سیاسـتهای "خشن دیـنی" اسـت، رویه به همینگونه اسـت: مجـازات "دلالـه"، یعـنی زنی که "زن و دخـتر کسی را بد راه ساخته برای قبیح به خانه مـردم میبـرد"، پس از ثبوت جرم تعزیر و حبس است "تا اثر توبه ظاهر شود." مجازات "قمارباز"، "خمرکش" و "بایع بنگ و بوزه و امثـال آن" نـیز تعزیر و حبس است تا "اثر توبه ظاهر شـود." و حـتی اگر "فاسـقی در خانه مردم به جهت فسـاد آیـد"، مجـازات او حبس است "تا جمع خاطر شود" که "باز مرتکب این عمل نخواهد شد."

"توبه" در رویه قضایی حکومت اورنگزیب جایگـاه ویـژهای دارد تا بـدانجا که حـتی مجـازات "بـاغی"، یعـنی کسی که "در تهیه اسباب جنگ و استعداد آن باشد"، حبس است "تا اثر توبه ظهـور یابـد." اینـان اگر به جنگ نـیز دست یازیـده باشـند، چنانچه قتلی مـرتکب نشـده باشـند، پس از "نـدامت" آزاد میشـوند. تنها مجازات خرابکاریهای اقتصادی سـخت اسـت: مجـازات کسی که به ضـرب سـکه طلای قلب مبـادرت میورزد حبس ابد است و نـامی از توبه در میـان نیسـت.[1] در این فرمـان سـخنی از منع و زجر پیروان سایر ادیان در میان نیست.

و بـالاخره، مهمتـرین و رایجتـرین اتهـام علیه اورنگزیب وضع مجدد جزیه در هند است. در این باره در آینده، در بررسی دوران تکاپوی مـانکجی هاتریـای پارسی در ایـرانِ عهد ناصـری، توضـیح کـافی خـواهیم داد و پدیـده "جزیـه" را در ایـران و هند بررسی خواهیم کرد.

دولت هند در زمان اورنگزیب، از ثروتمندترین دولتهای جهان آن روز و احتمـالا ثروتمنـدترین آنـان، به شـمار میرفت؛ در حـوالی سال 1690 میلادی، 5/334 میلیون روپیه درآمد سـالیانه داشت که از طریق املاک "خالصـه" و دریـافت مالیاتهـای کشـاورزی از "جاگیر"ها (تیول) تـأمین میشـد. این بجز درآمد زکـات و جزیه و

---

[1] علی محمد خان، همان مأخذ، ج 1، صص 293-299.

مالیات تجـارت خـارجی است کـه، در مقایسه با رقم فـوق، مبلغ مهمی را در بر نمی‌گرفت.[1] در این زمان هر پوند استرلینگ برابر با حدود 12 روپیه هند گزارش شده اسـت. بر این اسـاس، درآمد سالیانه دولت اورنگزیب حدود 28 میلیـون پوند اسـترلینگ تخمین زده می‌شـود. در زمـان مـرگ اورنگزیب، خزانه دهلی (پـایتخت) 240 میلیون روپیه (20 میلیون پوند اسـترلینگ) موجـودی داشت و این بجز خزانه مراکز ایالات است. برای نمونه، موجودی خزانه مرشدآباد (مرکز ایالت بنگال) در این زمـان 100 میلیـون روپیه (5/8 میلیون پوند استرلینگ) گزارش شده است.[2]

برای درک اهمیت این ثروت توجه کـنیم که در سـال 1684 کل واردات کمپـانی هند شـرقی به انگلیس 800 هـزار پونـد، برابر با حدود 10 میلیون روپیه، بود. طبق بـرآورد پروفسـور چـودری، در پی جنگ کمپانی با دولت اورنگزیب و تعطیل دفاتر آن در سـورت و حقلی، کل واردات کمپانی به انگلیس به 80 هزار پوند در سال 1691 و 30 هزار پوند در سال 1692 رسـید.[3] جنگ با اورنگزیب برای کمپانی و دولت انگلیس به راستی یک فاجعه واقعی بود!

ارقامی چون 80 هزار و 30 هزار پوند برابر با هدایا و صــدقات اورنگزیب در آن دوران اسـت. اورنگزیب، علاوه بر وجوهـاتی که بطـور منظم به مکه و مدینه می‌فرسـتاد، تنها ظـرف هفت سـال نزدیک به سه میلیون روپیه (حدود 250 هـزار پوند اسـترلینگ) به

---

1. ibid, p. 316.
2. ibid, p. 319.
3. Keay, ibid, p. 177.

پروفسور کرتی نارایان چودری، اسـتاد هنـدی و رئیس مرکز مطالعـات اقیانوس هند در دانشـکده مطالعـات شـرقی و آفریقـایی دانشـگاه لنـدن (SOAS)، از سال 1968 به کار بر روی اسناد "ایندیا آفیس" (وزارت امور هندوستان سابق) پرداخت و ثمره ده سال تحقیق خود را در کتابی با نـام *دنیـای تجـاری آسـیا و کمپـانی هند شـرقی انگلیس* (K. N. Chaudhuri, *The Trading World of Asia and the English East India Company, 1660-1760,* Cambridge: Cambridge University Press, 1978.) منتشر کرد. این اثر، نخستین تحلیل جامع از تکاپوی تجاری کمپانی هند شـرقی در سـالهای 1660-1760 به شـمار می‌رود.

فرسـتادگان دولتهـای اسـلامی کمک کـرد و این بجز یک میلیـون روپیه‌ای است که به عبدالله خان، سلطان مخلوع کاشـغر،[1] اهـدا نمـود.[2] چـنین مبـالغی به اتبـاع هند نـیز پـرداخت می‌شـد. در یک مورد، اورنگزیب برای آشتی دادن دو طایفه متخاصم هنـدو به هر یک از روسـای آنها یکصد هـزار روپیه (بیش از 8 هـزار پوند استرلینگ) و یک رشته مروارید هدیه داد.[3]

معهـذا، بهرغم غنـای مـردم و دولت هنـد، مقایسه فـوق روشن می‌کند که در این زمـان تجـارت خـارجی به منبع اصـلی درآمد انگلسـتان بـدل شـده، در حالیکه درآمد دولت هند بطـور عمـده مبتنی بر تولید داخلی است. در این زمـان، درآمد گمرکـات بنـادر هند سه میلیون روپیه (حدود 250 هزار پوند اسـترلینگ) در سـال گزارش شده که دو پنجم آن از بندر سورت تـأمین می‌شـد.[4] این رقم، هرچند بسـیار بیش از درآمد گمرکـات دریـایی انگلیس آن زمان اسـت، ولی کمـتر از یک درصد درآمد سـالیانه دولت هند را شامل می‌شود. علت این امر خودکفایی سرزمین هند است کـه، بجز برخی اقلام ناچیز، نیازی به واردات کالاهای خارجی احساس نمی‌کرد.[5] اورنگزیب برای تشویق تجـارت اقـداماتی انجـام داد، و از جمله به سان اسلافش طی فرمانی عوارض راهداری را برای بازرگانان لغو کـرد،[6] ولی این ناشی از سـیره سـنتی مُلکـداری و توجه به آسایش و رفاه رعایا و رونق کـار آنـان بـود و هیچگـاه به تجارت خـارجی به عنـوان منبعی جـدی بـرای تـأمین درآمد دولت نگریسـته نشـد. هر چند در این دوران تجـارت داخلی و خـارجی منبع درآمد بخشی از جامعه هند بود و تجـار بسـیار ثروتمنـد، اعم از مسلمانان و طوایف (کاست‌های) معین هندو چون "بانیا"ها که

---

1 در سال 1668 میلادی به هند پناهنده شد و هفت سال بعد در آنجا درگذشت.

2 Burn, ibid, p. 229.

3 K. N. Chaudhuri, *Asia Before Europe; Economy and Civilisation of the Indian Ocean from the Rise of Islam to 1750*, Cambridge University Press, 1992, p. 264.

4 Burn, ibid, p. 316.

5 ibid, p. 317.

6 علی محمد خان، همان مأخذ، ج 1، ص 273.

در یک تقسیم کار سنتی حرفه آنان صرافی و تجارت بـود، در این سرزمین و بنادر آن حضور داشتند؛ ولی پادشاه و دولتمردان هند، برخلاف انگلستان، به سرمایه‌گذاری در تجـارت خـارجی مبـادرت نورزیدند و در آن سود شخصی نداشتند. این قطعاً به دلیل وفـور درآمد داخلی و عدم احساس نیاز مالی است.

از ســال 1661 میلادی، اورنگزیب روابط خــود را با دولتهــای اسلامی گسترش داد و سفرای ایران، بلخ، بخارا، کاشغر، خیــوه، یمن، فرمانروای بربرها و پادشاه حبشه و غیره به دربار او اعزام شــدند. ولی اورنگزیب، به ســان اســلاف خــود، با دولت مقتــدر عثمــانی رابطه‌ای اســتوار نداشت و در دوران او تنها یک بــار، به سال 1690، سفیر عثمانی به دربار دهلی رفت.

اورنگزیب، به دلیل ثــروت و شــوکتش، ملجــاء اســتمداد مــالی برخی حکمرانان کوچک محلی در سراسر جهان اسـلام بـود. یکی از آنـان شـریف مکه است که خـود را متـولی توزیع وجوهـات در اماکن مقدسه می‌دانست و هر ساله فرستادگان خود را به دربـار اورنگزیب اعزام می‌کرد. شریف مکه، بهویژه به دلیل خیـانتی که در حفظ خزانه بهادر شاه گجراتی روا داشته بود،[1] خوشنام نبـود. اورنگزیب، که او را عـــــاملی امین نمی‌شـــــناخت، از طریق کــارگزاران مســتقل خــویش بطــور منظم وجوهــات شــرعی و صدقات خود را برای علمای حجاز می‌فرستاد.

دوران اورنگزیب با سلطنت شاه عباس دوم (1052-1077ق./ 1642-1666م.)، شـــاه صـــفی دوم (1077-1105ق./ 1666-1694م.) و شـــاه ســـلطان حســـین (1105-1135ق./ 1694-1722م.) در ایــران مقــارن اســت. در این دوران تــیرگی روابط ایران و هند، که از تقابل شاه جهان و شـاه صـفی بر سر مسـئله

[1] بهادر شاه، که ماجرای قتل او را شرح خواهیم داد، از ترس پرتغالیها از یکسو و همایون از سوی دیگر، خزانه سـلاطین گجـرات را به مکه منتقل کرد. پس از قتل او به دست پرتغالیهـا، شـریف مکه به همـراه سـرداران عثمانی این خزانه را تاراج کرد و بخشی از آن را برای سـلیمان قـانونی، سلطان عثمانی، فرستاد.

قندهار آغاز شده بود، تداوم داشت. به‌نوشته سِر جادونات سرکار، شاه عباس دوم رویه‌ای غرورآمیز و غیردوستانه با دولت دهلی در پیش گرفت. او دو نامه توهین‌آمیز به اورنگزیب نوشت؛ با تربیت خان، سفیر اورنگزیب، برخوردی ناشایست و تحقیرآمیز کرد و سرانجام تصمیم به حمله به هند گرفت؛ دو دولت در آستانه جنگ قرار گرفتند ولی با مرگ شاه عباس دوم بحران پایان یافت.[1] این دوران انحطاط و فروپاشی دولت صفویه است.

انگلیسیها در هند

استقرار در بمبئی

دوران اورنگزیب دوران افول پرتغالیها در شرق است و آغاز اقتدار دریایی و تجاری انگلیسیها.

در این زمان، پرتغالیها اهمیت دریایی و تجاری خود را از دست داده و رقابت اصلی بر سر تفوق دریایی شرق میان هلند و انگلستان در جریان است. معهذا، توجه هلندیها بیشتر به تجارت خاوردور و جزایر اندونزی معطوف بود هر چند مراکز تجاری آنها در هند نیز کار خود را پیش می‌برد. مراکز کوچک تجاری دانمارکیها و فرانسویها در سواحل هند نیز اهمیت جدی نداشت. بنابراین، انگلیسیها نیروی تجاری- سیاسی اروپایی عمده این دوران در شبه قاره هند به شمار می‌رفتند.[2]

---

1. Burn, ibid, p. 229.
2. Smith, ibid, p. 426.

اورنگزیب در آغاز نسبت به انگلیسیها رویه‌ای خصمانه نداشـت، بلکه به عکس از تجارت آنان حمایت میکرد. برای نمونه، در سال 1660 میلادی که نـواب سـورت مشـکلاتی بر سر راه فعـالیت کمپانی هند شرقی در این بندر فراهم سـاخت، کمپـانی هیئـتی را به دربار اورنگزیب گسیل داشت. اورنگزیب نه تنها موانع فعالیت کمپانی را مرتفع سـاخت، بلکه تسـهیلاتی بـرای تجـارت آنها قایل شد؛ زمینی برای احـداث دفـتر کمپـانی در سـورت به آنـان اعطا کرد و به حکمران گجرات دستور داد که کالاهای انگلیسیها بـدون عوارض گمرکی وارد شود.[1]

کمپانی هند شرقی انگلیس در شـانزده سـال نخست فعـالیتش در هند (1612-1627) سـالیانه 800 هـزار روپیه کـالای هنـدی صادر می‌کرد که در سال 1681 این رقم تنها در ایـالت بنگـال به 84/1 میلیون روپیه، برابر با 150 هـزار پوند اسـترلینگ، رسـید.[2] به‌نوشته لوید، در نیمه دوم سده هفدهم "منسوجات بنگال" برای تجارت کمپانی هند شـرقی "حیـاتی" بـود و چهل درصد صـادرات کمپانی به انگلستان را در بر می‌گرفت. صادرات بنگـال از طریق انگلیس در سراسر اروپا توزیع می‌شد.[3]

در این دوران رابطه تجـاری شـرق و غـرب درست به عکس رابطه‌ای بود که در سده نوزدهم شکل گـرفت. به همین دلیل در سال 1685 در پارلمان انگلیس به شـدت به تجـارت کمپـانی هند شـرقی اعـتراض شـد. گفته میشد که این کالاها "همه تجملاتی است: شکلات، چای، قهـوه. کالاهـای هند شـرقی مـورد نیـاز این مردم نیست؛ همه بیهوده است!"[4]

تجارت کمپانی بر صادرات پنج دسته کالا از شرق اسـتوار بـود: ادویه از خاوردور، **ابریشم از ایران**، تنباکو و نیل و منسوجات پنبه‌ای از هند. این کالاها همه به بازارهای اروپا نمی‌رفت و بخش مهمی

---

1 Dosabhai Framji Karaka, *History of the Parsis*, Edingurgh: R. & R. Clark, 1884, vol. 2, p. 10.

2 Burn, ibid, pp. 307, 317.

3 Lloyd, ibid, p. 35.

4 ibid, p. 36.

از تجارت کمپانی بر مبادله کالا میـان کشـورهای مختلف شـرقی استوار بود؛ بخشی از منسـوجات هنـدی را به بازارهـای ایـران و خاوردور می‌برد و ابریشم ایـران و منسـوجات ابریشـمی چین را به انگلیس انتقال می‌داد.[1] **درواقـع، کمپـانی صـادرکننده و دلال کالاهـای کشورهای شـرقی و توزیع‌کننـده آن در بازارهـای مشـرق زمین و اروپا بـود. بر پایه همین ارتباطات تجاری بود که از همان دوران و بتدریج شبکه‌ای گسترده از عوامل و دلالان محلی در پیرامون کمپانی گرد آمدند و در دوران افول شرق به پایگاه سیاسی آن بدل شدند.**

مهم‌تــرین واردات کمپــانی به هند طلا، نقــره، مس، ســرب و پارچه‌های پشـمی گـرانقیمت بـافت انگلیس، اسب از خراسـان و خلیج فــارس، ادویه از خــاوردور، تنبــاکوی مرغــوب از آمریکــا، کالاهای شیشه‌ای و شراب و سایر اجناس تجملی از اروپا و برده از حبشه بــود. ولی، صــرفنظر از فلــزات قیمــتی، مجمــوع این واردات بسیار اندک بود.[2]

مورخــان دوران پنجــاه ســاله اورنگزیب را به دو دوره تقســیم می‌کننـــد: در دوره نخست توجه او به ایـــالات شـــمالی (فلات هندوستان) متمرکز بود و در دوره دوم به جنـوب معطـوف شد و مرکز اصلی حکومت وی در شبه جزیره دکن قرار گرفت.[3]

در دورانی که توجه دولت مرکـزی هند به سـرزمینهای شـمالی شبه قاره معطـوف بـود، انگلیسـیها تحکیم پایگاه‌هـای خـود را در سواحل و بنادر هند آغاز کردند. مهم‌ترین تحولی که در این زمـان به سود آنـان رخ داد اسـتقرار در بمبـئی و تبـدیل آن به نخسـتین حکومت ماوراء بحار کمپانی هند شرقی بود.

پس از اخـراج پرتغالیها از هرمـز، انگلیسـیها کوشـیدند تا بـرای خود مستملکاتی در سواحل غربی هند فراهم کنند. دستاندازی بر سـورت و سـایر سـرزمینهای متعلق به دولت مرکـزی دهلی، به

1 Burn, ibid, p .317.

2 ibid.

3 ibid, p.228.

دلیل اقتـــدار آن، نه تنها امکـــان نداشت بلکه در آن شـــرایط فاجعه‌آفرین بود؛ مناسب‌ترین نقطه جزیره بمبئی بود که از سـال 1530م. در تصـــرف پرتغالیها قـــرار داشت و از مـــوقعیت اسـتراتژیک مناسب برخـوردار بـود. تلاش نظـامی بـرای اشـغال بمبئی، که از سال 1626 آغاز شد، به نتیجه نرسید. سرانجام، در نیمه سـده هفـدهم مسـتعمرات پرتغـال در خـاوردور با تهـاجم گسترده هلندیها از یکسو و اخراج پرتغالیها بهوسیله مسلمانان از سوی دیگر مواجه شد. پدرو دوم (1648-1706) شاه پرتغال، از خاندان دوک‌های منطقه براگانزا در شمال شرقی پرتغـال، بـرای اخراج اسپانیاییها از کشـور خـود و نـیز مقابله با تهـاجم گسـترده هلندیها به مستملکات پرتغال در خاوردور و برزیل دست استمداد به سوی دربار انگلیس دراز کرد. به عنوان نماد این اتحاد، در 23 ژوئن سـال 1661 خـواهر او، کـاترین براگـانزایی،[1] به همسـری چـارلز دوم، پادشـاه انگلیس، درآمـد. بنـادر بمبـئی و طنجه،[2] در شمال مراکش، و معادل 330 هزار پوند اسـترلینگ (حـدود چهـار میلیون روپیه) شـکر و طلا و مـاهون جهیزیه این شـاهزاده خـانم پرتغالی بـود. در مقابـل، انگلسـتان متعهد شد که نـیروی نظـامی کافی برای اخراج اسپانیاییها از خاک پرتغال در اختیار پـدرو قـرار دهد و از مســتعمرات پرتغــال صــیانت کنــد. این اتحــاد، که به اسـتقلال پرتغـال در سـال 1668 انجامیـد، سـرآغازی است بر اقتـدار خانـدان براگـانزا. آنـان تا سـال 1910 بر پرتغـال و مسـتملکات آن، بهویژه برزیـل، حکـومت کردند و بهویژه پس از کشف معـــادن طلا (1693) و المـــاس (دهه 1720) در برزیل اهمیت سیاسی و اقتصادی یافتند.[3]

در این زمـان، نایب‌السـلطنه پرتغـال در گـوا، آنتونیو کاسـترو،[4] تلاش فراوان کـرد تا مـانع واگـذاری بمبـئی به انگلسـتان شـود و

---

1 Catherine of Braganza

2 Tangier

3 *Americana*, vol. 4, p. 407; ibid, vol. 6, p. 19; ibid, vol. 21, p. 803; ibid, vol. 22, pp. 442-443.

4 Antonio de Mello de Castro

حتی به پدرو دوم نوشت: "از همان روزی که انگلیسیها در بمبئی مستقر شوند هند از دست رفته است."[1] تلاشهای کاسترو بی‌نتیجه بود. چارلز دوم بمبئی را در ازای ده پوند در سال به اجاره کمپانی هند شرقی واگذار کرد.[2] و سرانجام، در سال 1668، همفری کوک[3] انگلیسی بمبئی را از پرتغالیها تحویل گرفت. اکنون کمپانی هند شرقی یک "شرکت تجاری" صِرف نبود؛ یک قدرت سیاسی بود که مستعمره تحت فرمان خود را در تصرف داشت.

نخستین حکمران کمپانی در بمبئی، جرالد اونگیر است.[4] درباره تبار و خاندان این مرد، که "بنیانگذار واقعی بمبئی" خوانده می‌شود، اطلاعی در دست نیست. جیمز داگلاس بر اساس تشابه نام او به "انگرس"[5] فرانسه حدس می‌زند که شاید نیاکان او در جریان ستیزهای مذهبی از این منطقه به انگلستان گریخته باشند. اونگیر از کارگزاران کمپانی در بندر سورت بود و با مرگ سِر جرج اوکسیندن[6] (14 ژوئیه 1669) رئیس دفتر کمپانی در سورت و حکمران بمبئی شد. وی در سال 1675 بطور کامل در بمبئی ساکن شد و در ژوئن 1677 در آنجا درگذشت.[7] بدینسان، درواقع پایه‌های قدرت سیاسی انگلیس در غرب هند در سالهای 1669-1677 میلادی بهوسیله اونگیر پی ریخته شد. در سال 1687، کمپانی مرکز فعالیت خود را از سورت به بمبئی انتقال داد و از آن پس این بندر به مرکز اصلی تکاپوی سیاسی، نظامی و اقتصادی انگلیسیها در غرب هند بدل شد.[8] بمبئی در سده

---

1 Hinnells, ibid, p. 5.

2 Mukherjee, ibid, p. 226.

3 Humphrey Cooke

4 Gerald Aungier

5 Angers

6 Sir George Oxinden

7 James Douglas, *A Book of Bombay*, Bombay: Bombay Gazette Steam Press, 1883, pp. 81-82.

8 Smith, ibid, p. 334.

هیجدهم گسترش یافت و در سده نوزدهم، چه از نظر جمعیت و چه از نظر جایگاه و اهمیت سیاسی و نظامی، دومین شهر امپراتوری بریتانیا، پس از لندن، بهشمار میرفت.

کمپانی هند شرقی انگلیس پس از استقرار در بمبئی مراکز تکاپوی خود در سواحل شبه قاره هند را به دو حوزه مدیریت[1] بمبئی و مَدرَس تقسیم کرد. در آن زمان، مدرس نیز، چون بمبئی، در قلمرو دولت مرکزی هند قرار نداشت و، چنانکه گفتیم، از سال 1640 انگلیسیها با احداث "قلعه سن جرج" آن را به کانون اصلی نظامی خود در منطقه بدل ساخته بودند. "فاکتوری" بندر حقلی به عنوان تابعی از حوزه مدرس تعیین شد.[2]

مورخین تاریخ استقرار کمپانی هند شرقی در هند را به دو دوره تقسیم می‌کنند:

تا سال 1681 میلادی کمپانی، در تداوم سیاست سِر توماس رو، مایل به پرهیز از جنگ با قدرتهای محلی است تا هزینه کمتری را صرف امور نظامی کند. از این سال چرخشی آشکار در سیاست کمپانی مشاهده می‌شود؛ و به تعبیر دیوید در *تاریخ بمبئی*، از این زمان "کمپانی دیگر نمی‌خواهد یک قدرت تجاری صِرف باشد."[3] نقطه عطف این چرخش جنگ سالهای 1688-1690 کمپانی با دولت اورنگزیب است؛ نخستین تجربه ناکام توسعه‌طلبی نظامی انگلیسیها در شرق!

نخستین جنگ بریتانیا در شرق

مقارن با دورانی که انگلیسیها سخت در تکاپوی استقرار سیاسی و نظامی در بمبئی بودند، در شرق هند تحولاتی مغایر با

---

1 Presidency

2 Burn, ibid, p. 307.

3 M. David, *History of Bombay; 1661-1708*, Bombay: University of Bombay, 1973, p. 443.

خواست آنان جریان داشت:

چنانکه گفـتیم، این منطقه از زمـان اسـتقرار پرتغالیها در بنـدر حقلی (1537م.) به کنام ماجراجویان اروپایی و همدستان بـومی آنها و یکی از کانونهای پرآشوب راهـزنی دریـایی و تجـارت بـرده بدل شد. بهرغم اخراج اروپاییان از منطقه و مجازات شدید آنها (1632)، دو دهه بعد "تجار فرنگی" در بندر حقلی اجازه استقرار یافتند. با پایـان سـلطنت شـاه جهـان (1658)، بـار دیگـر، دزدی دریـایی و تجـارت بـرده در منطقه اوج گـرفت و سـواحل و بنـادر بنگـــال را در آشـــوب فروبـــرد.[1] ســـرانجام، در ســـال 1664، اورنگزیب برای استقرار نظم و آرامش در منطقه، سردار لایق و دایی خود، شایسته خان، را به حکومت بنگال منصوب کرد.

شایسته خان، ملقب به "خان جهان"، نوه میرزا غیاث‌الدین تهرانی (اعتمادالدوله) و پسر مـیرزا ابولحسن آصف خـان (یمین‌الدولـه)، رجال نامدار و دانشمند هند، و برادر ممتاز محل، مادر اورنگزیب، اسـت. او در سـالهای 1664-1677 و 1680-1688، جمعـاً به مـدت 23 سـال، حکـومت بنگـال را به دست داشت و در سـال 1106ق./ 1694م. در 90 ســـالگی در آگـــرا درگذشـــت. سِـــر جادونـات سـرکار، شایسـته خـان را به دلیل "اعتـدال، عـدالت و مردمداری‌اش" می‌ستاید و می‌نویسد حکومت او سـبب افـزایش ثـروت و سـعادت مـردم بنگـال شد و در دوران او داکـا، مرکز حکومتش، با احداث ساختمانهای زیبا آراسته شد.[2]

شایسـته خـان، "با تـوانی شـگرف"، ظـرف یک سـال ناوگـانی نیرومند مـرکب از 300 کشـتی بـزرگ و کوچک فـراهم آورد و با اشــغال مراکز دزدان دریــایی در خلیج بنگــال در منطقه آرامش برقرار سـاخت.[3] *تـاریخ هند آکسـفورد* نـیز اذعـان دارد که وی در آغاز حکومتش منطقه را از وجـود "دزدان دریـایی پرتغـالی" پـاک

---

1 Burn, ibid, p. 236.

2 ibid, p. 311.

3 ibid, p. 237.

کرد.[1]

امنیت و آرامش و رفاهی که شایسته خـان بـرای شـرق هند به ارمغـان آورد مطبـوع هر بازرگـانی است و درواقع نـیز در پرتو حکـومت شایسـته خـان، "دوران جدیـدی" در تجـارت انگلیسـیها گشوده شد.[2] سیل کالاهای شرقی به بازارهای اروپا روانه شد و، چنانکه دیدیم، در اوایل دهه 1680، حجم واردات کمپانی به بنادر انگلیس به اوج خود در سده هفدهم میلادی رسید. اگر انگلیسـیها بازرگانانی عادی بودند، و تجارت‌شان به اقلام متعـارف و رسـمی تجـاری چـون ابریشم و ادویه و منسـوجات پنبه‌ای وابسـته بـود، قطعاً از این آرامش خشنود می‌شدند. ولی چنین نبود.

در نوامبر سال 1686 میلادی، طبق یک برنامه از پیش طراحی شده، سه انگلیسی در خیابانهـای حقلی به آشـوب و عربده‌کشی پرداختند و مأموران انتظامی شهر طبعاً آنان را دستگیر و زندانی کردند. جاب چارنـاک،[3] رئیس دفـتر کمپـانی در حقلی، ظـاهراً در اعتراض به این اقدام، دستور حمله را صادر کـرد. انگلیسـیها پس از غـارت و به آتش کشـیدن شـهر، به بنـدر هجـوم بردند و یک کشتی و تعداد زیادی قـایق و کـرجی را سـوزاندند. خـبر شـورش انگلیسیها و اشـغال حقلی به شایسـته خـان در داکا رسـید. او در رأس نیروهای نظامی خـود راهی حقلی شد و کلیه دفـاتر تجـاری انگلیسیها را در مسیر خود تعطیل کرد. با رسـیدن شایسـته خـان به نزدیکی حقلی، در 30 دسامبر انگلیسـیها شـهر را تخلیه کردند و در دریا مستقر شدند. حدود یک ماه بعد، در فوریه 1687، بـار دیگر به سواحل بنگال حمله بردند، انبارهای دولـتی و یک قلعه را آتش زدند و با تصـرف جزیـره‌ای در خلیج بنگـال، آن را به پایگـاه عملیات خود بدل سـاختند. سـپس، یکی از واحـدهای انگلیسی به بنـدر بالاسـور[4] حمله بـرد و پس از غـارت شـهر آن را آتش زد و

---

1 Smith, ibid, p. 405.

2 ibid, p. 334.

3 Job Charnock

4 Balasore

اسـکله را نـابود کـرد. در مه 1687، نیروهـای شایسـته خـان به جزیره محل استقرار انگلیسـیها حمله بردنـد. و سـرانجام، در 21 ژوئن، انگلیسیها کلیه تجهیزات و مهمات خـود را رها کـرده و راه گریز در پیش گرفتند.[1]

برخـورد شایسـته خـان به انگلیسـیها بلندنظرانه بـود. او، که در طی دوران زندگی سیاسی خود "تجـار" اروپـایی را شـناخته و به آشوبگریهای آنان عادت داشت، و از سوی دیگر دلالان "فـرنگی" را یکی از نیازهای تجارت خارجی هند می‌دیـد، به این شـورش به سـان یک آشـوب عـادی نگریسـت. تنبیه فـوق را کـافی دانسـت، حساب متمردین را از کمپانی جدا کرد و در پایـان اوت 1687 به انگلیسـیها اجـازه داد بـار دیگر در بنـدر حقلی مسـتقر شـوند و تجارتی متعارف را از سر گیرند. ولی ماجرا به این سادگی نبود.

درواقع، شورش حقلی در پی دستور سال 1686، سِـر جوسـیا چایلد،[2] رئیس هیئت مدیره کمپانی در لنـدن، صـورت گـرفت.[3] او به سِر جان چایلد،[4] رئیس کل مستملکات و دفاتر کمپانی در هند، فرمـان داد که از به رسـمیت شـناختن حکـومت مرکـزی دهلی استنکاف کند و تهاجم را آغاز نماید.

آغاز این جنگ رسمی مستلزم تخلیه دفتر سورت بود. لـذا، سِـر جوسـیا چایلد دسـتور داد مرکز کمپـانی در سـورت، که آن را "بهشت احمق‌هـا" خوانـده بـود، تخلیه شـود و در بمبـئی مسـتقر گـردد که "دور از دسـترس" دولت دهلی اسـت.[5] در این زمـان سورت شهری بزرگ و آباد بود با جمعیـتی قـریب به پانصد هـزار نفر و بمبـئی برهـوتی که تنها سـکنه آن را کولیـان مـاهیگیر، انگلیسـیها و دلالان محلی‌شـان تشـکیل می‌دادنـد. یک سـده بعد جمعیت بمبئی به 33 هزار نفر رسید.

---

1 Burn, ibid, p. 308.

2 Sir Josiah Child

3 Keay, ibid, p. 143.

4 Sir John Child

5 Burn, ibid, p. 309.

در 5 مه 1687، همزمان با آغاز تهاجم نیروهای شایسته خان به محل استقرار انگلیسیها در خلیج بنگال، سِر جان چایلد در نمایشی آشوبگرانه و تحریک‌آمیز از "فاکتوری" کمپانی در سورت خارج شد و راهی بمبئی گردید. همزمان با خروج چایلد، نیروهای نظامی سورت با خونسردی دفتر کمپانی را به محاصره خود درآوردند.

در این زمان دو سال از آغاز حکمرانی محمد بیگ کارطلب خان، ملقب به شجاعت خان، بر ایالت گجرات می‌گذشت.

شجاعت خان از حکمرانان توانای اورنگزیب بود. کار خود را از مناصب کوچک در دستگاه دولت هند آغاز کرد و سرانجام به سال 1097ق./ 1685م. "صوبه‌دار" گجرات شد و تا زمان مرگ (صفر 1113ق./ ژوئیه 1701م.) در این سمت بود. کمیساریات در *تاریخ گجرات* او را حکمرانی "قابل" و "بزرگ" توصیف می‌کند و دوران 16 ساله حکومتش را "واپسین دوران آرامش و ثبات اداری" در این ایالت مهم غرب هند می‌خواند. کمیساریات می‌نویسد شجاعت خان "نظم و قانون" را "با دستهای توانایش" اعمال می‌کرد و "در میان تمامی طبقات اتباعش بسیار محبوب" بود؛ تا بدانجا که پنجاه سال پس از مرگش زنان هندوی گجرات در آوازهای خود از سعادت دوران او یاد می‌کردند.[1] صاحب *مرآت احمدی* می‌نویسد: تا این زمان (1170ق.) "نظامت و بند و بست و امنیت و رونقی که در ایام حکومت او روی نمود" تکرار نشده؛ "چنانچه در السنه و افواه خواص و عوام مشهور است و هندو زنان در سرود می‌سرایند و بُعد خوشی آن ایام می‌نمایند."[2]

توطئه اشغال حقلی با نتیجه‌ای مفتضح به پایان رسید، ولی انگلیسیها به درسهای آن توجه نکردند. آنان شکست خود را ناشی از تدارک ناکافی نیروها و تجهیزات نظامی انگاشتند و تهاجمی گسترده‌تر را آغاز نمودند.

---

1 .Commissariat, ibid, pp. 185-186, 194-195

2 علی محمد خان، همان مأخذ، ج 1، ص 330.

پس از ماجرای حقلی، سِر جوسیا چایلد ناوگانی مفصل را به فرماندهی کاپیتان ویلیام هیث[1] راهی هند کرد و به سِر جان چایلد دستور داد به جبران "خساراتی که دولت هند بر تجارت کمپانی وارد کرده"، کلیه کشتیهای هندی مستقر در دریا را تصرف کند. هرچند سِر جان چایلد توان اجرای این فرمان را نداشت، ولی می‌توانست با راهزنیهای دریایی منطقه را ناامن کند. در اکتبر 1688، او با ناوگان خود به آبهای بندر سورت رفت و خواستار دریافت غرامت شد. در پاسخ، به دستور شجاعت خان، بلافاصله کلیه انگلیسیهای مستقر در شهر و "دلالان هندی" آنها دستگیر و زندانی شدند و دفتر کمپانی مهر و موم شد. چایلد با تصرف کشتیهای هندی مستقر در دریا به بمبئی بازگشت و در پاسخ به این اقدام زندانیان انگلیسی به مدت 16 ماه (از دسامبر 1688 تا آوریل 1690) به زنجیر کشیده شدند.[2] غارت کشتیهای محلی و "دزدی دریایی" تنها اقدامی بود که انگلیسیها توان آن را داشتند.[3]

همزمان با تحرکات سِر جان چایلد در سواحل غربی هند، کاپیتان هیث در رأس ناوگان خود راهی بنگال شد. هدف او تصرف بندر چیتاگنگ[4] و تبدیل آن به پایگاه انگلیسیها در شرق هند بود. او در مسیر خود بندر بالاسور را به توپ بست و اقدامات ارعاب‌آمیزی علیه مردم شهر انجام داد. معهذا، سرانجام "شورای جنگی" انگلیسیها، مستقر در "قلعه سن جرج" (مدرس)، حمله به چیتاگنگ را "دیوانگی" ارزیابی کرد و هیث از تصمیم خود منصرف شد. در فوریه 1689، کلیه انگلیسیهایی که به حقلی بازگشته بودند بنگال را تخلیه کرده و در مدرس مستقر شدند.

گزارش اقدامات آشوبگرانه انگلیسیها به اورنگزیب رسید و در

---

1 William Heath

2 Burn, ibid.

3 Keay, ibid, p. 143; James Grant Duff, *History of the Mahrattas*, Bombay: Times of India Office, 1873, p. 158.

4 Chittagong

اوایل سـال 1689 او دسـتور داد کلیه انگلیسـیها در سراسر هند دسـتگیر و زنـدانی شـوند و معامله با آنـان بطـور کامل متوقف شود.[1]

در اوایل فوریه 1689، سادات جنجـره[2] به فرمانـدهی یعقـوب خان،[3] که مأموریت پیگرد و سرکوب راهزنـان مهاراته را داشـت، با 20 هزار نفر نیروی مسلح و ناوگان خود سراسر منطقه بمبئی را تصـرف کردند و قلعه بمبـئی را، که مرکز اسـتقرار انگلیسـیها بـود، به محاصـره گرفتنـد. در **14 فوریه 1689** انگلیسـیها رسـماً از دولت اورنگزیب عذرخواهی کردند. در **ژانویه یا فوریه 1690،** فرمان تجدید فعالیت آنها صادر شد. بدینسان، نخسـتین جنگ اسـتعماری انگلیسیها در مشرقزمین با شکستی سخت به پایان رسید.

گزارش تاریخنگاری آکسفورد و کمبریج از جنگ سالهای 1688-1690 انگلیس و هند آشفته، متناقض و گمراه‌کننده است.

تاریخ هند آکسفورد، در توضـیح علل این جنـگ، آن را به اختلاف میان شایسته خان و کمپانی هند شرقی در بنگال بر سر عوارض و مالیـات گمـرکی منتسب می‌کنـد؛[4] گـویی این اقـدام فراینـدی طــبیعی داشت و نتیجه هیچ طــرح و برنامه از پیش ســنجیده‌ای نبود.

از سوی دیگر، مسئولیت این جنگ به سِر جوسـیا چایلـد، رئیس هیئت مدیره کمپانی در لندن، و سِر جان چایلد، رئیس کمپانی در هند، نسبت داده می‌شود و این حادثه یک اقدام شخصی جلـوه‌گر می‌شـود نه جنگ توسـعه‌طلبانه دولت انگلیس. بدینسـان، اهمیت شکست فــوق و تحقــیر تــاریخی که انگلیســیها متحمل شــدند پوشـیده می‌مانـد. این درحـالی است کـه، به عکس، فتح هرمز (1622م.) به نیروی دریایی انگلیس نسـبت داده می‌شـود و نقش اصلی دولت ایـران و امـامقلی خـان، حکمـران فـارس و سـردار

1. Burn, ibid, p. 308.
2. Janjira
3. نام وی در منابع انگلیسی "یعقوب" و گاه "یاقوت" ذکر شده است.
4. Smith, ibid, p. 426.

دلاور شاه عباس، به سـان عـاملی فـرعی و کم اهمیت جلـوه‌گر می‌شود. *تاریخ هند آکسفورد* جنگ فوق را **"جنگ احمقانه سِـر جوسـیا چایلد با اورنگزیب"** می‌خواند[1] و جـــــــــان کی از اقــــــــــدامات سِر جوسیا چایلد و سِر جان چایلد با تعبیر "تمایل احمقانه جنگ با دولت هند" یاد می‌کند[2] و این جنگ را "جنگ چایلد" می‌نامد.[3]

معهـذا، هم در *تـاریخ هند آکسـفورد* و هم در سـایر منـابع دلایل کـافی بـرای ترسـیم چهـره واقعی این جنـگ، به عنـوان اقـدامی طراحی شده و هدفمند، موجود است.

تـاریخ هند آکسـفورد کمی بعد می‌نویسد سِـر جوسـیا چایلـد، "رئیس مقتـــدر کمپــانی هند شـــرقی"، که در آرزوی "ســـلطه گسترده و استوار" انگلیس بر هند بود، در سـال 1685 مـوافقت جیمز دوم، پادشـاه انگلیس، را بـرای اعـزام 10 الی 12 کشـتی جنگی بـرای اعـزام به هند و اشـغال بنـدر چیتاگنگ جلب کـرد.[4] **بنـابراین، جنگ فـوق در سـال 1685، یعـنی حـداقل یک سـال پیش از شـورش نوامـبر 1686 انگلیسـیها در حقلی، در لنـدن طـراحی شـده و مـورد تصـویب و حمایت پادشاه انگلیس قرار گرفته بود.**

لوید در *تـاریخ امـــپراتوری بریتانیا*، که یکی از مجلــدات *تـاریخ مختصر جهان معاصر آکسفورد* اسـت، دوران حکـومت اورنگزیب را **"قله" اقتدار هند** می‌خواند و می‌افزاید:

> بهرغم گسترش پیروزمندانه اورنگزیب به سوی جنـوب، بـرخی از کارگزاران کمپانی گمـان بردند که دولت وی چنانکه در ظـاهر بنظر می‌رسد نیرومند نیست. لذا، در سال 1686 برای تأسـیس **یک دولت جداگانه متعلق به کمپـــــانی**، که بتوانند از آنجا تجارت کنند، به او اعلان جنگ کردند.[5]

رام‌کریشـــنا مـــاکرجی، مـــورخ هنـــدی، از مـــاجرای جنگ فـــوق

---

1 .ibid, p. 334

2 .Keay, ibid, p. 143

3 .ibid, p. 154

4 .Smith, ibid, pp. 426-427

5 .Lloyd, ibid, p. 34

تصــویری واقعگرایانه به دست می‌دهــد. او هوشــمندانه به پیوند میان تهاجم انگلیســیها با شـورش مهاراته‌ها و راهزنیهـای دریـایی توجه می‌کند و پیشینه طرح جنگ با هند را در زمـان حیـات جرالد اونگیر می‌یابد. مـاکرجی می‌نویسـد: در سـالهای 1664 و 1670 مهاراته‌ها به بنـدر سـورت و بنگـال حمله بردند و دزدان دریـایی منطقه را آشـفته کردنـد. کمپـانی از مـوقعیت بهـره جست و به سرعت قدرت نظامی خود را افـزایش داد. جرالد اونگـیر، که در این زمـان رئیس دفـتر کمپـانی در سـورت بـود، به هـیئت مـدیره لندن نوشت: "اکنون زمانه می‌طلبد که تجارت خود را با شمشیر کشیده پیش بریـد." در دسـامبر 1787 هـیئت مـدیره کمپـانی در دستورالعمل خود به دفتر کمپانی در مدرس از لزوم استقرار یک مسـتعمره اسـتوار انگلیسی در هند سـخن گفت. در تـداوم این سیاست، در دسـامبر 1688 کمپـانی بنـدر سـورت و سـایر بنـادر تحت حکــومت دولت اورنگزیب را در غــرب هند مســدود کــرد، کشتیهای هندی را تصرف نمود و آنها را برای دسـتگیری حجـاجی که عــازم مکه بودند به زور روانه دریــای ســرخ و خلیج فــارس کرد.[1]

دررواقع، انگلیسیها درباره توان نظامی خود دچـار تـوّهم بودنـد.[2] بی‌شـک، تجربه تسـخیر سـهل سـواحل هند بهوسـیله پرتغالیها در سده گذشته و اشغال آسان سرزمینهای پهناور قـاره آمریکا آنـان را فریفت و شورشهای مهاراته و سیک این تصور را پدید سـاخت که با تهـاجم چند کشـتی به بنـادر هند مسـتعمره‌ای مهم به چنگ خواهند آورد. **انگلیسیها به دگرگونی وضع هند در یک سده گذشته و استقرار یک دولت مرکزی نیرومند در این سرزمین توجه نداشتند.**

از سوی دیگر، انگلیسیها درباره اهمیت تجارت خـود با هند نـیز سخت دچار توّهم بودند و گمان می‌بردند حیـات اقتصـادی هند به این تجـارت دو سه میلیـون روپیه‌ای وابسـته اسـت! سِـر جوسـیا چایلد می‌گفت: "اتبــاع دولت هند نمی‌توانند جنگ با انگلیس را به مدت دوازده ماه تحمل کنند مگر اینکه به علت نیاز به تجـارت ما

1 .Mukherjee, ibid, p. 252

2 .Keay, ibid, p. 144

هزاران نفرشان از گرسنگی بمیرند."[3] معهذا، به‌نوشته جـان کی، تجارت کمپانی با هند برای کارگزاران کمپانی در بنادر هند و برای تولیدکنندگان انگلیسی مهم بـود، ولی در آن زمـان اهمیـتی بـرای دولت و مـردم هند نداشـت. بـه تعبـیر بـرخی مـورخین، **اورنگزیب "کمپـانی [هند شـرقی انگلیس] را تنها در حد یک کک بر پشت فیل خـود حس می‌کرد."[2]**

پیشتر گفـتیم که انسـداد این تجـارت تا چه حد بـرای انگلسـتان فاجعه‌آمیز بود؛ و میزان کل واردات کمپـانی به انگلیس را، که به اوج خود در سده هفـدهم رسـیده بـود، به مبـالغ حقـیر 80 و 30 هــزار پوند کــاهش داد. دقیقــاً به این دلیل است که جنگ فــوق اعتراض برخی کانونهای سیاسی و اقتصادی انگلیس را برانگیخت تا بـدانجا که سِـر هـنری میـدلتون،[3] از کـارگزاران مسـتعمراتی انگلیس، پرخاشگرانه گفت:

> سِر جوسیا چایلد یا سِر جـان چایلد طبق کـدام قاعـده سیاسی تصـور می‌کنند می‌تـوان در یک بخش [از سـرزمین هنـد] اتبـاع دولت هند را غــارت کــرد و به قتل رســانید و در بخشهای دیگر کمپـانی بتواند به تجـارت خـود آزادانه ادامه دهـد؟ یا آنها چگونه انتظار دارند که دولت هند در این زمینه بیطرف بماند؟[4]

در زمینه چگونگی پایان جنگ نیز تاریخنگاری آکسفورد و کمبریج تصویری آشفته و مغرضانه به دست می‌دهد.

تـاریخ هند کمـبریج می‌نویسد اورنگزیب "**مجبـور شد** با انگلیسـیها راه مذاکره در پیش گیرد زیرا آنان قدرت دریـایی برتر بودند و او نگران سلامت مراسم سالیانه حج بـود."[5] و *تـاریخ هند آکسـفورد* مـدعی است که ابـراهیم خـان، حکمـران جدید بنگـال، در سـال

---

1 ibid, p. 145.

2 ibid, pp. 145-146.

3 Sir Henry Middleton

4 ibid, p. 143.

5 Burn, ibid, p. 308.

1690 از جـاب چارنـاک، رئیس اخـراج شـده دفـتر کمپـانی در حقلی، **"دعـوت کـرد"** بـار دیگر در بنگـال مسـتقر شـود و **"دعـوت او پذیرفته شد."**[1]

این ادعاها کذب محض است.

جنگ با نتایجی ذلت‌بـار بـرای کمپـانی به پایـان رسـید. در اوایل فوریه 1689، سادات جنجره به جزیره بمبئی حمله بردند، تمامی مواضع و راههای ارتباطی آن را اشغال کردند و سِر جان چایلد و سـایر انگلیسـیها و نـوکران بـومی آنها را در قلعه خـود محبـوس نمودنـد. انگلیسـیها، که سـقوط بمبـئی و از دست رفتن تنها مستعمره خـویش در سـواحل هند را حتمی دیدنـد، بلافاصـله، در 14 فوریه[2] "از موضـعی تحقیرآمـیز"[3] تسـلیم شـدند و رسـماً از دولت هند عـذرخواهی کردنـد. ولی اورنگزیب به سـادگی عـذرخواهی آنـان را نپـذیرفت و تنها یک سـال بعـد، در ژانویه یا فوریه 1690، فرمان تجدید فعالیت آنـان صـادر شـد. اسـرای به زنجیرکشـیده شـده انگلیسی در سـورت تنها دو سه مـاه بعد از صـدور فرمـان (در آوریل 1690) آزاد شـدند[4] و قشـون سـید یعقوب تا چهـار مـاه بعد (22 ژوئن 1690)[5] منطقه بمبـئی را در اشغال داشت.

جلب رضایت دولت هند به گذشت از جرایم انگلیسیها آسـان به دست نیامد و کمپانی خاضعانه واسـطه‌هایی را به میـدان کشـید. مهم‌تـرین نقش را در این میـان **آبراهـام نـاوارو** ایفا کـرد. او یک یهودی پرتغالی از دودمـانی سرشـناس و مرتبط با دربـار پرتغـال است که اینک در لنـدن اقـامت داشت و از شـرکا یا کـارگزاران عالیرتبه کمپانی بود.[6] ناوارو، پس از تسلیم انگلیسـیها، به عنـوان سفیر کمپانی راهی هند شد، به دربار اورنگزیب رفت و سرانجام

---

1 Smith, ibid, p. 427.

2 *Materials*, ibid, p. 103.

3 Burn, ibid, p. 309.

4 ibid.

5 *Materials*, ibid.

6 با آبراهام ناوارو و خاندان او در جلد دوم آشنا خواهیم شد.

همو بـود که موفق شد مـاجرا را فیصـله دهـد.[7] دولت هند تنها به شرطی حاضر به استقرار مجدد انگلیسـیها در حقلی و سـورت و استرداد بمبئی به آنـان شد که تمـامی امـوال و کشـتیهای غـارت شــده را به صاحبانشــان پس دهنــد، 150 هــزار روپیه خســارت بپردازنــد، متعهد شــوند که در آینــده چــنین "رفتــار شــرم‌آوری" نداشته باشـند، و سـرانجام سِـر جـان چایلد از هند اخـراج شـود. اجرای شرط آخر برای کمپانی مشکلی نداشت زیرا در این زمان چایلد در قلعه بمبئی درگذشته بود.[2]

جیمز گرانت داف می نویسد به سادات جنجره دستور داده شد انگلیسیها را، به دلیل "دزدیهای دریایی برخی از آنـان"، از بمبـئی بیرون بریزند. آنـان جزیـره بمبـئی را تصـرف کردند ولی به قلعه انگلیسیها حمله نبردند. سرانجام، انگلیسیها به **"فرومـایه‌ترین شـکل"** تسلیم شدند و سادات پس از قریب به یک سال جزیــره را تخلیه کردنــد.[3] تعبــیر لوید جــالب اســت. او می‌نویسد پس از شکست کمپـانی، اورنگزیب آنها را بخشـید همانگونه که بـرخی از امـرای متمرد خود را می‌بخشید![4]

به‌نوشته کتـاب رسـمی حکـومت انگلیسی بمبـئی (1893)، که حاوی مکاتبات قدیمی مقامـات انگلیسی بمبـئی اسـت، از وقـایع این دوران و تصمیمات شورای انگلیسیها در بمبئی سندی به جای نمانـــده اســـت. مأخذ فـــوق می‌افزایـــد: در 27 فوریه 1690،[5] اورنگزیب دستور از سـرگیری مجـدد تجـارت انگلیسـیها را صـادر کرد. **"مواد این فرمان تحقیرآمیز بود. انگلیسیها گناه خود را پذیرفتند، پـوزش خواستند، غرامتی سنگین پرداختنـد، و متعهد شـدند که به مواضع قـدیمی خـود عقب‌نشینی کنند و تنها تجاری ساده باشـند، و [سِـر جـان] چایلد را که "منشـاء همه فتنه‌هاست" از کار برکنـار کننـد.**[6] چـنین است فرجام "جنگ احمقانه

---

1 *Judaica*, vol. 12, pp. 896-897.

2 Burn, ibid, p. 309; Keay, ibid, p. 146; Mukherjee, ibid, p. 252.

3 Duff, ibid, p. 158.

4 Lloyd, ibid, p. 35.

5 جادونات سرکار زمان این فرمان را 4 ژانویه 1690 ذکر کرده است.

6 *Materials*, ibid.

سِر جوسیا چایلد"!

سِر جوسیا چایلد، رئیس مقتدر کمپانی هند شرقی، نه سال بعد از پایان جنگ، در سال 1699 درگذشت. ثروت او در زمان مـرگ حدود 200 هزار پوند تخمین زده می‌شود.[1] این رقم بـرای جامعه انگلیس آن زمـــان ثـــروتی فوق‌العـــاده است و با اعجـــاب ذکر می‌شود. مبلغ فوق برابر با حدود 5/2 میلیون روپیه است. پنجــاه و هشت ســال پیش از مــرگ سِــر جوســیا چایلــد، آصف خــان یمین‌الدوله درگذشت. ثروت او در زمان مـرگ 25 میلیـون روپیه ذکر شده است.[2] هفده سال پس از سِر جوسـیا چایلـد، در سـال 1716میلادی ملا عبدالغفار بوهره، ملک‌التجار سـورت، درگذشت که بزرگترین تاجر هند شناخته می‌شـد. ثـروت او در زمـان مـرگ 5/8 میلیـون روپیه (بیش از 700 هـزار پوند اسـترلینگ) گـزارش شده است.[3] و تقریباً همزمان با مرگ سِر جوسیا چایلد، محموله حسین همدانی، تاجر ایرانی مقیم سورت، بهوسیله دزدان دریایی اروپایی به تـاراج رفت (1698). ارزش این محموله 5/1 میلیـون روپیه (125 هزار پوند استرلینگ) ثبت شده است.[4]

سِــر جــان چایلد از ســال 1682 رئیس دفـتر کمپـانی در بنـدر سورت بود و ریاست کل مستملکات و دفـاتر کمپـانی در هنـد، از جمله حکمـرانی بمبـئی، را نـیز به دست داشـت. در تاریخنگـاری انگلیس تا مـدتها گمـان می‌رفت که وی بـرادر سِـر جوسـیا چایلد است[5] تا سرانجام، در سال 1916 فردی به نام استراچی[6] ثـابت کـرد این دو نه تنها بـرادر نیسـتند بلکه هیچ نسـبت خویشـاوندی

---

1 .Keay, ibid, p. 174

2 .Burn, ibid, p. 450

3 .Commissariat, ibid, p. 391

4 .Burn, ibid, p. 310

5 برای نمونه، در کتاب رسمی حکـومت بمبـئی (1893) از جـان چایلد به عنوان برادر جوسیا چایلد نام برده شده است. (*Materials*, ibid, p. 89)

6 Strachey

ندارند.[1]

سِر جان چایلد فردی آزمند و متجاوز بود و در دوران استقرار در سورت، از عوامل اصلی آشوب در این بندر تجاری به شمار می‌رفت. او کمی پس از استقرار در سورت با دو انگلیسی دیگر درگیر شد. این دو، جان پتیت[2] و بورشر،[3] از کارگزاران کمپانی در هند بودند و در عین حال به تجارت شخصی، بدون مجوز کمپانی، اشتغال داشتند.[4] پس از انتصاب سِر جان چایلد به ریاست کمپانی در هند، وی کوشید تا از تجارت شخصی آنها حق کمیسیون بگیرد ولی این دو حاضر به تمکین نشدند و از کمپانی کناره گرفتند. چایلد کوشید تا آنها را دستگیر کند، ولی پتیت و بورشر از چنگ او گریختند؛ پتیت یک کشتی خرید و به **تجارت با ایران** پرداخت. بورشر به دهلی رفت و موفق شد مجوز تجارت شخصی برای خود بگیرد.[5] سِر جان چایلد در سال 1684 فرماندهی کل نیروی دریایی انگلیس در اقیانوس هند را نیز به دست گرفت.[6] چایلد در گزارشهایش به لندن به شدت درباره آشوب مهاراته‌ها در غرب هند اغراق می‌کرد و "کمیته سرّی" کمپانی و دولت انگلیس را به تهاجم به هند فرامی‌خواند. او در جریان محاصره قلعه بمبئی درگذشت (1690) و فرجام کار خود را ندید. ثروت سِر جان چایلد در زمان مرگ یکصد هزار پوند تخمین زده می‌شود.[7]

پس از مرگ سِر جان چایلد، سِر جان گایر[8] به مدت 16 سال (1690-1706) فرمانده کل مستملکات و نیروهای انگلیسی در هند

---

1 Smith, ibid, p. 427.

2 John Petit

3 Bourcher

4 *Materials*, ibid, pp. 91-92.

5 Keay, ibid, pp. 143-144, 146.

6 *Materials*, ibid, p. 92.

7 Keay, ibid, p. 144.

8 Sir John Gayer

بود. در زمان گایر، هاریس[9] حکمران بمبئی بود و انسـلی[2] رئیس دفتر کمپانی در سورت.[3]

سـرانجام، در اواخر سـال 1690 میلادی فشـار بر انگلیسـیها کاهش یافت. در 3 دسامبر 1690 جـاب چارنـاک، عامل شـورش حقلی، به بنگال بازگشت و در 24 مایلی جنوب بنـدر حقلی دفـتر کار کمپانی را بر پا کرد. در همین مکان است که در سال 1716، پس از درگذشت اورنگزیب، "قلعه ویلیام" بر پا شد که بتدریج به شـهر امـروزین کلکته بـدل گردیـد. در این دوران، چارنـاک راه دوستی با ابراهیم خان، حکمران جدید بنگال، را در پیش گرفت.[4] ابـراهیم خـان در سـالهای 1689-1697 حکمـران بنگـال بـود. او پیرمردی دانشمند بود، و به تعبیر سِر جادونات سرکار "دوسـتدار بـزرگ کتـاب"، که از زیـرکی و اقتـدار و قـدرت تصـمیم‌گیری شایسـته خـان برخـوردار نبـود.[5] طبعـاً این فرصـتی مغتنم بـرای انگلیسـیها بـود تا بتـدریج بـار دیگر جـای پـای خـود را در منطقه استوار کنند و مترصد فرصـت‌های پسـین باشـند. پس از ابـراهیم خـان، محمـدهادی کـارطلب خـان حکمـرانی بنگـال را به دست گـرفت. در سـال 1701، جعفرخـان ملقب به مرشـدقلی خـان، وزیر (متصدی امور مالی و دیوانی) بنگال شد و پس از درگذشت اورنگزیب به حکمـرانی بنگـال رسـید. سِـر جادونـات سـرکار حکـومت آنـان را "دوران سـعادت ناگسسـتنی و طـولانی" بنگـال توصیف می‌کند و می‌نویسد در پرتو نظم مالی جعفرخـان، بنگـال به "عالی‌ترین درجه بهروزی خـود رسـید."[6] **در بررسی تـاریخ ایـالات هند، از گجرات در غرب تا بنگال در شرق، همه جا سخن از شکوفایی و سعادت می‌یـابیم و سـتایش از نظم و کـاردانی حکمرانـان اورنگزیب. این با تصـویر تـیره‌ای که تاریخنگـاری رسـمی انگلیس می‌کوشد از دوران اورنگزیب به دست**

---

1 Harris

2 Annesley

3 *Materials*, ibid, pp. 103, 108.

4 Burn, ibid, p. 308.

5 ibid, p. 311.

6 ibid, p. 312.

دهد تمایزی شگرف دارد.

در تاریخنگاری رسمی غرب، و در آثار مورخین شرقی متــأثر از آن، ادعا می‌شود که از آغاز تأسـیس (1600) تا اشـغال بنگـال (1757)، کمپانی هند شرقی شرکتی مرکب از تجار صلحجو بود و فاقد مطامع استعماری. پرسـیوال اسـپیر می‌نویسـد: "انگلیسـیها بــرای تجــارت [به هنــد] آمدند و [به اجبــار] به سیاست کشــیده شدند."[1]

تصــویری که دکــتر رانــدل اوانســون، اســتاد دانشــگاه دولــتی ویسکانســـین آمریکـــا، از فرایند ســـلطه بریتانیا بر هند به دست می‌دهد نمــونه‌ای گویاست از این شــیوه نگــرش در تاریخنگــاری غــرب. اوانســـون می‌نویســـد: **"هــدف اولیه کمپـــانی تجـــارت بـــود نه کشورگشـایی و [لـذا] در صد سـال نخست موجـودیتش در امـور داخلی [هنـد] دخالت اندک داشت." معهذا، تحولات هند به اجبار کمپانی را به جایی کشانید که مجبور به استقرار حاکمیت خود بر هند شد: تهاجم رقبـای اروپـایی و مـزاحمت حکام محلی دفاع را ضرور ساخت. افزایش دزدی دریـایی، حمله ایـران به هنـد، شـورش مهاراته‌هـا، مـاجرای "حفـره سـیاه" و حـوادثی از این قبیل سـرانجام کمپانی را واداشت تا به زور اسلحه هند را یکپارچه کند. کمپانی، "بهرغم اکـراه آن در اداره کشوری که بهوسیله مذهب و زبان و دسیسه‌های سیاسی چند پـاره شــده بــود، خلاء ناشی از فروپاشی دولت مغــول [گورکــانی] هند را پر کــرد."** رانــدال اوانســـون این مـــوفقیت را **"هم شـــانس و هم برنـــامه‌ریزی"** می‌داند و می‌افزایــد: **"هنــدیها بهــای بی‌نظمی خــود را با از دست دادن استقلال‌شان پرداختند."**[2]

چنانکه می‌بینیم، دکتر اوانســون ســرانجام به شــکلی دو پهلو به نقش "برنامه‌ریزی" در این فرایند معترف است.

---

1 Smith, ibid, p. 450.

نمــونه‌ای از تــأثیر این نگــاه بر مــورخین هنــدی را در اثر زیر می‌تــوان یافت:

R. C. Majumdar, H. C. Raychaudhuri, Kalikinkar Datta, *An Advanced History of India*, London: Macmillan, 1953, pp. 638, 806.

2 Evanson, ibid.

جنگ سـالهای 1688-1690 انگلیس و هند محکم‌تـرین سـندی است که بی‌پـایگی اینگونه تحلیل‌هـای یکجانبه و مغرضـانه را به اثبات می‌رساند. رام‌کریشـنا مـاکرجی می‌نویسد در سـال 1662 رئیس دفـتر کمپـانی در سـورت به "کمیته سـرّی" لنـدن نوشـت: "اکنون زمانه می‌طلبد که تجارت خود را با شمشیر کشـیده پیش بریـد" و در سـال 1687، در آسـتانه جنگ با دولت هنـد، هـیئت مدیره لندن به رئیس مرکز کمپانی در "قلعه سن جرج" (مدرس) نوشـت: "بـرای ایجـاد چنـان سیاست داخلی و قـدرت نظـامی و ایجاد و حفظ منبع درآمد بزرگی که بتواند تأمین‌کننـده آن باشـد"، **به یک "مستعمره بزرگ، خوش قوام و باثبات انگلیسی در هند" نیاز است.**[1]

شکست مـــدهش و تحقیرآمـــیز در جنگ با دولت اورنگزیب به انگلیسـیها آمـوخت که در قـاره آسـیا زمانه دگرگـون شـده و با حضـور دولتهـای مقتـدر گورکـانی در هند و صـفوی در ایـران نمی‌توان همچون قاره آمریکا و جنوب آفریقا و جزایر خاوردور، و به سـان دوران یکه‌تـازی پرتغالیها در سـده گذشـته، به تسـخیر سرزمینهای شرق دست زد. استعمار غرب از این شکست درس گرفت و آموخت که بـدون متلاشـیکردن دولتهـای مقتـدر مشـرق زمین ایجاد یک امپراتوری جهانی غارتگرانه غیرممکن است.

شیواجی و فرجام سرزمین دکن

در دوران سـلطنت اورنگزیب، شـاهد شورشهایی بیسـابقه در مناطق غربی و جنوبی هند هسـتیم که زمینه‌هـای فروپاشی شـبه قاره هند و سـرانجام سـلطه اسـتعمار بریتانیا را در دهه‌هـای بعد فـراهم سـاخت. تقـارن و نقش این شورشها در توسـعه‌طلبی اسـتعماری غـرب وارسی آن را ضـرور می‌سـازد؛ و تنها در این کـاوش است که انحلال دولتهـای کوچک و مسـتقل جنـوب شـبه قـاره هند بهوسـیله اورنگزیب مفهـوم می‌شـود. تاریخنگـاری آکسـفورد و کمـبریج این اقـدام اورنگزیب را "کشورگشـایی امپریالیستی" می‌خواند و از نیروهای نظامی دولت مرکزی هند با

---

1 Mukherjee, ibid, p. 42.

عنوان "امپریالیستها" نام می‌برد؛ و بدینسان، با ایجاد همسانی میان دو گونه از "امپریالیسم"، "امپریالیسم اروپایی- انگلیسی" و "امپریالیسم اسلامی"، استقرار حاکمیت استعماری بریتانیا را بر شبه قاره هند فرایندی "طبیعی"، "متعارف" و "موجه" جلوه‌گر می‌سازد. مهم‌ترین این شورشها، عصیان شیواجی است که از نخستین سال حکومت اورنگزیب آغاز شد و بر دورانی درخشان از تاریخ شبه جزیره دکن نقطه پایان نهاد.

سرزمین کنونی هند به دو فلات **"هندوستان"** در شمال و **"دکن"** در جنوب تقسیم می‌شود. در بخشی از فلات دکن، که ایالت کنونی "مهاراشترا"[1] را دربرمی‌گیرد، مهاراته‌ها زندگی می‌کنند. **مهاراته‌ها** یک قوم یا قبیله خاص نیستند و به یک گروه نژادی متمایز تعلق ندارند. این عنوان به هندوهای ساکن منطقه فوق اطلاق می‌شود که، مانند همسایگان گجراتی‌زبانشان، به زبان خاص خود تکلم می‌کنند که "مهاراته‌ای" نام دارد. مهاراته‌ها پیش از شیواجی پیشینه تاریخی مستقل و مهمی ندارند. عنوان "مهاراته"، بعدها بطور خاص به شیواجی و سرکردگان و اعضای دسته او و اعقاب ایشان اطلاق می‌شد.[2]

سرزمین دکن در سال 695 ق./ 1296م. بهوسیله سلطان علاء الدین محمد خلج فتح شد. بعدها در بخش مهمی از این منطقه **دولت بهمنی** (1347-1518م.) شکل گرفت که فرمانروایان آن خود را از تبار بهمن، پادشاه اساطیری ایران، می‌دانستند.[3] احمد شاه بهمنی در اوایل سلطنتش (1422-

---

1 Maharashtra

2 *The Imperial Gazeteer of India, The Indian Empire,* vol. II, Historical, Oxford: The Clarendon Press, 1909, p. 439; Duff, ibid, pp. 1-2.

در تاریخنگاری فارسی هند واژه "مهاراته" به صورت "مرهته" (مَرَتِه) ثبت شده است. در انگلیسی این نام به صورتهای Mahratta (جیمز گرانت داف)، Maharatha، Maratha و Maratta دیده میشود.

3 Smith, ibid, p. 281.

1435م.) پایتخت خود را به شهر بیـدر منتقل کـرد که از آن پس احمدآباد نام گرفت.[1] (احمـدآباد دکن با احمـدآباد گجـرات تفـاوت دارد.)

با انحطـاط و فروپاشی دولت بهمـنی دکن، در دوران حکـومت محمـود شـاه (1482-1518) واپسـین سـلطان این دودمـان، بر ویرانه‌های آن پنج دولت کوچک محلی سر برآورد:[2]

در منطقه **برار**،[3] واقع در شمال سـرزمین دکن، در سـال 1484 میلادی یک هنــدوی مســلمان شــده به نــام فتح‌الله عمادالملک استقلال خـود را اعلام کـرد و **دولت عمادشـاهی** را بنیـان نهـاد که تا ســال 1574 ادامه داشــت. در این ســال منطقه فــوق به دولت احمدنگر منضم شد و سرانجام در سال 1596 اکبرشاه گورکانی آن را ضمیمه دولت مرکزی هند کرد.

در منطقه کوچک **بیـدر**،[4] در قلب فلات دکن و شــمال حیـدرآباد کنـونی، در سـال 1492 میلادی قاسم بریـد، وزیر محمـود شـاه بهمنی، حکومت مستقل خود را بر پا کرد. **دولت برید شاهی** تا سال 1619، که ضمیمه دولت عادل شاهی بیجاپور شد، تداوم یافت.

در منطقه **گلکنده**،[5] در شمال شرقی فلات دکن، در سـال 1518 میلادی یک نظـامی تـرک به نـام سـلطانقلی قطب‌شـاه، پس از مرگ محمود شـاه بهمـنی، دولت مسـتقل خـود را برپـاکرد. **دولت شـیعی قطب‌شـاهی**، یا **ملـوک گلکنـده**، سلوکی عادلانه داشت و مورد رضایت مردم بود. به‌نوشته وینسـنت اسـمیت، هنـدوها آزادانه به خـــدمت این دولت درمی‌آمدند و در مناصب عـــالی جـــای می‌گرفتند.[6] دولت قطب‌شاهی در سال 1611 میلادی تابع دولت مرکـزی هند شد و در سـال 1687 اورنگزیب آن را بطـور کامل

---

1. ibid, p. 283-284.
2. درباره تاریخ دولت بهمنی دکن بنگرید به: سید اسدالله اصفهانی، *تـاریخ مختار الاخبار*، حیدرآباد دکن: 1293هجری.
3. Berar
4. Bidar
5. Golkonda
6. ibid, p. 294.

ضمیمه دولت دهلی کـرد. مرکز این دولت شـهر بـزرگ حیـدرآباد بود که در آن دوران یکی از مراکز مهم جمعیتی و فـرهنگی شـبه قاره هند بهشمار میرفت.

در شمال شـرقی **پونا**، در سـال 1490 میلادی ملک احمـد، پسر نظام‌الملک بحـری، اسـتقلال خـود را اعلام کـرد. او بـانی شـهر احمدنگر است که به یکی از شهرهای اصلی هند بـدل شـد. **دولت نظـام شـاهی احمـدنگر** نـیز، که در سـرزمین اصـلی مهاراته‌زبانـان مستقر بود، با هندوها سلوکی دوستانه داشت. برهان نظام شاه، دومین حکمـران این دودمـان (1508-1553م.)، در سـال 1537 به مذهب تشیع گروید. این دولت در دوران اکبر، به سال 1596، تابع دولت مرکزی هند شد ولی حکومت خودمختـار نظام‌شـاهیان تا سال 1637 ادامه داشت. در این زمان شاه جهان آن را بطـور کامل به دولت مرکزی هند منضم ساخت.

در منطقه **بیجـاپور**،[1] در حاشیه شـمال غـربی سـرزمین دکن، در سال 1489 میلادی، یوسف عادل شـاه، حکمـران منطقـه، اعلام استقلال کرد و دولت مستقل **عادل شاهی** را بنا نهاد. یوسف عـادل شاه از غلامـان گـرجی دسـتگاه سـلاطین بهمـنی بـود که به دلیل تواناییهایش به مقامات عالی رسید و سرانجام حاکم بیجاپور شد. یوسف عادل شاه در جـوانی در ایـران اقـامت داشت و از همـان زمان به مـذهب تشـیع گروید و سـرانجام در سـال 1502 میلادی تشیع را به عنوان مذهب رسمی سرزمین خود اعلام کرد. وی در عین حال، با اهل تسنن سلوکی دوستانه و غیر متعصـابه داشـت. یوسف عـادل شـاه با هنـدوها نـیز رابطه‌ای دوسـتانه داشـت. او دخـــتر یکی از ســـران مهاراته را به همســـری گـــرفت. این زن مسـلمان شد و نـام بابـاجی خـانم را برگزیـد. هنـدوها در مناصب عالی دولتی جـای داشـتند و زبـان آنـان در امـور اداری و تجـاری معمول بود. یوسف عادل شاه مردی فرهیخته و فرهنگ‌پرور بود. منابع اروپایی او را به عنوان "حکمرانی خردمند، سخندان، خوش چهـره و با مطالعـه" سـتوده‌اند. "وی همـاره وزرای خـود را به

---

[1] Bijapur

عدالت و نظم فرامی‌خواند و خود نمادی از این صـفات بـود. وی کـارگزارانی فرهیخته و توانـا، و هنرمنـدانی بـزرگ، از ایـران و ترکسـتان و روم در دربـار خـود گـرد آورد که در پرتو سخاوت او زنـدگی سـعادتمندانه‌ای داشـتند." زمـانی که درگذشـت، طبق وصیتش، او را در جوار آرامگاه پیری مقدس در گـوگی[1] به خـاک سپردند و سنگی ساده، چون دیگران، بر قبرش نهادند.[2]

مهم‌ترین بندر تجاری دولت عادل شاهی **بندر گهوکه (گـوا)** بـود که مرکز سفر حجاج شبه قاره هند به شـمار می‌رفت. در 27 فوریه 1510م./ 915ق.، ناوگـان پرتغـالی، به فرمانـدهی البـوکرک، در اثر غفلت محافظان بندر بناگاه آن را به تصرف خـود درآورد ولی یوسف عـادل شـاه موفق شد در اوت همـان سـال پرتغالیها را بـیرون کنـد. ناوگـان پرتغـالی عقب نشست و تا پـاییز در انتظـار نیروی کمکی از لیسبون به سر برد. در همین زمان (در ماه اکتبر یا نوامبر) بناگاه سلطان 74 ساله بیجاپور درگذشـت. پرتغالیها از این حادثه سود بردند و در 25 نوامـبر 1510 طی نـبردی سـخت گوا را به تصرف خود درآوردند.[3] بعدها نیز تلاش حکمرانان عـادل شـاهی بـرای بـازپس گـیری بنـدر گـوا به نتیجه نرسـید. در سـال 1570 دولتهـای شـیعی بیجـاپور و احمـدنگر با حکمـران هنـدوی کالیکوت (سامری) متحد شـدند و به بنـدر گـوا حمله بردنـد. ولی بهرغم ده مـاه جنگ موفق به تصـرف اسـتحکامات پرتغالیهـا، که بردگان آفریقایی را به عنوان سرباز در خدمت داشتند، نشدند.[4]

با استقرار پرتغالیها در جزیره گوا، بتـدریج ارتباطـات سیاسی و تجاری میان آنان و دلالان محلی‌شان با اتبـاع دولت بیجـاپور آغـاز شد و این سـرآغاز نفـوذ تـدریجی و پنهـان اروپاییـان در منطقه است. اروپاییـان، پس از ایجـاد شـبکه عوامل بـومی خـود، تکـاپو بـرای مداخله در امـور سیاسی منطقه را آغـاز کردنـد. نخسـتین

---

1 Gogi

2 ibid, pp. 296-297.

3 ibid, p. 298.

4 ibid, p. 299.

توطئه آنــان در ســال 1548 رخ داد که کوشــیدند ابــراهیم عــادل شاه اول (1535-1557م.)، حکمران بیجاپور، را سرنگون کنند و برادر متمرد او، عبدالله، را که به نزد پرتغالیها به جزیره گوا پنــاه برده بود به حکومت رسانند. این توطئه به شکست انجامید.[1]

ابــراهیم عــادل شــاه دوم (1580-1626م.)، دومین حکمــران بزرگ بیجــاپور پس از نیــایش یوسف عــادل شــاه، مــدیری توانا و فرهیخته بود؛ سلوکی آزادمنشانه با هندوها داشت که بســیاری از آنــان کــارگزاران سیاسی و نظــامی دولت او بودنــد. او سیاســتی دوستانه با پرتغالیها در پیش گرفت و تجار و میسیونرهای اروپایی آزادانه در سرزمین وی به تکاپو پرداختند و حــتی کلیســاهای خــود را به پا کردنـــد. در دوران او، ابنیه معتـــبری در منطقه بیجـــاپور احداث شد.[2] با مرگ ابراهیم عادل شاه دوم، دولت عادل شــاهی به سرعت در سراشیب انحطاط و سقوط قرار گرفت و در سال 1626، در عهد شاه جهان، تــابع دولت مرکــزی هند شد ولی تنها به ســـال 1686 بـــود که اورنگزیب آن را بطـــور کامل ضـــمیمه "ممالک محروسه هندوستان" کرد.

از میــان پنج دولت کوچک شــبه جزیــره دکن، دولتهــای شــیعی نظام شاهی احمدنگر، قطب شــاهی حیــدرآباد (گلکنــده) و عــادل شاهی بیجاپور از اهمیت تاریخی و فرهنگی جدی برخوردارند.

در این دوران، شبه جزیره دکن، چون دربــار گورکانیــان، مــأوای فرهیختگــان بــود و نویســندگان و شــاعران و هنرمنــدان بــزرگ ایرانی، چون نظیری که مورد حمایت ابراهیم عادل شاه دوم بود، با حکمرانان شیعی منطقه پیوند استوار داشتند. برخی مــورخین، شمار شیرازیهایی را که تنها در زمان سلطنت علی عادل شــاه (1557-1580م.) به بیجاپور رفتند ده هزار تن نوشــته‌اند.[3] در این دوران کتابخانه‌های مُعظَمی در حیدرآباد و بیجاپور و احمدنگر برپا بــود که پس از ســلطه انگلیســیها بــرخی از متــون آن به "مــوزه

1 Duff, ibid, p. 35.

2 Smith, ibid, pp. 300-301.

3 نوایی، همان مأخذ، ص 500.

بریتانیا" انتقال یافت.

شیواجی[1] (1680-1627م.) پسر فردی بهنام شاهجی[2] است. شاهجی از سران کوچک محلی مهاراته بـود که به سـان بسـیاری از همگنان خویش به خـدمت دولت عادل‌شـاهی بیجـاپور درآمد و سـرانجام به حکمـرانی بنگلـور و پونا رسـید.[3] با درگذشت محمد عـادل شـاه (1656-1626) و فروپاشی شـیرازه دولت بیجـاپور، شـیواجی 29 سـاله در رأس گـروهی از راهزنـان قـرار گـرفت و منطقه را به آشوب کشید. نخستین تهاجم شیواجی در مه 1657 به شــهر جــونر[4] بــود که 200 راس اسب و بیش از 300 هــزار روپیه کالا را به تاراج بـرد.[5] از آن پس نـوار گسـترده‌ای در غـرب هند به عرصه تـاخت و تـاز شـیواجی و راهزنـان او بـدل شـد. او چنان نیرومند شد که هفت سال بعد با چهار هـزار سـوار به بنـدر سورت تاخت و به مـدت چهـار روز (16-20 ژانویه 1664) آن را به اشغال گرفت و غارت کرد. هفت سـال بعـد، بـاز شـیواجی به سورت تاخت و این بار موفق شد به مدت دو روز (13-15 اکتـبر 1670) این بنـدر بـزرگ را تصـرف و غـارت کنـد. او سـپس یک رشته راهزنیهای گسترده را سامان داد، سراسر منطقه را نـاامن کـرد و سـرانجام کـار بـدانجا کشـید که در 16 ژوئن 1674 در منـاطق تحت تصـرف خـود به عنـوان "چاتراپـاتی"[6] (شاهنشـاه) تاجگذاری کرد![7] او در این مراسم هموزن خود سکه طلا در میان اطرافیانش تقسیم نمـود.[8] در سـال 1677 میلادی، شـیواجی در رأس سـپاهی مـرکب از 30 هـزار سـواره و 40 هـزار پیـاده به

---

1 Shivaji
2 Shahji
3 Duff, ibid, pp. 40-53.
4 Joonere
5 ibid, p. 73.
6 Chhatrapati
7 Burn, ibid, pp. 256-259.
8 Duff, ibid, pp. 118-119.

ســـرزمین دولت گلکنـــده وارد شـــد، یک مـــاه با این خیل عظیم راهـزن در شـهر معتـبر حیـدرآباد اطـراق کـرد و پس از دریـافت مبالغ هنگفتی بـاج از وارث سـلاطین قطب شـاهی پـایتخت او را تخلیه کـرد. وی سـپس به سـرزمین دولت عادل‌شـاهی بیجـاپور حمله بـرد و لطمـات سـنگینی بر آن وارد سـاخت.[1] فروپاشی و ضـعف مفـرط این دو دولت، که نـاتوان از حفظ امـنیت خـویش بودنـد، از عوامل اصـلی پایـان دادن به اسـتقلال آنـان از سـوی اورنگزیب بود.

سرانجام، در 5 آوریل 1680 زندگی شیواجی به پایان رسید. او 53 سال زندگی کرد که 23 سال آن در غارت و تـاراج گذشـت.[2] معهذا، تاخت وتاز گروه او به رهـبری شـامباجی،[3] پسر شـیواجی که چون پدر راهزنی بیرحم بود، ادامه یافت.

تاریخ هند آکسفورد شیواجی را "شـاه راهزنـان" می‌نامد[4] و یک انگلیسی معاصر شـیواجی، به نـام اسـمیت، در مـاجرای تهـاجم نخست به سـورت (1664)، او را در حـالی می‌بیند که در چـادر خـود نشسـته و دسـتور قطع سر و دست کسـانی را می‌دهد که گمان می‌برد محل اختفـای امـوال خـود را از او پنهـان می‌کننـد.[5] بهرغم این واقعیـات آشـکار، پس از سـلطه اسـتعمار بریتانیا بر هند، از شیواجی تصویری دیگر نیز سـاخته شـد: بـرای نمونـه، در یک درســنامه تــاریخ بــرای دانش‌آمــوزان دبیرســتانی، متعلق به دوران ســـلطه اســـتعماری بریتانیا بر هند (1912)، اورنگزیب جنگجویی "کشورگشا"، "متعصبی تنگ‌نظر" و حکمـرانی سرشـار از بــدگمانی به نزدیکــان و خویشــان است که کــاری نداشت جز تخـریب معابد و سـوزاندن پیکـره خـدایان هنـدو؛ و این در حـالی است که برای دین خود مسـاجد باشـکوه به پا می‌کـرد. در چـنین فضایی رعب‌انگیز، "مردم هندوی دکن، به رهبری **مهاراجه شیواجی،**

---

1. ibid, pp. 123-126.
2. ibid, p. 131.
3. Shambhuji
4. Smith, ibid, p. 415.
5. Duff, ibid, p. 89.

علیه او به پا خاستند." در این کتاب درسی از شیواجی به عنــوان "رهـبر مقـاومت هنـدوها علیه اورنگزیب" نام بـرده شـده اسـت.[1] تعلق انگلیسیها به شیواجی چنان است که، برای نمونــه، جیمز داگلاس سرآغاز کتاب خود درباره تاریخ بمبـئی (1883) را به تصـویری از شیواجی مزین میسازد.[2]

دلایلی در دست است که پیوند اروپاییـان را با شـیواجی نشـان می‌دهد و ثابت می‌کند که آنان خریداران اصـلی امـوال مسـروقه او بوده‌انــد. در حملات شــیواجی به بنــدر ســورت، که در هر دو حمله شــهر را غـارت کردند و به آتش کشـیدند، تنها نقطه‌ای که سالم ماند دفتر کمپانی هند شـرقی انگلیس بـود. منـابع انگلیسی مدعی‌اند که این امر به دلیل پایــداری دفــتر انگلیســیها بــود. در نوبت نخســت، به پـاس این "مقـاومت"، دولت هند به سِـر جـرج اوکســـیندن، رئیس دفـــتر کمپـــانی در ســـورت، "خلعت" داد و عوارض گمرکی کمپانی را به مدت یک سال بخشید. هیئت مدیره کمپـانی نـیز به اوکسـیندن یک مـدال طلا و 200 پوند سـکه طلا پاداش داد. در بار دوم نیز اوکسیندن مورد تقدیر دولت هند قــرار گرفت.[3] بـه راسـتی آیا دفـتر کمپـانی در سـورت از اسـتحکاماتی مقـــاوم‌تر از پادگانهـــای نظـــامی و مراکز اداری این شـــهر مهم برخوردار بود یا شیواجی بطور جدی قصد تسخیر آن را نداشـت؟ این پرسشی است که پاسخی مستند برای آن نمی‌تـوان یـافت و برای حل این معما تنها باید از تحولات پسین و پیامدهای شـورش شیواجی سود جست.

جیمز گرانت داف، که کتاب او مهم‌تـرین منبع تـاریخ مهاراته در سده‌های هفـده و هیجـده میلادی به شـمار می‌رود، می‌نویسد در زمـان "تاجگـذاری" شـیواجی (1674م.)، یک هـیئت انگلیسی به ریاست هــنری اوکســیندن[4] از ســوی جرالد اونگــیر، حکمــران

---

1 .J. C. Allen, *A Narrative of Indian History*, London: Longman, 1912, pp. 117-121

2 .Douglas, ibid

3 .Keay, ibid, p. 142

4 Henry Oxinden

انگلیسی بمبئی، راهی مقر او شد و در این مراسم حضور یافت. (هنری اوکسیندن احتمالا برادر سِر جرج اوکسیندن رئیس دفتر کمپانی در بندر سورت است.) اوکسیندن بلافاصله پس از "تاجگذاری" شیواجی با او قراردادی 20 ماده‌ای منعقد کرد که طی آن کمپانی هند شرقی اجازه گشایش دفاتر خود در شهرها و بنادر تحت اشغال شیواجی و انحصار "تجارت در سراسر سرزمین او" را به دست گرفت. گرانت داف (1873) مفاد این پیمان را بطور مشروح بیان کرده[1] ولی کتاب رسمی حکومت انگلیسی بمبئی (1893) بطور کامل درباره آن سکوت کرده است. این اقدام قطعا به معنای به رسمیت شناختن "شاه راهزنان" است و نشانه‌ای از پیوند نزدیک و استوار انگلیسیها با او.

جیمز گرانت داف همچنین از مذاکراتی سخن می‌گوید که در سال 1682 در بمبئی میان نمایندگان شامباجی و انگلیسیها علیه دولت اورنگزیب جریان داشت.[2] این مذاکرات پنج سال پیش از آغاز جنگ انگلیسیها با دولت هند است. همزمان با تاخت و تاز شامباجی در نواحی غربی شبه قاره هند، موج نوپدید و سازمان‌یافته دزدیهای دریایی انگلیسیها از یکسو و حمله کمپانی به بندر حقلی و تهاجم انگلیسیها در غرب هند آغاز شد و سپس به دستور دولت هند سادات جنجره جزیره بمبئی را تصرف کردند. در این زمان، انگلیسیها برای مقابله با نیروهای یعقوب خان تصمیم گرفتند از شامباجی کمک بخواهند ولی چون توان تأمین آذوقه آنها را نداشتند، و درواقع این اقدام را بی‌ثمر یافتند، از آن منصرف شدند.[3] این دلیل دیگری است بر پیوند میان انگلیسیها و راهزنان شامباجی.

بهرروی، اورنگزیب از یکسو درسی سخت به انگلیسیها داد و از سوی دیگر شخصاً در فلات دکن مستقر شد و در سال 1689 میلادی یکی از سرداران خود به نام تقرب خان را، که کارشناس

---

1 .Duff, ibid, pp. 117-118

2 .ibid, p. 139

3 .Keay, ibid, p. 145

جنگهای چریکی بود، مـأمور سـرکوب دارودسـته شـامباجی کـرد. تقــرب خــان به مواضع مســتحکم راهزنــان حمله بــرد و پس از شکســتی ســخت شــامباجی و گــروهی از ســرکردگان او را به اسارت گرفت. آنـان به شـهر تـالاپور انتقـال یافته و در ملاء عـام اعدام شدند.[1]

همــدلی جیمز گــرانت داف انگلیسی با راهزنــان مهاراته کــاملا آشکار است. او شرحی "حماسی" از اعدام شامباجی راهــزن به دست می‌دهد و می‌نویسد اورنگزیب از شـــــــــامباجی خواست مسلمان شود تا از قتل او بگذرد. شامباجی پاسخ داد اگر دخترت را به من بدهی مسلمان خواهم شد![2] با اعدام شامباجی، آرامش به ســرزمینهای غــربی و جنــوبی هند بازگشت هرچند دســتجات کوچک راهزن همچنان در مقیاسی محـدود به تکـاپوی خـود ادامه می‌دادند.

بدینســـــــان، در دهه 1680م.، اورنگزیب با انحلال بقایـــــــای فروپاشــیده دولتهــای مســتقل دکن و انضــمام آنها به "ممالک محروسه هندوســتان"، حــوزه اقتــدار دولت مرکــزی دهلی را تا سواحل جنوبی هند گستراند و نظم و امنیت فلات دکن را، که در پی آشــــوب مهاراته‌ها از دست رفته بــــود، به این ســـــرزمین بازگرداند. از این زمـان، مـدرس و تعـدادی دیگر از بنـادر جنـوبی شبه قـاره هند به دولت گورکـانی هند منضم شـدند؛ هرچند دامنه واقعی این اقتدار هیچگاه به سـاحل مالابـار و بنـادر آن، کـوچن و کالیکوت (در منتهی‌الیه جنوبی شبه قاره هند)، نرسید.

در ســاختار کشــوری دولت گورکــانی هنــد، "ممالک محروسه هندوستان"، به واحدهایی به نام "صوبه" (استان) تقسیم می‌شد؛ در زمــان اکــبر 15 "صــوبه" بــود که در زمــان اورنگزیب به 21 "صوبه" رسید.[3]

صــوبه گجــرات، به عنــوان یکی از مهم‌تــرین و پرجمعیت‌تــرین

---

1 Duff, ibid, pp. 159-160.

2 ibid, p. 160.

3 Smith, ibid, p. 427.

صوبه‌های هند و مأوای اقوام و ادیان گوناگون، نمونه‌ای معرّف از وضع سراسر هند در دوران دولت گورکانی است.

کمیساریات دوران 134 ساله حکومت دولت گورکانی هند بر گجرات را (از سال 1573م. که اکبرشاه سلطان‌نشین گجرات را به دولت سراسری دهلی منضم ساخت تا فوت اورنگزیب به سال 1707م.) به عنوان **دوران "حکومت مرکزی نیرومند و پیشرفت آرام اداری"** توصیف می‌کند. او می‌افزاید با مرگ اورنگزیب، "چرخشی بنیادین" در وضع گجرات رخ داد و این سرزمین عرصه درگیریهای داخلی و تهاجم خارجی شد که شاخص آن انحطاط دستگاه اداری و وخامت اوضاع اجتماعی بود.[1]

با درگذشت اورنگزیب، شائو،[2] پسر شامباجی، که پس از مرگ پدر به دستور اورنگزیب در دهلی ساکن شده بود، به منطقه بازگشت. او سران دستجات راهزن را گرد آورد و در رأس یک ارتش کوچک 15000 نفره بار دیگر شورش را آغاز کرد.[3] او در سال 1708 میلادی خود را "پادشاه مهاراته" اعلام نمود.[4]

گرانت داف می‌نویسد شائو در آغاز عملیات خود نامه‌ای به سِر نیکلاس ویت،[5] حکمران انگلیسی بمبئی، نوشت و خواستار اسلحه، مهمات و پول شد.[6] داف مدعی است که با این درخواست موافقت نشد. چه ادعای داف را بپذیریم چه نه، صِرف این اقدام گواه پیوندهای جدی و پنهان راهزنان مهاراته با انگلیسیها و قطعاً مسبوق به سابقه‌ای است که برای شائو چنین درخواستی را معقول کرده است.

شورش و چپاول مهاراته‌ها در سالهای بعد ادامه یافت. آنان، با تضعیف روزافزون دولت مرکزی و در کوران توطئه‌ها و جنگهای

---

1 Commissariat, ibid, p. 383.

2 Shahu

3 Duff, ibid, pp. 184-185.

4 Burn, ibid, p. 392.

5 Sir Nichols Waite

6 ibid, p. 187.

داخلی کانونهـای سیاسی دهلی و در آشـوب دو تهـاجم بـزرگ خـارجی، نـادر شـاه افشـار (1739م.) و احمد شـاه درانی (1757م.)، چنـان اقتـداری یافتند که بارها دهلی را به اشـغال گرفتند و غارت کردند. در این دوران سیکها و مهاراته‌ها قـدرتهای بلامعارضی تلقی می‌شـدند که بخش مهمی از سـرزمین هند عرصه تاخت و تاز و چپاول آنان بود.

وارثین شیواجی با اشغال شهرهای اصلی گوالیور،[1] بارودا،[2] ناگپور[3] و پونا[4] شِبه‌دولتهای خود را در شمال و غرب شبه جزیره دکن بر پا کردند و دولت مرکزی ضعیف دهلی نیز در سال 1718م. به اجبار به آنان منصب حکمرانی این مناطق را اعطا کرد. سرانجام، آنان در سالهای 1736-1737 استقلال خود را از دولت دهلی اعلام داشتند. بدینسان، بخشی از میراث دولتهای فرهیخته اسلامی دکن به سرکردگان گروه‌های راهزن رسید. در این دوران مسلمانان تنها در مرکز (حیدرآباد) و بعدها در جنوب (میسور) شِبهجزیره دکن حکومت را به دست داشتند. حکومت‌های حیدرآباد و میسور تنها قدرتهای محلی خوشنام در دوران هرج و مرج پس از درگذشت اورنگزیب در فلات دکن است.

حکومت مناطق فوق در دست پنج خاندان مهاراته قرار داشت:

حکومت **گوالیور**، در شمال فلات دکن، در دست خاندان **سندی**[5] قرار گرفت. آنان از تبار یک روستایی مهاراته بودند و همسر شائو به این خانواده تعلق داشت. در زمان درگذشت اورنگزیب در فقر به سر می‌بردند و در آشوبهای این دوران به ثروت و قدرت فراوان رسیدند.[6]

---

1 Gwalior

2 Baroda

3 Nagpur

4 Poona

5 Sindia

6 Duff, ibid, p. 212.

بـارودا، در شمال غـربی فلات دکن (شـمال بمبـئی)، به تصـرف خاندان **گیکـوار**[1] درآمـد. این خانـدان از سـکنه روسـتای داوادی در نـزدیکی شـهر پونا بودند و نیـای آنـان به عنـوان "جاسـوس" به خـدمت راهزنـان مهاراته درآمـد.[2] آنـان نـیز در آشـوبهای پس از اورنگزیب به قدرت و ثروت رسیدند.

ناگپور، در شرق فلات دکن، به دست خاندان **بونسلای**[3] افتاد. آنان در گذشته از کارگزاران جزء دولت نظام‌شاهی احمــدنگر بودند و کدخدایان (پاتل)[4] روستای ورال در حومه دولت‌آباد.[5]

خاندان **هولکار**[6] حکومت منطقه **ایندور**،[7] در میان بارودا و نـاگپور، را به دست گرفت. آنان به طایفه (کاست) شـبانان مهاراته تعلق داشتند؛ تبارشان به روستای هول می‌رسد و گویا نیایشان دستیار کدخدای ده بـوده اسـت.[8] غـارت کـاروان محمـدابراهیم تـبریزی، تاجر بزرگ ایرانی، در مسیر اورنگ‌آباد- سـورت، در سـال 1712 بهوسـیله این خـانواده انجـام گـرفت که از سـرقتهای بـزرگ و جنجالی راهزنان مهاراته بود.[9]

و سـرانجام، در شـهر مهم **پونا**، در جنـوب غـربی فلات دکن (نزدیک بمبئی)، حکومت خاندان **پیشوا** مستقر شد.

نخستین بار در سال 1529 میلادی برهان نظـام شـاه، سـلطان شیعی احمدنگر، منصب "پیشوایی" (نخست‌وزیری) دولت خود را

---

1 Gaekwar

2 *Gazeteer of the Bombay Presidency*, vol. VII, Baroda, Bambay: Government Central Press, 1883, p. 168; [F. A. H. Elliot], *The Rulers of Baroda*, Bombay: Education Society's Press, 1879, p. 28.

3 Bhonslay

4 Patel

5 Duff, ibid, p. 40.

6 Holkar

7 Indore

8 Duff, ibid, p. 212; Burn, ibid, p. 398.

9 *Gazeteer*, ibid, p. 167; Elliot, ibid, pp. 25-26.

به یک بـرهمن مهاراته به نـام کاورسـین[1] اعطا کـرد.[2] بدینسـان، خاندانهای محترم مهاراته ریاست دولت نظام شـاهی را به دست گرفتند و منصب "پیشـوا"یی در میـان مهاراته‌ها مقـامی ارجمند یـافت. شـیواجی، به تأسی از این سـنت، در سـال 1656 یکی از برهمنهای دارودسته خود به نام شمراجه پانت[3] را مـدت کوتـاهی به عنوان "پیشوا"ی (نخست‌وزیر) خود منصوب کرد[4] که البته این یکی هیچ تشابهی به "پیشوا"ی دولت نظام شاهی نداشت. شـائو نیز به تقلید از پدربزرگش، در سال 1714 برهمنی به نام بـالاجی ویسـوانات[5] را به عنـوان "پیشـوا"ی خـود منصـوب کـرد. پس از مرگ بالاجی (1720)، پسـرش بهنـام بـاجی رائو[6] در این مسـند قرار گرفت. در این زمان، کار شائو به جنون کشـید تا بـدانجا که تاج و جواهرات و البسه خـود را بر سـگش می‌پوشـاند و با همین وضع با سران اردوی خـویش دیـدار می‌کـرد.[7] با جنـون و سـپس مـرگ شـائو (1749) قـدرت در دست بـاجی رائـوی زیـرک قـرار گــرفت و در خانــدان فــوق مــوروثی شــد.[8] پس از اســتقرار حکومتهای فـوق، "پیشـوا"ها (اخلاف بـاجی رائـو) همچنـان رهـبر مهاراته‌ها شـمرده می‌شـدند و پونا پـایتخت کنفدراسـیون مهاراته تلقی می‌شد.

سـران مهـاراته حکمرانـانی خشن و متجـاوز بودند که اینک به راهزنیهای خود جامه قانونی پوشـانیده بودنـد. مـورخین شـوروی می‌نویسند:

بـدین تـرتیب، غـارت و چپـاول مهاراته‌ها جنبه قـانونی به خـود

---

1 Kawerseen

2 Duff, ibid, p. 34.

3 Shamraje Punt

4 ibid, p. 68.

5 Balaji Vishvanath

6 Baji Rao

7 ibid, p. 265.

8 Smith, ibid, pp. 434-435.

گرفت. آنها دسته‌های نظامی را همراه مأموران مالیاتی خود می‌کردند تا آنچه را می‌توانند جمع کنند و ثروتمندان را برای یافتن گنجینه‌های مخفی‌شان شکنجه دهند... اتحادیه امیرنشینهای مهاراته به ملغمه‌ای از اقوام و قبایلی بدل شد که در آن خود مهاراته‌ها به صورت اقلیتی حاکم درآمدند.[1]

دولت بی بنیاد مهاراته دوامی نداشت؛ در اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم مورد تهاجم انگلیسیها قرار گرفت، سران مهاراته، که از دیرباز آلت دست انگلیسیها بودند، اینک به حکمرانان دست‌نشانده و مواجب‌بگیر کمپانی هند شرقی بدل شدند و سرانجام سرزمینهای تحت اشغال آنان بطور رسمی ضمیمه امپراتوری بریتانیا شد. درباره فرجام دولت بارودا، به عنوان نمونه‌ای گویا از مکانیسم نفوذ و سلطه استعمار بریتانیا، در آینده سخن خواهیم گفت.

سیکها و "دولت خلسه" در پنجاب

آشوب مهم دیگری که در زمان اورنگزیب اوج گرفت و پس از او سرزمین هند را به ویرانی کشید، عصیان سیکهاست.

"سیک" به معنی "پیرو" است. این گروه پیروان یک فرقه مذهبی، از اقوام گوناگون هندو، بودند که در سده هفدهم میلادی بتدریج به شکل یک "قوم" سازمان یافتند.[2]

فرقه سیک در اوایل سده شانزدهم بهوسیله فردی به نام **بابا نانک**[3] (1469-1538م.) پدید شد. سالهای پایانی عمر نانک مقارن با استقرار بابر در دهلی و هشت سال نخست سلطنت همایون است.

نانک در یک خانواده روستایی هندو در حوالی لاهور (پنجاب) به دنیا آمد. از کودکی در محیطی اسلامی پرورش یافت و نخستین

---

1 ک. آنتونوا، گ. بونگاردلوین، گ. گ. کوتوفسکی، *تاریخ نوین هند*، ترجمه پرویز علوی، تهران: بین‌الملل، 1361، ص 10.

2 Joseph Davey Cunningham, *History of the Sikhs*, Calcutta: N. Roy, 1904, p. 1.

3 Baba Nanak

آموزگار او فردی مسلمان بهنام سید حسن بود که در همسایگی پدرش می‌زیست.[1] عقاید نانک آمیزه‌ای است از آموزه‌های اسلامی و باورها و آئینهای عامیانه هندو. نانک به خدای واحد اعتقاد داشت و برای خداوند همان صفاتی را می‌شناخت که از اسلام آموخته بود.[2] او پرستش بت را به شدت رد می‌کرد. نانک این عقاید را با باورهای هندو پیوند زد و از طریق اشعار و مناجات و اندرزهای عامیانه‌اش، که به گویش یکی از روستاهای پنجاب به نام جتی سروده و برای توده‌های روستایی هندوی آن سامان قابل درک و فهم بود، پیروان فراوان یافت. پس از مرگ، به نانک کراماتی غریب، آنگونه که در *تذکره‌الاولیاء* عطار درباب بزرگان تصوف آمده، نسبت دادند و او را در ردیف یکی از اولیاء برشمردند.[3]

در آغاز، پیروان نانک فرقه‌ای بی‌آزار تلقی می‌شدند که در گرد رهبران خویش، که خود را خلفای نانک یا "گورو"[4] می‌خواندند، مجتمع بودند. این "گورو"ها، تا چهارمین "گورو"، پیرانی زاهد به شمار می‌رفتند و پادشاهان گورکانی هند نیز ایشان را محترم می‌شمردند.[5] اکبر نزدیکی عقاید سیکها به اسلام را پسندید، آنان را مورد حمایت خود قرار داد و در سال 1577م. زمینی به آنها بخشید که بعدها در آن "معبد طلایی" آمریتسار به پا شد.[6] از آن پس شهر آمریتسار پنجاب به مرکز سیکها بدل شد.[7]

---

1 .ibid, pp. 56-57

2 .ibid, pp. 61-70

3 شمه‌ای از "کرامات" نانک در مأخذ زیر مندرج است: کیخسرو اسفندیار بن آذرکیوان، *دبستان‌المذاهب*، بکوشش رحیم رضازاده ملک، تهران: طهوری، 1362، ج 1، صص 198-212. و بنگرید به: آقا احمد بن محمدعلی بهبهانی، *مرآت‌الاحوال جهان‌نما*، قم: انصاریان، 1373، ج 1، صص 572-582.

4 Guru

5 .Burn, ibid, p. 244

6 Amritsar

7 .Smith, ibid, p. 431

در دوران **ارجن**،[1] پنجمین "گورو" (1581-1606م.)، فرقه سیک پیروان بسیار در سراسر هند یافت و همپای آن ثروت "گورو" نیز افزایشی چشمگیر یافت. ارجن عوامل خود را در تمامی شهرهای هند، از کابل تا داکا، گمارد؛ به گردآوری وجوهات (ده یک) پرداخت و در مقر خود، شهر آمریتسار، خزانه‌ای بزرگ انباشت. وی سلوک زاهدانه را کنار نهاد، درباری شاهانه فراهم آورد و درباریانی که "مسند" خوانده می‌شدند.[2] ارجن با پشتوانه این ثروت هنگفت، نخستین معبد سیکها را در آمریتسار به پا کرد؛ در زمینی که اکبرشاه به آنان اعطا کرده بود. او در سال 1604م. "کتاب مقدس" سیکها به نام *آدی گرانت*[3] را بر اساس تقریرات خود تدوین کرد.[4] سرانجام، کار او چنان بالا گرفت که در زمان مرگ اکبر به مشارکت در دسیسه‌های درباری پرداخت و به دستور جهانگیر به قتل رسید.[5]

پس از مرگ ارجن، پسرش **هرگاویند**[6] به عنوان ششمین "گورو" (1606-ـ 1645م.) رهبری فرقه سیک را به دست گرفت. او دستگاه پدر را شاهانه‌تر کرد و ارتشی کوچک در پیرامون خود گرد آورد. به‌نوشته *دبستان‌المذاهب*، 700 اسب در طویله داشت و سیصد سوار و شصت توپچی همواره در خدمتش بودند.[7] هرگاویند تا دهه 1640 به امورات خویش مشغول بود و تنها در این زمان بود که بناگاه علم طغیان برافراشت و به دستجات نظامی دولت هند حمله برد. او در برابر تهاجم ارتش شاه جهان به کوهستانهای پنجاب گریخت، با حمایت راجه تاراچند در سرزمین او مستقر شد و پیروانش از سراسر هند در پیرامون وی گردآمدند. در سال 1055ق./ 1645م.، شاه جهان یکی از

---

1 Arjan

2 .Burn, ibid

3 Adi Granth

4 .Smith, ibid

5 .Burn, ibid, p. 245

6 Har Govind

7 آذرکیوان، همان مأخذ، ص 207.

سرداران خود به نام نجابت خان را برای سرکوب راجه تاراچند و فرقه تحت حمایتش به پنجاب فرستاد. با سقوط راجـه، هرگاویند به منطقه کوهستانی کرتاپور کشـمیر گـریخت و کمی بعد در آنجا درگذشت.[1]

پس از مرگ هرگاویند، **هرراج**[2] رهبری سیکها را به دست گـرفت (1645ـ- 1661م.) و سـپس **هرکیشـان**[3] (1661-1664م.). با مـرگ زودرس هرکیشـان، سـتیزی "وحشـیانه"[4] بر سر ریاست فرقه درگرفت تا سرانجام کوچکترین پسر هرگاویند، به نام **تغ بهادر**،[5] از سوی بیشتر سیکها به رهبری شناخته شد. جنگهای خـونین درونی سـیکها توجه اورنگزیب را به خـود جلب کـرد و دسـتور تخـریب معابد آنـان و اخـراج کـارگزاران "گـورو" از شـهرهای هند را داد. تغ بهادر به آشوبگری پـرداخت و هنـدوهای کشـمیر را به عصـیان علیه دولت هند برانگیخت. او دستگیر شد و در دسامبر 1675 در دهلی به قتل رسـید. پس از او، **گاویند سـینگ**،[6] نـوه هرگاوینـد، به عنـوان دهمین "گـورو" (1675ـ- 1708م.) رهـبری سـیکها را به دست گرفت.

در دوران گاویند سـینگ، فرقه سـیک به یک سـازمان منسـجم نظـامی بـدل شـد؛ به تعبـیر سِـر جادونـات سـرکار "سرشـتی نژادپرستانه" یـافت و به "خطرنـاک‌ترین و سـنگدل‌ترین دشـمنان اسلام" و دولت گورکانی هند بدل گردید. به‌نوشته سرکار، تمامی تلاش گاویند سینگ در جهت تبدیل سیکها از یک فرقه دینی به یک سازمان نظامی قدرتمند بود؛ او دشـمنی آشـکار با دین اسـلام را آغـاز کـرد و هنـدوها را به سـتیز با مسـلمانان فراخوانـد.[7] در این

---

1. همان مأخذ، صص 207-210؛ Burn, ibid, p. 245.
2. Har Raj
3. Har Kishan
4. ibid.
5. Tegh Bahadur
6. Govind Singh
7. Burn, ibid, pp. 244-245.

ساختار فرقه‌ای- نظامی، سیکها به واحدهایی که "مِثل"[8] خوانـده می‌شد تقسیم می‌شدند. در رأس هر "مِثـل" یک "سـردار" قـرار داشت. رهبران فرقه "سینگ" نامیده می‌شدند.[2]

با درگذشت اورنگزیب، سیکها به یکی از عواملی اصلی آشـوب در سرزمین هند و فروپاشی دولت مرکزی دهلی بدل شدند:

گاویند سـینگ کمی پس از اورنگزیب، در 48 سـالگی به قتل رسید.[3] او بدون فرزند بود و پیروانش فردی بنام **بنده بهادر**[4] را به رهـبری برگزیدنـد. در مـاه مه سـال 1710 میلادی، سـیکها، بهرهبری بنده بهادر، با سپاهی چهل هـزار نفـره به شـهر سـرهند حمله بردند و آن را غارت کردند. به‌نوشته *تاریخ هند کمبریج*، آنان به مسـاجد تـوهین کردنـد، خانه‌ها را به آتش کشـیدند، به زنـان تجاوز کردند و مسلمانان را قتل عام نمودند. بیش از 20 میلیـون روپیه پول نقد و کالا به تاراج رفت.[5]

سیکها سپس به منطقه سـحرانپور پنجـاب حمله بردند و پس از اشغال و غـارت این ناحیـه، شـهر لاهـور را به محاصـره گرفتنـد. مسلمانان لاهور با تشـکیل دسـتجات داوطلب به مقابله شـدید با سـیکها پرداختند و آنـان را عقب راندنـد. بهادرشـاه، جانشـین اورنگزیب، شخصاً در رأس سپاهی به جنگ با سـیکها رفت، آنـان را شکست داد و تا دامنه‌های هیمالیا عقب رانـد.[6] جنگ با سـیکها بخش مهمی از تـوان بهادرشـاه را در دوران کوتـاه سـلطنتش به خود جذب کرد.

تهاجم سیکها به پنجاب کمی بعد، در دوران سـلطنت فرخ‌سـیر، بار دیگر آغاز شد. در سال 1713م.، فرخ‌سیر سپاهی مفصل را، به فرماندهی عبدالصمد خـان حکمـران لاهـور، به جنگ با سـیکها

---

1 مثل: مانند، شبیه.

2 Cunningham, ibid, p. 158.

3 ibid, p. 124.

4 Banda Bahadur

5 Burn, ibid, p. 322.

6 ibid, pp. 323-324.

فرســتاد که ســرانجام آنــان را در قلعه‌ای به محاصــره گــرفت. سیکها پس از محاصره‌ای طولانی در 17 دســامبر 1715 تســلیم شدند. عبدالصمد خان، بنده بهادر و سرکردگان سـیک را دسـتگیر و به دهلی اعـزام کـرد. آنـان در ماههـای مـارس تا ژوئن 1716 اعدام شدند.[1]

در زمـان حمله نـادر شـاه افشـار به هند (1739م.)، سـیکها به شکل دستجات مسلح راهزن هم ارتش ایران و هم مـردم هند را مورد حمله و غارت قرار می‌دادند.[2] و سرانجام، در زمـان تهـاجم احمد شــاه درانی به هند (1757م.)، رهــبر ســیکها به نــام **جوسا سینگ کلال**[3] در سرزمین تحت تصرف خود استقرار "دولت خلسه" را اعلام کـرد.[4] "خلســه" مفهــومی است برگرفته از تصـوف که بهوسـیله گاویند سـینگ به نظریـات سـیکها وارد شـد.[5] بهزعم او، پیوند با "گورو"، رهبر فرقه، تنها از طریق "خلسه"، یعنی رهــایی از خـود، ممکن اسـت. بعـدها، سـیکها حکومتهـای خـود را "دولت خلســه" نامیدنــد. منظــور آن حکومــتی است که بر بنیــاد رابطه متعبدانه "سیکها" و "گوروها" (پـیروان و رهـبران فرقـه) اسـتوار است.

در آغاز سده نوزدهم رهبری سیکها در دست **رانجیت سینگ**[6] قـرار گرفت.

رانجیت ســینگ (1780-1839م.) پسر ســردار یکی از واحــدهای

---

1 ibid, pp. 335.
شرحی که کانینگهام در *تاریخ سـیکها* از مجـازات "قسـاوت‌آمیز" گـروه فوق در دهلی به دست می‌دهد آشـکارا مبـالغه‌آمیز و مغرضـانه اسـت. (Cunningham, ibid, pp. 131-132) این در حالی است که وی هیچ اشاره‌ای به فاجعه شهر سرهند نکرده است.

2 Cunningham, ibid, p. 138.

3 Jussa Singh Kullal

4 ibid, p. 142.

5 ibid, pp. 103-104.

6 Ranjit Singh

سیک بهنام ماهان سینگ[1] است. در 12 سالگی با مرگ پدر جانشین او شد ولی قدرت در دست مادرش متمرکز بود که به عنوان قیم وی عمل می‌کرد. در 17 سالگی مادرش را با سم به قتل رسانید و قدرت را خود به دست گرفت. در سال 1802 به شهر آمریتسار حمله برد و با تصرف آن در مقام رهبری سیکها جای گرفت. در 25 آوریل 1809 با سِر چارلز متکالف،[2] نماینده کمپانی هند شرقی بریتانیا، پیمان دوستی امضا کرد و با حمایت انگلیسیها مناطق تحت اشغال سایر سرداران سیک را به تصرف درآورد. در سال 1812 خود را "راجه" و در سال 1819 "مهاراجه" پنجاب خواند و در همین سال کشمیر را نیز اشغال کرد. در سال 1823 دریافت خراج از شهر پیشاور را آغاز نمود. بدینسان، رانجیت سینگ به قدرتی بلامنازع بدل شد و "دولتی حایل" در میان مستملکات کمپانی هند شرقی بریتانیا و افغانستان پدید ساخت که در آن زمان دشمن خطرناک و سرسخت انگلیسیها به شمار می‌رفت. رانجیت سینگ نزدیکترین پیوندها را با کمپانی هند شرقی داشت و افسران انگلیسی آموزش نیروهای نظامی و سازماندهی ارتش او را به دست داشتند. او بارها با مقامات عالیرتبه نظامی و سیاسی انگلیسی دیدار داشت و آخرین بار با لرد اوکلند،[3] فرمانفرمای کل انگلیس در هند (1836-1842)، در لاهور دیدار کرد. این در آغاز تهاجم بزرگ انگلیسیها به افغانستان است که به اشغال سال 1839 کابل انجامید. با مفلوج شدن و مرگ رانجیت سینگ (27 ژوئن 1839) استعمار انگلیس مقتدرترین متحد خود و استوارترین پایگاه خویش را در منطقه از دست داد.[4]

---

1 Sardar Mahan Singh

2 Sir Charles Metcalfe

3 George Eden Auckland (Earl of Auckland)

4 C. E. Buckland, *Dictionary of Indian Biography*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1906, pp. 19, 390; Kathryn Tidrick, *Empire and the English Character*, London: I. B. Tauris, 1992, p. 7.

یکی از بزرگـترین خـدمات رانجیت سـینگ به اسـتعمار بریتانیا سـرکوب خشن نخسـتین جهـاد ضـد انگلیسی مسـلمانان هند بهرهبری **سید احمد برلوی** است.[1]

سید احمد شاه از سـادات شـهر بـریلی هند است که تبـارش با 36 واسطه به امام حسن مجتبی (ع) میرسد.[2] سـید احمد در 6 صفر 1201ق./ 28 نوامـبر 1786م. به دنیا آمـد. در 18 سـالگی بـرای ادامه تحصـیل به دهلی رفت و در زمـره شـاگردان **شـاه عبدالعزیز دهلوی** (1746-1824م.) جای گرفت.

شاه عبدالعزیز پسر ارشد **شاه ولیالله دهلـوی** (1702-1762م.) اسـت. این دو روحـانی نامـدار نخسـتین کسـانی بودند که در راه بیداری مسلمانان هند و بسیج آنان علیه سلطه انگلیس کوشیدند. شاه ولیالله علت افول اقتدار مسـلمین در هند را ناشی از دوری از سرشت واقعی اسـلام میدید و خواسـتار تمسک به اسـلام راستین و پایان دادن به اختلافات میـان مسـلمانان شـد. او بـرای آشـنا سـاختن مسـلمانان هند با منـابع اصـیل اسـلامی به ترجمه قرآن به زبـان فارسی دست زد و یکی از پسـرانش به نـام شـاه عبدالقادر نیز قرآن را به زبان اردو ترجمه کرد. شـاه عبـدالعزیز، که پس از پـدر عهـدهدار مکتب او در دهلی شـد، به دلیل سـلطه انگلیسـیها بر هنـد، بهرغم سـلطنت صـوری وارثین دودمـان گورکانی، این سرزمین را "دارالحرب" اعلام نمـود. بدینسـان، در دهلی مکتبی از مصلحین مسلمان شکل گرفت که تـأثیر جـدی بر حیات فکری و سیاسی هند و دنیای اسلام در دوران پسین نهاد.

سـید احمد برلـوی در زمـان تحصـیل در دهلی به برجسـتهترین شاگرد شاه عبدالعزیز بدل شد و آنگاه که خود بر کرسی تدریس و افتا نشست، از فتوای عبـدالعزیز در زمینه اعلام سـرزمین هند به عنوان "دارالحرب"، ضرورت و وجوب جهاد علیه انگلیسـیها را

---

1 Barelwi

2 بریلی (Bareilly) شهری است در شمال غربی هند. در حوالی نیمه سـده نوزدهم حـدود یکصد هـزار نفر جمعیت داشت که نیمی مسـلمان و نیمی هندو بودند. شهر و منطقه بریلی در سال 1801م. به تصـرف انگلیسـیها درآمد.

نتیجه گرفت و به اعلام و تبلیغ آن پرداخت. از اینروست که سـید احمد به عنـوان نخسـتین روحـانی مسـلمان شـناخته میشـود که فتـوای جهـاد علیه اسـتعمار بریتانیا را صـادر کـرد. او از سـال 1817م. سفرهای تبلیغی در هند را آغـاز کـرد و مسـلمانان را به بازگشت به اسلام اصیل و اعاده اعتبـار و اقتـدار گذشـته دعـوت نمود و به این دلیل شهرت و محبوبیت فراوان یافت. شاگردان او جمعیتی به نام "طریقت محمدیـه" تأسـیس کردند و یکی از آنـان به نـام **شـاه محمد اسـماعیل** (1781-1831م.)، بـرادرزاده شـاه عبدالعزیز، بر اسـاس نظریـات سـید احمـد، رسـاله‌های معـروف *صراط مستقیم* و *تقویت‌الاسلام* را نوشت و منتشر کـرد. یکی از شاگردان سید احمد به نام **تیتو مـیر**[1] (1782-1831م.) به تبلیغ در روسـتاهای بنگـال پـرداخت و مسـلمانان را به اتحـاد و برابـری و عدالت فراخواند و در میان دهقانان بنگال پیروان فـراوان یـافت. به سـال 1831م. تیتو مـیر و پـیروانش علیه سـلطه انگلیسـیها شـوریدند و اداره سه منطقه بنگـال را به دست گرفتند ولی به دست ارتش انگلیس به شدت سـرکوب شـدند. پس از سـرکوب این قیام، از سال 1832 یکی دیگر از شاگردان سید احمد برلوی به نام **عنـایت‌علی** تبلیغ در روستاهای بنگـال را آغـاز کـرد و در دهه 1840 میلادی پیروان فراوان یافت که بسیاری از آنان از طبقات تهیدست روستایی بودند.

خود سید احمد نیز، پس از سـفر حج، از سـال 1824م. تـدارک جهاد را آغاز کرد. به‌نوشته *دایرةالمعارف اسـلام* لیـدن، هـدف او "براندازی سـلطه انگلیسـیها و سـیکها بر هنـد" و اعـاده سـیطره اسلام بود. نخسـتین اقـدام او تلاش بـرای دفع سـلطه سـیکها بر پنجاب بود. سـید احمد در سـال 1826 در پیشـاور مسـتقر شد و پـیروانش از سراسر هنـد، سـند، بلوچسـتان و افغانسـتان به او پیوسـتند؛ و در سـال 1829 با اخـراج حکمرانـان دست‌نشـانده رانجیت سینگ اداره پیشاور را به دست گرفتند. در سـال 1831، ژنرال لرد ویلیام بنتینک،[2] فرمانروای بنگـال و فرمانـده کل ارتش

[1] Titu Mir
[2] Lord William Bentinck

انگلیس در هند (1828-1835)، با ارسال چند اسب به عنوان هدایای ویلیام چهارم، پادشاه جدید انگلیس، رانجیت سینگ را به سرکوب قیام پیشاور ترغیب نمود و او ارتشی مفصل را راهی جنگ با سید احمد کرد.

در این زمان سید احمد و پیروانش، که "غازی" خوانده می‌شدند، در راه کشمیر بودند. آنان در مسیر خود، در منطقه‌ای بنام بالاکوت،[1] با ارتش نیرومند رانجیت سینگ، به فرماندهی هوری سینگ[2] و یک ژنرال آواره فرانسوی بهنام الارد[3] مواجه شدند. سید احمد، به‌همراه شاه محمد اسماعیل و عده زیادی از پیروانش، در جنگ بالاکوت (1246ق./ 1831م.) به قتل رسید؛ معهذا بقایای پیروان او تا سالها در کوههای شمال غربی هند به جنگ با انگلیسیها و سیکها ادامه دادند.

در تاریخنگاری اسلامی هند، سیداحمد شاه به "سید احمد شهید" و شاه محمد اسماعیل به "شاه اسماعیل شهید" شهرت دارند. در سده نوزدهم میلادی، پیروان سید احمد برلوی به هسته‌های جنبش اسلامی در هند بدل شدند. آنان خدمت در دستگاه اداری انگلیسیها را تحریم کردند و برای امرار معاش بطور عمده به تجارت روی آوردند. مجموعه‌ای از نامه‌های سید احمد برلوی موجود است و درباره او کتب متعددی به زبانهای فارسی و اردو منتشر شده است.[4]

---

1 Balakot

2 Hurree Singh Nulwa

3 Jean Francois Allard

ژان فرانسوا الارد (1785-1839) ژنرال ارتش فرانسه. پس از جنگ واترلو (1815) به ایران آمد و سپس از طریق قندهار و کابل به لاهور رفت و از مارس 1822 به خدمت رانجیت سینگ درآمد. در ژانویه 1839 در پیشاور درگذشت.

4 *The Encyclopaedia of Islam*, New Edition, Leiden: E. J. Brill, 1960, vol. 1, p. 282; Avril A. Powell, *Muslims and Missionaris in Pre-Mutiny India*, UK: Curzon Press, 1993, p. 105; Kenneth W. Jones, *The New Cambridge History of India*, vol. III.1, Socio-religious reform movements in British India, Cambridge: Cambridge University Press, 1989, pp. 22-23; Cunningham, ibid, pp. 263-272.

با مرگ رانجیت سینگ، بار دیگر جنگی وحشیانه بر سر تصاحب قدرت در میان سرداران سیک درگرفت. در سال 1840م. تنها پسر مشروع رانجیت سینگ و وارث حکومت او، به‌همراه تنها پسرش، به قتل رسید و آنگاه نوبت به پسران نامشروع رانجیت سینگ رسید که ادعای ارث و میراث داشتند. یکی از پسران نامشروع حکومت را به دست گرفت ولی مدتی بعد به دست دیگری کشته شد و دیگری نیز کمی بعد به همان سرنوشت دچار شد. تا سرانجام، در سال 1843 سرداران سیک آخرین پسر نامشروع رانجیت سینگ بهنام **دالیپ سینگ**[1] (1837-1893م.) را، که در این زمان تنها شش سال داشت، بهرهبری سیکها و حکمرانی پنجاب گماردند.[2] قدرت واقعی در دست سرداران غارتگر سیک بود.

در کوران این آشوب، تحت تأثیر شکست ارتش انگلیس در جنگ با افغانها و قتلعام معروف آنان در گردنه خیبر (1842)، سرداران سیک قدرت انگلیس را رو به افول پنداشتند و در سالهای 1843 و 1845 به چپاول و غارت در مستملکات آن پرداختند. سرانجام، در سال 1846 ارتش کمپانی هند شرقی شکستی سخت به سرداران شورشی سیک داد و پس از دریافت 500 هزار پوند استرلینگ غرامت از آنان، زمام امور سرزمین پنجاب را خود به دست گرفت. یک شورای شش نفره از سرداران سیک تشکیل شد که ریاست آن با سِر هنری لارنس،[3] مأمور رزیدانت (کارگزار مقیم)[4] کمپانی، بود. بدینسان، بار دیگر سیکها مهار شدند و توان نظامی طغیانگر آنان در خدمت اهداف و منافع استعمار بریتانیا قرار گرفت. از جمله، به کمک ارتش سیک شورش سال 1846 کشمیر به شدت سرکوب شد.[5]

شش سال به این روش سپری شد تا سرانجام در 29 مارس

---

1 Dulip Singh

2 Smith, ibid, p. 615.

3 Sir Henry Montgomery Lawrence

4 Resident

5 ibid, p. 616.

1849، زمانیکه دالیپ سینگ تنها 12 سال داشت، کمپانی هند شرقی انگلیس پیمانی با او منعقد کرد. طبق این پیمان، سرزمینهای تحت حکومت دالیپ سینگ در زمره مستملکات کمپانی درآمد و در ازای آن کمپانی متعهد به پرداخت مقرری سالیانه‌ای به او شد. بدینسان، به حیات دولت دست‌نشانده و چپاولگر سیک در پنجاب پایان داده شد و تنها تیولداری ایالات جامو و کشمیر به یکی از سرداران وابسته به کمپانی بهنام گلاب سینگ[1] واگذار شد.

برای مهاراجه دالیپ سینگ در شهر فاتحگر، مرکز ایالت فرخ‌آباد پنجاب، اقامتگاهی در نظر گرفته شد و یک پزشک انگلیسی به نام دکتر جان لوگین،[2] از دوستان سِر چارلز متکالف، به سرپرستی او گمارده شد. دالیپ سینگ در 16 سالگی تحت تأثیر مربی انگلیسی‌اش مسیحی شد و به پاس این "خدمت" ملکه ویکتوریا به لوگین نشان "شهسواری امپراتوری بریتانیا" (شوالیه‌گری) اعطا کرد. دالیپ سینگ سال بعد (1854) به انگلستان رفت. او در انگلیس مزرعه بزرگ و کاخی به مبلغ 283 هزار پوند استرلینگ خرید و زندگی اشرافی را، به سبک انگلیسی، آغاز کرد. ویکتوریا در سال 1861 نشان "شهسوار فرمانده ستاره هند"[3] و در سال 1866 نشان "شهسوار بزرگ فرمانده ستاره هند"[4] به او اعطا کرد.

در سال 1880، سِر مهاراجه دالیپ سینگ به دلیل ولخرجیهایش در وضع مالی وخیمی قرار گرفت و به شدت بدهکار شد. او که زندگی در انگلیس را بدون پول بی‌فایده یافت، به یاد بساط حکمرانی‌اش در پنجاب افتاد و در سال 1886 راهی هند شد، ولی مقامات انگلیسی او را از بندر عدن بازگرداندند. دالیپ سینگ به لندن بازگشت، از مسیحیت عدول کرد، بار دیگر به آئین سیک گروید و سرانجام در 56 سالگی در پاریس

---

1 Golab Singh

2 Dr. Sir John Login

3 KCSI (Knight Commander of the Star of India)

4 GCSI (Knight Grand Commander of the Star of India)

درگذشت.[1] این است فرجام واپسین فرمانروای "دولت خلسه"!

با مروری کوتاه بر آغاز و پایان اقتدار مهاراته‌ها و سیکها در هند و کارکرد تاریخی آنها، آسانتر می‌توان به این پرسش پاسخ داد که آیا بواقع، چنانکه *تاریخ هند آکسفورد* ادعا می‌کند،[2] این شورشها ناشی از "سیاستهای دینی" اورنگزیب بود؟ آیا تقارن این شورشها با تهاجم انگلیسیها به شبه قاره هند، و نقش تعیین‌کننده آن در این فرایند، پدیده‌ای تصادفی است؟ و آیا تقارن این عصیانها با دورانی که دولت اورنگزیب توجه خود را به جنوب شبه قاره هند، کنام اروپاییان، معطوف ساخته تأملی بیشتر را نمی‌طلبد؟

تاریخ هند کمبریج نیز "سیاستهای دینی" اورنگزیب را مسئول نهایی تبدیل فرقه سیک به یک "سازمان مسلح دینی" می‌داند.[3] ولی چنانکه دیدیم، فتنه سیکها پیش از اورنگزیب آغاز شد و علت آن نه سیاستهای دینی دولت گورکانی، بلکه فرارویی رهبران سیک از زاهدانی مریدپرور به حکمرانانی جاه‌طلب و آزمند از زمان ارجن بود. ارجن نه به دلیل عقایدش بلکه به خاطر مشارکت در دسیسه‌های سیاسی درباری به قتل رسید. هرگاویند خود آغازگر جنگ با دولت گورکانی بود. تغ بهادر نیز نه به دلیل عقایدش بلکه به دلیل آشوبگری در کشمیر به قتل رسید. سیکها پیش از اورنگزیب به فرقه‌ای با ساختار نظامی بدل شدند و تجربه گذشته به اورنگزیب آموخت که تداوم فعالیت آزادانه این فرقه مرموز و مهاجم به مصلحت سرزمینش نیست. این قطعاً به دلیل نگرش و سیاستهای دینی او نبود.

نگاهی گذرا به نقشه هند در آن زمان روشن می‌کند که عرصه تاخت و تاز راهزنان مهاراته نواری را در غرب و جنوب هند پدید می‌ساخت که حوزه اقتدار دولت اورنگزیب را از بنادر تحت تصرف اروپاییان جدا می‌کرد؛ بنادر بمبئی (انگلیس)، گوا، دیو،

1 Buckland, ibid, pp. 253, 389-390.

2 Smith, ibid, pp. 416-417.

3 Burn, ibid, 244.

دامــان، چــاول و باســین (پرتغــال) و کــوچن (هلنــد). بدینســان، اروپاییـان در پس این "کمربند امنیـتی" می‌توانسـتند با آرامش به دسیسـه‌های محلی و تحکیم پایه‌های اقتدار خویش در منطقه بپردازند.

انگلیسیها و راهزنی دریایی

علاوه بر شورشهای مهاراته و سیک، پدیده دیگری که دولت هند در دوران اورنگزیب با آن مواجه شد، راهزنیهای دریایی گسـترده انگلیسیها بود.

در آن دوران، شـاید درک مـاهیت این پدیـده آسـان نبـود، ولی امـروزه، با نگـاهی به تحـولات گذشـته، درک آن آسـان اسـت. از منظر امروزین، راهزنی سازمان‌یافته و گسترده انگلیسیها تنها در یک مقطع تاریخی خاص و تقـارن زمـانی آن با راهزنیهـای زمیـنی مهاراته‌ها و عصیان سـیکها نمی‌تواند پدیـده‌ای تصـادفی انگاشـته شود. راهزنی گسترده دریایی انگلیسـیها پس از شکست آنـان در جنگ با هند (1690م.) آغــاز شد و با درگذشت اورنگزیب پایــان یافت. پیش و پس از آن راهزنیهای دریایی اروپاییـان در اقیـانوس هنـد، خلیج فـارس و خـاوردور وجـود داشت ولی هیچگـاه چـنین ابعادی نیافت و هیچگاه دزد دریایی نامداری چون "جان اوری" در صحنه اقیانوس هند ظاهر نشد. گویی کانونی مقتدر در یک مقطع زمـانی خـاص به سـرمایه‌گذاری کلان در راهزنیهـای دریـایی در شرق پـرداخت و آنگـاه که نیـازی به آن نیـافت به تحرکـات خـود پایان داد! دولت اورنگزیب به شدت به نقش کمپـانی هند شـرقی انگلیس در این راهزنیها مشکوک بود، و چنانکه خـواهیم دید با هر غارت دریایی آنـان را به صـلابه می‌کشـید، ولی ظـاهراً نتوانست مــدرکی متقن دال بر همدســتی این "تجــار شــریف" با دزدان دریـایی بیابـد. بی‌شـک، دولت اورنگزیب از غارتگریهـای دریـایی سِر فرانسیس دریک، این "سگ درنده الیزابت" در دریاها، در یک سـده پیش و کـارکرد این "سیاست انگلیســی" علیه فیلیپ دوم، پادشــاه مقتــدر اســپانیا، اطلاع نداشت وگرنه چــون ما با تردید بیشتر به عملکرد "تجار انگلیسی" می‌نگریست.

چنانکه گفتیم، دزدی دریایی اروپاییان از زمـان ورود پرتغالیها به آبهای شرق آغـاز شد و این یکی از حربه‌هـای آنـان بـرای اخـراج مسلمانان از صحنه تجارت دریایی بود.

معهذا، کمی پس از شکست انگلیسیها در جنگ با دولت هند یک اتحادیه مقتـدر از دزدان دریـایی اروپـایی در آبهـای اقیـانوس هند ظاهر شد و تا اواخر دوران اورنگزیب به تکـاپوی خـود ادامه داد. در رأس این اتحادیه یک انگلیسی قـــــرار داشت که در منـــــابع تـاریخی نـام او به صـورت "جـان آوری"، "هـنری آوری" و "جـان بریجمن" ثبت شده است.[1]

جان آوری (1665-؟)، نامدارترین دزد دریایی تاریخ معاصر است و در تاریخنگاری غرب به **"دزد دریایی کبیر"** یا **"سـلطان دزدان دریـایی"**[2] شهرت دارد.[3]

حوزه عملیات اتحادیه جان آوری از موزامبیک تا جزایر سوماترا امتـداد داشت و بیشـتر اعضـای آن انگلیسی بودنـد.[4] آمریکاییهـا، هلنـدیها، فرانسـویها[5] و دانمارکیها نـیز در این اتحادیه مشـارکت داشتند و یکی از عرصه‌های تکاپوی آنـان تجـارت بـرده در مسـیر ماداگاسـکار- نیویـورک بـود. هرچند کمپـانی هند شـرقی انگلیس منکر مشـارکت خـود در این مـاجرا بـود، ولی مقامـات هنـدی به شـدت به آنـان مشـکوک بودند و ایشـان را مسـئول این پدیـده می‌دانستند.[6]

---

1 John Avery, Bridgman

2 Archpirate

3 *Americana*, vol. 22, p. 135.

4 Burn, ibid, p. 309.

5 درباره همکاری گروه کاپیتان میسون (Misson) فرانسـوی با جـان اوری بنگرید به:
S. B. Miles, *The Countries and Tribes of the Persian Gulf*, London: Frank Cass, 1966, pp. 227-228.

6 Keay, ibid, pp. 176, 183, 185; Burn, ibid.

جان آوری ابتدا در جزیره پریم،[1] در نزدیکی عدن، مستقر شـد. ولی چون این جزیره فاقد آب آشامیدنی بود، و حفاریهـای او نـیز برای رسیدن به آب شـیرین به نتیجه نرسـید، جزیـره کوچک سن ماری[2] را، در شمال شـرقی ماداگاسـکار، به عنـوان پایگـاه خـود برگزید و در آن دژی استوار و سلطان‌نشینی کوچک به پـاکرد. از این زمـان، سـواحل ماداگاسـکار به مرکز بـزرگ دزدی دریـایی و تجارت جهانی برده بدل شد و از آمـیزش دزدان دریـایی و سـکنه بومی نسـلی از مـردم دورگه در این منطقه پدید آمـد. آوری پس از پایان عملیات خود در آبهای هند به انگلستان بازگشـت؛ بی‌هیچ مزاحمـتی از سـوی دولت انگلیس به زنـدگی خـود ادامه داد و در آنجا درگذشت.[3]

فعالیت جان آوری از سال 1694 میلادی با حمله به کشـتی ملا عبـدالغفار، ملک‌التجـار سـورت، آغـاز شـد. این کشـتی "فـاتح محمدی" نام داشت و محموله‌ای به ارزش 30 الی 40 هزار پوند اسـترلینگ[4] را حمل می‌کـرد. ملا عبـدالغفار، از طایفه شـیعی (اسـماعیلی) بـوهره، بزرگـترین تـاجر بنـدر سـورت به شـمار می‌رفت و به تعبـیر کمیسـاریات "غـول تجـاری" هند بـود. پس از این حادثـه، کشـتیهای عبـدالغفار بارها و بارها مـورد حمله دزدان دریایی اروپایی قرار گرفت و به این دلیل نـام او غالبـاً در اسـناد کمپانی هند شرقی انگلیس ذکر شده است.[5]

معهـذا، جنجـالی‌ترین اقـدام جـان آوری در سـپتامبر 1695 و با غـارت کشـتی "گنج سـوایی" رخ داد. این حادثه اوج "دزدیهـای دریایی اروپاییـان"[6] در اقیـانوس هند بهشـمار می‌رود و به عنـوان یکی از فجیع‌ترین جنایات اروپاییان به ثبت رسیده است.

کشـتی "گنج سـوایی"، متعلق به دولت هنـد، به حمل و نقل

---

1 Perim

2 St. Mary

3 Miles, ibid, pp. 229-230.

4 Keay, ibid, p. 186.

5 Commissariat, ibid, p. 391; Keay, ibid, pp. 176, 185-186.

6 *Materials*, ibid, p. 111.

حجاج اختصاص داشت؛ در آن هشتاد توپ مستقر بود، بزرگـترین کشتی بنـدر سـورت بهشـمار می‌رفت و فرمانـدهی آن با یکی از دریانوردان نامدار هند بنام ناخدا ابراهیم خان بـود. جـان آوری به کشتی فوق حمله بـرد و پس از جنگی سـخت، که به قتل 45 تن از محافظان انجامید، سرانجام دزدان وارد عرشه شدند.

در این زمان، کشتی فوق از جده عازم سورت بود و 1500 تن از زایـــران خانه خـــدا را، پس از انجـــام مناسک حج، به وطن بازمی‌گرداند. بسیاری از مسـافران زن بودند و بـرخی از آنـان به خاندانهای محترم سـادات هند تعلق داشـتند. در میـان مسـافران شاهزاده‌خانمی از خاندان اورنگزیب نیز حضور داشـت. راهزنـان به مدت سه روز کشتی را به اشـغال گرفتنـد، کالاهـای قیمـتی و زیورآلات زنان را به تاراج بردند و به آنان تجـاوز کردنـد. بسـیاری از زنـان خـود را به دریا انداختند تا به دست مهاجمـان اروپـایی نیفتند.[1] راهزنان سپس یکصد زن را به‌همراه خود به ماداگاسـکار بردند و اینـــان هیچگـــاه به وطن بازنگشـــتند. از جمله اســـرای نگـــونبخت، شـــاهزاده خـــانم گورکـــانی و یک پسر خردســـال از خویشان او، شـایدپسـرش، بـود. جـان آوری این دو را به عنـوان اسـرای شخصی خـود به جزیـره سن مـاری بـرد. ارزش طلا و جواهرات حجاج که به دست دزدان افتاد، بیش از 250 هزار پوند استرلینگ گزارش شده است.[2]

با رسیدن "گنج سوایی" به بندر سورت، موجی از خشم و ماتم شهر را فرا گرفت. مردم عزادار و خشمگین به دفتر کمپانی هند شـرقی انگلیس حمله بردنـد؛ ولی اعتمادخـان، نـواب سـورت، با نـیروی نظـامی خـویش موفق به اسـتقرار امـنیت شد و از ورود مردم به مراکز انگلیسیها و کشتار حتمی آنان جلوگیری کـرد.[3] او سـپس، کلیه کارکنـان کمپـانی در بنـادر سـورت و بهـروچ را، که تعـداد آنها هشـتاد نفر ذکر شـده،[4] زنـدانی کـرد. کتـاب رسـمی

---

1 Burn, ibid, pp. 309-310; Keay, p. 186.

2 Miles, ibid, p. 229.

3 Burn, ibid, p. 310.

4 Miles, ibid.

حکومت بمبئی، مـدعی است انگلیسـیها به شـکلی "غیرانسـانی" زندانی و به زنجیر کشیده شدند. انسلی، رئیس دفـتر کمپـانی در سـورت، نـیز زنـدانی و به زنجـیر کشـیده شـد؛ ولی زودتر از دیگران، در فوریه 1696، آزاد شد.[1]

سِر جان گایر، جانشین سِر جان چایلد، و انسلی، با این ادعا که "ما تـاجریم نه دزد"، تلاش گسـترده‌ای را بـرای رفع اتهـام از کمپـانی آغـاز کردنـد. اینـان از حمـایت "دوسـتان خـود در دربـار" برخوردار بودند و اعتمادخان نیز تلاش وسیعی برای رفع اتهـام از ایشان انجام داد. سرانجام، در 7 ژوئیه 1696، اورنگزیب، که به تعبیر جادونات سرکار "آنقدر خردمند بود که تابع احساسات خـود نشـود"، در مقابل تعهد انگلیسـیها دال بر حفـاظت از کشـتیهای تجاری و حجاج دستور آزادی زنـدانیان را صـادر کـرد.[2] بدینسـان، تجارت کمپانی پس از یازده ماه بار دیگر از سر گرفته شـد؛ ولی این پایان ماجرا نبود.

در سـالهای بعـد، هرچند حـادثه‌ای فجیع در ابعـاد مـاجرای "گنج سواری" تکرار نشد، ولی راهـزنی انگلیسـیها در آبهـای اقیـانوس هند ادامه داشت:

در سـال 1696م. یک کشـتی به نـام "رامپـورا"، که از مسـقط عـازم سـورت بـود، مـورد دسـتبرد دزدان اروپـایی قـرار گـرفت. دزدان دهان ناخدای کشتی را با سوزن و نخ دوختند و وی پس از آزادی به علت جراحات وارده در بندر عدن درگذشت.[3]

در سال 1697م.، یک راهزن انگلیسی دیگر به نام **ویلیام کید**[4] (1645-1701)، معـروف به "مـاجراجو"، به اتحادیه جـان آوری پیوسـت. او در رأس یک ارتش دریـایی کوچـک، مـرکب از 120 توپ و 300 اروپایی که بیشترشان انگلیسی بودند، پایگاه خود را در ساحل ماداگاسکار قرار داد.[5] ویلیام کید را "بیرحم و وحشـی"

---

1. *Materials*, ibid, p. 112.
2. Burn, ibid, p. 310; *Materials*, ibid, p. 118.
3. Miles, ibid, p. 230.
4. Willaim Kidd
5. Burn, ibid, p. 310.

ولی ترسو و گریزان از جنگ با کشتیهای مجهز توصیف کرده‌اند.[1]

در اوایل سال 1698، گروه جان آوری/ ویلیام کید کشتی دیگری را با محموله‌ای به ارزش 30 هزار پوند استرلینگ غارت کرد. این محموله به یکی از تجار هند به نام مخلص خان تعلق داشت. در همین زمان، یکی دیگر از اعضای اتحادیه آوری، یک هلندی به نام خیورز[2] معروف به "پیردزد هلندی"،[3] کشتی حامل محموله بزرگ حسین همدانی، تاجر ایرانی مقیم سورت، را غارت کرد.[4]

اعتبار خان، نواب جدید سورت، برخلاف سلفش، سیاست سختگیرانه‌تری در قبال اروپاییان در پیش گرفت. دفاتر کمپانیهای انگلیسی، هلندی و فرانسوی در سورت تعطیل شد و کارگزاران آن زندانی شدند. اعتبارخان، همچنین، دلالان هندی را که متهم به همدستی با دزدان بودند به سختی تنبیه کرد. دولت هند این بار خواستار آن شد که اروپاییان مسئولیت کلیه دزدیهای دریایی را بپذیرند و غرامت آن را بپردازند. ماجرا با تسلیم اروپاییان پایان یافت هرچند غرامتی متناسب با خسارات وارده به حسین همدانی پرداخت نشد: انگلیسیها 30 هزار روپیه غرامت پرداختند و حفاظت دریاهای جنوبی هند را متعهد شدند، هلندیها 70 هزار روپیه غرامت پرداختند و حمل و نقل حجاج و حفاظت از آبهای مدخل دریای سرخ را متقبل شدند، و فرانسویها با پرداخت 30 هزار روپیه مجبور به حفاظت از آبهای خلیج فارس شدند.[5] بحران فوق و تعطیل دفاتر اروپاییان تا سال 1700 میلادی ادامه داشت.[6]

معهذا، بهرغم برخی حرکتهای نمایشی در حفاظت از آبهای

---

1 Miles, ibid, p. 230.

2 Chivers

3 Miles, ibid, p. 231.

4 Burn, ibid, p. 310.

5 Burn, ibid; Keay, ibid, p. 188.

6 *Materials*, ibid, pp. 120-121.

منطقه، مانند اعزام ناوگانهای حفاظتی کاپیتـان وارن[1] و کاپیتـان لیتلتــون[2] از ســوی کمپــانی هند شــرقی انگلیس، اروپاییــان به تعهدات خود عمل نکردند. همدستی کمپـانی هند شـرقی انگلیس با اتحادیه دزدان دریــایی روشن اســت. بــرای نمونــه، مــایلز می‌نویسد کاپیتـان لیتلتـون با ناوگـان خـود به جزیـره سن مـاری رفت و چند مــاه در آنجا مســتقر بــود ولی هیچ اقــدامی بــرای دستگیری دزدان نکـرد.[3] غارتهـای دریـایی همچنـان ادامه یـافت و راهزنان انگلیسی- چون کاپیتان بوون،[4] کاپیتـان هـاوارد،[5] کاپیتـان هالسـی،[6] کاپیتـان ریـد،[7] کاپیتـان بـوث،[8] کاپیتـان وایت،[9] کاپیتـان کرنلیوس،[10] کاپیتان ویلیامسون،[11] کاپیتان انگلند[12] و غیره و غیره در اقیانوس هند و خلیج فارس به تاراج کشـتیهای تجـار مسـلمان مشغول بودند.[13] گفته می‌شود یکی از این دزدان انگلیسی، بهنام کاپیتان بارتولومه رابرتس (1682-1722)،[14] در ظرف سه سال چهارصد کشتی و قایق تجاری را نابود کرد.[15]

ســـرانجام، اورنگزیب طی فرمـــانی کلیه فعالیتهـــای تجـــاری اروپاییـان را، به علت نـاتوانی آنـان در تحقق تعهداتشـان دال بر حفظ امنیت دریایی منطقه، ممنوع اعلام کرد و دستور داد اموال

1 Warren
2 Lyttleton
3 Miles, ibid, p. 232.
4 Bowen
5 Howard
6 Halsey
7 Reed
8 Booth
9 White
10 Cornelius
11 Williamson
12 England
13 Miles, ibid, pp. 232-235.
14 Bartholomew Roberts
15 Burn, ibid, p. 309.

آنها توقیف و مصـــادره شـــود.[16] در 5 فوریه 1701، فرمـــان اورنگزیب به دست شجاعت خان رسـید و در 8 فوریه به دسـتور او سِر جان گـایر، که در این زمـان در سـورت حضـور داشـت، و کـولت،[2] رئیس جدید دفـتر کمپـانی در سـورت، دسـتگیر و مـدت کوتاهی زندانی شدند.[3]

این ماجرا نیز پس از مدتی به پایان رسید ولی دزدیهای دریـایی همچنان ادامه یافت. در سپتامبر 1703، دزدان اروپایی دو کشتی هندی را غارت کردند و این بـار اعتبـار خـان خسـارتی هنگفت به مبلغ 600 هزار روپیه (50 هـزار پوند اسـترلینگ) از دلالان هنـدی انگلیسیها و هلندیها گرفت.[4]

بدینســان، تا اورنگزیب زنـده بـود، همپـای آشـوبهای مهاراته و سیک در غرب و شمال غربی هند، دزدیهای دریایی اروپاییـان نـیز ادامه داشت.

انحطاط و فروپاشی دولت گورکانی

بیهــوده نیست که مــرگ اورنگزیب با شــادمانی گرداننــدگان و کارگزاران کمپـانی هند شـرقی انگلیس مواجه شـد. این سـرآغاز دورانی از آشــوبهای داخلی در ســرزمین هند و جنگ قـــدرت در درون خانـدان گورکـانی و در میـان کانونهـای قـدرت سیاسی در دهلی و ایـالات است که ارزیـابی مـیزان تـأثیر و نقش اسـتعمار غرب در آن، با منابع موجود، برای نگارنده ممکن نیســت. پیشـتر با کارکرد مهاراته‌ها و سیکها در این فرایند آشـنا شـدیم و اینک به سرنوشت دولت مرکزی دهلی نظری اجمالی می‌افکنیم:

با درگذشت اورنگزیب، پسر بــــزرگ او، محمد معظم‌الــــدین معـروف به شـاه عـالم که حکـومت پنجـاب را به دست داشـت،

---

1 Keay, ibid, p. 192.

2 Colt

3 *Materials*, ibid, pp. 122-123.

4 Burn, ibid, p. 310.

راهی آگرا شد و حدود چهار ماه بعـد، در 19 ربیع‌الاول 1119ق./ 12 ژوئن 1707م.، با عنوان **بهـادر شـاه** در مسـند سـلطنت جـای گرفت. در این فاصله دو پسر دیگر اورنگزیب، شاهزاده کامبخش و شـاهزاده محمد اعظم شـاه و پسـرش بیـداربخت، با تحریک برخی رجال، ستیز بر سر تصاحب مقام سلطنت را آغاز کردنـد.[1] این سرآغاز فتنه‌ای است که دودمـان گورکـانی هند را به نـابودی کشید.

کمی پس از صعود بهادرشـاه، ضـیاء الـدین، پیشـکار کل دربـار دهلی، نـــامه‌ای به **تومـــاس پیت**،[2] فرمانـــده "قلعه سن جـــرج" (مـدرس)، نوشت و به او وعـده داد که اگر انگلیسـیها از رقبـای شاه جدید حمایت نکنند فرمان تجارت کمپانی را خواهد گـرفت.[3] این نامه بیـانگر آن است که اینک کانونهـای سیاسی هند کمپـانی هند شرقی را کم و بیش قـدرتی مـوثر می‌انگارند و از مشـارکت آن در رقابتهای خـود نگراننـد. ضـیاء الـدین، که جـان کی از او به عنـوان "دوست قـدیمی" تومـاس پیت نـام می‌بـرد، در سـال 1710م. نواب بندر حقلی شد.[4] دربـاره تومـاس پیت و پیونـدهای او با زرســالاران یهــودی و نقش مــوثر اعقــابش در تکــوین امپراتوری استعماری بریتانیا در آینـده به تفصـیل سـخن خـواهیم گفت. اجمالا اینکه، پیت پس از بازگشت به لندن به عنوان رئیس کمپانی هند شرقی در مسند سِر جوسیا چایلد جای گـرفت و نـوه و نواده او نخست‌وزیران بعدی انگلیس‌اند.

دو ســال نخست ســلطنت بهادرشـــاه در جنگ با بـــرادران شورشی‌اش گذشت و این فرصتی بود بـرای سـیکها و مهاراته‌ها تا شمال و جنوب غربی هند را به آشوب کشـند. بهادرشـاه بـرای سـرکوب سـیکها در سـال 1710 لشکرکشی به شـهر سـرهند پنجاب را آغاز کرد. او به مـذهب تشیع گـرایش داشت و در آغـاز

1. ibid, pp. 319-320.
2. Thomas Pitt
3. Keay, ibid, p. 222.
4. ibid, pp. 223, 226-227, 244.

سلطنتش فرمـان داد در خطبه‌هـای نمـاز جمعه پس از نـام علی (ع)، در کنـار سـایر خلفـا، عنـوان "وصـی" پیـامبر (ص) نـیز ذکر شود. این نیز بهانه‌ای شد برای تحریکهـای مرمـوزی که در غیـاب بهادرشاه به شورش اهل تسنن در دهلی و مقابله خشن سـنی‌ها و افغانها در پنجاب با او انجامید؛ تا بـدانجا که وی پس از ورود به شـهر مُعظَم لاهـور به علت نگـرانی از شـورش اهل تسـنن در مراسم نماز جمعه حضور نیافت و عنوان فوق در خطبههای نمـاز به کار نرفت.[1] همین بلوا در شهر احمدآباد، مرکز ایالت گجـرات، نیز رخ داد و خطیب نماز جمعه در مسجد جامع شـهر پس از ذکر عنوان فوق به قتل رسید.[2]

این پادشاه لایق، در کوران فتنه و توطئه، پس از ورود به لاهور به شدت بیمار شد و در 19 محرم 1124ق./ 27 فوریه 1712م. در این شهر درگذشـت. جنـازه او به دهلی منتقل شد و در جـوار آرامگاه خواجه قطب چـراغ به خـاک سـپرده شـد.[3] بهادرشـاه را "فرهیخته و زاهد"، "به دور از هرگونه ریاکاری"، "دارای سرشتی معتدل و خویشتندار" و مدیر و مـدبر توصـیف کرده‌انـد.[4] معهـذا، دولت مسـتعجل او به پنج سـال نکشـید و واپسـین امید به تـداوم اقتدار و وحدت دولت مرکزی هند به باد رفت.

در دوران بهادرشاه، ذوالفقار خان نصـرت جنـگ، پسر اسـدخان وزیر ایـــــرانی و دوست شخصی اورنگزیب،[5] "وکیل مطلـــــق" (نخست‌وزیر) او بود. ذوالفقار خان پس از درگذشت بهادرشاه به کانون اصلی قدرت سیاسی بدل شد و نقشی سـتودنی در تـاریخ هند ایفا نکرد. با دسیسـه‌های او، محمد عظیم‌الـدین، پسر قابل و محبوب بهادرشاه که حکـومت بنگـال را به دست داشـت، به قتل رسید و نالایق‌ترین پسر، بهنام معزالدین جهاندارشاه، به سلطنت

---

1 Burn, ibid, p. 324.

2 Commissariat, ibid, p. 385.

3 علی محمد خان، همان مأخذ، ج 1، ص 108.

4 Burn, ibid, p. 324.

5 ibid, p. 302.

رسید. کمیساریات او را یکی از "شاهزادگان بی‌ارزشـی" می‌داند که نام خاندان گورکانی را بدنام کرد.[1]

مدت حکمرانی **جهاندارشاه** و یکه‌تازی ذوالفقار خان به یازده ماه نرسـید. **معین‌الـدین محمد فرخ‌سـیر**، پسر 30 سـاله عظیم‌الـدین، با شنیدن خبر قتل پدر با هـوادارانش از بنگـال راهی دهلی شـد. او پس از جنگی خـونین پـیروز شد و در 13 ذیحجه 1124ق./ 11 ژانویه 1713م. به عنـوان پادشـاه هند بر اریکه قـدرت نشسـت. فرخ‌سـیر پس از ورود به دهلی جهاندارشـاه را در زنـدان به قتل رسانید. ذوالفقار خان و پدر سالخورده‌اش اسـدخان، که "آخـرین بقایای رجال مجرب عصر بزرگ اورنگزیب"[2] به شـمار می‌رفتنـد، نخست بخشـوده شـدند ولی چند روز بعد ذوالفقـار خـان به قتل رسید و اموالش مصادره شد. اسـدخان سه سـال بعد (15 ژوئن 1716) در 88 سالگی درگذشت.

نقش اصـلی را در بـرانگیختن و پـیروزی فرخ‌سـیر دو بـرادر از سادات برا[3] داشتند بهنامهای حسنعلی و حسینعلی.

این دو از تبار سید ابوالفره نامی از سـکنه حومه بغدادند که در سده هفتم هجری/ سیزدهم میلادی به هند مهاجرت کرد. نسل او در دو شـهر سـرهند و دهلی سـکنی گرفتند و به "سـادات بـرا" شـهرت یافتنـد. اینـان از دوران اکـبر به دلیل جسـارت در جنگها نامی پرآوازه یافتند و بتدریج به یکی از دودمانهای متنفذ هند بـدل شدند. در دوران حکومت محمد عظیم‌الدین بر بنگال حسـنعلی و حسینعلی در زمره مقربان او جای گرفتند و حکمـرانی شـهرهای الله‌آباد و پاتنا به ایشـان واگـذار شـد. با قتل عظیم‌الـدین، این دو رجـال و سـپاهیان بنگـال را به سـود فرخ‌سـیر بسـیج کردنـد، فرماندهی قشون را خود به دست گرفتند و سرانجام فرخ‌سیر را

1 Commissariat, ibid, p. 387.

2 Burn, ibid, p. 330.

3 Barha

بر تخت سلطنت نشاندند.[1]

در دوران سلطنت فرخ‌سیر، این دو برادر حکمرانان واقعی هند بودند. حسنعلی، که اینک عبدالله خـان قطب‌الملک لقب داشـت، وزیر فرخ‌سـیر بـود و حسـینعلی خـان امـیرالامرا نایب‌السـلطنه سرزمین پهناور دکن و مرد مقتـدر دربـار دهلی. این دو بـرادر در تاریخنگــاری هند خوشـــنام نیســـتند. روشهای دسیســـه‌گرانه و ناجوانمردانه در ســـرکوب مخالفـــان، قلـــع و قمع اعضـــای لایق دودمـــان گورکـــانی و نـــابودی رجـــال آزمـــوده و اســـتخواندار و فرهیخته، برکشیدن اراذل و بندوبست با چپـاولگرانی چـون آجیت ســینگ[2] و ســـران مهاراتـــه، و ســـرانجام ســـپردن مناصب مهم حکومتی به کـارگزاران حقـیر و مطیع شـمه‌ای از اقـدامات آنـان است که نقشی مهم در فروپاشی دولت مرکزی دهلی داشت.

فرخ‌سیر و رجال ایرانی و ترک دولت گورکانی برای پایـان دادن به اقتـدار عبدالله خـان و حسـینعلی خـان بارها کوشـیدند ولی هماره ناکام ماندند. حسینعلی خـان، نایب‌السـلطنه دکن، پیونـدی استوار با سران راهزن مهاراته برقـرار کـرد. در مـاجرای آخـرین تلاش فرخ‌سیر برای پایان دادن به سلطه این دو برادر، حسینعلی خـان با قشـونی مفصـل، که بخش مهمی از آن راهزنـان مهاراته بودنـــــد،[3] راهی دهلی شـــــد. در 27 فوریه 1719م. مهاراته‌ها خیابانهـای دهلی را به اشـغال درآوردند و در فضـایی سرشـار از رعب، عبدالله خـان به‌همـراه آجیت سـینگ، راجه هنـدوی منطقه جودپور[4] و پدرزن فرخ‌سیر، شاه نگونبخت را در حرمش دســتگیر و از سلطنت خلع کـرد. پس از این کودتـای خـونین، فرخ‌سـیر به دسـتور بـرادران فـوق کـور و زنـدانی شد و پس از دومـاه، در 8 ربیع‌الاول 1131ق./ 28 آوریل 1719م.، در زنـــدان به وضـــعی فجیع به قتل رسـید. راهزنـان مهاراته نـیز، با غنـایمی که به چنگ آورده بودند و فرامینی که بـرای مشـارکت در این توطئه به آنـان

1 *The Encyclopaedia of Islam*, ibid, vol. 1, p. 1025.

2 Ajit Singh

3 Burn, ibid, p. 338.

4 Jodhpur

وعده داده شده بود، راهی دکن شدند. از این پس مهاراته‌ها یکی از کانونهــای سیاسی مــوثر در دولت مرکــزی دهلی به شــمار می‌روند.

دوران شش ساله حکومت فرخ‌سیر دوران تبـدیل دربـار دهلی به کـانون عفن توطئه اســت؛ دوران نفـوذ گســترده اســتعمار بریتانیا در منطقه و پیوند آن با کانونهای قدرت سیاسی در هند است و نیز دوران اقتدار خودسرانه و بی‌قانون حکام و قدرتهای محلی. یک نمونه وضع گجرات است:

آجیت ســینگ، راجه متمــرد هنــدو، دشــمن شناخته‌شــده دولت گورکانی هند بود. معهـذا، حسـینعلی خـان نه تنها در 27 دسـامبر 1715 دختر او را، پس از گروش به اسلام، طی جشنی باشــکوه که یک مـاه و نیم به طـول کشـید به همسـری فرخ‌سـیر درآورد،[1] بلکه در همین زمــــان وی را، علاوه بر جودپــــور، در ســــمت نایب‌السلطنه و صوبه‌دار دو ایالت مهم اجمـیر و گجـرات گمـارد. یکی از عمال عبدالله خان و حسینعلی خان بهنام حیـدرقلی خـان نیز به قائم‌مقامی آجیت سینگ در گجـرات و نـوابی بنـدر سـورت گمارده شد. ورود حیدرقلی خان به سورت مقارن است با فــوت ملا عبدالغفار تاجر بزرگ هند. حیدرقلی خان تمامی ارثیه کلان او را به ســود خــود ضــبط کــرد. ولی پسر عبــدالغفار، بنــام ملا عبــدالحی، به دربــار دهلی رفت و پس از تلاش فــراوان ســرانجام توانست فرمــانی از فرخ‌ســیر دال بر بــازپس‌گیری اموالش به دست آورد. فرخ‌سیر به او خلعت و لقب "محمدعلی" نیز اعطا کرد.[2]

آجیت سینگ حکمـرانی سـتمگر بـود. او به سـرکوب مسـلمانان دست زد، مساجد را تخریب کرد و مـانع برگـزاری نمـاز جمـاعت شد. حکومت او بر اجمیر، که به دلیل وجـود آرامگـاه معین‌الـدین چشــتی و بــرخی زیارتگاههــای دیگر شــهری مقــدس به شــمار می‌رفت، مــورد نفـرت مـردم مسـلمان منطقه بـود. سـرانجام، خودکــامگی او چنــان اوج گــرفت کــه، در زمــان افــول قــدرت

1 Commissariat, ibid, p. 387; Burn, ibid, p. 335.

2 ibid, p. 391.

قطب‌الملک و بـــرادرش، مـــردم گجـــرات بر او شـــوریدند و نماینده‌اش را از احمدآباد بیرون راندند. محمدشاه، پادشاه بعدی، در پاسخ به شکایات مردم او را از سمتش عـزل کـرد ولی آجیت سینگ سر به عصیان برداشت و با سپاهی 30 هزار نفره به شهر اجمیر حمله برد و مناطق وسیعی را غارت کرد. آنگـاه که امـرای مسـلمان منطقه سـپاه او را در هم شکسـتند، زبونانه نـامه‌ای به شـاه نوشت و مـدعی شد که اگر بـار دیگر به حکـومت اجمـیر منصــوب شــود رفتــار زشت گذشــته را جــبران خواهد کــرد. محمدشاه به درخواست او پاسخ مثبت داد![1]

بدینســان، تا سـال 1722 ایـالات اجمـیر و گجـرات، همپـای تاخت‌وتاز راهزنان مهاراته، عرصه حکومت خودکامه آجیت سینگ و حیدرقلی خـان نـیز بـود. آجیت سـینگ در ژوئن 1724 به دست پسرش آبای سینگ[2] به قتل رسید. او نـیز مهاراجه جودپـور شد و در سالهای 1730-1737 بر ایـالت گجـرات حکومـتی خودسـرانه داشـت؛ هرچند سـربلندخان، حکمـران قبلی (1725-1730)، در بی‌قانونی و بی‌عدالتی کم از او نبود.

عبدالله خـان قطب‌الملک و حسـینعلی خــان، پس از برکنــاری فرخ‌سـیر، **محمد رفیع‌الـدرجات**، پسر 20 سـاله محمد رفیع‌الشـأن و نوه بهادرشاه، را به عنوان پادشاه هند اعلام کردند. ولی سه ماه بعد (4 ژوئن 1719) او را خلع و دو روز بعد (6 ژوئن) بــرادرش، رفیع‌الدولـه، را به نـام **شـاه جهـان دوم** بر تخت سـلطنت نشـاندند. رفیع‌الــدرجات کمی بعد (23 رجب 1131ق.) به شــکلی مرمــوز درگذشت. شاه جهان دوم چون بـرادرش زنـدانی عبدالله خـان و حسـینعلی خـان بـود. او نـیز چهـار مـاه بعـد، در اوایل ذیقعـده 1131ق./ سپتامبر 1719م. بناگاه درگذشت. سرانجام، دو برادر آخــرین پادشــاه دست‌نشــانده خــود را بر تخت نشــاندند: محمد روشن اخـتر، پسر جهـان شـاه (پسر چهـارم بهادرشـاه،) در 15 ذیقعده 1131ق./ 31 سپتامبر 1719م. بهنـام ناصـرالدین محمد شـاه

---

1. Burn, ibid, pp. 346-349.

2. Abhay Singh

به سلطنت رسید.

در دوران محمدشاه، چون گذشته اوضاع به سود عبدالله خان قطب‌الملک و حسینعلی خان نبود و این به شکل‌گیری و اقتدار کانونهای جدید سیاسی در دهلی و ائتلاف آنان علیه برادران فوق باز می‌گردد نه به توانمندی و کیاست و جسارت محمدشاه. بهرروی، محمد شاه تلاش پنهان برای براندازی سلطه این دو بر سیاست هند را آغاز کرد و سرانجام، در پی ائتلاف رجال ترک و ایرانی دربار دهلی،[1] موفق به حذف ایشان شد. در 9 اکتبر 1720، حسینعلی خان در ماجرای توطئه جدیدی که برای قتل محمدشاه تدارک دیده بود کشته شد و کمی بعد عبدالله خان قطب‌الملک واپسین تلاش خود را آغاز کرد. او در 14 اکتبر 1720 یکی دیگر از برادران قربانیان پیشین خود، رفیع‌الدرجات و رفیع‌الدوله، بهنام ابراهیم را در دهلی به عنوان پادشاه جدید اعلام نمود. توطئه شکست خورد و سرانجام وی نیز، در سال 1722، در زندان به قتل رسید. (محمدشاه با شاهزاده ابراهیم، که آلت دستی بیش نبود، با مهربانی برخورد کرد و او را بخشید.)

محمدشاه سلطنتی طولانی (30 ساله) داشت؛ هر چند از اقتدار واقعی یک قدرت مرکزی برخوردار نبود. دوران او، دوران استقلال حکمرانان محلی است و اینک خوبی و بدی حکمرانان ایالات تنها به فرهنگ و سرشت آنان وابسته است و اقتدار یا ضعف کانونها و نهادهای سیاسی سنتی بومی. از نظارت و مدیریت دولت مرکزی خبری نیست. "ایالات تنها بطور صوری تابع دولت مرکزی‌اند"[2] و محمدشاه، بهسان خلفای عباسی در واپسین دوران اقتدارشان، درواقع رئیس تشریفاتی یک کنفدراسیون سیاسی است. در برخی از این ایالات دودمانهای فرهیخته و خوشنام حکومتگر پدید شدند چون دکن و بنگال و اود، و در برخی دیگر دودمانهای خودکامه غارتگر و بی‌قانون چون مهاراته و سیک و جودپور. سِر جادونات سرکار وضع هند در

1 The Encyclopaedia of Islam, ibid, vol. 1, p. 1026.

2 Burn, ibid, p. 341.

دوران محمدشاه را بسیار شبیه به ایران صفوی در زمـان تهـاجم محمود افغان می‌بیند.[1] و عجیب اینجاست که درست همان حادثه در هند تکـرار شـد؛ 17 سـال پس از اشـغال ایـران، هند نـیز به اشـغال نیروهـای خـارجی درآمد (1739) و این بـار این ایرانیـان بودند که به بهانه تنبیه اشـــغالگران افغـــانی دهلی را تصـــرف کردند.[2]

ناصـــرالدین محمدشـــاه در ربیع‌الثـــانی 1161ق./ 26 آوریل 1748م. درگذشت و در جوار نظام‌الدین اولیاء در دهلی به خـاک سپرده شـد. جادونـات سـرکار با تـرّحم به محمدشـاه می‌نگـرد و درباره او قضاوتی معتدل به دست می‌دهد. می‌نویسد در زمان او چنان آشوب هند را فراگرفته بود که وی، اگر حکمرانی قابل نـیز بـود، تـوان اعـاده نظم و قـانون و اقتـدار مرکـزی گذشـته را نداشت.[3]

با درگذشت محمدشـــاه، در اول جمـــادی‌الاول 1161ق./ 29 آوریل 1748م. پسر 21 ساله او بهنام مجاهدالدین **احمد شاه بهـادر** به سلطنت رسید.

سِر وولـزلی هیگ احمد شـاه بهـادر را "موجـودی بکلی حقـیر و بی‌ارزش" توصـیف می‌کند و می‌افزاید ضـعف شخصـیتش وی را به آلت دست دیگـــران بـــدل ســـاخته بـــود و سرشـــتش او را به گزینش بی‌ارزش‌ترین مشاوران هدایت می‌کرد. گرد او را رجالی "خودخواه و فاقد میهن‌پرستی و شرافت" احاطه کـرده بودند که تنها دغدغه‌شـان تقسـیم مرده‌ریگ دولت گورکـانی در میـان خـود بود.[4]

سرانجام، در جریان تنـازع رجـال دربـاری، گـروهی از آنـان بـار دیگر سـران راهـزن مهاراته را به بـازی شـوم خـود کشـاندند؛ به

---

1 ibid, p. 357.

2 دربارہ اشـغال دهلی بهوسـیله نادرشـاه افشـار در جلد چهـارم سـخن خـواهیم گفت.

3 ibid, pp. 375- 376.

4 ibid, p. 428.

کمک آنان دهلی را به اشـغال گرفتند و در 10 شـعبان 1167ق./ 2 ژوئن 1754م. احمد شـــاه را از ســـلطنت خلع و عزیزالـــدین محمد، پسر جهاندار شاه، را بنام عالمگیر دوم به تخت نشـاندند. این بار نیز پایتخت باشکوه هند به صحنه چپاول و تجاوز مهاراته‌ها بدل شد.[1] یک هفته بعد، احمد شاه و مادرش کور شدند.

دوران سـلطنت **عـالمگیر دوم**، که هیچ شـباهتی به عـالمگیر اول (اورنگزیب) نداشـت، دوران تـیره‌روزی روزافـزون هند و خانـدان گورکـانی است و مصـادف است با دو حادثه بـزرگ؛ تهـاجم احمد شاه درانی از یکسو و اشغال بنگال بهوسیله کمپـانی هند شـرقی بریتانیا از سوی دیگر.

احمد شــاه درانی (1135-1186ق./ 1722-1772م.)، نامدارترین فرمـانروای افغـان، در میـان مـردم خـود محبـوبیت بسـیار دارد؛ مورخین او را "پدر افغانستان جدید" می‌شناسند و ازینروست که در میان افغانها به "احمد شاه بابا" شهرت دارد.

او پسر زمـان خـان از طایفه سـدوزایی ایل ابـدالی است و این ایل رقیب اصـلی ایل غلـزایی (غلجـایی، غلچه‌زایی) مـیرویس و محمـــود افغـــان به شـــمار می‌رفت. ســـران طایفه ســـدوزایی ریش‌سـفیدان و شـیوخ ایل ابـدالی بودنـد.[2] در سـالهای 1732-1738م.، ایل ابـدالی به‌همـراه رئیس خـود، عبـدالغنی خـان از طایفه علیکـزایی (دایی احمـدخان)، به علت دشـمنی با غلزایی‌ها در خراسان مستقر بود و با نادر شاه افشار پیوند داشت. سـران ابدالی از سرداران و امـرای نـادر بودند و در فتح داغسـتان به او کمک شـایان کردنـد. تعـداد سـپاهیان ابـدالی در ارتش نـادر را از 4000 تا 16000 نفر ذکر کرده‌انـــد. پس از اخـــراج غلزایی‌ها از قندهار بهوسیله نادر، ابدالی‌ها در سال 1738 به مـوطن خـود در قنـدهار و هـرات بازگشـتند. عبـدالغنی خـان به حکـومت قنـدهار منصوب شد؛ اراضی طوایف غلـزایی به تصـرف ابـدالیها درآمد و غلزایی‌ها به خراسان تبعید شدند. نادر حکـومت هـرات را نـیز به

1 .ibid, p. 415

2 .Balfour, ibid, p. 51

طایفه ســـدوزایی (طایفه پـــدری احمـــدخان) داد. در فتح دهلی، گروهی از سواران ابدالی به‌همراه رئیس خود، نورمحمـدخان، در کنـار نـادر بودند و تعـدادی از اینـان در مـاجرای کشـتار مرمـوز نظامیان نادر در دهلی به قتل رسـیدند.[1] احمـدخان نـیز در زمـره این ملازمان نادر بود و ظاهراً این سـردار جـوان افغـان در دهلی مـورد توجه و ملاطفت نظام‌الملـک، رجل خردمند و نامـدار هنـد، قرار گرفت.[2]

با قتل نادر و آغاز جنگ قدرت در ایران، احمـدخان 25 سـاله به قنـــــدهار بازگشت و در 18 رجب 1160ق./ 15 ژوئیه 1747م. طی مراسمی در مسـجد شـهر خـود را پادشـاه افغانسـتان اعلام کرد. او لقب "دُرّ دُرّان"[3] را برگزید و نام ایل خود را از "ابـدالی" به "دُرّانی" تغییر داد. سجع مهر او چنین بود: "الحکم لله یا فتّاح، احمد شاه دُرّ دُرّان"[4] احمد شاه پس از 26 سال سـلطنت در 52 سالگی در پایتخت خود، قندهار، درگذشت.

احمد شاه درانی نخستین بار در سال 1748 به هند حمله برد و پنجاب را تصرف کرد. او سرانجام تهاجم نهایی خود را آغاز نمود؛ در **27 ژانویه 1757** وارد دهلی شد، یک ماه در پـایتخت هند اقـامت گزیـد، بهنـام خـود سـکه ضـرب کـرد، یکی از شـاهزاده‌خانم‌های تیموری را به همسری پسرش درآورد و به افغانستان بازگشت.

ژانویه 1757 زمان تهاجم انگلیسیها به بنگـال اسـت؛ حـادثه‌ای که **سرآغاز استقرار امپراتوری بریتانیا در هند و مشرقزمین** تلقی می‌شود. آیا همزمانی تهاجم احمد شاه درانی به هند و تسخیر بنگال بهوسـیله انگلیسـیها را باید تصـادفی انگاشـت؟ و به راسـتی چه نیروهـایی محرک شاه افغان به سوی هند بودند؟

---

1 Ganda Singh, *Ahmad Shah Durrani, Father of Modern Afghanistan*, Bombay: Asia Publishing House, 1959, pp. 16-18.; Olaf Caroe, *The Pathans*, Pakistan: Union Book Stall, 1973, p. 253.

2 Singh, ibid, p. 19.

3 دُرّ: گوهر، جواهر.

4 ibid, pp. 31-32.

منـابع تـاریخی همگی در این اصل متفق‌اند که ورود احمد شـاه درانی به هند در پی تمهیـداتی صـورت گـرفت که مهم‌تـرین آن نامه‌هــای مکــرر و تحریک‌کننــده‌ای است که از هند به قنــدهار می‌رسید و شاه افغان را به سوی دهلی فرامی‌خواند. احمد شـاه درانی نیز در نامه خود به مصطفی سـوم، سـلطان عثمـانی، این نامه‌نگاری‌ها را عامل اصلی تهاجم "خیرخواهانه" خـویش خوانـده است:

> چون از طرف هند هم **اخبار متواتر** می‌رسید که وهن کلی به حال سلاطین آنجا راه یافته و کفار فجار از هر گوشه و کنـار سر تمـرد و اسـتکبار برافراختـه، محیط و متسـلط بر جمیع حـالات گشته، پادشاه وقت را کالمحصور و امرا و ارکان دولت را معذور ساختهاند؛ و منطوق لازم‌الوثـوق "جاهـدوا الکفـار و المنـافقین و اغلظ علیهم"، قلع و قمع این شــــــــــجرات خبیثه از آن ارض محروسه الزم، و تنبیه کفار شقاوت نشان بر تأدیب اشرار ایران و متمردان ترکستان در نظر اصابت اثر الـزم و اهم نمـود... این نیازمند درگاه بی‌نیاز به عزم تنسـیق مهمـات آن محـالات و تنبیه متمردان شقاوت سمات وارد آن حدود گردید.[1]

این منابع "متواتر" که غیرت افغـانی- اسـلامی احمد شـاه را به جوش آوردند و او را به دهلی گسیل داشتند که بودند؟

برخی مورخین، این دعـوت را به حیات‌الله خـان (شـهنوازخان) منتسب می‌کنند. حیات‌الله خان پسر زکریاخان، حکمران پنجاب (1726-1745)، است که پس از مرگ پدر به شهنواز خان[2] ملقب شد و حکومت پنجاب را به دست گرفت. در همین زمان، عمــوی او، قمرالدین خان، در دهلی وزیر بود.[3]

---

1 *نامه احمد شاه بابا بنام سلطان مصطفی ثالث عثمانی*، تعلیق و تحشیه غلام جیلانی جلالی، کابل: انجمن تاریخ افغانستان، 1346ش.، صص 15-17. (اصل این سند مهم تاریخی در آرشیو باش وکالت استانبول مضبوط است.)

2 این شهنوازخان با شهنوازخان وزیر حیدرآباد و مولف دانشـمند و شـهید *مآثر الامرا* یکی نیست.

3 Singh, ibid, pp. 41-42.

شهنوازخان شیعه بود. بر این اساس، مورخین فوق مدعی‌اند که وی برای استقرار مذهب تشیع در هند نامه یا نامه‌های به قندهار فرستاد و از احمد شاه دعوت کرد که هند را تصرف کند؛ تا بدینسان خود در سمت وزارت هندوستان جای گیرد![1]

این ادعای مغرضانه، که ظاهراً برای ایجاد اختلاف میان شیعه و سنی جعل شده، صحیح نیست. چنین تحرکاتی علیه تشیع در تاریخنگاری هند بیسابقه نیست. شیعه بودن عبدالله خان قطب‌الملک و برادرش حسینعلی خان نیز مستمسک دیگری است که مورخین انگلیسی با تأکید بر آن و اطلاق عنوان "برادران سید" به این دو چهره منفور تاریخ هند و تکرار آن، شیعیان را در فجایع دوران فرخ‌سیر سهیم می‌کنند!

پس از ورود احمد شاه درانی به پنجاب، شهنوازخان نه تنها به او نپیوست بلکه با سپاه مجهز خود راه وی را سد کرد و قصد مقابله داشت. ولی، به‌نوشته جادونات سرکار، **"درویشی" با پیشگوییهای شوم خود بکلی روحیه سپاهیان او را تخریب کرد** و در نتیجه شهنوازخان به اجبار در برابر احمد شاه تسلیم شد.[2]

در این دوران، اینگونه "دراویش" و "غیبگویان" و "پیامبران" مجهول‌الهویه و مرموز هر از چندی در هند پدیدار می‌شدند. یکی از این "دراویش" فردی است به نام "صابرشاه". او کمی پیش از تهاجم احمد شاه درانی در لاهور ظاهر شد و مدعی شد مسافری است که برای زیارت اماکن مقدس به پنجاب آمده است. داستانهایی عجیب درباره غیبگویی و قدرت سحر و جادوی او به سرعت بر سر زبانها افتاد. آدینه بیگ، مشاور شهنوازخان، "درویش" را به حضور حکمران برد. "درویش غیبگو" به شهنوازخان گفت پادشاه هند در صدد برکناری اوست و لذا بهتر است با احمد شاه همکاری کند و از اینطریق بر رتبه و درجه خویش بیفزاید. "صابرشاه" با لحنی چنان تند و شوم سخن گفت که بر حکمران جوان اثر عمیق گذارد. تبلیغات این "درویش" عامل مهمی در تخریب روحیه شهنوازخان و تمامی بزرگان و

---

1. ibid, pp. 42-43.
2. Burn, ibid, p. 372.

سـکنه شـهر پنجـاب بـود. داسـتانهای تکـاپوی "صابرشـاه" و پیشگوییهای شوم او در برخی منـابع فارسی تـاریخ پنجـاب چـون *عبرت‌نامه علی‌الـدین*، *تـذکره آننـدرام*، *سـیرالمتأخرین*، *مـرآت آفتاب‌نامه*، *بیـان وقـایع*، *شـاهنامه احمدیه*، *تـاریخ سـلطانی*، *عمدةالتواریخ* و *گلستان رحمت* مندرج است.[1] برخی منابع، چـون *عمدةالتواریخ*، نامه‌نگاری به قندهار و دعوت از احمد شـاه درانی را کار این "درویش"، نه شهنوازخان، می‌دانند.[2]

صابرشـاه تنها "درویشـی" نبـود که در صـحنه ظـاهر شـد. "درویش" دیگر، فردی است بهنام "شـاه غـالب‌علی" که وی نـیز به "غیبگویی" شهرت داشت. او نیز پیامـدهای شـومی را در جنگ با احمد شاه درانی ترسیم کرد و بدینسان سـرانجام شـهنوازخان تسلیم شد.[3]

همین منابع از تحرکات مرموز آدینه بیـگ، مشـاور شـهنوازخان، نیز خبر می‌دهند. آدینه بیگ، که جادونات سـرکار او را "شـیطانی در لباس انسان" نامیده است،[4] در این مـاجرا نقشی پیچیـده ایفا کرد. آدینه‌بیگ را نیز عامل ارسال پیام‌های پنهانی به احمد شاه و ترغیب او به تهاجم به هند می‌دانند.[5]

بهرروی، بررسی اجمالی فوق موارد زیرین را ثابت می‌کند:

اول، پیوندی پنهانی میان شهنوازخان و احمد شاه درانی در کـار نبود.

دوم، تهاجم احمد شـاه درانی به هند در پی تحرکـاتی مرمـوز و پیچیده صورت گرفت.

سـوم، همـان کانونهـایی که احمد شـاه درانی را به دهلی کشاندند، با ترفندهایی شگفت قدرت دفاعی ارتش پنجاب را، که می‌توانست سدی استوار در برابر تهاجم احمد شاه درانی باشـد، فلج کردند و سقوط سریع دهلی را ممکن ساختند. (تعداد نفرات

---

1. Singh, ibid, pp. 45-46.
2. ibid, p. 42.
3. ibid, p. 49.
4. Burn, ibid, p. 372.
5. Singh, ibid, p. 43.

ارتش احمد شـاه درانی 12 تا 15 هـزار نفر[6] و 30 هـزار نفر[2] گزارش شده. روشن است که دفع این نیرو کاملا ممکن بود.)

اگر چگونگی این ماجرا بر ما روشن نیست، پیامدهای آن کـاملا روشن است. تقارن تاریخی **سقوط دهلی و سـقوط بنگـال** طبعاً باید تأمل هر پژوهشـگر جـدی را برانگـیزد. این بحث را به پایـان می‌بریم و تنها این پرسش را مطـرح می‌کـنیم: **به راسـتی، آیا بـرای کـارگزاران کمپـانی هند شـرقی بریتانیـا، که در آینـده با ابعـاد حضـور آنـان در منطقه و تحرکاتشان آشنا خواهیم شد، و در اوضاعی چنین آشفته، برنامه‌ریزی و سازماندهی این تحرکات ممکن نبود؟!**

احمد شاه درانی، در نامه فوق‌الذکر، دربـاره انگیزه‌هـای تهـاجم خود سخن گفته، از عـالمگیر دوم با احـترام یـاد کـرده، توصـیفی گویا از عملکـرد مهاراته‌ها در دهلی و وضع دولت گورکـانی و جامعه هند به دست داده است:

> سرکردگان کفار تیره‌انجام مقهور و منکـوب سر پنجه سـطوت غازیان اسلام گشته، رو به انهزام نهادند؛ و روسـای مسـلمین که پیش ازین مغلـوب آن طایفه بی‌دین و در وقت محاربه به‌همـراه مخالفین نکبت قرین بودند مـراجعت به شـهر نمودنـد... حضـرت پادشاه والاجاه، عالمگیرشاه، که سلاله‌الاحفاد دودمـان تیموریه و در آن اوان جـالس سـریر سـلطنت در آن ناحیه بـود، با امـرا و ارکان دولت گورکانیه به عنوان اسـتقبال پیش آمـده و به اظهـار مراسم اخلاص و اتحـاد نضـارت‌افزای بوسـتان محبت و وداد نمـود... این طـالب رضـای خـالق و رضـاجویی خلایـق، حسب‌الاستدعای ایشان... داخل قلعه شـاه‌جهان‌آباد و روزی چند متوقف در آن مکان میمنت بنیاد نمـود. و در هنگـام توقف در آن مقام، بسیاری از آثار کفر و ظلام که کفره نافرجام در داراسـلام بنا کرده، جای استقرار اصنام و اوثان به یـاوری بـازوی توفیق از پا در انداختـه، ازاله ظلمـات مشـرکین و اضـائه شـمع دین مـبین نمود... غباری که از شیوع آثـار کفر بر چهـره ملت بیضا نشسـته

---

1 Balfour, ibid, p. 51.

2 Burn, ibid, p. 372.

بود، به فضل حق سبحانه تعالی زائل و قلوب منکسـره اهل دین را قوت از سر نو حاصل شـد. و سـلطنت مملکت پنجـاب را، که متقلبان به زور تصرف نموده... این نیازمند درگاه خداوند ممالک مزبوره را به ضرب شمشیر از آنها گرفته بود، از سرهند و لاهور الی ملتـان، به فرزند اعز ارجمند پادشـاه ذیجـاه خورشـیدکلاه تیمورشاه بخشیده، عطف گلگون صبار فتار به دارالقرار قنـدهار نموده...[1]

شاه افغان چندان به گـزاف سـخن نگفته اسـت. وضع دهلی به راسـتی بدینگونه بـود و ورود احمد شـاه درانی به پـایتخت هند "شـر"ی بـود که در برابر "شـر" مهاراته‌ها "موهبـتی الهی" تلقی می‌شـد. در *تـاریخ هند کمـبریج* می‌خـوانیم که دو زن محمدشـاه متوفی به احمد شاه درانی ملتجی شدند، از امکان تهـاجم مجـدد مهاراته‌ها به دهلی سـخن گفتند و عاجزانه خواسـتند که بـرای نجات آبرو و ناموس دودمان تیمور آنان را به همسری بگیرد و از هند خـارج کنـد. احمد شـاه از درمانـدگی ایشـان متـأثر شد و جوانمردانه یکی را، بهرغم کهولتش، به همسری گرفت و هر دو را با خود به قندهار برد.[2]

نیت احمد شاه درانی هرچه بود، این تهاجم را نمی‌توان به سود جامعه هند دانست زیـرا جز تعمیق هـرج و مـرج ثمـری نداشت و درست در کوران این بلوا بود که انگلیسـیها به عنـوان یک قـدرت جدید "بـومی" بطـور رسـمی به کانونهـای سیاسی هند افـزوده شـدند. معهـذا، بررسی حـوادث فـوق به روشـنی نشـان می‌دهد ادعای آن گـروه از مـورخین که تهـاجم نـادر شـاه افشـار و احمد شاه درانی را عوامل اصـلی فروپاشی شـبه قـاره هند می‌دانند و از "تاراج ثروتهای هند" بهوسیله آنان سـخن می‌گویند اغراق‌آمـیز است.[3]

---

1 *نامه احمد شاه بابا*، همان مأخذ، صص 42-45.

2 .ibid, p. 439

3 برای نمونه، دکتر مظفر عالم می‌نویسد: "حمله 1739 ایران به گونه‌ای اساسی ثـروت امـپراتوری مغـول [گورکـانی] را به پایـان بـرد و آنچه در خزانه‌های سلطنتی باقی ماند در میـان صاحبمنصـبان نظـامی، که سـالها

پایتخت هند هم پیش از نادر ایرانی (فوریه 1719 و در ماجرای کودتا علیه فرخ‌سیر) و هم پیش از احمد شاه افغانی (ژوئن 1754 و در ماجرای خلع احمد شاه بهادر) چنان از مهاراته‌ها خاطره‌ای تلخ و سهمگین داشت که اینان، حکمرانانی که به فرهنگ و سنن و دین و آئین و اخلاقی مقید بودند، نمادهای مطبوع ثبات و نظم و فرهنگ به شمار می‌رفتند. تنها با درک این فضاست که تأثیر مثبت و ماندگار نادر شاه افشار و احمد شاه ابدالی در روانشناسی مردم هند، تا سده بیستم، مفهوم می‌شود. برای نمونه، اقبال لاهوری در وصف احمد شاه چنین میسراید:

تربت آن خسرو روشن ضمیر
از ضمیرش ملتی صورتپذیر
گنبد او را حرم داند سپهر
با فروغ از طوف او سیمای مهر
مثل فاتح[1] آن امیر صفشکن
سکهای زد هم به اقلیم سخن
ملتی را داد ذوق جستجو
قدسیان تسبیح خوان بر خاک او....[2]

پیش‌بینی بیوه‌زنان محمدشاه گورکانی درست بود. بلافاصله پس از خروج احمد شاه درانی از هند، مهاراته‌ها بار دیگر به دهلی حمله بردند و پادشاه را به اسارت گرفتند. آنان پس از غارت شهر و دریافت فرامینی برای "قانونی کردن" چپاول‌شان راهی سرزمین خود شدند. این حادثه سبب شد که شاه نگونبخت دهلی به احمد شاه ابدالی به عنوان ملجأیی بنگرد که هراس از بازگشتش می‌تواند مهاری باشد بر یکه‌تازی مهاراته‌ها و سیکها. و

مواجبی دریافت نکرده بودند، تقسیم شد." (Muzaffar Alam, *The Crisis of Empire in Mughal North India, Awadh and the Punjab, 1707-1748*, Delhi: Oxford University Press, 1986, p. 51.)

1 منظور اقبال سلطان محمد فاتح عثمانی است.

2 اقبال لاهوری، همان مأخذ، ص 427.

چــنین بــود که او به مکاتبــات پنهــان با قنــدهار پــرداخت.[1] این مکاتبــات دیــری نپاییــد. در 8 ربیع‌الثــانی 1173ق./ 29 نوامــبر 1759م.، عـــالمگیر دوم به قتل رســـید و جسد بـــرهنه‌اش تا ساعت‌ها بر سنگفرش خیابانهای شهر در معرض دید همگان بود.

حوادث فوق سـبب شد که احمد شـاه درانی بـار دیگر وارد هند شود. او پس از سرکوب سخت مهاراته‌هـا،[2] در واپسـین روزهـای سال 1759 به دهلی رفت و میرزا عبدالله عالی گـوهر، پسر 31 ساله عالمگیر دوم، را به نام جلال‌الـدین شـاه عـالم دوم بر تخت سـلطنت نشـاند و سـپس از هند خـارج شـد. (شـاه عـالم اول بهادرشاه پسر اورنگزیب بود.)

شـاه عـالم دوم در آغاز جـوهری از خـود نشـان داد و در جنگهـای متعـدد به سـرکوب متمـردین و آشـوبگران دست زد و در سـال 1761 بــرای اخــراج انگلیســیها به بنگــال رفت و شــهر پاتنا را تصرف کرد. ارتش انگلیسی- هندی کمپانی هند شـرقی به مقابله با او پـرداخت و در نـزدیکی شـهر بیهـار[3] به دست سـرگرد جـان کارناک[4] انگلیسی اسیر شد. کمپانی او را به ایالت اود تبعید کرد. شـــاه عـــالم در اود آرام ننشست و در ســـال 1764 به‌همـــراه شجاع‌الدوله، نواب اود، به بنگال حمله برد. پس از چند جنـگ، که همه با شکست مواجه شــد، در ســال 1765 بــار دیگر به دست انگلیسـیها افتـاد. این بـار رابـرت کلایو او را به امضـای پیمـانی مجبور کرد که طی آن فرمان "دیوانی" (وزارت) بنگال و بیهار به کمپــانی اعطا شــد. ســپس، کلایو او را در همین شــهر بر تخت سلطنت نشاند و فرمان "وکیل مطلـق" (نخسـت‌وزیری) پادشـاه هند را به نام خود صادر کرد.[5] شـاه عـالم دوم تا سـال 1771 در شهر الله‌آباد مستقر بود و پادشـاه اسـیر و دست‌نشـانده کمپـانی

---

1 Burn, ibid, p. 444.

2 ibid, pp. 445-448.

3 Bihar

4 John Carnac

5 Smith, ibid, p. 475.

هند شـــرقی محســـوب می‌شـــد. در این دوران، دهلی عرصه تاخت و تاز مهاراته‌ها بود.[1]

در سال 1771، قبل از ورود هستینگز به بنگال، شـاه عـالم به دعوت یکی از سـران مهاراتـه، بهنـام مـاداجی سـندی،[2] به دهلی رفت و در این شهر مستقر شد. مـاداجی فرمـان "وکیل مطلـق" را بهنام خود گرفت و شاه را به عامل دست‌نشانده خـویش بـدل کرد. کمپانی هند شرقی به این بهانه پرداخت خراج بنگال را قطع نمـــود.[3] کمی بعد (1788)، در غیبت مهاراته‌هـــا، یکی دیگر از شورشیان به نام غلامقادر دهلی را تصرف کرد. او شـاه عـالم را کـــور کـــرد و وی را از ســـلطنت خلع نمـــود. مهاراته‌ها پس از بازگشت به دهلی بار دیگر او را به سلطنت بازگرداندند. از سـال 1803 بـار دیگر تحت حمـایت کمپـانی هند شـرقی انگلیس قـرار گرفت. سرانجام، در 28 نوامبر 1806م. زندگی این پادشاه کـور و نگونبخت در 78 سالگی به پایان رسید.

پس از شاه عالم دوم، پسرش معین‌الدین محمد به نام **اکبر شاه دوم** در تخت سلطنت هند جای گرفت. او 31 سال بطـور رسـمی پادشاه هند شناخته می‌شد و در عمل مسـتمری‌بگیر کمپـانی هند شـرقی بـود. اکـبر شـاه دوم در سـپتامبر 1837 در 77 سـالگی درگذشت.

آغاز امپراتوری بریتانیا در شرق

در اوایل ســـده هیجـــدهم میلادی، نخســـتین مرحله از تهـــاجم استعمار اروپایی به مشـرق زمین به پایـان رسـید و **مـرحله‌ای جدید** آغاز شد.

دو حادثه مهم تاریخی را باید نقطه عطف در این تحول دانست: **درگذشت اورنگزیب** (1707م.) و کمی بعد تهـاجم محمـود افغـان به ایران و **سقوط دولت صـفویه** (1722م.). **تقـارن فروپاشی این دو کـانون**

---

1 *The Imperial Gazeteer of India*, vol. II, p. 411.

2 Madhaji Sindia

3 Buckland, ibid, p. 385.

مهم اقتـدار سیاسی در شـرق مهم‌تـرین عـاملی است که راه را بـرای سـلطه اروپاییان هموار سـاخت. در این مرحله، از یکسو سـاختار سیاسی در هند و ایران در سراشیب انحطاط و هرج و مرج قرار گرفت و از سـوی دیگر کانونهـای اسـتعماری غـرب، بر پایه دو سـده تجربه تهاجم و غارت "ماوراء بحار" بهویژه در قاره آمریکا، از فرادستی و ثروت و اقتدار کافی بـرای اسـتقرار امـپراتوری خـود در شـرق برخوردار بودند.

نگرش کانونهای استعماری غـرب به هند در دوران اورنگزیب به سـان لاشـخوری است که دور از تـیررس شـکارچیان در پـرواز است و با دقت مترصد سرنوشت طعمه خویش است. پرتغالیهـا، انگلیسـیها و هلنـدیها در این دوران از برتـری دریـایی برخـوردار بودند ولی توان مقابله زمینی با حکـومت مقتـدر هند را نداشـتند. در دوران شاه جهان و اورنگزیب، برخلاف سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم، اروپاییان توان مقابله در جزایر و آبهـای سـاحلی را نیز نداشتند، چنانکه تجربه اخراج پرتغالیها (1632) و انگلیسـیها (1687) از بنگال و تجربه اشغال بمبئی بهوسیله سادات جنجـره (1689) ثـابت کـرد. تنها عرصه حـاکمیت بلامنـازع اروپاییـان در شـرق، اعمـاق اقیانوسها و جزایر و سـواحل خـاوردور و شـرق آفریقا بـود. ولی بـرخلاف دولت ممالیک مصـر، که انسـداد راه تجارت شرق و غرب بهوسیله پرتغالیها در سده شانزدهم، اقتصاد آن را در بحرانی عمیق فروبـرد و سـرانجام سـقوط آن را سـبب شد، شریان حیاتی دولت هند، چنانکه دیدیم، به تجارت خارجی، و بهویژه دریایی، وابسته نبود.

با درگذشت اورنگزیب و آغاز انحطاط دولت گورکانی، استعمار انگلیس که در پی یک سـده اسـتقرار در سـواحل هند و ارتبـاط تجـاری، با این سـرزمین آشـنایی کـافی داشـت؛ بر بنیـاد مـیراث پرتغالیها پایگاه بومی و شبکه عوامل و دلالان محلی خود را یافته بود، کانونهای سیاسی هند را به خـوبی می‌شـناخت و با شـبکه‌ای از متنفـذان محلی دولـتی و غیردولـتی در پیوند و داد و سـتد سیاسی و مـالی قـرار گرفته بـود، مـوج جدید تهـاجم خـود را به

ساختار سیاسی شبه قاره هند آغاز کرد. از این زمان، کمپـانی در متن رقابت میان رجـال و کانونهـای سیاسی هند و حـتی اعضـای خاندان سلطنتی قرار گـرفت و در واقع به یک "نـیروی تـوطئه‌گر داخلی" بـدل شـد. این رویه‌ای بـود که در گذشـته پرتغالیهـا، در مقیاسی محـدود و نـاموفق، پیش گرفتند و چنانکه دیـدیم پس از استقرار کامل در بندر گوا، در سـال 1548م. تـوطئه‌ای نافرجـام را برای جایگزینی ابراهیم عادل شاه اول با برادرش، که مطلوب آنـان بـود، سـازمان دادنـد. در این دوران، "انگلیسـیها" دیگر یک "عامل خـارجی" نیسـتند بلکه یک کـانون بسـیار متنفذ و ذینفع در تحـولات سیاسی داخلی منطقه بهشـمار می‌روند که با حربه‌هـای گونـاگون، از طـراحی و سـاماندهی فراینـدهای پیچیـده و پنهـان سیاسی تا تهدید مسـلحانه و تهـاجم نظـامی، بتـدریج در شـئون سیاسی و اقتصادی دولتهای شرقی نفوذ می‌کننـد. این مرحله یک قرن به درازا کشید و سـرانجام، در اوایل سـده نـوزدهم میلادی، سـلطه کامل اسـتعمار بریتانیا را بر شـبه قـاره هند تـأمین نمـود. اینک استعمار انگلیس یک "قـدرت شـرقی" مقتـدر و متنفذ است که از شبکه‌ای گسترده از کـارگزاران ایرانی‌تبـار و فارسـی‌دان و انبـوهی از تجربه شـرقی- اسـلامی برخـوردار اسـت. **تهـاجم جـدی اسـتعمار انگلیس به ایـران از این زمـان آغـاز می‌شـود.** این فرایندی است متأخر بر سلطه استعمار بریتانیا بر شـبه قـاره هند و در تـداوم و پیوند تنگاتنگ با آن.

دوران فرخ‌سیر و سلطه عبدالله خان قطب‌الملک و بـرادرش (1719-1713)، مناسـب‌ترین فرصت بـرای نفـوذ کمپـانی هند شرقی در دولت مرکزی دهلی بود و چنین نیز شد.

کمپانی با گروهی از رجال دهلی پیوندهای نزدیک برقرار کـرد و به دربـار تا بـدانجا نزدیک شد که دکـتر ویلیـام هـامیلتون،[1] پزشک کمپانی، طبابت فرخ‌سیر را به دست گرفت.[2] (خانـدان هـامیلتون در سده نـوزدهم نـیز از کـارگزاران برجسـته اسـتعمار بریتانیا در

1 William Hamilton

2 Burn, ibid, p. 335.

هند بودنـد.) سـرانجام، کمپـانی هیئـتی مفصل را به ریاست جـان سـرمن[1] به دربـار فرخ‌سـیر فرسـتاد. سـرمن به کمک یک دلال ارمنی بهنام خواجه سرحد، که سمت مترجمی هیئت را به دست داشــت، و دکـتر هـامیلتون، پس از یک ســال اقــامت در دهلی سرانجام موفق شد در آغاز سال 1717، با حمایت عبدالله خـان قطب‌الملـک، فرمـان تجـارت کمپـانی را به امضـای فرخ‌سـیر برساند.[2]

طبق این فرمان، کمپانی برای نخستین بـار حق تجـارت آزادانه در بنـادر بنگـال، سـورت، حیـدرآباد و مـدرس را به دست آورد؛ اراضی بیشتری در اطراف "قلعه ویلیـام" به اجـاره کمپـانی داده شد و به انگلیسیها اجازه داده شد که امور داخلی "فاکتوری"های خود را بدون دخالت دولت هند اداره کننـد. سـکه‌های روپیه‌ای که کمپـانی در بمبـئی ضـرب می‌کـرد نـیز به رسـمیت شـناخته شـد. در ازای این امتیـازات، کل وجـوهی که کمپـانی باید به دولت هند می‌پرداخت 13 هـزار روپیه در سـال بـود (سه هـزار روپیه بـرای تجـارت بنگــال و ده هــزار روپیه بــرای ســورت). این فرمــان تا اشغال بنگال (1757) به مدت چهل سال مبنای روابط کمپـانی و دولت هند بـــود و پایه "حقـــوقی" دعـــاوی و تجاوزهـــای بعـــدی انگلیســیها، و ســرانجام تصــرف نهــایی هنــد، را فــراهم آورد.[3] به‌نوشـته لویـد، دریـافت این فرمـان "کمپـانی را بسـیار شـادمان کرد."[4]

همزمان با اعزام هیئت سرمن به دهلی (1716)، انگلیسیها به سـرعت اسـتحکامات مفصـلی را در محل "فـاکتوری" خـود در بنگـال به پا کردند و "قلعه ویلیـام" به دژی عظیم و اسـتوار بـدل شد.[5] بدینسان، در دوران پس از اورنگ‌زیب کمپانی به سرعت به

---

1 John Surman

2 .Keay, ibid, pp. 224-229

3 .Smith, ibid, p. 465

4 .Lloyd, ibid, p. 73

5 بنوشته *تاریخ هند آکسفورد*، در سال 1690، پس از بازگشت انگلیسیها به بنگال، آنها حاضر به استقرار در حقلی نشدند، منطقه کلکته کنـونی را

تحکیم مواضع خود در بنگال پرداخت و این فرایند تا آغاز اقتدار علیوردی خان در بنگال تداوم داشت. آقا احمد بهبهانی می‌نویسد:

> در ایام سلطنت محمدشاه که در امور مملکت‌داری نهایت ضعیف گردید و پادشاه و امرا به عیش و عشرت و به انواع لهو و لعب مشغول شدند، این جماعت به تماری ایام به تألیف قلوب رعایای بنگالا پرداختند و با روسا و بزرگان آن حدود آمیزش نمودند و به بذل و ایثار مردم نزدیک و دور را به خود گرویده و مهربان کردند و در کلکته مکان خود را مانند قلعه ساختند و آن را "کوتهی"، یعنی محل تجارت، نام نهادند و به بهانه حفظ اموال توپ و تفنگ به قدر حاجت با مردمان جنگی در آن جای دادند و بعضی از مردمان جنگی را نیز از ولایت خود طلبیدند و در خفیه متوجه تدبیر کار خود بودند.[1]

در دوران بهادرشاه، جعفرخان (وزیر بنگال) با لقب مرشدقلی خان به عنوان قائم‌مقام شاهزاده محمد عظیم‌الدین، پدر فرخ‌سیر، حکمرانی بنگال را به دست گرفت. با صعود فرخ‌سیر به سلطنت، مرشدقلی خان به حکومت بنگال گمارده شد و ایالت بیهار نیز به قلمرو او ضمیمه شد. مرشدقلی خان تا زمان مرگ (1727) در این سمت بود. در دوران حکومت او شهر معروف مرشدآباد احداث شد و مرکز ایالت بنگال قرار گرفت. ظاهراً مرشدقلی خان، بهرغم نظم و تدبیرش در حکومتگری و رونق و رفاه اقتصادی بنگال در دوران او، فاقد شم سیاسی بود و به رشد نفوذ انگلیسیها در منطقه توجه نداشت.

در این دوران، به دلیل فروپاشی دولت مرکزی دهلی عملا

برگزیدند و "قلعه ویلیام" را، بهنام ویلیام سوم پادشاه انگلیس، در آن بنا نمودند. (Smith, ibid, p. 334) این ادعا غیرقابل قبول است. دولت اورنگ زیب هیچگاه اجازه احداث قلعه فوق را، که تصاویر موجود آن را به سان یک دژ نظامی عظیم نشان می‌دهد، به انگلیسیها نمی‌داد. درواقع، همانگونه که پرسیوال اسپیر نیز تأیید می‌کند، (ibid, p. 465) "قلعه ویلیام" پس از درگذشت اورنگ زیب و به سال 1716 احداث شد.

[1] بهبهانی، همان مأخذ، ج 2، ص 792.

حکومت این منطقه در خاندان مرشدقلی خان موروثی شد. پس از او، پسرش شجاع‌الدوله حکمران بنگال و بیهار شد و ایالت اوریسا[1] نیز به قلمرو او ضمیمه شد. او نیز تا زمان مرگ (1737) در این سمت بود. پس از شجاع‌الدوله، پسر نالایق او سرفرازخان حکومت را به دست گرفت. گسترش فساد و انحطاط دستگاه اداری بنگال در زمان سرفرازخان، سبب شد که در سال 1740 علیوردی خان، نایب‌الحکومه بیهار، سرفرازخان را برکنار کند و حکومت ایالات بنگال و بیهار و اوریسا را خود به دست گیرد. دولت مرکزی ناتوان محمدشاه، که بتازگی تهاجم نادر به دهلی را از سر گذرانیده بود، به اجبار فرمان حکومت مناطق فوق را بهنام علیوردی خان صادر کرد.

علیوردی خان حکمرانی لایق و مقتدر بود. بهبهانی می‌نویسد: "امیری بود شجاع و دلاور و منکر فواحش و مسکرات و در محبت علما و سادات و اصحاب کمال به درجات اعلی رسیده بود."[2] عجیب اینجاست که با صعود علیوردی خان، تهاجم مهاراته‌ها به بنگال نیز آغاز شد و مقابله با راهزنان بخش عمده توان او را در دوران 15 ساله حکمرانی‌اش به خود مصروف کرد. اثر مهیب غارتگریهای مهاراته در این دوران در فولکلور مردم بنگال تا به امروز به یادگار مانده است.[3] علیوردی خان در 9 رجب 1169ق./ 9 آوریل 1756م. درگذشت و سراج‌الدوله جانشین او شد.

میرزا محمد خان سراج‌الدوله (1731-1757م.)، پسر ضیاء الدین احمد حبیب جنگ و نوه دختری علیوردی خان، زمانیکه به حکومت بنگال رسید تنها 25 سال داشت. این جوان شیعی حکمرانی قابل و شجاع بود و از یادگارهای او موقوفات مفصل و حسینیه بزرگی است که در مرشدآباد ساخته است.[4] پس از

---

1 Orissa

2 همان مأخذ، ص 793.

3 Smith, ibid, p. 466.

4 بهبهانی، همان مأخذ، ج 1، ص 619.

استقرار حکومت بریتانیا در هند، موقوفات سراج‌الدوله، که تولیت آن با اخلاف دختری او بود، چون موقوفات اود مورد دست‌اندازی و چپاول قرار گرفت.[1] حکومت سراج‌الدوله مقارن است با تهاجم انگلیسیها و فرانسویها برای تصرف بنگال، کودتای فرانسویها در حیدرآباد و تهاجم احمد شاه درانی به هند.

سراج‌الدوله از آغاز حکومت خود، بنا به وصیت علیوردی خان، به گسترش نفوذ انگلیسیها در منطقه توجه جدی نمود. ماکرجی می‌نویسد علیوردی خان در بستر مرگ سراج‌الدوله را به هشیاری در قبال تکاپوی اروپاییان فراخواند. او هشدار داد "قدرت انگلیسیها زیاد است؛ نخست آنها را تضعیف کن، آنگاه سایر اروپاییان مزاحمت کمتری خواهند داشت." راجر دریک،[2] فرمانده انگلیسیها در "قلعه ویلیام"، در گزارش 30 نوامبر 1756 خود به هیئت مدیره کمپانی در لندن می‌نویسد علیوردی خان در اواخر عمر قصد داشت قلعه‌ها و استحکامات اروپاییان را خراب کند و رابطه آنها را با دلالان ارمنی‌شان کاهش دهد.[3]

در آغاز حکومت سراج‌الدوله، راجر دریک احداث استحکامات جدیدی را در "قلعه ویلیام" آغاز نمود و سراج‌الدوله با ارسال نامه‌ای این اقدام را منع کرد. دریک اعتنایی نکرد و به عملیات خود ادامه داد.[4] این حرکت تحریک‌آمیز سبب شد که سراج‌الدوله در در 4 ژوئن 1756 دفتر کمپانی در قاسم‌بازار را تعطیل کند و در 5 ژوئن راهی "قلعه ویلیام" شود. او در 16 ژوئن به حوالی قلعه رسید. انگلیسیها به درون استحکامات خود عقب نشستند. در 18 ژوئن "قلعه ویلیام" مورد حمله نیروهای سراج‌الدوله قرار گرفت، در 19 ژوئن دریک و تعداد زیادی از انگلیسیها و عوامل بومی‌شان با قایق گریختند و در 20 ژوئن قلعه به تصرف درآمد. سراج‌الدوله نام قلعه را به "علینگر" تغییر داد.

---

1 همان مأخذ، ص 447.

2 راجر دریک (Roger Drake) از 8 اوت 1752 فرمانده "قلعه ویلیام" بود.

3 Mukherjee, ibid, p. 258.

4 Buckland, ibid, p. 123.

ادعا می‌شـود 146 نفر از انگلیسـیهایی که فرصت فـرار نیافته بودند به اسارت سراج‌الدوله درآمدند. این سرآغاز جنجـالی است که در تاریخنگاری غرب "تراژدی حفره سیاه"[1] نـام گرفته اسـت. گفته می‌شود نیروهـای سـراج‌الدوله کلیه اسـرای انگلیسی را در یک اتاق کوچک زندانی کردند و در طول آن شب، به علت گرمای هـوای تابسـتان و تنگی جـا، 123 نفر از آنـان خفه شـدند و به وضـعی دلخـراش مردنـد. منبع اصـلی داسـتان "حفـره سـیاه" گزارش جان هالول انگلیسی است؛ یکی از 23 نفـری که گویا از ماجرای فوق جان سالم به در بردند.

جـان هـالول[2] (1711-1798) در بیست سـالگی به هند رفت، بتـدریج ثـروت مفصـلی انـدوخت، در سـال 1751 بیست و چهـار روستا را در بنگال اجاره کـرد و "زمینـدار" شـد.[3] هـالول و سـایر انگلیسیها پس از اسارت به مرشدآباد منتقل شدند و تا 17 ژوئیه 1756 زنـدانی بودنـد. پس از آزادی، در فوریه 1757 هـالول به انگلستان اعزام شد. او گزارشهای هولنـاک و تـأثرانگیزی دربـاره "تراژدی حفره سیاه" منتشر کرد و جنجالی به سود کمپـانی و در "مظلومیت اروپاییان" برانگیخت.[4] هیئت مدیره کمپـانی دریک را، به دلیل تخلیه قلعه و فرار، عزل کرد و جان هـالول را به جـای او منصوب نمود. هالول به هند بازگشت و فرماندهی "قلعه ویلیـام" را به دست گرفت.[5]

داسـتان "حفـره سـیاه"، در انگلسـتان و سراسر اروپا جنجـال فـراوان به پا کـرد و پایه تبلیغـاتی و سیاسی تهـاجم کمپـانی به

---

1 Black Hole Tragedy

2 John Zephaniah Holwell

3 .ibid, p. 205

4 هالول بعدها، پس از بازنشستگی، خاطرات خود را منتشر کرد:
Narrative of the Black Hole, Interesting Historical Events relative to the Province of Bengal and the Empire of Hindustan, 1765-1771.
این کتاب، مأخذ اصلی مـورخین در بررسی مـاجرای "حفـره سـیاه" به شمار می‌رود.

5 .Buckland, ibid, pp. 123, 205-206

بنگال را پدید ساخت. ادعاهای کمپانی فراوان بـود. از جمله گفته می‌شد در اثر سـقوط "قلعه ویلیـام" حـدود دو میلیـون پوند استرلینگ به کمپانی خسارت وارد شده است.[1]

به راستی، آیا "تراژدی حفره سیاه" برای تحریک افکار عمـومی انگلیس و ایجـاد زمینه روانی لازم بـرای مشـروعیت بخشـیدن به اشـغال بنگـال سـاخته نشـد؟ مـاکرجی می‌نویسـد: "ادله آشـکار صحت این داستان را مورد تردید قرار می‌دهد." می‌توان پذیرفت که تعـدادی از زنـدانیان، از جمله بـرخی از انگلیسـیهای زخمی، مرده باشـند، ولی جزییـات تـراژیکی که نقل می‌شـود و نـیز رقم اغراق‌آمـیز کشته‌شـدگان زاییـده تخلیل هـالول اسـت.[2] بهـرروی، حوادثی چون "حفره سیاه"، قتل تعدادی انگلیسی در گردنه خیبر افغانسـتان (1842)، قتل 50 انگلیسی در نگـراییس برمه (1759)، که به "قتل‌عام نگراییس"[3] شهرت دارد، در تاریخنگاری غـرب جایگـاه ویـژه‌ای دارد ولی از کشـتار و به بـردگی گـرفتن میلیونها انسـان در آسـیا و آفریقا و آمریکا و از مـرگ میلیونها معتاد تریاک در چین سخنی در میان نیست.

شش ماه پس از تصرف "قلعه ویلیام" به دست سـراج‌الدوله و چند روز پیش از ورود احمد شاه درانی به دهلی، رابـرت کلایو در رأس ارتش انگلیس، که بخش مهمی از آن مـزدوران هنـدی بودند،[4] تهاجم به "قلعه ویلیـام" را آغـاز کـرد و با حمـایت توپخانه سنگینِ ناوگان انگلیسی به فرماندهی دریاسالار چـارلز واتسـون[5] در 2 ژانویه 1757 آن را به اشغال درآورد.

رابرت کلایو[6] **(**1725-1774) در 18 سالگی به اسـتخدام کمپـانی هند شرقی درآمد و در سال 1744 به عنوان "نویسنده" (منشی)

---

1 Keay, ibid, p. 305.

2 Mukherjee, ibid, p. 261.

3 Negrais Massacre

4 Smith, ibid, p. 467.

5 Charles Watson (1714-1757)

6 Robert Clive

به "قلعه سن جــرج" (مــدرس) اعــزام شــد. پس از مــدتی به صـفوف ارتش کمپـانی پیوست و در جنگهـای متعـدد با قـدرتهای محلی هند و نیز با فرانسـویها مـورد توجه قـرار گـرفت، به درجه نایب کلنلی رسید و در ژوئن 1756 به عنوان فرمانده "قلعه سن دیوید"[1] (پایگـاه انگلیسـیها در نـزدیکی پانـدیچری در سـاحل خلیج بنگال) منصوب شد.

کلایو پس از اسـتقرار در "قلعه ویلیـام"، تـدارک بـرای اشـغال سراسر بنگال را آغـاز کـرد. نخسـتین گـام، جلب نیروهـای محلی بود و با توجه به پیشینه مفصل تکاپوی کمپانی در منطقه این کار دشــواری نبــود. به زودی در پــیرامون کلایو گــروهی از ســران طوایف هندو گرد آمدند.[2] معهذا، مهم‌ترین فــرد محلی که با کلایو وارد معامله‌ای شوم شد، میرجعفر بود.

مـیرجعفر (1691-1765)، پسر فردی بهنـام سـیداحمد است از اهالی نجف. سیداحمد ظـاهراً به علت تخلف به هند گـریخت، در بنـدر سـورت مسـتقر شد و با زنی هنـدو ازدواج کـرد. مـیرجعفر حاصل این وصلت است.[3] میرجعفر در خانه علیوردی خان بـزرگ شد و در زمره مسـتخدمین او جـای گـرفت. بتـدریج، کـارش بـالا گــرفت و در جنگ با مهاراته‌هــا، علیــوردی خــان او را در ســمت فرمانــده قشــون خــود گمــارد. معهــذا، مــدتی بعد معــزول و خانه‌نشین شد.

میرجعفر نزد کلایو رفت، آمادگی خود را برای همکاری با ارتش کمپانی اعلام داشت مشروط بر اینکه در سمت حکمـران منطقه منصوب شود. میان میرجعفر و کلایو پیمـانی محرمانه امضا شـد. طبق این پیمان، مـیرجعفر متعهد شد علاوه بر اعطـای امتیـازاتی مفصل به کمپــانی، مبلغ یک میلیــون پوند اســترلینگ نــیز بــابت "غــرامت جنگی" به کمپــانی و پانصد هــزار پوند به کــارگزاران کمپــانی و شــخص کلایو بــپردازد. مفــاد این پیمــان محرمانه و خصوصی هرگز به درستی شناخته نشده اسـت. بـرخی مدعی‌اند

---

1. St. David
2. ibid, p. 468.
3. بهبهانی، همان مأخذ، ج 2، ص 798.

مبلغ این پیمان شامل تمـامی موجـودی خزانه مرشـدآباد بـود که مبلغ آن چهل میلیـــون پوند اســـترلینگ تخمین زده می‌شد و پنج درصد آن باید به امین چاند،[1] یکی از سیکهایی که مسئولیت امور مالی رابرت کلایو را به دست داشت، تعلق می‌گرفت.[2]

پس از انعقـاد این پیمـان، در 22 ژوئن کلایو به‌همـراه نیروهـای مـیرجعفر و سـایر متحـدین محلی‌اش عـازم جنگ با سـراج‌الدوله شــد. گفته می‌شــود در این زمــان دو ســوم ارتش کلایو هنــدی بودند.[3] در 23 ژوئن، در پلاسی[4] جنگی سخت در گـرفت، قشـون ســـــراج‌الدوله شکست خــــورد و در 28 ژوئن 1757 کلایو در "مسند" مرشدآباد مستقر شد. **"جنگ پلاسی" سرآغاز اسـتقرار رسـمی حکومت بریتانیا در هند شمرده می‌شود.**

سراج‌الدوله در پی شکست به روستاهای اطراف پناه برد، ولی مزدوران محلی به فرماندهی میران، پسر میرجعفر، به تعاقب او پرداختند و سـرانجام وی را به اسـارت گرفتنـد. سـراج‌الدوله با وضعی توهین‌آمـیز به مرشـدآباد بـرده شـد، در 4 ژوئیه 1757 به دست مــیران به شــکلی فجیع مقتــول شد و ســپس "جسد آن مظلـوم را بر فیل بسـته به کوچه و بـازار گردانیدنـد."[5] آقا احمد بهبهانی از سراج‌الدوله با عنوان "نـواب سـراج‌الدوله شـهید" یـاد میکند.[6]

پس از اشــغال مرشــدآباد، بخشی از خزانه افســانه‌ای بنگــال بهوسیله کلایو، میرجعفر و سایر گردانندگان انگلیسی و هندی این فاجعه به غارت رفت و به شـالوده ثـروت آنـان بـدل شـد؛ بخش مهمی نــــیز به "قلعه ویلیــــام" منتقل شد و به ســــرمایه توسعه‌طلبی‌های بعدی کمپانی بدل گردید. درباره ابعاد این تـاراج عظیم بیشتر سخن خواهیم گفت.

---

1 Amin Chand
2 ibid, p. 468.
3 ibid.
4 Plassey: 30 مایلی جنوب مرشدآباد
5 بهبهانی، همان مأخذ، ج 2، ص 810.
6 همان مأخذ، ج 1، صص 447، 619.

بدینسان، میرجعفر در منصب حکمرانی بنگال و بیهـار و اوریسا جای گرفت و به تعبیر بهبهـانی، "مسـند نظـامت و ایـالت را... به وجود خود ملوّث ساخت و کوس نکبت و بـدنامی و نمک‌بحـرامی با ولی‌نعمت را نواخت."[1] کمی بعد حکومت او با دریافت فرمانی از عـالمگیر دوم، پادشـاه دهلی، "قـانونی" شـد. ولی درواقـع، فرمانروای بنگـال کلایو بـود که اینک از سـوی کمپـانی "حکمـران بنگال" خوانده می‌شد. میرجعفر به کلایو، القاب "امیرالممالـک"، "ثابت جنگ" و "سـیف جنـگ"، و منطقه‌ای روسـتایی با 30 هـزار پوند استرلینگ درآمد سالیانه به عنوان "جاگیر"، اعطا کـرد. کلایو پس از بازگشت به انگلیس نـــیز درآمد این املاک را دریـــافت می‌کرد.[2]

مـیرجعفر دو سه سـالی حکمـران دست‌نشـانده کلایو بـود. در سال 1759 در کنار هلندیها درگیر دسیسـه‌ای دیگر شد و این بـار علیه انگلیســیها. لــذا، در ســپتامبر 1760 خلع شد و دامــادش، میرقاسم، در سمت حکمـرانی بنگـال منصـوب شـد. مـدتی بعـد، رابطه میرقاسم با کمپــانی نــیز به تــیرگی و ســرانجام به جنگ کشـید. انگلیسـیها در اوت 1763 او را شکست دادند و بـار دیگر میرجعفر را گماردند، و این بار تا زمان مـرگ در این سـمت بـود. میرجعفر به مرض جذام درگذشت. آقا احمد بهبهـانی این فرجـام را "عقوبت عمل" او می‌داند.[3]

رابرت کلایو تا ژانویه سال 1760 میلادی در بنگـال بـود. در این زمــان به انگلســتان رفت و به ســان یک قهرمــان بــزرگ مــورد اسـتقبال و تجلیل قـرار گـرفت. جـرج سـوم، پادشـاه انگلیس (1760-1820)، در ســال 1762 به او عنـــوان "بـــارون کلایو

---

1 همان مأخذ، ج 2، ص 807.

2 Keay, ibid, pp. 322, 368.

3 همان مأخذ، ص 814.

پلاسـی"[1] و نشـان "شهسـوار فرمانـده حمـام"[2] اعطا کـرد و به نمایندگی مجلس عوام برگزیـده شـد. در انگلیس، کلایو با لارنس سولیوان،[3] رئیس کمپانی، اختلاف پیدا کـرد و سـرانجام موفق به شکست او شـــد. و بـــالاخره بـــار دیگر به حکمـــرانی بنگـــال و فرمانـــدهی کل ارتش انگلیس در هند منصـــوب شد و در 3 مه 1765 وارد بنگال شد.

بازگشت کلایو به بنگـال، مصـادف با حملات شـاه عـالم دوم و شجاع‌الدوله، حکمران اود، به مستملکات کمپانی است. کلایو هر دو را به اسارت گرفت و در 12 اوت 1765 در شهر الله‌آباد طی پیمانی از شاه عالم دوم فرمان "دیوانی" ایالت‌های بنگال و بیهار و اوریسا را دریافت داشت. به عبارت دیگر، کمپـانی هند شـرقی بطـور "قـانونی" در جایگـاه وزیـر، یعـنی متصـدی امـور مـالی، سرزمین پهناور بنگال قـرار گـرفت. کلایو در این تکـاپوی خـود از حمایت ویلیام پیت، نوه تومـاس پیت (رئیس پیشـین کمپـانی)، در لنـدن برخـوردار بـود. ویلیـام پیت در این زمـان وزیر جنـگ، وزیر امور خارجه و رئیس مجلس عوام انگلیس بود. کلایو در نامه‌هـای خود به پیت از "آینده درخشانی" که در هند در انتظار بریتانیاست سخن می‌گفت.[4]

لـرد کلایو در فوریه 1767 به انگلســتان بازگشــت. در انگلیس گـروهی از سـهامداران کمپـانی هند شـرقی و نماینـدگان مجلس عـوام، که خـود را در چپـاول کلایو و همدسـتانش مغبـون یافته بودنـد، به جنجـالی بـزرگ علیه او دست زدند و وی را به فسـاد مالی و تاراج ثروتهـای هند متهم کردنـد. کـار او به دادگـاه کشـید ولی سـرانجام تبرئه شـد. کلایو در 2 نوامـبر 1774 درگذشت در حالی که تنها 49 سال داشت. در تاریخنگاری معاصر غـرب، لـرد رابـــرت کلایو را **بنیانگـــذار امـــپراتوری مســـتعمراتی بریتانیا در شـــرق** می‌شناسد همانگونه که آلفونسو دالبـوکرک بنیانگـذار امـپراتوری

---

1 Baron Clive of Plassey

2 KCB (Knight Commander of the Bath)

3 Lawrence Sulivan

4 Keay, ibid, p. 326.

مستعمراتی پرتغال بود؛ و مورخین انگلیسی او را قهرمانی بزرگ می‌دانند در ردیف دوک ولینگتون.

با خروج کلایو از بنگال، از ژانویه 1767 حکمرانی مستملکات بریتانیا در بنگال در دست یکی از دوستان نزدیک او به نام هنری ورسلت[1] (متوفی 1785) قرار گرفت. ورسلت تا دسامبر 1769 در این سمت بود. او مولف کتابی است درباره پیدایش حکومت انگلیس در بنگال که در سال 1772 منتشر شده است.[2] با خروج ورسلت از هند، به پیشنهاد او جان کارتیه[3] (1733-1802) حکومت بنگال را به دست گرفت. کارتیه تا 13 آوریل 1772 در این سمت بود و آنگاه نوبت به وارن هستینگز رسید.

وارن هستینگز[4] (1732-1818)، پسر پینساستون هستینگز[5] نیز، چون کلایو، در 18 سالگی به عنوان "نویسنده" (منشی) به استخدام کمپانی هند شرقی درآمد با حقوق بسیار ناچیز پنج پوند در سال[6] به "قلعه ویلیام" فرستاده شد و در سال 1756 به اسارت نیروهای سراج‌الدوله درآمد. پس از اشغال مرشدآباد، در سالهای 1757-1760 کارگزار مقیم (رزیدانت) کمپانی در این شهر بود. در سال 1764 استعفا داد و به انگلستان رفت. در این زمان ثروت او 30 هزار پوند استرلینگ بود.[7] در سال 1769 بار دیگر به خدمت کمپانی درآمد و به مدرس اعزام شد؛ در 13 آوریل 1773 به عنوان حکمران بنگال و در 20 اکتبر 1774 به عنوان "فرمانفرمای کل هند" منصوب شد. هستینگز نخستین

---

1 Henry Verelst

2 *A View of the Rise, Progress and PresPresent State of the English Government in Bengal*.

3 John Cartier

4 Warren Hastings

5 Pynaston Hastings

6 Keay, ibid, p. 395.

7 ibid; Smith, ibid, p. 302.

فــرد از کــارگزاران کمپــانی است که عنــوان "فرمانفرمــای کل هندوســتان" به او داده شد و موظف شد در اقــدامات خــود تــابع فرامین دربار بریتانیا باشد.[1]

دوران حکومت هســتینگز، دوران توســعه‌طلبی نظــامی انگلیس در شبه قاره هند است و حیدرعلی، حکمـران میسـور، بزرگـترین قــدرت مقــاوم در برابر اســتعمار بریتانیا به شــمار می‌رود. در دوران هســتینگز شـهر کلکته به عنـوان یک شـهر انگلیسی شـکل گـرفت و به کمک او در سـال 1784 سِـر ویلیـام جـونز[2] "انجمن آسـیایی بنگـال"[3] را تأسـیس کـرد. در فوریه 1785 به انگلسـتان بازگشت. سه سال بعد، در فوریه 1788، از سـوی چـارلز جیمز فوکس،[4] رهبر جنـاح "ویـگ"، و ادموند بـرک،[5] اندیشـمند سیاسی انگلیس، و تعدادی دیگر از اعضـای مجلس عـوام به اتهـام فسـاد مـالی مـورد تعقیب قـرار گـرفت. محاکمه او 145 روز به درازا کشید و برای وی 70 هزار پوند هزینه در بر داشت. مـدتی بعد از او اعاده حیثیت شد و هیئت مدیره کمپانی خسارت او را پرداخت کرد. در سال 1813، پس از مرگ ادموند برک (1797) و فوکس (1806)، در اجلاس مجلس عوام حضور یافت؛ تمامی نمایندگان به افتخار او بپا خاستند و با هلهله بهسان یک قهرمان او را مــورد سـتایش قـرار دادنـد. سـپس، عضو شـورای مشـاورین خصوصی پادشاه انگلیس شد و دانشگاه آکسفورد به وی دکـترای افتخـاری حقـوق اعطا کـرد. هسـتینگز در سـالهای پایـانی عمـرش در مِلک خصوصی خود در دایلسفورد[6] زندگی می‌کرد و در 86 سـالگی در آنجا درگذشــــت.[7] وارن هســــتینگز بی‌تردید یکی از بزرگــــترین غــارتگران هند است تا بــدانجا که ادموند بــرک او را "ســرکرده

---

1 Goldsmith, ibid, p. 76.

2 Sir William Jones

3 Asiatic Society of Bengal

4 Charles James Fox

5 Edmund Burke

6 Daylesford

7 Buckland, ibid, pp. 193-194.

تبهکـاران، خودکامـه، دزد و رشـوه‌خوار" خوانـده اسـت.[1] دوران حکومت هستینگز دوران واقعی اسـتقرار سـلطه بریتانیا بر شـبه قـاره هند اسـت. دربـاره نقش هسـتینگز در بنیانگـذاری تجـارت جهانی تریاک در آینده سخن خواهیم گفت.

ایران و انقلاب 1857 هند

ابولمظفر سـراج‌الدین محمد **بهادرشـاه دوم**، هفـدهمین و آخـرین پادشاه گورکـانی هنـد، در 28 سـپتامبر 1837 در 62 سـالگی به جـای پـدر نشسـت. مـورخین از او به بـدی یـاد نکرده‌اند و وی را مردی آرام و گوشه‌گیر و "دانشـمند و شـاعر و خطـاط" توصـیف کرده‌اند که دارای بـرخی تألیفـات چـون دیـوان شـعر و شـرح گلستان سعدی است.[2]

معهذا، زندگی او نیز به آرامی نگذشت. در سـال 1857 انقلاب بـزرگ هندوسـتان رخ داد که در تاریخنگـاری غـرب به "موتیـنی بزرگ"[3] (شورش بزرگ) شهرت دارد. این انقلابی بود گسـترده و عظیم که میلیونها نفر از مـردم هنـد، از همه ادیـان و فـرق و اقوام، فقیر و غنی، در آن مشارکت داشتند. "موتینی"، که رنگ و بـوی اسـلامی جـدی داشـت، از مهم‌تـرین تحـولات تـاریخ معاصر جهـان است با پیامـدهای عمیق سیاسی و فـرهنگی بهویژه در زمینه تشدید نگرش خصمانه استعمار غرب به اسلام. **این نخسـتین انقلاب بزرگ مردمی علیه سلطه استعمار غرب است.**

در جریـان انقلاب، دهلی نـیز، چـون سـایر شـهرها، به تصـرف مردم درآمد و آنان وفاداری و حمایت خـود را به بهادرشـاه اعلام کردنـد. در 14 سـپتامبر 1857 ارتش انگلیس تهـاجم به دهلی را آغاز کرد، در 20 سپتامبر آخرین سنگرهای دفـاعی شـهر سـقوط

---

1 David Edward Owen, *British Opium Policy in China and India*, USA: Archon Books, 1968, 48.

2 استانلی لین‌پل و دیگران، *تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر*، ترجمه صادق سجادی، تهران: نشر تاریخ ایران، 1370، ج 2، ص 541.

3 The Great Mutiny

کـرد و کشـتار مـردم آغـاز شـد. در 21 سـپتامبر، کاپیتـان ویلیـام هادسـون[1] بهادرشـاه را، در حـالی که پـیر و شکسـته به آرامگـاه نیـایش همـایون پنـاه بـرده بـود، دسـتگیر کـرد. هادسـون پس از دسـتگیری بهادرشـاه و اعضـای خـانواده‌اش، در 22 سـپتامبر دو پسر (مـیرزا مغـول و مـیرزا خضرسـلطان) و یک نـوه بهادرشـاه (مـیرزا ابـوبکر) را وحشـیانه به قتل رسـاند و انگشـتر و اشـیاء قیمـتی آنـان را برداشـت. ویلیـام هادسـون، که حـتی در میـان کارگزاران کمپانی نیز چهره‌ای قسی و بـدنام به شـمار می‌رفت، در این زمـان ریاست سـازمان اطلاعـاتی انگلیسـیها را به دست داشت و در زمان تصرف دهلی به دست مـردم شـبکه جاسوسی وی بطور منظم اخبار شـهر را به اطلاع او می‌رسـانید. او در 12 مارس 1858، در جریان تهاجم به شهر لکهنو، به قتل رسید.[2]

در 29 ژانویه 1858، انگلیسیها دادگاهی نمایشی برای محاکمه و خلع بهادرشـــاه تـــرتیب دادند که تا 9 مـــارس ادامه داشـــت. ســـرانجام، وی به اتهـــام تحریک مـــردم به شـــورش به خلع از سلطنت و تبعید دائم به رانگـون (برمـه) محکـوم شد و به اتفـاق تنها پسر باقیمانـده‌اش، جـوانبخت، تا پایـان عمر در این شـهر به سر بـــرد. او در ســـال 1279ق./ 1862م. در 87 ســـالگی در رانگون درگذشت. گفته می‌شود امروزه نیز اعقاب جـوانبخت در رانگون ساکن‌اند.[3] تصاویر بازمانـده از او، بهادرشـاه را پـیرمردی شکسته و رنجور نشان می‌دهد با پوشاکی ساده، ریشی سـفید و بلند و چهره‌ای بس اندوهگین.

در دادگـاه بهادرشـاه، انگلیسـیها کوشـیدند تا انقلاب هند را به "توطئه خارجی" منسوب کننـد. (آنـان اینک خـود را نه "خـارجی" بلکه صاحبخانه می‌دانستند!) انقلاب هندوستان کمی پس از پایان جنگ کریمه (1854-1856) رخ داد که در آن انگلیس و فرانسه متحدین عثمانی علیه روسیه بودند. بنابراین، این "قدرت خارجی"

---

1 William Stephen Raikes Hodson

2 Christopher Hibbert, *The Great Mutiny, India 1857*, London: Penguin, 1980, pp. 290, 315-316; Buckland, ibid, pp. 204, 302..

3 Hibbert, ibid, p. 388.

یا باید روسیه می‌بود یا ایران. در این زمان، ایران در حال جنگ با دولت انگلیس بـود و با بـازپس‌گیری هـرات به تهدیـدی خطرنـاک برای سلطه انگلیسیها بر شبه قاره هند بدل شده بود. فتح هرات امیــدی در دل مــردم شــبه قــاره هند برافــروخت و این امید در شعله‌ور شدن انقلاب 1857 بی‌تأثیر نبود. در اعلامیه‌های رهبران انقلاب مکرر عباراتی در زمینه پایـان قـدرت انگلیس در جهـان به چشم می‌خورد و بـرخی سـخنگویان و رهـبران انقلاب در مسـجد جـامع دهلی و در سـایر شـهرها به مـردم نوید حمـایت ایـران را می‌دادند.

هیچ نشانه‌ای از دخـالت روسـیه به دست نیامـد؛ و بنـابراین تنها "قـدرت خـارجی" که انگلیسـیها می‌توانسـتند آن را به دخـالت در حـوادث هند متهم کنند ایـران بـود؛ و چـنین کردنـد. صـرفنظر از صـحت و سـقم آن، صِـرف این اتهـام بیـانگر آن است که ایـران هنـوز، در عرصه جهـانی بهویژه در شـبه قـاره هنـد، از اعتبـار و اهمیت جــدی برخــوردار بــود. این امر همچــنین اهمیت تصــرف هــرات از یکسو و عظمت خیــانتی را که با انعقــاد پیمــان صــلح پاریس (7 رجب 1273ق./ 4 مارس 1857م.)، درست در کوران دادگـاه بهادرشـاه و در اوج مقـاومت قهرمانانه شـهر لکهنو و 17 روز قبل از سقوط آن، صورت گرفت جلوه‌گر می‌سازد.

دادســـتان انگلیسی در دادگـــاه بهادرشـــاه ادعا کـــرد که وی پیک‌هـایی به دربـار ایـران روانه کـرده و شـاه ایـران متقـابلا از شورش هند حمایت کرده است. گفته شد که وی از طریق میرزا سلیمان شکوه، نوه شاه عالم دوم، با دولت ایـران رابطه داشـته است. میرزا سلیمان شـکوه به عنـوان تبعیـدی در شـهر لکهنو به سر می‌برد. او شیعه بود و این قرینه‌ای بـود بر پیوند او با ایـران. فـردی بهنـام ماکاند لعل[1] در دادگـاه بهادرشـاه شـهادت داد که سـلیمان شـکوه پیکی به نـام سـید قنـبر را به ایـران روانه کـرده است. معهذا، ثابت نشد که سـید قنـبر حامل نـامه‌ای بـرای شـاه ایران بوده اسـت. شـاهد دیگر مـدعی شد که مـیرزا حیـدر، پسر

1 Mukund Lal

سلیمان شکوه، بهادرشاه را به گروش به مذهب تشیع ترغیب کرده است. این نیز قرینه‌ای دیگر بود بر "توطئه" ایران برای اشغال هند! چارلز موری،[1] وزیرمختار وقت انگلیس در تهران، در گزارش خود به لرد کانینگ، فرمانفرمای هند، اطلاع می‌دهد که یکی از مقامات عالیرتبه ایرانی به او گفته که نامه‌هایی به رهبران مسلمانان شمال هند نوشته و آنان را به شورش فراخوانده است. معهذا، اظهارات بعدی مقامات انگلیسی دال بر نفی نقش ایران در انقلاب هند است. سِر جان لارنس[2] می‌نویسد اگر شاه ایران در پی آشوب در هند بود درست در حساسترین لحظه گرفتاری ما صلح نمی‌کرد.[3]

در مذاکرات پاریس لرد کاولی، سفیر انگلیس در فرانسه و

---

1 Charles Murray

2 Sir John Lawrence

سِر جان لارنس (1811-1879) پسر کلنل آلکساندر لارنس (1763-1835) از کارگزاران کمپانی هند شرقی. سه پسر آلکساندر لارنس به مقامات عالی در هند رسیدند: سِر جرج لارنس (1804-1884) در جنگهای افغانستان و سرکوب انقلاب 1857 هندوستان شرکت فعال داشت. او 43 سال در هند بود و به درجه ژنرالی رسید. سِر هنری لارنس (1806-1857) به‌همراه ژنرال سِر جرج پولاک Sir George Pollock)) در جنگهای افغانستان شرکت فعال داشت و سرانجام در جریان انقلاب هند به دست مردم لکهنو به قتل رسید. سِر جان لارنس نیز از فرماندهان جنگ با افغانها و از سرکوبگران انقلاب هند بود. او در ژانویه 1856 کمیسرکل پنجاب شد و در زمان جنگ ایران و انگلیس در این سمت بود. از ژانویه 1864 تا ژانویه 1869 فرمانفرمای کل هندوستان شد. پس از بازنشستگی "بارون لارنس پنجاب و گراتلی" (Baron Lawrence of the Punjab and of Grateley) لقب گرفت.

3 Surendra Nath Sen, *Eighteen Fifty-Seven*, Calcutta: The Government of India Press, 1958, pp. 403-405.

کتاب سورندرانات سن، که با مقدمه مولانا ابوالکلام آزاد منتشر شده، یکی از بهترین پژوهشهایی است که درباره انقلاب 1857 هندوستان انجام گرفته است. درباره نقش ایران نیز کتابی منتشر شده با عنوان *دسیسه ایران در دهلی در سالهای 1855-1857*(Krishna Lal, *Persian Intrigue in Delhi, 1855-1857*.) که نگارنده به آن دست نیافت.

طرف مذاکرات با ایران، نزد فرخ خان امین‌الملک کاشی، طرف ایرانی، گلایه کـرد که گویا "از صـدراعظم ایـران نگارشی چند به هندوستان رفته و سبب شورش هند گشته." فرخ خــان منکر این قضـیه شد و در گـزارش خـود به مـیرزا آقاخـان نـوری مـاجرا را اطلاع داد. صدراعظم انکار او را نپسندید و در نامه خـود به فـرخ خان ادعای کاولی را تأیید کرد:

> چرا سخن را به کذب کنی که هفته دیگر از پرده بیرون افتـد. و حال آنکه هنگام تحریر این رسـاله و تهـییج این مفاسد تـرا آگهی دادم هیچ نگویی که عنقریب مکاتیب مرا به دست کرده در برابر چشم تو خواهند گذاشــت. آنــوقت چه خــواهی گفت و از بــرای سفارت چه مکانت خواهی داشت؟[1]

خان ملک ساسانی ارتباط مقامات ایرانی با رهبران انقلاب هند را تأیید می‌کند ولی آن را به مــیرزا تقی خــان امیرکبــیر منتسب می‌کند و می‌افزاید رمزهـــای مکاتبـــات امـــیر با رجـــال هند در "کتابخانه سلطنتی" موجود اسـت. خـان ملک سـخت از انتسـاب این رابطه به مــیرزا آقاخــان نــوری برمی‌آشــوبد و آن را تــاراج مـیراث سیاسی مـیرزا تقی خـان می‌خواند و می‌نویسـد: "مـیرزا آقاخـان نـوری چـون به همه چـیز امـیر دست تطـاول دراز کـرده می‌خواسته است این کار امیرکبیر را هم به خـود نسـبت دهـد."[2] در رابطه میرزا تقی خان امیرکبیر با رجال مسـلمان هند تردیـدی نیست و کاملاً معقول و محتمل است که امیر با اعضای دودمـان گورکانی و حکمرانان و رجال دولت شیعی اود نـیز رابطه داشـته باشد. معهذا، ادعای خان ملک ساسانی پـذیرفتنی نیسـت. مـیرزا تقی خـان در 17 ربیع‌الاول 1268ق./ 10 ژانویه 1852م. به قتل رسید و این پنج سال پیش از آغاز انقلاب هندوستان است.

---

1 احمد خان ملک ساسانی، *سیاستگران دوره قاجار*، تهران: هدایت، بی‌تا، ج 1، صص 22-23. (بنقل از *ناسخ‌التواریخ*)

2 همان مأخذ، ص 23.

لرد کاولی[3] از خاندان ولزلی است. نام اصلی او سِر هنری ولزلی است و برادرزاده لرد مورنینگتون (ریچارد ولزلی) و دوک ولینگتون (آرتور ولزلی). در آینده با نقش این خاندان دسیسه‌گر در بنیانگذاری زرسالاری جهانی و پیوند آن با روچیلدها و زرسالاری یهودی آشنا خواهیم شد. در اینجا تنها تأکید می‌کنیم که مشارکت لرد کاولی در فریب ایران و انعقاد پیمان صلح پاریس بیانگر نقش اصلی این کانون در ماجرای پیچیده فوق است که بهوسیله دلالی بزرگ چون لویی بناپارت و با وساطت خودفروشانی کوچک چون فرخ خان کاشی و میرزا ملکم خان، و قطعاً با حمایت میرزا آقاخان نوری (صدراعظم)، به فرجامی شوم رسید. ما نیز مشارکت میرزا آقاخان نوری در "تهییج" مردم هند را معقول نمی‌دانیم و آن را چشمه‌ای دیگر از دسیسه‌های بغرنجی می‌دانیم که کانون فوق از زمان جنگ کریمه در ایران آغاز کرد. گلایه لرد کاولی شاید با این هدف صورت گرفته که از میرزا آقاخان نوری چهره‌ای موجه و وفادار به ناصرالدین شاه ارائه شود و اعتماد بیشتر او به صدراعظمش جلب گردد. و شاید میرزا آقاخان نوری و سایر کارگزاران ایرانی الیگارشی مستعمراتی و یهودی انگلیس در دسیسه خلع رسمی دولت گورکانی هند سهمی داشتهاند حداقل در زمینه فراهم آوردن استنادات محکمهپسند برای دادگاه انگلیسی دهلی. قاعدتاً آن "مقام عالیرتبه ایرانی" که در نزد مورای لاف زده و حوادث هند را به نامه‌نگاریهای خود منتسب کرده نیز همین میرزا آقاخان نوری است.

سِر چارلز مورای فرستاده وزارت امور خارجه انگلیس بود نه حکومت انگلیسی هند. مورای وزیرمختاری مجرب و عاقل نیز نبود؛ از بدو ورود به تهران (1855) رویه‌ای غرورآمیز و زشت در قبال دولت ایران در پیش گرفت تا بدانجا که ناصرالدین شاه در دستخط خود خطاب به صدراعظم او را "سفیه و مجنون" خواند. قطع روابط ایران و انگلیس (5 دسامبر 1855) بهوسیله مورای

---

[3] Earl of Cowley

صــورت گــرفت. و ســرانجام، این تجربه ناکــام وزارت خارجه بریتانیا در ایران سبب شد که از آن پس روابط با ایران در دست وزارت نوپدید امـور هندوسـتان و حکـومت انگلیسی هنـد، وارثین کمپانی هند شرقی، قرار گیرد. بدینسـان، الیگارشی مسـتعمراتی هند به آنچه می‌خواست دست یافت.[1]

موری طبعاً، برخلاف نماینـدگان کمپـانی هند شـرقی در ایـران چـون کلنل جوسـتین شـیل و کلنل هـنری راولینسـون، با شـبکه عوامل کمپانی در ایران آشنایی نداشت. ناآشنایی او با وابستگان ایرانی کمپانی تا بدان حد بـود که نـزد مـیرزا آقاخـان نـوری گلایه کرد که در مذاکراتش با او از میرزا ملکم خان به عنـوان مـترجم اسـتفاده می‌کند و این در حـالی است که پـدر مـیرزا ملکم خـان (مـیرزا یعقـوب) کارمند سـفارت روسـیه اسـت. مـوری تصـور می‌کرد که متن مذکرات او با صدراعظم بهوسیله مـیرزا یعقـوب در اختیـار روسها قـرار می‌گـیرد.[2] مـوری نمی‌دانست که مـیرزا یعقوب از ارکان استوار شبکه پنهـان کمپـانی هند شـرقی بریتانیا در ایران است و حضـور او در سـفارت روسـیه در مقطع زمـانی مهمی چون جنگ کریمه نفوذ یک مـأمور اطلاعـاتی ورزیـده است در مکانی حساس.

نفی نقش مـیرزا آقاخـان نـوری در انقلاب هنـد، به معنـای نفی مشـارکت مقامـات ایـرانی، در حد نامه‌نگـاری و تشـجیع بـرخی رهبران انقلاب هند، نیست.

در 30 مارس 1856 با پیمان صلح پاریس جنگ کریمه به پایــان رسید و این سرآغاز تهـاجم اطلاعـاتی و نظـامی بریتانیا به ایـران برای پایان دادن به مسئله هرات است. در این زمـان، **سلطان مـراد مـــیرزا حسام‌الســـلطنه** (1233-1300ق.)، پسر عبــاس مـــیرزا نایب‌السلطنه و حکمران خراسان که فرماندهی جنگ هرات را به

1. بنگرید به: دنیس رایت، *انگلیسیان در ایران*، ترجمه غلامحسـین صـدری افشار، تهران: دنیا، 1357، صص 29-31.
2. حامد الگار، *مـیرزا ملکم خـان؛ پژوهشی دربـاب تجـددخواهی ایرانیـان*، ترجمه جهانگیر عظیما و مجید تفرشی، تهران: انتشار، 1369، ص 24.

دست داشــت، پس از تصــرف غوریــان و بادغیســات به حــوالی هرات رسیده بود. در 7 صفر 1273ق./ 25 اکتبر 1856م. هرات به دست نیروهای ایرانی سقوط کرد. در اول نوامبر انگلستان به ایران اعلام جنگ کرد و در نخستین روزهای مـاه دسـامبر ناوگـان انگلیس پس از اشغال جزیره خارک، به بنــدر بوشــهر حمله بــرد. نیروهای انگلیسی در ساحل پیاده شدند و به فرمانــدهی **سِــر جیمز اوتــرام**، اولین حکمـران انگلیسی ایـالت اود که اینک راهی جنـوب ایران شــده بــود، به پیشــروی به ســوی برازجـان پرداختنـد. کمی بعد، تهاجم به محمره آغاز شد و این بندر در 30 رجب 1273ق./ 27 مارس 1857م. به تصرف نیروهای انگلیسی درآمد.

تهاجم به بوشهر و محمره قابل دفع بـود و قطعـاً سـودی بـرای انگلیس نداشـــت. هرچند دولت مرکـــزی تهـــران در تـــاروپود دسیسـه‌های عمـال پنهـان کمپـانی هند شـرقی گرفتـار بـود، ولی مردم جنـوب با اسـتواری به مقـاومت پرداختند و بهویژه در جنگ ننیزک نیروهای انگلیسی را شکستی سخت دادند. در تاریخنگـاری معاصر ایران، نـام فرماندهان و قهرمانـان این دفـاع ملی- چـون محمدقلی خان ایلخانی قشـقایی و لطفعلی خـان بـرادرزاده‌اش، باقرخان تنگستانی و پسر رشیدش احمدخان که به شهادت رسید و غیره- با احترامی در خور ایشان به ثبت رسیده است. با آغاز و اوجگیری انقلاب هند قطعاً انگلیسیها توان حفظ نیروهای خـود را در جنوب ایران نداشتند و مجبور به تخلیه منطقه بودند. شــورش نظامیان هندی مستقر در جنوب ایران کاملا محتمل بـود؛ بهسـان شورش نظامیان هندی کمپانی در سراسر شبه قاره تا بـدانجا که انقلاب 1857 هندوســتان "شــورش ســپاهیان"[1] نــیز نــام گرفته اســت. محمدحسن خــان اعتمادالسـلطنه در طـنز سیاسی خـود معروف به *خوابنامه* به درستی می‌نویسد:

> او [فـرخ خــان کاشــی] خــود پــولی از انگلیسها گـرفت [و] با اتبـاعش این کـار [را] کردنـد. و عـاجلا کـار صـلح را پرداختند و مصالحه را منعقد نمودند. **اگر شتاب نکــرده بودند و فتنه و**

[1] Sepoy Mutiny

بلـوای هند بـروز کـرده بـود، انگلیسها مضـطرب و مستأصل می‌شدند و کار به دلخواه می‌گذشـت: هـرات را مسـترد نمی‌کـردیم و بنـادر خـود را مسـترد می‌نمـودیم. بلکه به قسـمت عمـده‌ای از افغانسـتان دست می‌انـداختیم و خسـارت جنگی قـابلی از دولت انگلیس می‌گرفـتیم. افسـوس که عجله فـرخ خـان نگذاشـت... هـرات از دست رفت بلکه حق ثـابت ما در افغانستان باطل شد. ایـران به جـای آنکه خیلی منتفع شود مبلغ‌های گزاف متضرر شد.[1]

در قبال این تحولات در تهران دو نگرش وجود داشت:

نگـرش نخست از آن مـیرزا آقاخـان نـوری و رجـال وابسـته به استعمار بریتانیا بود که با ایجاد دلهـره و هـراس شـاه را به تخلیه هرات و انعقاد پیمان صلح با انگلیس تشویق می‌کردند. خان ملک ساسانی می‌نویسد:

میرزا آقاخان خود را دسـتپاچه [و] وحشـتزده نشـان داد، از بی حسـاب بـودن قـوای انگلیس و اشـغال سرتاسر خـاک ایـران به عرض شـاه رسـانید. لـذا، بـدون درنگ مصـمم شـدند فـرخ خـان کاشی را، که صندوقدار شاه بود، برای عقد صلح با انگلیسـیها به پاریس بفرستند.[2]

نگـرش دوم به گـروهی از رجـال وطندوست و در رأس آنها حسام‌السـلطنه تعلق داشت که با دیدگاهشـان از زبـان

---

[1] محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، *خلسه مشهور به خوابنامه*، تهران: توکا، چاپ دوم، 1357، ص 89.

درباره جنگ 1856 کمپانی هند شرقی با ایران بنگرید به:

Barbara English, *John Company's Last War*, London: Collins, 1971.

درباره تهاجم اوترام به بوشهر و جنگ ننـیزک، مـیرزا حسن فسـایی در *فارسـنامه ناصـری* شـرحی مفصل به دست داده اسـت. دربـاره سـقوط محمره و علل آن بنگرید به: فیروز منصـوری، *اسـتعمار بریتانیا و مسـئله اروندرود*، تهران: موسسه مطالعـات تـاریخ معاصر ایـران، 1376، صص 14-168.

[2] خان ملک ساسانی، همان مأخذ، ص 29.

اعتمادالسلطنه آشنا شدیم. کاملا محتمل و معقول است که حسامالسلطنه در زمان استقرار در هرات با ارسال نامه به رهبران انقلاب هندوستان آنان را به پایداری فراخوانده باشد به این امید که پس از جلب رضایت شاه با ارتش خود و نیروهای کثیر داوطلب افغانی و هندی به یاری مردم هند بشتابد. احتمالا، به دلیل همین نامه‌ها بود که سخنگویان انقلاب در مسجد جامع دهلی مردم را به یاری عنقریب ایرانیان نوید دادند. خان ملک ساسانی، بر اساس مکاتبات حسام‌السلطنه مضبوط در "کتابخانه سلطنتی"، می‌نویسد:

> حسام‌السلطنه قاصدهای بادپیما به تهران فرستاد و نوشت که از آمدن کشتیهای انگلیس به بوشهر نگران نباشید، انگلیسیها هرگز نمی‌توانند از برازجان بالاتر بیایند... حسام‌السلطنه ضمن فتح‌نامه، عریضه‌ای به شخص شاه نوشت که **شورش سپاهیان هند شروع شده اگر اجازه می‌فرمایید با همین قشونی که همراه دارم به هندوستان بروم.** میرزا آقاخان در نزد شاه سعایت‌ها کرد و دلایل و شواهدی آورد که اگر حسام‌السلطنه به هندوستان برود سلطنت ایران را هم به رایگان به دست خواهد آورد. شورش سپاهیان هند به شدت رسید... درین وقت فرخ خان وارد پاریس شد (24 جمادی‌الاول 1273)... **حسام‌السلطنه قاصدها فرستاد، فریادها کرد که هندوستان شورش عظیم بر پا شده، هرچه از انگلیسیها بخواهید خواهند داد، بیدار باشید، مفت نبازید، به خرج کسی نرفت.** ناپلئون سوم که امپراتوری فرانسه‌اش مرهون کمک‌های پالمرستون بود. میرزا آقاخان صدراعظم نوری هم تبعه دولت انگلیس و نوکر سفارت بود. فرخ خان را هم انگلیسیها آبستن کردند. [تعبیر اعتمادالسلطنه در *خوابنامه*] هنوز هیئت سفارت فوق‌العاده عرق راهشان خشک نشده بود که... آن معاهده ننگین را امضا نمودند و افغانستان را یکسره به دولت انگلیس بخشیدند... نتیجه مخارج... قشون‌کشی به افغانستان... به خواهش ناپلئون سوم، برای قرضی که به

پالمرستون صدراعظم انگلیس داشت، به باد رفت.[1]

ارزیابی خـان ملک ساسـانی از جایگـاه لـویی بناپـارت (نـاپلئون سوم) در این ماجرا هوشمندانه و درست است. لویی بناپـارت در مذاکرات صـلح ایـران و انگلیس نقش وکیل تام‌الاختیـار ایـران را داشت تا بـدانجا که مـیرزا آقاخـان نـوری پس از انعقـاد پیمـان پاریس به فرخ خان نوشت:

همینقـدر خـبر داریم که مصـالحه دولـتین ایـران و انگلیس به توسط شما و لرد کاولی گذشته اسـت. دیگر خـبر نـداریم به چه شرایط گذشته است. هر چه شده است، بد [یا] خوب، مـدخلیت به آبروی دولت بهیه فرانسه خواهد داشت.[2]

میرزا آقاخان نوری، پس از امضای پیمـان بهوسـیله ناصـرالدین شاه، در نامه‌ای به نریمان خان ارمـنی، عضو دیگر هـیئت ایـرانی در پـاریس، به نقش خـود در این مـاجرا بالید و بـار دیگر از نقش لویی بناپارت سخن گفت:

عهدنامه که رسید و رجال دولت علیه از مراتب مندرجه در آن، علی‌الخصـوص فقـره هـرات و افغانسـتان، مطلع شـدند از راه بی‌اطلاعی و منظـورات بـاطنی شخصی خودشـان، که مکـرر دیده‌اید و دانسـته‌اید، **همه یکجا زبـان به قـدح آن کشـیدند که هـرات را نباید خـالی کـرد... ماها هرچه داریم به روی این کار خواهیم گذاشت تا هر جا می‌رسد برسـد.** تنها کسی که شـریک اعتقـادات این مـردم نشـد، ذات همـایون اقـدس شاهنشـاهی روحنافـداه بـود [و] دوسـتدار که مسـئله را آنطور که باید دانست می‌دانسـتم. و جـواب به حضـرات اینطـور داده شد که **صـلاح و فسـاد و حسن و قبح دولت و ملت ایـــران حســـب‌الامر واگـــذار به اراده صـــادقانه و خیرخواهانه اعلیحضرت امپراطور افخم فرانسه است.**

---

1. همان مأخذ، صص 30-31.
2. کـریم اصـفهانیان (بکوشـش)، *مجموعه اسـناد و مـدارک فـرخ خـان امین‌الدوله*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1358، ج 1، ص 297.

> **هر طور که صلاح دانسته‌اند و فرمایش به اهتمام آن فرموده‌اند صلاح دولت ایران است و قبول داریم... خلاصه، بدون اینکه اعتنا به حرف کسی بشود امضا شد و روانه بغداد گردید.**[1]

در مجموعه اسناد فرخ خان امین‌الدوله نامه‌ای موجود است از "میرزا نجف بهادر خان هندی" خطاب به ناصرالدین شاه. نویسنده خود را "از اولاد خاقان مغفور امیر تیمور" و ساکن "شهر شاه جهان‌آباد" (دهلی) نامیده. او در 8 ذیقعده 1272ق. از مسیر افغانستان وارد مشهد شد و پس از زیارت مرقد امام رضا (ع) اینک در تهران حضور دارد. میرزا نجف خان این نامه را پس از حرکت ارتش ایران به سوی هرات و پیش از تصرف آن نوشته است.

میرزا نجف خان خود را نماینده تمامی مردم هند می‌خواند و حامل پیام آنان؛ از بهادرشاه تا بزرگان و اعضای تمامی اقوام و طوایف و مذاهب هند: "چون **عموی این نیازمند درگاه، که سلطان و رئیس اولاد خاقان مغفور است**، و سایر نوابان و بزرگان و صاحبان مکنت و استعداد و راجه‌های سرحد ممالک هندوستان و عظمای هر طایفه، از اثنی‌عشری و اهل سنت و جماعت و طایفه هنود و سایر ملل، اطلاع بر عزیمت این نیازمند درگاه بهم رسانیدند" خواستار شدند که مراتب تظلم آنان به پادشاه ایران ابلاغ شود. او در اواخر نامه، بار دیگر سفر خود را "برحسب صلاحدید اشراف و راجه‌های ممالک هندوستان" می‌خواند و می‌افزاید در مسیر خود، همه جا "بزرگان و میرهای آن محال" از او تعهد گرفته‌اند که وضع هند و خواست آنان را به اطلاع شاه ایران برساند. او وضع هند را چنین خبر می‌دهد:

> طایفه نصاری دست تعدی و ظلم در ممالک هندوستان گشوده به حدی که دخل و تصرف در دین و مذهب می‌نمایند. در ایام سلف هرکس، هر ملت و دین [و] آئینی که داشت اختیار با

---

[1] همان مأخذ، صص 307-308.

خـودش بـود و کسی را با دین و ملت او کـاری نبـوده، و در این اوقـات که این طایفه نصـرانی بر مملکت هند اسـتیلا یافته‌انـد، بعضی از بلاد را به تزویر و بـرخی را به تـدلیس و گـروهی را به دعوی تصـرف کرده‌انـد. در اوایل که با دین و ملت مـردم کـاری نداشته‌اند و حال بنا و قراردادشان بر این شده و می‌باشد که در دین و آئین هر ملت و طایفه خرابی نمایند خاصه در دین و ایمان طایفه اثنی‌عشریه.

میرزا نجف پس از گزارشی از تضییقات دینی انگلیسیها در هند، فعالیت میسیونرها را شرح می‌دهد؛ فعالیتی که مورخین آن را از علل اصلی انقلاب 1857 هند می‌دانند:

از ملاهــای خــود واداشــته‌اند که در محلات می‌گردند و دلایل باطله به عــوام ذکر می‌کنند و دعــوت به دین خــود می‌نمایند و عوام‌الناس را می‌فریبند و در ماهه و مسـتمری قـرار می‌دهند به کسی که نصــاری شــود؛ و الان ســری و رئیسی در آن ولایت و مملکت که تواند در مقام معارضه برآید باقی نگذاشته‌اند.

میرزا نجف خان در مسیر خـود یک مـاه و نیم در قنـدهار توقف کرده و کار امیر دوست محمدخان افغان را "بسیار بسیار فاسد" یافته است؛ "هم استعداد ندارد و هم اوضاع کابل زیـاد مغشـوش است و بین پسرهایش نزاع کلی است." میرزا نجف خـان تصـور می‌کند پادشـاه ایـران، که "تیغ اسـلام" به دست دارد و "صـاحب غیرت و قویمطاع" اسـت، می‌تواند "در مقـام معالجه این امـور" برآیــد. او مســتدعی است که پس از فتح قریب‌الوقــوع هــرات، لشـکر ایـران راهی قنـدهار شـود؛ و اطمینـان می‌دهد که بسـاط امیر دوست محمدخان به سـادگی فروخواهد پاشـید و با رسـیدن نیروهای ایـران به مرزهـای هنـد، "کل اهـالی مملکت هندوسـتان لازم و متحتم سـاخته که ممالک هند را از طایفه نصـرانی پـاک و صاف نماییم... ورود لشکر اسلام جهان پناه، [با] تمام و برطرف گردیدن این طایفه یکسان و برابر خواهد بود."[1]

برخی از پسران و نزدیکان دوست محمدخان نیز از میرزا نجف

---

[1] همان مأخذ، ج 2، صص 29-31.

خان خواسته‌اند که ایران را به فتح قنـدهار تـرغیب کند و شخصاً نـیز نامه‌هـایی با این مضـمون بـرای ناصـرالدین شـاه نوشـته‌اند. تعـدادی از این نامه‌ها در *مجموعه اسـناد و مـدارک فـرخ خـان امین‌الدوله* منــــدرج است و به افـــراد زیر تعلق دارد: مــــیرزا امـاموردی، آقا سـید حسـین، مـیرزا جعفـر، شـیرخان و مـیرزا ملک‌محمد از بزرگان کابل و شاه‌دوله خان پسر محمدزمان خــان و برادرزاده امیردوست محمدخان. اینان نیز از سلطه انگلیس بر افغانســتان شــاکی‌اند و از "پادشــاه اســلام" خواســتار نجــات سـرزمین خویش‌انـد. شـاه‌دوله خـان دارای پیشـینه مفصـلی در مبارزه با انگلیسیهاست و در براندازی شـاه شـجاع افغـان، امـیر دست‌نشانده، و اخـراج انگلیسـیها از کابل نقش مهمی ایفا کـرده است.[1] به‌نوشته مـیرزا نجـف، وی حامل نامه محمـداعظم خـان، پسر امیردوست محمدخان، نیز بوده است.[2]

بسـیاری از این امـرا و بزرگـان افغـانی پس از فتح هـرات به تهـران آمدند و ضـمن اعلام مـراتب وفـاداری و حمـایت، آمـادگی خود را برای تداوم جنگ در زیر پرچم ایـران اعلام داشـتند. در آن روزها تهران حـال و هـوایی دیگر داشت و به کـانون امید تمـامی مـردم شـبه قـاره هند و افغانسـتان بـرای اخـراج اسـتعمارگران انگلیسی بدل شده بـود. ازدحـام سـران افغانسـتان در تهـران به حدی بود که سـردار سـلطان احمـدخان، بـرادرزاده امـیر دوست محمدخان که او نیز در تهران حضور داشت، می‌گفت "افغانستان واقعی حـالا دارالخلافه طهـران اسـت."[3] با آغـاز مـذاکرات صـلح پاریس این امید به یاس بدل شد. سرداران افغـانی مقیم تهـران، پادشــاه ایــران را نــیز، چــون امــیر دوست محمد خــان، "مطیع انگلیس" یافتند و بی‌مهابا فریـاد اعـتراض خـود را برافراشـتند تا بدانجا که میرزا آقاخان نوری نوشت:

> تا حـال چـنین افغانها ندیـده بـودیم...ـ افغـان با انگلیس خـونی

---

1. همان مأخذ، صص 25-29.
2. همان مأخذ، ص 31.
3. همان مأخذ، ج 1، ص 241.

است. در شنیدن حـرف انگلیس مطیع امر دوست محمد خـان و غـیره نیسـتند ابـدا. ایـران مطیع انگلیس اسـت... لیکن... حـرف انگلیس را یک افغان نمی‌شنود... پناه می‌برم به خدا... ما بالمره تمامیم.[1]

انقلاب بزرگ 1857 هندوسـتان با نـام یکی از اعضـای دودمـان گورکانی نیز در پیوند است؛ شاهزاده‌ای که تـاج و تخت و ثـروتی نداشت ولی از سوی مردم "فیروزشاه" نام گرفت.

میرزا محمد فیروزشـاه بهـادر پسر نظام‌بخت از تبـار بهادرشـاه اول است. در حوالی بیست سالگی به همراه مادرش، آبـادی بیگم از نوادگان اکبر، به سفر حج رفت (1855) و پس از زیـارت عتبـات در مـاه مه سـال 1857م. از طریق بمبـئی به هند بازگشـت. نخستین بار در ژوئن 1857 در شهر سیتامو[2] پدیدار شد در حالی که پـرچمی سـبز به دوش داشت و مـردم را به "جهـاد" علیه انگلیسـیها فرامی‌خوانـد. سـپس به شـهر مندیسـور،[3] در ایـالت ایندور در مرکز هند، رفت و دعوت خود را تکـرار کـرد. حکمـران شهر او را بیرون راند و وی در مسجدی مخروبه در بـیرون شـهر سـکنی گـرفت. سـورندرانات سن می‌نویسـد:"شـاهزاده‌ای در کسوت فقر نیروی سیاسی قدرتمنـدتری است تا شـاهزاده‌ای در رأس یک ارتش."[4]

منطقه‌ای که فیروز حـرکت خـود را از آن آغـاز کـرد سـرزمینی است هندونشین که مسلمانان در آن در اقلیت بودنـد. معهـذا، به زودی گروه کثیری از مردم به محل اقامت فیروز رفتند، در کنـار او ماندند و به پیروان فدایی‌اش بدل شدند. آنـان سـپس شـهر را گرفتند و حکمران و کوتوال را به زندان افکندند. مردم مندیسـور فـیروز را "شـاه" خـود خواندند و فـردی به نـام مـیرزاجی، از محترمین شـهر، را به وزارت او برگزیدنـد. سـپس، فیروزشـاه به

---

1 همان مأخذ، ص 253.

2 Sitamau

3 Mandisore

4 Sen, ibid, p. 311.

سایر شهرهای هند نامه نوشت و قیام خود را اعلام کرد.

مردم از هر سو به مندیسور شتافتند و در ماه سپتامبر شمار نیروی مسلح او به 17 هزار تن رسید. کمی بعد، شورش سراسر ایالات مرکزی هند را فرا گرفت و شهرها یکی پس از دیگری به تصرف مردم درآمد. در این زمان تعداد کثیری از مردم هندوی سایر مناطق نیز به رهبری **تاتیا تاپ**[1] و **رائو صاحب**[2] به او پیوستند.

در نوامبر 1857، نظامیان انگلیسی به فرماندهی کلنل دوراند[3] وارد منطقه شدند. پس از جنگی سخت، سه فرمانده فوق (فیروزشاه و تاتیا تاپ و رائو صاحب)، که توان رزمی خویش را کمتر از انگلیسیها یافتند، نیروی خود را به سه گروه کوچک تقسیم کردند و از یکدیگر جدا شدند. فیروزشاه به ایالت اود عقب نشست و به یاری مولوی احمدالله شاه، رهبر انقلاب اود، شتافت. پس از سقوط شهر لکهنو، فیروز از ایالت اود خارج شد و سرانجام در 17 دسامبر 1858 با ارتش مجهز و نیرومند انگلیس به فرماندهی سرتیپ رابرت ناپیر مواجه شد. فیروز با جنگ و گریز به جنگلهای سیرنج[4] پناه برد و نیروهای انگلیسی رد او را گم کردند.

باکلند می‌نویسد که وی بطور ناشناس با یک کاروان به کربلا رفت و چند سال در این شهر زیست.[5] مأموران اطلاعاتی

---

1 Tatya Tope

2 Rao Saheb

3 Sir Henry Marion Durand

سِر هنری ماریون دوراند (1812-1871) پسر یکی از افسران کمپانی هند شرقی است. در سال 1829 به هند رفت و در تهاجم سالهای 1838-1839 به کابل و غزنه شرکت داشت. در سالهای 1861-1865 وزیر امور خارجه حکومت انگلیسی هند شد. در 1867 به درجه سرلشکری رسید و در سال 1870 حکمران پنجاب شد. در زمان حکومت پنجاب از فیل به زمین افتاد و کشته شد. او پدر سِر هنری مورتیمور دوراند (Henry Mortimer Durand) است که در سالهای 1894-1900سفیر انگلیس در ایران بود.

4 Sironj

5 Buckland, ibid, p. 146.

انگليس، كه بطور مـدام در جسـتجوی او بودنـد، در سـال 1860 فيروز را در قندهار يافتند در حالی كه به تشجيع مـردم منطقه به جنگ با انگليسيها مشغول است. در سال 1862 گــزارش شد كه در تهـران است و سـپس در بخـارا و بدخشـان. معهـذا، فـيروز نتوانست در ايران و افغانستان و آسيای مركزی متحدی بيابد. ده سال بعد، در اكتبر 1872 سفير انگليس در استانبول گزارش داد كه فيروزشاه در پايتخت عثمانی اقامت دارد و گروهی از هنـديان ضـد انگليسی را در پـيرامون خـود گـرد آورده اسـت. در ژوئيه 1875، كاپيتان هانتر[1] از استانبول گـزارش داد كه چند مـاه پيش فيروزشاه به‌همراه فـردی بهنـام محمد بيگ اسـتانبول را به قصد مكه تــرک كــرده اســت. در اين زمــان او ســخت شكســته و سالخورده بنظر می‌رسيد حال آنكه سن وی به 45 نمی‌رسيد.

سرانجام، فيروزشاه در 17 دسـامبر 1877 در مكه درگذشـت. گزارشهای مــأموران اطلاعــاتی انگليس حــاكی است كه وی در مكه در فقر شــديد به سر می‌بــرد، با اعــانه‌ای كه هنــديها گــرد می‌آوردند ميزيست و تنها خويشـاوندش در اين شـهر همسـرش بــود. آخــرين برگهــای اســناد انگليسی حــاكی است كه در سـال 1881 همسر فيروزشاه به دليل فقر و تنگدستی شــديد از دولت انگليس تقاضای كمک كـرد و مقـرری حقـيری به مبلغ 5 روپيه در ماه برای او تعيين شد مشروط بر اينكه هيچگاه وارد هند نشود![2]

باكلند فيروزشـاه را "از رهـبران اصـلی و آشـتی‌ناپذير" انقلاب بـزرگ هندوسـتان می‌نامـد.[3] سـورندرانات سن او را "قهرمـانی مردمی" توصيف كرده اسـت؛ جـوانی كه بـدون هرگونه پشـتوانه مـالی يک نـيروی نظـامی كـارا پديد سـاخت و به مـدت دو سـال ضرباتی سخت بر پيكر ارتش نيرومند انگليس وارد كرد. او جنگی انقلابی و شــرافتمندانه را پيش بــرد و پس از شــنيدن خــبر قتل تعدادی از زنـان و كودكـان انگليسی در دهلی بهوسـيله بـرخی از شورشـيان، اعلاميه‌ای خطـاب به مـردم هند صـادر كـرد و در آن

---

1 Hunter

2 Sen, ibid, pp. 379-381.

3 Buckland, ibid.

گفت: "اگر شکست انگلیسـیها به تـأخیر افتـاده، به دلیل کشـتار زنان و کودکان بیگناه است... اجازه دهید از چنین اعمالی پرهــیز کنیم و جنگی مقـدس را پیش بـریم." سن او را "جـوانی پارسـا" می‌خواند که چـون مسـلمانی زاهد در شـهر مقـدس مسـلمانان درگذشت.[1]

دو یار هندوی فیروزشاه نیز سرنوشتی تراژیک یافتند: تاتیا تـاپ تا آوریل 1859 به مقـاومت ادامه داد. در این مـاه، در مـاجرایی ناجوانمردانه و خـدعه‌آمیز بهوسـیله یک راجه هنـدو به نـام مـان سینگ،[2] که ادعای همراهی با او داشت، اسیر شد و در 18 آوریل 1859 به دار آویخته شد.[3] رائو صاحب تا سال 1862 به مقاومت ادامه داد و سـرانجام در اثر خیـانت یک مهاراته دسـتگیر و به دار آویخته شد.[4] این فرجام بسیاری از رهـبران و فعـالان انقلاب هند بود. برای نمونه، یکی دیگر از رهبران انقلاب، جاولا پراساد[5] هندو بود که پس از مقاومتی طولانی سرانجام در زمان فـرار به نپـال دستگیر شد و در 3 مه 1860 به دار کشیده شد.[6]

با انقلاب بزرگ هندوستان دوران گورکانی تاریخ هنـد، که با فتح دهلی بهوسیله بابر آغاز شـد، پس از 331 سـال به پایـان رسـید. معهذا، دوران اسـتقرار و اقتـدار واقعی این دولت در شـبه قـاره هند را باید از آغاز سلطنت اکبر تا پایان دوران اورنگزیب دانست که تنها 150 سال است. یک و نیم سده پسـین، دوران فروریـزی دولت مرکـــزی دهلی و سربرکشـــیدن دولتهـــای محلی است و گسـترش نفـوذ اسـتعمار اروپـایی و سـرانجام اسـتقرار رسـمی حکومت کمپانی هند شرقی بریتانیا در بنگال و توسعه تدریجی آن به سراسر شـبه قـاره. در این دوران، پادشـاه گورکـانی تنها یک مقام تشریفاتی قانونی است. حکومت رسمی کمپانی بر هند یک

---

1 Sen, ibid, pp. 311, 380.

2 Man Singh

3 Sen, ibid, pp. 377-378; Hibbert, ibid, p. 386.

4 Sen, ibid, pp. 378-379.

5 Jawla Prasad

6 Sen, ibid, 371.

سده تداوم یافت. سرانجام، با سرکوب انقلاب بزرگ هندوستان، در اول نوامـــبر 1858 دولت بریتانیا طی اطلاعیه‌ای کمپـــانی را منحل اعلام کرد و اداره امـور هند را مسـتقیماً به دست گـرفت. معهـذا، الیگارشی مسـتعمراتی بریتانیـا، که از سـده هفـدهم در پیرامون کمپانی شکل گرفته بود، در قالب حکومت انگلیسی هند و وزارت امور هندوستان همچنـان سرنوشت مسـتعمرات بریتانیا را در شـرق به دست داشــت. در ســال 1876 ویکتوریــا، ملکه انگلیس، رسماً به عنوان "امپراتریس هندوستان" تاجگذاری کـرد و این عنــوان به عنــاوین او افــزوده شــد. از آن پس، تا زمــان اســتقلال هنــد، پادشــاهان انگلیس طی مراســمی به عنــوان "امپراتور هندوستان" نیز تاجگذاری می‌کردند. واپسین "امپراتور" هند، جرج ششم، پادشاه انگلیس (1936-1952)، است.

استعمار و فرایند نوزایی در هند

دوران پس از سـقوط فرخ‌سـیر، از دهه 1720، دوران اقتـدار قدرتهای خودمختـار محلی در شـبه قـاره هند است که در بـرخی موارد به پیـدایش سـاختهای سیاسی شـکوفا و قانونمند انجامیـد. پــژوهش در فرایند پیــدایش و نضج این دولتهــای محلی نشــان می‌دهد که گرایش درونی جامعه هند در سده هیجـدهم میلادی به ســوی انحطــاط و فروپاشی ســاختهای اجتمــاعی و سیاسی و اقتصادی نبـود. این درست است که در این دوران دولت مرکـزی دهلی رو به تلاشی و زوال بــــود، ولی از درون ویرانه‌هـــای آن ساختارهای سیاسی جدید و شکوفا سربرکشید چون دولتهای اود، حیدرآباد دکن و میسور. پس از دورانی کوتاه، حیات و تـداوم این سـاختها با مداخله پنهـان و مخـرب و سـرانجام آشـکار و خشن اســتعمار بریتانیا مواجه شــد. بی‌شــک، اگر حضــور و دخــالت اسـتعمار اروپـایی نبـود این دولتها بنـای عظیم آینـده را بنیـان می‌نهادنـــد. **این بررسی ثـــابت می‌کند که خلاء ناشی از فروپاشی دولت گورکـانی به سـرعت بهوسـیله سـاختارهای سیاسی نـوین مرتفع می‌شد و**

برخلاف ادعای دکتر اوانسون[1] استقرار "امپراتوری بریتانیـا" در هند تنها گزینه ممکن و محتوم به شمار نمی‌رفت.

پـژوهش دکـتر مظفر عـالم، اسـتاد "مرکز مطالعـات تـاریخی" دانشگاه جواهر لعل نهرو (دهلی)، موید این نظر است.

مظفر عـــالم به بررسی تطـــبیقی ســـاختارهای اجتمـــاعی و اقتصادی دو منطقه مهم و متمایز پنجـاب و اود[2] در دوران پس از اورنگزیب تا آغـــاز اســـتقرار امـــپراتوری بریتانیا در هند پرداخته است. این پژوهش نشانگر تکـاپوی گروههـای اجتمـاعی و ظهـور یک نظام نـوین بر پایه سـاختها و نهادها و سـنن بـومی در منطقه اود اســـت؛ حـــال آنکه در پنجـــاب این فراینـــد، که با معمـــاری زکریاخان آغاز شد، به تلاشی و شکست انجامید. پیشتر با تکاپوی سیکها در پنجـاب آشـنا شـدیم. به‌نوشـته مظفر عـالم، سـیکها به دلیل "برکشـیدن و تقـویت گروههـای مخلـوع زمینـدار و به فقر کشانیدن دهقانان و طبقات فرودست شهری" مانع نضج و تحکیم فرایندی مشابه با اود شـدند. مظفر عـالم "پیونـدهای تنگ‌نظرانه طایفه‌ای و دینی سیکها، فقدان برنامه مثبت سیاسی و خصـومت آنان با جوامع شهری" را از عوامل اصلی شکست فرایند نـوزایی در پنجاب می‌داند.[3]

در عهد پس از اورنگزیب، سـرزمینهای شـمالی و غـربی شـبه جزیره دکن نیز به دلیل عملکـرد سـران مهاراته فراینـدی مشـابه پنجـــاب داشت و در دولتهـــای کنفدراســـیون مهاراتـــه، که در این منـاطق مسـتقر شـد، گـرایش به سـمت انحطـاط سـاختارهای اجتماعی بود. در مقابل، نمونه‌های نوزایی سیاسی و اجتماعی در منـاطق جنـوبی شـبه جزیـره دکن (دولتهـای حیـدرآباد و میسـور) قابل رویت اسـت. در ایـالات بنگـال و بیهـار و اوریسـا، در شـرق هند، نیز تحقق چـنین فراینـدی ممکن بـود ولی تکـاپوی علیـوردی خـان، چنانکه دیـدیم، به دلیل توطئه انگلیسـیها و تهـاجم مکـرر مهاراته‌ها به فرجام نرسید. به دو نمونه **اود** و **حیدرآباد** نظری کوتاه

---

1 Evanson, ibid.

2 Awadh, Oudh

3 Alam, ibid, p. 317.

می‌افکنیم:

دولت اود بهوسیله **میرمحمد امین نیشابوری** ملقب به "سعادت خـان" و "**برهان‌الملک**" بنا نهاده شـد. او به خـانواده‌ای از سـادات محـترم نجف تعلق داشت که بهوسیله شاه اسماعیل صفوی در خراسـان مســتقر شــدند و منصب قضــاوت را در این منطقه به دست گرفتنـد. میرمحمد امین در سـال 1708 میلادی به هند مهـاجرت کـرد و در دربـار دهلی مقـامی یـافت. وی به محمدشـاه در دفع سـلطه "بـرادران سـید" (1720م.) یـاری رسـانید و به پـاس این خدمت حکمران آگرا شد. در سال 1722 به حکـومت ایـالت اود، در شــمال شــرقی هنــد، منصــوب شد و در شــهر لکهنو (لکنــو) استقرار یافت. بدینسان، پایه‌های حکومت **خانـدان نیشـابوری** در اود نهاده شد.

با فــوت برهان‌الملک (1151ق./ 1739م.) مــیرزا محمد مقیم ملقب به ابوالمنصور خان **صفدرجنگ**، خواهرزاده و داماد او، نــواب اود شد. سه سال نخست حکومت او به مقابله با تهاجم راجه‌های هندوی راجپوت[1] گذشت. در جریان این جنگها، او سپاهی نیرومند به سبک ارتش قزلباش صفویه ایجاد کـرد و با مهـاجرت شـیعیان کشمیر و سایر نقاط هند سرزمین او به کانون تشیع در هند بــدل شد و همپای آن پوشـاک و زبـان و فرهنگ ایـرانی رواج گسـترده یافت.[2]

صفدرجنگ به محمدشـاه در دفـاع از دهلی در برابر شورشـیان مهاجم یاری رسـانید و با صـعود احمد شـاه (1748) وزارت او را به دست گرفت. سـرانجام، کـار او و احمد شـاه به نـزاع کشـید؛ شاه او را برکنار کرد (نوامبر 1753) و فردی بهنـام انتظام‌الدوله را به وزارت گمارد.[3] صفدرجنگ به اود بازگشت و مـدت کوتـاهی بعد درگذشت.

---

1 Rajput

2 J. R. H. Cole, *Roots of North Indian Shi'ism in Iran and Iraq; Religion and State in Awadh, 1722- 1859*, Delhi: Oxford University Press, 1989, pp. 40-41.

3 Burn, ibid, p. 436.

با مـــرگ صـــفدرجنگ (1167ق./ 1754م.) جلال‌الـــدین حیـــدر **شـــجاع‌الدوله**، پسر ارشد او، در رأس دولت اود قـــرار گـــرفت. شـــجاع‌الدوله در ســـال 1761 به احمد شـــاه درانی در اخـــراج مهاراته‌ها از پنجاب یاری رسانید و سـپس در کنـار شـاه عـالم به جنگ با انگلیسیها در بنگال پرداخت و پس از چهـار جنگ (1764-1765) سرانجام تسلیم شد. آقا احمد بهبهـانی در *مرآت‌الاحـوال جهان‌نما* علت شکست شجاع‌الدوله را خیـانت گـروهی از سـران ارتش او ذکر می‌کند که "به طمع زر با انگریز سـازش نمودنـد"، در زمان جنگ تجهیزات را به غارت بردند و گریختند. رابرت کلایو با او پیمانی منعقد کرد که طبق آن شجاع‌الدوله پنج میلیون روپیه (500 هـــزار پوند اســـترلینگ)[1] "غـــرامت جنگی" به انگلیســـیها پرداخت و متعهد شد سالیانه حدود چهل درصد از درآمد اود را به عنوان خراج به انگلیسیها بپردازد، یک نماینده انگلیس (رزیـدانت) هماره در اود حضـور داشـته باشد و اراضی دولت اود در منـاطق بیهـار و بنگـال به مبلغ نـاچیزی به انگلیسـیها اجـاره داده شـود. (مســتملکات انگلیسی بنگـال در مجـاورت اود قـرار داشـت.)[2] انگلیسـیها کلیه مخـارج ارتش خـود در منطقه اود را، که بـالغ بر 210 هـزار روپیه در مـاه بـود، بر شـجاع‌الدوله تحمیل کردند[3] و ترتیـبی دادند که تـوان نظـامی دولت اود همـاره محـدود بماند تا برای حفظ خود از تهاجم خارجی مجبور به اتکاء بر حمایت ارتش انگلیس باشد.[4] این سرآغاز فرایندی است که سرانجام به اشغال کامل سرزمین اود بهوسـیله انگلیسـیها انجامیـد. شـجاع‌الدوله در 22 ذیقعده 1188ق./ 29 ژانویه 1775م. در شـهر فیض‌آبـاد، که بهوسیله او احداث شده بود، درگذشت.

پس از شجاع‌الدوله، پسرش یحیی‌خـان **آصـف‌الدوله** حکـومت اود را به دست گرفت. آصـف‌الدوله در ربیع‌الاول 1212ق./ 1797م.

---

1 از نیمه دوم ســده هیجــدهم هر ده روپیه برابر با یک پوند اســترلینگ محاســبه می‌شود.

2 بهبهانی، همان مأخذ، ج 1، صص 477-479.

3 *The Encyclopaedia of Islam*, ibid, vol. 1, p. 757.

4 Cole, ibid, p. 48.

درگذشت و یکی از پسران او به نام **سعادت علی خان** به حکومت رسید. حکمرانان بعدی اود عبارتند از **غازی‌الدین حیدر** (1814-1827)، **نصیرالدین حیدر** (1827-1837)، **محمدعلی شاه** (1837-1842)، **امجدعلی شاه** (1842-1847) و **وجیدعلی شاه** (1847-1856).

در تمامی این دوران دست‌اندازی کمپانی هند شرقی انگلیس به سرزمین اود ادامه داشت. در دوران آصف‌الدوله، کمپانی منطقه بنارس را از دولت اود گرفت که درآمد آن 800 هزار پوند استرلینگ در سال گزارش شده است.[1] در دوران سعادت علی خان، انگلیسیها خراج اود را به 760 هزار پوند استرلینگ در سال افزایش دادند و سپس، در زمان فرمانفرمایی لرد ریچارد ولزلی، بخش مهمی از سرزمینهای اود به مستملکات بریتانیا منضم شد. بدینسان، دولت اود از هر سو، بجز مرزهای نپال، به محاصره مستملکات انگلیس درآمد.[2]

همزمان، دخالت کارگزار مقیم (رزیدانت) کمپانی در امور اود نیز شدت گرفت. "انگریز را بیش از پیش... در آن سرکار مداخله حاصل گردیده به حدی که عزل و نصب احدی بدون مشورت ایشان نمی‌شد."[3] بهبهانی از نفوذ گسترده کمپانی در رجال سرزمین اود سخن می‌گوید:

> به سبب غرض و خوف... سرداران و کارداران بیشتر از سابق به جماعت انگریزیه رجوع می‌کردند و ایشان در آن خانه مداخله کلیه بهم رسانیدند.[4]

سِر جیمز اوترام آخرین رزیدانت انگلیس در اود بود. او در دسامبر 1854 در این سمت منصوب شد. با تحریکات و گزارشهای او[5]

---

1 همان مأخذ، ص 527.

2 *The Encyclopaedia of Islam*, ibid.

3 همان مأخذ، ص 480.

4 همان مأخذ، ص 530.

5 Sen, ibid, p. 176.

سرانجام، در ژانویه 1856 به دستور لرد دالهوزی،[6] بقایای دولت اود به اشغال نیروهـای انگلیسی درآمد و اوتـرام به عنـوان اولین کمیسیونر عـالی ایـالت اود اداره این منطقه را به دست گـرفت. (وجیدعلی شاه به کلکته تبعید شد و در سال 1887 در این شـهر درگذشـت.) اوتـرام در اوایل مـارس 1856 به عنـوان فرمانـده تهاجم نیروهای نظامی انگلیس به جنوب ایران راهی خلیج فارس شـد. *دایره‌المعـارف اسـلام* (لیـدن) انضـمام اود به مسـتملکات بریتانیا را یکی از علل انقلاب بزرگ هندوستان (1857) می‌داند.[2] شـهرهای **لکهنو** و **کـانپور**[3]، در منطقه اود، کانونهـای اصـلی انقلاب هند بودند و ســـخت‌ترین مقاومت‌ها را در برابر تهـــاجم ارتش انگلیس ابراز داشتند.

قیام لکهنـو، یک سـال و نیم پس از انضـمام اود به مسـتملکات کمپانی هند شـرقی، از 11 ژوئن 1857 آغـاز شـد. در 30 ژوئن، مردم به محل استقرار سِر هـنری لارنس، که چهـار مـاه پیش به عنوان کمیسرعالی اود منصوب شده بود، حمله بردند. او مجروح شد و در 4 ژوئیه درگذشت. بدینسان، به مدت نه ماه شهر لکهنو به دست مــردم افتــاد و در این دوران مقــاومتی قهرمانانه را در برابر تهاجم مکرر و سخت ارتش انگلیس از سر گذرانید. حملات سرلشـــکر کمپبـــل،[4] فرمانـــده کل ارتش انگلیس در هنـــد، به

---

1 James Andrew Dalhousie, First Marquess of Dalhousie

جیمز دالهوزی (1812-1860)، مارکیز دالهوزی اول، پسر سوم جـرج دالهوزی (1770-1838)، ارل دالهوزی نهم، است. جیمز دالهوزی ژنرال ارتش بریتانیـا، فرمانفرمـای کل نوااســکاتیا و کانــادا (1819-1828) و فرمانده کل ارتش بریتانیا در شرق (1829-1832) بود. در ســال 1847 لــرد جــان راســل، نخســتوزیر انگلســتان، جیمز دالهــوزی را در ســمت فرمانفرمای کل هند منصوب کرد. او تا فوریه 1856 در این سمت بود.

2 .*The Encyclopaedia of Islam*, ibid

3 Cawnpore

4 Colin Campbell, Baron Clyde

سِــر کــالین کمپبل (1792-1863)ـ ، ملقب به "بــارون کلایــد"، از دسـت‌پروردگان آرتـور ولـزلی (ولینگتـون) در جنگهـای نـاپلئونی در شـبه جزیره ایبری است. در سال 1846 فعالیت در ارتش کمپانی هند شـرقی

شهرهای کانپور و لکهنو بی‌نتیجه بود و در نتیجه او اوترام را از بوشهر فراخواند.

اوترام در 31 ژوئیه 1857 از طریق بمبئی به کلکته رسید و فرماندهی تهاجم به اود را به دست گرفت. آشنایی با منطقه و پیوند او با شبکه شخصی عوامل محلی‌اش عامل مهمی در این انتصاب بود. رابرت ناپیر نیز در سمت ریاست ستاد اوترام منصوب شد. اوترام پس از جنگی سخت در 5 سپتامبر 1857 شهر کاونپور را تصرف کرد و در 21 مارس 1858 لکهنو نیز سقوط کرد. این آخرین شهر بزرگ هند بود که به تصرف نیروهای کمپانی درآمد. **روزنامه *تایمز* لندن در آغاز ورود نیروهای انگلیسی به شهر لکهنو میزان تاراج آنان را 600 هزار پوند استرلینگ ذکر کرد و یک هفته بعد اعلام نمود که این رقم به 250/1 میلیون پوند استرلینگ رسیده است.**[1]

رهبری انقلاب اود با **احمدالله شاه**، مولوی (روحانی) شهر فیض‌آباد، و **بیگم حضرت محل**، همسر وجیدعلی شاه، بود. کمی بعد، **فیروزشاه** به آنان پیوست.[2] این سه در آستانه سقوط لکهنو از شهر خارج شدند. مولوی احمدالله شاه سرانجام در 5 ژوئن 1858 به دست راجه پاوین،[3] از عوامل کمپانی، به قتل رسید. سرش را جدا کردند و جسدش را سوزاندند و خاکسترش را به رودخانه ریختند. راجه مذکور سر مولوی احمدالله شاه را به

را آغاز کرد. در 1856 سرلشکر شد. با شروع انقلاب هند، در ژوئیه 1857 به عنوان فرمانده کل ارتش هند منصوب شد و در تمامی دوران انقلاب در این سمت بود. پس از سرکوب انقلاب، درجه ژنرالی، عنوان "بارون کلاید"، درجه دکترای افتخاری حقوق دانشگاه آکسفورد و پاداش نقدی مفصلی از سوی هیئت مدیره کمپانی به او اعطا شد. در سال 1862 به درجه فیلدمارشالی رسید. (Buckland, ibid, p. 86)

1 Hibbert, ibid, p. 366.

2 Sen, ibid, p. 242.

3 Powein

انگلیسیها تحویل داد و در ازای آن 50 هزار روپیه پاداش گرفت.[4] مولوی احمدالله شاه یک روحانی شجاع و محبوب شیعی بود و واجد چنان سجایایی که حتی کارگزاران انگلیسی، چون سِر توماس سیتون[2] در خاطراتش و کلنل جرج مالسون[3] در تألیفاتش، او را به عنوان یک قهرمان بزرگ ستوده‌اند.[4]

در دفاع قهرمانانه لکهنو، زنان شرکت فعال داشتند و در زمان سقوط شهر برخی از آنان خود را کشتند تا به دست مهاجمان انگلیسی نیفتند. بیگم حضرت محل تا واپسین لحظات سقوط لکهنو رهبری دفاع را به دست داشت و آنگاه که شهر در آستانه سقوط گرفت خارج شد.[5] او در رأس نیروهای خود به جنگ و گریز با ارتش انگلیس ادامه داد، به این طریق خود را به مرز نپال رسانید و به این کشور پناه برد.[6] بیگم حضرت محل تا پایان عمر در نپال زیست و مقامات انگلیسی هیچگاه به او اجازه بازگشت به هند ندادند. در تاریخنگاری هند، این زن شیعی را به عنوان قهرمانی بزرگ ستوده‌اند که از نظر جسارت و مردانگی با شوهرش قابل قیاس نبود.[7]

---

1 ibid, p. 355.

2 Sir Thomas Seaton

3 George Malleson

جرج مالسون (1825-1898) از سال 1844 در خدمت کمپانی هند شرقی در بنگال بود. در سال 1857، در بحبوحه انقلاب هند کتابی درباره حوادث فوق نوشت به نام *شورش ارتش بنگال*. در سالهای 1869-1877 سرپرستی حکمران خردسال میسور را به دست داشت. او دارای تألیفات مهمی در زمینه تاریخ تحولات معاصر هند و منطقه است. آثار مهم او عبارتند از: *تاریخ فرانسه در هند*، *تاریخ دولتهای محلی هند*، *تاریخ موتینی هند*، *تاریخ افغانستان*، *هرات*، *بنیانگذاران امپراتوری هند*، *مسئله روسیه و افغان و تهاجم به هند*. او مولف زندگینامه‌های کلایو، ولزلی و هستینگز است.

4 ibid, p. 356.

5 bid, pp. 240-242.

6 ibid, p. 361.

7 ibid, p. 370.

در دوران 134 ساله استقرار دولت اود، بهرغم تهاجم‌های مکرر خارجی و دست‌اندازیهای نظامی و مالی کمپانی هند شرقی، این منطقه به سرزمینی شکوفا بدل شد. آصف‌الدوله به بازسازی گسترده شهر لکهنو دست زد و در دوران او چهره این شهر بکلی دگرگون شد؛ فضایی ایرانی یافت و جمعیت آن به 300 هزار نفر رسید. در پایان دوران آصف‌الدوله، لکهنو دارای 30 هزار مغازه، 2000 قهوه‌خانه و 1000 مسجد بود.[1] از جمله بناهای آصف‌الدوله در لکهنو "تعزیه‌خانه" (حسینیه) بزرگی است که با هزینه 200 هزار پوند استرلینگ احداث شد. بهبهانی این بنا را "از غرایب و لطایف ابنیه" می‌خواند.[2] مخارج آصف‌الدوله، که بخش عمده آن صرف امور خیریه می‌شد، بیست میلیون روپیه (دو میلیون پوند استرلینگ) در سال گزارش شده است.[3]

حکمرانان و خاندانهای متمکن و علمای شیعی اود با اماکن مقدسه و مراجع و حوزه‌های علمیه عتبات در بین‌النهرین رابطه نزدیک داشتند و ابنیه و موقوفات معتبری در عتبات بهوسیله آنان بنا شد. از بناهای مهم آنان در عتبات، "نهر آصفیه" نجف اشرف است که آب رود فرات را به شهر می‌رساند. این نهر بزرگ با هزینه 700 هزار روپیه (70 هزار پوند استرلینگ) بهوسیله آصف‌الدوله احداث شد.[4] ساختمان نهر فوق در سال 1793م. به پایان رسید و واسطه انتقال وجوه آن بنگاه ایرانی حاج کربلایی محمد طهرانی بود.[5] احداث این نهر سبب آبادانی بیشتر شهر و توسعه کشاورزی حومه نجف شد. در سال 1786 آصف‌الدوله به تعمیر مسجد کوفه پرداخت، یک مسافرخانه برای زوار احداث نمود و کتابخانه‌ای با 700 جلد کتاب خطی وقف بارگاه نجف

---

1. Cole, ibid, p. 94.
2. بهبهانی، همان مأخذ، ص 523.
3. همان مأخذ، ص 524.
4. همان مأخذ، ص 523.
5. ibid, pp. 138-139.

اشرف ساخت.

بانوان خاندان نیشابوری، چون بهو بیگم، نیز دارای موقوفاتی هستند که بخشی از درآمد آن به مصرف تأمین طلاب حوزه‌های علمیه عتبات می‌رسید. پس از سلطه بریتانیا بر اود، انگلیسیها به دست‌اندازی بر این موقوفات پرداختند[1] و علاوه بر آن شایعاتی سخیف و کینه‌توزانه علیه این بانوان محترمه رواج دادند. خان ملک‌ساسانی می‌نویسد:

> **بطوری که از طرف خود انگلیسها شهرت داده می‌شد**، رقاصه زیبای عشوه‌گری که از هفتاد و دو ملت در طول زمان دلربایی کرده و تمول بسیار به چنگ آورده بود، چون شیعه و بلاعقب در هندوستان از دنیا رفت دولت انگلیس را وصی قرار داد تا آنکه عایدات دارایی‌اش را... هر ساله در میان علما و طلاب شیعه تقسیم نماید.[2]

هر چند خان ملک ساسانی بلافاصله می‌افزاید: "**صحت این واقعه بکلی مشکوک است**"؛ معهذا، بعدها برخی نویسندگان وابسته به دربار پهلوی، در فضای پس از قیام 15 خرداد 1342 در ایران، به تکرار این شایعات پرداختند و آن را دستمایه تبلیغات سیاسی علیه علمای شیعه قرار دادند.[3]

اعقاب خاندان سادات نیشابوری اود امروزه نیز در هند حضور دارند و هرچند از سمتی برخوردار نیستند ولی مورد احترام

---

1 بنگرید به: آرتور هاردینگ، *خاطرات سیاسی سِر آرتور هاردینگ*، ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی، تهران: کیهان، 1370، ص 254؛ محمود محمود، *تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس*، تهران: اقبال، چاپ جدید، 1367، ج 6، صص 333-337.

2 احمد خان ملک ساسانی، *دست پنهان سیاست انگلیس در ایران*، تهران: بابک، چاپ سوم، 1362، ص 104.

3 بنگرید به: اسماعیل رائین، *حقوق‌بگیران انگلیس در ایران*، تهران: جاویدان، چاپ ششم، 1356، صص 100-110؛ درباره ارتباط تألیفات اسماعیل رائین با محمدرضا پهلوی و اسدالله علم بنگرید به: *مطالعات سیاسی*، تهران: موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، کتاب اول، 1370، صص 64-92.

فراوان مردم منطقه‌اند.

ساختار سیاسی شکوفای دیگری که در دهه 1720 میلادی بر ویرانههای دولت گورکانی هند جوانه زد، **دولت حیدرآباد دکن** است.

چین قلیچ خان قمرالدین ملقب به **نظام‌الملک** نوه یکی از سرداران ترک دولت قطب‌شاهی دکن بهنام قلیچ خان است. پسر قلیچ خان، بهنام شهاب‌الدین غازی‌الدین خان بهادر فیروزجنگ، به یکی از رجال دولت گورکانی بدل شد و در واپسین سالهای دوران اورنگزیب فرمانده کل ارتش او در شبه جزیره دکن بود. پس از اورنگزیب، بهادرشاه غازی‌الدین را یکی از برجسته‌ترین کارگزاران خود شناخت و او را برای استقرار آرامش در خطه غربی هند به عنوان نایب‌السلطنه راهی ایالت گجرات کرد. وی تا سال 1710 در این سمت بود. کمیساریات انتصاب فیروزجنگ به حکومت گجرات را به عنوان افتخاری برای این ایالت و نشانه‌ای از اهمیت آن در میان سایر ایالات هند عنوان کرده است.[1]

نظام‌الملک، پسر غازی‌الدین، نیز به خدمت دربار گورکانی درآمد و در اوایل سلطنت فرخ‌سیر به حکومت دکن (1713-1714) منصوب شد. او یکی از مخالفین سرسخت عبدالله خان قطب‌الملک و برادرش حسینعلی خان بود و به این دلیل از حکومت دکن برکنار شد. با افول قدرت عبدالله خان و برادرش، بار دیگر به حکومت دکن منصوب شد (1720-1722) و در این سمت نقش اصلی را در سقوط نهایی قطب‌الملک و برادرش، مبارزه با تهاجم مهاراته‌ها و سرکوب شورش آجیت سینگ ایفا کرد. او از فوریه 1722 وزارت محمدشاه را به دست گرفت. نظام‌الملک دو سال و نیم در سمت وزارت بود و سرانجام نومید از انجام هرگونه اصلاحات در دربار دهلی و اعاده اقتدار و نظم دولت مرکزی و سرخورده از دسیسه‌های دربار محمدشاه،[2] استعفا داد. محمدشاه کوششی برای حفظ این وزیر قابل نکرد؛

1 Commissariat, ibid, pp. 384-385.

2 Burn, ibid, p. 377.

استعفای او را محترمانه پذیرفت، به وی لقب "آصف جـاه" اعطا کـرد و اجـازه داد به دکن بـرود. نظام‌الملک در محـرم 1137ق./ اکتبر 1724م. به دکن بازگشت. **این سرآغاز دولت نظام حیدرآباد است.**

نظام‌الملک در دکن، بر بنیـاد مـیراث گذشـته، چنـان سـاختار سیاسی شـکوفایی به پا کـرد که به تعبـیر *تـاریخ هند کمـبریج*، "شایسته عنوان **نظام‌الملک** بود." "دسـتهای نیرومند او" آرامش را به بخشهای تحت فرمـانش بازگردانـد،"نظم و قـانون" را اعـاده کـرد، نظـام مالیـاتی معتـدلی برپا نمـود و به تجـاوز کـارگزاران ناصـالح پایـان داد.[1] در پرتو این سـاختار منظم، درآمد سـالیانه دولت حیـدرآباد به 160 میلیـون روپیه (حـدود 5/13 میلیـون پوند استرلینگ) رسید حال آنکه درآمد سـایر ایـالات هند در این زمـان در مجموع 170 میلیون روپیه بـود.[2] دولت حیـدرآباد در اقیـانوس آشوب‌زده دکن به جزیره ثبـات و آرامش بـدل شـد؛ و این بهرغم تهدید مهاراته‌ها بود که در تمامی دوران زندگی نظام‌الملک تداوم داشـت. او توانست با کیاست و تـدبیر، ایجـاد شـکاف در میـان سـران مهاراته و بهره‌بـرداری از رقـابت و ستیزشـان، با آنـان پیمان‌هـایی منعقد کند و مرزهـای دولت خـود را متمـایز کنـد.[3] هرچند حتی **"تدبیر نظـام‌الملکی"** نیز نتوانست بطـور کامل به تجـاوز مهاراته‌ها پایان دهد.

در دوران نظام‌الملـک، شـهر حیـدرآباد بـار دیگر به کـانون شکوفای فرهنگ هند بدل شد. او نه تنها حامی بزرگ اندیشمندان و هنرمندان بود، بلکه خود نیز شاعر بود و دیوان اشـعارش در دو جلد به چاپ رسیده است.[4]

نظام‌الملـک، بهرغم اسـتقلال عملی دولتش، همـاره خـویش را تـابع دولت گورکـانی دهلی می‌خواند و هیچگـاه این رابطه را

---

1 ibid.

2 ibid, p. 378.

3 ibid, pp. 379- 380.

4 *The Encyclopaedia of Islam*, ibid, vol. 1, p. 320.

نگسست.[5] سِر جادونات سرکار می‌نویسد نادر شـاه افشـار پس از تصـرف دهلی تـاج و تخت هند را به نظام‌الملک پیشـنهاد کـرد ولی وی این کار را خیانت شمرد و نپذیرفت.[2]

نظام‌الملک در سـال 1161ق./ اول ژوئن 1748م. درگذشت و نـامی بـزرگ از خـود به یادگـار نهـاد. او به مـدت 25 سـال برجسته‌ترین شخصیت سیاسی شبه قاره هند به شـمار می‌رفت. داوری جادونات سرکار درباره او چنین است:

> تنها نماینـده عصر خردمندانه اورنگزیب و سیاست و سـنن حکومتگری درخشـان بـود. اندیشه بـزرگ او سـبب جلب احـترام نخبگـان دربـاری جـوان می‌شد که به وی به سـان پـدر خـویش می‌نگریسـتند، حـال آنکه جهـال و فرومایگـان از او به سـبب عشق‌اش به نظم و درستکاری‌اش در مدیریت نفرت داشـتند. او بی‌تردید رهبر برجسته زمانه خود در هند بود.[3]

در دوران حکـومت مظفرجنگ، پسر ارشد نظام‌الملـک، نفـوذ اروپاییـان در دولت حیـدرآباد آغـاز شـد. او به دلیل تهدید فزاینـده همسـایگان نـاآرام و متجـاوز، انگلیسـیها و مهاراته‌هـا، افسـران فرانسـوی را به اسـتخدام ارتش خـود درآورد. این در زمـان جنگ هفت سـاله انگلیس و فرانسه در هند اسـت. معهـذا، بتـدریج مستشاران فرانسوی به قدرتی مداخله‌گر بدل شـدند و با حقـوق سـالیانه 9/2 میلیـون روپیه‌ای خـود به بـاری بر گـردن دولت حیـدرآباد.[4] در سـال 1751 مظفرجنگ درگذشت و با دسیسه ژنرال باسی[5] فرانسوی، صـلابت جنـگ، پسر نـالایق نظام‌الملـک،

---

1 Michael H. Fisher, *Indirect Rule in India; Residents and Residency System, 1764-1857*, Delhi: Oxford University Press, 1991, p. 387.

2 Burn, ibid, p. 385.

3 ibid, p. 385.

4 ibid, p. 389.

5 Marquis de Charles Joseph Patissier Bussy-Castelnau

مارکیز شارل باسی (1785-1718) فرمانده ارتش فرانسه در سواحل هند. او بهرغم دشمنی با انگلیسیها، در جنگ با کلایو به سراج‌الدوله کمک

زمـام دولت را به دست گـرفت. باسی حیـدرآباد را به پایگـاهی برای تهاجم به مسـتملکات انگلیسـیها در بنگـال بـدل سـاخت. در این زمان، وزارت دولت حیدرآباد را شهنوازخان به دست گرفت.

عبـدالرزاق شـهنوازخان (1700-1758م.) از تبار یک ایـرانی است که به هند مهـاجرت کـرد و به خـدمت دربـار اکبرشـاه درآمـد. عبدالرزاق از نوجـوانی به کـار در مشـاغل دیـوانی پـرداخت و به زودی مـورد توجه نظام‌الملک قـرار گـرفت. نظام‌الملک او را با خـود به حیـدرآباد بـرد و در مناصب مهم دیـوانی گمـارد و به وی لقب "شمس‌الدوله" اعطا کرد. در سال 1753، شـهنوازخان در سمت وزارت دولت حیدرآباد جای گرفت. او که، به‌نوشته باکلنـد، "مخالف اروپاییان" بود[1] از سال 1756 تلاش جـدی بـرای اخـراج فرانسویها را آغاز کرد. با دسیسه فرانسـویها، بناگـاه گـروهی در شهر سر به شورش برداشـتند و خواسـتار برکنـاری شـهنوازخان شـدند. شورشـیان به خانه او حمله بردنـد، آن را غـارت کردند و پســرش را به قتل رســاندند. بدینســان، در 23 ژوئیه 1757 شــهنوازخان از وزارت برکنــار شد و وزیــری دست‌نشــانده فرانسویها بر کرسی او جای گرفت.[2] شهنوازخان به تکاپوی خـود ادامه داد تا سرانجام ژنرال باسی او و سایر اعضای خـانواده‌اش را دستگیر و در 12 مه 1758 تمامی آنان را تیرباران کرد.[3]

شهنوازخان وزیری دانشمند و نویسنده‌ای بـزرگ بـود. او مولف کتـاب معـروف *مـآثر الامـرا* است که باکلند آن را "**مهم‌تـرین کتـاب**

نکرد. در جنگ تیپو سلطان با انگلیسیها به حمایت از تیپو پـرداخت ولی با انعقاد پیمـان صـلح میـان دولتهـای فرانسه و انگلیس از حمـایت او دست کشید. وی در بندر پاندیچری، مرکز فرانسویها در ساحل هند، درگذشــت. باکلند می‌نویسد وی در هند ثروتی فراوان اندوخت. (Buckland, ibid, pp. 64-65)

1 .Buckland, ibid, 385

2 .Burn, ibid, p. 389

3 .Buckland, ibid

تاریخی که در سده هیجدهم در هند نوشته شـده" می‌خواند.[4] شـهنوازخان این اثر مهم را در یک دوره شش ساله خانه‌نشینی نوشـت. *مـآثر الامرا* فرهنگ رجال هند به شـمار می‌رود و در آن زندگینامه 730 تن از شخصیت‌های سیاسی دوران گورکانی مندرج است.[2]

پس از این ماجرا، تهاجم بـزرگ مهاراته‌ها رخ داد که به اشـغال بخشهای وسیعی از سرزمین حیدرآباد انجامید. سرانجام، در سال 1762، نظام علی خان، کوچکترین پسر نظام‌الملک، برادر بزرگ را برکنار کرد و با عنوان **نظام‌الملک آصف‌جاه دوم** قدرت را به دست گرفت. او موفق به اخراج فرانسویها و مهاراته‌ها و اعاده قــدرت و اعتبار دولت حیدرآباد شد و به مدت 41 سال حکومتی باثبات و منظم را اداره کرد.[3] درباره فرجـام این دولت و مکانیسم غـارت آن بهوسـیله کـارگزاران اسـتعمار بریتانیا در جلد چهـارم سـخن خواهیم گفت.

ظهور و افول دولتها به معنای مرگ یک فرهنگ یا تمدن نیسـت. جوانه زدن و زایش دولت ایلخانـان از درون امـپراتوری مهـاجم مغـول در ایـران، فروپاشی دولت ایلخانـــان و سر برکشـــیدن بـــرخی دولتهـــای کوچک و فرهیخته محلی بر شالوده آن، پیدایش و زوال دولت مرکـزی صـفوی و سـپس طلـوع سـاختارهای سیاسی چـون دولت زندیـه، و بـالاخره فروپاشی دولت گورکـانی هند و طلـوع دولتهایی چون اود و دکن نمونه‌هایی کاملا گویاست.

---

1 ibid.

2 *مآثر الامرا* به زبان فارسی است. این کتاب در سالهای 1887-1895م. بکوشش مولـوی عبـدالرحیم و مولـوی مـیرزا اشـرف علی در سه جلد بزرگ در کلکته به چاپ رسیده است.

3 Burn, ibid, p. 391.

رازهای تمدن جدید غرب

"پلانتوکراسی" و تجارت جهانی برده

گسترش بیسابقه تجارت شرق و سلطه انحصاری پرتغالیها بر آن، تصرف سرزمینهای قاره آمریکا بهوسیله اسپانیاییها و پرتغالیها و تأسیس "پلانت‌ها"[1] در سده شانزدهم میلادی دورانی نوین را در تاریخ غرب گشود؛ دورانی که سه سده تداوم یافت و روح و مایه حیاتی خود را از دو پدیده جدید گرفت: **پلانتوکراسی**[2] و **تجارت ماوراء بحار.**

این هر دو نام‌هایی نمادین است:

"**اقتصاد پلانتوکراتیک**"،[3] یعنی اقتصادی که بر شالوده کشتزارهای بزرگ مستقر در مستملکات اروپاییان در جزایر و سواحل قاره آمریکا و خاوردور (پلانت‌ها) استوار شد، درواقع اقتصادی بود مبتنی بر نیروی کار انبوه میلیونی مردمی که از قاره آفریقا به بردگی گرفته می‌شدند؛ و بر این شالوده بود که اروپا طی دو سده هفدهم و هیجدهم میلادی بزرگترین نظام برده‌داری تاریخ بشری را بر پا کرد.

"**تجارت ماوراء بحار**" نامی است که به توسعه‌طلبی اروپا در مشرق زمین داده می‌شود؛ تکاپویی که هیچ ربطی به تجارت متعارف نداشت و چنانکه در سرگذشت آن دیدیم بر تهاجم و تجاوز و غارتی بیسابقه استوار بود. مبداء این دوران سفرهای "اکتشافی" کریستف کلمب به غرب (1492م.) و واسکو داگاما به شرق (1497م.) است و پایان آن "انقلاب صنعتی" اروپا در نیمه اول سده نوزدهم؛ تحولی که دقیقاً بر پایه سه سده انباشت و تراکم ثروت جهان در بخشهایی از قاره اروپا، بهویژه در جزیره انگلستان، انجام گرفت.

---

1 Plant

2 Plantocracy

3 Plantocratic Economy

اروپاییــان در هجــوم خــود به قــاره آمریکا و جزایر اقیانوسها، بمنظـور تـأمین سـلطه بلامعـارض خـویش، سیاست نسل‌کشی و امحــاء جمعی ســکنه بــومی را پیش گرفتنــد. به‌نوشــته ارنست ماندل،

> وحشیگری هولناک "فاتحان" [کانکوئیستادورهای][1] اسپانیایی را در آمریکا همه می‌دانند. اینان در یک فاصله زمانی پنجاه سـاله... 15 میلیـون سرخپوست را نـابود کردند و این رقم بنا به عقیـده مورخین "محافظه‌کار" بر 12 میلیون نفر بالغ می‌شـد. منـاطقی مانند هــائیتی، کوبــا، نیکاراگوئه و ســواحل ونــزوئلا، که تــراکم جمعیت بسیار داشت، کاملا از جمعیت خالی شد.[2]

هــائیتی نمــونه‌ای گویاســت. این جزیــره‌ای است که کریســتف کلمب در 6 دسامبر 1492 بر آن پـای نهـاد و آن را "هیسـپانیولا" نامید. این جزیره‌ای پــرجمعیت بـود که در آن زمـان کلمب تعـداد سـکنه بــومی آن را 900 هــزار نفر تخمین زد. یــورش اروپاییــان برای یافتن طلا به این جزیره آغاز شد و در ســال 1508 تنها 60 هزار نفر از این مردم زنـده بودنـد. در سـال 1533 تعـداد سـکنه بـومی تنها 4000 نفر گـزارش شد و در نیمه سـده هیجـدهم هیچ نشانی از آنان برجای نماند.[3]

هــائیتی تا ســده هفــدهم در اشــغال اســپانیاییها بــود. در ســال

---

1 Conquistadors

در تاریخنگــاری غــرب، "کانکوئیســتادورها" (فاتحــان) به دریــانوردان اعزامی دربارهای اسپانیا و پرتغال به قاره آمریکا، پس از سفر کریستف کلمب، اطلاق می‌شــود. تعــداد آنها بســیار است و در میــان آنــان فرانسیسکو پیزارو 1475-1541، (Francisco Pizarro)، فاتح امپراتوری اینکا در پرو، از لحـاظ قسـاوت و آزمنـدی شـهرت فـراوان دارد. سیاست امحـاء نسل سرخپوستان آمریکا در سده‌های بعد تداوم یـافت. بـرای آشـنایی با قتل‌عام سرخپوستان بهوسیله ارتش ایالات متحده آمریکا در اواخر سـده نوزدهم بنگرید بـه: دی بـراون، *فاجعه سرخپوسـتان آمریکا*، ترجمه محمد قاضی، تهران: خوارزمی، چاپ اول، 1353.

2 ماندل، همان مأخذ، ص 114.

3 Chisholm, ibid, vol. 1, p. 639.

1697، بخش غـربی جزیـره به تصـرف فرانسـویها درآمد و سن دومینگو[1] نام گرفت. فرانسویها با انتقال اسیران آفریقایی به این جزیـره و بهره‌کشی از نـیروی کـار آنـان پلانت‌هـای بـزرگ پنبه و نیشـکر ایجـاد کردنـد. این پلانت‌ها به گـروه قلیلی از ثروتمنـدان فرانسوی تعلق داشت. بدینسان، هائیتی به بزرگـترین تولیدکننـده شـکر جهـان بـدل شد و جمعیت انـدک آن به 480 هـزار نفر (1792) افـزایش یـافت. به‌نوشـته جیمز والـوین، هـائیتی سـهم مهمی در شکوفایی اقتصاد فرانسه پیش از سال 1788 داشت.[2] در این زمـان، تولید شـکر هـائیتی معـادل 193 میلیـون فرانک فرانسه گـزارش شـده اسـت؛[3] و ششصد کشـتی و 15000 دریانورد در کار حمـل و نقل بـرده و شـکر این جزیـره بودنـد.[4] با وقوع انقلاب فرانسه، در سال 1791 بردگان سیاه جزیره سر به شـورش برداشـتند؛ و اروپاییـان یا به قتل رسـیدند یا از جزیـره گریختند.

کوبا نمونه برجسته دیگـری از فاجعه امحـاء سـکنه بـومی قـاره آمریکاست. بر این جزیره پـرجمعیت نـیز در سـال 1492 میلادی جغـدی شـوم بهنـام کریسـتف کلمب پـای نهـاد و سه سـده بعد نشانی ناچیز از نسل مردم بومی آن بر جای ماند. سـکنه کنـونی کوبا معجـونی است از اعقـاب اسـپانیاییها، فرانسـویها، آلمانیها و بردگان آفریقایی و چینی.[5]

تصور نرود که این سیاست تنها به سده‌های شانزدهم و هفـدهم و دوران بدوی تهاجم ماوراء بحار و "انباشت سـرمایه" اروپاییـان تعلق داشت. چـنین نیسـت. تا پایـان سـده نـوزدهم شـاهد تـداوم سیاست نسل‌کشی سکنه بومی هستیم. فاجعه بومیان تاسـمانیا[6] بی شک یکی از تراژدیهـای هولنـاک سـده نـوزدهم اسـت. این

---

1 St. Domingue

2 Walvin, ibid, p. 254.

3 Jeffckin, ibid, p. 10.

4 Walvin, ibid.

5 Chisholm, ibid, vol. 1, p. 397.

6 Tasmania

جزیره بزرگ، که در جنوب استرالیا واقع است، در سال 1642 بهوسیله یک ماجراجوی دریایی کمپانی هند شرقی هلند به نام ابل جانسون تاسمان[1] "کشف" شد و در سال 1803 به تصرف انگلیسیها در آمد. سیاست امحاء بومیان تا سال 1876، مقارن با دولت میرزا حسین خان سپهسالار در ایران، تداوم داشت و در این زمان آخرین بقایای سکنه اصلی این سرزمین از میان رفت.[2] الوین تافلر می‌نویسد:

> داروین خود درباره فاجعه کشتار بومیان تاسمانیا مقالاتی نوشت و با شور و حرارتی که این قتل عام در او برانگیخته بود چنین پیش‌بینی کرد که "در دوره‌ای از آینده... نژادهای متمدن انسان بطور قطع نسل نژادهای وحشی را از روی زمین برمی‌دارند و خود جایگزین آن می‌شوند.[3]

نمونه چارلز داروین قابل تعمیم به تمامی فرهیختگان غربی نیست. در اروپا نیز بوده‌اند انسانهای آزاده‌ای که فاجعه نسل‌کشی بهوسیله غارتگران ماوراء بحار را محکوم می‌کرده‌اند. برای مثال، ویلیام هاویت، نویسنده مسیحی انگلیس، می‌گفت:

> بربریت و فجایع وحشیانه‌ای که نژادهای به اصطلاح مسیحی در هر نقطه جهان و علیه مردم هر کشور مسخر مرتکب شده‌اند در هیچ عصری از اعصار تاریخ و نزد هیچ نژادی، هرقدر وحشی و عقب‌افتاده، هر اندازه بیرحم و بیشرم، نظیر ندارد.[4]

روشن است که مستملکات پهناور و حاصلخیز ولی خالی از نیروی انسانی نمی‌توانست سودی برای کانونهای مستعمراتی اروپا داشته باشد. هدف "پول" بود نه حکمرانی بر برهوتی خالی از سکنه. مهاجرت وسیع اروپاییان تهیدست و انتقال خیل عظیم مجرمین و تبهکاران آغاز شد ولی این نیز چاره کار نبود. چنین

---

1 Abel Janszoon Tasman

2 ibid, vol. 2, p. 1546.

3 الوین تافلر، *موج سوم*، ترجمه شهیندخت خوارزمی، تهران: نشر نو، چاپ چهارم، 1368 صص 140-141.

4 William Hawitt, *Colonization and Christianity*, London: 1834, p. 9.

بود که "شکار" سکنه قاره آفریقا و انتقال آنان به مستملکات ماوراء بحار به یکی از پایه‌های اصلی اقتصاد دنیای غرب بدل شد. این فرایندی است که دورانی طولانی، سه سده، تداوم داشت. این بردگان در کشتزارهای پهناور مستملکات ماوراء بحار به کار گرفته می‌شدند. بدینسان، پدیده اقتصادی جدیدی شکل گرفت که "پلانتوکراسی" نامیده می‌شد. "جامعه زمینداری-بردگی" مستقر در این مستملکات "جامعه پلانت‌کاری"[1] نام داشت.

"پلانتوکراسی" سده‌های شانزدهم تا هیجدهم دنیای غرب ثمره پیوند سه کانون است:

خاندانهای حکومتگر اروپا که با قدرت سیاسی و نظامی خویش از "مالکیت" پلانت‌ها در برابر رقبای مهاجم حفاظت می‌کردند؛

صرافان و سرمایه‌گذاران بزرگ مراکز اصلی مالی اروپا که از طریق کمپانیهای متعدد، سرمایه لازم را برای شکار برده و احداث پلانت‌ها تأمین می‌نمودند؛

و سرانجام، بنیانگذاران و مدیران این پلانت‌ها که "**نخبگان پلانتوکرات**" نامیده می‌شدند و الیگارشی حاکم بر پلانت‌ها بهشمار می‌رفتند.

در پیرامون این کانونها شبکه وسیعی از دلالان و ماجراجویان و شکارچیان و تجار برده حضور داشت.

در تاریخنگاری آفریقا، "**دوران برده‌داری**" از "**دوران استعماری**" متمایز است. "دوران برده‌داری" از نیمه دوم سده پانزدهم میلادی آغاز می‌شود و تا سده نوزدهم تداوم دارد. سپس، "دوران استعماری" فرامیرسد. این دورانی است که قدرتهای اروپایی رسماً سرزمینهای آفریقایی را جزو مستملکات خود اعلام نمودند. میچل کراودر سرآغاز "دوران استعماری" در قاره آفریقا را سالهای دهه 1880 می‌داند[2] و *تاریخ آفریقای یونسکو* سالهای 1880-1935 را به عنوان "دوران استعماری" این قاره

---

1 Plantation Society

2 Crowder, ibid, p. 19.

متمایز ساخته است.[1]

تجارت جهانی برده در نیمه دوم سده پانزدهم بهوسیله خانــدان سلطنتی پرتغال بنیان نهاده شد. در سـال 1415، هفتـاد و هفت سال پیش از سفر کریستف کلمب به قاره آمریکا و هشــتاد و دو سال پیش از سـفر واسـکو داگاما به شـرق، یکی از شـاهزادگان پرتغـالی به نـام هـنری (1394-1460)، که بعـدها به "هـنری دریـانورد"[2] شـهرت یـافت، بـرای اشـغال بنـدر سـیتا،[3] در سـاحل مراکش، راهی شمال آفریقا شد. هنری این بندر را اشغال کرد و دژی استوار در آن بنیان نهاد. این نخستین مستعمره ماوراء بحار اروپاییان و سرآغاز تهاجم‌های پسین دریایی آنان به شرق و غرب است.[4]

هـــنری در ســـال 1418 در "ویلا دو انفانتـــه"،[5] واقع در دماغه جنـوب غـربی پرتغـال، کـاخی سـاخت و آن را به کـانون تجمع و مأوای انواع ماجراجویان و راهزنان دریایی بـدل سـاخت و از این زمـــان لشکرکشـــیهای دریـــایی خـــود را آغـــاز کـــرد. هرچند در تاریخنگاری غرب می‌کوشند هنری را "کاشفی بـزرگ" و "شـیفته و بانی دانش دریانوردی" جلوه دهنـد، ولی این نکته پنهـان نیست که انگیزه اصلی او "توسعه تجارت پرتغالی طلا و بـرده" و "جنگ با مسلمانان بمنظور گسـترش مسـیحیت" بـود.[6] همو بـود که در سـال 1458 تهـاجمی بـزرگ را علیه دولت مسـلمان بنی‌وطـاس فاس (مراکش) پیش برد.

نخســتین بــار در ســال 1441، زمانیکه "هـنری دریــانورد" در جستجوی راه دریایی هند به ساحل غربی آفریقا رسـید، 12 مـرد و زن و کودک را به اسارت گرفت؛ آنان را با خود به عنوان بــرده

---

1 A. Adu Boahen [ed.], *General History of Africa*, vol. VII, "Africa under Colonial Domination, 1880-1935", London: Unesco, Heinemann, 1985.

2 Henry the Navigator

3 Seuta

4 *Americana*, vol. 14, p. 105.

5 Vila do Infante

6 ibid, p. 106.

به پرتغال برد و در بازار لیسبون فـروخت. در هفت سـال بعـدی، حـدود یکهـزار آفریقـایی "شـکار" شـدند و در بـازار لیسـبون به فروش رفتند. معهذا، با "کشف" قاره آمریکا بهوسـیله کریسـتف کلمب و تســـخیر ســـــرزمینهای پهنــــاور آن بهوســـــیله "کانکوئیســـتادورها" بــود که تجــارت بــرده اهمیت اقتصــادی فوق‌العاده یافت. تا این زمان از بردگان فوق به عنوان غلامـان و کنیزان خانگی، در کاخهای اعضای خاندانهای سـلطنتی و اشـراف پرتغال و اسپانیا، استفاده می‌شـد. از این پس بردگـان به یکی از ابزارهای تولید و یکی از سه عامل اصلی اقتصاد پلانت‌ها (نـیروی کار، زمین و سرمایه) بدل شدند.

در دوران پنجـــاه ســـاله پس از ورود کلمب به باهامـــاس، اسپانیاییها مکزیک، پرو و جزایر هند غـربی را تصـرف کردند و در ســـال 1542 پرتغالیها اشـــغال برزیل را آغـــاز نمودنـــد. در این سـرزمینها نه تنها معـادن عظیم طلا و نقـره به چنگ آنـان افتـاد، بلکه کشـــتزارهای وســیع تنبــاکو، نیل و نیشـــکر نــیز پدید شـــد. اسپانیاییها و پرتغالیها در بهکارگیری بومیـان قـاره آمریکا تـوفیقی نداشتند و لذا برای تأمین نیروی کار مـورد نیـاز خـود به "شـکار" سیاهان آفریقایی روی آوردند. میسیونرهای اسـپانیایی، بهرهـبری کشیشی بهنام لاس کازاس، که بعدها اولین اسقف مکزیکو شـد، تجارت برده را تشویق می‌کردند. در سده شانزدهم صـدور بـرده به قاره آمریکا به‌شکلی روزافزون تداوم داشت.[1]

معهذا، با ورود انگلیسیها بود که تجـارت جهـانی بـرده و اقتصـاد پلانت‌کاری در سده‌های هفدهم و هیجـدهم میلادی اوجی شـگرف و بیسابقه یافت. سپس، هلندیها، فرانسویها، دانمارکیها، سـوئدیها و سرانجام آلمانیها نیز وارد این عرصه شدند.[2]

چنانکه گفتیم، تجارت انگلیسی برده از سـال 1562، بهوسـیله

---

1 Clark D. Moore and Ann Dunbar [eds.], *Africa; Yesterday and Today*, N.Y.: Praeger, [1969,] 1971, pp. 106-107.

2 Patrick Manning, *Slavery and African Life*, Cambridge: Cambridge University Press, 1990, p. 32.

سِر جان هـاوکینز و با مشـارکت الـیزابت اول و تجـار و صـرافان انگلیسی آغــاز شد و در ســال 1585، با اشــغال ســرزمین "ویرجینیا" در آمریکای شمالی بهوسـیله سِـر والـتر رالیـگ، اولین پلانت‌هــای انگلیسی تأســیس شــد. این فرایند ادامه یــافت و ســرانجام در زمــان چــارلز دوم (1663) به تأســیس "کمپــانی سلطنتی آفریقایی بریتانیا"،[1] طبق الگوی پرتغالیهــا، انجامیـد.[2] به این کمپــانی نــیز، چــون کمپــانی هند شـرقی و سـایر کمپانیهـای مشابه، امتیاز انحصاری "تجارت" در حوزه‌های عملیـاتی آن اعطا شد.

منبع اصــلی شــکار انگلیسی بــرده غــرب آفریقا و بــازار آن مستملکات انگلیس در قاره آمریکا بود. این بردگان بطـور عمـده در پلانت‌هـای نیشــکر و تنبــاکو به کــار گرفته می‌شــدند. در این زمــان، کمپانیهــای انگلیســی، فرانســوی، اســپانیایی، هلنــدی، دانمارکی و آلمانی دارای قرارگاه‌هـای اختصاصی شـکار بـرده در غرب آفریقا بودند. در نخستین سالهای تأسیس "کمپانی سلطنتی آفریقایی بریتانیا"، در این منطقه صدها اروپایی به "کار" اشـتغال داشتند که 300 تن از آنها کارگزاران "کمپانی" بودند.[3]

به‌نوشته جیمز والوین، "کمپانی سلطنتی آفریقایی بریتانیــا"، در نخستین سالهای فعـالیتش، "بسـیار موفـق" بـود. تا سـال 1720 این کمپانی بیش از 500 کشتی محموله را انتقـال داد که شـامل یکصد هزار برده آفریقایی می‌شد.[4]

در ســال 1660 در ماریلند و ویرجینیا تنها 1700 بــرده ســیاه وجــود داشــت. در ســال 1670، هفت ســال پس از تأســیس "کمپـانی سـلطنتی آفریقـایی بریتانیـا"، این رقم به 40 هـزار نفر رسـید.[5] یک سـده بعـد، در سـال 1760، نیمی از جمعیت 400 هزار نفری ویرجینیا را بردگان تشـکیل می‌دادند و در پایـان سـده

---

1 British Royal African Company

2 Walvin, ibid, p. 32.

3 ibid, p. 33.

4 ibid, p. 34.

5 ibid, p. 8.

هیجدهم تعداد آنها 300 هزار نفر بود.[1]

پیش از سال 1725، سالیانه 600 برده به کارولینای جنوبی وارد می‌شد که در ده ساله بعد به سالیانه 2000 برده رسید. در سال 1740 حدود 40 هزار برده آفریقایی در این مستعمره مستقر بودند.[2] در سال 1759 تعداد بردگان در مستعمرات جنوبی انگلیس در آمریکای شمالی تقریباً برابر با سفیدپوستان بود.[3]

علاوه بر آمریکای شمالی، یکی از کانونهای مهم استقرار پلانت‌های انگلیسی در جزایر هند غربی بود. با سلطه بریتانیا بر این جزایر، در نیمه اول سده هفدهم جمعیت آن از 50 هزار نفر به یک میلیون نفر افزایش یافت.[4] تا سال 1775 حدود 5/1 میلیون نفر آفریقایی در جزایر آمریکایی مستعمره بریتانیا تخلیه شدند.[5] در سال 1899، مستعمرات انگلستان در جزایر هند غربی به شرح زیر است: جامائیکا، کایمانس،[6] جزایر ویرجین،[7] باهاماس، ترینیداد،[8] توباگو،[9] گرنادا،[10] گرنادینس،[11] سن وینسنت،[12] باربادوس، سن لوسیا،[13] دومینیکا،[14] آنتیگوا،

---

1 Moore and Dunbar, ibid, p. 108.

2 Walvin, ibid, p. 121.

3 ibid, p. 9.

4 ibid, p. 73.

5 ibid, p. 76.

6 Caymans

7 Virgin Islands

8 Trinidad

9 Tobago

10 Grenada

11 Grenadines

12 St. Vincent

13 St. Lucia

14 Dominica

مونتسـرات،[15] بـاربودا،[2] نـویس و ردونـدا،[3] سن کریسـتوفر[4] و آنگوئیلا. جامائیکا، جزایر ویرجین، توباگو، سن لوسیا و دومینیکا را انگلیسـیها از اسـپانیاییها، هلنـدیها و فرانسـویها گرفتند و بقیه بهوسیله خـود آنها تصـرف شـد. در این زمـان، اسـپانیا تنها جزایر کوبا و پورتوریکو را در تملک داشــت. هلنــدیها شش جزیــره، فرانسـویها پنج جزیـره، دانمارکیها سه جزیـره و سـوئدیها یک جزیره از جزایر هند غربی را در تملک داشتند.[5]

در فاصله سـالهای 1700 تا 1760 حـدود 180 هـزار نفر بـرده تنها به جزیره باربادوس وارد شدند که حدود 50 هزار نفر آنها در سه سال اول فـوت کردنـد.[6] در سـال 1788، در باربـادوس یک چهارم بردگان به مشاغل خانگی اشتغال داشتند و سه چهـارم در پلانت‌ها بودند.[7]

در سـال 1775 در مسـتعمرات انگلیسی شـمال قـاره آمریکا 331 هـزار بـرده و در مسـتعمرات جنـوبی (ماریلنـد، ویرجینیـا، کارولینا و جئورجیا) 310 هزار برده، در جامائیکا 190 هزار بـرده و در باربادوس بیش از 60 هزار برده وجـود داشـت.[8] این ارقـام بجز بردگـــانی است که "تجـــار" انگلیسی به ســـایر اروپاییـــان می‌فروختند. درک کرتن می‌نویسد:

> در سـال 1680 تجـار ثروتمند و محـترم بریسـتول، لیورپـول و لندن در سال 15000 برده آفریقایی صادر می‌کردند. بعـدها این رقم افزایش یافت. در فاصله سالهای 1680 تا 1786 انگلستان به تنهایی بیش از دو میلیون برده را به اسارت گرفت، حمل کرد و فـروخت... در سـال 1791، چهل ایسـتگاه [انگلیسـی] شـکار

---

1 Montserrat

2 Barbuda

3 Nevis and Redonda

4 St. Christopher

5 .Chisholm, ibid, vol. 2, p. 1711

6 .Walvin, ibid, p. 121

7 .ibid, p. 130

8 .ibid, p. 9

برده تنها در سواحل غـربی [آفریقـا] مسـتقر بـود که نـام زیبـای "فاکتوری" [دفتر تجاری] را بر خود داشتند.[1]

بدینسان، **در سده هیجـدهم میلادی انگلسـتان به بزرگـترین قـدرت بـرده‌دار زمانه بــدل شــد.** در نخســتین ســالهای ســده هیجــدهم، انگلیســیها ســالیانه حـدود 36 هـزار بـرده حمل می‌کردنـد.[2] در سـال 1770 نیمی از تجـارت بــرده غــرب آفریقا در دست انگلیســیها بــود که ناوگانی مرکب از 200 کشتی با ظرفیت 50 هزار برده در اختیار داشـتند.[3] در دهه 1780، حجم "تجـارت" بـرده انگلیسـیها به 80 هزار نفر در سال رسید.[4] بنابراین، **دهه‌های پایانی سده هیجدهم میلادی و دوران اقتدار خاندان ولزلی در دربار انگلیس را باید اوج تجارت جهـانی بـرده شمرد.**

دکـتر جفکین آلمـانی می‌نویسد **ثـروتی که در سـده هیجـدهم از هند و مسـتعمرات آمریکـایی به جزیـره انگلیس وارد شد عظیم اسـت.** تنها مالیـات شکر مستعمرات آمریکـایی انگلیس 2/1 میلیـون پوند اسـترلینگ در سال بود و حجم تجارت تنباکوی آن 24000 تن در سال.[5]

در جزایر هند غربی نیشکر، در ویرجینا بطور عمـده تنبـاکو و در کارولینای جنوبی برنج کشت می‌شد.

"کمپانی سـلطنتی آفریقـایی بریتانیـا" از آغـاز تأسـیس تا سـال 1720، 300 هـزار تن شـکر به جزیـره انگلیس وارد نمـود.[6] در سال 1700 شکر وارد شده به انگلیس 50000 خمره (هر خمره برابر با حدود 4 گـالن) بـود که در سـال 1753 دو برابر شد و به 100 هزار خمره رسید.[7] در سال 1789، در تجارت شکر بریتانیا

---

1. Derek Kartun, *Africa, Africa!*, London: Lawrence & Wishart, 1954, p. 9.
2. Walvin, ibid, p. 318.
3. Moore and Dunbar, ibid, p. 108.
4. Walvin, ibid.
5. Jeffckin, ibid, p. 8.
6. Walvin, ibid, p. 34.
7. ibid, p. 7.

30 هزار نفر دریانورد مشارکت داشتند.[8] **کل حجم شکر تولید شـده در مسـتعمرات انگلیسی جزایر هند غـربی، از آغـاز تصـرف این جزایر بهوسـیله انگلیسیها تا زمان لغو بردهداری، بیش از ده میلیون تن گزارش شده است.**[2]

در سال 1775 از ویرجینیا و ماریلند حدود 11 میلیون تن تنباکو و از مسـتعمرات انگلیسی هنـدغربی حـدود 100 هـزار تن شـکر صادر میشد. در این زمان، دیگر مصرف تنباکو و شـکر در قـاره اروپا به یک عادت عمومی بدل شده بود.[3]

برنج، پس از شکر، تنبـاکو و گنـدم چهـارمین صـادرات بـاارزش آمریکای بریتانیا بود. در سال 1730، کارولینـای جنـوبی سـالیانه بیش از یک میلیـون تن بـرنج صـادر میکـرد که دو سـوم آن به انگلستان بود. بهنوشته والوین، این کالای جدید نیز مانند تنبـاکو و شـکر "ذائقه انگلیسـی" را دگرگـون سـاخت. والـوین "فرمـول" تجارت خارجی کارولینای جنوبی را چنین اسـتخراج کـرده اسـت:

واردات بیشتر برده برابر است با صادرات بیشتر برنج.[4]

اقتصاد پلانتوکراتیک، در کنار غـارت شـرق، نقشی چشـمگیر در شکوفایی بینظیر ثروت و رفاه جزیـره انگلیس داشت با تمـامی پیامدهای اجتمـاعی، فـرهنگی و علمی آن؛ که در نیمه اول سـده نوزدهم به شکل "انقلاب صنعتی"رخ نمود. سرزمینی فقیر که در آغاز سده نوزدهم کمتر از ده میلیون نفر جمعیت داشت، و در دو سده پیش نامدارترین شاعر آن بر "ثروث هرمز" رشک میبرد و از جـواهرات بیحسـابی سـخن میگفت که "دست سـخاوتمند شرق" به پـای پادشـاهان خـود میریـزد، اکنـون به ثـروتی دست یافته بود که حتی در رویاهایش به تصور نمیآمد. و این ثـروت نه به تمـامی ده میلیـون سـکنه جزیـره انگلیس که به اقلیـتی تعلق داشــت. در همین زمــان بخش مهمی از این مــردم در فقــری جانکــاه به سر میبردند و ثــروت انبــوه فــوق در دست معــدود

---

1 Jeffckin, ibid, p. 10.

2 Walvin, ibid, p. 73.

3 ibid, p. 9.

4 ibid, p. 88.

خانــدانهایی انباشــته می‌شد که آنــان را **"الیگارشی مســتعمراتی"** می‌خـوانیم؛ و همین الیگارشی بـود که در سـده نـوزدهم پدیـده "زرسـالاری جهـانی" را شـکل داد. بـرای نمونـه، در سـال 1680 جزیـره باربـادوس در تملک تنها 200 پلانتـوکرات انگلیسی بـود.[1] برخی خانـدانهای نامـدار انگلیسی چـون ولـزلی، یانـگ، سـاترلند، کـول و لیندسی ثـروت اولیه خـود را از پلانت‌ها و تجـارت بـرده اندوختنـد؛ همانگونه که خانـدان پیت ثـروت نخسـتین خـود را در کمپانی هند شرقی اندوخت. در بررسی الیگارشی زرسالار سـده بیســتم با این خانــدانها آشــنا خــواهیم شــد. در اینجا تنها تأکید می‌کــنیم که بســیاری از اینــان، از جمله پنج خانــدان فــوق، از گردانندگان و کارگزاران کمپانی هند شرقی نیز بودند.

در این تکاپو، علاوه بر پلانتوکراتهـا، تجـار بـرده نـیز به ثروتهـای عظیم دست یافتنــد. در اوایل ســده هیجــدهم، هر بــرده بطــور متعارف حدود 16 تا 36 پوند استرلینگ سود خالص داشــت؛ گـاه کمتر و گاه بیشتر. برای نمونه، کشتی "لاتـاری" 304 بـرده را از بنــدر لیورپــول به جامایکا بــرد و 11039 پوند اســترلینگ ســود خالص داشت. در همین زمان، کشـتی "اینـترپرایز" 392 بـرده را به کوبا برد و سود خــالص آن تنها 6428 پوند بــود.[2] بر پایه همین سود بود که ثروتهای انبوه در دست کسـانی چـون سِـر سـاموئل فلودیر[3] انباشته شد. ثروت این تاجر بـرده در سـال 1767 حـدود 900 هزار پوند استرلینگ تخمین زده می‌شود.[4]

در دوران شکوفایی اقتصاد پلانت‌کاری، بنادر لندن و لیورپــول و بریســتول مراکز اصــلی صــدور بــرده به قــاره آمریکا بهشــمار می‌رفت. والوین می‌نویسد در اواخر سده هیجدهم لندن جمعیـتی رو به رشد داشــت، هرچند هنــوز آنقــدر کوچک بــود که پیــاده از مرکز تا حومه شهر تنها نیم ساعت فاصـله داشــت؛ و بیشـتر این

---

1 ibid, p. 69.

2 Davidson, ibid, p. 67.

3 Sir Samuel Fludyer

4 ibid, p. 65.

سکنه جدید تجار خارجی برده بودند.[5] بندر لیورپول کـانون اصـلی تجــارت بــرده بهشــمار می رفت و در آن کمپانیهــای خصوصی متعددی مستقر بودند که با کشتیهای خود، چون کشتی "زونـگ"[2] که در هر سفر حدود 500 برده را از غرب آفریقا به قاره آمریکا می‌بـرد، به کشف "معــادن" بـرده و انتقــال آن به کشــتزارهای "دنیای جدید" اشتغال داشتند.[3]

جیمز والوین در پژوهش خود تصـویری گویا از حیـات اجتمـاعی در جامعه پلانتی به دست داده است.

در مستملکات آمریکـایی بریتانیـا، "جمعیت سـفید" به دو بخش تقسـیم می‌شـد: دو سـوم جامعه سفیدپوسـتان را طبقه متوسط انگلیسی تشـکیل می‌داد که هر یک چهـار بـرده یا کمـتر در تملک داشتند؛ و یک سوم "نخبگان پلانتوکرات" بودند که مــالکیت بخش عمده اراضی و انبوه بردگان به دست آنها بود.[4] اینـان در زنـدگی شــاهانه خــود غوطه می‌خوردنــد؛ میهمانیهــای مجلل و پرخــرج، میخــوارگی و آمــیزش افــراطی با زنــان بــرده بخش مهمی از اوقات‌شان را پر می‌کرد.[5] هر نوع عملیـات جنسی با بردگـان زن مجاز بـود و اولین رابطه جنسی پسـران سفیدپوست که به بلـوغ می‌رسیدند معمولا با زنان سیاهی بود که آنـان را بـزرگ کـرده یا حتی شیر داده بودند.[6] بدینسـان، در قـاره آمریکا نسـلی پدید آمد از بردگان مادرزادی؛ انسانهایی که از پدران سفیدپوست بودند و به عنوان بـرده در خانه بـرادران و خویشـاوندان پـدری خـود کـار می‌کردند.[7]

والوین بر اساس دفترچه‌های یادداشت روزانه به جای مانــده از بـرخی "پلانتوکراتهـا"، شـرحی دردنـاک از رفتـار ظالمانه جنسی

---

1 Walvin, ibid, p. 11.

2 Zong

3 ibid, p. 16.

4 ibid, pp. 88-89.

5 ibid, p. 72.

6 ibid, p. 131.

7 ibid, p. 132.

آنـان با بردگـان به دست داده اسـت. اروپاییـان تا مـدتها مـانع از تشـکیل کـانون خـانواده بهوسـیله سـیاهان می‌شـدند زیـرا گمـان می‌بردند آنان فاقد غریزه تشکیل خانواده‌اند؛ موجوداتی کمــتر از حیوانـات! سـالهای طـولانی گذشت تا سـرانجام اجـازه زنـدگی خانوادگی به بردگان داده شد. از جمله حـوادثی که در این تحـول تأثیر داشت قتل تومـاس سـاترلند بـود.[1] او که به خانـدان بـزرگ برده‌دار ساترلند ویرجینیا تعلق داشت، بهوسیله یک برده مرد، که وی را در حال تجاوز به همسر یا محبوبش یـافت، به قتل رسـید. هرچند قاتل به وحشــیانه‌ترین شــکل مجــازات شــد،[2] ولی این سرآغازی بود بر تعدیل رفتار جنسی اروپاییان با بردگان.

درباره حجم تجارت جهانی برده ارقام متفـاوتی ارائه می‌شـود. معهذا، اعداد آنقـدر گویا هست که بتـوان ابعـاد این پدیـده بسـیار مهم در اقتصـاد دوران آغـازین تمـدن جدید غـرب را شـناخت. بر اســاس سه منبع متفــاوت می‌کوشــیم تا تصــویری از تعــداد آفریقاییانی که از آغاز تا پایان دوران برده‌داری از قـاره آفریقا به اسـارت بــرده شــدند به دست دهیم: مــور و دنبــار (نیویــورک، 1969)، والوین (لندن، 1992) و مانینگ (کمبریج، 1990).

کلارک مــور و آن دنبــار تعــداد کل بردگــانی را که اروپاییــان در آفریقا به بــردگی گرفتند **15 میلیــون نفر** ذکر کرده‌انــد. در آســتانه سده نوزدهم، در قاره آمریکا، اسپانیاییها 776 هزار و فرانسـویها نیم میلیون برده سیاه در تملک داشتند.[3]

به‌نوشته جیمز والوین، از آغـاز تجـارت اروپـایی بـرده تا آسـتانه سـده هیجـدهم حـدود 65/1 میلیـون نفر سیاهپوست به اسـارت بــرده شــدند.[4] طبق این بــرآورد، **جمعــاً حــدود 12 میلیــون نفر بــرده آفریقایی به قاره آمریکا صادر شدند که 10 الی 12 درصدشـان در مسـیر مردند و حدود 6/9 الی 8/10 میلیون نفر از آنها در سواحل آمریکا پیاده شدند.**[5]

---

1 Thomas Sutherland

2 ibid.

3 Moore and Dunbar, ibid, pp. 108-109.

4 Walvin, ibid, p. 26.

5 ibid, p. 318.

بنابراین، اوج بـرده‌داری در سـده هیجـدهم اسـت: طبق بـرآورد والوین، تعداد آفریقاییانی که در این سـده به آمریکا صـادر شـدند 350/10 میلیـون نفر است که بیش از 25/86 درصد کل تجـارت بـرده، از آغـاز تا پایـان، را دربرمی‌گـیرد. در این میـان بیشـترین سـهم به انگلیسـیها و سـپس فرانسـویها تعلق دارد. در سـالهای 1810-1700، انگلیسـیها حـدود 3 میلیـون بـرده آفریقـایی را به اسـارت بردنـد. این دوران بسـیار مهمی در تکـوین تمـدن جدید غـرب است زیـرا تمـامی سـده هیجـدهم و دهه نخسـتین سـده نـوزدهم را در برمی‌گـیرد و تا آسـتانه "انقلاب صـنعتی" انگلیس امتداد دارد. در سده هیجـدهم، فرانسـویان 150/1 میلیـون نفر و سکنه اروپایی‌تبار آمریکای شمالی حدود 200 هزار نفر آفریقایی را به اسارت بردند.[1] در سال 1806، حدود شش میلیون برده در ایـالات متحـده آمریکـا، برزیل و کوبا کـار می‌کردنـد.[2] در سـال 1833، زمـان لغو بـرده‌داری در مسـتعمرات انگلیس، تعـداد بردگان انگلیس تنها 800 هزار نفر گـزارش شـده اسـت.[3] انـدک بـودن رقم فـوق به دلیل اسـتقلال ایـالات متحـده آمریکاست که دیگر مستعمره انگلیس محسوب نمی‌شد.

نتـایج پـژوهش دقیق آمـاری پاتریک مانینـگ، که طبق سـنت تاریخنگاری کمبریج باید مورخی "محافظه‌کـار" تلقی شـود، فراتر از این ارقام است. به‌نوشته او، **در سده‌های شانزدهم و هفـدهم میلادی حدود چهـار میلیـون نفر بـرده از آفریقا صـادر شـدند و در دو سـده هیجـدهم و نوزدهم حدود 14 میلیون نفر. مانینگ، در مجموع، کل کسـانی را که در "دوران برده‌داری" از قاره آفریقا به قاره آمریکا صادر شدند 18 میلیون نفر می‌داند.**[4]

به‌نوشته مانینگ، تجارت جهانی برده از نیمه دوم سده پـانزدهم میلادی در مقیاس اندک آغـاز شد و تا حـوالی نیمه سـده هفـدهم میلادی رشدی کند (بطور متوسط سـالیانه دو درصـد) داشـت. با

---

1 ibid.

2 ibid, p. 322.

3 William F. Collier, *History of the British Empire*, London: T. Nelson and Sons, 1882, p. 311.

4 Manning, ibid, p. 84.

تصرف مستملکات ماوراء بحار و آغاز اقتصاد پلانت‌کاری، در نیمه سده هفدهم اوج گرفت و حجم آن بطور متوسط به 70 هزار برده در سال رسید. حدود 60 درصد این بردگان مرد و 40 درصد زن بودند. از نیمه سده هیجدهم تا نیمه سده نوزدهم بطور متوسط سالیانه 60 هزار برده از سواحل غربی آفریقا صادر می‌شد.[1]

باید توجه نمود که این آمار بردگانی را که در خود قاره آفریقا به کار گرفته می‌شدند، یا برای کارهای شاق به سواحل و جزایر آسیا منتقل می‌شدند، دربرنمی‌گیرد. در سال 1800 میلادی حدود سه میلیون نفر برده در غرب و جنوب آفریقا به کار در معادن و مزارع متعلق به سفیدپوستان اروپایی اشتغال داشتند.[2] سالهای 1850-1900، که مصادف با آغاز "دوران استعماری" قاره آفریقا و استخراج وسیع معادن طلا و الماس و غیره است، اوج برده‌داری اروپاییان در خود قاره آفریقا به شمار می‌رود.[3] در سال 1900، در سودان فرانسه، که کل جمعیت آن 5134000 نفر بود، 1192000 نفر برده حضور داشتند.[4]

تجارت جهانی برده پیامدهای مدهش انسانی- اجتماعی- فرهنگی و زیست- محیطی برای قاره آفریقا داشت. برخلاف تصور رایج، آفریقای پیش از اروپاییان قاره‌ای "وحشی" و فاقد تمدن نبود. پ. د. کرتن در *تاریخ آفریقای یونسکو* این نگرش را میراث "شووینیسم فرهنگی غرب" می‌داند و می‌افزاید:

> این طرز برخورد و برخوردهای مشابه آن، که میراث نژادپرستی است، شووینیسم فرهنگی پایداری را تقویت کرد که تمدن غربی را تنها تمدن راستین می‌دانست. در اواخر دهه 1960 بی. بی. سی. یک مجموعه تلویزیونی به نام "تمدن" ساخت که تنها به میراث فرهنگی اروپای غربی می‌پرداخت. در

---

1 ibid, pp. 48-49.

2 Walvin, ibid, p. 322.

3 Manning, ibid, p. 142.

4 Walvin, ibid, p. 322.

این مجموعـه، پـاره‌ای از جوامع دیگر نـیز متمـدن به حسـاب می‌آمدنـد... با این همه شوونیسم فـرهنگی به اضـافه نـادانی، تاریخنگاران غربی را واداشت... تا به گرایش تأسف‌بار و مشئوم جداسازی تاریخ آفریقای شـمالی از بقیه این قـاره دامن بزننـد... اما بیرون راندن "نامتمدنها" از قلمـرو تـاریخ تنها بخشی از جنبه سنت بسـیار گسـترده تاریخنگـاری غـرب بـوده اسـت. توده‌هـای مـردم غـرب نـیز از حیطه تـاریخ بـیرون بودنـد... تـاریخی که بر فعالیتهـای اروپاییـان تأکید می‌ورزد و عامل آفریقـایی را نادیـده می‌گیرد؛ این تاریخ در بدترین حـالت خـود آفریقاییـان را همچـون وحشیانی نشان می‌داد که اراده و قوه تشخیص آنان ضعیف یا بد هـدایت شـده بـود. بنـابراین، بطـور ضـمنی این مفهـوم را القا می‌کـرد که موجـودات برتـری از اروپا آمدند و کارهـایی را که آفریقاییـان نمی‌توانسـتند انجـام دهند به گـردن گرفتنـد. حـتی در بهـترین حـالت، تـاریخ اسـتعماری بـرای آفریقاییـان تنها نقشهای درجه دوم در صحنه تاریخ در نظر می‌گرفت.[1]

صرفنظر از شاخص‌های مـادی و کمی، بی‌شـک، مـیزان رشد و حـاکمیت قـانون و سـامان‌مندی اجتمـاعی شاخصی اصـلی بـرای ارزیابی سطح پیشرفت هر تمـدن اسـت. ژوزف زربـو، ویراسـتار اثر فوق، در ارزیابی پیشینه دولت‌های باستانی آفریقا می‌نویسد:

روشن است که در تجربه تـاریخی این قـاره می‌تـوان بـرخی اشکال حکومت براساس قانون را یافت. در آفریقا می‌گویند این شاه نیست که مقام سلطنت دارد، بلکه مقام سـلطنت است که یک پادشاه دارد. این بدان معناست که شاه نـیز تـابع و مطیع یک قـدرت بـالاتر اسـت. این اندیشه مفهـوم **حکـومت قـانون** را مجسم می‌کنـد. من خـود شـاهد این امر در مـورد امـپراتوری مسی‌ها بوده‌ام. همواره عده‌ای این امپراتور را احاطه کرده‌اند و پیوسته اقداماتی را که باید انجام دهد به او خاطرنشان می‌کننـد. درواقع، او نخسـتین بـرده قـانون و عـرف اسـت. این امـر، گفته

---

1 ج. ک. زربو (ویراستار)، *تاریخ عمومی آفریقا*، جلد اول: "تاریخنگـاری و زبانشناسـی"، ترجمه حسن انوشه و یحـیی مدرسـی، تهـران: شـرکت انتشارات علمی و فرهنگی، 1372، صص 88-90.

دیکتاتورهای امـروز آفریقا را که مدعی‌اند دمکراسی هیچگـاه در آفریقا وجـود نداشـته و مقـوله‌ای بیگانه بـرای آفریقاست نقض می‌کند. کسانی که چـنین می‌اندیشـند از واقعیت فرهنگ و تـاریخ خود بی‌اطلاع‌اند.[1]

در دوران تجارت اروپـایی بـرده نه تنها 20 الی 25 میلیـون نفر از سکنه این قاره در خود آفریقا، قاره آمریکا و سایر نقاط جهان به اسارت برده شدند، بلکه بخش مهمی نـیز در جریـان "شـکار" بـرده به قتل رسـیدند. باید توجه نمـود که ارقـام پیشـگفته بجز کسـانی است که در این مـاجرای هولنـاک انهـدام انسـانی جـان باختند. به‌نوشته والوین، در اواخر سده هیجدهم در بخش مرکزی آفریقای غربی، شـکارگاه اصـلی بردگـان، سـالیانه بین 50 تا 60 هزار نفر به بردگی گرفته می‌شـدند و در همین حـدود جـان خـود را از دست می‌دادند.[2]

جمعیت غــرب آفریقا در نیمه ســده نــوزدهم 25 میلیــون نفر گزارش شده است. بـرخی محققین معتقدند اگر تجـارت جهـانی برده نبود، این جمعیت باید 46 الی 53 میلیون نفر می‌بود.[3]

باید بیفـزاییم که نه تنها ثروتهـای مـادی و نـیروی انسـانی قـاره آفریقا به تـاراج رفت، بلکه ســکنه این قــاره نــیز به جــوامعی نـاموزون و فاقد سـاختار متعـادل جمعیـتی و فـرهنگی و بیگانه با میراث تاریخی خویش بدل شدند و بدینسان سـاخت‌های سیاسی و اجتماعی آنان نیز منهدم شد. این فاجعه‌ای بزرگـتر از کشـتار و اسارت انسانی و تاراج ثروتهای مادی است زیـرا امکـان نـوزایی قاره آفریقا را برای دورانی طولانی از میـان بـرد. توجه کـنیم که مردان، بهویژه مردان جوان، عموماً به اسارت بـرده شـدند یا به قتل رسـیدند و در نتیجه جمعیت زنـان به شـکلی نامتعـارف غلبه یافت.[4] این قطعاً عامل اصلی عقب‌ماندگی قاره آفریقاست.

---

1 *پیام یونسکو*، سال 25، شماره 283، تیرماه 1372، صص 18-19.

2 Walvin, ibid, p. 322.

3 ibid.

4 Manning, ibid, p. 22.

تا دهه‌های متمادی پس از انقلابهای آمریکا و فرانسه بـرده‌داری همچنــان تــداوم داشت و همــان ملت‌هــایی که این انقلابها را به سرانجام رسانیدند خود بی هیچ تغییری درگیر تجارت جهانی برده بودند. ممنوعیت برده‌داری بطور جدی تنها در اواخر سده نوزدهم رخ داد، و این در حالی است که در منشور مشروطیت انگلستان (1688)، اعلامیه استقلال آمریکا (1776) و اعلامیه حقوق بشر فرانسه (1789) "برابــری انســانها" اعلام شــده بــود. در دنیــای غرب "انسان" معنای خاص و محدودی داشت.

بهزعم نگارنده، چهار عامل سـبب پیـدایش مـوج لغو بـرده‌داری شد:

1- کـــاهش اهمیت اقتصـــاد پلانت‌کـــاری و به تبع آن کـــاهش سودآوری تجارت برده.

2- آغاز و اوجگیری **تجارت جهانی تریاک** در اواخر سـده هیجـدهم و اوایل سده نوزدهم، انتقـال سـرمایه‌ها به این عرصه و تبـدیل این پدیده جدید به محور اصلی تکاپوی جهانی الیگارشی مسـتعمراتی غرب. درباره اهمیت و ابعاد تجارت جهانی تریاک در آینــده بحــثی مستقل و مشروح خواهیم داشت. در اینجا تنها تأکید می‌کــنیم که در ســده نــوزدهم تجــارت جهــانی تریــاک همــان جایگــاهی را در اقتصاد جهانی غـرب یـافت که در سـده هیجـدهم تجـارت جهـانی برده داشت.

3- آغاز موج شورشهای بزرگ بردگان در پلانت‌ها از اواخر سده هیجدهم.

4- دگرگونی در ساختار اجتمـاعی و فـرهنگی دنیـای غـرب طی سده نوزدهم، پیدایش جوامع انبوه شهری و به تبع آن تأثیر پدیـده "افکار عمومی" بر ساختار سیاسی این کشورها.

در اواخر سده هیجدهم، تجارت برده بتـدریج سـودآوری خـود را از دست داد و افزایش شدید شکار بردگان در این زمان دقیقاً به این دلیل و بــرای کسب ســودی متناسب با گذشــته بــود. طبق برآورد مانینـگ، در سـال 1550 میـانگین سـود یک بـرده 10 پوند انگلیس بود، در سال 1600 به 14 پوند رسید، در سال 1670 به

5 پونـد، در سـال 1720 به 25 پوند و در دو دهه نخست سـده نوزدهم به 15 پوند.[1] در حالی که در آغاز سده هیجدهم، هر برده حدود 16 تا 36 پوند استرلینگ سـود خـالص داشـت، این رقم در اواخر سده هیجدهم کاهش چشمگیر یـافت. تخمین زده می‌شـود که در دهه 1783-1793 بـرده‌داران لیورپـول حـدود 360/2 میلیون پوند استرلینگ در ازای فروش 303 هزار نفر بـرده سـود بردند یعـنی بطـور متوسط در ازای هر بـرده تنها 8/7 پوند استرلینگ.[2]

قیام‌هـای بردگـان از سـال 1760 و با شـورش بـزرگ جاماییکا آغاز شـد. این سـرآغاز مـوجی از قیامهـای بردگـان بـود در قـاره آمریکا مانند قیـام سـال 1791 هـائیتی که به نظـام بـرده‌داری فرانسه در این جزیره پایان داد. این قیام‌ها چنـان وحشـتی ایجـاد کرد که اساس نظم برده‌داری را متزلزل نمود.[3]

البته پیشـگام آزادی بردگـان دنیـای غـرب اسـت! آقـای مانینگ الغـاء بـرده‌داری را نتیجه اوجگـیری "جنبش انساندوسـتانه سفیدپوسـتان" می‌دانـد.[4] در اواخر سـده هیجـدهم مبـارزه افکـار عمـومی غـرب علیه بـرده‌داری آغـاز شـد. در سـال 1772 خریـدوفروش بـرده در جزیـره انگلیس ممنـوع اعلام شـد؛ و این همزمـان است با قیامهـای گسـترده و خـونین بردگـان! در سـال 1787 "انجمن مبارزه برای الغاء تجارت برده"[5] در لندن تأسیس شد؛ ولی تنها در اوایل سده نوزدهم، یعنی در سـال 1807، بـود که دولت‌هـای انگلیس و ایـالات متحـده آمریکا رسـماً ممنـوعیت خرید و فروش برده را اعلام کردند.

در سـال 1819، دولت بریتانیا "ناوگـان سـلطنتی مبـارزه با تجـارت بـرده"[6] را تشـکیل داد و در سـال 1823 "کمیسـیون

1 ibid, p. 94.
2 Davidson, ibid, pp. 67-68.
3 Manning, ibid, p. 149.
4 ibid, p. 23.
5 Society for Abolition of the Slave Trade
6 Royal Navy Anti-Slave Trade

ضدبرده‌داری" در لندن تشکیل شد. انگلیسیها به بهانه "مبارزه با تجـارت بـرده" حرکـتی عوامفریبانه و شـیطنت‌آمیز را سـازمان دادند. عرصه اصـلی تحـرک "ناوگـان سـلطنتی مبـارزه با تجـارت بـرده" آبهـای خلیج فـارس و شـرق آفریقا و اقیـانوس هند بـود و دسـتگیری این و آن "عـرب" دریـانورد به جـرم "برده‌فروشـی" محـوری بـود که تجـارت جهـانی تریـاک را، که بتـازگی اوج گرفته بود، تحت‌الشعاع تبلیغات خود قـرار می‌داد. معهـذا، تنها در سـال 1833 در مسـتعمرات انگلیس به بردگـان آزادی اعطا شد و این درست در زمانی است که تجارت جهانی تریاک خلاء مـالی ناشی از سـقوط تجـارت جهـانی بـرده را پر کـرده بـود. بهرغم این، تا اواخر سده نوزدهم برده‌داری همچنان در مستعمرات دنیای غرب پابرجا بود:

فرانسه تنها در سـال 1848، یعـنی 59 سـال پس از انقلاب فرانسه، برده‌داری را در مستعمراتش ممنوع اعلام کـرد. ایـالات متحده آمریکا تنها در سال 1865، یعنی 89 سـال پس از صـدور "اعلامیه اسـتقلال"، بـردگی را واقعـاً ملغی کـرد. بـرده‌داری در مستعمرات هلند تنها در سـال 1863 پایـان یـافت. برزیل آخـرین کشور غربی بود که برده‌داری را ممنوع کرد (1888).[1]

این پایان "برده‌داری کلاسیک" است ولی پایان سایر شـکل‌های "برده‌داری" نیسـت. بهره‌کشی برده‌گونه سـده نـوزدهم از چینیها در صـنایع راه‌آهن ایـالات متحـده آمریکا و در معـادن آفریقـای جنوبی و در سـنگاپور تفـاوت محسوسی با "بـرده‌داری کلاسـیک" نداشـت؛ و امـروزه نـیز همچنـان شـاهد حضـور انـواع شـکل‌های "برده‌داری پنهان" هستیم:

در آسـتانه سـده بیست و یکم، و بر بنیـاد تخـریب تمـدن‌ها و فرهنگ‌هـای کهن غیراروپـایی، نـوع جدیـدی از بـرده‌داری شـکل گرفته که میلیونها زن را در اسـارت دارد و شـبکه آن در سراسر جهـان گسـترده اسـت. این پدیـده مفـاهیم جدید چـون "صـنعت

1 .ibid, p. 12

جنسی"[1] و "برده‌داری جنسی"[2] را به واژگان غرب افزوده است. در کنفرانس سال 1991 "سازمان زنان آسیای جنوب شرقی" گفته شد که از سال 1975 تا آن زمان، یعنی در فاصله شانزده سال، حداقل 30 میلیون زن در سراسر جهان به فاحشه‌خانه‌ها فروخته شده‌اند. خانم واسیلیا تامزالی، رئیس بخش زنان "یونسکو"، گفت: "صنعت جنسی بازار عظیمی است که نیروهای محرکه خاص خود را داراست." این شبکه جهانی برده‌داری توسط باندهای قدرتمند "مافیایی" اداره می‌شود که "بازار جنسی" را، از ژاپن تا آمریکا، در کنترل دارند.[3]

با پایان دوران "تجارت جهانی برده" به شکل کلاسیک آن، توجیه و استتار این فصل سیاه از تاریخ معاصر غرب به یکی از کارکردهای تاریخنگاری رسمی بدل شد. از سهم تعیین‌کننده میلیونها برده‌ای که به قاره آمریکا برده شدند یا در قاره آفریقا به کار گرفته شدند، و همین حدود انسانهایی که در فرایند خونین "شکار برده" نابود شدند، در ایجاد تمدن جدید سخنی در میان نیست. و به عکس می‌کوشند تا سهم برده‌داری را در پیدایش تحول سده‌های نوزدهم و بیستم غرب ناچیز و کم اهمیت جلوه دهند:

1- ادعا می‌کنند جمعیت کودکانی که در این دوران در آفریقا از گرسنگی مردند ده برابر جمعیتی است که به بردگی گرفته شدند.[4]

آقای جوزف میلر و همفکران او توجه نمی‌کنند که اسارت نیروی جوان و کارآمد آفریقا فقر و بیچارگی کودکان و مردان و زنان از کار افتاده و بی‌پناه را در پی داشت و مرگ انبوه کودکان

---

1 Sex Industry

2 Sex Slavery

3 بنگرید به گزارش مفصل مندرج در هفته‌نامه *تایم*. (*Time*, June 21, 1993, pp. 28-40)

4 Joseph Miller, *Way of Death; Merchant Capitalism and the Angolan Slave Trade*, London: 1988, p. 155.

را سبب شد. کم نبودند کودکانی که والدین‌شان به اسارت رفتند و لاجرم محکوم به مرگ شدند. بنابراین، باید رقم مرگ و میر این کودکان را نیز به تعداد انسانهایی که مستقیماً در جریان برده‌گیری به قتل رسیدند افزود و آن را از پیامدهای تجارت اروپایی برده دانست. فقر مرگبار و قحطی‌های مدهش پسین، همه و همه پیامدهای مستقیم این "تجارت" بود و لاغیر.

2- با بزرگنمایی "برده‌داری باستان" و تعمیم نمونه‌های یونان و روم به سراسر جهان، "نظام برده‌داری" را یک پدیده طبیعی و همه‌گیر در تمامی جوامع بشری جلوه‌گر می‌سازند و بدینسان همگان را در این "گناه" سهیم می‌کنند. برای نمونه، پاتریک مانینگ می‌نویسد: "برده‌داری نهادی است که در همه یا اغلب جوامع بشری در طول تاریخ وجود داشته است."[1]

این مسئله به بررسی مستقل نیاز دارد. اجمالا باید گفت به یقین "برده‌داری باستان" در برخی تمدنها، که با "غلامی خانگی" تفاوت اساسی دارد، هیچگاه نمی‌توانسته ابعادی حیرت‌انگیز چون برده‌داری سده‌های اخیر داشته باشد. تأکید می‌کنیم که اروپای سده‌های هفدهم و هیجدهم گرداننده بزرگترین "نظام برده‌داری" تاریخ بشری بود.

3- "تجارت اروپایی برده" در کنار "تجارت اسلامی برده" عنوان می‌شود. بدینسان، به جعل پدیده‌ای بهنام "برده‌داری اسلامی" در قاره آفریقا دست می‌زنند تا فاجعه اسارت و نابودی میلیونها انسان را فرایندی طبیعی جلوه دهند. گویی قاره آفریقا همواره معدن "برده" بوده و تنها استخراج‌کنندگان آن تغییر کرده‌اند! به یکی از جدی‌ترین پژوهشهای دانشگاه کمبریج در زمینه تجارت برده در قاره آفریقا توجه کنیم:

آقای پاتریک مانینگ محقق منصفی است. او می‌نویسد قطعاً حضور بیش از ده میلیون نفر برده در "دنیای جدید" (آمریکای شمالی) که به "کثیف‌ترین و شاق‌ترین کارها" گمارده شدند در

---

1 Manning, ibid, p. 27.

ساختن آمریکای جدید موثر بود، ولی این تجارت برای قاره آفریقا نیز سودمند بود زیرا "سبب پیدایش کارخانه‌ها و مراکز فرهنگی مانند شهر کانو[1] در نیجریه شد."[2]

مانینگ سپس در برابر "برده‌داری غربی"، پدیده‌ای بهنام "برده‌داری شرقی" یا "برده‌داری اسلامی" یا "برده‌داری اسلامی خاورمیانه" را مطرح می‌کند.[3] ملاحظه می‌شود که آقای مانینگ هم "منافع" تجارت جهانی برده برای قاره آفریقا را فراموش نمی‌کند و هم "سهم برده‌داری اسلامی" را در این تجارت!

بهزعم آقای مانینگ، "اوج تجارت اسلامی برده" در سالهای 1750 تا 1900 میلادی است.[4] لابد منظور دستجات کوچک و حقیر دزدان دریایی خلیج فارس و شرق آفریقا و "تجاری" است که بسیاری‌شان دلالان و کارگزاران بومی اروپاییان بودند و با الگوگیری از آنان و برای بهره‌برداری از این خوان گسترده به خرید و فروش "غلام" و "کنیز" دست می‌زدند. به راستی، چرا "تجارت اسلامی برده" پیش از سال 1750، در زمان حضور حکومتهای مقتدر مسلمان منطقه چون دولت شاه عباس صفوی و دولت اورنگزیب، به اوج خود نرسید و رونق آن مقارن با اوج تجارت اروپایی برده است؟! آیا جز این است که این پدیده خود معلول تجارت اروپایی برده و از عوارض و حواشی کم‌اهمیت آن است و پدیده‌ای مستقل بهشمار نمی‌رود؟!

طبق تصویر آقای مانینگ، باز هم غرب "ناجی" است زیرا به "برده‌داری اسلامی"، پس از آنکه سرزمینهای اسلامی در زیر سلطه استعماری آن قرار گرفتند، پایان داد! مصر در سال 1882، مراکش در سال 1912، و ترکیه و ایران و عربستان تنها پس از سال 1920 و عضویت آنان در مجمع ملل به "برده‌داری" پایان دادند![5] ظاهراً قبل از سال 1920، یعنی پیش از کودتای

---

1 Kano

2 ibid, p. 5.

3 ibid, pp. 10, 51.

4 ibid, p. 12.

5 ibid, p. 12.

1299، در ایران توده‌های انبوه "بردگان" وجـود داشـته که ما از آن بی‌خبریم. باید از تاریخنگاری عصر پهلـوی سپاسـگزار بـود که "لغو برده‌داری در ایران" را در زمره "اصلاحات" رضاخان عنوان نکرد!

اگر مفهـوم "بـرده‌داری" به درسـتی درک شـود، درمی‌یـابیم که برخلاف ادعای مانینگ، برده‌داری "در همه یا اغلب جوامع بشـری در طـول تـاریخ" وجـود نداشـته اسـت. ایـران عصر هخامنشی نمـــونه‌ای گویاســـت. الـــواحی که به خط و زبـــان عیلامی در تخت‌جمشید به دست آمده نشان می‌دهد که کارگران سـاختمانی (کورتش) به صورت نقدی یا جیره‌ای مواجب دریـافت می‌کردنـد؛ یعنی "برده" نبودند.[1]

در بسیاری از جوامع کهن پدیده "غلامی" وجـود داشت ولی این با "نظـــام بـــرده‌داری"، که در چند تمـــدن معین (بهویژه مصر و یونـان و روم باسـتان) به شـکلی نمونهوار دیـده میشـود، تفـاوت دارد. دلیل آن کـاملاً روشن اسـت. "بـرده‌داری"، به عنـوان یک نظـام اقتصـادی، دارای کـارکرد تولیـدی معیـنی است یعـنی باید عرصه‌ای برای بهره‌کشی از این نیروی انبوه وجود داشـته باشـد. در غیراینصورت، "غلامان" و "کنیزان" هماره در سطحی محـــدود و نـــاچیز می‌ماننـد. به عبـارت دیگـر، باید "پلانت"هـایی باشد تا "بردگانی" به کار گرفته شوند. در صورت فقدان "پلانت"، "غلام" و "کنیز" همان کارکردی را دارد که پیش از تملک قـاره آمریکا در اسـپانیا و پرتغـال داشـت. چنانکه دیـدیم، از آغـاز تا نیمه سـده هفدهم، تجارت اروپایی برده رشدی اندک داشت و تنها زمانی به اوج میلیـونی خـود رسـید که کشـتزارهایی قابل اعتنا در قـاره آمریکا به چنگ اروپاییـان افتـاد. در سـرزمینهای شـرق، از چین تا ایران و عثمانی و خاورمیانه عربی و شمال آفریقا، هیچگاه چـنین منـاطق خـالی از سـکنه کهن بـومی وجـود نداشت تا نیـازی به "واردات" بـرده و بهره‌کشی از نـیروی کـار آنـان باشـد. در میـان

---

1 بنگرید به: مقدمه مهرداد بهار بر *آلبوم تخت‌جمشید* نصرالله کسراییان، 1372.

ملت‌های شرقی تنها ژاپنیها، در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم، برای قطع انبوه جنگلهای خود از طریق اسارت کره‌ایها به ایجاد یک نظام برده‌داری قابل اعتنا دست زدند.

بررسی منابع تاریخ و متون ادبی و اساطیری سرزمینهای اسلامی، چون *شاهنامه فردوسی*، روشن می‌کند که در این کشورها "غلام"، "برده" به مفهوم "کلاسیک" و "جدید" اروپایی آن نیست. برای نمونه، در سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی، امیر عنصرالمعالی در *قابوسنامه* کارکردهای "غلامان" و مختصات هر یک را چنین ذکر می‌کند:

1- "بنده از بهر **خلوت و معاشرت** خری."
2- "علامت غلامی که **ملاهی**[1] را شاید...".
3- "علامت غلامی که **سلاح** را شاید..."
4- "علامت غلامی که **خادمی سرای زنان** را شاید...".
5- "علامت غلامی که... **ستوربانی** را شاید...".
6- "علامت غلامی که **فراشی و طباخی** را شاید..."[2]

می‌بینیم که عنصرالمعالی "غلام" را معادل "خدمتکار" خانگی آورده است. این "غلامان" در شش عرصه به کار اشتغال داشتند: خلوت و معاشرت، ملاهی، سلاح‌وری، خادمی سرای زنان، ستوربانی، فراشی و طباخی. **از بهکارگیری "غلام" در تولید، آن هم تولید وسیع و بزرگ، سخنی در میان نیست.**

دقت در اثر فوق روشن می‌کند که نگهداری "غلام" و "کنیز" هزینه‌ای بر مخارج خانوار می‌افزود و "عقل معاش"، حتی به حکمرانی چون عنصرالمعالی، محدودیت شمار آنان را توصیه میکرد:

خدمتگار چندان دار که نه گریزد. و آن را که داری به سزا نیکو

---

[1] ملاهی: لهو لعب، عیش و عشرت.

[2] عنصرالمعالی کیکاووس وشمگیر، *قابوس‌نامه*، بکوشش غلامحسین یوسفی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، 1366، صص 112-114.

دار که یک تن ساخته داری به که دو تن ناساخته.[1]

اگر در سرزمینهای اسلامی بهره‌کشی از "بردگان" در شاخه‌های اصلی تولید وجود داشت، امروزه ما باید شاهد حضور جدی بازماندگان آنان می‌بودیم و این پدیده در ترکیب جمعیتی و فرهنگ جوامع خاورمیانه قطعاً بازتاب جدی می‌یافت؛ درست مانند جامعه سیاهان ایالات متحده آمریکا یا بقایای بردگان کره‌ای در ژاپن. در ایران بقایایی بسیار ناچیز از نژادهای آفریقایی مشاهده می‌شود ولی نمی‌توان ادعا کرد که اینان بقایای "بردگان"اند. بهنظر می‌رسد بسیاری از اینان در مراوده طبیعی جمعیتی با قاره آفریقا به ایران مهاجرت کرده‌اند. برای نمونه، در جنوب ایران گروههای انگشت‌شماری از سیاهپوستان دیده می‌شوند که به "کولو" شهرت دارند. "کولوها" بطور سنتی به مشاغلی چون پاک کردن گندم در زمان درو اشتغال دارند. اینان درواقع بقایای طوایف مهاجرند با حرفه‌های معین و تخصصی؛ مانند "کولیهای" مهاجر هندی. این در حالی است که پرتغالیها و یهودیها به مدت 108 سال بر بندر هرمز و مناطق همجوار آن حاکمیت داشتند و قطعاً به دادوستد برده نیز مشغول بودند.

و نیز باید توجه کنیم که در سرزمینهای اسلامی "غلام" از حقوق معین برخوردار بود و این با "برده" اروپایی تفاوت اساسی دارد. در اینجا "غلام" در زمره اعضای خانواده به شمار می‌رفت و در آنجا "برده" ابزاری بود فروتر از حیوان. در سرزمینهای اسلامی "غلام" بطور جدی از امکان "تحرک اجتماعی" برخوردار بود. کم نیستند دودمانهای غلامانی که در سرزمینهای اسلامی به حکومت رسیدند: غزنویان ایران، ممالیک دهلی، ممالیک ترک و چرکس مصر از اینگونه‌اند. بنابراین، پدیده "غلامی" در شرق با "بردگی" در غرب دو پدیده کاملا متمایز فرهنگی و اقتصادی است و یکسان‌انگاری این دو خطاست.

پیش از ورود اروپاییان، "تجارت برده" در شرق رواجی نداشت

---

1 همان مأخذ، ص 119.

و از سـده شـانزدهم بهوسـیله پرتغالیهـا، و سـپس انگلیسـیها و هلنـدیها و سـایر اروپاییـان، رایج شـد. دیوید در *تـاریخ بمبـئی* می‌نویسد: "کمپانی هند شرقی اولین سازمانی نبود که به تجارت برده مبادرت ورزید. پیش از آن پرتغالیها درگیر این کار بودند. در دوران حاکمیت انگلیس، حمل و نقل انسانهای غیرمسیحی تقریباً تا پایـان سـده نـوزدهم ادامه یـافت." انگلیسـیها در بمبـئی دارای بـرده بودند و بردگـان آفریقـایی آزادانه در بمبـئی خریـدوفروش می‌شدند. در سال 1763 کارستن نیبور، سیاح دانمـارکی،[1] دارای یک برده زن سیاه بود و دوست داشت او را با خـود به انگلسـتان ببرد ولی به علت ترس از مسلمانان ایـران و عثمـانی، در مسـیر حرکتش، او را در هند رها کرد.[2]

دیوید می‌نویسد: "مشارکت کمپانی هند شرقی در تجارت بـرده از نامه‌هایی که در سـال 1676 در سـورت نوشـته شـده نمایـان اسـت." در این نامه‌ها از جمله دسـتور خرید یکصد "مسـتخدم سیاه" داده شده که ابتـدا کشـیش کمپـانی آنها را مسـیحی کند و سـپس ارسـال شـوند. در نامه دیگر از بنـدر سـورت به بمبـئی دستور داده شده که بردگان به حسـاب کمپـانی از "ماجراجویـان دریایی" خریداری شوند و با احتیاط لازم، که نگریزند، در عملیات ساختن قلعه به کار گرفته شوند.

بردگانی که در هند به اسارت درمی‌آمدند معمـولا بـرای کـار به جزیـره سـن هلنا اعـزام می‌شـدند و غیرمسـیحیانی که دزدی می‌کردند نـیز به بـردگی محکـوم می‌شـدند. کودکـان بـرده را از سـواحل مالابـار (محل اسـتقرار یهودیـان کـوچن) به خـارج حمل می‌کردنـد. اسـنادی از حمل کودکـان در سـال 1675 به دسـتور جرالد اونگیر و نیز در سال 1685 موجود است.

کمپانی هند شرقی تأمین بردگان مـورد نیـاز پادشـاه انگلیس را نـیز به دست داشـت. طبق منـدرجات یک سـند، در سـال 1683 چارلز دوم خواستار ارسال یک بـرده مـرد و دو بـرده زن "بسـیار کوتوله" سیاهپوست شـد؛ مـرد در سن 17 و زنـان در سن 14 با

---

1 Carsten Niebuhr

2 David, ibid, p. 441.

"ویژگیهــای خــوب". طی نامه دیگــر، در مــارس 1690 مرکز کمپانی در لندن از نمایندگی خود در بمبئی خواستار ارسال یکصد برده یا بیشتر، از هر دو جنس و از هر طایفه‌ای که موجود باشـد، و نیز 20 یا 30 برده سیاه برای امور نظامی شد.

طبق قوانین بمبـئی، کولی‌هـای مسـتقر در حومه این شـهر نـیز بردگان کمپانی محسوب می‌شدند و کودکان آنها به عنـوان بـرده در کشتیها یا کارگاه‌ها به کار گرفته می‌شدند. به‌نوشته دیوید، "از نخستین روزهـای اسـتقرار کمپـانی در بمبـئی، صـادرات بـرده از ماداگاسکار و آفریقا کار معمول کمپانی بود."[1]

موج تبلیغاتی "مبـارزه با بـرده‌داری" را در هند **جـان ریچاردسـون**[2] آغاز کرد؛ در دوران حکومت لرد ریچارد ولزلی (1798-1805) و اوج تهاجم نظامی به سرزمین هند!

در این زمان، دیوانعالی بریتانیا مقرر کرده بـود که در سـرزمین بنگال، چون گذشته، ملاک قضـایی حکـومت کمپـانی هند شـرقی قوانین اسلامی و احکام قضات مسلمان باشد. جان ریچاردسون، که خود قاضی بود، توطئه‌ای را علیه این تصمیم دیوانعالی بریتانیا و برای بی‌اعتبار ساختن فقه اسلامی در هند آغاز کرد و برای این کار در موضع "پرچمدار مبارزه با برده‌داری" قرار گرفت.

جـــان ریچاردســـون، طی یک اقـــدام ســـنجیده و زیرکانـــه، "اسـتفتایی" بـرای بـرخی حکـام شـرع مسـلمان هنـد، که "صـدر عدالت" نامیده می‌شـدند، فرسـتاد و نظرشـان را دربـاره حقـوق "غلامان" و "کنیزان" جویا شد. علمای ساده‌لوح فـوق نـیز همـان پاســخی را دادند که ریچاردســون و همکـــاران پس پـــرده او پیش‌بینی می‌کردند و در انتظار آن بودند.

ریچاردســـون فارغ‌التحصـــیل دانشـــگاه آکســـفورد بـــود و از اسلام‌شناسان برجسته کمپانی هند شرقی به شــمار می‌رفت. او سالها پیش (1777)، *فرهنگ فارسی، عربی و انگلیسی* را منتشر کرده، دارای تألیفاتی در زمینه ادبیـات عـربی و فارسی بـود و از نخسـتین مترجمـان غزلیـات حافظ به زبـان انگلیسی بـه شـمار

[1] ibid, pp. 441-442.

[2] John Richardson (1741-1811)

می‌رود.[1] بنابراین، ریچاردسـون با فقه اسـلامی آشـنایی داشت و می‌دانست که چگونه "اســتفتای" خــود را مطــرح کند تا پاسخ مطلوب را دریافت نماید.

ریچاردسـون در این اسـتفتا پرسـید: اولا، طبق قـوانین اسـلام برده‌داری در چه مواردی جـایز اسـت؟ ثانیـاً، مـالکین بردگـان چه حقــوق و اختیــاراتی در رابطه با بردگــان، بهویژه بردگــان زن، دارند؟ ثالثاً، چه نوع تجاوزهایی به بردگان، بهویژه بردگـان زن، از سوی مالک آنها قابل مجازات است و مجازات آن چیست؟

پاسخ کتـبی مفتیـان هند چـنین بـود: همه انسـانها بـالطبع آزاد و مســتقل‌اند و هیچ کس حق نــدارد آنها را به ملکیت درآورد مگر کفار حربی را. بنابراین، اگر مسلمانان شـهری را که در آن کفـار زندگی می‌کنند مسـلحانه تصـرف کننـد، اهـالی کـافر آن شـهر به ملکیت مســـلمانان درمی‌آیند و امـــام می‌تواند یا آنها را به قتل رسـاند یا به عنـوان غلام میـان لشـکریانش تقسـیم کند یا آنها را آزاد نماید و اجــازه دهد در مقابل پــرداخت جزیه در ســرزمین اسلامی زندگی کنند. مفتیان فوق سپس به تفصیل احکـام مـوارد فوق را شرح دادند![2]

در این "اسـتفتا" چـیزی جز شـیطنت و در این پاسخ چـیزی جز

---

1 ابوالقاسم طاهری، *سیر فرهنگ ایران در بریتانیا یا تاریخ دویست سـاله مطالعات ایرانی*، تهران: انجمن آثـار ملی، بی تا (1353؟)، صص 317-320، 418؛ Buckland, ibid, p. 357.

2 D. R. Banaji, *Slavery in British India*, Bombay: D. B. Taraporevala Sons, 1933, 243-248.

کتـاب بانـاجی در اصل پایان‌نامه دکـترای دانشـگاه بمبـئی است که با مقدمه‌ای از هـ. راولینسون(H. G. Rawlinson) منتشر شده است. نمونه‌ای است گویا از تألیفات سـبک و چاپلوسـانه کمپرادورهـای شـبه قـاره هنـد. نویســنده کوشــیده تا کمپــانی هندشــرقی بریتانیا را نــاجی هند و حافظ امنیت و نظم در این سرزمین جلوه دهد و قهرمـان مبـارزه با بـرده‌داری که گویا پیش از سلطه کمپـانی مـورد حمـایت دولتهـای مسـلمان و هنـدو بـود. اثـری است متملقانـه. نویسـنده تنها به دنبـال این است که قـوانین "بـرده‌داری" اسـلامی و هنـدو را معـرفی کند و در مقابل "آزادمنشـی" و "انساندوستی" انگلیسیان را به رخ کشد.

ساده‌لوحی مفرط مستتر نیست. نتیجه روشن است: اگر مجاز باشد که مسلمانان در جنگ با "کفار" آنان را به بردگی گیرند چرا همین "حق" از سوی اروپاییان باید نکوهیده و محکوم باشد؟!

جان ریچاردسون با دریافت پاسخ‌های مکتوب علمای مسلمان هند، نتیجه‌ای را که می‌خواست گرفت. او با انتشار این پاسخ‌ها در مطبوعات انگلیس پرچم "مبارزه برای آزادی بردگان" در هند و دفاع از حقوق ایشان را برافراشت و جنگ تبلیغاتی شدیدی را علیه حاکمیت قضای اسلامی بر هند آغاز کرد. او خواستار تجدیدنظر در "احکام اسلامی برده‌داری" شد و سالوسانه افزود: **"باید از خداوند سپاسگزار بود که مقدر فرمود سرزمین هند در تحت نظارت و حکومت ملت انگلستان باشد."** بهزعم ریچاردسون، "قساوت" و "ضدانسانی بودن" پاسخ مفتیان مسلمان هند "باورنکردنی" بود.[1]

ریچاردسون متن استفتای خود و پاسخها را به‌همراه شرحی مفصل برای دیوانعالی بریتانیا فرستاد. او در نامه خود نوشت: فرض کنیم اربابی به یک برده زن، که در زیر سن بلوغ است، بیشرمانه تجاوز کند و او در اثر این تجاوز جان بسپرد. در این صورت دادگاه اسلامی او را تنها به پنجاه غروش[2] جریمه محکوم می‌کند. ریچاردسون افزود: "ای خدای بزرگ! چگونه ممکن است دولت بریتانیا چنین قانون هولناکی را تایید کند؟"[3] نتیجه روشن است: **استقرار حاکمیت قوانین و قضای انگلیس بر مستملکات بریتانیا در شبه قاره هند!**

اگر اجرای این توطئه در زمان حاکمیت خاندان ولزلی بر هند به اندازه کافی گویا نباشد؛ از طریق پیوندهای کنونی خاندان ریچاردسون می‌توان رابطه جان ریچاردسون را با الیگارشی زرسالار معاصر شناخت. درباره این خانواده در فصل "الیگارشی جهانی و دنیای امروز" توضیح خواهیم داد.

---

1. ibid, p. 251.
2. واحد پول رایج در سرزمینهای عربی.
3. ibid, p. 252.

"تجارت" شرق و "انقلاب صنعتی"

در ســـده هیجـــدهم، در دوران انقطـــاع فرایند رشد و نـــوزایی سیاسی و اجتمـــاعی در شـــرق، شـــاهد تـــداوم و شـــکوفایی ســـاختارهای سیاسی و اجتمـــاعی و اقتصـــادی در اروپا هســـتیم. اقتصـــاد پلانتوکراتیک و "تجـــارت مـــاوراء بحـــار"، که در دو ســـده هفدهم و هیجدهم منبع اصلی سیلان ثـروت به سـوی غـرب اروپا بـــود، نقش اصـــلی را در این فرایند داشـــت. پیشـــتر با پدیـــده پلانتوکراسی و اهمیت آن در این فرایند آشـــــنا شـــــدیم و اینک "تجارت ماوراء بحار" و تأثیر آن را بر اقتصاد اروپا می‌کاویم.

ســـده هیجـــدهم میلادی، علاوه بر اســـتقرار تـــدریجی ســـلطه سیاسی کمپـــانی هند شـــرقی انگلیس بر هنـــد، دوران افـــزایش تدریجی تجارت و ثروت آن نیز هست.

در ســـال 1710، سه ســـال پس از درگذشت اورنگزیب و 12 سال پیش از تهاجم محمود افغان به ایـران، کمپـانی هند شـرقی سالیانه تنها 10 الی 15 کشتی به شـرق می‌فرسـتاد که ظـرفیت هر یک حـــدود 300 تن بـــود. پنج الی شش کشـــتی به مـــدرس و بنگال، دو سه کشتی به چین، دو سه کشتی به سـورت و بمبـئی، یک کشتی به دریـای سـرخ، یک کشـتی به ایـران و یک کشـتی به سوماترا و سن هلنا می‌رفت. در این زمان کل سـهام کمپـانی دو میلیون پوند استرلینگ ارزش داشت.[1] در مقیاس ثروت آن زمـان هند، این رقم فوق‌العاده‌ای نیسـت. چنانکه دیـدیم، ملاعبـدالغفار، ملک‌التجار سـورت، در زمـان مـرگ (1716) بیش از 700 هـزار پوند استرلینگ ثروت داشت.

سه دهه بعد، در سـال 1740، کمپـانی سـرمایه‌ای معـادل سه میلیـــون پوند اســـترلینگ در اختیـــار داشت که هفت درصد آن به سهامداران کمپانی پرداخت شد. با این پشتوانه مـالی بـود که در ســـال 1757 کلایو در جنگ پلاسی به پـــیروزی نظـــامی دست

---

1 Keay, ibid, p. 220.

یافت.[1]

با تصرف بنگال، و سپس کسب فرمان دیوانی این سرزمین، جهشی عظیم در درآمدهای کمپانی پدید شد. طبق "پیمان اللهآباد" (1765) کمپانی باید سالیانه تنها 6/2 میلیون روپیه (260 هزار پوند استرلینگ) بابت خراج این منطقه زرخیز به دولت مرکزی دهلی میپرداخت. و پرداخت این خراج نیز از سال 1771 به بهانه استقرار شاه عالم دوم در دهلی قطع شد.[2] این در حالی است که در سال 1792 درآمد خالص کمپانی از بنگال 225/8 میلیون پوند استرلینگ گزارش شده است.[3] بیهوده نیست که ویلیام پیت در نامهای به کلایو، **فرمان دیوانی بنگال را "موهبتی" دانست که خداوند برای استرداد بدهیهای دولت انگلیس در جنگ هفت ساله اروپا (1756-1763) و "نجات یک ملت" نازل کرده است!**[4] در سال 1760 فروش چای کمپانی به سه میلیون پوند و در سال 1770 به 9 میلیون پوند استرلینگ رسید.[5] در دهههای نخستین سده نوزدهم واردات چای کمپانی به بازارهای اروپا سالیانه 30 میلیون پوند استرلینگ ارزش داشت.[6]

باید توجه نمود که این ارقام تنها شامل درآمدهای رسمی کمپانی است؛ یعنی پولی که باید سود آن در میان سهامداران کمپانی تقسیم میشد. درآمدهای خصوصی و "غیرقانونی" کارگزاران کمپانی در این ارقام محاسبه نمیشود. این درآمدها چنان هنگفت بود که گروهی از سهامداران مغبون کمپانی را، چنانکه دیدیم، به اعتراض علیه کلایو و هستینگز و متهم ساختن آنان به "فساد مالی" برانگیخت.

به علاوه، در پیرامون کمپانی و کارگزاران آن، شبکه وسیعی از دلالان محلی (بطور عمده پارسی و یهودی و ارمنی) وجود

---

1. Goldsmith, ibid, p. 76.
2. Buckland, ibid, p. 385.
3. Smith, ibid, p. 449.
4. Keay, ibid, p. 379.
5. ibid, p. 349.
6. ibid, p. 452.

داشت که درآمد آنـان را نـیز باید به این ارقـام افـزود. در سـده هیجدهم انحصار کمپـانی هند شـرقی انگلیس تنها شـامل تجـارت شـرق با اروپا (اعم از صـادرات و واردات) می‌شـد؛ ولی تجـارت میان بنـادر محلی، میـان هند و خـاوردور و عربسـتان و ایـران به دست تجار خصوصی بود.[1] بدینسان، در پیرامون کمپانی شبکه‌ای از تجار و دلالان شرقی شکل گرفت. معهذا، اوج ثروت و قــدرت کمپانی را باید در نیمه اول سده نوزدهم دانست که بطـور عمـده بر تجارت جهانی تریاک مبتنی است.

در بررسی پیشین، با سیر تجارت کمپـانی هند شـرقی انگلیس، از آغاز تا پایان سده هیجدهم، آشنا شدیم. معهذا، باید توجه نمـود که کمپانی هند شرقی تنها کمپانی انگلیسی مرتبط با ایران نبـود. در دو سده هفدهم و هیجدهم بخشی از تجـارت ایـران با اروپا از طریق **کمپانی لوانت** انجام می‌گـرفت. این کمپـانی، چنانکه گفـتیم، در سال 1592 میلادی برای تجارت با سرزمین عثمانی و منطقه مدیترانه شرقی تأسـیس شد و بخشی از سـهامداران اصـلی آن، از جمله سِر توماس اسمایس، سـهامداران اصـلی و گرداننـدگان بعدی کمپانی هند شرقی بودند. این امر مانع رقــابت دو کمپـانی، که هر یک هـویت حقـوقی مسـتقل خـود را داشـت، بر سر بـازار ایران نبود.

کمپانی لوانت از طریق بندر ازمـیر و با واسـطه تجـار عثمـانی، که بسیاری از آنان یهودی بودند، در تجـارت ایـران سـهیم بـود. و این تجارت در دوران پس از شاه عباس کبیر، و بهویژه در دوران شاه سلطان حسین، اوج گرفت.

در سال 1622، در زمان شاه عباس اول، که سِـر تومـاس رو، نماینـده دربـار انگلیس، وارد بنـدر قسـطنطنیه (اسـتانبول) شـد، تجـارت انگلیسی پوشـاک در بازارهـای عثمـانی و ایـران در حـال رکود بود.[2] در سال 1694، در آغاز سلطنت شاه سلطان حسین،

---

1 .ibid, p. 359

2 Michael Strachan, *Sir Thomas Roe, 1581-1644*, London: Michael Russell, 1989, pp. .162-163

کمپـانی هند شـرقی 6360 قمـاش پارچه به ایـران صـادر کـرد و بیش از 8000 قماش به بنـدر سـورت که احتمـالا حـدود نیمی از آن توسط واسطه‌های هنـدی، از جمله پارسـیان، به ایـران صـادر می‌شد. کمپانی لوانت نیز سـالیانه حـدود 3000 قمـاش پارچه از طریق استانبول و ازمیر به ایران می‌فرسـتاد. بنـابراین، ظـرفیت بازار ایران حدود 13000 قماش پارچه در سـال بـود. در مقابـل، هر دو کمپـــانی ابریشم خـــام و پارچه‌هـــای چلـــوار ایـــران را به انگلســـتان و اروپا صـــادر می‌کردنـــد. **ارزش کل پارچه‌هـــای چلـــوار و ارزان‌قیمـــتی که در ســـالهای 1697-1702 از شـــرق، و بهویژه از ایـــران، به انگلســتان صــادر شد و در بازارهــای اروپا جایگــاه ویــژه‌ای داشــت، بیش از یک میلیون پوند استرلینگ تخمین زده می‌شود.**[1]

در این مقطع زمانی (1697-1702) میانگین صـادرات سـالیانه انگلیســیها به بــازار عثمــانی، و از جمله از این طریق به ایــران، 173055 پوند استرلینگ بود و در مقابل واردات آنها از این بـازار 295038 پوند اســترلینگ در ســال. در ســـالهای 1703-1713 میــانگین صــادرات انگلیســیها به بــازار عثمــانی 193369 پوند استرلینگ و واردات آنها از این بازار 260315 پوند بود. در ســال 1700، انگلیسیها معادل 191000 پوند استرلینگ پارچه به بازار عثمــانی صــادر کردند و در مقابل حــدود 209000 پوند ابریشم خام خریدند.[2]

این سالها مقارن است با پیگردهای شدید دولت اورنگزیب علیه کمپانی هند شـرقی به دلیل نقش آن در راهزنیهـای دریـایی. لـذا، کمپانی هند شرقی، که تجارت هنـدی خـود را از دست داده بـود، توجه خــود را بطــور عمــده به ایــران معطــوف کــرد و این امر اعتراض کمپانی لوانت را برانگیخت. تا بـدانجا که کمپـانی لـوانت نزد ویلیام سوم، پادشاه انگلیس، از اقـدامات بیرویه کمپـانی هند شرقی در تجارت با ایران شکایت کرد.[3]

کمپـانی لـوانت نـیز، چـون کمپـانی هند شـرقی، بیشـتر دلال

---

1. Wood, ibid, pp. 115-118.
2. ibid, p. 120.
3. ibid, pp. 116-117.

کالاهای شـرقی بـود تا صـادرکننده منسـوجات انگلیسـی. چنانکه گفتیم، بخش مهمی از این صادرات "انگلیسـی" به ایـران درواقع پارچه‌های ارزانقیمت بافت هند، و نـیز عثمـانی، بـود. منسـوجات صـادراتی انگلیس بطـور عمـده پارچه‌هـای پشـمی و تزیینـی گرانقیمت بود که سهم مهمی در بازار ایـران، و شـرق، نداشـت. "پارچه فـرنگی" از دوران اسـتقرار پرتغالیها و یهودیـان در بنـدر هرمز، به عنوان یک کالای اشرافی در بازار ایـران حضـور داشت ولی بی‌رقیب نبـود. بـرای نمونـه، در زمـره هـدایایی که شـاه طهماسب صفوی در زمان سـفر همـایون (950ق./ 1544م.) به اسـتقبال او فرسـتاد، "چهارصد ثـوب مخملی و اطلس فـرنگی و یزدی" بود؛[1] و نیز در زمره هدایایی که پادشاه ایران به میهمانـان عالیقدر خویش داد، باز نام "قماشهای نفیس و پوستین‌های کیش و جلغـاوه و تاجه و اطلس و مشـجر فـرنگی و یـزدی و کاشـی"[2] دیده می‌شود.

معهذا، در سده هیجدهم میلادی منسـوجات پشـمی انگلیس، که حجم عمده تولیدات این کشور را تشـکیل می‌داد، بـازار جـدی در شـرق نداشـت. بـرای نمونـه، در سـال 1772 ارزش منسـوجات پشمی انگلیسی صادر شـده به بازارهـای منطقه تجـاری عثمـانی 59191 پوند استرلینگ بود. این رقم در پایان سـده هیجـدهم تنها 47398 پوند بـود. سـالهای 1775 و 1776 اوج صـادرات پارچه‌هـای پشـمی انگلیسی به منطقه تجـاری عثمـانی بهشـمار می‌رود که به تـرتیب 131857 و 115306 پوند اسـترلینگ بـود. در سـال 1797 تنها معـادل 3056 پوند اسـترلینگ پارچه پشـمی انگلیسی به عثمـانی صـادر شـد.[3] این افـول با پیـدایش و صـعود صادرات تولیدات پنبه‌ای انگلیس همراه است.

علاوه بر پوشاک، که "کالای اصلی صادراتی" کمپـانی لـوانت به عثمـانی بـود، سـایر کالاهـای صـادراتی اروپا عبـارت بـود از خز انگلیسی و پوست خرگوش سیاه و سمور و راسو و سنجاب. قلع

1 ابوالفضل مبارک، *اکبرنامه*، ج 1، ص 309.
2 همان مأخذ، ص 323.
3 .ibid, p. 194

انگلیس نیز بازار خوبی در قسطنطنیه داشت ولی واردات آن ممنوع بود. لذا، تجار انگلیسی مخفیانه آن را وارد می‌کردند و به یهودیان می‌فروختند. کمپانی لوانت از قسطنطنیه ابریشم ایران، انواع پارچه‌های موهر و ابریشمی، فرش، شراب (که بهوسیله یهودیان تولید می‌شد)، ادویه و کشمش به اروپا و انگلیس می‌برد.[1] در این دوران مطلقاً نامی از تریاک و تجارت تریاک در میان نیست.

حتی در آستانه سده نوزدهم نیز، بهویژه به دلیل جنگهای ناپلئونی، وضعی مشابه بر تجارت "لوانت" حاکم بود. در سال 1800، صادرات انگلیسیها به بازار عثمانی 157450 پوند استرلینگ و واردات آنها از این بازار 199773 پوند بود. در سال 1808، صادرات انگلیسیها به بازار عثمانی به 13686 پوند استرلینگ و واردات آنها به 57375 پوند رسید. در سال 1809، واردات انگلیس از بازار عثمانی 184920 پوند استرلینگ و صادرات آن 101860 پوند بود.[2]

رابطه نوین تجاری شرق و غرب، که امروزه شاهد آنیم، در نیمه اول سده نوزدهم و با انقلاب در صنایع نساجی انگلیس آغاز شد. این پدیده‌ای است متأخر بر سلطه استعماری بر هند که عمر آن به دو سده نمی‌رسد.

"انقلاب صنعتی" با کشت وسیع پنبه در قاره آمریکا و انگلستان و تولید پارچه‌های ارزانقیمت پنبه‌ای، که در سده هیجدهم در چین و هند رواج گسترده داشت، آغاز شد. این درسی بود که اروپاییان از شرق آموختند. پیشتر گفتیم که در نیمه دوم سده هفدهم، منسوجات پنبه‌ای هند و ابریشمی چین برای تجارت کمپانی هند شرقی حیاتی بود و سلطه این کالاها بر بازارهای اروپا سبب شد که ابریشم‌بافان انگلیسی به اعتراض برخیزند. این امر یکی از علل سقوط جیمز دوم بود.

فرایند دگرگونی در نوع رابطه تجاری شرق و غرب از اواخر سده هیجدهم بتدریج آغاز شد و تحولی بود دقیقاً متأخر بر

1 Strachan, ibid, pp. 134, 163-164.

2 Wood, ibid, pp. 180, 188.

اشغال بنگال و مرتبط با آن.

در سال 1780، کل صادرات منسوجات پنبه‌ای از انگلستان به 355060 پوند استرلینگ، در سال 1791 به 1875046 پوند، در سال 1801 به 7 میلیون پوند و در 1825 به رقم بیسابقه 30795000 پوند رسید. **این پارچه‌ها ارزان، بادوام و خوشرنگ بود و به سرعت، علاوه بر اروپا، بازارهای عثمانی و ایران و هند را اشغال کرد.**[1] در آغاز تنها یک چهارم منسوجات پنبه‌ای انگلیس به بازارهای آسیا، بطور عمده به هند، صادر می‌شد و بخش مهمی از آن به آمریکا می‌رفت. در سال 1860 نیمی از صادرات منسوجات پنبه‌ای انگلیس به آسیا و آفریقا بود.[2]

در سال 1812، کل صادرات انگلیس به بازارهای عثمانی 311029 پوند استرلینگ بود که از این میان 224078 پوند به منسوجات پنبه‌ای تعلق داشت. در سال 1825 صادرات انگلیس به بازارهای عثمانی به 633147 پوند رسید که 482355 پوند آن منسوجات پنبه‌ای بود.[3]

تهاجم منسوجات پنبه‌ای انگلیس به بازار ایران در دوران محمدشاه قاجار (1834-1848) آغاز شد و به رقمی بیسابقه رسید. در این زمان، واردات کالاهای انگلیسی از راه طرابوزان یک میلیون پوند استرلینگ و از راه هند 540 هزار پوند گزارش شده است. این امر طبعاً اعتراض صنعتگران و تجار ایرانی را برانگیخت. این اعتراض در آغاز دوران ناصری و صدارت میرزا تقی خان امیرکبیر اوج گرفت. از جمله این اعتراض‌ها، طوماری است که 53 نفر از تجار تبریز خطاب به امیرکبیر نوشتند با این مضمون **"پارچه‌های فرنگی که به ایران وارد می‌شود یک شاهی نمی‌ارزد و مایه بدبختی تجار گشته."** بهرروی، با تمهیدات گمرکی امیرکبیر در سال 1267ق./ 1850م. این واردات به نصف کاهش یافت.[4]

---

1 .ibid, p. 192

2 .David Thomson, *Europe Since Napoleon*, London: Penguin Books, 1984, p. 260

3 .Wood, ibid, p. 194

4 فریدون آدمیت، *امیرکبیر و ایران*، تهران: خوارزمی، چاپ پنجم، 1355، صص 413-415.

ولی این اقـدام دیر و نـاپیگیر بـود. بـارون دوبد در دهه 1840 از ورشکستگی صنایع نساجی خوزستان خبر می‌دهد:

> شوشـتر در سـالهای پیشـین دارای مـزارع وسـیع پنبه بـوده که مواد خام کارگاههای ریسندگی خود را تأمین می‌کرده اسـت. اما از زمـان عرضه [منسـوجات] پنبـه[ای] خـارجی، این شـاخه از صنعت روستایی تقریباً از کـار افتـاده و کارگاههـای پنبه‌ریسی از حرکت بازمانده است.[1]

در آغاز انقلاب صنعتی، انگلسـتان بخش عمـده پنبه خـام مـورد نیاز خود را از آمریکا تأمین می‌کرد. در سال 1830، سه چهـارم پنبه خام مورد نیاز انگلیس از ایالات متحـده آمریکا وارد می‌شـد. در سـال 1849 کل واردات پنبه انگلسـتان 346000 تن بـود که حـدود 15 میلیـون پوند اسـترلینگ ارزش داشـت. در این زمـان حدود یک میلیون نفر انگلیسی در صنایع نساجی انگلستان شـاغل بودند.[2]

در دهه‌های 1820 و 1830، بتدریج واردات انگلستان از شـرق به سمت پنبه و سایر کالاهای مورد نیاز صنایع نساجی این کشـور سوق یافت. مبارزه بخشی از تجار و مالکان کارخانه‌های نساجی انگلیس با سـلطه انحصـاری گـروهی از انگلیسـیها، و همدسـتان آمریکایی‌شـان معـروف به "الیگارشی بوسـتن"، بر تجـارت پنبه آمریکا در این روند بی‌تأثیر نبود. یکی از مخالفان وابستگی صنایع نسـاجی انگلیس به کشـتزارهای پنبه ایـالات متحـده آمریکا جـان گلادستون، تـاجر لیورپـولی و پـدر ویلیـام گلادسـتون نخسـت‌وزیر بعدی انگلیس، است.[3]

در سـده هیجـدهم و اوایل سـده نـوزدهم، صـنایع نسـاجی چین بزرگترین خریدار پنبه خام هند بود و بنابراین تجـارت پنبه خـام در

---

1 بارون دوبد، *سـفرنامه لرسـتان و خوزسـتان*، ترجمه محمدحسـین آریـا، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، 1371، ص 339.

2 Thomson, ibid, p. 179.

3 Edgar J. Feuchtwaner, *Gladstone*, London: Macmillan, [1975,] 1989, p. 3.

بنـادر غـربی شـبه قـاره رونقی نداشـت. در سـال 1805 تنها 9 موسسه در بمبئی به صادرات پنبه خـام اشـتغال داشـت. با آغـاز صـادرات پنبه خـام هند به انگلسـتان، تعـداد این موسسـات در بمبئی افزایش یافت و در ژانویه 1841 به 20 موسسه رسید. در سـالهای 1836-1846 چهل درصد پنبه خـام هند به انگلسـتان و هنوز 60 درصد آن به چین صادر می‌شد.[1]

در تجارت "لوانت" نـیز وضع به همینگونه بـود: در سـال 1825 انگلسـتان از بـازار عثمـانی 1207035 پوند اسـترلینگ کـالا وارد کـــرد که از این میـــان 611547 پوند اســـترلینگ کـــرک پنبه و 190953 پوند ریشه روناس، بـرای رنگـرزی، بـود. در این سـال، واردات ابریشم خام 193293 پوند است و بازار آن در انگلستان تغییری نکرده است.[2]

پیش از این پنبه خام در اقلام وارداتی به انگلستان از بازارهـای عثمانی جایگاهی نداشت. در اسناد سال 1812 نامی از این کـالا نیست. در سال 1817 انگلسـتان تنها 799 پوند اسـترلینگ کـرک پنبه از بازارهای عثمانی خریداری کرد. یک سال بعـد، این رقم به 24112 پوند رسید؛ در سال 1824 به 249271 پوند و سرانجام در ســال 1825 به رقم بیســابقه 611547 پوند اســترلینگ؛ که بیش از 50 درصد واردات انگلیس از عثمـــــــــــانی را در بر می‌گرفت.[3]

بخشی از این پنبه از مصر تـــأمین می‌شـــد. انقلاب صـــنعتی انگلیس جایگاهی ویژه در تجارت خـارجی این کشـور به مصر داد و از این زمان حمل و نقل کالا با مصر، که پیشتر از طریق بنـادر فرانسه انجام می‌گرفت، مستقیم شد. بدینسـان، اقتصـاد مصـر، چون هنـد، به سـمت کشت پنبه سـوق داده شـد. در دوران جنگ داخلی آمریکا (1860-1864) مصر یکی از تأمین‌کننـدگان اصـلی پنبه کارخانه‌های لانکشایر انگلستان بود. ارمغان کشت پنبه بـرای

---

1 Amalendu Guha,"The Comprador Role of Parsi Seths, 1750-1850", *Economic and Political Weekly*, November 28, 1970, p. 1933.

2 Wood, ibid, p. 193.

3 ibid.

مصر سلطه استعمار بریتانیا بر این سرزمین است.

پنبه از دیرباز یکی از اقلام کشاورزی ایران بوده است. به‌نوشته چارلز عیسوی، این محصول کشاورزی "احتمالا از زمان هخامنشیان در اکثر نواحی ایران، خصوصا خراسان، به عمل می‌آمده و مواد اولیه این شاخه مهم از صنایع نساجی ایران را فراهم می‌ساخته است."[1] حمدالله مستوفی و رشیدالدین فضل‌الله همدانی در اوایل سده هشتم هجری/ چهاردهم میلادی از پنبه به عنوان یکی از محصولات عمده کشاورزی ایران نام برده‌اند. آنان از کشت وسیع پنبه در خراسان، مازندران، گیلان، عراق عجم، خوزستان، یزد، اصفهان، فارس و غیره خبر می‌دهند.[2] آدام اولئاریوس، عضو هیئت دوک هلشتاین در ایران، در حوالی نیمه سده هفدهم وضع کشت پنبه و صنایع پنبه‌بافی را در ایران چنین می‌بیند:

> پنبه تقریباً در تمام ایالات به عمل می‌آید. بوته پنبه به بلندی یک ساعد می‌رسد. برگ آن شبیه مو ولی بسیار کوچکتر است. بر نوک پنبه قوزه‌ای به بزرگی یک فندق دیده می‌شود. وقتی پنبه رسید، قوزه در چهار یا شش جا شکاف برمی‌دارد و از لای آن الیاف پنبه بیرون می‌زند. این الیاف را می‌ریسند و از آن انواع گوناگون پارچه‌های پنبه‌ای می‌بافند و غیر از این به مصارف دیگر می‌رسانند و با آن معاملات عمده انجام می‌دهند. چند شهر و دهکده وجود دارد که اهالی آنجا فقط از کشت پنبه امرار معاش می‌کنند. در گیلان پنبه نمی‌روید و به جان آن کتان کشت می‌کنند و از الیاف ساقه آن پارچه‌ای برای تهیه پیراهن می‌بافند.[3]

---

1 چارلز عیسوی، *تاریخ اقتصادی ایران*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: گستره، 1362، ص 376.

2 بنگرید به: حمدالله مستوفی، *نزهةالقلوب*، بکوشش گی لسترنج، تهران: دنیای کتاب، چاپ جدید، 1362، صص 53، 110، 111، 119، 138، 141، 150، 154، 159، 162؛ رشیدالدین فضل‌الله، *آثار و احیاء*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1368، صص 157-159، 163.

3 آدام اولئاریوس، *سفرنامه اولئاریوس*، ترجمه احمد بهپور، تهران: ابتکار،

چنانکه دیـدیم، در نیمه اول سـده نـوزهم، بـارون دوبد از کشت وسیع پنبه در خوزستان، در گذشته‌ای نه چندان دور، خبر می‌دهد. ظـاهراً کشت پنبـه، چـون نیشـکر، در سـده هیجـدهم به دلیل توطئه‌های اقتصادی اروپاییان در ایران متوقف شد. انهدام کشت این دو محصول در ایران همزمان با کشت وسیع پنبه و نیشکر در پلانت‌های قاره آمریکا قطعاً تصادفی نیست. قاعدتا "دست‌هایی" در کار بود که تمامی رقبای اقتصاد پلانت‌کـاری را از بـازار خـارج کنـد. پس، این تصـور که گویا کشت پنبه در ایـران از سـال 1266ق./ 1849م. و بهوسـیله یک کشـیش آمریکـایی در ارومیه آغـاز شد خطاسـت. معهـذا، از این زمـان و بهوسـیله کشـیش نامبرده بـود که زراعت پنبه در ایـران بـار دیگـر، و این بـار بـرای صدور به انگلیس، آغاز شـد. این سـرآغاز فراینـدی مشـابه هند و مصر است و قطعا "کشیش ینگه‌دنیایی" فوق نیت خـیر نداشـت. در آن زمـان، دربـاره اهمیت این تجـارت در شـکوفایی اقتصـاد ایران تبلیغات وسیعی انجام گرفت و *وقایع اتفاقیه* نوشت:

> امنـای دولت علیه معلـوم کردند که کاشـتن این پنبه اگر درین ولایت در میان خلق متداول بشـود منفعت زیـاد به جهت دولت و رعیت حاصل خواهد گردیـد... یکی از محصـول عمـده مملکت ینگی دنیای شمالی به عمل آمده و به فـروش رسـیده، نزدیک به صدر کرور پول ایران بود. و پنبه‌ای که سال به سال در ینگی دنیا به عمل می‌آید از ممالک کل روی زمین بیشتر است.[1]

فریدون آدمیت می‌افزاید:

> از آنجا که بانی این کار خیر کشـیش ینگه‌دنیـایی بـود، دولت به پـاس خـدمتش مقـرر داشت که زمیـنی از خالصه ارومیـه، که مالیات آن در سال حدود 25 تا 30 تومان باشـد، سه سـاله به او واگذار شود و زراعت پنبه نماید. در این مدت از پرداخت مالیـات خالصه و محصول پنبه هر دو معاف باشد.[2]

1362، ص 251.

[1] آدمیت، همان مأخذ، ص 400؛ بنقل از *وقایع اتفاقیه*، شماره 41.

[2] همان مأخذ، ص 401.

صادرات پنبه ایران تا زمان جنگ داخلی آمریکا اهمیتی نداشت. به دلیل حادثه فوق، کشت و صادرات پنبه ایران در سالهای 1864-1860 صعود چشمگیر یافت. در این زمان، بخش مهمی از پنبه ایران به بمبئی صادر می‌شد و از این طریق به بازار انگلیس انتقال می‌یافت. صادرات پنبه ایران به بمبئی در سال زراعی 1864-1863 معادل 6/1 میلیون روپیه (160 هزار پوند استرلینگ) و در سال زراعی 1865-1864 معادل 7/6 میلیون روپیه (670 هزار پوند استرلینگ) گزارش شده است. در دهه‌های بعد، صادرات پنبه ایران اندک و بیشتر از طریق تجار روسی و ارمنی بود. در دوران جنگ اول جهانی ارزش پنبه صادراتی ایران به 5/1 میلیون پوند استرلینگ رسید.[1]

باید توجه نمود که به دلیل وجود کشتزارهای وسیع پنبه در مصر و هند و وضع خاص اقلیمی این سه سرزمین، که از میان آنها ایران مناسب‌ترین برای کشت تریاک بود، در تکاپوی الیگارشی مستعمراتی غرب در ایران، کشت پنبه اهمیتی به سان تریاک نیافت. لذا، ارزیابی نویسنده *گنج شایگان* از صادرات پنبه ایران اغراق‌آمیز و نادرست است. نویسنده فوق مدعی است صادرات پنبه ایران در زمان جنگ داخلی آمریکا به 12 میلیون پوند استرلینگ در سال رسید و **"تقریباً تمام جای خالی پنبه" آمریکا را "پنبه ایران تلافی کرد."** ظاهراً، نویسنده "روپیه" و "پوند" را اشتباه گرفته است.[2]

بهررروی، صادرات پنبه خام ایران و واردات انبوه منسوجات پنبه‌ای از هند مورد توجه افکار عمومی ایران بود. در دوران مشروطه چنین می‌خوانیم: "مگر این همه پنبه ایران که به کرورها به خارج می‌برند کفایت ملبوس اهالی را نمی‌کند؟"[3]

---

1 عیسوی، همان مأخذ، صص 377-378.

2 محمدعلی جمالزاده، *گنج شایگان*، (برلین: انتشارات اداره کاوه، 1335ق.) تهران: چاپ جدید، کتاب تهران، 1362، ص 17.

3 محمد ناظم‌الاسلام کرمانی، *تاریخ بیداری ایرانیان*، بکوشش علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران: آگاه، 1361، ج1، 249.

انقلاب در صنایع نساجی انگلیس و تولید انبوه پارچه‌های کتان و پنبه‌ای، انقلابی واقعی در اقتصاد این کشور پدید ساخت و به تجارت با شرق اهمیت ویژه‌ای داد. بیهوده نیست که در این زمان، نام برخی شخصیتهای درجه اول اقتصاد و سیاست بریتانیا، چون ناتان مایر روچیلد، سِر جان گلادستون، پسرش رابرت گلادستون و سِر رابرت پیل را در زمره سهامداران کمپانی لوانت می‌یابیم. به تعبیر آلفرد وود، این نامها نشان می‌دهد که کمپانی "توجه گروهی از تیزهوش‌ترین چهره‌های جامعه تجاری و مالی آن زمان را به خود جلب کرده بود."[1] بنابراین، نیمه اول سده نوزدهم، تنها عصر شکوفایی صنایع زغال سنگ و آهن انگلستان نبود، "عصر پنبه" نیز بود که بیش از سایر کالاها سبب توسعه تجارت ماوراء بحار بریتانیا شد.

با انحلال کمپانی هند شرقی در سال 1857، اهمیت مستعمرات شرقی در اقتصاد امپراتوری بریتانیا نه تنها کاهش نیافت بلکه افزایشی چشمگیر داشت. برای نمونه، در حالیکه واردات چای بریتانیا در آخرین سال انحصار تجارت این کالا بهوسیله کمپانی هند شرقی (سال تجاری 1833-1834) به وزن 475/1 میلیون تن بود، در سال 1853 به 5/3 میلیون تن و در سال 1879 به 25/7 میلیون تن رسید.[2] در سال 1881، انگلستان بیش از 41 میلیون پوند استرلینگ به سایر کشورها و قریب به 80 میلیون پوند به مستعمرات خود کالا صادر کرد. در سال 1885 صادرات انگلیس به هند بیش از 68 میلیون پوند استرلینگ بود.[3] به‌نوشته *اکونومیست* (11 ژوئن 1887) سرمایه‌گذاری انگلیس در مستعمرات تا این زمان به 744 میلیون پوند استرلینگ بالغ می‌شد که سالیانه قریب به 35 میلیون پوند سود داشت.[4]

---

1. Wood, ibid, p. 195.
2. Jeffckin, ibid, p. 12.
3. ibid, p. 55.
4. ibid, p. 57.

در این زمـان، امـپراتوری جهـانی بریتانیا 305،337،929 نفر جمعیت و 9،126،999 مایل مربع مســاحت داشــت.[1] پنجــاه میلیــون نفر از ســکنه این امــپراتوری مســلمانان بودند[2] که 41 میلیــون نفر آنها در هند می‌زیســتند.[3] این در حــالی است که در ســال 1889 تعــداد انگلیســیهای مقیم هند تنها 200 هــزار نفر گزارش شده است.[4] باید توجه نمود که این آمار بجز سرزمینهای تحت سلطه بریتانیا (مانند دولتهای "مستقل" شبه قاره هند چون حیدرآباد دکن) است که رسماً "مستعمره" محسـوب نمی‌شـدند. به‌نوشته جفکین آلمانی،

> حـتی گلادسـتون، که معتقد بـود منبع قـدرت انگلسـتان تنها در جزایر انگلیس نهفته است [نه در مســتعمرات]، نمی‌توانست از واقعیت [مستعمرات] بگریـزد. در دوران [نخسـت‌وزیری] او بـود که فرمان تأسیس "کمپانی بورنئـوی شـمالی" و بعـدها "کمپـانی ملی آفریقا"، برای سرمایه‌گذاری در سرزمین نیجر، صـادر شد و جزایر فیجی و برمه به امپراتوری بریتانیا منضم شد."[5]

انقلاب در ساختار اجتماعی غرب

انقلاب اقتصــادی نیمه اول ســده نــوزدهم در اروپــا، انقلاب در ساختار اجتماعی و فرهنگی را به‌همـراه داشـت. این تحـول نـیز، چون "انقلاب صنعتی"، پدیده‌ای متأخر است و متــأثر از دو ســده ســیلان ثــروت به غــرب اروپا بر بنیــاد "اقتصــاد پلانتوکراتیــک" و "تجارت ماوراء بحار"؛ دنیایی به خون و ویـرانی کشـیده شد تا در گوشه‌ای از آن درخششی پدید شود.

---

1. ibid, p. 3.
2. ibid, p. 5.
3. ibid, p. 27.
4. ibid, p. 15.
5. ibid, p. 59.

نخستین پیامد سیلان ثروت پلانت‌ها و مستعمرات مـاوراء بحـار به قاره اروپا، افـزایش شـدید جمعیت آن در سـده نـوزدهم بـود. جمعیت اروپا از 180 میلیون نفر در آستانه سده نوزدهم به 200 میلیـون نفر در سـال 1815، 266 میلیـون نفر در سـال 1850، 295 میلیــون نفر در ســال 1870 و 490 میلیــون نفر در ســال 1914 رسـید. این در حــالی است که در سه دهه پایـانی ســده نـوزدهم بیش از 25 میلیـون نفر به آمریکا و اسـترالیا مهـاجرت کردند.[1]

در سده‌های هفدهم و هیجدهم جمعیت انگلستان، به‌همراه ولز، رشدی کند داشت و از 7/4 میلیون نفر در اواخر سـده شـانزدهم (عصر الــیزابت) به کمــتر از 5/5 میلیــون نفر در ســال 1700 رسید. جمعیت انگلستان و ولز در سال 1750 حدود 5/6 میلیـون نفر و در ســــال 1790 حــــدود 7/8 میلیــــون نفر تخمین زده می‌شـود.[2] در سـده نـوزدهم جمعیت انگلسـتان رشـدی شـتابان یافت. جمعیت "پادشاهی متحـده"[3] بریتانیا در سـال 1811 حـدود 5/18 میلیون نفر گزارش شده است.[4] در این میان، 5/9 میلیون نفر در انگلستان، 5/1 میلیون نفر در اسکاتلند، حدود 600 هــزار نفر در ولز و بقیه در ایرلند می‌زیســتند. این رقم در اواخر ســده نوزدهم 38 میلیون نفر بود که 29 میلیون نفر آن در انگلســتان و ولز می‌زیســتند. در این دوران به علت فقر و بــروز قحطی‌هــای مدهش و مهاجرت گسترده، جمعیت ایرلند کاهش شدید داشت و از قریب به 2/8 میلیون نفر در سال 1841 به 17/5 میلیـون نفر

---

1 Thomson, ibid, pp. 112, 251.

2 Chisholm, ibid, vol. 1, p. 490.

3 نـام "بریتانیـای کبـیر" (Great Britain) از سـال 1603 و در پی اسـتقرار سلطنت واحد بر انگلستان و اسکاتلند کـاربرد یـافت و منظـور از آن این دو سرزمین است. نام "پادشاهی متحده بریتانیای کبیر و ایرلنـد"، (United Kingdom of Great Britain and Ireland) از سال 1801 و با انضمام ایرلند به "بریتانیای کبیر" پدید شد.

4 Thomson, ibid, p. 114.

در سال 1881 و 7/4 میلیون نفر در سال 1891 نفر رسید.[1]
در سـال 1871، در آلمـان 41 میلیـون نفـر، در فرانسه 36 میلیون نفـر، در اتـریش- هنگـری 36 میلیـون نفـر، در انگلسـتان (پادشاهی متحـده) 5/31 میلیـون نفر و در ایتالیا 27 میلیـون نفر زندگی می‌کردند. تنها روسیه با 87 میلیون نفر جمعیت بر آلمـان برتری داشت.[2] در دهه‌های پایانی سده نـوزدهم رونـدی معکـوس آغاز شـد: رشد جمعیت در غـرب اروپا (بخش "توسـعه‌یافته") رو به کـاهش نهـاد و در مرکز و شـرق اروپـا، یعـنی بخشهای "کمـتر توسـعه‌یافته" و "توسـعه‌نیافته" آن، رو به افـزایش. در سـالهای 1870-1914 کمـتر از پنجـاه درصد بر جمعیت انگلسـتان و بیش از پنجاه درصد بر جمعیت آلمـان افـزوده شـد؛ در حالیکه جمعیت روسیه قریب به سه چهـارم افـزایش یـافت. در این دوران، رشد جمعیت در فرانسه بسـیار کمـتر بـود و از 37 میلیـون به 40 میلیون نفر رسید.[3]

قاره اروپا در سده نوزدهم بتدریج سـیمای روسـتایی خـود را از دست داد و به جـامعه‌ای "شهرنشـین" بـدل شـد. دکـتر دیوید تامسون سرآغاز شهری‌شدن زندگی اجتماعی اروپا را تنها از دهه 1830 می‌دانـد؛ زمانیکه نـیروی بخـار از عرصه تولید به عرصه حمل و نقل وارد شد و نخستین خطـوط راه‌آهن احـداث شـد. او می‌افزاید:

این بسیار مهم است که درباره قدمت و سـرعت این تحولات بزرگ اغـراق نشـود. حـتی در بریتانیـای سـال 1815 تنها بخش نسبتاً انـدکی از کـارگران صـنعتی در کارخانه‌های بزرگ شاغل بودند و بیشـتر انگلیسـیها در شـهرهای کوچک و روسـتاها می‌زیسـتند. در فرانسه حتی تا آغاز سده بیستم واحدهای صنعتی بطور عمـده کوچک بود، و تنها در این سده بـود که بخشهای مهمی

---

1 Chisholm, ibid, vol. 2, p. 1628.

2 Thomson, ibid, pp. 326-327.

3 ibid, p. 354.

> **از شرق اروپا صنعتی شـدند. اروپا شـهرهای بـزرگ را تنها پس از سـال 1870 شـناخت. این فرآینـدی بـود طولانی، بغرنج و متغیر. این فرآیند در اثر اسـتفاده از کشتیهای بخار در نیمه دوم سده نوزدهم و استفاده از موتورهای محترقه و برق در پایان سده نوزدهم شتاب گرفت. صنعتی شدن در مقیاسی جـدی از سـال 1815 در انگلسـتان آغـاز شـد... "پیشـتازان صـنعت" در انگلستان، هلند و فرانسه در سال 1815 هنوز اقلیـتی کوچک بودند.**[1]

بـرخلاف تصـور رایج، انقلاب 1789 فرانسه تحـولی جـدی در سیمای اقتصادی این کشـور ایجـاد نکـرد و تا نیمه سـده نـوزدهم کشاورزی فرانسه همچنـان به شـکل سـنتی خـود اداره می‌شـد. به‌نوشته کلافـام، روسـتای فرانسه قـریب به هشت سـده سـاکن مانده بود. انقلاب 1789 تنها روابط مالکیت را دگرگون ساخت و خرده‌مالکی را رواج داد، که به تعبیر او بـرای کشـاورزی فرانسه "مخرّب بود"، ولی در زمینه فنی هیچ تحولی ایجـاد نکـرد. تا نیمه سـده نـوزدهم جامعه روسـتایی فرانسه عمومـاً بیسـواد بـود؛ همانگونه که تا نیمه سـده نـوزدهم اروپا هنـوز یک قـاره دهقـانی بود.[2]

در سـال 1851 نیمی از جمعیت انگلسـتان، بجز ایرلنـد، شهرنشین شـده بـود و از آن پس نـیز جمعیت روسـتایی کـاهش یافت. معهذا، هنوز شاغلین بخش کشـاورزی بیش از شـاغلین در سـایر بخشهای اقتصـاد بـود.[3] در دهه 1860 تنها 8/28 درصد مردم انگلستان در شهرهای بالای یکصد هـزار نفر سـکنه زنـدگی می‌کردنـد.[4] در آلمـان مهـاجرت به شـهرها تنها از سـال 1871 و

---

1 ibid, pp. 116-117.

2 G. H. Clapham, *The Economic Development of France and Germany*, 1921, Cambridge: Cambridge University Press, 1968, pp. 1, 6.

3 Thomson, ibid, p. 252.

4 Malcolm Pearce and Geoffrey Stewart, *British Political History, 1867-1990*, London: Routledge, 1992, p. 3.

آغاز جدی فرایند صنعتی شدن در این کشور آغاز شد. در سال 1871 تنها یک سوم فرانسویها و یک سوم آلمانیها شهرنشین بودند؛ در سال 1914 سه چهارم آلمانیها و نیمی از فرانسویها در شهرها می‌زیستند. تخمین زده می‌شود که در سالهای 1815-1871 از هر هفت نفر که به جمعیت اروپا افزوده می‌شد، یک نفر به خارج از اروپا و چهار یا پنج نفر به شهر می‌رفتند.[1] زمانیکه جنگ اول جهانی درگرفت، انگلستان شهری ترین کشور اروپایی بود در حالیکه فرانسه هنوز سیمای روستایی داشت.[2]

انقلاب ساختاری سده نوزدهم در اروپا با پیدایش شهرهای بزرگ همراه بود و این در دورانی است که شهرنشینی در شرق، به عنوان یک پدیده سامان‌یافته و طبیعی که با شهرهای انبوه و متراکم و بی‌ساختار دنیای "توسعه‌نیافته" در پایان سده بیستم تفاوت کیفی دارد، به دلیل مداخله استعمار اروپایی نابود می‌شد.

جمعیت **لندن** در سال 1563، پنج سال پس از آغاز سلطنت الیزابت، تنها 93 هزار نفر بود؛ در سال 1580 به 123 هزار نفر و در سال 1595 به 152 هزار نفر رسید. در سال 1632، 317 هزار نفر و در سال 1661، 460 هزار نفر بود؛ در آستانه سده هیجدهم به 674 هزار نفر و در سال 1738 به 726 هزار نفر رسید. در سال 1801 جمعیت لندن 958788 نفر گزارش شده که ده درصد کل جمعیت انگلیس را در بر می‌گرفت. این رقم در سال 1841 به 1948293 نفر و در سال 1871 به 3253785 نفر رسید. در سال 1891 لندن با 4211743 نفر جمعیت (52/14 درصد کل جمعیت انگلیس) به سده بیستم گام نهاد.[3]

در سال 1553 جمعیت **پاریس** 260 هزار نفر گزارش شده است؛ شهری پرجمعیت‌تر از لندن آن زمان. در اوایل سده هیجدهم (1718)، این رقم به 509 هزار نفر و یک سده بعد به 714 هزار نفر رسید. در آغاز حکومت لویی فیلیپ (1831)

---

1. Thomson, ibid.
2. ibid, p. 354.
3. برودل، همان مأخذ، ص 572؛ Chisholm, ibid, vol. 2, p. 911

جمعیت پــاریس 786 هــزار نفر بــود که در اواخر ســلطنت او (1841) به 935 هزار نفر رسید. در دوران لویی بناپارت، جمعیت پاریس تقریباً دو برابر شد: در سال 1851، 1053000 نفر بود که در ســــال 1861 به 1697000 نفر و در ســــال 1872 به 1852000 نفر رســــید. در ســــال 1891 جمعیت پــــاریس 2448000 نفر گزارش شده است؛ تقریباً نصف لندن آن زمان.[1]

جمعیت **بنــدر نیویــورک** در ســال 1790 تنها 33100 نفر بــود؛ درست در زمـانی که بنـدر سـورت در غـرب هند 800 هـزار نفر جمعیت داشــت. جمعیت نیویــورک در ســال 1830 به 197000 نفــر، در ســال 1860 به 806000 نفــر، در ســال 1880 به 1206000 نفر و در ســال 1895 به 1850000 نفر رســید. در این زمــان جمعیت ســورت تنها حــدود یکصد هــزار نفر بــود.[2] نیویورک امروز عظیم‌ترین کانون شهری و تجـاری جهـان است و سورت شهری است بی‌اهمیت با 400 هزار نفر سکنه فقـیر. این تحولی است که تنها در طول یک سده رخ داد. سرنوشت سورت سرنوشت تمـامی مراکز مهم شـهری و فـرهنگی دنیـای اسـلام است:

شــهر **احمــدآباد گجــرات** در ســال 1411م. به دست احمد شــاه گجــراتی بنا شــد. این شــهر در ســده شــانزدهم 900 هــزار نفر جمعیت داشت و جهانگردان آن را زیباترین شــهر جهـان در عصر خــود توصــیف کرده‌انــد. احمــدآباد به دلیل منســوجات فــاخر و ابریشمی، کاغذهای ساخت آن و صنایعش شـهرت جهـانی داشت و مرکز مهم تجـارت و صـنعت شـرق بهشــمار می‌رفت. مسـجد جامع و سایر ابنیه باشکوه این شهر، چون مسجد شجاعت خــان، از زیباترین شـاهکارهای معمـاری اسـلامی اسـت. آرامگــاه احمد شاه گجراتی و همسرش در این شـهر اسـت. احمـدآباد در سـده هیجــدهم به دست مهاراته‌ها تخــریب شد و در ســال 1818 به تصـرف کمپـانی هند شـرقی درآمـد. در سـال 1872 جمعیت این

---

1. Chisholm, ibid, vol. 2, p. 1171.
2. ibid, vol. 2, pp. 1096, 1516.

شهر تنها 105 هزار نفر گزارش شده است.[1]

اصفهان در نیمه اول سده هفـدهم میلادی حـدود 600 هـزار نفر جمعیت داشـت.[2] در سـال 1750، بیست و هشت سـال پس از تهاجم محمود افغان و در آستانه حکومت کریمخان زند، پـایتخت باشکوه صـفوی که اولئـاریوس آن را "جهـانی کوچـک" می‌دیـد،[3] ویـرانه‌ای بـود که تنها 20 هـزار نفر جمعیت داشـت.[4] در سـال 1899، جمعیت اصـفهان 70 الی 80 هـزار نفر گـزارش شـده است.[5]

به گزارش شاردن، در سال 1671 **تـبریز** 550 هزار نفر سـکنه داشت. این رقم در حوالی سـال 1810 به 30 الی 50 هـزار نفر رسید و در سال 1899 به 170 الی 200 هزار نفر.[6]

در سال 1637 میلادی آدام اولئـاریوس آلمـانی **کاشـان** را چـنین دیده است:

> کاشـان یکی از پرجمعیت‌تـرین و مهم‌تـرین شـهرهای ایـران از نظر بازرگانی است و به همین جهت علاوه بر تعـداد زیـادی خانه زیبا دارای کاروانسراهای باشکوه هم هست. بازار و میدان شهر، که بسـیار بـااهمیت و زیباسـت، دارای راهروها و حجره‌هـایی با طاق ضربی است که بی‌نهایت عالی ساخته شده است؛ بطـوری که نظیر آن را هرگز ندیدم. در کنار اهـالی بـومی شـهر اقـوام و ملل دیگری نیز زنـدگی می‌کنند که از همه مهم‌تر هنـدیها هسـتند که در محل‌هـای جداگانه به تجـارت مشـغول‌اند. اسـتادان صـنایع دستی بهویژه ابریشـم‌باف‌ها و بافنـدگان پارچه‌هـای زربفت را در حجره‌های باز که می‌تـوان آنها را هنگـام بافنـدگی دیـد، مشـغول

---

1 Chisholm, ibid, vol. 1, p. 16; Smith, ibid, p. 276; Balfour, ibid, vol. 1, pp. 50-51; Emerson, ibid, vol. 1, p. 50.

2 پیترو دلاواله، *سفرنامه پیـترو دلاواله*، ترجمه شـعاع‌الدین شـفا، تهـران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، 1348، زیرنویس ص 35.

3 اولئاریوس، همان مأخذ، ص 237.

4 جان پری، *کریمخان زند؛ تاریخ ایران بین سالهای 1747-1779*، ترجمه علی‌محمد ساکی، تهران: فراز، 1365، ص 337.

5 Chisholm, ibid, vol. 1, p. 756.

6 ibid, vol. 2, p.1532.

کارند.[1]

در سال 1885 جمعیت شهر کاشان 30 هزار (هوتـوم شـیندلر) الی 70 هزار نفر (یوان اسمیت) گزارش شده است.[2]

شیراز، که در عهد کریمخان زند (1751-1779) جمعیـتی انبـوه معادل دوران رونق اصفهان را در خود جـای داده بـود،[3] در سـال 1899 تنها 30 الی 40 هزار نفر جمعیت داشت.[4]

انقلاب ساختاری در اروپا تنها به معنـای پیـدایش جوامع انبـوه و مـتراکم در شـهرها نیسـت؛ بلکه این تحـولی بـود که بتـدریج پیامدهای زندگی سامان‌مند شهری را بـرای اروپاییـان به ارمغـان آورد. بیهوده نیست که در زبان انگلیسی نیز واژه‌هـای "تمـدن"،[5] "جامعه مـدنی"،[6] "حقـوق"[7] و "فـرهیختگی"[8] با واژه‌هـای "شهرنشـینی"، "شـهروندی"، "جامعه شـهری" و "حقـوق شـهروندی" مـترادف اسـت. بـرای اروپاییـان "مـدنیت" و "فرهیختگی" تنها از درون انقلاب شهرنشینی سـده نـوزدهم پدید شد.

تراکم متداوم و طولانی ثروت در هر جامعـه، لاجـرم شـکوفایی فرهنگ و دانش و هـنر را در پی دارد. شـکوفایی و رشد علم و فلسفه در یونان باسـتان نتیجه طـبیعی انتقـال ثروتهـای عظیم به این سرزمین کوچک و تمرکز آن در دست اقلیتی بهره‌مند بود که در طول نسلها به شـکوفایی دانش انجامیـد. دلیل این امر روشن است: با تراکم ثروت در یک جامعه بخشهای وسـیع‌تری از مـردم از "کار یدی" رهایی می‌یابند و در این میان گروهی پدید می‌شـود

---

1 اولئاریوس، همان مأخذ، ص 166.

2 .ibid, vol. 1, p. 778

3 پری، همان مأخذ، ص 337.

4 .ibid, vol. 2, p. 1435

5 Civilization

6 Civil Society

7 Civics, Civil Law

8 Civility

که اوقات خود را در تکاپوی فکری و نظری صرف کند. در جامعه فقير چنين امکانی فراهم نيست و "درخشـانترين" اسـتعدادها در مرداب کار شاق روزانه برای تأمين معاش طی نسلهای متمــادی به تبـاهی کشـيده میشـود و در نتيجه زمينهای بـرای پيـدايش و پـرورش "نخبگــان فکـری" پديد نمیآيـد. در جامعه فقـير تنها با درخشــشهای "اســتثنايی" و ظهــور "نوابــغ" انگشتشــمار و مثالزدنی سروکار داريم؛ يکی از ميليونها استعدادی که از کوران حــوادث جــان ســالم به در بــرده و "درخشــيده" اســت. اين درخششها نمیتواند گروهی از "نخبگان فکری" را پديد ســازد و بــدون پيــدايش و حضــور "نخبگــان فکـری" تــرقی يک جــامعه امکانپـذير نيسـت. در اروپـای معاصر چـنين تحـولی رخ داد. سه سده انتقال ثروت از طريق غارت ماوراء بحار و پلانتهـای قـاره آمريکا شالوده مادی را برای پـرورش و رشد "نخبگـان فکـری" و در نتيجه توســعه دانش و فن و وقــوع "انقلاب صــنعتی" در نيمه اول سده نوزدهم فراهم ساخت.

معهذا، اين فرايند بطـئی و کند بـود و در سـده نـوزدهم و اوايل سده بيستم دامنه "ثروت" و "فرهيختگی" تنها بخش محـدودی از جامعه را دربرمیگرفت که بطور عمده اليگارشی مسـتعمراتی و کارگزاران پـيرامون آن بودنـد. صـرفنظر از منـاطق فقـير شـرق اروپا، در بخشهای غربی اين قاره نيز همگــان از پيامـدهای تـاراج مــاوراء بحــار بهرهمند نبودنــد؛ در قحطی مــدهش ســال 1847 فرانسه مـردم گرسـنه و شورشی تيربــاران میشــدند. حـتی در "بريتانيــای مرفــه" نــيز تا نيمه اول ســده بيســتم دو ســرزمين انگليس و ايرلند به دو دنيــای متفــاوت غنا و فقر تعلق داشــتند؛ قحطی سال 1846 ايرلند بيش از يک ميليـون قربـانی گـرفت. و سرانجام در خود انگليس نيز دو دنيای متفاوت جريان داشت.

در سالهای 1866-1867 بيمـاری وبا در انگلسـتان در اوج خـود بود و تنها در شـهر ليورپـول بيش از 2000 نفر را کشـت. مـدتی بعد بيماری سياه سرفه قريب به 32 هزار نفر را در اين شــهر به

هلاکت رسانید.[1] به‌نوشته دکتر تامسون، تنها از سال 1914 بود که "تمدن اروپایی" کشف کرد چگونه از خود در برابر بیماریهای نابودکننده انسانها، چون وبا، طاعون، مالاریا، تیفویید، آبله و غیره، محافظت کند.[2] در آغاز سده نوزدهم "امید زندگی"[3] در انگلستان تنها 30 بود که در سال 1900 به 50 رسید. در آستانه دهه 1870 بخش مهمی از مردم انگلیس هماره گرسنه بودند.[4]

رمانهای چارلز دیکنز تصویر گویای انگلستان سیاه سده نوزدهم است و تنها این نیست. در سال 1889 جنرال بوث کتاب جنجالی *تیره‌ترین انگلستان*[5] را نوشت که گویای واقعیت‌های مدهش تمدن اروپایی آن عصر بود. بیست و پنج سال بعد، در آستانه جنگ اول جهانی، لیدی کنستانس لیتون، دختر لرد لیتون نایب‌السلطنه هند، کتابی نوشت بهنام *زندانها و زندانیان*[6] که در آن وضع رقت‌بار زنان در جامعه انگلیس مورد بررسی و نقد قرار گرفته بود. فقر و فحشاء و تیره‌روزی واقعیات تلخ روزمره زندگی خیل عظیم زنان این کشور بود.

در برابر این دریای تیره‌روزی و نگونبختی، دنیای سرشار از رفاه اقلیت حاکم بر جامعه انگلیس قرار داشت: ترکیبی از اشرافیت سنتی زمیندار و الیگارشی مستعمراتی نوخاسته. در سالهای 1688-1850 حاکمیت اقتصادی و سیاسی انگلیس در دست اشراف زمیندار بود. در سال 1790 سه چهارم اراضی کشاورزی این سرزمین به چهار الی پنج هزار آریستوکرات انگلیسی تعلق داشت.[7] بتدریج، در پیرامون کانونهای مُعظَم تجاری چون "کمپانی هند شرقی" و "کمپانی خلیج هودسن" و

---

1 Pearce and Stewart, ibid, p. 2.

2 Thomson, ibid, p. 354.

3 Life Expectancy

4 Pearce and Stewart, ibid, p. 3.

5 General Booth, *Darkest England*, London: 1889.

6 Lady Constance Lytton, *Prisons and Prisoners*, London: 1914.

7 P. J. Cain and A. G. Hopkins, *British Imperialism; 1688-1914*, London: Longman, 1993, p. 58.

کمپانیهای عظیم مالی چون"لویدز"، بـورژوازی جدید سربرکشـید و بر حیـــات سیاسی انگلســـتان چنگ انـــداخت. در انگلســـتان بـــورژوازی جدید شـــریک اشـــرافیت ســـنتی بـــود نه خصم آن. بدینسان، در سده نوزدهم "بازار لندن"[1] به نیروی سیاسی اصـلی و تعیین‌کننده در جامعه انگلیس بدل شد.

"دمکراسـی" جدید و پدیـده‌هایی چـون "حقـوق شـهروندی" و "مشـارکت سیاسـی" نـیز معلـول "جامعه مـدنی/ شـهری" سـده نوزدهم است. در صفحات پیشین از "مجلس عوام" انگلیس نـام بـــرده‌ایم و این می‌تواند مفهـــوم سیاسی امـــروزین نهادهـــای پارلمانی را به ذهن متبادر کند. لذا، باید متذکر شـویم که در اروپا "پارلمـان" نه نماینـده آحـاد مـردم بلکه نماینـده کانونهـای متنـوع الیگارشی حاکم بود. حق مشارکت سیاسی آحاد مـردم در دنیـای غرب دقیقاً یک پدیده جدید و متعلق به سده بیستم است:

طبق قوانین انتخاباتی سـالهای 1848، 1871 و 1875 **فرانسه** ده میلیون نفر از مردم این کشور، یعنی کمتر از یک سـوم آنـان، حق رأی داشتند؛ و لذا فرانسه، به یمن انقلابهای متعدد و خـونین آن، "دمکرات‌ترین" کشور اروپا محسوب می‌شد.[2]

در دهه 1820، در **انگلستان** تنها حدود 530 هـزار نفر از جمعیت 13 میلیونی این کشور حق مشـارکت در انتخابـات مجلس عـوام را داشـتند. اصـلاحاتی که در سـال 1830 در قـوانین انتخابـاتی صورت گرفت شـمار رأی‌دهنـدگان را به 800 هـزار نفر رسـانید. جمعیت انگلیس در این زمان 16 میلیون نفر بـود. این بجز سـایر اتبـاع "پادشـاهی متحـده" بریتانیاسـت.[3] پس از اصـلاحاتی که در سال 1867 در قوانین انتخاباتی انگلستان انجام گرفت، بین 5/2 تا سه میلیون نفر از جمعیت 5/31 میلیون نفـری این کشـور حق شرکت در انتخابات را یافتند. گلادستون در اصلاحات سال 1884 خود شرط مالکیت برای داشتن حق رأی را حذف کرد و بدینسان

1 City

2 Thomson, ibid, p. 351.

3 *Americana*, vol. 13, pp. 324-325.

تعـداد افـرادی را که قـادر به شـرکت در انتخابـات مجلس عـوام بودند به پنج میلیون نفـر، یعـنی حـدود یک ششم جمعیت کشـور، رسانید.[1]

در انگلسـتان تنها در سـال 1876 بـود که اتحادیه‌ها به رسـمیت شناخته شدند و اجازه فعالیت یافتند.[2]

پیش از سـال 1914، در فرانسه و انگلسـتان زنـان حق رأی نداشتند و در انگلستان، پیش از سال 1918 قریب به یک چهـارم جمعیت بالغ مذکر از شرکت در انتخابات محروم بودند.[3]

در انگلستان، حق رأی زنان در زمان دولت هربرت اسـکوئیت (1916-1908) مطرح شد در حالیکه خـود نخسـت‌وزیر به شـدت مخالف آن بود. اسکوئیت می‌گفت: "اگر زنـان حق رأی به دست آورند تصـور نمی‌کنم قـوه مقننه ما محـترم‌تر شـود یا زنـدگی اجتماعی ما غنی‌تر شود." و لرد کرزن می‌گفت: "این کار بریتانیا را مضحکه سایر ملت‌ها خواهد کرد."[4]

در **بلژیک**، که یکی از پیشـرفته‌ترین کشـورهای صـنعتی اروپا محسـوب می‌شـد، تا سـال 1893 (12 سـال پیش از انقلاب مشروطیت در ایران) طبقات بسیار متمکن، یعـنی تنها پنج درصد جمعیت کشور، حق انتخاب نمایندگان پارلمان را داشتند.

در **هلند**، اصلاحات سالهای 1887 و 1896 تعداد رأی‌دهندگان را از دو درصد به 14 درصد جمعیت رسـانید و تنها در سـال 1917 بود که عموم مردم حق رأی یافتند.

در **اسپانیا** تا سال 1890 و در نـروژ تا سـال 1898 تنها طبقـات متمکن و اشـراف حق شـرکت در انتخابـات را داشـتند. تنها در سال 1907 بود که در نروژ و فنلاند به زنان حق رأی داده شد.

در **پرتغـال** و **سـوئد** تا سـال 1900 حق رأی محـدود به طبقـات فرازین جامعه بود.

---

1 .Thomson, ibid

2 .ibid, p. 369

3 .ibid, p. 351

4 Virginia Cowles, *The Rothschilds; A Family of Fortune*, London: Weidenfeld and .Nicolson, 1973, p. 197

در **آلمان** موانع مشارکت مردم در انتخابات تنها در ســالهای پس از 1904 مرتفع شد.

در ســال 1882 در قــوانین انتخابــاتی **ایتالیا** اصــلاحاتی صــورت گــرفت و از آن پس دو میلیــون نفــر، یعــنی هفت درصد جمعیت کشور، حق رأی یافتند. تنها در سال 1912 بود که بیشــتر مــردان ایتالیایی حق مشارکت در انتخابات را یافتند.

در **اتــریش** حق رأی دادن به چهــار طبقه محــدود بــود. در ســال 1896 اصــلاحاتی صــورت گــرفت و طبقه پنجمی نــیز به شــمار رأی‌دهندگان افزوده شد، ولی تنها در سال 1907 بود که تمــامی مــردان حق رأی دادن را به دست آوردنــد. در **مجارســتان**، که جــزء امپراتوری اتریش بود، تا ســال 1918 تنها پنج درصد جمعیت حق مشارکت در انتخابات را داشتند.[1]

بنابراین، در اروپا تا پایان سده نوزدهم "پارلمان" چیزی نبود جز مجالس "بزرگان" و اعیان؛ و نمایندگان پارلمــان نه نماینــده عامه مردم بلکه نماینده اشــرافیت و طبقــات مرفه حــاکم بودنــد. لــذا، تشکیل مجلس شورای ملی در ایران در سال 1906م. دیرهنگام نبود و فقدان این نهاد را نمی‌توان عامل "عقب‌مانــدگی ایــران از قافله تمدن" شمرد چنانکه تجددگرایان آن عصر گمان می‌بردند.

تحولات اروپا بر **تاریخنگاری** نیز اثر گذارد و از سال 1850 تــدوین مجموعه‌هــای عظیمی از منــابع و اســناد تــاریخی آغــاز شد و روشهای پــژوهش تــاریخی رشد کــرد. به‌نوشــته تامســون، از این زمــان "آزمــون ســختگیرانه مــدارک، ســنجش داده‌هــا، و نقد تعمیم‌های پذیرفته شده به ابزار تاریخنگاران حرفه‌ای بدل شد."[2] تک‌نگاری (پژوهش در موضوع معین) از طریق ارجاع به منــابع به روشن متعارف بدل گردید.

لئوپولد رانکه[3] در آلمان، فوستل دوکولانژ[4] در فرانسه، و ویلیام

---

1 Thomson, ibid, pp. 351-352.

2 ibid, p. 285.

3 Leopold von Ranke

4 Numa Denis Fustel de Coulanges

اســـتابز[1] در انگلســـتان پایه‌هـــای تاریخنگـــاری جدید را، که "تاریخنگاری علمی" نام گرفت، بنیان نهادند.

این تاریخنگاری عصیانی بود علیه "تاریخنگاری رومانتیک" یعـنی پذیرش غیرانتقـادی موهومـات گذشـته. شـالوده کـار مـورخ نـیز، چـون عـالِم طـبیعی، عبـارت شد از سـنجش داده‌هـا، بیختن و گـزینش مـدارک، بررسی فرضـیه‌ها، و رسـیدن به ترکیـبی که شـــناخت ممکن را از موضـــوع تحقیق به دست دهـــد. این "تاریخنگـاری علمی"، همچـون نظریـات اگوست کنت و چـارلز داروین و هربـرت اسپنسر و کـارل مـارکس، هم صـبغه تکـاملی داشت و هم "اروپامحوری" بـود.[2] معهـذا، "پرسـتش تاریخنگـاری علمی"، به تعبیر تامسـون، که با رانکه آغـاز شـد، در پایـان سـده نـوزدهم به پیـدایش انبـوهی از پژوهشهای خُـرد و تک‌نگاریهـای تخصصی انجامید که راهگشـای رشد این شـاخه از دانش بشـری شد.

"رنسانس"، آرمانهای صلیبی و لیبرالیسم

تصـویری که تاریخنگـاری رسـمی غـرب از علل پیـدایش تمـدن جدید اروپایی به دست می‌دهد، و آن را ثمـره یک فرایند بغـرنج و طولانی مدنیت و فرهنگ معرفی می‌کنـد، مخـدوش و اغراق‌آمـیز است. این تنها جعل یک هویت واحد، متداوم و همبسته فـرهنگی-تاریخی است برای قاره اروپا؛ هویت و تـاریخ پیوسـته‌ای که اروپا فاقد آن بود. پردازندگان این الگوی تاریخی با اغراق و بزرگنمایی در برخی تحولات و پدیده‌های تـاریخی و ایجـاد پیوند ذهـنی میـان آنهـا، که گـاه در واقعیت تـاریخی هیچ پیونـدی میانشـان وجـود نداشت، و نادیـده گـرفتن یا کم اثر جلـوه دادن بـرخی تحـولات و پدیده‌ها، که گاه جایگاهی بزرگ داشتند، این هـویت واحد و فرایند منطقی رشد آن را در عرصه ذهن و اندیشه تاریخی شکل دادنـد. یک نمونه از این بازســازی غیرواقعگرایانه گذشـــته را در تـــاریخ

---

1 William Stubbs

2 Euro-Centrism

فلسـفه غـرب می‌تـوان دیـد. فردریک کاپلسـتون در اعـتراض به حـذف دوران طـولانی "قـرون وسـطی" از تـاریخ اندیشه غـرب می‌نویسد:

> دانشجویان فلسفه اروپایی باید از ارسـطو، متـوفی 322 پیش از میلاد، به فرانسیس بیکن و دکـارت، که به تـرتیب در سـالهای 1561 و 1596 درگذشتند، بپرند.[1]

تبــدیل "**رنســانس**" به مبــداء تحــول جدید قــاره اروپا از اینگونه دستکاریهای غیرواقعی است. ترجمه متون یونـان و روم باسـتان، که به "نوزایی" (رنسانس) فرهنگ فوق شـهرت یافتـه، در زمـان خود فاقد آن جایگاه تـاریخی بـود که بـدان نسـبت داده می‌شـود. این جعلی است که "تاریخنگاری علمی" سده نوزدهم اروپا بــدان دست زد؛ و با آثاری چـون *تمـدن رنسـانس در ایتالیا*[2] اثر یـاکوب بورکهارت (1860) "پرستش رنسانس" را باب کرد.

"رنسانس" به موجی اطلاق می‌شود که از اواخر سده پـانزدهم میلادی دربارهــای کوچک اشــرافیت تجــاری جنــوب ایتالیا را فراگــرفت و زادگــاه آن دربــار **لورنتسو مــدیچی**[3] (1449-1492)، حکمــران ثروتمند فلــورانس، بــود. ســتیز خانــدان مــدیچی و الیگارشی زرســالار فلــورانس با پــاپ جلــوه‌ای از ســتیز عــام حکمرانـان "سـکولار" (غـیر روحـانی) با حـاکمیت کلیسا بـود که شاخص تـاریخ سیاسی اروپا در تمـامی سـده پـانزدهم اسـت. در تاریخنگـاری جدید غـرب، این پدیـده "**سکولاریزاسـیون**"[4] نـام گرفته است به معنای فرایند حذف اقتدار و نظارت کلیسا بر حکمرانـان اروپا و انتقال تمامی قـدرت به ایشـان. این فراینـدی است که از برخی جهات به تحولات سیاسی دنیای اسـلام در دوران کـاهش و حذف اقتدار و نظارت مرکزی خلافت عباسی بغداد شباهت دارد. از درون فرایند "سکولاریزاســیون" دوران جدیــدی از حــاکمیت

---

1 F. C. Copleston, *Aquinas*, London: Penguin, 1982, p. 18.

2 Jacob Burckhardt, *The Civilization of Renaissance in Italy*, London: Phaidon, 1955.

3 Lorenzo de Medici

4 Secularization

مطلقه فرمانروایـــــان خودکامه اروپا سر در آورد که ســـــالهای 1815-1660 را در برمی‌گـیرد. این دوران، در تاریخنگـاری جدید غـرب با نـام زیبـای **"عصر اسـتبداد روشـنگرانه"**[1] متمـایز می‌شـود. نمونه‌هـــای برجســـته این حکمرانـــان "ســـکولار"، و درواقع "بی‌قانون"، دودمانهای سلطنتی تودور و استوارت در انگلســتان، فردریک کبـیر پادشـاه پـروس و لـویی چهـاردهم پادشـاه فرانسه است که کلام قصار او چنین در تـاریخ به ثبت رسـیده اسـت: من دولتم![2] فرایند تبدیل حکومت مطلقه به "حکـومت مشـروطه" از اواخر سـده هیجـدهم آغـاز شد و تنها در سـده نـوزدهم به شـکل واقعی تحقق یافت؛ و بدینسان بـورژوازی نوخاسـته مسـتعمراتی غرب نیز در قدرت سیاسی سهیم شـد. با شـناخت الـیزابت اول، این "مسـتبدین منـورالفکر" را کم و بیش شـناخته‌ایم و در بحث "یهودیان درباری" با آنان بیشتر آشنا خواهیم شد.

سـتیز الیگارشی زرسـالار و "سـکولار" جنـوب ایتالیا با پـاپ و حاکمیت کلیسا ابعاد سیاسی و نظـامی داشت و در بُعد فـرهنگی به شــکل رویکــرد به ادبیــات "آنتیــک" یونــان و روم باســتان و برافراشــــتن آن در برابر فرهنگ مســـیحی تجلی یـــافت. واژه ایتالیایی "لاریناشیتا" (نوزایی)، که نخستین بار در سـال 1550 به کار رفت، دقیقاً به معنای تجدید حیات متـون کهن یونـانی- رومی است که تا این زمـان در اروپا مهجـور و ناشـناخته بـود. این واژه سپس بار وسیع‌تری به خود گرفت و به معنای تجدید حیات هنر و فرهنگ باسـتان یونـان و روم به کـار گرفته شـد؛ و تنها دو سـده بعد، در نیمه دوم سده هیجـدهم، به مفهـوم عـام نـوزایی فرهنگ اروپـایی وارد *انسـیکلوپدی فرانسه* (1772-1751) شـد. کـاربرد واژه "رنسانس" در زبان انگلیسی تنها از سال 1840 است.[3]

لورنتسو مدیچی گروهی از نویسندگان را در پیرامون خـود گـرد

---

1 Enlightened Absolutism

2 L' etat c' est moi

3 *The Shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles*, London: Oxford University Press, 1984, vol. 2, p. 1794.

آورد و به خرید نسخ خطی کهن یونـــــــــــانی- رومی، که در صومعه‌های مسیحی وجود داشت، پـرداخت و کتابخـانه‌ای تـدارک دید شامل 1093 جلد کتاب که 460 جلد آن به زبان یونانی بــود. این کتابخانه پشتوانه فکری "رنسانس" بهشمار میرود.[1]

بدینسان، نویسندگان دربار مدیچی حرکت خود را برای تـدوین یک فرهنگ نــوین ضدکلیســایی بر اســاس "ترجمــه" متــون کهن یونــانی- رومی آغـاز کردنـد. این حـرکت هرچند به ظـاهر ترجمه متــون "آنتیــک" بــود، ولی بــار فــرهنگی بس متمــایزی داشت و درواقع برداشت "آزاد" و "روز" منطبق با خواســـــــــت‌ها و ایده‌آل‌های "مترجمین" بود. "مـترجمین" رنسـانس آنقـدر یونـانی نمی‌دانســتند که راویــان صــالحی بــرای معــرفی واقعی فرهنگ باستان یونان باشند. برجسته‌ترین آنان بوکاتچو بــود که با یونــانی مغلـوط خـود غـیرواقعی‌ترین و آرمـانی‌ترین تصـویر را از یونـان باستان اشاعه داد.[2]

"نوزایی" یونان و روم باستان، صرفنظر از انگیزه‌هــای سیاسی آن که حاکمیت کلیسا را هدف گرفته بود، از نظر فرهنگی نــوعی رویکرد نوستالژیک بود. این نوستالژی یونانی معطوف به فلســفه عقلی ارســطو نبــود؛ اروپا پیشــتر از طریق متکلمین مســیحی ارسطو را شناخته بود و در آن دوران ارسطو نماد فلسفه خشک مدرسی بهشــمار می‌رفت. این یک رویکــرد اخلاقی- ارزشی به شرک باستان و علیه مبادی فرهنگ کلیســایی بـود که پایه سـلطه پاپ انگاشته می‌شد؛ و لذا معطوف به حماسه‌سرایان و مورخین یونانی بود که تصویری افســانه‌ای از گذشــته به دست می‌دادند و آن گــروه از اندیشــمندان یونــانی که حامل بــار "اخلاق جدیــد" انگاشـته می‌شـدند چـون سـقراط و افلاطـون. این نه *متافیزیک* ارســـطو که *کرپـــوس* افلاطـــون بـــود که با ترجمه آن توسط مارسیلیو فی‌چینو به "کتـاب مقـدس" اومانیســت‌های ایتالیا بـدل شد و افلاطون را به مقام "قدیس" و "نیمه خدا" رسانید.[3]

---

1 دورانت، همان مأخذ، ص 137.

2 بنگرید به: همان مأخذ، صص 48-49.

3 همان مأخذ، صص 137-138.

فلورانس کانون "آزاداندیشی" و "دمکراسی" نیز نبود. در این حاکم‌نشین کوچک ایتالیایی اشرافیتی حکومت داشت که از قِبَل تجارت بین‌المللی ثروت انبوهی انباشته و شهر خود را، پیش از دستیابی پرتغالیها به راه دریایی شرق، به "پایتخت مالی اروپا" بدل ساخته بود. فلورانس توسط این اشرافیت زرسالار اداره می‌شد و برای انتخاب شورای این شهر یکصد هزار نفری تنها 3200 مرد حق رأی داشتند. برای توده مردم بیسواد و فقیر فلورانسی آزادی جز "آزادی فرمان بردن از اربابان" نبود؛ و برای پلوتوکراسی فلورانس آزادی جز "آزادی سلطه خود آنان بر شهر و متصرفات آن بدون دخالت امپراتوران یا پاپ‌ها یا فئودالها" مفهومی نداشت. بهگفته ویل دورانت، این "سخاوتمندی" مورخین سده نوزدهم بود که به فلورانس چنان درجه‌ای از دمکراسی اعطا کرد که این "بهشت توانگرسالار بویی از آن نبرده بود."[1] این مفهوم جاه‌طلبانه از "آزادی" در عهد لورنتسو مدیچی به اوج رسید؛ حکمرانی "باشکوه" و بس ثروتمند که "با معشوقه‌ها کلنجار می‌رفت"، "پاپ می‌آفرید" و "به عنوان بزرگ‌ترین و اصیل‌ترین ایتالیایی عصر خود در سراسر اروپا مورد احترام بود."[2]

ایتالیای عهد "رنسانس" کانون خرافات، به موهوم‌ترین اشکال آن، بود. اومانیست‌ها غالباً به "همزاد" یا "نگهبانان غیبی" اعتقاد داشتند و "نوشته‌های به سبک سیسرون خود را با روح جنون‌آسای محیط خویش می‌آمیختند." پودجو براتچولنی، از چهره‌های برجسته "رنسانس"، از عفریت‌هایی سخن می‌گفت که مانند سواران بی سر هجرت می‌کنند، یا از هیولاهای ریشویی که از دریاها برمی‌خاستند تا زنان زیبارو را بربایند. ماکیاولی به "امکان پر بودن هوا از ارواح" اشاره می‌کرد و اعتقاد خود را به این امر که وقایع بزرگ با نشانه‌هایی از صور عجیب، پیشگویی، الهام و علایم آسمانی اعلام می‌شوند ابراز می‌داشت. مارسیلیو

---

[1] همان مأخذ، ص 83.

[2] همان مأخذ، ص 136.

فی‌چینــو، مــترجم افلاطــون، شــرحی در دفــاع از غیبگــویی و طالع‌بینی و اعتقاد به اجنه نوشت. و بوکاتچو، که "هیچگـاه متفکر عمیقی نبــود"، "به موهومــات زمــان خــود از قبیل طــالع‌بینی و پیشگویی به مـدد خـواب پای‌بند بـود و به وجـود اجنه و شـیاطین اعتقاد داشـت."[1] رویکـرد یونـانی- رومی سـده شـانزدهم جنـوب ایتالیا نه تنها مرحله جدیـــدی در اندیشه عقلی نگشـــود، که به عکس دور جدیدی از شکوفایی "علوم خفیه" بود.[2]

همانگونه که ملاحظه می‌شود، برخلاف آنچه به شکلی عجیب و عامیانه در میان همگان رواج یافته، "رنسانس" به معنای "نوزایی دانش و فن" در قـاره اروپا نیست که یک پدیـده سـده نـوزدهمی است. "رنسانس" تنها به معنای "نوزایی" ادبیـات و هـنر یونـان و روم باستان است در کـانونی بسـیار کوچک و مرفه از اشـرافیت عیاش اروپا در سده شانزدهم. دامنه تأثیر این "فرهنـگ" تا سـده نوزدهم محدود بود و تنها در این زمان بود که "دست سـخاوتمند" تاریخنگـــاری جدید اروپا چـــنین جایگـــاهی رفیع و غـــیرواقعی به "رنسانس" اعطا کرد. مهاجمان ماوراء بحار اسپانیایی و پرتغـالی و انگلیسی و هلندی و فرانسـوی متـأثر از این فرهنگ نبودند و به عکس، به شـدت و به شـکلی ریاکارانـه، آرمانهـای صـلیبی را به پرچم توسعه‌طلبی خویش بدل ساخته بودند.

با افزایش رفـاه و ثـروت دربارها و کانونهـای اشـرافی اروپا در سـده‌های هفـدهم و هیجـدهم "فرهنگ رنسـانس" بتـدریج به این مراکز تسری یافت ولی تنها تأثیر آن در ایجاد ارزشها و اخلاقیـات جدیدی بود که از تشبه و همسـانگری روانی با "خـدایان" آزمند و متجاوز یونان و روم باستان منشاء می‌گرفت. شاید این فرهنگ و نظـــام ارزشی در دامن زدن به تهـــاجم جنون‌آمـــیز الیگارشی مستعمراتی غرب در سده‌های پسین مـوثر بـود؛ ولی توجه کـنیم که بی‌قیدی اخلاقی و پایمال کردن ارزشهای عام انسانی در ذات بشر ریشه دارد و این گـرایش بهـرروی بازتـاب فـرهنگی خـود را می‌یافت. این "معجزه" فرهنگ "آنتیک" یونان و روم باستان نبود.

---

1 همان مأخذ، صص 47، 558.

2 همان مأخذ، ص 208.

بهرروی، مسکوت گذاردن پدیده‌هایی چون تجارت عظیم و حیرت‌انگیز بـرده در سـده‌های هفـدهم و هیجـدهم و کتمـان نقش آن به عنـوان یکی از پایه‌هـای پیدایش تمدن جدید غرب، و انتسـاب این تحـول به عوامل فکـری و فـرهنگی را باید تنها و تنها زیباسازی و آرایش داستان طلوع غرب نوین دانست. این ربطی به واقعیـات تـاریخی نـدارد. "راز" پیـدایش تمـدن جدید غـرب را از درون این آذین‌ها و آرایه‌ها نمی‌توان جست.

بهرغم تأثیر "فرهنگ رنسانس" در سست کردن نظام ارزشـی-اخلاقی مسـیحی، بر توسـعه‌طلبی مـاوراء بحـار اروپـا، از آغـاز تا پایـان، روح صـلیبی غلبه داشـت. آن آرمـانی که در پایه تأسـیس امپراتوری جهـانی غـرب در سـده‌های شـانزدهم تا نـوزدهم قـرار داشت، آرمان گسترش جهانی مسیحیت بود که با اندیشه برتـری نژادی و رسالت جهانی اقوام اروپایی آمیخته بود. استانفورد شاو می‌نویسد:

> هرچند تهدیدات پرتغال بیشتر جنبه اقتصادی داشت، ولی هدف مـذهبی مشخصی را نـیز دنبـال می‌کـرد. پـاپ این رسـالت را به آنان واگـذارده بـود که جهـان اسـلام را از پشت محاصـره کنند و مسـیحیت را به خاورمیانه و هند بازگرداننـد. اسـپانیاییها نـیز در "دنیای نو" [قاره آمریکا] همین مقصود را دنبال می‌کردند.[1]

در انگلستان نیز توسعه‌طلبی مـاوراء بحـار با آرمانهـای صـلیبی سخت آمیخته بود:

ریچـــارد هـــاکلوت[2] کشـــیش (1552-1616) از نخســـتین اندیشه‌پردازان مستعمراتی انگلستان بود و همو بود که با انتشـار نقشه‌ها و رساله‌های خـود توجه الـیزابت را به آمریکـای شـمالی معطـوف کـرد. پسر عمـوی بزرگـتر هـاکلوت، که او نـیز ریچـارد هـاکلوت نـام داشــت، از تجــار بــزرگ و ســهامداران "کمپــانی

---

1 استانفورد شاو، *تاریخ امپراتوری عثمـانی و ترکیه جدید*، ترجمه محمـود رمضان‌زاده، مشهد: معاونت فـرهنگی آسـتان قـدس، 1370، ج 1، ص 182.

2 Richard Hakluyt

مسکوی" بود. هاکلوت جوان تحصیلات خود را در کریست کالج آکسفورد به پایان برد و سپس با حمایت محافل مالی و تجاری لندن و بریستول کانونی برای اشاعه اندیشه‌های توسعه‌طلبی ماوراء بحار در این دانشگاه به پا کرد. هاکلوت رساله‌های متعددی در تشویق این تکاپو منتشر نمود و به درخواست سِر والتر رالیگ، برای ترغیب الیزابت به حمایت مالی از مستعمره رالیگ در ویرجینیا، رساله *بحثی درباره پلانت‌کاری غرب*[1] را نوشت. هاکلوت سهم مهمی در برنامه‌ریزی برای تأسیس کمپانی هند شرقی بریتانیا داشت و یکی از هشت نفری بود که درخواست تأسیس "کمپانی ویرجینیا" را در سال 1606 به دربار انگلیس تقدیم کرد.[2] الیگارشی مستعمراتی انگلیس با تأسیس "انجمن هاکلوت"[3] یاد و نام او را گرامی داشته است. "انجمن هاکلوت" ناشر بسیاری از سفرنامه‌های انگلیسیها به شرق است. و در هیئت مدیره آن اعضای این الیگارشی عضویت دارند.

از سده هفدهم تا پایان سده نوزدهم میلادی، کارکرد اشاعه فرهنگ استعماری انگلیس را انجمنهای میسیونری پروتستان به دست داشتند؛ بهویژه "انجمن تبشیر انجیلی"[4] و "انجمن ترویج مسیحیت"[5] این دو انجمن در سده هیجدهم سهم مهمی در توسعه استعماری بریتانیا در قاره آمریکا ایفا نمودند. از دهه 1790 "جنبش میسیونری" انگلیس اوج گرفت و در فاصله سالهای 1792-1862 دوازده سازمان مهم جدید میسیونری تأسیس شد.[6] از اینروست که در نیمه اول سده نوزدهم هند به کانون تکاپوی بیسابقه میسیونرها بدل شد. تأثیر روح صلیبی بر توسعه‌طلبی اروپا تا بدان حد بود که در 1851، پرنس آلبرت،

---

1 *The Discourse of Western Planting*

2 *Americana*, vol.13, p. 706.

3 The Hakluyt Society

4 Society for the Propagation of the Gospel

5 Society for Promoting Christian Knowledge

6 Ronald Hyam, *Britain's Imperial Century, 1815-1914; A Study of Empire and Expansion*, USA: Barnes & Noble Books, 1993, p. 91.

همسر ملکه ویکتوریا، در بازدید از نمایشگاه مستعمرات انگلیس آن را "فستیوال تمدن مسیحی" خواند.[1]

به‌نوشته نرمن دانیل، انگلیسیها "به پیوند همبسته دین خود با منافعی که برای جهانیان به ارمغان آورده‌اند معتقد بودند."[2] دانیل سیاست اشاعه فرهنگ غربی در هند و بنیادهای این فرهنگ در اوایل سده نوزدهم را چنین توصیف می‌کند:

> اندیشه‌های قدیمی [استعمارگران اروپایی تا اوایل سده نوزدهم- چون] هستینگز، مونرو،[3] ملکم،[4] تیگنموس[5] [- همه] این بود که جامعه هند جامعه‌ای ایستا و رفتارهای آن تغییرناپذیر است. اکنون این نظر پدید شد که کاستی واقعی امپراتوری [بریتانیا] کاشت بذرهای تمدن اروپایی و اصول مسیحیت است.[6]

تلقی نظریه‌پردازان استعماری بریتانیا عموماً چنین بود. در دهه 1840 ماکائولی نوشت: "تاریخ 160 سال گذشته کشور ما، تاریخ پیشرفت مادی، اخلاقی و معنوی است." پالمرستون در سال 1848 گفت: "به اعتقاد من، وظیفه ما به اسارت گرفتن [سایر ملت‌ها] نیست، آزاد کردن آنهاست... وظیفه ما هدایت سایر ملت‌هاست." رونالد حیام می‌افزاید در میان روشنفکران انگلیسی سده نوزدهم این یک باور عمومی بود که "بریتانیا به قله نردبان ترقی رسیده و اینک وظیفه اوست که سرنوشت دیگران را نیز بهبود بخشد." تصادفی نیست که آقای پادزناپ،[7] یکی از قهرمانان رمانهای چارلز دیکنز، پیدایش ملت‌های دیگر را

---

1. ibid, p. 88.
2. Norman Daniel, *Islam, Europe and Empire*, Edinburgh: University Press, 1966, p. 259.
3. سرلشکر سِر توماس مونرو عضو سازمان اطلاعاتی کمپانی هند شرقی در هند(Intelligence Department)ـ در سالهای 1788-1792. حکمران مدرس از ژوئن 1820 تا زمان مرگ در 6 ژوئیه 1827.
4. Sir John Malcolm
5. سِر جان شور تیگنموس (John Shore Teignmouth) فرمانفرمای هند از 28 اکتبر 1793 تا 12 مارس 1798.
6. ibid, p. 258.
7. Podsnap

"یک اشتباه" می‌خواند.[1]

تنها در نیمه دوم سده نوزدهم، زمانی که سلطه استعماری غرب بطور کامل شکل گرفت، اندیشه‌های لیبرالی با امپریالیسم گره خورد بهویژه تحت تأثیر کسانی چون گلادستون؛ که او نیز، چنانکه خواهیم دید، یک مسیحی معتقد بود. معهذا، حتی با حذف نفوذ کلیسا در دولتهای غربی در اواخر سده نوزدهم تبلیغات مسیحی کارکرد خود را به عنوان یک سلاح استعماری در شرق از دست نداد. در این دوران ترویج "لائیسیته" در شرق تنها به معنای حذف نفوذ نهادها و کانونهای سنتی دینی- سیاسی در حکومتهای شرقی بود و بدینسان هموار ساختن راه برای نفوذ کارگزاران غربگرای بومی. از دیدگاه استعمارگران بریتانیا، حکومتهای شرقی، چون مصر و چین، مانعی عمده در راه پیشرفت تمدن بشری بودند و لازمه "آزادی معنوی و فردیت انسانی، درهم شکستن این حکومتها" بود.[2]

در این دوران، اندیشه‌پردازان سیاسی غرب "استبداد روشنگرانه" را برای دنیای استعمارزده توصیه می‌کردند؛ حکومت مطلقه و بی‌قانونی که زمام آن به دست کارگزاران غربی یا بومی غرب باشد. یک نمونه از این نظریات به جان استوارت میل[3] (1873-1806) تعلق دارد.

جان استوارت میل، اندیشه‌پرداز نامدار لیبرالیسم انگلیسی، پسر جیمز میل[4] (1836-1773)، از کارگزاران و اندیشه‌پردازان برجسته مستعمراتی بریتانیا در امور هند،[5] است. جان استوارت میل نیز، چون پدر، از سال 1823 به استخدام کمپانی هند شرقی در لندن در آمد و با انحلال کمپانی در سال 1858، پس از 35 سال خدمت، با حقوق 1500 پوند استرلینگ در سال

1 Hyam, ibid, p. 89.

2 ibid, p. 109.

3 John Stuart Mill

4 James Mill

5 Buckland, ibid, pp. 288-289.

بازنشسته شد.[6] او در اواخر دوران خدمت، دبیر **دپارتمان امور سیاسی و مخفی [اطلاعاتی] هند**[2] بود.[3]

جان استوارت میل مستعمرات بریتانیا را به دو گروه "مستعمرات اروپایینژاد"، چون استرالیا و کانادا، و "مستعمرات غیراروپایینژاد" تقسیم می‌کرد. او درباره آن مستعمرات "که ساکنانشان به آن درجه پیشرفت رسیده‌اند که شایستگی حکومت انتخابی داشته باشند،"[4] یعنی مستعمرات اروپایینشین، اصولی زیبا در باب حق خودگردانی داخلی و روابط برادرانه در یک فدراسیون سیاسی مطرح می‌نمود. (روشن است که سخن تنها بر سر اروپاییان مستقر در این مستملکات بود نه بومیان.) ولی آنگاه که به مستملکات گروه دوم می‌پرداخت، میل یکسره شارح حکومت استبدادی و شاه-فیلسوفی افلاطون بود:

> مردمی را که در دوران توحش به سر می‌برند باید فرمانبری آموخت... آن نوع حکومت که برای حرکت هر مردم در مرحله‌ای از پیشرفت ثمربخش‌ترین حکومت باشد، اگر چنان عمل کند که مرحله بعدی پیشرفت آنان را با مانع یا دشواری روبرو سازد، نامناسب‌ترین نوع حکومت برای آنها خواهد بود.[5]

میل "نخستین درس تمدن" را، که این "وحشیان" باید بیاموزند، "درس اطاعت"، "اطاعت از مافوق"، می‌دانست.[6]

> مردمی که در یک وضع آزاد تمدن‌نایافته به سر می‌برند... درواقع تا زمانی که اطاعت کردن را نیاموزند، قادر به هیچ پیشرفتی در تمدن نخواهند بود. بنابراین، فضیلت واجب یک حکومت که خود را بر چنین مردمی حاکم گرداند این است که بتواند رعایای خود را به اطاعت کردن وادارد... برای اینکه

---

1 .ibid, p. 289

2 Political and Secret Department

3 .ibid, p. 230

4 جان استوارت میل، *تأملاتی درباره حکومت انتخابی*، ترجمه علی رامین، تهران: نشر نی، چاپ اول، 1369، ص 281.

5 همان مأخذ.

6 همان مأخذ، ص 84.

حکومتی توانای این کار باشـد، تشـکیلات سیاسی آن بایـد، کم و بیش، سر به سر استبدادگرانه باشد. یک تشکیلات سیاسی که تا هر میزان مبتـنی به رأی مـردم باشـد، که در آن افـراد جامعه به دلخواه از آزادی عمل فردی خود در برابر حکومت چشم پوشند، نخواهد توانست آن نخســـتین درسی را که شـــاگردان در این مرحله از پیشرفت خویش نیاز دارند به آنان بقبولاند.[1]

میل تا بدانجا می‌تاخت که برای این بخش از جهان حتی بـردگی را نیز مجاز و عامل "ترقی" می‌شمرد:

اقـوام بی‌تمـدن و بهویژه دلاورتـرین و پرنـیروترین آنها از کـار پیوسته و عاری از هیجان بیزارند. ولی همه تمدنهای راسـتین جز از این راه به دست نمی‌آینـد. بـدون چـنین کـاری نه روح و فکر می‌تواند با پذیرش عـاداتی انضـباط بایسـته جامعه متمـدن را به دست آورد و نه شرایط مـادی پـذیرش آن فـراهم می‌شـود... از اینرو، حتی برده‌داری ممکن است از راه ایجـاد محـرک نخسـتین زنـدگی صـنعتی و تحمیل آن همچـون تنها اشـتغال پرشـمارترین بخش اجتماع... گذر به آزادی برتر را شتاب بخشد.[2]

در اینجاست که اندیشه "اســـتبدادگری خـــوب" به عنـــوان مناسب‌ترین شکل حکومت بر این مردمان توصیه می‌شود:

در کشوری که هیچگونه محرکی برای بهبـود خودانگیخته مـردم وجـــود نداشـــته باشـــد، تنها امید آنها به هر حرکـــتی در جهت پیشـرفت، به فرصت‌هایی موکـول است که اسـتبدادگری خـوب می‌تواند پدید آورد.[3]

این "استبدادگر خوب" کمتر می‌تواند یک حکمران بومی باشد و لـــذا چه بهـــتر که ملل "متمـــدن" مســـتقیماً متکفل امـــور "استبدادگری خوب" شوند:

در یک استبداد بومی، وجود استبدادگری خوب پدیـده‌ای نـادر و گذراست، ولی هنگامی که آنان زیر حـاکمیت کشـوری متمـدن‌تر

---

1 همان مأخذ، ص 54-55.

2 همان مأخذ، ص 55.

3 همان مأخذ، ص 282.

قرار داشته باشند، کشور حاکم باید بتواند چنین حکمران مستبدی را بنحوی پایدار برای آنان تأمین کند. کشور حاکم باید بتواند همه آنچه را که بهوسیله سلسله‌ای از پادشاهان مستبد فراهم می‌شود برای اتباعش انجام دهد که تضمین‌کنندهٔ قدرت مقاومت‌ناپذیر در برابر تزلزل تصدی و حاکمیت استبدادهای توحش‌آمیزء و شرط صلاحیتش بصیرت و دانایی حاصل از تجربه ملتی پیشرفته‌تر باشد. چنین است حاکمیت کمال مطلوب ملتی آزاد بر ملتی وحشی یا نیمهٔ وحشی.[1]

راز سلطه استعماری غرب

به راستی چرا طی سده‌های شانزدهم تا نوزدهم میلادی بتدریج سلطه استعماری غرب اروپا بر سراسر جهان پدید شد؟ و چرا تمدنهایی که پیشینه‌هایی درخشان در پشت داشتند مغلوب مهاجمینی آزمند و بی‌فرهنگ شدند؟ این بی‌شک مهم‌ترین پرسش نظری در عرصه اندیشه سیاسی و تاریخی است.

در سده شانزدهم شاهد یک **تکانه عظیم تمدنی** در دو کانون **شرق اسلامی** و **غرب مسیحی** هستیم. این تکانه در کانون شرق اسلامی سه دولت مقتدر **هند، ایران** و **عثمانی** را پدید ساخت و در کانون اروپای غربی امپراتوریهای مستعمراتی اسپانیا، پرتغال، انگلستان، هلند و فرانسه را. کانون اسلامی پس از یک دوران شکوفایی در سده هیجدهم رو به افول نهاد، کانون اروپای غربی استوار و استوارتر شد و سرانجام سلطه جهانی خویش را تأمین نمود.

پژوهشگران در کاوش برای دریافت "راز" سلطه غرب عوامل متعددی را ذکر می‌کنند که مهم‌ترین و پذیرفتنی‌ترین آن فرادستی دریایی غرب اروپاست. از سده پانزدهم میلادی تا به امروز "غرب" سلطان بلامنازع دریاها بوده است و این فرادستی نه مولود "یکتایی" نژادی یا فرهنگی اروپاییان که محصول ویژگیهای زیست- محیطی غرب اروپاست. موقع اقلیمی

---

[1] همان مأخذ.

سرزمینهای بهم‌پیوسته و غنی آسیا و آفریقا هیچگاه نیاز جــدی به نیروی دریـایی اقیانوس‌پیما را در مـردم این سـامان بـرنینگیخت. مردم این سرزمینها تجارت خود را بطور عمده از طریق راههـای زمینی انجـام می‌دادند و تکـاپوی دریـایی آنـان محـدود به تجـارت بندر به بندر و سفرهای سالیانه حج بود. به نـیروی رزمی دریـایی نیز تنها برای مقابله با دزدان و حفاظت از سـواحل و جزایر خـود در برابر مهاجمانی هم‌سنگ خویش نیاز بود نه بیش. در این میان ژاپن یک استثنا است.

از سوی دیگر، نیاز شدید مادی سرزمینهای غرب قاره اروپا، که از دیرباز راه طبیعی ارتباطات‌شان دریاها بود نه خشکی، ایشــان را به تکاپویی جدی در اقیانوسها واداشت و درست در این زمــان به "کشـف" قـاره آمریکا نائل شـدند. معـادنی بی‌پایـان از ثـروت بی‌هیچ مدافع جدی در انتظار اروپاییان بود. اینک غرب با پشتوانه سـلطه خـویش بر قـاره آمریکـا، و در پرتو ثـروت عظیمی که از معـادن طلا و نقـره این قـاره و از اقتصـاد پلانت‌کـاری به دست می‌آورد، می‌توانست تهـاجم جـدی را بـرای سـلطه بر شـرق و غارت ثروتهای آن آغاز کند.

ولی این توصــیف "راز ســلطه غــرب" را بطــور کامل بــازگو نمی‌کند. ابهام‌ها فـراوان اسـت. به راسـتی چـرا تمـدنهای بـومی قاره آمریکا در زمان ورود اروپاییان تنها در انتظـار تلنگـری بودند تا فروپاشند و سـلطه اروپا بر قـاره آمریکا به این سـادگی ممکن شود؟ چرا تکانه تمدنی سـده‌های شـانزدهم و هفـدهم میلادی در شرق اسلامی در سده هیجدهم منقطع شد؟ و چرا سایر دولتهای مقتدر و شکوفای جهان غیراروپایی، چـون چین، در زمـان تهـاجم دریایی غرب در حال افـول بودنـد؟ در اینجاست که پژوهشـگران نقش "تصادف تاریخی" را به جدّ می‌گیرند.

جامعه انسـانی در تـاریخ طـولانی خـود ظهـور و افـول تمـدنها فـراوان دیـده است و این دگرگونیها معلـول هـزاران عامل بـوده است تا بدانجا که توضیحی جامع بـرای آن نمی‌تـوان یـافت. چـرا هخامنشیان به مدت 218 ســال (549-331 پیش از میلاد) در قله تمدن جهانی جای داشتند نه دیگـری؟ چـرا تمـدن مسـیحی از درون

سرزمین فلسطین، نه جای دیگر، سربرکشید و تمامی شبه قـاره اروپا را مسخر ساخت؟ چرا تمدن اسلامی از درون شـبه جزیـره عربستان سربرکشید و دو امپراتوری عظیم جهان آن روز، ایـران ساسـانی و روم، را مقهـور خـود سـاخت؟ چـرا اقـوام شـبان استپ‌های آسیای مرکزی سرزمینهایی چون چین و ایـران و اروپا را درنوردیدنـد؟ یـافتن "راز" این جابجایی‌ها و اسـتقرار این یا آن قوم، ایرانی و عرب و مغـول نه دیگـران، در رأس این تکانه‌هـای تمدنی غیرممکن است. ظهور تمدن جدید غرب نیز چـنین اسـت. دیوید فیلدهاوس،[1] استاد دانشگاه آکسفورد، در مقاله "استعمار"، که برای *دایرة‌المعارف آمریکانا* نگاشته، در جستجوی توضـیح این "راز" بوده و سرانجام به عامل "تصادف" توسل جسته است. او می‌نویسد:

> ارائه یک ارزیابی عینی از پدیده استعمار غیرممکن است، زیـرا این ارزیـابی به آن ملاکی وابسـته است که پذیرفته می‌شـود. براساس معیارهای امروزین، که بر تقـدس حق تعـیین سرنوشت [ملت‌هـا] مبتـنی اسـت، اسـتعمار از نظر اخلاقی پدیـده‌ای است غیرقابل دفـاع؛ زیـرا جـامعه‌ای جامعه دیگر را زیر سـلطه خـود گرفته است... ولی این ملاک از نظر تاریخ نامعتبر است زیـرا بر این فـرض مبتـنی است که در مقابل اسـتعمار شـقّ دیگـری نـیز وجود داشت؛ جهانی مرکب از دولتهـای مسـتقل که در چـارچوب یک نظم بین‌المللی مفـروض هر یک راه تـأمین منـافع خـود را به بهترین شکل دنبال می‌نمودند. حال آنکه هیچگاه چنین نبود. **همه نظام‌های استعماری در اثر جـبر فرایند تـاریخ و بـدون طراحی پیشین پدید شـدند.** اسـتعمار به عنـوان یک واقعیت تـاریخی را باید از دیـدگاه اخلاقی به عنـوان بخشی از یک نظم جهـانی ارزیـابی نمـود؛ **نظمی که هر چند قـرن یک بـار دگرگون می‌شود.**[2]

"ارزیابی اخلاقی" دکتر فیلدهاوس از پدیده استعمار قابل قبـول نیست ولی توجه او به "تصادف" و "نظم دگرگون شونده تـاریخ"

---

1 David K. Fieldhouse

2 *Americana*, vol. 7, p. 302.

حائز اهمیت اسـت. در نقد "معصـومیت تـاریخی" که فیلـدهاوس برای استعمار غرب قایل است باید گفت که نقش "تصادف" تنها تا سده هفدهم پذیرفتنی و معقـول اسـت. در سـده هیجـدهم، که فرادســتی غــرب تــأمین شــده بــود، باید از نقش مــوثر عامل "برنامه‌ریزی سنجیده" در تهاجم به شرق سخن گفت؛ عاملی که دکتر اوانسـون به آن اشـاره کـرده اسـت. از این زمـان است که غرب از فرایند افول دولتها در شرق سود می‌جوید و سلطه خـود را تأمین می‌کند. این افول، چنانکه در نمونه طلوع دولتهـای اود و حیـدرآباد دکن دیـدیم، به معنـای مـرگ جامعه هند نبـود. پس از غروب دولت صفوی شاهد فرایند نوزایی در جامعه ایرانی هستیم که این نیز به دست اسـتعمار غـرب پایمـال شـد. بی‌شـک، اتکـاء غــرب بر پشــتوانه ذخــایر عظیم قــاره آمریکا ســهمی مهم در فرادستی و تهاجم آن در سده هیجدهم داشت. و بی‌شـک، از این زمان غرب با اتکاء بر فرادسـتی خـود از روند متنـاوب و طـبیعی ظهور و افول دولتهای شرقی به سود سلطه نهایی خـویش بهـره جست. در این مرحله، نگرش غرب به شرق مبتنی بر "طـراحی" و "مداخلــه" است نه "تصــادف"؛ ما با مهــاجمینی ســلطه‌گر و قوی‌دست ســــروکار داریم نه با انســــانهای آرامی که بیطرفانه نظاره‌گر حوادث پیرامون خویش‌اند تا در زمان مناسب شـانس و اقبـال خـود را بیازماینـد. این مرحله یک سـده به طـول کشـید و سرانجام در نیمه نخست سده نوزدهم به زایش پدیـده‌ای انجامید که "تمدن جدید غرب" نام گرفته است.

تـاریخ هند آکسـفورد نقش "تصـادف" را در اسـتقرار سـلطه پرتغالیها چنین مورد توجه قرار داده است:

> **در زمان ورود پرتغالیها [به شرق] بخت یار آنها بـود. در مصر حکومت ممالیک مورد تهدید ترکها قرار گرفته بود، در ایران یک سلسله جدید [صفویه] هنوز در حــال اسـتقرار حـاکمیت خـود بـود. شـمال هند نـیز میـان حکومتهای محلی تقسیم شـده بـود و لـذا تنها گجـرات بود که در دستهای قدرتمند سلطان محمود بیگده قرار**

داشت و این در زمانی بود که حکومت سلاطین بهمنی در دکن در حال فروپاشی بود. هیچ یک از قدرتهای بزرگ [منطقه] نیروی دریایی، به معنای نیروی دریایی مقتدر، نداشتند. در خاوردور به فرمان امپراتور نیروی دریایی چین محدود شده بود. کشتی‌داران و تجار عرب، که بر تجارت اقیانوس هند تسلط داشتند، فاقد توان لازم برای مقابله با انگیزه نیرومند و اتحاد پرتغالیها بودند.[1]

این تحلیل کاملا درست است. در این زمان، در اثر یک "تصادف تاریخی" عجیب، در شرق اسلامی خلاء سیاسی آشکاری پدید شد و هیچ دولت مقتدری، جز حکومت سلطان محمود بیگده در گجرات، حضور نداشت که مانعی جدی در برابر تهاجم پرتغالیها بهشمار رود. سه قدرت اسلامی هند، ایران و عثمانی زمانی سربرکشیدند که غرب با بهره‌گیری از یک فرصت تاریخی استثنایی پایه‌های نفوذ خود را در آسیا و آفریقا استوار ساخته بود:

حکومت صفوی ایران در سال 1501 میلادی، چهار سال پس از آغاز ماموریت واسکو داگاما و درست در زمان جنگهای سلطان محمود بیگده با پرتغالیها، بهوسیله شاه اسماعیل بنیان نهاده شد.[2] ولی تا تبدیل دولت صفوی به یک قدرت منطقه‌ای سالها به

---

1. Smith, ibid, p. 328.

2. سالهای آغازین سلطنت شاه اسماعیل صفوی با سالهای پایانی سلطنت سلطان محمود بیگده مقارن است. رابطه میان دو دولت مسلمان صفوی و گجرات از دوران سلطنت سلطان مظفر حلیم (خلیل خان)، پسر سلطان محمود بیگده، آغاز شد. او در رمضان 917ق. به سلطنت رسید و یک ماه بعد، در شوال همین سال، سفیر ایران در دربار او حضور یافت. در *مرآت احمدی* چنین آمده است: "میر ابراهیم خان ایلچی شاه اسماعیل پادشاه خراسان و عراق آمده و به فرموده سلطان جمعی از امرا استقبال نموده به اعزاز تمام آوردند. میر مذکور پیاله فیروز که در نهایت نفاست بود با صندوقچه مملو از جواهر و دیسی از اقمشه مذهبه و سی رأس اسپ عراقی و ترکی که شاه فرستاده بود به رسم هدیه گذرانید و سلطان میر مذکور را با همراهیان به خلعتهای

درازا کشــید و در این دوران پرتغالیها ســلطه خــود را بر بنــادر منطقه اســتوار ســاخته بودنــد. شــاه عبــاس در ســال 1587 به قدرت رسید و در سال 1622 پرتغالیها را از هرمز اخراج کرد.

دولت بــابر در سال 1526 میلادی، شــانزده ســال پس از اشــغال بنــدر گــوا بهوســیله پرتغالیهــا، در دهلی تأســیس شد ولی تنها در دوران اکبر و با تصـرف گجـرات (1573م.) بـود که دامنه اقتـدار آن به سواحل غربی هند کشیده شد.

دولت عثمانی در نیمه دوم سده پانزدهم دوران اقتدار خود را آغاز کــرد. ولی توجه ســلطان محمد دوم، معــروف به ســلطان محمد فــاتح (1451-1481م.)، به تحکیم پایه‌هــای دولت عثمــانی و توسـعه در حـوزه مدیترانـه، آنـاتولی و سـرزمینهای ممالیک مصر معطوف بود.

در زمــان ورود پرتغالیهــا، دولت مقتــدر **ممالیک مصر** (1250-1517) رو به افول بود و درگـیر جنگ با دولت نوپدید عثمـانی که سرانجام به سـقوط آن انجامیـد. معهـذا، دولت ممالیک مصر تنها قــدرت اســلامی بــود که در حمــایت از دولت گجــرات به تلاشی بی‌حاصل دست زد.

دولت مســلمان **گجــرات** در ســال 1401 میلادی بهوســیله یک هندوی تازه مسلمان شده بهنام ظفرخان بنیان نهـاده شـد. آغـاز شوکت این دولت در زمان احمد شاه است. او سی و دو ســال (1411-1443) بر سرزمین گجرات حکومت کرد و دولـتی مقتـدر و شکوفا را بنا نهـاد. مهم‌تـرین یادگـار او احـداث شـهر احمـدآباد گجرات است. حکمران نامـدار بعـدی گجـرات، نـوه او بهنـام فتح خان، معروف به سلطان محمود بیگده، است.

سلطان محمود بیگده[1] 52 سال (1459-1511م.) پادشـاه مسـتقل

خسروانه و انعامات پادشاهانه بنواخت." (علی محمد خان، همـان مأخـذ، ج 1، ص 67)

[1] در منابع انگلیسی نـام وی به شـکل‌های مختلف به ثبت رسـیده اسـت: Begara، Bigarha و Begada. *مرآت احمدی* این نام را به صورت "بیگده" ثبت کرده و در توضـیح آن دو روایت به دست می‌دهـد. نخست اینکه سـلطان

و مقتدر سرزمین استراتژیک گجرات بود. تهاجم دریایی اروپاییان به شرق در اواخر عمر او رخ داد و در این زمان گجرات تنها دولت مقتدر شرق اسلامی و تنها مانع جدی در برابر توسعه‌طلبی پرتغالیها بهشمار می‌رفت. بیهوده نبود که وی در اروپا شهرت فراوان یافت و سکنه بنادر اروپا، به تأثیر از داستانها و سفرنامه‌های کینه‌توزانه ماجراجویان دریایی، در اشعار عامیانه خود او را به عنوان "سلطان شرق" آماج طنز قرار می‌دادند.[1] صاحب *مرآت احمدی* می‌نویسد:

> سلطان مذکور بهترین سلاطین گجرات است در کثرت عدل و احسان، و هم در اهتمام غزا و رعایت احکام اسلام، و هم در متانت رأی... مدارس بهشت‌آئین و مساجد مانند خلدبرین ساخت و حکم کرده بود که هیچ کس از لشکریان قرض به ربا نگیرد. خزانه‌ای علیحده مقرر کرده بود که از سپاهی هر کس به قرض حاجت داشته باشد به او بدهد و به وعده بگیرد. می‌فرمود که اگر مسلمانان قرض به ربا بخوردند از دست ایشان غذا چگونه آید. و کثرت اشجار میوه‌دار در عرصه گجرات از آبیاری عهد سلطنت سلطان مذکور است و همچنان در شهر و قریات اگر دکان خالی یا خانه افتاده بنظر می‌آمد، استفسار حال

محمود به دلیل تنومندی به "بیگده" شهرت داشت. (هندوها، که گاو را مقدس می‌شمرند، گاو تنومند و با ابهت را "بیگده" می‌نامند.) دوم اینکه، "بی" در زبان گجراتی به معنای عدد دو است و "گده" یا "گره" به معنای قلعه. از آنجا که دو قلعه بزرگ چانپانیر(Champaner) در شمال شرقی بارودا و جونه‌گده یا جونگره (Junagarhagarh)) در منطقه کاتیاوار مراکز اصلی حکومت سلطان محمود بود، وی به "بیگده" شهرت یافت یعنی "صاحب دو قلعه". (علی محمد خان، همان مأخذ، ج 1، ص 58)

1 سلطان محمود بیگده به دلیل مطالب استهزاآمیز مندرج در سفرنامه دیوارتمای ایتالیایی(Ludovico di Varthema) درباره جثه درشت و پرخوری‌اش در بنادر اروپا موضوع طنز بود. (Smith, ibid, p. 277.) در واقع، وی فردی بسیار تنومند و طبعاً پرخوراک بود. صاحب *مرآت احمدی* می‌نویسد: "بارها می‌گفت که اگر خدا محمود را دولت پادشاهی نمی‌داد شکم او را که پر می‌کرد." (علی محمد خان، همان مأخذ، ج 1، ص 59)

فرموده، آباد می‌فرمود.[1]

در این زمان، کهن‌ترین و ریشه‌دارترین قدرت دنیای اسلام **دولت ممالیک مصر** بود. این دولت به دلیل استقرار واپسین خلفای عباسی در قاهره[2] خود را مرکز دنیای اسلام می‌دانست؛ برای خویش رسالت دفاع از حریم جهان اسلام را قایل بود و به همین دلیل مرجع استمداد دولتهای مسلمان اندلس و شمال آفریقا در برابر تهاجم مسیحیان بهشمار می‌رفت. به علاوه، بنادر مصر حلقه ارتباط تجاری اروپا و مشرقزمین بود و انسداد راه تجاری مصر- ونیز بهوسیله پرتغالیها ضربات مهلکی بر اقتصاد این کشور وارد می‌ساخت. به‌نوشته استانفورد شاو، تصرف بنادر شرق بهوسیله پرتغالیها سبب بروز "بحران دائمی در اقتصاد قلمرو ممالیک" شد. شاو خسارت توسعه‌طلبی دریایی پرتغالیها برای مصر را بیش از هر کشور شرقی دیگر می‌داند.[3] دولت ممالیک مصر تنها دولت اسلامی آن زمان بود که نیروی دریایی مقتدری در اختیار داشت. این عوامل کافی بود تا دولت ممالیک مصر ناوگان دریایی خود در دریای سرخ را به یاری سلطان محمود بیگده بفرستد.

مقابله سلطان محمود بیگده با تجاوز پرتغالیها به سواحل گجرات در سال 1507م. به جنگی سخت با ناوگان دریایی پرتغال کشید و او با برخورداری از حمایت ناوگان اعزامی دولت ممالیک مصر در ژانویه 1508 پرتغالیها را در دیو بندر شکست

---

1 علی محمد خان، همان مأخذ، ج 1، صص 58، 60.

2 پس از سقوط بغداد به دست هلاکوخان در صفر سال 656ق./ 1258م. دولت ممالیک مصر به بقایای خاندان خلفای عباسی پناه داد و آنان مرکز خلافت خویش را در قاهره مستقر کردند. خلافت عباسی در قاهره در سال 950ق./ 1543م. پایان یافت و از آن پس سلاطین عثمانی مدعی عنوان خلافت شدند.

3 شاو، همان مأخذ، صص 154، 155، 182.

داد. در این جنگ، دن لورنسو،[1] پسر فرانسیسکو دالمیدا نایب‌السلطنه پرتغال، به قتل رسید. ولی سرانجام، در سال 1509 نیروی دریایی سلطان محمود در حوالی دیو بندر شکست خورد.[2]

کمی پس از این ماجرا سلطان محمود بیگده درگذشت و مدتی بعد تهاجم جدی دولت نوخاسته عثمانی به سرزمین ممالیک آغاز شد. بهرغم اینکه دولت عثمانی در ژانویه 1511 با اعزام تجهیزات و اسلحه به بازسازی ناوگان ممالیک در دریای سرخ یاری رسانیده بود،[3] سلیم اول، سلطان عثمانی (918- 926ق./ 1512-1520م.)، در بهار سال 1516 به سرزمین ممالیک لشکر کشید و در ژانویه 1517 به حیات این دولت، که از بحران اقتصادی ناشی از محاصره دریایی پرتغالیها آسیب فراوان دیده بود، پایان داد. بدینسان، با تهاجم عثمانی به مصر تنها قدرت مسلمانی که از نیروی دریایی قابلی برخوردار بود نابود شد. *تاریخ هند آکسفورد* می‌نویسد سقوط دولت ممالیک مصر بهوسیله ترکهای عثمانی امکان آن را فراهم ساخت تا در سالهای بعد پرتغالیها بتوانند سلطه خود را بر بنادر گجرات نیز برقرار کنند.[4]

دولت عثمانی تنها از دوران سلیمان اول، معروف به "سلیمان باشکوه" و "سلیمان قانونی" (927-974ق./ 1520-1566م.) توجه خود را به سلطه پرتغالیها بر بنادر اقیانوس هند معطوف کرد. و این مصادف با حکومت سلطان بهادرشاه (1526-1537)، نوه سلطان محمود بیگده، بر گجرات است. رابطه بهادرشاه با پرتغالیها خصمانه بود و سرانجام در جریان مذاکرات خود با ننو داکانا،[5] نایب‌السلطنه پرتغال، در 31 سالگی به شیوه‌ای خدعه‌آمیز به قتل رسید. در *مرآت احمدی* ماجرای فوق

---

1 Don Lourenco

2 Smith, ibid, pp. 275-276, 328.

3 شاو، همان مأخذ، ص 155.

4 ibid, p. 329.

5 Nuno da Cunha

چنین ثبت شده:

> بنا بر فتنه فرنگیان و ساختن قلعه در جزیره دیو، سلطان نهایت تأسف داشت و در تدبیر اخراج آنها می‌بود... چون با فرنگیان از معدودی ملاقات فرمود، آن کفار غدار سلطان را شهید ساختند و در دریا انداختند. و از آن روز جزیره بندر دیو به تصرف اهل فرنگ رفت. و این واقعه سیوم شهر رمضان سنه 943 اتفاق افتاد. اختیارخان وزیر تاریخ این ماجرا را "سلطان البر شهید البحر" یافته.[1]

شیخ ابوالفضل مبارک در *اکبرنامه* می‌نویسد نایب‌السلطنه پرتغال برای مذاکره با شاه گجرات از کشتی خارج نشد و ادعا کرد که سخت بیمار است. سلطان بهادر "از شاهراه احتیاط بیرون آمده"، "بامعدودی بر غراب سوار شده"، به پرسش حال او رفت. در عرشه کشتی توطئه را دریافت و کوشید تا مراجعت کند ولی با مقابله پرتغالیها مواجه شد:

> قاضی فرنگ سر راه بر سلطان گرفته تحکم در توقف نمود. سلطان از روی بی‌تحملی شمشیر کشیده او را از میان به دو نیم کرد[2] و از غراب ایشان به غراب خود جست. غرآبهای فرنگ، که دور دور ایستاده بودند، نزدیک شده سلطان را گرد گرفتند. جنگ در پیوست. سلطان و رومی خان [بنیانگذار قلعه سورت] خود را در آب انداختند. رومی خان را آشنایی از مردم فرنگ دستگیری کرده پیش خود کشید و سلطان غرقه دریای فنا شد. همراهان سلطان نیز ضایع شدند. تاریخ این واقعه را "فرنگیان بهادرکش" یافته‌اند.[3]

این روش ناجوانمردانه و خدعه‌آمیز روش معمول پرتغالیها بود. آنان به همین طریق امیر ابراهیم شیرازی، سلطان زنگبار، را به اسارت گرفتند و به همین روش بر حکومت هرمز چنگ انداختند.

---

1 علی محمد خان، همان مأخذ، ج 1، ص 81.

2 فرد فوق مانوئل دسوزا (Manuel de Souza)نام داشت و حکمران پرتغالی دیو بندر بود. (Smith, ibid, p. 278)

3 ابوالفضل مبارک، همان مأخذ، ص 224.

به گـزارش هـامر پورگشـتال، بهادرشـاه گجـراتی کمی پیش از مـرگ، سـفیری با "هـدایای گرانبهـا" به دربـار "حـامی حـرمین شریفین" (سلیمان قانونی) فرسـتاد و "از بـرای دفع دشـمن‌های تازه خود که اهل پورتقال بودند و یکی از بنـادر او را که بنـدر دیو می‌گفتند متصـرف شـده بودنـد" یـاری طلبیـد. سـلطان عثمـانی دستور داد خادم سلیمان پاشا، حکمـران مصـر، در رأس ناوگـانی مرکب از هفتاد کشتی بـزرگ و کوچک و بیست هـزار سـرباز، که هفت هـزار نفر آنـان نظامیـان زبـده عثمـانی موسـوم به "ینکی چریک" بودند، به یاری سلطان گجرات بشـتابد. بهرغم اینکه پیش از حرکت ناوگان عثمانی خبر قتل سلطان گجرات رسـید، معهـذا خادم سلیمان پاشا در ژوئن 1538 مـأموریت خـود را آغـاز کـرد. ناوگـان عثمـانی راه همـدلی با مـردم منطقه را برنگزید بلکه در مسیر خود به اشغال بنادر زبید و عدن دست زد و آنگـاه به بنـادر پرتغالیها در سـواحل هند حمله بـرد؛ قلعه‌هـای کـوت و کـاک را اشغال کرد و سپس بندر دیو را به محاصره گرفت. در این زمـان محمود دوم، سلطان جدید گجرات،[1] که از کردار عثمانیها در زبید و عدن مطلع شده بود، از همراهی با ایشان و حتی دیدار با خادم سلیمان پاشا و ارسال آذوقه امتناع کرد. ناوگـان عثمـانی نـاگزیر محاصره دیو بندر را ترک گفت و به قاهره بازگشت.[2]

بنظر می‌رسد یا گزارش هامر پورگشـتال دربـاره علل بازگشت ناوگان عثمانی آشفته است و یا کمی بعد تأثیر رفتار سـوء خـادم سـلیمان پاشا مرتفع شد و رابطه‌ای اعتمـادآمیز میـان دولتهـای گجـرات و عثمـانی برقـرار گردیـد؛ زیـرا در سـال 1540 یک صاحبمنصب عثمانی بهنام خواجه صـفر، معـروف به رومی خـان، به احـداث قلعه سـورت دست زد. صـاحب *مـرآت احمـدی*

---

1 سلطان محمود ثانی در سالهای 1537-1553 بر گجرات حکومت کرد و با زهر به قتل رسید. در زمان مـرگ 28 سـال داشت (علی محمد خـان، همان مأخذ، ج 1، ص 92)

2 هامر پورگشتال، *تاریخ امپراتوری عثمانی*، ترجمه میرزا زکی علی‌آبادی، تهران: زرین، 1367، ج 2، صص 1123-1124؛ شاو، همان مأخذ، ج 1، صص 182-183.

می‌نویسد:

صـفر آقا نـام رومی... بنا بر رفع فسـاد اهل گجـرات فرنـاک [فرنگیان] که از راه کشتی بدانجا رسیده انـواع ایـذا و اضـرار به سـکنه می‌رسـانیدند، او قلعه آهـنی اسـاس بنا نهـاد. و در حین عمارت، فرنگان با چند کشتی و توپخانه رسیده، بنیاد توپ‌اندازی و جنگ نمودند که قلعه ســـاخته نشـــود، پیش رفت نگشت و قلعه... به استحکام تمام مرتب شد و توپهای اژدهاپیکر با مصالح جنگی و قلعه‌دار قائم گردید و رفع هنگامه آن جماعت شد.[1]

خواجه صفر به‌همـراه فـردی دیگر بهنـام مصـطفی فرسـتادگان سلیمان قانونی بودند که در اواخر حکومت بهادر شاه، برای یاری به او، به گجــرات وارد شــدند. ســلطان گجــرات از ورود آنــان استقبال کرد؛ به ایشان لقب خانی داد و خواجه صفر را، که اینک "رومی خان" نامیده می‌شد، به حکومت سورت و مصطفی خـان رومی را به حکـومت بنـدر دیو گمـارد.[2] چنانکه دیـدیم، در سـفر مرگبار بهادرشاه به کشـتی نایب‌السـلطنه پرتغـال رومی خـان از همراهان او بود.

این رابطه تداوم یـافت. در اواخر سـلطنت "سـلیمان قـانونی"، سـیدعلی کـاتبی رومی، فرمانـده نـیروی دریـایی مصـر، در رأس ناوگانی به یاری دولت گجرات شتافت. او در آبهای اقیـانوس هند به دو جنگ بـــزرگ با پرتغالیها دست زد؛ در جنگ نخست با 25 کشتی و در جنگ دوم با 44 کشتی. وی سرانجام شکستی سخت خـورد و بسـیاری از کشـتیهایش منهـدم شـدند. سـیدعلی کـاتبی بقایـای تجهـیزات و مهمـات و کشـتیهای خـود را به نایب‌الحکومه بنـدر دامـان تحویل داد و به نیروهـای خـود دسـتور داد اگر "میل دارند وارد خدمت سلطان گجرات شـوند". وی سـپس با سی تن از همراهان خود از راه زمین، از مسیر سند و خراسـان و ایـران، به وطن بازگشت و پس از سه سال به استانبول رسید. سیدعلی فـردی دانشـمند بـود و دارای تألیفـاتی در جغرافیا و ریاضـیات و

---

1. علی محمد خان، همان مأخذ، ج 2، ص 148.
2. پورگشتال، همان مأخذ، ص 1392.

صنعت کشتی‌سازی و دریانوردی است.[1]

پس از ماموریت نافرجام خادم سلیمان پاشا، سلطان علاء الدین، حکمران سوماترا و شبه جزیره مالاکا و جزایر این سامان، به دلیل فشار و تهدید اروپاییان در سال 1567 سفیر خود، بهنام حسین، را راهی استانبول کرد و از سلطان عثمانی یاری خواست. استمداد سلطان سوماترا و تظلمات مکرر بازرگانان مسلمان از تجاوز اروپاییان، سرانجام سلطان عثمانی را واداشت که ناوگانی دیگر را به اقیانوس هند گسیل دارد. این ناوگان نیز درگیر فتوحات در سواحل یمن شد و مأموریت خود را از یاد برد. از همین زمان، توجه دولت عثمانی به ایجاد یک راه دریایی جدید میان مدیترانه و اقیانوس هند از طریق حفر کانال سوئز معطوف شد. در فرمان مورخ 12 رجب 975ق./ نوامبر 1568م. سلطان عثمانی به والی مصر، با توجه به سلطه پرتغالیها بر دریاها و سواحل هند و انسداد راه حجاج ضرورت پایان دادن به سلطه پرتغال خاطرنشان شده است. برای تحقق این هدف، دستور بررسی مهندسین به منظور حفر کانال سوئز داده شده است.[2] این اقدام تاریخی دنبال نشد تا سرانجام کانال فوق بهوسیله اروپاییان حفر شد و دورانی نوین را در ارتباطات دریایی شرق و غرب گشود.

"غارت" و "توسعه‌یافتگی"

پژوهشگران در نقش غارتگری ماوراء بحار در پیدایش تمدن جدید غرب تردید ندارند؛ ولی به راستی این "غارت" تا چه حد در تحول فوق نقش تعیین‌کننده داشت؟ به عبارت دیگر، **اگر تاراج قاره‌های آمریکا، آفریقا و آسیا نبود، آیا تمدن جدید صنعتی غرب در سده نوزدهم پدید می‌شد؟**

---

1 همان مأخذ، ص 1290.

2 اسماعیل حقی اوزون چارشلی، *تاریخ عثمانی*، ترجمه دکتر وهاب لی، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، 1372، ج 3، صص 42-43.

پیشتر درباره اقتصاد پلانت‌کاری، تجارت برده و تجـارت مـاوراء بحار و سـهم آن در اقتصـاد اروپا تا آسـتانه سـده نـوزدهم سـخن گفته‌ایم. معهذا، بهنظر می‌رسد که شاید توصیفی از ثـروت هنـد، و تنها هند، در دوران تهاجم استعماری غرب ضرور باشد.

رالف فیچ،[1] نخسـتین فرسـتاده الیگارشی تجـاری انگلسـتان به هند که در واپسین سالهای سلطنت اکبر وارد این سـرزمین شـد، به شدت تحت تأثیر عظمت شـهرها و زنـدگی مرفه مـردم قـرار گـرفت و در مقایسه با آن کشـور خـویش را فقـیر و عقب‌مانـده یافت.[2] و سِر توماس رو، نخستین سفیر انگلستان در دربار هنــد، خـود را در میـان اعیـان دربـار جهـانگیر حقـیر می‌دیـد. به‌نوشـته مـوریس کـالیس، مـورخ انگلیسـی، حقـوق سـالیانه رو 600 پوند استرلینگ در سال بـود حـال آنکه رجـال هند هر یک سـالیانه دهها هــزار و حــتی صــدها هــزار پوند درآمد داشــتند. رو در دفــتر خاطراتش می‌نویسد که از وضع لبـاس خـود شرمسـار اسـت. او می‌افزاید حـتی درآمد پنج سـالهام نـیز کفـاف آن را نمی‌دهد که لباسی در شــأن آنــان تهیه کنم.[3] حضــور تومــاس رو در دربــار جهانگیر همزمان است با ورود محمدرضا بیگ، سفیر شاه عبـاس صفوی. جهانگیر در خاطراتش ورود سفیر ایـران را شـرح داده و متن نامه شاه عباس به خود را ذکر کـرده، ولی هیچ اشـاره‌ای به سـفارت سِـر تومـاس رو انگلیسی ننمـوده اسـت.[4] این نشـان می‌دهد که پادشاه هند اهمیتی فراوان برای ایـران قایل بـود و در مقابل ورود نماینـــده پادشـــاه انگلیس بـــرایش اهمیت و ارجی نداشت.

رابرت کلایو، که پس از شکست سراج‌الدوله برای نخستین بـار مرشدآباد را دید، این شهر را "از نظر وسعت، جمعیت و ثـروت" با لنــدن زمــان خــود برابر یافته اســت؛ با کاخ‌هــایی بزرگــتر از

---

1 Ralph Fitch

2 Mukherjee, ibid, p. 140.

3 Maurice Collis, *British Merchant Adventurers*, London: William Collins, 1942, p. 17.

4 Strachan, ibid, p. 93.

کاخ‌هـای اروپـا، و مـردانی که از هر فـردی در لنـدن ثروتمنـدتر بودنـد. کلایو می‌افزاید هند "کشـوری است که ثـروت بی‌پایـان دارد." پارلمـان بریتانیا کلایو را به اختلاس و ارتشا متهم کـرد. او در برابر دادگـاه قـرار گـرفت ولی تبرئه شـد. وی در دفـاع زیرکانه‌اش، نخست ثروتهایی را که پیرامون خود در هند دیده بود وصف کرد، و توضیح داد که چه شـهرهای ثروتمنـدی حاضر بودند به او رشوه دهند تا از تاراج حتمی در امان بماننـد؛ چه صـرافانی که در دخمه‌های انباشته از جـواهر و طلای خـود را گشـودند و در اختیارش گذاشتند؛ و آنگاه به سخنان خـود چـنین پایـان داد: "من در این لحظه از قناعت خود در شگفتم!"[1]

در این زمـان بـود که کلایو خزانه مرشـدآباد را به تـاراج بـرد. اهمیت این حادثه چنان است که جان کی تـاراج خزانه مرشـدآباد بهوسیله کلایو و همدستانش را با تـاراج معـادن المـاس آفریقـای جنوبی بهوسیله سِر سیسیل رودز مقایسه می‌کند.[2]

درباره ارزش واقعی این خزانه گزارشها سـخت آشـفته اسـت. سـراج‌الدوله ارزش آن را معـادل 85 میلیـون پوند اسـترلینگ می‌دانست و فاتحـان انگلیسی 40 میلیـون پوند اسـترلینگ بر آن قیمت نهاده‌انـد. بهـرروی هرچه بـود، بخش مهمی از آن به تـاراج رفت. آنچه رسـماً اعلام شد این است که کلایو از این خزانـه، معادل 5/2 میلیـون پوند اسـترلینگ برداشت کـرد که نیمی از آن بـابت غـرامت سـقوط "قلعه ویلیـام" به کمپـانی هند شـرقی پرداخت شد و نیم دیگر خرج تـوطئه‌گران محلی و نظامیـانی شد که به او در شکست سـراج‌الدوله یـاری رسـانیده بودنـد. سـهم رسـمی خـود کلایو از این غـارت تنها 234 هـزار پوند ذکر شـده است.[3]

تفحص‌هایی که پس از اعتراضات فوکس و ادموند بـرک توسط

---

1 ویل دورانت، *تـاریخ تمـدن*، ترجمه احمد آرام، ع. پاشـایی، امیرحسـین آریـان‌پور، تهـران: انتشـارات و آمـوزش انقلاب اسـلامی، 1365، ج 1، صص 551-552.؛ Lloyd, ibid, p. 77.

2 Keay, ibid, p. 319.

3 ibid, pp. 319-320.

پارلمان انگلیس صورت گرفت، نشـان داد که در سـالهای 1757 تا 1766، یعـنی از جنگ پلاسی تا پایـان حضـور کلایو در هنـد، کـارگزاران کمپـانی در بنگـال جمعـاً مبلغ 169/2 میلیـون پوند استرلینگ به عنوان "هدیه" دریـافت کرده‌اند (بجز "جـاگیر" کلایو که 30 هـزار پوند درآمد سـالیانه داشـت) و 7/3 میلیـون پوند استرلینگ به عنوان "غرامت" به کمپـانی پـرداخت شـده اسـت.[1] باید بپـذیریم که این ارقـام بسـیار کمـتر از مـیزان واقعی غـارت کلایو اسـت؛ زیـرا نه کـارگزاران کمپـانی حاضر به ارائه گـزارش واقعی چپاول خود بودند و نه پارلمـان انگلیس از شـبکه‌ای جـدی برای تفحص دقیق برخوردار بود. معهذا، همین ارقـام به روشـنی گویای ابعاد عظیم غارتی است که بهوسـیله کلایو در هند صـورت گرفت. به‌نوشته جان کی، در آن زمان یک خانه در میـدان بـرکلی لندن (محله اعیـانی شـهر) ده هـزار پوند قیمت داشت و ده مایل مربع اراضی املاک شراپشایر[2] انگلیس 70 هزار پوند.[3]

ویل دورانت ثـروت هند در زمـان تصـرف این سـرزمین توسط کمپانی هند شرقی بریتانیا را چنین توصیف میکند:

> در عهد سلسله تیموریان هند وضع مردم نسبتاً بهتر شـده بـود. دستمزدها ناچیز بود. در عهد اکبر دستمزد کارگران از روزی سه سنت تا 9 سنت نوسـان داشـت؛ در مقابل قیمت‌ها هم به همین نسبت پایین بود. در سال 1600 در مقابل پرداخت یک روپیه (که بطور عـادی 5/32 سـنت اسـت) 88 کیلو گنـدم یا 126 کیلو جو خریداری می‌شد. در سال 1901 همـان یک روپیه بهـای 13 کیلو گندم یا 20 کیلو جو بود. یکی از انگلیسـیهای مقیم هند در سـال 1616 "وفـــور آذوقـــه" را "در سراسر مملکت بســـیار عظیم" توصیف می‌کند و می‌افزاید که "در آنجا هر کس، بی آنکه کمیابی یا قحط و غلایی باشد نـــان می‌خـــورد." انگلیسی دیگـــری که در قـرن هفـدهم در هند سـیاحت می‌کـرد، متوجه شد که متوسط مخارج روزانه‌اش چهار سنت است.

---

1. Smith, ibid, p. 519.
2. Shropshire
3. Keay, ibid, p. 320.

ثروت این کشور در عهد چندره گوپتـه، ماوریا و شـاه جهـان به اوج خود رسیده بود. ثروت هند در عهد شاهان سلسـله گوپته در تمام جهان ضرب‌المثل شده بود. یوان چونگ در توصـیف یکی از شهرهای هند می‌گوید که با باغها و استخرها جمالی یافته بـود، و به نهادهای ادب و هنر آراسته بود؛ "ساکنانش در آسایش بودند و خانـدانهایی در آن بودند پرخواسـته، میـوه و گل در آن فـراوان بـود... مـردم سـیمایی ظریف داشـتند و جامه‌هایشـان از حریر رخشان بود، گفتارشـان... روشن و بامعنا بـود...". نیکولو کونـتی سراسر سواحل گنگ را [در حدود سال 1420م.] پر از شهرهای آبـــاد می‌بینـــد؛ "همه خوش‌ســـاخت، و دارای بوســـتان‌ها و باغستان‌های فراوان، زر و سیم، بازرگانی و صنعت." خزانه شاه جهان چنان سرشار بـود که او دو اطـاق محکم زیرزمیـنی داشت که گنجـایش هر یک 4250 مـتر مکعب بـود، تقریبـاً سرشـار از سـیم و زر. وینست اسـمیت می‌گویـد: "مـدارک آن زمـان جـای هیچگونه شکی باقی نمی‌گذارد که جمعیت شهرهای مهم‌تر وضع مرفهی داشتند." جهانگردان هر یک از شـهرهای آگـره و فتحپـور سیکری را بزرگتر از لندن توصـیف کرده‌انـد/ آنکتیل دوپـرون، که در سال 1760 در مناطق مهراته سفر می‌کرد، خود را "در میان سـادگی و سـعادت عصر طلایی" یافته اسـت؛ "مـردم شـاد، پر نیرو، و در سلامت کامل بودند."[1]

ورا آنتستی[2] انگلیسی می‌نویسد:

در هند تا قـرن هیجـدهم شـرایط اقتصـادی نسـبتاً پیشـرفته‌ای وجـود داشت و روشهای تولیـدی، صـنعتی و سـازمان تجـاری آن کشـور با سـایر بخشهای جهـان قابل قیـاس بـود... این کشـور موســـلین‌های زیبا و ســـایر ســـاخته‌ها و مصـــنوعات نفیسی را می‌ساخت و صـادر می‌کـرد، در حالیکه نیاکـان ما بریتانیایی‌ها در همـان هنگـام زنـدگانی بـدویان را داشـتند. اما هند نتوانست در انقلاب اقتصـــادی که به دست نوادگـــان همـــان نیمه وحشـــی‌ها صورت گرفت شرکت کند.

---

1 دورانت، همان مأخذ.

2 Vera Antstey

پل باران، پس از ذکر این گفته آنتستی، می‌افزاید:

> این "قصـور" نه تصـادفی بـود و نه ناشی از بی‌لیـاقتی "نـژاد" هنـــدی؛ بلکه ثمـــره تـــاراج حســـاب شـــده، بیرحمانه و منظم هندوستان به دست سرمایه‌های انگلیسی بود. این برنامه از آغاز حکمرانی بریتانیا آغاز شد. مـیزان تـاراج و آنچه از هندوسـتان به یغما بـرده شد چنـان اعجـاب‌آور است که مـارکیز سالیسـبوری، وزیر وقت امور هند، در سال 1875 هشدار داد "اگر قـرار است هندوستان چاپیـده شـود باید این چاپیـدن بنحـوی عاقلانه صـورت گیرد."[1]

پل باران میزان ثـروتی را که در فاصـله جنگ پلاسی (1757) تا جنگ واترلو (1815) از هند بهوسـیله انگلیسـیها به غـارت رفت بین 500 الی هـزار میلیـون پوند استرلینگ برآورد می‌کند. این دوران تاریخی بسـیار مهمی است و انباشت سـرمایه انگلســتان در این زمــان بی‌شک در پیــدایش انقلاب صــنعتی نقش تعیین‌کننـده داشـت. در نتیجه این سـیل طلا بـود که انگلسـتان موفق به انقلاب صــنعتی شد وگرنه پیش از ســال 1760 دســتگاههای نخ‌ریسی لانکشــایر با دستگاههای مشابه در هند و ایران و چین تفاوتی نداشت.[2]

در کاوش برای شـناخت علل "توسـعه‌یافتگی" ژاپن نـیز نباید در جستجوی موهومات بود. یکی از رازهای ترقی ژاپن این است که به مدت دو سده (1640-1867) هیچ مداخله خارجی فرایند رشد طـبیعی آن را منقطع نسـاخت. در این جزایر زلزله‌خـیز معـادنی غــنی که طمع اروپاییــان را جلب کند وجــود نداشــت؛ و حــتی امروزه، بهرغم پیشرفتهای عظیم دانش کان‌شناسی، منابع کـانی ژاپن بسیار اندک است. پل باران می‌نویسد:

> **ژاپن تنها کشور در آسیا [و آفریقا و آمریکـای لاتین] است که از اســتعمار و وابســتگی به ســرمایه‌داری اروپای غربی و آمریکا جان سالم به در بـرد و فرصـتی**

---

1 پل بـاران، *اقتصـاد سیاسی رشد*، ترجمه کـاوه آزادمنش، تهـران: خـوارزمی، 1359، صص 268-269.

2 همان مأخذ، صص 269-271.

برای توسعه مستقل ملی به دست آورد.

او می‌افزاید:

ژاپن نه چنان بازاری داشت که ساخته‌های خارجی را جلب کند و نه می‌توانست برای صنایع غرب سیلوی مواد خام باشد. بنابراین، فریبندگی ژاپن برای سرمایه‌داران و دولتهای اروپای غربی هیچگاه به اندازه طلای آمریکای لاتین و محصولات گیاهی و حیوانی و کانی آفریقا، ثروت‌های شگفت جزایر هند، یا بازارهای بیکران چین جذابیت نداشت.[1]

در بررسی "مدل توسعه" ژاپن نیز آنچه ناگفته می‌ماند این حقیقت بارز تاریخی است که ژاپنیها خود قدرت متجاوز و استعمارگر خاوردور بودند و در این عرصه پا به پای اروپاییان پیش می‌تاختند. اشغال فرمز (1895)، اشغال کره (1910)، اشغال منچوری (1937) و اشغال چین (1938) بخشی از کارنامه استعماری ژاپن است. داستان فجایع ژاپنیها در چین در رمانهای خانم پرل س. باک آمریکایی، *نسل اژدها* و *خاک خوب*، به روشنی توصیف شده است. به یاد داشته باشیم که پس از اشغال کره، ژاپنیها حدود دو میلیون کره‌ای را به عنوان برده به سرزمین خود منتقل کردند و آنان را به کار شاق استخراج معادن و قطع جنگلها واداشتند. نود سال پس از حادثه موحش فوق، اخلاف این کره‌ایها، که امروزه حدود 680 هزار نفرند، شهروندان درجه دو ژاپن بهشمار می‌روند و بهرغم گذشت سه نسل از داشتن گذرنامه ژاپنی و حق رأی دادن محروم‌اند.[2] ارنست ماندل می‌نویسد: "تنها در ژاپن که بازرگانان راهزنش از سده چهاردهم دریای چین و جزایر فیلی‌پین را آشفته ساخته و سرمایه‌ای در خور اعتنا گرد آورده بودند" تکرار تجربه اروپایی ممکن شد.[3] او می‌افزاید:

بنا به قول پروفسور تاکه کوشی، نخستین سیلان سرمایه پولی

---

1 همان مأخذ، ص 287.

2 *Newsweek*, May 3, 1993, p. 39

3 ماندل، همان مأخذ، ص 134.

به ژاپن [در سـده‌های پـانزدهم و شـانزدهم] به دست راهزنـان دریایی انجام شد که در سـواحل چین و کـره به تبهکاری‌هایشـان ادامه می‌دادند.[1]

طبق تحلیل آرنولد توین‌بی، مـورخ نامـدار انگلیسـی، "توسـعه" ژاپن نیز یک "تصادف تاریخی" بود. چین در سده دوازدهم میلادی در اوج تمدن خود بود، ولی سپس در اثر مقابله با یورش مغول و جنگهای داخلی به تحلیل رفت و از سـده شـانزدهم در سراشـیب سقوط قرار گرفت. درست در همین زمان، ژاپن جنگهـای داخلی خـونین خـود را، که از 1281 آغـاز شـده بـود، به پایـان بـرد و بر پرهرج و مرج‌ترین دوران تاریخ خویش نقطه پایان نهـاد. در سـال 1590 این ســرزمین توسط هیدیوشی[2] (1538-1598) یکپارچه شد و سپس به مدت 264 سـال (1603-1867) در زیر سـیطره مقتدرانه خاندان توکوگاوا[3] قرار گـرفت. بدینسـان، تصـادفاً آغـاز تمرکز و آرامش و "صـلح بـزرگ" در درون ژاپن با سـده هفـدهم میلادی مصــادف شد و "تجــار" ژاپــنی توانســتند از طریق ماجراجویی‌های دریایی و غارت سـواحل چین و کـره و غـیره راه کسب و انباشت ثروتهـای انبـوه را بپیماینـد.[4] تنها پس از آن و بر این شالوده بـود که دوران امـپراتور میجی[5] (1868-1912) آغـاز شد.

تا سده پانزدهم میلادی چین قدرت دریایی برتر منطقه بود ولی در ســده شــانزدهم این قــدرت را از دست داد. آرنولد تــوین‌بی می‌نویسد اگر چینیها این قــدرت دریــایی را حفظ کــرده بودند به کانون اصلی تمدن جهانی بدل می‌شدند. معهذا، پیشرفت دریـایی چین از ســال 1433 متوقف شد به دو دلیــل: نخســت، توجه امپراتور مینگ به مرزهای شمالی و دوم وسعت سـرزمین چین و

1 همان مأخذ، ص 108.

2 Toyotomi Hideyoshi

3 Tokugawa

4 آرنولد توین‌بی، *تاریخ تمدن*، ترجمه یعقوب آژند، تهـران: مـولی، 1368، صص 612، 618-619.

5 Meiji

فراوانی نعم در آن.

احتمـالا فـراوانی نعمت چین سـبب شد که حکمرانـان به فکر اکتشافات دریایی و فتوحات خارج از چین نیفتنـد. چه این لونـگ، امـپراتور سلسـله چینـگ، در سـال 1793... به یک فرسـتاده انگلیسی گفته بود که چین از نظر اقتصادی خودکفا [و بی‌نیـاز از ارتباط با اروپاییان] است.[1]

توین بی می‌افزاید: "فقر کشورهای اروپای غـربی حکـام آنها را وادار ساخت تا از فتوحات ماوراء بحار حمایت و تشـویق به عمل آورند."[2] و این سخن ماست.

تأسیس دولت مقتـدر ملی در ژاپن با تأسـیس دولت مقتـدر ملی شـاه عبـاس بزرگ در ایران همزمان است. ایرانیان به دلیل موقع جغرافیایی سرزمین خـود و منابع انسـانی و مـادی غـنی آن نیـازی به غـارت دیگـران نداشـتند ولی همین ثروت چشم دیگران را گرفت و دخالت کانونهای متجـاوز خـارجی را سـبب شـد. این فرایند درخشان فرجامی هولناک یافت. با سقوط دولت سامان‌مند صفویه، سرزمین پهناور ایران دیگر حفاظی جدی در برابر دخالت و دسیسههای خارجی نداشت. درمقابل، تجـاوز خـارجی و طمع بیگانگـان آرامش ژاپن را برنیاشـفت. ثبـات ژاپن و نـیز انباشت ثـروت در این سـرزمین از طریق غـارت سـرزمینهای مجاور پایه‌های "عصر میجی" را بنا نهاد و سرانجام ژاپن جدید را آفریـد. نمـاد این ثبـات را در تـاریخ کمپـانی میتسـویی[3] می‌تـوان یـافت که در سال 1691 به عنوان بانکـدار رسـمی خانـدان توکوگـاوا تأسـیس شد و امروزه بیش از سه سده قدمت دارد.

---

1 همان مأخذ، ص 632.

2 همان مأخذ، ص 632.

3 Mitsui

آغاز و پایان بنی‌اسرائیل

یهودیـان خویشـتن را بازمانـدگان طـوایفی می‌دانند که در آغـاز هزاره دوم پیش از میلاد در جنـوب بین‌النهـرین سـکنی داشـتند و سپس به سرزمین کنعـان مهـاجرت کردنـد. نسـلهای بعد به مصر کوچیدنـــد. در مصر مقهـــور ســـتم فراعنه شـــدند و زنـــدگی مشقت‌باری یافتند. در حـوالی سـال 1350 پیش از میلاد، موسی (ع) دین خود را اعلام کرد که برخلاف ادیان بین‌النهرین و مصر و کنعان بر بنیاد پرسـتش خـدای یگانه اسـتوار بـود؛ و در مهـاجرتی معروف ایشان را به سرزمین کنعـان انتقـال داد. بطـور کامل در کنعان اسـتقرار یافتنـد، و در سـالهای پایـانی هـزاره دوم پیش از میلاد نخستین دولت خویش را در این منطقه به پا کردند.[1]

درباره طوایف فوق در دوران اقامت‌شان در بین‌النهـرین اطلاع زیادی در دست نیست. می‌دانیم که از شاخه‌های آرامی‌زبان قوم ســامی بودند و یک واحد مســتقل قــومی یا زبــانی بهشــمار نمی‌رفتنــد؛ در آغــاز "عــبرانی" نامیــده می‌شــدند و ســپس "بنی‌اسرائیل". تنها از دوران تبعید گروهی از بزرگان‌شان در بابل (598-539 پیش از میلاد) به "یهــودی" شــهرت یافتند زیــرا تبعیدیان از قبیله یهودا بودند.[2]

---

1 دربـاره زمـان مهـاجرت بنی‌اسـرائیل از مصر به کنعـان و دشـواری‌های یافتن یک زمان دقیق برای آن بنگرید به:

H. H. Ben-Sasson [ed.], *A History of the Jewish People*, USA: Harvard University Press, 1976, pp. 40-43.

2 Rabbi Alan W. Miller, "Hebrews", *Americana*, vol. 14, p. 40; Raphael Patai, "Jews",

کهن‌تـرین کـتیبه‌ای که نـام بنی‌اسـرائیل در آن منـدرج است به مرنپتح،[1] فرعــون مصر (1224-1214 پیش از میلاد)، تعلق دارد. او در پنجمین سال سلطنتش به سرزمین کنعان تاخت و در کتیبه خود چنین نوشت:

شاهان مغلوب شدند و گفتند سلام...
تحنو ویران شد
سرزمین هتی‌ها آرام گرفت
کنعان به یغما رفت، و شر بر سر آن فرو ریخت...
اسرائیل غمگین شد...
فلسطین بیوه‌زنی برای مصر شد
همه سرزمینها متحد شدند و آرامش بر همه حکمفرما شد
هر که آشوبگر بود در بند مرنپتح شاه درآمد.[2]

خاستگاه آرامی

طبق روایات "عهد عتیق"، **نـوح** (که با "زیوسودرا"[3] در اسـاطیر سومری و "اوتناپیشتیم"[4] در اساطیر بابلی انطبـاق دارد)[5] دارای سه پسر بود که پس از "توفان" نسل انسانها از تبار ایشــان پدید شد:

ســام، پسر اول، نیــای اقــوام آرامی، آشــوری، عــبرانی، قبایل شمالی عرب و عیلامی است.

پسر دوم، **یافث**، نیای اقوام شمال دریـای سـیاه و قفقـاز، مـاد، ایونی و قبرس است.

سومین پسر، بهنام **حام**، مورد نفرین پـدر قـرار گـرفت و مقـدر شد که نسل او همواره مقهـور تبـار بـرادران دیگر باشـد. حـام در مصر مأوا گرفت؛ سه پسر او نیای مردم سـواحل جنـوبی دریـای

ibid, vol. 16, p.72.

1 Merneptah

2 دورانت، همان مأخذ، ج 1، ص 352؛ Ben-Sasson, ibid, p. 25 .

3 Ziusudra

4 Utnapishtim

5 *Americana*, vol. 20, p. 392.

سرخ و یمن، مصر، لیبی و مراکش‌اند؛ و کوچکترین پسر، به نـــام کنعان، نیای سکنه کهن شرق دریای مدیترانه (فنیقیها).

در جهان اسلام، این تقسیم‌بندی در برخی موارد متفـاوت شــد. برای نمونـه، در سـده ششم هجـری/ دوازدهم میلادی، ابوالفضل میبدی گروه‌بندی نژادی فوق را چنین می‌دید: **یـافث** "پـدر تـرک و خزر و صقلاب و تاریس و منسک و کماری و صین" و سایر سکنه شرقی است. "**حام** پدر سیاهان است؛ سـند و هند و زنج و قبط و حبش و نوبه و کنعـان." و از پنج پسر **سـام** بقیه سـکنه زمین پدید شدند: **ارم** پدر عاد و ثمود، **عالم** پدر خراسان، **یغر** پـدر روم، **اسـود** پدر فارس، و **ارفخشد** نیای اعراب است.[1]

چنانکه می‌بیــنیم، در تقســیم‌بندی میبــدی، ایرانیــان و اعــراب خویشاوند و از تبار سام بهشمار رفته‌اند.

تقســیم‌بندی "عهد عــتیق" در بــرخی مــوارد فاقد پایه‌هــای نژادشناختی و زبان‌شناختی است. برای نمونه، کنعانیها (فنیقیها)، در کنار مصری‌ها، از اقـوام حـامی بهشـمار رفته‌اند حـال آنکه از نظر زبـــــان و فرهنگ به عبرانیها نزدیک‌ترند تا به مصــــــری‌ها. عیلامی‌ها، شـاید به دلیل همجـواری با آشـوریها، سـامی شـناخته شده‌اند؛ که امروزه آنان را چنین نمی‌شناسند.[2]

در تاریخنگـاری یهـود پیونـدهای آرامی بنی‌اسـرائیل مـورد توجه قرار نمی‌گیرد و در تقسیم‌بندی قـومی "عهد عـتیق" نـیز، چنانکه دیــدیم، آرامی‌ها و عبرانیها دو شــاخه متمــایز عنــوان شــده‌اند؛ عبرانیها از تبار **ارفخشد** سومین پسر سام‌اند و آرامی‌ها از تبار **آرام** کوچکترین پسر سام.[3] معهذا، در بررسی دقیق‌تر خاستگاه آرامی قبایل بنی‌اسـرائیل و تـأثیر عمیق فرهنگ و سـنن آرامی بر آنـان، حــتی تا ســده‌های متمــادی پس از مهاجرت‌شــان به ســرزمین کنعان، آشکار است.

---

1 ابوالفضل رشیدالدین المیبدی، *کشف‌الاسـرار و عـده‌الابرار*، تهـران: امیرکبـیر، 1361، ج 4، ص 388.

2 *Judaica*, vol. 12, pp. 882-885.

3 سفر پیدایش، 10/ 22.

موطن اولیه **آرامی‌ها** نواحی شمال شرقی شبه جزیره عربستان است؛ سرزمینی که در هزاره سوم پیش از میلاد دولت‌های سومر[1] و اکد[2] در آن پدید شد و شهر تاریخی اور،[3] زادگاه ابراهیم، در آن قرار داشت.

اور شهری است در منتهی‌الیه جنوبی رود فرات و شمال شرقی شبه جزیره عربستان؛ که در نیمه هزاره سوم پیش از میلاد در کناره فرات و حاشیه خلیج فارس واقع بود و جنوبی‌ترین شهر سومر بهشمار می‌رفت. خرابه‌های اور موجود است؛ در 350 کیلومتری جنوب شرقی بغداد قرار دارد و امروزه، به علت دگرگونی‌های جغرافیایی، فاصله آن با ساحل خلیج فارس 255 کیلومتر است. این خرابه‌ها از سال 1853م. بارها و بارها مورد کاوش‌های جدی باستان‌شناسان قرار گرفته است. این کاوش‌ها نشان می‌دهد که شهر فوق از نیمه اول هزاره سوم پیش از میلاد در اوج رونق و شکوه خود قرار داشت و کانون گسترش اقتدار پادشاهان سومر بود. در حوالی سال 2360 پیش از میلاد، در زمان سارگون اول (شروم کین)،[4] در قلمرو دولت اکد قرار گرفت که **نخستین دولت سامی** بهشمار می‌رود. از اواخر هزاره سوم، این شهر به مرکز پادشاهان اور (2060-1950) بدل شد که دامنه حکمرانی‌شان سراسر جنوب بین‌النهرین و بخش‌هایی از سرزمین عیلام (خوزستان) را فرامی‌گرفت. باستان‌شناسان تخمین می‌زنند که در اوایل هزاره دوم پیش از میلاد در شهر اور بیش از پانصد هزار نفر سکونت داشته‌اند. در این زمان، اور کانون اصلی پرستش خدای ماه[5] در منطقه بود. خرابه‌های معبد عظیم اور، که قدمت آن به حدود سال 2500 پیش از میلاد می‌رسد، بیانگر اهمیت و مرکزیت دینی این شهر در دوران فوق است. در اوایل هزاره دوم، دولت اور در زیر فشار عیلامی‌ها از

---

1 Sumer

2 Akkad

3 Ur

4 Sargon (Sharrum-kin)

5 Sin

شـــمال شـــرقی و قبایل کوچ‌نشـــین ســـامی آمـــوری[1] از غـــرب (ســـوریه) فروپاشـــید و از این پس شـــهر اور در قلمـــرو دولت-شهرهای آموریان قرار گرفت. دو سده نخستین هـزاره دوم پیش از میلاد، دوران رقـابت و سـتیز میـان دولت- شـهرهای آمـوری است تا سرانجام در سـال 1792 یا 1728 حمـورابی[2] به قـدرت رسید و امپراتوری مقتدر بابل را پدید ساخت.[3]

در اوایل هزاره دوم پیش از میلاد، درست در زمـانی که دولت-شهرهای آموری در حـال فروپاشی بـود و از درون آن امـپراتوری بابل سربرمی‌کشید، گروه‌های جمعیتی سـامی، که آنـان را بهنـام قبایل آرامی می‌شناسیم، به شمال و غـرب مهـاجرت کردند و در سرزمین سـوریه و منـاطق شـمالی رود فـرات مـأوا گرفتنـد. در اکتشافات شـهر باسـتانی مـری،[4] از دولت- شـهرهای آمـوری در جنوب بین‌النهرین، قریب به 20 هـزار سـند ارزشـمند تـاریخی به دست آمده که به بایگانی دربار این شهر کهن آموری تعلق داشته است. در این اسناد، که قدمت آن به حوالی سال 1850 پیش از میلاد می‌رسد، از سـرزمین شـمالی رود فـرات به عنـوان "آرام-نهریم"[5] یاد شده است. این اسناد تشابه فرهنگ و زبان مردم آن زمان شهر مری را با عبرانیهای نخستین نشان می‌دهد.[6]

در برخی از روایات "عهد عتیق"، خانـدان ابـراهیم گـاه خـود را آرامی می‌شمرند؛ و حتی یعقوب، بنیانگذار بنی‌اسرائیل، ابراهیم، نیای خویش، را "آرامی آواره" می‌خواند:

> پس تو به حضور یهـوه، خـدای خـود، اقـرار کـرده بگو پـدر من **آرامی آواره‌ای** بـود. و با عـددی قلیل به مصر فـرود شـده در آنجا غربت پذیرفت. و در آنجا امتی بزرگ و عظیم و کثیر شد.[7]

---

1 Amori

2 Hammurabi

3 *Americana*, vol. 27, p. 794; ibid, vol. 3, pp. 9-10.

4 Mari

5 Aram-naharaim

6 Ben-Sasson, ibid, pp. 37-39.

7 سفر تثنیه، 26/ 5.

در هنـــد، که در حـــوالی ســـال 600 پیش از میلاد پدید شـــد، به شکلی آشکار متأثر از خط آرامی است.[1]

در تقسـیم‌بندی‌های جدید زبان‌شناسـی، زبـان آرامی را شـاخه شـمالی زبان‌هـای سـامی، عـربی را شـاخه جنـوبی، و زبان‌هـای عبری و فـنیقی (کنعـانی) را شـاخه غـربی آن می‌داننـد.[2] جایگـاه زبان و به تبع آن فرهنگ آرامی بسیار بیش از این است و درواقع باید آن را "مـادر" زبان‌هـای عـربی و عـبری بهشـمار آورد. توجه کـنیم که از اوایل هـزاره اول پیش از میلاد تا سـده پنجم میلادی، زبان آرامی در شـبه جزیـره عربسـتان رواج کامل داشت و زبـان تجاری و دیپلماتیک سراسر منطقه مهمی بهشـمار می‌رفت که از شـرق مدیترانه تا بین‌النهـرین و جنـوب شـبه جزیـره عربسـتان گسـترده است و کـانون اصـلی تمـدن جهـانی در آن عصر بـود.[3] یهودیان نـیز تا پیش از بازگشت از "تبعید بابـل"، یعـنی قـریب به 1300 سال پس از استقرار در سـرزمین کنعـان، به زبـان آرامی تکلم می‌کردنـــد.[4] تـــأثیر فرهنگ آرامی بر بنی‌اســـرائیل فراتر از زبـان اسـت. در انقلاب ایلیـاء نـبی علیه اشـرافیت بنی‌اسـرائیل، چنانکه خـواهیم دیـد، آرامی‌هـا، بهویژه طایفه رکـابی، در تـاریخ بنی‌اســرائیل جایگــاهی تعیین‌کننــده می‌یابنــد؛ و اینانند که ســنن یکتاپرستی موسوی را، در قبال تهـاجم "بعل‌پرسـتی" فـنیقی، در میان بنی‌اسرائیل احیاء می‌کنند.

از زمان اشغال دولت آرامی سوریه بهوسیله امپراتوری آشور (732 پیش از میلاد) زبـــــان و خط آرامی به زبـــــان تجـــــاری و دیپلماتیک این دولت بـــــدل شد و پس از تصـــــرف بابل به دست هخامنشـــیان (539 پیش از میلاد) به خط و زبـــان رســـمی دولت هخامنشی نیز بدل گردید.[5] **راز غلبه سریع زبان و خط عربی در ایـران در دوران اسلامی را باید در این پیشینه طولانی جست.**

---

1 *Americana*, vol. 1, p. 620.

2 ibid, vol. 2, p. 168.

3 ibid, p. 152.

4 *Webster's Third New International Dictionary*, 1986, p. 109.

5 *Americana*, vol. 2, p. 168.

ابراهیم از تبار سام بود و در حوالی سال 1900 پیش از میلاد در شهر اور به دنیا آمد. او از اور به حران،[1] شهری در شمال شرقی فرات و در کناره راه تجاری بین‌النهرین به مدیترانه، مهاجرت کرد و سپس راهی کنعان شد.[2] در کنعان نخستین پسر او، از همسر دومش هاجر، به دنیا آمد و او را **اسماعیل** نام نهاد.

طبق اسطوره‌های یهودی، پیش از تولد اسماعیل، فرشته‌ای بر ابراهیم ظاهر شد و خبر داد که این فرزند **"مردی وحشی خواهد بود" و با همگان در ستیز دائم؛ و از او "دوازده رئیس" و "امتی عظیم" پدید خواهد شد.**[3] راویان "عهد عتیق" آشکارا نفرتی شگرف از اسماعیل بروز می‌دهند. برای نمونه، درگذشت اسماعیل چنین بیان شده است: "و مدت زندگانی اسماعیل صد و سی و هفت سال بود؛ که **جان را سپرده بمرد و به قوم خود ملحق گشت."**[4]

عجیب است که در "عهد عتیق" هیچ اشاره صریحی به نام این "امت عظیم" وجود ندارد؛ ولی اشارات پراکنده به اسباط دوازده‌گانه اسماعیل، که دارای رمه‌های بزرگ شتر و گوسفندند و در همسایگی شرقی بنی‌اسرائیل می‌زیند،[5] تردیدی باقی نمی‌گذارد که منظور اعراب است. برای نمونه، "خدای اسرائیل" به قوم "برگزیده" خود چنین وعده می‌دهد:

> توانگری دریا به سوی تو گردانیده خواهد شد و دولت **امت‌ها** نزد تو خواهد آمد... جمیع **گله‌های قیدار**[6] نزد تو جمع خواهند شد و **قوچ‌های نبایوط**[7] تو را خدمت خواهند نمود.[8]

---

1 Haran

2 سفر پیدایش، 11/ 26-31؛ 12/ 1-2.

3 همان مأخذ، 16/ 12؛ 17/ 20.

4 همان مأخذ، 25/ 17.

5 همان مأخذ، 25/ 18.

6 Kedar

7 Nebaioth

8 کتاب اشعیاء نبی، 60/ 5-7.

نبایوط (نبط) و قیدار دو تن از اسباط دوازده‌گانه اسماعیل‌اند.[1] اشاره خصمانه "عهد عتیق" به سرشت و سرنوشت اسماعیل و نفرت از او و اسباط او روشن می‌کند که **متن کنونی "عهد عتیق" در زمانی مورد جرح و تعدیل قرار گرفته که اعراب دشمن جدی یهودیان بهشمار می‌رفته‌اند؛ و این تنها در دوران اسلامی است. توجه کنیم که متن کنونی "عهد عتیق" بر مبنای نسخی نشر یافته که قدمت کهن‌ترین آنها تنها به سده‌های نهم و دهم میلادی/ سوم و چهارم هجری می‌رسد.**[2]

این امر کاملا معقول و محتمل است. یک نمونه آشکار از دستکاری در روایات "عهد عتیق" را در داستان مهاجرت ابراهیم از شهر اور می‌توان دید. در "سفر پیدایش" آمده است: "پس تارح پسر خود ابرام... را برداشته با ایشان از **اور کلدانیان** بیرون شدند..."[3] **انتساب شهر اور به کلدانی‌ها[4] نشان می‌دهد که متن فوق در دورانی متأخر بر زمان کلدانی‌ها مورد دستکاری قرار گرفته است.**

قبایل کوچ‌نشین و سامی‌نژاد کلدانی قومی جدیدند که در سده‌های نخستین هزاره اول پیش از میلاد پدید شدند. آنان در شبه جزیره عربستان می‌زیستند و با امپراتوری آشور در ستیز بودند. کهن‌ترین اشاره به نام آنها در کتیبه‌های آشورنصیرپال دوم[5] (884-859) است. کلدانی‌ها در سال 623 پیش از میلاد، به رهبری نبوپولاسر،[6] شهر اور را اشغال کردند و دولت خود را بنیان نهادند. شاهان کلدانی بابل، نبوپولاسر و پسرش نبوکدنصر (بخت‌النصر)،[7] متحدین دولت‌های ایرانی عیلام و ماد بودند.[8] چنانکه می‌بینیم، **"عهد عتیق" شهر اور را در زمان ابراهیم، قریب به 1300 سال پیش از سلطه کلدانی‌ها بر آن، "اور کلدانی" خوانده است.**

---

1 سفر پیدایش، 25/ 13-16؛ کتاب اول تواریخ ایام، 1/ 29-31.

2 *Judaica*, vol. 4, p. 913; *Americana*, vol. 3, p. 656.

3 سفر پیدایش، 11/ 31.

4 Chaldea

5 Ashurnasirpal

6 Nabopolassar

7 Nebuchadnezzar

8 *Americana*, vol. 6, p. 245; *Judaica*, vol. 5, p. 330.

طبق اسطوره‌های عـرب، اسـماعیل در سـرزمین عربسـتان به دنیا آمد و پسران او نیـای قبایل دوازده‌گانه شـمالی عرب‌انـد. در این روایت نیز نابت (نبط) فرزند نخست است و نام سایر اسباط با روایت "عهد عـتیق" انطبـاق دارد. بهگفته ابن‌هشـام، "عـرب جمله از نسل اسـماعیل‌اند یا از نسل قحطـان". و قحطـان بن عـابر نـیز، که نیـای مـردم یمن شـناخته می‌شـود، از تبـار سـام است.[1]

باید افزود که نام شش قبیله از قبایل دوازده‌گانه عـرب (نابـط، قیدار، ادبیل،[2] حدد،[3] دومه،[4] مسا[5] و تیما[6]) در کتیبه‌های آشوری و کتیبه‌هـای به دست آمـده در شـمال عربسـتان منـدرج اسـت.[7] بدینسان، **قدمت اسطوره‌های دینی و قومی عرب بسـیار کهن، و مسـتقل از اسطوره‌های یهودی، جلوه‌گر می‌شود و هیچ دلیل علمی وجـود نـدارد که منـابع یهودی را نخستین یا تنها منبع شناخت اسـاطیری و تـاریخی اعـراب بـدانیم. به عکس، تـأثیر قبایل عـرب (اسـماعیلی) را در تـاریخ کهن بنی‌اسـرائیل کـاملا می‌توان حتی در متن کنونی "عهد عتیق" ردیابی کرد.**

نخسـتین تـأثیر اعـراب بر بنی‌اسـرائیل را در نـام "یهـودا"، چهارمین پسر یعقوب و بنیانگذار قبیله یهـودا، می‌یـابیم؛ یعـنی در مفهومی که در بنیاد یهودیت جای می‌گیرد.

معنای نام "یهودا" روشن نیست. در "سفر پیدایش" این نـام به معنـای "حمـد" و "شـکرگذاری" آمـده اسـت.[8] معهـذا، بـرخی زبان‌شناسـان این معنا را صـحیح نمی‌شـمرند و ریشه آن را

---

1 ابن‌هشـام، *سـیرت رسـول‌الله*، ترجمه رفیع‌الـدین اسـحاق بن محمد همدانی، تهران: خوارزمی، چاپ اول، 1360، ج 1، ص 21.

2 Adbeel

3 Hadad

4 Dumah

5 Massa

6 Tema

7 *Judaica*, vol. 9, p. 89.

8 سفر پیدایش، 29/ 35.

"وهـد"[9] عـربی می‌دانند به معـنی زمین یا مقـام پسـت؛ اراضی قبیله یهودا در قسمت پست سرزمین بنی‌اسرائیل قرار داشت یا مقام یهودا، یا قبیله یهود، در آغاز فروتر از سایرین بـود و سـپس خود را برکشید.[2]

از میـان قبایل اسـماعیلی حـداقل دو نـام را مرتبط با تـاریخ بنی‌اسرائیل می‌یابیم: **حدد** و **نبط**.

خانـدان شـاهان آرامی دمشـق، که در تحـولات درونی قبایل بنی‌اسرائیل نقش جدی و گـاه تعیین‌کننـده دارنـد، **بن‌حدد**[3] نامیـده می‌شـوند. این نـام به معنـای انتسـاب تبـار آنـان به فـردی بهنـام "حدد" است. خانـدان شـاهان بنی‌حـدد در دمشق شخصـیت‌هایی واقعی، نه اسـطوره‌ای، هسـتند و در کاوش‌هـای باستان‌شناسی نقش سنگی بن‌حدد به دست آمده است،[4] و در کتیبه‌های آشوری نیز نام خاندان حـدد منـدرج اسـت. از این خانـدان سه تن با نـام "بن‌حدد" در دمشق به حکومت رسیدند. بن‌حدد اول با دولت‌های بنی‌اسـرائیل رابطه دوسـتانه داشت ولی سـرانجام با تحریک یهودیان به سـرزمین اسـباط ده‌گانه شـمالی تـاخت. بن‌حـدد دوم رهـبری اتحـاد دوازده دولت سـوریه و شـرق مدیترانـه، از جمله اعـراب و افـرائیم و فنیقیهـا، را علیه شلمنصر سـوم، امـپراتور آشور، به دست داشت و در سال 853 پیش از میلاد جنگی بزرگ را علیه آشـوریها اداره کـرد و آنـان را عقب رانـد. بن‌حـدد سـوم (پسر حزائیـل) مغلـوب آشـوریها شد و به خراجگـزار آنـان بـدل گردیـد.[5] سـرانجام، در سـال 732 پیش از میلاد با توطئه آحـاز، شـاه یهودیـان، امـپراتوری آشـور به اسـتقلال دولت سـوریه، که سیاست مقابله با سلطه آشور را آغاز کرده بود، پایان داد.

---

1 wahd

2 ibid, vol. 10, p. 326.

3 Ben-Hadad

4 این نقش سنگی در موزه ملی سوریه نگهداری می‌شـود. تصـویر آن در *دایره‌المعارف یهود*، ج 4، ص 516 مندرج است.

5 ibid, vol. 4, p. 515.

به گمان ما، پیوند نام "نبط"[1] با تـاریخ کهن بنی‌اسـرائیل نـیز از اهمیت جدی برخوردار است.

در "عهد عتیق" نام "نبـط" در دو مـورد جایگـاه ویـژه دارد و در هر دو مورد با دو عصیان بزرگ برای احیاء یکتاپرستی موسـوی و علیه بت‌پرستی فنیقی پیوند می‌خورد. اگر برای این نام مفهومی نمـــادین[2] قایل شـــویم، که در اسطوره‌شناسی[3] جدید چـــنین تأویل‌هایی رایج است، و توجه کنیم که در اساطیر عرب نـیز پسر بزرگ اسماعیل و نیای پیامبر اسلام (ص) "نبط" (نابت) نام دارد، این مفهوم نمادین اهمیت جدی می‌یابد.

یربعـام بن نبط، که رئیس "خانـدان یوسـف" انگاشـته می‌شـود، رهبر شـورش قبایل ده‌گانه شـمالی بنی‌اسـرائیل علیه اشـرافیت قبیله یهودا و احیاء بت‌پرستی فنیقی در سرزمین آنان و بنیانگـذار "دولت افـرائیم" اسـت. توجه کـنیم که این شـورش با هـدایت پیامبری بهنام اخیاء شیلونی[4] آغاز شـد. اخیا اهل شـیلو است و در دوران پیری خود در این شهر می‌زیست.[5] شـیلو شـهری است در کنار دهکده وادی موسی در اردن امروز (150 کیلومـتری جنـوب شرقی بیت‌المقدس). این منطقـه، که از گذشـته‌های بسـیار دور مأوای مردمی بـومی بـود، در سـده نهم پیش از میلاد به تصـرف دولت یهود درآمد. در سده چهارم پیش از میلاد سکنه شـیلو را با نـام اعـراب نبطی می‌شناسـیم. در اوایل سـده سـوم آنـان دولت بـزرگی را بنیـاد نهادند که شـیلو پـایتخت آن بـود. این شـهر، که خرابه‌های باستانی آن امروزه با نام یونانی پترا[6] شـهرت دارد (به معـنی "شـهر سـنگی")، از مراکز مهم تجـاری جهـان آن عصر بهشمار می‌رفت و در قلب شـاهراه تجـاری هند و مدیترانه جـای

---

1 Nabat, Nebat, Naboth, Nebaioth

2 symbolic

3 Mythology

4 Ahijah the Shilonite

5 کتاب دوم پادشاهان، 14/ 1.

6 Petra

داشت.[1]

مورد دیگر از حضور مفهوم "نبط" در اساطیر بنی‌اسرائیل، تجاوز به املاک و قتل فردی بهنام **نبط** (نابوت) است بهوسیله ایزابل ملکه فنیقی بنی‌اسرائیل. این ماجرا در انقلاب ایلیاء نبی و سقوط اشرافیت بنی‌اسرائیل و انهدام نهایی بت‌پرستی فنیقی در سرزمین اسباط ده‌گانه شمالی (مملکت افرائیم) جایگاه مرکزی دارد.[2]

طبق اساطیر یهودی، پس از اسماعیل، از سارا همسر نخست ابراهیم، **اسحاق** به دنیا آمد. این پسر، برخلاف اسماعیل، دردانه و برگزیده "خدای اسرائیل" است: **"عهد خود را با وی استوار خواهم داشت تا با ذریت او، بعد از او، عهد ابدی باشد."**[3] اسحاق در "سرزمین موعود" (کنعان) به دنیا آمد و در این سرزمین درگذشت. پسر کوچک اسحاق به نام یعقوب سومین "آباء بنی‌اسرائیل"، پس از ابراهیم و اسحاق، است و بنیانگذار قوم بنی‌اسرائیل.

"اسرائیل" لقبی است که مَلِک حامل وحی از سوی خداوند به یعقوب داد[4] و به او وعده داد که از تبار وی ملتی فراخواهد روئید.[5] از آن پس، یعقوب خدای خود را "ال الوه اسرائیل" (خدا، خدای اسرائیل) می‌نامد[6] و در "عهد عتیق" قبایل عبرانی با نام‌های "بنی‌اسرائیل"، "قبایل اسرائیل"، "ملت اسرائیل" و "خاندان اسرائیل" خوانده می‌شوند.

دوازده پسر یعقوب قبایل دوازده‌گانه بنی‌اسرائیل، یا "اسباط دوازده‌گانه اسرائیل"، را بنیان نهادند. این قبایل عبارتند از: **روبین**

---

1 *Americana*, vol. 21, p. 815.

2 بنگرید به: کتاب اول پادشاهان، باب 21.

3 سفر پیدایش، 17/ 19.

4 همان مأخذ، 32/ 29.

5 همان مأخذ، 35/ 10-11.

6 همان مأخذ، 33/ 20.

(روبن)،[1] **شمعون** (سیمئون)،[2] **لاوی** (لوی)،[3] **یهودا** (جودا)،[4] **یساکار** (یشحر، یساخر)،[5] **زبولون** (زبلون، زیالون)،[6] **دان** (دون)،[7] **نفتالی** (نفتائیل)،[8] **جاد**،[9] **اشیر** (اشیر، اشر، اسر)،[10] **مناسه** (منسی)،[11] **افرائیم**[12] و **بنیامین** (ابن‌یامین، بنجامین).[13] مناسه و افرائیم پسران **یوسف**[14] یازدهمین و محبوب‌ترین پسر یعقوب‌اند و دو نیمه قبیله منسوب به آنان همان قبیله یوسف است.

این ادعا که قبایل اسرائیل همه از تبار فرزندان یعقوب‌اند[15] پذیرفتنی نیست؛ ولی معقول است که طبق سنن جوامع قبیله‌ای فرزندان یعقوب هر یک ریاست طایفه‌ای را به دست داشته‌اند و هر طایفه بهنام رئیس خود شهرت یافته است.

قوم یهود به **یهودا**، چهارمین پسر یعقوب، منتسب است. در پایان زندگی یعقوب، یهودا ریاست بزرگترین و پرجمعیت‌ترین طایفه بنی‌اسرائیل را به دست داشت و از آن پس قبیله او مهم‌ترین قدرت سیاسی بنی‌اسرائیل بهشمار می‌رفت. در اسطوره‌های یهودی، که نقش مهمی در تکوین فرهنگ و روانشناسی قومی یهودیان داشته است، یهودا زیرکترین و

---

1 Reuben
2 Simeon
3 Levi
4 Judah,Yehuda
5 Issachar
6 Zebulun
7 Dan
8 Naphtali
9 Gad
10 Asher
11 Manasseh
12 Ephraim
13 Benjamin
14 Joseph
15 سفر خروج، 1/ 7.

برجسته‌ترین برادران رقیب یوسف است و شخصـیت او الگـویی مقبول بهشمار می‌رود.[1]

در این نمادهای اسطوره‌ای، نخستین بـار با شخصـیت یهـودا به سـان پـیرمردی هـرزه آشـنا می‌شـویم که نادانسـته با عـروس خـویش، به گمـان آنکه "فاحشـه" اسـت، می‌آمـیزد و در ازای آن "**مُهر** و **زنار** و **عصای** خود" را به گـرو می‌دهـد. حاصل این پیوند دو پسر (فارص و زارح) است که نیاکان دو طایفه از قبیله یهودنـد.[2] تدوین‌کنندگان یهـودی "سـفر پیـدایش"، از زبـان یعقـوب پیـامبر، برای یهودا رسالت فرمانروایی بر بنی‌اسرائیل و جهانیان را وعده می‌دهند:

> ای یهـودا... دسـتت بر گـردن دشـمنانت خواهد بـود و پسـران پدرت ترا تعظیم خواهند کـرد... **عصا** از یهـودا دور نخواهد شد و نه فرمانروایی از میان پای‌هـای وی تا که "شـیلو" بیایـد. و مر او را اطاعت امت‌ها خواهد بود.[3]

این همان **عصایی** است که یهودا پیشتر به گرو داده بود!

یهودا نمـاد دورویی و خدعه در میـان پسـران یعقـوب اسـت. از سویی، در ماجرای توطئه برادران علیه جـان یوسف نقش اصـلی را به دست دارد و از سوی دیگر در نزد یعقوب سـایر بـرادران را مقصر و خـود را دوسـتدار یوسف و عامل نجـات جـان او جلـوه می‌دهد. او با این خدعه سـرانجام جانشـین یوسف و فرمـانروای قوم بنی‌اسرائیل می‌شود.

یهودا از قتل یوسف به دست سـایر بـرادران ممـانعت می‌کند و انـــداختن او را در چـــاه پیشـــنهاد می‌کند ولی این از سر تـــرحم نیسـت؛ مـرگ در چـاهی پر از مـار و کـژدم قطعـاً دردنـاک‌تر از مـرگی سـاده اسـت. چنـان خـدعه‌گر است که یوسف در میـان بـرادران تنها او را دارای رحم و مـروت می‌پنـدارد و بـرای نجـات

---

1 بنگرید به: *Judaica*, vol.10, p. 332

2 سفر پیدایش، 38/ 14-30؛ 46/ 12.

3 همان مأخذ، 49/ 8-10.

خویش به او ملتجی می‌شود. چنـان قسی است که به لابه بـرادر کوچک کمـترین وقعی نمی‌نهـد. و چنـان زیـرک است کـه، بهرغم برتری بر سایر برادران و توانـایی در نجـات یوسـف، این تصـمیم هولناک را به آنان نسبت می‌دهد:

یوسف... دامنِ یهودا گرفت. گفت: تو برادرِ مهتری، ترا حرمت و شفقت بیشترِ بود، شـفاعتی بکن. یهـودا گفت: شـفاعت سـود نمی‌دارد. گفت: توبه کردم. گفت: این نه جای توبه اسـت. گفت: عذر من ازیشان بخواه، کی اگر جرمی کردم به کودکی و نـادانی کردمـ گفت: عـذر نمی‌پذیرنـد. گفت: بـاری بگو ایشـان را تا این خرقه به من بگذارند، تا اگر بمـانم عورت‌پـوش من باشـد، و اگر بمـیرم کفن من باشـد. گفت: رضا نمی‌دهنـد. یوسف گفت: ای برادر، دستی بر کار من نه. گفت: کار از دست رفت...[1]

آنگاه که بـرادران به زنـدان یوسف می‌افتنـد، بی آنکه زنـدانبان خود را بشناسند، نخستین کس که سایر بـرادران را متهم می‌کند و تمامی گناه را به ایشان منتسب می‌سازد، یهوداست:

یهودا گفت: من شما را گفتم کی این معامله را مکنید. فرمـان من نبردیدـ اکنون هم جان شد و هم سود و زیـان و خـان و مـان شد، و هم پرده ما دریده شد.[2]

و آنگاه که یوسف، مَلِک مصر، آنان را به مجازات تهدید می‌کند، باز نخستین کس که لابه و فغان برمی‌آورد یهودا است:

یهـودا روی واپس کـرد. نوحه و زاری بـرآورد کی: وایعقوبـا، کاشـکی تـرا بدیـدمی تا با تو بگفتمی شـومی فعل ما کی در ما رسید و مکر و حیلت ما پرده روزگار ما درید.[3]

و سـرانجام هموست که پـیراهن وصل یوسف را بـرای پـدر می‌برد همانگونه که پیشتر پیراهن خونین یوسف را برده بود.

---

1 احمد بن محمد بن زید طوسی، *قصه یوسف (الجـامع السـتین للطـایف البساتین)*، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، 1367، صص 142-143.

2 همان مأخذ، ص 601.

3 همان مأخذ، ص 611.

در قرآن کریم، میان واژه‌های "بنی‌اسـرائیل" و "یهـود" تفـاوتی محسوس می‌توان دید. در قرآن، "بنی‌اسـرائیل" به قـوم پیـامبرانی چـــون موسی (ع) اطلاق می‌شـــود؛ خداوند بنی‌اســـرائیل را بر جهانیان برتری داد لیکن قـدر نعمت‌هـایی را که بر ایشـان ارزانی شد نشـناختند و از راه موسی (ع) و سـایر پیـامبران رویگـردان شدند.

واژه "یهود" در قرآن کریم نـاظر به مفهـوم جدیـدی است که از "قوم یهـود" در سـده‌های نخست میلادی شـکل گرفته بـود. نمـاد بـارز آن کانونهـای یهـودی معاصر پیـامبر اسـلام (ص) است که بطور عمده در سرزمینهای بین‌النهرین و عربستان مسـتقر بودند و به مبادلات پولی مبتـنی بر بهـره (ربـاخواری) اشـتغال داشـتند؛ عملی که قرآن آن را به شدت نکوهش کرده است.

در قرآن، یهودیان قومی توصیف شـده‌اند به شـدت ناسـپاس و حریص بر دنیا. آنان هیچ ربطی به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقـوب و فرزنـدان یعقـوب ندارنـد؛ زیـرا کتـاب خداوند را پنهـان کرده‌اند و گمـــراهی را بر هـــدایت تـــرجیح داده‌انـــد. به ســـبب پیمان‌شکنی و کفر بر آیات خداوند و کشـتن پیـامبران، خداوند بر دلهایشان مهر نهاده است و جز انـدکی از ایشـان ایمـان نخواهند آورد؛ و به سبب گرفتن ربا و خوردن اموال مردم عذابی دردنـاک در انتظارشـــان اســـت. آنـــان منکر و دشـــمن پیـــام خداونـــد، کین‌توزترین دشـمن اسـلام و مسـلمانان و فسـادکنندگان بر روی زمین و مورد لعن خداوندند. و سرانجام، خداوند ایشان را "حزب شیطان" می‌خواند. (استحوذ علیهم‌الشیطان، فانسیهم ذکر اللـه، اولئک حزب الشیطان، الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون.)[1]

مسلمانان نیز کم و بیش میان مفاهیم "بنی‌اسـرائیل" و "یهـود" تمایز قایل بوده‌اند. برای نمونه، میبـدی (سـده ششم هجـری) از "جهودان بنی‌اسرائیل" سخن می‌گوید و عموماً میان "بنی‌اسرائیل"

[1] بقره، 40-96، 140-141، 174-175؛ آل‌عمران، 187؛ نساء ، 155، 161؛ مائده، 64، 82؛ مجادله، 19.

و "**جهودان**" تمایز قایل است.[1] در روایات اسلامی، اشرافیت یهـود سخت با پیامبران بنی‌اسرائیل دشمنی داشتند. میبدی می‌نویسد:

> روایت کرده‌اند که **جهودان** هفتاد پیغمبر در اول روز بکشتند و چندین زاهد برخاستند تا امر معروف کنند و ایشـان را از آن قتل باز دارند و در آخر روز ایشان را نیز بکشتند.[2]

عناد اشرافیت یهـود با پیـامبران بنی‌اسـرائیل تا بدانجاست کـه، طبق روایت مقاتل بن ســـلیمان، خداوند ذوالکفل پیـــامبر را از معاشرت با ایشان منع کرد: "منع الله ذوالکفل من الیهود."[3]

پیشینه کنعانی و ظهور دولت یهود

"کنعان"، یا فلسطین امروزین، سـرزمینی است بسـیار کهن که پیشینه فرهنگ در آن به دوازده هزار سال پیش از میلاد می‌رسد. کهن‌تـرین بقایـای زنـدگی روسـتایی به دست آمـده در آن به پنج هـزار سـال پیش از میلاد تعلق دارد. سـرزمین کنعـان در سـال 1469 پیش از میلاد، در زمان فرعون توتمسیس سوم[4] (1490-1436)، بنیانگذار امپراتوری مصر، به تصرف این دولت درآمد.[5]

از سده پانزدهم پیش از میلاد در کتیبه‌های مصری نام "کنعـان" به ثبت رسیده است و در "اسفار پنجگانه" نیز همین نـام را دارد؛ سرزمینی توصیف شده که "شـیر و شـهد در آن جـاری اسـت."[6] "**کنعان**" واژه سامی و به معنی "تجار پشم قرمـز" است زیـرا این منطقه کانون تجارت و صنعت رنگـرزی بـود و منسـوجات آن، که در "اسفار پنجگانه" از آن با نام "قرمز" یاد شده، از معروفـترین کالاهـای تجـاری زمـان خـود بـود. یونانیها کنعانیها را "فـنیقی" می‌نامیدند که به همین معناست.

---

1. برای نمونه بنگرید به: میبدی، همان مأخذ، ج 1، ص 166.
2. همان مأخذ، ص 208.
3. همان مأخذ، ص 650.
4. Thutmosis
5. Ben-Sasson, ibid, pp. 13-14.
6. سفر خروج، 3/ 8.

کنعانیها از گذشته‌ای دور فرهنگی شکوفا را در این سرزمین بنا نهـاده بودنـد. مـردمی تاجرپیشه بودند و از هـزاره سـوم پیش از میلاد جبل (ببلاس) و صور و صـیدا شـهرهای مهم ایشـان و بنـادر اصلی تجاری دریای مدیترانه بود. آنان کهن‌ترین دریانوردان جهان بهشـمار می‌روند و در سـواحل اسـپانیا، مـالت، شـمال آفریقـا، ساردینی و سیسیل دارای کلنی‌هـایی بودنـد. در آغـاز هـزاره اول پیش از میلاد، کنعانیها الفبای خود را (خط فـنیقی) پدید سـاختند. این خط "مادر" خط عبری است.

با ورود طوایف عبرانی و فلسطینی، کنعانیها بخش‌هـای جنـوبی سرزمین خود را از دست دادند ولی در حاشیه دریا، بهویژه در دو بندر مهم تجاری صور[1] و صیدا (صیدون)[2]، همچنان حضور داشتند و شـهر- دولت‌هـای مهمی را پدید سـاختند. در زمـان داوود و سلیمان، شاه کنعانی صور بهنام حیرام[3] با این دو رابطه دوستانه داشت. چنانکه خواهیم دید، حـیرام در اسـاطیر یهـودی، و نـیز در اساطیر فراماسونری، جایگاه برجسته‌ای دارد.

بهنوشته رافائل پاتای، در دوران سلطنت سلیمان، قبایل کنعانی سـاکن سـرزمینهای بنی‌اسـرائیل بتـدریج با قبایل عـبرانی آمیخته شـدند. در دوران سـلطه رومی‌ها واژه "کنعـانی" به گـروهی از "یهودیان" اطلاق می‌شد که به شدت ضد رومی بودنـد. نخسـتین بنادر شمال آفریقا بهوسیله کنعانیها بنیان نهاده شد و تا سده دوم میلادی بقایـای کارتاژیهـای این منطقه خـود را "کنعـانی" می‌خواندند.[4] در نقوش تخت‌جمشـید، تصـاویر کنعانیها حک شـده که در کنار سایر اقوام هدایای خود را به نزد داریوش می‌برند.

در سـال 1150 پیش از میلاد سـلطه مصر بر سـرزمین کنعـان پایـان یـافت و در حـوالی سـال 1029 سـاختار سیاسی طوایف عبرانی بهوسیله شائول (طالوت)،[5] از طایفه بنیـامین، به صـورت

---

1 Tyre

2 Sidon

3 Hiram

4 Raphael Patai, "Canaan", *Americana*, vol. 5, p. 311.

5 Saul

دولت درآمد. او نخستین شاه قبایل بنی‌اسرائیل است و 24 سال (تا سال 1004) سلطنت کرد. سپس، داوود، از قبیله یهودا و کوچکترین پسر یسه،[1] به سلطنت رسید. در آغاز سلطنت شائول شمار قبایل دوازده‌گانه بنی‌اسرائیل 300 هزار نفر و جمعیت قبیله یهودا 30 هزار نفر گزارش شده است.[2]

تنها منبع شناخت تاریخنگاری جدید از داوود روایات "عهد عتیق" است. طبق این روایات، دوران داوود معاصر است با اقتدار بیست و یکمین سلسله فراعنه مصر (1075-664 پیش از میلاد) بهویژه پسوسنس اول[3] (1044-994).

یهودیان داوود و سلیمان را پیامبر نمی‌دانند؛ آنان را نخستین پادشاهان و نماد قدرت و شوکت خویش می‌شمرند. در دربار آنان فردی بهنام "ناتان نبی" حضور داشت و واسطه ارتباط‌شان با "یهوه" بود. ما داوود و سلیمان مندرج در "عهد عتیق" را با داوود و سلیمان پیامبر (ع)، آنگونه که در قرآن کریم و روایات اسلامی می‌شناسیم، یکی نمی‌دانیم. اسطوره‌های امروزین یهودی نیز با تصویری که در گذشته از داوود و سلیمان پیامبر، از جمله در میان اعراب، رواج داشته قطعاً یکسان نیست. درباره انتساب داوود و سلیمان به تبار یهودا دلیلی جز ادعای "عهد عتیق" در دست نیست و این مجموعه کتبی است که در طول اعصار متمادی، از جمله در دوران تبعید اشرافیت یهود به بابل، بارها و بارها مورد بازبینی و بازسازی قرار گرفته است. همچنین، جز ادعای "عهد عتیق"، دلیلی نداریم که خاندان سلطنتی داوودی یهود را از تبار داوود پیامبر بدانیم. در آینده با فرایند طولانی تدوین "عهد عتیق" و تأثیر اشرافیت و کاهنان یهودی در بازنویسی آن در اعصار و ازمنه مختلف بطور مشروح آشنا خواهیم شد. بنابراین، زمانی که در این پژوهش از داوود و سلیمان سخن می‌گوئیم منظور دو پادشاه یهودی است آنگونه که

1 Jesse
2 کتاب اول سموئیل، 11/ 8.
3 Psusennes

در روایات یهودی تصویر شده‌اند.

طبق اساطیر یهودی، داوود در جنگ با فلسطینی‌ها مورد توجه شائول قرار گرفت، به دربار او راه یافت و داماد او شد. جنگاوری و اقتدار داوود شائول را به هراس انداخت و تصمیم به قتل او گرفت ولی موفق نشد؛ داوود به نزد اخیش،[1] شاه فلسطینی‌ها و دشمن سرسخت بنی‌اسرائیل، پناه برد. سرانجام، قبایل بنی‌اسرائیل در جنگی سخت از فلسطینی‌ها شکست خوردند و شائول به قتل رسید. داوود در حبرون[2] مستقر شد و از سوی قبیله یهودا به شاهی برگزیده شد. او هفت سال و نیم شاه یهود بود. پس از جنگهای سخت با سایر قبایل بنی‌اسرائیل و شکست پسران شائول سرانجام بیت‌المقدس را تصرف کرد و "پادشاه بنی‌اسرائیل و یهود" شد. داوود در 30 سالگی شاه یهود شد و 40 سال سلطنت کرد؛ هفت سال و نیم بر قبیله یهودا و 33 سال بر تمامی بنی‌اسرائیل.[3] زمان وفات داوود را حوالی سال 965 پیش از میلاد می‌دانند. بدینسان، در دوران داوود، سلطنتی واحد از قبایل دوازده‌گانه بنی‌اسرائیل، در زیر سلطه قبیله یهودا، تأسیس شد.[4]

چنانکه دیدیم، سلطه داوود و قبیله یهود بر سایر قبایل بنی‌اسرائیل از طریق خیانت به بنی‌اسرائیل و پناه بردن به دشمنان قوم خود، یعنی مهاجرین کرتی (فلسطینی‌ها)، به دست آمد. درواقع، این فلسطینی‌ها بودند که با درهم شکستن اقتدار نظامی بنی‌اسرائیل و قتل شائول راه را برای صعود داوود هموار

---

1 Achish

2 Hebron

3 کتاب دوم سموئیل، 5/ 4-5؛ کتاب اول پادشاهان، 2/ 11.

4 تاریخ‌های فوق همه قراردادی است و بر مبنای داده‌های "عهد عتیق" به دست آمده است. برای نمونه، *دایرةالمعارف یهود* دوران سلطنت چهل ساله داوود را سالهای 1010-970 پیش از میلاد می‌داند.(*Judaica*, vol. 5, p. 1318)

کردند؛ و او سپس از طریق جنگهای خونین بنی‌اسرائیل را مقهور ساخت. در دوران داوود و در پیرامون دربار او یک الیگارشی اشرافی شکل گرفت و این امر نارضایتی بنی‌اسرائیل را برانگیخت و به شورشی بزرگ علیه داوود انجامید. رهبری این شورش را ابشالوم،[1] پسر داوود، به دست داشت که "دل‌های مردان اسرائیل" با او بود.[2] سرانجام، در جنگی خونین شورشیان شکست خوردند و قتل‌عامی سخت صورت گرفت. تعداد کسانی که به دست "بندگان داوود" به قتل رسیدند بیست هزار نفر گزارش شده است.[3] ابشالوم نیز در این نبرد به قتل رسید؛ و "جان داوود و پسران و دختران و زنان و متعه‌هایش" نجات یافت.[4] این ماجرا نیز پیوند داوود را با قبیله یهودا نگسست و سایر قبایل بنی‌اسرائیل همچنان سلطنت داوود را حکومت یهودیان می‌انگاشتند:

> جمیع **مردان اسرائیل** نزد پادشاه آمدند و به پادشاه گفتند چرا... **مردان یهودا** تو را دزدیدند... **مردان یهودا** به **مردان اسرائیل** جواب دادند از این سبب که پادشاه از خویشان ما است، پس چرا از این امر حسد می‌برید؟... **مردان اسرائیل** در جواب گفتند... حق ما در داوود از شما بیشتر است، پس چرا ما را حقیر شمردید.[5]

بدینسان، از زمان داوود، در روایات "اسفار پنجگانه" مفاهیم "اسرائیل" و "یهود" جدا می‌شود و به دو گروه متمایز اطلاق می‌گردد. **حکومت داوود و قبیله یهودا بر بنی‌اسرائیل را باید مبداء فرایندی طولانی دانست که سرانجام از طریق حذف سایر قبایل بنی‌اسرائیل به شکل‌گیری "قوم یهود" انجامید.**

"اسطوره داوود" بنیانی است که اندیشه و ساختار سیاسی یهودیت بر آن

---

1 Absalom

2 کتاب دوم سموئیل، 15/ 13.

3 همان مأخذ، 18/ 7.

4 همان مأخذ، 19/ 5.

5 همان مأخذ، 19/ 41-43.

استوار است. مفهوم "برگزیدگی الهی" و "سلطنت ابدی خاندان داوود" محوری را پدید ساخته که طی سده‌های متمادی یهودیان وحدت سیاسی خود را، بهرغم پراکندگی جغرافیایی، در پیرامون آن تداوم بخشیده و انگیزش و آرمانهای سیاسی خود را از آن گرفته‌اند. "خاندان داوود" اسطوره‌ای کاملا قومی است و نماد قدرت و شوکت یهودیان بهشمار می‌رود؛ و در این معنا حتی با سایر قبایل بنی‌اسرائیل نیز پیوند ندارد.

تدوین‌کنندگان "عهد عتیق" تعمدی آشکار و شگفت در رواج فرهنگ مبتنی بر آمیختگی (هرج و مرج) جنسی[1] و تقدس‌زدایی اخلاقی از پیامبران داشته‌اند؛ و شالوده‌ای را که با داستان رفتار ناستوده ابراهیم در مصر،[2] داستان لوط و دخترانش،[3] آمیزش یهودا و عروسش و داستان‌های مشابه دیگر بنیان نهاده‌اند، تداوم می‌بخشند. سرآغاز اسطوره "خاندان داوود" به "کتاب روت" می‌رسد.

"کتاب روت" با داستان مردی از قبیله یهودا آغاز می‌شود. او در زمان قحطی به موآب می‌رود و در آنجا با زنی، که به بنی‌اسرائیل تعلق ندارد، بهنام روت[4] ازدواج می‌کند. مرد یهودی می‌میرد و نعومی،[5] مادرش، و روت، بیوه‌اش، سالها در موآب تنها می‌مانند. سرانجام، این دو به سرزمین یهود می‌روند و روت

---

1 Sexual Promiscuity

2 ابراهیم در زمان ورود به مصر، همسرش، سارا، را خواهر خود خواند تا برایش "خیریت شود." درباریان فرعون از زیبایی این زن مسافر باخبر شدند و او را به کاخ فرعون بردند. بدینسان، این "آرامی آواره" صاحب "میش‌ها و گاوان و حماران و غلامان و کنیزان و ماده الاغان و شتران شد." این منشاء ثروت بنی‌اسرائیل است. (سفر پیدایش، 12/ 11-20)

3 پس از نزول غضب الهی بر شهرهای سدوم و گومورا، لوط و دو دخترش در مغاره‌ای ساکن می‌شوند. دو دختر به پدر شراب می‌نوشانند و شبانه، بدون اطلاع وی، با او همخوابه می‌شوند. حاصل این زنای با محارم دو پسر است؛ یکی نیای موآبیان است و دیگری نیای بنی‌عمون. (سفر پیدایش، 19/ 30-38)

4 Ruth

5 Naomi

در کشــتزار یکی از ســران قبیله یهــودا، بهنــام بــوعز،[6] به کــار می‌پردازد. این دو زن مستمندند. روت به راهنمـایی نعـومی نیمه شب پنهــان به خوابگــاه بــوعز می‌رود، در کنــار او می‌خســبد، صـبحگاه شش کیل جو از او می‌گـیرد و به عنـوان ارمغـان بـرای نعومی می‌برد. این سـرآغاز شـیفتگی بـوعز و وصـلت او با روت است. چنین است که روت زیبا و نعـومی محیل و دلاله به ثـروت و شـوکت می‌رسـند.[2] بـوعز و روت نیاکـان داوودنـد. بدینسـان، شجره‌ای که با زنای یهـودا و عروسش آغـاز شد تـداوم می‌یابد و خاندانی را بنیاد می‌نهد که "برگزیدگان یهوه" و رهـبران مشـروع تمامی بنی‌اسرائیل بهشمار می‌روند.

در تصوف یهودی (کابالا)، شخصیت داوود در موجودی خدایگونه بهنام "شخینا"[3] تجلی می‌یابد که سـلطنت جهـان فرازمیـنی را به دست دارد. سلطنت زمینی "خانـدان داوود" نـیز هیچگـاه منقطع نمی‌شود و در تبار او همـاره تـداوم دارد؛ و سـرانجام از این تبـار "مِلِخ" (ملک، پادشاه)[4] یا "مشیا" (مسـیح)[5] ظهـور خواهد کـرد و سیطره یهودیان، و در رأس آنـان "خانـدان داوود"، را بر سراسر جهان برقرار خواهد نمود. **صهیونیسم، به عنـوان یک ایـدئولوژی جدیـد، بر اصل "برگزیـدگی" و "رسـالت" جهـانی "قـوم یهـود" مبتـنی است و درونمایه خـویش را از اسـطوره "خانـدان داوود" گرفته اسـت. به عبـارت دیگـر، انطبـاق همان اسطوره است بر فرهنگ و دنیای جدید.**

تصـویری که "عهد عـتیق" از شخصـیت داوود به دست می‌دهد بی‌شک در تکـوین روانشناسی فـردی و اجتمـاعی و فرهنگ قـوم یهود به شـدت مـوثر بـوده اسـت. در این روایت، داوود سـلطانی است قدرت‌طلب، قسی و غرق در فساد دربار باشکوه خود.

او چنان بیرحم و کینه‌تـوز است که در دوران سـلطنت خـویش،

---

1 Boaz

2 کتاب روت، باب‌های اول تا چهارم.

3 Shekhinah

4 Melekh

5 Mashiah

هفت پسر بیگناه شائول را که در پناه او می‌زیند، به دشمنان خاندان شائول، از قومی بیگانه با بنی‌اسرائیل، تحویل می‌دهد تا به انتقام گذشته بر دار کشند.[1] و تنها این نیست. داوود ده‌ها زن در حرم خود دارد[2] و حتی همسران شائول را نیز به تصرف درآورده است بهرغم اینکه همسر نخست او دختر شائول است.[3] این زنان به مرگی تدریجی محکوم‌اند بی‌آنکه داوود نظری به ایشان افکند.[4] معهذا، او چنان هوسباز است که با بت‌شبع،[5] همسر زیبای اوریاء حتی،[6] می‌آمیزد و سپس، به قصد تصاحب دائم این زن، سردار دلیر و وفادار خود را به قتل می‌رساند.[7] بت‌شبع مادر سلیمان، جانشین داوود، است.[8]

پسران داوود نیز، چون پدر، بدکار و شریرند. یکی چنان فاسد است که با خواهر خویش می‌آمیزد. خواهر کار را به رسوایی می‌کشد تنها به این دلیل که بی‌رضای او و بی‌رضای پدر صورت گرفته است.[9] و پسر دیگر "در نظر تمامی اسرائیل" با همسران پدر می‌خسبد.[10] سلیمان نیز "هفتصد زن بانو و سیصد متعه" دارد که یکی دختر فرعون مصر است. و تأثیر این زنان بر او چنان است که در پیری دل او را از خدا برمی‌گردانند و سلیمان را به "پیروی خدایان غریب" مایل می‌سازند.[11] بدین دلیل، سلیمان مورد نفرین خدا قرار می‌گیرد و پس از مرگ او مملکتش متلاشی می‌شود.

"عهد عتیق" سرشار از چنین ایستارهای اخلاقی و الگوهای

1 کتاب دوم سموئیل، 21/ 4-9.
2 همان مأخذ، 15/ 16.
3 همان مأخذ، 12/ 8.
4 همان مأخذ، 20/ 3.
5 Bath-Sheba
6 Uriah the Hittite
7 همان مأخذ، باب 11.
8 همان مأخذ، 12/ 24.
9 همان مأخذ، 13/ 1-17.
10 همان مأخذ، 16/ 23..
11 کتاب اول پادشاهان، 11/ 3-4.

رفتاری است.

در اواخر هزاره دوم پیش از میلاد، مهاجرینی جدید به سرزمین کنعان پای نهادند که در اسناد رامسس سوم،[1] فرعون مصر (1166-98 11)، "مردم دریاها"[2] نامیده می‌شوند.[3] آنان سکنه دریانورد جزایر دریای اژه، میان ترکیه و یونان، بودند. این قوم، پس از جنگهای سخت با کنعانیها و عبرانیها سرانجام سلطه خود را بر بخشی از سواحل سرزمین کنعان مستقر ساخت.

این قوم **"فلسطینی"** خوانده می‌شدند و نام کنونی سرزمین کنعان یادگار آنان است. اطلاق این نام بر سرزمین کنعان به معنای آن نیست که سکنه کنونی فلسطین از تبار این قوم‌اند. در طول دورانهای پسین، مهاجرت‌ها و آمیختگی‌های نژادی فراوان رخ داده است. در سده‌های اخیر بر مردم سرزمین فلسطین عنصر نژاد و فرهنگ سامی عرب غلبه دارد.[4] داستان سامسون و دلیله و نیز جنگهای داوود و جالوت، سردار فلسطینی، به این دوران تعلق دارد. داوود سرانجام توانست سرزمین بنی‌اسرائیل را از سلطه مهاجرین اژه‌ای برهاند. از این زمان مهاجرین اژه‌ای تنها در حاشیه دریا سرزمینی کوچک در اختیار داشتند. بندر غزه کانون اصلی فلسطینی‌ها بود.

طبق اسطوره‌های یهودی، پس از داوود، پسرش **سلیمان** به سلطنت رسید. و طبق همین اسطوره‌ها در زمان سلیمان (

---

1 Rameses

2 Sea Peoples in Canaan

3 Ben-Sasson, ibid, p. 26.

4 واژه "فلسطین" از واژه عبری "پلشت" (Pelesht) ریشه گرفته و به معنای انسان "حقیر" و "پست" و نیز "دشمن" است. در دوران سلطه رومی‌ها، این سرزمین با این نام به یکی از ایالت‌های امپراتوری روم بدل شد. واژه فوق به همین معنا به زبانهای اروپایی و فارسی راه یافته است. واژه‌های philistinus لاتین و philistin فرانسه و philistine انگلیسی و "پلشت" و "پلشتی" فارسی به همین معناست.

965-928) دولت یهـود و بنی‌اسـرائیل به اوج شـکوه و شـوکت خود رسید؛ به دولتی بزرگ در میان مصر و بین‌النهـرین بـدل شد و سـپس رو به انحطـاط نهـاد. در زمـان سـلیمان نـیز رابطه اشـرافیت قبیله یهـود با اتبـاع خـویش تبعیض‌آمـیز و سـلطه‌گرانه است.

با درگذشت سلیمان و آغاز سلطنت پسرش، رحبعام،[1] بحـرانی که از نیمه دوم سلطنت سلیمان آغاز شده بود شـعله‌ور شـد. در سال 928، ده قبیله مستقر در سرزمینهای شمالی بنی‌اسرائیل، بهرهبری قبیله افرائیم (سبط افرائیم پسر یوسف)، بر اشـرافیت یهود شوریدند و در سرزمینهای خویش دولت مسـتقل خـود را به پا کردنـد. رهـبری این شـورش با **یربعـام بن نبط**[2] از قبیله افـرائیم است.

سـرآغاز این شـورش به زمـان سـلیمان می‌رسـد؛ آنگـاه که گـروهی از بنی‌اسـرائیل علیه احـداث "معبـد" و کـاخ باشـکوه سلیمان در اورشلیم (بیت‌المقدس) قیام می‌کنند. احداث "معبـد" و "کاخ" فوق درواقع همان عصیان بت‌پرسـتانه "سـلیمان" است بر ضد آئین موسوی که او را ملعون خداوند قرار داد.

معمار محراب و مکان‌های پرسـتش در "معبد سـلیمان" فـردی بهنـام حـیرام ابیف[3] است که از جـانب پـدر فـنیقی و مـادرش از بنی‌اسرائیل است.[4] سلیمان از دوست خـود حـیرام، شـاه صـور، بـرای احـداث "معبـد" یـاری می‌طلبد و او "حـیرام ابیـف" را به بیت‌المقدس می‌فرستد.[5]

حـیرام شـاهی ثروتمند بـود و در زمـان او صـور امـپراتوری مسـتعمراتی دریـای مدیترانه و قـدرت بـزرگ تجـاری منطقه

---

1 Rehoboam

2 Jeroboam ibn Nebat

3 Hiram Abif

4 کتاب اول پادشاهان، 7/ 14؛ کتاب دوم تواریخ ایام، 2/ 14.

5 کتاب دوم تواریخ ایام، باب دوم. ("حیرام" در زبان عبری به معنای "نجیب‌زاده" است.)

بهشمار می‌رفت. دولت فنیقی صور در این زمان، و در سـده‌های پسین، کانون اصلی پرستش "بعل"[1] و مـروج این آئین در منطقه بود. "بعل" یک مفهوم کهن سـامی به معنـای "خداونـد" است که بت "گوساله طلایی"[2] یکی از نمادهـای آن بـود.[3] ثـروت فنیقیها و پیونـدهای گسـترده تجـاری آنـان با سراسر منطقه مدیترانه و سـواحل آن در غـرب و با شـبه جزیـره عربسـتان و سـوریه و بین‌النهرین و ایران در شـرق، طبعـاً عـاملی مهم در اشـاعه آئین "بعل‌پرستی" بود. در این زمان حیرام بندر صور را به شهری زیبا بـدل کـرد و در آن معابد و مجسـمه‌های عظیم "بعـل" را برافراشت و همین امر بر سلیمان اثر گذارد.[4]

توصیفی که از "معبد سلیمان" روایت شده آن را پرستشـگاهی باشکوه می‌نمایاند سرشار از آذین‌هـای طلایی که در محـراب آن دو "کـروبی"[5] عظیم از طلا نصب اسـت.[6] این "کـروبی" چـیزی نیست جز "گوسـاله طلایی" بالـدار[7] (شـبیه نقـوش حیوانـات بالـداری که در تخت‌جمشـید می‌یـابیم) که با نام‌هـایی چـون "ملکم"[8] و "ملکـارت"[9] خوانـده می‌شد و نمونه‌هـای آن در کاوش‌های باستان‌شناسی به دست آمده است.[10] این همـان آئین "پرسـتش گوسـاله طلایی" است که در روایـات اسـلامی آن را "گوساله سامری" می‌نامند.

در سده سیزدهم میلادی، با پیدایش تصـوف یهـودی (کابـالا) در اسـپانیای مسـیحی، مفهـوم "بعـل" بـار دیگر به عنـوان واژه‌ای

---

1 Baal Shemem

2 Golden Calf

3 *Judaica*, vol. 7, p. 711.

4 ibid, vol. 8, p. 501.

5 Cherubim

6 کتاب اول پادشاهان، 6/ 22-28؛ کتاب دوم تواریخ ایام، 3/ 10-13.

7 ibid, vol. 7, p. 711.

8 Melkom

9 Melkart

10 بنگرید به تصویر "کروبی" به دست آمده از کاخ اخاب در شهر سـامریه مندرج در: *Judaica*, vol. 5, p. 397.

مقدس، و این بار به معنای "اسماء رازآمیز الهی"، سر برکشید. امروزه، "بعل شم"، به معنای "استاد اسماء الهی"، عنوان آموزگاران و مرشدان تصوف یهودی است.[1] در سده هیجدهم، "اسطوره حیرام" نیز در بنیاد آئین‌های فراماسونری جای گرفت؛ احداث "معبد سلیمان" سرآغاز این طریقت رازآمیز انگاشته شد و حیرام نخستین "معمار" آن. این پدیده تصادفی نیست و دقیقاً باید به معنای تکریم احیاءگر پرستش "بعل" ارزیابی شود.[2]

اشرافیت یهود و دولت افرائیم

جایگزینی بت‌پرستی کنعانی با یکتاپرستی موسوی طبعاً نمی‌توانست در میان بنی‌اسرائیل بی‌پژواک باشد و **خاندان یوسف**، بهرهبری یربعام و مادرش، در رأس این اعتراض جای داشت. مادر یربعام، بهنام صروعه، ظاهراً بیوه‌زنی محترم و متنفذ در میان بنی‌اسرائیل بود زیرا نام او در روایات "عهد عتیق" به ثبت رسیده است.[3] و طبق همین روایات، پس از شورش فوق، سلیمان فرمان ریاست یربعام را بر "خاندان یوسف" صادر کرد.[4] این اقدام، قاعدتاً، برای ساکت کردن یربعام بود، ولی ماجرا پایان نیافت. پیامبری به نام **اخیاء شیلونی** با یربعام دیدار کرد و پیام خداوند را به او ابلاغ نمود که به دلیل گروش سلیمان به بت‌پرستی ریاست ده قبیله بنی‌اسرائیل را به او سپرده است.[5]

> پس اخیا... به یربعام گفت... یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید اینک من مملکت را از دست سلیمان پاره می‌کنم و ده سبط به تو می‌دهم... چون ایشان مرا ترک کردند و عشتورت، خدای صیدونیان، و کموش، خدای موآب، و ملکوم، خدای

---

1 ibid, vol. 4, pp. 5-6.

2 بنگرید به:

Albert G. Mackey, *Encyclopedia of Freemasonry*, New York: Macoy Publishing and Masonic Supply Company, 1966, vol. 1, pp. 457-459.

3 کتاب اول پادشاهان، 11/ 26-27.

4 همان مأخذ، 11/ 28.

5 همان مأخذ، 11/ 31؛ 12/ 15.

بنی‌عمون، را سجده کردند و در طریق‌های من سلوک ننمودند.[1]

بدینسان، با مرگ سلیمان، شورش خاندان یوسف با اجتماع بزرگان اسباط ده‌گانه بنی‌اسرائیل در شهر شکیم[2] آغاز شد:

و رحبعام [پسر سلیمان و شاه یهود] به شکیم رفت زیرا که تمامی اسرائیل به شکیم آمدند تا او را پادشاه بسازند... آنگاه یربعام [رئیس خاندان یوسف] و تمامی جماعت بنی‌اسرائیل آمدند و به رحبعام عرض کرده گفتند: **پدر تو یوغ ما را سخت ساخت اما تو الان بندگی سخت و یوغ سنگینی را که پدرت بر ما نهاد سبک ساز و تو را خدمت خواهیم نمود...** [رحبعام] گفت: **پدرم یوغ شما را سنگین ساخت اما من یوغ شما را زیاده خواهم گردانید. پدرم شما را به تازیانه‌ها تنبیه می‌نمود اما من شما را به عقرب‌ها تنبیه خواهم کرد.**[3]

تجمع سران قبایل در شکیم بیانگر آن است که اینان مرکزیت بیت‌المقدس را، که اینک کانون بت‌پرستی انگاشته می‌شد، به رسمیت نمی‌شناختند. و چنین بود که سرزمین بنی‌اسرائیل به دو دولت تقسیم شد: **دولت افرائیم** و **دولت یهود**.

و چون **تمامی اسرائیل** دیدند که پادشاه ایشان را اجابت نکرد، آنگاه **قوم** پادشاه را جواب داده گفتند ما را در داوود چه حصه است... ای اسرائیل به خیمه‌های خود بروید و اینک این داوود به خانه خود متوجه باش... **پس اسرائیل تا به امروز بر خاندان داوود عاصی شدند**... [و یربعام را] بر **تمام اسرائیل** پادشاه ساختند و **غیر از سبط یهودا**، فقط، کسی خاندان داوود را پیروی نکرد.[4]

در پی این ماجرا، "خاندان یوسف" دولت اسباط ده‌گانه بنی‌اسرائیل را بنیان نهاد و یربعام به عنوان **نخستین شاه دولت**

---

1 همان مأخذ، 11/ 29-33.

2 Shechem

3 همان مأخذ، 12/ 1-14.

4 همان مأخذ، 12/ 16-20.

افرائیم (928-907) به قدرت رسید.

از این پس، دولت یهود در سرزمین جنوبی- که به قبیله یهــود و بخش کوچکی از آن، مجاور با سرزمین افرائیم، به قبیله بنیـامین تعلق داشــت- مسـتقر بـود و دولت افـرائیم در سـرزمین پهنـاور شمالی. دولت افرائیم سواحلی گسـترده نـیز در اختیـار داشت و همسایگی آن با دولت آرامی سوریه و دولت‌های کنعـانی صـور و صیدا موقعیت تجاری برجسته‌ای در اختیارش می‌نهاد؛ ولی دولت یهــود به دلیل اســتقرار دولت فلســطین در ســواحل آن به دریا دسترسی نداشت.

پس از استقلال دولت افرائیم، تا سالهای طولانی، میـان این دو دولت ستیز سیاسی و جنگهای نظامی خونین در جریان بود. علت این ستیزها سیاست عنادآمیز دولت یهـود و "خانـدان داوود" بـود که خـود را برگزیـده "خـدای اسـرائیل" و "شـبان بنی‌اسـرائیل" می‌دانستند و برای خویش حق حاکمیت بر تمامی قبایل اسـرائیل را قائل بودند.[1]

در "عهد عـــتیق" از دولت قبایل ده‌گانه شــــمالی با نام‌هـــای "اسرائیل" و "افرائیم"، هر دو، یاد شده است. نمونه‌های کـاربرد نـام "اسـرائیل" را در "کتـاب پادشـاهان" و "کتـاب تـواریخ ایـام" می‌توان یافت و کاربرد نام "افرائیم" را در "کتاب اشعیاء نبی" و "کتاب ارمیاء نبی".[2] برای نمونـه، "کتـاب اشـعیاء نـبی" اسـتقلال قبایل ده‌گانه از دولت یهــود را "جــدا شــدن افــرائیم از یهــودا" می‌خواند؛[3] و در جای دیگر سـتیز دو دولت بنی‌اسـرائیل را چـنین توصـیف می‌کنـد: "و حسد افـرائیم رفع خواهد شد و دشـمنان یهـودا منقطع خواهند گردید. افرائیم بر یهــودا حسد نخواهد بـرد و یهــودا افــرائیم را دشـمنی نخواهد نمــود."[4] بــرخی نویســندگان یهــودی

---

1 Ben-Sasson, ibid, p. 111.

2 بنگرید به: کتاب اشعیاء نبی، 7/ 5، 8، 9، 17؛ کتاب ارمیاء نبی، 31/ 18، 20.

3 کتاب اشعیاء نبی، 7/ 17.

4 همان مأخذ، 11/ 13.

معاصر نیز نام دقیق دولت فوق را "مملکت افرائیم" می‌دانند.[1]

یعقوب در میان نوه‌های خویش به افرائیم بیشترین علاقه را داشت همانگونه که یوسف محبوب‌ترین پسر او بود. از یعقوب روایت شده که سبط دو پسر یوسف، بهویژه افرائیم، قومی بزرگ را بنیان خواهند نهاد؛ و "ذریت آنها امت‌های بسیار خواهند گردید" تا بدانجا که بنی‌اسرائیل در میان خویش چنین دعا خواهند کرد "خدا تو را مثل افرائیم و مناسه گرداند."[2]

چنین بنظر می‌رسد که در گذشته دور، پیش از حل شدن سایر قبایل بنی‌اسرائیل در قبیله یهود، قبیله افرائیم و "خاندان یوسف" در میان بنی‌اسرائیل از احترام و اقتدار فراوان برخوردار بودند و رقیب اصلی یهودیان و "خاندان داوود" بهشمار می‌رفتند.

تعمق در متن کنونی "عهد عتیق" روشن می‌سازد که در دوران طولانی اقتدار اشرافیت یهود بر بنی‌اسرائیل، بهویژه پس از پایان هویت مستقل سایر قبایل و ادغام تمامی آنان در مجموعه‌ای جدید بهنام "قوم یهود"، حذف و اضافات فراوان در متون دینی و تاریخی بنی‌اسرائیل به سود یهودیان، و بهویژه بر ضد "خاندان یوسف"، صورت گرفته است. برای نمونه، "کتاب پادشاهان" و "کتاب تواریخ ایام پادشاهان" به دو گونه نامیده می‌شود. در یکجا از "کتاب تواریخ ایام **پادشاهان اسرائیل**"[3] سخن می‌رود و در جای دیگر همین اثر "کتاب تواریخ ایام **پادشاهان یهودا**" خوانده می‌شود.[4] روشن است که در دوران سلطه "پادشاهان یهود" متنی کهن درباره "تاریخ بنی‌اسرائیل" مورد بازبینی و بازسازی قرار گرفته و به تاریخ رسمی قوم یهود بدل شده است؛ هرچند برخی بقایای متون کهن در نسخه جدید بر جای مانده است. بازنویسی این تاریخ در دوران تبعید اشراف

---

1. امنون نتصر، *پادیاوند*، لوس‌آنجلس: مزدا، 1996، ج 1، ص 7.
2. سفر پیدایش، 48/ 78.
3. کتاب اول پادشاهان، 15/ 31.
4. کتاب دوم پادشاهان، 23/ 28.

و روحانیون یهودی در بابل مـورد تردید نیسـت.[5] همچـنین روشن است که تنها متون کهن بنی‌اسرائیل منـابع موجـود نبـوده اسـت. برای نمونه، در "کتاب دوم تواریخ ایـام" به منـابعی چـون تـواریخ ناتان نـبی و اخیـاء شـیلونی ارجـاع داده می‌شـود که در مجموعه حاضر موجـود نیسـت.[2] به این دلیل عجیب نیست که در روایـات متعلق به این دوران، بسیاری از نفرین‌هـای "خـدای اسـرائیل" به "بنی‌اسـرائیل" درواقع به مملکت افـرائیم، یعـنی اسـباط ده‌گانه شمالی، باز می‌گردد؛ زیرا در این زمان دو مفهوم "بنی‌اسـرائیل" و "یهـود" کـاملا متمـایز است و به دو واحد سیاسی مسـتقل و متعارض اطلاق می‌گردد.

قاعدتاً، "خاندان یوسف" (سران قبیله افـرائیم) نه تنها سـلوکی دوستانه با سـایر قبایل بنی‌اسـرائیل داشت بلکه خـود را پاسـدار سنن موسـوی در قبـال بـدعت‌های کنعـانی و مصـری "سـلیمان" می‌دانسـت؛ و همین سـبب شد که قبایل دیگر در زیر پـرچم آن دولتی مسـتقل را به پا کنند و خـود را از سـلطه اشـرافیت یهـود رهایی بخشند.

دولت افـرائیم تا زمـان اشـغال سـامریه، پـایتخت آن، به دست آشوریها به مدت 208 سال (928-720) موجودیت داشت.

تاریخ این دولت را به چهار مرحله باید تقسیم نمود:

1- دوران حکـومت "خانـدان یوسـف". در این دوران کوتـاه (928-906) دولت افرائیم با توطئه‌های سـهمگین یهودیـان مواجه اسـت. این توطئه‌ها سـرانجام به سـقوط "خانـدان یوسـف" و کشتار و انهدام کامل آنان می‌انجامد.

2- دوران حکـومت سـران قبیله یسـاکار (906-882). در این دوران نیز رویه یهودیـان در قبـال دولت افـرائیم به سـان گذشـته است.

3- دوران سـلطنت خانـدان عُمـری (882-842). در این دوران اشرافیت یهـود و افـرائیم و خانـدانهای سـلطنتی داوود و عُمـری متحد و هم مشرب‌اند.

---

1 ibid, p. 164.

2 کتاب دوم تواریخ ایام، 9/ 29؛ 12/ 15؛ 13/ 22.

4- دوران پس از انقلاب ایلیاء نـبی (842-720). در این دوران، بار دیگر مملکت افرائیم هدف حمله اشرافیت یهود قرار می‌گیرد و سرانجام با دسیسه آنان بهوسیله دولت آشور منهدم می‌شود.

نخستین توطئه اشرافیت یهود علیه دولت افرائیم بلافاصله پس از اعلام استقلال قبایل ده‌گانه بنی‌اسرائیل آغاز می‌شود:

> و رحبعام پادشاه ادوم را، که سردار بـاج‌گیران بـود، فرسـتاد و تمامی اسرائیل او را سنگسار کردند که مـرد. و رحبعـام پادشـاه تعجیل نموده، بر عرابه خود سوار شد و به اورشلیم فرار کرد.[1]

رحبعـام پس از شکست این دسیسـه، در بیت‌المقـدس سـپاهی عظیم از قبایل یهـود و بنیـامین فـراهم آورد و به سـرزمین قبایل شمالی تاخت؛ ولی پیامبری بنام شمعیا آنان را از جنگ با برادران خویش منع کرد و سپاه رحبعام فروپاشـید.[2] معهـذا، این سـتیز به پایـان نرسـید و در تمـامی دوران 17 سـاله سـلطنت رحبعـام بر دولت یهـود (928-911) میـان او و دولت افـرائیم جنگ بـود.[3] در زمان ابیام (ابیا)،[4] پسر رحبعام و شاه یهود (911-908)، تهـاجم یهودیان به دولت افرائیم اوج یافت و این سرزمین آماج کشـتاری بیرحمانه قـرار گـرفت. این حادثه لطمـات شـدیدی بر پیکر قبایل ده‌گانه شمالی وارد ساخت و زمینه‌های سقوط و انهدام "خاندان یوسف" را فراهم ساخت.

> ... و کاهنان کرناها را نواختند و مردان یهودا بانگ بلند برآوردند و... خدا یربعام و **تمامی اسـرائیل** را به حضـور ابیا و **یهـودا** شکست داد. و **بنی‌اسرائیل** از حضور **یهودا** فـرار کردنـد... و ابیا و **قـوم او** آنها را به صـدمه عظیمی شکست دادنـد؛ چنانکه **پانصد هزار مرد برگزیده از اسـرائیل مقتـول افتادنـد. پس بنی‌اسرائیل** در آن وقت ذلیل شدند و **بـنی‌یهودا**، چـون

---

1 کتاب اول پادشاهان، 12/ 18.

2 همان مأخذ، 12/ 21-24.

3 همان مأخذ، 14/ 30.

4 Abijam (Abijah)

که بر یهوه خدای پدران خود توکل نمودند قوی گردیدند... و یربعام در ایام ابیا دیگر قوت بهم نرسانید و **خداوند او را زد که مرد**.[1]

از این پس، در "عهد عتیق" روایتی متناقض با آنچه گذشت آغاز می‌شود. آشکارا ما با دو متن سر و کار داریم؛ اولی کهن‌تر بهنظر می‌رسد و دومی باید اضافات پسین یهودیان باشد. چنانکه دیدیم، آئین پرستش "گوساله طلایی" بهوسیله یهودیان آغاز شد ولی از این پس آن را به افرائیمیان نسبت می‌دهند. در چرخشی عجیب، قبایل ده‌گانه شمالی سخت شیفته بت‌خانه اورشلیم معرفی می‌شوند تا بدانجا که یربعام از سفر آنان به پایتخت دولت یهود به هراس می‌افتد و خود بت‌خانه‌هایی به پا می‌کند. در این روایت جدید، شاه یهود فرمانروا و "آقای" مشروع تمامی بنی‌اسرائیل است و یربعام حکمرانی غاصب.

و یربعام در دل خود فکر کرد که حال **سلطنت به خاندان داوود** خواهد برگشت. اگر این **قوم** به جهت گذرانیدن قربانی‌ها به خانه خداوند به اورشلیم بروند، همانا دل این قوم به **آقای خویش**، رحبعام **پادشاه یهودا**، خواهد برگشت و مرا به قتل رسانیده نزد رحبعام، **پادشاه یهودا**، خواهند برگشت. پس پادشاه مشورت نموده، دو گوساله طلا ساخت و به ایشان گفت برای شما رفتن به اورشلیم زحمت است، هان ای اسرائیل خدایان تو که ترا از زمین مصر برآوردند. و یکی را در بیت‌ئیل گذاشت و دیگری را در دان قرار داد. و این امر باعث گناه شد.[2]

کمی بعد، چرخش دوم صورت می‌گیرد. اینک یهودیان منادیان یکتاپرستی موسوی‌اند و مبلغان خود را به سرزمین افرائیم می‌فرستند تا آنان را از بت‌پرستی منع کنند.[3] در این روایت جدید، گناه بنی‌اسرائیل تنها شورش بر "خاندان داوود" نیست؛

---

1 کتاب دوم تواریخ ایام، 13/ 14-20.

2 کتاب اول پادشاهان، 12/ 26-30.

3 بنگرید به: کتاب اول پادشاهان، باب 13.

اخراج کاهنان هارونی و گروه روحانیون حرفه‌ای لاوی نیز هست. یهودیان چنین رجز می‌خوانند:

> **ای یربعام و تمامی اسرائیل** مرا گوش گیرید. آیا شما نمی‌دانید که یهوه، خدای اسرائیل، **سلطنت اسرائیل را به داوود و پسرانش با عهد تمکین تا به ابد داده است؟** و یربعام بن نبط، بنده سلیمان بن داوود، برخاست و بر مولای خود عصیان ورزید... شما الان گمان می‌برید که با **سلطنت خداوند** که در دست **پسران داوود** است مقابله توانید نمود؟ شما گروه عظیمی می‌باشید و گوساله‌های طلا، که یربعام برای شما به جای خدایان ساخته است، با شما می‌باشد. آیا شما **کهنه خداوند را از بنی‌هارون** و **لاویان** را نیز اخراج ننمودید؟... اما ما، یهوه خدای ماست و او را ترک نکرده‌ایم و **کاهنان از پسران هارون** خداوند را خدمت می‌کنند و **لاویان** در کار خود مشغول‌اند... اینک با ما خدا رئیس است و **کاهنان او** با کرناهای بلند آواز هستند تا به ضد شما بنوازند.[1]

طبق این روایت جدید، یربعام منشاء تمامی گناهان پسین بنی‌اسرائیل است[2] و "خاندان یوسف" و اسباط ده‌گانه بنی‌اسرائیل مورد غضب هولناک و نفرین بیرحمانه و نابخشودنی "خدای اسرائیل"اند.

> از یربعام هر مرد را و هر محبوس و آزاد را که در اسرائیل باشد منقطع می‌سازم و **تمامی خاندان یربعام** را دور می‌اندازم چنانکه سرگین را بالکل دور می‌اندازند. هر که از یربعام در شهر بمیرد سگان بخورند و هر که در صحرا بمیرد مرغان هوا بخورند... و خداوند **اسرائیل** را خواهد زد مثل نی که در آب متحرک شود و **ریشه اسرائیل** را از این زمین نیکو که به پدران ایشان داده بود خواهند کند.[3]

عجیب است که این خدای سختگیر با قبیله یهود سلوکی

---

1 کتاب دوم تواریخ ایام، 13/ 4-12.
2 کتاب اول پادشاهان، 22/ 52.
3 همان مأخذ، 14/ 10-15.

تسامح‌آمیز دارد و خشم او بر یهودیان بهسان پدری است که از فرزند خاطی خود می‌رنجد. این نفرین هولناک به قبایل ده‌گانه شمالی و "خاندان یوسف" درست در زمانی است که "خاندان داوود" و یهودیان "بیش از هر آنچه پدران ایشان کرده بودند" شرارت می‌ورزند و علاوه بر بت‌پرستی، همجنس‌گرایی نیز در میان‌شان رواجی گسترده یافته است.

> و الواط نیز در زمین بودند و موافق رجاسات امت‌هایی که خداوند از حضور بنی‌اسرائیل اخراج نموده بود عمل می‌نمودند.[1]

معهذا، یهودیان و "خاندان داوود" همچنان عزیز دردانه "خدای اسرائیل"اند.

در تداوم این سنت کهن، تاریخنگاری جدید یهود نیز نسبت به حوادث فوق برخوردی گزینشی و جانبدارانه دارد.[2] برای نمونه، *دایره‌المعارف یهود* خروج اخیا، پیامبر شیلونی، را به ضدیت او با سیاست "تسامح‌آمیز سلیمان در قبال ادیان بیگانه" نسبت می‌دهد.[3] به عبارت دیگر، سلیمان پادشاهی "لیبرال" ترسیم می‌شود و اخیاء شیلونی پیامبری "بنیادگرا"! حال آنکه سخن اخیا بر سر "تسامح" نیست؛ بر سر جایگزینی سنن موسوی با "بعل‌پرستی" فنیقی در عهد سلیمان است. همین مأخذ، یربعام را به عنوان احیاء گر آئین "پرستش گوساله طلایی" در بنی‌اسرائیل مطرح می‌کند به‌همراه درج تصویری که در سده دوازدهم میلادی بهوسیله یهودیان اسپانیا کشیده شده و یربعام و قومش را در حال پرستش "گوساله طلایی" نشان می‌دهد.[4] **این شیوه نگرش به روشنی بیانگر آن است که یهودیت جدید به شکلی آگاهانه خود را تنها و تنها وارث سنن قبیله یهودا می‌داند نه تمامی بنی‌اسرائیل.**

---

1 همان مأخذ، 14/ 22-24.

2 از جمله بنگرید به: Ben-Sasson, ibid, pp. 110-138

3 *Judaica*, vol. 2, p. 459.

4 ibid, vol. 9, pp. 1372-1373.

کمی پس از درگذشت یربعام، یکی از سـران قبیله یسـاکار (از قبایل بنی‌اسرائیل) بهنام بعشا[1] علیه حکـومت "خانـدان یوسـف" شورید، تمامی آنان را قتل‌عام کـرد و خـود به عنـوان شـاه قبایل ده‌گانه شـــمالی بنی‌اســـرائیل (906-883) قـــدرت را به دست گـرفت.[2] این پایــان کــار "خانــدان یوســف" است و از این پس نشانی از ایشان در اساطیر یهودی نمی‌یابیم.

بهرغم نابودی "خاندان یوسف"، ستیز دولت یهـود بر ضد دولت افرائیم تداوم دارد. در این زمان آسا،[3] پسر ابیام، شاه یهـود (908-867) است و در تمـامی دوران سـلطنت او میـان دولت‌هـای یهـود و افـرائیم، چـون گذشـته، جنگ و سـتیز در جریـان اسـت.[4] نفرت یهودیـان از قبایل ده‌گانه شـمالی و دولت افـرائیم تا بـدان حد است که به خیــــانتی بـــــزرگ علیه ســــنن یگــــانگی قبایل بنی‌اســـــــرائیل دست می‌زنند و دولت دمشق را بر آنــــــــان می‌شورانند.

آسا تمامی طلا و نقره موجود در خزائن "معبد سلیمان" و کـاخ خویش را نزد بن‌حدد اول، شاه آرامی دمشق، می‌فرسـتد و از او می‌خواهد که پیمان دوستی خود را با دولت افـرائیم بگسـلد و به این سـرزمین حمله بـرد. بدینسـان، تهـاجم همزمـان آرامی‌ها از شرق و شمال و یهودیان از جنوب به دولت افرائیم آغاز می‌شـود و بخش‌های مهمی از خاک این کشور، در هر دو جبهه، به تصـرف آرامی‌ها و یهودیان درمی‌آید.[5] مدتی بعد، نفرین "خدای اسرائیل" دامان خاندان بعشا را نیز می‌گیرد؛ در حـوالی سـال 882 یکی از سـرداران دولت افـرائیم بهنـام زمـری[6] می‌شـورد و با قتلعـام خاندان بعشا زمام قـدرت را به دست می‌گـیرد.[7] این شـورش در

1 Baasha

2 کتاب اول پادشاهان، 15/ 27-29.

3 Asa

4 همان مأخذ، 15/ 32.

5 کتاب اول پادشاهان، 15/ 18-20؛ کتاب دوم تواریخ ایام، باب 16.

6 Zimri

7 کتاب اول پادشاهان، 16/ 9-13.

زمـانی است که دولت افـرائیم در جنگ با فلسـطینیان اسـت. با رسـیدن خـبر شـورش زمـری به جبههـای جنـگ، سـران قبایل دهگانه یکی از سرداران خود بهنام عُمری را به عنوان شـاه جدید دولت افرائیم برمیگزینند و پس از یک دوران کوتـاه جنگ داخلی سـرانجام عُمـری به سـلطنت میرسـد.[1] این سـرآغاز سـلطنت "خاندان عُمری" در سـرزمین قبایل دهگانه شـمالی بنیاسـرائیل است.

حکـومت "بیت عمـری"[2] (خانـدان عمـری) نقطه عطفی در سرگذشت دولت افرائیم است و "تاریخ علمی" بنیاسرائیل، یعنی تاریخی که مبتنی بر دادههای باستانشناسی نه روایـات اسـاطیری باشـد، از این دوران آغـاز میشـود.[3] در این میان بهویژه بقایای شهر **سامریه**، پایتخت خاندان عمری، حائز اهمیت اسـت. این آثـار، و کشـفیات مشـابه در سـرزمین جنـوبی (دولت یهود)، بیانگر رواج آئینهـای بتپرسـتی مشـابه با کنعانیها (فنیقیها) در سراسر منطقهای است که مأوای قبایل بنیاسرائیل بهشمار میرود.[4]

طبق روایــات "عهد عــتیق"، در این دوران، ســاختار قــبیلهای مملکت افـرائیم دسـتخوش تحـولی اساسی شد و یک اشـرافیت سـلطنتی مقتـدر، مشـابه دولت یهـود، در قبایل شـمالی شـکل گـرفت؛ و آنـان نـیز به تـأثیر از فنیقیها به احـداث معابد "بعـل" و پرستش "گوساله طلایی" پرداختند. این تحول از زمـان سـلطنت عمری (882-871) و با تأسیس شهر سامریه آغـاز شـد. عمـری تپه سامری را، در خاک قبیله اشیر، از فردی بهنام سامر (شمر)[5]

---

1 همان مأخذ، 16/ 16-23.

2 Bet Omri

3 روشن نیست عمـری به کـدام قبیله بنیاسـرائیل تعلق دارد. قطعـاً از "خاندان یوسف"، یعنی سران قبایل افرائیم و مناسه، نیست؛ زیرا پیشتر خبر قتلعام و انهدام کامل این خاندان را شنیدهایم.

4 بنگرید به : *Judaica*, vol. 3, pp. 305-306

5 Shemer

خرید و در آن شهر سـامریه (شـمرون)[6] را بنا نهـاد.[2] از این پس، سـامریه پـایتخت دولت افـرائیم، از مراکز مهم تجـاری منطقه و کـانون سیاسی پرتکـاپویی است که با شـهرهای فـنیقی صـور و صیدا برابری می‌کند. این فرایند، در زمان سلطنت **اخـاب** (اهب)،[3] پسر عُمری و شاه افرائیم (871-852)، به اوج خود رسید. اخاب دختر شاه صیدا، بهنام ایزابل،[4] را به زنی گرفت و "معبد بعل" را در شهر سامریه برافراشت.[5]

دوران اخاب با سلطنت **یهوشافاط** (867-849)،[6] پسر آسا، در سرزمین یهود مقارن است. **در زمان یهوشافاط (یهوشاپات) و اخاب، دو دولت افرائیم و یهود برای نخستین بـار متحد شـدند و رابطه‌ای نزدیک میـان دو خاندان سلطنتی بنی‌اسـرائیل آغـاز شـد.** یهوشافاط به سـامریه رفت و دختر اخاب و ایزابل را برای پسر خود، یهـورام،[7] به زنی گـرفت. این دختر عتلیا (عطلیه)[8] نام دارد.

پیوند خانـدانهای سـلطنتی افـرائیم و یهـود با تحـولاتی جـدی در منطقه مقـارن اسـت. این دورانی است که امـپراتوری مهـاجم آشـور از زمـان آشورنصـیرپال دوم[9] (884-859) و پسـرش

---

1 Samaria (Shomron)

2 همان مأخد، 16/ 24.

3 Ahab

4 Jezebel

5 همان مأخذ، 16/ 31-33.

قرآن کریم سرآغاز آئین پرسـتش "گوسـاله طلایی" در بنی‌اسـرائیل را از فردی بهنام "سامری" می‌داند؛ زمانیکه موسی بـرای دریـافت وحی به کـوه طـور رفت، سـامری از غیبت او بهـره جست و این بت جدید را ساخت. نام "سامری" سه بار در قرآن آمده است. (طه، 85، 87، 95) در "عهد عتیق" (سفر خروج) این ماجرا به هارون، برادر موسی، نسـبت داده شده است.

6 Jehoshapat

7 Jehoram

8 Athaliah

در روایات "عهد عتیق" عتلیا خواهر اخاب نیز خوانده شده است.

9 Ashurnasirpal

شلمنصر سوم[10] (859-824) تهاجمی سخت و خونین را در شرق و غرب مرزهای خود آغاز کرده است؛ و در برابر این خطر بزرگ است که اتحادی میان دولت‌های شرق مدیترانه سر می‌گیرد. در کاوش‌های باستان‌شناسی لوحی استوانه‌ای از شلمنصر سوم به دست آمده که در آن از "اتحاد دوازده شاه هیتی [سوریه] و ساحل دریا" بهرهبری بن‌حدد، شاه آرامی دمشق، سخن رفته است. نام سران این دولت‌ها در کتیبه فوق مندرج است؛ یکی از آنان "اخاب اسرائیلی" است و دیگری "جندب عرب". بقیه شاهان دولت- شهرهای فنیقی‌اند و مصر.[2]

این نخستین بار است که نام شاهی از بنی‌اسرائیل، و نیز نام شاهی از عرب، در کتیبه‌ای به دست آمده است. آنچه در این میان حائز اهمیت است عدم درج نام شاه یهود است. در این زمان، طبق روایات "عهد عتیق"، دولت یهود با دولت افرائیم، و با دولت‌های فنیقی صور و صیدا، پیوندی استوار داشت و قطعاً جزیی از این اتحادیه سیاسی- نظامی بود. عدم درج نام شاه یهود می‌تواند بیانگر کم‌اهمیتی این دولت باشد؛ و محتملا در نزد آشوریها دولت یهود بخشی از اتباع اخاب، شاه افرائیم، بهشمار می‌رفته است. این با تصویری که "تاریخ پادشاهان یهود" از شکوه و عظمت این دولت در عهد یهوشافاط به دست می‌دهد تمایز چشمگیر دارد.[3] اخاب، شاه افرائیم، نیز در مقابل بن‌حدد، شاه آرامی سوریه، قدرتی درجه دو بهشمار می‌رفت و زمانیکه مورد تهدید قرار می‌گرفت او را "آقایم" و "پادشاه" خطاب می‌کرد:

> و بن‌حدد پادشاه آرام... سامریه را محاصره کرد و با آن جنگ نمود. و رسولان نزد اخاب... فرستاده وی را گفت نقره تو و طلای تو از آن من است و زنان و پسران مقبول تو از آن من‌اند. و پادشاه اسرئیل در جواب گفت **ای آقایم، پادشاه، موافق**

---

1 Shalmaneser

2 Ben-Sasson, ibid, p. 121.

3 "و یهوشافاط دولت و حشمت عظیمی داشت." (کتاب دوم تواریخ ایام، 18/ 1؛ و نیز بنگرید به باب 17)

کلام تو، من و هر چه داریم از آن تو هستیم.[1]

در این دوران، که داده‌هـای باستان‌شناسی نـیز موید آن اسـت، قبایل بنی‌اسرائیل به دلیل پیونـدهای سیاسی و نظـامی و تجـاری گسترده با دولت‌های صور و صیدا از فرهنگ و آئین دینی فینقی‌ها تـأثیر گسـترده و عمیق گرفتنـد. ازدواج اخـاب، شـاه افـرائیم، با ایزابل دختر شاه صیدا، و ازدواج یهورام، شاه یهـود (849-841)، با عتلیا، دختر ایزابل، در اشاعه این فرهنگ نقش اساسی داشت. این مادر و دختر از این پس نشان خود را بر سراسر تـاریخ یهـود بر جای می‌نهند.

> کسی نبود مانند اخـاب که خویشـتن را بـرای به جا آوردن آنچه در نظر خداوند بد است فروخت و زنش ایزابل او را اغـوا نمـود. و در پیروی بت‌ها رجاسات بسیار می‌نمود.[2]

در دولت یهود نیز وضع به همینگونه است:

> و [یهـورام] به طریق پادشـاهان اسـرائیل، بطـوری که خانـدان اخاب رفتار می‌کردند سـلوک نمـود؛ زیـرا که دخـتر اخـاب زن او بـود. و آنچه در نظر خداوند ناپسـند بـود به عمل آورد... و او نـیز مکان‌های بلند در کوه‌های یهودا ساخت و ساکنان اورشـلیم را به زنا کردن تحریض نمود [و] یهودا را گمراه ساخت.[3]

یهودیان و انهدام بنی‌اسرائیل

در روایـــات "عهد عــــتیق" شـــرحی مفصل دربــــاره رواج "بعل‌پرستی" بهوسیله ایزابل و دخترش و گسترش فساد و سـتم اجتماعی در دو سرزمین افرائیم و یهـود منـدرج اسـت. طبق این روایـات، ایزابل حـاکم مطلق و خـونریز و بی‌قـانون سـرزمینهای بنی‌اسـرائیل بـود؛ "انبیـاء خداوند را می‌کشـت" و ایشـان گـروه

---

1 کتاب اول پادشاهان، 20/ 1-4.
2 همان مأخذ، 21/ 25-26.
3 کتاب دوم تواریخ ایام، 21/ 6-11.

گروه از دست او در غارها پنهان می‌شدند.[1]

این سرآغاز موجی جدید از "جنبش پیامبری"[2] در میان اتباع دو دولت بنی‌اسرائیل است. این "پیامبران" مصلحینی‌اند با شخصیتی مردمی، مسحورکننده و بسیجگر که مردم را به احیاء سنن موسوی، یکتاپرستی و عدالت اجتماعی فرامی‌خواندند. و در چنین فضایی است که یکی از شگرف‌ترین پیامبران ظهور می‌کند؛ کسی که از نظر احیاء سنن یکتاپرستی و مبارزه با ستم و بیعدالتی و فساد اجتماعی در میان پیامبران پس از موسی تا آن زمان یگانه است. او ایلیاء نبی نام دارد و همان پیامبری است که قرآن کریم با نام "الیاس" از او با تجلیل فراوان یاد کرده و خاندان او را "آل یاسین" نامیده است:

> و الیاس از پیامبران بود. به مردم خود گفت آیا پروا نمی‌کنید؟ آیا بعل را به خدایی می‌خوانید، و آن بهترین آفرینندگان را وامی‌گذارید؟ پروردگار شما و پروردگار نیاکانتان خدای یکتاست. پس تکذیبش کردند و آنان از احضار شدگانند، مگر بندگان مخلص خدا. و نام نیک او را در نسلهای بعد باقی گذاشتیم. سلام بر خاندان الیاس [سلام علی آل یاسین]. ما نیکوکاران را چنین پاداش می‌دهیم. او از بندگان مومن ما بود.[3]

در روایات "عهد عتیق" از ایلیاء نبی به عنوان "ایلیاء تشبی از ساکنان جلعاد"[4] یاد شده است.[5] جلعاد منطقه‌ای است کوهستانی در شرق رود اردن و در همسایگی سوریه که از گذشته‌ای دور مأوای قبایل آموری بود و بعدها بخشی از قبایل آرامی و بنی‌اسرائیل نیز در آن سکنی گرفتند. "جلعادیان"، یا مردم بومی جلعاد، جمعیتی انبوه بودند و در حوادث سیاسی آن زمان نقش فعال داشتند. بنابراین، محل زیست ایلیا منطقه‌ای است

1 کتاب اول پادشاهان، 18/ 4، 13.
2 Prophetic Movement
3 الصافات، 123-132.
4 Elijah the Tishbite of the inhabitants of Gilead.
5 کتاب اول پادشاهان، 17/ 1.

فراقـومی که در آن قبایل اسـرائیلی و غـیر اسـرائیلی آمـیزش داشـتند.[1] مهم‌تـر، مـوطن اصـلی ایلیا یعـنی "تشـب" است که نمی‌دانیم در کجاسـت.[2] بـرخی محققین، به این دلیـل، ایلیا را از بنی‌اسـرائیل نمی‌دانند بلکه او را از **طایفه رکـابی**[3] یا از **طایفه قیـنی** (قائنی)[4] می‌دانند.[5]

رکابیان در اصل از مردم شهر قنات‌اند- قنات (دارالقنوات)[6] نـام کهن شهر حوران[7] (در شمال شرقی سوریه) است که سـکنه آن بعدها بنام **اعراب نبطی** شناخته می‌شوند؛ گروهی از آنان به کنعـان کوچیدند و طایفه رکابی را بنیان نهادند.[8]

طایفه سامی **قینی** همان طایفه‌ای است که **شعیب** (یترون)،[9] پدر زن موسی (ع)، به آن تعلق داشـت. نویسـندگان *دایره‌المعـارف یهـود*، نـام طایفه فـوق را به واژه "قین"، به معنـای "آهنگـر"، منتسب می‌کنند و آنـان را یک گـروه حـرفه‌ای از آهنگـران کوچ‌نشین می‌دانند.[10] حال آنکه در "عهد عتیق" اشاره‌ای به تعلق شعیب به حرفه آهنگری منـدرج نیسـت؛ به عکس او چادرنشـینی متمکن و "کاهن مدیان"، یعنی شیخ طایفه خـود در منطقه فـوق، توصیف شده است.[11] به علاوه، توجه کنیم که در نیمه اول هزاره دوم پیش از میلاد در اسـناد مصـری از شـهر "قنـات" به عنـوان

---

1 بنگرید به: . *Judaica*, vol. 7, pp. 569-571

2 در *دایره‌المعارف یهود* نامی از این محل مندرج نیست. هاکس آمریکایی محتمل میداند استیب یا لستیب کنونی باشد در 10 مـایلی شـرق اردن و در میان تلهای جلعاد. (مستر هـاکس آمریکـایی، *قـاموس کتـاب مقـدس*، بیروت: مطبعه آمریکایی، 1928، ص 357)

3 Rechabite

4 Ken

5 *Judaica*, vol. 6, p. 632.

6 Kenath

7 Hauran

8 کتاب اول تواریخ ایام، 2/ 55؛ *Judaica*, vol. 10, pp. 905-906

9 Jethro

10 ibid, vol. 10, p. 906،

11 بنگرید به: سفر خروج، 2/ 16؛ 3/ 1.

"قین"[1][2] و "قانو"[2] نام برده شـده اسـت.[3] مجموعه این دلایـل، و نـیز یکسـانی فرهنگ و عقاید دیـنی قینی‌ها و رکابیـان، نشـان می‌دهد که این دو طایفه کوچ‌نشـین خویشـاوند و از مـردم شـهر قنات و همان طایفه شعیب‌اند. شهر دارالقنوات امروزه از مراکز دروزی‌هـای سـوریه است و می‌دانیم که دروزی‌ها بـرای شـعیب پیامبر جایگاهی ویژه قایل‌اند.[4] این امر نیز نشانه دیگری است از تعلق طایفه قینی به شهر قنـات. امـروزه بـرخی محققین، چـون اشتاد،[5] **معتقدند که یکتاپرستی در آغاز در میـان طایفه شـعیب رواج داشت و موسی (ع) با این آئین در میان طایفه همسرش آشنا شد.**[6]

دایره‌المعارف یهود انتساب ایلیاء نبی به قینی‌ها و رکابیان را رد می‌کند و تنها دلیلی که اقامه می‌کند رهـــبری ایلیا بر یک "جنبش مـردمی" در سـرزمین بنی‌اسـرائیل اسـت.[7] این نگـرش آشـکارا صـبغه نژادگرایانه دارد. بـرای مـورخین یهـودی دشـوار است که ظهـور یک "پیـامبر بیگانـه" را در میـان بنی‌اسـرائیل و پـیروی توده‌های مردم از او را بپذیرند. **آنان فراموش کرده‌اند که در همین زمان حکمرانان واقعی بنی‌اسرائیل دو زن فنیقی (ایزابل و عتلیا) بودند.**

اگر بدانیم که اخیاء شیلونی و ایلیـاء نـبی از مـردمی جز بنی‌اسـرائیل بودنـد، مـردم شـیلو و طوایف قیـنی و رکـابی را به عنـوان مـدافعان سرسـخت و احیاءگران یکتاپرستی موسوی بشناسیم، و نیز بـدانیم که مـردم طایفه شـعیب پیش از بنی‌اسرائیل یکتاپرست بودند، تصویری که یهودیان از "یهوه" به عنـوان "مخلوق" فرهنگ "ممتاز" و "یگانه" خود سـاخته‌اند تمـام و کمـال فرومی‌ریـزد. دیرزمـانی است که یهودیـان بر خـدا و بنـدگان خـدا به خـاطر "ابـداع" آئین یکتاپرستی منت نهاده‌اند. حال آنکه اینـان نخسـتین یکتاپرسـتان گیـتی نبودند و آنگاه که به این آئین گرویدند، برای خدای یگانه معبـدها و نمادهـای طلایی به پا

---

1 Qen

2 Qanu

3 .ibid, vol. 10, p. 905

4 .ibid, pp. 20, 906

5 B. Stade

6 .ibid, p. 906

7 .ibid, vol. 6, p. 633

کردند، او را در ردیف "بعل"، خدای بزرگ همسایگان فنیقی، جای دادند و به داشتن خدای انحصاری قوم خود بالیدند. و سرانجام، خدای یگانه را به موجودی بدل ساختند که چون پیرزنان جادوگر جز نثار نفرین‌های شوم و پیشگویی کیفرهای هولناک برای دشمنان اشرافیت قبیله یهودا کاری ندارد. بیهوده نیست که در میان یهودیان مصلحینی مردمی چون اخیا و ایلیا و ارمیا نمی‌یابیم و "پیامبرانی" که از ایشان سراغ داریم، چون "ناتان نبی" و "حزقیال نبی"، همه از جنس "پیامبران درباری"اند؛ همانانی که ارمیا ایشان را **"پیامبران دروغین"** خوانده است.[1]

آنچه پیوند ایلیا را با رکابیان بیشتر آشکار می‌کند، حضور فعال این طایفه در انقلاب ایلیاء نبی است؛ تا بدانجا که در جریان تخریب معابد بعل در سامریه و کشتار خاندان عمری و داوودی یکی از آنان را، بهنام یوناداب (جندب) بن رکاب،[2] در کنار ییهو، سرکرده قیام، می‌یابیم.[3]

در سده‌های پسین نیز **رکابیان** در حوالی بیت‌المقدس سکونت دارند؛ جامعه‌ای متمایز از بنی‌اسرائیل را تشکیل می‌دهند و برخلاف ایشان از نوشیدن شراب به شدت پرهیز می‌کنند. کمی پیش از اشغال بیت‌المقدس بهوسیله بخت‌النصر، خداوند از ارمیا می‌خواهد که، برای آزمایش ایشان و ارائه نمونه‌ای صالح به یهودیان، رکابیان را به نوشیدن شراب ترغیب کند. ارمیا آنان را به خانه نگهبان "معبد سلیمان" دعوت می‌کند، کوزه‌های پر از شراب در برابرشان می‌نهد و دعوت به نوشیدن می‌کند. آنان نمی‌نوشند و چنین پاسخ می‌دهند:

> شراب نمی‌نوشیم زیرا که پدر ما یوناداب بن رکاب ما را وصیت نموده گفت که شما و پسران شما ابداً شراب ننوشید، و

---

1 بنگرید به: کتاب ارمیاء نبی، باب 28.

2 Jonadab ibn Rochab

3 کتاب دوم پادشاهان، 10/ 15-27.

"یوناداب" قرائت عبری نام فوق است. شکل دیگر قرائت آن "جُنـدب" است و در این قرائت نامی کاملا عربی است.

خانه‌ها بنا مکنید و کشت منمایید و تاکستان‌ها غرس مکنید و آنها را نداشته باشید بلکه تمامی روزهای خود را در خیمه‌ها ساکن شوید تا روزهای بسیار بر زمینی که **شما در آن غریب هستید** زنده بمانید.[1]

ایلیاء نبی شبانی چادرنشین بود؛ روزی در اردن سکونت داشت و روز دیگر در حوالی صیدا. زندگی زاهدانهای داشت. یاور مستمندان بود و مردم او را "مرد خدا" می‌دانستند.[2] در روایات "عهد عتیق"، بر خلاف رویه متعارف، هیچ اشاره‌ای به نام پدر، تبار و پیوند او با قبایل بنی‌اسرائیل نشده است.

ایلیا، به فرمان خداوند، دعوت خود را آشکار کرد. مردم به او گرویدند و در شورشی بزرگ، به دستور ایلیا، 850 تن از "پیامبران" بعل و اشرا[3] را به قتل رسانیدند.[4] اخاب، که در این روایت شخصیتی متزلزل دارد، هراسان ماجرا را به ایزابل خبر داد و ملکه فنیقی دستور قتل ایلیا را صادر کرد. ایلیا برای نجات جان خود به بیابان‌ها پناه برد تا سرانجام در مغاره‌ای کلام خدا بر او نازل شد. در این مکاشفه، ایلیا خداوند را "خدای لشکرها" (رب الجنود)[5] می‌خواند که تعبیری کاملاً نو در روایات "عهد عتیق" است و بیانگر رسالت انقلابی ایلیا.[6] خداوند به او دستور می‌دهد که سه تن را برای انهدام خاندان اخاب و احیاء یکتاپرستی موسوی در میان بنی‌اسرائیل به یاری طلبد: حزائیل،

---

1 کتاب ارمیاء نبی، باب 35.

2 بنگرید به: کتاب اول پادشاهان، باب 17.

3 اشرا یا "اشیریم" (Asherah)، الهه باروری در نزد مردم صیدا بود که ایزابل پرستش آن را در سرزمینهای افرائیم و یهود رواج داد و معابد آن را به پا کرد.

4 در روایات "عهد عتیق"، عنوان "نبی" به مدعیان پیامبری در آئین‌های بعل‌پرستی نیز اطلاق می‌شود. بنگرید به: کتاب اول پادشاهان، باب 18.

5 I have been moved by zeal for the Lord, the **God of Hosts**.

6 کتاب اول پادشاهان، 19/ 10، 14.

ییهو بن نمشی و الیشع بن شافاط.[1]

حزائیل[2] از سرداران آرامی دمشق است. او کمی پس از این ماجرا، با مرگ بن‌حدد دوم، شاه سوریه (843-798) می‌شود. نقش آرامی‌ها در این سناریو هم بیانگر پیوندهای آرامی ایلیاست و هم بیانگر این امر که مردم بنی‌اسرائیل آرامیان دمشق را قومی بیگانه نمی‌شناختند. **ییهو بن نمشی**[3] از سرداران بنی‌اسرائیل است و **الیشع بن شافاط**[4] برزگری است ساده از مردم اردن. الیشع، که پس از دیدار با ایلیا به خدمتگزار او بدل می‌شود،[5] همان پیامبری است که پس از درگذشت ایلیا در رأس پیروانش قرار می‌گیرد و جنبش او را تداوم می‌بخشد.[6] الیشع (الیسع) از پیامبرانی است که نام ایشان در قرآن کریم ذکر شده است.[7] درباره تبار الیسع و پیوند او با قبایل بنی‌اسرائیل نیز، چون ایلیا، هیچ اشاره‌ای در روایات "عهد عتیق" مندرج نیست.

جنبش این پیامبر شورشی تنها علیه سلطه خاندان عمری بر دولت افرائیم نیست. ایلیا به مبارزه علیه شاه یهودیان نیز برخاست زیرا "خدای پدران خود را ترک کرده"، بتخانه ساخته و "ساکنان اورشلیم را به زنا کردن ترغیب می‌نمود."[8] ایلیا در نامه‌ای به شاه یهود چنین نوشت:

> به طریق پادشاهان اسرائیل رفتار نموده، یهودا و ساکنین اورشلیم را اغوا نمودی که موافق زناکاری خاندان اخاب مرتکب زنا بشوند و برادران خویش را نیز... به قتل رسانیدی. همانا خداوند قومت و پسرانت و زنانت و تمامی اموالت را به بلای

---

1 همان مأخذ، 19/ 15-16.

2 Hazael

3 Jehu ibn Nimshi

4 Elishah ibn Shaphat

5 همان مأخذ، 19/ 19-21.

6 کتاب دوم پادشاهان، باب 2.

7 انعام، 86؛ ص، 48.

8 کتاب دوم تواریخ ایام، 21/ 11-12.

عظیم مبتلا خواهد ساخت.[1]

سرانجام، در سال 842، در زمان سلطنت یهورام بن اخاب بن عمــری در دولت افــرائیم (851-842) و اخزیا[2] بن یهــورام بن یهوشافاط در دولت یهـود (841-842) انقلاب آغـاز شـد. اخزیـا، شاه یهود، پسر عتلیا و نوه ایزابل است و داماد خاندان اخاب.[3] و یهورام، شاه افرائیم، دایی و احتمالا پدر زن اوست.

قیام با ابلاغ پیام **الیسع**، که اکنون با درگذشت ایلیا در رأس توده انبوه پیروان او جای دارد، به ییهو بن نمشی، سردار بنیاسرائیل، آغـاز میشـود. الیسع او را به پادشـاهی بنیاسـرائیل منصـوب میکند و حکم قتل خاندان اخاب را صادر مینماید. این در زمانی است که دولتهای بنیاسرائیل، به دعـوت الیسـع، هـدف تهـاجم حزائیل، شاه جدید آرامی، قرار گرفتهانـد. ییهو به محل اسـتقرار دو شــاه افــرائیم و یهــود میرود و هر دو را به قتل میرســاند؛ سپس به کاخ ییلاقی ایزابل میشتابد و او را نیز میکشـد. آنگـاه بههمراه **یونـاداب بن رکـاب**، رهـبر طایفه رکـابی، رهسـپار سـامریه میشود.

> و چون از آنجا روانه شد، به یونـاداب بن رکـاب که به اسـتقبال او میآمد برخورد و او را تحیت نمــوده گفت که آیا دل تو راست است مثل دل من با دل تو؟ یوناداب جواب داد که راست اسـت. گفت اگر هست دست خود را به من بـده. پس دست خــود را به او داد و او وی را نزد خـود به عرابه برکشـید. و گفت همـراه من بیا و **غیرتی را که برای خداوند دارم ببین.**[4]

ییهو در ســامریه تمــامی اعضــای خانــدان عمــری و بزرگــان و کاهنان شهر و تمامی بعلپرستان و نیز 42 تن از اعضای خانـدان سـلطنتی یهـود (خانـدان داوودی) را که در سـامریه بودند به قتل میرساند. آنگـاه، بههمـراه یونـاداب رکـابی به معبد بعل میرود،

---

1. همان مأخذ، 21/ 12-14.
2. Ahaziah
3. کتاب دوم پادشاهان، 8/ 27.
4. همان مأخذ، 10/ 15-16.

بت‌ها را می‌شکند و معبد را به مزبله بـدل می‌سـازد. **"پس ییهو اثر بعل را از اسرائیل نابود ساخت."**[1] این سرآغاز حکـومت 28 سـاله ییهو بن نمشی (841-814) بر دولت افرائیم است.

این داستان انقلابی است که با پیامبری **ایلیـاء نـبی** آغـاز شد و با قیـام ییهو بن نمشـی، تخـریب معابد پرسـتش "بعـل" و کشـتار خانــدان عمــری و بخش مهمی از اعضــای "خانــدان داوودی" به پایـان رسـید. معهـذا، در اینجا نـیز، چـون مـاجرای پیـامبری **اخیـاء شیلونی** و قیام یربعام بن نبط و "خاندان یوسـف" علیه اشـرافیت یهود، تنها با یک روایت سروکار نداریم. روایت دومی، که آشــکارا متأخر بر روایت پیشـین اسـت، بلافاصـله آغـاز می‌شـود و ییهو و خاندان او "گنهکار" قلم می‌روند.

ییهو هرچند به فرمان ایلیا و الیسع یکتاپرستی موسوی را احیـاء کرد و سـرزمین اسـباط ده‌گانه شـمالی را از بت‌پرسـتی کنعـانی پاک نمود، چنانکه هیچگاه بعل‌پرسـتی به سـرزمین قبایل شـمالی بازنگشت،[2] معهذا بر "گناه یربعام بن نبـط" بـاقی مانـد.[3] تمـامی شاهان بعدی افرائیم همچنان آلوده به "گناه یربعام بن نبـط"انـد؛ "شیطان بزرگی" که "اسرائیل را مرتکب گناه ساخت."[4]

این گنــاه بـزرگ، که سـرزمین قبایل شـمالی را تا زمـان انهـدام خـونین آن بهوسیله امپراتوری آشور همچنان آماج نفرین قـرار می‌دهـد، چـیزی نیست جز تداوم استقلال و عدم تمکین به اشرافیت یهود. فسـاد، بیعـدالتی و بت‌پرسـتی بخشودنی است، چنانکه "خاندان داوود" در بیت‌المقـدس همـاره به آن اشـتغال دارد و هیچگاه به نابودی کامل تهدید نمی‌شود، ولی گناهی که "خاندان یوسف" بنیانگذار آن بود نابخشودنی است.

نگرش *دایره‌المعارف یهـود* به شخصـیت ایلیـاء نـبی نـیز، چـون اخیاء شیلونی، منفی است. طبق این تصویر،

---

1. همان مأخذ، 10/ 27.
2. همان مأخذ، 10/ 28.
3. همان مأخذ، 10/ 31.
4. بنگرید به: کتاب دوم پادشاهان، 14/ 24؛ 15/ 9؛ 15/ 18؛ 15/ 24؛ 15/ 28.

یکتاپرستی[1] در جوهره خـود ملازم با عـدم تسـامح دیـنی است برخلاف چندگانه پرستی[2] که هیچگاه در ذات خـویش مخـالفتی با تنوع پرستش نداشته و هماره حضـور مشـرب‌های دیـنی مختلف را، دوش به دوش هم، تحمل کرده است.[3]

نویسـندگان *دایره‌المعـارف یهـود* بر مایه‌هـای سـتم و فسـاد و بیعـدالتی اجتمـاعی در دولت‌هـای آن زمـان بنی‌اسـرائیل، چـون بی‌قـانونی و قسـاوت ایزابل در تملک اراضی نابط یـزرعیلی[4] و قتل او[5] چشم می‌پوشـند. آنـان توجه نمی‌کنند که چه در پیـامبری اخیاء شیلونی و قیام "خاندان یوسـف" علیه دولت یهـود و چه در پیامبری ایلیاء نبی و قیام ییهو علیه خاندانهای سـلطنتی عمـری و داوودی، رواج بت‌پرستی فنیقی تنها به معنی اشـاعه یک "عقیـده دیـنی" نیسـت؛ بلکه ملازم است با رواج گسـترده فسـاد و سـتم اجتماعی. درونمایه اصلی مـاجرا، آزادی یا عـدم آزادی "پرسـتش دیـنی" نیسـت؛ تحمیل خـونین "بعل‌پرسـتی" است از طریق قتل عام گروه گروه "پیامبران".

نویسـندگان *دایره‌المعـارف یهـود*، که سـخت با ایزابل و "همسـایگان فـنیقی" همـدلی نشـان می‌دهنـد، ایلیـاء نـبی را **"افراطگـرایی"** می‌خوانند که **"به شـکلی غیرمشـروط مخـالف هر گونه پرسـتش، بجز یهـوه، بـود."** بهزعم آنـان، ایزابل مخـالفتی با پرسـتش خدای یگانه نداشت؛ به عکس، این ایلیا بود که سرسختانه با آئین و عقاید دینی همسایگان (فنیقی) مخالفت می‌کـرد. لـذا، خانـدان سـلطنتی با تبلیغـات او مخـالفت کـرد زیـرا سیاسـتش گسـترش پیوندهای اقتصادی با همسایگان، بهویژه با صور، بود.

اخاب به عقاید دینی مردم خود وفادار بود ولی ضـرری نمی‌دید که نسـبت به دین مـردم صـور با تسـاهل برخـورد کند و بـرای محافل نزدیک به ملکه ایزابل مکانی برای پرستش در سامریه به

---

1 Monotheism

2 Polytheism

3 .*Judaica*, vol. 6, p. 633

4 Naboth the Jezreel

5 بنگرید به: کتاب اول پادشاهان، باب 21.

پا کند. ولی ایلیا... بر آن بود که رسالت تاریخی مردمش حفظ پرستش دینی ناب در درون مرزهای خویش و به رسمیت نشناختن سایر خدایان است... به فرمان ایلیا مردمی تحریک شده حمله بردند و پیامبران بعل را کشتند. شاه [اخاب] هیچ مخالفتی با اقدام ایلیا نشان نداد... ولی ملکه ایزابل از کشتار پیامبران بعل به خشم آمد و جنگی خونین را علیه ایلیا و پیروانش آغاز کرد... ایلیا مجبور شد به بیابان بگریزد زیرا مردم از او حمایت نکردند... در آنجا، مانند ماجرای موسی در کوه سینا، خدا بر او ظاهر شد... و از آنجا که مردم در جنگ با ایزابل از او حمایت نمی‌کردند... حزائیل، شاه بعدی سوریه، ییهو، شاه بعدی اسرائیل، و الیسع، جانشین ایلیا، به عنوان ابزارهای کیفر الهی تعیین شدند.[1]

حیرت‌انگیز است ولی باور کنیم که اسطوره‌های "عهد عتیق" به گذشته‌های دور تعلق ندارد؛ پدیده‌ای کاملاً زنده است. این همان مأخذی است که پیشتر از یربعام بن نبط تصویری منفی به دست می‌داد زیرا، بر اساس اتهام راویان یهودی "عهد عتیق"، در سامریه "بت‌خانه" به پا کرده بود. به راستی چرا در اتهامی مشابه یربعام محکوم است و اخاب مورد دفاعی سخت قرار می‌گیرد؟ کشف این راز دشوار نیست. "یهوه" بهانه‌ای بیش نیست و تنها ملاک جانبداری، حتی تا به امروز، رابطه با الیگارشی یهودی است. یربعام و "خاندان یوسف" محکوم‌اند زیرا بر این کانون شوریدند و اخاب و "خاندان عمری" مقبول‌اند زیرا پیوندی استوار با این الیگارشی داشتند. این شیوه نگرش کاملا جانبدارانه بیانگر حضور زنده اسطوره‌ای است سه هزار ساله که روح و مایه حیات خویش را از "نژادپرستی یهودی" می‌گیرد.

پس از انقلاب سامریه و قتل اخزیا، شاه یهود، در بیت‌المقدس نیز حوادثی خونین رخ داد. **عتلیا**، مادر اخزیا، به کودتا دست زد و با کشتار سایر اعضای "خاندان داوودی"، جز یک کودک که بهوسیله زنی پنهان شد، قدرت را بطور کامل به دست گرفت. عتلیا شش سال با اقتدار تمام بر دولت یهود حکومت کرد و سپس، محتملا به دلیل اقتدار بیش از حد کاهنان فنیقی در

---

1 .ibid, pp. 633-634

دربارش، با مقابله کاهنان یهودی مواجه شد. سرانجام، آنان در کودتایی سنجیده عتلیا را به قتل رسانیدند و تنها بازمانده "خاندان داوود" را به سلطنت نشاندند.[1]

در سده هفدهم، داستان عتلیا در هنر و ادبیات جدید اروپا بازتاب وسیع داشت. ژان راسین[2] تراژدی معروف خود بهنام *عطلیه* (1691) را نوشت، قطعات معروفی به همین نام تصنیف شد و آنتوان کویپل[3] تابلوی معروف رنگ و روغن خود را بهنام "سقوط عتلیا" (1692) کشید که در موزه لوور پاریس نگهداری میشود. مضمون تمامی این آثار ستایش از "خاندان داوود" است.[4]

در بررسی حوادث این دوران، بار دیگر دادههای باستانشناسی به یاری روایات "عهد عتیق" میآید و نام حکمرانان بنیاسرائیل در کتیبهای یافت میشود. در این زمان، دولت افرائیم خراجگزار امپراتور آشور است. در کتیبههای شلمنصر سوم نقشی وجود دارد که ییهو بن نمشی، شاه افرائیم، را در حال تقدیم خراج به امپراتور آشور نشان میدهد. در این کتیبه از شاه افرائیم به عنوان "ییهو از خاندان همری"[5] نام برده شده است. انتساب ییهو به خاندان همری (عمری) به معنای ریاست او بر دولتی است که بهنام این خاندان شهرت داشت.[6] این **دومین بار** است که نام حکمرانی از بنیاسرائیل در کتیبهای یافت میشود؛ نخست اخاب و سپس ییهو.

در رابطه با کتیبه منقوش شلمنصر سوم دو نکته حائز اهمیت است. نخست، عدم ذکر نام "اسرائیل"؛ دوم، عدم حضور شاه یهود در این مراسم. عدم حضور شاه یهود بدان معنا نیست که

---

1 کتاب دوم پادشاهان، باب 11؛ کتاب دوم تواریخ ایام، بابهای 22-23.

2 Jean Racine

3 Antoine Coypel

4 بنگرید به: *Judaica*, vol. 3, p. 815

5 Bit Humri

6 تصویر این کتیبه در *تاریخ یهود* دانشگاه هاروارد مندرج است.

یهودیان خراجگزار امپراتور آشور نبودند. بلکه بدان معناست که دولت یهود وزن و اهمیتی نداشت و خراج آن بهوسیله شاه افرائیم تقدیم می‌شد. این کتیبه به سود "عهد عتیق" نیست و ارزش بخش مهمی از روایات تاریخی آن را به سطح تاریخنگاری درباری یک دولت کوچک و لافزن کاهش می‌دهد.

خاندان ییهو 93 سال (841-748) بر مملکت افرائیم حکومت کرد. کتیبه‌های آشوری در تمامی دوران سلطنت خاندان ییهو از دولت افرائیم به عنوان خراجگزار امپراتوری آشور یاد می‌کند و نامی از دولت یهود و "خاندان داوود" در میان نیست. و باید بیفزاییم که در لوح استوانه‌ای اددنیرری سوم،[1] پادشاه آشور (8 783-10)، از شاه افرائیم به عنوان "شاه سامریه" یاد شده است.[2]

در تمامی این دوران کینه و خصومت یهودیان علیه دولت افرائیم تداوم دارد و در "عهد عتیق" به شکل نفرین‌های مکرر و وعده‌های هولناک کیفر بازتاب می‌یابد. معهذا، دولت افرائیم قدرت برتر است. در حوالی سال 800 پیش از میلاد، یهودیان جنگ علیه دولت افرائیم را آغاز می‌کنند که با شکست خفت‌بار آنان به پایان می‌رسد. اورشلیم به اشغال شاه افرائیم درمی‌آید و حصار آن بهوسیله افرائیمیان تخریب می‌شود.[3] سرانجام، در سال 748 حکومت خاندان ییهو فرومی‌پاشد و جنگ داخلی و کودتاهای پیاپی مملکت افرائیم را فرا می‌گیرد.

درست در زمانی که دولت افرائیم دورانی سخت از فروپاشی و ستیز داخلی را تجربه می‌کند، اقتدار آشور در سراسر خاورمیانه و نزدیک در حال گسترش است. در سال 745 تیگلت‌پیلسر سوم[4] در آشور به قدرت رسید و به عنوان پادشاهی توسعه‌طلب و خونریز بنیانگذاری یک امپراتوری پهناور را آغاز

---

1 Adadnirari

2 Ben-Sasson, ibid, p. 125.

3 کتاب دوم پادشاهان، 14/ 9-15.

4 Thiglath-pileser

کرد.

ده سـال پس از صـعود تیگلت‌پیلسـر، یکی از سـرداران دولت افرائیم بهنـام فقح بن رملیا[1] قـدرت سیاسی را در این کشـور به دست گـرفت. فقح در اتحـاد با رصـین،[2] شـاه آرامی دمشـق، سیاست عدم تمکین و مقابله با توسعه‌طلبی امپراتوری آشـور را آغاز کرد. در همین زمان، آحاز،[3] شاه جدید یهود (735-727)، از فرصت بهره جست و خود را در نزد امپراتور توسـعه‌طلب آشـور حکمـرانی مطیع و خراجگـزار جلـوه داد. از سـال 734 در لـوح استوانه‌ای امپراتور آشور بـرای نخسـتین بـار نام دولت یهود پدیـدار می‌شـود و تیگلت‌پیلسر از آحـاز به عنـوان خراجگـزار خـود نـام می‌برد.[4] **این حادثه مهمی است و نشان می‌دهد که اشـرافیت یهـود از طریق خیانت به دو دولت آرامی دمشق و اسرائیلی سامریه توانسته در نزد پادشـاهان آشور تقـربی بیابـد. در این فهرست نـام شـاه یهـود در کنـار هفت شـاه کوچک دیگر فلســطین و اردن به چشم می‌خـورد و نـام دولت‌هـای دمشق و افـرائیم مندرج نیست.**

در چنین فضایی است که توطئه خونین شـاه و اشـرافیت یهـود علیه دو دولت دمشق و سامریه آغاز می‌شود. هم راویان یهــودی "عهد عـــتیق" و هم تاریخنگـــاری جدید یهــود می‌کوشـــند تا این دسیسه غیرقابل دفـاع شـاه یهـود را عملی تـدافعی جلـوه دهنـد. مورخین دانشگاه عـبری اورشـلیم می‌نویسـند سـران دولت‌هـای دمشق و سامریه تـوطئه‌ای را بـرای برانـدازی "خانـدان داوود" و استقرار یک خاندان دیگر در بیت‌المقدس آغاز کردند و "در چـنین وضع نومیدانه‌ای" آحاز از تیگلت‌پیلسر تقاضای کمک کرد.[5]

روایت تدوین‌کنندگان یهودی "عهد عتیق" چنین است:

و به خانـدان داوود خـبر داده گفتند که **ارام** در **افـرائیم** اردو

---

1 Pekah ibn Ramaliah

2 Rezin

3 Ahaz

4 .ibid, p. 134

5 .ibid

زده‌اند و دل او و دل مردمانش بلرزید بطوری که درختــان جنگل از باد می‌لـرزد. آنگـاه خداوند به اشـعیاء گفت تـو... به اسـتقبال آحاز بـیرون شو و وی را بگو باحـذر و آرام بـاش. مـترس و دلت ضعیف نشود... زیرا که **ارام** با **افرائیم** و پسر رملیا برای ضرر تو مشـورت کـرده می‌گویند بر **یهـودا** بـرآئیم و آن را محاصـره کرده به جهت خویشتن تسخیر نمائیم و پسر طبئیل[1] را در آن به پادشاهی نصب کـنیم. خداوند یهـوه چـنین می‌گوید این بجا آورده نمی‌شـود و واقع نخواهد گردیـد. زیـرا که سر ارام دمشق و سر دمشق رصـین است **و بعد از شصت و پنج سـال افـرائیم شکسته می‌شود بطوری که دیگر قومی نخواهد بود. و سر افـرائیم سـامره و سر سـامره پسر رملیا اسـت... خداوند بر تو و بر قومت و بر خانـدان پـدرت ایـامی را خواهد آورد که از ایامی که افرائیم از یهودا جدا شد تا حال نیامده باشد یعـنی پادشـاه اشـور را. و در آن روز واقع خواهد شد که خداوند بـــرای مگس‌هـــایی که به کناره‌هـای نهرهـای مصـرند و زنبورهـایی که در زمین اشـورند صـفیر خواهد زد. و تمـامی آنها بر آمـده، در وادی‌هـــای ویـــران و شـــکاف‌های صـــخره و بر همه بوته‌های خاردار و بر همه مرتع‌ها فرود خواهند آمـد. و در آن روز خداوند به واسـطه اسـتره‌ای که از مـاورای نهر اجیر می‌شود، یعنی به واسطه پادشاه اشور، موی سر و موی پای‌ها را خواهد تراشید و ریش هم سـترده خواهد شد.**[2]

این سرنوشت هولنـاکی است که "خـدای اسـرائیل" در حمـایت از "خانـدان داوود" و اشرافیت یهود برای مردم آرامی سوریه و اسباط ده‌گانه بنی‌اسرائیل ترسیم می‌کند. در این "مأموریت الهی" پادشاه خونریز آشـور تنها ابـزار نـزول قهر الهی است.

در "عهد عتیق" روایت دیگری نیز منـدرج اسـت. در این روایت، سرنوشت فجیع مـــردم دمشـــق، این قربانیـــان توطئه مشـــترک یهودیان و پادشاه آشور، به روشنی تصویر شده است:

---

1. Tabeel (Tobias)
2. کتاب اشعیاء نبی، 7/ 1-21.

آحاز رسولان نزد تغلت فلاسر [تیگلت‌پیلسر]، پادشاه اشـور، فرسـتاده گفت من بنـده تو و پسر تو هسـتم، پس برآمـده مـرا از دست این پادشـاه ارام و از دست این پادشاه اسرائیل که به ضد من برخاسـته‌اند رهـایی ده. و آحـاز نقـره و طلایی را که در خانه خداوند و در خزانه‌هـای خانه پادشـاه یـافت شد گرفته آن را نـزد پادشاه اشور پیشکش فرستاد. پس پادشـاه اشـور وی را اجابت نمود. و پادشاه اشور به دمشق برآمـده آن را گرفت. و اهل آن را به قیر به اسیری برد، و رصـین را به قتل رسانید.[1]

در این روایت، آحـاز نه تنها بت‌پرسـتی فـاجر است[2] بلکه بـرای خوشـایند اربـاب خـویش، پادشـاه آشـور، "معبد سـلیمان" را به بتکده آشوریان بدل می‌کند:

و آحـاز پادشـاه بـرای ملاقـات تغلت فلاسـر، پادشـاه اشـور، به دمشق رفت و مـذبحی را که در دمشق بـود دید. و آحاز پادشاه شبیه مـذبح و شـکل آن را بر حسب تمـامی صـنعتش نـزد اوریـاء کـاهن فرسـتاد. و اوریـاء کاهن مذهبی موافق آنچه آحاز پادشـاه آن را از دمشق فرستاده بود بنا کرد... و چـون پادشـاه از دمشق آمـد، پادشاه مذبح را دید، و پادشـاه به مـذبح نزدیک آمـده بر آن قربانی گذرانید...[3]

بدینسان، با توطئه خونین شاه و اشرافیت یهـود، در سـال 732 پیش از میلاد شاه دمشق به قتل رسید، مردم سوریه به اسـارت رفتند و به اسـتقلال دولت آرامی دمشق پایـان داده شـد. اینک نوبت اسباط ده‌گانه بنی‌اسرائیل است.

نمی‌دانیم چه شد که سه سال بعد فقح به دست یکی از سـران

---

1 کتاب دوم پادشاهان، 16/ 1-9.

2 همان مأخذ، 16/ 2-4.

3 همان مأخذ، 16/ 10-12.

بنی‌اسـرائیل، بهنـام هوشع بن ایلا،[4] به قتل رسـید. کـاملا محتمل است که او قربـانی توطئه مشـترک یهودیـان و آشـوریان شـده باشد. هوشع، حکمـران جدید دولت افـرائیم، کمی بعد خراجگـزار پادشاه آشور شـد. معهـذا، این وضع دیـری نپاییـد. در سـال 720 پیش از میلاد، در زمان سلطنت سارگون دوم[2] پادشاه آشور (72 705-1)، دولت افرائیم مورد تهـاجم آشـوریها قـرار گـرفت و به موجـودیت آن پایـان داده شـد.[3] "عهد عـتیق" مـاجرای تهـاجم آشوریان به سرزمین قبایل ده‌گانه شـمالی بنی‌اسـرائیل را چـنین شرح داده است:

هوشع بن ایـــل... آنچه در نظر خداوند ناپســـند بـــود به عمل آورد... اما پادشاه اشور در هوشع خیانت یافت زیـرا که رسـولان نزد سوا، پادشاه مصـر، فرسـتاده بـود و پیشـکش مثل هر سـال نزد پادشاه اشور نفرستاده، پس پادشاه اشور او را بند نهـاده در زندان انداخت. و پادشاه اشور بر تمـامی زمین هجـوم آورده، به سامره بر آمد و آن را سه سال محاصره نمـود... پادشـاه اشـور سامره را گرفت و **اسرائیل را به اشور به اسـیری بـرد و ایشان را در حلح و خابور بر نهر جوزان و در شهرهای مادیان سکونت داد.**[4]

گناه قبایل ده‌گانه بنی‌اسرائیل عدم فرمانبری از اشرافیت یهود بـود و این همـان "گنـاه بـزرگ خانـدان یوسـف" است که باید به سختی عقوبت می‌شد.

پس خداوند تمـامی ذریت اسـرائیل را تـرک نمـوده، ایشـــــان را ذلیل ســـــاخت و ایشـــــان را به دست تاراج‌کنندگان تسلیم نمود... زیـرا که او اسـرائیل را از خاندان داوود منشق ساخت و ایشان یربعام بن نبط را

---

1 Hoshea ibn Elah

2 Sargon

3 "عهد عتیق" شاه آشور را در زمان تهاجم به مملکت افـرائیم، شلمنصر می‌خواند. (کتاب دوم پادشاهان، 1/ـ 13) کشفیات باستان‌شناسی نشـان می‌دهد که در این زمان سارگون دوم بر آشور حکومت می‌کرد.

4 همان مأخذ، 17/ 2-6.

به پادشـــاهی نصب نمودند و یربعـــام اســـرائیل را... مرتکب گناه عظیم ساخت.[1]

و به این جرم سکنه مملکت افرائیم چنین سرنوشتی یافتند:

پس اسرائیل از زمین خود تا به امروز به اشور جلای وطن شدند. و پادشاه اشور مـردم را از بابل و کـوت و عـوا و حمـات و سـفروایم آورده، ایشـان را به جـای بنیاسـرائیل در شـهرهای سـامره سـکونت داد. و ایشـان سـامره را به تصـرف آورده، در شهرهایش ساکن شدند.[2]

طبق کتیبه‌های آشور، سارگون تنها **27290** نفر از ســکنه مملکت افرائیم را به سـرزمینهای شـرقی دولت آشـور کـوچ داد.[3] روشن است که این نمی‌تواند جمعیت تمـــامی قبایل ده‌گانه شـــمالی بنی‌اسرائیل باشد. بنابراین، قطعاً اسباط ده‌گانه شمالی از میـان نرفتند. بخش مهمی از آنـان در سـرزمین یهـود اسـتقرار یافتنـد؛ بتــدریج هــویت مســتقل قــبیله‌ای خــود را از دست دادند و در مجموعه‌ای جدید بنام "یهودیان" مستحیل شدند. منـدرجات "عهد عتیق"، بهویژه "کتاب ارمیاء نبی" (معاصر با اشغال بیت‌المقدس بهوسیله بخت‌النصر)، موید این نظر اسـت. در یک نمونـه، سـکنه مملکت افرائیم را می‌یابیم که عاجزانه از یهودیان خواسـتار پنـاه بــردن به ســرزمین ایشــانند و ســرانجام با ذلت و تحقــیر این درخواست پذیرفته می‌شود:

به تحقیق افرائیم را شنیدم که برای خود ماتم گرفته می‌گفت مــــرا تنبیه نمــــودی و متنبه شــــدم مثل گوساله[ای] که کارآزموده نشده باشد. مرا برگردان تا برگردانیده شوم زیرا که تو یهوه خدای من هسـتی. به درستی که بعد از آنکه برگردانیده شدم پشیمان گشـتم و بعد از آن که تعلیم یـــافتم بر ران خـــود زدم. خجل

---

1 همان مأخذ، 17/ 20-21.

2 همان مأخذ، 17/ 23-24.

3 ibid, p. 136.

شـــدم و رســـوایی هم کشـــیدم... بنـــابراین، خداوند می‌گوید... هرآینه برای او ترحم خواهم نمود.[1]

و می‌دانیم که بسیاری از آنان به عنوان برده به اسارت اشراف یهودی درآمدند. مفاهیم "**غلام عبرانی**" و "**کنیز عبرانیه**"، که بعـدها در فقه تلمودی مبحثی مفصل را بهنام "**عبد عـــبرانی**"[2] پدید ساخت، از این دوران به "عهد عـتیق" راه می‌یابـد. بـرای نمونـه، در زمـان محاصره بیت‌المقدس بهوسـیله بخت‌النصـر، صـدقیا، شـاه یهـود، برای جلب همدلی مردم شهر دستور آزادی "بردگان عـــبرانی" را صـادر می‌کنـد: "هر کس **غلام عـبرانی** خـود و هر کس **کنـیز عبرانیه** خویش را به آزادی رها کند."[3] این نشان می‌دهد که در این زمـان بسـیاری از سـکنه یهـودی اورشـلیم در خانه‌هـای خـود غلامـان و کنیزان "عبرانی" داشته‌اند.[4]

این پایان دورانی طولانی از تاریخ بنی‌اسرائیل است که با حسد برادران یوسف، به رهبری یهـودا، به او آغـاز می‌شـود و با فاجعه سـال 720 پیش از میلاد و انهـدام کامل مملکت افـرائیم پایـان می‌یابد. شاخص این دوران طولانی رقابت میان دو سـبط **افـرائیم** (خاندان یوسف) و **یهودا**ست؛ آنچه راویان یهودی "عهد عـتیق" آن را "**حسد افـرائیم** به یهـودا و **دشـــمنی یهـــودا** با افـــرائیم" توصـــیف کرده‌انـد. با انهـدام کامل افـرائیم، دوران یکه‌تـازی یهـودا آغـاز می‌شود؛ بتدریج قبیله یهـود با تمـامی بنی‌اسـرائیل یکی انگاشـته می‌شـود و سـرانجام نـام "یهـود" جـایگزین نـام "بنی‌اسـرائیل"

---

1 کتاب ارمیاء نبی، 31/ 18-20.

2 eved Ivri

3 کتاب ارمیاء نبی، 34/ 9.

4 امروزه در منطقه فلسطین و سوریه مردمی کم‌شمار به نام "سامری" سـکونت دارند که خـود را از تبـار "خانـدان یوسـف" (قبایل افـرائیم و مناسه) می‌دانند. آنان دارای "تورات" خاص خودند و فرقه‌ای از یهودیـان بهشمار می‌روند. (*Judaica*, vol. 14, pp. 727-758) معهذا، تأثیر اسلام بر عقاید دینی آنان چشمگیر است. زبـان سـامری‌ها یکی از گویشهای جدید آرامی است. (*Americana*, vol. 24, p. 176)

می‌گردد.

فرجـام خـونین و ذلت‌بـار قبایل ده‌گانه سـاکن در مملکت افـرائیم، بعـدها دسـتمایه افسـانه "ده سـبط گمشـده بنی‌اسـرائیل"[1] شد و در پایه "اسـطوره آوارگی" قـرار گـرفت که بنیـان فرهنگ و روانشناسی قـومی یهـودیت جدید بهشمار می‌رود.

این اسـطوره بر سه پیشـگویی اسـتوار است که در بخش‌هـای جدید "عهد عـتیق"، که به دوران پس از انهـدام دولت افـرائیم تعلق دارد، مندرج است:

در **"کتـاب اشـعیاء نـبی"**، که **به نیمه دوم سـده هشـتم پیش از میلاد یعنی** کمی پس از انهـدام دولت افـرائیم منسـوب اسـت، جهـان "آخرالزمان" چنین ترسیم می‌شود:

> و در آن روز واقع خواهد گشت که خداوند بار دیگر دست خـود را دراز کند تا بقیه قوم خویش را که از اشـور و مصر و فـتروس و حبش و عیلام و شـنعار و حمـات و از جزیره‌هـای دریا بـاقی مانـده باشـند بـاز آورد. و به جهت امت‌ها علمی برافراشـته، رانده‌شدگان اسرائیل را جمع خواهد کـرد. و پراکنـدگان یهـودا را از چهار طرف جهان فراهم خواهد آورد... و به جـانب **مغرب** بر دوش فلسـطینیان پریـده، **بـنی مشـرق را با هم غـارت خواهند نمود.**[2]

در **"کتاب ارمیاء نبی"**، که به سـده **ششم پیش از میلاد** منسوب اسـت، چنین می‌خوانیم:

> روزی خواهد بود که دیده‌بان **کوهستان افـرائیم** نـدا خواهند کرد که برخیزید و نزد یهوه، خدای خود، به صـهیون بـرآییم. زیـرا خداوند چنین می‌گوید: **به جهت یعقوب** به شادی ترنم نمایید و به جهت **سر امت‌ها** آواز شـــادی سر دهیـــد... و بگویید ای خداوند، قوم خود، **بقیه اسرائیل**، را نجات بده... زیـرا که **من**

---

1 Ten Lost Tribes

2 کتاب اشعیاء نبی، 11/ 11.

پدر اسرائیل هستم و افرائیم نخست زاده من است.[1]

و سرانجام، در **"کتاب حزقیال نبی"**، منسوب به **اواخر سده ششم پیش از میلاد**، هم دوگانگی و ستیز خاندان یوسف و یهودا و هم وعده بازگشت "اسباط گمشده" به شکلی روشن‌تر بیان می‌شود:

> تو ای پسر انسان، تو یک عصا برای خود بگیر و بر آن بنویس برای **یهودا و برای بنی‌اسرائیل رفقای او.** پس عصای دیگر بگیر و بر آن بنویس **برای یوسف؛ عصای افرائیم و تمامی خاندان اسرائیل رفقای او.** و آنها را برای خودت با یکدیگر یک عصا ساز تا در دستت یک باشد... آنگاه به ایشان بگو، خداوند یهوه چنین می‌فرماید اینک من **عصای یوسف را که در دست افرائیم است و اسباط اسرائیل را که رفقای وی‌اند خواهم گرفت و آنها را با وی، یعنی با عصای یهودا، خواهم پیوست و آنها را یک عصا خواهم ساخت**... اینک من بنی‌اسرائیل را از میان امت‌هایی که به آنها رفته‌اند گرفته، ایشان را از هر طرف جمع خواهم کرد و ایشان را به زمین خودشان خواهم آورد. و ایشان را در آن زمین بر کوه‌های اسرائیل یک امت خواهم ساخت و یک پادشاه بر ایشان سلطنت خواهند نمود و دیگر دو امت نخواهند بود... **و بنده من داوود پادشاه ایشان خواهد بود و یک شبان برای جمیع ایشان خواهد بود... و بنده من داوود تا ابدالاباد رئیس ایشان خواهد بود.**[2]

روایات اشعیا و ارمیا بازتاب "نوستالژی افرائیمی" است در میان اتباع دولت یهود در دو سده پس از انهدام دولت افرائیم؛ و می‌تواند حدیث رنج بازماندگان قبایل ده‌گانه شمالی باشد که اینک در زیر سلطه اشرافیت یهود به سر می‌برند و بازگشت "عصر طلایی" خویش را آرزو می‌کنند. در این روایات، "افرائیم" عزیز یعقوب است و وعده "یهوه" برای شاد ساختن این پیرمرد

1 کتاب ارمیاء نبی، 31/ 6-9.

2 کتاب حزقیال نبی، 37/ 16-25.

است که از فراغ افرائیم سخت دلتنگی می‌کند. این دو روایت به سود یهودیان نیست. این پیشگویی اشعیاء ، که اتحاد بنی‌اسرائیل را با "غرب" در "غارت شرق" نوید می‌دهد، آشکارا یک افزوده جدید است و محتمل است در دوران جنگهای روم و ایران و شاید حتی در دوران جنگهای صلیبی و پس از آن جعل شده باشد.

دو فقره آخر روایت حزقیال (37/ـ 24 و 37/ـ 25) به شکلی چشمگیر صبغه یهودی دارد و با اسطوره "خاندان داوود" پیوند می‌خورد. به گمان ما، بخشی از آن که "نوستالژی افرائیمی" را به یک اسطوره کاملا یهودی بدل می‌کند و آن را در بنیان حاکمیت جهانی و ابدی "خاندان داوود"، یعنی الیگارشی یهودی، قرار می‌دهد یک افزوده کاملا جدید است. این بخش به دوران احیاء اسطوره "خاندان داوود" و جعل نهاد "شاه داوودی" (رش گلوتا)، یعنی اواخر سده دوم میلادی، تعلق دارد. طبق این روایت یهودی از "نوستالژی افرائیمی"، "اسباط ده‌گانه" از میان نرفتند بلکه از سرزمین خود مهاجرت کردند؛ در سراسر جهان آواره شدند و در نقاطی ناشناخته سکنی گزیدند. در این اسطوره، پایان دوران طولانی آوارگی "اسباط ده‌گانه" و پدیدار شدن ایشان سرآغاز ظهور "مسیح" (از تبار داوود) و استقرار دولت جهانی یهود است.

کهن‌ترین نشانه‌ای که از کاربرد "اسطوره ده سبط گمشده" در تکاپوهای سیاسی یهودیان می‌شناسیم، به اواخر سده نهم میلادی/ اواخر سده سوم هجری تعلق دارد. در این زمان، شخصی بهنام الداد دانی[1] ادعا کرد به قبیله دان تعلق دارد و قبایل دان، نفتالی، جاد و اشیر در سرزمینی در حبشه سلطنتی مستقل دارند و در ستیز با همسایگان مسیحی‌شان می‌باشند.[2]

از سده پانزدهم میلادی اسطوره "اسباط گمشده بنی‌اسرائیل" بهوسیله الیگارشی یهودی احیاء شد، مسیحیان را به شدت تحت تأثیر قرار داد و به ایدئولوژی توسعه‌طلبی ماوراء بحار اروپاییان بدل گردید. اسطوره‌ای که از

---

1 Eldad Ha-Dani

2 بنگرید به: *Judaica*, vol. 6, pp. 576-577

بنیاد بر دروغی بزرگ استوار است. اشرافیت یهود خـود عامل انهـدام "اسـباط ده‌گانه شـمالی" بـود و بـرای تحقق آن دورانی طـولانی را در دسیسه و سـتیز گذرانیـد. سـرانجام، آنگـاه که نـام و نشـانی از آنـان نمانـد، در نقش وارث دو مـیراث بـزرگ دولت افـرائیم ظـاهر شـد: در تاریخنگـاری جدید یهـود تمـامی افتخارات دولت افرائیم بهنام یهودیـان ثبت شد و در اسـطوره‌های دیـنی جدید یهودی و مسیحی مظلومیت اسباط ده‌گانه نیز بهنام "مظلومیت قوم یهـود" به تـاراج رفت. بنیـان یهـودیت از آغـاز تکـوین آن بر فریبکـاری، جعل تـاریخ و دروغ‌های بزرگ استوار است.

درباره اهمیت این اسطوره در پیدایش امـپراتوری مسـتعمراتی غرب، کاربرد آن بهویژه در غارت قاره آمریکا و نقش زرسالاران یهودی آمستردام در اشاعه این اسطوره در سده هفـدهم میلادی در آینده سخن خواهیم گفت.

تکوین و پیدایش "قوم یهود"

با انهـدام مملکت افـرائیم و سـلطه بی‌رقیب اشـرافیت قبیله یهودا بر اتباع خود و آن بخش از مـردم سـایر قبایل بنی‌اسـرائیل که از تهاجم خونین آشور جان سالم به در برده‌اند، فرایند تکـوین واحد قومی جدیدی آغاز می‌شود که "قوم یهود" نام گرفته است. اینک تمامی بنی‌اسرائیل، و سایر سکنه سـرزمین جنـوبی کنعـان، اتباع دولت یهودند و اشـرافیت یهـودی بر آنـان حکـومت می‌کنـد. این دوران طولانی بیش از هشت سده را در برمی‌گیرد؛ با انهدام دولت افـرائیم در سـال 720 پیش از میلاد آغـاز می‌شـود و با فروپاشی طبیعی بقایای جامعه یهـودی مسـتقر در ایـالت "یهـود" در سده‌های نخست میلادی به پایان می‌رسد.

این دوران را به دو مرحله باید تقسیم کرد:

مرحله نخست، دوران استقرار بلامنازع دولت یهـود پس از انهـدام دولت قبایل شمالی است تا تبعید کامل اشـرافیت یهـود به بابـل. این مرحله 134 سـال (720 تا 586 پیش از میلاد) به درازا می‌کشد.

مرحله دوم، با بازگشت بخشی از اشـرافیت یهـود از بابل به بیت‌المقدس (539 پیش از میلاد) آغاز می‌شود و تا انتقـال کامل مرکـزیت الیگارشی یهـودی به بین‌النهـرین در حـوالی نیمه سـده پنجم میلادی تداوم می‌یابد.

در مرحله نخست، اتباع دولت یهود هنوز "بنی‌اسرائیل" نام دارند و، چنانکه دیدیم، نوستالژی افرائیمی در میان آنان سخت نیرومند است. در این مرحله نام‌های "بنی‌اسرائیل" و "یهودا" متمایز است؛ "یهودیان" حکمرانانند و "اسرائیلیان" اتباع. در "کتاب ارمیاء نبی"، که به پایان این مرحله (نیمه دوم سده ششم پیش از میلاد) تعلق دارد، "یهودی" به معنای طبقه حکمرانان ستمگر و فاسد اورشلیم است هرچند بندرت به تمامی سکنه تابع دولت یهود نیز اطلاق شده است.[1]

در مرحله دوم، بتدریج تمامی اتباع دولت یهود به "یهودی"[2] شهرت می‌یابند. در "کتاب استر" از حضور "شخصی یهودی در دارالسلطنه شوشن" (دربار خشایارشا) مطلع می‌شویم که "مردخای بنیامینی" نام دارد.[3] به عبارت دیگر، در این زمان اعضای قبیله بنیامین، چون سایر قبایل بنی‌اسرائیل، با نام عام "یهودی" شناخته می‌شوند. سکنه "ایالت یهود" از سده چهارم پیش از میلاد در میان امپراتوری‌های یونان و روم به "یودایوس"[4] (یونانی) یا "جودایوس"[5] (لاتین) شهرت یافتند. واژه انگلیسی Jew و "جود" و "جهود" فارسی از این ریشه است.

در مرحله نخست، زبان و خط اتباع دولت یهود، چون گذشته، آرامی است.

در مرحله دوم، از سده پنجم پیش از میلاد، زبان و خط عبری جایگزین آرامی می‌شود؛[6] و نخستین متونی که به خط عبری نوشته شده پدید می‌آید.[7] زبان "عبری"، که در "عهد عتیق" از

---

1 مانند: کتاب ارمیاء نبی، 40/ 11 و 40/ 12.

2 Yehudi

3 کتاب استر، 2/ 5.

4 Ioudaios

5 Judaeus

6 *Webster's Third New International Dictionary*, 1986, pp. 109, 1048.

7 *Americana*, vol. 14, p. 34.

آن به عنـوان "زبـان کنعـان" یـاد شـده،[1] آمـیزه‌ای است از زبـان آرامی و زبــان فــنیقی که طی دوران اقــامت بنی‌اســرائیل در سرزمین کنعان و در یک فرایند طولانی دادوستد فرهنگی بتـدریج شکل گرفت.

بدینسان، عناصر پایه‌ای هویت "قوم یهود" بطـور عمـده در این مرحله پایه‌گذاری می‌شود و در دوران ظهـور الیگارشی حاخـامی و یهودیت تلمودی شکل نهایی خود را می‌یابد.

"تبعید بابل"؛ از افسانه تا واقعیت

در دوران 134 ساله پس از انهدام مملکت افــرائیم تا فتح بابل به دست بخت‌النصــر، "خانــدان داوود" بر دولت یهــود حکــومت می‌کنـد. در این دوران، دولت یهـود دولـتی است کوچک در کنـار شهر- دولت‌های فنیقی (کنعـانی) و فلسـطینی که سـرزمین آنـان در حوزه اقتدار دو امـپراتوری بـزرگ آشـور و مصر قـرار دارد. با مرگ آشوربانیپال،[2] واپسین پادشـاه قدرتمند آشـور (668-627)، این امــپراتوری رو به افــول نهــاد. از ســال 626 پیش از میلاد، ایرانیــان که دورانی طــولانی از ســلطه خشن آشــوریان را از ســرگذرانیده بودند در اتحـاد با قبایل سـامی کلـدانی، بهرهـبری نبوپولاسر، تهاجم به آشور را آغـاز کردنـد. در سـال 623 پیش از میلاد شــهرهای اصــلی آشــور به تصــرف نبوپولاسر کلــدانی و متحدین ایـرانی‌اش درآمـد. معهـذا، کـار به پایـان نرسـید. بقایـای دولت آشـور در سـرزمینهای شـمال غـربی بین‌النهـرین اسـتقرار یافتنـد؛ شـهر حـران را به مرکز تکـاپوی خـود علیه کلـدانی‌ها و ایرانی‌ها بـدل سـاختند و با حمـایت نظـامی نخو دوم،[3] فرعـون مصر، تهاجم به سرزمینهای از دست رفته را آغاز نمودنـد. در این زمــان، با ازدواج بخت‌النصر (نبوکدنصــر)، پسر نبوپولاســر، با

---

1 کتاب اشعیاء نبی، 19/ 18.

2 Ashurbanipal

3 Necho

امتیس،[1] دختـر هووخشـتر (کیاکسـار)،[2] پادشـاه مـاد، جبهه متحد کلدانی‌ها و ایرانی‌ها تقویت شد. سرانجام، در سال 605 پیش از میلاد ارتش متحد مصر و آشور در جنگی سخت با ارتش کلــدانی و متحدین ایرانی‌اش، به فرماندهی بخت‌النصر، شکست خــورد و به حیات امپراتوری مهیب آشور پایان داده شد.[3] کمی پس از این جنگ بخت‌النصر به جای پدر پادشاه بابل شد.

در کوران این حوادث سرنوشت‌ساز، شاه و اشـرافیت یهـود را نه در جبهه ایرانیان و کلـدانی‌ها که متحد فرعـون مصر و بقایـای دولت آشور می‌یابیم. پیوند یهودیـان با امـپراتوری آشـور، چنانکه دیدیم، از زمان تیگلت‌پیلسر، پادشـاه آشـور، و آحـاز، شـاه یهـود، آغاز شد و دو مولود شوم آن انهـدام خـونین دولت‌هـای آرامی در دمشق (732) و قبایل ده‌گانه بنی‌اســرائیل در ســامریه (720) بود.

در زمــان جنگ بخت‌النصر با ارتش فرعــون مصر و متحــدین آشـوری‌اش (605) یهویـاقیم[4] شـاه یهـود (609-598) اسـت. او شـاه دست‌نشـانده‌ای است که نخو وی را به قـدرت رسـانید[5] و متحد و خراجگزار فرعون بود. معهذا، بخت‌النصر، بهرغم پیروزی بر ارتش مصر، به قلمرو دولت کوچک یهود تعـرض نکـرد؛[6] و تنها از این پس یهویـاقیم خـراج سـالیانه خـود را به دولت بابل تقـدیم می‌نمود.

تمکین یهویاقیم به بخت‌النصر سه سال بیشـتر دوام نیـاورد و از

---

1 Amytis

2 Cyaxares

3 بنگرید به:

Encyclopaedia Iranica, London and New York: Routledge & Kegan Paul, 1987, Vol. II, pp. 814-815.

4 Jehoiakim

5 کتاب دوم پادشاهان، 23/ 34.

6 Ben-Sasson, ibid, p. 153.

این زمان، به تعبیر نویسندگان تاریخ شاهان یهود، "عاصی شد."[7] "عصیان" شاه یهود در پیوند با اتحادیه جدیدی بود که در شرق مدیترانه با مشارکت سه دولت کوچک فلسطینی غزه،[2] اشقلون[3] و اشدود[4] و دولت‌های صور و اورشلیم در زیر رهبری فرعون مصر شکل گرفت. در نتیجه، در سال 598 پیش از میلاد بخت‌النصر به غرب لشکر کشید، حکمرانان و رجال هوادار مصر در پنج دولت فوق را به عنوان "تبعیدی" به بابل منتقل کرد و حکمرانان محلی مورد نظر خود را منصوب نمود. یکی از این تبعیدیان یهویاکین[5] شاه 18 ساله یهود است که سه ماه پیش با مرگ پدر به قدرت رسیده بود. **این سرآغاز ماجرایی است که در تاریخنگاری یهود با عنوان "تبعید یهودیان به بابل" نقطه‌عطفی در تاریخ یهودیت بهشمار می‌رود. در این الگوی تاریخنگاری، "تبعید بابل" دومین مظلومیت بزرگ "یهودیان"، پس از انهدام قبایل ده‌گانه شمالی بهوسیله امپراتوری آشور، است. این ماجرا نیز دروغی بزرگ بیش نیست.**

یهویاقیم و پسرش شاهانی ستمگر بودند و در "عهد عتیق" از آنان به نیکی یاد نشده است. در "کتاب دوم پادشاهان" درباره یهویاکین چنین می‌خوانیم: "آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود، موافق هر آنچه پدرش کرده بود، به عمل آورد."[6] در این زمان نحوشطا،[7] همسر یهویاقیم و مادر یهویاکین، چهره اصلی و مقتدر دربار یهود است. *دایره‌المعارف یهود* بر این نظر است و دلیل آن را ذکر مکرر نام نحوشطا در "عهد عتیق" می‌داند.[8] بنابراین، به سان سایر حکومت‌های این‌چنینی که می‌شناسیم،

---

1 کتاب دوم پادشاهان، 24/ 1.

2 Gaza

3 Ashkelon

4 Ashdod

5 Jehoaichin

6 کتاب دوم پادشاهان، 24/ 9.

7 Nehushta

8 *Judaica*, vol. 9, p. 1318.

دربار یهود را باید "دربار زنانه" و دولت یهود را "دولت حرمسـرا" دانسـت. این سـنتی است که پیشـینه آن به زمـان ایزابل و عتلیا می‌رسد.

ورود بخت‌النصر به اورشلیم به آرامی و بـدون خـونریزی انجـام شد و سـخنی از قتل و غـارت و کشـتار در میـان نیسـت. شـاه نوجـوان یهـود، به همـراه مـادر و درباریـان و بزرگـان شـهر، به اسـتقبال پادشـاه بابل رفت و بخت‌النصر به شـهر وارد شـد.[1] مـورخین "عهد عـتیق" از بـردن خزانه دربـار سـلطنتی و "معبد سلیمان" بهوسیله بخت‌النصر خبر می‌دهنـد؛[2] ولی این قطعـاً تنها بخشی از ذخـایر دولت یهـود است که طبق روال آن زمـان، و امروز، به عنوان "غرامت جنگی" ضبط شد؛ زیرا در زمان تهـاجم دوم بخت‌النصر هنوز ثروت انبوهی را در اورشلیم می‌یابیم.[3]

بخت‌النصر یهویاکین و مادر قدرتمندش را با گـروهی از بزرگـان و کاهنان قبایل یهودا و بنیامین و لاویان،[4] به‌همـراه هـزاران تن از غلامان و کنیزان و خوانندگان و نوازندگان ایشان،[5] به‌همراه خـود به بابل برد و عموی 21 ساله یهویاکین بهنام صدقیا[6] را در سمت نایب‌السـلطنه شـاه یهـود در اورشـلیم منصـوب کـرد.[7] مـورخین یهـودی، جمع کسـانی را که به بابل بـرده شـدند ده هـزار نفر گـزارش کرده‌اند که شـامل "زنـان پادشـاه و خواجه‌سـرایان و بزرگـان و مـردان جنگی و صـنعتگران و آهنگـران" نـیز می‌شـد.[8]

---

1 کتاب دوم پادشاهان، 24/ 12.

2 همان مأخذ، 24/ 13.

3 کتاب دوم تواریخ ایام، 23/ 18؛ کتاب ارمیاء نبی، 52/ 17-19.

4 کتاب عزرا، 1/ 5.

لاویان کاهنان حرفه‌ای "معبد سلیمان" بودند و بـرخی محققین آنـان را مصریالاصل می‌دانند.

5 همان مأخذ، 2/ 65.

6 Zedekiah

7 کتاب دوم پادشاهان، 24/ 17.

در یک مورد، صدقیا برادر یهویاقین ذکر شده است. (کتاب دوم تـواریخ ایام، 36/ 10)

8 کتاب دوم پادشاهان، 24/ 14-16.

چنانکه می‌بینیم، بخت‌النصر خاندان سلطنتی یهود را عزل نکرد و حکمرانی بیگانه بر یهودیان نگمارد. انتقال شاهان و رجال هـوادار مصر به بابل و نصب حکمرانـــان جدید محلی، که هـــوادار بابل یا بیطـــرف شـــمرده می‌شـــدند، سیاســـتی بـــود که بخت‌النصر در دولت‌های فلسطینی نیز اجرا کرد.

امـــروزه، اکتشـــافات باستان‌شناسی و دســـتیابی مـــورخین به آرشیوهای کهن بابل آشـکار ساخته که این "تبعیـدیان"، بـرخلاف سـده‌ها تبلیغـات یهودیـان، "اسـیر" نبودنـد. یهویـاکین، مـادرش و بزرگان یهودی، به سان شاهان و بزرگان دولت‌های صور و غزه و اشـقلون و اشـدود، در بابل زنـدگی شـاهانه داشـتند. صـدقیا، در اورشــــلیم، تنها نایب‌الســــلطنه بهشــــمار می‌رفت و بخت‌النصر همچنان یهویاکین را به عنوان "شاه یهود" به رسمیت می‌شناخت و محترم می‌داشـت. املاک پهنـاور یهویـاکین و بزرگـان و کاهنـان یهودی در سرزمین یهود محفوظ بـود و بهوسـیله کارگزاران‌شـان اداره می‌شد. اشراف تبعیدی یهود در بابل بطـور منظم و آشـکار با اورشلیم رابطه داشتند و اوامر یهویاکین در دولت یهـود مطـاع بود.[1]

زنـــدگی مجلل شـــاه یهـــود در بابل و مقـــام شـــامخ او در دربـــار بخت‌النصر چنان است که برخی از محققین حـــتی برآنند که او را به تبعید نبردند بلکه خـود بـرای گریز از بحران‌هـای سـرزمین‌اش داوطلبانه در تحت حمـــایت پادشـــاه بابل می‌زیســـت. به‌نوشـــته *دایره‌المعارف یهود*، پس از مرگ بخت‌النصر وضع یهویاکین حـــتی بهتر از گذشته شد؛ او هنوز به عنوان شاه یهود در بابل از احترام فراوان برخوردار بود و در سرزمین یهود نفوذ و قدرت داشت.[2]

با انتقال یهویاکین، نحوشطا و گروهی از بزرگان یهودی به بابل، صـــدقیا ریاست دولت یهـــود را به دست گـــرفت. به روایت "عهد عتیق"، صدقیا نیز "آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود، موافق

---

1 Ben-Sasson, ibid, p. 156.

2 *Judaica*, vol. 9, pp. 1318-1319.

هر آنچه یهویـاقیم کـرده بـود، به عمل آورد."[1] صـدقیا نـیز، چـون یهویاقیم و یهویاکین، پیوندی با آئین موسوی نداشت و بت‌پرسـتی قهار بود.

> تمــامی روســای کهنه و قــوم خیــانت بســیاری موافق همه رجاســـات امت‌ها ورزیدند و خانه خداوند را که در اورشـــلیم تقدیس نموده بود نجس ساختند.[2]

دو ســال پس از انتقــال یهویــاکین و مــادرش به بابــل، نخو درگذشت (596) و فرعــونی جدید بهنــام پســمتیخوس دوم[3] به قــدرت رسـید و سیاسـتی تهـاجمی را علیه اتحـاد ایـران و بابل کلدانی آغـاز کـرد. چهـار سـال پس از صـعود فرعـون جنگ‌طلب جدیــد، شــاهان کوچک شــرق مدیترانه (دولت فــنیقی صــور، فلسطینی‌ها و نایب‌السلطنه یهود) بـار دیگر به دست‌نشـاندگان و متحــدین مصر بــدل شــدند. در ســال 589 پســمتیخوس نــیز درگذشت و فرعونی جدید بهنـام آپـریس[4] به قـدرت رسـید که در "عهد عتیق" با نام "حفـرع"[5] شـناخته می‌شـود. آپـریس سیاست تهــاجمی پســمتیخوس علیه اتحــاد ایــران و بابل را ادامه داد. سرانجام، در سال 587 بار دیگر بخت‌النصر به سوی سرزمینهای غــربی به حــرکت درآمد و در کــوران جنگ با ارتش مصر در تابسـتان 586 اورشـلیم را به تصـرف درآورد؛ شـهری که در آن زمان، به تعبیر "کتـاب عـزرا"، "کـانون فتنـه" در منطقه بهشـمار می‌رفت.[6] بخت‌النصر "معبد سلیمان" را تخریب کـرد، گـروهی از اشراف شورشی یهود را به قتل رسانید، صدقیا را کور کـرد و به بابل برد[7] و حکمرانی از بنی‌اسرائیل را در رأس اتباع دولت یهـود

---

1 کتاب دوم پادشاهان، 24/ 19.

2 کتاب دوم تواریخ ایام، 36/ 14.

3 Psammetichus

4 Apries

5 Hophra

6 کتاب عزرا، 4/ 15.

7 کتاب ارمیاء نبی، 39/ 6-7.

گمارد.[1]

"سقوط اورشلیم" تنها یک تهاجم خارجی نبود؛ پیامد محتوم یک دوران طولانی بحران اجتماعی در درون سرزمین یهود نیز بود که در موج جدیدی از "جنبش پیامبری" نمود یافت. در رأس این جنبش ارمیاء نبی[2] جای داشت. از اینروست که در "عهد عتیق" گاه "سقوط اورشلیم" به خداوند نسبت داده می‌شود و بخت‌النصر ابزار اجرای کیفر الهی قلم می‌رود.

> [صدقیا] بر نبوکدنصر، که او را به خدا قسم داده بود، عاصی شد و گردن خود را قوی و دل خویش را سخت ساخته، به سوی یهوه خدای اسرائیل بازگشت ننمود. و تمامی روسای کهنه و قوم... رسولان خدا را اهانت نمودند و کلام او را خوار شمرده انبیایش را استهزا نمودند چنانکه غضب خدا بر قوم او افروخته شد به حدی که علاجی نبود. پس پادشاه کلدانیان را... بر ایشان آورد و همه را به دست او تسلیم نمود.[3]

این موج جدید "جنبش پیامبری" از اوایل سده ششم پیش از میلاد، از زمان سلطنت یهویاقیم، آغاز شد؛ و بازتابی است از گسترش فساد و ستم و بیعدالتی که زندگی اتباع دولت یهود را سخت تیره نموده بود. نخستین "پیامبر"ی که مبارزه را آغاز کرد اوریاء نبی[4] نام داشت. اوریا مورد پیگرد یهویاقیم قرار گرفت و به مصر گریخت؛ ولی فرستادگان شاه یهود او را به بیت‌المقدس بازگردانیدند و به شکلی فجیع به قتل رسانیدند. ارمیا، که در این زمان تبلیغ خود را آغاز کرده بود، جان سالم به در برد.[5]

ارمیا در حوالی سال 645 پیش از میلاد در یک روستای کوچک در نزدیکی بیت‌المقدس به دنیا آمد و از 18 سالگی "پیامبری"

---

1 همان مأخذ، 40/ 5.

2 Jeremiah

3 کتاب دوم تواریخ ایام، 36/ 13-17.

4 Uriah

5 کتاب ارمیاء نبی، 26/ 20-24.

خود را از طریق وعظ و خطابه در میان مردم آغاز کرد. حاصل این تکاپو "کتاب ارمیاء نبی" و "مراثی ارمیاء نبی" است که بهوسیله یکی از شاگردان او در مصر نگاشته شده و از مفصل‌ترین و مهم‌ترین بخشهای "عهد عتیق" است؛ بهویژه از آنرو که نخستین بیانیه شورانگیز اتباع دولت یهود علیه دربار و اشرافیت یهودی بهشمار می‌رود و آئینه‌ای است گویا از وضع دولت یهود پس از انهدام مملکت افرائیم. "کتاب ارمیاء نبی" ناله بقایای مردم قبایل بنی‌اسرائیل است که در زیر ستم اشرافیت یهود به مرگی تدریجی محکوم بودند.[1] درونمایه جنبش ارمیاء نبی نیز، چون جنبش ایلیا، عدالت اجتماعی است؛ او فقط علیه رواج پرستش بعل نمی‌شورد بلکه ستم و ظلم و فساد اجتماعی نیز آماج‌های اصلی حمله اوست.

ارمیا، که خود از قبیله بنیامین است، یهودا را "قبیله شریر" می‌خواند[2] و مخاطبان پیام‌های تند و پیشگویی‌های آتشین او بطور عمده یهودیان و سکنه اورشلیم‌اند.[3]

> **ای یهودا**، شماره خدایان تو بقدر شهرهای تو می‌باشد و بر حسب شماره کوچه‌های اورشلیم مذبح‌های رسوایی بر پا داشتید؛ یعنی مذبح‌ها به جهت بخور سوزانیدن برای بعل.[4]

ارمیا از فسادی می‌نالد که سراسر شهر بیت‌المقدس را فراگرفته است؛ فسادی نشئت‌گرفته از "شرارت" و "تکبر" یهودا؛ و ریشه‌کن شدن این "خاندان" را از سرزمین بنی‌اسرائیل آرزو می‌کند.[5]

---

1. در "کتاب ارمیاء نبی" نیز، به سان سایر متون مندرج در "عهد عتیق"، ردپای "ویراستاران" یهودی دیده می‌شود و برخی عبارات آن افزوده‌های پسین حاخام‌های یهودی بنظر می‌رسد. از جمله بنگرید به: 23/ـ 5-6؛ 31/ـ 18-20 و باب 52 که مضمون آن با روح پیام ارمیا یکسان بهنظر نمی‌رسد.
2. همان مأخذ، 8/ 3.
3. بنگرید به: همان مأخذ، باب 11.
4. همان مأخذ، 11/ 13.
5. همان مأخذ، 12/ 14.

تکبر یهودا و تکبر عظیم اورشلیم را... تباه خواهم ساخت و این قوم شریری [را] که از شنیدن قول من ابا نموده، سرکشی دل خود را پیروی می‌نمایند و در عقب خدایان غیر رفته، آنها را عبادت و سجده می‌کنند.[1]

تکاپوی ارمیا اشرافیت و کاهنان یهود را علیه او برانگیخت و وی مورد ضرب و شتم و آزار فراوان قرار گرفت[2] و در زمان یهویاقیم مدتی زندانی شد.[3]

ارمیا مخالف سرسخت پیوند دولت یهود با امپراتوری مصر بود و نفرتی شگرف از مصریان ابراز می‌داشت؛ و به عکس از اتحاد با بخت‌النصر سرسختانه دفاع می‌کرد. او بخت‌النصر را شمشیر مقتدر خداوند برای تنبیه مصریان می‌دید.

من فرستاده بنده خود نبوکدنصر، پادشاه بابل، را خواهم گرفت... و آمده زمین مصر را خواهد زد و آنانی را که مستوجب موت‌اند به موت و آنانی را که مستوجب اسیری‌اند به اسیری و آنانی را که مستوجب شمشیرند به شمشیر [خواهد سپرد.] و آتشی در خانه‌های خدایان مصر خواهم افروخت و آنها را خواهم سوزانید... و تمثال‌های بیت‌شمس را، که در زمین مصر است، خواهد شکست و خانه‌های خدایان مصر را به آتش خواهد سوزانید.[4]

نکته جالب و بدیع در پیام ارمیا پیوندی است که "یهوه"، که تا پیش از این یک خدای قومی، "خدای اسرائیل"، انگاشته می‌شد، با بخت‌النصر کلدانی برقرار می‌کند و به عنوان مدافع او در مقابل فرعون مصر و اشرافیت یهود خود را "خدای تمامی بشر" می‌خواند: **"اینک من، یهوه، خدای تمامی بشر هستم."**[5]

در این زمان طایفه رکابی نیز در بیت‌المقدس حضور دارند و

---

[1] همان مأخذ، 13/ 9-10.
[2] همان مأخذ، باب 20.
[3] همان مأخذ، باب 36.
[4] همان مأخذ، 43/ 13.
[5] همان مأخذ، 32/ 27.

ارمیا با آنان همدل است؛ ایشـان را جمعی خداپرست می‌شناسد و بندگان صالح خدا. او رکابیان را به رخ یهودیان می‌کشد و بـرای آنان دعای خیر می‌کند.[1]

و چـــنین است که ارمیا از ورود بخت‌النصر به بیت‌المقـــدس و تبعید یهویـاکین و گـروهی از درباریـان و اشـراف یهـودی به بابل استقبال می‌کند و از زبان خدای خویش می‌گوید:

> به حیـات من قسـم، که اگر چه کنیـاهو بن یهویـاقیم، پادشـاه یهـودا،[2] خـاتم بر دست راست من می‌بـود، هر آینه تو را از آنجا می‌کندم و تو را به دست آنانی که قصد جان تو دارند و به دست آنانی که از ایشان ترسانی و به دست نبوکدنصر، پادشاه بابـل، و به دست کلدانیان تسلیم خواهم نمود.[3]

با اخراج یهویاکین از بیت‌المقدس، تکـاپوی ارمیا پایـان نیـافت و او، به عنوان سـخنگوی مـردم خـویش، خواسـتار اخـراج صـدقیا، نایب‌السلطنه، و بقایای اشرافیت یهود بود.[4]

ارمیا پایگـاه مـردمی گسـترده داشت و لـذا آنگـاه که حـرکت بخت‌النصر برای تنبیه صدقیا آغـاز شـد، نایب‌السـلطنه و اشـراف یهودی برای جلب حمایت مـردم به دفـاع از شـهر دست یـاری به سوی او دراز کردنـد. ارمیا به درخواست صـدقیا پاسـخی سـخت داد و عــذابی هولنــاک بــرایش آرزو نمــود.[5] او خواســتار پیوند با دولت کلـدانی بـود نه مقـاومت در برابر آن؛ و پیـامش به صـدقیا چنین است:

> آن امتی که گردن خود را زیر یـوغ پادشـاه بابل بگذارند و او را خدمت نماینـد، خداوند می‌گوید آن امت را در زمین خـود ایشـان مقیم خواهم سـاخت و آن را زرع نمـوده و در آن سـاکن خواهند

---

1 بنگرید به: همان مأخذ، باب 35.

2 نـام اصـلی یهویـاکین "کنیـاهو" بـود و پس از رسـیدن به سـلطنت "یهویاکین" (تعیین‌شده از سوی یهوه) لقب گرفت.

3 همان مأخذ، 22/ 24-25.

4 همان مأخذ، 24/ 8-10.

5 همان مأخذ، باب 21.

شد.[1]

ظاهراً تکاپوی ارمیا به سود دوستی با بابلیان و ایرانیـان و علیه مصـریان، صـدقیا را مـردد سـاخت؛ ولی جنـاح هـوادار مصر به سرعت ابتکـار عمل را به دست گـرفت و کسـانی چـون حننیا بن عـــزور[2] پدید شـــدند که خـــود را "پیـــامبر" می‌خواندند و منـــادی دشمنی با بابل بودند. ارمیا آنان را "پیامبران دروغین" می‌نامد.[3]

زمانیکه بیت‌المقـــدس به محاصـــره درآمد ارمیا همچنـــان مبلغ دوستی با بخت‌النصر و تسلیم شهر است و لذا به اتهـام رابطه با کلـــدانیان دســـتگیر و زنـــدانی می‌شـــود.[4] او در تمـــامی دوران محاصره شهر در زندان است و روزانه یک قـرص نـان به عنـوان جیره دریافت می‌کند.[5] معهذا، سرسختانه از درون زندان به تبلیغ ادامه می‌دهد. اشراف یهـودی تکـاپوی ارمیا را خیـانت می‌دانند و خواسـتار قتل او می‌شـوند. صـدقیا او را به زنجـیر می‌کشد و به چاهی مرطوب می‌افکند تا به مرگی هولناک جان دهد.[6]

با سقوط بیت‌المقدس، بخت‌النصر، که گویا از وقایع درون شهر مطلع است، یکی از سرداران خود را برای آزادی ارمیا به زنـدان می‌فرستد. ارمیا از زندان رهـایی می‌یابد و در میـان مـردم خـود ساکن می‌شود.[7] در این زمان، او چنان محـترم است که می‌تواند جان یکی از دربـاریـان صـدقیا را، که مـانع مـرگ او در چـاه شـد، نجات دهد.[8]

در "کتـاب حزقیـال نـبی" اشـاراتی وجـود دارد که گویـای پیوند عمیق‌تر مـــردم بیت‌المقـــدس با بخت النصر اســـت. طبق این

---

1 همان مأخذ، 27/ 11.

2 Hananiah ibn Azur

3 بنگرید به: همان مأخذ، باب 28.

4 همان مأخذ، 32/ 1-3؛ 37/ 5-21.

5 همان مأخذ، 37/ 21؛ 38/ 28.

6 همان مأخذ، 38/ 4-6.

7 همان مأخذ، 39/ 11-14.

8 همان مأخذ، 39/ 16-18.

روایت، اشغال بیت‌المقدس به دعوت مردم این شهر صورت گرفت:

> پس [اورشلیم]... تصویرهای کلدانیان را... دید که کمرهای ایشان به کمربندها بسته و عمامه‌های رنگارنگ بر سر ایشان پیچیده بود و جمیع آنها مانند سرداران وبشیه اهل بابل، که مولد ایشان زمین کلدانیان است، بودند. و چون چشم او بر آنها افتاد عاشق ایشان گردید و **رسولان نزد ایشان به زمین کلدانیان فرستاد.**[1]

سقوط بیت‌المقدس و تبعید اشرافیت یهود به بابل آزادی مردم زیر سلطه آنان است. در متن کنونی "عهد عتیق" مواردی اندک از دستبردهای پسین محفوظ مانده است. طبق این فقرات، بخت‌النصر یکی از بنی‌اسرائیل را بهنام جدلیا بن اخیقام،[2] که نیای او کاتب دربار یهود بود، در رأس اتباع دولت یهود گمارد و اراضی و املاک اشراف تبعیدی را در تملک مردم و مستمندان قرار داد.

> **فقیران قوم را که چیزی نداشتند در زمین یهودا واگذاشت و تاکستان‌ها و مزرعه‌ها در آن روز به ایشان داد.**[3]

ارمیا نیز دعوت کلدانیان را برای زندگی در بابل نپذیرفت و در میان مردم خود ساکن شد.[4]

> آنگاه جمیع یهودیان از هر جایی که پراکنده شده بودند مراجعت کردند و به زمین یهودا نزد جدلیا به مصفه[5] آمدند و شراب و میوه‌جات بسیار و فراوان جمع نمودند.[6]

این تصویری است بکلی مغایر با آنچه تاریخنگاری یهود جلوه‌گر ساخته است.

---

1 کتاب حزقیال نبی، 23/ 14-16.

2 Gedaliah ibn Ahikam

3 کتاب ارمیاء نبی، 39/ 10.

4 همان مأخذ، 40/ 4-6.

5 Mizpah

6 همان مأخذ، 40/ 12.

رفـاهی که "خانـدان داوود" و بزرگـان یهـودی در دوران "تبعید بابل" با آن آشنا شدند چنان اغواگر بود که بخش مهمی از ایشان هیچگاه به بیت‌المقـدس و سـرزمین یهـود بازنگشـتند و در جامعه اشرافی بابل و ایران مستحیل شدند.

در ســـال 562 پیش از میلاد بخت‌النصر درگذشت و این حادثه پیامدهای جدی منطقه‌ای در بر داشت. با مرگ بخت‌النصر، دولت بابــل، به دلیل ســتیز درونی قبایل کلــدانی و آرامی، با بحــرانی سخت مواجه شد. طی مدت زمانی کوتاه سه پادشـاه به قـدرت رسیدند تا سـرانجام در سـال 556 فـردی از قبایل آرامی به نـام نبونیدوس[1] حکومت را به دست گرفت. پادشـاه جدید بابل بهرغم مـردوخ،[2] خـدای بـزرگ بابلی‌هـا، کوشـید تا مـردم را به پرسـتش "سین"،[3] خدای ماه، ترغیب کند و این امر اعتراض شدید مردم و کاهنان را بـرانگیخت. این مقـارن با زمـانی است که تنـازع میـان دولت‌های ماد و پـارس نفـوذ ایرانیـان را در بابل به حـداقل خـود کاهش داده اسـت. در نتیجـه، نفـوذ مصر در دربـار بابل افـزایش یـافت و در سـال 543 نبونیـدوس با فرعـون مصر علیه ایـران هم‌پیمان شد. این درحالی است که نه امسیس،[4] فرعـون مصـر، پشتوانه نظامی جـدی بـرای او بهشـمار می‌رفت و نه از حمـایت مردم خود برخوردار بود. در بهار سال 539 ارتش مجهز پارس و مــــاد از رود دجله گذشت و با شکست ارتش بابل و تصــــرف شهرهای متعدد سرانجام، برخلاف ادعای هرودوت و کزنفــون که از مقــــــاومت بابل ســــخن می‌گویند و چنانکه داده‌هــــــای باستان‌شناسی ثابت می‌کند، بدون هیچ درگیری جدی و تخـریب و آتش‌سوزی پـایتخت بابل را به تصـرف درآورد. کـورش، فرمانـده قشـون ایـرانی، مـورد اسـتقبال گـرم مـردم شـهر قـرار گـرفت. کتیبه‌های بابلی از کورش به عنوان "ناجی بابـل" سـخن می‌گویند

---

1 Nabonidus

2 Marduk

3 Sin

4 Amasis

زیرا نبونیدوس به دلیل ستمگری و غارت اموال مردم حتی مورد نفرت خدایان خویش قرار گرفته بود.[1]

پس از سقوط امپراتوری بابل، کورش هخامنشی اجازه بازگشت شاه و درباریان و اشراف و کاهنان یهودی را به بیت‌المقدس صادر کرد. ولی شگفت اینجاست که از اعضای خانواده شاه یهود تنها یکی از نوه‌های یهویاکین، بهنام زروبابل[2] (زاده بابل)، در رأس گروهی از بزرگان و کاهنان یهودی به بیت‌المقدس رفت. مأموریت این گروه بازسازی "معبد سلیمان" بود.

ظاهراً زروبابل مدت کوتاهی بعد به بابل یا ایران بازگشت و از آن پس نشانی از "خاندان داوود" در دست نیست. این گروه زمانیکه به بیت‌المقدس رفتند با اتباعشان جمع کثیری را شامل می‌شدند که از این میان 7337 نفر "غلامان و کنیزان" و 200 نفر زنان و مردان خواننده و نوازنده بودند. و چنان ثروتمند بودند که "61 هزار درهم طلا، پنج هزار منای نقره و صد دست لباس کهانت" به "معبد سلیمان" اهدا کردند.[3] این نشانه رفاه و زندگی باشکوه بزرگان یهود در دوران "تبعید بابل" است.

دایره‌المعارف یهود از ناپدید شدن "خاندان داوود" از صحنه تاریخ سرزمین بنی‌اسرائیل و علل عدم بازگشت آنان به بیت‌المقدس ابراز شگفتی می‌کند.[4] به گمان ما، هیچ "رازی" در میان نیست. امروزه حتی برخی از نویسندگان یهودی نیز برآنند که "تعداد قابل توجهی" از بزرگان یهودی "در بابل ماندند."[5] در *تلمود* آمده است وقتی یهودیان به شهر شوش رسیدند گفتند اینجا از سرزمین اسرائیل بهتر است؛ و هنگامی که به شوشتر

---

1 M. A. Dandamayev, "Babylonia", *Iranica*, vol. III, pp. 327-334.

2 Zerubbabel

3 کتاب عزرا، 2/ 65-69.

4 *Judaica*, vol. 5, p. 1340.

5 امنون نتصر، همان مأخذ، ص 12.

رسیدند گفتند اینجا دو چندان بهتر از سرزمین اسرائیل است.[6]
در "عقاده"ها[2] (افسانه‌های کهن یهودی)، زروبابل را یکی از نزدیکان و مقربین داریوش اول، پادشاه هخامنشی، می‌یابیم.[3]

داستان مردخای[4] یهودی و دختر عموی فتنه‌گرش اِستِر[5] در دربار خشایارشا، پادشاه ایران (486-465)، گواه روشنی است از حضور انبوه یهودیان در قلمرو دولت هخامنشی. در این داستان، استر زیبا، با نیرنگ مردخای، همخوابه خشایارشا می‌شود، دل او را می‌رباید و سپس به ملکه قدرتمند ایران بدل می‌گردد. در این زمان تکاپوی یهودیان در سراسر ایران چنان آزاردهنده است که هامان، وزیر پادشاه هخامنشی، تصمیم به اخراج ایشان می‌گیرد. ولی او، که "دشمن یهودیان" خوانده شده، با دسیسه استر به دار آویخته می‌شود. آنگاه، یهودیان، با حمایت استر، به کشتار خونین و وسیع مخالفان خود دست می‌زنند و مردخای در مقام مرد قدرتمند ایران جای می‌گیرد. توصیف قساوت‌آمیز "کتاب استر" از قتل‌عام بزرگان ایرانی به دست این میهمانان نورسیده حیرت‌انگیز است:

> **و یهودیان بر دشمنان خویش استیلا یافتند... ترس ایشان بر همه قوم‌ها مستولی شده بود. و جمیع روسای ولایت‌ها و امیران و والیان و عاملان پادشاه، یهودیان را اعانت کردند زیرا که ترس مردخای بر ایشان مستولی شده بود... پس یهودیان جمیع دشمنان خود را به دم شمشیر زده کشتند و هلاک کردند و با ایشان هر چه خواستند به عمل آوردند. و یهودیان در دارالسلطنه شوشن پانصد نفر را به قتل رسانیده هلاک کردند... ده پسر هامان بن همداتای، دشمن یهود، را کشتند... و [جسد] ده پسر هامان را**

---

1 همان مأخذ، ص 13.

2 Aggadah

3 ibid, vol. 16, pp. 1000-1001

4 Mordecai

5 Esther

[در شوش] به دار آویختند... در روز چهاردهم ماه اذار نیز جمع شده سیصد نفر را در شوشن کشتند... و سایر یهودیانی که در ولایت‌های پادشاه بودند... هفتاد و هفت هزار نفر از مبغضان خویش را کشته بودند... در روز چهاردهم ماه آرامی یافتند و آن را روز بزم و شادمانی نگاه داشتند...[1]

برخلاف اسطورههای یهودی، دوران 60 ساله "تبعید" بزرگان یهودی در بابل دوران "اسارت" و "تیره‌روزی" ایشان نیست؛ دوران رفاه و بهروزی آنان است و آشنایی‌شان با دنیایی نو که با برهوت صحرای یهودیه فاصله‌ای عظیم داشت. "سرزمین موعود" همین است و دل‌کندنی نیست. سرآغاز سنت استقرار جوامع یهودی در شهرهای بین‌النهرین و تبدیل این منطقه به کانون متنفذ سیاست و اقتصاد و فرهنگ یهود در سده‌های نخست میلادی به همین دوران می‌رسد. در همین 60 سال است که پایه‌های شکوفایی سیاست و تجارت و فرهنگ یهود گذارده شد. و در همین 60 سال است که نخستین نطفه‌های تبدیل اشرافیت "قبیله یهودا" به یک کانون مرتبط با مراکز قدرت‌های بزرگ جهانی تکوین یافت. این نخستین سنگ‌پایه‌های میراثی است که سرانجام در سده‌های نخست میلادی اشرافیت یهودی را به یک الیگارشی "جهان‌وطن" بدل ساخت و بازیگری در میان دو قدرت بزرگ جهان آن روز، ایران ساسانی و امپراتوری روم، را به وی آموخت.

عزرای کاتب و حکومت کاهنان

پس از سقوط امپراتوری بابل، به مدت قریب به دو سده "ایالت یهود"[2] یکی از ایالات ایران هخامنشی است؛ دارای استقلال کامل درونی است و سکه‌های خود را که بر آن نام "ایالت یهود" منقوش است ضرب می‌کند.[3]

در این دوران، با شکل جدیدی از ساختار سیاسی در سرزمین

---

1 کتاب استر، 9/ 1-17.

2 Yahud

3 تصاویری از این سکه‌ها در *تاریخ یهود* دانشگاه هاروارد مندرج است.

یهودیـان مـواجهیم: ایـالت یهـود دارای دو حکمـران اسـت: یکی **سیاسی** و دیگری **دیـنی**؛ و هر دو از سـوی پادشـاه ایـران منصـوب می‌شوند. هر دو یهودی‌اند و حکمران دینی از **خاندان هارون** اسـت. منشــاء این تحــول را باید در فضــای فــرهنگی و سیاسی دوران "تبعید بابـل" و پیوند اسـتوار کاهنـان یهـودی با دربارهـای بابل و ایران جست؛ پیوندی که در "کتاب دانیـال نـبی" و "کتـاب اسـتر" کاملاً آشکار است.

در **"کتـاب حزقیـال نـبی"**،[1] که بهوسیله یکی از کاهنـان تبعیـدی در بابل نوشـته شـده، نطفه‌هـای تکـوین "دین یهـود" را، به عنـوان ایدئولوژی نژادپرستانه یهودی، می‌توان دید.

بـرخلاف ارمیـا، که مخـاطبش "یهـودا" یعـنی حکمرانـان بـود، مخاطب حزقیال "اسرائیل" است یعنی مـردمی که در سـرزمین خویش مانده‌اند. این کتاب سرشـار از نفرین‌هـای هولنـاک به این مـردم است و پیشـگوییهای غضـب‌آلود دال بر فرجـام خـونین و ذلت‌بار ایشان.

> رجاسات شریر **خاندان اسرائیل**... به شمشـیر و قحط و وبا خواهند افتاد و آنکه باقی مانده... از گرسنگی خواهد مرد.[2]

حزقیال، که کتاب او را باید "مانیفست" اشرافیت تبعیـدی یهـود دانسـت، بهویژه مـردم شـهر اورشـلیم را به عـذاب‌های سـخت وعده می‌دهد و به آنان هشـدار می‌دهد که در آینـده‌ای نه چنـدان دور نظم سیاسی گذشته اعاده خواهد شد و ایشان کیفری شدید خواهند دید. حزقیـال مـردم اورشـلیم را "حرامـزاده" می‌خواند و بدینسـان بـرای نخسـتین بـار داعیه "خلـوص نـژادی" یهودیـان را مطرح می‌سازد:

> ای پسر انسان، اورشلیم را از رجاسـاتش آگـاه سـاز. و بگـو... اصل و ولادت تو از زمین کنعان اسـت. پـدرت آمـوری و مـادرت حـتی بـود. و اما ولادت تـو. در روزی که متولد شــدی نـافت را

---

1 Ezekiel

2 کتاب حزقیال نبی، 6/ 10-11.

نبریدند و به آب غسل ندادند و طاهر نساختند.[1]

حزقیال مردم اسرائیل و بهویژه سکنه اورشلیم را "زناکار" و "فاحشه" نیز می‌نامد؛ "زنای" ایشان خیانت به اشرافیت یهود و تسلیم کردن آنان به کلدانیان است. "اورشلیم" زانیه‌ای است رسوا که فریفته **"سواران پارسی" و "سرداران کلدانی"** شد و خویش را به آنان تسلیم نمود. کاربرد "فارسان اسب‌سوار" یا "سواران پارسی" در "کتاب حزقیال" بیانگر نقش فعال سپاهیان ایرانی در جنگ‌های بخت‌النصر و فتح بیت‌المقدس است. حزقیال تعبیر "سواران پارسی" را در کنار "جوانان دلپسند" به کار می‌برد که توصیفی است از چهره ظاهری ایرانیانی که در جنگ علیه مصر مشارکت داشتند.[2]

در "کتاب حزقیال"، یهوه به عنوان خدای انحصاری یهود ظاهر می‌شود و مردم بیت‌المقدس را چنین خطاب می‌کند:

> **آیا زناکاری تو کم بود که پسران مرا نیز کشتی و ایشان را تسلیم نمودی؟... و خداوند یهوه می‌گوید وای بر تو، وای بر تو.**[3]

نمی‌دانیم پس از بازگشت اشراف و کاهنان یهودی به بیت‌المقدس بر سر مردم این شهر چه آمد، ولی می‌دانیم زمانی که اشراف و کاهنان یهودی بازسازی "معبد سلیمان" را به دستور کورش آغاز کردند؛[4] گروهی از مردم شهر مخالف احداث این بنا بودند. از این گروه بهنام "دشمنان یهودا و بنیامین" یاد شده است.[5] بازسازی این معبد از سال 539 پیش از میلاد آغاز شد و 23 سال بعد، در سال 516، به پایان رسید. این دوران طولانی می‌تواند بیانگر مخالفت مردمی باشد که احیای این

---

[1] همان مأخذ، 16/ 2-4.
[2] همان مأخذ، 23/ 12.
[3] همان مأخذ، 16/ 21-23.
[4] کتاب عزرا، 4/ 3.
[5] همان مأخذ، 4/ 1.

کانون اقتدار اشرافیت و کاهنان یهودی را نمی‌خواســتند و بر ضد آن کارشکنی می‌کردنـد. می‌دانیم که کمی پس از آغـاز بازسـازی معبد، عملیات به فرمـان کـورش متوقف شد و تنها در سـال دوم سلطنت داریـوش اول (522-486) ادامه یـافت.[1] عـزرای کـاهن تعطیل شدن عملیـات را به هـراس کـورش از احیـاء "پادشـاهان قوی" در اورشلیم منتسب می‌کند که لافی بیش نیست.[2]

بهـــرروی، اقتـــدار واقعی و بلامنـــازع اشـــرافیت یهـــود در بیت‌المقدس تنها پس از کودتای خونین مردخای و استر و کشـتار مخالفان یهودیان در دربار ایران آغاز شد.

در سال 458 پیش از میلاد، فردی بهنـام **عـزرای کـاتب**،[3] که تبـار خود را به **صدوق**،[4] کاهن دربـاری عهد سـلیمان، و از این طریق به هارون "رئیس کهنه" می‌رسـانید،[5] با فرمـان اردشـیر اول (465-424)، پسر و جانشـین خشایارشـا، وارد بیت‌المقـدس شـد. او طبق این فرمان، در مسند "کاهن بزرگ" یهودیان و "کـاتب کامل شریعت خـدای آسـمان" جـای گـرفت.[6] بدینسـان، عـزرای کـاتب خانـدان حکـومتگری را بنیـاد نهـاد که تا پایـان دوره سـلوکی بر "ایالت یهود" فرمـان راند و تا اواخر سـده اول میلادی به عنـوان متـولی "معبد سـلیمان" در رأس "جامعه یهـودی" جـای داشـت. اختیاراتی که پادشاه ایران به عزرا تفویض کـرده و نگـرش دیـنی او عجیب و بیسابقه است:

> **تو ای عـــزرا، موافق حکم خـــدایت، که در دست تو می‌باشـد، قاضـیان و داوران از همه آنـانی که شـرایع خـدایت را می‌دانند نصب نمـا، تا بر جمیع اهل مـاورای نهر داوری نمایند. و آنانی را که نمی‌دانند تعلیم دهنـد.**

---

1 همان مأخذ، 4/ 24.
2 همان مأخذ، 4/ 20-21.
3 Ezra the Scribe
4 Zadok
5 همان مأخذ، 7/ 5.
6 همان مأخذ، 7/ 12.

و هر که به شریعت خدایت و به فرمان پادشاه عمل ننماید بر او بی‌محابا حکم شود؛ خواه به قتل یا به جلای وطن یا به ضبط اموال یا به حبس.[1]

کارکرد عزرا "احیاء شریعت خدا و تعلیم احکام و فرایض" به مردم اسرائیل است.[2] قاعدتاً این زمانی است که وعده‌های شوم حزقیال تحقق می‌یابد. عزرا در خاطرات خود میان "تبعیدیان" و سکنه سرزمین اسرائیل تمایز قائل است و سرزمینی را که به دست او سپرده شده "سرشار از نجاسات امت‌های کشورها" می‌بیند.[3] **عزرا را باید نماینده اشرافیت یهودی مستقر در بین‌النهرین و دربار هخامنشی دانست؛ اشرافیتی که در مرکز قدرت و ثروت جهان آن روز مأوا گرفته و با تکیه بر اهرم نفوذ سیاسی و مالی خویش سرزمین بنی‌اسرائیل را از راه دور و بهوسیله کسانی چون عزرای کاهن اداره می‌کند.** توجه کنیم که عزرای کاهن منبع اقتدار خویش را دربار هخامنشی می‌داند.

ما بندگانیم... خدای ما، ما را **منظور پادشاهان فارس** گردانیده حیات تازه به ما بخشیده است تا خانه خدای خود را بنا نمائیم و خرابی‌های آن را تعمیر کنیم و ما را در یهودا و اورشلیم قلعه بخشیده است.[4]

نوع رابطه اشرافیت یهودی مستقر در دربار هخامنشی با اتباع خویش در سرزمین بنی‌اسرائیل به شکلی شگفت به نوع رابطه الیگارشی زرسالار یهودی اروپا و آمریکا در سده بیستم با اتباع‌شان در سرزمین فلسطین و دولت اسرائیل شباهت دارد.

در فقراتی از "کتاب عزرا" زمزمه‌های "نژادپرستی یهودی" اوج می‌گیرد. عزرا در آغاز استقرار در بیت‌المقدس، زمانیکه از ازدواج مردم بنی‌اسرائیل با سایر اقوام، در دوران غیبت اشراف و کاهنان یهودی، مطلع می‌شود سخت برمی‌آشوبد:

---

1 همان مأخذ، 7/ 25-26.

2 همان مأخذ، 7/ 10.

3 همان مأخذ، 9/ 11.

4 همان مأخذ، 9/ 9.

سروران نزد من آمده گفتند قوم اسرائیل... خویشتن را از امت‌های کشورها جدا نکرده‌اند، بلکه موافق رجاسات ایشان... [رفتار نموده‌اند.] از دختران ایشان برای خود و پسران خویش زنان گرفته و **ذریت مقدس را با امت‌های کشورها مخلوط کرده‌اند** و دست روسا و حاکمان در این خیانت مقدم بوده است. **پس چون این سخن را شنیدم جامه و ردای خود را چاک زدم و موی سر و ریش خود را کندم و متحیر نشستم.**[1]

او آنگاه به تصفیه نژادی بنی‌اسرائیل دست می‌زند:

شما خیانت ورزیده و زنان غریب گرفته، جرم اسرائیل را افزوده‌اید. پس الان یهوه خدای پدران خود را تمجید نمایید و به اراده او عمل کنید و خویشتن را از قوم‌های زمین و از زنان غریب جدا سازید.[2]

و حتی، به سبک نژادپرستان جدید، فهرستی از کسانی تهیه می‌کند که همسر بیگانه گرفته‌اند و "ذریت مقدس" را آلوده‌اند![3]

به گمان ما، این مضمونی نو است و حال و هوای آن بیشتر به دورانی می‌ماند که الیگارشی حاخامی خود را با خطر انقراض نسل یهودیان مواجه می‌دید. **"کتاب عزرا" را باید از نظر مضمون بیانیه یهودیت جدیدی دانست که در سده‌های نخست میلادی تکوین یافت. پیام و روح این کتاب به دوران یهودیت تلمودی تعلق دارد.**

با فروپاشی ایران هخامنشی، دوران سلطه اسکندر و جانشینان او بر ایران فرارسید و یهودیان به اتباع این امپراتوری هلنی بدل شدند.

پیشینه آشنایی یهودیان با سکنه قاره اروپا قاعدتاً به سده هشتم پیش از میلاد می‌رسد؛ زمانیکه یونانیان دادوستد با بنادر فنیقی شرق مدیترانه را آغاز کردند. معهذا، سندی در تأیید این

---

1 همان مأخذ، 9/ 1-3.

2 همان مأخذ، 10/ 10-11.

3 بنگرید به فهرست مندرج در کتاب عزرا، 10/ 18-44.

رابطه در دست نیست.[4] در سال 332 پیش از میلاد، فلسطین و بندر اسکندریه بهوسیله مقدونی‌ها فتح شد و حاکمیت آنان بر سرزمینهای مدیترانه آغاز گردید. در سال 323، اسکندر مقدونی درگذشت و جنگ میان جانشینان او درگرفت. سرانجام، در سال 301 سرزمین فلسطین به تصرف پتولمی اول،[2] حکمران مقدونی مصر، درآمد و تا سال 200 پیش از میلاد بخشی از دولت خاندان پتولمایی[3] مصر بود؛ و سپس به تصرف دولت سلوکی[4] سوریه درآمد.

در دوران حکومت یونانیان، تقسیمات کشوری دوران هخامنشی کم و بیش محفوظ ماند و "ایالت یهود" نیز، با نام یونانی آن،[5] به یکی از ایالات امپراتوری هلنی بدل شد. یونانیان سرزمین فوق را یک "واحد قومی"[6] بهشمار آوردند و سکنه آن را "یهودی" خواندند.[7] این ایالتی خودگردان به مرکزیت بیت‌المقدس بود که خاندان کاهنان هارونی به شکلی موروثی بر آن فرمان می‌راند؛ و حاکمیت سیاسی و دینی ایشان شامل "یهودیان" و غیر یهودیان ساکن "ایالت یهود"، هر دو، بود.[8]

بدینسان، ساختاری که عزرای کاتب در زمان اردشیر هخامنشی بنیان نهاد در دوران هلنی تداوم یافت. روشن است که تداوم طولانی این ساختار سیاسی، که با اقتدار وسیع کاهنان یهودی توأم بود، بتدریج و از طریق بازسازی سنن دینی و میراث فرهنگی بنی‌اسرائیل، بنیادهای "دین یهود" و "قوم یهود" را قوام می‌بخشید. در این معنا، "دین یهود" فرهنگ و ایدئولوژی قومی جدید بهنام "یهودی" بود که در پیرامون و بر بنیاد تعالیم و سنن "دین یهود" نضج می‌گرفت.

در این دوران، سکنه شهر بیت‌المقدس (اورشلیم) حدود 120

---

1 *Judaica*, vol. 6 , p. 967.

2 Ptolemy

3 Ptolemaics

4 Seleucids

5 Ioudaia

6 ethnos

7 Ioudaioi

8 Ben-Sasson, ibid, pp. 191-192.

هزار نفر گـزارش شـده اسـت.[9] "معبد سـلیمان" قلب تپنـده این شـهر و محـور اصـلی سـاختار سیاسی "ایـالت یهـود" بهشـمار می‌رفت. اهمیت این نماد در تکوین "قـوم یهـود" چنـان است که **پولیبیوس،[2] مورخ یونانی سده دوم پیش از میلاد، یهودیان را "ملـتی" می‌خواند که در پـیرامون "معبد سـلیمان" مجتمع‌انـد.**[3] تـولیت "معبد سـلیمان" با طبقه‌ای از کاهنـان ثروتمند و مقتـدر بـود که "نخبگـان"[4] سیاسی "ایالت یهود" بهشمار می‌رفتند؛ و از ایـنرو **بیگانگـان "ایـالت یهـود" را سرزمینی می‌دیدند که بهوسیله کاهنانی بسیار متنعم اداره می‌شود.**[5]

در کنار طبقه کاهنان، یک الیگارشی اشرافی زمیندار نـیز وجـود داشـت. مقتـدرترین آنـان خانـدان طوبیـاس[6] بـود که زمینـداران بـزرگ و حکمرانـان محلی جنـوب جلعـاد بودنـد. اعضـای خانـدان طوبیاس از زمان هخامنشیان اقتدار یافتند و ظاهراً از تبار همـان خانـدان طبئیل‌اند که در اواخر سـده هشـتم پیش از میلاد رقیب خاندان داوود بهشمار می‌رفت.[7]

نخستین اشاره به حضور یهودیان در جزایر و سـواحل یونـان به سده سوم پیش از میلاد می‌رسد.[8] به‌نوشته رافائل پاتـای، در این دوران یهودیان از فرهنگ هلنی تأثیر فراوان گرفتند و بسـیاری از سـنن خـود را از دست دادنـد.[9] یهودیـان به زبـان یونـانی تکلم می‌کردند و اشاعه نام‌های یونانی در میان آنان بیانگر تأثیرپـذیری شدیدشان از فرهنگ هلنی است تا بدانجا که حتی اعضای خاندان صدوقی (کاهن بزرگ) نـیز نام‌هـای یونـانی بر خـود داشـتند.[10] در

---

1 ibid, p. 199.

2 Polybius

3 ibid, p. 193.

4 elite

5 ibid, p. 194.

6 Tobias

7 ibid, p. 195.

8 *Judaica*, vol. 6 , p. 967.

9 Raphael Patai,"Jews", *Americana*, vol. 16, p. 74.

10 Ben-Sasson, ibid, p. 197.

آینده با خاندان‌های سلطنتی حشمونی و هیرود آشنا خـواهیم شد و رواج گسـترده نام‌هـای یونـانی و رومی را در اشـرافیت یهـود خواهیم دید.

اشرافیت یهود و امپراتوری روم

از سده سوم پیش از میلاد امپراتوری سلوکی رو به افـول نهـاد و بر ویرانه‌هـای آن دولت‌هـای جدید سربرکشـید. اشـکانیان از طریق جنگ مسلحانه با حکمرانـان سـلوکی در سـال 247 دولت خـود را پدید سـاختند. در این زمـان دولت عـرب نبطی[1] نـیز در اردن پدید شـده بـود که مهم‌تـرین شـاهراه تجـاری آن عصر را بـه دست داشـت. **دولت نبطی**، در زمـان ظهـور عیسی مسـیح بر سـرزمین پهنـاوری، از دمشق تا دریـای سـرخ، سـیطره داشت تا سـرانجام در سـال 106 میلادی با نـام "ایـالت عربسـتان" به امپراتوری روم منضم شد. با فروپاشی دولت سلوکی سوریه، در نیمه سـده دوم پیش از میلاد دولت یهـودی **حشـمونی**[2] نـیز در فلسطین پدید شد. دولت یهودی حشمونی، دولت عـرب نبطی را از مهم‌ترین دشمنان خارجی خود می‌دانست.[3]

منشاء نام حشمونی ناشناخته است. فلاویوس جوزفوس، مورخ یهـودی سـده اول میلادی، آن را به نیـای این خانـدان به نـام "آسـامونائیوس"[4] منسـوب می‌کند و بـرخی آن را به منطقه‌ای بهنام "حشمونه"[5] یا روستایی بهنام "حشمون"[6] منتسب می‌کنند.

خانـدان حشـمونی یک خـانواده کـاهن یهـودی بـود که در زمـان افول قدرت سلوکی‌ها به رهـبری رئیس خـود، یک روحـانی بهنـام

1 Nabati
2 Hasmoni
3 ibid, p. 217.
4 Asamonaios
5 Hashmonah
6 Heshmon

متاتیاس بن یوحنان،[1] شورشی را آغاز کرد. متاتیــاس در ســال 166 پیش از میلاد درگذشت. پسر او بهنـام **یهـودای مقـابی**[2] کـار پـدر را ادامه داد و پس از چند جنگ با ارتش سلوکی و مــردم منطقه در سال 163 بیت‌المقدس را اشغال کرد. پس از مرگ او، پسرانش سرزمینهای همسایه، افرائیم و لودیه و بنـدر حیفـا، را به تصـرف درآوردند و دولت خود را تأسیس نمودند.[3]

در سال 152 پیش از میلاد، یوناتان افوس،[4] پسر کوچک متاتیـاس، به عنوان "کاهن بزرگ" یهودیان منصوب شد. در سال 140 پیش از میلاد مجمع بزرگی تشـکیل شد و شـمعون، پسر دیگر متاتیـاس، را به عنوان **کاهن بزرگ و رئیس نیروهای نظامی و رئیس دولت حشمونی** منصـوب کـرد و این سـمت در خـانواده او مـوروثی شـد.[5] پسر شـمعون، بهنـام جـان (یوحنـا) هیرکـانوس[6] در دوران 30 سـاله حکومت خود (134-104) سیاست توسعه‌طلبی نظـامی را ادامه داد. او بخشهایی از سرزمین اردن و نـواحی پـیرامون را تصـرف کرد و سکنه آن را **به زور یهـودی نمـود.**[7] پیروزی‌های حشـمونی‌ها با حمایت دولت‌های روم و پتولمایی مصر به دست آمد و آنان متحد روم و مصر در منطقه بهشمار می‌رفتند.[8]

پسر هیرکـانوس، بهنـام یهـودا آریسـتوبولوس،[9] در دوران یک سـاله حکـومتش به خـود لقب شـاه داد. او منـاطق جدیـدی را تصرف کرد و سکنه آن را **به زور یهودی نمـود.** با سـقوط او، بـرادرش **اسـکندر ینـایی**[10] به سـلطنت رسـید. دوران 27 سـاله

---

1 Mattathias ibn Johanan

2 Judah Maccabee

3 .*Judaica*, vol. 7, p. 1456

4 Jonathan Apphus

5 .ibid

6 John Hyrcanus

7 .ibid

8 .Ben-Sasson, ibid, pp. 219-220

9 Judah Aristobulus

10 Alexander Yannai

سـلطنت اسـکندر ینـایی (103-76) اوج اقتـدار دولت حشـمونی بهشمار می‌رود. در این زمان نیز توسعه‌طلبی نظـامی اشـرافیت یهـودی ادامه یـافت و ینـایی بـرای چنگ‌انـدازی بر تجـارت دریـای سـرخ به جنگ علیه دولت فلسـطینی غـزه و حامیـان نبطی‌اش دست زد. اسـکندر ینـایی شـاهی خودکامه بـود و منصب "کـاهن بزرگ" یهودیان را نیز به دست داشت.[1]

در دوران حشـمونی، اشـرافیت یهـود، در پیوند با رومی‌ها و دولت مقـدونی مصـر، بتـدریج به نـیرویی متنفذ در منطقه بـدل شد که دامنه اقتدار آن فراتر از سرزمین یهود بود. برای نمونه، دو برادر بهنامهای آنانیاس[2] و هلقیاس[3] را می‌شناسیم که سـرداران ارتش کلئوپاترای سوم،[4] ملکه مصر (114-110)، بودنـد. آنـان در رأس سـپاه مصر در جنگ با پسر متمـرد ملکه به فلسـطین لشـکر کشیدند. در کتیبه‌های مصری (102 پیش از میلاد) نام هلقیاس به عنوان فرماندار ایالت هلیوپولیس[5] به ثبت رسیده است.[6]

پس از مرگ اسکندر ینایی، دولت حشمونی درگیر دسیسـه‌ها و جنگ‌های خانگی میان پسران او شـد. در سـال 63 پیش از میلاد، در زمـانی که شـاهزادگان و اشـراف یهـودی سـخت درگـیر جنگ داخلی در میان خود بودند، امپراتوری روم متصرفات دولت یهـود را در سـواحل شـرقی مدیترانه به اشـغال درآورد و تنها "ایـالت یهود" در قلمرو حکومت خاندان حشمونی باقی مانـد؛ "یهودیـه"[7] به عنـوان یک دولت کوچک تـابع امـپراتوری روم شـد. حکمرانـان رومی عنوان "شـاه" را از هیرکـانوس دوم، پسر اسـکندر ینـایی،

---

1 *Judaica*, vol. 7, pp. 1455-1458; Ben-Sasson, ibid, pp. 220-222.

2 Ananias

3 Helkias

4 Cleopatra

5 Heliopolis

6 *Judaica*, vol. 2, pp. 922-923.

7 Judea

سـلب کردند و تنها او را به عنـوان "**رئیس قـوم یهـود**"[8] و "کـاهن بـزرگ" به رسـمیت شـناختند.[2] "ایـالت یهودیـه" در زیر نظـارت حکمران رومی سوریه قرار داشت.

در این زمان در میان اشرافیت یهودی یک گروه سخت همبسته با رومی‌ها و آمیخته با فرهنگ و سیاست روم پدید شـــــــد. مقتـدرترین این یهودیـان رومی‌گـرا فـردی بهنـام **آنتیپـاتر**[3] بـود. از حـوالی نیمه سـده اول پیش از میلاد پیوند اشـرافیت یهـودی با سیاست روم به اوج خود رسـید. هم هیرکـانوس حشـمونی و هم آنتیپاتر در جنگ‌های خونین میـان حکمرانـان رومی بـرای تصـرف قدرت سیاسی شرکت جستند و پس از پیروزی جولیوس سـزار[4] بر پمپی،[5] کنسول و مرد قدرتمند امپراتوری روم (سـال 48 پیش از میلاد)، یعنی زمانیکه تفوق سزار بر رقبا کـاملا آشـکار بـود، در جبهه هــواداران او جـای گرفتنــد. و آنچه که *تـاریخ یهـود* آن را "نیروی اکتشافی یهود"[6] می‌خواند، در زمانی که موضع سـزار در بنـدر اسـکندریه در مخـاطره قـرار گـرفت به او یـاری رسـانید.[7] منظور از این "نیروی اکتشافی" همان "نیروی اطلاعاتی" اسـت. به‌نوشته *دایره‌المعارف یهود*، جولیـوس سـزار در جنگ‌هـای خـود، یهودیان را "متحد خویش" می‌دانست و به پاس خـدمات اشـراف یهودی بندر حیفا را پس از اشغال به آنتیپاتر بخشید.[8] *تـاریخ یهـود* می‌افزایـد: "جولیــوس ســزار به یهودیــان مســتقر در سراسر امـپراتوری روم علاقمند بـود و آنـان را متحـدین ارزشـمند خـود می‌شناخت."[9]

---

1 ethnarch

2 Ben-Sasson, ibid, pp. 223-224.

3 Antipater

4 Julius Caesar

5 Pompey

6 Jewish expeditionaery force

7 ibid, p. 224.

8 *Judaica*, vol. 8, p. 635.

9 Ben-Sasson, ibid, p. 224.

در دوران حکومت سزار مواضع یهودیان در منطقه تحکیم شــد. جولیوس سزار نه تنها اقتدار هیرکانوس حشمونی، "کاهن بــزرگ یهودیه"، را استوار ساخت بلکه آنتیپــاتر و پســرانش نـیز به پـاس دوستی با او به مقامات عالی سیاسی منصوب شدند. پسر بزرگ آنتیپاتر، بهنام فصـائل،[1] فرمانـدار بیت‌المقـدس شد و پسر دیگـر، بهنام هـیرود،[2] فرماندار جلیـل.[3] هـیرود با حکمـران رومی سـوریه رابطه نزدیک برقــرار کــرد و چنــان "رومی" شد که گــروهی از مــردم جلیل را، که بــرخی از آنــان "یهــودی" بودنــد، به اتهــام مخـــالفت با رومی‌ها بــــدون محاکمه به قتل رســـانید.[4] همین ستمگریها بود که زمینه را بـرای شورشی عظیم در جلیل فـراهم ســاخت، کمی بعد این منطقه را به مهد و کــانون اصــلی انقلاب بزرگ مسیحیت بدل نمود؛ و چنان مـوجی پدید سـاخت که نه تنها امــپراتوری پهنــاور روم بلکه تمــامی جهــان آن روز را به لــرزه درآورد.

در سال 44 پیش از میلاد جولیوس سـزار در یک توطئه خـونین به قتل رســید و مخالفــان او به قــدرت رســیدند. با قتل ســزار آشوب سراسر منطقه شرقی مدیترانه را فراگـرفت تا ســرانجام یکی از سران اصلی توطئه بهنام کاسیوس[5] حکمران سوریه شد. در جریــان این شورشها، آنتیپــاتر نــیز در یهودیه به قتل رســید. معهذا، پسران آنتیپاتر نه تنها به جرم دوســتی با جولیـوس سـزار آسیب ندیدند بلکه به متحدین و یاران نزدیک کاسیوس بدل شدند و به این حکمــران قسی رومی در ســرکوب شورشهای مــردمی یــاری رســانیدند. در ســال 42 پیش از میلاد، تـوطئه‌گران در روم سـقوط کردند و مــارکوس آنتونیـوس (مــارک آنتـونی)،[6] ســردار

---

1 Phasael

2 Herod

3 Galilee

4 ibid, p. 225.

5 Cassius

6 Marcus Antonius (Mark Antony)

مــارک آنتــونی همــان کسی است که ویلیــام شکســپیر در اوایل ســده

مقتدر رومی، حکومت سوریه را به دست گرفت. این تحـول نـیز به سلطه اشـرافیت یهـودی و پسـران آنتیپـاتر آسـیب نرسـانید و اقتدار آنان تداوم یافت.[1]

در سال 40 پیش از میلاد سرزمینهای شـرق مدیترانه به کـانون مهم‌تـرین حادثه سیاسی جهـان آن روز بـدل شـد. ایرانیـان، بهرهبری دولت اشکانی، تهاجم به مستملکات شرقی امـپراتوری روم را آغـاز کردند و در این میانه سـرزمین فلسـطین اهمیت استراتژیک فوق‌العاده یافت.

با آغـاز پیشـروی ایرانیـان به سـوی مدیترانـه، یکی از اعضـای جـوان خانـدان حشـمونی، بهنـام متاتیـاس آنـتیگونوس،[2] بهرغم هیرکـانوس عمـوی رومی‌گـرای خـود و "کـاهن بـزرگ" یهودیه و بهرغم خاندان آنتیپاتر، به نزد ایرانیان گریخت. او به گرمی مـورد استقبال قرار گرفت و در رأس واحدی از ارتش ایـران به منطقه وارد شـد. مـردم، که از سـتم رومی‌ها و اشـراف یهـودی به تنگ آمـده بودنـد، با شـور و شـوق به او پیوسـتند.[3] متاتیـاس در رأس نیرویی عظیم از مـردم و ایرانیـان وارد بیت‌المقـدس (اورشـلیم) شد و به عنوان شاه حشمونی قدرت را به دست گرفت. فصائل، فرماندار بیت‌المقدس و برادر بزرگ هیرود، خودکشی کـرد. شـاه جدید گـوش عمـوی خـود را برید تا دیگر نتواند در مسـند "کـاهن بزرگ یهودیه" جای گیرد. هیرود به روم گریخت.

حکومت متاتیاس سه سال بیشتر دوام نیاورد. اکتاوین[4] و مارک آنتـونی، حکمرانـان امـپراتوری روم، از هـیرود فـراری به گـرمی

هفـدهم میلادی، بـر اسـاس گـزارش پلوتـارک مـورخ، داسـتان رابطه عاشقانه او را با کلئوپاترای هفتم، ملکه مقدونی پتولمـایی مصر (69-30 پیش از میلاد)، در تـراژدی معـروف خـود بهنـام "آنتـونی و کلئوپـاترا" به تصویر کشیده است.

1 ibid.

2 Mattathias Antigonus

3 ibid.

4 Octavian

استقبال کردند و با فرمان امـپراتور کلودیـوس[5] وی را در سـمت "شـاه یهـود" منصـوب نمودنـد. هـیرود در رأس لژیون‌هـای مجهز رومی تهـاجم به منطقه را آغـاز کـرد. مـردم، بهویژه در اربیل[2] و جلیل، به مقاومتی سخت دست زدند. سرانجام، پس از جنگ‌های خونین میان ایرانیان و مردم از یکسو و رومی‌ها از سوی دیگر در سـال 37 پیش از میلاد بیت‌المقـدس به اشـغال هـیرود درآمـد. مـدافعان شـهر قتل‌عـام شـدند و متاتیـاس گـردن زده شـد. این سرآغاز سلطنت 33 ساله هیرود است. تاریخنگـاری یهـود نه تنها از مقـاومت و سـقوط خـونین "اورشـلیم" در سـال 37 پیش از میلاد "حماسـه" نمی‌سـازد بلکه هـیرود، این شـاه دست‌نشـانده رومی‌ها، را بهرغم همه ستمگری‌هایش "هیرود کبیر" می‌خواند.[3]

هیرود یهودی بر بخش وسـیعی از مسـتملکات امـپراتوری روم در شرق مدیترانـه، که شـامل منـاطق مهمی از فلسـطین و اردن و سوریه امروز بـود، سـلطنت می‌کـرد؛ و روشن است که اتبـاع او تنها "یهودیان" نبودند. هیرود پایگاهی در میان مردم نداشت و یک لژیون رومی مسـتقر در بیت‌المقـدس حافظ اقتـدار و سـلطه او بود.[4] هیرود مجری سیاست‌های امپراتوری روم در منطقه بود. او بهمنظور تحقق اهداف مـارک آنتـونی و معشـوقه‌اش کلئوپـاترای هفتم، ملکه مقدونی مصر، **سیاست تجـاوز به دولت عـرب نبطی** را، که از زمان اسکندر ینـایی آغـاز شـده بـود، احیـاء کـرد. از سـال 31 پیش از میلاد، جنگ با اعـراب نبطی آغـاز شد و، به‌نوشـته *تـاریخ یهود*، **هیرود به رومی‌ها نشان داد که چقدر وجود او "به عنوان مسئول نظم و امنیت این بخش از جهان ارزشمند است."**[5]

سقوط مارک آنتونی (30 پیش از میلاد) نیز در مـوقعیت هـیرود و دولت یهود در شرق مدیترانه تزلزلی وارد نساخت. اینک **هــیرود**

---

1 Claudius

2 Arbel

3 .*Judaica*, vol. 8, p. 390

4 .Ben-Sasson, ibid, p. 240

5 .ibid, p. 241

مهم‌ترین مهره سیاست شرقی امپراتوری روم بهشمار می‌رفت که با شبکه‌ای گسـترده از رجـال و کانون‌هـای سیاسی روم پیوند داشـت. او با سـرداران رومی در سـوریه رابطه نزدیک دوسـتانه داشـت؛ گـاه آنـان را به ضـیافت‌های باشـکوه در بیت‌المقـدس دعـوت می‌کـرد و ایشـان قربانیان مفصلی به "معبد سلیمان" تقدیم می‌نمودند.[1]

هیرود حکمرانی خودکامه، ستمگر و فاسد بـود. او همسر خـود، از خاندان حشمونی، و سه پسر خود از این زن را به قتل رسانید و زنی از خاندان‌های زرسالار یهـودی بنـدر اسـکندریه گرفت. از آن پس نیز زنان متعدد به حرمسرای هیرود وارد شدند.[2]

در پرتو اقتدار هـیرود و اشـرافیت یهـودی، یهودیـان در سراسر امپراتوری روم از موقعیت برجسـته‌ای برخـوردار شـدند.[3] در این دوران حضور گسترده یهودیان را در مراکز تجـاری اروپـا، بهویژه در سواحل یونان و ایتالیا، می‌بینیم. یهودیان ساکن شـهر رم گـاه 40 هـزار نفر از سـکنه 800 هـزار نفـری این شـهر تخمین زده می‌شـوند.[4] پیوند اشـراف یهـودی با رومی‌ها چنـان بـود که در سالهای 14 و 12 پیش از میلاد در شهر رم به تأسـیس دو کنیسه دست زدنـد. در اواخر سـده اول میلادی در شـهر رم 12 کنیسه وجود داشت.[5]

در سـال چهـارم پیش از میلاد هـیرود درگذشت و سـرزمین زیر فرمان او میان سه پسرش (آرخلائوس، هیرود آنتیپاس و فیلیپ) تقسیم شد.

آرخلائوس،[6] پسر بزرگ، چون پدر بیرحم بود. دوران حکومت او با شـورش‌های مـردمی مقـارن است که سـرانجام از درون آن مسیحیت ظهور کرد. در یکی از اجتماعـات زائـرین بیت‌المقـدس

---

1 ibid.

2 ibid, pp. 242, 244.

3 ibid, p. 241.

4 *Judaica*, vol. 13, p. 871.

5 ibid, vol. 14, pp. 241-242.

6 Archelaus

آرخلائوس دستور کشتار مردم را صادر کرد و حدود 3000 نفر را به قتل رساند. در پی اعتراضات شدید مردم، در سال ششم میلادی سرانجام امپراتور روم او را خلع و تبعید کرد.[1]

هیرود آنتیپاس،[2] پسر هیرود از همسر سامری‌اش، حکمران روم در مناطق متعدد، از جمله جلیل و فرائیه[3] و یهودیه، بود. او با تیبریوس[4] امپراتور روم (14-37 میلادی)، رابطه نزدیک دوستانه داشت و این پیوند تا زمان مرگ تیبریوس محفوظ ماند. به‌نوشته فلاویوس جوزفوس، مورخ یهودی، در مذاکرات ایران و روم، که به انعقاد پیمان صلح میان دو دولت انجامید، هیرود آنتیپاس رابط میان امپراتور روم و اردوان سوم پادشاه اشکانی بود. او سرانجام در اثر توطئه آگریپای اول،[5] برادرزاده‌اش، مغضوب سزار دروسوس[6] شد و به تبعید رفت.[7]

آگریپای اول، مانند سایر اعضای خاندان سلطنتی یهود، در رم تحصیل کرد و دوست دوران کودکی و نوجوانی سزار دروسوس، کنسول روم و پسر امپراتور تیبریوس، بود. او در سالهای 10-44 میلادی حکمران باشان[8] و جلیل و فرائیه و در سالهای 41-44 شاه یهود بود. در این زمان، حوزه سلطنت او شامل تمامی سرزمین فلسطین می‌شد.[9]

این داستان ادامه دارد. در سده اول میلادی اعضای خاندان هیرود حکمرانان مقتدر امپراتوری روم در سرزمینهای مختلف بودند. آنچه در پژوهش ما از اهمیت بیشتر برخوردار است **حکومت خاندان هیرود بر ارمنستان است. پس از سلطه رومی‌ها بر ارمنستان**

---

1 .*Judaica*, vol. 3, 334; Ben-Sasson, ibid, p. 246

2 Herod Antipas

3 Praea

4 Tiberius

5 Agrippa

6 Drusus

7 .*Judaica*, vol. 3, pp. 75-76

8 Bashan

9 .ibid, vol. 2, pp. 415- 416; Ben-Sasson, ibid, p. 256

(سال ششم میلادی) یکی از اعضای خاندان هیرود با لقب تیگـران چهـارم[10] به عنـوان شـاه ارمنسـتان منصـوب شـد. سـپس، فرزنـدان و برادرزادگان او سالهای مدید بر این سرزمین حکومت کردند. این دوران مهاجرت گسـترده یهودیـان به ارمنسـتان اسـت. در اواخر سده چهارم میلادی ارمنستان بهوسیله شـاپور دوم ساسـانی فتح شد. شاپور، که با الیگارشی یهودی مستقر در بین‌النهـرین رابطه نزدیک داشت، یهودیان ساکن ارمنستان را به ایران کوچاند. تعداد این یهودیان گاه تا رقم اغراق‌آمیز 83 هزار خانوار گزارش شـده است.[2]

خاندان هـیرود با **الیگارشی زرسـالار یهـودی مسـتقر در بنـدر اسـکندریه** پیوند نزدیک داشـت. **در دوران هلـنی/ رومی، طبقه‌ای جدید از یهودیـان ثروتمند در این بنـدر مهم تجـاری پدید شد که به صـرافی و تجـارت اشـتغال داشت. استقرار یهودیان در بندر اسکندریه از حـوالی نیمه سـده سـوم پیش از میلاد و اشغال این بندر بهوسیله اسکندر مقدونی آغاز می‌شـود.**[3] در حـوالی میلاد مسـیح، اسـکندریه یکی از مهم‌تـرین کانون‌هـای تکـاپوی سیاسی، مالی و فرهنگی یهودیان بهشـمار می‌رفت و تخمین زده می‌شود که حدود 40 درصد جمعیت آن یهودیان بودند.[4]

نامدارترین چهـره فـرهنگی یهـودی که در دامـان فرهنگ هلـنی/ رومی پدید شد **فیلو اسکندرانی**،[5] فیلسـوف و سیاسـتمدار نیمه اول سده اول میلادی، است. خانـدان فیلو با دربـار روم رابطه نزدیک داشتند و رئیس یهودیان اسـکندریه بهشـمار می‌رفتنـد. بـرادر او، بهنـام آلکسـاندر (اسـکندر)، به عنـوان ثروتمنـدترین صـراف اسکندریه و متنفذترین یهودی این شـهر شـناخته می‌شـد.[6] علاوه بر خود هیرود که از یهودیان اسکندریه زن گرفت، دخـتر آگریپـای اول با پسر اسکندر اسکندرانی (برادر فیلو) ازدواج کرد و خـواهر

---

1 Tigranes IV

2 *Judaica*, ibid, vol. 3, p. 474.

3 ibid, vol. 2, p. 589.

4 ibid, vol. 13, p. 871.

5 Philo of Alexanderia

6 ibid, p. 409.

آگریپا نیز زن دمتریوس،[1] از سران یهودیان اسکندریه، شد.[2]

اشرافیت یهود با چنین سیمایی به سده اول میلادی گـام نهـاد و با انقلاب بــزرگ مســیحیت دشــوارترین و تلخ‌تــرین تجربه تــاریخ خــویش را آزمــود. انقلاب مســیحیت ســاختار دیــنی و سیاسی یهــودیتِ قــومی/ اشــرافی را متلاشی کــرد و بر ویرانه‌هــای آن الیگارشی حاخـامی و یهـودیت جدید سر برکشـید. بـرخی محققین، چون الن میلر حاخام آمریکایی، سرآغاز ظهور هویتی نوین بهنام "قـوم یهـود" را تنها از اواخر ســده اول میلادی می‌داننــد.[3] منظــور از این هــویت نــوین "یهودی"، آن روانشناسی قـومی و فرهنگ و باورهـای دیـنی و سـنتی است که امروزه یهودیان را با آن می‌شناسـند. از این نگـاه، نظر حاخـام میلر پـذیرفتنی اســت. این تحــول با ظهــور الیگارشی حاخــامی رقم می‌خــورد؛ پدیــده‌ای که مورخین دانشـگاه عـبری اورشـلیم آن را "دگرگـونی بنیـادین در سـاختار جامعه یهودی" می‌نامند و می‌افزایند: "جالب‌توجه‌ترین بعد تطور اجتمـاعی ملت یهـود در این زمان بی‌تردید ظهـور حاخـامی‌گری به عنـوان یک گـروه متنفذ و محـترم است."[4]

1 Demetrius
2 Ben-Sasson, ibid, p. 253.
3 Rabbi Alan W. Miller, "Hebrews", *Americana*, vol. 14, p. 40.
4 Ben-Sasson, ibid, pp. 233-234.

الیگارشی حاخامی و یهودیت جدید

مقارن با زمـان ظهـور عیسی مسـیح (ع)، شـاهد اشـاعه سـنن دینی موسـوی در میـان مـردم امـپراتوری روم هسـتیم. در منـابع تـاریخی، این افـراد بهنـام "یهـودی" شـهرت یافتهاند و اعتقـادات دیـنی آنها "یهـودیت" نـام گرفته اسـت. بـرای نمونـه، امـپراتور کلودیوس در سال 48 میلادی شمار "یهودیان" ساکن در سراسر امــپراتوری روم را 6944000 نفر گــزارش کــرده اســت.[1] این قـــریب به ده درصد کل ســـکنه این امـــپراتوری اســـت. این یکتاپرســتان خــود را پــیروان موسی (ع) می‌دانســتند، از تعــالیم مصـــلحینی چـــون یحـــیی تعمیددهنـــده[2] پـــیروی می‌کردند و از اشرافیت و کاهنان یهودی به شدت نفـرت داشـتند. این پدیـده‌ای کـاملا نو و متمـایز است که با "یهـودیت"، هم به معنـای قـومی/ قـبیله‌ای پیشـین آن و هم با یهـودیت جدیـد، تفـاوت بنیـادین دارد. همین مردم‌اند که به نخســتین پــیروان عیسی مســیح (ع) بــدل شدند و دین جهانی مسیحیت را بنیاد نهادند.

رشد سریع و حیرت‌انگیز سنن دینی موســوی، که باید آن را یک "انقلاب دینی" تمام و کمال دانست، نشانگر خلاء شدید فـرهنگی و نـیز بیعـدالتی سـهمگینی است که سراسر امـپراتوری روم را فراگرفته بـــود. در این زمـــان دیگر آئین موسی (ع) یک پدیـــده قـومی نیسـت؛ یک جنبش فـرهنگی و اجتمـاعی- سیاسی اسـت.

---

1 .*Judaica*, vol. 13, p. 871

2 John the Baptist

اتباع ستمدیده امپراتوری روم، از همه گروه‌های قومی، "خدای یگانه" را پناهگاهی در برابر بت‌پرستی کفرآلود رومی[1] یافته‌اند؛ "پاگانیسم رومی" آمیزه‌ای است از بت‌پرستی و مناسک شهوانی اشرافیت خونریز و پرتجمل حاکم بر روم. در مقابل، مردم در تعالیم پیامبرانی چون موسی و اخیا و ایلیا و ارمیا عدالت اجتماعی را جایگزینی شیرین در برابر ستم طبقاتی اشرافیت رومی- یهودی شناخته‌اند. این موج مختص به امپراتوری روم نیست. در آستانه ظهور عیسی مسیح (ع) شاهد گسترش یکتاپرستی موسوی در امپراتوری ایران اشکانی، بهویژه در بین‌النهرین، نیز هستیم. بدینسان، الیگارشی دینی/ اشرافی یهودی برای نخستین بار خود را با خطری مواجه دید که موجودیت آن را در معرض انهدامی سریع قرار می‌داد.

سرآغاز این موج جدید یکتاپرستی موسوی را باید در تحولات اجتماعی و فرهنگی دید که از نیمه دوم سده دوم پیش از میلاد در میان اتباع دولت یهودی حشمونی آغاز شد؛ طبقه سنتی **کاهنان** یهودی را به دو گروه **صدوقیون** و **فریسیون** منشعب نمود و یک گرایش دینی مردمی را نیز پدید ساخت که بهنام **یسنی** شناخته می‌شود.

آئین موسی؛ کاهنان و مردم

خاستگاه و مبانی نظری **طبقه کاهنان یهودی** به روایات مندرج در "سفر خروج" می‌رسد و زمان آن به بازگشت موسی (ع) از کوه طور نسبت داده می‌شود؛ آنگاه که دستور احداث معبدی باشکوه را برای استقرار "یهوه" صادر کرد.

در این روایت، "خدای اسرائیل" سخت شبیه به خدای فنیقی بعل است. او نیز معبدی طلایی و انباشته از گرانبهاترین کالاهای آن عصر می‌خواهد تا "در میان مردم" خود ساکن شود. روشن است که این درخواست انطباقی با وضع قبایل بنی‌اسرائیل در زمان موسی و مهاجرت آنان به کنعان ندارد و مبداء آن به دوران

---
[1] Paganism

شکوفایی ثروت دولت‌های یهود و عمـری و پیوند عمیق فـرهنگی و اقتصادی و سیاسی آنـان با شـهر- دولت‌هـای فـنیقی می‌رسـد. این معبد باشکوه "خدای اسرائیل" اقتباسی است از معابد صــور و صــیدا. آنچه در آئین پرســتش "گوســاله طلایی" اصل است درواقع پرستش طلاست. بدینسان، "معبد سـلیمان" به خـزانه‌ای انباشـته از طلا و جـواهرات و کاهنـان به متولیـان این گنج بـدل می‌شوند. تدوین‌کنندگان "سفر خروج" از زبان خـدای موسی این سنت فنیقی را چنین انتقال می‌دهند:

"یهوه" در کوه طـور تخت و بارگـاه باشـکوه خـود را به موسی نشان می‌دهد و خواستار آن می‌شـود که بـرایش معبـدی، دقیقـاً مشابه این نمونه، ساخته شود.

و خداوند موسی را خطـاب کـرده گفت به بنی‌اسـرائیل بگو که بــرای من هــدایا بیاورنــد... و این است هــدایا که از ایشــان می‌گیرید: **طلا** و **نقره** و **برنج**، و **لاجـورد** و **ارغـوان** و **قرمز** و **کتان نازک** و **پشم بز**. و **پوست قوچ** سرخ‌شـده و **پوست خز** و **چــوب شــطیم**. و **روغن** بـرای چراغ‌ها و **ادویه** بـرای روغن مسح و بــرای بخــور معطــر. و **ســنگ‌های عقیق** و **سـنگ‌های مرصـعی** بـرای ایفـود و سـینه‌بند. **و مقـامی و مقدسی بـرای من بسـازند تا در میـان ایشـان سـاکن شوم**... و تابوتی از چوب شـطیم بسـازند که طـولش دو ذراع و نیم و عرضش یک ذراع و نیم و بلنـدیش یک ذراع و نیم باشـد. و آن را به **طلای خــالص** بپوشــان. آن را از درون و بــیرون بپوشان. و بر زبرش به هر طرف **تاجی زرین** بسـاز. و بـرایش چهـار حلقه **زرین** بریـز، و آنها را بر چهـار قـایمه‌اش بگـذار؛ در حلقه بر یک طــرفش و دو حلقه بر طــرف دیگــر. و دو عصا از چوب شطیم بسـاز و آنها را به **طلا** بپوشـان. و آن عصـاها را در حلقه‌هایی که بر طرفین تـابوت باشد بگـذران تا تـابوت را به آنها بردارند... و تخت رحمت را از **طلای خالص** بسـاز. طـولش دو ذراع و نیم و عرض یک ذراع و نیم. و دو کـروبی از **طلا** بسـاز... و خوانی از چوب شطیم بساز که طولش دو ذراع و عرضش یک ذراع و نیم باشد. و آن را به **طلای خالص** بپوشان. و **تاجی از طلا** به هر طرفش بساز... و بـرای حاشـیه‌اش **تـاجی زرین** از

هر طرف بساز. و چهار حلقه **زرین** برایش بساز... و عصاها را از چوب شطیم بساز و آنها را به **طلا** بپوشان... و صحن‌ها و کاس‌ها و جام‌ها و پیال‌هایش را به آنها هدایای ریختنی می‌ریزند بساز. آنها را از **طلای خالص** بساز... و چراغدانی از **طلای خالص** بساز... و سیب‌ها و شاخ‌هایش از همان باشد یعنی از یک چرخکاری **طلای خالص**... و کل‌کیرها و سینه‌هایش از **طلای خالص** باشد. خودش با همه اسبابش از یک وزنه **طلای خالص** ساخته شود. **و آگاه باش که آنها را موافق نمونه آنها که در کوه به تو نشان داده شد بسازی.**[1]

محل استقرار این خدای شیفته طلا چنین است:

و **مسکن** را از ده پرده کتان نازک تابیده و لاجورد و ارغوان و قرمز بساز. با کروبیان از صنعت نساج ماهر آنها را ترتیب نما. طول یک پرده بیست و هشت ذراع و عرض یک پرده چهار ذراع و همه پرده‌ها را یک اندازه باشد... و پنجاه تکمه زرین بساز... [و پس از شرحی مبسوط درباره زیورآلات این پرده‌ها] و تخته‌ها را به **طلا** بپوشان و حلقه‌های آنها را از **طلا** بساز تا حلقه‌های پشت‌بندها باشد و پشت‌بندها را به **طلا** بپوشان. **پس مسکن را بر پا کن موافق نمونه[ای] که در کوه به تو نشان داده شد.**[2]

موسی سپس گروه معینی را به عنوان متولی این معبد منصوب نمود. آنان **"کاهن"**[3] خوانده می‌شدند و به دلیل انتساب به قبیله لاوی **"لاویان"** نام گرفتند. به عبارت دیگر، "لاویان" یک گروه از کاهنان‌اند که به دلیل تولیت "معبد" از سایر کاهنان بنی‌اسرائیل متمایز می‌شدند. نخستین "کاهن بزرگ" بنی‌اسرائیل **هارون** انگاشته می‌شود؛ همان کسی که در غیبت برادرش، موسی، برای سرگرمی قوم او پیکره "گوساله طلایی" را

---

1 سفر خروج، 25/ 1-40.

2 همان مأخذ، 26/ 1-30.
توصیف مشروح و کامل این "معبد" در باب‌های 26 تا 27 "سفر خروج" مندرج است.

3 Kohan

برافراشت و توانایی خود را در این حرفه به ثبوت رسانید. این سمت در خاندان هارون موروثی است و به این دلیل آنان "**کاهنان هارونی**" نیز نام دارند.

> و تو برادر خود **هارون و پسرانش** را از میان بنی‌اسرائیل نزد خود بیاور **تا برای من کهانت کنند**... و رخت‌های مقدس برای برادرت هارون به جهت عزت و زینت بساز... و رخت‌هایی که می‌سازند این است: سینه‌بند و ایفود و ردا و پیراهن مطرز و عمامه و کمربند... و ایشان طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک را بگیرند. و ایفود را از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده از صنعت نساج ماهر بسازند... زنگله زرین و اناری گرداگرد دامن ردا و در بر هارون باشد هنگامی که خدمت می‌کند تا آواز آنها شنیده شود... و تنکه از طلای خالص بساز و بر آن مثل نقش خاتم قدوسیت برای یهوه نقش کن. و آن را به نوار لاجوردی ببند تا بر عمامه باشد...[1]

این توضیح ادامه دارد و جزییات لباس عجیب و مزین به قطعات بیشمار طلا و جواهر کاهنان هارونی (لاویان) و مراسم پر هزینه و خیره‌کننده‌ای که در "معبد" برپا می‌کنند، شش باب کامل (25-31) از "سفر خروج" را به خود اختصاص می‌دهد.

"لاویان"، یا "خاندان هارون"، در دوران سلطنت "خاندان داوود" متولیان رسمی "معبد سلیمان" بودند و به دلیل این کارکرد گروه ممتاز "کاهنان درباری" را تشکیل می‌دادند. چنانکه دیدیم، **عزرای کاتب** که با فرمان اردشیر اول هخامنشی مأموریت بازسازی و اداره سیاسی و دینی سکنه سرزمین فلسطین را به دست گرفت از همین خاندان کاهنان هارونی بود. از آن پس تا صعود دولت حشمونی حاکمیت "لاویان" بر اتباع "ایالت یهود" تداوم یافت. در این مرحله آنان، چون دوران سلطنت "خاندان داوود"، تابع شاه یهود نیستند بلکه حکمرانان دینی بلامنازع اتباع خویش‌اند. در این دوران طولانی، بتدریج، مبانی نظری اقتدار و

---

[1] سفر خروج، 28/ 1-43.

مشـــروعیت کاهنـــان هـــارونی تـــدوین شـــد، با متـــون اســـاطیری بنی‌اسرائیل آمیخته شد و مجموعه‌ای را پدید سـاخت که امـروزه در بنیاد دین و قومیت یهود جای دارد.

در گذشته یهودیان این مجموعه را با نام ساده "کتب" (اسفار)[1] می‌شـــناختند و امـــروزه، به تأسی از مســـیحیان، آن را "کتـــاب مقدس"[2] می‌خوانند.[3] مسـیحیان آن را "عهد عـتیق"[4] می‌نامند در کنار "عهد جدید"[5] که مجموعه‌ای از انجیل‌هـای چهارگانه و سـایر متون پـایه‌ای مسـیحیت اسـت. به گـزارش فلاویـوس جوزفـوس، مـورخ یهـودی اواخر سـده اول میلادی، در زمـان او این مجموعه شامل 22 کتاب بود؛ پنج کتاب به موسی نسبت داده می‌شد، 13 کتاب به پیامبرانی که از زمان موسی تا خشایارشا پدید شـدند، و 4 کتـاب شـعر و انـدرز بـود.[6] متن کنـونی، که امـروزه در دست ماست، به "کتاب مقدس حاخامی"[7] معروف است. این مجموعه در اوایل ســـده شـــانزدهم میلادی بهوســـیله یعقـــوب بن حـــییم[8] ویـــرایش شد و در ســـالهای 1524-1525 بهوســـیله یک تـــاجر آمستردامی بهنـام دانیل بـامبرگ،[9] که می‌گویند مسـیحی بـود، در ونیز به چاپ رسید.[10] این متن بر نسخی مبتـنی است که قـدمت کهن‌تـــرین آنها تنها به ســـده‌های نهم و دهم میلادی می‌رســـد.[11] کهن‌ترین نسخه کامل "عهد عتیق"، موجـود در کتابخانه دانشـگاه کمـــبریج، به نیمه ســـده نهم میلادی و نسخ "مـــوزه بریتانیـــا" و

1 Ha-Sefarim

2 Sifrei ha-Kodesh (Bible)

3 ibid, vol. 4, p. 816.

4 Old Testament

5 New Testament

6 *Americana*, vol. 3, p. 650.

7 Rabbinic Bible

8 Jacob b. Hayyim

9 Daniel Bomberg

10 *Judaica*, vol. 4, pp. 832, 838-839.

11 ibid, p. 913; *Americana*, vol. 3, p. 656.

"کتابخانه واتیکـان" به سـده دهم تعلق دارد.[1] در سـال 1937 بر مبنای نسـخه هـارون بن اشـیر[2] (کتابخانه عمـومی لـنینگراد) متن تصحیح‌شده جدیدی از "عهد عتیق" منتشر شد. قدمت نسخه ابن اشیر، که آن را منقح‌ترین نسخه "عهد عـتیق" می‌داننـد، به سـال 1008 میلادی می‌رسد.[3]

"کتـــاب مقـــدس" یهودیـــان به سه بخش تقســـیم می‌شـــود: "تـورات"،[4] "کتب انبیـاء " (نبیـئیم)[5] و "نوشـته‌ها" یا "صـحیفه‌ها" (کتوبیم).[6] "تـورات" همـان پنج کتـابی است که به موسی نسـبت داده می‌شـد. این مجموعه "اسـفار پنجگانـه" یا "پنتـاتوک"[7] نـیز خوانـده می‌شـود. "پنتـاتوک" واژه یونـانی است به معـنی "کتب پنجگانه". "تورات" واژه عـبری و به معنـای "آمـوزه" و "دسـتور" است. این "اسفار" یا "کتب" عبارتند از **سِـفر پیـدایش، سِـفر خـروج، سِـفر لاویـان، سِـفر اعـداد و سِـفر تثنیـه.** در گذشـته، یهودیـان بر این اعتقاد بودند که "تورات" همـان کتـابی است که در کـوه طـور به موسی نازل شد. از سده هفدهم میلادی این اعتقـاد تضـعیف شد و امــروزه محققین معتقدند که "اســفار پنجگانــه" در ســده‌های ششم و پنجم پیش از میلاد بر مبنـــای متـــونی که از گذشـــته در دست بوده تدوین شده است.[8]

مطـالب مطروحه در بـرخی فقـرات این اسـفار منشـاء آنها را بسیار کهن جلوه می‌دهد. "سـفر پیـدایش" بقایـای اسـطوره‌هایی است که آفـرینش جهـان، نخسـتین پیـامبران، هجـرت ابـراهیم و پیدایش قوم بنی‌اسرائیل را شـرح می‌دهد و با داسـتان یعقـوب و یوسف به پایان می‌رسد. "سفر خروج" داستان موسی، پیــامبری

---

1 .*Americana*, vol. 3, p. 656

2 Aaron b. Asher

3 .ibid, p. 659

4 Torah

5 Nabiim

6 Kethubim

7 Pentateuch

8 .ibid, vol. 21, p. 676

او و مهاجرت بنی‌اسـرائیل از مصر را بیـان می‌دارد. این روایـات مجمـوعه‌ای است که از گذشـته دور به شـکل مکتـوب نسل به نسل انتقال یافتـه؛ بر حجم آن افـزوده شـده و در آن افـزایش و کاهش‌هایی صورت گرفته است. در بـرخی از این کتب داده‌هـای تاریخی و جغرافیایی، شـرح حـوادث و اسـامی افـراد و مکان‌هـا، منـــدرج است که بســیاری از آنها مـــورد تأیید کشـــفیات جدید باستان‌شناسی قـرار گرفته اسـت. این نشـانگر تـداوم روایـات باســتانی در درون ویرایش‌هــای جدید اســت. محققین قـــدمت کهن‌ترین فقرات "اسفار پنجگانـه" را دورتر از سـال 1200 پیش از میلاد نمی‌داننـد. در "اسـفار پنجگانـه" جـای پـای آئین موسـوی قابل رویت است. معهذا، در بازنویسی متون کهن گذشته بتـدریج نژادگــرایی قبیله یهــودا بطــور کامل غلبه یافته اســت. یکی از "اسـفار پنجگانـه"، "سـفر لاویـان" نامیـده می‌شـود که به طبقه کاهنـان اختصـاص دارد. اهمیت این کتـاب در پی‌ریـزی بنیادهـای نظـری طبقه کاهنـان و تبـیین کارکردهـای آنـان چنـان است که "تـورات کاهنـان"[1] نـیز نـام گرفته اسـت. در یهـودیت جدیـد، این نخستین کتابی است که بطور سنتی به کودکـان یهـودی آمـوزش داده می‌شود.[2]

"عهد عـــتیق" موسی (ع) و بـــرادرش هـــارون را از **ســـبط لاوی** می‌داند و این روایت در میـان مسـلمانان نـیز رواج یافته اسـت. برای نمونه، احمد بن ابی‌یعقوب در نیمه دوم سده سوم هجـری/ ســـده نهم میلادی موسی را از فرزنـــدان لاوی بن یعقـــوب می‌خواند.[3] یعقوبی گـزارش خـود از تـاریخ بنی‌اسـرائیل را بطـور کامل از متون یهودیان آن زمان گرفته و سخن دیگری، که نشـانه آشنایی او با منـابع یا روایـات کهن غـیریهودی باشـد، در کتـاب او مندرج نیست. در سـده ششم هجـری، میبـدی نبـوت را در میـان

1 Torah Kahanim

2 *Judaica*, vol. 11, pp. 138-139.

3 احمد بن ابی‌یعقوب، *تاریخ یعقوبی*، ترجمه محمد ابراهیم آیـتی، تهـران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم، 1366، ج 1، صص 32-33.

بنی‌اسرائیل منحصر به "سبط یوسف" می‌داند:

> و در بنی‌اسرائیل **نبوت** در یک سبط بود و **مُلک** در یک سبط. **نبوت در سبط فرزندان یوسف** بود و **مُلک** در **فرزندان یهودا.**[1]

معهذا، همو کمی بعد با معضل انتساب موسی به سبط لاوی مواجه می‌شود و سخن پیشین خود را چنین نقض می‌کند:

> در فرزندان یعقوب **نبوت** در **سبط لاوی** بود و لاوی جد موسی بود؛ و **مُلک** در سبط یهودا بود.[2]

امروزه، برخی محققین بر آنند که "خاندان هارون" در اصل یک خانواده کاهن مصری بود که در قبیله لاوی و سپس در تمامی بنی‌اسرائیل نفوذ و استیلا یافت و خاندان کاهنان هارونی (لاویان) را بنیاد نهاد.[3] یکی از دلایلی که در اثبات این نظر اقامه می‌شود رواج نام‌های مصری در میان "لاویان" است؛ چون حفنی،[4] فوتیئیل،[5] فینحاس،[6] فشحور[7] و حنمئیل.[8] سهم جدی و رد پای کاهنان هارونی در تدوین نهایی "اسفار پنجگانه" و در تکوین یهودیت جدید چشمگیر است. تداوم نام‌های "کهن"، "کوهن"، "لاوی" و "لوی" در الیگارشی زرسالار معاصر یهودی بیانگر تداوم سنن اشرافیت کاهنی در یهودیت امروز است.

استقرار دولت حشمونی در سال 163 پیش از میلاد در

---

1 میبدی، همان مأخذ، ج 1، ص 166.

2 همان مأخذ، ص 661.

3 بنگرید به: *Judaica*, vol.2, p. 20.

4 Hophni

5 Putiel

6 Phinehas

7 Pashhur

8 Hanamel

سفر خروج، 6/ 25؛ کتاب اول سموئیل، 1/ 3؛ کتاب ارمیاء نبی، 20/ 1، 21/ 1، 32/ 7؛ کتاب عزرا، 2/ 38.

بیت‌المقــدس پیامــدهای جــدی فــرهنگی در برداشت و مرحله جدیدی را در تاریخ یهودیان آغاز نهـاد که دوران **شـاه- کاهنـان است.** چنانکه گفتیم، خاندان حشمونی روحانی بودند و لذا سمت "کاهن بزرگ" را به دست خود گرفتند.

این تحول به معنی از میان رفتن "کاهنـان هـارونی" نبـود. آنـان اینک به "شاگردان هارون"، نه تبار هارون،[1] بدل شدند؛ به عنـوان یک گروه از روحانیون متنفذ باقی ماندند و همچنـان سـهم مهمی در امــور سیاسی و دیــنی کشــور به دست داشــتند. این گــروه "کاهنان صدوقی" یا **صدوقیون**[2] نام گرفتند و به فرقه‌ای متنفذ بدل شــدند که تا اواخر ســده اول میلادی حضــور داشــت. نــام آنها برگرفته از صــدوق، کــاهن بــزرگ عهد ســلیمان، اســت. چنانکه دیدیم، عـزرای کـاهن خـود را از تبـار صـدوق می‌خواند و خانـدان کاهنان هارونی پس از او "خاندان صدوقی"[3] نامیده می‌شدند.

پس از سـقوط خانـدان حشـمونی اقتـدار صـدوقیون افـزایش یــافت. آنــان با خانــدان هــیرود و رومی‌ها نزدیک‌تــرین رابطه را داشتند و از سوی آنان به عنوان متولیان و کاهنان رســمی "معبد سلیمان" منصوب می‌شـدند. صـدوقیون در دوران هـیرود مراسم قربانی و پیشکشی به "معبد سلیمان" را به وسـعت رواج دادند و بر شــکوه آن افزودنــد. صــدوقیون تا اوایل ســده اول میلادی مقتــدرترین گــروه یهــودی بودند و اشــراف و تجــار روحــانی شهرنشــین و بســیار ثروتمند بهشــمار می‌رفتنــد.[4] پیوند آنها با خاندان هیرود چنان است که "**هیرودیان**" نیز نامیده می‌شدند. برای نمونه در انجیل مرقس چنین آمده است: "و چند نفر از فریسیان و هیرودیــان را نــزد وی [عیسی مســیح] فرســتادند تا وی را به سخنی به دام آورند."[5]

خاندان حشـمونی اقتـدار خـود را بر بازسـازی و نوسـازی "دین

---

1. Ben-Sasson, ibid, p. 234.
2. Sadducees
3. Zadokites
4. *Judaica*, vol. 14, p. 622; vol. 15, p. 959.
5. انجیل مرقس، 12/ 13.

یهـود" و تبـدیل آن به ایـدئولوژی دولت خـود اسـتوار سـاخت و مرحله نوینی را در تکوین "دین یهـود" و "قـوم یهـود" آغـاز نهـاد. بدینســـان، از نیمه دوم ســـده دوم پیش از میلاد گـــروه جدید و مقتدری از روحانیون یهودی پدید شد که **فریسیون**[1] نام گرفتند.

منشاء نام "فریسی" ناشـناخته اسـت. بـرخی آن را برگرفته از واژه عبری "پـرش"[2] می‌دانند به معـنی "جـدایی".[3] محتملا، آنـان زمـانی، پیش از کسب اقتـدار کـافی، بهوسـیله صـدوقیون از مناصب روحـانی اخـراج شـدند و به "پروشـیم"[4] یا "فریسـی" شـهرت یافتند به معـنی "جداشـدگان".[5] فریسـیون، در مقابل صدوقیون، که به شدت هلنی‌گرا و متأثر از آئین‌های دینی یونانی/ رومی بودند، به سنن قومی/ دینی یهود تمسک جستند. **آنان خـود را پیروان راستین عزرای کاتب می‌دانستند؛ بـرای او مقـامی شـامخ قایل بودند و وی را دومین بنیانگذار آئین دینی خود، پس از موسی، می‌شناختند.**[6]

فریسیون را باید طبقه جدیـدی از روحـانیون یهـودی دانست که در فضـای فـرهنگی دولت حشـمونی ظهـور کـرد. آنـان بر بنیـاد تفسیر قوم‌گرایانه خود از سنن و آداب دینی گذشته تهـاجم بـرای تصـرف نهادها و نقش‌هـای عـالی روحـانی را، که در انحصـار اشرافیت هلنی‌گرای کاهنان صـدوقی قـرار داشـت، آغـاز کردنـد. تعابیر آنها از سنن و نهادهای دینی "یهـود" منطبق با این گـرایش بـود. فریسـیون، بـرخلاف صـدوقیون که تنها منبع معتـبر شـناخت

---

1 Pharisees

2 parash

3 واژه عبری "پرش" با واژه فارسی "پریش" و "پریشان" همریشه است.

4 perushim

5 .ibid, vol. 13, p. 364

6 .ibid, p. 363

در قرآن کریم آمده است: "یهود گفتند که عزیر [عزرا] پسر خداست." (توبه، 30) نویسندگان *دایره‌المعارف یهود* ابراز حیرت می‌کنند که معلوم نیست چـرا در قـرآن این اتهـام منـدرج است حـال آنکه یهودیـان چـنین اعتقادی ندارند. (*Judaica*, vol. 6, p. 1107) با توجه به اقتدار فوق‌العاده عزرا و نقش او در بنیانگذاری یهودیت جدید و جایگاه بلند او در نـزد فریسـیون رواج چنین اعتقادی در میان یهودیان آن عصر کاملا محتمل است.

دینی را "تورات" می‌دانستند، "روایات شفاهی" را نیز به عنوان یکی از دو منبع شناخت دینی به رسمیت شناختند.[1] بدینسان، آنان دست خود را در تدوین و بازسازی سنن دینی گذشته کاملا باز گذاردند. و از آنجا که تولیت "معبد سلیمان"، به عنوان تنها مکان معتبر پرستش دینی، و مناسک دینی ملازم با آن در انحصار کاهنان صدوقی بود، فریسیون به جعل نهاد جدیدی بهنام "**کنیسه**" (کنشت)[2] دست زدند. بهزعم فریسیون، پرستش "یهوه" منحصر به "معبد سلیمان" نبود؛ در هر جایی می‌شد "معبد" را به پا کرد و در آن به پرستش پرداخت.[3] فریسیون از طریق این معابد کوچک، و مناسک دینی ملازم با آن، توانستند پیوند گسترده‌ای را با مردم برقرار کنند و به یک گروه روحانی متنفذ و مقتدر بدل شوند. در دوره سلطنت خاندان هیرود، فریسیون نه تنها مخالفتی با سلطه رومی‌ها نداشتند بلکه با شاهان یهود و حکمرانان رومی پیوند استوار یافتند. در سده نخست میلادی از آمیزش فریسیون و صدوقیون، با غلبه گرایش فریسی، "یهودیت حاخامی" پدید شد.

صدوقیون و **فریسیون** تنها گرایش‌های دینی سرزمین یهود در واپسین سده پیش از میلاد مسیح نیستند. در دوران اقتدار دولت حشمونی گرایش جدیدی در میان اتباع دولت یهود پدید شد که **یسنی‌ها**[4] نماینده آن بهشمار می‌روند. نام "یسنی"، به معنی "شفادهنده"، از واژه آرامی "هسن"[5] است. آنان در بیابان‌ها و کوهستان‌ها می‌زیستند، از جوامع شهری پرهیز می‌نمودند و زندگی زاهدانه‌ای داشتند. امروزه، محققان عیسی مسیح (ع) را متأثر از این فرقه می‌دانند.

تا پیش از سال 1947 میلادی، شناخت ما از یسنی‌ها به

---

1 ibid, vol. 13, p. 364.

2 Synagogue

3 ibid, p. 366.

4 Essenes

5 hasen

مطالب پراکنده‌ای محدود بود که در نوشته‌های کسانی چون فیلو اسکندرانی و جوزفوس مندرج است. برای نمونـه، فیلو یسـنی‌ها را گروهی توصیف کرده است که به کشاورزی اشتغال دارنـد، در میان آنها برده وجود ندارد و زندگی ساده‌ای دارنـد.[1] لـذا، جایگـاه مهم یسـنی‌ها در تحـولات فکـری و سیاسی دوران ظهـور عیسی مسیح کم و بیش ناشـناخته بـود. کشف سـال 1947 در غارهـای کناره "دریای مرده" نه تنها ما را با زندگی و عقاید دینی یسـنی‌ها بطــور کامل آشــنا نمــود بلکه انقلابی در دانش دین‌شناسی پدید ساخت.

"دریای مـرده" (بحـرالمیت)[2] دریـاچه‌ای است شـور به وسـعت 940 کیلومتر مربع در 24 کیلومـتری شـرق بیت‌المقـدس که رود اردن به آن می‌ریزد. در "اسفار پنجگانه" از این دریاچه با نام‌های "دریا"، "دریای شرق" و "دریای عربا"[3] مکرر یـاد شـده اسـت؛ و اعراب آن را "دریای لوط" می‌نامند. ظـاهراً در گذشـته، در محل این دریاچه شـهرهای سـدوم[4] و گومـورا[5] قـرار داشت که مـأوای لوط پیامبر، برادرزاده ابراهیم، بـود. این دو شـهر، به علت نـزول غضب الهی نـابود شـد؛ لـوط به غـاری در بلنـدی پنـاه بـرد ولی همسرش به "نمک" بدل گردید.[6] اکتشافات باستان‌شناسی وقوع زلزلهای در حوالی سده 19 پیش از میلاد را در محل فـوق ثـابت می‌کند و گمان می‌رود که بقایـای شـهرهای سـدوم و گومـورا در زیر "دریای مرده" مدفون باشد.[7] در شمال غربی "دریای مـرده" وادی قمران[8] و خرابه‌های باستانی شهری به همین نام قـرار داد.

---

1 Ben-Sasson, ibid, p. 272.

2 Dead Sea

3 Araba Sea

4 Sodom

5 Gommorah

6 بنگرید به: سفر پیدایش، باب‌های 18 و 19.

7 *Americana*, vol. 8, pp. 552- 553.

8 Qumran

"قمران" می‌تواند تلفظ کنونی "گومورا" باشد.

در کناره "دریای مرده"، در جوار خرابه‌های قمران، دیواره‌هــای کوهســتانی قــرار دارد و در میانه آن 11 غــار صــعب‌العبور واقع اســت. در ســال 1947 یک عــرب شــبان به این غارها وارد شد و انبــوهی از طومارهــای کهن را کشف کــرد. خــبر به آمریکاییها و یهودیان مستقر در فلسطین رسید. بخشی از طومارها به تصرف یهودیــان درآمد و بخش دیگر بهوســیله آمریکاییــان به نیویــورک انتقال یافت. کمی بعــد، این بخش نــیز بهوســیله یهودیــان به مبلغ 250 هــزار دلار خریــداری و به محل مخصوصی در بیت‌المقــدس منتقل شــد.[1] بررســی‌های بعــدی اهمیت فوق‌العــاده این کشف را فاش ساخت و آشکار نمود که "طومارهای دریای مــرده"،[2] نــامی که اســناد فــوق به آن شــهرت یافته‌انــد، بقایــای کتابخانه مخفی یسنی‌هاســت. بدینســان، این حادثه **مهم‌تــرین اکتشــاف در تــاریخ دانش دین‌شناسی** نام گرفت.

"**طومارهای دریای مرده**" شامل کتب فراوانی به زبان‌هــای عــبری و آرامی و یونــانی و لاتین و نبطی و عــربی اســت. در این مجموعه متن کامل "عهد عتیق"، بجز "کتاب استر"، نیز به دست آمــده که قدمت آن به یک سده پیش از میلاد مسیح می‌رسد. این مجموعه ثابت می‌کند که در آن زمان روایت‌های متعددی از "تورات" وجود داشته است.[3] گفتیم که پیش از این کشف، کهن‌تــرین نسخ "عهد عتیق" تنها تا سده‌های نهم و دهم میلادی قدمت داشت.[4]

"طومارهــای دریــای مــرده" نشــان می‌دهد که از حــوالی ســال 140 پیش از میلاد تا اواخر ســـــده اول میلادی، به مــــدت 240

---

1 ibid, 553.

2 Dead Sea Scrolls

3 *Judaica*, vol. 4, p. 913; *Americana*, vol. 3, p. 656; ibid, vol. 8, p. 553.

4 این اســناد در مجلــداتی به چــاپ رســیده و کتب فــراوانی از ســوی پژوهشــگران در بررسی و تحلیل آن انتشــار یافته اســت. از جمله باید به کتاب پنج جلدی بارتلمه و دیگران اشاره کرد:

D. Barthelemy et al, *Discoveries in the Judaean Desert*, 5 vols. 1955-1968.

سال، یسنی‌ها در این غارها زندگی پنهان داشته‌اند. طبق مندرجات این طومارها، پس از اقتدار دولت حشمونی، یسنی‌ها بهرهبری فردی، که نام او شناخته نیست، به وادی قمران می‌گریزند، زندگی منزوی را آغاز می‌کنند و به خاطر عقایدشان بطور دائم تحت تعقیب بوده‌اند. در این طومارها، یسنی‌ها رهبر ناشناخته خود را "آموزگار حقیقت" می‌خوانند و حکمرانان و روحانیون یهودی را "کاهنان بدکار". آنان می‌نویسند: "ما بیست سال مانند کوران بودیم تا خداوند آموزگار حقیقت را فرستاد تا ما را به راه خود هدایت کند."[1] پس از سال 37 پیش از میلاد، هیرود، شاه یهودی، به آنان اجازه بازگشت و اقامت در بیت‌المقدس داد ولی پس از مرگ هیرود (سال چهارم پیش از میلاد) بار دیگر از سوی کاهنان یهودی مورد تعقیب قرار گرفتند و به بیابان‌ها گریختند. در سال 68 میلادی مراکز محل اقامت و اختفای آنان مورد حمله قرار گرفت و از آن پس نشانی از یسنی‌ها در دست نیست. برخی محققان احتمال می‌دهند که با ظهور عیسی مسیح بسیاری از ایشان به مسیحیت پیوسته باشند.[2]

طبق مندرجات این طومارها، یسنی‌ها فرقه‌ای زاهدپیشه و معتقد به یکتاپرستی موسی و پیامبران گذشته بودند. آنان فریسیون و صدوقیون را بدعت‌گذار می‌دانستند که آئین موسوی را با شرک و بت‌پرستی آلوده کرده‌اند. محققین علت پناه بردن آنان به مناطق دوردست را هم سرکوب ایشان به دست فریسیون و صدوقیون می‌دانند و هم تمایل خود ایشان به گریز از جامعه فاسد یهودی. آنها خود را از "جامعه شیطانی" جدا کردند و جماعاتی منزوی را تشکیل دادند که آن را "جامعه الهی" می‌خواندند. این جماعات بر اساس قوانینی، که آن را "قوانین موسوی" می‌نامیدند، اداره می‌شد. در عقاید این فرقه "پیامبر آخرالزمان" جایگاه خاصی دارد. آنها در انتظار ظهور این پیامبر بودند تا در رکاب او حاکمیت الهی را بر سراسر جهان مستقر

1 *Judaica*, vol. 5, p. 1418.

2 *Americana*, vol. 10, pp. 593-594.

کننـد. یکی از متـون دیـنی آنها "**طومـار جهـاد**"[3] نـام دارد. طبق این طومار، با ظهور پیـامبر موعـود جنگی گسـترده درخواهد گـرفت، ظرف چهل سال تمامی جهـان تسـخیر خواهد شد و "نـور حق بر سراسر جهان حاکم خواهد گردید."[2]

کشف "طومارهــای دریــای مــرده" ثــابت می‌کند که یحــیی بن زکریــا، معــروف به "یحــیی تعمیددهنــده"، تنها نبــوده بلکه مبلغ یسنی‌ها بوده است. او یک سال پیش از مصلوب شدن عیسی در بیابـــان یهودیه ظـــاهر شـــد، با شـــوری پیامبرانه مـــردم را به یکتاپرســـتی و مبــارزه با ســـتم اجتمـــاعی فراخواند[3] و به زودی پیروان بسیار یـافت. عیسی مسـیح یکی از آنـان بـود. یحـیی نـیز مبلغ آخرالزمان و ظهور مسیح بود و بهسان یسنی‌ها به ظهور دو پیامبر اعتقاد داشت: ایلیا (الیاس) و مسیح. هیرود آنتیپــاس، پسر هیرود شاه، یحیی را به شکلی فجیع به قتل رسانید زیرا از کثرت پیروان او و تعـالیمش به هـراس افتـاد. یحـیی هـیرود آنتیپـاس را "افعی‌زاده" می‌خواند.[4] متی (ماتیو) قتل یحـیی را چـنین توصـیف کرده است:

> وقـتی که [هـیرود آنتیپـاس] قتل قصد او کـرد از مـردم ترسـید زیرا که او را نبی می‌دانسـتند. اما چـون بـزم میلاد هـیرودیس را می‌آراسـتند، دخـتر هیرودیا در مجلس رقص کـرده هـیرودیس را شاد نمود. از اینرو قسم خورده وعده داد آنچه خواهد بدو بدهــد. و او از ترغیب مادر خود گفت که سر یحـیی تعمید دهنـده را الان در طبقی به من عنایت فرما.[5]

یســنی‌ها ظـاهراً در انقلاب خـونین مسـیحیت مشـارکت فعـال داشتند. از آنان یوحنان یسنی[6] را می‌شناسـیم که در زمـان قیـام سـالهای 66-73 میلادی از فرمانـدهان سـرزمینهای آزاد شـده در

---

1 War Scroll

2 .*Judaica*, vol. 5, pp. 1411-1417

3 انجیل متی، 3/ 1.

4 .ibid, vol. 10, pp. 11, 160-161

5 انجیل متی، 14/ 5-8.

6 Johannan the Essene

فلسطین بود و در اوایل قیام به قتل رسید.[1]

متون عربی و نبطی به دست آمده در "طومارهای دریـای مـرده" بیهیچ تردید بیانگر پیوند یسنیها با همسایگان نبطی و مردم شبه جزیـره عربسـتان اسـت.

ما از سرنوشت پسین یسنی‌ها اطلاعی نداریم ولی کاملاً محتمل و معقــول می‌دانیم که گــروهی از آنــان، از زمــان تهــاجم به مخفیگاه‌هـای ایشـان در حـوالی سـال 68 میلادی یا پیشـتر، در عربسـتان مـأوا گرفته باشـند. آنچه این فرضـیه را به جد مطـرح می‌سازد اخباری است که در سده‌های بعد از حضور "**احبار یهـودی**" در عربستان به دست ما رسیده است.

در آستانه ظهور پیامبر اسلام (ص) "احبـار و زهـاد یهـودی"، در کنــار "رُهبــان نصــارا"، در عربســتان جایگــاه ویــژه‌ای دارند و همیناناند که ظهور پیامبر آخرالزمان را نوید می‌دهند. این "احبــار یهودی" به دو گروه تقسیم می‌شوند: گروهی زاهدنما که رهــبری دیــنی جوامع یهــودی را به دست دارند و کــردار و منش آنها به **فریسـیون** می‌ماند. گـروهی را نـیز می‌شناسـیم که منزوی‌اند و در روایات عرب با تکریم فـراوان از آنـان سـخن رفته اسـت. بـرای نمونه، زاهـدی یهـودی معـروف به "**ابن‌الهیبـان**" را می‌شناسـیم که "سخت پارسا بود و از علم تورات بـاخبر بـود و صـاحب کرامـات بــود." او به عربســتان آمد و مــدتی بعد در آنجا درگذشــت. و می‌دانیم که تحت تأثیر تعالیم او و نویدهایش درباره ظهور پیـامبر آخرالزمان گـروهی از یهودیـان بنی‌قریظه به پیـامبر اسـلام (ص) ایمـان آوردنـد.[2] منش و عقاید "ابن‌الهیبـان" سـخت به یسـنی‌ها می‌مانـد. پیوند اینگونه "احبــار یهــودی" با اعــراب نامتعــارف و عجیب نیسـت. ما نسـخه‌ای کهن از "تـورات" را به زبـان آرامی می‌شناسیم، موسوم به "ترجم یروشـالمی"[3] که در آن اسـماعیل به صــراحت نیــای اعــراب معــرفی شــده و دو تن از زنــان او

---

1 .ibid, p. 162

2 ابن‌هشام، همان مأخذ، ج 1، صص 187-188.

3 *Targum Yerushalmi* (واژه آرامی "ترجم" به معنای "ترجمه" است.)

"خدیجه" و "فاطمه" نام دارند.[1]

بدینسان، در آستانه ظهور مسیحیت مردم تابع دولت یهود در سرزمین فلسطین را بهنام "یهودی" می‌شناسیم و آنان را پیرو دینی می‌یابیم که اینک رومی‌ها آن را "دین یهود" می‌نامند. معهذا، این مردم را نباید "یهودی" به مفهوم قومی و نژادی آن دانست. پیشتر دیدیم که یوحنا هیرکانوس و پسرش یهودا آریستوبولوس، شاه- کاهنان حشمونی، در متصرفات خویش، بهویژه در اردن، مردم سرزمینهای اشغالی را به زور "یهودی" می‌کردند و سیاست اسکندر ینایی، شاه- کاهن متجاوز و مقتدر حشمونی، نیز همین بود. بدینسان، مجموعه‌ای از نظر قومی و دینی ناهمگون پدید شد که در آن دو گرایش وابسته به اشرافیت یهودی (صدوقیون و فریسیون) و یک گرایش نیرومند دینی در میان مردم زیرسلطه آنان (یسنی‌ها) قابل تفکیک است. **صدوقیون** تداوم کهانت سنتی (کهنیم)[2] قبیله یهودند و **فریسیون** بیانگر روحانیت جدید یهودی (حاخامیم).[3] **یسنی‌ها** را باید تداوم سنن پیامبران شورشی، از تبار موسی و اخیاء شیلونی و ایلیا و ارمیاء نبی، دانست؛ همان سننی که در آستانه ظهور عیسی مسیح (ع) آئین موسوی را به خاستگاه یک جنبش انقلابی گسترده و عظیم بدل ساخت.

در اساطیر یهودی، پیشینه این سه گرایش به زمان داوود و سلیمان می‌رسد. **اخیاء شیلونی** پیامبری است مردمی و شورشی. او پاسدار سنن موسوی است؛ "خاندان یوسف" و قبایل ده‌گانه شمالی را علیه رواج "بعل‌پرستی" تحریک می‌کند و سرانجام با مرگ سلیمان دولت او را فرومی‌پاشاند. همزمان، در دربار سلیمان دو تن حضور دارند؛ یکی **ناتان نبی**[4] است و دیگری **صدوق**

---

1 .ibid, vol. 4, p. 846

2 Kohanim

3 Hakhamim

4 Nathan

کاهن.

روایـات "عهد عـتیق" ناتـان را، چـون اخیـاء شـیلونی، "پیـامبر" می‌داند ولی او "پیامبر درباری"[1] است. اوست که "برگزیدگی" و "رسـالت الهی" خانـدان داوود را ابلاغ می‌کند و درواقع بنیانگـذار "اسطوره خاندان داوود" است.[2] نام "پیامبر" بر اوست زیرا خود را نگهبان اصول کهن و پاسدار میراث موسوی می‌خواند. سـخت زهـدفروش است و این حربه اقتـدار اوسـت. زمانیکه داوود زن اوریاء حتی را تصاحب می‌کند خشم "یهوه" را به او ابلاغ می‌کند؛ داوود، این پادشاه مقتدر یهود، را به جزع و اسـتغفار وامی‌دارد و آنگاه گنـاه نابخشـودنی او را به سـادگی می‌بخشـد.[3] در یک کلام، ناتـان نـبی پاسـدار ریاکـار ظـواهر سـنن بنی‌اسـرائیل اسـت. و سـرانجام اوست که به‌همـراه صـدوق کـاهن سـلیمان را بر تخت می‌نشاند.

صدوق کاهن در دستگاه داوود و سلیمان کارکردی جز ناتان نبی دارد. او وارث سنن کهانتی است که موسی به خاندان بـرادرش، هارون، تفویض کرده است. مسئولیت او تـولیت "معبد سـلیمان" است و انجـام تشـریفات دیـنی. با مـرگ داوود، صـدوق کـاهن سلیمان را بر قاطر می‌نشاند، تشریفات پرشکوه دینی را به جای می‌آورد و وی را در تخت سلطنت جـای می‌دهـد.[4] پسـران ناتـان نبی و صدوق کاهن سرداران و حکمرانان سلیمان‌اند.[5]

بدینسـان، ناتـان نـبی و صـدوق کـاهن را نمادهـای اسـطوره‌ای فریسـیون و صـدوقیون می‌یـابیم و دارای نقش‌هـای اجتمـاعی متمایز. به تعبـیر *دایره‌المعـارف یهـود*، فریسـیون خـود را "مرجع

---

1 "پیامبر درباری" (Court Prophet) عنوانی است که *دایره‌المعارف یهود* با آن "ناتان نبی" را از پیامبرانی چون ایلیا و الیسع متمایز می‌کند. (*Judaica*, vol. 12, p. 846)

2 بنگرید به: کتاب دوم سموئیل، باب 7؛ کتاب اول تواریخ ایام، باب 17.

3 بنگرید به: کتاب دوم سموئیل، باب 12.

4 کتاب اول پادشاهان، 1/ 38.

5 همان مأخذ، 1/ 2-5.

زهد و علم" می‌دانستند و صدوقیون خویش را "مرجع منصب".[1]

بنیادهای ظهور الیگارشی حاخامی

عنوان "الیگارشی حاخامی" ساخته ما نیست. ساختار بسته و دودمانی اشرافیت دینی/ سیاسی یهود در سده‌های نخست میلادی یک پدیده تاریخی آشکار است. *دایره‌المعارف یهود* آن را "الیگارشی خاندانهای عالیرتبه روحانی" می‌خواند؛[2] و مورخین دانشگاه عبری اورشلیم آن را "الیگارشی حاخامی"[3] یا "الیگارشی روحانی"[4] می‌نامند.[5]

این الیگارشی، که بهرغم ابتنای آن بر بنیادهای کهانت سنتی و دیرین یهود (کهنیم)، پدیده‌ای نو است، در پیرامون نهادی شکل گرفت که "شورای سنهدرین"[6] نام دارد. این همان نهادی است که حکم قتل عیسی مسیح (ع) را صادر کرد و به عنوان عالیترین مرجع دینی، سیاسی، فقهی و قضایی یهودیان حضور آن تا دوران معاصر تداوم داشته است.

منشاء واژه "سنهدرین" شناخته نیست. نخستین بار در سال 57 پیش از میلاد، اولوس گابینیوس،[7] حکمران رومی سوریه، سرزمین زیر فرمان خود را به پنج "سیندریا"[8] تقسیم کرد و در رأس "سیندریا" یا "سنهدرین" یهودیه هیرکانوس، شاه سابق حشمونی و "کاهن بزرگ" یهودیان، را گمارد. بدینسان، اتباع هر واحد سیاسی بهوسیله نهاد خود اداره می‌شدند و در امور داخلی

---

1 ibid, vol. 14, p. 621.

2 ibid, vol. 2, p. 923.

3 Hakhamim Oligarchy

4 Priestly Oligarchy

5 Ben-Sasson, ibid, p. 265.

6 Sanhedrin

7 Aulus Gabinius

8 Synedria

و قضایی و دینی خویش استقلال کامل داشتند.[1] این تقسـیم‌بندی از زاویه دیگر نیز حائز اهمیت است زیرا نشان می‌دهد یهودیان و سکنه تابع ایشان تنها یکی از پنج واحد اصلی سیاسی زیر فرمـان گابینیوس بودند نه بیشتر.

"سـنهدرین" ایـالت یهودیه بهوسـیله کاهنـان/ حاخام‌ها اداره می‌شد و اشراف غیر روحانی یهودی، چون خاندان هـیرود، در آن حضـور نداشـتند. این کـاملا طـبیعی اسـت. خانـدان هـیرود در مقامات عالی امپراتوری روم جای داشت و شأن آن فراتر از این مجمع قومی- دینی بود. زمانیکه هیرود به عنـوان "شـاه یهـود" به قـدرت رسـید (37 پیش از میلاد)، به یک روایت، "شـورای سـنهدرین" را تشـکیل نـداد. روایت دیگر حـاکی است که او "سنهدرین" داشت ولی اعضـای آن خویشـان او بودنـد. در دوران حکـومت فرزنـدان و اخلاف هـیرود، "شـورای سـنهدرین" وجـود داشت ولی تابع خاندان هیرود بود.

ابتـدا صـدوقیون در "سـنهدرین" اکـثریت داشـتند ولی از زمـان سـلطنت آگریپـای اول (41-44 میلادی)، که به فریسـیون علاقه داشـت، غلبه با این گـروه شد و آنـان در بسـیاری از سـمت‌های عالی کاهنی/ حاخامی جـای گرفتنـد.[2] در این زمـان "شـورایعالی سـنهدرین" 71 عضو داشت و این رقم به سـنتی بـدل شد که تا دوران معاصر تـداوم یافته اسـت. رئیس سـنهدرین "ناسـی"[3] (رئیس) یا "اب بیت دین"[4] (پدر خانه دین) خوانده می‌شد.[5]

با تـدوین کتـاب *میشـنا*، نخسـتین کتـاب فقهی یهودیـان (200 میلادی)، "سـنهدرین" به بنیـادی‌ترین نهـاد شـرعی یهـودیت جدید بدل شد. چهارمین کتاب از کتاب‌های ششگانه *میشـنا* "نـزیکین"[6] یا "آفت‌هـا" نـام دارد و به وظـایف "سـنهدرین" و احکـام آن

---

1 *Judaica*, vol. 14, p. 836.

2 ibid, vol. 2, pp. 415-416; vol. 14, p. 836.

3 Nasi

4 av bet din

5 ibid, vol. 14, p. 838.

6 Nezikin

می‌پـردازد. در این کتـاب، "سـنهدرین" یک نهـاد قضـایی/ فقهی است با تمامی اختیارات وسـیعی که یک نهـاد قضـایی ملی از آن برخـوردار اسـت. معهـذا، این نهـادی است که هیچ مـرز و قـانون ملی را به رسـمیت نمی‌شناسـد. طبق این احکـام، جلسـات "سنهدرین" به سه گونه برگزار می‌شود: شورای 71 نفـره که به مسایل مهم و اساسی می‌پردازد چون اشتغال یک روحانی بزرگ یا مردم یک شهر به بت‌پرستی. شورای 23 نفـره که به اتهامـات جنایی می‌پردازد؛ جـرایمی که ممکن است به صـدور حکم مـرگ بینجامـد. شـورای سه نفـره‌ای نـیز وجـود دارد که به حل و فصل مسایل جاری اشتغال دارد. باب هشتم این کتـاب بطـور کامل به احکام "فرزند ناسازگار و شورشـی" اختصـاص دارد. بـاب نهم به بررسی مواردی که مجازات آن زنده سوزانیدن یا قطع سر است می‌پردازد و برخی مجازات‌های نامتعارف را نـیز مطـرح می‌کنـد. بـاب یـازدهم به مبحث "بُـزرگِ شورشـی"[1] اختصـاص دارد و مجازات آن سران دینی و سیاسی یهودیان را که از قـوانین یهـود سرپیچی کنند مطرح می‌کند. احکام "پیـامبر دروغین" نـیز در این بـاب مطـرح شـده اسـت. مبحث "زاکن مـامره"، یا "بـزرگ شورشـی"، مبحـثی گسـترده در فقه یهـود است و معمـولا حکم چنین فـردی مـرگ اسـت.[2] بعـدها، این مبـاحث *میشـنا* به شـکلی مشروحتر در *تلمود* مطرح شد.

"شـورای سـنهدرین" مسـتقر در بیت‌المقـدس در سـال 415 میلادی منحل شد و از آن پس مرکز اصـلی الیگارشی یهـودی بطور کامل در بین‌النهرین قرار گرفت. در دوران تمرکز یهودیـان در بین‌النهـرین مـواردی از اجـرای احکـام مـرگ بهوسـیله "سـنهدرین" را می‌شناسـیم که به دلیل نقض قـوانین ملی به تعارض پادشاهان ساسانی با یهودیـان انجامیـد. قاعـدتاً در دوران اسلامی "سـنهدرین" به بغـداد، سـپس به اسـپانیا و از آن پس به مراکز اصلی استقرار الیگارشی یهودی انتقال یافته است.

آخـرین اجلاس "شـورایعالی سـنهدرین" که از آن خـبر داریم در

---

1 Zaken Mamre

2 بنگرید به: *Judaica*, vol. 16, p. 920

فوریه- مارس 1807 در پـاریس تشـکیل شد و این نـیز 71 عضو داشــت. این شــورا به درخواست نـاپلئون بناپـارت بطــور علــنی تشکیل جلسه داد تا مسئله رابطه قوانین ملی فرانسه با قــوانین یهود، معضل تبعیت دوگانه یهودیان از دو ســاختار سیاسی (دولت فرانسه و نهادهــای سیاسی یهــودی) و نــیز مســئله ربــاخواری یهودیـان را، که بـرای دولت فرانسه به معضـلی بـدل شـده بـود، بررسی کند.

"شورایعالی سنهدرین" با مصوباتی خوشایند ناپلئون به کار خود پایان داد. در مصوبات آن چنین آمده است:

> یهودیــان هر کشــور باید با شــهروندان [آن کشــور] به عنــوان برادران خـود و بـر اسـاس قـوانین عـام اخلاقی سـلوک کننـد، و یهودیانی که شهروند یک کشور می‌شـوند باید آن کشـور را میهن خود [سرزمین پدری خود] بداننـد. یهودیـان باید به مشـاغل مفید اشتغال ورزند و بهره پول خود را از یهودیان و کفار طبق قوانین آن کشور دریافت کنند.[1]

دایره‌المعــارف یهــود در ســال 1971 پس از درج این مصــوبه می‌افزاید:

> در نگــاه اول شــاید تصــور شــود که تنظیم‌کننــدگان این مــواد قـوانین یهـود را تـابع قـوانین دولـتی کرده‌انـد. ولی درواقع آنـان قوانین شرع [هلاخه] را تضعیف نکرده‌اند.[2]

دایره‌المعارف یهود توضیح بیشتر نـداده اسـت. ولی با تعمق در مصوبه "شورایعالی سـنهدرین" پـاریس درمی‌یـابیم که در آن تنها جملاتی مبهم و قابل تأویل مندرج اسـت. بهـرروی، آنچه بـرای ما مهم است حضور نهادی با همان نـام "سـنهدرین" و با همـان 71 عضو در ســالهای آغــازین ســده نــوزدهم اســت. این نشــانگر پابرجــایی و تــداوم عجیب ســنن، ســاختار و مــیراث سیاسی الیگارشی یهودی است.

---

1. ibid, vol. 14, p. 841.
2. ibid.

مهم‌ترین **خانـدانهای صـدوقی** این زمان که می‌شناسـیم عبارتند از کیمهیت،[1] بوئتــوس،[2] حنینـــه،[3] گوریـــون (قـــارون)،[4] فـــابی[5] و کانتروس.[6]

نخسـتین "حـاکم شـرعی" که هـیرود منصـوب کـرد یوسف بن کیمهیت[7] است. او، که کاهنی قدرتمند بــود، هفت پسر داشت که همه در مقامـات عـالی روحـانی، حـاکم شـرع و نگهبـان "معبد سلیمان"، جای گرفتند. برادرزاده‌اش بهنام یوسف بن شمعون در ســالهای 61-62 میلادی از ســوی آگریپــای دوم، شــاه یهــود، به عنوان "حاکم شرع" منصوب شد. *تلمود* الیگارشی صدوقی را می‌سـتاید و می‌افزایـد: "همه خـوب بودنـد، ولی این یکی از همه خوبتر بود."[8]

برخی از این کاهنـان از یهودیـان مسـتقر در بین‌النهـرین بودنـد، برخی از اسکندریه و بیشتر از بیت‌المقـدس. حنامل بـابلی،[9] یکی از کاهنان بزرگی که هیرود منصوب کـرد، از یهودیـان بین‌النهـرین بود؛[10] و خاندانهای فابی و بوئتـوس از اسـکندریه بودنـد.[11] همسر هیرود، پس از قتل زن حشمونی‌اش، دخـتر شـمعون اسـکندرانی از خاندان بوئتوس بود.[12] یکی از اعضای خاندان بوئتوس در سال 24 پیش از میلاد حاکم شرع "هـیرود کبـیر" بـود و می‌خواست با دخـتر او ازدواج کنـد. نـام خانـدان بوئتـوس به عنـوان کاهنـانی

---

1 Kimhit
2 Boethus
3 Hanina
4 Guryon (Garon)
5 Phabi
6 Canteros
7 Joseph b. Kimhit
8 ibid, vol. 10, p. 1009.
9 Hanamel the Bablyonian
10 Ben-Sasson, ibid, p. 243.
11 *Judaica*, vol. 2, p. 590.
12 ibid, vol. 11, p. 990.

ســتمگر ثبت شــده که مــردم را مــورد ضــرب و شــتم قــرار می‌دادند.[1]

یکی از کاهنــان صــدوقی انانیــاس بن نــدبئوس[2] است که در سالهای 47-59 میلادی حاکم شرع یهودیه بود. می‌نویسـند او "به دلیل ثروت فوق‌العاده و پیوند اسـتوارش با مقامـات رومی نفـوذ مقتدرانه‌ای در مقدرات یهودیان داشت." در روایات تلمـودی نـام این کاهن صدوقی با احترام یاد شـده؛ معهـذا بـرخی او را به این دلیل که "کـارگزارانش عشــریه را به زور از مــردم می‌گرفتند و ســایر روحــانیون از سهم‌شــان محــروم می‌ماندنــد" نکــوهش کرده‌انـد. و نـیز می‌نویسـند با حکمرانـان یهـودی و رومی رابطه نزدیک داشت و با رشـوه ایشـان را با خـود همـراه می‌نمـود. در زمان قیـام بیت‌المقـدس (سـال 70 میلادی)، با ثـروت فـراوانش ارتشی خصوصی فــراهم آورد و در خیابانهــای شــهر به جنگ با مردم پـرداخت. در نتیجـه، گـروهی از مـردم به کـاخ او و به کـاخ آگریپای دوم حمله بردند و هر دو را به آتش کشیدند.[3]

چنانکه گفتیم، **فریسیون** برای نخستین بـار سـنت تفسـیر و تأویل "تورات" را بنیان نهادند و بدینسان با تشـکیل حوزه‌هـای تـدریس گـروهی انبـوه از شـاگردان و مریـدان پدید سـاختند. این نقشی کـاملا نو و متمـایز از کـارکرد سـنتی کاهنـان بـود. این سـاختار **"ربانیت"** نام گرفت و روحانیون فریسی **"ربی"**[4] خوانـده میشـدند. واژه "ربی" مأخوذ از واژه آرامی "راو"[5] است به معنی "بزرگ". این واژه در "عهد عتیق" منـدرج نیست و نخسـتین بـار در متـون اولیه تلمودی به معنی "ارباب"، در مقابل "غلام"، به ثبت رسـیده است.[6] در "انجیل متی" از "ربـانیون" چـنین انتقـاد شـده اسـت:

---

1 ibid, vol. 4, p. 1169.

2 Ananias b. Nedebeus

3 ibid, vol. 2, p. 923.

4 Rabbi

5 Rav

6 ibid, vol. 13, p. 1445.

"آنان دوست دارند مردم ایشان را ربی ربی بخوانند."[1]

"**حاخام**" به معنی "خردمند" و "فقیه" است و در اصل به "ربانیون" برجسته‌ای که در رأس هرم روحانیت فریسی جای داشتند اطلاق می‌شد در مقابل سایر "ربی"ها که "سمیخا"[2] خوانده می‌شدند. بدنه این ساختار را دانشجویان علوم دینی تشکیل می‌دادند که "تلمید"[3] (طلبه) نام داشتند.[4]

میراث و سنن این ساختار بهوسیله "روایات شفاهی" انتقال می‌یافت که "ربانیون" ناقل آن بودند. بتدریج، "ربی"ها بر بنیاد این روایات استخراج و ارائه دستورالعمل‌های حقوقی (احکام فقهی) را آغاز کردند. سپس، این روایات و احکام به صورت کتاب مدون شد و *میشنا* و سپس *تلمود* را پدید ساخت.

مهم‌ترین **خاندانهای فریسی** سده اول میلادی عبارتند از هیلل،[5] صدوق[6] و بصیرا.[7]

خاندان بصیرا از یهودیان متنفذ بین‌النهرین بود؛ به خدمت هیرود درآمد و به یکی از پایه‌های اقتدار او بدل شد.[8] با اوجگیری اقتدار خاندان هیلل اهمیت این خاندان کاهش یافت.[9] **خاندان صدوق** نیز از خاندانهای متنفذ سده پیش و پس از میلاد مسیح بود و عضو "شورای سنهدرین"، که با خاندان هیلل پیوند نزدیک داشت.[10]

معهذا، این هیلل است که به عنوان بنیانگذار الیگارشی حاخامی شناخته می‌شود. او خاندانی را بنیاد نهاد که نه تنها شالوده‌های یهودیت جدید را پی

---

1 انجیل متی، 23/ 7.

2 Semikhah

3 Talmid

4 ibid, vol. 7, pp. 1145-1146.

5 Hillel

6 Zadok

7 Bathyra

8 Ben-Sasson, ibid, p. 243.

9 *Judaica*, vol. 4, pp. 323-324.

10 ibid, vol. 16, pp. 914-914.

ریخت بلکه به مدت 400 سال با اقتدار تمام بر یهودیان جهان حکومت کرد.

هیلل را از بزرگـترین حاخام‌هـای تـاریخ یهـود می‌شناسـند. در حوالی میلاد مسیح می‌زیست و به "هیلل زاکن"[1] (بزرگ) شهرت داشت. به خانـدانی از یهودیـان بین‌النهـرین تعلق داشت و به این دلیل "هیلل بابلی" خوانده می‌شـد. بعـدها، یهودیـان تبـار او را به "خاندان داوود" منتسب ساختند و بدینسان در ردیف "شاهزادگان داوودی" نیز جـای گـرفت. پس از بصـیرا به ریاست "سـنهدرین" رسید و "ناسی" یهودیان شد. از حوالی سال 20 پیش از میلاد به مدت چهل سال، یعنی تا حوالی سـال 20 میلادی، در این سـمت جای داشت.[2]

جایگـــاه هیلل در تکـــوین الیگارشی حاخـــامی را در این روایت تلمودی می‌توان دید:

> هیلل بـزرگ 80 طلبه داشـت. 30 تن ارزش آن را داشـتند که شخینا بر آنها تکیه کنـد، چـون موسی آموزگـار مـا. 30 تن چنـان بودند که خورشید برایشان از حرکت می‌ایسـتاد، چـون یوشع بن نون. 20 تن متوسط بودند. بزرگترین‌شان یوناتان بن اوزیل[3] بود و کمترین‌شان ربان یوحنان بن ذکایی.[4]

از "بزرگـــترین" شـــاگرد هیلـــل، که او را در ردیف موسی (ع) شـــمرده‌اند، چـــیزی نمی‌دانیم جز اینکه گویا تـــرجمه‌ای از "کتب انبیا" (نبیئیم) به زبان آرامی داشته است.[5] اما "کمـترین" شـاگرد هیلل یعنی یوحنان بن ذکایی.

ربـان یوحنـان بن ذکـایی[6] را بزرگـترین عـالم یهـودی دوران "معبد دوم" می‌داننـد؛ یعـنی از زمـان بازسـازی معبد سـلیمان در سـال

1 Zaken

2 ibid, vol. 8, pp. 481-482.

3 Jonahhan b. Uzziel

4 ibid, p. 485.

5 ibid, vol.10, p. 188.

6 Johanan b. Zakkai

516 پیش از میلاد تا تخریب این معبد در سال 70 میلادی.

یوحنان شخصیتی اسطوره‌ای و نمادین برای نسلهای پسین الیگارشی حاخامی است. در سده اول میلادی می‌زیست و معاصر عیسی مسیح (ع) بود. می‌گویند 120 سال زیست؛ چهل سال نخست در تجارت و کسب و کار بود، چهل سال دوم به فراگیری پرداخت و در چهل سال سوم به تدریس.[1] این به روشنی گویای پیوند تکاپوهای مالی و اقتصادی با الیگارشی حاخامی است و پیوند الیگارشی تجاری- مالی یهودی مستقر در بین‌النهرین و اسکندریه با طبقه ربانیون در حال تکوین.

طبق روایات تلمودی، یوحنان تدریس خود را در محوطه "معبد سلیمان" آغاز کرد و با "پسران روحانیون بزرگ" آشنا شد. در این زمان خاندانهای متنفذ کاهنان صدوقی متولی "معبد سلیمان" بودند و از این طریق ثروت و نفوذ فراوان داشتند. از یوحنان روایاتی علیه آنان نقل می‌شود و ظاهراً در زمان اوست که به نفوذ کاهنان موروثی صدوقی پایان داده شد و روحانیون فریسی در زیر رهبری یوحنان در اداره "معبد سلیمان" قدرت یافتند. راویان یهودی از "شاگردان" او سخن می‌گویند؛ کسانی که به وارثین سنن فریسی یوحنان بدل شدند.[2]

مهم‌ترین سهم یوحنان در تکوین یهودیت جدید تفکیک روایات و اسطوره‌های یهودی به دو بخش "هلاخه"[3] (قوانین شرعی/ هلاخا) و "عقاده"[4] (حکایات و اخلاقیات/ اگادا) است.[5] و این بنیانی را نهاد برای تدوین *میشنا* در اواخر سده دوم میلادی و *تلمود* در سده‌های سوم تا پنجم. "هلاخه" آن بخش از روایات شفاهی است که باید مبنای عمل اجتماعی قرار گیرد و کردار یهودیان بر بنیاد آن سامان یابد و "عقاده" آن بخشی است که تنها ارزش داستانی و اخلاقی دارد.

آغاز استخراج "قوانین شرعی" از درون اساطیر قومی یهود نقطه عطفی

---

1 .ibid, p. 148

2 .ibid, pp. 149-150

3 Halakhah

4 Aggadah

5 .ibid, p. 150

بهشـمار می‌رود و نشـانگر آن است که روحـانیون یهـودی سـاماندهی بقایـای "یهودیان" را آغاز کرده‌اند. تدوین "قانون شرع" طبعاً به معنای آغاز تکاپو برای وحـدت و انسـجام "یهودیـان" در یک سـاختار واحد اجتمـاعی/ سیاسـی، بهرغم پراکندگی جغرافیایی‌شان، است. "هلاخـه" تنها مبنـایی بـود که می‌توانست این وحدت را تأمین کند زیرا پراکندگی یهودیـان در دو امـپراتوری اشـکانی و رومی هیچ بنیاد دیگری برای تداوم میراث یهود بر جـای نگـذارده بـود. همین "هلاخـه" بود که مبنـای اقتـدار الیگارشی حاخـامی قـرار گـرفت؛ از درون این الیگارشی نهـاد سیاسی جدیـدی بهنـام "شـاهزادگان داوودی"، یا "شـاهان در مهـاجرت" یهودیان، سر برکشید و مجموعه‌ای جدید را بهنام "قوم یهود" سامان داد.

یوحنان با خانـدان هـیرود و رومی‌ها رابطه حسـنه داشت و هیچ گزارشی از تعـــارض او با آنـــان در دست نیســـت. به عکس، از رابطه حسنه او با رومی‌ها و "نفوذش در غیر یهودیان" می‌شنویم و در یک مورد می‌دانیم که یک ژنـرال غـیریهودی رومی در حـوزه او حضـور داشـت؛ از او پرسش کـرد و پاسخ خـود را دریـافت داشت.[1] **معهـذا، یوحنـان بن ذکـایی، بهرغم تمـامی اهمیتش به عنـوان یک "عـالم" یهـودی تنها تـابعی از خانـدان متنفذ و ثروتمند هیلل بـود و چـیزی جز "شاگرد هیلل" بهشمار نمی‌رفت.**

از تبار هیلل حاخام‌هـای فـراوانی برخاسـتند که با القـابی چـون "ربان" و "ربی" شناخته می‌شوند. اعضای "خانـدان هیلـل" (بیت هیلل)[2] در سده اول میلادی ریاست "شورایعالی سنهدرین" را به دست داشتند و در این دوران توفانی موفق شدند حـاکمیت خـود را بر بقایای اتباع وفادار مستقر در سـرزمین فلسـطین و تمـامی کسانی که خود را پایبند میراث قـومی یهـود می‌دانسـتند اسـتوار سازند.

این دورانی است که "یهودیان" با خلاء جدی در رهبری سیاسی مواجه بودند. از اواخر سده پنجم پیش از میلاد، از زمان بازگشت زروبابل به ایــران، از "خانــدان داوود" نشــانی در دست نبــود. اشـرافیت کهن قبیله یهـودا، "تبعیـدیان بابـل"، در جامعه ایـران

1 ibid, p. 151.

2 Bet Hillel

هخامنشی مستحیل شده بود. خاندان حشمونی به دست خانـدان هیرود قتل‌عام شد. سرانجام، خاندان هـیرود، و سـایر خانـدانهای درجه اول اشـــرافی مرتبط با روم، چنـــان با ســـاختار سیاسی و فرهنگی این امپراتوری آمیختند که علاقه‌ای به ریاست "یهودیان" و پاسداری از میراث قـومی خـویش نداشـتند. بخشی از آنـان در ارمنستان اشرافیتی مقتدر بهشمار می‌رفتند و اتباع خویش را به این سـرزمین کـوچ داده بودنـد. کسـانی که در فلسـطین بودنـد، چون آگریپای دوم، بیشتر رومی بودند تا "یهودی".

این آگریپـای دوم (28-92 میلادی)، که مـارکوس جولیـوس[1] یا هـیرود آگریپـای دوم[2] نامیـده می‌شـد، پسر آگریپـای اول است و آخرین شاه یهود. او نیز، چـون سـایر اعضـای خانـدان هـیرود، در شهر رم تحصیل کرد و با خانواده امـپراتور دوست و معاشر بـود. از سال 50 میلادی با فرمان امپراتور بر بخش‌هـایی از سـرزمین فلسطین سلطنت می‌کـرد و نظـارت بر امـور "معبد سـلیمان" و عزل و نصب مقامات عالی روحانی را نیز به دست داشت. شایع بـــود با خـــواهرش رابطه نامشـــروع دارد.[3] در "کتـــاب "اعمـــال رسولان" نام وی (به صورت "اغریپـاس") منـدرج است و چنانکه از مضـمون آن برمی‌آید ظـاهراً نسـبت به گسـترش مسـیحیت بی‌تفاوت بود.[4] **در چنین فضایی، "خاندان هیلل" در رأس ساختار ربانی و در مقام رئیس "شورایعالی سنهدرین" به عنوان پاسدار و احیاءگر سـنن قـومی و دینی گذشته یهودا نقش و جایگاهی بی‌رقیب یافت.**

پس از هیلـل، پسـرش شـمعون[5] در رأس "شـورای سـنهدرین" قرار گـرفت. احتمـالا او، و شـاید پسـرش جمالیـل، همـان رئیس "سنهدرین" است که محاکمه عیسی مسـیح را به دست داشت و کـردار و گفتـارش در انجیل‌هـای چهارگانه توصـیف شـده اسـت. شاید به این دلیل است که در *دایره‌المعارف یهود* مقاله مستقلی

---

1 Marcus Julius

2 Herod Agrippa II

3 ibid, vol. 2, pp. 417-418.

4 کتاب اعمال رسولان، 25/ 26.

5 Simeon b. Hillel

به وی اختصاص نیافته و تنها در یک مورد نـامش به عنـوان وارث هیلل و "عالم" زمان خود ذکر شده است.[1]

پسر شـمعون، **ربـان جمالیل اول**[2] نـام داشت که به "ربـان جمالیل بزرگ" (زاکن) شـهرت دارد. در سـده اول میلادی می‌زیست و تا سـال 50 میلادی رئیس "شـورای سـنهدرین" بـود. قاعـدتا آغـاز ریاست او بر "سـنهدرین" پس از مـرگ پـدر اسـت. وی نـیز با عیسی مسـیح معاصر بـود و قاعـدتاً در مـاجرای محاکمه عیسی نقش مهمی داشت.[3] ربان جمالیل زاکن با خاندان سلطنتی یهود، قاعـدتاً با آگریپـای اول، رابطه نزدیک داشـت. در زمـان ریاست ربان جمالیل زاکن بر "شورای سنهدرین" خلاء رهـبری سیاسی و دینی "یهودیان" به اوج رسید و لـذا وی از سـوی حکمـران رومی سوریه به عنوان "رئیس یهودیان" به رسمیت شناخته شد.[4]

پس از ربـان جمالیل زاکن، از سـال 50 میلادی پسـرش **ربـان شـمعون بن جمالیل اول**[5] ریاست "شـورای سـنهدرین" را به دست گرفت و در زمـان شـورش بـزرگ بیت‌المقـدس و تخـریب "معبد سـلیمان" (سـال 70 میلادی) رئیس "سـنهدرین" بـود. او در درگیریهای این زمان به قتل رسید. *دایره‌المعارف یهـود* قتل او را به "افراطیون" نسبت می‌دهد.[6]

الیگارشی یهودی با چنین ترکیب و ساختاری با انقلاب مسیحیت مواجه شد.

الیگارشی حاخامی و انقلاب مسیحیت

منبع عمـده شـناخت مـورخین از زنـدگی عیسی مسـیح (ع) به

---

1 ibid, vol. 14, p. 643.

2 Rabban Gamaliel

3 دقیقاً نمی‌دانیم در زمان محاکمه عیسی مسیح، شمعون بن هیلل رئیس "سـنهدرین" بـود یا پسـرش جمالیـل. بهـرروی، یکی از این دو همـان کسی‌اند که عیسی را به محاکمه کشیدند و حکم قتل او را صادر کردند.

4 ibid, vol. 7, pp. 295-296.

5 Rabban Simon b. Gamaliel

6 ibid, vol. 14, pp. 1555.

اناجیل چهارگانه[1] محـــدود اســت. این از جمله مهم‌تــرین متــونی است که در نیمه دوم ســـده اول میلادی بهوســـیله چهـــار تن از پیروان عیسی تنظیم شده و به یادگار مانده است. این چهـار تن عبارتند از **متی**[2]، **مرقس**[3]، **لوقا**[4] و **یوحنا**.[5]

امــروزه، بــرخلاف گذشــته، پژوهشــگران "انجیل مــرقس" را کهن‌ترین متن از اناجیل چهارگانه می‌شناسـند و زمـان تـدوین آن را پس از آغـــاز انقلاب فلســطین (ســال 66 میلادی) و پیش از آتش‌سوزی "معبد سلیمان" (سـال 70 میلادی) می‌داننـد.[6] زمـان تــدوین "انجیل مــتی" حــوالی ســالهای 80-85 میلادی،[7] "انجیل لوقا" حوالی سال 90 میلادی[8] و "انجیل یوحنا" در همین حــوالی، پس از "انجیل لوقا"، شناخته می‌شود.[9] به روایت اناجیل، عیسی مســـیح (ع) در ســـال 30 میلادی مصـــلوب شـــد. بنـــابراین، تدوین‌کنندگان اناجیل چهارگانه تقریباً معاصر وی بهشمار می‌روند و فاصله زیادی میـان زمـان زنـدگی عیسی و تـدوین متـون فـوق موجود نیسـت. می‌دانیم که بـرادر عیسـی، بهنـام یعقـوب، رهـبر مسیحیان بیت‌المقدس بود و در سـال 62 میلادی در این شـهر به دست یک کـــاهن عالیمقـــام صـــدوقی به قتل رســـید. ســـپس، پســرعموی عیسی بهنـام شـمعون رهـبری مسـیحیان اولیه را به دست گرفت. فرزنـدان یکی از بـرادران عیسـی، بهنـام یهـودا، تا دوران تراخان،[10] امپراتور روم (99-117) وجود داشتند و رهبران مسیحیان منطقه جلیل، زادگاه عیسی، بهشمار می‌رفتند.[11]

---

1 Euangelions, Gospels

2 Matthew

3 Mark

4 Luke

5 John

6 *Americana*, vol. 18, p. 330.

7 ibid, p. 514.

8 ibid, vol. 17, p. 842.

9 ibid, vol. 16, p. 115.

10 Trajan

11 *Judaica*, vol. 10, p. 11.

در متـنی که امـروزه از *میشـنا*، نخسـتین کتـاب فقهی یهودیـان (اواخر ســـده دوم میلادی)، در دست است هیچ اشـــاره‌ای به عیسی (ع) مندرج نیست و ظاهراً برخـورد حاخام‌هـای یهـودی به شخصیت فردی او از زمـان تـدوین *تلمـود* (نیمه دوم سـده سـوم میلادی) آغاز شـد. معهـذا، در متن کنـونی *تلمـود* نـیز همه مـوارد مرتبط با زنـدگی عیسی منـدرج نیسـت. می‌دانیم که در زمـان نخستین چاپ *تلمود* (سده شانزدهم میلادی) بخشهای مربـوط به عیسی مسیح (ع) حذف شد و چـنین مـواردی تنها در نسخ خطی آن محفـوظ مانـد. در این روایـات، "عیسی ناصـری" یک "طلبـه" منحرف شناخته می‌شود و درباره وی چنین آمده است:

> بگذارید ما دیگر هیچ فرزند یا شـاگردی چـون عیسی ناصـری نداشته باشیم که خود را به رسوایی و ننگ کشد.[1]

طبق روایات مندرج در *تلمود*، عیسی ناصـری در 14 نیسـان به دار کشیده شد.[2] روایت یوحنا تقریباً منطبق با این داده است. او زمان "مصلوب شدن عیسی" را "وقت تهیه فصح" عنـوان کـرده که برابر با 15 نیسـان اسـت.[3] طبق فقه یهـود، جـرم عیسی گمـراهی و جـادوگری و آشـوبگری بـود و مجـازات وی سنگسـار کردن و به دار آویختن؛ زیرا تمامی کسانی که سنگسار می‌شـدند سـپس جسدشـان به دار کشـیده می‌شـد. از نظر *تلمـود* شـیوه مجـازات عیسی (مصـلوب کـردن که روش رومی‌ها بـود) با این مجازات شرعی انطباق داشت.[4]

در بـرخی روایـات *تلمـود*، عنودانه عیسی مسـیح را "عیسی بن پانتیرا"،[5] نه عیسی بن یوسـف، خوانده‌انـد. منظـور این است که یوسف همسر خـود، مـریم، را طلاق داد زیـرا وی از یک سـرباز رومی بهنام پانتیرا باردار شده بود. بهنوشته *دایره‌المعـارف یهـود*

---

1. ibid, p. 15.
2. ibid.
3. انجیل یوحنا، 19/ 14.
4. ibid.
5. Pantira

سرآغاز این روایت به نیمه دوم سده سوم میلادی و "تلمود بابل" می‌رسد. به عبارت دیگر، این داستانی است که حاخام‌های بین‌النهرین در کوران ستیز خونین خود با مسیحیان در حوزه‌های درس خویش پراکنده‌اند. در روایات منتسب به سده‌های اول و دوم میلادی اشاره‌ای به "نسب نامشروع" عیسی مندرج نیست.[1]

طبق روایات اناجیل، یکی از 12 حواری (شاگرد) عیسی مسیح بهنام یهودا اسخریوطی (جوداس ایسکاریوت)[2] به وی خیانت کرد؛ محل او را به "شورای سنهدرین" گزارش داد و "نگهبانان معبد سلیمان"، که نیروی انتظامی و بازوی اجرایی "سنهدرین" بودند، عیسی را دستگیر کرده و به محل اجلاس کاهنان و حاخام‌های یهودی بردند.

شخصیت یهودا اسخریوطی با شخصیت نمونه‌وار "یهودی" در فرهنگ اروپایی انطباق دارد؛ او مسئول امور مالی مسیحیان است، به سرقت وجوه بیت‌المال دست می‌زند و در ازای 30 سکه نقره عیسی را به روحانیون یهودی می‌فروشد. "ایسکاریوت" از واژه "کریوت"[3] گرفته شده که منشاء و معنای آن ناشناخته است. این واژه، امروزه در زبان انگلیسی صفتی را می‌سازد[4] به معنی "خیانتکار"، "فریبکار" و "انسان دو چهره".[5] در متون پایه‌ای مسیحیت، یهودا اسخریوطی شخصیتی پلید شناخته می‌شود و نمادی از "یهودیت"؛ و نام او مترادف با "یهودی" (جودائیوس)[6] است. در اساطیر دینی مسیحی تثلیث "شیطان- یهودی- یهودا اسخریوطی" نماد شر بهشمار می‌رود.[7]

---

1 ibid, p. 16.

2 Judas Iscariot

3 Kerioth

4 Iscariotic, Iscariotical

5 شاید واژه فارسی "کریه" (زشت، بدمنظر) با واژه عبری "کریوت" همریشه باشد؟

6 Judaeus

7 *Americana*, vol. 10, p. 22.

چنانکه خـواهیم دیـد، تا سـده نـوزدهم میلادی و حـتی در آثـار مارکس یهودی‌تبار نیز واژه "یهودی" چنین معنـایی دارد. به همین دلیل، یهودیان از زمان استقرار جدی در سـرزمینهای درون قـاره اروپا خـود را "اسـرائیلی" یا "عـبرانی" می‌خواندنـد. در نوشـتار چاپی یهودیان آمستردام در سده هفدهم همه جا نام "اسـرائیلی" به کار رفته و زمانیکه در سال 1860 سازمان جهانی یهودیـان در پاریس تشکیل شد خود را "آلیانس اسـرائیلی" نامید نه "آلیـانس یهود". بازگشت یهودیـان بهنام‌هـای "یهـودی"[1] و "یهـودیت" (دین یهـود)[2] تنها از اواخر سـده نـوزدهم و اوایل سـده بیسـتم رخ داد. این بیانگر تعلق عمیق یهودیان به نام "یهودا" و سننی است که با این مفهـوم آمیخته اسـت. **احسـاس تعلق روانی و همذات‌پنـداری[3] با این نــام فــرهنگی عمیق و کهن را در پشت خــود دارد؛ با یهــودا، پسر یعقــوب و بنیانگذار "سبط یهودا"، آغـاز می‌شـود، با تـاریخ "قبیله یهـودا" و "دولت یهـود" پیوند می‌خورد و با نام یهـودا ناسی مـرحله‌ای نـوین را در تکـوین یهـودیت رقم می‌زند.**

در *دایره‌المعارف یهـود* مقالهای مسـتقل به یهـودا اسـخریوطی اختصاص نیافته و کلامی در ذم یا مدح او مندرج نیست. تنها گفته می‌شود که وی "به انگـیزه‌ای نـامعلوم به عیسی خیـانت کـرد."[4] عجیب است که آقای سیدنی بار[5] در مقاله "یهـودا اسـخریوطی" خـود منـدرج در *دایره‌المعـارف آمریکانا* به شـکلی آشـکار با این شخصـیت همـدلی نشـان داده اسـت. او، بـرخلاف رویه متعـارف دایره‌المعارف‌نویســـــی، به توجیه عمل یهـــــودا دست می‌زند و می‌نویسد:

> شاید [یهـودا اسـخریوطی] تصـور می‌کـرد اگر مسـیح دسـتگیر شـــود قـــدرت الهی‌اش را به کـــار می‌گـــیرد و یهودیـــان را بر

1 Jew
2 Judaism
3 identity
4 *Judaica*, vol. 10, p. 12.
5 O. Sidney Barr

دشمنان‌شان پیروز می‌کند.[1]

در این نوشته طنز یا تمسخری ظریف مشهود است. جالب است بدانیم که *دایره‌المعارف آمریکانا* مقاله "عیسی مسیح" خود را چنین آغاز کرده است: "آموزگار **یهودی** سده اول میلادی که مسیحیان مدعی‌اند مسیح موعود... است."[2]

در روایات اناجیل چهارگانه، عاملان قتل عیسی **فریسیون** و **صدوقیون**‌اند ولی نقش اصلی و تعیین‌کننده با فریسیون، بنیانگذاران الیگارشی حاخامی، است. این روایت با شناخت تاریخی از ترکیب "شورای سنهدرین" در این زمان، که ریاست آن با خاندان فریسی هیلل است، انطباق دارد.

در این روایات توصیفی گویا از منش، کردار و روانشناسی بنیانگذاران الیگارشی حاخامی و یهودیت جدید مندرج است. متی از از زبان یحیی تعمیددهنده فریسیون و صدوقیون را "افعی‌زاده" می‌خواند:

> پس چون بسیاری از **فریسیان** و **صدوقیان** را دید که به جهت تعمید وی می‌آیند، بدیشان گفت ای **افعی‌زادگان** که شما را اعلام کرد که از غضب آینده بگریزید؟[3]

لوقا فریسیون را زاهدنمایانی سالوس و خودپسند توصیف کرده است.[4]

در زمان عیسی، حاخام‌های فریسی مدعیان تولیت انحصاری دانش دینی بودند و عیسی را میآزمودند که آیا به راستی مسیح موعود است یا پیامبر دروغین. عیسی آنان را چنین مخاطب می‌سازد:

> وای بر شما ای **کاتبان و فریسیان ریاکار** که در ملکوت آسمان را بر مردم می‌بندید زیرا خود داخل آن نمی‌شوید... وای

---

1 *Americana*, vol. 16, p. 205.

2 ibid, p. 38.

3 انجیل متی، 3/ 7.

4 انجیل لوقا، 18/ 9.

بر شما ای **کاتبان و فریسیان ریاکار** زیرا خانه‌های بیوه‌زنـان را می‌بلعید و از روی ریا نماز را طویل می‌کنید و از آنـرو عـذاب شـدیدتر خواهید یـافت. وای بر شـما ای **کاتبـان و فریسـیان ریاکار** زیرا که بر و بحر را می‌گردید تا مریدی پیـدا کنیـد... وای بر شـــما ای راه‌نمایـــان کـــور که می‌گویید هر که به هیکل قسم خــورد بــاکی نیست لیکن هر که به طلای هیکل قسم خــورد باید وفا کنـد. ای نادانــان و نابینایــان، آیا کـدام افضل اســت؟ طلا یا هیکلی که طلا را مقدس می‌سازد؟... وای بر شما ای **کاتبان و فریسـیان ریاکـار** که نعنـاع و ثبت و زیـره را عشر می‌دهید و اعظم احکـام شـریعت یعـنی عـدالت و رحمت و ایمـان را تـرک کرده‌ایـــد... **ای فریسی کـــور**، اول درون پیاله و بشـــقاب را طاهر ساز تا بیرونش نیز طاهر شود. وای بر شما ای **کاتبـان و فریسیان ریاکار** که چـون قبـور سـفید شـده می‌باشـید که از بـیرون نیکو می‌نماید لیکن درون آنها از اسـتخوانهای مردگـان و سـایر نجاسـات پر اسـت. شـما نـیز در ظـاهر به مـردم عـادل می‌نمایید لیکن باطن‌تان از ریاکاری و شرارت پر است.[1]

در جای دیگر، فریسیون و صدوقیون نزد عیسی می‌روند و از او آیتی آسمانی می‌خواهند. عیسی چنین می‌گوید: "**فرقه شریر زناکـار** آیتی می‌طلبند و آیتی به ایشان عطا نخواهد شـد." آنگـاه، عیسی شاگردانش را به پرهیز از فریسیون و صدوقیون توصیه می‌کنـد.[2] عیســـی، چـــون یحـــیی تعمیددهنـــده، آنـــان را "مارزادگـــان و افعی‌زادگان" و "سنگسـارکننده پیـامبران" می‌خواند و مسـئولیت قتل انبیــاء را، از هابیل تا زکریــا، به ایشــان و تبارشــان نســبت می‌دهد:

الحـال انبیا و حکما و کاتبـان نـزد شـما می‌فرسـتم و بعضی را خواهید کشت و به دار خواهید کشـــید و بعضی را **در کنـــایس خـود تازیانه زده از شـهر به شـهر خواهید رانـد.** تا همه خون‌های صـادقان که بر روی زمین ریخته شد بر شـما وارد آیـد. از خـون هابیل صـدیق تا خـون زکریا بن برحیا که او را در میـان

---

1 انجیل متی، 23/ 13-28.

2 همان مأخذ، 16/ 1-12.

هیکل و مذبح کشتید.[1]

مرقس سلطه خفقان‌بار و خونین الیگارشی حاخامی را در نیمه دوم سده اول میلادی چنین توصیف کرده است:

> چون جنگ‌ها و اخبار جنگ‌ها را بشنوید، مضطرب مشوید... **شما را به شوراها [سنهدرین] خواهند سپرد و در کنیسه‌ها تازیانه خواهند زد**... آنگاه برادر برادر را و پدر فرزند را به هلاکت خواهد سپرد و فرزندان بر والدین خود برخاسته ایشان را به قتل خواهند رساند... و تمام خلق به جهت اسم من شما را دشمن خواهند داشت.[2]

طبق روایات اناجیل چهارگانه، عیسی را پس از دستگیری برای محاکمه به محل اجلاس "شورایعالی سنهدرین" می‌برند:

> و عیسی را نزد **رئیس کهنه** بردند. و جمیع روسای کاهنان و مشایخ و کاتبان بر او جمع گردیدند. و پطرس [از حواریون عیسی] از دور در عقب او می‌آمد تا به خانه **رئیس کهنه** درآمده با ملازمان بنشست و نزدیک آتش خود را گرم می‌نمود. و **روسای کهنه** و جمیع **اهل شورا** در جستجوی شهادت بر عیسی بودند تا او را بکشند و هیچ نیافتند. زیرا که هر چند بسیاری بر وی شهادت دروغ می‌دادند، اما شهادت‌های ایشان موافق نشد... پس **رئیس کهنه** از آن میان برخاسته از عیسی پرسیده گفت هیچ جواب نمی‌دهی... آنگاه **رئیس کهنه** جامه خود را چاک زده گفت دیگر چه حاجت به شاهدان داریم؟ کفر او را شنیدید! چه مصلحت می‌دانید؟ پس همه بر او حکم کردند که مستوجب قتل است. و بعضی شروع نمودند به آب دهان بر وی انداختن و روی او را پوشانیده می‌زدند و می‌گفتند نبوت کن. و ملازمان او را می‌زدند.[3]

در روایات اناجیل، محل اجلاس "شورای سنهدرین" در "خانه

---

[1] همان مأخذ، 23/ 13-38.

[2] انجیل مرقس، 13/ 7-13.

[3] همان مأخذ، 14/ 53-65.

رئیس کهنه" و زمان آن شب ذکر شده است. *دایرةالمعارف یهود* می‌نویسد این شورا در محل "معبد سلیمان" تشکیل جلسه می‌داد و جلسات آن هیچگاه در شب تشکیل نمی‌شد.[1] روشن است که به خاطر اهمیت ماجرا و ضرورت محاکمه سریع عیسی این جلسه می‌توانست شبانه و در کاخ رئیس شورا نیز تشکیل شود.

"شورای سنهدرین" حکم قتل عیسی را صادر می‌کند و برای دریافت مجوز اجرا او را به نزد پونتیوس پیلیت (پیلاطس)،[2] فرماندار رومی یهودیه و سامریه (26-36 میلادی)، می‌برند. این در زمانی است که به دلیل رفتار خشن یهودیان، رومی‌ها اختیارات ایشان را در اجرای احکام اعدام محدود کرده‌اند. اعضای شورا برای اقناع پیلیت به دروغ ادعا می‌کنند که عیسی خود را "شاه یهود" خوانده است. پیلیت تمایلی به مصلوب کردن عیسی ندارد و حتی تصمیم به آزادی وی می‌گیرد.

> یهودیان فریاد برآورده می‌گفتند اگر این شخص را رها کنی دوست قیصر نیستی؛ هر که خود را پادشاه سازد برخلاف قیصر سخن گوید...[3] او را مصلوب کن![4]

رفتار پیلیت با کاهنان و حاخام‌های یهودی تا حدودی استهزاآمیز است:

> پیلاطس... به یهودیان گفت اینک پادشاه شما! ایشان فریاد زدند او را بر دار، بر دار، صلیبش کن. پیلاطس به ایشان گفت آیا پادشاه شما را مصلوب کنم؟ روسای کهنه جواب دادند که غیر از قیصر پادشاهی نداریم. آنگاه او را به ایشان تسلیم کرد تا مصلوب شود.[5]

---

1. *Judaica*, vol. 14, pp. 836-837.
2. Pontius Pilate
3. انجیل یوحنا، 19/ 12.
4. انجیل مرقس، 15/ 1-15.
5. انجیل یوحنا، 19/ 15-16.

33 سال پس از ماجرای عیسی مسیح، انقلابی بزرگ در سراسر سرزمین فلسطین شعله‌ور شد که هفت سال (66-73 میلادی) تداوم یافت. تاریخنگاری جدید یهود این شورش را بخشی از "تاریخ مردم یهود" وانمود می‌کند.[1] چنین تعبیری سخت نارواست. در آن دوران، چنانکه گفتیم، نه از واحدی قومی بهنام "یهودیان" می‌توان سخن گفت و نه از هویتی دینی بهنام "یهودیت". به علاوه، عامل اصلی این شورش ستمی بود که الیگارشی یهودی و همدستان رومی‌شان بر مردم زیرسلطه خود روا می‌داشتند و آماج این شورش نیز همینان بودند. انفجار سده اول میلادی پیامد حکومت خونین هیرود، خاندان هیرود و کاهنان و حاخام‌های یهودی بود. *دایره‌المعارف یهود* این شورش را "جنبش ناسیونالیستی یهود" می‌خواند.[2] این تعبیر نیز نادرست است. انقلاب سالهای 66-73 را نه "یهودی" می‌توان دانست نه "ناسیونالیستی". به عکس، مردم شورشی، پیش از دوران حکومت نرون، امپراتور روم را پناهگاهی برای تظلم خویش می‌شناختند. پیشتر دیدیم که در جریان قتل‌عام زوار بیت‌المقدس بهوسیله آرخلائوس، پسر بزرگ هیرود، مردم به امپراتور شکایت بردند و این فشار منجر به عزل و تبعید آرخلائوس یهودی شد. پونتیوس پیلیت نیز همین سرنوشت را یافت. او در سال 36 میلادی، شش سال پس از عیسی مسیح، به اجتماع مردم سامریه حمله برد و کشتاری بزرگ کرد. مردم نزد ویتلیوس،[3] حکمران سوریه، و تیبریوس،[4] امپراتور روم، شکایت بردند و این تظلم منجر به برکناری پیلیت شد.[5]

انقلاب سالهای 66-73 میلادی در زمان نرون،[6] امپراتور روم،

1 بنگرید به: Ben-Sasson, ibid, pp. 296-303

2 *Judaica*, vol. 8, p. 641; vol. 16, pp. 948-949.

3 Vitellius

4 Tiberius

5 *Americana*, vol. 22, p. 96; *Judaica*, vol. 13, p. 848.

6 Nero

آغـــاز شد و پس از مـــرگ او (68 میلادی) به دســـتور تیتـــوس فلاویـوس وسپاسـین،[1] امـپراتور بعـدی، طی جنگ‌هـای خـونین و طـولانی بیرحمانه سـرکوب شـد. سـهم الیگارشی یهـودی در این سرکوب شایسته پژوهش جدی است.

خاســتگاه و کــانون اصــلی این انقلاب منطقه جلیــل، مــوطن عیسی مســـیح، بـــود. مـــردم شورشی بهنـــام "زیلوت‌هـــا"[2] (غیرتمندان) شهرت یافتنـد. این نـام از کلام معـروف ایلیـاء نـبی (الیـاس) گرفته شـده کـه، در مکالمه با خداونـد، خـود را دارای "غیرت عظیم" برای احیاء پرسـتش خـدای یگانـه، "رب الجنـود"، خواند.[3] چنانکه دیدیم، ییهو بن نمشی نیز زمانیکه جندب رکابی را به عرابه خویش سـوار کـرد و رهسـپار کشـتار خانـدان عمـری و داوودی و تخریب معابد بعل شـد، به او چـنین گفت: "همـراه من بیا و غـــیرتی را که بـــرای خداوند دارم بـــبین."[4] *فرهنگ وبســـتر* "زیلوت‌ها" را "گروهی متعصب" می‌خواند که هم علیه امپراتوری روم و هم علیه "سایر یهودیان" شوریدند.[5] این شورش یک گـروه و فرقه نبود؛ انقلابی همگانی و گسترده بود که هفت سال تـداوم یافت و شعله‌های آن در سده دوم میلادی نیز سربرکشید.

در جریان این انقلاب، به سال 70 میلادی، شهر بیت‌المقدس به تصـرف مـردم درآمد و جنگی سـخت میـان الیگارشی یهـودی و رومی‌ها از یکسو و مـــردم شورشی از ســـوی دیگر درگـــرفت. پیشتر گفـتیم که کاهنـان و حاخام‌هـای یهـودی، چـون انانیـاس بن ندبئوس، حـتی مسـتقل از رومی‌ها به تشـکیل ارتش‌هـای مـزدور خصوصی دست زدند و به جنگ با مردم پرداختنـد. در جریـان این جنگ بود که شمعون بن جمالیل اول، رئیس "شورای سنهدرین"، به قتل رسـید، کـاخ انانیـاس و آگریپـای دوم، شـاه یهـود، به آتش

---

1 Titus Flavius Vespasian

2 Zealots

3 I have been moved by **zeal** for the Lord, the God of Hosts. (کتاب اول پادشاهان، 19/ 10، 14)

4 کتاب دوم پادشاهان، 10/ 16.

5 *Webster's Third New International Dictionary*, 1986, p. 2657.

کشیده شد و سرانجام در کوران این ستیز خـونین بـود که "معبد سلیمان" آتش گرفت و سوخت. **فلاویوس جوزفوس،** مورخ یهودی و راوی حـــوادث آن زمـــان، آتش‌ســـوزی و از میـــان رفتن "معبد سلیمان" را کاملا تصادفی می‌داند. به گزارش او، شهر به اشغال رومی‌ها درآمد و جنگ خیابـانی و خانه به خانه سـرانجام به معبد کشیده شد که سنگر اصلی مردم شورشی بود. بدینسان، تصادفاً معبد آتش گرفت و سوخت.[1]

تاریخنگـاری یهـود حادثه تخـریب "معبد سـلیمان" در سـال 70 میلادی را به نقطه‌عطف دیگری در "تـاریخ قـوم یهـود" بـدل سـاخته و آن را سـرآغاز "تبعید دوم" یهودیان می‌شمرد. دوران پس از این حادثـه، "دیاسـپورا"[2] (دوران تبعیـد، پراکنـدگی و آوارگی) نـام می‌گـیرد و دورانی است که تا به امـروز تـداوم دارد. این سومین نقطه عطف در تاریخ "قـوم یهـود" اسـت. دو نقطه عطف پیشـین "گم‌شدن اسـباط ده‌گانـه" و "تبعید بابـل"انـد. این نـیز، چـون دو حادثه پیشـین، دروغی بزرگ و جعلی آشکار است.

چنانکه دیـدیم، یهودیـان از سـالها پیش در ایـران و بین‌النهـرین، ارمنسـتان و اسـکندریه پراکنـده شـدند. در زمـان انقلاب سـالهای 66-73 میلادی آنـان همه جمعیت سرزمین فلسطین را تشکیل نمی‌دادند. پدیده‌ای بهنام "قوم یهود"، که در این زمـان تنها شـاخص آن اسـتقرار اتبـاع زیر سـلطه اشـرافیت یهـود در سـرزمین فلسـطین بـود، به مـرگی طـبیعی مـرده بـود. اشـرافیت رومی‌گـرای یهودی و حتی بخش مهمی از کاهنان صـدوقی در سـاختار امـپراتوری روم حل شده بودند. مردم آنان نیز گـروه گـروه به مسـیحیت می‌گرویدنـد. در این زمـان تنها بقایـای مـیراث قبیله یهـودا و اسـطوره‌های آن سـاختار ربـانی/ حاخـامی فلسطین، کانون‌های تاجر و صراف و ربانی مستقر در بین‌النهرین و اسکندریه و اتباع فرمانبردارشان بود.

---

1 *Judaica*, vol. 15, pp. 959-960.
آثار فلاویوس جوزفـوس Flavius (Josephus)، حـوالی 38-100م.)، مـورخ یهـودی، از مهم‌تـرین منـابع حـوادث سـده اول میلادی و نـیز تـاریخ کهن یهودیان بهشمار می‌رود. مجموعه کامل آثار جوزفوس در سـال 1969 با ترجمه ویستون(W. Whiston) به زبان انگلیسی منتشر شده است.

2 Diaspora

"معبد سلیمان" تخریب شد؛ ولی به دست که؟ طبق قاعده چنین جنگ‌های خیابانی، لژیون‌های رومی و ارتش‌های خصوصی کاهنان و حاخام‌های یهودی به "معبد" حمله بردند و مردم پناه گرفته در آن را به آتش و خون کشیدند. درواقع، "معبد سلیمان" به دست "یهودیان" تخریب شد.

در سال 70 میلادی "یهودیان" از بیت‌المقدس و فلسطین اخراج نشدند. آنان قریب به چهارصد سال پس از تخریب "معبد سلیمان" در این منطقه زیستند. و سرانجام، در فرآیندی تدریجی و طبیعی و در نیمه اول سده پنجم میلادی، مرکزیت یهودیان بطور کامل به بین‌النهرین انتقال یافت. به راستی، تاریخنگاری یهود را باید گویاترین تجلی سالوسی فریسی دانست.

انقلاب سالهای 66-73 میلادی پایان جنبشهای مردمی در سرزمین فلسطین نیست. در حوالی سال 120 میلادی، بار دیگر این موج در شورشی گسترده، به رهبری فردی بهنام بار کوخبا،[1] شعله کشید. شورش بار کوخبا سه سال و نیم تداوم یافت و مردم مدتی شهر بیت‌المقدس را نیز اشغال کردند. این شورش ادامه قیام زیلوت‌ها بود و الیگارشی یهودی، در کنار حکمرانان رومی، هدف تهاجم مردم قرار داشتند. *دایره‌المعارف یهود* می‌نویسد: "سران یهودی به عنوان بخشی از یک پیمان نانوشته مورد حمایت دولت روم بودند." طبق این پیمان، "مقامات یهودی وظیفه جلوگیری از شورش زیلوت‌ها را داشتند" و در مقابل رومی‌ها امتیازات بیشتری در اختیار آنان قرار می‌دادند.[2]

یهودا ناسی و یهودیت جدید

پس از قتل شمعون بن جمالیل اول (سال 70 میلادی) به مدت ده سال یوحنان بن ذکایی ریاست "سنهدرین" را به دست داشت. سپس، در سال 80 میلادی، **ربان جمالیل دوم**، پسر شمعون، ریاست الیگارشی حاخامی را به دست گرفت. به دلیل خلاء سیاسی آن زمان در رهبری یهودیان، دولت روم ریاست

---

1 Bar Kokhba

2 .ibid, vol. 8, p. 648

ربــان جمالیل دوم را به رســمیت شــناخت. بدینســان، او به یک مقام رسـمی و "رئیس یهودیـان" بـدل شـد. ربـان جمالیل دوم با مقامات رومی رابطه نزدیک داشـت؛ به اتفـاق بـرخی از اعضـای "ســنهدرین" ســفرهایی به شــهر رم کــرد و با مقامــات عالیرتبه رومی و اعضــای خانــدان امــپراتور دیــدار نمــود. در زمــان او حاخام‌های بـزرگ یهـودی به مسـافرت‌های متعـدد دست زدنـد، با سـران جوامع یهـودی در فلسـطین و خـارج از فلسـطین دیـدار کردند و سرانجام بقایای پراکنده بزرگان یهودی را در سرزمینهای تـابع دولت‌هـای ایـران و روم در پـیرامون رهـبری "سـنهدرین" و ربان جمالیل دوم سامان دادند.[1]

با مرگ ربان جمالیل دوم (116م.)، ریاست الیگارشی یهودی و "سنهدرین" به پسرش شمعون منتقل شـد. در زمـان **ربی شـمعون بن جمالیل دوم** بــرخی از اعضــای خانــدانهای یهــودی مســتقر در بین‌النهــرین به فلســطین آمدند و مناصب عــالی حاخــامی را به دست گرفتنـد. از آن پس این سـنت ادامه یـافت.[2] چنانکه پیشـتر گفتیم، خاندان هیلل نیز خود از یهودیان بین‌النهرین بـود. شـمعون بن جمالیل دوم پدر یهودا ناسی است.

یهـودا بن شـمعون بن جمالیل دوم، بزرگـترین چهـره الیگارشی حاخـامی در سـده‌های نخسـتین دوران مسـیحی به شـمار می‌رود. سـهم یهـودا ناسی[3] در بنیانگـذاری نهادهـای سیاسی و فقهی یهـودیت و اقتـدار اقتصـادی و سیاسی الیگارشی یهــودی چنــان عظیم است که به درســتی میتــوان او را بنیانگــذار یهـودیت جدید نامیـد. یهودیان او را "ربی شـاهزاده یهـودا"[4] و "آقـای قدیس مـا" (ربنو ها کـدوش)[5] می‌نامند و بطـور خلاصه به "ربی" شـــهرت دارد. زمانیکه بطـــور مطلق از "ربی" ســـخن می‌رود منظور یهودا ناسی است. یهودا ناسی پیش از سـال 192 میلادی

---

1 .Ben-Sasson, ibid, pp. 322-323; *Judaica*, vol. 7, pp. 296-298

2 .Ben-Sasson, ibid, pp. 337-338

3 Judah ha-Nasi

4 Rabbi Judah the Prince

5 Rabbenu ha-Kadosh

به جای پدر رئیس یهودیان شد و قـریب به پنجـاه سـال با اقتـدار تمام ریاست یهودیان جهان را به دست داشت. امـروزه، آرامگـاه او در بیت شعارم فلسطین[1] زیارتگاه یهودیان است.[2]

بخش عمده دوران زندگی یهودا ناسی مقارن با حکومت **خانـدان سوروس** بر امپراتوری روم (193-235) اسـت. در زمـان او، پیوند الیگارشی یهـــودی با اشـــرافیت روم به اوج رســـید. بهنوشـــته مـورخین دانشـگاه عـبری اورشـلیم، بـرخی از اعضـای خانـدان سوروس به آئینی گرایش داشتند که آمـیزه‌ای از پاگانیسم رومی و یهودیت بود.[3] نزدیکی آلکسـاندر سـوروس،[4] امـپراتور روم (222-235)، با یهـودا ناسی و الیگارشی یهـودی تا بـدانجا بـود که دشمنانش به وی "آرکی‌سیناگوگوس"[5] (رئیس کنیسـه) لقب داده بودنـد.[6] در حکایـات کهن یهـودی داسـتانهای فـراوان از روابط شخصی یهودا ناسی و امپراتوران روم نقل می‌شود.[7]

دوران پیوند یهودا ناسی با خاندان سوروس مقـارن با فروپاشی دولت اشـکانی در ایـران و صـعود اردشـیر اول، بنیانگـذار دولت ساسانی، و جنگهای اردشیر و آلکساندر سوروس است. بهنوشته *دایره‌المعـارف یهـود*، یهـودا ناسی بر تمـامی یهودیـان، سـاکن فلسـطین یا سـایر نقـاط جهـان، ریاست داشـت؛ از همه جا وجوهات می‌گرفت و در همه جا عزل و نصب می‌کرد.[8] مـورخین دانشگاه عـبری اورشـلیم دوران یهـودا ناسی را "دوران سـعادت اقتصادی و سیاسی یهودیان در فلسطین" می‌خوانند.[9]

---

1 Bet Shearim

2 Geoffrey Wigoder, *Dictionary of Jewish Biography*, London: Simon & Schuster, 1991, p. 246.

3 ibid, p. 338.

4 Alexander Severus

5 Archisynagogus

6 *Judaica*, vol. 8, p. 649; Ben-Sasson, ibid, p. 339.

7 Wigoder, ibid, p. 245.

8 *Judaica*, vol. 8, p. 648.

9 Ben-Sasson, ibid, p. 338.

در زمـان حکـومت خانـدان سـوروس، الیگارشی حاخـامی حق گـردآوری مالیـات از اتبـاع خـویش را بـار دیگر به دست آورد و دامنه اختیارات و اقتـدار "سـنهدرین"، که در کـوران شـورش‌های فلسطین محدود شده بـود، افـزایش فوق‌العـاده یـافت. اینک بـار دیگر "سنهدرین" اجرای احکام اعـدام را راسـاً به دست گـرفت. بدینسان، یهودا ناسی، به تعبیر یکی از معاصرین مسـیحی‌اش، به **امـپراتوری کوچک در رأس اتبـاع یهـودی خـود** بـدل شـد. او را به سـان شـاهان گذشـته یهـود خوانده‌اند که احکـام مـرگ را بـدون اطلاع رومی‌ها و طبق قوانین یهودی، نه رومی، اجرا می‌کرد.[1]

یهـودا ناسی بسـیار مـورد علاقه خانـدان امـپراتور بـود و آنـان اراضی پهنـاوری به وی اعطا کردنـد.[2] بهنوشـته *دایره‌المعـارف یهـود*، او علاوه بر "پیونـدهای نزدیـک" با شـخص امـپراتور، با مقامات رومی نـیز "رابطه سیاسی و اقتصـادی" نزدیک داشـت.[3] مجموعه این عوامل، یهودا ناسی را به فردی بسیار ثروتمند بـدل ساخت. املاک پهنـاور و رمه‌هـای فـراوان داشت و با کشـتی‌های خود تجارت نیز می‌کرد (قاعدتاً در حوزه دریای مدیترانـه). چنـان اقتدار داشت که یهودیان می‌گفتند **"از زمان موسی تا زمان ربی [یهودا ناسی] توره [رهبری دینی] و بـزرگی [ریاست سیاسـی] چـنین در دست یک تن متمرکز نبوده است."**[4]

یهودا ناسی بنیانگذار فقه مدون یهود است.

چنانکه گفــتیم، بنیادهــای اســتخراج قــوانین یهــودی از درون "تورات" بهوسیله فریسیون نهاده شد و هیلل، نیای یهودا ناســی، سـاختاری از فقهـای یهـودی (حاخـامیم) پدید سـاخت که کـارکرد استخراج "هلاخه" (احکام شرعی) را به دست داشتند. این احکام بطور شفاهی سینه به سینه از استاد به شاگرد انتقال می‌یافت. یهودا ناسـی، که در عین رهـبری سیاسی وارث سـنن حاخـامی

1 .ibid, pp. 338-339
2 .ibid, p. 339
3 .*Judaica*, vol. 10, p. 367
4 .Wigoder, ibid, p. 245

خاندان خود (بیت هیلل) و رئیس دینی الیگارشی یهودی بود، با اتکاء بر اقتدار و ثروت فراوانش به تأسیس "بیت دین" در بیت‌المقدس دست زد، در پیرامون آن گروهی جدید و پرشمار از مدرسین و طلاب را سامان داد و به کمک آنان روایات شفاهی را برای نخستین بار به صورت کتاب مدون ساخت. این کتاب *میشنا*[1] نام دارد. "میشنا" واژه عبری و به معنی "تکرار" است.

تدوین *میشنا* پاسخ به نیازهای آن روز الیگارشی یهودی بود. در این زمان، حفظ بقایای فروپاشیده یهودیان و تجدید سازمان آنان در یک ساختار جدید اجتماعی تنها و تنها به کمک *میشنا* امکان داشت؛ زیرا الیگارشی یهودی فاقد مهم‌ترین پایه برای ساماندهی اتباع خویش، یعنی استقرار در یک سرزمین واحد، بود. لذا، تنها "احکام شرعی" می‌توانست یک جامعه منسجم فراملی و پراکنده در سرزمینهای ایران و روم را بنیاد نهد. تدوین *میشنا* را باید نخستین گام اساسی در تأسیس نوع منحصربفردی از جامعه انسانی دانست که دارای تمامی ساختارهای سیاسی و اجتماعی یک "ملت" است منهای سکونت در قلمرو مشخص و واحد و تقید و تعلق به سرزمین معین. این بنیادی است که یهودیت جدید تا به امروز بر آن قوام یافته و همان ساختار جهانوطنی[2] یهود است که امروزه می‌شناسیم.

در رأس این ساختار اجتماعی، الیگارشی یهودی جای داشت و مبانی حقوقی رهبری آن بهوسیله "هلاخه" نهادینه می‌شد. بهنوشته جئوفری ویگودر، نویسنده یهودی، اهمیت *میشنا* در آن است که یهودیت را از یک جامعه متکی بر "معبد" به یک جامعه متکی بر "شرع" بدل کرد.[3] این حادثه بسیار مهمی است زیرا بنیان‌های رهبری الیگارشی یهودی را بر یهودیان سراسر جهان تأمین می‌کرد و مهم‌ترین پایه نظری پیدایش "قوم یهود" را فراهم می‌ساخت. در این معنای منحصربفرد از "هویت قومی"، یهودیان بیشتر به یک "فرقه" بسته و کاملا متمرکز و منسجم جهانوطن می‌مانند تا "قوم" به مفهوم متعارف نژادی و جغرافیایی آن. این همان پدیده‌ای است که طی سده‌های متمادی جوامع بشری را به حیرت واداشته و فرهنگ گسترده‌ای را درباره "یهودیان"، و عموماً بر ضد ایشان، پدید آورده است. آنچه در این میان کمتر مورد توجه قرار گرفته

---

1 *Mishna*

2 Cosmopolite

3 Wigoder, ibid, p. 246.

این واقعیت مهم تاریخی است که "قوم یهود"، به مفهوم جدید آن، از بنیـان بر ساختاری یگانه پدید شد که نمـونه مشـابه دیگر بـرای آن نمی‌تـوان جسـت. این تنها جامعه بشری فاقد مرزهای جغرافیایی است.

میشـنا شـامل شش "کتـاب" یا "بـاب" به شـرح زیر اسـت: "زراعیم"[1] (زراعت و کشـاورزی)، "موعـد"[2] (اعیـاد و مراسم دینی)، "نشیم"[3] (زنـان، ازدواج و خـانواده)، "نـزیکین"[4] (آفت‌هـا، جـرایم و مجازات‌هـا)، "کدشـیم"[5] (امـور مقـدس، مناسـک)، "توهورت"[6] (طهارت). *میشنا* نخستین بار در سـال 1485 میلادی در اسپانیا به چاپ رسـید. ترجمه متن کامل آن به زبـان انگلیسی بهوسـیله بلاکمن[7]صـورت گرفته و در سـالهای 1951-1956 در هفت مجلد منتشر شده است.

یهودا ناسی بنیانگذار نهادهای سیاسی یهودیت جدید است.

اقدام دیگر یهودا ناسی بمنظور تجدید سـازمان بقایـای پراکنـده یهودیان به صورت یک واحد اجتماعی منسجم و متمرکز تأسـیس نهادهای "ناسی" و "رش گلوتا" است.

"**ناسـی**" به معنـای "رئیس" است و در "عهد عـتیق" این واژه به عنـوان فـرد مهم به کـار رفتـه؛ از شـاه و رئیس قبیله تا روسـای متنفذ خاندانها. به تعبیر *دایره‌المعارف یهود*، "ناسـی" روسـایی‌اند که گـاه به مأموریت‌هـای "جاسوسـی" نـیز می‌رفتنـد.[8] چنانکه گفتیم، در گذشـته روسـای "سـنهدرین" ناسی نامیـده می‌شـدند. معهـذا، این یهـودا ناسی است که این مفهـوم را به یک نهـاد

---

1 Zeraim

2 Moed

3 Nashim

4 Nezikin

5 Kodashim

6 Tohorot

7 P. Blackman

8 بنگرید به: سفر اعداد، باب 13؛ *Judaica*, vol. 12, p. 833

سیاسی رهبری بدل ساخت و ساختار "ناسی‌گری"[1] را بنیان نهاد. در این معنـای جدیـد، "ناسـی" مفهـومی برابر با "شـاه" اسـت.[2] یهودا ناسی، خود نماد مجسم "شاه یهود" بود.

یهـودا ناسی بـرای اعطـای مشـروعیت و فرهمنـدی به نهـاد "ناسـی‌گری" به اقـدامی مهم دست زد و آن انتسـاب خـویش و سـایر اعضـای اصـلی الیگارشی یهـودی به "خانـدان داوود" بـود. بدینسان، **سرآغاز تبدیل اسطوره "خاندان داوود" به یک نهـاد سیاسی واقعی و بالفعل در یهـودیت جدید به یهـودا ناسی می‌رسـد.**[3] **با این اقـدام، الیگارشی حاخامی بطور رسمی از کارکردهای روحانی خـویش فراتر رفت و وارث سـنن سلطنتی قبیله یهودا نیز شد. از این زمـان، خانـدانهای عضو الیگارشی یهـودی در فلســطین و بین‌النهــرین از طریق شــجره‌نامه واحد به هم پیوند یافتند و الیگارشی حاخامی ساختار نهایی خود را شکل داد.**

اسـطوره "خانــدان داوود"[4] در روایــات "عهد عــتیق" ریشه دارد و درباره آن پیشتر سخن گفته‌ایم. "یهـوه" "رسـالت الهی" خانـدان داوود را به ناتان نبی چنین ابلاغ کرده است:

> بــرو و به بنــده من داوود بگــو... من تــرا از چراگــاه از عقب گوسفندان گـرفتم **تا پیشوای قـوم من اسـرائیل باشی**... ذریت تـرا، که از صـلب تو بـیرون آیـد، بعد از تو اسـتوار خـواهم ساخت... **و کرسی سلطنت او را تا به ابد پایدار خـواهم ساخت.**[5]

علاقه "یهـوه" به "خانــدان داوود" چنــان عمیق است که حــتی گناهان عظیم نیز نمی‌تواند رحمت او را از ایشان سلب کنـد. این رابطه درست به سان پیوند پدر است با فرزند.

> **من او را پدر خواهم بود و او مـرا پسر خواهد بـود. و اگر او گنـــاه ورزد، او را با عصـــای مردمـــان و به**

---

1 Nasi'ism

2 .*Judaica*, vol. 12, p. 835

3 .Ben-Sasson, ibid, p. 339; *Judaica*, vol. 5, p. 1344; vol. 14, p. 644

4 House of David

5 کتاب دوم سموئیل، 7/ 5-12.

تازیانهای بنیآدم تادیب خواهم نمود، ولیکن رحمت من از او دور نخواهد شد... خانه و سلطنت تو... تا به ابد پایدار خواهد شد و کرسی تو تا به ابد استوار خواهد ماند.[1]

بر اساس این روایات است که اندیشه ابدیت سلطنت "خاندان داوود" ریشهای ژرف میگیرد. *دایرهالمعارف یهود* "خاندان داوود" را نماد "امید به رهایی آینده" میداند که در طول اعصار متمادی مهر خود را بر یهودیان زده است؛ زیرا "خاندان داوود" نماد عشق "خدای اسرائیل" به مردم برگزیده خویش است.[2] در یهودیت جدید همه چیز در "خاندان داوود" خلاصه میشود.

در "عهد عتیق" تبارشناسی خاندان داوود در اوایل سده چهارم پیش از میلاد به پایان میرسد[3] و از آن پس از سرنوشت ایشان اطلاعی در دست نیست. در این دوران طولانی، و بهویژه به دلیل ستمگری خاندانهای پسین شاهان یهود، بتدریج "خاندان داوود" به یک "نوستالژی" بدل شد. اعتقاد به "برگزیدگی خاندان داوود" و مشروعیت سلطنت ایشان چنان ریشه گرفت که خاندان سلطنتی هیرود با جعل تبارنامهای خود را به "خاندان داوود" منتسب کرد. شاهان حشمونی، که خود روحانی بودند، نیازی به جعل تبارنامه ندیدند و به عکس با مطرح ساختن ماجرای روت موآبی اصالت تبار "خاندان داوود" را زیر سئوال بردند.[4]

در اواخر سده اول میلادی، نوستالژی "خاندان داوود" سخت رواج یافت. برای نمونه، زمانی که یوحنان بن ذکایی میمرد به شاگردانش گفت: "تختی فراهم کنید برای حزقیا[5] شاه یهود که میآید تا مرا در سفر به آن جهان همراهی کند."[6] در چنین

1 همان مأخذ، 7/ 14-16.

2 *Judaica*, vol. 5, pp. 1339-1340.

3 بنگرید به: کتاب اول تواریخ ایام، باب سوم؛ *Judaica*, vol. 5, p. 1340

4 ibid, vol. 7, p. 381.

5 Hezekiah

6 ibid, vol. 10, p. 154.

فضـــایی است که مـــتی و لوقا نـــیز بـــرای عیسی مســـیح (ع) تبارنـــامه‌ای می‌ســازند و او را به داوود منتسب می‌کننــد؛[1] زیــرا بهزعم "عهد عتیق" مسیح موعود باید از "خاندان داوود" می‌بود.

یهــودا ناسی با انتســاب خــود و خانــدانهای اصــلی الیگارشی حاخامی به "خاندان داوود" سود نهـایی را از این نوسـتالژی بـرد. از آن پس، نهاد ناسی‌گری چنان با اسطوره "خاندان داوود" گــره خورد که غـیر "شـاهزادگان داوودی" به این منصب راه نداشـتند. در سده‌های بعد، جعل تبارنامه دیگر به سادگی زمان یهودا ناسی نبود. برای نمونه، شم‌تاو،[2] که محترم‌ترین "ناسی" سـده یـازدهم میلادی (زمان جنگهای صـلیبی) بـود، چـون نتوانست تبـار داوودی خود را به اثبات رساند از این سمت برکنار شد.[3]

دومین نهادی که در نیمه دوم سـده دوم میلادی جعل شـد، "**رش گلوتــا**" اســت. در این زمــان خانــدانهای الیگارشی یهــودی در دو کانون اصلی متمرکز بودند: فلسطین و بین‌النهـرین. یهـودا ناسی از این وضع سود جست و اعلام کرد "داوود، شاه اسرائیل، زنـده است و وجـود دارد."[4] از این زمـان است که در بین‌النهـرین نهـاد "رش گلوتا" (شاه داوودی) پدید شد.

"رش گلوتــا"[5] واژه آرامی اســت. "رش" به معنــای "رئیس" و "گلوتا" به معنـای "جمـاعت مهـاجر" اسـت. این مفهـوم سیاسی عجیب و منحصربفرد اسـت. یهودیـان معـادل انگلیسی Exilarch را برای آن به کار می‌برند که به معنی "رئیس تبعیدیان" اســت. این واژه دو ایــراد اساسی دارد: نخســت، "تبعیــد" به معنــای اخــراج اجبــاری از وطن است و در مــورد مهاجرت‌هــای یهودیــان چــنین اطلاقی درست نیســــت. دوم، "رش گلوتـــــا" رئیس یک جامعه مهاجر به معنـای متعـارف نیسـت. او وارث تمـامی اقتـدارات یک

---

1 انجیل متی، 1/ 2-16؛ انجیل لوقا، 3/ 23-38.

2 Shem Tov

3 .ibid, vol. 12, p. 835

4 .ibid, vol. 10, p. 367

5 resh galuta

خانــدان پادشــاهی اســطوره‌ای (خانــدان داوود) است که بطــور مســتقیم از حمــایت "خــدای اســرائیل" بهــره می‌بــرد و نهادهــای سیاسی و قضایی خــویش را در اختیــار دارد. به عبــارت دیگــر، او رئیس یک دولت است. "شاه در مهاجرت" یا "شاه دور از وطن" نــیز معادل‌هــای دقیقی نیست زیــرا این مفــاهیم به معنــای ســلب حاکمیت از شاه است حال آنکه "رش گلوتــا" از حــاکمیت بالفعل برخوردار است. گمان می‌رود "شاه یهود" گویاترین معــادل باشد زیــرا واژه "یهــود" متضــمن مفهــوم "جامعه مهــاجر" (گلوتــا) نــیز هست. ما، بسته به جایگاه بحث، مفاهیم "شــاه یهــود"، "شــاه در مهــاجرت یهودیــان" و "شــاه داوودی" را به عنــوان معــادل "رش گلوتا" به کار می‌بریم.

در زمــان یهــودا ناسی "رش گلوتــا" یا "شــاه یهــود" مســتقر در بین‌النهــرین تــابع او بــود و جعل این نهــاد فرهمند[1] تنها بمنظــور تحکیم پایه‌های اقتــدار الیگارشی یهــودی انجــام گــرفت. در زمــان یهودا ناسی "شاه داوودی" یهودیان **راو هونا رش گلوتا**[2] نام داشــت. هونا در زمان حیــات یهــودا ناسی درگذشت و خــانواده‌اش جنــازه وی را برای دفن به فلسطین بردند.[3] می‌دانیم که اقتــدار و شــأن یهودا ناسی فراتر از هونا بــود. در حکایــات کهن یهــودی است که یهودا ناسی در زمان صرف شام با دوســتانش به شــوخی، شــاید تحت تأثیر شراب، گفت تا زمانیکه حاخام‌های اورشلیم و "شاهان داوودی" بین‌النهرین وجود دارند مســیح ظهــور نخواهد کــرد.[4] این داســتان نــیز بیــانگر اقتــدار بی‌رقیب یهــودا ناسی و ســلطه او بر الیگارشی حاخامی و "رش گلوتا" است.

پس از مرگ یهودا ناســی، در ســده‌های ســوم و چهــارم میلادی مهــاجرت یهودیــان به بین‌النهــرین گســترش یــافت و بتــدریج بر اهمیت "رش گلوتــا" و "بیت دین" او افــزوده شــد. از نیمه اول سده پنجم میلادی مرکــزیت یهودیــان بطــور کامل در بین‌النهــرین

1 charismatic

2 Rav Huna Resh Galuta

3 ibid, vol. 8, pp. 1073-1074.

4 ibid, vol. 10, p. 370.

استقرار یـافت و "شـاهان داوودی" بـدون تبعیت از خانـدان هیلل ریاست یهودیـان جهـان را به دست گرفتنـد. *دایره‌المعـارف یهـود* می‌نویســـد: "یهودیـــان وجـــود 'شـــاهان داوودی' را دلیلی بر آن می‌دانســتند که حکـومت خانـدان داوود منقطع نشـده اسـت."[1] بنـابراین، یهودیـان بـرای "شـاه داوودی" شـأنی در حد یک شـاه واقعی قایل بودند.

یهودا ناسی در زمان مـرگ پسر بـزرگ خـویش، جمالیـل، را در سمت "ناسی" و پسر دیگـرش، شـمعون، را در سـمت "حاخـام" یهودیان منصوب کرد. **ربان جمالیل سوم**، معـروف به "ربـان جمالیل ربی"، در حـوالی نیمه سـده سـوم میلادی ریاست یهودیـان را به دست داشت. او در نظرات فقهی‌اش از تجـارت و ثروت‌انـدوزی دفاع کرده است.[2]

از نیمه دوم سده سـوم میلادی، جنبش مسـیحیت اوج گـرفت و سرانجام در ژوئن سال 313 میلادی کنستانتین اول (قســطنطین کبیر)،[3] امپراتور روم (306-337)، فرمان تاریخی خود، معـروف به "فرمان میلان"، را صادر کرد. برخلاف تصور رایج، قسطنطین مسیحیت را به عنوان "دین رسـمی" امـپراتوری روم اعلام نکـرد بلکه سیاست جدید این امــپراتوری را در اعطــای آزادی دیـنی به اتباع خویش اعلام نمود. "فرمان میلان" بر آزادی دینی همه اتباع روم صراحت داشت و سخنی از تبدیل مسیحیت به دین دولـتی یا تحمیل آن بر پیروان سایر ادیان در میان نیست. همین کافی بــود که روم را به یک امپراتوری مسیحی‌نشین بـدل کنـد. این گـروش توده‌ای به مسیحیت شامل جمعیت کثـیر یهودی‌شـدگان و بقایـای "قـوم یهـود" نـیز می‌شد و این ضـربت مهیـبی بر پیکر الیگارشی یهودی بود.

صـــدور فـــرامین بعـــدی در نیمه اول ســـده چهـــارم میلادی،

1 ibid, vol. 6, p. 1030.

2 ibid, vol. 7, p. 298.

3 Constantine

الیگارشی یهودی را بیش از پیش زیر ضـربه گـرفت. قسـطنطین در فرمان دیگر سرکوب یهودیانی را که به مسـیحیت می‌گرویدند ممنــوع اعلام کــرد. این بــدان معناست که حق تعقیب و آزار و شکنجه یهودیان مسیحی‌شده از الیگارشی یهودی سلب شد.

در سـال 339 میلادی قسـطنطین دوم، پسر قسـطنطین اول و امپراتور بعدی (337-340)، فرمان آزادی بردگان مسیحی را که در خــدمت یهودیــان بودند صــادر کــرد. *دایره‌المعــارف یهــود* می‌نویسد این فرمــان بــرای یهودیـان که املاک پهنــاور در تملک داشتند بسیار ناخوشایند بود.[1]

در این دوران، نفـرت از الیگارشی یهـود چنـان شـدید بـود که اسـتفن قـدیس،[2] نخسـتین شـهید مسـیحیت (سـده اول میلادی)، سخت به یهودیان به سبب پرستش "گوساله طلایی" می‌تـاخت و آن را منشاء فساد یهودیان در تمامی طـول تـاریخ می‌دانسـت؛ و اگوســتین قــدیس (354-430)[3] پرســتش "گوســاله طلایی" را مـترادف با "شیطان‌پرسـتی" می‌دانسـت.[4] *دایره‌المعـارف یهـود* نگـرش مسـیحیان اولیه به یهودیــان و تــاریخ آن را آمــیزه‌ای از "عشق و نفرت" می‌داند و می‌افزاید: مسیحیان "آریــان‌گرایی[5] و دیگر آئین‌هــــای کفرآمــــیز را که در این زمــــان پدید شد تلاش یهودیان" علیه خود و برای از میان بردن آئین مسیح می‌دانستند.[6]

در نیمه دوم ســده چهــارم میلادی چــرخش حــوادث به ســود یهودیان بود. در سالهای 330-365 **ربان جمالیل چهـارم**، از خانـدان هیلل، "ناسی" یهودیـان بـود. او چنـان در نـزد ژولیـان،[7] امـپراتور

---

1 .ibid, vol. 8, pp. 652-653

2 St. Stephen

3 St. Augustine

4 .ibid, vol. 7, pp. 712-713

5 آریان‌گرایی (Arianism) فـرقه‌ای است منسـوب به آریـوس (Arius) که در نیمه سده چهارم پدید شد.

6 .ibid, vol. 8, p. 653

7 Julian

جدید روم (361-363)، محترم بود که ژولیان در نامه‌ای او را "برادر" خوانده است.[1] به این دلیل، تاریخنگاری یهود از ژولیان به نیکی یاد می‌کند و، به عکس، منابع مسیحی او را "ژولیان مرتد" می‌نامند. ژولیان به یهودیت گرایش داشت و حتی کوشید تا "معبد سلیمان" را بازسازی کند. در زمان او بار دیگر یهودیان در مناصب عالی امپراتوری جای گرفتند. در متون مسیحیان آن عصر چنین آمده است:

> این خطاست که دشمنان سلطنت الهی و قوانین روم به مجریان قوانین ما بدل شوند و به پشتوانه قدرتی که به دست آورده‌اند بر مسیحیان داوری کنند یا آنها را محکوم کنند.[2]

نفوذ الیگارشی حاخامی در دولت روم با واکنش شدید مسیحیان مواجه شد. در سال 388 مردم مسیحی در مستملکات رومی بین‌النهرین کنیسه‌ها و مراکز یهودیان را به آتش کشیدند. از اوایل سده پنجم میلادی بار دیگر مسیحیت در دولت روم قوت گرفت و مواضع یهودیان ضعیف شد.

ربان جمالیل ششم آخرین "ناسی" یهودیان در امپراتوری روم است. در سال 415 میلادی، هونوریوس[3] و تئودوسیوس،[4] امپراتوران روم، طی فرمانی نهاد "ناسی‌گری" یهودیان و "شورای سنهدرین" را منحل کردند.[5] درواقع، در این زمان جمعیت یهودی فلسطین چنان قلیل بود که تکاپوی این نهاد دیگر موضوعیت نداشت. *دائره‌المعارف یهود* می‌نویسد: "در آغاز سده چهارم اکثریت عظیم یهودیان در کشورهای مدیترانه پراکنده شدند و این موج تا چند سده بعد تداوم یافت."[6] ربان جمالیل ششم در سال 426 درگذشت و بر چهار سده ریاست خاندان

---

1 .ibid, p. 486

2 .ibid, pp. 653-654

3 Honorius

4 Theodosius

5 .ibid, vol. 7, p. 298

6 .ibid, vol. 8, pp. 651-652

هیلل بر یهودیان نقطه پایان نهاد.

در این زمان، بقایای الیگارشی حاخامی مستقر در امپراتوری روم به مصلحت دیدند که خود و نهادهای مرکزی یهودی را بطور کامل به مراکز "دور از دسترس" مسیحیان منتقل کنند و "تکاپوی فرهنگی و رهبری اجتماعی" خویش را در این مناطق متمرکز کنند.[1] این مناطق "دور از دسترس" قلمرو ایران ساسانی در بین‌النهرین است.

حاخام‌ها، بین‌النهرین و "تلمود"

پیشینه استقرار یهودیان در بین‌النهرین و ایران به زمان "تبعید بابل" و سقوط امپراتوری بابل بهوسیله کورش هخامنشی (539 پیش از میلاد) می‌رسد. سرنوشت این مهاجرین، بهویژه پس از سقوط دولت هخامنشی، روشن نیست. **فلاویوس جوزفوس**، مورخ یهودی سده اول میلادی، مدعی است که آنان یک جامعه بزرگ را در ایران بنیاد نهادند؛ شمارشان "هزاران هزار" است و چنان انبوه‌اند که کسی نمی‌داند چه تعدادند.[2] *دایرة‌المعارف یهود* شمار آنان را در این زمان 800 هزار الی 2/1 میلیون نفر ذکر می‌کند، یعنی ده الی 12 در صد جمعیت بین‌النهرین.[3] این رقم مطلقاً پذیرفتنی نیست. این جمعیت انبوه باید نشان سیاسی و فرهنگی برجسته‌ای در تاریخ ایران به یادگار می‌نهاد که نمی‌شناسیم. در زادوولد "تبعیدیان بابل" تردید نیست؛ ولی بنظر می‌رسد بسیاری از ایشان، و در رأس آن خاندان سلطنتی داوودی، طی سده‌ها اقامت در ایران هویت "یهودی" خود را از دست دادند، در جامعه ایرانی بطور کامل مستحیل شدند و نام و نشانی از ایشان بر جای نماند.

در واپسین سده پیش از میلاد برخی از خاندانهای متنفذ یهودی بین‌النهرین را می‌شناسیم. برای نمونه، حنامل بابلی، بصیرا و

---

1 .ibid, pp. 655-656

2 .Ben-Sasson, ibid, p. 373

3 .*Judaica*, vol. 8, p. 649

هیلل بابلی (نیای یهودا ناسی) به سه خاندان مهم بین‌النهرین تعلق داشتند که در زمان هیرود به فلسطین آمدند و مناصب شامخ روحانی/ قضایی را به دست گرفتند. ولی نمی‌دانیم اینان از تبار "تبعیدیان بابل"اند یا مهاجرین جدید به بین‌النهرین. اخلاف هیلل بابلی بعدها خود را به "خاندان داوود" منتسب ساختند ولی این در زمان یهودا ناسی رخ داد و در سده نخست میلادی و پیشتر چنین ادعایی مطرح نبود. به علاوه، حتی در نیمه سده دوم میلادی، در زمان ربی شمعون بن جمالیل دوم (پدر یهودا ناسی)، الیگارشی یهودی مستقر در فلسطین بر یهودیان بین‌النهرین اقتدار داشت: یکی از سران یهودی بین‌النهرین، بهنام ربی ناتان، به دلیل سهمی که در برانداختن حکمران ایرانی بین‌النهرین ایفا نمود، از سوی حکمران بعدی به عنوان رئیس یهودیان منطقه منصوب شد. این خوشایند ربی شمعون بن جمالیل دوم نبود و وی ناتان را به این دلیل مورد شماتت قرار داد.[1] اگر یهودیان بین‌النهرین از چنان وزن و کمیت و تبار شامخ برخوردار بودند این نوع رابطه معنا نداشت.

افسانه‌های یهودی پیشینه تداوم نهاد "رش گلوتا" (شاه در مهاجرت) در بین‌النهرین را از زمان "تبعید بابل" می‌داند. این نیز پذیرفتنی نیست. اولین نشانه‌های روشنی که از وجود نهاد "ریاست" یهودیان (ناسی‌گری) در بین‌النهرین می‌شناسیم به نیمه سده دوم میلادی تعلق دارد و همان ماجرای ربی ناتان است که ذکر شد. و نخستین "شاه داوودی" بین‌النهرین که می‌شناسیم همان هونا، معاصر یهودا ناسی، است که به اواخر سده دوم میلادی تعلق دارد. در روایت است که یهودا ناسی گفته بود اگر هونا در فلسطین مستقر شود از او اطاعت خواهد کرد زیرا هونا از تبار پسری "خاندان داوود" است و خود او از تبار دختری.[2] این روایت تنها نشانه اقتدار یهودا ناسی است و بیانگر تلاش او برای افزایش فرهمندی نهاد "رش گلوتا" و جلب احترام یهودیان به آن نه بیشتر. تردیدی نیست که یهودا ناسی ریاست

---

1 .ibid, vol. 6, p. 1024

2 .ibid, p. 1025; Ben-Sasson, ibid, p. 375

یهودیـان بین‌النهـرین را نـیز به دست داشـت. این قـرائن نشـان می‌دهد که در ســـده دوم میلادی جامعه یهـــودی بین‌النهـــرین جــامعه‌ای جــوان بهشــمار می‌رفت. بهــرروی، پیشــینه اقــامت "تبعیــدیان بابــل" در بین‌النهــرین ســنتی بــود که بر بنیــاد آن در ســـــده‌های اول تا پنجم میلادی، بهویژه به دلیل آشـــــوب‌های ســرزمین فلســطین و اوجگــیری انقلاب مســیحیت، به اســتقرار بسـیاری از خانـدانهای ثروتمند و اشـرافی یهـود در این سـرزمین انجامید.

نخستین نشانه‌های جـدی حضـور یهودیـان در ایـران اشـکانی به دوران فروپاشی این دولت و تأسیس دولت‌های کوچک خودمختار بین‌النهـرین و غـرب ایــران می‌رســد. این در حــوالی ســال 30 میلادی و در زمـانی است که اردوان سـوم، پادشـاه اشـکانی، به شدت درگیر جنگ خانگی بود. مهم‌ترین این دولت‌ها **ادیابن** است.[1]

قلمرو ایالت/ دولت ادیابن از غـرب دریاچه ارومیه آغـاز می‌شد و مرزهـای کنـونی ایـران و عـراق و ترکیه را در می‌نوردیـد. این تقریبـاً منطبق است با سـرزمین دولت کهن آشـور.[2] از این پس، هر چند ادیابن رسماً تابع دولت اشکانی بهشمار می‌رفت ولی در عمل دولتی مستقل بود.

در سالهای 36-60 میلادی ایزت دوم (ایزد)[3] حکومت ادیــابن را به دست داشــت. او فــردی متنفذ بــود و در صـعود مجـدد اردوان سوم، پادشاه مخلوع، به سلطنت نقشی مهم ایفا کرد و به پــاس آن اجازه یافت تا چون پادشاهان اشکانی تاج شاهی بر سر نهد.[4]

مادر ایزت هلنا نام داشت. این زن به تأثیر از یک "تاجر ثروتمند یهودی" بهنام انانیـاس[5] به آئین یهـود گرویـد. هلنا پسـرش را نـیز

1 Adiabene

2 *Iranica*, vol. I, p. 456.

3 Azate

4 ن. پیگولوسکایا، *شهرهای ایـران در زمـان پارتیـان و ساسـانیان*، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، 1367، ص 98.

5 Ananias

یهودی کـرد و به تأسی از این دو بزرگـان و مـردم ادیـابن به آئین یهــود گرویدنــد. گفته می‌شــود در ســال 46 میلادی ملکه هلنا به زیارت بیت‌المقدس نیز رفت. در کتاب "اعمـال رسـولان" (اواخر ســده نخست میلادی) از حضــور زوار یهــودی پــارتی و مــادی و عیلامی در بیت‌المقــدس خــبر داده شــده که به زبان‌هــای بــومی خویش تکلم می‌کردند.[1] این نشان می‌دهد که در این زمـان مـوج گروش به آئین موسوی، به سان امپراتوری روم، ایـران اشـکانی را نیز فراگرفته بـود. معهـذا، یهـودیت خانـدان سـلطنتی و مـردم ادیابن دوامی نداشت و، درست به سان یهودی‌شدگان امپراتوری روم، در اواخر ســده نخست میلادی تمــامی آنــان به مســیحیت پیوســتند.[2] گــروش مــردم ادیــابن به آئین موســوی نه تنها بــرای الیگارشی یهـودی سـودی نداشت بلکه از آغـاز سـده دوم میلادی دولت ادیابن به کانون توسعه مسـیحیت در بین‌النهـرین و سـوریه بدل شد و بسیاری از یهودیان نوکیش را به خـود جلب نمـود.[3] در این زمان، خاندان بصـیرا متنفـذترین خـانواده یهـودی مسـتقر در بین‌النهرین بهشمار می‌رفت.

تاریخنگــاری یهــود می‌کوشد تا پیشــینه اســتقرار یهودیــان در بین‌النهــرین را کهن و خطی ممتد جلــوه دهد که از "تبعید بابــل" آغاز شد و به دوران ساسانی پیوست. گفتیم که مــدارک تــاریخی موید این ادعا نیست. معهذا، روشن‌ترین گواه زمـان تکـاپوی سه کانون مهم فرهنگی یهودیـان در بین‌النهـرین است که یا در سـده سوم میلادی به پا شدند یا در این زمان اهمیت یافتند.

---

1 کتاب اعمال رسولان، 2/ 9.

2 *Judaica*, vol. 2, pp. 267-268, 924; Patai, "Jews", ibid, p. 75.

3 Geo Widengren, *Mani and Manichaeism*, London: Weidenfeld and Nicolson, 1965, p. 10.

ظـاهراً تنها منبع مـاجرای ادیـابن گـزارش جوزفـوس فلاویـوس، مـورخ یهــودی، اســت. خــانم پیگولوســکایا بر آن است که وی "با جهت‌گــیری خاص" از گروش هلنا و ایزت به آئین یهـود گزارشی اغراق‌آمـیز به دست داده است. (پیگولوسکایا، همان مأخذ، ص 98)

کهن‌تـرین این کانونها حـوزه نهردعا [1] اسـت. **نهردعا** قلعه‌ای در حاشیه رود فـرات و در 50 کیلومـتری تیسـفون بـود و سـکنه آن یهودی بودند. گفته می‌شود این همان مکـانی است که یهویـاکین، شاه یهـود، و اشـراف تبعیـدی یهـودی در زمـان بخت‌النصر در آن می‌زیسـتند. معهـذا می‌دانیم که این حـوزه تنها در زمـان شـاپور اول ساسانی اهمیت یافت و به یک کانون مهم یهودی‌نشـین بـدل شـد. در این زمان ریاست حـوزه نهردعا با شـموئیل بـود. با مـرگ او (259م.) این قلعه تخریب شد و سـکنه آن به پامبـدیتا (فم‌البـداه) کوچیدند.[2]

دومین حوزه در سورا[3] مستقر بـود. قلعه یهودی‌نشـین سـورا در منتهی‌الیه شـمالی رود فـرات در سـرزمین کنـونی سـوریه قـرار داشت و فاصله آن با پامبدیتا 15 روز راه بـود. (نهر فـرات در آن زمان سورا نامیده میشد.) حوزه سورا در سال 219 میلادی بهوسیله راو اباریخا تأسیس شد. این حوزه طی سده‌های پسـین مهم‌تـرین کـانون اسـتقرار حاخام‌هـای یهـودی در بین‌النهـرین بهشـمار می‌رفت.[4]

سـومین حـوزه در پامبـدیتا (قلعه فم‌البـداه)[5] قـرار داشت که از اهمیتی کمتر از حوزه سورا برخوردار بود. این قلعه در دهانه نهر بداه واقع بود و به این دلیل "فم‌البداه" نام گرفت یعنی دهانه نهر بداه. محل آن در حوالی شهر فیروز شاپور زمان ساسانی و انبار دوران اسـلامی اسـت. لسـترنج آن را مجـاور یا مطـابق با شـهر کوفه بعدی می‌داند.[6] این مکان به دلیل عبور کاروان‌هـای سـوریه یک محل مهم تجاری بهشمار می‌رفت. حوزه پامبدیتا بهوسیله راو

---

1 Nehardea

2 Judaica, vol. 12, pp. 934-935.

3 Sura

4 ibid, vol. 15, pp. 521-522.

5 Pumbedita

6 گی لسـترنج، *جغرافیـای تـاریخی سـرزمینهای خلافت شـرقی*، ترجمه محمود عرفان، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، 1337، ص 80.

یهودا بر حزقیال[7] تأسیس شد و وی تا زمـان مـرگ (299م.) رئیس آن بـــود. در زمـــان ریاست **راوا**[2] (352-338م.)، این حـــوزه به ماحوزا انتقال یافت و پس از مـرگ راوا به پامبـدیتا بازگشـت. از این زمان تابع حوزه سورا شد.[3]

یهودیان چند حوزه کوچک دیگر نیز در بین‌النهرین تأسیس کردند که اهمیت جدی نداشت؛ چون حوزه نرس[4] که در نیمه اول سـده چهارم تأسیس شد.

بدینســان، از اوایل ســده ســوم میلادی بین‌النهــرین به یکی از کانونهــای مهم اســتقرار الیگارشی حاخــامی بــدل شد و طی دو سده پسین زمینه را برای استقرار کامل نهادهای مرکزی یهودیان به این منطقه فـــراهم ســـاخت. این حوزه‌ها "بیت دین" و "بیت میــدرش"[5] نــام داشــتند و ریاست آن با حاخام‌هــای پــیرو ســنن فریسی و خانــدان هیلل بــود. بــرای نمونــه، **راو اباریخا**، بنیانگــذار حوزه سورا، شاگرد حــوزه **یهــودا ناسی** بــود و با مجــوز او به امــور حاخــامی ســورا پــرداخت و **شــموئیل مر**، رئیس و بنیانگــذار واقعی حوزه نهردعا، نیز شاگرد یهودا ناسی بود.[6] در این حوزه‌ها صــدها طلبه یهودی به فراگیری علوم دینی اشتغال داشـتند و قطعـاً تنها مشغله ایشان این نبود. **سنن حاخامیم، چنانکه در نمونه‌های متعدد بهویژه در زندگی یهودا ناسی دیدیم، از آغاز با ثروت‌انــدوزی و تکاپوهــای قدرت‌طلبانه سیاسی پیوند عمیق داشت.**

حاخام‌های بین‌النهرین در این حوزه‌ها به تدریس *میشنا* اشــتغال داشــتند و شــالوده‌های یهــودیت جدید و قــوانین آن را اســتوار می‌ســاختند. معهــذا، این تکــرار تعــالیم حاخام‌هــای نخســتین و مندرجات *میشنا* نبـود. آنـان درواقع سـاختمان بنـایی را به پایـان

---

1 Rav Judah bar Ezekiel

2 Rava

3 Ben-Sasson, ibid, p. 377; *Judaica*, vol. 13, pp. 1384-1385.

4 Naresh

5 bet midrash

6 *Judaica*, vol. 13, p.1576; vol. 14, p. 786.

بردند که شالوده‌های آن بهوسیله *میشنا* نهاده شد. **راو اشی** در دوران ریاست 56 سالهاش بر حوزه سورا (371-427م.) کار گردآوری مباحث تدریس شده در حوزه‌های بین‌النهرین را آغاز کرد و آن را طبق نظم و فصل‌بندی *میشنا*، در همان شش باب، مدون نمود. پس از مرگ او، **راوینا بن هونا،**[1] رئیس بعدی حوزه سورا، کار وی را ادامه داد و تدوین این مجموعه مفصل فقهی را به پایان برد. این کتاب *تلمود* نام گرفت. واژه عبری "تلمود"،[2] که با واژه عربی "تلمذ" هم‌ریشه است، به معنای "آموختن" است. زمان تدوین *تلمود* از آغاز تدریس **راو اباریخا** (219م.) و **شموئیل مر** فرض می‌شود و زمان مرگ **راوینا بن هونا** (499م.)، آخرین گردآورنده و ویراستار *تلمود*، پایان آن بهشمار می‌رود.[3]

در سده پنجم میلادی بهوسیله حاخام‌های بیت‌المقدس یک مجموعه فقهی مشابه تدوین شد که آن نیز "تلمود" نام گرفت. کتاب تدوین شده در بین‌النهرین "تلمود بابل" خوانده می‌شود و کتاب تدوین شده در فلسطین "تلمود اورشلیم". از میان این دو، "تلمود بابل" کهن‌تر و معتبرتر بهشمار می‌رود و زمانیکه از "تلمود" سخن می‌رود منظور آن است. متن کامل "تلمود بابل" در سالهای 1578-1580 در ونیز به چاپ رسید. ترجمه لاتین آن در نیمه اول سده هیجدهم میلادی در 34 جلد و ترجمه متن کامل به انگلیسی در سالهای 1935-1952 با ویراستاری اپشتین[4] منتشر شد. این کتاب به زبان‌های دیگر نیز انتشار یافته است. باید افزود که این کتاب بارها خشم مسیحیان را برانگیخته است. برای نمونه، در سال 1239 میلادی پاپ گرگوری نهم[5] به دلایلی چون ایراد تهمت‌های ضداخلاقی به مریم مقدس و عیسی مسیح (ع)، حمله به مسیحیت، اشاعه خصومت با غیریهودیان و ترویج "داستانهای ابلهانه و فتنه‌انگیز" دستور گردآوری نسخ خطی

---

1 Ravina b. Huna (Rav Avina)

2 Talmud

3 .ibid, vol. 8, p. 656

4 I. Epstein

5 Gregory IX

تلمود را صادر کرد.[1]

اهمیت *تلمود* در ساماندهی یهودیـان تا بدانجاست که آئین یهـود پس از آن را "یهودیت تلمودی" نیز می‌نامند. *تلمود* تبلور و عصاره 280 سال تکـاپوی نظـری نسل متقـدم حاخام‌هـای بین‌النهـرین بـرای تـدوین بنیادهـای یک جامعه فاقد سـرزمین است از مـردمی که اینک باید بر بنیـاد "احکـام شـرعی" (هلاخـه) بهم می‌پیوستند و مجموعه‌ای واحد و منسجم را بنیان می‌نهادنـد. "هلاخـه" شـالوده تجمع این نـــوع جدید و یگانه از جامعه انســـانی اســـت. از ایـــنرو، شـــاید مهم‌ترین ویژگی این نسل از حاخام‌ها را نگرش تاریخی- سیاسی آنان بتوان شمرد که در تکـاپوی ایشـان بـرای تـدوین یک تـاریخ و فرهنگ قــومی و بدینســان ایجــاد یک هــویت جدید "ملی" بــرای بقایای یهودیان نمود می‌یافت. *دایره‌المعارف یهود* می‌نویسد:

> **آنــان دریافته بودند که این مــردم یهــودی را [دیگــر] نمی‌تــوان با ملت بنی‌اســرائیل یکی دانســت... [لــذا،] آنان [ایجـاد] هـویت ملی یهودیـان را یکی از مقـدمات ضـرور تحقق قـوانین یهـود و نـیز تحقق پیشـگویی‌ها درباره آینده آرمانی می‌انگاشتند.**[2]

این بُعد از تکاپوی حاخامیم در *میدرش‌ها* تداوم یافت.

"میدرش"[3] واژه عبری به معنی "جستجو و آزمـون" اسـت. این مجموعه جدیدی است که از سده پنجم میلادی بتدریج تـدوین شد و بر کتب دیـنی یهودیـان افـزوده گردیـد. *میـدرش‌ها* دو گونه‌انـد: داســتانها و حکایــات اخلاقی (عقــاده/ اگــادا) و مبــاحث شــرعی (هلاخـــه/ هلاخـــا). "میـــدرش عقـــاده"[4] به مجموعه نوشـــتار موعظه‌گونه و حکایات اخلاقی اطلاق می‌شود؛ چون "میدرش ده فرمان" یا "میدرش عیسو" که داسـتانهایی است از جنگ یعقـوب

---

1 ibid, vol. 15, p. 769.

2 ibid, vol. 14, p. 645.

3 Midrash

4 Midreshei Aggadah

و پسـرانش. "میـدرش هلاخـه"[5] شـرح و تفاسـیری است که بر مباحث شرعی نوشـته شـده اسـت.[2] *میـدرش‌ها* از زاویه بررسی تاریخ یهودیان از سده پنجم میلادی، نگرش آنان به دنیای پیرامون و تاریخ گذشته بنی‌اسرائیل، آرمانها و اهـداف و نـیز برخوردشـان به سایر جوامع و ادیان حائز اهمیت جدی است.

با تدوین *تلمود* یهودیت جدید شکل نهایی خود را یافت و هویتی را بنیان نهـاد که امـروزه می‌شناسـیم. این فرایند بر بنیـاد و در پـیرامون "حاخـامیم"، یعـنی طبقه‌ای از روحانیون جدید یهودی که با کاهن‌های گذشته تفاوت داشتند، تحقق یافت. فرایند تکوین حاخامیم را به پنج دوره تقسیم می‌کننـد: دوره علمـا، دوره تنائی، دوره امورائی، دوره ساوورائی و دوره گائونی.

علما[3] نسل بنیانگــذار حاخامیم‌اند که در رأس آنــان هیلل جــای دارد. واژه "علما" گاه بطـور عـام به تمـامی حاخام‌ها نـیز اطلاق می‌شود.

دوره تنـائی[4] به حاخـامیم پس از هیلل تا زمـان یهـودا ناسی گفته می‌شود و حاخام‌های این دوره "تنا"[5] نام دارنـد. این دوره، بطـور قراردادی، از سال 20 میلادی (زمان مرگ هیلل) آغاز می‌شـود و در سـال 200 میلادی، که زمـان تـدوین *میشـنا* فـرض می‌شـود، پایان میبابد. "تنا" واژه آرامی به معنی "تدریس شفاهی" است.[6]

دوره امورائی[7] از سال 200 میلادی آغاز می‌شود و در سـال 499 با مـرگ راوینا بن هونا به پایـان می‌رسـد. تـدوین *تلمـود* به این طبقه از حاخام‌ها (امورائی‌ها) تعلق دارد. "امـورا" واژه آرامی به معنـای "سـخنگو"، "مـترجم" و "شـارح" است و منظـور از آن

---

1 Midreshei Halakhah

2 .ibid, vol. 11, pp. 1507-1523

3 Sages

4 Tannaim

5 Tanna

6 .ibid, vol. 15, pp. 798- 802

7 Amoraim

شارح احکام شریعت (هلاخه) است.[1]

دوره ساوورائی[2] پس از دوره امورائی آغاز شد و در اواخر سده ششم میلادی به پایان رسید. این دوره مباحثه در پیرامون مسائل مندرج در *تلمود* است. با پایان این بحث‌ها *تلمود* بسته شد و به صورت **احکام شرعی** درآمد. در این دوره چیز جدیدی بر *تلمود* افزوده نشد و کار ساوورائی‌ها منظم‌کردن و تبویب آن بود و افزودن شرح و توضیحات ضرور بر مواردی که احساس نیاز می‌شد. واژه "ساوورا" نیز آرامی است و ظاهرا به معنای "پیروی" و "تبعیت" است.[3]

از اواخر سده ششم تا اوایل سده یازدهم میلادی، روسای حوزه‌های علمیه یهودیان در پامبدیتا و سورا و سپس در بغداد **گائون**[4] نامیده می‌شدند. در سده‌های دوازدهم و سیزدهم میلادی روسای حوزه‌های بیت‌المقدس، دمشق و مصر نیز به این نام شهرت یافتند. منشاء این واژه معلوم نیست. در دوره 400 ساله گائونی[5] تنها عده اندکی از حاخام‌های بزرگ، در آن سطح که بر اندیشه یهود تأثیر جدی بر جای نهند، پدید شدند.[6]

از میان نسل نخستین حاخام‌های بین‌النهرین و تدوین‌کنندگان *تلمود* بهویژه باید به سه تن اشاره کرد:

راو ابا اریخا،[7] بنیانگذار حوزه سورا، نخستین حاخام بزرگ بین‌النهرین بهشمار می‌رود. زمانیکه از "راو" به معنی مطلق کلمه سخن می‌رود منظور اوست. در نیمه دوم سده دوم میلادی در یک خانواده ثروتمند یهودی در جنوب بین‌النهرین به دنیا آمد. احتمالا پدرش در دستگاه اشکانیان مقامی داشت. در جوانی به بیت‌المقدس رفت و در نزد خویشاوندانش به تجارت پرداخت.

---

1 ibid, vol. 2. pp. 863-875.

2 Savoraim

3 ibid, vol. 8, p. 656; vol. 14, pp. 920-921.

4 Gaon

5 Geonim

6 ibid, vol. 7, p. 315.

7 Rav Abba Aricha

سـپس در "بیت دین" یهـودا ناسی به تحصـیل پـرداخت. پیش از بازگشت به نـزد یهـودا ناسی بـار یـافت و اجـازه یـافت که در بین‌النهرین به امور یهودیان رسیدگی کند. مدتی میان فلسطین و بین‌النهـرین در تـردد بـود تا سـرانجام در سـال 219 میلادی در سورا استقرار یـافت و "بیت دین" خـود را تأسـیس کـرد.[1] تعـداد شاگردان اباریخا در حوزه سورا 1200 نفر گزارش شده اند.[2]

پس از راو اباریخـا، **شـموئیل مر**[3] به حاخـام بـزرگ یهودیـان بین‌النهـرین بـدل شـد. خـانواده شـموئیل از مهـاجرین جدید به بین‌النهرین بودنـد؛ در این سـرزمین به ثـروت فـراوان رسـیدند و مالک کشتزارهای بزرگ و رعایـای فـراوان شـدند. شـموئیل نـیز، چون اباریخا، در "بیت دین" یهودا ناسی در بیت‌المقدس تحصیل کـرد و به بین‌النهـرین بازگشـت. او در حـوالی نیمه سـده سـوم میلادی رئیس "بیت دین" نهردعا بود.[4]

در نیمه دوم سـده سـوم میلادی، **راو هونا**[5] (متـوفی 297م.) حاخام بـزرگ یهودیـان بین‌النهـرین بـود. طبق روایـات *تلمـود*، در جـوانی در روسـتایی در نـزدیکی قلعه سـورا می‌زیسـت. ابتـدا "فوق‌العاده فقیر بود و شـبانی می‌کـرد" و در پایـان عمر "بسـیار ثروتمند". هونا مهم‌ترین شاگرد راو اباریخا است. پس از مـرگ راو و شـموئیل، ریاست حـوزه سـورا را به دست گـرفت و چهل سـال (257-297) در این سـمت بـود. اقتـدار فقهی‌اش بر نسـل‌های معاصر و پسـین غلبه داشت و شـاگردان او به "مکتب هونا" شهرت دارند.[6]

---

1 .ibid, vol. 6, p. 1025; vol. 13, pp.1576-1579

2 .Ben-Sasson, ibid, p. 377

3 Samuel Mar

"مر" (Mar) به معنی "آموزگار" است و این عنـوان در زمـان اشـکانیان در ایران رواج داشت. مـانی خـود را "مر آمـو" (Mar Ammo) می‌خوانـد. (Widengren, ibid, p. 35)

4 .*Judaica*, vol. pp. 786-788

5 Rav Huna

6 .ibid, vol. 8, p. 1074; Ben-Sasson, ibid, p. 378

چنانکه گفـتیم، از آغــاز ســده ســوم میلادی در رأس یهودیــان بین‌النهــرین نهــاد "شــاه داوودی" (رش گلوتــا) جــای گــرفت. *دایره‌المعـارف یهـود* از نقش جـدی این نهـاد در افـزایش ثـروت یهودیان یاد می‌کند و اهمیت آن را چنین می‌نمایاند:

تمرکز عظیم یهودیــــان در امــــپراتوری ایــــران [بین‌النهــرین] در زیر رهــبری "شــاه داوودی" [رش گلوتــا] شــکوفا شــد، شــمار آنــان افــزایش یــافت و اقتصــادی مرفه یافتنـــد. یک قشر وســیع زمینـــدار [کشــاورز] در میــان یهودیــان ایجــاد شد و بــرخی به تجارت و صنعت اشتغال داشتند.[1]

الیگارشی حاخــامی با "شــاه داوودی" پیوند همبســته داشت و انتســاب ایشــان را به "خانــدان داوود"، که پایه مشروعیت‌شــان تلقی می‌شد، تأیید می‌کرد. هر چند نشـانه‌هایی از تعـارض بـرخی از این حاخام‌ها با "شــاه داوودی" در اواخر ســده ســوم نــیز در دست است.[2]

در زمان فروپاشی دولت اشکانی و صعود ساســانیان **مر اوکبـای اول**[3] (210-240م.) در این منصب جــای داشــت. می‌دانیم که در این زمان حاخام‌هـای بین‌النهـرین از او تبعیت می‌کردند تا بـدانجا که **وی راو اباریخا رئیس حوزه سورا را، بهرغم جایگاه روحـانی برجسـته‌اش، مجبـور کـرد تا کنــترل بــازار قیمت کالاها را در منطقه به دست گــیرد.**[4] این نشـــانه پیوند عمیق "شـــاه داوودی" و الیگارشی حاخـــامی با تکاپوهای مالی و اقتصادی است. شموئیل، رئیس حـوزه نهردعـا، با اوکبا رابطه نزدیک داشت زیرا اسـتاد او بـود؛ و به این دلیل در زمان رسیدگی اوکبا به امور یهودیان در کنارش حضور می‌یـافت.

---

1 *Judaica*, ibid, vol. 8, pp. 651-652.

2 ibid, vol. 6, p. 1027.

3 Mar Ukba I

4 ibid, p. 1025.

در زمـان تکـاپوی شـموئیل، قلعه نهردعا محل اسـتقرار "شـاه داوودی" و دربار او نیز بـود.[1] در سـده‌های بعـد، با از میـان رفتن نسل حاخام‌هـای برجسـته تلمـودی، اسـتقلال و اقتـدار "شـاه داوودی" افـزایش یـافت. روسـای حوزه‌هـای سـورا و پامبـدیتا بهوسیله او منصوب می‌شـدند و وی گـاه به عـزل و نصب مکـرر ایشان دست می‌زد.[2]

الیگارشی یهودی و ایران

با سـقوط دولت هخامنشـی، سـرزمین بین‌النهـرین بیش از دو سـده در زیر سـلطه حکمرانـان یونـانی/ سـلوکی قـرار گـرفت. سرانجام، در سـال 120 پیش از میلاد، پس از یک دوره طـولانی ستیز با سلوکی‌ها، مهرداد دوم، پادشـاه اشـکانی (124-87 پیش از میلاد)، حاکمیت ایـران را بر بین‌النهـرین مسـتقر سـاخت و در سال 96 پیش از میلاد رود فرات به عنوان مرز مشترک ایـران و روم تعیین شد. معهذا، کمی بعد توسعه‌طلبی رومی سربرکشـید. در سـال 53 پیش از میلاد نخسـتین تهـاجم بـزرگ رومی‌ها بـرای اشـغال بین‌النهـرین آغـاز شـد. این حمله به شکسـتی سـخت انجامید. در سال 36 پیش از میلاد دومین تهاجم بـزرگ رومی‌هـا، به فرماندهی **مارک آنتونی**، آغاز شد. این نیز بهوسیله فرهاد چهارم دفع شد و شکستی بزرگ نصـیب رومی‌ها سـاخت. از آن پس، تا دورانی طولانی، رومی‌ها دست از دعـاوی توسـعه‌طلبانه خـود به سرزمینهای ماوراء فـرات برداشـتند. در اوایل سـده دوم میلادی، تهاجم رومی‌ها بـار دیگر آغـاز شد و آنـان در سه نـوبت (سـالهای 115، 165 و 197 میلادی) به بین‌النهرین حمله بردند و تیسفون را غارت کردند.[3]

از اوایل سـده سـوم میلادی، مقـارن با غـروب دولت اشـکانی، تهاجم جدید رومی‌ها به بین‌النهـرین آغـاز شـد. در تابسـتان سـال

---

1 .ibid, vol. 12, p. 935; vol. 14, p. 787; vol. 15, p. 1511

2 .ibid, vol. 6, p. 1028; vol. 7, p. 315

3 .*Americana*, vol. 21, pp. 481-482

216 میلادی، **کاراکـــالا**،[4] امـــپراتور روم (198-217) از خانـــدان سوروس، به شمال بین‌النهرین تاخت و بی آنکه با مقاومتی جدی روبـــرو شـــود آن را به تصـــرف درآورد. در ســـال 220 میلادی، اردشیر، از طایفه ساسانی، در زادگـاه خـویش فـارس به قـدرت رسـید. او اقتـدار خـود را بر سراسر ایـران گسـترد و سـرانجام شمال بین‌النهـرین را نـیز از چنگ رومی‌ها خـارج سـاخت. دوران اردشــیر اول (227-243) مقــارن با حکــومت **آلکســاندر ســوروس**، امــپراتور روم، و **جنگهــای ایــران و روم** اســت. تهدید اردشــیر بــرای رومی‌ها تا بدانجا بود که در سال 232 میلادی آلکساندر سوروس شخصاً فرمانـدهی سـپاهیان روم را در منطقه به دست گـرفت.[2] گئو ویـدنگرن فضـای سیاسی بین‌النهـرین را در این زمـان چـنین توصیف کرده است:

> در آغــاز ســده ســوم پس از تولد عیسی مســیح، بین‌النهــرین کانون مناقشات سیاسی، نفوذ تعـارض‌آمیز فرهنگ‌ها و آئین‌هـای دیـــنی رقیب بـــود و مرکز تعـــارض میـــان دو امـــپراتوری روم و ایران... و نیز کانون ستیز میان ادیان.[3]

رابطه اردشیر ساسانی با یهودیان خصمانه بـود. راو اب‌اریخـا، که تا پنج سال پس از اردشیر زیست، در *تلمود* از صعود اردشیر ســاســانی تصویری منفی به دست داده و از تخریب کنیســه‌های یهودیــان به دست ایرانیان یـاد کـرده اسـت.[4] نویسـندگان معاصر یهـودی این سیاست اردشیر را به تعصب فـراوان دیـنی او نسـبت می‌دهنـد.[5] این پذیرفتنی نیست. **منشاء خصومت بنیانگـذار دولت ساســانی با یهودیــان بین‌النهــرین را باید در پیوند دیــرین الیگارشی یهــود و اشــرافیت روم جســتجو کرد.**

---

1 Caracalla

2 ولادیمیر لوکونین، *تمدن ایران ساسانی*، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهـران: انتشارات علمی و فرهنگی، 1365، ص 80.

3 Widengren, ibid, p. 1.

4 امنون نتصر، همان مأخذ، صص 18-19.

5 همان مأخذ، ص 18.

گفتیم که تهاجم رومی‌ها به بین‌النهرین بطور عمده بهوسیله سه حکمران رومی انجام شد: **مارک آنتونی، کاراکالا و الکساندر سوروس**. در میان حکمرانان روم این سه تن بیشترین پیوندها را با الیگارشی یهودی داشتند.

درباره رابطه **مارک آنتونی** با هیرود یهودی پیشتر سخن گفته‌ایم. یادآوری می‌کنیم که هیرود یک سال پیش از تهاجم مارک آنتونی به بین‌النهرین، در سال 37 پیش از میلاد، به کمک لژیون‌های رومی بیت‌المقدس را اشغال کرد، شاه حشمونی هوادار ایران را به قتل رسانید و حکومت خود را بنیان نهاد. و گفتیم که هیرود در اجرای اهداف توسعه‌طلبانه امپراتوری روم از سال 31 پیش از میلاد تجاوز به دولت عرب نبطی را در شرق آغاز کرد و مواضع خود را در نزد رومی‌ها به عنوان "مسئول نظم و امنیت" منطقه[1] استوار ساخت. قاعدتاً در تهاجم مارک آنتونی به بین‌النهرین، هیرود و اتباع او مشارکت داشته‌اند.

در منابع تاریخی از **کاراکالا**، کسی که در زمان فروپاشی دولت اشکانی شمال بین‌النهرین را به تصرف درآورد، به عنوان **دوست نزدیک یهودیان** یاد شده است. جروم،[2] قدیس مسیحی (331-420)، در حواشی‌اش بر "کتاب دانیال" از **پیوند نزدیک کاراکالا با یهودیان** یاد کرده و در برخی نسخ کهن مکشوفه در کنیسه‌های فلسطین درباره این پیوند سخن رفته است. **رابطه یهودیان با خاندان سوروس چنان عمیق بود که در سنای روم از صعود ایشان به عنوان "پیروزی جناح یهودی" یاد شده است.**[3] یادآوری می‌کنیم که، طبق روایات تلمودی، راو اباریخا، پیش از استقرار نهایی در سورا، مدتی در مسیر فلسطین و بین‌النهرین در تردد بود[4] و این مقارن با تهاجم کاراکالا به شمال بین‌النهرین (216 میلادی) است. به عبارت دیگر، مسیر سفرهای اباریخا در این زمان منطقه جنگی

---

1 Ben-Sasson, ibid, p. 241.

2 St. Jerome

3 *Judaica*, vol. 5, pp. 156-157.

4 ibid, vol. 13, p.1576.

بهشمار میرفت. می‌دانیم که **سه سال پس از اشغال شمال بین‌النهرین بهوسیله رومی‌ها، اباریخا حوزه سورا را در شمال فرات تأسیس کرد** (219 میلادی)؛ و این کانون طی سده‌های متمادی مرکز اصلی یهودیان در منطقه بین‌النهرین و شبه جزیره عربستان بود.

درباره پیوند عمیق یهودا ناسی با خاندان سوروس، بهویژه با آلکساندر سوروس، و ریاست او بر یهودیان بین‌النهرین پیشتر بطور مشروح سخن گفته‌ایم. بدینسان، شناخت علل واقعی خصومت اردشیر و ایرانیان با یهودیان بین‌النهرین کار دشواری نیست و قطعاً باید منشاء آن را در علل سیاسی جست نه در "تعصب دینی"! این رویکرد تجاهلی بیش نیست.

اقتدار دولت ساسانی و صعود **شاپور اول** (243-273)، پسر اردشیر، مقارن با دگرگونی عمیق در وضع اجتماعی و سیاسی امپراتوری روم است.

با **سقوط خاندان سوروس** دورانی پنجاه ساله (235-284) از تاریخ روم آغاز شد که "دوران هرج و مرج"[1] نام دارد. این دوران بحران سیاسی، آشوب و وخامت روزافزون وضع مردم در سراسر امپراتوری است. در این پنجاه سال، امپراتوری روم در زیر فشار اقوام توتونی[2] اروپا در غرب و ایرانیان در شرق وضع دشواری یافت و ساختار سیاسی روم چنان ناپایدار شد که دوازده امپراتور، شِبه امپراتور و حکمران به قدرت رسیدند و سقوط کردند. امنیت از سراسر امپراتوری رخت بربست. نه تنها شاهراه‌ها و روستاها بلکه شهرها نیز در معرض تجاوز گروه‌های آشوبگر بود.[3] درست در این زمان، فرایندی متضاد در ایران رخ داد و خاندان ساسانی بنیان‌های یک ساختار سیاسی منظم و قدرتمند را استوار ساخت. شکست روم در جنگ با ایران (260 میلادی) و به اسارت درآمدن امپراتور والریان[4] اوج نگونبختی

---

1 The Roman Anarchy

2 Teutonic

3 Ben-Sasson, ibid, p. 343.

4 Valerian

رومیـــان اســـت. از درون "هرج‌ومـــرج رومی"، جنبش نیرومند مسیحی سربرکشید و مرحله‌ای جدید را در تـاریخ این امـپراتوری بنیاد نهاد. در سال 313 میلادی فرمان تاریخی قسـطنطین صـادر شد. **این حوادث اهمیت کانون ایرانی بین‌النهرین را در نـزد الیگارشی یهـودی افـزایش یـافت و آنـان سیاست نـزدیکی به شـاپور و دولت ساسـانی را پیش گرفتند.** این تحول با نام **شـموئیل مر،** رئیس حوزه نهردعـا، در پیوند است.

در روایـات تلمـودی از شـاپور اول به نیکی یـاد شـده و نویسـندگان معاصر یهودی دوران شـاپور را دوران رفـاه یهودیـان در بین‌النهـرین و ایـران توصـیف می‌کنند.[1]

پیشینه آشنایی شـاپور با یهودیـان قاعـدتاً به زمـان ولیعهـدی او می‌رسد؛ آنگاه که اردشیر وی را در سـمت حکمـران بین‌النهـرین منصـوب کـرد. شـموئیل به عنـوان منجم شـهرت داشت و این پایه‌ای شد برای حضور او در دربار شاپور و ایجاد رابطه دوسـتانه شخصی با ولیعهـد/ پادشـاه ایـران.[2] شـموئیل به دلیل پیوند با شـاپور چنـان اقتـدار یـافت که وی را گـاه "شـاپور مَلِکـا" (ملک شـاپور) می‌خواندنـد.[3] امنـون نتصـر، نویسـنده معاصر یهـودی، می‌نویسد:

> نام شاپور اغلب با نام شموئیل، رئیس آکادمی معروف نهردعا، در *تلمود* یـاد می‌گـردد... از *تلمـود* چـنین برمی‌آید که شـموئیل و شاپور نشست و برخاست‌هایی داشته‌اند و این راب روحانی گـاه به گـاه به امـاکن زرتشـتیان نـیز قـدم می‌نهـاده اسـت... *تلمـود* می‌نویسد که شاپور دوست داشت در عید سوکوت (سـایه‌بندان) شیرین‌کاری‌هایی که شـموئیل با جام‌هـای شـراب می‌کـرد تماشا کند.[4]

---

1 همان مأخذ، ص 21.

2 *Judaica*, vol. 14, pp. 786-787.

3 همان مأخذ، ص 23.

4 همان مأخذ، ص 21. و نیز بنگرید به: امنون نتصر، "شاهان ساسانی در *تلمـود*، شـاپور اول، شـاپور دوم و یزدگـرد اول"، *یادنامه سـعید نفیسی*،

شموئیل تنها یهودی مرتبط با دربار شاپور نبود. می‌دانیم که پادشاه ایران با حاخام دیگر بهنام **مر یهودا** (متوفی 299م.) نیز "رابطه دوستی داشت. این دوستی بقدری صمیمانه بود که مر یهودا گاه به گاه در کاخ سلطنتی شاپور می‌خورد و می‌خوابید... *تلمود* تأکید می‌کند که شاپور در مورد غذای کاشر برای میهمانان عزیز خود از هیچگونه تدارک لازمی کوتاهی نمی‌کرد. راب [راو]، رهبر روحانی آکادمی سورا، که پنج سال آخر زندگانی‌اش در دوره شاپور گذشته است، شاه ایران را به لقب "نکوکار" می‌خواند."[1]

این روایات تلمودی هر قدر اغراق‌آمیز جلوه کند، باز بیانگر پیوند استوار الیگارشی حاخامی با دربار شاپور اول است. درست در این زمان است که حوزه نهردعا، به ریاست شموئیل، به اوج شکوفایی خود رسید و راو یهودا حوزه پامبدتیا را تأسیس کرد. این دو کانون مهم یهودی‌نشین در نزدیکی پایتخت ایران ساسانی واقع بود.

روایات یهودی بیانگر تکاپوی نهاد "رش گلوتا" (شاه داوودی) در زمان شاپور اول و پس از آن است.

پیشتر درباره پیوند نزدیک شموئیل با اوکبای اول، "شاه داوودی" یهودیان، سخن گفته‌ایم. *دایرةالمعارف یهود* نام "شاهان داوودی" را، از درگذشت اوکبای اول تا پایان سلطنت ساسانیان، به شرح زیر ثبت کرده است: **هونای دوم**[2] (240-260)، **ناتان اول**[3] (260-270)، **نحمیا**[4] (270-313)، **مر اوکبای دوم**[5]

تهران: انتشارات دانشکده ادبیات و علوم انسانی، 1351، شماره 12، صص 9-23.

1 امنون نتصر، همان مأخذ، صص 23-24.

2 Huna II

3 Nathan

4 Nehemiah

5 Mar Ukba II

(313-337)، **هونـای سـوم**[6] (337-350)، **ابا**[2] (350-370)، **ناتـان دوم**[3] (370-400)، **کاهانای اول**[4] (400-415)، **هونای چهارم**[5] (415-442)، **مر زوتــرای اول**[6] (442-455)، **کاهانــای دوم**[7] (455-465)، **هونــای پنجم**[8] (465-470)، **هونــای ششم**[9] (484-508)، **مر زوتــرای دوم**[10] (508-520)، **اهونــای**[11] (560-؟)، **حفنــای**[12] (560-580)، **حنینای**[13] (580-590) و **بوستان**[14] (618-670).[15]

اینان شخصیت‌هایی واقعی‌انـد، نه خیـالی، که در تمـامی دوران ساسانی و پس از آن، اداره "دولت پنهان" خود را با اقتدار تمــام به دست داشــتند. **تکــاپوی دولت غیررســمی یهــود قطعــاً با اختیــارات و اقتدارات و قوانین دولت‌هـای ملی معـارض بـود و این تعـارض، چنانکه خـواهیم دید، گاه به شـکلی خشن نمـود می‌یـافت. لـذا، الیگارشی یهـودی می‌کوشـید تا ساختار این دولت غیررسمی را از مـردم سـرزمینهای میزبـان پنهـان کند و این بنیانی شد برای سنن و میراث غنی پنهانکاری یهودی. این ویژگی دیگر ساختار اجتماعی یهودیت جدیدی است که در دوران تلمودی شکل نهایی خود را یــافت.** حــــتی پادشــــاهی چــــون شــــاپور اول، بهرغم پیوند نــــزدیکش با حاخام‌هــای یهــودی، تکــاپوی خودســرانه این "دولت پنهــان" را برنمی‌تافت.

---

1 Huna III (Huna Mar I)

2 Abba

3 Nathan II

4 Kahana I

5 Huna IV

6 Mar Zutra I

7 Kahana II

8 Huna V

9 Huna VI

10 Mar Zutra II

11 Ahunai

12 Hofnai

13 Haninai

14 Bustanai

15 *Judaica*, vol. 6, p. 1024.

در روایات تلمودی می‌خوانیم که در نخستین سال سلطنت شاپور اول، یکی از سران جامعه یهودی بین‌النهرین، بهنام کاهانا، از بین‌النهرین می‌گریزد و به فلسطین پناه می‌برد. او از شاگردان راو اباریخا و از نزدیکان شموئیل است. علت فرار او را قتل یک یهودی ذکر کرده‌اند. مقتول تهدید می‌کند که از یهودی دیگر نزد مقامات دولتی ایران شکایت برد و به این دلیل کاهانا او را به قتل می‌رساند.[1] قاعدتاً این اقدام تجاوزکارانه دولت ایران را به خشم آورد و کاهانا از ترس مجازات به بیت‌المقدس گریخت. در پی این ماجرا، شموئیل رسالهای تدوین کرد با عنوان "قانون دولت، قانون است". طبق این حکم تلمودی، شموئیل به شاپور تضمین داد که **قانون دولت ایران قانون یهودیان نیز هست.** روشن است که این تکاپو بمنظور خاموش کردن خشم شاپور و مرتفع ساختن ظن او به استقلال سیاسی پنهان یهودیان بود. *دایره‌المعارف یهود*، پس از ذکر این ماجرا، می‌نویسد: ولی تلمود هیچ اشاره‌ای نکرده است که آیا "شاه داوودی" در این مذاکرات شرکت داشت یا خیر؛ و آیا این تضمین مورد قبول او بود یا نه؟[2]

به عبارت دیگر، **در این "فتوای" شموئیل یک دوگانگی ذاتی نهفته است. از سویی به عنوان یک اصل تلمودی قابل ارائه به دولت‌های میزبان است و از سوی دیگر به دلیل عدم تأیید آن از سوی عالیترین نهاد ذیصلاح یهود، یعنی "شاه داوودی"، فاقد "حجت شرعی" است و برای یهودیان حکمی مقبول و مطاع بهشمار نمی‌رود. *دایره‌المعارف یهود* می‌افزاید یهودیان در طول تاریخ پسین این اصل تلمودی را که "قانون دولت قانون [یهودیان] است" به رسمیت نمی‌شناختند و به ساختارهای "خودمختار" خود وفادار بودند. به علاوه، در مقابل این نظر شموئیل، حکم تلمودی دیگری از سعدیه گائون، بزرگترین حاخام دوره گائونی، موجود است که یهودی را تنها به اعتبار قوانینش یک "ملت" می‌شناسد. ("یهودیان یک ملت‌اند به دلیل قانون‌شان")**[3]

دقیقاً به این دلیل است که یهودیان در طول تاریخ خویش عموماً در محلات جداگانه می‌زیستند. بهنوشته *دایره‌المعارف*

---

1 ibid, vol. 10, p. 677.

2 ibid, vol. 6, p. 1025; vol. 14, pp. 786-787.

3 ibid, vol. 3, p. 922.

یهود،

[یهودیان] جدایی مکانی از پیروان سایر ادیان و اعضای سایر گروه‌های قومی و صنوف را ترجیح می‌دادند؛ زیرا این انزوای اقلیمی برای ایشان امکان بهره‌مندی از دستاوردهای حیات تداوم‌بخش دینی، آموزشی و اجتماعی را فراهم می‌ساخت. به علاوه، غریزه بقاء خود انسجام جمعی را بر ایشان تحمیل می‌کرد: ایجاد جبهه‌ای واحد در برابر دنیای خارج که عموماً دشمن بودند... به این دلیل، بهرغم همه تنوع ساختاری و کارکردی که در شرایط بغرنج کشورها... وجود داشت، جوامع خودمختار یهودی توانستند تداوم گذشته خویش و وحدت ضرور با یهودیان دورافتاده را تأمین کنند.[1]

از دوران شاپور اول، و درست در زمانی که یهودیان در دربار او از مقامی شامخ برخوردارند، سیاست "فشار دینی" به شکلی واقعی آغاز می‌شود ولی آماج آن مسیحیان‌اند نه یهودیان. لوکونین موج رو به گسترش مسیحیت را در این زمان چنین توصیف کرده است:

آئین مسیح بزرگترین نیروی اندیشه‌ای آن روزگار بود. آئین نامبرده که تا چندی پیش اندیشه و آئین مخالفان امپراتوری روم بود و پیروان آن آئین از سوی دولت مورد پیگرد و فشار بودند، علیرغم پیگرد و فشار و شاید به سبب آن، سازمانی با انضباط آهنین و نفوذی محسوس یافت. در استان‌های مجاور ایران و حتی در خود ایران (در میشان، شوش، ریو اردشیر و بحرین) به سال 225 میلادی مرکزهای ویژه اسقف‌های مسیحی پدید آمد.[2]

---

1 ibid.

2 لوکونین، همان مأخذ، ص 115.

شاپور برای مقابله با موج گسترش مسیحیت در ایــران، بهویژه در بین‌النهرین، سیاست خشن سرکوب مسـیحیان را آغـاز کـرد و همزمــان کوشــید تا آئین مــانی را به "دین رســمی" امــپراتوری ساسانی بدل کند.

مانی (277-216) در یک خاندان اشـرافی اشـکانی در تیسـفون به دنیا آمد. پدرش، پاتیک،[1] به مباحث دینی سخت علاقه داشت و مـادرش، مـریم، احتمـالا از طریق مـادر به مسـیحیان ارمنسـتان نسب می‌بــرد.[2] مــانی، به فرمــان شــاپور، تــدوین دین رســمی ساســانی را آغــاز کــرد. در ســال 243 میلادی، شــاپور در روز تاجگذاری خود مانی 27 ساله را به عنـوان "بنیادگـذار آئین نو که می‌توانست خواست‌های همه آئین‌های موجود را یکی گرداند و از آنــان پا فراتر نهد و آئین جهــانی یگــانه‌ای عرضه کند به حضــور پذیرفت. مانی کتاب خود را که *شـاپورگان* نـام داشت به پیشـگاه شاهنشـاه تقـدیم نمـود."[3] مـانی در تـدوین آئین خـود عنـایتی به یهــودیت نداشت و این در حــالی است که از مســیحیت بهــره فراوان برده بود.[4] یکی از نویسندگان معاصر یهـودی حـتی موضع مــانی نســبت به مســیحیت را "مثبت" و به یهــودیت "منفی" ارزیابی می‌کند.[5]

در زمانی که مانی در مقام "پیامبر رسمی" امپراتوری ساسانی در اوج شوکت و افتخار خود بود، در دسـتگاه شـاپور اول موبـدی بهنام **کرتـیر**[6] حضور داشـت. در یکی از کتیبه‌هـای شـاپور اول، که بیست سال پس از مراسم اهداء "شـاپورگان" حک شـده، کرتـیر مقامی کوچک دارد و نـام او در ردیف آخـرین نام‌ها آمـده اسـت. این اشــراف‌زاده دون‌پایه کمی پس از مــرگ شــاپور به مــردی

---

1 Patik

2 Widengren, ibid, p. 23.

3 همان مأخذ، ص 118.

4 *Judaica*, vol. 6, p. 1025.

5 همان مأخذ، ص 22.

6 Kartir

قدرتمند بدل شد و بزرگترین رقیب و خصم مانی. او سرانجام نه تنها مانی و مـانی‌گری را از میـدان به در کـرد بلکه خـود **در مقـام نخستین "موبدان موبد" دولت ساسـانی بنیانگـذار دین رسـمی ایـران ساسـانی شد.**

با مرگ شاپور، پسرش **هرمزد اول** به سلطنت رسـید. ظـاهراً او مانی را تکریم کرد و آئینش را مـورد حمـایت قـرار داد.[1] معهـذا، دولت هرمـزد مسـتعجل بـود. کمی بعد سـقوط کـرد و بـرادرش، **بهرام اول**، به سلطنت رسید.

در دوران سه ساله سلطنت بهرام (274-276) کرتـیر از نفـوذ فـــراوان برخـــوردار شد و با توطئه او مـــانی 60 ســـاله به قتل رسید.[2] این سرآغاز اقتدار کرتیر است. کرتیر در مقـام "موبـدان موبد" جای گرفت و قلع و قمع مسیحیان و پیروان مـانی را آغـاز کرد. دوران بهرام دوم (276-293) را اوج اقتدار کرتیر می‌دانند. در این زمان کرتیر حکمران دینی مقتـدر ایـران اسـت. معهـذا، و بهرغم کشـتار وسـیع مسـیحیان و مانویـان، در روایـات تلمـودی اشاره‌ای به آزار یا قتل یهودیان در زمان کرتیر مندرج نیست.

سیاست پیگرد مسیحیان در دوران طولانی سلطنت **شـاپور دوم** (309-379) نـیز با شـدت ادامه داشـت. در این زمـان، به دلیل گــروش قســطنطین به آئین مســیح، تهدید مســیحیت اهمیــتی مضاعف یافت. از این پس، پادشـاهان ساسـانی به مسـیحیان به عنوان "خیانتکاران بالقوه" و ستون پنجم رومی‌ها می‌نگریستند و در کشتار آنان تردید نداشتند.[3]

مهم‌ترین تحـول فـرهنگی و سیاسی که در اواخر سـده سـوم و نیمه اول سده چهـارم میلادی در ایـران رخ داد ظهـور **آئین زرتشت** به عنـوان دین رسـمی دولت ساسـانی بـود. بدینسـان، **راهی که با مانی آغاز شد با کرتیر به فرجام رسید.**

---

1 Widengren, ibid, p. 37.

2 ibid, pp. 38-41.

3 *Americana*, vol. 21, p. 740.

زمان زندگی زرتشت معلوم نیسـت. در این زمینه آراء متشـتت و متعـدد وجـود دارد که همه بر حـدس و قرینه اسـتوار اسـت. دورترین زمانی که بـرای زرتشت قایل شـده‌اند سـده هیجـدهم و نزدیک‌ترین آن سـده ششم پیش از میلاد اسـت.[1] زرتشـت‌گرایان ایرانی به هرچه کهن‌تر جلوه دادن آئین زرتشت تمایل دارند. ذبیح بهروز زمان زرتشت را 1800 سال پیش از میلاد و احمد تفضلی بین 1000 تا 1200 پیش از میلاد می‌داننـــد.[2] امـــروزه محققین عمومـــاً زمـــان زنـــدگی زرتشت را ســـده ششم پیش از میلاد می‌دانند.[3]

چه زمان زرتشت را در هزاره دوم پیش از میلاد و چه در سـده ششم پیش از میلاد بـدانیم، یک اصل مسـلم اسـت: در زمـان هخامنشیان یا آئین زرتشت وجـود نداشت یا تنها یک آئین محـدود بومی، شاید در گوشه‌ای دوردست از سرزمینهای شرقی ایران و شاید در آسیای میانه، بود؛ بهر تقدیر آئین شناخته شده و مقبـول همگـان یا بخش قابل اعتنـایی از مـردم ایـران و به طریق اولی دین رسـمی دولت هخامنشی نبـود. بـرخی ایرانشناسـان- چـون هارلـه،[4] دارمسـتتر،[5] کاسـارتلی،[6] زودربلـوم،[7] گـری،[8] الـدنبرگ،[9]

---

1 ژاله آموزگار و احمد تفضلی، *اسطوره زندگی زرتشت*، تهران: کتابسرای بابل، 1370، صص 13-20.

2 جان هینلز، *شناخت اساطیر ایران*، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، تهران: کتابسرای بابل- نشر چشمه، 1371، زیرنویس ص 12.

3 Ilya Gershevitch, "Zoroaster", *Americana*, vol. 29. p. 812.

4 de Harlez

5 Darmesteter

6 Casartelli

7 Soderblom

8 Gray

9 Oldenberg

مـــولتن،[1] مـــور،[2] پراشک[3] و نیـــبرگ[4]- بر این نظرنـــد.[5] هنریک ساموئل نیبرگ، ایران‌شناس سوئدی، در این زمینه بحثی مبسوط ارائه داده اســـت. او از جمله بر اســـاس آداب و رســـوم غـــیر زرتشتی و حتی ضد زرتشتی متداول در زمـان هخامنشـی، چـون رسم اندودن مردگان به مـوم و خاکسـپاری آنها و قربـانی کـردن جانوران، فرضیه زرتشتی بودن هخامنشیان را مردود می‌شمرد و به این نتیجه قطعی میرسد که "هخامنشـیان هیچ جـایی در تـاریخ ویژه دین زردشتی ندارند."[6]

می‌دانیم که هخامنشـــیان اجســـاد خـــود را در گـــور می‌نهادنـــد، مقابری که بهویژه در پیرامون تخت‌جمشید برجاســت، و اســکندر جسد حنوط شده کورش را دیده است. نیبرگ مینویسد:

> من پیش از این به مناســـبتی از طرفـــداران زردشـــتی بـــودن داریـوش مخصوصـاً این پرسش را کـرده بـودم که اختلاف میـان آئین به خاک سپردن مرده نزد هخامنشیان و زردشتیان را چگونه توجیه میکننـد: هخامنشـیان مردگـان را زیر خـاک دفن میکردنـد، زردشتیان مرده را در هوای آزاد میگذاشتند. پاسخ این پرسش را همچنـان به من بدهکارنـد. افسـوس میخـورم که این پرسش را جـدی نگرفتنـد. **این پرسش اهمیت بنیـادین دارد.** انســان نمیتواند که زردشـــتی باشد و در عین حـــال مردگـــان خـــود را در خاک دفن کند. اسناد زردشتی در این باره به اندازه کافی آگـاهی روشن میدهند.[7]

بهنوشـــته گیرشـــمن، حفاری‌هـــای باستان‌شناسی پیشـــینه آداب تـدفین زرتشـتی را تنها تا عهد ساســانی می‌شناسد و تنها در این

---

1 Moulton

2 Moor

3 Prasek

4 Henrik Samuel Nyberg (تلفظ نام فوق در زبان سوئدی "نوبرگ" است.)

5 هنریک ســاموئل نیــبرگ، *دینهــای ایــران باســتان*، ترجمه ســیفالدین نجمآبادی، تهران: مرکز ایرانی مطالعه فرهنگها، 1359، ص 355.

6 همان مأخذ، ص 396.

7 همان مأخذ، ص 363.

زمان است که "برج‌های خاموشی" به پا شد.[8] در دوران سـلوکی و اشکانی نیز آئین زرتشت یا وجود نداشت یا دین شناخته شده و همگانی نبود. قربانی کردن جانوران و مقـابر عهد اشـکانی، مانند گورسـتان وسـیع شـوش، موید این ادعاسـت.[2] حـتی در دوران آغـازین ساسـانی نـیز آئین زرتشت یا شـناخته نبـود یا موقع قابل اعتنایی نداشت. لوکونین، که پژوهش مهم خود در تاریخ ساسانی را بر مجموعه غنی سکه‌های آن دوران مبتـنی سـاخته، در دوران پیش از کرتیر نشانی از آئین زرتشت نمی‌یابد:

> نخستین شاهنشاهان ساسانی تنها برگزیده از سوی اهـورامزدا نبودند. بر پشت سکه هرمزد یکم، فرزند بزرگتر شـاپور، منظـره تاجگذاری وی تصویر شده که در آن اهـورامزدا، میـترا و اناهیتـا- که در آن زمان با همسر بزرگ شاهنشـاه بـانوی بـانوان همگـون می‌نمـود- شـهریاری کشـور را بـدو تفـویض داشـته‌اند... میـترا و اناهیتـا... نخسـتین بـار در سـکه‌های هرمـزد یکم به سـال 273 منتشر شـد... میـترا با افسـری دارای شـعاع‌های زرین، که جـزء لایتجزای رب‌النوع آفتاب مشرق‌زمین و هلنیستی اسـت، و اناهیتا با افسر کنگره‌دار اتور اناهیت، بانوی بانوان، زیور یافته‌انـد... **در فهرست دربـاریـان اردشـیر حـتی به یک عنـوان و پایه مذهبی برنمی‌خوریم و در فهرست دربـاریـان پسـرش، شاپور، تنها از یک موبد یاد شده و آن نیز کرتیر اسـت.** پس از چندی کرتیر به جایگاه‌های والایی رسید و رئیس مذهبی و مربی مذهبی شاهنشاه شد. ولی در سال 262 میلادی، که تاریخ نگـارش کتیبه شـاپور یکم... و مقـارن گذشت نیم قـرن از آغـاز شهریاری دودمـان ساسـانی در ایـران بـود کرتـیر جایگـاه کوچک "هیربد"... را داشت و در فهرست دربـاریـان نـام او جـزء یکی از آخـرین نام‌هـا، پس از زنـدانبان و دروازه‌بـان کـاخ شـاهی، آمـده است.[3]

---

1 رومن گیرشـمن، *ایـران از آغـاز تا اسـلام*، ترجمه محمد معین، تهـران: انتشارات علمی و فرهنگی، 1364، ص 398.

2 همان مأخذ، ص 321.

3 لوکونین، همان مأخذ، صص 135-137.

اوستا، کتاب پایه‌ای آئین زرتشت، مجموعه‌ای است شامل 21 "نسک" (کتاب) که گویا اهورامزدا به وسیله زرتشت برای ویشتاسب، پادشاه ایران، نازل کرد. طبق روایت *دینکرت*، پیش از حمله اسکندر به ایران دو نسخه از *اوستا* در دست پادشاهان هخامنشی بود و اسکندر هر دو را به آتش کشید. سرانجام، اردشیر، بنیانگذار دولت ساسانی، روحانی بزرگی بهنام **تنسر** را مامور گردآوری نسخ *اوستا* کرد و او پس از وارسی متن‌های موجود یکی را برگزید و آن را *اوستای* واقعی اعلام نمود. از این تنسر رسالهای موجود است بهنام *نامه تنسر*. **محققین عموماً زمان تدوین *نامه تنسر* را سده‌های ششم و هفتم میلادی می‌دانند و انتساب آن را به زمان اردشیر (نیمه اول سده سوم میلادی) مردود می‌شمرند.**[1] لوکونین نیز داستان تنسر را نمی‌پذیرد. بهزعم او، هم *دینکرت* و هم *نامه تنسر* متونی ساختگی و متأخرند و "تنسر" شخصیتی غیرواقعی است.

> **نامه تنسر نیز همانند دینکرت در آخر روزگار ساسانیان نوشته شده است. این نوشته ساختگی جعلیاتی است دارای جهت خاص. و آگاهانه آن را به نویسندگان متقدم نسبت داده‌اند تا به یاری زمان برای اندیشه‌هایی که در این نوشته‌ها آمده حیثیت و اعتبار بیشتری پدید آورند. تنسر از نظر ما همچنان شخصیتی است افسانه‌ای که سیصد سال پس از روزگاری که به زندگی و فعالیت او نسبت داده‌اند از وی سخن رانده‌اند.**[2]

---

1 بنگرید به: پیگولوسکایا، همان مأخذ، صص 166-170.

2 لوکونین، همان مأخذ، ص 134.

نامه تنسر در نیمه اول سده دوم هجری/ سده هشتم میلادی بهوسیله ابن‌مقفع از زبان پهلوی به عربی برگردانیده شد. هر دو متن نخستین پهلوی و عربی موجود نیست و متن حاضر به سده‌های بعد تعلق دارد. این رساله در سال 1311 شمسی بهوسیله مجتبی مینوی در تهران به چاپ رسید. چاپ جدید آن در سال 1354 بکوشش مجتبی مینوی و محمد اسماعیل رضوانی است.

آدولف راپ، محقق آلمـانی نیمه سـده نـوزدهم، مولف کتـاب مفصـلی است با عنـوان *دین و سـنن پارسـیان و سـایر ایرانیـان چنانکه نویسندگان یونانی و رومی توصیف کرده‌انـد*. خورشـیدجی کاما، محقق نامدار پارسـی، در سـالهای 1877-1879 این کتـاب را به انگلیسی ترجمه و در بمبئی منتشر کرده است.[1]

بهزعم آدولف راپ، آئیـنی که امـروزه به نـام زرتشـتیگری می‌شناسـیم یکی از آئین‌هـای شـرقی است و در سـرزمینی که طی سده‌های متمادی به نام ایران شناخته شده نشـانی از آن در دست نیسـت. راپ نـیز معتقد بـود که زرتشـتیگری در عهد ساسـانی و به عنـوان یک "دین دربـاری و دولـتی"، نه "یک دین ملی"، به سرزمین ایران وارد شد.[2] او می‌نویسد:

> در میان شانزده کشـور مختلفی که به وسـیله اورمـزد آفریـده شد نامی از ایران[3] نیست. به علاوه در هیچ جای *اوسـتا* نـامی از ایران نیست و این عجیب است زیـرا در زمـان تـدوین این کتـاب بی‌تردید ایرانیان[4] ملت غالب بودند.[5]

و می‌افزاید:

> در *اوستا* هیچ اشاره‌ای به مغ‌ها، روحـانیون ایـرانی، نیست و به عکس از "آتراوا"،[6] روحانیون سرزمینهای شرقی، نام برده شده است.[7]

این تنـاقض منجر به ارائه این فرضـیه عجیب شد که گویا در ازمنه کهن دو ایران وجود داشـته: **"ایـران غـربی" و "ایـران شـرقی".**

---

1 Adolph Rapp, "The religion and the customs of the Persians and other Iranians, as described by the Grecian and Roman authors", *The Collected Works of K. R. Cama*, Bombay: The K. R. Cama Oriental Institute, 1968, vol. 1, pp. 1-315.

2 ibid, p. 21.

3 Persia

4 Persians

5 ibid, p. 6.

6 Athrava

7 ibid, p. 7.

آنچه در متون یونانی و رومی آمده مربوط به "ایران غربی" است و آنچه در *اوستا* مندرج است به "ایران شرقی" تعلق دارد.[1]

بهنوشته گیرشمن، کتیبه بزرگ شاپور اول در نقش رستم ثابت می‌کند متون مقدسی که امروز بهنام *اوستا* شناخته می‌شود در زمان انشاء و حک این کتیبه (262 میلادی) هنوز وجود نداشته است.[2]

"مسئله *اوستا*" معضل پژوهشگران امروزین نیز هست. به مقالات مندرج در *دایره‌المعارف ایرانیکا* توجه کنیم:

کلنس به درستی به این معما توجه کرده که چرا بهرغم ابداع خط میخی در دوران هخامنشیان هیچ کتیبه‌ای که در آن نشانی از *اوستا* باشد در دست نیست.[3]

گنولی می‌نویسد:

> غیرممکن است مکان جغرافیایی خاصی را برای زبان اوستایی تعیین کرد... ارجاعات جغرافیایی *اوستا* محدود به مناطقی از شرق فلات ایران و **مرزهای ایران و هند** است. به علاوه، متون کهن ایرانی به زبانی غیر از زبان اوستایی نوشته شده‌اند.[4]

معضل عجیب دیگر، خطی است که بهنام "اوستایی" می‌شناسیم:

پژوهشگران الفبای اوستایی را ساخته‌ای جدید و متأثر از الفبای یونانی می‌دانند.[5] بهنوشته هوفمن، **الفبای اوستایی "بی هیچ تردید بر اساس الفبای یونانی" ابداع شده که در زمان شاپور اول در ایران کاملا شناخته شده بود.** هوفمن احتمال می‌دهد این الفبا در عهد شاپور دوم اختراع شده باشد.[6] هوفمن نیز چون دیگران زمان

---

1 ibid, p. 8.

2 گیرشمن، همان مأخذ، ص 322.

3 J. Kellens, "Avesta", *Iranica*, vol. III, pp. 35-36.

4 G. Gnoli, "Avestan Geography", ibid, p. 44.

5 Kellens, ibid, p. 36.

6 K. Hoffmann, "Avestan Language", ibid, p. 50.

تـــدوین *اوســـتا* را دوران شــــاپور دوم می‌داند و آن را تلاشی می‌شــمرد بــرای اســتقرار یک دین منســجم مرتبط با قــدرت سیاسی دولت ساسانی بـرای مقابله با مسـیحیت، بـوداییگری و مــانویت؛ ادیــانی که بر کتب مقــدس خــود اســتوار بودنــد.[1] و سرانجام، باید بیفزائیم که **کهن‌ترین اشاره بهنام *اوستا* به کتیبه کرتیر تعلق دارد.**

خویشاوندی آئین زرتشت و یهودیت از حوالی دهه 1870 مـورد توجه پژوهشگران قرار گرفت.

فردریک اشپیگل، ایرانشناس آلمانی، در رسالهای با نـام *اوسـتا و سِفر پیدایش؛ رابطه ایرانیان و یهودیان*، مدعی است که قطعـاً قوم بنی‌اسرائیل از *اوستا* تأثیر گرفته‌اند زیرا معاصر هخامنشـیان بـوده و نمی‌توانسـته‌اند از تـأثیر این قـدرت بـزرگ جهـان آن روز برکنار باشند.[2]

نظریه اشپیگل بر اساس این فرضیه شکل می‌گیرد که بپــذیریم ایرانیــان در دوره هخامنشی پــیرو آئین زرتشت بــوده و کتــاب مقدسی بهنــام *اوســتا* نــیز داشــته‌اند؛ فرضــیه‌ای که اثبات‌پــذیر نیست.

سِر جیوانجی مودی، محقق پارسی، در *یادداشــت‌های ماسـونی* خود ضمن تأیید نظر اشپیگل مدعی است "تأثیر *اوستا* بر یهودیت بی‌شک عظیم اســت... و آئین یهــود تا حــدودی به آئین زرتشت وامدار است."[3] اگر بپذیریم که *اوستا* متنی است تدوین شــده در ســده چهــارم میلادی این تــأثیر را باید بــرعکس شــمرد و جمله جیوانجی مودی را به این شکل بازنویسی کرد: "تأثیر یهــودیت بر *اوستا* بی‌شک عظیم است..."

روایات تلمودی از رابطه نزدیک حاخام‌های بین‌النهـرین با **شـاپور**

---

1 Kellens, ibid, p. 36.

2 Fr. Spiegel, *Avesta and The Genesis, or the Relations of the Iranians to the Semites*, Tran. by K. R. Cama, Bombay: The Times of India Press, 1880.

3 Jivanji Modi, *Masonic Papers*, Bombay: 1913, p. 166.

دوم و مادرش، **ایفرا هرمزد**، روایت می‌کنند.

شاپور هفتاد سال سلطنت کرد. این نشان می‌دهد که در کودکی به سلطنت رسید و در سالهای نخست مادرش قدرت را به دست داشت. گفته می‌شود که راوا، رئیس حوزه پامبدیتا (که در این زمان در ماحوزا مستقر بود)، با دربار شاپور رابطه نزدیک داشت. راوا بسیار ثروتمند بود. او سرمایه‌ای از ثروتمندان یهودی گرد آورد و برای جنگ با رومی‌ها در اختیار شاپور قرار داد. ایفرا هرمزد، ملکه مادر، با راوا رابطه نزدیک داشت و گاه برایش پول می‌فرستاد تا در میان فقرا تقسیم کند.[1]

از راو حما و راو اشی نیز به عنوان نزدیکان شاپور دوم یاد شده است.

راو حما،[2] پس از راوا رئیس حوزه پامبدیتا (356-377) بود و به تجارت نیز اشتغال داشت. زمانی شاپور از او درباره منشاء آئین تدفین یهودیان در "تورات" پرسید و حما در پاسخ ماند. احا بن یعقوب،[3] حاخام دیگر، ماجرا را شنید و گفت: "دنیا بهوسیله احمق‌ها اداره می‌شود. چرا به آیه 23 باب 21 ‘سفر تثنیه’ اشاره نکرد؟"[4]

راو اشی،[5] که به "ربنا"[6] (آقای ما) شهرت داشت، مقتدرترین حاخام اواخر سده چهارم و اوایل سده پنجم در بین‌النهرین است. در سال 371 به ریاست حوزه سورا رسید و 56 سال ریاست روحانی یهودیان بین‌النهرین را به دست داشت. شمار شاگردان او را "صدها نفر" ذکر کرده‌اند. حاخام‌هایی که از مکتب او پدید شدند به "ربی‌های مکتب راو اشی" شهرت دارند

---

1 *Judaica*, vol. 13, pp. 1579- 1580.

2 Hama

3 Aha b. Jacob

4 "بدنش در شب بر دار نماند. او را البته در همان روز دفن کن زیرا آنکه بر دار آویخته شود ملعون خداست تا زمینی را که یهوه خدایت تو را به ملکیت می‌دهد نجس نسازی." (ibid, vol.7, p. 1218)

5 Rav Ashi

6 Rabbana

و مهم‌ترین آنان **راوینای اول** (متوفی 422) است. راو اشی همان کسی است که کار گردآوری و تدوین *تلمود* را آغاز کرد. راو اشی "ثروتی عظیم" داشت و چنان متنفذ بود که حتی هونا بن ناتان، "شاه داوودی"، اقتدار او را به رسمیت می‌شناخت. *تلمود* می‌گوید:

> از زمان ربی یهودا ناسی دانایی [قدرت روحانی] و بزرگی [قدرت سیاسی و مالی] در یک تن به سان راو اشی تمرکز نیافته است.[1]

بدینسان، باید او را مقتدرترین حاخام یهودی پس از یهودا ناسی شمرد. **همانگونه که یهودا ناسی با اتکاء بر قدرت و ثروت خود از طریق تدوین *میشنا* شالوده‌های یهودیت جدید را بنیان نهاد؛ راو اشی با تدوین *تلمود* این شالوده را به شکل نهایی استوار ساخت.**

معهذا، بهرغم نزدیکی با یهودیان، تکاپوی الیگارشی یهودی و ساختار سیاسی پنهان آن گاه خشم شاپور دوم را نیز، چون شاپور اول، برمی‌انگیخت. در روایات تلمودی است که به دستور راوا یک یهودی را به سختی شلاق زدند و او در زیر ضربات شلاق مرد. شاپور از این حرکت سخت برآشفت و دستور قتل راوا را صادر کرد ولی با شفاعت مادرش او را بخشید.[2]

در زمان سلطنت شاپور دوم، الیگارشی یهودی فلسطین و در رأس آن ربان جمالیل چهارم نیز با "ژولیان مرتد"، امپراتور روم، رابطه نزدیک برقرار کرد. **بدینسان، استقرار الیگارشی یهودی در دو کانون فلسطین و بین‌النهرین، امکانات گسترده‌ای برای نوسان در میان سیاست‌های دو امپراتوری روم و ایران در اختیار ایشان گذارد. در این دوران شالوده‌ای شکل گرفت که میراث و سنن آن تا به امروز تداوم یافته است. بر شالوده این میراث غنی تاریخی است که الیگارشی یهودی در سده‌های معاصر توانست در میان کانونهای متنوع و متعارض قدرت سیاسی در قاره اروپا مانور دهد و سیاست مستقل خویش را پیش برد. این میراث در دوران یهودیت**

---

1. *Judaica*, vol. 3, pp. 10, 709-720.
2. امنون نتصر، همان مأخذ، ص 27.

تلمودی تکوین یافت و در بنیـان روانشناسی قـومی و فرهنگ این نـوع منحصر بفرد از جامعه بشری جای گرفت.

رابطه الیگارشی حاخامی با پادشاهان ساسانی در زمان **یزدگـرد اول** (399-421) به اوج رسـید تا بـدانجا که ادعا می‌شـود همسر یزدگرد، بهنام شوشندخت، دختر "شاه داوودی" یهود بود و بهرام گور و نرسی فرزندان اویند.[1]

تنها مدرکی که در آن وصلت یزدگرد و یهودیان ذکر شده کتـاب *شهرستان‌های ایران* به زبان پهلوی است. این در حـالی است که در *تلمود* هیچ اشاره‌ای به این وصلت مندرج نیست.[2]

کتاب فوق مأخذ معتبری بـرای اثبـات این ادعا بهشـمار نمیرود. قدمت رساله *شهرستان‌های ایران* حداکثر به سـده ششم میلادی می‌رسد یعنی حـدود یکصد سـال پس از زمـان یزدگـرد. ولی این رسـاله بعـدها مـورد دسـتکاری قـرار گرفته است و در متـنی که امروزه وجـود دارد (در پـاراگراف 61 چـاپ بلوشه و مـارکوارت) نـام منصـور خلیفه عباسی منـدرج اسـت. محققین این نسـخه را متعلق به حوالی نیمه سـده هشـتم میلادی می‌دانند و همه مـوارد منـدرج در آن را از نظر تـاریخی معتـبر نمی‌شناسـند.[3] بهـرروی، *تلمـود* از رابطه نزدیک یزدگـرد اول و سـران یهـودی یـاد کـرده است.

مهم‌ترین چهره یهودی این زمان که با یزدگرد اول رابطه نزدیک داشـت، **هونا بن ناتـان** (هونـای چهـارم) "شـاه داوودی" یهودیـان (415-442) است.

روایات تلمودی از "جمع علم و مقام" در نزد او سخن گفته‌انـد. وی پس از مرگ راو اشی حاخام بزرگ یهودیان نیز شد و "مـورد احترام فراوان" یزدگرد بـود.[4] گفته می‌شـود وی زمـانی به دیـدار

---

1 همان مأخذ، صص 30-31؛ *Judaica*, vol. 15, p. 1337

2 امنون نتصر، همان مأخذ، صص 29-30.

3 بنگرید به: پیگولوسکایا، همان مأخذ، صص 159-162.

4 ibid, vol. 8, p. 1076.

یزدگـرد رفت، پادشـاه متوجه کمربند شل او شـد، از تخت پـایین آمد و کمربند هونا را سفت کرد. حاخام‌های یهودی در تفسیر این حادثه می‌نویسـند این تحقق یکی از آیـات "کتـاب اشـعیاء نـبی" است که "شاهان تو را خدمت خواهند کرد."[1]

در دوران سلطنت **بهـرام پنجم** (421-439)، معروف به "بهـرام گـور"، نـیز الیگارشی یهـودی وضـعی اسـتوار در ایـران داشـت. امنون نتصر، نویسنده یهودی معاصر، تا بدانجا می‌تـازد که بهـرام گـور را، طبق شـرع یهـود، یهـودی می‌شـمرد زیـرا گویا مـادر او، شوشندخت، یهودی بود![2]

ستیز دولت ساسانی با الیگارشی یهودی بین‌النهـرین از زمـان یزدگـرد دوم (439-457)، پسر بهرام گور، آغاز شد.

روایـات تلمـودی از سـختگیری و "آزار و شـکنجه" او نسـبت به یهودیـان سـخن گفته‌انـد.[3] قاعـدتاً این نشـانه افـزایش تکـاپوی الیگارشی یهودی در ایران است تا بدانجا که پادشـاه ساسـانی را به تعـارض واداشـت. این تحـول حـدود 30 سـال پس از تعطیل شـورای "سـنهدرین" در فلسـطین (415 میلادی) و انتقـال کامل مرکز یهودیان به بین‌النهرین رخ داد.

این تغییر سیاست نسبت به یهودیان در سالهای پسین نیز تداوم یافت.

در زمان **فـیروز**، پادشاه ساسـانی (459-484)، "دولت پنهـان" یهود به شدت مـورد حمله قـرار گـرفت؛ و در سـال 470 میلادی هونـــای پنجم، "شـــاه داوودی"، و دو تن از حاخام‌هـــای عالیرتبه اعـدام شـدند. از آن پس به مـدت 14 سـال (تا پایـان سـلطنت فـیروز) کسی در این مقـام جـای نگـرفت. این نشـانه بهم‌ریـزی ساختار سیاسی یهودیـان در این زمـان اسـت. روایـات یهـودی از فیروز با عنوان **"فیروز شریر"** یاد می‌کنند.[4]

---

1 امنون نتصر، همان مأخذ، ص 31.

2 همان مأخذ، ص 30.

3 همان مأخذ، صص 31-32.

4 Ben-Sasson, ibid, p. 380.

حمزه اصفهانی در کتاب معروف خود، *سنی ملوک الارض و الانبیاء*، از قتل "نیمی از یهودیان اصفهان" به دستور فیروز سخن گفته است.[1] منابع یهودی درباره این "خشونت" داد سخن می‌دهند ولی این نکته را پنهان نمی‌کنند که علت این تعارض حضور "دولت پنهان یهود" بود که برای خویش اختیارات قضایی مستقل از قوانین ایران می‌خواست. امنون نتصر، نویسنده معاصر یهودی، می‌نویسد:

> در این هنگام موسسات یهودی یکی پس از دیگری بسته شدند و یهودیان با خشونت **تحت اوامر قضایی ایران** قرار گرفتند.[2]

این همان تعارض اختیارات "دولت پنهان یهود" است با حقوق دولت‌های میزبان که پیشتر درباره آن سخن گفته‌ایم.

بهرروی، روایت حمزه اصفهانی پذیرفتنی نیست. کتاب حمزه در سال 350 هجری/ 961 میلادی تدوین شده یعنی حدود 480 سال پس از حادثه. منبع اطلاع او درباره یهودیان، چنانکه خود تصریح کرده، روایت شفاهی یکی از "دانشمندان یهودی بغداد" بهنام صدقیا است.[3]

این دگرگونی در رابطه دولت ساسانی و الیگارشی یهودی را ناشی از دو عامل میتوان شمرد:

نخست، وضع دشوار اقتصادی ایران در سده پنجم میلادی؛

دوم، بحران اجتماعی جامعه ایران که به شورش‌های مردمی موسوم به "جنبش مزدکیان" انجامید.

منابع تاریخی از وضع دشوار اقتصادی ایران در این زمان و بروز قحطی و خشکسالی شدید در سالهای 466-471 میلادی خبر می‌دهند. به همین دلیل است که **گروه کثیری از یهودیان مستقر**

---

1 حمزه بن حسن اصفهانی، *تاریخ پیامبران و شاهان*، ترجمه جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، چاپ دوم، 1367، ص 54.

2 امنون نتصر، همان مأخذ، ص 33.

3 حمزه اصفهانی، همان مأخذ، ص 89.

در ایران و بین‌النهرین به حواشی خلیج فارس و شبه جزیره عربستان و یمن و هند مهاجرت کردند. منشاء جوامع یهودی شبه جزیره عربستان و یمن در زمـان ظهور اسلام به این تحول می‌رسد.

این بحران اقتصـادی طبعـاً از علل مهم پیـدایش جنبش مـزدکی و اقبال وسیع مردم به آن بود تا بدانجا که قبـاد، پادشاه ساسـانی (531-488)، نیز در آغاز سلطنت خود به مزدک گـرایش داشـت. می‌دانیم که در زمان قباد یهودیـان مـورد حمله "مزدکیـان" قـرار گرفتند.[1] معهذا، ستیز با الیگارشی یهودیان پیش از قباد، در زمان یزدگرد دوم و فـیروز، آغـاز شد که هیچ یک "مـزدکی" نبودنـد. به علاوه، مزدک بامدادان نیز، چنانکه آرتور کریستن‌سن ادعا کـرده، "کمونیست" نبود. او از طبقه روحـانیون و مغـان بـود و به روایت خواجه نظام‌الملک در مقام "موبدان موبد" جای داشت:

> اول کسی که در جهان این مذهب معطله آورد، مـردی بـود که اندر زمین عجم بیرون آمد و او را **موبدان موبد** گفتندی. نام او **مزدک بن بامدادان**. به روزگار ملک قباد بن پیروز و نوشروان عادل. خواست که **کیش گبرکی را بر گبران به زیـان آورد** و راهی نو در جهـــان گســـترد... چنانکه **دین گـــبران** و **دین جهودان** و ترسایان و بت‌پرستان را باطل کند...[2]

مزدک با دینی که کرتیر بنیان نهاد موافقـتی نداشت و از طریق اصـــلاح آن نظـــام دیـــنی نویـــنی را ارائه می‌داد. فردوسی او را موبـدی "سـخنگوی و با دانش و رأی و کـام" توصـیف کـرده و گزارشش از ماجرای مزدک همدلانه است.[3]

تکاپوی مزدک و قبـاد را، بهرغم افسـانه‌پردازی‌های پسـین، تنها باید تلاشی برای ایجاد رضایت در تـوده مـردم شورشی از طریق کاهش فاصله طبقاتی و کوتاه کردن دست بخش آزمند و حـریص و تجاوزگر اشرافیت آن روز ایران دانست. این نیاز مـبرم آن روز

---

1 *Judaica*, vol. 6, p. 1027.

2 خواجه نظام‌الملک طوسـی، *سیاسـتنامه*، بکوشش دکـتر جعفر شـعار، تهران: امیرکبیر، چاپ سوم، 1364، ص 230.

3 *شاهنامه فردوسی*، مسکو، 1970، ج 8، ص 42.

جامعه ایرانی بود و آغاز آن به زمان فیروز می‌رسد نه قباد و مزدک. بهنوشته پیگولوسکایا،

> [در آن زمان] فلاکت‌های طبیعی متعددی گریبانگیر مردم کشور شد. کمبود محصول، قحطی و گرسنگی، توده‌های مردم را دچار فقر و مسکنت کرد. اخباری در دست است مبنی بر اینکه فیروز کوشید تا تسهیلاتی در زندگی مردم پدید آورد. وی از میزان مالیات سرانه کاست و از خزانه دولت اتباع کشور را یاری کرد. اخبار دیگر حاکی از آن است که فیروز از ثروتمندان خواست تا به یاری بی‌چیزان بشتابند. وی در این زمینه از کوشش دریغ نورزید. معاصران متذکر شده‌اند که دوران پادشاهی او [فیروز] با فلاکت و بدبختی فراوان همراه بود و مردم در آستانه تاجگذاری بلاش در فقر و مسکنت به سر می‌بردند. پس از سال 484، که سال تاجگذاری بلاش برادر فیروز بود، هیچگونه بهبودی در وضع کشور حاصل نشد. پول در خزانه سخت کاستی پذیرفت. گردآوری مالیات از اهالی دشوار می‌نمود. روستاییان ورشکسته از شدت فقر و مسکنت کشتزارهای خود را ترک می‌گفتند. فریاد عدم رضایت و اعتراض سراسر کشور را فراگرفته بود.[1]

بلاش "نیک‌نفس و آشتی‌جو" نیز چون فیروز کوشید تا از طریق محدود کردن اقتدار و تاراجگری اشراف و ثروتمندان آزمند راهی برای نجات کشور بیابد ولی با توطئه آنان سرنگون و کور شد. و سرانجام قباد، پسر فیروز، به قدرت رسید.[2]

این تحولات درست مقارن است با ستیز فیروز و قباد با الیگارشی یهودی مستقر در ایران و مهاجرت یهودیان بهویژه به عربستان و یمن. می‌توان تصور کرد که تکاپوی اقتصادی و مالی یهودیان نفرت مردم را برانگیخت و تعارض‌های شدید را با ایشان سبب شد. **الیگارشی یهودی بخشی از تکاپوی خود را به سرزمین پررونق تجاری و کشاورزی یمن و عربستان منتقل کرد و در توطئه‌های آن زمان گروهی از اشراف ایران علیه بلاش و قباد نیز شرکت جست. آنگاه که قباد**

---

[1] پیگولوسکایا، همان مأخذ، ص 414.
[2] همان مأخذ، صص 414-415.

سرنگون شد به شورش مسلحانه علیه دولت ایران دست زد؛ و سرانجام همه این حوادث را به پرچمی دیگر برای "مظلومیت" خویش بدل ساخت. این رویه متعارف و شناخته شده تاریخنگاری یهود است.

شورش مسلحانه یهودیان علیه دولت ایران، و به تعبیر مورخین دانشگاه عبری اورشلیم **"استقرار سلطنت یهودی در بین‌النهرین"،**[1] در سال 495 میلادی آغاز شد؛ زمانیکه آشوب ایران را فراگرفت و اشراف ساسانی و موبدان زرتشتی مخالف مزدک قباد را از سلطنت خلع کردند. بهنوشته پیگولوسکایا،

> [قباد] در نخستین سالهای سلطنتش به گروه‌هایی تکیه داشت که از مزدکیان حمایت می‌کردند. این نیز موجب قوت یافتن جنبش مزدکیان شد که از پشتیبانی توده مردم برخوردار بود... گذشت نسبت به مزدکیان و نادیده گرفتن اعمال خصمانه این گروه علیه اشراف و بزرگان انفجارهایی را موجب گردید. اشراف و موبدان قباد را از تخت شاهی به زیر کشیدند و برادرش جاماسپ را به جای او بر تخت نشاندند.[2]

قباد به سرزمین هفتالیان گریخت، سه سال بعد (499) با حمایت آنان به ایران بازگشت و قدرت را به دست گرفت؛ ولی سالها طول کشید تا نظم و امنیت را به سراسر ایران بازگرداند.

ماحوزا[3] شهری بود در کناره جنوبی رود دجله در نزدیکی تیسفون پایتخت ساسانی. **تیسفون**[4] در زمان سلوکی‌ها ساخته شد. اویدوس کاسیوس،[5] سردار رومی، در تهاجم سال 165 میلادی به بین‌النهرین آن را خراب کرد. اردشیر اول ساسانی آن را از نو بنا کرد و "بی اردشیر" نام گرفت. این نام مکرر در *تلمود* به کار رفته که نشانه پیوند یهودیان با آن است.

---

1 Ben-Sasson, ibid, p. 380.

2 مأخذ، ص 429.

3 Mahoza

4 Ctesiphon

5 Avidus Cassius

در آغــاز شــکوفایی تیســفون، مــاحوزا به یکی از مراکز مهم تجاری بین‌النهرین بدل شد زیرا در محل تـردد کاروانهـای تجـاری جای داشت. یهودیان در تجارت ماحوزا و تیسفون نقشی فعال به دست گرفتند و به روایت *تلمود* تجارت‌شان بسـیار سـودآور بـود. یهودیان ماحوزا املاک کشاورزی پهناور نیز در اختیار داشتند.

در نیمه دوم سده چهارم میلادی، در زمان سلطنت شاپور دوم، ماحوزا به یکی از کانونهـای اصـلی الیگارشی یهـودی بـدل شد تا بدانجا که راوا حوزه درس خـود را از پامبـدیتا به این شـهر منتقل کرد و چهارده سال (تا زمان مرگ) در آنجا زیست. در این زمان، جمعیت انبوهی از یهودیـان در مـاحوزا اسـتقرار یافتند و اکـثریت مردم شهر یهودیان بودند.[1]

با آغـاز آشـوب در ایـران و سـقوط قبـاد، الیگارشی یهـودی به رهبری **مر زوترای دوم**، "شاه داوودی"، از فرصت بهـره جسـت، به کمک نـیروی مسـلح خـویش دولت مسـتقل خـود را در بخشی از بین‌النهرین بر پاکرد و ماحوزا را، که قاعدتاً قلعه‌ای اسـتوار بـود، مرکز آن قرار داد.

مر زوترا پسر هونای پنجم اسـت؛ همـان "شـاه داوودی" که در سـال 470 به فرمـان فـیروز ساسـانی گـردن زده شـد. مـادر او دخـتر حنینا رئیس حـوزه ماحوزاسـت. گفته می‌شـود در مـاجرای هونـای پنجم تمـامی اعضـای "خانـدان داوود" به قتل رسـیدند و زوترا تنها بازمانـده ایشـان بـود. مر زوتـرا از حمـایت حنینـا، پـدر بزرگش، برخوردار بود.

"سـلطنت مسـتقل یهـود" در مــاحوزا هفت سـال دوام آورد. سرانجام، در سـال 502 میلادی ارتش ایـران مـاحوزا را تصـرف کرد. مر زوترا و حنینا، و قاعدتاً گروهی دیگر از یهودیان، در کنـار پل مـاحوزا مصـلوب شـدند و نهادهـای یهـودی در سراسر ایـران تعطیل شد.[2]

گفته می‌شود در پی این مـاجرا از "خانـدان داوود" تنها نـوزادی

1 *Judaica*, vol. 11, pp. 729-730.

2 ibid, vol. 16, pp. 1244-1245; Ben-Sasson, ibid, p. 380.

از مر زوترا ماند که او نیز به نام پدر خوانده می‌شد. این مر زوترا را مخفیانه به بیت‌المقدس بردند و در سال 520، زمانیکه 18 ساله شد، در رأس یهودیان جای گرفت.[1]

در این زمان است که راوینا بن هونا (راوینای دوم) رئیس حوزه سورا به تدوین *تلمود* پایان داد. با مرگ او (499) این مجموعه فقهی بسته شد و دوران "امورائی" در حاخامیم یهودی به پایان رسید. زمان زندگی راوینا بن هونا را دوران شدت عمل مقامات ایرانی علیه یهودیان و بستن کنیسه‌ها عنوان می‌کنند.[2]

امنون نتصر، استاد دانشگاه عبری اورشلیم، که می‌داند شورش مر زوترا نقض قوانین و تمامیت ارضی ایران است، چون نویسندگان *تاریخ مردم یهود* این حادثه را با افتخار "تأسیس سلطنت مستقل یهود" نمی‌خواند. او سیر و توالی حوادث را می‌آمیزد و روایت خود را بگونه‌ای تنظیم می‌کند که شورش مر زوترا عملی تدافعی جلوه‌گر شود. سپس، به توجیه آن دست می‌زند و می‌نویسد:

> **انگیزه این شورش هسته‌های نامشروع، خصوصاً در مورد پاکی خانوادگی و احترام به مالکیت شخصی، در آئین مزدک بود.**[3]

این توجیه عجیبی است. جماعتی بیگانه و میهمان که برای کسب و کار در سرزمینی اقامت گزیده‌اند اینک برای خود رسالت پاسداری از "حریم اخلاق" و "شرع" مردم میزبان را

---

1 Ben-Sasson, ibid, p. 381.

در فهرست "شاهان داوودی" مندرج در *دایره‌المعارف یهود* زمان ریاست مر زوترای دوم بر یهودیان سالهای 508-520 عنوان شده. (*Judaica*, vol. 6, p. 1024) حال آنکه زمان سقوط و بازگشت قباد تا تصرف ماحوزا سالهای 495-502 است. بنظر می‌رسد در این فهرست، که بر اساس روایات و حکایات تنظیم شده، زندگی مر زوترای دوم و پسرش آمیخته شده است.

2 *Judaica*, vol. 13, pp. 1585.

3 امنون نتصر، همان مأخذ، ص 36.

قایل‌اند![1]

انتقال کانون تکاپوی الیگارشی یهودی به یمن در اواخر سده پنجم و اوایل سده ششم میلادی، در تاریخ و فرهنگ این سرزمین، و تمامی شبه جزیره عربستان، بازتاب جدی و عمیق داشت. به دلیل تکاپوی مبلغین یهودی، حکمران یمن بهنام **تبع بن اسعد ابی‌کرب** به آئین یهود گروید و مردم یمن را، که "جمله گبر و آتش‌پرست" بودند، به پیروی از خود خواند. او به زیارت خانه کعبه رفت و به سران قریش دستور داد که در زمان زیارتش آن را از بت پاک کنند. **ابن‌هشام این را سرآغاز اشاعه دین یهود در عربستان می‌داند.**[2]

تُبع پدر **یوسف ذونواس،**[3] شاه یهودی یمن در اوایل سده ششم میلادی، است. سلطنت ذونواس دوران جنگهای یهودیان با مسیحیان حبشه است و سرکوب خونین مسیحیان در یمن و منطقه.

در قرآن کریم (سوره بروج) از ذونواس و پیروانش به نام "**اصحاب اخدود**" یاد شده است. اخدود به معنای "گودال" است. آنان گودال‌هایی از آتش فراهم آورده بودند و مسیحیان را به انتخاب میان سقوط در این گودال‌ها یا پذیرش یهودیت مخیر می‌ساختند. ذونواس با حاخام‌های بین‌النهرین مرتبط بود و اسناد کشف‌شده در سال 1953 میلادی نشان می‌دهد که **در زمان جنگهای وی با مسیحیان حبشی (518 میلادی) حاخام‌های اعزامی از بین‌النهرین در کنارش حضور داشته‌اند.** طبق این اسناد، دو تن از حاخام‌های یهودی از سوی ذونواس با مسیحیان درباره سرنوشت

---

1 بی‌توجهی به تاریخ یهود و ناآشنایی با ساختار سیاسی یهودیان سبب می‌شود که برخی محققین درباره این حادثه داوری‌های غریبی به دست دهند. برای نمونه، محقق نامداری چون پیگولوسکایا کمترین آشنایی با شورش زوترا ندارد؛ بطور گذرا به آن اشاره می‌کند و گمان می‌برد که در یهودیان نیز به تأثیر از جنبش مزدک، و به سود آن، "هیجان و آشوب پدید آمده بود." (پیگولوسکایا، همان مأخذ، ص 441)

2 بنگرید به: ابن‌هشام، همان مأخذ، ج 1، صص 44-47.

3 Yusof Dhu Nuwas

اسرا مذاکره می‌کردنـد. تعـداد کشته‌شـدگان حبشی در این جنگ 13 هـزار نفر و تعـداد اسـرا 9500 نفر ذکر شـده اسـت. گفته می‌شـود که ذونـواس با مر زوتـرا، "شـاه داوودی" یهـود، رابطه داشت و مر زوترا در سال 520 به یمن سفر کرد. این مر زوتــرا باید پسر مر زوتـرای دوم باشـد؛ همـان نـوزادی که از مـاحوزا به بیت‌المقدس بـرده شـد. در سـال 1931 باستان‌شناسـان آلمـانی مقـبره ذونـواس را کشف کردنـد. در این مقـبره به‌همـراه جسد اشیاء قیمتی نیز دفن شده بود.[1]

این تبلیغ نیز، چون تبلیغ یهـودیت در میـان مـردم ادیـابن، بـرای الیگارشی یهـودی پیامد منفی داشت زیـرا زمینه را بـرای اشـاعه مسیحیت و سرانجام اسلام در یمن فراهم ساخت.

با ظهــور پیــامبر اســلام (ص)، در ســال ششم هجــری/ 628 میلادی مــردم یمن عمومــاً به اســلام گرویدنــد. تجربه گــروش "بیگانگان" به یهودیت در همه جا برای الیگارشی یهودی تجربه‌ای تلخ است. در زمان ظهور عیسی مسیح (ع) دیدیم این "نوکیشان یهودی"، که در آرمانهای موسوی رنگ و بوی یکتاپرستی و عدالت را یافته بودند، به سرعت به کانون آشـوب بـدل شـدند و به روی اشرافیت یهود تیغ کشیدند. در نمونه ادیابن گروش عمومی مردم "یهودی شده" به مسیحیت را دیدیم و تبدیل این ایـالت به کـانون اصلی اشاعه دین مسـیح در ایـران و بین‌النهـرین. این تجربه‌هـای مکرر سبب شد که الیگارشی حاخامی از این پس ساختار خود را بطور اکید بر مبانی "نژادی" استوار کند. تنها نمونه "تبلیغ" که در سده‌های پسـین می‌شناسـیم در میـان قبایل تـرک خـزر است که درباره آن سخن خواهیم گفت.

در دوره دوم سـلطنت قبـاد رابطه الیگارشی یهـودی با او تـیره نماند. قباد، که "پس از بازگشت و جلوس مجدد به اریکه شــاهی سخت نیرومند و ترسناک" می‌نمود،[2] برای تحکیم اقتـدار خـویش

[1] *Judaica*, vol. 16, pp. 897-900.

[2] ibid.

به قتل مزدک و سرکوب وسیع مردمی که "مزدکی" و "بـد دین" نـام گرفتنـد دست زد. کـارگردان این کشـتار خسـرو (کسـری انوشـیروان)، ولیعهد آن زمـان، بـود. فردوسی جلسه محاکمه مزدک و قتل او و هوادارانش را چنین روایت کرده است:

چنین گفت کسری به پیش گروه
به مزدک که ای مرد دانش‌پژوه
یکی دین نو ساختی پر زیان
نهادی زن و خواسته در میان
جهان زین سخن پاک ویران شود
نباید که این بد به ایران شود
همه کدخدایند و مزدور کیست؟
همه گنج دارند و گنجور کیست؟
ز دین‌آوران این سخن کس نگفت
تو دیوانگی داشتی در نهفت؟
پر آواز گشت انجمن سر به سر
که مزدک مبادا بر تاجور
همی دارد او دین یزدان تباه
مباد اندرین نامور بارگاه
به کسری سپردش همانگاه شاه
ابا مرگ او داشت آئین و راه
بدو گفت هرکو برین دین اوست
مبادا یکی را به تن مغز و پوست
که با این سران هر چه خواهی بکن
ازین پس ز مزدک مگردان سخن
یکی دار فرمود کسری بلند
فروهشت از دار پیچان کمند
نگونبخت را زنده بر دار کرد
سر مرد بی‌دین نگونسار کرد
از آن پس بکشتش به باران تیر
تو گر باهشی راه مزدک مگیر
بزرگان شدند ایمن از خواسته

زن و زاده و باغ آراسته.[1]

خواجه نظام‌الملک نیز صحنه‌ای موحش از کشـتار 12 هـزار تن از پیروان مزدک، از "شهری و روسـتائی و لشـکری" که به تعبـیر فردوسی در زمره "سـران" ایـران بودنـد، در کـاخ قبـاد توصـیف کرده اسـت.[2] احتمـالا از این زمـان است که یهودیـان را در کنـار قباد و پسرش می‌یابیم. امنون نتصر می‌نویسد "به احتمال قوی" یهودیان در یک نبرد مسلحانه از قباد دفاع کردند.[3]

امنون نتصر می‌افزاید: "تا زمان حمله اعراب به ایـران" وضع یهودیان به سان زمان قباد بـود.[4] روشن است که منظـور مرحله دوم سلطنت قباد است.

خسـرو اول (انوشـیروان) در دوران سـلطنتش (531-579) آزار و کشـتار مسـیحیان و مزدکیـان و مانویـان را ادامه داد و بهویژه به سـرکوب خـونین شورشی دست زد که در خوزسـتان به رهـبری پسر بـزرگش **نـوش‌زاد** (انوشـگزاد) و با شـرکت مسـیحیان و مزدکیـان ایـران آغـاز شـد. در قیـام نوشزاد مـردم از همه گـروه شـرکت جسـتند؛ در میـان آنـان هم تـوانگران بودند و هم تهیدستان.[5] به گزارش دینوری و فردوسی، این نوشزاد از مادری مسیحی به دنیا آمد.

برین سان زنی داشت پر مایه شاه
به بالای سرو و به دیدار ماه
به دین مسیحا بد این ماه‌روی
ز دیدار او شهر پر گفت و گوی
یکی کودک آمدش خورشید چهر
ز ناهید تابنده‌تر بر سپهر
ورا نامور خوانده‌ای نوش‌زاد

---

1 *شاهنامه فردوسی*، همان مأخذ، صص 48-49.
2 نظام‌الملک، همان مأخذ، صص 244-248.
3 امنون نتصر، همان مأخذ، ص 34.
4 همان مأخذ، ص 36.
5 بنگرید به: پیگولوسکایا، همان مأخذ، صص 442-453.

نجستی ز ناز از برش تند باد.[1]

نوش‌زاد به سان مادر مسیحی بود و بهرغم تلاش نوشیروان حاضر به پذیرش آئین زرتشت نشد. او، در حوالی سال 550 میلادی، در جنگ مجروح و دستگیر شد. برای نجات جان خویش از مسیحیت عدول نکرد؛ پیش از مرگ بار دیگر بر وفاداری خود به دین مسیح پای فشرد و افزود که ایمان به این آئین او را به جنگ با پدر واداشته است. وی را به رسم مسیحیان به خاک سپردند. مناظره نوش‌زاد و فرستاده پدر چنین است:

جوانی، دل شاه کسری مسوز
مکن تیره این آب گیتی‌فروز
پیاده شو از باره زنهار خواه
به خاک افکن این گرز و **رومی کلاه**
دل شهریار از تو بریان شود
ز روی تو خورشید گریان شود
چنین داد پاسخ ورا نوش‌زاد
که ای پیر فرتوت سر پر زباد
مرا دین کسری نباید همی
دلم سوی مادر گراید همی
که دین مسیحاست آئین اوی
نگردم من از فره و دین اوی
اگر من شوم کشته زان باک نیست
کجا زهر مرگست و تریاک نیست
سر من ز کشتن پر از دود نیست
پدر بتر از من که خشنود نیست
مکن دخمه و تخت و رنج دراز
به رسم مسیحا یکی گور ساز
نه کافور باید نه مشک و عبیر
که من زین جهان کشته گشتم به تیر.[2]

---

1 *شاهنامه فردوسی*، همان مأخذ، صص 95-96.
2 همان مأخذ، صص 106-107.

ظاهراً در تاریخنگاری ایـران انوشـیروان "دادگـر" نـام گرفته از آن رو که در *تلمـود* هیچ اشـاره‌ای به "رفتـار بـد" او با یهودیـان مندرج نیست!

از زمان سلطنت **هرمـزد چهـارم** (579-590) بـار دیگر از تعطیل شدن نهادهای سیاسی و قضایی یهودیـان مطلع می‌شـویم. نتیجه آن شد که "یهودیان ثروتمنـد" از شـورش بهـرام چـوبین حمـایت کردند و در پاسخ به این اقـدام ماهبـد، سـردار ایـرانی، بـرخی از یهودیـــان را در یکی از شـــهرک‌های نزدیک تیســـفون به قتل رسانید.[1]

بهرام چوبین از دودمان مهـران (از خانـدانهای اشـکانی) بـود و از سـرداران سـپاه ایـران. او هرمـزد را از سـلطنت خلع کـرد، در تیسفون تاج شـاهی بر سر نهـاد و به نـام "بهـرام ششـم" مـدت کوتاهی (590-591) سلطنت کرد. خسرو پرویز، پسر هرمزد، به روم پنـاه بـرد و مـوریس، امـپراتور روم، با شـرایطی او را یـاری کرد. خسـرو به ایـران بازگشـت، بهـرام چـوبین را شکست داد و سلطنت را به دست آورد. بهـرام به بلخ گـریخت، به ترکـان پنـاه بـرد و در آنجا سـرانجام به تحریک خسـرو پرویز به قتل رسـید. بهرام چوبین را سرداری می‌خوانند که

> سر به نافرمانی برداشت و هوای پادشـاهی در سر پرورانـد، و با این کار خود و پیامدهای آن آتش انقلابی را شعله‌ور ساخت که به نابودی یک شاه [هرمـزد] انجامید و شـاه دیگر [خسـرو] را به ترک تاج و تخت و فـرار از کشـور واداشت که جز با کمک سـپاه بیگانه موفق به باز پس گرفتن تاج و تخت خود نشد.[2]

دوران 60 ساله پایانی دولت ساسـانی، از زمـان خسـرو پرویز (591-628) تا

---

1 امنون نتصر، همان مأخذ، ص 35.

2 محمد محمدی ملایری، تـاریخ و فرهنگ ایـران در دوران انتقـال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، تهران: یزدان، 1372، ج 1، ص 331.

یزدگرد سوم (632-651)، اوج رابطه الیگارشی یهودی و ساسانیان است.[1]

در سال 614 میلادی، یهودیان به خسرو پرویز در تسخیر فلسطین یاری رسانیدند و تا سال 617 بر آن سلطه داشتند.[2] می‌توان تصور کرد که آنان در این سه سال چه انتقام خونینی از مسیحیان گرفتند. در سال 628 میلادی فلسطین بار دیگر به دست رومی‌ها افتاد. این بار یهودیان‌اند که از "قتل‌عام فجیع" خود به دست "مسیحیان اورشلیم و فلسطین" سخن می‌گویند.[3] توجه کنیم که بسیاری از این "مسیحیان اورشلیم و فلسطین" کسی نیستند جز بازماندگان قبایل بنی‌اسرائیل که به مسیحیت گرویده‌اند.

در زمان **ظهور پیامبر اسلام (ص)** بوستان بن حنینای "شاه داوودی" یهود است. درباره بوستان بن حنینای این روایت *تلمود* شنیدنی است:

یزدگرد سوم تصمیم می‌گیرد تمامی "شاهزادگان داوودی" را به قتل رساند و تبار "خاندان داوود" را براندازد. شبی خواب می‌بیند که در بوستانی به قطع درختان میوه مشغول است. آنگاه که به آخرین درخت می‌رسد پیرمردی عجیب ظاهر می‌شود و از کار او ممانعت می‌کند. یزدگرد به توصیه درباریان پدر زن حنینای، "شاه داوودی" یهود، را به دربار می‌خواند و تعبیر خواب را از او می‌پرسد. در این زمان همسر حنینای باردار است. پیشگوی یهودی به پادشاه می‌گوید که آن پیرمرد داوود شاه بود و مانع شد که تو نسل فرزندانش را منقطع کنی. یزدگرد متأثر می‌شود، همسر باردار حنینای را به دربار می‌خواند و او را مورد عنایت قرار می‌دهد. این زن پسری آورد که به یاد رویای پادشاه ساسانی "بوستان" نام گرفت. زمانیکه بوستان به سن بلوغ رسید به نزد یزدگرد فراخوانده شد و خردمندی‌اش یزدگرد و درباریان را متحیر ساخت. پادشاه او را ستود؛ منصب

---

1. ibid, vol. 6, p. 1027; vol. 11, pp. 729-730.
2. ibid, vol. 8, p. 658.
3. امنون نتصر، همان مأخذ، ص 36.

ریاستش را بر یهودیان رسمیت بخشید و بدینسان خشنودی یهودیان را برانگیخت. پس از تسخیر بین‌النهرین بهوسیله عمر بن خطاب، خلیفه اسلام بوستان را در مسند فوق تثبیت کرد؛ یکی از دختران اسیر پادشاه ایران را به همسری‌اش داد و دختر دیگر را خود به زنی گرفت. ابراهیم بن داوود، مورخ نامدار یهودی، در *سِفر قباله* این داستان را به علی (ع) منتسب می‌کند.[1]

بی‌گمان، آن بخش از داستان فوق که از رابطه حسنه خلیفه اسلام با بوستان سخن می‌گوید برای جلب عنایت مسلمانان به "خاندان داوود" ساخته شده زیرا متضمن این پیام است که خلفای نخستین اسلام، عمر بن خطاب یا علی (ع)، ساختار سیاسی یهودیان را به رسمیت شناخته‌اند و انتساب سران الیگارشی یهودی را به تبار داوود پیامبر (ع) تأیید کرده‌اند. معهذا، خویشاوندی بوستان با خاندان یزدگرد جدی است. این امر بعدها بحث شدیدی را در میان حاخام‌های یهودی بر سر "مشروعیت" ریاست نسل‌های بعدی "خاندان داوود" برانگیخت؛ زیرا در فرزندان بوستان خون غیر یهودی یک شاهزاده ایرانی را جاری می‌ساخت. سرانجام، بحث فوق با این نظر به پایان رسید که نسلهای پسین "شاهزادگان داوودی" از همسر اول و یهودی بوستان‌اند. معهذا، *دایره‌المعارف یهود* ذکایی بن اهونای،[2] "شاه داوودی" (متوفی پیش از سال 771 میلادی)، را از تبار همسر ایرانی بوستان می‌داند.[3]

یهودیان، جهان اسلام و بغداد

در زمان حیات پیامبر اسلام (ص) (570-632 میلادی) قریب به چهار سده از پیدایش نهاد "شاه داوودی" و یک سده از پایان تدوین *تلمود* می‌گذشت.

در این زمان، یهودیان از سازمان سیاسی متمرکز و مقتدری

---

1 ibid, vol. 4, p. 1537.

2 Zakkai b. Ahunai

3 ibid.

برخـــوردار بودند که در رأس آن **بوســتان بن حنینا**، "شـــاه داوودی" مستقر در فیروز شاپور (انبار)، قرار داشت. او چهـار سـال پیش از هجــرت پیــامبر اســلام (ص)، در ســال 618 میلادی، در این سمت جای گرفت و در سال 48 هجری/ 670 میلادی درگذشـت. سپس، پسرش **حسدای بن بوستان**[1] (حسـدای اول) ریاست یهودیـان را به دست گرفت.[2] یهودیان در سراسر ایران ساسـانی پراکنـده بودند و در زیر فرمان دودمانهای اشرافی خـویش قـرار داشـتند. الیگارشی یهودی یک طبقه ممتاز از خانـدانهای اشـرافی ثروتمند را تشکیل می‌داد و اداره مدارس علمیه یهودیان نیز با اینان بود.[3] امور دینی یهودیان بطور عمده بهوسیله دو حوزه اصـلی پامبـدیتا (عـراق) و سـورا (شـام) اداره می‌شـد. حـوزه سـورا از اهمیت بیشتر برخوردار بـود. در زمـان ظهـور پیـامبر اسـلام (ص) **مر بـار هونا**[4] (591-614) و سـپس **حنینا**[5] (614-650) ریاست این حـوزه را به دست داشتند و مرجع اصلی دیـنی یهودیـان جهـان بهشـمار می‌رفتند.[6] در واپسین سالهای سلطنت ساسانیان حـوزه پامبـدیتا به شهر فیروز شاپور (انبار) انتقال یـافت. با سـقوط ساسـانیان، یهودیان بار دیگر در قلعه پامبدیتا مستقر شدند. ظـاهراً در زمـان ورود علی بن ابیطالب (ع) به منطقه، ربی اسحاق[7]، رئیس حوزه پامبدیتا، به استقبال رفت.[8]

جوامع یهـــودی از اواخر ســـده پنجم میلادی در شـــبه جزیـــره عربستان و یمن نیز مستقر بودند.

گروه‌های یهـودی عربسـتان، که در متـون دوره اسـلامی از آنها

---

1 Hisdai ibn Bustanai

2 ibid, vol. 4, p. 1537; vol. 6, p. 1026.

3 ibid, vol. 3, p. 923.

4 Mar bar Huna

5 Hanina

6 ibid, vol. 7, p. 319.

7 R. Isaac

8 ibid, vol. 13, p. 1385.

بهنـام "قبایل یهـود" نـام بـرده شـده، درواقع "قبیلـه" به معنـای واحدهای قومی عشـیره‌ای نیسـتند.[1] اینـان گروه‌هـای بازرگـان و کشاورز و رمه‌دارند که در برخی مناطق مهم اقتصادی عربسـتان در قلعه‌هـای مسـتحکم خـود، چـون خیـبر، می‌زیسـتند. چـنین قلعه‌هایی در عراق و شام نیز وجـود داشت و حوزه‌هـای پامبـدیتا (فمالبـداه) و سـورا نـیز در چـنین قلعه‌هـایی مسـتقر بـود. بـرای نمونـه، یـاقوت حمـوی در نیمه اول سـده هفتم هجـری در زیر مدخل "تیمـاء " آن را قلعه سـموئل بن عادیـای یهـودی می‌خواند که به این دلیل "تیماء یهود" نام گرفته اسـت. این شـهرکی است مهم میـان شـام و وادی‌القـری و در مسـیر کاروان‌هـای حاجیـان دمشق.[2]

کسانی را که در زمان ظهـور اسـلام در عربسـتان به "یهـودی" شـهرت داشـتند مجمـوعه‌ای یکدست نمی‌تـوان شـمرد. پیشـتر درباره "احبار" و زاهدان یسنی، چـون ابن‌الهیبـان، و پیوندشـان با عربســتان سـخن گفته‌ایم. معهــذا، بی‌تردید بخش مهمی از این "یهودیـــان" به الیگارشی یهـــودی بین‌النهـــرین تعلق داشـــتند و همیناناند که نقشی به شـدت منفی علیه پیـامبر اسـلام (ص) ایفا کردند. عبدالملک بن هشـام حمـیری (متـوفی حـوالی سـال 218 هجری) در کتـاب معـروف خـود، *سـیره رسـول‌الله*، دسیسـه‌های یهودیان را علیه مسلمانان بطور مشـروح بیـان داشـته اسـت. به روایت او، یهودیـان مسـتقر در شـبه جزیـره عربسـتان زمانیکه گروش وسیع مردم به پیامبر (ص) را دیدند توطئه را آغاز کردنـد. "احبار" یهود مخالف پیامبر 61 تن بودند که اسـامی آنـان در متن عربی کتاب ابن‌هشام منـدرج اسـت. از این میـان دو تن، عبدالله بن‌سـلام و مخـیریق، به اسـلام گرویدنـد.[3] "مخـیریق در یهـود از جمله علمای بزرگ بود و مردی تـوانگر بـود و مـال و ملک بسـیار

1 .ibid, vol. 8, p. 656

2 یـاقوت بن عبدالله الحمـوی الـرومی البغـدادی، *معجم‌البلـدان*، بـیروت: دارالکتب العلمیه، 1990 میلادی، ج 2، ص 78.

3 ابن هشام، همان مأخذ، ج 1، صص 491-492.

داشت." او در جنگ احد به مصاف با کافران رفت و به شهادت رسید.[1] از میان گروه فرودست "یهودیان" نیز گروش به اسلام گزارش شده است. از جمله، اسود راعی است که "یهودی" بود و "شبانی جهودان می‌کرد." وی به اسلام گروید و در جنگ با کافران به شهادت رسید.[2] محیصه و حویصه نیز "یهودیان" بی‌چیزی بودند که به اسلام گرویدند. محیصه به خاطر اسلام دوست یهودی توطئه‌گر خود را، که بازرگانی متمول بود، به قتل رسانید.[3] سلام بن ابی‌الحقیق، "دانشمند و قاضی" یهودیان، نیز به شدت به دسیسه علیه مسلمانان اشتغال داشت و به قتل رسید.[4] کعب بن‌الاشرف از یهود بنی‌نظیر بود. او نیز به دست مسلمانان به قتل رسید.[5] محتملا کسانی چون اسود راعی و محیصه و حویصه از "یهودی‌شدگان"اند. یهودیان رویه "یهودی کردن" غلامان خویش را تا سده‌های اخیر نیز دنبال می‌کردند. امروزه، گروه‌هایی از یهودیان سیاهپوست را می‌شناسیم که از تبار بردگان آفریقایی یهودیان‌اند.

مقابله یهودیان با پیامبر اسلام (ص) از بحث و مناظره آغاز شد و سرانجام به دسیسه و جنگ کشید. اولین جنگ مسلمانان و یهودیان جنگ با یهود بنی‌قینقاع است، سپس جنگ با یهودیان بنی‌نظیر و بنی‌قریظه و خیبر. یهودیان در برافروختن جنگ خندق نیز نقش مهمی داشتند.[6] تکاپوی یهودیان علیه اسلام تداوم یافت تا سرانجام عمر در زمان خلافت خود (634-644 م.) ایشان را بطور کامل از عربستان اخراج کرد.[7] به گزارش یاقوت حموی، شهرک تیماء پس از این ماجرا و با مهاجرت یهودیان عربستان به

---

1 همان مأخذ، صص 495-496.

2 همان مأخذ، ج 2، صص 837-838.

3 همان مأخذ، صص 643-644.

4 همان مأخذ، صص 766-768.

5 همان مأخذ، صص 635-642.

6 همان مأخذ، صص 631-634، 713-718، 727-729، 749-758، 820-828.

7 همان مأخذ، صص 845-846.

شام پدید شد.[1]

ظهور اسلام و پیدایش آن حـوزه سیاسـی- فـرهنگی که "جهـان اسلام" نـام گـرفت، وضع یهودیـان را دگرگـون کـرد و شـکوفایی زنـدگی و فرهنگ آنـان را سـبب شـد. مـورخین دانشـگاه عـبری اورشــلیم می‌نویســند اکنــون یهودیــان در یک امــپراتوری واحد می‌زیستند که شبکه ارتباطی مشترک و مجموعه مناسبات بطور عمــده همگــون در آن وجــود داشــت.[2] *دایره‌المعــارف یهــود* می‌نویسد:

> **با ظهــور اســلام و گســترش ســریع آن از جنــوب فرانسه تا هند، حیات اقتصادی یهودیان نیز دســتخوش تحــــول اساسی شــــد... این انقلاب جدید سیاسی و اجتماعی- اقتصادی برای نخستین بار جوامع یهودی را که غالبــاً کشــاورز بودند به مــردمی تــاجر، صــراف[3] و صنعتگر بدل کرد.[4]**

تردیــدی نیست که پیــدایش تمــدن اســلامی در ارتقــاء وضع فرهنگی و اقتصادی یهودیان تأثیر فـراوان داشـت. ولی آن بخش از نوشته فوق که **آغاز** اشتغال یهودیان به "تجـارت" و "صـرافی" را از زمان زیست ایشان در فضـای اسـلامی می‌داند قابل قبـول نیســت. *دایره‌المعــارف یهــود* در جــای دیگر می‌نویســد: قــرآن نخستین مأخذی است که اشتغال یهودیـان به **ربــاخواری** را مطـرح ساخته است.[5]

پیشینه اشتغال یهودیان به **ربــاخواری** بسیار کهن اسـت. در "عهد عتیق" رباخواری به عنوان حـرفه کنعانی‌ها (فنیقی‌هـا) ذکر شـده

---

1 یاقوت حموی، همان مأخذ.

2 Ben-Sasson, ibid, p. 393.

3 moneylender

4 *Judaica*, vol. 16, p. 1278.

5 ibid, vol. 12, p. 247.

است.[6] این روش انباشت و تکاثر ثروت میراثی فنیقی بود که بهوسیله یهودیان جذب شد. از آن پس ایشان به حاملان اصلی این شیوه مبادله پولی بدل گردیدند تا بدانجا که رباخواری به عنوان یک حرفه کاملا "یهودی" شناخته می‌شد. در "سفر خروج" خواسته شده که در پرداخت "پول نقد" به "فقرای بنی‌اسرائیل" با ایشان به سان "رباخواران" سلوک نشود و بهره دریافت نگردد.[2] در "سفر تثنیه" به صراحت رباخواری در میان بنی‌اسرائیل ممنوع ولی در رابطه با بیگانگان مجاز شمرده شده است:

> غریب را می‌توانی به سود قرض بدهی، اما برادر خود را به سود قرض مده.[3]

این بیانگر رواج رباخواری در میان بنی‌اسرائیل از ازمنه کهن است.

در سال 1893 میلادی بقایای بایگانی یک خانواده یهودی ساکن شهر نیپور[4] بین‌النهرین بهوسیله آمریکاییها کشف شد. بیش از 700 سند به دست آمده در این کاوش نشان می‌دهد که خانواده فوق، بهنام "پسران موراشو"،[5] در سالهای 455-403 پیش از میلاد، یعنی در دوران اردشیر اول و داریوش دوم هخامنشی، "به شکلی گسترده" به عملیات مالی مبتنی بر ربا اشتغال داشته‌اند.[6] مشارکت فعال یهودیان اسکندریه در عملیات تجاری و صرافی کاملا روشن است. پیشتر درباره خاندان فیلو اسکندرانی سخن گفته‌ایم. یادآوری می‌شود که نام برادر فیلو به عنوان بزرگترین صراف اسکندریه در سده اول میلادی به ثبت

---

1 ibid, p. 245.

2 سفر خروج، 22/ 25.

3 سفر تثنیه، 23/ 19-20.

4 Nippur

5 Murashu

6 ibid, pp. 253, 529-530.

رســیده اســت. اهمیت الیگارشی تجــاری- مــالی اســکندریه در حوالی ظهور عیسی مسـیح (ع) چنـان بـود که خانـدان سـلطنتی هــیرود با آن وصــلت نمــود. می‌دانیم که در زمــان شــاپور اول ساسـانی شـموئیل، حاخـام بـزرگ یهودیـان بین‌النهـرین، فتـوایی صادر کرد و طبق آن دادن پول به عنوان ربا به سـایر یهودیـان را ممنوع کرد.[1] این نشان می‌دهد که در نخسـتین سـالهای تأسـیس دولت ساسانی نیز رباخواری یهودی، حتی در میان خود یهودیــان، رواج گسترده داشته است.

ظهور اسلام و احکام صریح قرآن در ممنوعیت ربا مانعی جـدی در راه ربـاخواری یهـودی پدید سـاخت. بهنوشـته *دایره‌المعـارف یهـود*، "ربـا" در اسـلام دارای مفهـومی مشـخص‌تر از "ربیت"[2] یهودی و "یوزورا"ی[3] مسیحی است.[4] لذا، گریز از این ممنــوعیت به ســادگی امکــان نداشــت. در نتیجــه، در ســده‌های نخســتین اسـلامی یهودیـان ربـاخوار بطـور عمـده به تجـارت جهـانی روی آوردند. معهذا، بتدریج و از سده سوم هجری/ نهم میلادی یهودیان مسـتقر در سـرزمینهای اسـلامی شـکل جدیـدی از ربـاخواری را وضع کردند و آن سـرمایه‌گذاری مـالی در عملیـات تجـاری بـود. برخی از این مشارکت‌ها ظاهری بود و تنها پوششی تلقی می‌شد بـرای گریز از قـوانین اسـلامی منع ربـاخواری.[5] یهـودی پـولی به تاجر می‌داد و بدون توجه به ضـرر یا سـود آن، در پایـان معاملـه، مبلغ توافق‌شده‌ای سود دریافت می‌کرد.[6] این روش بتدریج شایع شد و در سـده چهـارم هجـری/ دهم میلادی ربـاخواری پوشـیده و غیر رسـمی را در میـان مسـلمانان بطـور کامل رواج داد. در این زمان در بغـداد، مرکز خلافت عباسـی، ربـاخواران بـزرگ یهـودی پدید شدند چـون یوسف بن فینـاس، هـارون بن عمـرام و بهویژه

---

1 ibid, vol. 14, pp. 786-787.

2 ribbit

3 usura

4 ibid.

5 ibid, vol. 12, pp. 253-254.

6 ibid, vol. 16, p. 1282.

نتیرا. کار آنان چنـان بـالا گـرفت که حـتی در ازای بهـره وام‌هـای کلان به خلفای عباسی میپرداختند.[1]

درباره پیوند کهن یهودیان با **تجارت** نیز پیشتر سخن گفته‌ایم.

یهودا ناسی مقتدر با کشتی‌های خود به تجارت اشتغال داشت و گفتیم که گروش هلنـا، ملکه ادیـابن، به یهـودیت به دلیل تبلیغ یک تاجر ثروتمند یهودی بهنام انانیاس بود. ادعای *دایره‌المعارف یهود* دال بر انتساب مبداء صرافی و تجارت یهودیـان به دوره اسـلامی عجیب اسـت. شـاید منظـور آن باشد که پیشـینه غیرافتخـارآمیز اشتغال یهودیان به تجارت جهانی برده و ربـاخواری، که در تـاریخ اروپا به عنوان دو حرفه کاملا یهودی شـناخته می‌شـود، به دوران اسلامی وصل شود و بدینسان حرفه‌ای "جدید" و "اکتسابی" قلم رود. در طول سده‌های گذشته، یهودیـان بارها به دلیل نقش‌شـان در اسارت و فروش بردگان اروپایی و نیز در ترویج ربــاخواری در این قاره مورد اتهام اروپاییان قرار گرفته‌اند.

در دوران پس از اسـلام، حوزه‌هـای سـورا و پامبـدیتا همچنـان مراکز اصــلی سیاسی و دیــنی یهودیــان بهشــمار می‌رفت و "گائون‌ها" (روسای حوزه‌های فـوق) رهـبری دیـنی یهودیـان را به دست داشتند.

ریاست حوزه‌هـای سـورا و پامبـدیتا در شش یا هفت خانــدان مــوروثی بــود. بــرخی از اینــان خــود را از "خانــدان داوودی" می‌خواندند. برای نمونه، **خاندان شریرا**، که از مقتدرترین خاندانهای حاخــامی این عصر بــود، تبــار خــود را به داوود می‌رســانید. "گـائون"ها مفسـرین و مدرسـین *تلمـود* بودنـد، مقامـات عـالی قضایی یهود بهشمار می‌رفتند و در اجتماعات خود به پرسش‌های ارسـالی یهودیـان از سراسر جهـان پاسخ می‌دادنـد. حاخام‌هـای بـزرگ دوره "گـائونی"، که تا سـده یـازدهم میلادی امتـداد دارد،

---

1 .ibid, vol. 12, pp. 254, 999-1000

عبارتند از: **یهودایی،**[1] **عمـرام،**[2] **سـعدیه،**[3] **شـریرا،**[4] **شـموئیل بن حفـنی**[5] و **حی**[6]. در این دوران "شــورای ســنهدرین" نــیز همچنــان حضــور داشت.[7]

از زمــان خلافت هشــام بن عبــدالملک تا اوایل دوران منصــور عباسی، **سلیمان بن حسدای،**[8] نواده بوستان، "شاه داوودی" یهودیان (115-142 ق./ 733-759م.) بــود. او که خــود حاخــامی متنفذ بهشـمار می‌رفت بر روسـای حوزه‌هـای سـورا و پامبـدیتا و امـور یهودیان سـیطره کامل داشـت.[9] با احـداث شـهر بغـداد بهوسـیله منصور و اسـتقرار مرکز خلافت عباسی در آن (145ق./ 762م.) بسیاری از یهودیان به این شـهر مهـاجرت کردند و بتـدریج "شـاه داوودی" نیز در بغداد مستقر شد.

در سـده دوم هجـری/ سـده هشـتم میلادی حـاکمیت مقتدرانه الیگارشی حاخــامی اعــتراض یهودیــان تهیدست را بــرانگیخت و جنبشی نیرومند را بر ضد ایشان پدید ساخت. رهـبری این جنبش با **عنان بن داوود،** برادرزاده سلیمان بن حسدای، بود.

عنان در حوالی سالهای 135-159ق./ 754-775 م.، مقـارن با خلافت منصور عباسی، می‌زیست و ساکن بغـداد بـود. پـیروان او در آغـاز به "عنانیـه" شـهرت داشـتند و سـپس "**قرائیـون**"[10] نـام گرفتنـد. یهودیـان به آنـان "بـنی مخـرا" یا "بیله مخـرا"[11] (طایفه مخرا) می‌گفتند. "مخرا" به معنی "کتاب مقدس" است. علت آن

1 Yehudai
2 Amram
3 Saadiah
4 Sherira
5 Samuel ibn Hophni
6 Hai
7 .ibid, vol. 7, pp. 315-316
8 Solomon ibn Hisdai
9 .ibid, vol. 6, p. 1028
10 Karaites
11 Mikra

است که ایشان تنها منبع شناخت و سلوک دینی را متون اصیل و اولیه دینی می‌دانستند و منکر سنن شفاهی بودند که بهوسیله حاخامیم یهودی در سده‌های اخیر رواج یافته بود.[1]

طبق مندرجات منابع قرائی، حاخام‌ها ابتدا کوشیدند تا عنان را با خود همراه کنند ولی موفق نشدند. سپس، عنان به دستور منصور (قاعدتاً با دسیسه سران یهودی) زندانی شد. ابوحنیفه او را راهنمایی کرد که در برابر خلیفه از تشابه عقاید خود با اسلام سخن گوید و بدینسان بخشوده شد.[2] **درواقع، عنان برخی نظریات خود را از اسلام گرفت و ظاهراً از ابوحنیفه متأثر بود. او بهویژه مخالفتی شدید با نظام بسته اجتماعی یهودی و منع رابطه با غیر یهودیان ابراز می‌داشت.**[3]

در نیمه دوم سده نهم میلادی، مکتب عنان بهوسیله **بنیامین بن موسی نهاوندی** به صورت یک فرقه متنفذ درآمد. نقش او در این فرقه تا بدانجاست که در منابع عربی از آن به عنوان "اصحاب عنان و بنیامین" یاد می‌شود.[4] یکی از اقدامات بنیامین نهاوندی پیراستن مفهوم خداوند از موهومات انسانگونه‌پنداری[5] رایج در میان یهودیان و ارائه یک مفهوم انتزاعی از خداوند بود.[6]

در سده‌های هشتم تا یازدهم میلادی، کانون تکاپوی قرائیون در شبه جزیره عربستان بود و از آن پس در میان یهودیان آسیای صغیر نیز گسترش یافت. قرائیون تا زمان پیدایش جنبش اروپایی "هاسکالا" در سده نوزدهم میلادی جدی‌ترین تهدید برای الیگارشی حاخامی در میان یهودیان بهشمار می‌رفتند. *دایرةالمعارف یهود* عمده‌ترین علت پیدایش جنبش قرائیون را **"ظهور و گسترش اسلام و تبدیل آن به یک دین جهانی و وخامت وضع**

---

1 ibid, vol. 10, p. 761-762.

2 ibid, vol. 2, p. 920.

3 ibid, vol. 10, p. 765.

4 ibid, p. 767.

5 Anthropomorphism

6 ibid, p. 768.

اجتماعی و اقتصادی طبقات تهیدست یهودی" ذکر کرده است.[1] درباره روش‌های خشن الیگارشی زرسالار یهودی در سرکوب قرائیون در آینده سخن خواهیم گفت.

در سال 210ق./ 825م.، مأمون، خلیفه عباسی (198-218ق./ 813-833 م.)، طی فرمانی به اقلیت‌های دینی مسیحی، یهودی و زرتشتی در اداره امور داخلی‌شان خودمختاری اعطا کرد. در نتیجه، ریاست "شاهان داوودی" بر یهودیان به رسمیت شناخته شد. مأمون، بهرغم یهودیان، فرقه قرائی را نیز به رسمیت شناخت و به روسای آن منصب "ناسی‌گری" طایفه‌شان را اعطا کرد. در زمان مأمون، **اسحاق اشکوی بن موسی**،[2] "شاه داوودی" یهودیان، درگذشت و میان دو تن از "شاهزادگان داوودی" بر سر تصدی این سمت نزاع درگرفت. حاخام‌های یهودی نیز به دو گروه رقیب تقسیم شدند. سرانجام، حکمیت به نزد مأمون بردند و با فرمان خلیفه، **داوود بن یهودا**[3] به ریاست یهودیان (820-857) منصوب شد.[4]

سرآغاز ایجاد **شبکه جهانی تجاری یهودیان** پس از اسلام به اواخر سده دوم هجری/ سده هشتم میلادی می‌رسد.

در سال 797 میلادی شارلمانی،[5] شاه فرانک‌ها و امپراتور بعدی "روم مقدس"، دو سفیر به دربار هارون‌الرشید، خلیفه عباسی (170-193ق./ 786-809م.)، اعزام داشت. می‌دانیم که یک تاجر یهودی بهنام **اسحاق**[6] راهنما و مترجم آنان بود و با ایشان به اروپا بازگشت.[7] اسحاق در بازگشت هدایای گرانقیمتی،

---

1 .ibid, p. 764

2 Isaac Iskoi b. Moses

3 David b. Judah

4 .ibid, vol. 6, p. 1028

5 Charlemagne

6 Isaac

7 .ibid, vol. 15, p. 1297

از جمله یک فیـل، از سـوی خلیفه بـرای امـپراتور اروپا بـرد. **این نخستین گزارش از حضور یهودیان در سرزمین آلمان اسـت. گفته می‌شـود یک حاخام یهودی، بهنام ماکیر،**[1] برای تأسـیس یک حـوزه یهـودی در بنـدر نـاربون[2] (جنـوب فرانسـه) با وی به اروپا رفت.[3] **بهنوشـته واسـیلی بارتولد، مناسبات تجاری مملکت شارلمانی با سـرزمینهای اسـلامی "به تقـریب دربست در اختیار یهودیان بود.** بطوری که می‌دانیم یهودیـان در قلمـرو دولت شـارلمانی، که منـافع بازرگـانی را بسـیار ارج می‌نهـاد، از امتیازات بزرگی برخوردار بوده‌اند."[4]

در سده سوم هجـری/ نهم میلادی حضـور یهودیـان در اروپا اوج گرفت و بـرخی حکمرانـان اروپا به **تجـارت بـرده**، که در این زمـان عرصه اصلی تکاپوی یهودیـان بـود، به عنـوان منبعی بـرای کسب درآمد علاقه نشان دادند.[5] **آنـان فـروش اتبـاع خـویش را بهـترین وسـیله بـرای پـرداخت بهـای کالاهـای گرانقیمـتی که یهودیـان از شـرق می‌آوردند شـناختند.**[6] لویی اول، پسر شـارلمانی و امـپراتور فرانک‌ها (814-840)، در سال 825 میلادی به یهودیان اجازه داد تا **بردگان خارجی** را به سـرزمین او وارد کنند و بفروشـند.[7] این شـاه فرانک به "لویی پرهیزکار" شهرت داشت ولی بهرغم نـامش سـخت قسی بود.

بدینسان، در سده نهم میلادی بنادر ایتالیا به کانون مهم تجـارت یهودی بـرده بـدل شد و محل اسـتقرار و تکـاپوی گسـترده تجـار یهودی. **تجارت یهـودی بـرده** چنان بیرحمانه بـود که آگوبـار،[8] اسـقف

---

1 Machir

2 Narbonne

3 ibid, vol. 9, p. 8.

4 واسیلی بارتولد، *گزیده مقالات تحقیقی*، ترجمه کریم کشـاورز، تهـران: امیرکبیر، 1358، صص 237-238. درباره سفارت اسحاق یهودی بنگرید به مأخذ فوق، صص 231-263.

5 ibid, vol. 8, p. 662.

6 ibid, vol. 14, p. 1660.

7 ibid, p. 1661.

8 Agobard of Lyons

لیون (814-840)، را به اعتراض واداشت. اگوبار فعالیتی سخت را آغاز کرد. او شش رساله علیه یهودیان نوشت که دو تای آن به فـروش بردگـان، بهویژه کودکـان مسـیحی، بهوسـیله یهودیـان اختصاص داشت و عنوان یکی چنین بود: "درباره ضرورت اجتناب از همکـاری با یهودیـان". او عرایضی به امـپراتور "پرهیزکـار" نوشت که بی‌حاصل بود. دفاع آگوبار تنها از بردگان مسیحی نبود؛ او دربـاره بی‌پنـاهی بردگـان غیرمسـیحی نـیز مطـالبی نوشت و خواسـتار حمـایت کلیسا از آنها شـد. **آگوبـار می‌گفت یهودیـان در زیر پوشش "کتاب مقدس" سنن قومی خود را ادامه می‌دهند.**[1]

ابراهیم بن یعقوب یهودی در سفرنامه‌اش از حضور تجار یهودی بـرده در سـال 970 میلادی در شـهر پـراگ خـبر داده اسـت. آدالبرت،[2] اسقف پراگ، نیز کوشید تا تعدادی از بردگـان را از یک تـاجر یهـودی بخـرد و آزاد کند و چـون موفق نشد در سـال 988 میلادی از سـمت خـود اسـتعفا داد. در سـال 1004 میلادی، در تعرفه گمرکی شهر کوبلنز[3] (غرب آلمان) نام تجـار یهـودی بـرده وارد شده است. در سال 1085 میلادی یکی از اشراف لهستانی در سیلسیا[4] تعـدادی بـرده را از یک یهـودی خرید و آزاد کـرد و به این دلیل مورد تقدیر کلیسا قرار گرفت.[5]

فقه تلمـودی بـرده‌داری را مجـاز می‌شـمرد و بردگـان را به دو گروه "بردگان عبرانی" و "بردگان کنعانی" تقسیم می‌کند.

منبع برده‌شـــدن یک "عـــبرانی" (بنی‌اســـرائیلی) از دو طریق است: مرد عبرانی که به جرم سرقت به بردگی محکوم می‌شود و مـرد بینـوایی که خـود را به عنـوان بـرده می‌فروشـد. یک پـدر عبرانی می‌تواند دختر زیر 12 سال خود را بفروشد. این بردگـان

1 ibid, vol. 2, pp. 371-372.

2 Adalbert

3 Koblenz

4 Silesia

5 ibid, vol. 14, p. 1662.

"اود اوری"[1] (عبد عبرانی) نامیده می‌شوند.[2] گفتیم که سرآغاز بردگی اعضای قبایل بنی‌اسرائیل بهوسیله یهودیان به زمان انهدام دولت قبایل ده‌گانه شمالی بهوسیله امپراتوری آشور و با همدستی دولت یهود می‌رسد.

مفهوم فقهی "عبد کنعانی" به "کنعانی‌ها" اختصاص ندارد و به معنای تمامی بردگان غیر عبرانی است. این بردگان را از سه طریق می‌توان تملک کرد: خرید نقدی، خرید از طریق قباله، تملک به مدت سه سال مشروط بر اینکه کس دیگری ادعای مالکیت او را نکند. بعدها، دو مورد دیگر نیز به فقه یهودی افزوده شد: معاوضه و تصرف.[3]

در فقه یهودی بحث مفصلی وجود دارد در این باره که آیا برده جزء اموال منقول است یا غیرمنقول.[4] این بحث واجد اهمیت جدی است و نشان می‌دهد که برده در نزد یهودیان "غلام خانگی" نبوده بلکه از ابزار مهم تولید بهشمار می‌رفته است. درواقع، در فقه یهودی، برده، در ردیف سایر ابزار تولید، یکی از "وسایل استحصال" است. بحث فوق بدین معناست که با فروش مِلک آیا فروشنده حق دارد برده خود را به‌همراه خویش به محل دیگر انتقال دهد یا او باید به ملکیت مالک جدید درآید.

در سده سوم هجری/ نهم میلادی، **ابن‌خردادبه** تکاپوی یهودیان را در راذان،[5] در حوالی مداین، چنین توصیف کرده است:

> **اینان یهودیانی هستند که زبانهای عربی و فارسی و رومی و فرنگی و اندلسی و صقلبی [ترکی] را صحبت می‌کنند؛ و از مشرق به مغرب و از مغرب به مشرق صحراها و دریاها را درمی‌نوردند. و از مغرب بردگان و کنیزان و غلام‌بچگان [زیبارو] و پارچه‌های ابریشمی و**

---

1 eved Ivri

2 .ibid, p. 1657

3 .ibid, pp. 1657-1658

4 .ibid

5 Radaniya

پوست خز و چـــرم و پوست ســـمور و شمشـــیرها می‌آورند. و از فرنگستان در دریای غربی سوار کشتی می‌شـــوند و به فَرَما پیـــاده می‌گردنـــد؛ و کالاهـــای بازرگانی خود را به دریای قلزم [بحر احمر] می‌برند... پس از آن به سوی دریای شرقی سوار کشتی شده، از قلـزم به جـار و جـده و از آنجا به سـند و هند و چین می‌گذرنـد. از چین مشک و عـود و کـافور و دارچین و غیره می‌آورند. آنچه را از آن نواحی آورده‌اند به دریای قلزم وارد کرده، پس از آن به فَرَما می‌رسانند. سـپس به سوی دریای غـربی سـوار کشـتی می‌شـوند، گـاهی امتعه خـــود را به قســـطنطنیه می‌برند و آنها را به رومیان می‌فروشند و گاه به سرزمین فرنگ در دریـای غـــربی می‌برند و در آنجا می‌فروشـــند. پس از آن به انطاکیه مـــراجعت می‌کنند و از راه زمین پس از طی سه مرحله به جابیه می‌رســـند. پس از آن در فـــرات سوار کشتی می‌شوند و به بغـداد می‌آینـد. از بغـداد با کشتی از راه دجله به ابله می‌رسـند و از ابله به سـوی عمان و سـند و هند و چین حـرکت می‌کننـد. تمـام این راه‌ها به یکدیگر متصل‌اند.[1]

تصویر فوق، شکل‌گیری **شبکه تجـارت جهـانی یهـود** را در این زمان به روشنی نشان می‌دهد.

این شبکه بازتاب فعالیت کانون بسیار ثروتمند و متنفــذی است که در این زمـــان در بغـــداد شـــکل گرفته و در رأس آن **یوسف بن فینـاس**[2] (متـوفی قبل از 928 میلادی)، **هـارون بن عمـرام**[3] و **نتـیرا**[4] (متوفی 916 میلادی) جای دارنـد. نتـیرا دامـاد یوسف بن فینـاس است و یوسف شـریک هـارون. این سه از نیمه دوم سـده سـوم هجری/ نهم میلادی به صرافان دولتی خلفای عباسی و خاندانهای

---

1 ابن خردادبـه، *المسـالک و الممالک*، ترجمه حسـین قره‌چـانلو، تهـران: مترجم، 1370، صص 128-129.

2 Joseph ibn Phinehas

3 Aaron ibn Amram

4 Netira

اشرافی بغداد بدل شدند. سایر تجار و صرافان یهودی نیز به شراکت با آنها پرداختند و بدینسان **بزرگترین کانون مالی/ تجاری جهان آن روز** را بنیان نهادند. دوران ده ساله خلافت **المعتضد** (279-289ق./ 892-902م.) اوج اقتدار نتیرا در دربار عباسی بهشمار می‌رود. پس از او پسرانش، سهل و اسحاق، جانشین پدر شدند.[1]

در زمان معتضد، به تبع نفوذی که یهودیان در دستگاه خلافت عباسی به دست آوردند، دو حوزه سورا و پامبدیتا نیز به بغداد منتقل شدند.[2] از این پس، تا اقتدار الیگارشی زرسالار یهودی در اسپانیا، بغداد مرکز سیاسی و دینی و اقتصادی یهودیان جهان بهشمار می‌رفت. بهنوشته دیوید ساسون، از سده دهم میلادی بغداد "مهم‌ترین مرکز سیاسی و فرهنگی دنیای یهود" بود.[3] یهودیان در محله‌ای جداگانه می‌زیستند که به "دارالیهود" شهرت داشت.[4]

در اوایل سده دهم میلادی، بر سر درآمد موقوفات حوزه پامبدیتا در خراسان میان سران یهودی نزاعی سخت درگرفت. سران یهودی به دو گروه تقسیم شدند. در یکسو **اوکبا**،[5] "شاه داوودی" (900-915م.)، قرار داشت و در سوی دیگر **کوهن زادق**[6] رئیس حوزه پامبدیتا. سه زرسالار یهودی بغداد (یوسف بن فیناس، هارون بن عمرام و نتیرا) به حمایت از زادق برخاستند و با اعمال نفوذ آنان المقتدر، خلیفه عباسی (295-320ق./ 908-932م.) اوکبا را به کرمانشاه تبعید کرد. منصب "شاه داوودی"

---

1. ibid, vol. 2, p. 9; vol. 12, pp. 999-1000.
2. ibid, vol. 4, p. 86; vol. 13, p. 1385; vol. 15, p. 522.
3. David Solomon Sassoon, *A History of the Jews in Baghdad*, London: Solomon D. Sassoon, 1949, p. 41.
4. *Judaica*, vol. 4, p. 86.
5. Ukba
6. Kohen Zadek

چند سال خالی بود تا سرانجام **داوود بن ذکـایی**،[7] بـرادرزاده اوکبـا، در آن جـــای گـــرفت (918-940م.). او رئیسی مقتـــدر بـــود و توانست سـلطه خـود را بر روسـای حوزه‌هـای سـورا و پامبـدیتا برقرار کند.[2]

داوود بن ذکایی با **سـعدیه بن یوسف گـائون**[3] (882-942م.) معاصر است.

سعدیه را بزرگترین حاخام و اندیشـمند یهـودی عصر "گـائونی" می‌شناسند. او در مصر به دنیا آمد. در فلسطین تحصیل کـرد. در سال 310ق./ 922م. به بغـداد رفت و ریاست حـوزه پامبـدیتا را به دست گـرفت. در این زمـان با **سـهل بن نتـیرا**،[4] زرسـالار بـزرگ یهودی بغداد، رابطه نزدیک برقرار نمود و سـمت معلمی او را به دست گـرفت. شش سـال بعـد، داوود بن ذکـایی سـعدیه را به ریاست حوزه مهم سورا منصوب کرد.

زندگینامه ســـعدیه او را مـــردی جــــاه‌طلب و دسیســــه‌گر می‌شناساند. به همین دلیل، ذکایی در زمـان انتصـابش از او تعهد گـرفت که "از اطـاعتش سـرنپیچد، علیه‌اش توطئه نکنـد، کس دیگر را به عنــــوان ‘شــــاه داوودی’ به رســــمیت نشناسد و با دشـمنانش همـراهی ننمایـد." معهـذا، سـعدیه آرام نماند و از اطـــاعت داوود بن ذکـــایی ســرپیچید. "شـــاه داوودی" او را از سمتش معزول کرد و حاخـام دیگـری را در ریاست حـوزه سـورا گمارد. سعدیه نیز با اتکاء به حمایت سهل بن نتـیرا و زرسـالاران بغداد با صدور فتوایی داوود را از ریاست یهودیان معزول نمـود و برادر او را در سـمت "شـاه داوودی" منصـوب کـرد. اختلاف بـالا گـــرفت و ســـرانجام کـــار به حکمیت **علی بن عیسی**، وزیر خلیفه عباســی، کشــید. در ســال 326ق./ 937م. در حضــور علی بن عیسی توافقنــامه‌ای میــان طــرفین به امضا رســید. پس از این حادثه، داوود بن ذکایی به مقامی شامخ در دربار المقتدر منصوب

---

1 David ibn Zakkai

2 .ibid, vol. 6, p. 1029

3 Saadiah ibn Joseph Gaon

4 Sahl ibn Netira

شد، خلیفه در برابر دشمنانش به حمـایت از او پـرداخت و به وی در گردآوری مالیات از اتباعش یاری رسانید.[1]

از سعدیه گـائون نامه‌هـایی موجـود است که به روسـای جوامع یهودی آلمان و اندلس (اسپانیا) نگاشته اسـت. لحن این مکاتبـات بسـیار آمرانه و مقتدرانه است و با خطـاب "فرزنـدان اسـرائیل" آغـاز می‌شـود. او در این نامه‌ها اقتـدار مرکـزیت بغـداد را به رخ می‌کشد و بر جایگـاه رهـبری دیـنی خـود تأکید می‌کنـد. محتمل می‌دانند که او نامه‌هایی مشابه به سایر جوامع یهودی جهـان نـیز نگاشـــته است که در دست نیســـت. ســـعدیه در این نامه‌ها از اعضـای خانـدانهای زرسـالار هـارون و نتـیرا با عنـوان محترمانه "پسران مر راو نتیرا و مر راو هارون"، یاد می‌کند و می‌افزاید که آنان کمک می‌کنند تا هر درخواسـتی که وی دارد توسط حکـومت برآورده شود.[2]

مطالب پیشگفته چهار نکته را روشن می‌کند:

1- تا سـده دهم میلادی الیگارشی یهـودی مسـتقر در بغـداد با اقتـدار تمـام رهـبری سـایر جوامع یهـودی را به دست داشـت. به عبـارت دیگـر، یهودیـان در سراسر جهان از یک مرکزیت واحد و ساختار منسجم برخوردار بودند.

2- از اواخر ســده ســوم هجــری/ نهم میلادی (از زمــان خلافت المعتضــد) یهودیان به جایگاهی مهم در اقتصاد و سیاست خلافت عباسی دست یافتند.

3- از سده سوم هجری/ نهم میلادی یک الیگارشی زرسـالار یهـودی در بغـداد شکل گرفت که به عملیات تجاری گسترده، در سـطح جهـانی، اشـتغال داشت و یک کـانون قدرتمند مـالی (بـانکی) بهشـمار می‌رفت. دسـتگاه دولـتی (خلافت عباسـی) بـرای تـأمین نقـدینگی خـود به این کـانون نیازمند بـود و به تبع آن زرسالاران یهودی از قدرت سیاسی فراوان برخوردار بودند.

4- این زرسالاری بهرغم پیوند با سـاختار سیاسی و دیـنی یهـودیت جدیـد، نه تنها از استقلال برخـوردار بـود بلکه بر "رش گلوتـا" (شـاه داوودی) و "گـائون" (رهبری دینی) یهودیان نیز سیطره کامل داشت. به عبارت دیگر، رهبری واقعی یهودیان با او بود.

---

1. ibid, vol. 6, p. 1029; vol. 12, pp. 999-1000; vol. 14, pp. 543-546.
2. ibid, vol. 8. p. 664; vol. 14, p. 546.

از اواخر سده دهم میلادی و همپای تجزیه خلافت عباسی، شاخه‌های "خاندان داوودی" در تمامی دولت‌های مستقلی که به پا می‌شد استقرار می‌یافت و ریاست جوامع یهودی این کشورها را به دست می‌گرفت. آنان، چون بغداد، کارکرد اداره امور سیاسی و قضایی، گردآوری عشریه برای "دولت در مهاجرت" یهود و نمایندگی یهودیان را در نزد دولت‌های میزبان به دست داشتند. این روسا "ناسی" و در برخی مناطق، چون مصر و یمن و غرناطه، "نقید" نامیده می‌شدند.

در سده دوازدهم میلادی "نقید" یهودیان **یمن** از سوی "شاه داوودی" مستقر در بغداد و حاخام‌های مستقر در بیت‌المقدس منصوب می‌شد و از اعضای "خاندان داوود" بود.[1]

شاخه "خاندان داوود" مستقر در **فلسطین** از تبار زوترا بود؛ همان کسی که در زمان قباد ساسانی در ماحوزا "سلطنت مستقل یهود" به پا کرد. اعقاب زوترا شاخه "شاهزادگان داوودی" مستقر در فلسطین را بنیاد نهادند.[2] یکی از دودمانهای "داوودی" فلسطین **خاندان کوهن** بود که بسیاری از آنان به ریاست یهودیان منطقه رسیدند.[3]

در نیمه دوم سده چهارم هجری/ دهم میلادی "شاهزادگان داوودی" در **تونس** و **مصر** نیز مستقر شدند.

در این زمان فردی بهنام **ابوالفرج یعقوب بن خلیس**[4] (318-318ق./ 930-991م.) را در دستگاه خلفای فاطمی، که در آغاز در تونس مستقر بود، می‌یابیم. او یک یهودی جدیدالاسلام است و امور مالی دربار خلفای فاطمی را سامان می‌داد. *دایرةالمعارف یهود* می‌نویسد **ابن‌خلیس خلفای فاطمی را به اشغال مصر تحریک کرد و اطلاعات ارزشمندی درباره وضع این کشور در اختیارشان گذارد.** او پس از اشغال مصر (358ق./ 968م.) و استقرار

---

1. ibid, vol. 6, p. 1032.
2. ibid, p. 1032.
3. ibid, p. 1033.
4. Yaqub ibn Killis

خلافت فـاطمی در این سـرزمین به عنـوان مسـئول گـردآوری مالیـات منصـوب شـد. ابن‌خلیس در سـال 367ق./ 977م. به وزارت رسید.[1]

همزمـان با اقتـدار ابن‌خلیس یک یهـودی بهنـام **موسی بن الیـازار** (پالتیل)[2] (متـوفی 365ق./ 975م.) به عنـوان طـبیب و منجم به دستگاه خلفای فـاطمی راه یـافت و به زودی به چهـره‌ای مقتـدر بـدل شـد. او، که با ابن‌خـلیس رابطه نزدیک داشـت، به عنـوان "واسطه" دربار فاطمی شناخته می‌شد، در امور نظـامی دخـالت داشت و "نقید" یهودیان مصر بـود. فرزنـدان پالتیل تا چهـار نسل پزشکان خلفـای فـاطمی بودنـد.[3] در نیمه دوم سـده دهم میلادی یکی از پسران نتیرا، زرسالار بزرگ بغداد، بهنام **یوسف بن نتـیرا**، از روسای یهودیان فسطاط بود.[4]

بـرخی خلفـای فـاطمی مصـر، چـون المستنصر (427-487ق./ 1036-1094م.)، با "شـاهزادگان داوودی" سـلوکی محترمانه داشـتند. **خانـدان لـوی** (هـالوی)[5] از این گروه‌اند که از اواخر سـده دوازدهم میلادی بسـیاری از آنـان به ریاست یهودیـان مصر رسیدند.[6]

افول خلافت عباسی در بغداد و کاهش ثروت و اهمیت سیاسی یهودیـان بین‌النهـرین و در مقابل شـکوفایی یهودیـان در انـدلس سـبب شد که بتـدریج و به شـکلی طـبیعی مرکز دیـنی و سیاسی یهودیان به شبه جزیـره ایـبری انتقـال یابـد. در این دوران، بخش مهمی از الیگارشی حاخامی بغـداد و اعضـای "خانـدان داوود" به اندلس مهاجرت کردند و پایه‌های یک الیگارشی زرسالار همبسـته با الیگارشی صـلیبی قـاره اروپا را در شـبه جزیـره ایـبری بنیـان

---

1 ibid, vol. 8, pp. 1188.

2 Muas ibn Aleazar (Paltiel)

3 ibid, vol. 13, pp. 49-50.

4 ibid, vol. 12, p. 1000.

5 Ha-Levi

6 ibid, vol. 6, p. 1033.

نهادند. در نیمه دوم سده یازدهم میلادی و مقارن با آغاز جنگهـای صلیبی کانون اصلی ساختارهای سیاسی یهودیان در شـبه جزیـره ایبری قرار داشت.

در سده یازدهم در غرب آلمان نیز حاخام‌های بزرگی پدید شدند چون **گرشوم بن یهودا**[1] (960-1028م.)، معروف به "ربنا گرشوم"، و **سلیمان بن اسـحاق راشی**[2] (1040-1105م.) که از اقتدار فـراوان برخـوردار بودنـد.[3] این امر بـرای یهودیـانی که بتـدریج در اروپا مستقر می‌شـدند اسـتقلال سیاسی و قضـایی به ارمغـان میآورد. ولی قطعاً آنان منکر تبعیت خود از "شاه داوودی" نبودند.

در نیمه اول سـده پنجم هجـری/ یـازدهم میلادی، **حزقیا بن داوود**[4] (حزقیای دوم)، "شاه داوودی" (1018-1058م.) و در عین حـال حاخامی بـزرگ بـود. او 40 سـال بر یهودیـان حکـومت کـرد و در عین حال مرجع دیـنی ایشـان نـیز بـود.[5] بهنوشـته *دایره‌المعـارف یهـود*، در زمـان جنگ صـلیبی اول (1096-1099م.)، ریاست یهودیان اروپا همچنان با "شاه داوودی" بود.[6] در این زمان "شـاه داوودی" حزقیا بن داوود (حزقیـای سـوم) اسـت. معهـذا، بنظر می‌رسد که در این زمـان نقش اصـلی در رهـبری یهودیـان با الیگارشی زرسالار مستقر در اندلس بوده است.

بنیامین تودلایی در سفرنامه معروف خود وضع یهودیان بغداد را در زمـان خلافت المسـتجد عباسی (555-566 ق./ 1160-1170 م.) توصیف کرده اسـت. او در بغـداد 40 هـزار یهـودی را ساکن می‌بیند که "با امـنیت، سـعادت و شـرافت در سـایه خلیفه بزرگ زندگی می‌کنند" و در میان آنان ثروتمنـدان فـراوانی وجـود دارد. بسـیاری از دانشـمندان و پزشـکان و شـاعران یهـودی در

---

1 Gershom b. Judah

2 Solomon b. Isaac Rashi

3 ibid, vol. 8, p. 663.

4 Hezekiah b. David

5 ibid, vol. 6, p. 1029.

6 ibid, vol. 8, p. 663.

دربار خلیفه حضور دارند. بغداد دارای 28 کنیسه است. کنیسه بزرگ بنایی باشکوه است با ستونهایی از سنگ مرمر که بر روی آن با طلا و نقره نقش شده. در بغداد ده حاخام بزرگ وجود دارد. آنان هر یک ریاست حوزه‌ای را به دست دارند و بطور تمام وقت به تدریس و امور دینی مشغول‌اند. حوزه اصلی مدرسه "حضرت یعقوب" نام دارد و ریاست آن با حاخام بزرگ **شموئیل بن علی**[1] است. "او یک لاوی است و تبارش به موسی، آموزگار ما، می‌رسد." (شموئیل بن علی، از خاندان لوی، در سالهای 1164-1193 میلادی حاخام بزرگ یهودیان بود.)

در این زمان **دانیال بن حسدای چهارم**[2] "شاه داوودی" (1150-1174م.) است. مسلمانان او را "سیدنا ابن داوود" خطاب می‌کنند. او "با اقتدار" امور یهودیان را اداره می‌کند. خلیفه دستور داده به هر جا وارد شود، همگان به احترامش برخیزند و به او سلام کنند. هرکس چنین نکند، مسلمان و غیرمسلمان، یکصد ضربه شلاق می‌خورد. "شاه داوودی" هر پنجشنبه به دیدار خلیفه می‌رود. در این زمان او لباس ابریشمی می‌پوشد؛ سوار بر اسب است و عمامه‌ای بزرگ بر سر دارد. فراشان در جلویش می‌دوند و چنین جار می‌زنند: "راه را برای آقای ما، سیدنا ابن داوود، باز کنید!" ابتدا دست خلیفه را می‌بوسد. سپس خلیفه از جای برمی‌خیزد و وی را در تختی در کنار خویش جای می‌دهد.

دانیال بن حسدای بر تمامی یهودیان عراق و ایران و خراسان و یمن و دیاربکر و سکنه کوه آرارات (ارمنستان و گرجستان) و آلان و ترکستان و گرگان و ساکنین کناره رود جیحون تا سمرقند و تبت و هند ریاست دارد و یهودیان از همه جا با تحف و هدایا نزدش می‌روند. باغ‌های فراوان دارد و میراث بزرگی از پدرانش به او رسیده است. هر ساله تجار و مغازه‌داران یهودی بغداد مالیاتی به مبلغ **200 هزار دینار طلا** به او می‌دهند و این غیر از درآمد او از سایر مناطق است.[3]

---

1 Samuel ibn Ali (Ha-Levi)

2 Daniel ibn Hisdai IV

3 Nissim Rejwan, *The Jews of Iraq*, London: Weidenfeld and Nicolson, 1983, pp. 101-

در سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی مهم‌ترین شهرهای یهودی‌نشین در جهان اسلام عبارت بودند از بغداد، کوفه، بصره (عراق)، قاهره، فسطاط، اسکندریه (مصر)، فاس (مغرب)، قرطبه و طلیطله (اندلس).

اسناد مکشوفه در کنیسه قدیمی قاهره در سالهای اخیر توجه پژوهشگران را به خود معطوف ساخته است. این اسناد، که در سال 1973 بهوسیله دانشگاه پرینستون آمریکا منتشر شد، مجموعه‌ای است از نامه‌های تجار یهودی در سده‌های پنجم تا هفتم هجری/ یازدهم تا سیزدهم میلادی. **این اسناد بیانگر فعالیت یک شبکه بسیار متنفذ تجارت بین‌المللی از یهودیان است که در تمامی مراکز مهم تجاری جهان آن روز- در گرداگرد دریای مدیترانه، یمن و جنوب شبه جزیره عربستان، ایران و خلیج فارس و سواحل هند- در تکاپو بود و به تجارت همه نوع کالا، از وسایل مصرفی تا طلا و نقره و گوسفند و برده، اشتغال داشت.** یکی از این تجار ابن‌حوقل (یوسف بن یعقوب)، ساکن فسطاط، است.[1] او در اواخر سده دهم و اوایل سده یازدهم میلادی می‌زیست و زرسالاری چنان بزرگ بود که که گویتین، محقق دانشگاه پرینستون، او را "شاهزاده تجاری"[2] می‌خواند.[3]

هلاکو خان مغول در زمان حمله به بغداد و پایان دادن به خلافت عباسی (656 ق./ 1258 م.) با یهودیان بغداد و "شاه داوودی"، که در این زمان شموئیل بن داوود (1240-1270 م.) بود، سلوکی خصمانه نداشت. جامعه یهودی بغداد به فعالیت خود ادامه داد و "شاه داوودی" حتی وضعی بهتر از گذشته یافت.[4]

---

1 حبیب لوی، *تاریخ یهود ایران*، تهران: بروخیم، 1339، ج 3، ص 33؛ *Judaica*, 1971, vol. 4, p. 80;102.
این "ابنحوقل" با ابوالقاسم محمد بن حوقل بغدادی، مولف سفرنامه معروف (*صوره الارض*) یکی نیست.

2 Merchant Prince

3 S. D. Goitein [ed.], *Letters of Medieval Jewish Traders*, Princeton: Princeton University Press, 1973, p. 26.

4 *Judaica*, vol. 6, p. 1033.

پس از مـرگ شـموئیل بن داوود، "شـاه داوودی" یهـود دیگر در بغداد مستقر نیست. معهذا، در همین دوران روسای یهودیان شبه جزیــره ایــبری را می‌شناســیم که خــود را "شــاهزاده داوودی" می‌خوانند و در مقام ریاست یهودیان جای دارند. درواقــع، در این زمان مدتها از انتقال نهادهـای تعیین‌کننـده رهـبری جامعه جهـانی یهود به اندلس می‌گذشت.

یهودیان، جهان اسلام و اندلس

شبه جزیره ایبری سرزمینی است که مردم آن بـرای رهـایی از ستم حکمرانان بیگانه داوطلبانه به سرداران عـرب پیوسـتند.[1] به یاری این مردم بود که اسلام با سرعتی شگرف سراسر این شبه جزیره پهناور را فرا گـرفت. همین مـردم گـروه گـروه به اسـلام گرویدند و در پیوند با مهــاجرین مســلمان تمــدنی درخشــان و شکوهمند را بنا نهادند.

مــردم شــبه جزیــره ایــبری قــریب به شش ســده حکــومت اشغالگران رومی را آزمودند و آنگاه نوبت به تاراج اقـوام متعـدد اروپایی رسید؛ و سرانجام قبایل **ویسـیگوت** آلمـانی[2] در سـال 415 میلادی بر ایشــان تاختند و حکومــتی خشن و ســتمگر را بنیــاد نهادند.

این حکمرانان هیچگاه آرام نداشـتند؛ یا با قبایل مهـاجمی که از قلب قـاره اروپا سـرازیر می‌شـدند در سـتیز بودند یا در کـوران جنگ‌های خونین خـانگی سـرزمین ایـبری را به آتش می‌کشـیدند. سرانجام، همین مردم **طارق بن زیاد**، سردار مسلمان، را از شمال آفریقا فراخواندند، به او راه نمودند و آنگاه که هفت هزار سپاهی طارق به خاک ایـبری پا نهادند (رجب 92 ق./ مه 711 م.) ارتش انبــوه پادشــاه ویســیگوت بناگــاه فروپاشـید. **آنچه رخ داد یک انقلاب اجتماعی سترگ بود و ربطی به کشورگشایی نداشت. طارق کاری جز گشـودن راه برای مردمی به ستوه آمده نکرد. راز شکوفایی سـریع و حیرت‌انگـیز تمـدن**

1 *The Encyclopaedia of Islam*, New Edition, Leiden: E. J. Brill, 1971, vol. 3, p. 492.

2 Visigoth

اسلامی اندلس در این است. معمـاران واقعی این تمـدن همـان مـردم بودند نه مهاجرین مسلمان که هماره اقلیتی ناچیز بهشمار می‌رفتند.

با شـکوفایی تمـدن اسـلامی در شـبه جزیـره ایـبری، مهـاجرت یهودیان به اندلس نیز آغاز شد و به ایجـاد انبـوه‌ترین و مهم‌تـرین جامعه یهـــودی این عصر انجامیـــد. رافائل پاتـــای، ویراســـتار *دایره‌المعارف صهیونیسم و اسرائیل*، دوران فوق را "**عصر طلایی**" و "**اوج شکوفایی فرهنگ یهـود**" در سالهای پس از خـروج یهودیـان از فلسـطین تا ظهـور تمـدن جدید غـرب می‌خوانـد. در این زمـان، یهودیان به چنـان رفـاه و رونق فـرهنگی دست یافتند که در مآخذ تاریخی تنها نام سه هزار شاعر عبری‌زبان سـاکن انـدلس به ثبت رسیده است.[1]

بدینسان، از سـده دوازدهم میلادی و در انـدلس مرحله جدیـدی از فرهنگ یهود آغاز شد. **اندیشه فلسـفی** با موسی بن میمـون (ابن میمون)[2] (1135-1204م.)، فیلسـوف مشـائی، به یهـودیت وارد شـد. **تاریخنگـاری یهـود** با ابـراهیم بن داوود[3] (1110-1180م.) اوج گرفت و با یهودا هالوی[4] (1075-1141م.) **شعر و ادب یهود** شکوفا شد.

انــدلس اســلامی مرحله جدیــدی را در فرهنگ یهــود گشــود و یهودیـان را از دنیـای تنگ تلمـودی خـارج سـاخت. این انقلابی در فرهنگ یهود بهشمار می‌رود. در چـنین فضـایی است که از درون جامعه یهودی اندلس، شخصـیت‌های نامـدار پدید شـدند: ابـراهیم بن عزرا[5] (1092-1167م.) شـاعر و متکلم و جهـانگرد که دارای 108 جلد تألیف است، موسی بن عزرا[6] (1055-1135م.) شاعر عـــبری‌گو، ســـلیمان بن غـــابیرول[7] (1020-1057م.) شـــاعر و

---

1 Patai, "Jews", ibid, pp. 76-77.

2 Moses Maimonides

3 Abraham ibn Daud

4 Judah Ha-Levi

5 Abraham ibn Ezra

6 Moses ibn Ezra

7 Solomon ibn Gabirol

فیلسوف، بنیامین تـودلایی[1] (نیمه دوم سـده 12 میلادی) صـاحب سفرنامه معروف و ده‌ها نام دیگـر. به درسـتی باید گفت **پایه‌هـای فرهنگ معاصر یهود در این عصر و در اندلس اسـلامی نهـاده شـد؛ همانگونه که الیگارشی زرسالار معاصر یهودی نیز، چنانکه خواهیم دیـد، بطـور عمـده در این زمان و در اندلس تکوین یافت.**

نویسـندگان دانشـگاه عـبری اورشـلیم اذعـان دارند که در این دوران زندگی در سرزمینهای اسلامی به مـراتب آسـانتر از سـایر نقاط جهان بود و یهودیان این امکان را داشتند که کانونهای فعال فرهنگی خـویش را به پا کننـد. لـذا، "بـرای صـدها سـال اکـثریت عظیم یهودیان در سرزمینهای اسلامی می‌زیسـتند." آنـان سـپس یهودیـانی را مثـال می‌آورند که در اسـپانیای اسـلامی به مقامـات عالی سیاسی رسیدند. حسدای بن شپروط در سده دهم میلادی، شــموئیل نقید و پســرش یوسف در ســده یــازدهم نامــدارترین اینان‌اند.[2]

حسـدای بن شـپروط[3] (915-970م.) نخسـتین یهـودی است که در شبه جزیره ایبری به مقامات عالی دولتی رسید.

پــدرش تــاجری ثروتمند بــود که در شــهر قرطبه (کوردوبــا)،[4] پایتخت خلافت اموی اسپانیا، اقامت گزید. حسدای تحصیلات خود را در رشـته طب به پایـان بـرد و به خـدمت دربـار عبـدالرحمن سوم، خلیفه اموی اندلس (300-350ق./ 912-961م.)، درآمـد. او در سالهای بعد به مشاغل مالی، سیاسی و دیپلماتیک وارد شد و مأموریتهای مهمی را در امپراتوریهای بیزانس و "روم مقـدس" و دربـار شـاهان مسـیحی لئـون[5] و نـاوار،[6] در شـمال اسـپانیا، به انجام برد. در این زمان حسدای از سوی خلیفه اندلس رســماً به

[1] Benjamin of Tudela

[2] Ben-Sasson, ibid, p. 405.

[3] Hisdai ibn Shaprut

[4] Cordoba

[5] Leon

[6] Navarre

ریاست یهودیان منصوب شد. پس از درگذشت حسدای، تاجری ثروتمند بهنام یعقوب بن جائو[1] (متوفی 990 م.) به ریاست یهودیان اندلس رسید.[2]

حسدای بن شپروط از "شاهزادگان داوودی" است و علاوه بر منصب دولتی‌اش یهودیان اندلس نیز او را "ناسی" خود می‌دانستند. حسدای برای استقرار یهودیان در اندلس و ارتقاء آنان تلاش فراوان کرد و به کمک او بود که وضع یهودیان در اسپانیای اسلامی رونق فراوان گرفت و برخی از ایشان به مقامات مهم دولتی رسیدند.[3] حسدای در میان یهودیان جهان از احترام و اقتدار فراوان برخوردار بود و شأنی کمتر از "شاه داوودی" بغداد نداشت. برای نمونه، یهودیان مستقر در فرانسه در نامه‌ای به حسدای خود را "نوکران شما، جوامع فرانسه" می‌خوانند. یهودیان فرانسه با حسدای رابطه نزدیک داشتند و می‌کوشیدند به کمک او مقامات طلیطله را قانع کنند که از مال‌التجاره یهودیان فرانسه مالیات نگیرند یا آن را کاهش دهند.[4]

مهم‌ترین رهبر یهودیان اندلس اسلامی، پس از حسدای بن شپروط، شموئیل نقید است.

شموئیل نقید (اسماعیل بن نغریله)[5] (993-1056م.) نیز، چون حسدای بن شپروط، به "خاندان داوود" تعلق داشت. او در قرطبه به دنیا آمد. از جوانی به تحصیل پرداخت و با زبان عربی و متون اسلامی در سطحی عالی آشنایی یافت. به غرناطه مهاجرت کرد و در یک مغازه ادویه‌فروشی به تجارت پرداخت. در این شهر به عنوان مردی ادیب و فرهیخته مورد توجه ابن‌العریف، کاتب (منشی) وزیر غرناطه، قرار گرفت. در سال

---

1 Jacob ibn Jau

2 .*Judaica*, vol. 8, pp. 533, 1186; vol. 10, p. 950

3 نورالدین آل علی، *اسلام در غرب*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1370، ص 296.

4 .ibid, vol. 8, pp. 666-667

5 Samuel ha-Nagid (Ismail ibn Nagrela)

411 ق./ 1020م. به دستگاه ابوالعباس، وزیر غرناطه، راه یافت. مورد توجه حبوس بن زاوی بن زیری، امیر بربر غرناطه، قرار گرفت و در حوالی سال 417ق./ 1026م. وزیر غرناطه شد. در سال 1027م. یهودیان اندلس شموئیل را به عنوان "نقید" (رئیس) خود برگزیدند. او با بادیس بن حبوس رابطه دوستانه برقرار کرد و در زمان مرگ حبوس به بادیس در غلبه بر برادران و تصرف قدرت یاری رسانید. بدینسان، در دوران حکومت بادیس (430-466 ق./ 1038-1073 م.) نیز با اقتدار تمام مقام وزارت را به دست گرفت. شموئیل 30 سال وزیر غرناطه بود که 18 سال آن در دوران بادیس بن حبوس است. او در این دوران فرماندهی ارتش غرناطه را به دست خود گرفت و 16 سال تمام در جنگ با سایر دولت‌های مسلمان اندلس، از جمله اشبیلیه، بود.[1]

پس از شموئیل، پسرش یوسف نقید[2] (1035-1066 م.) وزیر دولت غرناطه شد. او در زمان مرگ پدر تنها 21 سال داشت؛ معهذا بادیس وی را به وزارت منصوب کرد. در زمان او نیز جنگ میان دولت‌های مسلمان غرناطه و اشبیلیه اوج گرفت. یوسف نیز، چون پدر، یهودیان ثروتمند را در پیرامون خود گرد آورد و آنان را در مقامات عالی دولتی گمارد.

در زمان وزارت او نفرت مسلمانان اندلس از جنگ‌افروزی و ثروت‌اندوزی یهودیان طغیان کرد. بهنوشته *دایره‌المعارف یهود*، نویسندگان مسلمان آن عصر نفرت خود را از او بیان داشته‌اند. از جمله، ابواسحاق بن مسعود البیری، متفکر مسلمان، شعری علیه یوسف نقید سرود که در آن به ثروت عظیم وی و نقشش در انباشته کردن جیب سایر یهودیان اعتراضی سخت شده بود. این نفرت سرانجام تأثیر خود را بر جای نهاد و یوسف به اتهام قتل ولیعهد غرناطه و توطئه برای مسموم کردن بادیس به قتل رسید.[3]

---

1 ibid, vol. 14, pp. 816-817.

2 Jehoseph ha-Naghid

3 ibid, vol. 9, pp. 1324-1325.

شموئیل نقید متفکر و شاعر بود و دیوان او موجـود اسـت. بخش مهمی از این دیـوان، اشـعار حماسی و جنگی او به زبـان عـبری اســت. وی با حزقیــا بن داوود، "شــاه داوودی"، رابطه نزدیک و دوسـتانه داشـت.[1] **یوسف نقید** نـیز با "شـاه داوودی" بغـداد رابطه نزدیک داشــت. دو پسر حزقیــا، به دلایلی نــامعلوم، از بغــداد به انــدلس گریختند و یوسف آنــان را پنــاه داد. یوسف در ســال 1055م. شعری در ستایش حزقیا سروده است.[2]

شـموئیل نقید را از بنیانگـذاران اصـلی احـداث کـاخ افسـانه‌ای الحمرا در غرناطه می‌دانند.[3] ثـروت و قـدرت شـموئیل نقید را از این جمله معـروف و خودسـتایانه‌اش می‌تـوان دریـافت که گفته بود: **"من داوود زمانه خود هستم."**[4] دکتر نورالــدین آل علی می‌نویسد ابن نغریله (شــموئیل نقیــد) در زمــان خــود دست بســیاری از یهودیان را در کارهای سیاسی و اقتصادی بـاز گـذارد و "با وجـود اینکه در دولت اسلامی به وزارت رسیده بـود، در دل و در خفا به دشـمنی و خصـومت با مسـلمانان می‌کوشـید و کتـابی در نقض قرآن به عنوان *الابانه* به زبان عربی تألیف کرد."[5]

نخستین اندیشمند مسلمان که ساختار سیاسی درونی یهودیــان را مورد توجه قرار داد و خطر آن را درک کرد، ابو محمد علی بن احمد ســـعید بن حـــزم اندلسی (**384**-457ق./ 994-1064م.)، متفکر نامدار ایرانی‌تبار[6] است.

---

1 .ibid, vol. 14, p. 817

2 .ibid, vol. 8, p. 457

3 .ibid, p. 666

4 آل علی، همان مأخذ، ص 300.

5 همان مأخذ، ص 297.

6 *دایره‌المعـارف اسـلام* چـاپ لیـدن "محتملا" ابن‌حـزم را از اعقـاب یک مسیحی مسلمان‌شده می‌داند. (*The Encyclopaedia of Islam*, vol. 3, p. 790) این در حـالی است که ابن‌حـزم به صـراحت خـود را از تبـار ایـرانی و از مردم ایالت فارس خوانده است. (آل علی، همان مأخذ، ص 288)

ابن‌حزم را از بزرگترین اندیشمندان جهان اسلام می‌دانند. او شاعر، مورخ، قاضی، فیلسوف و متکلم بود و قریب به چهار صد اثر مکتوب از خود برجای نهاده است. ابن‌حزم به عنوان **مورخ ادیان** شهرت دارد و مولف کتاب عظیم و پرمأخذ *ملل و نحل* است که *دایرةالمعارف اسلام* لیدن آن را "**دایرةالمعارف اندیشه‌های دینی**" می‌خواند.[1]

ابن‌حزم به دلیل پژوهش در تاریخ اندیشه‌های دینی با مسایل درونی جامعه یهودی آشنایی عمیق یافت و مبارزه قلمی را با شموئیل نقید آغاز کرد. او با نگارش رسالهای بهنام *الرّد علی ابن النغریله الیهودی* به رساله *الابانه* شموئیل نقید پاسخ داد. ابن‌حزم در این رساله به بادیس بن حبوس، به دلیل پیوندش با یهودیان، به شدت حمله می‌کند و به او چنین هشدار می‌دهد: "باشد آن لعنتی که خداوند قوم یهود را به آن وعده داده است بر آنان و بر تو نیز فرود آید."[2] این رساله ابن‌حزم در سال 1960م. در مجموعه *رسائل ابن‌حزم الاندلسی* بهوسیله دکتر احسان رشید عباس در قاهره به چاپ رسیده است.

ابن‌حزم در جدال قلمی خود با شموئیل بهویژه **نهاد "رش گلوتا" و "خاندان داوودی"** را مورد توجه قرار داد و بر اساس متون دینی یهودیان اعلام کرد که این تنها یک عنوان نمادین و تشریفاتی است و "شاه داوودی" هیچ اقتداری بر یهودیان و غیریهودیان ندارد. شموئیل نقید به رساله ابن‌حزم پاسخ داد و در آن برای "شاه داوودی" اختیاراتی واقعی قائل شد. او گفت که **افتخار و اقتدار "شاه داوودی" مصداق این آیه "سفر پیدایش" (49/ـ 10) است که "عصای سلطنت از دست یهودا جدا نخواهد شد و کرسی حکمرانی از زیر پای**

---

1 .*The Encyclopaedia of Islam*, vol. 3, p. 795

متن کامل *ملل و نحل* ابن‌حزم در سال 1317 ق. در قاهره به چاپ رسیده است. *طوق‌الحمامه* ابن‌حزم به زبانهای انگلیسی، روسی، آلمانی، ایتالیایی و فرانسه منتشر شده است. از آثار دیگر او باید به *فضایل اهل اندلس* و *کتاب الاخلاق و السیر* اشاره کرد.

2 آل علی، همان مأخذ، ص 297.

او بــرون نخواهد رفت."[3] *دایره‌المعــارف اســلام* لیــدن جــدال قلمی ابن‌حزم با شموئیل نقید را نشانگر اطلاع دقیق ابن‌حـزم از تـاریخ گذشته و وضع کنونی یهودیان می‌داند.[2]

ابن‌حزم به دلیل چنین مواضعی از انـدلس تبعید شـد، سـالها در روستایی در انزوا زیست و در آنجا درگذشت.

یکی از مهم‌ترین تحولات تاریخ یهـود در دوران اسـلامی گـروش قبایل خزر به یهودیت است.

خـزران قــومی ترک‌نــژاد و ترک‌زبان‌اند که در ســده‌های هفتم تا دهم میلادی در شمال شرقی دریای سیاه و شـمال غـربی دریـای مازندران حکومتی مستقل داشتند.

در حوالی سال 740 میلادی خاقان خزر و درباریان و اطرافیـان او، یعــنی طبقه حــاکم این قــوم، به آئین یهــود گرویدنــد. دولت یهــودی خــزر حــدود دو ســده دوام داشــت. در ســال 354 ق./ 965 م. مورد حمله سخت روس‌ها قرار گرفت و متلاشی شد. تا اواسط سده دوازدهم میلادی بقایای قبایل خـزر در منطقه وجـود داشتند و از آن پس نشانی از ایشان در دست نیست.

نمی‌دانیم چه شد که ترکـــان خـــزر بناگـــاه یهـــودی شـــدند؛ و نمی‌دانیم پیوند آنان با کانونهای مرکزی یهـود در بغـداد و انـدلس چگونه بـود. مکاتبـاتی منسـوب به حسـدای بن شـپروط و فـردی بهنام یوسف، که ادعا می‌شود "شاه خـزران" اسـت، در کتابخانه "کریست چرچ" آکسـفورد[3] موجـود اسـت. اصـالت این مکاتبـات مـورد تردید اسـت.[4] بهـرروی، آنچه مهم است پیامـدهای گـروش خزران به یهودیت است. *دایره‌المعارف یهود* می‌نویسد:

---

1 *Judaica*, vol. 6, p. 1030.

2 *The Encyclopaedia of Islam*, vol. 3, p. 796.

3 Christ Church Library

4 بنگرید به: *Judaica*, vol. 10, pp. 950-951

برای آشنایی با مضمون این مکاتبات بنگرید به: آرتور کسـتلر، *خـزران*، ترجمه محمدعلی موحد، تهران: خوارزمی، 1361، صص 79-94. کستلر اصالت این مکاتبات را پذیرفته است.

[این دولت] راه‌های مهم تجـاری [ولگـا] را در کنـترل گـرفت و بمثابه دولـتی حایل میـان اسـلام پرتکـاپو و مـردم اسـلاوی که امـروزه روس خوانـده می‌شـوند، نقشی حساس در تـاریخ مسـیحیت در شـرق اروپا ایفا کرد.[1]

معنای ساده این سخن، که مخاطب آن مسـیحیان‌اند، این است که اگر دولت یهـودی خـزر نبـود، امـروزه مـردم روسـیه و شـرق اروپا مســلمان بودنــد. این ادعا جــدی اســت. به *ســفرنامه ابن‌فضلان*، که از مهمترین منـابع تـاریخ کهن منطقه فـوق اسـت، توجه کنیم:

سفر ابن فضلان در سال 309 ق./ 921 م. اسـت. اسـلاوها به اسـلام گرویده‌اند و مـورد آزار ترکـان خزرنـد. پادشـاه مسـلمان اسلاو سفیری نزد المقتدر، خلیفه عباسی، به بغـداد می‌فرسـتد و خواسـتار تحکیم پیونـدهای خـود با مرکز جهـان اسـلام اسـت.[2] ابن‌فضــلان به عنــوان ســفیر خلیفه راهی ســرزمین اســلاوها می‌شود. *سفرنامه ابن‌فضلان* سند گویایی است از رسـوخ عجیب اسلام به اعماق سرزمینهای امروزین روسیه.

در دوران معاصر، فرجام نامعلوم قبایل خـزر بـرخی جـدال‌های فکری را برانگیخته است.

گـروهی از محققین برآنند که خـزران به شـرق اروپا کوچیدند و جوامع یهودی اروپـای شـرقی را بنیـان نهادنـد. پروفسـور پولیـاک یهودی،[3] استاد تاریخ میانه یهـود در دانشـگاه تل‌آویـو، بر این نظر اســت. او بخش مهمی از یهودیــان کنــونی را بقایــای خــزران ترک‌نژاد می‌داند. آرتور کستلر یهودی نـیز در کتـاب *خـزران* خـود همین نظر را ارائه داده است.

آنچه این ادعا را سبب شده بیشتر مناقشـات نظـری و سیاسی

---

1. ibid, vol. 8, pp. 667.
2. احمد بن فضــلان، *ســفرنامه ابن فضــلان*، ترجمه ســید ابوالفضل طباطبایی، تهران: شرق، 1355، صص 84، 98.
3. A. N. Poliak

است. اینان معمولا کسانی‌اند که پدیده خزران را دستمایه مناسبی برای مبارزه با نژادپرستی حاکم بر یهودیت امروزین یافته‌اند. این تلاشی ستودنی است. صبغه قومی یهودیت تا بدانجاست که آن گروه از پیروان دین یهود را که از نظر نژادی "یهودی" نیستند "یهودی شده"،[1] نه "یهودی"، می‌نامند. چنین گروه‌هایی در میان سیاهان آفریقا، سرخپوستان مکزیک و حتی در ژاپن وجود دارند.[2]

چنین است که کستلر "افسانه خلوص نژادی" یهودیان را مردود می‌شمرد؛ بر اهمیت عنصر قومی "خزر" در ترکیب یهودیان معاصر تأکید می‌کند، و عواملی چون آمیختگی نژادی و تجاوزهای جنسی فاتحان متعدد سرزمین بنی‌اسرائیل را دلیل بطلان این "افسانه" می‌شمرد. معهذا، "خزران" و اغراق در کمیت آنان، و نیز تأکید بر استواری‌شان بر آئین یهود، دستاویز معقولی برای این مبارزه نیست.

طبق برخی گزارشها، از جمله کامل ابن‌اثیر، پس از حمله سال 965 روس‌ها، خاقان خزر برای جلب حمایت مردم مسلمان خوارزم به اسلام گروید.[3] معلوم نیست این گزارش‌ها چرا نباید مورد توجه قرار گیرد و در مقابل خزران یهودیانی مقید و سرسخت تصور شوند که برای حفظ آئین خود به سرزمینهای دوردست شرق اروپا پناه میبرند؟! توجه کنیم که در زمان سفر ابن‌فضلان بخش مهمی از مردم سرزمین خزر مسلمان شده بودند تا بدانجا که پایتخت خزران در کنار رود ولگا به دو بخش تقسیم می‌شد؛ در یک بخش "شاه و همراهانش" سکونت داشت و در بخش دیگر مسلمانان. ریاست مسلمانان با یکی از غلامان مسلمان شاه بهنام "خز" یا "خزمه" بود.[4] گروش بقیه مردم خزر به اسلام در دهه‌های بعد کاملاً محتمل و معقول است.

تاکنون به فرجام ناشناخته قبایل خزر از زاویه گروش پسین آنان به اسلام توجه نشده است.

---

1 Judaizer

2 بنگرید به: *Judaica*, vol. 10, pp. 397-402

3 ibid, vol. 10, p. 949.

4 ابن فضلان، همان مأخذ، صص 115، 156.

برخی محققین نام "خـزر"[1] را در اصل "قچـر"، از ریشه تـرکی "قچمک" (کوچ‌روی، دویدن)، می‌دانند.[2] اگر حـروف "خ" و "ز" را در این نـام ناشی از تلفظ عـبری آن بـدانیم، **تلفظ تـرکی آن همـان "قچر" یا "قجر" است.** بدینسان، این فرضیه را قابل طرح میدانیم که **خزران اسـلاف "ایل قجـر"ند که پس از مهـاجرت به ایـران به "قاجـار" شـهرت یافتند.**

بهنوشـته سـعید نفیسـی، در منـابع تـاریخ ایـران تنها از اواسط سـده دهم هجـری/ شـانزدهم میلادی بهنـام "قاجـار" و "قجـر" برمی‌خوریم.[3] **این ایل در گذشته در نواحی غـربی دریـای خـزر، مـأوای کهن قبایل خـزر، می‌زیست** و در دوران صـفویه به ایـران کوچیـد. یکی از مورخین معاصر می‌نویسد:

> تحقیقات امـروزی نشـان می‌دهد که قاجارها از مغـولان نبـوده بلکه از قبایل تــرک بوده‌انــد. اما نه از ترکــان غــربی یعــنی خویشـاوندان یا بازمانـدگان سـلجوقیان بلکه از ترکـان شـرقی دریــای خــزر و از **خویشــاوندان نزدیک خزرها** و قبچاق‌ها و بلغارها و بچناق‌هـا... ورود طوایف مزبـور به ایـران در حـدود دو قرن پس از استیلای مغول بر ایران صورت گرفته و صفویه آنان را از آذربایجان به مازندران و گرگـان و مرکز ایـران (قـزوین) یا به اراضی دوردست مـرزی شـرقی (بلخ) برده‌انـد. این طایفه با طوایف افشار و بیات و بایندر **همه ساکن غرب دریای خــزر** بــوده و در زبــان به هم بســیار نزدیک و در سرنوشت ســهیم و مشـترک بوده‌انـد. ظـاهراً شـاه عبـاس آنـان را به مهـاجرت به قسمت‌های داخلی و شرقی واداشته ولی ورود آنان به اســترآباد بسیار دیرتر صورت گرفته.[4]

بهنوشته فرهـاد مـیرزا معتمدالدولـه، اول کسی از قاجـار که از

---

1 Khazar

2 ibid, p. 944.

3 سعید نفیسی، *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر*، تهـران: چاپ جدید، بنیاد، 1373، ج 1، ص 35.

4 عبدالحسـین نـوایی، *ایـران و جهـان؛ از قاجاریه تا پایـان عهد ناصـری*، تهران: هما، 1369، ج 2، صص 14-15.

گنجه به استرآباد آمد شاهقلی خان در اواخر سلطنت شاه سلیمان صفوی است. یکی از پسران او، بهنام فتحعلی خان، نیای شاهان قجر است.[1] بدینسان، زمان استقرار قجرها در استرآباد را باید اواخر سده یازدهم هجری/ سده هفدهم میلادی دانست.

بزرگترین اثر فلسفی یهودا هالوی، متفکر و شاعر نامدار یهودی اوایل سده دوازدهم میلادی، *خزری*[2] نام دارد. این اثر از بیانیه‌های مهم سیاسی و نظری یهودیت معاصر بهشمار می‌رود. جالب است بدانیم که اصل آن به زبان عربی است و بعدها به عبری ترجمه شد. نام دوم آن این است: *کتاب الحجه و الدلیل فی نصرالدین الذلیل*.[3]

گفته میشود که یهودا هالوی بیست سال از زندگی خود را صرف تدوین این کتاب کرد و هدف اصلی‌اش پاسخگویی به قرائیون بود. *خزری* به صورت مناظره تدوین شده است. فرشته‌ای بر شاه خزران ظاهر می‌شود و او را به ترک بت‌پرستی فرامی‌خواند. او یک فیلسوف مشائی و سه اندیشمند مسلمان و مسیحی و یهودی را دعوت می‌کند. آنان نظریات خود را می‌گویند؛ و در این میان هالوی به مقایسه میان ادیان فوق دست می‌زند. سرانجام، شاه خزران، که با فیلسوف مشائی همدلی دارد، در می‌یابد که مسیحیت و اسلام بر بنیاد یهودیت شکل گرفته‌اند؛ لذا برتری دین یهود را میشناسد و یهودی می‌شود. بخش مفصلی از کتاب به پرسشهای شاه خزر از

---

1 محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم ناصری*، به تصحیح دکتر محمداسماعیل رضوانی، تهران: دنیای کتاب، 1367، ج 3، ص 1358. مقدمه کتاب فوق حاوی شرح مشروح و مفیدی درباره منشاء ایل قاجار است.

2 *Kuzri*

3 این کتاب نخستین بار در سال 1506م. به چاپ رسید و از آن پس بارها تجدید چاپ شد و به زبان‌های لاتین، اسپانیولی، آلمانی، فرانسه، ایتالیایی و انگلیسی نیز ترجمه و منتشر شده است. آخرین چاپ آن به زبان انگلیسی در سال 1964 است.

یهودی و پاسخ‌های او اختصاص دارد. و سرانجام، هالوی فیلسوف مشـایی را نـیز رها نمی‌کند و نـاتوانی فلسـفه ارسـطویی را به اثبات می‌رساند.[1]

رافائل پاتای، جمعیت یهودیان جهان را در سـده ششم هجـری/ دوازدهم میلادی، یک و نیم میلیـــــون نفر تخمین می‌زند که 4/1 میلیـــون نفر یعـــنی 3/93 درصد آنها در ســـرزمینهای اســـلامی می‌زیستند و بخش مهمی از آنان ساکن اسپانیای اسلامی بودنـد. به همین دلیل یهودیان ساکن سرزمینهای اسلامی، **یهودیان سفاردی** (از واژه "سفاردی"[2] عبری به معنای اسـپانیا) خوانـده می‌شـدند. فرهنگ دوم این یهودیان اسلامی بود و به زبان "لادینـو"[3] (یهـودی اسپانیولی) یا زبانهای شـرقی سـرزمینهای سـاکن در آن (عـربی، آرامی و فارسـی) تکلم می‌کردنـد. در این زمـان تنها یکصد هـزار نفر (7/6 درصد از کل یهودیان) در اروپـای مسـیحی می‌زیسـتند که به **یهودیان اشکنازی**[4] (آلمانی) شهرت یافتند. این گـروه به زبـان "ییدیش"[5] (یهودی آلمانی) تکلم می‌کردند.[6]

به گمان ما، رقم 5/1 میلیون نفر فوق اغراق‌آمیز جلوه می‌کند. جمعیت یهودیـان اسـپانیا و پرتغـال در اواخر سـده پـانزدهم 330 هزار نفر تخمین زده می‌شـود. اگر بپـذیریم که در سـده دوازدهم میلادی جمعیت اصـلی یهودیـان جهـان در سـرزمینهای اسـلامی و بهویژه در اسپانیای اسلامی سکونت داشتند، که چـنین بـود، طبق ارقام رافائل پاتای، در اواخر سده پـانزدهم باید تعـداد آنها بسـیار بیش از این می‌بـود. مـورخین دانشـگاه عـبری اورشـلیم، شـمار یهودیـــان جهـــان را در نیمه ســـده هفـــدهم تنها 675 هـــزار نفر

---

1 *Judaica*, vol. 10, pp. 363-364.

2 Sephardim

3 Ladino

4 Ashkenazim

5 Yidish

6 Patai, "Jews", ibid, p.77.

می‌دانند.[1]

مورخین دانشگاه عبری اورشلیم نیز شمار یهودیان ساکن سرزمینهای اسلامی را در این دوران بیش از 90 درصد کل یهودیان جهان ذکر کرده‌اند. *دایره‌المعارف یهود* می‌نویسد تا سده پانزدهم میلادی بخش عمده یهودیان در سرزمینهای اسلامی و از جمله در اندلس سکونت داشتند.[2] از آن پس، و بهویژه از سده نوزدهم، روندی معکوس آغاز شد و **بتدریج "فرهنگ اشکنازی" بر جامعه یهودی غلبه یافت.** در سال 1960 میلادی تعداد یهودیان "اشکنازی" 11 میلیون نفر و "سفاردی" تنها 500 هزار نفر گزارش شده است.[3]

---

1 Ben-Sasson, ibid, p. 792.

2 ibid, p. 393; *Judaica*, vol. 12, p. 254.

3 کستلر، همان مأخذ، ص 228.

جلد دوم

زرسالاران یهودی و حکمرانان اروپا

از نیمه دوم سده یازدهم میلادی و در فضای جنون صـلیبی علیه شرق اسلامی، شاهد مشارکت فعال الیگارشی یهودی در تهـاجم علیه مسلمانان اسپانیا هستیم.

در تاریخنگاری یهود، یهودیان از قربانیان جنگهای صلیبی وانمـود می‌شوند.[1] نمونه جنگ صلیبی شبه جزیره ایبری پدیـده‌ای متضـاد با این ادعا را نشـان می‌دهد و سـرآغاز فرایند اقبـال الیگارشی یهودی و کارگزاران‌شان به زیست در شمال اسـپانیا و همدسـتی آنـان با الیگارشی صـلیبی بهشـمار می‌رود. بهنوشـته مـورخین دانشـگاه عـبری اورشـلیم، **"شـاهان مسـیحی، یهودیـان را به دلیل آشنایی‌شـان با فرهنگ اسـلامی در عملیـات خـود از نظر سیاسی و فـرهنگی بسیار موثر یافتنـد."**[2] و به پاس این خـدمات، در هر منطقهای که به تصـرف حکمرانـان اروپا درمی‌آمـد، به یهودیـان مغـازه، اراضی

[1] برای نمونه بنگرید به:
H. H. Ben-Sasson [ed.], *A History of the Jewish People*, USA: Harvard University Press, 1976, pp. 413-420; *Encyclopaedia Judaica*, New York: Macmillan, 1971, vol. 5, pp. 1135-1145.

[2] Ben-Sasson, ibid, p. 468.

کشاورزی و باغ واگذار می‌شد.[1]

بدینسان، سران جامعه یهودی به پشتوانه مالی و "اسب تروا"ی حکمرانان مسیحی قاره اروپا علیه دولتهای اسلامی اسپانیا بطور اخص و جهان اسلام بطور اعم بدل شدند. **این سرآغاز پیوند زرسالاران یهودی با خاندانهای سلطنتی و الیگارشی حاکم بر اروپا و شکل‌گیری اتحادی تاریخی است که نقشی اساسی در پیدایش تمدن جدید غرب ایفا کرد.**

الیگارشی یهودی و غارت اندلس

حکمرانان مسیحی اسپانیا، که در سده دهم میلادی تنها بر بخش کوچکی از شمال شبه جزیره ایبری فرمان می‌راندند، در نیمه دوم سده یازدهم تهاجم به سرزمینهای اسلامی اندلس را آغاز کردند و در سده سیزدهم در رأس پنج دولت **لئون**،[2] **آراگون**،[3] **ناوار**،[4] **کاستیل**[5] و **پرتغال**[6] بتدریج سیطره خود را بر بخش مهمی از شبه جزیره ایبری برقرار نمودند. توسعه‌طلبی به سوی جنوب تداوم یافت و در سال 1492 میلادی با سقوط غرناطه حاکمیت مسیحیان بر سراسر ایبری تأمین شد. این امپراتوری کاتولیک در دوران **فیلیپ دوم** (1556-1598) به اوج اقتدار خود رسید. فیلیپ در سال 1580 پرتغال را ضمیمه قلمرو خود کرد و امپراتوری بزرگ و جهانگستر اسپانیا را بنیاد نهاد که تا سال 1640 دوام داشت؛ امپراتوری که مستملکات آن از آسیا تا آمریکا گسترده بود.

تاریخ انتقامی سخت گرفت: امپراتوری اسپانیا به سرعت راه انحطاط پیمود و سرانجام به عنوان کشوری فقیر و ورشکسته به سده هیجدهم گام نهاد؛ کشوری که بر آن شاخه‌ای از خاندان

---

[1] ibid, p. 467.

[2] Leon

[3] Aragon

[4] Navarre

[5] Castille

[6] Portugal

فرانسوی بوربن فرمان می‌راند. در اوایل سـده نـوزدهم نـاپلئون حکمرانــان دست‌نشــانده خــود را بر آن گمــارد و ســپس این ســرزمین به عرصه جنگهــای خــونین میــان ارتشهای انگلیس و فرانسه بدل شد. اســپانیا نه تنها در پی جنگ با امپریالیسم نوپدید ایالات متحده آمریکا، در سال 1898 آخـرین مسـتملکات خـویش را در قــــاره آمریکا از دست داد بلکه خــــود به عنــــوان یکی از عرصه‌های چپاول و تاراج کانون‌های اسـتعماری غـرب وارد سـده بیستم شد. در سالهای 1936-1939، مردم اسـپانیا جنگ داخلی خونینی را تجربه کردند که یک میلیـون قربـانی گـرفت و از درون آن دیکتاتوری هولناک فرانسیسـکو فرانکو[1] سربرکشـید. در همین زمــــان(1928-1968) پرتغالیها حکــــومت‌خشن‌دکــــتر آنتونیو سـالازار [2] را آزمودنـد. از سـال 1975، خـوان‌کـارلوس،[3] آخـرین بازمانـده دودمـان‌فرانسـوی بـوربن و نـواده ملکه ویکتوریـای انگلیس،به عنوان‌پادشاه اسپانیا جانشین‌فرانکو شد.

پیوند یهودیان با حکمرانان مسیحی شبه جزیره ایـبری از زمـان **آلفونسوی پنجم**،[4] شاه لئون (999-1027)، آغاز شـد؛[5] و در دوران **آلفونســوی ششم**، شــاه لئــون (1065-1109) و کاســتیل (1072-1109)، به شکل جدی رخ نمود:

در سده یازدهم میلادی، امیرنشین مسلمان **طلیطله** (تولدو)،[6] در قلب شــبه جزیــره ایــبری و در جنــوب دو امیرنشــین مســیحی کاستیل و لئون، کـانون شـکوفای فرهنگ و اقتصـاد منطقه بـود و **خاندان بنی‌ذوالنون** دولتی منظم و کشـوری مرفه پدید سـاخته بـود. طلیطله بهویژه به دلیل کارگاه‌های کاغذسازی‌اش شـهرت داشت و زادگـاه و مرکز مهم تولید کاغذ در سراسر قـاره اروپا بهشـمار

---

1 Francisco Franco

2 Antonio de Oliviera Salazar

3 Juan Carlos

4 Alfonso V

5 *Judaica*, vol. 15, p. 226.

6 Toledo

می‌رفت. دامنه نفوذ فرهنگ اسلامی در این سـرزمین چنـان بـود که یهودیان طلیطله نه تنها در دوران حکومت بـنی‌ذوالنون بلکه تا سده سیزدهم میلادی، یعنی یکی دو سده پس از استقرار سـلطه حکمرانان مسیحی و سران یهودی بر این ایالت، نوشته‌های خــود را به زبــان عــربی ولی با خط عــبری می‌نگاشــتند.[1] دولت بنی‌ذوالنون کانون ثبـات و امـنیت منطقه بـود تا بـدانجا که بـرای حکمرانان مسیحی شمال اسپانیا در جنگهـای خـونین خانگی‌شـان نیز پناهگاهی بهشمار می‌رفت. زمانی سانچو، شاه لئون، از چنگ بــرادرش گــریخت و به طلیطله پنــاه بــرد و زمــانی (1071) آلفونســوی ششم مغلــوب بــرادرش شــد؛ به نــزد مــأمون بن اســماعیل، امــیر طلیطلــه، پنــاه بــرد؛ آنقــدر در آنجا زیست تا برادرش درگذشت و آنگاه سلطنت کاستیل را به چنگ گرفت.

در این دوران، طلیطله یکی از مهم‌ترین و پرجمعیت‌ترین مراکز یهودی‌نشـین اسـپانیا بـود و چهـار هـزار نفر یهـودی در آن مـأوا داشــتند. در پرتو این امــنیت و رفــاه، در طلیطله یک الیگارشی یهـودی بسـیار ثروتمند و متنفذ مسـتقر شد که رهـبری یهودیـان منطقه را به دست داشـتند. مهم‌تـرین اعضـای این الیگارشی در آن زمان عبارتند از خانـدانهای **لـوی**،[2] **فریزوئل**،[3] **شوشن**،[4] **الفخـار**[5] و **زادق** (صدوق)[6]. آنان شاخه‌هایی از خاندان "شــاهزادگان داوودی" بودند و با اتکــاء بر ثــروت و قدرت‌شــان منصب "ناســی‌گری" (ریاســت) یهودیــان منطقه نــیز به دست آنــان بــود. الیگارشی داوودی طلیطله با الیگارشی یهـودی مسـتقر در سـایر شـهرهای اندلس اسلامی، چون سویل (اشبیلیه)،[7] پیوند نزدیک داشت.

اعضای این الیگارشی در سده‌های پسین در دستگاه حکمرانـان

---

1 ibid, p.1201.

2 Levi

3 Ferrizuel

4 Shoshan

5 Al-Fakhar

6 Zadok

7 Seville

مسیحی شبه جزیره ایبری در مقامات عالی مالی و سیاسی جای داشتند. برای نمونه، یوسف بن شوشن[1] در خدمت آلفونسوی هشتم، شاه کاستیل، و سلیمان بن زادق (دن کولما)[2] و پسرش اسحاق (کاگ دلا ماله‌آ)[3] متصدی گردآوری مالیات کاستیل و لئون در دوران آلفونسوی دهم بودند. در همین زمان مه‌یر بن شوشن[4] خزانه‌دار آلفونسو بود.[5]

این الیگارشی یهودی برای خود اسطوره‌ای نیز پدید ساخت:

اسحاق آبرابانل، اندیشه‌پرداز نامدار یهودی، در حواشی خود بر "کتاب پادشاهان" این افسانه را به عنوان ماجرایی واقعی ثبت کرده است. این اسطوره "توله‌تولا"[6] نام دارد که گویا در زبان عبری به معنای "آوارگی" است و گویا نام شهر طلیطله (تولدو) از این واژه گرفته شده. طبق این داستان، پس از سقوط دولت یهود در فلسطین شاهزادگان و اشراف یهودی، از دو قبیله یهودا و بنیامین، بهمراه گروهی از اتباع خویش به شبه جزیره ایبری پناه بردند و شهر "توله‌تولا" را بنیان نهادند. آنان سپس دو سردار بومی بهنام های "پیروس"[7] و "هیسپان"[8] را به یاری گرفتند و بهمراه ایشان برای آزادی "اورشلیم" به فلسطین لشکر کشیدند.[9] این دو سردار "صلیبی" باستان بنیانگذار مردم شبه جزیره ایبری‌اند؛ کوه‌های پیرنه نام "پیروس" را بر خود دارد و قوم اسپانی نام خود را از بنیانگذار یا نیای خویش، "هیسپان"، گرفته است.

این افسانه هم یهودیان را در زمره بنیانگذاران شبه جزیره

---

1 Joseph ibn Shoshan

2 Solomon ibn Zadok

3 Cag de la Maleha

4 Meir ibn Shoshan

5 ibid, vol. 4, p. 170.

6 Tuletula

7 Pirus

8 Hispan

9 ibid, vol. 15, p. 1198.

او **جوزف (یوسف) ناسی فریزوئل**[1] است که به "سیدلوس"[2] یا "سید" (رئیس) شـهرت داشت و عنـوان "ناسـی" در نـامش به معنـای ریاست او بر یهودیـان کاسـتیل و لئـون و انتسـابش به "خانـدان داوودی" است. نمی‌دانیم فریزوئل چگونه و از چه زمان به دربـار آلفونسو راه یافت. معقـول این است که آلفونسو در دوران تبعید در طلیطله با فریزوئـــل، و ســـایر اعضـــای الیگارشی یهـــودی، حشرونشر یـافت و پس از دسـتیابی به سـلطنت او را به دربـار خـود فراخوانـد. بهـرروی، فریزوئل با آلفونسـوی ششم رابطه نزدیک داشت؛ و نقش او در ماجرای ازدواج دختر آلفونسو گویای این پیوند است.[3]

درست از همین زمان است که به فرماندهی حادثه‌جویی شرور بهنام **رودریگو دیـاز ویـواری**،[4] معروف به **"ال سـید"**[5] (1043-1099)، که سالیانی چند در دربار آلفونسوی ششم مـأوا داشـت، گـروهی به ظاهر نامرتبط با دولت کاستیل تشـکیل شد و تهـاجم و غـارت سـرزمینهای ثروتمند مسلمان‌نشـین قرطبه (کوردوبـا) و بلنسـیه (والنسیا)[6] را آغاز کرد.

"اِل سید" (که لقب او شـکل اسـپانیولی "سـید" عـربی اسـت) بعدها به موضوع حماسه‌سـراییهای اغراق‌آمـیز الیگارشی صـلیبی بدل شد و در مقام یک قهرمان افسانه‌ای جای گرفت؛ و در سده بیستم، در "مکتب هالیوود"، بر اساس این افسانه‌ها از "اِل سید" فیلم‌ها ساخته شد. این در حالی است که محققیـنی چـون دزی و رنـان او را حـادثه‌جویی می‌شناسـند که "به رذایل عصر خـویش بیش از فضایل آن متصف بود."[7]

در این اسطوره‌ها گفته می‌شود که "اِل سید" با سـرمایه‌گذاری

---

[1] Joseph ha-Nasi Ferrizuel

[2] Cidellus

[3] بنگرید به: *Judaica*, vol. 6, p.1236.

[4] Rodrigo Diaz de Vivar

[5] El Cid

[6] Valencia

یک "شیاد زیرک" و 300 سوار تهاجم غارتگرانه خود را آغاز کرد[8] و خزانه‌داران و کارگزارانش یهودی بودند.[2] این افسانه‌ها صحت دارد. غارتگریهای "اِل سید" در اصل یک سرمایه‌گذاری مالی از سوی یهودیان بود. *دایره‌المعارف یهود* می‌نویسد "اِل سید" از راکوئل[3] و ویداس،[4] یهودیان ساکن شهر برغش (بورگس) پایتخت کاستیل، وام گرفت و با این پول به والنسیا حمله برد.[5]

سرمایه‌گذاری یهودیان در غارتگریهای "اِل سید" سرآغاز پیوند قدرت مالی و اطلاعاتی "زرسالاری یهودی" با قدرت سیاسی و نظامی "شهسواران صلیبی" است؛ پیوندی شوم که تا به امروز ادامه دارد. دایره‌المعارف یهود دوران جنگهای الیگارشی صلیبی علیه مسلمانان در شبه جزیره ایبری را نمونه‌ای مثال‌زدنی از نقش "سرمایه‌گذاری کلان و گسترده مالی" یهودیان در تکاپوهای نظامی یافته است.[6]

آلفونسو 13 سال پس از آغاز سلطنتش در کاستیل، و پس از یک دوران آشوبگری و راهزنی در منطقه بهوسیله "اِل سید"، سرانجام به جنگ با یحیی بن اسماعیل، پسر امیری که جوانمردانه به او پناه داده بود، برخاست و در صفر 478ق./ مه 1085م. طلیطله را اشغال کرد. **طلیطله نخستین ایالت اندلس بود که به چنگ حکمرانان مسیحی افتاد. یازده سال پس از سقوط طلیطله جنگ صلیبی اول (1096-1099) و تهاجم حکمرانان و الیگارشی اروپا به سرزمینهای اسلامی آغاز شد.** لشکرکشی‌های آلفونسوی ششم دومین سرمایه‌گذاری بزرگ مالی (و اطلاعاتی) یهودیان در عملیات

---

7 محمد عبدالله عنان، *تاریخ دولت اسلامی در اندلس*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: کیهان، 1371، ج 5، ص 64.

1 *Encyclopedia Americana*, [international edition,] USA: Grolier Incorporated, 1985, vol. 6, p. 713.

2 *Judaica*, vol. 15, p. 227.

3 Raquel

4 Vidas

5 ibid, vol. 4, pp. 169-170, 1512.

6 ibid, p. 169.

نظامی الیگارشی اروپا در شبه جزیره ایبری، پس از "اِل سید"، است.[1]

پس از اشغال طلیطله، این شهر به کانون پرتکاپوی مالی و سیاسی و فرهنگی یهودیان بدل شد؛ و از جمله گروهی از یهودیان به ترجمه آثار عربی به زبان لاتین مشغول شدند.[2] الیگارشی یهودی طلیطله، که با دربار آلفونسو همبسته بود، با مسلمانان سلوکی ستمگرانه داشت تا بدانجا که با مرگ آلفونسو (1109) "مردم شهر شوریدند و یهودیان را مورد حمله قرار دادند."[3] در زمان آلفونسوی هشتم (1158-1214) امیران مسلمان اندلس تلاش برای بازپس‌گیری طلیطله را آغاز کردند و سران یهودی چون یوسف الفخار[4] و پسرش آبراهام، برخی از اعضای خاندان ابن عزرا و یوسف ابو عمر بن شوشن[5] در دفاع از شهر "فعالانه شرکت جستند."[6]

دایرةالمعارف یهود اگر رابطه فریزوئل و سایر اعضای الیگارشی زرسالار تولدو (طلیطله) را با راهزنیهای "اِل سید" پوشیده بیان داشته است، از مشارکت او در غارتگریهای آلفونسوی ششم آشکار سخن گفته است. می‌دانیم که پس از سقوط طلیطله سهمی چشمگیر نصیب یوسف فریزوئل شد. و نیز می‌دانیم که او و خویشاوندان و اتباعش نقش مهمی در انتقال یهودیان به سرزمینهای مسیحی و دسیسه علیه اسپانیای اسلامی داشتند. و می‌دانیم که برادرزاده او، بهنام سلیمان بن فریزوئل،[7] "در جریان یک ماموریت سیاسی خارجی" به قتل رسید.[8]

---

1 .ibid, p. 170

2 .ibid, p.1200

3 .ibid

4 Joseph Al-Fakhar

5 Joseph Abu Omar ibn Shoshan

6 .ibid, p. 1201

7 Solomen ibn Ferrizuel

8 .ibid, vol. 6, p. 1236

یوسف فریزوئل خودکامه، مقتدر و بسیار ثروتمند بـود. ابـراهیم بن داوود، مورخ نامدار یهودی، از بیرحمی او و نسبت به گروهی از یهودیان و اخراج آنها از کاستیل با نکوهش یاد کرده است و یهودا هــالوی، شــاعر بــزرگ یهــودی، بــرخی اشــعار خــود را به او و برادرزاده‌اش، سلیمان، اهدا نموده است.[1]

پایان جنگهـای صـلیبی در شـرق در نیمه اول سـده سـیزدهم به معنـای پایـان تهاجم صلیبی به اسـپانیای اسـلامی نبـود. "شهسـواران مسـیح"، که "رسـالت" انهدام شرق اسلامی را به چنگیزیان مغول واگذارده بودند، اینک گروه گـروه به غـرب بازمی‌گشــتند و در پی عرصــه‌های جدید بــرای حــادثه‌جویی و غــارتگری خویش بودند. از این زمان تهـاجم به انـدلس اوجی شـگرف گـرفت. پایـان جنگ صلیبی در شرق به معنای آغاز موج جدید تهاجم صلیبی در غرب اسلامی بود.

در این زمان با درگذشت **یوسف دوم** (ابویعقوب یوسف بن محمد المستنصــــر)، خلیفه دودمــــان موحــــدین (1213-1223م.)، امیرنشـین‌های مسـلمان انـدلس اتحـاد و مرکـزیت خـویش را از دست دادند و این فرصــتی مناسب بــرای تهــاجم بــود. **جیمز اول**، شـاه آراگـون، جزایر بالریک (بلیـار)[2] (1229-1235) و سـرزمین والنســیا (1238) را به تصــرف درآورد. **فردیناند ســوم** کوردوبا (1236) و مرسـیه[3] (1243) و سـویل (1248) را تصـرف کـرد و **آلفونســوی دهم** مــابقی ســرزمینهای انــدلس را تا بــدانجا که تنها غرناطه ماند.

در این میان، نقش **فردیناند سوم**، شاه کاستیل (1217-1252) و لئــون (1230-1252)، و تصــرف قرطبه (کوردوبــا)، پــایتخت باشــــکوه انــــدلس اســــلامی، به دست او از اهمیت درجه اول برخوردار است.

قرطبه در ســال 711 میلادی در زیر حــاکمیت مســلمانان قــرار گــرفت و نخســتین یهودیــان از ســال 840 میلادی، از زمــان شــکوفایی آن، در این شــهر پدیــدار شــدند. در دوران خلیفه

---

[1] ibid.
[2] Balearic
[3] Murcia

عبــدالرحمن ســوم و ریاست حســدای بن شــپروط بر یهودیــان اندلس، قرطبه به کانون مهم فرهنگی و اقتصـادی یهودیـان بـدل شد.[1] با سلطه فردیناند سوم و همدستان یهـودی‌اش بر قرطبــه، یهـودا آبرابانـل،[2] نیـای اسـحاق آبرابانـل، به عنـوان نماینـده شـاه کاستیل و لئون و حکمران شهر در قرطبه استقرار یافت.[3]

دائرةالمعـارف یهـود مفتخرانه می‌نویسـد: تمـامی این شـاهان، یهودیان را در ارتشهای خود به خدمت گرفتند و پس از پیروزی از ایشان خواستند تا در شهرهای خالی از سکنه مأوا گیرند.[4] و کــار بــدانجا کشـید که در نیمه سـده سـیزدهم میلادی بخش مهمی از ثروت این سرزمینها در دست یهودیان انباشته شد و دربار شاهان مسـیحی اسـپانیا آکنـده از اشـراف یهـودی شد که امـور مالیه و سایر مشاغل مهم اقتصادی و سیاسی را به دست داشتند.[5]

گفتیم که یکی از اعضای الیگارشی یهـودی که در سـده یـازدهم میلادی در طلیطله استقرار یافت، **خاندان لوی** است.

این خاندان پرشاخه‌ترین و متنفـذترین خانـدان زرسـالار یهـودی بهشـــمار می‌رفت و طی ســـده‌های دوازدهم تا پـــانزدهم میلادی نقشی مهم در تحکیم سلطه "الیگارشی صلیبی" بر شـبه جزیـره ایبری و انهـدام دولتهـای مسـلمان منطقــه، بهویژه غرناطـه، ایفا نمود. در این دوران، شاخه‌ای از آن در **دربار کاستیل** و شــاخه دیگر در **دربار آراگون** مستقر بود.

شاخه کاستیل خاندان لوی، "ابوالعافیه"[6] نام داشت که عنـوانی عربی و به معنای "پدر سـلامتی" اسـت. این لقب گویـای پیشـینه حضــور این خانــدان در طلیطله و حرفه طبــابت ایشــان اســت. عنوان "ابوالعافیه" در عین حال متضمن نـام یهـودی این خانـدان

---

[1] ibid, vol. 5, p. 963.

[2] Judah Abrabanel

[3] ibid, pp. 964-965.

[4] ibid, vol. 15, p. 228.

[5] ibid, pp. 229-230.

[6] Abul Afia

نیز بود و به شکل "ابولافیه"[1] تلفظ می‌شد. شکل معمول بیان آن "ابولافی"[2] (ابولاوی/ لوی) است. این نام عجیب و دو چهره به راستی نمادین است.

اعضای این خاندان لقب "ناسی" داشتند یعنی رئیس جوامع یهودی بودند، از خاندان "شاهزادگان داوودی" بهشمار می‌رفتند و با سایر خاندانهای الیگارشی یهودی خویشاوند بودند. بهنوشته *دایرةالمعارف یهود*، خاندان فوق نقش مهمی در سازماندهی یهودیان اسپانیا ایفا نمود.[3]

تودروس ابولافی، یا تودروس بن یوسف هالوی ابوالعافیه[4] (متوفی حوالی 1225م.)، از نیمه دوم سده دوازدهم میلادی در کاستیل سکونت گزید. او حاخامی متنفذ بود و همان است که در وصفش شعرها سروده‌اند و "شاهزاده" و از تبار داوودش خوانده‌اند.

تودروس مشاور شاهان وقت کاستیل و لئون و از متنفذترین درباریان بود. پسرش، بهنام **مه‌یر ابولافی** (1170-1244) نیز سرشناس‌ترین حاخام شبه جزیره ایبری در نیمه اول سده سیزدهم میلادی بهشمار می‌رفت. در نیمه دوم سده سیزدهم، **تودروس ابولافی دوم** (1220-1298) از درباریان متنفذ فردیناند سوم و آلفونسوی دهم (1252ـ 1284) بود و پس از تسخیر شهرهای مسلمان‌نشین املاکی وسیع به او اعطا شد. وی در سال 1275 از همراهان فیلیپ سوم، پادشاه فرانسه (1270-1285)، بود. این پادشاه برای خود از خاندان سلطنتی آراگون زن گرفت و برای پسرش، شاه بعدی فرانسه، از خاندان سلطنتی ناوار. پسر تودروس ابولافی، بهنام **جوزف**،[5] چون پدر در دربار آلفونسوی دهم نفوذ فراوان داشت و در زمان فتح سویل و

---

[1] Abulafia
[2] Abu Lafi
[3] .ibid, vol. 2, pp. 190-191
[4] Todros ibn Joseph Ha-Levi Abulafia
[5] Joseph ibn Todros Ha-Levi Abulafia

سایر شهرهای اسلامی املاکی به او اعطا شد.[1]

در سده چهاردهم میلادی، **دن ساموئل ابولافی**[2] (1320-1362) ابتدا مباشر املاک دن خوان آلفونسو دالبوکرک،[3] معلم پدرو، پسر آلفونسوی یازدهم، بود. زمانیکه پدرو به سلطنت رسید (1350-1369)، دن ساموئل خزانه‌دار کل او شد و بهنوشته ویل دورانت، از اینطریق "ثروت بیکران اندوخت."[4]

پدرو شاهی ستمگر بود و به **پدرو ال کروئل** (پدرو بیرحم)[5] شهرت داشت. ابولافی در جریان شورش اشراف کاستیل علیه پدرو به شاه کمک فراوان کرد. او مأموران مالیاتی را تعویض نمود و به جای آنها یهودیان را گمارد و املاک و ثروت اشراف شورشی را مصادره کرد. او در سال 1358 به عنوان سفیر پدرو برای انعقاد پیمان سیاسی میان دو کشور به دربار پرتغال رفت.[6]

در سده پانزدهم میلادی نیز نفوذ خاندان ابولافی در دربار کاستیل و لئون ادامه داشت و برخی از آنان، چون خوان فرناندز ابولافیا،[7] به سلک مسیحیان درآمدند.

در اواخر سده پانزدهم و اوایل سده شانزدهم، شاخه‌های خاندان ابولافی در شرق اسلامی پراکنده شدند و بهویژه در بنادر سالونیک و ازمیر و شمال آفریقا استقرار یافتند. در سده هفدهم، حییم بن موسی ابولافی (1660-1774) از ازمیر به فلسطین رفت و خاندانی متنفذ از حاخام‌ها را در فلسطین و سوریه بنیاد نهاد. او به شدت مروج اسطوره‌های مسیحایی بود و ظهور قریب‌الوقوع مسیح و استقرار سلطنت جهانی یهود را

---

1 ibid, pp, 190, 194-195; *American*, vol. 21, p. 880.

2 Don Samuel ben Meir Ha-Levi Abulafia

3 Juan Alfonson de Albuquerque

قاعدتاً این البوکرک نیای البوکرک معروف است.

4 ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، ترجمه فریدون بدره‌ای و دیگران، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، 1368، ج 6، ص 244.

5 Pedro el Cruel

6 *Judaica*, vol. 2, p. 193.

7 Juan Fernandez Abolafia

وعـده می‌داد. در تمـامی سـده‌های هفـدهم، هیجـدهم و نـوزدهم میلادی اعضای خانـدان ابـولافی به عنـوان حاخـام رهـبری جوامع یهودی را در دمشق، ازمیر، فلسطین و بـرخی شـهرهای یونـان و ایتالیا به دست داشـتند. حـییم بن داوود ابـولافی در سـال 1761 حاخام آمستردام بود و سپس حاخـام ازمـیر شـد. حاخـام موسی بن یعقوب ابولافی از یهودیانی بود که در سـال 1840 در دمشق دستگیر شدند. این سرآغاز ماجرایی مرموز است که به جنجـالی جهـانی در "مظلـومیت یهودیـان" و مداخله قـدرتهای اروپـایی در منطقه انجامید.[1]

امروزه اعضای **خاندان لوی** در ایالات متحده آمریکا و اروپا حضور فعال دارند. آنان در ایتالیا با نام‌هایی چون "بولافیو"، "بـولافی" و غیره خوانده می‌شوند. برای نمونـه، ازقل ابـولافی (بـولافی)[2] از فعالین فرهنگی ایتالیای سده هیجدهم بود. میشل بـولافی[3] (176 1842-8) موسیقی‌دان نامداری بود. در سال 1809 به انگلستان رفت و رئیس ارکسـتر دوک کمـبریج شد و در سـال 1818 به خدمت لویی هیجدهم، پادشاه فرانسه، در آمـد. لئـون بولافیو[4] (1 1940-848) از حقوقـدانان سرشـناس ایتالیا در نیمه اول سـده بیستم بود.[5]

خاندانهای زرسالار **فریزوئل** و **لوی** (ابولافی) تنها یهودیان مسـتقر در دربار شاهان کاسـتیل و لئـون نبودنـد. از مهم‌تـرین نمونه‌هـای دیگر در دربار آلفونسوی دهم باید به **اسحاق بن سـید**،[6] معـروف به

---

1 .ibid, pp. 184-189

2 Ezekiel David ibn Mordecai Abulaffia (Bolaffii)

3 Michele Bolaffii

4 Leon Bolaffio

5 .ibid, 2, pp. 185-187; vol. 4, p. 1185

6 Isaac ben Sid

"دن کاف"،[1] و یهودا بن موسی کوهن[2] اشاره کرد.[3]

در دربار **سانچوی چهارم**،[4] پسر آلفونسوی دهم و شاه کاستیل و لئون (1295-1284)، باید به خاندان **ابن وقار** اشاره کرد.

اسحاق و آبراهام بن وقار پزشکان شاه و پیشکار او و ولیعهدش، دن خوان مانوئل، بودند. اسحاق منشیگری شاه را نیز به دست داشت. بهنوشته *تاریخ یهود*، آنان با سانچو "رابطه بسیار نزدیک" داشتند. اسحاق و آبراهام دوستان نزدیک تودروس ابولافی نیز بودند. سانچو املاکی را در مجاورت شهر مسلمان‌نشین الچه (الیه)[5] به اسحاق بن وقار اعطا کرد و وی نقش رابط میان دو دولت آراگون و کاستیل را در این شهر به دست گرفت. (این شهر مشترکاً بهوسیله دو دولت فوق اداره می‌شد.)

فرزندان آنان به عنوان پزشک به حضور خود در دربار کاستیل و لئون ادامه دادند. در زمان **آلفونسوی یازدهم** (1350-1312)، مهم‌ترین عضو این خاندان **ساموئل بن وقار تولدوئی**[6] بود. هم پزشک مخصوص شاه بود و هم ریاست ضرابخانه کشور را به دست داشت. او از سوی مردم متهم بود که سکه قلب ضرب می‌کند؛ و نیز به کمک همدستانش تمامی کالاهای کشور را ارزان می‌خرد و پس از فروش آن در خارج، با پول آن نقره برای ضرب سکه وارد می‌کند. **ساموئل تولدوئی به آلفونسو پیشنهاد کرد که کلیه صادرات کشور را به غرناطه متوقف کند. این حادثه منشاء جنگ غرناطه و کاستیل بهشمار می‌رود.**[7] در زمان آلفونسوی یازدهم **دن یوسف اثیخایی**[8] عضو

---

1 Don Caf

2 Judah ben Moses ha-Kohen

3 .ibid, vol. 2, p. 606

4 Sancho IV

5 Elche

6 Samuel ibn Waqar of Toledo

7 .ibid, vol. 8, p. 1205; Ben-Sasson, ibid, p. 488

8 Don Yucaf de Ecija

شورای سلطنتی و وزیر مالیه بود.[1]

پیوند جدی حکمرانان مسیحی **آراگون** و الیگارشی یهودی با دو خاندان الیزار و بن‌ونیزت آغاز می‌شود.

خاندان الیزار[2] در ایالت سرقسطه (ساراگوسا)[3]، در شمال شرقی شبه جزیره ایبری و در همسایگی آراگون، سکونت داشت. در سال 1118م.، این شهر به تصرف آلفونسوی اول، شاه آراگون (1104-1134) معروف به "آلفونسوی جنگجو"، درآمد و از آن پس به پایتخت ایشان بدل شد. شاه آراگون با الیزار، رئیس یهودیان سرقسطه، رابطه نزدیک داشت و پس از اشغال شهر به او و یهودی دیگر معروف به الفاکوئیم بن‌ونیزت،[4] از الیگارشی یهودی بارسلونا، و یهودیان دیگر امتیازات فراوان داد. از آن پس نام اعضای خاندان الیزار در دربار آراگون به چشم می‌خورد.

در زمان آلفونسوی دوم (1162-1196) تعداد زیادی از یهودیان به عنوان مباشر و پزشک به دربار آراگون راه یافتند و نفوذ آنان اوج گرفت.

در سال 1212، ابوالفتح اَبِن الازار[5]، پسر الازراخ،[6] (ابوالفتح بن الیزار)، که قاعدتاً لقب "ابوالفتح" او به دلیل نقشش در فتوحات دربار آراگون است، از نزدیکان پدرو دوم، شاه آراگون (1196-1213) و پدر جیمز اول، بود و مورد علاقه او. شاه وی و خاندانش را در زیر حمایت "شهسواران طریقت سن جان"[7] قرار داد که به معنای امتیازات ویژه درباری اوست.

در سده‌های پسین نیز نام زرسالاران متنفذی از خاندان الیزار

---

1 *Judaica*, vol. 6, p. 356; vol. 15, p. 244.

2 Eleazar (Alazar)

3 Saragossa

4 Alfaquim Benveniste (الوقیم؟/ پزشک و مترجم)

5 Abulfath Abenalazar

6 Alazrach

7 Knighta of the Order of St. John

به چشم می‌خـورد که عمومـاً پزشـکان درباری‌انـد. در نیمه اول سده پانزدهم، دن مایر الازار[1] از ثروتمندان بنام آراگون بود.

شاخه‌ای دیگر از این خاندان در شهر والنسـیا سـکونت داشـت. در حوالی نیمه سده چهاردهم، یهـودا الـیزار[2] (متـوفی 1337) از متنفذترین یهودیان والنسیا بود.[3]

در سـده پـانزدهم، بـرخی از اعضـای خانـدان الـیزار به ظـاهر مسیحی شدند و نام "سانچز" را بر خود نهادند. در آینـده با نقش مهم گابریل سانچز در دربار ایزابل و فردیناند و در ماجرای سـفر کریستف کلمب به قاره آمریکا آشنا خواهیم شد.

خاندان زرسالار یهودی دیگر که در دستگاه حکمرانان آراگون به قدرت و شوکت رسید **خاندان بن‌ونیزت** است.

این خاندان ابتدا در **بندر برشـلونه** (بارسلونا)،[4] در شـمال شـرقی شبه جزیره ایبری، مستقر بود. بارسلونا در سـال 415 میلادی به تصـرف ویسـیگوت‌ها درآمد و از آن پس پـایتخت ایشـان بـود، در سـال 714 به دست مسـلمانان افتـاد و به یکی از ایالت‌هـای اندلس اسلامی بدل شد. "لـوئی پرهیزکـار"، پسر شـارلمانی، در سال 801م. این بندر را تصرف کرد و آن را پایتخت مسـتملکات امـپراتوری فرانک‌ها در شـمال شـبه جزیـره ایـبری قـرار داد. در سالهای 856 و 985 موقتاً به دست مسلمانان افتاد. آخـرین بـار در سـال 987 بهوسـیله فرانسـویان اشـغال شد و از آن پس یک کنت یا مارکیزنشین مستقل فرانسـوی بـود و سـرانجام در سـال 1137 به دولت آراگون منضم شد.[5]

در اسـناد سـال 1079 بارسـلونا تنها نـام 60 یهـودی در میـان سکنه این شهر به ثبت رسیده است. مورخین شمار مسیحیان را

---

[1] Don Mair Alazar

[2] Judah Eleazar

[3] ibid, vol. 2, p. 604; vol. 6, pp. 584-585; vol. 14, p. 859.

[4] Barcelona

[5] *The Encyclopaedia of Islam*, New Edition, Leiden: E. J. Brill, 1960, vol. 1, pp. 1054-1055.

نیز مشابه یهودیان ذکر کرده‌اند.[6] در طـول سـده یـازدهم میلادی جمعیت یهودی این شـهر بیشـتر شد و به یکی از کانون‌هـای مهم اقتصاد و فرهنگ یهودیان بدل گردید. در این سـده، "شـاهزادگان داوودی" (ناسی‌ها) نیز پدید شدند. در نیمه اول سده یـازدهم، در رأس الیگارشی یهـودی بارسـلونا فـردی بهنـام **ششت ناسی**[2] قـرار داشت و از آن پس "خانـدان ششـت" روسـای الیگارشی یهـودی این شهر بهشمار می‌رفتند. آنان بعدها به **خانـدان بن‌ونـیزت** شـهرت یافتند.[3] در سده دوازدهم میلادی، زرسالاران یهودی را زمینداران بـزرگ بارسـلونا می‌یـابیم؛ تا بـدانجا که یک سـوم کل اراضی این منطقه در تملک آنـان بـود.[4] در سـده چهـاردهم میلادی، رهـبری جامعه یهودیان بارسـلونا، که اینک جـامعه‌ای پـرجمعیت و ثروتمند بـود، در دست یک گـروه کوچک از اعضـای چند خانـدان اشـرافی قـرار داشت که به "گـروه 30 نفـره" شـهرت داشـتند و تمـامی مقدرات جامعه یهودیان به دست آنها بود.[5]

نخستین فرد از خاندان بن‌ونیزت که در خدمت شـاهان آراگـون به مناصب عالی درباری رسید، **ششت بن اسحاق بن یوسف بن‌ونـیزت**[6] (1131-1209) است. او ابتدا به عنوان پزشک در خدمت امـرای مسلمان برشلونه بود. بنیـامین تـودلایی در برشـلونه با بن‌ونـیزت دیدار کرده و در سفرنامه‌اش از او ستایش فراوان کـرده اسـت. بن‌ونیزت سپس به خدمت آلفونسوی دوم، شاه آراگون، درآمد؛ و از سال 1196 طـبیب مخصـوص پـدر دوم، پسر آلفونسو و شـاه بعدی آراگون، بود. حرفه وی در دربار آراگـون به طبـابت محـدود نمی‌شد؛ هم مترجم متون عربی بـود، هم مشـاور سیاسی شـاه، هم متصـدی امـور مـالی کشـور، هم دیپلمـات و هم (قاعـدتاً) کارگزار اطلاعاتی. بهنوشـته *دایره‌المعـارف یهـود*، امضـای وی بر

---

1 .*Judaica*, vol. 4, p. 208

2 Sheshet Nasi

3 .ibid, pp. 209, 563

4 .ibid, vol. 15, p. 227

5 .Ben-Sasson, ibid, pp. 604-605

6 Sheshet ben Isaac ben Joseph Benveniste

روی برخی اسناد دولتی آراگون موجود است. بن‌ونیزت وام‌های کلانی در اختیار دربار آراگون قرار داد و در ازای آن املاکی پهناور به دست آورد. ششت بن‌ونیزت از سران قدرتمند الیگارشی یهودی زمان خود بود و به واقع در مقام "شاهزاده داوودی" جای داشت تا بدانجا که برخی شاعران نامدار یهودی، چون یوسف بن زبارا،[1] اشعار خود را به او اهدا نموده‌اند.[2]

نفوذ خاندان بن‌ونیزت در دربار آراگون و سایر حکمرانان مسیحی اسپانیا و پرتغال در سده‌های بعد تداوم یافت و از سده شانزدهم شاخه‌های این خاندان در سراسر جهان گسترده شدند. به دلیل چنین نفوذی است که در سال 1247 شاه آراگون به همتایان کاستیلی‌اش تأسی جست و طی فرمانی اعلام کرد از مهاجرت یهودیان به سرزمین خود استقبال می‌کند.[3]

معهذا، مهم‌ترین خاندان یهودی دربار آراگون، که در سده سیزدهم میلادی و در پرتو این موج تاراجگرانه صلیبی به ثروت و قدرت فراوان رسید، شاخه‌ای دیگر از **خاندان لوی** بود که در آراگون با نام‌های "ابو لاوی"، "ابن لاوی"، "کاوالریا" و "کابالریا"[4] شناخته می‌شد. بهنوشته *دایره‌المعارف یهود*، اسنادی موجود است که پیوند این خانواده را از نیمه دوم سده سیزدهم با سازمان رازآمیز "طریقت شهسواران معبد"،[5] نشان می‌دهد. در این اسناد اعضای خاندان لاوی "انسان معبدی"[6] بهشمار رفته‌اند.[7]

اینگونه سازمانهای رازآمیز درواقع گروه‌های پنهان غارتگری بودند که از پیوند "شهسواران مسیح" و زرسالاران یهودی پدید

---

1. Joseph ben Zabara
2. *Judaica*, vol. 4, p. 563.
3. Ben-Sasson, ibid, p. 487.
4. Abu Lavi, Ibn Lavi, Cavalleria, Caballeria
5. Order of the Knights Templar
6. Homines Templi
7. *Judaica*, vol. 5, p. 261.

می‌شدند و عملیات خویش را در هاله‌ای از رمز و راز می‌پوشاندند. پیشینه "طریقت شهسواران معبد" نمونه‌ای گویاست:

"طریقت شهسواران معبد" در آغاز نام دسته‌ای از شوالیه‌های فرانسوی بود که پس از اشغال بیت‌المقدس به دست صلیبی‌ها به سال 1118م. در این شهر ایجاد شد. 9 تن از شوالیه‌ها دسته‌ای تشکیل دادند و نام خود را "سربازان فقیر مسیح" نهادند. بالدوین، کنت فلاندرز و سرکرده سپاهیان صلیبی، که بر خود نام "پادشاه اورشلیم" نهاده بود، این دسته را در نزدیکی معبد سلیمان جای داد و حفاظت از زائران مسیحی را به ایشان سپرد. بدینسان، اعضای این گروه و سربازان‌شان "سربازان فقیر مسیح و معبد سلیمان" نام گرفتند.

بتدریج این دسته توسعه یافت و به صورت یک سازمان مزدور نظامی درآمد که خدمات خویش را به حکمرانان صلیبی عرضه می‌کرد. توانمندی نظامی آنان چنان مورد توجه قرار گرفت که مأموریت انتقال شمش‌های طلا و اموال تاراج شده از شرق به پاریس و لندن به ایشان سپرده شد.

با پایان جنگ صلیبی، در سال 1291 اعضای گروه فوق به اروپا بازگشتند. آنان که سالها به کشتار و راهزنی خو گرفته بودند، طبعاً در محیط جدید آرام نداشتند؛ لذا سازمان خود را حفظ کردند، برای خویش رئیسی بهنام "استاد اعظم" برگزیدند و به شکلی پنهان به عملیات خود ادامه دادند. تکاپوی این گروه مخل امنیت فرانسه بود. در نتیجه، به سال 1304، فیلیپ چهارم پادشاه فرانسه، دستور دستگیری آنها را صادر کرد. بسیاری‌شان به جرم عملیات غیراخلاقی و آشوبگری و جنایت زندانی و در دادگاه‌های فرانسه و پاپ محاکمه شدند. در سال 1312، پاپ دسته فوق را منحل اعلام کرد و فیلیپ تعدادی از سرکردگان "طریقت" را، از جمله **ژاک دموله**[1] آخرین "استاد اعظم" آن که به

[1] Jacques de Molay

یک خاندان اشرافی تعلق داشت، در ملاء عام اعدام نمود.

امروزه، "طریقت شهسواران معبد" از شاخه‌های مهم ماسونی و دارای آداب ویـژه خـویش اسـت؛ بـرای نمونه اسـتاد اعظم "فرمانده اعظم" نام دارد. در تمامی طریقت‌های ماسـونی یـاد و نام **ژاک دموله** بسـیار گـرامی است و فیلیپ چهـارم سـخت منفـور بهشمار می‌رود.[1]

پیوند خاندان لاوی با "طریقت شهسواران معبـد" گویـای آن است که اعضـای سازمان فوق شبه جزیـره ایـبری را مکـانی مناسب بـرای تـداوم چپاولگریهـای صلیبی یافتنـد، در دربارهـای اسـپانیا مسـتقر شـدند، با سـرمایه‌گذاری مـالی و پشتوانه اطلاعاتی یهودیـانی چـون خانـدان لاوی دسـته‌هایی مشـابه گـروه "ال سید" تشکیل دادند و بدینسان از طریق غارت مسلمانان تا سالیان مدید تکاپوی خود را تداوم بخشیدند.

توجه کنیم که عرصه اصلی تکاپوی گروه راهزنان "ال سید" نیز ایالت والنسیا بود و یکی از استقرارگاه‌های اعضای خانـدان لاوی نـیز همین منطقه ثروتمند بـود که بهویژه کـانون مهم کشت و تجارت شکر قاره اروپا بهشمار می‌رفت. مورخین اروپایی، ایالت والنسـیا را در زمـان تصـرف آن به دست جیمز اول "**ثروتمنـدترین سـرزمین اروپـا**" توصـیف کرده‌انـد.[2] ابن باجـه، فیلسـوف و ادیب و پزشک نامدار مسلمان، سالها در این شهر مأوا داشت.

یهـودا لاوی یا **جـودا دلا کاوالریا**[3] (متـوفی 1276م.)، متصـدی گـردآوری مالیـات آراگـون و خـزانه‌دار جیمز اول بـود. در زمـان مرگ فردیناند سوم، شاه کاستیل و لئـون، مـردم ایـالت سـاحلی مرسـیه، در شـرق شـبه جزیـره ایـبری، بر حکمرانـان یهـودی و مسیحی خود شوریدند و آنان را بیرون راندنـد. یهـودا لاوی مبـالغ

---

1 *Americana*, vol. 16, p. 509; Albert G. Mackey, *Encyclopedia of Freemasonry*, New York: Macoy Publishing and Masonic Supply Company, 1966, vol. 2, p. 674; Henry Wilson Coil, *Coil's Masonic Encyclopedia*, New York: Macoy Publishing and Masonic Supply Company, 1961, pp. 343-349.

2 عنان، همان مأخذ، ص 48.

3 Judah de la Cavalleria

هنگفـتی پـول به جیمز وام داد تا با آن ناوگـانی تشـکیل دهد و به جنگ با مسـلمانان بـپردازد. در سـال 1265 مرسـیه به تصـرف جیمز درآمد و سـرانجام پس از مـذاکراتی، که یهودیـان در آن نقش اصلی را داشتند، به خاندان سلطنتی کاستیل داده شد.[1]

یهـودا لاوی در تهـاجم به شـهرهای مرسـیه و والنسـیا شخصـاً حضور داشت و به تصرف قلعه‌های این دو شهر یـاری رسـانید؛ و پس از پایـان تهـاجم به عنـوان نماینـده شـاه آراگـون و حکمـران والنسیا منصوب شد. او مالک کشتزارهای پهناور و گله‌های انبـوه گوسـفند در والنسـیا و ساراگوسا (سرقسـطه) بـود. یهـودا لاوی چهار پسر داشت: سولومون، آبراهام، حسدای[2] و استروک.[3]

یهودا لاوی، پسران و کارگزاران یهودی‌شان در داستانی مشـابه به سقوط شهر مورویدرو،[4] در سرزمین والنسیا، یاری رسـانیدند. خاندان ویوز[5] در شهر دکان نانوایی داشت و در زمان محاصره از درون راه سقوط شهر را هموار ساخت. پس از اشـغال و غـارت شهر (1273)، به پاس خـدمات آنـان حکمـرانی شـهر به ایشـان سـپرده شـد. **سـلیمان لاوی** (سـولومون دلا کاوالریـا)، پسر یهـودا، نماینـده جیمز اول شد و با یـاری سـلیمان بن بهیا قسـطنطنیه‌ای (سولومون بهیـا)[6] حکـومت شـهر را به دست گـرفت. پس از او، حکمرانی شهر (1279-1280) را یوسف بن شـپروط[7] در اختیـار داشـت. جیمز دوم، شـاه بعـدی آراگـون، نـیز تمـامی امتیـازات خاندان لاوی را تسجیل کرد. در این زمان تنها 50 یهودی بـالغ در شـهر اقـامت داشـتند. در زمـان مهـاجرت یهودیـان از اسـپانیا (1492)، تعداد یهودیانی که شهر را ترک کردند 500 نفر گزارش شده است.

---

1 .*Judaica*, vol. 12, p. 530

2 Hasdai

3 Astruc

4 Murviedro

5 Vives

6 Solomon Bahya

7 Joseph ibn Shaprut

ویــدال دلا کاوالریا،[1] پسر آبراهــام و نــوه یهــودا لاوی، نــیز از ثروتمندان و متنفذین درجه اول زمان خود بود و بهمراه برادرش، سالومون، در برخی شهرهای اسپانیای مسیحی املاک فراوان داشت. او متصدی گردآوری مالیات آراگون بود و در سال 1372 امتیاز ضرب سکه طلای دولتهای آراگون و کاستیل نیز به وی واگذار شد. ویدال لاوی دو پسر داشت بهنامهای جودا و بونافوس[2] و دختری که با جوزف بن‌ونیزت،[3] از خاندان زرسالار بن‌ونیزت، ازدواج کرد.

سالومون، برادر ویدال، شریک او در گردآوری مالیات آراگون بود. او در سالهای 1380 گمرکات مرز آراگون- کاستیل را اجاره کرد و بهمراه پسرش، جودا، اداره آن را به دست گرفت. او شاعر عبری‌زبان بود و دیوان اشعارش موجود است.

جودا بن‌ونیزت[4] (متوفی 1411)، پسر سالومون لاوی، نیز از ثروتمندان و درباریان پادشاهی آراگون بود و تجارتی گسترده را در تملک داشت. معهذا، مهم‌ترین مشغله او خدمات درباری‌اش بود. او از اواخر سالهای 1370 گردآوری درآمد املاک و خزانه‌داری کلیسای ساراگوسا را نیز به دست گرفت و پس از مرگ پدر اجاره گمرکات آراگون- کاستیل نیز به او واگذار شد. جودا بن‌ونیزت در مذاکرات وصلت دو خاندان سلطنتی آراگون و ناوار شرکت داشت و از امضاکنندگان عقدنامه بود.

بونافوس، پسر ویدال، به ظاهر مسیحی شد، از خاندان اشرافی مسیحی کابرا[5] زن گرفت و فرزندانش به مقامات عالی رسیدند. پسر بزرگش، پدرو (1415-1461)، مشاور آلفونسوی پنجم، شاه آراگون، بود و "پیمانکار کل" دربار او. پدرو در شورش شهر کاتالان[6] به دست مردم به قتل رسید.

---

[1] Vidal de la Cavalleria
[2] Bonafos
[3] Joseph Benveniste
[4] Judah Benveniste
[5] Cabra
[6] Catalan

در سال 1414م.، پسر پدرو، بهنـام **آلفونسو دلا کاوالریا** خـزانه‌دار کل آراگون شد که عـالیترین منصب دولـتی بهشـمار می‌رفت. او که عمری طولانی داشت، تا زمان مرگ (1506) در این سمت و مشـاغل مهم دربـاری دیگر بـود و سـخت مـورد اعتمـاد فردیناند (همسر ایزابـل). بـرادر او، بهنـام پـابلو، کشـیش شد و اسـقف مالتا.[1]

خانــدان لاوی تنها نمونه از پیوند الیگارشی زرســالار یهــودی با خانـدان سـلطنتی و الیگارشی آراگـون نیسـت. یک نمونه دیگـر، **خاندان بونسنیور** است.

آستراک بن یهودا بونسـنیور[2] (متـوفی 1280) ابتـدا دسـتیار **بهیا قسطنطنیه‌ای،**[3] پزشک یهودی و مترجم عربی دربار آراگـون، بـود و سپس خود در این سمت جای گرفت. او در زمان محاصره شــهر مرسیه به نماینـدگی از شـاه آراگـون هـدایت مـذاکرات با مـردم شهر را بـرای تسـلیم ایشـان به دست داشـت. در زمـان اشـغال شهر مسلمان‌نشین الچه (1263) نیز بهمراه جیمز اول بود. پس از او پسرش، جودا (متوفی 1331)، در این سمت قرار گرفت.[4]

تعمق در مقالات *دایره‌المعارف یهـود* دربـاره زندگینامه اعضـای **خاندان لوی** (ابولافی در کاستیل و لاوی در آراگــون) روشن می‌کند که اســناد این دودمــان، از ســده ســیزدهم میلادی تا به امــروز، محفوظ است. **این تاریخ 800 ساله یک دودمـان یهـودی است در دورانی که بسیاری از ملت‌های کهن به گسسـتی مـدهش در حـافظه تاریخی‌شـان محکـوم شدند.** خاندان لوی تنها نمونه نیست. خاندان بن‌ونیزت (منــدس) و خانـدان تولـدانو نـیز از چـنین تـداومی برخوردارند و بسـیاری از خاندانهای زرسالار یهودی دیگر.

مشارکت مالی و اطلاعاتی خاندان لوی در عملیـات "الیگارشی

---

1 ibid, vol. 5, pp. 261-265; vol. 12, pp. 531-532; vol. 16, p. 1291.

2 Astruc ibn Judah Bonsenyor

3 Bahya Alconstantini

4 ibid, vol. 4, p. 1213; vol. 6, p. 574; vol 12, p. 530.

صلیبی" سده‌های سیزدهم و چهاردهم میلادی مقارن است با دوران چنگیزیان و ایلخانان در ایران (1220-1335م.). امروزه، برای ملتی کهنسال و فرهیخته چون ایران، که بزرگترین گنجینه‌های تاریخنگاری را آفریده است، این دوران بسیار دور و تاریک جلوه می‌کند و از اسناد انبوه آن چیزی در دست ندارد. و حتی از گذشته نزدیک خود نیز هیچ نمی‌داند؛ برایش حوادث دوره قاجار و پهلوی، چه رسد به پیش از آن، بهسان "ماقبل تاریخ" جلوه می‌کند. و در مقابل، خانواده‌ای از جزییات زندگی خود در هشت سده پیش خبر دارد. این است معنای دقیق **شستشوی حافظه تاریخی** یک ملت و رها کردن آن در خلاء؛ گویی کودکی چند ساله بیش نیست. **و این است معنای بارز تداوم حافظه تاریخی در الیگارشی زرسالار جهان امروز.**

درباره رابطه ایزابل، ملکه کاستیل، و شوهرش فردیناند، شاه آراگون، با سران جامعه یهودی و نقش این اتحاد در تحولات پسین، که دارای پیامدهای جهانی و تمدنی جدی است، مدارک فراوان در دست است.[1]

ایزابل اول[2] (1451-1504) در سال 1469 به همسری **فردیناند**[3] (1452-1516) درآمد و از سال 1474 تا زمان مرگ حکمرانی سرزمین کاستیل (قشتاله) را به دست داشت. بهنوشته ویل دورانت، **ایزابل و فردیناند در زمان ازدواج توان مالی برگزاری مراسمی باشکوه را نداشتند و این کار با 20 هزار سکه طلایی که یک یهودی به آنان وام داد ممکن شد.** زمانیکه ایزابل به حکمرانی کاستیل رسید این بدهی را پرداخت.[4]

دربار ایزابل و فردیناند مأوای برجسته‌ترین و ثروتمندترین

---

[1] ایزابل و فردیناند از اعضای خاندان آلمانی هابسبورگ‌اند. کاترین آراگونی، همسر اول هنری هشتم و مادر ماری تودور (خواهر ناتنی الیزابت اول)، فرزند این دو است.

[2] Isabella I

[3] Ferdinand

[4] دورانت، همان مأخذ، ص 249.

زرسالاران یهودی سده پانزدهم بود؛ هم‌آنان بودند که طرح اشغال غرناطه را ریختند، به سرمایه‌گذاری هنگفت در آن دست زدند و سپس کریستف کلمب را به سوی قاره آمریکا گسیل داشتند و موجی نوین از غارت ماوراء بحار را بنیان نهادند.

ویل دورانت می‌نویسد: **دن آبراهام سنئور، حاخام کل یهودیان کاستیل، و دن اسحاق آبرابانل به عنوان پیمانکار دربار گردآوری مالیات کشور را متقبل شدند و بدینسان "هزینه نبرد غرناطه را فراهم آوردند."**[1] این دو شخصیت یهودی، در کنار نام‌هایی که در آینده با آنها آشنا خواهیم شد، نقشی تعیین‌کننده در این تحولات داشتند.

اسحاق آبرابانل[2] (1437-1508) مهم‌ترین اندیشه‌پرداز الیگارشی زرسالار یهودی در اواخر سده پانزدهم و اوایل سده شانزدهم میلادی است. او نه تنها سرمایه‌گذار و طراح اصلی تهاجم به غرناطه بود بلکه در ماجرای مهاجرت یهودیان از شبه جزیره ایبری نیز نقشی مهم و مرموز ایفا کرد و سپس به عنوان یک اندیشه‌پرداز سیاسی برجسته موجی از آرمانهای مسیحایی را در کالبد فرهنگ "رنسانس" ریخت.

خاندان آبرابانل به الیگارشی زرسالار یهودی اشبیلیه (سویل) تعلق دارد. یهودیان در "دوران طلایی" تمدن اسلامی در اشبیلیه، از نیمه دوم سده دهم میلادی، در این شهر مستقر شدند. آنان بطور عمده به تجارت و طبابت اشتغال داشتند و صنعت و تجارت رنگرزی این ایالت در انحصار آنان درآمد. اشبیلیه از کانونهای اصلی فرهنگی یهودیان بهشمار می‌رفت و در آن متفکران و ادبا و دانشمندان مهم یهودی پرورش یافتند. بدینسان، در اشبیلیه، چون طلیطله، از سده یازدهم میلادی یک الیگارشی بسیار ثروتمند و متنفذ یهودی شکل گرفت؛ و آنان نیز چون الیگارشی طلیطله برای اقامت خود در اشبیلیه اسطوره‌های باستانی جعل کردند. الیگارشی اشبیلیه نیز از شاخه‌های "شاهزادگان داوودی" بود. آنان نیاکان خود را

[1] همان مأخذ، ص 253.

[2] Don Isaac ben Judah Abrabanel (Abravanel)

شاهزادگان و اشرافی می‌دانستند که پس از سقوط دولت یهود به شبه جزیره ایبری مهاجرت کردند. برای نام شهر نیز، چون طلیطله، ریشه‌ای یهودی جعل شد. ادعا می‌شد که اشبیلیه همان شهر دوردست و ناشناخته "ترشیش"[1] مندرج در "عهد عتیق" است.[2]

الیگارشی یهودی اشبیلیه در تصرف شهر بوسیله فردیناند سوم (1248) نقشی موثر داشت و در مراسم استقبال از او کلیدی به وی اهدا کرد که بر آن این جمله به زبان عبری نقش بسته بود: **"شاه شاهان راه می‌گشاید و شاه زمین وارد می‌شود."** این کلید، که در خزانه اسقفی شهر سویل موجود است، گویای نقش موثر یهودیان در سقوط این شهر است؛ زرسالارانی که خود را نمایندگان "شاه شاهان"، خدای اسرائیل، می‌شمردند.[3]

همدستی الیگارشی یهودی اشبیلیه با حکمرانان کاستیل پیشتر آغاز شده بود. چنانکه دیدیم، 12 سال پیش از سقوط اشبیلیه **یهودا (جودا) آبرابانل** در دستگاه فردیناند بود و در زمان اشغال قرطبه (1236) به عنوان حکمران این شهر منصوب شد. پس از سلطه حکمرانان کاستیل بر اشبیلیه یهودیان به ثروت‌های عظیم دست یافتند. یک نمونه، تودروس ابولافی فوق‌الذکر و پسرش جوزف است که به ملاکین بزرگ این سرزمین بدل شدند.[4]

خاندان آبرابانل در دهه 1390 به پرتغال مهاجرت کرد و یهودا آبرابانل، از تبار یهودا آبرابانل فوق‌الذکر، خزانه‌دار آلفونسوی پنجم، شاه پرتغال،[5] شد. با مرگ او (1471)، اسحاق آبرابانل به عنوان جانشین پدر در این سمت جای گرفت. او در سال 1480 وامی به مبلغ 12 میلیون ریال اسپانیا برای آلفونسو فراهم آورد که یک دهم آن پرداختی خود او بود و مابقی را سایر زرسالاران

---

[1] Tarshish

[2] ibid, vol. 14, pp.1201; vol. 15, p. 825.

[3] ibid, vol. 14, p. 1202.

[4] ibid.

[5] با شاهانی به همین نام در لئون و آراگون تفاوت دارد.

یهودی تـأمین کـرده بودنـد. در سـال 1481 آلفونسو درگذشت و پســرش ژان دوم شــاه پرتغــال (1481-1495) شــد. اســحاق آبرابانل نــیز در منصب پیشــین تثــبیت شــد. بهنوشــته جئــوفری ویگودر، ژان دوم به مبارزه با اقتدار اشرافیت پرتغال برخاست و لذا آنان در سال 1483 شورشی را برای ساقط کردن او سامان دادند. توطئه شکست خورد و اسحاق آبرابانل، که در آن شــرکت داشت، به کاستیل گریخت. او در پرتغـال غیابـاً محکـوم به مـرگ شــد. در کاســتیل، آبرابانل کــارگزار مــالی ایزابل شد و بــرای لشکرکشی و تسخیر غرناطه "مبالغ هنگفتی" پـول به او وام داد. **_دایرةالمعارف یهود_ مـیزان سـرمایه‌گذاری آبرابانل در لشکرکشی به غرناطه را 5/1 میلیــون ســکه دوکــات طلا[1] ذکر کــرده اســت.** این یکی از وام‌هــای متعددی بود که آبرابانل برای ایزابل و فردیناند فراهم آورد.

در ســال 1492، اســحاق آبرابانل رهــبری مهــاجرت جمعی یهودیان از شبه جزیـره ایـبری را به دست گـرفت و خـود در ناپل مستقر شـد. او در ناپل مشـاور و خـزانه‌دار فردیناند اول (فرانته اول)[2] و سپس پسرش، آلفونسـوی دوم، بـود. در سـال 1496 به بندر مونوپولی (جنوب ایتالیا) رفت و به مـدت هفت سـال بطـور دائم به کار فکری اشتغال داشت. از سال 1503 در ونیز اقــامت گزید و مشاور لئونـاردو لوردانـو، حکمـران ونـیز (1501-1521)، شد. در این زمـان، او نقشی مهم در انعقـاد پیمـان تجـارت ادویه میان ونیز و پرتغال ایفا کرد. آبرابانل در ونیز درگذشت.

اسحاق آبرابانل حواشی مفصلی بر "عهد عتیق" نگاشته که از مضامین جــدی سیاسی برخوردار اسـت. او مـروج اصـلی اندیشـه‌های مسـیحایی بـود و ظهـور قریب‌الوقـوع مسـیح و تأسـیس دولت جهـانی یهـود را پیش‌بیـنی می‌کـرد. این پیش‌بینی‌ها بی‌پایه نبود زیرا، چنانکه شرح خواهیم داد، 15 سال پس از مرگ او دیوید روبـنی در ونـیز ظـاهر شـد. بهنوشـته ویگـودر، حواشی آبرابانل بر "عهد عـتیق" در سـده‌های بعد به شـکلی گسـترده مـورد اسـتفاده اندیشـه‌پردازان مسیحی بود.

---

[1] Ducat: سکه طلای رایج در اروپا
[2] Ferrante

اسحاق آبرابانل پسری بهنام جودا داشت که با نام **لئون ابرئو**[3] (1460-1523) از اندیشه‌پردازان "رنسانس" ایتالیا بهشمار می‌رود.[4]

آبراهام سنئور[3] (1412-1493) نیز از مهم‌ترین سران یهودی اسپانیا بود. در اواسط سده پانزدهم مسئولیت کل گردآوری مالیات روستایی در کاستیل را به دست داشت. در سال 1476، ایزابل او را به پاس خدماتش در فتوحات حکمرانان مسیحی به عنوان حاخام کل کاستیل منصوب کرد. در فتح مالاگا (1487) به فردیناند و ایزابل یاری رسانید و در سال 1488 خزانه‌دار کل نیروهای نظامی کاستیل شد. در 15 ژوئن 1492، طی مراسم باشکوهی او و دامادش، **مه‌یر ملامد**، به ظاهر مسیحی شدند. در این مراسم، فردیناند و ایزابل "پدر تعمیدی" این دو بودند. آبراهام سنئور نام **فرناندو نانز کورونل**[4] را برگزید و به عضویت شورای سلطنتی درآمد.

خاندان ملامد نیز از اعضای الیگارشی یهودی اسپانیا بود و حاخام **مه‌یر ملامد**[5] از ثروتمندان بنام زمان خود بهشمار می‌رفت. او منشی ایزابل بود و مشاغل مهم دیگر نیز به دست داشت. در سال 1484 به جای پدر زن سالخورده‌اش، آبراهام سنئور، مسئول کل گردآوری مالیات کاستیل شد. او در مراسم تعمید، نام مسیحی **فرناندو پرز کورونل**[6] را برگزید و چند روز بعد (23 ژوئن 1492) عضو شورای سلطنتی و خزانه‌دار کل کاستیل و آراگون شد.[7]

---

3 Leon Ebreo

4 Geoffrey Wigoder, *Dictionary of Jewish Biography*, London: Simon & Schuster, 1991, p. 14; *Judaica*, vol. 2, pp. 103-105; vol. 13, p. 878.

3 Abraham Seneor

4 Fernando Nunez Coronel

5 Meir Melamed

6 Fernando Perez Coronel

7 *Judaica*, vol. 11, p. 1275; vol. 14, pp. 1159-1160.

تهــــاجم بــــزرگ ایزابل و فردینانــــد، و حامیــــان و دســــتیاران یهودی‌شـان، نخست به شـهر **مالاگا** (مالقــه) بـود. شـهر چنـان به محاصره گرفته شد که سـکنه آن ابتـدا به خـوردن پوست و بـرگ درختان و سپس به خوردن اسب و سگ و گربه پرداختند. بیماری نیز در میانشان افتاد و بسیاری از جنگجویان طعمه مرگ شـدند. سرانجام، به تسلیم رضا دادند بدین شرط که مـال و جانشـان در امان باشد. مالاگا پس از سه ماه دفاع دلیرانـه، در اواخر شـعبان 892 ق./ 18 اوت 1487م. ســـقوط کـــرد. ایزابل و فردیناند به قول خود پایبند نماندند و سکنه مسلمان شهر را به بردگی بردند.

> مسـیحیان همانند فاتحـان به شـهر درآمدند و دست به تـاراج و کشتار و به اسارت گرفتن زنـان و کودکـان زدنـد. مسـلمانان هر که توانست به غرناطه یا وادی‌اش گـــریخت یا به مغـــرب رفت. یکی از مورخـــان معاصر آن واقعه در وصف محنت مـــردم مالقه گفته است: مصیبت‌شـان مصـیبتی عظیم است آن سـان که دلها را غمگین و جانها را ملول و چشم‌ها را گریان می‌کند.[1]

در این تهـاجم، **سـاموئل ابـولافی**،[2] از اعقـاب سـاموئل ابـولافی فوقالذکر، نماینده ایزابل و فردیناند بود.[3]

در سال 1491، ایزابل و فردیناند تهاجم به **غرناطه** (گرانـادا) را آغاز کردند. مردم غرناطه که از دیرباز ستم مهاجمان اشغالگر را در ســـرزمینهای اســـلامی اســـپانیا نظـــاره‌گر بودند تصـــمیم به مقاومتی پایدار گرفتند.

نخسـتین تهـاجم با دفـاع قهرمانانه مـردم غرناطه دفع شـد. در تهاجم بعدی، ایزابل این شهر 200 هـزار نفـره را به محاصـره‌ای سخت گرفت که نه ماه دوام داشت.[4] سرانجام، مـذاکرات میـان

---

[1] عنان، همان مأخذ، صص 200-201.

[2] Samuel Ha-Levi Abulafia of Almeria

[3] ibid, vol. 2, p. 184.

[4] همان مأخذ، صص 218-222.

طرفین آغـاز شد و غرناطه طی پیمـان به تسـلیمی شـرافتمندانه رضا داد. مهاجمان در این پیمان از جمله متعهد شدند که **هیچ حاکم یهـودی را بر مسـلمانان نگمارند و "به یهودیـان حق سـلطه و فرمـانروایی بر مسـلمانان" ندهنـد.** [1] **این مـاده گـواه آشـکاری است بر نقش مهم یهودیـان در ارتش ایزابل و فردیناند؛ و دقیقاً به این دلیل بود که مسـلمانان آن را در زمـره شروط تسلیم شهر قرار دادند زیرا از سلطه متحدین یهودی کاستیل و آراگـون بر خود می‌ترسیدند.**

در این پیمان (25 نوامـبر 1491)، که مهر ایزابل و فردیناند را بر خود دارد، تمـامی حقـوق برابر شـهروندان مسـلمان، از جمله ابقاء محاکم اسـلامی، به رسـمیت شـناخته شـد.[2] معهـذا، پس از ورود سـپاه ایزابل و فردیناند به شـهر، پیمـان بکلی نقض شد تا بـدانجا که مـورخین غـربی آن را مـیزانی بر سـنجش دورویی و پیمان‌شکنی اسپانیاییها می‌شمرند.[3] مورخین می‌نویسند ریاکـاری و تزویر "بارزترین صفات" فردیناند بود. بهنوشته زوریتـا،[4] مـورخ اسپانیایی سده شانزدهم،

> [فردینانـد] نه تنها در میـان بیگانگـان، بلکه در میـان هموطنـان خود نیز به پیمان‌شکنی و دروغگـویی شـهرت داشـت. او همـاره برای رسیدن به منـافع و مصـالح خـویش حق و عـدالت را زیر پا می‌گذارد.[5]

ماکیـاولی در رسـاله *شـهریار*، فردیناند را نمـونه‌ای مثـال‌زدنی یافته است از حکمرانـانی که به ظلم و سـتم و توسـعه‌طلبی‌های خویش جامه دینی می‌پوشانند.[6]

---

1 همان مأخذ، ص 232؛ *Judaica,* vol. 7, p. 853

2 ترجمه متن کامل پیمان فوق بر اساس اصل آن، مضبوط در آرشیوهای اسپانیا، در مأخذ زیر مندرج است: عنان، *تاریخ دولت اسلامی در اندلس*، ج 5، صص 230-237.

3 همان مأخذ، ص 240.

4 Zurita

5 همان مأخذ، ص 334.

6 ماکیاولی، *شهریار*، ترجمه محمود محمود، تهران: اقبال، 1357، ص 117. بـرخی مـورخین مدعی‌اند که در زمـان انعقـاد پیمـان تسـلیم غرناطـه،

نخستین اقدام ایزابل و فردیناند در غرناطه تبدیل مسجد جــامع شهر به کلیسا بود؛ و بعـدها اجسـاد این دو در همین مسـجد دفن شد.[1] آنان **کاردینـال خیمنس**، اسقف اعظم تولـدو (طلیطلـه)، را به عنــوان نخســتین حکمــران مسـیحی غرناطه منصــوب کردنــد. مورخین می‌نویسـند خیمنس دهها هـزار جلد کتـاب عـربی را، که میراث فکری تمدن اندلس بهشمار می‌رفت، گـرد آورد؛ از میـان آنها تنها 300 جلد را، بیشتر در علوم پزشکی، جدا کـرد و بقیه را در میدان الرمله، میدان بزرگ شهر، به آتش کشید. در این میـان بسیاری از نسخ نفیس قرآن کریم و هزاران جلد کتاب در ادبیـات به آتش کشیده شد. مورخین اسپانیایی شمار کتابهـای فـوق را از یک میلیون تا پنج هزار جلد ذکر کرده‌اند؛ معهذا ارقام 125 هــزار و 80 هزار جلد بـرخی گزارشـگران معقـول جلـوه می‌کنـد. دزی شمار کتابهای سوزانده شده را 80 هزار جلد می‌داند.[2]

از این پس مسلمانان اسپانیا، که از سـوی مسـیحیان به تحقـیر

پیمـانی سـرّی میـان ایزابل و فردیناند با عبداللـه، امـیر 30 سـاله شـهر، بسـته شد که نشـانه خیـانت امـیر است به مـردم خـود. این شـایعه اوج گرفت. بعدها امیر عبدالله دفاعیه ادیبانه‌ای تدوین نمود و در آن منکر این اتهام شد. عبدالله ابتدا به روستایی کوهسـتانی تبعید شد و کمی بعـد، در اکتــبر 1493م.، از اسـپانیا اخــراج شــد. او بهمــراه 1130 تن از رجــال غرناطه به مغرب رفت و در پناه سلطان بنی وطاس در فاس (Fez) قرار گرفت. سالها پس از سقوط غرناطه زیست و ناظر فجایع اسـپانیاییها در جهان بود. امیر عبدالله در حوالی سال 1534م. در 75 سالگی در فــاس درگذشت. (عنـان، همـان مأخـذ، صص 237-240، 262-264) این امـیر عبدالله از خانـــدان بنی‌نصر (بـــنی‌الاحمر) است که از ســـال 629 ق./ 1280م. بر غرناطه حکـــومت می‌کردنـــد. خانـــدان بربر بـــنی‌زیری، که شموئیل نقید و پسرش وزیر آنان بود، حدود یک قـرن و نیم پیش سـاقط شده بود.

1 عنان، همان مأخذ، صص 248، 334.

2 نورالدین آل علی، *اسلام در غرب*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1370، ص 145. درباره این اقدام کاردینال خیمنس و پژواک آن بنگرید به: عنان، همان مأخذ، صص 299-301.

"مـور" (یا "موریسـکو")[3] خوانـده می‌شـدند و مسـلمانان سـایر نقاط جهـان دردمندانه آنـان را "الغربـا" می‌نامیدنـد،[2] سرنوشـتی هولناک و تأثرانگیز یافتند.

دکـتر محمد ابـراهیم آیـتی می‌نویسـد: **کاردینـال خیمنس** رأی داد مسلمانان را از دم شمشیر بگذراننـد. از سـال 1499 مسـلمانان را مجبور کردند که به مسیحیت بگروند و سپس آنها را به محکمه تفتیش عقاید کشاندند.[3]

زنـده در آتش سـوزاندن روش معمـول انگیزیسـیون در اجـرای حکم مرگ قربانیان خود بود. مسلمانان مجبور بودند میان گروش به مسـیحیت یا سـوختن یکی را برگزیننـد. در این فضـای تـیره، برخی فقهـای سـرزمینهای اسـلامی به یـاری مسـلمانان درمانـده اسپانیا و پرتغـال شـتافتند. عنـان در کتابخانه تبشـیری رم سـندی یافته است به تـاریخ غـره رجب 910ق./ 28 نوامـبر 1508م.، مقارن با زمانی که فرانسیسکو دالمیدا به غارت و تخـریب بنـادر شرق آفریقا و غرب هند اشتغال داشت. این سـند فتـوای یکی از علمای مغرب است بهنام **احمد بن ابوجمعه المغراوی.**

مغراوی تکالیف شرعی مسلمانان اندلس را چنین بیـان داشـته است:

نماز بگزارید هرچند به ایما و اشاره باشد. زکـات دهید هرچند به عنـوان هدیه به فقـرا باشـد؛ زیـرا خداوند به صـورت‌های شـما نمی‌نگـرد، به دل‌هـای شـما می‌نگرد. غسل جنابت به جای آورید هرچند به غوطه‌ور شدن در دریا باشـد. اگر شما را از نماز منع می‌کنند، در شب بخوانید و قضـای نمازهـای روز را به جـای آوریـد. اگر نمی‌توانید وضو بگیرید تیمم کنید اگرچه با دست کشـیدن به دیـوار باشد. اگر ممکن نشـد، حکم مشـهور اسـقاط نمـاز و قضـای آن است به سـبب نبـودن آب و خـاک جهت تیمم. اگر شـما را مجبـور به نوشـیدن شـراب کردند بنوشید ولی نه به نیت اسـتعمال آن. اگر تکلیف به خـوردن گوشت خـوک کردند بخورید ولی در دل آن را زشت و منکر شـمرید و به حـرمت آن معتقد باشـید؛ و

---

[1] Moor, Morisco

[2] عنان، همان مأخذ، ص 327.

[3] محمد ابراهیم آیتی، *اندلس یا تاریخ حکومت مسلمین در اروپا*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1366، ص 198.

چنین است هرگاه شما را به عمل حرام دیگری مجبور سازند. اگر شما را به گفتن کلمه کفر اجبار کردند به کنایه و ابهام قصد دیگر کنید. اگر گفتند محمد (ص) را دشنام دهید، شما "ممد" را دشنام دهید که آنان "محمد" را چنین تلفظ می‌کنند و نیت کنید که "ممد" نام شیطان است.[1]

این فتوا به روشنی گویای فضای خونین اسپانیای آن عصر است. هر اقدامی که کمترین شائبه مسلمانی یا دلبستگی به فرهنگ دنیای اسلام داشت ممنوع بود؛ حتی خضاب و استفاده از آلات عربی طرب. به کار بردن نام‌ها و القاب عربی ممنوع شد و در خانه هر کس کتاب عربی، بهویژه قرآن، یافت می‌شد "مرتد" تلقی می‌گردید و شکنجه و مرگ در انتظارش بود.[2]

این ستمگری طبعاً بدون واکنش نبود و در سالهای پسین شورشهای متعدد مسلمانان اسپانیا را سبب شد که همه با شدت و قساوت به خون کشیده شد.

این مبارزه در دوران سلطنت فیلیپ دوم و با قیام دسامبر 1568 غرناطه به رهبری رنگرزی بهنام فرج بن فرج آغاز شد. یکی از رهبران این قیام، ادیبی توانا بهنام محمد بن محمد بن داوود، قصیده‌ای پرسوز در آلام مسلمانان اندلس سرود که در بندی از آن نقش یهودیان را در این فجایع آشکار ساخته است:

یهودیانی که به هیچ تعهدی پایبند نیستند بر ما فرمان می‌رانند و هر روز دروغ و ضلالتی دیگر ساز می‌کنند و خدعه و کینه دیگری بروز می‌دهند... هرکس خدا را بپرستد محکوم به مرگ است و هر که از عبادت بتان تن زند محکوم به زندان و شکنجه.[3]

بسیاری از مسلمانان به کوهستانها پناه بردند و موجی از جنگهای چریکی را علیه حکمرانان مسیحی اسپانیا آغاز کردند.

---

1 برای آشنایی با متن کامل فتوای فوق بنگرید به: عنان، همان مأخذ، صص 327-328.

2 عنان، همان مأخذ، ص 342.

3 همان مأخذ، ص 345.

آنـان در پـیرامون جـوانی بیست سـاله و دلاور بهنـام دن فرنانـدو کوردوبایی گرد آمدند و او را بهنام محمد بن امیه به رهـبری خـود برگزیدنـد. پس از قتل او، عمـوزاده‌اش، مـولای عبدالله محمـد، رهبری گروههای فوق را به دست گرفت. این قیـام، که بـرخی از مجاهـدین سـواحل آفریقا نـیز به آن پیوسـتند، با توحشی غـریب سرکوب شد. حکمرانان جدید غرناطه 150 تن از رجال مسلمان شهر را به گروگـان گرفتند و سـپس کشـتند. دربـاره قتل یکی از رهبران این قیام، بهنام الزمار، گفته می‌شود که "زنده زنده همه گوشـتش را از اسـتخوانش جـدا کردند و سـپس پیکـرش را پـاره پـاره کردنـد." در مـارس 1571، با دسـتگیری مـولای عبداللـه، آخرین سنگرهای مقاومت مسـلمانان اسـپانیا فـروریخت. مـولای عبدالله زخمی و اسیر را، بهمراه سایر دستگیرشـدگان، به شـهر غرناطه بردند؛ در میدان شهر سـربریدند، جسـدش را در کوچه‌ها کشیدند، سپس آن را پاره پاره کرده و آتش زدند و سـرش را در قفسی آهنین در بیرون شهر برافراشتند.[1]

انگیزیسیون و پیگرد مسلمانان در تمامی سده شانزدهم میلادی تداوم داشـت. در سـال 1598م. فیلیپ دوم درگذشت و پسر او، از خواهرزاده‌اش ملکه آنـای اتـریش، بهنـام فیلیپ سـوم تا سـال 1621م. سـلطنت کـرد. او حکمـران اسـپانیا و پرتغـال و میلان و سیسـیل و ناپل و سـاردینی و مسـتملکات فـراوان اسـپانیا در سراسر جهان بود. بعدها اعقاب او، از جمله فیلیپ چهارم پادشاه اسپانیا و لویی چهـاردهم فرانسه و کاردینـال فردیناند اتـریش، بر بخش مهمی از قاره اروپا حکومت کردند.

در دسـامبر 1609، فیلیپ سـوم، فرمـان اخـراج مسـلمانان از شبه جزیره ایبری را صادر کرد. شمار اخراج شدگان در سه مـاه نخست 150 هزار تن گزارش شده است.[2]

بهنوشـته یک مـورخ ایـرانی، بسـیاری از مسـلمانان در مسـیر مهاجرت به آفریقا کشته شـدند. در یکی از این سـفرها، که 140

[1] همان مأخذ، صص 348-359.
[2] همان مأخذ، ص 388.

هزار تن از مسلمانان در حال ترک سرزمین نیاکان خود بودند، یکصد هزار تن‌شان به قتل رسیدند. طبق تخمین سدیلو،[1] از زمان سقوط غرناطه (1492) تا اخراج مسلمانان (1610)، **سه میلیون نفر** از جمعیت اسپانیا کاسته شد. بهنوشته گوستاو لوبون فرانسوی، **شاید تاکنون هیچ یک از بیرحم‌ترین و وحشی‌ترین فاتحان عالم دامن خود را آلوده چنین قتل عامی نکرده باشد.** لوبون می‌افزاید جمعیت طلیطله در زمان مسلمانان بالغ بر 200 هزار نفر بود و اکنون (1884) 17 هزار نفر است. در قرطبه، که زمانی یک میلیون نفر می‌زیستند، اکنون تنها 42 هزار نفر سکونت دارند. از 150 شهر آباد دوره اسلامی تنها 13 شهر برجای مانده و جمعیت مادرید از 400 هزار نفر به 200 هزار نفر کاهش یافته است.[2]

مورخین اروپایی شمار اخراج شدگان مسلمان را از 310 هزار تا سه میلیون نفر ذکر کرده‌اند.[3] ویل دورانت تعداد آنان را **سه میلیون نفر** می‌داند.[4] *دائره‌المعارف آمریکانا* تعداد اخراج شدگان مسلمان را، **تنها** در سالهای 1609-1614، حدود 500 هزار نفر ذکر می‌کند و متذکر می‌شود که این امر "صدمات بزرگی" بر پیکر کشاورزی اسپانیا وارد ساخت.[5] بهرروی، منابع تاریخی از کاهش شدید جمعیت اسپانیا خبر می‌دهند. در زمان سقوط غرناطه جمعیت کاستیل به تنهایی 7 میلیون نفر بود. یک سده پس از اخراج مسلمانان، کل جمعیت اسپانیا تنها 6 میلیون نفر گزارش شده است.[6] بسیاری از مسلمانان به فرانسه، ایتالیا، مراکش، تونس، مصر، شام و قسطنطنیه رفتند.

بهرغم این تضییقات، هنوز بسیاری از مسلمانان، چه به صورت برده و چه مخفیانه، در اسپانیا می‌زیستند. در سال 1712، بار دیگر فرمان اخراج مسلمانان صادر شد و باز گروه کثیری از

---

[1] Sedillot

[2] آیتی، همان مأخذ، ص 199.

[3] عنان، همان مأخذ، صص 390-391.

[4] دورانت، همان مأخذ، ص 269.

[5] *Americana*, vol. 25, p. 416.

[6] عنان، همان مأخذ، ص 402.

اسپانیا بیرون رانده شدند.[7] معهذا، حضور اسلام در شبه جزیره ایبری پایان نیافت. در تمامی سده‌های هفدهم و هیجدهم دستگاه تفتیش عقاید با حدت و شدت به کشف "شبکه‌های مخفی مسلمانان" مشغول بود. برای نمونه، در سال 1769 در شهر قرطاجنه یک مسجد مخفی کشف شد.[2] **چنین است داستان یکی از هولناک‌ترین تراژدی‌های تاریخ بشری که در تاریخنگاری رسمی غرب، چنانکه خواهیم دید، یکسره و به سود یهودیان واژگون شده است.**

در این دوران، یهودیان جوامعی کاملا بسته را تشکیل می‌دادند و از نظر ساختار سیاسی و روابط اجتماعی به جزایری مستقل در درون سرزمینهای مسیحی شباهت داشتند. رهبری این جوامع با "خاندانهای اشرافی" یهودی، و به تعبیر *تاریخ یهود* **"گروه‌های منسجمی از نخبگان"**، بود. این خاندانها همه صرافان و تجار ثروتمند بودند و با دربارها و دودمانهای اشرافی پیوند مستحکم داشتند. معمولا پزشکان و مترجمان درباری کتب عربی یهودی بودند و همینان ریاست جوامع یهودی را به دست داشتند.[3] چنانکه می‌دانیم، سران جوامع یهودی عموماً خود را به "خاندان داوود" منتسب می‌کردند. حاخام اسرائیل اسرائیلی[4] در سده پانزدهم میلادی اصول رهبری در جوامع یهودی را چنین بیان داشته است: "رهبران، بزرگان و اعضا... همه باید در خدمت اسرائیل باشند." او می‌افزاید: **"از آنجا که ما پادشاه نداریم... رهبران و بزرگان در مقام پادشاه جای دارند."**[5]

این ساختار سیاسی درونی سیطره‌ای تام و تمام داشت. حاخام‌هایی که از این خاندانها برمی‌خاستند، طبق قوانین دین یهود و با اقتدار تمام، نظام قضایی خود را بر اتباع خویش اعمال می‌کردند. دامنه قدرت آنان چنان گسترده بود که حتی، مستقل

---

1 همان مأخذ، ص 398.

2 همان مأخذ، ص 399.

3 Ben-Sasson, ibid, pp. 511, 606.

4 Rabbi Israel Israelian

5 ibid, p. 595.

از قوانین کشورهایی که در آن سکونت داشتند، حکم مرگ اتباع خاطی خویش را صادر و اجرا می‌کردند. **از جمله جرایمی که مجازات مرگ داشت، "خبرچینی"، یا درواقع افشای اسرار درونی جامعه یهودی، بود.**[1]

در جوامع یهودی برای "خبرچینی" مجازاتهای سنگین اعمال می‌شد و درواقع این انضباط سخت یکی از عوامل حفظ انسجام این جوامع و تداوم ساختار سنتی قبیله‌ای آن طی سده‌های متمادی بود. برای نمونه، در اواخر سده پانزدهم، یعنی همزمان با سقوط غرناطه و سفر کلمب، مجمع الیگارشی یهودی کاستیل در نشست خود مقرراتی سخت علیه "خبرچینی" وضع کرد که بهزعم آنان "منطبق با قوانین اسرائیل" بود.[2] طبق این قوانین، "خبرچین" کسی است که یا مستقیماً خبرچینی کند و یا در مجامعی که غیریهودیان حضور دارند سخنانی بگوید که برای یهودیان مضر باشد. مجازات چنین فردی آن است که بر پیشانی او عنوان "خبرچین" داغ زده شود و اگر سه بار عمل خود را تکرار کند به مرگ محکوم میشود.[3]

سران یهودی اسپانیا و پرتغال این مقررات سخت را نه تنها علیه اعضای جوامع خود بلکه علیه بردگان خویش نیز اعمال می‌کردند که بسیاری از آنان اسرای مسلمان بودند. در اواخر سده چهاردهم میلادی (1380)، خوان کاستیلی،[4] شاه کاستیل و آراگون، سران جوامع یهودی را از مجازات مجرمین خود و نیز از "**ختنه کردن بردگان مسلمان**" (طبق آئین یهود) منع کرد. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم این قانون را به عنوان "قوانین ضدیهودی" و نشانه‌ای از تضییقات حکمرانان مسیحی علیه خود مطرح می‌کنند.[5] یکصد سال بعد، در زمان سلطه فردیناند و ایزابل بر غرناطه بسیاری از مسلمانان به بردگی گرفته شدند و این موج ادامه یافت. گفته می‌شود به هنگام اخراج مسلمانان در

---

1. ibid, p. 608.
2. ibid, p. 610; *Judaica*, vol. 3, p. 924.
3. Ben-Sasson, ibid, p. 611.
4. John of Castile
5. ibid, p. 584.

زمـان فیلیپ سـوم قـریب به یکصد هـزار تن از آنـان به بـردگی گرفته شدند.[1]

یهودیان و تهاجم کلمب و گاما

تهاجم به اندلس آخرین سـرمایه‌گذاری مـالی سـران یهـودی در توسـعه‌طلبی تاراجگرانه حکمرانــان و الیگارشی اروپا نبــود. این تجربه موفـق، حـرص دسـتیابی به ثروتهـای کلان از راه غـارت را شـــعله‌ورتر ســـاخت. با ســـقوط غرناطه ســـرمایه‌گذاری در غارتگریهای زمیـنی به بن‌بست رسـید و بناچـار عصر "اکتشـافات دریایی" آغاز شد. این راهی است که با کلمب گشوده شد.

کریستف کلمب[2] (1451-1506)، کسی که از سوی ایزابل مأمور سـفر به مـاوراء بحـار و گـردآوری پـول بـرای خانـدان سـلطنتی اسپانیا شد، به گمان برخی از محققین از زمره "یهودیان مخفی" بود و برخی اسناد تازه‌یاب در جنوای ایتالیا تردیدی در تبار یهودی او برجای نگذاشته است.

گفته می‌شــود که وی از یک خانــدان یهــودی ایتالیــایی بهنــام "کلن"[3] بــود که در گــویش اســپانیولی همــان "کلمب"[4] اســت. امروزه، خاندان یهودی کلمبو (کلن‌هـای پیشـین) در ایتالیا حضـور دارند و یوسف کلمبو[5] در ســـالهای اخـــیر اســـتاد فلســـفه در دانشگاههای ایتالیا بود.

کلمب هماره از پیوند خود با "داوود" سـخن می‌گفت که گویـای تبـار یهـودی اوست و شـاهد انتسـابش به خانـدان "شـاهزادگان داوودی"؛ و نیز نزدیکترین پیونـدها را با جوامع یهـودی و مـارانوی ایتالیا و اسـپانیا داشـت. سـفر او به قـاره آمریکا به پیشـنهاد و با

---

1 همان مأخذ، ص 391.

2 Christopher Columbus

3 Colon

4 Colomb

5 Yoseph Colombo

مشارکت مالی و سرمایه‌گذاری یهودیانی بود که دربار اسـپانیا را در قبضه خـود داشـتند. *دایره‌المعـارف یهـود*، از **اسـحاق آبرابانل** فوق‌الذکر، **لویی سانتانگل**[1] و **گابریل سانچز**[2] به عنوان سـرمایه‌گذاران سفر کلمب نام می‌برد و می‌افزاید **کلمب گزارش معروف سفر خـود را خطاب به سانتانگل و سانچز نوشت که بلافاصله چـاپ و در سراسر اروپا توزیع شد.** این امر نشان می‌دهد که این دو متولیان سفر او بودند. سفر او به کمک نقشه‌هایی صورت گرفت که دو یهـودی فـراهم آورده بودند و در زمره همراهان او تعدادی از مارانوها حضور داشتند.[3]

ورنر سـومبارت می‌نویسد کلمب بـرای تـأمین هزینه‌هـای سـفر اولش از لـویی سـانتانگل، عضو شـورای سـلطنتی اسـپانیا، و گابریل سانچز پول گـرفت. اولین نامه‌هـای کلمب خطـاب به این دو است زیرا شرکای سفر دریایی او بودند. سفر دوم کلمب نـیز با سرمایه یهودیان انجام شد. تعـداد زیـادی از یهودیـان در زمـره همراهان کلمب بودند و نخستین اروپـایی که به خـاک آمریکا گـام نهاد یک یهودی بود بهنام لویی دو تورس.[4]

توصیف ویل دورانت "شـاعرانه" ولی گویاست و روشن می‌کند که **سـرمایه‌گذاران سـفر کلمب همـان کسـانی بودند که یک سـال پیش هزینه تهـاجم به غرناطه را فـراهم آوردنـد.** بهنوشـته ویل دورانت، ایزابل به علت بار سنگین طرح کلمب حاضر به پذیرش آن نشد.

> **در این لحظه مهم و قـــاطع، یک یهـــودی تعمیدیافته چـرخ تـاریخ را به گـردش افکنـد. لـویی دو سـانتانگل، وزیر مالیه فردیناند، ایزابل را به نداشتن قــوه تخیل و جرئت مبادرت به کارهای خطـیر ملامت کـرد، وی را با نوید مسیحی کردن مردم آسیا برانگیخت؛** و پیشنهاد کـرد که خود، به یاری عده‌ای از دوستان، هزینه مـالی سـفر را تـأمین

---

[1] Luis de Santangel

[2] Gabriel Sanchez (Saniheg)

[3] *Judaica*, vol. 5, pp. 747, 756-757.

[4] Louis de Torres

Werner Sombart, *The Jews and Modern Capitalism*, [New Edition, introduction by Samuel Z. Klausner,] London: Transaction Books, 1982, p. 31.

کند. چند تن یهودی دیگر، چون دن اسحاق آبرابانل، خوان کابررو و آبراهام سـنئور، از نظر وی پشـتیبانی کردنـد. ایزابل برانگیخته شد و جـواهرات خـود را بـرای تـدارک پـول لازم عرضه داشـت. سـانتانگل احتیـاجی بـدان ندیـد. از **انجمن بـرادری** که خـود خزانه‌دارش بود، 1400000 مراودی[1] وام گـرفت؛ از جیب خـود 350000 مراودی بر آن افزود؛ و کریسـتف کلمب همه این مبلغ را به اضـافه 250000 مـراودی دیگر دریـافت داشـت. شـاه در هفدهم آوریل سال 1492 اوراق لازم را امضا کرد.[2]

سـرانجام، در 3 اوت 1492 سه کشـتی حامل کلمب و 88 نفر همراهان او راهی دریاها شدند.

آنچه در روایت ویل دورانت جـالب است دو چـیز اسـت: نخست علاقه شـدید سـانتانگل به "مسـیحی کـردن مـردم آسـیا" و دوم "انجمن بـرادری" که وی خـزانه‌دار آن اسـت. این "انجمن بـرادری" چیسـت؟ بدینسـان، از نخسـتین گـام آغازین تمدن جدید غـرب بهنام‌هـای مرمـوز و غیرقابل توضـیح برمی‌خـوریم که همه به یهودیان مرتبط است.

جـان پـاری، اسـتاد دانشـگاه هـاروارد، نـیز نقش اصـلی لـویی سانتانگل را در ماموریت کلمب مورد تأکید قرار داده است.[3]

لـویی سـانتانگل به الیگارشی یهـودی شـهر بلنسـیه (والنسـیا)، در شرق شبه جزیره ایبری، تعلق داشت.

بلنسیه نخستین بار، کمی پس از سقوط طلیطله، مـورد تهـاجم آلفونسوی ششم و وزیر حیله‌گرش **یوسف فریزوئل** قـرار گـرفت (1086م.) و شاه کاستیل یک گروه یهودی را به عنوان نماینـدگان خـود در این ایـالت گمـارد. کمی بعد شـهر به دست مسـلمانان افتاد. بار دیگـر، در سـال 1095م. بلنسـیه به اشـغال "اِل سـید" درآمد. مردم شهر پس از محاصره‌ای سخت طی پیمـانی تسـلیم شدند مشروط بر اینکه این تاراجگر مسیحی **مسـلمانان را به عنـوان**

---

1 مراودی ((Maravedi سکه دینار طلای سلسله مرابطین مراکش و اندلس، برابر با 34/1 "ریال" اسپانیای مسیحی.

2 دورانت، همان مأخذ، ص 316.

3 .John H. Parry, "Christopher Columbus", *Americana*, vol. 7, p. 345

"اسـیر جنگی" به دست یهودیـان ندهد و یهودیـان را بر سر آنـان نگمـارد. این پیمان نیز به روشنی حضور جـدی یهودیـان را در کنـار "اِل سـید" نشان می‌دهد. بلنسیه پس از مرگ "اِل سـید" بـار دیگر به دست مسـلمانان افتـاد تا سـرانجام جیمز اول، شـاه آراگـون، آن را به اشـــغال درآورد. یهودیـــان در این زمـــان (1238م.) شش و نیم درصد جمعیت شهر را تشکیل می‌دادند. از سالها پیش از اشـغال بلنسیه، برخی از آنان، چون بهیا و پسرش سلیمان قسطنطنیه‌ای (سلیمان بن بهیا)[1] و سـلیمان بونـافوس،[2] به عنـوان "مـترجم" و "پزشـک" در خـدمت جیمز اول بودنـد. اشـغالگر آراگـونی پس از تصرف شهر، املاک وسیعی به الیگارشی یهودی بخشید.[3]

خاندان سانتانگل نیز، که در آن زمان **چینیلو** نام داشـت، در خـدمت شاهان مسیحی بودند و بعدها یکی از آنان بهنام **آزاریاس چـینیلو**[4] به ظاهر مسیحی شد و نام لوئی دو سانتانگل را بر خـود نهـاد. نـوه او، که او نـیز لـویی دو سـانتانگل نـام داشـت، از سـال 1481 تا زمان مرگ (1498) وزیر مالیه دربارهای فردیناند و ایزابل بـود و سـپس بـرادرش یـائیم[5] و پسر او فرنانـدو[6] جانشـین وی شـدند. بهنوشته *دایره‌المعارف یهود*، **سـانتانگل 1140000 مـراودی بـرای سـفر کلمب تـأمین کـرد و نخسـتین نامه کلمب (18 فوریه 1493)، شـامل توصـیف جالبی از یافته‌هایش، خطاب به اوست.**[7]

گابریل ســـانچز از خانـــدان زرســـالار الـــیزار شـــهر سرقســـطه (ساراگوسا) است. پدرش مسیحی شد و **پدرو سانچز** نام گـرفت و پسر او بهنام **لـوئی سـانچز** خزانه‌دارکل دربار آراگـون شـد. گابریل سانچز ابتدا دستیار بـرادرش بـود و پس از مـرگ وی خـزانه‌داری

---

[1] Bahya, Solomom Alconstantini

[2] Solomom Bonafos

[3] *Judaica*, vol. 15, p. 54.

[4] Azarias Chinillo

[5] Jaime

[6] Fernando

[7] ibid, vol. 14, p. 847.

آراگون را به دست گـرفت. نامه مـورخ مه 1493 کلمب خطـاب به ســانچز اســت. گابریل ســانچز در ســال 1505 درگذشت و پسرش لویی جانشین او شد. **لویی سانچز**[1] تا زمان مـرگ (1530) در این سمت بود و سـپس بـرادرش، **گابریـل،**[2] خـزانه‌دار دولتهـای آراگون و کاستیل شد.

خاندان سانچز در سده شـانزدهم با بـرخی خانـدانهای اشـرافی اسپانیا، چون **گوریا**[3] و **مـندوزا،**[4] وصلت کـرد. در حـوالی نیمه سـده شانزدهم، یکی از اعضای این خاندان، بهنام **آنتونیو سانچز،**[5] پزشک دربار پرتغال بود. در سال 1564، آنتونیو در بندر بوردوی فرانسه اسـتقرار یـافت و پسـرش **فرانسیسـکو سـانچز**[6] (1550-1623) در ایتالیا فیلســوف و پزشک و منجمی نامــدار شــد. او در محافل فرهنگی آن زمان اروپا متفکری متنفذ بهشمار می‌رفت. در سـده هیجدهم، یکی از اعضای این خاندان، بهنام **آنتونیو نـانز سـانچز**[7] (16 99-1783)، را در آمستردام می‌یابیم. او به روسیه رفت؛ پزشک خاندان تزار شد و مورد توجه کـاترین دوم، ملکه مقتـدر روسـیه، قرار گرفت.[8]

در تهاجم ماوراء بحار **خانـدان سـلطنتی پرتغـال** نیز، چـون اسـپانیا، یهودیان نقش درجه اول داشتند.

پیوند الیگارشی یهـودی با دربـار پرتغـال به آغـاز تأسـیس این دولت در سده دوازدهم میلادی می‌رسد. در سده‌های چهـاردهم و پانزدهم خاندان **ناوارو**[9] از متنفذترین خاندانهای یهودی پرتغال بود.

---

1 Luis de Sanchez

2 Gabriel de Sanchez

3 Gurrea

4 Mendoza

5 Antonio Sanches

6 Fansisco Sanches

7 Antonio Nunes Ribeiro Sanchez

8 .ibid, pp. 825-826

9 Navarro

موسس نـــاوارو[1] (متــوفی 1370) پزشک مخصــوص پــدرو اول،[2] پادشاه پرتغال (1357-1367)، مسئول گردآوری مالیات کشور و به مدت 30 سال حاخام کل یهودیان پرتغال بود. عنوان اشــرافی و مــوروثی "نــاوارو" از ســوی پادشــاه پرتغــال به او اعطا شــد. سپس، پسرش **یهودا (جودا) ناوارو**[3] همـان مشـاغل را در دربـار ژان اول، پسر نامشروع پدرو اول (1385-1433)، به دست گـرفت. **هـنری دریـانورد** سومین پسر این شـاه بـود و نخسـتین مسـتملکات ماوراء بحـار پرتغـال (1415) در این زمـان به دست آمـد. یهـودا ناوارو و **سلیمان (سولومون) نگرو**[4] کلیه درآمدهای مالیاتی پرتغــال را طی یک مقاطعه پنج ســاله به مبلغ 200 هــزار لیــور[5] در دست خود داشتند. عنوان "نگرو" در نام این یهودی نشــانه آن است که وی به عنوان تاجر بردگان سیاه آفریقایی شهرت داشت.

یهودا ناوارو در پرتغال دارای املاک پهنـاور بـود. سـپس، **موسس ناوارو** جانشین پدر شد. موسس ناواروی اخیر (متوفی 1410) نیز پزشک مخصوص ژان اول و حاخام کل یهودیان پرتغال بود.[6]

دایره‌المعارف یهود می‌نویسـد: "**در سـده پـانزدهم میلادی، یهودیـان نقش مهمی در سـرمایه‌داری سـلطنتی پرتغـال ایفا نمودنـد.**"[7] ولی توضـیح بیشـــتر دربــــاره این "نقش مهم" به دست نمی‌دهـــد. معهـــذا، می‌دانیم که در دستگاه "هنری دریانورد" یهودیان حضور داشتند و راهنمایان سـفرهای او به قـاره آفریقا بودنـد.[8] و نـیز می‌دانیم که "مانوئل ثروتمنـد"، بنیانگـذار امـپراتوری جهـانی پرتغـال، بیش از اسلاف خود به یهودیان توجه داشت.[9]

---

1. Moses Navarro
2. Pedro I (Peter I)
3. Judah Navarro
4. Soloman Negro
5. Livre: سکه فرانسه در عهد شارلمانی
6. ibid, vol. 12, p. 896; vol. 13, p. 920; *Americana*, vol. 16, p. 112.
7. *Judaica*, vol. 13, p. 919.
8. دورانت، همان مأخذ، ص 235.
9. ibid, p. 921.

در دوران مانوئل اول،[1] **پادشاه پرتغال (1495-1521)، و به دستور او بود که سفر تاریخی واسکو داگاما انجام شد؛ از آن پس پرتغال مستملکات وسیعی را در سراسر جهان متصرف شد و به اوج قدرت جهانی خویش دست یافت. مانوئل از اینطریق به ثروتی انبوه رسید تا بدانجا که "مانوئل ثروتمند" نام گرفت.** پیرسون، مانوئل را از حامیان فرهنگ جدید "رنسانس" معرفی کرده است.[2]

پس از مانوئل، پسرش **ژان سوم**[3] بر پرتغال سلطنت کرد (1521-1557). او فعالیت میسیونرهای یسوعی را مورد حمایت قرار داد و آن را توسعه بخشید. وی در ادامه سیاست توسعه‌طلبی ماوراء بحار پدر، سرزمین برزیل را اشغال نمود و بدینسان کشتزارها و معادن غنی برزیل به پشتوانه مالی بسیار مهمی برای دولت پرتغال بدل شد. در زمان ژان سوم بود که "فاکتوری" پرتغالیها در بندر ماکائو، برای تجارت با چین، آغاز به کار کرد.[4] ژان سوم در فرمانهایش، که یک نمونه از آن را در جلد چهارم کتاب حاضر خواهیم دید، خود را **"فرمانروای درون و برون دریای آفریقا، ارباب گینه و مستملکات، دریاها و تجارت اتیوپی، عربستان، ایران و هند"** می‌خواند. اطلاق این عناوین گویای روانشناسی پرتغالیها در سده شانزدهم میلادی است.

در زمان سفر واسکو داگاما، منجم دربار مانوئل یک یهودی بهنام **آبراهام زاکوتو**[5] (1452-1515) بود. **پیش از اعزام گاما، مانوئل با زاکوتو مشورت کرد و منجم یهودی پیشگویی کرد که موفقیت‌های بزرگ نصیب پرتغال خواهد شد و بخش بزرگی از هند به تملک او درخواهد آمد. مانوئل ناوگان گاما را به نقشه‌ها و ابزار ستاره‌شناسی زاکوتو مجهز کرد و واسکو داگاما نیز پیش از سفر با زاکوتو دیدار و مشورت نمود.**

دایرة‌المعارف یهود می‌نویسد: "زاکوتو نقش مهمی در

---

[1] Manuel, Manoel, Emanuel

[2] *Americana*, vol. 18, p. 270.

[3] John III

[4] ibid, vol. 16, p. 113.

[5] Abraham ben Samuel Zacuto

اکتشافات اسپانیاییها و پرتغالیها داشـت"؛ و کریسـتف کلمب نـیز در سفرش از جداول و نقشه‌های ستاره‌شناسی زاکوتو اسـتفاده کـرد. امـروزه، این نقشـه‌ها بهمـراه یادداشـتهای کلمب در آرشیوهای اسپانیا موجود است.[1]

نقش سـران یهـودی در "اکتشـافات دریـایی" پرتغـال به زاکوتو خلاصه نمی‌شود. آنان، چـون اسـپانیا، سـرمایه‌گذاران اصـلی این سفرها بودند. می‌دانیم که یکی از کشتیهای گاما در سـفر دوم او (1502) به **روی مندس (دبریتو)**[2] تعلق داشت. رویی مندس به سال 1505 در مشارکت با لوکاس رم[3] آلمانی سه کشتی را در زمـره ناوگان فرانسیسکو دالمیدا راهی شرق کـرد.[4] قطعـاً منـدس تنها یهودی شریک در این ناوگان نبود.

خانـدان منـدس شـاخه‌ای از خانـدان زرسـالار **بن‌ونـیزت**، رئیس الیگارشی یهـودی بارسـلونا، است که به عنـوان پزشـک، منجم، مقاطعه‌کـار مالیـاتی و دیپلمـات با دربارهـای اسـپانیا پیوند نزدیک داشتند و برخی از ایشـان مـترجمین برجسـته آثـار علمی فرهنگ اسلامی به زبانهای اروپایی بودند.

در نسل بعـد، دو بـرادر مـارانو از این خانـدان، بهنام‌هـای **فرانسیسکو مندس**[5] (متوفی 1537) و **دیوگو منـدس**[6] (1492-1542)، را در زمـره تجـار مهم ادویه و سـنگ‌های قیمـتی می‌یـابیم. فرانسیسکو در لیسبون مستقر بود و دیوگو مرکز کار خـود را در بندر آنتورپ قرار داد. پس از مرگ فرانسیسکو (1536)، همسر او، بهنـام **گراسـیا ناسی**، نـیز در آنتـورپ مسـتقر شـد. **دیوگو منـدس بزرگترین تاجر ادویه اروپا در زمان خود به شمار می‌رفت و بخش عمده تجـارت فلفل و ادویه شمال اروپا، که بزرگترین بازار این کالا بـود، در انحصـار او بـود.**

---

[1] *Judaica*, vol. 16, p. 904.

[2] Rui Mendes (de Brito)

[3] Lucas Rem

[4] ibid, vol. 15, p. 270.

[5] Francisco Mendes

[6] Diogo Mendes

مندس صرافی چنان ثروتمند بود که به دولتهای هلند، انگلیس و پرتغال وام‌های کلان می‌داد. دایره‌المعارف یهود می‌نویسد در اواخر سده شانزدهم، در دوران فیلیپ دوم، کنسرسیومی مرکب از خاندانهای مسیحی و مارانو (خاندان کاردینال خیمنس و خاندانهای مندس و مندوزا) انحصار توزیع ادویه و فلفل را در بازارهای قاره اروپا به دست داشت.[1] با نقش حیرت‌انگیز اعضای خاندان مندس، از جمله در دربار عثمانی، بعدها آشنا خواهیم شد.

نقش یهودیان در سفرهای "اکتشافی" پرتغالیان در اینجا به پایان نمی‌رسد. هرچند واسکو داگاما، چون کریستف کلمب، خود مارانو نبود؛ ولی یهودیان در زمره همراهان او حضور فعال داشتند. شناخته‌شده‌ترین آنان فردی است که او را بهنام **گاسپار داگاما**[2] (1440-1510) می‌شناسیم.

درباره زندگی این ماجراجوی مرموز یهودی، شاید به عمد، گزارشها مبهم و ضد و نقیض است. روایات رسمی چنین است:

دایره‌المعارف یهود نام قبلی او را "یوسف عادل" ذکر کرده است و مدعی است که در یک خانواده یهودی در شهر پوسن لهستان به دنیا آمد و در نوجوانی به فلسطین و اسکندریه و از آنجا بهمراه تجار سنگ‌های قیمتی به هند رفت. در هند مسلمان شد و به خدمت سلطان بیجاپور درآمد و در تصدی امور مالی دولت او مشارکت داشت. زمانی که کشتی واسکو داگاما به ساحل هند رسید (1498)، گاسپار با قایق به او پیوست و بهمراه وی به پرتغال رفت. مانوئل به شدت تحت تأثیر اطلاعات فراوان گاسپار از سرزمینهای شرق قرار گرفت؛ او را در زمره درباریان خود جای داد و اجازه داد به تجارت با هند بپردازد. در پرتغال به "گاسپار هندی" شهرت داشت.

گاسپار در سال 1500 بهمراه پدرو کابرال راهی دریاها شد و زمانیکه نیکولائو کوئلو[3] نخستین بار در ساحل برزیل پیاده شد

---

[1] ibid, vol. 4, p. 558; vol. 11, p. 1345.

[2] Gaspar de Gama

[3] Nicolau Coelho

همـراه او بـود. در بازگشت از این سـفر، مـدتی در جزایر کیپ ورد[4] بـــود. در آنجا آمریگو وســـپوچی (آمریکو وســـپوس)،[2] ماجراجوی دریایی که بعدها "دنیای جدید" بهنام او "قاره آمریکـا" خوانده شد، درباره سفرش با گاسپار مشورت کرد.

در سفر دوم واسـکو داگاما (1502) بهمـراه او بـود؛ و به کمک گاسپار و خویشـاوندان یهـودی همسـرش، که در کـوچن (سـاحل مالابار) مستقر بودند، پایگاه مهم پرتغالیها در این منطقه احـداث شد.

در سال 1505، بار دیگر گاسـپار بهمـراه فرانسیسـکو دالمیـدا راهی شرق شـد. **این بـار به مـدت پنج سـال در هند ماند و بطـور منظم با مانوئل مکاتبه داشــت. در این دوران، گاســپار نماینـــده تجـــاری و سیاسی و اطلاعاتی پادشاه پرتغال در سواحل هند به شمار می‌رفت و به تجار پرتغالی در خرید فلفل و سنگهای قیمتی کمک می‌کرد.**

در تهـاجم المیـدا (1510) به بنـدر کـالیکوت شـرکت داشت و احتمالا در همین زمان درگذشت.

بهنوشته جئـوفری ویگـودر، اطلاعـات گاسـپار از هند در جریـان جنگهـای پرتغالیها با مـردم هند بـرای ایشـان بسـیار مفید بـود. بهنوشـته *دایره‌المعـارف یهـود*، گاسـپار داگاما با زبانهـای متعـدد آشنایی داشت و مورد علاقه مانوئل بود.[3]

بـرخی منــدرجات این زندگینامه را بــدون یــافتن پاسخ بــرخی پرسش‌ها نمی‌توان پذیرفت:

آیا پذیرفتنی است که یک یهودی ناشناس چنین به سهولت مورد اعتمـاد پرتغالیها قـرار گیرد و چـنین به سـرعت در دربـار مانوئل جایگاهی رفیع یابد؟

---

[1] Cape Verde

جزایر فوق، واقع در غرب آفریقا، در سال 1455 به تصرف کارگزاران "هنری دریانورد" درآمد و به پایگاه مهم تجارت برده پرتغالیها بدل شد.

[2] Amerigo Vespucci

[3] [3]ibid, vol. 7, p. 295; vol. 8, p. 1355; *Americana*, vol. 7, p. 162; Wigoder, ibid, pp. 158-159.

آیا سفر زمینی گاسپار به هند، استقرار خانواده همسرش در ساحل کوچن و استخدام او در دستگاه دولت بیجاپور یک برنامه از پیش طراحی‌شده اطلاعاتی و مقدمه‌ای بر تهاجم پرتغالیها به سواحل هند نبود؟

آیا به راستی گاسپار از یهودیان پرتغال نبود و انتساب خانواده او به لهستان و اقامتش از نوجوانی در هند افسانه‌ای نیست که برای پنهان کردن این رابطه جعل شده است؟

بهرروی، اگر گاسپار در تهاجم به بندر کالیکوت شرکت داشت، احتمالا پیش از آن در حمله به دولت بیجاپور و اشغال بندر گوا نیز شرکت داشت. گاسپار داگاما تنها نمونه در نوع خود نیست هرچند معروفترین آنهاست؛ چنانکه خواهیم دید، "گاسپار"های فراوان دیگری نیز در زمره ماجراجویان دریایی این زمان بودند.

آنگاه که گاسپارها را در کنار کریستف کلمب قرار دهیم و جایگاه آنان را در کنار شخصیتهای مهم یهودی این زمان- چون اسحاق آبرابانل، لویی سانتانگل، گابریل سانچز، آبراهام سنئور، آبراهام زاکوتو، ناواروها، مندس‌ها و غیره و غیره- ترسیم کنیم به تصویری روشن از یک شبکه منسجم زرسالاری یهودی در دربارهای اسپانیا و پرتغال دست می‌یابیم که سهم اصلی را هم در سقوط غرناطه و هم در ایجاد موج تهاجم ماوراء بحار اواخر سده پانزدهم و اوایل سده شانزدهم میلادی به دست داشت. این شبکه در بنادر جنوبی ایتالیا، مهد کهن تجارت دریایی، نیز شاخه‌های خود را داشت؛ و تصادفی نیست که کارگزاران دریایی ریز و درشت دربارهای اسپانیا و پرتغال و سپس انگلستان "ایتالیایی" بودند. بدینسان، واژه مرموز "انجمن برادری"، که ویل دورانت از آن یاد کرده، معنایی روشن می‌یابد.

الیگارشی یهودی و اسطوره انگیزیسیون

تاریخنگاری یهود بر "مظلوم‌نمایی" استوار است؛ و این "مظلوم‌نمایی"، به دلیل پشتوانه نیرومند تبلیغاتی آن، بر افکار عمومی جهان به شدت موثر بوده است.

تـاریخ اقـوام کهن سرشـار از داسـتانهای جنگ و مهـاجرت و اسـارت و دربه‌دری اسـت؛ ولی هیچ قـومی بهسـان یهودیـان این حوادث را به پرچم "مظلومیت تاریخی" خود بدل نساخته‌اند. این "مظلوم‌نمـایی"، از آغـاز، با تحریف‌ها و اغراق‌هـای بـزرگ و حیرت‌انگیز آمیخته اسـت؛ تا بـدانجا که می‌تـوان گفت تـاریخ هیچ قومی چنین با "دروغ‌های بزرگ" و "آگاهانه" رقم نخورده است.

نخستین "مظلومیت تاریخی" یهودیان، "گم‌شدن اسباط ده‌گانه بنی‌اسـرائیل" است که در واقع قربـانی توطئه یهودیـان شـدند. دومین "مظلـومیت تـاریخی" ایشـان مـاجرای تبعید بابل است که داسـتان آن را شـنیدیم. سـپس، داسـتان "آوارگی"شان از "سرزمین موعود" (فلسطین) آغاز می‌شود؛ سـرزمینی که از سده‌های نخست میلادی در "جستجوی طلا" داوطلبانه آن را ترک گفتند و قریب به 1700 سال کمترین تمایلی به استقرار در آن نداشتند. این در حالی است که در مـوارد فـراوان- مانند دوران اقتـدار یوسف ناسی در دربـار سـلطان سـلیم عثمـانی- از نفـوذ کـافی بـرای اسـتقرار مجـدد در فلسـطین برخـوردار بودنـد. هیچگاه چنین نکردند ولی حاخام‌نشین کوچک خـود را در فلسـطین نـیز از دست ندادنـد. این کـانونی بـود که از زمـان جنگهـای صـلیبی جایگـاه بی‌نظـیر آن در برانگیختن موج‌های آشوبگرانه جهـانی به اثبـات رسـید. در این دوران طـولانی، هر جا که چشمه‌ای جوشـان از "شـیر و عسـل" یافتند در کنـار آن خیمه خـود را برافراشتند و با سـماجت هم‌پیاله میزبانـان میهمـان‌نواز یا ترشـرو شـدند. ولی بناگاه، در سده نوزدهم میلادی، به یـاد وعـده‌های فرامـوش شـده "عهد عـتیق" افتادند و طلبکارانه آن را به عنوان پرچم "مظلومیت" خویش برافراشتند.

چـنین است داسـتان "گتوهـا"؛ محلاتی که داوطلبانه و بـرای حفظ سـاختار و اسـرار درونی خـود در آن زیسـتند و با سـماجت، بهرغم تمایل و گـاه حـتی بـدگمانی و فشـار جوامع میزبـان، حاضر به تـرک آن نشـدند. و آنگـاه که این "گتوها" فروپاشید، داستان آن را به پرچم "مظلومیت" خـویش و لعن میزبانـان بدل ساختند. چنین است مـاجرای مهـاجرت بـزرگ یهودیـان از روسـیه و شـرق اروپا در نیمه دوم سـده نـوزدهم؛ و... سـرانجام چـنین است داسـتان "انگیزیسیون" اسپانیا و پرتغال و "مهـاجرت تـاریخی" یهودیـان از شـبه جزیـره ایبری؛ جعلی چنان حیرت‌انگیز و شگفت که باورنکردنی می‌نماید.

نظـام اشـرافی اسـپانیای مسـیحی دارای سـنن خـاص خـود و

پیونـدهای جـدی با کلیسـای کاتولیک رم بـود. این عوامل طبعـاً برخـورداری از مناصب و امتیـازات اشـرافی را بـرای یهودیـان محـدود می‌سـاخت. لـذا، گـروهی از آنـان بـرای رشد در هـرم سیاسی و برخورداری از امتیازات بیشـتر و گسـترده‌تر در ظـاهر به مسیحیت می‌گرویدند ولی در عمل یهودی می‌ماندند. این موج سلطه تام و تمام بر دولتهای مسیحی بتدریج گسترش یافت و در میان مـردم فرودست تعارضهایی را با این گـروه از "نوکیشـان"، که به "مارانو"[1] شهرت یافتند، برانگیخت. مردم مارانوها را متهم می‌کردند که در خفا یهـودی مانده‌اند و "نوکیشـی" ایشـان تنها پوششی است بـرای "خیـانت، دغلکـاری و اخـاذی".[2] *تـاریخ یهـود* اذعـان دارد که بسـیاری از این "نوکیشـان" "یهودیـان مخفی" بودنـد؛[3] و *دائره‌المعـارف یهـود* می‌نویسـد: "بخش مهمی از مارانوها یهودیان مخفی بودند و به شدت وفادار به یهودیت."[4]

در تاریخنگـاری یهـود، تعـارض میـان مسـیحیان و مارانوها به شـدت برجسـته می‌شود و این امر علت پیدایش دستگاه انگیزیسیون عنوان می‌گردد. مورخین دانشـگاه عـبری اورشـلیم می‌نویسـند "محافل مسـیحی بناگـاه متوجه شدند که یهودیان مسیحی شده، که اکنون از حقـوق برابر با آنها برخـوردار بودنـد، به درون تمـامی مشـاغل و جایگاههـای اجتمـاعی، که قبلا نمی‌توانسـتند به عنـوان یهـودی به آن دست یابنـد، نفـوذ می‌کننـد." آنـان مشـکوک شـدند که این "نوکیشـان" مسیحیت را تنها به عنوان یک پوشش برای نفوذ خـود برگزیده‌اند و در خفا یهودی هستند. بدینسان بود که تهدید "نوکیشـان" جـدی تلقی شد و برای مقابله با آن دستگاه انگیزیسیون به پا شد.[5]

در تاریخنگاری معاصر، مضمون فوق رواج کامل یافته و درباره فشار دستگاه

---

1 "مارانو"(Marrano) به معنای خوک و انسان حریص است. این واژه رواج کامل دارد و در منابع یهودی نیز، بدون توجه به معنای منفی آن، به کار می‌رود.

2 Ben-Sasson, ibid, pp. 586-587.

3 ibid, pp. 589.

4 *Judaica*, vol. 11, p. 1020.

5 Ben-Sasson, ibid, pp. 583.

انگیزیسیون بر مارانوهای اسپانیا و پرتغال افسانه‌پردازی‌های فراوان صورت گرفته؛ تا بدانجا که علت واقعی تأسیس انگیزیسیون و کارکرد اصلی آن به فراموشی کامل سپرده شده است. برای نمونه، دائره‌المعارف *آمریکانا* علت تأسیس انگیزیسیون اسپانیا و پرتغال را "ریشه‌کن ساختن یهودیان مخفی از میان نوکیشان مسیحی" ذکر می‌کند.[1] واقعیت چنین نیست. قربانیان انگیزیسیون بطور عمده مسلمانان بودند. "یهودیانی" که در این ماجرا جان باختند نیز مخالفین الیگارشی یهودی بودند؛ قرائیون و گروهی که "مرتدین یهودی" نام دارند. در یک سرقت بزرگ تاریخی مظلومیت آنان در کارنامه زرسالاری یهودی به ثبت رسیده است. این از بزرگترین فجایع تاریخنگاری رسمی غرب است.

توجه به سه نکته به روشنی نشان می‌دهد که انگیزیسیون اسپانیا و پرتغال بطور عمده با هدف ریشه‌کن ساختن اسلام در شبه جزیره ایبری ایجاد شد، بانیان آن زرسالاران یهودی و قربانیان آن بطور عمده مسلمانان بودند:

نخست، حکمرانانی که انگیزیسیون را بنا نهادند و پیوند ایشان با زرسالاران یهودی؛

دوم، بنیانگذاران و گردانندگان انگیزیسیون؛

سوم، قربانیان انگیزیسیون.

محکمه تفتیش عقاید اسپانیا نخستین بار در سپتامبر 1480 میلادی، دوازده سال پیش از فتح غرناطه، به دستور ایزابل در کاستیل برپاشد.[2] چنانکه دیدیم، ایزابل و همسرش فردیناند تا سالها پس از تأسیس انگیزیسیون و تا پایان عمر، نزدیکترین پیوندها را با الیگارشی یهودی و مارانو داشتند. **دستگاه انگیزیسیون پرتغال** به سال 1536 و در زمان ژان سوم تأسیس شد[3] که او نیز نزدیکترین پیوندها را با زرسالاران یهودی/ مارانو داشت. رابطه حکمرانان بعدی اسپانیا و پرتغال با الیگارشی یهودی/ مارانو به همینگونه

---

1 *Americana*, vol. 15, p. 193.

2 دورانت، همان مأخذ، ص 260.

3 ibid, vol. 16, p. 113

بود.

طـراح و نظریه‌پـرداز و بنیانگـذار فکـری انگیزیسـیون کشیشی **یهودی‌الاصل** بـود بهنـام آلفونسو اسـپینا[1] که از خانـدان و تبـار او و پیونـــدش با الیگارشی یهــودی در *دایره‌المعــارف یهــود* اطلاعی منـدرج نیسـت.[2] اسـپینا تکـاپوی خـود را از دهه 1460 در شـهر مادرید آغاز کرد.

مادرید (مشریط) در سال 1083 میلادی، کمی پیش از طلیطله، به تصـرف آلفونسـوی ششم درآمد و در سـال 1561 فیلیپ دوم آن را به پــایتخت اســپانیا بــدل کــرد. مادرید شــهری بــزرگ و پرجمعیت بود و بیشتر سکنه آن مسلمان بودند تا بدانجا که **پایگـاه اصـلی اسـلام در شـبه جزیـره ایـبری** خوانده می‌شد. یهودیـان تا سـده سـیزدهم میلادی در مادرید حضــور جــدی نداشــتند و تنها از این زمـان است که جامعه یهـودی این شـهر وزن و اهمیـتی یـافت.[3] انتخاب مادرید به عنوان کانون تکـاپوی اسـپینا به روشـنی نشـان می‌دهد که آماج تهاجم او مسلمانان بودند.

آلفونسو اسـپینا در اوایل دهه 1460 فعـالیت تبلیغـاتی خـود را در مادرید آغـاز کـرد و به تبلیغ علیه "نوکیشـان مسـلمان" (مورهـا) پــرداخت. منظــور مســلمانانی است که به دلیل پیگــرد شــدید حکمرانـان کاسـتیل و همدسـتان یهودی‌شـان دین خـود را پنهـان می‌داشـتند. همکـار اسـپینا در این تکـاپو، **آلفونسو اوروپـزا**،[4] رئیس "طریقت سن جروم"،[5] بود.[6] اوروپزا (متـوفی 1468) نـیز، چـون اسـپینا، **یهودی‌تبـار** اسـت. او کـار اسـپینا را ادامه داد، مـوجی از مبارزه با مسلمانان را در مادرید برانگیخت و آنگاه دامنه تکـاپوی خـود را به طلیطله گسـترد.[7] سـرانجام، در سـال 1477 ایزابل و

---

1 Alfonso de Espina

2 *Judaica*, vol. 2, pp. 605-606; vol. 8, p. 1382.

3 ibid, vol. 11, p. 682.

4 Alfonso de Oropesa

5 Order of St. Jerome

6 ibid, p. 683.

7 ibid, vol. 2, p. 606.

فردیناند طی نامه‌ای از **پاپ سیکستوس چهـارم**[1] درخواست کردند که به آنان اجازه تأسـیس محکمه تفـتیش عقاید داده شـود. پـاپ در فرمان اول نوامـبر 1478 خـود اجـازه اسـتقرار محـاکم فـوق را صادر کرد.

در زمـان تأسـیس انگیزیسـیون، الیگارشی یهـودی با دو تهدید جـدی در درون جامعه یهودی اسپانیا مواجه بود: "مرتدین" و "قرائیون".

"ارتــداد"[2] در یهــودیت پدیــده‌های جدید نیســت. از گذشــته دور، نمونه‌های برجسته‌ای از "مرتدین یهودی" را، هم در جهان اسـلام و هم در دنیـای مسـیحی، می‌شناسـیم. در صـدر اسـلام بـرخی "یهودیان" را نام بردیم که **واقعاً** به اسلام گرویدنـد. در مسـیحیت نـیز چـنین اسـت. این پدیـده‌ای است کـاملا متمـایز با "یهـودیت مخفی". منـابع یهـودی نـیز میـان این دو تمـایز قایل‌انـد. یهودیـان کسی را "مرتد" می‌خوانند که واقعاً به آئین نیاکان یهودی خویش پشت کـرده و پیوند خـود را با جامعه یهـودی گسسـته اسـت. در مقابل، "یهـودی مخفی"، و در نمونه اروپـایی آن "مـارانو"، کسی است که به دلایل مختلف خویشــــتن را در جامه مســــیحی (یا مسلمان) پنهان ساخته است. *دایره‌المعارف یهود* پدیده "ارتـداد" را در مقـاله‌ای جداگانه به همین نـام و پدیـده گـروش ظـاهری و مصلحتی به اسـلام یا مسـیحیت را در دو مقاله مفصل "یهودیـان مخفی"[3] و "مارانوهـا"[4] مطـرح سـاخته اسـت. در بررسی پدیـده "نوکیشی"[5] در جوامع مسلمان، قطعاً باید این تمـایز را میـان دو گـروه از "نوکیشـان" (جدیدالاسـلام‌ها) قایل بـود. نمونه معـروف "مارانوهای مسلمان" در دنیای اسلام، "دونمه"های عثمانی‌اند که بی هیچ تردید "یهودیان مخفی" بوده‌اند.

در شــبه جزیـره ایـبری، مـوج "ارتـداد"، یعـنی گـروش واقعی

---

[1] Sixtus IV

[2] Apostasy

[3] Crypto-Jews

[4] Marranos

[5] Proselytism

یهودیان به مسیحیت، از نیمه اول سده چهاردهم میلادی و با آبــنر برغشی[1] (1340-1270) آغاز شد.

آبـنر یک طـبیب یهـودی سـاکن شـهر مسیحی‌نشـین بـورگس (برغش)، پایتخت دولت کاسـتیل، بـود. در سـده سـیزدهم میلادی بـورگس پرجمعیت‌تـرین مرکز یهودی‌نشـین کاسـتیل شـمالی[2] بهشمار می‌رفت و در آن 120 تا 150 خانوار یهودی می‌زیستند.[3] آبنر از جوانی به تشکیک در مبانی یهودیت پرداخت، به مـدت 25 سـال با حاخام‌هـای یهـودی، که می‌کوشـیدند "ایمـان" او را بازگرداننـد، دست و پنجه نـرم کـرد تا سـرانجام در 50 سـالگی رسماً مسیحی شد. او از آن پس تکاپویی سخت را علیه یهـودیت آغاز کـرد؛ شـاگردانی تـربیت نمـود و رسـاله‌های به زبـان عـبری نوشت و در میان یهودیـان توزیع کـرد. آبـنر را در زمـره نخسـتین "مرتدان یهودی" می‌شمرند که عقاید جدید و علل "ارتـداد" خـود را مدون و سامان‌مند کرد و به دیگران ارائه داد.

آبنر نیز، چون عنـان بن داوود بنیانگـذار فرقه قـرائی، با سیاست انزواطلبانه الیگارشی یهودی و تبـدیل جوامع یهـودی به جزایـری محصـور و بسـته در درون جوامع میزبان به شدت مخالف بود.[4] *دایره‌المعارف یهود* می‌نویسد آبنر با شـور و حـدت خواسـتار پایـان دادن به "خـودگرانی"[5] یهودیـان و انحلال سـازمان‌های آنان بود و می‌گفت تا زمانیکه یهودیان چنین سـاختاری دارند و تـابع گـروهی از حاخام‌ها و روسا هسـتند، "موجـوداتی پست و خشن که چـون شـاهان فرمـان می‌رانند"، مسیح ظهور نخواهد کرد.[6] چنانکه خواهیم دیـد، این اعـتراض در سده هفدهم با اسپینوزا سر برکشید و در سده نوزدهم جنبش "هاسکالا" را پدید ساخت.

---

1 Abner of Burgos

2 کاستیل قدیمی؛ یعنی کاستیل پیش از اشغال سرزمینهای مسلمانان.

3 .ibid, vol. 4, p. 1512

4 .ibid, vol. 2, p. 88

5 Autonomy

6 .ibid, vol. 3, p. 204

خطر دیگر در درون جامعه یهودی که سلطه الیگارشی زرسالار اسپانیا را مورد تهدید جدی قرار می‌داد از سوی **قرائیون** بود.

از سده چهارم هجری/ دهم میلادی، گروهی از متفکرین و ادبای برجسته عربی‌نویس در میان قرائیـون پدید شـدند و این فرقه به نیرویی مقتدر در میان یهودیان بـدل شد که بطـور جـدی یهـودیت حاخامی را به معارضه می‌طلبید.

در این زمـان، کـانون اصـلی قرائیـون در ایـران، بین‌النهـرین، فلســطین، مصر و شـــمال آفریقا بــود. از این زمـــان است که حاخام‌های یهودی نگارش رساله علیه عنان و فرقه قرائی را آغاز کردنـد. جـالب است بـدانیم که هم نوشـته‌های قرائیـون به زبـان عربی است و هم رساله‌هایی که حاخام‌ها علیه آنها می‌نگاشتند.[1] نکته مهم دیگـر، اسـتقرار بـرخی متفکـرین بـزرگ قـرائی، چـون بنیامین نهاوندی و نسیم بن نوح (سده یازدهم میلادی)، در ایــران است.[2]

در زمان تهـاجم الیگارشی صـلیبی اروپا به فلسـطین (نیمه دوم سده یازدهم میلادی)، کـانون قرائیـون در بیت‌المقـدس بهوسـیله شوالیه‌های صلیبی منهدم شد. **یک واحد از این شـوالیه‌ها، به فرمانـدهی فـردی بهنـام گـادفری بویلـونی،[3] رهـبران دیـنی و پـیروان فرقه قـرائی را در کنیسه‌شـان گـرد آورد و همه را زنـده به آتش کشـید.**[4] این حادثه عجیـبی است و نمی‌دانیم به تحریک چه کسـانی و چـرا صـورت گـرفت. می‌دانیم که حادثه مشـابهی بـرای حاخام‌هـای یهـودی سـاکن فلسطین رخ نداد. این ضربه سختی بر پیکر قرائیون بود تا بدانجا که در نیمه اول سـده هفـدهم میلادی تنها 27 نفر قـرائی در بیت‌المقدس می‌زیستند و در سده هیجدهم قرائیون در این شـهر حضور نداشتند. از زمان حادثه فوق تا سده پانزدهم میلادی مصر به پناهگاه اصلی قرائیون بدل شد.[5]

---

1 ibid, vol. 10, pp. 768-769.

2 ibid, vol. 13, p. 309.

3 Godfrey of Bouillon

4 ibid, vol. 10, p. 769.

5 ibid, pp. 769-770.

در سده‌های چهاردهم تا شانزدهم بخشی از قرائیون در آسیای صغیر مستقر بودند. در سده‌های هفدهم و هیجدهم کانون اصلی قرائیون به کریمه و لیتوانی انتقال یافت. در اواخر سده هیجدهم این سرزمین به امپراتوری تزاری روسیه منضم شد. در آغاز، حکمرانان روسیه تمایزی میان قرائیون و یهودیان حاخامی قایل نبودند و با هر دو به یکسان سلوک می‌کردند. از زمان کاترین دوم، تمایز قرائیون و یهودیان کشف شد؛ قرائیون مورد توجه قرار گرفتند و به ایشان امتیازاتی ویژه اعطا شد. در زمان نیکلای اول، رهبران قرائی به نزد مقامات تزاری رفتند و اعلام نمودند که آنان، برخلاف یهودیان حاخامی، مردمی صنعتگر و درستکار و از نظر سیاسی اتباعی وفادارند. این تمایز مورد توجه بیشتر دولتمردان روس قرار گرفت و در سال 1863 به قرائیون حقوق کامل شهروندی روسیه اعطا شد.

از این پس، قرائیون به شهروندانی کاملاً روسی بدل شدند. در سال 1932 تعداد قرائیون روسیه ده هزار نفر گزارش شده که بطور عمده در کریمه میزیستند. در این زمان حدود دو هزار نفر قرائی نیز در خارج از روسیه بودند: لهستان، استانبول، فلسطین، قاهره و عراق. در ژانویه 1939 دولت آلمان اعلام کرد که قرائیون "یهودی" بهشمار نمی‌روند. بدینسان، آنان از تهاجم آلمان آسیب ندیدند و در دوران جنگ دوم جهانی با مقامات آلمانی رابطه حسنه داشتند. در سال 1970 تعداد قرائیون ساکن اسرائیل هفت هزار نفر گزارش شده که بطور عمده در رمله سکونت دارند.[1]

تکاپوی قرائیون در شبه جزیره ایبری از اواخر سده یازدهم میلادی آغاز شد. برخی رهبران قرائی، چون ابوالفرج و سعید بن الطراس، به این سرزمین رفتند و تبلیغ خود را آغاز کردند. پایگاه آنان در اندلس اسلامی مستقر بود ولی پیروانی در کاستیل مسیحی نیز یافتند. گروش یهودیان فرودست کاستیل به قرائیون

---

[1] ibid, pp. 771- 777.

چشـمگیر بـود و پدیـده‌ای جـدی و خطرنـاک تلقی می‌شد زیـرا الیگارشی یهـودی کاسـتیل حکمرانـان مسـیحی را به سـرکوب و اخـراج آنـان تـرغیب کـرد. پس از مـرگ الطـراس، زنش، که به "معلمه" شهرت داشت، کار او را دنبال نمود.[1]

خطر قرائیـون بـرای الیگارشی زرسـالار یهـودی چنـان بـود که یهـودا هـالوی، متفکر بـزرگ یهـودی، کتـاب *خـزری* خـود را بـرای مقابله نظری با آنـان تـدوین کـرد.[2] ابـراهیم بن داوود قـرطبه‌ای، متفکر دیگر یهودی، کتـاب معـروف خـود بهنـام *سِـفر قباله* را در دفـاع از تـاریخ حاخـامیم یهـودی و علیه قرائیـون نوشـت.[3] ابن‌میمون، بزرگترین فیلسـوف یهـودی، نـیز در دوران اقـامت در مصر مجادله‌هـای سـخت با قرائیـون داشـت.[4] مقابله با قرائیـون تنها به مجـادلات نظـری محـدود نبـود. ما حـداقل در دو نمونه می‌دانیم که **یوسف فریزوئل (نیمه اول سده یـازدهم) و تـودروس ابـولافی (نیمه اول سـده سـیزدهم)، رهـبران یهـودی اسـپانیا، برخـوردی خشن و سـرکوبگرانه با قرائیـون داشـتند.** شـدت عمل فریزوئـل، وزیر مقتـدر آلفونسـوی ششـم، با قرائیـون چنـان بـود که ابـراهیم بن داوود، بهرغم مخـالفتش با قرائیـون، از سـلوک "بیرحمانـه" و "مقابله شـدید" فریزوئل با آنـان یـاد کـرده و اشـاره نمـوده است که وی ایشـان را از سراسر سـرزمین کاسـتیل اخـراج کـرد. ابن‌داوود فریزوئل را به سـبب خشـونتش در این زمینه نکـوهش می‌کنـد.[5] تودروس ابولافی نیز "به شـدت مخـالف قرائیـون" بـود و با آنـان برخوردی خشن و سرکوبگرانه داشت.[6]

تأسـیس انگیزیسـیون بهوسـیله "یهودیـان نـوکیش" و در زمـان اقتـدار الیگارشی یهـودی/ مـارانو در دربـار حکمرانـان مسـیحی اسـپانیا و پرتغـال می‌توانست حـربه‌ای مناسب بـرای سـرکوب

---

1 .ibid, vol. 2, p. 772; vol. 10, p. 770

2 .ibid, vol. 10, p. 363

3 .ibid, vol. 8, p. 1159

4 .ibid, vol. 11, p. 759

5 .ibid, vol. 2, p. 772; vol. 6, p.1236

6 .ibid, vol. 2, p. 194

"مرتدین" یهودی و قرائیون نیز باشد.

تأسیس محکمه تفتیش عقاید زمینه‌چینیها و تمهیدات مفصلی را در پشت داشت. از این میان بهویژه باید به کتاب کشیش اسپینای یهودی‌الاصل اشاره کرد که در سال 1460 میلادی منتشر شد و در آن "سنگرهای ایمان" را در معرض تهاجم و فروپاشی معرفی می‌کرد و توجه پاپ را به این "خطر" معطوف می‌داشت. این در حالی است که کشیشانی نامدار چون **آلفونسو کارتاژنا**[1] (1384-1456) در رساله‌های خود، چون "دفاع از وحدت مسیحیت"، مخالفت خویش را با تفتیش عقاید بیان داشتند؛ ولی راه به جایی نبردند.

آلفونسو کارتاژنا فرزند یک یهودی ساکن شهر بورگس است بهنام پابلو سانتا ماریا[2] (1350-1435) که در سال 1390 به مسیحیت گروید. او در زمره کسانی جای دارد که منابع یهودی از ایشان با عنوان "مرتد"،[3] نه "مارانو"، یاد می‌کنند. سانتا ماریا با متون دینی یهودی و مسیحی و اسلامی آشنایی وسیع داشت. او مورد توجه پاپ بندیکت سیزدهم[4] قرار گرفت، در زمره نزدیکان او جای گرفت و به سرعت در دستگاه کلیسا رشد کرد. از سال 1403 اسقف شهر کارتاژنا و از 1415 تا زمان مرگ اسقف شهر مهم بورگس بود.[5]

پاپ سیکستوس چهارم، کسی که فرمان تأسیس انگیزیسیون را صادر کرد، نیز "ضد یهودی" نبود. به عکس، به تعبیر *دایرةالمعارف یهود*، او "پاپ عصر رنسانس" بود و بیانگر دورانی که "روح رنسانس در رم پیروز شده بود." در این زمان، برخلاف تصور رایج، رابطه پاپ و دستگاه کلیسا با یهودیان بسیار دوستانه گزارش شده است؛ تا بدان حد که پاپ "با یهودیان رابطه شخصی

---

[1] Alfonso de Cartagena

[2] Pablo de Santa Maria (Solomon Ha-Levi of Burgos)

[3] apostate

[4] Bendict XIII

[5] ibid, vol. 13, pp. 3-4.

نزدیک داشت." او یهودیان را در کتابخانه واتیکان و نیز به عنوان پزشک شخصی خویش به کار گرفت و حتی زمانیکه سخت بیمار شد پزشکان یهودی خون او را عوض کردند.[1]

در نیمه اول سده شانزدهم، رابطه حسنه الیگارشی یهودی با پاپ‌ها اوج گرفت و این در زمانی است که از دوران **لئوی دهم** (1521-1513) اعضای **خاندان مدیچی** به مقام پاپی رسیدند.

کلمنت هفتم (1523-1534)، از خاندان مدیچی، بیش از اسلاف خود با یهودیان رابطه دوستانه داشت تا بدانجا که به هواداری از یهودیان شهرت یافت. در زمان او بود که دیوید روبنی و سولومون مولخو "ظهور" کردند.[2] پاپ با آنان رابطه نزدیک و دوستانه برقرار نمود. **پاپ جولیوس سوم**[3] (1550-1555)، از خاندان مدیچی، نیز با یهودیان رابطه شخصی دوستانه داشت و پزشک مخصوص او، بهنام آماتوس لوسیتانوس،[4] یهودی بود.

از نیمه دوم سده شانزدهم، با صعود **خاندان کتخومنس**،[5] رابطه پاپ با یهودیان تیره شد. در سال 1567 **پاپ پیوس پنجم**[6] (1566-1572) طی فرمانی رباخواری را ممنوع اعلام کرد. از سال 1585 رابطه پاپ‌ها با یهودیان مجدداً حسنه شد و یهودیان، از جمله یکی از اعضای خاندان لوپز، بار دیگر به دستگاه پاپ راه یافتند. در زمان **کلمنت دوازدهم** (1730-1740) این رابطه مجدداً تیره شد و پس از او باز حسنه شد. از اواخر سده هیجدهم، از زمان **پیوس ششم** (1775-1795)، رابطه پاپ با الیگارشی یهودی به تیرگی گرایید. در اوایل سده نوزدهم، **لئو دوازدهم**[7] (1823-1829) به مقابله شدید با یهودیان برخاست. این وضع تا سال 1846 ادامه داشت. از آن پس تا اواخر دهه 1870 رابطه حسنه

---

1 .ibid, p. 856

2 درباره این ماجرای عجیب در آینده سخن خواهیم گفت.

3 Julius III

4 Amatus Lucitanus

5 Catechumens

6 Pius V

7 Leo XII

بود. در این زمان **لئو سیزدهم** (1878-1903) به مقابله با یهودیـان برخاست و در سال 1892 آنان را به همدستی با فراماسونرها و مشـارکت در توطئه‌هـای ایشـان متهم کـرد.[1] چنانکه می‌بیـنیم، رابطه یهودیـان و دسـتگاه پـاپ در رم سـیری پر فـراز و نشـیب داشته است.

محکمه تفـــتیش عقاید در ســپتامبر 1480 در شـــهر اشـــبیلیه (ســویل) آغــاز به کــار کــرد که یک کــانون مهم مسلمان‌نشــین بهشـمار میرفت. در سـال 1486، **آلفونسو دلا کاوالریا**، از خانـدان یهـــودی لاوی و وزیر مقتـــدر فردینانـــد، محکمه تفـــتیش عقاید (انگیزیسیون) را در بارسلونا بر پا کرد. *دایره‌المعـارف یهـود* پس از ذکر این مطلب بطــور مشــروح دربــاره رابطه دوســتانه او با یهودیان سخن می‌گوید.[2] معنی این شیوه نگارش دقیقـاً آن است که خوانندگان یهودی اشـتباه نکنند و دریابند که او انگیزیسـیون را برای پیگرد مسلمانان و مخالفین الیگارشی یهودی تشکیل داد.

از آن پس، انگیزیسیون یک نهاد رسـمی کلیسـایی تلقی می‌شد که مشروعیت خود را از پـاپ می‌گـرفت و بـدنامی آن نـیز بهنـام کلیسای رم تمام می‌شد. ولی واقعیت این است که انگیزیســیون تنها یک نهـاد سیاسی در خـدمت الیگارشی غـارتگر شـبه جزیـره ایبری بود و پوشش دینی آن ریاکاری بیش نبود.[3]

هـدایت دسـتگاه انگیزیسـیون با اعضـای خانـدان‌های یهـودی بـود که اینک "مسیحیان متعصب" می‌نمودند:

توماس تورکوئه‌مدا،[4] دادستان کل انگیزیسیون در سراسر اسپانیا (1483-1494) و **دیه‌گو دزا**،[5] دادســـتان بعـــدی، هر دو یهودی‌الاصل

1 ibid, pp. 856-860.
2 ibid, vol. 5, p. 265.
3 ibid, vol. 8, p. 1381.
4 Thomas de Torquemada
5 Diego Deza

بودند.[1] در سال 1507 **کاردینال فرانسیسکو خیمنس**[2] (1517-1436) دادستان کل انگیزیسیون شد و تا زمان مرگ در این سمت ماند. او همان اسقف پیشین طلیطله است که پس از فتح غرناطه به عنوان حکمران این شهر منصوب شد و کتابسوزان و کشتار عظیمی به راه انداخت. تعداد کسانی که در دوران ریاست او بر انگیزیسیون سوزانیده شدند 2500 نفر گزارش شده است. *دایره‌المعارف یهود* نام او را به عنوان غیر یهودی مشخص کرده ولی افزوده است که در سال 1509 به کمک یهودیان برای "توسعه مسیحیت" به شمال آفریقا لشکر کشید و منطقه اوران[3] را مدتی کوتاه به اشغال درآورد.[4] این بیانگر پیوند نزدیک کاردینال خیمنس با الیگارشی یهودی است. **نام خاندان خیمنس مکرر در زمره شرکای اصلی خاندان یهودی/ مارانوی مندس به ثبت رسیده است.** در اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم، خانواده‌ای بهنام خیمنس را در انگلستان می‌یابیم که یهودی‌اند. سِر موریس خیمنس[5] (1837-1763)، که نام یهودی او موسس (موسی) است، از زرسالاران مهم انگلیس بود و از سرمایه‌گذاران اصلی در "تجارت" سواحل غرب آفریقا. او مسیحی شد. برادرش بهنام سِر دیوید خیمنس[6] (1848-1777)) نیز مسیحی شد، به ارتش انگلیس پیوست و به درجه ژنرالی رسید.[7]

قربانیان مارانو/ یهودی انگیزیسیون چه تعداد بودند؟

شمار کلیه کسانی که در محاکم تفتیش عقاید اسپانیا به قتل رسیدند، در بیشترین برآوردها 31912 نفر ذکر شده است. برخی محققین این رقم را گزافه می‌دانند و تعداد قربانیان را

---

1 .ibid, p. 1387; vol. 26, p. 863

2 Francisco Ximenes (Jimens) de Cisneros

3 Oran

4 .ibid, vol. 16, p. 687

5 Sir Morris Ximenes

6 Sir David Ximenes

7 .ibid, p. 686

طی سالهای 1480-1758، یعنی در یک دوره طولانی 278 ساله، تنها چهار هزار نفر ذکر می‌کنند.[1] *دائره‌المعارف یهود*، که مقاله‌ای مفصل در 13 صفحه به "انگیزیسیون" اختصاص داده، تعداد کل مقتولین به دست محاکم تفتیش عقاید اسپانیا را، از آغاز تا سال 1808، 31912 نفر (بالاترین رقم) ذکر کرده است. شمار مقتولین محاکم پرتغالی از آغاز تا سده هیجدهم 1175 نفر ذکر شده است.[2] *دایره‌المعارف آمریکانا* تعداد کسانی را که به فرمان محاکم انگیزیسیون در سالهای تصدی تورکوئه‌مدا به قتل رسیدند دو هزار نفر می‌داند.[3]

ما نمی‌دانیم از این قربانیان چه تعداد "مارانو" (یهودی) بودند و چه تعداد "مور" (مسلمان). *دایره‌المعارف یهود* تنها به قربانیان مسلمان محاکم تفتیش عقاید اشاره‌ای گذرا کرده است بی‌آنکه تلاشی برای تعیین شمار یهودیان به عمل آورد. اگر شمار قربانیان مسلمان و یهودی را به همان نسبت جمعیت مسلمانان و یهودیان شبه جزیره ایبری بدانیم و جمعیت مسلمانان را کمترین رقم (سه میلیون نفر) و یهودیان را بیشترین رقم (330 هزار نفر) محاسبه کنیم؛ نسبت قربانیان یهودی و مسلمان انگیزیسیون یک به ده است. این روش علمی نیست؛ زیرا هم نسبت مسلمانان بسیار بیشتر بود (برای نمونه، شهر غرناطه در زمان سقوط 500 هزار نفر جمعیت داشت که تنها 20 هزار نفرشان یهودی بودند.[4] این انبوه‌ترین یا از انبوه‌ترین جوامع یهودی شبه جزیره ایبری در آن زمان است.)[5] و هم، به گمان ما،

---

[1] بنگرید به: دورانت، همان مأخذ، ص 263.

[2] ibid, vol. 8, p. 1390.

[3] *Americana*, vol. 15, p. 193.

[4] *Judaica*, vol. 7, p. 853.

[5] *دایره‌المعارف یهود* جمعیت یهودیان اسپانیا در سال 1490 را حدود 250 هزار نفر و جمعیت یهودیان پرتغال را در این زمان حدود 80 هزار نفر تخمین می‌زند. اسحاق آبرابانل، رهبر مهاجرت یهودیان که خود در ونیز مستقر شد، شمار یهودیان اسپانیا را 300 هزار نفر ذکر کرده است. (*Judaica*, vol. 13, pp. 877-879)

تنها آن یهودیـانی مـورد پیگـرد انگیزیسـیون قـرار گرفتند که در زمـره مخـالفین الیگارشی یهـودی جـای داشـتند. اینـان "مرتـدان یهـــودی" و "قرائیـــون" یا کســـانی بودند که به هر دلیل طعمه مخالفین قدرتمند خود می‌شدند و در رقابت‌های مـالی و سیاسی جان می‌باختنـد. بهـرروی، بـاز بی‌هیچ دلیـل، بـالاترین برآوردها از شمار قربانیان محاکم انگیزیسیون را می‌پذیریم و فرض را بر آن می‌گذاریم که ادعـای تاریخنگـاری یهـود صـحت دارد و به راسـتی "مارانوهـا" آمـاج پیگـرد انگیزیسـیون بودنـد. در اینصـورت نـیز درمی‌یابیم که شـمار مـارانو/ یهودیـان قربـانی نمی‌تواند فراتر از سه چهار هزار تن باشد. **این به راستی هجو تاریخ است؛ و شـاید به همین دلیل است که مـورخین دانشـگاه عـبری اورشـلیم، بهرغم نگـارش سه صـفحه دربـاره انگیزیسـیون و بهرغم دقـتی که در سراسر کتـاب خـود در ذکر ارقـام داشته‌اند، درباره شمار کشته‌شـدگان یهـودی در محـاکم تفـتیش عقاید سـکوت کرده‌اند.**[1]

این بررسی ابعاد عجیب دستکاری در تاریخ را نشان می‌دهد.

روشن است که در یک دوران 278 ساله، که آغاز و پایان آن به فاصـله اواخر سـلطنت شـاه سـلطان حسـین صـفوی تا زمـان ماسـت، قتل سه چهـار هـزار انسـان حادثه فوقالعادهای نیسـت. حتی اگر مجرمین عادی و دسیسه‌گران سیاسی از میـان جمعیت 300 هزار نفری یهودیان به مرگ محکـوم می‌شـدند همین رقم و حـتی بیشـتر به دست می‌آمـد. کم نبودند یهودیـان دربـاری که در طـول ازمنه مختلف و در سـرزمینهای گونـاگون در دسیسـه‌های سیاسی شـرکت جسـتند و به این دلیل زنـدانی، تبعید یا مقتـول شـدند. یک نمونـه، اسـحاق آبرابانل است که در مـاجرای توطئه علیه ژان دوم، پادشـاه پرتغـال، به کاسـتیل گـریخت و البته جـان سـالم به در بـرد. نمونه دیگـر، رودریگو لـوپز، پزشک مخصـوص الـیزابت اول، است که از سـوی فیلیپ دوم، پادشـاه اسـپانیا، مأمور قتل ملکه انگلیس شد؛ توطئه‌اش فاش شد و جان باخت.[2]

[1] بنگرید به: Ben-Sasson, ibid, pp. 588 -590.

[2] *Judaica*, vol. 11, p. 490.

نمونه دیگر، جوزف سوس اوپنهایمر است که با ستمگریهای خود نفرت مردمی را به جان خرید. نمونه دیگر، سعدالدوله، وزیر یهودی ارغون شاه مغول، است که هم ملتی را به ستوه آورد و هم خیال فتح مکه و تبدیل آن به بتخانه ارغون داشت و نمونه‌های فراوان دیگر.

قتل سه چهار هزار نفر در فاصله قریب به سه سده در تاریخنگاری رسمی غرب جایگاهی عظیم دارد. در مقابل، سه میلیون مسلمان بومی اسپانیا به دلیل ستم حکمرانان آلمانیتبار و همدستان یهودی‌شان مجبور به ترک سرزمین آباء و اجدادی خود می‌شوند، دهها هزار تن از ایشان به قتل می‌رسند، تعدادی در محاکم تفتیش عقاید به آتش کشیده می‌شوند، برخی مجبور به ترک دین و آئین خود می‌شوند و این همه هیچ انعکاسی ندارد.

نمونه‌ای گویا از سیطره این نگرش بر تاریخنگاری رسمی غرب را در کتاب ویل دورانت می‌یابیم:

او تنها **در یک سطر کوتاه** تعداد مسلمانانی را که در سده شانزدهم از اسپانیا اخراج شدند **سه میلیون نفر** ذکر می‌کند؛[1] ولی در فصلی با عنوان "خروج بنی‌اسرائیل"، به مهاجرت **یکصد هزار نفر** یهودی بیش از **چهار صفحه** اختصاص می‌دهد![2]

دکتر عبدالهادی حائری می‌نویسد:

> بعد از سقوط غرناطه مسلمانان آن خطه در وضع بدتری قرار گرفتند. از آن پس، اسپانیای مسیحی تا جایی که توانست برای از هم گسستن مسلمانان و آسیب رساندن بر جهان اسلام کوشید. مسیحیان پیروز اسپانیا دست به شکنجه و آزار و تفتیش عقاید گروههای میلیونی مسلمانان زدند و در فاصله میان سقوط غرناطه و نخستین دهه سده هفدهم میلادی در حدود سه میلیون مسلمان را از وطن آواره کردند یا کشتند.

او می‌افزاید:

> نویسندگان تاریخ اروپا بیشتر بر مسئله شکنجه و آزار یهودیان

---

1 دورانت، همان مأخذ، ص 269.

2 همان مأخذ، صص 264-268.

در روند تکاپوهای دستگاه بازجویی عقاید اسپانیا پای می‌فشارند. در سالهای واپسین، حتی کانون‌های علمی و آموزشی کشور اسرائیل در این زمینه سرمایه‌گذاری کرده است. بگونه‌ای نمونه، دانشگاه عبری اورشلیم به پژوهشگری بهنام حیم بینارت[1] کمک هزینه‌ای در خور داد تا پیرامون موضوع به پژوهشی گسترده پردازد. ثمره کار بینارت چهار جلد کتاب ستبر است.[2]

داستان مهاجرت یکصد هزار یهودی اسپانیا و پرتغال در اواخر سده پانزدهم و سده شانزدهم میلادی نیز بدینگونه است.

کمی پس از سفر کلمب (1492)، مهاجرت تدریجی گروههای یهودیان از سرزمین اسپانیا آغاز شد و چهار سال بعد (1496) یهودیان پرتغال نیز به این موج پیوستند. درباره ابعاد این مهاجرت و شمار یهودیان مهاجر نیز اغراق‌های فراوان صورت گرفته است. ولی امروزه محققین، از جمله مورخین دانشگاه عبری اورشلیم، کل یهودیان مهاجر را تنها حدود **یکصد هزار تن** می‌دانند که 50 هزار نفر به سرزمین‌های اسلامی و 50 هزار نفر به سرزمین‌های اروپایی مهاجرت کردند. از این میان 20 هزار نفر به سرزمین فاس (مراکش) و در همین حدود یا بیشتر به عثمانی رفتند.[3]

این مهاجرت در یک زمان نبود. مهاجرت یکصد هزار نفری فوق در یک دوره طولانی یکصد ساله صورت گرفت. مهاجرت به شمال آفریقا و عثمانی و شرق اروپا در اواخر سده پانزدهم و نیمه اول سده شانزدهم صورت گرفت. مهاجرت به بنادر جنوبی اروپا، بهویژه هلند، در اواخر سده شانزدهم.

تاریخنگاری یهود، و به تبع آن تاریخنگاری رسمی غرب، این مهاجرت را "اخراج یهودیان" از شبه جزیره ایبری عنوان می‌کند، آن را به سیاستهای "ضدیهودی" دستگاه تفتیش عقاید نسبت می‌دهد و در پیرامون آن مرثیه‌های

---

[1] Haim Beinart

[2] عبدالهادی حائری، *آزادیهای سیاسی و اجتماعی از دیدگاه اندیشه‌گران*، مشهد: جهاد دانشگاهی، 1374، ص 53.

[3] دورانت، همان مأخذ، ص 266؛ Ben-Sasson, ibid, pp. 570, 631

فراوان در "مظلومیت قـوم یهـود" می‌سـراید. این ادعا تا چه حد صـحت دارد و انگیزه‌های واقعی این مهاجرت و پیامدهای آن چه بود؟

بررسی ما نشان می‌دهد که انتساب این مهاجرت به دستگاه تفـتیش عقاید و "سـتم دیـنی" کـاملاً بی‌پایه اسـت؛ زیـرا کمی بعد این یهودیـان را در صـفوف شکارچیان برده در غرب آفریقا و تجار برده در شمال آفریقا، "پلانتوکرات"های جزایر هند غربی و بنیانگذاران ایالات متحده آمریکا، غارتگران هند و خـاور دور، پایگاه‌هـای بـومی الیگارشی مسـتعمراتی اروپا در سـرزمین‌های اسـلامی، و صـرافان و تجـار آمسـتردام و آنتـورپ و لنـدن می‌یـابیم و در پیوند همبسـته با الیگارشی اروپا. به گمان ما، فرایند واقعی این مهاجرت چنین بود:

1- طی سـده‌های دهم تا سـیزدهم میلادی در اسـپانیای اسـلامی شـبکه‌ای از الیگارشی یهـودی اسـتقرار داشت که از انسـجام، تشـکل و ثـروت فـراوان برخوردار بـود و در عین حـال آشـنا با فرهنگ و علـومی که در کانونهـای تمـدن اسلامی شکوفا شده بود. اینان عمومـاً با زبان‌ها و دانش‌هـای شـرقی آشـنایی داشتند و به دلیل عضویت در جامعه اسلامی با سراسر شـرق اسـلامی در پیوند اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بودند. در بنادر شکوفای تجاری جنوب ایتالیا نیز شبکه‌ای مشابه شکل گرفته بود. در سده پانزدهم این دو کـانون پیوند همبسـته داشتند و مراکز اصلی فرهنگ و اقتصاد جهانی یهودیان بهشمار می‌رفتند.

2- این کانون به همپیوندی با الیگارشی غارتگر مسـیحی اروپا گـرایش داشت و از همدسـتی این دو یک شـبکه غـارت منطقه‌ای و سـپس جهـانی ایجـاد شـد. نقطه عطف این پیوند سقوط غرناطه و سفرهای کلمب و گاما است.

3- پس از سفر کلمب به سوی قاره آمریکا، الیگارشی یهودی، در هماهنگی با دربارهای اسپانیا و پرتغـال، شـبکه‌های خـود را در مراکز مهم تجـاری جهـان آن روز مستقر کرد و این اقدام با ایجاد یک موج جابجایی جمعیتی صـورت گـرفت. بخشی از این مهاجرین یهودیان آشکار و بخشی "یهودیان مخفی" بودنــد. وضع قوانین شدید ضد "خبرچینی" از سوی سران یهـودی اسـپانیا درست در آسـتانه این حادثه تصادفی نیست.

بهنوشـــته *دایره‌المعـــارف یهـــود*، پس از فتح غرناطه (1492)، فردیناند و ایزابل امتیـازاتی به یهودیـان این شـهر دادند از جمله حق سکونت آنها در سـایر منـاطق اسـپانیا به عنـوان شـهروندان

تحت حمـــایت او، و نـــیز حق مهـــاجرت به شـــمال آفریقا در صـــورت تمایل‌شان.[1] مهـاجرت داوطلبانـه" به یقین امتیـازی بـود که به پـاس مشـارکت زرسالاران یهـودی در فتح غرناطه داده شد زیـرا در آن زمـان شـمال آفریقا از موقع تجـاری برجسـته‌ای برخـوردار بـود و به همین دلیل کمی بعد مهـاجرت انبـــوهی از یهودیـــان به ســـرزمین فـــاس رخ داد. چگونه می‌تـــوان این مهاجرت سـنجیده و سـوداگرانه را به "سـتم دیـنی" نسـبت داد؟ توجه کـــنیم که درست در همـــان زمانیکه انگیزیســـیون در اوج تکاپوی خود بـود، "یهودیـان مقام‌هـای شـامخ در دربـار سـلطنتی [اسـپانیا] داشـتند و رهـبران یهـودی پیوند نزدیک خـود را با دربـار ملکه ایزابل حفظ کرده بودند."[2]

در پرتغـال نـیز چـنین بـود. مهـاجرت وسـیع یهودیـان پرتغـال به مراکز شــکوفای تجــاری جهــان در دوران "مانوئل ثروتمنــد" (1496) آغـاز شـد. تاریخنگـاری رسـمی غـرب از این مهـاجرت با عنـوان "اخـراج یهودیـان" یـاد می‌کنـد. این در حـالی است که در دربـار مانوئل همچنان "مارانوها" و یهودیان حضور فعال داشـتند؛ زیـرا، به تعبیر پیتر پیرسون، مانوئل نمی‌خواست "توانمندیهای تجـاری یهودیـان" را از دست بدهد.[3] پیشتر دیدیم که در سالهای پس از 1496 گاسـپار یهـــودی به دردانه مانوئل بـــدل شد و رویی منـــدس از شـــرکای سفرهای گاما و المیدا بود.

مورخین دانشگاه عبری اورشلیم می‌نویسند: مارانوها کـارگزاران و واسطه‌هایی برجسته بودند و در تجارت با عثمانی و تجارت ادویه، بهویژه میان شبه جزیره ایبری و مناطق دوردست مشرق زمین، بسیار موفق. آنان همچـنین تجارت پرتغال را با کشورهای شمالی اروپا مرتبط ساختند.[4]

آنان می‌افزایند:

> **فعـالیت تجـاری آنها [یهودیـان/ مارانوهـای مهـاجر] بطــــرز چشــــمگیری رونق یــــافت نه فقط به دلیل پیوندهای آنان با یهودیـان مرکز و شـرق اروپا و ایتالیا**

---

1 *Judaica*, vol. 7, p. 852.

2 Ben-Sasson, ibid, p. 590.

3 *Americana*, vol. 18, p. 270.

4 Ben-Sasson, ibid, p. 638.

و شـــمال آفریقا و عثمـــانی، بلکه همچـــنین به دلیل پیونـــدهای نزدیک‌شـــان با پرتغـــال و پادشـــاهان این کشور.[1]

این توضـیحات روشن می‌کند که مهـاجرت یهودیـان/ مارانوها و استقرار شبکه جهانی آنان عامل بسیار مهمی در توسـعه تجـارت اسـپانیا و پرتغـال بـود و قطعـاً با مشـارکت دربارهـای اسـپانیا و پرتغال و با اهداف سیاسی و اقتصادی انجام گرفت. حضور فعال یهودیان/ مارانوها در اقتصاد مستعمراتی پرتغال تا سـده هفـدهم تداوم داشت و تنها زمانی این پیوند افول کـرد که پرتغـال اهمیت خود را به عنـوان یک امـپراتوری جهـانی از دست داد و کانونهـای جدید استعماری، بهویژه هلند و انگلستان، سربرکشـید. بهنوشـته *دائره‌المعـــارف یهـــود*، آخـــرین ســـرمایه‌گذاری مهم مارانوها در پرتغال مشارکت در تأسیس "کمپانی برزیل" (1649) بود.[2]

یهودیان و جغرافیای اقتصادی جدید جهان

جابجایی جمعیتی کانونهای یهـودی از نیمه دوم سـده پـانزدهم تا پایـان سـده هیجدهم زیرساخت اقتدار مالی یهودیان در سـده نـوزدهم و شـالوده‌های نقش مهم آنان را در پیدایش نظام جدید سرمایه‌داری فراهم آورد. مورخین دانشـگاه عبری اورشلیم این جابجایی جمعیتی را "تدارکی برای صعود نقش یهودیـان در تکـاپوی اقتصـادی عصر جدیـد" می‌داننـد.[3] در واقع چـنین اسـت. اگر کانونهـای بسته و منسـجم یهـودی در مراکز اصـلی تجـارت جهـانی سـده‌های شـانزدهم و هفـــدهم مســـتقر نمی‌شد و اگر با حفظ پیونـــدهای میـــان خـــود یک "شـــبکه بین‌المللی" کارا و منسجم را پدید نمی‌ساخت، یهودیان هیچگاه نمی‌توانستند به جایگاه امروزین دست یابند.

محل اســتقرار اصــلی این مهــاجرین در بنــادر شــمال آفریقا و جنوب اروپا و عثمـانی بـود. بدینسـان، کانون‌هـای یهـودی در کلیه

---

1 ibid, p. 637.

2 *Judaica*, vol. 4, pp. 171-172.

3 Ben-Sasson, ibid, p. 733.

بنادر مهم پیرامون دریای مدیترانه مستقر شدند و در واقع این منطقه را بطور کامل به محاصره خود گرفتند. بهنوشته مورخین دانشگاه عبری اورشلیم، **"استقرار یهودیان اسپانیا- پرتغال در برخی از بنادر کلیدی دریای مدیترانه نفوذ تجاری آنان را در منطقه افزایش داد."**[1]

این شبکه مدیترانه‌ای در دو حوزه سیاسی- فرهنگی **اسلامی** (بنادر عثمانی و لوانت و شمال آفریقا) و **اروپایی** (بنادر جنوب اروپا) مستقر بود. یهودیان مستقر در بنادر شرقی "به عنوان واسطه تجارت با اروپا عمل می‌کردند و اغلب نمایندگان موسسات تجاری هلند و انگلستان در منطقه لوانت یهودی بودند."[2]

در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی، رابطه این دو کانون نقش مهمی در تحکیم شبکه جهانی زرسالاری یهودی داشت. بهنوشته *تاریخ یهود*،

> **یهودیان اروپا برای تجارت مدیترانه‌ای خود به یهودیان کشورهای اسلامی نیاز داشتند و اینان نیز از تجارت با یهودیان اروپا سود می‌بردند. یهودیان لهستان از اعتبار مالی یهودیان آلمان استفاده می‌کردند و یهودیان آلمان سیورسات مورد نیاز خود را بهوسیله یهودیان لهستان تأمین می‌نمودند.**[3]

بدینسان، در تمامی شاهراه‌های تجاری جهان پایگاه‌های یهودی، با سرمایه کافی، استقرار یافت و یک شبکه بین‌المللی بهم‌بافته و منسجم پدید ساخت که در هر مرکز مهم تجاری و سیاسی دارای هسته استوار و متنفذ خویش بود. آنان شریان‌های گردش کالا و سرمایه را در مهم‌ترین مراکز اقتصادی جهان آن روز بگونه‌ای شگفت در دست خود گرفتند. از اینرو، اگر زرسالاری یهودی را نخستین و گسترده‌ترین سازمان مخفی جهان معاصر بنامیم سخنی به گزاف نگفته‌ایم. راز موفقیت‌های اسرارآمیز

---

1 .ibid, p. 734

2 .ibid, p. 735

3 .ibid, p. 740

آنـــان دقیقـــاً در همین پیوند پنهـــان و جهانگســـتر نهفته بـــود.
دایرةالمعارف یهـود **علت مـوفقیت مارانوها را "اسـتقرار آنها در مراکز اصـلی تجاری جهان" و "پیوندهای خویشاوندی آنها" می‌داند که ایشان را قـادر سـاخت "یک سازمان بین‌المللی تجاری کارا و به شدت منسجم ایجاد کنند."**[1]

"**شبکه بین‌المللی**" اصطلاحی است که در منابع یهودی مکرر دیـده می‌شــود؛ پروفســور ریچــارد دیــویس از آن به عنــوان "شــبکه بین‌المللی روچیلـدها" نـام می‌بـرد و مورخـان دانشـگاه عـبری اورشلیم از آن به عنوان "شـبکه اقتصـادی- اجتمـاعی" یهودیـان. آنان می‌نویسند:

> **پیوندهای نزدیک میان "نوکیشان" [مارانوها] در شـبه جزیـره ایـبری و کانون‌هـای یهـودی در شـمال اروپـا، بـوردو [فرانسـه]، ایتالیـا، قسـطنطنیه [اسـتانبول] و سالونیک، شهرهای سـوریه و لبنـان و شـمال آفریقـا، یک شـــبکه مهم اقتصـــادی و اجتمـــاعی آفرید که بر پیوندهای خویشاوندی، سنت و زبان [مشترک] اسـتوار بـود... یکی از دلایل عمـده افـزایش اهمیت اقتصـادی یهودیـان مهـاجر اسـپانیا و پرتغـال انحصـاری بـود که دولتهـای اسـپانیا و پرتغـال بر تجـارت با مسـتعمرات فراوان ماوراء بحارشان برقرار کرده بودند. سنگ‌ها و فلزات قیمتی که از این مستعمرات وارد می‌شد بطور عمده برای صدور به بازارهـای رو به گسـترش شـمال اروپا بـود، ولی به دلیل جنگهـای آزادیبخش هلند علیه اسپانیا و تداوم طولانی تخاصم میان هلند و اسپانیا، و نـیز جنگ میـان اسـپانیا و انگلسـتان، راه مسـتقیم دستیابی به این بازارها مسدود بود و لـذا بـرای دوران معینی این تجارت به کمپانیهای تجـاری واگـذار شد که بطور عمده بهوسیله مارانوها اداره می‌شدند.**[2]

این جملات کـــاملا گویاست و بی هیچ پرده‌پوشی پیوند تنگاتنگ میـان یهودیـان/ مارانوها و دربارهـای اسـپانیا و پرتغـال را آشـکار

---

1 *Judaica*, vol. 11, p. 1024.

2 Ben-Sasson, ibid, p. 734.

می‌کند و تأییـدی است بر نظر ما که مهـاجرت گسـترده یهودیـان شـبه جزیـره ایـبری حرکـتی سـازمان‌یافته بـود بمنظـور سـلطه الیگارشی مسـتعمراتی اروپا و شـرکای یهـودی آن بر تجـارت و سیاست جهانی.

ما این جابجـایی جمعیـتی یهودیـان به همـراه طلـوع و افـول قدرتهای اقتصادی را در اواخر سده نـوزدهم، در مهـاجرت وسـیع یهودیان روسیه و شـرق اروپا و ایجـاد کانونهـای فعـال یهـودی در ایالات متحده آمریکا و کانادا و غیره، نیز شـاهد خـواهیم بـود. هر دو موج در پوشش "مظلوم‌نمایی دینی" صورت گـرفت و تـوأم با چنـان شـیون و فغـان تبلیغـاتی که در پنـاه آن اهـداف واقعی این مهاجرت‌ها مکتوم ماند.

در دهه پایـانی سـده پـانزدهم و نیمه اول سـده شـانزدهم، مسـلمانان شـبه جزیـره ایـبری گـروه گـروه به شـرق اسـلامی، بهویژه به سـرزمین‌های عثمـانی و فـاس، پنـاه می‌بردنـد. آوازه سـتمگری دیـنی حکمرانـان مسـیحی در همه جا پیچیـده بـود و همدردی وسیعی را به سود مردم زیر سلطه آنان پدید آورده بود. **این مناسـب‌ترین فضا بـرای جابجـایی جمعیـتی یهودیـان بـود؛ مهـاجرتی که در شرایط عادی بهیچـروی امکـان نداشـت. یهودیـان با این مـوج آمیختنـد، در نـزد مسلمانان خویشتن را قربانیـان "سـتم مسـیحیان" وانمـود کردنـد، بدینسـان از نوعدوستی آنـان برخـوردار شـدند و در مـوطن جدید جایگـاهی اسـتوار یافتنـد.** مهاجرت مارانوها، که نام‌های مسیحی اسپانیایی و پرتغـالی را بر خود داشـتند، تا بـدانجا بـود که در سـده شـانزدهم در بسـیاری از سـرزمین‌های اروپـا، آسـیا و آفریقا واژه "پرتغـالی" با واژه "یهودی" یکی تلقی می‌شد.[1] این مهاجرتی سـاده نبـود. **یهودیـان/ مارانوها بهمـراه خـود نقـدینگی‌های انبـوه جابجا می‌کردند و لـذا کمی پس از اسـتقرار در مـأوای جدید به قـدرت‌های درجه اول اقتصـادی آن منطقه بـدل می‌شدند.**

---

[1] *Judaica*, vol. 11, p. 1020.

نخستین موج مهاجرت یهودیان به **سرزمین فاس** بود. آنان خود را با مسلمانان آواره غرناطه آمیختند و به فاس رفتند. گفته می‌شود در سالهای 1492 و 1496 حدود 20 هزار یهودی در سرزمین فاس مستقر شدند. سلطان مسلمان فاس با خوشرویی مهاجرین یهودی را نیز پذیرا شد. یهودیان به خرید املاک پرداختند و جامعه‌ای ثروتمند بنا نهادند.[1]

در این زمان سلطان فاس، محمد الشیخ الوطاس،[2] معروف به مولای شیخ، بود از دودمان **بنی‌وطاس**. آبراهام تروئل،[3] حاخام یهودی، او را چنین توصیف کرده است:

> یکی از بندگان خداترس در میان ملت‌های جهان بود که یهودیان اخراج شده از اسپانیا را پذیرا شد و با قوم اسرائیل تا زمان مرگش [در سال 1505] به خوبی سلوک کرد. خداوند او را در سرزمین فاس به حکومت رسانیده بود تا به ما امکان زندگی کردن عطا کند.[4]

از این زمان نفوذ گسترده یهودیان در مراکش بطور اخص و شمال آفریقا بطور اعم آغاز شد:

برخی از اعضای الیگارشی یهودی فاس، چون **یعقوب روسالس**[5] و **مناهم سنانس**[6] و **ابراهیم کوردوایی** (قرطبه‌ای)[7] در مقام مشاورین سلاطین بنی‌وطاس جای گرفتند؛ به عنوان سفیر راهی اسپانیا و پرتغال شدند و به تشویق مارانوها برای مهاجرت به فاس پرداختند. در سال 1536 یکی از آنان بهنام **یعقوب روتی**،[8] که تاجری ثروتمند بود، به وزارت رسید.[9]

---

1 Ben-Sasson, ibid, p. 631.

2 Wattas

3 Abraham Teruel

4 ibid.

5 Jacob Rosales

6 Menahem Sananes

7 Abraham Cordovi

8 Jacob Roti

9 *Judaica*, vol. 12, pp. 332-333; vol. 16, pp. 365-366.

این مهاجرت برای مردم مراکش شوم بود. یهودیان ناسپاس با خیانت به میزبانان ساده‌دل خود طلایه‌داران تهاجم پسین پرتغالیها به سواحل شمال آفریقا شدند. در اثر این حملات، بخشهایی از سواحل غربی مراکش به اشغال پرتغال درآمد و گروه‌های یهودی/ مارانو در این مناطق استقرار یافتند. بهنوشته *دایره‌المعارف یهود*، **یهودیان به عنوان مترجم و واسطه اهالی بومی به پرتغالیها خدمت می‌کردند و "نقش سیاسی آنها برای پادشاهان پرتغال اهمیت درجه اول داشت."**[1]

این جمله کوتاه گویای اسرار مهاجرت یهودیان در این دوران است. این چه رازی است که یهودیان از "ستم دینی" حکمرانان مسیحی اسپانیا و پرتغال می‌گریزند و کمی بعد به پایگاه بومی و کارگزاران درجه اول ایشان در مستعمرات بدل می‌شوند؟

نمونه‌ای مشخص و گویا را می‌کاویم:

یکی از معروفترین خاندانهای یهودی مستقر در شمال آفریقا **خاندان بنزامرو** (بن سامری) است. یکی از اعضای این خاندان، بهنام **اسحاق بنزامرو**،[2] پزشک دربار ایزابل بود. او نیز **برای لشکرکشی به غرناطه مبالغ هنگفتی پول به ایزابل و فردیناند وام داد و پس از سقوط شهر مطالبات خود را، قاعدتاً با سودی کلان، دریافت داشت.** در سال 1496 او را در بندر مهم صفی[3] مراکش می‌یابیم در سمت خزانه‌دار حکمرانان پرتغالی این مستملکات جدید در حالیکه "از نفوذ سیاسی فراوان برخوردار است" و مأموریت‌های مهم دیپلماتیک را در مذاکرات پادشاه پرتغال و حکام مسلمان مراکشی عهده‌دار است. در سال 1510 بندر فوق مورد حمله مسلمانان قرار گرفت و اسحاق و پسر عمویش، **اسماعیل بنزامرو**،[4] در رأس 200 سرباز یهودی دفاع از استحکامات پرتغال را به دست داشتند.

---

1 .ibid, vol. 12, p. 333

2 Isaac Benzamero

3 Safi

4 Ishmael Benzamero

برادر اسحاق، بهنام **آبراهام بن مه‌یر بــنزامرو**[1] (متوفی 1530) نــیز از یهودیــان متنفذ غرناطه بــود. در ســال 1510، مانوئــل، شــاه پرتغال، او را به عنوان حاخام کل یهودیان در مستملکات پرتغالی شمال آفریقا منصوب کرد. آبراهام بن مه‌یر از "قدرت گســترده" برخوردار بود و نقشی بسـیار مهم در تحــولات منطقه ایفا نمــود. بهنوشته *دایره‌المعارف یهود*، او مورد احترام فــراوان ژان ســوم، پادشاه بعدی پرتغال، بود. در سده شانزدهم، دو برادر از اعضــای خانــدان بــنزامرو، بهنام‌هــای جــودا و ســلیمان، ســهم بــزرگی در تجــارت شــمال آفریقا داشــتند. یکی دیگر از اعضــای این خانــدان بهنــام هــارون نایب‌الحکومه بنــدر آغــادیر[2] بــود و یکی دیگر بهنــام آبراهام مترجم حکمرانان پرتغالی در مزاغان.[3]

تا اوایل سده نوزدهم میلادی بقایــای اعضــای این خانــدان را در رأس جوامع یهودی و مارانوی مراکش می‌یابیم. امــروزه، مقــبره خانوادگی آنان در بندر صــفی "آرامگــاه هفت پسر ســامری" نــام دارد و زیارتگاه یهودیان است.[4]

از ســده شــانزدهم، یهودیــان/ مارانوهــای مســتقر در ســواحل شــمال آفریقا در همکــاری با غــارتگران و ســوداگران پرتغــالی نقشی فعــال در تجــارت منطقــه، بهویژه تجــارت بــرده، به دست گرفتند. همدســتی یهودیــان/ مارانوهــای مهــاجر با پرتغالیها طبعــاً درگیریهــای شــدیدی را میــان آنها و مســلمانان پدید ســاخت.[5] **بدینســــان، مــــراکش به "بهشت مارانوهــــا" و یکی از کانونهــــای مهم یهودی/مارانونشین جهان بدل شد.** به تبع این تحول، اقتصاد پلانت‌کاری در این ســرزمین رواج یــافت و بهوســیله مارانوها تولید شــکر در مراکش گسترش چشمگیر یافت. در سده‌های هفدهم و هیجدهم،

---

[1] Abraham ben Meir

[2] Agadir

[3] Mazagan

[4] ibid, vol. 4, pp. 571-572.

[5] Ben-Sasson, ibid, p. 631.

مراکش مرکز تولید یکی از مرغوبترین شکرهای جهان بود.[1]

با سقوط دولت بنی‌وطاس و صعود **خاندان بنی‌سعد** در فاس (1549)، که به دودمان "اشراف حسنی" شهرت داشتند زیرا خود را از اعقاب حسن بن علی (ع) می‌خواندند، وضع یهودیان به وخامت گرایید. علت این امر اقدامات **یعقوب روتی**، وزیر منفور محمد بن احمد آخرین سلطان بنی‌وطاس، بود که موجی از مقابله با یهودیان را در میان مردم فاس برانگیخت. تعارض مردم فاس با یهودیان در تمامی دوران حکومت خاندان بنی‌سعد ادامه داشت.[2]

یهودیان به عنوان مترجم و پزشک و مباشرین ضرابخانه به دستگاه شریفان بنی‌سعد نیز راه یافتند. **اسحاق لوی**، از خاندان زرسالار لوی طلیطله، به دستگاه محمدالمهدی، بنیانگذار این دودمان، راه یافت و از آن زمان نفوذ یهودیان آغاز شد. نفوذ الیگارشی یهودی در دربار شریفان بنی‌سعد بهویژه در دوران حکومت زیدان، معروف به **مولای مأمون** (1603-1628)، اوج گرفت. در این زمان **آبراهام بن ویس**[3] و **یهودا لوی** اداره امور خزانه کشور را به دست گرفتند و اعضای خاندانهای **پلاچه**[4] و **کابسه**[5] به عنوان دیپلمات و مترجم در دربار نفوذ داشتند. اوجگیری نفوذ یهودیان برای خاندان بنی‌سعد نیز، چون بنی‌وطاس، شوم بود و کمی بعد (1660) به سقوط آن انجامید.[6]

پس از خاندان بنی‌سعد، شاخه‌ای دیگر از اشراف حسنی در مراکش به قدرت رسید که به **اشراف فلالیه** یا **علویان حسنی** یا بطور خلاصه **علویان** شهرت دارند.

---

1 *Judaica*, vol. 12, p. 333.

2 ibid, vol. 14, p. 625.

3 Abraham ben Ways

4 Palache

5 Cabessa

6 ibid, pp. 625-626.

بنیانگذار این دودمان **مولای الرشید بن شــریف** است که در سالهای 1672-1660 بر مراکش سلطنت کرد. حکومت علویان مراکش، بهرغم دورانی سرشــار از آشــوبهای داخلی و جنگهــای متعــدد اروپاییــان با این ســرزمین و ســرانجام ســلطه مســتقیم و غیرمستقیم آنان، تا به امروز تدوام یافته است.

از مهم‌ترین خانـدانهای زرسـالار یهـودی این دوران در مـراکش باید به خاندان **تولدانو**[1] اشاره کرد:

این خاندان از یهودیان طلیطله (تولدو) است. در *دایرةالمعارف یهود* درباره وضع آنان پیش از مهاجرت از اسپانیا مطلبی منــدرج نیســت؛ نمی‌دانیم در آن زمـان چه نـام داشـتند و به کـدام یک از خانـــدانهای الیگارشی طلیطله تعلق دارنـــد. تنها می‌دانیم که از زمـان اسـتقرار در مـراکش به "تولـدانو" (منسـوب به تولـدو/ تولـدوئی) معـروف شـدند. آنـان در اواخر سـده پـانزدهم یا اوایل سده شانزدهم به بندر سالونیک (عثمانی) رفتند و در اواخر سـده شانزدهم یکی‌شان بهنام **دانیــال بن یوسف** (1640-1570) به فاس رفت و در این ســرزمین مســتقر شــد. از آن پس اعضــای این خاندان، که عموماً حاخام بودنـد، به عنـوان عضـوی از الیگارشی یهودی مـراکش نقشی مهم در رهـبری یهودیـان این سـرزمین به دست گرفتند.

در نیمه دوم سـده هفـدهم، یکی از اعضـای این خانـدان بهنـام **یوسف بن دانیــال تولــدانو** (متوفی 1700) مشاور مـولای اسـماعیل، سلطان مقتـدر علـوی مـراکش (1721-1672)، بـود و در همین زمان بود که جنگ هلند و مراکش آغـاز شـد. سـرانجام، سـلطان یوسف را برای مـذاکرات صـلح به هلند فرسـتاد. یوسف تولـدانو بهمراه برادرش **حییم** (متوفی 1710)، که او نیز مشاور سـلطان بود، با نمایندگان دولت هلند مـذاکره را آغـاز کـرد. این مـذاکرات منجر به انعقـاد پیمـان صـلح و تجـارت میـان هلند و مـراکش (1683) شـد. طـرفین هلنـدی یوسف تولـدانو در این مـذاکرات

---

[1] Toledano

کسی نبود جز **اسحاق بوئنو مسکوئیتا** و برادرش **جوزف** از اعضای یک خاندان زرسالار یهودی مستقر در هلنـد. در مـاجرای جنگ هلند با مـراکش، خانـدانهای یهـودی هلنـدی **بوئنو مسـکوئیتا**[1] و **ساسـپورتاس** منـافع مـالی گسـترده‌ای داشـتند؛ و **یـاکوب ساسـپورتاس**[2] باجنـاق یوسف تولـدانو بـود. یوسف تولـدانو کمی بعد (1688) سـفیر مراکش در هلند شد.

در این زمـان، **یوسف میمـران** (متـوفی 1683)،[3] رئیس (نقیـد) یهودیان مراکش، چهره متنفذ دربـار مـراکش به‌شـمار می‌رفت و گفته می‌شد که در صـعود مـولای اسـماعیل به سـلطنت نقش مهمی داشته است. پس از مرگ یوسـف، پسـرش بهنـام **آبراهـام میمران** (متوفی 1723) جانشین او شد. در این زمان دربار مولای اسماعیل کانون یهودیان بود. آبراهام میمران بهمراه **موسی تولدانو** (متوفی 1725)، که او نیز از درباریان بود، تجارت گسـترده‌ای با اروپا داشت.

نفوذ خاندان تولـدانو در مـراکش همچنـان ادامه یـافت. در نیمه اول سده هیجدهم، **دانیال تولدانو** (متوفی 1740) تجـارت مفصـلی با اروپا داشت و یکی از ثروتمنـدان درجه اول مـراکش به شـمار می‌رفت. در سـده‌های هیجـدهم و نـوزدهم اعضـای متعـدد این خاندان چنین وضعی داشتند و از دربـاریـان متنفذ مـراکش بودنـد. از چهره‌های مهم این خاندان در سده بیستم باید به **یعقـوب موسی تولدانو**[4] (1880-1960) اشاره کرد که معاون حاخام قاهره (1929)، حاخـام اسـکندریه (1937)، حاخـام یهودیـان سـفاردی در تل‌آویو و حیفا (1942) بـود. او در سـال 1958 وزیر امـور دیـنی دولت اسرائیل شد و تا زمان مرگ در این سمت بود.[5]

اقتدار سیاسی و مالی یهودیان مراکش تا به امروز تداوم دارد: سلطان محمد پنجم، پادشاه مـراکش (1953-1961)، پیونـدی

---

1 Bueno de Mesquita

2 Jacob Sasportas

3 Joseph Maymeran

4 Jacob Moses Toledano

5 ibid, vol. 4, p. 1461; vol. 11, p. 1148-1149; vol. 15, pp. 1193-1197.

عمیق با الیگارشی یهــودی داشــت. او امتیــازات فــراوانی به یهودیان اعطا کرد و یکی از آنان را بهنام **لئون بن‌زاکن**[1] در سـالهای 1958-1956 به وزارت گمارد. **خاندان بن‌زاکن** از خاندانهای یهودی مهـاجر سـده شـانزدهم از اسپانیاسـت. در حـوالی نیمه سـده هیجـدهم شـاخه‌ای از آنـان در نیویـورک مسـتقر شد و بقیه در مـراکش ماندنـد. در حـوالی سـال 1836 **یوسف بن‌زاکن** "نقیـد" یهودیـان مـراکش و کنسـول دولتهـای سـوئد و نـروژ بـود. **لئـون بن‌زاکن**، فارغ‌التحصیل پزشکی از پاریس، از متنفذترین چهره‌هـای سیاسی مــراکش در زمــان ســلطان محمد پنجم و پس از آن به شـمار می‌رفت. در این زمـان تعـدادی از یهودیـان نـیز رسـماً در زمره مشـاورین سـلطان قـرار گرفتند که معروفـترین آنـان **داوود بنازارف**[2] است.[3]

سلطان حسن دوم، پادشاه کنونی مراکش، پسر سلطان محمد پنجم اســت. او در ســال 1961 به قــدرت رســید و نــوزدهمین پادشاه از خاندان اشراف فلالیه (علویان حسـنی) اسـت. مشـاور برجسته سیاسی او یک یهودی مراکشی بهنام **ازاس** است.[4]

دومین کــانون اصــلی مهــاجرت یهودیــان اســپانیا و پرتغــال، **سرزمین عثمانی** بود.

در اواخر ســده پــانزدهم و اوایل ســده شــانزدهم، یهودیــان هسته‌های منسجم و بسته خود را در شهرهای مهم عثمانی بنیـان نهادنـد: علاوه بر بغـداد و اسـتانبول، بنـادر سـالونیک، آدریـانوپول (ادرنه) و ازمیر به سه مرکز مهم جدید یهودیان بدل شد. آنان در قاهره، دمشق و سایر شهرهای عثمانی نیز مستقر شدند. از این میان، بندر سالونیک اهمیت ویژه‌ای یافت و در سـده‌های هفـدهم تا نوزدهم کـانون مهم اقتصـادی و فـرهنگی و سیاسی یهودیـان و قطب مهم تجاری اروپا بهشمار می‌رفت. بهنوشته *دایره‌المعارف*

---

1 Leon Ben Zaqen

2 David Benazareff

3 ibid, vol. 4, p. 572; vol 12, p. 344.

4 *فرانکفورتر آلگماینه*، شماره 270، 10 نوامبر 1997.

یهـود، مارانوها بخش اعظم جمعیت بنـدر سـالونیک را تشـکیل می‌دادند و تعداد آنها بیش از "سایر یهودیان" و غیر یهودیان بود.[1] *دایره‌المعارف یهود* به صراحت می‌نویسـد: "تعـداد مارانوها بیش از **سایر** یهودیان بود." همانطور که ملاحظه شد، در منـابع یهـودی مارانوها شاخه‌ای از یهودیان شـمرده می‌شـوند نه جداشـدگان از یهودیت.

در سده‌های هفدهم و هیجـدهم، سـالونیک به زادگـاه فرقه‌هـای رازآمـیز "دونمـه" و "فرانکیسـت"، و در سـده نـوزدهم به مرکز تکـاپوی فراماسـونری بـدل شد و سـرانجام نقش مهمی در فروپاشی دولت عثمـانی ایفا نمـود. سـالونیک مرکز پیـدایش و تکـاپوی "**ترکـان جـوان**" و زادگـاه و مـوطن **مصـطفی کمـال پاشا** (آتاتورک) است.

حرفه بسـیاری از یهودیـان مسـتقر در سـرزمین عثمـانی، وارد کـردن پشم از بالکـان و تولید و صـدور پوشـاک بـود. بخشی به صـادرات پوست و چـرم به اروپا اشـتغال داشـتند و گـروهی به صادرات سنگ‌ها و فلزات قیمتی. یهودیـان ثروتمند صـراف بودند و ثروتمندترین آنها صرافان حکام محلی.[2]

در سال 1622 که سِر توماس رو، نماینـده دربـار انگلیس، وارد قسـطنطنیه (اسـتانبول) شـد، تجـارت عثمـانی و ایـران در دست یهودیـان بـود و تعـداد انـدکی از ترکهـا؛ و تخمین زده می‌شد که نیمی از تجارت یهودیان استانبول با انگلیس است. تجار انگلیسی نزد تومـاس رو از یهودیـان شـکایت بردنـد. یهودیـان قراردادهـای شـفاهی خـود را نقض می‌کردند و هیچ یهـودی حاضر نمی‌شد در دادگاه عثمانی به سود تجار انگلیسی و علیه یهودی دیگر شهادت دهد. لـذا، سِـر تومـاس رو دسـتور داد تجـار انگلیسی از این پس کلیه قراردادهای خود را مکتـوب کننـد. بسـیاری از این قراردادها هم اکنون موجود است.[3]

---

1 *Judaica*, vol. 11, p. 1020.

2 ibid, vol. 16, pp. 1545-1546.

از زمان **بایزید اول** (792-805 ق./ 1389-1402م.) توجه دولت نوخاسته عثمانی به سوی قاره اروپا معطوف شد و همو بود که واپسین لشکرکشی عظیم صلیبی به سوی شرق را در نیکوپولیس (حاشیه رود دانوب) با شکستی سخت به پایان برد (25 سپتامبر 1396م.). در این ماجرا، هزاران تن از شوالیه‌های صلیبی به قتل رسیدند. **جنگ صلیبی نیکوپولیس با تمامی پیامدهای آن نقطه عطفی در رابطه اروپا و جهان اسلام بهشمار می‌رود.** دکتر استانفورد شاو می‌نویسد:

> پیروزی عثمانیها بر صلیبی‌ها در نیکوپولیس اروپا را بیمناکتر کرد، در حالیکه در جهان اسلام مایه شهرت عثمانیها شد؛ بدین معنا که بایزید لقب سلطان یا فرمانروای کل اسلام یافت. این سبب شد که هزاران تن دیگر از مسلمانان به آناتولی سرازیر شوند تا به خدمت بایزید درآیند.[1]

پس از این پیروزی بزرگ، بایزید به ادرنه بازگشت تا درباره حرکت بعدی خود تصمیم بگیرد، **تصمیمی تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز: ادامه پیشروی در قاره اروپا یا پایان دادن به آن؟** اروپا بر سر دو راهی مرگ و زندگی قرار گرفت و تمامی ترفندهای خود را، از جمله از طریق مشاورین سلطان، برای منحرف ساختن توجه بایزید از سیاست ضدصلیبی‌اش به کار برد.[2] و درست در این هنگام "بخت" یا "دسیسه" به یاری اروپاییان آمد. **امیرتیمور گورکانی**، که پیشتر سرزمین‌های مسکو و شمال هند را آماج تهاجم خویش قرار داده بود، بناگاه به سوی غرب روی گرداند و در ستیز با دولت عثمانی قرار گرفت. او سرانجام، به آسیای صغیر یورش برد و در جنگی سخت سلطان بایزید اول و پسران و خانواده‌اش را بطرزی خفت‌بار به اسارت گرفت. گفته می‌شود که تیمور

---

[3] Michael Strachan, *Sir Thomas Roe, 1581-1644*, London: Michael Russell, 1989, pp. 162-163.

[1] استانفورد شاو، *تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید*، ترجمه محمود رمضان‌زاده، مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس، 1370، ج 1، ص 74.

[2] همان مأخذ.

بایزید را در قفسی آهنین حمل می‌کرد و شـب‌ها به غل و زنجـیر می‌کشــید.[1] بایزید در 9 مــارس 1403م. در اســارت تیمــور درگذشت و به روایتی بطرزی فجیع کشته شـد. بدینسـان، تیمـور گورکانی به "ناجی اروپا" بدل شد.

بیهــوده نیست که در ادبیــات اروپا از تیمــور قهرمــانی "چوپـان‌زاده" سـاخته شـد. در سـال 1588 کریسـتوفر مـارلو،[2] مولف نمایشنامه معـروف *دکـتر فائوسـتوس*، *تیمـور لنگ کبـیر* را نگاشت که دو ســال بعد به چــاپ رســید. او در این نمایشــنامه تیمور را چوپان‌زاده دلاوری توصیف میکند که بر اثر نبوغ خــود به اوج اقتدار و شهرت رسید. بهنوشـته یک مـورخ ایـرانی، "آنچه از این نمایشنامه مستفاد می‌شود نفرت و وحشت اروپای مســیحی و بی اطلاع است از دیــانت اســلام." مــارلو، بــدون توجه به مسـلمان بـودن تیمـور، ادعا می‌کند که تیمـور "قـرآن تـرکی و نوشــته‌های خــرافی را که در معبد محمد یافته بــود" ســوزانید؛ بایزید و همسرش در اسارت تیمور از ترس از اسلام برگشـتند و زمانیکه تیمور وارد "پرسپولیس" شد ارابه جنگی او را عـده‌ای از شاهان آسیا می‌کشیدند![3]

علاقه اروپاییان به تیمور تعلقی سرنوشت‌سـاز بـود. حکمرانـان اروپا از تهـاجم بایزید به غـرب سـخت هراسـان بودند و در چـنین فضــایی است که توجه آنــان به شــدت به تیمــور جلب شــد. گی لســترنج، شرق‌شــناس نامــدار، در مقدمه *ســفرنامه کلاویخو* می‌نویسد:

> از لحظه‌ای که تیمور در سال 1400م./ 803 ق. به گرجستان پا گــذارد همه پیشــروی‌های او را کشــورهای اروپــایی با دقت و

---

[1] لرد کین راس، *قرون عثمانی*، ترجمه پروانه ستاری، تهران: کهکشان، 1373، ص 78.

[2] Christopher Marlowe

[3] عبدالحسین نوایی، *ایران و جهان؛ از مغول تا قاجاریه*، تهران: هما، 1366، ج 1، ص 105.

علاقه روزافزون زیر نظر داشتند.[1]

او می‌افزاید: "**نزدیک شدن خطر سرانجام اروپا را بیدار کرد.**"[2]

مأموریت **گونزالس کلاویخو**،[3] ندیم خاص و رئیس تشـریفات **هـنری سـوم**، شـاه کاسـتیل (1390-1406)، نـیز با چـنین هـدفی بـود.[4] هـنری سـوم به خـاطر سیاست خصـمانه‌اش علیه مسـلمانان در داخل و خـارج شـبه جزیـره ایـبری و جنگهـایش با دولت غرناطه شهرت داشت.[5] او عموی "هنری دریانورد"، شاهزاده پرتغـالی، و نیای ایزابل، ملکه کاستیل، است.

بهرغم خدمت تیمور به اروپـای صـلیبی، تهدید عثمـانی به پایـان نرسـید و بـار دیگر در زمـان سـلطان محمد دوم (855-886 ق./ 1451-1481م.)، معروف به **سـلطان محمد فـاتح** (نوه بایزیـد)، اوج گرفت. بهنوشته استانفورد شاو،

> پس از فتح قسـطنطنیه (1453م.) مسـلمانان جهـان محمد را در مقام رهبر جهاد با مسیحیت تأیید کردند... محمد بتـدریج خـود را نه تنها وارث روم شــرقی بلکه در مقــام فرمــانروایی بر یک امپراتوری جهانی یافت.[6]

تهاجم عثمانی به قاره اروپا واکنش جهان اسلام در قبال تهـاجم صلیبی بود.

در چنین فضایی تحرکات وسیع کارگزاران حکمرانان اروپا را در ایران و در دربار دودمان نوخاسته **آق‌قویونلو** شاهدیم.

تصادفی نیست که این دولت ترک به متحد اروپاییان مسـیحی و خصم عثمـانی بـدل شـد. تصـادفی نیست که امـپراتوری یونـانی

---

1 کلاویخو، *سفرنامه کلاویخو*، ترجمه مسعود رجب نیا، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم با تجدیدنظر، 1366، ص 19.

2 همان مأخذ، ص 17.

3 Ruy Gonzales de Clavijo

4 هیئت کلاویخو سفر خود را از سال 1402 آغاز کرد و در 1406 به پایان برد.

5 *Americana*, vol. 14, p. 95.

6 شاو، همان مأخذ، ص 116.

طرابــوزان دوست نزدیک آق‌قویونلوها بــود. تصــادفی نیست که سفیران ونیز بطور دائم در دربــار اوزون حسن آق‌قویونلو (857-883 ق./ 1453-1478م.) اقامت داشتند؛ و ایلچیــان مجارســتان و لهستان و مارکو روسوی ایتالیایی، ســفیر ایــوان ســوم پادشــاه روس، به دربــار او می‌رفتنــد. تصــادفی نیست که اوزون حسن از خانــدان حکمرانــان یونــان زن گــرفت. و تصــادفی نیست که سرانجام دولت آق قویونلو به عضویت اتحاد ضد عثمانی درآمد و در کنار پاپ و حکمرانان ونیز و ناپل و مجارستان و قــبرس جــای گرفت.[1]

این تحـــولات مهم و سرنوشت‌ســـاز همه و همه از یک دوران طولانی تکاپوی سـخت سیاسی و اطلاعـاتی حکـایت دارد. در این تکاپو، طبعاً الیگارشی یهودی اروپا، به دلیل آشنایی و پیوند عمیق با دو حوزه فرهنگی اسلامی و مسیحی، مناسـب‌ترین کـارگزاران بهشمار می‌رفت. لـذا، پدیـده "اسـحاق بیـگ" یهـودی را نـیز نباید عجیب و تصادفی شمرد.

در دوران سلطنت هنری چهارم، برادر ایزابل و شـاه کاسـتیل و لئون (1425ـ 1474)، شاهد تکاپوی مرموز یک یهودی اسپانیایی در ایران هستیم. از این فرد زندگینامه‌ای در *دائره‌المعـارف یهـود* منــدرج نیست و نمی‌دانیم به کــدام یک از خانــدانهای الیگارشی یهودی تعلق داشت. می‌دانیم که در دربار آق‌قویونلو اقامت گزید، ظاهراً به اسلام گروید و به "اسحاق بیگ" شـهرت یـافت؛ هرچند در اسناد ونیزی از او به عنوان "یهودی" یاد شده است. "اسـحاق بیگ" چنان با اوزون حسن رابطه نزدیک یافت که شاه آق‌قویونلو در ژوئیه 1472، دو سال پیش از صعود ایزابل کاستیلی، او را به عنوان سفیر خود به دربارهای اروپا اعزام کرد. نــامه‌ای از اوزون حسن به حکمــران مولــداوی در دست است که در آن "اســحاق بیگ"، از جمله، چنین معرفی شده است:

---

[1] ن. و. پیگولوسکایا و دیگران، *تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم*، ترجمه کریم کشاورز، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، 1349، ج 2، صص 472-473.

بدانید که اسـحاق بیگ را از جـانب خـود به حضـور فرمـانروای والامقام فرنگیان می‌فرستم. این اسحاق به خـوبی به اسـرار ما واقف است. بنابراین همانطور که به ما اطمینان دارید به او نـیز اطمینان کنید در آنچه او از طرف ما می‌گوید.[1]

در زمان مهاجرت یهودیان اسپانیا و پرتغال، **سـلطان بایزید دوم** در رأس حکـومت عثمـانی جـای داشت (886-918ق./ 1481-1512م.). بایزید نیز، چون سلطان فاس، تحت تأثیر افسانه‌هایی که دربـاره "سـتم" حکمرانـان مسـیحی اسـپانیا بر یهودیـان نقل می‌شد قـرار گـرفت و اجـازه داد تا آنـان در سـرزمین‌اش مـأوا گیرند. بهنوشته یکی از معاصران،

سـلطان پیک‌هـایی به سـرزمین تحت حکمـرانی‌اش فرسـتاد و طی فرمان‌های مکتوب اعلام کرد که هیچ یک از کارگزاران او در شـهرها حق ندارند یهودیـان را برانند یا اخـراج کننـد، بلکه باید با لطف و مودت ایشان را پذیرا شوند.[2]

یهودیان ثروتمند و متنفذ قسـطنطنیه (اسـتانبول) و بغـداد نقش مهمی در جلب نظر بایزید به این مهاجرت داشتند. در این زمـان، یک یهـودی بهنـام **موسی بن الیا کپسـالی**[3] (1420-1496) در دربـار بایزید مقامی مهم داشت. او از یهودیان کرت (ایتالیا) بود که پس از انضـمام این جزیـره به قلمـرو عثمـانی (1453) به مهم‌تـرین حاخام سرزمین عثمانی بدل شد و تا زمـان مـرگ ریاست جامعه یهودیان قسـطنطنیه را به دست داشـت.[4] با همین حمایت‌ها بـود که یهودیان مهـاجر بلافاصـله موقعیـتی شـامخ در جامعه عثمـانی یافتند؛ تا بـدانجا که یکی از یهودیـان غرناطه بهنـام **یوسف حمـون**،[5] بلافاصله (1493) پزشک مخصوص دربار شد. او 25 سال در این

---

[1] نوایی، همان مأخذ، صص 130-131.

[2] Ben-Sasson, ibid, p. 632.

[3] Moses ben Elijah Capsali

[4] *Judaica*, vol. 5, p. 153-154.

[5] Joseph Hamon

سـمت بـود و دوست صـمیمی سـلیم، پسر بایزیـد، بهشـمار می‌رفت. پس از مرگ یوسف حمون، پسرش بهنام **موسی حمـون**[1] در مقام او جای گرفت.[2]

در دربـار سـلیم، که پس از پـدر بهنـام **سـلطان سـلیم اول** (918-926 ق./ 1512-1520م.) به سـلطنت رسـید، یهودیـان نفـوذ فـراوان یافتنـد. بـرای نمونـه، وی یکی از اعضـای خانـدان مهم یهودی کاسترو، بهنام **آبراهام کاسترو**[3] را در سمت وزیر مالیه مصر منصوب کرد.[4]

در نیمه دوم سده شـانزدهم حضـور یهودیـان در دربـار عثمـانی چشمگیر است. نامدارترین آنان یوسف ناسی است.

یوسف ناسی[5] (1524-1579) در یک خاندان مارانو در پرتغـال به دنیا آمـد. پـدرش سـاموئل ناسی (متـوفی 1525) نـام داشـت. عنـوان "ناسـی" نشـانه تعلق او به الیگارشی یهـودی و خانـدان "شاهزادگان داوودی" است. ساموئل ناسی پزشک دربار پرتغـال بود؛ مسیحی شد و نـام اگوسـتینو میکـاس (میگـوئز)[6] را بر خـود نهاد. خواهر او، **گراسـیا ناسی**[7] (1510-1569)، همسر **فرانسیسـکو مندس**، تاجر ادویه و سنگ‌های قیمتی در لیسبون و آنتورپ، بود.

یوسف ناسی، که در این زمان "خوا میکـاس"[8] نـام داشـت، در سال 1537 بهمراه عمه‌اش، گراسیا، به بنـدر آنتـورپ رفت و در موسسه تجاری و صـرافی **دیوگو منـدس** به کـار پـرداخت. (خـواهر گراسیا همسر دیوگو منـدس بـود و دخـتر گراسـیا و فرانسیسـکو مندس به همسری یوسف ناسی درآمـد.) در آنتـورپ، گراسـیا در مجامع درباری و اشـرافی جنـوب اروپا شـهرت فـراوان یـافت. با

---

1 Moses Hamon

2 Ben-Sasson, ibid, p. 632.

3 Abraham Castro

4 *Judaica*, vol. 16, p. 1534.

5 Joseph Nasi

6 Agostinho Micas (Miguez)

7 Gracia Nasi

8 Joao Micas

مــرگ دیوگو منــدس (1542) اداره تجارتخانه و صــرافی مُعظَم خانــدان منــدس در آنتــورپ به دست گراســیا افتــاد و پس از اســتقرار او در ایتالیا (1545) یوسف ناسی اداره آن را به دست گـــرفت. در این دوران، یوسف با کـــارل پنجم، امـــپراتور "روم مقـدس"، و ماکزیمیلیـان، امـپراتور بعـدی، و ولیعهد هلند رابطه داشـــت. او در ســـال 1547 به فرانسه رفت و مـــورد توجه فرانسوای اول، پادشاه فرانسه (1515-1547)، قرار گرفت.

در سال 1553، گراسیا به عثمانی رفت و تا زمان مرگ در این کشور ماند. او در قسطنطنیه مورد توجه **سلیمان قـانونی**، سـلطان عثمــانی (1520-1566)، قــرار گــرفت و راه را بــرای ورود برادرزاده‌اش یوسف به دربار عثمانی هموار ساخت. گراسیا زنی فتنه‌گر و پرتکاپو بود. ***دایرةالمعارف یهود*** **او را برجسـته‌ترین زن یهـودی از زمان سقوط دولت یهود تا به امروز خوانده است.**

در ســـال 1554، یوسف ناسی به عمه‌اش در قســـطنطنیه پیوست و به دستیار او در تکاپوهای مالی و سیاسی‌اش بدل شد؛ به دربـار سـلیمان قـانونی راه یـافت و به مقـام مشـاور مـالی سلطان رسید. او در ماجرای رقـابت سـلیم و بایزید بـرادرش، به صـعود سـلیم یـاری رسـانید[1] و به این سـبب در زمـره دوسـتان **صــمیمی سـلطان سـلیم دوم** (1566-1574) جـای گـرفت. پیوند یوسف ناسی با ســلیم قــدرتی فــراوان در چنگ او قــرار داد. *دائرةالمعارف یهـود* می‌نویسد **یوسف ناسی به دلیل آشـنایی با مسـایل اروپای مسیحی و "شبکه کارگزارانی که در سراسر جهـان غـرب داشـت، تـأثیر فـراوان بر سیاست خـارجی دولت عثمـانی بر جـای گـذارد."** سلیم انحصـار واردات شـراب به عثمـانی را به او واگـذارد که سـالیانه 15000 سکه طلای دوکات درآمد داشت. او درآمـدهای فـراوان دیگر نـیز داشت؛ ثروتی انبـوه انـدوخت و به **مقتـدرترین و ثروتمنـدترین یهـودی زمان خود** بدل شد. **در واقع، یوسف ناسی "شـاه داوودی" زمـان خـود بـود و اقتدار او بر یهودیان جهان در تاریخنگاری یهود کاملا مشهود است.**

---

[1] درباره ستیز این دو پسر سلیمان قانونی و ماجرای مرموز قتل بایزید، که به شاه طهماسب صفوی پناه برد، بنگرید به: نوایی، *ایران و جهان*، ج 1، ص 161.

سلیم دوم را سلطانی "کاهل، هرزه، بیکاره و غرق در وجود خود و لذاتش" توصیف کرده‌اند که تنها استعدادش سرودن شعر بـود؛ و سرانجام به علت افـراط در باده‌گسـاری درگذشـت.[1] بهنوشـته اسـتانفورد شـاو، از دوران سـلیم نفـوذ زنـان حرمسـرا در دربـار عثمـانی به اوج رسـید و عصر "سـلطنت زنـان" آغـاز شد که یک سده دوام یافت.[2] بی‌شک، گراسیا ناسی در این دربار زنانه نفـوذ فراوان داشت.

نفوذ یوسف ناسی در دربار سلیم فوق‌العاده بود و وی، به تعبیر *دایره‌المعارف یهود*، در رأس "جناح جنگ‌طلب" دربار سـلیم جـای داشت. لـرد کین راس حمله عثمـانی به جزایر ونـیز را به تحریک این "نزولخوار یهودی پرتغالی" می‌داند و می‌افزاید سلیم پیشنهاد ناسی را پذیرفت، در یک بزم میگساری او را در آغـوش کشـید و قول داد که در صورت پـیروزی او را در سـمت دوک جزیـره مهم ناکسوس[3] و 12 جزیـره دیگر منصـوب کند[4]. چـنین شد و یوسف ناسی به "دوک ناکسوس" بدل گردید. او فرانسیسکو کورونل، از اعقاب آبراهام سنئور حاخام یهودیان کاستیل در زمان ایزابـل، را برای سرپرسـتی این املاک به ناکسـوس فرسـتاد؛ و خـود از راه دور، از درون کاخ باشکوه‌اش در نـزدیکی قسـطنطنیه، بر کـار او نظارت می‌کرد.

کمی پس از اشــغال جزایر فــوق، ناسی ســلیم را به تصــرف جزیره قبرس تحریک کرد؛ که به دلیل تولید فراوان پنبه و شکر و

---

[1] کین راس، همان مأخذ، ص 278.

[2] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 309.

[3] Naxos

از بزرگـترین جزایر دریـای اژه. در سـالهای 490-450 پیش از میلاد در تصـرف ایـران بـود، در سـالهای 1207-1566 به ونـیز تعلق داشت و در سالهای 1579-1832 به عثمانی. امروزه در قلمـرو دولت یونـان اسـت. در سال 1960 جمعیت آن 16703 نفر بود.

[4] کین راس، همان مأخذ، ص 273.

نیز "شراب‌های نابش" شهره بود.[5] هرچند قبرس اشـغال شد (1571) ولی این با اقتدار محمد سـوکولی، وزیر اعظم عثمـانی که او را رهبر "جناح صلح‌طلب" دربار سلیم خوانده‌اند، مقـارن بـود. از این پس ستاره اقبال یوسف ناسی افول کرد. پس از مرگ او، همسرش، دوشس ناکسـوس، در قصر یوسف زنـدگی می‌کـرد و اداره املاک پهناورش را به دست داشت. ریاست کتابخانه مفصل ناسی در این قصر با یوسف بن اسحاق اشقلونی[2] بود.[3] جئوفری ویگودر در *فرهنگ زندگینامه یهود*، علت مهـاجرت یوسف ناسـی، این دسیسه‌گر نامدار زمانـه، را از پرتغـال به پیگـرد انگیزیسـیون منتسب می‌کند![4]

در دربــار **مــراد ســوم** (1574-1595) نــیز **دن ســلیمان بن یــائیش**[5] مشاور مالی سـلطان بـود.[6] در همین زمـان، موسـی، از خانـدان بن‌ونیزت، پزشک مخصوص سیاووش پاشـا، وزیر اعظم عثمـانی، بود. او و نسیم، رئیس یهودی ضرابخانه عثمـانی، در سیاست این دولت نفوذ فراوان داشتند. موسی بن‌ونیزت بهمـراه داوود پاسی یهـودی و پـائولو ماریـای ایتالیـایی و بـارتون، سـفیر انگلیس، به توطئه نافرجـام علیه حکمـران میـتیلن[7] دست زدنـد. بنونـیزت در زمره جناح هوادار اسپانیا در سیاست عثمانی جـای داشت و یکی از نمایندگان سه‌گانه دولت عثمانی در مـذاکرات صـلح با اسـپانیا بـود. بهنوشـته *دایره‌المعـارف یهـود*، موسی بن‌ونـیزت به دلایل

---

1 همان مأخذ.

2 Joseph b. Isaac Ashkeloni

3 *Judaica*, vol. 12, pp. 836-839.

4 Wigoder, ibid, p. 369.

سیسـیل روت، مـورخ معـروف یهـودی، کتـابی دربـاره خانـدان ناسی نگاشته است که نگارنده به آن دست نیافت: C. Roth, *House of Nasi, Duke of Naxos,* 1948.

5 Don Solomon ben Yaish

6 *Judaica*, vol. 16, p. 1535.

7 David Passi, Paolo Maria, Barton, Mytilene

سیاسی (قاعـدتاً به دلیل جاسوسی و خیـانت) دسـتگیر شد و در زندان درگذشت.[1]

نفوذ خاندان بن‌ونیزت و مندس در عثمانی همچنان ادامه یـافت و این در حالی است که شاخه‌های دیگر این خاندان در شـهرهای مهم اروپا مستقر بودند. شبکه صـرافی فرانسیسـکو منـدس، که مرکز آن در لیسبون قرار داشت، در سراسر اروپا گسترده بود؛[2] در سده هفدهم مانوئل بن‌ونـیزت در آمسـتردام چاپخانه داشت و ناشر مهمی بهشـمار می‌رفت،[3] و در سـده هیجـدهم آبراهـام بن‌ونیزت رئیس یهودیان ازمیر بود.[4]

در اوایل سـده شـانزدهم، چرخشی بـزرگ در سیاست خـارجی دولت عثمـانی پدید شد؛ و از زمان بایزید دوم تهاجم دولت عثمانی به سرزمین ممالیک مصـر، تنها قـدرت بـزرگ دریـایی مسـلمان آن عصر و مـانع اصـلی نفـوذ پرتغالیها در اقیانوس هند، آغـاز گردیـد. دولت ممالیک، که بیش از سـایر دولتهـای مسلمان در معرض تهاجم پرتغالیها بود، سرانجام به دست سـلیم اول سقوط کرد.

و نیز در زمان سلیم بود که فاجعه کشتار چهل هزار تن شیعیان عثمانی و جنگ چالـدران رخ داد. **این حـوادث شـالوده‌ای زشت را در روابط دو ملت مسلمان ایران و عثمانی بنا نهاد؛ بخش عمده توان دولتهای عثمـانی و صفوی را به هرز برد، در تمامی دوران طلوع استعمار جدید غرب این دو قدرت مسلمان را در دو قطب متضاد جای داد و بستری برای بهره‌برداری اروپاییان از این تضاد فراهم ساخت؛ و سرانجام در اوایل سده بیستم بر حیـات مسـتقل هر دو دولت نقطه پایـان نهـاد. این حـوادث، با تمـامی پیامـدهای تعیین‌کننـده و سرنوشت‌ساز آن در حیات جهان اسلام، همه و همه متأخر بر مهاجرت یهودیان اسپانیا و پرتغال به عثمانی است و سنگ‌بنای آن بهویژه بهوسیله سلیم نهـاده شد.** مورخین شوروی می‌نویسند:

---

1 .ibid, vol. 4, pp. 562-563

2 .ibid, vol. 11, p. 1024

3 .ibid, vol. 4, p. 562

4 .ibid, p. 559

سلطان سلیم اول... سیاست خارجی ترکیه را تغییر داد. ترکیه در سراسر سده پانزدهم با دولتهای شبه جزیره بالکان و همچنین مجارستان و ونیز و دیگر دول اروپایی در جنگ بود و قصد داشت ممالک مزبور را فتح کند. سلطان سلیم اول، نقشه فتح آسیای مقدم را کشید و مقدمات لشکرکشی به سوی ایران را تحت شعار دفاع از مذهب "حقه" سنی علیه "شیعیان بددین" فراهم آورد. نخست، پشت جبهه خویش را بهوسیله کشتار چهل هزار شیعه فعال آسیای صغیر، که منهیان و جاسوسان خفیه سلطان قبلا صورت اسامی آنان را تهیه کرده بودند، پاک کرد و سپس علیه دولت صفوی وارد جنگ شد. لشکریان ترک در آن زمان مقادیر کثیری توپ داشتند که قزلباشان فاقد آن بودند. و ترکان قزلباش را در جلگه چالدران [آذربایجان ایران] شکست سختی دادند. [23 اوت سال 1514م./ 920 ق.]... سلطان تبریز را اشغال کرد ولی به سبب شورش ینی‌چری‌ها، که عناصر متمایل به شیعه در میان آنان زیاد بود، نتوانست از پیروزی خود بهره گیرد.[1]

مورخین دانشگاه عبری اورشلیم می‌نویسند: یهودیان مهاجر بهویژه در عرصه نظامیگری به اقتدار دولت عثمانی یاری رسانیدند و در میان آنها متخصصان ذوب فلز و سازندگان باروت حضور داشتند که در خدمت ارتش عثمانی قرار گرفتند. الیا کپسالی[2] (1483-1555)، حاخام یهودی، در رساله‌ای که در زمینه تاریخ دولت عثمانی تدوین کرده (1523) می‌نویسد:

خداوند به دلیل وجود یهودیان به ترکان برکت عطا کرد... و به یمن یهودیان ترکان بر سلاطین بزرگ و قدرتمند غلبه کردند... یهودیان به ترکان طریق استفاده از انواع سلاحهای مخرب را آموختند و از طریق آنان ترکان از همه مردم جهان قدرتمندتر

---

1 پیگولوسکایا، همان مأخذ، صص 506-507.

2 Elijah Capsali

شدند.[1]

زرسالاری آمستردام و اروپای سده هفدهم

چنانکه گفتیم، حدود نیمی از جمعیت یکصد هزار نفری یهودیان مهاجر شبه جزیره ایبری در اواخر سده پانزدهم و سده شانزدهم میلادی به اروپای مرکزی و شمالی رفتند. با کاهش اهمیت اقتصادی امپراتوریهای اسپانیا و پرتغال این روند ادامه یافت و در سده هفدهم بخش مهمی از یهودیان در **بنادر جنوبی اروپا** و سرزمین‌های مرکزی و شرقی قاره اروپا، بهویژه **لهستان و لیتوانی**، مستقر شدند. کل جمعیت یهودیان جهان در سال 1650 حدود 675 هزار نفر گزارش شده که از این میان 250 هزار نفر در خاورمیانه و شمال آفریقا، 350 هزار نفر در شرق اروپا و 75 هزار نفر در مرکز و غرب اروپا می‌زیستند.[2]

در نیمه اول سده شانزدهم، **بندر آنتورپ**[3] (در بلژیک کنونی)، که در آن زمان به امپراتوری اسپانیا تعلق داشت، به مرکز اصلی تکاپوی یهودیان در جنوب اروپا بدل شد.[4] در این دوران، خاندانهای مهم مارانو، بهویژه **خاندان مندس**، از این بندر به عنوان پایگاهی برای مبادله تجاری با سرزمین‌های اسلامی استفاده می‌کردند.[5] دو خاندان مهم **خیمنس و رودریگز اورا**[6] نیز از تجار مهم آنتورپ در این زمان بودند. در اوایل سده هفدهم، معروف‌ترین صراف آنتورپ، **دیه‌گو تکزیرا**[7] بود که سمت کنسولی و

1 Ben-Sasson, ibid, p. 633.

2 ibid, p. 792.

3 Antwerp

4 *Judaica*, vol. 11, p. 102.

5 ibid, vol. 3, p. 167.

6 Rodrigues d' Evora

7 Diego Texeira de Sampaio (Abraham Senior)

سررشـــته‌داری کل حکـــومت اســـپانیا را در این بنـــدر به دست داشت. پس از او، پسرش مانوئل[1] کارگزار مالی کریسـتینا، ملکه سـابق سـوئد، در هـامبورگ بـود. **مانوئل تکزیـرا** از صـرافان بـزرگ بـازار بـورس هـامبورگ بهشـمار می‌رفت و در انتقـال آذوقه و تدارکات نظامی از غرب اروپا به دربارهای آلمـان و اسـکاندیناوی نقش فعال داشت.[2]

پس از اســتقرار دولت پروتســتان در هلنــد، از اواخر ســده شانزدهم مهاجرت به آمستردام آغاز شد و بتـدریج آنتـورپ رو به افول رفت. معهـذا، با کشف معـادن المـاس آفریقـای جنـوبی در دهه 1880 بار دیگر بندر آنتـورپ شـکوفا شد و به یکی از مراکز مهم تجارت جهانی الماس بدل گردید. در این دهـه، آنتـورپ یکی از مهم‌ترین مراکز انتقال توده‌های عظیم مهاجرین یهودی روسیه و شرق اروپا به ایالات متحده آمریکا بود.[3]

پیشـینه اسـتقرار مارانوها در **آمسـتردام** به سـال 1602م.، و به روایتی 1591م.، باز می‌گردد.[4] در سـال 1610 از شـانزده تـاجر واردکننده ادویه مستقر در بندر آمستردام یازده نفرشـان یهـودی پرتغـالی بودنـد.[5] مارانوها پس از اســتقرار در هلنــد، همرنگ جماعت شدند و بطور عمده به مذهب پروتسـتان گرویدنـد.[6] **آنچه درباره "معجزه پروتستانتیسم" در پیدایش سـرمایه‌داری جدید عنـوان می‌شـود، درواقع نـاظر به تکـاپوی این "یهودیـان مخفی" اسـت. راز قسـاوت نمـونه‌وار استعمارگران هلندی و کینه عجیب و مثال‌زدنی آنان علیه مسلمانان را نـیز باید در همین پدیده جست. مارانوها در هلند یک سازمان منسـجم و پنهـان را بنیـان نهادند و با یهودیـان/ مارانوهـای سـایر کشـورها، بهویژه با عثمـانی، رابطه همبسـته داشـتند. دایره‌المعـارف یهـود می‌نویسـد: "به یمن مارانوهـا، در سـده**

---

[1] Manuel Texeira de Sampaio (Isaac Hayyim Senior)

[2] ibid, vol. 4, p. 172.

[3] ibid, vol. 3, p. 168.

[4] Ben-Sasson, ibid, p. 637.

[5] *Judaica*, vol. 15, p. 270.

[6] Ben-Sasson, ibid, p. 630.

هفدهم آمستردام به یکی از بزرگترین مراکز یهودی جهان بدل شد."[1]

مهاجرت یهودیان/ مارانوها به هلند دقیقاً با آغاز اقتصاد مستعمراتی این سرزمین و تأسیس **کمپانی هند شرقی هلند** در پیوند است تا بدانجا که در سده هفدهم هلند را به **مرکز اصلی شبکه جهانی الیگارشی یهودی** بدل ساخت. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم می‌نویسند: **مارانوهای** مستقر در هلند به شکل فزاینده‌ای در فعالیتهای اقتصادی و مهاجرت‌هایی که ناشی از "اکتشافات جغرافیایی" بود شرکت جستند. آنها همچنین، "با حمایت **برادران یهودی‌شان**" در آلمان، لهستان، لیتوانی و عثمانی پیوندهای خود را با این کشورها برقرار کردند.[2]

در سال 1624 **کمپانی هند غربی هلند**[3] برای اشغال برزیل و قاره آمریکا تأسیس شد که یهودیان در آن سهم مهمی داشتند.[4] از این زمان اهمیت یهودیان، بهویژه در زمینه انتقال سیورسات و اجاره دادن نیروهای نظامی، افزایش یافت و آنان در بورس سهام کمپانی هند شرقی هلند نیز نقش مهمی را به دست گرفتند. آنان در نیمه دوم سده هفدهم بخش عمده تجارت شکر، تنباکو، ابریشم و الماس هلند را به دست داشتند و سهامداران اصلی کمپانی هند شرقی هلند بودند. در پایان سده هفدهم، بطور رسمی یک چهارم کل سهام کمپانی هند شرقی هلند به یهودیان تعلق داشت.[5] باید توجه نمود که این سهام یهودیانی است که بهنام یهودی شناخته می‌شدند. مارانوها، که بخش عمده یهودیان هلند را تشکیل می‌دادند، رسماً مسیحی بهشمار می‌رفتند و از میزان سهام آنان اطلاعی در دست نیست. بهرروی، حتی اگر کل سهام یهودیان همین مقدار نیز ارزیابی

---

1. *Judaica*, vol. 11, p. 1021.
2. Ben-Sasson, ibid, p. 630.
3. Dutch West India Company
4. ibid, p. 735.
5. ibid.

شود، برای سنجش میزان سلطه آنان بر کمپانی هند شرقی هلند کافی است. روشن است که یهودیـان به دلیل اتحـاد و انسـجام و ساختار سیاسی خود قدرت بی‌رقیب هیئت مدیره کمپـانی بودنـد. در آسـتانه سـده هیجـدهم یهودیـان حـدود 80 درصد کل واردات الماس کمپانی هند شرقی هلند را خریداری می‌کردند.[1]

بدینسان، یک الیگارشی بسیار ثروتمند یهـودی و مـارانو در هلند شکل گـرفت که زمـام مهم‌تـرین قـدرت اقتصـادی/ مسـتعمراتی اروپای سده هفدهم را به دست داشـت. آنـان پیمانکـاران اصـلی ارتش هلند و ارتشهای محلی بودند و وام‌هـــای کلان به دربـــار، حکمرانان و اشراف منطقه پرداخت می‌کردنـد. جـوزف مـدینا[2] و پسـرانش، آنتونیو آلـوارز ماکـادو،[3] اسـحاق لـوپز سواسو (بـارون آنتونیو آورنـــاس دوگـــراس)،[4] دیوید بوئنو مســکوئیتا[5] و اعضـــای خانـــدانهای پریـــرا[6] و پینتو[7] از اعضـــای این الیگارشـــی‌اند. این الیگارشی یهودی بطور عمده در شهرهای آمسـتردام و هـاگ، که در نزدیکی مقر دربار هلند قرار داشـت، مسـتقر بـود.[8] در زمـان خروج شابتای زوی (1666)، آبراهام پریرا[9] ثروتمنـدترین یهـودی آمستردام بهشمار می‌رفت.[10]

در نیمه سده هفدهم، اسپانیا و پرتغـال اهمیت خـود را از دست داده و اکنون مرکز اصلی الیگارشی یهـودی در هلند مسـتقر بـود. مورخین دانشگاه عـبری اورشـلیم شـبکه جهـانی یهودیـان در این زمان و نقش محوری الیگارشی زرسالار مستقر در هلند را چنین

---

1. ibid, p. 736.
2. Joseph Medina
3. Antonio Alvarez Machado
4. Isaac Lopez, Antonio Suasso (Souza), Baron Avernas de Gras
5. David Bueno de Mesquita
6. Preira
7. Pinto
8. *Judaica*, vol. 4, p. 172; ibid, vol. 12, p. 977.
9. Abraham Preira
10. ibid, vol. 14, p. 1235.

بیان داشته‌اند:

این جوامع جدید غربی از نظر اقتصادی و اجتماعی با موفقیت مواجه شدند و در هر دو منطقه این یهودیان، که بار دیگر انسجام خود را باز یافته بودند، نقش مهمی در سرمایه‌داری در حال توسعه این عصر ایفا کردند. یهودیان ایتالیا نیز جایگاه خود را در این شبکه بازرگانی و اجتماعی باز یافتند که از مرکز، در هلند، از طریق آلمان به لهستان و لیتوانی و از آنجا به امپراتوری عثمانی ممتد بود. و از عثمانی، از راه دیگر- که بخشی از آن زمینی و بخش دیگر دریایی بود، از طریق ایتالیا به مراکز موفق یهودیان در هلند، شمال غربی آلمان و انگلستان پیوند می‌خورد. در سده هفدهم، یهودیان از طریق شمال غربی اروپا در قاره آمریکا و [جزایر] هند غربی استقرار یافتند.[1]

بهنوشته *دایرةالمعارف یهود*، **مارانوها "تقریباً در تمامی نقاطی که مستقر می‌شدند به سرعت نقش درجه اول را در تجارت داخلی و خارجی و در امور مالی و بانکی به دست می‌گرفتند."** آنها به تمامی عرصه‌های سودآور اقتصادی فعالانه وارد شدند. "تجارت مرجان، شکر، تنباکو و سنگهای قیمتی در انحصار آنها بود." از همین زمان در صنایع نظامی و کشتی‌سازی نقش مهمی به دست داشتند؛ نقشی که تا پایان سده بیستم تداوم یافته است. آنان در ماجرای رقابت‌های سخت و خونین قدرتهای اروپایی به سرمایه‌گذاری در هر دو جبهه دست می‌زدند. برای نمونه، در حالیکه یهودیان نقش مهمی در تصرف برزیل بهوسیله هلند داشتند، در کمپانی که پرتغالیها برای اخراج هلندیها از برزیل تأسیس کردند نیز به سرمایهگذاری پرداختند.[2]

در سده هفدهم، بندر آلمانی **هامبورگ** نیز به یکی از مراکز

---

1 Ben-Sasson, ibid, p. 630.

2 *Judaica*, vol. 11, p. 1024.

اصـلی مهـاجرت یهودیـان/ مارانوها بـدل شـد. در سـال 1601 تعدادی از مارانوهای پرتغال اموال خود را فروختند و بطور کامل به هـامبورگ و سـایر بنـادر آلمـان، و نـیز به دانمـارک و سـایر کشورهای شمال غربی اروپا، مهاجرت کردند.

> آنها ارتباطات خود را با پرتغال حفظ کردند و به پیوندهای خـود با خانـدانهای اشـرافی مسـیحی این کشـور می‌بالیدنـد، ولی از سوی دیگر مخفیانه به عنوان جوامع یهـودی زنـدگی می‌کردنـد... در برخی موارد، کارگزاران دربـار پرتغـال درواقع روسـای جوامع مخفی یهودی بودند.[1]

در سال 1619 در بندر هامبورگ 30 صرافی یهودی مستقر بود که تعداد آن در سال 1623 به 46 عدد رسید.[2]

> در سـال 1646 تقریبا یکصد خـانوار [یهـودی] در هـامبورگ به تجارت آلمان با شبه جزیره ایبری اشتغال داشتند و بخش مهمی از تجارت آلمان، تجارت به اصـطلاح "کالاهـای مسـتعمراتی"، در دست آنها بود. آنها با **برادران** خود در آمستردام در ارتباط دائم بودند.[3]

تـاریخ یهـود توضـیح نمی‌دهد که این "کالاهـای مسـتعمراتی" چیست. ولی می‌دانیم که این عنوان، علاوه بر کالاهـای پلانت‌هـا، چـون شـکر و تنبـاکو، بهویژه شـامل تجـارت بـرده نـیز می‌شـد. *دائره‌المعارف یهود* می‌نویسد هامبورگ به یکی از ثروتمنـدترین و مولدترین کانونهای مارانونشین بدل شد.[4]

یکی دیگر از مراکز مهاجرت مارانوهای اسـپانیا و پرتغـال، **بنـادر ایتالیا** بود که از زمان شکوفایی تجـارت یهـودی با شـرق در سـده سـوم هجـری/ نهم میلادی یکی از کـانون مهم تجـاری و مـالی یهودیان بهشمار می‌رفت.

---

1 Ben-Sasson, ibid, p. 638.

2 *Judaica*, vol. 4, p. 172.

3 Ben-Sasson, ibid, p. 638.

4 *Judaica*, vol. 11, p. 1020.

در دوران "رنسانس" در بنادر ایتالیا یهودیان بسیار ثروتمندی مستقر بودند که با الیگارشی تجاری این منطقه، بهویژه **خاندان مدیچی**، پیوند نزدیک داشتند. جمعیت یهودیان ایتالیا در سال 1300 میلادی 50 هزار نفر تخمین زده می‌شود و در سال 1490 حدود 120 هزار نفر.[1]

در سده شانزدهم، حضور یهودیان در ایتالیا اوج گرفت و در میان تجار بزرگ فلورانس، که تجارت با اسپانیا و مستعمرات آن را در مقیاسی گسترده به دست داشتند، مارانوها حضور فعال یافتند. آنها در ونیز نیز به کانونی متنفذ بدل شدند.[2] چنانکه گفتیم، دن اسحاق آبرابانل، رهبر یهودیان مهاجر، ابتدا در ناپل و سپس در ونیز مستقر شد.

بنادر بوردو و نیس **فرانسه** نیز از مراکز مهاجرت مارانوها بود. مهاجرت مارانوها به فرانسه کاتولیک از اوایل سده هفدهم آغاز شد و آنان در این کشور به "نوکیشان" یا "تجار پرتغالی" شهرت یافتند. بهنوشته *دایره المعارف یهود*، **"یهودیت آنها یک راز آشکار بود."**[3] مارانوهای بندر بوردو، که از حمایت دربار فرانسه برخوردار بودند، نقش مهمی در تکاپوهای مستعمراتی این کشور به دست گرفتند. معروف‌ترین آنان **خاندان گرادیس** است.

دیوید گرادیس[4] (1751-1665) در سال 1696 موسسه خود را در بوردو گشود و تجارت گسترده‌ای را با انگلستان، کانادا و متصرفات فرانسه در جزایر هند غربی آغاز کرد. او دو مرکز مهم تجاری در جزایر سانتا دومینگو و مارتینیک دایر کرد، معهذا مهم‌ترین بخش تجارت این خانواده با کانادا بود.

پس از او برادرزاده‌اش، **آبراهام گرادیس**[5] (1780-1699) ریاست موسسه را به دست گرفت و آن را گسترش داد. وی در سال

---

1. ibid, vol. 13, pp. 877-878.
2. ibid, vol. 11, p. 1022.
3. ibid, p. 1023.
4. David Gradis
5. Abraham Gradis

1744 به عنوان سررشته‌دار دربار لویی پانزدهم (1774-1715) منصـوب شـد. در سـال 1763 یکی از دوسـتان گـرادیس وزیر دریاداری شد و کل تجارت مستملکات هند غربی را در انحصار او قرار داد. گرادیس با کشتیهای خود باروت، پوشاک و برده می‌برد و شکر می‌آورد؛ و درواقع انحصار واردات شکر فرانسه در دست این خانواده قرار داشت.

خانـدان گـرادیس در اسـتقرار سـلطه فرانسه بر کانـادا نقش مهمی ایفا نمـــــود و در دوران جنگ فرانسه و انگلیس، در نیمه سده هیجدهم، ارتش‌های خصوصی مورد نیاز فرانسویها را تأمین می‌کرد. در انقلاب 1789 یکی از اعضـای این خانـدان، که او نـیز **دیوید گـرادیس** نام داشت، نماینـده شـهر بـوردو در شـورای دولـتی فرانسه شد.[1]

بدینسان، یهودیان مهاجر در دربار **لویی شـانزدهم** (1792-1774) جایگـاهی مهم یافتنـد. بـرخی وزرای فرانسـه، چـون تورگـو،[2] با یهودیـــان/ مارانوها رابطه نزدیک داشـــتند.[3] در این دوران، یک یهـودی مهـاجر دیگر بهنـام **هـرتس سـرفبر**[4] (1794-1726) نـیز در زمـره پیمانکـاران اصـلی نظـامی دربـار فرانسه جـای گـرفت. او فــردی بسـیار ثروتمند و متنفذ بــود و در ســال 1775 به پــاس خـدماتش به دربـار فرانسه به "شـهروندی" این کشـور پذیرفته شد. با وقوع انقلاب فرانسه و آغاز "عصر ترور"، سرفبر به دلیل پیوند با دربار لویی شانزدهم دستگیر شد؛ ولی در زمـانی که تیغه گیـوتین بسـیاری بیگناهـان را به کـام مـرگ می‌کشـید او تنها یک سال در زندان ماند و سپس آزاد شد.[5]

علاوه بر بنــادر تجــاری جنــوب اروپــا، یکی از مراکز اصــلی مهاجرت یهودیان در سـده شـانزدهم و بهویژه در نیمه اول سـده

---

[1] ibid, vol. 7, pp. 844-845; Ben-Sasson, ibid, pp. 735-736.

[2] Turgot

[3] *Judaica*, vol. 11, p. 517.

[4] Herz Cerfberr

[5] ibid, vol. 5, p. 312.

هفدهم **شرق اروپا** (لهستان و لیتوانی) است.[1] پیش از آن، از سده دهم میلادی، یهودیان در شرق اروپا مستقر بودند ولی شمار آنان بسـیار انـدک بـود. تنها در سـده هفـدهم است که این منطقه به کانون انبوه یهودیان بدل شد. این مهاجرت نیز کاملا سنجیده بـود **و جایگاهی مهم و ضرور در تکمیل حلقه‌های شـبکه جهـانی زرسـالاری یهـودی داشت.**

در این زمــان در شــرق اروپا یک نظــام اشــرافی- زمینــداری گسترده مستقر بود و این سـرزمین پهنـاور و حاصـلخیز در تملک خاندانهای مقتدر اشراف لهستانی بود که هر یک در املاک خویش شاهی مطلق‌العنان بهشمار می‌رفتنـد. یهودیـان پس از اسـتقرار در منطقــه، رابطه‌ای نزدیک و عمیق با آنــان برقــرار کردنــد.[2] اشــراف لهســتانی، که درگــیر نظــامیگری و گــذران پرتجمل و مسـرفانه خـود بودنـد، یهودیـان را موهبـتی یافتند که می‌توانست ایشان را از زحمت اداره املاک پهناور، و نیز کـاهلی و بی‌کفـایتی مباشرین محلی، رهایی بخشد. بدینسان، بتدریج آنـان املاک خـود را به عنـوان اجـاره به یهودیـان واگذاردند و **الیگارشی یهـودی شـرق اروپا در نقش مستأجرین و مباشرین به فرمانروای توده‌هـای وسـیع روسـتایی لهستان بدل شدند.** دامنه اقتدار و نفـوذ یهودیـان تا بـدانجا رسـید که مباشرین سنتی بومی و مخالفین یهودیـان سـخت گلایه می‌کردند که هر اشرافزاده لهستانی دارای یک "یهـودی" است که راهنما و مشـاور او در امـور مِلکـداری و مـالی اسـت.[3] در سـال 1648 الیگارشی یهودی لهستان ثروتی فوق‌العاده اندوخته بود.[4]

یهودیان لهستان با دست‌اندازی بر اراضی کشـاورزی شـرق اروپـا، که "انبـار آذوقه" سراسر قاره اروپا بهشمار می‌رفت، صادرات تولیـدات کشـاورزی را به انحصار خود درآوردند. این عامل آنان را به کلیددار این انبار بزرگ بـدل سـاخت و نقشی محـوری در تـأمین آذوقه و سیورسـات ارتش‌هـای حکمرانـان جنـوب و غرب اروپا به ایشـان واگـذارد. الیگارشی یهـودی مسـتقر در آلمـان با اتکـاء بر

---

1 بنگرید به: Ben-Sasson, ibid, pp. 639-641.

2 درباره پیوند یهودیان با اشراف زمیندار لهستان بنگرید به: ibid, pp. 655-656.

3 Ben-Sasson, ibid, pp. 640-641.

4 ibid, p. 655.

پشتوانه یهودیان لهستان بود که توانست در سده هفـدهم میلادی طبقه جدید و مقتــدری از پیمانکــاران نظــامی و کــارگزاران حکمرانــان محلی را بنا نهد که "یهودیــان دربــاری"[1] نــام گــرفت.[2] این ارتش‌ها نقشی مهم در توســعه‌طلبی ماوراء بحار اروپاییان در قاره آمریکا به دست داشت.

در سده هیجدهم هنوز الیگارشی یهودی جایگاهی مهم به عنوان "مباشر" املاک مـزروعی در لهسـتان به دست داشـت. مـورخین دانشگاه عبری اورشلیم تعـداد مباشـرین یهـودی در لهسـتان این دوران را "بسیار زیاد" ذکر می‌کنند. در حوالی نیمه سده هیجدهم حـدود 30 درصد یهودیـان لهسـتان در املاک مـزروعی سـکونت داشتند و عموماً مباشر اشراف زمیندار بودند.[3]

دامنه سـلطه الیگارشی یهـودی تنها به اجـاره‌داری و مباشـری املاک اشـراف لهسـتان محـدود نبـود. آنـان به حرفه‌هـای سـنتی خویش نیز اشتغال داشتند:

صــرافی و ربــاخواری مهم‌تــرین عرصه تکــاپوی مــالی الیگارشی یهودی در شرق اروپا بـود. آنـان از بـدو اسـتقرار، اعطـای وام به سـکنه بـومی و مـردم عـادی را آغـاز کردند و بتـدریج به "بانـک" شرق اروپا بـدل شـدند. یهودیـان نه تنها به مـردم عـادی، بلکه به شــاهان و اشــراف مقتــدر و دولتهــای محلی نــیز وام‌هــای کلان می‌دادنـد. از ربـاخواران بـزرگ لهسـتان باید به **لیوکو جـوردانیس**[4] و پسـرش کنعـان اشـاره کـرد که در شـهر کراکو[5] (جنـوب غـربی ورشو) اقامت داشتند.[6]

در عرصه **تجــارت خــارجی** نــیز الیگارشی یهــودی لهســتان نقش اصلی را به دست گـرفت. یهودیـان شـرق اروپا حلقه‌ای بودند که شبکه جهانی تجارت یهودی را کامل می‌کردند. در سـده هیجـدهم

---

1 Hofjude

2 .ibid, p. 643

3 .ibid, p. 739

4 Lewko Jordanis

5 Cracow

6 .*Judaica*, vol. 13, p. 718

بخش مهمی از تجارت خارجی با آلمان در انحصار یهودیان بــود.[1] یکی از نخستین منابع درآمد یهودیان تجارت نمک بود. یهودیـان از آغاز بر معادن غــنی نمک منطقه چنگ انداختند و آن را به یکی از منابع سرشار درآمد خود بدل ساختند.[2]

پیمانکــاری نظــامی (و اطلاعــاتی) یکی دیگر از حرفه‌هــای ســنتی الیگارشی یهودی از زمان همدستی ایشان با حکمرانـان مسـیحی اسپانیا و پرتغال بود. این کارکرد در شرق اروپا نیز تـداوم یـافت. زرســالاران یهــودی علاوه بر تــأمین سیورســات ارتشهای محلی کارگاه‌های تولید باروت نیز داشـتند و فـروش بـاروت و تجهـیزات نظــامی به اشــراف محلی یکی از مشــاغل تخصصی یهودیــان بهشمار می‌رفت.[3]

عرصه مهم دیگر تکاپوی یهودیـان در شـرق اروپـا، **تولید و تجـارت مشـروبات الکلی** بود. این حرفه در روسـیه و شـرق اروپا به عنـوان یک حرفه تخصصی یهودی شناخته میشـد. بـرای دورانی طـولانی انحصـار تولید و تجـارت و فـروش این کـالا، و نـیز ایجـاد و اداره شبکه وسیعی از میخانه‌ها، در انحصار آنان بود.[4]

ستمگری هولناک الیگارشی یهودی بر توده‌های فرودست مـردم شرق اروپا، از سده شـانزدهم تا سـده نـوزدهم، پدیـده‌ای پنهـان نیست. ادبیات غنی سده نوزدهم روسـیه سرشـار از داسـتان‌های سـتمگری زرســالاران یهــودی در شــرق اروپاســت. تنها در پرتو تبلیغـات مسـتمر و عظیم دهه‌هـای پس از جنگ دوم جهـانی تا به امروز است که این خاطرات بتدریج فراموش می‌شود و افســانه "مظلومیت قوم یهود" جایگزین آن می‌گردد. داستان انگیزیسیون اسپانیا در شرق اروپا نیز تکـرار می‌شـود. سـتمگران زرسـالاران یهودی بودند ولی در تاریخ نام آنـان به عنـوان "قربانیـان" به ثبت می‌رسد و بدینسـان بر "اسـطوره مظلـومیت قـوم یهـود" بـرگی

---

1 Ben-Sasson, ibid, p. 739.

2 *Judaica*, vol. 14, p. 712.

3 Ben-Sasson, ibid, p. 655.

4 ibid, p. 813.

دیگر افزوده می‌شود.

این ستمگری نمی‌توانست بی‌پژواک باشد. استثمار بیرحمانه روستاییان از سوی رباخواران و مباشرین و مستاجران و پیمانکاران یهودی اشرافیت لهستان، در سالهای 1648-1649 شورشهای گسترده دهقانی و بهویژه قیام قزاقها به رهبری **بوگدان خملنیتسکی**[1] (1595-1657) را سبب شد. در جریان قیام خملنیتسکی توده‌های دهقانان عاصی و عوام روحیه‌ای به شدت ضد یهودی از خود نشان دادند. نگرش امروزین مردم اوکرایین و یهودیان به خملنیتسکی دو نگرش کاملا متضاد است. اوکرایینی‌ها او را قهرمان ملی و ناجی میهن خود از یوغ اشرافیت لهستان می‌دانند و سخت گرامی می‌شمرند. به عکس، منابع یهودی از خملنیتسکی به عنوان یکی از "شریرترین سرکوبگران قوم یهود در تمامی اعصار" یاد می‌کنند و بر او نام "خمل پلید" نهاده‌اند.[2] در تاریخنگاری یهود داستانهای مفصلی از فجایعی که در جریان این قیام علیه یهودیان رخ داد عنوان می‌شود. بی‌شک در این روایت‌ها افسانه و اغراق کم نیست.

هرچند پس از قیام خملنیتسکی تعدادی از یهودیان ثروتمند لهستان و لیتوانی به مراکز تجاری جنوب اروپا، بهویژه بنادر آلمان و ایتالیا و هلند، مهاجرت کردند؛ ولی حضور الیگارشی یهودی در منطقه تداوم یافت. بهره‌کشی بیرحمانه و ستمگری با قساوتی بیشتر، و این بار انتقامجویانه، دنبال شد و بار دیگر از سال 1720 انفجار دهقانان را، بهویژه در بخش شرقی لهستان و سرزمین اوکرایین، پدید ساخت. این ماجرا "جنبش هایداماک"[3] نام دارد.

هایداماک‌ها دهقانانی بودند که از املاک اربابان لهستانی می‌گریختند و در جنگل‌ها و کوهستانها پناه می‌گرفتند. توده‌های فقیر و عاصی شهری نیز به زودی به دهقانان شورشی پیوستند.

---

1 Bogdan Khmelnitsky

2 *Judaica*, vol. 5, p. 481.

3 Haidamak

آنـان، که خـود را ادامه‌دهنـده راه خملنیتسـکی می‌دانسـتند، به شـکل گروه‌هـای مسـلح املاک و قلعه‌هـای اشـراف لهسـتانی و مباشـــرین یهـــودی ایشـــان را مـــورد حمله قـــرار می‌دادند و کاروان‌های تجار یهودی را غارت می‌کردند. این جنبش چنـان اوج گـرفت که در سـالهای 1734، 1750 و 1768 دهقانـان حـتی بـرخی شـهرهای کوچک را نـیز به اشـغال خـود درآوردنـد. قیـام هایـداماک‌ها سـرانجام بهوسـیله ارتش لهسـتان، به فرمانـدهی برانیسکی،[1] و به کمک نیروهای نظامی روسیه بیرحمانه سرکوب شد. از آن پس، در منابع یهودی برانیسکی به عنوان "نـاجی قـوم یهود" مورد ستایش فراوان قرار گرفته اسـت. قیـام هایـداماک‌ها یکی از مهم‌ترین اسطوره‌های ملی مردم اوکرایین است و ادبـای بزرگی چون تاراس شفچنکو[2] در آثار خـود خـاطره آن را گـرامی داشته‌اند.[3]

به سان دوران زیست در بغداد و اندلس، و به سان جوامع یهودی سایر نقـاط جهان، یهودیان مستقر در شرق اروپا نـیز دارای سـازمان درونی خـود بودند که بهوسیله الیگارشی زرسـالار یهـودی اداره می‌شـد. کـانون تجمع این الیگارشی "کاهـال"[4] نـام داشت و سـازمانی پنهـان و دارای اقتـدار فـراوان سیاسی و قضایی بود. حکمرانان لهستان نیز، به دلیل همپیونـدی با الیگارشی یهـودی، از گسترش اقتدار این ساختار متمرکز و بسته حمایت می‌کردنـد. بـرای نمونـه، در سال 1551م. زیگیسموند دوم،[5] شاه لهستان، با صـدور فرمـانی اعلام کـرد که هر یهودی که در برابر اوامر "حاخام، قاضی یا سایر بزرگـان یهـودی" مقـاومت کند گردن زده می‌شود.[6]

نهادهای مرکزی اداره این شبکه گسترده، "کاهال"های مسـتقر در شـهرهای بـزرگ بـود. در سـده‌های شـانزدهم تا هیجـدهم

---

[1] Branicki

[2] Taras Shevchenko

[3] Ben-Sasson, ibid, p. 752; *Judaica*, vol. 7, pp. 1132-1133.

[4] Kahal

[5] Sigismund II

[6] *Judaica*, vol. 3, p. 924.

مهم‌ترین "کاهال" یهودیان شرق اروپا در شهر کراکو استقرار داشت.[1] آنان با یهودیان آمستردام، فرانکفورت و لایپزیگ پیوندهای مستحکم داشتند.[2]

در سده شانزدهم لهستان و لیتوانی پناهگاه اصلی پروتستانها بود[3] و این فضای مناسبی برای اشاعه "یهودیت مالی" در میان آنان فراهم ساخت. درواقع، پروتستانهای هلندی و انگلیسی نخستین درسهای مالی خود را در مکتب لیتوانی و لهستان و از زرسالاران یهودی آموختند. این پیوند در سده‌های هفدهم و هیجدهم نقش مهمی در استقرار یهودیان در هلند و انگلستان داشت.

در سده شانزدهم و همپای موج تهاجم ماوراء بحار توجه یهودیان به انگلستان جلب شد. موجی که با سفرهای کریستف کلمب و واسکو داگاما بهوسیله زرسالاران یهودی در اسپانیا و پرتغال انگیخته شد دربار انگلستان را نیز به شدت متأثر ساخت. چنانکه دیدیم، هنری هفتم، پادشاه انگلیس (1485-1509)، در رقابت با حکمرانان اسپانیا و پرتغال "کلمب" خود را یافت و یک ماجراجوی مجهول‌الهویه "ایتالیایی" دیگر بهنام **جیووانی کابوتو** (جان کابوت) را به خدمت گرفت. در عصر الیزابت (1558-1603)، که به یهودیان علاقه وافر داشت، مهاجرت انفرادی یهودیان/ مارانوها به انگلیس آغاز شد و در طول سده هفدهم و با تبدیل بنادر انگلیس به مراکز مهم ماجراجویان دریایی و تجار ماوراء بحار، مارانوها و یهودیان در این میان جایگاهی برجسته یافتند. مارانوها در لندن و بریستول مستقر شدند و به عنوان "مسیحی" از تمامی مزایای اجتماعی که طبق قوانین و سنن انگلیس برای سکنه بومی وجود داشت برخوردار بودند.[4] بخش عمده مهاجرین یهودی به انگلستان در سده‌های شانزدهم و

---

1 Ben-Sasson, ibid, pp. 672- 676.

2 ibid, p. 640.

3 ibid, p. 654.

4 *Judaica*, vol. 11, p. 1020.

هفدهم را "یهودیان مخفی" تشکیل می‌دادند زیرا در سال 1730 تعـداد کل یهودیـان مقیم انگلیس، یهودیـانی که رسـماً به عنـوان یهودی شناخته می‌شدند، تنها 6000 نفر گزارش شده است.[1]

ورنر سـومبارت می‌نویسد از مـدتها پیش از دوران کرومـول، مارانوهـای ثروتمند اسـپانیایی و پرتغـالی از طریق آمسـتردام به انگلیس مهاجرت کردند. در سـال 1643 کـانون اصـلی تجمع آنها خانه **آنتونیو سواسو**، سفیر پرتغال در لندن، بود که خـود از مارانوها بود.[2]

این سفیر دربار پرتغال در لندن، که سومبارت خانه او را کانون تجمع سـران جامعه یهودیـان مخفی انگلیس می‌دانـد، همـان اسحاق لوپز، تاجر بزرگ یهودی هلند، است.

آنتونیو (اسـحاق) لـوپز سواسو در شـهر هـاگ (لاهـه) هلند سـکونت داشت و یکی از ثروتمنـدترین تجـار هلند و از سـهامداران اصـلی کمپانی هند غـربی بهشـمار می‌رفت. در سـال 1674 سـرمایه او در این کمپـانی 107677 گولـدن[3] گـزارش شـده اسـت. وی با دربارهای اسپانیا و پرتغال رابطه نزدیک داشت و از دیپلمات‌هـای مهم این دو کشور بهشمار می‌رفت. کارل دوم، پادشاه اسـپانیا (1665-1700)، به پاس خدماتش به وی مِلکی در باربـانت اعطا کرد بهمراه عنوان اشـرافی "بـارون آورنـاس دوگـراس". پسر او بهنام یهودی **آبراهام اسرائیل سواسو**، و بهنام مسیحی **فرانسیسکو لوپز** (بـارون آورنـاس دوگـراس دوم)، بهمـراه مانوئل تکزیـرا صـراف بزرگ هـامبورگ، اداره امـور مـالی ملکه کریسـتینای سـوئد را به دست داشـت. او با دخـتر مانوئل ازدواج کـرد و پسـرش، بهنـام **آنتونیو (اسحاق) لوپز**، در سال 1714 دختر **موسس داکوسـتا** را به زنی گرفت. پسر دیگر او، بهنـام **آلـوارو (یـاکوب اسـرائیل) لـوپز**، در سـال 1735 عضو "انجمن سـلطنتی" انگلیس شـد. نـواده آنتونیو لـوپز اول، که او نـیز **آنتونیو لـوپز** (1776-1857) نـام داشـت، در

---

1. ibid, vol. 13, p. 883.
2. Sombart, ibid, p. 54.
3. Gulden: سکه طلای آلمان و هلند که پس از فلورین بوجود آمد.

آمستردام به دنیا آمد؛ نام خانوادگی مادری **دیاز فونسکا**[4] را برگزید، به مسیحیت گروید و در زمان جنگهای ناپلئونی به صفوف ارتش انگلیس پیوست.[2]

از رهبران جامعه "یهودیان مخفی" انگلیس در سده هفدهم باید به اعضای سه خاندان مهم کارواخال، مندس و داکوستا اشاره کرد.

کارواخال از خاندانهای مهم مارانوی اسپانیا و پرتغال است. **لوئی کارواخال**[3] (1539-1591) حکمران جزایر کیپ ورد بود. او در سال 1568 در رأس ناوگان دریایی اسپانیا به "اسپانیای جدید"[4] (مکزیک) رفت و در مسیر خود با ناوگان سِر جان هاوکینز انگلیسی نیز درگیر شد. کارواخال در سال 1579 حکمران مستملکات اسپانیا در آمریکای جنوبی بهنام "لئون جدید" شد که حدود یک پنجم سرزمین کنونی مکزیک را در بر می‌گرفت.[5]

در حوالی سال 1630 یکی از اعضای این خاندان بهنام **آنتونیو فرناندز (آبراهام اسرائیل) کارواخال**[6] (1590-1659) به انگلستان مهاجرت کرد و در رأس جامعه "یهودیان مخفی" این کشور قرار گرفت. آنتونیو کارواخال با کشتیهای متعدد خود به تجارت گسترده با هند شرقی و هند غربی دست زد و به زودی یکی از بزرگترین تجار انگلیس شد. گفته می‌شود وی سالیانه حدود یکصد هزار پوند نقره به انگلستان وارد می‌کرد.

در زمان جنگ داخلی انگلیس، کارواخال یکی از پنج تاجر بزرگ لندن بود که اولیور کرومول قرارداد تأمین غله مورد نیاز ارتش خود را با آنان منعقد کرد. به علاوه، **وی یک شبکه خصوصی جاسوسی به سود کرومول تأسیس کرد که خود در رأس آن قرار داشت. *دایره‌المعارف***

---

1 Diaz de Fonseca

2 *Judaica*, vol. 15, pp. 467-468.

3 Luis de Carvajal

4 New Spain (Nueva Espana)

5 ibid, vol. 5, pp. 220-221.

6 Antonio Fernandez Carvajal

یهود می‌نویسد: "ارتباطات خارجی کارواخال او را قادر ساخت تا یک سازمان اطلاعات خارجی برای کرومول ایجاد کند."[1]

ردپای **خاندان مندس** را پس از اسپانیا و پرتغال و عثمانی و آنتورپ از سده هفدهم در لندن نیز می‌یابیم.

فرناندو مندس (متوفی 1724) پزشک مخصوص کاترین براگانزایی، همسر پرتغالی چارلز دوم پادشاه انگلیس، بود. کاترین همان عروس خانمی است که بنادر بمبئی هند و تانگیر مراکش به عنوان جهیزیه‌اش به خاندان سلطنتی انگلیس واگذار شد. نوه فرناندو، بهنام **موسس مندس** (متوفی 1758)، از ثروتمندان درجه اول لندن بود. او مسیحی شد، با یک خاندان اشرافی انگلیس وصلت کرد و اعقاب او نام خانوادگی مادری، بهنام **هد**، را برگزیدند. نوه موسس مندس، بهنام **سِر فرانسیس بوند هد**[2] (1793-1875) سالها حکمران کانادای علیا بود. خاندان لرد هد امروزه نیز از خاندانهای مهم اشرافی انگلیس بهشمار می‌رود.

در سده شانزدهم شاخه‌هایی از خاندان مندس در مراکش و الجزایر نیز مستقر شدند. در اواخر سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم، **گیدئون مندس**، زرسالار آمستردام، کنسول هلند در مراکش بود. اعقاب او تا اواسط سده بیستم در بندر آغادیر مراکش اقامت داشتند.

امروزه اعضای خاندان مندس را از جمله در ایالات متحده آمریکا، فرانسه و انگلیس می‌توان یافت. در نیویورک آنان خاندانی متنفذ بهشمار می‌روند و در زمره الیگارشی یهودیان آمریکا جای دارند. یکی از آنان، بهنام **هنری پریرا مندس**[3]، (1852-1937) حاخام یهودیان سفاردی منچستر بود و سپس در نیویورک اقامت گزید. او از رهبران اصلی یهودیان آمریکا در نیمه اول سده بیستم بود و یکی از بنیانگذاران "فدراسیون

---

1. ibid, p. 222; Sombart, ibid, p. 51.
2. Sir Francis Bond Head
3. Henry Preira Mendes

صهیونیست‌های آمریکا".[4] **پیر مندس فرانس**[2] (1907-1982)، سیاستمدار نامدار یهودی فرانسه و نخست‌وزیر این کشور در سالهای 1954-1955 از این خاندان است.[3]

آلوارو (یاکوب) داکوستا[4] (متوفی 1680) نیز از مارانوهای پرتغال بود که به لندن مهاجرت کرد. داکوستا در زمان تبعید چارلز دوم (1650-1660) از طریق پرداخت وام امور مالی او را اداره می‌کرد. نوه یاکوب داکوستا، بهنام **موسس (آنتونی) داکوستا** (متوفی 1747) از ثروتمندترین تجار لندن بود تا بدانجا که در برخی منابع، چون کتاب سومبارت، به غلط رئیس "بانک انگلستان" نام گرفته است. موسس داکوستا در سال 1729 یکی از سرمایه‌گذاران و گردانندگان اصلی تهاجم انگلیس به جئورجیای آمریکا بود. او در سال 1736 عضو "انجمن سلطنتی" شد. همسر موسس داکوستا دختر فرناندو مندس پزشک بود. پسر او، بهنام **آبراهام (جان) داکوستا**، یکی از سه تاجر لندنی بود که در سال 1710 مبلغ 300 هزار پوند استرلینگ برای تأمین مخارج جنگ انگلیس در فلاندرز به این دولت وام دادند.[5]

در سده هفدهم، یکی از اعقاب آبراهام سنئور، حاخام کاستیل در عصر ایزابل، را نیز در لندن می‌یابیم و در زمره نزدیکان چارلز دوم.

سِر اگوستین چاکن کورونل[6] (1600-1665)، ابتدا در فرانسه بود و سپس به انگلستان رفت و کارگزار مالی چارلز دوم، شاه تبعیدی انگلیس، شد. پس از اعاده سلطنت، او نماینده دربار پرتغال در لندن بود و همو بود که مقدمات ازدواج چارلز را با کاترین

---

1 Federation of American Zionists
2 Pierre Mendes-France
3 *Judaica*, vol. 11, pp. 1342-1346.
4 Alvaro da Costa
5 ibid, vol. 5, pp. 985-986.
6 Sir Augustine Chacon Coronel

براگانزایی فـراهم سـاخت و به پـاس آن "شـوالیه" شـد. آخـرین اطلاع ما از این خانـدان در سـده نـوزدهم اسـت. در این زمـان، **ناتان کورونل**[1] (1810-1890) از حاخام‌های سرشناس یهودی بــود و به تجـــارت نسخ خطی قـــدیمی در دربارهـــای اروپا اشـــتغال داشت.[2]

با وجود چنین پیوندهایی در انگلستان، کاملا طبیعی است که در دوران حکومت **اولیـور کرومـول**[3] (1653-1658 تکـاپوی الیگارشی یهودی آمستردام برای کسب مجوز مهاجرت دسته جمعی و انبوه یهودیـان به جزیـره انگلیس آغـاز شـود. فقـدان این مجـوز تا این زمـــان کـــاملا طـــبیعی است و بهیچـــروی دلیل "یهودســـتیزی" انگلیسیها نیست. یهودیان مــردمی بیگانه بودند و روشن است که هیچ دولـتی، در شـرایط عـادی، اجـازه مهـاجرت جمعی و انبـوه اقـوام بیگانه را به سـرزمین خـود ندهـد. اگر یهودیـان به صـورت انبـوه به سـرزمین‌های شـمال آفریقا و عثمـانی راه یافتند تنها به دلیل آمیختن موج مهاجرت ایشان با مهاجرت مسلمانان اسپانیا و پرتغال بود و اگر در هلند مسـتقر شـدند به دلیل جنگهـای خـونین اشرافیت هلند، به رهـبری خانـدان اورانـژ، با اسـپانیا و آشـفتگی وضع این سرزمین بود.

بهم‌ریزی ساختار سیاسی جامعه انگلیس فرصتی مناسب بـرای کسب این مجـوز بـود. لـذا، حاخـام **مناسه بن اسـرائیل**، از رهـبران یهودیـان آمسـتردام، تکـاپوی خـود را آغـاز کـرد. مناسه پس از مـــذاکرات مفصل با مقامـــات انگلیسی از طریق واســـطه‌های یهودی و مارانو، بهویژه کارواخال، و ارسـال نامه‌ها و رسـاله‌های متعـدد، سـرانجام در سـال 1655 بـرای دیـدار با کرومـول به انگلستان رفت. ورنر سـومبارت می‌نویسد **نقش یهودیـان در اقتصـاد هلند چنان اهمیت یافته بود که سفر مناسه دولت هلند را نگران کرد. حکمرانان هلنـدی ترسـیدند که شـاید این سـفر مقـدمه‌ای بـرای مهـاجرت دسـته جمعی**

---

[1] Nathan Nathan Coronel

[2] .ibid, pp. 974-975

[3] Oliver Cromwell

یهودیان هلند به انگلستان باشد. لذا، از سفیر خود خواستند تا با مناسه دیدار کند و علت سفرش را جویا شود. نوپورت،[1] سفیر هلند در لندن، با مناسه دیدار کرد و در دسامبر 1655 به هلند گزارش داد که اوضاع خوب است و دلیلی برای نگرانی وجود ندارد.[2]

این گزارش سفیر هلند درست نبود. الیگارشی یهودی آمستردام، که افول امپراتوری تجاری هلند را احساس می‌کرد، در نیمه دوم سده هفدهم راه لندن را در پیش گرفت و در سده هیجدهم این شهر را به قلب مالی اروپا بدل ساخت.

در دوران سلطنت چارلز دوم (1660-1685)، به دلیل پیوندهایی که وی از پیش از سلطنت و در زمان تبعید با زرسالاران یهودی داشت، موقعیت یهودیان از نظر قانونی تثبیت شد. از این زمان، صرافان یهودی به پشتوانه مالی ارتش انگلیس در جنگهای اروپا بدل شدند و سررشته‌داری و پیمانکاری نظامی ارتش انگلیس را به دست گرفتند.[3]

پس از چارلز دوم، زرسالاری یهودی موقعیتی بهتر به چنگ آورد و آن صعود خاندان اورانژ در انگلیس بود. در سال 1688، بارون آنتونیو سواسو لوپز فوق‌الذکر دو میلیون سکه طلای هلند بدون بهره به پرنس ویلیام اورانژ وام داد و او و همسرش ماری "با دریافت این وام توانستند به انگلستان بروند و تاج و تخت این سرزمین را به دست گیرند."[4]

ویلیام اورانژ پروتستان از سال 1689 با نام ویلیام سوم سلطنت انگلیس را به دست گرفت. او تا سال 1694 به اتفاق همسرش ماری استوارت سلطنت کرد و پس از مرگ ملکه تا سال 1702 به تنهایی. دوران سلطنت ویلیام سوم جمعاً 13 سال طول کشید و سپس ملکه آن، خواهر ماری، به سلطنت رسید.

بدینسان، انگلستان در حالی به سده هیجدهم گام نهاد که

---

1 Neuport

2 Sombart, ibid, pp. 19- 20; *Judaica*, vol. 11, p. 857.

3 Anthony Allfrey, *Edward VII and his Jewish Court*, London: Weidenfeld & Nicolson, 1991. p. 17.

4 *Judaica*, vol. 15, p. 467; Ben-Sasson, ibid, pp. 737-738.

زرسالاری یهودی آمستردام پایگاهی استوار در سیاست و اقتصاد آن یافته بود. از دهه پایانی سده هفدهم، لندن دیگر یکی از مراکز اصلی و در حال توسعه صرافان یهودی به شمار می‌رفت. آنتونی الفری می‌نویسد:

> این یهودیان، که از نظر فرهنگ، پوشاک و آداب تفاوت کمی با میزبانان‌شان داشتند، تجاری ثروتمند بودند و ورودشان با استقبال مواجه شد. آنان جایگاه خود را در مرکز مالی لندن به سرعت استوار ساختند. **دوازده صراف یهودی** تنها خارجیانی بودند که اجازه یافتند در فضای آزاد دفتر خود را بر پا کنند، در حالیکه به پروتستانهای مهاجر چنین اجازه‌ای داده نشد. این مکان، که به "صرافی سلطنتی"[1] شهرت داشت، بعدها، در سال 1883، با پیگیری ساموئل مونتاگ [لرد سوایتلینگ اول] به عنوان بنای یادبود تعمیر شد.[2]

صرافان نامدار یهودی این زمان در لندن عبارتند از سولومون مدینا، آبراهام داکوستا و اسحاق پریرا.[3]

در این مجموعه، **سِر سولومون مدینا**[4] (1650-1730) جایگاه ویژه‌ای داشت زیرا بانکدار شخصی ویلیام سوم بود و چنان عزیز که در سال 1700 به پاس خدماتش عنوان "شهسواری" (شوالیه‌گری) به او اعطا شد. **مدینا نخستین یهودی است که، به عنوان یهودی، در انگلستان به این مقام دست یافت و این سرآغاز "بومی شدن" یهودیان در انگلیس است.**

خاندان مدینا، که نام آن از واژه عربی "مدینه" (شهر) گرفته شده، از خاندانهای مهم یهودی مستقر در شبه جزیره ایبری بود. در سده شانزدهم، اعضای این خاندان نیز در شبکه جهانی الیگارشی یهودی پخش شدند و از جمله رهبری یهودیان بندر عثمانی سالونیک را به دست گرفتند. در سده هفدهم شاخه‌هایی

---

1. Royal Exchange
2. Allfrey, ibid, p.17.
3. Isaac Pereira; *Judaica*, vol. 4, p. 172.
4. Sir Solomon de Medina

از این خاندان در ایتالیا و هلند مستقر بودند.

سولومون مدینا در ایتالیا به دنیا آمد، در آمستردام اقـامت گزید و در تأمین وام دو میلیون سکه‌ای برای ویلیام اورانژ موثر بود. با صعود ویلیام، سـولومون نـیز بهمـراه تعـدادی از اعضـای خانـدان سواسو (لـوپز) در انگلسـتان مسـتقر شد و به "یهـودی دربـاری" انگلیس بـدل گردیـد. سـومبارت او را "پیمانکـار بـزرگ" ارتش انگلیس می‌خواند.

سِر سـولومون مـدینا بهویژه در دوران جنگ با اسـپانیا (1701-1714) نقش مهمی در تـأمین مـالی و تـدارکاتی و، بهنوشـته *دایره‌المعارف یهود*، "**بهویژه اطلاعاتی" انگلیس به دست داشت.**[1]

در دوران سلطنت **ملکه آن** (1707-1714)، زرسـالاران یهـودی بزرگترین قدرت مـالی انگلیس محسـوب می‌شـدند و **مناسه لـوپز**[2] بزرگـترین صـراف انگلسـتان بهشـمار می‌رفت. مناسه لـوپز در زمانیکه گزارشهایی جعلی درباره مـرگ ملکه آن انتشـار یـافت و ارزش سـهام در بـازار بـورس لنـدن به شـدت سـقوط کـرد، از طریق سفته‌بازی ثـروتی هنگفت به جیب زد.[3] ایجـاد "شـوک" در بازار بـورس، بهر طریـق، و سـفته‌بازیهای غـیراخلاقی و شـیادانه روشی معمـول در ثروت‌انـدوزی زرسـالاران یهـودی اسـت. در بررسی تحـولات سـده نـوزدهم با نمونه‌هـای برجسـته‌ای از این روش (بهویژه در مـــاجرای جنگ واترلو و نـــیز در جنگ مـــالی روچیلدها با بانکداران فرانسوی) آشنا خواهیم شد.

در دوران پس از مناسه لوپز، **سامسـون گیـدئون**[4] (1699-1762) به عنـــوان صـــراف درجه اول لنـــدن شـــناخته میشـــد. او، که خـانواده‌اش پیشـتر در هـامبورگ اقـامت داشـتند و "ابودینتـه"[5] نامیـده می‌شـدند، از طریق سـفته‌بازی در بـازار بـورس لنـدن به

1. Sombart, ibid, p. 51; *Judaica*, vol. 11, p.1214.
2. Menasseh Lopez
3. *Judaica*, vol. 11, p. 488.
4. Samson Gideon
5. Abudiente

ثروتی فوق‌العاده دست یافت. وی در حوالی نیمه سده هیجدهم تأمین‌کننده اصلی وام برای دولت انگلیس بود. در زمان تهاجم هواداران کاتولیک خاندان استوارت[1] (خاندان سلطنتی پیشین انگلیس) برای تصرف قدرت، که به "شورش جاکوبیت‌ها"[2] شهرت دارد (1745)، **سامسون گیدئون وامی به مبلغ 7/1 میلیون پوند استرلینگ برای دربار انگلیس فراهم آورد و این امر بقای خاندان سلطنتی هانوور (خاندان سلطنتی کنونی انگلیس) را سبب شد.** این اقدام و سرمایه‌گذاری مشابه در جنگهای هفت‌ساله (1763-1755) سپاس رسمی جرج دوم، پادشاه انگلیس (1760-1727)، را برایش به ارمغان آورد.

پسران سامسون گیدئون نیز، به سان خاندان لوپز، مسیحی شدند. یکی از آنها، که او نیز **سامسون گیدئون** (1824-1745) نام داشت، در سال 1759 "بارونت" شد و در سال 1789 عنوان شامخ اشرافی "**لرد اردلی**"[3] را به دست آورد.[4]

پس از مرگ سامسون گیدئون، در دهه‌های پایانی سده هیجدهم، خاندانهای یهودی **سالوادور** و **گلداسمید** بانکداران اصلی لندن بودند. سرانجام، در اوایل سده نوزدهم این میراث به **خاندان روچیلد** انتقال یافت که با ثروت و قدرت افسانه‌ای خویش الیگارشی زرسالار یهودی را به جایگاهی بیسابقه ارتقاء داد.

شمار یهودیان انگلیس در سال 1790 دوازده هزار نفر، در سال 1820 بیست هزار نفر و در آستانه سده بیستم دویست هزار نفر گزارش شده است.[5]

یهودیان و ساختار مالی جدید اروپا

پیوند الیگارشی یهودی با حکمرانان اروپای مرکزی به سده

---

1 Sturat

2 Jacobites

3 Lord Eardley

4 ibid, vol. 7, p. 560; Sombart, ibid, p. 56.

5 *Judaica*, vol. 13, p. 883.

سوم هجری/ نهم میلادی و آغاز تأسیس "امپراتوری روم مقدس" می‌رسد. درباره اسحاق، تاجر یهودی دربار شارلمانی، مأموریت او در دربار هارون‌الرشید و رابطه شبکه تجاری یهودیان بین‌النهرین با حکمرانان اروپا در آن زمان پیشتر سخن گفته‌ایم.[1]

"امپراتوری روم مقدس" در سال 800 میلادی بهوسیله شارلمانی، شاه فرانک‌ها، بنیان نهاده شد و در زمان او بخش مهمی از قاره اروپا را، تقریباً تمامی این قاره را جز شبه جزیره ایبری و جزیره انگلستان و جنوب ایتالیا، در برمی‌گرفت. پس از مرگ شارلمانی (814 م.) امپراتوری او فروپاشید ولی بقایای آن تا سال 1806 موجود بود و سلطنت آن در میان خاندانهای متعدد دست به دست می‌شد. در سال 1438 خاندان هابسبورگ ریاست این امپراتوری را به دست گرفت.

دایره‌المعارف یهود می‌نویسد: "در سده‌های دهم و یازدهم میلادی... ارزش و اهمیت یهودیان به عنوان تجار بین‌المللی، و بتدریج به عنوان تجار محلی نیز، [در اروپا] شناخته می‌شد."[2]

در سال 1084، روئدیگر، اسقف شهر اسپیر[3] (غرب آلمان)، طی فرمانی اجازه مهاجرت و اقامت یهودیان را صادر کرد تا، طبق مندرجات فرمان او، "شرافت شهر را هزار برابر کنند." او به یهودیان اجازه تجارت کاملا آزاد و استقلال درونی جامعه یهودی را اعطا کرد.[4]

در سال 1090، شش سال پیش از آغاز جنگ صلیبی اول، هنری چهارم، امپراتور "روم مقدس" (1056-1106)، طی فرمانی به یهودیان مستقر در شهرهای اسپیر و ورمز[5] (غرب آلمان) امتیازات گسترده‌ای در زمینه تجارت و استقلال

---

1 بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 469-470.
2 .ibid, vol. 8, p. 662
3 Ruediger of Speyer
4 .ibid, vol. 15, p. 262
5 Worms

درونی‌شان اعطا کرد.[1]

به یهودیان بـرای اقـامت در شـهر ورمز امتیـازات ویـژه‌ای داده شد: حق سفر آزادانه در سراسر قلمرو امـپراتور، تجـارت بـدون پرداخت هرگونه مالیات گمرکی، گشایش صرافی و مبادله پــولی (ربـاخواری)، اسـتخدام پرسـتاران و خـدمتکاران زن مسـیحی، و خرید امـوال غـیر منقـول در شـهر و روسـتا. در دعـاوی میـان یهودیان و مسیحیان قاضی درباره هر یک از طرفین طبق قـوانین شرع او حکم می‌کرد و یهودی می‌توانست شـهود یهـودی خـود را در دادگاه حاضر کند. دعاوی میان یهودیان در محـاکم خودشـان و طبق قوانین آنان حل و فصل می‌شد. یهودیان بهوسـیله نهادهـای سیاسی و روسای خود اداره می‌شدند و تنها تابع پادشاه بودند.[2]

این امتیـازاتی حیرت‌انگـیز است که حـتی مسـیحیان نـیز از آن برخوردار نبودند.

این فرمان در سال 1112 بهوسیله هنری پنجم، امپراتور بعدی، تسـجیل شـد. در این زمـان، یهودیـان غـرب آلمـان بهویژه در شهرهایی چـون ورمـز، اسـپیر و مـاینز[3] ربـاخواران منحصر بفـرد منطقه بودند.[4]

در تاریخنگاری یهود این مسایل مورد تأکید قرار نمی‌گیرد و به عکس حـوادث کم‌اهمیتی چـون حمله گـروهی از مـردم به یهودیـان در زمـان آشـوب جنگهـای صـلیبی، که واکنشی طـبیعی در قبـال تکـاپوی مـالی و تجـاری یهودیـان بـود، برجسـته می‌شـود تا اسـطوره "مظلـومیت تـاریخی یهودیـان" همچنـان پابرجا بماند. چنین تعارض‌هایی نیز میان مردم و یهودیـان وجـود داشـت؛ در این میانه معمولا کلیسا جانب مردم را می‌گرفت و دربار، گـاه با شدت و خشونت، از یهودیان حمایت می‌کرد.

با استحکام پایه‌های نخستین جوامع یهودی در سده یازدهم میلادی، رباخواری به شـکلی گسـترده در اروپـای مرکـزی رواج یـافت. حـاملین این مـوج یهودیـان بودند و پیوند این پدیــده با یهودیــان چنــان است که در فرهنگ اروپــایی واژه

1 .ibid, vol. 8, p. 662

2 .ibid, vol. 15, p. 644

3 Mainz

4 .ibid, vol. 11, p. 790; vol. 15, p. 645

"یهودی" مترادف با "رباخوار" است.[1]

در تاریخنگاری جدید یهود برای توجیه پدیده رباخواری یهودی در اروپا تلاش فراوان صورت می‌گیرد. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم و تدوین‌کنندگان *دایره‌المعارف یهود* مدعی‌اند اشتغال یهودیان مستقر در اروپای مرکزی به "رباخواری" دلایل اقتصادی و اجتماعی داشت. یهودیان این منطقه، برخلاف یهودیان مستقر در بنادر جنوبی اروپا، امکان تکاپوی تجاری نداشتند. "صنوف" (گیلدهای) اروپایی سازمان‌هایی کاملا مسیحی بود و لذا یهودیان نمی‌توانستند به صنعت روی آورند. راه خرید اراضی و اشتغال به کشاورزی نیز به روی آنان بسته بود. لذا، تنها حرفه ممکن برای ایشان دادوستد پولی (صرافی) بود.[2]

این استدلال بر این فرض بنیادین و اولیه استوار است که گویا یهودیان اروپای مرکزی مردمی بومی بودند و راه به سرزمینی دیگر نداشتند. دیدیم که چنین نیست.

نخستین یهودی که با نام در آلمان شناخته می‌شود همان **اسحاق تاجر**، مترجم دربار شارلمانی، است که در شهر آخن[3] سکونت گزید.[4] جوامع کوچک یهودی آلمان در سده‌های نهم و دهم میلادی بهوسیله الیگارشی یهودی بغداد و اندلس و به عنوان پایگاه‌های شبکه جهانی تجاری و مالی یهودیان تأسیس شدند. آنان در بنادر جنوبی ایتالیا نیز مستقر شدند. پدیده رباخواری یهودی، چنانکه دیدیم، بسیار دیرین و عمیق است. **مرحله جدید رباخواری یهودی و تبدیل آن به یک شبکه مالی جهانی با پیدایش کانون بغداد (بنیاد نتیرا و هارون بن عمرام و یوسف بن فیناس) آغاز شد و کمی بعد شاخه‌های آن در اروپای مرکزی نیز استقرار یافت.** بهرروی، اگر به راستی حیات اقتصادی یهودیان آلمان چنین دشوار بود، راه بر ایشان بسته نبود؛ می‌توانستند به جای دیگر بکوچند.

در نیمه دوم سده یازدهم میلادی، **جنگهای صلیبی** آغاز شد و این

---

1. *Americana*, vol. 10, p. 22.
2. Ben-Sasson, ibid, p. 470; *Judaica*, vol. 12, p. 254.
3. Aachen
4. *Judaica*, vol. 9, p. 8.

بازار خوبی برای گسترش و اوجگیری رباخواری یهودی در اروپای مرکزی بود. "شهسواران مسیح" برای تجهیز سپاه و لشکرکشی به شرق به نقدینگی نیاز داشتند. در بررسی تهاجم صلیبی به اندلس اسلامی و نیز در ماجرای تهاجم ماوراء بحار الیگارشی اسپانیا و پرتغال با نقش تعیین‌کننده **سرمایه‌گذاری مالی الیگارشی یهودی** بطور مستند آشنا شدیم. آنچه در اروپای سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی رخ داد مشابه همان فرایند است: **یهودیان نقدینگی مورد نیاز "شوالیه‌ها" را فراهم می‌ساختند، یا به صورت برات قابل وصول در نزد یهودیان مستقر در شرق به ایشان "اعتبار مالی"[1] می‌دادند. آنان در ازای این "سرمایه‌گذاری" یا در اموال غارت شده سهیم می‌شدند یا پس از عملیات پول خویش را با بهره‌ای کلان دریافت می‌داشتند.** برای غارتگران شرق پرداخت این ربح دشوار نبود. دستاوردهای تاراج چنان عظیم بود که هم اصل سرمایه‌گذاری و "سود" یهودیان پرداخت می‌شد و هم خزانه‌ای سرشار برای "شهسواران مسیح" فراهم میساخت. بهنوشته *دایره‌المعارف یهود*، **از سده دوازدهم تا سده پانزدهم میلادی رباخواری منبع اصلی درآمد یهودیان مستقر در اروپای مسیحی بود.**[2]

سرمایه‌گذاری مالی یهودیان در جنگهای صلیبی در **فقه یهود** بازتاب یافت و در میان حاخام‌های یهودی "رباخواری" به بحث روز بدل شد.

حاخام‌هایی چون یعقوب بن مه‌یر تام[3] به توجیه فقهی "رباخواری در رابطه با کفار" دست زدند.[4] داوود کمهی نوربونی،[5] حاخام سرشناس یهودی اواخر سده دوازدهم و اوایل سده سیزدهم، می‌گفت: یهودیان به سرقت و غارت اموال دیگران دست نمی‌زنند ولی بهره‌ای که با "توافق کامل طرفین" از یک غیریهودی گرفته شود مجاز است. داوود کمهی این را از

---

1 Credit, Securities

2 ibid, vol. 12, p. 254.

3 Jacob ben Meir Tom

4 ibid, p. 248.

5 David Kimhi of Norbonne

الطاف یهودیان به غیریهودیـان وانمـود می‌کند و می‌افزایـد: "اگر کافر با یهودی مهربان است، یهودی نیز باید متقـابلا با او مهربـان و نیک کردار باشد."[1]

پیشینه **نظام بانکی** دنیای غرب به این تحول می‌رسد.

قـدیمی‌ترین **بـرات** دوران مسـیحی‌که در آرشـیوهای اروپـایی موجود است از یک یهودی بهنام شمعون روبین[2] است و به سـال 1207 میلادی تعلق دارد. از آن پس برات‌هـای متعـدد، متعلق به یهودیان بورگس (کاستیل) و فلورانس (ایتالیـا) و غـیره، در دست است حال آنکه **صدور نخسـتین برات‌هـای مسـیحیان تنها از سـده‌های اخـیر آغاز می‌شود.**

نظـام اعتبـار مـالی بین‌المللی جدید در اروپا تنها در سـده‌های پانزدهم و شانزدهم در ونیز و سـده هفـدهم در آمسـتردام شـکل گرفت که دو کانون اصلی تکاپوی یهودیان بـود. بر بنیـاد این نـوع جدید از مشـارکت مـالی/ تجـاری است که در سـده هفـدهم "کمپانی هند شرقی هلند" به عنوان یک "شرکت سهامی" بـزرگ و جهانشـمول، و با سـرمایه‌گذاری مهم یهودیـان/ مارانوهـا، پدید شـد.[3] بی‌هیچ تردیـد، یهودیـان بنیانگـذاران نظـام جدید مـالی و اعتباری دنیای غرب‌اند.

در آئین مسـیح نـیز، چـون اسـلام، ربـاخواری ممنـوع اسـت. بدینسان، **گسـترش ربـاخواری در اروپـای مسـیحی طی سـده‌های یـازدهم و دوازدهم میلادی را باید سرآغاز فرایند "سکولاریزاسیون"، به معـنی جـدا شـدن "حکـومتگری" و "سیاسـت" از احکـام شـرعی مسـیحیت، شـمرد؛ هرچند این مفهوم بسیار دیرتـر، در اواخر سـده شـانزدهم، پدید شـد.** دکتر عبـدالهادی حائری این فرایند را چنین توصیف کرده است:

دست‌اندرکاران سود و سوداگری در آنتورپ، لندن و آمسـتردام بر آن بـاور شـدند که سـرمایه، اعتبـار، بانکـداری، دادوسـتدهای بزرگ، امور گسترده مالی و دیگر مسایلی که با زندگی بازرگانی در پیوند بود سخت بایسته می‌باشد. درست از همین رهگـذر بـود

---

1 ibid, p. 249.

2 Simon Rubens

3 بنگرید به: Sombart, ibid, pp. 61-68.

که بورژوازی اروپا راه خویش را از دستورهای پیشین کیش مسیح جدا کرد؛ دستورهایی که درگیری در سوداگری را جز در چارچوب نیاز برای زیستن در خور سرزنش می‌شمرد و دلالان را به عنوان انگل‌های جامعه مایه ننگ می‌دانست و رباخواران را دزد می‌خواند. این البته بدان معنی نبود که اروپا از مسیحی‌گری یکسره برید؛ مسیحی‌گری در شکل کالونی خود پیوندهای استوار بر پایه‌های سودگرایی و سوداگری را به شیوه‌هایی گوناگون رنگ مذهبی داد و بدان مشروعیت بخشید و آموزش خود را در همان چارچوب طرح‌ریزی کرد.[1]

در سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی، گروهی از یهودیان به جزیره انگلیس رفتند و بطور عمده در شهر **لینکلن**[2] مستقر شدند. تعداد اندکی نیز در سایر شهرهای انگلیس (لندن و آکسفورد و بریستول و کمبریج و غیره) پراکنده شدند. **لینکلن به سرعت به مرکز صرافی و رباخواری انگلیس بدل شد.** بزرگترین رباخوار یهودی این زمان در انگلیس **هارون لینکلنی**[3] (1123-1186)، است که دامنه عملیات مالی‌اش سراسر انگلستان و اسکاتلند را فرا می‌گرفت. مشتریان هارون اسقف‌ها، لردها و بارون‌های انگلیسی و حتی شاه اسکاتلند بودند.[4]

در سده سیزدهم، تکاپوی مالی یهودیان چنان در اروپا توسعه یافت که از سال 1230 مخالفت شدید کلیسا را برانگیخت و موجی از مبارزه با رباخواری را پدید ساخت.

در سال 1231، شاه سیسیل طی فرمانی حداکثر بهره مجاز رباخواران یهودی را ده درصد اعلام کرد.[5]

در سال 1239 لویی نهم، پادشاه فرانسه، طی فرمانی رباخواری را در سرزمین خود ممنوع کرد.[6]

---

1 حائری، همان مأخذ، ص 63.

2 Lincoln

3 Aaron of Lincoln

4 *Judaica*, vol. 1, pp. 21-22; vol. 6, pp. 747-751; vol. 11, pp. 256- 257.

5 ibid, vol. 16, p. 1290.

6 Ben-Sasson, ibid, p. 474.

در سال 1244 شاه اتریش نیز فرامینی صادر کرد و برای بهره یهودیان سقفی محدود قایل شد.[1]

شـاه آراگـون و حکمرانـان ایتالیـا، که با یهودیـان پیوند بیشـتر داشـتند، حـداکثر بهـره مجـاز را 20 درصد اعلام کردنـد؛ ولی در عمل بهره مرسوم 33 تا 43 درصد و گاه بسیار بیشتر بود.[2]

در سـال 1275، ادوارد اول، پادشـاه انگلیس (1272-1307)، قوانینی سخت علیه رباخواری وضع کرد و سرانجام فرمان اخراج یهودیان را صادر نمود.[3]

در سال 1290، مـأموران مسـلح دولـتی به شـهر لینکلن حمله بردند و یهودیان را از انگلیس اخراج کردند.

دایرةالمعارف یهود، در مقاله "انگلستان"، تعـداد اخراج‌شـدگان را 4000 نفر ذکر می‌کند[4] که اغراق‌آمـــیز اســـت. در مقاله "لینکلن"، منـدرج در همـان مأخـذ، شـمار خانوارهـای یهـودی که طبق صورتجلســه‌های رســمی اموال‌شــان مصــادره شد تنها 66 خانوار ذکر شـده اسـت.[5] اگر بپـذیریم که لینکلن مهم‌تـرین مرکز اسـتقرار یهودیـان در انگلیس محسـوب می‌شـد، که چـنین بـود، تفاوت فاحش این ارقام معقول نیست.

در سال 1306 فیلیپ چهارم، پادشاه فرانسه، نیز یهودیان را از این کشور اخراج کرد.[6] در سال 1315، لـویی دهم طی فرمـانی بار دیگر اجازه بازگشت یهودیان به فرانسه را صادر نمود. معهذا، رباخواری یهودیان چنان اعـتراض مـردم را بـرانگیخت که "فیلیپ دراز"، پادشاه بعدی فرانسه، مجبور شد در سال 1322 باز آنـان را اخراج کند.[7]

این موج چنـان نیرومند بـود که حـتی آلفونسـوی یـازدهم، شـاه

---

[1] *Judaica*, vol. 12, p. 255.

[2] ibid, vol. 16, p. 1290.

[3] ibid, vol. 12, p. 254.

[4] ibid, vol. 6, p. 751.

[5] ibid, vol. 11, p. 257.

[6] ibid, vol. 16, p. 1284.

[7] ibid. p. 1290.

کاستیل و لئون که دربار او کانون رباخواری بهشمار می‌رفت، زیر فشار پاپ مجبور شد در سال 1348 طی فرمانی رباخواری را ممنوع کند. این فرمان کمی بعد (1351) لغو شد.[1]

این مبارزه بی‌نتیجه بود. در سده‌های بعد "صرافی یهودی"،[2] یعنی عملیات مالی مبتنی بر ربا، به نظام مالی حاکم بر دنیای غرب و سرانجام سراسر جهان بدل گردید.[3]

این تکاپوی حکمرانان اروپا صادقانه نبود و علت شکست این موج نیز همین است.

شاهان و حکمرانان محلی اروپا رباخواری یهودیان را منبعی سرشار برای تأمین درآمدهای خویش می‌دانستند و آشکار یا پنهان به آن میدان می‌دادند. به تعبیر یکی از حکمرانان آلمان، یهودیان "خزانه شاه" بودند.[4] **اینوسن سوم**،[5] مقتدرترین پاپ تاریخ مسیحیت (1198-1216)، در یکی از نامه‌های خصوصی‌اش از حکمرانان اروپا چنین شکوه کرده است: **از رباخواری شرم نمی‌کنند، یهودیان را به شهرهای خویش می‌خوانند و آنان را کارگزار رباخواری خود می‌گردانند.**[6]

بهرروی، از سده سیزدهم میلادی رباخواری یهودی شیوه متعارف مبادله مالی در اروپا شد. می‌دانیم که در نیمه اول سده چهاردهم یهودیان 61 هزار فلورین[7] طلا به ادوارد سوم، پادشاه

---

1 ibid, vol 2, p. 605.

2 Jewish Money-Lending

3 بنگرید به: Ben-Sasson, ibid, pp. 469-475.

4 *Judaica*, vol. 16, p. 1289.

5 Innocent III

6 ibid, p. 1290.

7 Florin : سکه طلای رایج در اروپا که نام آن از بندر فلورانس گرفته شده. نخستین بار در سال 1252 در این بندر ایتالیایی ضرب شد و به علت خلوص طلای آن اعتبار فراوان یافت. ادوارد سوم، پادشاه انگلیس (1327-1377)، نیز به ضرب سکه فلورین مبادرت ورزید. فلورین انگلیس معادل 6 شیلینگ بود.

انگلیس، وام دادند.[1]

اسحاق آبرابانل، اندیشه‌پرداز بزرگ یهودی و رهبر یهودیان مهاجر اسپانیا، همان کسی که هزینه نبرد غرناطه را فراهم آورد و از کارگردانان اصلی سفر کریستف کلمب بود، از نخستین متفکرینی است که به دفاع صریح و آشکار از رباخواری برخاست و بنیان‌های توجیه نظری و دینی آن را در میان مسیحیان گذارد. او محتملا اولین کسی است که چنین کرد.

آبرابانل در سال 1496 رساله‌ای نوشت که در سال 1551 چاپ شد و در آن از مبادلات مالی مبتنی بر بهره دفاع نمود. او نوشت: در بهره هیچ چیز نکوهیده‌ای وجود ندارد. این کاملا درست است که مردم از پول، شراب و غله خود بهره دریافت کنند. چرا کشاورزی که بذر به وام می‌گیرد تا با آن مزرعه خود را بکارد، نباید ده درصد بابت ربح آن بپردازد؟ این روش متعارف و صحیح مبادله مالی است. "وام بدون بهره را تنها باید به همدینان پرداخت؛ به آن کسانی که ما به ایشان لطف ویژه داریم."

درست در زمانیکه آبرابانل رساله فوق را می‌نوشت، **آبراهام بن مردخای فریزول**[2] (1451-1525)، احتمالا از اعقاب یوسف فریزوئل وزیر مالیه آلفونسوی ششم، در جلسه مباحثه‌ای که در کاخ دوک فرارا،[3] از حکمرانان ایتالیا، برای بررسی مسئله ربا تشکیل شد حضور یافت. فریزول در جمع حضار از ربا دفاع کرد. دفاعیه او شامل یک استدلال "عقلی" و یک توجیه "نقلی" است. او به گسترش جامعه و پیدایش "طبیعت" و "نظم" جدیدی اشاره می‌کند که بر "رسم" وام دادن بدون بهره نقطه پایان نهاده است. توجیه "نقلی" او استناد به جملاتی از "عهد عتیق" است که کنعانی‌ها در ازای پرداخت پول 5 درصد بهره می‌گرفتند.[4]

---

1 .ibid, vol. 4, p. 167

2 Abraham ben Mordecai Farissol

3 Ferrara

4 .ibid, vol. 12, pp. 251-252

در سال 1588 **دیوید پامیس**،[1] پزشک یهودی، کتابی به زبان لاتین منتشر کرد در شرح خدمات پزشکان یهودی پیشین. در این کتاب نیز مسایلی در زمینه "دریافت ربا از کفار" مطرح شده است. او می‌نویسد: اگر یهودی از مسیحی ربح می‌گیرد، این به معنای عملکرد غیر قانونی او نیست. این مبادله ناشی از توافقی است که با رضایت طرفین انجام می‌گیرد. او می‌افزاید: **طبق حکم جدید مقامات حاخامی چنین مبادله‌ای در میان یهودیان نیز مجاز است.**

این در زمانی است که پیشتر **جان کالون**[2] (1509-1564)، بنیانگذار مذهب کالونیسم، مبادله پولی بر اساس ربا را مجاز شمرده بود.[3] **این تحول نقشی مهم در شکل‌گیری بنیادهای اقتصاد جدید سرمایه‌داری در غرب ایفا کرد.** کار بدانجا کشید که در نیمه اول سده شانزدهم، در ایتالیا، مرکز مسیحیان اروپا و کانون اصلی اقتدار پاپ، حدود 500 صرافی یهودی استقرار داشت. با انتقال کانون اصلی الیگارشی یهودی به آمستردام بتدریج این رقم کاهش یافت. در نیمه دوم سده شانزدهم، تعداد آنها به 280 صرافی رسید که از این میان حدود 60-70 صرافی در شهر رم مستقر بود.[4]

درباره **صرافان یهودی** سده‌های شانزدهم و هفدهم اروپا، چون خاندانهای مندس و تکزیرا و لوپز و گیدئون، و گسترش شبکه رباخواری یهودی در لهستان و شرق اروپا در این دوران پیشتر سخن گفته‌ایم.

در **اواخر سده هفدهم** شاهد استقرار شبکه گسترده و بسیار مقتدری از "صرافی یهودی" در سرزمین آلمان و اروپای مرکزی هستیم. **لفمن بهرندز (بهرنز)**[5] در هانوور، **بهرند لهمن**[6] در درسدن و

---

[1] David de Pomis

[2] John Calvin

[3] .ibid, p. 252

[4] .ibid, vol. 4, p. 173

[5] Leffmann Behrends (Behrens)

[6] Behrend Lehman

هالبرشتات، **بندیکس گلداشـمیت**[7] در هامبورگ، **آرون (هـارون) بـیر**[2] در فرانکفورت، **ساموئل اوپنهـایمر**[3] و **سامسـون ورتیمر**[4] در وین صرافان بزرگ این زمان‌اند. بعدها، **بارون دیه‌گو داگوئیلار**[5] و خانواده‌های مهم **آرنشتین**[6] و **اسـکلس**[7] پدیدار شـدند. در اوایل سـده هیجـدهم **جـوزف سوسکیند اوپنهایمر** (معروف به "سوس جود")[8] "غول مالی" آلمـان بهشمار می‌رفت.

در اواخر **سده هیجدهم**، صرافان نامدار آلمـان عبارتند از: **اسـرائیل جاکوبسـون**[9] در برونسویک، خـانواده **بلیشـرودر**[10] در بـرلین، **سـیمون بـاروخ**[11] و **سـولومون اوپنهـایم**[12] در بن، **روچیلـدها** در فرانکفـورت، خانواده‌های **روتلینگر**،[13] **سلیگمان**[14] و **هابر**[15] در کارلسروهه، خانواده **کـائولا**[16] در اشـتوتکارت، و **آرون الیـاس سـلیگمان** ("بـارون ایشـتال" بعدی)[17] در مونیخ.

تـاریخ صـرافی/ بانکـداری یهـودی **سـده نـوزدهم** با **بنیـاد روچیلد** در فرانکفـورت آغـاز می‌شـود. در این زمـان، فرانکفـورت، به دلیل

---

1 Bendix Goldschmidt
2 Aaron Beer
3 Samuel Oppenheimer
4 Samson Wertheimer
5 Diego D'Aguilar
6 Arnstein
7 Eskeles
8 Joseph Suesskind Oppenheimer
9 Israel Jacobson
10 Bleichroeder
11 Simon Baruch
12 Solomon Oppenheim
13 Reutlinger
14 Seligmann
15 Haber
16 Kaulla
17 Aron Elias Seligmann (Baron Eichthal)

انقلاب فرانسه و جنگهـــای نـــاپلئونی، قلب مـــالی قـــاره اروپا محسـوب می‌شـد. در سـده‌های نـوزدهم و بیسـتم، این خانـدان نامدار به **نماد بانکداری و یهودیت معاصر** بدل گردید.

در آغاز سده نوزدهم، بجز روچیلدها، مهم‌ترین صـرافان یهـودی آلمان جوزف مندلسون و ساموئل بلیشرودر بودند.

جوزف مندلسون[1] در سال 1795 صرافی خود را در بـرلین گشـود و در سـال 1804 با بـرادرش **آبراهـام مندلسـون** شـریک شـد. آنها اعتبـار مـورد نیـاز چند دولت خـارجی، از جمله روسـیه، را بـرای توسعه صنعتی تأمین می‌کردند.

ساموئل بلیشرودر،[2] که شریک و کارگزار روچیلدها در بـرلین بـود، کـار خـود را از سـال 1803 آغـاز کـرد. پسر او، بهنـام **گرسـون بلیشــرودر،** محــرم اســرار بیســمارک شد و به عنــوان نماینــده صدراعظم آلمان تأمین اعتبار مالی جنگ 1866 (علیه اتـریش) و نیز انتقال خسارت جنگی فرانسه در 1871 را عهده‌دار بود. بانک بلیشــرودر به دولتهــای خــارجی نــیز وام می‌داد. پس از مــرگ گرسون بلیشرودر در 1893، **پائول شواباخ،**[3] شریک وی، کارش را ادامه داد.

برادران واربـورگ (موسس، مـارکوز و گرسـون)[4] در سـال 1798 موسسه خود را در هـامبورگ گشـودند. کـار اصـلی آنـان تجـارت مـاوراء بحـار و بهویژه مبـادلات مـالی با بریتانیا و ایـالات متحـده آمریکا بــود. **پــائول واربــورگ،** بــرادر **مــاکس واربــورگ** رئیس بانک هــامبورگ پیش از جنگ اول جهــانی، شــعبه‌ای از این بانک را در نیویورک گشود.

در اواخر ســده هیجــدهم، **اســپیر،**[5] که از طریق موسسه خــود تدارکات و نیازهای نظامی حکمرانان آلمان را تـأمین می‌کـرد، به صرافی نیز اشتغال داشت. او حدود 420 هـزار فلـورین سـرمایه

---

1 Josep Mendelssohn

2 Samuel Bleichroeder

3 Paul Schwabach

4 Moses, Marcus, Gerson Warburg

5 J. M. Speyer

داشت که بزرگترین سرمایه انفرادی یهودی زمـان خـود در شـهر فرانکفورت محسوب می‌شد. در سـال 1809، **الیسن**[1] بانک خـود را گشـود. این بانک در سـال 1818، پس از شـراکت با خانـدان اسـپیر، به "بانک اسـپیر- الیسـن"[2] و در سـال 1838 به "بانک لازارد اسپیر- الیسـن"[3] تغییـر نـام داد. شـعبه این بانک در ایـالات متحده آمریکا، بهنام "فیلیپ اسپیر و شرکا"[4] **از تأمین‌کنندگان اعتبـار مالی دولت شـمالی آمریکا در دوران جنگ داخلی بـود.** این بانک در احداث خطـوط راه‌آهن در آمریکا مشـارکت داشت و مبـادلات مـالی با مکزیک و کوبا را، گاه در مشارکت با "دویچه بانک" آلمان،[5] انجام می‌داد. در سال 1929 اسپیر با موسسه "شلزینگر- تریر"[6] متحد شد و موسسه مُعظَم "لازارد اسپیر، الیسن"[7] را بنیان نهاد.

در سال 1789، صرافی **سولومون اوپنهـایم** به مهم‌ترین موسسه مالی شهر بن بدل شد. اوپنهایم در آغـاز سـده نـوزدهم در شـهر کلن مسـتقر شـد. پسر او، بهنـام **آبراهـام اوپنهـایم**، یکی از متنفذترین بانکداران منطقه راین بـود که اعتبـارات سـازمان‌های بیمه، راه‌آهن، و سرمایه‌گذاری‌های صنعتی را تأمین می‌نمود.

بانکـداران یهـودی آلمـان در تأسـیس بانک‌هـای سـهامی نقش مهمی ایفا کردند. **لودویگ بـامبرگر**[8] و **هرمـان مـارکوزه**[9] از بنیانگذاران "دویچه بانک" (1870) بودند که در تأمین اعتبـار تجـارت خـارجی آلمان نقش فعـالی داشـت. بانک "دیسکونتوگزلشـافت"،[10] که در

---

1 G. J. Elissen
2 J. L. Speyer-Elissen
3 Lazard Speyer-Elissen
4 Philipp Speyer and Co.
5 Deutsche Bank
6 Schlesinger, Trier, and Co.
7 Lazard Speyer-Elissen K. a A., Frankfort and Berlin
8 Ludwig Bamberger
9 Hermann Markuse
10 Disconto-Gesellschaft

سال 1851 بهوسیله دیوید هانزمان ایجاد شد، دارای چند شـریک یهودی بود. این بانک در سال 1929 در "دویچه بانک" ادغام شـد. **اوگن گوتمان**[1] بنیانگذار اصلی "درسدنر بانک"[2] بود و **آبراهام اوپنهـایم** از بنیانگـذاران بانک "هانـدل اوند ایندسـتری".[3] این بانک در سـال 1853 به "بانک دارمسـتدتر"[4] تغیـیر نـام داد. چهـره اصـلی و هدایت‌کننـده بانک "برلیـنر هنـدلز گزلشـافت"[5] (1856)ـ **کـارل فوئرشتنبرگ**[6] بود. **ریچـارد ویتینگ**،[7] بـرادر **ماکزیمیلیـان هـاردن**،[8] یکی از مدیران "بانک ملی آلمان"[9] بود. در سال 1921 این بانک و "بانک دارمسـتدتر"، به ریاست **یـاکوب گلداشـمیت**،[10] ادغـام شـدند و گلداشمیت ریاست بانک جدید را به دست گرفت. در سال 1932 دو بانک مهم دیگر آلمـان، "دویچه بانـک" و "درسـدنر بانـک"، به ترتیب بهوسیله دو یهودی، **اسکار واسرمن**[11] و **هربرت گوتمان**،[12] اداره می‌شد.

در نیمه دوم سده هیجدهم **لندن** یکی از مراکز اصـلی "صـرافی یهودی" بود و رباخوارانی چون **برادران گلداسمید** منبع اصـلی تـأمین نقدینگی در انگلستان بهشمار می‌رفتنـد.[13] خانـدان گلداسـمید در سده‌های نـوزدهم و بیسـتم به شـریک اصـلی روچیلـدها و یکی از پایه‌های الیگارشی زرسالار معاصر جهـان بـدل شـد. صـرفنظر از

1 Eugen Gutmann

2 Dresdner Bank

3 Bank fuer Handel und Industrie

4 Darmstaedter Bank

5 Berliner Handelsgesellschaft

6 Carl Fuerstenberg

7 Richard Witting

8 Maximilian Harden

9 Nationalbank fuer Deutschland

10 Jacob Goldschmidt

11 Oskar Wassermann

12 Herbert Gutmann

13 .ibid, vol. 4, p. 172

شاخه انگلیسی خاندانهای روچیلد و گلداسمید، و صرافان یهودی مستقر در لندن از گذشته، سایر صرافان/ بانکداران مهم یهودی امپراتوری بریتانیا در سده نوزدهم چنین‌اند:

در سال 1831 **سِر دیوید سالومونز**[1] "بانک لندن و وستمینستر"[2] را تأسیس کرد. در سال 1832 **"کمپانی دیوید ساسون و شرکا"**[3] در بمبئی تشکیل شد. این موسسه مُعظَم در سراسر مشرق زمین شعبه داشت و به مبادلات مالی گسترده در مقیاس جهانی دست می‌زد. **جوزف هامبرو،**[4] زرسالار و تاجر یهودی مستقر در دانمارک، و پسرش **کارل هامبرو،**[5] در لندن مستقر شدند و "بانک هامبرو" (1832) را تأسیس کردند. **برادران اشترن**[6] (1833)، **ساموئل مونتاگ**[7] (1853)، **امیل ارلانگر**[8] (1859)، **برادران اسپیر، برادران سلیگمان، "جافت و شرکا"**[9] از موسساتی است که در این دوران در لندن تأسیس شد. بسیاری از اینان از فرانکفورت به لندن آمدند. "بانک اسپیر" به دولتهای یونان، بلغارستان، مجارستان و برخی دولتهای آمریکای لاتین وام پرداخت می‌کرد. **سِر ارنست کاسل،** بعضاً در مشارکت با **سِر کارل مه‌یر،**[10] به تأسیس بانک در مصر و عثمانی دست زد. بانک‌های صنعتی که بهوسیله **سِر موسس مونت‌فیوره**[11] تأسیس شد و "کورپوراسیون انگلیسی آمریکایی آفریقای جنوبی"،[12] در استخراج الماس و امور مالی با "کمپانی

---

1 Sir David Salomons
2 London and Westminster Bank
3 David Sassoon and Co.
4 Joseph Hambro
5 Carl Joachim Hambro
6 Stern
7 Samuel Montagu
8 Emile Erlanger
9 Japhet and Co.
10 Sir Carl Meyer
11 Sir Moses Montefiore
12 Anglo American Corporation of South Africa

دانکلزبـوهلر"،[1] که بهوسـیله **سِـر ارنست اوپنهـایمر**[2] تأسـیس شـد، همکـاری داشـت. در جنـوب آفریقـا، **هـامیلتون اهـرلیخ**[3] و **تـرک**[4] "کورپوراسـیون عمـومی اکتشـاف و سـرمایه‌گذاری معـدنی"[5] را تأسیس کردنـد. **"کمپـانی بـرادران بارنـاتو"**[6] از مهم‌تـرین موسسـات مالی آفریقای جنوبی بود.

در **فرانسه** نـیز **"بانک بـرادران روچیلـد"** مُعظَم‌تـرین موسسه مـالی خصوصی بهشـمار می‌رفت. بـرای نمونـه، در سـالهای 1889-1901 تمـامی بـدهی‌های فرانسه به روسـیه از طریق "بانک روچیلد" پرداخت می‌شد.

تکاپوی مالی روچیلـدها در فرانسه با رقـابت خانـدانهای یهـودی **فولد** و **پرر** مواجه شد. **آشـیل فولد**[7] از حامیان نـاپلئون سـوم بـود و وزیر دارایی او شـد. او و بـرادرش **بنـویی فولد**[8] "موسسه فولـد، اوپنهایمر و شرکا"[9] را، که بهوسیله پدرشان در پاریس ایجاد شده بـود، به ارث بـرده بودنـد. در سـال 1822 **بـرادران پـرر** (امیل و اسـحاق) از مارسی به پـاریس آمدند و در احـداث شـبکه‌های راه‌آهن فرانسه و اسـپانیا سـرمایه‌گذاری عظیمی کردنـد. آنها از طریق بانک **کـردی موبیلیه** (1852) اعتبـار طرح‌هـای متعـدد سـرمایه‌گذاری دولت فرانسه را تـأمین نمودنـد. تکـاپوی مـالی بـرادران پـرر و حیـات کـردی موبیلیه به دلیل مقابله سـخت روچیلدها در سال 1867 به پایـان رسـید. دربـاره مـاجرای سـتیز فولدها و پررها با روچیلدها در جلد سوم سخن خواهیم گفت.

---

1. A. Dunkelsbuhler
2. Sir Ernest Oppenheimer
3. Hamilton Ehrlich
4. Turk
5. General Mining and Finance Corporation
6. Barnato Brothers
7. Achille Fould
8. Benoit Fould
9. Fould, Oppenheimer et cie.

بانک مهم دیگر در فرانسه، بانک پاریس[1] بود که در سال 1872 تأسیس شد و **هنری بامبرگر**، از خاندان بامبرگر آلمان، مدیر آن بود. **بارون موریس دو هرش**، زرسالار نامدار و داماد **رافائل جاناتان بیشافزهایم**،[2] "غول مالی" بروکسل، نیز در احداث شبکه‌های راه‌آهن فرانسه سرمایه‌گذاریهای سودآوری کرد. سایر بانکداران یهودی مهم فرانسه در سده نوزدهم عبارتند از **لوئی دریفوس**[3] و **برادران لازارد**.[4]

در **بلژیک**، علاوه بر تکاپوی روچیلدها و بیشافزهایم‌ها، بهویژه باید به بانک بروکسل[5] (1871) اشاره کرد. این بانک بهوسیله **ژاک اررا**،[6] **جوزف اوپنهایم**[7] و **اسحاق اشترن**[8] (ساکن بروکسل) و **برادران شولزباخ**[9] و **ج. مای**[10] (ساکن فرانکفورت) تأسیس شد. بانک‌های یهودی خصوصی مهم بلژیک در سده نوزدهم عبارتند از:

ف. م. فیلیپسون و شرکا،[11] **موسسه هنری لامبرت**[12] و **کاسل و شرکا**.[13]

در سال 1812، **ایزاک دریفوس**[14] از آلزاس به سویس کوچید و در شهر بال بنگاه مالی خود را تأسیس کرد. این موسسه از سال 1849 "ایزاک دریفوس سوخن"[15] نامیده شد. این موسسه

---

1 Banque de Paris et des Pays-Bas
2 Raphael Jonathan Bischoffsheim
3 Louis Dreyfus
4 Lazard Fréres
5 Banque de Bruxelles
6 Jacques Errera
7 Joseph Oppenheim
8 Isaac Stern
9 Sulzbach
10 J. May
11 F. M. Philippson and Company
12 Societé Henri Lambert
13 Cassel and Company
14 Isaac Dreyfus
15 Isaac Dreyfus Soehne

در تأسیس دو بانک مهم شهر بال ("بالرز هندلز بانـک"[16] و "بـالر بانکورین"[2]) مشارکت داشت.

در **ایتالیا**، موسسه بانکی **لـوییجی لـوزاتی**[3] فعـالیت گسـترده‌ای در زمینه کشـاورزی داشــت. در تأســیس "بانک تجــاری ایتالیــا"[4] و "کردیتو ایتالیانو"[5] یهودیان نقش اصلی را به دست داشتند.

در ســده نــوزدهم، تکـاپوی صـرافان یهـودی در **هلند** نـیز تـداوم یافت. در سال 1805 **"موسسه لیسا و کان"**[6] تأسیس شد. موسسه مهم بــانکی دیگر این دوران در هلند **"ورتیمر و گومــپرتز"**[7] بــود که بعدها به **"بانک اسوسـیاته"**[8] تغییر نـام داد. در سـال 1859 **"موسسه لیپمن، روزنتــال و شــرکا"**[9] به عنــوان شــعبه‌ای از "بانک بین‌المللی لوکزامبــورگ"[10] تأســیس شــد. فعالیت‌هــای بین‌المللی این بانک گســترده بــود و بهویژه تــأمین وام‌هــای دولــتی هلند را شــامل می‌شد. یکی دیگر از بانکهای یهودی هلند در سـده نـوزدهم، **"بانک الزباخر"**[11] در آمستردام است که بعدها در **"بانک آمســتردام"**[12] ادغام شد. در روتردام موسسه **موسس ازقل زونن**[13] نماینـدگی روچیلـدها را داشت. (این موسسه در سـال 1888منحل شـد.) **بانک بنجـامین مــارکس**[14] در ســال 1869 تأســیس شد و بعــدها "مــارکس و

---

[1] Basler Handelsbank
[2] Basler Bankverein
[3] Luigi Luzzatti
[4] Banca Commerciale Italiana
[5] Credito Italiano
[6] Lissa & Kann
[7] Wertheimer and Gompertz
[8] Bankassociatie
[9] Lippman, Rosenthal and Company
[10] International Bank of Luxembourg
[11] Elzbacher
[12] Amsterdamsche Bank
[13] Moses Ezechiels en Zonen
[14] Benjamin Marx

شرکا"[1] نام گرفت و تا سال 1922 فعال بود.

در **کشورهای اسکاندیناوی** نیز وضع به همینگونه بود:

در سال 1848 **"گوئتبورگز بانک"**[2] در سوئد بهوسیله یهودیانی چون **ل. مگنس،**[3] **موریس جاکوبسون**[4] و **ادوارد مگناس**[5] تأسیس شد. اولین رئیس "بانک اعتباری اسکاندیناوی"[6] یک یهودی بهنام **تئودور مانهایمر**[7] بود. در سالهای 1893-1911 ریاست "بانک استکهلم"[8] با یهودی دیگر بهنام **لوئی فرانکل**[9] بود.

در سال 1870 یک یهودی بهنام **لوی مارتین**[10] وزیر دارایی دانمارک شد. او در سالهای 1873-1897 ریاست "کپنهاگن هنلدزبانک"[11] را به دست داشت. یکی از چهره‌های اصلی مالی دانمارک **ایزاک گلوکشتات**[12] بود که از سال 1872 تا زمان مرگ (1910) "بانک لندزمانس"[13] را در کپنهاگ اداره می‌کرد. پس از مرگ او پسرش، **امیل گلوکشتات**، ریاست این بانک را به دست گرفت. **مارکوس روبین**[14] نیز از سال 1913 تا زمان مرگ (1923) ریاست "دانیش نوتن‌بانک"[15] را به دست داشت.

1 Marx and Company
2 Goeteborgs Bank
3 L. E. Magnes
4 Morris Jacobsson
5 Edward Magnus
6 Scandinaviska Kreditakteibolaget
7 Theodor Mannheimer
8 Stockholm's Handelsbank
9 Louis Fraenkel
10 A. Levy Martin
11 Copenhagen Handelsbank
12 Isaac Glückstadt
13 Landsmans-Bank
14 Markus Rubin
15 Danish Notenbank

صرفنظر از پیشینه تکاپوی صرافان یهودی در آمریکای شمالی، تأسیس بانک‌های جدید یهودی در ایالات متحــده آمریکا از حــوالی نیمه سده نوزدهم و با مهاجرت تعداد کثیری از یهودیان آلمــان به آمریکا اوج گرفت. برخی از این بانک‌ها به عنوان شعبه بانک‌هــای اروپــایی ایجــاد شــدند، مانند "**موسسه فیلیپ و گوســتاو اســپیر**" که شعبه‌ای از "بانک اسـپیر" فرانکفـورت بـود. بـرخی، چـون **اگوست بلمونت**،[1] دارای تجربه فعالیت مالی در اروپا بودند و بـرخی، چـون **بـرادران لهمن** (مه‌یر و امانوئل لهمن)،[2] فعـالیت مــالی خــود را در ایالات متحده آمریکا آغـاز کردنـد. سـایر بانک‌هـای یهـودی، که در سالهای 1840-1880 در ایالات متحده آمریکا به قدرتهای بــزرگ مــالی بــدل شــدند، عبارتند از: "**کــوهن- لــوئب**"،[3] "**بــرادران لازارد**"،[4] "**سلیگمان و شرکا**"،[5] "**گلدمن و ساخز**"،[6] و "**لادنبرگ، تالمن و شرکا**".[7]

وضع اجتماعی/ اقتصادی ایالات متحده آمریکا در نیمه دوم سده نــوزدهم، تکــاپوی شــدید اقتصــادی در این ســرزمین که ســرمایه انبــوهی را می‌طلبیــد، شــرایط لازم را بــرای رشد غول‌آســای موسســات مــالی یهــودی فــراهم ســاخت. این موسســات از دو طریق توانستند به تقاضای ســنگین مــالی زمانه به ســرعت پاسخ گویند و به موسســاتی قدرتمند بــدل شــوند: نخســت، از طریق ارتباطات استوارشان با قاره اروپا، بهویژه با آلمان و انگلستان و فرانسه؛ دوم، از طریق شبکه پیوندهای داخلی‌شان که برای آنان امکان تأمین مبالغی گاه تا چند برابر دارایی یکایک‌شان را فــراهم می‌ســاخت. آنــان بــرای تحکیم این پیوند به ازدواج‌هــای درونی دست زدند و بدینسان شبکه‌ای از پیونـدهای خویشـاوندی آنـان را همبسته‌تر از پیش سـاخت و در عین حـال مـانع خـروج ثـروت از

---

[1] August Belmont

[2] Meyer and Emanuel Lehman

[3] Kuhn, Loeb Co.

[4] Lazard Brothers & Co.

[5] J. W. Seligman, Co.

[6] Goldman, Sachs and Co.

[7] Ladenberg, Thalman and Co.

خانواده‌ها شد. برای نمونه، این شبکه خویشاوندی عملا دودمانهای اصلی بانکدار یهودی آمریکا (کوهن، لوئب، شیف، واربورگ) را به یک واحد همبسته و به شدت منسجم بدل ساخته بود. *دائره‌المعارف یهود* می‌نویسد:

> **ثمره چنین پیوندهای تجاری و خویشاوندی پیدایش یک آریستوکراسی مالی و تجاری آلمانی- یهودی بود که پایگاه آن در شهر نیویورک قرار دارد و اخلاف آنها بیش از یک سده است نقش مسلط را در حیات مالی، فرهنگی و سیاسی جامعه یهودیان آمریکا، و در مقیاسی کمتر در کل جامعه آمریکا، ایفا می‌کنند. این بنیادهای بانکی یهودی در فرآیند شکل‌گیری سرمایه در ایالات متحده آمریکا، در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم، با هر معیاری، سهمی معتنابه داشتهاند.**[1]

برخی از آنان- چون سه موسسه اسپیر، بلمونت و سلیگمان- در دوران جنگ داخلی آمریکا و پس از آن مبالغ هنگفتی اعتبار مالی برای دولت فدرال شمال تأمین نمودند. از سوی دیگر، موسسه ارلانگر مبالغ معتنابهی اعتبار برای دولت جنوب تأمین کرد. برخی دیگر، بهویژه مجتمع مالی "کوهن- لوئب"، سرمایه‌گذاری خود را به احداث شبکه‌های راه‌آهن ایالات متحده آمریکا معطوف کردند. در اواخر سده نوزدهم کمپانی سلیگمان به تنهایی حدود ده میلیون دلار سود خالص کسب کرده بود. در اوایل سده بیستم، یاکوب شیف، زرسالار نامدار یهودی آمریکا و رئیس مقتدر مجتمع "کوهن- لوئب"، چنان توانمند بود که توانست در فاصله کوتاهی برای دولت ژاپن 200 میلیون دلار وام فراهم آورد. از دهه 1890 تا به امروز عملکرد این الیگارشی بسته و متنفذ آماج انتقاد بی‌نتیجه مردم ایالات متحده آمریکا بوده است.

در سده نوزدهم میلادی، در روسیه تزاری نیز صرافان/ بانکداران یهودی نقش برجسته‌ای به دست داشتند.

در سال 1803 دو برادر یهودی مهاجر آلمانی بهنامهای نیکلای و

---

[1] .ibid, p. 178

لودویگ اشـتیگلیتز[1] در سـن‌پطرزبورگ موسسه مـالی خـود را به پا کردند. این موسسه به سرعت به یکی از موسسات اصلی بانکی سراسر روسیه بدل شد. آنان در سال 1912 "مسیحی" شدند.

در ســـال 1860 یک یهــــودی بهنــــام **یــــوزل گوئـــنزبرگ**[2] در سن‌پطرزبورگ بانک خود را تأسیس کرد و سپس پسرش، **هوراس گوئنزبرگ**، کار او را پی گرفت. "بانک گوئنزبرگ" شعبه‌های خود را در کیف و ادسا نیز بر پا کرد.

در سال 1860 یک یهودی دیگر بهنـام **لازار پولیـاکوف**[3] در مسـکو بانک خود را به پا کرد. او در تأسیس بانک "مسکوسکی زملـنی"[4] و سـایر بانک‌هـای روسی نقش مهمی داشـت. پولیـاکوف و دو برادرش در جنوب روسیه نیز موسسات مالی خـود را بر پا کردند.

نفـوذ یهودیـان در نظـام مـالی امـپراتوری تـزاری به دو خانـدان مقتدر زرسالار **گوئـنزبرگ** و **پولیـاکوف** محدود نمی‌شـد. در سـالهای 1871-1893 **آبرام زاک**[5] رئیس "بانک اعتباری پطرزبورگ"[6] بـود. سایر بانکهای خصوصی مهم یهودی روسیه در اوایل سده بیسـتم عبارتند از: **واولــــبرگ**[7] در ســــن‌پطرزبورگ و موسسه "**چــــایس و سانشین**"[8] در ادسا.[9]

در شـرق اروپـا، بهویژه لهسـتان، نـیز زرسـالاران یهـودی نقش اصلی را در هدایت موسسات صرافی/ بانکی به دست داشـتند و مهم‌ترین بانکداران خصوصی محسوب می‌شدند.[10]

---

1 Nicolai and Ludwig Stieglitz

2 Yozel (Yerzel) Guenzburg

3 Lazar (Eliezer) Poliakoff

4 Moscowsky Zemelny Bank

5 Abram Zak

6 Petersburg Discount and Credit Bank

7 H. Wawelberg

8 O. Chayes and R. Sonschein and Company

9 ibid, vol. 4, pp. 173-179.

10 بنگرید به: *Judaica*, vol. 4, p. 176.

بدینسان، "رباخواری یهودی" سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی در پایان سده نوزدهم به شبکه‌ای بسیار گسترده و بغرنج بدل شد که شریان‌های حیات اقتصادی دنیای غرب را به دست داشت و اندام‌های آن در همه جا، از آسیا تا آمریکای جنوبی، تنیده بود.

استبداد اروپایی و یهودیان درباری

مورخین دانشگاه عبری اورشلیم می‌نویسند: "موفقیت مالی بسیاری از یهودیان در سده نوزدهم، **مانند گذشته**، بطور عمده به دلیل پیوندهای آنان با مقامات دولتی بود."[1]

در بررسی تاریخ الیگارشی یهودی، پیوند با خاندان‌های حکومتگر و نخبگان سیاسی حاکم را دارای جایگاه ویژه می‌یابیم و این مهم‌ترین عامل در انباشت ثروت یهودیان بوده است. سومبارت می‌نویسد:

> **زمانی که از دولتمردان و حکمرانان جدید سخن می‌رانیم به سختی می‌توانیم آنان را بدون یهودیان به تصور آوریم؛ درست مانند فائوست بدون مفیستوفلس.[2] حکمرانان و یهودیان دست به دست هم در عصری گام زدند که مورخین آن را "دوران نوین" می‌خوانند.[3]**

پیوند **یهودیان و حکمرانان** به "دوران نوین" محدود نیست. از زمانی که الیگارشی یهودی را در خارج از سرزمین فلسطین شناختهایم آن را در پیوند با **حکمرانان** یافته‌ایم.

---

1 Ben-Sasson, ibid, p. 797.

2 در افسانه‌های سده شانزدهم آلمان فردی بهنام دکتر فائوست (Faust) ، یا فائوستوس، در ازای ثروت و قدرت و عمر طولانی، روح خود را به شیطانی بهنام مفیستوفلس (Mephistophilis) می‌فروشد. از افسانه فائوست روایت‌های مختلفی تدوین شده که معروف‌ترین آن *دکتر فائوستوس* کریستوفر مارلو (1590)، *فائوست* گوته (اوایل سده 19) و *دکتر فائوستوس* توماس مان (1947) است.

3 Sombart, ibid, p. 49.

داسـتان مردخـای و اسـتر در دربـار خشایارشا تنها یک حادثه تـاریخی نیسـت؛ نمـادی است اسـطوره‌ای که با روح و فرهنگ الیگارشی یهـــودی آمیزشی ژرف یافته اســـت. در هر عصر "مردخای" و "استر" و "خشایارشـا" را می‌تـوان یـافت. زمانیکه داستان بـارون جیمز روچیلـد، اوژنی مونـتیخو و نـاپلئون سـوم را می‌خـوانیم گـویی روح مردخـای و اسـتر و خشایارشا را در کالبد این سه شخصـیت معاصر زنـده می‌یـابیم. پیوند یهـودا ناسی با خاندان سوروس در امپراتوری روم، پیوند راو اشی با شاپور دوم ساسانی، پیوند هارون و نتیرا با المعتضد و المقتدر عباسی، پیوند ابن‌خلیس با خلفـای فـاطمی، پیوند شـموئیل نقید با بـادیس بن حبوس، پیوند یوسف فریزوئل با آلفونسوی ششم، پیوند اسـحاق آبرابانل با ایزابل و فردینانـد، پیوند سـعدالدوله با ارغـون شـاه مغول، پیوند یوسف ناسی با سلطان سلیم عثمانی، پیوند یهودیان ایتالیا با خانـدان مـدیچی و غـیره و غـیره خطی است پیوسـته و بی‌گسست که سراسر تـاریخ الیگارشی یهـودی را، تا به امـروز، رقم می‌زند. این پیوند در سده‌های نوزدهم و بیستم به اوج رسید و ترکیبی جدید از **حکمرانان و یهودیان** را آفرید که آن را "الیگارشی زرسالار معاصر" می‌نامیم. زمانه دگرگون شده، رشد حیرت‌انگیز دانش و فن بگونه‌ای شگرف جهـان امـروز را از گذشـته‌های دور جدا ساخته، ولی این پیوند رازآمیز استوار و بی‌تغییر مانده است.

مورخین دوران حکومت خاندان هابسـبورگ در اروپـای مرکـزی را دوران گسترش حضور یهودیـان در دربارهـای شـاهان اروپـایی می‌دانند.

خانـدان هابسـبورگ[1] از مقتـدرترین خانـدان‌های سـلطنتی تـاریخ اروپاست. نام آنان از قلعه "هاوک"[2] در سویس گرفته شـده و در اصل حکـام محلی (خـوانین) حاشـیه رود راین بودنـد. سـلطنت هابسبورگ در سـال 1273 میلادی بهوسـیله رودلف اول، پادشـاه آلمان، بنیان نهاده شد و حکومت این خاندان حدود شش سده و

1 Habsburg
2 Hawk

نیم، تا پایـان جنگ اول جهـانی (1918)، دوام آورد. در سـالهای 1278 تا 1918 پادشـاهان اتـریش بودنـد؛ از 1438 تا 1806 امـپراتوران "روم مقـدس" و در سـالهای 1516 تا 1700 پادشاهان اسپانیا. ایزابل ملکه کاستیل و فردیناند شـاه آراگـون و فیلیپ دوم و سوم، امپراتوران مقتدر اسپانیا، از این خاندان‌اند.

پادشاهان هابسبورگ نخستین حکمرانـان اروپـای مرکـزی بودند که یهودیان را به عنوان پیمانکاران نظامی به خدمت گرفتند و در دوران ایشـان سـرزمین‌های بـوهم،[1] موراویا[2] و هنگـری[3] (مجارستان) به مراکز مهم یهودی‌نشـین بـدل شـد. پیوند خانـدان هابسبورگ با زرسـالاران یهـودی چنـان گسـترده شد که در میـان مردم اروپا شایعه یهودی‌تبار بودن آنـان رواج یـافت. گفته می‌شد راجر دوم،[4] شاه سیسیل و یکی از اسلاف خاندان هابسـبورگ، با خواهر پیترو پیرلئونی (آنـاکلتوس دوم) ازدواج کـرد و از اینطریق اعضای خاندان هابسبورگ "خون یهودی" در رگ‌های خود دارند.[5]

خاندان پیرلئونی از تبار یک یهودی بهنام باروخ[6] اسـت. او در سـده پنجم هجری/ یازدهم میلادی به ایتالیا مهاجرت کـرد، به مسـیحیت گروید، نام "بنـدیکت"[7] را بر خـود نهـاد و از یک خانـدان اشـرافی شهر رم زن گرفت.

اعضـای خانـدان پـیرلئونی به دلیل ثـروت فراوان‌شـان در ایتالیا نفوذ و اقتدار یافتند و در سال 1116 میلادی یکی از آنـان، بهنـام **پیترو پیرلئونی**،[8] در دستگاه کلیسا به مقام کاردینالی رسید.

---

1 Bohemia

2 Moravia

3 Hungary

4 Roger II

5 *Judaica*, vol. 7, pp. 1327-1328.

6 Baruch

7 Benedict

8 Pietro Pierleoni

در فوریه سال 1130 میلادی، پاپ هونوریوس دوم[1] درگذشــت. بلافاصـله، کاردینـال پـیرلئونی با حمـایت راجر دوم، شـاه مقتـدر سیسـیل (1103-1154)، ادعـای پـاپی کـرد؛ شـهر رم و بخش مهمی از ســرزمین ایتالیا را به تصــرف درآورد و خــود را "پــاپ آناکلتوس دوم"[2] نامید. او به عنوان "پاپ" فرمان پادشـاهی راجر را بر ناپل و بخش مهمی از ســرزمین ایتالیا صــادر کــرد. پــاپ واقعی جدیــد، بهنــام اینوسن دوم[3] (1130-1143)، به فرانسه گـریخت. بدینسـان، با ااسـتقرار دو "پـاپ" در رأس کلیسا دنیـای مسـیحیت در بحـرانی شـدید فـرورفت. پـیرلئونی تا پایـان عمر (1138) دست از ادعــایش برنداشت و همچنــان بر رم حکــومت می‌کرد. شایعات فراوانی وجود دارد که او مورد حمایت یهودیــان بود. در تاریخنگاری یهود، این "پاپ یهـودی" مـورد تجلیل فـراوان است حــال آنکه بزرگـترین قـدیس مسـیحی آن عصـر، قـدیس برنــارد[4] (1090-1153)، او را به دلیل دنیاپرســتی‌اش ســخت نکوهش کرده و وی را به غارت اموال کلیسا متهم نموده اســت. مســیحیان پیــترو پــیرلئونی را "پــاپ دروغین" یا "نــا پــاپ"[5] می‌خوانند.[6]

فردریک سوم، از خاندان هابسبورگ، در ســالهای 1440-1486 با نام "فرانتس چهارم" پادشـاه آلمـان و در سـالهای 1452-1493 امپراتور "روم مقدس" بود. او چنان یهودیان را در دربـار خـود به کـار گـرفت که معاصـرینش می‌گفتند بیشـتر به "یهـودی" شـبیه است تا امــپراتور "روم مقــدس".[7] فردریک ســوم با ایزابل و فردیناند، حکمرانان کاستیل و آراگون، معاصرست. فردریک سوم را شیفته جادوگری و طالع‌بینی توصیف کرده‌اند و ویل دورانت او

---

[1] Honorius II

[2] Anacletus II

[3] Innocent II

[4] St. Bernar

[5] antipope

[6] .ibid, vol. 2, pp. 916-917; *Americana*, vol. 1, p. 772; vol. 3, p. 606; vol. 15, p. 184

[7] .*Judaica*, vol. 7, p. 115

را "منجم و کیمیاگر" خوانده است.[1] شاید راز پیوند او با یهودیـان در همین باشد.

پزشک مخصوص فردریک سوم یک یهـودی بهنـام **یـاکوب بن جهیل لوانس**[2] (متوفی 1506) بود. این یعقوب طبیب بر فضای فرهنگی آن روز اروپـای مرکـزی و جنـوبی تـأثیر جـدی داشـت. یکی از شـاگردانش **یوهـانس روشـلین**[3] (1455-1522) اسـت. روشـلین مسیحی و از کارگزاران دربار فردریک سوم بود. وی زبان عـبری را نـــزد یـــاکوب فـــرا گـــرفت؛ عبری‌شناسی نامـــدار شد و از بنیانگذاران مکتب عبری‌شناسی اروپا.[4]

در دوران **ماکزیمیلیان اول**،[5] پسر فردریک سوم و پادشاه آلمان (1486-1519) و امپراتور "روم مقدس" (1493-1519)، نیز نفوذ الیگارشی یهودی ادامه داشت. در دربار او یک یهودی بهنام **هرشل زیسـدردورفی**[6] حضـور داشت و معـروف بـود ماکزیمیلیـان مبـالغ هنگفتی به او بدهکار است. هرشل کارگزار مالی امپراتور بود.[7]

ماکزیمیلیان با خویشان اسپانیایی‌اش پیوند نزدیک داشت. دخـتر بزرگ ایزابل و فردیناند، بهنام خوانـا، با فیلیپ (دوک بورگونـدی)، پسر ماکزیمیلیـــان، ازدواج کـــرد. فیلیپ پس از مـــرگ ایزابل به مدت دو سـال (1504-1506) شـاه کاسـتیل بـود. او پـدر کـارل پنجم است. کـارل پس از مـرگ فردیناند بهنـام **کـارل اول** پادشـاه اسـپانیا (1516-1556) شد و سـپس با نـام **کـارل پنجم** امـپراتور "روم مقدس" (1519-1556). **فیلیپ دوم** پادشاه مقتدر اسپانیا (1556-1598)، همسر ماری تـودور و رقیب سرسـخت الـیزابت اول، پسر اوســت. (مـــادر فیلیپ دوم دخـــتر "مانوئل ثروتمنـــد"

---

1 دورانت، همان ماخذ، ص 362.

2 Jacob ben Jehiel Loans

3 Johannes Reuchlin

4 ibid, vol. 6, p. 462; vol. 14, p. 110.

5 Maximilian I

6 Herschel of Zisterdorf

7 ibid, vol. 11, p. 1140.

پادشاه پرتغال است.) **ماری ترز**، ملکه نامدار اتریش و بنیانگذار خاندان سلطنتی هابسبورگ- لورن در اتریش، نیز از تبار فیلیپ و خوانا است.

پسر دوم فیلیپ و خوانا، **فردیناند اول** است. او در سالهای 1564-1556 پادشاه بوهم و هنگری (مجارستان) و امپراتور "روم مقدس" بود. سپس، پسرش بهنام **ماکزیمیلیان دوم** امپراتور "روم مقدس" (1576-1564) شد. دخترش (آنا) به همسری فیلیپ دوم درآمد. حاصل این وصلت، **فیلیپ سوم**، پادشاه اسپانیا (1621-1598)، است. دختر فیلیپ سوم با **لوئی سیزدهم**، پادشاه فرانسه، ازدواج کرد. لویی چهاردهم و پادشاهان بعدی بوربن حاصل این وصلت‌اند.[1]

از خاندان‌های مهم زرسالار مرتبط با دربار هابسبورگ باید به شلزینگرها اشاره کرد:

خاندان شلزینگر یکی از زیرشاخه‌های دودمان گسترده و پرشماری است که از تبار راشی پدید شد.

خانواده **سلیمان بن اسحاق راشی** (سولومون بن ایزاک راشی) (1105-1040) در سده دهم میلادی در جنوب فرانسه مستقر شدند و با هدایت "شاه داوودی" و گائون‌ها و زرسالاران بغداد، نخستین هسته‌های **خاخامیم اروپایی** را در کنار پایگاه‌های شبکه جهانی تجارت و صرافی یهودی، که در این زمان در اروپای مرکزی تنیده می‌شد، در شهرهای ماینز و ورمز بنیان نهادند. راشی بزرگترین خاخام زمان خود در اروپای مرکزی شد و فرزندان او شبکه خاخامیم را در مرکز و شرق اروپا گستردند.[2]

یکی از اعقاب راشی، **یاکوب مارگولیوت**[3] است. او از شهر ورمز به رگنزبورگ[4] رفت و در حوالی سالهای 1512-1499 خاخام یهودیان این شهر بود. واژه "مارگولیوت"، که به شکل‌های

---

1 بنگرید به تبارنامه مندرج در: *American*, vol. 13, pp. 666-667.

2 *Judaica*, vol. 13, pp. 1558-1566.

3 Jacob Margolioth

4 Regensburg: شمال ایالت باواریا، 135 کیلومتری شمال شرقی مونیخ

مختلف چون "مارگولی‌یس"[5] و مـارگولیس[2] نـیز تلفظ می‌شـود، عبری و به معنی "مروارید" اسـت. وجه تسـمیه فـوق قاعـدتاً به دلیل اشتغال یاکوب به تجـارت کـالای فـوق بـوده اسـت. پسر او بهنـام سـاموئل به شـهر پوسن[3] لهسـتان رفت و تا سـال 1537 ریاست "بیت دین" لهستان را به دست داشت. **سـاموئل مـارگولیوت** در سـال 1527 به فرمـان زیگیسـموند اول، پادشـاه لهسـتان، به عنوان رئیس یهودیان لهستان منصوب شـد. یکی دیگر از پسـران یـاکوب مـارگولیوت، بهنـام **ایـزاک (اسـحاق)**، به پـراگ رفت و عضو "بیت دین" این شهر، به ریاست **یاکوب پـولاک**، شد. در اوایل سـده هفدهم، **موسس مارگولیوت**، پسر ساموئل، حاخام بزرگ شهر کراکو بود. یکی از پسران موسس در سال 1620 به وین رفت و **خاندان شـلزینگر** را بنیان نهاد. او **مردخـای مـارگولیوت** نـام داشت که پس از استقرار در اتریش نام خود را به مارکس شلزینگر تغییر داد.

مارکس شـلزینگر[4] به زودی سررشته‌دار و تأمین‌کننـده سیورسـات ارتش و دربار هابسبورگ شد. او صراف و رباخواری بزرگ بـود و فلزات قیمتی را نـیز بـرای ضـرابخانه سـلطنتی وارد می‌کـرد. در سـال 1683 مـارکس شـلزینگر به قتل رسـید و پسـرش، بهنـام **بنجـامین ولف شـلزینگر**[5] (متـوفی 1727)، کـار پـدر را ادامه داد. بنجامین ولف پیمانکار بزرگ ارتش و ضرابخانه خانـدان سـلطنتی هابسبورگ در کشور هنگـری (مجارسـتان) بـود و کـارگزار مـالی خانـدان اشـرافی **اسـترهازی**[6] نـیز به شـمار می‌رفت. پسر دیگر مـارکس شـلزینگر، بهنـام **اسـرائیل**، در شـهر ایگـر، در شـمال مجارستان، استقرار یافت و خانـدان متنفذ **ایگر**[7] را بنیـاد نهـاد. در اوایل سـده هیجـدهم، **مـارکس (مـارکوس) شـلزینگر** (متـوفی 1754)

---

1 Margulies
2 Margolis
3 Posen
4 Marx Schlesinger
5 Benjamin Wolf Schlesinger
6 Esterhazy
7 Eger

پیمانکار و صراف بـزرگ خانـدان هابسـبورگ بـود. کـارل ششـم، امـپراتور "روم مقـدس" و پادشـاه هنگـری (1711-1740)، در سال 1731 او را در سمت "کارگزار کـل" دربـار[1] خـود منصـوب کرد. مارکوس شلزینگر در جریان جنگهـا، بهویژه جنگهـای 1716 و 1736 با عثمانی، وامهای میلیونی به دربار وین پـرداخت کـرد. او در عین حـال صـراف و پیمانکـار حکمرانـان محلی مـاینز، برونسویک و ورتمبرگ نیز بود.[2]

بهنوشـته *دایرةالمعـارف یهـود*، شـاهزاده **اوگن سـاوئی**[3] (1663-1736)، فرمانده مقتدر ارتش اتریش در اوایل سده هیجدهم، به شـدت متکی بر دلالان و پیمانکـاران یهـودی بـود. او که از برجسـتهترین چهرههـای نظـامی خانـدان هابسـبورگ بهشـمار میرفت طی جنگهـای متعـدد توانست اتـریش را به یک قـدرت درجه اول اروپایی بدل کند. او در جنگهـای خـود با عثمـانی متکی بر حمـایت مـالی یهودیـان دربـاری بـود. *دائرةالمعـارف یهـود* میافزاید **در این زمان یک سوم درآمد سالیانه دربار اتریش وامهایی بـود که از یهودیان دریافت میداشت.**[4]

دودمان مارگولیوت/ مـارگولیس/ مـارگولیس/ شـلزینگر/ ایگر از پرشمارترین خاندانهای الیگارشی یهودی است که اعضای آن در شرق اروپا، آلمان، انگلستان، ایالات متحده و کشـورهای دیگر حضـور فعـال دارنـد. در سراسر سـدههای هیجـدهم، نـوزدهم و بیسـتم این خانـدان را در زمـره برجسـتهترین اعضـای الیگارشی حاخامی/ زرسالار یهودی مییابیم:

اکیـوا شـلزینگر[5] (1837-1922) از بنیانگـذاران صهیونیسم جدید است و از دهه 1870 در فلسطین در تکاپو بود.

بنجامین شلزینگر (1876-1932) در لیتوانی به دنیا آمـد، در سـال 1891 به ایـالات متحـده آمریکا مهـاجرت کـرد و یکی از رهـبران

---

1 Hoffaktor

2 ibid, vol. 6, pp. 469-473; vol. 11, pp. 963-970; vol. 14, pp. 970- 971.

3 Prince Euegene of Savoy

4 ibid, vol. 5, p. 1009.

5 Akiva Joseph Schlesinger

یهودیان نیویورک شد.

کارل شلزینگر (1889-1938) از بزرگترین سرمایه‌داران و اقتصاددانان اتریش در نیمه اول سده بیستم بود.

ایزیدور ویلیام شلزینگر (1877-1949) از سال 1894 تکاپوی خود را در آفریقای جنوبی آغاز کرد و به یکی از بزرگترین سرمایه‌داران جنوب آفریقا بدل شد. باغ پهناور مرکبات او در ترانسوال یکی از بزرگترین نمونه‌های خود در سراسر جهان بهشمار می‌رفت. او در سال 1914 شبکه‌ای از سالن‌های تئاتر و سینما در آفریقای جنوبی تأسیس کرد و انحصار خود را بر این شاخه از تکاپوی اقتصادی/ فرهنگی برقرار نمود. ایزیدور شلزینگر بنیانگذار خبرگزاری رسمی آفریقای جنوبی است.[1]

آرتور مه‌یر شلزینگر[2] (1888-1965) از متنفذترین نظریه‌پردازان تاریخنگاری در ایالات متحده آمریکا بهشمار می‌رفت. پایان‌نامه دکترای او (دانشگاه کلمبیا، 1917)، *تجار مستعمراتی و انقلاب آمریکا*[3] نام دارد که برنده جایزه "انجمن تاریخ آمریکا" شد. او از سال 1939 کرسی تاریخ آمریکا را در دانشگاه هاروارد به دست داشت. آرتور شلزینگر مولف آثار متعدد در زمینه نظریه‌های تاریخنگاری و تاریخ آمریکاست.

پسر او، که وی نیز **آرتور مه‌یر شلزینگر** (متولد 1917) نام دارد، فارغ‌التحصیل دانشگاه هاروارد است. او در زمان جنگ جهانی دوم در "اداره اطلاعات جنگی"[4] و "اداره خدمات استراتژیک"[5] (سازمان اطلاعاتی آمریکا در آن زمان و سلف "سیا") اشتغال داشت. در سالهای 1946-1961 استاد تاریخ دانشگاه هاروارد بود. آرتور شلزینگر از گردانندگان "حزب دمکرات آمریکا" است. وی در انتخابات ریاست‌جمهوری سال 1960 به سود جان کندی سرمایه‌گذاری کرد. پس از پیروزی کندی در سمت مشاور ویژه

---

1 ibid, vol. 14, pp. 971- 973.

2 Arthur Meier Schlesinger

3 *The Colonial Merchants and the American Revolution*.

4 Office of War Information

5 Office of Strategic Services (OSS)

رئیس‌جمهور در امور آمریکای لاتین منصوب شد و تا سال 1964 (قتل کندی) در این سمت بود. او مولف آثار متعدد در رشته تاریخ است؛ جوایز درجه اول جهانی (برای نمونه دو بار جایزه پولیتزر در رشته تاریخ و بیوگرافی) و 21 درجه افتخاری دکترا به او اعطا شده است.

آرتور شلزینگر از سال 1962 به تکاپو در عرصه مسائل نظری سینما و نقد فیلم پرداخت و سردبیر برخی نشریات متنفذ سینمایی بود. وی از سال 1964 عضو هیئت داوران "جشنواره فیلم کان" است.[1]

جیمز رادنی شلزینگر[2] (متولد 1929) در شهر نیویورک به دنیا آمد. درجه دکترای خود را از دانشگاه هاروارد دریافت داشت و سپس به تدریس در دانشگاه ویرجینیا و کالج نظامی نیروی دریایی ایالات متحده آمریکا پرداخت. جزوه درسی او در کالج فوق بهنام *اقتصاد سیاسی امنیت ملی*[3] انتشار یافته است. او در "راند"،[4] مجتمع مُعظَم تحقیقاتی ایالات متحده آمریکا، نیز به پژوهشهای استراتژیک، بهویژه در زمینه سلاح‌های هسته‌ای، اشتغال داشت.

جیمز شلزینگر در زمان ریاست‌جمهوری ریچارد نیکسون به یکی از نظریه‌پردازان و چهره‌های درجه اول سیاست ایالات متحده آمریکا بدل شد. در سالهای 1971-1973 ریاست "کمیسیون انرژی اتمی" این کشور را به دست داشت. در سال 1973، در اوج بحران "واترگیت"، نیکسون او را در سمت رئیس "آژانس مرکزی اطلاعات آمریکا" (سیا)[5] گمارد. شلزینگر به اخراج برخی کارکنان "سیا" دست زد و ساختار این سازمان را به سوی گردآوری و تحلیل اطلاعات هدایت نمود. کمی بعد، در همین سال، وزیر جنگ آمریکا شد. وی مخالف سرسخت

---

1 *Americana*, vol. 24, p. 357; *Who's Who 1993; An Annual Biographical Dictionary*, London: A & C Black, 1993, p. 1675.

2 James Rodney Schlesinger

3 *The Political Economy of National Securiy*.

4 RAND

5 Central Intelligence Agency (CIA)

سیاست "تنش‌زدایی" در روابط آمریکا و اتحاد شوروی بود و به این دلیل جرالد فورد، رئیس‌جمهور بعدی، در سال 1975 او را کنار گذاشت. در زمان ریاست‌جمهوری جیمز (جیمی) کارتر، در سال 1977 مشاور رئیس‌جمهور در امور انرژی شد و در سالهای 1977-1979 اولین وزیر انرژی آمریکا بود. شلزینگر از آن پس در "موسسه مطالعات استراتژیک و بین‌المللی"[1] دانشگاه جرج تاون به تحقیق اشتغال دارد.[2]

جان ریچارد شلزینگر[3] (متولد 1926) از شاخه انگلیسی این خاندان است. از جانب مادر به خاندان یهودی **رگنزبورگ** تعلق دارد؛ منسوب به شهر رگنزبورگ باواریا خاستگاه و مأوای اولیه دودمان مارگولیوت/ شلزینگر. جان شلزینگر کارگردان سینما و تئاتر است و از مدیران اتحادیه‌های سینما و تئاتر انگلستان. فیلم‌های او بارها برنده اول جشنواره‌های جهانی شده است. از معروفترین آنها باید به "کابوی نیمه‌شب" (1968-1969) و "یکشنبه خونین" (1971) اشاره کرد.[4]

از خاندان‌های مهم حاخامی که تکاپوی خود را در اواخر سده پانزدهم و همزمان با خاندان مارگولیوت/ شلزینگر در شرق اروپا آغاز کرد باید به **خاندان پولاک** اشاره کرد.

یاکوب بن جوزف پولاک (یعقوب بن یوسف پولَک) در حوالی سالهای 1460-1522 می‌زیست. او از شاگردان حوزه **یاکوب مارگولیوت** در شهر رگنزبورگ بود، سپس به شهر پراگ رفت و با دختر **موسس فیشل کراکویی**[5] ازدواج کرد. موسس فیشل کارگزار مالی دربار لهستان و متصدی گردآوری مالیات‌های روستایی بود و فردی مقتدر بهشمار می‌رفت. با اِعمال نفوذ او، یاکوب پولاک در سمت حاخام پراگ منصوب شد و بهمراه ایزاک مارگولیوت

---

1. Center for Strategic and International Studies
2. *Americana*, ibid, p. 358.
3. John Richard Schlesinger
4. *Who's Who 1993*, p. 1675.
5. Moses Fischel of Cracow

(مــارگولیس)، پسر اســتاد ســابقش، اداره امــور یهودیــان را به دست گرفت. او سپس به شهر کراکو رفت و "بیت دین" خــود را در آنجا مستقر نمود. در سال 1503، آلکساندر، پادشاه لهستان، او را در سمت حاخام کل این کشور منصوب کرد. یـاکوب پـولاک شخصـیتی نـاآرام داشت و در دوران ریاســتش با ســایر رهــبران یهودی در ستیز و منازعه بود.[1]

در سده نوزدهم اعضای این خانـدان را در سـمت‌های حاخـامی هنگری (مجارستان)، در نیویورک و در انگلستان می‌یابیم. در این زمان حداقل چهار پولاک در دسـتگاه حکـومت هند بریتانیا حضـور داشتند و دو تن از آنها پسران **دیوید پولاک** بودند.

یکی از آنـان، بهنـام **سِـر دیوید پـولاک**[2] (1780-1847) در ســال 1846 قاضی کل بمبئی شد و برادرش، **سِـر جـرج پـولاک**[3] (1786-1872) افسر ارتش هند بریتانیا بود و در جنگهای مختلف، بهویژه در افغانستان، حضور فعال داشت. او در سال 1854 عضو هیئت مدیره کمپانی هند شـرقی شـد. در سـال 1859 ژنـرال شد و در سال 1870 به درجه فیلدمارشالی رسـید. در سـال 1872 دربـار انگلیس عنـوان اشـرافی "بـارونت گردنه خیـبر"[4] را به وی اعطا کرد.

جان پولاک[5] در سال 1874 به خدمت ارتش هند بریتانیا درآمد. او بیشتر در مأموریت‌های "اکتشافی" (اطلاعـاتی) شـرکت داشت و در سال 1903 به درجه کلنلی رسید.

سِـر فردریک ریچـارد پـولاک[6] (1827-1899)، پسر بارونت ج. اف. پولاک[7] (برادر سِر جرج پولاک)، در سال 1840 به خـــدمت ارتش بنگال درآمد. سپس کمیسیونر پیشـاور شد و در ســالهای 1870-

---

1 *Judaica*, vol. 13, pp. 833-835.

2 Sir David Pollock

3 Sir George Pollock

4 Baronet of the Khyber Pass

5 John Archibald Henry Pollock

6 Sir Frederick Richard Pollock

7 J. F. Pollock, Bart.

1872 در کمیسیون مرزی سیستان به ریاست **فردریک جان گلداسمید** (از خاندان یهودی گلداسمید) شرکت داشت. پولاک در ارتش بریتانیا به درجه سرلشکری رسید.[1]

از خاندان پولاک، **دکتر یاکوب ادوارد پولاک** (1818-1891) را نیز می‌شناسیم. او در بوهم به دنیا آمد و در وین درگذشت. دکتر پولاک در سالهای 1851-1860 در ایران بود. او از سال 1272ق./ 1855م.، پس از مرگ دکتر کلوکه و پیش از استخدام دکتر طولوزان، پزشک مخصوص ناصرالدین‌شاه قاجار بود. در منابع دوره قاجاریه، از جمله *روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه*، از او به عنوان "حکیم پولاک" یاد شده است. یاکوب پولاک در سال 1865 خاطرات ایران خود را بهنام *ایران، سرزمین و مردم آن* در وین منتشر کرد. این کتاب به فارسی ترجمه شده است.[2]

در تاریخنگاری اروپا سالهای 1660-1815 را **"عصر استبداد"** می‌خوانند.

"استبداد"،[3] به عنوان یک نظم سیاسی، پدیده‌ای جدید است که در سده‌های اخیر در اروپا رخ نمود. پیش از "عصر استبداد"، حکمرانان اروپا کم و بیش بهوسیله نهادهای اجتماعی و ساختارهای سنتی از یکسو و قواعد عرفی و دینی (احکام اخلاقی و شرعی مسیحیت) از سوی دیگر مقید و محدود بودند. از سده شانزدهم، حکمرانان اروپا کوشیدند این نهادهای اجتماعی را متلاشی کنند و همگان را به آحاد منفرد تابع دولت مرکزی بدل نمایند. در این دوران، تقید به اخلاق و احکام مسیحی نیز فروپاشید و برای بیش از یک و نیم سده نسلی از حکمرانان خودکامه را پدید ساخت که هیچ مرجعی ایشان را محدود نمی‌کرد.

---

1 C. E. Buckland, *Dictionary of Indian Biography*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1906, pp. 339-340.

2 یاکوب ادوارد پولاک، *سفرنامه پولاک*، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران: خوارزمی، چاپ اول 1361، چاپ دوم 1368

3 Absolutism

این عصر، **دوران "استبدادگری روشنگرانه"**[1] نامیده می‌شود؛ زیرا اندیشه‌پردازان این نظم نوین سیاسی، **افزایش ثروت** دولت را وظیفه و هدف اصلی حکمران می‌دانستند و "مستبد روشنگر"[2] خود را "نخستین خدمتگزار مردم و دولت" معرفی می‌کرد. منافع عمومی و حقوق شهروندی تابعی از اصل بنیادین **افزایش ثروت** انگاشته می‌شد.[3]

تبیین این تحول در ساختار سیاسی اروپا بدون در نظر گرفتن پیوندهای آن با فرایند غارت ماوراء بحار، که در سده‌های شانزدهم تا هیجدهم میلادی امپراتوری‌های مستعمراتی اسپانیا و پرتغال و هلند و انگلیس و فرانسه را آفرید، غیرممکن است. درواقع، **پایه عینی این ساختار سیاسی جدید اروپا و بنیاد مادی "خودکامگی حکمرانان" در غارت ماوراء بحار و پیدایش یک الیگارشی جدید ثروتمند نهفته است.** این انباشت بیسابقه ثروت در دست حکمرانان بزرگ و کوچک اروپا بود که آنان را به گسترش دامنه اقتدار و خودکامگی‌شان فراخواند. و به تبع این تحول است که حکمرانان و الیگارشی ماوراء بحار خود را از "قانون"، که در جامعه سنتی اروپا قانون مسیحی بود، بی‌نیاز دیدند و مبارزه‌ای سرسختانه را برای راندن دین به درون کلیساها و کوتاه کردن دست مدعیان تولیت دین، و در رأس آن کلیسای رم، آغاز کردند. نظام "استبداد روشنگرانه" درواقع نظامی بغایت "بی‌اخلاق" و "بی‌قانون" بود که کسب ثروت به هر بهایی را به اخلاق و مذهب نوین خویش بدل ساخت. لازمه این ثروت‌اندوزی حریصانه، سرمایه‌گذاری در توسعه‌طلبی ماوراء بحار بود و **برای حکمرانان اروپای مرکزی نقدترین "سرمایه" سکنه انبوه سرزمین‌شان بود.** چنین است که در سده‌های هفدهم و هیجدهم اتباع دولتهای اروپای مرکزی به "بردگان نظامی" بدل شدند.

حکمرانان اروپای مرکزی بطور عمده از سده هفدهم میلادی حرفه جدیدی را آغاز کردند: به اسارت درآوردن اتباع خویش، آموزش و تربیت آنان به عنوان

---

1 Enlightened Absolutism

2 enlightened despot

3 بنگرید به: Ben-Sasson, ibid, pp. 755-756.

"بردگان نظامی" و اجاره دادن یا فروش این ارتش‌های کوچک، بطور عمده، به استعمارگران هلندی و انگلیسی. در تداوم این فرایند است که در سده هیجدهم سـرزمین کنـونی آلمـان را مـأوای ده‌ها حکمـران محلی خودکامه می‌یـابیم که مهم‌تـرین راه تـأمین ثـروت آنـان فـروش اتبـاع خـویش به عنـوان "سـرباز" به انگلیسیها و هلندیها برای شرکت در جنگهای مستعمراتی بـود.[1] به دلیل اهمیت این مشارکت و سود هنگفت و سهل‌الوصول آن بـود که تا اواخر سـده نـوزدهم الیگارشی آلمان برای تصرف مستعمرات خصوصی خویش اقدامی نکرد زیـرا به آن نیازی نمی‌دید. بسـیاری از مسـتعمرات هلند و انگلسـتان در آسـیا، آفریقا و قـاره آمریکا بهوسـیله همین "بردگـان آلمـانی" به دست آمـد. بنیادهـای خلق و خـوی نظـامیگری مـردم آلمـان را نـیز باید در این پیشـینه جسـت. مـارک بلـوخ می‌نویسـد: نباید فرامـوش کـرد که تا یک سـده پیش اسـتفاده از این بردگـان نظـامی رسم بسـیار رایجی بـود.[2] مسـئولیت گـردآوری، تجهـیز، آمـوزش و سرانجام فـروش (یا اجـاره دادن) این "بردگـان نظـامی" با پیمانکـاران یهـودی بود.

در سده‌های نهم و دهم میلادی کشیشانی نیک‌نفس چون آگوبـار لیـونی و آدالـبرت پـراگی از فـروش محـدود کودکـان مسـیحی بهوسیله حکمرانان مرکز و جنـوب اروپا شـکوه می‌کردنـد. اینـک، در سـده هفـدهم، تمـامی اتبـاع عـادی و فقـیر اروپـای مرکـزی و جنـوبی "بـرده" بودنـد. بدینسـان، بـرخلاف ادعـای تبلیغـاتی تاریخنگاری رسـمی غـرب، نظـام جدید سـرمایه‌داری نه از درون "لیبرالیسم" بلکه از درون استبدادگری نوین اروپایی سردرآورد و مولـود وصـلت "دولت" و "یهـودیت" بـود. از درون این نظـام سیاسی متمرکز، ستمگر و غـارتگر طبقه زرسـالاری پدید شد که در سده نوزدهم به بورژوازی جدید دنیـای غـرب فراروئیـد. نتیجه محتـوم فرایند پیوند حکمرانـان اروپا با یهودیـان سـلطه نهـایی زرسالاری یهودی بر دنیای غـرب است و این عجیب و غیرطـبیعی

---

[1] F. L. Carsten, " Germany:The Age of Absolutism, 1648-1789", *Americana*, 1975, vol. 12, p. 670.

[2] مارک بلوخ، *جامعه فئودالی*، ترجمه بهزاد باشی، تهران: آگاه، 1363، ج 1، ص 317.

نیسـت. در نیمه دوم سـده نـوزدهم، آلکسـاندر ویـل،[1] اندیشـمند فرانسوی، به تلخی پیوند میان "دولت بـورژوایی" و "یهـودیت" را مورد توجه قرار داده و چنین نوشت:

در اروپا تنها یک قـــدرت وجـــود دارد و آن [بـــارون جیمـــز] روچیلد اســـت. در پـــیرامون او دهها موسسه مـالی اقمـاری وجـود دارد. تمـامی سـوداگران و تجـار محترم سـربازان و صاحب‌منصـبان اویند و شمشـیر او سـفته‌بازی اسـت. روچیلد معلـولی است که باید پدید می‌آمد و اگر او نبـود کس دیگـری "روچیلـد" می‌شـد. روچیلد بهیچـروی یک مخلـوق تصـادفی نیسـت، بلکه نخسـتین معلـول قانونمند دولتهـای اروپـایی است که [خـود] از سـال 1813 هـدایت آنـان را به دست گرفته است. روچیلد برای پیدایش خـود به دولتها نیازمند بـود و دولتها نـــیز بنوبه خـــود به روچیلد نیازمندنـــد. ولی اکنون دیگر او به دولتها نیازی ندارد، ولی دولتها هنوز به او نیازمندند.[2]

در همین زمـان، لـرد تومـاس بـابینگتون ماکـائولی[3] (1808-1859)، اندیشمند استعماری انگلیس، نوشت:

درواقع یهودیـــان در خـــارج از قـــدرت سیاسی [انگلسـتان و اروپـا] قـرار ندارنـد. قـدرت سیاسی در دست آنهاست و از زمـــانی که به آنها اجـــازه داده شد ثروتهـــای بـــزرگ بیندوزند مالک قـــدرت سیاسی نـــیز شـدند. در جامعه متمـدن چه قـدرتی بزرگـتر از قـدرت طلبکـــار بر بـــدهکار؟ اگر ما این قـــدرت را از دست یهـودی بگـیریم درواقع امـنیت مـالکیت او را سـلب کرده‌ایم. و اگر ما این قدرت را در چنگ او واگذاریم به وی قـدرتی مسـتبدانه‌تر از هر پادشـاه و دولـتی اعطا

---

[1] Alexander Veill

[2] Virginia Cowles, *The Rothschilds, A Family of Fortune*, London: Weidenfeld and Nicolson, 1973, p. 96.

[3] Thomas Babington Macaulay

کرده‌ایم... یهودی می‌تواند بر بازار پول حکومت کند و بازار پول بر جهان حکومت می‌کند... اگر وظیفه ما به عنوان مسیحی سلب قدرت سیاسی از یهودیان باشد... برای تحقق آن، تنها راه واقعی محروم کردن آنان از قدرت سیاسی همان کاری است که اسلاف ما کردند: قتل و حبس و غارت آنها.[1]

گفتیم که "عصر استبداد روشنگرانه" مولود فرایند "سکولاریزاسیون" بود؛ به معنی دور شدن حکمرانان اروپا از مبانی اخلاقی و دینی آئین مسیح و احکام مسیحیت و به تبع آن رشد "بی‌قانونی" و "خودسری" در ایشان. این فرایندی بغرنج و طولانی است که در ستیز **حکمرانان و دستگاه کلیسا** نمود عینی و مشخص می‌یافت. دسیسه‌ها و جنگهای خاندان مدیچی علیه دستگاه کلیسا، که در اوایل سده شانزدهم به سلطه این خاندان بر کلیسای رم انجامید، تنها یک نمونه متأخر است و اشتباه است اگر "رنسانس" مبداء نظری این فرایند تلقی شود. "رنسانس" معلول و مولود این فرایند بود. پیشینه این ستیز بسیار دیرتر است.

پیشتر درباره دسیسه راجر دوم، شاه سیسیل، و پیترو پیرلئونی علیه دستگاه مسیحیت و پاپ اینوسن دوم سخن گفته‌ایم. نمونه بارز دیگر، تکاپوی **فردریک دوم هوهنزتافن،**[2] شاه سیسیل (1198-1250) و امپراتور "روم مقدس" (1215-1250)، است.

فردریک دوم از سرداران "جنگ صلیبی" بود و چون راجر دوم خصومتی سخت با دستگاه کلیسا داشت. کار او بدانجا کشید که رسالهای ملحدانه نوشت، یا برایش نوشتند، بهنام[3] *درباره سه شیاد: موسی، مسیح و محمد.*[4] فردریک پادشاهی مقتدر،

---

1 Israel Finestein, *Jewish Society in Victorian England*, London: Vallentine Mitchell, 1993, p. 96.

2 Frederick II of Hohenstaufen

3 *De tribus impostoribus*

4 *Judaica*, vol. 7, p. 114.

خودکامه و عیاش بود. بر سکه‌های او نشانی از تقیدش به آئین مسیح مندرج نیست؛ اوقاتش را با معشوقه‌هایش می‌گذرانید و از اینطریق صاحب فرزندی نامشروع شد. دشمنانش او را به داشتن حرمسرا متهم می‌کردند و پاپ گرگوریوس نهم او را لواط‌کار می‌دانست. ویل دورانت، که شرحی همدلانه از فردریک به دست داده است، می‌نویسد:

> فردریک در مقام مدافعه توضیح داد که کلیه بانوان و نوجوانان سیاه یا سفید را به علت مهارت‌شان در آوازه‌خوانی، رقص، عملیات آکروباسی، یا سایر تفریحاتی که بر وفق سنت در دربارهای پادشاهان مرسوم بود استخدام کرده است... گاهی هنگام سفر، جماعتی از بردگان، در حالیکه تعدادی پلنگ، سیاه‌گوش، شیر، یوزپلنگ، بوزینه و خرس را به زنجیر بسته بودند، در عقب امپراتور حرکت می‌کردند.

در هنگام بزم، زنان زیبارو بر گردش حلقه می‌زدند و "شعرا در مدح جلال او و لطف آن مهرویان به غزل‌سرایی مشغول می‌شدند." فردریک نیز سخت دلبسته نجوم و کیمیا بود.[1]

این شاه خودکامه و عیاش با الیگارشی یهودی پیوند نزدیک داشت و مترجمین و حاخام‌های یهودی را به دربار خود فراخواند. متنفذترین ایشان یاکوب آناتولی است.[2]

یعقوب بن ابا مری بن سامسون آناتولیائی (یاکوب آناتولی)[3] پزشک و مترجم دربار فردریک است. در سال 1231 به ناپل رفت، به دربار فردریک راه یافت، پزشک مخصوص او شد و بهمراه میشل اسکات[4] به کار ترجمه دانش‌های اسلامی از عربی به لاتین پرداخت. از ترجمه‌های یعقوب باید به برخی آثار ابن‌رشد و

---

[1] ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، ترجمه ابوالقاسم طاهری، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ج 4، بخش دوم، 1367، صص 964-966.

[2] *Judaica*, vol. 7, p. 114.

[3] Jacob ibn Abba Mari ibn Samson Anatoli

[4] Michael Scot

منطق ارسطو و *مبانی نجوم* الفرغانی اشاره کرد.[5] یعقوب طبیب یا مترجمی ساده نبود؛ درباری مقتدر و متنفذی بود و تکاپوی اقتصادی گسترده داشت. او در جنوب ایتالیا مجتمعی بزرگ از کارگاه‌های ابریشم‌بافی بر پا کرد که اداره آن با یهودیان بود و درآمد آن به فردریک و سرمایه‌گذاران یهودی تعلق می‌گرفت.[2] یعقوب از وابستگان خاندان ابن‌طبون است و دختر شموئیل بن‌طبون را به همسری گرفت.

خاندان ابن‌طبون[3] از یهودیان ساکن غرناطه (اندلس) بودند. یهودا بن شائول بن طبون (1120-1190) به شهر لونل،[4] در جنوب فرانسه، کوچید و به طبابت و ترجمه کتب عربی پرداخت. پسر و نوه‌اش، شموئیل بن طبون (1160-1230) و موسی بن شموئیل بن طبون (سده سیزدهم میلادی)، به پزشکان و مترجمین سرشناس جنوب اروپا بدل شدند. آنان تعداد زیادی از آثار فلسفی و علمی دنیای اسلام، از جمله کتب فارابی و ارسطو، را از عربی به عبری و لاتین ترجمه کردند. حداقل چهار نسل از اعضای این خاندان مترجمین نامدار دانش‌های اسلامی بودند.[5]

خاندان ابن‌طبون یا یعقوب آناتولیائی تنها مترجمین دربارهای اروپای سده‌های دوازدهم و سیزدهم نیستند. سرآغاز "نهضت ترجمه" در اروپا، که از عوامل مهم تکوین فرهنگ جدید غرب است، به سده دوازدهم می‌رسد و با مهاجرت گروهی از خانواده‌های یهودی از اندلس اسلامی به جنوب فرانسه و شمال ایتالیا و ترجمه دانش‌های اسلامی بهوسیله ایشان آغاز می‌شود.[6]

چنین بود که **یهودیان به مهم‌ترین واسطه انتقال دانش سرزمین‌های اسلامی به قاره اروپا بدل شدند.** مورخین دانشگاه عبری اورشلیم می‌نویسند:

---

[1] .ibid, vol. 2, p. 928

[2] .ibid, vol. 7, p. 114

[3] ibn Tibbon (Tibbonides)

[4] Lunel

[5] .ibid, vol. 15, pp. 1129-1130

[6] بنگرید به: .ibid, pp. 1318-1322

اعضای خانـدانهای اشـرافی و فرهیخته یهـودی که از اسـپانیای اسلامی [به اروپای مسـیحی] می‌کوچیدنـد، مشـاغل مهمی را در دربارهای سلطنتی به عنوان کارگزاران مالی، پزشـک، مشـاور و **مترجم** آثار فلسفی از زبانهای یونانی و عربی به زبانهای غـربی به دست می‌گرفتند.[1]

بدینســان، از ســالهای 1130-1150م.، غـرب از طریق ترجمه آثار ابن‌سینا از عربی به لاتین با اندیشه فلسـفی آشـنا شـد. آثـار ارسطو دیرتر از ابن‌سینا، در نیمه دوم سـده دوازدهم و نیمه اول سده سیزدهم، بیشتر از زبان عربی و تعدادی از زبان یونـانی، به لاتین ترجمه شد. آثار کندی و فارابی مدتی پس از آثار بـوعلی به لاتین ترجمه شد و آثار ابن‌رشد دیرتر به غـرب راه یـافت. در این زمان، کلیسا محدودیت‌هایی برای آشـنایی طلاب با ارسـطو قایل شد. برای نمونه، در پاریس مطالعه *متافیزیک* و *طبیعیات* ارسطو ممنـــوع ولی *اخلاق* و *منطق* او آزاد بـــود. ترجمه *مابعدالطبیعه* ابن‌سینا نخستین بار در سال 1495 به شکلی بسیار زیبا به چـاپ رسـید.[2] ترجمه متـون عـربی تنها به فلسـفه محـدود نبـود. کتب فراوانی در عرصه‌های متنوعی از علوم، از پزشکی تا ریاضیات و نجوم، به لاتین ترجمه شد مانند کتـاب *الهیئه* جـابر بن افلان. آثـار هیپوکریت، پدر پزشکی یونان باسـتان، برمبنـای ترجمه عـربی آن بهوسیله یهودیان به لاتین برگردانده شد.

از دهه 1660، یعنی درست از همـان زمـان که در تاریخنگـاری غـرب سـرآغاز "عصر مسـتبدین منـورالفکر" انگاشـته می‌شـود، رابطه زرسالاران یهودی را با خاندان سلطنتی هابسبورگ استوار می‌یابیم:

لئوپولد اول، امـپراتور "روم مقـدس" (1658-1705)، پادشــاه بـــوهم (1656-1705) و پادشـــاه هنگـــری (1655-1705)، با

---

[1] Ben-Sasson, ibid, p. 469.

[2] بارون کارادووو، *متفکران اسلام*، ترجمه احمد آرام، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ج 4، صص 83-87؛ F. C. Copleston, *Aquinas*, London: Penguin, 1982, pp. 63-64.

زرسالاری یهودی پیوند استوار داشت و دو صراف نامدار یهـودی، ساموئل اوپنهایمر و سامسون ورتیمر، کارگزاران مالی او بودند.

ســاموئل اوپنهــایمر (1630-1703) از ســال 1672 پیمانکــاری سیورسـات و تـدارکات ارتش امـپراتوری هابسـبورگ را به دست گرفت و سپس کارگزار کل[1] مالی دربار شد. در سال 1679، در پی جنگ با فرانســه، دولت وین 200 هـزار فلـورین به اوپنهـایمر بـدهکار شـد. در جریـان جنگ اتـریش با عثمـانی (1682)، او به تنهـایی تـأمین تـدارکات و سیورســات ارتش لئوپولد را به دست داشت.

اوپنهــایمر عملیــات خــود را بهوســیله شــبکه‌ای گســترده از پیمانکـاران و دلالان یهـودی انجـام می‌داد که در سراسر اروپـای مرکزی و شرقی گسترده بود. او پُتـاس (بـرای سـاختن بـاروت)، علیق، گندم و اسب‌های مورد نیـاز را از طریق یهودیـان لهسـتان فـراهم می‌کـرد که مهم‌تـرین منبع تـأمین سیورسـات ارتش‌هـای اروپا بودند. در سال 1694 مـیزان بـدهی دولت وین به او به سه میلیون فلورین رسید.

با مـرگ سـاموئل اوپنهـایمر دولت هابسـبورگ با بحـران مـالی مواجه شــد. **امانوئل اوپنهــایمر**، وارث او، ادعــای شش میلیــون فلورین طلب کرد و سرانجام دولت وین چهار میلیون فلــورین به او پرداخت.

ساموئل اوپنهایمر از نامدارترین زرسالاران یهـودی اواخر سـده هفـدهم و اوایل سـده هیجـدهم اسـت. معاصــرینش او را "**قیصر یهود**"[2] می‌نامیدند. سومبارت به نقل از یکی از نویسندگان معاصر او می‌نویسد: "در سال 1690 اوپنهـایمر یهـودی در میـان تجـار و بانکداران نه فقط اروپا بلکه سراسر جهان شناخته شده بود."[3]

درباره خاندان اوپنهایمر در آینده سـخن خـواهیم گفت. در اینجا تنها می‌افـزائیم که این خانـدان تا به امـروز از اعضـای برجسـته

---

1 Hoffaktor

2 Judenkaiser

3 *Judaica*, vol. 12, pp. 1431-1433; Ben-Sasson, ibid, p. 737; Sombart, ibid, p. 57.

الیگارشی زرسالار معاصر است.

سامسون ورتیمر (1724-1658) در یک خانواده یهودی مستقر در آلمــان به دنیا آمد و از طریق ازدواج با بیــوه **ناتــان اوپنهــایمر** با خاندان زرسالار فوق خویشاوند شد. ساموئل اوپنهایمر او را با خود به وین برد، در سمت مدیر صرافی خویش در وین گمارد و وی را به امپراتور لئوپولد اول معرفی کرد. ورتیمر از سال 1684 به عنوان کارگزار مالی در دربار وین حضور یافت. او در سالهای 1694-1709 ثروتمندترین یهودی اروپای مرکزی بهشمار می‌رفت. سامسون ورتیمر مسئول کل امور مالی لئوپولد اول، جوزف اول و کارل ششم، امپراتوران "روم مقدس"، بود. در زمان جنگ با عثمانی مبالغ هنگفتی پول در اختیار وین قرار داد. او در عین حال مسئول امور مالی حکمرانان محلی ساکسونی، ماینز، تریر[1] و پالاتینیت[2] (باواریا) نیز بود.

ورتیمر مورد اعتماد فراوان امپراتور لئوپولد اول بود و به مأموریت‌های محرمانه دیپلماتیک اعزام می‌شد. در زمان ازدواج پرنس کارل فیلیپ، برادر امپراتور، با دختر پادشاه لهستان، موفق شد از لهستانی‌ها یک میلیون فلورین جهیزیه دریافت کند. به پاس این خدمت، لئوپولد یکهزار دوکات طلا بهمراه تصویر خود را به وی اهدا کرد. تصاویر اهدا شده پادشاه لهستان و سه تن از شاهزادگان او نیز در اسناد سامسون ورتیمر به دست آمده است. با مرگ ساموئل اوپنهایمر، به جای او در سمت کارگزار کل مالی دربار هابسبورگ[3] منصوب شد. خانه ورتیمر بهوسیله گارد نظامی امپراتور محافظت می‌شد. او نیز، چون اوپنهایمر، به "**قیصر یهود**" شهرت داشت.[4]

---

[1] Trier

[2] Palatinate

[3] Hoffaktor

[4] *Judaica*, vol. 16, pp. 457- 459.

پسر سامسون ورتیمـر، بهنـام **ولف ورتیمر**،[1] از کـارگزاران درجه اول دربار ماری ترز بود. نفـوذ این خانـدان در سـده نـوزدهم نـیز تـداوم یـافت. در سـال 1868 به **جـوزف ریـتر فن ورتیمر**[2] (1800-1887) عنوان اشرافی دربار اتریش اعطا شد.[3]

دوران سـلطنت **مـاری تـرز**،[4] امـپراتریس "روم مقـدس" و ملکه اتـریش و بـوهم و هنگـری (1740-1780) نقطه‌عطفی در پیوند **حکمرانان و یهودیان** در اروپای مرکزی است.

ماری ترز دختر **کارل ششم** است که درباره پیوند او با زرسالاران یهـودی سـخن گفته‌ایم. این ملکه نامـدار خانـدان هابسـبورگ، شـوهرش و فرزنـدانش پیونـدی اسـتوار با زرسـالاران یهـودی داشـتند. پس از ازدواج مـاری تـرز با فـرانتس اسـتفن (1736) عنـوان "پادشـاه اورشـلیم" نـیز به عنـاوین شـاهان هابسـبورگ افـزوده شـد. مـدتی بعـد، با تلاش مـاری تـرز، همسـرش با نـام **فرانتس اول**، امپراتور "روم مقـدس" (1745-1765) شـد. یکی از فرزنـدان این دو، مـاری آنتـوانت[5] (1755-1793) اسـت؛ همـان ملکه‌ای که در جریـان انقلاب فرانسه بهمـراه شـوهرش، لـوئی شانزدهم، به قتل رسید. شـاخه سـلطنتی خانـدان هابسـبورگ از تبار ماری ترز و فرانتس اول (دوک لورن) **خاندان هابسبورگ- لـورن**[6] نام دارد.

در دوران مـاری تـرز، **ولف ورتیمر**، پسر سامسـون ورتیمـر، و اعضای **خانـدان شـلزینگر** چون گذشته در دربـار هابسـبورگ حضـور داشـتند. علاوه بر آنـان باید به **بـارون دیه‌گو داگـوئیلار**، **اسـرائیل فن**

---

1 Wolf Wertheimer

2 Joseph Ritter von Wertheimer

3 .ibid, pp. 456, 457-459

4 Maria Theresa

5 Maria Antoinette

6 Habsburg-Lorraine

هوئنیگزبرگ[1] و **بارون جوزف فن سونفلس** به عنوان متنفذترین یهودیان دربارى این زمان اشاره کرد.[2]

خانـدان داگـوئیلار از اعضـاى الیگارشى یهـودى/ مـارانوى شـهر اگـوئیلار اسـپانیا است که زمـانى از کانون‌هـاى مهم یهودى‌نشـین کاستیل بهشمار مى‌رفت. دیه‌گو اگـوئیلار (1699-1759) مـارانو بود و نـام مسـیحى‌اش **موسس لـوپز پریـرا**[3] اسـت. پـدرش انحصـار تجارت تنباکوى پرتغال را به دست داشت. دیه‌گو اگوئیلار به لندن مهاجرت کرد و در سال 1722 به وین کوچیـد. او در وین، **در ازاى پـرداخت سـالیانه هفت میلیـون فلـورین، انحصـار تجـارت تنبـاکو در سراسر امپراتورى اتریش را به دست گرفت.** در 1726 مقام اشرافى "بـارون" به او اعطا شد و کمى بعد به عضـــویت شـــوراى مشـــاورین سـلطنتى درآمـد. وى وام‌هـاى هنگفت به دربـار اتـریش پـرداخت مى‌کـرد: از جملـه، در سـال 1732 ده میلیـون فلـورین به دربـار اتریش و 300 هزار فلورین به شخص مارى تـرز بـراى بازسـازى قلعه‌اش وام داد. بارون داگوئیلار دو سال پیش از مـرگ به لنـدن بازگشت. **افرائیم لوپز پریرا**[4] (1739-1802)، بارون داگوئیلار دوم، پسر بزرگ اوست.

پسر دوم دیه‌گو داگـــوئیلار، بهنـــام **جـــوزف**[5] (متـــوفى 1774)، "مسیحى" شـد. او به ارتش انگلیس پیوست و خانـدان نظامیـان داگـوئیلار را بنیـان نهـاد. پسـرش، بهنـام **سرلشـکر سِـر جـرج چـارلز داگـوئیلار**[6] (1784-1855) از افسـران ارتش کمپـانى هند شـرقى بود. در جنگهاى مختلف شرکت داشت. در ماموریت‌هـاى نظـامى به سیسیل و اسپانیا و چین رفت و به درجه سرلشکرى رسید. او از فرماندهان ارتش انگلیس در جنگ اول تریـاک با چین (1841-1842) بود.

---

1 Israel von Hoenigsberg

2 .ibid, vol. 11, p. 991

3 Moses Lopez Pereira

4 Ephraim Lopez Pereira

5 Joseph D'Aguilar

6 Sir George Charles D'Aguilar

پسر جرج داگوئیلار، بهنام **سرلشکر سِر چارلز لارنس داگوئیلار**[1] (182 1-1912)، در زمان جنگ تریاک، در سالهای 1843-1848، منشی فرمانده ارتش انگلیس در چین بود. او در جنگ کریمه و در سرکوب انقلاب 1857 هند شرکت داشت. وی نیز به درجه سرلشکری رسید.

یکی دیگر از اعضای این خاندان، بهنام **بنجامین داگوئیلار**،[2] در نیمه دوم سده هیجدهم از کارگزاران کمپانی هند شرقی در کلکته است. یکی از اعضای زن این خاندان، بهنام **گریس داگوئیلار** (1816-1847)، مولف اشعار و رمان‌ها و کتب متعدد در زمینه تاریخ مارانوها و یهودیان اسپانیاست.[3]

معهذا، و بهرغم حضور گروه کثیری از یهودیان درباری در پیرامون خاندان هابسبورگ، **بارون جوزف فن سونفلس**[4] (1732-1817) به عنوان متنفذترین یهودی دربار ماری ترز شناخته می‌شود. ماری ترز، همسرش فرانتس اول و پسرش جوزف دوم به شدت متأثر از نظریات اقتصادی سونفلس بودند و به توصیه او بود که ماری ترز سیاست "تجارت آزاد" را پیش گرفت و به یهودیان اجازه مهاجرت انبوه به سرزمین خود را داد.[5]

سونفلس پسر یک یهودی بهنام حییم لیپمن پرلین[6] است. حییم در اوایل سده هیجدهم به عنوان مباشر به خدمت اشراف محلی موراویا درآمد. او در همین زمان مسیحی کاتولیک شد هرچند همسرش رسماً یهودی ماند. حییم سپس در وین استقرار یافت؛ به تدریس **زبانهای شرقی** در دانشگاه این شهر پرداخت و مترجم دربار ماری ترز شد. در سال 1746 به عنوان اشرافی "شهسوار" دربار هابسبورگ دست یافت و الوئیس فن سونفلس

---

[1] Sir Charles Lawrence D'Aguilar

[2] Banjamin D'Aguilar

[3] ibid, vol. 2, pp. 427- 428; vol. 8, p. 1356; Buckland, ibid, p. 105.

[4] Joseph von Sonnefels

[5] *Judaica*, vol. 11, p. 991.

[6] Hayyim Lipmann Perlin (Aloys von Sonnefels)

نام گرفت. الوئیس فن سونفلس از مقامات متنفذ دربار ماری ترز بود. پس از او پسرش بارون جوزف فن سونفلس مشاور ماری ترز و پسرانش، جوزف دوم و لئوپولد دوم، شد.

جوزف سونفلس را از متنفذترین رجال سیاسی امپراتوری هابسبورگ در نیمه دوم سده هیجدهم می‌شناسند. او از مروجین و اندیشه‌پردازان نظریه **"استبداد روشنگرانه" و "مرکانتیلیسم"**[1] (تجارت آزاد) و مولف حدود 150 کتاب و رساله است. وی با 9 زبان آشنایی داشت. بارون سونفلس در اوایل سده نوزدهم رئیس دانشگاه وین و آکادمی علوم اتریش بود.[2]

جوزف دوم، امپراتور "روم مقدس" و پادشاه بوهم و هنگری (1765-1790)، چون مادرش ماری ترز حکمرانی خودکامه بود. او نیز در زمره کسانی است که تاریخنگاری غرب ایشان را "مستبدین منورالفکر" می‌خواند. از مهم‌ترین اقدامات جوزف، که این عنوان را برایش به ارمغان آورده، هموار ساختن راه برای استقرار یهودیان در بوهم، افزایش نفوذ آنان در اقتصاد و سیاست این سرزمین و پیوند نزدیک او با زرسالاران یهودی بود. *دایره‌المعارف یهود* سیاست "استبداد خیرخواهانه"[3] جوزف دوم را متأثر از بارون سونفلس می‌داند.[4]

ثروت و اقتدار **خاندان پوپر** نیز در این دوران و در پیوند با خاندان هابسبورگ به دست آمد:

نخستین فرد از این خاندان که می‌شناسیم، **ولف پوپر بوزیان**[5] (متوفی 1625) نام دارد که در شهر کراکو اقامت داشت. پدرش، **اسرائیل گرشون کوهن**،[6] چنانکه از نامش پیداست به خاندان کوهن تعلق داشت. او از یهودیانی بود که در اواخر سده پانزدهم

---

1 Mercantilism

2 .ibid, vol. 15, p. 157

3 Benevolent Despotism

4 .ibid, vol. 10, p. 218

5 Wolf Popper Bozian

6 Israel Gershon ha-Kohen

به چسینی[7] مهاجرت کردند. مـادرش از خانـدان اشـرافی یهـودی **لانـدائو**[2] است که بـرخی حاخام‌ها و کابالیسـت‌های نامـدار از آن برخاسته‌اند.

در اوایل سده هفدهم، ولف پوپر به عنوان ثروتمند بـزرگ شـهر کراکو شـهرت یـافت. او به واردات پوشـاک، بهویژه از کلن، و ربـاخواری در شـهرهای مختلف لهسـتان اشـتغال داشـت. ثـروت انبـوه الیگارشی یهـودی و روش‌هـای انباشت این ثـروت واکنش مـردم را بـرانگیخت. سباسـتیان میچنسـکی،[3] اسـتاد فلسـفه دانشـگاه کراکـو، در رسـالهای بهنـام *آئینه پادشـاهی لهسـتان* به بررسی وضع مردم پرداخت و یهودیان را به عنـوان عامل اصـلی این سـیه‌روزی معـرفی نمـود. این رسـاله به دسـتور زیگیسـموند سوم، پادشاه لهسـتان، توقیف شـد؛ معهـذا مخفیانه بارها منتشر شد و تأثیری عمیق بر جای نهاد. میچنسکی در این رساله پوپر را نمونه‌ای مثال‌زدنی از یک "یهودی خونخوار" یافته است. بهنوشته او، پـوپر در شـهر دارای هفت مغـازه اسـت، در بسـیاری از شـهرهای دیگر دست دارد و ثـروتش بیش از 300 هـزار زلـوتی[4] است.[5]

ولف پـوپر تنها عضو ثروتمند این خانـدان در نیمه اول سـده هفدهم نبود. در همین زمان "**برادران پوپر**"، در کنار اعضـای بـرخی خانـدانهای زرسـالار یهـودی دیگر چـون **گومـپرز**،[6] در شـهر برنو[7] دارای کارگاه‌های بزرگ نساجی بودند.[8] کمی بعد، پوپرها را، چون گومپرزهـا، در زمـره "یهودیـان دربـاری" می‌یـابیم؛ گومپرزها در

---

1 Checiny

2 Landau

3 Sebastian Miczynski

4 Zloty: سکه طلای لهستان

5 ibid, vol. 5, p. 369; vol. 11, pp. 1503-1504; vol. 13, pp. 864-865.

6 Gomperz

7 Brno

8 ibid, vol. 15, p. 1041.

آلمان و پوپرها در بوهم.[1]

در حوالی نیمه سده هیجدهم، **ولف پوپر** دیگری را می‌یابیم که ریاست یهودیان بوهم را به دست دارد. بوهم در این زمان حدود 29 هزار نفر سکنه یهودی داشت[2] و این نشانه اهمیت و ثروت ولف پوپر است. به این دلیل، در سال 1749 فرانتس اول، امپراتور "روم مقدس" و شوهر ماری ترز، پوپر را در سمت مسئول گردآوری مالیات کشور بوهم گمارد. پوپر 18 سال در این سمت بود. سرزمین چک و آلمانی‌نشین بوهم کشوری پرجمعیت بود و بر این اساس می‌توان دامنه اقتدار و ثروت ولف پوپر را تصور کرد.

پسر ولف پوپر، بهنام **حییم (یواشیم) پوپر**[3] (1720-1795)، در پراگ مستقر شد. او از تجار و صرافان مهم این شهر بود و بهمراه شرکای خود انحصار تجارت تنباکو را نیز به دست داشت. در سال 1775 جانشین پدر شد و در سمت متصدی کل گردآوری مالیات بوهم جای گرفت. در سال 1790، لئوپولد دوم، پسر ماری ترز و پادشاه بوهم و هنگری و امپراتور "روم مقدس" (1790-1792)، به او عنوان اشرافی "الدر فن پوپر"[4] اعطا کرد. یواشیم پوپر در سال 1792، کمی پیش از مرگ، از سمت خود به عنوان متصدی گردآوری مالیات کشور بوهم کناره گرفت.

در اواخر سده نوزدهم تعدادی از اعضای خاندان پوپر در بخارست و وین و ایالات متحده آمریکا مستقر شدند و برخی از آنان به حرفه‌های دانشگاهی روی آوردند. نامدارترین آنان در اوایل سده بیستم، **جوزف پوپر**[5] (1838-1921) است. او تحصیلات

---

1 بوهم در سده‌های چهاردهم و پانزدهم جزء امپراتوری "روم مقدس" شد. از سال 1620 خاندان هابسبورگ به عنوان یک پادشاهی مستقل بر آن فرمان می‌راند. این سرزمین در سال 1918 جزء کشور نوپدید چکسلواکی شد. مهم‌ترین شهر آن پراگ است.

2 ibid, vol. 4, p. 1180.

3 Hayyim (Joachim) Popper

4 Elder von Popper

5 Joseph Popper

دانشگاهی خود را در دانشگاه پراگ به پایان برد و سپس در وین ساکن شد. جوزف پوپر در رشته‌های مکانیک و فیزیک به عنوان یک چهره برجسته علمی شناخته می‌شد. **ویلیام پوپر** (1874-1963) از شرق‌شناسان سرشناس آمریکا بود و در سمت‌های زیر جای داشت: استاد زبانهای سامی در دانشگاه کلمبیا، معاون سردبیر *دایره‌المعارف یهود* (چاپ آمریکا)،[1] و رئیس دپارتمان شرق‌شناسی کتابخانه عمومی نیویورک. **سِر کارل رایموند پوپر**[2] (1902-1996)، نویسنده و اندیشه‌پرداز سیاسی، نامدارترین چهره این خاندان در نیمه دوم سده بیستم است.[3]

سرزمین اروپای مرکزی، که امروزه در بخش مهمی از آن دو کشور آلمان و اتریش قرار دارد، مأوای مردمی است که "آلمانی" نام دارند. آنان در گذشته قبایلی بودند که در شرق رود راین می‌زیستند و با نام عام **توتونی**[4] خوانده می‌شدند. نام قبایل فوق نخستین بار در سده اول پیش از میلاد در منابع رومی به ثبت رسیده و قبایلی "وحشی"[5] معرفی شده‌اند. نام برخی از این قبایل عبارت است از آلامانی (آلمانی)،[6] سوئوی،[7] لومبارد،[8] واندالی،[9] اوستروگوت،[10] ویسیگوت،[11] کتی،[12] آنگلس[13] و

---

1 *Jewish Encyclopedia*

2 Sir Karl Raimund Popper

3 ibid, vol. 13, pp. 861-862.

4 Teutonic

5 barbar

6 Alamanni

7 Suevi

8 Lombard

9 Vandali

10 Ostrogoth

11 Visigoth

12 Chatti

13 Angles

ساکسون.[1]

در سده‌های نخستین میلادی این قبایل به قلمرو امپراتوری روم کوچیدند و بتـدریج دولتهـای محلی کوچک و بـزرگ خـود را به پا کردند.

ویسـیگوت‌ها همـان قبایلی‌اند که پس از فروپاشی امـپراتوری روم در سال 415 میلادی شبه جزیـره ایـبری را تصـرف کردند و سرانجام بهوسیله مسلمانان از این سرزمین بیرون رانده شدند.

قبایل **آنگلس و ساکسـون** (که نـام آنها نخسـتین بـار در سـده دوم میلادی در منابع تاریخی دیـده می‌شـود) در سـده پنجم میلادی به جزایر انگلیس یـــورش بردند و دولتهـــای کوچک خـــود را در این سـرزمین بـه پا نمودنـد. از آمـیزش آنـان با سـکنه سـلتی[2] این سـرزمین مـردم **انگلو ساکســون** پدید شـدند. این نـامی است که امـــروزه به ســکنه انگلســتان و ایــالات متحـــده آمریکا اطلاق می‌شود. نـام "انگلیس" نـیز برگرفته از نـام قبیله آنگلس اسـت. انگلوساکسون‌ها در سده هفتم میلادی به مسیحیت گرویدند.[3]

در ســده هفــدهم میلادی، در اتــریش، هنگــری و بــوهم- که سرزمین‌های شرقی "امپراتوری روم مقدس" را تشـکیل می‌داد- سلطنت خاندان هابسبورگ مستقر بود. شـمال و شـمال شـرقی این منطقــه، در حاشـیه دریـای بالتیـک، **پـروس** نامیـده می‌شد و مهم‌ترین شهر آن **برلین** بود.

این سرزمین تا سده شانزدهم در قلمرو پادشاهی لهسـتان بـود و بهوسیله اشراف زمیندار محلی (یونکرها) اداره می‌شد. در این زمـان خانـدان آلمـانی هـوهن‌زولرن حکـومت منطقه فـوق را به دست گرفت. در سال 1701، یکی از اعضای این خاندان خود را "پادشاه پروس" خواند و بهنام **فردریک اول** تاجگذاری کرد.

خاندان هوهن‌زولرن[4] (= بنی زولرن) نسب خود را به کنت زولرن، یکی از سرداران شارلمانی، می‌رسـاند. آنـان در اصل حکمرانـان

---

[1] Saxon

[2] Celtic

[3] *Americana*, vol. 1, pp. 844-847; vol. 12, pp. 583-584; vol. 24, p. 324.

[4] Hohenzollern

کــوچکی در منطقه ســوابیا،[5] در غــرب رود راین، بودند و مرکز استقرارشان در قلعه هوهن‌زولرن بود.[2] سکنه سوابیا آمیزه‌ای از دو قبیله آلامانی و سوئوی بودند.[3]

در این دوران، بخش‌های غربی و شمال غـربی اروپـای مرکـزی در زیر سلطه حکومت‌هـای کوچک محلی قـرار داشـت. در سـده هیجـدهم امـپراتوری اتـریش و پادشـاهی پـروس قلمـرو خـود را توســعه دادند و بخش مهمی از اروپــای مرکــزی میــان دو دولت مقتدر **اتریش** (در جنوب) و **پروس** (در شمال) تقسیم شد.

در نیمه اول سده نوزدهم، (1815-1845)، طبق سـاختاری که بهوسـیله جبهه قـدرتهای ضد نـاپلئونی در **کنگـره وین** ترسـیم شـد، سرزمین‌های آلمانی‌نشین اروپا شـامل یک امـپراتوری (اتـریش)، پنج پادشـاهی، هشت دوک‌نشـین بـزرگ[4] و ده دوک‌نشـین کوچک می‌شد. اسامی این دولتها به شرح زیر است:

پادشاهی: پروس،[5] هانوور،[6] باواریا،[7] ساکسونی،[8] ورتمبرگ.[9]

دوک‌نشـین‌های بـزرگ: هسه کاسل،[10] هسه دارمشـتات،[11] بـادن،[12] لوکزامبــورگ،[13] مکلنبــورگ شــورین،[14] مکلنبــورگ اســترلیتز،[15]

---

1 Swabia

2 .ibid, vol. 14, p. 284

3 .ibid, vol. 26, p. 85

4 Grand Dukedom

5 Prussia

6 Hanover

7 Bavaria

8 Saxony

9 Wurttemberg

10 Hesse-Kassel

11 Hesse-Darmstadt

12 Baden

13 Luxemburg

14 Mecklenburg-Schwerin

15 Mecklenburg-Strelitz

اولدنبورگ،[1][16] ساکسونی وایمار.[2]

دوک‌نشین‌های کوچک: برونسویک،[3] هلشتاین،[4] ناسو،[5] ساکسونی آلتنبورگ،[6] ساکسونی هیلدبورگهاوزن،[7] ساکس- کوبورگ- گوتا،[8] ساکس مینینگن،[9] انهالت دسو،[10] انهالت کوتن،[11] انهالت برنبورگ.[12]

حکمرانان دوک‌نشین‌های بزرگ **گراند دوک** و حکمرانان دوک‌نشین‌های کوچک **دوک** نامیده می‌شدند. در سال 1871 خاندان سلطنتی پروس سلطه خود را بر حکومت‌های کوچک آلمانی برقرار کرد و **کشور آلمان** را تأسیس نمود.

در پژوهش ما، از میان خاندان‌های حکومتگر آلمان، دو خاندان **هانوور** و **ساکسونی** به دلیل پیوندشان با امپراتوری مستعمراتی بریتانیا و جایگاه‌شان در ترکیب کنونی الیگارشی جهانی از اهمیت بیشتر برخوردارند.

خاندان دوک هانوور از سال 1235 میلادی حکومت این منطقه را، واقع در شمال غربی سرزمین آلمان، به دست داشت. **دوک ارنست اگوستوس**،[13] حکمران هانوور (1679-1698)، با سوفیا، نوه جیمز اول پادشاه انگلیس (1603-1625)، ازدواج کرد و پسر آنان بهنام **جرج اول** پادشاه انگلیس (1714-1727) شد. او در

---

1 Oldenburg
2 Saxony-Weimar
3 Brunswick
4 Holstein
5 Nassau
6 Saxony-Altenburg
7 Saxony-Hildburghausen
8 Saxe-Coburg-Gotha
9 Saxe-Meiningen
10 Anhalt-Dessau
11 Anhalt-Cothen
12 Anhalt-Bernburg
13 Duke Ernest Augustus

عین حال شاه هانوور نیز بـود. این سـنت تا زمـان ویکتوریا ادامه یافت. **جـرج دوم (1727-1760)، جـرج سـوم (1760-1820)، جـرج چهـارم (** 1820-1830) و **ویلیـام چهـارم** (1830-1837)، پادشـاهان بعـدی انگلیس، در عین حال شاهان هانوور نیز بودند.

با صـــعود **ملکه ویکتوریا** به ســـلطنت انگلیس (1837-1901) از آنجا که طبق سنن کشور هانوور سلطنت زنان ممنوع بود، بــرادر ویلیام چهـارم، بهنـام **ارنست اگوسـتوس** (دوک کمبرلنـد)،[1] سـلطنت هـــانوور (1837-1851) را به دست گـــرفت. **ادوارد هفتم**، پسر ویکتوریـا، نـیز به سـلطنت هـانوور نرسـید زیـرا از جـانب پـدر به خاندان آلمانی ساکس- کوبورگ تعلق داشت. با انضمام سرزمین هانوور به دولت پروس (سپتامبر 1866) حکومت خاندان فوق بر این منطقه پایان یافت.[2]

دوک ساکسـونی عنـوان عـامی است که به اعضـای **خانـدان وتین**[3] اطلاق می‌شد. آنان در سده پانزدهم میلادی ساکسونی و مناطق همجوار آن را تصرف کردند و حکومت خود را مستقر نمودند. در سده‌های هفدهم و هیجدهم این سرزمین در میان اعضای خاندان فـوق تقسـیم شد و دوک‌نشـین‌های کـوچکی پدید آمد که یکی از آنان ساکس- کوبورگ- گوتا است.[4]

در سالهای 1826-1844 حکمـران منطقه فـوق **ارنست اول** بـود که شاه ساکسونی خوانده می‌شد. خواهر او با خانـدان سـلطنتی هـانوور/ انگلسـتان وصـلت کـرد. او مـادر ملکه ویکتوریاسـت. در ژوئن 1831، در پی شـورش بلژیک و سـقوط حکـومت خانـدان اورانژ در این ســرزمین، بــرادر ارنســت، بهنــام **لئوپولد**، پادشــاه بلژیک شــد. پسر ارنست اول، بهنــام **آلــبرت**، در فوریه 1840 با دختر عمه‌اش، ویکتوریا ملکه بعـدی انگلیس، ازدواج کـرد. ادوارد

---

[1] Duke of Cumberland

[2] .ibid, vol. 13, p. 777

[3] Wettin

[4] .ibid, vol. 24, p. 324

هفتم، پادشـاه انگلیس، حاصل این وصـلت اسـت.[5] بدینسـان، از زمان ادوارد هفتم خاندان سلطنتی انگلیس از **هـانوور**[2] به **سـاکس-کوبورگ**[3] تغییر نام داد.

در ژوئیه 1917، سه سال پس از آغـاز جنگ جهـانی اول، **جـرج پنجم**، پادشاه انگلیس (1910-1927)، برای اثبـات روحیه "ملی" خـویش، اسـتفاده از کلیه نام‌ها و القـاب آلمـانی را در خانـدان سلطنتی انگلیس ممنوع کرد و نام خانـدان خـود را به "وینـدزور" تغییر داد. "ویندزور" نام قلعه قدیمی پادشاهان انگلیس است. از این پس، خانـدان سـلطنتی انگلیس **خانـدان وینـدزور**[4] نـام گـرفت. معهذا، این به معنای پایان پیوندهای آلمانی خاندان فوق نیسـت.[5] تبـار آلمـانی خانـدان سـلطنتی انگلیس عجیب نیست زیـرا "ملت انگلسـتان" خـود نـیز از تبـار قبایل مهـاجر آلمـانی "آنگلس" و "ساکسون" است.

در جنوب اروپای مرکزی وضع بدینگونه بود:

این منطقـــــه، که ســــرزمین‌های کنــــونی هلند و بلژیک و لوکزامبورگ را شامل می‌شود، در سـده شـانزدهم "سـرزمینهای سـفلی"[6] نامیـده می‌شد و در زیر سـلطه خانـدان هابسـبورگ اسپانیا قرار داشت. به هفده ایـالت کوچک تقسـیم می‌شد که در رأس هر یک خاندانی از حکومتگران محلی قرار داشت.

در سال 1544، کارل پنجم، امپراتور "روم مقدس" و اسـپانیا، ویلیـام (1533-1584)، پسر کنت منطقه ناسـو، را به "پـرنس اورانژ"[7] ملقب کرد و وی را در رأس "ایالت‌های سفلی" گمارد.

---

1 ibid, 1975, vol. 1, p. 489; 1985, vol. 10, p. 554.

2 House of Hanover

3 House of Saxe-Coburg

4 House of Windsor

5 درباره خویشاوندی خاندان سلطنتی انگلیس با خاندان هسه بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 369-374.

6 Low Countries

7 Orange

ناسو منطقه‌ای است آلمانی‌نشــین در کنــاره رود لهن (یکی از شـاخه‌های رود راین). نیـای ویلیـام در سـده دوازدهم عنـوان **کنت ناسو** را به دست آورد و از آن پس اعقــــاب او به **خانــــدان ناسو** شــهرت یافتنــد. ویلیــام مقتــدرترین و ثروتمنــدترین حکمــران "ایالت‌های سفلی" بهشمار می‌رفت.[1]

فیلیپ دوم، پسر کـارل پنجم و امـپراتور مقتـدر اسـپانیا، تمـامی امتیازات پدر را به ویلیام اعطا کـرد، ولی ویلیـام سر به شـورش برداشت و سرانجام کار به جنگ با اسپانیا کشید. این جنگ هشتاد سال (1568-1648) ادامه یافت.

در ســـال 1579 از اتحـــاد هفت ایـــالت شـــمالی، "اتحادیه اوتـرخت"[2] تأسـیس شد که ریاست آن با ویلیـام بـود. او در این زمــان به علت اختفــای طرح‌هــایش علیه امــپراتوری اســپانیا به **"ویلیام خاموش"**[3] شهرت داشت. ویلیـام اورانژ در 10 ژوئیه 1584 به دست ماموران فیلیپ به قتل رسید و آرزویش بـرای اسـتقرار خانــدان ســلطنتی ناســو- اورانژ در زمــان حیــاتش جامه عمل نپوشید. پس از او پسرش، موریس،[4] ریاست اتحادیه اوتـرخت را به دست گرفت.

حکـومت خانـدان ناسـو/ اورانژ بر "ایالت‌هـای سـفلی" ادامه یافت. در این دوران آنان هرچند عنـوان "شـاه" بر خـود نداشـتند ولی عملا در مقام پادشاهانی مقتـدر و ثروتمند جـای داشـتند. در سده هفدهم، هلند به قدرت بزرگ مستعمراتی جهان آن روز بدل شـد. در سـال 1689 پـرنس ویلیـام اورانـژ، با نـام **ویلیـام سـوم**، پادشاه انگلستان شد.

در سالهای 1793-1795، ویلیام فردریک از این خاندان به جنگ با ارتش انقلابی فرانسه پـــرداخت. شکست خـــورد و بهمـــراه پـــدرش، ویلیـــام پنجم، به انگلســتان گــریخت. پس از شکست ناپلئون، در کنفرانس پاریس (1814) سرزمین‌های فـوق یکپارچه

---

[1] .ibid, vol. 28, p. 780

[2] Union of Utrecht

[3] William the Silent

[4] Maurice of Nassau

شد و حکـومت آن به ویلیـام فردریک واگـذار گردیـد. او در سـال 1815، با نام **ویلیام اول**، به عنوان **پادشـاه هلند** تاجگذاری کـرد و تا سال 1840 سلطنت نمود. او را شاهی خودکامـه، نه مشـروطه، می‌شناسند.[1] این فرایندی است که به تأسیس خانـدان سـلطنتی هلند انجامید. خاندان سلطنتی کنونی لوکزامبورگ نـیز از خانـدان ناسـو/ اورانژ اسـت. دربـاره پیوند عمیق حکمرانـان هلنـد، و در رأس آنها خاندان ناسو/ اورانژ، با زرسالاری یهودی بطور مشروح و مکرر سخن گفته‌ایم.

پیوند زرسـالاری یهـودی با خانـدان سـلطنتی هابسـبورگ و با الیگارشی ماوراء بحار هلند سرمشقی برای خاندان هـوهن‌زولرن و حکمرانان کوچک و بزرگ محلی آلمان بـود. از اینروست که در سـده هیجـدهم شـاهد اسـتقرار "یهودیـان دربـاری" در تمـامی دربارهای بزرگ و کوچک اروپای مرکزی هستیم.

بهنوشته *دائره‌المعارف یهود*، **از سـده هفـدهم حکومت‌هـای پراکنـده و مسـتقل و خودکامه اروپـای مرکـزی به تأسـیس دربارهـای متمرکز و پرتجمل دست زدند و طبعاً "از نظر اقتصـادی یهودیـان می‌توانسـتند خـدمات بـزرگی به چـنین حکمرانـانی کننـد."** یهـودان مسـتقر در جنـوب و مرکز اروپا به دلیل پیوندشـان با یهودیـان شـرق و لهسـتان می‌توانسـتند نیـاز ارتش‌های کوچک و خصوصی حکمرانان منطقه به گنـدم، احشـام و الوار را تأمین کنند و همچنین جواهرات و سایر کالاهای تزییـنی مـورد نیـاز را بـرای این حکمرانـان فـراهم آورنـد. بهنوشـته منبع فوق، گردآوری مالیات دشوارترین کار برای دربارهای اروپا بود و یهودیـــان به دلیل "اســـتعداد ســـازماندهی و ارتباطات‌شـــان با ســــرزمین‌های دور" به کمک آنــــان آمدنــــد. آنها به دلیل این ارتباطـات، بهویژه با سـالونیک و اسـتانبول و بغـداد و اصـفهان، می‌توانسـتند اعتبـار مـالی یا پـول نقد لازم را بـرای خریـدهای خارجی تأمین کنند و لباس و غـذا و اسـلحه ارتشهای کوچک اروپا را، که مهم‌ترین ابزار حکمـرانی این دولتهـای محلی بـود، فـراهم

---

[1] ibid, p. 782.

آورند.

دائرةالمعارف یهود می‌نویسد: "نهادی بهنام **یهودیان درباری** ناگهان پدید نشد بلکه در سده‌های شانزدهم و هفدهم بتدریج تکامل یافت." بهنوشته منبع فوق، ریشه‌های این نهاد بهویژه در دوران جنگهای سی ساله اروپا (1618-1648) شکل گرفت و کارچاق‌کن‌ها و "پیمانکاران" یهودی چون ساموئل هرشرایدر،[1] ناتان اسپانیر[2] و آلبرتوس دنیس (آلوارو دینیز) به خدمت حکمرانان برمن، بوئکبورگ و دانمارک درآمدند.

> در دوران جنگهای سی ساله هم سوئدی‌ها و هم دشمنان آنها از یهودیان برای سررشته‌داری ارتش و **جاسوسی** استفاده می‌کردند، ولی درواقع در نیمه دوم سده هفدهم بود که... "یهودیان درباری" به یکی از نیازهای دربارهای حکمرانان مستبد اروپا تبدیل شدند و در زمره گروهی از کارگزارانی قرار گرفتند که بهوسیله آنها سرزمین تحت‌فرمانشان اداره می‌شد.

این تحول ناشی از گسترش تجارت با شرق و تمرکز ثروت در دست حکمرانان اروپایی مناطق همجوار با عثمانی و پیدایش فرهنگ پرتجملی بود که به "فرهنگ باروک"[3] موسوم است. در این دوران فرانکفورت و هامبورگ به دو مرکز مهم تجاری و مالی اروپا و کانون تجار و صرافان و دلالان یهودی بدل شد. همپای این تحولات عناوین این یهودیان نیز محترمانهتر شد. آنان که در آغاز "یهودی درباری"[4] خوانده می‌شدند، بتدریج "صراف درباری"[5] و بالاخره "کارگزار دربار"[6] و "سرکارگزار دربار"[7] نام گرفتند.

از نظر امتیازات اجتماعی و سیاسی این طبقه با سایر یهودیان

---

[1] Samuel Herscheider

[2] Nathan Spanier

[3] Baroque

[4] Hofjude

[5] Hofbankier

[6] Hofaktor

[7] Oberhofaktor

تفاوت داشتند و از امتیـازاتی بهره‌مند بودند که بسـیاری از اتبـاع مسـیحی نـیز از آن بی‌بهـره بودند که مهم‌تـرین و نافـذترین آن امکان ارتباط مستقیم با حکمـران بـود. *دائره‌المعـارف یهـود* سه شاخه اصلی فعالیت آنها را **"صرافی"، "تجارت"** و **"دیپلماسی"** می‌داند و می‌نویسد:

> فعالیت آنها بسـیار متنـوع بـود و حوزه‌هـای **مالی**، **تجـارت** و **دیپلماسی** را در برمی‌گرفت. ولی مسئولیت اصـلی آنها تـأمین نیازهای مالی و پولی حکمرانان و در زمینه تهیه فلز برای ضـرب مسـکوکات، تـأمین سیورسـات ارتش، **انجـام مأموریتهـای تجـــاری و دیپلماتیک [و قاعـــدتاً اطلاعـــاتی]** و بررسی طرحهای مربوط به توسعه تجارت و صنعت، مثلا تنباکو، بود.[1]

کارکردهای **یهودیان درباری** در سده‌های هفدهم و هیجـدهم بطـور خلاصه به شرح زیر است:

1- **بانکداری**: "یهودیان درباری" منبع تـأمین نقـدینگی مـورد نیـاز دربارهـــــای اروپا بودنـــــد. دربـــــاره این رابطه و وام‌ها و سرمایه‌گذاری‌های کلان زرسالاری یهودی توضیح داده‌ایم.

2- **پیمانکاری مالیاتی**: "یهودیان درباری"، در بسیاری موارد، همان کارکردی را به دست داشـتند که امـروزه نهادهـای دولـتی، چـون وزارت دارایی، به دست دارند. گردآوری مالیـات، بهویژه مالیـات کشاورزی، از اتباع دربارهـای کوچک و بـزرگ اروپـای مرکـزی به عهـده الیگارشی یهـودی بـود. آنـان معمـولا این مالیـات را نقـداً پیش‌خرید می‌کردند و طبعاً در جریـان گـردآوری آن می‌کوشـیدند تا سـود هر چه بیشـتر به چنگ آورنـد. نمونه‌هـای متعـدد، مانند خاندان پوپر در بوهم، را بیـان داشـته‌ایم. با نمونه "سـوس جـود" در آینده آشنا خواهیم شد.

3- **نظامیگری**: بهنوشته مورخین دانشگاه عبری اورشلیم، کارکرد اصلی "یهودیـان دربـاری" تـأمین تـدارکات و سیورسـات ارتش‌ها بود. پیمانکاران نظامی یهودی همه جا در کنـار ارتش‌هـای آلمـان،

---

1 .*Judaica*, vol. 5, pp. 1007-1008

از ارتش‌هـــای کوچک دربارهـــای محلی تا ارتش عظیم امـــپراتور آلمان (پس از 1871)، حضور داشتند.[1]

کـــارکرد نظـــامیگری زرســـالاران یهـــودی را به سه بخش باید تقسیم کرد:

آنـــان علاوه بر **سررشـــته‌داری** (تـــأمین تـــدارکات)، کـــارکرد تهیه و تجهیز ارتش‌های کوچک مزدور (**بردگان نظـامی**) از اتباع حکمرانـان اروپای مرکـزی را بـرای واگـذاری به مشـتریانی چـون الیگارشی مسـتعمراتی هلند و سـپس انگلیس به دست داشـتند. در جریـان جنگهای ناپلئونی نیز این کارکرد ادامه داشت. **تهیه تجهـیزات نظـامی** (بهویژه اسب، اسلحه و باروت) نیز حرفه‌ای کاملا یهودی بود.

پیشتر با نمونه‌های این کارکرد در اسپانیای مسیحی، در جنگهای عثمانی با ایران صفوی و سپس در لهستان آشنا شدیم. تصـادفی نیست که **شهر برنو**، کانون مهم تکاپوی الیگارشی یهودی در شرق اروپـــا، در اواخر ســـده نـــوزدهم و اوایل ســـده بیســـتم به محل استقرار مهم‌تـرین صـنایع نظـامی بـدل شـد. "تفنگ برنـو" نـامی شناخته‌شده در ایران اسـت. با مجتمع مهم نظـامی "ویتکوویـتز" روچیلدها در این منطقه بعدها آشنا خواهیم شد و پیوندهای عمیق زرسالاران یهـودی را با صـنایع تسـلیحاتی غـرب در سـده بیسـتم خواهیم شناخت.

4- **ضرب سکه**: یکی از کارکردهای "یهودیان درباری" ضرب سکه بود. در سده‌های هفـدهم و هیجـدهم بیشـتر سـکه‌های دربارهـای آلمان از نقره بود. با افزایش تکاپوی اقتصادی در این دوران، فلز فوق کمیاب شد و تأمین نقره مورد نیاز برای ضرب سکه به یکی از وظایف مهم الیگارشی یهودی بدل گردید.[2]

5- **تأمین نیازهای مصرفی و زینـتی/تجملاتی**: یکی از کارکردهای مهم "یهودیـان دربـاری" تـأمین جـواهرات و سـنگ‌های قیمـتی بـرای دربارهای اروپا بود. این کارکرد یهودیان ابعـاد دیگـری نـیز داشت که در منـــابع تـــاریخی به آن اشـــاره نمی‌شـــود. ولی چنانکه در بررسی رابطه زرسـالاران یهـودی سـده نـوزدهم با حکمرانـان و

[1] Ben-Sasson, ibid, p. 737.

[2] ibid.

اشـراف اروپا به روشـنی خـواهیم دیـد، تـأمین نیازهـای زنـدگی پـر عیش و نـوش این خانـدان‌ها، بهویژه در ابعـاد جنسـی، از کارکردهای مهم زرسالاران یهودی بود.

6- **فعالیت‌های دیپلماتیک و اطلاعاتی**: *دایره‌المعارف یهـود* می‌نویسد مارانوها به دلیل پیونـدهای بین‌المللی گسترده‌شـان به زودی بهوسـیله حکومت‌هـای محلی به عنـوان **دیپلمـات** به کـار گرفته شدند.[1] توجه کنیم که کارکرد "دیپلماسی" و "اطلاعـاتی" تفـاوت چنـدانی نـدارد. اگر یهودیـان/ مارانوهـایی بودند که به عنـوان "دیپلمات" عمل می‌کردنـد، طبعاً بودند یهودیـان/ مارانوهـایی که "کـارگزار اطلاعـاتی" بهشـمار می‌رفتنـد. دیـدیم که کـارکرد "جاسوسی" یهودیان در دوران جنگهای سی‌ساله اروپا مورد تأیید ماخذ فوق است.

مجموعه این کارکردها پیوند روزافـزون و همبسـته خانـدان‌های زرسـالاری یهـودی و الیگارشی اروپـای مرکـزی را در سـده‌های هفدهم و هیجدهم سبب شد. **بتدریج، این پیوند ابعادی فراتر از مشـارکت یافت و به پیدایش یک شـبکه بغـرنج خویشـاوندی انجامیـد؛ و بدینسـان سـاختار سیاسی سده‌های نوزدهم و بیستم دنیای غرب را بر شالوده‌ای قـبیله‌ای مبتـنی ساخت.** *دایره‌المعارف یهود* به پیوند خویشاوندی مارانوها/ یهودیان با خانـدان‌های اشـرافی اروپـای مرکـزی اشـاره می‌کند و حضـور فعال آنان در صفوف آریستوکراسی برخی کشـورهای اروپـایی و آمریکـایی. می‌نویسـد: **"آریستوکراسی بـرخی جوامع در اروپا و آمریکا بهوسیله مارانوها و اعقاب آنها غنا یافت."**[2]

در این فرایند خانـدان‌های الیگارشی آلمـانی به ثـروتی انبـوه رسـیدند و در سـده هفـدهم به جایگـاه درجه اول در سیاست و اقتصاد قاره‌های اروپا و آمریکا دست یافتند. خاندان ناسو/ اورانژ حکومت‌های هلند و لوکزامبورگ را به دست گرفت. ویلیام سوم، از این خانـدان، به کمک دو میلیـون سـکه طلای بـارون آنتونیو سواسو لـوپز مـدتی سـلطنت انگلسـتان را به دست داشـت. در اواخر سـده هفـدهم، فردریک اگوسـتوس، دوک ساکسـونی، به

---

[1] *Judaica*, vol. 11, p. 1024.

[2] ibid, p. 1025.

کمک بهرند لهمن یهـودی، مشـاور سیاسی و مـالی دربـارش، به سـلطنت لهسـتان رسـید.[1] و الیگارشی هـانوور و ساکسـونی به خاندان سلطنتی انگلیس و سپس بلژیک بدل شــد. به دلیل همین پیوند است که خانـدان دوک‌هـای هسه از آغـاز سـده نـوزدهم تا جنگ جهانی دوم ثروتمنـدترین خانـدان عضو الیگارشی سـلطنتی اروپا بهشـــمار می‌رفت. این برجســـته‌ترین نمونه‌هـــای پیوند "فائوستوس" و "مفیستوفلس" است که سومبارت بـدان اشـاره کـرده اسـت. **این تحـولات در بنیـان تکـوین الیگارشی زرسـالار جهـانوطن معاصر جای دارد.**

یکی از حکمرانـــان کوچک آلمـــان که با زرســـالاران یهـــودی مشارکتی فعال و پرسود را آغاز نمـود، **کریسـتف برنهـارد فن گـالن**[2] اسـت. او از سـال 1650 حکـومت اسقف‌نشـین **مونسـتر**[3] را به دست داشت.

گالن توجه یهودیان را به برنامه‌های تجاری و توسعه‌طلبانه خـود در ماوراء بحار جلب کرد و با خاندان‌های زرسالار یهودی **گومپرز**،[4] **لوی**[5] و **اسحق (ایزاک)**[6] شریک شد. سایر حکمرانان کوچک آلمان نیز همین رویه را پیش گرفتند. در نتیجه، در نیمه دوم سـده هفـدهم، پیمانکاران نظامی و یهودیان درباری متنفذی چون **اسرائیل آرون**[7] و **ژوست لیبمن**[8] در پـــروس، **لفمن بهرنـــدز** در هـــانوور و **بهرند لهمن** در هالبرشتات[9] و **آرون بـیر** در فرانکفـورت به ثـروت انبـوه رسـیدند.

---

1 ibid, vol. 5, p. 1009; Ben-Sasson, ibid, p. 737;
بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 478-480.

2 Christoph Bernhard von Galen

3 Munster

4 Gomperz

5 Levi

6 Isaac

7 Israel Aaron

8 Jost Liebmann

9 Halberstadt

لیمن چنـان ثروتمند شد که به خانـدان سـلطنتی هابسـبورگ و دولتهای محلی آلمان وام می‌داد.[1]

در **دوک نشین هلشتاین** نیز وضع به همینگونه بود:

از سال 1683 **یاکوب موسافیا**[2] رئیس ضرابخانه و کارگزار مـالی دربار هلشتاین بود. پس از مرگ او پسرش، جوزف، جانشـین وی شـد. **فورسـت‌ها** (سـاموئل، ارمیا و اسـرائیل فورسـت)[3] نـیز از "یهودیـان دربـاری" هلشـتاین بودند و عملیـات مـالی خـود را در شـراکت با **بنـدیکس گلداشـمیت** و خانـدان **هیندریشـزن**،[4] سـاکن هامبورگ، انجام می‌دادند. مدتی بعد، گلداشـمیت کـارگزار مـالی دربـار دانمـارک شـد. در نیمه اول سـده نـوزدهم یکی از اعضـای خانـدان هیندریشـزن، بهنـام **روبن**،[5] به خـدمت لئوپولد دوم، گرانددوک توسکانی[6] (1824-1859)، درآمد.[7]

اعضـای **خانـدان گومـپرز** نـیز به خـدمت خانـدان هـوهن‌زولرن (پادشاهان پروس) درآمدند و بهمـراه خانـدان‌های یهـودی **اسحاق، افرائیم**[8] **و ایتزیگ**[9] اداره ضرابخانه پروس را به دست گرفتند.[10]

از آخرین اعضـای خانـدان هـوهن‌زولرن که با الیگارشی یهـودی پیوند نزدیک داشـتند باید به فردریک اول، گراند دوک بـادن (1852-1907)، اشـاره کـرد. او عمـوی ویلهلم دوم، امـپراتور آلمان، است. فردریک را به عنوان حامی تئودور هرتزل، بنیانگذار صهیونیسم جدید، می‌شناسند. او بود که ملاقـات هرتـزل با قیصر

---

1 .*Judaica*, vol. 7, p. 113

2 Jacob Mussafia

3 Samuel, Jeremiah, Israel Fuerst

4 Hindrichsen

5 Ruben Hindrichsen

6 Tuscany

7 .ibid, vol. 5, p. 1010

لئوپولد دوم به خاندان آلمـانی هابسـبورگ- لـورن (شـاخهای از خانـدان هابسبورگ) تعلق دارد و توسکانی سرزمینی است در مرکز ایتالیا.

8 Ephraim

9 Itzig

10 .ibid, p. 1009

را در جریان سـفر قیصر به فلسـطین (1898) تـرتیب داد و همو بـود که در راه توسـعه صهیونیسم در روسـیه تـزاری کوشـید و توانست نامه‌ای از تزار دال بر حمایت از صهیونیسم اخذ کند.[1]

از یهودیان درباری نامدار نیمه اول سده هیجدهم باید به **مـارکس اسور**،[2] کارگزار کل دربارهـای سـوئد و ساکسـونی، و **یونـاس مه‌یر**[3] نیز اشاره کرد. مه‌یر صراف و رباخوار بزرگ شـهر درسـدن بـود. او باجناق بهرند لهمن و از خویشـان لفمن بهرنـدز اسـت. در این زمان دربار ساکسونی در درسدن بیشترین تعداد یهودیان دربـاری را در خدمت داشت. خاندانهای **بیر** و **لاندائو** نیز از یهودیـان نامـدار این شـهر بودنـد.[4] در دربـار برونسـویک خـانواده **دیوید**، بهویژه آلکساندر دیوید،[5] جایگاهی برجسته داشتند.

این رشته سر دراز دارد. *دایرةالمعارف یهـود* می‌نویسد تمـامی حکومت‌هـای محلی آلمـان یهودیـان دربـاری خـود را داشـتند و فهرستی مفصل از اسامی آنها ارائه می‌دهد.[6] از این میان باید به **خاندان هاینه** اشاره کرد.

سـولومون هاینه[7] (1844-1766) در هـانوور به دنیا آمـد. در هـامبورگ اسـتقرار یـافت و به یکی از بزرگـترین صـرافان زمـان خـود در این بنـدر مهم تجـاری بـدل شـد. وراث او به پـاریس کوچیدند و یکی از مهم‌تـرین موسسـات مـالی این شـهر را به پا کردند. **هـاینریش (حـییم) هاینه**[8] (1856-1797)، شـاعر و نویسـنده نامدار آلمانی، برادرزاده اوست.[9]

---

1 ibid, vol. 7, p. 113.

2 Marx Assur

3 Jonas Meyer

4 ibid, vol. 6, pp. 211-212.

5 Alexander David

6 ibid, vol. 5, pp. 1009-1010.

7 Solomon Heine

8 Heinrich Heine

9 ibid, vol. 8, p. 275.

زندگی **جوزف سوسکیند اوپنهایمر** (1698-1738) نمونه‌ای گویا از شیوه تکاپوی "یهودیان درباری" در حکومت‌های کوچک آلمانی است.

جوزف اوپنهایمر، که به "سوس جود"[1] شهرت داشت، از خاندان نامدار اوپنهایمر است. پیشتر درباره ساموئل اوپنهایمر و اقتدار فوق‌العاده او در دربار هابسبورگ سخن گفته‌ایم. در زمان تکاپوی ساموئل اوپنهایمر و سامسون ورتیمر در وین، شاخه دیگر این خاندان در شهر هایدلبرگ[2] مستقر بود. جوزف اوپنهایمر به این شاخه تعلق دارد.

پدر جوزف به پیمانکاری مالیاتی و نظامی و صرافی و تجارت اشتغال داشت و به کمک خویشانش در وین ثروت فراوان اندوخت. در سال 1732، جوزف سوس اوپنهایمر پیمانکار کارل آلکساندر،[3] ولیعهد دوک‌نشین ورتمبرگ، شد و کمی بعد با حکمرانان هسه و کلن و پالاتینیت (باواریا) نیز رابطه مشابهی برقرار کرد.

کارل آلکساندر در سالهای 1733-1737 حکومت ورتمبرگ را به دست گرفت. او، که اینک "دوک ورتمبرگ"[4] خوانده می‌شد، حکومتی ستمگر و خودکامه برقرار کرد و به شدت و وسعت به "تجارت خارجی" روی آورد؛ که معنای آن مشارکت در غارت ماوراءبحار است. در این دوران، جوزف اوپنهایمر مشاور، وزیر و طراح و مجری اصلی سیاست‌های او بود.

اوپنهایمر بمنظور افزایش درآمد آلکساندر و ایجاد یک حکومت مقتدر نظامیگرا، شورای دولتی سنتی را منحل کرد و یک هیئت وزیران تشکیل داد که تنها در برابر دوک مسئول بود. او مارانوها/ یهودیان را، که در آن زمان هنوز "بیگانه" بهشمار می‌رفتند، در سمت‌های وزارت و سایر مشاغل مهم کشور

1 Jud Süs

2 Heidelberg

3 Karl Alexander

4 Duke of Wurttemberg

گمارد، و از طریق فروش القاب اشرافی به انباشت خزانه دست زد. برای سرکوب مردم، بهویژه ممانعت از اعتراض‌های آنــان به مالیات‌های سنگین، یک سازمان پلیسی و جاسوسی خشن ایجــاد نمود. وی صنایع نظـامی مفصـلی، بهویژه در زمینه تولید بـاروت، در ورتمبرگ بر پا کرد.

تکاپوی حریصانه و بیرحمانه کارل آلکساندر و جـوزف اوپنهـایمر نفرت عمیق مـردم را علیه این دو بـرانگیخت. در مـارس 1737، کـارل آلکسـاندر بناگـاه درگذشـت. مـردم بلافاصـله اوپنهـایمر را دستگیر کردند و وی را در 2 آوریل 1738 به دار آویختند.

جئــوفری ویگــودر، نویســنده یهــودی، اعــدام این وزیر آزمند و تبهکـار را به "یهودسـتیزی" (آنـتی سمیتیسـم) و "تعصب دیـنی" منتسب می‌کند. او از دوران زندان اوپنهایمر "حماسـه" می‌سـازد و می‌نویسد وی در زنـــدان به ســـان یک یهـــودی مـــومن ریش گذاشت، بطور مدام به عبـادت مشـغول بـود، بر خـوردن گوشت حلال اصرار می‌کرد، و سـرانجام زمـانی که از او خواسـتند بـرای نجات جانش مسیحی شـود گفت: "یک مـرد آزاد می‌تواند دربـاره تغییر دین خود تصمیم بگـیرد نه یک زنـدانی". ویگـودر می‌افزایـد: "در جامعه یهودی آلمان از اوپنهایمر به عنوان یک شهید و قربانی دسیسه‌های سیاسی و نفرت ضدیهودی ستایش شد."

در ســــال 1925، لیــــون فوختــــوانگر[1] (1884-1958)، داستان‌نویس معروف یهودی آلمان، بر اسـاس زنـدگی اوپنهـایمر یک رمان تـاریخی بهنـام *سـوس* جـود نوشت که با نـام *قـدرت* به زبان انگلیسی ترجمه و منتشر شده اسـت. این رمـان در ایـالات متحده آمریکا نیز به چاپ رسیده و تاکنون میلیونها نســخه از آن، به زبانهای مختلف، به فروش رفته است. در سـال 1934، لـوثر مندس،[2] کـارگردان یهـودی انگلیس، بر اسـاس رمـان فـوق فیلم سـینمایی سـاخت. در این فیلم از اوپنهـایمر تصـویری انسـانی و تراژیک ترسیم شده؛ او نمـادی از "رنج" یهودیـان اروپا اسـت. در

---

[1] Lion Feuchtwanger

[2] Lothar Mendes

واکنش به این اقدام، ویت هارلن،[1] کارگردان آلمانی، در سال 1939 فیلمی ساخت بهنام "سوس جود" که در آن تصویری منفی از اوپنهایمر به دست داده شده است.[2]

پیوند زرسالاران یهودی با خاندان سلطنتی **دانمارک** با **آلبرتوس دنیس** (1580-1645) آغاز می‌شود. نام دیگر او "آلوارو دینیز" است و نام یهودی‌اش "شموئیل یحیی".[3]

آلبرتوس دنیس از یهودیان پرتغال بود که به بندر هامبورگ مهاجرت کرد. در سال 1618 کریستیان چهارم،[4] پادشاه دانمارک، وی را در سمت رئیس ضرابخانه دولتی منصوب کرد. او علاوه بر اداره امور مالی دربار دانمارک به صادرات غله و واردات شکر در مقیاس گسترده اشتغال داشت، شبکه‌ای از کارگزاران خویش پدید ساخت و، بهنوشته *دایره‌المعارف یهود*، در دهه 1630 برای دربار دانمارک یک **"سرویس اطلاعاتی و خبری"** ایجاد نمود. کریستیان چهارم، به درخواست دنیس، در 22 نوامبر 1622 با ارسال پیامی به سران یهودی آمستردام و هامبورگ از آنان درخواست نمود که گروهی از یهودیان را به سرزمین او اعزام کنند تا در جنوب دانمارک، در مناطق مرزی دانمارک و هلشتاین، ساکن شوند. پادشاه دانمارک امتیازات فوق‌العاده‌ای به این یهودیان اعطا کرد. یهودیان به عنوان صرافان و تجار جواهرات خاندان سلطنتی و **"اعضای جامعه اشرافی دانمارک"** تکاپوی گسترده‌ای را در این کشور آغاز کردند.

در سال 1646، **بنجامین موسافیا**[5] به عنوان پزشک پادشاه دانمارک منصوب شد. در سال 1684 داماد موسافیا، بهنام **گابریل میلان**،[6] در سمت حکمران مستملکات دانمارک در جزایر هند

---

1 Viet Harlen

2 Wigoder, ibid, pp. 383-384, 143-144; Ben-Sasson, ibid, pp. 737-738.

3 Albertus Denis, Alvaro Dinis, Samuel Yahya (Jachia)

4 Christian IV

5 Banjamin Mussafia

6 Gabriel Milan

غربی (قاره آمریکا) جـای گـرفت. **بدینسـان، در سـده هفـدهم پیونـدی استوار میان خانـدان سـلطنتی و اشـرافیت دانمـارک و زرسـالاری یهـودی پدید آمد.**

در سـده‌های هفـدهم و هیجـدهم خانـدان‌های یهـودی دولیمـا،[1] ابنزور،[2] فرانکو،[3] گرانـادا،[4] ملـدولا،[5] دومـزا،[6] مورسـکو،[7] تکزیـرا دوماتوس[8] و کاسرز[9] به عنـوان کـارگزاران مـالی و دیپلماتیک در خدمت دربار دانمارک بودند.

کریستیان چهارم **گابریل گومز** (ساموئل دو کاسرز)[10] را به عنوان کارگزار کل مـالی[11] خـود منصـوب کـرد. گـومز این سـمت را در دوران فردریک سوم، پادشاه بعدی دانمارک، نـیز عهـده‌دار بـود و در سمت "کمیسر مالیه"[12] نیز منصوب شد.[13]

نام‌های فـوق نشـان می‌دهد که این خانـدان‌های یهـودی همه به الیگارشی یهـودی پیشـین پرتغـال تعلق دارنـد. **با این توضـیح، گمـان می‌رود "راز" تکاپوی "کمپانی هند شرقی دانمارک" در همین دوران در سواحل هند و نـیز مشـارکت فعـال "دانمارکیهـا" در دزدی‌هـای دریـایی اقیـانوس هند و خلیج فارس و شرق آفریقا آشکار شده باشد.**[14]

از حوالی نیمه سده هفـدهم، پیونـدی اسـتوار میـان زرسـالاران

---

[1] De Lima
[2] Abenzur
[3] Franco
[4] Granada
[5] Meldola
[6] De Meza
[7] Moresco
[8] Texeira de Mattos
[9] Casseres
[10] Gabriel Gomez (Samuel de Casseres)
[11] Generalfaktor und Hofprovisor
[12] Finanzkommissarius
[13] *Judaica*, vol. 5, pp. 1009, 1535-1537.
[14] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 89، 160.

یهودی و کریستینا، ملکه سوئد، می‌یابیم:

کریستینا[1] (1626-1689)، دختر گوستاووس آدولفوس،[2] پادشاه سوئد، است. او در 18 سالگی (1644) وارث تـاج و تخت سـوئد شد و به عنوان ملکه در رأس این کشور قـرار گـرفت. کریسـتینا به مســائل نظــری علاقه داشت و دربــار او به کـــانون تجمع روشـنفکران اروپـایی و محل اسـتقرار اندیشـمندانی چـون رنه دکارت[3] بدل شد.

در اوایل سلطنت کریستینا (1648) جنگهای سی سـاله اروپا به پایان رسـید. پیامد این جنگ بـرای سـوئد ظهـور یک الیگارشی بسـیار ثروتمند پروتسـتان بود که در کـوران حـوادث فـوق به ثـروتی انبـوه دست یافته بـود. آنـان املاک پهنـاور داشـتند و قلعه‌ها و کاخ‌هـای عظیم و باشکوه به پا کردند. "ریکزداگ"[4] (پارلمـان سـوئد) محل تجمع و کانون اقتدار این الیگارشی بـود و از طریق این نهـاد بـود که آنان سلطه خـود را بر مقـدرات کشـور اعمـال می‌کردنـد. در سال 1654، به علت تمایل الیگارشی سـوئد، کریسـتینا اسـتعفا داد و پســرعمویش، کــارل گوســتاو دهم،[5] جانشــین وی شــد. کریســتینا در شــهر رم مــوطن گزید و ســرانجام در این شــهر درگذشت.[6]

در این دوران طولانی 35 ساله، دیه‌گو تکزیـرا، پسـرش مانوئل و دامـادش فرانسیسـکو لـوپز (بـارون آورنـاس دوگـراس دوم) سرمایه هنگفت کریسـتینا را در تجـارت مـاوراء بحـار، در آسـیا و آفریقا و آمریکا، به گردش درمی‌آوردند. با سود این "تجارت" بود که ملکه پیشـین سـوئد دربـار مرفه و پـرجلالی در شـهر رم بر پا نمـود و به عنـوان حـامی دانش و هـنر و ملجـاء روشـنفکران در سراسر اروپا شهرت فراوان یافت.

---

1 Christina

2 Gustavus Adolphus

3 Rene Descartes

4 Riksdag

5 Karl X Gustavus

6 *Americana*, vol. 6, p. 665.

در اوایل سـده هیجـدهم میلادی، پدیـده "یهودیـان دربـاری" به روسیه نیز سرایت کرد:

پطر کبـیر، تـزار روسـیه (1682-1725)، در جـوانی به هلند و انگلسـتان و اروپـای مرکـزی سـفر کـرد و سـخت شـیفته الگـوی "آلمانی" اقتصاد و فرهنگ و سیاست شد. او در بازگشت ساختار سیاسی "اسـتبداد روشـنگرانه" را در سـرزمین خـود مسـتقر ساخت. پطر یک یهودی آلمـانی بهنـام **موسس جـوزفز (وزلی)**[1] را به عنوان کـارگزار مـالی دربـار خـویش به خـدمت گـرفت. موسس همزمان با دربار دانمارک نیز همکاری داشت.[2]

آلکسی تولستوی در رمان تاریخی معروف خـود دربـاره زنـدگی پطر کبیر، نگرش آن روز هواداران و مخالفـان سیاسـت‌های پطر را در مکـالمه‌ای گویا بیـان داشـته اسـت. هیئـتی از کشیشـان یسـوعی (ژزوئیت) از فرانسه به دربـار پطر می‌آید و حامل این پیام‌است:

> اکنون جمع کثیری از دزدان دریـایی در دریاها جـولان می‌دهنـد. دور عـالم گشـتن بـرای کشـتیهای فرانسه خطرنـاک اسـت. مال‌التجاره بسیاری به عبث تبـاه می‌شـود. **اما از خاک روس راه به سوی خاورزمین سر راست و آسـان اسـت؛ هم به سوی ایران‌زمین و هم به سـوی هندوسـتان و چین. بهرتقـدیر، شـما خـود وسـیله‌ای بـرای حمل متـاع به خارجه ندارید. کیسه بازرگانـان شـما در مسـکو از نقد تهی اسـت. بـرگ و نـوایی نداریـد. ولی بازرگانـان فرانسوی توانگرند.**

در برابر این پیشـنهاد، رجـال مسـکو دو گروه‌انـد: جمعی به هـراس می‌افتنـد. یکی می‌گویـد: "فاتحه آئین ارتـدکس را باید خوانـد." دیگـری می‌افزایـد: "در زمـان شـهریار ماضی به زحمت شر انگلیسـیها را از سر خـود کنـدیم؛ آیا سـزاوار است که اینک

---

[1] Moses Josephs (Wessely)

[2] *Judaica*, vol. 5, p. 1010.

ربقه اطــاعت فرانســویان را بر گــردن نهیم؟ نــه، حاشا و کلا!" نگرش پطر و هواداران او این است:

بی‌عقل‌ها! مفلس‌اید و گنجی را به دور می‌ریزیـد! گرسـنه‌اید و دسـتی را که نـان به سـوی شـما دراز کـرده پس می‌زنیـد. مگر خداوند دیده بصیرت‌تان را کور کـرده اسـت؟ **در جمیع ممالک مســیحی، که بــرخی از آنها کوچکــتر از یک ولایت ما هســتند، تجــارت رونق دارد. مــردم بر ثــروت خــود می‌افزایند و همه در طلب نفعی بــــرای خویش‌انــــد. فقط مــــائیم که به خــوابی عمیق فــرورفته‌ایم... به زودی سرزمین روس را وادی خاموشان خواهند نامید. آنگاه سوئدی‌ها، انگلیسیها و ترک‌های عثمــانی می‌آیند و آن را صاحب می‌شوند.**[1]

این نگاه تمامی حکمرانـان اروپـایی است که خـود را از گردونه پرشتاب "تجارت" آن روز برکنار می‌دیدند.

حکمرانـان روس بـرای جـبران این "عقب‌مانـدگی" راهی نداشـتند جز تهـاجم زمیــنی به شـرق. اسـتعمار تـزاری بدینگونه آغـاز شـد. پطـر، بـرای نجـات از "گرسنگی" و "افلاسی" که آلکسی تولستوی توصیف کرده اسـت، از فروپاشی دولت صفوی بهره برد؛ در سال 1722 به طمع تصرف راه تجـاری ولگـا- دریـای خزر و "نواحی ابریشم‌خیز سواحل بحرخزر" به سـرزمین ایـران لشـکر کشـید و دربند و باکو را به تصرف درآورد.[2]

مورخین دانشگاه عبری اورشـلیم جمعیت یهودیـان جهـان را در نیمه سده هفدهم 675 هزار نفر ذکر کرده‌اند؛ 350 هـزار نفر در اروپـای شـرقی، 250 هـزار نفر در خاورنزدیک و شـمال آفریقا و 75 هـزار نفر در اروپـای مرکـزی و غـربی می‌زیسـتند. در سـال 1800 این رقم به 2/2 میلیــون نفر رســید: 500 هــزار نفر در خاورنزدیک و شمال آفریقا، یک میلیون نفر در شرق اروپا و 700 هـزار نفر در اروپـای مرکـزی و غـربی. بهنوشـته مأخذ فـوق، در

[1] آلکسی تولستوی، *پطر اول*، مسکو: بنگاه نشریات پروگرس، ترجمه محمد هرمزان، 1977، ج 1، صص 183-186.
[2] پیگولوسکایا، همان مأخذ، صص 622-623.

سال 1880 شمار یهودیان جهان حدود 5/7 میلیون نفر بود: 750 هزار نفر در خاورنزدیک و شمال آفریقا، 250/4 میلیون نفر در شرق اروپا و 5/2 میلیون نفر در سرزمین‌های مرکزی و غربی اروپا زندگی می‌کردند.[1]

چنانکه می‌بینیم، جوامع یهودی اروپا را باید جوامعی کاملا جدید بهشمار آورد که بطور عمده در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی پدید شدند جز در برخی شهرها چون فرانکفورت و پراگ که پیشینه مهاجرت و استقرار جوامع یهودی قدیمی‌تر است. بنابراین، کاملا طبیعی است که مردم اروپا تا اوایل سده بیستم به یهودیان به چشم بیگانه بنگرند. توجه کنیم که یهودیان مهاجر اسپانیا و پرتغال تنها از سده هیجدهم تکلم به زبان مردم سرزمین‌های محل استقرار خویش را آغاز کردند.

مورخین دانشگاه عبری اورشلیم **ساختار حاکم بر جوامع یهودی را تا سده نوزدهم ساختاری بسته و متمرکز توصیف کرده‌اند. رهبری این جوامع، چون گذشته، در دست گروه معدودی از خاندانهای متنفذ اشرافی بود؛ آنان یک الیگارشی بسته را تشکیل می‌دادند و اتباع متمرد خود را بهوسیله محاکم یهودی محاکمه و مجازات می‌کردند.**[2]

یهودیان و غارت ماوراء بحار در آمریکا

در تمامی دوران غارتگری ماوراء بحار، زرسالاران یهودی و الیگارشی اروپا به سان اندامی واحد عمل می‌کردند. تهاجم به ماوراء بحار، پیدایش و شکوفایی اقتصاد پلانت‌کاری و تجارت جهانی برده، از آغاز تا پایان، با نام زرسالاران یهودی آمیخته است. برخی از اینان رسماً یهودی‌اند و بسیاری "نوکیش" (مارانو). پنهان شدن پلانتوکراسی سده‌های هفدهم و هیجدهم در زیر پوشش "نوکیشی مسیحی" (یهودیت مخفی)، پژوهش درباره سهم واقعی یهودیان را در این فرایند دشوار می‌سازد. معهذا،

---

1 Ben-Sasson, ibid, p. 792.

2 ibid, pp. 777-779.

داده‌های تاریخی چنان گویاست که تردیدی در جایگاه مهم ایشان بر جای نمی‌گذارد.

در سده‌های شانزدهم تا هیجدهم بتدریج سیمای اقتصادی جامعه اروپا دگرگون شد؛ نیازهای جدید مصرفی سر برآورد و به تبع آن بازارهای جدید و گسترده برای "کالاهای ماوراء بحار" پدید شد.

یکی از مهمترین تخصص‌های یهودیان، که مولود سرشت جهانوطنی و چندفرهنگی ایشان و بهویژه پیشینه زیست‌شان در دنیای اسلامی است، **یافتن کالاهای جدید، ایجاد نیاز به مصرف آن در** توده‌های مردم و سپس **چنگ‌اندازی بر تجارت آن** بود. این عاملی مهم در تکوین تمدن جدید غرب است و تا به امروز نیروی محرکه اقتصاد غرب بهشمار می‌رود.

این تکاپو در دو شاخه جریان داشت: اول، **کالاهای ارزانقیمت ولی دارای بازار انبوه**؛ دوم، **کالاها و بازارهای محدود ولی گرانقیمت و پرسود.** نوع اول، شامل کالاهایی می‌شد که مصرف عمومی یافت چون شکر و تنباکو و قهوه. نوع دوم، کالاهایی است که مصرف محدود و مشتریان خاص داشت چون جواهرات و سنگ‌های قیمتی. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم این مضمون را به شکل زیر بیان داشته‌اند:

> وجه مشخصه تجارت یهودی تلاش برای توسعه تجارت از طریق تبلیغ [بازاریابی][1] و متمرکز ساختن تکاپوی تجاری خود بر روی دو نوع کاملا متمایز از کالاها بود: کالاهای تجملاتی [لوکس] از یکسو و کالاهای مورد مصرف انبوه توده مردم از سوی دیگر. **در برخی موارد، یهودیان نقش مهمی در توزیع انواع جدید کالا از منابع جدید ایفا نمودند.**[2]

یهودیان در "کشف" یا متداول ساختن مصرف انبوه کالاهایی

---

1 advertising

2 .ibid, p.796

چون قهوه و تنباکو و شکر در اروپا جایگاه برجسته داشتند.

شـکر، تنبـاکو، قهـوه، زعفـران و بسـیاری کالاهـای دیگر بطـور عمده در سده‌های شانزدهم و هفـدهم میلادی به اروپا راه یـافت یا به نیاز اصلی زندگی مردم این قاره بدل شد. انحصار کاشت و تجارت آن نیز بطور عمده یا در انحصار یهودیان بود یا آنان سـهم مهمی در این زمینه به دست داشتند.

در فرهنگ جدید غـرب بسـیاری از این کالاها هنـوز نـام شـرقی (بیشتر عربی یا فارسی) بر خود دارد: شکر،[1] زعفـران،[2] فلفـل،[3] قهـوه،[4] زنجبیـل،[5] کتـان (القطن)،[6] صـابون،[7] کـافور،[8] نـارنج/ پرتغال،[9] کرباس[10] و غیره و غیره.

فلفل سیاه یک گیاه و کـالای شـرقی است و فلفل سـبز و قرمز یک کالای بومی قاره آمریکاست که در سده شـانزدهم میلادی به قاره اروپا راه یافت.[11]

قهوه در اصل گیاه بومی عربستان، و به روایـتی حبشـه، اسـت. کشت قهـوه، نخسـتین بـار، مقـارن با ظهـور اسـلام (سـده هفتم میلادی)، در سرزمینهای اسلامی رواج یافت. اولین اشاره مکتوب به نام "قهوه" در آثار ابوبکر محمد بن زکریای رازی (اوایل سـده دهم میلادی) اسـت. مصـرف قهـوه از سـال 1554 میلادی در عثمـانی رواج یـافت، در سـال 1615 به ایتالیا رسـوخ کـرد و در 1644 به فرانسه.[12] پیشتر گفـتیم که نخسـتین قهوه‌خانه انگلیس

---

1 sugar
2 saffron
3 pepper
4 coffee
5 ginger
6 cottton
7 soup, savon
8 camphire
9 orange
10 carbasum
11 *Americana*, vol. 21, pp. 683-684.
12 ibid, vol. 7, p. 187.

در سال 1650 و بهوسیله یک یهودی بهنام یاکوب (یعقــوب) به پا شد.[1]

شکر نیز یک کـالای کـاملا شـرقی اسـت. فرهنگ مصـرف قند و شکر در ایران متداول بود و سپس بهوسیله مسـلمانان در حـوزه مدیترانه رواج یـــــافت. در دوران اســــلامی، مصر به یکی از مهم‌تــرین مراکز تولید قند و شــکر جهــان بــدل شــد. تا ســده شانزدهم در اروپا شکر یک کـالای کـاملا لـوکس و ویـژه اشـراف بهشـمار می‌رفت و تجـارت آن بطـور عمـده در دست یهودیـان، بهویژه یهودیان ساکن مصر، بود. مصرف این کالا در اروپا بهمراه قهوه و چای در میان همگان رواج یافت.

کشت **نیشکر** در قاره آمریکا در سال 1493 بهوسـیله کریسـتف کلمب آغـاز شـد. نخسـتین کارخانه‌هـای تولید شـکر در سـالهای 1509 و 1511 در جزایر دومینیکن و کوبا استقرار یافت.

در گذشته شـکر و قند تنها از نیشـکر اسـتخراج می‌شـد. **چغنـدر قند**[2] یک گیاه بومی سواحل جنوبی مدیترانه (شمال آفریقا) است. استخراج شکر از این گیاه از اواخر سده هیجدهم متداول شد.[3]

تنبـاکو[4] یک کـالای "آمریکـایی" اسـت. این گیـاه در قـاره آمریکا کشت می‌شد و دود کردن و جویدن تنباکو در میـان سـکنه بـومی این قـاره رواج داشـت. کریسـتف کلمب و همراهـانش نخسـتین اروپاییـانی بودند که با این پدیـده آشـنا شـدند. در حـوالی سـال 1550 کشیدن (دود کردن) تنبـاکو از طریق ماجراجویـان دریـایی در اسپانیا و پرتغال رواج یافت. در حوالی سـال 1559 بـذر گیـاه تنباکو[5] به اسپانیا و در سال 1561 به شهر رم وارد شد. تنباکو را سِر جان هاوکینز در سال 1565 به انگلستان وارد کـرد. در اوایل سـده هفـدهم کشت تنبـاکو در منطقه پـالاتینیت (باواریـا) آلمـان، روسیه، عثمـانی، ایـران، سـواحل غـربی آفریقـا، فیلیـپین، چین و

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 65.

[2] Sugar Beet

[3] *Judaica*, vol. 15, p. 487; *Americana*, vol. 25, p. 850.

[4] tobacco

[5] Nicotiana tobacum

ژاپن آغاز شد. در اواخر این سده کشیدن (دود کـردن) تنبـاکو در بخش مهمی از جهـان معمـول بـود.[1] دود کـردن تریـاک و سـیگار تداوم این نـوع جدید از مصـرف و پدیـده‌هایی کـاملا جدید اسـت. دربـــاره تاریخچه کشت و مصـــرف **تریـــاک** در بحـــثی مســـتقل و مشروح سخن خواهیم گفت.

چـای نـیز، چـون تنبـاکو و تریـاک، یک کـالای جهـانی کـاملا جدید است. در سال 1790 کلنل رابرت کید[2] (1746-1793) بذر گیـاه چای را در بـاغ شخصی خانه خـود در نـزدیکی کلکته کاشـت. این بـذر بهوسـیله کشـتیهای کمپـانی هند شـرقی بریتانیا از کـانتون (چین) به کلکته انتقـال یافته بـود. در پی توفیق کلنل کیـد، طی سالهای بعد کمپانی کشت چای را در سراسر هند آغاز کرد.[3]

چنانکه می‌بیـــــنیم، بخش مهمی از این کالاها تنها برآورنـــــده نیازهای مصرفی جدیدی است که بشـریت در چند سـده اخـیر به آن اعتیـاد یافته اسـت. دربـاره پیشـینه تجـارت پنبه و منسـوجات پنبه‌ای و نقش مهم آن در پیدایش انقلاب صـنعتی و اروپـای جدید پیشتر سخن گفته‌ایم.

تأمین تقاضای انبـوه به تنبـاکو و شـکر و پنبه و کالاهـایی از این قمـاش و انباشـته سـاختن بـازار مصـرف رو به افـزایش آن، "پلانت‌هـا" و "اقتصـاد پلانت‌کـاری" و به تبع آن "تجـارت جهـانی بـرده" را گسـترده سـاخت و در این فرایند بـود که طبقه جدید اشـرافیت پلانت‌کـار (پلانتوکراسـی) ظهـور کـرد و به ثروت‌هـای انبوه دست یافت.

عصر اقتصـــاد پلانت‌کـــاری در تـــاریخ اروپا از جزیـــره ســـن‌توماس (سائوتم)[4] و با یهودیان آغاز می‌شود.

این جزیـره‌ای است در غـرب قـاره آفریقا (خلیج گینـه) که در سـال 1470 میلادی به تصـرف پرتغالیها درآمـد. در سـال 1492

---

1. *Americana*, vol. 26, pp. 800-801.
2. Robert Kyd
3. H. D. Darukhanawalla, *Parsi Lustre on Indian Soil*, Bombay: G. Claridge, 1939, vol. 1, p. 572.
4. St. Thomas (Sao Thome)

الیگارشی یهـودی پرتغـال **نخسـتین پلانت بـزرگ عصر جدید** را در این جزیـره بر پا کـرد که در آن سه هـزار بـرده سیاهپوست به کشت نیشکر اشتغال داشتند. در کنار این پلانت، کارخانه‌های تولید شکر نیز بر پا شد. در سال 1550، در دوران ژان سوم، صنعت نیشکر سـن‌توماس به اوج تولید خـود رسـید. در این زمـان شش پلانت بهمـراه کارخانه و تصـفیه‌خانه‌های متعـدد در این جزیـره به تولید شکر اشتغال داشـت. سـهمی که به پادشـاه پرتغـال داده می‌شد یک دهم تولید برابر با 150 هزار اروب[1] شکر بود.[2]

ورنر سومبارت می‌نویسـد: **"اولین تجـار آمریکا یهودیـان بودند و اولین تأسیسات صنعتی در قاره آمریکا بهوسیله یهودیان برپاشد."**[3] چنین است.

فرناندو نورونا[4] در حوالی سـالهای 1470-1540 می‌زیسـت. پـدر بزرگش از یهودیان دربار کاستیل بود و خـود از نزدیکـان "مانوئل ثروتمند" پادشاه پرتغـال. پس از بازگشت پـدرو کـابرال از سـفر برزیل، که گفتیم گاسپار یهودی نیز با او بود، نورونا امتیاز تصرف و بهره‌بـــرداری از این ســـرزمین "کشف شـــده" را از مانوئل دریافت کرد.

بدینسان، اولین "کمپانی برزیل" در پرتغال و بهوسیله یهودیـان/ مارانوها تأسـیس شد که ریاست آن با فرنانـدو نورونا بـود. او در سـال 1503 با شش کشـتی به برزیل رفت و اراضی وسـیعی را اشـغال و غـارت کـرد. در سـال 1504 به لیسـبون بازگشت و مانوئل به وی عنوان "شـوالیه‌گری" اعطا نمـود. از سـال 1505، نورونا نماینده دربار پرتغـال در سـنای ونـیز اسـت؛ از تجـار درجه اول بنادر پرتغال و ایتالیا و از بزرگترین ثروتمنـدان یهـودی زمـان خود.[5]

---

[1] Arrobe: واحد وزن پرتغال برابر با 32 پاوند انگلیس. این واژه احتمالا از "قرابه" گرفته شده.

[2] Sombart, ibid, pp. 32-33.

[3] ibid.

[4] Fernando de Noronha

[5] *Judaica*, vol. 12, pp. 1216-1217.

از سال 1542، در زمان ژان سوم پسر مانوئل، مهاجرت مارانوها، اشغال اراضی پهناور برزیل و تأسیس پلانت‌های نیشکر در این سرزمین آغاز شد. بهنوشته سومبارت، یهودیان صنایع نیشکر خود را از جزیره سن‌توماس به برزیل منتقل کردند و نخستین مجتمع بزرگ پلانت‌ها و صنایع شکر در قاره آمریکا را بر پا نمودند. سومبارت می‌نویسد **این مستعمره در آغاز کاملا بهوسیله یهودیان و مجرمین انباشته شد. سالیانه دو کشتی حامل این دو گروه از پرتغال به برزیل می‌رفت. چنین بود که "یهودیان به سرعت به طبقه مسلط بدل شدند و تعداد قابل توجهی از ثروتمندترین تجار برزیل 'مسیحیان نوکیش' بودند."**[1]

در سال 1600 بخش مهمی از کشتزارها و تأسیسات تولید شکر برزیل به مارانوها تعلق داشت. در سال 1624 در برزیل 50 هزار نفر اروپایی سکونت داشتند که بخش مهمی از آنها مارانو بودند. در این سال الیگارشی ماوراء بحار هلند برای اخراج پرتغالیها از برزیل "کمپانی هند غربی هلند" را در آمستردام تشکیل داد. بخش مهمی از سهام این کمپانی به یهودیان تعلق داشت. در سالهای 1624 و 1630 هلندیها و یهودیان به برزیل حمله بردند و مناطق مهمی از آن را تصرف کردند. بدینسان، در کنار مستملکات پرتغال، "برزیل هلند" نیز پدید شد و به یکی از مراکز استقرار یهودیان وابسته به الیگارشی آمستردام بدل گردید. در این زمان، 63 درصد مالیات اراضی برزیل به دولت هلند را یهودیان پرداخت می‌کردند.

در سال 1642 مردم بومی برزیل جنگهای چریکی گسترده‌ای را علیه اشغالگران اروپایی/ یهودی آغاز کردند. این جنگ 9 سال تداوم داشت و در جریان آن تعدادی از یهودیان به قتل رسیدند. در سال 1645 نیمی از سکنه غیر بومی "برزیل هلند" یهودی بودند. در سال 1649 پرتغالیها کمپانی جدیدی برای اخراج هلندیها از برزیل تأسیس کردند. بخشی از سهام این کمپانی نیز به یهودیان تعلق داشت. در جنگ میان هلندیها و پرتغالیها بر سر

---

[1] Sombart, ibid, p. 33.

برزیل تـأمین تـدارکات و آذوقه طـرفین با یهودیـان بـود. در نیمه سـده هفـدهم، تمـامی پلانت‌هـای بـزرگ برزیل به یهودیـان تعلق داشت.

"کمپانی هند غربی هلند" از بدو تأسیس تا سـال 1730 واردات بردگــان ســیاه به برزیل را در انحصــار خــود داشــت. تکــاپوی یهودیان/ مارانوها در این عرصه، به سهم بزرگ آنـان در سـرمایه و مـدیریت این کمپـانی محـدود نبـود. یهودیـان مسـتقر در برزیل خریداران اصلی این بردگـان در سـواحل برزیل هلند بودنـد. آنـان بردگــان را بطــور جمعی و نقد می‌خریدند و به شــکل نســیه به پلانت‌کـــــاران می‌فروختند و از این طریق ســــــودهای هنگفت می‌بردند. بهنوشته *دایره‌المعارف یهود*، "یهودیان پول نقد داشـتند و حاضر بودند بردگــــان را در ازای پیش خرید محصــــول شــــکر پلانت‌کاران [به شکل غیرنقدی] به آنان بفروشند." برخی یهودیان نیز، با مجوز کمپانی، به تجارت مستقیم برده اشتغال داشـتند. از بزرگترین این تجار دو برادر بهنام‌های **دیوید** و **یـاکوب سـنیور**[1] بودند. بزرگترین دلال بردگان سیاه در داخل برزیل نیز یک یهـودی بهنـام **مانوئل آلـوارز کوریا**[2] بود. او در عین حـال نقش میـانجیگری و دلالی میان کمپانیهای پرتغالی و هلندی را به دست داشت.[3]

از مهم‌ترین اعضـای الیگارشی یهـودی برزیل در این دوران باید به دو خاندان **کاسترو** و **فونسکا** اشاره کرد. درباره خاندان کاســترو (یا دوکاسـترو)[4] در آینـده سـخن خـواهیم گفت. در اینجا یـادآوری می‌کنیم که یکی از اعضای این خاندان، بهنام آبراهام کاسـترو، از حوالی سال 1520 وزیر مالیه مصر بود.

خاندان فونسکا شاخه‌ای از خاندان ابواب است:

خاندان آبوآب[5] از مهم‌ترین اعضای الیگارشی یهودی اندلس است.

---

1 David, Jacob Senior

2 Manuel Alvares Correa

3 *Judaica*, vol. 4, pp. 172, 1322-1324; vol. 14, pp. 1662-1663; Ben-Sasson, ibid, p. 735; Sombart, ibid, p. 34.

4 Castro, de Castro

5 Aboab

نیای آنـان **اسـحاق ابـواب** (1433-1493) نـام داشت و از دوسـتان **اسحاق آبرابانل** معروف و استاد **آبراهـام زاکوتو**، منجم دربار مانوئـل، بود. در سده شانزدهم شـاخه‌های این خانـدان در شـمال آفریقـا، عثمانی، ایتالیا و غیره پراکنده شدند. (در بنادر ایتالیا به "ابواف"[1] معـروف بودنــد.) مارانوهــای این خــانواده با نام‌هــای مســیحی فونسکا،[2] دیاز،[3] گومز،[4] فالیرو[5] و غیره شهرت دارند.

در نیمه اول سده شانزدهم، پسر اسحاق ابـواب، بهنـام **یعقـوب ابـواب**، در قسـطنطنیه (اسـتانبول) مسـتقر شد و در همین زمـان **آبراهـام**، برادرش، با نام مسـیحی **دوارته دیـاز**،[6] در اسـپانیا بـود. در نیمه اول ســده هفــدهم، یکی از اعضــای این خانــدان را بهنــام **متاتیاس ابواب** (1594-1667)، و نام مسیحی **مانوئل دیاز هنریکوئز**،[7] در آمستردام می‌یابیم. در نیمه دوم سـده هفـدهم، پسر او بهنـام **اسـحاق متاتیــاس ابــواب**[8] (1631-1702) از تجــار هند شــرقی در آمستردام بود و بهنام "دنیس جنیس"[9] تجـارت می‌کـرد. او مولف چند کتاب و رساله است. در همین زمـان **سـاموئل ابـواب** و سـپس پسرش **یاکوب** حاخام یهودیان ونیز بودند. در سـده هفـدهم، **الیـاس ابـواب** در آمســتردام چاپخــانه‌دار و ناشر بــود، **دانیل** در اوتـرخت[10] پزشک بـــود، **دیوید ابـــواب** به پوریتانها پیوست و به دلیل انتشـــار رساله‌های متعدد در انگلستان چهـره‌ای مشـهور شـد، **سـاموئل** در ونیز حاخام بود، و غیره.[11] **گابریل گـومز**، کارگزار مـالی کریسـتیان چهارم و فردریک سوم پادشاهان دانمـارک در حـوالی نیمه سـده

---

[1] Aboaf

[2] Fonseca

[3] Diaz

[4] Gomez

[5] Falleiro

[6] Duarte Diaz

[7] Mattathias Aboab (Manuel Diaz Henriques)

[8] Isaac Mattathias Aboab

[9] Dionis Genis (Denis Jenis)

[10] Utrecht

[11] *Judaica*, vol. 2, pp. 89- 94.

هفدهم، از این خاندان است.

از دهه 1640 تعـدادی از اعضـای خانـدان ابـواب/ فونسـکا در برزیل مستقر شـدند. اهمیت نقش این خانـدان در برزیل و قـاره آمریکا تا بدانجاست که امروزه یکی از خلیج‌های آمریکای مرکزی بهنام آنان "خلیج فونسکا" نام دارد.

در نیمه دوم سـده هفـدهم، متنفـذترین چهـره این خانـدان در برزیل و آمستردام **اسحاق فونسکا اَبوآب**[1] (1605-1693)، دوست مناسه بن اسـرائیل اندیشـه‌پرداز نامـدار الیگارشی یهـودی آمستردام، است. او پسر دیوید ابواب "پوریتان" است.

اسحاق فونسـکا در سـال 1642، بهمـراه حاخـام **موسس رافائل اگوئیلار**[2] و گروه کثیری از یهودیـان، به برزیل رفت و به مـدت 13 سال حاخام یهودیان برزیل بود. به این دلیـل، او را **نخسـتین حاخـام قاره آمریکا** می‌دانند. پس از حمله پرتغالیها به مسـتملکات هلنـدیها در برزیل (1649)، اسحاق فونسکا رسالهای در شـرح "رنجهـای ملت یهـود" نوشت بهنـام *مشـیت مقتدرانه الهی را گـزارش می‌کنم*؛ که به عنـوان نخسـتین تـألیف یهودیـان در قـاره آمریکا شناخته میشود. در سـال 1654 به آمسـتردام بازگشت و حاخـام یهودیـان این شـهر شـد. او از کسـانی است که در سـال 1656 حکم به طرد اسپینوزا داد. وی از مروجین فرقه رازآمیز کابـالا در اروپا بود و از هواداران سرسخت شـابتای زوی در عثمـانی؛ و در سال 1666 نـامه‌ای به شـابتای نوشـت. **اسـحاق ابـواب را مهم‌تـرین اندیشه‌پرداز زرسالاری یهودی آمستردام پس از مناسه بن اسرائیل می‌دانند.**[3]

از اعضای بعـدی این خانـدان بهویژه باید به **دانیل فونسـکا**[4] (1672-1740) اشاره کرد. در سال 1702 به قسطنطنیه (اسـتانبول) رفت و در آنجا یهودیت خود را آشـکار سـاخت. او به عنـوان یکی از پزشـکان نامـدار پـایتخت عثمـانی در نیمه اول سـده هیجـدهم

---

[1] Isaac da Fonseca Aboab

[2] Moses Rafael de Aguilar

[3] ibid, pp. 95- 96; vol. 13, p. 1613.

[4] Daniel de Fonesca

شناخته میشود. وی در عین حال کارگزار دولت فرانسه و پزشک و مشاور مـورد اعتمـاد سـفارت فرانسه نـیز بـود. پس از مـدتی پزشک مخصـوص سـلطان عثمـانی شد و تا سـال 1730 در این سـمت جـای داشـت. بهنوشـته *دایرهالمعـارف یهـود*، "وی به توطئه‌های کارل دوازدهم، پادشاه سوئد، علیه روسـیه و لهسـتان در دربار عثمانی کمک فراوان کرد." دانیل دوفونسکا سرانجام در پاریس مستقر شد. در این زمان، وی عضو برجسته محافل عالی اشرافی پاریس است و با ولتر دوستی دارد.[1]

درباره **یاکوب آلوارز** (آلوارو فونسکا)، تاجر بزرگ المـاس لنـدن و مدرس، در آینده سخن خواهیم گفت.

بهنوشـــته ســـومبارت، اولین فرمانـــدار کل برزیل یهودیالاصل بـود.[2] منظـور سـومبارت، **ژنـرال مانوئل دئـودورو فونسـکا**[3] (1827-1892) است.

وی تحصیلات خود را در آکـادمی نظـامی به پایـان بـرد و مـدتی بعد در رأس محافل نظامی برزیل قرار گرفت. ژنرال فونسکا در سال 1889 پدرو دوم، امپراتور برزیل (1840-1889) و نوه ژان ششم پادشاه پرتغال، را برکنار کرد و به عنوان حکمـران مـوقت قـدرت را به دست گـرفت. از نخسـتین اقـدامات فونسـکا پایـان دادن به نفوذ رسمی کلیسا در دولت بود. ژنـرال مانوئل فونسـکا نخسـتین قـانون اساسی جمهـوری برزیل (1891) را تهیه کـرد و خـود به عنـوان اولین رئیس‌جمهـور در رأس دولت قـرار گـرفت ولی در اواخر این سال به علت شورش مردم مجبـور به اسـتعفا شد.

نفـوذ خانـدان فونسـکا در برزیل تـداوم یـافت. بعـدها (1906) **هـــرمس رودریگز فونســـکا**[4] (1855-1923)، بـــرادرزاده مانوئـــل، مارشـــال ارتش برزیل و وزیر جنگ شـــد. او در ســـال 1910 در

1 ibid, vol.6, p. 1414.

2 Sombart, ibid, p. 33.

3 Manuel Deodoro da Fonseca

4 Hermes Rodrigues da Fonseca

انتخاباتی مخدوش به عنوان رئیس‌جمهور قدرت را به دست گرفت. ولی وی نیز سرانجام، در سال 1914، به دلیل آشوب‌های شدید ناشی از بحران اقتصادی کشور مجبور به کناره‌گیری شد.[1]

سومبارت نقش تجارت جهانی شکر را در پیدایش سرمایه‌داری و صنعت جدید بسیار مهم می‌بیند. او به عنوان نمونه به گزارش سال 1701 "شورای بازرگانی پاریس" اشاره می‌کند که در آن به نقش پلانت‌های قاره آمریکا در رشد صنعت کشتیرانی این کشور اشاره شده است. در این گزارش آمده است: "کشتیرانی فرانسه رشد خود را مدیون جزایر تولیدکننده شکر است و تنها به کمک آن است که نیروی دریایی ما می‌تواند حفظ شود و تقویت گردد." سومبارت می‌افزاید: "و باید توجه کنیم که تجارت شکر فرانسه تقریبا در انحصار یهودیان، بهویژه در انحصار خاندان ثروتمند گرادیس بوردویی، بود."[2] نیاز فراوان اروپا به شکر بهوسیله پلانت‌های برزیل و جزایر هند غربی تأمین می‌شد. سهم یهودیان در این میان چنان بود که در سال 1671 فرماندار جاماییکای انگلیس اعلام کرد **هیچ یک از اتباع پادشاه انگلیس "به دلیل ذخایر پولی بزرگ و ارتباطات وسیع‌شان" سودمندتر از یهودیان و هلندیها (مارانوها) نیستند.**[3]

جزیره باربادوس از آغاز سلطه اروپاییان بر آن یک جزیره یهودینشین بود.

این جزیره در سال 1625 مستعمره انگلستان شد و در سال 1641 کشت نیشکر در آن آغاز شد. صنعت تولید شکر در باربادوس چنان توسعه یافت که در سال 1661 چارلز دوم به آن گروه از پلانتوکرات‌های باربادوس که درآمد سالیانه‌شان بیش از ده هزار پوند استرلینگ بود عنوان بارونتی اعطا کرد. در سال

---

1. *Americana*, vol. 11, p. 506.
2. Sombart, ibid, p. 37.
3. Ben-Sasson, ibid, pp. 735-736.

1676 سـالیانه حـداقل 400 کشـتی بـاربری، هر یک حـدود 180 تن، شکر خام تولید شده در این جزیره را حمل می‌کردند.

در سال 1655 انگلستان موفق شد **جزیره جاماییکا** را نیز از چنگ اسپانیا خارج کند. در سـال 1664 تومـاس مودیفـورد،[1] حکمـران مسـتعمرات انگلیس در جزایر هند غـربی، پلانت‌کـاری و صـنعت نیشکر را از باربادوس به جاماییکا نیز انتقال داد. در سـال 1670 هفتاد و پنج کارخانه تولید شکر در جاماییکا کار می‌کـرد. در سـال 1700 شکر به صادرات اصلی جاماییکا بدل شد. سلطه یهودیـان بر جاماییکا بدانجا رسید که در سال 1671 تجار مسـیحی سـاکن جاماییکا طی عریضه‌ای به دربار انگلیس خواستار اخراج یهودیـان از این سرزمین شـدند. این درخواست تـأثیری معکـوس بر جـای نهـاد. یهودیـان از جاماییکا اخـراج نشـدند و با اقتـداری بیشـتر به حضور خود ادامه دادند.

همین امر در مـــورد مســـتعمرات فرانسه در آمریکـــا- چـــون مارتینیـــک، گوادلـــوپ و سن دومینگـــو- صـــادق اســـت. در این سرزمینها نیز منبع اصلی ثـروت شـکر بـود و تجـار درجه اول این ســـرزمین یهودیـــانی بودند که کنـــترل این صـــنعت را به دست داشـــتند. در ســـال 1655 اولین پلانت و تصـــفیه‌خانه بـــزرگ در مارتینیک بهوسـیله **بنجـامین داکوسـتای** یهـودی[2] ایجـاد شـد. وی در رأس 900 یهودی و 1100 برده از برزیل به این جزیره مهاجرت کرده بود.[3]

با پیشینه **خاندان لوپز** در اسپانیا، هلند و لندن آشنا شدیم و گفتیم که این خاندان در نیمه دوم سده هیجدهم از صـرافان بنـام لنـدن بودند. در این زمان آنان از پرتکاپوترین و متنفذترین تجار مـاوراء بحار و از بزرگترین پلانت‌کاران جاماییکا نـیز به شـمار می‌رفتنـد. پسر **مناسه لوپز**، بزرگترین صـراف لنـدن در دوران سـلطنت ملکه

---

1 Thomas Modyford

2 Benjamin da Costa

3 Sombart, ibid, pp. 35-37.

آن، بهنام **ماشه لوپز**[1] در جامائیکا پلانت‌کاری بزرگ بود و پسر او، بهنام **مناسه ماشه لوپز** (1755-1831)، در این جزیره به دنیا آمد. این پدر و پسر هر دو به مسیحیت گرویدند. (این دومین بار است که اعضای این خانواده مسیحی می‌شوند. بار اول در اسپانیا و بار دوم در مستعمرات انگلیس. بار اول کاتولیک بودند و بار دوم پروتستان.)

در اوایل سده نوزدهم، مناسه ماشه لوپز، که اینک **مردخای رودریگز لوپز**[2] نام داشت، از بزرگترین تجار جزایر هند غربی بود. او در اوایل سده نوزدهم به عضویت "پارلمان" (مجلس عوام) انگلیس درآمد و در سال 1805 مقام اشرافی "بارونت" به وی اعطا شد. **سِر مردخای لوپز** در سال 1819 به علت فساد مالی در انتخابات مدت کوتاهی زندانی شد ولی بار دیگر به پارلمان راه یافت. او در سال 1829 از سمت خود استعفا داد تا **سِر رابرت پیل**، نخست‌وزیر بعدی انگلیس، به جایش به مجلس راه یابد.[3] با ادامه سرگذشت خاندان لوپز در تاریخچه خاندان یهودی فرانکو آشنا خواهیم شد.

ورنر سومبارت می نویسد آمریکای شمالی موجودیت خود را مدیون رابطه نزدیک بازرگانی است که از اواخر سده هفدهم با جزایر هند غربی برقرار کرد. او می‌افزاید:

> **یانکی‌ها به خود می‌بالند که بدون [کمک] یهودیان کامیاب شدند. یک نویسنده آمریکایی، اگر اشتباه نکنم مارک تواین، زمانی علت اینکه گویا یهودیان سهم مهمی در [رشد اقتصادی] ایالات متحده نداشتند را این دانست که آمریکاییها به سان یهودیان "تیز"ند اگر "تیزتر" نباشند. (اسکاتلندیها نیز درباره خود چنین تصوری دارند.)**

---

[1] Massheh (Massey) Lopez

[2] Mordecai Rodrigues Lopes

[3] .*Judaica*, vol. 11, p. 488

سومبارت این ادعا را رد می‌کند و می‌نویسد: **"ایالات متحده آمریکا تا مغز استخوان از روح یهودی انباشته است." و "آمریکا در تمامی ابعادش سرزمین یهودیان است؛ این نتیجه‌ای است که بررسی منابع لاجرم ما را به آن هدایت می‌کند."**[1]

در سال 1609 میلادی، کشتی یک ماجراجوی "انگلیسی" بهنام **هنری هودسن**،[2] که در استخدام "کمپانی هند غربی هلند" بود، در جستجوی راهی به سوی هندوستان در گوشه‌ای از قاره آمریکا پهلو گرفت. این سرزمین محل زندگی دهها هزار تن از مردم قبایل ایروکوئی[3] بود. ماجراجویانی که آنان را "هلندی" می‌خوانند، و نمی‌دانیم همه هلندی بودند یا نه، ابتدا با نیرنگ و در ازای مبادله کالا مقداری از اراضی منطقه را خریدند و سپس در جنگی خونین تمامی آن را تصرف کردند. (جزیره مانهاتان که امروز قلب تجاری نیویورک است به مبلغ 60 سکه طلای هلند و آن هم در ازای کالا خریداری شد.) این سرآغاز استقرار اروپاییان در منطقه‌ای است که در زمان سلطه هلندیها **نیوآمستردام** نامیده می‌شد. این سرزمین در سال 1664 به تملک انگلیسیها درآمد و چارلز دوم، پادشاه انگلیس، آن را به برادرش جیمز، دوک یورک، بخشید. نام "نیوآمستردام" به **نیویورک** و نام دژ آن از "قلعه آمستردام" به "قلعه جیمز" تغییر یافت.[4]

انگلیسیهای "ناسیونالیست" هنری هودسن (متوفی 1611) را "انگلیسی" خواندند؛ خلیجی در کانادا و رودخانه‌ای در نیویورک را به یاد او نامگذاری کردند و بدینسان کمپانی مُعظَم مستعمراتی انگلیس در قاره آمریکا نیز از بدو تأسیس (1670) "کمپانی خلیج هودسن"[5] نام گرفت. این در حالی است که هیچ اطلاعی از زندگی "هودسن" پیش از سال 1607 در دست نیست و این از

---

1 Sombart, ibid, pp. 30, 37- 38.

2 Henry Hudson

3 Iroquois

4 *Americana*, vol. 20, pp. 235-237.

5 Hudson Bay Company

زمانی است که وی مدتی به استخدام "کمپـانی مسـکوی" درآمد و از سوی آن راهی دریاها شد.[1]

در سال 1654 یک کشتی حامل یهودیـان وارد رودخانه هودسن شد. مسافرین این کشتی از برزیل به شـمال قـاره آمریکا آمـده بودند تا دامنه تکـاپوی خـود را در این منطقه بگسـترانند. آنـان حامل نـامه‌ای از هـیئت مـدیره "کمپـانی هند غـربی هلنـد" در آمسـتردام به استووسـانت،[2] فرمانـدار "نیوآمسـتردام"، بودنـد. مضمون نامه این بـود: "به دلیل حجم بـزرگ سرمایه‌گذاری‌شـان در خرید سهام کمپانی"، یهودیان می‌توانند در مستملکات کمپانی استقرار یابند و به تجارت بپردازند.[3] یکی از این مهـاجرین **موسس ابـواب** است که تا سـال 1684 در نیویـورک مانـد. بدینسـان، "نیوآمستردام" به پایگاه یهودیانی بـدل شد که از برزیل می‌آمدند و رهسـپار سـایر منـاطق آمریکـای شـمالی می‌شـدند. **کمی پس از ورود نخستین گروه یهودیان، اولین محموله بردگان سیاه نیز مستقیماً از قـاره آفریقا وارد شد.** در سال 1664 کل جمعیت این بنـدر به 1500 نفر رسید.[4] در سال 1911 جمعیت یهودیان نیویـورک یک میلیـون نفر گزارش شده است.

برای شناخت جایگاه یهودیان در تاریخ آمریکای شمالی، پیشـینه و عرصه‌های تکاپوی برخی خاندان‌های الیگارشی یهـودی مسـتقر در این منطقه را بررسی می‌کنیم. باید بیفـزاییم که منظـور ارائه چند نمونه معرّف است و تمامی ماجرا به این محدود نیست.

خانـــدان فرانکز از اعضـــای مهم الیگارشی یهـــودی مســـتقر در انگلیس و ایالات متحده آمریکاست.

بنجامین فرانکز[5] (1716-1650) پسر یک یهـودی سـاکن باواریـای آلمان بود که به لندن مهاجرت کـرد. در دهه 1690، بنجـامین به

[1] ibid, vol. 14, p. 522.

[2] Stuyvesant

[3] Sombart, ibid, p. 42.

[4] *Americana*, vol. 20, p. 237.

[5] Benjamin Franks

جزایر هند غــربی، نیویــورک و بمبــئی رفت و ســپس به لنــدن بازگشـت. **آبراهـام فرانکز**[1] (متـوفی حـوالی سـال 1708) از سـال 1697 از صرافان رسمی بـازار بـورس لنـدن بـود و پسر او **آرون فرانکز**[2] (متوفی 1777) از تجار بـزرگ جـواهرات در لنـدن. بـرادر او، یـاکوب فرانکـز، بنیانگـذار شـاخه آمریکـایی خانـدان فرانکز است.

یـاکوب فرانکز[3] (1769-1688) در لنـدن به دنیا آمـد. در حـوالی سال 1708 به نیویورک رفت و در آنجا با دخـتر **موسس لـوی**[4] (16 65-1728)، از ثروتمندترین تجار و زمینـداران یهـودی نیویـورک، ازدواج کرد. سه پسر یـاکوب فرانکز (**موسس، دیوید و نفتـالی**) نـیز تجار درجه اول نیویورک بودنـد. دخـتر او با اولیـور دولانسـی،[5] از اشراف برجسـته مسـیحی نیویـورک، ازدواج کـرد. **گـروه سه نفـره یاکوب فرانکز، پدرزنش (موسس لوی) و ناتان سیمسون**[6] **بزرگترین تجار بـرده و مشروبات الکلی در آمریکای شمالی بودند.** سایر شـرکای آنـان عبـارت بودند از خانواده‌هـــای **وان کـــورتکلنت،**[7] **فیلیپس،**[8] و **لیوینگزتـــون.**[9] دائرهالمعارف یهـود مینویسد مکاتبـات ناتـان سیمسـون به سه و گاه چهار زبان نوشـته شـده اسـت. او با بـازار بینالمللی آشـنایی داشت و خویشـــاوندانش در منطقه کـــارائیب، ایتالیـــا، اســـپانیا، خاورنزدیک و هندوستان مستقر بودند.[10]

دیوید فرانکز[11] (1720-1794)، پسر یاکوب فرانکز، نـیز از تجـار بـزرگ نیویـورک بـود و پلانت‌هـای پهنـاوری در جزایر هند غـربی

---

[1] Abraham Franks

[2] Aaron Franks

[3] Jacob Franks

[4] Moses Levi

[5] Oliver De Lancey

[6] Nathan Simson

[7] Van Kortlandt

[8] Philipse

[9] Livingston

[10] *Judaica*, vol. 12, p. 1064.

[11] David Franks

داشت. او از سال 1754 پیمانکـاری ارتش انگلیس را در شـمال آمریکا به دست گـرفت. در اواخر سـده هیجـدهم و اوایل سـده نـوزدهم، یکی دیگر از فرانکزهـا، که او نـیز **یـاکوب فرانکز** (1766-1823) نام داشت، از تجـار و متنفـذین درجه اول ویسکانسـین و میشـیگان بـود و از پیمانکـاران ارتش انگلیس. او با **هـنری جـوزف**، رئیس الیگارشی یهودی مستقر در کانادا، شریک بود.[1]

خانــدان هــارت از خانــدان‌های مهم یهــودی جاماییکا و آمریکــای شمالی در نیمه دوم سده هیجدهم است.

شـاخه انگلیسی این خانـدان به **هارتویک موسس** (نفتـالی هرتـز)[2] نسب می‌برد. وی ابتدا در شهر برسـلاو[3] اقـامت داشت و سـپس به بنـدر هـامبورگ مهـاجرت کـرد. (پیشـینه اقـامت یهودیـان در برسلاو لهسـتان به سـده‌های 13 و 14 میلادی می‌رسـد.) یکی از پسران او، بهنام **موسس هارت**[4] (1675-1756)، در سال 1697 به انگلیس مهـاجرت کـرد و به کمک یکی از خویشـاوندانش بهنـام **بنجامین لوی**،[5] که او را از ثروتمندان بزرگ لندن می‌داننـد، به یکی از صـرافان و تجـار مهم لنـدن بـدل شـد. به دلیل نفـوذ موسس هارت بود که برادر بزرگش بهنام **اوری فوئبـوس** (آرون هارت)[6] (1670-1756) از سال 1705 حاخام یهودیان اشکنازی لندن شد.[7]

یکی از اعضای این خاندان بهنام **آرون هـارت**[8] (1724-1800) در جاماییکا سکونت داشت. او در سـال 1752 به نیویـورک کوچید و در سال 1760 در ماجرای اشغال شهر مونترال کانادا با نیروهای انگلیسی همکاری نمود. وی از آن پس در کانادا مسـتقر شد و به

---

1 .*Judaica*, vol. 7, pp. 105-109

2 Hartwig Moses (Nephtali Hertz)

3 Breslau

4 Moses Hart

5 Benjamin Levi

6 Uri Phoebus (Aaron Hart)

7 .ibid, p. 1350

8 Aaron Hart

تجارت گسترده خز و سایر کالاها پرداخت. آرون هارت با دستگاه استعماری انگلیس در کانـادا رابطه نزدیک داشت و سیورسـات و تدارکات ارتش انگلیس را تأمین می‌کرد. بهنوشته *دایره‌المعـارف یهود*، چنین شهرت داشت که **آرون هـارت ثروتمنـدترین فـرد در تمـامی مستعمرات انگلیس است.**

از آن پس، اعضای خاندان هـارت در اقتصـاد و سیاست ایـالات متحـده آمریکـا، کانـادا و جاماییکا نقش مهمی به دست داشـتند. **ایمانوئل هارت** (1809-1897)، پسر **برنارد هارت** صراف نیویـورکی، از رهبران حـزب دمکـرات و از شخصـیت‌های سیاسی درجه اول این شهر بهشمار می‌رفت.[1]

خانـدان هـارت در سـده‌های نـوزدهم و بیسـتم نـیز از اعضـای برجسته الیگارشی زرسالار معاصر است. **سِر رابـرت هـارت**[2] از دهه 1860، در زمان جنگ تریاک با چین، به مدت 30 سال رئیس کل گمرکـات دریـایی بریتانیا بـود. در بررسی پدیـده تجـارت جهـانی تریاک با این فرد و جایگاه و اهمیت نقش او بیشتر آشـنا خـواهیم شد. در سده بیستم، **موسس هـارت**[3] (1904-1961)، کـارگردان و فیلمنامه‌نویس نامدار سینمای آمریکا، را می‌شناسـیم که "بـانوی زیبای من"[4] و "کاملوت"[5] از ساخته‌های اوست و کیتی کارلیزل،[6] هنرپیشه سینما، همسرش.[7]

در تاریخ معاصر ایران نیز "هارت" نامی آشناست:

در سالهای 1929-1933 میلادی، یعنی در دوران آغاز و تکــوین سلطنت پهلوی، فردی بهنام **چارلز هارت**[8] وزیر مختار ایالات متحده آمریکا در ایران بود.

---

1 .ibid, pp. 1350- 1354

2 Sir Robert Hart

3 Moses (Moss) Hart

4 My Fair Lady

5 Camelot

6 Kitty Carlisle

7 .Wigoder, ibid, p. 193

8 Charles Hart

در این دوران تـاریخی، دو "هـارت" دیگر نـیز در ایـران حضـور دارند و این دو "انگلیسی"اند:

هربـــــرت گاســــکوین هــــــارت[1] از ژوئیه 1918 تا ژوئیه 1922 نایب‌کنسول انگلیس در قزوین است و سـپس تا مه 1923 کفیل کنســولگری تــبریز. در بررسی تحــولات معاصر ایــران حضــور هربرت هارت در قزوین از اهمیت جدی برخـوردار است زیـرا در این زمـان شـهر فـوق مهم‌تـرین مرکز تکـاپوی ارتش بریتانیا در منطقه بود و در همین زمان کودتـای فوریه 1921/ حـوت 1299 بهوسیله رضاخان میرپنج و سید ضیاء الدین طباطبـایی از قـزوین آغاز شد.

در دوران شکل‌گیری دیکتـاتوری رضا شـاه، در سـالهای 1933-1945، فردی بهنام **کولت ویلیام هارت**[2] را نایب و کفیل کنسولگری انگلیس در مشهد می‌یابیم.[3]

پیشینه پیوند الیگارشی یهودی با **کانـادا** به زمان تکـاپوی خانـدان گرادیس فرانسه می‌رسد. گفـتیم که این خانـدان نقش مهمی در سلطه اسـتعماری فرانسه بر کانـادا ایفا کـرد. معهـذا، هیچ یک از اعضـای این خانــدان در کانــادا مســتقر نشــدند. اسـتقرار جــدی یهودیان در کانادا از سال 1759 آغاز شد و معروفترین آنـان **آرون هارت**، پیمانکار ارتش انگلیس در کانادا، بـود. **هـارت**، **جـوزف** و **جـودا** مهم‌تـرین خانـدان‌های یهـودی کانـادا در نیمه دوم سـده هیجـدهم بهشمار می‌روند. آنان ریاست یهودیان کانـادا را به دست داشـتند و صــرافان و پیمانکــاران نظــامی و تجــار بــزرگ این ســرزمین بودند.[4]

خاندان جوزف کانادا از خویشـاوندان خانـدان‌های هـارت و فرانکز است.

---

1 Herbert Gascoigne Hart

2 Collett William Hart

3 لویی رابینو، *دیپلمات‌ها و کنسولهای ایران و انگلیس*، ترجمه غلامحسین میرزاصالح، تهران: نشر تاریخ ایران، 1363، صص 124-125.

4 *Judaica*, vol. 5, p. 102.

هـــــنری جـــــوزف[1] (1775-1832) در انگلیس به دنیا آمـــــد. او خواهرزاده آرون هارت است. در 15 سالگی به کانــادا رفت و در منطقه که‌بک[2] مســتقر شــد. وی بعــدها شــبکه‌ای گســترده از پایگاه‌هـای تجـاری در سراسر این منطقه به پا کـرد؛ تا بـدانجا که بهنوشته *دایره‌المعارف یهـود* امـروزه به **"پـدر تجـارت دریـایی کانـادا"** شهرت دارد. او با دختر **لوی سولومونز**[3] ازدواج کرد. لوی سولومونز ساکن مونترال بـود و با شـهرهای میشـیگان، آلبـانی، نیویـورک و لندن تجارت داشت. او داماد **آبراهام فرانکز** (1721-1797) است.

پسر هنری جوزف، بهنام **یـاکوب هـنری جـوزف**[4] (1814-1907)، پس از سال 1830 ساکن مونترال شد و به تاجر و صراف بزرگ این شــهر بــدل گردیــد. او از متنفــذترین چهره‌هــای سیاسی و اقتصــادی کانــادا بــود؛ ریاست و مــدیریت چند بانک را به دست داشت و در احـداث نخسـتین شـبکه تلگـراف کانـادا و شـبکه‌های راه‌آهن که‌بک سرمایه‌گذاری مفصلی کـرد. همسـرش از خانـدان زرســالار **گــراتس**[5] مســتقر در فیلادلفیاســت. یــاکوب جــوزف در سرکوب شورش 1837 مردم کانادا مشارکت داشت.

پسر دیگر هنری جوزف، بهنام **آبراهام جوزف**[6] (1815-1886)، از سال 1832 در شهر که‌بک ساکن شد. او نـیز ریاست و مـدیریت چند بانک را به دست داشت و فروشــــگاه‌های بــــزرگ کــــالا و مشروبات الکلی در این منطقه تاسیس کـرد. آبراهـام جـوزف از مقامات مهم که‌بک بود و در سـرکوب شـورش 1837 مشـارکت نمــود. او با پادشـــاه بلژیک رابطه نزدیک داشت و به مــدت سی سال کنسول دولت بلژیک در شهر که‌بک بود.

پسر دیگر هنری جوزف، بهنـام **یسه جـوزف**[7] (1817-1904)، در

---

1 Henry Joseph
2 Quebec
3 Levi Solomons
4 Jacob Henry Joseph
5 Gratz
6 Abraham Joseph
7 Jesse Joseph

مونـترال می‌زیسـت. او تجـارت با بلژیک را در مقیاسی گسـترده توسعه داد؛ اولین کنسول دولت بلژیک در کشـور کانـادا بـود، 54 سـال در این سـمت جـای داشت و نشـان‌های عـالی اشـرافی از دربـار بلژیک دریـافت نمـود. یسه جـوزف تأسیسـات متعـددی در شهر مونترال احداث کرده و بنای "تئـاتر سـلطنتی"[1] مونـترال از سرمایه‌گذاری‌های اوست.[2]

خاندان جودا نیز، چون خاندان هارت، در اصل از یهودیـان برسـلاو لهستان است.

باروخ جودا[3] (1774-1678) از برسلاو به نیویورک رفت و شـاخه این خانـــدان را در نیویـــورک، رودآیلنـــد، نیوپـــورت، ریچموند و ویرجینیا بر پا کرد. آنان از صرافان و تجار بزرگ آمریکای شمالی و جزایر هند غربی بودند.

نفتالی جودا[4] (1855-1774) از فراماسون‌های برجسته نیویورک بود.

سـاموئل جـودا[5] (1789-1725) بهمـراه ارتش انگلیس به کانـادا رفت و از سال 1761 در شـهر مونـترال سـاکن شـد. او باجنـاق آرون هــارت است و در مشــارکت با هــارت به تجــارت مفصل پوست خز با لنــدن اشــتغال داشــت. او در جنگهــایی که در این زمان میـان کمپانی‌هـای رقیب و الیگارشی مـاوراء بحـار اروپا بر سر تملک تجـارت خز کانــادا پدید شد و به "جنگ خــز"[6] شــهرت دارد (1869-1763)، به ارتش انگلیس وام‌هــای کلان پــرداخت نمود. پسر ساموئل جودا با دختر آرون هارت ازدواج کرد.

اعضای خاندان جودا تا سده نوزدهم از چهره‌هـای مهم مـالی و

---

1 Theatre Royal

2 ibid, vol. 10, pp. 219-220.

3 Baruch Judah

4 Naphtali Judah

5 Samuel Judah

6 Fur War

سیاسی ایالات متحده آمریکا و کانادا بودند.[1]

در حـوالی سـال 1861، بهرغم یکصد سـال پیشـینه اقـامت مستمر در کانادا، شمار یهودیان این کشور بسـیار انـدک گـزارش شده است. در این زمان تنها 700 نفر یهودی در کانـادا سـکونت داشتند که 409 نفر در شهر مونترال می‌زیستند. در سال 1881 تعـداد یهودیـان کانـادا به 2393 نفر رسـید. الیگارشی زرسـالار یهـودی بـرای سـلطه بر شـئون سیاسی و اقتصـادی و فـرهنگی سرزمینی پهناور چون کانادا به جـامعه‌ای انبـوه نیـاز داشت و این اتباع از طریق انتقال یهودیـان شـرق اروپا تـأمین شـد. مهـاجرت جـدی یهودیـان به کانـادا از اوایل سـده بیسـتم اسـت. در دهه 1911-1901 بیش از پنجـاه هـزار نفر یهـودی از شـرق اروپا به کانادا کوچیدند و شمار یهودیان این کشور به 58267 نفر رسـید. در زمـان جنگ اول جهـانی حـدود 4700 نفر یهـودی در نیروهـای نظامی کانادا، در مشاغل مختلف، حضور داشتند. در دهه‌های بعد مهـاجرت انبـوه یهودیـان ادامه یـافت. در سـال 1969 شـمار یهودیان شهر مونترال، به تنهایی، حدود 113 هـزار نفر بـود و در تورنتو 97500 نفر یهـودی می‌زیسـتند. در این زمـان شـمار کل یهودیـان کانـادا بیش از 270 هـزار نفر گـزارش شـده اسـت. "سازمان صهیونیست‌های کانادا" (زوک)[2] در سال 1900 تأسیس شد. سازمان ملی یهودیـان کانـادا "کنگـره یهودیـان کانـادا"[3] نـام دارد که در سـال 1919 تأسـیس شد و اولین رئیس آن لیـون کوهن[4] بود.[5]

یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های یهـودی ایـالات متحـده آمریکا در

---

1 .ibid, pp. 334-335

2 The Zionist Organization of Canada (ZOC)

3 Canadian Jewish Congress

4 Lyon Cohen

5 .ibid, vol. 5, pp. 104-105, 108, 113

نیمه دوم سده هیجدهم **آرون لوپز**[1] (1731-1782) است.

او در خانـدان مـارانوی لـوپز در پرتغـال به دنیا آمـد. در سـال 1752 در بندر نیوپورت رودآیلند (شـمال شـرقی ایـالات متحـده) مستقر شد و در آنجا یهودیت خود را آشـکار سـاخت. آرون لـوپز دخــتر **یــاکوب رودریگز ریــورا**[2] را به زنی گـرفت و در مشـارکت با خاندان‌های زرسالار **گومز** (شاخه‌ای از خانـدان ابـواب) و **ریـورا** به سـرمایه‌گذاری کلان در جنگ انگلیسـیها با فرانسـویها و سرخپوستان پرداخت و از اینطریق سـود کلانی به دست آورد. او در مقیاسی گسـترده به تجـارت بـرده، شـکر، رم [3] "و سـایر کالاهـای مسـتعمراتی آن عصـر" اشـتغال داشـت. بهنوشـته *دایره‌المعارف یهود*، **اعتبـار مـالی که در دهه‌هـای 1760 و 1770 در لنـدن برایش فـراهم شد او را قـادر سـاخت تا "یک امـپراتوری پهنـاور مـاوراء بحـار" تأسـیس کنـد.** وی در آسـتانه انقلاب آمریکا با غـرب اروپـا، منطقه کـارائیب و غـرب آفریقا رابطه فعـال تجـاری داشت و بزرگـترین تاجر بندر نیوپـورت به شـمار می‌رفت. در زمـان جنگهـای انقلاب آمریکا در ایالت ماساچوست ساکن شد.[4]

درباره پیوند یهودیـان با "الیگارشی بوسـتن" و جایگـاه مهم این پدیده در تاریخ ایالات متحده آمریکا و نیز در تجارت جهانی تریاک در آینده سخن خواهیم گفت.

خانـدان سـالوادور از اعضـای الیگارشی یهـودی اسپانیاست که به هلند و سپس به انگلستان مهاجرت کرد.

فرانسیس سالوادور[5] از زرسالاران آمسـتردام بـود که در سـده هفدهم در لندن مسـتقر شـد. پسـرش، **جـوزف سـالوادور**[6] (1716-1786)، در نیمه دوم سده هیجدهم تاجر و صـراف بـزرگ لنـدن

---

[1] Aaron Lopez

[2] Jacob Rodriguez Rivera

[3] Rum: عرق نیشکر

[4] ibid, vol. 11, pp. 488-489; Ben-Sasson, ibid, pp. 735-736.

[5] Francis Salvador

[6] Joseph Salvador (Rodrigues)

بود. او در سال 1738 با دختر **اسحاق لوپز** (بارون سواسوی سوم) ازدواج کرد.

جوزف سالوادور ثروت انبوه خـود را در سـالهای 1738-1749 از طریق تجارت با اسپانیا و پرتغال گرد آورد و سـپس به تجـارت مرجـان و سـنگ‌های قیمـتی با هند پـرداخت. او در لنـدن زنـدگی می‌کرد و همزمان هم عضو هیئت مدیره کمپانی هند شرقی هلند بـود و هم مشـاور مـالی دولت انگلیس. جـوزف سـالوادور در کارولینای آمریکا بیش از چهل هزار هکتـار زمین داشت که در آن نیل کشت می‌شـد. او در سـال 1784 بطـور کامل در کارولینـای جنـوبی مسـتقر شـد. بهنوشـته سـومبارت، سـهم یهودیـان در پلانت‌های کارولینای جنـوبی چنـان بـود که در این منطقه "مزرعه یهودی"[1] مترادف با "کشتزار بزرگ" بود.

وارث جـوزف سـالوادور، بـرادرزاده و دامـاد او بهنـام **فرانسـیس سـالوادور** (1747-1776) اسـت. فرانسـیس از سـال 1773 در کارولینای جنوبی مستقر بود. این مصادف با انقلاب آمریکاست و فرانسیس به عضویت کنگره موقت انقلابی کارولینا درآمـد. او به دست سرخپوستان به قتل رسید. معهـذا، *دایره‌المعـارف یهـود* از وی به عنوان "نخسـتین یهـودی که جـان خـود را در راه اسـتقلال آمریکا از دست داد" یاد می‌کند.[2]

خاندان لوی یـولی از متنفذترین اعضای زرسـالاری یهـودی ایـالات متحـده آمریکا در سـده نـوزدهم اسـت. این خانـدان از یهودیـان پرتغالی مهاجر به مراکش‌اند.

حاخام ساموئل لـوی، که در مراکش به "ابن یـولی" شـهرت یـافت (متوفی حوالی 1740)[3] از اعضـای الیگارشی یهـودی مسـتقر در مراکش بود و مشـاور و منشی مقتـدر سـلطان مـولای عبدالله (1729-1757). در این دوران، سـوداگران و ماجراجویـان فرانسوی و اسپانیایی و انگلیسی در مراکش سخت فعال بودند.

---

1 Jew's Land

2 .ibid, vol. 14, pp. 714-715; Sombart, ibid, pp. 46-47

3 Samuel Levy (Aben Yuly)

پسر او بهنام **الیا لوی یـولی** (متـوفی 1799) وزیر سـلطان محمد بن عبدالله (1757-1790) شد. او فردی بسـیار متنفذ و مقتـدر بـود؛ ظـاهراً به اسـلام گرویـده و "الیجـاه لـوی" (عالیجـاه لـوی) خوانده می‌شد. الیا لوی در زمـان سـلطنت مـولای یزید (1790-1792) در یک توطئه نافرجــام علیه ســلطان و به ســود پسر او شرکت کرد و برای فرار از مجازات، به اتفاق پسرش موسی، به انگلستان گریخت. الیا لـوی در لنـدن درگذشت و طبق آئین یهـود به خاک سپرده شد.

پسر او، **موسس لـوی یـولی**[1] (1782-1854) در انگلسـتان بـزرگ شد و به تکاپوهـای مسـتعمراتی روی آورد. او در سـال 1800 در جزیره سن‌توماس (سائوتم) مستقر شد و از طریق تجارت بـرده به ثـروتی انبـوه رسـید. در سـال 1816 به هاوانا[2] رفت. موسس لوی پیمانکاری ارتش اسپانیا را به دست گــرفت و از اینطریق بر ثروت خود افزود. او در سال 1819 املاک پهنـاوری در سـرزمین فلوریدا، که هنوز در دست اسپانیاییها بود، خرید. در ســال 1821 در بنــدر سن‌اگوســتین[3] مســتقر شد و به اداره املاک خــود در فلوریدا پرداخت. لوی علاوه بر پلانت‌کاری، به صادرات و واردات نیز اشتغال داشت و گفته می‌شــود **اولین کسی است که چغنــدر قند را به قــــاره آمریکا وارد کــــرد.** در دهه 1840 املاک او مــــورد حمله سرخپوستان قرار گرفت و به آتش کشیده شد.

پسر او بهنـام **دیوید لـوی یـولی**[4] (1810-1886) از شخصـیت‌های درجه اول مالی و سیاسی فلوریـدا بـود. او سـالها نماینـده ایـالت فلوریـدا در کنگــره آمریکا بــود و در ســال 1845 اولین ســناتور

---

[1] Moses Levy Yulee

[2] هاوانا (Havana)در سال 1519 بهوسیله ماجراجویان اسپانیایی ایجاد شد و در سده‌های شانزدهم و هفدهم مهم‌ترین بندر تجاری اروپاییان در آمریکای مرکزی و هند غربی بود. در اوایل سده نوزدهم، این شهر مرکز مهم نظامی اسپانیا در منطقه بود.

[3] سن‌اگوستین قدیمی‌ترین شهر اروپایینشین ایالات متحده آمریکاست. در سال 1565 بهوسیله ماجراجویی بهنام مندز(Menedez) تأسیس شد.

[4] David Levy Yulee

ایالت فلوریدا شد. وی نخستین یهودی است که به عنوان یهـودی به سـنای آمریکا راه یـافت. دیوید لـوی یـولی تا سـال 1861 در مجلس سنا بود و در 1846 ریاست کمیته دریایی سنای آمریکا را به دست داشت. وی از هواداران سرسخت برده‌داری بـود. او در احداث شبکه راه‌آهن فلوریدا نقش فعال داشـت. در جنگ داخلی آمریکا از هواداران دولت جنوب بود و به این دلیل مـدت کوتـاهی زندانی شد؛ ولی بهوسیله ژنرال اولیس گرانت، که با زرسـالاران یهودی آمریکا رابطه نزدیک داشت، آزاد شد.

اعضای خاندان لوی یولی تا اواخر سده نوزدهم در مراکش نـیز حضور داشتند. یکی از آنان بهنام **ساموئل لوی یولی** (1798-1872) در حوالی سال 1825 سفیر مراکش در لندن بود و شریک جـودا گوئه‌دالا[1] تاجر یهودی لندن. پسر او بهنام **جـودا لـوی یـولی** (1805-1878) از دوستان سِر موسس مونت‌فیوره و روچیلدها بود.[2]

مشـارکت یهودیـان در تجـارت آمریکـایی بـرده تا اواسط سـده نوزدهم تداوم داشت.

در حوالی سال 1760 دیوید فرانکـز، سـاکن فیلادلفیـا، از تجـار بزرگ برده آمریکای شـمالی بـود. در سـالهای 1782-1792 سه یهـودی دیگر بهنامهـای دیوید هـنریکز،[3] هیمن لـوی[4] و بهویژه آلکساندر لیندو[5] بزرگـترین واردکننـدگان بـرده در جامایيکا بودنـد. خاندان معروف گرادیس فرانسه نیز به انتقال انبوه برده از غرب آفریقا به مسـتعمرات فرانسـه، مانند سـانتا دومینگـو، اشـتغال داشـت. در نیمه دوم سـده هیجـدهم، اسـحاق (ایـزاک) داکوسـتا واردکننده بزرگ برده در چارلسـتون و بـرادران مونسـانتو[6] تجـار

---

1. Judah Guedalla
2. *Judaica*, vol. 16, pp. 894- 895; *Americana*, vol. 19, p. 469; Wigoder, ibid, pp. 299-300; George G. Chisholm [ed.], *The Times Gazetteer of the World*, London: The Times Office, 1899, vol. 1, p. 656; vol. 2, p. 1333.
3. David Henriques
4. Hyman Levi
5. Alexander Lindo
6. Monsanto

بـزرگ بـرده در لوئیزیانا بودنـد. در دهه 1820 لـوی یـاکوبس[7] از تجـار فعـال بـرده در نیـو اورلئـان و موبایل بـود. تا سـال 1838، انسـلی، بنجـامین، جـرج و سـولون دیـویس،[2] سـاکن ویرجینیـا، گروه‌های بـزرگ بـرده را بـرای فـروش به ایـالات جنـوبی آمریکا منتقل می‌کردند. در حوالی نیمه سده نوزدهم، مردخـای،[3] سـاکن چارلستون، از تجار بزرگ برده بود. او در سال 1859 تنها در یک معامله معادل 12 هزار دلار برده فروخت.[4]

در نیمه دوم سده هیجدهم کشت چغنـدر و احـداث کارخانه‌هـای تصفیه شکر در برخی کشورهای اروپایی توسعه یافت و صادرات شـکر اهمیت خـود را در مسـتعمرات قـاره آمریکا از دست داد و بتدریج یهودیان از این شاخه تکاپوی اقتصادی خارج شــدند. همین امر دربـاره تجـارت کاکـائو، قهـوه و تنبـاکو نـیز صـادق است که استقرار انحصارهای دولتی منجر به خروج سرمایه‌های یهــودی از این عرصه‌ها شـد.[5] این تحـول اهمیت تجـارت جهـانی بـرده را به شدت کاهش داد و سرانجام به موجودیت آن پایان داد.[6]

یهودیان و غارت ماوراء بحار در شرق

در سده شانزدهم میلادی و همپای تهاجم پرتغال به هند و خاوردور پایگاه‌های الیگارشی یهودی در سراسر این منـاطق گسـترده شـد. در سـده‌های هفـدهم و هیجدهم، یهودیان عامل انتقال میراث مستعمراتی پرتغـال به هلند و انگلسـتان و فرانسه و دانمــــارک بودند و در واقع حلقه رابطی به شــــمار می‌رفتند که الیگارشی مسـتعمراتی قـدرت‌های متعـدد اروپـایی را، بهرغم تمـامی تعـارض منافع و رقابت‌هایشان، به یکدیگر پیوند می‌داد.

---

1 Levy Jacobs

2 Davis

3 B. Mordecai

4 *Judaica*, vol. 14, pp. 1662-1664.

5 Ben-Sasson, ibid, p. 736.

6 درباره انحطاط اقتصاد پلانت‌کاری و افول و پایان تجارت جهانی برده بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 235-236.

فیلیپ لاوسون در پژوهش خود در پیرامون تاریخ کمپانی هند شرقی می‌نویسد **انگلیسیها تا سال 1600 چیز زیادی از جزییات دنیای تجاری نمی‌دانستند.**[1] مورخین دانشگاه عبری اورشلیم می‌نویسند: **"در عمل، تجار انگلیسی نمی‌توانستند بدون واسطه یهودیان با شرق معامله کنند."**[2] این کاملا درست است و به انگلیسیها محدود نیست. **پرتغالیها، هلندیها، دانمارکیها، فرانسویها و آمریکاییها، و تمامی اروپاییانی که راهی شرق شدند، هیچگاه بدون یاری زرسالاران یهودی قادر به آغاز و تداوم تکاپوی خویش نبودند.**

ورنر سومبارت فصل چهارم کتاب خود را به "بنیادهای مستعمرات امروزین" اختصاص داده است. او می‌نویسد:

از زمانیکه اروپاییان در سال 1498 در جزایر "هند شرقی" (جاوه) پیاده شدند و به قلمرو تمدنی کهنسال تجاوز کردند، یهودیان به پیشاهنگ تجارت اروپا با "هند شرقی" بدل گردیدند. یهودیان در تمامی مستملکات هلند، در غرب و شرق، مشارکت وسیع داشتند.

> گفته می‌شود که یهودیان سهامداران بزرگ کمپانی هند شرقی هلند بودند و ما می‌دانیم که رئیس کمپانی، که نقش اصلی را در استقرار سلطه هلند بر جاوه داشت، کوئن (کوهن)[3] نام دارد. به علاوه، نگاهی به تصاویر حکمرانان مستعمرات هلند روشن می‌کند که این "کوهن" تنها یهودی در میان گردانندگان کمپانی هند شرقی هلند نبود.[4] یهودیان در هیئت مدیره کمپانی نیز حضور داشتند و خلاصه هیچ مستعمره‌ای بدون وجود آنان کامل نمی‌شد.

سومبارت می‌افزاید:

هنوز میزان سهم یهودیان در حیات اقتصادی هند

---

1 Philip Lawson, *The East India Company; A History*, London: Longman, 1993. p. 7.

2 Ben-Sasson, ibid, p. 735.

3 Coen, Cohn

4 درباره یان کوئن بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 86.

پس از سـلطه بریتانیا ناشـناخته مانـده اسـت. ولی از نقش یهودیان در تأسیس مستعمرات انگلیس در جنـوب آفریقا و اسـترالیا اطلاع کـافی داریم. تردیـدی نیست که در این منـاطق، بهویژه در کیپ کلنی، تمامی حیات اقتصادی به یهودیـان وابسـته است.

بهنوشـــته ســـومبارت، در ســـالهای 1820 و 1830 بنجـــامین نوردون[1] و سـیمون مـارکس[2] به آفریقـای جنـوبی رفتند و تقریبـاً تمامی فعالیتهای صنعتی در کیپ کلنی کار آنها بـود. آرون و دانیل دوپـاس[3] انحصـار صـنعت صـید نهنگ را به دست داشـتند. جوئل مهیـرز[4] صـنعت شـکار شـترمرغ را به دست داشت و لیلینفلد[5] خریدار نخستین الماسهایی بود که از معـادن آفریقـای جنـوبی به دست میآمــد. همین نقش را یهودیـــان در ســـایر مســـتعمرات انگلیسی جنـــوب آفریقا داشـــتند؛ بهویژه در ترانســـوال که گفته میشود امروزه (در زمـان انتشـار کتـاب سـومبارت یعـنی سـال 1911)ـ 25 هزار نفر از 50 هزار یهودی ساکن آفریقـای جنـوبی در آنجا زندگی میکنند. در استرالیا نیز چنین بود و نخستین تـاجر عمده این سرزمین مونتفیورهها بودنـد. **لـذا، اغـراق نیست اگر گفته شود بخش بـزرگی از حمل و نقل دریـایی مسـتعمراتی انگلیس بـرای یک دوره طولانی به دست یهودیان بود.**[6]

بـــرای ســـنجش داوری ســـومبارت، به نمـــونهای دیگر توجه میکنیم: **تاسمانیا.**

پیشـــتر دربـــاره فاجعه جزیـــره تاســـمانیا، در جنـــوب اســـترالیا، سخنگفتهایم.[7] بر اساس منابعی که در دست داریم، دربـــاره ابل

---

[1] Benjamin Norden

[2] Simon Marx

[3] Aaron, Daniel de Pass

[4] Joel Myers

[5] Lilienfeld

[6] .Sombart, ibid, pp. 28-29

[7] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 221.

تاسـمان هلنـدی، "کاشـف" این جزیـره در سـال 1642، یا وان دیه‌من،[1] حکمران معروف هلنـدی آن، و پیوند این دو با الیگارشی یهودی آمستردام اطلاع مشخصی نمی‌تـوانیم ارائه دهیم. معهـذا، با توجه به حضور یهودیان در مدیریت "کمپانی هند شـرقی هلنـد" و نقش آنـــان در ماجراجوییهـــای دریـــایی خـــاوردور آن زمـــان، مشارکت الیگارشی یهودی در این "کشـف" و تحـولات پسـین آن غیرقابل تردید اسـت. بهـرروی، این جزیــره در ســال 1803 به مستعمره انگلستان بدل شد. از این زمان درباره حضور یهودیـان در جزیـره تاسـمانیا گزارش‌هـای مسـتندی در دست ماسـت. در سال 1819 فردی بهنام سولومون از مسئولین انتظـامی جزیـره بــود. در ســال 1823 بانک تاســمانیا تأســیس شد که دو تن از سهامداران آن جودا و جـوزف سـولومون بودنـد. در سـال 1832 یک گروه یکصد نفری از یهودیان به تاسمانیا وارد شدند. در سـال 1847 "انجمن خیریه عبری تاسمانیا" تأسیس شـد. در این زمـان یهودیان ساکن تاسمانیا حدود یکصد خانوار گـزارش شـده اسـت. در سال 1897 یک یهـودی بهنـام سـاموئل بنجـامین از کدخـدایان هوبارت،[2] شـهر اصـلی تاسـمانیا، بـود و یهـودی دیگر بهنـام جـان ویلیام اسرائیل رئیس انجمن مستخدمین دولتی تاسمانیا.[3]

پیشـــینه زیست یهودیـــان در هند با آغـــاز تهـــاجم مـــاوراء بحـــار پرتغالیها مقارن است. نخستین جامعه یهـودی هند در اوایل سـده شانزدهم میلادی در بندر کـوچن، منتهی‌الیه جنوبی سـاحل مالابـار، پدید شد.[4] **کـوچن نخسـتین پایگـاه اسـتعمار غـرب در مشـرق‌زمین، نخسـتین قرارگـاه زرسـالاران یهـودی در منطقه اقیـانوس هنـد، نخسـتین مرکز تجـارت اروپایی برده و نخستین کانون تکاپوهای تبشیری (میسیونری) در شرق است.**
می‌دانیم که واســکو داگاما در اولین ســفر خــود پس از بنــدر

---

1 Van Diemen

2 Hobart

3 .*Judaica*, vol. 15, pp. 830- 831

4 Thomas A. Timberg [ed.], *Jews in India*, India: Vikas Publishing House, 1986, pp. 126-127.

کـالیکوت به کـوچن رفت.[5] و می‌دانیم که او پس از انتصـاب در سمت نایب‌السلطنه پرتغال در شرق و بازگشت به هند در کوچن درگذشت.[2] در سفر بعدی ناوگان پرتغال (1500)، کابرال نیز در کوچن مستقر شد. آلبـوکرک در سـفر سـال 1503 خـود در بنـدر کـوچن قلعه‌ای مسـتحکم سـاخت. در سـفر سـال 1505 المیـدا، گاسپار یهودی در کوچن ماند و به مدت پنج سال نماینـده پادشـاه پرتغـال در سـواحل هند بـود.[3] دماغه جنـوبی شـبه قـاره هنـد، از جمله کوچن، هیچگاه در حوزه اقتـدار واقعی دولت گورکـانی هند قرار نگرفت. کوچن در سـال 1663 به دست هلنـدیها افتـاد و از سال 1795 در تصرف انگلیسیها بود. این بندر در زمان هلندیها و انگلیسیها نیز مرکز مهم تجـارت بـرده در منطقه اقیـانوس هند و خلیج فـارس بهشـمار می‌رفت.[4] در *دایره‌المعـارف یهـود* تصـویر سندی مندرج است به خط عبری که بیانگر تداوم تجـارت یهـودی برده در کوچن تا سال 1838 است.[5]

نخستین کانون تکـاپوی میسـیونری در هند نـیز در سـال 1530، بهوسیله **سن فرانسیس خاویر**[6] (1506-1552)، از بنیانگذاران فرقه یسوعی،[7] در این بندر تأسیس شد.[8] فرانسـیس یک کشـیش اهل قلعه خاویر در منطقه مسیحی‌نشین ناوار بود. ژان سوم، پادشاه پرتغال، وی را بـرای مسـیحی‌کردن مـردم منـاطق تصـرف شـده بهوسیله پرتغالیها راهی شـرق کـرد. بهنوشـته *آمریکانا*، نامه‌هـای فرانسـیس خـاویر مـوجی گسـترده از احساسـات میسـیونری در اروپا بـرانگیخت. در سـال 1929 پـاپ پیـوس یـازدهم وی را به

---

[1] Vincent Smith, *The Oxford History of India*, Oxford: Clarendon Press, 1958, pp. 328.

[2] *Americana*, vol. 12, p. 260.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 40.

[4] همین کتاب، ج 1، صص 40-41.

[5] *Judaica*, vol. 14, p. 1663.

[6] Saint Francis Xavier

[7] Society of Jesus

[8] *Americana*, ibid; Chisholm, ibid, vol. 1, p. 353.

عنوان "قدیس" اعلام کرد.[1]

یهودیـان کـوچن به دو طایفه سـفید و سـیاه تقسـیم می‌شـوند. سفیدپوستان از تبار مهاجرین یهودی‌اند که با مردم بـومی منطقه آمیزشی آشـکار یافته‌انـد؛ سیاهپوسـتان قطعـاً از تبـار بردگـان آفریقایی‌اند که بهوسـیله اربابان‌شـان "یهـودی" شـدند. اینـان در زمره "یهودی‌شدگان"[2] جای دارند.

یهودیان کوچن درباره پیشینه مهاجرت خـود اسـطوره‌ای دارنـد. **طبق این اسطوره، مهاجرت آنان به هند ربطی به تکاپوهـای اسـتعماری نـدارد؛ مهاجرتی کهن و مقـدس است بـرای گریز از "سـتم دیـنی".** زمانیکه نیاکان یهودیان کوچن بهرهبری حاخـامی بهنـام یوسف ربـان[3] در سـاحل مالابار پیاده شدند، پادشاه هندوی منطقه آنان را به گـرمی پـذیرا شد و به عنوان نمـاد وفـاداری به مـوطن جدید لـوحی مسـین به ایشان اعطا کرد.[4]

بهنوشته *دایرةالمعارف یهود*، با استقرار پرتغالیها در بندر گـوا (1510) یهودیان پرتغال و اسپانیا به سوی هند به حـرکت درآمدند و در بنادر گوا، هرمز و مالاکا مستقر شـدند. (مالاکا در 1511 به تصرف پرتغالیها درآمد و هرمز در 1514) اینان شـامل یهودیـان، مارانوها و یهودی‌شده‌ها[5] بودند.[6]

از شناخته‌شـده‌ترین چهره‌هـای یهـودی مسـتقر در بنـدر گـوا، **آبراهـائو کوجه** (خواجه آبراهـائو)[7] اسـت. او از اقتـدار فـراوان در دسـتگاه پرتغالیها برخـوردار بـود و در سـالهای 1575-1594 به

---

1 *Americana*, vol. 11, p. 854.

2 Judaizers

3 Joseph Rabban

4 بنگرید به:

Barbara C. Johnson, "The Empror's Welcome: Reconsideration of an Origin Theme in Cochin Jewish Folklore", Timberg, ibid, pp. 161-176; *Judaica*, vol. 5, pp. 621-622.

5 Judaizers

6 *Judaica*, vol. 8, p. 1355.

7 Abrahao Coje

نایب‌السلطنه‌های متعدد پرتغالی خدمت کرد. اسناد آرشیوهای گوا نشان می‌دهد که وی نقشی مهم در تکاپوی پرتغالیها در هند به دست داشته است. در این اسناد از او با نام "خواجه آبراهائو جود" نام برده شده. او از سوی دربار پرتغال نزد حکام محلی هند به سفارت می‌رفت و در سال 1576 سباستیان، پادشاه پرتغال، به پاس خدماتش او را مورد تقدیر قرار داد. معاهده صلح پرتغال با یوسف علی عادل شاه بیجاپور بهوسیله او منعقد شد.[1]

گارسیا دو اورتا[2] (1500-1568) از مارانوهای نامدار پرتغال است. او تحصیلات خود را در دانشگاه لیسبون به پایان برد و در سال 1534 به هند رفت. در دوران طولانی اقامتش در بندر گوا پزشک مخصوص نایب‌السلطنه‌های پرتغال بود و نیز پزشک برهان‌الدین نظام‌الملک، حکمران دولت نظام‌شاهی احمدنگر. در حوالی سال 1548، نایب‌السلطنه پرتغال به پاس خدماتش بمبئی را، که در آن زمان تنها یک روستای محل سکونت ماهیگیران بومی بود، به وی بخشید. اورتا در سال 1563 کتاب معروف خود را درباره انواع داروها در هند به زبان پرتغالی در بندر گوا چاپ کرد.[3] این کتاب نخستین مأخذ جدی اروپایی است که در آن درباره طایفه پارسی هند سخن گفته شده و محتملا اورتا نخستین کسی است که در دوران جدید گیاه خشخاش و خاصیت مخدر تریاک را به اروپاییان معرفی کرد. وی به علل نامعلوم در بندر گوا به قتل رسید. *دایره‌المعارف یهود* قتل او را به "انگیزیسیون" و علت آن را یهودیت وی عنوان کرده که قطعاً نامربوط است.[4]

---

1 ibid, vol. 2, pp. 166-167; vol. 8, p. 1355.

2 Garcia de Orta

3 *Coloquios dos Simples e drogas he Cousas Medicinais da India*.

ترجمه انگلیسی این کتاب در سال 1913 با نام *Colloquities on the Simples and Drugs of India* منتشر شد.

4 ibid, vol. 12, p. 1486.

در دوران سلطه **کمپانی هند شرقی هلند** بر بندر کوچن (1663-1795)، پیوند مستحکمی میان یهودیان کوچن و الیگارشی یهودی آمستردام برقرار بود.

از سده‌های هفدهم و هیجدهم گروهی از تجار یهودی مهاجر به هلند، برای تجارت کالاهای زینتی چون جواهرات و مروارید، در بنادر غربی و جنوبی هند، بهویژه سورت و کوچن، مستقر شدند. در سال 1686، **موسس پریرا دو پائیوا**[1] در رأس یک هیئت از آمستردام به کوچن رفت. از آن پس از طریق مهاجرت یهودیان پرتغال و اسپانیا و شمال آفریقا و آلمان و عثمانی و غیره جامعه یهودی کوچن توسعه یافت و به یک کانون مهم اقتصادی و سیاسی در منطقه بدل شد.[2] نخستین گروه تجار یهودی آمستردام در سال 1689 به ریاست **پدرو پریرا (آنتونیو دو پورتو)**[3] و **فرناندو مندس هنریکز**[4] در سورت مستقر شدند و **"عملیات تجاری گسترده‌ای را با دو کمپانی هند شرقی هلند و انگلیس" سامان دادند.** سپس، یهودیان مستقر در انگلیس، چون **آبراهام الیاس،**[5] به آنان پیوستند.[6]

از اعضای الیگارشی یهودی کوچن باید به خاندان **هاله‌گوآ** (آلگوا)[7] اشاره کرد. این خاندان احتمالا از اوایل سده هفدهم در کوچن مستقر شد. از آن زمان تا به امروز بسیاری از اعضای آن ریاست یهودیان کوچن را به دست داشته‌اند.[8]

موسی طوبیاس[9] (1694-1769) از یهودیان کوچن بود. او از سال 1728 تا زمان مرگ، از سوی نایب‌السلطنه پرتغال مستقر در گوا ریاست تجارتخانه (فاکتوری) پرتغال در بندر سورت را به

---

1. Moses Preira de Paiva
2. .ibid, vol. 13, p. 272
3. Pedro Pereira (Antonio de Porto)
4. Fernando Mendes Henriques
5. Abraham Elias
6. .ibid, vol. 8, p. 1356; vol. 15, p. 523
7. Hallegua
8. .ibid, vol. 7, p. 1197
9. Moses Tobias

دست داشت. موسی طوبیاس به عنوان سفیر پرتغال نزد مقامات و حکمرانان محلی هند تردد می‌کرد. او "ناسی" یهودیان سورت نیز به شمار می‌رفت. موسی طوبیاس تاجری بزرگ بود و کشتیهایش در دریای عربی و اقیانوس هند در سفر بودند. در اسناد هلندی مکرر از حرکت "کشتیهای یهودیان سورت" سخن رفته است. ناخدایان این کشتیها، چون یعقوب موسی و موسی اسکندر، یهودی بودند. سپس، پسرش بهنام **اسحاق طوبیاس** جانشین وی شد. در سده هیجدهم بسیاری از اعضای این خاندان کارگزاران اقتصادی و سیاسی پرتغال در هند بودند.[1]

ازقل رحابی[2] (1694-1771) از چهره‌های متنفذ یهودی کوچن بود. پدر رحابی سالها نماینده کمپانی هند شرقی هلند در مالابار (جنوب هند) بود. پس از مرگ او (1726)، ازقل رحابی به عنوان "نماینده و کارگزار کل" کمپانی هند شرقی هلند در مالابار منصوب شد و انحصار تجارت فلفل و سایر کالاهای تجاری منطقه مالابار در دست او قرار گرفت. رحابی به ثروت و قدرت فوق‌العاده رسید؛ حدود 50 سال اداره امور کمپانی هند شرقی هلند را در جنوب هند به دست داشت و به عنوان سفیر کمپانی به دربار برخی از پادشاهان و حکمرانان شبه قاره هند می‌رفت. در این زمان ریاست یهودیان کوچن نیز با او بود.

رحابی با **طوبیاس بوآس**[3] (1696-1782) رابطه نزدیک داشت. خاندان بوآس (بوعز) از اعضای الیگارشی یهودی آمستردام بود. طوبیاس بوآس از بزرگترین صرافان هلند بهشمار می‌رفت که مبالغ عظیمی به دولت هلند وام داد. فرزندان بوآس با خاندانهای زرسالار **اوپنهایمر، ورتیمر، گومپرتز و کان**[4] وصلت کردند. آنان از طریق خاندان گومپرتز با روچیلدها خویشاوندند. **فرانتس بوآس**[5] (1

---

1 .ibid, vol. 15, p. 1181

2 Ezekiel Rahabi

3 Tobias Boas

4 Kann

5 Franz Boas

1942-858)، مردم‌شناس نامدار آمریکایی از این خانواده است.[6] فرانتس بوآس بنیانگذار واقعی دانش مردم‌شناسی[2] در ایالات متحده آمریکا بهشمار می‌رود و نسلی از سرشناس‌ترین نظریه‌پردازان این رشته- چون کروئبر،[3] ادوارد ساپیر[4] و مارگارت مید[5]- شاگردان اویند.[6]

اسحاق سورگون[7] (1701-1791) از کارگزاران کمپانی هند شرقی هلند بود. در ساحل مالابار مستقر شد، تجارت مفصلی به راه انداخت و کشتیهای متعدد در تملک داشت. به زبانهای پرتغالی و عربی تسلط داشت، رابطه فعالی با مقامات محلی مسلمان و هندو برقرار کرد و با تجار مختلف اروپایی در دادوستد بود. او در سال 1759 به عنوان سفیر کمپانی هند شرقی هلند به دربار مهاراجه میسور رفت و سپس در جنگهای انگلیس و میسور نقشی موثر ایفا کرد.[8]

ساموئل آبراهام[9] (متوفی 1792) در حوالی سال 1752 در کوچن مستقر شد و به عنوان **نماینده دو کمپانی هند شرقی هلند و انگلیس** به تکاپو پرداخت. بطور عمده به صادرات الوار برای کارگاههای کشتی‌سازی اروپا، کاغذ، فلفل، برنج و آهن اشتغال داشت. **چنان ثروتمند بود که به کمپانیهای هند شرقی هلند و انگلیس مبالغ کلانی وام داد.** بهمراه داوود رحابی،[10] پسر ازقل رحابی، **از سوی فرمانفرمای مستعمرات هلند به مأموریتهای محرمانه می‌رفت.** خانه‌اش محل اجتماع

---

1 ibid, vol. 4, pp. 1151- 1153; vol. 13, p. 1515.

2 Anthropology

3 A. L. Kroeber

4 Edward Sapir

5 Margaret Mead

6 *International Encyclopedia of the Social Sciences*, New York: The Macmillan Company & The Free Press, 1972, vol. 1, p. 107.

7 Isaac Surgun

8 *Judaica*, vol. 15, p. 529.

9 Samuel Abraham

10 David Rahabi

حکمرانان و قدرتمندان و تجار هند بود.[1]

اعضـای **خانـدان روتنـبرگ**[2] از آلمـان، احتمـالا از فرانکفـورت، به کوچن مهـاجرت کردند و در سـده هیجـدهم از اعضـای الیگارشی یهـودی کـوچن بهشـمار می‌رفتنـد. با خانـدان رحـابی خویشـاوند نزدیک بودند. اعضای این خاندان کارگزاران کمپانیهای هند شرقی هلند و انگلیس بودند. یکی از آنان، بهنام **نفتالی روتنبرگ**، در جریان قیـام سـال 1808 مـردم مالابـار علیه اسـتعمار انگلیس، کلنل ماکائولی، کارگزار مقیم (رزیـدانت) کمپـانی هند شـرقی انگلیس در کـوچن، را از مـرگ نجـات داد.[3] این کلنل ماکـائولی احتمـالا عموی لرد توماس ماکائولی، نظریه‌پرداز کمپـانی هند شـرقی در نیمه اول سده نوزدهم، است.

چنانکه میبینیم، اعضای الیگارشی یهودی کوچن بیشتر مهاجرین جدید سدههای هفدهم و هیجدهم‌اند.

در زمـان انتشـار کتـاب سـومبارت (1911) نقش زرسـالاری یهودی در مستعمرات انگلیسی شبه قاره هند چندان روشن نبود. امـروزه چـنین نیست و ما می‌تـوانیم تصـویری نسـبتاً گویا از مشارکت الیگارشی یهودی در تکاپوهای اولیه انگلیسیها در هند به دست دهیم.

مشارکت یهودیان در کمپانی هند شرقی و حکـومت هند بریتانیا را در سه بُعد باید مورد بررسی قرار داد:

1- جایگاه زرسالاری یهـودی در کانون‌هـای تعیین‌کننـده سیاست شـرقی انگلیس و پیوند آن با دربـار و دسـتگاه دولـتی لنـدن و حکـومت هند بریتانیـا. در این پـژوهش، بهویژه در بررسی رابطه دو خاندان یهودی و ایرلندی روچیلد و ولزلی، با این جایگـاه آشـنا خـواهیم شـد. سـپس، امـپراتوری مـالی ساسـونها در شـرق و سرانجام لرد ریدینگ (سِـر روفـوس اسـحاق)، نایب‌السـلطنه هند در زمان کودتای 1299 در ایران، را خواهیم شناخت.

---

[1] .ibid, vol. 2, p. 129

[2] Rotenberg

[3] .ibid, vol. 14, p. 324

2- حضور یهودیان در صفوف کـارگزاران کمپـانی هند شـرقی و دولت و ارتش بریتانیا در هنــد. در این عرصه "یهودیــان مخفی" نقش اصلی را دارنـد. "یهـودیت" برخی‌شـان کـاملا آشـکار است چون اعضای خاندانهای پولاک و داگـوئیلار که پیشـتر دربـاره آنـان سـخن گفته‌ایم. خانـدان گلداسـمید نمونه کـاملا شناخته‌شـده‌ای است. خاندان‌های یاکوب، ولف، الیس، و رابرتس نـیز کم و بیش چنین‌اند. اینان جایگاهی مهم در تحولات معاصر ایـران داشـته‌اند. برای نمونه، سِر هنری اِلیس در حوادث دهه‌هـای 1820 و 1830 ایران نامی کاملا آشناست. در زمان جنگ هرات، سرلشـکر جـان یــاکوب از فرمانــدهان ارتش بریتانیا در هــرات و بوشــهر بــود. سرلشکر سِـر فردریک گلداسـمید در سـالهای 1870-1872، در زمـان صـدارت مـیرزا حسـین خـان سپهسـالار، رئیس کمیسـیون تعـیین مرزهـای ایـران در سیسـتان بـود. کشـیش جـوزف ولف و پسرش، سِر هنری دراموند ولف، نقشی بسیار مهم در وابستگی ایران به استعمار بریتانیا داشتند. گروهی نیز هستند که از قـدمت پیشینه و تبـار انگلیسی یا ایرلنـدی یا اسکاتلندی‌شـان اطلاعی در دست نیســت. کمــتر در ســده شــانزدهم و بیشـتر در ســده‌های هفــدهم و هیجــدهم به عنــوان "مســیحیان مهــاجر آلمــانی" در انگلستان یا آمریکای شمالی ساکن شدند و به صفوف فرقه‌هـای مختلف پروتســتان راه یافتنــد. عملکــرد و پیوندهایشــان کــاملا "یهودی" است ولی در منابع در دسترس ما مدرکی صریح و قابل ارائه دال بر تبار یهودی‌شـان نیـافتیم. خانـدان یـانگ از این گـروه است. آنان نیز در تحولات معاصر ایـران نقشی فعـال داشـته‌اند. برای نمونه، در اواخر سلطنت محمدرضا پهلوی، جرج کندی یانگ در زمره "تجار انگلیسی" فعال در ایران و از دوستان نزدیک سِـر شاپور ریپورتر بود. چنین خاندان‌های "مشکوک" در ایالات متحده آمریکا و انگلیس کم نیستند. در جلد سـوم این کتـاب، در فصـلی مستقل با عنوان "الیگارشی جهانی و دنیای امـروز"، با بـرخی از این خاندان‌ها آشنا خواهیم شد.

3- یهودیان به عنوان پایگاه‌های "بومی" اسـتعمار بریتانیا در هند و شرق. از چنین گروه‌های یهودی باید به یهودیان کـوچن، "طایفه

بنی‌اسرائیل" بمبئی و "یهودیان بغدادی" اشاره کرد. در رأس این گروه یهودیان بغدادی جای داشتند. یهودیان بغدادی، به رهبری خاندان ساسون، در سده نوزدهم به یکی از پایگاه‌های اصلی الیگارشی مستعمراتی غرب در مشرق زمین بدل شدند.

بهنوشته *دایره‌المعارف یهود*، از دوران استقرار کمپانی هند شرقی انگلیس در هند، یهودیان "نقش برجسته‌ای" در نمایندگیها و کارگزاریهای تجاری مستقر در هند (سورت، مدرس، بنگال و بمبئی) ایفا نمودند.[1]

یکی از نخستین زرسالاران نامدار یهودی که رابطه او را با کمپانی هند شرقی انگلیس می‌شناسیم **آبراهام ناوارو**[2] (متوفی 1692) است. او به خاندان ناوارو، از رهبران یهودیان پرتغال، تعلق دارد. آبراهام ناوارو در لندن سکونت داشت و به تجارت با چین و هند مشغول بود. او در سال 1683 برای گشایش تجارت کمپانی هند شرقی انگلیس با چین مذاکراتی را با مقامات چینی آغاز کرد که ناموفق بود. در سال 1689، آبراهام ناوارو به عنوان سفیر کمپانی هند شرقی انگلیس برای مذاکرات پیمان صلح هند و انگلیس به دربار اورنگ زیب رفت و همو بود که سرانجام موفق شد مجوز تجدید فعالیت کمپانی را از دولت هند دریافت کند.[3]

منطقه کنونی **مدرس** نخستین قطعه از سرزمین هند است که به تملک کمپانی هند شرقی انگلیس در آمد و در سال 1639 قلعه سن‌جرج در آن به پا شد. از سال 1683، این قلعه به **مرکز اصلی تجارت جهانی الماس** بدل گردید. یهودیان پرتغالی مهاجر به لندن، با مجوز کمپانی هند شرقی، در این قلعه یک "کلنی" به پا کردند که تا پایان سده هیجدهم فعال بود. در سال 1688 "کوپوراسیون مدرس"[4] تأسیس شد که یهودیان مستقر در قلعه سن‌جرج از

---

1 *Judaica*, vol. 8, p. 1356.

2 Abraham Navarro

3 ibid, vol. 12, p. 897; بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص131.

4 Madras Corporation

طریق رئیس خود در آن عضویت داشتند. از تجار برجسته یهودی مــدرس، در دوران نخســتین آن، باید به **بــارتولمو رودریگز**، **دومینگو پورتو**،[1] **آلــوارو فونســکا**، **اســحاق ابنــدانا**، **ژاک پــائیوا**، **فرانســیس مــارکوئز**،[2] **اسحاق پورتو** و **جوزف المانزا**[3] اشاره کرد. این "کلنی" بتدریج با ورود تجار جدید یهودی تقویت شد. مهم‌ترین این افراد جدید عبارتند از **مــارکوس موسس** و خانواده‌اش، **آبراهــام ســولومون**،[4] **افــرائیم اســحاق**،[5] **ســولومون فرانکو** و اعضــای خانــدان‌های **فرانکز** و **کاســترو**. این تجــار یهــودی در مــدرس، با چین، برمــه، بنگــال، مانیل و اروپا تجــارت می‌کردند و برخی "فوق‌العاده ثروتمند شدند."[6]

بدینســان، در ســده هیجــدهم اکــثر تجــار المــاس لنــدن یهودیــان بودنـــد. در این دوران واردات المـــاس به انگلیس در انحصـــار کمپــانی هند شــرقی بــود، ولی یهودیــان خــود را به مــدرس و پیمان‌هــایی که با کمپــانی داشــتند مقید و محــدود نمی‌کردند و از طریق قاچاق الماس مورد نیاز خــود را تــأمین می‌نمودنــد. کشف معادن سرشار المــاس در برزیل انحصــار کمپــانی هند شــرقی را بطور جدی متزلزل ساخت. یهودیان بر معادن المــاس برزیل نــیز چنگ انداختند و، بهرغم تلاش کمپـــانی بـــرای تحـــریم آن، نقش مهمی در توزیع الماس برزیل در بازارهای اروپا ایفا کردنــد.[7] پس از برزیل، در نیمه دوم سده نــوزدهم، آفریقــای جنــوبی به کــانون تجــارت جهــانی المــاس بــدل شــد. این کــانون جدید نــیز، چنانکه خواهیم دید، در زیر سلطه بلامعارض الیگارشی یهودی بود.

---

1 Domingo de Porto

2 Francis Marques

3 Joseph d'Almanza

4 Abraham Solomon

5 Ephraem Isaac

6 *Judaica*, vol. 8, p. 1356; vol. 11, p. 681.

7 Ben-Sasson, ibid, p. 736.

دربـــاره نقش بنجـــامین کـــوهن، زرســـالار آمســـتردام، و کوهنها و گلداسمیدهای لندن در تجارت الماس برزیل بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 386.

خانـدان رودریگز از تجـار بـزرگ انگلیسی المـاس در اواخر سـده هفدهم است.

دیونیسـیوس رودریگز[1] (متـوفی 1541) یهـودی مخفی (مـارانو) و پزشک مانوئل اول و ژان سـوم، پادشـاهان پرتغـال، بـود. او به انگلستان رفت و بهنوشته *دایرةالمعارف یهـود* **"عضو جامعه یهودیـان مخفی" این کشور شد.**

در سـده هفـدهم، **گـومز رودریگز**[2] و پسـرش **بـارتولمو رودریگز**[3] (متـوفی 1692) را در زمـره تجـار سرشـناس انگلیس می‌یـابیم. بارتولمو رودریگـز، که با نـام "یـاکوب دو سـکویرا"[4] نـیز شـناخته می‌شـد، در سـال 1683 به هند رفت، در قلعه سـن‌جرج سـاکن شد و به تجـارت المـاس پـرداخت. وی دامنه تجـارت خـود را به مانیل، برمه، بنگال و چین گسترش داد. نام او تا سـال 1692 در اسـناد کمپـانی هند شـرقی انگلیس منـدرج اسـت. وی در قلعه سن‌جرج درگذشت.[5]

آلوارو فونسـکا (1652-1742)، که نام دیگر او "یـاکوب آلـوارز" است،[6] به خانـدان معـروف آبـوآب/ فونسـکا تعلق دارد. در سـال 1670 از جزایر هند غـربی به انگلیس رفت و در این کشـور سـاکن شـد. در سـال 1683 به هند رفت و بهمـراه دو یهـودی پرتغـالی دیگـر، بـارتولمو رودریگز و دومینگو دو پورتـو، در قلعه سن‌جرج مستقر شد و به فعالیت وسـیع تجـاری پـرداخت. هفـده سـال (1683-1700) در هند بـود و به شـکل‌های مختلف به کمپانی هند شرقی انگلیس یاری می‌رساند. *دایرةالمعارف یهـود* می‌نویسـد: **"وی، در همکـاری با سـایر تجـار یهـودی، یک امـپراتوری وسـیع تجاری ایجاد کرد و بازارهای جدیدی را در آسـیا به روی تجـارت انگلیس گشـود.**

---

1 Dionisius Rodrigues

2 Gomez Rodrigues

3 Bartholemew Rodrigues

4 Jacob de Sequeira

5 *Judaica*, vol. 8, p. 1356; vol. 14, p. 219.

6 Alvaro de Fonesca (Jacob Alvarez)

او مبالغ عظیمی در تجارت با چین، برمه و بنگـال سـرمایه‌گذاری کرد." آلوارو فونسکا با کشتیهای شخصی خود به تجارت سنگهای قیمـتی، الـوار و منسـوجات اشـتغال داشـت. در سـال 1700 با "ثروت عظیمی" به انگلستان بازگشت. او از دوستان **تومـاس پیت**، حکمران سن‌جرج، بود.[1]

ژاک دو پائیوا[2] (متوفی 1687) نیز تاجر بزرگ المـاس انگلیس در نیمه دوم سـده هفـدهم اسـت. از یهودیـانی بـود که از هلند به انگلسـتان مهـاجرت کـرد و از نخسـتین یهودیـانی که در قلعه سن‌جرج مستقر شد. در سال 1684 با مجوز کمپانی هند شرقی بریتانیا بهمراه مسـتخدمین و دسـتیارانش به هند رفت و تا زمـان مرگ در این سرزمین بـود. **پس از مـرگ پـائیوا، همسـرش با الیهو ییـل، حکمران قلعه سن‌جرج، زندگی می‌کرد.**[3]

اعضـای خانـدان مـارانوی **ابنـدانا**[4] نـیز از شـبه جزیـره ایـبری در سراسر جهان پراکنده شدند. تعدادی از آنان در سده‌های هفـدهم و هیجدهم به فرانکفورت و آمستردام مهـاجرت کردند و تعـدادی به انگلیس.

اسـحاق ابنـدانا[5] (1640-1710) اسـتاد زبـان عـبری در دانشـگاه کمبریج بود. یکی دیگر از اعضای این خاندان، بهنام **اسـحاق سـاردو ابنـدانا**[6] (1662-1709) در حـوالی سـال 1702 از آمسـتردام به لندن رفت و از تجـار بـزرگ المـاس انگلیس شـد. وی سـپس در قلعه سن‌جرج مستقر شد و به صادرات الماس و سـایر سـنگهای قیمتی پرداخت. **او مشـاور تومـاس پیت، حکمـران سـن‌جرج، بـود و با پیت رابطه نزدیک دوستانه داشت.**[7]

---

[1] ibid, vol. 6, pp. 1413-1414.
[2] Jaques de Paiva
[3] ibid, vol. 13, p. 14.
[4] Abendana
[5] Isaac Abendana
[6] Isaac Sardo Abendana
[7] ibid, vol. 2, pp. 65-66.

مارکوس موسس (متوفی 1735) با نام "مردخای هامبورگر"[1] نیز شناخته می‌شود. پدرش از سران یهودیان هامبورگ بود. مردخای به لندن مهاجرت کرد، سپس در سال 1712 به قلعه سن‌جرج رفت و **کارگزار مالی توماس پیت شد.** وی **"الماس پیت"** را در فرانسه فروخت و با ثروت فراوان به انگلستان بازگشت. در سال 1731 مجدداً به هند رفت و در آنجا درگذشت.[2]

خاندان کاسترو/ دو کاسترو از معروفترین خاندان‌های مارانوست که اعضای آن در سراسر جهان پراکنده‌اند. درباره نقش آنان در مصر و برزیل پیشتر سخن گفته‌ایم. **سولومون دو کاسترو**[3] از تجار مهم لندن بود. پسرش، بهنام **ساموئل دو کاسترو،**[4] در سال 1749 در مدرس مستقر شد و در سالهای بعد سایر اعضای خانواده نیز به او پیوستند. اعضای این خاندان تا اوایل سده نوزدهم در تجارت الماس مدرس فعال بودند. یکی از آنان، بهنام **اسحاق دو کاسترو**[5] (1764-1825)، اولین چاپخانه دولتی را در استانبول تأسیس کرد.[6]

اعضای **خاندان فرانکو**[7] نیز از تجار بزرگ الماس و جواهرات در انگلیس بودند. **یاکوب فرانکو**[8] (متوفی 1777) و برادرانش در لندن مستقر شدند و یکی‌شان بهنام سولومون در هند. یاکوب فرانکو از حوالی نیمه سده هیجدهم از سران جامعه یهودیان لندن بود. **سولومون فرانکو**[9] (متوفی 1763) در حوالی سال 1743 در بندر بمبئی مستقر شد و در سال 1749 به مدرس رفت. وی از تجار بزرگ هند بود و ثروت انبوهی را از طریق تجارت مرجان و

---

1 Marcus Moses, Mordecai Hamburger

2 ibid, vol. 12, p. 414.

3 Solomon de Castro

4 Samuel de Castro

5 Isaac de Castro

6 ibid, vol. 5, pp. 243-244.

7 Franco

8 Jacob Franco

9 Solomon Franco

الماس اندوخت.[1]

پیشتر گفتیم که مناسه ماشه لوپز (سِر مردخای لـوپز) از تجـار بزرگ هند غربی و نماینده مجلس عوام و دوست سِر رابـرت پیل بود.[2] خواهر او با نـوه سـولومون فرانکو ازدواج کـرد. حاصل این وصـلت پسـری بهنـام **رافائل رالف فرانکو**[3] (1854-1788) اسـت. لـوپز بـدون فرزند بـود و زمانیکه درگذشت عنـوان بـارونتی او به خواهرزاده‌اش رسید. بدینسـان، رافائل فرانکو **سِـر رالف لـوپز** نـام گرفت.

پسر بــزرگ او، بهنــام **سِــر لــوپز ماسی لــوپز**[4] (1908-1818) در سالهای 1880-1847 از مقامات اصلی وزارت دریــاداری بریتانیا بود.

سِر هنری چارلز لوپز[5] (1899-1828)، که بعـدها **بـارون لودلو**[6] لقب گرفت، سومین پسر سِر رالف لوپز است. او از مقامات عالیرتبه قضــایی انگلیس شد و در ســالهای 1897-1885 ریاست دیــوان اســتیناف انگلســتان را به دست داشــت. این خانــدان در زمــره اشــراف متنفذ انگلیس جــای دارد و از ســال 1938 روســای آن **بارون روبروگ**[7] خوانده میشوند.[8] امروزه، **هــنری ماســای لــوپز** (بارون روبــروگ ســوم)[9] از ملاکین انگلســتان اســت.[10] یکی از اعضــای خانــدان لــوپز، بهنــام **دیوید ملو لــوپز**[11] (1867-؟)، تا اواخر سـده نوزدهم در لیسبون اقامت داشت و از اساتید سرشناس دانشگاه

---

1. ibid, vol. 7, p. 50.
2. بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 177.
3. Raphael Ralph Franco (Lopes)
4. Sir Lopes Massay Lopes
5. Sir Henry Charles Lopes
6. Baron Ludlow
7. Baron Roborough
8. ibid, vol. 11, p. 488.
9. Henry Massay Lopes
10. *Who's Who 1993*, p. 1616.
11. David Mello Lopes

بود. او مولف کتابی است بهنام *تاریخ پرتغالیها در مالابار*[1] (1898) به زبان پرتغالی.[2]

در دوران رونق تجـــارت جهـــانی المـــاس در قلعه ســـن‌جرج (مـدرس)، الیگارشی یهـودی با حکمرانـان انگلیسی و کـارگزاران عالیرتبه کمپانی هند شرقی در این منطقه پیوندی استوار داشت. در این میان رابطه الیهو ییل و توماس پیت با زرسـالاران یهـودی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

الیهو ییل[3] (1649-1721) پسر فــردی بهنــام دیوید ییل اســت. دیوید ییل در بوستن آمریکا به تجارت اشتغال داشت و سـپس به انگلستان بازگشت. الیهو در بوستن به دنیا آمـد. او در انگلیس به استخدام کمپانی هند شـرقی درآمد و در سـال 1672، یعـنی در 23 سالگی، به عنوان حکمـران قلعه سـن‌جرج منصـوب شد و تا سـال 1687 در این سـمت بـود. او در هند با زرسـالاران یهـودی رابطه نزدیک داشت و پس از مـــرگ ژاک دو پـــائیوا با بیـــوه او زندگی می‌کرد. ییل در سال 1692 از خدمت کمپانی هند شـرقی کناره گرفت ولی در هند ماند و به تکاپوی تجاری خــود ادامه داد. در پنجاه سالگی (1699) با ثروتی انبـوه به انگلسـتان بازگشـت. ییل به گـــردآوری آثــار هـــنری، بهویژه تابلوهـــای نقاشـــی، علاقه فراوان داشت. او از چهره‌های متنفذ جامعه اشـرافی انگلیس در زمـان خـود بـود. در سـال 1717 عضو "انجمن سـلطنتی" شد و مـدتی بعد کـالج ییل در ایـالت ماساچوست آمریکا (دانشـگاه ییل کنونی) به دلیل کمکهای مالی وی بهنام او نامگذاری شد.[4]

تومـاس پیت[5] پس از الیهو ییل حکمـران قلعه سـن‌جرج بـود. پیت

---

1. *Historia dos Portugueses in Malabar*.
2. Buckland, ibid, p. 253.
3. Elihu Yale
4. *Americana*, vol. 29, p. 639; John Keay, *The Honourable Company; A History of The English East India Company*, London: HarperCollins, 1991, pp.199-200;
بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 91.
5. Thomas Pitt

نیز، چون ییل، با زرسالاران یهودی مستقر در هند پیوند نزدیک داشت. در ماجرای راهزنیهای دریایی در اقیانوس هند و صدور فرمان 1701 اورنگ‌زیب دال بر توقیف و مصادره اموال انگلیسیها در سراسر هند، داوود خان، نواب منطقه، تاسیسات کمپانی در مدرس را محاصره کرد و اموال انگلیسیها و یهودیان را توقیف نمود. توماس پیت با پرداخت غرامت دزدیهای دریایی به داوود خان توانست مرکز مدرس را نجات دهد و تجار قلعه سن‌جرج، بر خلاف سورت و بنگال، به تکاپوی خود ادامه دادند.

پیت در همین سال در مدرس الماسی به دست آورد به وزن 410 قیراط (به اندازه یک تخم‌مرغ) که یکی از چند الماس بزرگ جهان است. این الماس در آن زمان یکصد هزار پوند استرلینگ قیمت‌گذاری شد. مارکوس موسس این الماس را به پاریس برد و به نایب‌السلطنه فرانسه فروخت. "الماس پیت" هم اکنون در زمره اموال ملی فرانسه است و در موزه لوور پاریس نگهداری می‌شود. این بخشی از ثروتی است که توماس پیت در هند به چنگ آورد.

پیتر براون در *دایره‌المعارف آمریکانا* **توماس پیت را بنیانگذار ثروت خاندان پیت می‌خواند** و این نشان می‌دهد که خاندان فوق پیشتر ثروتی نداشتند. بهنوشته جان کی، **خاندان پیت اعتلای خود را در سیاست انگلیس مدیون ثروتی بود که توماس پیت از هند اندوخت.** جان کی می‌افزاید **سِر جوسیا چایلد، رئیس کمپانی هند شرقی، توماس پیت را فردی "بغایت بی‌اخلاق" خوانده است.** بهرروی، توماس پیت با این اندوخته هنگفت به لندن بازگشت، به **ریاست کمپانی هند شرقی** رسید و نماینده مجلس عوام نیز شد. بدینسان، او یکی از متنفذترین خاندان‌های اشرافی انگلیس را بنیاد نهاد.

توماس پیت پسری داشت بهنام **رابرت پیت**[1] که وی نیز نماینده مجلس عوام و از گردانندگان کمپانی هند شرقی بود. پسر بزرگ رابرت پیت، که او نیز **توماس پیت** نام گرفت، از ثروتمندان درجه اول انگلیس به شمار می‌رفت. او، بهنوشته پیتر براون، به کمک

---

[1] Rober Pitt

ثروت خود در سال 1735 بـرادر کـوچکش، ویلیـام، را به مجلس عوام وارد کرد. کار **ویلیام پیت** (1708-1778) بالا گرفت؛ در سال 1746 سررشـته‌دار کل ارتش بریتانیا شـد، در سـال 1756 وزیر خارجه و رئیس مجلس عوام و سال بعد وزیر جنـگ. جنگ پلاسی و اشغال بنگال بهوسیله کلایو (1757)، که سرآغاز اسـتعمار هند بهوسیله انگلستان انگاشته می‌شـود، در زمـان اقتـدار او صـورت گـرفت. ویلیـام پیت، که اینک **لـرد چاتـام**[1] لقب داشــت، در سـال 1766 با فرمان جرج سوم نخسـت‌وزیر انگلسـتان شد و تا سـال 1768 در این سمت بود.

ویلیام پیت پسـری داشت که او نـیز **ویلیـام پیت**[2] (1759-1806) نامیده شد. این ویلیام پیت چون پدر به چهـره درجه اول سیاست انگلیس بـدل گردید و در زمـان انقلاب فرانسه و آغـاز جنگهـای ناپلئونی (1783-1801، 1804-1806) نخست‌وزیر انگلیس بود. در تاریخنگـاری انگلیس، اولی به "ویلیـام پیت بـزرگ" و دومی به "ویلیام پیت کوچک" شهرت دارند.[3]

دایره‌المعارف یهود از پلگرینو تروس،[4] بنجامین داگوییلار و لیون پراگر به عنوان کارگزاران برجسـته کمپـانی هند شـرقی انگلیس در بنگال در نیمه دوم سده هیجدهم نام می‌برد.

لیون پراگر[5] (متوفی 1793) از سوی اسرائیل لوین سـولومونز،[6] تاجر یهودی لندن، برای اداره امور تجارت الماس او به بنـارس و کلکته اعزام شد. پراگر به تجارت تریاک نیز اشتغال داشـت. پس از مـرگ لیـون پراگـر، ریاست تجارتخانه فـوق در کلکته با جـرج

---

[1] Earl of Chatham

[2] William Pitt, the Younger

[3] *Americana*, vol. 9, p. 60; vol. 22, p. 148; Keay, ibid, pp. 192, 213-215, 390.
بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 166، 189.

[4] Pellegrino Treves

[5] Lyon Prager

[6] Israel Levin Solomons

پراگر[1] بود. این کمپانی در سال 1798 منحل شد.[2]

جامعه یهـودی کلکته در نیمه دوم سـده 19 بهوسـیله **شـالوم بن هـارون کـوهن**،[3] تاجر یهودی مسـتقر در بنـدر سـورت پدید شـد. با مهاجرت یهودیان بغدادی به کلکته، جامعه یهودی این شـهر به یک گروه پـرجمعیت و متنفذ بـدل گردیـد. در همین زمـان گـروهی از یهودیان بغدادی در بندر بمبـئی نـیز اسـتقرار یافتنـد. از مهم‌تـرین آنان باید به سلیمان بن یعقوب اشاره کرد که در سالهای 1795-1832 از تجار مهم بمبئی بود.[4]

افراد زیر تعدادی از یهودیان انگلیسی‌اند که در سـده نـوزدهم و اوایل سده بیستم در مشاغل عالی وزارت امور هندوستان (ایندیا آفیس) و حکومت هند جای داشتند:

سِـر لیونل آبراهـامز[5] (1869-1919) تحصـیلات خـود را در کـالج بالیول دانشگاه آکسفورد به پایان بـرد. از سـال 1893 در وزارت امور هندوستان به کار پرداخت. در سال 1902 دبیر مـالی هند و در سال 1912 معاون وزارت امور هندوستان شد.[6]

سِـر رابـرت ناتـان[7] (1866-1912) در سـالهای 1888-1915 در خدمت حکومت انگلیسی هند بـود و از کـارگزاران درجه اول آن. در سالهای جنگ جهانی اول از مقامـات مهم سـازمان اطلاعـاتی بریتانیا بــود. بــرادران او نــیز از مقامــات برجســته نظــامی و مستعمراتی بریتانیا بودند. یکی‌شان، بهنام **سِر فردریک لوئیس**[8] (18 61-1933) کارشناس برجسته سلاح‌های انفجاری و از مسـئولین

---

1 George Prager

2 .*Judaica*, vol. 8, p. 1356

3 Shalom ben Aaron ha-Kohen

4 .ibid, vol. 4, p. 1192

5 Sir Lionel Abrahams

6 .ibid, vol. 2, p. 165; Buckland, ibid, p. 3

7 Sir Robert Nathan

8 Sir Frederic Lewis

صـــنایع مربوطه در ارتش بریتانیا بـــود. وی در ســـالهای 1925-1927 ریاست "نهـاد مهندسـین شـیمیایی"[1] را به دست داشـت. یکی دیگر، بهنام **سِر مـاتیو ناتـان**[2] (1862-1939) فرماندار سـاحل طلا (1900-1903)، هنگ کنگ (1904-1907) و ناتـال (1907-1909) بود.[3]

سِر آبراهـام جـرمی رایسـمن[4] (1892-؟) از سال 1916 در خـدمت حکــومت هند بــود و در مشــاغل مختلف مــالی در هند فعــالیت داشـــت. در ســـال 1938 دبـــیر دپارتمـــان مـــالی (وزیر دارایی) حکـومت هند شـد. پس از اسـتقلال هنـد، مشـاور مـالی دولتهـای پاکستان، رودزیا، نیجریه و برخی از کشورهای شرق اروپا بود.[5]

اعضای **خاندان کیش** نیز در هند فعال بودند:

هرمـــان کیش[6] (1850-1924) از ســـال 1873 در حکـــومت هند شاغل شد و مدتها رئیس کل پست بنگال بود. دختر او با خانــدان زرسالار **والی- کوهن** ازدواج کرد.

سیسیل کیش[7] (1884-1961) در سال 1909 به خدمت حکومت انگلیسی هند درآمد. او در دوران تصدی وزارت امـور هندوسـتان بهوسیله ادوین مونتاگ منشی خصوصی وزیر بود و در سفر سال 1917 مونتـاگ به هند در زمـره همراهـان او حضـور داشـت. سیسـیل کیش در سـال 1921 دبـیر مـالی هند شد و در سـالهای 1933-1943 قائم‌مقام معاون وزیر امور هندوستان بود.[8]

خاندان هارتوگ نیز با هند رابطه فعال داشت: لـوی هـارتوگ[9] (18

---

1 Institution of Chemical Engineers

2 Sir Matthew Nathan

3 *Judaica*, vol. 12, pp. 847-848.

4 Sir Abraham Jeremy Raisman

5 ibid, vol. 13, p. 1526.

6 Herman Michael Kisch

7 Cecil Kisch

8 ibid, vol. 10, p. 1059.

9 Levi de Hartog

1913-35)[10] از شرق‌شناسان هلند بود و سِر فیلیپ هـارتوگ[1] (1947-864) از بنیانگـــذاران دانشـــکده مطالعـــات شـــرقی و آفریقایی[2] دانشگاه لندن.[3]

دایره‌المعارف یهود از **سِر بـارو الیس،**[4] **آلـبرت ادوارد گلداسـمید، جـرج دیویس،**[5] **آ. چوتزنر**[6] و سرانجام **لرد ریدینگ** نیز به عنوان یهودیـانی که در حکومت انگلیسی هند به مقامات عالی رسیدند یاد می‌کند.[7]

استراتژی برقراری ارتباط و اسـتخدام طوایف یا اقلیت‌هـای کوچک قـومی و دینی در سرزمینهای هدف تهاجم، و گاه مهاجرت و اسـتقرار بخشی از آنـان در سـرزمین دیگر و بدینسـان ایجـاد "پایگـاه بـومی"، از آغـاز تهـاجم مـاوراء بحـار بهوسیله پرتغالیها و شرکای یهودی‌شان دنبال می‌شد.

با یهودیان کوچن در سواحل جنـوبی هند آشـنا شـدیم. دو نمونه مهم دیگـر، **ارامنه در سـواحل بنگـال** و **پارسـیان در سـواحل غـربی هند** می‌باشند.

طایفه ارمنی، که در آغاز جمعیت بسیار اندکی را شامل می‌شـد، از سده هفدهم در بنگال اقـامت داشـت.[8] رام‌کریشـنا مـاکرجی، محقق هندی، به نقش ارامنه به عنـوان پایگـاه "بـومی" اسـتعمار بریتانیا توجه دارد و به استقرار آنان در بنگال و آمیخته شدن‌شان با جامعه تجاری هند اشاره می‌کند.

در اواخر سده هفدهم، پس از آغاز سیاست تهـاجم کمپـانی هند شرقی انگلیس برای تصرف قدرت سیاسی در هند، هیئت مدیره کمپانی در لندن به روسای کارگزاریهای خود در هند چنین دسـتور داد: "به جای افـزایش کـارگزاران اروپـایی در هنـد، باید **بومیـان** و

---

1. Sir Philip J. Hartog
2. School for Oriental and African Studies (SOAS)
3. ibid, vol. 7, p. 1363.
4. Sir Barrow Ellis
5. Geroge Davis
6. A. Chotzner
7. ibid, vol. 8, p. 1357.
8. Eckehard Kulke, *The Parsees in India*, Munchen: Weltforum Verlag, 1974, p.239.

بهویژه ارامنه به کار گرفته شوند"؛ زیرا آنان بهتر از هر انگلیسی می‌توانند منسوجات پشمی انگلستان را به داخل هند ببرند و کالاهای مورد نیاز کمپانی را از درون سرزمین هند تهیه کنند.[1]

در سده هیجدهم، ارامنه نه تنها در بنگال، بلکه در سورت و بمبئی و سایر بنادر غربی هند نیز، به عنوان دلالان مهم کمپانی هند شرقی انگلیس حضور موثر داشتند. بتدریج، **یهودیان بغدادی** و **الیگارشی پارسی** جایگاهی برجسته یافتند و نقش ارامنه در غرب هند افول کرد.[2]

در سده نوزدهم، ارامنه بنگال نقشی مهم در دستگاه استعماری بریتانیا داشتند. در این سده مشارکت ارامنه در تکاپوهای مالی/ تجاری هند اوج گرفت و تعداد زیادی از ارامنه جلفای اصفهان به کلکته کوچیدند. از دلالان و تجار بزرگ ارمنی هند در این زمان باید به **گرگین خان** و **خواجه پرتوس** اشاره کرد که در اواخر سده نوزدهم واسطه میان نواب‌های هند و حکومت هند بریتانیا بودند.[3]

بر بنیاد این مکانیسم، در میان ارامنه نیز یک الیگارشی زرسالار جهانوطن شکل گرفت که در پیوند با زرسالاری یهودی و پارسی در تحولات معاصر ایران حضور موثر داشت. از معروف‌ترین نمونه‌های آن **میرزا یعقوب** و پسرش **میرزا ملکم خان** و **گالوست گلبنگیان**، دلال معروف نفتی، هستند. دسته‌های مسلح ارمنی مرتبط با زرسالاری جهانی، که در "**حزب داشناک**" متمرکز بودند، بر حوادث مشروطه و پس از آن تأثیر فراوان بر جای نهادند. در دوران حکومت پهلوی، **خاندان آقایان** (بهویژه آلکساندر و پسرش فلیکس آقایان) از چهره‌های متنفذ سیاست و اقتصاد ایران بودند.[4] درباره الیگارشی زرسالار پارسی در جلد چهارم بطور مشروح سخن خواهیم گفت.

---

1 Ramkrishna Mukherjee, *The Rise and Fall of the East India Company; An Sociological Appraisal*, Bombay: Popular Prakashan, 1973. p. 239.

2 M. M. Murzban, *The Parsis in India*, Madras: Modern Printing Works, 1917, vol. 1, pp. 85-86.

3 Timberg, ibid, pp. 39-40.

دومین گروه مهم یهودی "بومی" هنـد، پس از یهودیـان کـوچن، **طایفه "بنی‌اسرائیل"** است.

اینـان در اصل از طوایف بـومی جنگل‌هـای منطقه کنکـان،[1] در نزدیکی بمبئی، بودند. کارگزاران کمپانی هند شـرقی انگلیس، که به شدت به نیروهای وفادار بومی بـرای اسـتخدام در ارتش خـود نیاز داشتند، در حوالی نیمه سده هیجدهم این طایفه (کاسـت) را "کشف" کردند. در آن زمان جمعیت آنان حدود پنج هزار نفر بود. اعضای این طایفه از مختصـات جسـمانی مناسب بـرای مشـاغل نظـامی برخـوردار بودنـد. لـذا، انگلیسـیها بسـیاری از آنها را به عنوان سرباز به خدمت گرفتند و بعدها تعـداد اندکی‌شـان به رده افسری جزء رسیدند. آنان در جنگهای مختلـف، از جمله جنگهـای افغانسـتان و برمـه، به عنـوان جنگجویـانی قابل شـهرت یافتنـد. برخی نیز در مشاغل غیرنظامی به کار گرفته شدند.

در زمـان "کشـف"، اعضـای این طایفه به "یهـودی" شـباهت نداشتند. نام‌شان "شنوار تلیس"[2] بود نه "بنی‌اسـرائیل". تصـاویر

---

4 درباره نقش ارامنه در تحولات معاصر هند بنگرید به: Mesrovb Seth, *Armenians in India*, Calcutta: 2nd ed., 1937. در ضمیمه A کتاب نارندرا سینا درباره مهاجرت و استقرار ارامنه در بنگال توضیح داده شده است: Narendra K. Sinha, *The Economic History of Bengal: From Plassey to the Permanent Settlement*, Calcutta: Das Gupta & Sons, 1956. درباره فعالیت کمپانی هند شرقی و کارگزاران ارمنی آنها در ایران (سده‌های 17 و 18 میلادی) بنگرید به: R. W. Ferrier,"The Armenian and the East India Company in Persia in the Seventeenth and Early Eighteenth Centuries", *Economic History Review*, Second Series, XXVI (February, 1973), pp.36-62. ستارک در مقاله زیر به بررسی نقش ارامنه بنگال در تجارت ماوراء بحار اروپاییان پرداخته است: A. Stark, " Armenians in India", *Calcutta Review*, vol. XCVIII (April, 1894). در پژوهش حاضر نیز درباره رابطه ارامنه مستقر در بنگال با کمپانی هند شرقی انگلیس در سده هیجدهم و نقش خواجه سرحد ارمنی در مأموریت جان سرمن در دربار فرخ‌سیر اشاراتی مندرج است. بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 181.

1 Konkan

2 Shanwar Telis

نسل‌های امروزی‌شان بی هیچ تردید نشان می‌دهد که از نژادهای بومی هندند و کمترین قرابت جسمانی با "یهودیان" ندارند. به گویش بومی منطقه تکلم می‌کردند و مطلقاً چیزی از زبان عبری نمی‌دانستند. هیچ گزارشی از حضور طایفه‌ای یهودی در منطقه فوق در مدارک تاریخی مندرج نیست. چیزی از آئین یا تاریخ یهود نیز نمی‌دانستند؛ یهودیان کوچن، بهرهبری **داوود رحابی**، از نیمه سده هیجدهم آنان را آموزش دادند. بعدها یهودیان بغدادی کار "بازسازی" فرهنگی ایشان را ادامه دادند؛ و در سال 1857 ساسونها مدرسه ویژه‌ای برای آموزش "بنی‌اسرائیلی‌ها" در بمبئی به پا کردند. آنچه درباره پیشینه مهاجرت آنها به هند گفته می‌شود همه به روایات داوود رحابی باز می‌گردد.[1] بدینسان، کاملاً روشن است که "یهودیت" این طایفه یک پدیده کاملاً جدید و مولود نیازهای سیاسی الیگارشی زرسالار یهودی است. هدایت "بنی‌اسرائیلی‌ها" نخست با سران یهودی کوچن بود. از دهه 1830 به اتباع خاندان ساسون بدل شدند. رابطه خاندان ساسون و الیگارشی یهودی بغدادی با "طایفه بنی‌اسرائیل" نوعی رابطه ارباب و رعیتی بود.

از اواخر سده هیجدهم اعضای طایفه فوق به استخوان‌بندی جامعه یهودی بمبئی بدل شدند. **ساموئل دیوکار**[2] (متوفی 1797)، از اعضای این طایفه، در ارتش کمپانی هند شرقی به درجه "صوبه‌داری" (سروانی) رسید. او در جنگ میسور به اسارت قشون تیپو سلطان درآمد ولی با شفاعت داوود رحابی آزاد شد. دیوکار پس از بازگشت به بمبئی به عنوان "مقدم" (کدخدای) طایفه "بنی‌اسرائیل" منصوب شد و این سمت در خانواده‌اش موروثی گردید.[3]

طبق اسطوره‌ای که برای آنان ساخته شده، اعضای "طایفه بنی‌اسرائیل" نیز، چون یهودیان کوچن، خود را مهاجرین ازمنه

---

1 *Judaica*, vol. 4, pp. 493-495; vol. 8, p. 1356.

2 Samuel Divekar

3 ibid, vol. 6, p. 11.

کهن می‌دانند. طبق این افسانه، آنان از تبار "اسباط گمشده بنی‌اسرائیل"اند؛ در زمان حمله بخت‌النصر (نه آشور) از فلسطین گریختند، با کشتی راهی دریاها شدند، به سواحل غربی هند رسیدند، در این سرزمین طایفه فوق را بنیاد نهادند. اعقاب آنان، بتدریج، زبان عبری و فرهنگ و آئین یهود را فراموش کردند و نام و مختصات فرهنگی مردم بومی را به خود گرفتند.

در سده نوزدهم، گروهی از محققین غربی به یاری آنان آمدند و درباره پیشینه‌شان افسانه‌های دیگری ساختند تا مانند افسانه فوق نامعقول ننماید. برخی مدعی شدند که آنان از تبار یهودیان مستقر در ایران یا بین‌النهرین‌اند یا یهودیان یمن که به علت فرار از "ستم مسلمانان" در زمان پیامبر اسلام (ص) به هند گریختند.[1] این در حالی است که، بهنوشته شالوا ویل محقق یهودی، **مطلعین دقیق محلی متعلق به جوامع مختلف هندی، "بنی‌اسرائیل" را از تبار غیریهودی می‌دانند.**[2]

در سده بیستم بخش مهمی از اعضای طایفه "بنی‌اسرائیل" به فلسطین، انگلستان، کانادا و ایالات متحده آمریکا مهاجرت کردند و تعدادشان در هند بسیار کاهش یافت. "بنی‌اسرائیلی"های ساکن اسرائیل بتدریج از مهاجرت خود به این کشور ناخرسند شدند. آنان در اوایل دهه 1950 طی طومارهایی به بن‌گوریون، نخست‌وزیر وقت اسرائیل، و نهرو، نخست‌وزیر وقت هند، به علت فشارهای ناشی از تبعیض نژادی در اسرائیل خواستار بازگشت به هند شدند. در اوایل دهه 1980 جمعیت آنها در هند حدود 5000 نفر و در اسرائیل 25000 نفر گزارش شده است. تمایز روانشناسی و فرهنگ "طایفه بنی‌اسرائیل" با سایر یهودیان تا بدان حد است که، بهنوشته ویل، اعضای این طایفه که در دهه‌های اخیر به کشور اسرائیل مهاجرت کرده‌اند، به صورت یک گروه بسته و منزوی در جامعه اسرائیل باقی مانده و موفق به

---

[1] بنگرید به:

Shalva Weil, "An Overview of Research on the Bene Israel", Timberg, ibid, pp. 13-14; *Judaica*, vol. 4, pp. 493- 494.

[2] Weil, ibid, p. 14.

انطباق خود با سایر یهودیان نشده‌اند. آنان حتی استعداد نـاچیزی در فراگیری زبان عبری از خود نشان داده‌اند.[1]

همین جمعیت اندک مقیم هند نیز به دو گروه تقسـیم می‌شـوند که با هم رقابت و حتی دشمنی دارند. در دهه‌های نخسـتین سـده بیسـتم، گـروه دکـتر الیا موسی[2] گرایشهای شـدید صهیونیسـتی داشت و گروه مخالف، به رهبری د. ج. سامسـون،[3] یک مهنـدس اهل بمبـئی، مخـالف صهیونیسم بـود و آن را به معنـای انحلال جامعه "بنی‌اسرائیل"، که دارای ویژگیهای قومی و فرهنگی خاص خود است، تلقی می‌کرد. نفوذ گروه سامسـون در میـان اعضـای طایفه "بنی‌اسرائیل" در دهه 1920 تا بدان حد فـزونی یـافت که نشـریه *جیـوئیش کرونیکل* (چـاپ لنـدن) در سـال 1927 نوشت طایفه "بنی‌اسـرائیل" یهـودی نیسـتند و از تبـار هنـدوهای یهـودی شده یا ثمره ازدواج‌های مختلط (با غیریهودیان) هستند.[4]

اندیشمندان اروپا و "زرسالاری یهودی"

خواست الیگارشی مـاوراء بحـار به تکـاپوی هرچه آزادانه‌تر در نظریـــات اندیشـــمندان اقتصـــادی مـــدافع "تجـــارت آزاد" (مرکانتیلیست‌ها) بازتاب می‌یـافت. این تکـاپو در اندیشه سیاسی نـــیز منعکس شد و اصل "ســـودمندی"[5] را در بنیـــاد نظریـــات هواداران توسعه تکاپوی ماوراء بحار قرار داد. مـروجین نظریـات ســــــوداگرانه در عرصه اندیشه سیاسی و اخلاقی به "سـودمندگرایان" (یوتیلیتاریان‌هـا) شـهرت یافتند و شـیوه نگـاه ایشـان "سـودمندگرایی" (یوتیلیتاریانیسـم)[6] نـام گـرفت. اصل بنیادی در این شیوه نگـاه به حیـات اجتمـاعی و سیاسی را در یک

[1] ibid, pp. 19-20.

[2] Elijah Moses

[3] D. J. Samson

[4] Timberg, ibid, pp. 288-319.

[5] utility

[6] Utilitarianism

جمله می‌توان خلاصه کرد: **تنها** هر آنچه "سودمند" است "خـوب" است.[1] این اخلاق سیاسی و اجتمـاعی جدیـدی است که در برابر اصول ارزشی و اخلاق کهن دینی/ مسیحی سر برمی‌کشید.

ادوارد هربـرت[2] (1583-1648) نـیز در این فضا پدید شـد. او یک سیاستمدار و زمیندار انگلیسی اسـت؛ در سـالهای 1619-1624 سـفیر انگلیس در فرانسه بـود و لـرد هربـرت چربـوری[3] لقب گرفت. برادرش، جرج هربرت، کشیش و شاعری نامدار بود و از دربـاریـان جیمز اول. شـهرت ادوارد هربـرت به خـاطر آثـار فلسفی‌اش است که اولین آن بهنـام *De Veritate* (*حقیقت*) در سال 1624 منتشر شد. **این کتـاب نخسـتین اثر مـدون فلسـفی است که بهوسـیله یک انگلیسی تـألیف شـده.** و البته آثـار هربـرت همه به زبـان لاتین است نه انگلیسی.[4]

ادوارد هربرت مفهومی به نام "دین طبیعی" را پرداخت و آن را در برابر "دین اثبـاتی" قـرار داد. "دین طـبیعی" جـوهره عقلی و اخلاقی مشترک در تمامی ادیان است. "دین اثباتی" همان ادیـان متعـارف اسـت. این سـرآغاز مشـرب دیـنی جدیـدی است که در سـده‌های هفـدهم و هیجـدهم در محافل اشـرافی اروپا رواج فراوان یافت و **"دئیسـم"**،[5] یا "دین طبیعی"، نـام گـرفت. این واژه از "دئـوس"[6] لاتین به معنـای خداوند گرفته شـده. دئیسـت‌ها خداوند را "علت نخستین" و خالق جهان می‌دانستند ولی دخـالت او را در طـبیعت و زنـدگی انسـان نفی می‌کردنـد. بهزعم آنـان، تمامی ادیان دارای یک جوهره واحد است که با خرد انسانی قابل درک و فهم است؛ بیش از آن حشو و زوایـدی است که در طـول تاریخ بشر بر "دین طبیعی" افزوده شده. از دئیست‌های معـروف باید به جان لاک، لسـینگ، ولـتر، اسـپینوزا، تومـاس پین، تومـاس

---

[1] **Only** what is useful is good.

[2] Edward Herbert

[3] Baron Herbert of Cherbury

[4] *Americana*, vol. 14, p. 127.

[5] Deism

[6] Deus

جفرسون و بنجامین فرانکلین اشاره کرد. بر بنیاد باورهای دئیستی بود که از نیمه دوم سده هفدهم مطالعات تطبیقی ادیان در محافل فکری انگلیس آغاز شد.

بسیاری از حکمرانان خودکامه اروپا، چون اولیور کرومول انگلیس و فردریک دوم، پادشاه پروس (1740-1786)، مدافعان اینگونه نظریات بودند و دربار آنان کانون زیست و تکاپوی چنین اندیشه‌پردازان و خاستگاه چنین نظریاتی بود. در دربارهای کوچک اشراف اروپایی نیز این تکاپوی فکری جریان داشت. به عنوان نمونه به زندگی جان لاک توجه کنیم:

جان لاک (1632-1704)، اندیشه‌پرداز سیاسی انگلیس، از سال 1667 منشی و پزشک خانوادگی آنتونی اشلی کوپر[1] بود.

آنتونی کوپر، که بعدها بارون اشلی و سپس ارل شافتسبوری اول لقب گرفت، از توطئه‌گران بنام زمان خود است. ابتدا از هواداران چارلز اول، پادشاه انگلیس، بود. سپس به جناح "پارلمان" پیوست و عضو هیئت مشاوران خصوصی کرومول خودکامه شد. آنگاه در زمره دسیسه‌گرانی جای داشت که چارلز دوم را به سلطنت رساندند. لرد شافتسبوری از متنفذترین رجال دربار چارلز دوم به شمار می‌رفت و مدتها وزیر کل دارایی و خزانه‌داری او بود.[2] چارلز دوم، همان پادشاهی که با کاترین براگانزایی شاهزاده خانم پرتغالی ازدواج کرد، پیوندهای عمیق با زرسالاران یهودی آمستردام داشت و دربارش کانون تکاپوی یهودیان بود. هموست که سخت به کمپانی هند شرقی انگلیس بدهکار شد و بندر بمبئی، جهیزیه همسرش، را در ازای ده پوند در سال به کمپانی فوق واگذار کرد.[3]

لرد شافتسبوری به چارلز دوم نیز وفادار نماند و در قبال او رویه‌ای خیانت‌آمیز و دسیسه‌گرانه پیش گرفت، مجبور شد به آمستردام بگریزد و در سال 1683 در آنجا درگذشت. جان لاک

[1] Anthony Ashley Cooper (1st Earl of Shaftesbury)

[2] .ibid, vol. 17, p. 648; ibid, vol. 24, p. 648

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 121.

نیز، به دلیل پیوند با تکاپوهای توطئه‌گرانه اربـابش، مغضـوب شد و در سال 1684 به آمستردام مهـاجرت کـرد. کمی بعد (1685) چـــارلز دوم در 54 ســـالگی درگذشت و بـــرادرش جیمـــز، دوک یورک، به سلطنت رسید. او همــان کسی است که شــهر قـدیمی نیویورک به نام وی "قلعه جیمـز" نامیـده می‌شـد. جیمز دوم نـیز هـــدف دسیسه اینگونه کانونها قـــرار گـــرفت. پس از یک دوران تعــارض و آشــوب، در 30 ژوئن 1688 هفت تن از رجــال درجه اول انگلیس نامه محرمانه‌ای برای شـاهزاده ویلیـام اورانژ هلنـد، داماد جیمز دوم (شوهر ماری استوارت دختر جیمز دوم)، نوشتند و از او درخواست کردند که به انگلستان لشـکر کشد و سـلطنت آن را به دست گـیرد.[1] ویلیـام با وام اعطـایی زرسـالاران یهـودی آمســتردام[2] در رأس ناوگــانی مفصل در ســواحل جنـوب انگلیس پیــاده شـد. جیمز به فرانسه گـریخت و تا پایــان عمر در پــاریس زیســت. ویلیـام اورانژ به عنـوان ویلیـام سـوم بر تخت سـلطنت انگلیس نشست. پس از این تحولات بود که در سال 1689 جــان لاک به انگلستان بازگشت. از آن پس تا زمان مرگ، جــان لاک به عنـــوان پزشک دربـــاری و نظریه‌پـــرداز سیاسی با مقتـــدرترین مقامـات و کانونهـای اشـرافی انگلیس پیوند همبسـته داشت و از متنفــذترین رجــال سیاسی زمــان خــود بهشــمار می‌رفت. او از سهامداران کمپانیهای ماوراء بحار انگلیس نیز بود.

جان یولتـون،[3] اسـتاد دانشـگاه یـورک کانـادا و مولف زندگینامه جان لاک، **"تأثیر مستقیم" لـرد شافتسـبوری بر تکـوین اندیشه سیاسی جـان لاک را "بزرگ" می‌داند.** جان لاک به محفلی از اندیشـــمندان انگلیسی تعلق داشت که در سال 1645 **"انجمن سلطنتی"**[4] را بنیان نهادند و خود در سال 1668 عضو این انجمن شد. در زمـره این گـروه از

---

[1] ibid, vol. 15, p. 676.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 102.

[3] John W. Yolton

[4] Royal Society

دوستان نزدیک لاک، از رابرت بویل،[1] رابرت هوک،[2] جان والیس،[3] جان ویلکینز،[4] توماس سیندنهام[5] و اسحاق نیوتون[6] نام می‌برند.[7] "انجمن سلطنتی" تا به امروز از مهم‌ترین نهادهای محل تجمع اندیشه‌پردازان زرسالاری معاصر است.

نگرش اندیشمندان اروپا به پدیده "زرسالاری یهودی" یکدست نبود. آن گروه که با یهودیان پیوند داشتند از نقش آنان در توسعه تجارت اروپا دفاع می‌کردند و مدافع سرسخت همپیوندی با الیگارشی یهودی و حضور کامل و مقتدرانه آن در ساختار سیاسی اروپا بودند. این گرایش از سده شانزدهم در تکاپوی فرهنگی معروف به "رنسانس" در شهر- دولتهای ایتالیا آغاز شد و در سده هفدهم در کانون‌های روشنفکری آمستردام و لندن تداوم یافت. از حوالی نیمه سده هفدهم است که در آثار گروهی از اندیشه‌پردازان سیاسی اروپا مفاهیم "شکیبایی دینی" و "آزادی دینی" دیده می‌شود. راجر ویلیامز، سخنگوی پوریتانها و بنیانگذار کلنی رودآیلند در آمریکای شمالی، از این گروه است.[8] در چنین فضایی است که جان لاک در سال 1689 اثر معروف خود، *رساله‌ای در باب شکیبایی*،[9] را منتشر کرد و در آن از اعطای حقوق کامل شهروندی انگلیس به یهودیان دفاع نمود. **1689 سالی مهم و به یادماندنی در تاریخ تکوین زرسالاری معاصر است.** نخستین سال سلطنت خاندان آلمانی- هلندی اورانژ/ ناسو بر

---

1 Robert Boyle

2 Robert Hooke

3 John Wallis

4 John Wilkins

5 Thomas Sydenham

6 Isaac Newton

7 ibid, vol. 17, p. 648.

8 درباره راجر ویلیامز و پدیده پوریتانها بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 309-316.

9 Letter Concerning Toleration.

انگلستان است و سرآغاز سـنت حکمـرانی الیگارشی آلمانی‌تبـار بر این سرزمین. سال سفارت آبراهام ناوارو در دربار اورنگ‌زیب و تجدید فعـالیت کمپـانی هند شـرقی انگلیس در شـبه قـاره هند اسـت؛ از سـرگیری تکـاپویی که به دلیل "حمـاقت" سِـر جوسـیا چایلد و جیمز دوم به بن‌بستی فاجعه‌آمیز و مفتضح کشیده بــود.[1] سال استقرار نخستین گروه مهم تجار یهودی آمسـتردام در بنـدر سـورت است و آغـاز تجـارت پرسـود آنـان به عنـوان کـارگزاران مشترک کمپانیهای هند شرقی هلند و انگلیس. و سرانجام، ســال انتشار رساله جان لاک است.

جان لاک در همین سال به لنـدن بازگشت و درواقع این رسـاله محصول دوران زیست او در آمستردام و تاثیرپذیری‌اش از فضای فرهنگی و سیاسی آن شهر اسـت. لاک در این رسـاله پیونـدهای کلیسا و مسیحیت با دولت را مـورد حمله قـرار داد و گفت که در مسیحیت اولیه و اصیل چنین پیونـدی میـان دین و سیاست وجـود نداشـته اسـت. او افــزود: "کـافران، محمــدیان [مسـلمانان] و یهودیان را به خاطر اعتقادات دینی‌شان نمی‌توان از حقوق مدنی در جامعه مشـترک‌المنافع محـروم کـرد." در آن زمـان مشـارکت مسـلمانان در جامعه انگلیس موضـوعیت نداشت و درواقع جـان لاک عضوی موثر از ارکستری بود که مهـاجرت الیگارشی یهـودی آمستردام به لندن، استقرار انبوه یهودیان در انگلسـتان، پـذیرش آنــان به عنــوان شــهروندان واجد تمــامی حقــوق شــهروندی و مشــارکت فعــال با آنــان را توصــیه می‌کردنــد. در این زمــان الیگارشی آمستردام چنان اعتباری در لندن داشت که سِر جوسیا چایلــد، رئیس کمپــانی هند شــرقی، در ســال 1693 رســاله‌ای منتشر کرد و در آن خواستار مهاجرت یهودیان به انگلستان شــد. او نوشت **هلند نمونه آموزنده‌ای است که "مفید بـودن" اسـتقرار یهودیـان را برای توسعه تجارت نشان می‌دهد.**[2]

توجیه حضور یهودیان در ساختار سیاسی و اقتصـادی انگلسـتان

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 123-136.

[2] Ben-Sasson, ibid, pp. 742-743.

بر بنیاد اصول "سودمندگرایی" (یوتیلیتاریانیسم) یا "دین طبیعی" (دئیسم) صورت می‌گرفت که مقبول کانونهای سیاسی و روشنفکری آن عصر بود.

در سال 1638 حاخام سیمون لوزاتو[1] رساله‌ای به زبان ایتالیایی نوشت *در باب یهودیان در ونیز*. او در این کتاب **"سودمندی"** حضور یهودیان در ایتالیا و سایر دولتهای اروپایی را به رخ کشید و چنین نتیجه گرفت: **"هر جا که یهودیان حضور می‌یابند تجارت و کسب و کار شکوفا می‌شود."**

در سال 1714، جان تولاند،[2] دئیست معروف انگلیسی، رساله‌ای نوشت بهنام *دلایل اعطای حقوق کامل شهروندی به یهودیان در بریتانیای کبیر و ایرلند*.[3] او دلایلی درباره سودمندی حضور یهودیان در ساختار جامعه بریتانیا ارائه داد که به شکلی آشکار از رساله لوزاتوی یهودی اخذ شده بود.

منتسکیوی فرانسوی (1689-1755) نیز از این گروه است. او در *روح‌القوانین* نگرشی مثبت به یهودیان ابراز داشته است. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم می‌نویسند **منتسکیو بطور غیرمستقیم در خوانندگان کتاب بانفوذش این تأثیر را برجای می‌نهد که "یهودیان نقش فوق‌العاده مثبتی در توسعه اقتصادی کشورهای اروپایی داشته‌اند."**

لسینگ آلمانی[4] (1729-1781) در سال 1749 نمایشنامه‌ای نوشت بهنام *یهودیان*، که هدف از آن ارائه تصویری مثبت از یهودیان بود. او در سال 1779 *ناتان خردمند* را نوشت. در این نمایشنامه، ناتان یهودی مدافع "دین طبیعی" (دئیسم) است در برابر "دین اثباتی". او به مخاطب مسیحی خود چنین می‌گوید: "من نه مردم خود را برگزیده می‌دانم نه مردم تو را. من ابتدا انسانم و بعد یهودی. تو نیز ابتدا انسانی و بعد مسیحی."[5]

---

[1] Simon Luzzato

[2] John Toland

[3] *Reasons for Naturalizing the Jews in Great Britain and Ireland*.

[4] Gotthold Ephraim Lessing

[5] ibid, pp. 743-744.

برخلاف کسانی چون لاک و منتسکیو و لسینگ، آن دست از اندیشمندان اروپایی که با تجارت ماوراء بحار علقه و پیوندی نداشتند، عموماً نگرشی بدبینانه به یهودیان ابراز می‌داشتند. این گروه کم نبودند و به مشرب‌های مختلف و متضاد فکری تعلق داشتند؛ از دئیست و ماتریالیست تا مسیحی مومن. مخالفان "تجارت آزاد" (مرکانتیلیسم)، چون **سِر ویلیام پتی**[1] (1687-1623) انگلیسی، معمولا از دشمنان سرسخت زرسالاران یهودی بودند و ایشان را موجوداتی مضر می‌دانستند.[2] نگرش پتی به یهودیان با اندیشه اقتصادی او پیوند مستقیم داشت. پتی زمین و کار را منشاء واقعی ثروت می‌دانست نه تجارت. او در کتاب معروف خود، *رساله‌ای در باب مالیات و عوارض* (1662)، به ارائه نظریه ارزش مبتنی بر کار[3] پرداخت.

هردر[4] (1803-1744)، فیلسوف معروف آلمانی، یهودیان را به سان "علف هرزه‌ای" می‌دانست که "تقریباً به تمامی کشورهای اروپایی آویخته‌اند و شیره آنان را می‌مکند."[5] ولتر[6] (1694-1778) در *فرهنگ فلسفی* خود در ذیل مدخل "یهودی" می‌نویسد:

> ملت‌های بزرگ نمی‌توانند قوانین و اعتقادات خود را از ملتی کوچک، ناشناخته و بنده اخذ کنند... هر کس ادعا کند که مصریان، ایرانیان و یونانیان دانش خود را از یهودیان اخذ کرده‌اند، مانند این است که ادعا کند رومی‌ها صنعت خود را از سکنه بریتانی سفلی گرفته‌اند... اقامت یهودیان در بابل و اسکندریه، که به افراد توان آشنایی با خرد و دانش را می‌داد، به

---

[1] Sir William Petty

[2] ibid, p. 743.

[3] Labour Theory of Value

[4] Herder

[5] ibid, p. 744.

[6] Voltaire

این ملت تنها هنر رباخواری را آموخت...[1]

آنچه حساسیت این گروه از متفکران را علیه زرسالاران یهودی برمی‌انگیخت، بطور عمده گرایش یهودیان به ایجاد جوامع بسته و خودگردان، فرقه‌هایی کاملا بسته با ساختار درونی مرموز و متمرکز، در درون ملت‌های جدید بود. هولباخ[2] (1723-1789)، فیلسوف فرانسوی و دوست ولتر، نیز نگرشی بدبینانه به یهودیان داشت. او نوشت:

> یهودیان همواره آشکارترین اصول اخلاقی و حقوقی ملت‌ها را تحقیر کرده‌اند... به آنان فرمان داده شده که بیرحم، غیرانسان، ناشکیبا، دزد و خیانتکار باشند و به اعتمادی که به ایشان می‌شود پشت کنند... در یک کلام، یهودیان ملتی غارتگرند. آنان به فریب و نادرستی در تجارت حریص‌اند و می‌توان تصور کرد اگر نیرومندتر بودند فجایعی را که [در دوران استقرار دولت یهود در فلسطین] در بسیاری موارد در سرزمین‌شان رخ داد تجدید می‌کردند... اگر در میان یهودیان مردمانی شریف و درستکار وجود دارند (که بی تردید چنین است) این به معنای آن است که اینان به اصول قوانین خود پشت پا زده‌اند.

فیخته[3] (1762-1814)، فیلسوف نامدار آلمانی، در سال 1793 یهودیان را "دولتی خصم و قدرتمند" خواند که "بطور دائم در حال جنگ با سایر دولتها و در برخی موارد [چون لهستان] در حال سرکوب خشن شهروندان است." فیخته باور نداشت که یهودیان بتوانند به شهروندان وفادار کشورهای میزبان خود بدل شوند.[4]

توجه کنیم که فیخته درباره جوامع یهودی مستقر در قاره اروپا تعبیر "دولت" را به کار می‌برد و این بیانگر حساسیت او به ساختار سیاسی درونی یهودیان است؛ ساختار یک دولت متمرکز ولی بی سرزمین. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم معترفاند که این گروه از اندیشمندان سده هیجدهم اروپا خواستار "تغییر دین" یهودیان

---

[1] ibid, p. 745.
[2] Holbach
[3] Fichte
[4] ibid.

نبودند بلکه تنها خواستار آن بودند که یهودیان بهسان سایر شهروندان در جامعه اروپایی جذب شوند.[1] خواست زرسالاران حاکم بر جوامع یهودی، رهبران این "دولت بی سرزمین"، چنین نبود. راز تداوم محلات یهودی‌نشین (گتوها) در اروپای سده‌های هفدهم و هیجدهم را دقیقاً باید در این خواست جستجو کرد نه چیز دیگر. الیگارشی یهودی می‌خواست ساختار شِبه‌دولتی کهن خود را حفظ کند و براساس آن سازمانی نیرومند برای ثروت‌اندوزی‌های بیکران خویش داشته باشد.

در میان رهبران انقلاب فرانسه نیز این دو گونه نگرش به الیگارشی یهودی وجود داشت. گروهی از آنان میان یهودیت بمثابه دین و یهودیت بمثابه ساختار شِبه دولتی تمایز قایل بودند؛ با اولی مخالفتی نداشتند ولی تداوم دومی را مغایر با حقوق ملی می‌انگاشتند. در دسامبر 1789 بحث یهودیان در مجلس ملی فرانسه مطرح شد. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم، نظر این گروه را چنین بیان داشته‌اند:

واژه یهودی[2] نام یک آئین مذهبی نیست، نام ملتی است که دارای قوانین خاص خود است؛ همواره طبق این قوانین عمل کرده و می‌خواهد از این پس نیز چنین کند. اگر شما یهودیان را شهروند [دولت فرانسه] عنوان کنید مانند این است که انگلیسیها و دانمارکیها را شهروند فرانسه بخوانید در حالیکه هنوز شهروند دولتهای خود باشند.[3]

برای نمونه، کلرمون تونر[4] در مجلس ملی چنین گفت:

ما نباید اجازه دهیم یهودیان یک اندام سیاسی مجزا یا یک طبقه را در درون دولت تشکیل دهند. ضرور است که هر یهودی منفرداً به یک شهروند بدل شود. ولی گفته می‌شود آنان

---

1 ibid, p. 746.

2 juif

3 ibid, p. 747.

4 Clermont-Tonnerre

خواستار این نیستند. بسیار خوب!... ما نمی‌توانیم اجازه دهیم در درون دولت یک گروه غیر شهروند، **یک ملت در درون ملت**، حضور داشته باشد.[1]

این همان پدیده‌ای است که بیان کردیم. این مباحث به روشنی نشان می‌دهد که زندگی کاست‌گونه و اصرار بر تداوم ساختار قبیله‌ای/ دینی در "گتوها" خواست و تمایل طبیعی خود یهودیان بود.

ناپلئون نیز پس از کسب قدرت به یهودیان بمثابه یک "ملت"، نه دین، می‌نگریست.[2] نخستین تعارض جدی ناپلئون با زرسالاران یهودی زمانی آغاز شد که اهالی منطقه آلزاس و لورن از رباخواران یهودی شکایت کردند و خواستار عدم پرداخت ربح سنگین بدهی‌های خود به ایشان شدند. مسئله رباخواری یهودی در شورای دولتی مطرح شد و با فشار شخص ناپلئون شورا تصویب کرد که پرداخت بدهی‌های اهالی منطقه فوق یک سال به تأخیر افتد؛ در این فاصله مجمع سران جامعه یهودی فرانسه تشکیل شود و به بررسی مسئله رابطه یهودیان با دولت بپردازد.

لذا، در ژوییه 1806 اجلاس شورایعالی "سنهدرین" در پاریس آغاز به کار کرد و دولت فرانسه 12 مسئله مهم را، که قوانین جوامع یهودی را با قوانین ملی فرانسه در تعارض قرار می‌داد، برای بررسی و پاسخگویی به این نهاد ارجاع داد. از جمله، اجرای برخی قوانین فقهی یهود (چون اعتبار احکام طلاق بهوسیله دادگاه‌های فرانسوی)، مسئله رباخواری و نیز مسئله میزان و محدوده اقتدار نهادهای سیاسی درونی جامعه یهودی بود. شورای "سنهدرین" پاسخ‌هایی مطبوع، دال بر به رسمیت شناختن قوانین ملی و اقتدار دولت ملی، به دولت فرانسه ارائه داد.[3]

---

[1] ibid, p. 744.

[2] ibid, p. 761.

[3] درباره اجلاس فوق و مصوبات آن بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 394-395.

معهذا، این پاسخ ناپلئون را قانع نکرد و وی در سال 1808 طی فرمان‌هایی در راه تکاپوی مالی یهودیان محدودیت‌هایی ایجاد نمود.[1] این مواضع ناپلئون بناپارت، الیگارشی زرسالار یهودی را به دشمن آشتی‌ناپذیر او بدل ساخت. کمی پس از صدور فرامین فوق شبکه‌ای گسترده به رهبری خاندان روچیلد در سراسر قلمرو امپراتوری ناپلئون پدید شد و در پیوند با دولت و ارتش بریتانیا یکی از عظیم‌ترین و حیرت‌انگیزترین عملیات قاچاق ارز در تاریخ معاصر جهان را سامان داد. این عملیات در سقوط ناپلئون نقش تعیین‌کننده داشت.[2]

زرسالاری یهودی و بهره‌برداری سوداگرانه آن از دین نقش مهمی در پیدایش ماتریالیسم سده‌های هیجدهم و نوزدهم اروپا داشت و تصادفی نیست که هولباخ، یکی از بدبین‌ترین اندیشمندان اروپا به یهودیت، از بنیانگذاران آته‌ئیسم (الحاد) جدید است.

این موج در میان اعضای جوامع یهودی نیز رواج یافت. بهنوشته مورخین دانشگاه عبری اورشلیم، **پدیده مارانوها یک پیامد فرهنگی بسیار مهم داشت و آن سست کردن هرگونه باور دینی در میان نسل‌های پسین یهودیان بود.**[3] عصیان اسپینوزا و فلسفه دئیستی او، و نیز گروش بخشی از نسل جوان یهودی در سده نوزدهم به جنبشهای سوسیالیستی و گرایش بسیاری از ایشان به اندیشه‌های ماتریالیستی، را باید از پیامدهای این پدیده دانست. **ماتریالیسم یهودی ثمره سقوط دین به تابعی از مصالح و منافع سوداگرانه است که مارانوها برجسته‌ترین نماد آن به شمار می‌رفتند.** بدینسان، از درون خاندانهای یهودی آشکار و مخفی نسلی از ماتریالیست‌ها پدید آمد که هیچ باوری به عقاید دینی نداشتند یا به دین صرفاً به عنوان یک ابزار سیاسی و اجتماعی می‌نگریستند. برخی از آنان از یهودیت بریدند و برخی به آرمانها و ارزشها و سنن قومی یهود

---

[1] ibid, pp. 761-762.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 446-468.

[3] Ben-Sasson, ibid, p. 778.

وفادار ماندند. در میان چهره‌های نامدار سیاسی و فکـری یهـودی در سده‌های نوزدهم و بیستم ماتریالیست‌های یهودی کم نیســتند؛ کسانی که به جِد "یهودی"اند ولی کمترین اعتقادی به یهـودیت به عنوان یک دین ندارند. به گمـان مـا، امـروزه بسـیاری از اعضـای الیگارشی زرسالار یهودی را باید از این گروه شمرد.

گروش جوانان یهودی غرب اروپا در سـده نـوزدهم به جنبشهای سوسیالیســتی و آنارشیســتی را نــیز باید واکنشی دانست علیه نظام بسته فکـری و سـاختار متمرکز و قـبیله‌ای جوامع یهـودی و سیطره تام و تمام و مقتدرانه الیگارشی زرسالار یهـودی. پیشـتر درباره نمونه‌های کهن این عصیان، قرائیـون و "مرتـدین"، سـخن گفته‌ایم. موج جدید عصـیان علیه سـاختار متمرکز و بسـته جوامع یهودی با اسپینوزا آغاز می‌شود.

مــورخین دانشــگاه عــبری اورشــلیم، **بــاروخ اســپینوزا**[1] (1632-1677)، فیلسـوف نامـدار یهـودی- هلنـدی، را نخسـتین یهـودی می‌دانند که آئین یهـود را رد کـرد و از "جامعه بـرادران یهـودی" خود گسست بی آنکه به آئینی دیگر بپیوندد.[2]

پدر اسپینوزا از یهودیان پرتغال بود که پس از مهاجرت در بنــدر آمســتردام می‌زیسـت. از پیوند خویشـاوندی اسـپینوزا با اعضـای الیگارشی یهودی سخنی در میـان نیست و لـذا بنظر می‌رسد وی به یک خانواده معمولی تعلق داشت. اسپینوزا از جـوانی به تـأثیر از یک یهودی اسـپانیایی بهنـام خـوان دو پـرادو[3] به انکـار اصـالت "تورات" پرداخت و در مسایل دینی عقایدی ابراز داشت که برای حاخام‌هـای آمســتردام قابل تحمل نبـود. لـذا، شـورای حاخـامی آمستردام در 27 ژوئیه 1656 او را، که تنها 24 سـال داشـت، از عضویت در "ملت اسرائیل" اخراج کرد و کلیه یهودیان از ارتبـاط با وی اکیداً منع شدند. ظاهراً شورای یهودیان آمستردام تصــمیم به قتل او نیز گرفت ولی اسپینوزا با نگـارش "توبه‌نامـه"ای جـان

---

1 Baruch Spinoza

2 .ibid, p. 719

3 Juan de Prado

خود را نجات داد. او از آن پس با پروتستانها زندگی می‌کـرد و در سال 1670 به شهر هاگ (لاهه) مهاجرت کرد. در همین ســال او *رسـاله‌ای دربـاب متافیزیک و سیاست*[1] را بـدون درج نـام مولف منتشر کرد. این اثر، که حاوی انتقاد از "عهد عـتیق" بـود، توقیف شد و تنها نسخ معدودی از آن پنهـانی به فـروش رفت. اسـپینوزا به علت نگارش این کتاب به الحـاد متهم شد ولی با نگـارش نامه مفصلی به اوروبیو دوکاسترو،[2] از حاخام‌های هلنـد، منکر الحـاد و بی‌دینی خود شد. او در سال 1674 مهم‌ترین کتـاب خـود، *اخلاق*، را نوشت که مانند بسـیاری از آثـارش پس از مــرگ او به چـاپ رسید. اسپینوزا زندگی منزوی و ساده‌ای داشت و در 45 سالگی درگذشت.[3]

آثـار اسـپینوزا حـاوی انتقـاد شـدید از سـاختار سیاسی جامعه یهودی است. زمانیکه او در نخستین رسـاله خـود از "**حق انسـان در اندیشــیدن آزاد و بیــان آزادانه عقایــدش**" ســخن می‌گوید درواقع این اعتراضی است به فضای بسته جوامع یهودی آن عصـر. اسـپینوزا تلاش سران جوامع یهودی را برای حفظ قـوانین "تـورات"، تلاش آنــان بــرای حفظ ســلطه خــویش بر جوامع یهــودی می‌دانــد. او می‌نویسد:

> **یهودیــان از ســایر مــردم نفــرت دارند و این تنفر به طــبیعت ثــانوی آنــان بــدل شــده زیــرا هر روزه آن را بهوســیله مناسک دیــنی خــود تقــویت می‌کننــد. شــیوه پرستش آنان نه تنها با سایر مردم تفاوت دارد بلکه در تضاد است.**

بهزعم اسپینوزا،

> **حتی مختصات خــوبی که در یهودیــان می‌تــوان یــافت ناشی از سرشت شیطانی آنان است: وحدت یهودیـــان و حمایت آنــان از یکــدیگر ناشی از نفــرت آنــان از همه**

---

1 *Trctatus Theologico-Politicus*

2 Orobio de Castro

3 *Judaica*, vol. 15, pp. 275-278.

مـردم دیگر است و در نتیجه سـایر مـردم نـیز از آنـان نفرت دارنـد. حکـومت آنـان در فلسـطین منقـرض شد زیرا [حتی] خداوند نیز از آنان نفرت داشت.[1]

اســپینوزا در *رســاله‌ای دربــاب متافیزیک و سیاست*، "اســفار پنجگانه" (جز فقـرات کوتـاهی از آن)، "صـحیفه یوشع بن نـون"، "کتاب داوران"، "کتاب سـموئیل" و "کتـاب پادشـاهان" را تـألیف عــزرای کــاتب می‌داند و معتقد است عــزرا به مــرگی پیشرس درگذشت و فرصت ویرایش کتب فوق را نیافت و لذا چنین تصور می‌رود که این آثار مـولفین متعـدد داشـته‌اند. بهزعم او دو کتـاب "تـواریخ ایـام" سـده‌ها پس از عـزرا، در دوران دولت حشـمونی، تألیف شده. او کتابهای "دانیـال"، "اسـتر"، "عـزرا" و "نحمیـا" را نیز نوشته یک مورخ دوران حشمونی می‌داند که بر اساس منــابع گذشـته به تـدوین این آثـار اقـدام کـرده اسـت. بطـور خلاصـه، اسپینوزا بخش عمده "عهد عتیق" را ساخته فریســیون در دوران حشـمونی می‌دانـد. اسـپینوزا مکـرر تأکید می‌کند که این بررسی انتقـادی منـافی اعتقـاد به خداوند نیسـت؛ خـدای یگـانه‌ای وجـود دارد، مسـتقل و جـدا از اندیشه فلسـفی، که خواسـتار عـدالت و دوستی میان انسانهاست.[2]

در سده نوزدهم، مخالفت با الیگارشی زرسالار یهودی در میـان مـردم اروپا یک پدیـده جـدی بـود. این مبـارزه از سـوی دو جنـاح جریان داشت: کاتولیک‌ها و سوسیالیست‌ها.

مــردم کــاتولیک اروپــا، بهویژه در فرانســه، در بخش مهمی از سده نوزدهم جنگهای خانمان‌سوز اروپا و مصـایب ناشی از آن را دسیسه‌های زرسالاران یهودی می‌دانستند که برای تحقق ســلطه مـــالی و سیاسی خـــویش بر طریقت‌ها و ســـازمانهای مخفی ماسونی چنگ انداخته‌اند.[3] رابطه پـاپ و زرسـالاران یهـودی نـیز،

---

1 Ben-Sasson, ibid, pp. 720- 721.

2 *Judaica*, vol. 15, pp. 282-284.

3 ibid, vol.13, p. 85.

چنانکه دیـدیم،[1] در دو مقطع از سـده نـوزدهم تـیره بـود؛ یکی در سالهای 1823-1870 بهویژه در دوران **پـاپ پیـوس نهم**؛ دیگری در سالهای 1878-1903 یعنی در دوران **پاپ لئو سیزدهم.**

در طـول سـده نـوزدهم پـاپ 15 بـار علیه **فراماسـونری** اطلاعیه صـادر کـرد که شش بـار آن بهوسـیله پـاپ پیـوس نهم و پنج بـار بهوسیله لئو سـیزدهم و شـدیدترین آن در 20 آوریل 1884 بـود. لئو سیزدهم در این اطلاعیه 25 صفحهای بشـریت را به دو جبهه "الهی" و "شـیطانی" تقسـیم کـرد و ماسـونها را به جبهه اخـیر متعلق دانسـت. این فـرقهای است که از طریق "توطئه پنهـان" راه خویش را به سوی "دنیـای تـاریکی" میگشـاید. پـاپ اشـاره میکند که **در 150 سال اخیر فرقه ماسونها "بطرزی غیرمنتظره" رشد کرده و "چنان نیرومند شده که هم اکنون بنظر میرسد قدرت فائقه در دولتهاست."** لئو سیزدهم زرسالاران یهودی را همدست ماسـونها و شـریک در توطئههای ایشان میدانست.[2]

مبــارزه کاتولیکها با زرســالاران یهــودی در ســال 1880 به پیـدایش بانک کاتولیک "یونیـون جـنرال" انجامید که سـادهلوحانه تصـور میرفت میتواند به نفـوذ زرسـالاران یهـودی در اقتصـاد فرانسه پایــان دهــد. این بانک با دسیسه آشــکار روچیلــدها ورشکست شد و پیامد این حادثه موجی از نفرت علیه زرسالاری یهودی بود. درباره این حوادث در جلد سوم سخن خواهیم گفت.

بخش مهمی از سوسیالیستهای اروپای سـده نـوزدهم، بهویژه در فرانسه، نـیز با زرسـالاری یهـودی مخـالف بودنـد. این با وضع کنونی سوسیال دمکراسی اروپـایی، که دارای پیونـدهای جـدی با زرســالاری یهــودی اســت، تفــاوت دارد. مــوج مخــالفت سوسیالیســتهای فرانسه با الیگارشی یهــودی به پیــدایش بانک "کــردی موبیلیــه" انجامیــد. دربــاره مــاجرای ســتیز این بانک با روچیلدها نیز در آینده سخن خواهیم گفت.

بسـیاری از بنیانگـذاران و اندیشـهپردازان اصـلی سوسیالیسم

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 60-61.

[2] Coil, ibid, p. 55; *Judaica*, vol. 13, p. 860.

اروپایی نگرشی منفی به پدیده زرسالاری یهودی داشتند. **فرانسوا فوریه**[1] (1772-1837)، نظریه‌پرداز نامدار سوسیالیسم، به شدت به زرسالاران یهودی بدبین بود و این از نگاه سیاسی و اقتصادی او نشئت می‌گرفت. فوریه تجارت را "منشاء تمامی بدیها" می‌دانست و یهودیان را "تجسم تجارت"؛ و لذا تکاپوی اقتصادی یهودیان را برای جامعه مخرب می‌انگاشت.[2]

در دوران پس از سقوط ناپلئون سوم، نظریات یکی از پیروان فوریه، بهنام **آلفونس توسنه**[3] (1803-1885)، به منبع الهام روشنفکران سوسیالیست فرانسه علیه زرسالاران یهودی بدل شد. او در سال 1845 کتابی نوشت بهنام *یهودیان، سلاطین زمانه.*[4] توسنه تأکید می‌کرد که نظریاتش جنبه نژادپرستانه ندارد و منظور او از یهودیان "بانکداران و رباخواران یهودی" است.[5]

پرودون[6] (1809-1865)، متفکر سوسیالیست دیگر فرانسه، نیز در نگاه بدبینانه به زرسالاران یهودی با فوریه اشتراک نظر داشت. او یهودیان را "منشاء شر" می‌دانست و معتقد بود که آنان "سراسر اروپا را به بورژوازی تسلیم کردند." پرودون در یادداشتهای خصوصی‌اش یهودیان را "دشمن بشریت" خوانده است.[7]

نارودنیک‌ها (گروههای انقلابی روسیه در دوران پیش از رسوخ مارکسیسم) نیز به پدیده زرسالاری یهودی توجه داشتند و با آن مخالف بودند.[8] در بحث "پوگرومها"ی روسیه و شرق اروپا (جلد سوم) با نگرش نارودنیکها به زرسالاران یهودی آشنا خواهیم شد.

از مهم‌ترین جریان‌های فکری اروپا که اندیشه‌پردازان آن علیه

---

1 Francois Marie Charles Fourier

2 *Judaica*, vol. 6, pp. 1447-1448.

3 Alphonse Toussenel

4 *The Jews; Monarches of the Age*.

5 ibid, vol. 15, p. 1291; Ben-Sasson, ibid, p. 872.

6 Pierre Joseph Proudhon

7 *Judaica*, vol. 13, pp. 1255-1256.

8 ibid, vol. 3, p. 79.

"یهودیت" نظرات منفی ابراز داشتند، باید به "هگلیهای جوان" و سه چهره نامدار آن- برونو بوئر،[1] لودویگ فویرباخ[2] و فریدریش دومر[3]- اشاره کرد.[4] این مکتبی است که در دهه 1840 در اوج تکاپوی خود بود و از درون آن کارل مارکس پدید شد. در سال 1843 برونو بوئر (1809-1882) رساله *درباره مسئله یهود* را نوشت و در همین سال کارل مارکس رساله دیگری نوشت به همین نام.

کارل مارکس (1818-1883) به یک خانواده یهودی‌تبار تعلق داشت. پدرش، هرشل هالوی،[5] از یکی از خاندانهای حاخامی بود. او بهمراه همسر و هشت فرزندش به مسیحیت گروید و هنریش مارکس نام گرفت. در این زمان کارل مارکس شش ساله بود.[6]

کارل مارکس در سال 1843، یعنی در اوج اقتدار لویی فیلیپ و بارون جیمز روچیلد، مدتی در پاریس بود و در همین زمان بود که برای نخستین بار با **فریدریش انگلس**[7] (1820-1895) آشنا شد. معهذا، در این زمان هنوز انگلس وارد زندگی مارکس نشده و هاینریش هاینه، شاعر نامدار، صمیمی‌ترین دوست مارکس در پاریس به شمار می‌رفت. این دو نزدیک‌ترین روابط را با هم داشتند.[8] ایرج اسکندری، مترجم فارسی *کاپیتال*، می‌نویسد مارکس هاینه را "بی‌اندازه دوست داشت."[9] هاینریش هاینه به خاندان یهودی درباری هاینه تعلق دارد و 21 سال از مارکس

---

1 Bruno Bauer

2 Ludwig Feuerbach

3 Friedrich Daumer

4 Ben-Sasson, ibid, p. 805.

5 Hirschel Ha-Levi

6 Wigoder, ibid, p. 332.

7 Frederick Engels

8 P. N. Fedoseyev, *Karl Marx; A Biography*, Moscow: Progress, 1977, p. 65.

9 کارل مارکس، *کاپیتال*، ترجمه ایرج اسکندری، لایپزیگ: انتشارات حزب توده، 1352، ج اول، زیرنویس ص 551.

بزرگـتر بـود. او در این زمـان یکی از اعضـای محفل روشـنفکری است که در کاخ بارون جیمز روچیلد در پاریس گرد می‌آمدند و با بارونس بتی روچیلـد، همسر جیمـز، رابطه نزدیک داشـتند. کـاملا معقول و محتمل است که مارکس 25 ساله بهمراه هاینه به کاخ روچیلد رفته باشد.

در آثار منتشر شده مارکس نخسـتین برخـورد او به یهودیـان را در سـال 1843 می‌بیـنیم، زمـانی که بتـازگی از سـفر پـاریس به آلمان بازگشته است. او در نامه‌ای به آرنولد روگه می‌نویسد:

> رئیس جامعه یهـــودی اینجا [کلن] به دیـــدنم آمد و خواست تا درخواستی را برای عضویت یهودیان در انجمن ایـالتی امضا کنم. هرچند من اصلا از دین یهـــود خوشم نمی‌آید ولی قصد دارم این کار را بکنم.[1]

در پائیز این سال، مارکس رساله *درباره مسئله یهـود* را نوشت در رد رساله برونو بوئر.

برونو بوئر، که چون مارکس و سایر "هگلیهای جوان" به شـدت ضد مذهب بود، شرط آزادی یهودیان از محـدودیت‌های سیاسی و اجتماعی در جامعه آلمان را ابتنای دولت بر شالوده‌های غیردیـنی (سکولار) و عقب راندن دین به عرصه "جامعه مدنی" می‌دانست و، متـأثر از نظریـات آلکسـیس دوتوکویل[2] (1805-1859)، به عنوان الگو به آمریکای شمالی نظر داشت.

مارکس، بـرخلاف بـوئر، آزادی سیاسی را بـدون تحقق عـدالت اجتماعی ناممکن می‌دانست؛ تحقق عدالت اجتماعی را از طریق حذف طبقات اجتماعی و حذف طبقات اجتماعی را تنها از طریق الغـــاء مـــالکیت خصوصی میسر می‌پنداشـــت. او بر بنیـــاد این چـــارچوب نظـــری به نقد اعلامیه حقـــوق بشر فرانسه (1791) پرداخت و روح حاکم بر جهان معاصر را "یهودیت" خواند.

این رسـاله مـارکس جـوان بمنظـور شـناخت فضـای آن روز

---

1 Karl Marx, Letter to Arnold Ruge, March 13, 1843, Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Moscow: Progress Publishers, 1975, vol. 1, p. 400.

2 Alexis de Tocqueville

محافل روشنفکری اروپا از اهمیت جدی برخوردار است. معهــذا، به دلیل حملات شدید آن به "یهودیت"، کمـتر مـورد اسـتناد قـرار گرفته و ناشـناخته مانـده اسـت. مـارکس در این رسـاله، که به سبک نوشتار فلسفی- سیاسی آن روز آلمان آلوده به نثر پیچیـده و مغلق هگلی اسـت، "راز مـذهب واقعی یهـود" را چـنین بیـان می‌دارد:

شـالوده سـکولار یهـودیت چیسـت؟ [اصـالت] **نیـاز عملی** و **منافع فردی**. مـذهب زمیـنی یهـودی چیسـت؟ دلالی![1] خـدای زمینی او کیست؟ پول! بسیارخوب! آزادی از دلالی و پـول، و در نتیجه رهــایی از یهــودیت عملی و واقعی، آزادی عصر ما خواهد بــود. آن ســازمان اجتمــاعی که بتواند پیش‌شــرط‌های دلالی، و بدینسان امکان دلالی، را از میان بردارد، یهودیگری را غـیرممکن ساخته است... از سـوی دیگـر، اگر یهـودی به بیهـودگی سرشت عملی خود پی برد و در راه از میان برداشتن آن بکوشد، خـود را از گذشته خویش جدا ساخته است... از اینرو، ما در یهـودیت یک عنصر **ضداجتماعی** عام **دوران حاضر** را می‌یابیم... بنابراین، در تحلیل نهایی، **آزادی یهودیان** عبارت است از آزادی بشریت از **یهودیت**.

برونو بـوئر به اقتـدار عملی و واقعی زرسـالاران یهـودی واقف است و این در حــالی است که آنــان هنــوز از جایگــاه حقــوقی رسـمی در سـاختار مـدنی جوامع اروپـایی بهره‌مند نیسـتند. بـوئر می‌نویسد:

یهــودی که در وین، بــرای مثــال، تحمل می‌شــود با قدرت مالی خود سرنوشت تمامی امپراتوری [اتریش] را تعــــیین می‌کنــــد؛ و یهــــودی که ممکن است در کوچکـترین دولت آلمــان از حقــوق سیاسی بی‌بهــره باشد، درباره سرنوشت سراسر اروپا تصمیم می‌گیرد.

مارکس با تأکید بر این جمله بوئر می‌افزاید:

یهودیان هم‌اکنون خود را به شیوه‌ای یهـودی آزاد سـاخته‌اند، نه

---

[1] huckstering

تنها به این دلیل که به اقتدار مالی دست یافته‌اند، بلکه از اینرو نیز که، از طریق آنان و دیگران، پول به قدرتی جهانی بدل شده و روح عملی یهودی به روح عملی ملت‌های مسیحی بدل گردیده است. یهودیان از طریق یهودی کردن مسیحیان خود را آزاد ساخته‌اند.

مارکس گویاترین نمونه این سیطره یهودیت را در آمریکای شمالی می‌یابد:

درواقع، در آمریکای شمالی سیطره عملی یهودیت بر دنیای مسیحی تحقق یافته؛ چنان بی‌ابهام و عادی که گویی بشارت انجیل است، و سازمان دینی مسیحی خود به کالایی تجاری بدل گردیده است... [بنابراین،] تضاد میان **قدرت سیاسی عملی** یهودیان و **حقوق سیاسی** آنها [نماد] تضاد میان سیاست و قدرت پول بطور عام است. هرچند در تئوری اولی تابع دومی است، ولی در واقعیت عملی سیاست به برده قدرت مالی بدل شده است. [در آمریکا] دین یهود در کنار مسیحیت جایگاه خود را به دست آورده است... زیرا روح عملی یهودی، دین یهود، به مقام خود دست یافته و حتی به بالاترین مرحله کمال خویش در جامعه مسیحی رسیده است. یهودی، به عنوان عضوی منفرد از جامعه مدنی، تنها تجلی خاصی است از [پدیده عام] یهودیت جامعه مدنی. یهودیت به حیات خود، نه بهرغم تاریخ بلکه به دلیل [ضرورت] تاریخ، ادامه می‌دهد. جامعه مدنی بطور مدام از درون اعماق خود یهودی می‌زاید.

بنیان دین یهود چیست؟ **[اصالت] نیاز عملی و خودخواهی**!... [اصالت] نیاز عملی و خودخواهی اصل بنیادین جامعه مدنی است و چنین است که جامعه مدنی به ناب‌ترین شکل خود **دولت سیاسی** را می‌آفریند. خدای **نیاز عملی و منفعت شخصی** پول است. پول خدای هشیار اسرائیل است که در برابر آن هیچ خدایی حق حیات ندارد. پول تمامی خدایان انسان را تنزل می‌دهد و به کالا تبدیل می‌کند. پول ارزش خودساخته‌ای است از برای همه چیز... پول گوهر بیگانه شده کار و وجود انسان است؛ و این گوهر بیگانه شده بر او مسلط میشود و مورد پرستش او قرار می‌گیرد. [بدینسان،] خدای

یهودیان زمینی [سکولاریزه] شده و به خدای جهان بـدل گردیـده اسـت. "بـرات" خـدای واقعی یهـودی است و خـدای او شـکلی وهم‌آلـود از "بـرات" اسـت. تصـویر طبیعـتی که در زیر سـلطه مـالکیت خصوصی و پـول باشد توهیـنی است واقعی و تحقـیری است عملی به طـبیعت. آری، در دین یهـود طـبیعت وجـود دارد، ولی تنها در اوهـــام. از اینروست که تومـــاس مونتسر[1] غیرقابل تحمل می‌داند که "همه مخلوقـــات به مملـــوک بـــدل شـــده‌اند؛ ماهی‌ها در آب، پرندگان در آسمان، درختـان بر زمین؛ آفریـدگان خـــدا باید آزاد شـــوند." تـــوهین به اندیشـــه، هـــنر، تـــاریخ، و انسان بماهو انسـان، که به شـکلی انـتزاعی در دین یهـود وجـود دارد، دیدگاه و سیرت واقعی و آگاهانه انسـانِ بنـده پـول اسـت. [در دین یهــود] رابطه نــوعی، رابطه میــان مــرد و زن، نــیز به موضوع تجـارت بـدل شـده! زن خرید و فـروش می‌شـود. وطن موهوم یهودی [سـرزمین] تـاجران، انسـانهای بنـده پـول، اسـت. قانون بی‌بنیاد یهودی تنها کاریکاتوری است مذهبی از اخلاقیات و حقـوق بی‌وطن او، و تنها مناسـکی است صـوری که با آن دنیـای منافع شخصی خـویش را محصـور سـاخته اسـت. و چـنین است عالیترین رابطه میان انسانها که **رابطه قانونی** اسـت. قـانون برای او معتبر است نه از آنرو که آن را مبتنی بر اراده و طبیعت خود می‌داند، بلکه از آنرو که مسـلط است و اگر اطـاعت نشـود مـورد مجـازات قـرار می‌گـیرد... یهـودیت نمی‌تواند دنیـایی جدید بیافریند، بلکه تنها می‌تواند مخلوقات و شرایط جدید جهان را در حـوزه فعـالیت خـود کشـد... با تکمیل جامعه مـدنی، یهـودیت به نقطه اوج خود رسیده است؛ ولی این تنها در دنیای مسیحی بــود که جامعه مـــدنی به کمـــال رســید. تنها در شـــرایط ســیطره مسیحیت- که انسان را از تمـامی عوامل ملی، طـبیعی، اخلاقی، و نظری جدا ساخت- جامعه مـدنی می‌تواند خـود را بطـور کامل از حیات دولت جدا کند، تمامی پیوندهای نـوعی میـان انسـانها را بگسلد، خودخواهی و نیاز خودپرستانه را به جای پیوندهای نـوعی بنشاند، و با فروپاشیدن جهان انسانی جهـان آحـاد منفـرد را، که

---

[1] توماس مونتسر (Thomas Münzer ، 1490-1525) کشیش آلمانی که رهبری جنگ دهقانی آلمان را به دست داشت.

بطرزی خصمانه در مقابل هم قرار دارند، بیافرینند. مسیحیت از درون یهودیت بیرون جهید و اکنون دوباره در آن جذب شده است... سرشت واقعی یهودی بطور کلی در جامعه مدنی تحقق یافته و زمینی شده... لذا نه در "پنتاتوک" [اسفار پنجگانه] و *تلمود* بلکه در جامعه امروزین است که می‌توانیم سرشت یهودیت نوین را بیابیم....

مارکس مقاله خود را با این جمله پایان می‌دهد: "آزادی اجتماعی یهودیان آزادی جامعه است از یهودیت."[1]

ورنر سومبارت (1863-1941)، اقتصاددان و جامعه‌شناس برجسته آلمان و استاد ارشد دانشگاه برلین، از مهم‌ترین اندیشمندان اروپایی است که بطور تخصصی به پدیده زرسالاری یهودی پرداخته‌اند.

سومبارت، که به یک خانواده مرفه زمیندار تعلق داشت، در جوانی به مارکسیسم گروید و زمانی که جلد سوم *کاپیتال* مارکس برای نخستین بار منتشر شد (1894) شرحی برآن نوشت که مورد ستایش انگلس قرار گرفت. دو سال بعد، سومبارت کتاب *سوسیالیسم و جنبش اجتماعی* را نوشت که به چاپ دهم رسید و به 24 زبان ترجمه شد. چاپ دهم این اثر (1924) در دو جلد و حدود یکهزار صفحه است. در این زمان سومبارت گرایشهای غیر مارکسیستی داشت و در اثر تجدیدنظر شده فوق دیگر از دیدگاههای مارکسیستی نشانی نیست.[2]

سومبارت را متعلق به مکتب فکری خاصی نمی‌دانند. او تحلیل‌گری مستقل است که بارها و بارها نظریاتش را مورد تجدیدنظر و بازنویسی قرار داد. سومبارت از نظر تیراژ کتابهایش و ترجمه آن به زبانهای گوناگون در میان اندیشمندان اقتصادی آلمان مقام نخست را دارد. علاوه بر کتاب فوق، مهم‌ترین آثار وی به شرح زیر است: *سرمایه‌داری جدید* (1903)، *یهودیان و حیات اقتصادی* (1911)، *تجمل و*

---

[1] Karl Marx, "On the Jewish Question", ibid, vol. 3, pp. 169- 174.

[2] *International Encyclopedia of the Social Sciences*, vol. 15, pp. 57- 59.

سرمایه‌داری (1913)، *جوهر سرمایه‌داری؛ پژوهشی در تـاریخ و روانشناسی بازرگانان جدید* (1915).

سـومبارت و **مـاکس وبر** دوست شخصی بودند و با هم نشـریه *آرشیو*[1] را منتشر می‌کردند که از قطب‌های فکری آلمـان آن روز بود. در این زمان میان این دو جـدال قلمی مفصـلی بر سر نقش یهودیـان و پوریتانها در پیـدایش تمـدن جدید غـرب آغـاز شـد. سـومبارت نقش یهودیـان را در این فرایند برجسـته می‌یـافت و تأکید وبر بر جایگاه پوریتانها بود. حاصل این جـدال دو اثر نامـدار اسـت: *اخلاق پروتسـتانی و روح سـرمایه‌داری* مـاکس وبر که در سـالهای 1904-1905 تـدوین شد[2] و *یهودیـان و حیـات اقتصـادی* سـومبارت. کتـاب سـومبارت درواقع ردیه‌ای است بر آراء وبـر. ماکس وبر در چاپ سال 1920 کتاب خود به انتقادات سومبارت پاسخ داد و در آثار بعدی خـویش نـیز، *جامعه‌شناسی دین* و *تـاریخ عمـومی اقتصـاد*، به نقد نظریـات سـومبارت پـرداخت. کتـاب سـومبارت اثـری است کلاسـیک که به زبانهـای مختلف ترجمه شده، به چاپهای متعـدد رسـیده و بحث‌هـای فـراوان را برانگیخته است. این کتاب در سال 1913 با عنوان *یهودیان و سـرمایه‌داری جدید* به زبان انگلیسی ترجمه شد و به این نام شهرت یافت.

سـومبارت یهـودیت را یکی از عوامل متعـددی می‌داند که سرمایه‌داری جدید را پدید ساخت نه تنها عامـل. بهزعم او بـرخی از این عوامل عبارتند از کشف قـاره آمریکا و معـادن نقـره آن، ویژگیهای قومی و نژادی ملت‌های اروپایی و تطور آن، و ابداعات و اختراعات فـنی. بهزعم سـومبارت، کاپیتالیسم بـدون هر یک از این عوامل، و نیز بدون یهودیـان، تحقق نمی‌یـافت؛ سـرمایه‌داری بـرای زایش خـود به تـرکیب این عوامل مـادی و معنـوی نیازمند بود. او در مقدمه کتابش می‌نویسد:

---

1 *Archiv fur Sozialwissenschaft und Sozialpoliti*

2 ترجمه فارسی: ماکس وبر، *اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان و پریسا منوچهری کاشانی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، 1373.

در یک مطالعه تخصصی نظیر این کتـاب، تـأثیر یهودیـان ممکن است بیش از آنچه درواقع بـــوده بنظر آیـــد. این در ذاتِ چـــنین مطالعاتی است که به پدیده تنها از یک زاویه نگریسـته می‌شـود. اگر ما درباره تـأثیر ابـداعات فـنی در حیـات اقتصـادی جدید نـیز تحقیق می‌کـــردیم مســـئله همینگونه جلـــوه می‌کـــرد. در یک تک‌نگـــــاری، نقش موضـــــوع بیش از جایگـــــاه واقعی آن بنظر می‌رســد... بــدون تردیــد، هــزار و یک عامل به پیــدایش نظــام اقتصـادی دوران ما یـاری رسـانیده اسـت. بـدون کشف آمریکا و ذخــایر نقــره آن، بــدون ابــداعات مکــانیکی دانش فــنی، بــدون مختصــات قــومی ملت‌هــای جدید اروپا و تحــولات آن پیــدایش کاپیتالیسم جدید همانقــدر غــیرممکن بـود که بـدون یهودیـان. در تاریخ طولانی [ظهور] سرمایه‌داری تأثیر یهودیان [تنها] یک فصل است.[1]

سومبارت یهودیـان را قـومی کهن می‌داند که چـون مصـریان و بابلیـــان و آشـــوریان و فنیقی‌ها در خاورنزدیک ریشه دارند با این تفـاوت که یهودیـان به دلیل انسـجام گـروهی و از طریق ازدواج درونی ویژگیهای نخستین نژادی خود را حفظ کرده‌اند. سومبارت تأثیر اقوام بیگانه را در آمیختگی نـژادی یهودیـان نـاچیز می‌داند و پدیـــده خـــزران را کم‌اهمیت می‌شـــمرد. بهزعم او، خصـــایص انسان‌شــناختی یهودیــان، اعم از خصــایص جســمانی و روانی/ فرهنگی، از گذشته دور تا به امـروز بی‌تغیـیر مانـده اسـت. دلیل سـومبارت بر تسلسل و تـداوم نـژاد یهـود، مقایسه "خصـلت‌های یهودی معاصر" با اسلاف او در اعصار گذشته اسـت؛ عـدم تغیـیر این خصـلت‌ها بیـانگر حفظ و تـداوم "خلـوص نـژادی" یهودیـان اســت. بهنظر ســومبارت، **لجــاجت، قــدرت اراده و تــوان شــگرف در انعطاف‌پذیری از جمله این خصایص‌اند. تمایل به مهاجرت و جابجایی جمعیتی و ایجــاد مراکز بین‌المللی تجــاری از طریق این مهاجرت‌ها نــیز از خصیصــه‌های اصـلی روانی این قـوم اسـت.** بهنوشـته سـومبارت، **"اندیشه تبعید محـور اصلی ایدئولوژی یهود است."** سومبارت اجباری بودن این "تبعیدها" را

[1] Sombart, ibid, p. 6.

نمی‌پذیرد و می‌نویسد مهاجرت اولیه از فلسطین نیز بطور عمده داوطلبانه بود. بهزعم سومبارت، کوچروی و تمایل به مهاجرت در ذات روان فرهنگی قوم یهود نهفته است. این خصایص یهودیان یک روانشناسی تمام و کمال و منحصربفرد قومی را می‌سازد. سومبارت بحث مفصلی در این زمینه ارائه می‌دهد و چنین نتیجه می‌گیرد: به تصاویر یهودیان در نقوش باستانی توجه کنید؛ "آنگاه قانع خواهید شد که در طول قریب به سه هزار سال نوع چهره یهودی تغییر اندکی کرده است."[1]

سومبارت مهم‌ترین عامل در حفظ و تداوم این خصایص را سرشت فرقه‌ای/ دینی یهودیان می‌داند. بهزعم سومبارت، یهودیان "دینی‌ترین" جامعه بشری هستند. این تقید دینی به ایشان **انسجام فرقه‌ای** منحصربفردی بخشیده و ساختار درونی و سلسله مراتب (هیرارشی) آنان را استوار و بی‌تزلزل ساخته است. "سرشت فرقه‌ای" عامل اساسی حفظ "خلوص نژادی" یهودیان در این دوران طولانی بوده است.

یهودیان عشقی وافر به انجام مناسک دینی و قرائت *تلمود* دارند. طبق آموزش دینی آنان، موفقیت در کسب ثروت دنیوی به معنای آن است که فرد مقبول خداوند است و وظیفه یهودی است که ثروت‌های مادی و دنیوی به دست آورد و آن را در راه خواست دین خود خرج کند. سومبارت می‌نویسد:

> در میان یهودیان ثروتمندترین آنان غالباً عالِم‌ترین آنان در مسایل تلمودی‌اند. آیا در میان آنان علم *تلمود* شاهراهی به سوی افتخار، ثروت و موفقیت نیست؟ عالِم‌ترین فقهای یهودی زیرک‌ترین سرمایه‌گذاران، پزشکان، جواهرفروشان و تجارند.

او برای نمونه، به یهودیان دربار اسپانیای مسیحی اشاره می‌کند و در دوران معاصرش به آمشل روچیلد (پسر بزرگ مایر آمشل روچیلد بنیانگذار خاندان روچیلد). بارون آمشل مایر روچیلد فرانکفورت اکیداً طبق قوانین دینی یهود زندگی می‌کرد و هیچگاه بر سر میز "بیگانگان" (غیر یهودیان) حتی لقمه‌ای نیز

---

[1] ibid, pp. 284-322.

غذا نمی‌خـورد حـتی اگر این "بیگانـه" امـپراتور پـروس بـود. این بـارون یهـودی را در زمـان حیـاتش "زاهـدترین" یهـودی شـهر فرانکفـورت می‌شـناختند و چنـان عبـادت می‌کـرد که به شـدت نحیف و بیمار شد. او در میان روچیلدها استثنا نبود. ویلهلم کـارل نـیز چـنین زنـدگی داشـت. او آخـرین روچیلد شـاخه فرانکفـورت اسـت؛ در سـال 1901 درگذشت و معاصر سـومبارت بـود. این یهودی "زاهد" هیچگاه به کاغـذی که پیشـتر بهوسـیله "بیگانگـان" لمس شــده بــود دست نمی‌زد و تنها اســکناس‌های کــاملا نو را لمس می‌کرد.[1]

سومبارت جدایی یهودیان از ملت‌هایی که در میان آنـان زنـدگی می‌کنند را ناشی از "احســـاس برگزیـــدگی" ایشـــان می‌داند و می‌نویســد: آنــان از جوامع میزبــان خــود مجــزا می‌زیند به دلیل احســاس برتــری که نســبت به دیگــران دارند و خــود را "قــوم برگزیده" می‌دانند. نفرت آنان از دیگـران، از دوران روم باسـتان نمایـان اسـت. قـوانین یهـودی بر دو گونه اسـت: بخشی از این قـوانین رابطه یهـودی را با "بـرادرانش" تنظیم می‌کند و بخشی روابط با "بیگانگان" را. در این اصول و قوانین رابطه با "بیگانـه" تنها بر مبنای ملاحظات شخصی یهـودی تنظیم می‌شـود و یهـودی برای تأمین منافع خود شرعاً مجاز است "بیگانـه" را فـریب دهد و با ترفند بر او چیرگی یابد. بهنوشته سومبارت، یهودیـان پرچمـدار دفاع از فردگرایی (اندیویدوالیسم) هسـتند زیـرا با هر نظمی، جز نظم خود، مخالفند؛ و دقیقاً به این دلیل است که آنان از "تجارت آزاد" و "مصرف آزاد" حمایت می‌کنند.

سومبارت معتقد است که روان یهودیان کـاملا یک‌بعـدی اسـت، تـوانی شـگرف در اخذ و تـرکیب اندیشه دیگـران دارد ولی خـود عاجز از آفـرینش اسـت. او بـرای نمونه از یک جـوان یهـودی یـاد می‌کند. می‌نویسد: زمانیکه در شهر برسلاو تدریس می‌کردم، یک جوان یهودی از منتهی‌الیه شرقی سیبری به این شـهر آمـد. او در نخستین روز ورودش یکی از آثـار مـارکس را از من قـرض کـرد،

[1] ibid, pp. 195-196.

خواند، نزدم آمد، درباره مطـالب آن بحث نمـود و کتـابی دیگر به امانت گرفت. این روش چند ماه ادامه یافت و سپس به روستای محل زندگی‌اش بازگشت. این جوان در این مـدت هیچ تـأثیری از محیط پـیرامونش نگـرفت، با هیچ کس آشـنا نشد و هیچگـاه به گـردش نـرفت. زنـدگی در برسـلاو در کنـار او، در دنیـایی دیگـر، جریـــان داشت و او مطلقـــاً به آن بی‌اعتنا بـــود. ولی او کـــاملا اندیشه‌های مارکس را فراگـرفت. سـومبارت می‌افزایـد: "آیا این یک نمونه نوعی از یهودیان است؟ من تصـور می‌کنم چـنین است و شما هر روزه می‌توانید آن را ببینید."[1]

بهزعم سـومبارت، اخلاق دیـنی یهـود مسـتلزم ایجـاد رابطه‌ای "واقعی" و "معتـدل" و در یک کلام "معقـول" با دنیـای پـیرامون است و بدینســان "خردگــرایی"[2] را در بنیــاد کــردار اقتصــادی و اجتمـاعی یهـودی قـرار می‌دهد و "صـرفه‌جویی" و "اعتـدال" در زندگی فردی و خانوادگی را در بنیان رفتـار شخصـی‌اش. لذاست که یهودیـــان "کم‌خرج‌تـــرین" جامعه بشـــری‌اند. ســـومبارت در پـژوهش خـود این "خردگـرایی دیـنی" را در بنیـاد رفتـار جنسی یهودیـان نـیز می‌دانـد. بهزعم او، آئین یهـود "آمـیزش جنسی را ممنوع نکرده، آن را عقلایی کرده است." بدینسان، سومبارت به نقش "عامل جنســی" در تــداوم و تسلسل یهودیـــان و نـــیز در موفقیت اقتصادی و اجتماعی آنان بهای فراوان می‌دهد. بنظر او، تقید شدید جنسی یهودیان، که در آموزشهای دیـنی ایشـان ریشه دارد، ثبات کانون خانوادگی را سبب می‌شـود. او بر اسـاس آمـار نشان می‌دهد که طلاق در میان یهودیـان نـادر اسـت. لـذا، معتقد است یهودیان قومی‌اند با انرژی جنسی فراوان که به دستور دین خـــود مجبـــور به حبس کـــردن این انرژی‌اند و در نتیجه تکـــاپوی اقتصادی راهی است برای رها کردن این انرژی متراکم.[3]

وبر در کتـــاب *جامعه‌شناسی دین* (1922) این نظر ســـومبارت را، که "خویشتنداری جنسی" را در منشاء "اخلاق ســـرمایه‌داری"

---

[1] .ibid, p. 262

[2] rationalism

[3] .ibid, pp. 230-238

یهودیان می‌بیند، رد می‌کند. او می‌نویسد چنین مقررات اخلاقی در برخی از ادیان دیگر نیز وجود دارد و در میان مسلمانان نیز مجری است. معهذا، وبر در این اصل با سومبارت موافق است که کردار اقتصادی یهودیان تابع ایستارهای ارزشی دوگانه است: ایستارهای رفتار با "برادران" و ایستارهای رفتار با "بیگانگان".[1]

سومبارت نقش موثر یهودیان را در پیدایش تمدن جدید سرمایه‌داری غرب مولود عوامل زیر می‌داند:

1- پراکندگی آنان در مناطق وسیعی از جهان در عین حفظ پیوند و انسجام فرقه‌ای‌شان؛

2- موقعیت آنان در کشورهای اروپایی به عنوان "بیگانه" و "نیمه شهروند"؛

3- نقدینگی انباشت شده در دست آنان.

پراکندگی یهودیان سبب شد تا آنان خصلتی بین‌المللی بیابند و این امر نوعی "اعتبار جهانی" مالی برایشان فراهم آورد. او برای نمونه به خاندان لوپز اشاره می‌کند که در بندر بوردو استقرار داشت و شاخه‌های آن در اسپانیا، انگلستان، آنتورپ و تولوس پراکنده بود.

وضع نیمه شهروندی سبب شد تا آنان به صورت "کاست"هایی جدا از جوامع میزبان خود درآیند و این امر به آنان انسجام سازمانی و جمعی بخشید.

سومبارت **انباشت نقدینگی** هنگفت در دست یهودیان در سرآغاز دوران سرمایه‌داری جدید را به دلیل چنگ‌اندازی ایشان بر دو نوع کالا می‌داند: اول، معادن تازه کشف شده طلا و نقره در آمریکای مرکزی و جنوبی؛ دوم، پنبه و نیل که مواد اصلی صنایع نساجی بود.

بهنوشته سومبارت، یکی از مهم‌ترین عوامل در رشد حیات جدید اقتصادی، انتقال مرکز تکاپوی اقتصادی از ملت‌های اروپای جنوبی (ایتالیاییها، اسپانیاییها، پرتغالیها و برخی از آلمانیهای

---

[1] Max Weber, *The Sociology of Religion*, Boston: Beacon Press, 1964, pp. 247-248.

جنوبی) به ملت‌هـای شـمالی- غـربی اروپا (هلنـدیها، فرانسـویها، انگلیسیها و آلمانیهای شمالی) بود.

حادثه دوران‌ساز در این فراینـد، شـکوفایی ناگهـانی اقتصــاد هلند بــود و این انگیزشی شد بــرای توســعه امکانات اقتصادی در فرانسه و انگلیس.[1]

سومبارت مهاجرت یهودیان از اسپانیا و پرتغـال را علت اصـلی انتقال کانون تکاپوی اقتصادی از "ملت‌های جنوبی" به "ملت‌هـای شمالی- غربی" اروپا می‌داند؛ مهاجرتی که با سفر کلمب به قاره آمریکا و "کشف" جزایر هند شرقی بهوسیله واسـکو داگاما تـوأم بود. نخستین گروه مارانوهای پرتغـالی در اواخر سـده شـانزدهم در آمستردام مستقر شدند و به سرعت بر جمعیت آنـان افـزوده شد. بدینسان، در آغاز سده هیجدهم آمسـتردام به کـانون اصـلی یهودیان اروپا بدل شد تا بدانجا که یهودیان این شـهر را **"اورشـلیم جدید"** می‌نامیدند.

به دلیل این مهاجرت، در سده‌های شانزدهم و هفـدهم یهودیـان به نیروی محرکه اقتصاد بنادر جنـوبی اروپا بـدل شـدند. در سـال 1550 سنای ونیز تصمیم به اخـراج "یهودیـان مخفی" (مارانوهـا) از این بندر گرفت. تجار مسیحی ونیز به شدت اعــتراض کردند و اعلام نمودند که آنـان نـیز بهمـراه مارانوها شـهر را تـرک خواهند کرد زیرا این امر به معنای ورشکسـتگی آنهاسـت. در این زمـان، مارانوها تجارت پشم و ابریشم و پارچه با اسپانیا و تجارت شکر، فلفل و ســنگهای قیمــتی و مروارید با هند را در انحصــار خــود داشـتند. بخش مهمی از صـادرات ونـیز بهوسـیله یهودیـان انجـام می‌گرفت و صرافان اصلی شهر یهودی بودند. از سده شــانزدهم میلادی تجارت کالاهای لوکس اروپا تماماً در انحصار یهودیان بود: جواهرات و سنگهای قیمتی، مروارید و ابریشم، طلا و نقره اروپا تماماً بهوسیله یهودیان تأمین می‌شد. مروارید و سـنگهای قیمـتی از برزیل و ابریشم از شرق می‌آمد. در سـده هفـدهم در تمـامی شهرهای مهم هلند، فرانسه و انگلستان چنین وضــعی پدید شد و

---

[1] Sombart, ibid, p. 11.

یهودیان شریان تجارت و امـور مـالی را به دست گرفتنـد. در این زمان تقریباً تمامی تجـارت بنـدر هـامبورگ با اسـپانیا و پرتغـال و هلند به دست یهودیان بود و نیمی از کشتیهایی که بندر هـامبورگ را ترک می‌گفتند به این سه کشـور می‌رفتنـد. در سـده هیجـدهم تجارت با سرزمینهای عثمانی در شرق مدیترانه[1] مهم‌ترین شـاخه تجارت فرانسه بود و تقریباً بطـور کامل در دست یهودیـان قـرار داشت. **خریداران، فروشـندگان، واسـطه‌ها، صـرافان و کـارگزاران تجـارت با عثمـانی همه یهـودی بودنـد.** بخش عمـده تجـارت عثمـانی با اروپا در انحصار یهودیان بود.[2]

سـومبارت در تعریف "یهـودی" با معضـلی عجیب مواجه شـد. "گفته می‌شود یهودیان اعضای جـوامعی هسـتند که به دین یهـود ایمان دارند." او این تعریف را نارسا یافت زیرا آن کســانی را که از جوامع دینی خود کناره گرفته‌اند ولی هنوز، خـود و فرزنـدان و اعقاب‌شان، "یهودی" مانده‌اند در برنمی‌گـرفت. "ما بارها و بارها با افـرادی مواجه می‌شـویم که مسـیحی خوانـده می‌شـوند ولی درواقع یهودی‌اند."[3]

سـومبارت نخسـتین اقتصـاددان اروپـایی است که به پدیـده "یهودیـان مخفی" توجه کـرد، آنـان را به عنـوان عـاملی مهم در تحلیل اقتصـادی به کـار گـرفت و نقش‌شـان را در فرایند تکـوین تمدن جدید سرمایه‌داری کاوید. بهزعم سومبارت، این "مسیحیان جدید"[4] پدیده ویژه‌ای هستند که تمامی اعتقادات و خصال یهودی را در خـود محفـوظ داشـته‌اند و به سـان یک **"فرقه بسـته"** عمل می‌کننـد. سـومبارت بـرای نمونه به "نوکیشـان" جنـوب فرانسه اشاره می‌کند که در سـده‌های پـانزدهم و شـانزدهم از اسـپانیا و پرتغال آمدند. آنان در همه مراسم کـاتولیکی شـرکت می‌کردنـد. تولد، ازدواج و مرگ‌شان در دفـاتر کلیسـاها ثبت می‌شد و بـرخی حـتی کشـیش می‌شـدند. آنـان در تحـولات بعـدی جامعه فرانسه

---

[1] Levant

[2] ibid, pp. 13-24.

[3] ibid, p. 7.

[4] New Christians

نقش مهمی ایفا کردند. این "یهودیـان مخفی" در اسـتتار منشـاء خود چنان مهارت داشتند که حتی متخصصان تاریخ یهود هنـوز در این تردید دارند که آیا فلان خـانواده یهودی‌تبـار است یا نـه. در مـواردی که آنـان نام‌هـای مسـیحی برگزیده‌اند دشـواری فزونـتر می‌شود. بهنوشته سومبارت، در میان مهـاجران پروتسـتان سـده هفدهم تعداد زیادی از این "یهودیان مخفی" را می‌توان یافت.

تا پایان دهه 1820 نیمی از یهودیان برلین به مسیحیت گرویـده بودند. تعداد یهودیان مسیحی شده برلین تا زمـان نگـارش کتـاب سومبارت 120 هزار نفر گزارش شده است. در وین نیز سالیانه بین 500 تا 600 یهودی به مسیحیت می‌گرویدنـد. در دهه 1840 تعـداد "یهودیـان مخفی" در شـهرهای اروپا زیـاد بـود. طبق معتدل‌ترین برآوردهـا، در وین حـداقل 12 هـزار "یهـودی مخفی" وجود داشت؛ تمامی تجارت منسوجات در دست آنها بـود و شـهر پر از مغازه‌های یهودی بود. ولی در فهرست رسمی تجـار وین در این زمان تنها نام 63 یهودی دیده می‌شود.

سـومبارت بـرای نگـارش اثر خـود کـار پژوهشی مفصـلی، بر اسـاس منـابع یهـودی، انجـام داد و از نقش عظیم یهودیـان و "مسـیحیان جدیـد" در پیـدایش "دنیـای جدیـد" (ایـالات متحـده آمریکـا) به حـیرت افتـاد. به تعبـیر سـومبارت، این "مسـیحیان نوکیش" به حاملان "روح یهودی" در جامعه مسیحی بدل شدند.[1]

سومبارت معتقد است که "روح سرمایه‌داری" بهوسیله یهودیان به اروپاییان انتقـال یـافت و سـرانجام اروپاییـان خـود از این روح سرشار و عامل تحقق آن شدند. "کفـار"[2] ارزشهای بـورژوایی را ناخواسـته از یهودیـان گرفتنـد؛ ارزشهای نـوین سـرمایه‌داری بهوسیله یهودیان به جوامع مسیحی راه یافت و سـرانجام تمـامی ارزشهای مسـیحی را ریشـه‌کن سـاخت. **سـومبارت در بررسی و نقد نظریه ماکس وبر، منکر نقش پوریتانها در پیدایش و تکـوین سـرمایه‌داری جدید نیست ولی آن را زاییده یهـودیت می‌دانـد. به تعبـیر سـومبارت، "یهـودیت مـادر**

1 ibid, pp. 7-9.

2 gentiles

سرمایه‌داری است و پوریتانیسم روح کمال یافته آن." و در جای دیگر به جدّ می‌نویسد: "پوریتانیسم همان یهودیت است."

سومبارت در بررسی پیوند یهودیان و پوریتانها به جایگاه برجسته الیگارشی یهودی در انگلستان سده هفدهم اشاره می‌کند و تعلق رهبران "انقلاب پوریتانی" به "عهد عتیق". او می‌نویسد اندیشه‌های دینی اولیور کرومول بر "عهد عتیق" مبتنی بود؛ او سخت در آرزوی ایجاد سازشی میان "عهدین" بود و تشکیل اتحادیه‌ای از "مردم برگزیده خداوند" (یهودیان) و "انگلیس پوریتان". ناتانیل هولمز،[1] واعظ پوریتان، هیچ کاری را شایسته‌تر از خدمتگزاری خاضعانه به "مردم برگزیده خداوند" (یهودیان) نمی‌دانست. سومبارت می‌نویسد **در زمان "انقلاب پوریتانی" همه چیز در انگلستان یهودی شد و اگر در پارلمان نیز به زبان عبری سخن می‌گفتند دیگر تردیدی نمی‌ماند که اینجا همان فلسطین است!**

اعضای فرقه "لولرها"[2] خود را "یهودی" می‌خواندند و خواستار آن بودند که "تورات" به قانون جامعه انگلیس بدل شود. کارگزاران کرومول به او پیشنهاد کردند که در شورای مشاورین خصوصی‌اش هفتاد عضو بگمارد به تعداد اعضای شورای "سنهدرین". در سال 1653 ژنرال توماس هاریسون،[3] از فرقه آناباپتیست،[4] و حزبش از پارلمان انگلیس خواستار اجرای قوانین "تورات" شدند. او از پارلمان درخواست کرد که به جای روز یکشنبه روز شنبه به تعطیل عمومی بدل شود. شنبه عید یهودیان است. و سرانجام، **بر روی پرچم پوریتانها این عبارت مندرج بود: "شیر یهودا".**[5]

سومبارت **زرسالاری یهودی** را از **دولت اروپایی** غیرقابل انفکاک می‌داند؛ در هرجای اروپا که دولتی وجود داشت "یهودیان

---

1 Nathaniel Holmes

2 Levelers

3 Thomas Harrison

4 Anabaptist

5 Lion of Judah\ ibid, pp. 248-251.

دربــاری" منبع تغذیه مــالی آن بودنــد. در اینجاست که او رابطه "دولت مــدرن" و "یهــودیت" را رابطه فائوست و مفیســتوفلس می‌خواند.

بهنوشته سومبارت، دولتهای نوین اروپایی بر ارتش متکی بودند و یهودیــان در دوران جنگ اســلحه، مهمــات و سیورســات این ارتشها را تأمین می‌کردند و از سوی دیگر پــول مــورد نیــاز دولتها را فـراهم می‌آوردنـد. در سراسر سـده‌های شـانزدهم، هفـدهم و هیجـدهم یهودیـان به عنـوان "پیمانکـار نظـامی" و پولـدارانی که حکمرانـان اروپا بر حمـایت مـالی آنـان اتکـاء داشـتند در زمـره قدرتمندترین افـراد اروپا بودنـد. نمونه‌ها فـراوان اسـت: فردریک اگوستوس، زمانیکه در سال 1694 دوک ساکسـونی شـد، گـروه کثیری از زرسالاران یهودی را در پـیرامون دربـار خـود گـرد آورد. **دانیل آبنســور**،[1] یهـودی پرتغـالی که در سـال 1717 در هـامبورگ درگذشــت، وزیر مختــار لهســتان در هــامبورگ بــود و فردریک اگوستوس، که اینک پادشـاه لهسـتان بـود، بـدهیهای هنگفت به او داشــت. پیمانکـار کل ارتش لـویی چهـاردهم، پادشـاه فرانسه (1643-1715)، یک یهودی بهنام **یاکوب ورمز**[2] بود. در سـال 1716 یهودیــان استراســبورگ وظــایف اطلاعــاتی و تــدارکاتی ارتش فرانسه را عهـده‌دار بودنـد. در اواخر سـلطنت لـویی چهـاردهم و تمــامی دوران لــویی پــانزدهم (1715-1774)، **ســاموئل برنــارد**[3] بانکدار شخصی پادشاه فرانسه بود. لویی چهاردهم با این یهـودی ثروتمند در بــاغش قــدم می‌زد و با او رابطه نزدیک داشــت. یک نویسـنده بـدبین فرانسـوی در آن عصر می‌نویسـد: "تنها لطف او حمایت از دولت بود؛ چون طنابی که معدومی را بر سر دار نگـاه داشته است." سـاموئل برنـارد پـول مـورد نیـاز دولت فرانسه را بـرای جنگ با اسـپانیا تـأمین کـرد و هزینه اسـتقرار نـامزد دربـار فرانسه در ســلطنت لهســتان را متقبل شــد. احتمــالا این گفته

---

[1] Daniel Abensur

[2] Jacob Worms

[3] Samuel Bernard

مـارکیز دانـژو[1] در یکی از نامه‌هـایش اغـراق نیست که سـاموئل برنـارد را **"بزرگـترین بانکـدار اروپا در عصر حاضـر"** خوانـده اسـت. در فرانسه نیز، چون هلند و انگلستان و دانمارک، زرسالاران یهـودی در مقیاسی وسـیع در توسـعه "کمپـانی هند شـرقی فرانسـه" مشـارکت کردنـد. ولی درواقع در سـده نـوزدهم بـود که آنـان بر تمـامی شـئون اقتصـاد فرانسه چنگ انداختند و خانـدانهای مهمی چـون **روچیلـدها، دوپون‌ها،**[2] **هلفن‌ها،**[3] **کرفبیرها،**[4] **گادشـوها،**[5] **دالمبرها**[6] و غیره پدید شدند. سومبارت می‌افزاید: کـاملاً محتمل است که در سده‌های هفدهم و هیجـدهم یهودیـان زیـادی در فرانسه در زمینه امور مالی فعـال بوده‌اند ولی به علت پنهـان بـودن یهودیت‌شـان برای ما ناشناخته مانده‌اند.

سـومبارت پیوند **زرسـالاری یهـودی** و **دولت** را در ایـالات متحـده آمریکا سـخت اسـتوار می‌یابـد. در دوران جنگهـای داخلی آمریکا حایم سالومون[7] در کنار مینیس[8] و کوهن‌ها[9] در جئورجیا تـدارکات ارتش را تـأمین می‌کـرد. ولی مهم‌تـرین یهـودی این دوران **رابـرت مـوریس**[10] بـود که سـرمایه مفصـلی را در انقلاب آمریکا به کـار انداخت. سومبارت می‌افزاید:

> ایالات متحده هیچگاه بـدون تـأمین نیازهـای ارتش آن بهوسـیله یهودیان نمی‌توانست به استقلال کامل دست یابد.[11]

---

1 Marquis de Dangeau

2 Dupont

3 Helphen

4 Cerfbeer

5 Godchaux

6 Dalembert

7 Haym Salomon

8 Minis

9 Cohen

10 Robert Morris

11 ibid, pp. 49-59.

از نظر ما، مهم‌ترین نقطه تمایز دیدگاه‌های ماکس وبر و ورنر سومبارت، تفاوت نگاه این دو به نقش مستعمرات در پیدایش تمدن جدید غرب است.

سومبارت اقتصاد پلانت‌کاری را "منبعی" از نیروی محرکه می‌داند که "موتور سرمایه‌داری را روشن کرد." و چون یهودیان نقش اصلی را هم در جزایر "هندشرقی" و هم در جزایر کارائیب داشتند، لذا سهم آنان را در پیدایش سرمایه‌داری جدید اساسی می‌شمرد. او به درستی توسعه‌طلبی ماوراء بحار را در منشاء پیدایش سرمایه‌داری جدید می‌بیند؛ به بررسی نقش یهودیان در آن می‌نشیند، در برخی موارد با نام از یهودیانی که به عنوان "مهاجرین جدید مسیحی" در قاره آمریکا مستقر شدند یاد می‌کند. سومبارت مستعمرات را منشاء انباشت نخستین سرمایه‌داری اروپا می‌داند و پایگاهی برای توسعه سرمایه‌داری جدید.

وبر، به عکس، نقش اقتصاد پلانتی را در پیدایش سرمایه‌داری جدید اندک می‌داند. استدلال وبر مبتنی بر واقعیت‌ها نیست بلکه تنها یک تحلیل نظری است. او می‌گوید مناسبات سرمایه‌داری تنها بر بنیاد اقتصاد بازار شکل گرفت و اقتصاد پلانت‌کاری، که مبتنی بر استثمار بردگان بود، چون ربطی به اقتصاد بازار نداشت نمی‌توانست نقشی در پیدایش اقتصاد سرمایه‌داری داشته باشد. سومبارت در پاسخ می‌نویسد که "ثروت تولید شده بهوسیله بردگان می‌توانست در موضع دیگر به عنوان سرمایه به کار رود و لذا سرمایه‌داری می‌تواند از منشاءهای غیرسرمایه‌داری تغذیه کند."[1]

این نظر وبر نمونه برجسته‌ای است که تبدیل "تئوری" به سدی در راه شناخت عینی را نشان می‌دهد. کاملا روشن است که انباشت ثروت از مجاری "سنتی"، چون غارت و برده‌داری، می‌تواند در پایه عملیات "نوین" سرمایه‌داری قرار گیرد؛ و در عمل چنین نیز بود.

---

[1] ibid, p. lxxxii.

نظریه‌پردازی انتزاعی ماکس وبر ادامه دارد. او نقش مستقیم یهودیان را در توسعه سرمایه‌داری محدود می‌بیند زیرا، بهزعم او، یهودیان "سنت‌گرا" بودند و نمی‌توانستند با تحول زمانه به پیش روند. وبر با سومبارت موافق است که یهودیان در شاخه‌های زیر نقش مهمی داشتند: تأمین مالی دولتها، سرمایه‌گذاری در تصرف نظامی مستعمرات، ایجاد پلانت‌های بزرگ، تجارت و صرافی. ولی مدعی است که یهودیان در تولید صنعتی، که در بنیاد سرمایه‌داری است، نقش مهمی نداشتند. او می‌نویسد یهودیان "بقایای نمونه‌وار تجار بدوی‌اند."[1]

سومبارت، در پاسخ به وبر، نمونه‌های فراوانی از مشارکت یهودیان در صنعت جدید به دست می‌دهد. او ابتدا به دشواری شناخت نقش یهودیان در شرکت‌های سهامی اشاره می‌کند و می‌نویسد:

> **برای نمونه، چند نفر از مردم [آلمان] می‌دانند که آقای هاگن کلنی،[2] که بیش از هر کس دیگر در هیئت مدیره کمپانیها عضویت دارد، نام اصلی‌اش "لوی" است؟**

معهذا، سومبارت بر اساس اطلاعات قابل دستیابی و نام یهودیان شناخته شده نشان می‌دهد که 4/24 درصد اعضای هیئت مدیره و 3/13 درصد مدیران عامل کمپانیهای مختلف آلمان در زمان او، در عرصه‌های گوناگون صنعتی از صنایع نساجی تا ذوب فلز و برق و شیمیایی، یهودی‌اند.[3]

سومبارت به سهم جدی یهودیان در سرمایه‌داری ایالات متحده آمریکا اشاره می‌کند بهرغم اینکه در رسانه‌های این کشور در فهرست "مولتی میلیونرها" کمتر نامی از یهودیان مندرج است:

---

1 ibid, p. lxxxiii.

2 Hagen of Cologne

3 ibid, pp. 112-114.

"تراست ذوب فلز"[1] که در سال 1904 با سرمایه اسـمی 201 میلیـون دلار ایجـاد شد مخلـوق گوگنهایم‌هـای یهـودی اسـت. در "تراست تنبـاکو"،[2] "تراست آسـفالت"،[3] "تراست تلگـراف"[4] و غـیره و غـیره، همه یهودیـان نقش اول را دارنـد. سـومبارت می‌افزاید:

به مجتمع عظیم راه‌آهن هـریمن بنگـریم. این مجتمع بطـور عمـده بر سـرمایه کمپـانی "کـوهن لـوئب"، موسسه نامدار بانکی نیویورک، متکی است.

سومبارت ایالت کالیفرنیا را از کانونهای اصلی یهودیـان می‌داند که از آغـاز پیـدایش بسـیاری از سـمت‌های مهم دولـتی آن، از قضاوت تا فرمانداری و غیره، در دست یهودیـان بـوده اسـت. در دوران اکتشاف طلا، یهودیان واسطه میـان کالیفرنیا و ایالت‌هـای شرقی آمریکا و قـاره اروپا بودنـد. عملیـات مهم مـالی آن زمـان بهوسیله افرادی چون بنجامین داویدسـون[5] (کـارگزار روچیلـدها)، آلبرت پریست[6] در رودآیلند، آلـبرت دایر[7] در بـالتیمور، سه بـرادر لازارد که مجتمع بـانکی بین‌المللی خـود را در پـاریس، لنـدن و سانفرانسیسـکو داشـتند، سـلیگمان‌ها، گلازیرها[8] و ورمسـرها[9] انجام می‌شد.

بهنوشته سومبارت، بخش اعظم سیستم بانکی آمریکا به دست یهودیان است. او به "بانک لنـدن، پـاریس و آمریکـا"[10] (متعلق به

1 Smelters' Trust
2 Tobacco Trust
3 Asphalt Trust
4 Telegraph Trust
5 Benjamin Davidson
6 Albert Priest
7 Albert Dyer
8 Glazier
9 Wormser
10 London, Paris and American Bank

زیگموند گرینبـــــائوم[1] و ریچــــارد اتشـــول[2])، "بانک انگلیس-کالیفرنیـا"[3] (متعلق به لیلینتـال[4] و ایگنـاس اشـتینهارت[5])، "بانک نوادا"،[6] "کمپانی یونیون تراست"،[7] "بانک کشاورزان و بازرگانــان لوس آنجلس"[8] و غیره اشاره می‌کند.

جـان روزنفلد[9] کنـترل معـادن زغـال سـنگ ایـالات متحـده را به دست دارد. "کمپـــانی تجــاری آلاســکا"،[10] که به "کمپـــانی خلیج هودسن"[11] تبدیل شد، "کمپانی تجاری شــمال آمریکـا"[12] و غـیره همه به یهودیان تعلق دارد. یهودیان شاخه‌های مهم اقتصاد ایالات متحده آمریکا- تجـارت گنـدم، تنبـاکو، پنبه و غـیره- را در انحصـار خود دارند. سومبارت می‌افزاید: **توجه کـنیم که هم اکنـون (1911) تنها در نیویورک بیش از یک میلیون نفر یهودی زنـدگی می‌کنند که بسـیاری از آنـان هنوز وارد چرخه سرمایه‌داری نشده‌اند.**[13]

---

1 Sigmund Greenbaum
2 Richard Atshul
3 Anglo-Californian Bank
4 N. Lilienthal
5 Ignatz Steinhart
6 Nevada Bank
7 Union Trust Company
8 Farmers' and Merchants' Bank of Los Angeles
9 John Rosenfeld
10 Alaska Commercial Company
11 Hudson Bay Company
12 North American Commercial Company
13 ibid, pp. 39-41.

دسیسه‌های سیاسی و فرقه‌های رازآمیز

شناخت فرایند تکوین الیگارشی زرسالار معاصر بدون بررسی پیوند یهودیان با اندیشه‌ها و حرکت‌های "رازآمیز" و "مسیحایی"، که بهویژه در پیرامون "تصوف یهودی" (کابالا) رخ نمود، کامل نخواهد بود. در این بررسی، نقش مهم این اندیشه‌ها را در اشاعه موج تهاجم ماوراء بحار الیگارشی اروپا درخواهیم یافت. این بررسی آن بنیادهای نظری/ فرهنگی تمدن جدید غرب را آشکار می‌سازد که در تاریخنگاری رسمی غرب یکسره مسکوت مانده است. در الگوی تاریخنگاری فوق، تکوین تمدن جدید غرب فرایندی است "خردگرایانه" که در "نوزایی عقلی" سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی ریشه دارد. بررسی ما، به عکس، سهم عظیم انگیزشها و آرمانهای رازآمیز و جادویی و خرافی را در این فرایند نشان می‌دهد. تنها با شناخت این بُعد از اندیشه و فرهنگ جدید غرب است که می‌توان جایگاه و نقش فرقه‌های رازآمیز امروزین، بهویژه فراماسونری، را در ساختار سیاسی و نظری الیگارشی زرسالار معاصر شناخت.

مکتب کابالا: خاستگاه فرقه‌های رازآمیز

"کابـالا"[1] نـامی است که بر "تصـوف یهـودی" اطلاق می‌شود و تلفظ اروپایی "کباله" عبری است به معـنی "قدیمی" و "کهن". این واژه به شـکل "قبالـه" عـربی برای ما کاملا آشناست.

پـــیروان "آئین کابـــالا" (کابالیســـت‌ها)[2] این مکتب را "دانش سری و پنهان" حاخام‌هـای یهـودی می‌خوانند و برای آن پیشـینه‌ای کهن قائل‌انـد. بـرای نمونـه، مـادام بلاواتسکی، رهبر فرقه "تئوسـوفی"، مـدعی است که "کابـالا" (قبالـه) در اصل کتـابی است رمزگونه که از سـوی خداوند به پیـامبران، آدم و نـوح و ابـراهیم و موســـی، نـــازل شد و حـــاوی دانش پنهـــان قـــوم بنی‌اسرائیل بود. به ادعای بلاواتسکی، نه تنها پیامبران بلکه تمـامی شخصـیت‌های مهم فـرهنگی و سیاسی و حتی نظامی تاریخ، چون افلاطون و ارسطو و اسکندر و غـیره، دانش خـود را از این کتـاب گرفته‌انـد. مـادام بلاواتسکی برخی از متفکرین غربی، چـون اسـپینوزا و بیکن و نیوتون، را از پیروان "آئین کابالا" می‌داند.[3]

این ادعا نه تنها نپذیرفتنی است بلکه بـرای "تصـوف یهـودی"، به عنـوان یک مکتب مسـتقل فکـری، نـیز پیشـینه جـدی نمی‌تـوان یـافت. مشـارکت یهودیـان در نحله‌های فکری رازآمیز و عرفانی به فیلو اســکندرانی در اوایل ســده اول میلادی می‌رسـد. ولی فیلو واضع مکتب جدید فکـــری نبـــود و کـــار او را باید به ارائه اندیشــه‌های دیــنی یهــود در قــالب فلســفه یونــانی و فرهنگ هلـنی محـدود دانسـت. به عبـارت دیگـر، فیلو

---

1 Kabbalah

2 Kabbalists

3 H. P. Blavatsky, *The Theosophical Glossary*, London: Theosophical Publishing Society, 1892. p. 168; Arthur Lillie, *Madame Blavatsky and Her Theosophy*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1895, p. 194.

بیشـــتر یک متفکر هلـــنی است تا یهـــودی. در دوران اسـلامی نـیز چـنین اسـت. نحله‌هـای فکـری گسـترده عرفـانی/ رازآمـیز که در فضـای فرهنگ اسـلامی پدید شد بر یهودیـان نـیز تـأثیر گـذارد و بـرخی متفکـرین یهودی آشنا با مباحث عرفانی پدید شدند که مهم‌تـرین آنان ابویوسف یعقوب بن اسحاق القرقسـانی[1] (سـده چهـارم هجـری/ دهم میلادی) اسـت. معهـذا، باید توجه نمـــود که قرقســـانی، ســـاکن بغـــداد، از متفکـــرین و نویسـندگان برجسـته قـرائی است و به فضـای فکـری یهودیت تلمودی تعلق ندارد. دو کتاب اصـلی او، *کتـاب الانوار و المراقب* و *کتـاب الریـاض و الحـدایق*، نـیز به زبان عربی است.[2]

اوج تولید فکـری یهودیـان در عرصه اندیشه عرفـانی در دوران پیش از کابـــالا، دو رســـاله *سِـــفر یصـــیرا* (آفرینش‌نامه)[3] و *سِفر بهیرا* (روشناییناممه)[4] است. این دو رســـاله را باید تلاشی دانست بـــرای ارائه عقاید دینی/ سیاسی یهود در قالب مفـاهیم عرفـانی رایج در دنیـای اسـلام. بدینسـان، مفـاهیمی چـون "نـور" و "سـلوک" و "تجلی" و "جـدایی" و "وصـل" و غـیره به یهودیت راه یافت؛ نخستین تجلی نور در کـوه طـور بر موسی (ع) است و سـپس داوود، نمـاد نـور الهی، به حامل آن در دنیای زمیـنی و "شـخینا"،[5] تجلی روحـانی داوود، به حامل آن در دنیـــای مـــاوراء زمیـــنی بـــدل می‌شود. این همان اسطوره سیاسی "خانــدان داوود" است که اینک جامه رازآمیز پوشیده است. این میراث نه چندان غنی، که "قباله" (کابالا) خوانـده می‌شـد، در سـده سـیزدهم میلادی به پیـدایش "تصـوف یهـودی"

---

1 Al-Kirkisani

2 *Judaica*, vol. 10, p.1047.

3 *Sefer Yezirah*

4 *Sefer ha-Bahir*

5 Shekhinah

(کابالا) انجامید. تا زمان فوق، "قباله" (کابــالا) واژه‌ای عام بود و مصداقی مشخص نداشت. نه کتــابی به این نام در کار بــود نه مکتــبی جــدی از عرفــان یهــودی. از زمــان تــدوین *کتــاب ظهر*، در اواخر ســده ســیزدهم میلادی، واژه "قباله" (کابالا) بطور عمده به این کتــاب اطلاق شد و پیروان این مکتب جدید "کابالیســت" نــام گرفتند.

کابــالا، تصــوف جدید یهــودی، نــیز به شــدت متــاثر از فرهنگ اســلامی است و حــتی بســیاری از مفــاهیم آن شکل عبری مفاهیم رایج در فلسفه و عرفان اســلامی اســت. درواقــع، اندیشــه‌پردازان مکتب کابــالا، به دلیل زنــدگی در فضــای فرهنگ اســلامی و آشــنایی با زبــان عــربی، به اقتبــاس از متــون مفصل عرفــان اســلامی دست زدند و با تأویل‌هــای خــود به آن روح و صــبغه یهودی دادند. این کاری است که یهودیان در شاخه‌های متنــوع علم و دانش، از فلســفه مشــائی که بهوســیله ابن‌میمــون "یهــودی" شد تا پزشــکی و نجــوم و غــیره، انجام دادنــد. بــرای نمونــه، باید به مفــاهیم "هوخمــه"[1] (حکمت)، "کدِش"[2] (قــدس)، "نِفِش"[3] (نفس)، "نِفِش مــدبرت"[4] (نفس مــدبره)، "نِفِش ســیخلت"[5] (نفس عاقلــه)، "نِفِش حی"[6] (نفس حیــات‌بخش)، "روح"[7] و غیره در کابالا اشاره کرد. مکتب کابالا نیز به دو بخش "حکمت نظری"[8] و "حکمت عملی"[9] تقسیم می‌شــود.

---

1 Hokhmah
2 Kodesh
3 Nefesh
4 Nefesh Medabberet
5 Nefesh Sikhlit
6 Nefesh Hayyah
7 Ru'ah
8 Kabbalah iyyunit
9 Kabbalah ma'asit

در تصـوف کابـالا بحث‌هـای مفصـلی دربـاره خداوند و خلقت وجــود دارد که مشــابه عرفــان اســلامی است بهویژه در تأکید فراوان آن بر مفهـوم "نـور" و مراحل تجلی آن. آنچه از زاویه تحلیل سیاسی حــــائز اهمیت اســت، "شیطان‌شناســی"[1] و "پیــام مســیحایی"[2] این مکتب است و دقیقاً این مفـاهیم است که کابـالا را به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی معنادار می‌کند.

سرآغاز طریقت کابالا به اوایل سده سیزدهم میلادی و به **اسـحاق کـور**[3] (1160-1235) می‌رسد که در بنـدر ناربون[4] (جنوب فرانسه) می‌زیست. او برخی نظــرات عرفانی بیان می‌داشت. تعالیم اسحاق کور چون سایر آموزشهای عرفــانی است که بــرای کمــال معنــوی مــراتب مختلف قائلاند و ســیری اســتعلایی را بــرای رسیدن به کمال مطلق پیشنهاد می‌کنند. مفهوم "عین صـوف"[5] سـاخته اوسـت. این مفهـوم را، که به معـنی "لایتناهی" است، اسحاق به معنای خداوند به کـار بـرد ولی بعدها به معنای نظـام هسـتی بطـور عـام به کـار گرفته شد.[6]

دوران شهرت اسحاق کور در بنـدر نـاربون مصـادف است با ســلطنت جیمز اول، شــاه آراگــون (1213-1276). جیمز اول همــان شــاه مســیحی شــمال اسپانیاست که از سال 627 هجـری/ 1229 میلادی به دولتهای اسلامی اندلس هجوم برد و موجی از جنگهای صـلیبی را علیه اسـپانیای اسـلامی بـرانگیخت که "بـاز

---

1 Demonology

2 Messianism

3 Isaac the Blind

4 Narbonne

5 Ein-Sof

6 ibid, vol. 6, p. 535; vol. 9, pp. 35-36; vol. 10, p. 523.

پس‌گیری"[7] خوانده می‌شد. جیمز با اشغال جزایر بلیار (بالریک) و سرزمین ثروتمند و مسلمان‌نشـین بلنسـیه (والنسیا) قلمـرو دولت قـدیمی آراگـون را، که اینک با انضمام کنت‌نشین بارسـلونا به آن کشـوری قابل اعتنا بود، گسترش داد و با تجهیز نیروی دریایی خــود به یک قدرت مدیترانه‌ای بدل شد. او در سال 1256 با لـویی نهم، پادشـــاه فرانســـه، پیمـــانی امضا کـــرد و ثبـــات مرزهای آراگون را تأمین نمـود.[2] بدینسـان، در حـوالی نیمه سده سیزدهم میلادی جیمز اول آراگون، که اینک به "جیمز فاتح" شهرت داشت، از قـدرت‌های سیاسی و نظـــامی درجه اول اروپا و از ســـرکردگان جنگهـــای صلیبی به شمار می‌رفت.

سـلطنت جیمز اول مقـــارن است با جنگ صـــلیبی پنجم، پایـــان دادن به خلافت عباسی بغـــداد بهوســـیله هلاکو خـان مغـول (656 ق./ 1258م.)، ظهـور دولت مقتـــدر ممالیک تـــرک در مصر (648 ق./ 1250م.)، انتقـــال مرکز خلافت عباسی به قـــاهره و پیوند آن با دولت ممالیــک. از این پس، تا ســالهای مدیــد، دولت ممالیک مصر به عنوان دشمن اصلی الیگارشی صـلیبی اروپا شناخته میشد.

دولت ممالیک، که به مدت 275 سـال فرمـانروایی منطقه را در دست داشـــت، دولـــتی منظم و بســـیار باعظمت بود که بهرغم جنگهای داخلی و آشـــوب‌های سیاسی متعـــدد و کشـــمکش‌های طـــایفه‌ای توانست تمدنی تأسیس کند که آثار آن هنوز در مصر و سوریه باقی است. بویژه که سـلاطین این دولت به علـوم و فنون توجه تام داشتند. از جهت نظامی نیز سـلاطین مملوک توانستند با قدرت فوق‌العاده‌ای با صلیبیان به مقابله برخیزند و با یورش مغولان، که پس از اسـتیلا بر سوریه و آنـاتولی مصر را تهدید می‌کردنـد، روبـرو

---

1 Reconquista

2 *Americana*, vol. 15, p. 674.

شوند.[1]

"جیمز فـــاتح" با الیگارشی یهـــودی رابطه نزدیک داشت؛ چنانکه گفتیم، وزیر مالیه‌اش یهودا لاوی (جودا دلا کاوالریا) بـود و در دربـارش یهودیـان ثروتمند دیگر نـیز حضـور داشـتند. در تهـاجم جیمز به سـرزمینهای اسلامی، این یهودیـان نقش مهمی داشـتند و حکـومت شـهرهایی که به اشـغال در می‌آمد عمومـاً به ایشـان محول می‌شد.[2] در این زمان یک حاخـام یهـودی بهنـام موسی بن نهمـــان، معـــروف به **نهمانیـــدس**[3] (1194-1270)، در دربـــار جیمز حضـــور داشت که بهنـــام اسپانیایی "بناسـتروگ داپورتـا"[4] نـیز خوانـده می‌شـد. مورخین دانشگاه عـبری اورشـلیم او را از "خانـدانهای اشـرافی" یهـود و متعلق به حلقه "یهودیـان دربـاری" می‌داننـد. معـنی تعلق به "خانـدانهای اشـرافی" این است که وی به شـاخه‌ای از "خانـدان داوودی" تعلق داشت. نهمانیـدس "بزرگـترین مقـام دیـنی [یهودیـان] عصر خـود در اسـپانیا" بهشـمار می‌رفت و در اسـپانیا زمانیکه از "ربی"، به معنـای مطلق کلمـه، سـخن می‌رفت منظـور نهمانیـدس بـود. نهمانیـدس با **مه‌یر بن تـودروس ابـولافی**[5] دوسـتی نزدیک داشت و مـورد علاقه فراوان و مشاور جیمز اول بود.[6]

نهمانیدس، با الهام از نظریات اسحاق کور، در شـهر

---

1 استانلی لین‌پل و دیگران، *تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر*، ترجمه صادق سجادی، تهران: نشر تاریخ ایران، 1363، ج 1، ص 138.

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 28-29.

3 Nahmanides

4 Bonastrug da Porta

5 Meyer ibn Todros Ha-Levi Abulafia

6 *Judaica*, vol. 12, pp. 774-775; Ben-Sasson, ibid, p. 499.

گرونا[7] یک مرکز فعال صوفیگری یهودی ایجاد کــرد که رهـبری آن با حاخام‌هـای این شـهر بـود. گرونا شـهری است سـاحلی در ایـالت کاتالونیـای[2] اسـپانیا (شـمال شرقی شـبه جزیـره ایـبری، در میـان کوههـای پیرنه و بندر بارسلونا). این شـهر زادگـاه نهمانیـدس و مـأوای یک گروه فعال و مقتدر از یهودیان بود. **مرکز فــوق نقش اصلی را در پیدایش فرقه کابالا، اشاعه آن در سراسر شبه جزیره ایبری و ظهـور انبـوهی از رسـاله‌های کابـالی داشـت.** مورخین یهودی نقش نهمانیـدس را در پیـدایش و اشـاعه کابـالا مهم و تعیین‌کننده می‌دانند. تألیفـات نهمانیـدس حـدود 50 کتــاب و رســاله است که در سه زمینه تفســیر "تورات"، فقه تلمودی و کابالاست. رساله‌های کابــالی نهمانیــدس تا ســال 1325 میلادی منبع اصــلی فرقه کابــالا بــود. تنها از این زمــان است که *کتــاب ظهر* جایگزین آن شد.[3]

بهنوشــته *دایره‌المعـارف یهـود*، نهمانیـدس در سـال 1267 به بیت‌المقــدس رفت و سه ســال بعد در آنجا درگذشـت. گفته می‌شـود او در آنجا یک کـانون کوچک یهـودی نـیز تأسـیس کـرد. علت سـفر نهمانیـدس به فلسـطین را فشـار پـاپ کلمنت چهـارم و روحـانیون مسیحی آراگون بر جیمز اول عنـوان می‌کنند و این در حالی است که می‌دانیم یکی از پسـران نهمانیـدس در ســالهای بعد از درباریــان آلفونســوی پنجم، شــاه کاستیل، بود و از ملاکین بزرگ پایتخت این کشور![4]

دخترزاده نهمانیدس، بهنام لوی بن گرشوم[5] (1288-

---

1 Gerona

2 Catalonia

3 *Judaica*, vol. 10, p. 526; vol. 12, pp. 776, 782.

4 ibid, vol. 12, p. 776; vol. 16, p. 60.

5 Levi ibn Gershom

1344)، در جنوب فرانسه می‌زیست و از فلاسفه، ریاضیدانان، مفسرین "تورات" و منجمین بزرگ یهودی زمان خود بود. او بهنام **گرسونیدس**[1] شهرت دارد. گرسونیدس با "شخصیت‌های مهم مسیحی" رابطه نزدیک داشت و تألیفات او بر محافل فکری اروپا موثر بود. بخش نجوم کتاب معروف او، *جنگهای خداوند*، به دستور پاپ کلمنت ششم به لاتین ترجمه و منتشر شده است.[2]

نهمانیدس دو سال پس از مرگ هلاکو و آغاز سلطنت پسرش **اباقا خان مغول** (663-680 ق./ 1265-1282م.) راهی خاورمیانه شد. اباقا خان بودایی‌مذهب از متحدین حکمرانان مسیحی اروپا به شمار می‌رفت. او با ماریا، دختر نامشروع میخائیل پالئولوگوس[3]، امپراتور یونانی روم شرقی، ازدواج کرد و با پاپ و کانونهای صلیبی اروپا رابطه نزدیک برقرار نمود. این در زمانی است که **رکن‌الدین بیبرس بندقداری**، سلطان مصر (658-676 ق./ 1260-1277م.)، تهاجمی سخت را برای آزادی سرزمین فلسطین از سلطه اروپاییان آغاز کرده بود.[4] رنه گروسه می‌نویسد: "سلطان مملوک‌ها، بیبرس، که خود را مدافع اسلام در دنیا می‌دانست، یکی از مهیب‌ترین جنگجویان زمان خود بود."[5] این جهادی است که

---

1 Gersonides

2 .ibid, vol. 11, pp. 92-98

3 Michael Palaeologus

4 بنگرید به: استیون رانسیمان، تاریخ *جنگهای صلیبی*، ترجمه منوچهر کاشف، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، 1360، ج 3، صص 376-395.

5 رنه گروسه، *امپراتوری صحرانوردان*، ترجمه عبدالحسین میکده، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، 1365، ص 603.

ســرانجام، در ســال 691 ق./ 1291م.، به دو ســده سلطه الیگارشی صلیبی اروپا بر فلسطین پایان داد.

در این زمان حکمرانان اروپا فرسـوده‌تر و گرفتـارتر از آن بودند که رغبتی به تداوم جنگهای صـلیبی نشـان دهنــد. معهــذا، کانونهــایی بودند که می‌کوشــیدند به شکل‌های مختلف آتش "جهاد" ضداسلامی را بار دیگر شـعله‌ور سـازند. در پرتو این تلاشها بـود که سـرانجام جبهه‌ای نااســتوار از اباقا خــان مغـول، امــپراتور روم شرقی و شـاه آراگـون شـکل گـرفت. می‌دانیم که در ســـــال 668 ق./ 1269م. نماینــــــدگان میخائیل پالئولوگوس و اباقا خان در دربار جیمز اول در **والنســیا** بودند و دربـــاره لشکرکشی به خـــاور نزدیک مــذاکره می‌کردند. در این زمـان، **نهمانیـدس** دو سـالی است که در منطقه جنگی حضور دارد. و نیز می‌دانیم که **والنسیا** کانون تکـاپوی الیگارشی یهـودی اروپا و پایگـاه **خانـدان لوی** است؛ همانانی که، بهنوشـته *دایره‌المعـارف یهـود*، از **نیمه دوم سده سیزدهم** با سازمان صلیبی "شهســواران معبد" پیوند داشتند.[1] اکنون درست همـان زمـان است و اکنون ماجراجویان "طریقت شهسـواران معبـد" تنها مــدافعان جــدی مســتملکات صــلیبیون در فلســطین بهشمار می‌روند.

عباس اقبال پیوند "جیمز فاتح" آراگونی با اباقا خــان مغول را بگـونه‌ای کم‌اهمیت مطـرح سـاخته اسـت. او می‌نویسد جیمز اول "از خیـانت مـردم شـرقی [؟!] و بــیرحمی مغـول اندیشه کـرد" و حاضر به همکـاری با اباقا خــــان نشــــد.[2] این درست نیســــت. اول، جیمز بیرحم‌تر از آن بود که از "بیرحمی مغول" اندیشه کند. دوم، پیوند جیمز با این حادثه عمیق و اســتوار بـود. او به فلسطین لشـکر کشـید ولی "طـبیعت" او را ناکـام

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 26-27.

[2] عباس اقبال آشتیانی، *تاریخ مغول*، تهران: امیرکبیر، چاپ ششم، 1365، ص 203.

گذارد. برتولد اشپولر می‌نویسد توفان‌های سخت مانع شد که جیمز طبق وعده نیروی خود را به شرق اعزام کند.[1] ولی گزارش رانسیمان نشـان می‌دهد که بخشی از لشـــــــــکر او از مدیترانه گذشت و در منطقه به کارزاری نافرجام با مسلمانان نیز دست زد:

> در اول سپتامبر 1269، جیمز اول شـاه آراگـون با ناوگانی نیرومند به قصد نجات خاورزمین از بارسلون [برشــلونه] به حــرکت درآمــد. ولی بدبختانه تقریبــاً بلافاصله توفانی چنـان وحشـتناک برخاست و در دریا آنچنان انقلابی برانگیخت که شاه و بیشتر سفینه‌های او ناچـار راه بازگشت پیش گرفتنـد. و فقط ناوگـانی خــرد، تحت فرمـان دو پسر نامشــروع وی بهنامهـای فرناندو سانچز و پدرو فرناندز، از توفان نهراسیدند و در اواخر ماه دسامبر، به اشتیاق نبرد با کفار، به عکا فرود آمدند. اوایل ماه دسـامبر سـلطان بیـبرس عهد آشتی را بشکست و با سه هزار تن سرباز در اراضی پیرامون عکا پدیدار گشت.

این جنگ به شکست هولناک سپاه مشـترک آراگونیها و فرانسویها انجامید و دو پسر خردســال جیمز "دست خالی به آراگون باز گشتند."[2]

اباقا خان نیز فرجامی مشابه یافت:

> لشــکر ایلخــان... در اکتــبر 1281 از مملوکــان شکست خـورد و مجبـور به فـرار شـد. مسـجدهای دمشق و قاهره بانگ الله اکبر برآوردند و مردم نمـاز شـکر گزاردند و خـدای را سـپاس گفتنـد... مغـولان برای ابد از دستیابی به مدیترانه محـروم ماندنـد. پنج ماه پس از آن جنگ، اباقا بر اثر افراط در باده‌خواری دچار هذیان شد و در آوریل 1282، به همان سن که

---

[1] برتولد اشپولر، *تاریخ مغول در ایران*، ترجمه محمود میرآفتاب، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، 1365، ص 77.

[2] رانسیمان، همان مأخذ، صص 395-396.

پدرش درگذشته بود، از دنیا رفت.[3]

با شــناخت حــوادث فــوق، نمی‌تــوانیم بپــذیریم که نهمانیــدس 73 ســاله بــرای "زیــارت" و "عبــادت" به بیت‌المقــدس رفت و میــان ســفر این مشــاور و دربــاری متنفذ "جیمز فــاتح" به فلســطین با لشکرکشی شــاه آراگــون و فرقه فرانســوی "شهســواران معبــد" علیه مســلمانان رابطه‌ای نبــود. فلســطینِ آن روز صــحنه جنگهای خونین مسلمانان از یکسو و صلیبیون از سوی دیگر است و محل اسکان و اطراق یک پیرمرد "عابد" و تألیف کتــاب و تأسـیس کــانون تعلیم و تعلم نیسـت. قابل تصـــور است که نهمانیـــدس به عنـــوان طلایه اطلاعاتی و سیاسی جیمز راهی منطقه شد و قطعاً با دربار اباقا خان مغول و شوالیه‌های "معبد ســلیمان" و تکاپویی که منجر به لشکرکشی جیمز به فلسطین شد پیوند نزدیک داشت. قطعاً دو پسر خردسال جیمز نیز، که به شــکل نمــادین فرمانــدهی ارتش آراگــون را در فلســـطین به دست داشـــتند، بی‌سرپرست و بـــدون مشاور و راهنما نبودند.

در آینده، بهویژه در نظریات ناتان غزه‌ای، مضمون و کــارکرد کــاملا سیاسی "تصــوف کابــالا" را خــواهیم شناخت و در خواهیم یـافت که پیـدایش این فرقه نـیز بی‌ارتبـاط با حـوادث فـوق نبـود. مکتب کابـالا مـدعی شناخت خداوند، آفرینش و رازهای نظام هسـتی بـود؛ تکاپویی ذهنی که برای هر انسان جاذبه شــگرف دارد. اندیشه‌پردازان و گردانندگان فرقه کابـالا مـدعی بودند که این طریقت مکمل "تورات" است؛ اســراری است که خداوند بطــور شــفاهی و خصوصی به موسی ابلاغ کـرد تا تنها در اختیـار محرمـان "قـوم برگزیـده" قـرار

---

[3] ج. ج. ساندرز، *تاریخ فتوحات مغول*، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران: امیرکبیر، چاپ دوم، 1363، ص130.

گیرد. دین یهود تنها پوسته‌ای است آشکار و همه‌فهم از مفاهیم رازآمیز هستی که قلب ناشناخته آن "کابالا" است. این اسرار از زمان موسی، نسل به نسل، در خواصی از یهودیان به میراث ماند تا به امروز رسید. عنوان "کابالا" (قباله) دقیقاً ناظر به دعوی کهنسالی میراث فوق است. این ادعا در فضای آن روز قاره اروپا، که ساحرپیشگی و کیمیاگری بازار گرم داشت، جاذبه‌ای شگرف یافت و تأثیری چنان عمیق برجای نهاد که تا به امروز پابرجاست.

به گمان ما، نهمانیدس و سایر اعضای الیگارشی زرسالار یهودی اسپانیا از شهرت اسحاق کور بهره جستند و در حوالی نیمه سده سیزدهم میلادی "تصوف کابالی" را بمثابه یک مکتب و سازمان رازآمیز و بسیار موثر بنیان نهادند. مکتب کابالا کارکرد احیاء و ترویج آرمانهای "مسیحایی" را به دست گرفت و این آرمانها در بنیاد تحریکات جنگ‌افروزانه صلیبی سده سیزدهم و تکاپوهای "شِبه‌صلیبی" و "نو صلیبی" سده‌های پسین جای داشت. در سده چهاردهم میلادی، هسته‌های فرقه کابالا در جوامع یهودی سراسر جهان، بهویژه در بنادر ایتالیا، مستقر شد. از طریق ایتالیا، که قلب جهان مسیحیت به شمار می‌رفت، پیشگوییهای اسرارآمیز درباره ظهور قریب‌الوقوع مسیح و استقرار سلطنت جهانی او، به مرکزیت بیت‌المقدس، رواج یافت و دربار پاپ در رم و سایر کانونهای فکری و سیاسی دنیای مسیحی را به شدت متأثر ساخت. در تمامی این دوران منجمین بانفوذ یهودی، یکی پس از دیگری، درباره ظهور قریب‌الوقوع "مسیح" پیشگویی می‌کردند. یک نمونه گرسونیدس، نوه نهمانیدس، است که ظهور مسیح بن داوود را در سال 1358م. پیش‌بینی می‌کرد.[1]

---

[1] *Judaica*, vol. 11, p. 97.

در اواخر سـده سـیزدهم میلادی، با تـدوین *کتـاب ظهر*،[1] تصوف رازآمیز کابالا به صورت یک نظام فکری و عملی سامان‌یافته و منسجم درآمد و شکل نهایی خود را یافت. این کتاب را **موسی بن شم تـاو لئـونی**[2] (1240-1305) در سالهای 1280-1286 نوشت.[3] "ظهر" به معنای "درخشش" است و با واژه‌های مشابه در زبان عربی خویشاوند است.

کتـاب ظهر نوشته‌هایی است در تفسیر و تأویل "تورات" و سایر کتب مندرج در "عهد عتیق" به زبان آرامی. این کتاب به شیوه متون عرفانی رایج در دنیای اسلام تدوین شده که از زبان نماد و تمثیل و داستانهای رازآمیز برای بیان عقاید خود بهره می‌بردند.

موسی لئونی برای معتبر ساختن اثر خویش، آن را به گذشته‌های دور، به یک حاخام یهودی بهنام **شمعون بن یوحای**[4] منتسب کرد که گویا در سده دوم میلادی می‌زیست: شمعون بن یوحای از چنگ رومی‌ها می‌گریزد، به مدت 13 سال در غاری پناه می‌گیرد، در این مدت به عبادت و تفکر می‌پردازد و سرانجام رازهای هستی بر او آشکار می‌شود. موسی بکلی منکر تدوین این کتاب بهوسیله خود بود و ادعا می‌کرد که یک زن یهودی و دخترش برخی دستنوشته‌های قدیمی را در اختیار او نهادند و وی در میان آنها *کتاب ظهر* را یافت.

اصالت این کتاب از همان زمان مورد تردید قرار گرفت و از جمله زن و دختر فوق منکر داستان موسی لئونی شدند. مضمون کتاب و اشارات تاریخی

---

[1] *Sefer ha-Zohar*

[2] Moses ben Shem Tov de Leon

[3] .ibid, vol. 10, p. 532

[4] Simeon ben Yohai

آن نـیز بکلی قـدمت آن را مـردود می‌سـازد. بـرای نمونه، بسیاری از شخصـیت‌هایی که در *کتـاب ظهر* از آنان یـاد شـده معاصر شـمعون بن یوحـای فوق‌الـذکر نبوده‌اند. بهرروی، امـروزه محققین تردیـدی ندارند که کتاب فوق در فاصـله سـالهای 1270 تا 1300 میلادی تدوین شده و مصنف آن موسی لئونی است.[1]

کتاب ظهر مشتمل بر 24 فصل اسـت. بخش عمـده این اثر شـرح گفتگوهـای شـمعون بن یوحـای با حلقه مریدان و شاگردانش است که در آن مکاشفات خود و رازهای هستی را فاش می‌کنـد. این فصـل‌ها نام‌هـایی چون "ایدرا ربا"[2] (مجمع بزرگ)، "ایدرا زوتـا"[3] (مجمع کوچـک)، "راز درازین"[4] (راز رازهـا)، "سـتری تـوره"[5] (اسرار تـورات) و غـیره را بر خـود دارد. این مجموعه شامل حدود دو هزار صـفحه چـاپی است ولی پـیروان فرقه کابـــــالا مدعی‌اند که این تنها بخشی کوچک از کتاب اصلی است که گویا در گذشته‌های دور بهوسـیله چهل شتر حمل می‌شد. کابالیست‌ها *کتـاب ظهر* را به سان کشتی نوح می‌دانند که حاملین خـود را از توفـان نجات می‌دهـد. خداوند خـود را نخسـتین بـار بهوسـیله شـعله آتش بر موسی ظـاهر کـرد، ولی بر موسـاهای پســین از طریق "نــور تــوره" ظهــور می‌کند و آن انکشاف رازهای "قباله" (کابالا) است.[6]

اوجگـیری تکـاپوی فرقه کابـالا و تـدوین *کتـاب ظهر* مقـارن است با سـلطنت **پـدرو سـوم** (1276-1285) و **آلفونسوی سوم** بر آراگون (1285-1291)، و **آلفونسـوی**

---

[1] ibid, vol. 5, p. 1478; vol. 16, pp. 1208-1209.

[2] Idra Rabba

[3] Idra Zuta

[4] Raza de-Razin

[5] Sitrei Torah

[6] ibid, vol. 16, pp. 1194-1208.

دهم (1284-1252) و **ســانچوی چهــارم** (1295-1284) بر کاســتیل و لئــون. پــدرو ســوم و آلفونســوی ســوم، شـــاهان آراگـــون، پسر و نـــوه **جیمز اول** هســـتند و آلفونسوی دهم و سـانچوی چهـارم پسر و نـوه **فردیناند ســوم**. دربــاره نقش مهم این دو در تهــاجم نظــامی به اندلس اسلامی سـخن گفته‌ایم. این سیاست بهوسـیله اسلاف‌شــان پی گرفته شد و در این میــان آلفونســوی دهم جایگـــاه ویـــژه‌ای داشـــت. باید بیفـــزاییم که آلفونســـوی دهم در جنگ با مســـلمانان اســپانیا پسر بـزرگ و ولیعهـدش، بهنـام فردینانـد، را از دست داد.[1] ســـانچوی چهـــارم پسر دوم اوســـت. دربـــاره پیوند الیگارشی یهودی با این دو خاندان سلطنتی نیز پیشـتر ســخن گفته‌ایم. یــادآوری می‌کــنیم که در این میــان بهویژه **خاندان لوی** (هالوی، ابولافی، کاوالریا)، شـاخه‌ای از خانـــدان "شـــاهزادگان داوودی"، اقتـــدار فـــراوان داشتند.[2] محتملا هرشل هالوی (هنریش مارکس)، پـدر کـــارل مـــارکس، نـــیز به همین خانـــدان تعلق دارد. جئـوفری ویگـودر به تعلق هرشل هـالوی و همسـرش هنریتا به "شـــاخه‌ای کهن از دودمانهـــای حاخـــامی"[3] اشاره می‌کند ولی توضـیح بیشـتر به دست نمی‌دهـد.[4] در *دایره‌المعارف یهود* نیز اشاره‌ای به تبارنامه هرشل هـالوی منـدرج نیسـت. بهـرروی، تنها خانـدان نامـدار حاخــامی با نــام "هــالوی" همین است که از درون آن متفکرین و رهبران بسیار برجسته یهودی- چـون یهـودا هـــالوی، شـــموئیل بن علی حاخـــام بـــزرگ بغـــداد و تودورس ابولافی- ظهور کرده‌اند.

پیدایش و تکوین فرقه کابالا با نـام خانـدان ابـولافی در پیونـدی

---

1 *Americana*, vol. 1, p. 549.

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 19-30.

3 "...both descendants of a **long line** of rabbis."

4 Wigoder, ibid, p. 332.

ژرف اســـت. چنانکه گفـــتیم، نهمانیـــدس با مه‌یر بن تودروس ابولافی اول پیوند نزدیک داشـت. *کتـاب ظهر* نیز در زمان ریاست تودروس ابولافی دوم[1] و پســرش جوزف بر یهودیان اسـپانیا تـدوین شد و موسی لئـونی مورد حمایت این دو بود. تودروس مهم‌ترین شخصیتی است که بر قدمت و اصالت *کتـاب ظهر* و انتسـاب آن به سده دوم میلادی و شمعون بن یوحای صحه گـذارد؛ و می‌دانیم که موسی لئونی تعدادی از آثـار خـود را در فاصله سـالهای 1287-1292 به جـوزف بن تـودروس ابولافی اهدا کرده است.[2]

دایرهالمعــارف یهــود تــودروس ابــولافی دوم را به عنـوان **"شـاه داوودی" یهودیـان اسـپانیا**[3] می‌شناسـاند. او یهودی دربار فردیناند سوم و آلفونسـوی دهم و بسـیار ثروتمند و مقتدر بـود. تـودروس ابـولافی رهـبر واقعی فرقه کابـالا در زمـان خـود به شـمار می‌رفت و مولف دو رســاله کابــالی اســت: *ابــواب اســرار*[4] و *خزانه افتخـار*.[5] رسـاله‌های او دشـوار و سرشـار از تعـابیر نامفهوم است و سرانجام می‌گوید اجـازه ارائه اسـرار را بیش از این نــدارد. جــوزف ابــولافی، پســرش، از جــوانی به محافل کابــالی پیوست و با موسی لئــونی دوستی داشت. این یهودی متنفذ دربار آلفونسوی دهم که در فتح اشـبیلیه (سـویل) و بـرخی شـهرهای دیگر انـدلس اسـلامی نقشی مهم داشـت، ظـاهراً از سـال 1281 در شهر طلیطله (تولدو) اقامت گزید. می‌گویند او از این زمان بطـور تمـام وقت به تکاپوهـای کابـالی مشغول بود. جوزف ابولافی نیز از مبلغین *کتـاب ظهر* بــود و صــحت انتســاب آن را به ادوار کهن گــواهی

---

[1] Todros ben Joseph Ha-Levi Abulafia

[2] *Judaica*, vol. 2, p. 194; vol. 16, p. 1209.

[3] Spanish exilarch

[4] *Sha'ar ha-Razim*

[5] *Ozar ha-Kavod*

می‌داد.[1]

پیوند خاندانهای زرسالار یهـودی با پیـدایش و تکـوین فرقه کابـالا به خانـدان ابـولافی و نهمانیـدس محـدود نیست. خاندان **ابن وقار**، از یهودیـان دربـاری کاسـتیل و لئون و از نزدیکان خانـدان ابـولافی،[2] نـیز در تکـوین و گسـترش این طـریقت مرمـوز نقشی مـوثر داشـتند. یوسف بن وقار تولدوئی[3] در سده چهـاردهم میلادی از رهبران فرقه کابالا بود. او، از جمله، نویسـنده رسـاله *المقاله الجمع بین الفلسـفه و الشـریعه* است به زبـان عربی. او کوشیده است تا ترکیبی از نجـوم، فلسـفه و تصوف کابـالی به دست دهد و در آثـارش از ابن‌سـینا، غزالی، ابن‌رشد، ابن‌طفیل و ابن‌میمون بهـره فـراوان بـرده اسـت. نوشـته‌های کابـالی ابن وقـار مبتـنی بر رساله‌های *سفر یصیرا* و سفر *بهیرا* است و این نشـان می‌دهد که در این زمان هنوز *کتـاب ظهر* اعتبـار جـدی نیافته بود.[4]

انتشـار *ظهر* یکبـاره صـورت نگـرفت. ابتـدا بـرخی یهودیان نامدار، بهویژه تودورس ابـولافی، در آثارشـان به بخشهای کوتـاهی از *ظهر*، به عنـوان یک اثر کهن و معتبر و نایاب که گویا تنها در دسـترس بـرخی خـواص اسـت، اسـتناد کردند و همگـان را تشـنه آن نمودنـد. بتـدریج و در یک دوره نسـبتاً طـولانی فصـل‌هایی از *کتـاب ظهر* در محافل کابـالی آشـکار شـد. در سـده شانزدهم نسخ دسـتنویس *ظهر* در کانونهـای فـرهنگی اروپا پخش شد و سـرانجام در سـالهای 1558-1560 به چاپ رسید. این کتاب در سده شانزدهم به زبانهـای لاتین و عبری ترجمه و منتشر شد. در سالهای 1945-

---

[1] ibid, vol. 2, pp. 190, 194-195.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 22-23.

[3] Joseph ben Abraham ibn Waqar

[4] ibid, vol. 8, pp. 1206-1207.

1958 متن کامل *ظهر* بهمـراه ترجمه عـبری، حواشی و توضــیحات و اضــافات در 22 جلد در اورشــلیم به چــاپ رســید. در ســالهای 1931-1935 ترجمه متن کامل آن به زبان انگلیسی بهوسیله هاری اسپرلینگ[1] و موریس سیمون[2] در پنج جلد در لندن به چـاپ رسـیده است.[3]

مفــاهیم رازآمــیز این کتــاب سرشــار از پیشــگویی درباره سرنوشت و "رسالت الهی" و آینده قـوم یهـود است.[4] پیشـگوییهای کتـاب، از آنجا که به شـمعون بن یوحای در سده دوم میلادی نسبت داده می‌شود، طبعاً حیرت‌انگیز است و اعتماد خواننــده را به پیشـگوییهای آینده‌ای که رخ نداده جلب می‌کند. در *کتاب ظهر* وضع کنونی یهودیان "دوران گذار" توصیف شده که سرآغاز دوران ظهور مسـیح اسـت. *ظهر* پیش‌بیـنی می‌کند که "دوران گذار" در سـال 1310 میلادی به پایـان رسد و دوران نــوزایی دولت یهـود آغــاز شــود؛ ابتــدا موسی ظهــور خواهد کــرد و راه را بــرای ظهــور دو مســیح خواهد گشـود: مسـیح بن یوسف و مسـیح بن داوود.[5] نــام مســیح بن یوســف، که با عیسی بن مــریم (ع) انطبـــاق دارد، طبعـــاً اعتمـــاد مســـیحیان را به این پیشـگویی جلب می‌کـرد. مسـیح بن داوود نـیز همـان "مسیح موعود" یهودیان است. بدینسان، تصوف کابالا از همــان آغــاز این توانــایی بــالقوه را داشت که به طریقتی مشـترک در میـان مسـیحیان و یهودیـان بـدل شود. چنین نیز شد.

در دوران تکـوین و تکـاپوی کـانون کابـالی اسـپانیا،

---

1 Harry Sperling

2 Maurice Simon

3 .ibid, vol. 16, pp. 1211-1212

4 .ibid, vol. 10, p. 533

5 .ibid, vol. 16, p. 1208

خانــدان ابــولافی را با تحــولات سیاسی خاورنزدیک و فلسطین مرتبط می‌یابیم:

آبراهام بن ســاموئل ابــولافی[1] (1240-1291) از فعالین فرقه کابالاست. او در حوالی سال 1260 به فلسطین سفر کرد. این **سفر هفت سال پیش از استقرار نهمانیـدس در منطقه** است. آبراهام ابولافی در این زمان بیست ساله بود. *دایره‌المعـارف یهـود* علت سـفر فـوق را جسـتجو بــرای یــافتن "اســباط گمشــده بنی‌اســرائیل" عنــوان می‌کند.[2]

درواقع، این سفر در زمان جنگهای سخت مغــولان و مســیحیان با مســلمانان و فتح دمشق بهوســیله کی توقوبــا، ســردار خــونریز هلاکــو، رخ داد. مــورخین می‌نویسند: مغولان و مسـیحیان "در این پیکـار از هیچ قسـاوت و رذالـتی فروگـذار نکردنـد؛ حـتی در مسـجد بنی‌امیه شــــراب روان کردند و مســـاجد را به کلیسا تبــدیل نمودند و مســلمین را به زور وادار کردند تا در مقابل صلیب به احـترام ایسـتند." این جنگ با پـیروزی مسـلمانان و آزادی دمشق بهوسـیله سـپاهیان بیـبرس (محـرم 658 ق./ دسـامبر 1260م.) به پایـان رسـید. بیبرس کی توقوبای مغول را دستگیر کرد و ســرش را از تن جدا نمود.[3]

نمی‌دانیم در این هنگامه ســهمگین جنــگ، آبراهــام ابولافی در کجا به دنبال "اسباط گمشده" می‌گشــت؟ او پس از شکست مغولان، در همین سـال، به اسـپانیا بازگشـت. آبراهـام ابـولافی بـار دیگر در سـال 1271 راهی بنـادر شـمالی دریـای مدیترانه شـد. اینک او 31 ســـاله اســـت؛ مبلغ فرقه کابــالا و منــادی ظهــور قریب‌الوقـــوع مســـیح بن داوود. مـــدتی در ایتالیا و سیسیل و یونان به تبلیغات کابالی/ مسیحایی اشــتغال

---

1 Abraham ben Samuel Ha-Levi Abulafia

2 ibid, vol. 2, p. 158.

3 نوایی، همان مأخذ، صص 28-29.

داشت و مریدانی از یهودیان در پیرامونش گرد آمدند. بـــرخی از آنـــان به مســـیحیت گرویدند و به مـــروجین طریقت کابالی در میان مسیحیان بدل شدند. در سـال 1280 با پاپ نیکلاس سوم ملاقات کـرد و گزارشی از "رنج‌های یهودیان" ارائه داد. او با شور و حـدت ظهـور مسـیح را در سـال 1290 میلادی پیشـگویی می‌کـرد. این تبلیغات موثر بود تا بدانجا که گروهی از مسـیحیان آماده سفر به بیت‌المقدس شدند تا در زمان ظهور در رکـاب مسـیح بن داوود باشـند. در ایتالیا کسـانی نـیز بودند که آبراهـــام ابـــولافی را کلک‌بـــاز و "شـــیاد" می‌دانستند. ابولافی مولف رساله‌های متعـدد در زمینه طریقت کابالا اسـت.[1] او در نگـارش اینگونه رسـاله‌ها چنـــان چیره‌دست بـــود که مه‌یر لانـــدائور[2] (1808-1841)، متخصص یهـودی تـاریخ کابـالا، وی را مولف *کتاب ظهر* می‌داند.[3] آبراهام ابـولافی را از چهره‌هـای مهم طریقت کابالا در دوران اولیه تکوین آن می‌دانند.

از سـال 669 ق./ 1270م.، با مـرگ شـموئیل بن داوود، نهاد "شاه داوودی" را دیگر در بغداد نمی‌یابیم.[4] این مقـارن است با انتقـال نهـایی کـانون مرکـزی الیگارشی یهـودی به اسـپانیای مسـیحی و اسـتقرار تودروس ابـولافی دوم در رأس نهـاد فـوق در اسـپانیا. درست در همین زمـان، در اواخر سـده سـیزدهم و اوایل سـده چهـاردهم میلادی، تکـاپوی شـدید یهودیـان بغـداد را بـرای نفـوذ در دسـتگاه ایلخانـان مغـول و تصـرف قـدرت سیاسی شـاهد هسـتیم. با توجه به ساختار متمرکز سیاسی و پیوند جهـانوطنی الیگارشی یهـودی و خانـدان "شـاهزادگان داوودی"، این تکـاپو

[1] ibid, pp. 185-186.

[2] Meyer Heinrich Landauer

[3] ibid, vol. 16, p. 1215.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 479.

نمی‌تواند بی‌ارتبــاط با الیگارشی یهــودی مســتقر در اسپانیا باشد. **این تکـاپو از زمـانی اوج می‌گـیرد که جـوزف بن تودروس ابـولافی دوم از حضـور در دربـار آلفونسـوی دهم کنـاره گرفته (1281 میلادی) و بطــور تمــام وقت به تکاپوهــای کابــالی اشتغال دارد. این دقیقاً مقارن با زمان تدوین *کتاب ظهر* است.**

واپسین تکاپوهای صلیبی و ایران

با مــرگ اباقا خــان، در 16 محــرم 681 ق./ 6 مه 1282م. پسر دیگر هلاکو بهنام **تکـودار** ایلخـان شـد. او که از مـادر مسـیحی بـود و نـام مسـیحی "نیکلا" را بر خود داشت، نخستین ایلخان مغول است که به اســلام گروید. تکودار پس از گروش به اسلام نـام "احمـد" را برگزید، طی نامه‌ای به علمـای بغـداد تشـرف خـود به اسـلام را به اطلاع ایشـان رسـانید، شـیخ کمال‌الـدین عبـــدالرحمن رافعی را در ســـمت شیخ‌الاســـلام کل ممالک ایران و عـراق منصـوب کـرد و رویه دوسـتی و اتحـــاد با دولت ممالیک مصر را در پیش گـــرفت. این تحول قطعاً برای الیگارشی صلیبی اروپا و متحدین آن سـخت تکان‌دهنـده بـود؛ از این پس نه تنها به حمـایت مغولان امیدی نبـود بلکه اتحـاد قریب‌الوقـوع ایلخانـان مســلمان ایــران و ســلاطین مملــوک مصر خطــری ســهمگین بــرای اروپــای صــلیبی بهشــمار می‌رفت. مورخین شوروی می‌نویسند:

> وی [تکودار احمد] سیاست تبدیل دولت هلاکویی را به یک دولت مسلمان تعقیب می‌کـرد و در صـدد بـود روابط دوستانه با مملوکـان مصر برقـرار کنـد. احمد در یکی از نخستین فرامین خویش خطاب به ساکنان بغـداد، مرکز پیشـین خلافت عباسـیان، اطلاع داد که اسلام پذیرفته و وعده داد که در آینـده از مسـلمانان

حمایت کند.[1]

تکودار احمدخان به اقدام عملی نیز دست زد. او دو هیئت به مصر فرستاد و خواستار دوستی و استقرار روابط بازرگانی و سیاسی میان دو کشور مسلمان شد.

مورخین گروش تکودار به اسلام و چرخش بنیادین در سیاست خارجی و داخلی ایلخانان مغول را در اثر مساعی **خاندان جوینی**، بهویژه خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحبدیوان، می‌دانند. شبانکاره‌ای می‌نویسد:

> احمدخان مسلمان بود و مایل [به] ملت مصطفوی. **صاحبدیوان** در آن کار جان بر میان بست... و احمدخان همه کار فرا خواجه گذاشت و کار مملکت قرار گرفت.[2]

خاندان نیشابوری جوینی از فرهیخته‌ترین خاندانهای ایرانی در دوران اولیه حکومت ایلخانان مغول در ایران است که نقشی موثر در پاسداری از میراث دینی/ فرهنگی این سرزمین و جلب مغولان به آن ایفا نمودند و در این راه سرنوشتی فجیع را به جان خریدند. تبارشان به فضل بن ربیع، حاجب خلفای عباسی و وزیر هارون‌الرشید و امین، می‌رسد. اعضای این خاندان در دولتهای سلجوقی، خوارزمشاهی و مغول در سمت‌های عالی دیوانی جای داشتند و به این دلیل "صاحبدیوان" لقب گرفتند. **علاء الدین عطاملک بن محمد جوینی** (623-681 ق.) وزیر هلاکوخان مغول و به مدت 24 سال (657-681 ق.) حاکم بغداد بود. او

---

[1] پیگولوسکایا، همان مأخذ، ص 385.

[2] محمد بن علی شبانکاره‌ای، *مجمع‌الانساب*، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران: امیرکبیر، چاپ اول، 1363، ص 264.

مولف *تاریخ جهانگشا*ست که نامدارترین تاریخ عصر ایلخانان مغول به شمار می‌رود. محمد قزوینی می‌نویسد:

> کتاب *جهانگشای* از همان زمان تألیف شهرت عظیم یافته و قبول عامه بهم رسانیده و طرف وثوق خواص گردیده است. این است که غالب مورخین از معاصران مولف یا متأخرین از او همه به اسم و رسم نقل کرده‌اند و آن را یکی از مآخذ معتبره خود محسوب داشته‌اند... رشیدالدین فضل‌الله، وزیر غازان و اولجایتو، **تقریباً تمام مندرجات** مجلدات ثلثه *جهانگشای* را در... *جامع‌التواریخ* گنجانده است. بعضی مواضع را به طریق تلخیص و اختصار... و پاره‌ای را با بسط و اشباع بیشتر... و برخی را تقریباً همچنان بی‌تصرف و بدون زیاده و نقصان.[1]

شمس‌الدین محمد جوینی، برادر کوچک عطاملک، نیز در اواخر دوران هلاکو و در تمامی دوران اباقا و تکودار احمد خان، یعنی قریب به 22 سال (661-683 ق.)، وزیر اعظم و گرداننده واقعی امور داخلی و دیوانی ایران بود.

خاندان جوینی نقش مهمی در برکشیدن و حمایت از نخبگان و فرهیختگان ایرانی داشتند. خاندان عزالدین بن اثیر، مورخ نامدار، از پرورش‌یافتگان آنان است. خاندان جوینی مورد احترام فراوان بزرگان مسلمان و ایرانی آن عصر بودند. **خواجه نصیرالدین طوسی** رساله *اوصاف‌الاشراف* را به نام شمس‌الدین محمد جوینی ساخته است و کتاب *ترجمه ثمره بطلیموس* در نجوم را به نام پسر او بهاء الدین محمد جوینی. **صفی‌الدین ارموی** ندیم و منشی عطاملک و شمس‌الدین جوینی

1 علاء الدین عطاملک جوینی، *تاریخ جهانگشای جوینی*، به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، لیدن: بریل، 1329ق./ 1911م. (چاپ جدید: تهران، بامداد، ارغوان، 136)، صص عز- عح (مقدمه مصحح).

بـود. **کمال‌الـدین میثم بحـرانی** *شـرح نهج‌البلاغه* خـود را به نام علاء الدین عطاملک جوینی تألیف کـرده اسـت. دیـوان **خواجه همام‌الـدین تـبریزی** مشـحون از مـدایح و مراثی این خاندان است. **شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی** نیز ارادت فـراوان به خانـدان جویـنی داشت و اشـعار متعـدد در سـتایش آنـان پرداخته اسـت. از جملـه، در وصف خواجه شمس‌الدین چنین سروده است:

خدایگان صدور زمانه شمس‌الدین
عماد قُبه اسلام و قبله زوار
محمد بن محمد که یمن همت اوست
معین و مظهر دین محمد مختار
پناه ملت حق تا چنین بزرگانند
هنوز هست رسول خدای را انصار.[1]

عطاملک و شـمس‌الدین محمد در واپسـین سـالهای زندگی اباقا خان با دسیسه‌های سهمگین فردی به نـام مجـدالملک یـزدی، که خـود از برکشـیدگان خانـدان جوینی بود، مواجه شدند. بی‌تردیـد، خانـدان جویـنی به پیروزیهای دولت مسلمان ممالیک مصر با علقه باطنی می‌نگریسـتند و این امر بر تـوطئه‌گرانی چـون مجـدالملک یـزدی پنهـان نمانـد. سـرانجام، پس از دسیسه‌های مکرر، در واپسین سال زندگی اباقا خـان، عطاملک و شـمس‌الدین جویـنی به اتهـام رابطه با دولت ممالیک مصر و مکاتبه با مسلمانان شام و مصر برای برانـداختن اباقا خـان دسـتگیر شـدند ولی مـرگ نابهنگام ایلخـان ایشـان را نجـات داد. تکـودار، ایلخـان جدید، اعضای خاندان جوینی را آزاد کـرد و آنـان را در مشـاغل مهم گمـارد. دوران کوتـاه سـلطنت تکـودار احمدخان دوران اقتدار خاندان جویـنی اسـت.[2] پس از صعود احمدخان تکودار، ارتباط پنهان مجدالملک یزدی

---

[1] *کلیات سعدی*، تهران: امیرکبیر، 1363، ص 723.
[2] بنگرید به: اقبال، همان مأخذ، صص 216-217، 220-221.

با ارغون، که در این زمان ستیز با ایلخان را آغاز کرده بود، فاش شد. بهنوشته عطاملک جوینی، در تفتیش اموال مجدالملک کاغذها و پوست‌هایی "به لغت عبری" به دست آمد که نشانه مشارکت او در عملیات رازآمیز و سحر و جادو تلقی می‌شد.[1] این قطعاً بیانگر ارتباطات یهودی مجدالملک است. مجدالملک یزدی در جمادی‌الاول سال 681 ق. به قتل رسید.

دولت خاندان جوینی مستعجل بود. دسیسه‌گرانی از قماش مجدالملک، ارغون پسر اباقا خان را، که حکومت خراسان را به دست داشت، به تصاحب تاج و تخت پدر تحریک کردند و جنگی سخت آغاز شد. خاندان جوینی تمامی توش و توان خود را در راه پیروزی تکودار احمدخان به کار گرفت زیرا، بهنوشته عباس اقبال، می‌دانست با صعود ارغون "سیاستی که سلطان احمد به دستیاری خواجه [شمس‌الدین محمد جوینی] و مسلمین متنفذ دیگر در تقویت اسلام و شعایر آن پیش گرفته مغلوب کینه‌کشی ارغون و سایر شاهزادگان متعصب مغول خواهد شد."[2]

عباس اقبال در جای دیگر نیز شورش ارغون را به "تعصب دینی" مغولان منتسب کرده و نوشته است:

> اسلام سلطان احمد و سعی او در مسلمان کردن مغول و تبدیل بتخانه‌ها و کلیساها به مساجد و احترام قضات و علمای مسلم بسیاری از امرا و شاهزادگان مغول را از او متنفر ساخت.[3]

انتساب این ستیز به "تعصب دینی" ارغون و هوادارانش بکلی بی‌پایه است. مغولان فاقد "تعصب شمنی" بودند و به سادگی به آئینهای دینی دیگر تمکین

---

[1] محمد قزوینی، مقدمه *تاریخ جهانگشای جوینی*، همان مأخذ، ص نو.

[2] اقبال، همان مأخذ، ص 228.

[3] همان مأخذ، ص 224.

می‌کردنــد. این امر در ســلوک دیــنی ایشــان کــاملا مشهود است: چنگیز سـلوکی غـیر متعصـبانه داشت و در سراسر امپراتوری خود به تمامی ادیــان آزادی داد. بـرخی گزارشها حـتی حـاکی از تمایل او به مسـیحیت اسـت. در مراکز اسـتقرار نخسـتین قاآن‌هـای مغـول مسـجد و کلیسا و معبد بـودا در کنـار هم بر پا بـود. از همین زمان تلاشی سخت برای مسیحی کردن مغولان آغاز شد و آنان بدون "تعصب شمنی" و حـتی با علاقه به مبلغین مسیحی برخورد کردند؛ همسرانی مسـیحی برگزیدند و مسـیحیان گـروه گـروه به قلمـرو ایشـان مهـاجرت کردنـد. منگـو قـاآن (1251-1259م.)، نـوه چنگـیز، از مـادری نسـطوری زاده شد و به مسـیحیت گرایش داشت. قوبیلای قاآن، برادر منگو و قاآن بعدی (1260-1294م.)، بـودایی بـود. از زمــان چنگــیز در دربـار خان‌هـای مغـول جلسـات مباحثه دیـنی تشـکیل می‌شد که در آن روحانیون مسیحی و یهودی و بودایی حضور فعال داشتند.[1] هلاکو نیز چنین سلوکی با ادیــان جهـانی داشـت. اباقا خـان و ارغـون حـتی به ضـرب سکه‌هایی دست زدند که بر آن عبـارت "به نـام پـدر و پسر و روح‌القـدس" و نقش صـلیب حک شــده بــود.[2] تکودار نیز پیش از گروش به اسلام مسیحی بود و این امر هیچ "تعصبی" را علیه او بـرنینگیخت. صـرفنظر از جاه‌طلبی‌هــای فــردی، که طبعــاً در اینگونه حــوادث جایگاه خاص خود را دارد، ریشـه‌های شـورش ارغـون علیه تکــودار احمــدخان را باید در تعــارض کانونهــای سیاسی آن عصر دید نه در "تعصب دیـنی" که در نـزد مغولان وجود خارجی نداشت. آن کانونهای سیاسی که اســتحاله دولت ایلخانــان مغــول به یک دولت مقتــدر اسـلامی و اتحـاد آن با دولت ممالیک مصر را خطـری

---

[1] اشپولر، همان مأخذ، ص 206.
[2] همان مأخذ، ص 220.

سهمگین برای خود می‌دیدند بی‌شک در پس این حادثه جای داشتند. **فضای سیاسی منطقه و تکاپوی سخت کانونهای جنگ‌افروز صلیبی را از یاد نبریم و این حادثه مهم و سرنوشت‌ساز را در خلاء و فاقد پیوندهای منطقه‌ای و جهانی نپنداریم.**

بدینسان، سلطان احمدخان تکودار در یک کودتای سیاسی شبانه، نه در جنگ، به دست گروهی توطئه‌گر ساقط شد و در 26 جمادی‌الاول 683 ق./ 10 اوت 1284م. به قتل رسید.

در این زمان عطاملک جوینی فوت کرده (ذیحجه 681 ق.) و ریاست خاندان جوینی با خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان بود. ارغون فریبکارانه خواجه را، که به اصفهان گریخته و قصد مهاجرت به هند داشت، بخشید و به دربار خود فراخواند. در این زمان امیر بوقای مغول، از گروه توطئه‌گر فوق، در سمت وزارت جای داشت و به یاری یکی از همدستانش، فخرالدین محمد مستوفی قزوینی، به اداره ممالک ایلخان مشغول بود. فخرالدین مستوفی پسر عموی حمدالله مستوفی، مولف *تاریخ گزیده* و *نزهت‌القلوب*، است. خواجه شمس‌الدین جوینی حاضر شد، بهرغم جایگاه رفیع 29 ساله‌اش در منصب وزارت، در زیر دست امیر بوقا و فخرالدین مستوفی کار کند ولی توطئه‌گران در پی پایان دادن به حیات خاندان جوینی بودند. سرانجام، بهانه‌ای جستند و در روز دوشنبه چهارم شعبان سال 683 ق. خواجه شمس‌الدین را به قتل رسانیدند. بهنوشته شبانکاره‌ای، "علیهالرحمه که نیکو وزیری بود و خیلی آثار مرضیه او و احسان در حق جمیع الناس استماع افتاده."[1]

ماجرا با قتل خواجه به پایان نرسید. کمی بعد چهار پسر او و در سالهای 685 و 688 ق. سایر اعضای

---

[1] شبانکاره‌ای، همان مأخذ، ص 266.

خاندان جوینی قتل‌عام شدند. بدینسان، به حیات این خاندان پایان داده شد. بسیاری از وابستگان خاندان جوینی، از جمله مجدالدین ابن‌اثیر، برادر ابن‌اثیر مورخ، نیز در این فاجعه جان باختند. مورخین نقش فخرالدین مستوفی را در برانداختن خاندان جوینی مهم می‌دانند.[1] پیگولوسکایا و همکارانش این حادثه را چنین گزارش می‌کنند:

> جلوس ارغون خان بت‌پرست و **دشمن مسلمانان** و **حامی بوداییان** و **مسیحیان** و **یهودیان** بر تخت سلطنت موجب برکناری و اعدام صاحبدیوان شمس‌الدین جوینی و ضبط املاک او و خانواده‌اش گشت.[2]

ارغون در 7 جمادی‌الثانی 683 ق./ اوت 1284م. در مسند ایلخانیگری ایران و ممالک تابعه جای گرفت و در 6 ربیع‌الاول 690 ق./ 7 مارس 1291م. پس از یک دوره بیماری درگذشت. ارغون از آغاز سیاستی خصمانه و جنگ‌افروزانه علیه دنیای اسلام در پیش گرفت و یک تهاجم وسیع از دو جبهه شرق و غرب را به کمک اروپاییان طراحی کرد. رنه گروسه می‌نویسد:

> پیشنهاد او عبارت بود از یک هجوم و حمله دسته جمعی. بدین ترتیب که قوای مغول از شام مسلمان [سوریه] حمله‌ور شوند و در همان موقع نیز صلیبیون نیز در عکا [فلسطین] یا در دمیاط [مصر] قوای خود را پیاده کنند و به حمله بپردازند. بعداً اراضی متصرفه را بدین ترتیب بین خود تقسیم کنند: حلب و دمشق نصیب مغولان شود و بیت‌المقدس به

---

[1] بنگرید به: حمدالله مستوفی، *تاریخ گزیده*، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر، چاپ سوم، 1364، صص 595، 597.

[2] پیگولوسکایا، همان مأخذ، صص 386-387.

صلیبیون تعلق گیرد. برای تأمین این منظور **ارغـون در سـال 1285 نـامه‌ای به پـاپ هونوریـوس چهـــارم فرســـتاد که ترجمه لاتیـــنی آن در واتیکان محفوظ است و برنامه و طرز دقیق این حمله را شرح داده است.**[1]

تلاش ارغون و کانونهـای جنگ‌افـروزی که مشـوق او بودند با این نامه به پایـان نرسـید. او در سـال 1287 هیئتی را به ریاست یک کشیش نسطوری به نام ربـان صـومه راهی بـیزانس و ناپل و رم و جنـوا و فرانسه و انگلیس کرد. سـفیر ارغـون همه جا به گـرمی پذیرفته شد و در تابسـتان سـال 1288 میلادی با نامه‌هـایی از پاپ نیکلاس چهارم، فیلیپ، پادشـاه فرانسـه، و ادوارد اول، پادشاه انگلیس، به دربار ایلخان بازگشت. ارغون ربـان صـومه را در سـمت "عابد مخصـوص" خـود منصوب کرد، در دربـار خـویش کلیسـایی به پا نمـود و دستور داد صدای ناقوس آن هیچگاه قطع نشود.[2]

در آوریل 1289، ارغون هیئت دیگری به اروپا گسیل داشت. ریاست این هیئت با مـردی جنـوایی بـود که او را به نام بوسکارل دو ژیزولف[3] می‌شناسـیم. ژیزولف حامل نامه‌ای برای فیلیپ، پادشـاه فرانسـه، نـیز بـود. ارغون در این نامـه، که در آرشـیوهای فرانسه موجـود اسـت، اعلام کـرد که حاضر است به "ارض اقـدس" لشکرکشی کند و "بـرای لشـکریان صـلیبی اروپـای غـربی در آسـیای صـغیر بیست تا سی هـزار اسب و ذخـایر لازم آذوقه و علیق را فـراهم سـازد." پـاپ به ارغـون پاسخ داد که **"مـردم را به شـرکت در جنگ صـلیبی دعوت کرده است."**[4]

در سال 1290، ارغون چهارمین هـیئت خـود را نـزد

---

[1] گروسه، همان مأخذ، ص 610.

[2] همان مأخذ، ص 612.

[3] Buscarel de Gisolf

[4] پیگولوسکایا، همان مأخذ، ص 389.

پـاپ، فیلیپ و ادوارد اول گسـیل داشـت. ریاست این هـیئت با مغـولی به نـام "چغـان" یا "زغـان" بـود که مسـیحی شـده و "آنـدره" خوانـده می‌شـد. ژیزولف جنوایی در کنار مغول فوق حضـور داشـت. این هـیئت نـیز، بهرغم تعارفـات معمـول، نتوانست از حکمرانـان اروپا وعده روشـنی دال بر لشکرکشی به فلسـطین و مصر و سوریه دریافت کند.

در پایـان سـده سـیزدهم میلادی، در اروپـای غـربی دیگر کسی که مایل به یک لشکرکشی صـلیبی جدید باشد وجـود نداشت و عمـوم چـنین اقـدامی را خطرناک و بی‌نتیجه می‌دانستند.[1]

در سـال 690 ق./ 1291م.، الاشـرف صـلاح‌الدین خلیل، سـلطان مملـوک مصر (689-693 ق./ 1290-1293م.)، واپسـین بقایـای متصـرفات صـلیبیون در فلسطین را آزاد نمود.

در تمامی دورانی که ارغون و درباریان او از تبریز در تکاپوی از سرگیری جنگ صلیبی بودند، آبراهام ابولافی نـیز در ایتالیا سـخت درگیر تبلیغات مسیحایی بـود؛ ظهـور مسـیح بن داوود را در سـال 1290 میلادی پیشـگویی می‌کـرد و بـرای لشکرکشی به بیت‌المقدس و جنگ در رکاب او از مسیحیان امداد می‌طلبید.

ارتباطـات ارغـون خـان با اروپا هر چند در زمینه از سـرگیری جنگ صـلیبی جدید نافرجـام ماند ولی به توسـعه روابط سیاسی و بازرگـانی ایلخانـان مغـول ایـران و حکمرانـان اروپا انجامیـد. در حـوالی سـال 1288 میلادی، سـنای جنـوا بهوسـیله ویلهلم آدام، که بعـدها اسـقف اعظم کاتولیک در شـهر سـلطانیه شـد، طرح زیر را به ارغون پیشنهاد کرد: "**ناوگـان جنگی مغـول باید تمـام جهـازات تجـاری را که از هندوسـتان می‌آیند بگـیرد و نگذارد از طریق دریـای سـرخ به مصر بروند و مجبورشـان کنند که**

---

[1] همان مأخذ؛ گروسه، همان مأخذ، ص 613.

به بنـدر هرمز در خلیج فـارس برونـد." ارغـون نتوانست این درخواست را تحقق بخشد زیرا ناوگانی چنـان نیرومند که تـوان مقابله با ناوگـان مصر را داشـته باشد در اختیار نداشت.[1]

تکـاپوی جنگ‌افروزانه ارغـون تصـادفی نبـود؛ وی از مشـاوره و هدایت یک گروه متنفذ از زرسالاران یهودی بهره می‌بـرد که اینک به شکلی آشکار در کنار او جای داشـتند. مورخین می‌نویسـند ارغون کوشید تا به جای ایرانیـان، که مـورد اعتمـادش نبودنـد، "یهودیـان و مسـیحیان" را در دسـتگاه دولت بگمـارد.[2] در دسـتگاه ارغـون، از آغـاز، پزشـکان و منجمـان یهـودی جایگـاهی متنفذ داشـتند و با اتکـاء بر همین پایگـاه بـود که در سـال 688 ق./ 1289م. یک طبیب یهودی، که او را به نـام **سـعدالدوله** می‌شناسـیم، وزیر مقتدر ارغون شد.

دایره‌المعـارف یهـود نـام واقعی سـعدالدوله را به دست نداده است. گویا نام یهودی او مردخای اسـت.[3] به "صفی" شـهرت داشت و به علت سـکونت در ابهر زنجان "ابهری" خوانده می‌شد. پدرش به "هیبت‌اللـه" معـروف بـود. از سـوی ارغـون "سـعدالدوله" لقب گرفت. یهودیان مقتـدر دیگر در دربـار ایلخانـان مغـول نیز با چنین القابی شناخته می‌شدند چون فخرالدوله و امین‌الدوله بـرادران سـعدالدوله، جمال‌الدولـه، مهذب‌الدوله، رشیدالدوله، مودب‌الدوله، شمس‌الدوله، نجیب‌الدوله و غیره. بدینسان، *دایره‌المعارف یهود* نـام او را به صـورت صـفی بن هیبت‌الله ابهـری (سـعدالدوله) ثبت کـرده اسـت. بهنوشـته مأخذ فـوق، نخست در موصل اقامت داشت. سپس به بغداد رفت

---

1 پیگولوسکایا، همان مأخذ، صص 389-390.

2 همان مأخذ، ص 387.

3 حبیب لوی، *تاریخ یهود ایران*، تهران: کتابفروشی بروخیم، 1339، ج 3، ص 94.

و از سال 1284 میلادی به طبابت پرداخت. در 1285 به عنــوان عضو دیــوان منصــوب شــد. در 1288 به عنـــوان پزشک به دربـــار ارغـــون رفت. با زبانهـــای فارسی، عربی، ترکی و مغولی آشنایی داشـت. مـورد توجه ارغــون قــرار گــرفت و وزیر او شــد.[1] دربــاره پیشـینه سـعدالدوله و خانـدانش اطلاع بیشـتر نـداریم. پیگولوســکایا و همکــارانش از او به عنــوان "**بازرگــان یهــودی**" یــاد کرده‌اند[2] و برتولد اشــپولر او را فــردی "**مشکوک**" خوانده است.[3]

در آغاز گروه توطئه‌گر دربار ارغون شامل مغولان، مسلمانان و یهودیان بود. بتدریج، تمامی دسیسه‌کاران بهوسـیله گـروه یهـودی از میدان به در شدند و یهودیان به قدرت مطلقه و بی‌رقیب دربـار ایلخان بدل گردیدند:

در زمان قتل خواجه شمس‌الدین جوینی، امیر بوقای مغـول قدرتمنـدترین فـرد این گـروه بـود و به وزارت منصوب شد. می‌نویسند چنان اقتداری یافت که "برای ایلخـان از سـلطنت جز نـام و نشـانی بـاقی نمانـد."[4] دسیسـه و سـعایت یهودیـان آغـاز شـد. در این زمـان سعدالدوله در بغداد می‌زیسـت. پزشـکان و مشـاوران یهـودی ارغـون وی را از اقتـدار امـیر بوقا به هـراس انداختند و سعدالدوله را به عنـوان مـردی باکفـایت به ایلخان معرفی کردنـد. با حمـایت آنـان سـعدالدوله در دربار ایلخـان و در زمـره پزشـکان مخصـوص او جـای گرفت و به سرعت کارش بـالا گـرفت. سـعدالدوله از سستی و اسراف دیوان ایلخان در بغـداد سـخنها گفت و سرانجام در سال 686 ق. مـأمور گـردآوری مالیـات بغـداد شد و پـولی هنگفت روانه خزانه ایلخــان کــرد.

---

1 *Judaica*, vol. 14, p. 618.

2 پیگولوسکایا، همان مأخذ، ص 387.

3 اشپولر، همان مأخذ، ص 89.

4 اقبال، همان مأخذ، ص 237.

روشن است که افزایش چشمگیر مالیات بغـداد جز با سختگیری و فشارهای شدید ممکن نبود. سال بعد نیز چــنین شد و ارغــون بــاور کــرد که اگر ســعدالدوله "عهـده‌دار جمع و خــرج کل مملکت گــردد عین همین عمل را در بـــاب ســـایر ممالک ایلخــــانی روا خواهد داشــت." بدینســان، ســعدالدوله وزیر ارغـون شد و با دسیســـه‌های او امـــیر بوقا در ذیحجه 687 ق. به قتل رسید.[1]

مدتی بعد، فخرالدین محمد مستوفی، عضو مسلمان گـــروه تـــوطئه‌گر امـــیر بوقا و یهودیـــان، نـــیز چـــنین سرنوشتی یافت. حمدالله مستوفی این تغیـیر سـلوک ســعدالدوله در قبــال فخرالــدین را به "خبث نفس و حقد یهودی" او منتسب می‌کند:

> ســعدالدوله چــون خواجه فخرالــدین مســتوفی را مســـــتحق وزارت می‌دید و او را معـــــارض خــــود می‌دانست با او بد بــود و تقــبیح صــورت احــوال او می‌کرد. هرچند میان ایشان در سابق ماده خصــومت نبود.

بهرروی، سعدالدوله به این همدست پیشین خود نـیز رحم نکــرد؛ در مســتی فرمــان قتل فخرالــدین را از ارغون گرفت و او را به قتل رسانید.[2] بهنوشته اقبال،

> بعد از قتل امیر بوقا کوکب سعادت سعدالدوله اوج گرفت و این مرد جاه‌طلب و ارغـون خـان، که هر دو از مسلمین بدگمان بودنـد، شـروع به قطع دست این قــوم از کارها کردند و قــرار شد که در امــور جمع و خرج ممالک ایلخانی فقط **عیسویان** و **یهودیـان** را به کـار بگمارند و سـعدالدوله **عموم اقـوام یهـود خــود را در کارهــای مهم ملکی داخل کــرد** و عــراق عــرب و الجزیــره و آذربایجــان را بین ایشــان

---

[1] همان مأخذ، ص 238.
[2] مستوفی، همان مأخذ، صص 598-599.

تقسیم نمود و اگر خراسان و بلاد روم هم تیول غازان پسر ارغون و گیخاتو برادر او نبود آن دو مملکت را نیز به چنگ **عمال یهود** می‌سپرد.[1]

اقبال می‌افزاید: "**در سایه اقتدار او یهود اهمیت و اعتبار فوق‌العاده حاصل کردند.**"[2]

شرف‌الدین عبدالله بن فضل‌الله شیرازی در *تاریخ وصاف* شرحی مفصل از زندگی سعدالدوله به دست داده است. او از گشاده‌دستی سعدالدوله نسبت به خویشان و اتباعش و اقتدار فوق‌العاده آنان سخن می‌گوید. وصاف می‌نویسد: سعدالدوله هروقت می‌خواست هر کاری را بدون مشورت ارغون می‌کرد.

از جانب خود حکام به اطراف ممالک فرستاد، چنانکه برادر خود فخرالدوله را که در جهل مرکب بود حکومت بغداد داد و حکومت [موصل و] دیار بکر و ربیعه و اعمال آن را به برادر خود امین‌الدوله که هِرّ از بر نمی‌شناخت واگذاشت و آذربایجان را به لبید بن ابی ربیع که مردی احمق بود داد و حکومت فارس را به شمس‌الدوله سپرد.[3]

در فرهنگ سیاسی آن زمان، چون امروز، انتصاب خویشان و بستگان ناشایست در مناصب مهم دولتی امری ناستوده و وهن‌انگیز بود. معهذا، علت بدنامی سعدالدوله این نیست؛ **حکومت خودکامه یهودیانی آزمند و غارتگر است بر مردم مسلمان و رفتار سرکوبگرانه و خشن ایشان تا بدانجا که منابع تاریخی از توطئه قتل بزرگان ایرانی به دست الیگارشی یهودیِ دربار ارغون و بالاتر از آن طرح تهاجم به مکه و اشغال خانه کعبه سخن می‌گویند.**

---

[1] اقبال، همان مأخذ، ص 239.

[2] همان مأخذ، ص 240.

[3] عبدالمحمد آیتی، *تحریر تاریخ وصاف*، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، 1372، صص 133-134.

این در اواخر زندگی ارغون اسـت؛ آنگـاه که ایلخـان بیمـار و دائم‌الخمر بطـور کامل از دنیـای خـارج کنـاره گرفته و هیچ کس را جز روحـــانیون بـــودایی، پـــولاد نماینده قوبیلای قاآن در دربار ایلخان، و سـعدالدوله به حضـور نمی‌پـذیرد.[1] سـرانجام، این وضع امـرای دربـار ارغــون را به سـتوه آورد و آنــان به این بهانه که گویا بیماری ارغون توطئه سعدالدوله است در سـلخ صـفر 690 ق./ 5 مــارس 1291م. او را به قتل رســانیدند. ارغون کمی بعد در 6 ربیع‌الاول همین سال درگذشت. ابن‌خلدون می‌نویسد:

> ارغون از دین اسلام رویگردان بـود و دین برهمنـان را دوست می‌داشت و به پرسـتش بتــان و سـحر و ریاضت دلبسته بود. جماعتی از سـاحران هند نـزد او آمدند و بـرای حفظ صـحت و دوام سـلامت او دوایی ترکیب کردنـد. چـون ارغـون به خـوردن آن دوا ادامه داد به صرع مبتلا شد.[2]

شرف‌الدین شیرازی در *تـاریخ وصـاف* دوران اقتـدار سعدالدوله را چنین توصیف کرده است:

> حکومت او سبب **استیلای یهودیان** شد و **اینـان بر اسـلامیان اسـتهزا و اهـانت آغـاز کردند**... ایلخان بکلی خود را در اختیـار سـعدالدوله گذاشت و هرچه می‌گفت می‌پذیرفت... ایلخــان چنــان به او خو گرفت که لحظه‌ای طاقت دوری او را نداشت.

وصــاف می‌نویسد سـعدالدوله ایلخــان را به ادعـای پیغمــبری تحریک کــرد و حــتی در مجــامع از "نبــوت ارغون" سخن می‌گفت.

سعدالدوله با ارغون قـرار گذاشت که کعبه

---

[1] اشپولر، همان مأخذ، ص 90.

[2] ابن‌خلدون، *العبر؛ تاریخ ابن‌خلدون*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، 1368، ج 4، ص 785.

را بتکده سازد و مردم را بر پرستش بتان الزام کند و بدین اندیشه برای یهودیان عرب نامه نوشت و از آنها در مورد فرستادن سپاه مغول به آن دیار استفسار کرد.

به گزارش وصاف، ارغون در آغاز سلطنت از قتل بیزار بود "ولی در پایان کار در اثر وسوسه سعدالدوله در ریختن خون حریص شده بود چنانکه به خاطر جرمی کوچک صد جان بر باد می‌داد."[1]

به گزارش وصاف، سلطه یهودیان چنان بود که مردم قتل سعدالدوله را **"زوال دولت یهود"** دانستند و به انتقام از یهودیان، بهویژه در بغداد، پرداختند.[2]

حمدالله مستوفی از برکشیدگان و وابستگان خواجه رشیدالدین فضل‌الله، وزیر یهودی‌الاصل دربار غازان خان، است و لذا روایتش را "بیطرفانه" نمی‌توان انگاشت بهویژه که پسر عمش نیز در آغاز شریک دستگاه سعدالدوله بود. لذا، مستوفی درباره ستمگری‌های سعدالدوله و ماجرای "پیامبری" ارغون و طرح تصرف مکه یکسره سکوت کرده و به عکس از "اصلاحات" او سخن رانده است. می‌نویسد:

> او ضبطی تمام پدید کرد و دست متغلبان از اموال کوتاه گردانید و اخراجات مقرری را ایلغامیشی کرد. جمعی بدین سبب با او بد شدند.[3]

تنها نکته منفی که حمدالله مستوفی در گزارش خود از سعدالدوله نابخشودنی و قابل ذکر یافته نقش او در قتل پسر عمش، فخرالدین مستوفی، است.

در میان مورخین معاصر ایرانی، عباس اقبال جمع‌بندی جامعی از روایات تاریخی درباب سعدالدوله به دست داده است. او می‌نویسد:

---

[1] وصاف، همان مأخذ، صص 134-136.
[2] همان مأخذ، ص 138.
[3] مستوفی، همان مأخذ، ص 598.

سعدالدوله در آخر کار چون دید که بسیاری از امرا و علما و متنفـــذین مســـلمان کمر قتل او و یـــاران یهودی‌اش را بسته‌اند، در صـدد برآمد که از اسـتیلای خود بر نفس ارغون استفاده کند و با اجرای طـرحی که ریخته بود بنیـان عمر ایشـان را از بیخ برکنـد. و آن طـرح اینکه **روزی به ارغون گفت که نبوت از چنگیز خان به طریق ارث به ایلخانان عـادل رسـیده و ارغــون از جــانب خداوند رســول است و چـون قیـام دین هر رسـولی به جهـاد و قلع مخالفین متعلق است باید ایلخان امر فرماید تا هر کس سر از قبـول دیـانت او بپیچد و در زمـره ملت جدید در نیاید سـرش از تن جـدا کننـد. و چــون ارغــون از مسـلمین نفــرت داشــت، امر کــرد که مسـلمانان را در کارها دخـالت و به اردو راه ندهنـد... سـعدالدوله با تصویب ارغون مصمم شد که خانه کعبه را به بتخانه مبـدل سـازد و مقـدمتاً مراسـلاتی به اعــراب یهــود عربســـتان نوشت و بـــرای فرسـتادن لشـکر به آن صـوب امر داد که در بغــداد تهیه ببینند و کشـــتی بســـازند و از همکیشان خود یکی را، که خواجه نجیب‌الدین کحال نام داشت، با صـورتی شـامل اسـامی دویست نفر از اعیـان و بزرگـان خراسـان به این مملکت و شـــمس‌الدوله را با صـــورت اسامی هفده نفر به شیراز مأمور کـرد تا آن عـــده را به قتل برســـانند و راه را جهت پیشرفت طریقه جدیـدی که خیـال تحمیل آن را بر مردم بلاد داشت صاف کنند. اما در این اثنا ارغون مریض شد و برای اصلاح مـزاج به موقان رفت و مرضش شدت یافت.**[1]

تاریخ ایران کمبریج از سعدالدوله به عنوان **بانفوذترین یهودی در تاریخ ایـران "پس از اسـتر و مردخـای و پس از عـزرا و**

[1] اقبال، همان مأخذ، صص 241-242.

نحمیا" یاد می‌کند[2] و کارل یان از "استبداد بی چون و چرای سعدالدوله" سخن می‌گوید و آن را از عوامل اصلی ثبات دولت ارغون می‌شمرد.[2] برتولد اشپولر می‌نویسد:

> [سعدالدوله] به پشتیبانی ارغون، که متعصبانه پیرو دین بودا و دشمن مسلمانان بود، به سرکوبی مسلمانان پرداخت و نیز بستگان ناشایست خود را در امور دولت به کار گمارد. مردم برای دفع وی وسیله‌ای نداشتند... همواره با یهودیان احساس پیوستگی می‌کرد و چون به مقام و منصب رسید، درباره خویشاوندان و هم‌نژادانش بطرز بسیار زننده‌ای تبعیض قایل می‌شد. در دوران حکومت او در بغداد [سال 687 ق.] گروه کثیری از یهودیان از تفلیس به بغداد آمدند و چون می‌پنداشتند دوره سروری آنان فرارسیده است، مردم بین‌النهرین را آنچنان غارت کردند که در مدت کوتاهی شورش بر پا شد و مردم دکان‌های یهودیان را چپاول کردند بطوری که ارغون خود ناگزیر شد که دست یهودیان را تا حدی کوتاه کند. با این همه سعدالدوله بیشرمانه و آشکارا منافعی را که دوران حکومت او برای بستگان و هم‌کیشانش به دنبال داشت می‌ستود. کار این وزیر یهودی به آنجا رسید که میرخواند می‌نویسد "اگر نه شاهزادگان یعنی گیخاتو و غازان در ولایات روم و خراسان بودندی آن دو طرف را نیز به دو کس از جهال اقربای خود دادی."[1] حتی ابوالفرج نیز، که اصل و نسبش یهودی بود اما دیگر با آنان رابطه‌ای نداشت، یأس و فلاکتی را که در آن هنگام بر مردم چیره شده بود یادآور می‌شود. سعدالدوله پا را از

---

[1] ج. آ. بویل (ویراستار)، *تاریخ ایران کمبریج*، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر، 1366، ج 5، ص 347.

[2] ا. پطروشفسکی، کارل یان، جان ماسون اسمیت، *تاریخ اجتماعی- اقتصادی ایران در دوره مغول*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: اطلاعات، 1366، ص 76.

این فراتر نهــاد و رســماً دخــالت مســلمانان را در مناصب عالی ممنوع کرد. این رفتار او و آنچنــان خشم مردم را برانگیخت که آیات ضد یهودیـان را از قـرآن شــاهد آوردند و پیش از آنکه ایلخــان ارغــون بمــیرد اطرافیــان او را واداشــتند که ســعدالدوله وزیر را بکشند.[1]

در میان مورخین معاصر غـیر ایـرانی گـروهی نـیز با سـعدالدوله همـدلی ابـراز داشـته‌اند. در کتـاب 900 صــفحه‌ای رنه گروسه کمــتر اشــاره‌ای به یهودیــان می‌تـوان یـافت تا بـدانجا که گـویی آنـان در تحـولات سیاسی تـاریخ مغـول مطلقــاً حضـوری نداشـته‌اند. گروسه سخت مدافع سعدالدوله است:

سـعدالدوله که مـردی مـدیر و مـدبر بـود توانست نظم و ترتیبی در امور مـالی کشـور برقـرار کند و از غــارتگری اشــراف و اعیــان جلوگــیری نمایــد... مسـلمانان نمی‌توانسـتند او را مـورد ملامت و تـوبیخ قرار دهند و فقط من‌بـاب عیبجـویی می‌گفتند که وی اهم مشـاغل کشـوری را به همکیشـان خـود واگـذار نموده... مسلمانان خشکه‌مقدس مـدعی بودند که او می‌خواهد با ارغـون مـذهب تـازه‌ای تأسـیس کند و مســلمانان را به کفر دعــوت کند و خانه کعبه را به بتخانه مبــدل ســازد. البته این اتهامــات جمله بی اســاس بـود ولی بالمـآل موجبـات فنـای این مـرد جلیل‌القدر را فراهم آورد.[2]

روایت پیگولوســکایا و همکــارانش نــیز به ســود سعدالدوله است. می‌نویسند:

در میان مردم مسلمان شـهرها علیه سـعدالدوله و یهودیــان به تبلیغ پرداختنــد. به دروغ به ســعدالدوله نسبت دادند که می‌خواهد مسـلمانان ایـران را مـورد

---

[1] اشپولر، همان مأخذ، صص 90، 248-249.
[2] گروسه، همان مأخذ، صص 608-609.

تعقیب قـــــرار دهد و به مکه لشـــــکر بکشد و کعبه مسـلمانان را "بتخانه بت‌پرسـتان" سـازد... سـقوط سعدالدوله بهانه‌ای برای ایذا و قتل و غارت یهودیـان در سراسر کشــور و مــوجب خرســندی مــأموران مسلمان شد.[1]

حبیب لوی، مورخ یهـودی، طبعـاً بکلی منکر جنایـات سـعدالدوله است و او را به شـدت می‌سـتاید. همو از تعمــیر آرامگـــاه اســـتر و مردخـــای، همسر و وزیر خشایارشا، به دست سعدالدوله یا جمال‌الدوله یهـودی خبر می‌دهد.[2]

تعلق الیگارشی یهودی دربار ارغون به یادمـان اسـتر و مردخای عجیب نیست. در ماجرای سعدالدوله تاریخ به شکلی حیرتانگیز تکـرار شد و اسـطوره‌های یهـودی جان گـرفت. "کتـاب اسـتر" به ما می‌گوید که روایـات مکرر منابع تاریخی درباره اقدامات سعدالدوله و گروه او در دربار ارغون نمی‌تواند غیرواقعی باشد و کسـانی که در این بـاره تردید کرده‌اند دلیلی جز پیشـداوریهای یهودگرایانه خـود ندارنـد. اسـطوره اسـتر و مردخـای یهودیـان عصر ارغـون را به تحقق خـود فرامی‌خواند و چـنین بـود که سرنوشـتی مشـابه فرزنـدان و بسـتگان هامان وزیر را برای خاندان جوینی و بزرگان مسـلمان ایرانی رقم زد.[3]

مــاجرای ســعدالدوله را با طــرح پرسشهای زیر به پایان می‌بریم:

آیا وجود پیوند میـان سـعدالدوله و الیگارشی یهـودی دربار ارغـون با تکـاپوی آبراهـام ابـولافی کابالیست در شهرهای ایتالیا معقول و محتمل نیست؟ آیا آن مسـیح بن داوودی که آبراهام ابـولافی در همین دوران وعـده

---

1 پیگولوسکایا، همان مأخذ، ص 388.

2 حبیب لوی، *تاریخ یهود ایران*، تهران: کتابفروشی بروخیم، 1339، ج 3، صص 96-97.

3 بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 360.

ظهور او را در سال 1290 میلادی می‌داد ارغون شـاه مغـول نبـود؟ و آیا انطبـاق دقیق تـاریخ فـوق با زمـان اجرای طرح سـعدالدوله بـرای ظهـور ارغـون در جامه پیامبر دروغین تصادفی است؟

حـــدود پنج ســال پس از مـــرگ ارغـــون، در ذیحجه 694 ق./ مارس 1296م.، پسر او بهنام **غـازان خـان** در 24 سالگی ایلخان مغول در ایران شد. او قریب به نه سال سلطنت کـرد و در شـوال 703 ق./ مه 1304م. در 33 سالگی به علت بیماری درگذشت.

غازان خان پیشتر به دین اسـلام تشـرف یافته و نـام "محمود" را بر خود نهاده بود. او به عنوان مسلمان بر تخت نشست و در نخستین یرلیغ (فرمـان) دسـتور داد تمامی سران مغـول در ایـران اسـلام آورند و به جـای نام و لقب خان بزرگ (قـاآن)، که در این زمـان تیمـور نوه قوبیلای قاآن بـود، کلمـات شـهادتین را بر سـکه‌ها نقش کننـد. (تیمـور قـاآن بـودایی بـود.) در 14 محـرم 697 ق.، غـازان و امـرا و سـران سـپاهش، به جـای کلاه، عمامه بر سر نهادند. بدینسـان، بهرغم هفت دهه تکاپوی سـخت مسـیحیان و یهودیـان و بوداییـان بـرای جلب سران مغول، در تحولی که انتظـار آن نمی‌رفت، اسـلام به پـیروزی رسـید و بـار دیگر به دین رسـمی ایران بدل شد. مورخین گروش غازان خـان به اسـلام را، بهرغم اینکه در ســـــلوک غیراســـــلامی او و جانشـــینانش اولجـــایتو و ابوســـعید تردید نیســـت، "واقعه‌ای بس مهم در تـــاریخ مغـــولان در ایـــران" و "پیروزی نهایی اسلام" می‌خواننـد.[1] گـروش غـازان به اسلام بر سران مغـول در سراسر مشـرق زمین تـأثیر فراوان بر جای نهاد و شاهزادگان و امرای فـراوانی از مغولان، در همه جا، به اسلام گرویدند.

---

[1] اشپولر، همان مأخذ، صص 191، 224.

اولجـایتو خـان بـرادر غـازان، ایلخـان بعـدی (703-716 ق./ 1304-1316م.)، نیز با اینکه از جانب مـادر مسیحی بود، مسلمان شد و نام **سلطان محمد خدابنـده** را بر خود نهاد. او ابتدا بر مذهب اهل تسنن بود و سـپس به تشیع گروید. مورخین گـروش اولجـایتو به تشـیع را متأثر از **علامه حلی** می‌دانند. ابن‌بطوطه می‌نویسد:

> پادشاه عـراق سـلطان محمد خدابنـده را در زمـان کفر مصاحبی بود بهنام جمال‌الدین بن مطهر که یکی از فقهای شیعه به شمار می‌رفت. چـون این پادشـاه به دین اسـلام درآمد و مغـولان به تبعیت او اسـلام پذیرفتنـد، در مـراتب تعظیم و احـترام فقیه مـذکور بیفـزود و این فقیه مـذهب تشـیع را در نظر پادشـاه جلوه داد.[1]

حافظ ابرو می‌نویسد:

> شیخ جمال‌الدین حسن بن المطهر الحلی به حضور آمد و او مـرد دانشـمند متبحر بـود از تلامـذه خواجه نصـیرالدین و در علـوم معقـول و منقـول مشـهور و یگانه جهـان. تصـنیفات بسـیار سـاخته... و شـیخ جمال‌الـدین حسن بن المطهر هرگز بر طریق تعصب بحث نکردی و در توقیر و تعظیم صحابه رضـوان الله علیهم مبالغت فرمودی.[2]

ابوسعید بهادرخان، پسر اولجایتو و ایلخان بعدی (717-736 ق./ 1317-1334م.)، نیز مسلمان بود. با مـرگ ابوسعید اقتدار و شوکت دولت هلاکوییان در ایـران به پایـان رسـید و مملکت آنـان فروپاشـید. پس از او ایلخانان دیگری نیز بودند ولی بیشتر تـابع نفـوذ وزرا و امـرای محلی بودند و به حکمـران واقعی شـباهت

---

[1] ابن‌بطوطه، *سفرنامه ابن‌بطوطه*، ترجمه محمدعلی موحد، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، 1359، ج 1، صص 218-219.

[2] بنقل از همان مأخذ، حاشیه مترجم.

نداشـتند. در این زمـان دولتهـای محلی متعـدد- چـون چوپانیـان، جلایریـان (ایلکانیـان)، آل‌اینجو در فـارس، آل‌مظفر (آل مبــارز) در یــزد و کرمــان و فــارس و اصفهان، آل کرت در هـرات، سـربداران در سـبزوار و بخشی از خراســـان و گرگـــان، طغا تیموریـــان در استرآباد- در سراسر ایران سربرکشیدند.

گروش مغولان به اسلام تنها به ایران محدود نبود. از حـوالی نیمه سـده سـیزدهم میلادی، اسـلام در میـان خانــات قبچــاق، که تبارشــان به جــوجی پسر کوچک چنگیز می‌رسید، رواج یافت. گروش برکه، خان قبچاق (1257-1266م.)، به اســلام تحــولی در تــاریخ این شــاخه از دودمــان چنگــیزی بهشــمار می‌رود. برکه مخـالفت خـود را با فتح بغـداد بهوسـیله هلاکو ابـراز داشت و از اوایل دهه 1260م. با بیـــبرس، ســـلطان مملوک مصر، علیه شـاخه هلاکـویی مغـولان در ایـران متحد شد. مقـارن با سـلطنت اولجـایتو و ابوسـعید در ایـران، ازبـک، خـان "اردوی زرین" (1313-1341م.)، مسلمانی متعصب بود. او دختری از خاندان خـود را به عقد الناصر ناصرالدین محمد، سلطان مملـوک مصـر، درآورد و سـرزمینی مسلمان‌نشـین از خـود به یادگـار نهاد که **ازبکستان** نامیده می‌شود.[1]

این تحولاتی است بهرغم خواست و آرزوی کانونهای جنگ‌افروز صلیبی در اروپا. رنه گروسه، که پیشتر درباره "بیطرفی" پــژوهش او ســخن گفته‌ایم، به این حــوادث به دیــده منفی می‌نگرد و چنین می‌نویسد:

> چنگیزخانیــان بنا بر ســنن قــدیمی خــود هیچگونه تبعیض دیــنی را روا نمی‌داشــتند و نســبت به تمــام مــذاهب یکســان رفتــار می‌کردند ولی این "اردوی زرین" ناگهـــان از تســـاهل در دین و مـــذهب روی برتــافت و به تعصب مفــرط اســلامی مملوک‌هــای

---

[1] ساندرز، همان مأخذ، ص 159.

مصری پرداخت.[1]

در دوران سلطنت غازان خان، پزشکی یهودی یا یهودیالاصل را در دربار ایلخان می‌یابیم. او را با نام **خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی** (645-718 ق./ 1247-1318م.) می‌شناسیم؛ یکی از نامدارترین و قطعاً بحث‌انگیزترین وزرای ایلخانان مغول.

رشیدالدین فضل‌الله به یک خاندان یهودی تعلق دارد که تبارشان به دو برادر بهنام‌های موفق‌الدوله ابوالفرج عالی اسرائیلی و رئیس‌الدوله اسرائیلی می‌رسد. این دو از حوالی نیمه سده سیزدهم میلادی، مقارن با حمله هلاکو به ایران، به عنوان عطار و طبیب در همدان می‌زیستند و در دستگاه هلاکو حضور داشتند. عالی اسرائیلی (موفق‌الدوله) دو پسر داشت که بهنام‌های امین‌الدوله ابوشجاع بن عالی اسرائیلی و عمادالدوله ابوالخیر بن عالی اسرائیلی شناخته می‌شوند و با دستگاه ایلخانان مغول مرتبط بودند. ابوالخیر اسرائیلی پدر رشیدالدین فضل‌الله است.[2]

رشیدالدین در حوالی سال 675 ق./ 1276م.، بهسان دیگر یهودیان، به عنوان پزشک به دربار ایلخان راه یافت. در پایان چهارمین سال سلطنت غازان به قدرتی بزرگ و متنفذ در دربار او بدل شد و در سال 699 ق./ 1298م. به وزارت رسید. عنوانش در اصل "رشیدالدوله" است ولی در برخی متون تاریخی پسین به "رشیدالدین" شهرت یافت. *دایرهالمعارف یهود* او را "رشیدالدوله" نامیده است. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی 18 سال وزیر دو ایلخان، غازان و اولجایتو، بود و سرانجام به اتهام مسموم کردن

---

[1] گروسه، همان مأخذ، صص 662-663.

[2] بنگرید به: پرویز اذکایی، *تاریخنگاران ایران*، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، 1373، صص 313-314.

اولجایتو خان به قتل رسید.

در میان مـورخین معاصـر، عبـاس اقبـال بکلی منکر پیشـــینه یهــودی رشـــیدالدین فضـــل‌الله اســـت. او می‌نویسد:

> آن بیچاره را که پسر ابوالخیر بن علی همدانی بـود به علت حشر او در جوانی با یهودیان همدان و اطلاع کامل بر مقـالات و رسـوم و عـادات ایشـان به یهـود بودن متهم کردند.[1]

می‌تـوان دربـاره اصـالت یا عـدم اصـالت گـروش رشیدالدین فضل‌الله به اسلام سخن گفت، و می‌تـوان در این بـــاره که آیا او، صـــــرفنظر از تعلق دینیاش، خدمتگزار به این مـردم و سـرزمین بـود یا نه به بحث نشست؛ ولی انکار اصل یهودی او بکلی مردود است.

نویسندگان *دایره‌المعارف یهود* زندگینامه رشیدالدین فضـل‌الله را به عنـوان یک شخصـیت یهـودی به چـاپ رســـانیده‌اند و در آن از تعلق وی به پـــدر و مـــادری یهودی سخن گفته‌اند. بهنوشته این مأخـذ، خـود او نـیز در آغـــاز یهـــودی بـــود و در 30 ســـالگی (676 ق./ 1277م.) مسلمان شد. وی در محکمه چنین گفت:

> چگونه من، پسر یک یهــودی ســاده که در همــدان عطــاری می‌کــرد، و در خــدمت ایلخــان به قــدرت رسیدم می‌توانم به چنین کاری دست زنم؟[2]

والـتر جـوزف فیشـل، شرق‌شـناس یهـودی و اسـتاد دانشـگاه کالیفرنیـا، نـیز در رسـاله *یهودیـان در حیـات اقتصــادی و سیاسی اســلام ســده‌های میانه* (1937) بحـــثی مســـتقل به "منشـــاء یهـــودی رشـــیدالدوله" اختصاص داده و با ارجاع به متون عـربی و فارسی آن

---

[1] اقبال، همان مأخذ، ص 328.

[2] *Judaica*, vol. 13, pp. 312, 1566.

را به اثبات رسانیده است.[3] او در سال 1969 رساله دیگری درباره *یهودیان درباری در دنیای اسلام*[2] منتشر نمود.

در منابع متعدد آن عصر به یهودیالاصل بودن رشیدالدین فضلالله اشارات مکرر شده است. **شبانکارهای حتی گروش رشیدالدین فضلالله به اسلام را در زمان اولجایتو میداند.** مینویسد:

دل و گوش سلطان بود و پیش از این دین موسوی داشت
و به دولت سلطان محمد شرف اسلام یافت.[3]

معنی این سخن آن است که وی در تمامی دوران سلطنت غازان خان یهودی بود و تنها پس از آغاز سلطنت اولجایتو مسلمان شد یعنی در حوالی 58 سالگی. **توجه کنیم که شبانکارهای از وابستگان دستگاه غیاثالدین محمد رشیدی، پسر رشیدالدین فضلالله، است و این مطلب در کتابی عنوان شده که در زمان وزارت غیاثالدین محمد تدوین شده و به "شرفعرض" آن "وزیر بینظیر" رسیده است.** غیاثالدین پس از مطالعه قصد ارائه آن را به ابوسعید داشت که به علت مرگ ایلخان موفق نشد.[4]

ابنبطوطه رشیدالدین فضلالله را از "مهاجرین یهودی" خوانده است. او درباره غیاثالدین رشیدی مینویسد:

در آن هنگام وزیر وی امیر غیاثالدین محمد بن

---

[1] Walter Fischel, *Jews in the Economic and Political Life of Medieval Islam*, London: Royal Asiatic Society, 1937.

[2] *The Court Jews in the Islamic World*.

[3] شبانکارهای، همان مأخذ، ص 270.

[4] همان مأخذ، صص 272-273.

برخی نویسندگان معاصر این گفته شبانکارهای را رد کردهاند بی آنکه دلیلی اقامه کنند. (بنگرید به: اذکایی، همان مأخذ، صص 316-317) اذکایی یهودی بودن رشیدالدوله را تا 30 سالگی میپذیرد.

خواجه رشید بود که پدرش از **مهاجرین یهودی** بهشمار میرفت و از طرف سلطان محمد خدابنده به وزارت منصوب شده بود.[1]

معنی این سخن آن است که موفق‌الدوله، نیای رشیدالدین فضل‌الله، و برادر و خاندان او در نیمه اول سده سیزدهم میلادی **از منطقه‌ای بجز بین‌النهرین و ایران** به این سرزمین کوچیده‌اند.

در آثار رشیدالدین فضل‌الله نشانه‌های متقنی از تعلق یهودی او می‌توان یافت. او در *جامع‌التواریخ* فصلی مستقل به تاریخ بنی‌اسرائیل اختصاص داده است. بهنوشته *دایره‌المعارف یهود*، این اولین گزارش مدون است در این زمینه به زبان فارسی و بیانگر آشنایی ژرف مولف با زبان عبری و "عهد عتیق".[2]

روایت رشیدالدین فضل‌الله از ماجرای سعدالدوله نیز سخت همدلانه است. بهزعم او، سعدالدوله مدیر و مدبر بود ولی به دلیل غرور و ثروت بیش از حد محسود امرا شد. او اشاره‌ای به یهودی بودن سعدالدوله ندارد و تنها می‌نویسد پس از قتل سعدالدوله "خانه‌های مسلمانان و جهودان که در آنجا بودند بکلی بغارتیدند."[3] این نکته‌ای است که مورد توجه برتولد اشپولر بوده است. او می‌نویسد:

> این سئوال کراراً پیش آمده است که آیا می‌توان به شایعات تعلق رشیدالدین به قوم یهود اعتماد کرد یانه؟ صرفنظر از اینکه تعداد کثیری از منابع او را یهودی می‌دانند، و برخی از اتفاقات در جریان محاکمه او نیز صحت این خبر را تأیید می‌کند.

---

1 ابن‌بطوطه، همان مأخذ، ج 1، ص 245.

2 *Judaica*, vol. 13, p. 1566.

3 رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، بکوشش بهمن کریمی، تهران: چاپ سوم، اقبال، 1367، ج 2، صص 814-815، 825.

اشپولر برای یافتن پاسخ این پرسش به بررسی آثـار منسوب به رشیدالدین می‌پردازد و می‌نویسد:

> رشــیدالدین در اثر تــاریخی خــود هنگــامی که از یهودیــان ســخن به میــان می‌آورد اخبــار نــاگوار را مسـکوت می‌گـذارد. رشـیدالدین، بـرخلاف ابـوالفرج [ابن عـبری] که رابطه‌اش را با یهودیـان قطع کـرده بود، از اینکه حاخام‌ها در زمان منکو به دسـتور قـاآن نـاگزیر از پـرداخت مالیـات بوده‌اند ذکـری نمی‌کند و تعلق سـعدالدوله وزیر را نـیز به قـوم یهـود ناگفته می‌گـذارد. این نشـانه‌های درونی که بر افـراد نـاوارد پنهــان می‌مانــد، چه کسی که تــاریخ او را بخواند به آســانی توجه به این نکــات نخواهد کــرد، با توجه به آنچه گذشـت، اینطـور جلـوه می‌دهد که رشـیدالدین واقعاً یهودی بوده است. این وزیر حـداقل در مجـامع عمومی از منافع یهودیان دفاع نمی‌کرد.[1]

سـرانجام توجه کـنیم که رشـیدالدین فضـل‌الله نه به اتهــام تعلق به آئین یهــود، که قطعــاً جــرم انگاشــته نمی‌شد، بلکه به دلیل مشارکت در دسیسه سیاسی به قتل رسـید. **این اتهـامی است که در آن زمـان جـان و خانمـان بسـیاری از رجـال مسـلمان را به تـاراج داد و در بسـیاری از این کشـتارها، چنانکه خـواهیم دیـد، رشـیدالدین فضـل‌الله و پسـرش، غیاث‌الدین رشیدی، دست داشتند.**[2]

برخی مورخین معاصر اروپایی و ایـرانی رشـیدالدین فضـــل‌الله را به شـــدت ســـتوده و او را در ردیف بزرگـترین وزرای ایـرانی جـای داده‌انـد. آنـان بمنظـور تأمین این جایگاه برای رشیدالدین، غازان خـان مغـول و اصلاحات او را نیز در مقامی کم‌نظیر در تاریخ ایران

---

[1] اشپولر، همان مأخذ، ص 251.

[2] پرویز اذکایی چنین وانمود می‌کند که گویا علت یا علت اصلی قتل رشیدالدین و پسرش "اتهام یهودیگری" بود. بنگرید به: اذکایی، همان مأخذ، صص 323-324.

اسـلامی نشـانده‌اند. بـرای نمونـه، عبـاس اقبـال می‌نویسد:

> غازان با وجود عمر کم و سلطنت کوتاه بواسطه اصلاحات و اقداماتی که کرده و ابنیه و قواعد و قوانینی که به جا گذاشته بلاشبهه یکی از سلاطین بزرگ مشرق زمین است. و اگرچه مقایسه او با امثال کورش کبیر و داریوش اول و سلاطین عظیم‌الشأن ساسانی صحیح نیست، ولی غازان را مخصوصاً از لحاظ مملکتداری و اداره باید از سلاطین معتبر ایران و بهرحال از این حیث او را بزرگترین پادشاه سلسله ایلخانان دانست. **اما باید به خاطر سپرد که یک قسمت عمده از این افتخار و عظمت و بلندنامی که مشمول حال غازان شده... از برکت وجود وزیر کاردان فاضلی مثل خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی است... بطوری که می‌توان گفت دوره غازان و دو جانشین او، یعنی اولجایتو و سلطان ابوسعید خان، بر اثر وجود خواجه رشیدالدین فضل‌الله و پسران او یکی از درخشان‌ترین دوره‌های ادبی تاریخ ایران است... بلکه به جهاتی... در تاریخ این مملکت نظیر ندارد.**[1]

اقبال در جای دیگر رشیدالدین فضل‌الله را "از بزرگترین حکما و اطبا و منشیان و مورخین ایران که در میان رجال شرق کمتر نظیر داشته" خوانده است.[2] آیا به راستی چنین است؟

با آغاز سلطنت غازان خان اصلاحات گسترده‌ای در ایران آغاز شد. گروهی از وزرا و امرا و دیوانیان مسلمان، مغول و ایرانی، کوشیدند تا ساختار سیاسی

---

1 اقبال، همان مأخذ، صص 281-282.

2 همان مأخذ، ص 328.

دولت ایلخانـان را بر بنیـاد سـنن و فرهنگ و قـوانین اسـلامی اسـتوار کننـد. پیشـینه هفتـاد سـاله ارتبـاط مغولان با فرهنگ و تمدن اسلامی قطعـاً عامل اصـلی این اصلاحات بـود. **حـاملین آن نسـلی از مغـولان بودند که در دامـان این فرهنگ زاده و پـرورده شـده و گـروهی از دیوانیـان و دبـیران ایـرانی که طی دو سه نسل با سـاختار سیاسی مغـول آمیخته بودنـد.** آنچه به این اصـلاحات امکـان تحقق داد گروش ایلخان جوان به اسلام بـود که نقطه پایـانی بر سیاست هلاکویی/ صلیبی تلقی می‌شد.

تا زمـان ارغـون، اسـتراتژی ایلخانـان درهم‌شکسـتن سد استوار مقاومت مسلمانان شـام و مصر و تسـلط بر بنادر مدیترانه بـود. این سیاسـتی بـود که کانونهـای جنگ‌افروز صلیبی حـامی و مشـوق آن بودنـد. سـقوط جنـاح سـعدالدوله در دربـار ایلخانـان به معنـای به بن‌بست رسـیدن این اسـتراتژی بـود و بیـانگر این واقعیت که نیرویی نوخاسته و توانمند در میان بزرگان مغـول خواسـتار اسـتقرار در ایـران و همزیسـتی در فضای سیاسی و فـرهنگی اسـلامی منطقه بـود. مـوج گروش امیران و سرداران مغـول به اسـلام، بهویژه از زمان تکودار احمدخان، و سرکوب مکـرر آن کانونهـای سیاسی که خواستار دوسـتی و اتحـاد با دولت ممالیک مصر بودند در زمـان ارغـون بیـانگر ظهـور این نـیروی جدید است.

این فرایند در زمـان ابوسـعید در ایـران و ازبک در "اردوی زرین" (آسـیای مرکـزی) به فرجـام رسـید. تصادفی نیست که در نیمه اول سده چهـاردهم میلادی دولت ممالیک مصر چنـان اعتبـاری یـافت که خانـدان چنگیزی با آن وصـلت نمـود و شـیخ ابواسـحاق اینجـو، امیر مبارزالدین محمد و پسرش شاه شـجاع آل‌مظفر (ممـدوح خواجه حافظ شـیرازی)، سـلاطین فـارس، با خلفای قاهره بیعت کردند، بهنام آنـان خطبه خواندند و سکه زدند.

دوران نه ساله سلطنت غازان خان را باید به دو دوره تقسیم کرد: در دوره چهار ساله نخست، از آغاز سال 695 تا پایان سال 698 هجری، فضای سیاسی حاکم بر دستگاه اداری ایلخانان نشئت گرفته از گروش غازان به اسلام است. پیام این تحول در میان بزرگان مغول و ایرانی پایان جنگ با ممالیک مصر و دوستی با قدرتهای اسلامی منطقه است. چنین نیز بود. در این دوره روابط دولت ایلخانان با مسلمانان شام و مصر رو به بهبود رفت و در این فضا تکاپویی سخت برای استقرار ساختار سیاسی و حقوقی دولت ایلخانان بر بنیاد نوین سنن و قوانین اسلامی و ساماندهی امور اقتصادی و اجتماعی آغاز شد. مفهوم "اصلاحات غازان خانی" دقیقاً ناظر به این مرحله است. اشپولر این فضا را چنین توصیف میکند:

هدف ایلخان جدید در سیاست داخلی استقرار آرامش و درمان زخم‌هایی بود که در سالهای آخر قبل از او بر پیکر فرسوده ایران زمین ایجاد شده بود. یکی از کارهای لازم تمرکز اداره امور کشور بود (از جمله منع ضرب سکه بطور آزادانه)؛ **از سوی دیگر غازان آشکارا تعلق سرزمین ایران را به قلمرو قاآن منکر شد. اگر چه این تعلق کاملاً ظاهری بود اما با این همه در ضرب سکه، صدور اسناد و غیره اثرات آن دیده می‌شد. تشرف غازان به دین اسلام و مرگ قوبیلای در سال 1294م. موجبات اصلی این تجزیه بود...** در این هنگام، غازان با بهکار بردن نیروی فراوان و یاری وزیران کاردان کوشید تا اشتباهات گذشتگان را جبران کند. بدیهی است وی هنگامی که مانعی در راه رسیدن به هدف‌هایش می‌دید حتی از جور و سنگدلی نیز روگردان نبود... ایلخانی... می‌بایست بیش از هر چیز به اصلاح خزانه

دولت بپردازد. غازان در این مورد کوشید تا با اصلاح وضع مسکوکات و مقیاس‌ها، رسیدگی به منابع مالیاتی، تجدیدنظر در سازمان اخذ مالیات و محاسبات جدید، در میزان مالیات‌های دریافتی تغییر کلی بدهد. شیوه تحویل اسلحه به لشکریان، که کاملاً منحط بود، به شکل تازه‌ای درآمد و در میزان و نحوه پرداخت مواجب سپاهیان نظم تازه‌ای ایجاد گردید. وی با واگذاری زمین‌های بایر به امرا موجب افزایش محصولات کشاورزی شد. هر کس می‌توانست، تا آنجا که قدرت داشت، زمین در اختیار بگیرد و در آن زراعت کند. دست مأمورانی که برای اخذ مالیات از مردم از هیچگونه ظلم و جور بیشرمانه فروگزار نمی‌کردند کوتاه شد. سازمان پست و مسافرت به شکل تازه‌ای درآمد. دسته‌های راهزنان و غارتگران، که موجب ناامنی می‌شدند، ریشه‌کن گردیدند و به این ترتیب آرامش برقرار شد. اثر قانونگذاری غازان در تمامی شئون زندگی روزمره مردم دیده می‌شد. قوانین جدید را روی الواحی می‌نوشتند و برای آگاهی عموم در معابر آویزان می‌کردند.[1]

این تلاش چهار ساله چهره قلمرو دولت ایلخانان ایران را دگرگون ساخت. معهذا، درباره پیامدهای مثبت آن نباید اغراق نمود. پطروشفسکی به درستی چنین غلوهایی را تأیید نمی‌کند و می‌نویسد:

اصلاحات غازان خان و افتادن رهبری سیاسی کشور به دست بزرگان محلی ثابتمکان و غیر صحرانشین... تا حدی موجب احیای شبکه آبیاری و اعتلای کشاورزی گشت ولی با این حال کشاورزی ایران از سطح عالی که پیش از هجوم چنگیزخان واجد بوده بسیار دور ماند و بدان درجه نرسید.[2]

روشن است که "اصلاحات غازان خانی" نه برخاسته

---

[1] اشپولر، همان مأخذ، صص 96-98.

از اندیشه ایلخـان 24 سـاله است و نه متکی بر اراده و نیروی فردی او. این موجی است توانمند و مبتنی بر اندیشه و خواست و تلاش گـــروهی پرشـــمار از کارشناسان و مدیران مسلمان مغول و ایرانی؛ همـان نـیروی اجتمـاعی نوخاسـته‌ای که دربـاره آن سـخن گفـتیم. این نـیرو اگر سـرکوب نمی‌شد در زمـان حکـومت تکـودار احمـدخان و خانـدان جویـنی نـیز می‌توانست وارد میـدان شـود و فضـایی مشـابه بیافریند.

در سه سـال نخست این مرحله تعیین‌کننـده از "اصلاحات غـازان خـانی"، رشـیدالدین فضـل‌الله یا در دربار غازان حضور ندارد یا عاملی کم‌اهمیت است. در سـومین سـال سـلطنت غـازان، او تنها یکی از کـارگزاران زیردست خواجه صـدرالدین احمد زنجـانی اسـت.[1] **درواقـع، روح و قلب این تکـاپو و بنیانگـذار و معمـار "اصلاحات غـازان خـانی" امـیر نـوروز مغـول است و این تـداوم و تحقق مکتبی است که خاندان جوینی بنیان نهاد.**

امیر نوروز پسر ارغون آقـا، از امـیران مغـول، اسـت. ارغـون آقـا، پیش از ورود هلاکو به ایـران، از سـوی اوکتای، پسر چنگیز و خان بزرگ مغـولان، والی ایـران شد و در خراسان استقرار یافت. او تا زمـان مـرگ به مـدت پـانزده سـال (641-654 ق./ 1243-1256م.) در این سـمت بـود. در زمـان اسـتقرار ارغـون آقا در ایران، قریب به ده سال از حضور **بهاءالدین محمد جویـنی** (پدر عطاملک و شمس‌الدین محمد جوینی) و گـروهی از دبیران و دیوانیان ایرانی در دسـتگاه امـیران مغـول می‌گذشت. بهاء الدین جوینی از حوالی سـال 630 ق.

---

[2] ایلیا پاولویچ پطروشفسکی، *کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول*، ترجمه کریم کشاورز، تهران: نیل، چاپ دوم، 1355، ج 1، ص 111.

[1] اقبال، همان مأخذ، ص 265.

در دستگاه مغولان به وزارت رسید و در سال 633 از سوی اوکتای قاآن در سمت صاحبدیوان کل ممالک ایران منصوب شد.[1] امیر ارغون آقا نیز بهاء الدین جوینی را محترم داشت، او را در سمت کفیل و وزیر خود گمارد و به کمک خاندان جوینی و دبیران ایرانی بر ویرانه‌های ایلغار چنگیزی درباری فرهیخته و سامان‌مند پدید ساخت.[2]

ارغون خان در نخستین سال استقرارش در مقام ایلخان ایران (683 ق./ 1284م.) پسر دوازده ساله خود، غازان، را به حکومت خراسان و ری و مازندران و قومس گمارد و اولجایتو، پسر کوچکتر، را در سمت قائم‌مقام او. سرپرستی و کفالت این دو با امیر نوروز، پسر امیر ارغون آقا، بود.[3]

نوروز مسلمانی متشرع و امیری کاردان بود و نقشی بزرگ در پرورش دو پسر ایلخان با روح فرهنگ اسلامی ایفا کرد. هموست که غازان بودایی را به گروش به اسلام ترغیب نمود و سرانجام وی را در مسند ایلخانیگری جای داد. رنه گروسه می‌نویسد:

> امیر نوروز مسلمانی متعصب بود و غازان را متقاعد نمود که ازمذهب بودایی دست بردارد و به دین اسلام درآید.[4]

گروسه سپس می‌کوشد از امیر نوروز چهره یک مسلمان "خشن" و "سرکوبگر" و فاقد تسامح نسبت به پیروان سایر ادیان به دست دهد.[5]

بهرروی، در اثر تلاش امیر نوروز، غازان در چهارم شعبان سال 694 هجری در لار دماوند حضور یافت،

---

1 همان مأخذ، ص 166.

2 همان مأخذ، صص 169-170.

3 اشپولر، همان مأخذ، ص 342.

4 گروسه، همان مأخذ، ص 617.

5 بنگرید به: همان مأخذ، صص 619-620.

غسل کرد، جامه نو پوشید و در محضر شیخ صدرالدین ابوالمجامع ابراهیم، پسر عارف معروف شیخ سعدالدین محمد بن حمویه جوینی شافعی، اسلام آورد و به پیروی از او قریب به یکصد هزار نفر از مغولان اسلام آوردند. او در ماه رمضان نیز روزه گرفت و در کنار علما و ساداتی که به دربار او فراخوانده شدند افطار می‌کرد. شیخ صدرالدین ابراهیم داماد عطاملک جوینی است.[1] بدینسان، **تشرف غازان به اسلام و بنیان "اصلاحات غازانی" را نیز باید میراث خاندان جوینی شمرد.** غازان به یاری مسلمانان چهار ماه بعد وارد تبریز شد و مسند ایلخانیگری را به دست گرفت.

از آغاز سلطنت غازان، **امیر نوروز** در سمت امیرالامرا و نایب ایلخان جای گرفت. **سهم او در اداره دولت ایلخان چنان بزرگ بود که مورخین آن عصر "بنیاد مملکت" غازان را بر او استوار می‌دانستند.**[2] در آغاز، خواجه صدرالدین احمد زنجانی در سمت وزیر منصوب شد. کمی بعد، در رمضان 695، امیر نوروز او را به دلیل تصرف در بیت‌المال خلع کرد و جمال‌الدین دستجرانی را در سمت وزیر و صاحبدیوان گمارد. اداره امور دیوانی و لشکری با دو برادر امیر نوروز بود.[3]

سیاست امیر نوروز و جناح مسلمان و صلحجوی دولت ایلخان خوشایند جناح جنگ‌طلب نبود. این جناح شامل کسانی است که "از اسلام امیر نوروز و غازان ناراضی بودند و مصمم شدند که بهمراهی هم اساس دولت نوروزی و غازانی را برچینند و... شوکت اسلام و مسلمین را در هم شکنند."[4]

---

1 اقبال، همان مأخذ، ص 256.
2 مستوفی، همان مأخذ، ص 602.
3 اقبال، همان مأخذ، ص 261.
4 همان مأخذ، ص 262.

آنــان که از گســترش اســلام در دولت ایلخانــان از سویی و سیاست دوستی با مسلمانان شـام و مصر از سوی دیگر بیمنـاک بودنـد، دسیسه را آغـاز کردنـد. در محرم 696 جمال‌الدین دستجرانی به فرمان غازان به قتل رسـید و بـار دیگر صـدرالدین زنجـانی در سـمت وزیر و صاحبدیوان منصوب شد. این نخستین ضربه بر اقتدار امیر نوروز بود. سـرانجام، در 22 ذیقعـده 696 این سـردار فرهیخته و کـاردان مغـول نـیز، به سـان شمس‌الدین جوینی، به گنـاه ارتبـاط دوسـتانه با دولت ممالیک مصر به قتل رســید و پســران و بــرادران و نزدیکـان و هـوادارانش قتل‌عـام شـدند.[1] صـدرالدین زنجانی و عمالش کارگردان اصلی دسیسه‌ای بودند که به قتل امیر نوروز انجامید. می‌نویسند:

> صدر جهـان و بـرادرش قطب جهـان از زبـان امـیر نـوروز و بـرادر او حـاجی بیک مراسـلاتی خطـاب به سـلطان مصر سـاختند به این مضـمون که با وجـود اسلام غازان چون امرای او هنـوز به این شـرف نایل نیامده‌اند برای لشکرکشی به ایـران و قلع ریشه کفر سـلطان را فرصـتی مناسب فـراهم اسـت. و امـیر نوروز و برادران او، حـاجی بیک و لکـزی، جهت قیـام به کمک لشکریان مصری حاضرند.[2]

رشــیدالدوله (رشــیدالدین فضــل‌الله بعــدی) از کارگزاران دستگاه این خواجه صدرالدین است.

عمر وزارت صـدرالدین کوتـاه بـود. کمی بعد او نـیز قربــانی دسیسه شد و در رجب 697 به قتل رســید. مورخین می‌نویسند صدرالدین به رشیدالدین فضل‌الله سـخت بـدگمان بـود و او را عامل خبرچیـنی در نـزد

---

[1] مستوفی، همان مأخذ، ص 604؛ اقبال، همان مأخذ، صص 263-265؛ اشپولر، همان مأخذ، صص 99-102.

[2] اقبال، همان مأخذ، ص 264.

ایلخان و مغضوبیت خود می‌انگاشت.[1]

پس از قتل صــــدرالدین، در ذیقعـــده 697 **خواجه سـعدالدین محمد سـاوجی** در سـمت وزیر و صـاحبدیوان ممالک ایلخـان منصـوب شـد. از این زمـان است که ستاره اقبال رشیدالدین فضل‌الله طلوع کـرد و وی در سمت نایب (معاون) سعدالدین ساوجی منصوب شد.[2] این انتصـــاب به روشـــنی نشـــان می‌دهد که ظن صدرالدین زنجانی بیهـوده نبـود و بی‌تردید رشـیدالدین به پـاس خـدماتی چـنین در نـزد غـازان تقـرب یـافت. بنابراین، آغاز طلـوع رشـیدالدین را باید از سـال 698 شمرد یعنی در چهارمین سال سلطنت غازان. معهـذا، در ســال 698 رشــیدالدین تنها دســتیار ســعدالدین ساوجی است. برتولد اشپولر، بر اساس منابع متعـدد، آغــاز وزارت رشــیدالدین فضــل‌الله را ســال 699 می‌داند. بدینسان، در می‌یابیم که رشیدالدین فضل‌الله تنها در پنج سـال دوم سـلطنت غـازان وزیر او بـود و این، چنانکه خـواهیم دیـد، دوران "اصـلاحات غـازانی" نیست؛ دوران "جنگهـای غـازان خـانی" اسـت. در این دوره نـیز رشـیدالدین فضـل‌الله وزیر بلامنـازع دربـار غازان نیسـت؛ **صـاحبدیوان کل** و وزیر اصـلی سـعدالدین ساوجی است و رشیدالدین در سمت "نایب" اوست.[3] سهم سعدالدین ساوجی در اداره امور دیوانی و مـالی ممالک ایـــران تا بدانجاست که حمدالله مســـتوفی، بهرغم تعلق به "مخـدوم" خـود رشـیدالدین فضـل‌الله، نمی‌تواند از نقش بـــــزرگ ســــعدالدین در وزارت چشم‌پوشی کند و "افتخـــارات" را تنها به رشــیدالدین منســوب کنــد. این کـــاری است که مـــورخین جدید کرده‌اند. تعبیر مستوفی چنین است:

---

1 همان مأخذ، صص 265-266.
2 همان مأخذ، ص 266.
3 اشپولر، همان مأخذ، ص 288.

الحق وزارت از ایشان قدر و تمکین یـافت. به سـبب مسـاعی ایشـان در جمیع امـور ضـبط و نسـقی پیـدا گشت، شهباز عدل و رافت بـال و پر بگسـترد و بـوم شوم جور و ظلم معدوم گشت، ملک ایـران محسـود ریاض خلد و جنان شد.[1]

وزارت مشترک سعدالدین سـاوجی و رشـیدالدین در دوران سلطنت اولجایتو تـداوم یـافت و این حـدود 13 سال از دوران 18 ساله وزارت رشـیدالدین فضـل‌الله را در بر می‌گـیرد. این دوران همکـاری دوسـتانه میـان این دو وزیر نیسـت؛ دوران رقـابت و خصـومت کینه‌توزانه اسـت. سـرانجام، سـعدالدین نـیز قربـانی دسیسه رشیدالدین شد و بهمراه خانـدان و بسـتگان و هوادارانش سرنوشتی فجیع یافت.

در زمـان اولجـایتو یک **بازرگـان و دلال جـواهرات بهنـام تاج‌الـدین علیشـاه تـبریزی** به دربار ایلخـان راه یـافت و به کمک رشیدالدین فضل‌الله بتدریج کارش بالا گرفت. او با ارائه خـدمات و هـدایای نفیس و رنگین توانست در دستگاه اولجایتو و اعیـان و امـرای مغـول مقـامی والا یابـد. سـعدالدین سـاوجی به این مـرد نگرشی منفی داشت و می‌کوشـید تا از گسـترش نفـوذش جلوگـیری کنـد. رشـیدالدین، به عکس، به او میـدان می‌داد و در "احـترام" و "تعظیم او می‌کوشـید."[2] در شـوال سـال 710، خصـومت دو وزیر اوج گـرفت و رشـیدالدوله مدتی خانه‌نشین شـد. در این زمـان رشـید دسیسـه‌ای سـهمگین را علیه سـعدالدین آغـاز کـرد که به قتل سـاوجی و گـروهی از نزدیکـان او در 10 شـوال 711 ق./ 19 فوریه 1312م. انجامید. عبدالله کاشانی می‌نویسد با دسیسه رشـیدالدوله **"جهـودکی منحـوس"** نامه‌ای شبیه به خط سعدالدین سـاوجی جعل کـرد که

---

[1] مستوفی، همان مأخذ، ص 604.

[2] اقبال، همان مأخذ، صص 318-319.

حکایت از توطئه او علیه جان پادشاه می‌کرد.[1]

حمدالله مستوفی درباره ماجرای قتل سعدالدین ساوجی شرحی مفصل به دست داده است. از روایت این مورخ وابسته به دستگاه رشیدالدین فضل‌الله درمی‌یابیم که دشمنی این دو وزیر خصومت فردی نیست و در واقع تعارض **دو دیدگاه و دو کانون سیاسی** است. مستوفی قتل ساوجی و کشتار جناح او را به حمایت ایشان از مذهب تشیع و پیوندشان با تکاپوی سید تاج‌الدین آوجی شیعی منتسب می‌کند:

> دوستان خواجه رشیدالدین در حضرت سلطان تقبیح صورت احوال خواجه سعدالدین می‌کردند... و سلطان را با او متغیر کردند و او را... با نوابش امیر ناصرالدین یحیی بن جلال‌الدین یزدی و خواجه زین‌الدین ماستری و خواجه شهاب‌الدین مبارکشاه و غیرهم شهید کردند... سید تاج‌الدین آوجی را، که پیشوای اهل شیعه بود و در رفض غلوی عظیم داشت و اولجایتو سلطان را بر مذهب شیعه محرض بود، با پسرش و جمعی دیگر به سبب اتفاق با خواجه سعدالدین بکشتند و سید عمادالدین علاء الملک سمنانی را هم بدین سبب میل کشیدند.[2]

روایت شبانکاره‌ای نیز روشن می‌کند که رشیدالدین فضل‌الله با تکاپوی شیعی سید تاج‌الدین ابهری موافقتی نداشت و او را به این جرم به قتل رسانید:

> خواجه رشیدالدین تقریر داد که اگر پادشاه شیعه مذهب باشد و رعایای او بر مذهب اهل سنت و جماعت، این کار راست نیاید... ابهری را یارغو [محاکمه] داشت و تفحص نمود و معصوم نبود. او را

---

[1] ابوالقاسم عبدالله بن محمد القاشانی، *تاریخ اولجایتو*، به اهتمام مهین همبلی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، 1348، صص 130-131.

[2] مستوفی، همان مأخذ، ص 608.

به یاسا [کیفر] رساند.[1]

عبدالله کاشانی گناه سید تاج‌الدین آوجی را چنین بیان داشته است:

و جرم آوجی آن بود که جمله مزار و مشاهد به حکم یرلیغ به وی تفویض شده بود و او در مشهد ذوالکفل علیه‌السلام محرابی و منبری و مناری انشا کرد بهرغم انف یهود. رشیدالدوله را ازین غبن و غصه خون در رگ بجوشید.[2]

با قتل خواجه سعدالدین محمد ساوجی و انهدام جناح او، از اواخر سال 711 هجری برای نخستین بار رشیدالدین فضل‌الله برای مدتی کوتاه به قدرت بلامنازع دربار ایلخان بدل شد و این در زمان اولجایتو است نه غازان. به توصیه رشیدالدوله، تاج‌الدین علیشاه در سمت وزیر و صاحبدیوان گمارده شد.

و وزارت به... خواجه تاج‌الدین علیشاه تبریزی دادند به شرط آنکه از تدبیر و رأی مخدوم سعید خواجه رشیدالحق و الدین [رشیدالدین فضل‌الله] تجاوز نکند و زمام امور، جزوی و کلی، در کف کفایت او باشد.[3]

شبانکاره‌ای این تاج‌الدین علیشاه را از "اوساط الناس" می‌داند که "کفایتی در معاملات داشت"، "نام وزارت بر وی بود اما خطی نمی‌دانست چنانکه در خور وزرا بودی و خواجه رشید کار می‌راند."[4]

معهذا، کمی بعد، در سالهای پایانی سلطنت اولجایتو، میان این دو دسیسه‌گر بر سر تقسیم قدرت

---

1 شبانکاره‌ای، همان مأخذ، ص 272.

2 القاشانی، همان مأخذ، صص 131-132.

3 مستوفی، همان مأخذ، صص 608-609.

4 شبانکاره‌ای، همان مأخذ، ص 271.

نزاع درگرفت. ابتدا اولجـایتو "هر دو را در کـار وزارت شرکت داد و به اتفاق تصـرف امـوال و نشـان وزارت می‌کردنـــد."[1] این وضع دوام نداشـــت. در واپســـین ماه‌های زندگی اولجـایتو، رشـیدالدوله مغضـوب شد تا بـــدان حد که ایلخـــان علیشـــاه تـــبریزی را به وارسی اموال او و بستگانش مامور کرد.[2]

با درگذشت اولجایتو، در اول صفر سال 717 هجری پسر دوازده ساله او بهنام **ابوسعید بهادر خان** به سلطنت رسید. در دوران آغازین سلطنت، به مدت یازده سـال تمام، **امیر چوپان مغول همـان نقشی را در اداره ممالک ایلخـان داشت که زمـانی امـیر نـوروز عهـده‌دار آن بـود.** رنه گروسه می‌نویسد:

> در آغـاز سـلطنت ابوسـعید، اختیـارات کشـور در دست یکی از امرای مغـول موسـوم به امـیر چوپـان قرار داشت و می‌تـوان گفت که **از سال 1317 تا 1327م. او مالک و صاحب واقعی ایران بـود و با نهایت قـدرت و توانـایی مملکت را اداره می‌کرد.**[3]

این امیر چوپان، چون امیر نوروز، مسلمانی خوشنام و کاردان است. شبانکاره‌ای می‌نویسد:

> و چوپان مردی به غایت عادل بودی و کار به طریق شـرع رانـدی و هرگز شـراب نخـوردی و یک رکعت نمـاز از او فـوت نشـدی و صـدقات بسـیار کـردی و بسیار عمـارات مشـهور خـیرات مشـکور کـرده و در بطن مکه کهریزی تمام ساخته که امـروز در مکه آب روان هست. **و تا غایتی منصف بود که پسرش در روم می‌بود، نسبت آن بر وی کردند که در**

---
1. مستوفی، همان مأخذ، ص 609.
2. بنگرید به: اقبال، همان مأخذ، صص 322-324.
3. گروسه، همان مأخذ، ص 634.

سکه تصرفی نمـوده و آن از معظمـات گنـاه بود. بوسعید با وی این معـنی بگفت. چوپـان به نفس خود عـازم روم شد و پسر را گـردن بسته پیش تخت آورد و گفت هر چه خــواهی از سیاست با وی به جای آر.[1]

به روایت مستوفی،

و چــون پادشــاه در اوایل دولت به سن بر نیامــده بــود، زمـام امـور کلی و جـزوی ملک ایـران در کف کفــایت امــیر چوپــان نهــاد چنانکه بر پادشـــاه از جهانداری نامی بیش نبود. و راستی آنکه امیر چوپان، چنانکه از بزرگی او سزد، در کـار ملک و رعـایت حق ولی‌نعمت هیچ دقیقه مهمل نگذاشت.[2]

عبـاس اقبـال، مـورخ معاصـر، نـیز امـیر چوپـان را "مسلمان و عادل و خیرخواه" می‌خواند که "ابنیه خیر بسیار در راه مصر و شام" بنا کرد.[3]

با آغـاز حکـومت ابوسـعید و امـیر چوپـان، کارکنـان دیــوان فرصت را مغتنم شــمردند، در رجب 717 ق./ سپتامبر 1317م. بر رشیدالدین فضـل‌الله شـوریدند و او را از دستگاه دیوان راندند. مستوفی ماجرای عــزل "مخــدوم" خــود را با تأسف فــراوان شـــرح داده و کارکنان دیـوان را به فضل‌ناشناسی و "وقـاحت" متهم کرده است.

تقدیر ازلی آنکه بازار فضل و فضایل کساد گـردد و اهل فضل به حسب بی‌رونقی، که لازم حـــــــرفت ایشان اسـت، با سررشـته خـود روند و ظلم ظلمه و جور فسـقه دست تطـاول از آسـتین وقـاحت بـیرون کند. اصـحاب دیـوان طـرف خواجه علیشـاه گرفتند و به

---

[1] شبانکاره‌ای، همان مأخذ، ص 285.
[2] مستوفی، همان مأخذ، صص 611-612.
[3] اقبال، همان مأخذ، ص 339.

سـعی سـعاه و غمز حسـاد مخـدوم سـعید خواجه رشیدالدین را... از وزارت معـزول کردنـد... مخـدوم سـعید در آن مجلس انگشت تحـیر در دنـدان تفکر گرفته به جواب ایشان مشغول نشد و به عزلت رضا داد. و او را به تبریز فرستادند تا منزوی شود.[1]

کار رشیدالدین در اینجا به پایان نرسید. امـیر چوپـان قاعدتاً به دلایلی مستند او را به اتهام مسـموم کـردن اولجـایتو دسـتگیر نمـود و پس از محاکمه در 17 جمـادی‌الاول 718 ق./ 17 ژوئیه 1318م. به قتل رساند. پسر او عزالدین ابراهیم نیز به قتل رسید زیـرا طبق این اتهام او شربت‌دار اولجایتو و عامل مسـموم کردن ایلخان بود.

در میان مورخین آن عصـر، عبدالله کاشـانی بیش از دیگران به پیوند رشیدالدین فضل‌الله با یهودیان اشاره دارد. به روایت او، رشـیدالدین فضـل‌الله **بطـور پنهـان یهودی بود، با "جهودکی" ارتباط داشت و نامه‌هایی "به خط رمـز" با او رد و بدل می‌کرد.**[2] کاشانی می‌نویسد علمای شافعی در منبر "یهود را لعنت می‌کردنـد" و مـراد آنـان رشـید بود که ادعای شافعی‌گری داشت.[3] در سـال 810 ق./ 1407م. میرانشاه، پسر امـیرتیمور گورکـانی، دسـتور داد اسـتخوان‌های رشـیدالدین فضـل‌الله را از مسـجد محل دفن او خارج کنند و به گورستان یهودیان انتقـال دهند.[4]

برخی مورخین درباره برانداختن دودمان رشـیدالدین فضل‌الله پس از قتل او سخن‌ها گفته‌اند. عباس اقبال می‌نویسد:

---

1 مستوفی، همان مأخذ، ص 612.

2 اشپولر، همان مأخذ، ص 250.

3 القاشانی، همان مأخذ، ص 96.

4 ibid, p. 1566.

بعد از قتل خواجه رشـــیدالدین دشـــمنان او تمـــام امـوال او و فرزنـدانش را ضـبط نمودنـد، محله ربع رشیدی را، که در تبریز از بناهای او بود، به باد غارت دادند، حتی اموالی را که وقف کـرده بـود به تصـرف گرفتند.[1]

این ادعا اغراق‌آمیز جلوه می‌کند زیرا سالی چند پس از قتل رشیدالدین فضل‌الله، پسـرش، غیاث‌الـدین، را دوست صمیمی و یار غار سـلطان ابوسـعید می‌یـابیم. ابن‌بطوطه در بغداد ابوسعید را چنین دیده است:

من او را در بغداد دیدم. جوان بسیار زیبایی بـود که هنوز سبزه خطش بر ندمیده بود و در آن هنگـام وزیر او غیاث‌الدین محمد بن خواجه رشید بود که پدرش از مهاجرین یهـودی به شـمار می‌رفت... من سـلطان و وزیـــرش را در روی دجله داخل حـــراقه‌ای که در آن نواحی شباره می‌نامند دیدم. یک نوع کشتی شـبیه به سـلوره اسـت. دمشق خواجـه، پسر امـیر چوپـان که سلطان را تحت تسلط خود داشت، نیز با او بود و دو شـباره دیگر حامل مطربـان و مغنیـان از دو طـرف کشتی سلطان حرکت میکرد.[2]

تاج‌الدین علیشاه تا زمان مرگ (جمادی‌الثـانی 724) وزیر ابوسعید و مورد احترام فراوان او بـود.[3] با مـرگ او ستاره اقبال غیاث‌الدین رشیدی طلوع کرد و وی به پـاس دوسـتی با شـاه جـوان در اوایل سـال 727 به وزارت رسید. اکنـون بوسـعید 22 سـاله جـوانی است مغـــرور و سبکسر که می‌خواهد قـــدرت را تمامـــاً به چنگ گیرد. او اقتدار امیر چوپـان خردمند و سـالخورده را مانع حکمروایی خویش می‌بیند، بر شـوکت پسـران امـــیر چوپـــان حسد می‌ورزد و از القـــاء همـــدمان و

---

[1] اقبال، همان مأخذ، ص 328.
[2] ابن‌بطوطه، همان مأخذ، ج 1، صص 245-246.
[3] اقبال، همان مأخذ، ص 329.

اعضـای محفل خصوصـی‌اش تـأثیر می‌پـذیرد. چـنین است که فرجام امیر چوپان و خانـدان او نـیز به سـان خاندان جوینی و امیر نوروز رقم میخورد.

مــاجرا با عشق بوســعید به بغــداد خــاتون، دخــتر امیرچوپان، آغاز شـد؛ زنی که در عقد شـرعی دیگـری اســت. شــاه هوســباز خواســتار آن است که این زن طلاق بگـیرد و به همسـری او درآیـد. بی‌شک کسـانی بودند که آتش این فتنه را افروختند یا بر آن دامن زدنــد. ســپس، کــار به حســادت و رقــابت با دمشق خواجه، پسر مغرور امیر چوپان و همدم پیشـین شـاه، کشید.

> شبی سلطان بوسـعید به نشـاط شـراب نشسـته و سکر او را دریافته، جماعتی ایناقان [ندیمان] گفتند نامی پادشاهی بر توست اما پادشاه حقیقت دمشق خواجه اسـت. سـلطان را این حـدیث سـخت آمـد. در حـال فرمود که همین زمـان خـواهم که سر دمشق خواجه پیش من آرید.[1]

در شــوال 727 ق./ اوت 1327م. دمشق خواجه به قتل رسید، در محرم 728 امیر چوپـان و چنـدی بعد 9 پسر دیگر او نــیز به این سرنوشت دچــار شــدند. **بدینســان، با صـعود غیاث‌الـدین رشـیدی امـیر چوپـان قربـانی دسیسه‌ای زشت و انتقامی سهمگین شد.**

غیاث‌الدین رشـیدی تا پایـان سـلطنت ابوسـعید وزیر مقتدر او بود. ابوسعید در 13 ربیع‌الثانی 736، در 31 سالگی، درگذشت و ظاهراً مسـموم شـد. غیاث‌الـدین فردی بهنام **ارپا** را به عنوان ایلخان دست‌نشـانده خـود در مسند ابوسـعید جـای داد. غیاث‌الـدین ادعا کـرد که این ارپا از تبــــار یکی از بــــرادران هلاکوست ولی بهنوشته شبانکاره‌ای "کس او را نمی‌شـناخت و نـام و

---

[1] شبانکاره‌ای، همان مأخذ، ص 280.

نسب نمی‌دانست." شبانکاره‌ای می‌افزاید این ارپا **غیر مسلمان بود و چشم دیدن ایرانیان نداشت.**

> و او پادشاهی بود [که] همان شیوه مغول و رسم و آئین چنگیزخانی داشتی و تازیک [ایرانی] نتوانستی دید.[1]

غیاث‌الدین سپس بغداد خاتون، دختر امیر چوپان را، که اینک بیوه بوسعید بود، به قتل همسرش متهم کرد. این زن نیز قربانی انتقامی شنیع شد؛ زمانی‌که در حمام بود مأموران وارد شدند و آنقدر بر او چوب زدند تا جان سپرد.[2] در این زمان خاندان ابوسعید نیز بیکار ننشستند. آنان فردی بهنام **موسی**، نوه بایدو ایلخان ششم از دودمان هلاکو، را به ایلخانیگری برگزیدند. میان طرفین در مراغه جنگی سخت درگرفت و با شکست غیاث‌الدین به پایان رسید. غیاث‌الدین رشیدی و ارپا در رمضان 736 ق./ آوریل 1336م. اعدام شدند.

پیشتر گفتیم که دوران سلطنت غازان خان را به دو مرحله باید تقسیم کرد. مرحله نخست، دوران اصلاحات داخلی اوست و سیاست صلحجویانه و اسلامگرایانه او در منطقه. **در سال 699، با آغاز اقتدار رشیدالدین فضل‌الله در دربار غازان، این مرحله به پایان رسید و چرخشی بنیادین در سیاست خارجی دولت ایلخان رخ داد. در پنج ساله پایانی سلطنت غازان سیاست جنگ‌افروزانه علیه دولت ممالیک مصر از سر گرفته شد. اینک، سیاست غازان بطور کامل رنگ و بوی صلیبی دارد.** رنه گروسه سیاست داخلی غازان را در این زمان "اسلامی" ولی سیاست خارجی او را **"تجدید سیاست خارجی هلاکو و اباقا خان و ارغون خان"** می‌خواند. در این مرحله، غازان، چون هلاکو و اباقا و

---

[1] همان مأخذ، ص 294.

[2] همان مأخذ، ص 296.

ارغون، از حمایت حکمرانان مسیحی منطقه برخوردار است و سـپاهیان شـاه ارمنسـتان در ارتش او حضـور فعال دارند.[1]

در این دوره پنج ســـاله شـــاهد سه لشکرکشی به دمشق و جنگ با دولت ممالیک مصر هستیم. نخسـتین یـورش در ربیع‌الاول 699 ق./ ژانویه 1300م. رخ داد. دومین لشکرکشی در محرم سال 700 بود، و سـومی در رمضــان ســال 702. سـپاهیان غــازان در آخــرین لشکرکشی شکســتی ســخت خوردنـــد. این ضـــربه سـنگینی بر غـازان بـود. بهنوشـته حمدالله مسـتوفی، "ازین اندوه رنج بر وجود غـازان خـان مسـتولی شد و مجـال انتقـام نـداد."[2] چنانکه می‌بیـنیم **در دوران اقتـدار رشـیدالدین فضـل‌الله در دسـتگاه غـازان جنگ‌افـروزی هلاکـویی/ صلیبی بکلی اصلاحات داخلی را تحت‌الشعاع خود قرار داده است.**

گفـتیم که رشـیدالدین فضـل‌الله 13 سـال از دوران 18 ساله وزارتش را در دستگاه اولجایتو خان گذرانید. به عبارت دیگر، او بیشتر وزیر اولجایتوست تا غازان و اگر او را به غـــــازان منتسب می‌کنند از آنروست که افتخار "اصلاحات غازانی" را به او نسبت دهند.

سیاست هلاکویی/ صلیبی تهـاجم به دمشق در زمـان اولجـــایتو نـــیز از سر گرفته شد و این پس از قتل سعدالدین سـاوجی و جنـاح او (شـوال 711) و اقتـدار مجدد رشیدالدین فضـل‌الله اسـت. درست پس از این حادثـــه، در رمضـــان 712 ق./ 1312م. لشکرکشی اولجایتو به سوی دمشق و جنگ با دولت ممالیک مصر رخ داد و بدون هیچ دسـتاوردی بـرای ایلخـان به پایـان رسید. این نقطه پایـانی بر سیاست صـلیبی/ هلاکـویی تهاجم به شام و مصر است. صلح نهایی میان ایلخانان ایـــران و ممالیک مصر در ســـال 721 ق./ 1321م.

---

[1] گروسه، همان مأخذ، صص 626-627.

[2] مستوفی، همان مأخذ، ص 605.

تحقق یافت و این چهار سال پس از قتل رشیدالدین فضل‌الله و در اوج اقتدار امیر چوپان است.[1]

در دوران تجدید حیات سیاست صلیبی/ هلاکویی از سوی غازان و اقتدار رشیدالدین فضل‌الله رابطه میان دولت غازان و حکمرانان اروپا گسترش یافت. عباس اقبال از شادی کانونهای سیاسی اروپا از تجدید سیاست جنگ‌طلبانه ایلخانان علیه ممالیک مصر سخن می‌گوید و می‌افزاید: "**مصمم شدند که غازان را در این مرحله مشوق شوند تا مگر شام و مصر را از کف ممالیک و امرای دیگر بیرون ببرند.**"[2]

کمی پس از اقتدار رشیدالدین در دستگاه غازان و دومین جنگ ایلخان با ممالیک مصر، در رمضان 699 ق./ مه 1300م. بار دیگر هیئتی مرموز از **دربار آراگون**، کانون استقرار الیگارشی زرسالار اسپانیا، وارد تبریز شد. ریاست این هیئت با فردی از اهالی بارسلونا بهنام پدرو سالیورو[3] است.[4]

> [جیمز دوم، شاه آراگون، در نامه خود به غازان، او را] مقتدرترین و بزرگترین سلاطین مغول و شاهنشاه مشرق خواند و به غازان اطلاع داد که عموم رعایای او که طالب زیارت اراضی مقدسه فلسطین‌اند حاضرند که برای جهاد در رکاب ایلخان حاضر شوند. ضمناً از او درخواست کرد که به زوار آراگونی اجازه دهد که بدون تأدیه خراج یا مالیاتی آزادانه به زیارت بیت‌المقدس نایل آیند و ایلخان یک خمس از اراضی مقدسه را که از تصرف مسلمین خارج کرده به عیسویان واگذارد.[5]

---

1 اقبال، همان مأخذ، صص 346-347.
2 همان مأخذ، ص 282.
3 Pedro Salivero
4 نوایی، همان مأخذ، ص 55.
5 اقبال، همان مأخذ، ص 283.

روشن است که این درخواست‌ها همه برای تطمیع و تحریک غازان جوان به تداوم جنگ با ممالیک و اشغال بیت‌المقدس است. در این زمان جودا بونسنیور، پسر آستروک بسنیور، پزشک مخصوص و مترجم کل عربی در دربار جیمز دوم است و قاعدتاً این نامه نوشته اوست. جودا بونسنیور در جریان اشغال برخی شهرهای مسلمان‌نشین به عنوان مترجم عربی در کنار آلفونسوی سوم حضور داشت و سپس مترجم عربی و پزشک مخصوص جیمز دوم شد.[1]

در اوایل سده هشتم هجری/ چهاردهم میلادی، مولف ناشناس رساله *صورالاقالیم* از سفر هر ساله "بازرگانان فرنگی" به تبریز، پایتخت غازان، خبر می‌دهد.[2] در این سالها در تبریز، سلطانیه و برخی شهرهای مهم ایران گروه‌های کوچکی از بازرگانان جنوایی و ونیزی مستقر شدند.[3] در سال 705 ق./ 1305م. پیمان تجاری ایران و ونیز منعقد شد و در سال 724 ق. کنسولگری ونیز، این کانون الیگارشی تجاری ایتالیا، در تبریز گشایش یافت. مبلغین کاتولیک نیز آمدند. مقر اسقف اعظم کاتولیک در شهر نوساخته سلطانیه جای گرفت. این کانون تا اوایل سده پانزدهم میلادی فعال بود.[4]

رشیدالدین فضل‌الله، که کار خود را در همدان به عنوان عطار و طبیبی ساده آغاز کرد، در دوران اقتدارش در دستگاه غازان و اولجایتو به ثروتی انبوه و کم‌نظیر رسید. مورخان می‌نویسند:

رشیدالدین بر اثر حمایت خان‌های یادشده یکی از

[1] ibid, vol. 4, p. 1213؛ بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 30.
[2] *هفت کشور یا صورالاقالیم*، به تصحیح منوچهر ستوده، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، 1353.
[3] پیگولوسکایا، همان مأخذ، ص 390.
[4] همان مأخذ.

فئودال‌های بزرگ و مالک اراضی و مستغلات وسیع گشت. وی بیش از 80 هزار هکتار زمین مزروع آبی در نقاط مختلف کشور داشت و صاحب باغها و نخلستانها و قنوات فراوان و گله‌های بزرگ (250 هزار گوسفند و 30 هزار اسب و ده هزار شتر و غیره) بود. وی تمول هنگفتی در حدود 35 میلیون دینار گرد آورد که بیشتر آن را در شرکت‌های بازرگانی به کار انداخته بود.[1]

رشیدالدین در املاک پهناور خود "برده" نیز به کار می‌گرفت. معهذا، در این زمینه نباید اغراق کرد. در وصیتنامه وی، مندرج در *مکاتبات رشیدی*، نام املاک او و شمار بردگان ذکر شده و تعداد آنان تنها 1200 نفر است.[2] روشن است که این تعداد در مقیاس 80 هزار هکتار اراضی مزروعی آبی و رمه‌های عظیم او فاقد اهمیت اقتصادی جدی است. این امر را از آنرو ذکر کردیم که غالباً به "بردگان" رشیدالدین فضل‌الله به عنوان دلیلی بر رواج "برده‌داری" در ایران اسلامی استناد شده است. برای نمونه، می‌نویسند:

فتوحات مغول موقتاً شیوه تولید برده‌داری را احیاء کرد. مجدداً از کار بردگان به میزان وسیعی در دامداری چادرنشینان و پیشه و حرف و کشاورزی استفاده می‌شد... مثلا، در دو باغ رشیدالدین، نزدیک تبریز، 1200 برده زن و مرد کار می‌کردند. میان ایشان عده‌ای یونانی و گرجی و حبشی و زنگی دیده می‌شد.[3]

رشیدالدین فضل‌الله، به سان سعدالدوله، بسیاری از خویشان خود را در مقامات مهم گمارد. او چهارده پسر داشت که در زمان قدرتش هشت تن از ایشان

---

[1] همان مأخذ، صص 332-333.

[2] بنگرید به: پطروشفسکی، همان مأخذ، ج 2، صص 600-603.

[3] پیگولوسکایا، همان مأخذ، ص 397.

حکام ایالات بودنـد. یکی دیگر از پسـران رشـیدالدین، بهنام پیرسلطان، نیز در مـاجرای غیاث‌الـدین و ارپا به قتل رسـید. معهـذا حضـور این خانـدان در صـحنه سیاست ایـران پایـان نیـافت. شـمس‌الدین زکریـا، خـواهرزاده و دامـاد غیاث‌الـدین، در حـوالی سـال 737 ق./ 1337م. مدت کوتاهی در دستگاه امیر شیخ حسن بزرگ (ایلکانی) بود و بـرادرش نجیب‌الدوله نـیز در سال 762 ق./ 1360م. مـدت کوتـاهی وزیر شـیخ اویس جلایری بود.

در پـیرامون رشـیدالدین فضـل‌الله و پسـرش غیاث‌الـدین گـروهی از مـورخین حضـور داشـتند که تعدادی از منابع تاریخ این دوران را به یادگار نهاده‌انـد. از مهم‌ترین ایشـان باید به ابوسـلیمان داوود بن محمد بنـاکتی (فخر بنـاکتی)، ملک‌الشـعرای دربـار غـازان و مولف *روضه اولی‌الالباب فی تواریخ الاکابر و الانساب* معروف به *تاریخ بناکتی*، شرف‌الدین فضل‌الله حسینی قزوینی (شرف قزوینی)، مـداح غیاث‌الـدین رشـیدی و مولف *المعجم فی آثـار ملـوک العجم*، محمد بن علی شـبانکاره‌ای، مـداح غیاث‌الـدین رشـیدی و مولف *مجمع‌الانساب*، عبدالله بن فضـل‌الله شـیرازی، مولف *تاریخ وصاف*، و حمدالله بن ابوبکر مسـتوفی قزویـنی، مولف *تـاریخ گزیـده* و *نزهت‌القلـوب* و منظومه *ظفرنامه*، اشاره کرد. حمدالله پس از قتل سـعدالدین سـاوجی و اقتـدار رشـیدالدین فضـل‌الله از سـوی او مستوفی ابهر و زنجان و طارم شد و سـپس در سـلک ملازمان غیاث‌الدین رشیدی بود.

رشیدالدین فضل‌الله خود نـیز به نـام مـورخ شـهرت فراوان دارد. او به دستور غازان گروهی از نویسندگان را گـرد آورد؛ از سـال 700 ق./ 1300م. تـدوین *جـامع‌التواریخ* را آغـاز کـرد و در سـال 710 ق./ 1310م. آن را به پایـان بـرد. اثر فـوق از منـابع مهم

تاریخ مغول و ایران عصر ایلخانان بهشمار می‌رود.

دربـاره رشـیدالدین فضـل‌الله به عنـوان مـورخ دو دیدگاه وجود دارد. گروهی او را به شـدت سـتوده‌اند و در ردیف عطاملک جوینی از بزرگترین مورخـان دوران ایلخانـان شـمرده‌اند. عبـاس اقبـال *جـامع‌التواریخ* را "عظیم‌تـرین شـاهکار تـاریخی عصر مغـول"، "از بزرگترین آثـار ادبیـات ایـران" و "از مهم‌تـرین تـواریخ عـالم" می‌داند و سـهم رشـیدالدین را در تـدوین آن اساسی می‌شمرد.[1] گروهی دیگـر، بهرغم تأیید اهمیت *جامع‌التواریخ*، سهم رشیدالدین فضـل‌الله را در تـدوین آن تنها در حد متـولی یک طـرح پژوهشی می‌دانند نه بیشـتر. چـنین متولیـانی همـاره بوده‌اند که با اتکـاء بر قدرت و نفوذ سیاسی یا ثروت خـویش و با بهره‌گـیری از قلم و تـوان فکـری محققـان رندانه کـار دیگـران را بهنـام خـود ثبت کرده‌انـد. این با جایگـاه عطاملک جویـنی، که کـار خـود را از 17-18 سـالگی به عنـوان دبـیر و مـورخ در دسـتگاه امـیر ارغـون آقا آغـاز کـرد تفـاوت چشـمگیر دارد.[2] با شـناخت عبدالله کاشـانی، مـورخ شـیعی عهد ایلخانـان، جایگـاه رشـیدالدین فضـل‌الله به عنـوان مـورخ مـورد تردید بیشـتر قـرار می‌گیرد.

جمال‌الـدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی (متوفی حـوالی 736 ق.) از مـورخین نامـدار آن عصر است و مولف آثاری چون *زبدة‌التواریخ*، *تاریخ اولجایتو*، *تاریخ اسماعیلیه* و *عرایس الجواهر و نفـایس الاطایب*. کتاب اخیر درباره صنعت کاشی‌سازی و ابنیه ایـران در عهد ایلخانـان اسـت. عبدالله کاشـانی، در مقدمه *تاریخ اولجایتو*، تـألیف *جـامع‌التواریخ* را به خـود

---

[1] اقبال، همان مأخذ، ص 488.

[2] بنگرید به: محمد قزوینی، مقدمه *تاریخ جهانگشای جوینی*، همان مأخذ، ج 1، صص کا-کج.

نســبت می‌دهد و رشــیدالدین را ســرزنش می‌کند که کتاب او را دزدید، "به دست جهودان مــردود" به اولجایتو عرضه کـرد و در ازای آن مِلک بـزرگی به ارزش 500 هزار دینار پاداش گرفت. کاشانی می‌افزاید:

رنج من بردم ولی مخدوم من
آن به نام خویشتن بر کار کرد[1]

کاشانی مورخی بزرگ بود و منابع هم‌عصر با احترام و تجلیل فراوان از او یاد کرده‌اند. هندوشاه نخجـوانی، معاصر عبدالله کاشانی، در کتاب *تجارب السلف* او را چـــنین می‌خوانـــد: "ملک الافاضل و قـــدوه‌المورخین جمال‌الـــدین ابوالقاسم عبدالله کاشـــانی المـــورخ." حمدالله مســتوفی در آغــاز تــاریخ خــود، با ارجــاع به *زبـده‌التواریخ* کاشـانی، از او- در کنـار محمد بن جریر طــبری، حمــزه اصــفهانی، عزالــدین بن اثــیر، قاضی بیضـاوی، دینـوری، جویـنی و غـیره- به عنـوان یکی از "استادان این طایفه" (مورخین) یاد می‌کند. مســتوفی نام کاشانی را در ردیف نخست، پس از نـام ابن‌اثـیر و پیش از نام بیضاوی، آورده اسـت.[2] در سـایر منـابع آن عصر نیز از کاشانی به عنوان مولف *زبـده‌التواریخ* یـاد کرده‌اند.

طــبیعی آن است که حق به این مــورخ برجســته و زحمتکش داده شــود و چــنین انگاشــته شــود که وزیر سیاست‌باز و تاجرپیشه، کاشانی را به خدمت گرفت و از دسترنج او برای خود اندوخته علمی فراهم ساخت. بــرخی محققین، چــون ادگــار بلوشه[3] بر این باورنــد. بلوشه در *مقدمه‌ای بر تـاریخ مغـول* از کاشـانی دفـاع کرده و رشیدالدین فضل‌الله را سارق کتاب او دانسته است. معهذا، معلـوم نیست به چه دلیل عبـاس اقبـال ادعــای کاشــانی را رد می‌کند و به علاوه وی را آمــاج

1 القاشانی، همان مأخذ، صص 54-55.
2 مستوفی، همان مأخذ، صص 6-7.
3 Edgar Blochet

توهین‌های زشت قرار می‌دهد. اقبال می‌نویسد:

> [کاشانی پس از قتل رشیدالدین فضل‌الله] حقوق خدمت منعم قدیم خود، یعنی خواجه رشید، را زیر پای کفران گذاشته علناً ادعا کرد که تمام *جامع‌التواریخ* تألیف اوست و خواجه رشیدالدین حق او را غصب کرده و کتاب او را دزدیده است و برای اثبات این ادعای بی‌اساس خود کتاب *تاریخ اولجایتو* را که به دستور خواجه رشید بایستی تمام کند و در *جامع‌التواریخ* بگنجاند به نام خود منتشر ساخت و در مقدمه آن به سختی به خواجه رشیدالدین تاخت و چون کتاب *جامع‌التواریخ* بهنام خواجه رشیدالدین در آفاق انتشار یافته بود، ابوالقاسم کاشانی با نهایت بیباکی نسخه دیگری از آن کتاب بهنام *زبده‌التواریخ* درست کرد و عبارات کتاب *جامع‌التواریخ* را مقدم و موخر و مفصل و مجمل کرد و کتاب جدید خود را انتشار داد. و چون ابوالقاسم کاشانی مثل غالب مردم کاشان در آن عهد مذهب شیعی داشته به اقتضای عقاید شیعی خود هر جا که مطلبی راجع به شیعه است آن را بسط و تفصیل داده چنانکه در مقدمه *تاریخ اسماعیلیه*، که بنده نسخهای از آن دارم و در صدد طبع آن هستم، همین کار را کرده است.[1]

اولا، در آن زمان *جامع‌التواریخ* بهنام رشیدالدین فضل‌الله "در آفاق" انتشار نیافته بود. بهنوشته بارتولد، "هیچ کس و حتی پسران وی" در صدد انتشار کتاب فوق بهنام رشیدالدین برنیامدند. در اوایل سده نهم هجری/ پانزدهم میلادی، شاهرخ شاه تیموری دستور گردآوری نسخ *جامع‌التواریخ* و انتشار آن را داد ولی حتی یک نسخه کامل آن به دست نیامد. در اوایل سده نوزدهم میلادی حتی همان نسخ ناقص زمان شاهرخ نیز مفقود بود و در سال 1836 تنها بخشهایی

---

[1] *فرهنگ ایران زمین*، تهران: جلد هفتم، 1339، صص 155-156.

از آن به دست آمـد.[2] **پیـدایش نسخ *جـامع‌التواریخ* و شـهرت رشـیدالدین فضـل‌الله به عنـوان مـورخ همه مربـوط به نیمه دوم سده نوزدهم است.** به عبارت دیگر، پیش از سده نوزدهم رشیدالدین فضـل‌الله به عنـوان مـورخ چـنین شـهرتی نداشـت. همانگونه که بارتولد به درسـتی توجه کـرده، در یکی از معتبرترین منابع آن عصر، یعنی *مجمع‌الانساب* شبانکاره‌ای، هیچ اشاره‌ای به *جامع‌التواریخ* و رشیدالدین فضـل‌الله به عنـوان مـورخ مندرج نیست.[2] ولی بر خلاف تصـور بارتولـد، این دلیل "سیاسی" نـدارد زیـرا شـبانکاره‌ای مـداح غیاث‌الـدین رشـیدی وزیر بـود و تـألیف کتـابش در زمـان اقتـدار پسران رشید است.

ثانیاً، اگر *زبـده‌التواریخ* جعلی چـنین آشـکار بـود حمدالله مسـتوفی، دسـت‌پرورده و خـادم رشـیدالدین فضـل‌الله، و دیگـران چـنین تجلیلی از کاشـانی نمی‌کردند. قطعاً مستوفی تشابه متن کتاب کاشانی و *جامع‌التواریخ* را می‌دانست ولی به دلیل جایگـاه کاشـانی به عنـوان مـورخی بـزرگ و با شـناخت نقش تعیین‌کننـده او در تـدوین *جـامع‌التواریخ* وی را "سـارق علمی" نمی‌شمرد.

حتی خود عباس اقبال نـیز به روشـنی پذیرفته است که مولف *تـاریخ اولجـایتو* کاشـانی است ولی معلـوم نیست به چه دلیل معتقد است که وی باید این اثر را بهنـام رشـیدالدین منتشر می‌کـرد؟! خصـومت عبـاس اقبال با کاشانی تا بـدان حد است که در *تـاریخ مغـول* نه تنها نام کاشانی را در ردیف مورخین عصر ایلخانان ذکر نمی‌کند بلکه حـتی بـرای یک بـار نـامی از او نمی‌بـرد! در نتیجه سـیطره چـنین دیـدگاهی بر تاریخنگاری جدید ایـران است که امـروزه کمـتر کسی

[1] واسیلی بارتولد، *ترکستان‌نامه*، ترجمه کریم کشاورز، تهران: آگاه، چاپ دوم، 1366، ج 1، صص 129-131.
[2] همان مأخذ، ص 128.

کاشانی مورخ را می‌شناسد.

از زمان قتل رشیدالدین فضل‌الله تا به امــروز تلاش قلمی فــراوانی به ســـود او انجـــام شـــده اســـت. نوشته‌هایی نـیز بهنـام او سـاخته و پراکنده‌انـد. در این میان اصالت *مکاتیب رشیدی* از سـوی بـرخی محققین چون روبن لوی[1] (1891-1966)، ایران‌شناس یهودی و استاد زبان فارسی در دانشگاه کمبریج، مــورد تردید قــرار گرفته اســت.[2] مجتــبی مینــوی نــیز بر این نظر است. او می‌نویسد:

> بنده اعتقاد دارد که این مکاتیب از قلم رشــیدالدین یا حتی به امر او هم نوشته نشده بوده است و بهنـام او جعل کرده‌اند.[3]

بازسازی چهـره رشـیدالدین فضـل‌الله به عنـوان یک شخصیت علمی فراتر از این است؛ و حتی کوشیده‌اند او را مفسر قـرآن و متکلمی بـزرگ جلـوه دهنـد. یک نمونه رســـالهای است منســـوب به **علامه حلی** (648-726 ق.). در آغاز آن از قـول این فقیه نامـدار شـیعی گفته می‌شود که وی به دربار باشکوه ایلخـانی احضـار شد و در زمــان اقـامت در پـایتخت سـلطان شـبی در مجلس درس و بحث خواجه رشــــیدالدین فضــــل‌الله شــرکت کــرد تا "از فضل و دانش آن وزیر دانشــمند" بهــــره بــــرد. در این جلسه دو مســـــئله در محضر رشـیدالدین مطـرح شد که در تفسـیر دو آیه از قـرآن کریم بود و علامه حلی آن را به رشته تحریر درآورد.[4]

---

1. Reuben Levy
2. *Journal of Royal Asiatic Society*, 1946, pp. 8-74.
3. مجتبی مینوی، *وقفنامه ربع رشیدی*، مقدمه، ص 36.
4. بنگرید به: عزیزالله عطاردی قوچانی، "تقریرات خواجه رشیدالدین فضل‌الله به تحریر علامه حلی"، *فرهنگ ایران زمین*، تهران: 1352، ج 19، صص 106-117.

به تصریح عزیزالله عطاردی، کاشف و معرفی‌کننـده رساله فوق، قدمت نسخه خطی این رساله حداکثر به سده نهم هجری می‌رسد یعنی حـدود یکصد سـال پس از رحلت علامه حلی. این درست مانند آن است که امـــروزه کسی رســـالهای بنویسد و آن را به یکی از شخصیت‌های فرهنگی دوران مظفرالـدین شـاه قاجـار نسبت دهد. چگونه می‌توان صحت انتساب این رسـاله را به علامه حلی پذیرفت؟!

معهذا، رشیدالدین در زمان اقتدار خود چنین دعــاوی داشت و به اســـتناد آن است که علامه قطب‌الــــدین شیرازی چون شنید او در صـدد نگـارش تفسـیر قـرآن است به تعــریض گفت: حــال که چــنین است من هم قصد دارم بر تـورات تفسـیری بنویسـم. و نـیز منقـول است که قطب‌الـــدین شـــیرازی شـــنید رشـــیدالدین فضـل‌الله در حـال تفسـیر آیه "قـالوا لا علم لنا الا ما علمتنـا" اسـت. گفت رشـیدالدین باید در "لا علم لنـا" وقف می‌کرد و دیگر چیزی نمی‌گفت و نمی‌نوشت.[1]

"کابالا" و "مسیح‌گرایی" اروپایی

از نیمه دوم ســـده پـــانزدهم میلادی، عقاید کابـــالا بهوسـیله یهودیـان/ مارانوها در میـان مسـیحیان رواج یافت. کابالیست‌های یهودی به تدوین برخی رساله‌های

---

1 محمدتقی مدرس رضوی، *احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی*، تهران: اساطیر، چاپ دوم، 1370، ص 245. (بنقل از: محمد بن رافع، *تاریخ علمای بغداد*، ص 221).

علامه قطب‌الدین شـیرازی (633-710ق.) از اهـالی قریه دونیک کازرون و پرورش یافته شـیراز اسـت. در سـال 658 در مراغه به محضر خواجه نصیرالدین طوسی رفت، نــزد او تلمذ کرد و سپس مورد توجه و التفات خاندان جویـنی قـرار گرفت. از علما و حکمـای بـزرگ زمـان خـود است و مولف آثار متعدد چون *دره‌التاج*.

کابالی منطبق با زبان و فرهنگ مسیحیان دست زدنـد؛ و این رسـاله‌ها در ایتالیا و بهویژه در کـانون فـرهنگی خانــدان مــدیچی در فلــورانس بســیار مــوثر افتــاد. بهنوشـته *دایره‌المعـارف یهـود*، **محافل فـرهنگی رنسـانس عمیقاً باور کردند که در رساله‌های کابالی به منابع اصـیل و دست اول رازهای کهن هستی دست یافته‌اند؛ رساله‌های گمشــده‌ای که اینک پدیـــدار شـــده و به کمک آن نه تنها می‌تـــوان به اســـرار نوشته‌های افلاطون و سایر متفکرین یونان باسـتان پی بـرد، بلکه رازهــای مســیحیت را نــیز می‌تــوان شــناخت.**[1] در ســده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی، همپای مهـاجرت مارانوهـا، فرقه کابالا در تمـامی مراکز مهم قـاره اروپا گسـترده شد. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم این گسترش را به "قــدرت خلاقــه"، "نــیروی معنــوی" و "توانمنــدی روانی" مارانوها نسبت می‌دهند.[2]

بدینسان، مکتب کابالا به یک نیروی متنفذ سیاسی در میان مسـیحیان بـدل شد که بر آرمانهـای مسـیحایی و صلیبی جدید دامن می‌زد و طلـوع قریب‌الوقـوع دولت جهانی اروپاییـان را نوید می‌داد. به تـأثیر از این مـوج، بسیاری از متفکرین اروپـایی به این نتیجه رسـیدند که باید آرمان ظهور مسیح را با مفاهیم رازآمـیز شـناخت و تنها منبع معتبر برای این شناخت رسـاله‌های کابـالی است. در نتیجه، رویکردی گسـترده به فراگـیری زبـان عبری، بهویژه در ایتالیا، آغاز شد.

کنت جیـــووانی پیکو دلا میرانـــدولا[3] (1463-1494م.) از نامدارترین و موثرترین چهره‌های فکـری رنسـانس، به عنـوان "**پـدر کابالیسم مسـیحی**" شـناخته می‌شـود. او در عین حـال از بنیانگـذاران "دانش شرق‌شناسـی" اروپا نیز بهشـمار می‌رود. این به دلیل پیوند پیکو با گـروهی

---

[1] *Judaica*, vol. 10, p. 643.

[2] Ben-Sasson, ibid, p. 695.

[3] Giovanni Pico della Mirandola

از یهودیـان است که در پـیرامون او حضـور داشـتند. بـرخی از اسـتادان و دوسـتان یهـودی پیکو عبارتند از یوحنان المانو، فلاویوس میتریداتس و الیا دلمدیگو.

یوحنـان بن اسـحاق المـانو[1] (حـوالی 1435-1504م.) به یک خـانواده یهـودی مسـتقر در جنـوب فرانسه تعلق دارد. در دهه 1480 به فلـورانس مهـاجرت کـرد و در کانونهای اشرافی و فرهنگی ایتالیا جایگـاهی برجسـته یافت. وی از نزدیکـان پیکو و از مـروجین کابـالا بـود و برخی رساله‌های کابالایی در تفسیر "تورات" و "غـزل غزلهای سلیمان" نوشت و به پیکو عرضه کـرد. المـانو با فلسـفه یونـانی و اسـلامی و زبانهـای عـربی و لاتین آشـــنایی داشت و پیکو در نـــزد او ادبیـــات عـــبری می‌خواند. پسر یوحنان المانو، بهنام اسحاق، نیز استاد جیووانی فرانسسکو،[2] برادرزاده پیکو، بود.[3]

فلاویـوس میتریـداتس[4] ساکن سیسـیل ایتالیا بـود و نـام اصلی‌اش شـموئیل بن نسـیم الفـرج اسـت. به ظـاهر مسـیحی شد و نـام گوگلیلمو رایموند مونکـادا[5] را بر خود نهاد. به تدریس زبانهای عبری، عـربی و آرامی در ایتالیـــا، فرانسه و آلمـــان اشـــتغال داشت و چـــون "مسیحی" بود در رم الهیـات نـیز تـدریس می‌کـرد. او بخشهایی از قرآن را به لاتین ترجمه کرد.[6]

الیا دلمـدیگو[7] (1460-1497) سـاکن کـرت بـود و به "الیـای کـرتی" شـهرت داشـت. در جـوانی به ایتالیا رفت؛ به تـدریس فلسـفه مشـغول شد و به عنـوان فیلسـوف شـهرت یـافت. او در دربـار حکمرانـان و

---

1 Johanan ben Issac Allemanno

2 Giovanni Francesco

3 *Judaica*, vol. 2, pp. 645-646.

4 Flavius Mithridates

5 Guglielmo Raimondo de Moncada

6 ibid, vol. 12, p. 160.

7 Elijah Delmedigo

اشراف ایتالیا مقامی ارجمند داشت. پیکو از شاگردان و ستایشگران دلمدیگو بود.[1]

به دلیل این پیوندها، پیکو دلا میراندولا به نخستین چهره فرهنگی اروپا بدل شد که به "دانش رازآمیز یهود" و رساله‌های کابالی شیفتگی داشت. دلمدیگو برخی متون عبری را برای پیکو ترجمه کرد. میتریداتس به وی زبانهای عربی و آرامی آموخت و برای او تعداد زیادی از رساله‌های کابالی را به لاتین ترجمه کرد. ویل دورانت می‌نویسد:

> [پیکو] بسیاری از یهودیان را در رده استادان و دوستان گرامی‌اش جای داد. قباله [کابالای] عبری را مطالعه کرد، **ساده‌دلانه** قدمت منتسب به آن را پذیرفت و اعلام کرد که در آن دلایل کاملی برای اثبات الوهیت مسیح یافته است.[2]

مهم‌ترین اقدام پیکو ارائه 900 تز به علمای دینی مسیحی در شهر رم در سال 1486 بود. او این تزها را، که حاوی نکات جدید فکری بود، با کاوش در متون متنوع گرد آورد و قطعاً دوستان یهودی‌اش در تدوین آن مشارکت فعال داشتند. یکی از این تزها چنین است: "هیچ علمی چون جادو و کابالا حقانیت مسیح را بر ما ثابت نمی‌کند." هر چند این تز پیکو از سوی کلیسا مردود شناخته شد، معهذا ادعاها و تبلیغات او در جلب توجه مسیحیان به مکتب کابالا بسیار موثر بود و رساله‌هایی که دوستان یهودی او، بهویژه میتریداتس، به لاتین ترجمه کردند به منبع تغذیه فکری کابالیسم مسیحی بدل شد.[3] بهنوشته *دایره‌المعارف*

---

1. ibid, vol. 5, p. 1477.
2. ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، ترجمه صفدر تقی‌زاده و ابوطالب صارمی، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، 1367، ج 5، ص 139.
3. *Judaica*, vol. 10, pp. 643- 644; vol. 13, pp. 500-501.

یهود،

کشف *قباله* رازآمیز یهود، که تاکنون کاملا ناشناخته بود، هیجانی در دنیای فکری مسیحیت پدید ساخت و نوشته‌های بعدی پیکو درباره کابالا به گسترش بعدی علاقه نوافلاطونیان مسیحی به این منابع کشف شده جدید، بهویژه در ایتالیا و آلمان و فرانسه، دامن زد.[1]

پس از پیکو، **یوهانس روشلین**، عبری‌شناس نامدار دربار فردریک سوم و شاگرد یعقوب بن جهیل،[2] در ترویج کابالا در محافل فکری مسیحیان نقشی برجسته داشت. روشلین در سال 1490 در ایتالیا با پیکو دیدار کرد و تحت تأثیر او به کابالا علاقمند شد. قطعاً در گروش روشلین به کابالا یعقوب بن جهیل نیز نقش جدی داشته است. روشلین کتابهای *درباره نام‌های سحرآمیز* (1494) و *درباره علم کابالا* (1517) را نوشت. در این زمان، پل ریچیوس،[3] یهودی مسیحی شده و پزشک دربار امپراتور ماکزیمیلیان، پسر فردریک سوم، نیز به نگارش کتابهایی در زمینه کابالا اشتغال داشت.[4] نوشته‌های پیکو و روشلین، که دو شخصیت درجه اول فرهنگی اروپای آن روز بهشمار می‌رفتند، تأثیر عمیقی بر جای نهاد و توجه محافل اشرافی و فرهنگی اروپا را به این طریقت جادویی نوظهور جلب کرد.[5]

تحت تأثیر این موج جدید فکری، از آغاز سده شانزدهم، شاهد پیشگوییهای مکرر و پیاپی رهبران فرقه کابالا درباره "آخرالزمان" و ظهور مسیح

---

1 ibid, vol. 10, p. 644.

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 128.

3 Paul Ricius

4 ibid, vol. 14, p. 110.

5 ibid, vol. 10, p. 644.

هستیم. در سالهای نخستین سده شانزدهم، کابالیست‌هایی چون **اشر لملین**،[1] **جوزف دلا رینا**[2] و سرانجام **دن اسحاق آبرابانل**، اندیشه‌پرداز بزرگ زرسالاری یهودی که اینک در ونیز مستقر بود، پیشگوییهای خود را درباره ظهور قریب‌الوقوع مسیح اعلام می‌کردند.[3] بهزعم غیبگویان کابالی، مهاجرت یهودیان از شبه جزیره ایبری و استقرار آنان در سواحل مدیترانه نشانه‌ای از ظهور مسیح و استقرار امپراتوری جهانی او بود. این پیشگوییها بیهوده نبود. در فضای برخاسته از آن، بناگاه فردی مرموز بهنام دیوید روبنی در صحنه اروپا ظهور کرد و ماجرایی پیچیده و شگفت را آفرید.

دیوید روبنی[4] از عوامل اصلی برانگیختن نخستین موج بزرگ آرمانهای مسیحایی در فضای پس از جنگهای نافرجام صلیبی است. تکاپوی او در دهه دوم سده شانزدهم میلادی و همزمان با آغاز تهاجم ماوراء بحار اروپاییان از یکسو و جنگهای عثمانی و اروپای مسیحی از سوی دیگر رخ داد. حتی امروزه نیز معلوم نیست دیوید روبنی که بود، از کجا آمد و به کدام سرزمین تعلق داشت.

دیوید روبنی در پاییز سال 1523 وارد بندر ونیز شد. او که در این زمان چهل ساله می‌نمود، بلافاصله به دیدار سران یهودی شهر رفت و گفت که **پسر شاه سلیمان و برادر و فرمانده کل ارتش یوسف، پادشاه ده قبیله گمشده بنی‌اسرائیل، است که در سرزمینی بهنام خیبر (عربستان) دولتی مستقل و ناشناخته دارند.** او از یهودیان ونیز خواست که وی را برای انجام یک مأموریت مهم

---

[1] Asher Lemlein

[2] Joseph della Reina

[3] ibid, p. 544. بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 33

[4] David Reubeni (Reuveni)

در نـزد پـاپ یـاری کننـد. این درست مقـارن با صـعود کلمنت هفتم (اکتـبر 1523)، دومین پـاپ از خانـدان مدیچی، است.

الیگارشی یهـــودی ونــیز، بهویژه خانـــدان یهـــودی کاستلازو،[1] سازماندهی سفر دیوید روبـنی را به عهـده گرفتند و نخست بــرخی اشــراف مســیحی شــهر را فریفتنـد. در فوریه 1524، روبـنی با شـکوه تمـام، در حــالی که ســوار بر اســبی ســفید بــود و تعــدادی از یهودیان نامدار ونیز در رکابش بودند، به شـهر رم وارد شد و به دربار پاپ رفت.

کلمنت هفتم او را به عنـــوان ســـفیر عالیمقـــام و فرمانـده کل ارتش دولت قبایل گمشـده بنی‌اسـرائیل به حضـور پـذیرفت. پس از مـذاکرات مفصـل، **پـاپ و روبــنی پیمــانی امضا کردند دال بر اتحــاد دولت پــاپ و جهــان مسیحیت با دولت بنی‌اسرائیل و علیه دولتهای اسلامی.**

روبنی یک سال تمام در دربار پاپ اقـامت گزید و در این مــدت از حمــایت کامل الیگارشی یهـودی ایتالیـا، بهویژه خانــــدان آبرابانل و دانیل و ویتاله داپــــیزا،[2] صــرافان بــزرگ یهـودی رم، برخـوردار بـود. خانـدان آبرابانل برای روبنی پرچمی باشـکوه تهیه کردند که در آن نشان ده سبط گمشده بنی‌اسـرائیل منقـوش بـود. او با این پــرچم و همراهــانی که در رکــاب داشت به شهرهای ایتالیا سفر می‌کرد و هر جا می‌رفت نمایشی از شوکت دولت ادعایی و ناشناخته بنی‌اســرائیل ارائه می‌داد. می‌تــوان تصــور کــرد که در این یک ســال در ایتالیا چه شـــور و غوغـــایی حکمفرما بـــود و مـــردم ســاده‌لوح مسـیحی چه اشـتیاقی بـرای لشکرکشی به فلسـطین و جنگ در رکـاب مسـیح ابـراز می‌داشـتند. (طبق عقاید رایج در آن زمــان پیــدا شــدن اســباط

---

[1] Castelazzo

[2] Daniel and Vitale da Pisa

گمشـــده بنی‌اســـرائیل طلیعه ظهـــور مســـیح تلقی می‌شد.)

در ســال 1525، دیوید روبــنی با دو معرفی‌نامه از سوی پاپ خطاب به پادشاه پرتغال و پادشاه مسـیحی حبشه عـازم لیسـبون شـد. ژان سـوم، پسر "مانوئل ثروتمنــد" و پادشــاه پرتغــال، او را به عنــوان ســفیر رسمی دولت بنی‌اسـرائیل به گـرمی پـذیرفت. روبـنی در لیسبون به چهره‌ای جنجـالی بـدل شـد. مارانوهـای به ظاهر مسیحی گروه گروه به دیدارش می‌شــتافتند؛ بهسان یک قدیس و "پیـامبر" دست او را می‌بوسـیدند و در همه جا حضورش را علامت ظهـور قریب‌الوقـوع مســیح اعلام می‌داشــتند. روبــنی در لیســبون دربــار شخصی و باشـکوه خـود را به راه انـداخت و سـفرای کشـورهای مختلف را به حضـور می‌پـذیرفت. سـفرای برخی دولتهای اسلامی نیز، شاید از سر کنجکــاوی، به دیــدارش رفتنــد. روبــنی در دیــدار با ســفیر فــاس به صراحت اعلام کرد که به زودی یهودیـان بیت‌المقـدس و "ارض اسـرائیل" را از تصـرف حکمرانـان مسـلمان خـارج خواهند نمـود. او نامه‌نگـاری به یهودیـان شـمال آفریقا را نیز آغاز کـرد و به آنـان لشکرکشی عنقـریب دولت بنی‌اسـرائیل و اسـتقرار دولت جهـانی یهـود را بشارت می‌داد.

از جزییات تکاپوی چهار پنج ساله روبـنی در لیسـبون اطلاع زیـادی نـداریم. در نوامـبر 1530 بـار دیگر او را در ونـیز می‌یـابیم و در حـال سـفر و بازدید از منـاطق مختلف ایتالیا. این "شاهزاده داوودی" این بـار نـیز، به کمک مبلغین یهــــودی و بهویژه مــــارانو، مــــوجی از احساسـات مسـیحایی را در سراسر ایتالیا بـرانگیخت. روبــنی تا ســال 1532 در دربــار فردریــک، حکمــران مانتوای ایتالیا،[1] مسـتقر بـود. در این زمـان سـولومون

---

[1] Mantua

مولخو وارد شد و این دو راهی دربـــار کـــارل پنجم، امپراتور "روم مقدس"، شدند.

ســـولومون مولخو[1] (1500-1532) از 21 ســـالگی، مقارن با صـعود ژان سـوم به سـلطنت، منشی دربـار پرتغال بود و نـام دیوگو پـیرس[2] را بر خـود داشـت. او چهار سال پس از اشتغال در دربار لیسبون، به دمشق و قســطنطنیه و ســالونیک ســفر کــرد. در ســرزمین عثمانی متهم به جاسوسی شد، به بنادر ایتالیا گـریخت و به تبلیغ عقاید فرقه رازآمیز کابالا پرداخت. کمی بعد در لبــاس گــدایان به شــهر رم رفت؛ سی روز در ملاء عـــام در خیابانها نشست و روزه گـــرفت. می‌گویند دربـاره وقـوع زلزله در پرتغـال پیشـگوییهایی کـرد که بوقـوع پیوست و بـرایش به عنـوان "غیبگـو" شـهرتی وســیع به ارمغــان آورد. ادعا کــرد که ســفیر دولت اســباط گمشــده بنی‌اســرائیل است و در جســتجوی دیوید روبنی است. پاپ کلمنت هفتم او را مــورد توجه و عنـایت خـود قـرار داد. در سـال 1532 سـولومون مولخو بهمـــراه دیوید روبـــنی به دربـــار کـــارل پنجم، امپراتور "روم مقدس"، رفت. این دو به عنوان ســفیر دولت بنی‌اسرائیل وارد پایتخت امپراتور شدند و پرچم خود را نـیز حمل می‌کردنـد. آنـان کـارل را به اتحـاد با یهودیــان و "دولت بنی‌اســرائیل" بمنظــور جهــاد علیه عثمانیها و اشغال فلسطین فراخواندند.

از فرجــام دیوید روبــنی و ســولومون مولخو اطلاع روشـنی در دست نیسـت. منـابع یهـودی مدعی‌اند که فردریک، حکمران مـانتوا، متوجه شـیادی این دو شد و امپراتور را در جریان گذارد. مولخو به اتهام "یهودیت" به قتل رسید. روبنی زندانی شد و در سال 1535، در زمـان انتقـال به اسـپانیا، در بین راه درگذشـت. منـابع

---

[1] Solomon Molcho

[2] Diogo Pires

کابالی دیوید روبـنی و سـولومون مولخو را "شـهید" و "قدیس" می‌دانند[1].

این مــاجرای عجیب را چگونه باید تحلیل کـــرد؟ آیا تکـاپوی دیوید روبـنی را باید تنها فریبکـاری یک شـیاد بـزرگ دانست که پـاپ، پادشـاه پرتغـال، حکمرانـان و اشراف ایتالیا و پرتغال و حتی امپراتور "روم مقـدس" را بازی داد؟!

بی هیچ تردید، باید دیوید روبـنی و سـولومون مولخو را مـأموران اطلاعـاتی دربـار ژان سـوم و الیگارشی یهــودی دانست و این ســناریو را بخشی از تکـــاپویی گســترده و جهانشــمول انگاشت که در آن زمــان از سوی دربار لیسبون و همدستان یهـودی آن در جریـان بــود. قتل مولخو و زنــدانی شــدن روبــنی به اتهــام "یهودیت" پذیرفتنی نیست. اگر قتلی در کار باشد باید به حسـاب آن گـذارد که این دو به دسیســه‌هایی علیه کارل پنجم اشتغال داشتند و قربانی آن شدند.

منــابع یهــودی مدعی‌اند که ســران یهــودی ایتالیا و پرتغال فریب ادعاهای دیوید روبنی را خوردند و به این دلیل با او همکاری نمودند. این نـیز پذیرفته نیسـت. به یقین، ماجرای روبـنی سـاخته آنـان بـود و با همدسـتی الیگارشی یهودی ونیز و رم تحقق یافت.

پاپ نیز رندتر از آن بود که شـیادانی چـون روبـنی و مولخو او را فــریب دهنــد. او خـــود از بـــازیگران این سـناریو بـود. دربـاره پیوند کلمنت هفتم با زرسـالاران یهودی پیشتر سخن گفته‌ایم.[2] باید بیفزاییم که این پاپ در اصل جولیو دو مدیچی[3] نام داشت و پسر نامشروع یکی از اعضـای خانـدان مـدیچی، حکمرانـان زرسـالار

---

1 ibid, vol. 12, pp. 225-226; vol. 14, pp. 114-115; Wigoder, ibid, pp. 352-353, 417-418.

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 60.

3 Giulio de Medici

فلورانس، بود.[4] در دوران حکـومت او بر کلیسـای رم، فرهنگ رنسانس بر مرکز مسیحیت سلطه تام و تمـام یافت؛ در همین زمان بود که کاخ‌های باشـکوه احـداث شد و میکلانژ نقاشـیهای خـود را بر بناهـای پـاپ ثبت کرد. این پـاپ سیاسـت‌باز و ثروتمند و تجمل‌پرست از "تقـدس" بهـره‌ای نداشـت؛ چنـان بی‌اعتبـار بـود که مـرگش شـادی مسـیحیان را بـرانگیخت و مـردم رم کراراً گور او را ملوث کردند.[2]

منابع یهودی می‌کوشند تا ماجرای روبـنی و مولخو را یک جنبش دینی خودانگیخته و دارای پایه‌های اجتمـاعی وانمود کنند. می‌گویند تیره‌روزی یهودیـان روبـنی را به درد آورد و او را به این اقدام واداشت.[3]

این ادعا نیز پذیرفته نیست. ماجرای دیوید روبنی یک شـیادی سیاسـی- تبلیغـاتی بـود بـرای بـرانگیختن احساسـات دیـنی در میـان توده‌هـای عـوام مسـیحی اروپا. ظهور روبنی با اقبال شـدید پـیروان فرقه کابـالا مواجه شد و به تصریح *دایره‌المعارف یهـود* یک "مـوج سیاسی مســـیح‌گرایی" را "در میــــان مســــیحیان" برانگیخت.[4] این موج باید به پایگاه اجتماعی تکاپوهـای نظامی علیه دولت عثمانی بدل می‌شد.

مــاجرای روبــنی سه ســال پس از آغــاز ســلطنت ســلیمان قــانونی در عثمــانی آغــاز شــد. ســلیمان از نخستین ماه‌های سلطنتش تهاجم به اروپا را آغاز کـرد و در 8 اوت 1520م. قلعه بزرگ بلگـراد را به تصـرف درآورد. بدینســان، "خط دفــاعی اروپــای مســیحی در ســاحل دانــوب در هم شکســته شد و آخــرین بخش

---

1 درباره خاندان مدیچی بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 267-269.

2 بنگرید به: دورانت، همان مأخذ، ج 5، صص 658-679.

3 *Judaica*, vol. 14, p. 115.

4 ibid, vol. 10, p. 544.

صربستان به دست عثمانیها افتاد."[1]

در این زمان ستیز میان کارل پنجم، امپراتور "روم مقدس"، و فرانسوای اول، پادشاه فرانسه، آرایش نیروها را در اروپای مسیحی رقم می‌زد. فرانسوای اول برای مقابله با دشمن متجاوز و مقتدر خویش، کارل پنجم، راه اتحاد با عثمانی را پیش گرفت و این در زمانی است که سلیمان تهاجم به مجارستان را آغاز کرده بود. پیشروی عثمانی در قلب قاره اروپا سرانجام، برای نخستین بار، به محاصره وین (27 سپتامبر تا 15 اکتبر 1529م.)، قلب حکومت خاندان هابسبورگ، انجامید. اقتدار عثمانی و خطر قریب‌الوقوع سقوط اروپا تمامی قدرتهای مسیحی را به هراس انداخت و به تعبیر استانفورد شاو "**اندیشه یک جنگ صلیبی جدید را زنده کرد**" تا بدانجا که حتی فرانسوا قول داد در نبرد مشترک با مسلمانان شرکت جوید.[2]

بهرروی، درست در زمانی که سلیمان در اعماق قاره اروپا به پیش می‌رفت، بناگاه سرزمین عثمانی دستخوش آشوبهای متعدد شد. مهم‌ترین این حوادث، شورشی بود که در سال 1527م. بهوسیله فردی بهنام قلندر چلبی در آناتولی به راه افتاد و چنان گستره‌ای یافت که سلیمان را مجبور به فراخواندن نیروهای خود از اروپا کرد.[3] در سال 1532م. برای دومین بار، پس از تهاجم سلطان سلیم اول به ایران صفوی،[4] **چرخشی بنیادین** در استراتژی نظامی عثمانی رخ داد و آماج تهاجم آن از قاره اروپا به سوی بین‌النهرین و ایران صفوی منحرف شد. در پی همین تهاجم بود که شهر بغداد به قلمرو دولت عثمانی منضم شد.

---

[1] شاو، همان مأخذ، ص 167.
[2] همان مأخذ، ص 171.
[3] همان مأخذ، ص 169.
[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 85-86.

اگر در کوران جنگ سرنوشت‌ساز عثمـانی و اروپـای مسیحی در دهه 1520م. برای تکاپوهـای اطلاعـاتی و دسیسه‌آمیز جایگاهی قایل شویم و جنگ را به مصـاف سـاده نظـامی منحصر نـدانیم، لاجـرم باید بپـذیریم که این سـالها دوران رونق کـار کانونهـای متبحر و توانمند در این عرصه بود. در این میان، مرمـوزترین حـادثه‌ای که می‌شناسـیم مـاجرای دیوید روبـنی است که رنگ و بوی دسیسه‌آمیز آن انکارناپذیر است.

در نیمه دوم سـده شـانزدهم، عقاید رازآمـیز کابـالی چنان در محافل مسیحی جاذبه داشت که حـتی بـرخی شخصیت‌های مهم دینی چون کاردینال اگیـدیو ویـتربو[1] و فرانسیســکو گئورگیــوی ونــیزی[2] در آثــار خــود به وسعت به تکرار مضامین و مفـاهیم کابـالی پرداختنـد. در این زمـان، *کتـاب ظهر* به اثـری نامـدار بـدل شد و ارجاع به آن رواج فراوان یافت. سرانجام، کـار بـدانجا کشــید که گیـوم پاسـتل[3] (1510-1581) فرانســوی، یکی از شخصـــیت‌های متنفذ رنســـانس، به ترجمه و انتشار *کتاب ظهر* به لاتین دست زد و بهمراه آن شرح مفصل خود را نـیز انتشـار داد. این در حـالی است که ترجمه عبری *ظهر* هنوز منتشر نشده بود.[4]

ربی اسـحاق لوریا[5] (1534-1572)، اندیشه‌پرداز جدید کابالیسـم، در این زمـان پدید شد و کـانون اصـلی این مکتب در ایتالیا و در پـــیرامون لوریا و شـــاگردانش تمرکز یافت.

اسـحاق بن سـلیمان لوریا از یک خانـدان سرشـناس یهودی بود که شـاخه‌های آن در بسـیاری از کشـورهای

---

1 Egidio da Viterbo

2 Francesco Giorgio

3 Guillaume Postel

4 .ibid, p. 645

5 Isaac ben Solomon Luria

اروپایی و اسلامی حضور داشـت. بـرادر او، مردخـای، یک پیمانکار مالیـاتی ثروتمند در فرانسه بـود. اسـحاق در نوجــوانی به مصر رفت و مــدتی در جزیــره‌ای در نـــزدیکی قـــاهره که به عمو و پـــدرزنش تعلق داشت زیســـت. در این دوران بـــود که لوریا به اندیشـــه‌پرداز کابالی و یکی از رهبران اصلی این فرقه بدل شد.[1]

اندیشـــه‌های لوریـــا، در کنـــار *کتـــاب ظهر*، یکی از دو منبع اصــــلی فکـــــری کابـــــالا به شـــــمار می‌رود. هستی‌شناسی جدید کابالی و ترسیم جهـان به صـورت "عین صـوف" بهوسـیله اسـحاق لوریا شـکل گـرفت. اندیشه اســــارت "زمــــزم"[2] (اخگر الهی) به دست "سـیترا اهـرا"[3] (نیروهـای شـیطانی) که بر سـرزمین "کلیپت"[4] (خلافت/ اســـــــلام) حکم می‌رانند در این مفهوم تبلور یافت. فرآیند دیالکتیکی رهـایی "زمـزم"، که "تیکون"[5] (نوزایی) نامیـده می‌شـود، نـیز متعلق به لوریاســـت.[6] مفهــوم کابــالی "تیکــون"، که احتمــالا از "کـــون" (شـــدن) در عرفـــان اســـلامی گرفته شـــده، سراسر تاریخ قوم یهود را به صورت فرایند مسـیحایی در راه تحقق مـأموریت الهی ترسـیم می‌کنـد. دربـاره هستی‌شناسی کابــالی و فرایند "تیکــون" و پیوند آن با اندیشه سیاسی در بررسی نظریـــات ناتـــان غـــزه‌ای بطور مشروح سـخن خـواهیم گفت. در اندیشه لوریـا، "پرســـتش زن" جایگـــاهی خـــاص می‌یابـــد. مفهـــوم "شـــخینا" در اندیشه کابــالی پیشــتر به معــنی "تجلی روحانی داوود" بود. در کابالیسم لوریـایی، این مفهـوم به نمادی مونث بدل شـد. در مـاجرای هبـوط "انسـان

---

[1] .ibid, vol. 11, pp. 572-578

[2] Zamzam

[3] Sitra Ahra

[4] Kellipot

[5] Tikkun

[6] .ibid, vol. 10, p. 547

قـدیم" (آدم کـدمن)،[1] که با هبـوط قـوم یهـود انطبـاق می‌یابد، نیروهای شـیطانی "ملخ" (ملـک، پادشـاه)[2] را از "شخینا" یا "صفیرا ملخوت"[3] (ملکه) جـدا می‌کننـد. تمامی تکاپوی پسین برای رسیدن به "شـخینا" و وصل شـدن به اوسـت.[4] تبـدیل "شـخینا" به نمـاد مـونث و تأویل فرایند عرفـانی "جـدایی" و "وصـل" با مفـاهیم مشـخص جنسـی، بعـدها در بنیـاد "تصـوف جنسـی" یعقوب فرانک و فرقه‌های مشابه در سده بیستم قـرار گـرفت. در مکتب لوریـایی کابـالا، هبـوط آدم تنها به دلیل "گنـاه" نیسـت؛ بلکه بـرای انجـام یک مـأموریت الهی است و آن گــردآوری اخگرهـــایی است که در سرزمین "خلافت" فروافتاده و اسیر آن شده اند.[5]

پـیروان لوریا او را مسـیح بن یوسف می‌دانسـتند که راه را بـرای ظهـور مسـیح اصـلی، مسـیح بن داوود (سلطان موعود قـوم یهـود)، همـوار کـرد.[6] بدینسـان، یهودیان و محافل مسیحی متأثر از آنان، که کم نبودند، با انتظار ظهور قریب‌الوقوع مسـیح بن داوود به سـده هفدهم گام نهادند. در نیمه اول سـده هفـدهم، کـانون اصلی این مسیح‌گرایی در بندر آمستردام متمرکز بــود و با الیگارشی ماوراء بحـار هلند پیوند تنگاتنگ داشـت. در این زمـــان، بخش مهمی از تکـــاپوی چاپخانه‌هـــای آمستردام بر اشاعه آرمان ظهور مسیح و افسـانه "ده سبط گمشده بنی‌اسرائیل" متمرکز بود.

در دوران اسـتقرار مرکز فرقه کابـالا در آمسـتردام، فرایند "تیکـون"، جنگ با "نیروهـای شـیطانی" (سـیترا

---

1 Adam Kadmon

2 Melekh, Tiferet

3 Shekhinah, Sefirah Malkhut

4 ibid, p. 616.

5 ibid, p. 619.

6 ibid, p. 548.

اهرا) مستقر در سرزمین "کلیپت" (خلافت)، به شدت برجسته شد و جایگاه اصلی را در مکتب کابالا یافت.[1] **در این زمــان، کابالیسم به شــکلی آشــکار به ایــدئولوژی جنگ با جهـان اسـلام بـدل گردید و "شیطان‌شناسـی" یکی از اشـتغالات فکـری دائم رهـبران کابـالا شد و رسـاله‌های متعـدد در این زمینه انتشار یافت.** یک نمونه، سامسـون اوسـتروپولر[2] اسـت. او که سرشناس‌ترین رهـبر فرقه کابـالا در لهسـتان به شـــمار می‌رفت، رســـاله‌هایی در زمینه شناســـایی "نیروهــای شــیطانی" و ســرزمین "کلیپت" نوشــت. (اوســـتروپولر به ســـال 1648 در جریـــان قیـــام خملنیتسکی به قتل رسید.)[3]

"مسیح‌گرایی" و بنیانهای استعمار انگلیس

چنانکه گفتیم، **در نیمه اول سده هفدهم آمسـتردام به کـانون فعـال فـرهنگی الیگارشی یهـودی بـدل شد و همپـای آن تـرویج آرمانهـای مسـیحایی به عنـوان ایـدئولوژی اسـتعماری زمانه آغـاز گردید. کانون فرهنگی آمستردام به شدت بر فضای فکری اروپـای آن روز مـوثر بـود. در نیمه اول سـده هفـدهم اقبـالی وسـیع به مطالعه آثار عبری‌زبان در میان پوریتانهای انگلیسی پدید شـد. این تحول با تکاپوی شدید چاپخانه‌های یهودی مستقر در آمسـتردام در پیوند اســت. نخســتین کتــاب عــبری در ژانویه ســال 1627 در آمستردام به چـاپ رسـید که با ویـرایش مناسه بن اسـرائیل بـود. پوریتانها در متـون عبری‌زبـان خاخام‌هـای یهـودی در جسـتجوی پیشـگوییهایی در زمینه "آخرالزمـان" و ظهـور مسـیح بودنـد.[4] بدینسان، فضای مسیحایی مولود مکتب کابالا و تکاپوی تبلیغاتی و**

---

1 ibid, p. 551.

2 Samson ben Peshah Ostropoler

3 ibid, p. 551; vol.12, pp. 1516-1517.

4 Nahum Sokolow, *History of Zionism, 1600- 1918*, London: Longmans Green, 1919, vol. 1, pp. 22, 40.

انتشاراتی زرسالاری یهودی آمستردام تأثیرات جدی در تکوین اندیشه استعماری انگلیس بر جای نهاد.

شکوفایی کانون یهودی آمستردام و امپراتوری مستعمراتی هلند با سلطنت دو پادشاه انگلستان، **جیمز اول** (1603-1625) و **چارلز اول** (1625-1649)، مقارن است. این دو از خاندان شاهان استوارت اسکاتلند بودند. جیمز اوّل سیاست اتحاد با امپراتوری کاتولیک اسپانیا را در پیش گرفت و خشم الیگارشی پروتستان انگلیس را بر ضد خود برانگیخت. نمایندگان این الیگارشی، که بطور عمده در "پارلمان" مستقر بودند، اسپانیا را رقیب سرسخت خویش می‌انگاشتند. نوستالژی "عصر الیزابت" آنان را به شدت آزار می‌داد و خواستار اعاده همان سیاستها بودند؛ سیاستهایی که ضربات نهایی را بر پیکر امپراتوری مستعمراتی اسپانیا وارد سازد و مرده‌ریگ آن را به الیگارشی ماوراء بحار بریتانیا تقدیم کند. ستیز میان "پارلمان" و "دربار" شاخص تاریخ انگلیس در نیمه اول سده هفدهم است.

در دوران چارلز اول تعارض میان الیگارشی ماوراء بحار و دربار انگلیس اوج گرفت. رهبران "پارلمان" چارلز را به ستمگری متهم کردند و علاوه بر اختیارات فراوانی که در زمینه امور گمرکی و تجاری برای خود می‌طلبیدند، خواستار "خالص کردن"[1] مناسک دینی انگلیس از زنگارهای کلیسای کاتولیک نیز شدند. در پس این خواست، درواقع، تأسی به هلندیهای پروتستان و چنگ‌اندازی بر مستملکات جهانی امپراتوری کاتولیک اسپانیا مستتر بود. سومبارت می‌نویسد:

در تمامی سده هفدهم، همه نظریه‌پردازی‌های

---

[1] purification

فلسفی و سیاست عملی در میـان ملت‌هـای اروپـای شمالی- غربی تنها یک هدف داشت: تقلید از هلند در تجارت، در صنعت و در تصرف مستعمرات.[1]

چـــنین بـــود که "پوریتانیســـم"[2] به یک نـــیروی متنفذ سیاسی و اجتماعی در جامعه انگلیس بدل شد.

"پوریتانیسم" نیز مـیراث دوران الـیزابت اول اسـت. الیزابت راه پدر را در معارضه با کلیسای کاتولیـک، که پشتوانه ایدئولوژیک امپراتوری جهانی اسپانیا انگاشـــته میشـــد، ادامه داد و در قـــالب فرقه پوریتـــان، مـــذهب پروتستان را به ایـدئولوژی توسـعه‌طلبی مـاوراء بحـار الیگارشی مستعمراتی انگلیس بـدل سـاخت. **آرمانهـای مسیحایی دال بر "پایان جهان"، ظهور مسیح و اسـتقرار حکـومت جهانی مسـیحیت از پایه‌هـای اصـلی اندیشه "پوریتانهـا" بـود و در این میانه "سرزمین صـهیون" جایگـاه محـوری داشـت؛ سـرزمینی مقدس که باید به مرکز امپراتوری جهانی مسـیحیت بـدل می‌شـد.** بدینسان، بار دیگر آرمانهای صلیبی سر برکشـید و این بار از درون مذهب پروتستان. در اوایل سـده هفـدهم، آرمانهای پوریتـانی اشـاعه یـافت و به پـرچم اخلاقی و ارزشی الیگارشی مـــاوراء بحـــار انگلیس بـــدل شـــد؛ ماجراجویانی حریص و غارتگر که، به سـان پرتغالیها و اسـپانیاییهای "کاتولیـک"، بر تکـاپوی خـود جامه دیـنی پوشانیده و آن را در راستای تحقق رسالت مسـیحایی خویش جلوه می‌دادند.

در ژوئن سـال 1606م. جـزوه‌ای به زبـان انگلیسی منتشر شد که بر روی جلد آن طـرحی از شـوالیه‌های صـلیبی شمشـیر به دست و در حـال پیشـروی منـدرج است. این جـزوه *اخبـار رم*[3] نـام دارد و به ظـاهر نامه

---

[1] Sombart, ibid, p. 11.

[2] Puritanism

[3] *News from Rome*.

یک ایتالیـایی به نـام آقـای والســکو[4] است به فـردی ونـیزی بهنـام دن ماتیـاس رنسی[2] که بهوسـیله فـردی بهنام "W. W." از ایتالیایی به انگلیسی ترجمه شده.

نویسـنده این رسـاله از وضع آشـفته زمانه و سـلطه عثمانیها بر اروپا سـخن می‌گویـد. او پیش‌بیـنی می‌کند که در سال 1607 **قدرت‌های اروپایی، از مجارستان تا مسکو، به "ترک‌ها و محمد خـــدای آنــــان"، اعلام جنگ خواهند کـــــرد، مسلمانان را از اروپا بیرون خواهند ریخت و قسطنطنیه را تصرف خواهند نمود. در این زمـان مـردم تـونس، مـراکش و عربسـتان بر عثمانیها خواهند شورید و آنـان را از آفریقا بـیرون خواهند کـرد و همزمان صوفیان و مادها (ایرانیها) و مـردم مالابـار هند نـیز به پا خواهند خاست و به این مـــوج "مســـیحایی" خواهند پیوســـت. سرانجام، "اسباط ده‌گانه گمشده بنی‌اسرائیل" ظهور خواهند کرد و "سرزمین مقدس" را از عثمانیها بازپس خواهند گرفت.**

نویسنده ناشـناس و بسـیار مطلع "ایتالیـایی" در این "غیبگـــویی" به توصـــیف مشـــروح رهـــبران ارتش مســـیحایی می‌پـــردازد که البته فرمانـــده کل آن یک یهودی بهنام "زوروآم"[3] است.[4]

انتشار این جـزوه به زبـان انگلیسی نکته مهمی است که باید بر آن تأکید نمود. این سرآغاز موجی جدید از مسـیحاگرایی در ســـده هفـــدهم است که به ایـــدئولوژی توانمند و بسیار موثر توسعه‌طلبی مـاوراء بحـار انگلسـتان بـدل شـد. انتشـار جـزوه فـوق کمی پس از اشـغال جزایر ملوک (اندونزی) بهوسـیله کمپـانی هند شـرقی هلند و همزمـان با تأسـیس "کمپـانی ویرجینیـا" (1606) در لندن است.[5]

در سـال 1607م.، درست یک سـال پس از انتشـار

---

[1] Signior Valesco

[2] Don Mathias de Rensie

[3] Zoroam

[4] Sokolow, ibid, p. 47. متن کامل جزوه فوق در جلد دوم کتاب سوکولو، پیوست 15، مندرج است.

جـزوه *اخبـار رم*، فـرقه‌ای از کشیشـان پوریتـان در انگلستان پدید شد که خود را "**پدران زائر**"[1] می‌خواندند. آنان نخسـتین مـوج مهـاجرت پوریتانها از انگلسـتان به بندر آمستردام را سـازمان دادند که دو سـال (1607-1609) تداوم یافت. هـدف از این مهـاجرت، سـفر به فلسطین و جنگ در رکاب مسیحی بود که وعده ظهور عنقـریب آن داده می‌شـد. برجسـته‌ترین چهـره "فرقه زائران" کشیشی بود بهنـام جـان رابینسـون[2] (1575-1625)، از طلاب مدرسه کرپـوس کریسـتی[3] حـوزه علمیه کمـبریج. رابینسـون در لیـدن مسـتقر شد و به تدریس در حوزه علمیه این شهر پرداخت.

"زائران" مـدتی در آمسـتردام و لیـدن ماندند ولی از "ظهور مسیح" و "آزادی ارض مقدس" خبری نشد. در این زمان یکی از رهبران "پارلمان" بریتانیا به نـام **سِـر ادوین ساندیس**[4] (1561-1629) آنان را به سفر به قاره آمریکا و تأسیس پلانت تشـویق کـرد. ادوین سـاندیس پسر اسـقف منطقه یـورک است و خـود و بـرادرش، جـرج سـاندیس[5] (1578-1644)، از سـرمایه‌گذاران مهم مـاوراء بحـار در انگلسـتان به شـمار می‌رفتنـد. **سِـر ادوین سـاندیس از مـدیران و سـرمایه‌داران مهم "کمپـانی ویرجینیا"، "کمپانی هند شرقی" و "کمپانی جزایر سـامرز"[6] بـود.** ساندیس مجوز استقرار "زائران" در آمریکای شـمالی را از "**کمپانی ویرجینیا**" اخذ کرد و "تجار لندن" در قالب

---

5 درباره پیدایش کمپانی ویرجینیا و پیوند آن با کشیش ریچارد هاکلوت بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 271.

1 The Pilgrim Fathers

2 John Robinson

3 Corpus Christi College

4 Sir Edwin Sandys

5 George Sandys

6 Somers Islands Company

یک کمپـــانی تجـــاری- مســـتعمراتی به نـــام "کمپـــانی پلیمـــــوت"،[7] وابســــته به "کمپـــــانی ویرجینیـــــا"، به ســـرمایه‌گذاری در ســـفر آنـــان پرداختنـــد. سِـــر ادوین ساندیس ریاست این گـروه را به یک کشـیش از فرقه "زائـران" به نـــام ویلیـــام بریوســـتر[2] (1566-1643) سـپرد. پـدر بریوسـتر از کارکنـان پـدر سـاندیس در اسقف‌نشین یـورک بـود و خـود وی مـدتی در دسـتگاه ویلیـــام داویدســـون،[3] دیپلمـــات دوران الـــیزابت اول، خدمت می‌کرد. بریوستر از سال 1590 شغل پدری را در اسقف‌نشین یورک به دست گرفت و سپس بهمراه "زائران" به آمستردام مهاجرت نمود.

در دســـامبر 1620 اولین گـــروه "زائـــران" در 54 کیلومتری جنوب شرقی بوستن امروز پیاده شدند. این بندر به نام "کمپانی پلیموت" بندر پلیمـوت نام گـرفت و سرزمین فوق "نیو انگلند"[4] (انگلستان جدیـد) خوانـده شـد. بدینسـان، نخسـتین پلانت‌هـای پوریتانها در قـاره آمریکا تأسیس شد. در طول ده ساله پسین بتدریج بر شمار سکنه "کلنی پلیموت" افـزوده شـد. ریاست این کلنی با یکی دیگر از "زائران" مهـاجر به آمسـتردام به نـــام ویلیـــام برادفـــورد (1590-1657) بـــود. ویلیـــام بریوســـتر نـــیز ریاست کلیســـای پلیمـــوت را به دست گـــرفت. برادفـــورد مولف کتـــابی است به نـــام *تـــاریخ پلانت‌کـــاری در پلیمـــوت*[5] که مهم‌تـــرین مأخذ تـــاریخ مهاجرت اولیه پوریتانها و از منابع کلاسیک تاریخ ایالات متحده آمریکا است.[6]

اســـتقرار کانونهـــای مســـتعمراتی پوریتـــان در قـــاره

---

1 Plymouth Company

2 William Brewster

3 William Davidson

4 New England

5 William Bradford, *History of Plymouth Plantation*, [ed. by Samuel E. Morison,] USA: Knopf, 1952.

آمریکا دارای اهمیت جـــــدی در تــــــاریخ سیاسی و اقتصـادی و فـرهنگی ایـالات متحـده آمریکاسـت. این مهـاجرت دقیقـاً بر بنیـاد آرمانهـای مسـیحایی شـکل گـرفت. جـان وینـتراپ،[1] اولین رئیس "کمپـانی خلیج ماساچوســت" مبلغ این نظریه بــود که باید با اینگونه مهاجرتها زمینه‌های ظهور مسـیح و اسـتقرار سـلطنت جهـــانی مســـیحیت را فـــراهم ســـاخت. نگرشهای مسیحایی وینتراپ چنـان سـخت بـود که راجر ویلیـامز می‌گفت او ماساچوست را با "اســـرائیل" یکی گرفته است.[2]

با شـناخت سـاختار امـپراتوری مسـتعمراتی هلند و فضـــــای سیاسی و فـــــرهنگی آن روز آمســـــتردام، نمی‌تـوانیم اسـتقرار پوریتانها در آمریکـای شـمالی را بدون ارتباط با زرسـالاری یهـودی هلند بـدانیم. تقـارن انتشـار جـزوه *اخبـار رم* به زبـان انگلیسی و تأسـیس "کمپانی ویرجینیا" در لندن نیز تصـادفی نیسـت. **تنها با اشـاعه شـور و شـوق مسـیحایی بـود که الیگارشی مـاوراء بحـار انگلیس و شــرکای یهــودی‌اش می‌توانست گروه‌هــای کثــیری از نیروهای انسانی را از میان توده عوام به مهاجرت به قـاره آمریکا و تأسیس پلانت‌ها برانگیزاند. بدون وجود این نیروی انسانی طبعاً هرگونه سرمایه‌گذاری ماوراء بحار بی‌معنا بود.** بعـدها، با نقش "الیگارشی بوسـتن" در تجـارت جهـانی پنبه و تریـاک سـده نـوزدهم و در تـرکیب الیگارشی زرسـالار سـده بیســـتم آشـــنا خـــواهیم شد و اهمیت این پدیـــده را درخواهیم یافت.

ترویج آرمانهـای مسـیحایی و صـلیبی جدید با رسـاله *اخبار رم* به پایان نرسید.

---

6 [6]*Americana*, vol. 4, pp. 400, 512; vol. 22, pp. 98, 262-265; vol. 24, p. 227.

1 John Winthrop

2 ibid, vol. 23, p. 23.

کمی پس از اســتقرار نخســتین گــروه مهــاجران پوریتــان در آمریکــای شــمالی، در ســال 1621 یک کشیش پوریتان انگلیسی به نام **دکتر ویلیـام گـاگ**[1] (1578-1653) رسـالهای منتشر کـرد به نـام *اعـاده بـزرگ [سـلطنت] جهـانی یا فراخـوانی یهودیـان* که مولف آن **سِــر هــنری فینچ** (1558-1625) اســت.[2] دکــتر گــاگ فارغ‌التحصــیل کینگز کــالج[3] کمــبریج است و در آنجا زبـان عـبری را نـزد یک "یهـودی مخفی" به نـام **فیلیپ فردیناندوس**[4] (1555-1598) فراگرفت. فردیناندوس از یک خانواده یهودی مستقر در لهستان است. مـدتی در اســتانبول بــود و ســپس، در زمــان الــیزابت اول، به انگلستان رفت و به تدریس زبان عـبری در حوزه‌هـای علمیه آکسـفورد و کمـبریج پـرداخت. ابتـدا "کاتولیـک" بــود و قبل از ســفر به انگلیس "پروتســتان" شــد. در اواخر عمر به هلند رفت و به تـدریس زبـان عـبری در حوزه علمیه لیدن پرداخت. جوزف اسکالیگر،[5] مورخ و زبان‌شناس مسیحی، از شاگردان او در لیـدن اسـت.[6] بهنوشته نائوم سوکولو، دکتر گاگ "تنها شاگرد استوار این یهودی" در انگلیس بود. فینچ در این کتاب "اعــاده سلطنت یهودیان و استقرار امپراتوری جهانی آنان" را پیشـگویی کـرده اسـت. دکـتر ویلیـام گـاگ در مقـدمه خود، مسـایل مهم مطروحه در این رسـاله را مرهـون آشنایی سِر هنری فینچ با زبان عبری و کشف رازهــای منابع یهودی می‌خواند. انتشار کتاب فـوق، خشم جیمز اول را برانگیخت. هنری فینچ در آوریل 1621 زنــدانی

---

1 William Gouge

2 Sir Henry Finch, *The World's Great Restauration, or The Calling of the Jews,* London: 1621.

3 King's College

4 Philip Ferdinandus

5 Joseph Scaliger

6 *Judaica*, vol. 6, pp. 1227-1228.

شد و تنها پس از عـــذرخواهی و حـــذف بخشهایی از کتابش رهایی یافت. دکتر گـاگ نـیز مـدت کوتـاهی (9 هفته) زندانی شد. کتاب فینچ و گاگ به ســرعت آوازه یـافت و بر اندیشه سیاسی پوریتانها تـأثیر فـراوان بر جای نهاد.[1]

در سال 1628م. چـارلز اول به انحلال "پارلمـان" و سـرکوب سـران آن دست زد و به مـدت یـازده سـال سلطنت بلامنازع خود را برقرار نمـود. در تاریخنگـاری انگلیس این دوره به "اسـتبداد یـازده سـاله" شـهرت دارد و مقارن با زمـانی است که انگلسـتان در کـوران جنگ با دو دولت اسپانیا و فرانسه به شـدت فرسـوده بود و دربار انگلیس در زیر بار بدهی‌های سنگین قــرار داشــت.[2] در نتیجه این تعـارض، آمســتردام به کـانون استقرار و تکاپوی مخالفین تبعیدی چارلز اول بدل شد و زرســالاران یهـودی آمسـتردام با آنـان رابطه نزدیک برقــرار نمودنــد.[3] این تبعیــدیان انگلیســی، بــرخلاف اعضــای فرقه "زائــران"، از رجــال متنفذ سیاسی و فرهنگی انگلیس به شمار می‌رفتنـد؛ بسـیاری از آنـان اعضای "پارلمان" بودند و در سـالهای بعد به مقامـات عالیرتبه دولت انگلستان بدل شدند.

در سال 1639م.، با تحریک تبعیدیان هلند و قطعاً با سـرمایه‌گذاری زرسـالاران آمسـتردام، شـورش علیه چـارلز در اسـکاتلند آغــاز شد و جنگ داخلی سراسر سرزمین انگلیس را فراگرفت. چارلز بناچار "پارلمان" را فراخوانـد. مـدتی بعـد، بـار دیگر تعـارض میـان او و الیگارشی مـاوراء بحـار انگلیس اوج گـرفت و به جنگ میـــان این دو کشـــید. این جنگ با شکست و اعـــدام چارلز پایان یافت. او تنها پادشــاه انگلیس است که در

---

1 Sokolow, ibid, p. 47-49; vol. 2, pp. 207, 209.

2 *Americana*, vol 6, p. 301.

3 Sokolow, ibid, p. 20.

زمان سلطنتش اعـدام شـد. این مـاجرا، به دلیل پیوند سـران "پارلمـان" با فرقه پوریتـان "انقلاب پوریتـان"[1] نامیده می‌شود.

مـوج دوم مهـاجرت پوریتانها به آمریکـای شـمالی در سال 1628 آغاز شد و دو سـال ادامه یـافت. این بـار تکاپوی ماجراجویـان پوریتـان در قـالب "کمپـانی خلیج ماساچوست"[2] صورت گرفت؛ با سـرمایه این کمپـانی بود که آنان در منطقه بوستن امروزین سـکنی گرفتند و ایـالت ماساچوست را بنیـان نهادنـد.[3] در کـوران این تکاپو، جان هاریسون[4] (حـوالی 1630)، "جهـانگرد" و دیپلمــات انگلیســی، رســالهای نوشت بهنــام *مســیح می‌آیـد*.[5] این رسـاله، که به فردریک شـاه بـوهم اهـدا شده، شرح مصایب یهودیان شـمال آفریقاست در زیر سـتم حکمرانـان مسـلمان.[6] یهودیـانی که دیـروز به شـمال آفریقا مهـاجرت کردنـد، امـروز نه تنها خـود را صــاحب اصــلی خانه می‌دانند بلکه از زبــان جــان هاریسون حکمرانـان اروپا را به نجـات خـود از سـلطه "بربرها" فرامی‌خوانند.

دومین موج مهاجرت پوریتانها به آمریکای شــمالی با نـام راجز ویلیـامز، بنیانگـذار کلـنی رودآیلنـد، در پیوند است.

راجر ویلیامز[7] (1603-1683) از اندیشه‌پردازان نامدار پوریتانیسم به شـمار می‌رود. او در یک خـانواده تـاجر

---

1 Puritan Revolution

2 Massachusetts Bay Company

3 *Americana*, vol. 23, p. 22.

4 John Harrison

5 *The Messiah already come*.

6 Sokolow, ibid, vol. 1, p. 51; vol. 2, p. 210.

7 Roger Williams

لندنی به دنیا آمد، در سال 1627 تحصیلات خـود را در حوزه علمیه کمبریج به پایان بـرد و به عنـوان کشـیش در املاک یکی از اشـراف انگلیس بهنـام سِـر ویلیـام ماشام[1] به کار پرداخت.

او در سال 1630 بهمراه گروهی از پوریتانها از بنـدر بریستول راهی قاره آمریکا شد تا با "کشــف" و تملک ســرزمین‌های مـاوراء بحـار پایه‌هـای ظهـور مسـیح را بنیــان نهنــد. در ماساچوست با گــروه خــود از ســایر انگلیســیها جـدا شد و در ســال 1638 با تملک اراضی قبایل سرخپوست مســـتعمره‌ای به چنگ آورد و آن را "پرووویــدنس"[2] (فضل الهی) نامید که همــان رودآیلند[3] کنـونی اسـت. ویلیـامز در سـفر سـال 1642 خـود به انگلیس "فرمـان" تملک پلانت‌هـای "پرووویـدنس" را از دربار انگلیس گرفت. او از پلانت‌کاران و تجـار بـزرگ، از دوستان نزدیک اولیور کرومول و جـان میلتـون و از هواداران فرقه کواکر بود.[4]

راجر ویلیامز مدافع سرسخت یهودیان بود. در زمــان حکومت کرومول به مدت دو سال و نیم در انگلســتان مســتقر شد و از پیوند انگلیســیها و زرســالاری یهـودی آمستردام بطور جدی حمایت نمود. در سپتامبر 1654 به رودآیلند بازگشت و به عنـوان فرمانـدار این منطقه منصوب شد. در دوران زمامداری ویلیـامز، رودآیلند به یکی از پایگاه‌هـای مهم یهودیـان در آمریکـای شـمالی بدل گردید. او در مستعمره خـود درگذشـت. در ســال 1899 اسکار اشتراوس،[5] از خانـدان زرســالار یهـودی اشتراوس و وزیرمختار وقت ایـالات متحـده آمریکا در عثمانی، این کتیبه را بر سنگ قبر او منقـوش سـاخت:

---

[1] Sir William Masham

[2] Providence

[3] Rhode Island

[4] *Americana*, vol. 28, pp. 790-791.

[5] Oscar S. Straus

"به یـــاد راجر ویلیـــامز... بنیانگـــذار دولت رودآیلند و پیشاهنگ آزادی دینی در آمریکا."[1]

بدینسـان، منطقه ماساچوست به کـانون یک شـبکه مقتدر از خاندانهای ثروتمند تاجر و صراف بدل شد که در آمریکـای سـده بیسـتم به نـام **"الیگارشی بوسـتن"** شناخته می‌شـوند. این الیگارشی با تأسـیس کالج‌هـای هـاروارد (1636م.) و ییل (1701م.) پایه‌هـای فرهنگ جدید آمریکایی را بنیان نهاد.

شـــواهد تـــاریخی، بهویژه پیوند اســـتوار الیگارشی بوستن با شبکه جهانی زرسالاری یهـودی از آغـاز تا به امروز، تردیـدی بر جـای نمی‌نهد که "یهودیـان مخفی" در ترکیب این الیگارشی جایگاهی برجسـته داشـته‌اند. معهـذا، شـناخت مسـتند تبـار "یهـودی" خانـدانهای مشـکوکی چـون ییـل، پرکیـنز، فـوربس، کـابوت، اسـتورگیز، راسل و غـیره به بررسی تخصصی نیازمند است. بهرروی، تعداد یهودیانِ آشـکار بوسـتن تا سـده نـوزدهم انـدک اسـت. معهـذا، آنـان تجـار و صـرافان ثروتمنـدی بودند که به دلیل پیوندهایشـان با کانونهـای مـــالی اروپا وزن و اعتبـــار فوق‌العـــاده‌ای در حیـــات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی شـهر بوسـتن داشـتند. این یهودیـــانِ آشـــکار بطـــور عمـــده از آلمـــان به ماساچوست مهاجرت کردند و با شاخه‌های خانـدانهای نامـدار خـود در سراسر اروپا مرتبط بودنـد. به دلیل همین پیوندها است که **بوستن به قلب تجارت خارجی ایـالات متحـده آمریکا و کـانون اصـلی تجـارت این کشـور با مشـرق زمین بدل شـد.** و نیز به دلیل همین جایگـاه برجسـته یهودیـان مخفی و آشکار است که شهر بوستن به عنـوان **"مـادر فراماسونری آمریکا"** شناخته می‌شـود.[2] و دقیقـاً به همین دلیل است که برجسته‌ترین چهره تـاریخ فراماسـونری

---

1. Sokolow, ibid, vol. 1, pp. 49-51.
2. Robert Freke Gould, *The History of Freemasonry,* London: Caxton Publishing Company [1885], vol. VI, p. 446.

بوستن یک زرسالار یهودی به نام موسس هایس است.

موسس هایس[1] (1739-1805) از تجار و صرافان بزرگ زمان خود بود و در آغاز در بندر نیویورک سکونت داشت. در سال 1782 به شهر بوستن مهاجرت کرد و در دسامبر همین سال استاد اعظم گراند لژ ماساچوست شد. هایس به عنوان یکی از ارکان اصلی حیات سیاسی و اقتصادی منطقه فوق در اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم شناخته می‌شود.[2]

آمار سال 1875، تعداد یهودیانِ آشکار شهر بوستن را سه هزار نفر نشان می‌دهد. بیست سال بعد، در سال 1895، این رقم به 20 هزار نفر رسید که 14 هزار نفر آنان مهاجرین تازه از راه رسیده، بیشتر از آلمان، بودند. در سال 1939، شمار یهودیان بوستن به 160 هزار نفر رسید. در سال 1969 تعداد یهودیان ایالت ماساچوست (با 6 میلیون نفر جمعیت) به 275 هزار نفر رسید که قریب به 80 درصد آنان در بوستن زندگی می‌کردند. در این زمان در ایالت فوق حدود 200 کنیسه وجود داشت.[3]

دوران "استبداد یازده ساله" سران تبعیدی "پارلمان" انگلیس و اپوزیسیون پوریتان را با دنیای نوین هلند و دستاوردهای خیره‌کننده امپراتوری جهانی آن از نزدیک آشنا نمود و پیوندهای استواری میان آنان و زرسالاران یهودی آمستردام پدید ساخت. در این میان بهویژه مناسه بن اسرائیل به عنوان سخنگوی فکری الیگارشی یهودی رابطه‌ای همبسته با بسیاری از رجال سیاسی و فرهنگی انگلیس برقرار نمود.

---

1 Moses Michael Hays

2 Coil, ibid, p. 304; Mackey, ibid, vol. 1, p. 446.

3 *Judaica*, vol. 4, p. 1265; vol. 11, pp. 1111-1113.

مناسه بن اسرائیل[1] (1657-1604) در یک خانواده یهودی مخفی مستقر در پرتغال به دنیا آمد. پدرش شموئیل بن اسرائیل نام داشت که با نام مسیحی گاسپار رودریگز نانز[2] خوانده می‌شد. مناسه نیز به عنوان مسیحی غسل تعمید یافت و نام مسیحی مانوئل دیاز سوئیرو[3] بر او نهاده شد. این خانواده به آمستردام مهاجرت کردند و در آنجا یهودیت خویش را آشکار نمودند. مناسه از نوجوانی در زمینه فراگیری زبان و اندیشه دینی و کلامی استعدادی شگرف از خود بروز داد و مورد توجه حاخام‌های آمستردام قرار گرفت. او در 22 سالگی اولین چاپخانه عبری را در آمستردام گشود و به چاپ و نشر کتابهای عبری، پرتغالی و اسپانیولی مشغول شد. نخستین کتابهای چاپی عبری بهوسیله او انتشار یافت و وی بسیاری از رساله‌های دینی یهودیان را به زبانهای مختلف منتشر نمود. به دلیل این تکاپو، مناسه در محافل فرهنگی اروپا به عنوان سرشناس‌ترین نماینده فرهنگ یهودی زمان خود شهرت فراوان یافت. او با بسیاری از شخصیت‌های فرهنگی اروپای آن روز دوست شد و از جمله با رامبراند[4] (1669-1606)، نقاش معروف هلندی، رابطه نزدیک داشت. یکی از تابلوهای رامبراند تصویری از چهره مناسه است. مناسه را به عنوان اندیشه‌پرداز بزرگ سیاسی یهودی در سده هفدهم می‌شناسند.[5]

نائوم سوکولو از میان دوستان مسیحی مناسه بهویژه به افراد زیر اشاره می‌کند: ادوارد نیکلاس،

---

1 Manasseh ben Israel

2 Gaspar Rodrigues Nunez

3 Manoel Dias Soeiro

4 Rembrandt

5 .ibid, vol. 11, pp. 855-857; Sokolow, ibid, vol. 1, pp. 45-46

جـان سـادلر، هـوگ پیـترز، اسـحاق واسـیوس و دکـتر ناتانیل هولمز[1].

جـــان ســـادلر[2] (1674-1615) نماینـــده "پارلمـــان" انگلیس و از دوسـتان اولیـور کرومـول، رهـبر "انقلاب پوریتانی"، جان دوری و جان میلتون، چهره‌های نامـدار پوریتان، بود.[3]

هوگ پیترز[4] (1660-1598)، که سوکولو او را هوادار سرسخت پیوند با یهودیان می‌خواند،[5] در سـال 1622 از مدرسه ترینیتی حوزه علمیه کمـبریج فارغ‌التحصـیل شد و به عنوان واعظ به کار پرداخت. پس از مدتی به دلیل عقاید ضد کلیسـایی‌اش برکنـار و مـدت کوتـاهی زندانی شد. سپس به آمستردام مهاجرت کـرد. مـدتی بعد بهمـراه راجر ویلیـامز به ماساچوست رفت و در سـال 1636 نقش مهمی در تأسـیس حـوزه علمیه (دانشگاه) هـاروارد ایفا نمـود. وی پلانت‌هـای مسـتقل خـود را به پا کـرد و در سـال 1638 در بازنویسی اساسنامه "کمپانی خلیج ماساچوست" شرکت داشت. در سـال 1641 ظـاهراً بـرای دریـافت فرمـان جدید کمپانی به انگلستان بازگشـت. این سـفر با آغـاز جنگ داخلی انگلیس همزمـان بـود. هـوگ پیـترز به صـفوف ارتش کرومول پیوست و کشیش این ارتش شـد. پس از صعود کرومول وی از حامیان پرحرارت او بود. پس از اعـاده سـلطنت، هـوگ پیـترز به دلیل مشـارکت در اعدام چارلز اول زندانی و اعدام شد.[6]

اسـحاق واسـیوس[7] (1689-1618) از اندیشـه‌پردازان

---

1 Sokolow, ibid, p. 44.

2 John Sadler

3 ibid, p. 40.

4 Hugh Peters

5 ibid, p. 44.

6 *Americana*, vol. 21, p. 811.

7 Isaac Vossius (Vos)

بنام پروتستان و عضو دربار ملکه کریستینای سوئد بود. بهنوشته سوکولو، او توجه کریستینا را به مناسه جلب کرد.[1]

دکتر ناتانیل هولمز (1599-1678) نیز واعظ و اندیشه‌پرداز متنفذ پوریتانیسم بود. او همان کسی است که بگفته سومبارت هیچ کاری را شایسته‌تر از خدمت به "قوم برگزیده خداوند" (یهودیان) نمی‌دانست.

مناسه با تعداد زیادی از چهره‌های سیاسی و فرهنگی آن روز اروپا پیوند داشت و افراد فوق تنها نزدیک‌ترین دوستان مسیحی او بودند. به علاوه، مناسه تنها اندیشه‌پرداز سیاسی یهودی نبود. او عضوی از حلقه‌ای گسترده بود که در آن یهودیان برجسته‌ای عضویت داشتند. نائوم سوکولو از میان متفکران یهودی همبسته با مناسه به افراد زیر اشاره کرده است: اسحاق فونسکا ابواب، دکتر افرائیم هزقل بوئنو، دکتر آبرهام زاکوتو لوسیتانو و یاکوب ساسپورتاس.

اسحاق فونسکا ابواب از خاندان نامدار فونسکا ابواب و از رهبران اصلی فرقه کابالا در زمان مناسه بود. او نخستین حاخام قاره آمریکا و اندیشه‌پرداز بزرگ زرسالاری یهودی پس از مرگ مناسه است. پدر او، بهنام دیوید ابواب، "پوریتان" بود.[2]

دکتر افرائیم هزقل بوئنو (متوفی 1665)، که با نام مسیحی مارتین آلوارز نیز شناخته می‌شد،[3] از پزشکان نامدار اروپا بود و در بندر بورودی فرانسه سکونت داشت. او همان کسی است که رامبراند تصویرش را در تابلوی معروف خود به نام "دکتر

---

1. Sokolow, ibid, p. 40.
2. بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 173.
3. Ephraim Hezekial Bueno (Martin Alvarez)

یهودی" ثبت کرده است.

افرائیم بوئنو به خاندان زرسالار بوئنو، از خاندانهای نامدار مارانوی پرتغال، تعلق دارد. در نیمه اول سده هفدهم یکی از اعضای این خاندان بهنام جوزف بوئنو، با نام مسیحی روی گومز فرونترا،[1] در بندر بوردوی فرانسه زندگی می‌کرد. او پزشک و شاعر بود و در زمان مرگ پرنس موریس ناسویی (1625-1567)، پسر "ویلیام خاموش" و فرمانده مقتدر نظامی هلند در جنگ با اسپانیا، در بستر او حضور داشت. جوزف بوئنو نیز از دوستان نزدیک مناسه بود. دکتر افرائیم هزقل بوئنو پسر اوست.

در سده هفدهم، شاخه‌ای از این خاندان بهنام **بوئنو مسکوئیتا** در آمستردام سکونت داشت و بتدریج شاخه‌های دیگر آن در انگلستان و قاره آمریکا نیز گسترده شد. این شاخه حاصل وصلت دو خاندان بوئنو و مسکوئیتاست.

لویی دو مسکوئیتا[2] در حوالی نیمه سده هفدهم در مکزیک مستقر شد. در دهه 1660 **بنجامین بوئنو دو مسکوئیتا**[3] در جاماییکا به تجارت اشتغال داشت. او از بنیانگذاران بندر نیویورک به شمار می‌رود؛ در 1683 در این شهر درگذشت و بنای یادبودش کهن‌ترین بنای گورستان یهودیان نیویورک است. در اواخر سده هفدهم، یکی از پسران او، بهنام **جوزف بوئنو دو مسکوئیتا**، از تجار و صرافان سرشناس نیویورک بود و با لرد بلامونت،[4] فرماندار انگلیسی نیویورک، معاملات کلان داشت. برادر او، بهنام **آبراهام بوئنو دو مسکوئیتا**، نیز در جزایر هند غربی انگلیس در تکاپو بود. از سال 1744 **موسس دو مسکوئیتا** (1751-1688) حاخام

---

1 Joseph Bueno (Ruy Gomez Frontera)

2 Luis de Mesquita

3 Benjamin Bueno de Mesquita

4 Lord Bellamont

یهودیـــان ســـفاردی در لنـــدن اســـت. خانـــدان بوئنو مســـکوئیتا امـــروزه نـــیز در ایـــالات متحـــده آمریکا و انگلستان حضور دارند.

در نیمه اول سده هفدهم، **دیوید بوئنو مسکوئیتا** از تجـار بـزرگ آمسـتردام بـود و از سـوی حکمرانـان اروپا به ماموریت‌هـای دیپلماتیک در دربـار سـلطان مـراکش می‌رفت. او در سـال 1648 رئیس کل امـور مالیـاتی دوک برونسـویک، از دوک‌نشـین‌های آلمـان، شـد. یکی دیگر از اعضای این خاندان، بهنام **یـاکوب بوئنو مسـکوئیتا**، در سـده هفـدهم در مـراکش مسـتقر بـود و تجـارت گســـترده‌ای را با ســـایر اعضـــای خـــانواده‌اش در آمستردام و لندن سامان داد. در سال 1682 دو تن از اعضای این خاندان، بهنام‌های **اسـحاق** و **جـوزف**، نماینده دولت هلند در مـــذاکرات صـــلح با مـــراکش بودند و با همکـاری **یوسف میمـران** و **یوسف تولـدانو** در سـال 1683 پیمـان صـلح هلند و مـراکش را امضا کردنـد. در سـال 1729 یکی از اعضـای این خانـدان بهنـام **اسـحاق بوئنو** سفیر مراکش در هاگ، پایتخت هلند، شد[1].

دکـتر آبراهـام زاکوتو لوسـیتانو[2] (1575-1642) از تبـار زاکوتـو، منجم دربـار مانوئل پادشـاه پرتغـال، اسـت.[3] آبراهـام زاکوتـو، که لوسـیتانوس زاکوتـوس و مانوئل آلوارز دتاوارا[4] نـیز نامیـده می‌شـد، از سرشـناس‌ترین پزشـکان اروپا بـود. او از سـال 1626 در آمسـتردام ساکن شد و با دربار چـارلز اول، پادشـاه انگلیس، نـیز

---

1. *Judaica*, vol. 4, pp. 1460-1461; vol. 11, p. 1406.
درباره رابطه خاندانهای بوئنو مسـکوئیتا و ساسـپورتاس با مـراکش و خانـدانهای تولـدانو و میمـران بنگرید بـه: همین کتاب، ج 2، ص 75.
2. Abraham Zacuto Lusitano
3. بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 48.
4. Lusitanus Zacutus (Manuel Alvares de Tavara)

رابطه داشت.[1]

در نیمه دوم سـده هفـدهم، یکی دیگر از اعضـای خانـدان زاکوتو از چهره‌هـای نامـدار الیگارشی یهـودی است. او **موسس بن مردخـای زاکوتو**[2] (1620-1697) نـام داشت و در آمستردام و لهستان و ونیز و وین مسـتقر بود. موسس زاکوتو رهبری فرقه کابـالا را در ایتالیا به دست داشت و از فعالین ضد کلیسای رم بود. میگویند او چهل روز روزه گـرفت تا زبـان لاتین را فرامـوش کند![3]

یـاکوب ساسـپورتاس[4] (1610-1698) نـیز از حاخام‌های معروف یهودی سـده هفـدهم و از دوسـتان نزدیک مناسه بود. او در شـمال آفریقا به دنیا آمـد. در سـال 1664 به عنـوان حاخـام یهودیـان لنـدن به این شـهر رفت ولی دو سـال بعد به علت شـیوع بیمـاری طاعون به آمستردام بازگشت. در سال 1693 حاخـام یهودیان آمستردام شد.[5]

در سده هفدهم نـیز گـروهی از "یهودیـان مخفی" در صـفوف کشیشـان مسـیحی (کاتولیک و پروتسـتان) حضـور داشـتند و در این کسـوت به تبلیغ آرمانهـای زرسالاری یهـودی، بهویژه تهـاجم به شـرق اسـلامی و بازگشت یهودیـان به "ارض موعـود"، ادامه می‌دادنـد. **اسحاق لاپیرر**[6] (1594-1676) یک نمونه برجسته از این گروه است.

لاپیرر به یک خاندان مارانوی مستقر در بندر بوردوی فرانسه تعلق داشت. او در سال 1640 منشی پـرنس

---

[1] *Judaica*, vol.16, p. 909.

[2] Moses ben Mordecai Zacuto

[3] ibid, pp. 906-909.

[4] Yacob Sasportas

[5] ibid, vol. 14, pp. 893-894.

[6] Isaac La Peyrere

منطقه کنده[1] شد و از همین زمان، یعنی دقیقاً مقارن با آغـاز تکـاپوی فکـری مناسه بن اسـرائیل، به تـرویج آرمانهـای مسـیحایی و نگـارش رسـالاتی در این زمینه پرداخت. لاپـیرر مـورد علاقه بـرخی حکمرانـان اروپـا، بهویژه کریستینا ملکه سوئد، بود.

دایرةالمعـارف یهـود، لاپـیرر را "پـدر صهیونیسـم" می‌خوانـد. لاپـیرر می‌گفت باید به جسـتجوی "اسـباط گمشده" پرداخت و قوم بنی‌اسرائیل را گرد آورد زیـرا ظهور مسـیح بـرای دیـدار آنـان خواهد بـود. آنگـاه باید مسـیحیان و یهودیـان متحد شـوند و به کمک پادشـاه فرانسه سرزمین "صهیون" را تسخیر کننـد. احیـاء دولت صـهیون در فلسـطین راه "پـیروزی نهـایی مسـیحیان" را بر مسـلمانان همـوار خواهد کـرد و امـپراتوری جهـانی پدید خواهد ساخت که مرکز آن در اورشلیم است. اسحاق لاپیرر در سال 1644 سـفیر فرانسه در کپنهـاگ شد و به اشـاعه این اندیشه در میـان محافل فـرهنگی و سیاسی مرتبط با دربار کریستینا پرداخت.

نظریه جنجالی دیگر لاپیرر درباره خلقت انسان و انواع انسانها بود. او در رساله *انسانهای پیش از آدم*[2] (1643) این نظریه را مطـرح سـاخت که پیش از "آدم" نسل انسانها پدید شده بود و بنـابراین "آدم" نخسـتین انسان نیست. این نظریه کاربرد وسیع دیـنی و اخلاقی در تجـارت جهـانی بـرده و کشـتار سـکنه بـومی قـاره آمریکا داشت زیـرا طبق آن سـیاهان آفریقا و سرخپوستان آمریکا از تبار "آدم" به شمار نمی‌رفتنـد. رساله فوق مخالفت پـاپ را بـرانگیخت ولی کریسـتینا آن را به خرج خود چاپ و منتشر کرد. در سال 1655 پنج چاپ از این رسـاله به زبـان لاتین در آمسـتردام و بال انتشار یافت و در سالهای بعد به زبانهای انگلیسی

---

[1] Conde

[2] *Praeadamitae*

(1656) و هلندی (1661) نیز منتشر شد.[1] بعـدها، در فضـای فکـری سـده نـوزدهم، نظریه لاپـیرر دربـاره منشاء انسان، و نیز رسـاله‌های انسان‌شـناختی متعـدد او دربـاره اقـوام و قبایل غـیر اروپـایی، مـورد توجه اندیشمندان غربی قـرار گـرفت بی‌آنکه به کاربردهـای "مستعمراتی" آن در فضای سده هفدهم توجه شود.

لاپـیرر دوست صـمیمی اسـحاق واسـیوس و هوگو گروتیوس، دو اندیشه‌پرداز متنفذ آن زمـان، بـود و این محفل با مناسه و دوسـتان مناسـه، چـون سـیمون اپیسـکوپیوس، کاسـپار بـارلائیوس[2] (1584-1648)، جـرارد جـان واسـیوس[3] (1577-1649)، یوهـانس مورسـیوس[4] (1579-1639)، دیوید بلانـدل[5] (1591-1655)، پـــتروس ســـراریوس[6] (1650-1700) و پـــائولوس فلگنهـــاور[7] (حـــوالی 1625) پیوند نزدیک داشـت. این کـانون مهم فکـری و فـرهنگی به اشـاعه اندیشه‌های مشابهی در زمینه یافتن "اسباط گمشده"، اسـتقرار امـپراتوری جهـانی مسـیحیت و اعـاده دولت یهـود در "اسـرائیل" مشـغول بـود.[8] نـائوم سـوکولو می‌افزایـد: "تمـامی این پیشـاهنگان مسـیحی آزادی دینی و صهیونیسم رابطه نزدیک با مناسه داشتند."[9]

افـراد فـوق چهره‌هـای فکـری متنفذ آن روز اروپا به

---

1 ibid, vol. 10, pp. 1425-1426; Sokolow, ibid, pp. 41-42.

2 Caspar Barlaeus (van Baerle)

3 Gerard John Vossius

4 Johannes Meursius (van Meurs)

5 David Blondel

6 Petrus Serrarius (Peter Serrurier)

7 Paulus Felgenhauer

8 Sokolow, ibid, p. 42.

9 ibid, p. 53.

شمار می‌روند. برای نمونه، **سیمون اپیسکوپیوس**[1] (1583-1643)، متکلم نامدار پروتستان، از سال 1634 تا زمان مرگ ریاست کالج (حوزه علمیه) آرمینیان آمستردام را به دست داشت.[2]

هوگو گروتیوس[3] (1583-1645) نیز شخصیت فکری بسیار متنفذی بود. او در یک خانواده اشرافی هلندی به دنیا آمد، تحصیلات خود را در حوزه علمیه لیدن به پایان برد و درجه دکترای (اجتهاد) خود را در زمینه حقوق در حوزه علمیه اورلئان فرانسه دریافت داشت. پس از بازگشت به وطن به عنوان مورخ رسمی دولت هلند منصوب شد. در سال 1613 نماینده روتردام در شورای دولتی هلند شد. مدتی بعد، با موریس ناسویی، فرمانده نظامی هلند، اختلاف پیدا کرد، به پاریس گریخت و به خدمت دربار فرانسه درآمد. در سال 1634 سفیر این کشور در سوئد شد و بعدها در دربار کریستینا و محفل فرهنگی او حضور داشت. گروتیوس دارای تألیفات متعدد در زمینه حقوق بین‌الملل است. او در آثار خود از حق تملک جزایر هند شرقی بهوسیله هلندیها دفاع می‌کرد زیرا بهزعم او هیچ دولتی نمی‌تواند ادعای تملک دریاهای بزرگ را داشته باشد. امروزه، گروتیوس را پدر "حقوق بین‌المللی جدید" می‌خوانند؛[4] "حقوقی" که بر بنیاد "حق" تام و تمام غربیان و "بی‌حقی" کامل سایر مردم جهان شکل گرفت.

از **جان میلتون**[5] (1608-1674) نیز به عنوان "دوست پوریتان یهودیان" یاد می‌شود. این شاعر نامدار

---

1. Simon Episcopius
2. *Americana*, vol. 10, p. 516.
3. Hugo Grotius (Huig van Groot)
4. ibid, vol. 13, pp. 508-509.
5. John Milton

انگلیسی در ردیف شکسپیر و چاوسر[1] یکی از سه چهره درجه اول ادبی انگلیس است و منظومه "بهشت گمشده" او را "قوی‌ترین و عمیق‌ترین شعر در ادبیات انگلیسی" توصیف می‌کنند.

پدر میلتون یک منشی اهل آکسفورد بود و مادرش، سارا، به یک خانواده تاجر پوشاک تعلق داشت که درباره آن اطلاع اندکی در دست است؛ تنها می‌دانیم که مادر میلتون "زن خوبی بود و اهل صدقه و خیرات." در کودکی آموزگار او توماس یانگ[2] بود که به عنوان کشیشی با گرایشهای پوریتانی شناخته می‌شد.[3] خاندان یانگ از خانواده‌های مجهول‌النسب و مرموز انگلیسی است که، چنانکه در آینده خواهیم دید، تا به امروز نقش مهمی در تکاپوهای استعماری بریتانیا داشته است. در سده نوزدهم، رابرت یانگ[4] (1822-1888) از کارشناسان درجه اول تاریخ یهود و زبان عبری در انگلیس بهشمار می‌رفت.[5] در آن دوران، چنین تخصص‌هایی معمولا به "یهودیان مخفی" و اعضای خاندانهای دارای سنن فرهنگی "یهودی" تعلق داشت.

میلتون در شانزده سالگی تحصیلات خود را در مدرسه کریست چرچ[6] حوزه علمیه کمبریج آغاز کرد؛ دانشگاهی که "سنن نیرومند پوریتانی" بر آن غالب بود.[7] او در سال 1637 به مدت یک سال به قاره اروپا سفر کرد و در پاریس با هوگو گروتیوس آشنا

---

1 Chaucer

2 Thomas Young

3 .ibid, vol. 19, p. 133

4 Robert Young

5 .*Judaica*, vol. 8, p. 67

6 Christ Church

7 .*Americana*, vol. 19, p. 133

شـــد.[8] در بازگشت از این ســـفر، شـــاعر جـــوان به سیاست گرایش شدید یـافت و با نگـارش رسـاله‌هایی در دفاع از پوریتانها تکـاپو در این عرصه را آغـاز کـرد. نامدارترین اثر میلتـون منظومه "بهشت گمشـده"[2] (1665) است؛ اثـری که با الهـام از اسـطوره‌های دیـنی یهـود دربـاره سرنوشت و فرجـام بشر سـروده شـده. پیــام جــان میلتــون در "بهشت گمشــده" این اســت: **دوازده قبیله بنی‌اسـرائیل به "صـهیون" بازخواهند گشت و دولت خـود را مسـتقر خواهند کـرد.** او این اندیشه را در منظومه "نوا سولیما"،[3] که در سال 1648 در لندن چـاپ شـد، نیز بیان داشته است.[4]

پیونــدی که مناسه بن اســرائیل و ســایر چهره‌هــای فـــرهنگی و مـــالی و سیاسی یهـــودی در دوران تبعید سران پوریتان در هلند با ایشان برقرار نمودند، بهویژه پس از ســـقوط چـــارلز اول و اســـتقرار حکـــومت "پارلمـان" در انگلیس (1649-1659) اهمیت فـراوان یافت.[5] با استقرار حکومت "پارلمان"، **اولیـور سن جـان**[6] (1598-1673)، سـفیر دولت جدید انگلیس در هلند (1651) نیز در زمره دوستان نزدیک مناسه درآمد.[7]

در نخســـتین ســـالهای پس از "انقلاب پوریتـــانی"، آرمانهـــای مســیحایی ملهم از "عهد عــتیق" در انگلســتان جــاذبه‌ای شــگرف

---

1 .ibid, p. 135

2 *Paradise Lost*

3 *Nova Solyma*

4 .Sokolow, ibid, pp. 40-41

5 درباره روابط اولیور کرومول با یهودیان بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 99، 101-102، 237.

6 Oliver St. John

7 .ibid, p. 20

یــافت.[1] در این فضا بــود که مناسه بن اســرائیل و دوســتان و همفکـــرانش افســـانه "اســـباط گمشـــده بنیاســـرائیل" را به "اکتشــافات" مــاوراء بحــار در قــاره آمریکا پیوند زدند و آن را به دستمایه ایدئولوژیک بسیار مـوثری بـرای نیل به اهـداف غارتگرانه زرسالاری یهودی و الیگارشی مستعمراتی اروپا بدل ساختند.

مناسه در ســال 1650 رســالهای به زبــان لاتین در آمســتردام منتشر کــرد بهنــام *امید اســرائیل؛ اســباط دهگانه بنیاســرائیل در آمریکــا.*[2] این رســاله بلافاصـله بهوسیله موسس وال[3] پوریتان، از نویسندگان معروف عصر کرومــول، به زبــان انگلیسی ترجمه و در ســال 1651 بهوسـیله دکـتر جـان دوری، دوست مناســه، در لنــدن منتشر شــد.[4] در ســرآغاز کتــاب، اثر فــوق به "پارلمان و شورای دولتی انگلیس" اهـدا شـده اسـت. بهنوشته نـائوم سـوکولو، این کتـاب "تـأثیری عمیق بر سراسر انگلستان بر جای نهاد."[5]

این رسـاله مهم و جنجـالی مناسه به مسـئله حضـور "اسباط گمشده بنیاسرائیل" در "دنیای جدید" (قــاره آمریکــا) اختصــاص دارد. در این کتــاب، گزارشهای یک مارانوی پرتغـالی بهنـام آنتـونی مونـتزینوس[6] به چـاپ رسیده که نام واقعی او هارون (آرون) لوی[7] است.

مونتزینوس گویا در جریان گشت و گذار خود در آمریکای جنوبی در ســـالهای 1641-1642، تصـــادفاً در اکـــوادور به قـــبیلهای برمیخـورد که مناسک دیـنی یهودیـان را به جـای میآورنـد. او در کـاوش بیشـتر درمییابد که اینــان اعضــای قبایل روبن و لـوی، از اسباط دهگانه "گمشده"، هستند. مونـتزینوس در سـال 1650، در

---

1 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 237-238.

2 *Esperanca de Israel*

3 Moses Wall

4 *The Hope of Israel; Ten Tribes... in America*.

5 Sokolow, ibid, p. 19.

6 Anthony Montezinos

7 Aaron Levi

جریـان سـفر برزیـل، درگذشت ولی سـران یهـودی آمسـتردام بر صـحت گـزارش او گـواهی می‌دادنـد. مناسه این مـاجرا را با نقل قولهــایی از "عهد عـــتیق" درآمیخت که در آن پایـــان پراکنـــدگی بنی‌اسرائیل سرآغاز اعاده سلطنت مسیح عنـوان شـده بـود. طبق این نظریه، تا بقایای اسباط بنی‌اسرائیل یـافت نمی‌شـدند مسـیح ظهور نمی‌کرد.

کتـاب مناسه به پرتغـالی و زبانهـای دیگر نـیز منتشر شد، در محافل فرهنگی اروپا انعکاس گسترده یافت و نویسندگان انگلیسی چون تومـاس توروگـود[1] (1650، 1660) و سِـر حمـون لسـترنج[2] (1652) دربـاره آن کتابهایی در لندن منتشر نمودند.[3]

این رسـاله مناسه با انتشـار پیشـگوییهایی دربـاره ظهور قریب‌الوقوع مسیح تکمیل می‌شد. برای نمونـه، یاکوب بوئنو مسکوئیتا، زرسالار یهودی مقیم مـراکش، در همین حـول و حـوش پیشـگویی کـرد که در سـال 1672 مسـیح در هلند ظهـور خواهد کـرد.[4] یـادآوری می‌کنیم که طبق متون عبری رایج و مقبول مسـیحیان در آن زمان، **ظهور مسیح با کشف "اسـباط گمشـده" و احیـای دولت "بنی‌اسرائیل" توأم بود.**

درباره "اسـباط گمشـده بنی‌اسـرائیل" و کـارکرد آن در ایدئولوژی سیاسی یهودیان پیشتر سـخن گفته‌ایم.[5] پیشـینه آمـیزش این اسـطوره با "اکتشـافات" قـاره آمریکا به دوران پس از سـفر کلمب بـاز می‌گـردد و محتملا این نیز از ساخته‌های اسحاق آبرابانل است.

می‌دانیم که آبراهـــام بن مردخـــای فریـــزول،

---

1 Thomas Thorowgood

2 Sir Hamon L'Estrange

3 *Judaica*, vol. 11, p. 856; vol. 12, p. 278; vol. 15, p. 1006; Ben-Sasson, ibid, p. 653; Sokolow, ibid, vol. 1, pp. 18-19; vol. 2, pp. 171-172.

4 *Judaica*, vol. 4, p. 1461.

5 بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 344-346.

اندیشه‌پرداز یهودی اوایل سده شانزدهم و معاصر اسحاق آبرابانل،[1] در یکی از آثار خود فصلی مستقل به حضور "اسباط گمشده بنی‌اسرائیل" در قاره آمریکا اختصاص داده است.[2] این نظریه در نیمه سده هفدهم بهوسیله مناسه بن اسرائیل و الیگارشی یهودی آمستردام با تبلیغات فراوان احیا شد و موجی بسیار موثر را پدید ساخت. **گزارش مونتزینوس دومین شعبده بزرگ زرسالاری یهودی در دوران تکاپوی ماوراء بحار اروپاییان، پس از ماجرای دیوید روبنی، است.**

روشن است که این رساله مناسه دعوتی است به **کاوش در اعماق قاره آمریکا**؛ کاری عظیم که به **سرمایه‌گذاری بسیار هنگفت و پشتوانه سیاسی و نظامی نیرومند** نیاز داشت. یهودیان طبعاً به دنبال "خویشاوندان" خود (اسباط گمشده) بودند و مسیحیان مشتاق ظهور سریعتر مسیح خویش و هر دو در این جستجو سهیم و شریک؛ **و این همه تنها جعل یک آرمان دینی بود برای غارت قاره آمریکا. کتاب مناسه بن اسرائیل روشن می‌کند که زرسالاری یهودی از پیوند با الیگارشی انگلیس اهدافی بس فراتر از مهاجرت یهودیان به جزایر انگلیس را می‌جست و درواقع یک اتحاد و شراکت استراتژیک را پیشنهاد می‌کرد.**

نخستین کسی که ادعاهای مناسه را پذیرفت و به مروج اصلی آن در جامعه انگلیس بدل شد، **دکتر جان دوری**،[3] مبلغ و سیاح نامدار پوریتان و به تعبیر سوکولو "دوست بزرگ یهودیان"، بود. او بر اساس گزارش مونتزینوس، که بهنوشته دوری به تأیید "دوست ارجمند و همکارم" مناسه بن اسرائیل رسیده است، رسالهای درباره ردپای "اسباط گمشده بنی‌اسرائیل"

---

1 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 32-34.

2 ibid, vol. 6, p. 1185.

3 John Dury (Durie)

در قاره آمریکا (1650) نوشت. دوری در رساله دیگر خود (1656) خواستار عضویت یهودیان در دولت "مشترک‌المنافع" مسیحیان شد.[1]

دوری تنها مبلغ پیوند با یهودیان نبود. ادوارد نیکلاس،[2] از دوستان پوریتان مناسه، نیز رسالهای با عنوان *پوزش به درگاه ملت شریف یهود*[3] به زبان انگلیسی در لندن منتشر نمود.[4]

در همین زمان فرقه‌ای از پوریتانها تأسیس شد بهنام "اسرائیلیان انگلیس".[5] رهبری این گروه با **جان سادلر**، عضو "پارلمان" و دوست دیگر کرومول و مناسه، بود. نخستین رساله این فرقه در حوالی سال 1650 بهوسیله جان سادلر منتشر شد.

سادلر از سالها پیش مروج آرمانهای مسیحایی بود و در آن زمان ادعا می‌کرد در متون عبری یک پیشگویی کهن یافته که در آن زمان ظهور مسیح سال 5408 یهودی (برابر با سال 1648 مسیحی) ذکر شده است. چنانکه دیدیم، این پیشگویی، البته به شکل سقوط چارلز اول و با چند ماه تأخیر، تحقق یافت. اعضای فرقه سادلر مدعی بودند که "ملت انگلستان" بقایای "اسباط گمشده بنی‌اسرائیل"اند. این جمعیت تا اواخر سده هیجدهم فعال بود.[6]

سادلر تنها فرقه‌ساز پوریتان نیمه سده هفدهم نبود. فردی بهنام **توماس ونر**[7] نیز فرقه‌ای ایجاد کرد بهنام "مردان سلطنت پنجم".[8] ونر می‌گفت پس از چهار

---

1 Sokolow, ibid, vol. 1, pp. 51-52; vol. 2, pp. 211-212.

2 Edward Nicholas

3 *An Apology for the Honorable Nation of the Jews*.

4 Sokolow, ibid, vol. 1, p. 44; vol. 2, pp. 182-183.

5 British Israelites

6 *Judaica*, vol. 4, pp. 1381-1382; Sokolow, ibid, vol. 1, p. 40.

7 Thomas Venner

8 Fifth Monarchy Men

سلطنتی که در "عهد عتیق" (کتاب دانیال) یاد شده (کلده، ایران، یونان و روم) سلطنت پنجمی بهوسیله مسیح پدید خواهد شد و وظیفه مسیحیان هموار ساختن راه ظهور اوست. اعضای این فرقه خواستار کمک به یهودیان برای دستیابی مجدد به "ارض اسرائیل" بودند.[1]

"دوست بزرگ دیگر یهودیان"، به تعبیر سوکولو، کشیش دیگر بهنام **هنری جسی**[2] (1663-1601) است که در مدرسه سن جان کمبریج[3] به تدریس زبان عبری و ادبیات یهود اشتغال داشت. او از اعضای کمیسیونی بود که اولیور کرومول برای رسیدگی به درخواست مهاجرت جمعی یهودیان به انگلیس تشکیل داد. جسی رسالهای نوشت بهنام *افتخار یهودا و اسرائیل*[4] که در سال 1653 بهوسیله مناسه در آمستردام چاپ شد.[5]

اشاعهدهندگان این موج فراوان بودند:

توماس فولر[6] (1661-1608) در رسالههای خود یهودیان را دارای حقی بزرگ بر جهانیان میدانست. بهزعم او، آنان بنا به "مشیت الهی" رسالت "پیروز ساختن خیر بر شر" را به دست دارند.[7]

توماس دراکس،[8] کشیش متنفذ نیمه اول سده هفدهم، از وامداری مسیحیان به یهودیان و اعاده حاکمیت یهود در سرزمین کنعان سخن میگفت.

---

1 Ben-Sasson, ibid, p. 654; *Americana*, vol. 11, p. 193.

2 Henry Jessey (Jacie)

3 St. John College

4 *The Glory of Jehudah and Israel*.

5 Sokolow, ibid, vol. 1, p. 52; vol. 2, p. 214.

6 Thomas Fuller

7 ibid, vol. 1, pp. 52- 53.

8 Thomas Draxe

توماس برایتمن[9] (1562-1607)، متفکر پوریتان، در تفسیر خود بر "عهد عتیق" بازگشت "سلاطین شرق" (یعنی یهودیان) را به موطن‌شان (فلسطین) پیشگویی می‌کرد.

کشیش **جیمز دورهام**[2] (1622-1658) در "متون مقدس" مبانی "محکمی" برای اثبات اعاده دولت یهود یافته بود.[3]

واواسور پاول[4] (1617-1660)، متنفذترین رهبر فرقه باپتیست[5] در دوران نخستین پیدایش آن و کسی که در سالهای پس از 1655 بیست کلیسای این فرقه را در انگلستان بنیان نهاد،[6] پیشگویی می‌کرد که یهودیان سرزمین کنعان را از "عثمانیها" خواهند گرفت و دولت خود را اعاده خواهند کرد.[7] امروزه، باپتیست‌ها بزرگترین فرقه پروتستان در ایالات متحده آمریکا به شمار می‌روند.

بدینسان، به تعبیر سوکولو، **در سده هفدهم "علاقه به احیای دولت اسرائیل" به یک پدیده "عمیق و عمومی" در جامعه انگلیس بدل شد و انگلستان را به "نخستین حامیان صهیونیسم" بدل ساخت.**[8] در نتیجه این فضای سیاسی و فکری است که در سده هیجدهم انگلستان به **کانون اصلی استقرار زرسالاری یهودی** بدل شد[9] و کسانی چون کشیش **توماس نیوتون**[10] (1704-1782) پدید شدند.

---

9 Thomas Brightman

2 James Durham

3 ibid, pp. 42-43.

4 Vavasor Powell

5 Baptist

6 *Americana*, vol. 3, p. 213.

7 Sokolow, ibid, vol. 1, p. 43.

8 ibid, p. 53.

9 درباره تکاپوی زرسالاران یهودی در انگلیس پس از انقلاب پوریتانی بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 101-105.

10 Thomas Newton

نیوتون، اسـقف متنفذ بنـدر بریسـتول، یهودیـان را با تمامی ملت‌هایی که در طول تاریخ به آمیختگی نـژادی دچـار شـده‌اند، از جمله انگلیسـیها، مقایسه می‌کند و آنـان را "کهن‌تـرین و شـریف‌ترین و برتـرین" ملت‌ها می‌خواند که تبارنامه‌شـان به آغـاز جهـان، به ابـراهیم، می‌رسـد. بهزعم نیوتـون، یهودیـان در طـول تـاریخ قربـانی کشـتارها و سـتمگریهای دیـنی بوده‌اند معهـذا هنوز "بسیار پرشمارند." آیا جز این است که "قـدرتی ماوراء طبیعی" به حفظ آنان همت گمارده؛ مزیـتی که هیچ ملت دیگـری از آن برخـوردار نیسـت؟ آیا جز این است که همین "مشیت الهی" دشمنان مقتدر آنـان را به نابودی می‌کشـد؟ این سرنوشت مصـریان است که یهودیـان را به بنـدگی بردنـد. این سرنوشت آشـوریان است که سـرزمین ده قبیله بنی‌اسـرائیل را اشـغال نمودنـد. این سرنوشت بابلیـان است که دو قبیله بازمانـده یهـودا و بنیـامین را به اسـارت گرفتنـد. مقدونی‌ها بیرحمانه آنان را سرکوب کردند و سرانجام رومیـان چنـان به حیـات دولت یهـودا پایـان دادند که هیچگـاه نتوانسـتند آن را بـار دیگر به چنگ آورنـد. "و اکنون آن سلطنت‌های بزرگ و نامـدار، که یکی پس از دیگری مـردم برگزیـده خداوند را به اسـارت گرفتند و بر آنان ستم کردنـد، کجا هسـتند؟" آنـان اکنـون به یک رویا می‌مانند و اقتدار و حتی نامشان در زمین مدفون شده؛ ولی یهودیان هنوز مانده‌اند. نیوتون می‌افزاید:

> تمامی امپراتوریهایی که بر مردم [برگزیده] خداوند سـتم می‌کنند فرومی‌پاشـند... این سرنوشت مقـدر تمامی دشمنان و سـتمگران بر یهودیـان است و باید هشـداری باشد فـراروی همه کسـانی کـه... چـنین رویه‌ای پیش می‌گیرند.[1]

در سـده‌های هفـدهم و هیجـدهم چـنین تهدیـدهایی

1 ibid, p. 56; vol. 2, pp. 216-217.

بسیار موثر بود. توجه کنیم که در اواسط سده هفدهم کمپانیهای هلندی و فرانسوی و انگلیسی، که رقبای یکدیگر به شمار می‌رفتند، همه جزایری را به یهودیان واگذاردند تا از "نفرین" خداوند در امان بمانند. در سال 1652، کمپانی هند غربی هلند جزیره‌ای را به جوزف نانز فونسکا[1] واگذار کرد، در سال 1654 انگلیسیها جزیره‌ای در سرینام[2] (اقیانوس اطلس) را به یهودیان بخشیدند، و در سال 1659 کمپانی هند غربی فرانسه جزیره‌ای را در کاین به دیوید ناسی[3] اعطا کرد.[4]

در کوران تلاطم فکری و سیاسی نیمه سده هفدهم در انگلستان و در فضای ظهور فرقه‌های متعدد کوچک و بزرگ پروتستان، فرقه دیگری نیز پدید شد که اعضای آن به "کواکرها"[5] شهرت یافتند. "**الیگارشی کواکر**" بعدها نقش مهمی در ترکیب زرسالاری جهانی سده‌های نوزدهم و بیستم و در تحولات بریتانیا و ایالات متحده آمریکا ایفا نمود.

بنیانگذار فرقه کواکر فردی بهنام **جرج فوکس**[6] (162 4-1691) است که به یک خانواده گمنام تاجر تعلق داشت. در فضای "انقلاب پوریتانی" فوکس نیز فعالانه وارد گود شد و حرکتی گسترده را علیه نهاد کلیسا سامان داد. او مدعی شد که مسیح بر او ظاهر شده و اعلام کرده که خداوند در قلب تمامی بندگان حضور دارد و برای ایجاد رابطه با او نیازی به کلیسا و کشیش نیست. خدا در همه انسانها تجلی دارد و ایمان

---

[1] Joseph Nunez Fonseca

[2] Surinam

[3] David Nasi

[4] ibid, vol. 1, p. 57.

[5] Quakers

[6] George Fox

نـوری است درونی که دریـافت آن هیچ واسـطه‌ای را، اعم از انسان یا معبد، برنمی‌تابد. فوکس فرقه خود را به نام‌هـای مختلف نامیـد: "فرزنـدان نـور"، "ناشـرین حقیقت"، "دوســتان حقیقت" و **"انجمن دیــنی دوســتان"**. سرانجام، نام اخیر به عنوان رســمی فرقه فـوق بـدل شد.

تکــاپوی انجمن جــرج فــوکس با واکنش کلیســای انگلســتان و پوریتانها مواجه شد و تعـدادی از اعضـای آن زنــدانی شــدند. گــروهی نــیز در ســال 1656 به آمریکــای شــمالی مهــاجرت کردند و در فیلادلفیا یک کلنی مستقل تشکیل دادند. رهــبری فرقه در آمریکا با **ویلیـام پن**[1] (1644-1718) بود و هموست که در ســال 1681 با فرمان چارلز دوم شهری را بنا نهاد که بهنـام او "پنسـیلوانیا" نامیـده می‌شـود. پادشـاه انگلیس این فرمـان را در ازای بـدهی 16 هـزار پونـدی‌اش به پـدر ویلیام پن به او اعطا کرد.[2]

رهــبری کواکرهــا، از آغــاز تا امــروز، در دست چند خاندان بسیار ثروتمند صراف و تاجر است که در پیوند تنگاتنگ با زرســالاران یهـودی قـرار دارنـد. خانـدانهای **لوید**،[3] **بارکلی**،[4] **گرنی**،[5] **بوان**،[6] **بارینگ**،[7] **ایروینگ**[8] و **فـوکس** از خانــدانهای درجه اول زرســالار ســده‌های نــوزدهم و بیستم هستند و مجتمع‌های مالی غـول‌پیکری نـام آنـان را بر خــود دارد. "بیمه لویــدز" و "بانک بــارکلی" از شناخته‌شده‌ترین نام‌های زمان ماست. در اوائل ســده

---

1 William Penn

2 *Americana*, vol. 11, pp. 677-678; vol. 12, pp. 93-95.

3 Lloyd

4 Barclay

5 Gurney

6 Bevan

7 Baring

8 Irving

نـــوزدهم، **جـــونز لوید**[9] و **ســـاموئل گـــرنی**[2] از بزرگـــترین صرافان لنـدن و دوسـتان نزدیک ناتـان مـایر روچیلد و سِر موسس مونت‌فیوره بودند.

"الیگارشی کواکر" در تاریخ ایالات متحده آمریکا نـیز از اهمیت سیاسی جدی برخوردار است. بـرای نمونـه، هربـــرت هـــوور،[3] که دوازده ســـال (1929-1933) ریاست جمهوری آمریکا را به دست داشت، از اعضای این فرقه بود. فرقه کواکر در سال 1970، حدود 200 هزار عضو داشت که 119 هزار نفر در ایـالات متحـده آمریکا و کانــادا، 24 هــزار نفر در انگلســتان و ســایر کشورهای اروپایی، 6 هـزار نفر در آمریکـای جنـوبی و 45 هزار نفر در آفریقا سکونت داشتند.

پیامبران دروغین و دسیسه‌های رازآمیز

فضای پرهیاهوی مسیحایی که در حـوالی نیمه سـده هفـدهم آفریـده شد و به "انقلاب پوریتـانی" انگلیس و مـوج گسـترده انتقـال نـیروی انسـانی به قـاره آمریکا پیوند خورد، طبعاً باید، چـون مـاجرای دیوید روبـنی در سده پیش، "مسیح" خود را می‌آفرید. چنین بود که در سال 1665 شابتای زوی ظهور کرد.

شـابتای زوی[4] (1626-1676) در بنادر غـربی عثمـانی "ظهور" کـرد؛ نخست ادعا کـرد که مسـیح است ولی مدتی بعد، در زندان عثمانی، ادعای خدایی نمود. کمی بعد به اسلام گروید. پیروان شابتای یهودیـانی بودند که به بازار او رونق می‌دادند. با گروش شابتای به اسلام،

---

1 Jones Lloyd
2 Samuel Gurney
3 Herbert Hoover
4 Shabbetai Zevi

پـیروان یهـودی او نـیز "مسـلمان" شـدند و چـون "مارانوهای مسیحی" فـرقه‌ای از "یهودیـان مخفی" را در جهـان اسـلام بنیـان نهادند که "دونمـه" نامیـده می‌شوند.

سـیر تکـوین مـاجرای شـابتای زوی و دعـاوی او و تـرکیب پـیروانش پیش نمونه ظهـور سه "پیـامبر" دروغین و نامدار دیگر در دو سده پسین اسـت: **یـاکوب فرانک** در شـرق اروپـا، **نمـود** در هند و **علی‌محمد بـاب** در ایران.

"ظهور" شابتای زوی مقارن با دوران سـلطان محمد چهـارم در عثمـانی (1648-1687م.)، اواخر سـلطنت شـاه عبـاس دوم صـفوی (1642-1666م.) و اوایل سلطنت شـاه صـفی دوم (1666-1694م.) در ایـران است. شابتای زوی از حمایت یک پیامبر دروغین بهنـام **ناتـان‌غزه‌ای** برخـوردار بـود و درواقع تکـاپوی این دو سناریوی واحدی را رقم زد.

مردخای زوی، پدر شابتای زوی، از یهودیان مهاجر از جنـوب اروپا بـود که در بنـدر ازمـیر مسـتقر شـد. او کارگزار و واسطه برخی تجار هلندی و انگلیسی بـود و خـود و پسـران بـزرگش، الیا و یوسـف، تجـار ثروتمند ازمیر بودند. شابتای در نزد یوسف بن شائول اسـکاپا[1] (1570-1662)، حاخام بزرگ بندر ازمیر، تحصیل کرد و در 18 سـالگی به مقـام حاخـامی رسـید. یوسف اسـکاپا از یک خانـدان یهـودی مهـاجر از کاسـتیل بـود. گفته می‌شود شابتای از نوجـوانی *کتـاب ظهر* و سـایر رساله‌های کابـالایی را مطالعه کـرد و جـذب این فرقه شد. او در سـالهای 1651-1654 به سـفر پـرداخت و مـدتی در سـالونیک و قسـطنطنیه (اسـتانبول) اقـامت گزیـد. در سـال 1664 در قـاهره با یک زن یهـودی

[1] Josepgh ben Saul Escapa

بدکاره ازدواج کرد. این سومین ازدواج شابتای است. در این زمان دعاوی مسیحایی شابتای زوی آغاز شد. جئوفری ویگودر، مورخ یهودی، می‌نویسد سارا، همسر شابتای، از یک خانواده مارانوی مستقر در لهستان بود. او به آمستردام مهاجرت کرد و چون بسیار زیبا بود به فحشا اشتغال ورزید و سپس به قاهره رفت. سارا اعلام کرده بود که تنها با "مسیح" ازدواج خواهد کرد و لذا در مراسم عروسی‌اش، شابتای او را "عروس مسیح" نامید. این به تأسی از سنت ازدواج هوشع،[1] "پیامبر" یهودی، با فاحشه‌ای بهنام جومر[2] دختر دبلایم بود.[3]

نام اصلی **ناتان غزه‌ای**[4] (1643-1680) آبراهام ناتان لوی است. پدرش، الیشا حییم بن یعقوب لوی معروف به اشکنازی،[5] چنانکه نام او نشان می‌دهد به خاندان سرشناس لوی تعلق دارد. او از لهستان یا آلمان به سرزمین عثمانی مهاجرت کرد و در بیت‌المقدس سکنی گرفت. الیشا حاخامی سرشناس با گرایشهای کابالی بود و رئیس یهودیان اشکنازی مقیم بیت‌المقدس بهشمار می‌رفت.

در سال 1650 **الیشا لوی** و **سولومون ناوارو**[6] به عنوان نماینده یهودیان فلسطین به شمال آفریقا سفر کردند. سولومون ناوارو از خاندان زرسالار ناواروی پرتغال و از خویشاوندان آبراهام ناوارو، سفیر کمپانی هند شرقی انگلیس در دربار اورنگ زیب، است. سولومون ناوارو در این زمان از سران فرقه کابالا بود. این دو در بازگشت از سفر فاس، مدتی در ونیز و سایر بنادر

---

1 Hosea

2 Gomer: بنگرید به: کتاب هوشع نبی، باب اول

3 *Judaica*, vol.6. p. 859; vol. 14, pp. 1222- 1224; Wigoder, ibid, p. 472.

4 Nathan of Gaza

5 Elisha Hayyim ben Jacob Levi (Ashkenazi)

6 Solomon Navarro

ایتالیا مستقر شدند و برخی رساله‌های کابالایی، از جمله رساله یوسف کارو (1654) و حواشی آبراهام گالانته بر *ظهر* (1655)، را در ونیز به چاپ رسانیدند.

یوسف بن افرائیم کارو[1] (1575-1488) از یهودیان طلیطله بود که ابتدا به پرتغال و سپس به عثمانی مهاجرت کرد. کارو بنیانگذار هسته‌های فرقه کابالا در عثمانی و مصر و از اندیشه‌پردازان مهم کابالا در نیمه دوم سده شانزدهم به شمار می‌رود. سولومون مولخو در زمان مأموریتش در عثمانی با یوسف کارو رابطه داشت. **آبراهام بن مردخای گالانته**[2] و برادر بزرگ و استادش **موسی** نیز از اندیشه‌پردازان و رهبران فرقه کابالا در نیمه اول سده هفدهم بودند.

سولومون ناوارو در زمان استقرار در ونیز "مسیحی" شد و الیشای اشکنازی به آلمان و لهستان رفت. او سپس از طریق مصر به فلسطین بازگشت. الیشا تا پایان عمر (1673) به عنوان نماینده یهودیان مستقر در فلسطین سفرهای مکرر به استانبول، بالکان، بوداپست، وین و فاس (مراکش) داشت و به تبلیغ "پیامبری" پسرش ناتان و شابتای زوی و ترویج عقاید رازآمیز کابالا اشتغال داشت. وی مورد احترام فراوان سران یهودی مصر و شمال آفریقا بود. الیشا در آخرین سفر خود در مراکش درگذشت.[3]

آبراهام ناتان بن الیشا لوی در بیت‌المقدس در چنین خانواده‌ای به دنیا آمد. او در سال 1663 با دختر یک تاجر ثروتمند یهودی مقیم غزه، بهنام ساموئل لیسابونا،[4] ازدواج کرد و در این بندر اقامت گزید. از این زمان به مطالعه رساله‌های کابالا پرداخت، از مریدان طریقت اسحاق لوریا شد و به مناسک و

---

[1] Joseph ben Ephraim Caro

[2] Abraham Galante

[3] *Judaica*, vol. 5, pp. 194-300; vol. 6, pp. 670-671; vol. 7, p. 258.

[4] Samuel Lissabonna

اعمال رازآمیز روی آورد. مدتی بعد مــدعی شد که در حــال "مکاشــفه" صــدای خداوند را شــنیده که اعلام کرده شابتای زوی مسیح بن داوود است و ناتان پیامبر اوست؛ او همان رابطه‌ای را با شابتای دارد که "ناتــان نــبی" با داوود و ســلیمان، پادشــاهان یهــود، داشــت. احتمالا آبراهام لوی نام "ناتان" را در این زمان بر خود نهاد تا از هر نظر به "ناتان نبی" شــبیه باشــد. یعقــوب (یاکوب) نجــارا،[1] حاخــام بــزرگ یهودیــان غــزه، ادعــای ناتان را تأیید کرد و به مرید و مروج "پیامبری" او بــدل شد.

یعقـــوب نجـــارا از یک خانـــدان یهـــودی مهـــاجر از اسپانیاســت. در اواخر ســده پــانزدهم، لــوی نجــارا[2] به اســتانبول مهــاجرت کــرد و شــاخه این خانــدان را در عثمــانی بنیــان نهــاد. پسر او، بهنــام موسی نجــارا (1581-1508)، در دمشق اســتقرار یــافت و حاخــام یهودیــان این شــهر شــد. او از ســران فرقه کابــالا، از شــاگردان اســحاق لوریا و مولف بــرخی رســاله‌های کابــالایی اســت. فرزنــدان موسی بن لــوی نجــارا حاخام‌هــای دمشق و فلســطین و مــروجین و ســران فرقه کابــالا در این خطه بودنــد. یکی از آنــان بهنــام اســرائیل نجــارا (1625-1555) از شــاعران نامــدار یهودی است. اسرائیل نجارا حاخــام غــزه شــد. ســپس پسرش، موسی، در این ســمت جــای گــرفت. یعقــوب نجارا پسر این موسی نجاراست.

با اشاعه داستان "پیــامبری" ناتــان غــزه‌ای، یهودیــان منطقه گــروه گــروه، از فلســطین و ســوریه و مصــر، برای زیارت او به غزه روی آوردند. بدینسان، ناتــان را به مقــام یک "قــدیس" ارتقا دادند و یهودیــان منطقه

---

[1] Jacob Najara

[2] Levi Najara

عنوان "چراغ مقـدس" را به او اعطا کردنـد. این لقب شمعون بن یوحای، حاخام سده دوم میلادی، در *کتـاب ظهر* است.[1]

در این زمان شـابتای زوی با همسر جدیـدش، سـارا، در قـاهره می‌زیسـت. او مـاجرای "مکاشـفه" ناتـان غـزه‌ای را شـنید و در آوریل 1665 بـرای دیـدار او به غـزه شـتافت. نمی‌دانیم اصل مـاجرا چه بـود. روایت رسـمی منـدرج در *دایره‌المعـارف یهـود* حـاکی از آن است که ناتان او را قانع کرد که به راسـتی مسـیح بن داوود و پادشـاه بنی‌اسـرائیل اسـت. بهـرروی، چنانکه دیـدیم، شـابتای پیشـتر نـیز چـنین دعـاوی داشت ولی شاید خود را در مـرتبه‌ای فروتـر، نه در مقـام "مسـیح بن داوود"، می‌دانسـت. بنظر نگارنـده، تمـامی مـاجرا یک سناریوی از پیش طراحی‌شده بود؛ میان شابتای و ناتـان و سـایر کارگردانـان این نمـایش از قبل رابطه وجود داشت و سرنخ آن در آمسـتردام بـود. بهـرروی، پس از اقناع شابتای، در 31 مه 1665، ناتان غـزه‌ای طی مراسمی ظهور مسیح بن داوود، پادشاه و "ناجی اسرائیل"، را در غزه اعلام کرد و در سخنرانی خود به پیشـگوییهای مکـرر و فـراوان حاخام‌هـای یهـودی و رساله‌های کابالایی استناد کرد. در این مراسم، تمامی یهودیان غزه، و در رأس آنها حاخـام یعقـوب نجـارا، به شـابتای گرویدنـد. شـابتای زوی، که اینک در مقـام پادشـاه بنی‌اسـرائیل جـای داشـت، یعقـوب نجـارا را، چون صدوق کـاهن داوود و سـلیمان، در مقـام "کـاهن بزرگ" منصوب کرد. بهنوشته *دایره‌المعارف یهود*، این انتصـاب در حـالی صـورت گـرفت که بر خلاف سـنت یهودیان نجارا از خاندانهای کاهن[2] نبـود. ناتـان غـزه‌ای نیز طبعاً، چون "ناتان نبی"، در مقام "پیـامبر" پادشـاه

---

[1] .ibid, vol. 12, pp. 797-798, 861-863

[2] Kohen

بنی‌اسرائیل جای گرفت.[1]

سپس، شابتای به ازمیر بازگشت و یهودیان شهر در پیرامونش گردآمدند. او در ازمیر نیز "ظهور" خود را اعلام کرد و پیشگوییهای ناتان غزه‌ای را درباره آینده خود تکرار نمود. گفت "ناجی اسرائیل" است و به زودی خروج خواهد کرد و تاج و تخت "سلطان ترک" را به دست خواهد گرفت. از این پس پیروان شابتای، که بخش اعظم یهودیان ازمیر را در برمی‌گرفتند، در نیایشهای خود نام او را چنین می‌بردند: **"فرمانروا و پادشاه ما شابتای که طول سلطنتش پاینده باد."**[2]

ناتان غزه‌ای، قاعدتاً برای دور بودن از تیررس دولت مرکزی عثمانی از یکسو و ارتباط نزدیک با شمال آفریقا و جنوب اروپا از سوی دیگر، در بندر غزه ماند و همچنان به "مکاشفات" و پیشگوییهای "پیامبرانه" خود ادامه داد. او این "مکاشفات" را طی نامه‌هایی به شابتای زوی و حاخام‌های هوادار او در تمامی مراکز محل زندگی یهودیان، در اروپا و شمال آفریقا و خاور نزدیک، اعلام می‌کرد. در سپتامبر 1665، ناتان غزه‌ای طی نامه‌هایی "مکاشفه" جدید خود را چنین اعلام کرد: **شابتای بدون جنگ سلطنت را از سلطان عثمانی خواهد گرفت و سلطان را به خدمتگزار خود بدل خواهد نمود. چهار یا پنج سال بعد، اسباط ده‌گانه را خواهد یافت؛ ربکا، دختر 13 ساله موسی نیز ظهور خواهد کرد و با شابتای ازدواج خواهد کرد. در زمان غیبت شابتای از قسطنطنیه، سلطان علیه او خواهد شورید و سراسر سرزمین عثمانی را، جز غزه، آشوب فراخواهد گرفت.**[3]

گفتیم که سرنخ ماجرای شابتای زوی را باید در کانون زرسالاری آمستردام جست. دلایل کافی برای اثبات این ادعا موجود است. **اسحاق ابواب**، نخستین

---

[1] ibid, pp. 798; vol. 14, p. 1224.

[2] ibid, vol. 14, pp. 1229-1230.

[3] ibid, p. 1226.

حاخـام قـاره آمریکا و اندیشـه‌پرداز بـزرگ زرسـالاری آمستردام پس از مرگ مناسه بن اسـرائیل،[1] حـامی و مروج اصلی شابتای زوی و ناتان غزه‌ای بــود و **موسس زاکوتو**، مهم‌تـرین رهـبر فرقه کابـالا در ایتالیـا،[2] نـیز به شدت از شابتای حمایت می‌کرد.[3]

کابالیست‌ها و مروجین مسیحی آرمانهـای مسـیحایی نـیز آتش این دسیسه را شـعله‌ورتر می‌سـاختند. آنـان "ظهور" شابتای را تأییدی بر پیشـگوییهای قبلی دال بر ظهـور مسـیح در سـال 1666 میلادی یافتنـد. یکی از مبلغین پرحـرارت شـابتای زوی، **پـتروس سـراریوس**، از اندیشـه‌پردازان نامـدار مسـیحاگرایی و دوست مناسه بن اسرائیل و لاپیرر،[4] بود.[5]

دقیقــاً به دلیل تبلیغــات کــانون مقتــدر زرســالاری آمســتردام بـود که از تابسـتان 1665 داسـتان خـروج شــــابتای زوی، آمیخته با افســـانه‌های تحریک‌کننــــده مسیحایی، از طریق آمستردام در انگلستان و سراسر اروپا پخش شد. گفته می‌شد **"اسـباط ده‌گانه بنی‌اسـرائیل" خروج کرده‌اند، مکه را تصرف نموده و اکنـون با سـپاهیان خـود در صحرای عربستان عازم اشغال ایران‌اند.**[6]

از این زمان نویسندگان یهودی/ مارانو و چاپخانه‌های هلند و ایتالیا تکـاپویی شـدید را آغـاز کردنـد؛ در طـول سـال 1666 میلادی تبلیغـات گسـترده و حیرت‌انگـیز انتشاراتی، در مقیاس تواناییهـای صـنعت چـاپ و نشر آن زمان، به سود شابتای صورت گـرفت و رسـاله‌های متعدد به زبانهای هلندی، انگلیسی، آلمـانی و ایتالیـایی دربـاره خـروج شـابتای زوی و کرامـات و تعـالیم او در

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 172-174.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 320.

[3] ibid, p. 1235.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 320-321.

[5] ibid, p. 1233.

[6] ibid, p. 1226.

سراسر اروپا منتشر شد.

تصـــــویر روی جلد بـــــرخی از این رســـــاله‌ها در *دایره‌المعـارف یهـود* منـدرج اسـت. بـرای نمونـه، در آلمـان تصـاویری پخش شد که شـابتای زوی، پادشـاه "ده سبط گمشـده بنی‌اسـرائیل"، را سـوار بر اسب و ایســتاده بر روی تپه‌ای نشــان می‌داد در حــالی که در زیر پای او ارتش صلیبی در حال هجـوم است و ارتش مســلمانان در حــال گریــز. کمی بعد در آمســتردام رســاله‌ای منتشر شد که "ظهــور مســیح" را اعلام می‌داشت. در روی جلد این رسـاله نقاشی از شـابتای زوی منــدرج است در حالیکه بر تخت ســلطنت تکیه زده و تاجی بـزرگ بر فـراز سر اوست و درباریـان در پیرامونش ایستاده‌اند. بر روی جلد رساله دیگر (چــاپ آمستردام)، که بر آن تصویر تاج شابتای مندرج اسـت، این عبارت را می‌خوانیم: **"شابتای زوی، پادشـاه اسـرائیل و مسیحِ خداوند یعقوب". تـاریخ چـاپ این رسـاله "سـال اول احیـای پیامبری و سلطنت" است.**[1]

چنین بود که ماجرای شابتای زوی موجی بزرگ را در اروپا پدید ســاخت و تعــداد کثــیری از مــردم فقــیر مسیحی، حتی از طریق فروش خانه و وسایل زنــدگی خود، گروه گـروه راهی زیـارت بیت‌المقـدس شـدند.[2] **تحریک فوق‌العــاده آرمانهــای مســیحایی در قــاره اروپا یکی از دستاوردهای ماجرای شابتای زوی است.**

در نیمه دوم ســده هفــدهم، دولت عثمــانی به دلیل اصـلاحات **محمد کوپرولو**،[3] وزیـر اعظم عثمـانی (1067-1072 ق./ 1656-1661م.)، بر دوران طـــــــولانی "حکـومت حرمسـرا" و "آغاهـا"، که از زمـان سـلطان

---

[1] بنگرید به تصاویر مندرج در: *Judaica*, vol. 14, pp. 1225, 1229, 1243.

[2] ibid, p. 1234.

[3] Koprulu

سلیم دوم آغاز شده بود،[1] نقطه پایان نهاد و مرحله نوینی از نوزایی سیاسی خود را آغاز نمود. محمد کوپرولو (کوپریلی) مسلمانی از اهالی آلبانی بود که کار خود را با آشپزی در کاخ سلطان آغاز کرد. در دوران وزارت **خاندان کوپرولو** بار دیگر عثمانی به دولتی توانمند و تهدیدی جدی برای اروپاییان بدل شد.

پس از مرگ محمد کوپرولو، پسرش **فاضل احمدپاشا** (احمد کوپرولو) وزیر اعظم شد (1072-1087 ق./ 1661-1676م.) و اصلاحات پدر را ادامه داد. احمد کوپرولو دو جنگ سخت با اتریش (1663-1664) و لهستان (1672-1677) را به فرجامی مطلوب رسانید و در سال 1669 جزیره کرت را از چنگ دولت ونیز خارج ساخت.

پس از مرگ احمد کوپرولو، برادر زن او **قره مصطفی پاشا** وزیر اعظم (1087-1095 ق./ 1676-1683م.) شد. قره مصطفی نخست جنگ با روسیه را به سامان رسانید (1678-1681) و سپس به دلیل شورش مردم مجارستان علیه سلطه خاندان هابسبورگ و به درخواست نیکلاس زرینی[2] و ایمره توکولی،[3] رهبران جنبش ملی مجار، به یاری آنان شتافت. ارتش عثمانی جنگی پیروزمندانه را علیه اتریش پیش برد و در ژوئیه- سپتامبر 1683 شهر وین را به محاصره گرفت. **این دومین پیشروی بزرگ عثمانی به اعماق قاره اروپا و محاصره وین است.** اولی در زمان سلیمان قانونی رخ داد. در کوران جنگ با اتریش، قره مصطفی قربانی دسیسه‌ای مرموز و شوم شد؛ در 15 دسامبر 1683 میلادی به فرمان سلطان از مقام خود برکنار شد و در شهر بلگراد به قتل رسید.

در دوران حکومت خاندان کوپرولو، بار دیگر "تهدید

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 83.

[2] Nicholas Zrinyi

[3] Imre Thokoly

عثمانی" با تبلیغات صلیبی در اروپا توأم شد. بهنوشــته استانفورد شاو، **پاپ اینوسن یازدهم "خواستار تدارک یک جنگ صلیبی جدید با کفار [مسلمانان] شد و بدین منظور حــتی به شـاه ایران [شـاه صـفی دوم] نـیز متوسل شـد."**[1] چنانکه می‌بینیم، **میـان تهـاجم عثمـانی به اعمـاق قـاره اروپا و اشـاعه آرمانهـای مسیحایی و به تبع آن ظهور "پیامبران" یهودی رابطه‌ای مسـتقیم و آشکار موجود اسـت. در زمـان جنگ سـلیمان قـانونی و خانـدان هابسبورگ دیوید روبنی "ظهـور" کـرد و در زمـان مقابله حکـومت خاندان کوپرولو با قدرتهای اروپایی شابتای زوی و ناتان غزه‌ای.**

روشن است که مـــاجرای شـــابتای توجه مقامـــات دولـــتی عثمـــانی را جلب می‌کـــرد و واکنش آنـــان را بـرمی‌انگیخت. چـنین نـیز شـد. احمد کوپرولو دسـتور دســتگیری شــابتای را صــادر کــرد. در فوریه 1666 شــابتای را به قســطنطنیه و نــزد وزیر اعظم بردنــد. اسناد تاریخی عثمانی درباره این حادثه مهم ظـاهراً به علت آتش‌ســوزی معــدوم شــده و ســندی از جریــان بــازجویی شــابتای در دست نیســت.[2] کــاملا معقــول می‌دانیم که این اسناد به عمد معـدوم شـده باشـد. به عبارت دیگر، "دونمه‌ها" و ماسونهای عثمـانی، پـیروان شـابتای، در دوران تصـدی سـمت‌های حسـاس وزارت در سده نوزدهم یا پس از صعود مصـطفی کمـال پاشا (آتـاتورک) این اسـناد را نـابود کرده‌اند تا "اسـطوره" شابتای آسیب نبیند. روایات یهـودی و اروپـایی دربـاره دیـدار احمد کوپرولو و شـابتای زوی غیرقابل اعتمـاد و آمیخته با افسانه‌هایی به سود شابتای است.

احمد کوپرولو ماجرای شابتای را جـدی نگـرفت. این وزیر "دانشمند" و "بافراست"[3] در قبال پـیروان سـایر ادیان اهل تسامح بـود. لـرد کین راس شخصـیت احمد کوپرولو را چنین توصیف کرده است:

---

1 شاو، همان مأخذ، ص 371.

2 .ibid, p. 1231

3 همان مأخذ، ص 366.

مسلمانی متدین ولی فاقد تعصب بود. با سعه نظر به عقاید مذهبی دیگران می‌نگریست. از مسیحیان و یهودیـــان در برابر بی‌عـــدالتی حمـــایت می‌کـــرد و محـــدودیت‌های ســـاختن کلیسا را لغو کـــرد... احمد کوپرولو با قضاوت روشن‌بینانه، فکری قاطع و دقیق، که عمق مســـایل را تا ریشه می‌دیـــد، مـــردی بـــود کم‌حـــرف لیکن خوش‌پنـــدار که حضـــوری مـــوقر را با رفتاری مودبانه و متواضع درمی‌آمیخت. مردمانش او را مردی شرافتمند و متعهد به قول خود می‌دانســـتند و به خاطر همین صفات بود که احترام و محبت آنـــان را جلب کرده بود.[4]

قطعاً احمد کوپرولو ماهیت سیاسی ماجرای شابتای زوی را درنیـــافت و آن را یک داعیه دیـــنی متعـــارف و احتمـــالا ناشی از عـــدم تعـــادل روانی شـــابتای دانســـت. ادعای مسیحایی شـــابتای در چـــارچوب فرهنگ و عقاید دینی یهود بود و به مسلمانان ارتبـــاط نداشـــت. دعـــوی ســـلطنت او بر "بنی‌اســـرائیل" حقـــیر و احمقانه جلـــوه می‌کـــرد. قطعـــاً شـــابتای در دیـــدار با کوپرولو ســـلوکی عاجزانه یا متواضعانه داشت زیرا بر او سخت نگرفتند و تنها وی را در قلعه گالیپولی حبس کردند.

اگر ماجرای شابتای را جریانی ســـازمان‌یافته بـــدانیم، الیگارشی یهودی مســـتقر در عثمـــانی باید در قبـــال آن روشی دوگانه در پیش می‌گرفت: برای جلب اعتمـــاد و حمایت اعضای جوامع یهـــودی بخشی به او می‌گرویدند (چون حاخام و یهودیان غـــزه و بخش مهمی از ســـران جامعه یهودی ازمیر) و بخشی، بهویژه در پایتخت، خود را از شـــابتای زوی جـــدا می‌کردند و در نـــزد مقامـــات عثمـــانی او را مجنـــونی جلـــوه می‌دادند که پیامـــدهای سوء گفتار و کـــردارش ربطی به آئین یهـــود و یهودیـــان ندارد. این روشی کـــاملا طـــبیعی و عقلایی بـــرای حفظ امتیازات سیاسی و اقتصادی یهودیان در عثمـــانی بـــود.

---

[4] کین راس، همان مأخذ، صص 346-347.

چنین رویه‌ای نیز در پیش گرفته شد.

در این زمان، بسیاری از یهودیـان سـاکن عثمـانی از طریق نامه‌هـای خـود به اروپا "اسـطوره" شـابتای را ترویج می‌کردند و کرامات و معجزاتی را به وی نسبت می‌دادند. شابتای در زندان آزادانه با حاخام‌های یهودی و پیروانش دیدار می‌کرد و مکاتبات خود را به یهودیان سراسر جهـان می‌فرسـتاد. اکنـون او ادعـای خـدایی می‌کرد و برخی از نامه‌هایش را چـنین امضا می‌نمـود: **"منم خدای شما، شابتای زوی."**[1] زندان شابتای به سـان یک "کـاخ سـلطنتی" آراسـته بـود و *دایره‌المعـارف یهـود* مدعی است این به دلیل پرداخت رشوه بود.[2]

طبق روایات فوق، کـاملا روشن است که به شـابتای زوی برخورد غیر سختگیرانه شد و او در زندان در زیر هیچگونه فشـاری قـرار نداشـت. ولی معلـوم نیست چـرا، بناگـاه به اسـلام گرویـد. به علت فقـدان اسـناد عثمانی، ارائه داستان این گـروش شـابتای نـیز تنها بر اساس روایات یهودی ممکن است. طبق این روایـات، **نحمیا کـوهن**،[3] از رهـبران فرقه "کابـالا" در لهسـتان، در سوم یا چهارم سـپتامبر به ملاقـات شـابتای رفت و به مباحثه نظــری با او و تکــذیب ادعــای مســیحایی‌اش پرداخت. در اثنای بحث، نحمیا کوهن "بناگاه در حضور محــافظین عثمــانی اعلام کــرد که مســلمان خواهد شد."[4] کوهن سپس به دربـار عثمـانی رفت، به اسـلام گروید و مقامات عثمانی را به مسلمان کردن شـابتای ترغیب نمـود. کـوهن پس از بازگشت به لهسـتان، بـار دیگر یهودی شد و ادعا کـرد که خـود مسـیح اسـت. او موجی را در منطقه فوق برانگیخت که *دایره‌المعـارف یهـود* از آن به عنـوان "بیـداری بـزرگ مسـیحایی" در

---

1 "I am the Lord your God Shabbetai Zevi."

2 ibid, p. 1235.

3 Nehemiah ha-Kohen

4 ibid, p. 1236.

شرق اروپا یاد می‌کند.[1]

پس از این ماجرا، مقامات عثمانی شابتای زوی را به آدریانوپول (ادرنه) بردند و وی در 15 سپتامبر 1666 در حضور سلطان محمد چهارم و اعضای دربار او اعلام مسلمانی کرد. سلطان، که به تعبیر *دایره‌المعارف یهود* "فردی عمیقاً مذهبی بود"، تحت تأثیر گروش شابتای قرار گرفت، نام "عزیز محمد افندی" را بر او نهاد و به وی لقب "کپچی باشی" و مقرری روزانه‌ای به مبلغ 150 پیاستر[2] اعطا کرد.[3] سلطان ساده‌دلانه گمان می‌برد به توفیقی بزرگ به سود اسلام دست یافته است.

منابع یهودی، طبق روش متعارف خود، مدعی‌اند که شابتای در اثر تهدید و ارعاب به اسلام گروید و سلطان او را بر سر دوراهی انتخاب مرگ یا اسلام قرار داد. ماجرا به این سادگی نیست. چنانکه دیدیم اعلام مسلمانی شابتای پس از ملاقات مرموز فوق با نحمیا کوهن صورت گرفت و در مراسم "مسلمان" شدن شابتای، مصطفی حیات‌زاده،[4] یهودی "جدیدالاسلام" و پزشک مخصوص سلطان محمد چهارم، نقشی مهم داشت.[5]

بررسی حوادث پسین، گروش ظاهری شابتای زوی به اسلام را یک حرکت سنجیده و هدفمند و دارای پیامدهای سیاسی سرنوشت‌ساز جلوه می‌دهد و پرسشهای زیر را به جد مطرح می‌سازد: آیا نحمیا کوهن حامل پیامی بزرگ از سوی الیگارشی آمستردام برای شابتای نبود؟ آیا اعلام مسلمانی خود،

---

[1] ibid, vol. 12, p. 939.

[2] Piaster واحد پول عثمانی در آن زمان. یک پیاستر برابر با یک صدم پوند انگلیس بود.

[3] ibid, vol. 14, p. 1237.

[4] Mustapha Hayatzade

[5] ibid.

آموزش نحمیا کـوهن به شـابتای زوی و ارائه رمزگونه استراتژی جدید او نبـود؟ و سـرانجام، آیا این مـاجرا با هدف ایجاد یک موج مشابه مارانوگری در دنیای اسلام طراحی و اجرا نشد؟

روشن است که **گروش گروه کثیری از یهودیـان به اسـلام و پذیرش آنان در ساختار سیاسی دولت عثمـانی نمی‌توانست بـدون محمل و توجیه معقـول، به شـکلی غیرمترقبه و بـدون مقـدمات عقل‌پسند و موجـه، رخ دهـد.** حرکت شـابتای زوی پایه‌هـای این تحـول را پدید سـاخت. بر بنیـاد این مـوج بـود که سازمان مخفی و رازآمیزی از پـیروان "جدیدالاسـلام" شــابتای زوی شــکل گــرفت، اعضــای آن بتــدریج در دستگاه حکومتی عثمانی نفوذ کردند، در سده نوزدهم به اقتـــدار فوق‌العـــاده دست یافتند و ســـرانجام امپراتوری عثمانی را **از درون** تسخیر نمودند.

شابتای زوی پس از اعلام مسلمانی در آدریـانوپول و سپس در قسطنطنیه (استانبول) سـاکن شد و زنـدگی دوگانه‌ای در پیش گرفت. او در ظاهر مناسک اسلامی را انجام می‌داد ولی در خفا یهـودی بـود. شـابتای اینک در رأس فرقه‌ای از "یهودیـان مخفی" جـای داشت که به تأسی از او به اسلام گرویده بودنـد. *دایره‌المعـارف یهود* می‌نویسد: "**همگی آنـان یهودیـان پنهـانی بودند که بمثابه یک گروه جنگجویان مخفی علیه خلیفه عمل می‌کردند.**"[1] شابتای زوی در مراسم پنهـانی فرقــه، که دارای صــبغه کـاملا یهودی بود، حضور می‌یافت و نماینـدگان و سـخنگویان اصلی او، و در رأس آنها ناتان غـزه‌ای، رسـماً یهـودی بودند.[2]

شـابتای زوی، که اینک مـورد علاقه و لطف سـلطان بود، با فرقه‌های دراویش مسلمان عثمـانی نـیز رابطه

---

[1] ibid, p. 1239.

[2] ibid, p. 1240.

برقــرار کــرد؛ با تلاش او و اعضــای فــرقه‌اش آداب و عقاید جدیــدی در میــان بــرخی از فرقه‌هــای دراویش شکل گرفت که آمیخته‌ای از تصوف ســنتی اســلامی و عقاید و مناسک یهودی بود.

مناسک فرقه شابتای آمیخته با "هرزگی جنسی" بود. بعدها، این گرایش در فرقه یاکوب فرانک بــارزتر شــد. پس از مدتی راز تکاپوی فرقه شابتای آشکار شد و در اوت 1672 شابتای زوی و برخی از پــیروانش به دلیل ترویج "هــرزگی جنســی" در میــان مســلمانان دســتگیر شـــدند. در ژانویه 1673، احمد کوپرولو شـــابتای و ســران فــرقه‌اش را به منطقه دولســینو[1] در آلبــانی[2] تبعید کــرد. در دوران تبعید شــابتای نــیز پــیروان او در کســوت مســلمانان به زیــارتش می‌رفتنــد. در ســال 1674 ســـارا، همسر شـــابتای، درگذشت و او بـــرای چهارمین بار ازدواج کــرد. همسر جدید شــابتای، بهنــام اســتر، دخــتر یوسف فیلســوف،[3] حاخــام سرشــناس سالونیک و از هواداران اصلی او، بود. در 17 ســپتامبر 1676، شـــابتای زوی در پنجـــاه ســـالگی در آلبانیا درگذشت.[4]

هستی‌شناسی شابتایی، که در مکتوبات و رساله‌های او، از جمله *راز دی مهیمنوتا*[5] [راز ایمان واقعی]، بیان شــده، بر دو خــدا اســتوار اســت: خــدای اصــلی که به پــیروی از فلســفه یونــانی آن را "علت نخســتین"، یا "خدای پنهان" یا "یگانه مقدس کهن" (اتیکه کدیشه)،[6] می‌خواند و "خـــدای اســـرائیل"، یا خـــدای واقعی، که

---

[1] Dulcigno

[2] Albania

[3] Joseph Filosof

[4] .ibid, pp. 1240-1241

[5] *Raze di-Maheimanuta*

[6] Attika Kaddisha

صـــادر از "علت نخســـتین" اســـت. شـــابتای "اتیکه کدیشه" (علت نخستین) را خدای بی‌اختیـاری توصـیف می‌کند که هیچ مداخله‌ای در سرنوشت مخلوقات خود نـــدارد. به عکس، "خـــدای اســـرائیل"، که او را "ملکه کدیشه" (ملک قدیس)[1] نیز می‌نامـد، خـدایی مقتـدر و سرنوشت‌ساز است.[2]

صـرفنظر از شـرک آشـکار این نظریـه، که با توحید سـنتی یهودیـان نـیز مغـایر اسـت، نظـام فکـری فـوق دارای پیامدهای سیاسی و روانی آشکاری است. طبق این هستی‌شناسـی، مخلوقــات به دو گــروه متمــایز تقسـیم می‌شـوند؛ گـروهی وسـیع که بنـدگان "خـدای پنهــــان" یا "علت نخســــتین" هســــتند. خـــــدای مسـلوب‌الاختیار فـوق در زنـدگی این بنـدگان کمـترین مداخله‌ای نـدارد و در این رابطه جـدایی کامل مشـیت الهی از زنـدگی مـادی حکمفرماسـت. اینـان بنـدگانی رهاشده‌اند که هیچ "دست غیـبی" حامی‌شـان نیسـت. گــروه دوم و کوچکــتری نــیز وجــود دارند که بنــدگان "خـدای اسـرائیل"انـد. آنـان "قـوم برگزیـده" بهشـمار می‌روند و در پرتو توجه دائم خـدای خـود قـرار دارنـد؛ بندگانی‌اند که مقدراتشان بطور مدام زیر نظر است و مســیری هدایت‌شــده و متکی بر پشــتوانه "حمــایت غیبی" را طی می‌کنند.

این هستی‌شناسی بیـــان دیگـــری از همـــان اســـطوره کهن "برگزیدگی قوم یهود" است. این نظریه، مکتبی رازآمـیز را بنیـان نهاد که در سده نوزدهم در قالب مکـاتب متنـوع فراماسـونری، از جمله در طـریقت "تئوسـوفی"، به ایـدئولوژی پنهـان الیگارشی زرســالار جهــان معاصر بــدل شــد. چنانکه خــواهیم دیــد، در تئوسوفیسم نیز "برگزیدگان" بطور مستقیم مورد حمایت "غیبی" اسـتادانی‌اند که در "لژهـای سـفید" زنـدگی پنهـانی و رازآمـیزی

---

1 Malka Kaddisha

2 ibid, p. 1240.

دارنـد. مفهـوم "اسـتاد غیـبی" در تئوسوفیسم تـداوم "خـدای اسرائیل" در طریقت شابتای زوی است.

اعلام مسلمانی شابتای زوی نه تنها ناتان را در غـزه ساکت نکرد، بلکه او با همان حدت و شدت پیشـین به اعلام "مکاشـفات" و انجـام رسـالت "پیـامبری" خـود ادامه داد. ناتان غزه‌ای با اتکـاء به پشـتوانه‌ای غـنی از متون عبری و نمونه‌های فـراوان از تـاریخ قـوم یهـود، اندیشـــه‌پرداز این مـــوج جدید شد و راه آینـــده را به روشـــنی به پـــیروان شـــابتای نشـــان داد. بهنوشـــته *دایره‌المعارف یهود*، شـابتای زوی اندیشـه‌پرداز نبـود و تفکری منسجم نداشت؛ این ناتـان بـود که به جعل یک مکتب از عقاید منتسب به شـــابتای دست زد؛ مکتــبی که تداوم کابالیسم پیشین به شمار می‌رود.[1]

ناتان در سال 1667 به دیدار شابتای رفت و ظـاهراً به دسـتور او راهی رم شد تا در آنجا "بـرخی عملیـات جادویی" انجام دهد. او در سـال 1668 وارد ونـیز شد و حضـورش در این شـهر با اسـتقبال گـرم یهودیـان و مارانوها مواجه شد. این سفر درست در زمـانی است که دولت عثمـانی در تکـاپوی اخـراج ونیزیها از جزیـره کرت بود. ناتان سپس بهمراه یک تاجر ثروتمند یهودی، بهنـام موسس کافسـوتو،[2] به فلـورانس و رم و سـایر شـهرهای ایتالیا رفت. *دایره‌المعـارف یهـود* می‌نویسد ناتـان در رم "بـرخی عملیـات رازآمـیز را، که پیشـتر سـولومون مولخو انجـام داده بـود، تکـرار کـرد." او سپس به بندر لگورن[3] رفت، با حاخام‌های هوادار خـود دیدار کرد و گزارش سفر خویش به رم را نوشت. این رساله به چاپ رسید و در مقیاسی وسیع منتشر شـد. ناتان پس از پایان سـفر ایتالیا به آدریـانوپول رفت و با

---

1 ibid, p. 1241.

2 Moses Cafsuto

3 Leghorn

شـابتای دیـدار کـرد. او سـپس شش مـاه در بنـدر سالونیک زیست و از آن پس تا پایـان عمر در مقدونیه و بلغارسـتان مسـتقر بـود. در این دوران، ناتـان به شهرهای آدریـانوپول، سـالونیک، صـوفیه، کاسـتوریا[1] و سـایر مراکز محل اسـتقرار پـیروان شـابتای سـفر می‌کـرد و با سـران فرقه تمـاس دائم داشـت. پس از تبعید شابتای به آلبانیـا، ناتـان بـرای دیـدار با او به این شهر نـیز می‌رفت. در زمـان مـرگ شـابتای، ناتـان در صوفیه بود. او بار دیگر به راه افتاد و چـنین تبلیغ کـرد که شـابتای نمـرده، بلکه از نظرها پنهـان شـده و به هجـرتی رازآمـیز در "انـوار آسـمانی" رفته و زمانیکه "خـدای اسـرائیل" مشـیت کند بـار دیگر ظهـور خواهد کرد. ناتان غزه‌ای در 11 ژانویه 1680، سه سال پس از شابتای، در مقدونیه درگذشت.[2]

نظریـات ناتـان غـزه‌ای جامه ایـدئولوژیکی است بر سیاست "نفـوذ" به درون سـاختار سیاسی و اقتصـادی و فـرهنگی سرزمین‌های مسلمان و "تسخیر آن از درون".

گفـتیم که پس از اعلام مسـلمانی شـابتای، ناتـان غزه‌ای توجیه نظری این دگرگونی را آغاز کرد. **او اعلام کرد که گروش شابتای به اسـلام انجـام یک "مـأموریت" (رسـالت) جدید است و هدف از آن "برافروختن اخگر مقدس در میـان کفـار [مسـلمانان] اسـت."** دایره‌المعـارف یهـود هسـته اصـلی نظریه‌پردازی ناتان را چنین بیان می‌دارد:

رسالت اصلی ملت یهود افروختن اخگرهای مقدسی است که در روح آنان وجود دارد. ولی اخگرهایی وجود دارد که افروختن آن تنها کار مسیح اسـت. لـذا، **مسـیح (شـابتای زوی) بـرای انجـام این رسـالت به "قلمـرو خلیفـه" وارد شده؛ "ظاهراً در برابر او تسلیم شده ولی درواقع در حـال انجـام**

---

[1] Kastoria

[2] ibid, vol. 12, pp. 863-866; vol. 14, pp. 1239, 1241.

واپسـین و دشـوارترین بخش مـأموریت خـود است و آن تسـخیر خلیفه از درون اســت. او بــرای انجــام این مــأموریت مانند یک جاسوس عمل می‌کند که به درون سپاه دشمن اعـزام شـده"؛ این "مبارزه‌ای در درون سرزمین شیطان است." بنابراین، "مسـلمان شدن شابتای به معنی "ارتداد" از دین یهود نیست بلکه بغرنج‌ترین چهـره مـأموریت مسـیحایی اوسـت. بهنوشته *دایره‌المعارف یهـود*، بدینسـان ناتـان غـزه‌ای "الهیـات شـابتایی" را توسعه بخشید و "بنیادهای ایدئولوژی" پیروان شـابتای را بـرای **یکصد سـال آینـده** پی ریخت. ناتـان، و رهـبران پسین فرقه، متون دینی یهود، از "عهد عتیق" تا *تلمـود* و *میدرش‌ها*، را کاویدند، به ادبیات مفصل کابالا رجـوع کردند و "محصـولی غـنی" در تأیید حـرکت خـود به دست آوردند.[1]

دقیقـاً به این دلیل است که منـابع یهـودی مکتب جدیدالاسلامی شـابتای را "**ارتـداد رازگونـه**"[2] می‌خواننـد؛ یعنی آنگونه ارتداد از دین یهـود که راز و رمـزی در آن نهفته اسـت. باید توجه کـنیم که این مکتب جدیـدی نیست بلکه تنها شـکل سـامان‌یافته و مـدونی است از "یهـودیت مخفی" گذشـته که هم در فضـای اروپـای مسیحی و هم در جهان اسلام پیشینه طولانی داشت.

آنچه در مکتب شـابتای زوی و ناتـان غـزه‌ای حـائز اهمیت است تأکید آن بر دوگونه "نور" است که تمـایز و تعارض دو نیروی "غیرشیطانی" را بیان می‌دارد.

بهزعم ناتـان، از آغـاز دو گونه "نـور" وجـود داشـت: "نور اندیشمند" و "نور بی‌اندیشه". آفرینش کـار "نـور اندیشمند" است و "نور بی‌اندیشه"، به دلیل ذات خود که ناتوان از آفرینش است، هماره در کـار ممـانعت از تکاپوی "نور اندیشـمند" اسـت. "نـور بی‌اندیشـه" شر

---

1. ibid, vol. 14, p. 1238.
2. Mystical Apostasy

نیست ولی مخــالف آفــرینش و مخــرب ســاختارهایی است که "نور اندیشمند" می‌آفریند.[1] "نور اندیشــمند" می‌کوشد "دنیای شیطانی خلیفه" (اسـلام) را از درون تســخیر کند و "نــور بی‌اندیشــه" به تخــریب کــار او می‌پردازد. در این میانه، "نیروهـای شـیطانی" (سـیترا اهرا) مستقر در "خلافت" نیز منفعل و تسـلیم نیسـتند بلکه فرآیند آفرینش خود را دارند.[2]

به سـادگی می‌تـوان دریـافت که منظـور از ناتـان دو گونه نـیرو در میـان معارضـین دنیـای اسـلام اسـت؛ "نــیروی اندیشــمند" و "خلاق" با الیگارشی زرســالار مستعمراتی، اعم از یهودی و مسیحی، انطباق می‌یابد و "نیروی بی‌اندیشه" به تمامی کسانی اطلاق می‌شود که ضـــرورت و اهمیت این تکـــاپو را درنمی‌یابند و به دلایل گوناگون در کار نور آفرینشگر خرابکاری می‌کنند و دستاوردهای آن را به بـاد می‌دهنـد. در کتـاب حاضر مصادیق روشن این دو گونه از "نور" را خواهیم یافت. مصادیق این "نور بی‌اندیشه" را در میان یهودیـان نـیز می‌توان یافت.

ما در این بررسی، مفهوم کابـالایی "کلیپت" را، چه در مضــمون و چه در ظــاهر، با واژه "خلافت" یکســان یافته‌ایم و بدینسـان فرایند "تیکـون" را به تکـاپو بـرای فروپاشیدن و امحـاء جهـان اسـلام، بطـور عـام، تأویل کــرده‌ایم. ممکن است کســانی این تأویل را نپذیرند و تشابه مفاهیم "کلیپت" و "خلافت" را تصادفی بداننــد. ولی تشـابه دیگـری نـیز وجـود دارد. در جهان‌شناسی کابالایی، چند جهان وجود دارد که یکی "آسیا"[3] نامیـده می‌شود. در فرایند تکوین، جهان "آسیا" هبـوط کـرد و به قلمـرو تـابع "خلافت" بـدل شـد. به تعبـیر دیگـر،

---
[1] ibid, p. 1241.
[2] ibid, p. 1242.
[3] Asiyyah

شیطان از طریق هبوط "آسیا" و قرار دادن آن در زیر سلطه "خلافت" بر "آدم کـدمن" (انسـان قـدیم) غلبه یـافت. هـدف "تیکـون" رهـایی "آسـیا" از سـلطه "خلافت" و دسـتیابی به چنـان تعـادلی است که "خلافت" نتواند آن را بر هم زند.[1]

آیا "آسـیا" یک مفهـوم رازآمـیز و مجـرد است یا مصداق مشخص دارد؟ آیا تشابه مفـاهیم "کلیپت" (= خلافت) و "آسـیا" با مفـاهیم مشـخص سیاسی و جغرافیـایی آن تصـادفی اسـت؟ به گمـان مـا، این نمـادگرایی مصـادیق آشـکار سیاسی دارد و هیچ نـوع تاویل "عرفـانی" را برنمی‌تابـد. **در نظریـات ناتـان غـزه‌ای "تصوف کابالا" صریح‌ترین و عریان‌ترین شـکل بیـان خـود را یافته است.**

چرا در مکتب شابتای زوی و ناتان غزه‌ای نفوذ "نـور اندیشمند" و تسـخیر "خلافت" از درون چـنین اهمیـتی دارد؟ چه ضـرورتی این تکـاپوی سـخت و طـولانی را سبب می‌شود؟

بهزعم ناتـان، علت آن است که "زمـزم"، یا "روح مسیح" که از اخگرهای "نور اندیشـمند" بـود، در آغـاز آفـرینش در سـرزمین "خلافت" جـای گـرفت یا شـاید "خلافت" آن را غصب کرد. این امر سبب عـدم تعـادل در نظام هسـتی (عین صـوف) شـد. این اخگر از آغـاز در حـال تلاشی سـترگ و رنجبـار بـرای رهـایی خـود و گشایش راه برای نفـوذ "نـور اندیشـمند" در سـرزمین "خلافت" است و تنها آنگـاه که این امر تحقق پـذیرد نظام هستی به تعادل دست می‌یابد.

و سـرانجام، **در فرایند طـولانی و بغـرنج رهـایی "زمـزم" (تیکـون) دسـتیازی به هر اقـدامی جـایز اسـت؛ زیـرا "زمـزم" در تکاپوی خود تابع هیچ یک از قوانین هسـتی نیست و عملکـرد او را**

---

[1] ibid, vol. 10, pp. 600, 615.

نباید با معیارهــای ارزشی و اخلاقی حــاکم بر لایه توســعه‌یابنده "عین صوف"، که مأوای "نور" است، سنجید. درباره کـردار او تنها پس از آنکه از اســـارت "خلافت" رهـــایی یـــافت باید به داوری نشست.[1]

تعــداد یهودیــانی که در ســال 1666م. به پــیروی از شــابتای زوی اعلام مســلمانی کردند دویست خــانوار ذکر شده است که بطور عمده در ادرنه (آدریـانوپول)، در پیرامون شـابتای، مسـتقر شـدند.[2] در سـال 1683 موج بـزرگ دیگـری از اعلام اسـلام در میـان یهودیـان مقیم عثمانی رخ داد و تعداد آنها تنها در بندر سـالونیک به 300 خانوار رسید.[3] این "جدیدالاسلام‌ها" از حمایت برخی حاخام‌های برجسته برخوردار بودند. رهـبری این گــروه با **یوسف فیلســوف**، حاخــام ســالونیک و پــدرزن شابتای زوی، و **سلیمان فلورنتین**[4] بود.[5]

یهودیــان فــوق **"دونمــه"**[6] نــام گرفتند که به معنــای "برگشته" یا "جدیدالاسلام" اسـت. از سـده هیجـدهم، پیروان شابتای زوی در یمن، ایـران، عثمـانی و شـمال آفریقا پراکنـــده شـــدند.[7] بزرگـــترین مراکز زنـــدگی دونمه‌ها شهرهای سالونیک، ازمیر و استانبول بــود. در سـده هیجـدهم، گروههـایی از پـیروان شـابتای زوی از لهستان و سایر نقـاط به سـالونیک[8] مهـاجرت کردنـد. این بنــدر مهم تجــاری تا ســال 1924 میلادی کــانون

---

1 .ibid, vol. 14, p. 1242

2 .ibid, p. 1239

3 .ibid, p. 1245

4 Solomon Florentin

5 .ibid, p. 1244

6 Doenmeh

7 .ibid, p. 1221

8 بندر سالونیک (Salonika)، واقع در کناره دریای اژه، هم اکنون دومین شهر بزرگ یونان است.

اصلی دونمه‌ها به شمار می‌رفت.[9] *دایره‌المعارف یهود* محل استقرار امروزین پیروان شابتای زوی را ترکیه، ایتالیا، لهستان، مراکش و کردستان ذکر می‌کند.[2]

دونمه‌های سالونیک در محله‌های مخصوص خود، جدا از سایر سکنه شهر، زندگی می‌کردند. *دایره‌المعارف یهود* می‌نویسد دونمه‌ها در ظاهر خود را مسلمان می‌خواندند و به شدت مقید به انجام ظواهر اسلامی بودند. سران آنها با سران فرقه‌های دراویش، بویژه با **بکتاشی‌ها**، رابطه دوستانه داشتند. نخستین گروه دونمه‌ها در حوالی سال 1690، به ریاست **یعقوب قریدو**،[3] برادر کوچک یوسف فیلسوف، به زیارت مکه رفتند. معهذا، آنان "یهودیان مخفی" بودند و به شکل پنهان مناسک خود را، که آمیزه‌ای از مناسک سنتی یهودی و آداب جدید است، انجام می‌دادند. اصول عقاید دونمه‌ها به یاد "ده سبط گمشده بنی‌اسرائیل" ده اصل است. سران دونمه با تعدادی از حاخام‌های یهودی سالونیک رابطه پنهان داشتند. ازدواج دونمه‌ها تنها در درون ایشان بود و ازدواج با مسلمانان را "بطور جدی و موکد" منع می‌کردند. دونمه‌ها همگی با زبان عبری آشنایی داشتند و در میان خود به زبانهای عبری و لادینو (یهودی اسپانیولی) تکلم می‌کردند. تنها از سال 1870 ترکی به زبان رایج در میان آنان بدل شد. در سال 1774، کارستن نیبور، سیاح دانمارکی، شمار دونمه‌های سالونیک را 600 خانوار گزارش کرده است که تنها در میان خود ازدواج می‌کنند. در زمان جنگ اول جهانی، تعداد آنها 10 الی 15 هزار نفر تخمین زده می‌شد.[4]

---

[1] ibid, vol. 6, p. 148; vol. 14, p. 1243.

[2] ibid, vol. 14, p.1243.

[3] Jacob Qerido

[4] ibid, vol. 6, pp. 148-150; vol. 14, p. 1245.

رهبری فرقه دونمه با یک الیگارشی ثروتمند و مقتدر بود که به ترکی "قاپانجیلر" خوانده می‌شدند. اعضـای طبقه متوسط دونمه "یعقـوبلر" نـام داشـتند. گـروه سـومی نـیز در میـان دونمه‌ها بـود که طبقه فرودست جامعه فـوق را تشـکیل می‌داد و "کنیوسـوس"[1] نـام داشت. هر فرد دونمه با دو نام ترکی و عبری خوانـده می‌شد که کـاربرد خـارجی و داخلی داشـت. آنـان نام‌های قدیمی اسپانیولی خود را نیز حفظ کـرده و در مراسم مـرگ از آن اسـتفاده می‌کردنـد. دونمه‌ها نوشـته‌های خـود را بر روی کاغـذهای بسـیار کوچک می‌نگاشـتند که به راحـتی قابل مخفی کـردن بـود. دونمه‌ها چنـان ماهرانه موفق به پنهـان کـردن مسـایل درونی خود بودند که تنها منبع شناخت ایشان شایعاتی بـود که در بـیرون از آنـان در پیرامون‌شـان وجـود داشت.[2]

در زمان انقلاب فرانسه (1789) رهـبری دونمه‌هـای سالونیک با فردی مقتدر و متنفذ بهنام **درویش افندی** بود که نام یهودی او **یهودا لوی تـووا**[3] است.[4] در اوایل سـده هیجـدهم، رهـبری دونمه‌ها با **باروخیا روسو**[5] (متـوفی 1721) بـود که با نـام اسـلامی **عثمـان بابا** شـناخته می‌شد.[6]

دونمه‌ها تجربه موفق مارانوهـای "مسـیحی" را در دنیای اسلام به کار بستند و در سده نـوزدهم بسـیاری از مناصب مهم دیوانسـالاری عثمـانی را به دست گرفتند. دونمه‌ها در پیـدایش و گسـترش فراماسـونری

---

1 Konyosos

2 ibid, vol. 6, p. 150.

3 Judah Levi Tovah

4 ibid, p. 149.

5 Baruchiah Russo

6 ibid, vol. 14, p. 1245.

عثمـانی، در "اصـلاحات" غربگرایانه این کشـور، و در استقرار "مشروطه" عثمانی نقش مهمی ایفا نمودند. "کمیته اتحـاد و تـرقی" و "جنبش ترکـان جـوان" از درون همین فرقه بسـته و منسـجم پدید شـد. دربـاره این حوادث در آینده سخن خواهیم گفت. اجمـالا اینکه در نخسـتین دولت مشـروطه عثمـانی (1909م.) چند وزیر دونمه حضـور داشـتند که یکی از آنـان **جاوید بیگ**، وزیر مالیـه، اسـت. جاوید بیگ از تبـار باروخیا روسو است و ریاست فرقه دونمه را به دست داشـــــت. دربـاره تکـاپوی جاوید بیگ و پیوند او با سِـر ارنست کاسـل، زرسـالار نامـدار یهـودی، نـیز در آینـده سـخن خواهیم گفت. "جنبش ترکان جوان" از شهر سـالونیک و با رهـبری دونمه‌ها آغـاز شـد. *دایرةالمعـارف یهـود* بگـونه‌ای دو پهلو و زیرکانه تعلق **مصـطفی کمـال پاشا (آتـاتورک)** به فرقه دونمه را بیـان داشـته اسـت. می‌نویسـد: **"به گفته بسـیاری از یهودیـان سـالونیک، که مـورد تکـذیب دولت ترکیه اسـت، مصـطفی کمـال پاشا از تبـار دونمه‌ها بود."**[1]

در پی اسـتقرار حکـومت مصـطفی کمـال پاشـا، در سال 1924 بسیاری از دونمه‌ها بندر سالونیک را تـرک کردند و بطـور عمـده در اسـتانبول و تعـداد کمی در ازمیر و آنکارا مستقر شدند. در دهه‌های بعـد، دونمه‌ها به اسرائیل مهاجرت نکردند و در ترکیه ماندگار شدند. بهنوشته *دایرةالمعارف یهود*، حتی در سال 1960 نـیز "چارچوب سازمانی" دونمه‌ها موجـود بـود. در ادبیـات درونی آنها هیچ اشاره‌ای به تعلق‌شان به اسـلام یـافت نمی‌شـود؛ به عکس خـود را "یهودیـان واقعی" می‌خوانند و هنوز نیز به شابتای زوی اعتقاد دارند.[2]

---

[1] .ibid, vol. 6, p. 151

[2] .ibid

دایره‌المعـــارف یهـــود می‌افزایـــد: از اوایل ســـده هیجـدهم، دونمه‌ها متهم به "هـرزگی جنسـی" بودنـد. معهـــذا، "تردیـــدی نیست که طی چند نسل آمیختگی [هــرج و مــرج] جنسی[1] در میــان آنــان رواج داشــته است." در اشعار یهودا لوی تووا (درویش افنـدی)، که در سال 1960 منتشر شـد، دفاعیـات جسـورانه‌ای به سود الغاء محدودیت‌های جنسی منـدرج اسـت." آنـان جشن ویژه‌ای موسـوم به "جشن بـره"[2] دارند که طی آن به اجرای برخی "مناسک جنسی"[3] می‌پردازند.[4]

در سده هفدهم، از طریق افرادی چون **حییم بن عطـار مراکشی**[5] و **شالوم (سلیم) بن یوسف شبازی**،[6] شاعر نامــدار یهودی ساکن یمن، فرقه کابالا در شمال آفریقا و یمن گسترش یافت. در این دوران در تـونس و الجزایر نـیز برخی چهره‌های سرشـناس یهـودی رهـبری حلقه‌هـای کابــالا را به دست داشــتند. **مردخــای بن موسی ساســون بغــدادی**[7] در بغــداد حلقه متنفــذی از فرقه کابــالا پدید سـاخت که تا سـده بیسـتم در منطقه حضـور داشـت. **اسحاق بن موسی** نیز در روستای حریر (اربیل کردستان) مســتقر شد و **خانــدان حریــری**[8] را بنیــان نهــاد. یکی از پسران اسحاق، بهنام پیناس،[9] در ماجرای شابتای زوی شرکت فعال داشت. دو پسر دیگر او، بهنامهـای حـییم و اســحاق، حاخام‌هــای شــهر روانــدوز اربیل بودنــد.

---

[1] Sexual Promiscuity

[2] Hag ha-Keves (Festival of the Lamb)

[3] Orgiastic Ceremonies

[4] .ibid

[5] Hayyim ben Attar

[6] Shalom ben Joseph Shabbazi

[7] Mordechai ben Moses Sasson

[8] Hariri

[9] Phinehas

اعضای خاندان حریری در تمامی سده‌های هیجدهم و نوزدهم در کردستان فعال بودند و از رهبران فرقه کابالا در بین‌النهرین به شمار می‌رفتند.[1]

در نیمه دوم سده هیجدهم، حاخام **شلوم شرابی**[2] (1720-1777)، از یک خانواده یهودی مستقر در یمن، در بیت‌المقدس مستقر شد و به رهبر معنوی فرقه کابالا در شمال آفریقا و به تعبیر *دایره‌المعارف یهود* "**در سراسر مشرق زمین**" بدل گردید. او در فلسطین به عنوان "قدیس" و "جادوگر" شهرت یافت. طریقت شرابی به مشرب صوفیان مسلمان شباهت آشکار داشت. در پیرامون او گروهی از شاگردان زبده حضور داشتند که سران فرقه او به شمار می‌رفتند. بدینسان، **بیت‌المقدس به یکی از کانونهای مهم تولید "صوفیان" یهودی و تکاپوی آنان در شمال آفریقا و سراسر مشرق زمین بدل شد.** با توجه به پیشینه تاریخی و فضای فکری و سیاسی مکتب کابالا، روشن است که این کانون می‌توانست تأثیرات جدی بر فرقه‌های اهل تصوف داشته باشد و به منبع الهام انواع مدعیان "مهدویت" در میان مسلمانان بدل گردد. *دایره‌المعارف یهود* می‌نویسد: "**اقتدار تفوق‌آمیز این حلقه به سرعت در تمامی کشورهای اسلامی تثبیت شد و مواضعی بسیار نیرومند کسب کرد.**" طریقت شرابی تا سده بیستم در بیت‌المقدس مستقر بود.[3]

در حوالی نیمه سده هیجدهم از درون فرقه رازآمیز کابالا و بر بنیاد میراث شابتای زوی و ناتان غزه‌ای شیاد دیگری بهنام یاکوب فرانک ظهور کرد و فرقه‌ای را بنیاد نهاد که به "فرانکیست" شهرت یافته است.

---

1 ibid, vol. 7, p. 1339; vol. 10, pp. 552-554.

2 Shalom Mizrahi Sharabi

3 ibid, vol. 10, pp. 553-554; vol. 14, pp. 1307-1308.

یعقوب بن یهودا لیب، که بهنام **یـاکوب فرانک**[1] (1726-1791) شـهرت دارد، به یک خـانواده ثروتمند تـاجر و پیمانکـار تعلق داشت و همسـرش نـیز از یک خـانواده ثروتمند تاجر بـود. خـانواده فرانک از یهودیـان مسـتقر در اوکــرایین بودند و او در شــهر کــوچکی در منطقه پودولیــا،[2] در شــمال کیف (اوکــرایین)، به دنیا آمــد. فرانک در جوانی به طـریقت کابـالا جـذب شـد، *کتـاب ظهر* را خواند و به عضویت فرقه شابتای زوی درآمـد. در ســال 1753 به بنــدر ســالونیک رفت و مــدتی با دونمه‌ها زیسـت. سـپس به سـیاحت در آدریـانوپول و ازمیر پرداخت و بار دیگر به سالونیک بازگشت.

در دســامبر 1755، فرانک از ســوی ســران فرقه دونمه بــرای تصــدی ریاست این فرقه در لهســتان به همــراه دو حاخــام، بهنامهــای ربی مردخــای و ربی نحمان، راهی زادگـاه خـود شـد. فرانک در رأس فرقه شــابتای در پودولیا قــرار گــرفت ولی کمی بعــد، در ژانویه 1756، کـارش به رسـوایی کشـید. زمـانی که فرانک و پیروانش در یک خانه دربسته مشغول اجـرای مناسک جنسی مرســوم در فرقه شــابتای بودنــد، به علت باز شدن تصادفی پنجره‌ها، مردم مطلع شــدند و تمامی آنان را دسـتگیر کردنـد. مقامـات شـهر یـاکوب فرانک را آزاد کردند زیــرا گمــان بردند وی تبعه دولت عثمانی است. فرانک به عثمــانی بازگشت و مــدتی به ظــاهر مســلمان شــد. کمی بعــد، بــار دیگر به پودولیا رفت و رهبری فرقه شابتای را در گالیسیا، اوکرایین و مجارستان به دست گرفت. مدتی بعـد، یـاکوب فرانک و صــدها تن از پــیروان یهــودی او گــروه گــروه به مسیحیت (مذهب کاتولیک) گرویدند. مقامـات اسـقفی منطقه نـیز با خشـنودی آنـان را به سـلک مسـیحیت

---

[1] Jacob Frank (Leib)

[2] Podolia

پذیرفتند.[1] *دایرةالمعارف یهود* می‌نویسد:

> در سالهای 1760-1756 بخش بزرگی از پیروان یاکوب فرانک به مذهب کاتولیک گرویدند و فرقه‌ای مشابه دونمه را در لهستان تشکیل دادند. آنان تنها در ظاهر کاتولیک بودند.[2]

این یک گروش ظاهری به آئین مسیح و تأسیس سازمان جدیدی از "یهودیان مخفی" بود. *دایرةالمعارف یهود* در جای دیگر نیز به صراحت فرقه فرانکیست را "یک فرقه مخفی یهودی" خوانده است.[3]

مسیحی شدن فرانک سبب جلب برخی مسیحیان لهستان و شرق اروپا به این فرقه شد. بهنوشته مأخذ فوق، **گردانندگان فرقه فرانک در لهستان و روسیه یهودیان ثروتمند و تحصیل‌کرده، گروهی از حاخام‌های جوامع کوچک یهودی و برخی از آنان پسران سران جوامع یهودی شرق اروپا بودند. بخش مهمی از اعضای فرقه میهمانخانه‌دارها و میخانه‌دارهای یهودی بودند. در موراویا و بوهم، تعدادی از اعضای خاندانهای اشرافی و ثروتمند مسیحی به این فرقه گرویدند.**[4] باید افزود که پیروان یاکوب فرانک در آن زمان به عنوان فرقه شابتای زوی شناخته می‌شدند و خود آنان نیز خویش را "مومنین"، یعنی پیروان شابتای زوی، می‌خواندند. نام "فرانکیست" از سده نوزدهم به ایشان اطلاق شد.[5]

بهرغم گروش ظاهری فرانک و پیروانش به مسیحیت، تکاپوی فرقه فوق نارضایی مردم را

---

[1] ibid, vol. 7, pp. 55-58.

[2] ibid, vol. 14, p. 1252.

[3] ibid, vol. 7, p. 68.

[4] ibid, p. 65.

[5] ibid, p. 58.

برانگیخت و در پی فاش شدن برخی عملیات جنسی آنان، در فوریه 1760 مقامات دولتی فرانک را در شهر ورشو دستگیر کردند. یاکوب فرانک به مدت 13 سال "محترمانه" به یک قلعه در چکسلواکی تبعید شد. از سال 1762 همسرش نیز به او پیوست. در این دوران، پیروان کثیر او به دیدارش می‌رفتند و مراسم خود را، که آمیخته با عملیات جنسی بود، در داخل قلعه و بیرون از آن انجام می‌دادند.[1]

فرانک پس از آزادی به شهر برنو (منطقه موراویا) رفت و در نزد دخترعموی خود، که همسر یک تاجر ثروتمند یهودی بود، اقامت گزید. پیشتر گفتیم که شهر برنو از سده هفدهم یک کانون مهم یهودی‌نشین بود. در این زمان، یاکوب فرانک از میان پیروان خود در شهر برنو یک سازمان مسلح ایجاد کرد که اعضای آن اونیفورم‌های نظامی می‌پوشیدند و تعلیمات نظامی می‌دیدند. اینک یاکوب فرانک فرد مهمی به شمار می‌رفت، تا بدان حد که در مارس 1775 به وین سفر کرد و از سوی امپراتور و ولیعهد هابسبورگ مورد پذیرایی قرار گرفت. بهنوشته *دایره‌المعارف یهود*، **علت این رابطه قولی بود که فرانک به امپراتور داده بود که بوسیله اعضای سازمان سرّی خود بخش‌هایی از سرزمین عثمانی را تجزیه کند.** از آن پس اعضای به ظاهر مسیحی فرقه فرانک بطور ناشناس به عثمانی می‌رفتند و بهویژه در سالونیک با دونمه‌های به ظاهر مسلمان رابطه استوار داشتند.[2]

دایره‌المعارف یهود می‌افزاید منبع مالی یاکوب فرانک، که درباری باشکوه و ارتشی مسلح و مجهز بر پا کرده بود، ناشناخته است. این در حالی است که او در برنو صدها مرید مسلح داشت که به هیچ کار و

---
[1] .ibid, pp. 65-66

[2] .ibid, p. 67

حـرفه‌ای اشـتغال نداشـتند و تمـام وقت در خـدمتش بودند.[1] روشن است که یاکوب فرانک از یک منبع غنی مــالی، بجز پــیروانش، تغذیه می‌شد زیــرا در ســال 1784 بـرای مـدت کوتـاهی دریـافت پـول از این منبع قطع شد و او در وضع مالی دشواری قرار گرفت.[2]

آئین فرانک بر پرســتش ســه خــدا اســتوار اســت: "خدای خوب"، "برادر بـزرگ" و "زن بـاکره". "خـدای خـوب" یـاکوب فرانک درواقع همـان "اتیکه کدیشـه"، "علت نخستین" و خدای بیکـاره شـابتای زوی، اسـت. "بــرادر بــزرگ" همــان "خــدای اســرائیل" است که شابتای زوی و یـاکوب فرانک پیـامبران اوینـد. "خـدای اسرائیل" سـرانجام یـاکوب فرانک را فرسـتاد و وی با مجسم ســاختن پرســتش "زن"، ضــلع گمشــده این تثلیث، رسالت خـود را به پایـان بـرد.[3] "پرسـتش زن" بیان عریان همان نمادهایی است که پیشـتر، در مکتب کابالای اسحاق لوریا، از طریق تبدیل "شخینا" به نمـاد مونث پدید آمده بود.

برگــزاری مناسک جنسی از ســوی اعضــای فرقه فرانک امری قطعی و آشکار است. مورخین دانشـگاه عــبری اورشــلیم می‌نویســند اعضــای این فرقه "در جشن‌های خـود به عیاشـی‌های جنسی می‌پرداختنـد."[4] یکی از مراسم آنان "پرستش بانو" نام داشت. در این مراسم همسر فرانک، و پس از مـرگ او دخـترش **اِوا**، در برابر پــیروان مجــذوب ظــاهر می‌شــدند و مــورد پرستش قـرار می‌گرفتنـد. فرانک در اواخر عمر شـایع کرد که این دختر فرزند نامشروع کاترین، ملکه مقتـدر روسـیه، است که بطـور ناشـناس تحت سرپرسـتی او

---

1 ibid.

2 ibid.

3 ibid, vol. 14, p. 1252.

4 Ben-Sasson, ibid, p. 768.

قـرار گرفتـه. این شـایعه چنـان رواج یـافت که حـتی برخی مقامـات عالیرتبه امـپراتوری روسـیه نـیز آن را باور کردند و گمان بردند که به راستی دخـتر فرانک از خاندان تزار است.[1]

پس از مرگ یاکوب فرانک، یکی از برادرزاده‌هـای او بهنام **جونیوس فری**[2] رهبری فرقه را به دست داشت. او کمی بعد رهبری فرقه را به **اوا فرانک** واگذارد و خود به فرانسه رفت. این مقـــارن با انقلاب فرانسه اســـت. جونیوس فری در کسوت انقلابیون در آمد و به یکی از سران "کلـوپ ژاکوبن‌هـا" بـدل شـد.[3] رهـبران کلـوپ ژاکوبن، و در رأس آنان روبسپیر، بـرخلاف بسـیاری از نماینـــدگان مجلس ملی فرانســـه، نگرشی مثبت به یهودیان داشتند و شورای شهر پاریس، که در زیر نفوذ ژاکوبن‌ها قرار داشت، حتی در دفاع از یهودیان هــیئت نماینـدگی خـود را به مجلس ملی فرسـتاد.[4] اوا فرانک تا زمان مــرگ (1816) ریاست فرقه فرانکیست را به دست داشت.

در سده‌های نوزدهم و بیستم میلادی، فرقه فرانک به صـورت یک سـازمان سـرّی به حیـات خـود ادامه داد؛ اعضای آن "به ظـاهر" بطـور دقیق آداب کـاتولیکی را اجـــرا می‌کردند و در محل زنـــدگی خـــود به عنـــوان مسیحیانی مـومن شـناخته می‌شـدند. (*دایره‌المعـارف یهود* تعبیر "به ظاهر" را به کار برده که نشانگر تـداوم یهودیت در آنهاست.)[5] اعضای فرقـه، چـون دونمههـای عثمانی، تنها در میان خود ازدواج می‌کردند. بدینســان،

---

1. *Judaica*, vol. 7, pp. 67-68.
2. Junius Frey
3. ibid, p. 68.
4. Ben-Sasson, ibid, p. 747.
5. *Judaica*, vol. 7, p. 66.

بهنوشته *دایرةالمعارف یهود*، "**یک شبکه گسترده خانوادگی**" از فرانکیست‌ها پدید شد؛ آنان فرزندان‌شان را طبق روش خود پرورش می‌دادند و با تاریخ و سنن فرقه آشنا می‌کردند. اعضای این فرقه، به سان ماسونها، یکدیگر را "برادر" می‌خوانند.[1] فرانکیست‌های لهستان، مانند دونمه‌های عثمانی، در دوران بی‌ثباتی سیاسی این کشور از موقعیت بهره جستند و برخی از آنان **عناوین اشرافی** برای خود به دست آوردند.[2] برخی از خانواده‌های فرانکیست مقیم امپراتوری اتریش نیز به صفوف **اشرافیت اتریش** راه یافتند.[3] **در سده نوزدهم بسیاری از آنان به مقامات عالی سیاسی لهستان رسیدند.** سازمان سری فرانکیست لهستان برای مدتی طولانی با دونمه‌های عثمانی رابطه نزدیک داشت.[4]

کانون دیگر فرقه فرانک در شهر ورشو (چکسلواکی) مستقر بود. فرانکیست‌ها در این شهر به احداث کارخانه‌های متعدد دست زدند و در سازمانهای ماسونی آن تکاپویی گسترده داشتند.[5] در سالهای 1848-1849 تعداد زیادی از خانواده‌های فرانکیست به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کردند. بهنوشته *دایرةالمعارف یهود*، حتی تا به امروز نیز برخی از اعضای فرقه فرانک تصویر مینیاتور اوا فرانک، دختر یاکوب، را به گردن خود می‌آویزند.[6]

اتهام آشامیدن خون انسان در مراسم پنهانی، شایعه گسترده‌ای است که علیه فرانکیست‌ها وجود داشت. معهذا، به ادعای *دایرةالمعارف یهود*، هیچ سند معتبری

---

1 .ibid, p. 69

2 .ibid, p. 66

3 .ibid, p. 68

4 .ibid, p. 71

5 .ibid, p. 68

6 .ibid, p. 71

در تأیید آن وجود ندارد.[1]

در سده نوزدهم، در روسیه و شرق اروپا افسانه‌های فراوانی درباره "خون‌آشامی" یهودیـان و پیوند آنـان با "شیاطین" و "جادوگران" رواج یافت. فرهنگ آن عصر و تلقی عامه مردم از یهودیان را در داسـتانهای کوتـاه نویسـندگان آن زمـان به روشـنی می‌تـوان دیـد. یک نمونــه، داســتان "جــادوگران کیــف" نوشــته اورست سوموف[2] (1793-1833) است. داسـتانهای سـوموف بر اســاس افســانه‌های عامیانه رایج در میــان مــردم اوکرایین نگاشته شده.

قهرمان این داستان، فیودور بلیسکاوا، قزاق جــوانی است که بتـازگی از جنگ با زمینـداران لهسـتانی، این "سرکوبگران اوکـرایین"، بازگشـته؛ جنگی که اشـراف لهستان و "دست‌نشاندگان خائن آنان"، یعنی یهودیـان، را از سرزمین اوکرایین بیرون راند.[3] این قزاق جسـور در پی یک مــاجرای عشــقی به محل اجــرای مراسم شبانه "جادوگران" کیف راه می‌یابد و مخفیانه مناسک هولنـاک آنـان را نظـاره می‌کنـد. در رأس این جمعیت سرّی، یهودیان سرشناس شهر، که همدستان اشـراف لهســتانی هســتند، قــرار دارنــد. فیــودور بلیســکاوا سرانجام به دست "جادوگران" به قتل می‌رسد.[4]

از اینگونه مضـامین در ادبیـات غـنی سـده نـوزدهم شــرق اروپا فــراوان می‌تــوان یــافت. مــاجرای فرقه فرانک نشان می‌دهد که باور عمومی مــردم اوکــرایین به پیوند یهودیــان با "انجمن‌هــای ســرّی جــادوگری" بی‌پایه نبوده است.

---

1 .ibid

2 Orest Somov

3 *Russian 19th Century Gothic Tales*, Moscow: Raduga Publishers, 1984, p. 115.

4 .ibid, pp. 122-123

احیای مـیراث "فرقه‌گـرایی جنسـی" شـابتای زوی و یـــاکوب فرانک را در فرهنگ نویـــنی که بهوســـیله رسانه‌های غربی تـرویج می‌شـود به روشـنی می‌تـوان دید. مناسک آمیخته با رفتارهای جنسی و مصرف مواد مخدر و موسیقی تهییج‌کننده رفتار رایج در میـان نسل جوان امـروزین غـرب اسـت. اینـک، مراسم بی‌پـروای گروهھـــــــــای کوچک دونمه و فرانکیست به کمک رسانه‌های نوین ارتباطی به یک پدیـده انبـوه و جهـانی بدل شـده اسـت. هـزاران جـوان گـرد می‌آینـد، همـان آداب و مناسک را برگـــــزار می‌کنند و رســــانه‌های تصویری جوانان سراسر جهان را به پیروی از این الگو فرامی‌خوانـــد. رقص جنسی موســوم به "لمبـــادا"[1] (رقص بـره)، که در سـالهای اخـیر از طریق وسـایل ارتباط جمعی غرب ترویج می‌شـود، نشـانی آشـکار از مناسک جنسی دونمه‌های ترکیه در "جشن لمب" را بر خـــود دارد. مایکل جکســـون، "ســـلطان رپ"[2]، سیاهپوســتی که با عمل جــراحی چهــره خــود را به "ســفید" بــدل ســاخته- موجــودی دوجنسی که در نقشهای مختلف ظاهر می‌شـود و مشـخص نیست زن است یا مــرد- از نمادهــای فرهنگ "فرانکیســت‌های جدید" است؛ آئینی شیطانی که تخدیر جنسی و روانی بنیـاد آن را می‌ســازد. امــروزه، این گــرایش به اوج بی‌پروایی خـود رسـیده اسـت. وارثین شـابتای زوی و یـاکوب فرانک در قـالب گروه‌هـایی چـون "متالیکـا"[3] آشکارا "پرستش شیطان" و همجنس‌گـرایی را تـرویج می‌کنند و با سـاخت و پخش سـریال‌های تلویزیـونی و فیلم‌هـای سـینمایی روابط جنسی زن با زن و مـرد با مرد را به یک ایسـتار متعـارف اخلاقی و هنجـار عـادی فرهنگی بـدل می‌سـازند. تـداوم این مـیراث تصـادفی

1 Lambada
2 King Rap
3 Metalica

نیست. در آینده خواهیم دید که مروجین این آئین در جهان امروز از تبار همان فرقه‌سازان سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی‌اند؛ همان کانونهایی سرمایه عظیم خود را در ترویج این فرهنگ به کار گرفته‌اند که پیشتر شابتای زوی و ناتان غزه‌ای و یاکوب فرانک، و دهها فرقه‌ساز دیگر، را به روی صحنه بردند.

ادبیات انبوه **ماسونی** نیز بیانگر تأثیرپذیری شدید طریقت‌های فراماسونری از کابالیسم یهودی است.

کاوی کرامپ، ماسون درجه سی‌ام، **فرضیه رواج یافته بهوسیله رابرت فرک گولد، مورخ نامدار ماسون را، که گویا فراماسونری از درون صنوف (گیلدهای) بنایان قرون وسطای اروپا پدید آمد**، مورد تردید قرار داده و طی مقاله‌ای مشروح به ارائه **پیوندهای فراماسونری با مکتب کابالا** پرداخته است.[1]

کاوی کرامپ **تأثیر کابالیسم بر فراماسونری را بیش از هر فرقه و سنت دیگر می‌داند** و می‌نویسد: "بیشتر دانشجویان محتملا با این نظر برادر گولد موافق‌اند که در سده‌های شانزدهم و هفدهم کابالیسم بر بسیاری از انجمن‌های سرّی اروپا تأثیر عمیق گذارد" و از اینطریق در فراماسونری رسوخ کرد.[2]

ماسون دیگر بهنام ویت[3] می‌نویسد: "بنظر من کاملا قطعی است که عناصری از کابالیسم به انجمن‌های سرّی ما راه یافته است."[4] ویت ساده‌لوحانه کابالیسم را "یک فلسفه باستانی و کهن" می‌داند و به تأویلی بغرنج از مفاهیم کابالایی دست می‌زند. برای نمونه،

---

1 W. W. Covey-Crump, "The Craft and the Kabalah", Albert F. Calvert [ed.], *Authors' Lodge Transactions*, London: Kenning & Son, 1919, vol. III, pp. 366-382.

2 ibid, pp. 366-367.

3 W. E. Waite

4 ibid, p. 367.

او واژه ساده "کابالا" (قباله) را "دریافت" ترجمه می‌کند و در پیرامون آن شرحی مبسوط ارائه می‌دهد. ویت *کتاب ظهر* را نیز یک متن کهن می‌شمرد که بهوسیله همان شمعون بن یوحای در سده دوم میلادی نوشته شده. او می‌افزاید: **ظهر کتابی است که برای صدها سال تأثیری فوق‌العاده بر اروپاییان نهاد و "ذهن برخی از برجسته‌ترین فلاسفه و اندیشمندان جهان مسیحی را تسخیر کرد."[1]**

~~در بسیاری از کاریکاتورهایی که در سده‌های هفدهم و هیجدهم در اروپا علیه فراماسونها منتشر شده، چهره ماسونها با مختصاتی شبیه به آنچه از "تیپ نژادی یهودی" می‌شناسیم ترسیم شده است. تنها این نیست. نگاهی به تصاویر واقعی برخی از بنیانگذاران و رهبران اولیه فراماسونری نیز نشانه‌های بارز "تیپ نژادی یهودی" را جلوه‌گر می‌سازد و این نظریه را قوت می‌بخشد که بسیاری از بنیانگذاران و گردانندگان اولیه فراماسونری "یهودیان مخفی" بودند.~~

1 ibid, pp. 368-371.

"یهودیان"، "انگلیسیها" و آغاز "عصر نو"

بهنوشته ارل لیتون چهارم، در سـده نـوزدهم امـپراتوری بریتانیا بهوسیله گروهی اداره می‌شد که گلادستون آنان را "ده هزار نفر بالایی‌هـا" نامیـده اسـت. در درون این طبقـه، گـروهی کـوچک‌تر وجود داشت که اهرم‌های اصلی سیاست، اقتصاد و فرهنگ را در جامعه انگلیس و سراسر امپراتوری بریتانیا به دست داشتند. این "گروه درونی" مـرکب از خانـدانهایی بـود که از طریق پیونـدهای خویشـاوندی و نـیز از طریق تحصـیل در مـدارس ویـژه نخبگـان، بهویژه دبیرسـتانهای هـارو[1] و اتـون[2] و دانشـگاه‌های آکسـفورد و کمبریج، عمیقاً بهم پیوسته بودند.[3]

این تصویری است از یک ساختار سیاسی مبتنی بر نخبه‌سالاری دودمانی (الیگارشی) که در چهار سده اخیر حیات جامعه انگلیس را رقم زده است. این الیگارشی از دوران الـیزابت اول (1558-1603) و در کوران تکاپوی ماوراء بحـار شـکل گـرفت، در سـده هفـدهم به نهـادی مسـتقل از دربـار و دولت انگلیس بـدل شـد، هرچند معمـــولا با آن پیوند تنگاتنگ داشـــت، و از همین دوران اتحـادی اسـتراتژیک را با الیگارشی زرسـالار یهـودی آغـاز کـرد. الیگارشی مســـتعمراتی بریتانیا آمـــیزه‌ای بـــود از آن بخش از

---

1 Harrow

2 Etton

3 Earl of Lytton, *Wilfrid Scawen Blunt*, London: Macdonald, 1961, p. 26.

اشـــرافیت زمینـــدار ســـنتی انگلیس که به ســـرمایه‌گذاری در تکاپوهـــای مـــاوراء بحـــار پرداختنـــد، ماجراجویـــان و بـــورژوازی نوخاســـته‌ای که از این طریق به ثروت‌هـــای کلان دست یافتند و یهودیـــان آشـــکار و مخفی. این الیگارشی در ســـده هیجـــدهم به ثـروت و اقتـدار فوق‌العـاده رسـید و با چـنین وضـعی به سـده نوزدهم، "عصر انقلاب صنعتی"، گام نهاد.

الیگارشی بریتانیا و احزاب سیاسی

این سـاختار از اواخر سـده هفـدهم، از دوران سـلطنت ویلیـام اورانژ (ویلیـام سـوم)، بطـور عمـده در پـیرامون دو گروهبنـدی سیاسی "ویگ" و "توری" سامان یافت.

معنی واژه‌های "ویگ" و "توری" روشن نیست. تنها می‌دانیم که واژه نخست از ریشه اسـکاتلندی و واژه دوم از منشـاء ایرلنـدی اســـت. در ســـده هفـــدهم، "ویـــگ" به هـــواداران کلیســـای "پرســـبیترین"،[1] از فرقه‌هـــای پروتســـتان، در اســـکاتلند اطلاق می‌شـــد. در ســـالهای 1679-1680 این نـــام به آن گـــروه از نمایندگان پارلمان انگلیس اطلاق شد که مخالف ولیعهدی جیمـز، دوک یورک، به دلیل تعلق او به مـذهب کاتولیک بودنـد.[2] در سـده هفـدهم، واژه "تـوری" نـیز به یک گـروه از شورشـیان ایرلنـدی اطلاق می‌شد که به قتل و غارت سـربازان و مهـاجران انگلیسی در ایرلند اشـتغال داشـتند. بعـدها، هـواداران پـاپ و سـلطنت کاتولیک انگلستان نـیز به این نـام خوانـده می‌شـدند. در مـاجرای ولیعهـــدی جیمز کاتولیـــک، گروهبنـــدی نماینـــدگان هـــوادار او در پارلمان، قاعدتاً از سـوی مخالفـان، به "تـوری" شـهرت یافتنـد.[3] باید توجه نمـود که این تعـارض منشـاء اقتصـادی و سیاسـی، نه دینی، داشت. در سـده هیجـدهم جنـاح "تـوری" تعلقی به مـذهب کاتولیک نداشت و به عنـوان یک گروهبنـدی پروتسـتان شـناخته

---

[1] Presbyterian

[2] جیمز دوم، پادشاه بعدی انگلیس.

[3] *The Shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles*, vol, 2, pp. 2331, 2536.

می‌شـد. بـرای نمونـه، فرانک بـرایت، مولف تـاریخ چهـار جلـدی انگلستان (1896)، از این گروه با عنوان "حزب پروتسـتان" یـاد می‌کند.[1]

از زمان صعود ویلیام اورانژ (1689)، "الیگارشی ویگ"[2] به آن بخش از اشـــرافیت و بـــورژوازی انگلیس اطلاق می‌شد که با سـرمایه‌گذاری یهودیـان آمسـتردام جیمز را سـرنگون کردند و ویلیام اورانژ را به سـلطنت رسـانیدند.[3] بهنوشـته فرانک بـرایت، "ویگ‌ها ویلیـام را به سـلطنت رسـانیدند و انتظـار داشـتند که او بمثابه رئیس حـزب آنـان عمل کنـد"، ولی "ویلیـام مایل بـود که پادشاه همه ملت انگلستان باشد نه یک حزب خاص."[4] این مشی "فراجناحی" ویلیام به یک سنت بدل شد و تا به امروز رویه دربار انگلیس در قبال دو جناح سیاسی عمـده این کشـور بـوده اسـت. یکی از علل تـــداوم نهـــاد ســـلطنت در انگلســـتان را، بهرغم دگرگونیهای سیاسی این کشور، باید در این رویه جست.

گروهبندی "ویگ" تا حوالی نیمه سده هیجـدهم قـدرت فائقه در سیاست انگلستان به شـمار می‌رفت. در این دوران حـدود یکصد نماینده "توری" در پارلمان انگلیس گروهبندی مخـالف "ویـگ" را شـکل دادند و به یک قـدرت مهم سیاسی بـدل شـدند. بدینسـان، "الیگارشی تـوری"[5] نـیز در کنـار و در برابر "الیگارشی ویـگ" سربرکشـید. "الیگارشی ویـگ"، که به دلیل دهه‌ها برخـورداری از قـدرت سیاسی و اقتصـادی برتر از "وضع موجـود" راضی بـود، نـیرویی "سـنت‌گرا" و هـوادار آرایش و نقش سیاسی و جهـانی موجـود محسـوب می‌شـد. به عکس، "توری‌هـا" بیـانگر منـافع و خواست بورژوازی مسـتعمراتی جدیـدی بودند که در اواخر سـده هفـدهم و اوایل سـده هیجـدهم سر برکشـیده، سـهم بیشـتری از

1 J. Franck Bright, *History of England*, London: Longmans, Green and Co., period III, 1896, p. 1387.

2 Whig Oligarchy

3 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 102، 213-214.

4 ibid, 809.

5 Tory Oligarchy

قــدرت سیاسی می‌طلبید و سیاســتی تهــاجمی را در منطقه و جهان خواستار بود. درواقع، در سده هیجدهم "توری‌ها" در همـان موضعی جای گرفتند که یک سده پیش "الیگارشی ویگ" در ستیز با جیمز دوم کاتولیک در آن قرار داشت. اینک، "توری‌ها" منتقدین "وضع موجود" و خواسـتار دگرگـونی در آن بودند و این بـار آنـان بودند که شـــعارهایی را در زمینه "تســـامح دیـــنی" (لاتیتودیناریانیسم)،[1] به سود مشارکت بیشتر با یهودیـان، مطـرح می‌کردند. برای نمونه، کمپانی هند شـرقی بریتانیا در آغـاز بطـور عمده بهوسیله تجار وابسته به "جناح ویگ" تأسیس شد ولی سِـر جوسیا چایلد، رئیس مقتـدر و "دیکتـاتور" کمپـانی در اواخر سـده هفدهم، با توری‌ها "پیوند نزدیک" برقرار نمود.[2]

تکـوین این جناح‌بنـدی به صـورت سـاختار سیاسی جدیـدی که امروزه با نام "احزاب سیاسی" می‌شناسیم، قـریب به یک سـده به طول انجامیـد. در اوایل سـلطنت جـرج سـوم (1820-1760) هنوز "الیگارشی ویگ" به صورت یک "حزب سیاسی"، به مفهوم امــروزین آن، وجــود نداشــت؛ این نــام به گروه‌ها و خانــدانهای اشرافی مقتدری اطلاق می‌شد که از طریق شبکه پیوندهای خود اِعمال نفوذ می‌کردند. حزبی بهنام "توری" نیز وجود نداشت؛ این عنوان به گرایش‌ها و سـنن خانـدانها و گروه‌هـای اجتمـاعی معین اطلاق می‌شد که بطــور هماهنگ عمل می‌نمودنــد. جــرج ســوم وزرای خود را از میان دوستان خویش، از هر دو جناح، برمی‌گزید و بدینسان گروهبندی جدیدی را شکل داد که به "حزب سلطنتی" یا "جناح دربار"[3] شهرت یافت.[4] معهذا، در همین دوران رقــابت و تعارض دو جنـاح "ویـگ" و "تـوری" در سیاست و اقتصـاد بریتانیا

---

1 Latitudinarianism

2 ibid, p. 860.

دربـاره سِـر جوسـیا چایلد و "جنگ احمقانـه" او با دولت اورنگ زیب و رابطه او با الیگارشی یهـودی آمســتردام بنگرید بــه: همین کتــاب، ج 1، صص 123-136؛ ج 2، ص 216.

3 Royal Party

4 *Americana*, vol. 28, p. 707.

ســرانجام به آنــان ســاختاری ســامان‌مند داد. در ســال 1784 "توری‌ها" به عنوان یک حـزب سـامان گرفتند و **ویلیـام پیت کوچک** (1759-1806)، نخست‌وزیر وقت، به عنوان رهبر "حزب تـوری" شناخته شد. "ویگ‌هـا" نـیز بهرهـبری **چـارلز جیمز فـوکس**[1] (1749-1806) حزب خود را تشکیل دادند.

فرایند تکوین و ظهـور "احـزاب سیاسـی" در جامعه انگلیس بر بنیادی کاملا دودمانی و در بستری از تعارض‌های فردی و سیاسی و مالی دو گروهبندی فوق شکل گرفت.

ویلیـام پیت کوچک نـواده تومـاس پیت، رئیس قلعه سن جــرج (مدرس) و مدیر نامدار کمپانی هند شرقی بریتانیا، است. درباره این خانـدان و منشـاء ثـروت و اقتـدار سیاسی آن پیشـتر سـخن گفته‌ایم.[2]

چارلز فوکس، رهبر "حزب ویگ"، نــیز به همین الیگارشی تعلق داشت. پدرش هـنری فـوکس (1705-1774)، ملقب به "بـارون هلند"،[3] از خاندانهای اشراف سـنتی انگلسـتان نبـود و هیچگـاه به عنوان "ارل" دست نیافت. معهذا، بـارون هلند از رجـال مقتـدر و بسیار ثروتمند انگلیس، رئیس مجلس عوام و رقیب اصلی ویلیام پیت بـزرگ، پـدر ویلیـام پیت کوچـک، به شـمار می‌رفت و تنها به دلیل عــــدم تمایل و محافظه‌کـــاری شخصی خــــود، بهرغم فرصت‌های متعددی که فراروی او قرار داشــت، ریاست دولت را به دست نگرفت. چارلز فوکس به دلیل اقتدار پدر در 19 سالگی عضو مجلس عوام شد و در 24 سالگی وزیر خـزانه‌داری. در این زمان او 130 هزار پوند استرلینگ در قمار بدهکار بود که پــدرش آن را پـرداخت. چـارلز فـوکس نـیز، چـون ویلیـام پیت، به "جنـاح دربار" تعلق داشت. او از دوسـتان دوران ولیعهـدی جـرج چهـارم

---

[1] Charles James Fox

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 166، 189، 246؛ ج 2، صص 204-205.

[3] Henry Fox, 1st Baron Holland

سیاسی "توری‌هـا" (محافظه‌کـاران) از پیوند خـانوادگی رهـبران "ویـگ" (حـزب لیـبرال) با تجـارت بـرده در جزایر هند غـربی در دهه‌هـای بعد نـیز تـداوم یـافت. در بررسی دوران نخسـت‌وزیری ویلیام گلادستون، رهـبر حـزب لیـبرال، با این پدیـده بیشـتر آشـنا خواهیم شد.

بهـرروی، در مـاجرای سـتیز ویلیـام پیت با انقلاب فرانسه و نـاپلئون نـیز این تعـارض تکـرار شـد. فـوکس با سیاسـتهای جنگ‌افروزانه پیت به مخـالفت برخاسـت، ستایشـگر انقلاب فرانسه شد و به عنـوان مـدافع "لیبرالیسـم" و "آزادی بیـان و اندیشه" و "حقوق شهروندی" در انگلستان اپوزیسیونی در مقابل پیت پدید ساخت. چـنین است که فـوکس را از معمـاران اصـلی "لیبرالیسـم" سـده نـوزدهم بریتانیا می‌شناسـند.[1] در نتیجه این مواضع، در سال 1791 گروهی از "ویگ‌ها" فـوکس را رها کـرده و به حمایت از ویلیام پیت برخاسـتند. ادموند بـرک، اندیشـه‌پرداز سرسخت مخالف انقلاب فرانسه، در رأس این گروه جای داشت و بدینسان بود که دوستی طولانی میان این دو رهبر جناح "ویگ" به پایان رسید.[2]

در دوران پس از سـقوط نـاپلئون (1815) در انگلسـتان یک دوران آشفتگی حزبی پدید شد و سـرانجام در حـوالی نیمه سـده نـوزدهم از درون آن "محافظه‌کـاری" رابـرت پیل و بنجـامین دیزراییلی و "لیبرالیسم" لرد جان راسل و گلادستون سربرکشید. از این پس، واژه "توری" به اعضـای "حـزب محافظه‌کـار" اطلاق می‌شد. با پیوستن "ویگ‌ها" به "حزب لیـبرال"، این حـزب نـیز به حامل سنن اشرافیت سـنتی "ویـگ" بـدل شـد. چنانکه می‌بیـنیم، یافتن هرگونه "پایگاه طبقاتی" متمـایز بـرای جناح‌هـای "ویـگ" و "توری" نادقیق و گمراه‌کننده است.

در این دوران، زرسـالاری یهـودی به عنـوان یک قـدرت پنهـان و

---

1 Alan Palmer, *The Penguin Dictionary of Modern History*, 1983, p. 118.

2 Franck Bright, ibid, p. 1156.

متنفذ سیاسی دارای منافع مستقل و خـاص خـود بـود. الیگارشی یهـودی مسـتقر در انگلسـتان، بسـته به اوضـاع زمانه و مواضع سیاسی و اقتصادی رهـبران احـزاب فـوق، با هر دو حـزب رابطه نزدیک داشت. زرسالاران یهـودی هم با پیت و کانینگ و ولینگتـون و پیل "توری" (محافظه‌کار) پیوند نزدیک داشـتند و هم با راسل و پالمرسـتون "لیـبرال". به عکس، آنـان با گلادسـتون "لیـبرال" یا سالیسبوری "محافظه‌کـار"، در بـرخی مـوارد، میـانه‌ای نداشـتند. بهـرروی، در آسـتانه سـده نـوزدهم زرسـالاری یهـودی یک کـانون مسـتقل و ذینفـوذ فـراملی در سیاست و اقتصـاد و فرهنگ اروپا بطور اعم و انگلسـتان بطـور اخص به شـمار می‌رفت و از درون این کانون بود که پدیده‌ای بهنام روچیلدها ظهور کرد.

ظهور خاندان روچیلد

پل جانسون در کتاب خـود دربـاره پیـدایش تمـدن جدید غـرب (1991) روچیلدها را **"عامل کلیدی در پیـدایش دنیـای نـوین"** می‌خواند.[1] گوته[2] (1749-1832)، ادیب نامدار آلمانی، در یکی از نامه‌هایش (20 اکتبر 1828) می‌نویسد:

> ما تصور می‌کنیم دانته بزرگ بـود، ولی او سـده‌ها تمـدن را در پشت خود داشت؛ حال آنکه بنیاد روچیلد تنها به یک نسل احتیـاج داشت تا به چنین ثروتی دست یابد.[3]

گوته اشتباه می‌کند. خطاست اگر پدیـده روچیلـدها را "اعجـاز" یک خـانواده بپنـداریم. روچیلـدها به کـانونی تعلق داشـتند که از سده‌ها پیش شبکه خود را در سراسر جهـان گسـترانیده و دقیقـاً به سـان یک "فرقـه" و سـازمان سیاسی منسـجم و پنهـان عمل

---

1 Paul Johnson, *The Birth of Modern, World Society 1815-1830*, London: Phoenix, 1992, p. 851.

2 Johann Wolfgang von Goethe

3 Count Egon Caesar Corti, *The Rise of the House of Rothschils*, New York: Cosmoplitan Book Corporation, 1928, p. 367.

می‌کـرد. ژان ژاک روسو[1] (1712-1778) "منظـره حیرت‌انگـیز" این کانون را در حوالی نیمه سده هیجـدهم چـنین توصـیف کـرده است:

> آتن، اسـپارت و روم از میـان رفته‌اند و از خـود بازمانـده‌ای در جهان نگذارده‌اند، ولی صهیون، که منهدم شده، اطفال خود را از دست نـداده اسـت. آنها محفـوظ مانده‌انـد، تکثـیر می‌یابند و در سراسر جهان پراکنـده می‌شـوند... با همه ملل درمی‌آمیزند ولی با آنها مشــتبه نمی‌شــوند. آنها حکمرانــانی از خــود ندارند ولی همیشه یک ملت هستند.[2]

همین شبکه بین‌المللی بود که از طریق انباشت سـرمایه تـاراج شده در تهاجم استعماری اروپا در دوران معاصر به قدرتی عظیم و بی‌رقیب بــدل شد و در قلب زرســالاری جهــانی معاصر جــای گـرفت. بنیـاد روچیلد واپسـین نمـاد اقتـدار و ثـروت این کـانون است.[3]

درباره پیشینه خاندان روچیلد قبل از مایر آمشل، بنیانگذار بنیـاد روچیلد، چیز زیادی نمی‌دانیم.

نخستین فرد شناخته شده این خاندان **اسحاق الهانان**[4] نام دارد که در سـال 1585 در فرانکفـورت درگذشـت. پـدر او، الهانـان، نـیز ساکن فرانکفورت بود و مقـبره‌اش در این شـهر اسـت. اسـحاق

---

1. Jean Jacques Rousseau
2. ویل و آریل دورانت، *تاریخ تمدن*، ترجمه ضیاء الدین علائی طباطبایی، تهران: شرکت انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ج 10، بخش دوم، 1370، ص 854.
3. نگارنده در سال 1369 مطلبی درباره روچیلدها منتشر کرد که اولین معرفی مفصل این خاندان به زبان فارسی است. (*ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، تهران: موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، 1369، جلد اول: "جستارهایی از تاریخ معاصر ایران"، صص 99-131) در جستار زیر کوشیده‌ام تا یافته‌های جدید را مطرح کنم. در جلد سوم کتاب حاضر جایگاه و پیوندهای خاندان روچیلد بطور مشروح بیان شده است.
4. Isaac Elhanan

الهانان در "خیابان یهودیان"[5] فرانکفورت می‌زیست.[2] این خیابـان در ســـال 1442 به عنـــوان محل اســـتقرار یهودیـــان ســـاکن فرانکفــورت پدید شد و در ســال 1760 مــأوای سیصد خــانوار یهودی بود.[3] در آن زمـان خانه‌هـای "خیابـان یهودیـان"، یا تمـامی خانه‌های شهر فرانکفورت، شماره نداشت و هر خانه با نشـانه‌ای که بر سر در آن آویخته بـــود شناســـایی می‌شـــد. علامت خانه اسحاق الهانان "سـپر سـرخ" بـود و به این دلیل او و اعقـابش به "روچیلد" (سپر سرخ)[4] شهرت یافتند.[5]

نمی‌دانیم الهانان به کدام شاخه از خانـدانهای الیگارشی یهـودی تعلق داشت، و نیز نمی‌دانیم او یا نیاکـانش از کـدام سـرزمین به فرانکفـورت کوچیدنـد؛ شـهری که از سـده یـازدهم میلادی یکی از محل‌های استقرار تجار و صـرافان یهـودی بهشـمار می‌رفت،[6] در سده هفـدهم خاسـتگاه زرسـالاران نامـدار یهـودی چـون خانـدان اوپنهایمر بود و در سده نوزدهم به کانون مهم صرافی اروپا بـــدل شد. در نیمه دوم سـده هیجـدهم، زمـانی که مـایر آمشل روچیلد تکـاپوی خـود را آغـاز کـرد، فرانکفـورت یکی از شـهرهای مهم و پررونق اروپا بود؛ حدود 35000 نفر سکنه داشت که یک دهم آن یهودی بودند.[7] این یهودیان نقش اصـلی و تعیین‌کننـده در تجـارت فرانکفورت به دست داشتند تا بدان حد که بدون وجـود آنـان این بنـــدر رونقی نداشـــت.[8] در ســـال 1817 جمعیت فرانکفـــورت 41500 نفر گزارش شده است که در سـال 1890 به 180000

---

1 Judengasse

2 Corti, ibid, p. 3.

3 Virginia Cowles, *The Rothschilds, A Family of Fortune*, London: Weidenfeld and Nicolson, 1973, p. 10.

4 Rot-schildt (Red Shield)

5 Corti, ibid, p. 3.

6 *Judaica*, vol. 7, p. 83.

7 Corti, ibid, p. 1.

8 Cowles, ibid, pp. 13-14.

نفر رسید.[1]

مـایر آمشل روچیلد[2] در سـال 1744 در شـهر فرانکفـورت به دنیا آمد و در سال 1812، در کوران جنگهای ناپلئونی، در همین شهر درگذشـــت. پـــدرش آمشل موسس روچیلد نـــام داشـــت. *دایره‌المعارف یهود* می‌نویسد تا زمان مایر آمشل اعضای خاندان روچیلد تجاری غیر معروف بودند. مایر آمشل روچیلد کار خـود را به عنوان صراف و فروشنده اشیاء عتیقه و سکه‌های قدیمی آغاز کـرد و در 20 سـالگی در رابطه با ویلیـام، ولیعهد هسه کاسـل،[3] قرار گـرفت که علاقه فـراوان به گـردآوری سـکه و اشـیاء عتیقه داشـت. روچیلد در 25 سـالگی (1769) بطـور رسـمی کـارگزار دربار ویلیام شد[4] و از طریق دوستی با کارل فردریک بـودروس،[5] مشـاور و محـرم ویلیـام، از دهه 1790 به کـارگزار اصـلی مـالی ویلیام بدل گردید که اینک با نام ویلیـام نهم حکمـران هسه کاسل بـود.[6] اوگن کـورتی، محقق اتریشـی، می‌نویسد بـودروس با **ولف سولومون اشناپر** یهودی،[7] پدر زن مایر آمشل روچیلـد، رابطه مـالی داشت و این اشـناپر بـود که پیوند نزدیک مـایر آمشل روچیلد و بودروس را سبب شد.[8]

این سرآغاز ظهـور خانـدان روچیلد اسـت. چنانکه دیـدیم، مـایر آمشل روچیلد از "فقـر" به ثـروت افسـانه‌ای نرسـید. او به یک خانـدان یهـودی مرفه تعلق داشت و پـدر زنش، به سـان سـایر سران یهودی فرانکفورت، با دربار ویلیام، و قاعدتاً با دربار سـایر حکمرانـــان محلی آلمـــان، در پیوند بـــود. این درست است که

---

1 George G. Chisholm [ed.], *The Times Gazetteer of the World*, London: The Times Office, 1899, vol. 1, p. 550.

2 Mayer Amschel Rothschild

3 Wilhelm von Hesse

4 *Judaica*, vol. 14, p. 334.

5 Carl Frederick Buderus

6 Corti, ibid, pp. 12-13.

7 Wolf Solomon Schnapper

8 ibid, p. 16.

پایه‌های ثـروت انبـوه خانـدان روچیلد در دوران جنگهـای ناشی از انقلاب فرانسه و صعود ناپلئون گـذارده شـد، ولی محققین درآمد مـــایر آمشل روچیلد را پیش از انقلاب فرانسه دو تا سه هـــزار گولــدن در ســال ذکر کرده‌انــد. این درآمد یک خــانواده ثروتمند اروپایی در آن زمان است. مخـارج سـالیانه خـانواده گوتـه، که از اشـراف آلمـانی معاصر مـایر آمشل به شــمار می‌رفت، 2400 گولدن گزارش شـده اسـت.[1] در سـال 1785 مـایر آمشل آنقـدر ثروتمند بـود که به خـانه‌ای سه طبقه و نسـبتاً مجلل نقل مکـان کنـــد. در این خانـــه، خانواده‌هـــای روچیلد و شـــیف مشـــترکا می‌زیستند.[2] یاکوب شیف، چنانکه خواهیم دید، در نیمه دوم سده نوزدهم و اوایل سده بیستم به متنفذترین زرسالار ایالات متحــده آمریکا بدل شد.

دوک‌نشـــین هسه از دولتهـــای کوچک محلی آلمـــان بـــود و در همسـایگی دولت هـانوور قـرار داشـت. این سـرزمین در گذشـته مأوای قبایل توتونی بود. برخی محققین نـام "هسـه"[3] را برگرفته از نام قبیله "کـتی" می‌دانند که در سـده‌های نخسـتین میلادی در شمال رود راین می‌زیست.[4] معهـذا، بـرخی برآنند که قبیله فـوق در اواخر سـده سـوم میلادی بهوسـیله قبیله "آلامـانی" از حـوزه راین اخـــراج شد و از آن پس نـــامی از آن در منـــابع تـــاریخی مشاهده نمی‌شود.[5]

ســرزمین کنــونی هسه 21000 کیلومــتر مربع وســعت دارد، مهم‌تــرین شــهرهای آن فرانکفــورت،[6] دارمشــتات،[7] کاسل[8] و

---

[1] ibid, p. 19.

[2] Cowles, ibid, p. 17.

[3] Hessen

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 148.

[5] *Americana*, vol. 6, p. 339; vol. 14, p. 165.

[6] Frankfurt am-Main

[7] Darmstadt

[8] Kassel

ویسبادن[1] است. جمعیت آن در سال 1967 حدود 5250000 نفر گزارش شده که یک سوم کاتولیک و دو سوم پروتستان هستند.

حکومت سرزمین هسه از نیمه دوم سده سیزدهم در دست خاندانی بود که به **دوک‌های هسه** شهرت دارند. فیلیپ، دوک هسه (1509-1567)، از حکمرانان متنفذ اروپا و از مخالفین سرسخت کلیسای رم بود. او در سال 1526 به مذهب پروتستان گروید و به یکی از حامیان اصلی "رفورماسیون" بدل شد. پس از مرگ او سرزمین هسه میان چهار پسرش تقسیم شد و سرانجام در سده هفدهم به دو دوک‌نشین **هسه کاسل** (در شمال) و **هسه دارمشتات** (در جنوب) بدل گردید. در دوران جنگهای سی ساله اروپا (1618-1648) حکمرانان هسه در جبهه پروتستانها جای داشتند.[2]

هرچند حکومت رسمی خاندان فوق بر سرزمین هسه سالیان مدیدی است به پایان رسیده، ولی این به معنای پایان ثروت و اقتدار آنان نیست. در سده بیستم خاندان هسه کاسل همچنان از ثروتمندترین خاندانهای جهان شناخته می‌شود. **پرنس فیلیپ**، رئیس این خاندان، در سالهای پیش از جنگ دوم جهانی داماد پادشاه ایتالیا و هوادار سرسخت هیتلر و موسولینی بود. بهنوشته ویرجینیا کاولس، وی نقش رابط میان هیتلر و موسولینی را به دست داشت. پرنس فیلیپ هسه کاسل حداقل تا سال 1973 زنده بود و در کاخ ملکه فردریک،[3] دختر بزرگ ملکه ویکتوریا، در نزدیکی شهر فرانکفورت، می‌زیست. شهرت داشت که او

---

1 Wiesbaden

2 ibid, vol. 14, pp. 165-166; George R. Emerson, *The Dictionary of Geography, Biography, and History*, London/ New York: Ward, Lock, and Co., n.d. [1882 ?], vol. 1, pp. 886-887.

3 Empress Frderick

دختر بزرگ ویکتوریا، ملکه انگلیس، به علت ازدواج با فردریک سوم، امپراتور آلمان، "ملکه فردریک" خوانده می‌شد.

"ثروتمندترین مرد آلمان" و "ثروتمندترین شاهزاده اروپا" است.[1]

در نیمه اول سده هیجدهم پیوند میان حکمرانان همسایه هانوور و هسه از طریق وصلت استوار شد. ویلیام هشتم، حکمران مقتدر و ثروتمند هسه کاسل، دختر جرج دوم، پادشاه انگلیس و شاه هانوور (1727-1760)، را برای پسرش، فردریک، به زنی گرفت.[2] در سال 1760 ویلیام هشتم درگذشت و داماد جرج دوم با نام فردریک دوم حکمران هسه کاسل شد. حاصل ازدواج فردریک و دختر جرج دوم پسری بهنام ویلیام (1743-1821) است. او همان حامی نامدار مایر آمشل روچیلد است که دربارهاش سخن خواهیم گفت. بدینسان، جرج دوم، جرج سوم و جرج چهارم، پادشاهان انگلیس در طول قریب به یک سده (1727-1830)، به ترتیب پدر بزرگ، دایی و پسر دایی ویلیام هسه کاسل بودند. ویلیام از طریق دیگری نیز با خاندان سلطنتی انگلیس خویشاوندی داشت. او با دختر فردریک پنجم، پادشاه دانمارک و نروژ (1746-1766)، ازدواج کرد. همسر فردریک پنجم و مادرزن ویلیام نیز دختر جرج دوم بود. بدینسان، همسر ویلیام دختر خاله او و نوه پادشاه انگلیس است. با صعود فردریک دوم به حکومت هسه کاسل، ویلیام نیز ولیعهد او شد و حکومت مستقل هانو،[3] منطقهای در 16 کیلومتری شرق فرانکفورت با 50 هزار نفر جمعیت، را به دست گرفت.[4] در اکتبر 1785 پدر ویلیام درگذشت. او با نام ویلیام نهم به حکومت هسه کاسل رسید و تا زمان مرگ مقدرات سرزمینی را به دست داشت که در آن 330 هزار نفر میزیستند.

پیوند نزدیک خویشاوندی خاندان هسه و خاندان سلطنتی انگلیس تا به امروز تداوم دارد:

---

1 .Cowles, ibid, p. 238

2 درباره خاندان هانوور بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 151.

3 Hanau

4 .Corti, ibid, p. 6

در نیمه دوم سده نوزدهم، **لویی چهارم** (1837-1892)، گرانددوک هسه دارمشتات،[1] همسر آلیس، دومین دختر ملکه ویکتوریای انگلیس، بود. در سال 1884، یکی دیگر از اعضای خاندان هسه، بهنام **پرنس لویی باتنبرگ**[2] (1854-1921)، با نوه ملکه ویکتوریا (دختر بزرگ آلیس و گرانددوک هسه دارمشتات) ازدواج کرد و از اینطریق باجناق گرانددوک سرج،[3] برادر آلکساندر سوم تزار روسیه (1881-1894)، شد. (همسر آلکساندر دوم، مادر آلکساندر سوم و گرانددوک سرج، نیز از خاندان آلمانی هسه است.) در سال 1894، نیکلای دوم، پسر آلکساندر سوم و تزار بعدی روسیه (1894-1917)، نیز با یکی دیگر از دختران آلیس و گرانددوک هسه ازدواج کرد. این نیکلای دوم آخرین تزار روسیه و همان کسی است که بهمراه همسر و تمامی فرزندانش به دست بلشویکها به قتل رسید. نیکلای دوم در میان اعضای خاندان سلطنتی انگلیس به "دایی نیکی"[4] شهرت داشت.

پرنس لویی باتنبرگ پسر بزرگ پرنس آلکساندر هسه دارمشتات است. او در سال 1868 تبعه دولت انگلستان شد، به استخدام وزارت دریاداری این کشور درآمد و به سرعت ارتقاء یافت. باتنبرگ در سالهای 1902-1905 ریاست سرویس اطلاعاتی نیروی دریایی بریتانیا را به دست داشت و در سال 1912 در سمت لرد اول دریاداری منصوب شد. پس از آغاز جنگ اول جهانی و حمله برخی مطبوعات انگلیس به حضور "آلمانیها" در رأس نهادهای نظامی این کشور، باتنبرگ در 29 اکتبر 1914 از سمت فوق استعفا داد. وینستون چرچیل، وزیر دریاداری وقت، استعفای او را پذیرفت و به پاس خدماتش مبالغ هنگفتی به وی اهدا کرد. در سال 1917، به دنبال تغییر اسامی

---

[1] Louis, Grand Duke of Hesse- Darmstadt

[2] Louis Alexander Battenberg

[3] Grand Duke of Serge

[4] Uncle Nicki

آلمانی خاندان سلطنتی انگلیس،[5] لویی باتنبرگ و تمامی اعضـای خانواده‌اش نیز عناوین آلمانی خود را کنـار نهادند و نـام انگلیسی **"مونت‌باتن"** را برگزیدند. در همین سال به او لقب مارکیز میلفـورد هاون[2] اعطا شد.

یک سال پس از وصلت لویی باتنبرگ با نـوه ملکه ویکتوریـا، در سال 1885 برادر کوچک او، **پرنس هـنری بـاتنبرگ**[3] (1858-1896)، با بئاتریس، کوچکترین دخـتر ملکه ویکتوریـا، ازدواج کـرد. هـنری بـاتنبرگ نـیز در سـال 1895 به خـدمت ارتش بریتانیا درآمد و در برخی جنگهای مستعمراتی شرکت کرد. در سـال 1906 دخـتر او با آلفونسـوی سـیزدهم (1886-1941)، پادشـاه اسـپانیا، ازدواج کرد. سلطنت آلفونسو مقارن با جنگهـای داخلی اسـپانیا (1936-1939) و صعود فرانسیسـکو فرانکو دیکتـاتور این کشـور اسـت. خـوان کـارلوس، پادشـاه کنـونی اسـپانیا، نـوه آلفونسوسـت. بدینسان، خوان کارلوس، این واپسین پادشـاه خانـدان بـوربن، را نـیز باید از تبـار ملکه ویکتوریا و عضو خانـدان سـلطنتی انگلیس شمرد. در سال 1917 پسر هنری باتنبرگ، بهنام پرنس آلکساندر بـــاتنبرگ، نـــام خـــود را به "مونت‌بـــاتن" تغیـــیر داد و مـــارکیز کاریسبروک[4] لقب گرفت.

پرنس لویی بـاتنبرگ (مـارکیز میلفـورد هـاون) دارای دو پسر و یک دختر است. پسر بزرگ، که او نـیز لـویی نـام داشـت، با لقب **لرد مونت‌باتن برمه** شهرت فراوان دارد.

لـویی مونت‌بـاتن (1900-1979)، که در میـان اعضـای خانـدان سـلطنتی انگلیس به "دایی دیکی"[5] شـــهرت داشـــت، در ســـال 1916 به خـدمت نـیروی دریـایی بریتانیا درآمد و در دوران جنگ دوم جهانی از فرماندهان این نیرو بود. در سـالهای 1943-1946 فرمانـدهی نـیروی دریـایی متفقین را در جنـوب شـرقی آسـیا به

---

1 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 152.

2 Marquess of Milford Haven

3 Henry Maurice of Battenberg

4 Marquess of Carisbrooke

5 Uncle Dickie

دست داشت و در این زمان موفق به اخـراج ارتش ژاپن از برمه شـد. به این دلیل در سـال 1946 به لقب ویسـکونت و در سـال بعد به لقب ارل مونت‌بـاتن برمـه،[1] بـارون رومـزی[2] و منصب دریاداری مادام‌العمر دست یافت. لرد مونت‌باتن برمه در سالهای 1947-1948 در سـمت نایب‌السـلطنه و فرمانفرمـای کل هندوستان جای گرفت. **او آخرین نایب‌السلطنه بریتانیا در هند است** و در زمان حکومت او و با سازماندهی مـوثر او بـود که قـدرت بریتانیا به دو جمهوری جدید هند و پاکستان انتقال یافت. لـرد مونت‌بـاتن به درجه دریاسالاری،[3] عالیترین درجه در نـیروی دریـایی بریتانیـا، رسید و در سـالهای 1955-1959 لـرد اول دریـاداری و سـپس تا زمان بازنشسـتگی (1969) رئیس سـتاد نیروهـای مسـلح بریتانیا بود. در 28 اوت 1979 اعضای "ارتش جمهوریخواه ایرلند" قایق تفریحی لـرد مونت‌بـاتن را در آبهـای ایرلند منفجر کردند و وی را به قتل رسانیدند.

لـرد مونت‌بـاتن برمه از نزدیکـان ادوارد هشـتم، جـرج ششم و الـیزابت دوم بـود و در دوران سـلطنت الـیزابت "ریش‌سـفید" و "بـزرگ" خانـدان سـلطنتی انگلیس بهشـمار می‌رفت. **وی از برجسـته‌ترین اعضـای الیگارشی زرسـالار معاصـر، از مـوثرترین چهره‌هـای سیاسی و نظـامی بریتانیا در دهه‌هـای 1950-1970 و از گرداننـدگان صـنایع تسـلیحاتی این کشـور بـود.** لرد مونت‌باتن برمه شـوهر ادوینا اشـلی، نوه محبوب سِر ارنست کاسل، زرسـالار نامـدار یهـودی، و دخـتر تعمیدی ادوارد هفتم، پادشاه انگلیس، است. دربـاره این پیوند در آینده سخن خواهیم گفت.

پسر دوم پرنس لویی باتنبرگ، بهنام جـرج، لقب پـدر را به ارث برد و مارکیز میلفورد هـاون دوم (1892-1938) نـام گـرفت. او پدر دیوید، مـارکیز میلفـورد هـاون سـوم (1919-1970)، و پـدر بـزرگ جـرج مونت‌بـاتن، مـارکیز میلفـورد هـاون چهـارم (متولد

---

[1] 1st Earl Mountbatten of Burma

[2] Baron Romsey

[3] Admiral of the Fleet

1961)، است.

دختر پرنس لویی باتنبرگ با پرنس آنـدریو یونـان ازدواج کـرد و حاصل این وصلت پرنس فیلیپ، همسر الیزابت دوم ملکه کنونی انگلیس، اســت. بدینســان، فیلیپ نــیز از تبــار ملکه ویکتوریا و خاندان آلمـانی بـاتنبرگ و خویشـاوند نزدیک الـیزابت دوم اسـت. پـرنس فیلیپ از کـودکی در کـاخ دایی‌اش لـرد مونت‌بـاتن برمه بـزرگ شـد، در سـال 1942 با الـیزابت ازدواج کـرد و در سـال 1947 نام خانوادگی "مونت‌باتن" را بر خود نهاد.[1]

با قتل لــرد مونت‌بــاتن برمــه، عنــاوین اشــرافی او به دخــتر بزرگش، پاتریشیا ادوینا ویکتوریا،[2] (متولد 1924) رسید که با نام **کنتس مونت‌بــاتن برمه** از نخســتین نسل "لــردان زن" در پارلمــان انگلیس است. کنتس مونت‌باتن برمه تحصیلکرده آمریکاســت. او ریاست "تراست آموزشی سِــر ارنست کاســل" و دهها نهــاد اجتماعی و فرهنگی را در عرصـه‌های حمـایت از زنـان، کودکـان، نابینایان، مبـارزه با سـلاحهای هسـته‌ای و غـیره و غـیره به دست دارد.

همسر او، **جـان ناچبـال (لـرد برابـورن)**[3] از خـانواده‌ای است که در سـال 1641، در اوج کشـاکش چـارلز اول اسـتوارت و پارلمـان انگلیس، به مقـام مـوروثی بـارونتی و در سـال 1880 به عنـوان بـارونی دست یافتنـد. جـان ناچبـال (متولد 1924) شـانزدهمین بارونت و هفتمین بارون خانـدان خـود اسـت. مـادر او دخـتر لـرد اسـلیگو،[4] از خانـدان معـروف بـراون،[5] است و دارنـده "نشـان سلطنت هند".[6]

---

[1] Robert Lacey, *Majesty; Elizabeth II and the House of Windsor*, London: Hutchinson, 1977, pp. 27, 126; *Who's Who 1978*, pp. 1757-1758; *Who's Who 1993*, p. 1300; *Americana*, vol. 3, p. 356; vol. 19, p. 588; vol. 21, p. 889.

[2] Patricia Edwina Victoria, Countess Mountbatten of Burma

[3] John Ulick Knatchbull, 7th Baron Brabourne

[4] 6th Marquess of Sligo

[5] Browne

[6] Order of the Crown of India

جـــان ناچبـــال، تحصـــیلکرده اتـــون و آکســـفورد، از مهم‌تـــرین تولیدکنندگان فیلم‌های سینمایی و سـریال‌های تلویزیـونی انگلیس در چهـار دهه اخـیر اسـت. او تکـاپوی خـود را در این عرصه با ساخت فیلم "هاری بلک" (1958) آغاز کـرد. بـرخی از فیلم‌هـای ساخته او عبارتند از "اتللو" (1965)، "میکادو" (1966)، "رومئو و ژولیت" (1967)، "رقص مـرگ" (1968)، "مـرگ در کشـتی شرقی" (1974)، "مرگ در نیل" (1978)، "شیطان در زیر نور خورشید" (1982) و "سـفر به هنـد" (1984). آخـرین سـاخته او فیلم سـینمایی "دوریت کوچولـو" (1987) و سـریال تلویزیـونی "لئونتین" (1987) است.

لرد برابورن از گردانندگان دهها مرکز و نهـاد متنفذ سـینمایی و فـرهنگی در انگلسـتان اسـت. از جملـه، از سـال 1974 ریاست "انجمن تـرویج کـپی‌رایت"[1] را به دست دارد و از سـال 1979 رئیس "انسـتیتوی فیلم بریتانیـا"[2] و از سـال 1980 عضو هـیئت مـدیره "دانشـکده ملی فیلم و تلویزیـون بریتانیـا"[3] اسـت. او از سـال 1978 عضو هـیئت مـدیره "تلویزیـون تیمس"[4] است و در سـالهای 1990-1992 ریاست این موسسه را به دست داشـت. درباره پیوند این کمپانی معظم تلویزیونی با زرسالاران یهودی در آینده سخن خواهیم گفت.

کنتس مونت‌بـاتن برمه و لـرد برابـورن دارای چهـار پسر و دو دخترنـد. پسر بـزرگ و وارث کنتس مونت‌بـاتن و لـرد برابـورن، نورتون ناچبـال (لـرد رومـزی)[5] 50 سـاله است و وارث این یکی "عالیجناب نیکلاس لویی چارلز نورتون ناچبال"[6] (متولد 1981).[7]

چنانکه می‌بیـنیم، در پیامد این فرایند بغـرنج و طـولانی، چـارلز

---

1 Copyright Promotions

2 British Film Institute (BFI)

3 National Film and Television School of Great Britain

4 Thames Television PLC

5 Norton Louis Philip Knatchbull, Lord Romsay

6 Hon. Nicholas Louis Charles Norton Knatchbull

7 *Who's Who 1993*, pp. 211-212, 1352, 1625.

ناچبـــال 17 ســـاله هم از تبـــار ملکه ویکتوریاست و هم وارث مستقیم ثروت و عناوین و افتخارات سه خانـدان هسه (آلمـانی)، کاسل (یهـودی) و برابـورن (انگلیسی یا اسـکاتلندی یا ایرلنـدی و شـاید "یهـودی مخفی"). او در عین حـال در شـبکه‌ای گسـترده و متنفذ از مناســبات خویشــاوندی جــای دارد که وی را با ســایر اعضــای الیگارشی جهـانی معاصر پیوند می‌دهــد. اگر همه چــیز طبق روال سه سـده گذشـته سـیر کند و عـاملی غیرعـادی روند زندگی این نوجوان را برنیاشـوبد، از هم اکنـون آینـده سرشـار از رفـاه و افتخـار او قابل پیش‌بیـنی اسـت. این نمـونه‌ای است از تداوم میراث کهن مستعمراتی در الیگارشی زرسالار معاصر.

در جریـان جنگهـای هفت سـاله اروپا (1756-1763)، ویلیـام هشتم، حکمران هسه، با همسایه خود جرج دوم، پادشـاه انگلیس و شــاه هــانوور، متحد بــود. در این دوران منبع اصــلی درآمد حکمرانان محلی آلمان اجاره دادن یا فروش ارتش‌هـای کـوچکی بود که از طریق اسارت اتباع خود فـراهم می‌آوردنـد.[1] دوک‌هـای هسه نیز، به کمک "پیمانکاران" یهودی خود، چنین رویه‌ای داشتند و پادشـاهان انگلیس مشـتریان اصـلی آنـان بودنـد. جـرج دوم، پادشــاه انگلیس، در جنگ هفت ســاله اروپا از این دســته‌های نظامی بهره سیاسی فراوان برد و ویلیام هشـتم، دوک هســه، از اینطریق سـودهای هنگفت به جیب زد. این رویه ادامه یـافت: در دهه 1770 مـوجی از شـورش و نـاآرامی آمریکـای شـمالی را فراگـرفت و جـرج سـوم، پادشـاه انگلیس و شـاه هـانوور، بـرای تأمین نیروی سرکوبگر خود با فردریک دوم، پسر ویلیام هشــتم و دوک هسه کاسل، وارد معامله شد. فردریک با روش‌های خشن و قساوت‌آمیز هفده هزار تن از اتباع خویش را به اسارت گـرفت و آنان را به دربار انگلستان "اجـاره" داد. در سـال 1776، ویلیـام، ولیعهد هسه کاسل و حکمران هانو، به لندن سـفر کـرد؛ مسـتقل از پدر قراردادی مشابه با دولت انگلیس منعقد نمود و حــدود پنج

---

[1] درباره "بردگی نظامی" در آلمان بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 136.

میلیون پوند استرلینگ سود بـرد. فردریک دوم از اینطریق ثـروتی هنگفت انـدوخت و در زمـان مـرگ ارثیه‌ای عظیم، که حجم آن 8 الی 10 میلیون پوند استرلینگ تخمین زده می‌شود، برای پسرش بر جای گذارد. بدینسان، ویلیام نهم از آغـاز حکـومتش به عنـوان ثروتمندترین حکمران اروپای زمان خود شناخته می‌شد.[1]

ویلیام در دوران 36 سـاله حکـومت بر هسه کاسل رویه پـدر و پدر بزرگ را ادامه داد و ثروت خـویش را انبـوه‌تر سـاخت. جـرج سـوم و جـرج چهـارم، پادشـاهان انگلیس، مشـتریان واحـدهای "بردگان نظامی" بودند که او فراهم می‌آورد. چنین بود که ثـروت ویلیــام هسه کاسل ابعــادی عظیم یــافت تا بــدانجا که ریچــارد دیویس، مـورخ معاصر یهـودی، او را "کـروزوس سـده هیجـدهم" می‌خواند.[2]

ویلیــام در پی آن بــود که ذخــایر عظیم نقــدینگی‌اش نه تنها محفوظ بماند بلکه به گردش درآید و بیشتر و بیشـتر شـود. پیش از انقلاب فرانسه، او موسسـات مـالی و تجـاری هلند را بهـترین محل برای انباشت و ازدیاد سرمایه‌های خود تشخیص میداد. لـذا، بخش مهمی از این سـرمایه‌ها را با مـدیریت یک موسسه مـالی مستقر در آمستردام بهنام "وان درنوتن"[3] به جریـان انـداخت. در پـیرامون ویلیـام گـروهی از دلالان یهـودی قـرار داشـتند. پیش از اقتدار مـایر آمشل روچیلـد، متنفـذترین آنـان فـردی بهنـام ویـدل دیوید[4] بود.[5]

مــورخین ویلیــام نهم را حکمــرانی خودکامــه، زنبــاره، فاسد و حریص توصیف کرده‌اند که مورد نفرت مردمش بود. مردم هسه کاسل او را "سـتمگر و حیـوانی وحشـی" می‌دانسـتند که "بـرای

---

1 Corti, ibid, p. 11; Cowles, ibid, pp. 16-17.

2 Richard Davis, *The English Rothschilds*, London: William Collins, 1983, p. 28.

3 Van der Notten

4 Veidel David

5 Corti, ibid, p. 12.

انباشـتن جیب خـود خـون آنـان را [به انگلیسـیها] می‌فـروخت."[6]
ویرجینیا کاولس می‌نویسد ویلیام به دو چیز علاقه فراوان داشت: انباشت پول و پس انـداختن فرزنـدان نامشـروع. وی تنها از یکی از معشوقه‌هایش هشت فرزند نامشروع داشـت؛ و این در حـالی است که چنانکه گفتیم، کاترین، همسر وی، دختر پادشاه دانمارک و نوه پادشاه انگلسـتان بـود.[2] بهنوشـته اوگن کـورتی، خانـدانهای هاینو،[3] هیمرد[4] و هسنشتین[5] اعقاب نامشروع ویلیـام نهم هسـتند و وی از طریق پرداخت رشوه به امپراتور هابسبورگ بـرای آنـان القـاب اشـرافی دریـافت کـرد.[6] کـورتی می‌افزاید ویلیـام هسه کاسل در امور دیـنی "اهل تسـامح کامـل" بـود. زمانیکه از چـنین مفهومی در اروپـای سـده‌های هفـدهم و هیجـدهم سـخن می‌رود منظور "تسامح" در قبال عملکرد زرسالاران یهـودی و به عبـارت دیگر پیوند نزدیک با ایشـــان است نه "تســـامح" به معنـــایی که امروزه می‌فهمیم. توضیح بعدی کورتی صـحت این تلقی را ثـابت می‌کند. او می‌نویسد ویلیام با فراماسونها پیوند گسترده داشت و صرافان و تجار یهودیان در سرزمین وی از آزادی کامل برخوردار بودند.[7]

سه دهه پایانی سـده هیجـدهم میلادی دورانی توفـانی در تـاریخ اروپاســـت. از ســـال 1775 مســـتعمرات انگلیس در آمریکـــای شـــمالی جنگ اســتقلال را علیه دولت انگلســتان آغــاز کردنــد. فرمانـدهی این جنگها را فـردی بهنـام جـرج واشـنگتن[8] (1732-1799)، از پلانت‌داران بـزرگ ویرجینیـا، به دست داشـت. وی با

---

1 ibid, p. 21.
2 Cowles, p. 14.
3 Haynau
4 Heimrod
5 Hessenstein
6 Corti, ibid, p. 10.
7 ibid, p. 11.
8 George Washington

یک زن بیوه ازدواج کرد که 6000 هکتار زمین و 150 برده از همسر اولش به ارث برده بود، و خود نیز 8000 هکتار زمین در تملک داشت.[1] انگلستان پس از جنگهای متعدد سرانجام طی معاهده سال 1783 پاریس استقلال آمریکا را به رسمیت شناخت. در سالهای 1789-ـ 1797 جرج واشنگتن به عنوان نخستین رئیس‌جمهور زمام این کشور را به دست گرفت.

کمی پس از استقلال آمریکا، در سال 1789 انقلاب فرانسه آغاز شد. انگلستان، به دلیل حمایت دربار فرانسه از آمریکاییها، در آغاز از شورش علیه خاندان بوربن خشنود بود ولی کمی بعد سیاستی خصمانه علیه فرانسه در پیش گرفت.

اوجگیری انقلاب فرانسه حکمرانان اروپا را سخت به وحشت انداخت. دسیسه برای اعاده اقتدار لویی شانزدهم آغاز شد و چنان اوج گرفت که وزیر خارجه فرانسه با خشم گفت: "اگر دولتهای خارجی بکوشند جنگ پادشاهان را علیه فرانسه برافروزند، ما نیز جنگ مردم را علیه پادشاهان آغاز خواهیم کرد."[2]

سرانجام، این جنگ شعله‌ور شد. در 20 آوریل 1792 مجلس ملی فرانسه (مجمع ملی)[3] به اتریش اعلام جنگ داد و بدینسان دورانی از جنگهای خونین در قاره اروپا آغاز شد. در یکسوی این جنگ فرانسه و در سوی دیگر اتحاد قدرت‌های اروپایی، ابتدا به رهبری اتریش و سپس به رهبری انگلستان، قرار داشت. چهره اصلی جناح هوادار جنگ در انگلستان ویلیام پیت کوچک، نخست‌وزیر انگلستان (1783-1801، 1804-1806)، بود.

همزمان با اشتعال این جنگ، تحولاتی خونین و ژرف در درون فرانسه رخ داد:

در سپتامبر 1792 سلطنت ملغی شد؛ حکومت فرانسه "جمهوری" اعلام گردید و "مجلس ملی"، که اینکه "کنوانسیون

---

1 *Americana*, vol. 28, pp. 386-387.

2 Cowles, ibid, p. 21.

3 National Assembly

ملی" (مجمع میثاق ملی)[4] نامیده می‌شد، به عنوان عالیترین نهاد سیاسی این کشـــور اعلام گردیـــد. در 21 ژانویه 1793 لـــویی شـــانزدهم، پادشـــاه فرانســـه، با گیـــوتین به قتل رســـید. دوران حکومت گروه‌های افراطی آغـاز شـد؛ دورانی که در تاریخنگـاری اروپا "ترور سرخ" نام گرفته است. در اواخر سال 1793 و اوایل 1794 گروه‌های افراطی حـاکم بر فرانسه 1251 نفر از "افـراد مشکوک"، از جمله فیلیپ اورلئان،[2] که پیشتر از سوی انقلابیـــون "همشـهری مسـاوات"[3] لقب گرفته بـود، و مـاری آنتـوانت، ملکه فرانسه و دخـــتر مـــاری تـــرز ملکه مقتـــدر اتـــریش، را به قتل رسانیدند.

رهبران کلوپ ژاکوبن،[4] که در این زمـان حـدود نیم میلیـون نفر عضو داشت،[5] منادی خشن‌ترین و افراطی‌تـرین روشهای مبـارزه سیاسی بودند. همانان بودند که ستیز با سلطنت و اشرافیت را با مبـارزه عنودانه علیه دین آمیختند و این سـنت را به فرهنگ جدید اروپا وارد نمودنـــد. در ســـال 1794، ژاکوبن‌ها مســـیحیت را به عنـوان دین رسـمی دولت فرانسه ملغی نمودند و "دین خـرد" را به عنوان مذهب رسمی فرانسه اعلام داشتند. به دستور رهـبران ژاکـوبن کلیه "سـاختمان‌هایی که کلیسا نامیـده می‌شـود" تعطیل شد و کلیسای نوتردام به عنوان "معبد خـرد" نامگـذاری گردیـد.[6] در ژوئیه 1794 ژاکوبن‌ها سقوط کردند و تعدادی از رهـبران این کلوپ به تیغه گیوتین سپرده شدند.

در سپتامبر 1795 یک گروه پنج نفره موسوم به "دیرکتـوار" در رأس دولت فرانسه قـرار گـرفت ولی نتوانست اقتـدار سیاسی

---

1 National Convention

2 Philip of Orleans

3 Citizen Egalite

4 Jacobin

5 ویل و آریل دورانت، *تاریخ تمدن*، ترجمه اسماعیل دولتشاهی و علی اصغر بهرام‌بیگی، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، 1365، ج 11، ص 39.

6 *The Penguin Atlas of World History*, London: Penguin, 1978, vol. 2, p. 21.

لازم را اِعمال کند. "دیرکتوار" به سرعت عدم شایستگی خود را به ثبوت رسانید و خود به کانون دسیسه و جنگ قدرت میان اعضای آن بدل شد. اینک، جامعه فرانسه به نقطه‌ای رسیده بود که صعود یک فرمانروای مقتدر، استقرار "نظم نیرومند داخلی" و "صلح افتخارآمیز خارجی" را آرزو می‌کرد.[1] تداوم هرج‌ومرج و آشوب داخلی و جنگ خارجی با قدرت‌های اروپایی در 9 نوامبر 1799 به کودتای ناپلئون انجامید. این حادثه، طبق تقویم انقلابی فرانسه، به "کودتای هیجدهم برومر" شهرت یافت.

ناپلئون بناپارت[2] (1769-1821) افسر جوانی بود از اهالی جزیره کرس ایتالیا که به دلیل توانمندی‌هایش در 24 سالگی در ارتش انقلابی فرانسه به درجه سرتیپی رسید. صعود ناپلئون در هرم قدرت نظامی و به تبع آن سیاسی فرانسه دقیقاً ناشی از پیامدهای فروپاشی ساختار سیاسی و اجتماعی فرانسه بود وگرنه این جوان غیرفرانسوی در شرایط عادی هیچگاه شانسی برای دستیابی به درجه ژنرالی ارتش فرانسه، حتی در کهولت نیز، نداشت. او در سالهای 1796-1799 فرماندهی ارتش فرانسه را در منطقه مدیترانه به دست داشت؛ سراسر شبه جزیره ایتالیا را فتح کرد و پاپ را مقهور خود نمود، بر ارتش نیرومند اتریش ضرباتی مهیب وارد ساخت، توطئه کودتای سلطنت‌طلبان علیه جمهوری فرانسه را به شکست کشانید، بهرغم انگلیسیها و در تعارض با آنان سوریه و مصر را اشغال نمود،[3] بهسان قهرمانی بزرگ به فرانسه بازگشت و یکی از بزرگترین امپراتوری‌های تاریخ را بنیاد نهاد.

بناپارت پس از تصرف قدرت سیاسی در آغاز خود را "کنسول اول" نامید و سرانجام در سال 1804 به عنوان "امپراتور

---

[1] آکادمیسین تارله، *ناپلئون*، ترجمه صمد خیرخواه و ایرج همایون‌پور، تهران: انتشارات کیهان، 1349، صص 69-70.

[2] Napoleon Bonaparte

[3] حکومت فرانسه بر مصر تا سال 1802 تداوم یافت.

فرانسه" تاجگذاری کرد. او پس از اشغال سـرزمین‌های اروپـایی خویشاوندان خود را در سمت شاهان و حکمرانـان اروپا گمـارد و در پیرامون دربار خویش یک اشرافیت جدید ایجاد نمود. در سـال 1814 در فرانسه نـاپلئونی 31 دوک، 451 کنت و 1500 بـارون حضور داشتند.[1]

در سال 1802 ناپلئون مقتـدرترین فرمـانروای اروپـای قـاره به شمار می‌رفت و دولتهای اتریش و هلند و حکمرانان محلی آلمان در برابرش خاضع و لرزان بودند. در این زمان خصـومت نـاپلئون با انگلستان کاملا آشکار بود و فرانسه دشمن مخـوف انگلیسـیها در سراسر جهان به شمار می‌رفت.

> ناپلئون در نخستین بار عـام بـزرگش، در هیجـدهم فوریه سـال 1803، با تهدید و خشم تصـنعی صـحنه پر سروصـدایی بوجـود آورد. او از قــدرت خــود دم زد و اعلام داشت اگر انگلســتان به خــود جـرئت دهد و جنگ را آغـاز کنـد، این جنگ به یک "کشـتار عمـومی" تبـدیل خواهد شـد. و افـزود که انگلسـتان بیهـوده به "متحدان" خود می‌اندیشد، زیرا دیگر اتریش به عنـوان یک دولت بزرگ "وجود ندارد." ناپلئون با چنان لحنی صحبت کـرد و آنچنـان فریاد کشید که ویثـورث[2] [سـفیر انگلسـتان در فرانسـه] به لـرد هاکســبوری،[3] وزیر امــور خارجــه، نوشــت: "بیشــتر شــبیه یک فرمانده سواره نظام سخن می‌گوید تا رئیس یکی از مقتـدرترین دولتهای اروپایی."[4]

در اکتبر 1803، ناپلئون سرزمین هانوور، مِلک شخصی پادشاه انگلیس، را اشغال کرد و کمی بعد، در سال 1804، ویلیـام پیت، مـردی که 9 سـال تمـام علیه انقلاب فرانسه جنگیـده بـود،[5] بـار دیگر نخسـت‌وزیر انگلسـتان شد و تحـرکی جدید را بـرای جنگ با فرانسه آغاز کرد. در سال 1805، به ابتکار ویلیـام پیت، پیمـانی

---

1. The Penguin Atlas..., ibid, p. 27.
2. Withworth
3. Hawkesbury
4. همان مأخذ، ص 125.
5. همان مأخذ.

میـان انگلسـتان و آلکسـاندر اول، تـزار روسـیه (1801-1825)، منعقد شد. اتریش، سوئد و ناپل به این اتحاد پیوسـتند. بدینسـان، دور جدیدی از جنگهای اروپا آغاز شد.

اوگن کورتی می‌نویسد:

> پژواک‌هـای انقلاب فرانسه در سراسر اروپا احسـاس می‌شـد. هیچ کس نبــود، چه شــاهزاده چه دهقـــان، که مســـتقیم یا غیرمستقیم تأثیر انقلاب فرانسه را بر خود احسـاس نکنـد... این بهویژه بـرای حکمرانـان محلی آلمـان، که سـرزمین‌های آنـان در مجاورت مرزهای فرانسه قـرار داشـت، تهدیـدی ویـژه به شـمار می‌رفت. اشراف تبعیدی فرانسه به آلمان می‌گریختند و بسیاری از آنان به دربار کاسل پناه بردند.[1]

در ســـال 1792 واحد کـــوچکی از ارتش فرانسه رود راین را درنوردید و شـهر فرانکفـورت را اشـغال کـرد. ویلیـام به سـختی موفق شد نیروهای فرانسوی را از فرانکفـورت بـیرون کنـد. این جنگ هزینه ســنگینی را بر او تحمیل کـــرد، ولی وی به ســـرعت قـــراردادی با دولت انگلســتان منعقد نمــود و از طریق فـــروش 8000 نفر از اتبــاع خــود بــرای جنگ با فرانسه نه تنها خســارت فـوق را جـبران کـرد بلکه سـود هنگفـتی نـیز به دست آورد.[2] در سـال 1795 ارتش فرانسه هلند را اشـغال کـرد و بـازار بـورس آمسـتردام، که تا این زمـان قلب مـالی اروپـای قـاره محسـوب می‌شـــد، متلاشی شـــد. پیامد این حادثه تبـــدیل بـــازار بـــورس فرانکفورت به کانون اصلی مالی منطقه بود.[3]

این حــوادث تنها صــرافان فرانکفــورت را به ثــروت نرســانید، ویلیــام هسه کاسل نـیز از این تحـولات سـود فـراوان بـرد و به سرعت به بانکدار سراسر اروپا بدل شد. او سرمایه انبوه خود را نه تنها به پادشـاهان و شـاهزادگان و اشـراف بلکه به صـرافان و

---

[1] Corti, ibid, p. 19.

[2] ibid, p. 21.

[3] ibid, p. 22.

یهودیان نیز قرض می‌داد.[4] برای نمونه، او در سال 1795 به فرانتس دوم، امپراتور "روم مقدس" (اتریش)، یک میلیون گولدن (معادل یکصد هزار پوند استرلینگ) و در سال 1798 نیم میلیون گولدن دیگر وام داد.[2] نمونه دیگر، وام 200 هزار پوندی ویلیام به ولیعهد انگلیس (جرج چهارم بعدی) است.[3]

مایر آمشل روچیلد هم در ماجرای فروش اتباع هسه کاسل به انگلستان و هم در جریان شکوفایی بازار بورس فرانکفورت سودهای کلان برد. کورتی می‌نویسد طبق اسناد رسمی سال 1794، درآمد مایر آمشل روچیلد 2000 گولدن در سال بود و وی بر این اساس سالیانه 13 گولدن مالیات می‌پرداخت. در سال 1795 این رقم بناگاه دو برابر شد و روچیلد در رده کسانی جای گرفت که ثروت‌شان 15000 گولدن و بیشتر است. این ثروتمندترین گروه مالیات‌دهندگان در فرانکفورت بود.[4] در سالهای پایانی سده هیجدهم ثروت مایر آمشل به حدود یک میلیون گولدن رسید و در سال 1800 او از نظر ثروت دهمین یهودی شهر فرانکفورت شناخته میشد.[5]

بدینسان، در زمان صعود ناپلئون بناپارت مایر آمشل روچیلد نه یک یهودی معمولی بلکه یکی از صرافان سرشناس اروپا بود که علاوه بر ویلیام هسه کاسل با بسیاری از حکمرانان و اشراف منطقه دادوستد مالی داشت.

یکی از مهم‌ترین شرکا و دوستان مایر آمشل، پرنس کارل آنسلم،[6] رئیس کل پست امپراتوری اتریش، بود. کارل آنسلم به خاندان حکمرانان تورن و تاکسیس[7] تعلق داشت که در سده

---

1 ibid, p. 24.

2 ibid, p. 31.

3 ibid, p. 36.

4 ibid, pp. 22-23.

5 ibid, pp. 25, 28.

6 Karl Anselm

7 House of Thurn and Taxis

شانزدهم مهم‌ترین شبکه پستی اروپای مرکـزی را بنیـان نهادنـد. دفتر مرکزی این شبکه در فرانکفورت مستقر بود.[1]

پیوند با شبکه‌های جهانی و منطقه‌ای ارتباطـات نقش مهمی در اقتدار و سیطره زرسالاری یهودی در دوران معاصر داشته است. پیوند مایر آمشل روچیلد با شبکه ارتباطات پستی خاندان تورن و تاکسیس سودی دوجانبه داشت: دستیابی سریع روچیلد به آخرین اخبار تحولات جنگی به تحرک او در بازار بورس یاری می‌رسـانید و وی نیز بنوبه خود این شبکه را با اخبار محرمانه‌ای که بهوسـیله عـواملش گـرد می‌آورد تغذیه می‌کـرد. به این دلیل بـود که در ژانویه 1800 فرانتس دوم، امپراتور "روم مقدس" (اتـریش)، به پاس خدمات روچیلد در جنگ با فرانسه و کمک به شبکه ارتباطی پـرنس کـارل آنسـلم عنـوان "کـارگزار سـلطنتی"[2] را به وی و پسرانش اعطا کرد.[3]

با صعود ناپلئون در فرانسه، ویلیام هسه کاسل، به سان بـرخی دیگر از ثروتمندان آن زمان اروپای قاره، آغاز قریب‌الوقـوع جنگ را دریافت و انگلستان را باثبات‌ترین نقطه اروپا و امن‌ترین مکان برای انتقال نقدینگی خود شـناخت؛ بهویژه که خویشـاوندی‌اش با خاندان سـلطنتی انگلیس امکانـاتی بیش از دیگـران در اختیـار او قرار می‌داد. ویلیـام انتقـال سـرمایه‌های خـود را به انگلیس آغـاز کرد و چنین بود که **ناتان مایر روچیلد**، سومین پسر مـایر آمشـل، در انگلستان مستقر شد و شـاخه انگلیسی خانـدان روچیلد را بنیـان نهاد.

این روچیلد 21 یا 22 سـاله، که چشـمانی آبی، موهـای قرمز و گـردنی سـتبر داشـت،[4] در سـال 1798 یا 1799 به انگلسـتان

---

1 ibid, pp. 30-31.

2 Imperial Crown Agent

3 ibid, pp. 30-31.

4 Anthony Allfrey, *Edward VII and his Jewish Court*, London: Weidenfeld & Nicolson, 1991. p. 28.

رفت.[5] ابتدا در منچستر مستقر شد، پس از شش سال تکـاپو در این بنـدر تجـاری، در سـال 1804 به لنـدن مهـاجرت کـرد و در تابستان 1806 تبعه دولت انگلیس شد.[2]

ناتـان دست خـالی به انگلسـتان نـرفت. او 20 هـزار پوند اسـترلینگ پـول نقد با خـود داشت که در آن زمـان سـرمایه قابل تـوجهی محسـوب میشـد. کـورتی به درسـتی می‌نویسد ناتـان به عنوان یک تاجر ساده و خرده‌پا به انگلستان مهاجرت نکـرد، بلکه او کار خـود را به عنـوان نماینـده مهم یک بنیـاد تجـاری معتـبر در اروپای قـاره و با سـرمایه اولیه کـافی آغـاز نمـود.[3] در منچسـتر، ناتان به خرید و فروش همه چـیز اشـتغال داشـت؛ نیـل، شـراب، شکر، قهوه، پنبه و هر چیزی که ارزان بود و بازار داشـت. مبادله مخفیانه کالا با بنادر جنـوب اروپـا، عملی که طبق قـانون نـاپلئون "قاچـاق" محسـوب می‌شـد، اشـتغال دیگر ناتـان بـود.[4] بهنوشـته کورتی، "به زودی سرمایه او دو سه برابر شد و پدر و بـرادرانش بزرگترین سودها را از حضور ناتان در انگلستان بردند."[5]

به علاوه، ناتان روچیلد دلال و کارگزار ویلیام هسه کاسل بـود؛[6] کسی که به عنوان ثروتمندترین مرد اروپا شـناخته می‌شـد، بیش از ده میلیون پوند استرلینگ پول نقد داشت و سرمایه هنگفتی را در انگلستان به جریان انداخته بود. درباره مـیزان سـرمایه‌گذاری ویلیام در انگلسـتان در این زمـان اطلاع دقیقی در دست نیسـت. می‌دانیم که او پیش از صعود نـاپلئون، علاوه بر طلب 200 هـزار پوندی خود از ولیعهد انگلیس، حـداقل 640 هـزار پوند اسـترلینگ در لندن سرمایه‌گذاری کرده بود و بابت آن ماهیانه دو هـزار پوند سود دریافت می‌داشت.[7]

---

1 Davis, ibid, pp. 14, 247.

2 Corti, ibid, p. 111.

3 ibid, p. 110.

4 Allfrey, ibid, p. 28.

5 Cort, ibid, p. 110.

6 ibid, p. 99.

7 ibid, p. 36; Cowles, ibid, p. 35.

شبکه خویشاوندی روچیلدها

ناتــان روچیلد در زمــان اســتقرار در انگلســتان عضــوی از الیگارشی یهــودی بــود. این تعلقی است که اهمیت آن را در پیدایش امپراتوری مالی روچیلدها بهیچروی نباید نـاچیز انگاشـت. رابطه میــان اعضــای این الیگارشی از طریق شــبکه مناســبات خویشاوندی تحکیم می‌شد و بدینسان انـدامی واحد و همبسـته را پدید می‌ساخت.

مــایر آمشل روچیلد پنج پسر و پنج دخــتر داشــت. پســران او عبارتند از **آمشل مایر روچیلد**[1] (1773-1855)، **سالومون مایر روچیلد**[2] (1774-1855)، **نـاتـان مـایر روچیلد**[3] (1777-1836)، **کـارل مـایر روچیلد**[4] (1788-1855) و **جیمز (یـــاکوب) مـــایر روچیلد**[5] (1792-1868).

دختر بزرگ مایر آمشل روچیلد در سـال 1795 با **بنـدیکت موسس ورمز**[6] (متــوفی 1824) ازدواج کــرد. از آن پس ورمز شــریک و دستیار مایر آمشل به شمار می‌رفت. بنـدیکت ورمز نـوه حاخـام آرون (هـــــارون) ورمز اســـــت. **آرون ورمز**[7] (1754-1836) از حاخام‌های سرشناس مستقر در فرانسه بود. او در زمــان انقلاب فرانسه به "گارد ملی" پیوست و در سـالهای 1806-1807 عضو "شورای بزرگان یهـودی" (سـنهدرین) بـود که بـرای رسـیدگی به درخواست‌های ناپلئون تشکیل شد.[8]

در ســالهای بعد ســایر فرزنــدان مــایر آمشل روچیلد نــیز با خانــدان‌های ثروتمند یهــودی مســتقر در اروپا وصــلت کردنــد.

1 Amschel Mayer Rothschild

2 Salomon Mayer Rothschild

3 Nathan Mayer Rothschild

4 Carl Mayer Rothschild

5 James (Jacob) Mayer Rothschild

6 Benedict Moses Worms

7 Aaron Worms

8 *Judaica*, vol. 16, p. 647.

بدینسان، در اوایل سده نوزدهم اعضای خاندان‌های **ورمز، هانو،**[9] **اشترن،**[2] **کوهن،**[3] **سیشل،**[4] **بیفوس،**[5] **هرتس**[6] و **مونت‌فیوره**[7] عروس یا داماد مایر آمشل روچیلد بودند. در میان ده فرزند مایر آمشل روچیلد تنها کوچکترین آنان، جیمز (یاکوب) روچیلد، با یکی از اعضای خانواده خود وصلت کرد: او در سال 1824 بتی[8] (1805-1886)، دختر برادر بزرگش سالومون مایر روچیلد، را به زنی گرفت. این تنها نمونه "ازدواج با محارم" است که در خاندان روچیلد می‌شناسیم. حاصل این وصلت شاخه پاریس خاندان روچیلد است. مادر بتی روچیلد از خاندان زرسالار اشترن بود که درباره آن سخن خواهیم گفت.

در نسل سوم (نوه‌های مایر آمشل بنیانگذار)، روچیلدها در 14 مورد با عموزادگان خود وصلت کردند و در 4 مورد با غیر روچیلدها. از این میان یک مورد با خاندان مونت‌فیوره، یک مورد با خاندان کوهن و یک مورد با خاندان آنشپاخ است. **فیلیپ آنشپاخ**[9] (1800-1875) در انقلاب 1830 فرانسه شرکت داشت و از زمان لویی فیلیپ در زمره رجال سیاسی و قضایی متنفذ فرانسه جای گرفت.[10] در سال 1859 گوستاو روچیلد، پسر دوم جیمز روچیلد فرانسه، با سیسیلی آنشپاخ ازدواج کرد. اولین وصلت با مسیحیان در این نسل صورت گرفت: در سال 1839 دختر ناتان مایر لندن به همسری **هنری فیتزروی،**[11] از رجال

---

1 Hanau
2 Stern
3 Cohen
4 Sichel
5 Beyfus
6 Hertz
7 Montefiore
8 Betty
9 Philip Anspach
10 ibid, vol. 3, p. 35.
11 Henry Fitzroy

سیاسی انگلیس، درآمد.

در چهـارمین نسل روچیلـدها، که در نیمه دوم سـده نـوزدهم و اوایل سده بیستم می‌زیستند، 13 مورد ازدواج با اعضای خانـدان روچیلد و 18 مورد با غیر روچیلدها گـزارش شـده اسـت. در این نسل، وصلت روچیلدها با اعضای خانـدان‌های زرسـالار یهـودی یا خاندان‌های اشـرافی انگلیس و اروپا اسـت: بـارون رایمونـدو فن فرانچتی[1] (1858)، الیوت یورک[2] (1873)، لرد باترسی اول [3] (1877)، ارل روزبری[4] (1878)، دوک گرامون[5] (1878)، ماکس گلداشمیت[6] (1878)، ماریا پروگیا[7] (1881)، پرنس واگرام[8] (1882)، بارون لئون لامبرت[9] (1882)، موریس افروسی[10] (؟)، سِر ادوارد ساسـون[11] (1887)، آلیس هـالفن[12] (1905)، بـارون امانوئل لئونینو[13] (؟)، نلی بیر[14] (1907)، بارون زولن نویه‌ولت[15] (؟)، نائومی هالفن[16] (1909)، آلبرت ماکس گلداشمیت[17] (1910) و دوروتی پینتو[18] (1913).

---

1 Baron Raymondo von Franchetti

2 Hon. Eliot York

3 Cyril Flower, 1st Lord Battersea

4 Earl of Rosebery

5 Agenor, Duc de Gramont

6 Max B. H. Goldschmidt

7 Maria Perugia

8 Alexandre, Prince de Wagram

9 Baron Leon Lambert

10 Maurice Ephrussi

11 Sir Edward A. Sassoon

12 Germaine Alice Halphen

13 Baron Emmanuel Leonino

14 Gabrielle Nelly Beer

15 Baron de Zuylen de Nyevelt

16 Naomi Halphen

17 Albert Max von Goldschmidt

18 Dorothy Pinto

در نسل پنجم روچیلدها (معاصر اواخر سده نوزدهم و نیمه اول سده بیستم)، 22 مورد ازدواج ثبت شده که همه با غیر روچیلدهاست. در نسل‌های ششم و هفتم، و در نسل هشتم (امروزین)، نیز ازدواج‌ها عموماً با غیر روچیلدها، ولی در درون الیگارشی زرسالار جهانوطن معاصر، صورت گرفته است.[1]

ناتان روچیلد در سال 1806 با دختر **لوی بارنت کوهن**[2] (1740-1808)، از خاندان زرسالار کوهن (کهن)، ازدواج کرد.

در نیمه دوم سده هیجدهم، شاخه خاندان کوهن در هلند از ثروتمندترین صرافان و تجار آمستردام به شمار می‌رفت و معروفترین آنان **بنجامین کوهن**[3] (1726-1800) بود. او پلانت‌های بزرگ کشت و تولید تنباکو در هلند و مستعمرات آن در تملک داشت و محصولات خود را بطور عمده به کشورهای حوزه بالتیک صادر می‌کرد. بنجامین کوهن در تجارت جهانی الماس نیز نقش مهمی داشت. او در سال 1788 قراردادی منعقد کرد که طی آن موسسه‌اش ملزم به وارد کردن سالیانه چهل هزار قیراط الماس از برزیل شد. وی از صرافان درجه اول اروپا نیز بود و وام‌های کلان به اشراف و دولتها می‌داد. برای نمونه، وی در دو نوبت وام‌های عظیم (به مبلغ 5 و 3 میلیون گیلدر) در اختیار دولت پروس قرار داد. از بنجامین کوهن به عنوان مشاور مالی ویلیام پنجم، حکمران هلند از خاندان اورانژ، نام می‌برند.[4] **یوناس دانیل مه‌یر**، نوه بنجامین کوهن و محقق و مورخ نامدار یهودی، نیز دوست و مشاور ویلیام پنجم اورانژ و ویلیام اول، پادشاه هلند، بود. گلداسمیدهای لندن خویشاوند نزدیک و شریک

---

1 بررسی فوق بر اساس تبارنامه مفصل مندرج در کتاب ویرجینیا کاولس صورت گرفته است. منظور ما از "نسل اول" خاندان روچیلد مایر آمشل بنیانگذار است و "نسل دوم" فرزندان او.

2 Levi Barnert Cohen

3 Benjamin Cohen

4 .ibid, vol. 5, p. 666

بنجامین کـوهن بودند[1] و قاعـدتاً به این دلیل بـود که لـوی بـارنت کوهن نیز در لندن مستقر شد.

لوی بارنت کوهن نیز از صرافان و تجار ثروتمند آمستردام بـود. او در دهه 1770 به انگلستان مهاجرت کـرد و یکی از صـرافان و تجـار سرشـناس بـازار لنـدن شـد. لـوی کـوهن از چهره‌هـای سرشناس جامعه یهـودی انگلیس و متـولی کنیسه مرکـزی لنـدن بود. پس از این ازدواج، پسران لوی کوهن، بهویژه **سولومون کوهن** (1864-1776) و **بنجـامین کـوهن** (1867-1789)، به شـرکا و همکاران اصلی ناتان روچیلد بدل شدند.[2]

لـوی بـارنت کـوهن چهـار پسر و دو دخـتر داشت که شـاخه‌ای پرشـمار از خانـدان کـوهن را در انگلسـتان بنیـان نهادنـد. دخـتر کوچکتر لوی بارنت کوهن در سال 1812 با **موسس مونت‌فیوره**[3] (1 1885-784) ازدواج کــرد. اتحـاد ناتـان روچیلد و موسس مونت‌فیـوره، دو باجنـاق، نقش مهمی در توسـعه فعـالیت آنـان داشت و ناتـان از توانـایی و شم سیاسی و تجـاری مونت‌فیـوره بهـره فـراوان بـرد.[4] **آبراهـام مونت‌فیـوره**[5] (1824-1788)، بـرادر کوچک موسس مونت‌فیـوره، پس از درگذشت همسر اولش، در سال 1815 با خـواهر کوچک ناتـان روچیلد ازدواج کـرد و یکی از خواهران موسس و آبراهام مونت‌فیوره نیز به همسـری بنجـامین کوهن درآمد.

خاندان مونت‌فیوره در اصل از یهودیان مهـاجر شـبه جزیـره ایـبری است. منابع موجود از پیشینه آنان در اسـپانیا و نـام و نشان‌شـان در دوران اقــامت در این سـرزمین اطلاعی به دست نمی‌دهنـد.

---

1. ibid.
2. Davis, ibid, p. 27.
3. Moses Montefiore
4. Corti, ibid, p. 112.
5. Abraham Montefiore

نخستین فرد شناخته شده این خاندان **جودا**[6] است که در نیمه اول سـده هفـدهم در بنـدر لگـورن ایتالیا می‌زیست و همسـرش از خانـدان یهـودی اولیـوتی[2] بـود.[3] امـروزه **خانـدان اولیـوتی** از سرمایه‌داران بزرگ ایتالیا به شمار می‌روند. در دهه 1960 حدود 25 هزار نفر در موسسات آنان شاغل بودند.[4]

در نیمه دوم سده هیجدهم، یکی از نوادگان جـودا، بهنـام **موسس ویتا مونت‌فیـوره**[5] (1712-1789)، به اتفـاق دو بـرادرش دیوید و جوزف، به انگلستان مهاجرت کرد و به وارد کـردن کلاه حصـیری از ایتالیا پـرداخت. مـادر موسس ویتا دخـتر **دیوید مـدینا**[6] است و بدینسان او با سِر سولومون مدینا، پیمانکار بـزرگ نظـامی دربـار انگلیس در نیمه اول سده هیجدهم،[7] خویشـاوندی داشـت. **خانـدان مدینا** در نیمه دوم سده هیجدهم با انگلستان تجـارت داشـتند و در این سرزمین به ثروت فراوان رسیدند. موسس ویتا یکی از تجـار بزرگی بود که در سال 1760 به حضـور جـرج سـوم بـار یافتند و دست پادشاه انگلیس را بوسیدند.[8]

موسس ویتا مونت‌فیوره 17 فرزند داشت. فرزنـدان و نوه‌هـای او علاوه بر کوهن و روچیلد، با خاندان‌های یهـودی **بـارو**،[9] **موکاتا**،[10]

---

[1] Juda (Leon)

[2] Olivetti

[3] *Judaica*, vol. 12, pp. 273-274.

[4] Geoffrey Wigoder, *Dictionary of Jewish Biography*, London: Simon & Schuster, 1991, pp. 380-381.

[5] Moses Vita Montefiore

[6] David Medina

[7] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 103-104.

[8] Sonia and V. D. Lipman [eds.], *The Century of Moses Montefiore*, Oxford University Press, p. 4.

[9] Barrow

[10] Mocatta

ساموئل،[1] **گلداسمید**[2] و **سباگ**[3] وصلت کردند و خـود یا فرزندان‌شـان به چهره‌های متنفذ امپراتوری بریتانیا بدل شـدند. یکی از پسـران موسس ویتـا، بهنـام **جـوزف الیـاس مونت‌فیـوره**[4] (1759-1804)، با دخـــتر **آبراهـــام موکاتا**، زرســـالار یهـــودی لنـــدن، ازدواج کـــرد. سِـــر موسس مونت‌فیـــوره و آبراهـــام مونت‌فیـــوره حاصل این وصلت‌اند.

دایره‌المعـارف یهـود از سِـر موسس مونت‌فیـوره به عنـوان "نامدارترین یهودی انگلیس در سده نوزدهم" یاد میکند.[5]

موسس مونت‌فیوره در کودکی در نزد دایی‌اش، حاخام موسس موکاتا، تحصیل کـرد و در نوجـوانی در یک موسسه عمده‌فروشی چـای و گیاهـان دارویی به کـار پـرداخت. او از سـال 1803 به صرافی مشغول شد، در این عرصه شـهرت و اعتبـار یـافت و در دسامبر 1815، در کنار دایی‌اش حاخام موسس موکاتـا، جـوزف کـوهن (بـرادرزن ناتـان روچیلد و موسس مونتفیـوره) و اعضـای خانـــدانهای روچیلد و گلداســـمید و الیس[6] و غـــیره یکی از 12 صـراف رسـمی یهـودی در بـازار بـورس لنـدن شـد.[7] کمی بعـد، موسس و برادرش آبراهام کمپانی خود را تأسیس کردند. پس از خویشاوندی با خانواده روچیلد، مونت‌فیوره‌ها به عنوان دلال بنیاد روچیلد به کار پرداختند و به شهرت و ثروت فراوان رسیدند.

موسس مونت‌فیـوره املاک متعـددی در انگلسـتان خرید که از جمله باید به مِلک پهنـاور او در سـواحل رمـزگیت[8] اشـاره کـرد. مونت‌فیوره در سالهای 1837-1838 کلانـتر لنـدن بـود. او اولین

---

1 Samuel
2 Goldsmid
3 Sebag
4 Joseph Elias Montefiore
5 *Judaica*, vol. 12, p. 270.
6 Ellis
7 Lipman, ibid, p. 24.
8 Ramsgate

یهـودی است که در این سـمت منصـوب شد و در همین زمـان ملکه ویکتوریا به وی عنـوان "شهسـوار امـپراتوری بریتانیـا" (شـوالیه‌گری) اعطا کـرد. سِـر موسس مونت‌فیـوره در سـال 1846 "بـارونت" شـد. وی در سـالهای 1835-1847 رئیس "شورای نمایندگان جامعه یهودیان بریتانیا" بود.

موسس مونت‌فیـوره مسـافرت‌های متعـدد دریـایی به مشـرق زمین داشت. منابع یهودی هدف از این سفرها را مسایل مـالی و تجاری و رسیدگی به امور یهودیـان عنـوان می‌کننـد. این سـفرها بهوسیله کشتی‌های تجاری متعلق به خود او صورت می‌گرفت.

اولین سـفر او به شـرق در سـال 1827 بـود و وی از جمله به مصر و فلسـطین رفت. او در طـول زنـدگی‌اش هفت بـار به فلسطین رفت که آخرین آن در سـال 1874 اسـت. مونت‌فیـوره در دهه 1830 کوشـید تا اراضی کشـاورزی فلسـطین را از محمـدعلی پاشـا، نایب‌السـلطنه مصـر، خریـداری کند و با وی به توافق نیز رسـید. ولی به علت کوتـاه شـدن دست محمـدعلی از فلسطین (1841) این معامله صورت نگرفت.[1]

موسس مونت‌فیوره به روسـیه نـیز سـفر کـرد و با نیکلای اول، تزار روسیه، ملاقات نمـود. مونت‌فیـوره بسـیار بلندقد بـود (190 سـانت قد او بـود) و این به وی ظـاهری مـوقر و احترام‌انگـیز می‌داد. این امر به اضافه زبان چرب و نـرم او، علاقه‌ای که ملکه ویکتوریا به وی داشت و حمـایت دولت بریتانیا همه و همه راه ارتباطات خارجی او را هموار می‌ساخت.

مونت‌فیوره 101 سال عمر کرد. یهودیان جهـان صـدمین سـال تولد او را جشن گرفتند و این روز را تعطیل عمـومی اعلام کردند. سِر موسس مونت‌فیوره بلاعقب بود و فرزندی از خود به جای نگذاشت.[2]

سِـر موسس مونت‌فیـوره تنها فـرد این خانـدان نبـود که در

---

1 .*Judaica*, vol. 12, p. 271

2 .ibid, pp. 270-274; Wigoder, ibid, pp. 357-358

دستگاه امپراتوری بریتانیا به قدرت و ثروت رسیدند. بسیاری از اعضای این خانواده چنین وضعی یافتند. برای نمونه، دو نوه دیگر موسس ویتا، بهنام‌های **جوزف بارو مونت‌فیوره**[1] (1893-1803) و **یاکوب مونت‌فیوره**[2] (1895-1801)، از چهره‌های سرشناس سیاسی و اقتصادی استرالیا در سده نوزدهم بودند.[3]

جوزف بارو مونت‌فیوره از نوجوانی به صرافی پرداخت و به یکی از 12 صراف رسمی یهودی در بازار بورس لندن بدل شد. او در سال 1830 بهمراه برادر بزرگش یاکوب با سرمایه‌ای مفصل به استرالیا مهاجرت کرد، هزاران هکتار زمین خرید و به پرورش گوسفند و تجارت پشم و استخراج معدن پرداخت. این دو برادر از بنیانگذاران "بانک استرالیا" و "بانک دولتی جنوب استرالیا" و مورد اعتماد ویلیام چهارم، پادشاه انگلیس، بودند.[4]

دختر بزرگ آبراهام مونت‌فیوره، از همسر اولش، با **بنجامین موکاتا** ازدواج کرد و کوچکترین دختر او، از همسر دومش (هنریتا روچیلد)، با **سِر آنتونی روچیلد**، پسر ناتان مایر روچیلد. یکی از پسران آبراهام مونت‌فیوره و هنریتا روچیلد، بهنام **جوزف مایر مونت‌فیوره**[5] (1880-1816)، از سال 1857 نایب‌رئیس "شورای نمایندگان جامعه یهودیان بریتانیا" بود و از سال 1874، پس از سِر موسس مونت‌فیوره، ریاست این سازمان مهم را به دست گرفت. پسر بزرگ او **سِر فرانسیس آبراهام مونت‌فیوره**[6] (1860-1935) نام داشت و مقام بارونتی سِر موسس مونت‌فیوره به وی انتقال یافت. یکی دیگر از پسران آبراهام مونت‌فیوره و هنریتا روچیلد، بهنام **ناتانیل مونت‌فیوره**[7] (1883-1819)، با دختر سِر اسحاق گلداسمید (بارون پالمیرا) ازدواج کرد. کلود

---

1 Joseph Barrow Montefiore

2 Jacob Montefiore

3 *Judaica*, vol. 12, p. 275.

4 ibid, pp. 269-270.

5 Joseph Mayer Montefiore

6 Sir Francis Abraham Montefiore

7 Nathaniel Montefiore

گلداسمید مونت‌فیوره حاصل این وصلت است.

کلـود گلداسـمید مونت‌فیـوره[1] (1938-1858)، اندیشـمند و متأله معاصر یهـودی، که در سه دودمـان نامـدار یهـودی مونت‌فیـوره و روچیلد و گلداسمید ریشه دارد، تحصیلات خود را در کـالج بـالیول آکسـفورد به پایـان بـرد. او در سـال 1888 فصـلنامه معـروف *بررسیهای یهود*[2] را با سرمایه خود تأسیس کرد و سردبیری آن را نـیز خـود به دست گـرفت. این فصـلنامه در رشد اندیشه معاصر روشنفکری و دینی یهود سهمی بسـزا داشت و منـادی نواندیشی در آئین یهـود و بنیانگـذار نحله فکـری جدیـدی شد که "یهـودیت لیـبرال" نامیـده می‌شـود. کلـود گلداسـمید مونت‌فیـوره در دهه 1920 بهمـــراه بـــارون فن هوگـــل،[3] متأله مســـیحی، "انجمن مطالعـات دیـنی لنـدن"[4] را تأسـیس کـرد. این انجمن مـرکب از گروهی از اندیشمندان مسیحی و یهودی بود که به بررسی نظری فلسفه دین اشتغال داشتند. کلود مونت‌فیوره مولف آثار متعددی در زمینه ادیان و یهودیت است.

یکی از خواهران سِر موسس و آبراهام مونت‌فیوره با **سـولومون سباگ**[5] (1831-1783) ازدواج کرد. **خاندان سـباگ- مونت‌فیـوره** ثمـره این وصلت است. پسر آنان بهنام **سِر جوزف سـباگ مونت‌فیـوره**[6] (18 22-1903) از چهره‌های مالی سرشناس لندن بـود. وی در اواخر زندگی سِر موسس مونت‌فیوره نزدیک‌ترین فـرد به دایی‌اش بـود و مِلک رمزگیت نیز به او رسید. جـوزف در سـال 1896 شـوالیه شد. وی در تملک اراضی فلسطین بهوسیله یهودیان نقش مهمی داشت و از سال 1895 تا زمان مرگ رئیس "شـورای نمایـندگان جامعه یهودیان بریتانیـا" بـود. سِـر جـوزف سـباگ مونت‌فیـوره با یکی از اعضـای خانـدان کـوهن ازدواج کـرد. یکی از نوه‌هـای او

---
1. Claude Joseph Goldsmid Montefiore
2. *Jewish Quarterly Review*
3. Baron von Hugel
4. London Society for Study of Religion
5. Solomon Sebag
6. Sir Joseph Sebag Montefiore

بهنـام **سـرتیپ تومـاس سـباگ مونت‌فیـوره**[1] (1887-؟) از فرمانـدهان نظامی ارتش بریتانیا بـود. یکی از نوادگـان او بهنـام **هـوگ ویلیـامز مونت‌فیــوره**[2] (1920-؟) به مســیحیت گروید و در منطقه ســاری انگلیس به مقام اسقفی رسـید. نـواده دیگر جـوزف بهنـام **هارولد سـباگ مونت‌فیـوره**[3] (1924-؟) از گرداننــدگان حـزب محافظه‌کـار انگلیس بود.[4]

در زمــان تکــاپوی ناتــان مــایر روچیلد در لنــدن، یکی دیگر از خویشــان و شــرکای نزدیک او و موسس مونت‌فیــوره در لنــدن **بنجــامین گومــپرتز**[5] (1779-1865) است که به عضــویت انجمن سلطنتی بریتانیا[6] برگزیده شد. خاندان گومپرتز از یهودیان مهاجر از اســپانیا هســتند که شــاخه‌های آن در اروپــا، انگلیس و آمریکا پراکنده است.[7]

در اوایل ســـده نـــوزدهم، علاوه بر روچیلد و مونت‌فیـــوره و گومــپرتز، دو خانــدان **ســاموئل** (لنــدن) و **مــیرز**[8] (نیویــورک) نــیز نزدیک‌ترین خویشـان سـببی کوهن‌هـا، و به تبع آن ناتـان روچیلـد، بودند. در نسل بعد، یکی از نوه‌های لوی بارنت کـوهن همسر **سِر دیوید سالومونز** شد و دیگری با پسر ناتان مایر روچیلد لنـدن، بهنـام **بارون مایر آمشل روچیلد**، ازدواج کرد. **حنا روچیلد**، همسر لرد روزبری، تنها فرزند و وارث آنــان بــود. در این نســل، کوهن‌ها با اعضــای

---

1 Brigadier Thomas H. Sebag Montefiore

2 Hugh Williams Montefiore

3 Harold Sebag Montefiore

4 *Judaica*, vol. 12, pp. 268-276.

5 Benjamin Gompertz

6 Royal Society

7 ibid, vol. 7, p. 773.

8 Myers

خاندان‌های **کیزر**،[1] **مرتون**،[2] **لوکاس**[3] و **میکولس**[4] و در نســل‌های بعد با خاندان‌های **موسس**،[5] **والی**،[6] **کولیر فرگوسن**،[7] **اشکلاس**،[8] **کاب**،[9] **بهرنز**،[10] **کیش**،[11] **سینگر**،[12] **اشپیلمن**[13] و **ناتان**[14] وصلت کردند.[15]

علاوه بر روچیلدها و مونت‌فیوره‌ها، سایر خاندان‌های خویشاوند فوق نیز در طول سـده نـوزدهم و در پیوند با اسـتعمار بریتانیا به اقتدار و ثروت فراوان دست یافتند. ذیلا تصــویری مجمل از وضع این شـبکه خویشـاوندی در دو سـده معاصر ارائه می‌گـردد. باید متــذکر شــویم که این تنها یک شــمای کلی از وضع چند خانــدان اصلی است. اگر روابط خویشاوندی یکایک اعضای این خانـدان‌ها را پیگـیری کـنیم به تصـویری از یک "طایفـه"[16] بـزرگ زرسـالار دست خواهیم یـافت که بر بنیـاد یک نظـام خویشـاوندی منسـجم تمامی یا بخش عمده اعضـای خانـدان‌های زرسـالار یهـودی را در سراسر جهان بهم پیوند می‌دهد.

خاندان کوهن:

---

1 Keyser
2 Merton
3 Lukas
4 Micholls
5 Moses
6 Waley
7 Colyer Fregusson
8 Schloss
9 Cobb
10 Behrens
11 Kisch
12 Singer
13 Spielmann
14 Nathan
15 ibid, vol. 5, pp. 659-660.
16 clan

آرتور کوهن[1] (1830-1914)، پسر بنجامین کـوهن و خـواهرزاده سِر موسس و آبراهام مونت‌فیوره، در لندن به دنیا آمد و در کالج مادلن کمبریج تحصیلات خـود را در رشـته حقـوق به پایـان بـرد و بعـدها از مسـئولان دانشـگاه کمـبریج شـد. وی در سـال 1874 مشـــاور ملکه ویکتوریا شد و در ســالهای 1880-1887 نماینــده مجلس عـــوام و در دوران ســلطنت ادوارد هفتم عضو شـــورای مشاورین خصوصی[2] پادشاه انگلیس بود. وی در سـالهای 1874-1894، پس از سِــر موسس مونت‌فیــوره، ریاست "شـــورای نمایندگان جامعه یهودیان بریتانیا" را به عهده داشت.

پسر او، بهنام **سِـر بنجـامین آرتـور کـوهن**[3] (1862-1942)، نـیز از چهره‌های سرشناس یهودی انگلیس بود و دخـترش با **سِـر تومـاس فرگوسن**[4] (1865-1951) ازدواج کـــرد. نـــام خانـــدان فرگوسن امروزه بر گروه کمپانیهای "مسی فرگوسـن"[5] خودنمـایی می‌کند که از مجتمع‌های مهم صنعتی متعلق به زرسالاری معاصر است.[6]

لیونل لوئــیز کــوهن[7] (1832-1887)، نماینــده مجلس عــوام، و برادرش **سِر بنجامین لوئیز کوهن**[8] (1844-1909)، بارونت و نماینده مجلس عـوام، نوه‌هـای جـوزف کـوهن، بـرادرزن ناتـان روچیلـد، هستند:

لیونل لوئیز کوهن، مدیر بـازار بـورس لنـدن، از دوسـتان نزدیک لـرد ناتانیل روچیلد و لـرد رانـدولف چرچیـل، از چهره‌هـای فعـال

---

1 Arthur Cohen

2 Privy Council

3 Sir Benjamin Arthur Cohen

4 Sir Thomas Colyer Fergusson

5 Massey-Fergusson Group

6 درباره مجتمع فوق و سایر موسسات وابسته به زرسالاری جهانوطن معاصر در فصل "الیگارشی جهانی و دنیای امروز" (جلد سوم کتاب حاضر) سخن خواهیم گفت.

7 Lionel Louis Cohen

8 Sir Banjamin Louis Cohen

سیاسی و مـالی نیمه دوم سـده نـوزدهم و از سـرمایه‌گذاران اصلی در احـداث شـبکه‌های راه‌آهن هند و مصر بـود. او در سـال 1885 به عنوان نماینده حـزب محافظه‌کـار به مجلس عـوام راه یـافت و تا زمـان مـرگ یکی از شخصـیت‌های اصـلی مـالی در پارلمـان انگلیس بـه شـمار می‌رفت. وی در سـال 1887 "دفـتر محافظان یهود" را به ریاست خود بنیان نهاد.

پس از مـرگ لیونل کـوهن، فعالیت‌هـای سیاسی و اقتصـادی او توسط برادرش، سِر بنجامین کـوهن، و پسـرش، **سِـر لئونـارد لیونل کوهن**[1] (1858-1938)، پی گرفته شد.

پسر سِر بنجامین کوهن، بهنام **سِر هربرت کوهن بارونت دوم**[2] (187 4-1968)، و دختر او، بهنـام **حنا کـوهن**[3] (1875-1946)، دارنـده "نشان امپراتوری بریتانیا"،[4] از فعالین سیاسی و اجتمـاعی زمـان خود بودند.

پسر سِـر لئونـارد لیونل کـوهن، بهنـام **بـارون لیونل کـوهن**[5] (188 8-؟) نیز از چهره‌های سرشناس سیاسی انگلیس بود. او در سال 1929 عضو شـورای سـلطنتی و در سـال 1946 عضو شـورای مشـــاورین خصوصی دربـــار بریتانیا شـــد. لیونل کـــوهن از شخصیت‌های سرشـناس قضـایی بریتانیا بـود، در سـال 1950 به مقام لردی رسید و در سالهای 1950-1961 با عنوان **"لرد والمـر"** عضو مجلس اعیـان انگلیس بـود. همسر او دخـتر سِـر ایزیـدور اشپیلمن[6] است.

اشپیلمن از خاندان‌های سرشناس یهـودی انگلسـتان اسـت. تبـار آنان به صرافی بهنام آدام اشپیلمن[7] (1812-1869) می‌رسـد. او با خواهر **ساموئل مونتـاگ** ازدواج کرد. **سِـر ایزیـدور اشـپیلمن** (1854-

---

1 Sir Leonard Lionel Cohen
2 Sir Herbert Benjamin Cohen
3 Hannah Fleretta Cohen
4 OBE (Order of the British Empire)
5 Baron Lionel Leonard Cohen, Lord Cohen of Walmer
6 Sir Isidore Spielmann
7 Adam Spielmann

1925) حاصل این وصلت است. ایزیدور اشپیلمن از فعالین سرشناس عرصه آثار هنری و عتیقه در انگلستان بود و در سال 1905 شوالیه شد.

لرد کوهن والمر دارای پسری است بهنام **لئونارد کوهن**[1] (متولد 1922). لئونارد کوهن، فارغ‌التحصیل کالج اتون و نیوکالج دانشگاه آکسفورد، در سالهای 1961-1976 عضو هیئت مدیره کمپانی "م. ساموئل"[2] بود که بعدها به "کمپانی هیل ساموئل"[3] تغییر نام داد.[4] او از سال 1976 ریاست "انجمن مستعمراتی یهود"[5] را به دست دارد. لئونارد کوهن دارای درجه افتخاری کلنلی از ارتش بریتانیاست.

سِر آندریو بنجامین کوهن[6] (1909-1968)، نوه لیونل لوئیز کوهن و برادرزاده سِر لئونارد کوهن، از مقامات بلندپایه وزارت مستعمرات بریتانیا بود. در سال 1947 معاون این وزارتخانه شد و مقدمات استقلال مستعمرات بریتانیا در قاره آفریقا را فراهم آورد. سِر آندریو کوهن در سالهای 1952-1957 فرماندار اوگاندا بود و در سال 1961 در رأس وزارتخانه جدیدالتاسیس "توسعه ماوراء بحار" جای گرفت. این وزارتخانه کارکرد رسیدگی به امور مستعمرات پیشین را به عهده داشت.

سِر آندریو کوهن خواهری به نام **روت کوهن**[7] (1906- ؟) داشت که از کارشناسان برجسته اقتصاد کشاورزی انگلیس بود. او تحصیلات خود را در کالج نیونهام کمبریج و دانشگاه‌های استانفورد و کرنل آمریکا به پایان برد و در سالهای 1933-1939

---

1 Leonard Harold Lionel Cohen, Lord Cohen of Walmer

2 M. Samuel & Co. Ltd.

3 Hill Samuel & Co. Ltd.

4 درباره کمپانی فوق و جایگاه آن در شبکه جهانی زرسالاری جهانی در جلد سوم (فصل "الیگارشی جهانی و دنیای امروز") سخن خواهیم گفت.

5 Jewish Colonization Association

6 Sir Andrew Banjamin Cohen

7 Ruth Louisa Cohen

به عنوان پژوهشگر در "انستیتوی پژوهشهای اقتصاد کشـاورزی" دانشگاه آکسفورد به کار پرداخت. سپس در کالج نیونهام کمبریج تدریس می‌کرد و در سال 1954 رئیس این دانشـکده شـد. روت کوهن دارای تألیفـاتی در زمینه اقتصـاد کشـاورزی اسـت. وی در سالهای اخیر درگذشت.

یکی از خواهران لیونل و سِر بنجـامین لوئـیز کـوهن همسر **سِـر جــوزف ســباگ مونت‌فیــوره** بــود و دیگــری با **ســاموئل مونتــاگ** (لــرد سوایتلینگ اول)[1] ازدواج کرد. برادر کوچک آنان بهنـام **ناتانیل لوئـیز کوهن**[2] (1846-1913) با دختر **یاکوب والی**[3] ازدواج کرد. **خاندان والی کـوهن** ثمـره این وصـلت اسـت. **کلنل یـاکوب والی کـوهن**[4] (1874-1948)، **سِـر رابـرت والی کـوهن**[5] (1877-1952) و **کلنل چـارلز والی کوهن**[6] (1879-1963) پسران ناتانیل لوئیز کوهن هستند.

سِر رابرت والی کوهن از صـاحبان صـنایع انگلیس و از مـدیران مجتمع **"رویال داچ شـل"** بود. او در سـال 1901 به عضـویت هـیئت مـدیره کمپـانی شل درآمد و از سـوی **سِـر مـارکوس سـاموئل** (لـرد برسـتد)، بنیانگـذار و رئیس کمپـانی "شـل"،[7] مـأمور مـذاکره با کمپانی "رویال داچ" هلند و اتحـاد دو کمپـانی شـد. این مـذاکرات سـرانجام به تأسـیس مجتمع مُعظَم نفــتی "رویــال داچ شــل" انجامید. سِر رابـرت والی کـوهن طی سـالهای مدید نقش مهمی در مدیریت این مجتمع ایفا کـرد؛ در سـالهای جنگ اول جهـانی به

---

[1] Samuel Montagu,1st Lord Swaythling

[2] Nathaniel Louis Cohen

[3] Jacob Waley

[4] Col. Jacob Waley Cohen

[5] Sir Robert Waley Cohen

[6] Col. Charles Waley Cohen

[7] درباره سِر مارکوس ساموئل، چهره برجسته زرسالاری یهودی معاصر، و مجتمع مُعظَم رویال داچ شل در آینده سخن خواهیم گفت. در بخش "کانونهای زرسالار غرب و صعود سلطنت پهلوی" (جلد پنجم) نیز با جایگاه و نقش خاندان ساموئل- مونتاگ آشنا خواهیم شد.

تأمین نفت مورد نیاز متفقین کمک شایان کرد و به همین دلیل در سال 1920 به دریافت عنوان "شهسواری امپراتوری بریتانیا" (شوالیه‌گری) نایل آمد. وی از فعالین سازمان‌های یهودی انگلیس بود و به عنوان رئیس "شورای اقتصادی فلسطین" و "کورپوراسیون فلسطین" در توسعه نهادهای اقتصادی صهیونیستی در فلسطین نقش فعال داشت. پالایشگاه نفت حیفا به ابتکار او احداث شد.

سِر رابرت والی کوهن دارای پسری بهنام **سِر برنارد والی کوهن**[1] (1914-؟) است. او در سالهای 1960-1961 کلانتر لندن بود و در سال 1961 به مقام بارونتی دست یافت. همسر سِر برنارد والی کوهن دختر **لرد ناتان**[2] است.[3]

خاندان ورمز:

در دوران اقتدار ناتان روچیلد در لندن، بندیکت ورمز، شوهر خواهر او، و همسرش نیز در انگلستان مستقر شدند.

سه پسر بندیکت ورمز بهنام‌های **سولومون**[4] (1801-1882)، **گابریل**[5] (1802-1881) و **موریس بندیکت ورمز**[6] (1806-1867) در نیمه اول سده نوزدهم بزرگترین و مجهزترین کشتزارهای چای را در جزیره سیلان بنیان نهادند که به "املاک روچیلد" شهرت داشت.

در سال 1871 دربار اتریش به سولومون ورمز عنوان "بارون" اعطا کرد و دربار انگلیس به وی اجازه داد که این لقب را در انگلستان نیز استفاده کند. پسر بزرگ او، بهنام **بارون جرج بندیکت دو ورمز** (1829-1912)، در سالهای 1896-1900 نایب‌رئیس

---

1 Sir Bernard (Nathaniel) Waley Cohen

2 Lord Nathan

3 ibid, vol. 5, pp. 658-661; vol. 15, p. 272; *Who's Who 1978*, p. 491; *Who's Who 1993*, p. 379.

4 Solomon Benedict Worms

5 Gabriel Benedict Worms

6 Maurice Benedict Worms

"انجمن سلطنتی ادبیات" بریتانیا[7] بود. پسر دیگرش، بهنـام **هـنری بنـدیکت دو ورمز** (1840-1903)، ملقب به **لـرد پـیربرایت**،[2] از سـال 1880 نماینده مجلس عوام از حزب محافظه‌کار بود.

لرد پیربرایت در سـال 1885، در دولت اول لـرد سالیسـبوری، در سمت دبیر پارلمانی "اتاق بازرگانی" انگلیس جای گرفت و در سال 1888 عضو شورای مشاورین خصوصی ملکه انگلیس شد. او در سـالهای 1888-1892 معـاون وزارت مسـتعمرات بریتانیا بود. وی عضو انجمن سلطنتی نیز بود و مولف کتابهای متعـدد، از جمله در زمینه *سیاست انگلسـتان در شـرق*، اسـت.[3] گفته می‌شـود که این کتـاب بـرای او شـهرت فـراوان به عنـوان یک اندیشمند سیاسی به ارمغان آورد و راه ارتقاء وی را در دسـتگاه دولتی انگلیس گشود.[4]

خاندان سالومونز:

سِر دیوید سالومونز[5] (1797-1873)، که با نوه لوی بارنت کـوهن ازدواج کرد، نخستین یهودی است که شهردار لنـدن شـد. او پسر **لـوی سـالومونز**[6] است که از صـرافان و تجـار سرشـناس لنـدن محسوب می‌شد.

دیوید سالومونز در سال 1823 به بازار بـورس لنـدن پیوست و در سال 1834 عضو هیئت مـدیره مجتمع بیمه لویـدز شـد. او در سال 1832 بهمراه سایر شرکایش "بانک لنـدن و وستمینسـتر"[7] را تأسیس کرد و بدینسان از نخستین یهودیانی بود که در تأسیس بانک‌های سهامی انگلیس مشارکت نمود. او در سـالهای 1835 و

---

1 Royal Society of Literature

2 Lord Pirbrigth, Baron Henry de Worms

3 *Judaica*, vol. 16, pp. 648-679.

4 A. T. Camden Pratt and F. R. Hits. S., *People of the Period*, London: Neville Beeman Ltd., 1897, vol. 2, p. 272.

5 Sir David Salomons

6 Levi Salomons

7 London and Westminster Bank

1847 به عنـــوان کدخـــدای محله‌هـــای لنـــدن برگزیـــده شد و سرانجام در سال 1855 شـهردار لنـدن شـد. دیوید سـالومونز از سـال 1859 تا پایـان عمر نماینـده مجلس عـوام بـود و در سـال 1869 بارونت شد.

برادرزاده او، بهنام **سِـر دیوید لیونل سـالومونز**[1] (1851-1925)، از چهره‌هـای سرشـناس صـنایع الکترونیک و اتومبیل‌سـازی انگلیس بود.[2]

خاندان موکاتا:

خانـــدان موکاتا در اصل از مارانوهـــای اسپانیاست که ابتـــدا در هلند و برزیل و در اواخر سده هفدهم در انگلستان مستقر شدند. **آبراهـام موکاتا**[3] بهمـراه گـروهی از یهودیـان- چـون دیوید سـنیور کورونـــل،[4] آبراهـــام دو مرکانـــدو،[5] یـــاکوب موکاتا[6] و اســـحاق کاسـتانهو[7]- در برزیل هلند اقـامت داشـت. آنـان از پلانت‌داران و تولیدکننـدگان بـزرگ شـکر محسـوب می‌شـدند.[8] آبراهـام موکاتا سـپس به لنـدن مهـاجرت کـرد و در شـراکت با آشر گلداسـمید، پسر آرون گلداسمید، **کمپانی "موکاتا و گلداسمید"**[9] را تأسـیس نمـود. یکی از اشتغالات پرسود این موسسه تـأمین شـمش نقـره و طلا برای "بانک انگلستان"[10] بـود. آبراهـام موکاتا یـازده فرزند داشت که یکی از آنان مادر سِر موسس مونت‌فیوره است.

---

1 Sir David Lionel Salomons

2 *Judaica*, vol. 14, pp. 697-698; Wigoder, ibid, pp. 448-449.

3 Abraham Mocatta

4 David Senior Coronel

5 Abraham de Mercando

6 Jacob Mocatta

7 Isaac Castanho

8 *Judaica*, vol. 13, p. 1613.

9 Mocatta and Goldsmid

10 Bank of England

یکی از پســران آبراهــام بهنــام حاخــام **موسس موکاتا**[11] (1768-1857)، دایی و معلم سِـر موسس مونت‌فیـوره، به فعالیت‌هـای فــرهنگی و دیــنی اشــتغال داشت و از شخصــیت‌های درجه اول فــرهنگی و علمی یهودیــان انگلیس بــود. او مولف کتــابی است بهنــام *انگیزیســیون و یهــودیت*[12] (1845) که در تکــوین تصــویر دروغین متعـارف از "سـتم‌های" انگیزیسـیون اسـپانیا بر یهودیـان نقش جدی داشت. موسس موکاتا از سـپتامبر 1806 یکی از 12 صراف یهودی بازار بورس لندن بود.

یکی از پســــران موسس موکاتا بهنــــام **دیوید موکاتا**[3] (1806-1882) معمــار بــود و ایســتگاه‌های راه‌آهن خط لنـدن- برایتـون ســاخته اوســت. پســران دیگر موسس موکاتا نــیز از چهره‌هــای سرشــناس یهــودی انگلیس بودنـــد. **فردریک دیوید موکاتا**[4] (1824-1905) از چهره‌های سرشناس یهودی انگلیس در نیمه دوم سده نوزدهم بود که به امور فرهنگی و دینی اشتغال داشــت. او دارای تألیفــاتی در زمینه تــاریخ یهــود است و مولف کتــاب *یهودیــان و انگیزیسیون*[5] (1887).

از چهره‌های متأخر این خاندان باید به **سِر آلن آبراهـام موکاتا**[6] (1907-؟) اشاره کرد که از حاخام‌های سرشناس یهودی سده بیستم بود.[7]

خاندان گلداسمید:

بینانگــذار این دودمــان، **آرون گلداســمید**[8] (متــوفی 1782)، از یهودیان آمستردام است که در دهه 1740 در لندن مسـتقر شـد.

---

11 Moses Mocatta

12 *Inquisition and Judaism*.

3 David Mocatta

4 Frederick David Mocatta

5 *The Jews and the Inquisition*.

6 Sir Alan Abraham Mocatta

7 *Judaica*, vol. 12, pp. 197-198; Lipman, ibid, p. 24.

8 Aaron Goldsmid

او به تجــارت و صــرافی مشــغول بــود و موسســه‌اش "آرون گلداسمید و پسران" نـام داشـت. آرون گلداسـمید چهـره نامـدار مالی لندن در زمان خود به شمار می‌رفت.

او چهار پسر و چهار دختر داشت. پسر اول، بهنام **جرج گلداسمید**[1] (1812-1743)، با خانواده **کـوهن** وصـلت کـرد. پسر دوم، بهنـام **آشر گلداسـمید**[2] (1822-1751)، از خانواده **کـیزر** زن گـرفت. پسر سـوم، **بنجـامین گلداسـمید**[3] (1808-1755)، با خـانواده **سـالومونز** وصلت کرد؛ و چهارمین پسـر، **آبراهـام گلداسـمید**[4] (1810-1756)، از خانواده **الیاسون**[5] زن گرفت.

بنجامین و آبراهام گلداسـمید، دو پسر کوچکـتر آرون، در زمـان انقلاب فرانسه شخصیت‌های مـالی برجسـته بـازار لنـدن و رقیب بـزرگ بنیادهـای مـالی غـیریهودی انگلیس بودنـد. آنـان از طریق اعطــای وام‌هــای مناسب به دولت انگلیس توانســتند رقبا را از صحنه خارج کنند. **در سـال 1795، گلداسـمیدها با اعطـای 14 میلیـون پوند استرلینگ وام به دولت انگلیس بخش مهمی از نقدینگی مورد نیاز دولت ویلیام پیت کوچک را برای جنگ با فرانسه فراهم آوردند.** در این زمـان بنجـامین، ظــاهراً به علت اختلاف با هــیئت مــدیره کمپــانی هند شــرقی، خودکشی کرد. کمی بعد، آبراهام وامی کلان برای سِر فرانسیس بارینگ،[6] رئیس بنیاد بارینگ، تأمین نمود.

آبراهام گلداسمید دوست صمیمی **دریاسالار لرد هوراتیو نلسون**[7] (1 758-1805)، فرمانده نامدار نیروی دریایی انگلیس در جنگهـای نـاپلئونی، بـود و شب قبل از عـزیمت نلسـون به جنگ معـروف ترافالگار[8] (21 اکتـبر 1805)، این دو در مِلک ییلاقی نلسـون در

---

[1] George Goldsmid

[2] Asher Goldsmid

[3] Benjamin Goldsmid

[4] Abraham Goldsmid

[5] Eliason

[6] Sir Francis Baring

[7] Horatio Nelson

[8] Trafalgar

منطقه ساری با هم بودند. **آبراهام گلداسمید با پسران جرج سوم، پادشاه انگلیس، نیز رابطه دوستانه نزدیک داشت. گلداسمیدها مشاورین مـالی پسـران جرج سوم و لرد نلسون بودند.**

مهم‌ترین شاخههای خاندان گلداسمید از آشر و بنجامین، دومین و سومین پسر آرون، ریشه می‌گیرد:

پسر بزرگ آشر گلداسمید، بهنام **سِر اسحاق لیون گلداسمید** بارونت اول[1] (1778-1859)، از سرشـــناس‌ترین اعضـــای خانـــدان گلداسمید است.

اســحاق گلداســمید از گردانــدگان اصــلی موسسه "موکاتا و گلداسمید" بود که امـور ضـرابخانه "بانک انگلسـتان" را به دست داشت و از مهم‌ترین واسطه‌های مالی کمپـانی هند شـرقی بـود. او از طریق عملیـات مـالی و تجـاری و بهویژه سـرمایه‌گذاری در احـداث شـبکه‌های راه‌آهن به ثـروت کلان دست یـافت. اسـحاق گلداسمید در سال 1841 بارونت شد و نخسـتین یهـودی انگلیس بود که به عنوان بـارونت مـوروثی دست یـافت. او از پایه‌گـذاران یونیورسیتی کالج لندن[2] است. در سال 1846، پادشاه پرتغال به دلیل کمک اسـحاق گلداسـمید به حل اختلافـات مـالی پرتغـال و برزیل عنوان "بارون پالمیرا"[3] به او اعطا کرد.

یکی از دخـتران سِـر اسـحاق لیـون گلداسـمید با **کنت سـولومون داویگـدور**[4] (1815-1871) ازدواج کـرد. سـولومون داویگـدور نـوه اسـحاق سـاموئل اویگـدور[5] (متـوفی 1827)، از سـران یهـودی فرانســه، اســت. اســحاق اویگــدور از اعضــای شــورای بــزرگ "سنهدرین" بود که به فرمان ناپلئون تشکیل جلسه داد.

درباره منشاء خاندان اویگدور نـیز اطلاعی در دست نـداریم. در

---

1 Sir Isaac Lyon Goldsmid

2 University College

3 Baron de Palmeira

4 Count Solomon D'Avigdor

5 Isaac Samuel Avigdor

سـده سـیزدهم میلادی حاخـامی بهنـام اویگـدور بن الیا[6] (1200-1275) را می‌شناسیم که به خاندان کوهن تعلق داشت و سـاکن ایتالیا بود. در نیمه دوم سـده چهـاردهم فـردی بهنـام آبراهـام بن سـولومون اویگـدور[2] در فرانسه می‌زیست و طـبیب و مـترجمی سرشناس بود. او مترجم بخش‌هایی از آثار پزشکی بـوعلی سـینا و رازی به زبــان لاتین اســت. محتمل است که خانــدان کنــونی داویگــدور از این تبــار باشــد. در دوران ســلطنت عبدالمجید در عثمانی (1839-1862) فردی به نـام یعقـوب اویگـدور[3] "حاخـام باشی" یهودیـان اسـتانبول بـود. او در سـال 1863 از این منصب برکنار شد.

کنت سولومون داویگدور، داماد سِر اسحاق لیون گلداسـمید، از یهودیان متنفذ اروپا بود و در زمان لویی بناپـارت (نـاپلئون سـوم) به عنوان شامخ اشـرافی "دوک اکواویـوا"[4] دست یـافت. خانـدان داویگدور- گلداسمید حاصل وصلت این دو خاندان است.

فرزنــدان دیگر سِــر اســحاق لیــون گلداســمید با خانــدان‌های **ساموئل، موکاتا** و **مونت‌فیوره** وصلت کردند.

سِر فرانسیس گلداسمید[5] (1808-1878)، پسر بزرگ سِر اسـحاق لیــون گلداســمید، از شخصــیت‌های سیاسی و قضــایی متننفذ انگلیس به شمار می‌رفت و از سال 1860 تا پایـان عمر نماینـده مجلس عوام از حزب لیبرال بود.

برادرش، **فردریک گلداسمید**[6] (1812-1866)، نیز نماینـده مجلس عـوام بـود. **سِـر جولیـان گلداسـمید**[7] (1838-1896)، پسر فردریک گلداسمید و کارولین سـاموئل، سـالهای متمـادی نماینـده مجلس عوام بود. او ابتدا نـایب رئیس و سـپس رئیس سـازمان یهودیـان

---

1 Avigdor ben Elijah ha-Kohen

2 Abraham Avigdor

3 Jacob Avigdor

4 Duke of Acquaviva

5 Sir Francis Henry Goldsmid

6 Frederick David Goldsmid

7 Sir Julian Goldsmid

انگلیس (انجمن انگلیسی- یهودی)[8] بود. سِر جولیان گلداسـمید با ویرجینیا فیلیپسون[2] ازدواج کرد. **بارونس ویولت گلداسـمید پـالمیرا**[3] (1 1949-869) حاصل این وصلت است.

پس از مـرگ سِـر جولیـان گلداسـمید، عنـوان بـارونی او به پسرعمه‌اش **سِـر اوزموند داویگـدور گلداسـمید**[4] (1877-1940)، پسر کنت سولومون داویگدور و راشل گلداسـمید، انتقـال یـافت. سِـر اوزموند از سران برجسته سازمان‌های صهیونیستی بود و امروزه منطقه‌ای در اسرائیل به یاد او نامگـذاری شـده اسـت. همسر او از **خاندان لاندائو**[5] است.

وارثین سِر اوزموند داویگدور گلداسمید دو پسرند:

سِـر هــنری جــوزف داویگــدور گلداســمید[6] (1909-1976) از رجـال سیاسی انگلیس و از صهیونیسـت‌های سرشـناس معاصر بـود. او در سـال 1955 به عنـوان نماینـده حـزب محافظه‌کـار به مجلس عوام راه یافت و سالها ریاست "اتحادیه مستعمراتی یهود" (ایکا) و "بانک انگلیس- اسرائیل"[7] را به دست داشت.

سرلشکر سِر جیمز (آرتـور) داویگـدور گلداسـمید[8] (1912-؟)، پسر دوم سِـر اوزموند داویگـدور گلداسـمید، از مقامـات عالیرتبه وزارت دفاع انگلیس در دهه 1960 بود. او در سالهای اخیر درگذشت.

مهم‌تـرین اعضـای شـاخه دیگر خانـدان گلداسـمید از بنجـامین گلداسمید، پسر دیگر آرون، به شرح زیرند:

آلبرت گلداسمید[9] (1793-1861)، پسر بزرگ بنجـامین، به ظـاهر

---

1 Anglo-Jewish Association

2 Virginia Philipson

3 Baroness de Goldsmid e da Palmeira

4 Sir Osmond D'Avigdor-Goldsmid

5 Landau

6 Sir Henry Joseph D'Avigdor-Goldsmid

7 Anglo-Israel Bank

8 Major General Sir James (Arthur) D'Avigdor-Goldsmid

9 Albert Goldsmid

به مسیحیت گروید، در سال 1811 به خدمت ارتش انگلیس وارد شد، در جنگ واترلو شرکت نمود و سرانجام به درجه سرلشکری رسید.

پسر دوم بنجـامین، بهنـام **لیونل گلداسـمید**[1] (1797-1866)، با خاندان **کمپبل**[2] وصلت کرد و به ظاهر مسیحی شـد. **سرلشـکر سِر فردریک جان گلداسمید**[3] (1818-1908)، چهره نامـدار مسـتعمراتی بریتانیـا، حاصل این وصـلت اسـت. وی از شخصـیت‌های یهـودی-انگلیسی بسیار موثر در تاریخ معاصر ایران است.

فردریک جـان گلداسـمید تحصـیلات خـود را در پـاریس و کینگز کـالج لنـدن به پایـان بـرد. در سـال 1839 به ارتش کمپـانی هند شرقی بریتانیا پیوسـت. در جنگ تریـاک با چین (1839-1842) و جنگ کریمه (1854-1856) شـرکت داشـت. در سـالهای 1862-1864 از سـوی حکـومت بمبـئی به مأموریت‌هـای "ویـژه" و سیاسی اعـزام شد و در سـالهای 1865-1870 ریاست **"کمپـانی تلگراف هند- اروپا"**[4] را به دست گرفت.

خط تلگـراف کمپـانی فـوق در ایـران، با نظـارت گلداسـمید، از سـال 1863 و به هزینه ایـران احـداث شـد. محمـدعلی خـان سدیدالسلطنه بندرعباسی (کبّابی) می‌نویسد:

> در سـال 1280 هجـری [1863] کمپـنی تلگـراف هند و اروپا مشغول سیم‌کشی به خلیج فارس شـده و در سـال 1281 سـیم تلگراف به داخله ایران کشیده، باریک‌بینان "ظهرالفسـاد" را، که معادل 1281 است، تاریخ آن سال شمرده‌اند.[5]

---

1 Lionel P. Goldsmid

2 Campbell

3 Major General Sir Frederick John Goldsmid

4 Indo-European Telegraph

5 محمدعلی خان سدیدالسلطنه (کبابی)، *بندرعباس و خلیج فارس*، بکوشش احمد اقتداری، تهران: چاپ دوم، دنیای کتاب، 1368، ص 134. سدیدالسـلطنه در مأخذ فـوق (صص 134-152، 559-571) شـرحی مفید درباره فعالیتهای اولیه کمپانی فوق به دست داده است.

یک محقق معاصر تکاپوی "کمپانی تلگراف هند- اروپا" را در ایران چنین توصیف کرده است:

در دوران شورش هند... سه ماه طول می‌کشید تا پیامی از هند به لندن برسد و پاسخش برگردد. لذا، ارتباط تلگرافی بین لندن و هند در اولویت اقدامات بریتانیا قرار داشت. اولین خط تلگراف لندن و پاریس را در سال 1851 به هم وصل کرد. تا سال 1856 حدود 4500 مایل خط تلگراف شهرهای عمده هند را به هم وصل کرده بود. در خلال سالهای 1857 تا 1861 لندن به استانبول و سپس به بغداد وصل شد. انگلیس در نظر داشت که خط مزبور را از خانقین به تهران و از آنجا به بوشهر وصل کند. این خط قسمتی از خط لندن- کراچی در طرح بریتانیا بود. مقامات بریتانیا در سال 1861 با مقامات ایران برای اخذ امتیاز احداث این خط تماس گرفتند. ناصرالدین شاه از ترس مداخله انگلیسیها در داخل ایران با اعطای چنین امتیازی مخالفت کرد. سیاست کجدار و مریزی که انگلیس از آن پس در مورد سیستان بازی کرد و سرانجام دست ایران را برای اقدامات نظامی جهت گسترش حقوق خود در سیستان بازگذاشت، به اضافه وعده درآمدهای نشای از امتیاز تلگراف، توأم با فشارهای دیگری که اعمال می‌شد، سرانجام به اعطای امتیازی به انگلیسیها در فوریه سال 1863 برای احداث این خط 1100 مایلی، آن هم به هزینه ایران، منجر شد. به دنبال امتیاز این خط، امتیاز خط دومی برای استفاده اختصاصی انگلیسیها به آنها اعطا شد. این خط از تهران به مرکز ایران از طریق یزد و کرمان می‌رفت و به مرز بلوچستان هند وصل می‌شد. خط سومی ایران و اروپا را در سال 1866 به یکدیگر وصل کرد و سیم ایران در مرز قفقاز به روسیه نیز وصل شد... اکنون نه تنها نیاز انگلیسیها به ایران برای احداث خطوط تلگرافت مرتفع شده بود، بلکه از خود این دستگاه به صورت عامل فشار بسیار موثری برای گسترش هدف‌های استعماری خود در ایران استفاده می‌کردند. هزینه دست کم دو میلیون لیره استرلینگ این سه خط تلگراف را دولت هند بریتانیا به ایران وام داد. خطوط تلگراف بگفته [سِر مورتیمور دوراند] وزیر مختار بعدی

بریتانیا در خدمت نیازهـای اطلاعـاتی و جاسوسی بریتانیا به کـار می‌رفت. حتی دولت بریتانیا با چگونگی پرداخت حقوق اسـتفاده از خطــوط تلگــراف، ایــران را به لحــاظ مــالی تحت فشــار می‌گذاشــت. علاوه بر این، انگلیســیها در خلال بر پا کــردن این خطــوط جزیی‌تــرین اطلاعــات دست اول راجع به جغرافیــای طبیعی و انسانی ایران را جمع‌آوری کردند.[1]

گلداسمید در سال 1870 به درجه کلنلی رسـید. او در سـالهای 1870-1872 مأمور تنظیم مرزهای ایران در کلات و حَکم تعـیین مرزهای سیستان بود. گلداسمید در جمادی‌الثانی 1287 ق./ اوت 1870م. در رأس کمیسیون مرزی سیستان عازم محل ماموریت خود شد. در ترکیب این کمیسیون، فردریک ریچـارد پـولاک، کلنل چارلز مک‌نیل،[2] کاپیتان یوان اسمیت،[3] دکتر هنری بلیو[4] و سرگرد الیور سن‌جان[5] حضور داشتند. فردریک ریچارد پولاک (**سرلشکر سِر فردریک ریچارد پولاک** بعدی) نیز به الیگارشی زرسـالار یهـودی تعلق داشت.[6] کلنل مک‌نیل افسر سرویس اطلاعاتی هند بریتانیا بـود و مـأمور تشـکیل شـبکه‌های مخفی این سـرویس در خراسـان و سیستان. **رأی "کمیسـیون مـرزی سیسـتان" درواقع به معنـای جـدا سـاختن بخش مهمی از سرزمین سیستان از ایران بود.** بهنوشته دکـتر رضا رئیس طوسی:

به این تــرتیب، سیســتان، ســرزمین باســتانی ایــران که تحت حاکمیت مطلق ایران بود... به مسلخ امپراتوری بریتانیا برده شد و به دو قســـــمت تقســـــیم گردیــــد: 4159 مایل مربع آن به افغانستان داده شد و 2848 مایل مربع آن در اختیار ایران ماند.

---

1 رضا رئیس طوسی، "استراتژی سرزمینهای سوخته؛ سیستان و نخستین گام‌های نفوذ استعمار"، *تاریخ معاصر ایران*، تهران: موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، سال اول، شماره دوم، تابستان 1376، صص 62-64.

2 Charles Macneill

3 Euan Smith

4 Henry Bellew

5 Oliver St. John

6 درباره خاندان پولاک بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 133-135.

افغانها، که خود در دام طرح‌های پیچیده انگلیسیها بودند، بطور طبیعی از اقدامات اینگونه در عمل متحیر بودند. آنها تا مدتها از تصرف زمین‌های تقسیم‌شده به ضرر ایران خودداری کردند. شاه رأی حکمیت گلداسمید را نپذیرفت تا اینکه در سال 1873 از لندن دیدار کرد. در آنجا "تحت فشار سنگین قرار گرفت و سرانجام رضایت داد."[1]

گلداسمید بعدها خاطرات خود را درباره احداث خط تلگراف اروپا- هند و کمیسیون مرزی سیستان منتشر نمود. او مولف زندگینامه سِر جیمز اوترام نیز هست و مقالاتی در *دایره‌المعارف بریتانیکا* به چاپ رسانیده است.[2]

گلداسمید در سال 1875 به درجه سرلشکری رسید. او در سالهای 1880-1883 از سوی دولت بریتانیا مسئول نظارت بر پروژه "دیر ثنیه"[3] بود. این پروژه‌ای است که بهوسیله زرسالاران یهودی، بهویژه سِر ارنست کاسل، در اراضی کشاورزی **مصر** انجام می‌شد.[4] بهنوشته *دایره‌المعارف یهود*، نظام اداری مستعمراتی **کنگو** نیز بهوسیله سرلشکر سِر فردریک جان گلداسمید بنیان نهاده شد.

هنری ادوارد گلداسمید[5] (1812-1855)، از اعقاب آبراهام گلداسمید، کوچکترین پسر آرون گلداسمید، است. هنری ادوارد گلداسمید تحصیلات خود را در کالج هیلی‌بوری کمپانی هند شرقی به پایان برد و از سال 1832 کار خود را در بمبئی آغاز کرد. در سالهای 1847-1848 منشی خصوصی سِر جرج راسل

---

1 رئیس طوسی، همان مأخذ، ص 72.

2 *Telegraph and Travel (1874); Eastern Persia: An Account of the Journeys of the Persian Boundary Commission* (1876, 2 vols.); *James Outram, A Biography* (1880).

3 Daira Sanieh

4 در جلد سوم درباره سِر ارنست کاسل و تکاپوی الیگارشی یهودی در مصر سخن خواهیم گفت.

5 Henry Edward Goldsmid

کلـرک[1] حکمـران بمبـئی (1847-1848، 1860-1862) بـود و سپس کمیسر کل امور مالی و مالیاتی حکـومت بمبـئی شـد. وی در قاهره درگذشت. هنری گلداسمید با تنها خواهر سرلشکر سِـر فردریک جـان گلداســمید ازدواج کــرد. حاصل این وصــلت کلنل آلبرت گلداسمید است.

آلبرت ادوارد گلداسمید[2] (1846-1904) در شـهر پونا (هنـد) به دنیا آمد و در 24 ســـالگی، بهرغم پـــدر و مـــادرش که به ظـــاهر "مسیحی" بودند، رسماً تعلق خود به آئین یهود را اعلام کرد. وی از نخستین فعالین پرشور و متعصب صهیونیسم جدیـد، در دوران پیش از هرتزل، بود و از رهبران سازمان انگلیسی "هووی زیون" (عاشقان صهیون). آلبرت گلداسمید در راه اسـتقرار یهودیـان در فلســطین، احیــای زبــان عــبری و "ناسیوناليسم یهــود" تکــاپوی فــراوان داشت و به عنــوان یک یهــودی متعصب و صهیونیست افراطی بر هرتزل تأثیر عمیق برجای نهاد.

آلــبرت گلداســمید در ســـال 1866 به صــفوف ارتش بریتانیا پیوست و به هند اعـزام شـد. در سـال 1892 یک سـال از ارتش مرخصی گرفت و از سوی بارون هرش، زرسالار نامـدار یهـودی، بــرای سرپرســتی امــور "اتحادیه مســتعمراتی یهــود" (ایکــا) به آرژانتین رفت.[3]

بهنوشته جئوفری ویگـودر، **گلداسـمید به این طـرح به عنـوان زمینهای برای کشت و اشـاعه آرمانهـای "هـووی زیـون"، احیـای "ناسیوناليسم یهـود" و مقدمهای برای استقرار یهودیان در فلسطین مینگریست.** گلداســمید پیش از عزیمت به آرژانتین در یک مصـاحبه اعلام کـرد: "مسـئله یهـود هیچگاه حل نخواهد شد مگر اینکه با حمـایت قـدرتهای بـزرگ یک دولت یهودی در سرزمین اسرائیل ایجاد شـود."[4] او در سـال بعد به انگلستان بازگشت و به عنوان رئیس سـازمان "هـووی زیـون"

---

[1] Sir George Russell Clerk

[2] Albert Edward Williamson Goldsmid

[3] درباره بارون موریس دو هرش در جلد سوم سخن خواهیم گفت.

[4] Wigoder, ibid, p. 175.

منصوب شـد. کمی بعـد، در سـال 1894 به درجه کلنلی رسـید و در جنگ بوئر شرکت کـرد. وی در سـال 1897 مجـدداً به عنـوان رئیس سازمان "هووی زیون" منصوب شد.

تئودور هرتزل از دوستان صـمیمی کلنل گلداسـمید بـود؛ هرچند ظاهراً میان سازمان هرتـزل (سـازمان صهیونیسـتی) و سـازمان گلداسمید (هووی زیون) رقابت وجـود داشـت. معهـذا، پس از آن که روچیلـدهای لنـدن سـازمان هرتـزل را بر سـازمان کلنل گلداسمید ترجیح دادند، وی به همکاری فعال با هرتـزل پـرداخت. در سال 1903 برای مذاکره با مقامات مصری در زمینه استقرار یهودیان در صـحرای سـینا بهمـراه هرتـزل به قـاهره رفت. او در سال 1903 بازنشسته شد و یک سال بعد درگذشت.

تنها دخـتر کلنل آلـبرت گلداسـمید با **لـوئی سـاموئل مونتـاگ** (لـرد سوایتلینگ دوم)[1] ازدواج کرد.[2]

اعضـای شـبکه خویشـاوندی روچیلـدها به خانـدانهایی که برشـمردیم محـدود نیسـت. دربـاره چهـار خانـدان مهم **اشـترن**، **سـاموئل**، **اسـحاق (ایـزاک)** و **ساسـون** و سـایر اعضـای این شـبکه خویشاوندی در آینده سخن خواهیم گفت و در فصـلی مسـتقل با عنوان "الیگارشی جهانی و دنیای امروز" به بررسی جایگـاه آنـان در ترکیب زرسالاری جهانی معاصر خواهیم پرداخت.

خاندان ولزلی و کمپانی هند شرقی

در تبیین فرایند شکل‌گیری الیگارشی زرسالار سده‌های نوزدهم و بیسـتم پیوند دو خانـدان **روچیلد** و **وِلـزلی** از اهمیت اساسی برخوردار اسـت. خانـدان ولـزلی از مهم‌تـرین اعضـای الیگارشی مستعمراتی بریتانیا از اواخر سـده هیجـدهم به شـمار می‌رود که

---

1 Louis Samuel Montagu, 2nd Lord Swaythling

2 *Judaica*, vol. 3, pp. 962-963; vol. 5, pp. 1367-1368; vol. 7, pp.733-737; vol. 16, pp. 1539-1540; Wigoder, ibid, pp. 174-175; Buckland, ibid, p. 169; *Who's Who 1978*, p. 620.

نقشی مهم و برجسته در تأسیس و گسترش امپراتوری جهانی بریتانیا ایفا نمود. این خاندان حداقل از سال 1810 پیوندی استوار با خاندان روچیلد یافت و سهمی تعیین‌کننده در پیدایش امپراتوری مالی روچیلدها داشت.

تبار خاندان وِلزلی به فردی بهنام **گارت وزلی**[1] (1720-1781) می‌رسد. او به یکی از خانواده‌های زمیندار و اشرافی ایرلند تعلق داشت که از ثروت چندان برخوردار نبودند. گارت وزلی، که در سایر زمینه‌ها توان رقابت با اشراف‌زادگان بلندپایه و ثروتمند انگلستان و ایرلند را نداشت، از نوجوانی به موسیقی روی آورد و نوازنده‌ای برجسته شد. به زودی مورد توجه دربار انگلستان قرار گرفت و در سال 1746 عنوان **بارون مورنینگتون**[2] به وی اعطا شد. در سال 1751 جرج ویلیام فردریک (1738-1820) نوه جرج دوم پادشاه انگلیس، به ولیعهدی رسید و به زودی گارت وزلی در زمره نزدیکان او جای گرفت.[3]

پیوند با ولیعهد انگلستان (پرنس ولز) سرآغاز طلوع ستاره اقبال خاندان وزلی است. در سال 1760 جرج دوم درگذشت و "پرنس ولز" به عنوان جرج سوم پادشاه انگلستان شد. دوران 60 ساله سلطنت جرج سوم از مهم‌ترین مقاطع تاریخ امپراتوری بریتانیاست و مصادف است با برخی از مهم‌ترین تحولات دوران معاصر: استقلال ایالات متحده آمریکا، انقلاب فرانسه، جنگهای ناپلئونی، جنگ 1812 انگلستان و ایالات متحده آمریکا و سرانجام استحکام و گسترش امپراتوری بریتانیا در شبه قاره هند. این حوادث با نام جرج سوم در پیوند است. در دوران سلطنت جرج سوم پیوند زرسالاران یهودی با خاندان سلطنتی هانوور و الیگارشی مستعمراتی بریتانیا شکل نهایی و امروزین خود را یافت.

---

1 Garret Wesley

2 Baron Mornington

3 Emerson, ibid, vol. 2, p. 369.

در زمان صعود جرج سوم به سلطنت نزدیکـان و مقربـان او به عناوین عالی دست یافتند و از جمله به گـارت وزلی نوازنـده نـیز عناوین شامخ اشرافی "ارل مورنینگتون"[1] و "ویسکونت ولزلی"[2] اعطا شد. از این پس اعضـای خـانواده فـوق به "ولـزلی" شـهرت یافتند. گارت وزلی در زمان سلطنت جرج سوم قــریب به بیست سال زندگی کرد. در این دوران فرزندان و سایر اعضای خــانواده او صمیمی‌ترین و مورد اعتمادترین دوستان و نزدیکـان پادشـاه و ولیعهد انگلستان بودند.

در تداوم سنتی که در دوران الیزابت اول شــکل گرفته بـود، در نیمه دوم سده هیجدهم و پس از آن نیز پادشاه و ولیعهد و ســایر اعضای خاندان سـلطنتی انگلسـتان از سـرمایه‌گذاران و شـرکای درجه اول در غـارت مـاوراء بحـار بودنـد. در این میـان اعضـای خانـدان ولـزلی اداره و سرپرسـتی "تجـارت مـاوراء بحـار" جـرج ســـوم و ولیعهد او را به دست داشـــتند. بدینســـان، آنـــان به کـارگزاران جـرج سـوم و شـرکای درجه اول زرسـالاران یهـودی لندن در تجارت جهانی برده و غارت مستعمرات بدل شـدند و در سالهای پایانی سده هیجدهم به ثروت و قـدرت فوق‌العـاده دست یافتند.

در این زمان فردی بهنـام جـان وزلی[3] را می‌شناسـیم که احتمـالا برادر گارت وزلی است.

او در اواخر سـده هیجـدهم و اوایل سـده نـوزدهم از بزرگـترین تجار برده بود. فعالیت جـان وزلی مقـارن با حضـور جوامع انبـوه بردگان سیاه در قاره آمریکا و آغاز فعالیت‌های میسـیونری بـرای مسیحی کردن آنـان اسـت. این تکـاپویی است که از اوایل سـده هیجدهم آغاز شد.[4]

---

1 First Earl of Mornington

2 Viscount Wellesley

3 John Wesley

4 James Walvin, *Black Ivory; A History of British Slavery*, London: Fontana Press, 1992, p. 184.

جـان وزلی در اواخر عمر به "دین" و "فرهنـگ" علاقمند شد و در دهه 1790 بهمراه شریکش، تومـاس کـوک،[1] بـرای "متمـدن" کـردن بردگـان و مـردم مسـتعمرات بریتانیا در مشـرق زمین نخستین مراکز بزرگ آموزش میسیونری را در جزایر هند غربی و شرق مکزیک تأسیس کرد و از آن پس تا زمان مـرگ به این کـار اشتغال داشـت. جـان وزلی با صـرف سـرمایه هنگفت کشیشـان مستعد را استخدام می‌کرد و پس از طی یک دوره آموزشی آنان را به هنـد، خـاور دور، آفریقـا، نیوفاوندلند (شـمال کانـادا) و آمریکای جنـوبی اعـزام می‌نمـود. او در سـال 1815، در جریـان سفر به سیرالئون برای سرکشی به میسیونرهایش، درگذشت.[2]

گارت وزلی پنج پسر داشت که در اوایل سده نوزدهم همگی از نامدارترین رجال سیاسی و نظامی بریتانیا بودند:

بزرگترین آنـان، **ریچـارد کـولی ولـزلی**[3] (1760-1842)، در دربـار جرج سوم از جایگاهی منحصربفرد برخوردار بود و بهنوشته جرج امرسون **با پادشاه انگلستان صمیمیتی فوق‌العاده داشت.**[4]

ریچـارد ولـزلی تحصـیلات خـود را در مـدارس هـارو و اتـون، و کالج‌های کریست چرچ و آکسفورد به پایان برد. در سـال 1781، با مرگ پدر، "ارل مورنینگتون دوم" لقب گرفت. در سـال 1786 وزیر خزانه‌داری شد و در سـالهای 1787-1796 نماینـده مجلس عـوام بـود. او از سـال 1793 در شـورای مشـاورین خصوصی پادشـاه انگلسـتان عضـویت داشـت. ریچـارد ولـزلی در 18 مه 1798 به عنـوان فرمانفرمـای کل مسـتعمرات بریتانیا در هندوستان منصوب شد و تا 30 ژوئیه 1805 در این سمت بود.[5]

دومین پسر گارت وزلی **لـرد مـاریبورو**[6] نـام داشـت. در منـابع در

---

1 Thomas Coke

2 ibid, p. 192.

3 Richard Colley Wellesley

4 Emerson, ibid, p. 886.

5 Buckland, ibid, p. 445.

6 Maryborough

دسترس ما درباره زندگینامه او اطلاع زیادی مندرج نیست.

سومین پسر او، **آرتور ولزلی**[1] (1769-1852)، همان سردار انگلیسی است که به علت پیروزی بر ناپلئون نگونبخت به یکی از نامدارترین چهره‌های تاریخ دو سده اخیر جهان بدل شد، "**دوک ولینگتون**"[2] لقب گرفت و مدتی بعد به نخست‌وزیری انگلستان رسید.

آرتور ولزلی تحصیلات خود را در ایرلند، انگلستان، بلژیک و سرانجام در مدرسه نظامی فرانسه به پایان برد و از سال 1790 به سرپرستی املاک خانواده خود در ایرلند پرداخت. او از سال 1794 در جنگ با هلند بر سر تملک جزایر هند غربی شرکت داشت و در فوریه 1797 بهمراه دسته تحت فرماندهی‌اش وارد کلکته شد. این کمی پیش از تصدی منصب فرمانفرمایی مستعمرات بریتانیا در هندوستان بهوسیله برادر بزرگش لرد مورنینگتون (ریچارد ولزلی) است. آرتور ولزلی پس از جنگهای متعدد در هند و تصرف مستملکات پهناور برای کمپانی هند شرقی در مارس 1805 به انگلستان بازگشت.[3]

پسر چهارم گارت وزلی، **جرالد ولزلی،**[4] کشیشی عالیرتبه بود و هدایت برخی سازمان‌های میسیونری آن زمان را به دست داشت. پسر او، بهنام **سِر جرج گرویل ولزلی**[5] (1814-؟)، در جوانی ناخدای کشتی "کورنوالیس"[6] بود و در تجارت برده و ماجراجویی‌ها و جنگهای دریایی، از جمله حمله به سواحل سوریه، مشارکت داشت. جرج گرویل ولزلی در سال 1869 فرمانده کل نیروهای بریتانیا در شمال آمریکا و جزایر هند غربی شد و سپس به مدت پنج سال فرمانده کل نیروی دریایی انگلیس

---

1 Arthur Wellesley

2 First Duke of Wellington

3 .ibid, pp. 445-446

4 Gerald V. Wellesley

5 Sir George Greville Wellesley

6 Cornwallis

در هند بود.[1]

پنجمین و کوچکترین پسر گارت وزلی، بهنام **هنری ولـزلی**[2] (1773-1847)، در دوران حکـومت بـرادر بـزرگش بر مسـتعمرات بریتانیا در هنـد، تا سـال 1801 منشی خصوصی او بـود و در سـالهای 1801-1803 حکمـران منـاطق اشـغالی سـرزمین اود. سـپس به انگلسـتان رفت و در سـالهای 1807-1809 نماینـده مجلس عـوام، مـدت کوتـاهی وزیر دارایی (1808-1809) و پس از آن سـفیر انگلسـتان در اسـپانیا (1809-1822) و اتـریش (1823-1831) و فرانسه (1841-1846) بـود. در سـال 1829 عنوان "**بارون کاولی**"[3] به وی اعطا شد.[4]

مدت کوتاهی پس از پایـان سـفارت لـرد کـاولی در پـاریس، در سال 1852 پسر او، بهنـام **سِـر هـنری ریچـارد چـارلز ولـزلی**،[5] سـفیر بریتانیا در فرانسه شـد. او در سـال 1857 "ارل کـاولی"[6] لقب گرفت.[7] **این لرد کاولی همان کسی است که در سال 1857 پیمان صلح ایران و انگلیس را با فرخ خان امین‌الدوله کاشی منعقد کرد.**[8]

دوران هفت ساله حضور ریچـارد و آرتـور ولـزلی در هند هم در تـاریخ اسـتعمار بریتانیا در شـرق و هم در تـاریخ خانـدان ولـزلی نقطه عطفی به شمار می‌رود.

با اوجگـیری انقلاب فرانسه و آغـاز جنگ میـان انگلسـتان و متحدینش علیه فرانسه در قـاره اروپـا، از سـال 1793 در شـرق نـیز رقـابت میـان این دو قـدرت اروپـایی به جنگهـای انگلیس و فرانسه در شبه قاره هند انجامید. در این فضا و در چارچوب این

---

1 Pratt and Hits, ibid, p. 489.

2 Henry Wellesley

3 First Baron of Cowley

4 Buckland, ibid, p. 98.

5 Henry Richard Charles Wellesley

6 First Earl of Cowley

7 Emerson, ibid, vol. 1, p. 519.

8 بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 194-195.

ستیز، درست در زمانی که ژنرال بناپارت از سوی دولت فرانسه برای اشغال مصر اعزام شد، ریچارد و آرتور ولزلی نیز از سوی کمپانی هند شرقی و دربار بریتانیا عازم هندوستان شدند.[1] **اعزام ریچارد ولزلی به هند در دوران نخست‌وزیری ویلیام پیت بود و ماکرجی، محقق هندی، ولزلی را مجری سیاست‌های پیت در هند می‌داند.**[2]

مهم‌ترین اقدامات ریچارد ولزلی در دوران حکومت هند، که نام او را در ردیف نامدارترین کارگزاران مستعمراتی تاریخ غرب به ثبت رسانیده، جنگ با تیپو سلطان و اشغال سرزمین میسور، انضمام نیمی از سرزمین اود به مستملکات کمپانی در بنگال، استقرار سلطه کمپانی بر دولتهای حیدرآباد دکن و مهاراته از طریق تحمیل قراردادهای تحت‌الحمایگی بر آنان، و سرانجام پایان دادن به تهدید زمان شاه افغان است. در این رابطه، **ریچارد ولزلی هیئت جان ملکم را به تهران اعزام کرد و پایه‌های نفوذ استعمار بریتانیا را در ایران استوار ساخت.** بدینسان، به تعبیری، می‌توان او را **بنیانگذار سلطه غیر مستقیم استعمار انگلستان** بر ایران دانست. فیلیپ لاوسون دوران حکومت ولزلی بر هند را "دوران ماجراجویی نظامی ولزلی" می‌خواند.[3]

میسور[4] سرزمینی است در جنوب فلات دکن در شبه قاره هند، در حد فاصل دو بندر گوا در غرب و مدرس در شرق. جمعیت این سرزمین در سال 1871 بیش از پنج میلیون نفر گزارش شده است. مهم‌ترین شهرهای آن میسور و بنگلور[5] است. در سده نوزدهم، چون امروز، این منطقه مهم‌ترین مرکز کشت قهوه در هند به شمار می‌رفت و وجود برخی معادن طلا در آن

---

1 Vincent Smith, *The Oxford History of India*, Oxford: Clarendon Press, 1958, p. 543.

2 Ramkrishna Mukherjee, *The Rise and Fall of the East India Company, An Sociological Appraisal*, Bombay: Popular Prakashan, 1973, p. 271.

3 Philip Lawson, *The East India Company; A History*, London: Longman, 1993, p. 149.

4 Mysore

5 Bangalore

امید به کشف ذخایر سرشار طلا را پدید ساخته بود.[1]

در گذشــته، حکــومت منطقه میســور در دست خانــدان‌هایی از راجه‌های هندو بـود که از سـده چهـاردهم میلادی تـابع حکمرانـان مسلمان منطقه بودند. در این دوران حکـومت راجه‌هـای میسـور اهمیتی نداشت، پس از اورنگ زیب تا مـدت‌های مدید تـابع دولت نظام حیدرآباد بود و بارها مـورد تهـاجم و چپـاول مهاراته‌ها قـرار گرفت. شهرت میسور به عنوان یک قـدرت مهم منطقه‌ای با نـام حیدرعلی در پیوند است.

حیدرعلی خان (1717-1782) پسر فاتح محمد خان از نظامیان و جاگیرداران (خوانین) منطقه میسور بود.

تبار فاتح محمد به یک زاهد مسلمان پنجابی بهنام محمد بهلــول می‌رسد که بهمـــراه دو پســـرش، محمـــدعلی و محمد ولی، به سرزمین دکن مهاجرت کـرد. او ابتـدا در نـزدیکی شـهر حیـدرآباد مســتقر شــد. پس از مــرگ محمد بهلــول، پســرانش در منطقه میسور ساکن شدند.

محمــدعلی در این ســرزمین درگذشت و تنها پســرش، فــاتح محمد، با فقر و تنگدستی بزرگ شـد. فـاتح محمد از نوجـوانی به صـفوف نظامیـان مهاراجه میسـور پیوسـت، بتـدریج به ثـروت و قدرت رسید، لقب خانی گرفت و با دختری از یک خاندان ثروتمند ازدواج کرد.[2] حاصل این وصلت حیدرعلی است.

حیدرعلی از سال 1749 به خدمت مهاراجه میسـور درآمـد. در ســال 1759 به "فــاتح بهــادر" ملقب شد و فرمانــدهی قشــون میسور را به دست گرفت. او بتـدریج به قـدرت اصـلی سـرزمین میسور بدل شد و در سال 1760 حکمران هندوی میسـور را خلع کرد و خود قدرت را به دست گرفت.

در دوران حیــدرعلی، میســور به ســرعت به مهم‌تــرین قــدرت

---

[1] Chisholm, ibid, vol. 2, pp. 1060-1061.

[2] Henry Beveridge, *A Comprehensive History of India*, London: Blackie and Son, 1867, vol. 2, pp. 217-218.

سیاسی و نظامی شبه قـاره هند و جـدی‌ترین رقیب کمپـانی هند شرقی بـدل شد و این مرهـون نبـوغ نظـامی و سیاسی اوسـت. ماکرجی حیدرعلی را **"توانـاترین فرمانـده نظـامی هند در نیمه دوم سـده هیجدهم"** می‌خواند،[1] و میچل فیشر می‌نویسد **از زمان صعود حیدرعلی تا سال 1799 کمپانی هند شرقی "حکومت مسلمان میسور را بزرگـترین تهدید برای خود در جنوب هند می‌انگاشت."**[2]

حیـدرعلی خـان در آغـاز با نظـام حیـدرآباد متحد شد و قلمـرو دولت میسـور را گسـترش داد و سـواحل مالابـار را در غـرب به تصرف درآورد. در سـال 1769 نخسـتین جنگ کمپـانی و میسـور درگرفت که با پیروزی حیدرعلی به پایان رسید. کمپانی به هراس افتاد؛ در سالهای 1769 و 1770 حکومت‌های انگلیسی مدرس و بمبئی از موضع ضعف دو پیمان صلح جداگانه با حیـدرعلی منعقد ساختند. این پیمان‌ها به مـدت ده سـال رابطه میـان انگلیسـیها و حیـدرعلی را سـامان داد. در این مـدت تنها خطر جـدی بـرای میسور تجاوز پراکنده مهاراته‌ها بود که با تحریک پنهان انگلیسـیها صورت می‌گرفت.

در سال 1778 دور جدیدی از جنگ میان انگلیسیها و فرانسویها در جنـوب شـبه قـاره هند آغـاز شـد. در این زمـان انگلیسـیها کوشـیدند تا با حیـدرعلی، که اینک بزرگـترین قـدرت محلی شـبه قـاره هند به شـمار می‌رفت،[3] متحد شـوند و لـذا فـردی بهنـام شوراتس را محرمانه نزد او اعزام کردند.

کریستیان فردریک شـوراتس[4] (1726-1798) یک کشیش میسـیونر آلمانی- دانمارکی بود. او در پـروس به دنیا آمد و در سـال 1750 از سـوی دربـار دانمـارک عـازم هند شـد. شـوارتس با زبان‌هـای متداول در شبه قاره هند آشنایی داشت و میسیونری فعـال بـود.

---

1 Mukherjee, ibid, p. 270.

2 Michael H. Fisher, *Indirect Rule in India; Residents and Residency System, 1764-1857*, Delhi: Oxford University Press, 1991, p. 402.

3 Buckland, ibid, p. 214.

4 Christian Friedrich Schwartz

او در جنوب هند چند کلیسا تأسیس کرد و گفته می‌شود در طول دوران تکــاپویش در هند حــدود 6000 نفر را مســیحی کــرد. شوارتس در هند درگذشت.[1]

مأموریت مخفی شوارتس در میسور به نتیجه نرسـید. در سـال 1780 حیــدرعلی بــرای دومین بــار به مســتملکات کمپــانی در مدرس حمله بـرد، نیروهـای انگلیسی به فرمانـدهی کلنل ویلیـام بـایلی[2] را شکست داد، بخش مهمی از قلمـرو حکـومت انگلیسی مـدرس را به تصـرف درآورد و تا پنج مـایلی شـهر مـدرس را به سـرزمین خـود منضم سـاخت. بـایلی زخمی شد و به اسـارت حیدرعلی درآمد و در نوامبر 1782 در اسارت درگذشت.[3]

در دســامبر 1782، در کــوران جنگ با انگلیس، حیــدرعلی درگذشت و پسر او، تیپو، قدرت را به دست گرفت. در این جنگ، فرانسویها متحد حیدرعلی به شمار می‌رفتند ولی این اتحاد جدی نبود. باکلند می‌نویسد **حیدرعلی "وحشتی عظیم" در انگلیسیها ایجاد کرد و اگر از حمـایت بیشـتر فرانسـویها برخـوردار بـود می‌توانست انگلیسـیها را از جنوب هند اخراج کند.**[4]

تیپو سلطان (1753-1799) در زمان جنگ دوم انگلیس و میسور فرمانـدهی بخشی از نیروهـای نظـامی پـدر را به دست داشت و زمانی که به حکومت رسید 29 ساله بود. او جنگ با انگلیسیها را ادامه داد، ساحل مالابار را بـار دیگر به تصـرف درآورد، نیروهـای انگلیسی به فرمانـدهی ژنـرال مـاتیوس[5] را شکست داد، ژنـرال نامبرده و تعدادی دیگر از افسـران انگلیسی را به قتل رسـانید و سرانجام در مارس 1784 پیمان صلح جدیدی با انگلیسـیها منعقد نمـود. تیپو در سـال 1786 خـود را **"پادشـاه"**[6] میسـور خواند و در سال 1787 پیمـان صـلحی با دولتهـای نظـام حیـدرآباد و مهاراته

[1] .ibid, p. 378
[2] William Baillie
[3] .ibid, p. 22
[4] .ibid, p. 214
[5] Matthews

منعقد نمود.[1] اکنون تیپو به عنوان بزرگترین دشمن انگلستان در مشـرق زمین شناخته میشد.

در سالهای پسین، تیپو سلطان سخت در پی اتحاد با قـدرت‌های مسلمان و فرانسویها برای جنگ با انگلیسیها بـود. او بـرای تحقق این امر هیئت‌هایی را به قسطنطنیه (استانبول)، عربسـتان، کابل و مستعمرات فرانسه در اقیـانوس هند اعـزام داشت و خواسـتار اعزام نیروهای داوطلب برای "اخراج انگلیسیها از هنـد" شد ولی ناکام ماند.[2]

در سـال 1790 سـومین جنگ انگلیس و میسـور درگـرفت. در این جنـگ، دولتهـای مهاراته و نظـام حیـدرآباد به دلیل هـراس از اقتدار روزافزون تیپو سلطان در منطقه در جبهه انگلیسـیها جـای گرفتنـد. هرچند تیپو و نیروهـایش شـجاعانه جنگیدند ولی جنگ با شکست آنان به پایان رسید.

در فوریه 1792 شهر سرینگاپاتام،[3] پایتخت میسـور، به اشـغال نیروهای انگلیسی و متحدینش درآمـد، تیپو سـلطان تسـلیم شد و پیمــان صــلحی میــان او و اشــغالگران منعقد گردیــد. طبق این پیمان، تیپو مبلغ سه میلیون پوند استرلینگ به کمپانی غرامت پرداخت کـرد و دو پسرش را به عنوان گروگان جنگی در اختیـار انگلیسـیها قـرار داد. تقریبـــاً نیمی از ســـرزمین تحت فرمـــان تیپو به تصـــرف انگلیسیها در آمد، مهم‌ترین بخش آن به قلمرو کمپـانی (حکـومت مدرس) منضم شد و بقیه به سرزمین‌های مهاراته و حیدرآباد.[4]

پیمان 1792 به معنای پایان کار تیپو نبود. حکومت او بر مـابقی سرزمین میسور تـداوم یـافت و به زودی بـار دیگر تیپو به قـدرت درجه اول منطقه بـــدل شـــد. او به تجدید ســـازمان نیروهـــای نظـــامی‌اش دست زد، با ایجـــاد اســـتحکامات متعـــدد شـــهر

---

6 عنوانی که تیپو بر خود نهاد همان واژه فارسی "پادشاه" است. وی به "تیپو سلطان" نیز شهرت داشت.

1 .ibid, p. 424

2 .ibid, p. 271; Buckland, ibid, pp. 425, 446

3 Seringapatam

4 .Smith, ibid, p. 542

ســـرینگاپاتام را به قلعه‌ای اســـتوار بـــدل ســـاخت و با اعـــزام نمایندگانی نزد زمان شاه افغان و فرانسویها خواستار اتحاد علیه انگلیســیها شد ولی بــار دیگر تلاش وی بی‌نتیجه مانــد.[1] مــورخین یکی از علل اصلی اعزام ریچارد و آرتــور ولــزلی به هند را پایــان دادن به تهدید تیپو سلطان می‌دانند. ماکرجی می‌نویسد:

> اینک توجه انگلســتان به میســور معطــوف شــد؛ ســرزمینی که حیــدرعلی و ســپس پســرش، تیپو ســلطان، کــانون خطر بــرای اقتدار رو به رشد بریتانیا در هند بودند. بدینسان جنگهای انگلیس و میسور آغــاز شد که در آن، مانند تمــامی جنگهــای انگلســتان با قدرت‌های هندی، طرف هندی در صحنه‌های نبرد پــیروز شد ولی جنگ را باخت.[2]

نخستین اقدام ریچارد ولــزلی پس از ورود به هنــد، تلاش بــرای جلب نظــام علی خــان (نظام‌الملک آصف جــاه دوم)، حکمــران حیدرآباد دکن، به اتحــاد نظــامی جدید با انگلیســیها و دور ســاختن وی از تیپو و فرانسویها بود. برای تحقق این هدف، ولــزلی دو تن از مأموران زیرک خــود را به دربــار حیــدرآباد اعــزام کــرد. این دو کلنل کیلپاتریک[3] و **کاپیتــان جــان ملکم** بودنــد. پس از مــذاکراتی که *تاریخ هند آکسفورد* آن را "ماهرانه" توصیف می‌کند، سرانجام در ســپتامبر 1798 نظــام علی خــان پــذیرفت که به جبهه انگلیســیها بپیوندد.[4]

بدینسان، پس از تمهیدات سیاسی کافی، در اوایل ســال 1799 ولزلی به تیپو سلطان اعلام جنگ کرد و چهارمین و واپســین جنگ انگلیس و میسور درگرفت.

در این جنگ سرلشـــکر جـــرج هـــاریس،[5] سرلشـــکر جیمز

---

1 Buckland, ibid, p. 425.

2 Mukherjee, ibid, p. 270.

3 Kilpatrick

4 Smith, ibid, p. 543.

5 George Harris

استوارت،[6] سرلشکر دیوید بایرد[2] و کلنل آرتور ولزلی فرماندهی نیروهای انگلیسی و متحدین هندی آنها را به دست داشتند. سرلشکر هاریس فرماندهی ارتش 50 هزار نفره حکومت انگلیسی مدرس (قلعه سن جرج) را به دست داشت و آرتور ولزلی فرمانده نیروی 16 هزار نفره نظام حیدرآباد بود.

شهر سرینگاپاتام به محاصره درآمد. انگلیسیها خواستار **دو میلیون پوند استرلینگ غرامت جنگی** و تصرف نیمی از قلمرو میسور شدند. تیپو حاضر به پذیرش این درخواست نشد. در 4 مه 1799 شهر مورد حمله شدید قشون انگلیس قرار گرفت. تیپو در حال دفاع، در حالی که بهنوشته *تاریخ آکسفورد* "بهرغم جراحت شجاعانه می‌جنگید"،[3] به قتل رسید، خانواده‌اش به اسارت گرفته شدند و شهر وحشیانه به غارت رفت. تیپو سلطان در میان مردم هند به عنوان قهرمانی بزرگ شناخته می‌شود و از سوی آنان "**شیر میسور**" نام گرفته است.

قتل تیپو سلطان و اشغال سرزمین میسور دستاوردی بزرگ برای کمپانی هند شرقی و استعمار بریتانیا بود.

ملکم یاپ می‌نویسد **این پیروزی ولزلی بر تیپو سلطان بود که "سلطه کامل و نهایی" انگلستان را بر جنوب هند تأمین کرد.**[4] و لذا، طراحان و گردانندگان این جنگ مورد تشویق فراوان قرار گرفتند: در دسامبر 1799 ریچارد ولزلی به "مارکیز ولزلی"[5] ملقب شد. بعدها به سرلشکر هاریس درجه ژنرالی و عنوان "بارون سرینگاپاتام و میسور"[6] اعطا شد.[7] سرلشکر استوارت، فرمانده

---

1 James Stuart

2 Baird

3 .ibid, p. 544

4 Malcolm Yapp, *Strategies of British India; Britain, Iran and Afghanistan, 1798-1850*, .Oxford: Clarendon Press, 1980, p. 155

5 Marquess of Wellesley

6 First Baron of Seringapatam and Mysore

7 .Buckland, ibid, p. 191

ارتش بمبئی در جنگ میسـور، فرمانـده نظـامی مـدرس شد و به درجه ژنرالی رسید.[1] سرلشکر بایرد نیز به درجه ژنـرالی رسـید، بارونت شد و به فرماندهی کل ارتش بریتانیا در ایرلند (1820) و حکومت مدرس (1829) دست یافت.[2]

پس از اشغال میسور، کلنل آرتور ولزلی از سـوی بـرادرش در سمت حکمـران نظـامی سـرینگاپاتام منصـوب شد و **کاپیتـان جـان ملکم** و **تومـاس مـونرو** مـأمور تـدوین و اسـتقرار سیسـتم حـاکمیت کمپانی بر میسور شدند.

این دو از مطلع‌ترین کارگزاران کمپانی در منطقه بودند. با جان ملکم (سِر جان ملکم بعدی) در آینده بیشـتر آشـنا خـواهیم شـد. توماس مونرو[3] (1761-1827) در سالهای 1788-1792 ریاست سـرویس اطلاعـاتی[4] کمپـانی را در مـدرس به دست داشـت. او بعدها به درجه سرلشکری رسید و از سال 1820 تا زمان مـرگ، به مـدت هفت سـال، حکمـران مـدرس بـود و به مقـام بـارونتی رسـید. باکلند او را از حکمرانـان "بسـیار موفـق" انگلیس در هند می‌داند و دارای آشـــنایی عمیق با ســـرزمین و مـــردم و فرهنگ هند.[5]

ریچـارد ولـزلی همچـنین برهمـنی بهنـام پورنیا[6] را در سـمت "دیوان" (وزیر) میسور منصوب کرد. پورنیا از زمان حیدرعلی در مشـاغل مـالی دولت میسـور خـدمت می‌کـرد و در زمـان تیپو سلطان وزیر مالیه شد. قاعدتاً او از گذشته با انگلیسـیها ارتبـاط پنهـان داشـت. آرتـور ولـزلی و پورنیا از طریق سـرکوب خشن اهالی و گروه‌هـای جنگجویـان محلی، که در کوهسـتان‌ها تشـکیل شده بود، سلطه خود را بر میسور مسـتقر سـاختند. این بـار نـیز سرزمین میسور میان کمپانی و متحدینش تقسیم شـد. بخشی از

---

1 .ibid, p. 409

2 .ibid, pp. 22-23

3 Sir Thomas Munro, Baronet

4 Intelligence Department

5 .ibid, p. 307

6 Purnia

آن به قلمرو حکومت مدرس منضم شد و بخشی به قلمرو نظـام حیدرآباد.

مسئله مهم کمپانی در این زمـان نـوع حکومـتی بـود که باید در بقایای سرزمین میسور استقرار می‌یافت. ریچارد ولزلی انضمام تمـامی میسـور را به قلمـرو کمپـانی صـلاح نمی‌دانست و مـدافع استقرار سیستم "سلطه غیرمستقیم"[1] بر این منطقه بود.

در این شکل از نظام سلطه، حکـومت بطـور رسـمی در دست حکمـران محلی بـود ولی درواقع او تحت فرمـان یک مستشـار انگلیسـی، و در مـواردی بـومی، قـرار داشت که **"کـارگزار مقیم" (رزیـدانت)**[2] نامیـده می‌شـد. این سیسـتمی است که کمپـانی در برخی دیگر از مستملکات خود در هند نیز مستقر کرد. بدینسـان، این شـبه‌دولتها مسـتملکات انگلسـتان به شـمار نمی‌رفتند و به ظاهر مستقل بودند.

بهنوشـــته میچل فیشـــر، پس از فتح میســـور در میـــان سیاستگزاران کمپانی این مسـئله مطـرح شد که چه کسی را در حکومت میسور مستقر کنند: یکی از پسران تیپو سـلطان یا یکی از اعضای خاندان راجه‌های هندوی پیشین را. اسناد کمپانی نشان می‌دهد که ریچـارد ولـزلی به دلیل **"خصوصـیات نـژادی مسـلمانان"** و سنن ستیز خاندان حیـدرعلی با انگلیسـیها با اعـاده حکـومت این خاندان به شدت مخالف بود. ولـزلی به هـیئت مـدیره کمپـانی در لندن چنین نوشت:

> جاه‌طلبی‌هـــای بلندپروازانـــه، غـــرور اســـتقلال‌طلبانه، و کینه‌توزی‌هـای مهلک با سرشت محمـدیان [مسـلمانان] آمیخته اســت. این عوامل مــانع از آن است که شــاخه‌ای از خانــدان سلطان متوفی را در سلطنت مستقر کنیم.[3]

این جمله به روشنی شیوه نگرش ولزلی به اسلام و مسـلمانان را نشان می‌دهد و گویای عملکـرد او در دوران حکـومتش بر هند

---

[1] indirect rule

[2] Resident

[3] Fisher, ibid, p. 405-406.

است. بنابراین، تصادفی نیست که در دوران او، و با دسیسـه‌های جان ریچاردسـون، حـاکمیت قـوانین و قضـای اسـلامی در بنگـال ملغی شد.[1]

چـنین بـود که ولـزلی یک پسر سه سـاله از خانـدان مهاراجه هندوی پیشین را، که بهوسیله حیدرعلی خان خلع شده بود، بهنام **کریشنا راج وادیار**[2] در سمت حکمـران میسـور منصـوب کـرد و طی پیمـانی با او عملا مقـدرات این سـرزمین را در دست کمپـانی و کارگزاران آن قرار داد. ریچارد ولـزلی در مکاتبـات خـود با لنـدن مـدعی بـود که اعـاده خانـدان حکمرانـان هنـدوی میسـور را به ملاحظات "اخلاقی" و "عقلانی" انجام داده است. او می‌نویسد:

> اگر ما تنها ملاحظـات اخلاقی را در نظر بگـیریم، مطمئنـاً بر بنیاد هرگونه اصـول عادلانه و انسـانی، و نـیز بر اسـاس توجه به رفاه مردم [میسور]، باید حکومت وارثین **راجه‌های باسـتانی میسـور** را اعـاده کـنیم... هر انگـیزه‌ای را که در نظر بگـیریم لاجـرم به این نتیجه خـواهیم رسـید که تنها باید این خانـدان را به قـدرت برسـانیم زیـرا تنها آنان‌اند که می‌توانند در برابر خانـدان تیپو قدرت خود را حفظ کنند.

ولـزلی می‌افزاید مهاراته‌ها از صـعود یک هنـدو به حکـومت میسـور خشـنود خواهند شد و رزیـدانت مسـتقر در حیـدرآباد نـیز می‌تواند ناخشـنودی نظـام مسـلمان حیـدرآباد از این امر را با مهارت مرتفع کند.

تمـامی کارشناسـان کمپـانی با نظر ولـزلی در اعـاده "خانـدان باستانی" مهاراجه‌های میسور مـوافقت نداشـتند. مهم‌تـرین آنـان توماس مونرو بود. مونرو خاندان فوق را فاقد محبوبیت در میـان مردم میسور و "فراموش شده" می‌دانست. ولی او نیز به اعاده حکومت خانـدان حیـدرعلی علاقه‌ای نداشت و معتقد به اسـتقرار سـلطه مسـتقیم کمپـانی بر میسـور بـود زیـرا بهزعم او "مـردم میسـور بـرای دورانی طـولانی به حکـومت بیگانگـان عـادت

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 242-244.

[2] Krishna Raj Wadiar

کرده‌اند."[1]

از این پس قدرت واقعی در دست پورنیا، وزیر میسور، بود که با انگلیسیها نزدیک‌ترین روابط را داشت. تنها چند ماه پیش از مرگ پورنیا (مارس 1812) مهاراجه میسور توانست او را برکنار کند و شخصاً قدرت را به دست گیرد.[2]

این وضع دیری نپایید. بیست سال بعد کمپانی، به بهانه نارضایتی و شورش مردم، کریشنا راج وادیار را از سمت خود خلع کرد (اکتبر 1831) و مستقیماً اداره سرزمین میسور را به دست گرفت.[3] معهذا، کریشنا تا زمان مرگ بطور تشریفاتی مهاراجه میسور به شمار می‌رفت و مستمری سالیانه‌ای به مبلغ 350 هزار روپیه به اضافه بیست درصد درآمد سالیانه دولت میسور به وی پرداخت می‌شد.[4] پس از مرگ وی (1868)، انگلیسیها **سِر چاما راجندرا وادیار**،[5] جوانی 18 ساله از اعضای خاندان فوق را که زیر نظر آنان "به دقت تربیت شده بود"، در سمت مهاراجه میسور منصوب کردند. او تا زمان مرگ، به مدت 25 سال، در این سمت بود.[6]

ولزلی، خاندان قوام شیرازی و ایران

در اواخر سده هیجدهم و آستانه سده نوزدهم، تهدید جدی دیگر برای استعمار بریتانیا در شرق از سوی زمان شاه ابدالی، پادشاه افغانستان، بود.

زمان شاه ابدالی، پسر تیمورشاه و نوه احمدشاه درانی، با مرگ پدر در سال 1793 به قدرت رسید. او که چون احمدشاه "دلیری

---

1 .ibid, pp. 406-407

2 .Buckland, ibid, p. 346

3 .ibid, p. 310

4 .Fisher, ibid, p. 411

5 Sir Chama Rajendra Wodyar

6 .Buckland, ibid, p. 310

گستاخ، شمشیرزنی به غایت مغرور و پادشاهی بلنـدپرواز بـود"[1] سیاستی تهاجمی را به سوی شـبه قـاره هند در پیش گـرفت؛ در سـال 1796 شـهر لاهـور را تصـرف کـرد و سـیک‌ها را شکسـتی سـخت داد. بدینسـان، خـاطره اشـغال هند بهوسـیله احمدشـاه درانی زنده شد و زمان شاه افغان به عنوان تهدیدی جـدی بـرای مستملکات شرقی بریتانیا شناخته شد.

ریچـارد ولـزلی همانگونه که بـرای مقابله با تیپو سـلطان راه نزدیکی با نظام‌الملک دوم، فرمانروای حیـدرآباد دکن، را در پیش گرفت، برای دفع خطر زمان شاه افغـان نـیز سیاست نـزدیکی با حکـومت قاجـار در ایـران را آغـاز کـرد. ابوالقاسم طـاهری می‌نویسد:

> نشسـتن زمـان شـاه بر تخت پادشـاهی همزمـان با آغـاز شـورش‌های گونه‌گـونی از جـانب میهن‌پرسـتان سـرزمین هنـد، بهویژه ناحیه میسور، بر ضد مقامات استعماری نوپـای انگلیس و حکمرانـان کمپـانی هند شـرقی بـود که هر روزه دام خـود را گسـترده می‌سـاختند و در پی گـرفتن مـاهی از هر آب گل‌آلـوده بودنـد. زمـان شـاه بلنـدپرواز، در دنبـال نقشـه‌های نیـای خـویش [احمدشاه درانی]، به فکر افتاد که پس از تدارک لشـکری جـرار خود را به هندوستان و بهویژه به میهن‌پرستان میسـور برسـاند و دست یغماگرانی بیگانه را از آن سرزمین کوتاه کند. فکر تـدارک چـنین لشـکری لـرزه بر پشت یکی از نـامورترین حکمفرمایـان انگلیسی هند، لرد ولزلی، انداخت.

طاهری، با استناد بهنوشته سِر جان ویلیام کای،[2] می‌افزاید:

---

[1] ابوالقاسم طاهری، *تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس*، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی، 1356، ج 2، ص 63.

[2] Sir John William Kaye

سِـر جـان ویلیـام کـای (1814-1876) پسر چـارلز کـای، از کارمندان بانک انگلستان، بـود. از سـال 1832 به اسـتخدام ارتش بنگـال درآمـد. در سـال 1841 از خـدمت نظـامی کنـاره گـرفت و به فعالیتهـای فرهنگی روی آورد. در سال 1844 مجله *Calcutta Review* را تأسیس کرد. در سال 1845 به انگلسـتان بازگشت و از سـال 1846 به کـار در بخش

به گفته مورخی که سخنانش اعتمادکردنی است برای ولزلی جای شک و تردید نمانده بود که خبر هجوم احتمالی زمان شاه آتش به جان مردم بیقرار هند افکنده است. در آن روزها، که هر مسلمانی حتی در دورافتاده‌ترین نقطه از نقاط دکن با اشتیاق تمام چشم به راه آمدن نجات‌دهنده‌ای بود که همه او را قهرمان جهان اسلام می‌دانستند، فرمانفرمای انگلیسی هندوستان به فکر افتاد که شرّ چنین قهرمانی را به دست سلطان دین‌پناهی چون پادشاه قاجار دفع کند.[1]

تحرکات سیاسی و اطلاعاتی کمپانی هند شرقی برای ایجاد آشوب در مرزهای ایران و افغانستان و منحرف ساختن توجه زمان شاه افغان از هند، پیش از ورود ولزلی، در دوران فرمانفرمایی **لرد چارلز کورنوالیس**[2] آغاز شده بود. محمود میرزا، برادر ناتنی و متمرد زمان شاه، و فتح خان، رئیس ایل بارکزایی، حلقه اصلی این تحرکات به شمار می‌رفتند.

طغیان محمود میرزا از نخستین سال سلطنت فتحعلی شاه قاجار (1212 ق./ 1797م.) آغاز شد و او برای جلب حمایت پادشاه قجر به ایران پناه برد. گزارشهای مندرج در منابع تاریخی دوران قاجار بیانگر پیوند دو خاندان **قوام شیرازی** و **علم** با شورش محمود میرزای افغان است:

امور غیرنظامی (Home Civil Service) کمپانی هند شرقی پرداخت. در سال 1858 با بازنشستگی **جان استوارت میل** به جای او دبیر دپارتمان امور سیاسی و مخفی [اطلاعاتی] وزارت امور هندوستان شد. او مولف آثار متعددی است چون *تاریخ جنگ افغانستان* (1851)، *حکومت کمپانی هند شرقی* (1853)، *زندگی و مکاتبات لرد متکالف* (1854)، *زندگینامه سِر جان ملکم* (1856)، *مسیحیت در هند* (1859)، *تاریخ جنگ سپوی در هند* [انقلاب 1857 هند] (1857-1876)، *زندگی افسران در هند* (1867) و غیره. جان کای عضو انجمن سلطنتی بود و در سال 1871 نشان عالی "شهسوار فرمانده ستاره هند" (KCSI) به وی اعطا شد. (Buckland, ibid, p. 230)

[1] طاهری، همان مأخذ.

[2] Charles, First Marquess Cornwallis

محمود میرزا در نخستین پناهندگی خود به ایران مـورد حمـایت **ابراهیم خان اعتمادالدوله** (قوام شیرازی)، صـدراعظم فتحعلی شـاه، قرار گرفت، بدینوسیله از پشتیبانی پادشـاه قجر برخـوردار شد و در خانه اسدالله خان، پسر ابراهیم قوام و حاکم قم و کاشان، در کاشان اقامت گزید. او مدتی بعد به همراه **میرعلم خـان دوم**، حاکم قاینات (نیای ابراهیم شـوکتالملک علم و امیراسـدالله علم وزیر دربار مقتدر محمدرضا پهلوی)، برای فتح افغانستان راهی هـرات و کابل شـد. نیروهـای محمـود مـیرزا و **مـیرعلم خـان** در مواجهه با قوای زمان شاه افغان شکست خوردند. محمـود مـیرزا بـار دیگر به ایران پناه بـرد، به دسـتور فتحعلی شـاه در اصـفهان سـکونت گزید و مترصد فرصتی مناسب برای تهاجم مجـدد به کابل شـد.[1] این مقارن با اواخر سـال 1798 و آغـاز تحرکـات ریچـارد ولـزلی است.

اولین فرستاده ریچارد ولزلی به دربار ایران فـردی بهنـام **مهـدی علی خان** بود.

مهـدی علی خـان از متنفـذین خراسـان بـود که در اواخر دهه 1770 به دلیل اختلاف با پسران نادرشاه به هند گریخت و مـدتی در دربار اود مأوا گزید. او سپس به بنارس رفت و در این شهر با **جاناتـان دانکن**[2] (1756-1811)، کـارگزار مقیم کمپـانی، رابطه نزدیک یافت. دانکن در دسامبر سال 1795 حکمران بمبئی شد و به مدت 16 سال، تا زمان مرگ، در این سمت بود.[3] مهـدی علی خان نیز به بمبئی کوچید و در دستگاه دانکن به کار پـرداخت.[4] در اکتبر 1798م./ جمادیالاول 1213ق.، دانکن مهدی علی خـان را

---

1 محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم ناصری*، تهران: دنیای کتاب، 1367، ج 3، صص 1444-1445، 1448، 1453.

2 Jonathan Duncan

3 در جلد چهارم، در بررسی تاریخ الیگارشی پارسی در بمبئی، با جاناتان دانکن بیشتر آشنا خواهیم شد.

4 دنیس رایت، *ایرانیان در میان انگلیسیها*، ترجمه کریم امامی، تهران: نشر نو، 1368، ص 39.

به عنوان نماینده کمپانی هند شرقی در بندر بوشهر و فرستاده کمپانی در دربار فتحعلی شاه به ایران اعزام کرد.

مهدی علی خان در بوشهر از حمایت فعال **حاجی محمد خلیل ملک التجار** برخوردار بود.

محمد خلیل **ظاهراً**[1] فرزند یک تاجر قزوینی است که پس از تشرف به مکه با نام "حاجی محمد خلیل" در بندر بوشهر اقامت گزید و بتدریج به یکی از اعاظم تجار بوشهر و ایران بدل شد. او که سالیان مدید با کمپانی هند شرقی در بمبئی معامله داشت،[2] در زمان آقا محمدخان قاجار به "ملک‌التجار" ملقب شد.

حاجی محمد خلیل با **ساموئل مانستی**[3] رابطه نزدیک داشت.[4] این مانستی **یهودی‌الاصل** است، مدتی نماینده کمپانی هند شرقی انگلیس در بوشهر بود و بعدها همین سمت را در بندر بصره داشت.[5]

همسر حاجی محمد خلیل ملک‌التجار دختر آقا کوچک تاجر شیرازی است و مادرش شهربانو نام داشت. مادر این شهربانو زنی **زرتشتی** بود بهنام فیروزه. فیروزه پیش از ازدواج با آقا کوچک با یکی از کارکنان انگلیسی کمپانی هند شرقی در بوشهر بهنام داگلاس[6] ظاهراً بطور غیررسمی زندگی می‌کرد. داگلاس در سال 1761 نماینده کمپانی در بندرعباس بود و همو

---

1 مینویسیم "**ظاهراً**" زیرا به اصل و نسب ادعایی اینگونه مهاجرین در دوران تاریخی فوق هیچ اعتمادی نیست. درباره یک "مهاجر قزوینی" دیگر یعنی آشر یهودی، نیای خاندان قوام شیرازی، سخن خواهیم گفت. در مجلدات بعدی با سرگذشت خاندان نواب نیز آشنا خواهیم شد. آنان در همین دوران تاریخی از هند به شیراز کوچیدند، به یکی از متنفذترین پایگاههای "بومی" الیگارشی زرسالار غرب بدل شدند و نقشی برجسته در تحولات سیاسی ایران ایفا نمودند.

2 همان مأخذ، ص 44.

3 Samuel Manesty

4 مهدی بامداد، *شرح حال رجال ایران*، تهران: زوار، 1357، ج 5، ص 241.

5 همان مأخذ، ص 267؛ رایت، همان مأخذ، صص 62، 75.

6 Douglas

بود که در این سال پیشنهاد انتقال نمایندگی فوق به بندر بوشــهر را مطــرح کــرد. داگلاس از فــیروزه صــاحب دخــتری شد که در انگلستان پرورش یافت و با یکی از رجال انگلستان ازدواج کرد و لیدی بلیک[1] نام گرفت.[2]

مهدی علی خان پس از استقرار در بوشـهر بهوسـیله چاپارهـای حاجی محمد خلیل ملک‌التجار نامه‌ای طولانی و مهم برای حــاجی ابراهیم خان قوام (صدراعظم) به تهـران فرسـتاد. بهنوشـته سِـر دنیس رایت،

> [مهدی علی خان در این نامه] نقشه خــود را شــرح داده بودکه چطور ده هـزار سـرباز ایـرانی از افـواج مسـتقر در خراسـان به سرکردگی دو شاهزاده افغان [محمـود مـیرزا و بـرادرش فـیروز مـیرزا] به هـرات حمله خواهند کـرد... مهـدی علی خـان سـپس شرح داده بود که اگر در این حمله پیروزی نصیب ایرانیان نشود، آنگاه سی تا چهل سرباز ایرانی به کابل یا قنـدهار هجـوم خواهند برد و این دو شهر را برای پادشـاه ایـران تصـرف خواهند کـرد... مهدی علی خان در پایـان نامه خـود نوشـت: "مقـداری از نـوادر انگلســتان و هندوســتان را که در اینجا به ارزش ده هــزار روپیه همــراه دارم خــدمت جنابعــالی می‌فرســتم و امیــدوارم که قابل ملاحظه سرکار عالی باشد."[3]

بدینسـان، با طـراحی و هـدایت ریچـارد ولـزلی، دور جدیـدی از تحرکـات مشـترک محمـود مـیرزای افغـان و بـرخی کانون‌هـای سیاسی ایران علیه زمان شاه افغان آغاز شد.

در 9 ژانویه 1799م./ 3 شـعبان 1213ق. مهـدی علی خـان به دانکن گزارش داد که دو شاهزاده افغان بهمراه هـزار سـوار یـزد

---

[1] Lady Blake

[2] عبدالحسین نوایی، *ایران و جهان*، تهران: هما، 1369، ج 2، صص 69-70؛ حسین محبوبی اردکانی، "داستان نخستین سفر فتحعلی شاه"، *یغما*، سال هیجدهم، شماره اول، فروردین 1344، ص 28؛ جان ر. پری، *کریم‌خان زند: تاریخ ایران بین سالهای 1747-1779*، ترجمه علی محمد ساکی، تهران: فراز، 1365، صص 224، 364.

[3] رایت، همان مأخذ، صص 44-45.

را به قصد خراسان ترک کرده‌اند.

این مرحله اول لشکرکشی آنها به هــرات محســوب می‌شد و مهدی علی خان اطمینان داشت زمان شاه [درانی] قادر نخواهد بــود "شــعله‌های آشــوبی" را که برافروخته خواهد شد خــاموش کند.

در پی این تهاجم زمان شاه قوای خود را از لاهور عقب کشید.[1] سپس مهدی علی خان راهی تهــران شد و در دســامبر 1799م./ رجب 1214 ق. به حضور فتحعلی شاه بار یافت.

سفر مهدی علی خان به دربار تهران مقارن با سفر فرستادگان تیپو سلطان است. تیپو سلطان در تحرک گسترده دیپلماتیک خود علیه نفوذ انگلیســیها در هنــد، ایــران را نــیز مد نظر داشت و لــذا سفیر خود را بهمراه هدایای فراوان به دربار فتحعلی شاه قاجــار فرستاد. اعتمادالسلطنه در ذیل وقــایع ســال 1214 ق./ 1799م. می‌نویسد:

هم در این ســال... فرســتاده تیپو صــاحب، پادشــاه دکن، با سه زنجیر فیل و چند قفس مرغ‌های غریب مطبوع و اکلیلی مکلل به جواهر به دارالخلافه باهره آمــده، هــدایای خــود را تقــدیم حضــور مبارک نموده، مورد تفقدات ملوکانه واقع گردیده، با جوابی لایق و انعامی شایان مراجعت کرد.[2]

باید افــزود که نماینــدگان تیپو ســلطان همزمــان با مهــدی علی خان از بوشهر راهی تهران شــدند و در مســیر خــود در شــیراز با دسیسه مهدی علی خان و همدســتان ایــرانی‌اش مــورد اهــانت و آزار شدید قــرار گرفتنــد.[3] بی‌تردیــد، این دسیسه با کمک خانــدان متنفذ قوام شیرازی امکان‌پذیر شد.

محمدحسن خان اعتمادالســلطنه علت شکست تیپو ســلطان را "نرســیدن امــداد فرانســه" ذکر می‌کنــد.[4] علت این فاجعه تنها

---

[1] همان مأخذ، ص 47.

[2] اعتمادالسلطنه، همان مأخذ، ص 1454.

[3] بنگرید به: رایت، همان مأخذ، صص 50-51.

[4] اعتمادالسلطنه، همان مأخذ، ص 1455.

"نرسیدن امداد فرانسه" نیست. دولت قاجار نیز، به عنوان یک دولت مسلمان، متحد بالقوه تیپو سلطان بهشمار می‌رفت و مهم‌تر از آن، چنانچه تحرکات محمود میرزا و کانون‌های وابسته به کمپانی هند شرقی در ایران در کار نبود، زمان شاه افغان می‌توانست به ندای استمداد تیپو سلطان پاسخ مثبت دهد. **اگر آرایش نیروهای منطقه بدینگونه می‌بود بی‌تردید آغاز سده نوزدهم با اخراج کامل استعمار بریتانیا از شبه قاره هند، و به تبع آن سراسر شرق، رقم می‌خورد.** بدینسان، جایگاه و کارکرد وابستگان الیگارشی مستعمراتی غرب در دربار ایران، بهویژه دو خاندان **قوام شیرازی** و **علم**، از آغاز سده نوزدهم اهمیتی شگرف و فوق‌العاده می‌یابد. مهدی بامداد پیامدهای مأموریت مهدی علی خان را چنین بیان داشته است:

> خیلی خوب کار کرد و از عهده ماموریت محوله به خوبی برآمد. پس از دادن پول کافی به شاه، صدراعظم و درباریان بی‌بند و بار این مملکت بدبخت، آنان را راضی کرد که به شاهزاده محمود مساعدت لشکری کرده او را روانه هرات نمایند و ضمناً چهل هزار روپیه هم خرج راه به شاهزادگان افغانی داده آنان را به سمت هرات و افغانستان فرستاد.[1]

مأموریت مهدی علی خان پایان تحرکات ریچارد ولزلی در ایران نیست. اینک با تصرف میسور و قتل تیپو سلطان، دفع کامل خطر زمان شاه افغان مدنظر است. بدینسان، مأموریت مهم کاپیتان جان ملکم در تهران آغاز شد.

سِر جان ملکم[2] (1769-1833) از کارگزاران نامدار کمپانی هند شرقی و از وابستگان و برکشیدگان خاندان ولزلی است. او پسر یک کشاورز تهیدست اسکاتلندی بهنام جرج ملکم است. در 13 سالگی به استخدام ارتش کمپانی هند شرقی درآمد و سال بعد به قلعه سن جرج (مدرس) اعزام شد. در سال 1792 به عنوان

---

1 بامداد، همان مأخذ، صص 242-243.

2 Sir John Malcolm

مترجم فارسی ارتش نظام حیدرآباد در اشغال شهر سـرینگاپاتام شـرکت داشـت. در سـالهای 1795-1797 منشی خصوصی سِـر الـورد کلارک،[1] فرمانـده نظـامی مـدرس، و سـپس به مـدت یک سـال منشی خصوصی سرلشـکر جـرج هـاریس بـود. در سـال 1798 در سـمت دسـتیار کـارگزار مقیم (رزیـدانت) کمپـانی در حیدرآباد منصوب شد و در ماجرای آخـرین جنگ میسـور (1799) در صفوف ارتش نظام حیدرآباد شـرکت داشـت. پس از سـقوط سرینگاپاتام و قتل تیپو سـلطان، بهمـراه تومـاس مـونرو، مـأمور تنظیم و استقرار نظام سلطه کمپـانی بر میسـور شـد. کمی پس از این ماجرا از سوی لرد ریچارد ولزلی به عنوان فرستاده ویـژه به ایران اعزام شد.

جـان ملکم در سـال 1801 به هند بازگشت و به عنـوان منشی خصوصی لرد ولزلی منصوب شد. و تا اوایل سـال 1803 در این سـمت بـود. در سـال 1802 بـرای انجـام یک مـأموریت ویـژه به بمبئی رفت و در فوریه 1803 کـارگزار مقیم (رزیـدانت) کمپـانی در میسور شد. در جنگ مهاراته (1803) به عنوان افسر سیاسی در قشون ژنرال آرتور ولزلی حضـور داشت و در سـالهای بعد به عنوان کارگزار مقیم در دربار مهاراته‌ها مستقر بود.

در 4 مه 1807م./ 25 صفر 1222ق. قرارداد ایران و فرانسه، معروف به پیمان فینکنشتین،[2] به امضا رسـید. بدینسـان، فتحعلی شـاه قاجـار در جبهه نـاپلئون قـرار گـرفت و یک هـیئت نظـامی فرانسـوی، به ریاست سـرتیپ کلـود مـاتیو گـاردان،[3] در ایـران استقرار یافت. این پیروزی فرانسویها دولت بریتانیا را به هـراس انـداخت. در نتیجـه، در سـال 1808 ملکم از سـوی لـرد مینتـو،[4] فرمانفرمای کل هندوستان (1807-1813)، با هدف پایـان دادن به نفوذ فرانسویها در منطقه بار دیگر راهی ایران شد. سفر دوم

---

[1] Sir Alured Clarke

[2] Finkenstein

[3] Claude Matieu Comte de Gardanne

[4] Sir Gilbert John Eliot, First Earl of Minto

جان ملکم به ایـران به پیشـنهاد و با حمـایت آرتـور ولـزلی بـود.[5] ملکم در این مـاموریت ناکـام ماند و از بوشـهر فراتر نـرفت. به علاوه، وی با رقابت سِر هارفورد جونز،[2] فرستاده لنـدن به دربـار قجر، نیز مواجه شد. رقابت جونز و ملکم بازتاب رقـابت و سـتیز وزارت خارجه بریتانیا و کمپانی هند شرقی بود.[3]

ملکم در سـال 1810 بـار دیگر به ایـران اعـزام شـد. در سـال 1811 کتاب *تاریخ سیاسی هند* و در سال 1815 *تـاریخ ایـران* را نوشت. در این سال نشان عالی "شهسوار فرمانده حمام"[4] و در سال 1816 درجه دکترای دانشگاه آکسفورد به وی اعطا شد. به درجه سرلشـکری رسـید و فرمانـدهی جنگهـای متعـدد با سـران متمــرد مهاراته را به دست گــرفت. او در این ســالها حکمــران واقعی هند مرکزی بهشمار میرفت.

در این زمان سِر جان ملکم فـردی مقتـدر و ثروتمند بـود که به کمک برادرش، **دیوید ملکم**، به تجارت شخصی گستردهای، از جمله با ایران، اشتغال داشت. **خانواده ارمنی ملکم** نماینده تجاری برادران ملکم در بنــدر بوشــهر بودند و شــهرت آنــان به نــام فــوق از اینروست.[5] خانواده ارمنی ملکم، بعـدها کـارگزار خانـدان یهـودی **ساسـون** نـیز بودنـد. از اعضـای این خـانواده **جیمز هـاراطون ملکم** (1868-1952) را میشناسـیم که به کمک سِـر آلـبرت (عبداللـه) ساسـون در انگلسـتان تحصـیل کـرد، در آنجا با بـرخی از رجـال سیاسی بریتانیـا، بهویژه سِـر مـارک سـایکس،[6] دوست شد و در تکاپوی محافل صهیونیستی نقشی مهم ایفا کرد.[7]

سِر جان ملکم در سال 1822 به انگلستان بازگشـت. در سـال

---

1 Yapp, ibid, p. 43.

2 Sir Harford Jones

3 بنگرید به: دنیس رایت، *انگلیسیان در ایران*، ترجمه غلامحسین صدری افشار، تهران: دنیا، 1357، صص 13-16.

4 Knight Commander of the Bath (KCB)

5 Stephen Ray Grummon, "The Rise and Fall of the Arab Shaykhdom of Bushire, 1750-1850", [S. L.] The John Hopkins University, p. 53.

6 Sir Mark Sykes

1827 به آرزوی دیرین خـود رسـید و در سـمت حکمـران بمبـئی منصوب شد. تا دسامبر 1830 در این سـمت بـود. پیش از مـرگ مدت کوتاهی (1832-1831) نماینده مجلس عـوام بـود. ملکم تا پایان عمر نزدیکترین روابط را با آرتور ولزلی (دوک ولینگتـون) و سایر اعضای خاندان ولزلی داشت.[1]

برادرزاده سِر جان ملکم (پسر دیوید ملکم) بهنام **سِر جرج ملکم**[2] (1897-1818) نیز از کـارگزاران برجسـته نظـامی حکـومت هند بریتانیا در سده نوزدهم است.

جـرج ملکم در بمبـئی به دنیا آمد و در سـال 1836 به صـفوف ارتش بمبئی پیوست. در سالهای 1838-1839 در جنگهـای غزنه و کابل شـرکت داشت و سـپس در بلوچسـتان و سـند و پیشـاور خدمت کرد. او در جنگ 1857 علیه ایران نیز حضـور داشـت. در سـال 1877 جـرج ملکم در ارتش هند بریتانیا به درجه ژنـرالی رسید و شوالیه شد.[3]

کاپیتـان جـان ملکم در فوریه 1800م./ رمضـان 1214ق. در راس هیئت مفصلی وارد بوشـهر شد و پس از چهـار مـاه اقـامت در این بنـدر راهی تهـران شـد. در این سـفر، علاوه بر مـأموران انگلیسی، قریب به یکصد نگهبان سـواره و پیـاده و تعـداد زیـادی خدمه هنـدی ملکم را همـراهی می‌کردنـد. بهنوشـته سِـر دنیس رایت، "پیش از آن هیچ دولت اروپـایی چـنین هیئـتی به ایـران نفرسـتاده بـود."[4] در این مـأموریت نـیز حـاجی محمد خلیل

---

7 درباره جیمز هاراطون ملکم و تکاپوهای او بنگرید به: دنیس رایت، *ایرانیان در میان انگلیسیها*، صص 282-284.

1 بنگرید به: زندگینامه رسمی دو جلدی و مفصل سِر جان ملکم اثر سِر جان ویلیام کای:

1. John William Kaye, *The Life and Correspondence of Major-General Sir John Malcolm, GCB*, London: Smith, Elder and Co., 1856, 2 vols.

2 Sir George Malcolm

3 Buckland, ibid, pp. 270-271.

4 رایت، انگلیسیان در ایران، ص 12.

ملک‌التجـار از مشـاوران و راهنمایـان اصـلی ملکم بـود. مهـدی بامداد می‌نویسد:

> کارهـایی که انگلیسـیها در این ایـام در ایـران انجـام می‌دادند بیشترش به صلاح و صوابدید حاجی محمد خلیل خان ملک‌التجـار صورت می‌گرفت.[1]

پس از مـأموریت ملکم، دربـار ایـران به حـاجی محمد خلیل ملک‌التجار لقب خانی داد و او را به عنوان ایلچی ایران به بمبـئی فرسـتاد. او در 22 مه 1802 میلادی وارد بمبـئی شد و مـورد استقبال شایان جاناتان دانکن قرار گـرفت. محمد خلیل خـان 48 روز پس از اقامت در بمبـئی در 20 ژوئیه 1802 تصـادفاً به قتل رسـید. پس از او، دولت ایـران **محمـدنبی‌خان شـیرازی**، بـرادر زن محمد خلیل خان، را به عنوان ایلچی به بمبئی فرستاد. از حـاجی محمد خلیل ملک‌التجـار یک پسر به نـام محمد اسـماعیل خـان بر جای ماند که با خرج کمپانی هند شـرقی در اروپا می‌زیست و در دهه 1280ق. در پاریس درگذشت.

اهداف مأموریت ملکم دو چیز بـود: اول، دفع تهدید زمـان شـاه افغان برای مستملکات کمپانی در هند؛ دوم، قطع رابطه ایران با دولت ناپلئون بناپارت. این اهداف بطور کامل تحقق یافت.

با تمهیدات ملکم و دستیاران ایرانی او، در سال 1800 محمـود میرزا بار دیگر به کابل هجوم برد و زمـان شـاه را برکنـار و کـور کرد. زمـان شـاه مـدتی بعد به لودیانـا،[2] مرکز سـرزمین پنجـاب، گریخت و تا پایان عمر در آنجا زندانی کمپـانی هند شـرقی بـود.[3]

هیئت ملکم در مسیر خود به تهران از خرابه‌های تختجمشید دیدن کـرد. جـالب است بـدانیم که اعضـای هـیئت، از جمله ملکم، نـام و مشخصـات خـود را بر سـنگ دروازه ورودی تختجمشـید (معـروف به "دروازه همه کشورها") حک کرده‌اند. (مشاهدات شخصی نگارنده)

[1] بامداد، همان مأخذ، ص 241.

[2] Ludiana

[3] ibid, p. 465.

ده سال بعـد، ملکم در کتـاب معـروف خـود، *تـاریخ سیاسی هند*، دستاوردهای این مأموریت را چنین بیان می‌دارد:

در سالهای 1799 و 1800 هندوستان مـورد تهدید حمله زمـان شاه افغان بـود. یکی از تمهیـداتی که لـرد ولـزلی بـرای دفع این خطر اندیشید، اعـزام هیئـتی به ایـران بـود. او قبلا یک فرسـتاده محلی را به این کشور اعزام داشته که با احـترام مـورد پـذیرش قــرار گرفته و در مــأموریتش موفق شــده بــود؛ هرچند ابعــاد مأموریت او محدود بود... **هیئت اعزامی لرد ولـزلی بطـور کامل به تمامی اهدافش دست یافت.** فرستادگان انگلیس نه تنها پادشاه ایران را ترغیب کردند تا بار دیگر به قنــدهار حمله کند، و این حمله سبب انصراف زمان شاه از طرح تهـاجم به هند شــد، بلکه پیمان‌هــای اتحــاد سیاسی و تجــاری با ایــران منعقد نمودنـد. طبق این پیمان‌هـا، ایـران بطـور کامل فرانسـویها را از ایران اخراج کرد و تمامی مزایـای این پیوند را نصـیب انگلسـتان سـاخت. **تردیـدی نیست که اگر این اتحـاد با همـان روح فعال آینده‌نگری و نفوذ آغازین تحکیم یابد، نفوذ دولت بریتانیا را در این بخش از جهـان تـأمین خواهد کـرد و بسیاری از خطرات محتمل را دفع خواهد نمود.**[1]

در حـوادث سرنوشت‌سـاز نخسـتین سـالهای سـلطنت فتحعلی شـاه قاجـار، که مقـارن با صـعود امـپراتوری نـاپلئون بناپـارت و تحولات عظیم قـاره اروپاسـت، بهویژه در مـاجرای دسیسـه‌هایی که بـرای دور نگه‌داشـتن ایـران از تحـولات هند جریـان یـافت و مهم‌تر از آن در توطئه‌هــایی که با هــدایت ریچــارد ولــزلی و کانون‌های سیاسی حامی وی بـرای دفع تهدید زمـان شـاه افغـان علیه مستملکات کمپانی هند شرقی درگـرفت، نقش **ابـراهیم خـان اعتمادالدوله (قوام شیرازی)** شایان توجه جدی است.

ابراهیم قـوام پسر فـردی بهنـام **حـاجی هاشم** است که بنیانگـذار

[1] John Malcolm, *The Political History of India, 1784 to 1823*, New Delhi: Associated Publishing House, 1970, vol. 1, pp. 151-152.

یکی از متنفذترین خاندان‌های حکومتگر ایرانی در دو سـده اخـیر به شمار می‌رود. این خانـدان در سـده نـوزدهم "**هاشـمیه**" نامیـده می‌شد و سپس به "**قوام شیرازی**" شهرت یافت.

علت این انتسـاب، تبارنامه مجعـولی است که خانـدان فـوق در دوران اقتدار خویش ساختند و نسب خود را به حاجی قوام‌الـدین حسن تمغاچی، وزیر نامدار شاه شیخ ابواسـحاق اینجو و ممـدوح خواجه حافظ شیرازی، رسانیدند. این انتساب قطعاً مردود است و تردیدی نیست که حـاجی هاشم یا پـدرش از یهودیـان مهـاجری بودند که در نیمه اول سـده هیجـدهم در شـیراز مسـتقر شـدند و پس از استقرار در این شهر به اسلام گرویدند. تلاش برای پنهـان سـاختن اصل یهـودی از طریق جعل تبارنامه اقـدامی معمـول از سوی "یهودیان مخفی" بوده است.[1] توجه کنیم که در زمان آغـاز تکاپوی خاندان فوق در ایران، دهه‌ها از پیدایش "یهودیت مخفی" پـیروان شـابتای زوی و ناتـان غـزه‌ای در عثمـانی (دونمه‌هـا) می‌گذشـت. و نـیز توجه کـنیم که دوران تکـاپوی حـاجی هاشم و پسـرانش در شـیراز مقـارن است با حضـور فعـال کـارگزاران کمپانی هند شرقی بریتانیا در بندرعباس، بصره، بوشهر و شـیراز و آغاز دور جدیدی از تکاپوهای آنان در ایـران و نـیز مقـارن است با مـاجرای یـاکوب فرانک و پیـدایش فرقه فرانکیست در شـرق اروپا.

تبـار یهـودی خانـدان قـوام شـیرازی در منـابع متعـدد ایـرانی و خارجی بکرات ذکر شده است. محمدحسن خان اعتمادالسـلطنه می‌نویسد:

> در نسب حاجی ابراهیم خان بن هاشم، معمرین اهل شیراز که مقارن همان زمان بوده‌اند، سخنانی می‌گویند و **متفقاً** در میان آنها چنین معروف است که اینها جدیدان اسـلام قـزوین بـوده، از آنجا مهاجرت کرده به شیراز آمده‌اند.[2]

دکـتر یـاکوب پـولاک **یهـودی**، که در دهه 1850 از شـیراز دیـدن

---

[1] در مجلدات بعدی درباره اقدامی مشابه از سوی خاندان یهودی‌تبار فروغی توضیح خواهیم داد.

کرده، می‌نویسد:

> در شیراز رویهم رفته وضع یهودیان نظم و نسقی دارد زیرا آنان از حمایت خانواده متنفذ حاجی قوام برخوردارند. جد اعلای حاجی قوام خود یهودی بود.[1]

و حبیب لوی، مورخ مطلع یهودی، می‌نویسد:

> حاجی ابراهیم فرزند حاجی هاشم یا **آشر یهودی**، و پدر یا جدش به دین اسلام گرویده بود.[2]

در گزارشهای مأموران انگلیسی نیز از یهودی تبار بودن خاندان قوام شیرازی یاد شده است. برای نمونه، کلنل هنری فیلیپ پیکوت، وابسته نظامی سفارت انگلیس در تهران، در گزارش دسامبر 1897 خود درباره خاندان‌ها و رجال ایران، از خاندان قوام شیرازی به عنوان "خاندان هاشمیه" نام می‌برد و می‌نویسد: "نام این خانواده از بنیانگذار آن، حاجی هاشم، گرفته شده که به گفته برخی یهودی جدیدالاسلام بود."[3]

آشر یهودی، یا حاجی هاشم جدیدالاسلام، در شیراز به ثروت فراوان رسید و در اواخر عمر در سمت کدخدای محلات حیدری خانه شیراز منصوب شد.

در میان شش پسر او، ابراهیم برجسته‌ترین‌شان بود. ابراهیم بتدریج اهمیتی یافت و در جرگه نزدیکان میرزا محمد، کلانتر شیراز، جای گرفت و در سال 1200ق./ 1785م.، در پی وفات میرزا محمد کلانتر، از سوی جعفرخان زند در سمت کلانتر شیراز

---

[2] محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، *صدرالتواریخ*، تهران: چاپ دوم، روزبهان، 1357، ص 18.

[1] یاکوب ادوارد پولاک، *سفرنامه پولاک*، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران: خوارزمی، چاپ دوم، 1368، ص 29.

[2] حبیب لوی، *تاریخ یهود ایران*، تهران: کتابفروشی بروخیم، 1339، ج 3، ص 496.

[3] H. Picot, "Persia: Biographical Notices of Members of the Royal Family, Notables, Merchants and the Clergy", December, 1897, p. 76.

منصوب شد.[4] در زمان سلطنت لطفعلی خان زند، کـار ابـراهیم، که اینک حاجی ابراهیم کلانتر خوانده می‌شد، بالا گرفت تا بـدانجا که در غیاب شاه زند در منصب وزارت او جای داشت. سرانجام، در سال 1206ق./ 1791م.، در زمـان لشکرکشی لطفعلی خـان زند به اصـفهان، حـاجی ابـراهیم کلانـتر به کودتا دست زد. او، به تعبیر آقا محمدخان قاجـار، "به مـدد مشـتی بـازاری و کاسـبکار" شهر شیراز را تصرف کرد[2] و با دسیسه‌های پیچیده، از جمله خلع سلاح ایلات فارس که مدافع لطفعلی خان زند بودند، نقشی مهم و تعیین‌کننده در صعود خاندان قجر به سلطنت ایفا نمود.[3]

اقدام ناجوانمردانه حاجی ابراهیم قوام علیه شاه جـوان و دلاور زند و نقش او در صـــعود ســـلطنت قجـــر، وی را به یکی از بـدنام‌ترین چهره‌هـای تـاریخ معاصر ایـران و نمـادی از خدعه و خیانت بدل ساخته است. برای نمونه، میرزا عبـدالکریم شـیرازی در ذیل *تـــاریخ گیتی‌گشا* با تنـــدترین تعـــابیر، چـــون "حـــاجی یهـــودی‌طینت نمـــرود طـــبیعت" از او یـــاد می‌کنـــد، او را واجد "شرارت ذاتی و خباثت جبلی" می‌داند و می‌نویسد:

> عنان اختیـار مملکـتی که پـایتخت دولت و مقر جلالت به انـدک غفلـتی به دست حرامـزاده لولی‌حسب **یهودی‌نسـبی** می‌دهند که با ولی‌نعمت خـود این گونه رفتـار نمایـد... حـاجی ابـراهیم شـیرازی ولد **حاجی هاشم یهودی‌الاصل جدیدالاسـلام** که در عهد دولت خاقان گیتی‌ستان، وکیل، در میـان امثـال و اقـران ذلیل و مشـغول پاکـاری محله‌ای از محلات حیدری‌خانه شـیراز و در ایام تسلط نواب غفرانمـآب بیگلـربیگی نظر به صـدور بعضی خدمات جزوی کدخدایی کل حیدری‌خانه به او تفویض یافتـه... آن **یهودی‌زاده نمک به حرام**... دست تصرف آن شـهریار رسـتم حریف را از دامـان قلعه شـیراز کوتـاه، و شـیرازه دولت چهل ساله زند را پریشان و تباه ساخته، لـوای خـودرأیی در عرصه آن

---

[1] حسن حسینی فسایی، *فارسنامه ناصری*، تهران: امیرکبیر، 1367، ج 1، ص 634.

[2] همان مأخذ، ص 654.

[3] بنگرید به: فسایی، همان مأخذ، صص 645-654.

مملکت افراخته...[1]

داوری دکتر عبدالحسین نوایی، مورخ معاصر، چنین است:

> این اعتمادالدوله همـان کسی است که وزیر لطفعلی خـان زند بود و خان زند به اعتماد وی از شیراز برای جنگ با آقا محمدخان رفت ولی او به ولی‌نعمت خود خیانت کـرد و دروازه‌هـای شـیراز را بست و لطفعلی خـان را راه نـداد و مخـدوم خـویش را آواره کوه و بیابان ساخت. اعتمادالدوله با آقا محمـدخان عهد و پیمـان بست و شــیراز را بــدو داد و زن و فرزند و نــاموس ولی‌نعمت پیشــین خــود را به دشــمنان خونخــوار او ســپرد و در برابر این **رذالت** منصب وزارت یافت... باری، میرزا ابـراهیم اعتمادالدوله به **رذالت** و **خیانت** صاحب مسند وزارت و عنـوان صـدارت شد و **همه بـرادران و خویشـان را بر سر کـار آورد و دست هر یک را به حکومتی بند کرد**... مـیرزا ابـراهیم اهل لفت و لیس هم بود و آقا محمدخان تـیزهوش و پول‌پرست هم بـویی از این مطلب برده و سـخت مـراقب او بـود و دائم او را می‌پایید و گاهگاه نـیز لفت و لیس او را به رویش می‌آورد... با این همه آن دو **روباه مکار** چون می‌دانستند که دولت هر یک بسته به وجود دیگــری اســت، با هم گــرگ آشــتی داشــتند. هر دو از هم می‌ترسیدند و به یکدیگر هم نیازمند بودند. تا اینکه فتحعلی شــاه به سلطنت رسید. وی ضعیف‌تر و کودن‌تر از آن بــود که بتواند با مــرد پخته دغلبــاز و روزگاردیــده خیانت‌ورزیــده‌ای چــون مــیرزا ابراهیم خان برآید.[2]

بهرغم این، گـروهی نـیز کوشـیده‌اند خیـانت ابـراهیم کلانـتر به لطفعلی خان را توجیه کنند و عمل وی را "خـدمت" جلـوه دهنـد. سِر جان ملکم در *تاریخ ایران*، بنقل از ابراهیم خـان، اقـدام او را تلاش بـرای پایـان دادن به سـتیز خـونین دو خانـدان زند و قجر و اعاده اقتدار و امنیت در ایران می‌داند. می‌نویسد:

---

[1] میرزا محمدصادق موسوی نامی اصفهانی، *تاریخ گیتی‌گشا*، تهران: اقبال، چاپ چهارم، 1368، صص 339-343.

[2] نوایی، همان مأخذ، صص 185-186.

> در صحبت‌هایی که مابین مولف اوراق و حاجی ابراهیم در این باب اتفاق افتاد، همیشه حاجی می‌گفت که یکی از مقاصد کلی وی از این حرکت استخلاص ملک بود از صدمات جنگهایی که متصل بر سر سلطنت بر پا می‌شد و هیچ کس هم، به غیر از معدودی سپاهیان دزد و دغل، باک نداشت از اینکه زندی بر تخت باشد یا قجری؛ لکن همه طالب بودند که ایران بزرگ و قوی و آرام باشد.[1]

چنانکه می‌بینیم، در اینجا برای توجیه صعود آقا محمدخان و خاندان قجر همان نظریه‌ای به کار گرفته می‌شود که بعدها در پایه توجیه صعود دیکتاتوری پهلوی قرار گرفت.

حبیب لوی، مورخ یهودی، که کتابش سرشار است از داده‌های مجعول و بی‌پایه درباره ظلم و ستم ایرانیان بر یهودیان، برخوردی بسیار جانبدارانه به سود ابراهیم کلانتر دارد و به عکس از لطفعلی خان زند، و نیز از خاندان صفوی و کریم‌خان زند، چهره‌ای زشت به دست می‌دهد. برای نمونه، او مدعی است که "لطفعلی خان در اصفهان به زور پنج دختر یهودی و از شیراز هشت نفر را برای حرمخانه خود برد."[2]

آقا محمدخان قاجار به پاس این اقدام به حاجی ابراهیم کلانتر لقب "خانی" اعطا کرد و وی را در سمت بیگلربیگی فارس منصوب نمود. کمی بعد، در اوایل سال 1209ق./ 1794م. ابراهیم خان به "اعتمادالدوله" ملقب شد و در مسند وزارت بنیانگذار سلطنت قجر جای گرفت. ابراهیم خان اعتمادالدوله به مدت چهار سال تنها وزیر آقا محمدخان قاجار و سپس به مدت چهار سال صدراعظم مقتدر فتحعلی شاه بود. او در تمامی این دوران هشت ساله نفر دوم حکومت ایران بهشمار می‌رفت و بسیاری از مناصب عالی دولتی را در میان اعضای خانواده و

---

1 سِر جان ملکم، *تاریخ ایران*، [ترجمه میرزا اسماعیل حیرت، بمبئی: 1886م.] تهران: کتابفروشی سعدی، بی تا، ص 303.

2 لوی، همان مأخذ، ص 496.

وابستگان خود تقسیم نمود.[1]

بدینسان، **در سالهای سرنوشت‌ساز صعود و اقتدار ناپلئون بناپارت در غرب و ستیز تیپو سلطان و زمان شاه افغان با استعمار بریتانیا در شرق، زمام امور دولت ایران درواقع به دست ابراهیم خان اعتمادالدوله و سایر اعضـای خانـدان قوام شیرازی بود.** معهذا، پس از پایان مأموریت مهـدی‌علی خـان و کاپیتـان جـان ملکم در ایـران، بناگـاه ابـراهیم خـان اعتمادالدوله مـورد غضب فتحعلی شـاه قاجـار قـرار گـرفت و در اول ذیحجه 1215ق./ 15 آوریل 1801م. به دســتور شــاه قلــع و قمع این خانواده آغاز شد. ابراهیم خان را کـور کـرده، زبـانش را بریدند و بهمراه خانواده‌اش به قزوین و سـپس طالقـان تبعید نمودند و در آنجا به قتل رسانیدند. بسیاری از بستگان او نیز چنین سرنوشـتی یافتند.

افول خاندان قوام شیرازی مـوقت بـود. یک دهه بعـد، در سـال 1226ق./ 1811م.، درست در زمـانی که روابط ایـران و بریتانیا بهبود یافت و هیئت فرانسوی ایـران را تـرک گفت، فتحعلی شـاه بـار دیگر آنـان را مـورد التفـات قـرار داد و بازمانـدگان حـاجی ابراهیم خان را در مناصب عالی حکومتی گمـارد. از جملـه، **مـیرزا علی اکبرخان** (1203-1282ق.)، پسر چهارم ابراهیم خــان، در این سـال بیگلـربیگی فـارس شـد. او در سـال 1245ق. به **قوام‌الملک** ملقب شد و از آن پس این لقب در خاندان فوق موروثی گردیــد. قوام‌الملک اول در پنج سال پایـانی عمر خـود نایب‌التولیه آسـتان قدس رضوی (مشهد) بود.[2]

خاندان قوام شیرازی در تمامی دوران پسین، تا انقلاب اسلامی (1357ش.)، از مقتدرترین و ثروتمندترین خانـدان‌های حکـومتگر ایـران بودنـد. پایگـاه اقتـدار آنـان در شـهر شـیراز بـود و املاک پهنــاوری را در سراسر فــارس و ســایر نقــاط ایــران در تملک داشتند. ریاست آنان بر **ایلات خمسه فارس** (عرب، باصـری، بهـارلو، اینالو و نفر)، که از زمان **علی محمـدخان قوام‌الملک**، پسر قوام‌الملک

---

[1] Picot, ibid, p. 77.

[2] فسایی، همان مأخذ، ج 2، صص 962-964.

اول، در رقـــابت با ایل بـــزرگ **قشـــقایی** پدید شد (1278ق./ 1861م.)،[1] به ایشان قدرت نظـامی و سیاسی فـراوانی بخشـید که در زمان جنگ اول جهانی از آن به سود استعمار بریتانیا بهـره بردنـد. پنجمین و آخـرین فـرد از این خانـدان که به قوامالملک ملقب شد **ابراهیم قوام** (1268-1348ش.) است که از متنفذترین شخصـیت‌های دوران پهلـوی به شـمار می‌رفت. او پـدر زن **امـیر اسدالله علم** است.[2]

نقش ابـراهیم خـان اعتمادالدوله (قـوام شـیرازی) در تحـولات هشت ســـاله دوران وزارتش و بهویژه پیوند او با تکاپوهــــای الیگارشی یهودی و کمپانی هند شرقی بریتانیا در ایـران و منطقه تاکنون مورد پژوهش قـرار نگرفته اسـت. در منـابع فارسی که با ادعـای افشـای کـارگزاران اسـتعمار بریتانیا در ایـران در دوران پهلوی منتشر شده نقش این خانـدان یا کـاملا مسـکوت مانـده یا تلاش شـده تا از ابـراهیم خـان اعتمادالدوله و اخلاف او چهـره‌ای مثبت ارائه شود. برای نمونه، اسماعیل رایین بطور کامل دربـاره خاندان قوام شیرازی سکوت کرده و این در حالی است که کتاب او دربـاره "حقوقبگـیران انگلیس در ایـران" با زندگینامه مـیرزا ابوالحسن خان شیرازی (ایلچی)، خواهرزاده و داماد ابراهیم خان اعتمادالدوله، آغاز می‌شود[3] به دلیل اشـتهار کامل این خانـدان به پیوندهای مرموز خـارجی، بهویژه با اسـتعمار بریتانیـا، این شـیوه برخورد کاملا عجیب و غیرعادی جلوه می‌کند. عجیب‌ترین برخورد

---

1 همان مأخذ، ص 967.

2 درباره اعضای خاندان قوام شیرازی بنگرید به: فسایی، *فارسنامه ناصری*، ج 2، صص 960-970؛ محمدحسین رکن‌زاده آدمیت، *دانشمندان و سخن‌سرایان فارس*، تهران: خیام، 1340، ج 4، قسمت اول، صص 219-223؛ Picot, ibid, pp. 76-80. درباره ابراهیم قوام و نقش او در دوران پهلوی بنگرید به: *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، تهران: موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، 1369، ج 2، صص 484-486.

3 اسماعیل رائین، *حقوقبگیران انگلیس در ایران*، تهران: جاویدان، چاپ ششم، 1356.

را از سوی محمود محمود می‌یابیم؛ مورخی که به مواضع تند ضد انگلیسی شهرت فراوان دارد.

محمود محمود ابراهیم خان اعتمادالدوله را "خـدمتگزار ایـران" و نخستین قربانی سیاست اسـتعماری انگلیس در ایـران معـرفی می‌کنـد. او مـدعی است که گویا ابـراهیم خـان مـانع تحقق پیشـنهادهای مهـدی علی خـان دال بر تهـاجم نظـامی ایـران به افغانستان شد و به این دلیل مخلوع و مقتول شد. محمود سپس سـتایش‌نامه‌ای غـرّا در دفـاع از خانـدان قـوام شـیرازی به دست می‌دهد و از ابراهیم خـان و اخلاف او به نیکی تمـام یـاد می‌کنـد. محمود حتی مـدعی است که پیمـان منعقـده میـان جـان ملکم و ابراهیم قـوام "اولین و آخـرین عهـدنامه‌ای" است که در آن حقی از ایران سلب نشده است.[1]

سوء شهرت و پیوندهای مرموز خانـدان قـوام شـیرازی نکته‌ای نیست که بر مورخی چـون محمـود پنهـان باشد و بنـابراین دفـاع بی‌مبنای او از ابراهیم خان و خاندانش را باید در تنـاقض کامل با مواضع ضد انگلیسی او دانسـت. به راسـتی، چـرا مـورخی که امـروزه از سـوی بـرخی نویسـندگان از اشـاعه‌دهندگان اصـلی "انگلوفوبیا" (ترس از انگلیس) و "نظریه توطئـه" در تاریخنگـاری معاصر ایران تلقی می‌شود، باید در مورد خاندانی شناخته‌شـده و بدنام چون قوام شیرازی چنین داوری به دست دهد؟!

پیشتر، در شرح ماجرای مأموریت‌های مهـدی علی خـان و سِـر جان ملکم، عملکرد ابراهیم خان اعتمادالدوله را به سود استعمار بریتانیا شـرح داده‌ایم. باید بیفـزاییم که از سـالها پیش از ورود فرستادگان لرد ولـزلی به ایـران سیاست خـارجی ابـراهیم قـوام آشـکارا به سـود الیگارشی مسـتعمراتی بریتانیا بـود. اعتمادالسـلطنه شـرح می‌دهد که در زمـان قتل آقا محمـدخان و پیش از آنکه بـرادرزاده‌اش باباخـان (فتحعلی شـاه) در مسـند سلطنت جای گیرد، سفیر فرانسه به ایران آمد و خواسـتار اتحـاد

---

[1] بنگرید به: محمود محمود، *تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس*، تهران: اقبال، چاپ جدید، 1367، ج 1، صص 124-127.

با دولت ایــران علیه روسـیه شــد. (در این زمــان روســیه متحد انگلستان علیه فرانسه بهشمار می‌رفت.) "حـاجی ابـراهیم خـان صدراعظم جواب سرسری و عامیانه به سـفیر فرانسه داده و او را بازگردانید." اعتمادالسلطنه این حادثه را به حساب بی‌اطلاعی ابراهیم خان اعتمادالدوله از "پلتیک خارجه" می‌گـذارد.[1] به گمـان ما چـنین نیسـت. این برخـورد منفی ابـراهیم خـان به درخواست دولت فرانسه اقدامی آگاهانه و سنجیده و جزیی از سیاستی بـود که بعدها از طریق انعقاد پیمان‌های نظـامی و سیاسی با کمپـانی هند شـرقی پی گرفته شد و ایـران را در دایـره متحـدین بریتانیا جای داد.

ابراهیم خان صدراعظم در تحقق موفقیت‌آمـیز مـأموریت ملکم نقش تعیین‌کننـده داشت و پیوند او با هـیئت اعـزامی ولـزلی تا بدانجا بود که آنان را در خانه خـود جـای داد. نخسـتین پیمان‌هـای سیاسی و تجـاری جـان ملکم و دولت ایـران (شـعبان 1215ق./ ژانویه 1801م.) به امضای ابراهیم خان است. بررسی مفـاد این پیمان‌ها بطلان ادعای محمـود را به ثبـوت می‌رسـاند. طبق مـاده دوم پیمان ملکم- قـوام، دولت ایـران متعهد می‌شـود که "هرگـاه جماعت افغان اراده هندوستان کنند... بر ایشان لشکر کشــد." و طبق ماده پنجم، دولت ایران متعهد می‌شـود که "اهل فرانسه را نگــذارد که در ســرحدات ایــران از دریا و خشــکی محل توقف ساخته، بار اقامت اندازند."[2] اینگونه تعهدات قطعاً به سود مردم ایران و منطقه نبود.

ادعای محمود دربـاره علل مغضـوبیت و قتل ابـراهیم خـان نـیز بی‌پایه و نپذیرفتنی است. اعتمادالسلطنه علت مغضــوبیت و قتل ابــراهیم قــوام را "شــرارت و افســاد" و ســتم بیش از حد او و اعضـای خـانواده‌اش بر مـردم گـزارش می‌کند و این را ناشی از فشار مـردم و رجـال ایـران بر دربار قجر می‌دانـد. این فشـار چنـان

---

[1] اعتمادالسلطنه، همان مأخذ، صص 33-34.

[2] بنگرید به: فسایی، همان مأخذ، ج 1، ص 678؛ محمود، همان مأخذ، صص 32-39.

شدید بود که اگر فتحعلی شاه در برابر آن تمکین نمیکرد اساس سلطنت قجر بر باد میرفت.

[این فشارها تداوم یافت تا سرانجام،] چند نوشته به حضور حضرت خاقان مغفور آوردند و توضیح کردند که حاجی ابراهیم خان با جماعتی بزرگ معاهده کرده، عزم خیانت و قصد جنایت نموده است. تا آنکه خاقان مغفور دیدند **اگر بیش از این در حمایت و رعایت این وزیر استبداد رأی به خرج دهند، هر آینه جان جهان‌پناهی و ملک پادشاهی در سر این کار زوال خواهد پذیرفت.**[1]

با دفع خطر تیپو سلطان و زمان شاه افغان، ریچارد و آرتور ولزلی تهاجمی گسترده را برای گسترش مستملکات کمپانی هند شرقی در شبه قاره هند آغاز کردند. آتور ولزلی به پاس خدماتش در آوریل 1802 به درجه سرلشکری رسید. اینک مهاراته‌ها نیروهایی آشوبگر و مخل امنیت منطقه تلقی می‌شدند و ضرورت داشت سلطه مستقیم کمپانی بر آنها تأمین شود. تهاجم به آنان به فرماندهی سرلشکر ولزلی آغاز شد و در دسامبر 1803 به شکست مهاراته‌ها و تحمیل پیمان‌های تحت‌الحمایگی بر ایشان انجامید. به این دلیل نشان "شهسوار فرمانده حمام"[2] به آرتور ولزلی اعطا شد و مجلس عوام از او تشکر کرد. در سال 1805 مأموریت ریچارد و آرتور ولزلی در هند به پایان رسید و آنان به انگلستان بازگشتند.

پس از بازگشت ریچارد ولزلی به لندن، هیئت مدیره کمپانی هند شرقی به پاس خدماتش در هند به وی مبلغ 20 هزار پوند استرلینگ پاداش نقدی اعطا کرد و مجسمه‌اش را در لندن و کلکته برافراشت. او در سال 1809، در زمان جنگ فرانسه و انگلستان در شبه جزیره ایبری، به عنوان سفیر فوق‌العاده به اسپانیا اعزام شد و این در زمانی است که برادرش، آرتور،

---

[1] اعتمادالسلطنه، همان مأخذ، صص 30-33.

[2] KCB

فرماندهی نیروهـای انگلیس را در منطقه فـوق به دست داشـت. کمی بعد، در همین سال، "به خواهش جـرج سـوم" (تعبـیر جـرج امرسـون) وزیر امـور خارجه بریتانیا شد و تا سـال 1812 در این سمت بود. سپس، مدتی نایب‌الحکومه ایرلند بود. ولزلی تا زمـان مـرگ از متنفـذترین رجـال سیاسی بریتانیا به شـمار می‌رفت و مقـامی چنـان بلند داشت که رجـال انگلیس او را "پروکنسـول کبـیر"[1] می‌خواندنـد. مکاتبـات و یادداشـت‌های لـرد ولـزلی در سالهای 1836-1837 به چاپ رسیده است.[2]

سرلشـکر سِـر آرتـور ولـزلی پس از بازگشت از هند مـدتی نماینده مجلس عـوام و دبـیر امـور ایرلند بـود و سـپس در آوریل 1809 برای مقابله با ارتش فرانسه به شبه جزیره ایـبری اعـزام شـد. او در اواخر این سـال به علت پـیروزی بر فرانسـویها "ویسکونت ولینگتون"[3] و "بـارون دورو"[4] لقب گـرفت و در سـال 1812 به "ارل ولینگتون" و "مارکیز ولینگتون" و در سـال 1814 به "مارکیز دورو" و "دوک ولینگتون" ملقب شد.

او در ژوئن 1815 در رأس قـوای انگلیس در جنگ واترلو شرکت کرد و بهمراه ژنـرال بلـوخر[5] آلمـانی نـاپلئون را شکست داد. ژنرال ولزلی در 7 ژوئیه وارد پاریس شد و لویی هیجدهم، از خاندان بوربن، را بر تخت سلطنت نشاند. او به پاس این پـیروزی از سوی ویلیام اول، پادشاه هلند، "شاهزاده واترلو"[6] لقب گرفت و به درجه فیلدمارشالی رسـید. آرتـور ولـزلی در رأس ارتش یک میلیون نفره متفقین تا سال 1818 در پاریس حضور داشت و در این دوران فرمانروای واقعی بخش مهمی از قاره اروپا به شـمار می‌رفت. دولت انگلستان به پاس خدمات ولزلی به او مبلغ 500

---

[1] The great Proconsul

[2] Emerson, ibid, vol. 2, p. 886; Buckland, ibid, p. 445.

[3] Viscount Wellington

[4] Baron Douro

[5] Blucher

[6] Prince of Waterloo

هزار پوند استرلینگ (معادل 5/12 میلیون پوند امروز) پاداش نقدی اعطا کرد و مجلس عوام نیز با اختصاص مبلغ 200 هزار پوند املاک پهناوری در منطقه هامپشایر برایش خرید.

ولینگتون در دوران سی و هفت ساله پسین به عنوان یکی از رهبران اصلی "حزب توری" (محافظه‌کار) از متنفذترین چهره‌های سیاست بریتانیا بود. در ژانویه 1819 در سمت رئیس کل تدارکات نظامی بریتانیا[1] منصوب شد و در این مقام تا آوریل 1827 عضو کابینه بود. پس از نه ماه کناره‌گیری از هیئت دولت، به عنوان نخست‌وزیر بریتانیا منصوب شد و تا نوامبر 1830 در این سمت بود. در سال 1834 رئیس دانشگاه آکسفورد شد و در همین سال مدت کوتاهی در دولت رابرت پیل در سمت وزیر امور خارجه جای گرفت. ولینگتون در دوران کهولت قهرمان انگلیسیها به شمار می‌رفت و به "دوک پولادین"[2] شهرت داشت.[3] مجموعه مکاتبات ولینگتون در 34 جلد طی سالهای 1834-1880 به چاپ رسیده است.[4]

خاندان ولزلی، چون **خاندان پیت**، شالوده‌های ثروت انبوه خود را در شبه قاره هند پی ریخت. پیش از اعزام ریچارد و آرتور ولزلی به هند، آنان در مقایسه با اشراف انگلستان تمول چندانی نداشتند. ریچارد الدینگتون،[5] در شرح زندگانی آرتور ولزلی می‌نویسد

---

1 Master-General of Ordnance

2 Iron Duke

3 *Americana*, vol. 28, pp. 610-613; Palmer, ibid, p. 304; Buckland, ibid, pp. 445- 446; Emerson, ibid, pp. 886-887.

4 *The Dispatches of Field Marshal the Duke of Wellington... from 1799-1818*, comp. by Lt. Col. John Gurwood, 12 vols., London: 1834-1839; *Supplementary Despatches and Memoranda... from 1794-1818*, ed. by his son, the 2d duke of Wellington, 14 vols., London: 1858-1872; *Despatches, Correspondence, and Memoranda... in continuation of the former series... from 1818-1832*, ed. by his son, the 2d Duke of Wellington, 8 vols., London: 1867-1880.

5 Richard Aldington

زمانی که وی به ارتش پیوست، مخـارج تحصـیل و زنـدگی‌اش را برادر بزرگش، ریچارد، تأمین می‌کرد که رئیس خانواده محسـوب می‌شـد. آرتـور ولـزلی در اوایل سـالهای 1790 عاشق کـاترین پاکنهام[1] شد ولی لرد لانگفورد،[2] برادر کاترین، به این وصلت رضا نداد "زیرا ولزلی فقـیر بـود." تنها پس از بازگشت از هند بـود که ولزلی توانست با کاترین پاکنهام ازدواج کند. الدینگتون می‌افزاید آرتور ولزلی زندگی زناشـویی مـنزهی نداشت و پس از ازدواج با زنان فراوانی سر و سر داشت و به این دلیل در محافل اشرافی لندن به "بیو"[3] (زنباره) مشهور بود.[4]

خاندان ولزلی در صحنه سیاست انگلستان از مـدافعین تجـارت بـرده بودنـد. زمانیکه در سـال 1833، در پی اوجگـیری مـوج مخالفت با تجارت برده، قانون ممنوعیت تجارت بـرده در هند در مجلس لردهای انگلیس مطرح شد، آرتـور ولـزلی به مخـالفت با آن برخاست و به این بهانه که "مسلمانان به داشتن بـرده عـادت دارند" خواستار تعدیل آن شد. او گفت:

> من می‌دانم که در کلبه هر سرباز مسلمان ارتش هند یک بـرده زن وجـــــــود دارد که در همه ماموریت‌ها با اوست و من به عالیجناب پیشنهاد می‌کنم که اگر خواستار حفظ حاکمیت خود بر هند هستید این قانون را ملایم‌تر کنید.

نظر ولینگتون پذیرفته شد و در قانون فـوق اصـلاحاتی صـورت گرفت.[5]

بی‌شک ریچارد ولزلی در دوران ماجراجویی‌هـای نظـامی‌اش در هند از حمـــایت همه‌جانبه الیگارشی یهـــودی مســـتقر در منطقه برخوردار بـود. نقش فعـال خانـدان یهودی‌تبـار قـوام شـیرازی به

---

1 Catherin Pakenham

2 Earl of Longford

3 Beau

4 *Americana*, ibid, p. 610.

5 D. R. Banaji, *Slavery in British India*, Bombay: D. B. Taraporevala Sons, 1933, p. 15.

سود تکاپوهای ولزلی در ایران بیانگر این پیوند است. توجه کنیم که در جریان مغضوبیت خاندان فوق در ایران و قتل ابراهیم خان قوام، میرزا ابوالحسن شیرازی، خواهرزاده و داماد او که در این زمان حاکم شوشتر بود، به هند پناه برد و به مدت چهار سال در این سرزمین زندگی مرفهی داشت. این سفر مصادف با چهار ساله پایانی حکومت ولزلی در هند است. مندرجات سفرنامه ابوالحسن شیرازی نیز بیانگر پیوند نزدیک او با خاندان ولزلی در دوران سفارتش در لندن (1809-1810) است.

ریچارد ولزلی، که در این زمان وزیر امور خارجه بود، تمامی تلاش خود را برای افزایش وزن و اعتبار سیاسی ابوالحسن در ایران به کار برد و در پایان مأموریت او طی نامه‌ای به میرزا شفیع مازندرانی، صدراعظم ایران، "از خردمندی شاه در انتصاب فردی چنین شایسته" تشکر کرد.[1] تعلق ولزلی به ابوالحسن شیرازی قطعاً تصادفی نیست و مسبوق به پیشینه پیوندهای عمیق الیگارشی مستعمراتی بریتانیا با "یهودیان مخفی" مستقر در ایران بهویژه خاندان قوام شیرازی است.

میهماندار و راهنمای میرزا ابوالحسن شیرازی (ایلچی) در این سفر **سِر گور اوزلی**[2] (1770-1844) بود.

اوزلی از فعالین نامدار مستعمراتی بریتانیاست. او در سال 1788 به عنوان تاجر به هند رفت و به خدمت سعادت علی خان، نواب اود، درآمد. در سال 1805 به انگلستان بازگشت و در سال 1808 "بارونت" شد.[3]

اوزلی، که خود از گردانندگان لژهای ماسونی انگلیس بود، در جریان اقامت 9 ماهه ابوالحسن خان ایلچی در لندن، او را به عضویت فراماسونری درآورد (15 ژوئن 1810)؛ و به ابوالحسن

---

1 رایت، ایرانیان در میان انگلیسیها، ص 126.

2 Sir Gore Ouseley

3 Buckland, ibid, p. 324.

خـان مقـام شـامخ "اسـتاد اعظم پیشـین"[4] گرانـدلژ انگلسـتان و "استاد اعظم منطقهای" ایران[2] اعطا شد.[3]

میرزا ابوالحسن ایلچی، که در مدت اقـامت در لنـدن دو بـار در خانه گلداسمیدها میهمان بود، در سـفرنامهاش شـرحی مبسـوط از کـاخ باشـکوه گلداسـمید به دست داده اسـت.[4] در پایـان این سفر، هـیئت مـدیره کمپـانی هند شـرقی مقـرری ماهیانه یکهـزار پوند استرلینگ برای مـیرزا ابوالحسن شـیرازی تعـیین کـرد که به مدت 35 سال، تا زمان مرگ وی، پرداخت میشـد.[5] در بازگشت به ایران نیز فتحعلی شاه او را مورد تفقد قرار داد و به وی لقب "خانی" اعطا کرد.[6]

در 5 مه 1811 اوزلی به عنــوان فرسـتاده فوقالعــاده و وزیر مختار دربار بریتانیا در ایران بهمراه ابوالحسن شیرازی وارد بندر بوشـهر شد و در 11 نوامـبر به حضـور فتحعلی شـاه در تهـران رسید. او کمی بعد پیمان مارس 1812م./ صـفر 1227ق. ایـران و انگلیس را منعقد نمــود. اوزلی، بهمــراه ابوالحسن خــان، در جنگهای ایران و روسیه نقشی فعال و مرموز ایفا نمـود و **معاهـده گلستان** (12 اکتبر 1813م./ 29 شوال 1228ق.) با میانجیگری او میان دو دولت ایران و روسیه منعقد شـد. طـرف ایـرانی امضـاء کننـده این پیمـان مـیرزا ابوالحسن خـان شـیرازی بـود. تکـاپوی اوزلی در این مــاجرا به شــکلی آشــکار به ســود روســیه (متحد انگلســتان در جنگهــای نــاپلئونی) بــود و به این دلیل در مســیر

---

1 Past Grand Master

2 Provincial Grand Master

3 Robert Freke Gould, *The History of Freemasonry*, London: Caxton Publishing Company [1885], vol. VI, p. 336.

4 بنگرید به: *حیرتنامه؛ سفرنامه میرزا ابوالحسن خان ایلچی به لندن*، بکوشش حسن مرسلوند، تهران: رسا، 1364، ص 337.

5 رایت، همان مأخذ، ص 126؛ اسماعیل رائین، *فراموشخانه و فراماسونری در ایران*، تهران: موسسه تحقیق رائین، 1348، ج 1، ص 333.

6 *Iranica*, vol. 1, p. 309.

بازگشت به لندن (اوت 1814) آلکساندر اول، تزار روسیه، او را مورد التفات قرار داد.[1] سِر دنیس رایت می‌نویسد:

> عهدنامه گلستان... برای ایرانیان ضربه سختی بود و آنان مجبور شدند تمام قلمرو خود را در شمال رود ارس از دست دهند و از آن پس این رودخانه به صورت خط مرزی شمال باختری ایران باقی ماند. ایرانیان اوزلی را به خاطر این تحقیر سرزنش کرده‌اند و اشتیاق او را در برقراری صلح ناشی از ترجیح دادن منافع بریتانیا به منافع ایران دانسته‌اند.[2]

مهدی بامداد می‌نویسد:

> میرزا ابوالحسن خان در 25 جمادی‌الثانیه سال 1229 قمری برای تغییراتی در عهدنامه گلستان و تجدیدنظر در مواد آن... با تحف و هدایای بسیار به سفارت فوق‌العاده مأمور دربار روسیه شد. چون سِر گور اوزلی کارهایی که مأمور و موظف بود که باید در ایران انجام بدهد، به خوبی برای دولت متبوع خود انجام داد و کارها تمام شده بود، به انگلستان احضار شد. او هم دو ماه پیش از حرکت میرزا ابوالحسن خان به پطرزبورگ رفت و از آنجا به لندن رهسپار گردید. میرزا ابوالحسن خان هم، بدون گرفتن کمترین نتیجه‌ای از مسافرت خویش، پس از سه سال و کسری اقامت در سن‌پطرزبورگ دست از پا درازتر به تهران بازگشت و مانند همیشه سر ایران کلاه گذاشته شد و معاهده گلستان بدون کمترین جرح و تعدیل و تجدیدنظری در مواد آن به قوت خود باقی ماند.[3]

اوزلی در سال 1820 عضو شورای خصوصی مشاورین پادشاه انگلیس شد. او از شرق‌شناسان بنام انگلیس و از بنیانگذاران

---

[1] کلمنت مارگام، *تاریخ ایران در دوره قاجار*، ترجمه میرزا رحیم فرزانه، تهران: نشر فرهنگ ایران، 1364، ص 50.

[2] رایت، *انگلیسیان در ایران*، صص 21-22.

[3] بامداد، همان مأخذ، ج 1، صص 36-37.

"انجمن آسیایی سلطنتی"[1] است.[2]

ابوالحسن خـان بـار دیگر در سـالهای 1234-1235ق./ 1819-1820م. به عنوان سفیر فتحعلی شاه در انگلستان بود و ســپس در ســال 1239ق./ 1823م. وزیر امــور خارجه ایــران شد و تا زمان مرگ فتحعلی شاه (1250ق./ 1834م.) در این سمت بود. در این دوران جنگ دوم ایـــــران و روســــــیه رخ داد و بهرغم رشـــادت‌های عبــاس مــیرزا نایب‌الســلطنه به معاهــده ننگین **ترکمن‌چای** (5 شعبان 1243ق./ 22 فوریه 1828م.) انجامید. قتل آلکساندر گریبایدوف،[3] شاعر و نمایشنامه‌نویس نامـدار روسـیه و وزیر مختار این کشور در ایـران (3 شـعبان 1244ق./ 30 ژانویه 1829م.)، نیز در زمان وزارت ابوالحسن خان شیرازی رخ داد.

ابوالحسن خان شیرازی، چون حاجی مـیرزا آقاسی ایـروانی، از مخالفـان سرسـخت مـیرزا ابوالقاسم خـان قائم‌مقـام فراهـانی، وزیر عبـاس مـیرزا نایب‌السـلطنه و اولین صـدراعظم محمدشـاه قاجار، بود و در زمان صدارت قائم‌مقام از صـحنه قـدرت برکنـار شــد. در این دوران، او از اعضــای گــروه تــوطئه‌گری بــود که به دسیسه علیه قائم‌مقام اشتغال داشتند.[4]

پس از قتل قائم‌مقام (30 صفر 1251ق./ 26 ژوئن 1835م.)، ابوالحسن خــان شـیرازی بــار دیگر به قـدرت رسـید و در سـال 1254ق./ 1838م.، در زمان صدارت حاجی میرزا آقاسی، بـرای دومین بــار وزیر امــور خارجه ایــران شـــد. او تا زمــان مــرگ (1262ق./ 1845م.) در این سمت بود.

از سفرنامه لندن مـیرزا ابوالحسن خـان شـیرازی نسـخه‌ای در کتابخانه مجلس شــورای اســلامی و نســخه دیگر در "کتابخانه بریتانیا" موجـود اسـت. متن چـاپ شـده این سـفرنامه بر مبنـای نسـخه کتابخانه مجلس اســت. بهنوشــته حسن جــوادی، محقق

[1] Royal Asiatic Society

[2] Buckland, ibid, pp. 324-325.

[3] Alexander Sergeyevich Griboyedov

[4] احمد خان‌ملک ساسانی، *سیاستگران دوره قاجار*، تهران: چاپخانه فردوسی، 1346، ج 2، ص 53.

ایرانی ساکن آمریکا، نسخه سومی نـیز از این سـفرنامه موجـود است که مفصـل‌تر از دو نسـخه فـوق است و در اختیـار اعقـاب ابوالحسن خان شیرازی (ساکن تهران) می‌باشد.[1]

خاندان ولـزلی تنها به تـاریخ سـده نـوزدهم تعلق نـدارد؛ همچـون بسـیاری از خانـدانهای عضو الیگارشی غـارتگر سه چهـار سـده گذشـته یک پدیـده زنـده و بالفعل جهـان امـروزین اسـت. ولزلیها در پایان سده بیسـتم همچنـان حضور دارند و چون گذشته در پیوند استوار با زرسـالاران یهـودی از اعضای الیگارشی جهانوطن معاصر بهشمار میروند.

امروزه، نواده ولینگتون، که او نیز **آرتور ولزلی** (متولد 1915) نام دارد هشتمین دوک ولینگتون است.[2]

آرتـور ولـزلی کنـونی، فارغ‌التحصـیل آکسـفورد، در دوران جنگ جهانی دوم در صـفوف ارتش بریتانیا در خاورمیانه حضـور داشت و پس از یک دوران خـدمت در سـمت‌های مهم نظـامی، از سـال 1967 عضو هـیئت مـدیره یکی از کمپانیهـای وابسـته به مجتمع "مسی فرگوسن"[3] شد و تا سـال 1989 در این سـمت بـود. وی در سـالهای 1973-1984 در هـیئت مـدیره کمپـانی مـادر این مجتمع[4] نیز عضـویت داشـت. او در سـالهای 1983-1989 نـایب رئیس "انجمن جانورشناسی لندن" بود.[5]

پسر دوک ولینگتون فعلی، که او نیز **آرتـور ولـزلی** (متولد 1945) نـام دارد، هم اکنـون "مـارکیز دورو" خوانـده می‌شـود[6] و پس از مـرگ پـدر دوک ولینگتـون نهم خواهد بـود. لـرد دورو 53 سـاله تحصـیلات خـود را در کریست کـالج آکسـفورد به پایـان بـرد و در

---

1 *Iranica*, vol. 1, p. 309.

2 Arthur Valerian Wellesley, 8th Duke of Wellington

3 Massey Ferguson Holdings Ltd.

4 Massey Ferguson Ltd.

5 *Who' Who 1993*, p. 1985.

6 Arthur Charles Valerian Wellesley, Marquess of Douro

شبکه موسسات متعلق به زرسالاری جهانی به کـار پـرداخت.[7] از جملـه، در سـالهای 1977-1980 عضو هـیئت مـدیره "کمپـانی راه‌آهن شیلی- بولیوی"[2] بود.

لـرد دورو هم‌اکنـون عضو هـیئت مـدیره کمپانیهـای "تـرانس آتلانتیک هولـدینگز"[3] (از 1983)، "گلوبـال اَسِـت مـنیجمنت ورلدوایـد"[4] (از 1984)، کمپـانی بیمه عمر "سـان"[5] وابسـته به مجتمع "سان" روچیلـدها (از 1988) و "روتمن اینترنشـنال"[6] (از 1990) اســـت. او از ســـال 1991 ریاست کمپـــانی "دانهیل هولدینگز"[7] را به دست دارد که از کمپانی‌هـای وابسـته به مجتمع مُعظَم تولید سیگار روتمن- دانهیل است. وی در سـالهای 1979-1984 نماینده مجلس عوام بریتانیا بود.

لرد دورو در سال 1977 با پرنسس آنتونیا فن پروسـن،[8] دخـتر پرنس فردریک (از خانـدان هـوهنزولرن)، ازدواج کـرد و در سـال بعد (31 ژانویه 1978) از این دو پســـری متولد شد که وی نـــیز **آرتور ولزلی**[9] نام دارد. این پسر 21 سـاله هم‌اکنـون دارای یکی از عـالیترین عنـاوین اشـرافی است و "ارل مورنینگتـون" خوانـده می‌شود.[10] او قاعـدتاً هم‌اکنـون در حـال تحصـیل در آکسـفورد یا کمـبریج اســت؛ زمـانی دوک ولینگتــون دهم خواهد شد و، اگر همچـون گذشـته حکمـرانی پلوتوکراسی جهـانی بر دنیـای معاصر تداوم یابد، در رأس مجموعه‌ای از کمپانیهای مُعظَم وابسته به آن

---

1 درباره شبکه جهانوطن کمپانیهای فوق در فصل "الیگارشی جهانی و دنیای امروز" (جلد سوم) بحث مفصلی خواهیم داشت.

2 The Antofagasta (Chili) and Bolivia Railway Co. Ltd.

3 Transatlantic Holdings PLC

4 Global Asset Management Worldwide Inc.

5 Sun Life Corporation plc

6 Rothman International plc

7 Dunhill Holdings plc

8 Antonia von Preussen

9 Arthur Gerald Wellesley, Earl of Mornington

10 *Who's Who 1993*, pp. 529-530, 1338.

جای خواهد داشت.

و سـرانجام، نـواده هـنری ولـزلی، پنجمین و کوچکـترین پسر گارت ولزلی، نیز امروزه با نام **لـرد کـاولی هفتم** حضور دارد و نـام نیایش، گارت، را بر خود دارد. **گـارت گراهـام ولـزلی،**[1] یا لرد کـاولی هفتم (متولد 1934)، یک آمریکـایی تمـام عیـار اسـت. او فارغ‌التحصیل دانشـگاههای کالیفرنیا و هـاروارد است و همسـری از اهـالی نـوادا برگزیـده اسـت. لـرد کـاولی در رأس گـروهی از کمپانیهـای "آمریکـایی" وابسـته به مجتمع مـالی "بانک آمریکـا"[2] جای دارد.[3]

روچیلدها، خاندان ولزلی و جنگهای ناپلئونی

منـابعی که در دسـترس ماست دربـاره ارتباطـات ناتـان مـایر روچیلد با کانونهـای سیاسی انگلسـتان در نخسـتین سـالهای اسـتقرار او در این سـرزمین اطلاع زیـادی به دست نمی‌دهنـد. بنابراین درباره رابطه دو خانواده روچیلد و ولزلی در دوران پیش از جنگهای شـبه جزیـره ایـبری چـیزی نمی‌دانیم. تنها می‌دانیم که مهاجرت ناتان روچیلد از فرانکفورت به منچسـتر مقـارن با آغـاز حکمرانی ریچارد ولزلی در هند است و اسـتقرار او در لنـدن نـیز تقریباً مقارن است با بازگشت برادران ولزلی از هند.

معهـذا، تردیـدی نیست که پیوند بـرادران ولـزلی با زرسـالاری یهودی مستقر در لندن، بهویژه با گلداسـمیدها، ریشـه‌دار است و درواقع میان یهودیان و ولزلی‌ها همان نـوع رابطه‌ای برقـرار بـود که میـان ایشـان و فرزنـدان جـرج سـوم و دریاسـالار نلسـون و ویلیـام پیت.[4] عمق و گسـتره پیونـدهای مـالی و اطلاعـاتی که از زمان جنگهای شبه جزیره ایبری میان دو خاندان روچیلد و ولزلی

---

1 Garret Graham Wellesley

2 Bank of America

3 .ibid, p. 420

4 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 400.

برقــرار بــود ثــابت می‌کند که این اعتمــاد یک شــبه پدید نشد و مســبوق به پیشـینه‌ای دراز و پیونـدهایی عمیق و اسـتوار است و درواقع بخشی است از پیوند گسترده‌تر میان زرسالاری یهـودی و الیگارشی مستعمراتی بریتانیا.

در دهه نخستین سده نوزدهم پیوند روچیلدها با ویلیام، حکمران هسه کاسل، تداوم داشت.

در اکتــبر 1806 جنگ فرانسه و پــروس آغــاز شــد. نــاپلئون "بیطـرفی" دولت هسه کاسل را نپـذیرفت و دسـتور اشـغال این ســرزمین و دســتگیری ویلیــام، که در ارتش پــروس درجه فیلد مارشالی داشت، و ضبط کلیه ذخایر او را صادر کرد.[1] با پیشروی ارتش فرانسه به ســوی فرانکفــورت، ویلیــام به شــمال اروپا گریخت و بخشی از نقدینگی خود را به مایر آمشل روچیلد سپرد. بدینسان، انتقال نقدینگی ویلیام به انگلستان شتابی بیش از پیش یافت و این سرمایه دستمایه عملیات مــالی گسـترده ناتـان مـایر روچیلد در لندن قرار گـرفت. به تعبـیر ویرجینیا کـاولس، وحشت حکمران ثروتمند هسه کاسل از ناپلئون "درِ غار علاء الـدین را به روی روچیلــدها گشــود."[2] ریچــارد دیــویس معتقد است بــدون ســرمایه نقـدی حکمــران هسه کاسل ناتــان نمی‌توانست به این سرعت رشد کند.[3]

ما دقیقــاً نمی‌دانیم چه مقــدار از ســرمایه هنگفت ده میلیــون پونــدی ویلیــام هسه کاسل در دهه نخســتین ســده نــوزدهم به انگلســتان انتقــال یــافت. می‌دانیم که در این زمــان ویلیـام، بجز سـرمایه‌هایش در انگلسـتان، حـدود 6 میلیـون پوند اسـترلینگ از فرمانروایــان اروپا طلب داشت و حــداقل نیمی از آنــان به وی بدهکار بودنـد.[4] و نـیز می‌دانیم که او تنها در فاصـله فوریه 1809

[1] Corti, ibid, p. 43.
[2] Cowles, ibid, p. 27.
[3] Davis, ibid, p. 28.
[4] Cowles, ibid, p. 26.

تا دسامبر 1810 حداقل 550 هزار پوند برای ناتان روچیلد به لندن فرستاد.[1]

معهذا، درباره اهمیت سرمایه ویلیام هسه کاسل در تکاپوی اولیه ناتان روچیلد و انباشت ثروت روچیلدها نباید اغراق کرد. در تاریخنگاری رسمی خاندان روچیلد، سهم نقدینگی ویلیام در عملیات اولیه مالی ناتان روچیلد به شدت برجسته می‌شود و در مقابل عضویت ناتان در شبکه الیگارشی یهودی کاملا مسکوت می‌ماند. این شگرد، بی‌تردید، برای انحراف توجه مورخین از جایگاه برجسته زرسالاری یهودی در اقتصاد و سیاست انگلستان پیش از صعود روچیلدهاست. درباره جایگاه و اهمیت مالی و سیاسی زرسالاران یهودی در انگلستان، از سده هفدهم تا پایان سده هیجدهم، پیش از این سخن گفته‌ایم. کسانی چون آنتونیو کارواخال، موسس و آبراهام داکوستا، سِر اگوستین کورونل، بارون آنتونیو لوپز، سولومون مدینا، اسحاق پریرا، مناسه لوپز، جوزف سالوادور، سامسون گیدئون و سرانجام خاندان گلداسمید در دو سده گذشته صرافان درجه اول لندن به شمار می‌رفتند. ناتان روچیلد وارث این سنت دیرینه بود و در زمانی در انگلستان استقرار یافت که بخش مهمی از تجارت مستعمراتی انگلستان، با قاره آمریکا و نیز با شرق، در انحصار یهودیان بود و شمار "یهودیان آشکار" مستقر در انگلستان به بیش از 12 هزار نفر می‌رسید. این بجز خانواده‌های "یهودی مخفی"، چون هد (مندس) و لوپز و گیدئون (ابودینته)، است که در این زمان "مسیحی" به شمار می‌رفتند.[2] و نیز توجه کنیم که زرسالاران یهودی حامیان اصلی دولت ویلیام پیت کوچک بودند؛ نخست‌وزیری که ثروت انبوه نیایش از طریق پیوند با یهودیان مستقر در هند به دست آمد. این یهودیان سه سال پیش از

---

[1] Frederic Morton, *The Rothschilds, A Family Portrait*, New York: Crest Book, 1963, p. 45; Cowles, ibid, p. 38.

[2] درباره پیشینه استقرار زرسالاران یهودی در انگلستان بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 97-105، 110-111، 117-118.

استقرار ناتان روچیلد در انگلستان وام عظیم 14 میلیـون پونـدی را بـــرای دولت انگلســتان فـــراهم آوردند که بمنظـــور تـــأمین هزینه‌هـای جنگ با فرانسه انقلابی بــود.[1] پیش از ناتـان، آبراهـام گلداسمید و فرانسیس بارینگ صـرافان درجه اول لنـدن بهشـمار می‌رفتند. درباره پیشینه مشـکوک بارینگ‌هـای مهـاجر از آلمـان و پیوند آنان با یهودیان و مشارکت‌شان در غارت شرق نیز در آینده سخن خواهیم گفت. در اینجا تأکید می‌کنیم که در سالهای آغازین تکــاپوی ناتــان روچیلد در انگلســتان، سِــر فرانســیس بارینگ از گردانندگان درجه اول کمپانی هند شرقی بــود. به تبع این پیشـینه و با اتکاء بر این جایگاه است که در سال 1810، با مرگ آبراهام گلداسمید و فرانسیس بارینگ، ناتـان مـایر روچیلد به چهـره برتر بازار مالی لندن بدل شد.[2]

اشغال سرزمین‌های آلمانی‌نشین و فرار حکمران هسه کاســل، مــوقعیت مــایر آمشل روچیلد و پســرانش را در فرانکفــورت به مخـاطره نینـداخت. نـاپلئون اتحـادیه‌ای از دولتهـای محلی آلمـان تشکیل داد و نـام آن را "کنفدراسـیون راین" نهـاد و در 12 ژوئن 1806 یکی از اشراف آلمانی بهنام بـارون کـارل فن دالـبرگ[3] را به عنـوان رئیس این کنفدراسـیون منصـوب کـرد. مقر دالـبرگ و مرکز "کنفدراسـیون راین" در شـهر فرانکفـورت بـود. بدینســان، نخستین سنگ‌پایه‌های تأسیس کشور آلمان بهوسیله ناپلئون نهاده شد. دالبرگ با روچیلدها رابطه دوسـتانه داشت و بطـور جـدی از آنان حمایت می‌کرد. به علاوه، مایر آمشل و پسرانش از حمـایت سـایر یهودیـان نـیز برخـوردار بودنـد. بـرای نمونـه، کمیسر پلیس محلی فرانکفـورت بهنـام فن اینزشـتین[4] یهـودی بـود و بهویژه از مایر آمشل روچیلد حمایت می‌کرد.

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 400.

[2] *Judaica*, vol. 4, p. 174.

[3] Karl von Dalberg

[4] von Inzstein

در این دوران، پلیس ناپلئونی به دلیل پیشـینه پیوند مـایر آمشل روچیلد با ویلیـام هسه کاسل به عملکردهـای بنیـاد روچیلد در فرانکفـورت مشـکوک بـود. نامه‌هـای روچیلـدها در اختیـار بـارون باخر،[1] سـفیر فرانسه در فرانکفـورت، قـرار می‌گـرفت و پس از قرائت و نسخه‌برداری پنهانی از آن برای ایشان ارسـال می‌شـد. بـاخر امیـدوار بـود که از این طریق بتواند در مـدت کوتـاهی "با شـبکه دسیسـه‌های آنـان در تمـامی شـاخه‌های بغـرنج آن" آشـنا شـود. کمیسر کل پلیس فرانسه از کمیسر پلیس شـهر مـاینز (آلمـان) دربـاره روچیلـدها گزارشی خواسـت. پلیس فرانسه در ماینز در گزارش خـود اعلام کـرد که "بنیـاد روچیلد در گذشـته در تجارت کالاهای مستعمراتی و انگلیسی مشارکت فراوان داشـته" ولی از زمانی که محاصره اقتصـادی علیه انگلسـتان آغـاز شـده، بطور عمده به صرافی و تجـارت کالاهـای اروپـای قـاره اشـتغال دارند. در این گزارش افزوده شـده که رئیس بنیـاد روچیلد "نگـاه دوستانه‌ای به فرانسه ندارد هرچند وانمود می‌کند که صـادقانه به این کشور وفادار است."[2]

نـاپلئون در تـداوم سیاست گذشـته خـود در تحـریم اقتصـادی انگلستان، کلیه معاملات و ارتباطـات شـهر فرانکفـورت با جزایر انگلیس، حـتی مکاتبـات، را ممنـوع اعلام کـرد و از سـال 1810 قوانین جدید و سختگیرانه‌ای را علیه مبادله اقتصادی با انگلستان برقرار ساخت. معهذا، نه تحریم ناپلئونی و نه کنترل پنهـان پلیس فرانسه هیچ یک نتوانست در ارتبـاط مـایر آمشل روچیلد و پسرانش با ناتـان در انگلسـتان خللی وارد سـازد. در این دوران، قاچـاق منبع مهم درآمد روچیلـدها بـود و آنـان از این طریق سودهای هنگفت به جیب می‌زدنـد. قاچاقچیـان کالاهـای انگلیسی را به اروپـای قـاره حمل می‌کردند و در مقابل طلا و نقـره به انگلسـتان می‌بردنـد. دولت انگلسـتان نـیز، بـرای درهم شکسـتن

---

1 Baron Bacher

2 .ibid, pp. 101-102

تحریم ناپلئون، از این قاچاقچیان حمـایت می‌کـرد.[3] بدینسـان، در پایان نخستین دهه سـده نـوزدهم، فرانسه و سـایر سـرزمین‌های تحت فرمان ناپلئون از مسکوکات طلا و نقره تهی شد و این امر مشکلات مـالی فـراوانی بـرای امـپراتوری نـاپلئونی به بـار آورد. تارله می‌نویسد:

محاصره بری سـالهای 1810 و 1811 با محاصـره بـری سـال 1806... تفاوت بسیار داشت... [ناپلئون] تصـور می‌کـرد که تنها یک محاصره اقتصادی قـاره‌ای می‌تواند انگلسـتان را ورشکسـته سازد و به زانو درآورد... قاره اروپا بنـده‌وار تسـلیم شـده بـود و بنظر می‌رسید که نابودی تنها دشمن باقی‌مانده، یعنی انگلستان، امری کاملا امکان‌پـذیر اسـت... کینه او در سـالهای اخـیر بیشـتر متوجه متخلفـان پنهـانی محاصـره بـری شـده بـود و در سرتاسر اروپا... هیچ تخلف‌کننده علنی وجـود نداشـت. سـرکوبی و فشـار خارج از تشریفات معمول اجـرا می‌گشـت. قاچاقچیـان تیربـاران می‌شـدند. کالاهـای انگلیسی ضـبط و به آتش کشـیده می‌شد و سـلاطینی که با قاچاقچیـان همدست و شـریک بودند تـاج و تخت خود را از دست می‌دادند... محاصره بری توده‌های مصرف‌کننده همه اروپـای مرکـزی را ظالمانه از پـای درمی‌آورد و سـبب ورشکسـتگی کامل بـورژوازی بازرگـانی و صـاحبان کشـتی شهرهای اتحادیه تجاری و همه شهرهای ساحلی آلمان می‌شـد... پیدا کردن ده‌ها هزار گمرکچی، ژانـدارم، پلیس و کارمنـدان لازم دیگر که فسادناپذیر باشند و وظایف خـود را شـرافتمندانه انجـام دهنـد، کـاری بسـیار مشـکل‌تر از مجـازات پادشـاهان همدست قاچاقچیـان و یا فرمانـداران دزد بـود. مصـرف‌کنندگان اروپـایی، قهوه، کاکائو، فلفل و ادویه را با بهای پنج، هشت و حتی ده برابر قبل از محاصـره بـری می‌خریدنـد... نخ‌ریسـان و چیت‌بافـان فرانسوی، ساکسونی، بلژیکی، چک و رنانی، پنبه و نیل را به پنج تا ده برابر قیمت می‌خریدند زیـرا بـدون آن نـاگزیر بودند صـنایع خود را متوقف سازند... **این سـودهای کلان غیرقـانونی به کجا می‌رفت؟ در مرحله نخست به جیب صـاحبان**

---

[3] Corti, ibid, pp. 52, 99, 113.

کشـتی‌ها و قاچاقچیـان انگلیسی و در مرحله دوم به جیب کارمنـدان گمـرک و ژانـدارم‌های فرانسـوی سـرازیر می‌شـد... سـرانجام، امـپراتور تصـمیم دیگـری اتخـاذ کـرد و با این تصـمیم مصادره اموال قاچاق در دهکده‌ها و شهرهای ساحلی، و حتی در مرکز اروپا، آغاز شد. همه کالاهای "ساخت" انگلسـتان مصـادره می‌شــد... صــاحبان ورشکســته و خشــمگین مــواد غــذایی مســـتعمراتی... کوشش می‌کردند به ثبـــوت برســـانند که کالاهایشـــان آمریکـــایی است و انگلیسی نیســـت. در حقیقت آمریکاییها با حمل کالاهای انگلیسی بهوسیله کشتیهای خــود و در زیر پرچم آمریکا سودهای کلانی می‌بردنـد... بعضی از قشـرهای بــورژوازی مســتعمراتی فرانسه و کشــورهای تــابع از شــرایط موجود بهره بسیاری می‌بردند و بطور کلی از محاصره اقتصـادی ابـراز رضـایت می‌کردنـد... در چـنین شـرایطی بحـران تجـاری و صنعتی سال 1811 آغـاز شـد... طلای انگلیسی که باید در برابر کالاهای پاریسی پرداخت شود کمیاب شد.[1]

آنچه انگلستان را در برابر محاصره سهمگین ناپلئونی حفظ کرد سیل ثروتی بود که از مسـتعمرات به این جزیـره کوچک سـرازیر می‌شد. در زمان امپراتوری ناپلئون، جمعیت کل قاره اروپا حـدود 180 میلیـــون نفر تخمین زده می‌شـــد. از این میـــان، جمعیت "پادشاهی متحده" بریتانیا (شامل انگلستان و اسکاتلند و ایرلنـد) 18/5 میلیون نفر، جمعیت فرانسه، بزرگترین قدرت اروپایی، 29 میلیون نفر و جمعیت ایالت‌هـای آلمـان 25 میلیـون نفر بـود.[2] در این میان جمعیت انگلستان، به تنهایی، کمـتر از ده میلیـون نفر و جمعیت شهر لندن کمتر از یک میلیون نفر گـزارش شـده اسـت. در این دوران، بیشـتر سـکنه اروپا روسـتایی بودند و شــهرهای بــزرگ را بنــدرت می‌شــناختند.[3] هرچند بازارهــای اروپا به روی کالاهــای انگلیسی بطــور رســمی مســدود شــد، ولی در مقابل بازارهـای شـرق در ابعـادی بیسـابقه گشـوده شـد. به گـزارش

---

[1] تارله، همان مأخذ، صص 215-222.

[2] David Thomson, *Europe Since Napoleon*, London: Penguin Books, 1984, pp. 112, 114.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 257-259.

دروتی،[1] کنسول فرانسه در مصر، در سال 1812 انبارهـای آسـیا و آفریقا پر از قماش‌هــــای ارزان انگلیسی بــــود و این امر کارگاه‌هـای نسـاجی مصر را به تعطیل کشـانیده بـود.[2] به علاوه، باید به غارتگری‌هـای مسـتقیم الیگارشی مسـتعمراتی انگلیس و شرکای یهودی‌شان در شرق، چون غرامت سه میلیون پونـدی که در سـال 1792 از تیپو سـلطان دریـافت کردند و غـارت پـایتخت میسـور در سـال 1799،[3] نـیز توجه کـرد. پیشـتر گفـتیم که در دهه‌هـای نخسـتین سـده نـوزدهم تنها چـای وارداتی کمپـانی هند شـرقی به بازارهـای اروپا سـالیانه 30 میلیـون پوند اسـترلینگ ارزش داشت.[4] و نیز گفـتیم که بـرخی محققین مـیزان ثـروتی را که در کمتر از 60 سـال، از جنگ پلاسی (1757) تا جنگ واترلو (1815)، از هند بهوسیله کمپانی هند شـرقی به غـارت رفت بین 500 الی یکهزار میلیون پوند استرلینگ برآورد کرده‌اند.[5] در رأس کسانی که از این وضع بهره فراوان بردند و سـودهای افسـانه‌ای به جیب زدند زرســالاران یهــودی بودنــد؛ کســانی که به دلیل استقرار شبکه جهانوطنی‌شان در تمامی بنادر مهم دنیای آن روز، از اروپا و آمریکا تا خلیج فـارس و بنـادر هند و خـاوردور، امکـانی منحصربفرد برای مبادله کالا و پول در اختیـار داشـتند. الیگارشی مسـتعمراتی انگلسـتان و آمریکا شـریک اصـلی یهودیـان در این تکــاپو بــود و این وضع به توســعه شــبکه تجــاری و سیاسی و اطلاعاتی آنـان در سـرزمین‌های شـرقی گسـتره‌ای بیش از پیش بخشـید. جنگ اول ایـران و روسـیه و تکـاپوی سِـر گـور اوزلی در ایران در این دوران رخ داد و بخشی از عملیات جهانشـمولی بـود که با تحولات قاره اروپا پیوند تنگاتنگ داشت.

---

[1] Drovetti

[2] Alfred C. Wood, *A History of the Levant Company*, Oxford: Oxford University Press, 1935, p. 192.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 416-417.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 246.

[5] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 288-289. درباره جایگاه مستعمرات در اقتصاد انگلیس این عصر بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 255.

استقرار ارتش انگلستان به فرماندهی سرلشکر سِر آرتور ولزلی در شبه جزیره ایبری و گشایش جبهه فوق علیه ناپلئون (آوریل 1809) نقطه‌عطفی در تاریخ جنگهای انگلستان و فرانسه است.

آرتور ولزلی از نخستین ماه‌های استقرار در شبه جزیره ایبری با کمبود شدید نقدینگی برای تأمین مخارج ارتش خود مواجه شد. محاصره اقتصادی قاره اروپا به وسیله نیروی دریایی ناپلئون مانع می‌شد که وی بتواند از طریق دریا مبالغ عظیمی پول نقد به شبه جزیره ایبری منتقل کند. او در سال 1809 به دولت انگلستان نوشت: "ما به شکلی وحشتناک به پول نقد نیاز داریم... پرداخت حقوق نظامیان دو ماه است به تأخیر افتاده. من احساس می‌کنم وزارت خزانه‌داری در انگلستان کاملا در قبال عملیات ما در اینجا بی‌تفاوت است." ولزلی سپس تهدید کرد که اگر پول کافی به او نرسد توان ادامه نبرد را نخواهد داشت. معهذا، و بهرغم موفقیت‌های نظامی ولزلی، دولت انگلستان نتوانست راهی برای انتقال نقدینگی به ولزلی، که اینک ولینگتون نامیده می‌شد، بیابد. این وضع دو سال ادامه یافت و ولینگتون از بانکداران و صرافان مستقر در اسپانیا و پرتغال مبالغی سنگین با بهره‌های هنگفت قرض کرد و خرج ارتش خود را تأمین نمود. تمامی تمهیدات وزارت خزانه‌داری برای تأمین نیازهای مالی ولینگتون ناکافی می‌نمود. سرانجام، ولینگتون به دولت بریتانیا اطلاع داد که اگر وضع به اینگونه ادامه یابد بناچار شبه جزیره ایبری را تخلیه خواهد کرد. این تهدید نیز ثمر نبخشید. در ماه‌های بعد وضع به روال گذشته ادامه داشت و ولینگتون در نامه‌های خود مسئولان مالی دولت بریتانیا را مورد شدیدترین حملات قرار می‌داد. او می‌نوشت متأسف است که می‌بیند افسران زخمی انگلیسی مجبورند برای امرار معاش لباسهای خود را بفروشند.[1] در این دوران دو سه ساله،

---

[1] Corti, ibid, p. 116.

روچیلدها، از طریق شبکه صرافان یهودی مستقر در شبه جزیـره ایـبری، تأمین‌کننـدگان اصـلی مـالی ارتش ولینگتـون در اسـپانیا بودند.

اهمیت نظامی و سیاسی جبهه ولینگتون در شبه جزیره ایــبری، دولت بریتانیا را مجبــور می‌کــرد که بــرای این معضل چــاره‌ای اساسی بیندیشد. چـنین بـود که وزارت خـزانه‌داری در اول اکتـبر 1811 **جـان چـارلز هـریس**[1] را در سـمت کمیسر کل تـامین مـالی نیروهـای نظـامی انگلسـتان و متفقین در سراسر اروپـای قـاره منصوب کرد.[2] پیوند هـریس 33 سـاله و ناتـان روچیلد 34 سـاله پایانی بود بر دشواریهای ولینگتـون و آغـازی بر **یکی از عجیب‌تـرین و بغرنج‌ترین عملیات اطلاعاتی- مالی که پایه‌های امپراتوری ناپلئون را فروریخت و بنیـان عظیم‌تـرین و گسـترده‌ترین شـبکه اقتصـادی جهـان معاصر را اسـتوار ساخت.**

عملیــات مـــالی- اطلاعـــاتی زرســـالاران یهـــودی و الیگارشی مســتعمراتی انگلســتان علیه نــاپلئون با ارســال محموله بــزرگ شمش طلای کمپانی هند شرقی برای ولینگتون آغاز شـد. در این زمـان، طلا حـتی در انگلسـتان نـیز به شـدت کمیـاب بـود. چـنین نیست که "کمیته سـرّی" مـدیران کمپـانی[3] با درک "منـافع ملی" خود، این محموله را به شکل نسیه در اختیـار دولت بریتانیا قـرار دهد و پس از پایان جنگ پول آن را دریافت کند. برای انتقــال این محموله، فعل و انفعالاتی پیچیـده صـورت گـرفت و در این میـان سـودی هنگفت از خزانه دولت بریتانیا به جیب یهودیـان سـرازیر شد. هیئت مدیره کمپانی در اواخر سـال 1810 محموله فـوق را به مبلغ 800 هزار پوند استرلینگ به ناتان مـایر روچیلد فـروخت. این نخسـتین معامله کلان ناتـان به شـمار می‌رود. گفته می‌شـود بمنظــور خرید این محموله مــایر آمشل روچیلد مبلغ 600 هــزار

---

[1] John Charles Herries

[2] ibid, pp. 117, 425.

[3] درباره این کمیته بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 75-76.

پوند برای پسرش از فرانکفـورت به لنـدن فرسـتاد.[1] ارسـال این پـول در زمـانی صـورت گـرفت که پلیس و مـأموران اطلاعـاتی ناپلئون مبارزه‌ای سخت را علیه قاچاق آغاز کرده بودند.

پس از خرید محموله فوق بهوسیله ناتان روچیلد، هـریس آن را از وی برای دولت بریتانیا خریداری کرد و در این معامله "سـودی هنگفت" نصـیب ناتـان شـد. این پایـان کـار نیسـت. مسـئله مهم انتقـــال این محموله به ولینگتـــون بـــود. ناتـــان روچیلد به دولت بریتانیا اعلام کـــرد که حاضر است در ازای دریـــافت حق‌الزحمه مکفی محموله فـوق را از طریق خـاک فرانسه به ولینگتـون در اسـپانیا انتقـال دهد و از این پس در مقیـاس وسـیع و با سـرمایه دولت بریتانیا همـــان کـــاری را ادامه دهد که پیشـــتر با ســـرمایه شخصی خود و در مقیاس محدود انجام می‌داد.[2] دولت انگلسـتان این پیشـــنهاد را پـــذیرفت. ناتـــان به هلند رفت و به کمک چهـــار برادرش میلیونها سکه طلایی را که ناپلئون ضرب کرده بود خرید و به اسپانیا انتقال داد و بدینسـان ولینگتـون را قـادر سـاخت تا با قدرت مالی کافی با ارتش فرانسه مصـاف کنـد.[3] توجه کـنیم که این اقدام در زمانی صورت گـرفت که ریچـارد ولـزلی، حکمـران نامـدار پیشـین کمپـانی در هنـد، وزیر امـور خارجه و مـرد متنفذ انگلسـتان به شـمار می‌رفت و کمی پیش از آن به عنـوان سـفیر انگلستان در اسپانیا در کنار برادرش، آرتور، حضور داشت.

ناتان روچیلد بـرای سـازماندهی عملیـات مـالی خـود به حضـور فـردی مطمئن در پـاریس نیازمند بـود. او ماهها پیش از انتصـاب جان هریس در سمت فوق، در اوایل سـال 1811 این درخواست را طی نـامه‌ای به اطلاع پـدرش در فرانکفـورت رسـانید. نـامزد مایر آمشل برای انجام این مأموریت کوچکترین پسرش، یـاکوب، بـــود. مـــایر آمشل روچیلد از رابطه حســـنه خـــود با گرانـــددوک

---

1. ibid, p. 117; Davis, ibid, p. 29.
2. Corti, ibid, p. 118.
3. Cowles, ibid, pp. 45-46.

دالبرگ، رئیس "کنفدراسیون راین"، در فرانکفـورت بهـره جست و علاوه بر دریافت روادید سـفر یـاکوب به پـاریس توصـیه‌نامه‌ای نـــیز خطـــاب به یکی از مقامـــات عالیرتبه وزارت خـــزانه‌داری فرانسه از او دریافت داشت. در مارس 1811 یاکوب روچیلد 19 ساله در پاریس مستقر شد.[1] این سرآغاز تأسیس شـاخه پـاریس بنیـاد روچیلد اسـت. یـاکوب روچیلد پس از اسـتقرار در پـاریس جیمز نامیده می‌شد.

طرح روچیلدها بـرای انتقـال نقـدینگی به ارتش ولینگتـون در اسـپانیا بسـیار پیچیده است و یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های "عملیات فریب" در دو سده اخیر به شمار می‌رود. این عملیات دارای دو رویه آشکار و پنهان بود:

روچیلدها اعتماد مقامـات مـالی دولت نـاپلئون را جلب کردند و چنین وانمود کردند که یک شبکه گسترده قاچاق طلا برای انتقـال نقـدینگی دولت انگلسـتان به خـاک فرانسه به پا می‌کننـد. این اقدام ظاهراً به سـود فرانسه بـود و لـذا مـورد حمـایت مقامـات مالی دولت ناپلئون قرار گرفت و حتی به جیمز روچیلد بـابت این عملیات حق‌الزحمه‌های کلان نیز پـرداخت می‌شـد. ولی درواقـع، "هــدف پنهــان" از ارســال انبــوهی از ســکه طلای انگلیس به فرانسه، عملی مغایر با اصول متعارف اقتصاد و در تضـاد با رویه پیشین قاچاقچیـان انگلیسـی، تـأمین پـول بـرای ارتش ولینگتـون بود.[2] هدفی که دولت فرانسه بطور کامل از آن غافل ماند. اوگن کورتی می‌نویسد:

> ارسال گینه [سکه طلا] بهوسیله ناتـان از لنـدن به فرانکفـورت دقیقـاً در چـارچوب طرح‌هـای دولت بریتانیا بـود و جیمـز، بـرای جلب حمــایت دســتگاههای دولــتی فرانسه از این عملیــات، در پاریس نزد وزیر خـزانه‌داری [فرانسـه] وانمـود کـرد که مقامـات دولتی انگلیس به شـدت مخـالف صـادرات پـول نقد هسـتند و با تمامی توان خود می‌کوشند مـانع آن شـوند. او نه تنها موفق شد کنت مولین [وزیر خزانه‌داری نـاپلئون] را فـریب دهد بلکه موفق

---

[1] Corti, ibid, p. 114.

[2] ibid, p. 115.

شد از طریق او ناپلئون را نیز اغفال کند.[1]

مـاریون در *تـاریخ مـالی فرانسه*[2] می‌نویسـد: "دولت فرانسه با رضایت به واردات [قاچاق] سکه گینه طلای انگلیس می‌نگریست و آن را نشـانه‌ای از زوال فزاینـده انگلسـتان تلقی می‌کـرد."[3] بهنوشته مورتون، **منطق جیمز روچیلد در فریب دادن نـاپلئون بسـیار سـاده بـود و طبق این اصل روانشـناختی صـورت گـرفت: هر کـاری که دشـمن از آن بترسد به سود توست.**[4] **انگلستان وانمود می‌کرد که از خـروج مسـکوکات طلای خـویش هراسـان است و در نتیجه فرانسه تصـور می‌کـرد این کـار به ضـرر انگلستان و به سود اوست!**

روش این عملیات چنین بود:

مقادیر کلانی حواله‌های آرتور ولزلی (ولینگتون) به دست ناتـان در لندن می‌رسـید، وی آنها را در وزارت خـزانه‌داری انگلیس نقد می‌کـرد و درازای آن بطـور عمـده سـکه گینه طلا دریـافت می‌داشـت. ناتـان این محموله‌هـای سـکه را در ظـاهر به عنـوان "قاچاق"، ولی با آگاهی هم پلیس انگلستان و هم پلیس فرانسـه، برای جیمز می‌فرسـتاد. این محموله‌ها در بنـدر دانکـرک[5] معمـولا بهوسـیله جیمز روچیلد دریـافت می‌شـد. از سـال 1812 کـارل و سالومون، دو برادر دیگر ناتان، نیز در دریافت محموله‌ها شـرکت داشـتند. بـرادران روچیلد این سـکه‌ها را به بانکـداران فرانسه تحویل می‌دادند و در مقابل حواله‌هـای قابل پـرداخت بهوسـیله صرافان اسپانیا، سیسیل و مالت دریافت می‌کردنـد. این حواله‌ها به ولینگتـون منتقل می‌شد و وی درازای آن از بانکـداران محلی پول نقد دریافت می‌کرد. بهنوشته کورتی،

---

[1] ibid.

[2] Marion, *Histoire financiere de la France depuis 1715*, Paris: 1914.

[3] ibid.

[4] Morton, ibid, pp. 47-48.

[5] Dunkirk

بندر دانکرک، واقع در شمال فرانسه، از سده هفدهم به عنـوان مـأمن دزدان دریایی و قاچاقچیان شهره بود. (*Americana*, vol. 9, p. 475)

پول نقدی که از لندن ارسال می‌شد سفر کوتاهی به پاریس می‌کرد و سپس از طریق شبکه پیچیده موسسات مالی، که **اغلب یهودی بودند** و از درون قلب کشور دشمن، در نهایت به دست فرمانده انگلیسی در اسپانیا می‌رسید.[1]

تمامی این نقل و انتقالات با موافقت و در زیر نظارت کنت مولین، وزیر خزانه‌داری ناپلئون، انجام می‌شد.

برخی مورخین، فرانسوا مولین[2] (1758-1850) را بانکداری برجسته و "مردی بسیار باکفایت و شرافتمند" می‌شناسند و انتخاب او را به عنوان وزیر خزانه‌داری فرانسه از نیکبختی‌های ناپلئون می‌شمرند.[3] معهذا، این امر مانع از آن نبود که مولین در دام ترفندهای بغرنج زرسالاران یهودی گرفتار شود. مولین خروج طلا از انگلستان و ورود آن به فرانسه را نشانه‌های پیروزی سیاست محاصره اقتصادی، سرآغاز فروپاشی اقتصاد انگلستان و رونق اقتصاد فرانسه می‌پنداشت. او گمان می‌برد که انگلستان با یک بحران عظیم مالی دست به گریبان است، با تخلیه نقدینگی این کشور وضع آن روز به روز بدتر خواهد شد و در مقابل بانک فرانسه با جذب این پول استوارتر خواهد شد و ارزش پول فرانسه افزایش خواهد یافت. بر بنیاد این تحلیل نادرست بود که "سکه‌های طلا با حفاظت کامل و در زیر چشم و درواقع با تضمین دولت فرانسه و از طریق خود فرانسه به جیب ولینگتون، دشمن بزرگ فرانسه، ریخته می‌شد."[4]

کنت مولین عمری طولانی (92 سال) داشت و روچیلدها را در اوج ثروت و اقتدارشان نظاره‌گر بود. او بعدها در خاطراتش کوشید تا نقش خود را در این ماجرا انکار کند و مدعی شد که ناپلئون این "نگرش را از دیگران گرفت." معهذا، سند زیر به روشنی ثابت می‌کند که وزیر خزانه‌داری ناپلئون به روچیلدها

---

1 Corti, ibid, p. 117.

2 Mollien

3 دورانت، همان مأخذ، ج 11، صص 379، 921.

4 ibid, pp. 118-119.

اعتمـــاد کامل داشـــت. در 26 مـــارس 1811، انـــدکی پس از استقرار جیمز روچیلد در پاریس، مولین به ناپلئون چنین گـزارش داد:

یک فرانکفورتی که اخیراً با یک گذرنامه فرانکفورتی در پاریس مستقر شده و با نـام **روچیلد** فعـالیت می‌کنـد، بطـور عمـده به وارد کـــردن پـــول نقد از انگلیس، از طریق ســـاحل انگلیس به دانکرک، اشتغال دارد و از این طریق هر ماهه یکصد هـزار سـکه گینه وارد می‌کنـــد. او با بانکـــداران درجه اول پـــاریس (مانند موسسات ماله،[1] شارل داولیه[2] و هـاتینگر[3] ارتبـاط دارد و آنها به او در قبـال دریـافت پـول نقد حواله لنـدن می‌دهنـد. او می‌گوید اخیراً، در بیستم همین ماه، نامه‌هایی از لندن دریـافت داشـته که طبق آن انگلیســیها قصد دارند بـرای مســدود کـردن صـادرات ســکه‌های طلا و نقــره ارزش کــرون را از 5 به 65 شــیلینگ و ارزش گینه را از 21 به 30 شیلینگ افزایش دهند... این اقدام با عملیات اتریشیها و روسها هماهنگ است. من صمیمانه آرزومندم که روچیلد فرانکفـورتی از این مســایل به خــوبی مطلع شــود. **وزرای مختـــار ما در لنـــدن آنقـــدر احمق هســـتند که نمی‌توانند به اینگونه اطلاعات دست بیابند.**[4]

این سند اهمیت جدی دارد و نشان می‌دهد که جیمز روچیلد 19 ساله از بدو استقرار در پاریس به عنوان یک منبع اطلاعـاتی مهم و موثق مـــورد اعتمـــاد وزیر خـــزانه‌داری نـــاپلئون بـــود و مجـــوز غیررسمی قاچـاق طلا با انگلسـتان را از او و شـخص نـاپلئون به دست آورد. دولت ناپلئون جیمز روچیلد را منبعی مهم می‌دانست برای آشنایی با توطئه‌های اقتصادی انگلیسـیها! مضـافاً این سـند نشانگر ارتباطات عالی روچیلدها در این دوران با بانکداران درجه اول پاریس اسـت. **برخـورداری از اینگونه ارتباطـات و دسـتیابی به چـنین پیوندهایی در توان هر صراف و تاجر تازه‌به‌دوران رسیده، و حـتی سرشـناس و**

---

1. Mallet
2. Charles Davillier
3. Hottinguer
4. ibid, p. 114-115.

کهنه‌کـار، نیسـت. به دلیل عضـویت در شـبکه پنهـان الیگارشی یهـودی بـود که روچیلــدها توانســتند از یکسو به طــرف مــورد اعتمــاد کمپــانی هند شــرقی، ولینگتون و دولت انگلستان بـدل شـوند و از سـوی دیگر اعتمـاد مقامـات عـالی دولت ناپلئون را جلب کنند. نـاپلئون و مقامـات مـالی دولت او را نـیز نباید ابله پنداشـت. این بغـرنجی عملیـات زرسـالاران یهـودی و سلطه‌شـان بر بازارهـای پولی اروپا بود که آنان را در وضعی چنین ابلهانه قرار داد.

در آرشیوهای اروپا برخی از مکاتبات ناتـان و جیمز روچیلـد، که ابتدا بهوسیله پلیس مخفی ناپلئون مخفیانه نسخه‌برداری می‌شد، موجــود اســت. نمــونه‌ای از این مکاتبــات، نامه مــورخ 6 آوریل 1812 جیمز روچیلد از پـاریس به ناتـان در لنـدن است که در آن وصــول محموله ارســالی ناتــان اعلام شــده. جیمز در این نامه دریــــافت شش محموله ســـکه به مبلغ 27300 گینه انگلیس و 2002 اونس سکه طلای پرتغال و 65798 پوند اسـترلینگ حواله موسسات صـرافی هـاتینگر، داولیـه، مـورل[1] و فیـبر[2] را به ناتـان اطلاع می‌دهد و از او می‌خواهد که اگر اخبار اقتصادی دارد هرچه سـریعتر بنویسـد. بهنوشـته کـورتی، هر دو بـرادر طبعـاً به دقت مواظب ارزش سهام در بازار بودند و هر گـاه این سـهام کـاهش می‌یافت به خرید آن دست می‌زدند.[3]

هرچند مـولین عمیقا فـریب روچیلـدها را خـورد و ناخواسـته به آلت دست آنــان بــدل شــد، ولی در همین زمــان یکی دیگر از دستگاههای دولت ناپلئونی با دقت و سوء ظن عملیـات مشـکوک یهودیـان را زیر نظر داشـت. تصـادفاً نامه یکی از تجـار (قاعـدتاً یهــودی) فرانکفــورت به یکی از روچیلــدهای مســتقر در بنــدر دانکرک به دست پلیس مخفی ناپلئون افتاد، رمز آن کشف شد و مـاهیت این عملیـات پیچیـده را فـاش سـاخت. مقامـات امنیـتی

---

[1] Morel
[2] Faber
[3] .ibid, p. 118

گزارشی مشروح برای مارشال داوو ارسال داشـتند. لـویی داوو[4] (1770-1823) از دوران جنگهـای مصر و شـبه جزیـره ایتالیا در زیر فرمان ناپلئون قرار داشت و اینک از برجسـته‌ترین سـرداران او به شـمار می‌رفت و فرمانـدهی نظـامی هـامبورگ را به دست داشت. داوو از افسرانی است که تا پایان عمر به ناپلئون وفـادار ماند؛ در زمان حکومت صد روزه ناپلئون (1815) وزارت جنگ او را به دست گرفت و ارتشی را ساخت که در جنگ واترلو شرکت نمود.[2]

مارشال داوو مکاتبات فوق را به دقت مطالعه کـرد و به توطئه پیچیــده و عظیم یهودیــان و مــاهیت عملیــات گســترده مــالی روچیلـدها پی بـرد. او به علت اهمیت فوق‌العـاده مسـئله تصـمیم گـرفت گزارشی بـرای شـخص امـپراتور تنظیم و ارسـال کنـد. گــزارش داوو به دست نــاپلئون رســید. مارشـــال داوو در این گــزارش اقــدام کســانی را که مــدعی خــارج کــردن نقــدینگی انگلستان‌اند مشکوک دانسته و آنان را "توطئه‌گرانی" خوانـده که "مانورهـای خـود را در زیر این ادعا پنهـان می‌کننـد" حـال آنکه می‌بینیم "انگلیسیها با تمـامی تـوان ممکن خـود در حـال کمک به تسریع صادرات سکه خویش‌اند."

ناپلئون گزارش داوو را خواند ولی به آن اعتنایی نکرد. بهنوشته کورتی، او تردیـدی نداشت که داوو یک سـردار بـزرگ است ولی این بدان معنا نبـود که از مسـایل بغـرنج مـالی چـیزی می‌فهمـد؛ آنهم در حالی که اقتصاددانی برجسته چون مولین این تحرکات را زیر نظر دارد و آن را به ســـود فرانسه می‌دانـــد. معهـــذا، این گزارش سبب شد که رئیس کل سـازمان پلیس مخفی نـاپلئون با دقت بیشـــتر خـــانواده روچیلد را زیر نظر بگـــیرد. او یک کمیسر امنیــتی را مــأمور کــرد که از تــاریخ خــانواده روچیلد گزارشی مشروح تهیه کند.[3]

---

1 Louis Nicolas Davout

2 *Americana*, vol. 8, p. 540.

3 Corti, ibid, p. 119.

این حادثه در فوریه 1812 است و در زمـانی است که کـارل و جیمز روچیلد در پاریس به سر می‌برند. پلیس امنیـتی نـاپلئون در پـــاریس از کمیسر فرانســـوی پلیس در مـــاینز خواست که گرایشهای سیاسی خـانواده روچیلـد، ارتباطـات تجـاری آنـان در خارج و عملیات مالی آنها و نیز نقش‌شان در معـاملات قاچـاق را گزارش کند. کمیسر فوق در گزارش مشروح خود، ضمن اشــاره به پیشــینه پیوند روچیلــدها با ویلیــام هسه کاسل و رابطه نزدیک کنــونی آنــان با گرانــددوک دالــبرگ، نوشــت: "او [مــایر آمشل روچیلــد] بهیچوجه به ما فرانســویها علاقه نــدارد هرچند وانمــود می‌کند فدایی دولت فرانسه است."[1]

مقامات امنیتی فرانسه در پی بررسیهای مفصل خود ســرانجام به این نتیجه رسیدند که باید مـانع از اسـتقرار روچیلـدها در بنـدر دانکرک شد. کنت ریل،[2] رئیس پلیس مخفی پاریس، در یادداشت خود بر گزارش فوق، به رئیس کل پلیس فرانسه پیشنهاد کرد که "روچیلد خارجی"، "کسی که برادر خود را در لندن مستقر کــرده و با او منافع مشترک دارد"، از ساحل دانکرک اخـراج شـود. ولی محتاطانه افــزود: "زمانیکه اعلیحضــرت به قاچاقچیــان اجــازه تجارت می‌دهند [باید دید که] در مغز مبارک ایشان چه اندیشه‌ای است؟"

گزارش رئیس پلیس مخفی پـاریس به رئیس کل پلیس فرانسه رسید و او تصمیم گرفت که کارل و جیمز روچیلد را دستگیر کند. ولی حمایت وزارت خـزانه‌داری فرانسه از روچیلـدها مـانع از این اقدام شـد. خطر دسـتگیری مرتفع شد و جیمز و کـارل روچیلد با خونسردی در برابر دیدگان پر سـوء ظن پلیس مخفی نـاپلئون در پاریس ماندند و به تکاپوی خود ادامه دادند.[3]

بدینسان، در سالهای 1811-1816، در تمامی دورانی که جـان

---

1 ibid, p. 120.

2 Count Real

3 ibid, pp. 120-121.

هریس مسئولیت تغذیه مـالی ارتش‌هـای متفقین علیه نـاپلئون را به دست داشـت، ناتـان روچیلد و بـرادرانش **بانکـدار اصـلی نظـامی انگلستان و متفقین و عامل اصلی انتقال پول به ارتش‌های مستقر در اروپـای قاره بودند.**

در این تکـاپو خویشـاوندان نزدیک ناتـان نـیز مشـارکت فعـال داشتند. میر داویدسـون[1] در آمسـتردام (هلنـد) مسـتقر بـود و در عملیات مالی ناتان شرکت داشت.[2] آلبرت گلداسمید (سرلشــکر بعدی) و موسس مونت‌فیوره نیز در سـال 1811، سـال آغـازین عملیـات مـالی روچیلـدها، به صـفوف ارتش انگلسـتان پیوسـتند. موسس مونت‌فیوره را در بهار سال 1814 در پاریس می‌یـابیم و در سالهای 1817-1818 در ایتالیا.[3]

بهنوشـــته ویرجینیا کـــاولس، تنها در ظـــرف دو ســـال (1812-1814) دولت بریتانیا مبلغ 30 میلیـــــون پوند در قـــــاره اروپا به جریـــان انـــداخت که بیش از نیمی از آن بهوســیله ناتــان روچیلد انتقـال یـافت. حق الزحمه ناتـان تنها در این معامله یک میلیـون پوند بود.[4] بهنوشته اوگن کورتی، محقق اتریشـی، **از اکتـبر 1811 تا اکتبر 1816 حدود 5/42 میلیـون پوند اسـترلینگ بهوسـیله هـریس صـرف امـور نظـامی در قـاره اروپا شد که نیمی از این مبلغ با واسـطه ناتـان و بـرادرانش انتقـال یـافت.** در خاطرات هریس، که به وسـیله پسـرش به چـاپ رســیده (لنــدن، 1880)، بخشی از یک ســند منــدرج است که هریس برای ارائه به مقامات بالاتر تنظیم کرده و در آن از ناتـــان روچیلد با احترام فراوان نام برده اسـت. هـریس می‌نویسد "تنها به کمک موسسه آقای روچیلد و برادرانش بود که او توانست این عملیات مبادله مالی را با موفقیت انجام دهد." هـریس می‌افزاید "بیشترین تشکر را باید از این آقایان محترم کرد که خود را بطور کامل وقف خـدمات عمـومی کرده‌انـد."[5] از جمله مخـارج دولت

---

1 Myer Davidson

2 Davis, ibid, p. 31.

3 Lipman, ibid, pp. 11-14, 27.

4 Cowles, ibid, p. 46.

5 Corti, ibid, pp. 169-170.

بریتانیا در دوران جنگهـای نـاپلئونی پـرداخت ماهیانه 330 هـزار پوند اســترلینگ پــول نقد به دولت اتــریش بــود که از طریق "دشـوارترین و بغرنج‌تـرین راه‌هـا" بهوسـیله خـانواده روچیلد از انگلســتان به وین انتقــال می‌یـافت. کـورتی می‌نویسـد: "روش روچیلدها برای انتقال این حجم انبوه پول تاکنون ناشناخته مانــده است."[1]

عملیات مالی- اطلاعاتی روچیلدها در واپسین ماه‌های جنگ اوج گـرفت. در ژانویه 1814، سه مـاه پیش از اشـغال پـاریس (31 مـارس) و اسـتعفای نـاپلئون (6 آوریــل)، دولت بریتانیا به ناتـان دستور داد که "به محرمانه‌ترین شکل ممکن" معـادل 600 هـزار پوند سـکه‌های طلا و نقـره فرانسه را در آلمـان، هلند و فرانسه حداکثر ظـرف دو مـاه گـردآوری و از دور خـارج کنـد. در مـارس 1814 دستور بعدی دال بر گردآوری معادل 300 هزار پوند سکه ظرف سه الی چهار هفته صادر شد. این اقدام در آستانه واپسین تهاجم ارتش‌های متفقین و اشغال پاریس است. بهنوشته ریچـارد دیویس، ناتان روچیلد در انجام این مأموریتها "فوق‌العاده موفـق" بود.[2]

مأموریت بعدی روچیلدها تأمین هزینه **استقرار مجدد سلطنت بـوربن** در فرانسه بود:

از سال 1807 برادر لویی شانزدهم، پادشاه مقتول فرانســه، و وارث تـاج و تخت خانـدان بـوربن، که با نـام لـویی هیجـدهم به سـلطنت رسـید، در باکینگهام‌شـایر[3] انگلیس به سر می‌بـرد. در اوایل سال 1814، در زمانی که ارتش‌های متفقین تهاجم نهـایی را علیه ناپلئون آغاز کردند، او سـخت به تکـاپو افتـاد تا کمی پس از سـقوط پــاریس خــود را به این شــهر برســاند و در مســند پادشاهی فرانسه جای گیرد. ولی او برای تأمین مخارج این سـفر پرخـرج، که طی آن باید در نقش باشـکوه وارث سـلطنت بـوربن

---

[1] ibid, p. 42.

[2] Davis, ibid, p. 31.

[3] Buckinghamshire

ظاهر می‌شـد، پـول کـافی نداشـت. مـدعی سـلطنت فرانسه به وزارت خـزانه‌داری انگلیس مراجعه کـرد و درخواست وام نمـود. وزارتخانه فوق درخواست او را برای جـان هـریس فرسـتاد و وی انجام این مأموریت را به ناتان روچیلد محول نمود. ناتان به کمک بـرادرش جیمز در پـاریس حـواله‌ای به مبلغ دویست هـزار پوند بـرای لـویی هیجـدهم تهیه کـرد که در پـاریس قابل وصل بـود. بدینسان، لویی توانست به سرعت راهی فرانسه شود و در 3 مه 1814 وارد پـاریس شـود. اوگن کـورتی می‌نویسـد: "ناتـان این اقدام خود را به شدت پوشیده نگه می‌داشت."[1] پل جانسون نـیز به نقش مـوثر تـالیران، وزیر خارجه نـاپلئون، در اعـاده سـلطنت بـــوربن اشـــاره دارد و می‌افزاید که این اقـــدام تـــالیران با سرمایه‌گذاری ده هزار پونـدی **سـرویس مخفی انگلسـتان** امکان‌پـذیر شد.[2] کمی پس از استقرار لویی هیجـدهم در پـاریس، در 15 مه 1814، هریس به یکی از کارگزاران خـود در پـاریس دسـتور داد که مبلغ 630 هـزار پوند "بـدون تـأخیر" در اختیـار جیمز روچیلد قرار گـیرد.[3] احتمـالا این مبلغ نـیز در راه اعـاده سـلطنت بـوربن هزینه شد. اینک فرانسه در اشـغال ارتش متفقین قـرار داشت و تنها در این زمـان و با اعـاده سـلطنت بوربن‌ها بـود که جیمز 22 ساله موسسه خـود را، بهنـام "بـرادران روچیلـد"،[4] در پـاریس به ثبت رسانید.[5]

با اشـغال پـاریس و اسـتعفای نـاپلئون بناپـارت، ماجراهـای این چهره شگفت تاریخ دو سده اخیر جهان به پایـان نرسـید. ده مـاه پس از برکنـــاری و تبعید به جزیـــره الب،[6] در 26 فوریه 1815 نـاپلئون از تبعیـدگاهش گـریخت و در اول مـارس، در رأس گـارد

---

1 Corti, ibid, p. 148; Cowles, ibid, p. 47.

2 Johnson, ibid, p. 86.

3 Davis, ibid, p. 31.

4 Rothschild Frères

5 Corti, ibid, p. 150.

6 Elba

کوچکی از محافظین وفادار خود، در ساحل فرانسه پیاده شد. اخبار ظهور مجدد ناپلئون شوری عظیم در سراسر فرانسه برانگیخت و با اقبال مردمی که از حکومت کوتاه لویی هیجدهم به تنگ آمده بودند مواجه شد. ناپلئون سه هفته بعد در کاخ تویلری بار دیگر بر تخت سلطنت نشست. این دوران، که به "حکومت صد روزه" (20 مارس تا 22 ژوئن 1815) شهرت دارد، با **جنگ واترلو** و سقوط نهایی ناپلئون به پایان رسید. تارله می‌نویسد:

> در عصر روز پنجم مارس خبر باورنکردنی پیاده شدن ناپلئون در ساحل فرانسه... به لویی هیجدهم رسید... حکومت در ابتدا یقین داشت که حل این مسئله ناگوار چندان به طول نخواهد انجامید و مطمئن بود که ناپلئون راهزن بطور قطع شعور خود را از دست داده است، زیرا تنها یک دیوانه می‌توانست به چنین عمل مخاطره‌آمیزی دست یازد. با این وصف، پلیس به زودی به موضوع وحشت‌آوری پی برد... همه نمایندگان نسل دوم انقلاب که در مدتها پیش شناخته شده و زیر نظر بودند، بی پرده رضایت خود را نشان می‌دادند و از بازگشت خودکامه‌ای که در همان آغاز ظهورش انقلاب را خفه کرده بود و در سراسر دوران فرمانروایی‌اش به تعقیب هواداران انقلاب پرداخته بود، شادمانی می‌کردند... در پاریس و بهویژه در مراکز بورژوازی مرفه تا اندازه‌ای آشفتگی به چشم می‌خورد... در میان سلطنت‌طلبان و بخصوص مهاجرینی که در سال 1814 بهمراه بوربن‌ها بازگشته بودند ترس فلج‌کننده‌ای حکمفرما بود. ایشان عقل خود را از دست داده بودند و در وحشت توصیف‌ناپذیری می‌ترسیدند که سرشان را از دست بدهند. غول کرس با آنها چه خواهد کرد؟[1]

با پیوستن توده‌های مردم فرانسه به ناپلئون، گارد شخصی کوچک او به سرعت به ارتشی عظیم بدل شد و همچون بهمنی به سوی پایتخت به حرکت درآمد. تارله دگرگونی روانشناسی محافل عالی سیاسی پاریس را همپای حرکت ناپلئون به سوی

---

[1] تارله، همان مأخذ، صص 330-331.

پایتخت چنین توصیف کرده است:

مطبوعات دولتی پاریس و نشریه‌هایی که به مقامات عالیرتبه وابسته بودند، از یک اعتماد به خود دور از حقیقت به یک درماندگی کامل و سپس به یک وحشت آشکار دچار شدند. توصیف آنها از ناپلئون، با پیشرویش به سوی شمال، تغییر می‌یافت. سردرگمی و تغییر روش عجیب آنها در این عبارات به چشم می‌خورد:

بار اول: "**مار آبی کرس** در خلیج ژوان قدم به ساحل گذاشت."

بار دوم: "**غول** به سوی گراس پیش می‌رود."

بار سوم: "**غاصب** وارد گرانویل شد."

بار چهارم: "**بناپارت** لیون را اشغال کرد."

بار پنجم: "**ناپلئون** به فونتن بلو وارد می‌شود."

بار ششم: "امروز پاریس، پایتخت باوفای **اعلیحضرت امپراتور،** چشم به راه مقدم ایشان است."

همه این عبارات، در شماره‌های متوالی یک روزنامه درج شده بود. هیئت نویسندگان و مدیران و کارکنان این نشریه، از آغاز تا پایان این ماجرا، تغییر نکرده بودند.[1]

اعاده حکومت ناپلئون قدرتهای اروپایی را به هراس انداخت. در 25 مارس 1815 چهار قدرت بزرگ اروپا (انگلستان، اتریش، پروس و روسیه) اتحاد خود را تجدید کردند و هر یک ارتشی انبوه گرد آوردند. انگلستان بار دیگر متعهد شد پول و تدارکات مورد نیاز ارتش‌های متفقین را تأمین کند و **پارلمان انگلیس برای سرنگونی ناپلئون مبلغ 110 میلیون پوند بودجه تعیین کرد.**[2] بدینسان، ولینگتون در رأس یک ارتش 80 هزار نفره و بلوخر، ژنرال پروسی، در رأس یک ارتش 110 هزار نفره راهی جنگ با ناپلئون شدند.

جان هریس و ناتان روچیلد نیز به سرعت فعالیت خود را از سر گرفتند. برای نمونه، تا پایان ماه آوریل 1815، ناتان روچیلد مبلغ 200 هزار پوند بهوسیله برادرش، سالومون، در اختیار

---

[1] همان مأخذ، ص 335.

[2] William Francis Collier, *History of the British Empire*, London: T. Nelson and Sons, 1882, p. 300.

دولت پــروس قــرار داد. مقامــات پروسی این پــول را ناکــافی دانسـتند و سـالومون روچیلـد، که بـرای انجـام این مـأموریت در برلین به سر می‌برد، با مسـئولیت شخصی خـود مبلغ 150 هـزار پوند دیگر، و البته در ازای بهره‌ای هنگفت، بر آن افزود.[1]

سرانجام، در صبح روز 18 ژوئن 1815 ارتش نــاپلئون در برابر ارتش قـدرتهای متحد اروپـایی به فرمانـدهی ولینگتـون و بلـوخر قـرار گـرفت. این همـان نـبرد تـاریخی واترلوست که با شکست نــاپلئون به پایــان رســید. نــاپلئون در 22 ژوئن بــرای همیشه از سلطنت استعفا داد، در 29 ژوئن به جزیـره دوردست سـن‌هلنا،[2] واقع در اعمـاق جنـوبی اقیـانوس اطلس،فرسـتاده شـد، تبعیـدی تحقیرآمـــیز را در زیر نظـــارت زنـــدانبانان انگلیسی گذرانید و سرانجام در 5 مه 1821 ظاهراً به بیماری سرطان درگذشت در حالی که تنها 52 سال داشت. امـروزه، پژوهشـگران با آزمـایش موهــای به جــای مانــده از نــاپلئون بر این نظرند که وی در اثر مسمومیت تدریجی به قتل رسید.

پایان جنگ واترلو آغاز یک شعبده بـزرگ مـالی در لنـدن اسـت؛ ماجرایی که در فاصله‌ای کوتـاه ثـروت ناتـان مـایر روچیلد را چند برابر کـرد و به عنـوان یکی از شـگفت‌ترین حـوادث تـاریخ بـازار بورس اروپا به ثبت رسید.

ناتان روچیلد به شبکه عوامل خود در فرانسه دستور داد سریعاً اخبار را به او منتقل کنند و برای کسی که زودتر از دیگران اخبار جنگ را به او برساند جایزه‌ای تعـیین کـرد. یکی از عوامل ناتـان، بهنـام روثـورث،[3] به محض انتشـار روزنامه محلی *داچ گازته*،[4] که حاوی آخرین اخبار جنگ واترلو بود، نسخه‌ای از آن تهیه کـرد و به سرعت با قایق راهی انگلستان شد و صبح زود 20 ژوئن به لندن

---

1. Corti, ibid, p. 154.
2. St. Helena
3. Rothworth
4. *Dutch Gazette*

رسـید. ناتـان بلافاصـله خـبر پـیروزی واترلو را به اطلاع دولت انگلستان رسانید. مقامات دولتی با ناباوری به این خـبر برخـورد کردند زیرا تا این زمان از سـوی ولینگتـون هیچ اطلاع رسـمی به آنان نرسیده بود. (پیک ولینگتون روز بعد وارد لندن شد.)[1]

ناتـان از سـاختمان هـیئت دولت یکسـره به بـازار بـورس لنـدن رفت و آرام و خونســرد در محل دائمی خــود ایســتاد؛ پشت به ستونی که امروزه به عنوان اثری تاریخی به یادگار مانـده اسـت. او بی‌آنکه سخنی بگوید با اشاره به فروش سهام خـود پـرداخت. وحشت سراسر بـورس را فراگـرفت. همه تصـور می‌کردند که ناتـان از اخبـار جنگ واترلو مطلع است و این اقـدام او به معنـای شکست انگلستان در جنگ بـود. با هر اعلام فـروش ناتـان قیمت سهام به سرعت کاهش می‌یافت تا به حداقل ممکن رسید. آنگاه ناتان با یک اشاره کوتاه حجم بسـیار عظیمی از سـهام را خریـد؛ چندین برابر آنچه فروخته بود. با رسیدن اخبار پـیروزی انگلسـتان در جنگ واترلو ارزش سهام افزایشی چشمگیر یافت و بدینســان ناتـان روچیلد با وارد کـردن این "شـوک" سـریع و تکان‌دهنـده به بورس لنـدن در فاصـله‌ای انـدک ثـروت خـود را چند برابر کـرد.[2] اطلاع سریع ناتان روچیلد از نتیجه جنگ واترلو و سود هنگفتی که از آن برد برای مردم انگلستان حیرت‌آور بود و شایعات فـراوانی را سبب شد. از جمله شایع شد که ناتان شخصـاً در صـحنه نـبرد واترلو حاضر بوده و پس از شکست ناپلئون خود را به سرعت به لندن رسانیده است.[3]

ماجرای فوق از دیرباز مورد توجه مورخین بـوده و فرضـیاتی را درباره نقش مرموز ناتان روچیلد و ولینگتون سـبب شـده اسـت. برخی برآنند که ناتـان اخبـار جنگ واترلو را بگـونه‌ای نادرست در لنـدن انتشـار داد و از اینطریق سـود سرشـار بـرد. در مقابـل،

---

[1] ibid, pp. 158-159.

[2] Morton, ibid, p. 50.

[3] Corti, ibid, p. 159.

کسانی نیز کوشیده‌اند تا ناتان را از اتهام خدعه مالی در ماجرای واترلو تبرئه کنند.

جـدی‌ترین تلاشی که در این زمینه صـورت گرفته از سـوی لـرد ویکتور روچیلد است در کتابی که درباره زندگی نیایش نگاشـته با عنوان *سایه یک مرد بزرگ*.[1] پروفسور دیویس، که کتـاب خـود را در مشاوره با لرد ویکتـور روچیلد نگاشـته،[2] "مـاجرای واترلـو" را کم اهمیت جلـوه می‌دهد و می‌افزایـد: "همانگونه که لـرد روچیلد کنونی [ویکتـور] در یک تک‌نگـاری نشـان داده، دربـاره این مـاجرا اغراق شده است."[3] ویرجینیا کاولس سه صفحه از کتاب خـود را به بررسی این مسئله اختصاص داده است. او در نهایت ماجرا را به سود روچیلدها فیصله می‌دهد و اتهام خدعه مالی در "ماجرای واترلـو" را از سـاخته‌های دیرنوائـل، نویسـنده فرانسـوی کتـاب *روچیلد اول پادشـاه یهـود*، می‌دانـد.[4] کـاولس مـدعی است که دیرنوائل متن چـاپ نشـده این کتـاب را به بـارون جیمز روچیلد ارائه کرد و بـرای عـدم انتشـار آن خواسـتار حق و حسـاب شـد. روچیلد این درخواست را نپـــذیرفت و دیرنوائل کتـــاب خـــود را منتشر کـرد. جیمز روچیلد نـیز اطلاعیه‌ای منتشر کـرد و هرگونه مشارکت ناتان در ماجرای واترلو را تکذیب نمود و اعلام کـرد که هـدف دیرنوائل از این جعلیـات اخـاذی بـوده اسـت.[5] این درست است که بارون جیمز روچیلد چنین اتهامی را علیه نویسنده کتاب جنجـالی *روچیلد اول پادشـاه یهـود* مطـرح سـاخته، ولی صِـرف ادعای بـارون روچیلد بـرای اثبـات نادرسـتی نظر دیرنوائل و نـیز رفع اتهام فـوق کفـایت نمی‌کنـد. بهـرروی، در بررسی "مـاجرای واترلو" باید به سه نکته توجه نمود:

اول، اقدام شگفت ناتان روچیلد در بازار بورس لندن، به شکلی که بیان شد، واقعاً رخ داد و در همان روز (20 ژوئن) خبر آن، به

---

[1] Lord Rothschild, *The Shadow of a Great Man*, London: 1982.

[2] Davis, ibid, p. 9.

[3] ibid, p. 35.

[4] درباره کتاب دیرنوائل در جلد سوم سخن خواهیم گفت.

[5] Cowles, ibid, pp. 47-50.

عنوان حادثه‌ای مهم، در مطبوعات انگلیس به چـاپ رسـید.[1] اگر ناتان روچیلد از پیروزی ولینگتون در جنگ واترلو مطلع نبـود چـرا با این سـرعت و جسـارت به خرید مقـادیر عظیمی سـهام دست زد؟!

دوم، چرا ولینگتون خبر بسیار مهم پـیروزی در جنگ واترلو را با چنین تأخیری به لندن ارسال داشت؟

سوم، چه کسـانی از پخش شـایعه دروغ شکست انگلسـتان در جنگ واترلـو، و به تبع آن کـاهش شـدید ارزش سـهام در بـازار بورس لندن، سود بردند؟!

تعمق در نکات فوق این پرسش را به جد مطرح می‌سازد:

آیا اشاعه اخبار دروغ دال بر شکست ارتش انگلیس در جنگ واترلو و "شوک" ناشی از آن بر بازار بورس لندن یک شیادی سازمان‌یافته مالی نبود که با تبانی آرتور ولـزلی (دوک ولینگتـون) و ناتـان روچیلد صـورت گـرفت و به همین دلیل ولینگتـون، فرمانـده ارتش انگلیس در واترلـو، تعمـداً اخبـار پـیروزی را با تعلل ارسال داشت تا در این فاصله ناتان بتواند کار خود را انجام دهد؟!

داستان عملیات مشترک مالی زرسـالاران یهـودی و الیگارشی مسـتعمراتی بریتانیا علیه نـاپلئون بـرای طراحـان و بـازیگران یهـودی- انگلیسی آن پایـانی مطبـوع داشت و تمـامی آنـان را به سـودهای هنگفت رسـانید. بـرخی چـون روچیلـدها و ولزلی‌ها و هـریس سـودهای افسـانه‌ای بردند و بـرخی، چـون کارمنـدان دسـت‌اندرکار وزارت خـزانه‌داری انگلیس، رشـوه‌های درخـور به جیب زدند. یک نمونه، چارلز آربوتنـوت،[2] دوست نزدیک ولینگتـون و مقـام عالیرتبه وزارت خـزانه‌داری انگلیس در دوران عملیـات روچیلدهاست که در سـال 1820 مبلغ 12 هـزار پوند از ناتـان روچیلد به عنوان "وام" دریافت کرد. این "وام" درواقع رشـوه‌ای بود که به آربوتنوت پرداخت شد و احتمالا تنها مبلغ پرداخت‌شـده به او نیز نبود. ریچارد دیویس در پـژوهش خـود اشـاره می‌کند که

---

[1] ibid, p. 49.

[2] Charles Arbuthnot

در آن زمان مرز میان "کمک مالی" و "رشوه" سخت مخدوش بود و درواقع میان این دو تفاوتی وجود نداشت.[1]

پیروزی در جنگهای ناپلئونی برای مردم بریتانیا خوش‌یمن نبود و پیامد آن برای این کشور، تبدیل آن به بدهکار بزرگ الیگارشی زرسالار بود.

ویلیام کولیر در *تاریخ امپراتوری بریتانیا* (1882) می‌نویسد "بدهی ملی" بریتانیا که در پایان جنگهای هفت ساله 139 میلیون پوند و در پایان جنگهای آمریکا 268 میلیون پوند بود، در پایان جنگهای ناپلئونی به **880 میلیون پوند** رسید و به عبارت دیگر 612 میلیون پوند افزایش یافت. در پایان جنگ، انگلستان در وضع وخیم اقتصادی قرار داشت؛ نان کمیاب بود و دستمزدها ناچیز. خشکسالی سال 1817 وضع را بدتر کرد و شورشهایی را برانگیخت که سرکوب شد.[2]

فرانک برایت از این سالها به عنوان دوران "فقر عمومی" یاد می‌کند و از "سودهای فراوان" گروهی معدود و "تداوم رنج طبقات فقیر" سخن می‌گوید. این حوادث منجر به شورشهای متعدد و خرد کردن ماشین‌ها، بهویژه در شرق انگلستان، شد. شورشیان به مدت دو روز شهر لیتل‌پورت را در تصرف داشتند و ماجرا تنها با مداخله ارتش فیصله یافت. "نارضایتی و تیره‌روزی مردم به یک جنبش سیاسی بدل شد." در 16 اوت 1819 شورش بندر منچستر را فرا گرفت و ارتش اجتماع 80 هزار نفری مردم را مورد حمله قرار داد.[3] در این حادثه، که به "قتل‌عام پاترلو"،[4] شهرت دارد، 11 نفر کشته و 400 نفر زخمی

---

[1] Davis, ibid, pp. 33-34, 67.

درباره جایگاه خانواده‌های هریس و آربوتنوت در الیگارشی زرسالار معاصر در فصل "الیگارشی جهانی و دنیای امروز" (جلد سوم) سخن خواهیم گفت.

[2] Collier, ibid, p. 302.

[3] Franck Bright, ibid, pp. 1351, 1362-1363.

[4] Paterloo Massacre

شـدند.[5] این حـوادث سـرانجام، در سـال 1838 جنبش گسـترده کـــارگران و مـــردم تهیدست بریتانیـــا، معـــروف به "جنبش چارتیست‌ها"،[2] را پدید ساخت.

با تعمق در این نکته و با ملحـوظ داشـتن سـودهای هنگفـتی که خاندان روچیلد، و سایر اعضـای الیگارشی زرسـالار آن زمـان، از جنگهای ناپلئونی به جیب زدند، به درستی باید **سـرمایه‌گذاری دولـتی در "جنگ" را از منـابع اصـلی انباشت ثـروت در دست زرسـالاری معاصر دنیـای غـرب دانســت. در این جنگها "دولت" ابــزار تحقق اهــداف سیاسی و مــالی الیگارشی حــاکم است و فراینـــدی را تحقق میبخشد که طی آن زرســالاران، بهویژه صرافان یهودی، با پرداخت وامهای کلان دولتهای غـربی را تغذیه مـالی می‌کنند و سپس از طرق گوناگون، مانند تأمین و فـروش تجهـیزات و تـدارکات نظامی یا ارائه خدمات اطلاعاتی به دولتها، این بودجه را خود هزینه می‌کنند.**

عملیات مالی روچیلدها در دوران جنگهای ناپلئونی نمونه بـارزی از این مکانیسم است:

دولت بریتانیا نقـدینگی مـورد نیـاز خـود را به صـورت وام از زرسالاران بزرگ لندن دریافت می‌کرد و سـپس همین پـول را در ازای پرداخت حق‌الزحمه‌های کلان و از طریق همان شـبکه هزینه می‌نمـــود. آشـــفتگی سیاسی نـــیز فضـــایی مناسب می‌آفرید تا اعضـــای الیگارشی زرســـالار از طریق انـــواع بندوبســـت‌ها و سفته‌بازی‌های خدعه‌آمیز، مانند "ماجرای واترلو"، ثـروت خـود را انبوه‌تر کننـد. در بررسی تـاریخ اروپـای سـده نـوزدهم نمونه‌هـای دیگری از اینگونه جنگها را خـواهیم دید و پیوند آن را با الیگارشی زرسالار معاصر، بویژه یهودیان، خواهیم شناخت.

درباره ثروتی که روچیلدها در دوران جنگهـای نـاپلئونی اندوختند اطلاع دقیقی در دست نیســت. ناتــان روچیلد بعــدها گفت که از زمـان ورود به انگلیس تا پایـان جنگهـای نـاپلئونی ثـروتش 2500 برابر شده است. نمی‌دانیم ثروت اولیه او چه مقدار بوده اســت. معمولا گفته می‌شود که ناتان حداقل با نیم میلیون پوند سرمایه

---

1 *Americana*, vol. 13, p. 324.

2 Chartism

ویلیام هسه کاسل در انگلیس آغاز به کار کرد ولی سرمایه شخصی او 20 هزار پوند بود. **براین اساس، ویرجینیا کاولس ثروت ناتان روچیلد را در پایان جنگهای ناپلئونی 50 میلیون پوند استرلینگ می‌داند. این حداقل مبلغی است که به عنوان سرمایه ناتان مایر روچیلد در سال 1815 می‌توان تخمین زد. بهرروی، این مبلغ کافی بود تا روچیلدها را، به تعبیر کاولس، به "ثروتمندترین بانکداران اروپا" و به "نیروی جدیدی که مقدر بود سرمایه‌داری سده نوزدهم را پی ریزد" بدل کند.**[1]

ناتان روچیلد و دربار بریتانیا

دکتر دیوید تامسون (1912-1970)، استاد برجسته تاریخ معاصر اروپا، یکی از شاخص‌های جوامع اروپایی در سه دهه آغازین سده نوزدهم را افزایش قروض ملی و سرمایه‌گذاریهای خارجی، به تبع آن پیدایش "بانک‌های ملی" و بهمراه آن توسعه نقش اجتماعی و ثروت و اقتدار **طبقه جدیدی از "بانکداران"** می‌داند.[2]

این گروه شبکه‌ای محدود و متنفذ را در پیرامون بانکهای دولتی تشکیل می‌داد و در پیوند با آن کارکرد ساماندهی وام‌ها و سرمایه‌گذاریهای داخلی و خارجی را به دست داشت. در انگلستان، که میزان بدهی آن در سال 1815 به بیش از 800 میلیون پوند رسید، "بانک انگلستان" متولی ساماندهی این بدهی‌ها بود. "بانک فرانسه"، که در سال 1800 تأسیس شد، در رابطه با دولت نقشی مشابه داشت. در سال 1814 "بانک هلند" تأسیس شد که همین کارکرد را در کشورهای هلند و بلژیک (تا سال 1822 که بلژیک بانک مستقل خود را ایجاد کرد) به دست داشت.

تامسون به نقش **سرمایه دولتی** در پیدایش این طبقه از بانکداران و جایگاه محوری روچیلدها در این فرایند توجه دارد و می‌نویسد:

---

[1] Cowles, ibid, p. 50.

[2] درباره پیشینه بانکداری در اروپا و نقش یهودیان در آن بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 105-124.

علاوه بر رشد بانکهـای ملی، خانـدانهای بـزرگ سـرمایه‌گذار بین‌المللی نـیز **از طریق جنگ‌انـدازی بر 57 میلیـون پوند کمک و وامی که انگلســتان در دوران جنگ با فرانسه به متحـدین خـود اعطا کـرد** سـازمان و ثـروت خـود را برافراشتند. پس از سال 1815 کسانی چون ناتـان مـایر روچیلد و برادران بارینگ در بازار لندن پرداخت وام به دولتهـای خـارجی را متقبل شدند و در آمستردام نـیز خانـدان هـوپ[1] چـنین نقشی داشت. روچیلدها در همه مراکز کلیدی اروپا- لندن، پاریس، وین، ناپل و فرانکفورت- مستقر بودند. **آنان رهـبری سـازماندهی نـوع جدیـدی از سـرمایه‌گذاری بین‌المللی را به دست گرفتند که سـبب همپیونـدی فزاینـده ملت‌هـای اروپا و سرانجام تمامی جهان شد.**[2]

نقش روچیلـدها در اروپـای پس از جنگهـای نـاپلئونی عظیم و حیرت‌انگیز است. این دورانی پرآشوب و پرتحول برای اروپا بـود که طی آن آریستوکراسی مـالی از طریق مـانور و بندوبست سیاسی و سـود بـردن از جنگهـای داخلی اروپا به قـدرتی فـوق دولتها بـدل شـد. پس از "کنگـره وین" (سـپتامبر 1814- ژوئن 1815)، روچیلدها عملیات مالی خود را در بسیاری از کشورهای اروپایی گسترش دادند. در سـال 1815، ناتـان مـایر روچیلد 38 سـاله بانکـدار کل دولت بریتانیا بـود، جیمز روچیلد 23 سـاله مشاور مالی و بانکدار مورد اعتماد لویی هیجدهم پادشاه فرانسه و سـالومون روچیلد 41 سـاله بانکـدار کل خانـدان سـلطنتی اتریش. از این زمان بیشـتر معـاملات مـالی انگلسـتان با اروپـای قاره از طریق دفاتر آنان انجام می‌شد.[3]

از همین دوران است که بتـدریج در محافل سیاسی و مطبوعاتی اروپا روچیلدها به "پادشـاه یهـود" شـهرت یافتنـد. این عنوان گزافه نبـود. در سـده نـوزدهم، ثـروت و اقتـدار روچیلـدها

---

[1] Hope

[2] Thomson, ibid, p. 164-165.

[3] *Judaica*, vol. 4, p. 173.

حتی برتر از "شاهان یهود" جلوه می‌کرد. برای نمونه، نه سال پس از سقوط ناپلئون، در ژوئیه 1824 جشن ازدواج جیمز روچیلد با برادرزاده 19 ساله‌اش، بتی، با شکوه فراوان در پاریس برگزار شد. در این جشن اعضای خاندان سلطنتی (بوربن) حضور داشتند و شاعران فراوان، از جمله هاینریش هاینه، در وصف خاندان روچیلد شعرها سرودند.[1] در سال 1859، لرد ماکائولی، سیاستمدار نامدار انگلیسی، در نامه‌ای به یکی از دوستانش میهمانی خود در کاخ بارون لیونل روچیلد، پسر بزرگ و جانشین ناتان روچیلد، را چنین توصیف کرده است:

> دیشب با بارون روچیلد شام خوردم. در چه بهشتی زندگی می‌کند. از زیبایی و وسعت باغ‌هایش در پشت کاخ کنزینگتون سخن نمی‌گویم. قرار است در آنجا [نیز] کاخی ساخته شود. این باشکوه‌ترین و دلپذیرترین اقامتگاه شهری موجود است... شام نیز شگفت‌انگیز بود... فهرست غذاها را ضمیمه کرده‌ام تا ببینی. آن را برایم پس بفرست زیرا می‌خواهم به لیدی ترویلیان[2] نشان بدهم. به یقین این همان سرزمینی است که شیر و عسل از آن می‌جوشد.[3] من تصور نمی‌کنم حتی سلیمان در اوج شوکتش "اُتولان فرسی الا تالیران"[4] خورده باشد.[5]

بدینسان، روچیلدها به نماد نوین زرسالاری یهودی در دنیای معاصر و قدرتی هم‌عرض و همبسته با دولتهای جدید اروپایی بدل شدند. در دنیای جدید روچیلدها همان جایگاه و کارکردی را در ساختار سیاسی یهودیان یافتند که در گذشته به عهده "شاهان داوودی" بود. در سده نوزدهم، بریتانیا قدرت برتر جهان به شمار می‌رفت و به تبع آن الیگارشی یهودی مستقر در انگلیس، و در

---

[1] Cowles, ibid, pp. 53, 72.

[2] Trevelyan

[3] اشاره به وعده "عهد عتیق" به یهودیان که سرزمینی نصیب آنها خواهد شد که از آن شیر و عسل می‌جوشد.

[4] Ortolans farcis a la Talleyrand: یکی از غذاهای مندرج در فهرست شام کاخ لیونل روچیلد

[5] Davis, ibid, pp. 99-100.

رأس آن روچیلــدها، رهــبران طــبیعی یهودیــان جهــان شــمرده می‌شدند.

اعطای این نقش به روچیلدها ثمـره پیوند زرسـالاران یهـودی و الیگارشی مستعمراتی بریتانیا بود؛ پیوندی که دو سده پیشـینه در پشت خود داشت. بهنوشته دکتر ریچـارد دیـویس، مـورخ یهـودی، ناتان روچیلد در تمامی اقـدامات خـود، بهویژه در اعطـای وام به دولتهـای خـارجی، از حمـایت جـان هـریس، کمیسر کل وزارت خـــزانه‌داری انگلیس، برخـــوردار بـــود.[1] اوگن کـــورتی، محقق اتریشی، می‌نویسد بهوسیله هـریس بـود که مـترنیخ، صـدراعظم اتریش، از نظر مالی به روچیلدها متکی شـد. هـریس مـدافع این نظر بـود و آن را اجـرا کـرد که بنیـاد روچیلد به واسـطه مـالی انگلستان با سه قدرت بزرگ متحد علیه فرانسه بدل شود. ناتـان نـیز در پی این بـود که بنیـاد روچیلد را به بانکـدار دولـتی چهـار قدرت بزرگ اروپا بدل کند.[2]

الیگارشی مســـتعمراتی بریتانیا بـــرای اعطـــای این نقش به روچیلدها از حربه فشار سیاسی نیز بهـره می‌بـرد. بـرای نمونـه، زمانیکه دولت اتـریش یکی از پیشـنهادهای مـالی بنیـاد روچیلد را نپذیرفت، "شدیدترین فشـارها از سـوی انگلسـتان بر او وارد آمد تا بپذیرد." برای تحقق این امـر، حـتی هـریس به پـاریس رفت تا شخصــاً با نماینــدگان دولتهــای متحد انگلســتان مــذاکره کند و موافقت آنها را با پیشنهاد مالی ناتان روچیلد جلب نماید.[3]

به دلیل این جایگـــاه در ســـاختار سیاسی یهودیـــان است که برادران روچیلد، و در رأس آنان ناتـان، به قـدرت بی‌رقیب مـالی دنیای غرب بدل شدند و با اعطای وامهای کلان در مقـام بانکـدار اصلی دولتهای اروپایی جای گرفتنـد. بهنوشـته مـورخین دانشـگاه عـبری اورشـلیم، "بـرای یک دوران طـولانی تقریبـاً هیچ وام مهم

---

1 ibid, p. 40.

2 Corti, ibid, p. 137.

3 ibid, p. 141.

دولــتی در اروپا نبــود که روچیلــدها در آن مشــارکت نداشــته باشند."[1] در سـال 1818، فریـدریش فن گنتس، منشی مـترنیخ، روچیلـدها را به یکی از مقامـات دولـتی اتـریش چـنین معـرفی می‌کند:

> آنها یهودیــانی عــوام و نــادان و در معاملات‌شــان نــاب‌ترین امپریالیست‌ها هسـتند... ولی از یک غریـزه برجسـته برخوردارند که سبب می‌شـود همـاره جهت صـحیح را برگزینند و از میـان دو جهت صـحیح بهـترین را. ثـروت فــراوان آنها (**آنها امــروزه ثروتمندترین افراد در اروپا هستند**) تماماً نتیجه این غریزه است که عوام آن را به شانس نسبت می‌دهند.[2]

نامه گنتس نشان می‌دهد که چهار سال پس از سقوط نـاپلئون، روچیلدها به راستی "ثروتمندترین" افراد در اروپا بودند.

روچیلدها از سـال 1818 اعطـای وام به دولتها را آغـاز کردنـد. نگـاهی به فهرست مهم‌تـرین وام‌هـایی که شـاخه انگلیسی بنیـاد روچیلد، به ریاست ناتان مایر، در نخسـتین سـالهای پس از پایـان جنگهای ناپلئونی پرداخت به روشنی بیانگر ابعاد این هیولای مالی است که از درون قاره اروپا حرکت خود را آغاز کرده بود.

سال 1818: وام 5 میلیون پوندی به دولت پروس؛
سال 1819: وام 12 میلیون پوندی به دولت بریتانیا؛
سال 1821: وام 2 میلیون پوندی به دولت ناپل؛
سال 1822: وام 5/2 میلیون پوندی به دولت ناپل؛
سال 1822: وام 5/3 میلیون پوندی به دولت پروس؛
سال 1822: وام 6/6 میلیون پوندی به دولت روسیه؛
سال 1823: وام 5/1 میلیون پوندی به دولت پرتغال؛
سال 1824: وام 5/3 میلیون پوندی به دولت اتریش.

در هشت سـال بعـدی بنیـاد روچیلد وام‌هـای مهمی به دولتهـای پرتغال، فرانسه، برزیل، اتریش، انگلیس، پروس، ناپل و حـتی به پـاپ پـرداخت کـرد. در سـالهای بعد نـیز اعطـای این وام‌ها ادامه

---

1 .Ben-Sasson, ibid, p. 797

2 .Corti, ibid, p. 205; Cowles, ibid, p. 53

یافت. برای نمونه، در سـال 1835 روچیلـدها 15 میلیـون پوند به دولت انگلستان و 4 میلیون پوند به دولت پرتغال پرداختند.[1]

آنتونی الفری کارکرد روچیلـدها را در این دوران چـنین توصـیف می‌کند:

> بـرادران روچیلد انحصـار واقعی وام‌هـای دولـتی به قـدرت‌های بــزرگ و کوچک را به دست داشــتند. مشــارکت آنــان در ورای مرزهای ملی بود و به سـود آنـان بـود که در ورای سیاست عمل کننـد. معهـذا، آنـان لاجـرم مقید به مرزهـای سیاسی کشـورهای میزبــــان بودند و به عرصه تضـــــادهای سیاسی ملی کشـــــیده می‌شدند. هرگـاه بـازار به رکـود کشـیده می‌شـد، در اثر بحـران محصـولات کشـاورزی یا بحـران سـفته‌بازیهای راه‌آهن، دولتها از آنـــان توقع داشــتند که در بـــازار مداخله کنند و وضع را بهبـــود بخشند. معهذا، وفاداری برادران روچیلد به بنیاد در تمامی دوران زندگی‌شان فراتر از هر ملاحظه دیگر بـود. نصـیحت مـایر آمشل به پسرانش این بود: "همه برادران باید در هر مسئله‌ای در کنــار هم باشند؛ همه آنها باید مسئول کـار یکـدیگر باشـند." بدینسـان، "کیسه مشترک" روچیلدها به آنان قدرتی یگانه در اروپا بخشـیده بود در ورای مرزها و مناقشات ملتها و دولتها.[2]

مشــارکت مــالی روچیلــدها در حیــات اقتصــادی اروپا تنها به ملاحظـات مـالی محـدود نمی‌شـد؛ علل و پیامـدهای سیاسی نـیز داشت. برای نمونـه، در سـال 1825 آنـان در نقش حـامی مـالی دولت بریتانیا ظــاهر شــدند و با تزریق طلاهــایی، که بهنوشــته الفــری "25 عضو خانــدان روچیلد از منــاطقی دوردست چــون روسیه و عثمـانی به دست آورده بودنـد"، "بانک انگلسـتان" را از ورشکستگی نجات دادند.[3]

در این دوران روچیلـدها به سـرمایه‌گذاریهای عظیمی مبـادرت

---

1. Cowles, ibid, pp. 60, 86; Davis, ibid, pp. 40, 70.
2. Allfrey, ibid, p. 64.
3. ibid, p. 29.

ورزیدند. ناتان در سال 1824، بهمراه دو باجناقش- موسس مونت‌فیوره و بنجامین گومپرتز- **موسسه بیمه "آلیانس"**[1] را تأسیس کرد که تا به امروز با نام‌های گوناگون- چون "آلیانس"، "سان آلیانس" و "سان"- از مُعظَم‌ترین مجتمع‌های مالی جهان است. کمی بعد، **ساموئل گرنی، جان ایروینگ**[2] **و آلکساندر بارینگ** (پسر سِر فرانسیس بارینگ، بارون اشبرتون بعدی) به "کمپانی آلیانس" پیوستند. گرنی و ایروینگ از صرافان بزرگ لندن و از اعضای "الیگارشی کواکر" بودند.[3] بدینسان، "مجتمع آلیانس" به کانون مهم سرمایه مالی آن عصر بدل شد. **معاصران این اتحادیه مالی را "کوهی از ثروت" توصیف می‌کردند که به حرکت درآمده است.**[4] در اواخر دهه 1820 اداره مجتمع "آلیانس" با موسس مونت‌فیوره و ساموئل گرنی (1786-1886) بود.[5] **امروزه، پیوندهای مجتمع "آلیانس" بهترین شاخصی است که می‌تواند شبکه گسترده مجتمع‌های عظیم مالی و تجاری و صنعتی متعلق به الیگارشی زرسالار معاصر را نشان دهد.** در بحث "الیگارشی جهانی و دنیای امروز" با این پیوندها آشنا خواهیم شد.

درباره نقش مالی روچیلدها در دهه‌های نخستین سده نوزدهم ابهام‌ها فراوان است. چنین نیست که پس از گذشت قریب به دو سده، تمامی ابعاد تکاپوی ناتان مایر روچیلد آشکار و در دسترس باشد. آنچه بهویژه مورد علاقه ماست نقش روچیلدها در کمپانی هند شرقی بریتانیا و جایگاه آنان در پیدایش تجارت جهانی تریاک (بهویژه رابطه آنان با کمپانی "جردن ماتیسون" و "الیگارشی بوستن") در نیمه اول سده نوزدهم است. این دقیقاً نکاتی است که در تاریخنگاری یهود و نیز در بیوگرافیهای رسمی خاندان روچیلد در هاله‌ای از سکوت فرو رفته است. در بحث "تجارت جهانی تریاک" یافته‌های خود را در این زمینه مطرح خواهیم

1 Alliance Assurance Company

2 John Irving

3 درباره "الیگارشی کواکر" بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 330-331.

4 Cowles, ibid, p. 60; Davis, ibid, pp. 40, 70; Lipman, ibid, pp. 30-31.

5 Lipman, ibid, p. 34.

ساخت. در اینجا تأکید می‌کنیم که در پیوند استوار ناتان مایر روچیلد با کمپانی هند شرقی تردیدی نیست و بی‌شک "تجارت شرق"، بهویژه تجارت تریاک که در آن زمان سودآورترین عرصه سرمایه‌گذاری انگاشته می‌شد، از مهم‌ترین عرصه‌های تکاپوی روچیلدها و سایر زرسالاران یهودی بوده است. پیوند استوار ناتان روچیلد با گردانندگان کمپانی هند شرقی را در نمونه زیر می‌توان دریافت: زمانیکه در سال 1826 یکی از حکمرانان آلمان به خانه ناتان روچیلد در لندن رفت، در میهمانی شام علاوه بر اعضای خاندان روچیلد، دو یا سه عضو هیئت مدیره کمپانی هند شرقی نیز حضور داشتند.[1]

ریچارد دیویس، روچیلدها را "آمیزه‌ای از سرمایه، سیاست و دیپلماسی" می‌خواند.[2] این تعبیری کاملا درست است. از درون جنگهای ناپلئونی روچیلدها تنها به عنوان "بزرگترین بانکدار اروپا"[3] سربرنکشیدند، آنان اینک، به عنوان رهبر و نماد زرسالاری یهودی، مقتدرترین و متنفذترین قدرت سیاسی قاره اروپا نیز به شمار می‌رفتند؛ قدرتی که به دلیل سرشت پنهانش کمتر شناخته می‌شد، به دلیل عدم تقیدش به سرزمین معین دامنه نفوذش مرزهای ملی را درمی‌نوردید، و روشهای منحصربفرد اِعمال قدرتش به او توانی فراتر از اقتدار واقعی‌اش می‌بخشید.

در این دوران ناتان روچیلد نزدیک‌ترین پیوندها را با جامعه اشرافی بریتانیا و در رأس آن خاندان سلطنتی و دربار بریتانیا داشت. در تاریخنگاری رسمی خاندان روچیلد، جان هریس به عنوان تنها واسطه ایجاد پیوند میان ناتان و خاندان سلطنتی انگلیس معرفی می‌شود. این پذیرفتنی نیست. درباره پیوندهای الیگارشی زرسالار یهودی، از دوران استقرارشان در آمستردام، با دربار انگلیس پیشتر سخن گفته‌ایم. باید بیفزاییم که زرسالاران

---

[1] Cowles, ibid, p. 86.

[2] Davis, ibid, p. 134.

[3] Cowles, ibid, p. 83.

یهــودی با خانــدان آلمــانی هــانوور نــیز، از ســالها پیش از دستیابی‌شان به سلطنت انگلستان، پیوند استوار داشته‌اند.

برجسته‌ترین نام در دوران اولیه پیوند **خاندان هانوور** با زرسالاران یهودی **لفمن بهرنـدز** (بهرنـز)[1] (1634-1714) اسـت. سـرآغاز این رابطه در اوایل نیمه دوم ســده هفــدهم و در دورانی است که خانــدان فــوق به عنــوان دوک هــانوور حکــومت این ســرزمین آلمانی‌نشین را به دست داشتند.

بهرندز تکاپوی خود را با فـروش لـوازم زینـتی به دربـار هـانوور آغاز کرد و بتدریج به منبع اصلی تأمین مالی، واسطه دیپلماتیک و رئیس ضــرابخانه دوک هــانوور بــدل شــد. اقتــدار او در دوران حکومت **دوک ارنست اگوستوس** (1679-1698) به اوج رسید.

بهرندز با **سـاموئل اوپنهـایمر و سامسـون ورتیمر،** زرسـالاران بـزرگ اروپا و کــارگزاران لئوپولد اول امــپراتور "روم مقــدس"، رابطه نزدیک داشت.[2] با بهره‌گـیری از این نفـوذ در دربـار وین بـود کـه، بهنوشـته *دایره‌المعـارف یهـود*، در سـال 1692 بهرنـدز موفق به دریافت عنوان شاهی برای دوک هانوور شد.

لفمن بهرنـدز در دربـار جـرج، پسر ارنست اگوسـتوس و شـاه بعدی هانوور (1698-1727)، نیز جایگاه پیشین را داشـت.[3] این جرج همان کسی است که با نـام **جـرج اول** به سـلطنت انگلسـتان رسید (1714-1727) و خاندان سلطنتی هانوور را در این کشـور بنیان نهاد در حالیکه با زبان انگلیسی آشنایی نداشت و وزیـرانش نیز آلمانی نمی‌دانستند![4]

بهرنـدز به عنـوان یک یهـودی متعصب شـناخته می‌شـود و گفته می‌شود که او حتی کوشید تا یکی از خویشان خود را، که "مرتد" شده بود، به قتل رساند.[5]

دختر بهرندز با برادرزاده ساموئل اوپنهایمر ازدواج کرد. **دیوید بن**

---

1 Leffmann Behrends (Behrens)

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 141-142.

3 *Judaica*, vol. 4, p. 396.

4 *Americana*, vol. 12, p. 509.

5 *Judaica*, ibid.

آبراهـام اوپنهـایم[6] (1664-1736)، دامـاد لفمن بهرنـدز، یکی از نامـدارترین حاخام‌هـای نیمه اول سـده هیجـدهم اسـت. تنها پسر دیوید اوپنهـایم نـیز با دخـتر سامسـون ورتیمر ازدواج کـرد. دیوید اوپنهـایم دارای کتابخـانه‌ای ارزشـمند بـود که شـامل شش هـزار نسخه چاپی و یکهزار نسـخه خطی اسـت. این کتابخانه بعـدها به دانشگاه آکسفورد انتقال یافت و هم اکنـون اسـتخوان‌بندی بخش عبری کتابخانه بادلین[2] را تشکیل می‌دهد.[3]

در دوران سلطنت جرج و پس از آن، اعضـای سـایر خانـدانهای زرسـالار یهـودی- بهویژه دیویـد، کـوهن و گـانز[4]- نـیز به عنـوان پیمانکـاران مـالی و نظـامی در دربـار هـانوور حضـور داشـتند.[5] یهودیان در تکاپوهای دیپلماتیک (و طبعاً اطلاعاتی) جـرج اول نـیز مشارکت داشتند. برای نمونه، در جریان جنگ انگلیس و مراکش، پادشـــــاه انگلیس موسس موکاتا (نیــــای مـــــادری موسس مونت‌فیـوره) را به عنـوان نماینـده خـود بـرای مـذاکره صـلح با مـولای اسـماعیل، سـلطان مـراکش، برگزید و زمانیکه او موفق نشد موسی ابن‌عطــار،[6] از سـران جامعه یهــودی مســتقر در مـراکش، را مـأمور کـرد. این مـذاکرات به پیمـان سـال 1721 انگلیس و مراکش انجامید.[7]

تاریخ خانـدان سـلطنتی هـانوور با مـاجرای کتـاب ایزنمنگر نـیز آمیخته اســت؛ نخســتین سانســوری که علیه پــژوهش علمی در پیرامون یهودیان بهوسیله فرمانروایان اروپای جدید اعمال شد.

یوهـــان انـــدریاس ایزنمنگر[8] (1654-1704) از شرق‌شناســـان و

---

1 David ben Abraham Oppenheim

2 Bodleian

3 .ibid, vol. 12, pp. 1419-1422

4 Gans

5 .ibid, vol. 7, p. 1279

6 Moses Abenatar

7 .ibid, vol. 3, p. 812

8 Johann Andreas Eisenmenger

عبری‌دانــان آلمــانی بــود که پس از ســفر به بنــدر آمســتردام و آشنایی با وضع یهودیان این شـهر (1680) به مـدت 19 سـال به پژوهش در متون عبری پـرداخت. او در این دوران به تـدریس در حـــوزه علمیه هایـــدلبرگ اشـــتغال داشت و به عنـــوان یکی از یهودشناسان بزرگ اروپا شهرت یافت.

در سـال 1699 یهودیـان فرانکفـورت مطلع شـدند که ایزنمنگر کتــابی با عنــوان *یهــودیت بی‌نقــاب*[1] در 2500 نســخه به چــاپ رسانیده و قصد توزیع آن را دارد. یهودیان بلافاصله دست به کــار شـــدند و ســـاموئل اوپنهـــایمر و سامســـون ورتیمر از لئوپولـــد، امـپراتور "روم مقـدس"، فرمـانی دال بر ممنـوعیت انتشـار این کتاب دریافت کردند. نسـخه‌های کتـاب جمع‌آوری و معـدوم شد و ایزنمنگر دستگیر و زندانی شد.

جلوگیری از انتشـار کتـاب ایزنمنگر در محافل سیاسی و علمی اروپا پـــژواک گســـترده یـــافت و علمـــای مســـیحی (کاتولیک و پروتستان) و نیز حکمرانان اروپای مرکزی را به دو گــروه موافق و مخـالف ایزنمنگر تقسـیم کـرد. گـروهی از حکمرانـان اروپـا، بهویژه **فردریک اول** (1657-1713) بنیانگـــذار ســـلطنت پـــروس، خواستار انتشـار کتـاب ایزنمنگر شـدند و بـرخی، و در رأس آنـان جـرج هـانوور، از اقـدام امـپراتور و ادامه توقیف کتـاب حمـایت کردنـد. در این میـان، لفمن بهرنـدز در جلب مخـالفت جـرج با انتشار کتاب ایزنمنگر نقش مهمی ایفا کرد.[2]

ایزنمنگر 50 ساله، که در راه تدوین این کتاب رنج فراوان برده و تمامی دارایی خود را صرف چاپ آن کرده بـود، در کـوران این جدال به شکلی ناگهانی درگذشت. سرانجام کتاب فـوق در سـال 1711 بهوسیله پادشاه پروس در 3000 نسـخه در بـرلین منتشر شد. کتـاب ایزنمنگر در دو مجلد (بیش از 2000 صـفحه) است و در تـدوین آن از 182 مأخذ عـبری و 13 کتـاب و رسـاله به زبـان ییدیش (یهودی آلمانی) استفاده شده است. ترجمه انگلیسی این

---

[1] *Entdecktes Judenthum*

[2] *Judaica*, vol. 4, p. 396.

کتاب در سالهای 1732-1733 انتشار یافت. ظاهراً آخرین چـاپ آن (به زبان آلمانی) به سال 1893 تعلق دارد.[1]

میراث پیوند با زرسالاران یهودی از طریق دیگری نیز به خاندان سلطنتی انگلیس انتقال یافته است: **خاندان دوک‌های ساکسونی.**[2]

همسر ادوارد اگوسـتوس، پسر جـرج سـوم که دوک کنت[3] لقب داشــت، از خانــدان دوک‌هــای ساکســونی بــود. او مــادر ملکه ویکتوریاست.

ملکه ویکتوریا نــیز با پسر دایی‌اش، پــرنس آلــبرت ســاکس-کوبورگ- گوتا[4] (1819-1861)، ازدواج کرد. بدینسـان، از زمـان سـلطنت ادوارد هفتم، پسر آلـبرت و ویکتوریـا، این خویشـاوندی منجر به انتقال سلطنت انگلستان به خاندان دوک‌های ساکسونی شد.

در زمــان ســلطنت ادوارد هفتم، اعضــای خانــدان ســلطنتی انگلیس همچنـان حکـومت منطقه ساکسـونی آلمـان را به دست داشتند: یکی از برادران ادوارد هفتم، آلفـرد دوک ادینبـورگ[5] (18 44-1900)، از سـال 1893 گرانـددوک سـاکس کوبـورگ بـود. آلفـرد تنها دامـاد آلکســاندر دوم، تــزار روســیه (1855-1881)، است.[6] پس از آلفـرد، بـرادرزاده‌اش چـارلز ادوارد در این سـمت جای گرفت. در نوامبر 1918 حکـومت خانـدان فـوق بر سـاکس کوبورگ به پایان رسید.[7]

دربــاره پیشــینه پیوند زرســالاران یهــودی با شــاخه‌های متنــوع

---

1 .ibid, vol. 6, pp. 545-546; Ben-Sasson, ibid, p. 742

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 151-152.

3 Duke of Kent

4 Albert of Saxe-Coburg and Gotha

5 Alfred, Duke of Edinburgh, Grand Duke of Saxe- Coburg

6 بنگرید به: تبارنامه مندرج در Sir Sidney Lee, *King Edward VII, A Biography*, London: Macmillan, 1925, vol. 1. روبروی صفحه 810.

7 .*Americana*, vol. 24, p. 324

خاندان دوک‌های ساکسونی پیشتر سخن گفته‌ایم. در اینجا تنها به نقش بهرند لهمن در دربـــار فردریک اگوســـتوس ساکســـونی می‌پردازیم:

بهرند لهمن[1] (1661-1730)، که نـام یهـودی او یسـاخر بـرمن[2] است، صراف بـزرگ شـهر درسـدن،[3] مقر دوک‌هـای ساکسـونی، بود. او خویشاوند لفمن بهرنـدز، یهـودی دربـار هـانوور، و باجنـاق **یونـاس مه‌یر**،[4] صـراف نامـدار درسـدن، اسـت. نـام بهرند لهمن به دلیل نقشی که در صـــعود فردریک اگوســـتوس (1670-1733)، دوک ساکسـونی، به پادشـاهی لهسـتان ایفا کـرد، در تـاریخ اروپا ماندگار است.

فردریک اگوستوس مردی درشت‌اندام، بسیار زورمند، حــریص، پرخــور و شــهوتران بــود و به دلیل این خصــال به "اگوســتوس قــوی"[5] شــهرت داشــت. او در عین حـال به شـدت خودخـواه و جاه‌طلب بود.[6] اگوستوس پس از مرگ بـرادرش در سـال 1694 با نام "فردریک اگوستوس اول" حکمران ساکسونی شد ولی این نیز او را ارضـاء نکـرد. اگوسـتوس سـخت در آرزوی دسـتیابی به پادشـاهی لهسـتان بـود و این انگـیزه‌ای شد بـرای آغـاز تحرکـات گسـترده شـبکه الیگارشی یهـودی منطقـه. در این تکـاپو، بهرند لهمن نقش اصلی را به دست داشت.

بهنوشـته *دایره‌المعـارف یهـود*، بهرند لهمن پشـتیبانی مـالی (و قاعـدتاً اطلاعـاتی) از این طـرح را به دست گـرفت. او بین دو تا پنج میلیـون گولـدن خـرج کـرد و با تطمیع و رشـوه توانست نظر اشراف لهستان را به پادشاهی اگوستوس جلب کند. **لهمن** در این تکاپو از حمایت مالی **لفمن بهرندز** برخـوردار بـود. روشن است که لهمن و بهرندز از حمایت سیاسی و مالی **ساموئل اوپنهایمر**، "قیصر

---

[1] Behrend Lehmann

[2] Issachar Bermann

[3] Dresden

[4] Jonas Meyer

[5] Augustus the Strong

[6] ibid, vol. 2, p. 691.

یهود"، و **سامسون ورتیمر**، زرسالاران بزرگ دربار وین، برخوردار بودند.

بدینسان، در سال 1697 فردریک اگوستوس ساکسونی با نام **اگوستوس دوم** پادشاه لهستان شد. کمی بعد لهمن در شهر هالبرشتات اقامت گزید و به عنوان مشاور پادشاه به چهره قدرتمند این سرزمین بدل گردید. رابطه اگوستوس با بهرند لهمن چنان صمیمانه بود که گفته می‌شود برای راضی کردن لهمن به تراشیدن ریشش مبلغ 5000 تالر به وی داد و سپس با دست خود ریش او را تراشید.

لهمن کارگزار دیپلماتیک و پیمانکار نظامی پادشاه لهستان نیز بود. او جواهرات و سنگهای قیمتی مورد نیاز پادشاه و معشوقه‌هایش را در مقیاس وسیع تأمین می‌کرد و طلا و نقره مورد نیاز ضرابخانه دولتی را وارد می‌نمود. او به حکمرانان هانوور و برونسویک وام‌های کلانی پرداخت کرد و با دربار پروس نیز رابطه نزدیک مالی و دیپلماتیک داشت.

بهرند لهمن در هالبرشتات زندگی شاهانه‌ای داشت؛ املاک پهناوری در سراسر لهستان در تملک او بود و شبکه کارگزارانش در شهرهای هانوور، درسدن، وین، هامبورگ و آمستردام مستقر بودند.[1] به دلیل اقتدار لهمن، گروه کثیری از یهودیان در دربار اگوستوس گرد آمدند و پادشاه لهستان مبالغ هنگفتی به آنان بدهکار شد. یک نمونه دانیل آبنسور است که نماینده سیاسی دربار لهستان در هامبورگ بود.[2]

مورخین دوران سلطنت اگوستوس را از فاجعه‌بارترین ادوار تاریخ لهستان می‌دانند. اگوستوس کوشید تا با تحمیل اقتدار خویش بر اشراف این کشور سلطنت مطلقه خود را مستقر سازد. او با پطر کبیر، تزار روسیه، متحد شد و از سال 1699 به جنگ با سوئد پرداخت. این جنگ به خلع او از سلطنت در سال 1704 انجامید. معهذا، با پیروزی روسیه بر سوئد (1709) وی

---

1 *Judaica*, vol. 10, pp.1579-1580.

2 همین کتاب، ج 2، ص 238.

بار دیگر به سلطنت بازگردانیـده شـد. سـتمگریهای اگوسـتوس و دســتیاران یهــودی‌اش در ســال 1720 یکی از گســترده‌ترین قیام‌هــای دهقــانی شــرق اروپــا، "قیــام هایــداماک‌ها"، را پدید ساخت.[1]

تنها وارث مشــروع او **فردریک اگوســتوس دوم** است که در ســال 1733 دوک ساکسونی و در سال 1736 با نام اگوسـتوس سـوم پادشاه لهستان شد و تا زمان مرگ (1763) در این سمت بود.

از اگوستوس دوم فرزندان نامشروع فراوانی نـیز بر جـای ماند که معروفـترین آنـان **مـوریس دو سـاکس**[2] (1697-1750)، سـردار نامدار فرانسوی، است.[3] موریس دو ساکس فرماندهی بـرخی از جنگهای پیروزمندانه فرانسه را به دست داشت و از سـوی لـویی پانزدهم، پادشاه فرانسه، به درجه مارشالی رسـید. او نـیز چـون پـدر عیـاش و زنبـاره بـود. **ژرژ سـاند**[4] (بـارونس دودوان، 1804-1876)، بــانوی نویســنده فرانســوی، از تبــار او و یکی از معشوقه‌هایش است.[5]

پیوند زرسـالاران یهـودی با دربـار انگلیس تا زمـان ورود ناتـان روچیلد به انگلستان بطور مستمر تـداوم داشت و پیش از ناتـان، آبراهام گلداسمید بانکدار خاندان سلطنتی بریتانیا بود.[6] بنـابراین، ورود ناتــان مــایر روچیلد به دربــار بریتانیا نه یک حادثه جدید و نامتعـارف در تـاریخ دربـار بریتانیا بلکه تـداوم یک سـنت دیـرین خـانوادگی بـود. به علاوه، توجه کـنیم که اعضـای **خانـدان کـوهن**، خـانواده همسر ناتـان روچیلـد، از اواخر سـده هفـدهم با دربـار هانوور در آلمـان پیوند فعـال داشـتند. و نـیز توجه کـنیم که جـرج سـوم و پسـرش خویشـاوند نزدیک و مشـتریان اصـلی "بردگـان

---

1 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 96.

2 Maurice de Saxe

3 *Americana*, vol. 2, p. 691.

4 George Sand (Amandine Aurore Lucie Dupin, Baroness Dudevant)

5 ibid, vol. 24, pp. 218, 323.

6 همین کتاب، ج 2، ص 400.

نظامی" ویلیام هسه کاسل بودند و قطعاً از این طریق از دیربـاز مایر آمشل روچیلد و پسرانش، بهویژه ناتان، را می‌شناختند.

در دهه 1820 **جان هریس**، در کنار **ولینگتون**، یکی از رهبران جناح "توری" (حزب محافظه‌کار) به شـمار می‌رفت و چـون ولینگتـون **"از نزدیک‌ترین دوستان"** ناتان بود.[1]

در اکتـبر 1816، با پایـان یـافتن تعهـدات بریتانیا در قبـال متحـدینش، مسـئولیت هـریس به عنـوان کمیسر کل وزارت خزانه‌داری بریتانیا به پایان رسـید. او در سـال 1823 دبـیر مـالی وزارت خـزانه‌داری شـد. بهنوشـته دیـویس، در این دوران نـیز هریس از "موقعیتی اسـتراتژیک" بـرای روچیلـدها برخـوردار بـود زیرا **مسئولیت به کار انداختن سرمایه‌های جرج چهارم** را به دست داشت. کمی پس از انتصاب هـریس در سـمت فـوق، در دسـامبر 1823 جـرج چهـارم مبلغ 125 هـزار پوند از بنیـاد روچیلد فرانکفـورت قرض کرد و ناتان به عنوان دلال این معامله مورد تقدیر مقامات وزارت خزانه‌داری انگلیس قرار گرفت. ریچـارد دیـویس "پیشـینه هـریس" را "رازآلـود" می‌داند و می‌افزاید که در دهه 1820 وی در **دسیسه‌های مالی** دربار جرج چهارم نقش مهمی داشت.[2]

جرج چهارم (1762-1830)، به سان پـدرش، از دوران ولیعهـدی پیوند نزدیک با یهودیـان و الیگارشی مسـتعمراتی بریتانیا داشـت. جرج سوم در ده ساله پایانی سـلطنتش بیمـار بـود. بدینسـان، از سـال 1811 ولیعهد به عنـوان نایب‌السـلطنه زمـام امـور را به دست گرفت و سـرانجام با مـرگ پـدر در سـال 1820 رسـماً به سلطنت رسید.

آغاز نیابت‌سلطنت جرج دقیقاً مقارن با آغاز عملیات مـالی- اطلاعـاتی ناتـان روچیلد و جان هریس در اروپای قاره و نیز مقارن با بهبود مجـدد روابط ایـران و انگلیس و خـروج هـیئت فرانسـوی از ایـران، اعـاده اقتـدار خانـدان قـوام

---

[1] Davis, ibid, p. 67.

[2] ibid, pp. 40-41.

شیرازی، مأموریت سِر گور اوزلی در ایران، جنگ اول ایران و روسیه و انعقـاد معاهده گلستان است. جنگ دوم ایران و روسیه و انعقاد معاهده ترکمن چای و قتل گریبایدوف نـیز همزمـان با دوران سـلطنت جـرج چهـارم رخ داد. سـلطنت جرج چهارم با استقرار آرتور ولزلی (ولینگتون) در رأس دولت بریتانیا به پایـان می‌رسد.

جرج چهارم از جوانی به هرزگی شـهرت داشـت. روش زنـدگی او ناسـتوده بـود و ولگردیهـایش مـورد نفـرت مـردم. در ابتـدا معشوقه‌ای بهنام ماری رابینسون[1] داشت که هنرپیشه تئـاتر بـود. سـپس عاشق بیـوه‌زنی کاتولیک بهنـام ماریا فیـتزهربرت[2] شد و مخفیانه با او ازدواج کـرد. جـرج در سـال 1795 رسـماً با دخـتر عمه‌اش، کارولین دختر دوک برونسویک،[3] ازدواج کرد. جرج برای مراسم ازدواج با کارولین جشـنی باشـکوه و کم‌نظـیر گـرفت که 27 هزار پوند خرج آن شد. کمی پس از ازدواج، جرج و کـارولین از هم جـدا شـدند. شـارلوت، همسر لئوپولد سـاکس کوبـورگ پادشاه بعدی بلژیک، حاصل این وصلت است.

کارولین در سال 1813 از انگلستان خارج شد، ابتدا در آلمان و سـپس در ایتالیا اقـامت گزید و در واکنش به رفتـار شـوهرش زندگی آلوده‌ای در پیش گرفت. هرزگی‌های او تا بدان حد مـوهن بود که دولت انگلیس برای کنترل زندگی او گـروهی از مـأموران مخفی خـود را به ایتالیا اعـزام کـرد. در 29 ژانویه سـال 1820 جـرج سـوم درگذشـت. کـارولین، که اینک به عنـوان زنی فاسد شهره خاص و عام بود، بناگاه به انگلسـتان بازگشت و به عنـوان ملکه مصرانه خواستار شرکت در مراسم تاجگذاری جرج چهـارم شد. جرج نپـذیرفت و به اتهـام "زنـای محصـنه" درخواست طلاق کرد. کشمکش میان این دو بالا گرفت. کـارولین حـتی کوشـید به زور وارد محل برگزاری مراسم تاجگذاری شود ولی موفق نشـد.

---

1 Mary Robinson
2 Maria Fitzherbert
3 Caroline of Brunswick

او یک مـاه بعد (ژوئیه 1812) در 47 سـالگی درگذشـت.[1] کـاملا محتمل است که به دسـتور جـرج چهـارم مخفیانه به قتل رسـیده باشد.

جرج چهارم دائم‌الخمر بود و در سـالهای پایـانی زنـدگی‌اش تنها شــب‌ها وزرا را به حضــور می‌پــذیرفت.[2] زنــدگی آلــوده جــرج ســرانجام او را به شــدت بیمــار کــرد تا بــدانجا که تنها به کمک پزشکان قادر به ادامه زندگی بود. از سال 1822 وی بطور کامل بر پزشک معالجش، **سِر ویلیام نایتون**،[3] متکی شد.

دکتر نایتون تنها پزشک پادشاه انگلستان نبود، محرم و کـارگزار او در امــور خصوصــی‌اش نــیز به شــمار می‌رفت. طبق اســناد موجود، نایتون به دستور جـرج به حسـاب سـرمایه‌های او در نـزد ناتان روچیلد نیز رسیدگی می‌کرد.[4] **بدینسان، در پیرامون پادشـاه بیمـار انگلستان حلقه‌ای سه نفره- مرکب از ناتان روچیلد، جان هریس و دکتر ویلیـام نایتون- شـکل گـرفت و به کـانونی بسـیار متنفذ و فعـال در تکاپوهـای مـالی و سیاسی بدل شد.**

نقش مرموز و پس پرده ناتـان روچیلد و دکـتر نـایتون در دربـار جـرج چهـارم موضـوع یکی از معروف‌تـرین کاریکاتورهـای جـرج کروکشـانک[5] (1792-1878)، کاریکاتوریست نامـدار انگلیسـی، بهنام "یهودی و دکتر" است.[6]

پیوند ناتـان روچیلد با خانـدان سـلطنتی بریتانیا به جـرج چهـارم محـدود نبـود. ناتـان بانکـدار شخصی سـایر پسـران جـرج سـوم، بهویژه ادوارد اگوستوس (دوک کنت)، نیز بـود. این دوک کنت، به سان برادرش جرج چهارم، به شدت هرزه و ولخرج بـود و به این دلیل در زمـان مـرگ (1820) بـدهی سـنگینی برجـای گـذارد که

---

1 *Americana*, vol. 5, p. 695; vol. 12, pp. 511-512.

2 ibid, vol. 12, p. 512.

3 Sir William Knighton

4 Davis, ibid, p. 41.

5 George Cruikshank

6 ibid, p. 43.

بعدها (1839) دخترش، ملکه ویکتوریا، آن را پرداخت.[1]

پس از مرگ دوک کنت، رابطه ناتان با خانواده او ادامه یافت و از جمله بـرای صـبحانه بیـوه او، مـادر ویکتوریـا، بطـور منظم از فرانکفورت شکلات‌های مخصوص وارد می‌کرد.[2]

بدینســان، در زمــان ســلطنت ویکتوریــا، روچیلــدها بانکــداران شخصی ملکه ویکتوریا و همسرش، پرنس آلـبرت، نـیز بودنـد. در این دوران تمــامی نامه‌هــای محرمانه ملکه انگلیس به آلمــان از طریق روچیلـدها ارسـال می‌شد زیـرا بهزعم ویکتوریا این پسـتی "کاملا بی‌خطر و بسیار سریع" بود.[3]

هرزگی و فساد اخلاقی و مـالی سـیره معمـول تمـامی پسـران جرج سوم بود. دوک کلارنس،[4] سـومین پسر جـرج سـوم که پس از مرگ برادرش با نـام **ویلیـام چهـارم** به سـلطنت رسـید (1830-1837)، نیز هرزه و بـدنام بـود. او، که از صـمیمی‌ترین دوسـتان دریاسـالار نلسـون بـود، به مـدت 20 سـال با هنرپیشـه‌ای بهنـام دوروتی جـردن[5] زنـدگی کـرد و از او صـاحب ده فرزند نامشـروع شد.[6] آنتونی الفری می‌نویسد:

> عموهــای زشــت‌کردار ویکتوریــا، بهرغم تمــامی شــرارت‌های آشکارشان، [در برخورد به یهودیـان] فاقد تعصب بودنـد. آنـان با میل و رغبت با جامعه یهودیـــان معاشـــرت می‌کردنـــد. دوک ساسکس[7] کتابخانه‌ای باشکوه از کتب عبری برپا کرد. او بهمـراه بـرادرانش- دوک کمبرلند[8] و دوک کمــبریج[9]- در کنـار **آبراهــام گلداســمید**، دوست دریاســالار نلســون و حــامی مــالی لیــدی

---

1 Americana, vol. 28, p. 85.

2 Davis, ibid, p. 39.

3 Allfrey, ibid, p. 27.

4 Duke of Clarence

5 Dorothea Jordan

6 Americana, vol. 28, p. 778.

7 Duke of Sussex

8 Duke of Cumberland

9 Duke of Cambridge

هامیلتون،[10] در کنیسه‌ها حضور می‌یافت. دوک کمبریج، لردهـای تـابع خـود را بهرغم میل‌شـان تـرغیب می‌کـرد که آخـرین موانع انتخاب یهودیان به عضویت انجمنهای شهر را رفع کنند.[2]

این دوک کمبرلند (1771-1851)، که نـام اصـلی‌اش ارنست اگوستوس است، پنجمین پسر جرج سوم است. او نیز به بدکاری و هرزگی شهره بود و به عنوان یکی از "مرتجع‌تـرین" چهره‌هـای سیاست انگلستان شـناخته میشـد. دوک کمبرلند در سـال 1837 پادشاه هانوور شد و در دوران سلطنت بر این سرزمین نام نیکی از خود به یادگار ننهاد.[3]

ناتـان روچیلد از سـال 1816 بانکـدار شخصی **لئوپولد** (1790-1865)، پادشاه بعدی بلژیک، نیز بود.[4]

لئوپولد به خاندان آلمانی دوک‌های ساکسونی تعلق دارد. بـرادر ارنست اول، شـاه ساکسـونی، بـرادر زن دوک کنت و دایی ملکه ویکتوریاست.[5]

لئوپولد در جنگهـای نـاپلئونی به عنـوان ژنـرال ارتش روسـیه شرکت داشت، سپس در انگلستان مقیم شد و دوک کندال[6] لقب گـرفت. او در سـال 1816 با شـارلوت، دخـتر جـرج چهـارم و کـارولین برونسـویک، ازدواج کـرد ولی همسـرش یک سـال بعد درگذشت.

دامـاد ناکـام به اقـامت خـود در انگلسـتان ادامه داد، از سـوی پادشـــــاه انگلیس به وی درجه فیلدمارشـــــالی اعطا شد و به عضویت شـورای خصوصی مشـاورین پادشـاه منصـوب شـد.[7] او

---

1 Lady Hamilton (1761-1915) همسر سِر ویلیام هامیلتون و معشوقه دریاسالار نلسون.

2 Allfrey, ibid, pp.17-18.

3 *Americana*, vol. 10, p. 554.

4 Davis, ibid, p. 39.

5 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 151-152.

6 Duke of Kendal

7 Emerson, ibid, vol. 2, p.184.

سرانجام با حمایت دربار بریتانیا و لویی فیلیپ، پادشـاه فرانسـه، در 4 ژوئن 1831 به عنوان پادشاه بلژیک زمام امـور این کشـور را به دست گرفت و خاندان سلطنتی کنونی بلژیک را بنیان نهاد.

او، که اینک لئوپولد اول نامیده می‌شـد، در اوت 1832 با دخـتر لویی فیلیپ ازدواج کـرد. یکی از پسـران این دو بهنـام **لئوپولد دوم** پادشـــاه بعـــدی بلژیک (1865-1909) اســـت. پسر دیگر بهنـــام فیلیپ، کنت فلانـدرز،[1] با خانـدان هـوهن‌زولرن (پـروس) وصـلت کرد. او پـدر آلـبرت اول، پادشـاه بلژیک (1909-1934)، اسـت. شـــارلوت (کارلوتـــا)، تنها دخـــتر لئوپولد اول، به همســـری ماکزیمیلیـان، امـپراتور نگـونبخت مکزیـک، درآمد و سرنوشـتی تراژیک یافت.[2]

لئوپولد اول از طریق غارت وحشـیانه مسـتعمرات به انباشت ثروت شخصی خود پرداخت و پسرش، لئوپولد دوم، نـیز راه پـدر را ادامه داد. لئوپولد دوم، که با الیگارشی مســـتعمراتی انگلیس پیوند استوار داشت، از دوران ولیعهـدی در عملیـات غارتگرانه در قاره آفریقا فعـال بـود. او در دوران سـلطنت به توسـعه‌طلبی در قـاره آفریقا پـرداخت و در سـال 1885 **سـرزمین کنگو** را تصـرف کـرد. او این سـرزمین را **مِلک شخصی خـود** اعلام کـرد، نـام آن را "دولت آزاد کنگـــو" نهـــاد و با قســـاوتی کم‌نظـــیر به اداره آن پرداخت.

اعضـای خانـدان سـلطنتی بلژیک در مشـارکت با زرسـالاران یهودی در سده بیستم نیز مقام خـود را محفـوظ داشـته و ثـروت خود را انبـوه‌تر سـاخته‌اند. **این خانـدان امـروزه از برجسـته‌ترین اعضـای الیگارشی زرســـالار معاصر به شـــمار می‌رود.** ریچـــارد دیـــویس پیوند روچیلدها با لئوپولد را بسیار سودمند می‌داند.[3]

روچیلدها با **بارون استوکمار** نیز نزدیک‌ترین روابط را داشتند.

---

[1] Philippe, Count of Flanders

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 549-550.

[3] Davis, ibid, p. 39.

کریستین فردریش استوکمار[1] (1787-1863) در جنگهای ناپلئونی به عنوان پزشک شرکت داشت و در سال 1816 طبیب شخصی لئوپولد شد. او علاوه بر طبابت، به سان دکتر نایتون، منشی و مشاور سیاسی لئوپولد نیز بود. پس از صعود لئوپولد به سلطنت بلژیک به استوکمار عنوان بارونی اعطا شد. او اینک نزدیک‌ترین فرد به پادشاه بلژیک و مرد قدرتمند این سرزمین به شمار می‌رفت. بارون استوکمار، که از دوستان صمیمی ویکتوریا و همسرش، پرنس آلبرت (برادرزاده لئوپولد)، بود ارتباطات میان بلژیک و انگلستان را به عهده داشت. او از آغاز سلطنت ویکتوریا مشاور ملکه انگلیس نیز بود.[2]

در سال 1824، همان سالی که "مجتمع آلیانس" آغاز به کار کرد، در لندن کلوپی تأسیس شد بهنام **آتنائوم**[3] که کانون تجمع گروهی از متنفذترین چهره‌های سیاسی و فرهنگی بریتانیای آن عصر به شمار می‌رفت.

تعدادی از اعضای اولیه کلوپ آتنائوم عبارتند از: **دوک ولینگتون** (نخست‌وزیر بعدی)، **سِر رابرت پیل**[4] (نخست‌وزیر: 1834-1835، 1841-1846)، **لرد جان راسل**[5] (نخست‌وزیر: 1846-1852، 1865-1866؛ وزیر خارجه: 1852-1853، 1859-1865)، **سِر هنری داوی**[6] (رئیس بعدی انجمن سلطنتی)، **سِر توماس لارنس**[7] و **فرانسیس پالگریو**.[8]

برخی از اعضای بعدی کلوپ عبارتند از: **توماس ماکائولی** ، **جان**

---

[1] Christian Friedrich Stockmar

[2] *Americana*, vol. 25, p. 731; Davis, ibid, p. 39.

[3] Athenaeum

[4] Sir Robert Peel

[5] Lord John Russell

[6] Sir Henry Davy

[7] Sir Thomas Lawrence

[8] Francis Palgrave

استوارت میل، **توماس بارنز**[1] (سردبیر *تایمز*)، **چارلز داروین**، **چـارلز دیکـنز** و بـالاخره **لـرد پالمرسـتون** (نخسـت‌وزیر: 1855-1858، 1859-1865؛ وزیر خارجه: 1830-1841، 1846-1851).[2]

چهار سال پس از تأسیس کلوپ آتنائوم، یکی از اعضای نامـدار آن، دوک ولینگتـون، در رأس دولت بریتانیا جـای گـرفت. از آن پس، تا سالیان مدید، اعضای این کلوپ زمـام دولت بریتانیا را به دست داشتند. نخسـت‌وزیرانی که از این کلـوپ برخاسـتند هم به حـزب "ویـگ" (لیـبرال) تعلق داشـتند (لـرد جـان راسل و پالمرستون) و هم به حزب "توری" (ولینگتون و پیل).

در انگلستان نیمه اول سده نوزدهم کلوپ‌های متنفذ دیگری نیز وجود داشت، ولی آنچه "کلوپ آتنائوم" را متمـایز می‌کند حضـور گـروهی از برجسـته‌ترین اعضـای الیگارشی یهـودی انگلیس در ترکیب بنیانگذاران و اعضای آن اسـت: **ناتـان مـایر روچیلد** و **اسـحاق لیون گلداسمید**، دو زرسالار نامدار یهودی لنـدن، و **اسـحاق دیـزراییلی**، پـدر بنجـامین دیـزراییلی نخسـت‌وزیر نامـدار عصر ویکتوریـا، از بنیانگذاران و اعضای اولیه این کلوپ‌اند. مـدتی بعد به درخواست ناتـان روچیلـد، **موسس مونت‌فیـوره** (باجنـاق ناتـان) و به درخواست اسحاق گلداسمید، **فرانسیس گلداسمید** (پسر بزرگ اسـحاق) نـیز به عضویت کلوپ فوق درآمدند.[3]

با توجه به این ترکیب، که "کلـوپ آتنـائوم" را به محفلی کوچک و صمیمی از برجسته‌ترین چهره‌های مـالی و سیاسی و فـرهنگی آن عصر بـدل می‌کنـد، اهمیت این کلـوپ در سیاست بریتانیا و سراسر جهـان کـاملا آشـکار اسـت. تـرکیب اعضا به روشـنی آمـیزه‌ای از زرسـالاری یهـودی و مسـتعمراتی و شخصـیت‌های فکری برجسته آن عصر (چـون ماکـائولی، جـان اسـتوارت میـل، داروین و دیکـنز) و اربـاب متنفـذترین رسـانه آن عصر (سـردبیر

---

[1] Thomas Barnes

[2] Lipman, ibid, pp. 18-19.

[3] Robert Blake, *Disraeli*, London: Eyre & Spottiswoode, 1966, p. 82; Lipman, ibid, pp. 18-19.

تایمز) را جلوه‌گر می‌سازد. علاوه بر افراد فوق، نیاکـان بسـیاری از خاندانهای دیگر عضو الیگارشی جهانی معاصر را نیز در زمــره اعضــای این کلــوپ می‌یــابیم. **اســمایس**ها و **لاکهارت**ها از این جمله‌اند.[1]

کانون دیگری که این تـرکیب به روشـنی در آن جلـوه‌گر اسـت، "انجمن سـلطنتی" بریتانیاست که از اوایل سـده هیجـدهم تا به امروز نمایندگان الیگارشی یهودی در آن حضـور داشـته‌اند. **آلـوارو لوپز** و **موسس داکوستا** در نیمه اول سده هیجدهم و **بنجـامین گومـپرتز** و **موسس مونت‌فیـوره** (دو باجناق ناتـان روچیلـد) در نیمه اول سـده نوزدهم نمونه‌هایی از اعضای خانـدانهای زرسـالار یهودی‌اند که به عضویت "انجمن سلطنتی" بریتانیا درآمدند. اینکه چگونه می‌توان موسس مونت‌فیـوره "صـراف" را "شخصـیتی علمی" دانست و عضـویت او را در انجمن سـلطنتی "ارزشـمند و نـافع" شـمرد[2] رازی است که درک آن دشـوار نیسـت. این سـنتی است که تا به امروز تداوم داشته است.

الیگارشی یهودی از نفوذ دکتر نایتون و هریس در پادشاه بیمــار بهـره فـراوان بـرد و با اتکـاء بر این نفـوذ بـود که آرتـور ولـزلی (ولینگتون) در رأس دولت انگلیس جای گرفت.

در اوایل سـال 1827، جـرج چهـارم هـریس را به دولت لـرد گادریچ[3] تحمیل کرد و با اصـرار نخسـت‌وزیر را واداشت تا وی را در مقام رئیس کل (وزیـر) خـزانه‌داری بریتانیا منصـوب کنـد. این امر نارضایتی اعضای کابینه را برانگیخت، کار به اختلاف کشـید و سرانجام نخست‌وزیر استعفا داد. جرج چهارم بلافاصله اسـتعفای گادریچ را پذیرفت و در ژانویه 1828 ولینگتون را مـامور تشـکیل

---

1 درباره تاریخ "کلوپ آتنائوم" مأخذ زیر موجود است که نگارنده به آن دسترسی نداشت:

The Athenaeuim: Club and Social Life in London, 1824-1974, London: Heinemann, 1975.

2 Lipman, ibid, p. 19.

3 Frederick J. Robinson, Viscount Goderich

دولت جدید کرد.[1]

در آن زمـان، در محافل سیاسی انگلسـتان نقش ناتـان روچیلد در صعود ولینگتون امری آشکار بود و این حادثه پیروزی کانونهای زرسالار لندن تلقی می‌شد. گواه ما کاریکاتوری است که در آغاز نخست‌وزیری ولینگتون در مطبوعات لندن به چاپ رسید. در این کاریکاتور، ولینگتون در حالی به تصویر کشیده شده که بر کرسی صـدارت تکیه زده و صـندوقچه طلای "وزارت خـزانه‌داری" را بر زانـوی خـود نهـاده اسـت. کرسی حامل ولینگتـون را کـارگزاران دولت بریتانیا حمل می‌کننـد. در یکسو ناتـان روچیلد و یک حاخـام یهودی با رضایت و در سوی دیگر سه تن از مردم عـادی (نمـادی از مـردم انگلسـتان و ایرلند و اسـکاتلند) با ناخشـنودی نظـاره‌گر حرکت این کاروان‌اند.[2]

در فوریه 1828 یکی از نماینـــدگان پارلمـــان بریتانیا به نـــام دانکــومب[3] در ســخنرانی خــود در مجلس عــوام در پــیرامون اختلاف‌ها و تعارض‌هایی که به سقوط دولت لـرد گـادریچ انجامید چنین گفت:

> **من به یقیــنی اســتوار رسـیده‌ام که در پشت صـحنه دســـت مرمـــوزی در کـــار است که هر اقـــدامی را صحنه‌آرایی و سـازماندهی می‌کنـد. چه کسی می‌تواند انکار کند که در پس تاج و تخت سلطنت نفوذی پنهانی وجود دارد که شکل آن دیده نمی‌شود، نـام آن هیچگـاه بر زبـــان جـــاری نمی‌گـــردد، به همه اســـرار دولـــتی دسترسی دارد، و تمامی تحـولات ناگهـانی در دولت را سازمان می‌دهد.**

دانکومب چنین ادامه داد:

> **در پیوند تنگاتنگ با این موجــود نــامرئی، یک قــدرت**

---

[1] Davis, ibid, p. 42.

[2] تصویر کاریکاتور فوق در پیوست‌های کتاب حاضر (جلد پنجم) مندرج است.

[3] T. P. Duncombe

جدید و هولنـاک، اسـتوارتر از اولی، وجـود دارد که تا سـالهای اخـیر در اروپا شـناخته شـده نبـود: خـدای پایان‌ناپـذیر ثـروت. او مباهـات می‌کند که داور صـلح و جنگ است و اعتبـار مـالی ملت‌ها به سر انگشـتان او وابسـته اسـت؛ مکاتبـات او غیرقابل شـمارش اسـت، پیک‌های او بیش از پادشاهان و حکمرانان مطلق‌العنان اسـت، و وزرای دولتها با پـول او زنـدگی می‌کننـد. او، که بر دولتهای اروپای قاره چنگ انداخته است، اکنـون می‌خواهد سـلطه خـود را بر دولت ما نـیز تحمیل کنـد. حـتی دن میگوئل بـزرگ، که اخـیراً دربـاره او این همه شنیده و دیده‌ایم، مجبـور شد ابتـدا به این فـرد ملتجی شود و سپس به تاج و تخت سلطنت دست یابد.

دانکومب چنین نتیجه گرفت: **"آقایان! این نفوذ پنهـان به شـکلی کـاملا چشمگیر وجود دارد."** او سپس سـاده‌لوحانه از ولینگتـون خواست که اجـــازه ندهد بیش از این **سرنوشت بریتانیا به دست "یک یهـــودی و یک پزشک" باشد.**[1]

منظـور دانکـومب از "دست مرمـوزی که در پس تـاج و تخت سلطنت وجود دارد" **دکتر نایتون** و منظور او از "خـدای پایان‌ناپـذیر ثـــروت" **ناتـــان مـــایر روچیلد** اســـت. **دن میگوئل**[2] (1802-1866) فوقالذکر نیز پسر ژان ششم، پادشاه پرتغال، و برادر پــدرو اول، امپراتور برزیل، است.

میگوئل که تا 19 ســالگی در برزیل پــرورش یــافت و ســواد خوانـدن و نوشـتن نداشـت، در تـاریخ اروپا به عنـوان چهـره‌ای "وحشی" و "فاسد" شناخته می‌شود.[3] او در زمان مرگ پدر (18 26) تلاش بـرای تصـرف قـدرت را آغـاز کـرد. در ژانویه 1828، کمی پس از صـعود ولینگتـون به نخسـت‌وزیری بریتانیـا، به لنـدن سفر کرد و با ولینگتون ملاقات نمود. در پی این دیدار، ولینگتــون نیروهـای نظـامی انگلسـتان را از پرتغـال فراخوانـد. بدینسـان،

---

[1] ibid, pp. 42-43.

[2] Don Miguel

[3] Emerson, ibid, vol. 2, p. 329.

میگوئل با وام دریافتی از ناتان روچیلد تهاجم به لیسبون را آغاز کرد، بهنام **میگوئل اول** سلطنت پرتغال را تصاحب کرد و حکومتی خودکامه و سرکوبگر بر پا نمود. این در حالی است که **ماریا**، برادرزاده میگوئل (دختر پدرو و خواهرزاده فرانتس امپراتور اتریش) رسماً به عنوان ملکه پرتغال شناخته می‌شد. این سرآغاز جنگی خونین در پرتغال است که تا سال 1834 ادامه یافت و با شکست کامل میگوئل به پایان رسید.[1] دوران "**جنگهای دن میگوئل**" از سیاه‌ترین و خونین‌ترین ادوار تاریخ معاصر پرتغال است.

دکتر ریچارد دیویس یهودی در دفاع از روچیلدها می‌نویسد:

> این اتهامات اغلب نادقیق یا گمراه‌کننده است. ناتان هیچگاه لاف نمی‌زد که داور صلح و جنگ است یا اعتبار مالی کشورها به سرانگشتان او وابسته است؛ او آنقدر نادان نبود که چنین لاف‌هایی بزند **حتی اگر به آنها باور داشت. بی‌شک، چنانکه دیدیم، پیک‌های او بیش از پادشاهان بود** ولی وزرای دولتها **دقیقاً** با پول او زندگی نمی‌کردند **هرچند هریس بی‌تردید از همکاری با ناتان سود می‌برد.** ناتان درواقع به دن میگوئل وامی داده بود که بهوسیله آن توانست به شکلی مناسب به پرتغال بازگردد؛ ولی این وام پنجاه هزار پوندی **در هماهنگی با دولت بریتانیا و با ضمانت آن** پرداخت شد.[2]

پروفسور ریچارد دیویس، استاد تاریخ دانشگاه واشنگتن آمریکا و کریست کالج کمبریج و عضو "انجمن سلطنتی تاریخ" بریتانیا،[3] علاوه بر کارکرد روچیلدها به عنوان منبع تغذیه مالی دولت بریتانیا و سایر دولتهای اروپایی، **ارائه خدمات اطلاعاتی** را به عنوان دومین کارکرد مفید آنان برای دربار و دولت بریتانیا ذکر می‌کند.

---

1 .Franck Bright, ibid, pp. 1410-1412, 1463

2 .Davis, ibid, pp. 43-44

3 Royal Historical Society

او با اشــاره با کــارایی "شــبکه اطلاعــاتی روچیلــدها" در دوران جنگهای ناپلئونی می‌نویسد:

> **شبکه گسترده اطلاعاتی روچیلـدها** در اروپا نه تنها ثـابت شد که بسیار قابل اتکا است بلکه هر روز بیش از پیش به کانال رسمی ارتبـاطی دولت بریتانیا بـدل گردیـد. بـرای نمونـه، در 20 اکتبر 1826 جـرج کانینـگ، وزیر امـور خارجـه، محرمانه به شـاه [جــرج چهــارم] نوشــت: **"از طریق گزارشی که دیــروز از قسـطنطنیه [اسـتانبول] به بنیـاد روچیلد رسـیده تأیید شـده که دربــار عثمــانی با تمــامی تقاضـاهای روسـیه موافقت کرده است."**[1]

بدینسان، کانینگ در یادداشت خود به پادشاه انگلیس اخبـاری را در اختیار او قرار می‌دهد که نه بهوسیله سِر استراتفورد کانینــگ، پسر عمـوی جـرج کانینگ و سـفیر بریتانیا در اسـتانبول، یا شـبکه جاسوسی این دولت، بلکه بهوسیله روچیلدها ارسال شده اسـت. این سند روشن می‌کند که در دوران حکومت **سـلطان محمـود دوم** (1223-1255ق./ 1808-1839م.) روچیلــدها در دربــار عثمــانی عوامل متنفـذی داشـته‌اند که اطلاعــاتی چــنین مهم را به لنــدن گزارش می‌کرده‌اند.

پیوند اطلاعاتی الیگارشی یهودی با قـدرتهای اروپـایی در دوران جنگهای ناپلئونی و بهوسـیله روچیلـدها پدید نشـد. پیشـتر دربـاره کـارکرد اطلاعـاتی الیگارشی یهـودی مکـرر سـخن گفته‌ایم و این نقش را از دوران پیوند یهودیان با الیگارشی صلیبی اروپا بررسی کرده‌ایم. گفتیم که در دهه 1630 یهودیـان بـرای دربـار دانمـارک یک "سـرویس مخفی اطلاعـاتی" ایجـاد کردنـد.[2] در حـوالی نیمه سـده هفـدهم آنتونیو کارواخـال بـرای اولیـور کرومـول، دیکتـاتور انگلستان، یک "سازمان اطلاعات خارجی" ایجاد کـرد که خـود در رأس آن جای داشـت.[3] و گفـتیم که در اوایل سـده هیجـدهم سِـر

---

[1] ibid, p. 40.

[2] همین کتاب، ج 2، ص 162.

[3] همین کتاب، ج 2، ص 99.

سولومون مدینا "پیمانکار اطلاعاتی" دربار بریتانیا بود.[1] بنـابراین، این نـوع از رابطه نـیز پیشـینه‌ای طـولانی دارد و قـدمت آن به سـده‌ها پیش از جنگهـای نـاپلئونی و پیوند ناتـان روچیلد با دربـار بریتانیا می‌رسد. آنچه ریچارد دیویس و ویرجینیا کاولس مفتخرانه از آن با عناوینی چـون "شـبکه اطلاعـاتی روچیلـدها" یـاد می‌کنند درواقع نـام رمز شـبکه و کـارکردی است که از دیربـاز، از زمـان وصلت زرسالاری یهودی و الیگارشی اروپا، وجـود داشـته اسـت. **همانگونه که "صرافی یهودی" را باید پدر بانکداری جدید دنیـای غـرب انگاشـت، شبکه اطلاعاتی یهودیان را نیز به درستی باید پـدر سـازمانهای جدید اطلاعـاتی غرب دانست.**

ویرجینیا کـاولس در کتـاب خـود مکـرر از "**سـازمان اطلاعـاتی روچیلـدها**" سخن گفته اسـت. او از جمله به کـارایی این شـبکه در جنگهای ناپلئونی اشاره می‌کند و می‌نویسد:

> حـتی از زمـان جنگ واترلو بـرادران روچیلد به سـازماندهی **بهـترین شـبکه از عوامل اطلاعـاتی خـود** در قـاره اروپا دست زده بودند و سـریع‌ترین ابزارهـای انتقـال اطلاعـات از یک نقطه به نقطه دیگر را پدید آورده بودند.[2]

کتاب کاولس در زمان نخسـت‌وزیری ادوارد هیث و اقتـدار لـرد ویکتور روچیلد در دولت بریتانیا منتشر شده است. مطالعه دقیق این کتـاب و قـراین متعـدد منـدرج در آن این اندیشه را به ذهن متبادر می‌کند که این کتاب بهوسیله لرد روچیلد به دقت ویـرایش شده اسـت. تأکیـدهایی که در این کتـاب بر "سـازمان اطلاعـاتی روچیلدها" منـدرج است نـیز محتملا به سـلیقه و مشـرب ویکتـور روچیلد باز میگردد.

بهنوشته دیویس، "**منـابع اطلاعـاتی روچیلـدها غالبـاً سـریع‌تر و بهـتر از دولتها عمل می‌کردند.**"[3] این امری است که مـورد اذعـان بسـیاری از رجال سیاسی اروپا بود. برای نمونه، **تـالیران** سالخورده و محیـل،

---

[1] همین کتاب، ج 2، ص 104.

[2] Cowles, ibid, p. 71.

[3] Davis, ibid, p. 134.

که در سالهای 1830-1834 به عنوان سفیر فرانسه در لندن حضور داشت و بهسان ولینگتون از نزدیک‌ترین معاشران ناتان روچیلد بود،[1] به شدت تحت تأثیر "سرویس اطلاعاتی روچیلدها" قرار گرفت. او در نامه‌ای به پاریس نوشت: "دولت انگلیس همیشه از همه چیز 12 ساعت قبل از رسیدن مکاتبات لرد استوارت [سفیر انگلیس در فرانسه] بهوسیله روچیلدها مطلع می‌شود."[2]

معهذا، دکتر دیویس می‌کوشد تا هرگونه شائبه بهره‌گیری زرسالاران یهودی از این اهرم‌های موثر قدرت سیاسی به سود خود را مرتفع کند و نقش ایشان را به ارائه خدمات به دولتهای غربی محدود کند. او سهم روچیلدها را در توسعه امپریالیسم بریتانیا تنها در حد "مشاورین محترم" دولتهای بریتانیا جلوه می‌دهد که **"تسهیلات مهمی" در زمینه گردآوری اطلاعات و اجرای سیاست‌ها برای این دولتها فراهم می‌آوردند.**[3] او می‌افزاید:

> شبکه بین‌المللی گردآوری اطلاعات آنها بی‌نظیر بود و این حقیقتی بود که وزارت امور خارجه بریتانیا برای مدت طولانی، از زمان کانینگ، می‌دانست. آنچه تغییر کرد رشد تمایل دولتها از دهه 1860 به استفاده از این شبکه بود.

بهنوشته پروفسور دیویس، **"از این زمان" دولتهای بریتانیا به شکلی مطلوب از خدمات روچیلدها بهره بردند.**[4]

این "شبکه بین‌المللی روچیلدها" چیست، اعضای آن کیستند و کارنامه آن کدام است؟ در این پژوهش با برخی از وابستگان زرسالاری یهودی در هند، عثمانی، ایران و برخی کشورهای دیگر آشنا شده و خواهیم شد. در اینجا تنها بر این اصل تأکید می‌کنیم:

اگر بپذیریم عاملی موثر بهنام زرسالاری یهودی در عرصه جهانی حضور داشته و دارد و اگر بپذیریم که این عامل دارای شبکه جهانی کارگزاران خود و

---

1 Cowles, ibid, p. 59.

2 ibid, p. 81.

3 Davis, ibid, p. 141.

4 ibid, p. 142.

منافع و اهـداف خـاص خـویش بـوده اسـت، لاجـرم باید بپـذیریم که در سیاست ایران نیز این نیرو، مستقل از قدرتهای امپریالیستی غرب و شـبکه‌های عوامل آنان، حضور داشته است.

ناتـان مـایر روچیلد در دوران بیست سـاله زنـدگی‌اش پس از جنگهای نـاپلئونی به شـهرتی افسـانه‌ای دست یـافت و به ملجـاء استمداد مالی دولتها و حکمرانان سراسر اروپا بدل شد. بسیاری از شاهزادگان و اشراف و دولتمردان اروپایی در سفر به لندن به دیـدار "شـاه یهـود" نـیز می‌شـتافتند و چاپلوسـانه ارادت خـود را ابراز می‌داشتند.[1]

در این دوران، از درون انقلابهـای اروپا گـروه جدیـدی بهنـام "**روشـنفکران انقلابی**" نـیز پدید شد که بطـور عمـده در عرصـه‌های فـرهنگی، بهویژه کتـاب و مطبوعـات، در تکـاپو بودنـد. آنـان بزرگترین دشمنان سلطه "اتحاد مقدس" قدرتهای ضد ناپلئون بر اروپای جدید، که آن را "اتحـاد نامقـدس" می‌نامیدنـد، و به تبع آن روچیلدها بودند. بدینسان، روچیلدها به عنـوان برجسـته‌ترین نمـاد "الیگارشی مالی" به آماج اصلی حملات این گروه نیز بدل شـدند و در میان عامه مردم شهرت فراوان یافت. نمونه‌ای از این تلقی را در کاریکاتوری می‌یابیم که در حوالی سال 1840، چهار سـال پس از مـرگ ناتـان روچیلـد، منتشر شـد. کاریکاتوریست آلمـانی روچیلدها را به سان هیولایی به تصویر کشـیده است که از درون کیسه‌ای از طلا سر در آورده و پنجه‌های او در سراسر جهـان، از اروپا تا آمریکا و آسیا، در کار است.[2]

ناتان مـایر روچیلـد، بهرغم ثـروت انبـوه و اقتـدار فـراوانش، تا پایـان عمر به سـان یک "صـراف یهـودی"، چنانکه شکسـپیر در شخصیت "شایلوک" به تصویر کشـیده، زیست و تا پایـان عمر از نظر دینی یک یهودی کاملا مقید بود.[3] دکتر ریچارد دیویس یهودی،

---

[1] Cowles, ibid, p. 83.

[2] تصویر کاریکاتور فوق در پیوست‌های کتاب حاضر مندرج است.

[3] درباره تقید دینی روچیلدها بنگرید به همین کتاب، ج 2، ص 232.

ناتان را "**بنده بی‌آزرم خدای تجارت**" می‌نامد.[1] منظور وی از این تعبیر ارائه ستایشی افتخـارآمیز و شـگفتی‌آفرین از شخصـیت ناتـان است نه تقبیح او.

ناتان مایر روچیلد عامی، خشن و متکبر بود. داستان زیر گویای سلوک و کردار اوست: معروف است زمانی یک شاهزاده آلمانی در سفر به لندن برای عرض ارادت به روچیلد نامدار به دفتر کـار او رفت. ناتـان، که در پشت مـیز خـود به دقت مشـغول بررسی دفاتر مالی‌اش بـود، به وی یک صـندلی تعـارف کـرد و بی‌اعتنا به کار خود ادامه داد. شاهزاده برآشفت و گفت: "گویا نمی‌دانید من کیستم، آقا!" و سپس خـود را با عنـاوینی مطنطن معـرفی کـرد. ناتـــان بی‌اعتنا پاسخ داد: "پس بفرمایید روی دو صـــــندلی بنشینید!"[2]

بهنوشـته آنتـونی الفـری، ناتـان مـایر روچیلد تا پایـان عمر یک "فرانکفـورتی زمخت" بـاقی ماند و معاصـرانش او را "نچسـب، بی‌فرهنگ و نامطبوع" توصیف کرده‌اند. او در 28 ژوئیه 1836 به علت مسمومیت ناشی از خراش یـاقوت درگذشـت.[3] در 8 اوت، تشییع جنازه او با شـرکت شـهردار و کلانـتران لنـدن، گـروهی از رجال سیاسی بریتانیا و سفرای روسـیه، پـروس، اتـریش، ناپل و چند کشور دیگر با شکوه تمام برگزار شد.[4]

در زمان مرگ ناتان، **آمشل** بانکدار دبیر کنفدراسیون آلمان در فرانکفورت و بانکدار دربار پروس بود، **سالومون** سـتون مـالی دربار هابسبورگ و "اتحاد مقـدس" محسـوب می‌شـد، **کـارل** در شبه جزیره ایتالیا حکومت مالی خود را گسـترده بـود، و **بـارون جیمز روچیلد** امـــپراتوری مـــالی روچیلـــدها را در فرانسه می‌گسترد. در این میان جیمز برجسته‌ترین فرد در میان برادران، پس از ناتان، به شمار می‌رفت و از این پس عملا رئیس خانـدان

---

1 Davis, ibid, p. 21.

2 Cowles, ibid, p. 59.

3 Allfrey, ibid, p. 29.

4 Cowles, ibid, p. 91; Morton, ibid, p. 106.

روچیلد شمرده می‌شد.[1]

سالومون روچیلد، مترنیخ و "ارتجاع اروپا"

در تجدید ساختار اروپا و تکوین جغرافیای سیاسی جدیدی که پس از جنگهای ناپلئونی شکل گرفت، سه قدرت بزرگ بیشترین تأثیر را داشتند: **انگلستان** در غرب، **روسیه** در شرق و **اتریش** در مرکز. در این میان، اتریش به عنوان میزبان "کنگره وین" و سپس به عنوان پاسدار "نظم نوین" برخاسته از تبانی قدرتهای متحد ضدناپلئون واجد اهمیت ویژه است.

حکومت اتریش از سال 1278 میلادی در دست خاندان هابسبورگ بود و از همین زمان **شهر وین** به پایتخت آنان بدل شد.
وین[2] واژه‌ای سِلتی است به معنی "قلعه سفید". این شهر در آغاز سده هیجدهم حدود یکصد هزار نفر جمعیت داشت و در نیمه دوم این سده، در دوران سلطنت ماری ترز، به یکی از مراکز اصلی فرهنگی اروپا بدل شد. جمعیت آن در سال 1800 حدود 190 هزار نفر، در سال 1840 حدود 350 هزار نفر، در سال 1880 بیش از 700 هزار نفر و در سال 1890 حدود 4/1 میلیون نفر گزارش شده است. تا این زمان وین دو بار (1529 و 1683) بهوسیله عثمانیها و دو بار (1805 و 1809) بهوسیله فرانسویها اشغال شده بود.[3]
در سال 1869 جمعیت امپراتوری اتریش 20 میلیون نفر و جمعیت مجارستان و سایر سرزمینهای تابعه 4/15 میلیون نفر گزارش شده است. در سال 1890 این رقم به ترتیب به 8/23 و 4/17 میلیون نفر (جمعاً 2/41 میلیون نفر) رسید.[4]

---

1. Cowles, ibid, p. 95.
2. Vienna, Wien
3. Chisholm, ibid, vol. 2, pp. 1665-1666; *Americana*, vol. 28, p. 105.
4. Chisholm, ibid, vol. 1, p. 90.

سلطنت خانـدان هابسـبورگ در وین تا نخسـتین سـالهای سـده نـوزدهم بطـور رسـمی "امـپراتوری روم مقـدس" نـام داشت و علاوه بر حکومت مستقیم بر سـرزمین اتـریش، رهـبری سیاسی دولتهای کوچک و بزرگ مجـاور را نـیز به دست داشـت. درواقـع، رابطه امـپراتور "روم مقـدس" با شـاهان و حکمرانـان اروپـای مرکزی را بنـوعی می‌تـوان مشـابه رابطه خلیفه عباسی بغـداد و شاهان و حکمرانـان سـرزمینهای اسـلامی در سـده‌های هشـتم تا سـیزدهم میلادی دانسـت.[1] این وضع تا زمـان حکـومت فـرانتس دوم ادامه داشـت. پس از تاجگـذاری نـاپلئون به عنـوان امـپراتور فرانسه، فرانتس دوم عنوان "امپراتور روم مقدس" را کنار نهـاد و در 11 اوت 1804 به عنـوان "فـرانتس اول امـپراتور اتـریش" تاجگذاری کرد. علت این اقدام ناتوانی او در دفاع از سـرزمینهای آلمـانی، که بطـور سـنتی در زیر تـولیت "امـپراتور روم مقـدس" قرار داشت، در برابر نـاپلئون بـود. بدینسـان، در تـاریخ نـام او به عنوان آخرین "امپراتور روم مقدس" و اولین امپراتور اتـریش به ثبت رسید. پس از تأسیس "کنفدراسیون راین" بهوسیله ناپلئون، فـرانتس در 6 اوت 1806 رسـماً "امـپراتوری روم مقـدس" را منحل اعلام کرد.

بسیاری از اعضای **خاندان هابسبورگ** پیوندی استوار با زرسـالاران یهـودی داشـتند و دربـار آنـان خاسـتگاه ثـروت و اقتـدار و کـانون تکاپوی برخی از نامـدارترین خانـدانهای یهـودی- چـون شـلزینگر، پـولاک، اوپنهـایمر، ورتیمـر، پـوپر و اگـوئیلار- بـود. پیوند خانـدان هابسـبورگ با یهودیـان چنـان عمق داشت که خـود نـیز در میـان مردم اروپا به "یهودی‌تبار" شهرت یافتند.[2]

نخستین یهـودی که در وین، و سراسر اتـریش، اسـتقرار یـافت

---

[1] درباره "امپراتوری روم مقدس" بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 105.

[2] درباره خاندان هابسبورگ و پیوند آن با زرسالاران یهودی بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 126-148.

فـردی بهنـام **شـلوم**[3] (سـلیمان) است که در اوایل سـده دوازدهم میلادی مشـــاور مـــالی و رئیس ضـــرابخانه دوک وین بـــود. گفته می‌شود او فردی ثروتمند بود و خـدمتگزاران مسـیحی در اختیـار داشت.[2] این حدود یک سده پیش از استقرار خانـدان هابسـبورگ در شهر فوق است.

در اوایل سده شانزدهم شمار یهودیان ساکن این شـهر تنها 16 خانوار گزارش شده است. استقرار یهودیان در وین بطور عمـده از سده هفدهم آغاز شـد. در سـال 1620 **مـارکوس مـارگولیوت** در وین ساکن شد و خاندان نامدار شلزینگر را بنیان نهاد. از آن پس یهودیـان نقش مهمی در حیـات اقتصـادی و سیاسی این شـهر به دست گرفتند.

در سـده هفـدهم و اوایل سـده هیجـدهم، "یهودیـان دربـاری" قدرتمنـدی چـون سـاموئل اوپنهـایمر، سامسـون ورتیمر و بـارون دیه‌گو داگوئیلار در وین مسـتقر بودنـد. بدینسـان، به اعتبـار نفـوذ آنان وین به یکی از مراکز مهم یهودیان بدل شد. در سـال 1793 یک چاپخانه عـبری در وین تأسـیس شد و از آن پس این شـهر به مرکز نشر کتب یهودیان در اروپای مرکزی بـدل گردیـد. در سـال 1846 شـــمار یهودیـــان در وین به 3739 نفـــر، دو ســـال بعد به 9731 نفر و در ســال 1854 به حــدود 15 هــزار نفر رسـید. در سال 1936 تعداد یهودیان وین 176 هزار نفر گزارش شده که 8 درصد کل جمعیت شـــهر را شـــامل می‌شـــد.[3] این ارقـــام بجز "یهودیـــان مخفی" است که کسی از شـــمار دقیق آنـــان مطلع نیســت. سـومبارت می‌نویسد در دهه 1840 در وین حـداقل 12 هزار "یهودی مخفی" وجود داشت که تمـامی تجـارت منسـوجات این شـــهر را در اختیـــار داشـــتند.[4] و نـــیز می‌دانیم که بـــرخی از "یهودیـــان مخفی" عضو فرقه یـــاکوب فرانک در اواخر ســـده

---

[1] Shlom

[2] *Judaica*, vol. 14, p. 1421.

[3] ibid, vol. 16, pp. 122-124.

[4] همین کتاب، ج 2، ص 236.

هیجدهم و سده نوزدهم به صفوف اشرافیت اتریش راه یافتنـد.[5] *دایرةالمعـارف یهـود* می‌نویسد در زمـان "کنگـره وین" خانه‌هـای یهودیـان محل زیست و تجمع میهمانـان خـارجی شـرکت‌کننده در کنگره بود.[2]

فرانتس دوم[3] (1768-1835)، امپراتور "روم مقدس"، که با نام **فرانتس اول** به عنوان امپراتور اتریش تاجگذاری کرد، پسر لئوپولد دوم، امپراتور "روم مقدس"، و نوه دختری کـارل سـوم، پادشـاه اسپانیا، است. او با مرگ پـدر در مـارس 1792 در رأس خانـدان هابسـبورگ جـای گـرفت و به عنـوان امـپراتور "روم مقـدس" و پادشاه هنگری (مجارستان) و بوهم بر تخت نشست.

در 20 آوریل 1792 جنگ فرانسه و اتریش آغـاز شد و خانـدان هابسـبورگ به اتحـاد قـدرتهای ضد فرانسه پیوسـت. این وضع تا اکتبر 1797 و انعقاد پیمان صـلح کـامپو فورمیو[4] میـان اتـریش و فرانسه ادامه داشـت. در این پیمـان، اتـریش سـرزمینهای غـربی رود راین را (به وسعت 63 هـزار کیلومـتر مربع و با جمعیت 5/3 میلیون نفر) به فرانسه تسلیم کرد.

با صعود ناپلئون (1799)، ستیز اتریش و فرانسه از سر گرفته شد و دومین دور از جنگهـای اتـریش و متحـدینش علیه فرانسه آغاز شد. این جنگ نیز با شکست متحدین پایان یافت و در پیمـان فوریه 1801، معروف به پیمان صلح لونه‌ویل،[5] اتریش بر تمامی تعهدات خود در پیمان پیشین گردن نهاد.

این صلح دوامی نداشت. با صعود **ویلیام پیت کوچک**، انگلستان بار دیگر تکـاپوی خـود را از سر گـرفت و با صـرف طلای فـراوان توانست در سـال 1805 سـومین دور از جنگهـای متحـدین علیه فرانسه را آغاز کند. حامی سیاسـتهای جنگ‌افروزانه پیت در وین،

---

1 همین کتاب، ج 2، ص 355.

2 ibid, p. 124.

3 نام آلمانی فرانتس به انگلیسی "فرانسیس" و به فرانسه "فرانسوا" خوانده می‌شود.

4 Campo Formio

5 Luneville

کنت اشتادیون[6] (1824-1763) وزیر خارجه فرانتس بود که او نـیز در همین سـال به قـدرت رسـید. در 13 نوامـبر 1805 نـاپلئون پیروزمندانه وارد وین شد و در کـاخ شـونبرون،[2] مقر تابسـتانی خاندان هابسبورگ، اقـامت گزیـد. فـرانتس و دربارﻳـانش پیش از ورود نـاپلئون از شـهر گریخته بودنـد. این جنگ به پیمـان 25 دسـامبر 1805، معـروف به پیمـان صـلح پرسـبورگ،[3] انجامید و اتریش بار دیگر بخشی از مستملکات خود را از دست داد.

بدینسان، اتحاد سوم نیز با ننگ و خواری پاﻳـان ﻳـافت و میلیونها پوند انگلستان که صرف ایجاد آن شـده بـود به هـدر رفت. اخبـار این شکست فضـاحتبار بـرای ویلیـام پیت خردکننـده بـود. نخستوزیر جنگافروز بریتانیا تـوان تحمل این شکست و حملات سخت نمایندگان پارلمـان علیه خـود را نداشـت. او در 23 ژانویه 1806 درگذشت و چـارلز فـوکس، رقیب دیـرینش که از آغـاز مخـالف جنگ با فرانسه بـود، به عنـوان وزیر خارجه بریتانیا به قدرت رسید. فوکس نیز نه ماه بعد درگذشت.

در سال 1809، دور جدید جنگهـای انگلسـتان، اتـریش و سـایر متحـدین علیه فرانسه از سر گرفته شد و این بـار نـیز متفقین شکست خوردنـد. نـاپلئون بـار دیگر وارد وین شد و در کـاخ سـلطنتی شـونبرون اسـتقرار ﻳـافت. کنت اشـتادیون، عامل این جنگ، بناچـار اسـتعفا داد و در 8 اکتـبر 1809 مـترنیخ 36 سـاله، سفیر اتریش در پاریس، در مقام وزیر امور خارجه جـای گـرفت. در 14 اکتبر 1809 پیمان صلح شونبرون میان فرانسه و اتـریش به امضا رسید و ناپلئون وین را ترک گفت.

از این پس امپراتوری اتریش رفتاری خاضعانه در برابر نـاپلئون در پیش گـرفت و مـترنیخ تلاشی محیلانه را بـرای جلب اعتمـاد امـپراتور فرانسه آغـاز کـرد. او سـرانجام موفق شد در مـارس 1810 مـاری لوئـیز، دخـتر 18 سـاله فـرانتس، را به همسـری

---

[1] Count Johann Philipp von Stadion

[2] Schonbrunn

[3] Pressburg

ناپلئون 41 ساله درآورد. این یک پیروزی بزرگ برای خاندان هابسبورگ به شمار می‌رفت زیرا در آن زمان تاجداران اروپا همه خواستار وصلت با ناپلئون بودند. این امر شامل حکمرانی مقتدر چون آلکساندر اول، تزار روسیه، نیز می‌شد. مورخین می‌نویسند آلکساندر همواره ضمن جملاتی تملق‌آمیز به سفیر فرانسه می‌گفت که وی اشتیاق بسیار دارد تا خواهر 16 ساله‌اش را به عقد ناپلئون درآورد.[1] بدینسان، خبر وصلت ناپلئون با ماری لوئیز موجی از شادی را در وین برانگیخت. "در کاخ سلطنتی شونبرون همه می‌گفتند: اتریش نجات یافت."[2] تارله سیاستهای پسین دربار هابسبورگ در قبال ناپلئون را چنین توصیف کرده است:

ترس از هجوم و امید به لطف داماد نیرومند، امپراتور فرانتس اتریش را نیز همانند فردریک ویلهلم وحشتزده [امپراتور پروس]، برای ناپلئون فرمانبرداری مطیع ساخته بود. ناپلئون در جریان سالهای اخیر از جانب اتریش جز تملق‌های چاکرانه نشنیده بود. در سال 1811، زمانیکه امپراتریس ماری لوئیز وارث امپراتوری ناپلئون را به دنیا آورد، دربار اتریش که دستخوش هیجان عظیمی شده بود، دستور داد تا بدین مناسبت یک تمبر پستی منتشر سازند. در روی این تمبر، مریم مقدس با قیافه ماری لوئیز، "مسیح کوچک" را با قیافه "پادشاه رم" [لقب پسر ناپلئون] در آغوش گرفته بود و بر بالای این دو، در میان ابرها، خدای ارتشها، که قیافه ناپلئون را داشت، بال گسترده بود. بطور خلاصه، برای اینکه ستایش بنده‌وار، بت‌پرستی و جذبه جنون‌آمیز خود را به مستبد پاریس بنمایانند، به پست‌ترین و رذیلانه‌ترین اعمال ناشیانه و بیجا دست می‌زدند.[3]

در لشکرکشی سال 1812 ناپلئون به روسیه، دربار اتریش، مانند پروس، تأمین تدارکات ارتش فرانسه را به عهده گرفت و

---

[1] تارله، همان مأخذ، ص 209.
[2] همان مأخذ، ص 211.
[3] همان مأخذ، ص 234.

بخشی از ارتش خـــود را نـــیز، به فرمانـــدهی پـــرنس کـــارل شوارزنبرگ، در رکاب ناپلئون به روسیه گسیل داشت. معهـذا، با شکست ناپلئون در لشکرکشی فرساینده به مسـکو، اتـریش بـار دیگر خصـــومت خـــود را آغـــاز کـــرد و در اوت 1813 در کنـــار انگلستان و روسیه و پروس جنگ را از سر گرفت. این بار مـاجرا با پیروزی متحدین به پایان رسید.

کلمنس مـترنیخ[1] (1773-1859) از نامـدارترین چهره‌هـای تـاریخ معاصر اروپاست. او در یک خـانواده اشـرافی آلمـانی به دنیا آمد که در کنـــاره رود راین دارای املاک و رعایا بودنـــد. مـــترنیخ 16 ساله بود که انقلاب فرانسه رخ داد و کمی بعد تـأثیر مسـتقیم آن را بر زنـــدگی خـــود و خـــانواده‌اش لمس کـــرد. در ســـال 1792 منطقه راین به اشغال ارتش فرانسه درآمد. خـانواده مـترنیخ، به سان سایر اشراف منطقه، املاک خـود را از دست دادند و بـرای نجات جان خویش به انگلستان گریختند. آنـان در سـال 1794 به وین مهاجرت کردند. معهذا، بخت یار این اشراف‌زاده 21 ساله و ورشکسته بـود. زیـرکی و دسیسـه‌های مـادرش به ثمر نشست و مـترنیخ یک سـال بعد با نـوه کنت کـونیتس،[2] صـدراعظم پیشـین خاندان هابسبورگ (1753-1792)، ازدواج کـرد. این وصـلت هم او را به ثـروت رسـانید و هم درهـای محافل اشـرافی وین را به رویش گشود. مـترنیخ در 28 سـالگی به اسـتخدام وزارت خارجه درآمد و به عنـوان سـفیر به درسـدن (1801-1803)، بـرلین (1803-1806) و پاریس (1806-1809) اعزام شد.

دوران مأموریت در پاریس نقش مهمی در زندگی پسین مترنیخ ایفا کرد زیرا او را با زندگی سیاسی فرانسه و شخصیت نـاپلئون از نزدیک آشنا نمود و سـبب شد که در جریـان مـذاکرات صـلح با فرانسه نقش دیپلماتیک مهمی به دست گیرد. کاردانی و آشـنایی عمیق او با محافل سیاسی پاریس توجه امپراتور را به خود جلب

---

[1] Klemens Metternich

[2] Wenzel Anton Kaunitz

کرد و در پی استعفای کنت اشتادیون (1809) وی را در سمت وزیر خارجه منصوب نمود. مأموریت مترنیخ نجات دربار هابسبورگ از وضع وخیمی بود که در آن گرفتار شده بود. مهم‌ترین برگ برنده مترنیخ ازدواج ماری لوئیز و ناپلئون بود. جالب است بدانیم که نام کنت کونیتس، پدر بزرگ همسر مترنیخ، نیز به عنوان عامل وصلت دو خاندان هابسبورگ و بوربن، ازدواج ماری آنتوانت و لویی شانزدهم (1770)، در تاریخ به ثبت رسیده است. موفقیت در این امر برای مترنیخ شهرت و اقتدار فراوان به ارمغان آورد. از آن پس او واسطه اصلی دربارهای پاریس و وین بود. وی در همین دوران پیوندهای پنهان خود را با کانونهای سیاسی لندن استوار ساخت.

با آغاز دور جدید جنگهای متحدین علیه فرانسه (1813)، مترنیخ به یکی از چهره‌های اصلی سیاست اروپا بدل شد و در همین سال "پرنس" لقب گرفت. پس از پیروزی بر ناپلئون، مترنیخ شخصیت اصلی "کنگره وین" به شمار می‌رفت و از آن پس به مدت 15 سال نقشی تعیین‌کننده در سیاست اروپا به دست داشت. نظم سیاسی اروپا در دوران 33 ساله پس از "کنگره وین" (1815-1848) به **"سیستم مترنیخ"**[1] شهرت دارد. هدف او ایجاد یک قدرت نیرومند در اروپای مرکزی بود در برابر دو قدرت غربی (فرانسه) و شرقی (روسیه). مترنیخ امپراتوری اتریش را گسترش داد و سلطه آن را بر دولتهای کوچک شبه جزیره ایتالیا برقرار ساخت.

فرانتس در سال 1821 مترنیخ را در سمت صدراعظم اتریش منصوب کرد. مترنیخ در سیاست داخلی، برخلاف اشتادیون که هوادار اصلاحات اجتماعی بود، اقدامات سرکوبگرانه علیه توده‌های مردم را به امپراتور توصیه می‌کرد. این توصیه‌ها مورد توجه فرانتس قرار میگرفت و به کار بسته میشد. لذا، انقلاب 1830 اروپا بر اعتبار مترنیخ ضربه مدهشی وارد کرد، موقعیت او را متزلزل نمود و وی را در نزد توده‌های مردم به شدت

---

[1] Metternich System

منفور ساخت.

مـرگ فـرانتس و اسـتقرار فردیناند اول در رأس امـپراتوری اتریش (1835) ضربه دیگری بر اقتدار مترنیخ بـود. فردینانـد، که به "امپراتور مهربان" شهرت دارد، مصروع، بی‌کفایت و کنـدذهن بود. به همین دلیل، امور امپراتوری بهوسـیله یک شـورای دولـتی اداره می‌شد که در درون آن رقابت شدید وجود داشت.[1]

سـرانجام، انقلاب 1848 اروپا به اقتـدار مـترنیخ بطـور کامل پایان داد. یکی از خواستهای اصلی مردم برکناری مترنیخ بـود که اینک منفورترین شخصیت اتریش و سراسر اروپا شناخته میشـد. امپراتور نیز او را برکنار کرد. با آغاز شـورش در وین، مـترنیخ به لنـدن گـریخت. او سه سـال در لنـدن و برایتـون (انگلیس) بـود و سپس به وین بازگشت. دوران اقتدار مترنیخ در تـاریخ اتـریش به "عصر مترنیخ" شهرت دارد.

مـترنیخ زنبـاره بـود، زنـدگی پرتجمل و مسـرفانه‌ای داشت و مخـارج آن را از طریق دسـتگاه دولـتی تـأمین می‌کـرد. *دایره‌المعارف یهود* از مترنیخ به عنوان مدافع حقـوق یهودیـان در اروپا نام می‌برد و می‌افزاید:

> او در میهمانیهـای پـرزرق و بـرق یهودیـان وین بسـیار شـرکت می‌کرد و برای کار و تفریح با خانواده‌های اصلی بانکدار یهودیـان پیوند داشت تا بـدان حد که شـایع شد فـرار او از وین انقلابی در سال 1848 به کمک روچیلدها انجام گرفته است.[2]

مـترنیخ پس از بازگشت به وین (1851) به عنـوان یک رجل بازنشسـته زنـدگی بسـیار محترمانه و مجللی داشت و مشـاور بـرخی از رجـال سیاسی آن زمـان، از جمله بیسـمارک، بـود ولی منصبی به دست نگرفت. در زمان حیات او، پسرش پرنس ریچارد مـترنیخ (1823-؟)، دیپلمـات مشـهوری شـد. او در زمـان مـرگ مترنیخ (1859) به عنوان سفیر اتریش در پاریس منصـوب شد و تا سال 1871 در این سمت بود.

---

[1] *Americana*, vol.11, p. 102.

[2] *Judaica*, vol. 11, p. 1449.

پس از عزل مـترنیخ، فردیناند به آلت دست وزرا و مشـاورینش بــدل شد و هر چه در برابــرش می‌نهادند امضا می‌کــرد. او کمی پس از مــترنیخ، در 2 دســامبر 1848، به ســود بــرادرزاده‌اش، فـرانتس جـوزف، اسـتعفا داد و تا پایـان عمر (1875) در پـراگ زیست.

"عصر مـترنیخ" در تـاریخ اتـریش با نـام فـردریش فن گنتس و بارون سالومون روچیلد در پیوند است:

فــردریش فن گنتس[1] (1764-1832) در یک خــانواده یهــودی در شـهر برسـلاو (واقع در پـروس آن روز و لهسـتان امـروز) به دنیا آمد و در جوانی به مسیحیت گروید.[2] او در 21 سالگی به خـدمت دربار پروس درآمد. درباره تبـار گنتس و پیوند خویشـاوندی‌اش با الیگارشی یهــودی اطلاعی در دست نــداریم. در *دایره‌المعــارف یهود* نیز مدخلی دربـاره گنتس وجـود نـدارد و تنها در ذیل مـدخل "مترنیخ" اشاره شــده که فردریک فن گنتس، "دست راست او"، چون مترنیخ، به یهودیان علاقه داشت.[3]

گنتس از دوران جـــوانی رابطه گســـترده‌ای با نامــــدارترین چهره‌هـای اروپـای آن عصر داشـت: با شـاعران و دولتمـردان، با شاهزادگان و اشراف بلندپایـه، و نـیز با صـرافان و تجـار یهـودی. آلکساندر هومبولت[4] (1769-1859)، دیپلمات و سیاح و دانشمند نامـدار آلمـانی، با او آشـنایی کامل داشت و گوته به وی بسـیار علاقمند بود.[5]

گنتس از صاحب‌نظران سیاسی و اقتصادی زمان خود بـود و در این زمینه دارای تألیفاتی است. او در محافل سیاسی و فـرهنگی اروپـــای مرکــزی به عنــوان یکی از نظریه‌پــردازان ضد انقلاب فرانسه شـهرت داشـت. معهـذا، شـهرت گنتس بطـور عمـده به

[1] Friederich von Gentz

[2] Cowles, ibid, p. 55; Corti, ibid, p. 425.

[3] *Judaica*, vol. 11, p. 1449.

[4] Alexander von Humboldt

[5] Corti, ibid, p. 130.

دلیل ترجمه‌ای است که در سال 1793 از رساله *تأملاتی درباب انقلاب فرانسه*، اثر معروف **ادموند برک**،[1] دولتمرد و اندیشه‌پرداز سیاسی انگلستان (1729-1797)، کمی پس از انتشار آن (اول نوامبر 1790)، به زبان آلمانی ارائه داد.

این رساله جدی‌ترین و مشهورترین ردیه نظری علیه انقلاب انگاشته می‌شد و در پاسخ به آن بود که **توماس پین**[2] (1737-1809) اثر معروف خود، *حقوق انسان*، را نگاشت.[3] برک در این رساله می‌گفت: "فرانسویها نشان داده‌اند که بزرگترین معماران تخریبی هستند که تاکنون جهان به خود شناخته است."[4] دکتر دیوید تامسون می‌نویسد: "این رساله یکی از اقناع‌کننده‌ترین تفسیرهایی است که تاکنون در دفاع از سنت‌گرایی تحریر شده. برک هرج‌ومرج و دیکتاتوری را به عنوان پیامد چنین انقلابی پیش‌بینی می‌کرد." تامسون می‌افزاید: رساله ادموند برک "یک فلسفه ضدانقلابی در اختیار تمامی دشمنان انقلاب قرار داد" و او را به "سخنگوی محافظه‌کاری در سراسر اروپا بدل کرد."[5]

در آن زمان، انگلستان به دلیل برخورداری از نظریه‌پردازان برجسته‌ای چون **آدام اسمیت**[6] (1723-1790)، **دیوید ریکاردو**[7] (1772-1823) و **جیمز میل**[8] (1773-1836) مهم‌ترین کانون تعلیم و تعلم در زمینه اقتصاد سیاسی بهشمار می‌رفت. لذا، گنتس به انگلیس رفت و به تحصیل در این رشته پرداخت. او در دوران اقامت در انگلستان با **جان هریس** دوستی نزدیک یافت. هریس در این زمان برخی از نوشته‌های گنتس را به زبان انگلیسی ترجمه کرده بود. پس از بازگشت گنتس از انگلیس، مکاتبه میان این دو

---

[1] Edmund Burke

[2] Thomas Paine

[3] *Americana*, vol. 4, p. 795; vol. 12, p. 427.

[4] Franck Bright, ibid, p. 1154.

[5] Thomson, ibid, pp. 36, 105.

[6] Adam Smith

[7] David Ricardo

[8] James Mill

ادامه داشت.[1]

در زمانی که مترنیخ به عنوان سفیر امپراتور اتریش به درسدن اعزام شد، گنتس 37 سـال داشت و نه سـال از مـترنیخ بزرگـتر بود. مـترنیخ در اوایل مـأموریت خـود در درسـدن، با گنتس آشـنا شد و به زودی گنتس به نزدیکترین دوست او بدل گردیـد. در این زمـان گنتس مخـالف سیاست بیطـرفی دربـار پـروس در قبـال فرانسه بود. در نتیجه، او در سال 1802 از خدمت دربـار پـروس استعفا داد، با توصیه مترنیخ به استخدام دربار اتریش درآمد و به عنوان "مشاور سلطنتی" در وین مستقر شد.[2]

از آن پس گنتس نقش مهمی در تکاپوهای مـترنیخ و ارتقـاء وی در هرم سیاسی اتریش ایفا کـرد. گنتس یکی از حلقه‌هـای مـوثر پیوند دربار اتریش با لندن و عملیات انتقال پول انگلستان به وین در دوران جنگهای ناپلئونی، با واسطه هریس و بنیاد روچیلـد، نـیز به شمار می‌رود.

در دوران اقتدار مترنیخ، گنتس به مشاور و محرم و راهنمای او بدل گردید. کورتی می‌نویسد مترنیخ، که از مسـایل مـالی چـیزی نمی‌دانست، گنتس را به خدمت گـرفت و او به **"مغز مـالی" مـترنیخ** بـدل شـد.[3] پیوند این دو بسـیار عمیق بـود. به تعبـیر کـاولس، **"در دورانی که مترنیخ کلید اروپای مرکزی بود، گنتس کلید مترنیخ بود."**[4]

پس از سـقوط نـاپلئون، از سـوی نماینـدگان قـدرتهای شـرکت‌کننده در "کنگـره وین" گنتس به عنـوان دبـیر این کنگـره برگزیده شد. (نماینده انگلیس در "کنگره وین" ولینگتون بود.) از این زمـان گنتس به دلیل ریاسـتش بر دبیرخانه "کنگـره وین" به "دبیر اروپا" شهرت یافت.[5]

گنتس به سـان مـترنیخ زنـدگی خصوصی به شـدت آلـوده‌ای

---

1. Corti, ibid, p. 131.
2. *Americana*, vol. 12, p. 427; Corti, ibid, p. 130.
3. Corti, ibid, p. 130.
4. Cowles, ibid, p. 55.
5. Corti, ibid, p. 337.

داشت و برخلاف مترنیخ هیچ پروایی در اخذ علنی رشوه و اخاذی از هر کس که می‌توانست نداشـــت؛ "از دولتهـــای خـــارجی، از اشخاصی که به دنبال کسب عناوین و القـاب اشـرافی بودنـد، از هر جا و هر کس که فرصت دست می‌داد." کـــورتی می‌افزاید او از طریق قلم نیز "پولهـای کلان" به چنگ آورد.[1] قاعـدتاً ترجمه و نشر رساله و نظریـات ادموند بـرک در سـرزمینهای آلمانی‌زبـان، تکـــاپوی قلمی وی علیه انقلاب فرانسه و تلاشش بـــرای جلب دولتهـای اروپـای مرکـزی به جبهه انگلسـتان از سـوی الیگارشی لندن بی‌پاداش نبود. معهـذا، گنتس به دلیل زنـدگی مسـرفانه‌اش هماره بدهکار و در معرض ورشکستگی بود. هومبولت در نامه‌ای به گوته (10 ژانویه 1797) می‌نویسد:

> ممکن است شـــنیده باشی که چند هفته پیش گنتس بیچـــاره کاملا ورشکست شـده. این ضـعف [مـالی] او، نه ولخرجیهـایش، است که وی را به چنین روزی انداخته است.

اوگن کـورتی این ادعـای هومبـولت را نمی‌پـذیرد و می‌نویسـد: "بندرت کسی را می‌تـوان یـافت که به سـان گنتس پـول خـود را مسرفانه و بی‌فکر نابود کند."[2]

فردریش فن گنتس با روچیلـدها صـمیمانه‌ترین روابط را داشت و حمایتهـای او در انباشت ثـروت آنـان در اروپـای ویـران پس از جنگ و پیوندشان با دربار وین موثر بود. اوگن کورتی در پـژوهش خـود، برمبنـای اسـناد دولـتی اتـریش و اسـناد شخصی گنتس، از جمله دفـتر یادداشـتهای روزانه او، بطـور مشـروح دربـاره پیوند نزدیک گنتس و روچیلـدها سـخن گفته اسـت. ابعـاد این پیوند را بهویژه آنگـــاه درمی‌یـــابیم که بـــدانیم نخســـتین مقـــاله‌ای که در پیرامون بنیاد روچیلد در یک دایره‌المعارف اروپایی به چاپ رسـید به قلم گنتس بود:

---

[1] ibid, p. 130.

[2] ibid, pp. 130-131.

در سال 1826 کمپانی انتشاراتی بروکهاوس[3] تصـمیم به تجدید چاپ دایره‌المعارف معروف خود[4] گرفت. این کتاب در آن زمـان، که آثار چاپی از جاذبه فراوان برخوردار بود، اعتبار بسیار داشت، بر افکـار عمـومی به شـدت مـوثر بـود و به تعبـیر کـورتی نـوعی "کتاب مقدس" تلقی می‌شد. سالومون روچیلد از گنتس خواهش کـــرد که در ازای دریـــافت وجه هنگفـــتی این مقاله را بنویسد و گنتس نـــیز مقـــاله‌ای مفصل با عنـــوان "یادداشـــتهای بیوگرافیک دربـاره بنیـاد روچیلـد" نوشت کـه، بـدون ذکر نـام نویسـنده، در دایره‌المعارف بروکهـاوس به چـاپ رسـید. این مقاله سرشـار از تمجید از تواناییهای "خارق‌العاده" بنیانگذاران بنیاد روچیلد است و حاوی هیچ داده جدی از منشاء ثروت، پیوندهای مرموز و عملکرد پیچیده آنان نیسـت. این مقاله تـأثیر فـراوان در گسـترش اعتبـار بنیـاد روچیلد داشـت.[5] بیهـوده نیست که کـورتی از فـردریش فن گنتس، مـرد مقتـدر دربـار وین و سراسر اروپـا، گـاه به عنـوان "عامل روچیلدها" یاد می‌کند.[6]

سالومون مایر روچیلد، فروتن‌ترین و مطیع‌تـرین پسر مـایر آمشـل، بنیانگذار شاخه وین بنیاد روچیلد است.

در همان زمان که ناتان مایر روچیلد و سـایر اعضـای الیگارشی یهـودی مسـتقر در لنـدن، سـاختار جدید زرسـالاری یهـودی را در امپراتوری بریتانیا، ثروتمندترین قدرت اروپایی آن زمـان، سـامان می‌دادند، و جیمز (یـاکوب) مـایر روچیلد سـخت در کـار اسـتقرار امپراتوری روچیلدها در پاریس بود، سالومون مایر روچیلد، بـرادر بزرگتر آنان، نـیز با حمـایت الیگارشی یهـودی اروپا نفـوذ عمیق و گسترده خود را در دربار هابسـبورگ اسـتوار می‌سـاخت. آنتـونی الفری می‌نویسد روچیلدها در دوران پنجاه سـاله پس از "کنگـره

---

3 Brockhaus

4 *Konversationslexikon*

5 .ibid, pp. 337-342

6 .ibid, p. 224

وین" (1815-1865) در اتریش "صعودی حیرت‌انگیز" داشــتند و با اتکـاء بر حمـایت اسـتوار صـدراعظم مقتـدر اتـریش، پـرنس مترنیخ، **"شراکتی سحرآمیز" از پول و قدرت** پدید آوردند.[1]

تا سال 1819، بجز ناتان و جیمز که در لندن و پاریس مسـتقر بودند، بقیه برادران روچیلد (آمشل، سـالومون و کـارل) هنـوز در شـهر فرانکفـورت می‌زیسـتند. آنـان پس از مـرگ پـدر (1812) اداره دفـتر مرکـزی بنیـاد را در این کـانون مهم صـرافی اروپا به دست داشتند.

صرفنظر از پیشینه رابطه روچیلـدها با دربـار اتـریش در دوران جنگهـای نـاپلئونی و "کنگـره وین" و نقش این بنیـاد در انتقـال کمک‌ها و وام‌های دولت بریتانیا به اتریش، نخستین وصلت بـزرگ مالی دولت اتریش و بنیاد روچیلد از نوامبر سال 1819 آغاز شد. در این زمان مترنیخ به نماینده دربار اتریش در شهر فرانکفـورت دسـتور داد که مـذاکره با روچیلـدها را بـرای دریـافت یک "وام بزرگ" آغاز کند. سه ماه بعد، در 3 مارس 1820، به درخواست مـترنیخ و با فرمـان امـپراتور به ناتـان روچیلد عنـوان کنسـول اتریش در لندن اعطا شد.[2]

این اقدام بمنظور برخورداری از مصونیت دیپلماتیـک، ارسـال و دریافت محموله‌ها از طریق پست دیپلماتیک و حضـور در مجـامع رسمی بود و طبعاً در افزایش منزلت اجتماعی و اقتـدار سیاسی روچیلدها تأثیر فـراوان داشـت. کمی بعد جیمز روچیلد به عنـوان کنسـول اتـریش در پـاریس و پسر سـالومون به عنـوان کنسـول اتریش در فرانکفورت منصـوب شـد. این سـنتی دیـرین است که احتمالا در سده هفـدهم بهوسـیله زرسـالاران آمسـتردام و دولت هلند پدید آمد. از آن پس، یهودیان متنفذ فـراوانی را می‌شناسـیم که در سمت کنسولی دولتهای اروپایی جای داشتند. برای نمونـه، در اواخر سـده هفـدهم و اوایل سـده هیجـدهم گیـدئون منـدس کنسـول هلند در مـراکش بـود و در حـوالی نیمه سـده نـوزدهم

---

[1] Allfrey, ibid, p. 62.

[2] Corti, ibid, p. 221.

آبراهــــام و یسه جــــوزف کنســــولهای دولت بلژیک در که‌بک و مونــــترال بودند و یوسف بن‌زاکن کنســـول ســـوئد و نـــروژ در مراکش.

علت اقــدام دولت اتــریش به دریــافت "وام بــزرگ" از بنیــاد روچیلد، بحرانی بود که پول کاغـذی رایج این کشـور را فراگرفته بود. وزارت خـزانه‌داری اتـریش تصـمیم گـرفت این اسکناسها را گردآوری و از دور خارج کند و برای این کار به 55 میلیـون سـکه گولدن، که در آن زمان برابر با 5 میلیـون پوند انگلیس بـود، نیـاز داشــت. کمی پس از اعطــای منصب کنســولی به ناتــان، در 4 آوریل 1820 امپراتور فرمان دریـافت این وام را خطـاب به کنت اشتادیون، که اینک وزیر خزانه‌داری بود، صادر کرد.

سـالومون روچیلـد، رابط بنیـاد روچیلد با دربـار وین، تـأمین این وام را، در دو قسط 20 و 35 میلیــون گولــدنی، متقبل شــد. او برای بازپرداخت این وام روشی نامتعـارف را پیشـنهاد کـرد که تا آن زمان در قاره اروپا معمول نبود: انتشار اوراق قرضه عمـومی به صـورت برگه‌هـای بخت‌آزمـایی (لاتـاری).[1] در سـده هیجـدهم، **لاتاری**[2] به عنوان نوعی قمـار در اروپا و مسـتملکات انگلسـتان در قاره آمریکا رایج بود ولی نخستین بار در جریان جنگهای استقلال آمریکا (1776) و احداث شهر واشنگتن (1793، 1812-1828) به عنوان یک روش جذب نقدینگی عمومی از سوی دولتها به کـار گرفته شــد.[3] در این روش، اوراق قرضه از ســوی یک موسسه معتــبر مــالی انتشــار می‌یــافت و به قید قرعه به تعــدادی از خریداران آن "جـایزه" پـرداخت می‌شـد. این روشی مـوثر بـرای جذب نقدینگی پراکنده توده‌های مردم بود.

قرارداد "لاتاری روچیلدها" متضمن شرایطی سخت برای مردم اتریش بود. سالومون روچیلد در ازای پرداخت نقـدی 20 میلیـون گولــدن بــابت قسط اول 38 میلیــون گولــدن به صــورت اوراق

---

1 .ibid, p. 222

2 Lottery

3 .*Americana*, vol. 17, p. 761

لاتـاری و در ازای 35 میلیـون گولـدن قسط دوم 8/76 میلیـون گولـدن دریـافت کـرد. به عبـارت دیگـر، روچیلـدها در این معامله قریب به 60 میلیون گولدن علاوه بر مبلغ وام دریافت داشتند. به علاوه، به آنـان بـابت سـازماندهی این عملیـات مـالی بیسـابقه و گردآوری نقـدینگی مـردم از طریق اوراق "لاتـاری" چهـار در صد کمیســیون در قسط دوم پــرداخت شد که برابر با 4/1 میلیــون گولدن بود.

انتشـار خـبر وام لاتـاری روچیلـدها تـأثیری گسـترده بر افکـار عمومی اتریش بر جای نهـاد. گزارشهای پلیس مخفی اتـریش در آن زمان حاکی از تحریک شدید مردم وین و منـاطق پـیرامون آن اســت. یکی از این گزارشها حــاکی است که به گفته بــرخی از مردم "تمامی این عملیات یک **فریبکـاری شـرمآور یهـودی** اسـت" که بهوسیله روچیلدها و یک کارگزار دربار بهنـام **جوئل**[1] سـازمان داده شده. جوئل وزیر خزانهداری را به پذیرش این معامله قانع کــرده و در ازای آن 1000 برگ اوراق قرضه به او، 2000 برگ به کنت اشــتادیون و 500 بــرگ به منشی وزارت خــزانهداری رشــوه پرداخت شده است.

انتشار اوراق لاتـاری بسـیار موفق بـود و ارزش هر بـرگ آن در بازار بورس به زودی 150 درصد و بیشتر افزایش یافت. ســودی را که صـــرافان از خرید و فـــروش این اوراق به جیب زدنـــد، و بیتردید بخشی از آن به جیب روچیلـدها و همدستانشـان رفت، باید به سود این معامله افزود.[2]

بدینسان، در جریـان سـاماندهی عملیـات عظیم مـالی فـوق، از سال 1820 سالومون روچیلد در وین مسـتقر شد و شـاخه بنیـاد روچیلد را در این شـهر تأسـیس کـرد. سـالومون معروفـترین و مجللترین هتل وین، بهنام"قیصر روم"،[3] را بطور کامل به عنوان

---

[1] Joel

[2] Corti, ibid, pp. 222-225.

[3] Romischer Kaiser

محل کار و سکونت خود اجاره کرد. کمی بعد این مکــان به محل اجتماع شاهزادگان و اشراف اروپا بدل شد. در همین هتل بود که او در سال 1820 از شاه ورتمـبرگ پـذیرایی می‌کـرد. سـالومون مدتی بعد به تابعیت دولت اتریش درآمد و هتل فـوق و سـاختمان همجوار آن را خرید.[1]

کمی پس از اسـتقرار سـالومون در وین، نــوبت به **کـارل مـایر روچیلد**، چهارمین پسر مایر آمشل، رسید. کـارل 33 سـاله نـیز در سال 1821 با حمایت مـترنیخ در ناپل مسـتقر شد و شـاخه بنیـاد روچیلد را در شبه جزیره ایتالیا بنیان نهاد.

در سـال 1822 به پیشـنهاد گنتس، مـترنیخ از امـپراتور اتـریش برای برادران روچیلد عنوان بارونی گرفت. از آن پس تمـامی پنج برادر روچیلد "بارون" شدند و بدینسان پیشوند "فن"[2] به نام آنان افـزوده شـد. تنها ناتـان در لنـدن از کـاربرد این عنـوان دربـاری اتریش خـودداری کـرد زیـرا می‌دانست این امر خوشـایند بـرخی محافل سیاسی بریتانیا نیسـت.[3] در همین سـال، با دلالی گنتس، روچیلدها یک وام عظیم 6/6 میلیون پوندی به دولت روسیه اعطا کردند و در ازای آن، علاوه بر بهـره کلانی که دریـافت داشـتند، "نشـان ولادیمـیر" نـیز به بـارون سـالومون و بـارون جیمز فن روچیلد اعطا شد.[4] این آغاز افتخارات روچیلدهاست.

یکی از مهم‌تـرین متحـدین روچیلـدها در وین، **کنتس ملانی زیخی فراریس**،[5] همسر سوم مترنیخ، است.

ملانی با سالومون رابطه صـمیمانه داشت تا بـدان حد که حـتی در حضـور امـپراتور از او با عنـوان "سـالومون مـا" نـام می‌بـرد. بــرادران روچیلد نــیز بطــور مــرتب از لنــدن، پــاریس، ناپل و

---

1 ibid, p. 226.

2 von

3 Cowles, ibid, p. 64.

4 Corti, ibid, pp. 279-280.

5 Melanie Zichy-Ferraris

فرانکفـورت بـرای او هـدیه‌های رنگارنگ می‌فرسـتادند.[1] الفـری می‌نویسد:

> هرچند مـترنیخ به دلیل درخواسـتهای بی‌پایـان خـزانه‌داری به شـدت بر سـالومون متکی بـود، ولی روابط آنها تنها مبتـنی بر ملاحظات عملی صرف نبود. بتدریج، میان این دو رابطه دوستانه شخصی پایدار و صمیمانه‌ای ایجاد شد.

در پی سـومین ازدواج مـترنیخ، با کنتس ملانی زیخی فـراریس، این رابطه بسیار مستحکم شد. خانواده ملانی به طرزی نامعقول ولخرج بودند و سالومون می‌توانست رضایت عـروس و دامـاد را به بهـترین شـکل تـأمین کنـد. کنتس غالبـاً به خانه سـالومون می‌رفت و از عتیقه‌های نفیس "سالومون عزیز" تعریف می‌کـرد. بنظر ملانی، گاوصـندوق سـالومون "بی‌تردید زیبـاترین قسـمت خانه او بـود. در آن 12 میلیـون [گولـدن] دوست‌داشـتنی قـرار داشت که مرا کاملا دیوانه می‌کرد."[2]

در این دوران، مـاری لوئـیز، دخـتر امـپراتور اتـریش و همسر خیانتکار ناپلئون، نیز متحد استوار روچیلدها در دربـار هابسـبورگ به شمار می‌رفت.

ماری لوئیز تا زمانی که ناپلئون قدرتمند بود در کنار او زیسـت، ولی آنگـاه که بخت از همسـرش روی گردانـد، پـاریس را تـرک گفت و بهمـراه تنها پسـرش به نـزد پـدر رفت بی آنکه کمـترین تأسفی بر سرنوشت همسرش ابراز دارد.

پس از سـقوط پـاریس، رفتـار امـپراتور فـرانتس و مـترنیخ با نـاپلئون از نظر اخلاقی به شـدت رذیلانه اسـت. مـترنیخ، که با دلالی وی ازدواج میـان مـاری لوئـیز و نـاپلئون سـرگرفت، در "کنگـره وین" سـازی دیگر سر داد. او مـاری لوئـیز را به عنـوان نمادی از قربانیان "اسـتبداد نـاپلئونی" پیش کشـید و با این ترفند

---

[1] Cowles, ibid, p. 104.

[2] Allfrey, ibid, p. 64.

دوک‌نشـین پارما[1] در ایتالیا را به عنـوان "غـرامت" بـرای مـاری لوئیز گرفت. بدینسان، ماری لوئیز به عنـوان "دوشس پارمـا" در این شـهر مسـتقر شد و حکومـتی خودکامه بپا کـرد. در دوران زنـدگی مـاری لوئـیز پس از نـاپلئون، سـالومون روچیلد بانکـدار شخصی او بود و امـور مـالی سـرزمین پارما بهوسـیله روچیلـدها اداره می‌شد.

مترنیخ می‌خواست خـاطره نـاپلئون بـرای همیشه به فراموشی سـپرده شـود. کینه او به امـپراتور نگـونبخت فرانسه و خانـدانش فراتر از حد معمول بود. برای نمونه، در سال 1825، چهار سال پس از مــرگ نــاپلئون، مــادر 75 ســاله و بیمــار او که در رم می‌زیست، خواستار دیدار با پسر بـزرگش ژزف، پادشـاه پیشـین اسـپانیا، شـد. در این زمـان، ژزف بناپـارت با نـام مسـتعار "کنت سرویلیه"[2] در آمریکـای شـمالی می‌زیست و ده سـال از جـدایی مـادر و فرزند می‌گذشـت. یکی از دوسـتان خـانواده بناپـارت به سالومون روچیلد مراجعه کرد و از او خـواهش نمـود که از نفـوذ خـود بر مـترنیخ اسـتفاده کند و مجـوز دیـدار مـادر و پسر را به دست آورد. معهذا، بهرغم وسـاطت سـالومون، مـترنیخ حاضر به پذیرش این خواست نشد.[3]

ماری لوئـیز در این سیاست عنودانه با مـترنیخ همـراه بـود. این همسر ناسـپاس و مـادر ولیعهد نـاپلئون، هیچگـاه، نه در الب و نه در سن‌هلنا، به دیدار همسرش نرفت و هیچگاه حـتی به نامه‌هـای او پاسخ نداد.

مـترنیخ با این هـدف که مـانع هرگونه تمـاس احتمـالی خـانواده ناپلئون با ماری لوئیز شـود، یک ژنـرال 39 سـاله بهنـام کنت فن نیپرگ[4] (1775-1829) را بهمـراه او راهی پارما کـرد. نیـپرگ در سال 1812 وزیر مختار اتـریش در سـوئد بـود و نقشی مـوثر در

---

[1] Parma

[2] Count de Survilliers

[3] Corti, ibid, p. 329.

[4] Adam Albert Neipperg

جلب این کشور به اتحاد ضد ناپلئونی ایفا کرد.[1]

نیپرگ در مأموریت جدید خود بسیار موفق بود تا بدانجا که ماری لوئیز شیفته او شد و از او صاحب دو فرزند نامشروع (یک دختر و یک پسر) شد. (ماری لوئیز تا زمان مرگ ناپلئون همسر قانونی و شرعی او بود.) ماری لوئیز بر این دو کودک نام "مونت‌نوو"[2] را نهاد. این شکل ایتالیایی "نیپرگ" آلمانی است به معنی "کوه جدید".

ماری لوئیز در دوران حکومت پارما، ثروتی انبوه گرد آورد، آن را در اختیار بانکدار شخصی‌اش، سالومون روچیلد، قرار داد و خواستار آن شد که پس از مرگ وی با این سرمایه زندگی دو فرزند نامشروعش تأمین شود زیرا آنان رسماً پیوندی با خاندان سلطنتی اتریش و با خاندان پدری خود نداشتند. پسر نامشروع ماری لوئیز بنیانگذار خاندانی است که به **"کنت مونت‌نوو"** شهرت دارند.[3]

در دوران پس از سقوط ناپلئون، رابطه قدرتهای بزرگ اروپا سرشار از رقابت و دسیسه بود و این امر بنیاد "جهانوطنی" روچیلد را- که اینک در لندن، پاریس، وین، فرانکفورت و ناپل دفاتر خود را مستقر ساخته بود- با بغرنجی‌هایی مواجه می‌ساخت. این بنیاد در تمامی کشورهای میزبان بانکدار دولتی بهشمار می‌رفت و برای حفظ این جایگاه لاجرم باید به عنوان مدافع منافع دولتهای متبوع شناخته می‌شد.

تحرک در میان قدرتهای معارض برای روچیلدها دشوار نبود. آنان ادامه و وارث سنن کهن زرسالاری یهودی بودند و در این زمینه تجربه‌ای غنی را در پشت خود داشتند. برادران روچیلد به خوبی می‌دانستند که چگونه هم پیوند نزدیک و استراتژیک خود را با الیگارشی مستعمراتی لندن حفظ کنند و هم لویی فیلیپ و

---

[1] Emerson, ibid, vol. 2, p. 439.

[2] Montenuovo

[3] Corti, ibid, pp. 349-365.

مترنیخ خودکامه و جاه‌طلب را در پـاریس و وین راضی نگه دارند و در این بـازی پیچیـده منـافع مسـتقل خـود و سـایر اعضـای الیگارشی یهودی را پیش برند.
لذاست که بـرادران روچیلـد، بهرغم اتحـاد استوارشـان، گـاه وانمـود می‌کردند که با یکـدیگر در تعارض‌انـد. یک نمونه مـاجرای معادن نقره اسپانیاست.

در سال 1834 در قاره اروپا دو معدن مهم نقره وجود داشـت: یکی در ایدریای[1] اتریش که بهوسیله ناتان روچیلد لندن خریـداری شد و دیگری در آلمیدای[2] اسپانیا.
ناتـان روچیلد بـرای چنگ‌انـدازی بر معـدن نقـره اسـپانیا رابطه دوســـتانه‌ای با ماریا کریســـتینا،[3] مــــادر ملکه خردســــال و نایب‌السلطنه "لیبرال" اسپانیا که مورد حمایت لندن بود، برقـرار کرد و 600 هزار پوند استرلینگ به او وام داد. این در حالی است که مترنیخ حامی اصلی دن کـارلوس، عمـوی ملکه و رهـبر جنـاح "استبدادگرای" مخالف او، بود.
مترنیخ، که روچیلدها را در جبهه خود می‌پنداشت، از این اقـدام ناتان سخت به خشم آمد. سالومون روچیلد برای به دست آوردن دل مترنیخ به او گفت که ناتـان به دلیل تمایل همسـرش حنـا، که یک "کوهن لیبرال" است و به ملکه اسپانیا علاقه دارد، وام فـوق را اعطا کرده است. این توضیح مترنیخ را قـانع نکـرد. سـالومون ترفنــدی دیگر اندیشـید. او قطعـاً با توجه به اینکه مکاتبـاتش با لنـدن بهوسـیله جاسوسـان مـترنیخ کنـترل می‌شـود و متن آن به اطلاع صدراعظم اتریش می‌رسد، نامه‌ای تند به ناتان نوشـت. او در این نامه اقدام ناتان را مورد حمله قرار داد و پرخاشـگرانه به او گفت که وی "در سیاست هنـوز کـودک اسـت." این نامـه، به

---

[1] Idria
[2] Almeida
[3] Maria Christina

خشم مترنیخ پایان داد.[1]

انقلابهای سال 1848 به دوران طولانی اقتدار مترنیخ و سلطه "سیستم مترنیخ" بر اروپای قاره پایان داد.

در مارس 1848، یک ماه پس از انقلاب پاریس و فرار لویی فیلیپ، امواج انقلاب به اتریش و آلمان سرایت کرد. در خیابانهای وین و فرانکفورت و برلین نیز سنگرهای خیابانی برپاشد. فردیناند اول، امپراتور اتریش، وحشتزده از مترنیخ خواست استعفا دهد. وی بناچار استعفا داد و برای نجات جان خود تصمیم به فرار گرفت.

مورخین می‌نویسند مترنیخ به سالومون روچیلد ملتجی شد و به او گفت "اگر شیطان مرا لعنت کند، تو را هم لعنت خواهد کرد!" بدینسان، مترنیخ با یک هزار سکه دوکاتی که سالومون برای مخارج ضرور در اختیارش قرار داد و نامه‌ای از سالومون خطاب به روچیلدهای لندن که اعتبار مالی مترنیخ را تضمین می‌کرد، در لباس یک پیرزن به لندن گریخت.

سالومون شش ماه پس از مترنیخ در وین بود و در هتل‌اش بطور پنهان زندگی می‌کرد. سرانجام، امپراتور و درباریانش نیز از وین گریختند و سالومون چاره‌ای جز ترک وین نداشت. منشی او، از خاندان یهودی گلداشمیت، یک گاری و کارت عبور، برای گذر از سنگرهای خیابانی، فراهم آورد. در10 اکتبر 1848، بارون سالومون فن روچیلد 75 ساله، مقتدرترین صراف و بزرگترین زمیندار سراسر امپراتوری اتریش، در لباس یک پیرمرد عادی در این گاری نشست و از وین خارج شد. سالومون ابتدا به فرانکفورت، نزد برادر بزرگش آمشل، و سپس به کاخ خود در سورن،[2] واقع در حومه پاریس و در حاشیه رود سن، رفت. او در شش ساله پایانی عمرش در این کاخ زیست و هیچگاه به وین بازنگشت.

---

[1] Cowles, ibid, p. 89.

[2] Suresnes

کمی بعد آرامش در وین برقرار شـد. چهـار هفته پس از اعـاده نظم در وین، آنسلم، تنها پسر سالومون، به این شـهر بازگشت و دفتر روچیلدها را گشود.[1] بدینسـان، دوران اقتـدار بـارون آنسـلم فن روچیلد در وین آغاز شد.

آنسـلم سـالومون روچیلد[2] (1803-1874)، پسر بـارون سـالومون مایر فن روچیلد، از جانب مـادر به خانـدان اشـترن تعلق دارد. او در سال 1826 با شارلوت، فرزند ارشد ناتان مایر روچیلد لنـدن، ازدواج کرد.

پیشتر به شبکه خویشاوندی ناتان مـایر روچیلد لنـدن پرداخـتیم. این بحث را با نگاهی به خاندان مادری آنسـلم سـالومون روچیلد پی می‌گیریم:

از تبـار **خانـدان اشـترن** و پیوندشـان با خانـدانهای کهن الیگارشی یهــودی نــیز، چــون روچیلــدها، اطلاعی در دست نــداریم. تنها می‌دانیم که مقارن با دوران تکاپوی مایر آمشل روچیلد، بـرادران اشترن از صرافان و تجار بزرگ فرانکفورت بودند. و نیز می‌دانیم که در اواخر ســده هیجــدهم یا اوایل ســده نــوزدهم، بــرادران اشترن، چـون روچیلـدها، در کشـورهای مختلف مسـتقر شـدند و شبکه‌های بنیـاد خـود را بر پا کردنـد.[3] در سـال 1800 سـالومون مایر روچیلد با کارولین اشـترن ازدواج کـرد و بدینسـان پیوند این دو خــانواده اسـتوارتر شــد. حاصل این وصــلت، آنسـلم و بــتی روچیلد (همسر جیمز روچیلد پاریس) است. قطعـاً، اشـترن‌ها در عملیات مالی- اطلاعاتی دوران ناپلئون نیز مشارکت داشتند.

در *دایره‌المعـارف یهـود* تبارنـامه‌ای از خانـدان اشـترن منـدرج نیست و لــذا پیونــدهای خویشــاوندی اشــترن‌ها را نمیشناسـیم. معهــذا، با توجه به نمونه‌هــای مشــابه و فــراوان دیگــر، به یقین اشترن‌های مهاجر از آلمان به سایر کشـورهای اروپـایی و آمریکا

---

[1] Allfrey, ibid, p. 65; Cowles, ibid, p. 109.

[2] Anselm Salomon Rothschild

[3] *Judaica*, vol. 15, p. 380.

را باید از تبار بـرادران اشـترن فرانکفـورت (معاصر مـایر آمشل روچیلد) یا خویشاوند نزدیک آنان دانست.

در سال 1833، **دیوید اشترن**[1] (متوفی 1877) و برادرش **هرمـان اشـــترن**[2] (1815-1888) موسسه خـــود را، بهنـــام "بـــرادران اشترن"،[3] در لندن گشودند.

این موسسه در اعطای وام به چند دولت خارجی توفیق فراوان به دست آورد. در سـال 1869 پادشـاه پرتغـال به پـاس خـدمات برادران اشترن، به دیوید اشترن عنوان "ویسکونت" و به هرمـان اشترن عنـوان "بـارون" اعطا کـرد. از این پس پیشـوند "دو"[4] به نام آنها افزوده شد. مـدتی بعد دیوید اشـترن عضو هـیئت مـدیره "بانک شاهنشاهی" انگلیس[5] و معاون شهردار لندن شـد. هرمـان اشترن نیز عضو هیئت مدیره "بانک شاهنشــاهی" انگلیس، "بانک لندن و سانفرانسیسکو"،[6] "بانک رومانی"[7] و کمپانی "واترورکز"[8] بود. در نیمه دوم سده نوزدهم، یکی دیگر از اعضای این خـانواده بهنـام **اسـحاق اشـترن** از بزرگـترین صـرافان بروکسل بـه شـمار می‌رفت.[9]

سیدنی جیمز اشترن[10] (1845-1912)، پسر بزرگ دیوید، در آغـاز به کار در موسسه پدر پـرداخت ولی کمی بعد کنـاره گـرفت و به تکاپوهای سیاسی مشغول شد. او در سال 1891 نماینده مجلس عـوام شد و در سـال 1895 به مقـام لـردی دست یـافت و **لـرد**

---

1 David Stern

2 Herman Stern

3 Stern Brothers

4 de

5 Imperial Bank

6 London and San Francisco Bank

7 Bank of Roumania

8 East London Waterworks Co.

9 همین کتاب، ج 2، صص 118-119.

10 Sidney James Stern

واندزورث[1] نام گرفت. **سِر ادوارد اشترن**[2] (1854-1933) برادر کوچک اوست. ادوارد اشترن ریاست برخی نهادهای یهودی انگلیس را به دست داشت، در سال 1904 به عنوان "شهسوار امپراتوری بریتانیا" دست یافت و در سال 1924 "بارونت" شد. دختر هرمان، بهنام لورا اشترن، همسر **سِر دیوید لیونل سالومونز**،[3] چهره متنفذ صنایع انگلیس در اوایل سده بیستم، است.[4]

از اعضای این خاندان، **جیمز اشترن**[5] را نیز می‌شناسیم که از صرافان و تجار بزرگ لندن در اواخر سده نوزدهم بود. جیمز اشترن شریک کمپانی "برادران اشترن" و قطعاً خویشاوند نزدیک و محتملا پسر عموی دیوید و هرمان اشترن است. او در سال 1901 درگذشت و قریب به 3/1 میلیون پوند ثروت بر جای گذارد.[6]

جیمز اشترن دارای دو پسر است که هر دو از چهره‌های متنفذ سیاست و صنایع نظامی بریتانیا در اوایل سده بیستم به شمار می‌روند. پسر بزرگ بهنام **سِر آلبرت اشترن**[7] در دوران جنگ اول جهانی به **ساخت تانک‌های جدید** اشتغال داشت و پسر کوچک، بهنام **سِر فردریک کلود اشترن**[8] (1884-1967)، در زمان جنگ در جبهه عثمانی حضور داشت و در زمان مذاکرات صلح ورسای مدتی منشی لوید جرج، نخست‌وزیر بریتانیا، بود. او در سال 1956 شوالیه شد. سِر کلود اشترن نیز از شرکای "کمپانی برادران اشترن" بود. او در دوران بازنشستگی از باغداران بزرگ

---

1. 1st Baron Wandsworth
2. Sir Edward Stern
3. بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 398.
4. *Judaica*, vol. 15, p. 380.
5. James Stern
6. Allfrey, ibid, p. 6.
7. Sir Albert Stern
8. Sir Frederick Claude Stern

انگلستان به شمار می‌رفت و در "انجمن سلطنتی باغداری"[9] عضویت داشت.[2]

مقارن با تکاپوی لرد واندزورث (سیدنی جیمز اشترن)، سِر ادوارد، سِر آلبرت و سِر کلود اشترن در لندن، یکی از اشترن‌ها را در زمره دولتمردان فرانسه می‌یابیم.

ژاک اشترن[3] (1881-1949) در دوران وزارت خارجه لئون بورژوا،[4] نخست‌وزیر و رجل نامدار فرانسه در اوایل سده بیستم، منشی خصوصی او بود. وی در سال 1914 به پارلمان فرانسه راه یافت، در سالهای 1930-1933 وزیر تجارت دریایی و در سالهای 1935-1939 وزیر مستعمرات این کشور بود. ژاک اشترن در سال 1942 به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کرد.[5]

در سده بیستم، بسیاری از اشترن‌ها را در ایالات متحده آمریکا، اروپا و آمریکای جنوبی می‌یابیم.

برای نمونه، **فیلیپ کوهن اشترن**[6] (1847-1933) از قضات و سیاستمداران متنفذ جامائیکا بود.[7] **هانس اشترن**[8] (متولد 1922) در سال 1939 به برزیل رفت و در ریودوژانیرو مستقر شد. او از سال 1940 به صادرات سنگهای قیمتی و جواهرات برزیل پرداخت و در سال 1945 "کمپانی تجاری و صنعتی هانس اشترن"[9] را تأسیس کرد. چند سال بعد، این کمپانی به بزرگترین صادرکننده سنگهای قیمتی و جواهرات برزیل بدل شد که در

1 Royal Holticultural Society
2 *Judaica*, vol. 15, p. 384.
3 Jacques Stern
4 Leon Bourgeois
5 ibid, p. 387.
6 Philip Cohen Stern
7 ibid, pp. 392.
8 Hans Stern
9 H. Stern Comercio e Industria

سراسر جهـان دارای شـعبه اسـت. هـانس اشـترن به "سـلطان جواهرات" شهرت دارد.[1]

تعـدادی از اشـترن‌ها نـیز از چهره‌هـای متنفذ عرصه دانش و فرهنگ معاصـــرند. آلفـــرد اشـــترن[2] (1846-1936) مـــورخ سویسی،[3] ویلیام اشترن[4] (1871-1938) روانشناس و فیلسوف آلمانی،[5] اتو اشـترن[6] (1888-1969) فیزیکـدان آلمـانی و برنـده جـایزه نوبل (1943)،[7] و سـاموئل میکلـوس اشـترن[8] (1920-1969) از این جمله‌اند.

آلفـرد اشـترن، اسـتاد دانشـگاههای بـرن و زوریخ، دارای تألیفـات متعـدد در زمینه تـاریخ اروپاسـت. از آثـار او باید به زندگینامه میلتـون شـاعر انگلیسی (دو جلـد، 1877-1879)، *تـاریخ انقلاب انگلستان* (1881)، زندگینامه میرابو سیاستمدار فرانسوی (چهار جلـد، 1889، 1895) و مهم‌تر از همه به *تـاریخ سیاسی اروپا در سالهای 1815-1871* (ده جلد، 1894-1924) اشاره کرد.

ساموئل میکلوس اشترن فارغ‌التحصیل و استاد دانشگاه آکسفورد و مولف آثار متعدد در زمینه تاریخ اسلام و مترجم کتـاب *مطالعـات اسـلامی*[9] گلـدزیهر به زبـان انگلیسی اسـت.[10] او سرویراسـتار *دایره‌المعارف اسلام* (لیدن، چاپ جدیـد) بـود و جلد اول (1960) این مجموعه را، از صـفحه یک تا صـفحه 320، ویـرایش کـرده است.

---

1 ibid, pp. 385-386.

2 Alfred Stern

3 ibid, p. 381-382.

4 William Stern

5 Wigoder, ibid, pp. 499-500.

6 Otto Stern

7 *Judaica*, ibid, pp. 391-392.

8 Samuel Miklos Stern

9 *Muslim Studies*.

10 ibid, p. 392.

در نسل معاصر نیز پروفسور **نیکلاس هربرت اشترن**[11] (متولد 1946)، فارغ‌التحصیل آکسفورد، را می‌شناسیم. او از اقتصاددانان سرشناس انگلیس به شمار می‌رود و از سال 1986 استاد دانشکده اقتصاد و علوم سیاسی لندن است. از جمله تألیفات وی باید به *نظریه‌های توسعه اقتصادی* (1973) و *نظریه‌های مالیاتی برای کشورهای در حال توسعه* (1987) اشاره کرد.[12]

الفری، بارون آنسلم روچیلد را "موجودی تنگ‌نظر" توصیف می‌کند که "دومی نداشت." او "ثروت خود را، که بیشتر آن جواهرات قابل حمل بود، ذره ذره به چنگ آورد." معهذا، همسر او، بارونس شارلوت، به سان بارونس بتی روچیلد پاریس، به عنوان بانویی "هنردوست" شهرت داشت. او در کاخ خود یکی از نادرترین سالن‌های پذیرایی وین را به پا کرد که روسینی،[3] فلیکس مندلسون،[4] لیست[5] و شومان،[6] آهنگسازان نامدار عصر، در آن حضور می‌یافتند.

آنسلم و شارلوت روچیلد دارای سه پسر و چهار دخترند. پسران عبارتند از **ناتانیل مایر** (1836-1905)، **فردیناند جیمز** (1839-1898) و **سالومون آلبرت** (1844-1911).

این نسلی است که شاخه وین روچیلدها را از دهه 1870 به اوایل سده بیستم پیوند می‌زند. هر سه پسر از برجسته‌ترین گردآورندگان آثار هنری به شمار می‌رفتند. ماتیلد، دختر آنسلم، که با **ویلهلم کارل روچیلد** (1828-1901) پسر کارل مایر روچیلد ازدواج کرد، در نوجوانی موسیقی را نزد شوپن[7] فرا گرفت و یک

---

[11] Nicholas Herbert Stern

[12] *Who's Who 1993*, p. 1795.

[3] Rossini

[4] Mendelssohn

[5] Liszt

[6] Schumann

[7] Chopin

موسیقیدان حرفه‌ای شد. فردیناند، پسر دوم، در سال 1860، یک سال پس از مرگ مادر، به لندن مهاجرت کرد. او در سال 1865 با دختر لیونل روچیلد لندن (پسر بزرگ ناتان) ازدواج کرد و به شاخه انگلیسی خاندان روچیلد پیوست. ناتانیل، پسر اول آنسلم، نرم‌خو و شیفته اسبدوانی بود و هیچگاه ازدواج نکرد. آنسلم که در او توانایی مدیریت نمی‌دید، اداره بنیاد وین را به سومین پسرش، سالومون آلبرت عبوس و منزوی، سپرد. او در سال 1876 با دختر آلفونس روچیلد پاریس (پسر بزرگ جیمز روچیلد)، ازدواج کرد.

بهنوشته الفری، هر دو پسر آنسلم در وین، به "ویروس کاخ‌سازی خانواده روچیلد" مبتلا بودند. سالومون آلبرت جلوه‌فروشانه کاخی باشکوه به پا کرد که با بناهای عموزادگان انگلیسی‌اش کوس رقابت می‌زد. ناتانیل مایر در گردآوری مبلمانهای عتیقه با برادر لندنی‌اش فردیناند به رقابت برخاست و کلکسیونی بی‌نظیر از اثاثیه لویی چهاردهم، لویی پانزدهم و لویی شانزدهم گرد آورد. آنان طبق سنت خانواده‌های ثروتمند اشرافی آن عصر، به احداث بناهای خیریه چون بیمارستان، یتیم‌خانه، آموزشگاههای نابینایان و ناشنوایان و آسایشگاه‌های بیماران روانی نیز دست زدند. ناتانیل در وین پارک‌های گیاه‌شناسی تأسیس کرد. پسران آنسلم در املاک پهناور پدربزرگ‌شان نیز تأسیساتی به پا کردند و حتی برای روستاییان کلیساهایی احداث کردند.[1]

دوران تکاپوی بارون آنسلم سالومون فن روچیلد و پسرانش در اتریش با دوران 68 ساله سلطنت فرانتس جوزف مقارن است.

فرانتس جوزف (1830-1916)، نامدارترین چهره خاندان هابسبورگ، در 18 سالگی به سلطنت رسید و تا زمان مرگ، به مدت 68 سال، امپراتور قدرتمند اتریش و پادشاه مجارستان بود. سلطنت فرانتس جوزف با انقلاب 1848 آغاز شد و با جنگ

---

[1] Allfrey, ibid, p. 66.

اول جهانی به پایان رسید. او در اواخر عمر در دیـداری با تئـودور روزولت، رئیس‌جمهـور ایـالات متحـده آمریکـا، خـود را "واپسـین پادشاه مکتب کهن" خوانده است.[1]

در زمان انقلابهای 1848، قاره اروپا، بهویژه اروپای مرکـزی و شرقی که بخش مهمی از آن در قلمرو امـپراتوری اتـریش قـرار داشت، هنوز سرزمینی بطور عمده روستایی بود.

شـاخص اروپـای نیمه اول سـده نـوزدهم رشد سـریع جمعیت اسـت. در این دوران، جمعیت امـپراتوری اتـریش و فرانسه 30 درصد افـزایش یـافت و رشد جمعیت در مجارسـتان بیشـتر بـود. این در حـــالی است که روشهای بهره‌بـــرداری در کشـــاورزی همچنان ابتدایی و عقب‌مانده بود و فئودالها از اقتدار کهن خویش در سراسر امپراتوری هابسبورگ برخوردار بودند.

در سال 1848، لندن، پاریس، بروکسل، رم، برلین، وین، پراگ و بوداپست تنها شهرهای بزرگ اروپا به شمار می‌رفتنـد. فرانسه و بلژیک در دوران سـلطنت لـویی فیلیپ و لئوپولد اول، به تأسی از انگلستان، فرایند صنعتی‌شدن را آغاز کرده بودند و لـذا از این میـان تنها لنـدن، پـاریس و بروکسل شـهرهای صـنعتی تلقی می‌شدند.

در اروپای شرقی، که کـانون مهم شورشهای مـردمی بـود، تنها یک شهر دارای بیش از یکصد هزار نفر جمعیت وجود داشت و در سرزمینهای شمالی جبال آلپ تنها سه شهر این‌چنیـنی بـود: وین، بوداپست و پراگ.

در این زمـان وین 400 هـزار نفر جمعیت داشت که شـمار آن نسبت به دوران ناپلئون دو برابر بـود. این افـزایش به دلیل رشد جمعیت در روستاها و مهاجرت روستاییان به شهرها بـود و هنـوز تـوان صـنعتی اتـریش در حـدی نبـود که این نـیروی انسـانی سرگردان را به خود جذب کند. بهنوشـته دکـتر تامسـون، پیش از

---

[1] Alan Palmer, *The Penguin Dictionary of Twentieth- Century History, 1900- 1991*, 1992, p. 159.

انقلابهای 1848 میزان افزایش نـیروی کـار بیش از رشد صـنعت بود و این امر منجر به کاهش ایستارهای زنـدگی و رواج کارهـای شاق و بیکاری در شهرها می‌شد.[1]

پایه‌های صعود و اقتدار فـرانتس جـوزف را نه مـترنیخ، بلکه آن بخش از اشــرافیت ســنت‌گرای اتــریش اســتوار ســاخت که از انحطـاط امـپراتوری هابسـبورگ رنج می‌بـرد و خواسـتار اعـاده اقتدار و شوکت آن بود. پرنس **فلیکس شـوارزنبرگ**[2] (1800-1852) نماینده و سخنگوی این گرایش بود.

شوارزنبرگ به یک خاندان بلندپایه اشرافی اتـریش تعلق داشت که از ســنن عمیق نظــامیگری برخــوردار بــود. عمــوی او، فیلدمارشال پـرنس کـارل شـوارزنبرگ (1771-1820) فرمانـده ارتش اتــریش در دوران نــاپلئون اســت؛ هموست که در ســال 1812 در رأس ارتش اتـریش در لشکرکشی نـاپلئون به روسـیه شــرکت کــرد و هموست که در ســال بعد ارتش نــاپلئون را در لایپزیگ شکســتی ســخت داد و راه پــیروزی متحــدین را همــوار ساخت.

فلیکس شوارزنبرگ در دوران مـترنیخ به وزارت خارجه پیوست و در بهار سال 1848 مشاور سیاسی ژنرال رادتزکی،[3] فرمانــده نیروهای اتریش در ایتالیا، بود. با آغاز شورش، رادتزکی 82 ساله که در میان نظامیان از محبوبیت فراوان برخـوردار بـود و نمـادی از اقتدار اتریش انگاشته می‌شـد، خـود به سـرکوب مـردم ایتالیا پـرداخت و شـوارزنبرگ را راهی وین کـرد. این پس از اسـتعفا و فرار مترنیخ است. شوارزنبرگ در وین نقشی فعـال در سـرکوب مردم به دست گرفت. در 21 نوامبر 1848، امـپراتور فردینانـد، در زیر فشــار نظامیــان، شــوارزنبرگ را در ســمت صــدراعظم اتریش منصوب کـرد. شـوارزنبرگ به سـرکوب شـورش و اعـاده

---

1 Thomson, ibid, pp. 229- 230.

دربــاره رشد جمعیت و فرایند شهرنشــینی در قــاره اروپا بنگرید بــه: همین کتاب، ج 1، صص 256-259.

2 Prince Felix Schwarzenberg

3 Josef Radetzky

نظم پرداخت و کمی بعد فردیناند نالایق را مجبور به استعفا کـرد و فـرانتس جـوزف را بر تخت سـلطنت نشـاند. او در 4 مـارس 1849 "رایشــتاگ"،[1] مجلس اشــراف اتــریش، را منحل کــرد و تمــامی قــدرت را در دست امــپراتور، و درواقع خــود، متمرکز ساخت. سـپس، با حمـایت نظـامی نیکلای اول، تـزار روسـیه، به مجارسـتان لشـکر کشـید و سـرکوب جنبش اسـتقلال‌طلبانه این کشور را آغاز کرد. سلوک شـوارزنبرگ با شورشـیان مجارسـتان خشن و اقتـدارآمیز بـود و هیچگونه سـازش را با سـران جنبش برنتافت. بدینسـان، بهوسـیله شـوارزنبرگ دولـتی مقتـدر، بغـایت متمرکز و نظامی‌گرا در وین استقرار یافت.

در این زمان، الیگارشی زرسالار لندن به مداخله نظامی نیکلای اول، تزار روسیه، در اعماق قـاره اروپا و پیوند آن با شـوارزنبرگ به دیـده خصـومت می‌نگریست و به عکس با رهـبران اسـتقلال مجارسـتان همـدلی داشـت؛ قطعـاً به این دلیل که تـداوم اقتـدار امپراتوری هابسبورگ در بخش مهمی از اروپای مرکزی و شرقی و اتحــاد آن با نیکلای اول را نمی‌پســندید. علاوه بر عــدم تمایل امپراتوری بریتانیا به حضـور یک قـدرت بـزرگ رقیب در منطقـه، کانونهای زرسالار اروپا نیز برای انباشت و افزایش هر چه بیشـتر ثروت خود به بهم‌ریـزی سـاختارهای موجـود اجتمـاعی و سیاسی نیاز داشتند و لذا از اقدامات شوارزنبرگ خشنود نبودند.

این سیاستی است که الیگارشی لندن در قبـال وحـدت ایتالیا و وحدت آلمان نیز پی می‌گرفت زیرا مایل بود از طریق ایجــاد این دو قدرت منطقه‌ای، اقتدار امپراتوری هابسبورگ محـدود و مهـار شود.

الیگارشی زرســالار فرانکفـورت، شـهری که از زمـان نـاپلئون مرکز "کنفدراسـیون آلمـان" بـود، نـیز در مسـئله وحـدت آلمـان نقشی مــوثر و تحریک‌آمــیز داشــت. در ســال 1849 دربارهــای پروس و ساکسونی و هانوور پیمان اتحادی را منعقد کردند که به پیمان "سه پادشاه" شـهرت دارد. کمی بعد پارلمـان فرانکفـورت

[1] Reichstag

عنوان "پادشاه آلمان" را به شاه پروس اعطا کرد. در این زمــان **فردریک ویلهلم چهــارم**، پادشــاه پــروس (1840-1861)، با دربــار انگلیس رابطه نزدیک داشت.

خاندان هوهن‌زولرن، خاندان سلطنتی پــروس، از طریق وصــلت با خاندان هانوور، خاندان سلطنتی انگلیس، خویشاوند است.
فردریک اول، نخســتین پادشــاه پــروس، پس از مــرگ همسر نخست از خانــدان هــانوور زن گــرفت و این ســنت ادامه یــافت. پسر این دو، فردریک ویلهلم اول، پادشاه پروس (1713-1740)، در سال 1706 با دختر جرج اول هانوور، پادشاه انگلیس، ازدواج کرد. فردریک دوم، معروف به "فردریک کبیر"، حاصل این وصلت است. فردریک ویلهلم چهارم برادر ویلهلم اول، نخستین امپراتور آلمان، و عموی فردریک سوم داماد ملکه ویکتوریاست. (او برادر زن نیکلای اول، تزار روسیه، نیز بود.)
در این زمان، ارنست اگوستوس، بــرادر جــرج چهــارم و عمــوی ملکه ویکتوریــا، شــاه هــانوور (1837-1851) اســت؛ و ارنســت، شاه ساکســونی (1844-1893)، نــیز پســردایی و بــرادر شــوهر ملکه ویکتوریـــــــــای انگلیس. (این ارنست پسر ارنست اول و بــرادرزاده لئوپولد اول پادشــاه بلژیک اســت.) بدینســان، شــعار "وحـدت آلمـان" را در این زمـان باید به معنـای سـلطه خانـدان ســــلطنتی انگلیس و الیگارشی لنـــدن بر بخش مهم از اروپـــای مرکزی انگاشت.

معهـــذا، شـــوارزنبرگ با حمـــایت نیکلای اول موفق به درهم شکستن این اتحاد شد و بــار دیگر ســلطه اتــریش را بر دولتهــای کوچک آلمانی برقرار کرد. در سال 1850 پیمـان اولمـوتز[1] میـان اتـریش و پـروس منعقد شد و طی آن "کنفدراسـیون آلمـان"، به رهبری اتریش و با مرکزیت فرانکفورت، احیا گردیـد. این مـاجرا، که به "تحقــیر اولمــوتز" شــهرت دارد، شکســتی مــدهش و

---

[1] Olmutz

توهین‌آمیز برای فردریک ویلهلم چهارم بود.

موضع الیگارشی زرسالار بریتانیا در قبال امپراتوری هابسبورگ را در مـاجرای سـفر ژنـرال هـاینو به لنـدن به روشـنی می‌تـوان شناخت:

ژنرال جولیوس یاکوب هـاینو[1] (1786-1853)، پسر نامشـروع ویلیام نهم هسه کاسل (حامی مایر آمشل روچیلـد)، اسـت. او به خدمت دربـار هابسـبورگ درآمد و در زمـان انقلاب مجارسـتان از سوی پرنس شوارزنبرگ برای سرکوب شـورش به این سـرزمین اعزام شد. قساوت ژنـرال هـاینو در مجارسـتان شـهرت فـراوان یافت. او در سال 1850 به انگلسـتان سـفر کـرد. در جریـان این سـفر، گـروهی از اوبـاش شـهر به وی حمله بردند و او بهوسـیله گاری‌کشـان کارخانه‌هـای آبجوسـازی بـارکلی و پرکیـنز به شـدت مضروب شد. **بارکلی و پرکینز از اعضای برجسته "الیگارشی کـواکر"ند و در آن زمان مالک بزرگترین تأسیسات آبجوسازی انگلستان بودنـد.** به یقین، این آشوبی سازمان‌یافته بود و کارگران مجری فرامین روسـای خـود بودند. پالمرستون، وزیر امـور خارجه انگلیس و عضو سرشـناس "کلوپ آتنائوم"، نیز به سود "کارگران" موضع گرفت و چنـان تند رفت که نارضـــایتی ملکه ویکتوریا را بـــرانگیخت. این در حـــالی است که کمی بعد پالمرســـتون به لـــویی کوشـــوت[2] (1802-1894)، رهبر فراری شورش مجارستان، در جریـان سـفرش به انگلیس برخوردی بسیار دوستانه کرد.[3]

دولت انگلسـتان خواسـتار تضـعیف اتـریش و تجزیه امـپراتوری هابسبورگ بود، ولی هوادار نابودی کامل آن نبود زیـرا بر اسـاس "دکـترین پالمرسـتون" وجـود این قـدرت مهم اروپـایی، و نـیز عثمانی، را سد دفاعی استواری در برابر توسعه‌طلبی روسـیه به سوی غرب اروپا می‌انگاشت؛ روسـیه‌ای که در دوران نیکلای اول تهدیـدی بـرای اروپـای قـاره تلقی می‌شـد. در سـال 1849

---

1 Julius Jacob Haynau

2 Lajos (Louis) Kossuth

3 Thomson, ibid, pp. 224-225; Emerson, ibid, vol. 1, p. 863.

پالمرستون طی نطقی در مجلس عـوام، احتمـالا بـرای نخسـتین بار، مفهوم "توازن قوا" را به کار برد. او گفت:

> اتـریش مهم‌تـرین عنصر در تـوازن نیروهـای اروپـایی اسـت. اتریش در مرکز اروپا قرار دارد و سـدّی است در برابر تجـاوز از یکسو و تهـاجم از سـوی دیگـر. بنظر من، اسـتقلال و آزادیهـای سیاسی اروپا به حفظ تمـامیت و انسـجام اتـریش به عنـوان یک قدرت بزرگ اروپایی وابسته است.[1]

بدینسـان، در این دوران کانونهـای سیاسی لنـدن خواسـتار اتریشی بودند تا بدان حد قدرتمند که مانع توسعه‌طلبی روسیه به سوی غـرب شـود و چنـان مهارشـده و ضـعیف که نتواند خـود به قدرت اصلی قاره اروپا بدل گردد. سیاستهای شـوارزنبرگ مغـایر با این سیاست بود. شوارزنبرگ 52 سـاله، کمی پس از بازگشت مـترنیخ از لنـدن، در آوریل 1852 در دفـتر کـارش به مـرگی ناگهانی درگذشت.

با مرگ شوارزنبرگ، فرانتس جوزف 22 ساله قـدرت را بطـور کامل در دست خـود گـرفت و حکومـتی خودکامه و متمرکز را مستقر ساخت. او در رأس ایالات شـاهزادگان و اشـراف آلمـانی را، که مستقیماً تابع وین بودند، قرار داد. قدرت اصـلی در دست آلکسـاندر بـاخ،[2] وزیر کشـور، متمرکز بـود. او یک نظـام پلیسی گسترده و مقتدر ایجـاد کـرد که به "رژیم بـاخ"[3] معـروف اسـت. فـرانتس جـوزف، که خـود را یک کاتولیک مـومن می‌دانسـت، برخلاف فرانتس دوم، با کلیسای واتیکان رابطه حسنه داشت. او در عین حال به پروتسـتانها و یهودیـان نـیز آزادی فـراوان داد. در دوران حکـومت او شـبکه‌های گسـترده راه‌آهن در سراسر امپراتوری هابسبورگ احـداث و شـالوده‌های صـنعت جدید در این سرزمین پی ریخته شد.

---

1 Thomson, ibid, p. 244.

2 Alexander Bach

3 Bach regime

فرانتس جوزف در جریان جنگ کریمه سیاست بیطرفی متمایل به انگلســتان و فرانسه در پیش گــرفت و با این اقــدام خشم نیکلای اول را، که به او در سرکوب انقلاب مجارستان یـاری داده بـود، بـرانگیخت. در جنگ سـال 1859، حکـومت سـاردینی، با حمایت مستقیم ناپلئون سـوم و حمـایت غیرمسـتقیم انگلسـتان، اتـریش را از منطقه لومبـاردی بـیرون راند و به سـلطه خانـدان هابسبورگ بر این بخش از ایتالیا پایان داد. در دهه بعد، به سلطه اتریش بر دولتهای محلی آلمان نیز پایان داده شد: جنگ پروس و اتریش، معـروف به "جنگ هفت هفته‌ای" (ژوئن و ژوئیه 1866)، با پیروزی کامل پروس به پایـان رسـید. در این جنـگ، ایتالیا متحد پــروس بــود. بدینســان، ســال 1866 را باید پایــان امــپراتوری هابسبورگ به عنوان یک قدرت بزرگ منطقه‌ای شمرد.

این ناکامیهــا، و نــیز تــداوم شورشهای اســتقلال‌طلبانه در مجارســتان، ســبب شد که در ســال 1867 فــرانتس جــوزف به اصـلاحات سیاسی دست زنـد. او به مجارسـتان "اسـتقلال" داد و علاوه بر "امپراتور اتریش" عنوان "پادشاه مجارستان" را نــیز بر نــام خــود افــزود. هر یک از این دو کشــور دارای هــیئت دولت و مجلس خــود بودنــد. فــرانتس جــوزف ریاست هر دو دولت را به دست داشــت. از این پس، در اتــریش نظــام سیاسی پارلمــانی مستقر شد و احزاب به فعالیت پرداختند. او به اقلیتهای ملی نـیز خودمختــاری داد. معهــذا، در این دوران نـیز فـرانتس جـوزف به ارتش علاقه ویژه داشت و نیروهای نظامی پایگـاه اصـلی قـدرت او به شمار می‌رفت.

فــرانتس جــوزف در ســال 1872 وارد "پیمــان سه امــپراتور" (اتـریش، آلمـان و روسـیه) شـد. او در زمـان جنگ 1877-1878 روســیه و عثمــانی، که به شکست عثمــانی انجامیــد، به حمــایت غیررسمی از روسیه پرداخت و در نتیجه در کنگره بــرلین (ژوئن- ژوئیه 1878) منطقه بوسنی- هرزگوین به اتریش داده شد. نتایج کنگره برلین روسیه را از قدرتهای غربی آزرده سـاخت. در سـال 1879، بیسـمارک، صـدراعظم آلمـان، یک پیمـان دفـاعی سـرّی

برای مقابله با تهاجم احتمالی روسیه به آلمان با اتریش منعقد کرد. از آن پس، این پیمان به شالوده سیاست خارجی فرانتس جوزف بدل شد و او تا زمان مرگ بطور جدی به آن وفادار ماند. بعدها ایتالیا (1882) و رومانی (1883) نیز به این پیمان پیوستند. معهذا، فرانتس جوزف می‌کوشید تا روابط حسنه خود را با روسیه محفوظ دارد. او در سال 1897 به سن‌پطرزبورگ سفر کرد و با دولت روسیه به توافقهایی در مسئله بالکان رسید. ولی سرانجام بر سر مسئله صربستان میان روسیه و اتریش اختلاف پدید شد. در سالهای 1881-1889 صربستان متحد اتریش به شمار می‌رفت، ولی بتدریج، بهویژه از سال 1903، به سوی روسیه گرایش یافت. در این دوران فرانتس جوزف مدافع سیاستی صلح‌جویانه بود، ولی سرانجام وزرایش او را قانع کردند که تنها راه برای پایان دادن به تحریکات صربها توسل به حربه نظامی است. در 28 ژوئن 1914 فرانتس فردیناند،[1] برادرزاده و ولیعهد فرانتس جوزف، بهوسیله یک دانشجوی صرب در سارایوو به قتل رسید و فرانتس جوزف برای تنبیه صربها به این سرزمین لشکر کشید. این حادثه منجر به جنگ اول جهانی شد. فرانتس جوزف در نیمه جنگ، در 21 نوامبر 1916، در کاخ خود درگذشت.

دایرةالمعارف آمریکانا فرانتس جوزف را پادشاهی متکی بر اقتدار فردی خود و مورد احترام فراوان مردمش توصیف کرده است. فرانتس جوزف بهرغم دوران طولانی سلطنت و برخورداری از قدرت فراوان، در زندگی فردی سعادتمند نبود. او در سال 1854 با یکی از خویشانش، پرنسس الیزابت باواریا، ازدواج کرد و به او عشق می‌ورزید ولی زندگی خانوادگی آنان به دلیل دسیسه‌های مادر ملکه به تیرگی گرایید. در سال 1867 برادرش، ماکزیمیلیان، به دست شورشیان مکزیک به قتل رسید. در سال 1889 پسرش، رودلف، خودکشی کرد. همسر فرانتس جوزف نیز در سال 1898 به دست یک آنارشیست ایتالیایی به

---

[1] Archduke Franz Ferdinand

قتل رسید. و سرانجام برادرزاده و دومین ولیعهد فرانتس جوزف به دست صربها کشته شد. او در اواخر عمر عاشق هنرپیشه‌ای به نام کاترین شرات شد و اوقات اندوهبار خود را غالبا به تنهایی و با شکار در کوههای آلپ می‌گذرانید.[1]

در دوران سلطنت فرانتس جوزف، بجز دوران اقتدار شوارزنبرگ (در منابع موجود اشاره‌ای دال بر رابطه نزدیک شوارزنبرگ با الیگارشی یهودی اروپا مندرج نیست)، رابطه روچیلدها با خاندان هابسبورگ تداوم داشت.

هرچند گنتس و ماری لوئیز، دو حامی نامدار روچیلدها، در این زمان زنده نبودند، ولی مترنیخ بازنشسته در سالهای 1851-1859 زنده و بانفوذ بود و چون گذشته با روچیلدها و سایر اعضای الیگارشی یهودی پیوند داشت. پس از او پسرش، ریچارد، و دخترش، پائولین، این رابطه را تداوم بخشیدند. پرنسس پائولین مترنیخ، پایگاه استوار زرسالاران یهودی در دربار هابسبورگ به شمار می‌رفت تا بدانجا که به "بانوی حامی یهودیان"[2] شهرت یافت. الفری می‌نویسد به یمن حمایت پائولین "تمامی درها به روی روچیلدها گشوده بود."[3]

به تبع چنین پیوندهایی، در دوران فرانتس جوزف نیز روچیلدها همچنان متنفذترین بانکدار امپراتوری اتریش بودند. بهنوشته مورتون، فرانتس جوزف در تمامی مراسم روچیلدها، عزا و عروسی، بهوسیله ارسال تسلیت یا تبریک، شرکت می‌کرد. در سال 1887 به روچیلدهای وین عنوان "درباری" اعطا شد و از آن پس آنان در مراسم خصوصی دربار هابسبورگ نیز حضور داشتند.[4]

---

1 *Americana*, vol. 5, pp. 850-852.

2 Notre Dame de Zion

3 Allfrey, p. 62.

4 Morton, ibid, pp. 176-177.

نــوع رابطه روچیلــدها با خانــدان هابســبورگ در اواخر ســده نوزدهم را در دو نمونه زیر می‌توان دریافت:

رودلـــف، تنها پسر و ولیعهد فـــرانتس جـــوزف، از اواخر دهه 1870 پیونــدی نزدیک و صــمیمانه با روچیلــدها داشــت. آنتــونی الفـری سـرآغاز این رابطه را سـفر سـال 1869 ادوارد، ولیعهد انگلستان، به وین می‌داند و در این سفر بود که او برای نخســتین بار با رودلف یازده ساله آشنا شد.

رودلف زمانیکه در سال 1878 برای نخستین بار به لندن ســفر کـرد، جـوانی 20 سـاله بـود. در این سـفر یهودیـان دربـار ولیعهد انگلستان معاشران و میهمانداران او بودند و در همین سـفر بـود که فردینانـد، پسر دوم بـارون آنسـلم روچیلـد، به افتخـار رودلف ضیافت رقصی ترتیب داد. به تعبیر الفری، "دایی اروپـا" (کنایه از ادوارد) بر این "جوان هـرزه" در یک زمینه تـأثیری عمیق بر جـای نهاد و آن علاقه به "اربابان ثروت" بود. بدینسـان، ولیعهد اتـریش نیز، چون ولیعهد انگلستان، به جرگه دوستان روچیلدها پیوست.

در حلقه خصوصی دوســتان بـــارون ناتانیل روچیلد وین یک زن زیبارو و جاه‌طلب به نام بارونس ماری وتزرا[1] حضـور داشــت. او با رودلف آشنا شد و از سال 1888 به معشـوقه او بـدل گردیـد. رودلف ســـخت شـــیفته این زن شد و تصـــمیم به ازدواج با او گرفت. نامه‌ای به پاپ نوشت و خواستار طلاق همسـرش (دخـتر لئوپولد دوم پادشاه بلژیک) شـد. پـاپ این نامه را بـرای فـرانتس جوزف فرستاد. امپراتور عبوس و خشک، که تمامی اوقـات خـود را وقف کـارش کـرده بـود، پس از دعــوایی ســخت به رودلف دستور داد از معشوقه‌اش جـدا شـود. رودلف بـرای فـرار از پـدر مدتی بهمراه ادوارد، ولیعهد انگلستان، به شـکار خـرس و گـوزن در رومـانی و اسـتیریا (منطقه‌ای در جنـوب یوگسـلاوی) رفت. او سه مــاه بعد ابتـــدا با تفنگ معشـــوقه‌اش را کشت و ســپس به زندگی خود پایـان داد. خـبر این حادثه بهوسـیله کارکنـان کمپـانی راه‌آهن روچیلدها به وین رسـید و سـالومون آلـبرت روچیلد آن را

---

[1] Marie Vetsera

به اطلاع دربار رسانید.

رودلف در زمان خودکشی به شدت بدهکار بود. آخرین بدهی او مبلغ یکصد هزار گولدنی است که در اول ژانویه 1889 (سی روز پیش از مرگش) از **بارون موریس دو هرش**، زرسالار نامـدار یهـودی، قـرض کـرد. او 60 هـزار گولـدن از این پـول را بـرای معشـوقه قدیمی‌اش، میزی کاسپر،[1] فرستاد تا با آن خانه‌ای بخـرد؛ بهمـراه نامه‌ای سوزناک که در آن از وی وداع کرده بود.[2]

گرایشهای سیاسی رودلف را نـیز قاعـدتاً باید متـأثر از رابطه نزدیک او با دربار ولیعهد انگلیس و یهودیان آن دانست.

رودلف جوانی احساساتی و دارای ذوق ادبی بود و به مطالعه و ادبیات علاقمنـد. وی بتـدریج به ابـراز نظریـاتی تند علیه کلیسـای کاتولیک پرداخت و نخستین تعارض‌های فکری او و پـدرش در این زمینه آغاز شـد. در عرصه مسـایل سیاسی رودلف به حمـایت از جـدایی‌طلبان مجارسـتان برخاست و این امر نـیز امـپراتور را به خشم آورد تا بـدانجا که هرگونه مشـارکت او در امـور دولـتی را ممنوع کرد.[3]

زندگی آشفته و فرجام شوم رودلف، به پیوند یهودیان با خاندان هابسبورگ خللی وارد نساخت. درست نه مـاه بعـد، در یک حادثه مدهش دیگر، بار دیگر تاریخ خاندان هابسـبورگ با نـام روچیلـدها آمیخته شد.

جولی روچیلد، دختر بـزرگ بـارون آنسـلم روچیلد وین است که در سـال 1850 با بـارون آدولف روچیلد (1823-1900)، دومین پسر کـارل مـایر روچیلد ناپـل، ازدواج کـرد. او دوست صـمیمی امپراتریس الیزابت، همسر فرانتس جوزف، بود. جـولی و آدولف بخشی از اوقـات خـود را در پـاریس و بخش دیگر را در کـاخ خویش در کناره یکی از دریاچه‌های ژنو می‌گذرانیدند. این مکـانی

---

[1] Mizzi Kasper

[2] Allfrey, ibid, pp. 67-68.

[3] *Americana*, vol. 23, p. 840.

است که الـیزابت نـاآرام و افسـرده، بـرای گریز از زنـدگی تـیره خـود، بهویژه پس از سرنوشت تراژیک تنها پســرش، گــاه به آن پناه میبرد.

ملکه اتــریش در ســپتامبر 1898 طبق روال گذشــته بطــور ناشناس به ژنو رفت و به عنوان یک فـرد عـادی در هتلی اقـامت گزید. او در 9 سپتامبر در ویلای بارونس روچیلد میهمان بود و در حـوالی سـاعت ده شب به محل اقـامتش بازگشـت. فـردای آن روز، الـیزابت تـیرهبخت در حـال خـروج از هتل مـورد حمله یک آنارشیست ایتالیایی بهنام لوچنی[1] قرار گرفت و با ضـربات کـارد وی به قتل رسید.[2]

روچیلدها و تهاجم الیگارشی لندن

چنانکه دیـدیم، "اتحـاد مقـدس"، که در کـوران سـتیز با نـاپلئون شـکل گـرفت، دیـری نپایید و از اوایل دهه 1820 تعـارض منـافع الیگارشی لندن و دولت بریتانیا با متحـدین پیشـین، و در رأس آن روسیه و اتریش، آشکار شد.

این آرایش جدید، نیروهای سیاسی اروپا را به دو جبهه "ارتجاع" و "لیـبرال" تقسـیم کـرد. الیگارشی زرســالار لنـدن، و به تبع آن دولت انگلسـتان، در رأس جبهه دوم جـای داشت و به دلیل نقش بسیار مـوثرش در حـوادث این دوران به عنـوان مـدافع نیروهـای سیاسی "استقلالطلب" و "لیبرال" در یونان، ایتالیا، مجارسـتان، اسپانیا، و آمریکای جنوبی شناخته میشد. این در حـالی است که دقیقــاً در همین زمــان، الیگارشی زرســالار مســتقر در بریتانیا با حدت و شدت در کار توسعه امپراتوری خود در مشرق زمین بود.

دهه 1820 مصادف است با دوران فرمانفرمـایی **لـرد فرانسـیس**

---

1 Lucheni

2 Cowles, ibid, p. 189; Allfrey, ibid, p. 68.

هستینگز[1] (1813-1823) و **لـرد ویلیـام امهرست**[2] (1823-1828) در هنـد. این سـالها، به عنـوان دوران اوجگـیری تکـاپوی کمپانیهـای انگلیسی و آمریکایی قاچاق تریاک و افزایش چشمگیر صدور این کالای بسیار سودآور به چین نیز شناخته میشـود. در سـال 1820 سالیانه حدود **چهار هزار** صندوق تریاک به چین صادر می‌شد که در سال 1830 به **بیست هزار** صندوق رسید.[3] در سال 1820 در چین حدود **260 هزار** معتاد به تریاک وجود داشت که در سـال 1830 به بیش از **یک میلیون** نفر رسید.[4]

بدینســـــان، این "آزادیخـــــواهی" انگلیسی را تنها باید پوششی دانست برای یـورش بـزرگ زرسـالاری مقتـدر و مهـاجم لنـدن به قلمـرو قـدرتهای رقیب؛ قـدرتهایی که اینک "اروپـای کهنـه" تلقی می‌شـــدند. علاوه بر روســـیه و عثمـــانی، اتـــریش هابســـبورگ و فرانسه و اسپانیای بوربن نیز به این "نظم کهنه" تعلق داشتند.

معمولا، دوران وزارت خارجه **جـرج کانینگ** در انگلسـتان (1822-1827)، از حزب "توری"، سرآغاز این جدایی انگاشته می‌شـود؛ شخصـیتی "لیـبرال" که در تاریخنگـاری اروپا "آنـتی‌تز" مـترنیخ "مرتجع" انگاشته می‌شود.

از این زمـان است که لنـدن با حمـایت از اسـتقلال‌طلبان ایتالیا

---

[1] Francis Rawdon Hastings, First Marquess of Hastings

[2] William Pitt Amherst, First Earl Amherst of Arakan

لرد امهرست فوقالذکر برادرزاده فیلدمارشال جفری امهرست (Jeffrey Amherst) است و خود دوست نزدیک جرج کانینگ بود.(Smith, ibid, p. 585)
ژنرال جفری امهرست از نزدیکان ویلیام پیت بزرگ بود. در سـال 1758 به دســتور پیت بــرای جنگ با فرانسه عــازم کانــادا شــد، به ســرکوب وحشـیانه سرخپوسـتان دست زد و در سـالهای 1760-1763 در مقـام فرمانفرمای کل بریتانیا در آمریکای شمالی جای گرفت.

[3] Charles C. Stelle, *Americans and The China Opium Trade in The Nineteenth Century*, (The University of Chicago, 1938), USA: Arno Press, 1981, p. 51.

[4] Margaret Goldsmith, *The Trail of Opium, The Eleventh Plague*, London: Robert Hale, 1939, pp. 71-72.

راه خود را از وین جدا کرد و سیاستی تهاجمی را علیه مواضع "ارتجاع اروپا" در پیش گرفت. این سیاست در شبه جزیره ایبری به صورت حمایت از اپوزیسیون "لیبرال" و در آمریکای جنوبی با حمایت از شورش الیگارشی مستعمرات علیه سلطه دربارهای اسپانیا و پرتغال تجلی یافت.

سیاست لندن در آمریکای لاتین با مواضع الیگارشی آمریکا انطباق کامل داشت که در "دکترین" **جیمز مونروئه**، رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا (1817-1825)، بیان می‌شد: "آمریکا مال آمریکاییان است!" توجه کنیم که مونروئه در نطق معروف خود در کنگره ایالات متحده آمریکا (دسامبر 1823) نیروی دریایی بریتانیا را به عنوان پشتوانه قدرتمند تحقق سیاست "دستها از آمریکای جنوبی کوتاه" مطرح کرد.[1]

بدینسان، در دهه‌های 1820 و 1830 و با حمایت انگلستان و ایالات متحده آمریکا، بر ویرانه امپراتوریهای مستعمراتی اسپانیا و پرتغال در آمریکای لاتین دولت‌های مستقل ونزوئلا، برزیل، آرژانتین، کلمبیا، مکزیک، بولیوی، شیلی، اکوادور، پاراگوئه و پرو تأسیس شد. کانینگ این سیاست را دعوت از "دنیای نو" برای اصلاح "نظم کهنه" می‌خواند. جمله معروف او این است: **"من دنیای نو را برای اصلاح نظم کهنه فراخواندم."**[2]

کانینگ جمله معروف دیگری نیز دارد که در آن بی‌پرده هدف از سیاست خویش را "آزاد کردن و **انگلیسی‌کردن**" آمریکای لاتین خوانده است. مکاتبات دولتی متعدد دیگری نیز موجود است که اهداف این سیاست را آشکارا بیان می‌کند. برای نمونه، شارژدافر انگلیس در برزیل طی نامه‌ای هدف حمایت لندن از استقلال مستعمرات آمریکایی اسپانیا و پرتغال را تبدیل آنان به **"شِبه مستعمرات بریتانیای کبیر"** خوانده است.[3]

---

[1] Thomson, ibid, p. 138.

[2] "I called the **New World** into existence to redress the balance of the **Old**." (*Americana*, vol. 5, p. 545)

[3] P. J. Cain and A. G. Hopkins, *British Imperialism; 1688-1914*, London: Longman, 1993, p. 280.

چـنین است که در پی تحقق "دنیـای نـو" آقـای کانینـگ، سـیل سـرمایه‌های "انگلیسـی" به این منطقه سـرازیر شد و در سـال 1850 بریتانیا را به شـریک اصـلی تجـاری آمریکـای جنـوبی بـدل ساخت. کاین و هاپکینز داراییهـای "انگلیسـیها" در آمریکـای لاتین را در سال 1865 معادل 81 میلیـون پوند ارزیـابی می‌کنند که در سـال 1913 به 180/1 میلیـارد پوند رسـید. این رقم برابر با 25 درصد کل داراییهای ماوراء بحار زرسالاران مستقر در انگلیس در زمان فوق است.[1]

جـرج کانینگ[2] (1770-1827) به خـانواده‌ای گمنـام تعلق دارد که پیشینه آن چندان شناخته نیست.

رولـــو،[3] مولف زندگینامه او، در مقاله بیش از حد ســتایش‌آمیز خـــود در *دایره‌المعـــارف آمریکانا*، مــدعی است که وی "در فقر زاده شـد." معهـذا، همو ادامه می‌دهد که کانینگ "به خـرج پـدر بـزرگش" تحصـیلات خـود را در دبیرسـتان اتـون و کـالج کریست چرچ دانشگاه آکسفورد، عالی‌ترین مـدارس و کالج‌هـای اشـرافی انگلستان، به پایان برد.[4] الن پالمر عموی جرج کانینـگ، پـدر سِـر استراتفورد کانینگ، را یک "تـاجر لنـدنی" معـرفی کـرده اسـت.[5] رویستون پایک نیای خانـدان کانینگ را یک انگلیسی می‌داند که در اوایل سده هفدهم به منطقه اولستر (ایرلند) مهاجرت کرد.

بهرروی، نخستین فـرد شـناخته شـده این خانـدان فـردی بهنـام اســتراتفورد کانینگ است که در حــوالی نیمه ســده هیجــدهم در ایرلند می‌زیست و مــردی "زمخت و خشــن" بــود. او دارای سه پسر است. بزرگترین آنـان، که در لنـدن سـاکن شد و به تجـارت شراب اشتغال داشت، پدر جرج کانینگ است.[6]

---

1. ibid, pp. 281, 283.
2. George Canning
3. P. J. V. Rolo
4. *Americana*, vol. 5, p. 545.
5. Palmer, *Modern History*, ibid, p. 272.
6. E. Royston Pike, *Britain's Prime Mininsters, from Walpole to Wilson*, London: Odhams Booka, 1968, p. 166.

جـــرج کانینگ در کـــودکی پـــدر را از دست داد و مـــادرش، که هنرپیشه بــود، چند بــار ازدواج کــرد. بدینســـان، کانینگ از هشت سالگی بهوسیله عمویش بزرگ شد. بهنوشته پایک، پس از پایــان تحصیلات، در سال 1792 طی نامه‌ای تقاضای دیدار با **ویلیــام پیت** را کرد و نخست‌وزیر انگلستان به "دوسـتانه‌ترین شـکل" او را در کـــاخ نخســـت‌وزیری پـــذیرفت. از آن پس، کانینگ به هـــوادار سرسخت پیت بدل شد.[1]

این آشـنایی "بی‌سـابقه" و "رومانتیـک" نـیز پـذیرفتنی نیسـت. بی‌شک، پیونـدهایی میـان خـانواده کانینگ و محافل مرتبط با پیت در کـــار بـــود که او کانینگ 22 ســـاله را چـــنین گـــرم به حضـــور پـــذیرفت. کمی بعد (ژوئیه 1793) کانینگ با حمـــایت ویلیـــام پیت نماینده مجلس عـوام شـد. این سـرآغاز ارتقـاء سـریع کانینگ در هرم دولتی بریتانیاست. در سال 1796، ویلیـام پیت، کانینگ 26 ساله را در سمت معاون وزارت امور خارجه گمارد و او به مـدت سه سال در این سمت بود.

کانینگ در سال 1800 با دختر سرلشـکر جـان اسـکات[2] ازدواج کرد و صاحب یکصد هزار پوند ثـروت همسـرش شـد. این ازدواج کانینگ را به محافل عالی اشرافی انگلستان نیز مربوط کرد زیرا خواهر زنش همسر وارث دوک پورتلند، از رهبران "حزب تـوری" و نخست‌وزیر انگلیس (1783، 1807-1809)، بود.[3]

کانینگ در دولت جدید ویلیام پیت (1804) خـزانه‌دار کل نـیروی دریـــایی شد و در ســـالهای 1807-1809 به عنـــوان وزیر امـــور خارجه به دولت خویشاوندش دوک پورتلند راه یافت.

او در این دوره از وزارتش، در تـــداوم راه ویلیـــام پیت متـــوفی، هوادار پرشـور و نـاآرام جنگ با نـاپلئون بـود و از سرسـخت‌ترین حامیـان انتصـاب آرتـور ولـزلی (ولینگتـون) در سـمت فرمانـده

---

1 ibid, p. 169.

2 Major General Scott of Balcomie

3 Emerson, ibid, vol. 1, p. 382; Pike, ibid, p. 170.

نیروهای انگلیس در شبه جزیره ایـبری.[4] در این دوران کـار او به نـزاع و دوئل با لـرد کاسـتلریگ[2] (1769-1822)، وزیر جنگ آن روز و وزیر خارجه بعدی، کشـید و این به سـقوط اعتبـار سیاسی وی و کناره‌گیری طولانی‌اش از کابینه انجامید.

کانینگ هفت سال بعد (1816-1821) در سمت ریاست "هیئت نظارت"[3] بر امور هندوستان جای گرفت. این همـان نهـادی است که بعدها به "وزارت امور هندوستان"[4] بدل شد. وی سرانجام بار دیگر (1822) در دولت "حزب توری"، به ریاست ارل لیورپــول،[5] در مسند وزارت امور خارجه جای گرفت و این بار با اقتدار تمـام سیاست کانونهای حامی خود را پیش برد.

بهنوشـــته پایــک، کانینگ در سیاست خـــارجی "لیـــبرال" و در سیاست داخلی "مـــرتجعی سرســـخت" بـــود و از اقـــدامات سـرکوبگرانه لـرد لیورپـول علیه مـردم بریتانیا و ایرلند به شـدت حمـایت می‌کــرد.[6] معهــذا، همو مــدافع شورشــیان یونــان علیه حاکمیت عثمانی و شورشیان آمریکای جنوبی علیه سلطه اسپانیا بود و تا بدانجا این سیاست را پیش برد که از او به عنوان "نـاجی یونان و آمریکای جنـوبی" یـاد می‌کننـد.[7] کانینگ پیش از مـرگ به مدت 100 روز نخست‌وزیر انگلستان بود.

جرج کانینگ پــدر **ارل چارلز جــان کانینگ**[8] (1812-1862)، فرمانفرمای هند (29 فوریه 1856-18 مـارس 1862) در دوران پس از جنگ کریمه و اولین نایب‌السلطنه ملکه/ پادشاه انگلستان در هند است.

---

[1] Pike, ibid, p. 172.

[2] Robert Stewart Castlereagh

[3] Board of Control

[4] India Office

[5] 2nd Earl of Liverpool (Robert Banks Jenkinson)

[6] ibid, p. 172.

[7] *Americana*, ibid.

[8] Earl Charles John Cannig

این لرد کانینگ همان کسی است که در نوامبر 1856م./ صـــفر 1273ق. به ایران اعلان جنگ کرد، جیمز اوترام را راهی بوشـــهر نمـود و مـاجرایی را پدید سـاخت که بهوسـیله لـرد کـاولی (سِـر هنری ولزلی)، برادرزاده ریچارد ولزلی و ولینگتون، در پـاریس به سود انگلستان فیصله یافت.

برخی از مهم‌ترین تحولات شبه قاره هنـد- مانند اشـغال بقایـای سرزمین اود و انضمام آن به مستملکات انگلستان، انقلاب بزرگ هندوسـتان و خلع رسـمی سـلطنت آل‌بـابر، انحلال کمپـانی هند شرقی و انتقال قـدرت سیاسی هند از کمپـانی به دربـار و دولت بریتانیا، آغاز جنگ داخلی آمریکا و رونق بیسـابقه بـازار پنبه هنـد- در زمان فرمانفروایی کانینگ رخ داد.

در اواخر دوران فرمانفرمایی او، همسرش، دختر لرد استوارت دو روتســـــای،[1] در هند درگذشت و خـــــود او نــــیز کمی پس از بازگشت به انگلستان در اثر بیماری جان سپرد.[2]

احتمالا ژنرال جان اسـکات، پـدر زن جـرج کانینگ و پـدر بـزرگ لـــرد کانینگ هنـــد، به خانـــدان معـــروف **اســکات**، از کـــارگزاران سرشناس کمپانی هند شرقی، تعلق دارد.

در ســده‌های هیجــدهم و نــوزدهم اســکات‌های متعــددی را در صفوف کارگزاران سیاسی و نظامی کمپـانی در هند می‌شناسـیم که تعدادی از آنان به درجه ژنرالی رسیدند. جاناتان اسکات[3] (17 54-1829)، شرق‌شـناس برجسـته کمپـانی هند شـرقی، از این خانواده اسـت. او در سـال 1778 منشی فارسی وارن هسـتینگز بـــود و در همین دوران در زمـــره بنیانگـــذاران "انجمن آســـیایی بنگال" جـای گـرفت. در سـال 1785 به انگلسـتان بازگشت و به مطالعـــات شرق‌شناسی و تـــدریس زبانهـــای شـــرقی در کـــالج هیلی‌بـوری پـرداخت. از آثـار او باید به ترجمه *تـاریخ فرشـته* (در

---

1 Lord Stuart de Rothesay

2 Buckland, ibid, p. 71.

3 Jonathan Scott

تاریخ دکن) و *هزارویکشب* اشاره کرد.[1]

اقتدار جرج کانینگ در انگلستان و آغاز تکاپوی فعال او به سود فروپاشی "نظم کهنه"، دقیقاً مقارن با آغاز سلطه دکتر نایتون بر جرج چهارم، پادشاه بیمار انگلستان، و ظهور پدیده "یهودی و دکتر" در تاریخ بریتانیاست که پیشتر درباره آن سخن گفته‌ایم.

الیگارشی زرسالار بریتانیا برای به چرخش درآوردن سرمایه عظیمی که طی دو سده از طریق غارت ماوراء بحار انباشته بود، به این تحول نیاز داشت. بدینسان، موجی تب‌آلود سیاست و اقتصاد و فرهنگ انگلستان را فراگرفت. همانگونه که کارشناسان انگلیسی سخت در تکاپوی نگارش قانون اساسی برای دولت‌های تازه‌استقلال‌یافته آمریکای لاتین بودند، و همپای تلاش میسیونرهای انگلیسی برای تبدیل "مشرکان" این سرزمینها به پروتستانهایی مومن، موجی سیل‌آسا از سرمایه نیز به سوی معادن آمریکای جنوبی سرازیر شد.[2] بهنوشته اوگن کورتی،

> در پایان سال 1824، تکاپویی تب‌آلود بازار بورس لندن را فراگرفت. کمپانیها مانند قارچ از زمین می‌رویید و میلیونها پوند نقد به جریان می‌افتاد. تقریباً تمامی موسسات اصلی لندن در این تکاپو مشارکت داشتند.

این آش چنان داغ بود که دهان طباخ خود را سوزاند. رونق مالی 1824 بحران سهمگین سال 1825 را پدید ساخت. در این زمان بود که دولت انگلستان برای نجات خود از ورشکستگی بهوسیله ولینگتون از ناتان روچیلد استمداد طلبید و تنها با حمایت مالی روچیلدها و تزریق نقدینگی ایشان به "بانک انگلستان" بود که به بحران فوق پایان داده شد.[3]

---

1 .ibid, p. 379

2 .Cain and Hopkins, ibid, p. 99

3 .Corti, ibid, pp. 319-320

دهه 1820 به عنـوان دوران پیـدایش و گسـترش **"سـازمانهای مخفی"** در اروپا نیز شناخته می‌شود؛ و عجیب اینجاست که این سـازمانها همه در سـرزمین‌هایی پدید شـدند که آمـاج تهـاجم الیگارشی زرسالار مستقر در لندن بـود: یونـان، ایتالیا و جنـوب فرانسه، اسپانیا، آمریکای جنوبی و عثمانی.

بر اسـاس کـارکرد این سـازمانها و زندگینامه و گرایشهای سیاسی گردانندگان آنهـا، می‌توان بر این نظریه پـای فشـرد که درست از همان زمـان که جـرج کانینگ با حربه دیپلماسی بریتانیا سیاست "استقرار جهـان نـو" را آغـاز کـرد، گـروهی مرمـوز با سرمایه‌گذاری در سـازمانهای مخفی تـوطئه‌گر با حـدت و شـدت راه فروپاشی "نظم کهنه" را از درون این کشورها پی گرفتند. از مهم‌ترین این سازمانها، که نقشی موثر در تجدید ساختار اروپـای سده نوزدهم ایفا کردند، باید به "کاربوناری"، "مافیا" و "کـامورا" اشاره کرد.

"کاربوناری"[1] (برافروزندگان زغال) نامدارترین سازمان تـوطئه‌گر سیاسی سده نوزدهم است که در دهه 1820 فعـالیت خـود را به شکلی گسـترده در شـبه جزیـره ایتالیا و فرانسه آغـاز کـرد و در دهه 1830 شبکه‌های مخفی خـویش را در سراسر اروپا گسـترد. دسیسه‌های این سازمان علیه حکـومت بوربن‌ها تا بـدانجا بـود که در سـال 1821، در پی شورشی که در فرانسه پدید سـاخت، لویی هیجدهم فعالیت آن را ممنوع اعلام کرد و بـرای اعضـای آن مجازاتهای سخت قائل شد.[2]

معمولا از لرد بایرون انگلیسی، مارکیز لافـایت و لـویی بناپـارت فرانسوی، و جوزپه مازینی ایتالیـایی به عنـوان اعضـای برجسـته "کاربوناری" نام برده می‌شود.

جرج گوردون بایرون، بارون بایرون ششم[3] (1788-1824)، شاعر

---

[1] Carbonari

[2] *Americana*, vol. 5, p. 627.

[3] George Gordon Byron, 6th Baron Bayron

نامــدار انگلیســی، به خــانواده‌ای تعلق دارد که از ســال 1643 دارای عنوان "بارون"اند. امروزه، آقای رابـرت جیمز بـایرون 48 ســاله، ســیزدهمین بــارون این خانــدان، در لنــدن، حی و حاضر است؛ شـریک کمپـانی "هـولمن فنویـک"[1] است و سـاکن خیابـان لویدز![2]

پدر جرج بایرون، ناخدا جک، معـروف به "جک دیوانـه"،[3] ثـروت خود را از طریق ماجراجوییهـای مـاوراء بحـار انـدوخت و بـایرون تحصیلات خویش را در دبیرستان اشرافی هارو به پایان برد.[4]

از اوایل دهه 1820 و مقارن با شورش یونان، بـایرون، بهمـراه شاتوبریان فرانسوی، به مـروجین اصـلی فرهنگ "یونان‌دوسـتی" (هلنوفیلی)[5] در محافل سیاسی و روشنفکری اروپا بـدل شـدند و بدینسان موجی گسترده از همدردی را به سود شورشیان یونـانی برانگیختند.[6] لرد بایرون خود از رهبران "کمیته حمـایت از یونـان" بـود که بـرای جلب افکـار عمـومی انگلیس به سـود شورشـیان یونان در لندن برپا شد. او در ژوئیه 1823 از سـوی این کمیته به یونـان رفت و در جبهه‌هـای جنگ علیه عثمـانی در کنـار شـاهزاده ماوروکورداتوس[7] یونانی (نخست‌وزیر بعدی یونان) حضور یافت.[8]

فرانسوا شاتوبریان[9] (1768-1848)، ادیب شهیر فرانسوی، نیز از فعـالین ضد نـاپلئون بـود. به این دلیـل، پس از اعـاده سـلطنت بوربن‌ها، لویی هیجدهم عنوان اشرافی "ویسـکونت" به وی اعطا کـرد و او را به عنـوان سـفیر خـود به بـرلین و سـپس به لنــدن

---

1 Holman Fenwick & Willan Co.

2 *Who's Who 1993*, p. 287.

3 Mad Jack

4 *Americana*, vol. 5, p. 88.

5 Philhellenism

6 Sir A. W. Ward and G. P. Gooch [eds.], *The Cambridge History of British Foreign Policy, 1783-1919*, [1923, reprinted:] New York: Octagon Books, 1970, vol. 2, p. 87.

7 Prince Alexander Mavrocordatos

8 *Americana*, ibid.

9 Francois Rene de Chateaubriand

فرستاد. شاتوبریان در سالهای 1823-1824 وزیر خارجه لویی هیجدهم بود.[1]

در مسئله یونان، از آنجا که سخن بر سر غارت مرده‌ریگ عثمانی بود، در میان قدرتهای اروپایی اختلاف جدی در کار نبود و لذا سیاست الیگارشی لندن به سادگی پیش رفت. مضافاً اینکه کارگردان اصلی این ماجرا ولینگتون بود که با دربارهای وین و پاریس رابطه شخصی نزدیک داشت. رابطه ولینگتون با نیکلای اول، تزار جدید روسیه، چنان نزدیک بود که پس از مرگ آلکساندر اول (اول دسامبر 1825)، دربار بریتانیا برای تبریک صعود تزار جدید وی را به عنوان سفیر ویژه خود راهی روسیه کرد. فرانک برایت این انتخاب را "خردمندی بزرگ" کانینگ، وزیر خارجه وقت، می‌داند.[2]

سرانجام، در دوران نخست‌وزیری ولینگتون، سه قدرت بزرگ اروپا (انگلستان، فرانسه و روسیه) متحداً علیه عثمانی وارد جنگ شدند. پس از تهاجم ناوگان‌های آنان به بنادر عثمانی، این دولت در پیمان آدریانوپول (سپتامبر 1829) استقلال یونان را به رسمیت شناخت. سلطنت این دولت نوپدید نخست به پرنس لئوپولد ساکس کوبورگ، داماد ناکام جرج چهارم و پادشاه بعدی بلژیک، پیشنهاد شد (مه 1830) و زمانیکه او نپذیرفت، در سال 1832 یک شاهزاده 18 ساله آلمانی (از خاندان حکمرانان باواریا) بهنام اوتوی اول[3] در رأس سلطنت یونان گمارده شد.[4]

در تداوم میراث لرد بایرون و شاتوبریان، داستانهای جنگ یونان موج خود را در ادبیات معاصر اروپا پدید ساخت و "یونان‌دوستی"، و به تبع آن نفرت از "ترکها" و "مسلمانان وحشی"، را رواجی گسترده داد. از معروفترین نمونه‌های جدید این موج ادبی، باید به برخی رمانهای **نیکوس کازانتزاکیس**[5] (1883-

---

1 .ibid, vol. 6, p. 333

2 .Franck Bright, ibid, p. 1397

3 Otto I

4 .ibid, p. 1401; *Americana*, vol. 13, p. 375

5 Nikos Kazantzakis

1957)، نویسنده بزرگ یونانی، اشاره کرد.

دربـاره کارنامه سیاسی لافـایت، لـویی بناپـارت و مـازینی، سه عضو نامدار دیگر "کاربوناری"، در آینده سخن خواهیم گفت.

"کاربونـــــاری" تنها یک ســــازمان مخفی سیاسی نبــــود، یک "طریقت" خاص نیز شمرده می‌شد با سـاختار و مناسـکی کـاملا شــبیه به ســازمانهای ماســونی تا بــدانجا که آن را شــاخه‌ای از فراماسونری می‌شناسند.

منــابع رســمی ماســونی هر چند به دلیل نقش توطئه‌گرانه این سازمان منکر پیوند آن با فراماسونری هسـتند، ولی اذعـان دارند که هم لویی بناپارت و هم مازینی ماسونهای بلندپایه بودند. ماکی و کویــل، ماســونهای درجه سی و ســوم، در دایره‌المعارف‌هــای ماسونی خـود معترف‌اند که مـازینی و بیشـتر پـیروان او ماسـون بودند و مــازینی "اســتاد اعظم نهادهــای ماســونی ایتالیــا" بــود. بهنوشته فرک گولد، گاریبالـدی نـیز فراماسـون و از سـال 1860 استاد اعظم ماسونی ایتالیا بـود. در تـاریخ گولد نـامی از مـازینی مندرج نیست![1]

"مافیا"[2] و **"کـامورا"**[3] همزمان با "کاربونـاری" در پادشـاهی ناپـل، مرکز تکاپوی کارل مایر روچیلد، پدید شدند.

گفته می‌شــود "مافیــا" در اصل گروههــای راهــزنی بــود که در دوران جنگهــای نــاپلئونی در جزیــره سیســیل پدید شد و پس از نــاپلئون دامنه فعــالیت خــود را به سراسر ایتالیا گســترش داد. (سیسیل در قلمرو پادشاهی ناپل بود.) ظاهراً "کامورا" بهوسـیله زندانیان فراری در ناپل بنیان نهـاده شـد. بهنوشـته هـنری کویـل، این سازمان از حمایت اشراف و دولتمـردان برخـوردار بـود و در

---

1 Gould, ibid, vol. 6, pp. 303-305; Coil, ibid, p. 619; Mackey, ibid, vol. 1, p. 179; vol 2, pp. 657, 921-922.

2 Mafia

3 Camorra

عملیات غیرقانونی، بهویژه قاچاق، مشارکت فعال داشـت. تجـار از اعضـای این سـازمان حمـایت می‌کردند و پلیس نـیز کـاری به کارشان نداشت.[1]

واژه "کـامورا"، چـون "مافیـا"، به معـنی "دارودسـته اشـرار" (گنـگ)[2] اسـت. در نیمه اول سـده نـوزدهم واژه‌هـای "مافیـا" و "کامورا" در منابع ایتالیایی دیده نمی‌شود. برای نخسـتین بـار، در نیمه دوم سده نوزدهم دو واژه فوق به فرهنگ‌های ایتالیـایی وارد شـد.[3] بدینسـان، این فرضـیه کـاملا محتمل و معقـول است که هسـته اولیه "مافیـا" و "کـامورا" در دوران عملیـات مـالی-اطلاعاتی ناتان روچیلد و جان چـارلز هـریس علیه نـاپلئون شـکل گرفته و پس از پایان جنگهای ناپلئونی، به سود سیاستها و منـافع حامیانش، به حیات خود ادامه داده است. بهنوشته سـالوادوری،[4] اولین نشـانه‌های حضـور سـازمان سـرّی "کاربونـاری" به سـال 1806 و پس از اشـغال ناپل بهوسـیله نـاپلئون می‌رسـد. در این زمان، سازمان فـوق کـانون تکـاپوی پنهـان اشـراف و تجـار ناپل علیه حکـومت نـاپلئون بـود.[5] بهنوشـته مـاکی، دسـتجات مسـلح "کاربوناری" در سال 1814 ابزار موثری در خـدمت پادشـاه ناپل برای اخراج نیروهای فرانسـوی از این منطقه بودنـد.[6] پروفسـور تامسون زمـان تأسـیس سـازمان "کاربونـاری" را سـال 1810 و هدف از تأسیس آن را مبارزه علیه سلطه ناپلئون می‌داند.[7]

اعضای "کاربوناری" به شدت مخالف کلیسا بودند ولی به خـدا، که آن را "استاد اعظم جهان" می‌نامیدند، اعتقاد داشتند.[8]

تکـاپو بر ضد کلیسـای کاتولیک رم در دوران پـاپ لئو دوازدهم (

---

1 Coil, ibid.

2 gang

3 *Americana*, vol. 18, p. 75.

4 M. Salvadori

5 ibid, vol. 5, p. 627.

6 Mackey, ibid, vol.2, p. 922.

7 Thomson, ibid, p. 140.

8 *Americana*, ibid, vol. 5, p. 627.

1823-1829) و پاپ لئو سیزدهم (1878-1903) در اوج خود بود و سه سازمان "کاربوناری"، "مافیا" و "کامورا" در این جبهه، که رهبری آن با فراماسونها و زرسالاران یهودی، انگاشته می‌شد، سهمی بسزا داشتند. کلیسای کاتولیک از سال 1829 به مقابله با تهاجم ماسونها برخاست و پاپ‌های مختلف بارها و بارها فرمانهایی علیه فراماسونری صادر کردند. برای نمونه، پاپ لئو سیزدهم از سال 1882 تا سال 1902 چهار بار علیه فراماسونری بیانیه صادر کرد.[1]

شدت تکاپوی سه سازمان "کاربوناری"، "مافیا" و "کامورا" علیه کلیسای کاتولیک و اشتهار آنان به پیوند با فراماسونری و الیگارشی یهودی تا بدانجا بود که پاپ طی اعلامیه‌هایی از آنها نیز به عنوان اعضای "جبهه شیطانی" علیه مسیحیت یاد کرد.[2] درباره نقش "کاربوناری" در تحولات سیاسی ایتالیا و فرانسه در آینده سخن خواهیم گفت.

اوج تکاپوی "کامورا" در دهه 1830 و در ایتالیاست. در این دوران، سازمان فوق شبکه وسیعی از قاچاقچیان، صاحبان قمارخانه‌ها، گدایان و فاحشه‌ها، و نیز زمینداران و مغازه‌داران، را زیر پوشش خود داشت. پلیس پادشاهی ناپل نه تنها مزاحم عملیات "کامورا" نمی‌شد بلکه گاه از آن در جهت اهداف خود بهره می‌برد. ولی با وحدت ایتالیا در سال 1861 مقامات ایتالیایی تصمیم به سرکوب آن گرفتند. در سالهای 1862، 1864، 1874 و 1883 موج وسیعی از دستگیری اعضای "کامورا" رخ داد و پس از سال 1883 موجودیت این سازمان پایان یافت.[3]

از این پس، "مافیا" به تنها سازمان مخفی تبهکاری در جنوب اروپا بدل شد. در اوایل سده بیستم، این سازمان شاخه‌های خود

---

1 Coil, ibid, pp. 709-710.

2 Mackey, ibid, vol. 2, p. 922.

درباره رابطه کلیسای کاتولیک و یهودیان و فراماسونها بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 61، 224.

3 *Americana*, vol. 5, p. 289.

را در ایالات متحـده آمریکا و بـرخی کشـورهای دیگـر، بهویژه در آسیای جنوب شرقی و آمریکای جنوبی، گسترد. امـروزه "مافیـا" نامی شناخته‌شده در سراسر جهان است. درباره **آرنولد روتشتین** و **مه‌یر لانسکی** یهودی، بنیانگذاران "تبهکاری سازمان‌یافته" در ایالات متحده آمریکا، در آینده سخن خواهیم گفت.

در آمریکای جنوبی نیز وضع به همین گونه است.

اطلس تـاریخ جهـان پنگـوئن، **فراماسـونری** را به عنـوان "مـادر معنـوی" انقلابهـای آمریکـای جنـوبی عنـوان می‌کند و می‌افزاید فراماسونری آمریکای جنوبی بهوسیله فرانسیسکو دو میرانـدا در ونزوئلا تأسـیس شد و شـبکه‌های آن به سـرعت سراسر قـاره را فرا گرفت.[1]

فرانسیسکو میرانـدا[2] (1756-1816)، که در تاریخنگاری غـرب به عنـوان طـراح آزادی مسـتعمرات اسـپانیا در آمریکـای جنـوبی شناخته می‌شود، به سان **سـیمون بولیـوار**[3] (1783-1830)، در یک خانواده ثروتمند سفیدپوست در شهر کاراکاس (ونزوئلا) زاده شد و به الیگارشی مسـتعمراتی مسـتقر در آمریکـای جنـوبی تعلق داشت.

میرانـدا در آغـاز به عنـوان افسر ارتش اسـپانیا در جنگهـای آمریکای شمالی شرکت داشت. او، چنانکه خود اظهار داشته، در سال 1784 در بندر نیویورک "طـرحی بـرای آزادی تمـامی قـاره آمریکای تحت سلطه اسپانیا به کمک انگلستان" تهیه کـرد و نظر عده‌ای از متنفـذترین رجـال ایـالات متحـده آمریکا را به آن جلب نمود. روشن است که میراندای 28 ساله به تنهایی قـادر به جلب این حمایت نبود.

او هیجـده مـاه بعد به لنـدن رفت و از طریق درج مقـالات در مطبوعات و تماس با دولتمردان انگلیسی به اشاعه نظریات خود

---

1. *The Penguin Atlas...*, ibid, p. 53.
2. Francisco de Miranda
3. Simon Bolivar

درباره "آزادی آمریکای جنوبی" پرداخت و طرح خود را با **ویلیام پیت**، نخست‌وزیر، در میان گذاشت. مدتی به تحصیل اشتغال داشت، سپس به اروپای قاره رفت و در سال 1792 در صفوف ارتش فرانسه انقلابی به تکاپو پرداخت. مدتی بعد به خیانت متهم شد و به لندن بازگشت.

در این دوره از اقامت در لندن، او رابطه نزدیک و دوستانه‌ای با **ویلیام پیت** داشت و با "عوامل" خود در آمریکای جنوبی در ارتباط بود. در این زمان سیمون بولیوار نیز در لندن نزد میراندا بود و از پیروان او به شمار می‌رفت.

سرانجام، با بروز شورشهایی که با سرمایه و دسیسه لندن در آمریکای جنوبی پدید شد، در دسامبر 1810 میراندا و بولیوار به آمریکای جنوبی بازگشتند و با سخنرانی این دو (5 ژوئیه 1811) نخستین جمهوری آمریکای جنوبی در ونزوئلا اعلام موجودیت کرد. میراندا به عنوان فرمانده ارتش جمهوری، "ژنرالیسمو" و دیکتاتور این منطقه شد. رفتار او به شدت خشن بود تا بدانجا که نارضایتی سایر همکارانش، از جمله بولیوار، را برانگیخت. کمی بعد، مواضع میراندا مورد حمله نیروهای هوادار فردیناند هفتم، پادشاه اسپانیا، قرار گرفت. میراندا کوشید تا به انگلستان بگریزد ولی موفق نشد؛ و بولیوار اجازه داد تا او را دستگیر کنند. میراندا به زندانی در اسپانیا منتقل شد و در آنجا درگذشت.

سرانجام، در پی "انقلاب لیبرالها" در اسپانیا و تبدیل فردیناند هفتم به شاهی مسلوب‌الاختیار، سیمون بولیوار با حمایت الیگارشی انگلیس و ایالات متحده آمریکا در سال 1821 سرزمین ونزوئلا را بار دیگر تصرف کرد. او سپس در رأس ارتش خود به سایر مستملکات اسپانیا هجوم برد و در سال 1825 سرزمینی را تصرف کرد که امروزه بهنام وی "بولیوی" خوانده می‌شود.[1]

---

[1] *Americana*, vol. 4, p. 161; vol. 19, p. 220; Palmer, *Modern History*, ibid, pp. 51, 199-200.

در این دوران، تهاجم الیگارشی زرسالار معاصر به ساختارهای سیاسی عثمانی با نام سِر استراتفورد کانینگ، پسر عموی جرج کانینگ، در پیوند است.

سِر استراتفورد کانینگ[1] (1776-1880) نیز از چهره‌های متنفذ سیاست خارجی بریتانیا در سده نوزدهم است و در زمره کسانی جای دارد که زندگینامه سیاسی‌شان با تحولات تاریخ معاصر ایران مرتبط است.

او به مدت 24 سال (1810-1814، 1824-1829، 1841-1845، 1847-1858) سفیر بریتانیا در عثمانی بود. کانینگ، که "ایلچی بزرگ" خوانده می‌شد، با سلطان و رجال عثمانی رابطه نزدیک برقرار کرد و در تحولات داخلی این کشور نقشی بسیار موثر و ماندگار ایفا نمود.[2] استانفورد شاو، محقق آمریکایی، "تحریکات" سِر استراتفورد کانینگ را عامل صعود مصطفی رشید پاشا، وزیر اعظم فراماسون عثمانی، می‌داند.[3]

در دوران سفارت او در عثمانی بود که جنگ معروف کریمه رخ داد. برخی مورخین بروز این جنگ را نیز به "تحریکات کانینگ" منتسب می‌کنند. او در سالهای 1820-1824 سفیر بریتانیا در ایالات متحده آمریکا بود. چنانکه دیدیم، این دورانی بسیار مهم در تاریخ قاره آمریکاست و مصادف است با جنگهای سیمون بولیوار و استقلال دولتهای آمریکای جنوبی. کانینگ در سال 1852 به مقام لردی رسید و ویسکونت استراتفورد دو ردکلیف[4] نام گرفت.[5]

---

1 Sir Stratford Canning

2 درباره رابطه سِر استراتفورد کانینگ با دربار عثمانی بنگرید به: لرد کین‌راس، *قرون عثمانی*، ترجمه پروانه ستاری، تهران: کهکشان، 1373، صص 489، 493-495، 497-499، 504-511.

3 استانفورد شاو، *تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید*، ترجمه محمود رمضان‌زاده، مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس، 1370، ج 2، ص 121.

4 Viscount Stratford de Redcliffe

5 Palmer, *Modern History*, ibid, p. 272.

سیاست **بارون جیمز روچیلد** در پاریس، چون سالومون روچیلد در وین، دوگانه بود. او از سویی بانکدار دربار بوربن انگاشته می‌شد و از سوی دیگر به شکلی پنهان و پیچیده سیاست الیگارشی یهودی لندن را پیش می‌برد که در خط مشی برادر او ناتان روچیلد تجلی می‌یافت. این دوگانگی را در ماجرای اسپانیا به روشنی می‌بینیم:

حوادث دهه 1820 اسپانیا از یکسو پیامد تعارض فردیناند هفتم، پادشاه این کشور، با بورژوازی نوخاسته و متنفذی است که سهم خود را از قدرت سیاسی می‌طلبید و تأسیس پارلمان (کورتس)[1] و استقرار "سلطنت مشروطه" را بهترین شکل تحقق این خواست می‌انگاشت. این تحدید قدرت فردی، دقیقاً به سان بوربن‌های فرانسه، مطبوع فردیناند هفتم و اشرافیت فرتوت و سنت‌گرای حامی او نبود. از سوی دیگر، نقش دسیسه‌های الیگارشی زرسالار لندن را در این حوادث نباید ناچیز انگاشت.

فردیناند (نیای خوان کارلوس پادشاه کنونی اسپانیا) به شاخه‌ای از خاندان سلطنتی بوربن تعلق داشت که از سال 1700 بر اسپانیا فرمان می‌راندند. او نخستین بار در مارس 1808، در پی شورشی که منجر به سقوط پدرش کارل چهارم شد، به سلطنت رسید ولی یکی دو ماه بعد بهوسیله ناپلئون خلع شد. ناپلئون تاج و تخت اسپانیا را به برادر خود، ژزف بناپارت، اعطا کرد و فردیناند را به عنوان تبعیدی راهی پاریس نمود. در دوران ستیز با ناپلئون، لندن حامی سلطنت فردیناند انگاشته می‌شد همانگونه که حامی اعاده سلطنت بوربن‌های فرانسه بود. شورشهایی که به سود اعاده سلطنت فردیناند در اسپانیا انگیخته شد به سرآغاز مداخله نظامی انگلستان در این سرزمین و جنگهای شبه‌جزیره ایبری بدل گردید و سرانجام او در مارس 1814 به مادرید بازگشت.

گفته می‌شود فردیناند حکومتی استبدادی بر پا کرد، رجال

---

[1] Cortes

"لیبرال" را تبعید نمود و دستگاه "تفتیش عقاید" کلیسای کاتولیک (انگیزیسیون) را بار دیگر برافراشت.[1] معهذا، روشن است که علت واقعی تعارض لندن با فردیناند، تقابل پادشاه بوربن با سیاستهای الیگارشی انگلستان و ایالات متحده آمریکا در آمریکای جنوبی بود نه دلسوزی لندن برای "دمکراسی" در اسپانیا. سرانجام، زمانیکه فردیناند نیروهای نظامی را برای مقابله با شورشیان به آمریکای جنوبی اعزام می‌کرد (تابستان 1820) با تمرد و عصیان آنان مواجه شد. این شورش، که در تاریخ اسپانیا به "انقلاب لیبرالها" شهرت دارد، منجر به استقرار "پارلمان" و نظام سلطنت مشروطه در اسپانیا و همزمان با آن استقلال مستعمرات اسپانیا در آمریکای جنوبی شد. از این پس شاه در کاخش زندانی و مسلوب‌الاختیار بود.

فردیناند، کمی پس از "انقلاب لیبرالها"، طی نامه‌ای به عموزاده‌اش، لویی هیجدهم، برای اعاده اقتدار خود درخواست استمداد و کمک نظامی کرد. لویی هیجدهم مسئله را به اطلاع مترنیخ رسانید و صدراعظم اتریش، که خود را پاسدار حریم سلطنت در سراسر قاره اروپا می‌انگاشت، اجلاس نمایندگان اتحاد قدرتهای اروپایی را در شهر ورونا[2] تشکیل داد. کنگره ورونا (اکتبر 1822) مقارن با اقتدار جرج کانینگ در انگلستان و تکاپوی استراتفورد کانینگ در ایالات متحده آمریکاست.

در این کنگره، دوک ولینگتون، نماینده انگلستان، مخالف سرسخت مداخله نظامی در اسپانیا بود. بهرغم این مخالفت، اکثریت اعضای کنگره تصمیم به مداخله نظامی گرفتند. در نتیجه در آوریل 1823 ارتش فرانسه به فرماندهی دوک آنژولم،[3] برادرزاده لویی هیجدهم، وارد خاک اسپانیا شد، در 2 مه شهر مادرید را اشغال کرد، سلطنت استبدادی فردیناند را اعاده نمود

---

1 *Americana*, vol. 11, p. 105.

2 Verona

3 Duke of Angouleme

و اپوزیسیون "لیبرال" را به شدت سرکوب کرد.[1]

معهذا، دیگر دربار اسپانیا در موضعی نبود که برای مستملکات آمریکای جنوبی خود چاره‌اندیشی کند. دربار فرانسه نیز به دلیل اخطار شدید انگلستان قادر به کمک در این زمینه نبود. جرج کانینگ اعلام کرد **اگر دولت اسپانیا قادر به تصرف مجدد مستملکات آمریکایی خود نیست، انگلستان به هیچ قدرت خارجی اجازه نخواهد داد که این سرزمینها را برای او فتح کند.** انگلستان بلافاصله به بهانه حمایت از "تجارت بریتانیا" نمایندگان سیاسی خود را به جمهوری‌های تازه‌استقلال‌یافته آمریکای جنوبی اعزام داشت. این امر "درواقع به معنای به رسمیت شناختن استقلال آنها بود."[2]

حوادث اسپانیا و کنگره ورونا برای روچیلدها سخت میمون و سودآور بود.

در زمان کنگره، سالومون روچیلد، بهمراه مترنیخ و گنتس، در ورونا حضور داشت. کمی بعد، جیمز روچیلد از پاریس و کارل روچیلد از ناپل به او پیوستند. در جریان این کنگره بود که گنتس سالومون روچیلد را به نمایندگان روسیه معرفی کرد و قرارداد وام 6/6 میلیون پوندی روچیلدها با این دولت منعقد شد.

اخبار کنگره ورونا در بازارهای بورس اروپا به شدت موثر بود و بار دیگر، مانند جریان جنگ واترلو، این پست خصوصی روچیلدها بود که نبض بازارهای بورس را به تپش وامی‌داشت.

در این زمان، جیمز روچیلد از نشر اخبار محرمانه کنگره به عنوان ابزاری موثر برای دستکاری در بازار بورس پاریس بهره می‌برد. این اقدام او تا بدان حد موثر بود که کنت دو ویلله، نخست‌وزیر فرانسه، در نامه‌ای (18 نوامبر 1822) نوشت شایعات جیمز روچیلد درباره مخالفت ولینگتون با مداخله نظامی در اسپانیا سبب "افزایش فریبکارانه" سهام در بازار بورس پاریس شده است. کورتی می‌افزاید: "بدینسان، بنیاد روچیلد از

---

[1] Corti, ibid, p. 292.

[2] Franck Bright, ibid, p. 1376.

وضع عمومی سیاسی برای کسب سود بهره می‌جست زیرا قادر بود به اخبار سریعاً دست یابد."[1]

در مــاجرای لشکرکشی به اســپانیا، لــویی هیجــدهم و کنت دو ویلله به جیمز روچیلد به عنــوان منبع اصــلی تــأمین هزینه جنگ می‌نگریستند. بهرغم این، مکاتبات رمز روچیلد با برخی بانکداران اسپانیا فاش می‌کند که وی با "لیبرالها"ی اسپانیا، یعنی مخالفــان بوربن‌هــا، نــیز رابطه فعــال و نزدیک داشــته اســت. یک نمونــه، مکاتبـــات رمز جیمز روچیلد با یکی از صـــرافان اســـپانیا بهنـــام برتـران دلیس[2] است که در جبهه "لیبرالهـا" جـای داشت و بـرای ساقط کردن دولت اسپانیا و علیه مداخله فرانسه در تکاپو بود.[3]

بهـــرروی، پس از ورود ارتش فرانسه به مادریـــد، این بلین،[4] نماینده روچیلـدها در پـایتخت اسـپانیا، بـود که به توصـیه کنت دو ویلله و در زیر حمایت ارتش فرانسه استوارترین مواضع مالی را در این شــهر به دست آورد و کمی بعد این روچیلــدها بودند که با اعطای 23 میلیـون فرانک وام به دربـار لـویی هیجـدهم از فشـار هزینه‌های این لشکرکشی کاستند.[5] بلین فوق‌الذکر قاعدتاً از تبار **موسس بلین** یهودی، پیمانکار نظامی سـده هیجـدهم، اسـت.[6] کنت دو ویلله در نامه‌ای به دوک آنژولم، فرمانده نیروهــای فرانسه در اسپانیا، درباره جیمز روچیلد چنین نوشت:

> **این مـرد اکـثر کسـانی را که ما به حمایت‌شـان نیـاز داریم شخصــاً می‌شناسد**... والاحضــرت می‌توانند از طریق بنیاد روچیلد تمامی نیازهای مالی خود را، بـرای هزینه‌هـای جنگی و مذاکرات، تأمین کنند.[7]

---

1 Corti, ibid, pp. 277-281.

2 Bertran de Lis

3 ibid, pp. 286-287.

4 Belin

5 ibid, pp. 288-290.

6 *Judaica*, vol. 5, p. 935.

درباره این خانواده اطلاع دیگری در *دایره‌المعارف یهود* مندرج نیست.

7 Corti, ibid, p. 291.

در کـوران جنگ اسـپانیا، بـارون جیمز روچیلد در دربـار فرانسه موقعیتی استوارتر از گذشـته به دست آورد و به پـاس خـدماتش در این جنگ نشان "لژیون دونور" به او اعطا شد.[1]

جنگ اسپانیا دولت مستبد فردیناند هفتم را نیز به بدهکار بـزرگ روچیلدها بدل ساخت.

پادشـــاه اســپانیا کمی پس از اعـــاده قـــدرت، بمنظـــور تحکیم پایه‌هـای حکـومت خـود، از لـویی هیجـدهم تقاضـای وام کـرد و پادشـــــاه فرانسه این درخواست را به جیمز روچیلد ارجــــاع داد. نتیجه مذاکرات بنیاد روچیلد و دربار اسپانیا، اعطای وامی به مبلغ 120 میلیـون پیاسـتر بـود (1823). این وام با مشـارکت ناتـان روچیلد و دو زرسالار نامدار "کواکر"، **آلکساندر بارینگ و جان ایروینگ،** به دربــار اســپانیا پــرداخت شــد. آنــان در ازای این وام تمــامی درآمـدهای مسـتعمرات اسـپانیا در آمریکـای جنـوبی را به ودیعه گرفتند.[2]

با مرگ فردیناند هفتم، دختر سه سـاله او بهنـام **ایزابل دوم** ملکه اسپانیا شد (1833-1868) و مادر او، ماریا کریسـتینا، به عنـوان نایب‌السلطنه قدرت را به دست گرفت.[3] در این زمان مــترنیخ از **کـارلوس ایـزودور**[4] (1788-1855)، بـرادر فردیناند هفتم و عمـوی شورشی ملکه، حمایت می‌کرد و ایزابل و مادرش مـورد حمـایت لندن بودند.[5]

بدینسان، اسپانیا نـیز، چـون پرتغـال، بـرای سـالهای متمـادی به عرصه جنگ خونین "عمـوی شورشـی" علیه ملکه "لیـبرال" بـدل شـد. این جنگهـای اسـپانیا به **"جنگهـای کارلیسـت‌ها"**[6] شـهرت دارد. اعقـاب کـارلوس (اعضـای شـاخه "کارلیسـت" خانـدان بـوربن

---

1 ibid, p. 292.

2 ibid, p. 293.

3 در تاریخ اسپانیا، ایزابل اول همان ملکه کاستیل و همسر فردیناند آراگونی است که درباره‌اش بطور مشروح سخن گفته‌ایم.

4 Carlos Isodor

5 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 511.

6 Carlist Wars

اسپانیا) تا سده بیستم همچنان خود را پادشاه اسپانیا می‌خواندند و مدعی تاج و تخت این سرزمین بودند.

در کنگـره ورونا حادثه دیگـری نـیز رخ داد که طی آن بـار دیگر اقتـدار **"طبقه جدید بانکـداران"**، و در رأس آن روچیلـدها، به عنـوان قدرتی مستقل در ورای دولتها به نمایش گذارده شد.

دولت انگلستان، پیش از آغاز سیستم اعطای کمکهای بلاعـوض به متحدین، برای تأمین هزینه‌هـای نظـامی جنگ با نـاپلئون جمعاً دو وام به مبلغ 22/6 میلیون پوند به دولت اتریش پرداخت کـرده بـود. پس از سـقوط نـاپلئون این مسـئله سـالها مسـکوت مانـد. سرانجام، در کنگره ورونا، زمانیکه مترنیخ به مخالفت با سیاست انگلیسی عدم مداخله در اسپانیا برخاسـت، ولینگتـون اعلام کـرد که دولت اتـریش باید این بـدهی را بـپردازد. رقمی که ولینگتـون اعلام کرد حیرت‌انگیز بود: 5/23 میلیون پوند استرلینگ! این مبلغ هم شامل اصل بـدهیهای اتـریش و هم شـامل بهـره آن می‌شـد. مترنیخ از بازپرداخت این بدهی امتناع کرد و مسئله به یک بحران در روابط دو دولت بدل شد.

درواقع، دولت اتریش که دو سال پیش با دریافت وام "لاتـاری" 5 میلیـون پونـدی از روچیلـدها با دشـواری فـراوان سـامان‌دهی اقتصاد خود را آغـاز کـرده بـود، حـتی تـوان بـازپرداخت اصل این بدهی را نداشت. کنت اشـتادیون، وزیر مالیـه، به صـراحت اعلام کـــرد که اصـــرار انگلســـتان در دریـــافت این مبلغ به معنـــای فروپاشــیدن اقتصــاد اتــریش اســت. نتیجه مــذاکرات دو دولت رضایت‌بخش نبود. پس از چانه‌زدن‌های فراوان، انگلستان دعاوی خـــود را به رقم چهـــار میلیـــون پوند رســـانید و بر دریـــافت آن پافشـــاری کـــرد. ســـرانجام، مـــترنیخ بـــرای حل این بحـــران به سالومون روچیلد مراجعه کرد و از او درخواست نمود که از نفوذ برادرش، ناتان، در دولت انگلیس استفاده کند و ماجرا را فیصـله دهد.

ناتان، بهمـراه **آلکسـاندر بارینگ** و **جـان ایروینگ**، به مـذاکره با دولت

انگلسـتان پـرداخت و سـرانجام انگلیسـیها را راضی کـرد که تنها 5/2 میلیون پوند از اتریش دریافت کنند.

روچیلدها بازپرداخت این بـدهی را در ازای انتشـار اوراق قرضه عمومی در اتریش متقبل شدند. بدینسان، از سال 1824 آنـان با انتشـار معـادل30 میلیـون فلـورین اوراق قرضه عملیـات مـالی پیچیـده‌ای را آغـاز کردنـد. ارزش این اوراق در بازارهـای بـورس اروپا به سرعت افزایش یافت و سـود هنگفـتی نصـیب روچیلـدها نمـود. کـورتی می‌نویسـد: تخمین سـود واقعی روچیلـدها در این ماجرا غیرممکن است. ولی بر اساس برخی برآوردها، سود آنـان تا اول آوریل 1825 به مبلغ 1824600 پوند استرلینگ می‌رسد.[1]

آشوبها و جنگهای خونین دهه 1820 در آمریکای لاتین صـحنه‌ای پررونق و شــکوفا بــرای تکاپوهــای مرمــوز و پیچیــده مــالی زرســالاران اروپــا، بهویژه روچیلــدها، فــراهم می‌ســاخت. این عرصــه‌ای است بس آشــفته که در آن عملیــات ماجراجویــان و دسیسه‌گران مالی و سیاسی و استقلال‌طلبانِ اروپایی‌تباری چون **فرانسیسکو میراندا، سیمون بولیوار، برناردو اوهیگیـنز**[2] ایرلنـدی (1778-1842، بنیانگذار و دیکتـاتور جمهـوری شـیلی) و **ژنـرال خـوزه سن مارتین**[3] اسپانیایی (1778-1850، پدر اسـتقلال آرژانـتین و پـرو)، که در آغاز خـود را پـیرو سرسـخت آرمانهـای دمکراسی لیـبرالی می‌خواندند، سخت در آمیخته است.

این عجیب و نامتعــارف نیست که از درون جنگها و آشــوبهای استقلال‌طلبانِ آمریکـای لاتین نسـلی از خشـن‌ترین و قسـی‌ترین دیکتاتورهــای تــاریخ بشــری پدید شــدند. این فرایند نه به دلیل "ویژگیهای آب و هوایی" آمریکای لاتین و "خلـق و خـوی متلـون" مردم آن، چنانکه برخی ادعا میکنند، بلکه دقیقاً به دلیل ساختار و ترکیب نیروهـایی است که اسـتقلال این سـرزمینها را به ارمغـان

---

[1] ibid, pp. 299-303.
[2] Bernardo O'Higgins
[3] Jose de San Martin

آوردند؛ نسلی از تبار ماجراجویان اروپایی و یهودیانی که طی چند سده از طریق غارت و گاه امحاء همگانی سکنه بومی این سرزمینها به الیگارشی حاکم بدل شدند و اینک با حمایت کانونهای حامی خود در اروپا کشورهای مستقل خویش را به پا می‌داشتند.

ماجراجوییها و دسیسه‌های سده نوزدهم در آمریکای لاتین چنان طنزآمیز و تراژیک است که در دهه‌های اخیر به دستمایه فیلم‌های سینمایی فراوان بدل شده است. در تمامی این تحولات این الیگارشی زرسالار معاصر است که سود نهایی را برد و سلطه پنهان و آشکار خویش را بر دولتهای نوپدید آمریکای جنوبی و مرکزی استوار ساخت. در این بررسی به ذکر سه نمونه گویا اکتفا می‌کنیم:

جزیره هائیتی، در آمریکای مرکزی، در سال 1804 استقلال خود را از فرانسه اعلام داشت.[1]

از آن پس این سرزمین به عرصه ستیزهای خونین بدل شد و ماجراجویان و دیکتاتورهایی بیرحم، چون هنری کریستف[2] و ژان پیر بویر،[3] زمام امور این جزیره را به دست گرفتند. فرانسه نیز چند بار به لشکرکشی‌هایی نافرجام برای تصرف مجدد هائیتی دست زد. سرانجام، در سال 1825 ماجرای استقلال هائیتی فیصله یافت؛ دولت فرانسه پذیرفت که در ازای دریافت 150 میلیون فرانک غرامت برای مالکین فرانسوی پلانت‌های هائیتی، از دعاوی خود دست بردارد و استقلال این کشور را به رسمیت بشناسد.

ژان پیر بویر، رئیس‌جمهور و دیکتاتور فرانسوی حاکم بر هائیتی (1818-1843)، این شرط را پذیرفت و بدینسان هائیتی مستقل

---

[1] درباره پیشینه سلطه فرانسه بر هائیتی بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 220-221.

[2] Henri Christophe

[3] Jean Pierre Boyer

شد. بویر برای پـرداخت این غـرامت به زرسـالاران فرانسه روی آورد و در ازای بهره‌هـــای کلان، که مبلغ فـــوق را به دو برابر می‌رسانید، درواقع تمامی سرزمین هائیتی را به صرافان پـاریس فروخت. **بارون جیمز روچیلد** و **ژاک لافیته** دو عضو اصلی گروه مـالی بودند که وام فوق را به هائیتی پرداختند.

بویر در دوران حکومتش متکی بر زرسالاران اروپا بـود و مبـالغ هنگفـتی را صــرف ایجـاد نیروهــای انبــوه نظــامی و احــداث استحکامات و دژهای پرخرج کـرد. او در سـالهای پایـانی عمـرش در پاریس ساکن شد و در سال 1850 در این شهر درگذشت.

این جزیـره در سـال 1915 به تصـرف ایـالات متحـده آمریکا درآمد و در سال 1934 بار دیگر مستقل شد.[1]

نمونه دوم، تأسـیس **امـپراتوری مسـتقل برزیل** بهوسـیله یکی از اعضای خاندان سلطنتی پرتغال است.

در نوامـبر 1807، در پی حمله نـاپلئون به پرتغـال، خانــدان سلطنتی این کشور دربار خود را به برزیل منتقل کرد و از صحنه جنگهـای اروپا گـریخت. بدینسـان، به مـدت چهـارده سـال مرکز امـپراتوری پرتغـال در شـهر ریودوژانـیرو مسـتقر شد و در همین شهر بود که در سال 1816 ژان ششم به عنوان پادشاه پرتغـال تاجگـذاری کـرد و در سـال 1821 به لیسـبون بازگشـت. پسر و ولیعهد ژان ششــم، بهنــام پــدرو، در برزیل ماند و حکــومت این کشور را به دست گرفت.

از این زمـان، تا سـال 1823 که ژان سـلطنت مطلقه خـود را برقرار ساخت، صحنه سیاست پرتغال عرصه تعـارض "پارلمـان" (کورتس) و دربار بود. در کوران این تعـارض، در سـپتامبر 1822 ولیعهد پرتغـال، در سـتیز با پارلمـان لیسـبون، اسـتقلال برزیل را اعلام کـرد و خـود را **پـدرو اول امـپراتور برزیل** خوانـد. او بدینسـان مقـدرات سـرزمینی پهنـاور را به دست گـرفت که در آن زمـان بخش عمده خاک آمریکای جنـوبی را در برمی‌گـرفت و از دیربـاز

[1] *Americana*, vol. 4, p. 390; vol. 13, p. 703; Corti, ibid, p. 323.

کشـتزارهای عظیم نیشـکر و معـادن سرشـار طلا و المـاس آن پشتوانه مالی نیرومندی بـرای دربـار پرتغـال و الیگارشی یهـودی اروپا بود.

ژان ششم پس از اعـــاده ســـلطنت مطلقه‌اش در لیســـبون، اسـتقلال برزیل را به رسـمیت شـناخت و پسـرش را به عنـوان امـــپراتور مـــادام‌العمر آن اعلام نمـــود. ژان در ســـال 1826 درگذشت و سلطنت پرتغال به پـدرو رسـید ولی او که زنـدگی در ریودوژانیرو را مطبوع‌تر از لیسـبون یافته بـود، آن را به دخـترش ماریا واگذارد. ماریای دوم، ملکه پرتغال، در سال 1828 بهوسیله عمویش دن میگوئل خلع شد و جنگهای خونین داخلی پرتغال آغاز گردید.

در این پژوهش درباره پیشینه حضور الیگارشی یهودی در برزیل فراوان سخن گفته‌ایم؛ سـرزمینی که گاسـپار داگامـای یهـودی از "کاشـفین" آن بـود، در سـال 1503 بهوسـیله فرنانـدو نورونـای یهودی بهنام دربار پرتغال فتح شد و از آن پس از کانونهای اصلی استقرار و تکاپوی پلانت‌داران یهودی/ مارانو بـود که بخش مهمی از ســکنه "سفیدپوســت" این ســرزمین را تشــکیل می‌دادنــد. مـورخین اقـدام پـدرو اول در اعلام اسـتقلال برزیل را با حمـایت انگلستان و بهرغم خواست قدرتهای "کهنه" اروپا، بهویژه مترنیخ، می‌دانند.[1]

باید بیفــزاییم که هم اســتقرار حکــومت مطلقه ژان ششم در پرتغال و هم تأسـیس حکـومت مسـتقل پـدرو اول در برزیـل، هر دو، با سرمایه الیگارشی یهودی امکان‌پذیر شـد. در سـال 1824، یک ســال پس از اعطــای وام به فردیناند هفتم پادشــاه اســپانیا، **جیمز روچیلد** مبلغ 25 میلیون فرانک فرانسه به ژان ششم، پادشاه پرتغـــال، وام داد.[2] و زمانیکه پـــدرو اول از عهـــده بـــازپرداخت بدهیهای سنگین خود به سرمایه‌داران انگلیسی عـاجز شـد، **ناتـان مایر روچیلد** به میدان آمد. او تمامی تعهدات دولت برزیل را متقبل

---

[1] Corti, ibid, p. 306.

[2] ibid, p. 290.

شد و در سال 1829 با اعطای یک وام 800 هزار پوندی به پدرو "شـادمانی عظیم دولتمـردان لنـدن" را بـرانگیخت.[1] جنگهـای دن میگوئل نیز، چنانکه گفتیم، با حمایت لندن و با وام اعطایی ناتـان مایر روچیلد آغاز شد و سرانجام با مداخله نظامی لنـدن به سـود ماریا به پایـان رسـید. در این زمـان "ماریـای باشـکوه"،[2] همسر پـرنس فردیناند سـاکس کوبـورگ و خویشـاوند خانـدان سـلطنتی انگلیس بود!

دسیسه‌های یهودیان در برزیل به پایان نرسـید. در سـال 1889 پـدرو دوم، پسر پـدرو اول و آخـرین امـپراتور برزیـل، با کودتـای **ژنرال مانوئل فونسکا**، از خاندان یهودی ابواب/ فونسـکا، برکنـار شد و از آن پس "ایـالات متحـده برزیـل" به عنـوان جمهـوری اعلام گردید.[3] مورخین خلع پدرو دوم را دسیسه مشترک "پلانت‌داران و لیبرالها" می‌دانند.[4] ژنـرال فونسـکای بـرزیلی در میـان الیگارشی آمریکای لاتین پدیده‌ای نادر و استثنایی نیست.

سومین نمونه به نیمه دوم سده نوزدهم و به کشور **مکزیک** تعلق دارد:

ماکزیمیلیـــان[5] (1832-1867) از اعضـــای خانـــدان ســـلطنتی هابسبورگ و برادر فرانتس جوزف امپراتور اتـریش اسـت. او در دوران سـلطه اتـریش بر شـبه جزیـره ایتالیـا، به مـدت دو سـال حکـــومت منطقه لومبـــاردی و ونـــیز را به دست داشت ولی در مـــاجرای تهـــاجم ســـال 1859 فرانسه و دربـــار ســـاردینی به مستملکات اتریش مقـام خـود را از دست داد. از آن پس، وی به مـدت چهـار سـال در قلعه خـود واقع در منطقه تریست[6] زنـدگی آرامی داشت و در کنـــار همسر 19 ســـاله‌اش شـــارلوت، دخـــتر

---

[1] ibid, p. 306.

[2] Maria da Gloria

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 174-175.

[4] *The Penguin Atlas...*, ibid, p. 93.

[5] Maximilian

[6] Trieste

لئوپولد اول پادشاه بلژیک، به باغداری مشغول بود.

لـویی بناپـارت (نـاپلئون سـوم)، ماکزیمیلیـان سـاده‌لوح را آلت دسـتی مناسب یـافت، وی را فـریفت و پس از اشـغال مکزیک بهوسـیله ارتش فرانسه (ژوئن 1864) او را به عنـوان "امـپراتور مکزیک" بر تخت سلطنت این کشور نشاند.

سـلطه فرانسه بر مکزیک مقبـول الیگارشی ایـالات متحـده آمریکا نبود که از شورشیان "لیبرال" این کشـور به رهـبری بـنیتو خوارز[1] حمایت می‌کرد.

سرانجام، فشار ایالات متحده آمریکا از یکسو و افزایش قدرت نظامی پروس در همسایگی فرانسه از سوی دیگر سـبب شد که در مارس 1867 لویی بناپارت ارتش خـود را از مکزیک فراخواند و ماکزیمیلیان و همسرش را به حال خود رها کنـد. شـارلوت، که زنی ساده و خوش‌قلب بود، برای دریافت کمک از لـویی بناپـارت و پـاپ راهی اروپا شـد. کمی پس از خـروج او، ماکزیمیلیـان به دست "لیبرالهـا" افتـاد و در 19 ژوئن 1867 تیربـاران شـد. درخواست اسـتمداد شـارلوت در اروپا با بی‌تفـاوتی پادشـاه فرانسه و پاپ مواجه شد و فشار روحی بر او چنان سنگینی کرد که در حضور پاپ حافظه‌اش را از دست داد. شـارلوت (کارلوتـا) تا سـال 1920 زنـده بـود و در این دوران طـولانی 53 سـاله همچنان مجنون بود.

داسـتان زنـدگی این پادشـاه و ملکه نگـونبخت یکی از کمـدی-تراژیک‌ترین پرده‌های تاریخ معاصر اروپا و آمریکاست؛ دربـارهٔ آن کتابهـای متعـدد نوشـته شـده و حـتی فیلم‌هـای سـینمایی کمـدی پرداخت شده است.[2]

دربارهٔ پیوند این حادثه با رقـابت بـارون جیمز روچیلد فرانسه و بانک فرانسـوی "کـردی موبیلیـه" در جلد سـوم سـخن خـواهیم گفت.

---

[1] Benito Juarez

[2] *Americana*, vol. 5, pp. 667-668; vol. 18, pp. 534-535; Palmer, *Modern History*, ibid, pp. 159, 194.

جلد سوم

ظهور آریستوکراسی مالی

بوربنها و اشغال الجزایر

بهنوشته اوگن کـورتی، در دوران پس از سـقوط نـاپلئون، وضع **جیمز روچیلد** در پاریس بهتر از سایر برادران بود زیرا **لـویی هیجـدهم** و رئیس دولت او کنت دو ویلله[1] مورد نفرت اکثر مـردم، از جمله بانکداران بزرگ این کشور، بودند و این امر راه اقتـدار روچیلـدها را در حکومت فرانسه همـوار می‌سـاخت.[2] **کنت دو ویلله**، که بخش مهمی از دوران اعـادهٔ سـلطنت بوربنها با نـام او گـره خـورده است، به الیگارشی پلانتوکرات فرانسه تعلق داشـت. او در ژوئیه 1789 به جزایر هند غـربی و شـرقی رفت، با دخـتر یک پلانت‌دار ثروتمند ازدواج کـرد، از طریق تجـارت نیل و سـایر کالاهـای مستعمراتی به ثـروتی انبـوه رسـید و در سـال 1807 به فرانسه بازگشت. او از سال 1813 عضو یک سازمان مخفی سلطنتطلب موسـوم به "شهسـواران ایمـان"[3] بـود که به دسیسه بـرای سرنگونی ناپلئون اشتغال داشت. در سـال 1821 وزیر مالیه شد و بهدلیل رابطه نزدیک با لویی هیجـدهم عملاً ریاست سـایر وزرا

---

[1] Jean Baptiste Guillaume, Comte de Villele (1773-1854)

[2] Count Egon Caesar Corti, *The Rise of the House of Rothschild*, NewYork: Cosmoplitan Book Corporation, 1928, p. 256.

[3] Les Chevaliers de la Foi

را بهدست گـرفت. سـال بعد به مقـام کنـتی رسـید و رسـماً در سمت نخستوزیر فرانسه منصوب شد.[1]

جامعه فرانسه در دوران 25 سـاله انقلاب و حکـومت نـاپلئون دستخوش دگرگونیهـای ژرف سـاختاری شـد. خانـدان بـوربن، که میخواست به شیوه گذشته حکومت کند و راه اعمال اقتدار خـود را در سلب امتیازاتی میدید که انقلاب به ارمغان آورده بود، طبعاً به سـرعت ناخشـنودی مـردم را بـرانگیخت. بتـدریج، بـورژوازی بـزرگ مـالی و تجـاری فرانسه نـیز به صف ناراضـیان پیوست و بهویژه پس از مـرگ لـویی هیجـدهم (اوت 1824) در زمـرة مهم‌تـرین و متنفـذترین مخالفـان دربـار بـوربن جـای گـرفت. این به‌دلیل سیاستهای این حکـومت به‌سـود اعـاده اقتـدار اشـرافیتی است که با انقلاب فرانسه در واقع به پایان راه خود رسیده بـود. نمونه‌ای از این سیاستها را در اعطای 650 هـزار فرانک غـرامت به مهاجرین، یعنی کسانی که در زمان انقلاب فرانسه و حکـومت ناپلئون از این کشور گریخته بودند، می‌توان دید.[2]

در دوران **سـلطنت مجـدد بوربن‌ها** (1830-1814) جمعیت فرانسه سه میلیون نفر افزایش یافت.[3] دکـتر دیوید تامسـون مینویسد در این سالها نظام سیاسی انگلستان و فرانسه بر بنیادهای مشابهی مستقر بـود. در هر دو کشـور حق رأی دادن به گـروهی کوچک و ثروتمند از مـردم محـدود بـود و در هر دو کشـور محافظه‌کـاران دولت را به‌دست داشـتند.[4] تامسـون شـعار هـواداران سـلطنت بوربن را در این زمان چنین بیان داشته اسـت: "پادشـاهی کـردن ملت، ملی کردن سلطنت."[5] با صعود **شـارل دهم**، برادر 67 سـاله و بهغایت مرتجع لویی هیجدهم، به سلطنت (سپتامبر 1824) این

---

[1] David Thomson, *Europe since Napoleon*, London: Penguin Books, 1984, p. 148; *Britannica CD*, Version 98©, Encyclopaedia Britannica, Inc.

[2] Thomson, ibid, p. 150.

[3] ibid.

[4] ibid, p. 147.

[5] ibid, p. 149.

شعار برای همیشه دفن شـد. شـارل دهم بـرخلاف بـرادرش، که پادشاه تمامی جناح‌های سیاسی به‌شمار می‌رفت، به سـرعت به رهبر یک جنـاح (سـلطنت‌طلبان افـراطی) بـدل شـد.[1] بدینسـان، گروهی از بانکداران بزرگ فرانسـه، و در رأس‌آنها **ژاک‌لافیته** [2] و **کاسـیمر پریه** ،[3] نـیز در صف جنـاح موسـوم به لیبرالها سـنگر گرفتند و در نتیجه دربـــــار و دولت‌فرانسه را به شـــــکلی بلامنازع در اختیار جیمز روچیلد قـرار دادنـد. سـایر بانکـداران بزرگ فرانسه، چون‌برادران دله‌سر [4] و ماله[5] و هـاتینگر،[6] نـیز رقیـبی‌بـرای جیمز روچیلد بهشـمار نمی‌رفتند زیـرا "چنـان‌عصـبی بودند که تـــوان مبـــادرت‌به عملیـــات‌مـــالی‌مخـــاطره‌آمیز را نداشتند." [7] این‌میـدانی‌بی‌همـاورد بـرای تـاخت و تـاز روچیلـدها بـود. پیونـدهای انگلیسی‌و اتریشی‌جیمز روچیلد را نـیز نباید از یاد بـرد؛ عـاملی‌که سـبب‌می‌شد او به‌عنـوان "بانکـدار اتحـاد مقدس" نقشی‌مقتدرانه در بازار مالی‌فرانسه به‌دست گیرد. [8] علاوه بر حمایتهـــای ناتـــان و الیگارشی لنـــدن، اعطـــای مقـــام سرکنسولی اتریش در پاریس (11 اوت 1821)[9] و عنوان بارونی دربـــار هابســـبورگ (1822) در افـــزایش وزن سیاسی و اعتبـــار اجتماعی او تأثیر فـراوان داشـت. روی دیگر سـکه، نفـرتی است که پیوند با دربار بوربن برای جیمز روچیلد به ارمغان آورد و او را در میان مردم به منفورترین چهره مالی پاریس بدل ساخت.[10]

در دوران استقرار مجدد سلطنت بوربن‌ها، بـارون جیمز روچیلد

---

1 ibid, p. 150.

2 Jacques Laffitte (1767-1844)

3 Casimir Perier (1777-1832)

4 Delessert

5 Mallet

6 Hottinguer

7 Corti, ibid, p. 285.

8 ibid, p. 256.

9 ibid, p. 259.

10 ibid, p. 257.

کاخ پیشین فوشه،[1] رئیس‌پلیس ناپلئون، را خریداری‌کرد و در آن سکنی گرفت‌و با طیف‌وسیعی‌از رجال‌سیاسی و مالی‌پاریس، از جمله با کنت‌دو ویلله، رابطه نزدیک دوستانه داشت.[2]

خواست بـورژوازی بـزرگ فرانسه برخـورداری از امتیـازاتی مشابه با الیگارشی مالی و مسـتعمراتی بریتانیا و اتخـاذ سیاست فعال ماوراء بحار از سوی دربار و دولت فرانسه بود. شارل دهم اقتـدار این بـورژوازی را، که اینک به قـدرتی مسـتقل از دربـار و دولت بدل شده و مسیری مشابه با بورژوازی بریتانیا را میپیمود، برنمیتافت. کنت دو ویلله به سـرکوب مطبوعـات دست زد که در این زمان "تریبون بورژوازی" فرانسه بهشـمار می‌رفت و نسـبت به سیاسـتهای دولت موضـعی انتقـادی داشـت. در این زمـان، در فرانسه سه جنـاح (حـزب) سیاسی به صـف‌آرایی در مقابل هم پرداختند: سلطنت‌طلبان معتدل (که کنت دو ویلله اسـماً به آنـان تعلق داشـت)، سـلطنت‌طلبان افـراطی و لیبرالهـا. کنت دو ویلله در ژانویه 1827 بازنشسـته شد و وزرای بعـدی کفـایت لازم را برای اداره کشور نداشتند. در نتیجـه، دولت در مقابل جبهه متحد سلطنت‌طلبان افراطی و لیبرالها قـرار گـرفت. بیکفـایتی شـارل بتـدریج به کنـارهگیری مـدیران لایق از دسـتگاه دولـتی انجامید و اپوزیسـیون را بیش از پیش تقـویت نمـود. در اوایل سـال 1829 توانمندترین و مدبرترین وزرای کابینه، مانند دو پیرونـه،[3] از دولت کناره گرفتند.[4]

شـارل پس از کنت دو ویللـه، **ویسـکونت مارتینـاک**،[5] یکی دیگر از اعضـای پیشـین سـازمان شهسـواران ایمـان، را در رأس دولت

---

[1] Joseph Fouche (1763-1820)

[2] ibid, p. 285.

بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 542-543.

[3] De Peyronnet

[4] J. Franck Bright, *History of England*, London: Longmans, Green and Co., period III, 1896, p. 1413.

[5] Jean Baptiste Sylvere Gay, Vicomte de Martignac (1778-1832)

گمـارد. مارتینـاک سیاسـتی معتـدل را آغـاز کـرد و سانسـور مطبوعات را، که از دوران ویلله آغاز شده بـود، حـذف کـرد.[1] این سیاسـتها مقبـول شـارل دهم نبـود و در نتیجه وی زمـام دولت را بهدست پرنس پولیناک داد. مورخین اقـدامات ارتجـاعی پولینـاک را از عوامل اصـلی بـروز انقلاب 1830 و سـقوط نهـایی سـلطنت بوربنها در فرانسه میدانند.

پرنس پولیناک[2] به یک خانـدان نامـدار اشـرافی فرانسه تعلق دارد که منشاء آن به سده یازدهم میلادی میرسد. اعضای این خانـدان از سـده هیجـدهم نقشی مهم در تـاریخ فرانسه و اروپا ایفا نمودهاند و اعقاب ایشان نیز امـروزه سـلطنت **موناکو** را بهدست دارند و در زمـره ثروتمنـدترین و متنفـذترین اعضـای الیگارشی جهـانی بهشـمار میرونـد.[3] پولینـاک، پسر دوک و دوشس پولینـاک است که نزدیکترین دوستان و محارم ملکه ماری آنتـوانت بودنـد. او پس از انقلاب به انگلستان پناه بـرد، در سـال 1804 بههمـراه بـرادر بـزرگش بـرای انجـام یک مـأموریت مخفی علیه حکـومت ناپلئون به فرانسه بازگشـت. کمی بعد دسـتگیر شـدند و تا سـال 1813 در زندان بودند. با اعـاده سـلطنت بوربنها پولینـاک سـفیر فرانسه در انگلستان شد و در سـال 1820 عنـوان پـرنس به وی اعطا گردید. او به مدت 14 سال در این سـمت بـود تا سـرانجام در اوت 1829 شـارل دهم او را در سـمت وزیر خارجه گمـارد و کمی بعد (17 نوامبر) نخستوزیر کرد.

نکته مهم در مـاجرای پولینـاک پیوند عمیق و دیـرین او با الیگارشی لندن و بهویژه با دوک ولینگتون است که در این زمـان زمـام دولت انگلسـتان را بهدست داشـت. (ولینگتـون نـیز، چـون پولیناک، از کسـانی بـود که به بـرکت جنگهـای نـاپلئونی بهعنـوان

---

[1] Thomson, ibid, p. 150.

[2] Auguste Jules Armand Marie de Polignac (1780-1847)

[3] پرنس راینر سوم، حکمران کنونی موناکو، از جانب پدر به خاندان پولیناك و از جانب مادر به خاندان گریمالدی تعلق دارد. دربارة خاندان سلطنتی موناکو و پیوند آن با تجارت جهانی مواد مخدر در جلد پنجم سخن خواهیم گفت.

"پــرنس" دست یافتنــد.) میدانیم که دوران ریاست ولینگتــون بر دولت بریتانیا دوران رونق و اوجگـــیری دسیســـههای سیاسی و مالی در پهنه جهانی است. از جمله گفتیم که با دسیسههای او، و با وام اعطایی ناتان روچیلد، بود که موج آشوب شبهجزیره ایبری را فراگرفت.[1] فرانک برایت مینویسد:

> ورود پرنس پولیناک از لندن، که به‌عنـوان **دوست ولینگتـون** و سلطنت‌طلب افراطی شناخته میشد، این تصور را برانگیخت که نخست‌وزیر انگلستان خواستار بهره‌گیری از نفـوذ خـود در دفـاع از اصول مستحکم سلطنت و اداره فرانسه با اصـولی اسـتوارتر است.

پیوند میان دو کابینه انگلیس و فرانسه چنان آشکار بـود که مـردم فرانسه به دولت پولیناک "کابینه ولینگتون" نام داده بودند.[2]

در واقــع، هــدف دارودســته ولینگتــون در لنــدن و پــاریس، که روچیلـدها در قلب آن جـای داشـتند، از صـعود پولینـاک نه تحکیم سـلطنت روبهزوال و نـالایق شـارل دهم در فرانسه بلکه اجـرای طرحی ماجراجویانه و بس سودآور بـود که طی سـدههای پسـین منطقه شـــمال آفریقا را به عرصه تهـــاجم و رقـــابت غارتگرانۀ قدرتهای اروپایی بدل کـرد و به پدیـده "اسـتعمار غـرب" تحـرکی شـــگرف بخشـــید. پولینـــاک پس از صـــعود به قـــدرت بلافاصـــله مقـدمات تهـاجم نظـامی به شـمال آفریقا را فـراهم آورد و کمی بعد یکی از سرداران دربار بوربن بهنام کنت بورمون[3] را در رأس نـیرویی چهل هـزاره نفـره از زبـدهترین نظامیـان فرانسه راهی شمال آفریقا کـرد. اینـان در 4 ژوئن 1830 بنـدر کهن و تـاریخی الجزیره را به تصرف درآوردند. معهـذا، اشـغال تمـامی سـرزمین الجزایر بهسادگی ممکن نشد. قریب به پنجاه سال طول کشید تا در کوران جنگهای خونین و سـرکوبگرانه سـلطه کامل فرانسه بر این سـرزمین تـأمین شـود. این سـرآغاز امـپراتوری اسـتعماری

---

1 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 489.

2 Franck Bright, ibid, pp. 1413-1414.

3 Louis Auguste Victor, Count de Bourmont (1773-1846)

فرانسه در شـمال آفریقاست که تا سـال 1962 تـداوم یـافت و میراثی شوم بر جای گذارد که تا به امروز پابرجاست.

پیشـینة تهـاجم الیگارشی اروپا به **الجزایر** به اوایل **سـده شـانزدهم میلادی** و دوران حکومت **فردیناند کاتولیک**، شاه سیسـیل و آراگـون و کاستیل و ناپـل،[1] و **مانوئل ثروتمند**، شـاه پرتغـال، میرسـد. (در این زمـان **ایزابل**، ملکه کاسـتیل و همسر فردینانـد، زنـده نبـود.) این تداوم همان سیاست تهاجم مـاوراء بحـار است که بلافاصـله پس از **سقوط غرناطه** با مأموریت **کریسـتف کلمب** (1492) و **واسـکو داگاما** (1498) آغاز شد و دربارة آن در مجلـدات اول و دوم به تفصـیل سخن گفتهایم.

در سـالهای 1505-1510 بـرخی بنـادر شـمال آفریقـا، از جمله طرابلس (تریپـولی)، به اشـغال اسـپانیاییها و پرتغالیها درآمـد. در این زمان دو بـرادر بهنامهـای **اروج و خضر (خیرالـدین)** رهـبری جهـاد علیه اشـغالگران را در منطقه شـمال آفریقا بهدست گرفتند و از محبوبیت فراوان در میان انبـوه کثـیر مسـلمانان اخـراج شـده از شـبه جزیـره ایـبری و مـردم بـومی منطقه برخـوردار شـدند. در تاریخنگاری اروپا این دو به بارباروسا[2] شهرت دارند. این دو برادر مسلمان از پدری یونانی و زادة یونان بودنـد،[3] ولی معلـوم نیست به چه دلیل در منـابع غـربی از ایشـان بهعنـوان تـرک یا بربر یـاد

---

[1] فردیناند کاتولیك یا فردیناند دوّم، شاه آراگون (1479-1516)، در سال‌های 1468-1516 با عنوان فردیناند دوّم شاه سیسیل، در سال‌های 1474-1504 با عنوان فردیناند پنجم شاه کاستیل (به‌همراه همسرش ایزابل) و در سال‌های 1504-1516 با عنوان فردیناند سوم شاه ناپل نیز بود.

[2] Barbarossa

بریتانیکا (1998) آن را به معـــــنی ریش قرمز میداند و بهنوشـــــتة *دائرةالمعارف اسـلام* (لیـدن) بـرخی آن را شـکل تحریف شـده بابا اروج میداننـد. از واژه یونـانی babaros گرفته شـده به معـنی وحشـی، بیگانـه، غیرمسـیحی. اروپاییـان سـکنه شـمال آفریقا را بربر مینامیدنـد. فردریك اول، امـپراتور روم مقـدس و از رهـبران جنگهـای صـلیبی، بهدلیل ریش قرمزش به فردریك بارباروسا شهرت داشت.

[3] *Americana*, 1985, vol. 3, p. 220.

میشـــود. در میـــان منـــابع در دســـترس نگارنـــده، نویســـندهٔ *دائرةالمعارف بریتانیکا* (1998) عنودانهترین برخورد را به این دو دارد و ایشـــان را "دزدان دریـــایی بربـــر" میخوانـــد.[1] این شـــیوه نگـارش بیـانگر تـداوم کینهای عمیق است که الیگارشی غـارتگر اروپا از این دو برادر به دل داشت.

اروج یا باربِاروســـای اول ابتـــدا در خـــدمت دولت ممالیک مصر بود. او ســـپس بهعنـــوان یک اقـــدام شخصـــی، نه دولـــتی، بههمـــراه برادرش خیرالدین برای جهـــاد راهی تـــونس شد و در رأس گـــروه کثـــیری از مســـلمانان اخـــراج شـــده از اســـپانیا مبـــارزه علیه اشـــغالگران را در زمین و دریا آغـــاز کـــرد. در ســـال 1516 م./ 922 ق. مردم الجزایر از اروج یاری جستند[2] و بدینســـان او حمله به اشغالگران اسپانیایی را در این سرزمین نیز آغاز کرد. در سال 1518 م./ 924 ق. اروج، در جنگ با اســـپانیاییها کشـــته شـــد. خیرالـــدین، یا باربِاروســـای دوم، جانشـــین بـــرادر شـــد. او توانست حمایت دولت عثمانی را از مجاهـدین جلب کند و در ســـال 1518 در سمت بیگلربیگی ســـلطان عثمـــانی در شـــمال آفریقا منصـــوب شـــد. خیرالـــدین در ســـال 1529 اســـپانیاییها را از بنـــدر الجزیـــره بیرون راند و این شهر را به پایگـــاه اســـتوار مسلمانان در شـــمال آفریقا، و به تعبیر نویسنده *بریتانیکا* به "دژ بزرگ دزدی دریایی در

---

[1] بسیاری از مسلمانان اسپانیایی و پرتغالی اخراج شده از سرزمین خود در شمال آفریقا مأوا گرفتند و برخی از ایشان تا اوایل سده نوزدهم، یعنی بیش از سه سده، به شکل گروههای مسلح دریانورد کشتیهای اسپانیا و پرتغال و سپس سایر قدرتهای اروپایی را در دریای مدیترانه مورد حمله قرار میدادند. در اوایل سده نوزدهم ناوگانهای ایالات متحده آمریکا به بهانه سرکوب این "دزدان دریایی" در منطقه مداخله کرد و سرانجام فرانسویها پس از اشغال الجزایر در سال 1830 بقایای ایشان را از میان بردند. در تاریخنگاری غرب به این پدیده "دزدی دریایی بربرها" (Barbary Pirate) نام دادهاند که نادرست و مغرضانه است. اول "بربر" یعنی سکنه بومی شمال آفریقا نبودند و "مور" یعنی اسپانیاییهای مسلمان بودند. دوم، چرا باید عملکرد ایشان با نام زشت "دزدی دریایی" ثبت شود و عملکرد غارتگران اروپایی با عناوینی زیبا چون "اکتشاف دریایی" و "تجارت ماوراء بحار"؟!

[2] *The Encyclopaedia of Islam,* New Edition, Leiden: E. J. Brill, vol. I, 1960, p. 368.

منطقه مدیترانه"، بدل ساخت.[1] در سال 1533 سلیمان قانونی خیرالدین را در سمت فرمانده کل نیروی دریایی عثمانی در منطقه مدیترانه منصوب کرد. خیرالدین در سال 1534 تونس را نیز آزاد کرد.

این تعارض در سال 1535 به اوج خود رسید و این زمانی است که **کارل پنجم**،[2] پادشاه اسپانیا (1516-1556) و امپراتور روم مقدس (1519-1556)، با حمایت **پاپ پل سوم**[3] "جهاد صلیبی" را علیه مسلمانان شمال آفریقا اعلام نمود و تهاجمی سنگین را به منطقه آغاز کرد. **جنگ صلیبی در شمال آفریقا بدون زمینه‌سازی‌های تبلیغی و روانی به‌منظور برانگیختن توده‌های عوام اروپا نبود. این تکاپو از سال 1523 با ظهور دیوید روبنی، سفیر دولت مجعول بنیاسرائیل در خیبر، آغاز شد، از سال 1532 با تکاپوی سولومون مولخو اوج گرفت[4] و در سال 1534 به تأسیس فرقه ژزوئیت (یسوعی) انجامید.**[5] به‌هررو‌ی، در سال 1538 خیرالدین طی یک جنگ بزرگ دریایی ناوگانهای اروپایی را شکستی سخت داد. در سالهای 1541-1544 بخش بزرگی از منطقه مدیترانه از نیروهای اشغالگر پاکسازی شده و در زیر فرمان خیرالدین بود که اینک الیگارشی اروپا او را به‌عنوان یکی از مهیب‌ترین دشمنان خود می‌شناخت. خیرالدین در سالهای پایانی عمر در قسطنطنیه (استانبول) اقامت داشت و در سال 1546 در این شهر درگذشت. از آن پس اداره الجزایر به‌دست نایب‌الحکومه‌های سلطان عثمانی بود که به‌مدت سه سال منصوب می‌شدند. آنان ابتدا "پاشا"، سپس "آقا" و سرانجام "دی"[6] خوانده می‌شدند. این حکمرانان در رأس یک شورای دولتی به‌نام "دیوان"

---

[1] "Barbarossa", *Britannica CD 1998*.

[2] Charles V (1500-1558)

کارل با عنوان کارل اوّل پادشاه اسپانیا و با عنوان کارل پنجم امپراتور روم مقدس بود.

[3] دربارهٔ این پاپ بدنام بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 278.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 300-304.

[5] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 106-109.

[6] Dey

قـرار داشـتند. کشـور الجزایر به هفت "وطن" (اسـتان) تقسـیم میشد و در رأس هر "وطن" اســتانداری بهنــام "قائــد" جــای داشـت.[1] اینوضع تا تهـاجم فرانسه در سـال 1830 تـداوم داشت.

کارل پنجم، کسی که رهبری جنگ صلیبی سـده شـانزدهم میلادی علیه مسلمانان شمال آفریقا را بهدست داشت، از مقتــدرترین و نامـدارترین حکمرانـان خانـدان هابسـبورگ در چهـار سـده اخـیر اروپاسـت. او قـریب به چهل سـال در رأس امـپراتوری پهنـاوری جــای داشت که دامنهٔ آن از اســپانیا تا هلند و اتــریش و ناپل گسترده بود و علاوه بر آن بر مستملکات فراوانی در قاره آمریکا فرمـان میرانـد. دوران حکـومت او مقـارن با بـرخی از مهمترین تحولات سیاسی و فرهنگی در قاره اروپا، از جمله ظهور مـارتین لـوتر[2] و نهضت رفورماسـیون، اسـت.[3] کـارل چـون بسـیاری از

[1] *The Encyclopaedia of Islam*, ibid.

[2] Martin Luther (1483-1546)

[3] لوتر در مجادلات قلمیاش با کلیسای رم، نخستین رساله دفاعیه خود را در سال 1520 خطاب به شاهزادگان، شهسواران و رجال دربار کارل پنجم نوشت: *An den christlichen Adel deutscher Nation* (Address to the Christian Nobility of the German Nation) او در این رساله آشکارا جلب حمایت اشراف آلمانی علیه کلیسای رم را مدنظر داشت. هرچند کارل پنجم مدافع کلیسای رم ماند، ولی مخاطبان اصلی لوتر ("اشرافیت مسیحی ملت آلمان") پروتستانتیسم لوتر را محملی مناسب برای گسترش خودکامگی خود یافتند و به پایگاه اولیه آن بدل شدند. در همین زمان توده کثیری از دهقانان فقیر آلمانی نیز به شور آمدند و قیامی گسترده را آغاز کردند که به "جنگ دهقانی آلمان" موسوم است. بدینسان، در درون نهضت موسوم به رفورماسیون دو جریان متمایز صفآرایی کرد. در این میان، لوتر مدافع سرسخت اشراف و حکمرانان بود. بهرغم لوتر، در صفوف پروتستانها کشیشانی چون **یاکوب اشتراوس** و **توماس مونتسر** نیز حضور داشتند. اشتراوس در شهر ایزنباخ مبارزه شدیدی را علیه رباخواری یهودی آغاز کرد و مونتسر قیامی خونین را سامان داد و علیه اشراف "جهاد مقدس" اعلام نمود. مونتسر، که ابتدا از پیروان لوتر بود، در اولین بیانیههای خود لوتر را کشیشی "فاسق و میخواره" خواند و راه خود را از

حکمرانان بزرگ و کوچک آن روز اروپا، و چـون اخلاف فرانسـوی و انگلیسـیاش، با زرسـالاران یهـودی پیوند داشـت. در واقـع، این مهمترین رشتهای است که مهاجمین صلیبی سده شانزدهم را به استعمارگران سده نوزدهم پیوند میزند و میراث فـوق را به عصر جدید انتقال میدهد.

کارل پنجم پسر فیلیپ خوشگل[1] و خوانای دیوانه[2] است. فیلیپ خوشـگل پسر ماکزیمیلیـان اول، امـپراتور روم مقـدس و مـاری بورگوندی اسـت. او در ابتـدا حکمـران هلند بـود و در اواخر عمر حدود یک ماه با نام فیلیپ اول شاه کاسـتیل شـد. خوانـای دیوانه دخـتر ایزابـل، ملکه کاسـتیل، و فردیناند کاتولیـک، شـاه آراگـون، است. خوانا از سال 1502 دچار اختلالات شـدید روانی بـود و به این دلیل به "خوانای دیوانه" شهرت یـافت. حاصل وصـلت فیلیپ و خوانا دو پسر اسـت: کـارل پنجم و فردیناند اول که هر دو امپراتور روم مقدس شدند. فیلیپ خوشگل و خوانای دیوانه چهار دختر نیز داشتند: بزرگترین ایشـان ابتـدا همسر مانوئل ثروتمنـد، شاه پرتغال، شد و سپس با فرانسوای اول، شاه فرانسه، ازدواج کـرد. دومی به همسـری کریسـتیان دوّم، شـاه دانمـارک، درآمـد.

او جدا نمود. در "جنگ دهقانی آلمان"، که از تابستان 1524 آغاز شد، برخلاف تصور رایج هم کاتولیکها و هم پروتستانها شرکت داشتند. لوتر در سال 1825 رسالهای علیه دهقانان شورشی نوشت با عنوان *علیه گروههای دهقانان قاتل و دزد.* (*Wider die rauberischen und morderischen Rotten der andern Bauern* [Against the Murdering and Thieving Hordes of Peasants]) او در تمامی دوران حیاتش از حمایت فردريك سوم، حکمران ساکسونی (معروف به فردريك خردمند)، برخوردار بود. این فردريك به خاندان وتین (دوکهای ساکسونی) تعلق داشت و گفته میشود در صعود کارل پنجم به سلطنت نقش مؤثر بود. پس از مرگ فردريك نیز، اعضای دو خاندان وتین و هسه و سایر حکمرانان محلی آلمان حامیان اصلی لوتر بودند. دربارۀ دو خاندان فوق و رابطه خویشاوندی‌شان با خاندان سلطنتی انگلیس بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 151-152، 368-369.

[1] Philip I [Philip the Handsome, Felipe el Hermoso] (1478-1506)

[2] Joan the Mad [Juana la Loca] (1479-1555)

سومی با لـویی دوم، شـاه مجارسـتان، و چهـارمی با ژان سـوم، شاه پرتغال،[1] ازدواج کردند.

کـارل یکی از خوششـانس‌ترین وارثین تـاریخ اسـت. در 15 سالگی حـاکم هلند شـد. 16 سـاله بـود که پـدربزرگش، فردیناند دوّم آراگون، مرد و بهعنوان نایبالسلطنه مادرش (خوانای دیوانـه) زمام امور کاسـتیل و آراگـون را بهدست گـرفت در حالیکه حـتی زبـان اسـپانیولی نمیدانسـت. میگویند او بهکمک مشـاورین بورگونـدی و هلنـدیاش در اسـپانیا حکومـتی بر پا کـرد که کم از سـلطه خـارجی نبـود. 19 سـاله بـود که پـدربزرگ دیگـرش، ماکزیمیلیـان اول، مـرد و کـارل امـپراتور روم مقـدس شـد. در دوران سـلطنت او در اسـپانیا شورشهای گسـتردهای رخ داد که همه را با خشـونت تمـام سـرکوب کـرد و تنها در یک نـوبت حکم اعـدام 270 نفر را صـادر کـرد. کـارل در سـال 1526 با ایزابـل، دخـتر مانوئل ثروتمند و خـواهر ژان سـوم، پادشـاهان پرتغـال، ازدواج کرد. حاصل این وصلت **فیلیپ دوم**، پادشاه قدرتمند اسـپانیا (1556-1598) و پرتغـال (1580-1598) و شـوهر (1554-1558) ماری تودور، ملکه انگلستان، است.

کارل پنجم در دوران حکومتش با دو تهدید بزرگ خارجی مواجه بود: خصومت شخصی میان او و **فرانسـوای اول**، پادشاه فرانسه (1515-1547)، غرب و جنوب اروپا را به صحنه جنگهـای خـونین بدل ساخت و فجایع فـراوان به بـار آورد. در همین دوران تهـاجم بزرگ **سلیمان قانونی**، سلطان عثمـانی (1520-1566)، از شـرق آغاز شد که در سـال 1529 با محاصـره وین به اوج خـود رسـید. سلیمان سرزمین مجارستان را از چنگ خاندان هابسبورگ خـارج کرد و مرزهای غربی دولت عثمانی را به اعماق اروپا رسـانید. در سال 1532 بزرگترین جنگ میان کارل پنجم و قشون عثمـانی در حوالی وین رخ داد. در همین زمان توسعهطلبی عثمانی ناگهان به

---

[1] ژان سوم (خوان سوم)، پسر و جانشین مانوئل اول، با کاترین، خواهر کارل پنجم، ازدواج کرد و کارل با ایزابلا خواهر ژان. به‌دلیل میراث ناشی از این دو وصلت بود که فیلیپ دوم حکومت خود را بر سراسر شبه جزیره ایبری گسترد.

سمت ایران متوجه شد و اروپا را از خطری بزرگ نجات داد.[1] در سال بعد کارل تهاجم به شـمال آفریقا را، که پیشـتر پـدربزرگش فردیناند آراگون آغاز کرده بود، از سرگرفت.

بخش مهمی از مخارج سنگین حکومت جابرانه و جنگهای خونین کارل پنجم را طلای آمریکا تأمین میکرد. بهنوشتهٔ *بریتانیکا*، تنها در سال 1550 هفـده کشـتی برای او سه میلیون سـکه دوکـات طلا از آمریکا آوردنـد. معهـذا، این غـارت نـیز پاسخگوی نیازهای دستگاه عریض و طویل کـارل پنجم نبـود. در سـال 1556 او حدود 8/6 میلیـون سـکه دوکـات بـدهکار بـود.[2] اینبدهی قاعدتاً بهطـور عمده به صرافان یهودی است.

ســالهای ســلطنت کــارل پنجم دوران گســترش نفــوذ مــالی و سیاسی زرسالاران یهودی در سراسر اروپاست. در همین دوران است که تکاپوی مـالی و تجاری خاندان مندس و سایر زرسـالاران یهـودی شـبه جزیـره ایـبری در بنـدر آنتـورپ آغـاز شد و در پیوند با دربـار هابسـبورگ و الیگارشی اروپا بزرگـترین شبکه مالی و تجاری اروپای سـده شـانزدهم را پدید سـاخت. در اواخر سـلطنت کارل، گراسیا ناسی، "برجستهترین زن یهودی از زمان سقوط دولت یهود تا به امروز"، به دربار سـلیمان قـانونی راه یـافت و کمی بعد بـرادرزاده و دامـادش، یوسف ناســی، نــیز به او پیوســت. این ســرآغاز بــرخی از مرمــوزترین و دسیسهگرانهترین حـوادث سـده شـانزدهم میلادی اسـت.[3] در دربارهـای کـارل پنجم (در اسپانیا و اتریش) یهودیـان حضـور فعـال داشـتند. میدانیم که اعضـای خاندانهای سانتانگل و سانچز درباریان متنفذ و گرداننده امور مالی دولت او در اسپانیا بودند.[4] و میدانیم در دربـار او در وین یهـودی متنفـذی بهنـام جوزلمـان روشیمی حضور داشت.

از جـوزف بن گرشـون،[5] صراف و تـاجر بـزرگ یهـودی منسـوب به شــهر روشــیم (در منطقه آلــزاس)، که با نــام "جوزلمــان" یا "جوزلین روشیمی" نیز شناخته میشود، بهعنـوان رئیس یهودیـان[6]

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 304.

[2] "Charles V", *Britannica CD 1998*.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 81-84.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 45.

[5] Joseph ben Gershon Loans [Joselmann, Joselin of Rosheim] (1478-1554)

[6] Shtadlan

ساکن در سرزمینهای آلمانینشین تابع امپراتوری کارل پنجم یاد میکنند. نفوذ او در دربار هابسبورگ از زمان ماکزیمیلیان اول آغاز شد و در دوران کارل پنجم تداوم یافت. جوزلمان چنان مقتدر بود که در سال 1530 فرمان اخراج "یهودیان مرتد" را از شهرهای آلمان دریافت داشت. اینان یهودیانیاند که بهراستی به آئین مسیح گرویده بودند. او در سال 1543 امپراتور را به صدور فرمانی واداشت که طبق آن چاپ و نشر برخی رسالههای مارتین لوتر، که متضمن حمله به یهودیان بود، ممنوع شد. این رسالهها بهطور عمده به سالهای نخستین تکاپوی لوتر و پیش از تشدید تعارض او با کلیسای رم تعلق دارد و معروفترین آن درسهای لوتر *دربارة یهودیان*[1] (1517-1518) است. برخی مورخین یهودی معاصر فرامینی را که کارل پنجم بهسود یهودیان صادر کرد سختستودهاند و آنرا "لیبرالترین و سخاوتمندانهترین" فرامینی میدانند که بهسود یهودیان صادر شده است. ایناگاه از کارل بهعنوان "فرشته حامی یهودیان" یاد میکند. الیا بن موسس لوانس،[2] حاخام و کابالیست نامدار اواخر سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم، نوه جوزلمان روشیمی است.[3]

از سدههای سیزدهم و چهاردهم میلادی برخی تجار و صرافان یهودی در بنادر الجزایر ساکن بودند و با یهودیان سایر مناطق، بهویژه بنادر شمال شرقی شبه جزیره ایبری و جنوب فرانسه، ارتباط فعال داشتند. این یهودیان در زیر حمایت دربار آراگون بوده و به تجارت برده و طلای سودان اشتغال داشتند. شاهان مسیحی اسپانیا یهودیان را بهعنوان سفیر خود در دربارهای دولتهای مسلمان منطقه نیز منصوب میکردند. از جمله این سفرا

1 *On Hebrews*.

2 Elijah ben Moses Loanz (1564-1636)

3 *Judaica*, vol. 5, p. 355; vol. 10, pp. 227-229; vol. 11, p. 420; “Josel of Rosheim”, *Britannica CD 1998.*

باید به آبراهام[4] و ساموئل ابنجلل،[2] جـوداس ابن‌هـاتنس[3] و الفـاکوئیم بونداوین [4] در سـده سـیزدهم و سـولومون بن‌زکـویی[5] در سـده چهاردهم اشاره کـرد. بدینسـان، در دربـار شـاهان مسـیحی اروپا **یهودیان بعنوان کارشناسان دیپلماسی و تجارت منطقه شمال آفریقا شناخته میشدند.** گفته میشود همدستی یهودیـان با ایزابل و فردیناند در سـقوط و غـارت غرناطه (1492)، بر وضع یهودیـان سـاکن بنادر الجزایر تـأثیر نـامطلوب برجـای گـذارد و وضع ایشـان را وخیم کرد.

در نیمه اول سده شـانزدهم، همپـای تهـاجم اسـپانیا به جزایر و سواحل الجزایر، مهاجرت یهودیان آشـکار و مخفی به این کشـور آغـاز شـد. مهمترین این یهودیـان عبارتند از شـاخهای از خانـدان منـدس و خانوادههـای لوسـادا،[6] الوارنگـا،[7] زاکوتـو،[8] مولخـو،[9] دلارزا،[10] سـلیمان،[11] بسـناخ،[12] بوکـارا،[13] بکـری،[14] لعلتـاد[15] و دلمار.[16] *دائرةالمعارف یهود* می‌نویسد این یهودیـان "نقش مهمی در پـرداخت فدیه و آزاد سـاختن اسـرای جنگی مسـیحی به‌سـود دولتهـای اروپـایی داشـتند و تکاپوهـای تجـاری ایشـان کشـور

---

1 Abraham Abengelel

2 Samuel Abengelel

3 Judas Abenhatens

4 Alfaquim Bondavin

5 Solomon ben Zequi of Majorca

6 Lousada

7 Alvarenga

8 Zacuto

9 Molco

10 Dela Rosa

11 Soliman

12 Busnach

13 Bouchara

14 Bakri

15 Lealtad

16 Delmar

[الجزایـر] را غـنی سـاخت." از این پس ایشـان به واسـطههای تجارت میان بازارهای اروپا و الجزایر بدل شـدند. رئیس یهودیـان مستقر در الجزایر "شیخ الیهود" خوانده میشـد. او در رأس "بیت دین" خود قرار داشت و از قـدرت سیاسی و قضـایی فـراوان در میان یهودیان برخوردار بود.

پس از دفع تهـاجم کـارل پنجم و الیگارشی صـلیبی اروپا و استقرار حاکمیت عثمانی بر سرزمین الجزایر، یهودیان بتـدریج به درباریان محبوب پاشاهای عثمانی بدل شدند و وضع آنان بیش از گذشـته رونق یـافت. بسـیاری از ایشـان مشـاوران، طبیبـان، صرافان و دیپلماتهای حکمرانان ترک الجزایر بودند. قطعاً اقتـدار کسـانی چـون یوسف ناسی در دربـار اسـتانبول عامل مـؤثری در رشد نفوذ یهودیان در دولت الجزایر بود. به ادعای *دائرةالمعارف یهود*، در زمـان تهـاجم فرانسه به الجزایر (1830) در این کشـور 30 هزار یهودی میزیستند. منبع فـوق سـلطة فرانسه را سـرآغاز "عصـری نـو" در زنـدگی یهودیـان الجزایر میدانـد. در دوران حاکمیت استعماری فرانسه در اتاق بازرگانی و شـورای هر شـهر یک یا دو یهـودی عضـویت داشـتند. در 24 اکتـبر 1870 به ابتکـار اسحاق آدولف کرمیو، دولتمرد یهـودی فرانسـه، یهودیـان الجزایر بهعنوان شهروندان فرانسوی پذیرفته شـدند. در این زمـان تعـداد ایشان 35 هزار نفر گزارش شده است. بهنوشـتة *دائرةالمعارف یهود*، این اقدام سبب پیدایش موج گستردهای از "یهود سـتیزی" در الجزایر شد و در دهههای 1880 و 1890 یهودیان مـورد حمله مکـرر مسـلمانان قـرار میگرفتنـد. انقلاب آزادیبخش الجزایر و اسـتقلال این کشـور بـرای یهودیـان نـامطبوع بـود و لـذا در دهه 1960 بسیاری از ایشان به فرانسه و اسرائیل مهـاجرت کردنـد. *دائرةالمعارف یهود* شـمار یهودیـانی را که به فرانسه رفتند 70 هزار نفر و یهودیان مهـاجر به اسـرائیل را پنج هـزار نفر گـزارش کـرده اسـت. منبع فـوق از دوران حکـومت (1962-1965) **احمد بنبلا** به نیکی و از دوران (1965-1978) **حواری بومدین** به بدی یـاد

میکند.[1]

خاندان اورلئان و انقلاب 1830

در اوایل سال 1830، در زمانی که بخش عمدة نیروی نظـامی فرانسه، و کارامدترین ایشان، درگیر اشغال الجزایر بـود، کشـور فرانسه دستخوش تحولی بزرگ شد. جناح لیبرال پارلمـان از این فضا اسـتفاده کـرد و حملات خـود را علیه دولت پـرنس پولینـاک تشدید نمود. دولت پولیناک با مخالفت اکـثریت مطلق نماینـدگان پارلمان مواجه شد و طرحهـای اصلاحی او بـرای تجدید سـازمان دولت و دیوانسالاری این کشور ناکـام مانـد. هـدف از این طرحها افـزایش قـدرت شـوراهای ایـالتی و شـهری بـود. این در واقع به معنای افزایش نقش اشرافیت زمینـدار، بهرغم بـورژوازی بـزرگ پاریس، بود که در شهرستانها از اقتدار فـراوان برخـوردار بودنـد. پولینـــاک بـــرای مواجهه با جنـــاح لیـــبرال به افراطیترین عناصر سلطنتطلب روی آورد و آنان را در سمت‌های وزارت گمـارد. این تحول، که نارضایتی شدید محافل سیاسی فرانسه را بـرانگیخت، با اسـتقبال مطبوعـات لنـدن مواجه شـد. سـرانجام، در مـاه مه 1830، شارل دهم و پولیناک به انحلال پارلمـان دست زدند و در ماه اوت انتخابات جدید را برگـزار کردنـد. این تمهید نـیز وضع را دگرگـــون نســـاخت زیـــرا نتیجه انتخابـــات به‌ســـود لیبرالها بـــود. سرانجام، شارل و پولیناک بطور کاملا پنهان و محرمانه طرح یک کودتا را ریختند که شـــامل توقیف مطبوعـــات و انحلال پارلمـــان جدید بود.

در نیمه شب 25 ژوئیه 1830 فرمـــان کودتا بـــرای چـــاپ به روزنامه *مونیتـــور*[2] داده شد و ســـحرگاه این روز خـــبر توقیف مطبوعـات و انحلال پارلمـان پخش شـد. انتشـار این فرمـان با واکنش شدید سـردبیران جراید مواجه شد و بلافاصـله 44 نفر از آنـــان طی اطلاعیه‌ای اعلام کردند که دولت از نظر قـــانونی حق

---

[1] *Judaica*, vol. 2, pp. 613-620.

[2] Moniteur

تعطیل مطبوعات را ندارد و به انتشار نشریات خود ادامه خواهند داد. فضای انقلابی به سرعت شهر پاریس را فراگرفت. دولت تنها یک نیروی وفادار نظامی 6000 نفره در اختیار داشت که فرمانده آن، ژنرال مارمون،[1] بطور پنهان به پارلمان گرایش داشت.[2] در 27 ژوئیه، پولیناک فرمان یورش به چاپخانه‌ها و دفاتر روزنامه‌ها را صادر کرد. شورش در پاریس آغاز شد و نمایندگان شهر در پارلمان رهبری شورشیان را به‌دست گرفتند. شهر به تصرف مردم درآمد و در خیابانها سنگربندی شد. دو هزار نفر در نبردهای خیابانی به قتل رسیدند. خانه ژاک لافیته، بانکدار معروف پاریس، ستاد مرکزی شورشیان بود. در 31 ژوئیه شارل با دریافت پولی از جیمز روچیلد[3] گریخت و به انگلستان پناه برد.[4] این قریب به دو ماه پس از اشغال بندر الجزیره است. **ژاک لافیته**، که اینک رهبر اصلی "انقلاب" بهشمار میرفت، و سایر رهبران جناح "لیبرال"، زمانه را برای تحقق سوداهای دیرین خود مناسب یافتند. چنین بود که **مارکیز لافایت** در هتل دو ویلله، مرکز تجمع سران انقلاب، **لویی فیلیپ**،[5] دوک اورلئان 57 ساله، را به‌عنوان پادشاه جدید و "ناجی" ملت فرانسه معرفی کرد. لافایت 73 ساله، که اینک به‌عنوان بازمانده و نماد رهبران "انقلاب کبیر فرانسه" در سراسر اروپا و ایالات متحده آمریکا از شهرت بسیار برخوردار بود، اعلام کرد که "سلطنت را بر ژاکوبنیسم" (هرج و مرج و ترور) ترجیح می‌دهد.[6]

---

1 Auguste Marmont

2 Franck Bright, ibid, p. 1415.

3 Virginia Cowles, *The Rothschilds, A Family of Fortune*, London: Weidenfeld and Nicolson, 1973, p. 81.

4 پولیناك پس از انقلاب 1830 در برابر مجلس اعیان فرانسه محاکمه و به زندان ابد و خلع تمامی عناوین اشرافی محکوم شد. در سال 1836 لویی فیلیپ او را بخشید. به انگلستان رفت و در اواخر عمر به فرانسه بازگشت. در سال 1847 در فرانسه درگذشت.

5 Louis Philippe (1773-1850)

6 Thomson, ibid, p. 166.

پاداش لافیته سمت نخست‌وزیری و وزارت دارایی فرانسه بود.

این ماجرایی است که انقلاب ژوئیه یا انقلاب 1830 نامیده میشود و سرآغاز دورانی جدید از تاریخ فرانسه تلقی میگردد. وجه مشخصه این دوران 18 ساله، که تا انقلاب 1848 و سقوط لویی فیلیپ ادامه یافت، یکهتازی لجامگسیخته بورژوازی بزرگ فرانسه است. شورش ژوئیه 1830 پاریس در اواخر دوران دولت ولینگتون رخ داد. (ولینگتون حدود سه ماه پس از صعود لویی فیلیپ، در 16 نوامبر 1830 از مقام نخستوزیری انگلستان استعفا داد.)

صعود **خاندان اورلئان** به سلطنت فرانسه تصادفی نیست و در واقع تداوم پیوندی عمیق است که از نیمه دوم سده هفدهم میان این خاندان و برخی کانونهای مشکوک و دسیسهگر مالی و مستعمراتی برقرار بود.

اورلئانها شاخهای از خاندان سلطنتی بوربن هستند که منشاء آنها به **فیلیپ اول اورلئان** (1640-1701)، پسر لویی سیزدهم و آن اتریشی، میرسد. فیلیپ تا بیست سالگی دوک آنژو[1] خوانده میشد و بهدلیل رفتار لاابالیاش به "مسیو" مشهور بود. لویی چهاردهم، پادشاه مقتدر فرانسه و برادر بزرگ فیلیپ، وی را در مسئولیتی نگمارد ولی او را تحمل میکرد. در 1660 به دوک اورلئان ملقب شد و سال بعد با هنریتا آن،[2] خواهر چارلز دوم پادشاه انگلیس، ازدواج کرد. بهنوشتهٔ *بریتانیکا*، دوک اورلئان که هوموسکسوئل بود؛ بهزودی رابطه زناشویی خود را با زنش قطع کرد و به روابط جنسی با مردان متعدد پرداخت. هنریتا نیز، که وضع همسر را چنین دید، درگیر رابطه نامشروع با لویی چهاردهم و سپس با آرمان گرامون[3] شد و سرانجام در سال 1670 در 26 سالگی مرد. مرگ او به یک رسوایی بزرگ بدل شد زیرا شایعات گستردهای رواج یافت که وی را یکی از عاشقان شوهرش مسموم کرده است. حاصل این ازدواج دو

---

1 duc d’Anjou

2 Henrietta Anne, Duchess of Orleans (1644-1670)

3 Armand de Gramont, comte de Guiche

دختـر اسـت؛ یکی ملکه اسـپانیا شد و دیگـری ملکه سـاردینی. اورلئان در سال بعد با الیزابت شارلوت،[1] دختر حکمران پالاتینیت (باواریـــا)، ازدواج کـــرد. حاصل این وصـــلت فیلیپ دوم، دوک اورلئان، است.[2]

فیلیپ دوم اورلئـان (1674-1723) در دوران حیـات پـدر به دوک شـــارتره[3] ملقب بـــود. بهنوشـــتة *بریتانیکا*، "رفتـــار بیادبانـــه، دائمالخمری و هرزگیهایش برای او شـهرتی نـامطبوع به ارمغـان آورد."[4] *آمریکانا* فیلیپ دوم اورلئـــان را دائمالخمری رســـوا و معاشر با افراد ناباب و بدنام توصیف کرده است. لـذا، عمـویش، لویی چهاردهم، او را از تصدی مناصب عالی نظامی محروم کرد. او با فرانسـوا مـاری بـوربن،[5] دخـتر نامشـروع لـویی چهـاردهم، ازدواج کرد و بدینسان داماد پادشاه نـیز شد و در سـال 1701 با مرگ پدر به دوک اورلئان ملقب گردید. لویی چهـاردهم که فیلیپ را فـــردی ســـخت بیکفـــایت میشـــناخت، او را در ســـمت رئیس شورای نیابتسـلطنت گمـارد با این یقین که از جـانب وی تهدیـدی متوجه سـلطنت پسر خردسـالش نخواهد بـود.[6] با مـرگ لـویی چهاردهم (اول سپتامبر 1715)، سلطنت به نواده پنج سـالهاش،

---

1 Elizabeth Charlotte

الیزابت شارلوت فوقالذکر دختر کارل لـویی، حـاکم پـالاتینیت، اسـت. این کارل لـویی پسر فردریك پنجم پـالاتینیت و الـیزابت اسـتوارت (دخـتر جیمز اول اسـتوارت) اسـت. حاصل این وصـلت، علاوه بر کـارل لـویی، سوفیای پالاتینیت بـود که از طریق او سـلطنت بریتانیا به پسـرش، جـرج اول (بنیانگـذار سـلطنت هـانوور در بریتانیـا)، انتقـال یـافت. بنـابراین، دو خاندان اورلئان و هـانوور از طریق سـوفیا و الـیزابت شـارلوت پـالاتینیت خویشـاوند نـزدیك بودنـد. خانـدان اورلئـان از این طریق با دو خانـدان هـوهنزولرن (پـروس) و اورانژ (هلنـد) نـیز خویشـاوند بـود. (بنگرید بـه: همین کتاب، ج 4، ص 448)

2 "Orleans, Philippe I, Duc d’", “Henrietta Anne of England”, *Britannica CD 1998.*

3 duc de Chartres

4 "Orleans, Philippe II, Duc d’", *Britannica CD 1998.*

5 Françoise-Marie de Bourbon

6 *Americana*, 1985, vol. 21, p. 82.

لویی پانزدهم، انتقال یافت و دوک اورلئـان بهعنـوان نایبالسـلطنه زمـام امـور کشـور را بهدست گـرفت. اورلئـان در دوران هفت ساله نیابتسلطنتش نزدیکـترین روابط را با دربـار هـانوور لنـدن و برخی کانونهای مشکوک مالی داشـت. او دست دوسـتانش را در سیاست و اقتصاد فرانسه باز گذارد، آنان را در نهاد جدیدی بهنام پلی‌سینودی[1] (شورای دولتی) مجتمع‌ساخت‌و این‌نهاد را در مقابل دربار و وزیران‌قرار داد.

یکی از دوسـتان اورلئـان فـردی بهنـام **جـان لاو**[2] بـود که میگویند اسـکاتلندی اسـت. پـدر جـان لاو یک جـواهرفروش سـاکن شـهر ادنبورگ (مرکز اسکاتلند) بود. لاو در نوجـوانی به مـدت ده سـال به آمسـتردام، کـانون زرسـالاری یهـودی آن عصـر، رفت و به صرافی پرداخت. سپس به اسـکاتلند بازگشـت. در سـال 1716، کمی پس از مرگ لـویی چهـاردهم، راهی پـاریس شد و در جرگه دوستان اورلئان جای گرفت. در همین سال لاو با مجـوز اورلئـان به تأسـیس یک بانک مرکـزی، مشـابه بانک انگلسـتان، دست زد بهنام بانک عمومی[3] و انتشار پول کاغذی را آغاز کرد. او در سـال بعد (1717) کمپانی اوکسیدن (کمپانی غرب)[4] را تأسیس کرد که با نـام کمپـانی میسیسـیپی یا کمپـانی لوییزیانا نـیز شـهرت دارد. هدف از تأسیس کمپانی اوکسیدن کاهش بدهیهای سـنگین دربـار فرانسه از طریق گسـترش مسـتملکات آن در جلگه رود میسیسـیپی آمریکا بـود. یک روی این مـاجرا توسـعهطلبی مسـتعمراتی و تأسـیس پلانتها در آمریکـای شـمالی، و به تبع آن افـزایش شـدید تجـارت فرانسـوی بـرده، بـود و روی دیگر بـازی مـالی با سـهام این کمپـانی و جـذب نقـدینگی مـردم فرانسـه. کمپـانی لاو انحصـار تجـارت تنبـاکو و تجـارت بردگـان آفریقا را

---

1 la polysynodie

2 John Law (1671-1729)

3 Banque Générale

4 Compagnie d' Occident [Mississippi Company, Louisiana Company]

بهدست گرفت؛ در سال 1719 به کمپانی هند شرقی و غربی[1] تغییر نام داد و با خرید کمپانی هند شرقی فرانسه انحصار خود را بر تمامی تجارت مستعمراتی فرانسه، در شرق و غرب، مستقر ساخت. بدینسان، نه تنها ضرب سکه و انتشار پول کاغذی، بلکه گمرکات و تجارت خارجی فرانسه نیز بهطور کامل در دست جان لاو قرار گرفت. در سال 1719 هجوم مردم به خرید سهام کمپانی آغاز شد و قیمت هر سهم از 500 لیور به 18000 لیور[2] رسید. لاو به انتشار 625 هزار سهم دستزد. سهام کمپانی به موضوع بورسبازی گسترده بدل شد و کار صرافان را رونقیبیسابقه داد. همپایآنلاو انتشار پول کاغذی را بهشدت افزایش داد تا سهام بیشتری فروخته شود. این اقدامات بیرویه در سال 1720 به سقوط شدید ارزش سهام کمپانی و پول کاغذی فرانسه انجامید و کشور را در بحران مالی مدهشی فرو برد. وضع چنان به وخامت گرایید که در دسامبر این سال جان لاو مجبور به فرار از کشور شد و بانک و کمپانی بدهکار و ورشکسته به مالکیت دولت فرانسه درآمد. این ماجرایی است که در تاریخ اروپا به "شیادی میسیسیپی"[3] شهرت دارد.[4]

دوستان مشکوک دوک اورلئان به جان لاو محدود نبودند. فرد دیگر، **شوالیه رمزی** اسکاتلندی، از بنیانگذاران فراماسونری، است. دربارهٔ رمزی و رابطه او با فیلیپ دوم اورلئان و نیز جایگاه خاندان اورلئان در تأسیس فراماسونری فرانسه در آینده سخن خواهیم گفت.[5] فیلیپ دوم اورلئان همان کسی است که در سال 1717 "الماس پیت" را با واسطهٔ مارکوس موسس (مردخای هامبورگر) یهودی به مبلغ یکصد هزار پوند استرلینگ خریداری

---

1 Compagnie des Indes

2 Livre واحد پول فرانسه تا سال 1795. تقریباً معادل با فرانك امروز است.

3 Mississippi Bubble

4 ibid, vol. 17, p. 70; “Law, John”, “Mississippi Bubble”, *Britannica CD 1998.*

5 بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 53، 246-252.

کــرد. این المــاس امــروزه به نــام فیلیپ اورلئـــان "المـــاس نایبالسلطنه"[1] خوانده میشود. [2]

دوک اورلئـــان در سیاست خـــارجی بهعنـــوان دوست و متحد الیگارشی انگلستان و هلند شناخته میشد و به این دلیل سیاستی خصمانه علیه فیلیپ پنجم، نوه لویی چهاردهم و پادشاه اســپانیا (1700-1746)، در پیش گــرفت.[3] با انتقــال قــدرت به لــویی پــانزدهم در فوریه 1723، دوک اورلئــان در ســمت وزیر اعظم

---

[1] Regent Diamond

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 201، 204.

[3] فیلیپ پنجم بنیانگذار سلطنت خاندان بوربن در اسپانیا است. او پسر لویی، پسر بزرگ لویی چهاردهم و ولیعهد ناکام فرانسه (متوفی 1711)، است. در سال 1700 کارل دوم، آخرین پادشاه اسپانیا از خاندان هابسبورگ، درگذشت و چون فرزند نداشت، لویی چهاردهم نوه خود، فیلیپ، را بهعنوان پادشاه اسپانیا اعلام کرد. فیلیپ در این زمان دوك آنژو لقب داشت. این ادعا از آن رو صورت گرفت که مادربزرگ فیلیپ دختر فیلیپ چهارم پادشاه اسپانیا و همسر لویی چهاردهم بود. اقدام لویی چهاردهم برای تصاحب سلطنت اسپانیا منجر به جنگهای خونینی شد که به جنگ وراثت سلطنت اسپانیا (1701-1714) معروف است. در جبهه مخالف لویی چهاردهم، امپراتوری هابسبورگ، انگلستان، هلند، دانمارك، پرتغال و پروس جای داشتند که از اتحاد فرانسه و اسپانیا و تبدیل آن به بزرگترین قدرت اروپایی زمانه هراسان بودند. این در دورانی است که اسپانیا مستعمرات پهناوری را در قاره آمریکا در تصرف داشت. نامزد آنان برای تصاحب تاج و تخت فرانسه، کارل، دومین پسر لئوپولد اول امپراتور روم مقدس، بود. او همان کسی است که در سال 1711 با نام **کارل ششم** امپراتور روم مقدس شد. کارل ششم پدر ماری ترز، ملکه اتریش، است. جنگ وراثت اسپانیا در سال 1714 بهپایان رسید. این سال مقارن با آغاز سلطنت جرج اول، بنیانگذار خاندان سلطنتی هانوور، در انگلستان است. پس از مرگ لویی چهاردهم، فیلیپ پنجم اسپانیا، بهرغم عموزاده خردسالش لویی پانزدهم، داعیه تصاحب تاج و تخت فرانسه را داشت که با مقابله انگلستان و هلند مواجه شد. این در دوران نیابتسلطنت دوك اورلئان است. در سال 1719 توطئهای در پاریس کشف شد که در رأس آن سفیر اسپانیا قرار داشت. لذا، دوك اورلئان با حمایت انگلستان و هلند به اسپانیا حمله برد و فیلیپ پنجم را مجبور کرد از دعاویش دست بردارد.

منصوب شد و تا زمان مرگ (چهار ماه بعد) عملاً زمام امور را بهدست ادامه داد.[1]

در جلد دوم گفتیم که واپسین سالهای سلطنت (1715-1643) **لویی چهاردهم** و دوران سلطنت (1774-1715) **لویی پانزدهم** دوران نفوذ چشمگیر یهودیان و مارانوها در دربار فرانسه است. گفتیم که **ساموئل برنارد**، صراف نامدار یهودی، بانکدار شخصی لویی چهاردهم و لویی پانزدهم بود[2] و تکاپوی **خاندان گرادیس** در بندر بوردو و تجارت گسترده ایشان با انگلستان و کانادا و جزایر هند غربی در سال 1694 آغاز شد. و گفتیم که در سال 1744 آبراهام گرادیس سررشتهدار دربار لویی پانزدهم شد و در سال 1763 انحصار تجارت شکر فرانسه را به‌دست گرفت.[3]

حضور فعال زرسالاران یهودی در اقتصاد و سیاست فرانسه با تأسیس کمپانی هند شرقی فرانسه (1664) مقارن است.[4] این دوران اقتدار طبقه جدیدی از صرافان و تجار ماوراء بحار و پیوند ایشان با محافلی از اشرافیت فرانسه است که راهی متمایز با اشرافیت سنتی را میپیمودند. اقتدار این کانون در سیاست فرانسه بازتاب یافت و خاندان اورلئان به نماینده سیاسی ایشان بدل شد. از اینروست که در تاریخنگاری رسمی غرب از فیلیپ دوم اورلئان، بهرغم تمامی بدکاریها و پیوندهای آشکارش با دسیسهگران مالی و ماجراجویان تجاری و مستعمراتی، به نیکی یاد میکنند. برای نمونه، در *دائرةالمعارف آمریکانا* چنین میخوانیم: "او به عبث کوشید در دوران نیابتسلطنتش نظام خودکامه حکومتی لویی چهاردهم را از طریق اعطای نقش بیشتر به اشرافیت در اداره امور کشور دگرگون کند."[5] *دائرةالمعارف بریتانیکا* (1998) نیز چنین رویهای دارد. برای

---

1 *Americana*, 1985, vol. 21, p. 82.

2 همین کتاب، ج 2، ص 238.

3 همین کتاب، ج 2، صص 91-92.

4 همین کتاب، ج 1، صص 89-90.

5 ibid.

نمونـه، جـان لاو را بهعنـوان یک "مصـلح مـالی" جلـوه میدهد و آشکارا میکوشد او را از اتهام شیادی تبرئه کنـد. این مأخذ هـدف از اقدامات جان لاو را "اصلاحات مالی" بهمنظـور تأدیه بـدهیهای سنگینی میخواند که جنگهـای لـویی چهـاردهم به بـار آورده بـود.[1]

برخی محققین، چونشنان[2] و هنشل، نادرستی اینشیوه نگرش را مـورد توجه قــرار داده و به نقد آنپرداختهانـد. بهنوشـته نیکلاس هنشـل، مـورخین به شـکلی غیرعـادی از "اصـلاحات مـالی و اداری" دوکاورلئان سخن میگویند و انگیزههای شخصی او را مـورد غفلت قرار میدهند. این "اشرافیتی" که اورلئـان برکشـید و آنرا در مقابل دربـــار فرانسه قـــرار داد، کســـانی نبودند جز "رفقـــای همپیاله و عیاش" او و "شعبدهبازان مالی" چون جـــان لاو. بهزعم شنان، مجمعی که دوکاورلئان در پیرامون خود تشـکیل داد تنها یک "پوشش فریبکارانه" بود برای برکشیدن دوستان شخصی و جلب حمایت برخی خاندانهای اشرافی به سود خود.[3]

از اورلئان نایبالسلطنه پسری برجـای ماند بهنـام **لـویی** (1703-1752) که او نیز پس از مرگ پدر دوک اورلئان لقب داشت. این لویی اورلئان را فردی مـنزوی توصـیف کردهاند و میگویند بهدلیل مرگ همسرش گوشه گرفت و به مطالعات دیـنی مشـغول شـد. او پســری بهنــام **لــویی فیلیپ** (1725-1785) داشت که تنها نکته مهم زندگیاش حشرونشر با هنرپیشـگان و نوازنـدگان اسـت. این دوک اورلئان پـدر لـویی فیلیپ ژزف است که از چهرههـای مـؤثر در سقوط و قتل لویی شانزدهم بود.

لـویی فیلیپ ژزف[4] (1747-1793) در آغـاز دوک مونپنسـیه[5] لقب داشت، پنج ساله بود که پدربزرگش مـرد و دوک شـارتره شـد، و

---

[1] "Law, John", "Orleans, Philippe II, Duc d'", *Britannica CD 1998.*

[2] J. H. Shennan, *The Parlement of Paris*, London: Eyre and Spottiswoode, 1968.

[3] Nicholas Henshall, *The Myth of Absolutism: Change & Continuity in Early Modern European Monarchy*, London: Longman, 1992, p. 69.

[4] Louis Philippe Joseph, Duc d' Orleans

[5] duc d'Montpensier

در 38 سالگی با مرگ پـدر دوک اورلئـان شـد. این دوک اورلئـان دشمن کینهتوز ملکه ماری آنتوانت، همسر لویی شانزدهم، بـود و به این دلیل از دربار طرد شـد. در جریـان اختلافـاتی که در سـال 1787 میان لویی شانزدهم و گـروهی از اشـراف فرانسه بر سر سیاستهای مالی رخ داد، اورلئان مـدت کوتـاهی به املاکش تبعید شد. این گروه از اشراف متمرد هسـته نخسـتین نهـادی بودند که در زمان انقلاب 1789 مجمع ملی (کنوانسـیون)[1] را تشـکیل داد و قدرت‌را بهدست‌گرفت. درتاریخنگاری رسـمی‌غـرب‌باز این‌گـروه با نام زیبای"جناح لیبرال" یـاد میشـود. این جنـاح با سـازمان نوپدید فراماسونی پیوند استوار داشت‌و اورلئان‌در 24 سالگی (1771) در سـمت‌اسـتاد اعظم‌فراماسـونری فرانسه منصـوب شـد. [2] مخالفتهـای او با دربـار درست از این سـال آغـاز شد و سـرانجام به تبعید محترمانهاش به انگلسـتان (اکتـبر 1789) انجامید.

این سـالهای تـیرگی روابط و خصـومت شـدید انگلسـتان و فرانسـه، بهویژه در عرصه مسـتعمرات، اسـت؛ خصـومتی که پیشـتر، در دوران جنگ وراثت اسـپانیا[3] (1701-1714) و جنگ هفت سـاله اروپا[4] (1756-1763)، در اوج خـود بـود. در اوایل سلطنت لویی شانزدهم (1775) جنگ استقلال آمریکا آغاز شد و فرانسه و اسپانیا به حمـایت مـالی و تسـلیحاتی از اسـتقلالطلبان آمریکایی برخاستند.[5] کمی بعد، فرانسه (1778) و اسـپانیا (1779) بهطور رسـمی جنگ علیه انگلسـتان را آغـاز کردند و در سـال 1780 هلند نیز تهـاجم به مسـتعمرات انگلیس را آغـاز کـرد. این ماجرا در سال 1783 با پیمان صـلح آمریکا و انگلسـتان و پیمـان

---

1 National Convention

2 درباره پیوندهای ماسونی دوك اورلئان بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 246-252.

3 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 32-33، 323؛ ج 4، صص 204-205.

4 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 418؛ ج 4، صص 456-458.

5 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 42؛ ج 4، صص 225-240.

صلح انگلستان با فرانسه و اسپانیا به پایان رسید.[1]

دوک اورلئـان در سـال 1790، در کـوران انقلاب، به فرانسه بازگشت و به عضویت مجمع ملی درآمد. در این زمان کـاخ او در پاریس، موسوم به پالاس رویال،[2] به مرکز انقلابیون‌بدل شد و وی‌در چشم عـوام شورشـی، که در 14 ژوئیه 1789 به قلعة باستیل حمله برده بودنـد، بهعنـوان"قهرمـان انقلاب" شـناخته میشـد. در سـال 1791 عضو کلـوپ‌ژاکوبنها[3] شد و بدینسـان با افراطیترین جنـاح انقلابیـون همپیمـان شـد. در 10 اوت 1792 با اشغال کاخ تویلری[4] نظام سلطنتی سـقوط کـرد و کنوانسـیون جدید در 21-22 سپتامبر رسماً الغاء سلطنت و اسـتقرار نظـام

---

1 Sir A. W. Ward and G. P. Gooch [eds.], *The Cambridge History of British Foreign Policy, 1783-1919,* vol. I: 1783-1815, [Cambridge University Press, 1922] New York: Octagon Books, 1970, pp. 132-138.

2 Palais-Royal

3 Jacobin Club

ژاکوبنها اعضای سازمانی بودند که در دسـامبر 1789 با عنـوان انجمن دوستداران قانون اساسی تأسیس شد و در آغاز هـدف خـود را حفـاظت از دستاوردهای انقلاب در قبال تهاجم اشراف اعلام کرد. در ژوئیه 1791 اداره انجمن بهدست گروههای تندرو بهرهبری **ماکزیمیلیان روبسـپیر** (1758-1794) افتاد. با اعلام نظام جمهوری در سپتامبر 1792 نام خود را به "انجمن ژاکوبنهـا، دوسـتان آزادی و برابـری" تغیـیر داد و در میـان توده عوام و مردم فقیر پاریس محبوبیت فـراوان یـافت. اعضـای کلـوپ ژاکـوبن کارگردانـان اصـلی "دوران تـرور" بودند که از پـائیز 1793 آغـاز شــد. گفته میشــود در این زمــان پنج تا هشت هــزار کلــوپ ژاکــوبن در سراسر فرانسه بود که حـدود 500 هـزار نفر عضو داشـت. با سـقوط و اعدام روبسپیر (28 ژوئیه 1794)، کلوپ ژاکـوبن پـاریس، که اینك نمـاد ترور و دیکتاتوری شناخته میشد، بسته شد و کمی بعد (11 نوامبر) بـرای همیشه تعطیل شــد. **عناصر مشــکوك و یهودیــان مخفی، چــون جونیــوس فــری (رهــبر فرقه فرانــك)، در صــفوف ژاکوبنها حضور فعال داشـتند و لـذا این تنها سـازمان سیاسی فرانسه در عصر انقلاب بـود که بهشـدت از یهودیـان حمـایت میکـرد.** (بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 354، 377)

4 Tuileries Palace

جمهوری‌را اعلام کرد. اورلئان، که اینک‌نام فیلیپ مساوات(فیلیپ اگالیته)[1] را بر خود نهاده بود، یکی از اعضـای‌این‌مجلس‌بـود. او در این‌مجلس‌از جنـاح تنـدرو موسـوم به مونتانیارهـا،[2] که مـورد حمـایت تـودهٔ عـوام پـاریس و کلـوپ ژاکوبنها بودنـد، علیه جناح معتدلتر ژیروندن[3] حمایت میکـرد. در جریـان محاکمه لـویی شانزدهم (دسـامبر 1792- ژانویه 1793)، ژیرونـدنها مونتانیارها را متهم کردند که میخواهند فیلیپ اگالیته را پادشاه فرانسه کنند. فیلیپ به اعدام لویی شانزدهم رأی مثبت داد ولی حتی او نـیز از مـوج فزاینـده و مهارناشـدنی خشـونت در امـان نمانـد؛ بهرغم نمایشهای انقلابی و جمهوریخواهانهاش، به توطئه علیه انقلاب متهم شد؛ در آوریل 1793 دستگیر شد و در 6 نوامـبر با گیـوتین به قتل رسید.

---

1 Philippe Egalite

2 Montagnards

بهدلیل اسـتقرار در ردیفهـای آخر مجلس کنوانسـیون به مونتانیارها (کوهنشینان) شهرت یافتند.

3 Girondins

ژیروندنها بیشتر جوانان تحصیلکرده و آرمان‌گرا بودند و سخنگوی طبقه متوسط پاریس و شهرستانها بهشمار میرفتند. رهبری آنها با روزنامهنگـار جـوانی بهنـام ژاك پی‌یر بریسـوت بـود و به این دلیل به بریسـوتنها (Brissotins) نـیز شـهرت داشـتند. با اقـدامات افـراطی مونتانیارها مخـالف بودنـد. اوج اقتدارشـان در بهـار 1792 اسـت. این ژیرونـدنها بودند که در 20 آوریل 1792 جنگ انقلابی علیه اتـریش و "ارتجـاع اروپـا" را آغـاز کردند. با حمله به کاخ تویلری مـوجی از افراطیگـرایی آغـاز شد و ابتکـار عمل بهدست ژاکوبنها افتـاد که از طریق شـعارهای تند خـویش رهـبری توده عوام را بهدست گرفتند. در جریان محاکمه لویی شانزدهم بسـیاری از ژیروندنها مخـالف اعـدام او بودند و به این دلیل با اتهـام سـلطنتطلبی مواجه شـدند. در 31 مه 1793 شـورش جدیـدی در پـاریس آغـاز شـد. گروههای مسلح ژاکوبن محل کنوانسیون را محاصره کردند و در 2 ژوئن نمایندگان ژیروندن را دستگیر نمودنـد. در 31 اکتـبر 21 تن از نماینـدگان ژیروندن، از جمله بریسوت، با گیوتین اعدام شـدند و بقیه به شهرسـتانها گریختند. بدینسان، "دوران ترور" یا "دیکتاتوری ژاکوبنهـا" آغـاز شد که تا ژوئیه 1794 تداوم یافت.

لـویی فیلیپ، که از سال 1785 دوک شـارتره لقب داشـت، پسر بـــزرگ فیلیپ اگالیته اســـت. او به تأسی از پـــدر با انقلابیـــون همکـاری داشـت. در سـال 1790 عضو کلـوپ ژاکـوبن شد و در زمـــان جنگ با اتـــریش با درجه نـــایب ژنـــرالی به جبهه رفت. در آوریل 1793 به اتریش گریخت و از آن پس به مدت 21 سال در خـارج از فرانسه زیسـت. در نوامــبر 1793 با قتل پـدر به دوک اورلئـان ملقب شـد. مـدتی در سـویس بـود و سـپس بیش از دو ســال در آمریکــای شــمالی زیســت. در اوایل ســال 1800 به انگلسـتان رفت، با عموزادگـان فـراری خـویش آشـتی کـرد و در زمره اطرافیان لـویی هیجـدهم جـای گـرفت. در سـال 1809 به سیسیل رفت و با دختر فردیناند چهارم، شاه ناپل، ازدواج کرد. با اعــاده ســلطنت بوربن‌ها (1814) به فرانسه بازگشــت، ثــروت هنگفت خانـدان خـود را به چنگ آورد و زنـدگی مجللی را در کـاخ خانوادگی خود، پالاس رویال، آغاز کرد. در زمان فـرار نـاپلئون از جزیره الب به انگلستان گریخت. پس از سقوط مجدد ناپلئون بار دیگر به فرانسه بازگشـت. در دوران سـلطنت لـویی هیجـدهم و شارل دهم کاخ او در پاریس پاتوق منتقدان سلطنت بـوربن بـود. در این دوران، لـویی فیلیپ، در تـداوم سـنت خـانوادگی خـویش، پیوندی استوار با بانکـداران بـزرگ فرانسه و کانونهـای مشـکوک مــالی داشــت. و ســرانجام، در 9 اوت 1830 رســماً ســلطنت فرانسه را پذیرفت.

در رأس شورش ژوئیه 1830 پاریس **روزنامه‌نگـارانی** چون لـویی تی‌یر و فرانسوا گیزو، **بانکدارانی** چون ژاک لافیته و کاسیمر پریــه، **نظامیــانی** چـــون کاونیـــاک، جلاد بعـــدی الجزایر و انقلاب 1848 فرانسه، و **سیاستمدارانی** محیل و کارکشته چون تـالیران و لافـایت قرار داشتند. آنـان لبه عصـیان مـردم را علیه شـارل دهم متوجه ساختند و با اشغال مراکز حسـاس شـهر خلع او را اعلام کردنـد. این گروه خواسـتار سـلطنت دوک اورلئـان (لـویی فیلیپ) بودنـد. بهنوشته تامسون، "**مکر تی‌یر، دیپلماسی تـالیران، و ثـروت لافیته**" لویی

فیلیپ را به سلطنت رسانید.[1] در این‌میان‌نقش تالیران واجد اهمیت‌جدی‌است،سیاستمداری که در تاریخ معاصر اروپا نام او به‌عنوان برجسته‌ترین نماد مکر و دسیسه و دورویی‌در سیاست به ثبت رسیده است.

پرنس تالیران[2] به یک خانواده اشرافی غیرثروتمند تعلق داشت. از هشت سالگی به تحصیل علوم دینی پرداخت و در سال 1788 به مقام اسقفی رسید. با شروع انقلاب، به عضویت کنوانسیون ملی برگزیده شد و نقش اصلی را در مصادره داراییهای کلیسا به‌دست گرفت. هرچند این اقدام تکفیر پاپ را برایش به ارمغان آورد، ولی وی از اینطریق به شهرت فراوان رسید و به "اسقف انقلاب" معروف شد. در اواخر سال 1791 با هدف جلب بیطرفی انگلستان در قبال حوادث اروپای قاره و جلوگیری از اتحاد این دولت و پروس با اتریش به لندن اعزام شد. این مأموریت در زمان نخستوزیری ویلیام پیت در انگلستان است. در سالهای بعد نیز با مأموریتهای دیپلماتیک در انگلستان بهسر برد تا سرانجام، به‌دلیل اعتراض تبعیدیان فرانسوی مقیم لندن، در سال اوایل سال 1794 از انگلستان اخراج شد. این در حالی است که وی مغضوب دولت انقلابی فرانسه نیز بود. تالیران به ایالات متحده آمریکا رفت و به مدت دو سال در این کشور اقامت گزید. در این دوران او با کانونهای دسیسه‌گر مالی پیوند نزدیک داشت و از طریق صرافی و بورسبازی ثروتی هنگفت به چنگ آورد. در سپتامبر 1796 به پاریس بازگشت و به عضویت انستیتوی ملی[3] برگزیده شد. (این نهادی است که کنوانسیون بهجای آکادمی فرانسه[4] تأسیس کرده بود.) نخستین رسالهای که وی به این انجمن ارائه داد در زمینه وضع مستعمرات فرانسه است. **در رساله فوق، تالیران این اندیشه را مطرح کرد که فرانسه قادر به تصرف مجدد مستعمرات پیشین خود در قاره آمریکا نیست و باید در جستجوی**

---

[1] Thomson, ibid, p. 166.

[2] Prince de Talleyrand [Charles Maurice de Talleyrand-Perigord] (1754-1838)

[3] Institut National

[4] Académie Française

متصـــرفات جدید در قـــاره آفریقا باشـــد. این اندیشـــهای است که کمی بعد به اشغال مصر انجامید و سه دهه بعد در پایهٔ اشغال الجزایر و تأسیس امـپراتوری مستعمراتی فرانسه در شمال آفریقا قرار گرفت. این رساله ســبب جلب توجه دیرکتـــوار[1] به او شد و چند روز بعد در ســـمت وزیر خارجه جای گرفت.

دائرةالمعارف بریتانیکا دیرکتوار را احتمالاً فاسـدترین حکومـتی میداند که در طـــول تـــاریخ فرانسه بهقـــدرت رســـیده اســـت. سیاستهای آن در جهت افزایش قـدرت و ثـروت اعضـایش بـود و ممانعت از اعاده سلطنت بوربنها یا هر نـوع حکومـتی که سـلطه حکمرانان جدید را به مخـاطره انـدازد. دوران حکـومت دیرکتـوار دوران فساد گسترده مالی و انحطاط مدهش اخلاقی در فرانسه است.[2] این فرصتی مناسب بـرای ثروتانـدوزی حریصـانه تـالیران بود. در جریـان انعقـاد پیمـان کـامپو فورمیو[3] (اکتـبر 1797)، که حاصل پیروزی ژنـرال بناپـارت بر ارتش اتـریش بـود، بیش از یک میلیون فرانک رشوه گرفت. سپس بههمراه بناپـارت دیرکتـوار را قـــانع کـــرد که به مصر حمله برنـــد.[4] در همین دوران، تلاش وی بـرای دریـافت رشـوه از نماینـدگان دولت نوپـای ایـالات متحـده آمریکا جنجالی بزرگ را بـرانگیخت که به مـاجرای XYZ[5] معـروف است. این ماجرا چنین است:

در سال 1794، مقارن با اوج ترور ژاکوبنها در فرانســه، دولت جرج واشنگتن در ایالات متحـده (1789-1797) طی پیمـانی راه دوستی نزدیک با انگلستان را در پیش گرفت و در نتیجه بـار دیگر

---

[1] Directory, Directoire

دولت انقلابی فرانسه که طبق قـــانون اساسی ســـال ســـوم انقلاب تأسیس شد. این نهاد بهمدت چهار سـال (نوامـبر 1795- نوامـبر 1799) قـدرت را بهدست داشـت. سـاختار آن واکنشی بـود در برابر دیکتـاتوری دوران روبسپیر و عملاً به گونهای بود که مانع از کارایی آن میشد.

[2] “Directory”, *Britannica CD 1998*.

[3] Treaty of Campo Formio

[4] “Talleyrand”, ibid.

[5] XYZ Affair

کشتیهای تجار آمریکـایی بـدون هـراس از ناوگانهـای انگلیسی در عرصه تجـــارت مـــاوراء بحـــار فعـــال شـــدند. این پیوند خشم فرانسـویها را بـرانگیخت و در اواخر دوران زمامـداری واشـنگتن منجر به توقیف 316 کشــتی آمریکــایی توسط ناوگــان فرانسه شـد. جـان آدامز رئیسجمهور بعـدی آمریکا (1797-1801) بـرای رفع این معضل هیئتی را به فرانسه گسیل داشت. تـالیران بـرای اعاده روابط دوسـتانه دو دولت خواسـتار 250 هـزار دلار رشـوه بـرای شـخص خـود و اعطـای وامی کلان به دولت فرانسه شـد. *دائرةالمعـــــارف آمریکانا* مینویسد "هرچند در دیپلماسی آن روز رشـوه وسـیله ناشـناختهای نبـود" معهـذا آمریکاییها از پـذیرش درخواستهای تالیران سر باز زدند؛ مـذاکرات به بنبست انجامید و موجی از تبلیغات ضدفرانسـوی آمریکا را فـرا گـرفت. این حادثه به وخـامت بیشـتر روابط انجامید و دو کشـور را در آٍسـتانه جنگ قرار داد.[1]

در پی این مـاجرا تـالیران مجبـور به اسـتعفا شـد. اینک او، در پایـان دو سـال ریاست بر دسـتگاه وزارت خارجـه، ثـروتی انبـوه داشت که در خارج از فرانسه ذخیره شـده بـود. روشن است که حافظان و ادارهکنندگان این ثـروت کسـانی جز صـرافان یهـودی لندن و آمستردام نبودند که در ازای سرمایه او بهرههـای هنگفت به وی میپرداختند.

پنج مـاه پس از اسـتعفای تـالیران، نـاپلئون از مصر بازگشت و کمی بعد از طریق کودتا (9-10 نوامبر 1799) قدرت را بهدست گـرفت. نـاپلئون ابتـدا یک هـیئت سه نفـره تشـکیل داد که خـود بهعنوان کنسـول اوّل در رأس آن بـود. در 22 نوامـبر تـالیران در سمت وزیر خارجه دولت جدید منصوب شـد. او به افـزایش گـام به گام اقتدار ناپلئون یاری رسانید و پس از اعلام ناپلئون بهعنوان امپراتور فرانسه (18 مه 1804)، تالیران در سمت حاجب اعظم (وزیر دربار) او منصوب شد. درآمد رسمی تالیران در این سـمت سالیانه 500 هزار فرانک گزارش شـده اسـت. تـالیران که خطر

[1] *Americana*, 1985, vol. 29, p. 628.

سقوط ناپلئون را پیشبینی میکرد در اوت 1807 از سمتهای خود استعفا داد معهذا هنوز نیز طرف مشاوره امپراتور بود. در سپتامبر 1808 بههمراه ناپلئون در کنگره حکمرانان اروپا در ارفورت[1] (پروس) شرکت کرد. در این اجلاس، محرمانه با آلکساندر اول، تزار روسیه، مذاکره نمود و وی را به مقابله با ناپلئون برانگیخت. تالیران از آن پس بهطور کاملا پنهان با دشمنان خارجی ناپلئون ارتباط داشت. وی در ازدواج شوم ناپلئون با ماری لوییز هابسبورگ نیز نقشی مؤثر ایفا نمود. در نتیجة چنین اقداماتی است که پس از اشغال پاریس (31 مارس 1814)، تزار آلکساندر اول در کاخ تالیران مأوا گرفت و این تالیران بود که او را قانع کرد که تنها راه حفظ صلح در اروپا اعاده سلطنت خاندان بوربن است. وی در رأس دولت موقتی قرار گرفت که با پول و حمایت انگلستان مأموریت اعاده سلطنت بوربنها را بهدست داشت. **منابع تاریخی از نقش مشترک تالیران، سرویس اطلاعاتی بریتانیا و روچیلدها در اعاده سلطنت بوربنها یاد کردهاند.**[2]

لویی هیجدهم پس از بازگشت به فرانسه تالیران را در سمت وزیر خارجه خود منصوب کرد. این امر نارضایتی سلطنتطلبان افراطی را برانگیخت و در سپتامبر 1815 تالیران مجبور به استعفا شد. او تا سال 1829 به زندگی خصوصی پرتجمل خود و تدوین خاطراتش اشتغال داشت. از این زمان وی با لیبرالها برای ساقط کردن شارل دهم متحد شد. مورخین مینویسند هستة اصلی مخالفان شارل دهم، نخستین بار در اواخر سال 1829 در کاخ باشکوه تالیران در پاریس جلسه خود را تشکیل داد و گروهی را پدید آورد که در جریان انقلاب ژوئیه به حزب ملی (لوناسیونال)[3] معروف شد. تارله درباره نقش تالیران 76 ساله و بیمار در صعود سلطنت لویی فیلیپ مینویسد:

شوراهای توطئهگرانه... به رهبری صاحبخانه، این رجل

---

[1] Erfurt

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 461.

[3] Le National

عالی‌مقام نظام قدیم و اسـقف پیشـین تشـکیل می‌یـافت که در تاجگذاری لـویی شـانزدهم، نـاپلئون و حـتی شـارل دهم شـرکت جسته بود و متوالیـاً به نظـام قـدیم، به انقلاب، به امـپراتوری، و بار دیگر به بوربن‌ها پس از بازگشت ایشان خـدمت کـرده بـود و اکنــون به نــام انقلاب علیه بوربن‌ها و بــرای ســلطنت اورلئان‌ها توطئه می‌کرد.[1]

با صعود لویی فیلیپ، تالیران در سالهای 1830-1834 به‌عنوان سفیر در لندن به سر برد و در مشـارکت با آریستوکراسی مـالی از طریق سفته‌بازی در بازار بورس لنـدن ثـروتی هنگفت به جیب زد.[2] او در این دوران نقشی مؤثر در استقرار سلطنت لئوپولد در بلژیک ایفا نمود.[3] او در 84 سالگی در پاریس درگذشـت. تـالیران در ســـال 1815 از زنش، که همسر مطلقه یکی از کـــارگزاران کمپانی هند شرقی بریتانیا بود، جدا شد؛ از آن پس عــزب زیست و فرزند مشروعی از خود بر جای ننهاد.

چهــره مــؤثر دیگــری که در صــعود لــویی فیلیپ به ســلطنت فرانسه نقش داشت، **مارکیز لافایت**[4] است.

لافـایت از اشـرافزادگان ثروتمند فرانسـوی بـود و از دربـاریـان جوان لویی شانزدهم. در سال 1777، بیست و هفت ماه پس از شــروع جنگ اســتقلال آمریکــا، به این ســرزمین اعــزام شد و با درجه سرلشکری در صفوف ارتش آمریکا حضور یافت. او از این زمـــان با جـــرج واشـــنگتن، فرمانـــده کل ارتش اســتقلالطلبان آمریکایی، دوست شد و میـان این دو رابطه صـمیمانه و پایـداری پدید آمد. پیوند لافـایت با جـرج واشـنگتن تا بـدان حد بـود که وی بعدها پسر خود را جرج واشـنگتن لافـایت نامیـد. در سـال 1780 فرمانــده قشــون ویرجینیا شد و در 19 اکتــبر این ســال به کمک

---

[1] ی. و. تارله، *تالیران*، ترجمه محمدعلی مهمید، تهران: پیام، 1353، صص 410-411.

[2] بنگرید به: همان مأخذ، صص 433-434، 439.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 484-485.

[4] Marquis de Lafayette (1757-1834)

نیروهای نظامی فرانسوی و آمریکایی لرد چارلز کورنوالیس، فرمانده ارتش انگلیس، را وادار به تسلیم کرد. بدینسان، لافایت آوازهای بلند یافت و به "قهرمان دو جهان"[1] شهره شد. در 1782 به فرانسه بازگشت و منصب سرتیپی ارتش فرانسه به وی اعطا گردید. لافایت، بهسان دوک اورلئان، از اعضای جناح لیبرال دربار فرانسه بود؛ در جریان انقلاب به عضویت نخستین مجلس ملّی فرانسه درآمد و به یکی از قدرتمندترین رهبران انقلاب بدل شد. طرح اولیه اعلامیه حقوق بشر را او به مجلس فرانسه ارائه داد که پس از اصلاحاتی در 27 اوت به تصویب رسید. در 15 ژوئیه، یک روز پس از سقوط باستیل، در سمت فرمانده گارد ملی پاریس منصوب شد. لافایت خواستار انحلال نظام سلطنت نبود و لذا پس از آنکه سربازان او گروهی از مردم پاریس را به قتل رساندند، در اکتبر 1791 از سمت خود استعفا داد. کمی بعد بعنوان فرمانده ارتش فرانسه در متس[2] منصوب شد. گفته میشود وی قصد داشت به پاریس حمله برد و انقلابیون افراطی را سرکوب کند. با شورش 10 اوت 1792 پاریس و سقوط نظام سلطنتی طرح لافایت عقیم ماند و وی به اسارت نیروهای اتریش درآمد. در سال 1797 آزاد شد، دو سال بعد به فرانسه بازگشت و در دوران حکومت ناپلئون در املاک خود به کشاورزی مشغول بود. در دوران سلطنت لویی هیجدهم عضو مجلس نمایندگان شد، در سالهای 1824-1825 به ایالات متحده سفر کرد و به سان یک قهرمان بلندآوازه مورد استقبال قرار گرفت. در جریان انقلاب 1830 فرمانده گارد ملی پاریس بود. شش ماه پس از صعود لویی فیلیپ بازنشسته شد و چهار سال بعد درگذشت. لافایت فراماسون بود و دو سال پیش از مرگش، شورایعالی طریقت اسکاتی نیویورک وی را به درجه سی و سوم، عالیترین رده ماسونی، ارتقاء داد.[3]

---

1 Hero of Two Worlds

2 Metz

3 "Lafayette", *Britannica CD 1998*; Albert G. Mackey, *Encyclopedia of Freemasonry*, New York: Macoy Publishing and Masonic Supply Company, 1966, vol. 3, p. 1246; Henry

انقلاب ژوئیه 1830 فرانسه، به سان انقلاب 1789، پژواکی گسترده در سراسر اروپا، و از جمله در انگلستان، داشت. این انقلاب با مرگ جرج چهارم (26 ژوئن 1830) همزمان شد. کمی بعد، با سقوط دولت توری (ولینگتون)، دولت ویگ به ریاست **ارل گری**[1] به قدرت رسید و تا سال 1834 زمام سیاست انگلستان را به‌دست داشت. این مقارن با یکی از سختترین بحرانهای اجتماعی تاریخ بریتانیاست. در این سالها، گسترش عصیان تودههای مردم، که در خردکردن ماشین‌آلات کارخانه‌ها و سوزانیدن خرمن محصولات کشاورزی نمود مییافت، این کشور را در آستانه انقلاب قرار داد. بهرغم اینکه تعدادی به این جرم به

Wilson Coil, *Coil's Masonic Encyclopedia*, New York: Macoy Publishing and Masonic Supply Company, 1961, p. 352.

[1] Sir Charles Grey, 2nd Earl Grey (1764-1845)

خاندان گری از زمینداران قدیمی منطقه هاويك در نورثامبرلند انگلیساند. رؤسای این خاندان در سال 1746 بارونت شدند و در سال 1801 به بارون گری هاويك (Baron Grey of Howick) و در سال 1806 به ویسکونت هاويك و ارل گری ملقب گردیدند. سِر چارلز گری، که بعدها به ارل گری دوّم ملقب شد، پسر ژنرال چارلز گری (1729-1807) یا ارل گری اول، پسر سِر هنری گری بارونت، است. ژنرال گری در جریان انقلاب آمریکا از فرماندهان اصلی ارتش انگلیس بود و سپس نقش مهمی در فروپاشی امپراتوری مستعمراتی فرانسه در جزایر هند غربی ایفا نمود. اعضای خاندان گری از سران جناح ویگ در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم بودند. ارل گری سوم (هنری جرج گری، 1802-1894)، پسر ارل گری دوم، در دولتهای متعدد حزب ویگ در رأس وزارت جنگ و وزارت مستعمرات جای داشت. پسر او، ارل گری چهارم (آلبرت هنری جرج گری، 1851-1917)، از هواداران سرسخت مشی امپریالیستی در سیاست خارجی انگلستان به‌شمار میرفت؛ مدتی حکمران رودزیا بود و در سالهای 1904-1911 فرمانفرمای کل کانادا. سِر ادوارد گری (1862-1933) وزیر خارجه انگلیس (1905-1916) از این خاندان است. دوران وزارت سِر ادوارد گری مقارن با انقلاب مشروطیت و حوادث پس از آن در ایران است. رئیس کنونی این خاندان، آقای ریچارد گری (متولد 1939)، ارل گری ششم، است.

دار آویخته شـدند ولی ناآرامی‌ها پایـان نیـافت. بهنوشـته فرانک برایت، در لندن نیز "عوامفریبان قـدیمی" مانند هـانت[1] و کـوبت[2] بار دیگر ظاهر شدند که مردم را به استقرار "عـدالت اجتمـاعی" فرامی‌خواندنـد.[3] دولت لیـبرال ارل گـری تنها آلترنـاتیوی بـود که میتوانست مـانع از پیامـدهای مخـرب سیاسـتهای ماجراجویانه و آزمندانه ولینگتون و کانونهای دسیسهگر مالی و تجاری انگلسـتان شود و عصیان موجود را تا حدودی آرام کند. در کابینه ارل گـری، پالمرستون 46 سـاله وزیر خارجه شـد. پیونـدهای پالمرسـتون با الیگارشی یهـودی و مسـتعمراتی بریتانیا را در آینـده خـواهیم شناخت.

دولت جدید به‌دلیل هـراس از اوجگـیری امـواج انقلاب در انگلستان اصلاحات اجتماعی را آغاز کـرد. در اول مـارس 1831 طرحی به پارلمـان ارائه شد که به "منشـور اصـلاحات" (رفـورم بیـل)[4] شـهرت دارد. طبق این طـرح، که در 7 ژوئن 1832 به توشـیح ویلیـام چهـارم رسـید، در قـانون انتخابـات مجلس عـوام تجدیدنظر شد و **شمار رأی‌دهندگان به حدود 800 هزار نفر رسـید. این رقم** (در این‌زمان‌انگلستان‌و ولز حدود **حدود 217 هزار نفر بیش از قبل بود.**[5]

---

[1] Henry Hunt (1773-1835)

هنری هانت یك کشاورز انگلیسی بـود که به‌دلیل نقش برجسـته‌اش در تحریك مردم به اصلاحات اجتماعی به شخصیت مؤثر سیاسی بـدل شـد. او در پی قتل‌عام پاترلو به اتهام تحریك مردم دو سال زندانی شد. هـانت به قدرت بیان مؤثرش شهرت داشت و از طریق خطابه کار خود را پیش می‌برد.

[2] William Cobbett (1763-1835)

ویلیـام کـوبت روزنامه‌نگـار بـود. او تنـدروترین چهـره جنبش اصـلاحی انگلیس در زمـان خـود به‌شـمار می‌رفت. به‌دلیل مقـالات تنـدش علیه سیاستهای ضد مردمی دولت ولینگتـون دو سـال زنـدانی شد و مـدتی به آمریکا گـریخت. وی نـیز چـون هـانت پس از اصـلاحات انتخابـاتی سـال 1832 نماینده مجلس عوام شد.

[3] Franck Bright, ibid, p. 1421.

[4] Reform Bill

[5] *Britannica,* 1977, vol. 3, p. 265.

16 میلیـــون‌نفر جمعیت داشـــت.) در 22 آوریل 1831، در میـــان فریادهای خشم مردم لنـدن[1] پارلمـان منحل‌شد و انتخابـات جدید برگزار گردید. در سال 1831 نیز همچنان خطر شورش عمومی انگلستان را تهدید میکرد. در 29 اکتبر 1831 شـهر بریسـتول به مدت دو روز به تصرف مردم درآمد. قیام فوق را ارتش با خشونت سرکوب کرد.[2] این جنبش در سال 1832 به سـقوط دولت ارل‌گـری انجامید و پادشـاه جدید (ویلیـام چهـارم) بـار دیگر ولینگتون را مأمور تشکیل کابینه کرد. معهـذا، نارضـایتی مـردم چنان عمیق بـود که کمی بعد شـاه مجبـور شد بـار دیگر ارل گری را به‌عنوان نخست‌وزیر منصـوب‌کنـد.[3] فرانک بـرایت پیامد این اصلاحات را چنین می‌داند:

> **طبقات اشـرافی، که تا این زمـان انحصـار قـدرت را به‌دست داشتند، مجبور شدند نوعی برابری میـان خـود و طبقه متوسط را بپذیرند که به‌دلیل پیشـرفت جامعه و رشد حیرت‌انگیز مادی در نیم قرن گذشته در مقامی چنـــان مهم جـــای گرفته بـــود که نمی‌شد نســـبت به دعاوی‌اش چشم‌پوشی کرد.**[4]

این اقدامات دولت ویگ، دولتی که در کـوران وحشت از انقلاب به قدرت رسید، سـنگ‌پایه‌های تبـدیل جنـاح ویگ به حـزب لیـبرال بریتانیا را بنا نهاد. فرانک برایت می‌نویسد:

> **در هر کشـور دیگـری ممکن بـود این وضع به انقلاب بینجامـد، ولی سرشت عمل‌گـرای اندیشه انگلیسـی... دگرگـونی را پـذیرفت و تصـمیم گـرفت از آن بهـترین بهره‌بـرداری را کنـد، و بدینسـان آرامش کشـور را در گذر از این بحران خطرناک حفظ کرد.**[5]

---

[1] Franck Bright, ibid, p. 1427.

[2] ibid, p. 1428.

[3] ibid, p. 1430.

[4] ibid, p. 1432.

[5] ibid, p. 1433.

کتاب دو جلدی *منشور مشروطیت*[1] **جرمی بنتام**[2] محصول این فضاست. این اثر در حوالی سال 1830 نگاشته شد و بر رهبران جناح توری به‌شدت تأثیر نهاد.[3]
بنیان اندیشه فلسفی بنتام، که از بزرگترین متفکرین سیاسی انگلستان شناخته میشود، بر **هدونیسم**[4] (لذتگرایی) استوار است. این نگرشی جدید به زندگی فردی و اجتماعی در عرصه اندیشه سیاسی است که جان لاک، توماس هابس، دیوید هیوم، جرمی بنتام و سرانجام جان استوارت میل شارحین بزرگ آن بهشمار میروند و گاه پیشینه آن را به اپیکور (341-270 پیش از میلاد) در یونان باستان میرسانند. هدونیسم فلسفی لذت را هدف غایی زندگی انسان میداند و تنها آن گونه از شیوه زیست و ایستارهای اخلاقی را مطلوب میشمرد که لذتآفرین باشد.[5] هدونیسم در عرصه اندیشه سیاسی بنیان فلسفی و اخلاقی یوتیلیتاریانیسم (سودمندگرایی) را میسازد.[6]
فلسفه سیاسی بنتام نیز، چون ادموند برک، ردیهای است انگلیسی بر اصولی که انقلاب فرانسه به عرصه اندیشه سیاسی وارد کرد. برای نمونه، بنتام در رساله *سفسطههای هرج و مرج طلبانه*[7] (1843) به نقد جزء به جزء اصول اعلامیه حقوق بشر فرانسه و مفاهیم مندرج در آن- مانند "حقوق بشر"، "حق طبیعی"، "آزادی"، "برابری" و غیره- میپردازد. او معتقد است که مفهوم "حق طبیعی" بکلی بیمعناست و مواد اعلامیه حقوق بشر معجونی است از مفاهیم بیمعنا و کذب.
بهزعم بنتام، تلاش برای هرگونه قانونگذاری که هدف از آن

---

[1] *Constitutional Code*.

[2] Geremy Bentham (1748-1832)

[3] Franck Bright, ibid, p. 1432.

[4] Hedonism

[5] *Americana,* 1985, vol. 14, pp. 47-48.

[6] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 212.

[7] Anarchical Fallacies

ایجاد برابری در وضع اجتماعی باشد بیهوده است. او در مقابل نظریه امنیت اجتماعی را مطرح میکند. منظور او از "امنیت" حفظ و تداوم وضع کنونی توزیع ثروت و مالکیت است. امنیت شاخصی است که جامعه متمدن را از جوامع وحشی و بیقانون متمایز میکند و این اصل بنیادین برای تأمین سعادت است. اهمیت این اصل در اندیشه بنتام تا بدانجاست که بنظر وی تا زمانی که نتوان به بردهداران غرامت کامل پرداخت کرد نباید به الغاء بردهداری دست زد.

بدینسان، بنتام بهشدت مخالف نظامهای مساواتگرایانه است. بهزعم او، اصولا توزیع برابر ثروت غیرممکن است و حتی اگر چنین وضعی ایجاد شود دوامی نخواهد داشت و لاجرم از درون آن نابرابری برخواهد جوشید.

> نابرابری وضع طبیعی انسان است. انقیاد حالت طبیعی انسان است. این وضعی است که انسان در آن زاده میشود. همواره چنین بوده و تا زمانی که انسان انسان است چنین نیز خواهد بود... برابری مطلق مطلقاً غیرممکن است. آزادی مطلق دشمنی مستقیم است با وجود هر نوع حکومت.

او نتیجه میگیرد:

> قوانین برابریطلبانهای که بهرغم حقوق و انتظارات موجود وضع میشود برای امنیت کنونی مالکیت مخرب است... تمایل به ایجاد چنین قوانینی... ریشه در خیرخواهی ندارد، منشاء آن در بدخواهی است. چنین قوانینی را تنها میتوان غارتگری نامید؛ غارتگری در ابعادی عظیم.[1]

نظریات بنتام بهویژه در دوران ویکتوریا بر اندیشه سیاسی نخبگان انگلیس تأثیر فراوان بر جای نهاد تا بدانجا که ماری پیتر مک،[2] نویسنده زندگینامه او، یوتیلیتاریانیسم بنتام را بهعنوان

---

1 Herbert Tingsten, *Victoria and the Victorians,* London: George Allen & Unwin, 1971, pp. 153-161.

2 Mary Peter Mack

"الهیات انگلستان عصر ویکتوریا" توصیف می‌کند[3] و آلبرت ون دیسی[2] سالهای 1825-1870 را "عصر بنتامیسم یا فردگرایی" میخواند.[3]

در چنین فضایی، در 30 اوت 1833 فرمان الغاء برده‌داری در مستعمرات انگلیس به تصویب پارلمان رسید. این در شرایطی است که اقتصاد پلانت‌کاری در مستعمرات جزایر هند غربی با بحرانی عمیق مواجه بود و دیگر شاخه‌ای سودآور از اقتصاد بریتانیا شمرده نمی‌شد و به تجدید ساختار جدی نیاز داشت. فرانک برایت می‌نویسد: "بحران اقتصادی انگلستان بر اعتبار پلانت‌داران ضربه سنگینی وارد ساخت." برای "اعاده سعادت پیشین آنان تلاشهای بزرگی لازم بود. موجودی بردگان آنان کاهش یافته و کار بر روی اراضی آنان، که حاصلخیزی خود را از دست داده بودند، دشوار بود."[4] تجدید ساختار اقتصاد پلانتکاری در پوشش عوامفریبانه الغای بردهداری از طریق اعطای وام‌های کلان به پلانت‌داران جزایر هند غربی انجام گرفت. دولت ارل گری به پارلمان انگلیس اعطای مبلغ 15 میلیون پوند وام به پلانت‌داران را پیشنهاد کرد. پارلمان این مبلغ را کافی ندانست و آن را به 20 میلیون پوند افزایش داد.[5]

توجه کنیم که اصلاحات ارل گری کاملا صبغه انگلیسی داشت و رویه دولت انگلیس در قبال مستعمرات دور و نزدیکش همچنان خشن بود. برای نمونه، کمی پس از تصویب "منشور اصلاحات"، همین دولت برای سرکوب جنبش استقلال‌طلبانه ایرلند قانونی را در پارلمان انگلیس به تصویب رسانید (15 فوریه 1833) که "منشور قهر"[6] نامیده می‌شود. فرانک برایت می‌نویسد افزایش سریع درآمدهای خزانه ایرلند پس از تصویب قانون فوق نشان

---

1 *Americana*, 1985, vol. 3, p. 560

2 Albert Venn Dicey

3 Tingsten, ibid, p. 166.

4 Franck Bright, ibid, p. 1443.

5 ibid, p. 1445.

6 Coercion Bill

می‌دهدکه ثروتمندان این‌سرزمین "از اقدامات‌مقتدرانه خشنود بودند." [1]

بعد از گری، سِر رابرت پیل، از جناح توری، نخست‌وزیر (1834-1835) شد. در این دولت دو چهره آشنای ما حضور فعال دارند: **ولینگتون** وزیر امور خارجه است و **هریس** وزیر جنگ. بدینسان تأمین پول برای تجدید ساختار اقتصاد پلانتکاری عملا در دست نزدیکترین دوستان و شرکای ناتان روچیلد قرار گرفت **و سرانجام این ناتان روچیلد بود که در سال 1835 مبلغ مورد نیاز برای اعطای وام به پلانتداران جزایر هند غربی را پرداخت کرد.** (مبلغ این وام را پروفسور دیویس 15 میلیون پوند[2] و ویرجینیا کاولس 20 میلیون پوند[3] ذکر کرده‌اند.)

جیمز روچیلد و سلطنت لویی فیلیپ

در زمان وقوع انقلاب ژوئیه 1830، مردم فرانسه به اشتباه این ماجرا را ضربه‌ای بر روچیلدها تلقی میکردند که به‌دلیل پیوند با بوربن‌ها و نقش‌شان در دربار لویی هیجدهم و شارل دهم به‌شدت منفور بودند. ارزش سهام کمپانیهای روچیلدها سقوط کرد تا بدان حد که در پاریس مردم از ورشکستگی آنان سخن می‌گفتند.[4] معهذا، بهنوشته اوگن کورتی **نکته‌ای که هم بر دربار پاریس و هم بر دربار وین، حامی اصلی بوربنها، پنهان بود این است که جیمز روچیلد در دوران سلطنت بوربنها مخفیانه با لویی فیلیپ نیز ارتباط داشت، مشاور مالی او بود و بسیاری از اوقات به خانه‌اش می‌رفت.**[5]

اوگن کورتی نخستین پژوهشگری است که در اوایل سده بیستم بر اساس اسناد محرمانه به جای مانده از دولت پروس به

---

1 ibid, p. 1439.

2 Richard Davis, *The English Rothschilds*, London: William Collins, 1983, p. 70.

3 Cowles, ibid, p. 118.

4 ibid, p. 81.

5 Corti, ibid, p. 257.

شکلی مستند پدیده‌ای به نام "**شبکه اطلاعاتی روچیلـدها**" را معـرفی کــرد. از جمله این اســناد تعــدادی از مکاتبــات جیمز روچیلد (در پاریس) و سالومون روچیلد (در وین) است که تا ســال 1928 در آرشیو محرمانه دولـتی پـروس[1] در بـرلین موجـود بـود و مـورد اسـتفاده کـورتی قـرار گـرفت**این‌اســناد روشن‌می‌کند که در نیمه اول سده نـوزدهم یک شـبکه اطلاعـاتی‌گسـترده بهرهـبری‌روچیلـدها در سراسر اروپا، و جهان،حضور داشته است.**

در نخستین ماههای پس از انقلاب ژوئیه 1830، شهر پاریس به کانون تکاپوی جمعیتهای سرّی توطئه‌گر و انقلابی اروپا بدل شــد. اسناد مورد استفاده کورتی نشان میدهد که **روچیلدها بهوسیله شـبکه اطلاعاتی خود از فعالیتها و طرحهای این سـازمانها کـاملاً مطلع بودند و لـویی فیلیپ و مترنیخ را در جریان برخی از اطلاعــات خــود قــرار می‌دادنــد.** کورتی می‌نویسد: "**بهرغم تغیـیر کامل اوضـاع، روچیلـدها به‌دلیل روابط عالی‌شـان مهم‌ترین و محرمانه‌ترین اطلاعات را دریافت می‌داشتند.**"[2]

این اســناد آشــکار میکند که پادشــاه تــازه به قــدرت رســیده فرانسه بر کمکهـای اطلاعـاتی یهودیـان متکی بـود. در این زمـان لویی فیلیپ هنوز دستگاه اطلاعاتی خود را تأسـیس نکـرده و لـذا به اطلاعــاتی که جیمز روچیلد در اختیــارش قــرار میداد نیــاز و علاقه وافر داشت. این امر سبب نـزدیکی او با روچیلـدها میشـد. بــرای نمونــه، او در 7 ســپتامبر 1830 با جیمز روچیلد بطــور خصوصی و محرمانه ملاقــات نمــود. جیمز روچیلد در نــامه‌ای به ســالومون در وین مــاجرای این دیــدار را شــرح داده اســت. او می‌نویسد:

> **پادشــاه به من اطمینــان داد که مخــالف فعالیتهــای انقلابی در همه کشورهاســت... ولی مجبــور است با شعارهای آزادیخواهانه تا حدودی ابراز همگامی کند...**

جیمز دربـاره طـرح محافل مخفی ایتالیـایی مسـتقر در پـاریس بـرای شـورش در ناپل سـخن می‌گوید و در پایــان از ســالومون

---

[1] Prussian Secret State Archives (Berlin)

[2] ibid, pp. 397-398.

می‌خواهد که مسائل فوق را به اطلاع "عالیجناب پرنس فن مترنیخ" برساند. وی تنها به ارسال اطلاعات اکتفا نمی‌کند، بلکه آن را تحلیل می‌کند و بالاتر از آن خط عملی برخورد را ارائه می‌دهد. بنظر او، "خردمندانه است" که هرچه سریعتر نمایندگانی به دربار ناپل اعزام شوند و امتیازاتی به مردم داده شود تا مانع موفقیت شورش در این کشور گردد.

سالومون این نامه را به‌همراه یادداشتی برای مترنیخ فرستاد. در یادداشت او برای مترنیخ چنین آمده است:

> دوست عزیزم! این است مسائل اصلی مطرح شده در مذاکرات برادرم با پادشاه. بجز اشخاص معین عالی‌رتبه، این مطالب به اکیدترین شکل محرمانه بماند. با ابراز مجدد دوستانه‌ترین احساساتم.[1]

کسانی که اقتدار مترنیخ را در این دوران، به‌عنوان مرد شماره یک اروپا، می‌شناسند می‌دانند که این رابطه نزدیک و صمیمانه از چه وزن و اهمیتی برخوردار است.[2]

در کتاب کورتی تعداد دیگری از مکاتبات دو برادر (جیمز و سالومون روچیلد) در این دوران مندرج است. در نامه‌های فوق از رمز استفاده میشد؛ برای نمونه مترنیخ را "عمو" میخواندند.[3] کورتی از این اسناد نتیجه میگیرد که **مترنیخ با دور زدن سفارت خود در پاریس، روچیلدها را به‌عنوان کانال ارتباطات محرمانه خویش با پادشاه جدید و دولت فرانسه برگزیده بود.**[4]

در منابع متأخر نیز اشاراتی دال بر پیوندهای اطلاعاتی لویی فیلیپ و روچیلدها مندرج است. ویرجینیا کاولس می‌نویسد:

> **جیمز روچیلد واحد ضدجاسوسی خود را سازمان داد. او به تمامی عوامل خود در فرانسه دستور داد که با**

---

[1] ibid, p. 398.

[2] درباره پیوند مترنیخ و سالومون روچیلد بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 499-512.

[3] ibid, p. 400.

[4] ibid, p. 405.

دقت اخبـار مربـوط به مهـاجرین انقلابی را که در پی توطئه در کشورهای خارجی هستند به‌دست آورند.

بهزعم کـاولس، خـدمات اطلاعـاتی جیمز روچیلد مـورد توجه لویی فیلیپ قرار گـرفت و او پس از تحکیم قـدرتش دریـافت که روچیلد برای او نافع‌تر از ژاک لافیته لیـبرال اسـت. در این زمـان به‌دلیل اشـتغال تمـام وقت لافیته به فعالیتهـای سیاسی ارزش سهام دارایی‌های او سـقوط کـرد. لـذا، ناتـان روچیلد در لنـدن به تمسخر از لافیته به‌عنـوان مـردی نـام می‌بـرد که "تصـور می‌کند می‌تواند اقتصـاد فرانسه را نجـات دهد در حـالی که نمی‌تواند اموال خود را حفظ کند." کاولس میافزاید "پیشنهادهای رادیکـال لافیته لـویی فیلیپ را می‌ترسـانید"، در حالیکه طرحهـای جیمز روچیلد برایش خوشایند بود.

سرانجام، لویی فیلیپ به پیشنهاد جیمز روچیلد، کاسیمر پریه را به جـای لافیته در سـمت وزیر دارایی منصـوب کـرد. ویرجینیا کاولس از پریه به‌عنوان "دوست بزرگ بنیاد روچیلـد" یـاد میکنـد. ژاک لافیته با ناراحتی اسـتعفا داد و جمله معـروف خـود را گفت: "من از خداوند و جهانیـان به خـاطر نقشم در انقلاب [ژوئیه و به قدرت رسـانیدن لـویی فیلیپ] طلب بخشش می‌کنم." او سـپس به صـفوف مخـالفین لـویی فیلیپ پیوسـت.[1] کمی پس از انقلاب 1830 بیماریهای واگیر اروپا را فراگرفت و حدود 32 هزار نفر را به کام مـرگ کشـید. از جمله این قربانیـان کاسـیمر پریه دوست صمیمی جیمز روچیلد و وزیر دارایی فرانسه بود.

انقلاب ژوئیه 1830 فرانسه مـــوجی از انقلابها را در اروپا به دنبـال داشـت. نقش فعـال جیمز روچیلد در کشف توطئه‌ها و سـرکوب امـواج شورشها در فرانسه سـبب اعتمـاد بیشـتر لـویی فیلیپ به او شد و دو سـال بعد (1832) کـار به جـایی رسـید که جیمز روچیلد نه تنها امتیـاز انحصـاری وام‌هـای دولـتی را به‌دست گرفت بلکه لویی فیلیپ نشان عالی صلیب بزرگ لژیون دونور را

[1] Cowles, ibid, p. 82.

به وی اعطا کرد.[1]

لــویی فیلیپ، که عوامفریبانه "همشــهری پادشــاه" خوانــده می‌شد، حکومتی را بنیان نهـاد که به "**سـلطنت بـورژوازی**" شـهرت یافت و بهگفته دکتر تامسون این تعبـیری درست بـود.[2] در دوران لویی فیلیپ پول روح مسلط زمانه بود و طلا در همه جا یکه‌تازی می‌کـرد. ویکتـور هوگو[3] در شـاهکار خـود، *بینوایـان*، به زیبـایی فرانسه عصر لویی فیلیپ را به تصویر کشیده است. بـالزاک[4] در *کمـــدی انســانی* تصـــویری گویا از جامعه فرانسه این دوران و حاکمیت بلامنازع "پول" به‌دست داده است. در این زمان، هرچند لندن قلب مالی جهان غرب محسوب می‌شـد، ولی لـویی فیلیپ، به تعبیر کاولس، پاریس را به "بهشت بانکداران" بدل کرد.[5]

هم مـــارکس "انقلابی" و هم دوتوکویل[6] "لیـــبرال"، به‌عنـــوان

---

1 ibid, p. 83.

2 Thomson, ibid, p. 185.

3 Victor Marie Hugo (1802-1885)

4 Honore de Balzac (1799-1850)

5 Cowles, ibid, p. 95.

6 Charles Alexis de Tocqueville (1805-1859)

شارل آلکسیس دوتوکویل از اندیشـمندان برجسـته سـده نـوزدهم و از بنیانگــذاران دانش جامعهشناسی جدید اســت. به یك خانــدان اشــرافی فرانسوی تعلق داشت که مقرشان قلعه توکویل بـود و در جریـان انقلاب فرانسه صدمه فراوان دیدند. آلکسـیس دوتوکویل در دوران لـویی فیلیپ نماینــده مجلس (1839) و عضو فرهنگســتان فرانسه (1841) شــد. از 1844 به صـفوف کـارگزاران مسـتعمراتی فرانسه در رابطه با الجزایر پیوســت. در انقلاب 1848 نماینـــده مجلس مؤسســـان و از هـــواداران کاونیـاك بـود و کمی بعد وزیر امـور خارجه (1849) شـد. کنت گوبینـو، متفکر معروف و وزیر مختار بعدی فرانسه در ایران، رئیس دفتر او بـود. توکویل در اواخر این ســـال اســـتعفا داد و کمی بعد از سیاست کنـــاره گـرفت. او به تمـدن انگلوساکسـون شـیفتگی فـراوان یـافت و در کتـاب معروف خود، *دمکراسی در آمریکا*، نظام سیاسی این کشور را به‌عنـوان نظمی ایدهآل مطرح نمود. از نظر توکویـل، عامل کامیابیهـای دمکراسی در آمریکا اخلاق پوریتـــانی بنیانگـــذاران این دولت است که بر دو پایه

روشنفکران برجسته زمانه خود، سلطنت ژوئیه را در آثار خویش توصیف کرده و از آن بمثابه یک "شرکت سهامی" یاد کرده‌اند که در جهت سودرسانی به سهامداران خود کار می‌کرد. گفته می‌شود که **در هیچ سرزمین و در هیچ تاریخی چنین دورانی از انباشت فساد مالی و اخلاقی و سفته‌بازی و توطئه‌های مالی سابقه نداشته است.** در قلب این شرکت سهامی بارون جیمز روچیلد جای داشت[1] که **ثروتش در آن‌زمان بین 40 تا 50 میلیون‌پوند تخمین زده می‌شد.**[2] این‌بجز ثروت سایر برادران روچیلد است. پیشتر گفتیم که ثروت ناتان روچیلد لندن در پایان جنگهای ناپلئونی (1815) نیز حداقل 50 میلیون‌پوند تخمین زده میشود.[3] به علاوه جیمز روچیلد مسئولیت به کارانداختن و ازدیاد ثروت شخصی لویی فیلیپ را به‌دست داشت همانگونه که ناتان در لندن سرمایه پادشاه و اعضای خاندان سلطنتی انگلیس را به جریان میانداخت. ویرجینیا کاولس می‌نویسد: "تردیدی نیست که لویی فیلیپ بر بارون جیمز روچیلد متکی بود." لویی فیلیپ خشنود بود که روچیلد ثروت شخصی وی را به جریان انداخته و بطور دائم افزایش می‌دهد. پیوند لویی فیلیپ و جیمز روچیلد چنان گسترهای یافت که حتی مترنیخ، که خود رسواترین روابط را با سالومون روچیلد داشت، آن را "از نظر اخلاقی" نمیپسندید. او می‌گفت:

بنیاد روچیلد در فرانسه بیش از هر کشور اروپایی،

برابری و آزادیطلبی مبتنی است. توکویل این کتاب را در فضای فکری سالهای نخستین سلطنت لویی فیلیپ و پس از سفری دو سه ساله به آمریکا و انگلستان نوشت و در سال 1835 منتشر نمود. کتاب معروف دیگر او *نظام کهن و انقلاب* (1856) است که در آن به بررسی نظری انقلابهای فرانسه پرداخته است. او در این اثر انقلاب فرانسه را تداوم و غایت محتوم تلاشهای سلطنت بوربن برای دمکراتیزه و لیبرالیزه کردن نهادهای سیاسی جامعه فرانسه میداند. دربارهٔ کتاب *دمکراسی در آمریکا* بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 172-173.

[1] Cowles, ibid, p. 95.

[2] ibid, p. 97.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 468.

احتمالا جز انگلستان، نقشی بزرگ ایفا می‌کند. این امر دلایلی دارد که بنظر من نه خوب است و نه از نظر اخلاقی پسندیده. در فرانسه پول نیروی محرکه بزرگی است و فساد، که در عمل مهم‌ترین عامل در سیستم مدرن حکومت انتخابی ماست، مبتنی بر آن است.[1]

دوران سلطنت لویی فیلیپ بهویژه با نام دو چهره سیاسی نامدار فرانسه در پیوند است: تییر و گیزو.

لویی آدولف تی‌یر[2] حقوقدان جوانی از اهالی مارسی بود که از 24 سالگی در پاریس اقامت گزید، به فعالیت مطبوعاتی پرداخت و به‌دلیل نگارش کتاب ده جلدی *تاریخ انقلاب فرانسه* (1823-1827) به شهرت فراوان رسید. در سال 1830 در انتشار روزنامه *لوناسیونال* مشارکت نمود که دارای مواضع انتقادی علیه دولتهای وقت بود. تییر یکی از ارباب جرایدی بود که در شورش ژوئیه و به قدرت رسیدن لویی فیلیپ نقشی برجسته ایفا نمود و در زمره دولتمردان حکومت جدید جای گرفت. در 1834 وزیر کشور شد و شورش مردم لیون و پاریس را به‌شدت سرکوب کرد. در دوران سلطنت لویی فیلیپ دو بار نخست‌وزیر شد ولی به علت اتخاذ سیاستهایی مغایر با خواست لویی فیلیپ سقوط کرد؛ بار اول در سال 1836 به‌دلیل حمایت از مداخله نظامی در اسپانیا و بار دوم در سال 1840 به علت سیاست خاورمیانهای او. از آن پس تی‌یر خانه‌نشین بود و در همین دوران، از سال 1845، تألیف کتابی درباره تاریخ دوران ناپلئون را آغاز کرد. (این کتاب در سال 1861 در 20 جلد به پایان رسید.) در واپسین سالهای بحرانی سلطنت لویی فیلیپ، که گیزو به‌شدت منفور بود، تی‌یر بار دیگر، از سال 1846، وارد صحنه شد و لویی فیلیپ در آخرین روز اقتدار خویش او را در سمت رئیس دولت منصوب کرد. تییر پس از سقوط لویی فیلیپ

---

[1] ibid, p. 96.

[2] Louis Adolphe Thiers (1797-1877)

به یکی از متنفذترین رهبران جناح جمهوریخواه بـدل شد و لـویی بناپارت را به صـحنه سیاست فرانسه وارد کـرد. در سـال 1851 به علت مخالفت با کودتای لویی بناپارت به تبعید رفت و در سال 1863 به فرانسه بازگشــت. با ســقوط نــاپلئون ســوم، ریاست دولت را به‌دست گـــرفت و از طریق ســـرکوب خشن "کمـــون پــاریس" (1871) نظم را اعــاده کــرد. در ســال 1873 به علت مخالفت شـدید اکـثریت سـلطنت‌طلب پارلمـان از قـدرت کنـاره گــرفت. زمانی‌که در 1877 درگذشت بیشــتر مــردم فرانسه در ســـوگش نشســـتند زیـــرا او را "نـــاجی" فرانسه و عامل تخلیه سرزمینهای تحت اشغال آلمان می‌دانستند. کـارل مـارکس، تی‌یر را "خداوند زدوبند دولتی و استاد پیمان‌شـکنی و خیـانت" خوانـده است.[1]

فرانسوا گیزو[2] نیز چون تییر به‌عنوان مورخ شـهرت فـراوان دارد. او به پدر و مادری مرفه تعلق داشت که هر دو در سال 1794 با گیوتین گردن زده شـدند. فعـالیت خـود را با روزنامهنگـاری آغـاز کرد و مدتی بعد به‌عنوان استاد تاریخ معاصر در دانشگاه سـوربن به کار پرداخت. در ژانویه 1830 به‌عنـوان نماینـده به مجلس راه یافت. او چون تییر از ارکان صعود لـویی فیلیپ بـود. بدینسـان از سال 1832 به‌عنوان وزیر آموزش عمـومی به کابینه راه یـافت و به مــدت 5 ســال در این ســمت بــود. ســپس ســفیر فرانسه در انگلستان شد و پس از بازگشت از این مأموریت، در سال 1840 وزیر امور خارجه شد و تا سال 1848 در این سمت بــود. در این دوران گـیزو از اقتـدار و نفـوذ فـراوان برخـوردار بـود و عملا نفر اول دولت فرانسه به‌شـــمار میرفت. در ســـال 1847 ســـمت نخستوزیری را نـیز به‌دست گـرفت. **گـیزو حکـومت فرانسه را بر حلقه کوچکی از ثروتمندان و متنفذین، و در رأس آنها بـارون جیمز روچیلـد، اسـتوار ســاخت و در سیاست خــارجی راه دوســتی با انگلســتان را در پیش گــرفت.**

---

[1] کارل مارکس، *کاپیتال*، ترجمه ایرج اسکندری، لایپزیگ: حزب توده، 1352، ج 1، زیرنویس ص 409.

[2] Francois Pierre Guillaume Guizot (1787-1874)

بهدلیل پیگیری اینگونه سیاستها، گیزو در میان مردم بهشدت منفور بود. انقلاب 1848 با درخواست عزل او آغاز شد که به علت پاسخ دیرهنگام لویی فیلیپ به این خواست به فرار هر دو به انگلستان انجامید. گیزو پس از مدتی به فرانسه بازگشت و در املاک خود در نورماندی سکنی گزید. گیزو، مانند تییر، از نامدارترین مورخین سده نوزدهم اروپاست و معروفترین کتاب او *تاریخ تمدن فرانسه* نام دارد.

گیزو نماد دوران هشت ساله پایانی سلطنت لویی فیلیپ است که اینک "همشهری پادشاه" به شکلی آشکار جای خود را به "پادشاه بورژواها" داده و سیاستی لجامگسیخته را بهسود سوداگران بزرگ و علیه تودههای مردم به پیش میبرد. لویی فیلیپ به کمک بانکدارانی چون روچیلد و پریه و سیاستمدارانی چون گیزو در سال 1840 حکومت مطلقه خویش را استوار ساخت. **گیزو برنامه حکومت جدید را "پایان دادن به عصر انقلابها" توصیف کرد[1] و بورژوازی بزرگ فرانسه برای "بازسازی" کشور تکاپوی شدید را آغاز نمود. این دوران به "عصر طلایی" بورژوازی فرانسه معروف است و سرمایهگذاری در عرصههای راهآهن و معدن اوجی بیسابقه گرفت. بهنوشته *اطلس تاریخی پنگوئن*، شعار بورژوازی فرانسه در این دوران این بود: "Enrichissez vous!" (خود را ثروتمند کنید!)[2] مقامات عالیرتبه دولتی در بسیاری از زدوبندهای بزرگ مالی مشارکت داشتند و فسادی کمنظیر ساختار سیاسی فرانسه را در برگرفت.**

در دوران سلطنت لویی فیلیپ، کاخ جیمز روچیلد در پاریس مأوای گروهی از روشنفکران برجسته آن زمان بود. بارونس بتی روچیلد، همسر جیمز، مشربی روشنفکرانه داشت و مایل بود خانهاش مأوای ادبا و هنرمندان باشد. بهعلاوه، پیوند با این گروه اجتماعی یکی از کارامدترین ابزارهای سیاسی را در اختیار روچیلدها قرار میداد. علاوه بر هاینریش هاینه، که خود از یهودیان فرانکفورت بود و خانوادهاش از دیرباز با روچیلدها رابطه

---

1 *Americana*, 1985, vol. 17, p. 783.

2 *The Penguin Atlas of World History*, London: Penguin, 1978, vol. 2, p. 49.

دوستانه داشـتند،[3] از معروفترین هنرمنـدان و نویسـندگانی که به محافل شبانه کاخ بـارون جیمز روچیلد میرفتند باید به روسـینی،[2] ژرژ سـاند، [3] هـوراس‌ورنه[4] و انـوره دو بـالزاک اشـاره کـرد. [5] کـورتی مینویسد که روسـینی،آهنگسـاز نامـدار، را سـالومون روچیلد در زمـان‌کنگـره ورونا (اکتـبر 1822) به جیمز معـرفی کرد. روسینی نیز در این‌زمان‌در شهر ورونا حضور داشت‌و بـرای شـرکت‌کنندگان‌در کنگـره کنسـرت‌اجـرا می‌کـرد. آشـنایی‌جیمز روچیلد با روسـینی‌بعـدها تـداوم یـافت‌و این‌دو به دوسـتانی صمیمی‌بدل شدند. [6]

تأثیر سرمایه‌گذاری بارون جیمز روچیلد بر روشـنفکران فرانسه را در ادبیـات و هـنر این دوران می‌تـوان ردیـابی کـرد. یک نمونه بارز، تـابلوی هـوراس ورنـه، نقـاش نامـدار، است بهنـام "در راه اسمالا".[7] در این تابلو، یهـودی دوره‌گـردی با چهـره جیمز روچیلد تصویر شـده که خـرت و پـرت خـود را بر دوش گرفته و از برابر هجـــوم گله‌ای گـــاو زورمند و وحشی می‌گریـــزد و همسر زیبا و کـودک خردسـال و معصـوم او در زیر پـای مهـاجمین در حـال له شـــدن‌اند. در پس گله گـــاو گـــروهی ســـوار مســـلح در کســـوت مسلمانان در تاخت و تازند که در واقع عامل فرار گاوان به‌شمار میروند. این نمادی است از "آوارگی" قوم یهود!

سلطنت لویی فیلیپ از آغاز مـورد حمـایت انگلسـتان بـود و در سال 1830 با انعقـاد پیمـان تـالیران- پالمرسـتون پیوند میـان دو دولت استوار شد. معهذا، این روابط در اواخر دهه 1830 به‌دلیل اصـطکاک سیاسـتهای فرانسه با انگلسـتان در مسـئله خاورمیانه

---

[1] بارونس بتی روچیلد، همسر جیمز روچیلد، دوست نزديك هاينريش هاينه بود. (*Judaica*, vol. 14, p. 340.)

[2] Gioacchino (Antonio) Rossini (1792-1868)

[3] Georges Sand [Amandine-Aurore-Lucile (Lucie) Dudevant] (1804-1876)

[4] Horace Vernet (1789-1863)

[5] Cowles, ibid, p. 97.

[6] Corti, ibid, pp. 282-283.

[7] "On the Way to Smala".

ظاهراً به وخامت گرایید. ماجرا بر سر حمایت لویی فیلیپ و تییر از تکاپوهای فردی بهنام محمـدعلی پاشا بـود که زمـام سـرزمین مصر را به‌دست گرفته و سیاسـتهای مرمـوز و ماجراجویانهای را در منطقه پیش میبرد. با بازگشت گـیزو از لنـدن این روابط بـار دیگر حسنه شد. در سـال 1843 گـیزو اشـغال سـرزمین الجزایر را، که از زمان دولت پرنس پولیناک آغاز شده بود، به پایان برد و در همین سال ملکه ویکتوریا از فرانسه دیدن کرد.

یهودیان، مصر و محمدعلی پاشا

دوران اسـلامی تـاریخ مصر از سـال 19 هجـری/ 639 میلادی آغاز میشود. این مقـارن با دوران خلافت عمر بن خطـاب اسـت. در این سال گروهی 3500 نفره از سپاهیان عرب به سـرکردگی عمرو بن عاص راهی سرزمین مصر شدند. مورخین اقدام عمـرو بن عـاص را خودسـرانه ذکر کـرده و افزودهاند که خلیفه از این اقدام به خشم آمد ولی بناچار سپاهی 10 الی 12 هـزار نفـره را به فرماندهی زبیر بن عوام بن خویلد به یاری او فرستاد.[1] در این زمان مصر در پی دورانی طـولانی از سـلطه یونانیها و رومیها در قلمرو امپراتوری بیزانس قرار داشت. هراکلیوس،[2] امپراتور روم شـرقی (610-641 م.)، انـدکی پیش به دوران کوتـاه سـلطه ایرانیان بر مصر (619-628 م.) پایـان داده و حکمـرانی را بر آن گمارده بود که در منابع عـربی از او با نـام "مقـوقس" یـاد شـده اسـت. هموست که در سـال 642 میلادی پیمـان قطعی تسـلیم اسـکندریه را، که کـانون اصـلی نظـامی و سیاسی رومیـان در منطقه بـود، با عمـرو بن عـاص منعقد کـرد. مسـلمانان در سـال 643 شهر فسطاط را به‌عنوان مرکز حکومت خویش بنا نهادند.[3]

---

[1] احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، *فتوح البلدان*، ترجمه محمد توکل، تهران: نشر نقره، 1367، صص 304-307.

[2] Heraclius (c. 575-641)

[3] *Americana*, 1985, vol. 10, p. 12; یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی، *معجم‌البلدان*، بیروت: دارالکتب العلمیه، 1990 میلادی، ج 4، صص 297-298.

فروپاشی اقتــدار دیــرین سیاسی و فــرهنگی امــپراتوری روم شرقی و گسترش سریع و ژرف اسـلام در مصر نمیتوانست کـار سپاهیان نـاچیز عـرب باشد و بیگمـان در این سـرزمین فراینـدی مشابه ایران و اندلس رخ داده است. به‌عبارت دیگـر، گـروش به اســلام یک پدیــده همگــانی و خودانگیخته در مــردم مصر بــود. آمیختن این مـوج با لشکرکشی عمـرو بن عـاص در همـان زمـان شـبهههایی را در میـان حکمرانـان مسـلمان پدید سـاخت. بلاذری بهنقل از عبدالله بن عمرو بن عـاص مینویسـد: "**کـار مصر بر مـردم مشتبه شد. جمعی گفتند به عنوه فتح شد و دیگران گفتند به صلح گشوده شـده است.**"[1] این بیشک بیانگر گستره عظیم گروش ارادی مـردم مصر به اســلام اســت. جنگهــایی که رخ داد میــان ســپاهیان عــرب و نیروهای بومی و غیر بومی امپراتوری روم شرقی بود و مردم در این میان قطعاً حامی رومیان نبودند وگرنه تــاریخ مصر بهگونهای دیگر رقم میخورد.

از این پس مصر جــزیی از جهــان اســلام بــود و شــریک در سرنوشت آن. در دوران فروپاشی خلافت عباســی، ســرزمین مصر را مــدتی حکمرانــان مســتقل طولــونی (868-904) و اخشیدی (934-968) اداره میکردند. اینـان از تبـار غلامـان تـرک دربار عباسی بودنـد. در سـال 358 ق./ 968 م. خلفـای فـاطمی تونس مصر را به تصرف درآورند و شهر قاهره را بنیـان نهادنـد.[2] حکــــومت فاطمیـــان در ســـال 567 ق./ 1171 م. به‌دست صــلاحالدین ایــوبی منقــرض شد و ایوبیــان تا ســال 648 ق./ 1250 م. بر این ســرزمین حکــومت کردنــد. از آن پس ممالیک ترک زمام امور را به‌دست گرفتند و در سال 784 ق./ 1382 م. نــوبت به ممالیک چــرکس رسـید. حکــومت ممالیک در ســال 923 ق./ 1517 م. به‌دست سـلطان سـلیم اول برافتـاد و از آن پس این سرزمین در قلمرو حکومت عثمانی جای گرفت.

---

[1] بلاذری، همان مأخذ، ص 307.

[2] استانلی لین پل و دیگران، *تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر*، ترجمه صادق سجادی، تهران: نشر تاریخ ایران، 1363 ، ج 1، ص 111.

دربـــاره دولت ممالیک مصر و اهمیت آن در دوران رویـــارویی دنیای اسلام و غرب جدید پیشتر سخن گفتهایم.[1] یادآوری میکنیم:

دولت ممالیـک، که به مـدت 275 سـال فرمـانروایی منطقه را در دست داشـــت، دولـــتی منظم و بســـیار باعظمت بـود که بهرغم جنگهـای داخلی و آشـوب‌های سیاسی متعـــدد و کشـــمکش‌های طـــایفه‌ای توانست تمدنی تأسیس کند که آثار آن هنـوز در مصر و سـوریه باقی است. بهویژه که سـلاطین این دولت به علـوم و فنون توجه تام داشتند. از جهت نظـامی نـیز سـلاطین مملوک توانستند با قدرت فوق‌العـاده‌ای با صـلیبیان به مقابله برخیزند و با یـورش مغـولان، که پس از اسـتیلا بر سـوریه و آنـاتولی مصر را تهدید می‌کردنـد، روبـرو شوند.[2]

ممالیک در دوران طـــولانی حضـــور خـــود در مصر طبقهای از نخبگـان سیاسی و اقتصـادی و فـرهنگی را در این سـرزمین پدید آوردنـد. سـلطه عثمـانی این وضع را دگرگـون نکـرد. از زمـان انضمام مصر به قلمـرو دولت عثمـانی، در تـداوم سـنن گذشـته، امـور این سـرزمین برمبنـای قواعـدی اداره میشد که به توشـیح سلطان رسـیده و به "**قانوننامه**"[3] شـهرت داشـت. بهنوشـته خـانم هلن ریـولین، "قانوننامـه" به مـدت سه سـده، تا زمـان صـعود محمدعلی، مبنای حکومت مصر بود. در "قانوننامـه" خودمختـاری وسیعی برای دولت محلی مصر به‌رسمیت شناخته شده بود. لذا، بزرگان مملـوک همچنـان به‌عنـوان قـدرت اصـلی حـاکم در مصر استوار ماندند و پاشای ترک، که از سوی دربار سلطان (بابعـالی) به‌عنـوان حـاکم مصر منصـوب میشـد، عملا در زیر نفـوذ ایشـان

---

[1] درباره دشمنی کانونهای استعماری غرب با دولت ممالیك مصر و فرجام آن بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 180، 278-279، 281-282؛ ج 2، صص 85، 247, 249-250، 258، 260-261, 264، 273، 278, 282, 289-290.

[2] لین‌پل و دیگران، همان مأخذ، ص 138.

[3] Qanun-namah

قرار داشت.[4] بزرگـان مملـوک"بـای" (بیـگ) خوانـده میشـدند. تعداد اینبیگها در اوایلسده هیجدهم 24 نفر بـود. متنفـذترین ایشـان"رئیس" نامیـده میشد و رهـبریممالیکرا بهدست داشـت. گاه دو یا سه بیگ ریاستممالیکرا بهدست داشتند. پاشـاهای عثمـانیاز رئیسیکه توانـایی بیشـتر در حفظ نظم و پـرداخت مالیاتبه بابعالی نشان میداد حمایتمیکردند و در واقع حـاکمیت عثمانیبر مصر با واسطه رئیسممالیکاعمـالمیشـد. در نیمه دوم سده هیجدهم رئیسممالیک"شیخالبلد" لقب داشت.[2]

بدینسان، نخبگان مسلمان مملوک همچنان بهعنوان متنفـذترین نیروی سیاسی و اجتماعی جامعه مصر به حیات خـود ادامه دادند و با افول قدرت دولت مرکـزی عثمـانی در اواخر سـده هیجـدهم اقتدار سیاسی ایشـان بـار دیگر به اوج رسـید.[3] اسـتقلال مصر تا بدانجا امتداد یافت که در دهههای پایانی سـده هیجـدهم در دربـار عثمانی مسـئله اسـتقرار مجـدد حـاکمیت بابعـالی بر مصر مـورد توجه و بررسی قرارگـــرفت.[4] در این زمـــان "رئیس" ممالیک و "شیخالبلد" مصر فردی بهنام ابراهیم کیخا (کدخدا) بـود.[5] ریاست ابـراهیم بر ممالیک مصر تا تهـاجم فرانسه تـداوم یـافت.[6] اقتـدار ممالیک، که به سنتهای گذشـته سـخت پایبند بودنـد، قطعـاً بـرای الیگارشی یهودی و مستعمراتی اروپا خوشایند نبود زیرا این نـیرو

---

[1] Hellen Anne B. Rivlin, *The Agricultural Policy of Mohammad Ali in Egypt,* Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1961, p. 75.

[2] F. R. C. Bagley [ed.], *The Muslim World, A Historical Survey,* Part III, The Last Great Muslim Empires, Leiden: E. J. Brill, 1969, p. 64.

[3] Sir Valentine Chirol, *The Egyptian Problem,* London: Macmillan and Co., 1920, p. 3.

[4] Rivlin, ibid.

[5] Bagley, ibid, pp. 64-65.

[6] ابراهیم کیخا پس از شکست ممالیك از ارتش فرانسه (محرم 1231 ق./ ژوئیه 1798 م.) به سوریه مهاجرت کرد. او پس از خروج فرانسه به مصر بازگشت ولی دیگر "رئیس" ممالیك نبود. در میهمانی مارس 1811 محمدعلی پاشا شرکت نکرد و لذا از این قتلعام جان سالم به در برد. ابراهیم در سال 1816 درگذشت. (*The Encyclopaedia of Islam,* New Edition, Leiden: E. J. Brill, 1971, vol. III, p. 992.)

را جـدیترین مـانع سـلطه بلامعـارض خـویش بر سـرزمین مصر مییافت.

تهـاجم نـاپلئون به مصر (1798) نخسـتین ضـربه مهلک را بر نخبگـان مملـوک وارد سـاخت. ممالیک رهـبری مبـارزه با تهـاجم خارجی را به‌دست گرفتند و در جنگ با ارتش فرانسه بسیاریشان به‌طـرزی وحشـیانه به قتل رسـیدند. تعـداد مملوکـانی که در این زمان به‌دست فرانسویها کشته شدند حدود 20 هزار نفر گزارش شده است. به تعبیر سِر والنتین چیرول، "حـدود 20 هـزار نفر از ممالیک، که "گل سرسبد آنان" بودند بهطور عمده در کنار اهـرام مصر به قتل رسیدند."[1] بقایای ممالیک به مصر علیا گریختند و به این دلیل بود که فرانسه هیچگاه نتوانست سـلطه خـود را بر این بخش از سرزمین مصر تأمین کند و نواحی ساحلی دریـای سـرخ را به تصـــرف درآورد.[2] در این اوضـــاع، یک تـــاجر آلبانیـــایی مجهولالهویه و مشکوک بهنام محمـدعلی پدید شد که سـرکردگی یک گـروه خرابکـار مـورد حمـایت ارتش انگلیس را علیه ارتش ناپلئون به‌دست داشت. سِر والنتین چـیرول مینویسد **محمـدعلی در رأس گـروه خـود، که اعضـای آن همه آلبانیـایی بودنـد، قـرار گـرفت و به کمک انگلیسیها توانست حمایت دولت عثمـانی را به‌دست آورد.**[3] محمـدعلی پاشا بنیانگـذار خانـدان خـدیوان مصر است که حکـومت آنـان تا سـال 1952 تداوم داشت.

درباره تبار محمدعلی و پیشینه او و خاندانش اطلاعی در دست نیســت. *دائرةالمعــارف آمریکانا* مینویسد پیشـــینه قـــومی او ناشـــناخته اســـت.[4] میدانیم که در اواخر دهه 1760 میلادی در مقدونیه به دنیا آمد و در این سـرزمین بـزرگ شـد. گفته میشـود پدرش یک سرباز آلبانیایی قشون عثمانی بود که به تجارت تنباکو

---

[1] Chirol, ibid.

[2] استانفورد شاو، *تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید*، ترجمه محمود رمضان‌زاده، مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس، 1370، ج 1، ص 463.

[3] ibid, p. 4.

[4] *Americana*, 1985, vol. 19, p. 605.

نـیز اشـتغال داشـت.[1] محمـدعلی مشـاغل پـدر را ادامه داد و در عین خـدمت در قشـون آلبانیـایی دولت عثمـانی به‌عنـوان تـاجر تنباکو نیز شناخته میشد.

محمدعلی، کمی پس از تهاجم فرانسه به مصر، از سال 1799 در رأس دسته کوچک آلبانیایی خود تکاپوی نظامی را آغاز کـرد و در زمان خروج فرانسـویها از مصر (1802) به‌عنـوان متنفـذترین قـدرت نظـامی این کشـور سربرکشـید. محمـدعلی در کـوران آشوب این دوران توانست با بهرهگـیری ماهرانه و دسیسـهگرانه از تعارض میان گروههای ترک و مملـوک سـلطه خـود را بر مصر تـأمین کند و در سـال 1805 از سـوی سـلطان به‌عنـوان "والی" مصر منصوب شود.[2]

دائرةالمعارف اسلام (لیدن) مینویسد در نخسـتین سـالهای پس از خـروج فرانسـه، علاوه بر محمـدعلی، چهـار قـدرت اصـلی در مصر حضـور داشـت: جنگجویـان مملـوک که به دو گـروه به سرکردگی **عثمـان بیگ البردیسی و محمد بیگ الالفی** تقسـیم میشـدند، خسرو پاشا والی مصر و طـاهر پاشا فرمانـده ارتش عثمـانی در منطقـه. در آوریل 1803 قشـون آلبانیـایی در قـاهره سر به شورش برداشت و خسرو بیگ از شهر گریخت. طـاهر بیگ اداره شهر را به‌دست گرفت و از جنگجویـان مملـوک، که در مصر علیا مسـتقر بودنـد، اسـتمداد جست ولی کمی بعد به قتل رسـید. بدینسان، محمدعلی در مقـام فرمانـده ارتش عثمـانی در مصر و مقتدرترین نیروی نظامی منطقه جای گـرفت. او ابتـدا با ممالیک متحد شد، قشونی را که خسـرو پاشا علیه او گسـیل داشـته بـود شکست داد و والی را به اسـارت گـرفت. نیروهـای متحد محمـدعلی و ممالیک والی بعـدی را نـیز، که از اسـتانبول اعـزام شد، در اوایل سال 1804 دفع کردند. در این زمـان محمـدعلی و البردیسی قـاهره را اداره میکردنـد. محمـدعلی کمی بعد البردیسی را نیز برکنار کرد و با جلب حمایت علما و تجار قـاهره

---

1 *The Encyclopaedia of Islam*, 1993, vol. VII, p. 423.

2 Rivlin, ibid, p. 76.

حکــومت را بهطــور کامل در دست خــود گــرفت.[3] بهنوشــته چــیرول،علمــای الازهــر، که در آنزمــاناز اقتــدار دیــنیفــراوان برخوردار بودند، ویرا بهعنوان "پاشای مصــر" اعلام کردند و سپس سلیم سوم، سلطان عثمانی(1789-1807)، اینمقـام را بهرسمیت شناختو ویرا بهعنوان والیمصر منصوبکرد. [2]

این مقارن با دوران آشفتگی در دولت مرکـزی عثمـانی و نفـوذ نخبگــان یونــانی و ارمــنی غربگــرا در دربــار اســتانبول و احــراز مقامـات عـالی دولـتی و اقتصـادی توسط ایشـان اسـت.[3] سـلیم ســوم که از نظر فــرهنگی و سیاسی رویکــردی اروپــایی داشت کمی بعـد، در مه 1807، در اثر شـورش مـردم سـقوط کـرد و مدتی بعد به قتل رسید.[4]

به گــزارش خــانم ریــولین دربــاره تــاریخ مصر در اوایل ســده نوزدهم میلادی، یعنی دوران صعود و اقتـدار محمـدعلی، اسـناد و منابع تاریخی کافی در دسترس محققین نیست زیرا اینگونه منابع در آتشسوزی سال 1820 قلعه قاهره نابود شده است. بنابراین، عمـدهترین مأخـذی که بـرای شـناخت تحـولات مصر در سـالهای فـوق در دست است کتـاب چهـار جلـدی عبـدالرحمن الجـبرطی است بهنـام *عجایبالاثـار فی الـتراجم والاخبـار*.[5] جـبرطی، که در دوران محمدعلی میزیسته، سخت ستایشگر اوست و زمامــداری محمــدعلی را عنــایتی الهی میداند که مشــمول مصر شد و این سرزمین را احیا کرد.[6] بهـرروی، بهرغم ناشـناخته بـودن جزییـات حوادثی که منجر به صعود و اقتدار محمـدعلی شـد، روشن است که این تاجر آلبانیایی نمیتوانست بدون یاری کانونهــای ثروتمند و

---

1 *The Encyclopaedia of Islam*, ibid.

2 Chirol, ibid.

3 لرد کین راس، *قرون عثمانی*، ترجمه پروانه ستاری، تهران: کهکشان، 1373، صص 431-432.

4 بنگرید به: استانفورد شاو، همان مأخذ، صص 472-473، 477.

5 Rivlin, ibid, p. 303.

6 ibid, p. 105.

مقتـدر اروپـایی تأیید و حمـایت دربـار عثمـانی را به‌دست آورد و پس از خـروج فرانسـویها قـدرت را تصـاحب کنـد. چنانکه سِـر والنتین چیرول نیز اشاره دارد، قاعدتاً در دوران تکاپو علیه ارتش ناپلئونی، او نیز چون سایر گروههای مشابه در حواشی مدیترانـه، از حمایت مالی و سیاسی و اطلاعاتی انگلسـتان برخـوردار بـوده است. توجه به سه پدیده این نظریه را تقویت میکند:

1- پایگاه سیاسی و نیروهای حامی محمدعلی؛

2- سیاستهای اجتماعی محمـدعلی در سـاختزدایی جامعه مصر و تبدیل این کشور به زایده بازارهای اروپا؛

3- سیاســتهای مشــکوک و ماجراجویانه محمــدعلی در منطقه خاورمیانه عربی و شمال آفریقا به‌عنوان مهمترین عامل تضـعیف امپراتوری عثمانی و مداخله قدرتهای اروپایی، بهویژه انگلســتان، در منطقه.

پایگاه سیاسی محمدعلی نه بر بزرگان و شیوخ و مردم مسلمان مصر بلکه بر چهار گروه کوچک غیرمسـلمان یا مهـاجر اسـتوار بـود: ارامنـه، قبطیـان، تجـار یونانی و یهودیان.

یکی از مهمترین گروههـایی که در صـعود و اقتـدار محمـدعلی نقش مهمی ایفا کــرد **ارامنه**ای بودند که در پــیرامون او حضــور داشتند. درباره پیشینه این گروه ارمنی اطلاعی در دست نداریم. معقول میدانیم که اینان اعضا و وابستگان خاندانهای دلال ارمـنی باشند که از سده هفدهم میلادی در پیرامون کمپـانی هند شـرقی انگلیس در هند حضـور فعـال داشـتند.[1] چنانکه گفـتیم در سـده هیجــدهم میلادی دلالان ارمــنی به‌عنــوان مهمترین واســطههای کمپانی هند شرقی شناخته میشدند تا بـدانجا که علیـوردی خـان، حکمران بنگـال، در اواخر عمر قصد داشت به تکـاپوی ایشـان در منطقه پایان دهد.[2]

به گــزارش جـبرطی، تمـامی ارامنهای که به‌عنـوان دسـتیار و مشاور در پیرامون محمدعلی حضور داشتند جوانانی بودند که در

---

[1] درباره پیوند گروههای تجار مهاجر ارمنی با کمپانی هند شرقی بریتانیا بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 208-209.

[2] همین کتاب، ج 1، ص 184.

فرانسه و انگلستان تحصیل کرده و ریاست ایشان با **یوسف بقوس بیگ**[1] بود. بقوس بیگ در زمره چند مشاور اصلی و محرم محمدعلی جای داشت[2] و وزیر خارجه و تجارت خارجی و مترجم شخصی او بود.[3]

قبطیان یک اقلیت قومی ساکن مصرند. واژه عربی "قبطی"[4] از واژه یونانی "ایگپتیوس"[5] به معنای مصری است. آنان بقایای نخبگان مصری هستند که در دوران سلطه طولانی یونان و روم به فرهنگ هلنی- رومی جذب شدند و پس از سیطره مسیحیت بر امپراتوری روم به آیین فوق گرویدند. قبطیان به زبان خاص خود تکلم میکنند و خط آنان یونانی است. این زبان از سده سوم میلادی به مدت پنج سده زبان رسمی مسیحیان مصر بود. پس از گروش مردم مصر به اسلام بتدریج عربی جایگزین قبطی شد و این زبان به اقلیت کوچک فوق اختصاص یافت.[6]

قبطیان در زمان صعود محمدعلی اقلیتی کمشمار در میان جمعیت 5/6 میلیونی مصر بودند. در سال 1830، بیست و پنج سال پس از صعود محمدعلی پاشا، تعداد آنان افزایش یافت و به 150 هزار نفر رسید. در اوایل سده بیستم قبطیان حدود نیم میلیون نفر از جمعیت 13 میلیونی مصر را شامل میشدند.[7] جمعیت آنان در دهه 1960 میلادی 6/2 میلیون نفر گزارش شده است.[8]

قبطیان در دوران امپراتوری بیزانس گروه اشرافی حاکم را در

---

1 Yusuf Baghus Bey

2 Rivlin, ibid, p. 106.

3 ibid, p. 344.

4 Coptic

5 Aigyptios

6 *Americana*, 1985, vol. 7, pp. 768-771.

7 Chirol, ibid, pp. 156-157.

8 *Americana*, 1985, vol. 7, p. 769.

مصر تشکیل میدادند و به "ملکات"[9] (وابستگان به پادشاه) شهرت داشتند.[2] طبق روایت بلاذری، در زمان لشکرکشی عمرو بن عاص به مصر، درگیری اصلی سپاهیان عرب با رومیان و قبطیان بود، لیکن پس از تسلیم بندر اسکندریه، پایگاه اصلی رومیان و قبطیان، اعراب بر قبطیان سخت نگرفتند و در زمان حکومت معاویه جزیه از ایشان برداشته شد. در این زمان روایاتی منسوب به پیامبر اسلام (ص) دال بر خوشرفتاری با قبطیان رواج یافت.[3] این در حالی است که پیشتر، در زمان فتح مصر، خلیفه دوم، عمر بن خطاب، به عمرو بن عاص دستور داده بود "آن بلد [مصر] را باز گذارید تا از آن نیز نسل اندر نسل [در راه اسلام] به غزا روند."[4]

تعمق در دو گزارش فوق روشن میکند که در آن زمان واژه "قبطی" به معنای خاص به گروه نخبگان هلنی- رومیگرای مصر نیز اطلاق میشد. به‌عبارت دیگر، در زمان عمر توده مردم مصر به اسلام گرویدند ولی اشراف قبطی تا زمان معاویه به‌عنوان مسیحی جزیه میپرداختند. ابهامی که درباره فتح مصر وجود داشت، که آیا به صلح گشوده شد یا به جنگ، به این دوگونهگی عملکرد مردم مصر و اشرافیت قبطی (ملکاتها) باز میگردد. بدینسان، در دورانی که توده مردم مصر به شکلی گسترده به اسلام گرویدند، تا بدان حد که زبان عربی به زبان عمومی ایشان بدل شد، قبطیان در حفظ فرهنگ و سنن اشرافی و هلنی- رومی خویش تعصب ورزیدند. وفاداری ایشان به مسیحیت، که اینک بیشتر آئینی اروپایی نه شرقی شمرده میشد، نیز از اینروست. این پدیده در عین حال بیانگر آن است که در سده هفتم میلادی الیگارشی قبطی در میان توده مردم مصر پایگاهی نداشت و زبان و فرهنگ ایشان از مقبولیت عام برخوردار نبود.

در دوران اسلامی تاریخ مصر، رویکرد قبطیان، به‌دلیل تعلق

---

1 Melkite, Melchite

2 ibid.

3 بلاذری، همان مأخذ، ص 315.

4 همان مأخذ، ص 306.

فرهنگی و دینیشان، طبعاً رویکردی اروپایی بود و این امر، و نیز سیطره نخبگان مسلمان مملوک بر اقتصاد کشاورزی و سیاست مصر، سبب شد که ایشان به عملیات مالی و تجارت با بنادر مدیترانه روی آورند و به گروهی بهطور عمده بازرگان و صراف بدل شوند. چیرول مینویسد قبطیان مانند تمامی اقلیت‌هایی که از قدرت سیاسی برکنار میشوند گرایش شدیدی به شکلهای ابتدایی امور مالی از خود نشان دادند.[1] منظور حضور فعال این گروه در عرصه صرافی و رباخواری است. این عوامل سبب پیوند قبطیان با کانونهای تجاری و مالی بنادر جنوب و غرب اروپا میشد و طبیعی است که در سدههای هفدهم و هیجدهم میلادی میان ایشان و الیگارشی یهودی آمستردام و لندن رابطهای استوار پدید شود.

در دوران سلطه فرانسه بر مصر راه اقتدار سیاسی و اقتصادی قبطیان هموار شد و پس از خروج فرانسویها، اینان به پایگاه اصلی صعود محمدعلی بدل شدند. **دوران حکومت محمدعلی پاشا به‌عنوان دوران نوزایی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و دوران اقتدار مجدد قبطیان شناخته میشود.**

بهنوشته سِر والنتین چیرول، محمدعلی قبطیان را به‌عنوان متصدیان امور مالیاتی مصر به خدمت گرفت. سیطره آنان تا بدانجا بود که سال مالی رسمی دولت مصر از سال هجری به قبطی تبدیل شد. در زمان انتشار کتاب چیرول (1920) تعداد کثیری از قبطیان در امور وزارت مالیه مصر مشارکت داشتند. در این زمان تعداد زیادی از آنان به‌عنوان صراف، رباخوار و تجار خرده‌پا در سراسر مصر پراکنده بودند. چیرول مینویسد به همت میسیونرهای آمریکایی هماکنون بسیاری از قبطیان با فرهنگ غربی آشنایی یافته‌اند و تعداد ثروتمندان و ملاکین بزرگ در میان آنان اندک نیست. چیرول میافزاید که تا پیش از سلطه انگلیس بر مصر همارە رابطه قبطیان و مسلمانان مصر تنش‌آمیز بود. انگلیسیها پس از استقرار سلطه خود (1883) آنان را به‌عنوان یک "اقلیت مسیحی" بر مسلمانان ترجیح میدادند.[2]

---

1 Chirol, ibid, p. 157.

2 ibid.

مصر از کانونهـای کهن اسـتقرار یهودیـان است و تـاریخ آن با اسطورهها و تاریخ باستان قوم یهود پیونـدی ناگسسـتنی دارد. در دورانهای هلـنی و رومی و اسـلامی نـیز حضـور یهودیـان در مصر تداوم داشت.

از حوالی نیمه سده سوم پیش از میلاد بنـدر اسـکندریه یکی از کانونهای مهم تکـاپوی صـرافان و تجـار یهـودی بـود و تخمین زده می‌شـود که در حـوالی میلاد مسـیح حـدود 40 درصد جمعیت آن یهـودی بودنـد.[1] پیشـتر دربـاره نقش یهودیـان در تهـاجم خلفـای فاطمی تونس به سرزمین مصر[2] و حضـور شـبکه تجـاری- مـالی یهودیـان در شـهرهای فسـطاط و اسـکندریه و قـاهره در دوران حکومت فاطمیان[3] سخن گفتهایم.

منابع یهودی از دوران فـاطمی مصر به نیکی یـاد کـرده و آن را دوران شـکوفایی و رونق کسب و کـار یهودیـان خواندهاند و به عکس از **صلاحالدین ایوبی** (1138-1193)، قهرمان جهان اسلام در جنگهای صلیبی، به بدی یاد کرده و او را احیاگر "اسلام ارتدکس" و "اقـدامات تبعیضآمیز علیه اقلیتهـای دیـنی" در این سـرزمین نامیدهاند. معهذا، اذعان دارند که صلاحالدین بهیچـروی حکمـرانی "فناتیـک" نبـود، غیرمسـلمانان را تحت پیگـرد قـرار نمیداد و در دوران وی تکاپوهای تجاری و فرهنگی به خوبی سامان یافت.[4]

این منـابع از دوران حکـومت ممالیک مصر به زشـتی تمـام یـاد کرده و صعود ممالیک (1250) را سرآغاز "چرخشی بنیـادین" در وضع یهودیـان سـاکن مصر خواندهاند که تا سـلطه عثمـانی (1517) تـداوم یـافت. بهنوشـته این منـابع، آمـاج اصـلی فشـار ممالیک علیه قبطیـان- "قدرتمنـدترین جمـاعت غیرمسـلمان در سرزمین ممالیـک"- بـود ولی یهودیـان نـیز "رنج فـراوان" دیدنـد. مورخین یهودی به فرمانهای المنصور سیفالدین قلاون (1290) و

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 375.
[2] همین کتاب، ج 1، ص 476.
[3] همین کتاب، ج 1، ص 479.
[4] *Encyclopaedia Judaica*, New York: Macmillan, 1971, vol. 6, pp. 491-494.

الاشـرف صـلاحالدین خلیل (1290-1293)، سـلاطین مملـوک مصر، اشاره میکنند که طی آن استخدام یهودیان و مسـیحیان در دستگاههای دولتی ممنوع شـد، ولی به وضع سیاسی آن دوران و پیوند این گروهها با مهـاجمین صـلیبی هیچ اشـارهای ندارنـد.[1] بهنوشته اینمنابع، در سدههایچهاردهم و پانزدهم میلادینیز "سیاسـتهای ضد یهـودی و ضد مسـیحی" ممالیکادامه داشتولی معترفند که در تمـامی دورانحکـومت"ضـد یهـودی" ممالیک هیچگـاه به نهادهـای سیاسی و قضـایی خودمختـار یهودیـان تعرضی نشد و "نقیـدانی" از خانـدانابنمیمـونریاستجوامع یهودی مستقر در مصر را بهدست داشـتند.[2] اینشـیوه نگـرش بیانگر نفرت شدید الیگارشییهودی از حکومتممالیکمصر است؛ نفـرتی که در دورانعثمـانیتـاریخ مصر نـیز علیه بزرگـان و شـیوخ مملـوکتـداوم یـافت و سـرانجام با قتلعـام و امحـاء وحشیانه نسل ممالیکدر سال 1811 میلادیبه فرجامی شـوم رسید.

بهرروی، جنگهای صلیبی و سـتیز ایوبیـان و ممالیک با اروپاییـان سبب شد که قرائیون مصر را نقطه امنی در قبال آزار الیگارشی حاخـامی بیابند و این سـرزمین به یکی از مراکز اصـلی اسـتقرار ایشـان بـدل شـود.[3] در نیمه دوم سـده دوازدهم میلادی شـمار و قدرت قرائیون در مصر بر یهودیان حاخـامی پیشی گـرفت و کـار بدانجا کشید که ابنمیمون[4] برای مقابله با ایشان به قـاهره کوچید

---

[1] ibid, p. 494.

[2] ibid, p. 495.

[3] درباره تعارض قرائیون و الیگارشی حاخامی بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 467-469؛ ج 2، صص 57-59.

[4] حاخام موسی بن میمون، معروف به ابنمیمون، فیلسوف نامدار یهودی اندلس به الیگارشی حاخامی و خاندان "شاهزادگان داوودی" تعلق داشت. تبار وی به یهودا ناسی میرسد. برادرش، بهنام داوود بن میمون، تاجر جواهرات و سنگهای قیمتی و ساکن مصر بود. ابنمیمون از حوالی سال 1185 م. بهعنوان پزشك بهدستگاه الفاضل، وزیر صلاحالدین ایوبی در مصر، راه یافت و تا پایان عمر (1204 م.) در این سرزمین ساکن بود. (*Judaica*, vol. 11, pp. 754, 756-757)

و نقشی اساسی در پایــان دادن به نفــوذ قرائیــون ایفا نمــود.[5] به‌گـزارش مشـولام ولـترایی،[2] سـیاح یهـودی، در سـال 1480 میلادی‌در قــاهره 650 خــانوار، در اســکندریه 50 خــانوار، در بلــبیس [3] 50 خـانوار و در الخانقه[4] 20 خـانوار یهـودی سـکونت داشتند. در این‌زمان150 خانوار قرایی‌و 50 خـانوار سـامری نـیز در قاهره ساکن بودند. [5]

در اواخر سده پانزدهم و اوایل سده شـانزدهم، سـرزمین مصر نیز یکی از اهداف مهاجرت یهودیـان شـبهجزیره ایـبری بـود. این امر شــمار یهودیــان مصر را افــزایش داد و بــرخی حاخامهــای برجسته، چون ربی شموئیل بن سید[6] و ربی یعقوب برب[7] و ربی شـموئیل هـالوی حکیم،[8] را در این کشـور سـکنی داد. دیـری از حضور یهودیان مهاجر در مصر نگذشته بود که تهـاجم عثمـانی به این سرزمین رخ داد و عمر دولت ممالیک به پایان رسید.[9] درباره اهمیت تعیینکننـــــده ســـــقوط دولت ممالیک مصر در فرایند توسعهطلبی ماوراء بحار اروپاییـان پیشـتر سـخن گفتهایم. گفـتیم که سـقوط دولت ممالیک جـدیترین مـانع توسـعهطلبی دریـایی پرتغالیها در شرق را از میان برد و، بهنوشته *تاریخ هند آکسـفورد*، امکــان آن را فــراهم ســاخت تا در ســالهای بعد پرتغالیها بتوانند سلطه خود را بر بنادر گجرات برقرار کنند.[10]

درباره میزان سهم یهودیـان مسـتقر در عثمـانی و مصر در این فاجعه اطلاعی در دست نــداریم. تنها میدانیم که در این زمـــان

---

[1] ibid, p. 756.

[2] Meshullam of Volterra

[3] Bilbeis

[4] Al-Khanqa

[5] ibid, vol. 6, p. 495.

[6] Samuel b. Sid

[7] Jacob Berab

[8] Samuel ha-Levi Hakim

[9] ibid, pp. 495-496.

[10] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 278-279، 281-282.

یهودیان در دربار سلطان سلیم اول، فاتح مصر، نفوذ فراوان داشتند و کمی بعد آبراهام کاستروی یهودی، نقید یهودیان مصر، در سمت وزیر مالیه و رئیس ضرابخانه این کشور جای گرفت.[1] آبراهام کاسترو نقش مهمی در مطلع ساختن سلیمان اول (سلیمان قانونی)، جانشین سلیم، از شورش احمد، پاشای مصر، ایفا کرد و پس از قتل احمد پاشا (1524) در دستگاه سلطان ارج و قرب فراوان یافت و مقامی رفیع در مصر کسب نمود. بهنوشته *دائرةالمعارف یهود*، یهودیان مصر هر ساله روز قتل احمد پاشا را جشن میگیرند.[2] بدینسان "دوران‌محرومیت" یهودیان در مصر به پایان رسید و ایشان‌به موقعیتی‌حتی‌فراتر از دوران خلفای‌فاطمی دست‌یافتند.

دائرةالمعارف یهود سلطه عثمانی بر مصر را "چرخشی قاطع در تاریخ این کشور و حیات یهودیان ساکن آن" میخواند و میافزاید از این پس "امکانات تجاری گستردهای" فراروی یهودیان مصر قرار گرفت.

> عثمانیها در اوج اقتدارشان بسیار اهل تسامح بودند و یهودیان در مدیریت مالی و گردآوری مالیات و عوارض دولتی در مواضع کلیدی جای داشتند. تقریباً تمامی مأموران و حکمرانان ترک که به مصر اعزام میشدند مسئولیت مدیریت مالی را به کارگزاران یهودی، موسوم به "صرافباشی" (خزانهدار کل)، واگذار میکردند. روشن است که کارگزاران فوق از طریق این منصب سودهای عظیم میبردند.[3]

در حوالی نیمه سده شانزدهم میلادی میان سران یهودی قاهره و استانبول بر سر تصدی منصب نقیدی (ریاست) یهودیان مصر نزاع درگرفت. این امر در سال 1560 منجر به انحلال منصب نقیدی از سوی حکومت عثمانی شد. از آن پس صرافباشیهای یهودی به‌عنوان رئیس یهودیان نیز منصوب میشدند و لقب

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 81.

[2] ibid, vol. 5, p. 244; vol. 6. p. 496.

[3] ibid, vol. 6, p. 496.

محترمانه "چلبی"[4] به ایشان اعطا میشد.[2] در حوالی سال 1669 عنوان چلبی نیز حذف شد و از این پس رئیس یهودیان مصر "بازرکان" (از واژه فارسی "بازرگان") خوانده میشد.[3]

نفوذ یهودیان، که متکی به نفوذ ایشان در بابعالی بود، گاه مخالفت بزرگان مسلمان مصر را برمیانگیخت. یک نمونه داوود پاشا، والی مقتدر مصر، است که در سال 1545، بهرغم دربار عثمانی، کنیسه مرکزی یهودیان در قاهره را تعطیل کرد. این کنیسه تنها در سال 1584 گشوده شد.[4]

دائرةالمعارف یهود در مقاله "مصر" گزارشهای متعدد از قتل سران یهودی مصر در سده هفدهم مندرج ساخته است: قتل سلیمان الشکر[5] بهدست کریم حسین پاشا (1603)،[6] قتل ابا اسکندری[7] بهدست حسین پاشا (1620)، کمی بعد قتل یعقوب تیولی[8] بهدست خلیل پاشا، قتل حییم پرز[9] به فرمان سلطان عثمانی (1650)، کمی بعد قتل یعقوب بیباس[10] به دست محمد غازی پاشا، و سرانجام قتل رافایل بن یوسف هین[11] بهدست قرهقوش علی پاشا (1669). بررسی علل هریک از این قتلها به پژوهش تخصصی نیازمند است. *دائرةالمعارف یهود* این قتلها را به فساد و استبداد حکمرانان ترک و طمع ایشان به ثروت انبوه سران یهودی منتسب میکند[12] که پذیرفتنی نیست.

برای نمونه، در زندگینامه سلیمان الشکر، چلبی ثروتمند

---

1 chelebi
2 ibid.
3 ibid, p. 498.
4 ibid, p. 496.
5 Solomon Alashkar
6 ibid.
7 Abba Iskandari
8 Jacob Tivoli
9 Hayyim Perez
10 Jacob Bibas
11 Raphael b. Joseph Hin
12 ibid, p. 498.

یهودیـان مصر در اواخر سـده شـانزدهم و اوایل سـده هفـدهم، مندرج در همین مأخذ، ماجرا به اینگونه نقل شده که پاشا دستور قتل الشـکر را صـادر کـرد ولی او به‌دلیل قتل خـود پاشا نجـات یـافت و از آن پس زنـدگی مـرفهی داشـت.[1] بنـابراین، طبق این روایت سلیمان الشکر اصلا به قتل نرسیده است.

ابا اسکندری، چلبی مقتول دیگر در نیمه اول سـده هفـدهم، در آغاز پزشک مخصوص و وزیر مالیه سنان پاشا، والی مصـر، بـود. او پس از انتصاب سنان به وزیر اعظمی عثمانی به‌همـراه وی به اسـتانبول رفت و ریاست یهودیـان این شـهر را به‌دست گـرفت. طبق منـدرجات *دائرةالمعـارف یهـود*، ابـا اسـکندری در سیاست منطقهای عثمانی نقشی مؤثر داشت و در این رابطه یک بـار نـیز به زندان افتاد.[2] اسـتانفورد شـاو سـنان پاشا را از عوامل اصـلی تهاجم عثمـانی به ایـران در زمـان مـرگ شـاه طهماسب صـفوی میداند. این جنگ که در زمـان مـراد سـوم، پسر ارشد و جانشـین سـلیم دوم، رخ داد، از سـال 984 ق./ 1576 م. آغـاز شد و پنج سال به درازا کشید. بهنوشته شاو، هـدف از این جنگ "ریشـهکن کردن کامل تشیع در ایران" بود.[3] ابا اسکندری پس از کنارهگیری سنان پاشا به مصر بازگشت و چلبی یهودیان این سرزمین شـد.[4] معقـــول آن است که قتل این یهـــودی دربـــاری سیاستپیشه به تنازعات سیاسی روز منتسب شود نه به یهودیت یا ثروت او.

قتل حییم پرز در نیمه سده هفدهم نـیز به‌دلیل قحطی مدهشی بـود که در مصر رخ داد. سـلطان گـروهی را مـأمور رسـیدگی به علل حادثه کرد و متصـدی مسـلمان امـور مـالی مصر و کـارگزار

---

1 ibid, vol. 2, p. 513.

2 ibid, vol. 9, p. 76.

3 شاو، همان مأخذ، صص 311-312.

درباره جنگ های عثمانی با دولت صفوی و نقش زرسـالاران یهـودی در سیاستهای نظامی‌گرایانه دولت عثمانی و نفوذ ایشـان در دربـار سـلیمان قانونی و سلیم دوّم و مراد سوم و محمد سوم بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 82-86؛ ج 4، صص 301-317.

4 ibid.

یهودی او (چلبی حییم پرز) را مقصر شناخت. این دو به استانبول اعزام شدند و هر دو اعدام شدند.[1] موردی‌از قتل سران یهودی مصر در سده هیجدهم‌گزارش نشده است.

دائرةالمعارف یهود از تکاپوی فرقه شابتای زوی در مصر نیز خبر میدهد:

میدانیم که **ربی رافایل بن یوسف هین**، چلبی بسیار ثروتمند و متنفذ یهودیان مصر، هوادار سرسخت شابتای زوی بود و در زمان او بود که شابتای دو بار به مصر سفر کرد و سرانجام دعوی خود را آغاز نمود.[2] و نیز میدانیم که یکی از رهبران و نظریه‌پردازان برجسته فرقه شابتای، بهنام **آبراهام کاردوزو**، سالها در مصر و مناطق پیرامون آن اقامت داشت و از سال 1703 پزشک مخصوص قره احمد پاشا، والی مصر، بود.[3]

آبراهام میگوئل کاردوزو[4] به یکی از خاندانهای یهودی- مارانوی شبه‌جزیره ایبری تعلق دارد که از حوالی نیمه سده شانزدهم شاخه‌ای از آن در شمال آفریقا اقامت داشت و شاخه دیگر از سده هیجدهم در ایالات متحده آمریکا مستقر شد.[5] آبراهام

---

[1] ibid, vol. 6, p. 498.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 332، 334.

[3] ibid.

[4] Abraham Miguel Cardozo [Cardoso] (1626-1706)

[5] در نیمه دوم سده هیجدهم، اسحاق نانز کاردوزو مترجم محمد بن عبدالله، سلطان مراکش، بود و در انعقاد برخی پیمانهای این کشور با دولتهای غربی، از جمله پیمان سال 1786 با ایالات متحده آمریکا، نقش داشت. برادر او، آبراهام کاردوزو، تاجر سلطان بود. یعقوب کاردوزو نیز در این دوران در لیسبون مستقر بود و از تجار سرشناس منطقه مدیترانه بهشمار میرفت. در نیمه دوم سده نوزدهم، داوود کاردوزو از شخصیتهای سرشناس تونس بود. شاخه آمریکایی این خاندان بهوسیله آرون نانز کاردوزو بنیان نهاده شد که در حوالی سال 1750 از لندن به نیویورك کوچید و در سال 1800 در این شهر درگذشت. در سده‌های نوزدهم و بیستم برخی از اعضای این خاندان به چهره‌های سرشناس سیاسی و حقوقی ایالات متحده آمریکا بدل شدند. (*Judaica,* vol. 5, pp. 161-163)

کاردوزو در اسپانیا به دنیا آمد. برادرش اسـحاق[1] یهـودی مخفیو پزشک مخصوص فیلیپ چهارم، پادشاه اسـپانیا، بـود. آبراهـام در 22 سالگی به‌همراه برادر به ونیز مهاجرت‌کرد و در نـزد حاخامهـای‌این‌شـهر به تحصـیل طب‌و علـوم دیـنی‌پـرداخت و به‌عنـوان پزشک در شـهرهای ونـیز و لگـورن شـهرت یـافت. او سـپس به مـدت‌پنج سـال به قـاهره رفت‌و در این‌شـهر به فراگـیری مکتب‌کابـالا و تعـالیم اسـحاق‌لوریا پـرداخت. سـپس به مـدت‌ده سـال در تریپـولی (مرکز لیـبی) اقـامت‌گزید و به ترویج نظریات رازآمیز کابالا و ارائه کشف و شهودهایی دال‌بر ظهور قریب‌الوقوع مسیح اشتغال‌داشت. ازآغاز حرکت‌شابتای زوی‌و ناتـان غزهای‌(1665) کـاردوزو به یکی از مبلغین‌سرشـناس این فرقه بدل شد. در سال 1673 به تـونس رفت‌و مـدت‌کوتـاهی پزشک مخصـوص حکمـران‌این‌سـرزمین بـود. سـپس به بنـدر لگـورن و آنگـاه به ازمـیر رفت. او‌مـدتها در ازمـیر، اسـتانبول‌و سـایر بنـادر عثمـانی‌مسـتقر بـود. از حـوالی‌سـال 1681 ادعا میکرد که خـود مسـیح بن یوسف است‌و در مقـام رهـبر فرقه قصد داشت‌با بیـوه شـابتای ازدواج کنـد. *دائرةالمعـارف‌یهـود* مینویسد نوشـــتار فرقه دونمه سرشـــار از ســـتایش از کاردوزوست‌و به او به‌عنــوان یکی از رهــبران این فرقه اشــاره شـده اسـت. او در سـالهای 1686-1696 در اسـتانبول اقـامت داشت و، بهنوشـته *دائرةالمعـارف یهـود*، مـورد حمـایت بـرخی دیپلماتهای سرشناس دولتهای اروپـایی بـود. در دوران اقـامت در ازمــیر و اســتانبول به رابطه با زنــان متعــدد و تولید فرزنــدان نامشروع متهم شد. کاردوزو سپس به فلسطین و آنگـاه به مصر رفت و سـرانجام در اسـکندریه در جریـان یک نـزاع خـانوادگی به‌دست برادرزادهاش به قتل رسید.

کاردوزو طی سالهای 1667-1706 رسالهها و نامههای مفصلی در دفاع از شابتای و "**ارتـداد رازآمـیز**" او و در تبیین مکتب کابـالا و الهیات شابتایی نگاشته که در آرشیوهای اروپـایی موجـود است و

---

[1] Isaac (Fernando) Cardozo (1604-1681)

بسیاری از آنها در سده بیستم منتشر شده. *دائرةالمعارف یهود* مینویسد وی حتی در کشورهایی چون انگلستان و مراکش نیز پیروان و شیفتگان متنفذی داشت.[1]

با این توصیف محقیم که سرزمین مصر را نیز، چون ترکیه، از عرصههای اصلی تکاپوی پیروان شابتای زوی بدانیم و علاوه بر جوامع رسمی یهودی، حضور هستههای پنهان یهودیان مخفی و نقش ایشان در تحولات پسین مصر را به جدّ گیریم.

بهرغم نفوذ و سعادتی که یهودیان طی سه سده حکومت عثمانی در مصر از آن بهرهمند بودند، *دائرةالمعارف یهود* با رضامندی از صعود محمدعلی پاشا یاد میکند و آن را مرحله نوینی از شکوفایی یهودیان در مصر و سرآغاز مهاجرت گسترده یهودیان اروپا به این سرزمین میداند. مینویسد: در پرتو "اصلاحات محمدعلی" دوران جدیدی از شکوفایی تجارت و سایر شاخههای اقتصاد مصر آغاز شد و بهدلیل دگرگونی در تمامی عرصههای حیات اجتماعی جمعیت یهودیان افزایش یافت. یهودیان کشورهای اروپایی در مصر مستقر شدند و اسکندریه بار دیگر به یکی از مراکز مهم تجاری یهودیان بدل شد. طبق آمار سال 1897 در مصر 25200 یهودی سکونت داشتند که 8819 تن از ایشان (از جمله حدود 1000 نفر قرایی) در قاهره و 9831 نفر در اسکندریه بودند. در سال 1917 شمار یهودیان مصر 59581 نفر ذکر شده که 29207 نفر ایشان در قاهره سکونت داشتند. این رقم در سال 1937 به 63550 نفر رسید که 34103 نفر در قاهره و 24829 نفر در اسکندریه بودند.[2]

ارقام فوق نشان میدهد که در دوران حکومت عثمانی و حتی در سده نوزدهم، بهرغم مهاجرت وسیع یهودیان اروپا، یهودیان مصر همواره جماعتی بسیار کمشمار بودهاند و وزن سیاسی و اقتصادی ایشان بسیار فراتر از کمیت ناچیزشان بوده است.

---

1 ibid, pp. 163-166.

2 ibid, vol. 6, pp. 498-499.

پس از تصـرف قـدرت سیاسـی، دومین گـام محمـدعلی پاشا تحکیم پایههـای حکـومت نوپـای خـویش بـود. **بهدلیل حضـور نیرومند ساختار اجتمـاعی و سیاسی سـامانمند و ریشـهداری که در دوران اسـلامی در مصر شکل گرفته بود و بیگـانگی و تعـارض حکمرانـان جدید با این سـاختار، این گام بجز از طریق ساختزدایی خشن و استقرار یک دیکتاتوری نظـامی مهیب در مصر و تبدیل این سرزمین به یک سربازخانه بـزرگ امکـان نداشـت. این روشی بود که محمدعلی در پیش گرفت.**

چنانکه دیدیم، هرچند گروه کثیری از شیوخ و بزرگان مملوک در جریان تهاجم فرانسویان وحشیانه قتلعام شدند، ولی هنوز بقایای ایشان متنفذترین نیروی اجتمـاعی و سیاسی جامعه مصر بودنـد. حضـور ممالیک طبعـاً راه اسـتقرار نظـام سیاسی مطلـوب محمدعلی و کانونهای حـامی وی را مسـدود میسـاخت. در اواخر سال 1806 و اوایل سال 1807 در فاصله چهار ماه البردیسی و الالفی، دو چهـره متنفذ ممالیـک، بهناگـاه درگذشـتند و بدینسـان خلاء عمیقی در رهبری ممالیک پدید شـد. فـردی که شایسـتگی و مقبولیت کافی برای متحد ساختن ممالیک علیه محمدعلی داشته باشد وجـود نداشت و ممالیک به گروههـای کـوچکی از "بـای"ها (بیگها) تقسیم شدند. محمدعلی بـرای پایـان دادن به کـار بقایـای ممالیک سیاست "تفرقه و حکومت" را در پیش گـرفت. او با این و آن بیگ علیه بیگ دیگر متحد میشد و پس از پایـان کـار خصم اتحاد و جنگ جدیدی را آغاز میکـرد.[1] سـرانجام محمـدعلی نقشه فجیع یک نسلکشی تمـام عیـار را طـراحی کـرد و در 5 صـفر 1226 ق./ اول مارس 1811 م. آن را اجرا کرد. **او حـدود 500 نفر از سران ممالیک را به بهانه سفر پسرش به حجاز به میهمـانی در قلعه قـاهره دعوت کرد؛ در جریان میهمـانی آنـان را ناجوانمردانه به قتل رسـانید و هـزاران تن از همراهانشان را در خیابانهای شهر قتلعام نمود.**[2]

محمدعلی پاشا نه تنها این گروه متنفذ از سـران جامعه مصر و وارثین سنن سیاسی مصر اسـلامی را بهطـور کامل امحـاء نمـود بلکه تمامی اموال آنان را به تصـرف خـود درآورد و بدینسـان یک

---

[1] *The Encyclopaedia of Islam*, ibid, vol. VII, p. 424.

[2] ibid; Chirol, ibid, p. 4.

شبه به بزرگترین زمیندار مصر بـدل شـد. او در همین سـال پسر خود، ابراهیم پاشا، را مـأمور اداره این املاک پهنـاور و ریشـهکن سـاختن بقایـای نفـوذ محلی ممالیک در مصر علیا از طریق دگرگونی در ساختار سیاسی و ارضی روستاها کرد. ابراهیم پاشا با روشهایی که هلن ریولین "فوقالعاده بیرحمانه" خوانده است، سـلطه حکـومت نوخاسـته محمـدعلی را بر منـاطق روسـتایی و عشایری مصر علیا، پایگاه اصلی ممالیک، برقرار کرد.[1]

محمـدعلی که در آغـاز با عوامفریـبی توانست نظر مسـاعد گروههـای متنفذ شـهری را جلب کند و با حمـایت ایشـان، بهرغم بزرگان مملوک، زمام امور مصر را بهدست گـیرد، پس از تحکیم کامل پایههای قدرت خویش تهاجم به ایشـان را آغـاز کـرد. **در این میان علما بهعنوان متنفذترین نهـاد سیاسی سـنتی بازمانـده در جامعه مصر از اهمیت خاصی برخوردار بودند.**

ای. ر. تولـدانو،[2] اسـتاد دانشـگاه تلآویو و نویسـنده زندگینامه محمدعلی پاشا در *دائرةالمعارف اسلام* (لیدن)، مینویسد: در این مرحله محمدعلی تلاش برای کنـار زدن بزرگـان شهرنشـین مصر از قدرت سیاسی را آغاز کرد که برجستهترین آنان "علما" بودند. "رهـبری بسـیار متنفـذ" این گـروه از طریق موقوفـات، عواید شرعی (التزام) و بعضاً فعالیتهـای تجـاری ارتـزاق میکردنـد. بدنه این گـروه به ارائه خـدمات دیـنی و آموزشی و قضـایی اشـتغال داشتند و از طریق حقالزحمهای که مستقیماً دریـافت میکردند یا از عواید موقوفـات به ایشـان پـرداخت میشد زنـدگی معتـدلی داشتند.

---

1 Rivlin, ibid, pp. 52-53.

2 E. R. Toledano

درباره خاندان یهودی تولدانو بنگرید بـه: همین کتـاب، ج 2، صص 74-75. شـمای تبارشناسی خانـدان تولـدانو در *دائرةالمعـارف یهـود* (ج 15، صص 1195-1196) منـدرج اسـت. نویسـنده فـوق احتمـالاً پسر حاخـام رافایل بـاروخ تولـدانو (1892-1971) است که از سـال 1965 در اسرائیل ساکن شد.

بدینسـان، محمـدعلی تکـاپو بـرای پایـان دادن به نفـوذ علما در سیاست مصر و کشانیدن ایشان به زیر سـلطه حکـومت خـویش را آغـاز کـرد. نخسـتین آمـاج او **عمر مکـرم**[1] بـود که در سـمت "نقیبالاشـراف" به‌عنـوان محترمترین و متنفـذترین روحـانی مصر شناخته میشـد. بهنوشـته تولـدانو، عمر مکـرم در جریـان بحـران 1805-1804 متحد محمـدعلی بـود و در جلب بزرگـان قـاهره به سـود او کمک فـراوان کـرد. معهـذا ثـروت و اندیشه اسـتوار و مستقل وی، او را به کـانون بالقوهای بـرای جلب مخالفـان والی بـدل میسـاخت. لـذا، در نیمه سـال 1809 محمـدعلی از طریق دستاندازی بر موقوفات شمال غربی ایالت بحیره تهـاجم به علما را آغـاز کـرد. علما بهرهـبری عمر مکـرم به این اقـدام اعـتراض کردند و به مخالفت با او برخاستند. محمدعلی با اتکـاء به قـدرت نظامی خویش و با ایجاد تفرقه در میان ایشـان از طریق تهدید و تطمیع عمر مکرم را منزوی و سرانجام او را تبعید کرد.[2]

خـانم ریـولین مینویسد محمـدعلی به‌منظـور حـذف اقتـدار روحـانیون مسـلمان مصر منـابع درآمد آنـان را قطع کـرد و به نظـارت ایشـان بر نظـام آمـوزش همگـانی مصر پایـان داد. او به جای نهادهای کهن آموزشی در مصر، به تأسیس مـدارس دولـتی جدید دست زد و میسـیونرهای اروپـایی را به این سـرزمین وارد کرد.[3]

محمـدعلی با حـذف گروههـای اصـلی نخبگـان سـنتی و انهـدام نهادهـای سیاسی ایشـان عملا مسـلمانان را از قـدرت سیاسی برکنـار نمـود و نظـامی کـاملاً بیگانه با جامعه مصر برپا کـرد. در دستگاه محمدعلی مشاغل مهم اجرایی به قبطیان و فرانسـویان داده میشد.[4]

از سـال 1815 محمـدعلی فرایند سـلب مـالکیت و قـدرت

---

[1] Umar Makram

[2] *The Encyclopaedia of Islam*, ibid.

[3] Rivlin, ibid, p. 253.

[4] ibid, p. 76.

سیاسی از تمامی بقایای ملاکین و نخبگـان مسـلمان را ادامه داد و به تعبیر خانم رولین "بیشتر سرزمین مصر را به یک مزرعه بزرگ دولـتی تبـدیل کـرد که در تحت مـدیریت دیوانسـالاری دولـتی قـرار داشـت." خـانم ریـولین میافزاید محمـدعلی در دوران حـذف نهادهـای خصوصی سنتی مصر، در آغاز "شکلگیری املاک جدید خصوصی را تشـویق نمیکرد زیـرا میخواست سـود حاصل از کشـاورزی را بـرای خـود حفظ کند. از سوی دیگر او مایل نبود که مقامات تـرک موقعیـتی بیابند تا نظـارت یا نفـوذ شخصی خـود را بر مـردم مصر اعمـال کنند."[1] بدینسان، محمدعلیپاشا با حـذفتمـامی سـاختهایکهن سیاسی و گروههـایاجتمـاعیکه حاملاینسـاختارها و سـنن بودند یک نظـام سیاسی متمرکز سربازخانهایمستقر نمود که در رأسآنشخص او قـرار داشـت. دراین دورانمیانثروت دولتیو ثروت شخصی دیکتاتور مصر تمایزی وجود نداشت.

او از اواخر دهه 1820 بتدریج اجـازه داد تا عوامل و نزدیکـانش مـالکیت اراضی کشـاورزی را بهدست گیرند و پایههـای یک طبقه جدید نخبگان حـاکم را پی ریزند. او از این امتیـاز بـرای دگرگـونی در ساختار جمعیتی مصر نیز بهره برد و در پرتو این سیاست بتـدریج جوامع خـــارجی در مصر اســکان یافتـــد. محمـــدعلی بهویژه به گروههایی از تجار و صرافان یونانی اراضی وسیعی واگذار کرد و آنـــان را در مصر جـــای داد. گروههـــای فـــوق ثروتهـــای عظیمی اندوختند و همپـای ورشکسـتگی و نـابودی ملاکین و تجـار سـنتی مسلمان به ملاکین و تجـار بـزرگ مصر بـدل شـدند. وی از سـال 1840 به برخی تجار انگلیسی نیز اراضی وسیعی (25000 آکـر/ حدود 62 هزار هکتـار) واگـذار کـرد. اروپاییـان مسـتقر در مصـر، طبق فرمان بابعالی (دربار عثمانی)، از پـرداخت هر نـوع مالیـات (اعم از جزیه و خـراج) معـاف و از حق کاپیتولاسـیون برخـوردار بودند.[2] بدینسان، در عصر محمدعلی مصر به "بهشت" تجار و سـرمایهداران اروپایی و کشتزار بزرگ پنبه و شکر و نیل برای بازارهای اروپا بدل شد.

نظام سیاسی جدیدی که محمدعلی بر جامعه مصر تحمیل کـرد

[1] ibid, p. 61.

[2] ibid, pp. 62-63.

نظامی به‌شدت متمرکز و خودکامه بود. این نظم نوین با دوران حکومت عثمانی، دوران حاکمیت "قانوننامه"، تفاوت بنیادین داشت.[1]

محمدعلی در سال 1240 ق./ 1824-1825 م. دو نهاد سیاسی تأسیس کرد؛ یکی المجلس العالی الملکی که باید بر کار دستگاه دولتی نظارت میکرد، دیگری مجلس الجهادیه که متولی امور نظامی بود. ولی این دو نهاد در واقع آلت دست محمدعلی بودند و بدون نظر او هیچگونه اقتداری نداشتند.[2]

دستگاه دولتی محمدعلی شامل شش دیوان (وزارتخانه) بود: داخله، مالیه، جنگ، امور دریایی، امور عامه، و امور خارجه. یک دستگاه پلیسی مقتدر بهنام دیوان تفتیش نیز از سوی محمدعلی بر امور کشور نظارت داشت. بعدها (1837) تغییراتی داده شد و دیوان صنعت افزوده شد. وزارت خارجه "دیوان التجارةالمصریه و الامور الافرنجیه" نام داشت و در واقع، چنانکه نام آن نشان میدهد، بهطور عمده معطوف به رابطه تجاری با اروپا بود.[3] این دستگاهی بود به‌شدت فاسد و رشوهخوار و نامحبوب در میان مردم مصر[4] که با "بی‌رحمانهترین روشها" از مردم مالیات میگرفت.[5] هدف از تأسیس این دیوانسالاری خلق ابزاری مناسب برای اعمال قدرت شخصی او بود. محمدعلی بارها در نزد دوستان اروپاییاش شکوه میکرد که نمیتواند به هیچکس برای اجرای سیاستهایش اعتماد کند.[6]

بهنوشته خانم ریولین، برخلاف دوران اقتدار بزرگان مملوک که امور کشت و زرع را بهطور کامل در اختیار دهقانان (فلاحین)

---

1 ibid, p. 77.

2 ibid.

3 درباره ساختار دیوانسالاری مصر در عهد محمدعلی بنگرید به: کتاب خانم ریولین صص 75-104.

4 ibid, p. 112.

5 ibid, p. 117.

6 ibid, p. 105.

قرار داده و به آنان اجـازه میدادند که پس از پـرداخت مالیـات از مزایای کشت خود بهرهمند شـوند، محمـدعلی هیچ مفـری بـرای کسب منـافع شخصی بـرای دهقانـان برجـای نگـذارد.[1] در دوران گذشـته تنها شـیخ روسـتا با دسـتگاه دولـتی طـرف بـود و مـردم روسـتا در امـور داخلی خـویش از خـودگردانی کامل برخـوردار بودند. در دوران محمـدعلی "دسـتگاه دیوانسـالاری در زیر فشـار بی‌رحمانه پاشا" هرگونه خودمختاری را از دهقانـان سـلب کـرد و نظـامی اسـتبدادی بر آنـان مسـتولی سـاخت. "نتیجـه، فقر و محـرومیت مـردم کشـاورز مصر بـود." بدینسـان، "تـرکیب دیوانسالاری ناکارا، فاسد و عبـوس با مـردم کشـاورز زیر سـتم" به‌عنـوان عوامل اساسی در عـدم مـوفقیت نظـام سیاسی محمـدعلی شـناخته می‌شـود.[2] دوران سـلطه محمـدعلی در این ضـربالمثل فلاحین عهد او به شـکلی گویا بازتـاب یافته اسـت: "یبـنی قصـراً و یهـدم مصـراً" (کاخهـای خـویش را برافراشـتند و مصر را نـابود کردنـد.)[3] نتیجه این سیاست را از مقایسه درآمـدهای سـالیانه محمـدعلی میتـوان دریـافت که از 8 میلیـون فرانک در سال 1805 (آغـاز حکـومت او) به بیش از 75 میلیـون فرانک در سال 1847 (اواخر حکومت او) رسید.[4]

در نتیجهگـیری پـژوهش خـانم هلن ریـولین، محقق دانشـگاه هاروارد، برخی از پیامدهای حکومت محمدعلی پاشا چـنین شـرح داده شده است:

محمدعلی تعداد کثیری از تجار اروپایی را به مصر جذب کـرد و بدینسان پیوند تنگاتنگ تجـارت مصر با اروپا را سـبب شـد. "او با وارد کردن مصر به مدار تجارت اروپا به شکلی اجتنابناپـذیر مصر را به عرصه تمدن اروپایی وارد کرد." محمدعلی "با گشایش راه نفـوذ اروپا در مصـر، با تشـدید تجـارت [اروپـایی] و تسـریع رشد

1 ibid, pp. 117-118.

2 ibid, p. 118.

3 ibid, p. 119.

4 ibid, p. 120.

شهرها در مصر، و با توسعه طبقات دیوانسالار و نظامی مصر، و با تأسیس یک سلسله موروثی حکـومتگر، بنیانهـای دولت ملی را در مصر پی ریخت." او "امپراتوری عثمـانی را تضـعیف کـرد و از اینطریق راه را بـرای نفـوذ اسـتعماری غـرب گشـود. گرایشهای غربگرایانه او در تجارت مصر وابستگی این کشور را به بازارهای اروپایی افزایش داد."

محمدعلی "طبقه روحانیون" مصر را نیز از اقتدارشان محـروم نمـود و "تنها طبقهای را که قـادر بـود نقشی بازدارنـده در قبـال زیادهرویهـای طبقه حاکمه داشـته باشد از میـدان به در کـرد." بدینسان، **محمـدعلی "تمـامی نهادهـایی را که طی سـدهها بهعنـوان حـامی مردم در برابر ستم نامحدود خدمت میکردند تخریب کرد." او "رهـبران مـردم را تضعیف نمود و نهادهای حمایتگر را نـابود نمـود بیآنکه همزمـان رهـبری جدید و نهادهای جدیدی را پدید سازد که یک جامعه سالم در مصر باید بر آن بنا میشد."**

محمدعلی پاشا پس از حذف طبقه سـنتی بزرگـان روسـتایی و عشـایری مصـر، به ایجـاد یک طبقه جدید زمینـدار دست زد که بهطور عمده مرکب از اعضای خانواده و عوامل او بود.

محمدعلی "طبقه تجار بومی و طبقه صنعتگران بـومی مصر را نـیز نـابود کـرد و بدینسـان مـانع توسـعه طبقه متوسط و رشد صنعتی در این کشـور شـد. تجربه صـنعتی کـردن خـود او نـیز به شکستی دردناک انجامید؛ کارگاههـای او تعطیل شد و کـارگرانش به خانهها یا مزارعشـان بازگردانیـده شـدند. بدینسـان رشد طبقه کارگر صنعتی ماهر در مصر بهطور جدی به تأخیر افتاد."

بدینسان، **محمدعلی در حالیکه بهزعم خـانم ریـولین "بنیانگـذار دولت ملی در مصر است بنیانگـذار تمـامی مصـایب اقتصـادی و اجتمـاعی است که جامعه مصر تا به امروز از آن رنج میبرد.**[1]

هم ترفندهایی که محمـدعلی در فرایند تصـرف و تحکیم قـدرت سیاسی به کـار گـرفت و هم سیاسـتهای اجتمـاعی که در دوران حکومت او پی گرفته شـد، و به تعبـیر تاریخنگـاری رسـمی غـرب

---

[1] ibid, pp. 253-254.

بنیانهـــای "دولت ملی" را در مصر بنا نهـــاد، شـــباهتی عجیب به اقداماتی دارد که در سدة بعد از سوی رضا شاه پهلوی در ایـران انجـام گـرفت. این شـباهتها تا بدانجاست که میتـوان از حکـومت محمـدعلی پاشا به‌عنـوان پیشنمونه تـاریخی حکـومت پهلـوی در ایران یاد کرد.

رضا خان، چـون محمـدعلی پاشـا، از یک فرصت تـاریخی بهـره بـرد. او نـیز در کـوران آشـوبهای منطقهای، در زمـان انحطـاط و ضعف حکومت قاجار، با اتکاء بر دولتمردان غربگـرا در درون این حکـومت و با حمـایت پنهـان کانونهـای دسیسـهگر غـربی، ابتـدا به‌عنوان قدرت نظامی برتر در صحنه سیاست ایران سربرکشید. وی نیز در نزد گروههای اجتماعی متنفذ شـهری خـود را به‌عنـوان تنها امکان تحقق نظم و آرامش سیاسی جلوهگر ساخت؛ سـپس از طریق دسیسه و بازی با گروهای متنوع نخبگان سیاسی سنتی سـلطه خـویش را اسـتوار سـاخت و سـرانجام در مقـام قـدرت بلامنازع و خودکامه ایران جای گرفت.

رضا شـاه، چـون محمـدعلی پاشـا، راه حـذف تمـامی نهادها و سـاختارهای سیاسی بـومی جامعه ایـران را در پیش گـرفت و از طریق امحاء خشن گروههای سنتی بزرگان (نخبگـان)، یک نظـام سیاسی متمرکز و سـربازخانهای مسـتقر سـاخت. او نـیز، چـون محمـــدعلی پاشـــا، همپـــای ســـاختزدایی و بیانـــدام کـــردن جامعه ایرانی، برای اداره کشور دیوانسالاری جدیدی تأسیس کرد که در خدمت قـدرت شخصی او بـود. این دیوانسـالاری چـون پیشنمونه مصری آن به‌شدت فاسد و ناکارا از آب درآمـد. رضا شـاه، چـون محمدعلی پاشا، به سـلب مـالکیت از بخش کثـیری از زمینـداران ایـــران دست زد و با تملک املاک ایشـــان در مقـــام بزرگـــترین زمیندار کشـور جـای گـرفت. او نـیز با بازگـذاردن دست اعضـای خانواده و کارگزاران و وابستگان خویش در تاراج اموال مـــردم و کسب ثروت از طریق اهرمهـای دولـتی طبقه جدیـدی از نخبگـان سیاسی را در جامعه ایرانی بنیان نهاد.

رضا شـاه، چـون محمـدعلی پاشـا، خـود را حکمـرانی بیگانه با پیکره و سنن جامعه ایرانی میدانست و لذا کسانی را در مناصب

مهم دولتی میگمارد که مانند خود او بیگانه یا معارض با این بافت بودند. بدینسان، افراد وابسته به گروههـای دیـنی خـاص (به‌ویـژه بابی‌ها و بهائی‌هـــا) یا متعلق به خانـــدانهای مشـــکوکی که در سـدههای هفـدهم و هیجـدهم و نـوزدهم میلادی در ایـران سـکنی گزیـده بودنـد، اهرمهـای اصـلی را در اداره دیوانسـالاری پهلـوی به‌دست گرفتند و به قدرت برتر سیاسی و اقتصـادی ایـران بـدل شدند.

شباهتها فـراوان اسـت. از جملـه، پیشـینه و رویکـرد تـاریخی و جایگــاه و نقش قبطیــان در مصر ســدههای نــوزدهم و بیســتم شباهتی عجیب به جایگاه و نقش پارسیان هند در تحولات معاصر ایـران دارد. این تشـابه در گرایشهای فـرهنگی این دو گـروه نـیز نمایان است. در فرهنگ جدید مصر نیز فراینـدی مشـابه با ایـران تحقق یافت و موجی از باستان‌گرائی به شـکل رویکـرد افـراطی به تــاریخ فراعنه و هلــنی- رومی مصر و تخفیف و تحقــیر تــاریخ اسلامی این سرزمین رخ نمود.

در پایان، جمعبستی که خانم ریولین از پیامدهای سیاسـتهای محمـدعلی پاشا به‌دست میدهد، و آن را عامل تمامی نگونبختیهـای اجتمـاعی و اقتصـادی جامعه مصر تا به امروز میشمرد، در مورد حکومت رضا شاه در ایران نیز صادق اسـت. به گمان نگارنده، تمامی مصـایبی که تا به امـروز جامعه ایـران از آن رنج میبرد ناشی از ساختزدایی عمیق اجتماعی، امحاء وسـیع نخبگـان و نهادهـای سیاسی بومی، جعل و تحمیل یک دیوانسالاری فاسد و ناکـارا و بیگانه با بـافت جامعه و سایر سیاستهایی است که رضا شاه مجری آن بود. این سیاستها فرایند طبیعی رشد جامعه ایــرانی را منقطع ســاخت و مولــودی بیانــدام پدید ســاخت که در دهههای پسین عقیم و عقیم‌تر شد.

انگلیسیها و آغاز مسئله فلسطین

تـاریخ 43 سـاله (1805-1848) حکـومت محمـدعلی را به سه مرحله میتوان تقسیم کرد:

1- دوران صـعود و تحکیم قـدرت که در سـال 1811 با قتلعـام ممالیک به پایان رسید؛

2- دوران اقتـدار در مصر و تحکیم پایههـای قـدرت در منطقه (1811-1831)؛
3- دوران آشـکار شـدن خصـومت با عثمـانی و ماجراجوییهـای نظامی (1832-1848).

سـال 1811 سـرآغاز سربرکشـیدن محمـدعلی بهعنـوان یک قدرت منطقهای است. در این سال دولت مرکزی عثمـانی بـرای سـرکوب شـورش وهـابیون در عربسـتان از محمـدعلی اسـتمداد جست و وی ارتش خود را راهی این سرزمین کـرد. این اقـدامی مشکوک و خطرناک بود که راه را بـرای تبـدیل محمـدعلی به یک قــدرت منطقهای و تحرکــات پســین وی در سراسر خاورمیانه و شمال آفریقا گشود.

بهــرروی، این ارتش ســرانجام در ســال 1818 وهــابیون را شکست داد و شــادمانی بابعــالی را بــرانگیخت. در ســال بعد محمدعلی با امام یمن پیمانی منعقد کرد و دامنه نفـوذ خـود را تا سواحل دریـای سـرخ بسط داد. وهـابیون در سـال 1824 نجد را پس گرفتند ولی حجاز همچنان در قلمـرو رسـمی دولت عثمـانی باقی ماند.

در کوران این جنگ بود که محمدعلی ارتش خویش را نوسـازی کـرد و بـرخی افسـران فـراری فرانسـوی را در رأس آن گمـارد. رئیس ستاد ارتش محمدعلی یک سـرهنگ مخلـوع ارتش فرانسه بهنام کلنل سوس[1] بود که در مصر بهنام "سلیمان پاشا" شـناخته میشد. بدنه این ارتش را بردگان تشکیل میدادند.

در ســال 1820 محمــدعلی "در جســتجوی طلا و بــرده"[2] به سودان لشکر کشید و تا سـال 1822 بخش عمـده این سـرزمین را به تصــرف درآورد. وی ســپس به درخواست ســلطان جزایر کــرت و قــبرس (1824) و ســپس شــهر آتن (ژوئن 1827) را اشـغال کـرد. بهپـاس این خـدمات سـلطان حکـومت کـرت را به محمدعلی واگذارد. نیروهای محمـدعلی تا سـال 1830 در یونـان

[1] Seves

[2] Alan Palmer, *The Penguin Dictionary of Modern History*, 1983, p. 195.

حضـور داشـتند. (در این زمـان در زیر فشـار قـدرتهای بـزرگ اروپایی سلطان اسـتقلال یونـان را به‌رسـمیت شـناخت و این در حالی است که پیشتر محمـدعلی، بـدون مشـورت با سـلطان، در برابر خواست آنان تمکین کرده بود.[1])

تا فتح آتن محمـدعلی به‌عنـوان والی سـلطان شـناخته میشد و این فرصتی مناسب بود تا بدون مزاحمت از سوی دولت و ارتش عثمانی پایههای اقتـدار خـود را در منطقه پی ریـزد. از اوایل دهه 1830 محمـدعلی خصـومت بـاطنی خـود با عثمـانی و داعیههـای اسـتقلالطلبانه خـویش را فـاش کـرد و به‌عنـوان مهیبترین تهدید برای دولت عثمانی سربرکشید.

تهاجم نظامی محمدعلی به دولت عثمانی در سـال 1832 آغـاز شد. در این سال ارتش او، به فرماندهی پسـرش ابـراهیم پاشـا، بندر عکا (28 مـه) را اشـغال کـرد و با یـاری بشـیر شـهاب دوم، امیر لبنان (1788-1840)، صیدون، تریپولی، بـیروت و دمشق (18 ژوئن) را به تصرف درآورد. محمـود دوم، سـلطان عثمـانی (1808-1839)، محمدعلی را یاغی اعلام کرد و وی را از تمـامی سمتهایش خلع نمود. قشون اعـزامی عثمـانی در حـوالی انطاکیه از ارتش محمدعلی شکست خورد (اوایل ژوئیه) و قشـون بعـدی به فرماندهی رشید محمد رشید، وزیر اعظم، نیز در 21 دسـامبر در قونیه شکست خورد و وزیر اعظم به اسارت درآمد.

در این زمان، دولتهای فرانسه و انگلیس با خونسردی نظارهگر حـرکت ارتش محمـدعلی به سـوی آنـاتولی بودنـد. محمـود دوم بناچار به نیکلای اول، تـزار روسـیه، توسل جست بهرغم اینکه دو دولت کمی پیش (1828-1829) جنگی سخت را از سـرگذرانیده بودند. **معهذا، روسیه مقتدر و پیروز خواستار نـابودی عثمـانی نبـود و علاوه بر آن حضور ماجراجویی مشکوک چـون محمـدعلی را در کنـار مرزهـای خـویش برنمیتافت.**[2] در واقع این تعارض نیکلای اول با قدرتهای غـرب اروپا بود که موجودیت دولت عثمانی را نجات داد و سـقوط نهـایی آن

[1] شاو، همان مأخذ، ج 2، ص 73.
[2] بنگرید به: همان مأخذ، صص 72، 75.

را قریب به هشت دهه به تأخیر انداخت. ورود نظامیان روسیه به عثمانی (دسامبر 1832) و ناوگان روسیه به بسفور (فوریه 1833) بریتانیا و فرانسه را به هراس انداخت و آنان به‌عنوان میانجی وارد صحنه شدند. سیاست انگلستان و فرانسه لویی فیلیپ[1] در این بازی بغرنج و پردسیسه **اخراج نیروهای روسیه از خاک عثمانی و کسب امتیازاتی هرچه افزونتر به‌سود محمدعلی** بود.[2]

ریاست هیئت مذاکره کننده عثمانی با ابراهیم پاشا، پسر محمدعلی، را دولتمردی جوان بهنام مصطفی رشید افندی در دست داشت که بعدها با نام **مصطفی رشید پاشا** چهرهای نامدار در تاریخ معاصر عثمانی شد. در آینده با این دولتمرد ماسون، که از برکشیدگان و نزدیکان سِر استراتفورد کانینگ بود،[3] بیشتر آشنا خواهیم شد. نقش مصطفی رشید در این مذاکرات قابل تعمق است. در پیمانی که میان هیئت عثمانی و ابراهیم پاشا منعقد شد (29 مارس 1833) حکمرانی دمشق و حلب و جده و محصلی منطقه آدنا، واقع در جنوب آناتولی، به ابراهیم پاشا اعطا شد و محمدعلی بار دیگر به‌عنوان حکمران مصر و کرت به‌رسمیت شناخته شد. مصطفی رشید در این مذاکرات عملکردی به‌سود محمدعلی داشت و گفته میشود که حتی اعطای مقام محصلی آدنا به ابراهیم پاشا بدون اطلاع سلطان بود. استانفورد شاو مینویسد این اقدام چنان سلطان را برآشفت که دستور قتل مصطفی رشید را صادر کرد ولی "با وساطت متحدان سیاسی وی از اعدام او درگذشت."[4]

دومین شورش محمدعلی پاشا علیه عثمانی از سال 1839 آغاز شد و این کمی پس از سفر **سِر موسس مونتفیوره**، باجناق و شریک ناتان روچیلد، به مصر است.[5]

---

[1] لویی فیلیپ کمی پیش شهر الجزیره را فتح کرده و در این زمان تهاجم به اعماق این سرزمین را پیش میبرد.

[2] همان مأخذ، ص 75.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 540.

[4] شاو، همان مأخذ، ص 76.

[5] درباره موسس مونتفیوره بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 388-389.

این دومین سفر مونتفیوره به مصر است. اولین سـفر در سـال 1827 بود و اینک، در سفر دوم، مونتفیوره عنوان "کلانتر" شـهر لندن را بر خـود داشت و "دوست محمـدعلی"[1] بهشـمار میرفت. *دائرةالمعـارف یهـود* مینویسد هـدف از این سـفر خرید اراضی فلسطین از محمدعلی بود. آنـان در این زمینه به توافق رسـیدند ولی به علت کوتـاه شـدن دست محمـدعلی از فلسـطین این معامله صورت نگرفت.[2] بهنوشـته نـائوم سـوکولو، مونتفیـوره در 13 ژوئیه 1838 وارد بندر اسـکندریه شد و مـورد اسـتقبال گـرم محمدعلی پاشا قرار گرفت. پاشا با دقت به طرحهای مونتفیـوره گوش فـراداد و وعـده داد هر مقـدار زمین که بخواهند در اختیـار یهودیان قرار خواهد گرفت و هر حکمرانی را که بخواهند میتوانند در مناطق روستایی فلسطین منصوب کنند و او هرچه در تـوانش است در راه تحقق این طـرح به کـار خواهد گـرفت. وی سـپس دستور داد برغاس بیـگ،[3] وزیر مالیه او، این مطـالب را به شـکل مکتوب تأیید کند.

> بهنظر میرسید برای یهودیان سرزمین مقدس عصر جدیـدی در حـال طلـوع اسـت. سِـر موسس با قلـبی امیـدوار به انگلسـتان بازگشت و آماده شد تا اجرای طرحهایش را آغاز کند...[4]

سوکولو درباره جزییات این طرحها توضیح نداده ولی مندرجات کتاب او روشن میکند که مسئله به خرید سـاده اراضی فلسـطین محـدود نمیشد و در این زمـان در محافل یهـودی و مسـتعمراتی انگلستان طرح **اسـتقلال سـوریه** به جدّ مطرح بـود. (در تقسـیمات کشوری عثمانی فلسطین جـزء ایـالت سـوریه بـود.) سـوکولو در فصلی دیگر با عنوان "مسئله سوریه" مینویسد:

[اینک] اندیشه تجدید حیات اسرائیل به مسئله بالفعل

---

1. Nahum Sokolow, *History of Zionism, 1600- 1918*, London: Longmans Green, 1919, vol. 1, p. 118.
2. *Judaica*, vol. 12, p. 271.
3. Burghas Bey
4. Sokolow, ibid.

روز بدل شد؛ اندیشهای که نه تنها برای رؤیاپردازان و مقالهنویسـان و ادیبـان بلکه بـرای هر فـرد معتقد به کتاب مقدس و هر دوسـتدار آزادی عزیز بـود. اگر تنها پنج قدرت اروپـایی توافق میکردند که "مسـئله شـرق" را بر بنیـاد اسـتقلال سـوریه حل و فصل کنند اجـرای جزییات طرح کار آسانی بـود. فرانسه بیتردید با چـنین تمهیـدی موافق بـود. مبـالغی را که عثمـانی [در ازای مـوافقت با اسـتقلال سـوریه و فلسـطین] مطالبه مینمـود میشد از طریق منـابع موجـود در سـوریه به اضـافه کمک مـالی یهودیـان تـأمین کـرد. کمک مـالی یهودیان را میشد بهعنوان مابهازای استقرار ایشان در سوریه تلقی کرد. چنین توافقی همه نیروهای ذیعلاقه به منطقه را خشـنود میسـاخت. محمـدعلی حکمـران موروثی مصر میشد، رضـایت فرانسه تـأمین میشـد، و یهودیـان سـرانجام میتوانسـتند به سـرزمین خـود بازگردند... از این پس یهودیـان میتوانسـتند از تمـامی نقاط جهان مهاجرت به سوریه را آغـاز کننـد. آنـان در این مهـاجرت ابـزار تحقق تمـدن بودند و هسـتههای نهادهای اروپایی را بهپا میکردند...[1]

تعمق در جملات فـوق نشـان میدهد که این طـرح مربـوط به پیش از تهاجم سال 1839 محمـدعلی اسـت؛ زمانیکه وی هنـوز حکمـران مـوروثی مصر نبـود. آیا این همـان طـرحی نیست که مونتفیـوره از سـوی الیگارشی یهـودی و مسـتعمراتی بریتانیا در سفر ژوئیه 1838 خود به مصر با محمدعلی مطرح ساخت؟

کمی پس از سفر مونتفیـوره به مصر و دیـدار او با محمـدعلی، حرکتی مرموز آغاز شد که دارای پیامدهای سرنوشتساز در تاریخ پسـین خاورمیانه است و در واقع باید بهعنـوان نقطه عطفی در تاریخ منطقه ارزیابی شود:

محمدعلی سپاه یکصدهزار نفـره خـود را بـرای اشـغال شـمال

---

[1] ibid, pp. 108-109.

سوریه گسیل داشت و در دیدار با سفیران قدرتهای بزرگ اروپایی اعلام کرد که اگر سلطان حکومت مادامالعمر تمامی سرزمین سوریه را به او واگذار نکند و حکومت موروثی وی را بر مصر به‌رسمیت نشناسد اعلام استقلال خواهد کرد. بدینسان، بار دیگر دولت عثمانی مورد تهدید جدی محمدعلی قرار گرفت.

در این ماجرای بغرنج **ظاهر قضیه** این است که فرانسه هوادار محمدعلی پاشا و انگلستان حامی عثمانی بود و این امر تنشهایی را در روابط دو کشور پدید ساخت که تنها با برکناری تییر و صعود گیزو در دولت فرانسه مرتفع شد.

در این زمان، روابط تییر، برخلاف گیزو، با بارون جیمز روچیلد غیردوستانه گزارش شده است. ادعا میشود که روچیلد با سیاست تندروانه تییر و سوق یافتن این سیاست به‌سوی خصومت با دیپلماسی شرقی انگلستان موافق نبود. ظاهراً جیمز روچیلد در راه پایان دادن به اختلاف فرانسه و انگلستان میکوشید و این امر اعتراض محافل سیاسی هوادار تییر را علیه او برانگیخت. برای نمونه، در 14 اکتبر 1840 روزنامه *لو کنستیتوسیونل*،[1] وابسته به تی‌یر، نوشت:

> **به چه حقی و به چه مجوزی این سلطان مالی در امور ما مداخله می‌کند؟ تصمیمات فرانسه به او چه ربطی دارد؟ آیا باید اجازه داد که منافع مالی او منافع ملی ما را خوار کند؟**[2]

به گمان ما، **باطن قضیه** این است که تییر خواستار استقرار یک دولت مسیحی وابسته به فرانسه در سوریه و فلسطین بود و این در حالی است که پالمرستون طرح ایجاد یک **جمهوری یهودی** را در همین منطقه پی میگرفت. در 19 آوریل 1840 *آلگماینه زیتونگ دس یودنتومس*،[3] روزنامه یهودیان آلمان،نوشت:

---

[1] *Le Constitutionnel*

[2] Cowles, ibid, p. 103.

[3] *Allgemeine Zeitung des Judentums.*

مســیو دو لامــارتین[1] بر آن است که در ســرزمین اردن و در دامنهٔ کوه لبنان یک سلطنت مسیحی تشکیل دهد. اگر اورشـلیم، شهر مقدس، در زیر سلطه فرانسه قرار گیرد، او با شـعف بقیه جهان را برای انگلسـتان و روسـیه رها خواهد کـرد. ولی مشـکل اصــلی در اینجاست که لــرد پالمرســتون نــیز همین منطقه را برگزیــده اســت. **مکــانی که نماینــده سرشــناس مجلس [فرانسه] رویای اسـتقرار یک دولت مسـیحی را در آن میپرورانـد، همـان نقطهای است که لـرد پالمرسـتون بــرای طـرح اسـتقرار یک جمهـوری یهـودی برگزیـده است.**[2]

بنابراین، سیاستهای تییر تا آنجا که سبب تشجیع محمدعلی پاشا و به آشوب کشیدن منطقه میشد برای الیگارشی یهودی مطلوب بود و از آن زمان که مانع تحقق طرحهای بلندمدت ایشــان میشد نامطلوب.

مـورخین مینویسـند سـرانجام روچیلـدها موفق شـدند به کمک لئوپولـد، پادشـاه بلژیـک، سیاسـتهای تییر را به شکست کشـانند. لــویی فیلیپ دخــالت کــرد و مــانع تــداوم عملکردهــای بیپروای نخسـتوزیرش شـد.[3] لئوپولـد، بنیانگـذار خانـدان سـلطنتی کنـونی بلژیـــــک، در این دوران از مـــــوقعیت مهمی در سیاست اروپا برخوردار بود زیرا چنانکه میدانیم وی دایی ملکه ویکتوریا و داماد لویی فیلیپ بود و در عین حال نزدیکترین روابط را با زرسـالاران

---

[1] Alphonse de Lamartine (1790-1869)

شاعر نامدار فرانسوی، از سال 1833 تا سـقوط لـویی فیلیپ نماینـده مجلس بود. در سال 1840 و ماجرای شورش مرموز محمـدعلی پاشا از طرحهای تییر بـرای اسـتقرار دولت مسـیحی در سـوریه حمـایت میکـرد. لامــارتین در جریــان انقلاب 1848 عملا در رأس دولت مــوقت انقلابی فرانسه جای داشت و ریاست وزارت امور خارجه نـیز رسـماً بهدست او بــود. در این دوران لامــارتین دست ژنــرال کاونیــاك را بــرای اســتقرار حکومت نظامی و سرکوب خشن مـردم بازگـذارد و لـذا بهشـدت منفـور شد.

[2] Sokolow, ibid, p. 128.

[3] Cowles, ibid.

یهودی داشت.[1]

این حـوادث مصـادف با دوران تکـاپوی مرمـوز سِـر اسـتراتفورد کانینگ و همدسـتانش در عثمـانی اسـت.[2] گفته میشـود کانینگ هـوادار حمـایت دولت انگلستان از عثمانی در قبال تحرکات توسعهطلبانه روسـیه و محمـدعلی پاشا بـود. بهرغم این ادعـا، میدانیم که **پالمرسـتون محمود دوّم را زیر "فشار شدید دیپلماتیک" قرار داد تا امتیـازاتی به محمـدعلی پاشا واگذار کند.**

> بدینسان، فرمانی توسط سلطان صادر شد که محمدعلی را نه تنها در پاشـایی مصر و کـرت، بلکه سـوریه، دمشق و طـرابلس، حلب و ادرنه تثبیت کـرد. مقـرر شد او این پاشـالیک را در طـول حیات خود حفظ کند لیکن به ارث رسـیدن آن هنگـام مـرگش به ابراهیم یا سایر جانشینانش تضمین نشد.[3]

امتیازات مندرج در این فرمان برای محمدعلی کـافی نبـود. وی کمی بعد تهاجم نظامی خود را آغاز کرد. در ماجرایی خـدعهآمیز، فرمانده نیروی دریایی عثمانی در اسکندریه ناوگـان نیرومند خـود را به محمدعلی تسلیم کرد و در 24 ژوئن 1839 قشون سلطان را، که سران آن با "سکههای طلای مصـری" تطمیع شـده بودنـد، در منطقه نـزیپ[4] شکسـتی سـخت داد. در کـوران این حـوادث تحقیرآمـیز، محمـود در اول ژوئیه 1839 درگذشـت. گـیزو در خـاطراتش مینویسد عثمـانی در ظـرف سه هفتـه، "سـلطان، ناوگان و ارتش خود را از دست داد."[5]

با مـرگ محمـود، پسر 16 سـاله او بهنـام **عبدالمجید** سـلطان عثمـانی (1839-1861) شـد. صـعود عبدالمجید در زمـانی است

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 484-485.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 540.

[3] کین راس، همان مأخذ، صص 486-487.

[4] Nizip

[5] Sir A. W. Ward and G. P. Gooch [eds.], *The Cambridge History of British Foreign Policy, 1783-1919,* vol. II: 1815-1866, [Cambridge University Press, 1923] New York: Octagon Books, 1970, p. 171.

که یهودیـان آشـکار و مخفی و الیگارشی مسـتعمراتی لنـدن در دربـار عثمـانی پایگـاهی اسـتوار داشـتند. لـرد کین راس از عبدالمجید به‌عنوان "**شـاگرد**" سِر اسـتراتفورد کانینگ یـاد میکند و میافزاید:

> **استراتفورد کانینگ رابطه بسـیار نزدیک با عبدالمجید بر هم زد که بین یک سفیر و یک پادشاه نامتداول بود. و استراتفورد از ابتدا نفوذ فـراوانی بر سیاسـتهای او داشت.**[1]

در این زمان لـویی فیلیپ حـامی محمـدعلی بـود و پالمرسـتون میانجی میان عثمانی و مصر! سـرانجام، نماینـدگان چهـار قـدرت بزرگ اروپایی (انگلیس، اتریش، روسیه و پروس) گرد آمدند و در کنفرانس لندن (12 ژوئیه 1840) به ریاست پالمرستون شـرایط صلح عثمانی و محمدعلی پاشا را رقم زدنـد. آنـان به محمـدعلی توصیه کردند که چنانکه از سوریه خـارج شـود "به‌عنـوان پاشـای موروثی مصر و پاشای سـوریه در مـدت عمر خـویش به‌رسـمیت شـناخته خواهد شـد."[2] محمـدعلی در آغـاز به‌ظـاهر در برابر پیشنهادهای انگلستان استنکاف کـرد ولی پس از شـعلهور شـدن شـورش وهـابیون در عربسـتان، سـقوط کابینه تییر (12 اکتـبر 1840)، که به‌عنوان حامی سرسخت محمدعلی شناخته میشـد، حمله ناوگان انگلیس به شـمال فلسـطین و تصـرف بنـدر عکا (3 نوامبر 1840) و کمی بعد حیفا، و تهدید حمله به بندر اسـکندریه، شـرایط انگلسـتان را پـذیرفت.[3] عبدالمجید متقـابلا در 13 فوریه 1841 طی فرمانی حکومت مـوروثی محمـدعلی و خانـدان او را بر مصر به‌رسمیت شناخت.

در این ماجرا نیز **مصـطفی رشـید پاشا**، که اینک سـفیر عثمـانی در پاریس بود، نقش مرمـوز و مـؤثری ایفا نمـود. رشـید کمی بعد (1846) صدراعظم عثمـانی شد و دوران طـولانی سـلطه مطلقه

---

[1] همان ماخذ، ص 489.
[2] همان مأخذ، ص 487.
[3] همان مأخذ، ص 488؛ Sokolow, ibid, p. 104.

دیوان‌سالاران غربگرا بر عثمانی آغـاز گردیـد. در دوران سـلطنت عبدالمجید نفوذ انگلستان در سـاختار سیاسی عثمـانی و تکـاپوی سازمانهای ماسـونی در این سـرزمین اوجی بی‌سـابقه یـافت. در این دوران، سـرزمین عثمـانی به عرصه تـاخت و تـاز بلامعـارض ماجراجویان و شیادان مـالی یهـودی و اروپـایی بـدل گردید و این کشور را به بدهکار بزرگ غرب بدل نمود.

پیامد این حوادث مشکوک، که بیشتر به یک سناریوی پیچیده میمانـد، از یکسو اســتقلال خودســرانه خانــدان محمــدعلی در مصر بــود که به‌عنــوان یکی از فاسدترین و غربگراترین حکومتهـای دنیـای اسـلام شـناخته میشـود و از سـوی دیگر نفـوذ بی‌سـابقه دولتمـردان ماسـون و وابسـتگان به الیگارشی یهـودی و استعمار بریتانیا در ساختار سیاسی عثمـانی؛ بریتانیـایی که در مـاجرای تهـاجم محمـدعلی به شـمال سـوریه خـود را به‌عنـوان دوست و متحد عثمـانی و حافظ تمامیت آن جلوهگر می‌ساخت.

نقش مرمـوز زرسـالاران یهـودی در تحـولات فـوق را بهویژه از حادثهای میتوان دریافت که به **ماجرای دمشق**[1] شهرت دارد.

درست در زمانی که شمال سـوریه در اشـغال محمـدعلی پاشا بــود، در 5 فوریه 1840 یک کشــیش ایتالیــایی از فرقه کاتولیک کاپیوشن[2] بهنـام تومـاس، به‌همـراه مسـتخدم مسـلمانش بهنـام ابراهیم عماره، ناپدید شد. گفته میشــود که این مبلغ مسـیحی به فعالیتهای مشکوک تجاری نیز اشتغال داشـت. بلافاصـله شـایعات گستردهای پخش شد دال بر اینکه تومـاس و ابـراهیم را یهودیـان دمشق به قتل رسانیدهاند. شـریف پاشـا، حـاکم شـهر، به‌همـراه راتی منتون،[3] کنسـول فرانسـه، پیگـرد وسـیعی‌را بـرای یـافتن

---

[1] Damascus Affair

[2] Order of Friars Minor Capuchin (O. F. M. Cap.)

"پـدران کاپیوشـن" شـاخه کـوچکی از فرقه فرانسیسـکن است که از حوالی نیمه سده هفدهم بهطور عمده به فعالیتهـای میسـیونری اشـتغال داشتند.

[3] Ratti-Menton

قاتلین آغـاز کـرد. یک یهـودی بهنـام سـلیمان نقـرین[4] بازداشت شد و اعـتراف کـرد که گمشـدگان را هفت نفر یهـودی در خانه داوود حراری[2] یهودی به قتل رسانیده‌اند. یهودیان فوق دستگیر شــــدند. گفته میشــــود که دو تن از دستگیرشـــدگان در زیر شکنجه مردنـد، دو تن دیگر بـرای نجـات جـان خـود "مسـلمان" و بقیه مجبور به اعتراف شدند. یکی از مستخدمین مسلمان داوود حراری مدعی شد که ابراهیم عماره در خانه مهیر فرهی[3] یهودی و در حضـور تعـدادی از سـران یهودیـان دمشق به قتل رسـیده است. افراد فوق نیز دستگیر شـدند. یکی از آنـان بهنـام اسـحاق لـوی پیچیوتو[4] تبعه اتـریش بـود. به این بهانـه، کنسـولهای اتـــریش، انگلســـتان و ایـــالات متحـــده آمریکا نـــیز به ســـود دستگیرشدگان وارد صحنه شدند. کمی بعد ظـاهراً اسـتخوانهای توماس و ابـراهیم عمـاره در خانه یکی از یهودیـان کشف شد و شریف پاشا به دستگیری تعدادی دیگر از یهودیان اقدام کرد.

این مـــاجرا بهســـرعت در اروپا به جنجـــالی بـــزرگ به ســـود مظلومیت یهودیان بدل شد. یهودیان اسـکندریه و بیتالمقـدس، با حمایت لورین[5] سرکنسول اتریش در قاهره، عـرایض مفصـلی به محمـــدعلی پاشا نوشـــتند و خواســـتار پایـــان دادن به "شـــکنجه یهودیان" شدند. لورین گزارش مفصلی نیز برای جیمز روچیلد در پاریس فرستاد و خواسـتار آن شد که وی از نفـوذ خـود در دولت فرانسه اسـتفاده کند و یهودیـان را نجـات دهـد. (روچیلد در این زمـان کنسـول افتخـاری دولت اتـریش در پـاریس بـود.) جیمز روچیلد بلافاصله به انتشار گزارش لـورین در مطبوعـات فرانسه دست زد و در وین سـالومون روچیلد مـترنیخ را به سـود یهودیـان دمشق تحریک کـــرد. کمی بعد نماینـــدگان سیاسی انگلســـتان و سایر کشورهای اروپایی نیز به حمایت از لورین پرداختند.

---

1 Solomon Negrin

2 David Harari

3 Meir Farhi

4 Isaac Levi Picciotto

5 A. Laurin

بدینسـان، با کـارگردانی روچیلـدها جنجـال تبلیغـاتی وسـیعی در سراسر غرب اروپا به‌سود "مظلومیت یهودیان" دمشق آغاز شد. مظلومنمـایی تبلیغـاتی فـوق چنـان ماهرانه بـود که بسـیاری از روشـنفکران اروپـایی را تحت تـأثیر قـرار داد تا بـدانجا که حـتی فردیناند لاسـال جـوان، سوسیالیست یهـودی که پیوند خـود را بهطور کامل با یهودیت بریده بود، به‌سود یهودیان زنـدانی دمشق به تکاپو افتاد. صفحات مطبوعات پر از اخبـار دربـاره این مـاجرا شد و گردهماییهـای متعـدد در دفـاع از یهودیـان دمشق سـازمان داده شد. سـرانجام، هیئـتی از سـوی یهودیـان اروپا راهی قـاهره شد. اعضای این هیئت عبارت بودند از **سِـر موسس مونتفیـوره**، **لویـیز لـویی**[1] (منشی مونتفیـوره)، **آدولف کرمیو**[2] (حقوقـدان و دولتمـرد

---

[1] Louis Loewe [Eliezer Ha-Levi] (1809-1888)

لوییز لویی از شرقشناسان انگلیس در سده نوزدهم است. نـام اصـلی او الیزار هالوی است. در آلمـان به دنیا آمد و پس از اتمـام تحصـیلات در دانشگاههای وین و برلین به تـدریس زبانهـای شـرقی پـرداخت. در سـال 1833 به لندن مهاجرت کرد. کمی بعد به مصر سفر کرد. *دائرةالمعارف یهود* این سفر را به پیشنهاد دوك ساسکس (پسر جرج سوم) و "تعـدادی از شرقشناسـان برجسـته فرانسه و انگلسـتان" معـرفی میکند با هـدف مصرشناسی. او در جریان این سفر موفق شد برخی کتیبههای مصری را بخوانـد. سـپس به فلسـطین و دمشق سـفر کـرد و در دمشق مجموعه نفیسی از سکههای کمیاب به‌دست آورد. آنگـاه به قسـطنطنیه رفت و به مطالعه درباره فرقه قرائی پرداخت و سـپس به انگلسـتان بازگشـت. در سال 1839 دوك ساسکس او را در سـمت رئیس بخش شـرقی کتابخانه خـود منصـوب کـرد. لـویی به مـدت 15 سـال این مسـئولیت را به‌دست داشت. در سال 1840 به‌همراه مونتفیـوره راهی شـرق شد و از آن پس منشی و دستیار و مترجم او بود. در سـالهای 1856-1858 ریاست کـالج یهود را در لندن به‌دست داشت. *خاطرات سِر موسس و لیدی مونتفیوره* (1890، دو جلد) بهوسیله او تنظیم و منتشر شد. (*Judaica,* vol. 11, pp. 448-449)

[2] Isaac Adolphe Cremieux (1796-1880)

شهرت کرمیو با ماجرای دمشق آغاز شد. وی در سـال 1842 نماینـده پارلمان فرانسه شد و به صفوف اقلیت مخالف دولت گـیزو پیوسـت. در ماجرای انقلاب 1848 نقش مهمی ایفا کرد و در دولت موقت انقلابی (تا

فرانسه و رئیس بعــدی آلیــانس اســرائیلی) و **ســولومون مانک**[1] (منشی و مترجم کرمیو). این هیئت با محمـدعلی ملاقـات کـرد و سرانجام در 28 اوت 1840 با فرمان محمدعلی زندانیان یهـودی آزاد شدند. اعضای هیئت مزبـور از قـاهره به اسـتانبول رفتنـد، با عبدالمجیـد، سـلطان جدیـد، دیـدار کـرده و نظر مسـاعد او را به یهودیان جلب نمودند.

دائرةالمعارف یهود **ماجرای دمشق را گـام بـزرگ در تحکیم پیونـدهای جهـانی یهودیـان و سـرآغاز حرکـتی میداند که به تأسـیس آلیـانس اسـرائیلی (1860) انجامیـد. مأخذ فـوق میافزاید این حادثه "مبـارزه سیاسی قـدرتهای اروپـایی را برای نفوذ در خاورمیانه شدت بخشید."**[2]

ژوئن 1849) وزیر عدلیه بـود. ابتـدا از موافقـان لـویی بناپـارت بـود ولی مــدتی بعد به صــفوف مخالفــان او پیوست و لــذا در 2 دســامبر 1851 دســتگیر شد و مــدتی زنــدانی بــود. در ســال 1864 ریاست آلیــانس اسرائیلی، سازمان جهـانی یهودیـان، را بهدست گـرفت. در سـال 1869 بهعنـوان نماینـده پـاریس به عضـویت پارلمـان درآمد و یکی از رهـبران اقلیت شد. پس از سقوط لویی بناپارت بار دیگر مـدتی وزیر عدلیه بـود. در سال 1875 از سوی مجلس ملی فرانسه بهعنوان سناتور مادامالعمر برگزیده شد. (ibid, vol. 5, pp. 1074-1076)

1 Solomon Munk (1803-1865)

ســولومون مانك در 1828 از آلمــان به فرانسه مهــاجرت کــرد. ابتــدا معلم ســرخانه فرزنــدان بــارون جیمز روچیلد بــود. ســپس به موسسه کتابشناسی ملی Bibliotheque Nationale پیوست و سرپرست بخش نسخ خطی سامی شد. در جریـان سـفر هـیئت مونتفیـوره به مصـر، بهعنـوان منشی و مترجم کرمیو حضور داشت. *دائرةالمعارف یهـود* مینویسد مانك از این سفر بهره برد و نسخ خطی ارزشمندی با خود به فرانسه بـرد. در سال 1864 به جای ارنست رنان استاد زبان عـبری و ادبیـات سـوری در کــالج فرانسه (کــالج دو فــرانس) شــد. مانك بهعنــوان شرقشــناس در فرانسه شهرت فراوان یـافت. تخصص او ادبیـات عـربی دوران اسـلامی اسپانیا بود و در این چـارچوب نقش مهمی در معـرفی ادبا و نویسـندگان یهودی اندلس، از جمله سلیمان بن غابیرول و ابنمیمون، ایفا کــرد. (ibid, vol. 12, pp. 525-526)

2 *Judaica,* vol. 5, pp. 1249-1252.

یکی از مهمترین نتایج تحرکات مشکوک محمدعلی پاشا آغاز حضور رسمی استعمار انگلیس در منطقه فلسطین بود. در این کوران ماجرای دمشق رخ داد و تبلیغات گسترده ناشی از آن به‌سود مظلومیت یهودیان سبب شد که برای نخستین بار در سده نوزدهم مسئله فلسطین در محافل سیاسی و مطبوعاتی انگلستان مطرح شود و بهانه لازم را برای تجاوز ناوگان انگلیس به سواحل فلسطین و اشغال عکا فراهم آورد. نائوم سوکولو، مورخ یهودی، به اهمیت استراتژیک حضور نظامی انگلیس در قلعه عکا[1] در چارچوب منافع مستعمراتی انگلستان در هند اشاره دارد:

> **اشغال دژ تسخیرناپذیر عکا توسط انگلیس این کشور را از دریافت اجازه از قدرتهای دیگر برای دسترسی به هند از طریق خشکی بی‌نیاز ساخت. انگلیس با در اختیار داشتن این شهر کنترل مسیر هند از طریق خشکی را برای همیشه به‌دست میگرفت.**

او مینویسد:

> اکنون مسئله آینده فلسطین مطرح شد: **آیا فلسطین باید به‌سادگی به عثمانی مسترد گردد یا اینکه باید بریتانیای کبیر نقش مهمی در این منطقه ایفا کند؟ گرایش عمومی در افکار عمومی انگلیس انضمام عکا و قبرس [به امپراتوری بریتانیا] بود. عکا در دست انگلستان، یا هر کشور دیگری که بر دریاها تسلط داشت، به‌واقع به دژی تسخیرناپذیر بدل میشد.** و بهنظر میرسید قبرس نیز، بهویژه برای انگلستان، از اهمیت استراتژیک فوقالعاده برخوردار است. دلایل این [درخواست] انضمام کاملاً ملموس بود. انگلستان و متحدینش نه تنها سوریه بلکه تمامی امپراتوری عثمانی را نجات دادند... بدینسان، قدرتهای متحد اروپایی بزرگ‌ترین خدمتی را که یک دولت میتواند از دیگران

---

[1] عکا (Acre) بندری است تاریخی در حاشیه خلیج عکا در شمال فلسطین (16 کیلومتری بندر حیفا). در "عهد عتیق" نام آن به‌صورت "عکو" ثبت شده است. بندری متعلق به کنعانیان (فنیقیها) بود. در زمان یونانیان و رومیان "بتولمایس" نامیده میشد. در اوایل سده نوزدهم قلعه عکا از قلاع مشهور خاورنزديك به‌شمار می‌رفت.

> انتظـار داشـته باشد به عثمـانی کردنـد. **قدرشناسی ایجـاب میکرد که در قبال این خـدمت عکا و قـبرس در اختیـار انگلسـتان قـرار گـیرد.** ولی این خـدمت در ازای مخـاطرات معین و هزینههـای هنگفت انجـام گرفته بـود. لـذا، عـدالت حکم میکرد که این امر جبران شود. هیچ کس نمیتوانست ادعا کند که واگـذاری سـرزمینهای کـوچکی چـون عکا و قـبرس، که بـرای عثمانی کمارزش ولی برای انگلسـتان مفید بـود، بهـای سـنگینی است... عکا و قبرسی که در تصرف ارتش انگلیس قـرار داشت مطمئنترین حافظ برای عثمانی بود.

سـوکولو سـپس از اهمیت انضـمام عکا و قـبرس به قلمـرو امپراتوری بریتانیا در احیای **"یادمان غرورانگیز" جنگهـای صـلیبی** سخن میگوید؛ دورانی که "ریچارد شیردل"، شـاه انگلیس، بـرای نجـات اورشـلیم از چنگ "کفـار" مسـلمان به این خطه لشـکر کشـید. بهزعم سوکولو، **برای انگلیسیها تصرف عکا تحقق بشـارت "کتـاب مقـدس" بود.**

سوکولو به پیامدهای "انسانی" و "تمدنی" این تحول نیز اشـاره دارد:

> پیامد اسکان و استقرار انگلیسیها در سوریه که گـامی در جهت ترقی منـافع بشـریت تلقی میشد تحـول مهمی بهشـمار میرفت. سوریه و کشورهای مجـاور نه تنها پیشـرفتی نداشـتند بلکه وضع آنها در مقایسه با دو هزار سال پیش بدتر نـیز شـده بـود... ورود انگلیسـیها به سـوریه در کالبد این سـرزمین باسـتانی... جـان تازهای میدمید. نقش انگلیسیها در سـوریه و کشـورهای همجـوار آن میتوانست همانند نقش این کشـور در هند باشـد؛ یعـنی پشتیبان اقشـار و طبقـات ضـعیف، داور بیطـرف و برقرارکننـده صلح و آرامش فراگیر.[1]

چنین بود که قلعه عکا بهعنـوان نخسـتین پایگـاه انگلسـتان در شـرق مدیترانه بهدست آمد و 38 سال بعد با ترفندهای دیزرائیلی قبرس نیز به چنگ انگلسـتان افتاد. و چنین بود که انگلستان به ابزار تحقق وعدههای "عهد عتیق" بدل شد و

---

[1] Sokolow, ibid, pp. 104-105.

"پول یهودیان" رضایت تمامی قدرتهای درگیر در این ماجرا را تأمین نمود.

در ماجرای دمشق هیئت مونتفیوره از حمایت کامل دولت انگلستان برخوردار بود و باید بیفزاییم که نماینده سیاسی انگلستان در فلسطین در این زمان یکی از اعضای خاندان یانگ است که پیشتر درباره آن سخن گفتهایم.[1] او فردی بهنام و. یانگ[2] است که در سال 1838، یعنی در دوران وزارت خارجه پالمرستون و سلطه محمدعلی پاشا بر فلسطین، بهعنوان اولین نماینده سیاسی انگلستان در اورشلیم منصوب شد. نائوم سوکولو مینویسد وی این سمت را به علت علاقه شخصی خود و با تلاش بهدست آورد.[3]

در 30 آوریل 1840 موسس مونتفیوره و اعضای کمیتهای که برای استقرار یهودیان در فلسطین تشکیل شده بود، با پالمرستون، وزیر خارجه انگلیس، ملاقات کردند. به گزارش سوکولو، پالمرستون آنان را به گرمی پذیرفت و وعده داد که نفوذ خود را برای تحقق اهداف ایشان به کار گیرد. در این جلسه، مونتفیوره از اقدامات یانگ، نماینده دولت انگلستان در اورشلیم، قدردانی کرد.[4] در 8 نوامبر 1840 سِر استراتفورد کانینگ، "ایلچی بزرگ"، که اینک بار دیگر بهعنوان سفیر انگلستان راهی عثمانی بود، پیش از عزیمت به استانبول با مونتفیوره ملاقات کرد. کانینگ، که درباره پیوندهای او با سلطان عبدالمجید پیشتر سخن گفتهایم، در این دیدار قول داد که هر چه در توان دارد در جهت حمایت از یهودیان به کار گیرد.[5]

در پی چنین تمهیداتی نخستین شالودههای عنصری جدید در استراتژی مستعمراتی بریتانیا در شرق استوار شد: تأسیس دولت یهودی در فلسطین. اهمیت این عنصر جدید در سیاست

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 229؛ ج 2، صص 198، 323.

[2] W. Young

[3] ibid, p. 157.

[4] ibid, p. 116.

[5] ibid, p. 117.

شـــرقی بریتانیا تا بـــدان حد بـــود که در 26 اوت 1840 روزنامه فرانسوی *کوریه فرانس*[1] نوشت: **پالمرستون در حال طـراحی تأسـیس یک "جمهوری یهودی" در فلسطین است.**[2]

بدینسـان "مسـئله فلسـطین" بتـدریج در سیاست مسـتعمراتی بریتانیا جایگاهی برجسته یافت و الیگارشی یهودی اروپا محملهای ایدئولوژیک و تبلیغاتی این توسعهطلبی را فراهم آورد. این عنصر به‌عنوان کلید اصـلی سـلطه بریتانیا بر منطقه خاورمیانه شـناخته میشد؛ منطقهای که سِـر اوسـتن لایـارد در نطق خـود در مجلس عوام اهمیت آن را چنین توصیف کرده بود:

> **ما نباید فرامـــوش کـــنیم که هر چند مصر یکی از شـــاهراه‌های هند است ولی ســـوریه و جلگه دجله و فرات [عـراق] شـاهراه اصـلی است و هر قـدرتی این ســـرزمینها را در دست داشـــته باشد بر هند فرمـــان می‌راند.**[3]

کمی بعد، در سال 1855 سرهنگ چـارلز هـنری چرچیـل،[4] نـوه دوک مـارلبوروی پنجم و عمـوزاده لـرد رانـدولف چرچیـل، که در هیئت اکتشافی بریتانیا در سوریه عضویت داشت، نوشت:

> **زمانی‌که فلسطین جزء سـرزمین عثمـانی نباشد باید یا انگلیسی شـــــــــود یا بخشی از یک دولت جدید مستقل... تا هدف بزرگی را که برای آن بهوجود آمـده تحقق بخشـد... فلسـطین باید مقر یک جامعه بـزرگ، صـلحجو و سـعادتمند شـود که تحت حکمـرانی یا نفـوذ بریتانیا قرار داشته باشد و چنین خواهد شد.**[5]

چنانکه میبیـــنیم در مـــاجرای دمشق روچیلـــدها عملا در موضع

---

1 *Courier Francais*

2 Sokolow, ibid, p. 128.

3 ibid, p. 157.

4 Charles Henry Churchill (1814-1877)

5 ibid, pp. 156-157.

رهبری یهودیان جهان جای دارند. علاوه بر دو خاندان روچیلد و مونتفیوره، سایر اعضای الیگارشی یهودی نیز در این ماجرا مشارکت داشتند. پیشتر گفتیم که شاخهای از خاندان ابولافی (لوی) از سده هفدهم در دمشق و سوریه مستقر بود. حاخام موسی بن یعقوب ابولافی از یهودیانی است که در ماجرای دمشق دستگیر شدند.[1]

ماجرای دمشق تنها آشوب مرموز و تحریکآمیزی نیست که در دوران ریاست پالمرستون بر دیپلماسی بریتانیا به‌دست الیگارشی یهودی برافروخته شد و راه را برای توسعهطلبی استعماری بریتانیا هموار ساخت. یک نمونه دیگر **ماجرای دن پاسیفیکو** است که چند سال بعد رخ داد:

دیوید پاسیفیکو،[2] معروف به دن پاسیفیکو، یک صراف یهودی پرتغالی تبعه انگلیس بود. او طبق سنت آن زمان، که یهودیان را در سمت کنسول دولتهای اروپایی منصوب میکردند، در سالهای 1835-1837 سرکنسول پرتغال در مراکش و در سالهای 1837-1842 سرکنسول پرتغال در یونان بود. در سال 1847 کولتی،[3] وزیر دولت یونان، به احترام یکی از روچیلدها که به آتن سفر کرده بود، مانع از سوزانیدن مجسمه چوبی یهودا اسخریوطی در مراسم سنتی سالیانه مردم آتن شد. این منع شورش مردم را برانگیخت و در این حادثه خانه پاسیفیکو به آتش کشیده شد. پاسیفیکو از دولت یونان تقاضای 81 هزار پوند خسارت کرد.[4] دولت یونان این ادعا را نپذیرفت و پاسیفیکو برای دریافت غرامت فوق به دولت انگلستان ملتجی شد. قطعاً او از حمایت الیگارشی یهودی لندن برخوردار بود زیرا سرانجام در ژانویه 1850 به‌دستور پالمرستون نیروی دریایی انگلیس بنادر یونان را محاصره کرد، 200 کشتی یونانی را توقیف نمود و

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 21.

[2] David Pacifico (1784-1854)

[3] Coletti

[4] این مبلغ را *تاریخ کمبریج سیاست خارجی بریتانیا* 81 هزار پوند و *دائرةالمعارف یهود* حدود 27 هزار پوند ذکر کرده است.

دولت یونان را مجبور به پرداخت غرامت فوق کرد.[1]

در زمان این حادثه، لرد جـان راسل نخسـت‌وزیر و پالمرسـتون وزیر خارجه بـود. این اقـدام، که مـاجرای سـفر ژنـرال هـاینوی اتریشی به لندن و ضـرب و شـتم او را در پی داشـت،[2] اعـتراض گـروهی از نماینـدگان مجلس لردها را بـرانگیخت. 27 نماینـده مجلس لردها دولت راسل را استیضـــاح کردند معهـــذا دولت توانست با 46 رای پـــیروز شـــود. در جریـــان این استیضـــاح، پالمرستون نطق پنج ساعته و عوامفریبانهای ایراد کرد و طی آن مدعی شد که اتباع دولت بریتانیا باید از همـان احـترام و حمـایتی بهرهمند شوند که در گذشته اتباع امپراتوری روم از آن برخوردار بودنـد. این تحریک غـرور ملی انگلیسـیها مـؤثر افتـاد و، به تعبـیر لارنس ریت،[3] پالمرســتون را به "قهرمـــان ملی" بـــدل کـــرد.[4]

الگرنون سیسیل، نوه مارکیز سالیسبوری دوم، می‌نویسد:

> **پادشاه یونان اموال اتباع انگلیسی متعـددی را بـدون پـرداخت غـرامت مصـادره کـرد ولی پالمرسـتون کـار مهمی [به‌سـود آنـان] نکـرد. جنجـالی‌ترین نمـایش او دفاع از یک سرمایه‌دار مشکوک، دن پاسیفیکو، بـود که خانهاش را توده عوام آتن غارت کرده بودند.**[5]

آریستوکراسی مالی و انقلاب 1848

لویی فیلیپ دو دشمن اصـلی داشـت: اول، **لژیتیمیسـت‌ها**[6] یعـنی کسانی که سلطنت خاندان بوربن را همچنان حکومت "قـانونی"[7] فرانسه می‌دانسـتندو شـاخه اورلئـان‌خانـدان‌بـوربن را غاصبو

---

[1] *Judaica,* vol. 13, p. 6; Ward and Gooch, ibid, vol. II, pp. 330-331, 596-597.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 521.

[3] Lawrence Ritt

[4] *Americana*, 1985, vol. 21, p. 326.

[5] Algernon Cecil, *Queen Victoria and her Prime Ministers,* London: Eyre & Spottiswoode, 1953, p. 131.

[6] Legitimists

[7] legitimate

نامشروع میانگاشتند؛ دوم، **جمهوریخواهان.**

گروه اخیر (جمهوریخواهان) به طیف وسیعی تقسیم میشد: در جناح چپ روشنفکرانی جای داشتند که، راست یا دروغ، صادقانه یا فریبکارانه، از آرمانهای عدالت اجتماعی بهسود طبقات محروم دفاع میکردند و عموماً ملهم از اندیشههای سوسیالیستی، مسیحی و بیشتر ماتریالیستی، بودند. در این جناح ماجراجویانی چون لویی بلانکی و عوامفریبان و شیادان سیاسی چون لویی بلان کم نبودند.[1] در طیف راست کسانی چون لامارتین و تییر و کاونیاک و کرمیو جای داشتند. این گروه، که با سقوط لویی فیلیپ قدرت را به چنگ گرفت، بیانگر منافع بخش وسیعی از بورژوازی بزرگ فرانسه بود که از حکومت خودکامه لویی فیلیپ و انحصار امتیازات دولتی در دست وابستگان او به تنگ آمده بودند. در واقع، در این زمان وابستگان به لویی فیلیپ به "کاست" بستهای از دردانههای درباری بدل شده و از طریق زدوبند با لویی فیلیپ و گیزو راه را بر ثروتاندوزی سایر کانونهای مالی- سیاسی فرانسه مسدود ساخته بودند. این گروه، که حمایت بورژوازی متوسط را در پشت خود داشت، بهطور عمده در لژهای ماسونی سازمان یافته بود. بدینسان، در واپسین سالهای سلطنت لویی فیلیپ بخش مهمی از بورژوازی فرانسه از حکومت او بهستوه آمده بود و تداوم وضع موجود را نمیپسندید.

---

[1] Louis Blanc (1811-1882)

لویی بلان فعالیت خود را از 21 سالگی بهعنوان نویسنده در روزنامه جمهوریخواه *لوناسیونال* آغاز کرد و با تألیف کتابهایی در زمینه اندیشه سوسیالیستی و تاریخ فرانسه به شهرت رسید. پس از سقوط لویی فیلیپ تنها عضو سوسیالیست دولت موقت بود. در ژوئن 1848 به انگلستان گریخت. با سقوط ناپلئون سوم در سال 1871 به فرانسه بازگشت و به نمایندگی مجلس برگزیده شد. در جریان انقلاب 1848 لویی بلان نقطه مقابل **لویی بلانکی** (1805-1881) شناخته میشد که رهبری جناح افراطی سوسیالیستها را بهدست داشت. بلانکی از سال 1824 عضو سازمان توطئهگر کاربوناری بود و در دوران حکومت لویی فیلیپ و لویی بناپارت سالهای مدید در زندان بهسر برد.

سرانجام، در سال 1847 بحران اقتصادی عمیقی فرانسه را فراگرفت و زمزمه سیطره فساد مالی بر تمامی شئون دولت فرانسه اوج گرفت. لویی فیلیپ، به‌منظور تحکیم پایه‌های قدرت خود، از ژوئیه 1847 اقدامات اصلاحی را آغاز کرد و از جمله به مخالفان آزادی عمل بیشتر داد. این تلاش دیرهنگام بود و پیامد آن اوجگیری احساسات انقلابی در میان توده‌های مردم. اعتراضات مردمی سبب شد که سرانجام در 21 فوریه 1848 لویی فیلیپ گیزو را از نخست‌وزیری برکنار کند. در 23 فوریه شورش در خیابانهای پاریس آغاز شد و در 24 فوریه لویی فیلیپ استعفا داد. شاه و ملکه در لباس مبدل با پاسپورت انگلیسی بهنام "آقا و خانم اسمیت" به لندن گریختند. لویی فیلیپ دو سال بعد در انگلستان درگذشت.

در چنین فضایی یک ماجراجوی سیاسی مشکوک و بدسابقه از خاندان بناپارت در صحنه سیاست فرانسه پدیدار شد. لویی بناپارت شتابان خود را از لندن به پاریس رسانید تا، به ادعای خویش، "در پناه پرچم جمهوری کبیر فرانسه" قرار گیرد. بتدریج بر شمار پیروان او افزوده شد و در 10 سپتامبر 1848 به‌عنوان رئیسجمهور فرانسه برگزیده شد. انقلاب فوریه 1848 فرانسه نیز، چون انقلابهای 1789 و 1830 این کشور، پایانی تراژیک یافت: چهار سال بعد، لویی بناپارت طی یک کودتا تمامی قدرت سیاسی را به چنگ گرفت و کمی بعد با نام "ناپلئون سوم" خود را امپراتور فرانسه خواند.

سقوط لویی‌فیلیپ در سراسر اروپا پژواک گسترده داشت. امواج انقلابی بهویژه در پروس و اتریش شعلهور شد و به اقتدار طولانی مترنیخ پایان داد.[1] در جریان انقلاب 1848 تنها دو کشور اروپایی آرام ماند: انگلستان و روسیه. لندن به مأوای هزاران فراری انقلاب، از جمله لویی فیلیپ و مترنیخ و گیزو، بدل شد و سن پطرزبورگ به سنگر استوار سرکوبگران انقلاب. نیکلای اول، تزار روسیه، شورش مجارستان را در هم شکست و با

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 511-512.

نـیروی نظـامی خـویش سـلطنت دودمـان هابسـبورگ را در این سرزمین اعـاده نمـود و نـیز بـرادرزنش، فردریک ویلهلم چهـارم، پادشاه پـروس، را به بـرلین بازگردانیـد. در جریـان این سـرکوبها بـود که نیکلای اول به "تـزار آهـنین" و "ژانـدارم اروپـا" شـهرت یافت.[1]

آنتـونی الفـری، محقق انگلیسـی، می‌نویسـد: هرچند "قـدرت پیش‌بیـنی روچیلـدها به‌دلیل سـرویس اطلاعـاتی[2] پیشرفته‌شـان اغفال‌کننده بـود،" معهـذا، سـرعت انفجارهـای 1848 اروپا بـرای همه، حتی روچیلدها، غافلگیرکننـده بـود. لـویی فیلیپ، "مشـتری پاریسی روچیلدها" از پاریس گریخت و آبرومندانه در حومه لنـدن اقـامت گزیـد. ارزش پـول کاغـذی سـقوط کـرد و بـارون جیمز روچیلد فرانسه بـرای تـأمین مـبرم‌ترین نیازهـایش به‌شـدت بر برادرزاده لندنی‌اش، بارون لیونل روچیلد، متکی شـد.[3] (لیونل 16 سال از جیمز کوچکـتر بـود.) مـاه بعد نـوبت مـترنیخ رسـید که با وضـعی مشـابه به لنـدن بگریـزد. دربـاره نقش بـارون سـالومون روچیلد در فرار مترنیخ پیشتر سخن گفتهایم.[4]

بهنوشته ویرجینیا کاولس، در پی اوجگیری شورش در فرانسـه، لیونل روچیلد بلافاصله برای کمک به عمویش خـود را از لنـدن به پـاریس رسـانید و با اهـداء پنجـاه هـزار فرانک به رئیس پلیس پاریس توانست گارد محافظی در جلوی کاخ بـارون جیمز روچیلد بگمارد. مبالغی که جیمز در روزهای آشوب و سنگربندی خیابـانی بـرای حفـاظت از خـود و امـوالش به مقامـات انتظـامی دولت انقلابی پرداخت کرد در کتاب ویرجینیا کاولس 250 و 500 هـزار

---

[1] *Americana*, 1985, vol. 20, p. 313.

[2] الفری در توصیف "سرویس اطلاعاتی روچیلدها" واژه "اینتلیجنس سرویس" را به کار می‌برد.

[3] Anthony Allfrey, *Edward VII and his Jewish Court*, London: Weidenfeld & Nicolson, 1991. p. 65.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 511-512.

فرانک ذکر شده است.[1]

در این زمـــان، وزیر جنگ دولت مـــوقت و حکمـــران واقعی فرانسه **ژنرال کاونیاک،**[2] حکمران الجزایر (1832-1848)، بـود که با روچیلـدها دوسـتی نزدیک داشـت. کاونیـاک تا مـدتی پس از سـقوط لـویی فیلیپ دیکتـاتور واقعی فرانسه محسـوب می‌شـد. بدینسـان، در کـوران آشـوبهای فرانسه بـارون جیمز روچیلد در دفـتر کـارش مسـتقر و به نظـاره حـوادث مشـغول بـود و گـارد "دولت انقلابی" از خانه و اموال و دفتر او حفاظت می‌کرد.

در 28 ژوئن 1848، روزنامه انقلابی *آژیر کـارگران*[3] مقـاله‌ای خطاب به بـارون جیمز روچیلد نوشت با عنـوان "شـما اعجوبه‌اید آقا!" در این مقاله چنین آمده است:

> **لویی فیلیپ سقوط کرد، گـیزو ناپدید شـد، سـلطنت مشـروطه و روشهای پارلمـانی از میـان رفت، ولی شما تکـان نخورده‌ایـد! هرچند بنیـاد شـما اولین ضـربه خشـونت را در پـاریس احسـاس کـرد، هر چند امـواج انقلاب شـما را از ناپل تا وین و بـرلین تعقیب کـرد، ولی شـما در برابر جنبشی که سراسر اروپا را فراگرفته است بـدون تغیـیر ایسـتاده‌اید. ثـروت ها از میـان می‌رود، افتخـارات پایمـال می‌شـود، سـلطه‌ها فرومی‌شکند، ولی یهودی، سـلطان زمانه مـا، بر تخت خود می‌ماند...**

روزنامه فوق، سپس، از جیمز روچیلد می‌خواهد که به جمهوری فرانسه بپیوندد و "قدرت پول" را در خـدمت "سرنوشت مـردم" قرار دهد.

> شـما چـیزی بیش از یک دولتمردیـد. شـما نمـاد اعتبـار مـالی[4] هسـتید. آیا زمـان‌آن‌فـرا نرسـیده که بانـک، این‌ابـزار قدرتمند

---

[1] Cowles, ibid, pp. 106-108.

[2] Louis Eugene Cavaignac (1802-1857)

[3] Tocsin des Travailleurs

[4] credit

طبقات متوسط، به تحقق سرنوشت مردم یاری رساند؟[1]

این مقاله به روشنی جایگاه بلامنازع جیمز روچیلد را در اقتصاد فرانسه آن روز نشان می‌دهد؛ جایگاهی چنان استوار که حتی تندروترین محافل شورشی پاریس، از ترس پیامدهای فاجعه‌آمیز مالی، جرئت تعرض به آن را ندارند. با توجه به این جایگاه، عجیب نیست که بارون جیمز روچیلد، بانکدار شخصی لویی فیلیپ مخلوع و منفور، را کمی بعد در مقام مشیر و مشاور ژنرال کاونیاک می‌یابیم.

باید افزود که بقای الیگارشی یهودی و در رأس آن روچیلدها در کوران انقلابهای 1830 و 1848 اروپا تنها به تبع نفوذ مالی و اقتصادی ایشان نبود. **سازمان اطلاعاتی متنفذ و گسترده‌ای که روچیلدها از دوران جنگهای ناپلئونی در سراسر اروپای قاره ایجاد نمودند، و یهودیان و مارانوها (یهودیان مخفی) در آن جایگاه اصلی را داشتند، به‌عنوان ابزاری سودمند به ایشان یاری رسانید تا امواج انقلاب فوریه 1848 را، چون انقلاب ژوئیه 1830، بی هیچ مخاطره جدی از سر بگذرانند. بی‌شک نفوذ آنها در سازمانهای پنهان توطئه‌گر و ماسونی آن روز اروپا نیز نقش مهمی در تداوم این سلطه داشت.**

یکی از مفیدترین منابع برای شناخت جایگاه روچیلدها در حکومت لویی فیلیپ، بررسی علل انقلاب 1848 فرانسه و مواضع الیگارشی یهودی در حوادث این زمان مقالاتی است که فردریک انگلس به‌عنوان یک روزنامه‌نگار جوان،[2] با پیگیری دقیق حوادث روز، در مطبوعات انگلیس می‌نوشت.

در سپتامبر 1846، مقارن با آغاز بحران اقتصادی که سرانجام به سقوط لویی فیلیپ انجامید، انگلس در مقاله‌ای با عنوان "حکومت و اپوزیسیون در فرانسه"، ترکیب مجلس فرانسه را چنین توصیف کرد:

حداقل سه پنجم نمایندگان از دوستان وزرا- یا به‌عبارت دیگر

---

[1] Cowles, ibid, p. 110.

[2] انگلس در این زمان 28 ساله بود.

سرمایه‌داران بـزرگ، مقاطعه‌کـاران و سـفته‌بازان راه‌آهن بـازار بـورس پـاریس، بانکـداران، کارخـانه‌داران بـزرگ و غـیره یا خدمتگزاران مطیع آنهـا- هسـتند. مجلس کنـونی، بیش از تمـامی ادوار گذشـته، تحقق این گفته لافیته را در فـردای انقلاب ژوئیه [1830] نشـان می‌دهـد: از این پس مـا، بانکـداران، بر فرانسه حکـومت خـواهیم کـرد. **این مجلس برجسـته‌ترین شـاهد است بر این مـدعا که حکـومت فرانسه در دست اشـرافیت بـزرگ ثروتمنـد، بـورژوازی بسـیار بـزرگ،**[1] **اسـت. سرنوشت فرانسه نه در کابینه تـویلری،**[2] **نه در کاخ مجلس اعیان، و نه حتی در کاخ مجلس نمایندگان، بلکه در بازار بورس پـاریس تعـیین می‌شـود. و وزرای واقعی نه آقایان گیزو و دوشاته**[3] **بلکه آقایان روچیلـد، فولد**[4] **و سایر بانکداران بزرگ پاریس هستند** که ثروتهای عظیم‌شـان آنـان را به برجسـته‌ترین نماینـدگان طبقه خـود بـدل ساخته اسـت. **آنان بر هـیئت وزیـران حکـومت می‌کنند** و هـیئت وزیـران مـواظب است که در انتخابـات هیچ کس جز خدمتگزاران سیستم کنـونی، و کسـانی که از این سیسـتم سـود می‌برنـد، به مجلس راه نیابنـد. در این زمـان آنـان به بزرگـترین مـوفقیت خـویش دست یافته‌انـد: در ظل عنایـات دولت و انـواع رشـوه‌ها، و از سـوی تعـدادی محـدود از رأی‌دهنـدگان (کمـتر از 200 هزار نفر)، نفوذ سرمایه‌داران اصلی [در مجلس نمایندگان] یکپارچه شـده؛ کسـانی که همـه، کم و بیش، به طبقه خـود تعلق دارند...»

انگلس سـپس به 12 نماینـده‌ای که از پـاریس به مجلس راه یافته و گـروه اپوزیسـیون را تشـکیل میدهنـد، اشـاره دارد. آنـان

---

[1] haute-bourgeoisie

[2] کاخ محل استقرار پادشاه فرانسه.

[3] Charles Duchate (1803-1867)

دولتمـرد فرانسـوی. در سـالهای 1834-1836 وزیر بازرگـانی و در سالهای 1839 تا فوریه 1848 (سرنگونی لویی فیلیپ) وزیر کشور بود.

[4] بانکدار یهودی پاریس که بعدها وزیر دارایی لویی بناپارت شد. در آینده با فولد آشنا خواهیم شد.

نمایندگان حزب لویی تییر هستند. انگلس مواضع این گروه را چنین می‌بیند: "آنان می‌خواهند **حاکمیت انحصاری روچیلد و شرکا** را از میان بردارند و برای فرانسه در روابط خارجی موضعی محترمانه و مستقل کسب کنند."[1]

انگلس آنگاه به انتشار کتاب دیرنوائل اشاره می‌کند و از بارون جیمز روچیلد به‌عنوان رهبر واقعی نظام حاکم بر فرانسه نام می‌برد:

> [چندی پیش] کارگری یک جزوه علیه **رئیس این سیستم**، نه علیه لویی فیلیپ بلکه علیه "**روچیلد اول پادشاه یهود**" نوشت. استقبالی که از این جزوه شد (هم‌اکنون به چاپ بیستم رسیده است) نشان می‌دهد که تا چه اندازه نشانه‌گیری او درست بوده است. **روچیلد شاه** مجبور شد دو دفاعیه در پاسخ به حمله مردی گمنام، که کسی او را نمی‌شناسد و تمامی ثروتش لباسی است که بر تن دارد، منتشر کند. افکار عمومی این نبرد را با بیشترین علاقه دنبال می‌کند. قریب به سی جزوه در له و علیه آن منتشر شده. **نفرت از روچیلد و خدایان پول عظیم است.** یک روزنامه آلمانی می‌نویسد روچیلد باید این حادثه را هشداری بداند و مرکز کار خود را به جایی جز آتشفشان همیشه سوزان پاریس منتقل کند.[2]

منظور انگلس کتابی است که ژرژ ماتیو دیرنوائل[3] در پاریس منتشر کرد با نام *تاریخ روچیلد اول پادشاه یهود*.[4] استقبال کم‌نظیر از این کتاب بیانگر تشنگی مردم فرانسه و اروپا به آشنایی با حقایقی بود که به‌طور مستقیم با سرنوشتشان پیوند داشت. تأثیر این کتاب عظیم بود. علاوه بر اطلاعیه‌ای که بارون جیمز روچیلد مقتدر مجبور شد در مطبوعات منتشر کند، جزوه‌ای نیز در پاسخ به کتاب فوق منتشر شد با عنوان *پاسخ*

---

1 Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Moscow: Progress Publishers, 1975, vol. 6, pp. 61-62.

2 ibid, pp. 62-63.

3 Georges Mathieu Dairnvaell

4 *Histoire édifiante et curieuse de Rothschild 1-er, roi des juifs.*

روچیلد اول پادشاه یهود به شیطان آخر پادشاه مفتریان![1]

در ژوئن 1847 انگلس به‌عنـــوان خبرنگـــار روزنامه انگلیسی *استار نورثرن*[2] در پاریس است. او در آنجا مقاله‌ای به نام "افـول و سقوطِ نزدیک گیزو؛ وضع بـورژوازی فرانسـه" تهیه کـرد که در شماره 3 ژوئیه 1847 این نشریه به چـاپ رسـید. انگلس در این مقاله نام جیمز روچیلد را پیش از لویی فیلیپ و تلویحاً به‌عنــوان حکمران اصلی فرانسه آورده است. در این مقاله، او ابتدا فضای سیاسی فرانسه، افشای موارد فراوان و تکان‌دهنده فسـاد مـالی در ســطح مســئولین عالی‌رتبه دولــتی، از جمله محاکمه ژنــرال کوبیه وزیر جنگ به جــرم رشــوه‌گیری از یک کمپــانی معــدن، را شرح می‌دهد. از جمله این موارد، فروش القاب اشـرافی توسط گیزو و همکارانش به مبلغ 80 هزار فرانک اسـت. انگلس سـپس به تجدید سازمان و تحکیم قدرت بورژوازی بزرگ فرانسه پس از انقلاب 1830 و تصرف مواضع کلیدی اقتصـاد و سیاست فرانسه توسط ایشــان در این مــدت کوتــاه می‌پــردازد. انگلس مقاله را چنین به پایان می‌بـرد: "روچیلد و لـویی فیلیپ، هر دوی آنـان، به خـــوبی می‌دانند که راه دادن بـــورژوازی کوچکـــتر به مجلس نمایندگان هیچ معنی دیگری ندارد جز *لو رپابلیک*[3]!"[4]

برخورد بعدی انگلس به روچیلدها در سـپتامبر 1847 اسـت. او طی مقاله‌ای، با عنوان "سوسیالیسم آلمـانی در نظم و نـثر"، به بررسی مجموعه اشـعار کـارل بـک،[5] شـاعر آلمـانی، می‌پـردازد. کـارل بک از پـیروان نحله "سوسیالیسم حقیقی" در آلمـان است که مـــارکس و انگلس با آنـــان به‌عنـــوان "سوسیالیســـتهای خرده‌بورژوا" سر ستیز داشتند. مجموعه اشعار کارل بـک، به‌نـام *آوازهای یک انسان فقیر*، در نوامبر 1845 به زبان آلمـانی منتشر شد و با اســتقبال فــراوان مواجه گردیــد. نخســتین شــعر این

---

1 Cowles, ibid, p. 102.

2 *Star Northern*

3 La République: جمهوری

4 Marx and Engels, ibid, pp. 213-219.

5 Karl Beck (1817-1879)

مجموعه خطـاب به بنیـاد روچیلد است و در بخشی از آن چـنین آمده است:

من دست قدرتمند شما را می‌بینم
که می‌تواند مرا
-تا زمانی که خونم توان جاری شدن دارد-
مضروب کند.
ولی من، به فرمان خداوند و بی هیچ هراس
می‌خوانم آنچه را که می‌دانم- آزاد.

نقد انگلس بر اشعار بک بی‌رحمانه است. انگلس به بک می‌تازد که چرا در تمثیل شاعرانه خود "قـانون طلا" را مطیع "هوسهای" روچیلد شـمرده اسـت. او نتیجه می‌گـیرد که بک به "توهمـات خرده‌بـورژوایی" مبتلاست و "رابطه میـان قـدرت روچیلد و وضع اجتماعی موجود" را نمی‌شناسد. انگلس اشعار بک را "ضجه‌های زنانـه" یک "مـرد حقـیر" می‌خواند که شـباهتی به "پرولتاریـای مغـرور، مهـاجم و انقلابی" نـدارد. او به بک می‌تـازد که با نسـبت دادن عنوان "خدا" به روچیلد، به "روچیلد یهودی" صدمه‌ای نـزده بلکه جوانـان آلمـانی را مسـحور قـدرت او کـرده اسـت. انگلس حمله بک به روچیلد را در سـطح "قصـه‌های روسـتایی" می‌خواند که به تهاجم علیه "قدرت پول به طور عام که روچیلد نماینـده آن است" شباهتی ندارد. کارل بک در این منظومه، چـون دیرنوائـل، جیمز روچیلد را به‌عنـوان "پادشـاه یهـود" توصـیف کـرده اسـت: یهودیـان روچیلد را به پادشـاهی برمی‌گزینند زیـرا "طلای او سـنگین‌تر اسـت." و انگلس بر بک خـرده می‌گـیرد که چـرا "قدرتهای افسانه‌ای" به روچیلد نسبت داده است.[1]

در ژانویه 1848، انگلس در مقاله‌ای با عنـوان "آغـازِ پایـان در اتـریش" به بررسی وضع این کشـور در دوران اقتـدارِ مـترنیخ می‌پـردازد و لاجـرم با پدیـده روچیلـدها مواجه می‌شـود. او به اختلافات مترنیخ با کارل مایر روچیلد، رئیس شـاخه بنیـاد روچیلد در ناپل و فرانکفـورت، و عـدم تمایل دولت اتـریش به واگـذاری

[1] ibid, pp. 235-241.

امتیاز احداث راه‌آهن این کشور به کمپانی روچیلد اشــاره می‌کند و می‌افزاید:

> **کــارل روچیلد می‌تواند تمــامی ســلطنت اتــریش را بخــرد.** ما با خشــنودی شــاهد پــیروزی بــورژوازی بر ســلطنت اتــریش هســتیم. ما تنها آرزومنــدیم که این بــورژوازی واقعــاً فرومایه، واقعاً کثیف و **واقعاً یهودی** این امپراتوری محــترم را بخــرد. حکومــتی چــنین نفرت‌انگــیز، متجــاوز، قیم‌مــآب[1] و متعفن شایسته آن است که در تحت یوغ دشمنی واقعاً پست، ناهنجار و متعفن باشــد. پس از آنکه او به زودی با جســارت دُم مــترنیخ را بچیند، هِر مترنیخ[2] می‌تواند برای کوتاه کردن دُم این دشمن به ما [کمونیستها] متکی شود.[3]

در فوریه 1848، انگلس مقاله دیگــری دربــاره وضع اتــریش مینویسد و از دراز شدن دست تکدی مترنیخ، صدراعظم اتـریش، به ســوی ســالومون مــایر روچیلد و پاسخ متکبرانه روچیلد به حکمران خود سخن می‌گوید. او سـپس نیکلای اول، تـزار ثروتمند روسیه، را با روچیلد مقایسه می‌کنـد؛ تـزار را به‌دلیل کمک مـالی به پادشــاه پــروس و کمک احتمــالی او به صــدراعظم اتــریش "روچیلدِ پادشاهان مستبد رو به زوال" می‌خواند.

ماجرا مربوط به جنگهای اسـتقلال ایتالیا علیه اتـریش است که مورد حمایت آشکار و پنهان الیگارشی مستعمراتی بریتانیا بود[4] و زرسالاری یهودی در این میـان عملاً در جبهه لنـدن جـای داشـت. انگلس این حــوادث را جنگ بــورژوازی و اشــرافیت می‌دانــد. انگلس سوسیالیســت، طبق الگــویی که بعــدها به ماتریالیسم تاریخی شـهرت یـافت، طبعـاً در مقابل اشـرافیت رو به زوال به بورژوازی نوخاسته تمایل دارد. بورژوازی ایتالیا در آستانه پیروزی و تصرف قدرت سیاسی است و این شکستی است برای اتریش و "مـترنیخ پـیر". مـترنیخ می‌خواهد بـرای دفـاع از ایتالیـای کهنه

---

[1] paternal

[2] Herr Metternich عالیجناب مترنیخ. کنایه از کشور اتریش

[3] ibid, pp. 530-536.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 520، 528.

مداخله نظـامی کنـد. انگلسـتان "به درسـتی" از بـورژوازی ایتالیا حمایت می‌کند. برخورد انگلس به موضع انگلسـتان ستایشـگرانه است:

> در حالیکه سایر قدرتهای بزرگ، فرانسه و نیز روسـیه، آنچه در تـوان دارند بـرای کمک به مـترنیخ به کـار می‌برنـد، انگلسـتان به تنهایی در کنار نهضت ایتالیا قرار گرفته است. بورژوازی انگلیس از الغـاء تعرفه‌هـای حمـایتی ایتالیا و اتـریش، و متقـابلاً ایجـاد تعرفه‌هـای ضد اتـریش در ایتالیـا، بیشـترین سـود را می‌بـرد. به همین دلیل، او از بورژوازی ایتالیا، که از این پس برای رشد خود به تجارت آزاد نیاز دارد و طبعاً متحد بورژوازی انگلسـتان خواهد بود، حمایت می‌کند.[1]

در این هنگامه، اتریش در حال تجهیز نظامی است برای یورش به ایتالیا؛ ولی خزانه دولت تهی است و مترنیخ به پـول نیـاز دارد. او دست نیاز به سوی سالومون مایر روچیلد، رئیس بنیـاد روچیلد در وین، دراز می‌کند.

> روچیلد پاسخ داده که او خواسـتار جنگ نیست و لـذا نمی‌تواند هیچ پولی در حمایت از جنگ بدهـد. در واقـع، آیا بانکـداری هست که بـرای جنگی که در آن کشـوری همچـون انگلسـتان شـرکت خواهد جست پـول خـود را به سـلطنت پوسـیده اتـریش بدهـد؟ ازاینرو، مترنیخ دیگر نمی‌تواند روی بـورژوازی حسـاب کند و لـذا به امـپراتور روسـیه روی آورده است که در سـالهای اخـیر، از برکت معادن اورال و آلتای و تجارت غله، به سرمایه‌داری بـزرگ تبدیل شده. تزار سـفید اخـیراً یک بـار به فردریک ویلهلم چهـارم 15 میلیـون روبل نقـره کمک کـرده و به نظر می‌رسد که به روچیلدِ تمامی پادشاهان مستبد رو به زوال بدل می‌شود.[2]

در 8 ژوئن 1848 انگلس طی مقاله‌ای به تعیین مرزهـای جدید امپراتوری پروس و لهستان می‌پردازد و ضمن آن درباره یهودیان لهستان چنین می‌نویسد:

---

1 ibid, p. 541.

2 ibid, p. 542.

> در سراسر لهستان آلمانیها و یهودیها بخش اصلی صنعتگران و تاجران را تشکیل می‌دهند... آنان با ایجاد شهرها در قلب سرزمین لهستان، طی سده‌ها در تمامی تحولات ارضی لهستان سهیم بوده‌اند. این آلمانیها و یهودیها، که اقلیتی بسیار بزرگ را تشکیل می‌دهند، می‌کوشند تا از وضع کنونی لهستان برای تأمین سیطره خود بهره جویند. آنان آلمانی بودن خود را پیش می‌کشند حال آنکه بیش از آلمانیهای آمریکا آلمانی نیستند. الحاق آنها به آلمان به معنای پایمال نمودن زبان و ملیت بیش از نیمی از جمعیت منطقه پوسن است که لهستانی‌اند...[1]

یکماه بعد، در 8 ژوئیه 1848، انگلس مجدداً به مسئله لهستان می‌پردازد و موضع یهودیان لهستان در انضمام بخشی از خاک این سرزمین به امپراتوری پروس را محکوم می‌کند و عملکرد ایشان را "وحشی‌گری ارتش پروس و یهودیان و آلمانیهای لهستان" می‌خواند.[2]

انگلس در 9 ژوئیه 1848 مجدداً همین تعبیر را به کار می‌برد. او خطاب به کوهلوتر،[3] وزیر کشور پروس، می‌نویسد:

> آیا عالیجناب کوهلوتر از تنبیه حتی بخش کوچکی از وحشی‌گری‌ها و شرارت‌های ارتش آلمان، که مقامات دولتی برخوردی بی‌تفاوت یا تأییدآمیز به آن داشتند و از سوی لهستانیهای آلمانی و یهودی با هلهله استقبال شد، حمایت جدی کرده است؟[4]

دعاوی یهودیان در لهستان شباهت زیادی به دعاوی بعدی آنان در فلسطین دارد: انگلس فعالانه مسائل لهستان را دنبال می‌کند و در اوت- سپتامبر 1848 مقالات مفصلی در این زمینه منتشر می‌کند. او در این مقالات به‌شدت با مواضع و عملکرد دولت پروس و یهودیان در مسئله لهستان مخالف است. انگلس می‌نویسد: اگر به اعتبار آلمانی‌زبان بودن یهودیان لهستان، دولت

---

[1] ibid, vol. 7, p. 65.

[2] ibid, p. 197.

[3] Kuhlwetter

[4] ibid, p. 203.

پروس این حق را قائل است که سـرزمینهای لهسـتان را به خـود منضم کنــد، باید ادعــای خــویش را به "سراسر اروپــا، نیمی از آمریکا و حتی بخشی از آسیا" تعمیم دهد زیرا در این مناطق نــیز یهودیان زندگی می‌کنند و همه می‌دانند که آلمـانی زبـان عمـومی یهودیان است.

> در نیویــورک و قســطنطنیه [اســتانبول]، در ســن‌پطرزبورگ و پاریس، یهودیان، و کودکان آنها از نخستین ســالها، در داخل خانه به زبـان آلمـانی تکلم می‌کنند و بـرخی از آنها حـتی آلمـانی‌تر از یهودیان منطقه پوسن... هستند.[1]

انگلس در این سلســله مقــالات، **حمــایت "اشــرافیت کهن آلمــان" از خواست یهودیان لهستان را ناشی از پیوند مالی میان این دو گــروه می‌داند که طی سده‌ها تداوم داشته است.**[2]

و بالاخره، در 21 فوریه 1849 انگلس از برخی اقدامات پرنس ویندیشگراتس،[3] فیلدمارشال اتریشی، علیه یهودیان خـبر می‌دهد و می‌افزاید:

> یهودیان را در همه جا به‌عنوان متقلب‌ترین متقلبان می‌شناسند ولی این شـهرت در اتـریش بیشـتر اسـت. آنـان از انقلاب سـود بردند و اکنــون به خــاطر آن مجــازات می‌شــوند... **هر کس میزان قدرت یهودیــان را در اتــریش بداند می‌فهمد که ویندیشگراتس چه دشمنی برای خود خریده است.**[4]

آثار مارکس جوان نیز منبع مفیدی برای شناخت نقش روچیلدها در اروپای آن روز است.

در سالهای پیش از انقلاب 1848 در نوشته‌های مارکس گاه نام روچیلدها به‌عنوان نماد ثـروت افسـانه‌ای در دنیـای سـرمایه‌داری معاصر به کار رفته است. او در کتـاب *ایـدئولوژی آلمـانی*، که در

1 ibid, p. 341.

2 ibid, p. 371.

3 Prince Alfred Windischgrotz

4 ibid, vol. 8, p. 415.

سالهای 1845-1847 به‌همراه انگلس نگاشته، این مقایسه را به‌دست می‌دهد: "اگر کروزوس می‌دانست که روچیلد از نظر ثروت بر او پیشی خواهد گرفت..."[1]

در 13 اکتبر 1848 کارل مارکس مقاله‌ای در نقد نظرات اقتصادی لویی تی‌یر نوشت. یکی از برنامه‌های پیشنهادی برخی از نمایندگان مجلس فرانسه، ایجاد یک شبکه بانکی مبتنی بر قرضه عمومی به‌منظور جذب نقدینگی‌های کوچک دهقانان فرانسوی، که بخش کثیری از جمعیت این کشور را تشکیل می‌دادند، و به گردش درآوردن این پول بود. این طرحی است که، چنانکه خواهیم دید، امیل پرر تحقق بخشید و به تأسیس بانک کردی موبیلیه انجامید. تییر با این طرح مخالف بود و ادعا می‌کرد که جذب نقدینگی دهقانان به ضرر تجار خرده‌پاست. مارکس به این گفته تییر چنین پاسخ داد:

> تجار خرده‌پایی که آقای تی‌یر چنین دلسوزانه به سرنوشت‌شان علاقمند است، بانک بزرگ فرانسه[2] است! رقابت دو میلیارد اوراق قرضه انحصار این بانک را از میان می‌برد و سود سهام آن را کاهش می‌دهد و شاید بیش از این در انتظار آن باشد. **بدینسان، در پس استدلال آقای تی‌یر، روچیلد ایستاده است.**[3]

این جمله نشان میدهد که اولا، در این زمان، برخلاف سال 1840، روابط تییر و بارون جیمز روچیلد دوستانه بود؛ ثانیاً روچیلد به‌عنوان یکی از سهامداران بزرگ "بانک فرانسه" شناخته میشد.

از اواخر سال 1848 تا سال 1850 در آثار منتشرشده مارکس و انگلس نامی از روچیلد دیده نمیشود. اگر نوشته‌های مارکس و انگلس را، که در این دوران روزنامه‌نگارانی فعال بودند، بازتابی از فضای مطبوعاتی آن روز اروپا بدانیم، که چنین است، شاید

---

1. ibid, vol. 5, p. 353.
2. Banque de France
3. ibid, vol. 7, p. 468.

این پدیده بیانگر آن باشد که در سال 1849 روچیلدها به‌شـدت و با مهارت خود را از برابر انظار عموم به کنار کشیده‌اند. حـوادث دوران سقوط لویی فیلیپ و آثار کسـانی چـون دیرنوائل و کـارل بک تجـربه‌ای شد که روچیلـدها از این پس با اسـتتار بیشـتر به عملیات سیاسی و مالی خود ادامه دهند.

در 16 نوامبر 1848، مارکس در مقاله‌ای به بررسی نیروهـای سیاسی آلمـــان پس از انقلاب فوریه 1848 پـــرداخت و موضع یهودیـان را چـنین توصـیف کـرد: "یهودیـان، از زمـان آزادی فرقه خود، در همه جا، حداقل در قالب نماینـدگان برجسـته خـویش، **در رأس ضد انقلاب** قــرار گرفته‌انــد." مــارکس پیش‌بیــنی می‌کند که نیروهــای ارتجــاعی آلمــان، بهرغم این خوش‌خــدمتی، بــار دیگر یهودیان را "به درون گتوهایشان برانند."[1]

در 27 نوامبر 1848 مارکس خبر می‌دهد که لژ ماسونی بـزرگ برلین فعالیت لژ مینروای[2] کلن را، به‌دلیل حضور یهودیـان در آن، متوقف کـــرده اســـت. او می‌افزایـــد: "همه می‌دانند که ولیعهد پروس رئیس عالی فراماسونهای پروس است."[3]

مـارکس از ژانویه تا اول نوامـبر 1850 کتـاب *جنگ طبقـاتی در فرانسه: 1848-1850* را نوشت که نخست به‌صـورت سلسـله مقاله در روزنامه *نویه راینیشه زایتونگ*[4] و سپس به‌صورت کتـاب منتشر شد. این اثر تحلیلی است از حکومت لویی فیلیپ، انقلاب 1848 فرانسه و قیامهـای پس از آن. در این کتـاب بـار دیگر به روچیلد توجه شده است.

مــارکس می‌نویســد: در دوران لــویی فیلیپ نه بــورژوازی فرانسه بلکه تنها بخشی از آن، "بانکـداران، سـلاطین بـازار بـورس، پادشـاهان راه‌آهن، مالکـان معـادن زغـال سـنگ و آهن و جنگلهـا"، یعـنی "آریستوکراسی مـالی"، حکـومت می‌کرد. لویی فیلیپ و گیزو نماینـدگان سیاسی این گـروه بودند و لـذا مـارکس

---

[1] ibid, vol. 8, p. 32.

[2] Minerva

[3] ibid, p. 94.

[4] *Neue Rheinische Zeitung*

این سالها را دوران "حکومت مطلقه آریستوکراسی مالی" می‌خواند.[1]

بهنوشته مارکس، بودجه فوق‌العاده دولت در آخرین سالهای سلطنت لویی فیلیپ دو برابر بودجه فوق‌العاده زمان ناپلئون بود و به رقم 400 میلیون فرانک در سال رسید. این در حالی است که میانگین کل صادرات فرانسه به‌ندرت به 750 میلیون فرانک در سال می‌رسید. بدینسان، مبالغ هنگفتی در اختیار دولت قرار گرفت که از طریق انواع زدوبندها و فسادهای مالی در نهایت به جیب آریستوکراسی مالی سرازیر شد. این گروه در بدهکار کردن دولت "نفع مستقیم" داشتند و "کسری بودجه دولت در واقع موضوع اصلی بازیهای مالی آنها و منبع اصلی ثروت‌اندوزیشان بود." لذا، بانکداران و روچیلد با هرگونه اصلاحات مالی مخالف بودند. آنان از طریق احداث راه‌آهن به بلعیدن بودجه دولت پرداختند. بسیاری از نمایندگان مجلس و تعدادی از وزرا خود از سهامداران پروژه‌های احداث راه‌آهن بودند. مارکس می‌افزاید: **بنابراین، سلطنت لویی فیلیپ "چیزی نبود جز یک شرکت سهامی برای غارت ثروت ملّی فرانسه که سود سهام آن در میان وزرا، نمایندگان، 240 هزار نفر رای‌دهنده و هواداران آنها تقسیم می‌شد. لویی فیلیپ ریاست این کمپانی را به‌دست داشت."** چنین بود که "جنون ثروتاندوزی" سراسر جامعه را فراگرفت؛ "**ثروتمند شدن نه از طریق تولید، بلکه از طریق دزدیدن ثروت موجود دیگران.**"

مارکس آریستوکراسی مالی را گروهی انگل بر فراز جامعه بورژوایی می‌خواند[2] که حتی بورژوازی نیز از دست او به‌ستوه آمده. بدینسان، بخشهای غیر حاکم بورژوازی علیه فساد فریاد برآوردند و مردم فریاد کشیدند: "سرنگون باد دزدان! سرنگون باد قاتلان!" **مارکس سرآغاز این عصیان را انتشار کتاب *یهودیان؛ سلاطین زمانه* (آلفونس توسنه، 1845)**[3] ***و روچیلد اول پادشاه یهود***

---

[1] ibid, vol. 10, p. 48.

[2] تعبیر مارکس چنین است: "لمپن پرولتاریایی بر فراز قله‌های جامعه بورژوایی".

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 225.

(دیرنوائل، 1846) میداند که خون مردم پاریس را به جوش آورد.[1]

دو حادثه اقتصادی جهانی نارضایتی و هیجان عمومی را در مردم فرانسه افزایش داد:

اوّل، شیوع بیماری قارچ سیب‌زمینی و کمبود غله در سالهای 1845-1846 که قحطی سال 1847 اروپا را پدید آورد. این قحطی سبب برخوردهای خونین در فرانسه و سراسر اروپا شد. بهنوشته مارکس، بهرغم "مجالس بیشرمانه عیاشی آریستوکراسی مالی، مردم برای نیازهای اولیه زندگی مبارزه می‌کردند. در بوزانشه[2] قحطی‌زدگان شورشی تیرباران شدند."[3]

حادثه دوّم، بحران تجاری و صنعتی در انگلستان است که در پائیز 1847 به ورشکستگی عمومی کسبه خرده‌پا و تعطیل کارخانه‌ها انجامید. این حادثه بر اروپای قاره تأثیر جدی گذارد. در فرانسه نیز تجار بزرگ، که دیگر نمی‌توانستند به بازارهای خارجی امید داشته باشند، به بازار داخلی روی آوردند و این امر به ورشکستگی کسبه خرده‌پا انجامید.

بدینسان انقلابی درگرفت که آماج آن "**پیش از همه علیه یهودیان زرسالار بود.**" سلطنت لویی فیلیپ سقوط کرد ولی رهبران عوامفریبی چون لامارتین و لویی بلان، که سخنگوی طبقه کارگر شمرده می‌شد، توانستند توده مردم را آرام کنند و دولت موقت اجازه داد تا "یهودیان زرسالار" از قِبَل او پروارتر شوند. مارکس دگردیسی حکمرانان واقعی فرانسه را در دوران انقلاب چنین توصیف کرده است: "**در آن زمان تمامی سلطنت‌طلبان به جمهوریخواه و تمامی میلیونرهای پاریس به کارگر تبدیل شدند.**"[4]

---

1 ibid, pp. 49-51.

2 Buzançais

شهر کوچکی در فرانسه. در سال 1899 جمعیت آن 4000 نفر گزارش شده است. (George Chisholm, *The Times Gazetteer of the World,* London: The Times Office, 1899, vol. 1, p. 248.)

3 Marx and Engels, ibid, p. 52.

4 ibid, p. 57.

در اینجا ضـرور است توضـیحی دربـارة متن کنـونی کتـاب *جنگ طبقاتی در فرانسه* بیفزاییم:

این اثـر، که اصل آن به زبـان آلمـانی اسـت، در سـال 1895، دوازده سـال پس از مـرگ مـارکس، در بـرلین به‌صـورت کتـاب منتشر شد. این کتاب مبنـای ترجمه به زبانهـای مختلـف، از جمله انگلیســی، قــرار گــرفت. معهــذا در همــان زمــان انتشــار در *نویه راینیشه زایتونگ*، فردریک انگلس گزیـده‌ای از مقـالات فـوق را به انگلیسی ترجمه و در روزنامه *دمکراتیک ریویو*،[1] چاپ لندن، منتشر می‌کـرد. این دو متن دارای تفاوتهـایی است که مـترجم و ناشر انگلیسی کتاب به علت آن اشاره نکرده‌اند. در متن اصیل‌تر انگلیسی (گزیــده‌های انگلس از اصل مقــالات مــارکس) همه جا بهطور کاملا مشخص از واژه "یهودیان زرسـالار" اسـتفاده شـده ولی در تجدید چاپ مقالات به‌صورت کتاب این تعبیر حذف شــده و به جـای آن واژههـایی چـون "آریستوکراسی مـالی" و "گرگـان مالی" به کار رفته است. بـرای نمونـه، در ترجمه انگلس دربـاره برخورد دوستانه دولت موقت برخاسته از انقلاب فوریه 1848 به زرسالاران یهودی و تأثیر نامطلوب آن بر مردم چنین میخوانیم:

> [تزلــزل] اعتمــاد عمــومی از ایــنرو بــود که دولت اجــازه داد **یهودیان زرسالار**[2] از قِبَل او پروارتر شـوند. دولت گذشـته از میان رفته و انقلاب پیش از همه علیه **یهودیان زرسالار** بود.[3]

جمله فوق در متن چاپ شده به‌صورت کتاب چنین است:

> [تزلزل] اعتماد عمومی از اینرو بود که دولت اجازه داد توسط **گرگان مالی** مورد سوء استفاده قـرار گـیرد. دولت گذشـته از میــان رفته و انقلاب پیش از همه علیه **آریستوکراسی مــالی** بود.[4]

به‌عنوان یک فرضیه، محتمل میدانیم که این دستکاری را الثانور

---

[1] *Democratic Review*

[2] Financial Jews

[3] Marx and Engels, ibid, p. 362.

[4] ibid, p. 59.

مارکس، دختر و منشی کارل مارکس، انجام داده باشـد. الئـانور، بـــرخلاف پـــدر، به یهـــودیت علاقه داشت و خـــود را یهـــودی میدانست.[1] او پس از مرگ پـدر به‌همـراه انگلس نقش اصـلی را در انتشار آثار مارکس داشت. بنابراین، دستکاری الئـانور در آثـار مارکس و حذف اشـارات گزنـده به یهودیـان و روچیلـدها محتمل است.

بهرروی، بررسی دو متن فوق این نکته را ثابت می‌کنـد: **در نگـاه مارکس، به‌عنوان نمونهای از روزنامه‌نگاران سیاسی اروپای آن زمـان، حـداقل تا سـال 1850 مفـاهیم "آریستوکراسی مـالی" با "یهـودیت مـالی" (یهـودیت زرسالار) و مفاهیم "گرگان مالی" یا "گرگان بازار" با مفهوم "یهودیان مـالی" یا "یهودیان بورس" یکی بود و او پیش از هر چـیز از این مفـاهیم به روچیلـدها نظر داشت.**

در دوران سلطنت لویی فیلیپ در فرانسه، بجز دو دوره کوتـاه، **لرد پالمرستون** در رأس دیپلماسی بریتانیا جای داشت. این دو دوره یکی دسامبر 1834 است که سِر رابرت پیل از جناح توری مـدت کوتـاهی به قـدرت رسـید و ولینگتـون وزیر خارجه شـد. دیگـری ســالهای 1841-1845 است که بـار دیگر پیل نخســتوزیر شد و ارل ابردین[2] وزیر خارجه دولت او بـود. نخسـتوزیران ویگ در این دوران عبارتند از: **ارل گری (1830-1833)، ویسکونت ملبورن**[3] (از ژوئیه تا نوامبر 1834)، بار دیگر **ملبورن** (آوریل 1835- سپتامبر1840) **و لرد جان راسل** (1846-1852).

ویسـکونت پالمرسـتون سـوم[4] به **خانـدان‌تمپل**[5] تعلق دارد و نام او هنری‌جـان‌تمپل اسـت. پالمرسـتون‌جـوان‌تحصـیلات خـود را در دو کانون اصلی‌آموزش‌نخبگـان بریتانیـا، دبیرسـتان‌هـارو و دانشـگاه

---

[1] *Judaica*, vol 11, p. 1075.

[2] George Hamilton-Gordon, 4th Earl of Aberdeen (1784-1860)

[3] William Lamb, Viscount Melbourne (1779-1848)

[4] Henry John Temple, 3rd Viscount of Palmerston, Baron Temple of Mount Temple (1784-1865)

[5] درباره خاندان تمپل بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 410-412.

کمبریج، به پایان برد و آمیزهای‌از ثـروت و اقتـدار و ارتباطـات کهن خانواده تمپل و توانمندیهای شخصی راه صعود او را در هرم دیوانسالاری بریتانیا گشود. بهنوشته *بریتانیکا*، در دوران جـوانی با پرنسس لیون،[1] لیدی جرسی[2] و لیدی کـوپر رابطه داشـت. پس‌از اینکه لیدی کوپر بیوه شـد، با پالمرسـتون ازدواج کـرد. به این‌دلیل،پالمرستون جوان‌به "لرد عشق"[3] معروف‌بود.[4]

در 22 سـالگی با حمـایت جیمز هـریس (ارل مالمسـبوری)[5] در سمت وزیر دریاداری[6] منصوب شد و کمی بعد (1807) به‌عنـوان نماینـده حـزب تـوری به مجلس عـوام راه یـافت. از آن پس به مدت 58 سال نماینده مجلس عوام بود. ورود پالمرستون جـوان به سیاست انگلیس مقـارن با نخسـتین دوره وزارت خارجه جـرج کانینگ و سیاستهای پرشور ضـدناپلئونی اوسـت.[7] در 25 سـالگی وزیر جنگ شد و بهرغم صعود و سقوط پنج دولت توری (اسپنسر پرسیوال،[8] لیورپول، کانینگ، گادریچ، ولینگتون) به مدت 9 سال (1 1828-809) در این سـمت مانـد. در این دوران نقش مهمی در تغذیه مالی و تسلیحاتی ولینگتون در شـبهجزیره ایـبری[9] و عملیـات مالی- اطلاعاتی‌اش با ناتان مایر روچیلد و جان‌چـارلز هـریس‌ایفا کـرد.[10]

در تمام این سالها، پالمرستون عضو حزب تـوری (محافظهکـار) بود. او در سال 1828 از کابینه ولینگتون اسـتعفا داد؛ کمی بعد

---

1 Princess Lieven

2 Lady Jersey

3 "Lord Cupid"

4 *Britannica CD 1998.*

5 James Harris, 1st Earl of Malmesbury (1746-1820)

6 First Lord of the Admiralty

این عنـوان به معنـای "لـرد اول دریـاداری" اسـت. معـادل آن را "وزیر دریاداری" قرار دادهام.

7 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 530-531.

8 Spencer Perceval (1762-1812)

9 E. Royston Pike, *Britain's Prime Ministers, from Walpole to Wilson*, London: Odhams Books, 1968, p. 251.

10 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 452-468.

به حزب ویگ (لیبرال) پیوست و به ولینگتون، به‌دلیل حمایت از دن میگوئل،[1] حملات سخت نمود.[2] در نتیجه، در نوامبر 1830 در دولت ارل گری، از حزب ویگ، وزیر امور خارجه شد و به مدت 11 سال در این سمت ماند. پالمرستون هوادار سرسخت تداوم قاچاق انگلیسی تریاک به چین بود و در این دوران از اقتدار اوست که جنگ انگلیس و چین، معروف به "جنگ اول تریاک" (1839)، آغاز شد. و نیز در همین سال است که تهاجم محمدعلی پاشا به شمال سوریه رخ داد و ماجرایی را پدید ساخت که در کوران آن پالمرستون سودای استقرار "جمهوری یهودی" در فلسطین را میپرورانید. پالمرستون 55 ساله در همین زمان (1839) با لیدی کوپر (امیلی لمب)،[3] خواهر بیوه و ثروتمند لرد ملبورن نخستوزیر وقت، ازدواج کرد.

با صعود دولت حزب توری در سال 1841، پالمرستون به صفوف اپوزیسیون ویگ پیوست. در سال 1846 در دولت لرد راسل بار دیگر وزیر امور خارجه شد و تا سال 1852 در این سمت بود. در این دوران از ریاست پالمرستون بر دیپلماسی بریتانیاست که ماجرای ژنرال هاینو[4] و ماجرای دن پاسیفیکو[5] (1850) رخ داد. عملکرد پالمرستون در تمامی این حوادث بیانگر پیوند عمیق او با زرسالاران یهودی است. پیشتر درباره عضویت پالمرستون و لرد راسل در کلوپ آتنائوم سخن گفتهایم.[6]

در دوران انقلاب 1848 و صعود لویی بناپارت در فرانسه، پالمرستون در رأس دیپلماسی بریتانیا جای داشت. او در سالهای 1852-1855 در دولت ارل ابردین وزارت کشور را به‌دست گرفت و سرانجام در سال 1855 نخستوزیر بریتانیا شد. در این دوران وی جنگ کریمه را، که کمی پیش آغاز شده بود، به کمک

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 489-490.

[2] Herbert C. F. Bell, *Lord Palmerston*, USA: Archon Books, 1966, vol. 1, pp. 80-81.

[3] Emily Lamb, Lady Cowper

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 521-522.

[5] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 93-94.

[6] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 486-487.

نقـــدینگی عظیم روچیلـــدها با مـــوفقیت به پایـــان بـــرد. نقش پالمرستون در جنگ کریمه نیز به شکلی آشکار بیانگر "پیونـدهای یهودی" اوست. درباره این جنگ و جایگاه مهم تاریخی آن در جلد پنجم به تفصیل سخن خـواهیم گفت. به تعبـیر ادگـار فوختـوانگر، پالمرســتون در مــاجرای جنگ کریمه به "قهرمـــان روز" جامعه بریتانیا بـدل شـد؛ قهرمـانی که در مقابل تـزار سـینه سـپر کـرده است.[1] پالمرسـتون در اواخر سـال 1858 اسـتعفا داد ولی کمی بعد، با سقوط دولت محافظهکـار ارل دربی (1859)،[2] بـار دیگر نخسـتوزیر شـد. این اولین دولت در تـاریخ بریتانیاست که رسـما "لیـــبرال" (نه "ویـــگ") خوانـــده میشـــد. این دوره از ریاست پالمرستون بر دولت بریتانیا تا زمان مرگ وی (18 اکتـبر 1865) تداوم داشت.

پالمرستون یکی از برجستهترین دولتمردان تـاریخ معاصر غـرب است که نقشی مهم در تبدیل بریتانیا به قدرت برتر اروپای سـده نوزدهم ایفا نمود. وی با زبانهای لاتین، یونانی، فرانسه و ایتالیایی آشنایی داشت و بسیار پرکار بود. پالمرستون بنیانگذار دیپلماسی استعماری بریتانیای نیمه دوم سـده 19 اسـت. او نظـام سیاسی بریتانیا را الگــویی بــرای تمــامی ملتهــای اروپــایی میدانست و سیاســتهای او بهگونهای بــود که به "**دیپلماسی تبشــیری**"[3] شــهرت یافت. **او اشاعه الگوی انگلیسی حکومت و تأسیس دولتهای "هـوادار انگلیس" را "اشاعه لیبرالیسم و تمدن" نام نهاده بـود.**[4] *تـاریخ کمـبریج سیاست خارجی بریتانیا* مینویسد بسیاری از پادشاهان و دولتمردان اروپا پالمرستون را به‌عنوان "**دسیسهگری خطرناک، مداخلهگری سمج و مروج کینه‌توز آشوب**" میشناختند.[5]

پالمرســتون تنها دو قــدرت فرانسه و روســیه، و در درجه اول روسیه، را بهعنوان تهدید خارجی بریتانیا مطرح میکرد. استراتژی

---

[1] Edgar Joseph Feuchtwanger, *Gladstone*, London: Macmilla, 1989, p. 87.

[2] Edward George Stanley, 14th Earl of Derby (1799-1869)

[3] Missionary Diplomacy

[4] *Britannica CD 1998.*

[5] Ward and Gooch, ibid, vol. II, p. 299.

پالمرستون ممانعت از اتحاد روسیه و فرانسه علیه انگلستان بود. با صعود لویی فیلیپ در فرانسه طبعاً خطری از این بابت استعمار بریتانیا را تهدید نمیکرد. لذا، **در دوران پالمرستون، روسیه به‌عنوان تهدید اصلی علیه امپراتوری بریتانیا در دیپلماسی خاوری این کشور جایگاه محوری را یافت و "خطر روسیه" به بهانهای برای گسترش سلطه امپراتوری بریتانیا در سرزمینهای عثمانی و مشرق زمین بدل شد. نقش اصلی را در پیدایش این موج گروهی از دولتمردان و کارگزاران حکومت هند بریتانیا به‌دست داشتند که در پیرامون الیگارشی یهودی/ مستعمراتی لندن و بهطور مشخص خاندانهای روچیلد و ولزلی گرد آمده بودند.** در این باره در بررسی تکاپوهای کارگزاران کمپانی هند شرقی در ایران در اواخر دوران فتحعلی شاه و دوران محمد شاه قاجار توضیح کافی خواهیم داد.

پالمرستون را به‌عنوان بنیانگذار "**دکترین توازن قوا**" میشناسند که طی دهههای پسین در پایه دیپلماسی بریتانیا جای داشت. طبق این "دکترین" حفظ اتریش و عثمانی ضعیف و مهارشده برای مهار توسعهطلبی روسیه به سوی جنوب و مرکز قاره اروپا ضرورت داشت.[1] **در چارچوب این "دکترین" ایران مهار شده و قابل کنترل نیز عاملی مهم برای جلوگیری از توسعهطلبی روسیه به‌سوی مرزهای هندوستان شناخته میشد. علاقه فراوان پالمرستون به هند، سبب جنگهای انگلیس علیه افغانستان و ایران شد.**

پیوندهای عمیق بارون جیمز روچیلد و زرسالاری یهودی با سلطنت لویی فیلیپ، در تبیین نقش قدرتهای اروپایی در تحولات سالهای 1830-1848 خاورمیانه و نزدیک، بهویژه مصر و ایران، حائز اهمیت جدی است.

این پدیدهای است که در تاریخنگاری معاصر ایران معمولا مورد توجه قرار نگرفته است. در تصویر سادهانگارانه متعارفی که بر تاریخنگاری رسمی ما حاکم است، نقش "فرانسویها" در تحولات ایران دوران قاجاریه معمولاً "مثبت" انگاشته میشود و به‌عنوان عاملی در برابر نفوذ انگلستان و روسیه معرفی میگردد. این تحلیلی است که درباره حضور آمریکاییها و برخی دیگر از

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 522.

کانونهای غربی در ایران نیز عنوان میشود. طبق این تصویر، هیچگونه تمایزی میان دولت فرانسه و کانونهای خصوصی فرانسوی، و میان حکومتها و دولتهای متفاوت فرانسه در سدههای هیجدهم، نوزدهم و بیستم در میان نیست. این تصویر سادهانگارانه، با تمامی پیامدهای گمراهکننده و خطرناک آن، ناشی از عدم آشنایی نخبگان ایران با سازوکار قدرت و کانونهای سیاسی و تحولات غرب معاصر، در زمان حادثه و حتی پس از آن، است. این امر دربارهٔ دوران حکومت لویی بناپارت (ناپلئون سوم) نیز صادق است.

فرانسه دوران لویی فیلیپ یک قدرت استعماری پرتکاپوست که تحرکی شدید را، بهویژه در شمال آفریقا و خاورنزدیک، آغاز کرد و در این فرایند، به تأسی از الگوی هلند و انگلستان، از سرمایهگذاری و همیاری فعال زرسالاران یهودی سود میبرد. پالمرستون، وزیر خارجه وقت بریتانیا، در نطقی سالوسانه تمایز سیاست مستعمراتی انگلیس و فرانسه را چنین بیان داشته است:

> میان پیشرفت نیروهای نظامی ما در شرق و اقداماتی که قدرت همسایه ما، فرانسه، هم اکنون در آفریقا انجام میدهد تفاوتی وجود دارد که باید بدان مباهات کنیم. وجه مشخصه پیشرفت ارتش بریتانیا در آسیا توجه اکید به عدالت است، احترام تقدسآمیز به حق مالکیت، و پرهیز از هر چیزی که ممکن است احساسات و عقاید تعصبآمیز مردم را جریحهدار کند... فرانسویها در آفریقا سیستم متفاوتی را پیش گرفتهاند که نتایجی بسیار متفاوت در بر دارد. **من متأسفم بگویم که در آنجا ارتش فرانسه بهدلیل اقداماتش بدنام است. آنان مردم بیخبر و روستاییان را لگدمال میکنند، هرکسی را که نتواند فرار کند تیرباران میکنند، و زنان و کودکان را به اسارت میگیرند. (شرمآور است! شرمآور است!) آنان گلهها، گوسفندان و اسبها را به تاراج میبرند و هرچه را که قابل بردن نباشد به آتش میکشند. خرمنها در روی زمین و غلهها در انبار به آتش کشیده میشود. (شرمآور است!)** نتیجه چیست؟ در حالیکه در هند افسران ما بدون اسلحه و تک و تنها به میان وحشیترین قبایل میروند، **هیچ فرانسوی نیست که در آفریقا بتواند چهره خود را**

نشان دهد... و قربانی قصاص وحشیانه اعراب نشود.[1]

دوران حکومت لویی فیلیپ در فرانسه (1830-1848) مقــارن است با چهار ساله پایـانی زنـدگی فتحعلی شـاه و تمـامی دوران سلطنت محمد شاه قاجـار در ایـران (1834-1848). هما نـاطق در بررسی حوادث ایران آن زمان به پیوند الیگارشی مستعمراتی لندن با فرانسه عصر لویی فیلیپ اشارهای ندارد و بهطریق اولی به جایگاه زرسالاران یهودی نیز توجهی نشان نداده است. معهـذا او مینویسد:

> در این دوره تنهایی و واماندگی برای ایران چــاره جز این نماند که از دست روس و انگلیس دست به دامن فرانسه شـود؛ بـدان امید که آن کشور را به‌عنوان داور برگزینـد، از نفـوذ اقتصـادی و نظـامی انگلسـتان بکاهـد، با چـیرگی سیاسی روسـیه درافتـد. حکومت هنوز بر این بـاور غنـوده بـود که میتواند روابط ایـران و فرانسه زمان ناپلئون را از نو زنده کند، پیمان سیاسـی- نظـامی ببندد و دشمنان را بترساند و از میدان به در کنـد. خیـالی خـوش بــود و واهی. **بهقــول ســفیر فرانســه، معلــوم بــود که ایرانیـان با تحـولات جهـان غـرب آشـنا نبودنـد. دوران جهانگیری ناپلئون سرآمده بود. فرانســویان اکنــون در عصر استعمار کشورهای آفریقـایی بهسر میبردنـد. در سرآغاز پادشاهی محمد شاه تنها چهار سال از اشغال الجزیره میگذشت**...[2]

بدینســان، در دوران محمد شــاه تکـاپوی فرانسـویها در ایــران اوجی بی‌سابقه یافت.

> ... دولت فرانسه میتوانست نخست از راههـای فـرهنگی نفـوذ خـود را بگسـتراند و از اینطریق به مزایـای اقتصـادی و سیاسی دست یابــد. زمینه آمــاده بــود... پس روابط ما با فرانسه و به دوران محمد شــاه عبــارت شد از برپــایی مــدارس، فرسـتادن

---

[1] Bell, ibid, pp. 316-317.

[2] هما ناطق، *ایران در راهیابی فرهنگی*، لندن: مرکز چاپ و نشر پیام، 1988، ص 104.

دانشجو به فرانسه، بنای کلیسا و پشـتیبانی از ترسـایان کاتولیک ایـران، اخذ حق آزادی اعتقـاد و حق مـالکیت در ایـران، آمـوزش سـپاه، همـراه با دست یـافتن به مزایـای اقتصـادی و سیاسـی. **روابطی همهجانبه و بیسـابقه که فرانسه را از مزایایی شگفتانگیز برخوردار کرد.**[1]

در آینده با دوران محمد شاه قاجار و صدارت حاج میرزا آقاسی و نقش زرسـالاران یهـودی و الیگارشی مسـتعمراتی بریتانیا در حوادث ایران آن زمـان آشـنا خـواهیم شد و درخـواهیم یـافت که اوجگیری تکاپوی فرانسویان در ایـران عصر محمد شـاه مغـایر با خواست آنان نبود.

روچیلدها و لویی بناپارت

شـارل لـویی نـاپلئون بناپـارت،[2] که با نامهـای "لـویی بناپـارت" و "ناپلئون سوم" شـهرت دارد، پسر **لـویی بناپـارت،**[3] بـرادر کوچکـتر نـاپلئون بناپـارت، است که در 28 سـالگی (5 ژوئیه 1806) از سـوی بـرادرش بهعنـوان پادشـاه هلند منصـوب شـد. بهنوشـته *آمریکانا*، در تاریخنگـاری هلند از لـویی بناپـارت، پادشـاه هلنـد، بهرغم شخصـیت ضـعیفش، به نیکی یـاد میکنند زیـرا در دوران سلطنت بر هلند "حکومـتی فرهیختـه" بنا نهـاد و از "منـافع ملی" این کشـور در برابر نـاپلئون حمـایت کـرد. او وزرای هلنـدی را به کار گرفت، سیاست "آزادی دینی" گذشته را ادامه داد[4] و کوشـید تا همچون یک پادشاه بـومی اسـتقلال هلند را حفظ کنـد. لـذا، در

---

[1] همان مأخذ.

[2] Charles Louis Napoleon Bonaparte (1808-1873)

[3] Louis Bonaparte (1778-1846)

[4] در این زمان در هلند حدود 55 هزار یهودی آشکار میزیستند که بخش عمده آنها (بیش از 35 هزار نفر) در آمستردام ساکن بودند. (*Judaica*, vol. 12, p. 981.) جمعیت آمستردام در سال 1869، حدود 60 سال پس از سلطنت لویی بناپارت، 260 هزار نفر گزارش شده است. (Chisholm, ibid, vol. 1, p. 44.) کاتولیکهای آمستردام حدود دو برابر یهودیان و بقیه جمعیت شهر پروتستان بودند.

سال 1810 ارتش ناپلئون هلند را اشغال کرد، لویی را خلع نمـود و این سرزمین را به امپراتوری فرانسه منضم ساخت. از آن پس لویی مغضوب بود و در اتریش و پس از سقوط نـاپلئون در ایتالیا میزیست. در این دوران، وی کتابی درباره تاریخ سلطنت خـود در هلند نوشت (1820، سه جلـد) که نـاپلئون تبعیـدی را در جزیـره سن‌هلنا سخت به خشم آورد.[1] علت واقعی اشـغال هلند و خلع لـویی بناپارت تجارت پنهانی بود که، به‌رغم تحـریم نـاپلئون، میـان هلند و انگلســتان جریــان داشت[2] و در ســال‌های 1806-1810 این کشور را به "بهشت قاچاقچیان" بدل ساخته بود.

با این توصــیف، و با شــناخت هلند به‌عنــوان کــانون مرکــزی زرسالاری یهـودی سـده هفـدهم، عجیب نیست اگر بـدانیم لـویی بناپـارت در میـان سـایر بـرادران و خـواهران نـاپلئون، که هریک حکومت بخشی از اروپا را به‌دست داشتند، بیشــترین رابطه را با یهودیان داشت. پیوند او با الیگارشی یهودی هلند تا بدانجا بـود که شـهرت یـافت شـارل لـویی نه پسر او بلکه فرزند نامشـروع یک یهودی هلندی بهنام ورهول[3] اســت.[4] در واقــع، این کـودک از نظر سـیمای ظـاهری شـباهتی به اعضـای خانـدان بناپـارت نداشـت.[5]

---

[1] *Americana*, 1985, vol. 4, p. 196.

[2] *Britannica,* 1977, vol. II, p. 139.

درباره تجارت قاچاق دوران تحریم نـاپلئونی بنگرید بـه: همین کتـاب، ج 2، صص 449-450.

[3] Verhuel

[4] Allfrey, ibid, p. 41.

[5] اورتانس دو بوآرنه (1783-1838)، ملکه هلند و مادر ناپلئون سوم، دختر ژزفین (همسر ناپلئون اوّل و ملکه فرانسه) از شوهر اوّل او، به‌نام ویسکونت آلکساندر دو بوآرنه، بود. در سال 1802 با لویی بناپارت ازدواج کرد و در سال 1810، زمانی که شارل لویی دو ساله بود، طلاق گرفت و به‌همراه دو پسرش در آلمان اقامت گزید. او در پی رابطه با کنت فلاوت در سال 1811 پسری نامشروع زایید که بعدها با نام کنت و سپس دوك دو مورنی یکی از رجال درجه اوّل فرانسه در عهد سلطنت برادر ناتنی‌اش، ناپلئون سوم، شد. کنت دو مورنی در کودتای 12 دسامبر 1851 و صعود شارل لویی بناپارت به سلطنت فرانسه و تأسیس امپراتوری دوّم نقش

ملکه ویکتوریا زمانی‌که او را، که اینک امپراتور فرانسه بود، برای نخستین بار ملاقات کرد (1855) گفت: وی برخلاف لویی فیلیپ، که "عمیقاً فرانسوی بود"، شباهتی به فرانسویها نـدارد و بیشـتر آلمانی است تا فرانسوی.[1] قاعـدتاً علت زنـدگی آرام و مرفه لـویی بناپـارت را پس از سـقوط نـاپلئون، بهرغم تضـییقاتی که بر سـایر اعضـای خانـدان بناپـارت اعمـال میشـد،[2] باید در این پیوند جستجو کرد. و قاعدتاً به‌دلیل این پیوند است که شارل لویی پس از مرگ ناپلئون دوم، پسر و وارث ناپلئون،[3] خود را رئیس خاندان بناپـــارت و مـــدعی تـــاج و تخت فرانسه خواند و به این عنـــوان شهرت فراوان یافت حـال آنکه در این زمـان ژزف[4] و لوسـین[5] و جروم،[6] برادران ناپلئون، هنـوز زنـده بودنـد. [7] یک نمونه از پیوند لویی بناپارت، پادشاه هلند، با الیگارشی یهــودی، رابطه نزدیک او فراوان داشت.

---

[1] Alfred Cobban, *A History of Modern* France, London: Penguin Books, 1963, vol. 2, p. 158.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 509-510.

[3] ناپلئون دوم پسر ناپلئون بناپارت از ماری لوییز است که عنوان "پادشاه رم" را داشت. او پس از سقوط ناپلئون در وین زندانی و تحت نظر بود و در سال 1832 در 21 سالگی در این شهر درگذشت.

[4] Joseph Bonaparte (1768-1844)

[5] Lucien Bonaparte (1775-1840)

[6] Jerome Bonaparte (1784-1860)

[7] ژزف بناپارت در میان برادران بناپارت بزرگترین ایشان بود. او وفادارترین به ناپلئون نیز بود. وی به ایالات متحده آمریکا تبعید شد. پس از وقوع انقلاب 1830 و سقوط بوربنها برای دفاع از ناپلئون دوم و اعاده سلطنت خاندان بناپارت راهی فرانسه شد ولی زمانی‌که به انگلستان رسید خبر مرگ ناپلئون دوم را شنید. مقامات انگلیسی نیز مانع سفر او به اروپای قاره شدند. فرزندان ژزف و لوسین و جروم بناپارت در ایالات متحده ساکن شدند و خاندان آمریکایی بناپارت را بنا نهادند که به "بناپارتهای بالتیمور" شهرت دارند. چارلز جوزف بناپارت (1851-1921)، سیاستمدار آمریکایی از حزب جمهوریخواه و دوست تئودور روزولت، از این خاندان است.

با **یوناس دانیل مهیر،**[1] نوه بنجامین کوهن صراف نامدار آمستردام در اواخر سده هیجدهم و مشاور مالی ویلیام پنجم اورانژ،[2] است.

شارل لویی، که سرشتی ناآرام و ماجراجو داشت، به‌همراه برادر بزرگش، ناپلئون لویی، در اواخر دهه 1820 به سازمان مخفی کاربوناری پیوست که در این زمان با حمایت پنهان الیگارشی لندن به فعالیتهای تخریبی و توطئه‌گرانه علیه پاپ و امپراتوری اتریش در ایتالیا اشتغال داشت.[3] این سازمان در سال 1831 شورشی نافرجام را علیه پاپ ترتیب داد که ناپلئون لویی و برادرش در آن شرکت داشتند. دو برادر متواری شدند. ناپلئون لویی به علت بیماری درگذشت و شارل لویی به کمک نظامیان

---

1 Jonas Daniel Meyer (1780-1834)

یوناس مهیر به‌عنوان یك شخصیت فرهنگی شناخته میشد و پایاننامه دانشگاهی او در نقد نظریات ضدیهودی توماس پین، اندیشهپرداز انقلابی انگلیسی- آمریکایی، در محافل فرهنگی هلند شهرت داشت. او نیز، چون بنجامین کوهن، دوست و مشاور ویلیام پنجم، حکمران هلند، بود. پس از استقرار لویی بناپارت در هلند، یوناس مهیر به خدمت پادشاه جدید درآمد و در سمت رئیس *مجله سلطنتی* (*Royal Gazette*) و عضو انستیتوی علوم منصوب شد. پس از سقوط ناپلئون و اعاده حکومت خاندان اورانژ بر هلند، یوناس مهیر به خدمت ویلیام اول، پسر ویلیام پنجم اورانژ و پادشاه هلند (1815-1840)، درآمد. ویلیام او را مأمور تدوین قانون اساسی هلند کرد ولی به علت برخی مخالفتها این مأموریت را به پایان نبرد. مه‌یر در سال 1827 دبیر کمیسیون سلطنتی تدوین تاریخ هلند شد و به وی نشان شیر هلند اعطا گردید. یوناس مه‌یر از چهره‌های مهم فرهنگی یهودیان در سده نوزدهم بهشمار میرود و دارای تألیفاتی در زمینه *تاریخ نهادهای قضایی در اروپا* (6 جلد، 1819-1823) و تاریخ انگلستان و فرانسه و هلند و آلمان است. او عضو آکادمی فرانسه، انجمن سلطنتی لندن، آکادمی‌های بروکسل و تورینو و انجمن ادبیات هلند بود. (*Judaica*, vol. 11, pp. 1463-1464.) درباره خاندان اورانژ و ویلیام اول، پادشاه هلند، بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 152-153.

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 385-386.

3 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 533-536.

به فرانسه و سپس انگلستان و سویس گریخت و در نزد مادرش اقـامت گزیـد. این امر مـوقعیت پـدر را در نـزد پـاپ سـخت به مخاطره انداخت. شارل لویی به تکـاپوی ماجراجویانه خـود ادامه داد. اینک، با درگذشت ناپلئون دوم، او داعیه تاج و تخت نـاپلئونی را داشـت. در سـال 1836 در شـهر استراسـبورگ به شـورش نافرجام علیه لویی فیلیپ دست زد. دسـتگیر و به ایـالات متحـده آمریکا تبعید شد. کمی بعـد، در سـال 1837، به لنـدن رفت و به عیاشی و شـرکت در محافل شـبانه این شـهر مشـغول شـد. در سال 1840 لویی فیلیپ، در هماهنگی با دولت انگلسـتان، جنـازه ناپلئون را از جزیره سن‌هلنا به فرانسه بازگردانیـد. صـدها هـزار نفر از مـردم پـاریس در تشـییع جنـازه نـاپلئون شـرکت کردند و موجی از احساسات بناپارتیسـتی در میـان مـردم برانگیخته شـد. این امر شارل لویی را در لندن به وجد آورد. او بار دیگر عملیاتی نافرجام را سازمان داد؛ در رأس گـروهی کوچک از فرانسـویهای مقیم انگلیس راهی فرانسه شد به این امید که چـون مـاجرای فـرار نـاپلئون از جزیـره الب[1] مـردم به وی خواهند پیوسـت. در سـاحل فرانسه نظامیـان فرانسـوی او را دسـتگیر و به پـاریس اعزام کردند. شارل لویی این بار به حبس ابد محکـوم شـد. ولی در دوران زندان بر او سـخت گرفته نشد و وی حـتی معشـوقهای در کنار داشت.[2] بناپارت شش سـال بعد (1846) با پوشـیدن لباس یک کارگر سـاختمانی از زنـدان گـریخت و به لنـدن پنـاه برد.

مورخین مینویسند **این عضو سازمان توطئهگر کاربونـاری در آوریل سـال 1848 در کسـوت مـأمور ویـژه پلیس انگلسـتان به سـرکوب کـارگران شورشی لنـدن و، به تعبـیر دکـتر تامسـون، "دفـاع از حکـومت ملکه ویکتوریـا" اشـتغال داشـت.**[3] در این‌زمـان‌بیش از یک مـاه از فـرار لـویی فیلیپ به

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 462-463.

[2] Cobban, ibid, p. 147.

[3] Thomson, ibid, p. 266; Cobban, ibid, p. 148; Palmer, ibid, pp. 208-209; George R. Emerson, *The Dictionary of Geography, Biography, and History*, London/ New York: Ward, Lock, and Co., n.d. [1882 ?], vol. 2, p. 400.

انگلستان و اعلام جمهوری در فرانسه (25 فوریه 1848) میگذشت. عضویت لویی بناپارت در پلیس ضدشورش انگلستان در ماه آوریل نه تنها بیانگر شخصیت حقیر او و پیوندش با دستگاههای اطلاعاتی و امنیتی این کشور است بلکه نشان میدهد که وی در این زمان کمترین احتمالی را برای صعود خود به مقام ریاست جمهوری فرانسه متصور نمی‌دید. در واقع، او کمی پس از سقوط لویی فیلیپ به پاریس رفت و چون هیچ امیدی به آینده خود در فرانسه ندید به انگلستان بازگشت و به صفوف پلیس ضدشورش لندن پیوست. در 23 آوریل انتخابات مجلس مؤسسان فرانسه برگزار شد. در این انتخابات از مجموع 900 کرسی 500 کرسی به جمهوریخواهان معتدل، 80 کرسی به جمهوریخواهان تندرو، 200 کرسی به هواداران سلطنت خاندان اورلئان و 100 کرسی به هواداران بوربنها (لژیتیمیستها) تعلق داشت. این نشان میدهد که تا ماه آوریل بناپارتیستها نیروی سیاسی جدّی بشمار نمیرفتند و مسئله اعاده حکومت خاندان بناپارت در میان مردم و محافل سیاسی فرانسه مطرح نبود. در ماه مه توده گرسنه مردم پاریس به رهبری افراطیونی چون لویی بلانکی و آرماند باربس[1] شورشی گسترده به پا کردند و وحشتی عظیم در میان سایر طبقات جامعه فرانسه پدید آوردند. دوتوکویل چهره شهر یک میلیونی پاریس را در آستانه این حادثه، مخوف و ترسناک توصیف کرده است:

> من جامعهای را دیدم که به دو بخش تقسیم شده: خشم و ولعی مشترک کسانی را که چیزی نداشتند متحد ساخته بود و ترسی مشترک کسانی را که چیزی داشتند. در میان این دو طبقه بزرگ هیچ پیوندی و هیچ همدردی وجود نداشت. همه چیز از ستیزی گریزناپذیر و قریبالوقوع خبر میداد.[2]

در ماه ژوئن دولت موقت به ژنرال کاوینیاک اختیارات تام داد. او با خشونت تمام طی شش روز جنگ خیابانی سنگر به سنگر

---

1. Armand Barbes (1809-1870)
2. Cobban, ibid, p. 141.

شورش مردم پاریس را سرکوب کرد و نظم را اعاده نمود.

مطرح شدن لـویی بناپـارت در میـان مـردم فرانسه پس از این حوادث است. نخستین بـار در مـاه ژوئیه و بهوسـیله تییر بـود که لـویی بناپـارت به‌عنـوان نـامزد نماینـدگی مجلس ملی از شـهر پاریس عنوان شـد. وی کمی بعد به فرانسه بازگشـت، با حمـایت تییر به عضـــویت مجلس درآمد و بتـــدریج به چهـــره روز جامعه فرانسه بـدل گردیـد. تییر و تعـدادی دیگر از رجـال سیاسی عصر لـــویی فیلیپ در ســـیمای این جـــوان معمـــولی، که در ناصـــیه و کردارش هیچ برجستگی خاصی پدیدار نبود، مهرهای را میجسـتند که به کمک نام بزرگ او به انقلاب پایان دهند و نظام دوران لویی فیلیپ را اعاده کننـد. مـورخین مینویسـند حـتی تییر به او توصـیه کرد که برای جلب توجه مردم سبیل خود را بتراشد. آشیل فولد، بانکدار متنفذ پاریس و نماینده مجلس ملی، نیز حمـایت مـالی از لویی بناپارت را به‌دست گرفت.[1]

چنین بود که کانونهـای متنفذ سیاسی و مـالی پـاریس از طریق تبلیغات وسـیع بناپارتیسـتی دسـتکاری در افکـار عمـومی را آغـاز کردند. این موج شاعران و نویسندگان و روزنامهنگاران فـــراوانی را به خود جلب کرد و چنان گسترهای یافت که حتی ویکتور هوگو قطعاتی شورانگیز در سـتایش از عصر نـاپلئون سـرود و سـهمی بزرگ در احیای "نوستالژی ناپلئونی" ایفا نمود.[2] بدینسان، شـارل لویی بناپارت در انتخابات ریاستجمهوری (10 دسـامبر 1848) به نتایجی شگفت دست یافت و با کسب 4/5 میلیون رأی در مسـند قـــدرت جـــای گـــرفت. در این انتخابـــات کاونیـــاک، نـــامزد جمهوریخواهـان راسـتگرا، 4/1 میلیـون رأی، آلکسـاندر لـدرو-رولن،[3] نـامزد جمهوریخواهـان‌چپگـرا، 370 هـزار رأی،فرانسـوا راسپل[4] 9/36 هزار رأیو لامارتین 17 هزار رأیبه‌دست آوردند.[5]

---

[1] ibid, pp. 148-149.

[2] ibid, p. 149.

[3] Alexandre Ledru-Rollin

[4] Francois-Vincent Raspail

[5] ibid, p. 150.

مورخین بستر اجتماعی- روانی پیروزی شگفت لویی بناپارت را گسترش سریع نوستالژی[1] ناپلئونی در میـان بخشهای وسـیعی از مــردم فرانسه میداننــد. هر یک از گروههــای اجتمــاعی فرانسه شـیفته وجهی از شخصـیت نـاپلئون و دوران حکـومت او بودنـد. توده بیسواد دهقانان فرانسوی، که در این زمان اکـثریت جمعیت کشور و خیل عظیم "کارگران فصلی" سـاکن پـاریس را تشـکیل میداد،[2] خـاطره شـیرین دوران فـرار اشـراف بـوربن را در ذهن داشــت؛ و طبقه متوسط و بـورژوازی فرانسه در سـیمای لـویی بناپارت نمـاد اقتـداری را میدید که باید "نظم" را اعـاده میکـرد و افتخارات و شوکت "امپراتوری کبیر ناپلئونی" را احیا مینمود.

در این دوران هــرج و مــرج و آشــفتگی، الیگارشی مقتــدر و دسیسـهگر لنـدن، این قلب پرتحـرک مـالی و سیاسی اروپـای آن

---

[1] Nostalgia

نوستالژی به معنای رویکرد شدید عاطفی به گذشته و آرزوی اعاده آن است. این رویکرد هم یك پدیده روانی فردی است و هم یك پدیده روانی اجتمـاعی؛ و بنـابراین در هر دو حـوزه روانشناسی فـردی و روانشناسی سیاسی مورد مطالعه قرار می‌گیرد. نوستالژی سیاسی و اجتماعی را در هر جـامعه‌ای می‌تـوان یـافت. در ایـران معاصر نـیز پدیـده نوسـتالژی سیاسی هماره حضور داشته اسـت. در تمـامی دوران قاجـار "نوسـتالژی صـــفوی" به‌شـــدت پایـــدار بـــود. نوســـتالژی "عهد خاقـــان مغفـــور" (فتحعلی‌شـاه) را در دوران پنجـاه سـاله ناصـری و پس از آن می‌تـوان ردیـــابی کـــرد. بعـــدها، بهویژه در دوران حکـــومت مظفرالدین‌شـــاه و هرج‌ومــرج ســالهای مشــروطه و پس از آن، "نوســتالژی ناصــری" به پدیـده‌ای نیرومند بـدل شد و تا دوران رضا شـاه تـداوم یـافت.. صـادق هـدایت در *حـاجی آقا* (1324 ش.) از زبـان حـاجی ابـوتراب نوسـتالژی رضاخانی زمان خود را منعکس ساخته است.

[2] جمعیت فرانسه در سال 1846 (آستانه سقوط لویی فیلیپ) 35/4 میلیون نفر بود که 26/750 میلیون نفر آن، یعنی 75/6 درصد جمعیت، در روستاها می‌زیستند. در دوران لویی بناپارت فرایند شهرنشینی شتاب گرفت و نسبت روستاییان به 69/5 درصد رسید. در پایان سده نوزدهم روستاییان بیش از 60 درصد جمعیت فرانسه بودند. (J. H. Clapham, *The Economic Development of France and Germany, 1815-1914,* Cambridge: University Press, 1968, p. 159)

عصــر، در اعــزام لــویی بناپــارت به پــاریس و حمــایت مــالی و سیاسی و اطلاعاتی و مطبوعاتی از وی به‌عنوان نـامزد مطلـوب خویش سهمی جدی و سرنوشتساز داشت. ژنرال کاونیاک، رقیب اصلی لویی بناپارت، مطلوب این الیگارشی نبود زیـرا در صـورت فرارویی به قدرت سیاسی بلامعارض فرانسه میتوانست تحـرکی در توسعهطلبی نظـامی این دولت در شـمال آفریقا و خاورنزدیک و شبه قاره هند پدید سازد و امپراتوری مســتعمراتی بریتانیا را با مخاطراتی مواجه کند.

کـارل مـارکس، روزنامهنگـار جـوان، در آثـار این زمـان خـود به نقش "آریستوکراسی مالی" و بارزترین نماد آن، "بانک فرانسه"، در صعود لویی بناپارت توجه داشته است.

مــارکس می‌نویســد: معبد آریستوکراسی مــالی بانک اســت؛ همانگونه که بورس بر اعتبار دولتی فرمان می‌رانـد، بانک نـیز بر اعتبار تجاری حکومت می‌کند. بدینسان، سیستم بـانکی فرانســه، که در آن زمــان به طــور کامل به بخش خصوصی تعلق داشــت، توطئه علیه جمهوری نوپا را آغاز کرد: اعلام شد به کسانی که در بانک اندوخته دارند بیش از مبلغ یکصد فرانک پــــرداخت نخواهد شد و نقــدینگی موجــود در بانکها بــابت بــدهیهای دولت توقیف است. این امر سبب یورش سهامداران خرده‌پا به بورس پـاریس برای فروش سهامشان شد. سرمایه‌گذاران نیز برای خارج کردن پــول خــود از بانکها هجــوم آوردند و همه کوشــیدند تا اندوخته خـویش را به طلا و نقـره تبـدیل کننـد. پـول فرانسه به یکبـاره بی‌اعتبار شد.

مـارکس می‌افزایـد: دولت مـوقت به جـای اینکه در قبـال این اقـدام با ورشکست اعلام کـردن "بانک فرانســه" آریستوکراسی مـالی را از خـاک این کشـور بـیرون راند و با تأسـیس بانک ملی "اعتبار ملی را در زیر نظارت ملت قـرار دهـد"، تمـامی بانکهـای محلی را به شاخه‌های "بانک فرانسه" تبدیل کرد و "اجازه داد که این بانک شبکه خـود را در سراسر فرانسه بگسـتراند." سـپس با دریافت وامی بزرگ از آن، تمامی جنگلها و اراضی بایر دولـتی را

به‌عنوان وثیقه در گرو این بانک قرار داد و سـرانجام زمـام امـور مالی خویش را به‌دست آشیل فولد بانکدار سپرد.[1]

چـنین بـود که انقلاب فوریه 1848 در مـدتی کوتـاه، قـریب به چهار ماه، به سلطه مجدد آریستوکراسی مـالی بر دولت فرانسه انجامید و به حکومــتی بــدل شد که مــارکس آن را "جمهــوری بورژوایی" خوانده است. جز چند استثنا، تمامی مقامـات نظـامی و دولـتی گذشـته در سمت‌هایشــان ابقا شــدند و آریستوکراسی مــالی "از طریق بانکها به حکــومت خــود ادامه داد." به تعبــیر مارکس، جامعه بورژوایی فرانسه تنها لبـاس خـود را از سـلطنت به جمهـوری تغیـیر داد.[2] کمی بعد مـردم فرانسه بـرای رهـایی از چنگال کاونیاک به لویی بناپارت روی آوردند[3] و سـلطه این "آواره ماجراجو" و "عیاش کهنهکار دغل"[4] را پذیرا شدند.

لــویی بناپــارت طی یک دوره سه ســاله سرشــار از دسیسه و قلدری، که شباهتی شگرف به دسیســه‌های رضا خـان در فاصـله کودتـای 3 حـوت 1299 تا اسـتقرار رسـمی سـلطنت پهلـوی در ایــران (آذر 1304 ش.) دارد، نظــام پلیسی خشــنی در سراسر فرانسه مستقر ساخت و بتدریج پایههای حکـومت مطلقه خـود را اســتوار نمــود. او ســرانجام، در 2 دســامبر 1851 به کودتا علیه مجلس و نهادهای جمهوری دست زد و درست یک سال بعد، پس از تغیــــیر قــــانون اساسی (14 ژانویه 1852) و برگــــزاری یک رفرانــدوم نمایشی (20-21 نوامــبر 1852)، در اول دســامبر 1852 خـود را به‌عنـوان امـپراتور فرانسه اعلام کـرد و نـاپلئون سـوم نـام گـرفت. در تاریخنگـاری معاصـر، دوران پس از انقلاب فوریه 1848 تا کودتای نـاپلئون بناپـارت جمهـوری دوم فرانسه و دوران استقرار ناپلئون سوم در رأس سلطنت فرانسه امپراتوری

---

[1] Marx and Engels, ibid, vol. 10, pp. 60-61.

[2] ibid, pp. 58, 60, 66.

[3] ibid, p. 80.

[4] کارل مارکس، *هیجدهم برومر لویی بناپارت*، ترجمه محمد پورهرمزان، لایپزیگ: انتشارات حزب توده ایران، 1353، صص 65-66.

دوم نامیده میشود.

تـاریخ از شخصـیت فـردی لـویی بناپـارت و دوران حکـومت او تصـویری منفی به‌دست داده اسـت. ویکتـور هوگو در اوج اقتـدار لویی بناپـارت (1851) به تحقـیر او را "نـاپلئون صـغیر"[1] خوانـد، کتابی به همین نام علیه "امـپراتور" نوشـت، به این گنـاه به تبعید رفت و اشـعاری هجوآمـیز و بسـیار مـؤثر علیه لـویی بناپـارت سرود.[2] هوگو تنها پس از سقوط لویی بناپارت به وطن بازگشت. کارل مارکس نیز لویی بناپارت را کاریکاتوری از نـاپلئون بناپـارت خوانده و در جمله معروف خـود چـنین مقایسـهای میـان نـاپلئون اول و سوم به‌دست داده است: "تاریخ دوبار تکـرار میشـود؛ بـار اول به‌صورت تراژدی و بار دوم به‌صورت کمدی مسخره."[3]

در میـان مـورخین معاصـر، دیوید تامسـون لـویی بناپـارت را شخصی توصـیف کـرده است فاقد اراده و قـدرت کـافی بـرای تصمیم‌گیری، با ذهـنی خیالبـاف و بلنـدپرواز و جسـمی که از دهه چهل زندگی به‌دلیل عیاشی‌های بی‌پروای دوران جـوانی به‌شـدت بیمار بود.[4] آلفـرد کـوبن مینویسد لـویی بناپـارت "هیچگـاه چـیزی بیش از یک مـاجراجو نبـود حـتی زمانی‌که در تخت سـلطنت فرانسه جای داشت."[5] کوبن دوران حکـومت لـویی بناپـارت را **دوران "سـلطنت واقعی بـورژوازی و عصر زرسـالاران" میخواند که از فـرهیختگی و فرهنگ نمونه‌هـای مشـابه آن در سـده هیجـدهم بهره‌ای نداشت.**[6] به زعم او، با صـعود لـویی بناپـارت عصـری جدید از "ماتریالیسم و تلاش بـرای کسب پـول بیشـتر" آغـاز شـد؛ عصـری که شـاخص آن

---

1 Napoleon le Petit

2 Cobban, ibid, p. 169.

بنگرید به: ویکتور هوگـو، *بینوایـان*، ترجمه حسـینقلی مسـتعان، تهـران: امیرکبیر، چاپ دوازدهم، 1357، ج 1، صص 60-72.

3 مارکس، همان مأخذ، ص 1.

4 Thomson, ibid, p. 266.

5 Cobban, ibid, p. 160.

6 ibid, p. 168.

"افـزایش‌نفـرت‌طبقـاتی" بـود.[7] در دوران‌لـویی بناپـارت، انباشت ثروت در دست‌آریستوکراسی‌مالی‌و بورژوازی مـاوراء بحـار اوج گرفت‌و بدینسان حجم عظیمی‌از سرمایه فرانسـوی در خـارج از مرزهـای‌این‌کشـور به گـردش درآمـد. بهنوشـته کلافـام، در سـالهای‌1848-1850 فرانسه سـهم انـدکی‌در سـرمایهگذاری خـارجی‌داشـت‌ولی‌بیست سـال بعـد، در پایـان سـلطنت‌لـویی بناپـارت، حجم سـرمایهگذاری خـارجی‌آن‌معـادل 500 تا 600 میلیون‌پوند استرلینگ‌تخمین زده میشد.[2]

لویی بناپارت، بهرغم رقابت و ستیز سنتی فرانسه و انگلستان، در سیاست مسـتعمراتی خـویش متحد اسـتوار بریتانیا بـود و همچـون انگلیسـیها رسـالت خـود را "اشـاعه تمـدن اروپـایی" در جهـان میانگاشـت. او سیاسـتی خشن را علیه مـردم الجزایر در پیش گـرفت و در همین زمـان (1863) عوامفریبانه به حکمـران نظامی الجزایر نوشت:

> امروز ما باید اعراب را قانع کنیم که به الجزایر برای سـرکوب و غـارت آنها نیامـدهایم؛ آمـدهایم تا دسـتاوردهای تمـدن را به ایشان اهدا کنیم... الجزایر یک مستعمره به معنـای درست کلمه نیست، یک پادشاهی عربی است... من همانقدر امپراتور اعرابم که امپراتور فرانسه.[3]

لـویی بناپـارت در جنگ کریمه (1854-1856) و در جنگ دوم تریـاک (1856-1860) علیه مـردم چین و به‌سـود سـوداگران اروپـایی و آمریکـایی متحد لنـدن و در کنـار پالمرسـتون بـود. در دوران او و به سال 1860 است که نیروهای فرانسـوی، در کنـار انگلیسـیها و ارتش خصوصی قاچاقچیـان تریـاک، شـهر پکن را اشغال کردند، کاخ تابستانی امپراتوران چین را به آتش کشیدند و هرچه را که به‌دستشان رسـید به تـاراج بردند تـا، به تعبـیر آلفـرد

---

1 ibid, p. 169.

2 Clapham, ibid, p. 134.

3 Cobban, ibid, p. 174.

کوبن، "برتری تمدن اروپایی را به اثبات رسانند."[1] و نیز در زمان لویی بناپارت بود که سرزمین مصر در ابعادی فراتر از گذشته به عرصه غارتگری سرمایه‌داران فرانسوی و انگلیسی و شرکای یهودیشان بدل شد. و در چارچوب این اشتراک منافع بود که در سال 1859 فردیناند دولسپس[2] فرانسوی احداث کانال سوئز را برای اتصال دریای مدیترانه به دریای سرخ آغاز کرد. این کانال در سال 1869 طی مراسمی بسیار پرهزینه، به خرج مردم مصر، در حضور ملکه اوژنی، همسر لویی بناپارت، و سایر میهمانان بلندپایه اروپایی و آمریکایی گشایش یافت و بدینسان "تحولی انقلابی در موضع استراتژیک امپراتوری بریتانیا" پدید آورد.[3] در دوران لویی بناپارت پیوندهای مالی بانک انگلستان و بانک فرانسه همچنان استوار بود. این رابطه، که نمادی از پیوند جهان‌وطنی الیگارشی زرسالار دنیای غرب است، از طریق پیمان کوبدن[4] (1860) در تمامی عرصه‌های اقتصاد تجلی یافت. طبق این پیمان، فرانسه و انگلستان به‌طور کامل دروازه‌های خویش را به روی کالاهای طرفین گشودند و "جنبش بزرگ اروپایی" برای سلطه "تجارت آزاد" بر جهان را آغاز کردند.[5] یورش تجاوزکارانه به چین به‌منظور دفاع از تکاپوی آزاد قاچاقچیان تریاک در چارچوب همین پیمان صورت گرفت. دکتر تامسون می‌نویسد: "برای قدرتهایی که پیمان کوبدن را منعقد کرده بودند طبیعی به‌نظر می‌رسید که بکوشند اصول تجارت آزاد را از اروپا به تجارت جهانی گسترش دهند."[6]

امپراتوری دوم فرانسه تا جنگ 1870 با پروس تداوم یافت. در دوران این جنگ، در 2 سپتامبر 1870 امپراتور به اسارت

---

[1] ibid.

[2] vicomte de [Ferdinand] Lesseps (1805-1894)

[3] Davis, ibid, p. 152.

[4] منسوب به ریچارد کوبدن انگلیسی. طرف فرانسوی این پیمان میشل شوالیه (Michel Chevalier) بود.

[5] Thomson, ibid, pp. 255-256.

[6] ibid, p. 256.

نیروهای آلمـانی درآمد و کمی بعد به انگلسـتان تبعید شـد. لـویی بناپارت در 9 ژانویه 1873 در انگلستان درگذشت.

مـارکس 34 سـاله در اوایل سـال 1852، یکی دو مـاه پس از کودتـای لـویی بناپـارت، اثر نامـدار خـود، *هیجـدهم برومر لـویی بناپارت*،[1] را نوشت و در بهار این سال منتشر کـرد. عجیب است که مارکس در این کتـاب مکـرر به نقش آشـیل فولد توجه کـرده ولی از بارون جیمز روچیلد نـامی، حـتی در بیـان سـاده حـوادث، نبرده است. بهرروی، مارکس در این اثر نیز، چون *جنگ طبقــاتی در فرانســه*، به نقش "آریستوکراسی مــالی" توجه جــدی دارد. مارکس جامعه فرانسه را در نخستین ماههای اعلام لویی بناپارت به‌عنوان امپراتور فرانسه چنین میبیند: "تسلط بورژوازی هیچگـاه بی چــون و چراتر از این نبــود و بــورژوازی هیچگــاه نشــانه‌های تسلط خود را با چنین نخوتی به رخ نکشیده بود."[2]

لویی بناپارت در اکتبر 1849 فولد را به‌عنوان وزیر دارایی وارد کابینه کرد. مارکس می‌نویسد:

> فولد یهودی یکی از بدنام‌ترین سران سرمایه مالی بود... کافی است نظری به بولتن‌های نـرخ بـورس پـاریس بینـدازیم تا ببیـنیم چگونه اوراق بهـادار فرانسه از روز اول نوامـبر 1849 همـراه با تـرقی و تـنزل سـهام بناپـارت تـرقی و تـنزل می‌کنـد... بناپـارت بدینطریق در بورس برای خود متحدینی پیدا کرد...[3]

او می‌افزاید:

> از هنگام ورود فولد به کابینه، آن بخش از بورژوازی تجـاری که

[1] برومر نام یکی از ماههای تقویمی است که در انقلاب کبیر فرانسه رواج یافت. این ماه از اواخر اکتبر آغاز میشد و تا اواخر نوامبر ادامه داشت. طبق این تقویم، در هیجدهم برومر سال هشتم انقلاب (9 نوامبر 1799) کودتای ناپلئون بناپارت علیه دولت دیرکتوار رخ داد. منظور مارکس از "هیجدهم برومر لویی بناپارت" کودتای شبه ناپلئونی لویی بناپارت علیه جمهوری دوم فرانسه است.

[2] مارکس، همان مأخذ، ص 58.

[3] همان مأخذ.

در دوران لـویی فیلیپ سـهم بیشـتری از قـدرت را صـاحب بـود، یعـنی آریستوکراسی مـالی، بناپارتیست شـده بـود. فولد تنها از منافع بناپارت در بورس دفاع نمی‌کرد، بلکه از منافع بـورس نـیز نزد بناپارت دفاع می‌کرد. چگونگی موضع آریستوکراسی مالی را بهـتر از همه مجله هفتگی *اکونومیست* (چـاپ لنـدن)، **ارگـان اروپایی این آریستوکراسی**، توصیف می‌کنـد... *اکونومیست* در شماره 29 نوامبر 1851 می‌نویسد: "**در تمام بورس‌هـای اروپا رئیس‌جمهـور اکنـون به‌عنـوان نگهبـان نظم شناخته شده است.**"[1]

این نوشته *اکونومیست* چهار روز پیش از کودتای لویی بناپـارت است.

مـارکس پیشـتر، در *جنگ طبقـاتی در فرانسه*، تصـدی مقـام وزارت دارایی توسط فولد را چنین توصیف کرده بود:

> فولد به‌عنـوان وزیر دارایی بیـانگر تسـلیم رسـمی ثـروت ملی فرانسه به بورس، اداره امـوال دولـتی توسط بـورس و در جهت منـافع بـورس اسـت... لـویی فیلیپ هیچگـاه جـرئت نداشت یک گرگ بازار واقعی را وزیر دارایی کند.[2]

بدینسان، جمهوری دوم فرانسه "از نخسـتین روزهـای اسـتقرار خویش آریستوکراسی مالی را سرنگون نکرد، بلکه تثبیت کـرد... و با انتصـاب فولد ابتکـار عمل در دولت به‌دست آریستوکراسی مالی افتاد."[3]

مـــارکس مکانیسم این "آریستوکراسی مـــالی" را در غـــارت ثروتهای ملی فرانسه چنین میبیند:

در کشـوری چـون فرانسـه، که حجم تولید ملی بسـیار کمـتر از حجم بـدهی ملی است و **سـرمایه دولـتی** موضـوع اصـلی بازیهـای مالی و بورس بازار اصلی سرمایه‌گذاری اسـت، تعـداد زیـادی از مردم در بـدهکاری دولت و قماربـازی در بـورس ذینفعانـد. از چه

---

[1] همان مأخذ، ص 87.

[2] Marx and Engels, ibid, vol. 10, p. 114.

[3] ibid, pp. 114-115.

طریق می‌تـــوان پولهـــای کلان به‌دست آورد؟ از طریق بـــدهکار کــردن دولت. چگونه می‌تـوان دولت را بــدهکار کــرد؟ از طریق افـــزایش مـــدام هزینه‌هـــایی بیش از درآمد او. مهمترین عامل تحمیل هزینههـــای ســـنگین بر دولت، دســتگاه عـــریض و طویل دیوانسالاری است. **دولت برای مقابله با بدهکاری فزاینده، یا باید از طریق "ســاده کــردن و کوچک کــردن دســتگاه دولــتی" مخــارج خــود را محــدود کنــد، کارگزاران هر چه کمتری به کار گیرد، دامنه مداخله خــود را محــدود نماید و "در رابطه‌ای هر چه محدودتر با جامعه مدنی قــرار گــیرد"؛ یا باید از طریق دریــافت مالیاتهای فوق‌العاده از ثروتمندترین طبقــات از بــدهکاری پرهــیز کند و تــوازنی در بودجه خویش پدید آورد.**

انقلاب فوریه 1848 فرانسه هیچ یک از این دو راه را برنگزیــد. این انقلاب سلطنت فاسد لویی فیلیپ را برانداخت ولی "انقلابی در بودجه" پدید نیاورد. پا بهپای افــزایش بودجه دولــتی، بــدهکاری دولت نیز افزایش یــافت و بــدهکاری روزافــزون دولت به ســلطه بیشــتر بانکــداران، دلالان پــول و "گرگــان بــازار" انجامیــد.[1] این فرآیند ســـرانجام بــدانجا کشــید که فرانسه به طــور رســـمی با انتصاب فولد به وزارت دارایی اقتصاد کشور را به آریستوکراسی مالی تسلیم کرد. بهزعم مارکس، ورود همزمان لــویی بناپــارت و فولد به مجلس فرانسه در ســـپتامبر 1848 حـــادثه‌ای تصـــادفی نبــود. **این دو، بــازوی سیاسی و مــالی حــاکمیت اشــرافیت مــالی بر فرانسه بودند.**

اگر فرضیه پیشگفته را درباره حذف نام روچیلدها در آثار کــارل مــارکس بهوسـیله الئـانور مــارکس[2] نپــذیریم، یکی از دلایل توجه کمــتر مــارکس به نقش روچیلــدها در ســالهای پســین می‌تواند گرایش او به ساختن الگوهــای عــام نظــری باشــد. در این دوران، که ســاختار فکــری مــارکس بطــور کامل شــکل گرفتــه، توجه او بیشـــتر به مفهـــوم عـــام و انـــتزاعی "جامعه بـــورژوایی" و نظریهپردازی دربــاره "انقلاب سوسیالیســتی" معطــوف اســت.

1 ibid, pp. 115-116.

2 همین کتاب، ج 3، صص 108-109.

شـــــاید این تصـــــور وجـــــود داشت که تأکید بر نقش این و آن سـرمایه‌دار، این و آن گـروه سـرمایه‌دار یا مجتمع مـالی، میتواند سبب انحراف از مفهوم عام "جامعه بـورژوایی" شـود و "نفـرت طبقاتی" را از کل نظام سـرمایهداری به سـوی اجـزاء آن متوجه کند. این شیوه نگرش را در نقد انگلس بر اشعار کارل بک دیدیم؛ آنجا که بک را به‌دلیل توجه به روچیلـــدها به منحـــرف ســـاختن نگـرش سیاسی جوانـان آلمـانی متهم میکنـد.[1] از این زمـان در نوشتار مارکس و انگلس تأکید بر نـام روچیلد را کمـتر می‌یـابیم. اینک آنان تـرجیح می‌دهند مفهـوم کلی "آریستوکراسی مـالی" را مطرح کنند؛ گروهی که طبعاً روچیلدها را نیز در برمی‌گرفت.

مارکس از زمسـتان 1857 تا زمسـتان 1858 سـخت سـرگرم بررسی مسـائل اقتصـادی جامعه معاصر سـرمایه‌داری غـرب و تدوین نظریه اقتصادی خود است؛ نظریه‌ای که به شکل نهایی در کتـاب *کاپیتـال* بیـان شـد. یادداشـتهای مـارکس در این دوران در کتـــابی به‌نـــام *مبـــانی نقد اقتصـــاد سیاسی*، که به *گروندریسه* معروف است، در سالهای 1939-1941، یعنی پنجـاه سـال پس از مرگ مارکس، در مسکو منتشر شد. این کتـاب، که در دو جلد به فارسی ترجمه و منتشر شده، حـاوی اطلاعـات مهمی دربـاره نقش زرسـالاری معاصر غـرب است که مـارکس از منـابع دست اول زمان خود استخراج نموده اسـت. در جلد اول این کتـاب تنها یک بـار نـام روچیلد به چشم میخـورد. مـارکس می‌نویسـد: "اگر اشتباه نکنم آقـای روچیلد دو اسـکناس 100 هـزار لـیره‌ای قـاب شده را به‌صورت آرم مخصوص خـود در دفـتر کـار خـویش نصب کرده است."[2]

در *گروندریسه*، مـارکس شـبکه "مافیـایی" سـرمایهداری زمـان خود و جایگاه آریستوکراسی مالی در آن را چنین توصیف میکند:

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 101.

[2] کارل مارکس، *گروندریسه؛ مبانی نقد اقتصاد سیاسی*، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، تهران: آگاه، 1363، چ 1، ص 182.

عمده‌فروش میانجی سازنده و خرده‌فروش...ـ اسـت. دلال هم در برابر عمـــده‌فروش همین نقش را بـــازی می‌کنـــد. بانکـــدار واسطه صاحبان صنایع و بازرگانان اسـت... در رأس همه اینها به **ســـرمایه‌دار مـــالی** می‌رســـیم که میـــانجی دولت و جامعه بورژوایی است.

مارکس می‌افزاید:

آدم به یـــــــــاد شـــــــــبکه‌های پیچ در پیچ روابط و واســطه‌بازی‌های مافیـــایی، این رویه پنهـــان واقعیت سرمایه‌داری، می‌افتد که بازتاب خیال‌پرورانه‌اش را در آثـار پلیسـی- جنـایی... می‌تـوان دیـد. در اینگونه آثـار، سـخن بر سر رابط‌ها و واسـطه‌ها و انـواع و اقسـام رؤسا در سلسله مـراتب وسـاطت‌های نظـام مافیـایی است که پایه‌هـای آن بر تجـارت پـول، از راه سـکس، مواد مخدر و آدمکشی، نهاده شده است.[1]

در دوران سـلطنت لـویی بناپـارت نـیز، چـون دوران بوربنها و لـویی فیلیپ، سلطه یهودیان بر اقتصاد و سیاست فرانسه تداوم یـافت. در این میـان بـارون جیمز روچیلد از جایگـاه خاصی برخـوردار اسـت. *دائرةالمعـارف یهـود* مینویسد بارون جیمز روچیلد، که بانکـدار شخصی بوربن‌ها و اورلئانها بـود، مـوج انقلاب 1848 فرانسه را از سر گذرانید و به خـدمت نـاپلئون سـوم درآمـد.[2] و در جـای دیگر مینویسـد: "اقتـدار روچیلـدها در فرانسـه، بهویژه در عصر لـویی نـاپلئون، بسـیار آشـکار بـود."[3] در این‌دوران‌بـارون جیمز روچیلد به‌عنـوان "غـول‌مـالی" فرانسه، "شاه یهود" و "بارون بزرگ"[4] شهرت افسـانهای‌داشـتدر زمـان صعود لویی بناپارت به مقام ریاستجمهوری‌فرانسه، 37 سال از اقـامت‌جیمز روچیلد در پـاریس میگذشت[5] و اینک او 56 سـاله بـود. بیست سـاله پایـانی زنـدگی بـارون جیمز روچیلد مقـارن با

---

[1] همان مأخذ، ص 302.

[2] *Judaica*, vol. 14, p. 340.

[3] ibid, vol. 3, p. 116.

[4] le grand Baron

[5] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 454.

دوران حکومت لویی بناپارت است.

در تاریخنگاری رسمی خاندان روچیلد ادعا میشود که در دوران ریاستجمهوری لویی بناپارت، رابطه نزدیکی میان او و جیمز روچیلد برقرار نبود. حتی گفته میشود که لویی بناپارت بهدلیل پیوند عمیق روچیلدها با سلطنت لویی فیلیپ به ایشان نظر نامساعد داشت و میکوشید از طریق حمایت از گروههای مالی رقیب نفوذ آنها را کاهش دهد.[1] آنچه درباره روابط غیر حسنه لویی بناپارت با روچیلدها عنوان میشود بطور عمده ناظر به تکاپوی آشیل فولد و امیل پرر، دو رقیب اصلی بارون جیمز روچیلد، در این دوران است که بهعنوان بانکداران لویی بناپارت در 12 ساله نخست حکومت او شناخته میشوند.

به گمان ما، علت عدم پیوند آشکار لویی بناپارت با روچیلدها در سالهای نخست حکومت او را باید در روانشناسی سیاسی آن روز جامعه فرانسه جستجو کرد. این سالها مقارن با بروز احساسات بناپارتیستی در میان مردم فرانسه و همپای آن تشدید احساسات ضدانگلیسی در میان ایشان است. آلفرد کوبن مینویسد "در این دوران، ترس از انگلیس[2] در افکار عمومی فرانسه حتی بیش از حد طبیعی بود."[3] روچیلدها بهدلیل پیوند با دولت بریتانیا و مشارکت در سقوط ناپلئون اول و نیز بهدلیل پیوند با حکومتهای بوربن و اورلئان در میان توده مردم فرانسه بهشدت منفور بودند و بهعنوان سلاطین زرسالار زمانه شناخته میشدند. پیشتر درباره دو کتاب توسنه و دیرنوائل درباره زرسالاران یهودی و روچیلدها و تأثیر آن سخن گفتهایم. یادآوری میکنیم که بهزعم مارکس روزنامهنگار این دو کتاب سرآغاز عصیان مردم پاریس بود؛ عصیانی که به انقلاب 1848 و سقوط لویی فیلیپ انجامید.[4] در چنین فضایی، پیوند آشکار و رسمی لویی بناپارت با روچیلدها نه تنها بخردانه نبود بلکه با سیاستهایی

---

[1] Cowles, ibid, p. 123.

[2] Anglophobia

[3] Cobban, ibid, p. 175.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 99-100، 107.

که وی به‌منظور تحکیم پایه‌های قدرت خویش پیش می‌برد مغایرت داشت. وجه مشخصه این سیاست‌ها، که به بناپارتیسم[1] شهرت یافته، رویکرد عوام‌فریبانه به توده مردم و ترویج پوپولیسم[2] سیاسی و اقتصادی است. یکی از شاخص‌های بناپارتیسم سیاسی، وجود رهبری فرهمند[3] است. لویی بناپارت، این "کاریکاتور" ناپلئون اول، می‌کوشید از طریق عوام‌فریبی‌های سیاسی و اقتصادی این "فرهمندی" را برای خود کسب کند و طبعاً رابطه آشکار با روچیلد مغایر با این هدف بود. پیوند لویی بناپارت با امیل پرر و بهره‌گیری از برنامه‌های پوپولیستی او در عرصه اقتصاد، که به تأسیس بانک کردی موبیلیه انجامید، در این چارچوب قابل ارزیابی است. این درست است که آشیل فولد و امیل پرر، دو بانکدار رسمی لویی بناپارت در این سالها، یهودی بودند ولی این دو نماینده الیگارشی یهودی آن عصر بهشمار نمی‌رفتند. فولد بانکدار در میان روشنفکران بدنام بود ولی به‌عنوان رقیب و دشمن روچیلدها نیز شهرت داشت و امیل پرر چهره‌ای خوشنام بود و به‌عنوان یک سنسیمونیست آرمانگرا، نه یهودی، شناخته می‌شد تا بدانجا که حتی ادوارد درومون، چنانکه خواهیم دید، در کتاب جنجالی *یهودیان فرانسه* از او به نیکی یاد کرده است.[4]

معهذا، و بهرغم فقدان گزارشی از پیوند صمیمانه و آشکار لویی بناپارت با بارون جیمز روچیلد در این سالها، رابطه این دو هیچگاه خصمانه گزارش نشده است. برای نمونه، میدانیم در زمان گشایش خط آهن سنکوئنتین[5] (پائیز 1849)، که کمپانی روچیلد احداث کرد، لویی بناپارت شخصاً، در کنار جیمز روچیلد، حضور داشت. در این مراسم حضار شعار میدادند: "زنده‌باد

---

1 Bonapartism

2 Populism

3 charismatic

4 دربارهٔ ادوارد درومون در جلد پنجم، در بررسی ماجرای دریفوس، سخن خواهیم گفت.

5 St. Quentin

امــپراتور!" (هنــوز بناپــارت رئیس‌جمهــور بــود)، "زنــده‌باد روچیلد!"[1]

به ادعـای ویرجینیا کـاولس، بـارون جیمز روچیلد به‌دلیل نقشی که در سقوط ناپلئون داشت، تصور میکرد هیچگـاه در نـزد لـویی بناپـــارت جایگـــاهی رفیع نخواهد یـــافت و لـــذا، در دوران ریاستجمهوری لویی بناپارت، ژنرال شانگارنیه[2] را به‌عنوان نـامزد خـــویش بـــرای تصـــدی منصب ریاســـتجمهوری فرانسه در نظر داشت. شانگارنیه، چون کاونیـاک، از فرمانـدهان نظـامی الجزایر در دوران لـویی فیلیپ بـود و دوست نزدیک جیمز روچیلـد. او در این زمان فرمانده "گارد ملی" بود و نیروهای نظـامی مسـتقر در پایتخت را زیر فرمان داشت.

ژنرال شانگارنیه دیـوانه‌وار عاشق بـارونس بـتی، همسر بـارون جیمز روچیلد، بود. روچیلد نه تنها با این رابطه مخـالف نبـود بلکه به آن میدان می‌داد. بدینسان، کاخ بارون روچیلد به مأوای ژنـرال شانگارنیه بدل شد و در پاریس همه از ماجرای دلدادگی فرمانده نظـامی مقتـــدر پـــایتخت اطلاع یافتنـــد. با تحکیم قـــدرت لـــویی بناپارت، اولین اقدام او عزل شـانگارنیه در ژانویه 1851 بـود که اعتراض شـدید اکـثریت سـلطنتطلب مجلس را بـرانگیخت. کمی بعد، لویی بناپـارت به‌دسـتگیری و سـرکوب گسـترده مخـالفینش دست زد. یکی از دستگیرشدگان شانگارنیه نگونبخت بود.[3]

آنچه ذکر شد روایتی است که در کتاب خانم کاولس از ماجرای شانگارنیه ارائه شده. منشـاء این روایت به جلد دوم کتـاب اوگن کورتی درباره دوران اقتدار روچیلدها[4] بـازمیگردد که متأسـفانه در دسترس‌ما نیست.

---

[1] Frederic Morton, *The Rothschilds, A Family Portrait*, New York: Crest Book, 1963, p. 111.

[2] Changarnier

[3] Cowles, ibid, pp. 124-125.

[4] Egon Corti, *The Reign of the House of Rothschild*, 1928.

منبع کورتی بطـور عمـده گزارشهای کنت هوبـنر،[5] سـفیر وقت اتریش در پاریس، است که به بـارون جیمز روچیلـد، سرکنسـول افتخــاری دولت اتــریش، ارادتی نداشــت. این مقــارن با دوران اقتـدار پـرنس شـوارزنبرگ در امـپراتوری اتـریش اسـت. پس از اخــراج تحقیرآمــیز اتــریش از ایتالیا (1859)، که با مشــارکت نظامی لویی بناپـارت صـورت گـرفت،[6] **پـرنس ریچـارد مـترنیخ**، پسر دوست نامــدار روچیلــدها، به‌عنــوان سـفیر اتــریش در پــاریس منصوب شد و تا زمان بازنشستگی (1871) در این سمت بود.

یادآوری میکنیم که از سال 1852، یعنی مقارن با صعود لـویی بناپـارت به مقـام امـپراتور فرانسـه، **ارل کـاولی** (هـنری ولـزلی)، بـرادرزاده ریچـارد ولـزلی و ولینگتـون، سـفیر بریتانیا در فرانسه بود. لرد کاولی تا سال 1867، به مدت 15 سال، در این سـمت بود و با لویی بناپارت رابطه نزدیک و دوستانه داشـت. این دوران مقــارن است با بــرخی از حــوادث سرنوشتســاز، بهویژه جنگ کریمه، که تاریخ پسـین جهـان را رقم زد. بنـابراین، عجیب نیست اگر *تــاریخ سیاست خــارجی بریتانیا* (کمــبریج) لــرد کــاولی را "**مـؤثرترین سـفیر در تـاریخ معاصر بریتانیا**" خوانـده اسـت.[3] در دوران سفارت این عضو خاندان ولزلی و دوست و شریک روچیلدهاست که پیمان 1857 پاریس میان ایران و انگلستان منعقد شد. گفتیم که میانجی این معاهده لویی بناپـارت بـود که به تعبـیر خـان ملک ساسـانی "امـپراتوری فرانسـهاش مرهـون کمکهـای پالمرسـتون بـود."[4] پس از لـرد کـاولی، ارل لیـونز (ریچـارد لیـونز)[5] سـفیر انگلستان‌در فرانسه شد.

---

[5] Count Hubner

[6] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 519-523.

[3] Sir A. W. Ward and G. P. Gooch [eds.], *The Cambridge History of British Foreign Policy, 1783-1919,* vol. III: 1866-1919, [Cambridge University Press, 1923] New York: Octagon Books, 1970, p. 22.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 194-199؛ ج 2، صص 411-412.

[5] Richard B. P. Lyons, Earl of Lyons

دربـاره مـاجرای نـزدیکی جیمز روچیلد به لـویی فیلیپ، که به سـلب اعتمـاد "سـلطان بـورژوازی" از ژاک لافیته و سـلطه بلامعارض جیمز روچیلد بر اقتصاد فرانسه انجامید، پیشـتر سـخن گفتهایم. فرایند پیوند بارون جیمز روچیلد با لـویی بناپـارت نـیز از داستانهای شگفت تاریخ اروپاست. "بارون بزرگ" این بار با ابزار زنی زیبارو و فتنهگر به میدان آمـد؛ زنی که بر سرنوشت اروپـای آن عصر تـأثیری شـگرف برجـای نهـاد و سـرانجام تـاج و تخت ناپلئون سوم را به باد داد.

در سـالهای جمهـوری دوم، چـون گذشـته، ضـیافتهای باشـکوه بـارونس بـتی روچیلد برقـرار بـود و گل سرسـبد محافل شـبانه پـاریس محسـوب میشـد. از سـال 1850 یک دخـتر اسـپانیایی بهغایت زیبا در این میهمانیها پدیدار شد، توجه همگـان را به خـود جلب نمـود و آوازه شـهرتش در محافل اشـرافی پـاریس پیچیـد. **اوژنی دو مونـتیخو**[1] دخـتر یکی از اشـراف اسـپانیایی بـود از مـادری اسکاتلندی. مادرش وی را برای تحصـیل به پـاریس فرسـتاد و او به زودی به عضو ثـابت محافل شـبانه روچیلـدها و، به تعبـیر ویرجینیا کاولس، "تحتالحمایـه" یا "شـاگرد"[2] جیمز و بـتی روچیلد بـدل شـد. در آغـاز هیچ کس راز توجه غیرعـادی بـارون جیمز روچیلد و همسـرش به اوژنی را درنمی‌یـافت تا سـرانجام روشن شد که بناپارت هـرزه و زنبـاره سـخت شـیفته این دخـتر است و قصد ازدواج با او را دارد. دولتمـردان و محافل عـالی سیاسی پـاریس به مخـالفت شـدید با این ازدواج برخاسـتند و خواسـتار وصلت "امپراتور" با یکی از خاندانهای سـلطنتی اروپا شـدند. این تلاشها بینتیجه بـود. گفته میشـود که رجـال فرانسه به مسـخره "اوژنی دو مونـتیخو" را، به‌دلیل دشـواری تلفظ نـامش، "اوژنی اسمش چیست" میخواندند.[3] سرانجام، در ژانویه 1853، بارون

---

[1] Eugenie de Montijo, Countess de Teba (1826-1920)

اوژنی به شـهرك پرتغـالی مونتـیژو، واقع در شـرق لیسـبون، منسـوب است. او به کنتس تبا (شهری در اسپانیا) ملقب بود.

[2] protegee

[3] Morton, ibid, p. 113.

جیمز روچیلد، همسرش بتی و پسرش آلفونس به همراه اوژنی مونتیخو به ضیافت سلطنتی کاخ تویلری وارد شدند، لویی بناپارت شخصاً به استقبال ایشان شتافت و اوژنی را در جایگاه ویژه اعضای خانواده سلطنتی جای داد. او 11 روز بعد رسماً تصمیم خود را دال بر ازدواج با اوژنی اعلام کرد. اینک، با ازدواج اوژنی و بناپارت روشن بود که بارون جیمز روچیلد به درون اتاق خواب امپراتور فرانسه نیز راه یافته است.[1]

اوژنی دو مونتیخو، که اینک "امپراتریس اوژنی" نامیده میشد، در تمامی دوران سلطنت لویی بناپارت پیوندی نزدیک با روچیلدهای پاریس، جیمز و پسرش آلفونس، داشت و بزرگترین حامی ایشان در دربار و دولت فرانسه بهشمار میرفت. مورخین نقش این زن را در تاریخ فرانسه بسیار منفی ارزیابی کردهاند و او را مسئول بسیاری از مصایبی میدانند که در این دوران بر جامعه فرانسه تحمیل شد. آلفرد کوبن مینویسد نفوذ اوژنی و "دوستان او" بر سیاست فرانسه شوم بود.[2] بهنوشته *آمریکانا*، ازدواج لویی بناپارت با اوژنی برای فرانسه نه سود سیاسی در برداشت و نه اعتباری به ارمغان آورد. اوژنی در سیاست خارجی فرانسه مداخله میکرد و دخالتهای او پیامدهای فاجعهآمیز داشت. او را مسئول مداخله نظامی دهه 1860 فرانسه در مکزیک و نیز مسئول اعلام جنگ به پروس در سال 1870 میشناسند که هر دو پایانی شوم یافت.[3]

منابع در دسترس ما راز پیوند روچیلدها با این زن را روشن نمیکند. فرضیاتی را میتوان مطرح ساخت. مثلا، اوژنی به یک خاندان یهودی مخفی تعلق داشت. این فرضیه را پی میگیریم.

خانواده مادری اوژنی، **کرکپاتریک** نام دارد و ما حداقل چهار تن را با این نام میشناسیم:

---

[1] Cowles, ibid, pp. 126-127.

[2] Cobban, ibid, p. 160.

[3] *Americana*, 1985, vol. 10, p. 658.

کلنل جیمز کرکپاتریک[1] از نظامیان کمپـانی هند شـرقی مسـتقر در قلعه ســن‌جرج (مــدرس) در نیمه دوم ســده هیجــدهم است و میدانیم که قلعه فوق در این زمان کانون استقرار و تکاپوی تجـار یهودی الماس بود.[2] او دو پسر داشت: ویلیام و جیمز.

ویلیام کرکپاتریک[3] ابتدا مترجم زبان فارسی در ارتش کمپـانی هند شــرقی بــود و در جریــان جنگ ســوم میســور (1791-1792) و اشــغال شــهر ســرینگاپاتام مــترجمی لــرد چــارلز کورنــوالیس را به‌دست داشــت.[4] در ســال 1795 کــارگزار مقیم (رزیــدانت) در حیــدرآباد شد و در ســال 1798 منشی نظــامی و ســپس منشی خصوصی ریچارد ولزلی. وی پس از شکست نهــایی تیپو ســلطان و اشغال سرینگاپاتام مأمور تقسیم سرزمین میسور شد و سپس کــارگزار مقیم در پونــا. در ســال 1801 هند را تــرک گفت و در سالهای پایانی عمر خــویش نامهها و خــاطرات تیپو ســلطان را از فارسی به انگلیسی ترجمه و منتشر کــرد. او در ســال 1811 به درجه سرلشکری رسید.

جیمز کرکپاتریـک،[5] برادر کوچک ویلیـام، نـیز از نزدیکـان و محـارم ریچارد ولزلی بود. وی از سال 1797، پس از برادرش، کـارگزار مقیم در حیـدرآباد شد و تا زمـان مـرگ در این سـمت بـود. او در این دوران قراردادهـای متعـددی با نظـام حیـدرآباد منعقد کـرد و همو بــود که در ســال 1799 موفق شد حــدود 60 هــزار نفر از نیروهـای نظـامی دولت حیـدرآباد را به‌سـود انگلیسـیها به جنگ با تیپو بکشاند.[6]

کرکپاتریک دیگری را نـیز میشناسـیم. این یکی کشـیش است و

---

1 Colonel James Kirkpatrick

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 199-205.

3 William Kirkpatrick (1754-1812)

4 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 416.

5 James Achilles Kirkpatrick (1764-1805)

6 C. E. Buckland, *Dictionary of Indian Biography*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1906, p. 238.

به نیمه دوم سده نوزدهم تعلق دارد. **آلکساندر فرانسیس کرکپاتریک**،[1] فارغالتحصیل کالج هیلی‌بوری[2] کمپانی هند شرقی و کالج ترینیتی دانشگاه کمبریج، از سال 1871 استاد زبان عبری در کالج ترینیتی کمبریج بود و در دهههای 1880 و 1890 به‌عنوان یکی از عبریشناسان سرشناس انگلستان شناخته میشد. او دارای تألیفاتی در شرح و تفسیر *عهد عتیق* است.[3] از سده شانزدهم، معمولاً، نه همیشه، عبریشناسان نامدار اروپایی به خاندانهای یهودیتبار تعلق داشتهاند. پیشتر درباره یکی از اعضای خاندان یانگ چنین اشارهای داشتیم.[4]

بهرروی، منابع موجود برای ارائه تبارشناسی اوژنی مونتیخو کافی نیست و نسبت خویشاوندی مادر او را با کرکپاتریکهای فوق نمیدانیم. معهذا، کاملاً محتمل میدانیم که وی به همین خاندان تعلق داشته است.

درباره تبار و پیوندهای خویشاوندی اوژنی فرضیه دیگری نیز مطرح است که با فرضیه فوق منافات ندارد. شهرت داشت که اوژنی دختر نامشروع ارل کلارندون چهارم است.[5] گفتیم که چنین شهرتی درباره تبار لویی بناپارت نیز وجود داشت.[6]

آیا میتوان شایعه نسب نامشروع اوژنی را به جدّ گرفت و بدینسان این ملکه مقتدر فرانسه را فرزند لرد کلارندون انگلیسی دانست؟ به گمان ما، این شایعات بیهوده رواج گسترده و مقبولیت عام نیافته و به منابع تاریخی راه نیافته است.

یکی از ویژگیهای اروپای سدههای هیجدهم و نوزدهم میلادی افول تدریجی ایستارهای اخلاق مسیحی و اشاعه آمیختگی

---

[1] Alexander Francis Kirkpatrick (1849-?)

[2] Haileybury

[3] A. T. Camden Pratt and F. R. Hist. S., *People of the Period*, London: Neville Beeman Ltd., 1897, vol. 2, pp. 48-49.

[4] همین کتاب، ج 2، ص 323.

[5] Allfrey, ibid, p. 41.

[6] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 115-116.

جنسی[1] در اخلاق خـــانوادگی بـــود. پژواکهـــای فـــرهنگی انقلاب 1789-1799 فرانسه در این زمینه بســیار مــؤثر بــود که نه تنها به‌عنوان یک انقلاب سیاسی بلکه به‌عنوان یک انقلاب ضددینی نیز شناخته میشود.

> بسیاری از پسران تعجب میکردند که چرا پـدران و مادرانشـان نمیتوانند حرارت انقلابی و روشهای جدید را درک کننـد؛ بعضی از آنها قیــود اخلاقی دیــرین را به کنــار نهادند و به‌صــورت افــراد خوشگذران و بیمبالات درآمدند. هـرج و مـرج در مسـائل جنسی بالا گرفت. بیماریهای مقـاربتی شـیوع یـافت. بچههـای سـرراهی زیاد شدند. هرزگی ادامه یافت.[2]

این امر طبعاً بر بنیـاد خـانواده تـأثیر جـدی برجـای نهـاد. بـرای نمونـــه، در ســـالهای 1789-1839 بیست و چهـــار در صد از عروســان شــهر مــولن فرانسه به هنگــام ازدواج حامله بودنــد.[3] چنانکه میدانیم، یکی از دســتاوردهای انقلاب فرانسه ممنــوعیت تفحص درباره پدر واقعی نوزاد بود.

این اخلاق جنسی در انگلسـتان سـده نـوزدهم نـیز رواج داشت هرچند تا به امـروز بریتانیا به‌عنـوان "اخلاقیترین" جامعه اروپـایی شناخته میشود.[4] بدینسان، رابطه جنسی مردان و زنان متأهل در محافل اشـرافی بریتانیـای سـده نـوزدهم، چـون فرانسـه، امـری نامتعـارف نبـود. بـرای نمونـه، مـارکیز هـارتینگتون،[5] وارث دوک دونشایر که به‌عنوان شخصیتی بسیار محـترم شـناخته میشـد، به

---

[1] Sexual Promiscuity

[2] ویل و آریل دورانت، *تاریخ تمدن*، جلد یازدهم: عصر ناپلئون، ترجمه اسماعیل دولتشاهی و علی اصغر بهرام بیگی، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، 1365، ص 153.

[3] همان مأخذ، ص 155.

[4] حتی امروزه نیز دکههای فروش مطبوعات در انگلیس موظف‌اند نشریات پورنو (مستهجن) را در انظار عموم قرار ندهند. در سالهای اخیر شهر لندن شاهد تظاهرات و اعتراضات فراوان، بهویژه از سوی مادران، علیه پخش ماهوارهای شبکههای تلویزیونی مستهجن آلمانی و هلندی در این کشور بود.

مدت 30 سال آشکارا با لوییز،[1] همسر آلمانیتبـار دوک منچسـتر، زندگی کرد. این زن به‌عنـوان یکی از مقتـدرترین، جـاه‌طلبترین و کینهتوزترین زنان جامعه اشرافی لندن شـناخته میشـد. کمی پس از مرگ دوک منچستر، هارتینگتون به مقـام دوک دونشـایر دست یـافت (1891) و با این زن ازدواج کـرد.[2] دیـزرائیلی، نخسـتوزیر یهودیالاصل عصر ویکتوریا، در دوران جوانی، زمانی‌که هنوز حـتی نماینده مجلس نبود، با هنریتـا، همسر سِـر فرانسـیس سـایکس، رابطه داشت و داستان این عشق را در کتـاب خـود، *معبد هنریتا*، بازگو کـرد. و سـرانجام، باید به روابط بی‌پـروای لیـدی رانـدولف چرچیل، همسر لـرد رانـدولف و مـادر سِـر وینسـتون چرچیـل، با مردان متعدد، از جمله با کنت کینزکی اتریشـی، اشـاره کـرد. در بسیاری مـوارد، این روابط با بی‌تفـاوتی یا عمل مشـابه از سـوی همسر مواجه بــود ولی گــاه به نــزاع کشــیده میشد و ماجراها می‌آفرید.

بدینسان، کم نبودند افراد بی‌نام و نامداری که به پدری جز پــدر رسمی خویش نسب میبردند. دربـاره رابطه مـاری لویـیز، همسر

---

5 Spencer Compton Cavendish, Marquess of Hartington, 8th Duke of Devonshire (1833-1908)

اسپنسر کاوندیش (مارکیز هارتینگتون فوقالذکر و دوك دونشایر بعـدی) در سال 1857 بهعنوان نماینده حزب لیبرال به مجلس عوام راه یـافت و در سـال 1866 عضو کابینه لـرد راسل شـد. در سـالهای 1868-1874 وزیر دولت گلادستون بود و پس از اسـتعفای گلادسـتون در سـال 1875 رئیس حزب لیبرال شد. او در دولت دوم گلادستون وزیر امور هندوستان (1880-1882) بود و سـپس وزیر جنگ (1882-1885). در دولت سـوم لرد سالیسبوری (1895-1902) و دولت آرتور بالفور (1902-1905) نیز وزیر بود. بهعنوان سخنگوی جناح راستگرا و رهبر مخالفان گلادسـتون در حـزب لیـبرال شـناخته میشـد. سه بـار (1880، 1886، 1887) به او پیشـنهاد نخسـتوزیری شد و نپـذیرفت. از دوك هشـتم دونشـایر بهعنـوان یکی از سرسختترین هواداران "تجارت آزاد" یاد میکنند.

1 Louis, Duchess of Manchester, Duchess of Devonshire (1832-1911)

2 Allfrey, ibid, p. 9.

ناپلئون بناپارت، با کنت فن نیپرگ[3] و نیز درباره زنبارگیهای ویلیام نهم هسه‌کاسل،[2] پسران جرج سوم،[3] آرتور ولزلی (دوک ولینگتون)[4] و پالمرستون[5] پیشتر سخن گفته‌ایم. با چنین نمونه‌هایی در آینده نیز آشنا خواهیم شد. بنابراین شایعات فوق درباره لویی بناپارت یا اوژنی مونتیخو را نباید عجیب انگاشت؛ بهویژه اینکه ماریا کرکپاتریک،[6] مادر اوژنی، به‌عنوان زنی هرزه شهرت داشت. او حتی در دورانی که دخترش ملکه فرانسه بود، معشوقهای متعدد در کنار داشت و به‌دلیل ولخرجیهایش همواره مقروض و مایه دردسر دربار فرانسه بود.[7] الگرنون سیسیل، نوه مارکیز سالیسبوری دوم که خود به یکی از مهمترین و کهنترین خاندانهای اشرافی بریتانیا تعلق دارد، این شایعه را تأیید میکند. او مینویسد **کلارندون در دهه 1830 مادام دو مونتیخو، مادر ملکه اوژنی، را خوب میشناخت؛ لذا "این داستان را نباید یک شایعه پوچ انگاشت" بهویژه اینکه در یادداشتهای روزانه لیدی کلارندون مواردی در تأیید آن وجود دارد.**[8]

نام اصلی **ارل کلارندون چهارم**،[9] که از او به‌عنوان پدر واقعی اوژنی یاد میشود، جرج ولیرز است. **خاندان ولیرز** یکی از سرشناسترین خاندانهای اشرافی بریتانیا در چهار سده اخیر است و به "پدر مجلس عوام"[10] شهرت دارند. تبار این خاندان به پسر یک ملاک میانه‌حال انگلیسی بهنام **جرج ولیرز**[11] میرسد که در نوجوانی به‌دلیل زیبایی‌و رفتار لطیفش دل‌جیمز اول،پادشاه

---

[1] همین کتاب، ج 2، ص 510.

[2] همین کتاب، ج 2، صص 375-376.

[3] همین کتاب، ج 2، صص 481-483.

[4] همین کتاب، ج 2، ص 440.

[5] همین کتاب، ج 3، صص 109-110.

[6] Maria de Kirkpatrick

[7] Cobban, ibid, p. 160.

[8] Cecil, ibid, p. 166.

[9] George William Frederick Villiers, 4th Earl of Clarendon (1800-1870)

[10] Father of the House of Commons

[11] George Villiers, 1st Duke of Buckingham (1592-1628)

انگلستان، را ربود،[1] به سرعت برکشیده شد و به چهره مقتدر و بلامعارض دربار بدل گردید. او، که اینک "دوک باکینگهام" نامیده میشد، بر جیمز اول و پسرش، چارلز اول، سلطهای شگفت داشت و نقشی سرنوشتساز در سیاست داخلی و خارجی بریتانیا ایفا نمود. در کتاب *حوادث مهم تاریخ انگلیس* (چاپ 1884) چنین میخوانیم:

> سِر فرانسیس بیکن، که مردی بسیار فهمیده بود، از وزرای جیمز بود. او غالباً به شاه مشورتهای خوبی ارائه میداد. ولی جیمز از مشورتهای خوب پیروی نمیکرد. او به خرد خود باور داشت و راه خود را میرفت و **مردان بیارزش** را برای کمک به خود به شورای مشاورینش وارد میکرد. یکی از این مقربین که بسیار قدرتمند شد **جرج ولیرز** است؛ جوانی که چهره زیبا و رفتار دلپسندش دل شاه را ربود (1615). بهزودی کار بدانجا کشید که جیمز هیچ چیز را از او دریغ نمیکرد. بسیاری از مناصب و افتخارات به او اعطا شد از جمله عنوان "دوک باکینگهام". در زیر نفوذ این سوگلیها، میخوارگی، ارتشاء و همه گونه مفاسد در دربار جیمز به سیره عادی بدل شد. حتی بیکن، بهرغم علمش، راه اینگونه کردارها را در میان اطرافیانش گشود... باکینگهام با پادشاه و با چارلز، ولیعهد، زندگی میکرد. آنها یکدیگر را با نامهای صمیمانه صدا میزدند. نام باکینگهام "استینی"[2] بود و نام ولیعهد "چارلز کوچولو". به پادشاه نیز "بابا و رفیق عزیز" میگفتند...[3]

جرج ولیرز در 36 سالگی بهدست یکی از نظامیان زیردستش به قتل رسید. او دارای پسری نوزاد بود که او نیز جرج ولیرز نام

---

[1] در *بریتانیکا* چنین آمده است: "جیمز [اول] در سراسر زندگیاش علاقه اندك به جنس مخالف نشان داد. بنظر میرسد که او هیچگاه معشوقهای نداشت و به زنان تنها بهعنوان همسر و مادر دوستان مذکرش علاقمند بود." (*Britannica,* 1977, vol. 10, p. 22)

[2] Steenie احتمالاً به معنای "آهو کوچولو" است.

[3] M. Creighton, *Epochs of English History,* London: Longmans, Green and Co. 1884, pp. 381-383.

داشت. این جرج ولـیرز یا دوک دوم باکینگهـام[1] در میـان اعضـای خـانواده سـلطنتی پـرورش یـافت و همبـازی و دوست صـمیمی چارلز دوم شد.

در این دوران از خانـدان ولـیرز چهرههـای سرشـناس متعـددی برخاستند. از جمله باید به **باربـارا ولـیرز**[2] اشـاره کـرد که در تـاریخ اروپا با نام **لیدی کاستلمان** شهرت فـراوان دارد. این زن فوقالعـاده زیبا از 19 سـالگی معشـوقه چـارلز دوم بـود. او از این طریق ثروتی انبـوه انـدوخت و بسـیاری از اعضـای خانـدان ولـیرز را به جرگه اشرافیت انگلستان وارد کرد. رویستون پایک از او بهعنوان زنی "کینهجو و تجملطلب" یاد میکند.[3] باربـارا ولـیرز همسر راجر پالمر، ارل کاستلمان،[4] بود و به این دلیل کنتس کاستلمان نامیده میشـد. چـارلز دوم به او عنـاوین کنتس سـاوتمپتون و دوشس کلولند را نـیز اعطا کـرد. طبق فرمـان چـارلز، این القـاب در فرزندان اول و سوم باربارا ولیرز موروثی بود.[5] **الیزابت ولیرز**[6] نـیز معشوقه ویلیام سوم، پادشاه انگلسـتان از دودمـان اورانـژ، بـود. وی در امور سیاسی طرف مشاوره ویلیـام بـود و نقشی مهم در ایجـاد رابطه شخصی دوسـتانه میـان پادشـاه هلنـدی و اشـراف انگلیسی ایفا نمود.[7] از اواخر سده هیجدهم تا به امـروز، اعضـای خانـدان ولـیرز با القـاب ارل کلارنـدون و لـرد هاید[8] نـیز شـناخته میشوند و در مجلس لردها دارای کرسیاند.

ارل کلارندون چهارم از رجال سیاسی درجه اول بریتانیای سده

---

[1] George Villiers, 2nd Duke of Buckingham (1628-1687)

[2] Barbara Villiers, Duchess of Cleveland, Countess of Southampton, Lady Castlemaine (1641-1709)

[3] Royston Pike, ibid, p. 95.

[4] Roger Palmer, 1st Earl of Castlemaine

[5] *Britannica CD 1998.*

[6] Elizabeth Villiers, Countess of Orkney (1657-1733)

[7] *Americana*, 1985, vol. 28, pp. 126-127.

[8] Lord Hyde

نـوزدهم اسـت.[9] او در جـوانی مـدتی سـفیر انگلسـتان در دربـار اسـپانیا بــود. در ســالهای 1853-1854 در دولتهــای ابــردین و پالمرستون سمت وزارت خارجه را به‌دست داشــت. این دوره از وزارت خارجه او مصادف است با آغـاز جنگ کریمـه. در سـالهای 1865 (دولت لــرد جــان راســل) و 1868-ــ 1870 (دولتهــای دیــزرائیلی و گلادســتون) نــیز وزیر خارجه بــود. *تــاریخ سیاست خــارجی بریتانیا* (کمــبریج) از لــرد کلارنــدون به‌عنــوان "دوست شخصی" لویی بناپارت یاد میکند.[2]

باید افزود که اعضای خاندان ولـیرز با روچیلـدهای لنـدن رابطه نزدیک داشتند. دکتر ریچارد دیویس، از **چارلز ولـیرز**[3] به‌عنـوان یکی از صـمیمیترین دوسـتان بـارون لیونل روچیلـد، بـرادرزاده جیمز روچیلد و رئیس شاخه لندن بنیاد روچیلد، نام میبرد.[4] چارلز ولیرز برادر کوچکتر لرد کلارندون است و بدینسان، اگر به شایعه فـوق بـاور داشـته باشـیم، عمـوی اوژنی اسـت. چـارلز ولـیرز از سـال 1835 تا اواخر عمر نماینده شهر ولورهامپتون[5] در مجلس عــوام بــود. او به‌عنــوان یکی از سرســخت‌ترین و جنجــالیترین مــدافعان "تجارت آزاد" شهرت داشت و نطقهای فراوانی در مجلس عـوام در این زمینه ایراد نمود که مجموعه آن به چاپ رسیده است.[6]

زرسالاران یهودی و "انقلاب راهآهن"

پیدایش و گسترش شبکههای راه‌آهن یکی از مهمترین جلوههای انقلاب اقتصادی سده نوزدهم است که موجی عظیم از تکاپوهای مالی و صنعتی را در جهان آن روز برانگیخت و تمامی عرصههای

---

[1] زندگینامه رسمی لرد کلارندون به‌همراه گزیده‌های از مکاتبات او در سال 1913 انتشار یافته است: Sir Herbert Maxwell, *Life and Letters of George William Frederick, Fourth Earl of Clarendon, K. G., G. C. B.,* London: Arnold, 1913, 2 vol.

[2] Ward and Gooch, ibid, vol. III, p. 22.

[3] Charles Pelham Villiers (1802-1898)

[4] Davis, ibid, p. 101.

[5] Wolverhampton

[6] Pratt and Hist, ibid, vol. 2, p. 461.

زندگی اجتماعی را تحتالشعاع خود قرار داد. اهمیت این پدیده در تکوین غرب جدید تا بدانجاست که دکتر دیوید تامسون گشایش راه‌آهن لیورپول- منچستر در سال 1830 را **سرآغاز "عصر نو"** می‌خواند.[1]

این تحول از انگلستان آغاز شد و طی دهههای پسین این کشور را به‌عنوان الگویی فراروی سایر کشورها قرار داد. مورخین علت توجه انگلیسیها به این شیوه نوین حمل و نقل را ضعف شبکه راههای زمینی این کشور میدانند. تا اوایل سده نوزدهم، شبکه ارتباطی قاره اروپا بطور عمده همان جادههایی بود که از دوران امپراتوری روم به میراث مانده بود. در انگلستان این شبکه بتدریج از میان رفت ولی در برخی سرزمینها، بهویژه فرانسه و ایتالیا، نه تنها حفظ شد بلکه توسعه یافت. مسافرت در مسیر 97 کیلومتری لندن- کمبریج حداقل یک روز به درازا میکشید و این سریعترین مسیر در انگلستان سده هیجدهم بود. سفر از لندن به شریوزبوری سه روزه و سفر به ادنبورگ، مرکز اسکاتلند، ده روزه بود.[2] **در اواخر سده هیجدهم شبکه جادههای فرانسه چنان بر انگلستان برتری داشت که آرتور یانگ[3] انگلیسی را به حیرت انداخت. او در سفرنامه فرانسهاش (1792) این جادهها را "شگفتانگیز" و "واقعاً باشکوه" خواند و افزود: "ما در انگلستان هیچ تصوری از چنین جادههایی نداریم."[4]**

در آغاز نیروی محرکه شبکه راهآهن انگلستان اسب بود و در سالهای 1825-1830 مقدار زیادی از اینگونه خطوط آهن ساخته شد.[5] در همین زمان تلاش برای بکارگیری یک نیروی محرکه قدرتمند آغاز گردید. در واقع، این ورود نیروی بخار و سوخت زغال سنگ به عرصه حمل و نقل و ساخت نخستین لکوموتیوها بود که انقلاب راهآهن را میسر ساخت. این تحول با

---

[1] Thomson, ibid, p. 178.

[2] "United Kingdom, 18th Century Britain, 1714-1815”, *Britannica CD 1998.*

[3] Arthur Young (1741-1820)

[4] Clapham, ibid, p. 104.

[5] ibid, p. 143.

نـــام جـــرج استفنسن،[1] مهنـــدس انگلیســـی، در پیوند اســـت. در 15 ســـپتامبر 1830 اولین شـــبکه راه‌آهن انگلیس (خط منچســـتر- لیورپول) آغاز به کـار کـرد. این خط را استفنسن احـداث کـرد و لکوموتیو آن، به‌نام "راکت"، 22 کیلومتر در ساعت سرعت داشت.[2] مـوفقیت خط آهن منچسـتر- لیورپـول "شـور و شـعفی جهـانی" بـــرانگیخت[3] و دورانی را پدید ســـاخت که "عصر راهآهن" نـــام گرفته است.

به این تـــرتیب، از دهه 1830 احـــداث راهآهن در بســـیاری از کشورهای غربی و مستعمرات ایشان در سراسر جهان آغــاز شد و به‌سرعت اوج گرفت. **در سال 1849 طول خطـوط آهن جهـان به 7300 کیلومـــتر، در ســـال 1850 به 38000 کیلومـــتر، در ســـال 1860 به 107 هـــزار کیلومـتر، در سـال 1870 به 207 هـزار کیلومـتر، در سـال 1880 به 370 هـزار کیلومتر و در سال 1890 به 574 هزار کیلومتر رسید.**[4] امروزه طول شبکه راهآهن جهان یک میلیون و 240 هزار کیلومتر گزارش میشود[5]

در سال 1838 در **بریتانیا** (پادشاهی متحـده) 875 کیلومـتر خط آهن وجود داشت.[6] این رقم در سال 1850 به 10500 کیلومــتر، در سـال 1860 به 17000 کیلومـتر، در سـال 1870 به 25000 کیلومتر، در سال 1880 به 29000 کیلومـتر، در سـال 1890 به 32000 کیلومتر و در سال 1910 به 38000 کیلومتر رسید.[7]

توجه کنیم که این ارقام "پادشاهی متحـده"، یعـنی سـرزمینهای انگلستان و ولز و اسکاتلند و ایرلند، را در برمیگیرد. مســتعمرات پهناور بریتانیا در سایر نقاط جهان مسئلهای جداست:

نخستین کمپانیهای راهآهن هند، مانند کمپانی بزرگ راه‌آهن شبه

---

[1] George Stephenson (1781-1848)

[2] Palmer, ibid, p. 271.

[3] Clapham, ibid, p. 143.

[4] Arthur L. Bowley, *A Short Account of England’s Foreign Trade in the Nineteenth Century*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1893, p. 86.

[5] *Americana*, 1985, vol. 23, p. 206; Bowley, ibid, p. 86.

[6] Thomson, ibid, p. 178.

[7] Clapham, ibid, p. 339; *Americana*, 1985, vol. 23, p. 225; Bowley, ibid, p. 86.

جزیره هند[8] و کمپانی راه‌آهن بمبئی- بارودا و هند مرکزی،[2] در دهه 1840 تأسیس شد و نخستین خطوط آهن‌هند در اواسط دهه 1850 گشایش یافت. طول‌شبکه راهآهن‌هند در سال 1860 حدود 1300 کیلومتر، در سال 1870 حدود 7800 کیلومتر، در سال 1880 حدود 15000 کیلومتر و در سال 1890 حدود 26000 کیلومتر گزارش شده است.[3] همین‌فرایند در سایر مستعمرات‌بریتانیا جریان‌داشت: اولین‌خط راهآهن‌**کانادا** در سال 1851 آغاز به کار کرد و طول‌این‌شبکه در سال 1880 به 11 هزار کیلومتر رسید.[4] در همین‌سال، طول‌خط آهن‌**استرالیا** حدود 8700 کیلومتر بود.[5]

در سال 1831 در **ایالات متحده آمریکا** تنها 37 کیلومتر راهآهن وجود داشت. این رقم در سال 1840 به 4540 کیلومتر، در سال 1850 به 14600 کیلومتر، در سال 1860 به 48600 کیلومتر، در سال 1870 به 86500 کیلومتر، در سال 1880 به 151 هزار کیلومتر، در سال 1890 به 253 هزار کیلومتر و در سال 1900 به 313 هزار کیلومتر رسید. طول شبکه راهآهن ایالات متحده آمریکا در سال 1980، یعنی 150 سال پس از گشایش نخستین خط آهن در این کشور، 324 هزار کیلومتر گزارش شده که بطور کامل در مالکیت بخش خصوصی است. چنانکه میبینیم، در پایان سده نوزدهم تقریباً 45 درصد راهآهن جهان در ایالات متحده آمریکا قرار داشت. امروزه این کشور حدود یک چهارم شبکه راهآهن جهان را در اختیار دارد.[6]

اولین راه‌آهن **فرانسه** در سال 1832 گشایش یافت. این خط لیون را به معادن زغال سنگ سناتین[7] وصل‌میکرد. در سال

---

[1] Great Indian Peninsula Railway Company (G. I. P.)

[2] Bombay, Baroda & Central India Railway Company (B. B. & C. I.)

[3] Bowley, ibid, p. 86.

[4] *Americana*, 1985, vol. 23, p. 225.

[5] Bowley, ibid.

[6] *Americana*, ibid, pp. 221, 224-225.

[7] St. Etienne

طول خط آهن فرانسه تنها 560 کیلومتر بود. در سال 1841 فرانسه، با وسعتی دو برابر انگلستان، تنها دارای 1850 3000 کیلومتر راه‌آهن بود یعنی کمتر از یک سوم انگلستان. این رقم در سال 1870 (پایان حکومت لویی بناپارت) به 17500 کیلومتر، در سال 1890 به 36500 کیلومتر و در سال 1910 به 49500 کیلومتر رسید.[1]

نخستین خط آهن **آلمان** (پروس) در سال 1835 احداث شد. پیدایش و توسعه راه‌آهن در آلمان با نام **فردریک لیست**،[2] اقتصاددان نامدار آلمانی، در پیوند است. او در سالهای 1825-1832 در ایالات متحده آمریکا اقامت گزید و از رشد شتابان صنعت در این کشور تأثیر فراوان گرفت. لیست پس از بازگشت به پروس منادی صنعتیکردن کشور خود شد و بهویژه به توسعه شبکه راه‌آهن علاقه شدید نشان داد.[3] بهرغم مخالفت جدی برخی محافل سیاسی و اقتصادی پروس، لیست توانست توجه فردریک ویلهلم چهارم، ولیعهد آن زمان و پادشاه بعدی (1840-1861)، را به نظرات خود جلب کند و، به تعبیر تامسون، ولیعهد

---

[1] Clapham, ibid, p. 339; *Americana*, 1985, vol. 23, p. 227.

[2] Friedrich List (1789-1846)

[3] فردريك ليست، بهرغم شیفتگی به مدل توسعه ایالات متحده آمریکا، مخالف "تجارت آزاد" بود و رشد صنعت در آلمان را تنها با حمایت دولت ممکن میدانست. او که از صادرات گسترده کالاهای انگلیسی به سرزمین آلمان سخت آزرده بود، دفاع سرسختانه از حمایتگری دولتی (Protectionism) را بر عهده گرفت. کتاب *نظام ملی* لیست (*Das nationale System der politischen Oekonomie* (1841). English tr.: *The National System of Political Economy,* London: Longmans, 1928.) دفاعیهای نیرومند به‌سود صنایع نوپای آلمان در قبال تهاجم کالاهای انگلیسی بهشمار میرفت. لیست بر آن بود که "تجارت آزاد" تنها برای انگلستان، پیشرفتهترین کشور صنعتی آن زمان، مناسب است و کشورهای توسعهنیافتهای چون ایالات متحده آمریکا و پروس تنها از طریق حمایتگری دولتی میتوانند راه توسعه صنعتی را بپیمایند. (*Americana*, 1985, vol. 17, p. 555; Clapham, ibid, p. 101; *International Encyclopedia of the Social Sciences*, New York: The Macmillan Company & The Free Press, 1972, vol. 9, p. 410)

پـروس را به "هـوادار مشـتاق" راهآهن بـدل سـازد. بدینسـان، با صــعود فردریک ویلهلم به ســلطنت پــروس، از دهه 1840 تب راهآهن این کشــور را نــیز فراگــرفت.[1] طــول شــبکه راهآهن ســرزمینهایی که در ســال 1871 به کشــور واحد آلمــان بــدل شدند، در سال 1850 حدود 6000 کیلومـتر بـود که در سـال 1870 به 19500 کیلومـــــتر، در ســــال 1890 به 43000 کیلومتر و در سال 1910 به 61000 کیلومتر رسید.[2]

و بالاخره باید به **بلژیک** اشاره کـرد. طـول شـبکه راهآهن بلژیک در سال 1850 حدود 900 کیلومتر، در سال 1870 حـدود 3000 کیلومتر، در سال 1890 حدود 5000 کیلومـتر و در سـال 1910 حدود 5800 کیلومتر گزارش شده است.[3]

این وضع در سایر کشورهای اروپایی، از جمله روسیه و اتـریش و ایتالیـا، امـپراتوری عثمـانی و سـایر نقـاط نـیز جریـان داشـت. بدینسان، شـرق و غـرب جهـان از طریق راهآهن، و کشـتی، بهم پیوند یـافت و جابهجـایی کـالا و مـواد خـام سـرعتی شـگرف و بیسابقه گرفت.

چـنین بـود که از دهه 1830 تا اوایل سـده بیسـتم، **راهآهن**، این پدیده جدید و انقلابی در عرصه حمـل و نقل و ارتباطـات، به یکی از ســودآورترین شــاخههای اقتصــاد دنیــای غــرب بــدل شد و بانکــداران و ســرمایهداران، و ماجراجویــان و شــیادان مــالی، تکــاپویی شــدید را در این عرصه بهکــار گرفتنــد. کسب امتیــاز احــداث راهآهن از دولتها به یکی از منــابع مهم انباشت ثروتهــای افســانهای بــدل شــد. علت توجه گروههــای فــوق به این شــاخه نوپدید از اقتصـــاد، ســـرمایههای عظیمی است که دولتها در این عرصه بهکـــار انداختند و ســـودهای کلانی است که از این راه به جیب ســرمایهگذاران و پیمانکــاران راهآهن روانه میشــد. در جلد پنجم، در بررسی زندگینامه **بارون موریس دو هرش**، زرسـالار نامـدار

---

[1] Thomson, ibid, p. 181.

[2] Clapham, ibid, p. 339.

[3] ibid.

یهــودی، ســـودآوری عجیب پیمان‌هـــای راهآهن و پیوند آن را با شیادیهای مالی در بازارهای بورس خواهیم شناخت.

در واقـــع، از دهه 1830 ســـرمایهگذاری دولـــتی در احـــداث شــبکه‌های راهآهن ارقــامی چشــمگیر را در بر میگــرفت. بــرای نمونـه، تا سـال 1838 حـدود 13 میلیـون پوند اسـترلینگ صـرف احــداث شــبکه راهآهن بریتانیا شــده بــود.[1] دولت انگلیس طی سالهای 1846-1850 حـدود 150 میلیـون پوند در زمینه احـداث شـــبکههای راهآهن ســـرمایهگذاری کـــرد.[2] در ســـال 1854 سرمایهگذاری در راهآهن بریتانیا به 286 میلیـون پوند و در سـال 1864 به 430 میلیــون پوند رسـید. عظمت این سـرمایه‌گذاری زمـانی روشن می‌شـود که دریـابیم مجمـوع صـادرات و واردات انگلیس در سال 1865 حدود 390 میلیون پوند استرلینگ بود.[3]

در دهه 1850 بطـور متوسط هر کیلومـتر خط آهن در پـروس 17800 پوند، در بلژیک 26700 پوند و در انگلسـتان 49 الی 65 هـزار پوند هزینه در برداشـت. کلافـام هزینه بـالا در انگلسـتان را ناشی از عملکرد کمپانیهـای خصوصی انگلیس میداند و هزینه کم در پروس را ناشی از نقشی که دولت در احداث خطوط آهن این کشـــور به‌دست گرفته بــود.[4] بدینســـان، میتـــوان دریـــافت که الیگارشی بریتانیا و زرســـالاران یهـــودی از طریق مشـــارکت در احداث شبکههای راهآهن چه سودهای هنگفتی به جیب زدند.

در دهه 1860 حـدود 6500 کیلومـتر خـط آهن در هند احـداث شـــد. در پایـــان این دهه بـــدهیهای حکـــومت هند بریتانیا بـــابت سرمایهگذاری در راهآهن به یکصد میلیون پوند رسـید که نیمی از کل بدهی‌های آن را شامل میشد.[5] تنها در سال 1868 بیش از

---

[1] Thomson, ibid, p. 178.

[2] Bowley, ibid, p. 57.

[3] مارکس، *کاپیتال*، همان مأخذ، ص 589.

[4] Clapham, ibid, p. 156.

[5] T. O. Lloyd, *The Short Oxford History of the Modern World: The British Empire*, 1558-1983, Oxford: Oxford University Press, 1991, p. 177.

75 میلیون پوند صرف راه‌آهن هند شده بود.[6] دکتر تامسون علت این پدیده را چنین توضیح داده است: در سال 1857 بحران اقتصادی سختی اروپا را فراگرفت و در همین سال موتینی هند رخ داد. از این زمان **گرایش شدید به مواد خام سرزمینهای ماوراء بحار** پدید شد و این گرایش "دوران بزرگ احداث راه‌آهن در هند" را پدید ساخت.[2] چنانکه لوید توضیح داده، در واقع استعمار بریتانیا از سرمایه‌گذاری عظیم دهه 1860 در راه‌آهن هند اهداف سیاسی نیز داشت و به راه‌آهن به‌عنوان "مهمترین ابزار مدرنیزاسیون در هند پس از موتینی" مینگریست.[3] به‌عبارت دیگر، هدف سیاسی از این سرمایه‌گذاری ایجاد یک دگرگونی بنیادی در ساختار جامعه هند بود تا هیچگاه انقلاب دیگری، همچون انقلاب 1857، رخ ندهد. سِر ادوین آرنولد،[4] که زمانی استاد دانشگاههای دکن و بمبئی بود و سپس سردبیر روزنامه *دیلی تلگراف*، نوشت: "راه‌آهن برای هند کاری را میکند که نبوغ اکبر شکوهمند نتوانست با ابزار حکومت انجام دهد... راه‌آهن هند را به یک ملت تبدیل میکند."[5]

این وضع سبب افزایش ثروت وابستگان بومی به استعمار بریتانیا و گسترش طبقه کمپرادورهای هندی شد. در جلد ششم درباره این پدیده سخن خواهیم گفت. اجمالا اینکه اعضاء الیگارشی پارسی هند از جمله سرمایه‌گذاران و مدیران و پیمانکاران بزرگ کمپانیهای راه‌آهن هند بودند. در حوالی نیمه سده نوزدهم پیمانکاران راه‌آهن بزرگی چون **جمشیدجی دارابجی ناگاموالا** در میان اعضای الیگارشی پارسی هند پدید شدند. یکی از پیمانهای ناگاموالا احداث خط بمبئی- احمدآباد با بودجهای معادل نیم میلیون پوند استرلینگ بود.

تب راه‌آهن، یا چنانکه برخی مورخین مینویسند "جنون

---

1 Thomson, ibid, p. 257.

2 ibid, p. 256.

3 Lloyd, ibid, p. 177.

4 Sir Edwin Arnold (1832-1904)

5 Lloyd, ibid.

راهآهن"، موجی گسترده از تکاپوی سـرمایهداران "انگلیسـی" را برانگیخت و "انگلیسیها" را به سرمایهگذاران و پیمانکاران اصـلی راهآهن در سراسر جهان بدل ساخت. دکتر تامسون مینویسد: در دهه 1850 بسـیاری از پروژه‌هـای راه‌آهن جهـان را پیمانکـاران انگلیسی، و در مشارکت میان سرمایه انگلیسی و سرمایه بومی، انجام می‌دادند.[1] چنانکه خـواهیم دیـد، **بسـیاری از این "انگلیسـیها" در واقع یهـودی یا شـرکا و کـارگزاران بانکها و کمپانیهـای یهـودی بودنـد.** این سرمایهداران و پیمانکاران "انگلیسی" در همه جا حضور داشـتند: شـرق اروپـا، عثمـانی، مصـر، کانـادا، مکزیـک، آرژانـتین، برزیـل، ژاپن، چین و غـیره و غـیره. بـرای نمونـه، در سـده نـوزدهم کمپانیهای "انگلیسـی" نقش اصـلی را در احـداث شـبکههای ژاپن به‌دست داشـتند.[2] دربـاره نقش بانک هنگ‌کنـگ- شـانگهای، بانک شاهنشاهی انگلیس و ایران و کمپانی جردن- ماتیسون در احداث شـبکههای راهآهن ژاپن و چین و آمریکـای جنـوبی در جلد هفتم سخن خواهیم گفت. این موج تا اوایل سده بیستم تداوم داشـت. به‌نوشـته مـوریس داب، حـتی در سـالهای 1907-1914 نـیز سرمایه‌داران انگلیسی حدود 600 میلیون پوند در احداث راه‌آهن در کشورهای ماوراء بحار سرمایه‌گذاری کردند.[3]

پیدایش **شـبکه جهـانی راهآهن،** که با **ورود نـیروی بخـار و سـوخت زغـال سـنگ به عرصه کشـتیرانی** مقارن بود، تحـولی اساسی را در اقتصـاد انگلسـتان و سـایر کشـورهای اروپـایی سـبب شـد. بهنوشـته تامسون، تجارت واقعی اروپا با شرق بطور عمده از سال 1839 آغاز شد که خط کشتیرانی میـان انگلسـتان و اسـکندریه آغـاز به کار کرد.[4] با افزایش‌بی‌سابقه سـرعت‌و حجم ارتباطـات‌زمیـنی‌و دریـایی،جهـان‌به مجتمعی‌بهمپیوسـته بـدل شد که در قلب‌آن

1 Thomson, ibid, p. 256.

2 *Americana*, 1985, vol. 23, p. 228.

3 Maurice Dobb, *Studies in the Development of Capitalism,* New York: International Publishers, 1976, p. 297.

4 Thomson, ibid, p. 182.

انگلستانجای**داشت**گ**شایش کانال سوئز** در سال 1869 نقطــه عطفی در این‌تحــول بــود و "نمــادی از نیــاز به ارتبــاط ســریع میــان مرکز و پــیرامون این‌مجتمع جدید اقتصــادی."[1] بدینســان، **انگلســتان نه تنها جایگاه خود را به‌عنوان "کارگاه جهان" تثـبیت‌کـرد، بلکه در مقـام کشتیران، تـاجر و بانکـدار جهـان‌نـیز جـای‌گـرفت.**[2] توجه کنیم که **کل صادرات و واردات‌انگلستان‌در سال 1791 تنها 37 میلیون‌پوند اســترلینگ‌ارزش داشت‌که در سال 1891 به 744 میلیون‌پوند رسید.**[3]

احـــداث خطـــوط آهن و حـــرکت لکوموتیوها حجم عظیم و بی‌سابقهای از آهن و زغال سنگ را میطلبید. بـرای نمونـه، بـرای احداث 3240 کیلومـتر راهآهنی که در سـالهای 1847-1847 در انگلستان احداث شد، قریب به نیم میلیـون تن آهن، یعـنی حـدود یک چهارم تولید آن زمان، مصرف شـد.[4] این امر افـزایش شـدید تولید انگلستان در این دو شاخه را سبب شـد. تولید زغـال سـنگ انگلیس از 16 میلیـون تن در سـال 1815 به 30 میلیـون تن در سال 1835، 50 میلیون تن در سال 1848 و 65 میلیـون تن در سـال 1856 رسـید. تولید آهن نـیز از یک میلیـون تن در سـال 1835 به دو میلیـون تن در سـال 1848 و بیش از 3 میلیـون تن در سـال 1855 رسـید. در نیمه سـده نـوزدهم نیمی از تولید آهن جهان در انگلستان صورت می‌گرفت.[5]

بدینسان، انگلستان به تأمینکننده بخش مهمی از آهن مورد نیـاز اروپا و ایــالات متحــده بــدل شــد. این رقم حــدود یک پنجم کل

---

1 ibid, p. 256.

2 ibid, p. 179

3 Bowley, ibid, p. 5.

4 Dobb, ibid, p. 296.

درباره جایگاه تجارت با شرق در انقلاب صـنعتی انگلسـتان و تـأثیر این تحول در ساختار اجتماعی اروپا بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 245-266.

5 Thomson, ibid, p. 179; J. H. Clapham, *An Economic History of Modern Britain; The Early Railway Age, 1820-1850,* Cambridge: University Press, 1964, pp. 425, 431.

صادرات این کشور را در برمیگـرفت.[6] تقریبـاً تمـامی آهن مـورد نیاز راه‌آهن هند نیز از انگلستان تـأمین می‌شـد.[2] چـنین بـود که صـادرات آهن انگلیس افزایشی شـگفت یـافت و از 8 میلیـون پوند استرلینگ در سال 1850 به 24 میلیون پوند اسـترلینگ در سـال 1860 رسید. در سـال 1872، در اوج "تب راهآهن"، صـادرات آهن انگلستان 338/3 میلیـون تن گـزارش شـده که 996/33 میلیـون پوند ارزش داشت.[3]

دائرةالمعـارف یهـود می‌نویسـد: سـرمایه‌داران یهـودی نقش مهمی در توسـعه راه‌آهن ایفا کردنـد. آنـان، علاوه بر انگلیسـیها، تنها سرمایه‌دارانی بودند که حاضر شدند سرمایه خـود را پیش از نیمه دوم سـده نـوزدهم، که صـنعت راه‌آهن هنـوز در مراحل آغازین خود بود، به مخـاطره اندازنـد. در سـده نـوزدهم، که "تب راه‌آهن" قاره اروپا را فراگرفت، یهودیان درباری پیشین، که اینک به بانکداران خصوصی بدل شده بودنـد، از طریق سـرمایه‌گذاری در احـداث خطـوط راه‌آهن در پیشـبرد انقلاب صـنعتی مشـارکت جسـتند.[4] بهنوشـته *تـاریخ یهـود*، شـبکه‌های اصـلی راهآهن در فرانسـه، بلژیـک، اتـریش و ایتالیا با سـرمایهگذاری **بنیـاد روچیلد** احداث شد.[5] *دائرةالمعارف یهود* نـام کشـورهای اسـپانیا و برزیل را به این فهرست افزوده است.[6]

روچیلدها از سال 1825، به تشویق ناتـان مـایر روچیلد لنـدن، سرمایه‌گذاری در راه‌آهن اروپای قاره را آغـاز کردنـد. سـالومون روچیلد وین پروفسـور فـرانتس ریپـل،[7] پژوهشـگر انسـتیتوی

---

1 Dobb, ibid, p. 309.

2 ibid, p. 297.

3 Bowley, ibid, p. 86.

4 *Judaica*, vol. 13, p. 1517.

5 H. H. Ben-Sasson [ed.], *A History of the Jewish People*, USA: Harvard University Press, 1976, p. 797.

6 *Judaica*, vol. 13, p. 1518.

7 Franz X. Riepel

تکنولوژی وین، را به‌همراه منشی خود، لئوپولد فن ورتیمشـتین،[1] برای مطالعه در پیرامون ابداعات جدید در وسایل حمل و نقل به انگلستان فرسـتاد. نتیجه این مطالعه تهیه طـرحی بـرای احـداث یک خط مستقیم راه‌آهن در امـپراتوری اتـریش بـود که وین را از سویی به منطقه مهم کشاورزی گالیسیا،[2] در لهستان کنونی، و از سوی دیگر به بندر تریست،[3] در ایتالیای‌کنونی، وصل‌می‌کرد. این طـرح در سـال 1829 آمـاده شد ولی‌به علت‌انقلاب‌ژوئیه 1830 به تأخیر افتـاد.[4] پس از اعـاده آرامش‌در وین،روچیلـدها بـار دیگر توجه خود را به راه‌آهن‌اتریش‌معطوف‌کردنـد. سـالومون روچیلد به‌عنوان نخستین گام بـرای سـلطه بر شـبکه حمـل‌و نقل اتریش،در سال 1832 شـبکه ترامـوای اسـبی‌این‌کشـور را خریداری‌کرد که مدیریت‌آن‌با یک ایتالیایی‌به‌نـام فرانسسـکو زولا[5] بود. **این‌زولا پدر امیل‌زولا نویسنده نامدار فرانسوی اسـت.**[6] پس از بررسـیهای‌ناتـان در لنـدن و سـالومون در وین،آنـان‌به سـودآوری احداث‌خط شمالی اتریش‌یقین حاصل‌کردند. هدف اولیه از این‌طرح انتقال‌تولیدات معادن غنی‌نمک گالیسـیا و زغـال‌سـنگ و سـنگ آهن سیلسـیا[7] به وین‌بـود.[8] سـالومون در آوریل 1835 درخواست

---

[1] Leopold von Wertheimstein

[2] Galicia

[3] Trieste

[4] *Judaica*, vol. 13, p. 1517.

[5] Francesco Zola (d. 1847)

[6] Morton, ibid, p. 98.

[7] Silesia

[8] بخش عمده اراضی و معادن این مناطق در مالکیت الیگارشی یهودی بود. در سیلسیا معادن سنگ آهن ویتکوویتز (Witkowitz) قرار داشت که بر بنیاد آن مجتمع عظیم صنعتی- تسلیحاتی ویتکوویتز، متعلق به روچیلدها، تأسیس شد. در اوایل سده نوزدهم، این مجتمع یکی از منابع مهم تأمین آهن و فولاد و زغال سنگ برای ارتش و نیروی دریایی انگلیس به‌شمار می‌رفت. اهمیت آن تا بدان حد بود که با اشغال وین (مارس 1938)، آلمانی‌ها بارون لویی ناتانیل روچیلد اتریش را دستگیر و به‌مدت یك سال زندانی کردند و او را زیر فشار گذاشتند تا مالکیت این مجتمع را به دولت آلمان

احـداث خط آهن شـمالی را بـرای فردینانـد، امـپراتور "مصـروع، بی‌کفایت و کندذهن" اتریش،[1] فرستاد و با حمایت مـترنیخ امتیـاز آن را به‌دست آورد. این بهرغم مخــــالفت شـــــدیدی بـــــود که مطبوعات وین و نیز دو خانـدان بانکـدار یهـودی وین، آرنشـتین و اســکلس، با اعطــای این امتیــاز به روچیلــدها ابــراز داشــتند. بدینسان، سالومون در 11 نوامبر 1835 نخستین کمپــانی معظم راهآهن اروپـای قـاره را تأسـیس کـرد: کمپـانی راه‌آهن شـمالی قیصر فردیناند.[2] دو سوم سهام این کمپـانی به سـالومون روچیلد تعلق داشت. او 12000 سهم را به مترنیخ واگـذار کـرد و بقیه را به‌صـورت سـهام در بازارهــای بـورس اروپا فــروخت. مهمترین پروژه این کمپانی خط وین- بوخنیا[3] بود که بزرگـترین شـبکه راهآهن‌زمان‌خود در اروپای‌قاره بهشمار میرفت. این‌خط در 7 ژوئن 1839 افتتـاح شد و در این‌زمـان‌ارزش‌سـهام کمپـانی فـوق در بورس به سه برابر قیمت‌اولیه رسید.[4]

در احـداث شـبکه راهآهن بلژیک نـیز زرسـالاران یهـودی سـهم تعیینکننده داشتند. به‌دلیل پیوند دیـرین و عمیق خانـدان سـلطنتی

انتقال دهد. بارون روچیلد قبلا، در فوریه 1937، مالکیت مجتمع فوق را به مجتمع سان آلیانس روچیلدها در لندن انتقال داده بود. مذاکرات مفصلی میان روچیلدها و دولت آلمان آغاز شد و سرانجام در 13 ژوئیه 1939 در شهر بال موافقت‌نامه نهایی به امضا رسید و روچیلدها پذیرفتند که در قبال آزادی لویی ناتانیل روچیلد و دریافت ده میلیون پوند استرلینگ اسناد مجتمع ویتکوویتز و معادن خود در سوئد را به دولت آلمان انتقال دهند. به‌دلیل شروع جنگ جهانی (اوّل سپتامبر 1939) این معاهده تحقق نیافت. پس از جنگ، مجتمع ویتکوویتز به تملك دولت کمونیستی چکسلواکی درآمد و به روچیلدها تنها يك میلیون پوند غرامت پرداخت شد.

1 همین کتاب، ج 2، ص 500.

2 Kaiser Ferdinand Nordbahn

3 Bochnia

شــهری کوچك در منطقه گالیســیا که مرکز معــادن نمك امــپراتوری اتـریش بـود و در آن زمـان حـدود 5000 نفر جمعیت داشـت. این شـهر امروزه در لهستان واقع است و حدود 15000 نفر جمعیت دارد.

4 Cowles, ibid, pp. 100-101; Morton, ibid, p. 98; *Judaica*, vol. 13, p. 1517.

بلژیک با الیگارشی لندن، این کشور عرصه بیرقیبی برای خانـدان روچیلد و وابســتگان ایشــان بهشــمار میرفت.[1] بلژیک در دوران سلطنت (1831-1865) **لئوپولد اول** پرتکاپوترین سیاست توسـعه صـــنعتی را، پس از انگلســـتان، در پیش گـــرفت و به تبع این سیاست بــازار سـرمایه یهــودی در این کشــور از رونق خاصی برخـوردار بـود. علاوه بر روچیلـدهای لنـدن، بـارون جیمز روچیلد پاریس نیز با لئوپولد رابطه نزدیک مالی داشت.[2]

بهنوشته *دائرةالمعارف یهود*، ناتـان مـایر روچیلد و پسـرانش در سالهای 1834-1843 به سرمایهگذاری در احداث راهآهن دولـتی بلژیک پرداختنـــد. اولین کمپـــانی خصوصی راهآهن بلژیک را یک یهودی بهنام لئوپولد کـونیگزوارتر[3] ایجـاد کـرد و این کمپـانی خط آنتـورپ- گنت[4] را احـداث نمـود. کـونیگزوارتر از پیمانکـاران مهم راهآهن در بلژیک و هلند بود. روچیلدها همچنین منبع اصـلی تغذیه مـــالی سیاست گســـترش جهـــانی راهآهن توسط لئوپولد اوّل بودند.[5]

هرچند نخســتین خط آهن روسـیه در سـال 1837 گشـوده شد ولی نیکلای اول به توسعه شبکه راهآهن علاقهای نداشت و لذا تا سـال 1850 در امـپراتوری پهنـاور او تنها 500 کیلومـتر راهآهن احـداث شـد.[6] تنها پس از شکست این دولت در جنگ کریمه بـود که توجه مقامات تزاری به توسعه راهآهن جلب شد. این مصادف با دوران **آلکسـاندر دوم**، تزار روسـیه (1855-1881)، و اصـلاحات غربگرایانه اوســت. آلکســاندر به تأسـیس کمپـــانی عمـــومی راهآهنهـای روسـیه[7] دستزد و روند احـداثشـبکههایراهآهنرا با شتاب پی گرفت. **اینسیاستسرانجام به بـدهکاری 69 میلیـونپونـدی دولت**

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 484-485.

[2] *Judaica*, vol. 14, p. 340.

[3] Leopold Koenigswarter

[4] Antwerp-Ghent

[5] *Judaica*, vol. 10, p. 1131; vol. 13, p. 1518.

[6] Clapham, *The Economic Development of France and Germany,* p. 340.

[7] General Company of Russian Railways

روسیه به روچیلدها انجامید.

در آغـاز سـلطنت آلکسـاندر دوم، بنیادهـای پـرر (پـاریس) و مندلسـون (بـرلین) بـرای مشـارکت در احـداث شـبکه راهآهن روسـیه به تأسـیس کمپـانی راهآهن روسـیه[1] دست زدنـد. ولی بهزودی یهودیـان وابسـته به الیگارشی لنـدن نقش اصـلی را در عملیـات راهآهن روسـیه بهدست گرفتنـد. بخش عمـده شـبکه راهآهن روسیه در سالهای 1850 تا 1870 را پیمانکـاران یهـودی احداث نمودند که مهمترین آنان **سـاموئل پولیـاکوف** بـود. این تکـاپو سبب اشتغال گروه کثیری از یهودیـان شد که بهعنـوان کـارگزار، دستیار و سیورساتچی پیمانکاران عمده راهآهن عمل میکردند.[2]

دائرةالمعـارف یهـود مینویسـد: در دهههـای 1860 و 1870 سـاموئل پولیـاکوف یکی از چهرههـای مهم در احـداث خطـوط راهآهن روسیه بود. او برای روسیه خطـوطی احـداث کـرد که از نظر صادرات غله اهمیت بسیار داشـت. پولیـاکوف دربـاره ابعـاد سیاسی احـــداث راهآهن نـــیز مطـــالبی نوشـــت. او و ســـایر سرمایهداران یهودی روسـیه موفق شـدند سـرمایه خـارجی را به راهآهن روسیه جلب کنند و کسانی چـون لئوپولد کروننـبرگ،[3] ج. ســـاک،[4] گرســـون بلیشـــرودر و بـــرادران شـــولزباخ[5] را به سرمایهگذاری تـرغیب نمایند که بـدون مشـارکت آنـان تحقق این برنامهها ممکن نبود.[6]

در سال 1870 طول خطـوط آهن روسـیه به 10600 کیلومـتر رسید. این شبکه کافی بـود تا جامعه روسـتایی روسـیه و اقتصـاد بسته و خودکفای دهقانی این سرزمین را تا حـدودی متلاشی کند

---

[1] Grande Societe des Chemins de fer Russes

[2] Ben-Sasson, ibid, pp. 797-798.

[3] Leopold Kronenberg (1812-1878) سرمایهدار یهودی و از بنیانگذاران بانك بازرگانی ورشو

[4] J. J. Sack

[5] Sulzbach

[6] *Judaica*, vol. 13, pp. 1518-1519.

و این کشور را به چرخه اقتصاد سرمایه‌داری وارد کند.[7] در سال 1900 طول شبکه راه‌آهن روسیه به 53000 کیلومتر و در آستانه انقلاب اکتبر 1917 به 69000 کیلومتر رسید.[2]

تا اواسط دهه 1870 در احداث شبکه‌های راه‌آهن پروس نیز یهودیان نقشی فعال به‌دست داشتند. این تکاپو با ماجرای اشتروسبرگ به پایان رسید:

باروخ اشتروسبرگ[3] یک یهودی ساکن شرق آلمان بود که در جوانی به مسیحیت گروید و به انگلستان و ایالات متحده آمریکا سفر کرد. او در آمریکا به روزنامه‌نگاری اشتغال داشت. در سال 1855 به پروس بازگشت، به‌عنوان نماینده برخی سرمایه‌داران انگلیسی به پیمانکاری راه‌آهن مشغول شد و حدود 2600 کیلومتر خط آهن در پروس و هنگری (مجارستان) احداث کرد. اشتروسبرگ به ثروتی انبوه دست یافت؛ زمانی در تشکیلات او بیش از یکصد هزار نفر شاغل بودند و سهام کمپانی وی به ارزش صدها میلیون دلار در بازارهای بورس معامله می‌شد. وی در سال 1872 در جریان احداث خط آهن رومانی ورشکست شد و ضربه سنگینی بر سهامداران خرده‌پا وارد ساخت. ورشکستگی اشتروسبرگ موجی وسیع از اعتراض را برانگیخت و موارد فراوانی از فساد مالی و ارتشاء برای کسب پیمان‌های راه‌آهن در عالیترین سطوح دستگاه دولتی آلمان فاش شد. ماجرای اشتروسبرگ مواضع مدافعان نظریات حمایتگرانه را تقویت کرد و به دولتی کردن صنعت راه‌آهن این کشور انجامید.[4]

مورخین سه دهه پایانی سده نوزدهم را دوران انقلاب صنعتی در ایالات متحده آمریکا می‌دانند. نقطه عطف این تحول جنگ داخلی آمریکا (1861-1865) است. هرچند از دهه‌ها پیش از آغاز جنگ داخلی فرایند توسعه صنعتی در این سرزمین آغاز شده

---

1 Thomson, ibid, pp. 333-334.

2 *Americana*, 1985, vol. 23, p. 228.

3 Bethel Henry Strousberg [Baruch Hirsch Strausberg] (1823-1884)

4 *Judaica*, vol. 13, p. 1519; vol. 15, p. 443.

بود، لیکن تا سال 1861 کشاورزی نقش برتر را داشت. مالدوین جونز مینویسد:

> در دهههای پس از جنگ داخلی بود که در ایالات متحده گذاری قاطع به اقتصاد نوین صنعتی رخ داد. اگر در انگلستان انقلاب صنعتی برای یک سده در جریان بود، این فرایند در ایالات متحده تنها حدود یک سوم قرن به درازا کشید. طی سالهای 1860 تا 1890 ارزش تولید صنعتی [این کشور] از کمتر از دو میلیارد دلار در سال به بیش از 13 میلیارد دلار در سال رسید و حجم سرمایهگذاری در صنایع از یک میلیارد دلار به حدود 10 میلیارد دلار افزایش یافت. تعداد افرادی که در صنعت، معدن و ساختمان به کار گرفته میشدند از 4 میلیون نفر به بیش از 18 میلیون نفر رسیدند. در نتیجه، ایالات متحده جای بریتانیا را بهعنوان کشور پیشتاز صنعتی اشغال کرد. در پایان سده [نوزدهم] حدود 30 درصد کالاهای صنعتی جهان در ایالات متحده تولید میشد.[1]

بهنوشته مالدوین جونز، برجستهترین نماد این تحول موج عظیم احداث شبکههای راهآهن بود که سهم اصلی را در بهرهبرداری از منابع طبیعی ناشناخته سرزمین پهناور آمریکا و "ایجاد بازار ملی" در این کشور داشت. گفتیم که طول خطوط راهآهن ایالات متحده از 48600 کیلومتر در آستانه جنگ داخلی به 313 هزار کیلومتر در آستانه سده بیستم رسید. در سال 1907 یک هفتم ثروت ملی ایالات متحده در راهآهن سرمایهگذاری شده بود.[2]

این تحول، چون انگلستان، بر سایر شاخههای اقتصاد ایالات متحده تأثیر گذارد و پیامد آن پیدایش "غولهای آمریکایی" صنعت و بانکداری بود. یک نمونه، **آندریو کارنگی**[3] است. وی تکاپوی خود را

---

1 Maldwyn Jones, *The Short Oxford History of the Modern World: The Limits of Liberty, American History, 1607-1980*, Oxford: University Press, 1992, p. 295.

2 ibid, p. 300.

3 Andrew Carnegie (1835-1919)

در عرصه راه‌آهن آغاز کرد و در سال 1873 از سهامداران و مدیران کمپانی راه‌آهن یونیون پاسیفیک [1] بود. کارنگی سپس به شاخه شکوفای صنعت آهن روی آورد و در این عرصه به ثروت انبوه رسید. در سال 1900، کمپانی فولاد کارنگی [2] چهل میلیون دلار سود داشت که 25 میلیون دلار آن سهم شخص کارنگی بود. او در سال بعد کلیه سهام خود را به **جان پیرپونت مورگان** به مبلغ 250 میلیون دلار فروخت. بر شالوده این کمپانی بود که مورگان مجتمع عظیم کورپوراسیون آهن ایالات متحده [3] را ایجاد کرد. کارنگی در اواخر عمر بخش عمده اموال خویش را وقف امور خیریه کرد و **بنیاد کارنگی** را تأسیس نمود. [4]

در تاریخنگاری رسمی ایالات متحده آمریکا نام کارنگیها فراوان تکرار میشود ولی علاقهای به ذکر نام و سرگذشت غولهای یهودی صنعت و بانکداری این کشور به چشم نمیخورد. برای نمونه، در عرصه آهن و فولاد، در کنار کارنگی "غولی" عظیمتر را میشناسیم و آن گوگنهایمهای یهودی است.

تب آمریکایی راه‌آهن ثروتی عظیم را نصیب بانکداران و بورسبازان یهودی و غیریهودی ایالات متحده آمریکا کرد. میدانیم که با آغاز جنگ داخلی آمریکا (1861)، بانکداران یهودی- آلمانی مستقر در این سرزمین تکاپویی شدید را آغاز کردند. بهنوشته *دائرةالمعارف یهود*، این یهودیان از طریق فروش سهام راه‌آهن آمریکا در بازارهای اروپا پول لازم را برای خرید اسلحه و مهمات برای دولت فدرال تأمین می‌کردند. مأخذ فوق بهویژه از بنیادهای مالی **اسپیر، اشترن و سلیگمان** یاد میکند که در نیویورک بهطور عمده به معامله سهام راه‌آهن اشتغال داشتند.[5] از درون و بر بنیاد این موج بود که دو مجتمع عظیم مالی **مورگان و کوهن- لوئب** پدید شدند. مارکس مینویسد:

---

[1] Union Pacific Railroad

[2] Carnegie Steel Co.

[3] United States Steel Corporation

[4] *Americana*, 1985, vol. 5, p. 681; Jones, ibid, p. 305.

[5] *Judaica*, vol. 13, p. 1519.

جنگ داخلی آمریکا دیون عمومی عظیمی در دنبال خود ایجاد نمود که ازدیاد مالیات‌ها، **تشکیل اوباشانه‌ترین آریستوکراسی مالی**، اهداء بخش عظیمی از اراضی عمومی به شرکت‌های محتکر به‌منظور بهره‌برداری از راه‌آهن‌ها و معادن و غیره و خلاصه سریع‌ترین تمرکز سرمایه‌ها را در پی داشت.[1]

طلوع و افول کردی موبیلیه

تکاپوی بنیاد روچیلد برای سلطه بر راهآهن اروپای قاره با مقابله گروهی از یهودیان مواجه شد. این مصادف با دورانی است که به تأثیر از تحولات فرهنگی اروپا موجی نیرومند به‌سود انحلال جوامع یهودی و همسانگری با جوامع میزبان در میان یهودیان پدید شده بود. این گروه به یهودیت به‌عنوان یک دین، نه یک ساختار سیاسی، مینگریستند که حوزه اعتبار آن تنها در قلمرو زندگی فردی است. این موج به هاسکالا، یا جنبش روشنگری یهود، شهرت دارد.

در مقابل، گروهی از یهودیان قرار داشتند که از سنن الیگارشی حاخامی دفاع میکردند و خواستار حفظ، احیا و تقویت ساختارهای سیاسی جهانوطنی "قوم یهود" بودند. شبکه یهودیان وابسته به الیگارشی لندن در رأس این گروه جای داشت. تلاش این گروه از یهودیان در آغاز دهه 1860 به تأسیس آلیانس اسرائیلی، در دهه 1880 به پیدایش جنبش هووی زیون و در دهه 1890 به پیدایش صهیونیسم انجامید. درباره این حوادث بهطور مشروح در جلد پنجم سخن خواهیم گفت.

موج تعارض میان ماسکیلیمها، یعنی روشنگران یهودی هوادار "اصلاح دینی" و جنبش هاسکالا، و یهودیان وابسته به الیگارشی مالی و مستعمراتی بریتانیا، و در رأس آن روچیلدها، در عرصه تکاپوهای مالی و اقتصادی نیز بازتاب داشت. بدینسان، از دهه 1830 اتحادی از برخی خاندانهای متنفذ یهودی علیه روچیلدها و شبکه ایشان شکل گرفت. مهمترین این خاندانها عبارتند از

[1] مارکس، *کاپیتال*، همان مأخذ، صص 698-699.

مندلسون، اسکلس، آرنشتین، ایتزیگ، اوپنهایم، فولد و پرر.

بنیانگذار **خاندان مندلسون**، موسس مندلسون،[1] اندیشمند نامدار یهودی سده هیجدهم و بنیانگذار جنبش روشنگری یهود، است. **جوزف**[2] **و آبراهام**،[3] دو پسر موسس مندلسون، از بانکداران بزرگ وین در اوایل سده نوزدهم بودند و سرمایه کلانی را در فرانسه پس از ناپلئون، در احداث شبکههای راهآهن و اعطای وام به برخی دولتها، بهویژه روسیه، بهکار انداختند. برادران مندلسون شخصیتهایی فرهیخته بودند و مورد احترام محافل روشنفکری اروپا. در نسلهای بعدی ایشان نیز برخی چهرههای برجسته علمی و هنری پدید شدند. **فلیکس مندلسون**،[4] آهنگساز نامدار نیمه اول سده نوزدهم، پسر آبراهام مندلسون است. موسسه بانکی مندلسون[5] تا نیمه اول سده بیستم در برلین و آمستردام فعال بود.[6] اعضای خانواده مندلسون در سده نوزدهم به مسیحیت گرویدند و رابطه خود را با یهودیت قطع کردند.[7]

خاندان اسکلس از خاندانهای سرشناس یهودی اتریش در سدههای هیجدهم و نوزدهم میلادی است. در اوایل سده نوزدهم، **برنهارد اسکلس**[8] و باجناقش، **ناتان آدام آرنشتین**،[9] از بانکداران بزرگ وین بودند. آنان در سال 1816 "بانک ملی اتریش" را تأسیس کردند. پس از استقرار سالومون مایر روچیلد در وین (1820)،[10] اسکلس و آرنشتین بهعنوان بزرگترین رقبای سالومون شناخته

---

[1] Moses Mendelssohn (1729-1786)

[2] Joseph Mendelssohn (1770-1848)

[3] Abraham Mendelssohn (1776-1835)

[4] Felix Mendelssohn (1809-1847)

[5] Mendelssohn and Co.

[6] *Judaica*, vol. 11, pp. 1324-1326.

[7] Ben-Sasson, ibid, p. 866.

[8] Bernhard Eskeles (1753-1839)

[9] Nathan Adam von Arnstein (1748-1838)

[10] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 505-508.

میشدند. برنهارد اسکلس در سال 1822، همزمان با روچیلـدها، به مقام بارونی دربـار اتـریش دست یـافت. اسکلسها نـیز، چـون اعضــای خانــدان مندلســون، فرهیخته و محــترم بودنــد. گوته با برنهــارد اســکلس و همســرش دوست بــود و با ایشــان مکاتبه داشت. آنان و فرزندانشان در سـال 1824 به مسـیحیت گرویدند و پیوند خـود را با یهـودیت گسسـتند. پسر برنهـارد، بهنـام دنیس اسکلس،[1] وارثو رئیس‌موسسه پدر بـود. او با امیل‌پـرر در کـردی موبیلیه شـریک بـود و با متلاشی‌شـدن این‌بانک او نـیز ورشکست‌شد.[2] ویرجینیا کاولس از **بارون سینا**[3] و **اسکلس** به‌عنوان "سرسختترین دشمنان روچیلدها" نام میبرد.[4]

خانــدان آرنشــتین نـیز از بانکـداران بــزرگ یهـودی وین در ســده هیجدهم و نیمه اول سده نوزدهم بودند. موسسه آرنشتین وین با موسسه فولد پاریس شـریک بـود و از رقبـای روچیلـدها بهشـمار میرفت. این موسسه نــــیز بهوســـیله روچیلــــدها ورشکست و سرانجام در سال 1873 منحل شـد. اعضـای این خانـدان نـیز در سده نوزدهم به مسیحیت گرویدند و پیوندهای خـود را با یهـودیت گسستند.[5]

خانــدان اوپنهــایم[6] نــیز از خانــدانهای‌ثروتمند یهــودی مخــالف

---

[1] Denis Eskeles

[2] *Judaica*, vol. 6, p. 894.

[3] Baron Sina

خاندان سینا از بانکداران متنفذ وین بود که در عرصه صنعت راهآهن فعـالیت داشت و در کنـار خانـدانهای اسـکلس و آرنشـتین از رقبـای مهم روچیلـدها بهشـمار میرفت. بـارون سـینا کمی پس از سـالومون روچیلد امتیاز احداث خط جنوبی اتریش را به‌دست آورد. در *دائرةالمعارف یهـود* نامی از این خاندان مندرج نیست. در سایر منـابع در دسـترس نـیز اطلاع بیشتر نیافتم.

[4] Cowles, ibid, p. 130.

[5] *Judaica*, vol. 3, pp. 489-490.

[6] Oppenheim

شهری است در آلمـان که بـرخی خانـدانهای یهـودی نـام خـود را از آن گرفتهاند. خاندان معروف اوپنهایمر از این گروه است. خاندان اوپنهایم با

روچیلدها در اوایل سده نوزدهم میلادی است. اعضای این خاندان در اواخر سده هیجدهم در شهرهای فرانکفورت و بن اقامت داشتند. اوپنهایمها نیز به مسیحیت گرویدند و در جامعه فرانسه و آلمان مستحیل شدند. دیوید اوپنهایم[1] از اعضای این خانواده است. او از بنیانگذاران و مدیران *راینیشه زایتونگ* (1841-1843) است که نشریه روشنفکران چپگرای آلمان به شمار میرفت.[2]

خاندان ایتزیگ،[3] که بعدها به هیتزیگ شهرت یافت، از یهودیان ثروتمند برلین در نیمه دوم سده هیجدهم بود. دانیل ایتزیگ (1723-1799) زمانی به‌عنوان رئیس یهودیان برلین شناخته میشد. دختران او با ناتان آرنشتین، برنهارد اسکلس و مندل اوپنهایم[4] ازدواج کردند. اعضای خاندان ایتزیگ نیز به مسیحیت گرویدند و رابطه خود را با یهودیت گسستند.[5]

خاندان فولد از بانکداران یهودی پاریس بود که در زمان لویی فیلیپ به ثروت و قدرت رسید. برلئون فولد[6] در مشارکت با سولومون اوپنهایم[7] موسسه بانکی "فولد، اوپنهایم و شرکا" [8] را تأسیس کرد. (این موسسه در سده بیستم به "هاینه و شرکا" [9] تغییر نام داد.) دختر سولومون اوپنهایم نیز با

اوپنهایمر تفاوت دارد و این دو را نباید اشتباه کرد. در جلد اول کتاب حاضر (ص 118) نام موسسه "فولد، **اوپنهایم** و شرکا" به اشتباه "فولد، **اوپنهایمر** و شرکا" ذکر شده است. دیوید بن آبراهام اوپنهایم، حاخام برجسته یهودی و داماد لفمن بهرندز، از خاندان اوپنهایمر است نه اوپنهایم. درباره او در جلد دوم (ص 475) سخن گفته‌ایم. درباره خاندان اوپنهایمر در جلد پنجم به تفصیل سخن خواهیم گفت.

1 Dagobert [David] Oppenheim (1809-1899)

2 ibid, vol. 12, pp. 1418-1419.

3 Itzig, Hitzig

4 Mendel Oppenheim (1758-1820)

5 ibid, vol. 9, pp. 1150-1151.

6 Ber Leon Fould (1767-1855)

7 Solomon Oppenheim (1772-1828)

8 B. L. Fould et Fould-Oppenheim

9 Heine & Co.

بنویی فولد،[1] پسر بزرگ برلئون فولد، ازدواج کرد.[2] بنویی فولد موسسه فوق را توسعه داد. او در سالهای1834-1842 نماینده مجلس فرانسه بود.

آشــیل فولد[3] پسر دوم برلئــون فولد اســت. او ابتــدا در اداره مؤسسه خـانوادگی به بـرادرش کمک میکـرد. در سـال 1842 به عضـویت مجلس فرانسه برگزیـده شـد. وی، چـون بـرادرش، به جنـاح اکـثریت محافظهکـار مجلس تعلق داشت و از سیاسـتهای مالی فرانسوا گیزو حمایت میکـرد. پس از سـقوط لـویی فیلیپ، از مه 1848 به انتقاد از سیاستهای مالی دولت مـوقت پـرداخت. او در ســال 1849 بطــور کامل از مؤسسه خــانوادگی کنــاره گـرفت، به سیاست مشـغول شد و نقش مهمی در صـعود لـویی بناپــارت ایفا کــرد. آشــیل فولد در دوران ریاســتجمهوری لــویی بناپارت چهار بار (1849-1852) وزیر دارایی شد. او در ســالهای 1852-1860 وزیر کشــــور بــــود و در همین دوران نمایشــــگاه بینالمللی پــاریس (1855) را برگــزار کــرد. در ســالهای 1861-1867 مجــــدداً وزیر دارایی نــــاپلئون ســــوم بــــود. او پس از بازنشســتگی، در 5 اکتــبر 1867، کمی پیش از بــارون جیمز روچیلد، درگذشت.

فولد از نظر سیاسی شخصیتی راستگرا و محافظهکار بود و به این دلیل آماج حمله برخی روزنامهنگـاران سوسیالیســت، بهویژه مارکس، قرار گرفت که وی را نمـادی از "آریستوکراسی مـالی" یافته بودنـد. دیـدیم که حملات مـارکس به آشـیل فولد بتـدریج تا بـدانجا اوج گـرفت که سـرانجام در کتـاب *هیجـدهم برومر لـویی بناپارت* (1852) نام و یاد بارون جیمز روچیلد را بکلی تحتالشعاع قــــرار داد. *آمریکانا* آشــــیل فولد را نمونهای تمــــام عیــــار از اورلئانیســتهایی میخواند که بر امــپراتوری دوم فرانسه ســیطره یافتنــــد.[4] معهــــذا، فولد پیوند جــــدیبا یهــــودیت نداشتو

---

1 Benoit [Benedict] Fould (1792-1858)

2 ibid, p. 1418.

3 Achille Fould (1800-1867)

4 *Americana*, 1985, vol. 11, p. 645.

تاریخنگاری رسمی یهود نیز از او به نیکی یاد نمیکند. *دائرةالمعارف یهود* برادران فولد (بنویی و آشیل) را "**یهودیان مرتد**" میخواند[1] و مورخین دانشگاه عبری اورشلیم از عدم مشارکت او در امور یهودیان سخن میگویند.[2] این در حالی است که فولد هیچگاه رسماً مسیحی نشد و گاه از او به عنوان نخستین سناتور یهودی فرانسه یاد میشود.[3] معهذا، او با زنی پروتستان وصلت کرد و فرزندانش از آغاز مسیحی بودند. دو پسر آشیل فولد، به نامهای ارنست آدولف[4] و ادوارد ماتورین،[5] و نوه او، آشیل شارل فولد،[6] نماینده مجلس فرانسه بودند. سومین پسر آشیل فولد، بهنام گوستاو فولد،[7] نمایشنامهنویسی سرشناس شد.[8]

نیای **خاندان پرر** یک یهودی اسپانیایی بهنام یاکوب پرر[9] است که در نوجوانی به فرانسه آمد و بهدلیل فعالیت در عرصه آموزش ناشنوایان شهرت یافت و مورد تقدیر لویی پانزدهم قرار گرفت. امیل[10] و اسحاق پرر،[11] روزنامهنگاران و بانکداران نامدار فرانسه، نوههای اویند.

امیل و اسحاق پرر از شاگردان و هواداران سنسیمون،[12] نظریهپرداز نامدار سوسیالیست، بودند. آنان از دهه 1830 به فعالیتهای مطبوعاتی پرداختند و بهدلیل نگارش رسالههایی در زمینه مسائل اقتصادی و اجتماعی به شهرت رسیدند. برادران

---

[1] *Judaica*, vol. 13, p. 1518.

[2] Ben-Sasson, ibid, p. 831.

[3] *Judaica*, vol. 6, p. 1445.

[4] Ernest Adolphe Fould (1824-1875)

[5] Edouard Mathurin Fould (1834-1881)

[6] Achille Charles Fould (1861-?)

[7] Gustave Eugene Fould (1836-1884)

[8] ibid.

[9] Jacob Rodrigues Periere (1715-1780)

[10] Emile (Yacob) Pereire (1800-1875)

[11] Isaac Pereire (1806-1880)

[12] Henry de Saint-Simon (1760-1825)

پـرر، به تـأثیر از سنسـیمون، آرمـان‌سوسیالیسم مبتـنی‌بر سـرمایه‌داران‌بـزرگ خیرانـدیش را دنبـال میکردند و در این میـان برای توسعه شبکه راهآهن جایگاه ویژهای قائل بودنـد. امیل پـرر در نوشتههای خود بر توسعه راهآهن تأکید فـراوان داشت و آن را "عاملی برای نجات آینده بشریت، ایجاد کار برای توده‌ها، ارتبـاط میان ملتها و راهی به سوی رفاه و امـنیت جهـانی می‌دانسـت."[1] بدینسان، پرر ابتدا همکاری‌با بارون جیمز روچیلد را آغاز کـرد و تا سال 1848 در کنار او بود. او کمی بعد به جبهه آشـیل فولد پیوست و، به تعبـیر مورتــون،به "سرســخت‌ترین و مصـمم‌ترین" دشـمن روچیلـدها بـدل شـد. مورتـون میافزایـد: زمانی‌که پرر به آشیل‌فولد پیوست نوکر او نشد، بلکه یک شـریک برابرحقـوق و حـتی‌بیش از آن‌بـود. [2] چهـار سـال بعد برادران پرر به کمک آشـیل‌فولد بانک معظم کـردی موبیلیه[3] را تأســیس کردند و ســهمگینترین مبــارزه را علیه روچیلــدها سامان دادند.[4]

تکاپوی بـارون جیمز روچیلد در عرصه راهآهن فرانسه از سـال 1835 آغاز شد. این مقارن با سلطنت لویی فیلیپ و اقتــدار تییر است. نخستین اقدام جیمز احداث خط پاریس- سـن ژرمن[5] بـود که امتیـاز آن با تلاش امیل پـرر به تصـویب پارلمـان رسـید.[6] این طـرح در سـال 1837 گشـایش یـافت. در این زمـان گـروهی از نمایندگان پارلمان فرانسه مخالف احداث راهآهن بهوسـیله بخش خصوصی بودند و بهرهگــــــیری جیمز روچیلد از امیل پــــــرر سوسیالیست قاعـدتاً به این دلیل بــود. بــرای نمونــه، لامــارتین نطقهای غرایی در دفـاع از احـداث راهآهن بهوسـیله دولت ایـراد

---

1 ibid, vol. 13, p. 1517.

2 Morton, ibid, p. 112.

3 Credit Mobilier

4 *Judaica*, vol. 13, p. 272.

5 St. Germain شهری کوچك در 21 کیلومتری غرب پاریس

6 Clapham, ibid, p. 144.

کـرد و "از خطـرات سیاسـی، اقتصـادی و اسـتراتژیک سـلطه خصوصی بر نیروهـــای ناشـــناخته عصر جدید ســـخن گفت. او فئودالیسم جدید و بارونهــــای راهآهنی را که میتوانند ســــلطه نابخردانه خـود را بر تجـارت فرانسه برقـرار کنند محکـوم کـرد." بهرروی، سـرانجام پـیروزی با هـواداران خصوصی کـردن راهآهن بود و در نتیجه از 3240 کیلومتر خط آهنی که در سال 1852 در فرانسه وجـود داشـت، تنها 580 کیلومـتر آن را دولت احـداث کرد.[1]

کمی بعد جیمز روچیلد و آشیل فولد، هر دو، امتیاز احـداث خط پاریس- ورسای را بهدست آوردند و این طرح را در سـال 1839 به پایان بردند. این امر مانع از رقـابت و خصـومت این دو نبـود.[2] تکـاپوی روچیلـدها در سـاختمان شـبکه راهآهن فرانسه در سـال 1842 اوج گرفت و این زمـانی است که ایشـان موفق شـدند، با کمک سیاسی و تبلیغاتی برادران پرر، امتیازات بزرگی را بهدست آورند و بر پایه آن کمپـانی راهآهن شـمالی[3] را، به ریاست امیل پرر، تأسیس کنند. این در زمان اقتدار گیزوسـت. سـهام کمپـانی فـوق به مبلغ 150 میلیـون فرانک به بـازار بـورس عرضه شد و هفت و نیم میلیون فرانک آن مجانی به وزرا، نمایندگان مجلس و روزنامهنگـاران اهـدا شـد. این تطمیع کـار خـود را کـرد. به تعبـیر مورتـون، بناگـاه "مـدافعان سـعادت عامه به منـافع راهآهن روچیلـدها پی بردنـد" و در 15 ژوئن 1846 در مراسم افتتـاح خط آهن شمالی نمایندگان دربار، مجلس و مطبوعـات به افتخـار بارون جیمز روچیلد هورا کشیدند.[4]

روش غـیراخلاقی ارتشـاء و تطمیع که روچیلـدها بـرای کسب امتیازات فوق در پیش گرفتند در همان زمان اعتراض وسـیعی را برانگیخت و موج بیزاری از ایشـان را در میـان تـوده مـردم دامن زد. انتشـار کتابهـای *یهودیـان؛ سـلاطین زمانه* (توسـنه، 1845) و

---

1 ibid.

2 *Judaica*, vol. 13, p. 1518.

3 Compagnie du Chemin de Fer du Nord

4 Morton, ibid, p. 103.

روچیلد اول پادشاه یهود (دیرنوائل، 1846) مقارن با این حوادث است. برای نمونه، در سال 1840 یک روشنفکر یهودی بهنام لودویگ بورن،[1] که زمانیخانواده ویچونروچیلدها در محله یهودینشین فرانکفورت میزیستنوشت:

> آیا این سعادت بزرگی برای جهان نیست که تمامی پادشاهان خلع شوند و روچیلدها در تخت سلطنت ایشان جای گیرند؟ به پیامدهای چنین حادثهای توجه کنید: این سلطنت جدید هیچگاه برای دریافت وام پیمانی منعقد نخواهد کرد... رشوهدهی مستقیم و غیرمستقیم به وزرا متوقف خواهد شد زیرا به آن نیازی نیست یا کسی نیست که رشوه دهد...[2]

راهآهن شمالی بارون جیمز روچیلد، مانند راهآهن شمالی بارون سالومون روچیلد در اتریش، بزرگترین سرمایهگذاری بود که تا آن زمان در شبکه راهآهن فرانسه صورت میگرفت.[3] کمپانی دیگر روچیلدهای فرانسه در عرصه راهآهن کمپانی پاریس- لیون- مدیترانه (پ. ال. ام.)[4] بود که در دوران لویی بناپارت آغاز بهکار کرد و خط بزرگ آن، که پاریس را به سواحل مدیترانه پیوند میداد، در سال 1855 گشایش یافت. بهنوشته کلافام، **کمپانی راهآهن شمالی و کمپانی پ. ال. ام. همواره نیرومندترین کمپانیهای راهآهن فرانسه بودند.**[5]

در کوران حوادث پس از انقلاب 1848 روابط بارون جیمز روچیلد و امیل پرر دستخوش تحول شد و سرانجام در سال 1849 به جدایی پرر از روچیلدها انجامید. پرر، بهرغم اینکه اینک فردی ثروتمند بهشمار میرفت، هنوز به آرمانهای سنسیمونی خود وفادار بود و مترصد فرصتی بود تا آن را تحقق بخشد.[6] زمانیکه آشیلفولد به وزارتدارایی‌فرانسه رسید، پرر طرح

---

1 Ludvig Borne

2 Cowles, ibid, p. 102.

3 Morton, ibid, p. 104.

4 Paris-Lyons-Mediterranean (P. L. M.)

5 Clapham, ibid, p. 149.

6 Cowles, ibid, p. 123.

تأسیس یک بانک عمومیرا به او پیشنهاد کـرد که از طریق جذبسرمایه‌های کوچک طبقاتمتوسط و فقیر سرمایه‌ای عظیم را گرد آورد. اینطرح مورد توجه فولد قرار گرفتو وی‌نظر مساعد لویی بناپارت را به آنجلبکرد. هدف‌فولد و پرر از تأسیس این‌بانک، صنعتی‌کردن سریع فرانسه بود و این‌نه تنها با بناپارتیسم عوامفریبانهٔ لویی بناپارت انطباق‌داشت بلکه میتوانست پشتوانه نیرومند مالی‌در اختیار حکومتاو قرار دهد. در نتیجه، در نوامبر 1852، درستدر همانزمان‌که لویی بناپارت به مقام "امپراتور فرانسه" دست یافت، بانک کردی موبیلیه نیز تأسیس شد.[1]

در فهرست اسامی مالکین سهام اولیه (مؤسسین) اسامی بانکدارانی چون بارینگ‌های لندن، تورنولیای[2] رم، هاینهٔ هامبورگ، لافیته و اوپنهایم فرانسه، و میلیونرهای مقتدری چون دوک گالیرا[3] و دوشس لوختنبرگ[4] (دختر نیکلای اوّل تزار روسیه) به چشم می‌خورد. بنویی فولد، برادر آشیل فولد، یک چهارم سهام مؤسسین را در مالکیت داشت و امیل پرر و برادرش اسحاق پرر نیز یک چهارم سهام را داشتند. دوک مورنی،[5] برادر ناتنی لویی بناپارت، سهام مفصلی در اختیار گرفت و عضو هیئت مدیره بانک شد. برای تحریک مردم به سرمایه‌گذاری، مطبوعات موجی پرهیاهو از ستایش و تقدیس معاملات بورس به‌همراه وعده‌های فریبنده دال بر ثروتمندشدن هرچه سریعتر آفریدند.[6]

بانکی با چنین پشتوانه سیاسی و تبلیغاتی و چنین بنیانگذاران معتبر به سرعت میتوانست به کانون جذب نقدینگی توده روستایی و شهری جامعه فرانسه بدل شود و چنین نیز شد: سهام کردی موبیلیه شامل 120 هزار سهم بود که با قیمت هر

---

[1] ibid, p. 124.

[2] Tornolia

[3] duc de Galliera

[4] Duchess of Leuchtenberg

[5] Charles Auguste Louis Joseph, duc de Morny (1811-1865)

[6] Cowles, ibid, pp. 125-126.

سهم 500 فرانک به بازار بـورس پـاریس عرضه شد تا هر کسی قادر به خرید سهمی باشد. به این سهام 15 درصد بهره پرداخت میشد. قیمت این سهام تنها به مدت نیم ساعت 500 فرانک بود. در پایان روز اول هر سـهم به 1100 فرانک و در پایـان هفته اول به 1600 فرانک رسید.[1]

فــروش ســهام کــردی موبیلیــه، با احتســاب قیمت پایه آن و صــرفنظر از ســودی که در معــاملات بــورس نصــیب دلالان و سـفتهبازان کـرد، در نخسـتین گـام سـرمایهای انبـوه معـادل 60 میلیـون فرانک فرانسه در اختیـار مـدیران بانک قـرار داد. اهمیت این سـرمایه زمـانی آشـکار میشـود که دریـابیم "بانک فرانسـه"، بهعنـوان معتـبرترین نهـاد مـالی این کشـور، سـرمایهای معـادل 92250000 فرانک در اختیــار داشت و به اعتبــار آن میتوانست 450 میلیون فرانک اسکناس چاپ کند.[2]

بدینسان، نخستین "بانک مردمی" بر پایه آرمانهـای سنسـیمونی پدید شد. آمیزهای از جاهطلبیها و شیادیهای لویی بناپارت، ثـروت و قدرت آشیل فولد، در مقام یک بانکدار درجه اول و وزیر دولت فرانسه، و مدیریت و دانش و آرمانگرایی امیل پرر، غـولی مـالی به نام کردی موبیلیه را آفرید؛ تنها نهاد اقتصادی که درطول تاریخ خانـدان روچیلد توانست بهطـور جـدی سـلطه آن را به مخـاطره اندازد.

تأسیس کـردی موبیلیه را باید تهـاجمی سـنگین از سـوی فولـد، پرر و خاندانهای شریک و خویشاوند ایشـان (اسـکلس، آرنشـتین، مندلسون، سـینا و غـیره) به مواضع روچیلـدها دانسـت. نخسـتین واکنش بـارون جیمز روچیلد سـفر به وین بـود. فـرانتس جـوزف، امپراتور 22 ساله هابسبورگ، با این سرکنسول افتخاری خـود در پاریس دیدار کرد و از طریق او، نه کنت هوبـنر سـفیر اتـریش در پاریس، پیام خصوصی صمیمانهای بـرای لـویی بناپـارت فرسـتاد. هدف از این مانور سیاسی آن بود که ناپلئون سوم حمایت دربــار هابســبورگ از روچیلــدها را احســاس کند و دریابد که "بــرخلاف

---

1 Morton, ibid, p. 112.

2 Clapham, ibid, p. 127.

پررها، روچیلد یک قدرت اروپایی درجه اول است و بنیــادی است که از طریق آن منویات حسنه بزرگــترین ســلطنت مشــروع اروپا جریان مییابد."[1] (کمی پیش از این‌سفر بنیادهای روچیلد لنــدن و فرانکفورت وامی‌به مبلغ 5/3 میلیــون‌پوند بــرای دربــار اتــریش فــراهم آورده بودنــد.) [2] و گفــتیم که در ژانویه 1853، کمی پس از هیــاهوی‌تأســیس کــردی موبیلیــه، بــارون جیمز روچیلد دســتپرورده خــود، اوژنی‌مونــتیخو، را به‌عنــوان ملکه فرانسه وارد خوابگاه لویی بناپارت کرد.

مهمترین عرصه تکاپوی برادران پرر، چون گذشته، راهآهن بود. از زمــان تأســیس کــردی موبیلیه تا انحلال آن در ســال 1867، بــرادران پــرر مقــام دوم را در احــداث راهآهن اروپــا، پس از روچیلــدها، به‌دست داشــتند. آنــان بعــدها مباهــات میکردند که با تلاش خود قریب به ده هزار کیلومتر راهآهن ساختند.

کردی موبیلیه به تأسیس کمپانیهــای متعــدد راهآهن دست زد که مهمترین آن کمپانی راهآهن جنوبی[3] بود. بدینسان، برادران پرر با اتکاء بر پشتوانه مــالی بانک فــوق بــرخی خطــوط اصــلی راهآهن فرانســه- خط جنــوبی، خط مرکــزی و خط شــرقی- را احــداث نمودند. به‌زودی عرصه رقابت برادران پــرر و روچیلــدها به خــارج از فرانسه کشــیده شــد. کمپــانی راهآهن جنــوبی پررها ســاخت نخســتین شــبکههای خط آهن اســپانیا و تــونس را آغــاز کــرد[4] و بهویژه در اسپانیا رقابت شدیدی میان کــردی موبیلیه و روچیلــدها درگــرفت. کــردی موبیلیه به ســرمایهگذاری در احــداث شــبکه راهآهن سویس نیز پرداخت و چنانکه گفتیم پررها و مندلسونها با احداث کمپانی راهآهن روســیه تلاش بــرای مشــارکت در احــداث شبکه راهآهن این کشور را آغاز کردند.[5]

---

[1] Morton, ibid, p. 113.

[2] Davis, ibid, p. 139.

[3] Compagnie du Chemin de Fer du Sud

[4] Ben-Sasson, ibid, p. 797.

[5] *Judaica*, vol. 13, p. 1518.

در سال 1855 آشیل فولد، که اینک وزیر کشور بود، پروژه بازسازی شهر پاریس و تبدیل آن به "پایتختی در شأن امپراتوری دوم" را به پایان برد و به افتخار آن نمایشگاه بینالمللی پاریس را برگزار نمود که تقلیدی بود از نمایشگاه بزرگ 1851 لندن.[1] بدینسان، "پاریس لویی پانزدهم" به "پاریس مدرن ناپلئون سوم" بدل شد. در این بازسازی، بخش مهمی از ابنیه تاریخی و بافت کهن پاریس تخریب شد و در مقابل خاطرات دوران زیست لویی بناپارت در لندن بر بافت جدید شهر تأثیر چشمگیر بر جای نهاد.[2] مسئولیت بازسازی پاریس را بارون هوسمن[3] بهدست داشت و سرمایه آن را کردی موبیلیه فراهم آورد. روچیلدها در این پروژه مشارکتی نداشتند.[4] در این زمان سرمایه جیمز روچیلد در جای دیگری در کار بود. اینک زمان جنگ کریمه است و "بارون بزرگ" با اعطای وام عظیم 750 میلیون فرانکی به ناپلئون سوم، متحد بریتانیا، بهعنوان سرمایهگذار اصلی این جنگ شناخته میشود.

اتریش و سایر سرزمینهای تابع امپراتوری هابسبورگ مهمترین عرصه رقابت کردی موبیلیه و روچیلدها، پس از فرانسه، بود. این ستیز از ژانویه 1855 به اوج خود رسید و این زمانی است که برادران پرر و خاندانهای سینا، اسکلس و متحدین ایشان با کسب امتیازاتی از دولت اتریش کمپانی راهآهن دولتی اتریش[5] را تأسیس نمودند. این کمپانی در سال 1857 خط موسوم به فرانتس جوزف را در مجارستان به پایان برد. در مقابل، روچیلدها امتیاز خطوط راهآهن لومباردی- ونیز را بهدست آوردند و در سال 1856 کمپانی سلطنتی راهآهن لومباردی- ونیز و ایتالیای مرکزی[6] را تأسیس کردند.[7] اینکمی پیش از پایان

---

[1] Cobban, ibid, p. 169.

[2] ibid, pp. 166-167.

[3] Georges Eugene Haussmann (1809-1891)

[4] Cowles, ibid, p. 131.

[5] Austrian State-Railroad Company

[6] Imperial Lombardo Venetian and Central Italian Company

[7] *Judaica*, vol. 13, p. 1518.

حکومتخاندانهابسبورگدر ایتالیا (1859) است.
در سال 1856، کردی موبیلیه گزارش سالیانه خود را منتشر کرد. طبق این گزارش، در سال مالی گذشته سرمایه در گردش کردی موبیلیه معادل 60 میلیون پوند استرلینگ بود و سود خالص آن 28 میلیون پوند.[1] این پایان اوج و سرآغاز افول کردی موبیلیه است.
موفقیت پرهیاهوی کردی موبیلیه در جذب سرمایه‌های کوچک و تبدیل آن به سرمایه‌ای عظیم توجه مقامات اتریش را به خود جلب کرد. در اواخر سال 1855، گردانندگان کردی موبیلیه از مقامات اتریشی درخواست کردند که شعبه بانک خود را در وین بگشایند، ولی با کمال حیرت شنیدند که دولت اتریش قصد دارد بانک مشابهی تأسیس کند. بدینسان، **کردیت انشتالت**،[2] "بانک مردمی" اتریش، نیز در صحنه اقتصاد اروپا پدیدار شد. این بانک، هرچند طبق الگوی کردی موبیلیه راهاندازی شد ولی یک تفاوت اساسی داشت: رئیس و سهامدار اصلی آن **بارون آنسلم روچیلد**، پسر 52 ساله بارون سالومون مایر روچیلد و داماد ناتان مایر روچیلد لندن، بود.
در 12 دسامبر 1855 فروش سهام کردیت انشتالت در بازار بورس وین آغاز شد و انبوه مردم برای خرید آن هجوم بردند. سهام این بانک شامل 500 هزار سهم بود. تجربه کردی موبیلیه سخت اغواگر بود. بهای اسمی اوراق تنها 15 میلیون فلورین بود ولی در بازار به 644 میلیون فلورین به فروش رفت. یکی از نویسندگان آن زمان، بر اساس تجربه کردی موبیلیه و کردیت انشتالت، روانشناسی توده مردم را چنین توصیف کرده است: "همگان بر این باور بودند که دوران طلایی سهام ارزان فرا رسیده است و هر کس هجوم می‌آورد تا نخستین کسی باشد که از این فرصت طلایی بهره می‌برد... مردم اشتباه نکرده بودند. در ظرف یک هفته قیمت سهام دو برابر شد."[3] کردیتانشتالت

[1] Cowles, ibid, p. 131.

[2] Kreditanstalt

[3] ibid, pp. 132-133; Morton, ibid, p. 118.

به مقتدرترین نیروی مـالی امـپراتوری اتـریش بـدل شد و شـبکه وسیعی را، از معادن زغال سنگ تا خطـوط راه آهن، در زیر نظـارت خود گرفت.[1]

بدینسان، تهاجم سهمگین روچیلدها به کردی موبیلیه آغـاز شـد. در اواخر سال 1859 قیمت سهام کردی موبیلیه بناگـاه از 1600 فرانک به 800 فرانک تنزل کرد. موقعیت فولد به مخاطره افتـاد و وی از سمت وزارت کشور اسـتعفا داد. معهـذا، وی کمی بعد (1861) بار دیگر به‌عنوان وزیر دارایی منصوب شـد. در این دوره از وزارت فولد چرخشی بنیـادین در مواضع او پدید شـد؛ رابطه وی با امیل پرر به سردی گرایید و در مقابل رابطه حسنهای میان او و بارون جیمز روچیلد برقرار شد.[2]

نگونبختی امیل پرر و کردی موبیلیه در 17 فوریه 1862 آشـکار شد و این زمـانی است که لـویی بناپـارت به‌همـراه آشـیل فولـد، وزیر امور خارجه، لـرد کـاولی (سـفیر بریتانیـا) و ریچـارد مـترنیخ (سـفیر اتـریش) به کـاخ فریر[3] بـارون جیمز روچیلـد، در 40 کیلومتری شرق پـاریس، رفت. این کـاخی است که بـارون جیمز روچیلد، به تقلید از کاخ منتمور[4] بـرادرزاده لنـدنیاش بـارون مـایر آمشل روچیلد (پسر چهـارم ناتـان مـایر)، در محوطه مِلک 3000 هکتاری خود ساخته بـود؛ کـاخی باشـکوه با جنگلها و دریاچه‌هـای متعدد. سازنده هر دو کاخ سِر جوزف پاکستون[5] انگلیسی است که از معماران نامدار زمان خود بود. (تا سـالهای اخـیر در این کـاخ بارون گی روچیلد فرانسه اقامت داشت.)[6] امـپراتور و همراهـانش

---

[1] Cowles, ibid, p. 187.

[2] در سال 1942 بارون الی روچیلد، از اعقاب بارون جیمز روچیلد، با یکی از اعقاب آشیل فولد بهنام لیلیان فولد- اشپرینگر (Liliane Fould-Springer) ازدواج کرد. حاصل این ازدواج يك پسر بهنام ناتانیل (متولد 1946) و دو دختر است.

[3] Ferrieres

[4] Mentmore Towers

[5] Sir Joseph Paxton

[6] ibid, p. 119; Allfrey, ibid, p. 40.

در جنگل روچیلد به شـکار پرداختند و شب در سـالن مجلل کـاخ گـرد آمدنـد. در آنجا گـروه کر پـاریس برنـامه‌ای اجـرا کـرد که روسینی آهنگسـاز بهطـور اختصاصی بـرای این میهمـانی سـاخته بود. ناپلئون سوم به‌عنوان یادگـار درخت سـروی در محوطه کـاخ فریر غرس کرد.[1]

کمی پس از این میهمـــانی مـــاجرای مکزیک رخ داد. در ســـال 1864 لویی بناپارت ماکزیمیلیان، برادر فرانتس جوزف امـپراتور اتـــریش، را فـــریفت و به کمک ارتش فرانسه وی را به‌عنـــوان "امپراتور مکزیک" منصـوب کـرد. در سـال 1867 ارتش فرانسه از مکزیک فراخوانـــده شد و ماکزیمیلیـــان و همســـرش بی هیچ پشـتوانه و حمـایتی در مقابل شورشـیان رها شـدند. دربـاره این مـــاجرا، که به قتل ماکزیمیلیـــان و جنـــون همســـرش، کارلوتـــا، انجامیـد، پیشـتر سـخن گفتهایم.[2] این مـاجرایی است که آلفـرد کـوبن آن را "تراژیـک، نفرتآور و ابلهانـه" خوانـده اسـت.[3] گفته میشـود که عامل اصـلی این مـاجراجویی خـونین و بیشمر اوژنی مونتیخو، ملکه فتنهگر فرانسه، بود.[4] و اگر چنین است بیشک باید در پس این مـاجرا دست پنهـان بـارون جیمز روچیلد و "دوسـتان انگلیسی" او را دید.

قربـانی این مـاجراجویی مشـکوک تنها ماکزیمیلیـان و کارلوتا نبودند. قربانی واقعی کـردی موبیلیه بـود که در زیر فشـار لـویی بناپارت مجبور به پرداخت وامهای کلان برای تأمین هزینه سنگین لشکرکشی فرانسه و استقرار حکومت پوشالی ماکزیمیلیان شد. بدینسـان، ضـربه نهـایی بر پیکر این بانک وارد آمـد. در دسـامبر 1866 ارزش ســـهام کـــردی موبیلیه از 1982 فرانک به 600

کاخ نیاوران تهران تقلیدی است از کاخ فریر روچیلدها. قاعدتاً فرح دیبا (پهلوی) در دوران اقامت در پاریس این کاخ را دیده و بر اساس تمایل او کاخ نیاوران طبق الگوی کاخ فریر ساخته شده است.

[1] Cowles, ibid, p. 136.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 549-550.

[3] Cobban, ibid, p. 182.

[4] *Americana*, 1985, vol. 10, p. 658.

فرانک رسید، در آوریل 1867 به 350 فرانک و در اکتـبر به 140 فرانک. برادران پرر در زیر بار سنگین تعهدات مـالی به رسـوایی کشیده شدند و بی‌اعتباری آنان به جایی رسـید که کـردی موبیلیه بهعنـوان "بزرگـترین قمارخانه جهـان" شـهرت یـافت. بهنوشـته کوبن، روچیلدها اکنون انتقام موفقیتهای گذشـته بـرادران پـرر را میگرفتند. کردی موبیلیه محتضر در زیر ضربات روچیلدها از پا در آمـد، به ورشکسـتگی کامل کشـیده شد و لـویی بناپـارت کـاری به‌سود برادران پرر نکرد. او عوامفریبانه چنین گفت: "من مـایلم هرچه در تـوانم است بـرای آنـان انجـام دهم زیـرا امـپراتوری به ایشان مدیون است، ولی نمیتوانم مانع اجرای عدالت شوم!"[1]

پس از فروپاشی کردی موبیلیه، روچیلدها تعدادی از کمپانیهـای کوچک راهآهن فرانسه را خریداری کردند. مهمترین آنان کمپـانی ویکتــــور امانوئل[2] است که در دهه 1860 تونلهـــــای مهمی در فرانسه احداث کرد. این کمپانی در سال 1867 به تملک کمپـانی پ. ال. ام. روچیلدها درآمد.[3]

جنگ روچیلدها و کردی موبیلیه یک جنگ اقتصادی عظیم بـود که 15 سـال به درازا کشـید؛ از نوامـبر 1852 با تولد کـردی موبیلیه آغاز شد و در اکتبر 1867 با مرگ آن به پایـان رسـید. هرچند این جنگ با پیروزی روچیلـدها پایـان یـافت ولی بر روانشناسی مـردم فرانسه تـأثیری عمیق و نـامطلوب بر جـای نهـاد و از اواخر دهه 1880 موجی از نفرت را علیه زرسـالاران یهـودی بـرانگیخت. در جلد پنجم، در بررسی مـــاجرای دریفـــوس، در این بـــاره ســـخن خواهیم گفت.

روچیلدها و "بانکداری جنگل" در آمریکا

دهه 1830 سرآغاز حضور فعال بنیـاد روچیلد در ایـالات متحـده

---

1 Cowles, ibid, pp. 138-139; Morton, ibid, p. 122.; Cobban, ibid, p. 191.

2 Victor Emmanuel Company

3 Clapham, ibid, pp. 149-150.

آمریکا نیز بهشمار میرود. این تکاپو در دوران آندریو جکسون،[1] هفتمین رئیسجمهور آمریکا (1829-1837)، آغاز شد و تا بدانجا اوج گرفت که در اواخر دهه 1840 و بار دیگر در اوایل دهه 1860 سخن بر سر آن بود که شاخه بنیاد روچیلد رسماً در ایالات متحده گشایش یابد و یکی از پسران بارون جیمز روچیلد در رأس آن قرار گیرد.[2]

در تاریخ ایالات متحده آمریکا، آندریو جکسون بهعنوان قصاب بزرگ سرخپوستان شهرت دارد. تهاجم جکسون به قبایل سرخپوست با پیدایش طلا در منطقه جئورجیا، سرزمین قبیله چروکی،[3] آغاز شد و او بهرغم پیمان معتبر سال 1791 میان چروکیها و دولت جئورجیا اخراج ایشان را از سرزمین آباء و اجدادیشان آغاز کرد.[4] این سرآغاز موجی خونین از امحاء سرخپوستان آمریکاست. دی براون مینویسد:

> در سال 1829 آندریو جکسون، که سرخپوستان او را "تیزچاقو" نام داده بودند، رئیسجمهور آمریکا شد. این مرد در دوران فرمانروایی خود، که به "عصر ازاله" معروف است، با سربازان خود به جان سرخپوستان افتاد و هزاران تن از افراد قبایل چروکی، چیکاساو،[5] چکتاو،[6] کریک[7] و سمینول[8] را قتلعام کرد.[9]

اقدامات وحشیانه آندریو جکسون سرزمینی پهناور را در کالیفرنیا از سکنه بومی آن تهی کرد و در اواخر دهه 1840 در

---

1 Andrew Jackson (1767-1845)

2 Davis, ibid, p. 131.

3 Cherokee

4 Jones, ibid, p. 141.

5 Chiekasaw

6 Choktaw

7 Creek

8 Seminole

9 دی براون، *فاجعه سرخپوستان آمریکا*، ترجمه محمد قاضی، تهران: خوارزمی، چاپ دوم، 1356، ص 30.

اختیار "جویندگان طلا" قرار داد.[1]

سیاستمداران واشنگتن برای آنکه به تجاوز خود به "مرزهای دایمی سرخپوستی" صورت قانونی بدهند، "اعلامیه تقدیر"[2] را برای توجیه عمل غاصبان اختراع کردند. **بهموجب این اعلامیه، تقدیر حکم میکرد که اروپاییان و اعقاب ایشان بر سراسر قاره آمریکا حکومت کنند. آنان مظهر و نماینده نژاد غالب بودند و بنابراین مسئولیت خود سرخپوستان و سرزمینهای ایشان و همچنین مسئولیت جنگلها و ثروتهای معدنی نهفته در آن سرزمینها را به عهده داشتند.**[3]

"اعلامیه تقدیر" را در سال 1845 یکی از اعضای حزب دمکرات بهنام جان اوسولیوان[4] نگاشت و بهزودی مورد قبول تمامی احزاب قرار گرفت و به منشور حکومتی ایالات متحده بدل گردید.[5] این از شرمآورترین اسناد تاریخ معاصر غرب است. مالدوین جونز روح و کارکرد این منشور را چنین بیان داشته است:

مشیت الهی چنین است که ایالات متحده بر سراسر شمال قاره آمریکا تسلط داشته باشد. این امر توجیه عقلایی مناسبی فراهم آورد برای تصرف اراضی نژادهای کوچکتر چون سرخپوستان و مکزیکیها بهوسیله "پیشتازان" تشنه زمین. این منشوری بود بسیار شبیه به آنچه بعدها، در همین سده، برای توجیه امپریالیسم قدرتهای بزرگ اروپایی بهکار گرفته شد. "اعلامیه تقدیر" سرشار از رگههای رؤیاپردازی، و حتی آرمانگرایی، بود؛ در آن این اعتقاد تبلور یافته بود که افزایش قلمرو آمریکا بهترین

---

[1] همان مأخذ، ص 34.

[2] Manifest Destiny

[3] همان مأخذ، ص 35.

[4] John L. O’Sullivan

[5] *Americana*, 1985, vol. 18, p. 235.

وسیله برای اشاعه آرمانها و نهادهای دمکراتیک است.[1]

بدینسان، توفانی عظیم از حرص، توحش و شیادیهای مالی آغاز شد و گـروهی کثـیر از ماجراجویـان اروپـایی را به این سـرزمین جلب نمود. در فاصله پنج سال (1848-1852) جمعیت اروپاییتبار کالیفرنیا از 15 هـزار نفر به 250 هـزار نفر رسـید.[2] و در سـال 1850، بیآنکه نظر سرخپوستان، سکنه بـومی منطقـه، پرسـیده شود، کالیفرنیا بهعنوان سی و یکمین ایـالت اتحادیه آمریکا اعلام شد.[3]

در جریـان "یـورش جوینـدگان طلا"[4] یهودیـان مشـارکت فعـال داشتند و سودهای فراوان به جیب زدنـد. یکی از موفقترین آنـان **لوی اشتراوس** است که به تولید پوشاک برای کـارگران معـادن طلا اشتغال داشت. او بنیانگذار لباسهای "جین" موسوم به "لـویس"[5] است.[6]

روچیلـدها در این مـاجرا حضـور جـدی داشـتند. در این زمـان **بنجامین داویدسون**،[7] از خویشاوندان نزدیک بارون لیونل روچیلد، در سانفرانسیسکو مستقر شد و فعالیت خود را بهعنـوان نماینـده و کـارگزار بنیـاد روچیلد آغـاز کـرد.[8] منـابع موجـود دربـاره نـوع فعالیتهـای بنجـامین داویدسـون و نقش روچیلـدها در مـاجرای "یـورش جوینـدگان طلا" اطلاع بیشـتر بهدست نمیدهنـد. معهـذا، بنظر میرسد که بنجامین داویدسون بهدلیل برخوداری از پشتوانه مـالی بزرگـترین بنیـاد مـالی جهـان نقشی مهم در حـوادث فـوق

---

1 Jones, ibid, p. 177.

2 *Americana*, 1985, vol. 5, p. 211.

3 براون، همان مأخذ.

4 Gold Rush

5 Levis

6 *Ju daica*, vol. 14, p. 833.

دربـاره نقش یهودیـان در کالیفرنیا بنگرید بـه: همین کتـاب، ج 2، ص 241.

7 Benjamin Davidson

8 *Judaica*, vol. 14, p. 834; Davis, ibid, p. 131.

داشت. این بنجامین داویدسون، قاعدتاً، پسر یا بـرادر کوچک مـیر داویدسون است که در زمان عملیات مالی علیه ناپلئون بناپارت در آمستردام مستقر بود و عضو شبکه ناتـان مـایر روچیلد و هـریس محسوب میشد.[1]

دومین سیاست جنجالی آندریو جکسـون اقـدامات او علیه بانک مرکزی آمریکاست. این مـاجرا در تـاریخ ایـالات متحـده به "جنگ بانک"[2] شهرت دارد.

آنـدریو جکسـون در سـال 1833 جنگی بهظـاهر ابلهانه را علیه "بانک ایالات متحده آمریکا"[3] و پول کاغذی (اسکناس) آغاز کـرد؛ ذخـایر دولت را از بانک فـوق بـیرون کشـید و اعلام کـرد که در خریـدوفروش اراضی تنها طلا معتـبر اسـت. جنگ جکسـون علیه "بانک ایالات متحـده" بهشـدت عوامفریبانه بـود؛ او بانک فـوق را بهعنــوان ســنگر آریستوکراسی ســلطهگر و کــانون فســاد در سیاست کشور معرفی کرد و انبوهی از عوام و بدهکاران خردهپا را به دنبــال خــود کشـید. این در زمــانی است که "بانک ایــالات متحده"، بهریاست نیکلاس بیـدل،[4] به نهـادی کـارا بـدل شـده، به شکلی مطلوب امور مالی دولت را سـامان میداد و پـول کاغـذی

---

[1] همین کتاب، ج 2، ص 460.

[2] The Bank War

[3] Second Bank of the United States

[4] Nicholas Biddle (1786-1844)

نیکلاس بیــدل به یك خـانواده ثروتمند کـواکر سـاکن پنسـیلوانیا تعلق داشــت. در ســال 1819 از ســوی مونروئــه، رئیسجمهور وقت ایــالات متحده، بهعنوان یکی از مدیران دولتی "بانك ایالات متحده" منصوب شد و در ســال 1823 هــیئت مــدیره (شــامل 5 مــدیر دولــتی و 20 مــدیر خصوصی) وی را به ریاست بانك برگزید. (*Americana*, 1985, vol. 3, p. 729)

دربـاره دوران اولیه اسـتقرار الیگارشی کـواکر در ایـالات متحـده مأخذ زیر حایز اهمیت است:

F. B. Tolles, *Meeting House and Counting House: The Quaker Merchants of Colonial Philadelphia*, USA: 1948.

آن اعتبـار و مقبـولیت عـام یافته بـود.[5] اقـدامات آنـدریو جکسـون بحرانهای شدید مالی سالهای 1837 و 1839 را آفرید و سـرانجام، به همـراه اشـاعه احتکـار و سـفته‌بازی در معـاملات پنبـه، به ورشکسـتگی و انحلال بانک فـوق در سـال 1841 انجامیـد. از آن پس دورانی از آشفتگی در نظـام بـانکی ایـالات متحـده پدید شد که به **"بانکـداری جنگل"**[2] معـروف است و تا اوایل دهه 1850 را در برمیگیرد.[3]

در تاریخنگاری ایـالات متحـده علت دشـمنی آنـدریو جکسـون با "بانک ایـالات متحـده" گـاه به سرشت روسـتایی او نسـبت داده میشود که بدبینی به بانک و پول کاغـذی را سـبب میشد و نـیز به جهل او از کارکردهـای بانک مرکـزی.[4] بـرخی چـون آرتـور مهیر شـلزینگر (پسـر)، مـورخ یهـودی،[5] حـرکت جکسـون را به‌عنـوان فشـاری از سـوی زحمتکشـان و طبقـات پـایین بر جامعه تجـار و صـرافان مسـلط آن روز معـرفی کردهانـد.[6] گـروهی از محققین متأخر، چون جوزف دورفمن[7] و برای حمونـد، اینگونه نظریـات را برنمیتابند. بـرای نمونـه، حمونـد،[8] که جـونز کتـاب او را به‌عنـوان جامعترین پژوهش در تاریخ "جنگ بانک" میشناسـد،[9] **جنگ جکسـون علیه "بانک ایـالات متحـده" را تهـاجمی علیه ثروتمنـدان موجـود میداند بـرای**

---

[1] Jones, ibid, p. 145.

[2] این دوره از تاریخ مالی آمریکا دوران Wildcat Banking (بانکداری گربه وحشی) نامیده میشود و منظور بانکداری بیقانون و ناامن و غارتگرانه است. از آنجا که مفهوم "قانون جنگل" حاوی چنین معنایی است، نگارنده معادل "بانکداری جنگل" را برگزید.

[3] *Americana*, 1985, vol. 3, p. 164.

[4] Jones, ibid, p. 145.

[5] Arthur M. Schlesinger Jr., *The Age of Jackson,* USA: Little, 1945.
درباره آرتور شلزینگر بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 131-132.

[6] *Americana*, 1985, vol. 15, p. 646; Jones, ibid, p. 605.

[7] Joseph Dorfman

[8] Bray Hammond, *Banks and Politics in America, from the Revolution to the Civil War*, USA: 1957.

[9] Jones, ibid, p. 606.

استقرار دژهای جدید سرمایهداری از سوی کانونهای حامی جکسون.[1]

اصــولا دیرزمــانی است که تصــویر زیبا و مســاواتگرایانهای که آلکســیس دوتوکویــل، اندیشــمند نامــدار فرانســوی، در کتــاب *دمکراسی در آمریکا* (1835) از جامعه آمریکـایی عصر جکسـون بهدست داده فروریخته است.[2] مالدوین جونز مینویسد:

> بهزعم آلکسیس دوتوکویل... مشخصه بارز آمریکاییها "برابــری در شرایط" ایشان است. او تأکید میکند که تمامی جامعه آمریکا به "طبقه متوســط" بــدل گردیــده هرچند ممکن است معــدود افرادی بسیار ثروتمند یا بسیار فقیر باشند. کسـانی که بهعنـوان ثروتمند شــهرت یافتهاند با معیارهــای اروپــایی در واقع ثروتمند نیستند. آنان عموماً قبل از هر چیز مردان خودســاختهای هســتند که به همان سـادگی که ثـروت خـود را بهدست آوردهاند میتوانند آن را از دست بدهنــد. تصــور وجــود شــرایط برابر [در جامعه آمریکای نیمه اول سده نوزدهم] تصویری است که سایر سیاحان اروپایی [آن عصر]، چون هریت مارتنو[3] و چـارلز دیکـنز،[4] نـیز به آن باور دارند. آنان به فقـدان موانع اجتمـاعی و صـفوف متمـایز

---

[1] *Americana*, 1985, vol. 15, p. 646.

[2] یکی از بهترین نقدها بر کتاب دوتوکویل و رد تصویر مساواتگرایانه او از جامعه آمریکایی عصر جکسون کتاب ادوارد پسن است:

Edward M. Pessen, Riches, *Class and Power before the Civil War*, USA: 1973.

[3] Harriet Martineau (1802-1876)

بانوی نویسنده انگلیسی. وی در سالهای 1834-1835 از ایالات متحده دیدن کرد و در بازگشت دو کتاب موفق نوشت: *جامعه آمریکا* (1837) و *یادمان سفر غـرب* (1838) که حـاوی انتقـاداتی از جامعه آمریکـایی نـیز بود. وی از دوستان توماس مالتوس و توماس کارلایل است.

[4] بهرغم این، نگاه چارلز دیکنز به ایالات متحده نقادانه و طنزآمیز نیز بود. او و همسرش در ژانویه 1842 سفری شش ماهه را به کانادا و ایالات متحده آغاز کردند. به تعبیر دیکنز، "عاشق آزادی" از این سفر "نومید" بازگشت. اشاره مالدوین جونز به *یادداشتهای سفر آمریکا* (1842) است که در آن مطلب تندی علیه جامعه آمریکایی به چشم نمیخورد ولی دیکنز در داستان بعدیاش، *مارتین چازلویت* (*Martin Chuzzlewit*)، برخی جنبههای زندگی آمریکایی را به ریشخند گرفت و حملات سخت مطبوعات آمریکا را علیه خود برانگیخت.

[طبقاتی] اشاره میکنند و اینکه القاب اشرافی [اروپا] به عناوین افتخارآمیز سادهای چون "قاضی" و "کلنل" بدل شده است. رفتارهای رسمی بسیار کمتر از اروپاست و مهاجرین به سرعت ایستارهای مساواتگرایانه را میآموزند. سیاستمداران خاستگاه پست اجتماعی خود را به رخ میکشند یا به خاطر فقدان آن پوزش میطلبند... و حتی کودکان اصل اقتدار را نفی میکنند....

تصویر توکویل در برخی موارد اغراقآمیز است. بررسیهای اخیر وجود نابرابریهای عظیم اجتماعی را، بهویژه در شهرهای شمال شرقی، آشکار ساخته است. در زمان بازدید توکویل از آمریکا (1831-1832) تنها در نیویورک یکصد نفر با ثروت بیش از یکصد هزار دلار میزیستند و در بوستن 75 نفر. در سوی دیگر، توده عظیم و فزاینده مهاجرین بینوا قرار داشتند. بهعلاوه، تنها عده بسیار قلیلی از ثروتمندان مردان خودساخته بودند؛ و ثروتهای بزرگ نیز بهسادگی از دست نمیرفت. این جامعه آمریکایی، که فاقد طبقات اجتماعی انگاشته میشد، فاصله زیادی با یک جامعه غیرطبقاتی داشت. در همه جا تمایز آموزش و منزلت اجتماعی به چشم میخورد و در برخی نقاط، مانند نیویورک و بوستن و فیلادلفیا و بالتیمور، نخبگان ثروتمندی وجود داشتند که اگر آنان را آریستوکراسی رسمی ندانیم، حداقل این است که اشرافمنشانه میزیستند و، بهویژه زنان ایشان، زندگی انحصاری حریصانه و زنندهای را جلوهگر میساختند.[1]

بهرروی، علت "جنگ بانک" هرچه باشد، حماقت و جهل آندریو جکسون یا هجوم ثروتمندان نوکیسه برای تصرف سنگرهای جدید قدرت مالی یا شیطنت دسیسهگران و شیادان مالی، پیامد آن حضور فعال روچیلدها در صحنه مالی ایالات متحده بود. پیوند دولت آندریو جکسون با روچیلدها در زمان حیات ناتان مایر روچیلد آغاز شد: درست پس از آغاز تهاجم به سرخپوستان و

---

[1] Jones, ibid, pp. 134-135.

جنگ علیه "بانک ایالات متحـده"، **در سـال 1834 بنیـاد روچیلد لنـدن، به جای بنیاد بارینگ،[1] به‌عنوان بانکدار دولتی ایالات متحده در قـاره اروپا منصـوب شد. بنیاد روچیلد لندن تا سال 1843 در این سمت بـود و سـپس بـار دیگر بنیـاد بارینگ طرف معاملهٔ دولت آمریکا شد.[2] و سرانجام، این‌بنیاد روچیلد بود که در کـوران بحـران مـالی‌سـال 1839 "وامی‌عظیم بـرای ایـالات‌متحـده فـراهم آورد."[3]**

آنـــدریو جکســـون، که به‌دلیل روشهای خودســـرانهاش به "آنـدریو شـاه اول" شـهرت داشـت، در سیاست خـارجی رابطه حسنه با دولت انگلستان داشت و در نتیجه در سـال 1830 بنـادر جزایر هند غربی بریتانیا به روی کشتیهای آمریکایی گشـوده شـد. آغـــاز ریاســـتجمهوری آنـــدریو جکســـون مقـــارن با دوران دولت ولینگتون در انگلستان است.

آندریو جکسـون فراماسـون بـود و در 7 اکتـبر 1822 به‌عنـوان استاد اعظم گرانـدلژ تنسی[4] برگزیـده شـد.[5] در دوران اقتـدار او **نخستین جنبش ضد ماسونی تاریخ ایالات متحـــده** پدید شد و به سرعت به یک "جنبش گسـترده سیاسـی" بـدل گردیـد. مخالفـان سـیطره فراماسـونها بر سیاست ایـالات متحـده، به تأسـیس انجمن ضد ماسون[6] دست زدند که سـپس به حـزب ضد ماسـون[7] تغیـیر نـام یافت. ضد ماسونها در تبلیغات خویش مـدعی بودند که سـرزمین آمریکا آماج "توطئه عظیم ماسونی برای براندازی قـانون" قـرار گرفته و اشراف از طریق سازمان فراماسـونری سـلطه خـود را بر تمامی احزاب سیاسی کشور برقرار کردهاند.[8]

---

[1] در جلد پنجم با این بنیاد مهم مالی آشنا خواهیم شد.

[2] Davis, ibid, pp. 130-131.

[3] Cowles, ibid, p. 118.

[4] Tennessee

[5] درباره پیشینه ماسونی اندریو جکسون بنگرید به: Mackey, ibid, vol. 2, p. 644.

[6] Anti-Masonic Society

[7] Anti-Masonic Party

[8] Jones, ibid, pp. 146-147.

این جنبش مقارن با اوجگیری تکاپوی کلیسای رم علیه فراماسونری است. در فاصله حدود یک دهه سه پاپ به صدور اعلامیههای شدید علیه فراماسونری دست زدند: **پیوس هشتم** (13 سپتامبر 1821)، **لئو دوازدهم** (13 مارس 1825) و **گرگوری شانزدهم** (15 اوت 1832).[1] نیروی محرکه جنبش ضد ماسون آمریکا نیز گروهی از کشیشان بودند که بهرغم تعلق به مذهب پروتستان در احساسات ضد ماسونی با کلیسای کاتولیک اشتراک نظر داشتند و برخی از آنان، چون دیوید برنارد،[2] از فرقه باپتیست، زمانیخود ماسونبودند. **بریا هاتچکیس**[3] از سران کلیسای پرسبیترین نیویورک، در رسالههایخود، مانند *پیامی به تمامی ماسونهایشرافتمند*، "جنگماسونها علیه دین" رامورد پرسش قرار میداد و نقش مهمیدر انگیزشاحساساتدینیعلیه فراماسونری داشت.

حزب ضد ماسون در سال 1830 فرانسیس گرانگر[4] را بهعنوان نامزد خود در انتخابات فرمانداری نیویورک معرفی کرد. گرانگر 120 هزار رأی بهدست آورد ولی شکست خورد. او در انتخابات سال 1832 نیز ناکام ماند ولی آراء وی به 156 هزار رأی رسید. در این سال حزب ضد ماسون ویلیام ورت[5] را، در

---

[1] Coil, ibid, p. 55.

در مأخذ فوق نام لئو دوازدهم به اشتباه لئو سیزدهم درج شده. لئو دوازدهم در سالهای 1823-1828 پاپ بود و لئو سیزدهم در سالهای 1878-1903 و البته لئو سیزدهم بهعنوان ضد ماسونترین پاپ تاریخ کلیسا شناخته میشود. علت صدور بیانیههای فوق دسیسههایی بود که در این دوران در شبه جزیره ایتالیا با حمایت الیگارشی لندن علیه دستگاه کلیسا جریان داشت و زرسالاران یهودی، فراماسونها و سازمانهای سرّی کاربوناری و کامورا و مافیا عامل آن شناخته میشدند. (بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 61، 224، 537)

[2] David C. Bernard

[3] Beriah Hotchkiss

[4] Francis Granger

[5] William Wirt

برابر آندریو جکسون و هنری کلای،[1] به‌عنوان نامزد خویش در انتخابات ریاستجمهوری معرفی کرد. **هنری کلای**، نامزد حزب جمهوریخواه ملی، نیز چون رقیب دمکراتش ماسون بود و "استاد اعظم پیشین" گراندلژ کنتاکی. او داماد **توماس هارت**،[2] زمینخوار نامدار کنتاکی، است.[3] حزب‌ضد ماسون‌در این‌انتخابات شکست‌خورد ولی‌موفق‌شد دو نماینده را، ویلیام سیوارد [4] و میلارد فیلمور، [5] به مجمع قانونگذاری‌نیویورک وارد کند؛ و در سال 1835 موفق‌شد جوزف‌ریتنر[6] را به فرمانداری پنسیلوانیا برساند. در انتخابات‌ریاستجمهوری‌سال 1836 نیز نامزد مورد حمایت‌حزب‌ضد ماسون،ژنرال‌ویلیام هنری‌هاریسون‌از حزب‌ویگ،[7] شکست خورد. این پایان کار حزب ضد ماسون است. تخمین زده میشود که این حزب در اوج اقتدارش حدود 340 هزار رأی در سراسر ایالات متحده داشت.[8] معهذا، در همین‌دوران "استاد اعظم‌پیشین" تنسی، آندریو جکسون،دو بار (1828 و 1832) در انتخابات‌ریاستجمهوری‌پیروز شد و در انتخابات‌بعد (1836) نیز **مارتین‌وان‌بورن**[9]- فرماندار پیشین نیویورک، وزیر امور خارجه (1829-1831) و معاون(1832-1836) آندریو

---

1 Henry Clay (1777-1852)

2 Thomas Hart

احتمالا این توماس هارت از خاندان یهودی هارت است. (بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 180-182) درباره او مطلب بیشتری نیافتم.

3 ibid, pp. 130-131.

4 William H. Seward

5 Millard Fillmore

6 Joseph Ritner

7 William Henry Harrison (1773-1841)

ژنرال هاریسون 68 ساله در سال 1841 به ریاستجمهوری رسید ولی يك ماه بعد (4 آوریل 1841) درگذشت. او سالخوردهترین رئیسجمهور ایالات متحده آمریکاست و کوتاهترین دوران ریاستجمهوری را در تاریخ این کشور بهنام خود ثبت کرده است.

8 ibid, pp. 57-58.

9 Martin Van Buren (1782-1862)

جکسون نامزد مورد حمایت او از حزب دمکرات- به پیروزی رسید و در مقام هشتمین رئیسجمهور ایالات متحده (1837-1841) جای گرفت.[1]

در زمان بحران مالی سال 1837 ایالات متحده و در آستانه دورانی که بهنام "بانکداری جنگل" شناخته میشود، روچیلدها نماینده رسمی خود را در نیویورک، قلب مالی آمریکای شمالی، مستقر کردند. این فرد اگوست بلمونت است که بعدها در مشارکت با زرسالاران یهودی و بنیاد مورگان امپراتوری مالی معظمی را در ایالات متحده ایجاد کرد. بهنوشته پروفسور دیویس، اگوست بلمونت نماینده رسمی روچیلدها در ایالات متحده بود بجز در کالیفرنیا که اعضای خاندان داویدسون، خویشاوند نزدیک روچیلدها، بهعنوان کارگزار ایشان به خرید سنگ طلا اشتغال داشتند.[2]

اگوست بلمونت[3] در منطقه هسه آلمان بهدنیا آمد و به خاندان یهودی پرتغالی بلمونت (شاخهای از خاندان نامدار مندس) تعلق داشت.[4] در 14 سالگی در موسسه روچیلد فرانکفورت به کار پرداخت. کمی بعد به دفتر ناپل منتقل شد و در انعقاد پیمانهای مالی روچیلدها در ایتالیا، از جمله با واتیکان، نقش داشت. در 21 سالگی (1837) برای تصدی سرمایهگذاری روچیلدها در هاوانا به این بندر اعزام و کمی بعد به نیویورک منتقل شد. او در

---

[1] در انتخابات ریاستجمهوری سال 1828 آندریو جکسون 646 هزار رأی و رقیب او از حزب جمهوریخواه ملی 508 هزار رأی بهدست آوردند. در انتخابات بعدی (1832) آراء جکسون 687 هزار بود و آراء هنری کلای 530 هزار. مارتین وان بورن در انتخابات سال 1836 با 765 هزار رأی برنده شد و ژنرال ویلیام هاریسون در انتخابات سال 1840 با 274/1 میلیون رأی. آراء وان بورن در این زمان 127/1 میلیون رأی بود. (Jones, ibid, p. 649) این ارقام در عین حال بیانگر افزایش سریع جمعیت ایالات متحده در دهه 1830 است.

[2] Davis, ibid, p. 131.

[3] Auguugst Belmont (1816-1890)

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 299-300.

نیویورک موسسه "اگوست بلمونت و شرکا"[5] را، به‌عنوان نماینده بنیاد روچیلد، تأسیس کرد؛ در جریان بحران اقتصادی آمریکا ثروتی انبوه اندوخت و مؤسسه وی به یکی از مؤسسات اصلی مالی ایالات متحده بدل شد. در سال 1844 به‌عنوان کنسول افتخاری اتریش در نیویورک منصوب شد ولی در سال 1850 در اعتراض به عملکرد دولت اتریش و در حمایت از لویی کوشوت، رهبر شورش مجارستان، از این سمت استعفا داد. این بخشی از سناریوی فشار به دولت اتریش بود که پیشتر دربارهٔ آن سخن گفته‌ایم.[2] بلمونت از فعالین حزب دمکرات بود و در زمان ریاست‌جمهوری فرانکلین پیرس[3] به‌عنوان شارژدافر (1853-1855) و وزیر مختار ایالات‌متحده در هلند (1855-1857) منصوب شد. *آمریکانا* می‌نویسد وی در زمان جنگ داخلی از روابط خود با محافل بانکی اروپا به‌خوبی بهره برد. بلمونت در سال‌های 1860-1872 ریاست کمیته ملّی حزب دمکرات آمریکا را به‌دست داشت و در این سمت، به‌نوشته *دائرة‌المعارف یهود*، "تأثیری بزرگ بر حزب دمکرات و جامعه آمریکا بر جای نهاد." بلمونت به‌عنوان گردآورنده بزرگ آثار هنری و عتیقه و یکی از بنیانگذاران مسابقات اسب‌دوانی در آمریکا شهرت دارد.[4]

در اواخر سده نوزدهم و نیمه اول سده بیستم، تکاپوی اگوست بلمونت را دو پسرش پی گرفتند:

پری بلمونت[5] تحصیلات خود را در کالج هاروارد و دانشکده حقوق کلمبیا به پایان برد. در سال 1881 به‌عنوان نماینده شهر نیویورک به مجلس نمایندگان آمریکا راه یافت و در سال 1885

---

1 Augugst Belmont & Company

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 521-522.

3 Franklin Pierce (1804-1869)

4 درباره زندگی بلمونت کتب متعددی انتشار یافته است:

R. J. H. Gottheil, *The Belmont-Belmonte Family*, *1917: I. Katz, August Belmont...*, 1968; David Black, *The King of Fifth Avenue: The Fortunes of August Belmont*, New York: 1981.

5 Perry Belmont (1850-1947)

رئیس کمیته امور خارجی کنگـره شـد. در انتخابـات سـال 1888 شکست خورد و به‌عنوان وزیر مختار ایـالات متحـده در اسـپانیا (1889-1888) منصـوب شـد. پـری بلمـونت دارای تألیفـاتی در زمینه تاریخ ایـالات متحـده آمریکاسـت. از آثـار او باید به *برابـری سیاسی: تسامح از راجر ویلیـامز تا تومـاس جفرسـون*[1] (1927) اشاره کرد.

پسر دوم، که او نیز **اگوست بلمونت**[2] نام داشـت، در سـال 1874 تحصیلات خود را در دانشگاه هاروارد به پایـان بـرد و در موسسه بـانکی پـدر به کـار پـرداخت. او در سـال 1890، با مـرگ پـدر، ریاست موسسه را به‌دست گرفت. بهنوشـته *آمریکانـا*، در دوران ریاست اگوست بلمـونت پسـر، موسسه فـوق **"چـون گذشـته تـأثیر بـزرگی بر امـور مـالی و راهآهن ایـالات متحـده برجـای نهـاد."** از جمله، در سـال 1895، در دوران ریاسـتجمهوری اسـتفن کلولنـد،[3] در مشـارکت با موسسه ج. پ. مورگـان وامی به مبلغ 62 میلیـون دلار به دولت آمریکا پـرداخت کـرد و بدینسـان به بحـران مـالی دولت پایـان داد.[4] اگوست بلمـونت در سـال 1900 کمپـانی رپید ترانزیت سابوی کنسترکشن[5] را برای احداث شبکه راههای سریع زیرزمیـنی در شـهر نیویـورک تأسـیس کـرد. او نـیز چـون پـدر از گردانندگان حزب دمکرات بود.[6]

---

1 *Political Equality: Toleration from Roger Williams to Thomas Jefferson*.

2 Augugst Belmont (1853-1924)

3 Grover [Stephen] Cleveland (1837-1908)

رئیسجمهور ایالات متحده آمریکا از حزب دمکـرات در سـالهای 1885-1889، 1893-1897.

4 Jones, ibid, p. 362.

در اواخر سده نوزدهم، يك پوند استرلینگ برابر با 5 دلار ایالات متحـده آمریکا محاسبه میشود. بنـابراین، مبلغ فـوق برابر است با 4/12 میلیـون پوند استرلینگ.

5 Rapid Transit Subway Construction Company

6 *Americana*, 1985, vol. 3, pp. 526-527; *Judaica*, vol. 4, p. 442.

خاندان روچیلد و عصر ویکتوریا

در سال 1855 سه تن از پسـران مـایر آمشـل، بنیانگـذار بنیـاد روچیلـد، درگذشـتند: **آمشل** رئیس شـاخه فرانکفـورت، **سـالومون** رئیس شاخه وین و **کارل** رئیس شاخه ناپل. **ناتـان مـایر روچیلد** لندن پیشــتر (1836) درگذشــته بــود. ســرانجام، **بــارون جیمز روچیلد،** کوچکـترین بـرادر، نـیز در اواخر سـال 1868، دو سـال پیش از سـقوط لـویی بناپـارت، در 76 سـالگی درگذشـت. این مقـارن با تشـکیل اولین دولت بنجـامین دیـزرائیلی، نخسـتوزیر یهودیالاصل بریتانیا و دوست نامدار خانـدان روچیلـد، اسـت. ویرجینیا کـاولس مینویسد نیمی از مــردم پــاریس در تشــییع جنازهاش شــرکت کردند، تمامی پادشاهان اروپا نمایندگان خود را بـرای شـرکت در این مراسم به پاریس اعـزام داشـتند و آنـدریو جانسـون،[1] رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا، بهوسیله تلگـراف به خانـدان روچیلد تسلیت گفت.[2]

از میــان پســران مــایر آمشل روچیلد بنیانگــذار تنها بزرگــترین ایشان، **بارون آمشل مایر روچیلد** (رئیس شاخه فرانکفورت)، بلاعقب بـود و اولادی از خـود برجـای نگـذارد. معهـذا، از چهـار پسر دیگر خانـدانی پرشـمار پدید شد و تکـاپوی شـاخههای بنیـاد جهـانوطنی روچیلد را تداوم بخشید.

شاخه وین

درباره وضع بنیاد روچیلد وین پس از مرگ **بـارون سـالومون روچیلد**

---

1 Andrew Johnson (1808-1875)

سیاستمدار آمریکایی از حـزب دمکـرات. معـاون رئیسجمهور در دوران آبراهام لینکلن. با قتل لینکلن (1865) به ریاستجمهوری رسید و تا ســال 1869 در این سمت بود. در دوران او بـود که سـرزمین آلاسـکا از دولت روسیه به مبلغ 2/7 میلیون دلار خریـداری شد و نـیز در دوران او بـود که ماجرای مکزیك رخ داد؛ به علت فشـار دیپلماتیك دولت آنـدریو جانسـون، لویی بناپارت ارتش فرانسه را از مکزیك خـارج کـرد و شورشـیان مـورد حمایت ایالات متحده ماکزیمیلیان را به قتل رساندند.

2 Cowles, ibid, p. 139.

پیشتر سخن گفتهایم. یادآوری میکنیم که سالومون یک پسر و یک دختر داشت: آنسلم و بتی. آنسلم سالومون روچیلد داماد ناتان مایر روچیلد لندن بود و بتی به همسری عمویش، جیمز روچیلد فرانسه، درآمد. **بارون آنسلم سالومون روچیلد** از زمان انقلاب 1848 و فرار پدرش از وین ریاست شاخه اتریش بنیاد روچیلد را بهدست گرفت. با مرگ او (1874) کوچکترین پسرش، **بارون سالومون آلبرت روچیلد**، در این سمت جای گرفت. سالومون آلبرت، داماد بارون آلفونس روچیلد پاریس، تا زمان مرگ (1911) اداره شاخه وین بنیاد روچیلد را بهدست داشت.[1]

پس از سالومون آلبرت، پسران او، **بارون آلفونس مایر روچیلد**[2] و **بارون لویی ناتانیل روچیلد**،[3] ریاست شاخه وین را بهدست گرفتند. این بارون لویی روچیلد همان کسی است که به خاطر معادن ویتکوویتز به اسارت آلمان درآمد. بنیاد روچیلد اتریش در سال 1939، در آستانه جنگ دوم جهانی، منحل شد.

شاخههای ناپل و فرانکفورت

جانشینان **بارون کارل مایر روچیلد** ناپل، سه پسر او بودند: مایر کارل،[4] آدولف کارل[5] و ویلهلم کارل.[6] این سه برادر با اعضای خاندان روچیلد وصلت کردند: مایر کارل با لوییز، کوچکترین دختر ناتان مایر روچیلد لندن، ازدواج کرد؛ آدولف کارل با کارولین، دختر بزرگ بارون آنسلم سالومون روچیلد وین، و ویلهلم کارل با حنا خواهر کارولین.

پس از مرگ پدر و عمو، **بارون مایر کارل روچیلد** در رأس شاخه فرانکفورت جای گرفت و **بارون آدولف کارل روچیلد** در رأس شاخه ناپل. پس از اتحاد ایتالیا (1861) بارون آدولف کارل روچیلد نیز

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 512-518.

[2] Alphonse Mayer Rothschild (1878-1942)

[3] Louis Nathaniel Rothschild (1882-1955)

[4] Mayer Carl Rothschild (1820-1886)

[5] Adolph Carl Rothschild (1823-1900)

[6] Wilhelm Carl Rothschild (1828-1901)

به فرانکفورت کوچید و بدینسـان شـاخه ناپل بنیـاد روچیلد منحل شد.

بارون مایر کارل روچیلد، چون عمویش، متنفذترین چهره مـالی فرانکفورت بـود. او، بـه تعبـیر الفـری، "سـخت خـود را با امیـال دربار پـروس منطبق کـرد"[1] و از اینطریق نفـوذ سیاسی فـراوان به‌دست آورد. در سـال 1867 به عضـویت مجلس آلمـان شـمالی[2] برگزیده شد و کمی بعد به عضویت مجلس اشراف آلمان درآمد. او نخستین یهودی بود که به این نهـاد راه مییـافت. با مـرگ او، بـرادر کـوچکش، **بـارون ویلهلم کـارل روچیلد**، ریاست شـاخه فرانکفـورت را به‌دست گـرفت. با مـرگ او (1901) شـاخه فرانکفورت بنیاد روچیلد نیز منحل شد.[3]

شاخه پاریس

بـارون جیمز روچیلد دارای چهـار پسر بـود: **مـایر آلفـونس،**[4] **گوسـتاو سالومون،**[5] **سالومون جیمز**[6] **و ادموند جیمز.**[7]

مـایر آلفـونس، که با نـام **بـارون آلفـونس روچیلد** شـهرت دارد، در زمـان حیـات پـدر (1854) ریاست موسسه مـالی روچیلـدهای فرانســه، بانک "بـرادران روچیلـد"،[8] را به‌دست گـرفت و پس از مـرگ پـدر در سـال 1869 رئیس هـیئت مـدیره کمپـانی راه‌آهن شـمالی نـیز شـد. او که 19 سـال از بـارون لیونل روچیلـد، پسر عموی لندنی‌اش، کوچکتر بود در سال 1857 با لئونارا، دختر 20 ساله لیونل، ازدواج کرد و بدینسان داماد او نیز بهشمار میرفت.

بارون گوستاو روچیلد، پسر دوم جیمز، بیش از چهل سـال ریاست

---

[1] Allfrey, ibid, p. 66.

[2] North German Reichstag

[3] *Judaica*, vol. 14, p. 339.

[4] Mayer Alphonse Rothschild (1827-1905)

[5] Gustave Salomon Rothschild (1829-1911)

[6] Salomon James Rothschild (1835-1864)

[7] Edmond James Rothschild (1845-1934)

[8] Rothschild Freres

انجمن رؤسای کنیسههای پـاریس[9] را به‌دست داشـت.[2] همسر او از خاندان یهودی آنشپاخ بود.[3] **سـالومون جیمز روچیلد**، دامـاد بـارون مایر کارل روچیلد فرانکفورت، در زمان حیات پدر در 29 سالگی درگذشــت. و ســرانجام، **بــارون ادموند جیمز روچیلد**، دامــاد بــارون ویلهلم کــارل روچیلد فرانکفــورت، به‌دلیل نقش درجه اولش در اسـتقرار یهودیـان در فلسـطین شـهرت جهـانی یـافت و به "پـدر صهیونیسم" ملقب شد.

در جلد پنجم، درباره تکاپوی صهیونیسـتی بـارون ادموند روچیلد سخن خواهیم گفت و در بحث "الیگارشی جهانی و دنیای امـروز" با وضع کنونی بنیاد روچیلد فرانسه آشنا خواهیم شد.

شاخه لندن

نـاتــان مــایر روچیلد، بنیانگــذار و رئیس شــاخه لنــدن، چهــار پسر داشت: **لیونل ناتان**،[4] **آنتونی**،[5] **ناتانیل**[6] و **مایر آمشل**.[7]

پس از مرگ ناتان، پسر بـزرگ او، لیونل ناتـان روچیلـد، در 28 سـالگی در رأس موسسه معظم مـالی روچیلـدهای لنـدن، بهنـام "ن. م. روچیلد و پسـران"،[8] قـرار گـرفت و به مـدت 43 سـال ریاست آن را به‌دست داشت. لیونل، برخلاف پدر، عنوان بـارونی دربار اتریش[9] را به کار برد و لذا **بارون لیونل روچیلد** خوانده میشـد. او در میان اعضای خانواده و یهودیـان به "ربی" یا "رب" شـهرت داشــت.[10] لیونل در سـال 1836 با دخــتر عمــویش شـارلوت، ،

---

[1] Paris Consistory

[2] *Judaica*, vol. 14, p. 340.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 384.

[4] Lionel Nathan Rothschild (1808-1879)

[5] Anthony Rothschild (1810-1876)

[6] Nathaniel Rothschild (1812-1870)

[7] Mayer Amschel Rothschild (1818-1874)

[8] N. M. Rothschild & Sons

[9] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 508.

[10] Davis, ibid, p. 58.

فرزند ارشد بارون کارل مایر روچیلد ناپل، ازدواج کرد.

به‌دلیل جایگاه برجسته بنیاد روچیلد لندن در اقتصاد و سیاست جهان آن روز، بارون لیونل روچیلد حتی در زمان حیات عموهایش چهره شاخص خانواده بهشمار میرفت و پس از مرگ بارون جیمز روچیلد فرانسه به‌عنوان رئیس خاندان روچیلد شناخته میشد. در این زمان او 60 ساله بود، بارون آنسلم وین 65 ساله، بارون مایر کارل فرانکفورت 48 ساله و بارون آلفونس پاریس، داماد لیونل، 41 ساله.

آنتونی، دومین پسر ناتان، علاوه بر عنوان بارونی موروثی دربار اتریش، در سال 1840 عنوان "بارونت" را از دربار بریتانیا دریافت داشت و به **سِر آنتونی روچیلد** شهرت یافت. او مشاور مالی و مسئول سرمایهگذاریهای ادوارد، "پرنس ولز"[1] آن زمان و ادوارد هفتم بعدی، بود. سِر آنتونی روچیلد بنیانگذار و اولین رئیس کنیسههای متحده[2] بریتانیاست.[3] این نهاد، که در سال 1870 تأسیس شد، به‌عنوان یکی از متنفذترین نهادهای دینی یهودیت شناخته میشود.[4] سِر آنتونی در سال 1840 با لوییز مونتفیوره، دختر آبراهام مونتفیوره و برادرزاده سِر موسس مونتفیوره، ازدواج کرد.

---

[1] در انگلستان بهطور سنتی عنوان "شاهزاده ولز" (Prince of Wales) به پسر ارشد و وارث تاج و تخت انگلیس اعطا میشود. منشاء این سنت به اواخر سده سیزدهم میلادی میرسد که ولیعهد حکمرانی منطقه ولز را به‌دست داشت. چنین سنتی در ایران دوره قاجاریه نیز بود و ولیعهد به‌عنوان حکمران آذربایجان منصوب میشد. بنابراین، هرگاه از "پرنس ولز" سخن میرود منظور ولیعهد آن زمان انگلستان است. آخرین "پرنس ولز" چارلز ولیعهد کنونی انگلستان است که در سال 1958 این عنوان را دریافت کرد.

[2] United Synagogue

[3] *Judaica*, vol. 14, p. 341.

[4] در برخی منابع از لیونل لوییز کوهن به‌عنوان بنیانگذار کنیسههای متحده یاد میشود. (Israel Finestein, *Jewish Society in Victorian England,* London: Vallentine Mitchell, 1993, p. 15) درباره لیونل لوییز کوهن بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 393.

بـــارون ناتانیل روچیلد، ســـومین پسر ناتـــان، در ســـال 1842 با شارلوت، دختر بزرگ بـارون جیمز روچیلد فرانسـه، ازدواج کـرد. او در سال 1851 در پاریس سکونت گزید و به‌عنـوان کلکسـیونر آثار هنری شهرت یافت. ناتانیل تاکستانی بزرگ در منطقه بـوردو فرانسه احـداث کـرد که سـالی چند مـاه در آن اقـامت داشـت. شراب تولیدی او در نمایشگاه سـال 1855 پـاریس مقـام اول را به‌دست آورد.[1]

بـارون مـایر آمشل روچیلد، چهـارمین و کوچکـترین پسر ناتـان، در سال 1850 با جولیانا کـوهن، دخـتر اسـحاق کـوهن[2] (کوچکـترین پسر لـوی بـارنت کـوهن)، ازدواج کـرد. مـادر جولیانا به **خانــدان سـاموئل** تعلق داشت.[3] مـایر آمشل نـیز مِلک بـزرگی در روسـتای منتمور باکینگهامشـایر خرید و در آنجا به پـرورش اسب مشـغول شد. اسبهای او برنده بزرگترین جوایز اسـبدوانی انگلسـتان بـود. او در اوایل دهه 1850 سِر جوزف پاکستون، معمار نامدار، را به خـدمت گـرفت و کـاخی باشـکوه در مِلک خـود بنا کـرد و در آن مجموعه‌ای از نفیس‌تـرین و ذیقیمت‌تـرین آثـار هـنری و عتیقه را گرد آورد. این کاخ در سراسر انگلستان به شکوه و زیبایی شهره بود.[4]

ناتان مـایر روچیلد سه دخـتر نـیز داشـت: شـارلوت، بزرگـترین ایشــان، با بــارون آنســلم ســالومون روچیلد وین ازدواج کــرد و لوییز، کوچکترینشـان، با بـارون مـایر کـارل روچیلد فرانکفـورت. حنا، دختر میانی، در سال 1839 با **هنری فیــتزروی**،[5] ازدواج کرد از اخلاف نامشروع چارلز دوم پادشاه انگلستان و باربارا ولیرز.[6]

---

1 Cowles, ibid, p. 120.

2 Issac Cohen (1791-1846)

3 همسر اسحاق کوهن، بهنام سارا، دختر فینهاس ساموئل بود. (*Judaica*, vol. 5, p. 659)

4 Cowles, ibid, p. 119.

5 Henry Fitzroy

6 درباره خاندان فیتزروی بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 363-364.

کمتر از یک سال پس از مرگ ناتان مـایر روچیلـد، در 20 ژوئن 1837 ویلیــام چهــارم درگذشت و بــرادرزاده او، آلکســاندرینا ویکتوریا،[1] به‌عنوان ملکه پادشاهی متحده بریتانیـای کبـیر و ایرلند بر تخت سلطنت نشست. **ملکه ویکتوریا** تا زمـان مـرگ (22 ژانویه 1901)ـ 63 سـال و 7 مـاه و دو روز سـلطنت کـرد و بدینسـان طولانیترین دوران سلطنت را در تاریخ انگلستان بهنـام خـود ثبت نمود. در تاریخنگاری غرب، این سالها به "عصر ویکتوریا" شهرت دارد.

ویکتوریا دختر ادوارد اگوستوس ملقب به دوک کنت،[2] چهـارمین پسر جرج سوم، اسـت. پیشـتر دربـاره پیشـینه پیوند روچیلـدها با دوک کنت سـخن گفتهایم. یـادآوری میکـنیم که دوک کنت، چــون سایر پسران جرج سوم، با زرسالاران یهودی نزدیکـترین پیونــدها را داشـت؛ ناتـان مـایر روچیلد بانکـدار شخصی او نـیز بـود و این رابطه پس از مرگ وی با بیوهاش ادامه یافت.[3] این پیشینه کافی بود تا لیونل و سایر اعضـای خانـدان روچیلد را از آغـاز در زمـره نزدیکترین افراد به دربار انگلسـتان جـای دهـد. بهنوشـته ویرجینیا کاولس، از آنجا که خویشان ویکتوریا، جرج چهارم و برادرانش، با واسـطه ناتـان مـایر روچیلد مبـالغ هنگفـتی از ویلیـام هسه‌کاسل قــرض کــرده بودنــد، بیتردید ویکتوریا به خــوبی با این خــانواده آشنایی داشت. نخستین نشانه لطف ملکه اعطای اجازه استفاده از عنوان بارونی دربار اتریش به ایشان بــود.[4] و درست در همین ســال نخست صــعود ویکتوریا بــود که موسس مونتفیــوره به دریــافت عنــوان "سِــر" مفتخر شد و به‌عنــوان "کلانــتر لنــدن" منصوب گردید.[5]

مــورخین ثــروت روچیلــدها را در آغــاز ســلطنت ویکتوریا 200 میلیــون پوند

---

[1] Alexandrina Victoria (1819-1901)

[2] Edward Augustus, Duke of Kent (1767-1820)

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 483.

[4] Cowles, ibid, p. 92.

[5] Ben-Sasson, ibid, p. 802.

استرلینگ تخمین میزنند.[6] این ثروت در دوران ریاست لیونل افزایش چشمگیر یافت. در این دوران بنیاد روچیلد لندن 18 فقره وام به دولت بریتانیا و سایر دولتها پرداخت کرد. جمع مبلغ وامهای فوق یک میلیارد و ششصد میلیون پوند استرلینگ تخمین زده میشود.[2] این رقم معادل با چهل میلیارد پوند امروز است.[3]

پیشتر گفتیم که بنیاد روچیلد لندن اعطای وام به دولتها را از سال 1818، با وام 5 میلیون پوندی به دولت پروس، آغاز کرد و فهرستی از وامهای بزرگ دوران ناتان مایر روچیلد را ارائه دادیم.[4] احتمالاً آخرین وام بزرگی که در دوران ریاست ناتان به دولت بریتانیا پرداخت شد، وام 15 یا 20 میلیون پوندی سال 1835 برای لغو بردهداری در پلانتهای هند غربی بود. و احتمالاً آخرین وام خارجی نیز پرداخت 4 میلیون پوند به دربار پرتغال در همین سال بود. فرایند پرداخت وام به دولتها در دوران 43 ساله ریاست بارون لیونل روچیلد تداوم یافت. ذیلا فهرستی از وامها و سرمایهگذاریهای بنیاد روچیلد لندن را در دوران ریاست بارون لیونل به‌دست میدهیم با این توضیح که این فهرست تنها شمهای از تکاپوی مالی بنیاد فوق را از نیمه دهه 1840 تا پایان دهه 1850 در بر میگیرد:

سال 1845: مشارکت در تأسیس کمپانی راهآهن شمالی بارون جیمز روچیلد فرانسه؛

سال 1847: وام 8 میلیون پوندی به دولت بریتانیا به‌همراه بنیاد بارینگ برای کمک به قحطیزدگان ایرلند؛

دهه 1850: کسب انحصار معادن نقره اسپانیا و سرمایهگذاری در استخراج این معادن؛

سال 1851: وام 25/2 میلیون پوندی به دولت اتریش (بنیاد روچیلد فرانکفورت نیز 25/1 میلیون پوند به دولت اتریش پرداخت کرد)؛

سال 1852: وام 5/1 میلیون پوندی به دولت برزیل؛

---

1 Cowles, ibid, p. 94.

2 Morton, ibid, p. 125; Cowles, ibid, p. 118.

3 ارزش پوند استرلینگ در سده نوزدهم تقریباً 25 برابر امروز بود.

4 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 472.

سال 1853: پذیرش مسئولیت تسویه بدهیهای دولت بلژیک؛

سال 1854: صدور 5/2 میلیون پوند اوراق قرضه برای کمپانی راهآهن شرقی فرانسه؛

سال 1855: وام 16 میلیون پوندی به دولت انگلستان و مشارکت در وام 750 میلیون فرانکی بارون جیمز روچیلد به دولت فرانسه برای تأمین مخارج جنگ کریمه؛

سال 1855: وام 5 میلیون پوندی به دولت عثمانی بابت مخارج جنگ کریمه با ضمانت دولتهای بریتانیا و فرانسه؛

سال 1856: دو وام 9 و 5 میلیون پوندی به دولت بریتانیا؛

سال 1856: مشارکت در کمپانی سلطنتی راهآهن لومباردی- ونیز و ایتالیای مرکزی؛

سال 1858: صدور 8/1 میلیون پوند اوراق قرضه برای سرمایهگذاری در کمپانی راهآهن باهیا و سانفرانسیسکو[1] (برزیل)؛

سال 1858: وام 5/1 میلیون پوندی به دولت برزیل برای تأسیس کمپانی راهآهن دن پدرو سگوندو؛[2]

سال 1859: وام 2 میلیون پوندی برای تأسیس کمپانی راهآهن سان پائولو[3] (برزیل) در مشارکت با موسسه پ. کازنوو و شرکا؛[4]

سال 1859: وام 6 میلیون پوندی به دولت اتریش؛

سال 1859: تجدید بدهیهای دولت برزیل؛

سال 1860: وام 25/1 میلیون پوندی به دولت برزیل.[5]

درباره سرمایهگذاری روچیلدها در ایالات متحده آمریکا در دوران فوق نیز سخن گفتهایم.

اهمیت روچیلدها در تأمین نیازهای مالی دربار و دولت بریتانیا چنان عظیم بود که زمانی پالمرستون به ملکه ویکتوریا به خاطر سعادت برخورداری از حمایت روچیلدها تبریک گفت.[6] سلطه

---

1 Bahia and San Francisco Company

2 Dom Pedro Segundo Railway Company

3 San Paulo Railway Company

4 P. Cazenove & Co.

5 Cowles, ibid, p. 116; Davis, ibid, pp. 131, 138-139.

6 Allfrey, ibid, p. 30.

روچیلدها بر اقتصاد و سیاست انگلستان عصر ویکتوریا را از کاریکاتوری می‌توان دریافت که در سال 1870 در روزنامه پریود[1] به چاپ‌رسید. در این‌کاریکاتور، که نام "کروزوس[2] نوین" را بر خود دارد، لیونل روچیلد بر تختی از صندوق‌های پول نشسته، بر وام‌هایی که به دولتهای روسیه، عثمانی، مصر، برزیل، اسپانیا و غیره داده تکیه زده و عصایی جواهرنشان به‌دست دارد. در برابر او حکمرانان دنیای غرب ایستاده و کرنش می‌کنند: پاپ، ویکتوریا ملکه انگلیس، ویلهلم اول قیصر پروس، ناپلئون سوم امپراتور فرانسه و غیره و غیره.[3]

پروفسور دیویس مینویسد "لیونل و برادرانش به شیوهای باشکوه و توانگرانه میزیستند. آنان زمیندارانی بزرگ بودند و متنفذین سیاسی بزرگتر. ریچارد بتل،[4] وزیر دادگستری[5] از حزب لیبرال، مقام خود را مدیون آنان بود."[6]

روچیلدها در دوران لیونل نیز، چون گذشته، با همان محافلی پیوند استوار داشتند که در قلب آن **خاندان ولزلی** جای داشت.

---

[1] *The Period*

[2] Croesus

پادشاه لیدی در سالهای 560-546 پیش از میلاد. او بخش مهمی از آٍسیای صغیر را تصرف کرد و به‌دلیل معادن سرشار طلا در سرزمینهای زیر فرمانش در میان یونانیان به‌عنوان ثروتمندترین مرد جهان شهرت افسانهای داشت. با تصرف لیدی بهوسیله کورش هخامنشی به سلطنت کروزوس پایان داده شد. به روایت هرودوت و کزنفون، پس از سقوط لیدی، کروزوس در زمره درباریان کورش جای گرفت.

[3] بنگرید به تصویر کاریکاتور فوق در: Cowles, ibid, p. 140.

[4] Richard Bethel

[5] "وزیر دادگستری" را در برابر "لرد چانسلر" (Lord Chancellor) بهکار بردهام که دقیق نیست. لرد چانسلر عالیترین مقام قضایی انگلیس است و عضو الزامی هیئت دولت. او در عین حال عضو مجلس لردهاست و عالیترین مقام قضایی این نهاد. "لرد چانسلر" مهردار سلطنتی و مشاور مخصوص پادشاه نیز هست.

[6] Davis, ibid, p. 100.

ریچارد ولزلی (لـرد مورنینگتـون) شش سـال پس از ناتـان مـایر روچیلد درگذشت و آرتور ولـزلی (دوک ولینگتـون) شـانزده سـال بعد. بارون لیونل ناتان روچیلد 23 سال از ولینگتون کوچکـتر بـود معهذا چون پدر به‌عنـوان دوست صـمیمی "دوک بـزرگ" شـناخته میشـد. بهنوشـته ویرجینیا کـاولس، رسـید دو میلیـون پونـدی که روچیلـدها در سـال 1815 به ولینگتـون پرداختند و با این پـول پیروزی ارتش انگلیس را تأمین کردند تا به امروز زینتبخش دفـتر کار روچیلدها در لندن است.[1] لیونل خانههای‌شماره 147 و 148 خیابـان‌پیکـادلی را خریـد، این‌دو خانه را یکی کـرد؛ در آن‌بنـایی معظم ساخت‌و بدینسان همسایه دیوار به دیوار ولینگتون‌شد.[2] این‌مقـارن‌با سـالهای‌1848-1852 اسـت‌دورانی‌که شورشهای کارگری در اوج خود بود و ولینگتون‌سالخورده فرمانـدهی دفـاع از شهر لندن را به‌دست داشت.[3]

محله پیکادلی در سدههای هیجدهم و نوزدهم مأوای اشراف درجه اول بریتانیا بود و این محلهای است که بسـیاری از نهادهـای مهم بریتانیای آن عصر نیز در آنجا مسـتقر بـود؛ از انجمن سـلطنتی تا دانشگاه لندن و موزه تاریخ طبیعی و آلبرت هال و غیره و غـیره. کاخ دونشایر،[4] در حاشیه خیابان برکلی، از سده هیجـدهم مـأوای دوک‌های دونشایر بود و سِـر رابـرت والپـول، لـرد بـایرون، جـرج کانینگ و ماکـائولی از جمله سـاکنان این محله بودنـد. لـرد اشـبرتون[5] در شـماره 82 پیکـادلی میزیست و دوک کمـبریج در شماره 136. خانه شماره 149 پیکـادلی، کـاخ اپسـلی[6] است که پنجرههـای آن به هایـدپارک گشـوده میشـد. این مـأوای دوک ولینگتون بود و مکانی که طی سالهای 1816 تا 1852، هرساله "دوک بـزرگ" در روز 18 ژوئن سـالگرد پـیروزی خـود در جنگ

---

[1] Cowles, ibid, p. 170.

[2] Davis, ibid, p. 99.

[3] *Americana*, 1985, vol. 28, p. 613.

[4] Devonshire House

[5] Alexander Baring, 1st Baron Ashburton (1774-1848)

[6] Apsley House

واترلو را در آنجا جشن میگـرفت.[7] دیـویس از **بنجـامین دیـزرائیلی، رالف برنـال- اسـبورن، چـارلز ولـیرز و جـان تـادئوس دلانه** به‌عنـوان صمیمیترین دوستان لیونل روچیلد نام میبرد یعنی کسانی که اکثر اوقات در خانه او بودند و به‌عنوان پای ثـابت میهمانیهـای شـام او شناخته میشدند.[2] با بنجامین دیزرائیلی،نخستوزیر نامـدار عصر ویکتوریا، آشنا خواهیم شـد. چـارلز ولـیرز، بـرادر ارل‌کلارنـدون چهارم، را پیشـتر شـناختهایم.[3] دربـاره برنـال- اسـبورن نـیز در آینـده سـخن خـواهیم گفت. اینک میکوشـیم تا به رابطه بـارون لیونل روچیلد و دلانه نظری بیفکنیم و از اینطریق پیوند روچیلـدها با موسسه مطبوعاتی تایمز لندن را بشناسیم:

جان تـادئوس دلانـه،[4] روزنامهنگار نامـدار عصر ویکتوریا و سـردبیر *تـایمز* لنـدن، همـان کسی است که این روزنامه را به "نشـریهای متنفـذ، پرخواننـده و دارای تـأثیر سیاسی فـراوان" بـدل کـرد.[5] *آمریکانا* در جای دیگر از دلانه- در کنار **ادوارد لـوی لاوسـون** (بـارون برنهام)[6] سردبیر *دیلی تلگراف*،[7] **پیـتر بورسـویک**[8] سـردبیر *مورنینگ پست*[9] و **ادوارد استرلینگ**[10]- به‌عنوان یکی از معدود روزنامهنگارانی یاد میکند که در بریتانیای سده نوزدهم **تـأثیر آنـان در شـکلدهی افکـار عمومی گاه از شخصیتهای سیاسی درجه اول بیشتر بود.**[11]

دلانه تحصیلات خود را در سال 1839 در آکسفورد به پایان بـرد و در سـال 1841، در 23 سـالگی، به‌عنـوان یکی از سـردبیران

---

1 Charles Eyre Pascoe, *London of Today,* London: Simpkin... & Co., 1893, pp. 352-356.

2 Davis, ibid, p. 101.

3 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 140.

4 John Thaddeus Delane (1817-1879)

5 *Americana*, 1985, vol. 6, p. 649.

6 Sir Edward Levy-Lawson, 1st Baron Burnham (1833-1916)

7 *Daily Telegraph*

8 Peter Borthwick

9 *Morning Post*

10 Edward Sterling

11 *Americana*, 1985, vol. 16, p. 184.

تـایمز منصـوب شـد. او در سـال 1847 بهطـور کامل سـردبیری *تـایمز* را به‌دست گـرفت و تا سـال 1877 در این سـمت بـود. *آمریکانا* میافزاید: "**دوستی دلانه با شخصیتهای اجتمـاعی منـابع اطلاعـاتی ارزشمندی در اختیار او قرار میداد که وی را قادر میساخت از طریق آن هـدایت افکار عمومی و سیاستهای دولت را بهدست گیرد. او همچنین سیستم مکاتبات خارجی [*تایمز*]** را بهبود بخشید و بهخوبی آن را اداره کرد."[1] جمله معروف‌دلانه (*تایمز* ، 6 فوریه 1852) این‌اسـت: "**وظیفه مطبوعـات سخن گفتن است و وظیفه دولتمردان سکوت.**"[2]

پیوند دلانه با بارون لیونل روچیلد چنان نزدیک و اسـتوار بـود که در کوران جنگ فرانسه و آلمـان یک روزنامه فرانسـوی (24 اوت 1870) نوشت *تـــایمز* ارگـــان روچیلدهاســـت. در پی درج این مطلب، روچیلـدهای پـاریس طی اطلاعیه‌ای هرگونه رابطه بنیـاد روچیلد و روزنامه *تـایمز* را تکـذیب کردنـد. این تکـذیب به‌دلیل سیاستهای خصمانه *تـایمز* علیه فرانسه مغلـوب صـورت گـرفت. این خصـومت تا بـدانجا کشـید که *تـایمز* پیشـنهاد کـرد آلـزاس و لــورن، منطقه مــرزی مــورد اختلاف آلمــان و فرانســه، **در زیر قیمـومیت انگلســتان** به‌عنـوان منطقه بیطـرف شـناخته شـود. این پیشنهاد چنـان جسـورانه و زننـده بـود که سِـر هـنری پونزونـبی،[3] منشی خصوصی ملکه ویکتوریا (1870-1895)، به ملکه نوشت:

> بنظر نمی‌رسد این روش خوشایندی برای هـدایت صـلح باشـد. این پیشنهاد برخی احساسـات را در قـاره تحریک می‌کنـد. **گفته می‌شود تایمز هنوز به‌شدت تحت تأثیر روچیلدهاست.**

پروفسور دیـویس می‌نویسـد: "**در صـمیمت روچیلـدها با دلانه تردیـدی نیسـت. در میـان کسـانی که بیش از دیگـران به خانه روچیلـدها، در شـهر و در ییلاق، می‌رفتنــد، پس از دیــزرائیلی باید به ســردبیر *تــایمز* اشــاره کـرد.**" او می‌افزاید: "**تطابق گسترده دیدگاههای *تایمز* با روچیلدهای لندن آشکار اسـت.**"

---

1 ibid, vol. 6, p. 649.

2 Stephen Koss, *The Rise and Fall of the Political Press in Britain*, London: Fontana Press, 1990, p. 9.

3 General Sir Henry Ponsonby (1825-1895)

در واقع، در این زمان روچیلدها نیز چنین نگرشی در قبال فرانسه داشتند. مایر کارل روچیلد، رئیس شاخه فرانکفورت، در 27 اوت 1870 به بارون لیونل روچیلد لندن نوشت: "فرانسویها باید تحقیر شوند. این تنها راه برای حفظ ما از جنگهای بیشتر است." بدینسان، چنانکه خواهیم دید، فرانسه تحقیر شد و به‌شدت تحقیر شد. "آنتیسمیتیسم" دهه 1880 فرانسه نتیجه این تحقیر است. بهزعم دیویس، نمونهٔ *تایمز* بُعدی دیگر از "شبکه اطلاعاتی خارقالعاده" روچیلدها را نشان می‌دهد."سردبیر *تایمز* جزیی از شبکه روچیلدها بود و آنان جزیی از شبکه *تایمز* بودند."[1]

پیوند *تایمز* با روچیلدها به دلانه ختم نمیشد. بسیاری از گردانندگان *تایمز* چنین رابطهای داشتند. برای نمونه، دبیر سرویس شهری روزنامه *تایمز*، مدیر کمپانی راه‌آهن سان پائولوی برزیل، متعلق به روچیلدها، نیز بود. او در سال 1874 با ثروتی انبوه بازنشسته شد. بدینسان، عجیب نیست که **در اروپای سده نوزدهم *تایمز* به‌عنوان "ساز یهودیان"[2] شهرت یافته بود.**[3] در واقع، پیوند روچیلدها با *تایمز* لندن تداوم سیاستی بود که الیگارشی یهودی از گذشته در پیش گرفته بود و از طریق پیوند با شبکههای ارتباطی نوپدید اروپا و آمریکا خود را در قلب و رأس نظام اطلاعاتی دنیای غرب قرار میداد.[4]

بنیانگذار روزنامه *تایمز* فردی بهنام **جان والتر**[5] است که در اواخر سده هیجدهم به تجارت زغال سنگ انگلستان با سایر کشورها و معاملات دریایی اشتغال داشت. او در سال 1783 ورشکست شد ولی به کمک دوستانش چاپخانهای مجهز[6] در لندن تأسیس کرد و به چاپ و نشر کتاب روی آورد. جان والتر از اول ژانویه

---

[1] Davis, ibid, pp. 147-149.

[2] Jew’s harp

[3] Allfrey, ibid, p. 142.

[4] درباره پیوند مایر آمشل روچیلد بنیانگذار با شبکه پستی پرنس کارل آنسلم در آغاز سده نوزدهم بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 381.

[5] John Walter (1736-1812)

[6] Printing House Square

1785 انتشار روزنامه‌ای بهنام *دیلی یونیورسال رجیستر*[1] را آغـاز کرد. این نشریه سه سال بعد به *تایمز*[2] تغییر نام داد. در سال 1795- که جان‌والتر از کار کناره گـرفت‌و اداره روزنامه را به پسر بزرگش، **ویلیـام والـتر**، سپرد- *تایمز* هنـوز نشـریه مهمی‌به‌شمار نمیرفت.

در سـال 1803 **جـان والـتر دوم**،[3] پسر کوچک جـان والـتر اول، ریاست موسسه را به‌دست گرفت. او تحصیلات خـود را در کـالج ترینیتی آکسفورد به پایان برده و در جامعه اشرافی بریتانیا فردی شـناخته شـده بـود. جـان والـتر دوم از سـال 1806 تلاش بـرای تبـدیل *تـایمز* به نشـریه‌ای جدیـد، با معیارهـایی که امـروزه از مطبوعـات میشناسـیم، آغـاز کـرد و از جمله شـبکه خـبری گسترده‌ای در قاره اروپا ایجاد کرد. جان والتر دوم به ابتکار جدید دیگـری نـیز دست زد و آن تبـدیل تبلیغـات تجـاری به منبع مهم درآمد روزنامه بـود. او در سـالهای 1832-1837 و 1841-1842 نماینـده مجلس عـوام بـود. در دوران ویلیـام والـتر و سـالهای نخست ریاست جان والتر دوم، دو سردبیر سرشناس *تایمز* **هـنری کـرب رابینسـون**[4] و **دکـتر جـان اسـتودارت**[5] بودند. اسـتودارت به‌عنـوان هوادار افراطی حزب توری شناخته میشد. در سـال 1817، سه سال پس از ورود نیروی بخار به عرصه صنعت چاپ، **توماس بارنز**[6] به‌عنوان سردبیر *تایمز* منصوب شد. او تا زمان مرگ (1841) در این سمت بود.

جـان والـتر سـوم،[7] مالک و رئیس بعدی *تـایمز*، نـیز فارغ‌التحصـیل آکسـفورد اسـت. او در سـال 1847 ریاست موسسه را به‌دست گرفت و سردبیری روزنامه را به **جان تادئوس دلانه** سپرد. در واقـع،

---

1 *Daily Universal Register*

2 *The Times*

3 John Walter II (1776-1847)

4 Henry Crabb Robinson

5 John Stoddart

6 Thomas Barnes

7 John Walter III (1818-1894)

در دوران ریاست جـان والـتر سـوم و سـردبیری دلانه است که *تایمز* به متنفذترین نشریه انگلستان بدل شد. جان والتر سوم در سالهای 1847-1865 و 1868-1885 نماینده مجلس عـوام بـود و به‌شـدت درگـیر مسـائل سیاسـی. در این دوران، فـردی بهنـام **مـایبرای مـوریس**[1] به‌عنـوان جانشـین‌وی‌امـور مؤسسه را اداره میکرد. پسر بزرگ جـان‌والـتر سـوم، که به **جـان‌والـتر چهـارم** شهرت داشت‌در زمان‌حیات‌پدر (1870) در یک سـانحه کشـته شد.

پس از جان والتر سوم ریاست موسسه تایمز به پسر دوم او، **آرتور فریزر والتر،**[2] رسید. او نیز فارغ‌التحصیل آکسفورد بـود. آرتـور والتر در سال 1908 با مشکلات مالی مواجه شد و لـذا مؤسسه خود را به شرکت سهامی بدل کرد. بدینسان، بخش عمده سـهام این موسسه به مالکیت **سِر آلفرد هارمسورث** (لرد نورثکلیف بعدی)[3] درآمد. معهذا، آرتور والتر همچنان ریاست هیئت مدیره کمپانی را به‌دست داشت.

رئیس بعـدی کمپـانی تـایمز **جـان والـتر پنجم**[4] اسـت. در دوران ریاست او، در سال 1922، **جان یاکوب استور چهارم،** زرسالار نامدار انگلیسی- آمریکایی، سهام لرد نورثکلیف را به مبلغ یک میلیون و 580 هـزار پوند خرید و به مالک اصـلی و رئیس هـیئت مـدیره موسسه بـدل شـد. معهـذا، یک دهم سـهام همچنـان در مـالکیت والــتر بــاقی ماند و وی به‌عنــوان مالک دوم موسسه شــناخته میشد.[5]

در تمامی این دوران پیوند *تایمز* با الیگارشی یهودی استوار بود. سـردبیر *تـایمز* در واپسـین سـالهای عصر ویکتوریا **جـرج ارل باکل**[6]

---

[1] Mowbray Moris

[2] Arthur Fraser Walter (1846-1910)

[3] Sir Alfred Charles William Harmsworth, Baron Northcliffe of the Isle of Thanet, Viscount Northcliffe of Saint Peter (1865-1922)

[4] John Walter V (1873-1968)

[5] *Americana*, 1985, vol. 28, pp. 310-311; Koss, ibid, pp. 38-40, 841.

[6] George Earle Buckle (1854-1935)

است. او فارغ‌التحصیل و استاد آکسفورد بود و بعدها به‌عنوان مورخی سرشناس نیز شهرت یافت. باکل از سال 1880 به‌عنوان دستیار **توماس چنری**،[1] سردبیر *تایمز* ، منصوب‌شد. (چنری‌در عین‌حال‌استاد زبان‌عربی‌در دانشگاه آکسفورد[2] و از عبریشناسان‌انگلیس[3] بود.) با مرگ‌چنری‌در سال 1884 باکل سردبیری روزنامه را به‌دست گرفت. بزرگترین حادثه دوران سردبیری باکل رسوایی‌بزرگی است‌که به‌دلیل انتشار نامه‌های جعلی‌منسوب‌به چارلز استیوارت‌پارنل،[4] نماینده مقتدر ایرلند در مجلس‌عوام، پدید شد. پارنل شکایت‌کرد و در جریان دادرسی‌یک میلیون‌پوند به *تایمز* خسارت‌وارد آمد. باکل در سال 1912، چهار سال پس از خرید سهام *تایمز* بهوسیله لرد نورثکلیف، استعفا داد.[5]

باکل از نزدیکان **لرد ناتانیل مایر روچیلد**، پسر بزرگ و جانشین بارون لیونل روچیلد، بود. او از طریق انعکاس نطقهای **لرد راندولف چرچیل** در مجلس عوام و درج سرمقاله‌های جنجالی به‌سود او، سهم مهمی در اشتهار و برکشیدن این دوست صمیمی لرد روچیلد داشت و بعدها همین نقش را در زندگی وینستون چرچیل جوان، پسر راندولف، ایفا کرد.[6] پس از استعفای باکل از *تایمز*، لرد روچیلد وی را مأمور اتمام زندگینامه دیزرائیلی نمود. تدوین این زندگینامه پیشتر آغاز شده بود. در سال 1906 لرد روچیلد، بهعنوان رئیس موقوفه بیکانسفیلد،[7]

---

[1] Thomas Chenery (1826-1884)

[2] Pratt and Hist, ibid, vol. 2, p. 473.

[3] *Judaica*, vol. 8, p. 29.

[4] Charles Stewart Parnell (1846-1891)

[5] *Americana*, 1985, vol. 4, p. 681.

[6] برای نمونه، باکل نطق انتخاباتی وینستون چرچیل 26 ساله را تمام و کمال در *تایمز* منتشر کرد. چرچیل در 20 اوت طی نامه‌ای به باکل و چارلز موبرلی بل (Charles Moberly Bell)، مدیرعامل موسسه تایمز، از آنان به خاطر این لطف تشکر کرد. (Martin Gilbert, *Churchill: A Life*, London: Minerva, 1993, p. 134)

[7] Beaconsfield Trustees

مبلغ 20 هــزار پوند در اختیــار مــانیپنی،[1] نویســنده سرشــناس *تایمز* ، قرار داد و ویinگارش اینزندگینامه را آغاز کرد. مجلـدات اولو دوم در ســـــالهای1910 و 1912 منتشر شد ولیبهدلیل بیماری و مرگمانیپنی کار متوقفماند. لـرد روچیلد ادامه کـار را به باکل محولکرد و او در سـال 1916 دو جلد بعـدی و در سـال 1920 دو جلد پایـانی اینبیـوگرافی شش جلـدیرا منتشر نمود. [2] کار بعدی باکل، تدوین و انتشار نامههایملکه ویکتوریا بـــود. [3] دوران ســــردبیری باکل مقــــارن با حـــوادث انقلاب مشروطیت در ایران است.

مـالکیت موسسه تـایمز در نیمه دوم سـده بیسـتم دسـتخوش تغییر و تحولاتی شد. در سال 1962 جان یاکوب استور به ایـالات متحـده آمریکا مهـاجرت کـرد و ریاست موسسه را پسر بـزرگ و وارث او، **گاوین اسـتور**، بهدست گرفت. او در سـال 1963 بقایـای سهام خانواده والتر را به مبلغ 250 هزار پوند خریداری کـرد ولی اندکی بعد تصمیم به فروش کمپانی گـرفت. در سـپتامبر 1966، **کنت روی تامســون** (لـرد تامسـون)،[4] ثروتمند کانـادایی- انگلیسـی، مؤسسه تـایمز را خرید و آن را در مؤسسه سـاندی تـایمز ادغـام نمود. لرد تامسـون رئیس مجتمع مطبوعـاتی تامسـون[5] است که

لقب بنجامین دیـزرائیلی ارل بیکانسـفیلد است و این بنیـاد منسـوب به اوست.

[1] W. F. Monypenny (1866-1912)

[2] Robert Blake, *Disraeli*, London: Eyre & Spottiswoode, 1966, p. xxi.

مشخصات زندگینامه رسـمی دیـزرائیلی، اثر مـانیپنی و باکـل، به شـرح زیر است:

W. F. Monypenny and G. E. Buckle, *The Life of Benjamin Disraeli, Earl of Beaconsfield,* London: John Murray, 6 vol., 1910-1920.

[3] گزیده نامههای ملکه ویکتوریا در 9 جلد منتشر شده است. شش جلد آخر آن، که در سالهای 1926-1930 بهوسیله انتشارات جان مورای به چاپ رسید، تدوین و ویرایش باکل است.

[4] Kenneth Roy Thomson, Baron Thomson of Fleet (b. 1923)

[5] Thomson Newspapers Limited

مالکیت 65 نشریه را در کانـادا به‌دست داشـت.[6] در اواخر سـال 1980 لرد تامسون نیز تصمیم به فروش *تایمز* گرفت و سرانجام در سـال 1981 این موسسه معظم و کهن مطبوعـاتی دنیـای غـرب در مـالکیت **روپـرت مـردوخ**، زرسـالار معاصر یهـودی، قـرار گرفت.[2]

پیوند الیگارشی یهودی و روچیلدها با مطبوعات متنفذ بریتانیا به *تایمز* محدود نبود. نمونه دیگر، *دیلی تلگراف* است.

دائرةالمعـارف یهـود دربـاره پیشـینه خـانوادگی و فـردی **جـوزف موسس لـوی**،[3] مالک و بنیانگـذار واقعی روزنامه *دیلی تلگـراف* توضیحی نداده است. این روزنامه را فـردی بهنـام کلنل اسـلیگ[4] تأسـیس کـرد و او سه مـاه بعد آن را به جـوزف موسس لـوی یهودی فـروخت. لـوی از یک سـال پیش مالک و سـردبیر روزنامه *ساندی تایمز* بود. او اولین شماره این روزنامه را در کیفیت جدید به‌عنوان روزنامه صبح لندن در 16 سپتامبر 1855 منتشر کـرد و قیمت آن را به نصف (یک پـنی) کـاهش داد. این اولین روزنامه ارزان‌قیمت لنـدن بـود. لـوی کمی بعد خـبر داد که *دیلی تلگـراف* دومین روزنامه پرفروش صـبح، پس از *تـایمز*، اسـت.[5] بدینسـان، *دیلی تلگـراف* به یکی از متنفـذترین نشـریات بریتانیا بـدل شـد. **جوزف موسس لوی از دوستان نزدیک سِر آلبرت (عبدالله) ساسون بود.**[6]

مدیریت *دیلی تلگراف* را پسر ارشد جوزف لـوی، بهنـام ادوارد، به‌دست داشت که در سـال 1875 نـام خـانوادگی خـود را به "لاوسون" تغییر داد. **ادوارد لوی لاوسون** در سال 1892 بارونت شد و در سال 1903 بارون برنهام لقب گرفت. *دیلی تلگراف* از آغاز به‌عنـوان سـخنگوی حـزب لیـبرال شـناخته میشد ولی در سـال 1879 به گلادسـتون پشت کـرد و به هـواداری از دیـزرائیلی

---

1 *Who's Who 1978*, p. 2441.

2 Koss, ibid, pp. 1098-1100, 1109.

3 Joseph Moses Levy (1812-1888)

4 Colonel A. B. Sleigh

5 Koss, ibid, p. 97.

6 Cecil Roth, *The Sassoon Dynasty,* London: Robert Hale Ltd, 1941, p. 117.

محافظهکـار برخاست و از آن پس مــدافع محافظهکـاران بــود. تیراژ این روزنامه در سال 1871 به 200 هزار نسخه رسید. لـرد برنهام پدر **سِر هـاری لاوسـون وبسـتر لـوی لاوسـون**[1] استکه در سال 1928 روزنامه را به برادران **بری**[2] فروخت.[3]

در دوران ریاست بــارون لیونل بر بنیــاد روچیلد لنــدن، یکی از کسـانی که بهعنـوان دوست روچیلـدها شـناخته میشد و غالبـاً در کاخ منتمور بارون مایر آمشل روچیلد جای داشت، اشـرافزادهای اسکاتلندی بهنام **آرچیبالد فیلیپ پریمروز**[4] بود. او بعدها با عنـوان **لـرد روزبری** به شهرت فراوان رسید و در دو دهه پایانی سـده نـوزدهم و اوایل ســده بیســتم بهعنــوان یکی از رجــال درجه اول بریتانیا شناخته می‌شد.

نام خـانوادگی "پریمــروز" از مِلکی به همین نـام در فایفشـایر[5] اســکاتلند گرفته شــده که جایگــاه اولیه خانــدان فــوق اســت. بهنوشــته پــرات و هیســت، پریمروزها در زمــره خانــدانهای کهن

[1] Sir Harry Lawson Webster Levy Lawson (1862-1933)

[2] Berry

اعضای **خاندان بری** با القاب بارون باکلند (Baron Buckland)، ویسکونت کامروز (Viscount Camrose)، ویسکونت کمزلی (Viscount Kemsley) و بارون هارتول (Baron Hartwell) شـناخته میشـوند. **لرد هـارتول** (ویلیـام مایکل بــری) در ســالهای 1954-1987 رئیس و ســردبیر *دیلی تلگــراف* و در سالهای 1961-1987 رئیس و سردبیر *ساندی تلگراف* بود. جان ســیمور بـــری، **ویســـکونت کـــامروز دوم**، (متولد 1909) مـــدیر موسسه دیلی تلگــراف اســت. او در ســال 1985 با پرنسس ژوان علی خــان، همسر مطلقه علی خان و مادر کریم خان (آقاخان چهارم)، رهـبر کنـونی فرقه اسماعیلیه، ازدواج کرد.

[3] *Judaica*, vol. 10, p. 1489.

[4] Archibald Philip Primrose, 5th Earl of Rosebery, Viscount of Rosebery, Baron Primrose and Dalmeny (1847-1929)

[5] Fifeshire

در انگلســتان کهن، "شــایر" به منطقهای اطلاق میشد که در رأس آن يك بزرگ یا کلانتر قرار داشت. در دوران جدید "شایر" به معنای ایالت یا استان است. مثلا، فایفشایر به معنای ایالت فایف اســت، باکینگهام‌شـایر به معنای ایالت باکینگهام است و دونشایر به معنای ایالت دون.

اشــرافی بریتانیا جــای ندارنــد. منشــاء آنــان به نیمه اول ســده هفـدهم میرسد و نخسـتین فـرد از ایشـان که به شـهرت رسـید منشی شورای مشاورین خصوصی جیمز اول بود.[1] گفتیم که این دوران‌اقتدار جرج ولیرز (دوک‌باکینگهام) است و حضـور چهره‌هـای هـرزه و ناشایست در جرگه مقـربین‌شـاه و ورود خانـدانهای‌جدید به صفوف اشرافیت‌انگلستان.[2] پسر پریمروز نیز در دوران چـارلز اول در سـمت پـدر جـای داشـت. او در سـال 1651 به‌عنـوان بارونت دست یافت و **سِـر آرچیبالد پریمـروز** نـام گـرفت. وی پس از سـقوط حکـومت پارلمـان و اعـاده سـلطنت (1660)، به مقـام قضــاوت دست یــافت و لــرد کــارینگتون[3] لقب گــرفت. این **لــرد کــارینگتون** بنیانگذار واقعی‌خانـدان‌پریمـروز استزیـرا به ثـروت فراوان رسید و روستای‌دالمنی[4] و املاک دیگری را در لنلتگوشـایر[5] و میدلوتن[6] خریداری کرد. وسعت مجمـوع املاک او 8000 هکتـار گزارش شده است. نوه او، بهنام **سِـر جیمز پریمـروز**، در آغاز سـده هیجــدهم به‌عنــوان نماینــده میــدلوتن به پارلمــان راه یــافت و "ویسکونت روزبری" و "بارون پریمـروز و دالمـنی" لقب گـرفت. او در سال 1703 به‌عنوان "ارل روزبری" دست یافت.[7]

---

1 Pratt and Hist, ibid, vol. 2, p. 331.

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 137-138.

3 Lord Carrington

4 Dalmeny

روسـتای دالمـنی در لنلتگوشـایر اسـکاتلند واقع اسـت. در اواخر سـده نوزدهم وسعت اراضی این روسـتا 2425 هکتـار و جمعیت آن 2500 نفر گـزارش شـده اسـت. این روسـتا پیش از پریمروزها به خانـدان ارل‌هـای هادینگتون (Earls of Haddington) تعلق داشت.

5 Linlithgowshire

6 Midlothian

نـام قبلی این منطقه ادنبورگشـایر (Edinburghshire) بـود. یکی از ایـالات اسکاتلند است در جنوب شـرقی این سـرزمین به وسـعت 948 کیلومـتر مربع. مرکز این ایالت شهر ادنبورگ است که مرکز اسکاتلند نیز بهشمار میرود. در تقسیمات جدید این ایالت وجود ندارد.

7 Pratt and Hist, ibid.

پـدر آرچیبالد فیلیپ پریمـروز "لـرد دالمـنی" لقب داشـت. این عنوانی است که پسر ارشد و وارث ارلهای روزبری با آن شناخته میشـوند. زمانیکه آرچیبالد کـودک بـود پـدرش درگذشت و لقب پدر به پسر انتقال یـافت. کمی بعد (1850) کـاترین اسـتانهوپ،[1] مادر لرد دالمنی چهار ساله که از زیباترین زنـان جامعه اشـرافی بریتانیا بود،[2] با لرد هاریوین[3] ازدواج کرد. این لـرد وینوارثدوک کلولند سوم بود و از اعقابنامشـروع باربـارا ولـیرز (دوشس کلولند). [4] وی بعـدها چهـارمین دوک کلولند شد و بدینسـان مـادر آرچیبالد "دوشس کلولنـد" لقب گـرفت. ناپـدری آرچیبالد بسـیار ثروتمند بـود و املاک پهنـاور و کاخهـای متعـدد در تملک داشـت. روزبری از کودکی بههمراه مادر و ناپدری پـرورش یـافت، در 13 سـالگی وارد دبیرسـتان اتـون شد و در 19 سـالگی به کـالج کریست چـرچ آکسـفورد راه یـافت. در سـال 1868 پـدربزرگ ثروتمند آرچیبالد درگذشت و لقب و مـیراث او به نوهاش رسـید. چـنین بـود که لـرد دالمـنی 21 سـاله ما ارل روزبـری پنجم شـد، کرسی پـدربزرگ را در مجلس لردهـای بریتانیا تصـاحب کـرد و مالک 40 هزار پوند درآمد سالیانه شـد. در این زمـان دو سـال از تحصیل او در آکسفورد میگذشت.

بهنوشته پرات و هیست، در دوران تحصیل لرد روزبری در اتون و آکسـفورد همشـاگردیهایش در او برجسـتگی خاصی سـراغ نداشـتند؛ اشـرافزاده جـوانی بـود که چـون دیگـران به ورزش و مسـابقه اسـبدوانی علاقه فـراوان داشـت.[5] رویسـتون پایک مینویسد: در این دوران روزبری به قمار نیز تعلق بسیار داشت و مبـالغ سـنگینی میبرد و میبـاخت. او از این زمـان، چـون دوست صـمیمیاش لـرد رانـدولف چرچیـل، در زمـره حلقه دوسـتان

---

[1] درباره خاندان استانهوپ (ارلهای چسترفیلد) بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 35-42.

[2] Royston Pike, ibid, p. 316.

[3] Lord Harry Vane

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 138-139.

[5] Pratt and Hist, ibid, vol. 2, p. 330.

خصوصی ادوارد، ولیعهد، جای گرفت و به‌عنـوان یکی از اعضـای کاخ مارلبورو،[1] مقر پرنس ولـز، شـناخته میشـد. مشـهور است که روزبـــــری‌میگفت‌سه آرزو دارد: با وارثی‌ثروتمند ازدواج کند، نخسـتوزیر شـود، در مسـابقات‌اسـب‌دوانی‌برنـده شـود. او به هر سه آرزویش‌رسید.[2]

از سـال 1868، درست از همـان زمـان که لـرد روزبـری به مجلس لردها راه یـافت، مـراوده او با کـاخ منتمـور بـارون مـایر آمشل روچیلد آغـاز شـد. بـارون مـایر روچیلد تنها یک دخـتر 17 ساله بهنام حنا داشت که روزبری سخت خود را شـیفته او نشـان میداد. گفته میشود واسطه آشنایی حنا روچیلد و روزبـری همسر دیـزرائیلی بـود.[3] بهـرروی، در سـال 1874 بـارون مـایر آمشل روچیلد و سه ســال بعد همســرش درگذشــتند و حنا تنها وارث ثـروت انبـوه ایشـان بـود. اینک حنا روچیلد مالک دو میلیـون پوند استرلینگ پول نقد به اضـافه مِلک 2000 هکتـاری منتمـور و کـاخ باشـکوه آن بـود و بهعنـوان **ثروتمنـدترین وارث انگلسـتان زمـان خـود** شـناخته میشـد.[4] کمی پس از مـرگ جولیانا کـوهن، مـادر حنـا، وصلت روزبری 31 ساله و حنا روچیلد 27 ساله انجام گرفت.

مراسم ازدواج روزبـری و حنا روچیلد (10 مـارس 1878) یکی از وقایع مهم انگلستان آن زمان بود.[5] دو جشن گرفته شــد: یکی خصوصی و با حضور یهودیان و دیگری در کلیسـای کریست چـرچ محله پیکـادلی. در این مراسم باشــکوه، میهمانــانی سرشــناس چــون ادوارد (ولیعهــد)، دوک دوّم کمــبریج (پســرعموی ملکه ویکتوریا و دوست قــدیمی ناتــان مــایر روچیلــد) و دیــزرائیلی (نخستوزیر) حضور داشـتند. دیـزرائیلی دست عـروس و دامـاد را به‌دست داشت و آنـان را در مراسم همـراهی میکـرد و ادوارد از

---

1 House of Marlborough

2 Royston Pike, ibid, p. 317.

3 ibid, p. 318.

4 Cowles, ibid, p. 158; Allfrey, ibid, p. 35.

5 Royston Pike, ibid, p. 318.

شهود عقد بود.[6] بدینسان، لــرد روزبــری با متنفـذترین خانـدانهای یهــودی آن عصر خویشــاوند شــد. ویرجینیا کــاولس مینویسد در همان زمان، لرد روزبری به‌عنوان نخستوزیر آینده بریتانیا شهرت داشت و شـایع بـود که به خـاطر پـول با حنا روچیلد نازیبا و فربه ازدواج کرده است.[2]

روزبــری از اوایل تحصـیل در آکسـفورد فعـالیت سیاسی را در حزب لیبرال آغاز کرد و در مجلس لردها نـیز در جرگه "لیبرالهـا" جــای گــرفت. این مقــارن است با دوران صــعود گلادســتون و تـــــأثیرات عمیق او بر سیاست و فرهنگ بریتانیــــــا. در این امر تناقضی نهفته است. روزبری از اوان جوانی با دیزرائیلی یهـودی، رهـبر حـزب محافظهکـار و رقیب سرسـخت گلادسـتون، پیونـدی اســتوار داشــت. گفته میشــود که نخســتین دیــدار روزبــری با دیـزرائیلی در سـال 1865 رخ داد؛ زمانی‌که روزبـری 18 سـاله بتازگی دبیرستان اتون را به پایان برده و در آستانه ورود به کـالج کریست چـرچ قـرار داشـت. در 31 اوت این سـال دیـزرائیلی به روستای ربی،[3] مِلک دوک کلولند، رفت و میهمان ناپـدری و مـادر روزبـری شد و این در حـالی است که دوک کلولند به حـزب ویگ (لیـبرال) تعلق داشـت. در این دیـدار، صـحبتهای مفصـلی میـان روزبری و دیـزرائیلی صـورت گـرفت که بر تمـامی دوران پسـین زندگی روزبری مؤثر بود. بهنوشته رابـرت بلیـک، هرچند روزبـری در تمامی عمر عضو حزب لیبرال بود ولی شیفته دیزرائیلی ماند. او بعدها به فرزندانش گفت که برای نخسـتین بـار در جریـان این دیــدار با دیــزرائیلی به سیاست علاقمند شــد.[4] پــرات و هیست مینویسند: از همان زمان که روزبــری به حـزب لیـبرال پیوست و در زمره هواداران گلادسـتون جـای گـرفت، شـایعات گسـتردهای وجـود داشت که وی در زیر "نفـوذ جـادویی" دیـزرائیلی اسـت. آنـان میافرایند: شاید در این شایعه واقعیتی نهفته بود زیرا روزبــری در

---

1 Allfrey, ibid, p. 35; Royston Pike, ibid, p. 319.

2 Cowles, ibid, p. 158.

3 Raby

4 Blake, ibid, pp. 411-412.

سال 1878 با حنا روچیلد ازدواج کرد و دیزرائیلی در این وصـلت نقش داشت. **"به‌دلیل این وصـلت، لـرد روزبـری با مقتـدرترین بنیـاد بـانکی اروپا پیوند یافت، در رابطه تنگاتنگ با مـردانی برجسـته از تمـامی ملیتها قـرار گرفت و به ثروت و اقتدار فراوان رسید."**[1]

بهرروی، لرد روزبری رابطهای صـمیمانه با گلادسـتون داشت و در سـال 1881 به‌عنـوان معـاون وزارت کشـور به دولت او راه یـافت. پس از دو سـال اسـتعفا داد ظـاهراً به این دلیل که طـرح تأسیس وزارت امـور اسـکاتلند و تصـدی این جایگـاه بهوسـیله او تحقق نیافت. پس از اسـتعفا به‌همـراه همسـرش راهی اسـترالیا شد. در این سفر غنای مستعمرات پهناور بریتانیا وی را شگفتزده ساخت. روزبـری در اسـترالیا سـخن معـروفی گفت که بعـدها به شعار رسمی دولت بریتانیا بدل شد:

> دیگر مستعمرات بهمعنای متعارف کلمه وجود نـدارد... این یک ملت است... هیچ ملتی، هرچند بزرگ، نیـاز نـدارد که امـپراتوری خود را رها کند زیـرا امـپراتوری **اتحادیه مشـترکالمنافع ملتها**[2] است.[3]

کمی پس از بازگشت از این سـفر، در فوریه 1885، روزبـری بهعنوان لرد مهردار سلطنتی[4] و وزیر کار و اشـتغال به کابینه راه

---

[1] Pratt and Hist, ibid, vol. 2, p. 330.

[2] Commonwealth of Nations

[3] Royston Pike, ibid, p. 319.

[4] Lord Privy Seal

در ســـده دوازدهم میلادی مهر ســـلطنتی را منشی پادشـــاه انگلیس نگهداری می‌کرد. در سال 1312 فـرد معیـنی متـولی این سـمت شد که مهـردار سـلطنتی نامیـده میشـد. بتـدریج، حـوزه کـار مهـردار سـلطنتی گسترش یافت و وی در رأس دسـتگاه دیـوانی مفصـلی قـرار گـرفت. از آنجا که در ســاختار سیاسی ســنتی انگلســتان، هــیئت دولت به‌عنــوان شورای مشاورین پادشـاه انگاشـته میشـود، مهـردار سـلطنتی نـیز عضو کابینه بـود. در سـال 1885 سـمت فـوق ملغی شد ولی در تـداوم سـنت گذشته لرد مهـردار سـلطنتی همچنـان بهعنـوان عضو هـیئت دولت بـاقی ماند بی‌آنکه متولی وظیفه خاصی باشد.

یـافت که البته سـمت چنـدان مهمی نبـود. چند مـاه بعد (ژوئن 1885) دولت گلادستون سقوط کرد و روزبری نیز کابینه را ترک گفت. در ژانویه 1886 بار دیگر گلادستون به قدرت رسـید و این بار در میان حیرت همگان روزبـری 39 سـاله در مقـام مهم وزیر امور خارجه جای گرفت. پرات و هیست مینویسند:

> روزبری برای تصدی این سمت کاملاً مناسب بود به‌دلیل دانش او از جهـان، اعتقـاد اسـتوارش به امـپراتوری [بریتانیـا]، داوری خونسـردانهاش و **پیونـدش با بنیـاد بینالمللی روچیلد**... لـرد روزبری به جدّ بر این اعتقاد بود که سیاست خارجی بریتانیا باید، تا آنجا که ممکن است، در خارج از حـوزه تنـازع احـزاب سیاسی قرار گیرد و تداوم آن حفظ شود.[1]

وزارت روزبـری دیـری نپاییـد. شش مـاه بعد بـار دیگر دولت گلادستون سقوط کرد و او نیز وزارت خارجه را تـرک گفت. اینک روزبـری در اوج شـهرت بـود. در سـال 1888 "شـورای ایـالتی لندن"[2] تأسیس شد؛ روزبری به‌عنوان نامزد مستقل در انتخابـات این شورا شرکت کرد و در مقام اولین رئیس شورای فـوق جـای گـــرفت.[3] در همین دوران بـــود که ســـفر تابســـتان 1889 ناصرالدینشاه به انگلستان رخ داد و روزبری و همسرش، در کنار روچیلـدها و ساسـونها، میهمانـداران پادشـاه ایـران بودنـد. ناصرالدینشـاه در سـفرنامهاش حنا روچیلد 39 سـاله را چـنین توصیف کرده است:

> زن لرد روزبری که در لنـدن یک شب میهمـان او بـودیم، دست راست و زن بـارون روچیل دست چپ ما بـود. و این زن لـرد روزبـری یهـودی است و از عموزادگـان روچیلها است ولی خـود روزبری مسیحی است. و این زن خیلی چاق و فربه و گردنکلفت است بطوری که از شدت چاقی زیادی سن او معلوم نمیشـود و

---

1 Pratt and Hist, ibid, vol. 2, p. 330.

2 London County Council

3 Royston Pike, ibid, p. 320.

خیلی شبیه عجههای ترکمن است.[1]

یک سال و نیم پس از سفر ناصرالدینشاه، در 18 نوامبر 1890 حنا روچیلد به بیماری تیفویید درگذشت. گفته میشود روزبری از مرگ همسر بهشدت متألم شد و مدتی از سیاست کناره گرفت. او از اواخر سال 1891 طی قراردادی با موسسه مکمیلان، در چارچوب طرح "زندگینامه 12 دولتمرد انگلیسی"، زندگینامه ویلیام پیت (کوچک) را نوشت. روزبری بعدها نگارش تکنگاریهای تاریخی درباره رجال سیاسی را ادامه داد و آثاری چون *واپسین دوران زندگی ناپلئون* (1900)، *لرد راندولف چرچیل* (1906) و *چاتام:*[2] *زندگی و پیوندهای جوانی او* (1910) را تدوین کرد.

در سال 1892 گلادستون، که اینک چهارمین دولت خود را تشکیل داده بود، تصدی سمت وزارت امور خارجه را به روزبری پیشنهاد کرد. او به بهانه تألمات روحی نپذیرفت و به مِلک خود رفت. معهذا، ملکه ویکتوریا مصرانه خواستار استقرار روزبری در رأس دیپلماسی بریتانیا بود و لذا ادوارد، ولیعهد، را مأمور کرد تا او را قانع کند. چنین بود که در اوت 1892 روزبری بار دیگر بهعنوان وزیر امور خارجه به دولت گلادستون راه یافت.[3] این دوره از وزارت روزبری تا آغاز مارس 1894 به درازا کشید و این زمانی است که گلادستون بهدلیل کهولت استعفای خود را به ملکه تقدیم کرد. جانشین طبیعی گلادستون، **سِر ویلیام هارکورت**،[4] وزیر دارایی[5] و رئیس مجلس عوام، بود که بهعنوان مدافع سرسخت و راستین لیبرالیسم گلادستون شناخته میشد.[6] معهذا،

---

[1] محمداسماعیل رضوانی و فاطمه قاضیها [بهکوشش]، *روزنامه خاطرات ناصرالدینشاه در سفر سوم فرنگستان*، تهران: سازمان اسناد ملی ایران، 1371، ج 2، ص 75.

[2] ویلیام پیت بزرگ، ملقب به ارل چاتام.

[3] Royston Pike, ibid, p. 320.

[4] Sir William Harcourt (1827-1904)

[5] Chancellor of the Exchequer

[6] Pratt and Hist, ibid, vol. 1, pp. 493-494.

ملکه ویکتوریا بـدون مشـورت با گلادسـتون،[7] روزبـری را به کـاخ ویندزور دعوت کرد و او را در سـمت نخسـتوزیر بریتانیا منصـوب نمود.[2]

در 3 مارس 1894 دولت لرد روزبری آغـاز بهکـار کـرد. بهرغم این برخورد ناشایست، هارکورت به کار خود بهعنوان وزیر دارایی و رئیس مجلس عـوام ادامه داد. دولت روزبـری عرصه تعـارض شـدید دو نگـرش متضـاد به مسـائل داخلی و خـارجی در حـزب لیـبرال بـود. در یکسـو، هـارکورت قـرار داشت و در سـوی دیگر روزبری. هارکورت طرحی جامع بـرای دریـافت مالیـات از املاک موروثی ارائه داد که پیامـدهای اجتمـاعی و سیاسی عمیق داشت و آن را با مـوفقیت به پیش بـرد. روزبـری مخـالف اصـلاحات هارکورت بود و سرانجام ستیز میان این دو به استعفای روزبـری (23 ژوئن 1895) انجامید و این پایـان دولت 15 ماهه اوسـت. روزبـری در 8 اکتـبر 1896 رسـماً از ریاست حـزب لیـبرال نـیز استعفا داد.[3]

لـرد روزبـری، چـون **لـرد رانـدولف چرچیل** و **آرتـور جیمز بـالفور**، به آن گروه از نسل جوان اشرافیت بریتانیا تعلق دارد که در در دهههای 1860 و 1870 در پیرامون **خاندان روچیلد** و الیگارشی یهودی لندن و در **مکتب سیاسی دیـزرائیلی** پرورش یافتنـد. آنـان در دهه 1880 با حمایت آشکار و پنهـان زرسـالاران یهـودی برکشـیده شـدند و در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم حـاکمیت بریتانیا را تمـام و کمال بهدست گرفتند. **این همان فراینـدی است که بلـونت دردمندانه آن را سلطه "دارودسته اشرار بینالمللی" و مرگ بریتانیای مسیحی خوانده است.**[4]

روزبری، بهرغم تعلق ظـاهری به لیبرالیسم گلادسـتون، دوست صمیمی راندولف چرچیل و آرتور بالفور "محافظهکار" بـود. سِـر وینستون چرچیل مینویسـد: "او بزرگـترین دوست پـدرم بـود... و من این دوستی را به ارث بردم... او نخسـتین کسی بـود که مـرا

1 Palmer, ibid, p. 249.

2 Royston Pike, ibid, p. 320.

3 *Americana*, 1985, vol. 13, p. 786.

4 همین کتاب، ج 1، صص 22-23.

بیشتر با پدرم آشنا کرد."[1] روزبری بعدها در برکشـیدن وینسـتون چرچیل جوان در صحنه سیاست بریتانیا بسیار مؤثر بـود. هربـرت تینگستن در بررسی خـود دربـاره چهرههـای عصر ویکتوریا میـان روزبری و بالفور شباهتهای فراوان یافته است:

> روزبـری و بـالفور اعضـای نمونهوار اشـرافیت بریتانیا بودند که برای آنـان سیاست نـوعی تفـریح بهشـمار میرفت که در اوقـات فـراغت به آن میپرداختنـد؛ نه کسب و کـار ایشـان را بهعنـوان سرمایهدار و زمیندار مختل میکرد، نه تفریحاتشان را و نه سیر و سیاحت و نگارششان را.[2]

تینگستن به شباهتهای متعدد میان زنـدگی و شخصـیت روزبـری "لیبرال" و بـالفور "محافظهکـار" اشـاره میکند و تنها این نکته را مسـکوت میگـذارد که هر دو پیونـدی اسـتوار با خانـدان روچیلد داشـتند؛ یکی دامـاد روچیلـدها بـود و دیگـری دوست صـمیمی ایشـان. در کتـاب تینگسـتن، بهسـان بسـیاری از کتب مشـابه، روچیلدها اصولا وجود ندارند!

لـرد روزبـری بنیانگـذار نحلهای در لیبرالیسم انگلیسی است که به **لیـــبرال- امپریالیسم** شـــهرت دارد. پیوند روزبـــری با مفهـــوم امپریالیسم، که در دهه 1880 رواج یـافت، بسـیار عمیق است تا بدانجا که گاه از او بهعنوان یکی از نخستین کسـانی یـاد میشـود که این واژه را در فرهنگ سیاسی بهکار گرفتند؛ آنجا که در سـال 1885 گفت:

> **امپریالیســم، امپریالیسم معقــول که آن را متمــایز میدانم از چــــــــیزی که آن را "امپریالیسم وحشی و بیقــانون"[3] میخــوانم، چــیزی نیست جز میهنپرســتی**

---

[1] R. E. Foster, *Lord Randolph Churchill, A Political Life,* Oxford: Clarendon Press, 1981, p. 388.

[2] Tingsten, ibid, p. 329.

[3] Wild Cat Imperialism

بزرگتر.[1]

در واقـع، روزبـری در تمـامی دوران حیـات سیاسـیاش مجـری امپریالیسم بود و این امپریالیسم در بسیاری موارد به عریـانترین شکل مصداق همـان پدیـدهای است که او "امپریالیسم وحشی و بیقانون" خوانده است. *تـاریخ سیاست خـارجی بریتانیا* (کمـبریج) مینویسد لــرد روزبـــری در دوران تصـــدی وزارت خارجه "تعلقی پرشـــور به سیاست توســـعه امـــپراتوری" داشت[2] و الن‌پـــالمر میافزاید: "روزبری‌مورد اعتماد اعضـای‌حـزب‌لیـبرال نبـود، بعضـاً به این‌دلیل‌که بهعنـــوان‌یک امپریالیست‌سرســـخت‌شـــناخته میشد." [3]

نگـرش و منش روزبـری در سیاست خـارجی در بـرخی مـوارد مورد تأیید گلادستون نبود لیکن روزبری بهعنـوان مجـری منویـات دربار بریتانیا راه خـود را، بهرغم دولت، میرفت. بـرای نمونـه، در 8 فوریه 1886، آنگاه که روزبری برای نخستین بـار وزیر خارجه دولت گلادســتون شــد، لــرد سالیســبوری محافظهکـار به ملکه ویکتوریا نوشت: "لرد روزبـری واقعـاً صـادقانه میخواهد سیاست گذشـته را ادامه دهـد... ولی او بهشـدت نگـران دخالتهـای آقـای گلادستون است."[4] ادگار فوختوانگر مینویسد در قبـال دو مسـئله مهمی که در دوران ریاست روزبـــری بر وزارت امـــور خارجه رخ داد (مسئله اوگاندا و مصـر)، دیـدگاههای او و گلادسـتون اساسـاً مغایر بود. "موضع سیاسی روزبری استوار بود حـال آنکه نگـرش گلادستون به سیاست خارجی تجانسی با عصر ستیز امیریالیستها نداشت." نتیجه آن شد که **روزبری در عمل سیاست خـود را پیش میبرد و نخسـتوزیر و کسـانی چـون هـارکورت را، که با نخسـتوزیر در سیاست خـارجی همرأی بودنـــد، فـــریب میداد.**[5] روزبـــری منـــادی خطر روســـیه، و در

---

1 Davis, ibid, p. 175.

2 Ward and Gooch, ibid, vol. III, p. 198.

3 Palmer, ibid, pp. 249-250.

4 Ronald Robinson, John Gallagher and Alice Denny, *Africa and theVictorians,* London: Macmillan, 1992, p. 258.

5 Feuchtwanger, ibid, pp. 265-266.

مقیاسی کمتر خطر فرانسه، برای منافع جهانی بریتانیا بود و از اینرو تز اتحاد سهگانه با آلمان، اتریش- هنگری و ایتالیا را مطرح میکرد.

روزبری در اوایل دهه 1890 به کمک دوست صمیمیاش سِر سیسیل رودز[1] سیاست تهاجم در قاره آفریقا را به پیش برد و این مطلوب ملکه بود. ویکتوریا در سال 1894 با مباهات گفت اخیراً رودز به او گفته که از زمان آخرین ملاقات با وی (اوایل 1891) "دوازده هزار مایل به مستملکات من افزوده است."[2] این سالهای ریاست روزبری بر دیپلماسی و دولت بریتانیا است. به نوشته *بریتانیکا*، روزبری در سال 1894 نظام تحت الحمایگی را در اوگاندا مستقر کرد در حالیکه گلادستون خواستار آن بود که به نفوذ بریتانیا در این کشور بهطور کامل پایان داده شود.[3] در جلد پنجم پیوندهای سیسیل رودز با روچیلدها و نقش پول و دسیسه الیگارشی یهودی را در این توسعهطلبی امپریالیستی خواهیم شناخت و درخواهیم یافت که داوری بلونت، آنگاه که روزبری را مجری سیاست روچیلدها میخواند، کاملاً صحیح است.

پیوند روزبری با سیاستهای امپریالیستی در سالهای بعد نیز تداوم داشت. در دوران جنگ آفریقای جنوبی، معروف به "جنگ بوئر" (1899-1902)، هوادار پرشور سیاستهای امپریالیستی وقت بود. او در سال 1902 به تأسیس "مجمع لیبرالها"[4] دست زد و بدینسان در رأس گروهی از لیبرالها جای گرفت که، در مقابل لیبرالهای مخالف جنگ، از سیاست دولت محافظهکار سالیسبوری حمایت میکردند. روزبری در سال 1905، کمی پیش از بازگشت مجدد لیبرالها به قدرت، رابطه خود را بهطور کامل با ایشان گسست و مخالفت خود را با طرح حزب لیبرال برای اعطای خودگردانی به ایرلند ابراز داشت.

روزبری بهرغم انتظاری که از او میرفت نه نخستوزیری بزرگ

---

[1] R. C. K. Ensor, *England, 1870-1914,* Oxford: Clarendon Press, 1966, p. 228.

[2] Lloyd, ibid, p. 242.

[3] "Rosebery, Archibald Philip Primrose, 5th Earl of”, *Britannica CD 1998.*

[4] Liberal League

شد و نه رنج تحمل دورانی طــولانی از مســئولیت سیاسی را بر خود هموار کرد. ناکامی او در این امـر، بخشی به‌دلیل بی‌اعتمـادی شــدید بدنه حــزب لیــبرال به او بــود و بخشی به‌دلیل خصــال شخصی‌اش. رویستون پایک به طنز می‌نویسد:

> گلادســــتون زمـــــانی او را "مــــرد آینـــــده" خواند و یکی از بیوگرافی‌نویسانش او را "مرد موعود" نامید. ولی آینده نومید شد و امید پژمرد و نوبت به وینستون چرچیل رسـید که شخصـیت او را در سه جمله توصیف کند: در آغاز می‌گفتند "او می‌آیـد." سـپس می‌گفتند "اگر فقط او بیایـد." و سـرانجام، سـالها پس از آنکه او بـرای همیشه از سیاست کنـاره گـرفت، می‌گفتنـد: "اگر فقط او بازگشته بود."[1]

از لرد روزبری و حنا روچیلد چهار فرزند بر جـای مانـد: دو پسر و دو دختر. پسر کوچـک، بهنـام نیل پریمـروز، در دوران جنگ اول جهـانی (1917) معـاون وزارت خارجه و منشی پارلمـانی وزارت دارایی شد ولی کمی بعد در فلســطین به قتل رســید.[2] یکی از خـواهران او با لـرد کریـو،[3] دولتمـرد لیـبرال، ازدواج کـرد.[4] لـرد روزبری ششم در سـال 1974 درگذشـت. امـروزه، نیل آرچیبالد پریمـروز، ارل روزبـری هفتم،[5] وارث این خانـدان است[6] و هـاری رونالد نیل پریمــــروز (متولد 1967) پسر ارشد اوســـت. این پریمـروز 31 سـاله فارغ‌التحصـیل کـالج اتـون آکسـفورد و دارای

---

[1] Royston Pike, ibid, p. 316.

زندگینامه رسـمی لـرد روزبـری را دامـادش، مـارکیز کریـو، در دو جلد تدوین کرده است:

1st Marquess of Crewe, *Lord Rosebery*, 2 vol. (1931)

[2] مقارن با قتل نیل پریمروز، اولین آشیل روچیلد (Evelyn Achille Rothschild)، نوه بارون لیونل ناتان روچیلد (پسر لئوپولد روچیلد و ماریا پروگیا)، نیز در فلسطین به قتل رسید.

[3] 1st Marquess of Crewe

[4] Allfrey, ibid, p. 285.

[5] Neil Archibald Primrose, 7th Earl of Rosebery (b. 1929)

[6] *Who's Who 1993*, p. 1630.

دانشنامه افتخاری از کالج ترینیتی دانشگاه کمبریج است و لرد دالمنی لقب دارد.[1]

حیات **دومین نسل روچیلدهای انگلیس**، پسران ناتان مایر روچیلد، در دهه 1870 بهپایان رسید: ناتانیل در 1870، مایر آمشل در 1874، آنتونی در 1876 و سرانجام لیونل، بزرگترین ایشان، در 3 ژوئن 1879. بدینسان، اداره بنیاد روچیلد لندن به **نسل سوم روچیلدهای انگلیس** انتقال یافت.

بارون لیونل روچیلد سه پسر داشت: **ناتانیل مایر**[2] (لرد روچیلد اول)، **آلفرد چارلز**[3] و **لئوپولد**.[4] از او دو دختر نیز برجای ماند که اولی، **لئونارا**، با بارون آلفونس روچیلد پاریس و دومی، **اولینا**، با بارون فردیناند جیمز روچیلد وین ازدواج کرد.

وراث **سِر آنتونی روچیلد** دو دختر او بهنامهای **کنستانس** و **انی** بودند. اولی در سال 1877 با **سریل فلاور (لرد باترسی اول)** ازدواج کرد و دومی در سال 1873با **الیوت یورک.**

درباره **بارون ناتانیل روچیلد**، سومین پسر ناتان و داماد بارون جیمز روچیلد فرانسه، پیشتر سخن گفتهایم. اعقاب او در واقع به شاخه فرانسه خاندان روچیلد تعلق دارند. او دارای دو پسر بهنامهای **جیمز ادوارد**[5] و **آرتور**[6] بود. از آرتور فرزندی بهجای نماند. **بارون جیمز ادوارد روچیلد** در سال 1871 با لئورا ترز، دختر بارون مایر کارل روچیلد فرانکفورت، ازدواج کرد. حاصل این وصلت، پسری بهنام **هنری جیمز**[7] و دختری بهنام ژان شارلوت است. **بارون هنری جیمز روچیلد** در سال 1895 با ماتیلد ویسویلر[8] ازدواج کرد و

---

1. ibid, p. 459.
2. Nathaniel Mayer Rothschild, 1st Baron Rothschild (1840-1915)
3. Alfred Charles Rothschild (1842-1918)
4. Leopold Rothschild (1845-1917)
5. James Edouard Rothschild (1844-1881)
6. Arthur Rothschild (1851-1903)
7. Henry James Rothschild (1872-1946)
8. Mathilde Weisswieler

ژان شارلوت در همین سال با دیوید لئونینو.[1] درباره فرزندان بارون هنری جیمز روچیلد در آینده سخن خواهیم گفت.

تنها فرزند **بارون مایر آمشل روچیلد**، چهارمین و آخرین پسر ناتان مایر، حنا روچیلد است که درباره وصلت او با لرد روزبری سخن گفتهایم.

لرد ناتانیل مایر روچیلد، پسر ارشد و جانشین بارون لیونل روچیلد، با مرگ پدر ریاست بنیاد روچیلد لندن را بهدست گرفت و آن را در کوران سالهای پرتحول دو دهه پایانی سده نوزدهم و اوایل سده بیستم به پیش برد. لرد ناتانیل روچیلد، که بهدلیل برخورداری از مقام بارونی دربار انگلیس به "لرد روچیلد اول" شهرت دارد، برجستهترین و متنفذترین شخصیت تاریخ خاندان روچیلد است. لرد ناتانیل روچیلد یک سال از ادوارد هفتم، چهار سال از لرد روزبری، هشت سال از آرتور جیمز بالفور و نه سال از لرد راندولف چرچیل بزرگتر بود. او در قلب کانونی جای داشت که چهار شخصیت فوق از نامدارترین اعضای آنند. در دوران اوست که جهان دستخوش دگرگونیهای ژرف شد و "ناتی"، عنوانی که در محفل دوستان صمیمیاش به آن شهرت داشت، توانست امپراتوری مالی روچیلدها را با این تغییرات همساز کند، آن را توسعه دهد و جایگاه بیرقیب آن را در قلهٔ اقتصاد و سیاست جهانی حفظ کند.

ناتانیل مایر روچیلد تحصیلات خود را در کالج ترینیتی دانشگاه کمبریج بهپایان برد و در 25 سالگی بهعنوان نماینده شهر آلزبوری[2] به مجلس عوام راه یافت. او به مدت بیست سال (18 65-1885) در این سمت بود. در 27 سالگی با اما لویز، دختر بارون مایر کارل روچیلد فرانکفورت، که دختر عمهاش نیز بود، ازدواج کرد. در سال 1876 با مرگ عمویش، سِر آنتونی روچیلد، وارث عنوان بارونتی او شد و در سال 1885 به مقام بارون دربار انگلیس دست یافت. بدینسان، نام ناتانیل مایر روچیلد 45

---

[1] David Leonino

[2] Aylesbury

آلزبوری شهر و جلگهای است در باکینگهامشایر. کاخ ترینگ بارون لیونل و کاخ منتمور بارون مایر آمشل و سایر املاك و کاخهای اعضای خاندان روچیلد در حوالی این شهر قرار داشت.

ساله به‌عنوان اولین یهودی که به مجلس لردهای بریتانیا راه یافت در تاریخ به ثبت رسید. در همین دوران بود که او در میان توده مردم به "**پادشاه یهودیان**" شهرت یافت؛[1] عنوانی که در دهه 1840 بارون جیمز روچیلد فرانسه به آن شهرت فراوان داشت. راندولف چرچیل، پسر سِر وینستون چرچیل، دربارهٔ "**جایگاه یگانهٔ**" ناتانیل روچیلد در جامعه اشرافی بریتانیا شرحی مبسوط بهدست داده است. او میافزاید: "روچیلدها در چشم بسیاری از مردم پادشاهانی کوچک بودند."[2]

موقعیت شامخ لرد ناتانیل روچیلد به‌عنوان رهبر یهودیان جهان در تاریخنگاری یهود مورد اذعان است. کاولس می‌نویسد لرد روچیلد "رهبر یهودیان انگلیس بود و از آنجا که انگلستان قدرت رهبری‌کننده جهان بهشمار می‌رفت، لرد روچیلد نیز رهبر یهودیان جهان تلقی می‌شد."[3] این جایگاه با مقام او در ساختار دینی یهودیان تطابق داشت. ناتانیل به مدت 36 سال رئیس کنیسه‌های متحده بریتانیا بود؛ نهادی متنفذ که عمویش، سِر آنتونی روچیلد، و لیونل لوییز کوهن تأسیس کردند. این جایگاهی است که اعضای خاندان روچیلد در سایر کشورها نیز از آن برخوردار بودند. گفتیم که تقریباً در همین دوران بارون گوستاو روچیلد فرانسه بیش از چهل سال ریاست انجمن رؤسای کنیسههای پاریس را به‌دست داشت.[4] ویرجینیا کاولس مینویسد این لرد روچیلد بود که تعیین می‌کرد حاخام کل یهودیان انگلیس باید چه کسی باشد.[5] این نیز درست است. در واقع، **ناتان آدلر**،[6] حاخام بزرگ یهودیان امپراتوری بریتانیا (1844-1890)، و به تعبیری **حاخام کل یهودیان جهان**، از نزدیکان و برکشیدگان

---

[1] Cowles, ibid, p. 164.

[2] Randolph S. Churchill, *Winston S. Churchill*, vol. 1: Youth, 1874-1900, London: Heinemann, 1966, p. 284.

[3] Cowles, ibid, p. 191.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 181.

[5] ibid, p. 192.

[6] Nathan Marcus Adler (1803-1890)

روچیلـدها بـود و **هرمـان آدلر**،[7] پسر و جانشـین او (1891-1911)، نـیز چـنین پیونـدی داشـت. هرمـان آدلر پیش از نیل به مقـام حاخـامی یهودیـان امـپراتوری بریتانیا معلم و سرپرست آرتـور ساسون 15 ساله، خویشاوند روچیلدها، بود.[2]

لرد ناتانیل روچیلد زندگی شاهانهای داشت. تنها مصـرف مـاهی خانه او را معادل 5000 پوند اسـترلینگ در سـال تخمین میزنند و این برابر است با حقـوق سـالیانه یک وزیر در آن زمـان.[3] مقر شـهری او، در دوران 36 سـاله ریاسـتش بر امـپراتوری جهـانی روچیلـدها، خانه پـدری (شـماره 148 محله پیکـادلی) بـود و در همین مکـان بـود که در سـال 1896 سِـر وینسـتون چرچیل 20 سـاله به دیـدارش میرفت.[4] در این دوران لیـدی روزبـری (حنا روچیلد) در سـاختمان شـماره 107 پیکـادلی (خانه قـدیمی ناتـان مایر روچیلد)، بارون فردیناند روچیلد وین، شوهر خـواهر ناتانیـل، در شـماره 143 و آلیس، خـواهر زشت و مسـتبد فردیناند که او نـیز در لنـدن مـأوا گرفته بـود، در شـماره 142 میزیسـتند.[5] مقر ییلاقی لرد ناتانیل روچیلد در کاخ باشکوه ترینگ پـارک[6] بـود که با دفترکـارش (نیوکـورت)[7] 65 کیلومـتر فاصـله داشـت. این مِلکی است در منطقه ترینگ[8] باکینگهامشـایر به وسـعت 1600 هکتـار که در سـال 1872 بـارون لیونل روچیلد به مبلغ 230 هـزار پوند خریداری کـرد. ناتانیل در محـوطهای به مسـاحت 160 هکتـار به احـداث کـاخ و تأسیسـات پـرداخت و "پـارک ترینـگ" را به چنـان فضایی بدل ساخت که برخی معاصرین آن را "سرزمین جادویی"

---

1 Hermann (Naphtai) Adler (1839-1911)

2 Roth, ibid, p. 118; Allfrey, ibid, p. 53.

3 Allfrey, ibid, p. 8.

4 Cowles, ibid, p. 166.

5 ibid, p. 65; Allfrey, ibid, p. 34.

6 Tring Park

7 New Court

8 جمعیت ترینگ در اواخر سده نوزدهم 5400 نفر گزارش شده است.

خواندهانـد. حـدود 80 هکتـار از این مِلک محل نگهـداری گـوزن بود.[1]

خلق و خوی لـرد ناتانیل روچیلد را شـبیه به پـدربزرگش، ناتـان مایر روچیلد، توصیف کردهاند. مینویسند بهشدت خشن، تنـدخو و متکبر بود و از این نظر در جامعه اشرافی لنـدن تنها یک تن به او شباهت داشت: دوست صمیمیاش لرد رانـدولف چرچیـل. آنتـونی الفــری مینویســد: "ناتانیل روچیلد یکی از زمخت‌تــرین مــردان انگلستان بـود... و حـتی تا به امـروز خشـونت، گسـتاخی و عـدم تحمل او در قبال مخالفت‌های دیگران حـیرت‌آور اسـت." او نـیز، چون ناتان مایر، کار خشک و خسـتهکننده را بر هر اشـتغال دیگر تــرجیح میداد و دقیقــاً به‌دلیل این روحیه بــود کــه، بــرخلاف بـرادرانش، هیچگـاه خواسـتار رابطه صـمیمانه شخصی با ادوارد هفتم نشد. آرتور بالفور، که خود بهعنوان فـردی مـنزوی شـناخته میشد، کمی پس از مرگ لرد ناتانیل روچیلد چنین نوشت:

> ضــربه ناشی از مــرگ "نــاتی" بــرای من بیش از آن است که بیشــتر مــردم تصــور می‌کننــد. من به‌واقع شــیفته او بــودم و شخصـیت خـوددار و تا حـدودی گریـزان از لـذات او را تحسـین می‌کــردم... او کــاملاً نســبت به تجملات و زخــارف دنیا بی‌اعتنا بود... او کاملا ساده زیست.[2]

راندولف چرچیل، پسر وینستون چرچیـل، لـرد ناتانیل روچیلد را بهعنـوان "شخصـیتی بـزرگ و منحصـربه‌فرد در جامعه انگلیس" توصــــیف کــــرده اســــت.[3] ناتانیل حافظهای نیرومند داشت و تســلطش بر حــوادث تــاریخی تا بــدان حد بــود که دیــزرائیلی می‌گفت: هروقت می‌خواهم درباره یک ماجرای تـاریخی مطلـبی بـدانم از "نـاتی" می‌پرسـم.[4] او با بسـیاری از رجـال سیاسی و

---

[1] Allfrey, ibid, p. 36.

[2] ibid, p. 32.

[3] Churchill, ibid.

[4] Cowles, ibid, p. 154.

ارباب مطبوعات و کارگزاران متنفذ مستعمراتی دوستی داشت و کاخ ییلاقیاش در ترینگ مأوای گروهی کثیر از چهرههای درجه اول امپراتوری بریتانیا بود. پروفسور دیویس از **لرد راندولف چرچیل** و **آرتور بالفور** بهعنوان میهمانان دائمی او در ترینگ پارک نام میبرد و از **آلفرد میلنر، جوزف چمبرلین و سیسیل رودز** بهعنوان کسانی که معمولاً به ترینگ پارک میرفتند. گلادستون در سال 1893 سه روز به ترینگ پارک رفت و نارضایتی برخی مطبوعات رادیکال انگلیس را برانگیخت. آنان بهشدت نگران بودند که مبادا نخستوزیر سالخورده بهدلیل "القائات امپریالیستی" روچیلدها به فساد کشیده شود.[1] میلنر، چمبرلین و رودز از متنفذترین رجال مستعمراتی بریتانیا در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم بودند و از کارگردانان موج امپریالیستی تهاجم به قاره آفریقا در این دوران. در جلد پنجم با زندگی و نقش تاریخی این سه آشنا خواهیم شد.

همسر لرد ناتانیل روچیلد را نه چندان زیبا[2] و بهشدت لئیم توصیف کردهاند هرچند میگویند او ملکه ویکتوریا را خسیستر از خود میدانست.[3] او نیز دوستان صمیمی خود را داشت. پروفسور دیویس از لیدی گاسفورد، همسر ارل گاسفورد،[4] بهعنوان یکی از نزدیکترین دوستان لیدی روچیلد نام میبرد. لیدی گاسفورد و

---

1 Davis, ibid, p. 226.

2 ibid.

3 Allfrey, ibid, p. 32.

4 Earl of Gosford

ارل گاسفورد لقب اعضای **خاندان آچسون** (Acheson) است. این خاندان ایرلندی در دوران جیمز اول و دوك باکینگهام به جرگه اشرافیت بریتانیا راه یافتند و در سال 1728 عنوان اشرافی "بارونت" گرفتند. در سال 1806 عنوان "ارل" به ایشان اعطا شد. معروفترین چهره این خاندان، آرچیبالد آچسون، ارل گاسفورد دوم (1776-1849)، است که در سالهای 1835-1837 فرمانفرمای کل مستعمرات بریتانیا در آمریکای شمالی بود. (*Americana*, 1985, vol. 13, p. 97) امروزه، وارث این خاندان چارلز دیوید آچسون، ارل هفتم (متولد 1942)، است که از جانب مادر آمریکایی است. (*Who's Who 1993*, p. 737)

همســرش از اطرافیــان ادوارد، ولیعهــد، بودنــد. این زن دخــتر دوشس منچستر، معشوقه و همسر بعدی لرد هـارتینگتون، است و مادر و دختر به زیبایی شهره بودند. دختر نیز چون مــادر عفیف نبــود و بهعنــوان معشــوقه لــرد روچیلد شــناخته میشــد. دیــویس مینویسد: "معهذا، بنظر میرسد دوستی ناتانیل با لیـدی گاسـفورد لطمهای به رابطه او با همســرش وارد نمیســاخت و آنــان، چــون والدینشان، زندگی خانوادگی سعادتمندی داشتند."[1]

آلفرد روچیلد، دومین پسر بارون لیونل روچیلد، را بـرخلاف بـرادر بزرگش خوشگذران و بانزاکت توصـیف کردهانـد. او چـون سـایر روچیلدها شیفته اشیاء عتیقه و آثار هنری بـود و چـون بـرادران و عموزادگــان خــویش کاخهــای باشــکوه بهپا کــرد. مقر شــهری او ساختمان شماره یک سیمور پلیس،[2] در نزدیکی پیکـادلی، بـود[3] و این بجز کاخ ییلاقی او در باکینگهامشایر، در چند کیلومتری ترینگ پــارک لــرد ناتانیــل، است که به کــاخ هــالتون[4] شــهرت داشــت. ویرجینیا کاولس مینویسد: آلفرد روچیلد "عاشق موسیقی، لباس، اثاثیه منزل، تابلوهای نقاشی، زنان زیبارو و تجمل بود."[5] دو کــاخ او سرشار از اشیاء نفیس و گرانقیمت بود و تکــاپویش در عرصه آثار عتیقه و هـنری تا بـدان حد بـود که وی را بهعنـوان بزرگـترین کارشــناس نقاشــیهای ســده هیجــدهم فرانسه در انگلســتان میشناختند.[6] او دارای ارکستر و سیرک شخصی خود بود.[7] بــارون آلفـرد روچیلد در 26 سـالگی عضو هـیئت مـدیره بانک انگلسـتان شد و به مدت 21 سـال (1868-1889) در این سـمت بـود. این بهــترین روشی بــود که میتوانست پیوند میــان بانک مرکــزی

---

[1] Davis, ibid, pp. 225-226; Allfrey, ibid, pp. 185-186.

[2] Seamore Place

[3] Allfrey, ibid, p. 34.

[4] Halton House

[5] Cowles, ibid, p. 171.

[6] ibid, p. 173.

[7] ibid, p. 190.

انگلستان و بزرگترین بنیاد مالی جهان آن روز را تأمین کند.[1]
آلفـرد روچیلد تا پایـان عمر (30 ژانویه 1918) مجـرد مانـد. او معشوقهای داشت بهنام مـاری بـویر[2] که همسر رسـمی فردریک وامبول بود. آلفرد از این زن دارای دختری نامشروع بهنام آلمینا[3] شد. این دخـتر به همسـریجـرج هربـرتارلکارنـاروان پنجم،[4] درآمد و به کنتس کارناروان شـهرت یـافت. آلفـردکمی پیش از مـرگبیش از 500 هـزار پوند از ثـروت خـود را به ایندخـتر بخشید و بدینسان آلمینا وامبولدر زمره زنانثروتمند بریتانیا جایگرفت. آلمیناو همسرشپس از مرگآلفرد در کاخ شـهری او ساکن شدند.[5]
این **لـرد کارنـاروان** در تـاریخ باستانشناسی و مصرشناسی نـامی بـزرگ دارد. قاعـدتاً بهدلیل علاقه بـارون آلفــرد روچیلد به آثـار عتیقه و با سـرمایهگذاری او، کارنـاروان از سـال 1903 کاوشی وسیع و بیسابقه را در آثار باستانی مصر آغاز کـرد و کمی بعد (1906)**ـ هوارد کارتر،**[6] باستانشناس نامدار انگلیسـی، را به خـدمت گرفت. کارنـاروان و کـارتر تعـدادی از مقـابر فراعنه سلسـلههای دوازدهم و هیجـــدهم مصر را در درّه پادشـــاهان کشف کردنـــد. بزرگـترین کشف ایشـان **آرامگـاه توتعنخآمون**[7] (1922) بـود. این از بزرگـترین اکتشـافات تـاریخ باستانشناسی است و ارزش مـالی گنجینه بهدست آمـده در این آرامگـاه غیرقابل محاسـبه اسـت.[8] بهنوشته ویرجینیا کاولس، استخدام هوارد کارتر و کشف آرامگـاه توتعنخآمون با سرمایه آلمینا ممکن شد.[9]

---

1 ibid, p. 175.

2 Marie Boyer [Wombwell]

3 Almina Wombwell

4 George Edward Stanhope Molyneux Herbert, 5th Earl of Carnarvon (1866-1923)

5 Cowles, ibid, p. 212; Allfrey, ibid, pp. 198, 285; Davis, ibid, p. 225.

6 Howard Carter (1873-1939)

7 Tutankhamen

8 *Americana*, 1985, vol. 5, pp. 678, 721; ibid, vol. 27, p. 290.

9 Cowles, ibid, p. 212.

آلمینا عمـری طـولانی داشـت. او بلافاصـله پس از مـرگ لـرد کارنـاروان (1923) با کلنل دنیسـتون[1] ازدواج کـرد و در سـال 1969 درگذشت.[2] حاصل وصلت او و لرد کارناروان پسری است که با دخـتر یـاکوب ونـدل[3] آمریکـایی ازدواج کـرد. این دو والـدین ارل کارناروان هفتماند. هنری جرج هربرت ارل کارنـاروان هفتم،[4] تا سالهای اخـیر در قید حیـات بـود. وارث او، که روزی ارل کارنـاروان هشـتم خواهد بـود، جـرج رجینالد هربـرت[5] است که هم اکنون لـرد پورچستر لقب دارد. او 42 سـاله و فارغالتحصـیل کـالج سـنجان آکسفورد است. خاندان کارناروان از برکشیدگان دوران اقتدار گارت و ریچارد ولزلی در دربار جرج سوماند.[6] عنـوان بـارونی ایشـان در سال 1780 بهدست آمد و مقام ارلی ایشان در سال 1793.[7]

علاوه بر ادوارد هفتم، از آلفرد روچیلد بهعنوان دوست صـمیمی **بارنی بارناتو،**[8] **جوزف چمبرلین و لرد کیچنر خرطـوم**[9] نام میبرنـد. بـارنی بارنـاتوی یهـودی شـریک و دوست سِـر سیسـیل رودز و از بنیانگذاران امپراتوری جهانی الماس روچیلدهاست و لـرد کیچـنر فـاتح سـودان، فرمانـده کل ارتش هند و وزیر جنگ بریتانیا در آستانه جنگ اول جهانی.

لئوپولد روچیلد، سومین و کوچکترین پسر بارون لیونل، نـیز چـون آلفرد خوشگذران و جلوهفروش بـود. اقامتگـاه اصـلی لئوپولد در لنـدن سـاختمان شـماره 5 هـامیلتون پلیس[10] بـود و او سه کـاخ

---

[1] I. O. Dennistoun

[2] *Who's Who 1978,* p. 401.

[3] Jacob Wendell

[4] Henry George Reginald Molyneux Herbert, 7th Earl of Carnarvon (b. 1924)

[5] George Reginald Oliver Molyneux Herbert, Baron Porchester (b. 1956)

[6] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 408-410.

[7] *Who's Who 1993*, pp. 311, 1510.

[8] Allfrey, ibid, p. 34.

[9] Morton, ibid, p. 153.

[10] Hamilton Place

شــهری و ییلاقی دیگر نــیز داشــت. کــاخ اصــلی ییلاقی او در نیومــارکت[1] واقع بــود[2] و این مکــانی است در کمبریجشــایر که مرکز مســابقات اســبدوانی بریتانیا بهشــمار میرفت. در واقــع، بــارون لئوپولد روچیلد در عرصه مســابقات اســبدوانی همــان جایگاهی را داشت که آلفـرد در صـحنه آثـار عتیقه و هـنری. او از بزرگترین مالکـان اسب در بریتانیا بـود و برنـده عـالیترین جـوایز مسابقات اسـبدوانی. اسـبی داشت بهنـام سن‌فراسـکین[3] که در سـال 1896 برنـده 46766 پوند اسـترلینگ‌جـایزه شد و این بـالاترین رقمی‌بـود که در آن‌دوران‌به برنـده‌های‌پـرداخت شـد. بـارون لئوپولد روچیلد از نخسـتین کسـانی استکه در بریتانیا اتومبیل‌خرید و به این‌رشـــته جدید روی‌آورد. او از بنیانگـــذاران انجمن‌اتومـبیلرانی‌انگلسـتان‌استکه بعـدها به کلـوپ‌سـلطنتی اتومبیلرانی[4] تغییر نام یافت.[5]

لئوپولد 36 سـاله در 19 ژانویه 1881 با ماریا پروگیـا، زیبـاروی 19 ساله یهودی و خواهر زن آرتور ساسون، ازدواج کــرد. در این مراسم ادوارد، ولیعهــد، شــرکت کــرد و دیــزرائیلی نــیز حضــور داشت. بهنوشـته ویرجینیا کـاولس، دیـزرائیلی در تمـامی مراسم عزا و عروسی روچیلـدها شـرکت میجست و این آخـرین آن بــود زیرا اندکی بعد درگذشـت.[6] علاوه بر ادوارد هفتم، لئوپولد دوست صمیمی باجناقش، آرتور ساسون، نیز بود.

از اعضــای شــاخه انگلیس خانــدان روچیلد در نیمه دوم ســده نـوزدهم باید به **بـارون فردیناند روچیلد** نـیز اشـاره کـرد. دربـاره این پسر بـارون آنسـلم روچیلد وین پیشـتر سـخن گفتهایم.[7] یـادآوری

---

1 New Market

2 Cowles, ibid, p. 170.

3 St. Frusquin

4 Royal Automobile Club

5 Cowles, ibid, p. 170.

6 ibid, p. 166.

7 همین کتاب، ج 2، ص 517.

میکنیم که او از سال 1860 در لندن اقامت گزید و پنج سـال بعد با دخـتر بـارون لیونل روچیلد ازدواج کـرد. اولینـا، همسر او، 18 ماه بعد در بستر زایمان درگذشت ولی فردیناند در لندن مانــدگار شـد. بـارون آنسـلم روچیلد وین به یـاد عروسش مدرسـهای در بیتالمقدس ساخت و بارون فردیناند به یـاد همسـرش بیمارسـتان یکصد تختخوابهای[1] در لندن. او تا پایان عمرمجرد ماند.[2]

در سال 1874 بارون آنسـلم درگذشت و بخشی از ارثیه او، از جمله دو میلیون پوند پول نقد، به فردیناند رسـید.[3] او با این پـول ملکی را در باکینگهامشایر به مساحت 1000 هکتار از دوک هفتم مـارلبورو، پـدر ورشکسـتة لـرد رانـدولف چرچیـل، خرید به مبلغ 220 هـزار پونـد.[4] او سـپس ظـرف هفت سـال بهوسـیله یکی از برجستهترین معماران فرانسوی آن عصر کاخی عظیم و باشـکوه در این ملک ساخت که به وادسدون[5] معروف است. فردیناند این کاخ را با گرانبهاترین و نفیسترین مبلمانها و آثار عتیقه و تابلوهای فرانسـوی آراست و نخسـتین میهمـانی خـود را در آن در سـال 1881 برگزار کرد.[6] او در این کاخ میزبان بسیاری از شخصیتهای نامـــدار بـــود؛ از ادوارد ولیعهد انگلیس تا پـــرنس رودلف ولیعهد اتـریش،[7] از ملکه فردریک آلمـان تا ناصرالدینشـاه ایـران. آوازه کاخ وادسدون تا بدانجا پیچید که ملکه ویکتوریا سخت کنجکاو شد آن را ببیند. او تنها عضو خاندان سلطنتی بریتانیا بـود که هنـوز به این کاخ نرفته بود. در 14 مه 1890 این دیـدار صـورت گـرفت و ویکتوریا به یادگار درخت سروی در محوطه کاخ وادسدون غـرس

---

1 Evelina de Rothschild Hospital for Sick Children

2 Cowles, ibid, p. 156; Allfrey, ibid, p. 33.

3 Cowles, ibid.

4 Foster, ibid, p. 9.

5 Waddesdon Manor

6 Cowles, ibid, p. 158; Allfrey, ibid, p. 36.

7 درباره رابطه پرنس رودلف با روچیلدها بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 525-526.

کـرد.[8] شـکوه زنـدگی فردیناند تا بـدان حد بـود که لیـدی بـروک، معشوقه ادوارد هفتم (کنتس وارویک بعدی)، در خـاطراتش او را "تجسم لورنتسوی باشکوه"[2] خوانده است.[3]

بـــــارون فردیناند روچیلد تبعه دولت انگلســـــتان بـــــود و یک "انگلیسی" تمامعیار بهشمار میرفت. او که یکسال از لـرد ناتانیل روچیلد بزرگتر بود، پس از ورود ناتانیل به مجلس لردها (1885) جای وی را به‌عنوان نماینده آلزبـوری در مجلس عـوام گـرفت. با تأسیس "شورای ایـالتی باکینگهامشـایر" فردیناند به عضـویت آن نیز برگزیده شد. فردیناند، چون آلفرد، از گردآورندگان بزرگ آثار هـنری و عتیقه بـود و در هـیئت امنـای "مـوزه بریتانیـا" عضـویت داشت.[4]

بدینسـان، روچیلـدها در قله محیط پرتجمل اشـرافی انگلسـتان عصر ویکتوریا جـای داشـتند. اینک آنـان نه تنها بزرگـترین بانکـدار جهان بودند، بلکه از بزرگترین زمینـداران انگلسـتان نـیز بهشـمار میرفتند. آنتونی الفری مجموع املاک روچیلدها در باکینگهامشــایر را حدود 6000 هکتار گزارش کرده اســت.[5] این در دورانی است که مِلک ییلاقی ادوارد، ولیعهد انگلیس، در سـاندرینگهام[6] در آغـاز 2800 هکتار بود که بعدها 1600 هکتار دیگر بر آن افزوده شد و جمعاً حدود 4400 هکتار شـد.[7] بزرگـترین کلکسـیونهای جهـان از نیمه سده نوزدهم به روچیلدها تعلق داشت[8] و آنـان برگزارکننـده باشـکوه‌ترین میهمانی‌هـای لنـدن بودنـد. بهنوشـته لیـدی بـروک،

---

[1] Cowles, ibid, pp. 176, 179-180.

[2] لورنتسو مدیچی حکمران زرسالار فلورانس در نیمه دوم سده پانزدهم. (بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 267-269)

[3] ibid, p. 175.

[4] ibid, pp. 156, 175.

[5] Allfrey, ibid, p. 34.

[6] Sandringham

[7] ibid, pp. 24-25.

[8] Cowles, ibid, p. 191.

"روچیلدها بدون تردید بهترین ضیافت‌های شام را در لندن برگزار می‌کنند و لطافت تجمل را با آن می‌آمیزند. آنها بهترین آشپزها و جیبی خالی‌نشدنی در اختیار دارند." آنتونی الفری می‌افزاید: پسران لیونل حتی ضیافت‌های پدر را تحت‌الشعاع شکوه میهمانیهای خویش قرار دادند. ولی خود آنان به غذا علاقه‌ای نداشتند. آلفرد رژیم غذایی سختی داشت و ناتانیل در سر میز شام تنها شیر و بیسکویت می‌خورد.[1] ناصرالدینشاه در سفرنامه انگلستان‌خود (1889) توصیفی جالب‌از کاخ هالتون بارون آلفرد روچیلد و کاخ وادسدون‌بارون فردیناند روچیلد به‌دست داده است:

... رسیدیم به پارک و قصر آلفرد روچیلد[2] که نهار اصلی را باید اینجا بخوریم و بعد به قصر فردیناند روچیلد برویم... آلفرد روچیلد مردی است وسطالقامه. چهل و هفت سال دارد و صورت بشاشی شبیه به والی خان، ولی دو طرف گونه او قدری ریش دارد و چانه را میتراشد... پس از ورود ما را به اتاق راحت بردند. این اتاق خیلی نقل دارد. تمام دیوار و سقف این اتاق مطلا است و در نهایت زینت و قشنگی است. پارچههای بسیار عالی به دیوار این اتاق چسبانیدهاند که از تعریف و توصیف خارج است. آینههای بزرگ و مبل این اتاق و فرش ایرانی، که قالی جوشقانی است، و سایر اسباب و لوازم این اتاق در کمال نظافت و پاکیزگی است **و نباید مثل و مانند این اتاق جز در بهشت یافت شود**... خلاصه، ناهار خوردیم و برخاستیم، رفتیم توی باغ گردش کنیم... ما شروع کردیم به گردش باغ این یهودی. جلو عمارت گلکاریهای خیلی خوب شده است و بقدری گل سرخ و زرد و آبی و الوان مختلف دارد که حساب ندارد. و جلو باغچهها یک حوض بیضی بسیار خوبی ساختهاند که در وسط آن مجسمه اسب و آدم است که از وسط دهن آدمها و اسبها آب خیلی خوب جاری است که آبش هم خوردنی است و تا حال همچو آب خوبی در فرنگستان ندیده بودم. و دور حوض

---

[1] Allfrey, ibid, p. 37.

[2] در اصل: "روچیل".

خیابانهای منظم خوب ساختهاند و از درخت کـاج دیوارهـای سـبز سـاختهاند که خیلی خـوب و باصـفا اسـت. و بطـوری این گلها و سـبزیها و دیوارهـای کـاخ، که با قیچی چیـده و منظم درست کردهانـد، مصـفا است که از حد تعریف خـارج اسـت. و بعضی گوشـهها و گریختهها درست کـرده است که درختهـای منظم اطراف آن کاشته شده... **بهعینه باغ پریان است و حقیقتاً نمیشـود نوشت که این یهودیها چه دسـتگاهی درست کردهانـد.** اطـراف حـوض چراغهـای حبـابی الکتریسـیته نصب کردهاند که در شب روشن میکننـد... خلاصـه، از این وضع بـاغ و باغچه خیلی لذت بردیم. بعد به طـرف باغچههـای بـالای عمـارت رفتیم. آنجاها هم خیلی مصـفا و تپههـای گلکـاری خـوب باسـلیقه بود. بعد به گلخانه این عمارت رفـتیم که از یکطـرف به عمـارت است و از دو طـرف به بـاغ و باغچه است و تمـام این گلخانه از بلور ساخته شده و در کمال زینت و خوبی است...

رسـیدیم به شـهر آلزبـوری. شـهر کـوچکی است ولی خیلی قشـنگ... تقریبـاً دو سـاعت طـول کشـید رسـیدیم به قصر وادسـدون[1] روچیلـد... **دستگاه این یهـودی خیلی بـالاتر از همه است. این عمارت از حیث بنا و بزرگی و اسباب و زینت و مبلهای نفیس قیمـتی خیلی بـالاتر از سـایرین است.** آن روچیلد اولی و این روچیلد هر دو این عمارات و پارک و میـوه و بـاغ و غـیره را هفت هشت سـال است دست زده و ساختهاند و میگفتند قبل از هشت سـال زمین بـایر زراعت بـوده است و حالا **همچه جایی سـاخته است که هیچ پادشـاهی نـدارد.** این روچیلد گفتند قـریب شش کـرور تومـان[2] خـرج این عمـارت کـرده است سـوای اغلب اسـبابها که از پـدرش ارث رسـیده است و اینجا گذاشـته است که همه نفیس و قیمـتی

---

[1] در اصل: "وادستون".

[2] در این زمان یك پوند استرلینگ معادل 5/3 قران بود. (هر تومان ده قران است.) در سال 1894، کمی پیش از قتل ناصرالدینشاه، یك پوند به 9/4 قران رسید و از آن پس کاهش ارزش پول ایران به سرعت ادامه یافت. در سال 1897، یعنی آغاز سلطنت مظفرالدینشاه، یك پوند برابر با پنج تومان (50 قران) بود که در زمان انقلاب مشروطه به شش تومان (60 قران) رسید.

است. پردههــای گــوبلنس کارخانه فرانسه خیلی دارد. به دیوارها نصب کرده اسـت. یعـنی خریـده است پردهای دو هـزار تومـان، چهــار هــزار تومــان و همچــنین پردههــای نقاشی بســیار اعلای پـرقیمت در اتاقها دارد که همه کـار اسـتادان صد و بیست سـال قبل از این اسـت... تمـام اتاقها و راهروها و دالانها پر از زینت و اسـباب نفیس است و چشـمانداز عمـارت به صـحرا و جنگلها و آبادیها تا چشم کار میکند میرود. جلو عمارت باغچههای گلکاری و حـوض بـزرگ. فوارهها از مجسـمههای ریخته چـدن که از دهن و گوش و سرشـان آب میریـزد. آب صـاف خـوب... گلکاریها را در حقیقت سـحر کردهاند مثل نقاشی و میناکـاری. چه شـمعدانیها، چه لادنها، چه انواع اقسام گلها، خیابانها و درختهای قیچی کـرده، چمن، پـارک. **حقیقتـاً مردکه یک بهشت شـدادی سـاخته است و روی حضرت موسی علیهالسلام را سفید کرده است که همچه امـتی دارد. اسـماعیل بـزاز اگر اینجاها را ببیند دیگر به خواننــده و رقاصهای یهــودی تهــران ریشــخند نمیکند**... این روچیلــدها هر دو زن ندارند اما هر یک صد کنــیز، بیشــتر کمــتر، دارند همه با لباسهای خــوب. حقیقتــاً حرمخانه دارند. این است که دیگر زن نمیگیرند.[1]

در کنار توصیف ناصرالدینشاه از کاخ روچیلـدها، توصـیف مـاری گلادستون، دختر ویلیام گلادسـتون، را نـیز بشـنویم. او که زمـانی بههمــراه پــدر به کــاخ وادســدون فردیناند روچیلد رفته بــود، در خاطراتش مینویسد: "احسـاس میکـردم در زیر فشـار شـکوه و تجملی مفرط و خفهکننده قرار گرفتهام."[2]

---

[1] رضوانی و قاضیها، همان مأخذ، صص 75-81.

[2] Allfrey, ibid, p. 36.

تاریخ و ساختار اشرافیت بریتانیا

الیگارشی بریتانیا در **عصر ویکتوریا** (1837-1901) در رأس یکی از بزرگترین امپراتوریهای مستعمراتی تـاریخ جـای گـرفت؛ به تبع این اقتدار سیاسی به مـروج برتـری و سـروری فرهنگ غـرب در پهنهٔ جهانی بدل شد و تأثیری عمیق و بنیـادین در تحـولات پسـین دنیای معاصر، از جمله ایـران، بر جـای نهـاد. شـناخت این تحـول بدون شناخت ساختار و ایدئولوژی این الیگارشی نـاممکن اسـت. از اینرو، ضرور است پیش از پـرداختن به تحـولات عظیم جهـانی در دوران پس از **جنگ کریمه** (1854-1856) با پیشـینه، سـاختار و ایســتارهای اخلاقی و ارزشی الیگارشی بریتانیا آشــنا شــویم. در این بررسی کوشیدهایم تا دربارهٔ پیشینه و سیمای سیاسی برخی از مهمترین خانـــدانهایی که از معمـــاران این امـــپراتوری بودند شناختی اجمالی بهدست دهیم.

پیشینهٔ پارلمان و دمکراسی انگلیسی

پدیـــدهای که در ســـده نـــوزدهم میلادی بهنـــام "دمکراسی انگلیســی" شــهرت فــراوان یـافت و مورخیــنی چــون تومــاس ماکـائولی آن را بهعنـوان الگــویی فــراروی ســایر ملتهــا- اعم از اروپـایی و غـیر اروپـایی- قـرار میدادنـد، در واقع تـداوم سـاختار سیاسی آشــنایی است کــه، به این یا آن شــکل، در بســیاری از جوامع بشری وجود داشته است. **ساختار و سـنن اشـرافیت انگلیس تا پیش از سده هفدهم تفاوت محسوسی با سایر کشورها نداشت. این سـاختاری**

است مبتنی بر حکومت خاندانهایی که بتدریج در کوران تحـولات اجتمـاعی، بهر دلیـل، برکشـیده شـدند، به ثـروت و اقتـدار رسـیدند و در یک فرایند تـدریجی، سلسله مراتب، سنن و ایستارهای اشرافی خاص خود را پدید ساختند.

در تاریخنگاری انگلیس ساختار سیاسی فوق، بهدلیل وجــود این اشـرافیت، نظـامی "یگانـه" و "منحصـربهفرد" جلـوهگر میشد و مفتخرانه نه تنها در برابر نظامهـــای سیاسی مشـــرقزمین، که بهزعم اینـــان گویا فاقد نهادها و ســاختارهای مســتقل از نهــاد سلطنت و دولت مرکزی و لـذا یکسـره "اسـتبدادی" اسـت، بلکه در برابر نظامهای سیاسی اروپای قاره، بهویژه فرانسه، نیز قرار میگـــرفت. اینگونه مفـــاهیم مطلقگرایانه و نگرشهای یکجانبه و خودمحورانه به تاریخ، مورد انتقاد برخی محققین بـوده و هسـت. از جدیدترین این بررسیهای انتقادی، باید به کتــاب نیکلاس هنشل انگلیسی اشاره کرد.

بهنوشتهٔ هنشـل، شـیوه نگرشی که او آن را "افسـانهٔ سـلطنت محدود و مشروط انگلستان"[1] میخواند، در دهه 1460 با **سِـر جـان فورتسـکو**[2] پدید شد و او بـود که این اسـطوره را رواج داد که گویا در نظام سیاسی انگلستان گوهری یگانه نهفته است.[3] فورتســکو در ســالهای 1442-1461 قاضی کل انگلســتان بــود. او نظریه فــوق را در رســاله معــروف خــود بهنــام *در ســتایش قــوانین انگلستان*[4] بیـان کـرد که در فرانسه بـرای ادوارد، ولیعهد تبعیـدی هــنری ششم مخلــوع، نوشــت. این رســاله بــار اول در زمــان سلطنت هـنری هشـتم و اوج سـرکوب هـواداران کلیسـای رم در انگلســتان، اســکاتلند و ایرلند (1537) منتشر شد و بــار دوم در سال 1701 بهمنظـور توجیه سـلطنت "مشـروطه" ویلیـام اورانژ در انگلستان و علیه هواداران "مشروعیت" سلطنت وارث ذکــور خاندان استوارت. این بار عنوان رساله چـنین بـود: *تفـاوت میـان سلطنت مشروطه و سلطنت استبدادی*. از آن پس افسانه فــوق

---

1 "The myth of English limited Monarchy"

2 Sir John Fortescue (1385-1479)

3 Henshall, ibid, pp. 200-201.

4 De laudibus legum Angliae.

در میان انگلیسیها رواج گسترده یافت.

> در تمـامی سـده شـانزدهم و اوایل سـده هفـدهم انگلیسـیها به خود به‌دلیل خوشاقبالیشـان تهـنیت میگفتنـد. پارلمـان آنها حافظ منحصـربه‌فرد حقـوق زنـدگی، آزادی و مـالکیت انگاشـته میشـد. **حکمـرانی که از لـذت دوسـتی مـردمش بهرهمند است نیازی ندارد که اموال آنها را به‌زور تصاحب کند: مـردم خود آزادانه آن را برای رفع نیازهای مشروع او تقـدیم خواهند کرد.**[1]

سپس نـوبت به انقلاب فرانسه رسـید و رسـاله معـروف **ادموند بـــــرک**[2] (1790) در ذمّ "انقلاب" و ســــتایش از "دمکراســــی" انگلیسـی.[3] بدینسـان، این مضـمون قـدیمی فراتر رفت و به این نظریه بـدل شد که گویا میـان مـردم اروپـای قـاره و انگلسـتان نـوعی تمـایز ذاتی وجـود دارد: "انگلیسـیها در ذات خـود مـردمی آزادیدوســتاند و فرانســویها بــرده."[4] اینــک، به تعبــیر هنشــل، انگلیسیها فرانسـویان را به "اسـتبداد" متهم میکردند و بر کـردار خویش در قبـال کاتولیکهـای ایرلند و جاکوبیتهـای اسـکاتلند چشم میپوشیدند. **در همین حال، فرانسویان نیز بنوبه خود نظام سیاسی خویش را در برابر روسیه و عثمانی قرار میدادند و این دو را به "اسـتبداد" متهم میکردند و خبر نداشتند که اقتدار حکومت در این کشـورها تا چه حد "مشـروط" اسـت.**[5] چنین بود که در تاریخنگاری انگلیس، نه تنها در کتابهای درسی که حتی در معروفترین آثار، این الگو حاکم شد که گویا در فرانسه و انگلستان دو نظام سیاسی متمایز وجود داشته است: در فرانسة پیش از انقلاب، نظامی استبدادی مستقر بود که در آن قــدرت از بالا به پایین جریـان داشت و در انحصـار پادشـاه بـود. "حق الهی سلطنت" تنها از سوی خداوند میتوانست مورد پرسش قرار گیرد نه مردم و نهادهای مدنی. مردم "رعایای" مطیع و منقـاد پادشـاه

[1] Henshall, ibid, p. 201.

[2] *Reflections on the Revolution in France*.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 502.

[4] Henshall, ibid, p. 204.

[5] ibid, p. 206.

بودند و از هرگونه حق مشاوره محروم. در مقابـل، در انگلسـتان حکـومت "مشـروطه" سـیطره داشـت. قـدرت از پـایین به بـالا جریان مییافت و پادشاه با نهادهـایی که قدرتشـان منبعث از ذات ایشان بود نه عطیة مقام سلطنت، بهطور مدام در مشورت بود. مردم "شهروند" بودند نه "رعیت"؛ در فرایند حکـومت مشـارکت داشتند و از اینطریق بـدان مشـروعیت[1] میبخشـیدند. این نگـرش "خـام" و "عامیانـه" مختص مـورخین انگلیسی نبـود؛ مـورخین سلطنتطلب فرانسوی نیز، از موضع نوستالژی بوربـونی، عمومـاً چنین نگاهی داشتند.[2]

بهزعم هنشل، این تصـویر با واقعیت تـاریخی همخـوان نیسـت: پادشـاه نه در فرانسه تا بـدان حد مطلقالعنـان و فـارغ از قیـود ساختارها و نهادهای مـدنی بـود و نه در انگلسـتان تا بـدان حد که وانمـود میشـود محـدودالاختیار و تـابع نهادهـای مـدنی و قـدرت خـویش را برجوشـیده از پـایین، از مـردم، میانگاشـت. در واقـع، مفهـوم "حق الهی سـلطنت" همانقـدر در انگلسـتان کهن و ریشهدار است که در فرانسه و سایر کشورهای اروپایی.

"**حق الهی سـلطنت**"[3] یک مفهـوم بسـیار کهن است و همانقـدر "غـربی" است که "شـرقی". سِـر جیمز فریـزر،[4] مردمشـناس

---

[1] legitimacy

واژه فـوق در زبـان فارسی به "مشـروعیت" ترجمه شـده که غلط نیسـت. این واژه در زبـان انگلیسی نـیز در اصل بهمعنـای "مشـروعیت" بهکار میرفت و مفهومی دینی بود از جمله برای تفکیك وارث "مشـروع" از "نامشروع"؛ چه در مباحث معمولی ارث، چه در مبحث وراثت عناوین اشرافی و مقام سلطنت. معهـذا، در فرهنگ سیاسی جدید منظـور از آن "مقبولیت" مدنی است نه "مشروعیت" دینی. بهعبـارت دیگـر، حکمـران "مشروعیت" خـود را نه از "اصل حق الهی سـلطنت" بلکه از "مـردم" و "قانون" میگیرد.

[2] ibid, p. 137.

[3] divine right of kings

[4] Sir James George Frazer (1854-1941)

نامدار انگلیسی، در کتاب 13 جلدی خود، *شاخة زرین*[5] (1890)، نشان داد که در بسیاری از جوامع کهن شاه معمولا بهعنوان روحانییا واسطه میانخداوند و انسانیا خود خداوند انگاشته میشد.[2] فوستل دوکولانژ،[3] بنیانگذار تاریخنگاری جدید در فرانسه، در کتاب*تمدن قدیم*[4] (1864) دربارة منشاء دینی ساختارهای سیاسی در یونان و روم باستان شرحی دقیق و مبسوط بهدست داده است. او نهاد "شاه" در یونان و روم باستان را تداوم نهاد کهانت دینی میداند و از جمله مینویسد:

> کاهن آتشگاه مدینه [پولیس] را شاه میگفتند و گاه نیز او را اسامی دیگر مینهادند... در هر حال کسی که این اسامی برو اطلاق میشد فیالحقیقه بر مذهب مدینه ریاست داشت و نگاهداری آتشگاه و تقدیم قربانی و ذکر ادعیه و ریاست بر مجالس طعام مقدس عمومی از وظایف وی بود. از آثار نویسندگان قدیم آشکار است که **شاهان یونان و ایتالیا دارای مقام کهانت بودهاند**... بر تخت نشستن شاهان نیز مستلزم تشریفات مذهبی خاصی بود... علت ظهور این مراسم آن بود که چون شاه جدید به ریاست عالیه دینی برقرار میشد و مقدرات مدینه موکول به ادعیه و قربانیهای او میگشت، مردم میخواستند که قبلا از موافقت خدایان در انتخاب وی مطمئن شوند... چنانکه پدر خانواده بهعنوان ریاست مذهبی حاکم و

---

[1] *The Golden Bough*, 3d. ed., rev. & enl. 13 vols. New York: St. Martins; London: Macmillan, 1955; internet edition: New York: Bartleby.Com, 2000.

[2] درباره انگاره شاه- خدایی در تمدنهای باستانی خاورنزدیك بنگرید به:

Henry Frankfort, *Kingship and the Gods, A study of Ancient Near Eastern Religion as the Integration of Society and Nature*, Chicago & London: University of Chicago Press, 1948.

[3] Numa Denis Fustel de Coulanges (1830-1889)

[4] *La Cité antique*.

برای آشنایی با دیدگاه فوستل دوکولانژ و تفاوت آن با تصاویر رایج از تاریخ یونان و روم باستان بنگرید به: عبدالله شهبازی، "دین و دولت در اندیشه سیاسی"، *مطالعات سیاسی*، کتاب دوم، پائیز 1372، صص 259-303.

> پیشوا و رئیس خانواده محسوب میشد، **کاهن بزرگ مدینه نیز عالیترین مقام سیاسی را احراز میکرد و این مقام را بنابرقول ارسطو آتشگاه مدینه بدو تفویض مینمود... بنابراین، سرپیچی از اوامر چنین مردی امکاناپذیر بود... شاه وجودی مقدس بود و گرچه مردم در شخص او گمان خدایی نداشتند ولی معتقد بودند که "جز وی هیچ کس آتش خشم خدایان را فرو نمیتواند نشاند" و بی معاونت او هیچ قربانی و دعایی پذیرفته و مستجاب نخواهد شد.**[1]

با گروش کنستانتین اوّل (کبیر)،[2] امپراتور روم، به مسیحیت، این انگاره با آئین مسیح آمیخته شد. اوسبیوس،[3] اسقف و شهید مسیحی سده چهارم میلادی، کنستانتین را "ناظر امور خارجی" (غیر روحانی) میخواند. این پدیده در امپراتوری روم شرقی (بیزانس) نظام سیاسی را آفرید که به "**سزار- پاپی**" شهرت دارد. در این نظام، رئیس دولت ریاست کلیسا را نیز بهدست داشت و عالیترین مرجع امور دینی انگاشته میشد. این سنت را بعدها تزارهای روسیه ادامه دادند. چنانکه خواهیم دید، هنری هشتم نیز بنیانگذار چنین نظامی در انگلستان بود.[4]

در دوران پس از فروپاشی امپراتوری روم غربی و تأسیس نخستین دولتهای قبایل بومی اروپای مرکزی- غربی- شمالی، این نگرش تداوم یافت. هنشل مینویسد مفهوم "حق الهی سلطنت" در اروپا همانقدر کهن است که نهاد سلطنت قدمت دارد. از سده هشتم میلادی شاهان "خلیفه خدا در زمین"[5] انگاشته میشدند و در مراسم تاجگذاری این مفهوم بیان میشد که شاه در پرتو عنایات الهی حکومت میکند. حکمرانان فرانسه از اعقاب

---

[1] فوستل دوکولانژ، *تمدن قدیم*، ترجمه نصرالله فلسفی [1309 ش.]، تهران: کتاب کیهان، چاپ دوم، بی تا، صص 175-180.

[2] Constantine I, the Great [Flavius Valerius Constantinus] (c. 280-337)

[3] Eusebius Pamphili of Caesarea (d. 310)

[4] "Christianity", “Caesaropapism”, *Britannica CD 1998.*

[5] God vicar on earth

شاه- کاهنان مروونژی[6] بودند که برای خویش حق "حکـومت الهی" قائل بودند. "پیش از آنان، شاه از درون دنیای پررمز و راز جـادو پدید میشد و نهاد سلطنت نوعی طلسم جـادویی بـود. در تمـامی این دوران بر اطاعت و عدم مقاومت در برابر فرمان شـاه تأکید میشد."[2] در سدههایمیانه در سراسر اروپا اقتـدار شـاهان منبعث از خداوند انگاشـته میشد که گویا بهطـور مـوقتبه حکمـران سیاسی تفویض شده است. بهنوشته مارکبلوخ:

> پادشاهان قدیم ژرمن دوست داشتند خود را از اعقاب خـدایان قلمـداد کننـد. این "نیمه خـدایان"، یا "آئهسـیر"هـا،[3] دارای یک خصلت اسرارآمیز بودند که مردمانشـان در جنگها پـیروزی، و در صلح حاصلخیزی زمینها را از آنها طلب میکردند. امپراتوران روم نیز خـود را به ملکـوت و به دنیـای خـدایان وابسـته میدانسـتند و هاله تقـدس را بهصـورت تـاج و کلاه بر سر میگذاشـتند. این دو مـیراث، و بهویژه سـنتهای الهی پادشـاهان آلمـان، سـلطنتهای اروپای فئودالی را نیز به آسـمان و ملکـوت الهی ربط داده بـود. چنانکه پادشاهان فئودال نیز خـود را فرسـتاده، برانگیخته و رابط خدا معرفی میکردند.[4]

بلوخ میافزاید: "داشـتن فـره و جنبه الـوهی یا رازآمـیز شـاه در واقع وسـیله توجیه و انطبـاق مابعدالطبیعه بر مسـائل سیاسی و حکـومت بر کشـور بـود. پادشـاه از این طریق توجیه میکـرد که بههرحال در رأس همه است." بلوخ این ساختار را بسیار شبیه به

---

[1] Merovingians

شـاهان قبایل فرانك که بهطـور سـنتی نخسـتین دودمـان پادشـاهی فرانسه انگاشته میشوند. در سال‌های 476-750 میلادی حکومت کردند. تبار ایشان به فردی نیمه اسطوره‌ای به‌نـام مـرووچ (Merovech) می‌رسـد. (بنگرید به: همین کتاب، ج 4، زیرنویس صص 173-174)

[2] Henshall, ibid, pp. 141-142.

[3] Aesir شاه- خدایان قبایل اسکاندیناوی در دوران قبل از مسیحیت. (*فرهنگ وبستر*)

[4] مارك بلوخ، *جامعه فئودالی*، ترجمه بهزاد باشی، تهران: آگاه، 1363، ج 2، ص 172.

فئودالیسم ژاپن مییابـد.[5] از اینروست که در انگلسـتان سـدههای میانه تصـور میشد که لمس پادشـاه یا حـتی جامه او راهی است برای شفای بیماری خنازیر.[2]

انگــاره شــاه- خــدایی به اشــکال مختلف در اندیشه سیاسی انگلیس تــداوم یــافت. تومــاس کرانمــر، اولین اســقف اعظم کانتربوری در دوران "رفورماسیون" انگلستان، از مــروجین "حق الهی سـلطنت" بـود و براسـاس این انگـاره بـود که روا دانسـته میشد هـنری هشـتم "خونخـوار"[3] و سـپس دخـترش الـیزابت بر کلیسا فرمان رانند و عالیترین مرجع دیـنی سـرزمین زیر فرمـان خــود باشــند. هریســون نظــام سیاسی جدیــدی را که در پیامد رفورماسیون انگلیس در این کشور استقرار یافت، چنین توصیف کرده است:

...از این پس پادشــــاه بهصــــورت مرجع اصــــلی در مسـائل مربـوط به اعتقـادات مـذهبی و تفسـیر کتـاب مقـدس و انضـباط و اصـول اخلاقی درآمـد... سـلطان وجــودی است نیمه خــدایی و نماینــده مســتقیم و بیواســطه خــدا در روی زمین. ملکه الــیزابت در یکی از اعلامیههای خود چنین اعلام میکند: "چون بر همه عالمیان آشکار است که چگونه نظر عنـایت خـاص خداوند متعـال شـامل حـال مملکت ما شــده و آن را در کنف حراست خــاص خــود درآورده است، و طی سالیان متمادی... شخص شخیص و نفس نفیس ما را بهعنوان **نایب قادر متعال** و فرمـانروای مطلق همـان اقلیم به حفاظت خاص خود مخصوص گردانده است." خود شکسپیر... این نظریه را به بیــانی فصــیحتر ادا کــرده اســت... فرمــانروای کشور در رأس هرم اجتمـاعی قـرار داشت و در میـان مراسم و تشریفاتی محصـور بـود که حکـایت از الـوهیت او داشـت. دست مردم عادی به دامان ملکه نمیرسـید. اعضـای شـورای سـلطنتی حق باریــافتن داشــتند و فقط معــدودی از دیگــران تــازه آنــان

---

1 همان مأخذ، صص 175-176.

2 *International Encyclopedia of the Social Sciences*, vol. 8, p. 387.

3 *Americana*, 1985, vol. 14, p. 101.

میبایست هنگام سـخن گفتن با ملکه به زانو درآیند مگر آنکه وی به نشانه عنایت خاص به ایشان اشاره به ایستادن کند.[1]

تومـاس هـابس،[2] اندیشمند سیاسی نامـدار انگلیسی که گـاه از او بهعنوان "پدر جامعهشناسی علمی" یاد میکنند،[3] در کتـاب *دربـارۀ مدنیت*[4] (1642) کلیسای مسـیحی و دولت مسـیحی را پدیـدهای واحد میدید که در رأس آن پادشـاه قـرار دارد. از ایـنرو، او بـرای شــاه این حق را قائل بــود که دربــارۀ نظریــات دیــنی و مراسم عبادی مردم تصمیمگیری کند.[5] او در دهه بعد در کتاب *لویاتان*[6] (1651) این نظریه را بسط داد. هــــابس این کتــــاب را، که از مهمترین منابع کلاسیک اندیشه سیاسی جدید اسـت، علیه اقتـدار پـاپ و کلیسـای رم و بـرای اثبـات مشـروعیت حکـومت شـاهان مسـیحی، مسـتقل از تـابعیت کلیسـا، نگاشـت. هرچند هـابس "قرارداد اجتماعی"[7] را در بنیـاد "دولت مـدنی" میدیـد، لیکن باید

---

[1] ج. ب. هریسون، *آشنایی با شکسپیر*، ترجمه منوچهر امیری، تهران: سروش، 1367، صص 106، 108، 112.

[2] Thomas Hobbes (1588-1679)

[3] ibid, p. 260.

[4] *De Cive*.

[5] "Hobbes, Thomas", *Britannica CD 1998.*

[6] *Leviathan, or the Matter, Form, and Power of a Commonwealth, Ecclesiastical and Civil.*

[7] نظریه "قرارداد [میثاق] اجتماعی"، که گاه منشاء آن به سوفسطاییان یونان باستان نسبت داده میشود، در سدههای هفدهم و هیجدهم رواج داشت و توماس هابس، جان لاك و ژان ژاك روسو شارحین نامدار آن بودند. در تاریخ اندیشه سیاسی نظریات این سه نفر به "مکتب قرارداد اجتماعی" معروف است. طبق این نظریه، انسانها در آغاز در حالت هرج‌ومرج (طبیعی) میزیستند و سپس بر اساس توافق میان خود "جامعه" و "دولت" را تأسیس کردند. هابس (*لویاتان*، 1651) از ارائه نظریه قرارداد اجتماعی اثبات حقوق مطلقه شاهان و حکمرانان را، در مقابل کلیسا، مدنظر داشت؛ لاك (*دو رساله درباب حکومت*، 1690) اثبات حقوق الیگارشی بریتانیا در برابر سلطنت خاندان استوارت را، و روسو (*قرارداد اجتماعی*، 1762) محدود کردن سلطنت بوربن فرانسه را. نظریه قرارداد

توجه داشت که وی برای "حکمران مدنی" شئونی دینی قائل بود و همـــان اختیـــاراتی را بـــرای او بهرســـمیت میشـــناخت که به "سـلطنت الهی" نسـبت داده میشـد. هـابس در واقع شـارح نـوع جدیدی از نظام "سزار- پاپی" است که حکمرانـان خودکامه اروپا مدعی آن بودند.

هــابس بــاب ســوم *لویاتــان* را، که مهمترین بخش این کتــاب محســـوب میشـــود، چـــنین نامیـــده اســـت: "دربـــارة جامعه مشــترکالمنافع [دولت] مســیحی".[1] او دوگونه جامعه را متمــایز میکنــد: "ســلطنت الهی"[2] و "ســلطنت ظلمــانی".[3] "ســلطنت ظلمـانی" یا "شـیطانی"[4] مفهـومی است که در اصل به دولتهـای غیرمسیحی اطلاق میشد ولی هابس آن را بهمعنای حاکمیت پاپ و کلیسا بهکار برد بر اساس فقرهای از "کتاب مقدس" که در آن از "اتحادیه فریبکـارانی" سـخن رفته که سـلطه خـود را بر این جهان تأمین کردهاند تا "نور مسیح" را خاموش کننـد.[5] "سـلطنت الهی" را نخسـتین بـار "قـوم برگزیـده خداونـد" (بنیاسـرائیل) در سرزمین کنعان پدید ساختند. هـابس وعـده خداوند به ابـراهیم را

اجتماعی در زمینه منشاء دولت بکلی مردود است و در زمینه سازوکار سیاسی جامعه سطحی و ارادهگرایانه است.

1 "Of a Christian Commonwealth"

منظــــــور از "کومنـــــــولث"، که معمـــــــولاً در فارسی به "جامعه مشــترکالمنافع" ترجمه میشــود، جامعهای است مبتــنی بر قوانیــنی که ســعادت عمــوم را تــأمین کنــد. این واژهای است که نویســندگان ســده هفدهم انگلیس، مانند توماس هابس و جـان لاك، بهکـار میبردند و حـاوی همان مفهومی است که در سده بیستم از واژه "دولت" مستفاد میشود. حکمرانانی که در جریان "انقلاب پوریتـانی" انگلیس به قـدرت رسـیدند (1660-1649) نظـام سیاسی خـود را "کومنـولث" مینامیدنـد. در سـده بیستم این عنوان به اتحادیه مستعمرات پیشین بریتانیا اطلاق میشود.

2 Kingdome of God

3 Kingdome of Darknesse

4 Kingdome of Satan

5 Thomas Hobbes, *Leviathan,* ed. by C. B. Macpherson, England: Penguin Books, 1984, pp. 627-628.

"قراردادی" میداند که میان خدا و ابراهیم منعقد شد و طبق آن ابراهیم خود را "تابع قوانین مثبته الهی" قرار داد.[1] بدینسان، ابراهیم نخستین کسی استکه "سلطنت الهی" را براساس "قرارداد" در زمین مستقر ساخت.[2] این نخستین "جامعه مشترکالمنافع" یا نخستین "حکومت مدنی"[3] است. در این جامعه حکمران خداوند است و "روحانیون عالی رتبه" (پس از مرگ موسی) "نایبالسلطنه" یا "نایبالحکومه" اویند.[4] بهطور خلاصه، هابس "سلطنت الهی" را یک "سلطنت مدنی" میداند زیرا مبتنی است بر تبعیت مردم بنیاسرائیل از قوانینشان.[5]

بهزعم هابس، "سلطنت الهی" مختص قوم بنیاسرائیل بود و پس از انتخاب شائول (طالوت) به شاهی بنیاسرائیل به پایان رسید. از آن پس "سلطنت الهی"، تا زمان ظهور مسیح، وجود ندارد و شاهان بر اساس "قرارداد" حکومت میکنند. او این حکمرانان را "شاهان قراردادی"[6] میخواند.[7] بر این اساس، هابس سیطرة پاپ و کلیسای رم بر مسیحیان را مردود میشمرد و در مقابل حق حکومت شاهان و پرنسها و دوکها، "حکمرانان مدنی"، را، بالاستقلال و بدون مزاحمت کلیسا، بر "دولت مدنی" اثبات میکند.[8] او از "قرارداد" میان خداوند و ابراهیم این اصل را استنتاج میکند که "هر جامعه مشترکالمنافع [مسیحی] باید در عمل خارجی و آئین دینی خود از قوانین حکمران خویش اطاعت کند."[9] بهعبارت دیگر، هر حکمران مسیحی عالیترین مقام

---

[1] ibid, pp. 442-443.

[2] ibid, p. 499.

[3] Civill Government

[4] ibid, pp. 445-446.

[5] ibid, p. 448.

[6] Kings by Pact

[7] ibid, pp. 629-630.

[8] ibid, pp. 498-499.

[9] ibid, p. 500.

روحانی و رئیس کلیسای کشور خود نیز هست.[1] او به فقراتی از متون "کتاب مقدس" استناد میکند که "خدمتکاران را به اطاعت از اربابان در همه چیز" و "کودکان را به اطاعت از والدین در همه چیز" فرا خوانده است.[2] "قانون مدنی" فرمانی است که حکمران در قلمرو خود صادر میکند و لذا هیچ "قانون اثباتی" نمیتواند حکمران را محدود کند زیرا منشاء "قانون اثباتی" خود اوست.[3] از اینرو است که هابس به شدت کاتولیکهای انگلستان و آلمان را، که به فرمان پاپ علیه حکمرانان خود تمرد میکنند، و نیز پرسبیترینها[4] را، مورد حمله قرار میدهد زیرا آنان "حکمرانان قانونی خود را ترک گفتهاند."[5] بدینسان، بهزعم هابس، پادشاه حتی بهرغم عدم تمایل رعایایش حق حکمرانی دارد؛ قدرت و اختیارات او مطلقه است و تنها در برابر خداوند پاسخگوست. هابس بخشهای متأخر کتاب خود را کمی پس از "انقلاب پوریتانی" و اعدام چارلز اول منتشر کرد. لذا، در فصل پایانی این حق را برای "رعایا" قائل شد که حکمرانی را که از ایشان حمایت نمیکند طرد کنند و حکمرانی را برگزینند که حامیشان است.[6]

سِر رابرت فیلمر[7] انگلیسی نیز مروج اینگونه نظریات بود.

---

1 ibid, pp. 570-575.

2 ibid, pp. 610-625.

3 ibid, p. 632.

4 Presbyterian

واژه "پرسبیتر" از "پرسبیتروس" (presbyteros) یونانی، بهمعنی "بزرگ"، گرفته شده است. در دوران اولیه تاریخ مسیحیت يك مقام روحانی بود فروتر از اسقف. واژه "پریست" (priest) بهمعنی "کشیش" نیز از همین ریشه است. در سده شانزدهم در تداوم کلیساهای "اصلاح شده" کالونی پدید شد و منظور کلیساهایی بود که زیر رهبری "بزرگان" (پرسبیترها) باشد. پرسبیترینها، بهویژه پرسبیترینهای اسکاتلند، در انقلاب پوریتانی و سرنگونی چارلز اول مشارکت داشتند.

5 ibid, pp. 704-714.

6 "Hobbes, Thomas", *Britannica CD 1998.*

7 Sir Robert Filmer (1588-1653)

مهمترین کتـــاب فیلمر *پدرســالاری*[8] (1680) استکه در ســال 1689 **جان‌لاک** در رسالة *نخستین میثاق‌حکـومت‌مـدنی*[2] به نقد آن پـرداخت و نظریـات فیلمر را "بکلی یـاوه" خوانـد. این پس از سـقوط جیمز دوم و بازگشت لاک از آمسـتردام اسـت.[3] بهنوشـتة *بریتانیکا*، امروزه محققین چنین نظری ندارند و کتـاب فیلمر را از زاویه تاریخ اندیشه سیاسی اثـری برجسـته و قابل تأمل میداننـد. فیلمر جامعه را به یک خـانواده تشـبیه میکند و شـاه را پـدر این خانواده میانگارد.[4]

بهنوشتة هنشل، حتی در انگلسـتان سـده هیجـدهم نـیز مفهـوم "حق الهی سـلطنت" همچنـان در پایه مشـروعیت نهـاد سـلطنت بود. او از جمله به این اصل حقوقی سِر ویلیام بلاکستون[5] استناد میکند که:

> هیچ دادخواست و اعلام جرمی علیه پادشاه نمیتواند انجام گیرد حـتی در امـور مـدنی؛ زیـرا هیچ دادگـاهی نمیتواند بر او سـیطره قضایی داشته باشد... هیچ قوه قضـایی در روی زمین قـدرت آن را ندارد که پادشـاه را به جنـایت متهم کند تا چه رسد به اینکه او را تنبیه کند.[6]

بلاکستون پادشاه را موجودی میداند که "تابع هیچ انسان زمینی نیست، وابسـته به هیچ انسـانی نیست و قابل محاسـبه بهوسـیله هیچ انسانی نیست."

> ازاینرو، در پادشاه، مانند یک کانون، تمـامی شـعاعهای نـورانی مردمش تبلور مییابد و این امر وحدت، قوام و شکوه و اقتــداری را میسازد که شاهان قدرتمند بیگانه از آن به هراس میافتند و به آن احترام میگذارند.[7]

---

[1] *Patriarcha*.

[2] *First Treatise of Civil Government*.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 214-215.

[4] "divine right of kings", “Filmer, Sir Robert”, *Britannica CD 1998.*

[5] Sir William Blackstone (1723-1780)

[6] Henshall, ibid, p. 143.

[7] ibid, p. 132.

بلاکستون شخصیت حقوقی بلندپایه‌ای است و کتاب چهار جلدی او، *حواشی بر حقوق انگلستان*،[1] تا به امروز از مهمترین منابع حقوق مدنی در انگلستان و ایالات متحده آمریکاست.[2] توجه کنیم که بلاکستون این‌نظریات را 77 سال پس از "انقلاب‌شکوهمند" و 60 سال پس از مرگ‌جان‌لاک بیان داشته است.

پارلمان نهادی است که از زمان جنگهای صلیبی بهدلیل نیاز شاهان اروپا به انباشت خزانه خویش و تأمین مخارج سنگین جنگهای فوق تقریباً در همه جای اروپا پدید شد. پارلمان کارکرد قانونگذاری نداشت؛ مجمعی از بزرگان کشور بود که به فرمان شاه گرد می‌آمدند تا پول مورد نیاز میان ایشان تقسیم شود و آنان این وجوه را از رعایای خود اخذ کنند.[3] در انگلستان این نهاد به تأثیر از الگوی فرانسه تأسیس شد و واژه پارلمان، از "پارله"[4] بهمعنای "گفتگو"، از زبان فرانسه به انگلیسی راه یافت. در فرانسه این نهاد در سده دوازدهم میلادی پدید آمد و مجمع مشاورین پادشاه بود. در اواسط دوران سلطنت (1226-1270) **لویی نهم**[5] بعضاً شاه این درباریان را فرامیخواند تا دربارۀ

---

[1] *Commentaries on the Laws of England*, 4 vol. (1765-69)

[2] *Americana*, 1985, vol. 4, p. 46.

[3] Henshall, ibid, p. 103.

[4] parler

[5] Louis IX (1214-1270)

لویی نهم، از خاندان کاپه، رهبر هفتمین جنگ صلیبی (1248-1250) است و به این دلیل پس از مرگ از سوی کلیسای رم به "لویی قدیس" (سن لویی) ملقب شد. در سال 1248 قشون صلیبی را به سوی شرق هدایت کرد و دمیاط (مصر) را به اشغال درآورد. در سال 1250 در منصوره (مصر) شکستی سخت خورد و در حالی که در اثر اسهال غش کرده بود به اسارت مسلمانان درآمد. يك ماه بعد در مقابل تخلیه دمیاط و پرداخت 500 هزار لیور فدیه آزاد شد. پس از آزادی، بقایای قشون خود را به سوی عکا (فلسطین) هدایت کرد ولی کاری از پیش نبرد. پس از شش سال جنگ ناکام به فرانسه بازگشت. در سال 1270 از طریق

برخی مسائل قضایی "گفتگـو" کننـد. این مجمع به "درباریـان در حال گفتگو"[1] یا "پارلمان" شهرت یافت.[2]

صـرفنظر از پیشـینه شـوراهای بزرگـان قبایل انگلوساکسـون،[3] تاریخنگاری انگلیس سرآغاز تکوین ساختار پارلمانی این کشور را در اواخر سده دوازدهم و اوایل سده سیزدهم میلادی میداند. نیاز به گردآوری مالیات برای تأمین مخارج سنگین جنگ صلیبی سـوم (1189-1191) و نـیز بـرای پـرداخت غـرامت آزادی **ریچـارد اول**،[4] فراخوان اعیان و متنفذین کشور را ضـرور میسـاخت. پیامد جنگ صلیبی سوم افزایش بی‌سابقه قدرت و نفوذ سیاسی بارونها بود. سرانجام، در فاصله میان دو جنگ صلیبی چهـارم (1202-1204) و پنجم (1218-1221) تعارضی شدید میان **جان**، پادشـاه انگلیس (1199-1216) از یکسو و روحـانیون و بارونهـای مـورد حمـایت

دریا راهی شمال آفریقا شد تا جنگ صلیبی هشتم را آغاز کند. با دشواری فراوان به سـاحل رسـید ولی در تـونس درگذشـت. در تاریخنگـاری اروپا "سنلویی" بهعنوان پادشاهی آرمانی، زاهد و معتقد به دین، توصیف شـده است. ژان ژوئنویـل، دوست و همـراه و مؤلف زندگینامه لـویی، مینویسد پس از فتح دمیاط "بارونها به تدارك مجالس سور... و مردمـان عـادی به عشقبازی با زنـان هـرزه معتـاد شـدند." (ویل دورانت، *تـاریخ تمدن*، جلد چهـارم: عصر ایمــان، بخش دوم، ترجمه ابوالقاسم طــاهری، تهــران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، 1367، ص 814)

1 curia regis in parlemento

2 "Parlement", *Britannica CD 1998.*

3 در قبایل انگلوساکسون، یك شورای مشورتی مرکب از بزرگان و ریشسفیدان وجود داشت که "ویتان" (Witan) یا "ویتناگموت" (Witenagemot) نامیده میشد. این جلسات هرگاه که شاه اراده میکرد تشکیل میشد و به بحث درباره مسائل مهم میپرداخت.

4 Richard I [Lion-Heart, Coeur de Lion] (1157-1199)

پادشــاه انگلیس (1189-1199) معــروف به "ریچــارد شــیردل". از سرداران جنگ صلیبی سوم. صلاحالدین ایـوبی او را از فلسـطین بـیرون راند و در مســـیر بازگشت به انگلســـتان به اســـارت هـــنری ششم هوهنشـتاوفن، امـپراتور روم مقـدس، درآمد (1192) و درازای پـرداخت فـدیهای به مبلغ 150 هـزار مـارك رهـایی یـافت که در آن زمـان مبلغی هنگفت بود.

فرانسه و **پــاپ اینوسن ســوم**[1] از ســوی دیگر رخ داد. این پادشــاه بــرادر کوچک و ناشایست ریچــارد اول است و به این دلیل که در جنگ با فیلیپ دوم، پادشـاه فرانســه، تمـامی مسـتملکاتش را در نورماندی فرانسه از دست داد (1204)، به "جـان لکلنـد"[2] (جـان بیسرزمین) معـروف‌شـد. او در دوران‌سـتیز (1208-1213) با پاپ اینوسن‌سـوم بـرای انباشت‌خزانه خـالی‌خـود به غـارت‌امـوال کلیسا و دسـتاندازی‌به امـوال‌مــردم پــرداخت. از سـال 1213 **اســتفن‌لنگتن**،[3] اسـقف اعظم کـانتربوری، رهـبری فکـری بارونهـای ناراضی را بهدست گـرفت و آنـان را به‌سـوی خواست اصـلاحات

---

[1] Pope Innocent III [Lothair of Segni] (1160-1216)

اینوسن سوم را مقتدرترین پاپ تاریخ مسیحیت میدانند و مینویســند در دوران او دستگاه پـاپ به اوج اعتبـار و قـدرتش رسـید. اینوسن سـوم از فوریه 1198 تا زمان مرگ پـاپ بـود و در دوران او بـود که جنگ صـلیبی چهارم (1202-1204) رخ داد. ونیزیها بهخاطر منافع تجـاری خـویش این جنگ را که علیه مصر مسلمان آغاز شده بـود، علیه امـپراتوری ارتـدکس بیزانس سوق دادنـد. اینوسن سـوم در کـوران تـدارك جنگ صـلیبی جدید برای آزادی "ارض مقدس" در 16 ژوئیه 1216 بطور ناگهانی درگذشت.

[2] John Lackland [Jean Sans Terre]

[3] Stephen Langton (c.1150-1228)

اسـتفن لنگتن در انگلسـتان زاده شد و تحصـیلاتش را در حـوزه علمیه پاریس به پایان بـرد. از دوران تحصـیل دوست نزدیك لـوثر سـگنی (پـاپ اینوسن سـوم بعـدی) بـود. تا سـال 1206 در پـاریس و رم به تـدریس اشتغال داشت. در این سال اینوسن سوم او را به مقـام کاردینـالی ارتقا داد و کمی بعد در سمت اسـقف اعظم کـانتربوری منصـوب کـرد. جـان، پادشاه انگلیس، با استفن مخـالف بـود و اجـازه نـداد وی وارد انگلسـتان شود. تنها پس از تحریم جان و تهدید او به تکفـیر و خلع بـود که در سـال 1213 به استفن اجازه داده شد به این کشور وارد شود و در مقـام خـود جای گیرد. پس از صدور مگنا کارتا تا سال 1918 در رم اقامت داشت و سپس بار دیگر به انگلستان بازگشت. او طی واپسین دهه زنـدگیاش، که مقارن با سـلطنت هـنری سـوم اسـت، با اقتـدار تمـام در رأس کلیسـای انگلسـتان قـرار داشت و فتـاوی مهمی صـادر کـرد که به بخش مهمی از قــوانین این کشــور بــدل شــد. لنگتن یکی از برجســتهترین متکلمــان و متألهان اروپای آن عصر بود.

اجتماعی هدایت کرد.[1] سرانجام، در زیر فشار کلیسا و بارونها، جان به اجبار فرمانی صادر کرد (15 ژوئن 1215) که به **مگنا کارتا**[2] موسوم است. در این فرمان 63 مادهای شاه حقوقی برای اشراف قائل شد و از جمله به ایشان این امتیاز داده شد که تنها از سوی اشراف همردهٔ خود محاکمه شوند و حکم محاکم دیگر دربارهٔ ایشان بیاثر باشد. شاه حق وراثت عناوین و املاک اشراف را نیز بهرسمیت شناخت. در مگنا کارتا امتیازات فراوانی نیز به کلیسا اعطا شده است. ازجمله در ماده اول، "آزادی کلیسا" در زیر فرمان پاپ اینوسن سوم بهرسمیت شناخته شده و شاه تضمین داده که به اموال آن دستاندازی نکند.[3]

مگنا کارتا نخستین فرمانی نیست که شاهان انگلیس صادر کردند و طی آن امتیازاتی به اشراف دادند. از اوایل سده

---

1 *Britannica,* 1977, vol. VI, p. 485.

2 Magna Carta فرمان بزرگ

3 بنگرید به: متن کامل مگنا کارتا مندرج در *Britannica CD 1998* .

در این فرمان، گروههای اجتماعی انگلستان چنین توصیف شده است: "با عنایت الهی، جان، پادشاه انگلستان، لرد ایرلند، دوك نورماندی و اکویتان و کنت آنژو، به اسقفهای اعظم، اسقفها، راهبان بزرگ، ارلها، بارونها، قضات، جنگلداران، کلانتران، پیشکاران، خدمتگزاران، و به تمامی ضابطین سلطنتی و اتباع وفادار..." زمان صدور مگنا کارتا مقارن با تکاپوی یهودیان در انگلستان است. (بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 110-111) مواد دهم و یازدهم مگنا کارتا بیانگر رواج گسترده رباخواری یهودی در انگلستان زمان جنگهای صلیبی است. گفته میشود: "اگر کسی مبلغی از یهودیان قرض کند، کم یا زیاد، و قبل از آنکه آن را بپردازد فوت کند، تا زمانی که وارث او صغیر است بهره به آن تعلق نخواهد گرفت..." و "اگر کسی بمیرد در حالیکه به یهودیان بدهکار است، بیوه او ارثیه خود را میبرد و از این بابت سهمی بابت بدهی پرداخت نخواهد شد." در ماده چهل و یکم به تجار این حق داده شده که آزاد و ایمن به انگلستان بیایند، در سراسر این کشور سیاحت و معامله کنند و بجز در زمان جنگ از عوارض و مالیات معاف باشند. در ماده پنجاه و چهارم گفته میشود "هیچ کس را به خاطر شکواییه یك زن به اتهام قتل کسی نمیتوان دستگیر کرد مگر در مورد قتل شوهرش."

دوازدهم میلادی، هنری اول (پسر ویلیام فاتح)، استفن (دخترزاده ویلیام فاتح) و هنری دوم (بنیانگـذار سلسـله پلانتـاژنت) فرامیـنی صادر کرده و حقوقی برای بارونها قائل شده بودنـد. ویـژگی مگنا کارتا در آن است که اولا فــرامین قبلی عطیه شــاهانه بــود و به زور کسب نشده بود؛ ثانیاً آن فرامین بسیار کلی و مبهم بود. هر چند مگنا کارتا با مخــالفت مشــاوران هــنری ســوم مواجه شد و هنری و پسرش، ادوارد اوّل، تغیـیراتی به‌سـود خـود در آن انجـام دادنـــد، ولی ســـرانجام این متن بهرســـمیت شـــناخته شد و تا سدههای پسین در پایه "حقوق مدنی" انگلستان جای گرفت.

دومین مرحله در تکـوین شـالودههای اولیه پارلمـان انگلیس در پیامد ماجرایی است که به "**جنگ بارونها**"[1] (1264-1267) شهرت دارد. این جنگ در زمــان سـلطنت (1216-1272)ـ **هـنری سـوم**، پادشاه ستمگر و منفـور انگلیس، رخ داد. رهـبری "جنگ بارونهـا" را یک کنتزاده فرانسوی مقیم انگلیس بهنام **سـیمون دو مونتفـورت**[2] بهدست داشت. او پسر یکی از سـرداران صـلیبی، دوست نزدیک و شوهر خواهر هنری سوم بود. بتدریج، هنری از اقتـدار سـیمون به هـراس افتـاد و او و همسـرش را از انگلسـتان اخـراج نمـود. سیمون به جنگ صلیبی رفت (1240-1242)؛ در میان صلیبیهای مسـتقر در فلسـطین اعتبـار فـراوان کسب کـرد تا بـدان حد که فردریک دوم هوهنشتاوفن،[3] امپراتور روم مقدس، او را در سمت نایبالسلطنه خود در فلسطین منصوب نمـود. سـپس، سـیمون به انگلیس بازگشت و با هنری آشتی کرد. در این دوران، سـیمون با بـرخی روحـانیون مصـلح، مانند **رابـرت گراستست**،[4] اسـقف لینکلن،

---

[1] Barons’ War

[2] Simon de Montfort (1208?-1265)

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 138-139؛ ج 4، صص 166-167، 196-199.

[4] Robert Grosseteste (c. 1168-1253)

در سالهای 1215-1221 رئیس حـوزه علمیه آکسـفورد بـود و از سـال 1253 اسقف لینکلن. گراستست به نظـارت دین بر دولت بـاور داشت و در این راه کوشید. بهدلیل ترجمه متون فلسفی و علمی یونـانی و عـربی

دوستی نزدیک یافت. کمی بعد، بار دیگر روابط هـنری و سـیمون به تیرگی کشید. در این زمان اعتبار سـیمون در اروپا تا بـدان حد بود که زمانی‌که لویی نهم، پادشاه فرانسه، در جبهه جنگ صـلیبی بود و مادر و نایبالسلطنهاش درگذشت (1252)، اشراف فرانسه از سیمون دعوت کردند تا بهعنـوان نایبالسـلطنه زمـام امـور این کشـور را بهدست گـیرد. سـتمگریهای هـنری از یکسو و تـأثیر نظـرات اصـلاحطلبانه گراستست از سـوی دیگر سـبب شد که سرانجام سیمون در رأس گروهی از بارونهای ناراضی شورش را آغـاز کنـد. او در 14 مه 1264 هـنری را شکست داد و ولیعهـد، ادوارد (ادوارد اول بعـــدی)، را به اســـارت گـــرفت. از آن پس سیمون به حکمـران بخش اعظم سـرزمین انگلسـتان بـدل شـد. سـیمون در دوران اخـیر چهـره مطلـوبی از خـود نشـان نـداد. *بریتانیکا* از "دیکتاتوری نظامی" سیمون دو مونتفورت یاد میکند و به سـرکوب شـدید مخـالفین او اشـاره دارد. روشهای خودکامه سیمون سبب انزوای وی در میـان بارونها شـد. ادوارد از چنگ او گریخت و با مهـارت توانست گـروهی از بارونها و شهسـواران را در پـیرامون خـود گـرد آورد. در 4 اوت 1265 سـرانجام ادوارد قشـــون ســـیمون را شکست داد و او و هـــوادارانش را به قتل رسانید.[1]

بر پایه درسهای این حوادث، در دوران سلطنت (1272-1307) **ادوارد اول**، معروف به "ادوارد ساق بلند"،[2] نخستین گامهای جـدی برای سامانمند کردن نظام سیاسی و حقوقی انگلستان، با هدف تحکیم پایهها و اقتدار نهاد سلطنت، برداشـته شـد. به همین دلیل است که در تاریخنگـاری جدید انگلیس بـرای ادوارد اول مقـامی والا قائلاند و او را بهدلیل نقشش در وضع قـــوانین و ســـامانمند کردن حیات سیاسی این کشور "ژوستینین انگلسـتان"[3] مینامنـد.

به زبان لاتین در جهان مسیحیت شهرت فراوان داشـت. خـود وی نـیز به مشربی فلسفی، آمیزهای از دو مکتب مشایی و اشراقی، تعلق داشت.

1 *Britannica,* 1977, vol. 12, p. 409.

2 Edward Longshanks

3 *Americana*, 1985, vol. 9, p. 741.

یکی از مهمترین اقــدامات ادوارد، تأســیس مجمعی بهنــام **مگنا کنسـیلیوم**[1] (شـورای بـزرگ)، مـرکبازرجـالروحـانیو غیرروحـانی، بــود. معهــذا باید توجه نمــود که فاصــله اینهــاد با مفهومیکه از پارلمان معاصر میشناسیم بسیار زیاد است. در واقع، کارکرد اصلیاینمجمع گردآوری مالیـاتو تـأمین هزینههـای جنگبود؛ و هرگاه که شاه اراده میکـرد فراخوانـده میشـد. به سبک فرانسه، مجمع کوچکتری نـیز تأسـیس شد بهنـام "دربار" یا "شورای" پادشاه که اجلاسهایآن"شورای پادشاهی در حالمذاکره" (پارلمنت)[2] خوانـده میشـد. این مجمع گـاه به فرمان شاه وظایفقضایی را نیز بهدستمیگـرفت. شـاه بـرخی از شوالیهها و قلعهداران[3] مـورد نظر خـود را نـیز به اینمجمع فرامیخواند.[4] ایننهادی بـود مـرکباز اشـرافو شـوالیههایمـورد نظر پادشاه، و ادوارد میکوشید تا از اینطریقنفوذ اشـرافیت مقتــدر شــکل گرفته در دورانجنگهــایصــلیبی را کــاهش دهــد. بهعبارتدیگر، ایننهادی بود علیه همانکسـانی که به زور "جـان بیسرزمین"، پدربزرگ ادوارد، را به صدور **مگنا کارتا** واداشتند و علیه پدر او، هنریسوم، شوریدند. در همینفضا و در چــارچوب همینستیز با اشـرافیتصـلیبی بـود که ادوارد در سـال 1290 یهودیان را از انگلسـتاناخـراج کـرد.[5] هـدف دیگر ادوارد، تـأمین هزینه جنگهای بیپایان او با اسکاتلند و فرانسه بـود که همـاره وی را در وضع مالی وخیمی قرار میداد.[6]

در سده چهاردهم، این دو مجمع بهصورت دو "مجلس" ســامان یافتنـد؛ یکی به اشـراف اختصـاص داشت دیگـری به شـوالیهها و قلعهداران که "عوام" خوانده میشدند. در مجلس لردها دو گــروه

---

1 Magnum Concilium

2 "Concilium Regis in Parliamento" [the king's council in parliament]

3 burgesses

4 "Parliament", *Britannica CD 1998*.

5 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 110-111.

6 "Edward I", ibid.

عضـویت داشـتند: اشـراف بـزرگ زمینـدار، که به "لـرد فـانی"[1] شـهرت داشـتند، و کشیشـان بلندپایه که به "لـرد روحـانی"[2] موسوم بودند.[3]

افسانه "یکتایی پارلمان انگلیس" با انتشار رسالة **فورتسـکو** پدید شد که این نهـــاد را بمثابه "مـــیراث یگانه و منحصــــربه‌فرد" انگلیســـیها جلـــوه‌گر میســـاخت. این انگـــاره، بهویژه در دوران ســـتیزهای خـــونین انگلیس و فرانســـه، رواج فـــراوان یـــافت و به‌دستمایة غرور ملّی انگلیسیها بدل شد که با آن خود را از مردم اروپای قـاره ممتـاز میسـاختند. این اسـطوره در اعمـاق "آگـاهی ملی" انگلیسیها جای گرفت و جایگـاهی نـازدودنی یـافت که تا به امـروز تـداوم یافته اسـت. حـال آنکه نه پارلمـان به انگلیسـیها اختصاص داشت و نه میان پارلمان فرانسه و پـارلمنت انگلسـتان تمایز اساسی موجـود بـود؛ هر دو مجـامع اشـراف و شـوالیههای برگزیـده و مطلـوب نهـاد سـلطنت بودند نه نماینـدگان بخشهای مختلف جامعـه. پارلمـان انگلیس در مراحل اولیه آن تنها مجمع اشراف، روحانیون و قضات بود و نهادی انتخابی نیز نبـود. رابطة اعضـای پارلمـان پـاریس با سـایر اشـراف فرانسه را همانگونه توصیف کردهاند که رابطه 150 عضو مجلس اعیان انگلیس را با سایر اشراف این کشور.[4] بهنوشتة هنشل، **در مقایسه با پارلمان‌هـای بسـیاری از دولتهـای اروپـای قـاره، اقتـدار پارلمـان انگلیس تا سـال 1688 "بهطـرزی حیرتآور محـدود بـود: از پرتو حقـوق انحصـاری پادشـاه مشـروعیت مییافت. اجلاسهای آن به اراده پادشاه برگزار میشد و بههیچروی حق برگـزاری جلسـات منظم یا حـتی ادواری را نداشت و در فاصـله میـان دو اجلاس فاقد هرگونه موجودیت و عملاً منحل بود.**[5]

هنشل نهـاد پارلمـان در انگلسـتان سـده هیجـدهم را "کمیته

---

[1] Temporal Lords

[2] Spiritual Lords

[3] *The Shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles*, 1984, vol. 2, p. 1514.

[4] Henshall, ibid, pp. 101-102.

[5] ibid, p. 104.

زمینــداران" میداند و میافزاید این نهــاد، اگر با زبــان امــروزین سخن بگوییم، در بهترین حالت نماینده و سخنگوی جمعی محـدود و چند هزار نفـره از مـردم بـود.[1] *بریتانیکا* نـیز نهـاد پارلمـان دورانفوق را مرکز تجمع آنالیگارشیمیداند که "بخش عمـده انتخاباتپارلمانی را در زیر نظارت خود داشت."[2] ولتر تخمین میزد که حکومتهایشهری، انتخاباتپارلمان و امور قانونگذاری،اداریو قضـایی انگلســتانبهدست تقریبـاً 800 تن از مـردم اینکشـور میگشـت. نماینـدگانپارلمـان را مالکـان،که در اینزمـانبیش از 160 هــزار تن نبودنــد، برمیگزیدنــد.[3] پارلمــان نه تنها نهــادی انتخابی، بهمعنای امروزین، نبود بلکه در برابر نهاد سلطنت نیز از چنان اقتداری که بدان نسبت داده میشـود برخـوردار نبـود. توجه کــنیم که اصــولا **تا پیش از دهه 1770، یعــنی یک ســده پس از "انقلاب شکوهمند"، در بریتانیا و در سایر کشـورهای اروپـایی هیچگونه قـانون اساسی مکتوبی وجود نداشت.**[4] هنشلمینویسد:

> این تصور به شـکلی گسـترده وجـود دارد که گویا وزرای سـده هیجـدهم انگلسـتان در برابر پارلمـان مسـئول بودنـد. به شـکلی چـنین بـود ولی نه آنگونه که تصـور میرود. پارلمـان بهعنـوان **یک مجمع سیاسی** قـدرت پرسش از وزرا را نداشـت. وزرا خـود را تنها خدمتگزار پادشاه میدانستند و در برابر پارلمان تنها بهعنــوان **یک نهاد قضایی** مسـئول بودند که میتوانست آنها را به خـاطر اعمالشان متهم یا جلب کند.[5]

بهزعم هنشـل، اقتـدار نهـاد سـلطنت در انگلسـتان حـتی تا به امــروز نــیز پایــدار اســت: در زمــان جنگ جهــانی دوم در حالیکه روزولت، رئیسجمهور ایــالات متحـــده، بـــرای اعلام جنگ به ژاپن مجبور بود در انتظار اجلاس کنگـره بمانـد، وینسـتون چرچیل راه

---

1 ibid, p. 102.

2 "Government, The Historical Development of the Forms of", *Britannica CD 1998.*

3 ویل و آریل دورانت، *تاریخ تمدن*، جلد نهم: عصر ولتر، ترجمه سهیل آذری، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، 1369، ص 102.

4 Henshall, ibid, p. 120.

5 ibid, p. 143.

کوتـــاهتری را برگزیـــد. او و جـــرج ششم جنگ را اعلام کردند و پارلمان را در برابر کار انجام شده قرار دادند.[1]

نهادی که از دوران جنگهای صـلیبی در اروپا پدید شـد، بهعنـوان پارلمان شهرت یافت و در سـدههای نـوزدهم و بهویژه بیسـتم در بنیـاد سـاختارهای سیاسی جدید دنیـای معاصر قـرار گـرفت، در بسـیاری از نظامهـای سیاسی مشـرق زمین دارای پیشـینة کهن است و گـاه از حقـوق و اختیـاراتی بسـیار فراتر از پارلمانهـای اروپـایی سـدههای سـیزدهم تا هیجـدهم میلادی برخـوردار بـوده اسـت. بـرای نمونـه، در میـان مغـولان نهـادی مقتـدر بهنـام "چی اولغـــان"[2] را میشناســـیم که انتخـــاب رؤســـای قبایل یکی از کارکردهـای اصـلی آن بـود. (این رؤسا عمومـاً "خـاان" [خـان] نامیده میشـدند.)[3] ولادیمیرتسف دربـارة شـوراهای مغـولان (چی اولغان) مینویسد:

> پس از اینکه خانـــات نیمه مســـتقلی بهوجـــود آمـــد، تشـــکیل شـــوراهای محلی قاعـده و رسـمی عـادی و معمـولی گشـت. شوراهای رؤسای فئودال واسال بهوسیله شـاهزادگان دورافتـاده کماهمیت متوالیـاً تشـکیل میشـد، ولی این اجتماعـات مـانع از تشکیل شـوراهای بزرگتر و مهمتر نمیشـد؛ بطـوری که در بعضی از شـوراهای بـزرگ نماینـدگان خانـات و نـواحی مختلف دنیـای مغول، مانند فئودالهای خلخ و اویرات، شـرکت میجسـتند. در این اجتماعـات به مسـائل جنگ و صـلح و کارهـای مختلفی که مـورد نظر عموم بود، رسیدگی میشـد... تصـمیمات این شـوراها اغلب به شـکل "مجموعه قـوانین" در میآمد و همه اربابـان و رؤسـایی که در این شـورا شـرکت جسـته بودنـد، مجبـور به پـذیرفتن این

---

[1] ibid, p. 171.

[2] ci'ulgan

[3] ب. ولادیمیرتسف، *نظام اجتماعی مغول (فئودالیسم خانه بدوشی)*، ترجمه شیرین بیانی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، 1365، ص 132.

قوانین بودند.[4]

در ایران نیز نهادی متنفذ بهنام "**انجمن بزرگان**" را میشناسیم که از دیرباز جایگاهی اساسی در ساختار سیاسی جامعه ایرانی و ادارة امور کشور داشته و عاملی مهم در راه محدودکردن خودکامگی پادشاهان و حکمرانان بوده است. در بررسی متون ایرانی- اسلامی نمونههای فراوان میتوان یافت که کارکردهای متنوع نهاد بزرگان را در ساختار سیاسی ایران جلوهگر میسازد. در یک بررسی اجمالی، چهار کارکرد اصلی نهاد بزرگان را در رابطه با نهاد سلطنت می‌توان شناخت:

1- کارکرد مشروعیت: بنیادیترین کارکرد نهاد "بزرگان" اعطای مشروعیت به نهاد سلطنت بوده است. مقام پادشاه در آغاز در "انجمن بزرگان" و از طریق بیعت ایشان مشروعیت مییافت. این کارکرد بسیار جدی است تا بدان حد که "بزرگان" در برخی موارد، نه همیشه، توان آن را داشتند که از صعود پادشاهان ناشایست یا بدکار جلوگیری کنند یا چنین پادشاهانی را در موارد ضرور، و البته نادر، عزل کنند. ذیلا برخی نمونهها از *شاهنامه فردوسی* ارائه میگردد:

یک مورد کاملا گویا ماجرای تمرد "بزرگان" از پادشاهی لهراسب است بهرغم اینکه او را کیخسرو، پادشاه وقت، نامزد تصدّی این مقام نمود. پس از اینکه کیخسرو در حضور "بزرگان" تاج بر سر لهراسب نهاد و او را جانشین خود خواند، زال به نمایندگی از سوی "**انجمن بزرگان ایران**" اعلام کرد که لهراسب را به پادشاهی نخواهند پذیرفت:

شگفت اندرو مانده **ایرانیان**
برآشفته هر یک چو شیر ژیان
همی هر کسی در شگفتی بماند
که لهراسب را شاه بایست خواند
از آن **انجمن** زال بر پای خاست
بگفت آنچه بودش به دل رای راست

---

[4] همان مأخذ، صص 283-284.

چنین گفت کای شهریار بلند
سزد گر کنی خاک را ارجمند
سر بخت آن کس پر از خاک باد
روان ورا خاک تریاک باد
که لهراسب را شاه خواند به داد
ز بیداد هرگز نگیریم یاد....
خروشی برآمد ز **ایرانیان**
کزین پس نبندیم شاها میان
نجوییم کس نام در کارزار
چو لهراسب را کی کند شهریار

کیخسرو در مقابل این اعتراض عمومی "**انجمن ایرانیان**" میکوشد ایشان را به پادشاهی لهراسب قانع کند. در این تلاش، هیچ نوع تهدید یا حتی اشاره به حقوق فردی مقام سلطنت در نصب پادشاه بعدی دیده نمیشود. به عکس، پادشاه "بزرگان" را از "بیداد" علیه نامزد مقام پادشاهی بر حذر میدارد:

چو بشنید خسرو ز دستان سخن
بدو گفت مشتاب و تندی مکن
که هر کس که بیداد گوید همی
بجز دود زآتش نجوید همی
که نپسندد از ما بدی دادگر
نه هر کو بدی کرد بیند گهر...

کیخسرو آنگاه از دلایل خود به‌سود جانشینی لهراسب سخن میگوید و "انجمن" را به تأیید لهراسب میخواند:

نبیره جهاندار هوشنگ هست
خردمند و بینادل و پاک دست
پی جادوان بگسلاند ز خاک
پدید آورد راه یزدان پاک
زمانه جوان گردد از پند اوی
بدین هم بود پاک فرزند اوی
به شاهی بر او آفرین گسترید

وزین پند و اندرز من مگذرید.[1]

و البته پادشاه چنـان متنفذ اسـت، یا اسـتدلال او چنـان نیرومند اســت، که میتواند ســرانجام "انجمن" را به پــذیرش پادشــاهی لهراسب قانع کند.

نمونه دیگر: پس از قتل نوذر، "بزرگان" یا "بخردان" پسـران او را در خــور پادشــاهی نمی‌بینند و در جســتجوی مــردی شایســته برمی‌آیند:

نزیبد بریشان همی تاج و تخت
بباید یکی شاه بیداربخت
که باشد بدو فرّه ایزدی
بتابد ز دیهیم او بخردی

آنــان ســرانجام، از تخم فریــدون، تنها پــیرمردی 80 ســاله (طهماسب) را شایسته می‌یابند و او را به تخت می‌نشانند:

ندیدند جز پور طهماسپ زو
که زور کیان داشت و فرهنگ گو
بشد قارن و موبد و مرزبان
سپاهی ز بامین و وز گرزبان
یکی مژده بردند نزدیک زو
که تاج فریدون به تو گشت نو
سپهدار دستان و یکسر سپاه
ترا خواستند ای سزاوار گاه
چو بشنید زو گفته موبدان
همان گفته قارن و بخردان
بیامد به نزدیک ایران سپاه
بهسر بر نهاده کیانی کلاه....[2]

نمونه دیگر: پس از گرشاسب شـاه، رسـتم، بهعنـوان فرسـتاده "بزرگان"، نزد کیقباد میرود و او را بهعنوان برگزیده ایشان بـرای تصدی مقام سلطنت فرامیخواند:

به رستم چنین گفت فرخنده زال

---

[1] *شاهنامه فردوسی*، مسکو: ج 5، صص 406-407.
[2] همان مأخذ، ج 2، صص 43-44.

که بر گیر کوپال و بفراز یال...
ابر کیقباد آفرین کن یکی
مکن پیش او بر درنگ اندکی...
بگویی که لشکر ترا خواستند
همی تخت شاهی بیاراستند
که در خورد تاج کیان جز تو کس
نه بینیم شاها، تو فریادرس

پس از ورود کیقباد، "بزرگان" پس از یک هفته رایزنی سرانجام او را به تخت پادشاهی می‌نشانند:

نشستند یک هفته با رای زن
شدند اندران موبدان **انجمن**
به هشتم بیاراست پس تخت عاج
برآویختند از بر عاج تاج
به شاهی نشست از برش کیقباد
همان تاج گوهر بهسر بر نهاد
همه **نامداران** شدند **انجمن**
چو دستان و چون قارن رزم زن
چو کشواد و خرام و برزین گو
نشاندند گوهر بر آن تاج نو[1]

نمونه دیگـر: بهدلیل سـتمگریهای یزدگـرد "بزهگـر"، "**انجمن مهتران**"، که از ایشان بهعنوان "سران جهاندیـده و کـارکرده" یـاد شده، از تداوم پادشاهی در تخمه او جلوگیری می‌کنند:

بخوردند سوگند یکسر سپاه
کز آن تخمه هرگز نخواهیم شاه
که بهرام فرزند او همچو اوست
از آب پدر یافت او مغز و پوست

و پـیری "روشـندل" و "جـوانمرد" را بهنـام خسـرو به تخت مینشانند:

یکی مرد بد پیر خسرو بهنام

---

[1] همان مأخذ، صص 55-62.

جوانمرد و روشندل و شادکام
هم از تخمه سرفرازان بد اوی...
سپردند گردان بدو تاج و گاه
برو انجمن شد ز هر سو سپاه

معهذا، بهرام گور، پسر جوان یزدگـرد، مـدعی تـاج و تخت پـدر اسـت. او که از کـودکی در میـان اعـراب یمن پـرورش یافتـه، بهمراه مربی و حامیاِش، **منذر تـازی**،[1] و لشکری انبـوه از اعـراب به فـارس میشـتابد و در حـوالی جهـرم مـذاکره میـان "بزرگـان تازی" و "بزرگان ایرانی" آغـاز میشـود. البته این سـپاه 30 هـزار نفـره اعـراب و زور بهـرام گـور است که "انجمن" را به مـذاکره وادار میکند؛ ولی بهـرام معـترض قـادر به تصـرف تـاج و تخت از طریق قهر و غلبه نیست و بهرغم فرادستی نظامی سـرانجام در برابر خواست منطقی "انجمن" تمکین میکند:

چنین گفت بهرام کای **مهتران**
جهاندیده و سالخورده سران
پدر بر پدر پادشاهی مراست
چرا بخشش اکنون برای شماست
به آواز گفتند **ایرانیان**
که ما را شکیبا مکن بر زیان
نخواهیم یکسر به شاهی ترا

---

[1] منذر از خاندان **نصر بن ربیعه** است که آنان را بنیلخم و مناذره نیز خواندهاند. خاندان فوق، که ابنخردادبه ایشان را "تازیان شاه" نامیده است، حکمرانان یمن بودند و بعدها، به روایت طبری، انوشیروان آنان را شاه تمامی اعراب کرد. (محمد محمدی ملایری، *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی*، تهران: یزدان، 1372، ج 1، صص 241-248) خسرو پرویز آخرین شاه این خاندان، نعمان بن منذر، را به قتل رسانید و حکومت ایشان را منقرض نمود. برخی مورخین علت این اقدام را گروش نعمان به مسیحیت ذکر کردهاند. (همان مأخذ، صص 373-382) خسرو پرویز پادشاهی بدکار بود. همو بود که به یاری یهودیان فلسطین را اشغال کرد (614-617 م.) و گفتیم که در این دوران بر مسیحیان این سرزمین ستمهای فراوان رفت. (بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 460)

بر و بوم ما را سپاهی ترا
کزین تخمه پر داغ و دودیم و درد
شب و روز با پیچش و باد سرد
چنین گفت بهرام کاری رواست
هوا بر دل هر کسی پادشاست
مرا گر نخواهید بی رای من
چرا کس نشانید بر جای من
چنین گفت موبد که از راه داد
نه خسرو گریزد نه کهتر نژاد
تو از ما یکی باش و شاهی گزین
که خوانند هر کس برو آفرین

آنگاه "انجمن"، که اینک بهرام نیز در آن عضویت دارد، سه روز به کنکاش میپردازد؛ از میان یکصد تن واجد شرایط، پنجاه نفر، و از میـان گـروه اخـیر سی نفر را برمیگزیند و سـرانجام محـدودة انتخاب به چهـار نفر میرسد که بهـرام یکی از ایشـان اسـت. این امر اعتراض سخت بسیاری از "بزرگـان ایـران" را برمیانگیزد که از ستمگری یزدگرد خاطرهای تلخ دارند. بهـرام در خطابهای غـرا از بیدادگریهای پدر تبری میجوید، خود را شریک درد ایرانیـان و از قربانیان پدر میخواند و بدینسان همدلی ایشان را برمیانگیزاند:

چنین گفت بهرام کای مهتران
جهاندیده و کارکرده سران
همه راست گفتید و زین بتّرست
ازین چاشنی هست نزدیک من
کزان تیره شد رای تاریک من
چو ایوان او بود زندان من
چو بخشایش آورد یزدان من
رهانید کی باشم از دست اوی
بشد خسته کام من از شست اوی
از آن کردهام دست منذر پناه
که هرگز ندیدم نوازش ز شاه
بدان خو مبادا که مردم بود

چو باشد پی مردمی گم بود
سپاسم ز یزدان که دارم خرد
روانم همی از خرد برخورد
ز یزدان همی خواستم تاکنون
که باشد به خوبی مرا رهنمون
که تا هرچ با مردمان کرد شاه
بشوییم ما جان و دل زان گناه
به کام دل زیر دستان منم
بر آئین یزدان پرستان منم
شبان باشم و زیردستان رمه
تن آسانی و داد جویم همه
منش هست و فرهنگ و رای و هنر
ندارد هنر شاه بیدادگر
لئیمی و کژی ز بیچارگی ست
به بیدادگر بر بباید گریست...[1]

سرانجام کار به داستان معروف برداشتن تاج از میان دو شیر میرسد که بهرام برنده و بدینسان پادشاه برگزیده "انجمن بزرگان" است.

نمونه دیگر: یکی از برجستهترین مواردی که جایگاه برجسته نهاد "بزرگان" را در ساختار سیاسی ایران کهن بیان میدارد، ماجرای عزل خسرو پرویز، زندانی و محاکمه کردن و سرانجام قتل این پادشاه بدکارست.[2] **مورخین برای این حادثه، که مورد تأیید منابع تاریخی متعدد است، جایگاهی برجسته قائلاند زیرا نمونهای دیگر از چنین دادرسی علیه یک پادشاه را در تاریخ آن عصر نمیتوان یافت.** یکی از اتهامات خسرو قتل نعمان بن منذر است. اتهام دیگر، تبدیل جنگ ایران و روم به جنگی مذهبی است که سبب شد تمامی مسیحیان جهان، از جمله در متصرفات شرقی امپراتوری روم و

---

[1] *شاهنامه فردوسی*، همان مأخذ، ج 7، صص 286-296.

[2] همان مأخذ، ج 9، صص 254-284؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: اساطیر، چاپ دوم، 1362، ج 2، صص 766-767.

حتی در ارمنستان ایران، به جانب رومیان بگروند. دکتر محمدی ملایری می‌نویسد:

> **...آنچه در این مورد بی‌سابقه و بی‌نظیر بوده و برای نخستین بار در تاریخ این سرزمین روی داده، به داوری کشیدن و محکوم کردن شاهی است به کیفر اعمالی که در دوران سلطنت خود مرتکب شده، اعمالی که آن‌ها را، کسانی که وی را به داوری کشیده‌اند، خلاف مصلحت ملک و ملت تشخیص داده‌اند. این امر است که در تاریخ ایران سابقه نداشته، و به قتل خسرو پرویز یا به تعبیر دیگر به اعدام او اهمیتی بیش از قتل شاهان دیگر داده....**[1]

2- کارکرد هدایت و مشورت: دومین کارکرد نهاد "بزرگان" در رابطه با نهاد سلطنت، هدایت پادشاه از طریق اندرز و مشورت است. این کارکرد از مراسم تاجگذاری آغاز میشود که طی آن معمولاً پادشاه برنامه و اهداف خود را به اطلاع "بزرگان" میرساند و ایشان نیز، علاوه بر تهنیت، مطالبی بیان میدارند. یک نمونه، سخنان منوچهر به هنگام آغاز پادشاهی در جمع بزرگان است و سخنان بزرگان خطاب به او.[2] این کارکرد "هدایت و مشورت" در تمامی دوران سلطنت تداوم مییابد. یک نمونه رایزنی بهرام چوبین با اعضای "انجمن مهتران" است که ایشان را بهعنوان "برگزیدگان سران ایران"[3] میشناسیم. حدود یکصد بیت از

---

[1] محمدی ملایری، همان مأخذ، ص 361.

دکتر محمدی ملایری بررسی مفصل و ارجمندی دربارهٔ این ماجرای مهم و نیز سیاست ضدعربی خسرو پرویز به‌دست داده (همان مأخذ، صص 359-389) ولی به روی دیگر سکه، یعنی پیوند خسرو با دشمن مشترك مسیحیان و اعراب (الیگارشی یهودی)، توجه نکرده‌اند. به گمان نگارنده، علل سیاست‌های ضد مسیحی و ضدعربی خسرو پرویز، و نیز بیدادگریها و تاراجگریهای او در ایران، را بدون توجه به رابطه او با الیگارشی یهودی نمیتوان شناخت.

[2] *شاهنامه فردوسی*، همان مأخذ، ج 1، ص 137.

[3] "که هستند ز ایران گزیده سران"

شاهنامه به شرح مذاکرات این اجلاس اختصاص دارد. در این انجمن افراد زیر سخن می‌گویند: نخست پیرترین فرد حاضر در جمع،[1] شهران، به پا می‌خیزد، سپس خراسان سپهبد، سپس فرخزاد، سپس خَزَروان و آنگاه جهاندیده سنباد. در این داستان، فردوسی شیوه رایزنی "انجمن بزرگان" را توصیف کرده است که در این مورد سرانجام کار به نزاع میکشد و شمشیرکشی!

پراکنده گشت آن بزرگ انجمن
همه رخ پر آژنگ و دل پر شکن[2]

3- کارکرد نظارت: رابطه "بزرگان" با "پادشاه" به "اندرز" و "مشورت" محدود نیست و گاه با مواردی از نظارت سخت بر عملکردهای او مواجهیم. اندرز دادن زال به نوذر و هدایت او به راه راست،[3] مأموریت زال از سوی "بزرگان" به نزد کیکاووس و نکوهیدن این پادشاه به‌دلیل آزمندیهایش،[4] ایضاً، مأموریت گودرز از سوی "بزرگان" به نزد کیکاووس و پشیمان شدن پادشاه از گستاخیهایش،[5] اندرزهای "بزرگان" و "پهلوانان" به کیخسرو که گمان میبرند فریفته "دیو" شده است،[6] قهر کردن "بزرگان" از خسرو پرویز به‌دلیل ازدواجش با شیرین ارمنی به مدت سه روز و سرانجام اندرزهای ایشان به پادشاه در روز تشکیل انجمن (روز چهارم)،[7] و اندرز یزدگرد دبیر به نوشیروان در برابر جمع "بزرگان" که سخت گزنده است:

ابر شاه زشت است خون ریختن
به اندک سخن دل برآهیختن
همان چون سبکسر بود شهریار

---

[1] "گوی پیر سر، مهتری دیرباز"
[2] همان مأخذ، ج 9، صص 57-61.
[3] همان مأخذ، ج 2، صص 9-10.
[4] همان مأخذ، صص 80-83.
[5] همان مأخذ، صص 201-205.
[6] همان مأخذ، ج 5، صص 394-395.
[7] همان مأخذ، ج 9، صص 214-217.

بداندیش دست اندر آرد به کار [الی آخر][8]

4- کـارکرد قضـایی: در برخی مـوارد "انجمن بزرگـان" بهسـان یک محکمه عـالی عمل میکـرد. معروفـترین و مهمترین نمونه آن در *شاهنامه*، محاکمه تاریخی خسرو پرویز است که پیشتر بیان شـد. نمونه دیگر، محاکمه اسـفندیار، پسر گشتاسب شـاه، است که با فرمان پدر به مرگ تراژیک متهم انجامید.[2]

متون تاریخ کهن ایران سرشـار از نمونه‌هـای بسـیار فـراوان از نقش و تـأثیر **"انجمن بزرگـان" به‌عنـوان یک نهـاد و سـاخت سیاسی نافذ و قدرتمند** است. این مـوارد چنـان غـنی است که می‌تواند دسـتمایه پژوهشی گسترده و حجیم و ارزشمند قرار گیرد و بر بســیاری از پیشداوری‌های نظری سطحی رایج نقطه پایان نهد.[3] برای نمونـه، در *سیاسـتنامه* **خواجه نظامالملک طوسی** (408-485 ق.) نـیز تـداوم نهاد "بزرگان" در دوران اسلامی و کارکردهای آن را میتوان دیـد. یکی از این مــوارد، توصــیفی است که خواجه از شــیوه انتخــاب سبکتگین بهدست داده است.

> پس بنشستند و تدبیر کردند که الپتگین را پسـری نمانـده است که به جایگاه او نشاندیمی و بر خویشتن مهـتر کـردیمی... تـدبیر ما آن است که یکی را از میـان ما که او شایسـتهتر باشد اختیـار کنیم و او را بر خویشتن امیر کنیم... پس نام غلامانی که مقدمتر بودند بر دادن گرفتند. هر کس هر یکی را عیبی و عذری مینهادند تا به سبکتگین رسیدند. چون نام او بردند همه خاموش گشتند.

"بزرگان" سپس محاسن و معایب سـبکتگین را بررسی می‌کنند و بالاخره به گزینش او رأی می‌دهند: "آخر بر آن متفق گشتند که سبکتگین را بر خویشتن امیر کننـد. سـبکتکین سر در نمی‌آورد تا الزامش کردند."[4]

---

[8] همان مأخذ، ج 8، صص 136-138.

[2] همان مأخذ، ج 6، صص 124-132.

[3] نگارنده از طریق بررسی متون متعدد یادداشت‌های مفصلی فراهم آورده که امیدوار است روزی دستمایه تدوین کتابی در این زمینه قرار گیرد.

[4] خواجه نظامالملك طوسی، *سیاستنامه (سیرالملوك)*، به‌کوشش دکتر جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، چاپ سوم، 1364، صص 141-142.

در این دوران نهاد "بزرگان" همچنان، در مـوارد خـاص، کـارکرد قضایی داشته و این چیزی است شبیه به کارکرد قضایی پارلمـان انگلسـتان در چند سـده بعـد. عضـدالدوله دیلمی پس از اثبـات خیانت قاضیالقضات خود در مجلس "همه بزرگـان دولت"، او را خلع و تنبیه می‌کنـد.[1] این رویه در زمـان سـلطان محمـود غزنـوی نـیز جاری است. محمود نیز خیانت قاضی بدکردار را "با بزرگان بـرملا بگفت"، ســپس او را به عقــوبت ســخت حکم کــرد و در پی "شفاعت بزرگان" مجازات او را کاهش داد.[2]

شــاید یکی از معروفـترین نمونههــای اینگونه محــاکم، مجلسی است که در سـال 425 ق. بـرای تسـجیل محکـومیت و مصـادرۀ امـوال حسـنک، وزیر سـلطان محمـود غزنـوی، برپاشـد. بـرخلاف کســانی که مــاجرای حســنک وزیر را نمونهای مثــالزدنی و قابل تعمیم دال بر فقـــدان ســـاختارهای مـــدنی در جامعه ایـــران انگاشـتهاند،[3] اتفاقـاً مجلس فـوق سـندی است ارزنـده در اثبـات

---

[1] همان مأخذ، صص 97-98.

[2] همان مأخذ، ص 102.

[3] دکتر همایون کاتوزیان نمونة قتل حسنك وزیر را به تمامی تاریخ ایران تسری میدهد و براساس آن احکامی از این قبیل صادر میکند: "برخلاف جوامع فئودالی [اروپا]، در ایران طبقه آریستوکرات وجود نداشت و به تبع آن حقوق خدشهناپذیری که تنها این طبقه از آن برخوردار بودند نیز موجود نبود. دولت در ایران خداوندگار بیچون امور سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بود که به هر که دلش میخواست امتیازاتی میداد و از هر که روی میگرداند امتیازاتش را میگرفت. و مآلا این امر امتیاز مالکیت خصوصی و ادامه زندگی را نیز در بر میگرفت. این منطق نظام استبدادی است زیرا **برخلاف نظامهای اروپایی بر اساس قراردادهای طبقاتی و اجتماعی استوار نبوده است.** به دیگر سخن، این منطق نظامی است که در آن دولت فوق اجتماع قرار دارد. دولت به طبقات اجتماعی وابسته و متکی نیست؛ بلکه این جامعه و طبقات گوناگون اجتماعی آن است که به درجات مختلف به دولت وابستهاند." (محمدعلی [همایون] کاتوزیان، "ذکر بر دار کردن امیر حسنك وزیر؛ ملاحظاتی پیرامون جامعهشناسی تاریخی ایران"، *ایران فردا*، سال دوم، شماره نهم، مهر و آبان 1372، ص 35)

سامانمندی نظام سیاسی و محدودیت قدرت حکمــران در جامعه کهن ایرانی. بیهقی (385-470 ق.)، دبیر و مــورخ فاضل محمــود و مسعود غزنوی، ترکیب این مجلس را چنین بیان کرده است:

> و جملهٔ خواجهشــماران و اعیــان و صــاحب دیــوان رســالت و خواجه بوالقاسم کثـیر، هر چند معـزول بـود، و بوســهل زوزنی و بوسهل حمدوی آنجا آمدند. و امـیر دانشـمند نبیه و حـاکم لشـکر را، نصر خلــف، آنجا فرســتاد. و قضــات بلخ و اشــراف و علما و فقها و معـدلان و مزکیـان، کسـانی که نامـدار و فـراروی بودنـد، همه آنجا حاضر بودند و بنشسته.

زندانی و اعضای مجلس، جز یکی،[1] رفتاری موقر و مــتین دارند و تمامی جزییـات بر سـامانمندی و فـرهیختگی دلالت دارد نه جز آن.

> حســنک پیــدا آمــد، بی بنـد. جبهای داشت حـبری رنگ با سـیاه میزد، خلقگونــــه، دراعه و ردایی ســـخت پـــاکیزه و دســـتاری نشابوری، مالیده و موزه میکائیلی نو در پای و مــوی سر مالیــده زیر دستار پوشیده کرده، انـدک مایه پیـدا میبـود... چـون حسـنک بیامد، خواجه[2] بر پای خاست. چون او این مکـرمت بکـرد، همــه، اگر خواستند یانه، بر پای خاسـتند. بوسـهل زوزنی بر خشم خـود طاقت نداشــت، برخاســت، نه تمــام، و بر خویشــتن میژکیـد... و خواجهٔ بزرگ روی به حسنک کرد و گفت: خواجه چــون میباشد و روزگار چگونه میگـذارد؟ گفت: جـای شـکر اسـت. خواجه گفت: دل شکســـته نباید داشت که چـــنین حالها مـــردان را پیش آیـــد، فرمانبرداری باید نمود به هر چه خداوند فرماید، که تا جان در تن است امید صد هزار راحت است و فرج است. بوسهل را طـاقت برسید. گفت: خداوند را کرا کند که با چنین سگ قرمطی، که بر دار خواهند کرد به فرمان امیرالمومـنین، چــنین گفتن؟ خواجه به

---

[1] بوسهل زوزنی، از امرای محمود و مسعود غزنوی؛ دشمن حسنك و عامل اصلی دسیسه علیه او. بیهقی او را سیاستپیشهای مکار و فرصتطلب توصیف کرده است واجد شرارت و زعارت ذاتی.

[2] احمد بن حسن میمندی (متوفی 424 ق.) وزیر محمود و مسعود غزنوی و رئیس مجلس فوق.

> خشم در بوسهل نگریست. حسنک گفت: سگ ندانم که بوده است؟ خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت، جهانیان دانند. جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است، کس باز نتواند داشت که بر دار کشند، یا جز دار، که بزرگتر از حسین علی [ع] نیم... **و دو قباله نوشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را به جمله از جهت سلطان، و یک یک ضیاع را نام بر وی خواندند و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت و آن سیم که معین کرده بودند بستد. و آن کسان گواهی نبشتند و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضات نیز، علی الرسم فی امثالها....**[1]

هرقدر این مجلس را فرمایشی و قتل حسنک را به‌دلیل پیام خلیفه بدانیم، این نکته قابل انکار نیست که اموال حسنک با صدور فرمان فردی و خودسرانهٔ خلیفه یا امیر غزنوی مصادره نشد. یعنی خلیفه یا سلطان بدون رعایت ضوابط و قواعد حقوقی رایج در آن زمان قادر به این اقدام نبودند. **این نمونه گواه بر مبانی استوار حقوق مالکیت خصوصی در جامعه اسلامی ایران است؛ حقی که خلیفه یا سلطان، بی اذن مالک، حتی اگر "حسنک قرمطی" محکوم به مرگ باشد، قادر به سلب آن نبودند.**[2]

---

[1] ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، *تاریخ بیهقی*، تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض، تهران: نشر علم، 1374، صص 228-231.

[2] کاتوزیان مینویسد: "در ایران مالکیت خصوصی حق نبود، امتیاز بود. امتیازی که دولت به هر فردی که اراده میکرد میداد و، در نتیجه، میتوانست با يك اشاره پس بگیرد." (کاتوزیان، همان مأخذ، ص 39) دکتر کاتوزیان محاکمه حسنك وزیر را با محاکمه سِر توماس مور مقایسه میکند و مینویسد: "توماس مور میتوانست جان و آزادی خود را با امضا کردن چند سندی که از او میخواستند و او از نظر اخلاقی حاضر به این کار نبود، حفظ کند. بهعلاوه، دولت انگلیس... نتوانست بدون ارائه يك شاهد کاذب در يك محکمه علنی او را محکوم سازد." (همان مأخذ، ص 38) ایشان توجه نمیکند که اتفاقاً حسنك نیز میتوانست با در پیش گرفتن چنین رویهای جان و مال خود را نجات دهد. حسنك، پانصد سال پیش از سِر توماس مور، در محکمهای مشابه حضور یافت و خلیفه عباسی و سلطان

خلاصه کـنیم: در جامعه کهن ایـرانی، پیش و پس از اسـلام، از پادشاه و حکمران "بزهگر" (چون یزدگرد)، "ظالم" یا "خودکامه" فـراوان سـخن میرود و این تعبـیر دقیق و درست اسـت. بـرای نمونـه، خواجه نظامالملک پادشـاهی را "خودکامـه" میداند که با "بزرگـــان" مشـــورت نکنـــد: "مشـــورت نـــاکردن در کارها از ضعیف‌رایی باشد و چـنین کس را خودکامه خواننـد."[1] **این با مفـاهیم "استبداد شرقی"[2] و "توتالیتاریانیسم"[3] تفاوت دارد که منظـور از آن جامعهای**

مقتدر غزنوی توان آن را نداشتند که بدون دریافت امضا از او، در حضور شهود و با رعایت تمامی تشریفات حقوقی مرسوم در آن زمان، اموال او را به تاراج برند.

[1] نظامالملك، همان مأخذ، ص 110.

[2] Oriental Despotism

[3] Totalitarianism

توتالیتاریانیسم واژه‌ای کـاملاً نو اسـت. در اولین *دائرةالمعـارف علـوم اجتماعی* (چاپ سال‌های 1930-1935 در ایالات متحده آمریکا) مقاله‌ای با این عنوان وجود نداشت. نخسـتین اشـاره به این واژه در سـال 1933 به *ضـمیمه فرهنگ انگلیسی آکسـفورد* راه یـافت. مفهـوم توتالیتاریانیسم هر چند بـرای ارجـاع به پدیـده فاشیسم هیتلـری جعل شـد، لیکن در دهه 1950 و در کوران "جنگ سرد" بود که به‌منظور ارائه یك تصـویر نظـری از نظام کمونیستی شوروی به‌طور جـدّی پـرداخت شد و تنها در این دهه بود که کتاب‌هایی مختص این مفهوم به طبع رسید. نظریه‌پردازان اصـلی توتالیتاریانیسم **هانا آرنت** (1951)، **کـــارل فریـــدریش** (1954) و **زیبگنیو برژینسـکی** (1956) هسـتند که آثارشـان همه در دهه 1950 منتشر شد. به‌نوشته *دائرةالمعارف علوم اجتماعی* (ویرایش دوّم) در این زمان، به‌ویژه در ایالات متحده آمریکا، تلاش‌هـای جـدّی و مکـرر صـورت می‌گرفت تا برای "جهـان آزاد"، در مقابله با کمونیسـم، یك "ایـدئولوژی" وضع شود. این تلاش‌ها هرچند با شکست مواجه شد، ولی مهر خود را بر اندیشه اجتماعی و سیاسی غرب بر جای نهاد و برخی مقولات و مفـاهیم را شـکل داد. هربـرت اسـپیرو در دومین *دائرةالمعـارف علـوم اجتمـاعی* (منتشـــره در اواخر دهه 1960) در ذیل مـــدخل "توتالیتاریانیســـم" می‌نویسـد: "این واژه، که نخست از طریق تبلیغـات ضد نـازی در دوران جنگ دوّم جهـانی شـیوع عـام یـافت، سـپس در جنگ سـرد به یك شـعار

است بسیط و فاقد قوانین ساماندهنده نظم اجتمـاعی و نهادها و سـاختارهای سیاسی میانین که کارکرد تحدید قدرت مرکزی را بهدست دارند. جامعه ایرانی-اسـلامی، تا پیش از اسـتقرار دیکتـاتوری پهلـوی در دوران جدید که راه حـذف خشن تمامی ساختارهای مدنی را در پیش گرفت،[1] هیچگاه چنین نبـود. پادشـاه "خودکامـه"، "مسـتبد"، "ظـالم"، "فـاجر" و غـیره بر جامعه بیقـانون و فاقد سـاختارها و نهادهـای سیاسی حکـومت نمیکـرد، او پایمالکننـده این قـوانین و

ضدکمونیستی بـدل شـد. کـاربرد تبلیغی این واژه کـارایی آن را در تحلیل منظم و تطبیقی نظام‌های سیاسی مبهم ساخته اسـت." اسـپیرو سـپس ابراز امیدواری می‌کند که با تحول فرآیند سیاسی جهـان و از میـان رفتن "جنگ سـرد" کـاربرد این واژه کـاهش یابـد. او می‌افزایـد: "اگر این انتظارات برآورده شود، در سومین *دائرةالمعارف علـوم اجتمـاعی*، مانند نخستین آن، مـدخلی با عنـوان توتالیتاریانیسم نخواهد بـود." همانگونه که اسپیرو تأکید کـرده، توتالیتاریانیسم يك واژه قـرن بیسـتمی است زیـرا تا این زمـان آن پدیـده سیاسی که توسط این واژه توصـیف می‌شد توجه کسی را به خـود جلب نمی‌کـرد. و در واقـع، باید گفت که تا این زمـان چنین پدیده‌ای مابه‌ازای خـارجی نداشـت. معهـذا، در دوران "جنگ سـرد" تلاش‌هایی صورت گرفت تا بـرای این مفهـوم پیشـینه تـاریخی کهن جعل شـود. کـارل پـوپر با پـرداخت مفهـوم "تـاریخیگری" توتالیتاریانیسم را به اندیشه کهن "مهدویت" ("هزاره‌گرایی" یا "مسیح‌گرایی") پیوند زد. کارل ویتفوگل در 1957 با تدوین تئوری "جامعه آبیـاری" ریشه توتالیتاریانیسم را در تـاریخ کهن آسـیا جسـتجو کـرد. و بـارینگتون مـور در 1958 میـان "توتالیتاریانیسم تـوده‌ای" یا غـیرمتمرکز- به‌عنـوان پدیـده مولـود جامعه جدید صنعتی- با "توتالیتاریانیسم غـیرمتمرکز"- به‌عنـوان يك پدیـده کهن- تمایز قائل شد و این مفهوم را بر نظام قبیله‌ای زولو و سلسـله‌های کهن پادشاهی چین و هند انطباق داد. دربارهٔ نگـرش کسـانی چـون ماکیـاولی، بوسوئه، منتسکیو، مارکس و ویتفوگل به تـاریخ شـرق و پیشـینه مفـاهیم اسـتبداد شـرقی و توتالیتاریانیسم بنگرید بـه: عبدالله شـهبازی، "دین و دولت در اندیشه سیاسی"، *مطالعات سیاسـی*، کتـاب دوم، پـائیز 1372، صص 304-325.

[1] نگارنده در سال 1369، در بررسی وصیت‌نامه اردشیر ریپورتر به‌عنوان "مانیفست" استقرار دیکتاتوری پهلوی در ایران، در این باره سخن گفته است. در تحلیل فوق، از جمله، چنین آمده است: "جامعه ایران طی هزاران سال بر شالوده بنیادهای طبیعی و سنتی و فرهنگی خود

معارض با این ساختارها و نهادها بود و دقیقاً به این دلیل عناوین فوق بر وی اطلاق میشد.

اصولا دانش جدید کمتر جامعه کهنی را چنین "بیقانون" و "بینظم" و مقهور اراده تام و تمام یک فرد یا یک گروه حاکم میشناسد که نظریهپردازان سیاسی مکتب "استبداد شرقی" و "توتالیتاریانیسم" جلوه دادهاند. امروزه، انسانشناسانی چون **کلود لوی اشتراوس**[1] حتیدر جوامع بهظاهر بسیط و بدوی (چونبرخی قبایل آمریکایجنوبی،آفریقا و استرالیا) و در پدیدههاییچونواژگان خویشاوندی،مناسکجادوییو اسطورهها ساختارها و قواعدی بس بغرنج یافتهاند که به شکلیاکید سامانبخش نظم اجتماعیو سیاسی بوده است. تاریخنگاریجدید آفریقا نیز وجود چنیننظام سیاسی "بیقانون" و "بسیط" را در آفریقایپیش از ورود اروپاییاننمیپذیرد. پیشتر گفتاری از **ژرژفرزربو**، ویراستار

ساختارهای سیاسی خود را، بمثابه اشکال بومی مدیریت، ایجاد کرده بود... این ساختار پیچیده... طی قرون متمادی از متن مقتضیات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی جامعه پدید شده و به بهترین شکل کارکردهای سنگینی چون احداث و صیانت شبکه آبیاری سنتی (قنات) و مسائل عمومی جامعه روستایی، مدیریت کوچ در اقتصاد شبانی و حل و فصل مسائل صنوف در اقتصاد شهری را سامان میداد. در اروپای کهن نیز این ساختارهای سنتی مدیریت وجود داشت و سیر طبیعی تکامل آن به ایجاد سیستمهای کنفدراتیو و خودگردان معاصر رسید و امروزه جهان غرب توجهی بیش از پیش به حوزههای خرد مدیریت مبذول میدارد. معهذا، در ایران این اشکال طبیعی سازمان سیاسی به دلایل متعدد و از جمله رسوخ استعمار در دوران قاجار و انحطاط دولت مرکزی به فساد مزمن کشید و در دوران پهلوی منقطع شد و بر اساس طرح استعمار بریتانیا به تأسیس يك ديوانسالاری غیرطبیعی و وارداتی انجامید. روشن است که ایجاد يك ديكتاتوری متمرکز به بهترین شکل میتوانست سیطره استعمار بریتانیا بر جامعه ایران و دفاع از ایران در مقابل دستاندازیهای قدرتهای رقیب (بهویژه روسیه) را تأمین کند ولی این دیوانسالاری ارتباطی با حل و فصل مسائل درونی جامعه نداشت و لذا در دوران پهلوی بیگانگی شدید میان بقایای نهادهای سنتی- مردمی مدیریت و عرف با دیوانسالاری رسمی و قانون پدید شد." (*ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، ج 2، صص 169-171)

[1] Claude Gustave Levi-Strauss (1908-?)

تاریخ آفریقای یونسکو، نقل کردیم در اعتراض به اینگونه نگرشهای متأثر از "شووینیسم فرهنگی غرب".[1]

بهطریق اولی، چنین نگاهی به تاریخ ایران بس نارواست. این جامعهای است که از دیرباز دارای مدونترین مجموعههای قوانین مدنی بوده که جزییترین روابط اجتماعی، از جمله حقوق مالکیت خصوصی، را سامان میداده است. در بخش مهمی از مجموعههای مفصل فقهی اهل سنت و تشیع قواعد مالکیت به تفصیل بیان شده و این قواعد مبانی حقوقی استواری برای مالکیت خصوصی فراهم میآورد که در تاریخ گذشتة اروپا مشابهی برای آن نمیتوان جست.[2]

این بحث را با داستانی به پایان میبریم که به روشنی گواه "حاکمیت قانون" و حضور و اقتدار ساختارهای مدنی در زمان غزنویان است: علی نوشتگین، سپهسالار محمود غزنوی، شبی با سلطان تا سحرگاه به شرابخواری پرداخت و آنگاه "رخصت خواست که به خانه خویش رود." محمود گفت:

> صواب نیست روز روشن، بدین حال، چنین مست بروی. هم اینجا، اندر حجرهای، بیاسای تا نماز دیگر. آنگاه به هشیاری برو. که **اگر بدین حال تو را محتسب اندر بازار بیند، بگیرد و حد زند؛ و آبروی تو ریخته شود؛ و دل من رنجور گردد؛ و هیچ نتوانم گفتن.**

علی نوشتگین اندرز سلطان نشنفت زیرا "سپهسالار پنجاه هزار سوار بود... **در وهم او نگذشت که محتسب این معنی در دل یارد اندیشیدن.** نستوهی و ستیهندگی کرد که البته بروم." و محمود به او رخصت رفتن داد. علی نوشتگین با "بوشی عظیم از خیل و

---

[1] همین کتاب، ج 1، صص 233-234.

[2] عجیب است که هواداران نظریه "استبداد شرقی" کمترین توجهی به احکام اسلامی و متون مفصل فقهی، بهعنوان مجموعههای مدون و مکتوب قوانینی که جوامع اسلامی را سامان میداده و به شکلی دقیق و اکید بر روابط اجتماعی، از جمله بر حقوق مالکیت خصوصی، حاکم بوده است، ابراز نمیدارند.

غلامـان و چـاکران" راهی خانه خـود شـد. از قضا در میانة بـازار محتسب، "با صد مرد سوار و پیاده"، به او رسید.

> چون علی نوشتگین را چنین مست بدیـد، بفرمـود تا از اسـپش فـرو کشـیدند و خـود از اسپ فـرود آمـد، و بفرمـود تا یکی بر سـرش نشست و یکی بر پـای او. و به‌دست خـویش چهل چـوب بزدش بیمحابـا، چنانکه زمین را به دنـدان میگـرفت و حاشـیت و لشـکرش مینگریسـتند. هیچ کس زهـره آن نداشت که زبـان بجنبانـد... روز دیگـر، چـون علی نوشـتگین به خـدمت رفت، سلطان گفت: "چون رستی از محتسـب؟" علی نوشـتگین پشت برهنه کرد و به محمود نمود شاخ شاخ گشته. و محمـود بخندید و گفت: "توبه کن تا هرگز مست از خانه بیرون نروی."[1]

لردها، شوالیهها و ساختار اشرافی

مجموعهای که آن را با نـــام "آریستوکراسی انگلســـتان" میشناسیم، در یک فرایند تـدریجی، که هسـتههای نخسـتین آن در دوران جنگهـای صـلیبی تکـوین یـافت، نظـام و سلسـله مـراتب درونی خــاص خــود را پدید ســاخت.[2] براســاس این ســاختار، "جامعه" انگلیس به دو گروه "**لردهـا**"[3] (اشراف) و "**عـوام**" تقسـیم میشد. در گذشته، منظـور از این "عـوام" تـوده مـردم نبـود بلکه "شوالیهها" (شهسواران) بـود. بررسی زیر به سـاختار درونی این دو گروه اختصاص دارد.

---

[1] نظامالملك، همان مأخذ، صص 52-53.

[2] درباره شکلگیری ساختار طبقاتی در قاره اروپا و پیدایش دو گروه اجتماعی اشراف و شهسواران بنگرید به: مارك بلوخ، *جامعه فئودالی*، ج 2، صص 11-119.

[3] واژه انگلیسی لرد بهمعنای خداوند، ارباب و آقا است و در معنای عالیجناب به شخصیتهای روحانی نیز اطلاق میشود مانند: "عالیجناب اسقف..." (Lord Bishop of...) برخی مناصب عالی دولتی نیز با پیشوند لرد متمایز میشوند. لرد اول خزانهداری (First Lord of the Treasury) عالیترین مقام هیئت وزیران است که در سدههای نوزدهم و بیستم معادل "وزیر اعظم" و "نخستوزیر" انگاشته میشود.

در رأس هـرم اشـرافیت بریتانیا **مقـام سـلطنت و خانـدان سـلطنتی** جـــای دارد.[1] ولیعهد **پـــرنس ولز** خوانـــده میشـــود[2] و بـــرادران و عموزادگان او معمـولاً دارای عنـوان دوک‌انـد؛ مانند دوک یـورک، دوک کنت، دوک کانـــات، دوک ساســـکس، دوک کمـــبریج، دوک کمبرلند و دوک گلوسستر. سلسله مراتب اشرافی فــوق، پس از اعضای خاندان سلطنتی، به ترتیب اهمیت عبــارت است از: **دوک، مارکیز، ارل، ویسکونت و بارون.**

دوک:[3] این واژه از “dux” لاتین به معنـــــای "رهـــــبر" و "رئیس" مشتق شده است. عنوانی است که در امپراتوری روم و بیزانس به فرمانـــدهان عالی‌رتبه نظـــامی اطلاق میشد که در رأس یک منطقه بـزرگ بودنـد. قبایل توتـونی، که در نیمه دوم سـده پنجم میلادی بر ویرانههـــای امـــپراتوری روم حکومتهـــای خـــود را برپا کردنـد، این عنـوان را بـرای اطلاق به حکمرانـان منـاطق بـزرگ قبیله‌نشین خود مورد استفاده قرار دادند. بتدریج، مفهـوم "دوک" مضـمون کـاملا فئـودالی و سـرزمینی یـافت. در اواخر سـده نهم میلادی، ســـرزمین قبایل توتـــونی به پنج "دوک‌نشـــین قـــبیله‌ای"

---

[1] خاندانهای سلطنتی انگلستان، از سده یازدهم تا سده هیجدهم، به شرح زیر است: **خاندان نورماندی** (1066-1154). بنیانگذار سلطنت این خاندان ویلیام اول (ویلیام فاتح) است و حکومت آنان مقارن با جنگهای صلیبی است. نورماندیها فقط پادشاه انگلستان بودند. سپس قدرت به **خاندان آنژو** یا **پلانتاژنت** انتقال یافت (1154-1399). شاهان این خاندان از زمان جان بیسرزمین (1199) لرد ایرلند نیز بودند. سلسله بعدی، **خاندان لانکاستر** است که در سالهای 1399-1461 قدرت را به‌دست داشت. اولین پادشاه این خاندان هنری چهارم بود. آنگاه نوبت به **خاندان یورک** (1461-1485) رسید و سپس **خاندان تودور** (1485-1603) به قدرت رسیدند. شاهان تودور از زمان هنری هشتم بهعنوان شاه ایرلند نیز تاجگذاری کردند. آخرین پادشاه خاندان تودور، الیزابت اول است. با مرگ الیزابت، حکومت خاندان استوارت بر انگلستان آغاز شد.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 183.

[3] duke

تقسیم می‌شد: لوترینگن (لورن) در غرب رود راین، ساخسن (ساکسون) در شمال، فرانکن در مرکز، سوابیا در جنوب غربی، و بایرن (باواریا) در جنوب شرقی. در ایتالیای پس از فروپاشی امپراتوری روم نیز عنوان "دوک" به سران بزرگ قبایل لومبارد[1] اطلاق میشد و در حکومت لومباردها در ایتالیا (568- 774 م.) مناطق زیر فرمان دوکها "دوکنشین"[2] خوانده میشد. در سدههای شانزدهم تا نوزدهم به لردهای مناطق کوچک نیز گاه عنوان دوک اعطا میگردید. مهمترین دوک سده پانزدهم دوکهای

---

1 Lombards

لومباردها از قبایل توتونی (آلمانی) بودند که در آغاز در اسکاندیناوی یا شمال آلمان مأوا داشتند. آنها پس از فروپاشی امپراتوری روم، طی سالهای 568-774 بر بیشتر سرزمین ایتالیا مسلط بودند. در سال 568 آلبوئین (Alboin)، رئیس قبایل لومبارد، آنان را به سوی ایتالیا هدایت کرد و پس از شکست ارتش ژوستینین اوّل (یوستینیانوس)، امپراتور روم شرقی (بیزانس)، حکومت خود را بر شمال ایتالیا، از جمله منطقه کنونی لومباردی، مستقر ساخت. تا سال 584 لومباردها شاه نداشتند و رؤسای خود را "دوك" میخواندند. دوکهای لومبارد کمی بعد تهاجم به جنوب را آغاز کردند و پس از شکست رومیها در مناطق اشغالی جدید دوکنشینهای خود را تأسیس نمودند. از سال 751 شهر رم مورد تهدید لومباردها قرار گرفت و لذا کلیسای رم، که دیگر به امپراتوری بیزانس امید نداشت، از شاهان فرانك استمداد جست. سرانجام، در سال 774 شارلمانی به حکومت لومباردها پایان داد. دوران سلطه لومباردها بر ایتالیا را "دشوار ولی از نظر تاریخی مهم" توصیف میکنند؛ زیرا لومباردها به سلطه امپراتوری بیزانس بر ایتالیا پایان دادند و راه را برای اقتدار سیاسی پاپها بر حکمرانان سکولار (غیر روحانی) و نیز برای تأسیس امپراتوری مسیحی شارلمانی هموار ساختند.

2 duchy

بورگوندی،[1] از خانـدان والـوا،[2] بودنـد. آنـان بر سـرزمینی پهنـاور حکـــومت میکردند شـــامل بورگونـــدی، والـــوا، هلند و منـــاطق گستردهای در مرزهای فرانسه و آلمان امروز.

عنوان دوک تا سال 1337 میلادی در انگلستان وجـود نداشـت. در این سـال، ادوارد سـوم،[3] پادشـاه قدرتمند انگلیس(1327-

---

[1] Burgundy, Bourgogne

منطقهای تـاریخی در شـرق فرانسه که به قبایل بورگونـدی منسـوب است. بورگوندیها قبایلی توتونی (آلمانی) بودند که نخسـتین بـار در سـده پنجم میلادی در حواشی رود راین شـناخته شـدند. در این زمـان، آنـان بهعنوان متحد رومیها علیه آتیلا و هونها میجنگیدند. بورگونـدیها ابتـدا متحد کلاویس، رئیس قبایل فرانـك، علیه ویسـیگوتها بودند و به او در شکست نهایی ویسیگوتها (507) یاری رسانیدند. ولی بعـدها، مـورد حمله فرانکها قرار گرفتند و در سال 534 قلمرو ایشان به دولت مروونژی منضم شد. از سـال 751 منطقه بورگونـدی در قلمـرو پادشـاهی کـارولنژی فرانکها بود. پس از مرگ شارلمانی (814) این پادشاهی میان پسـرانش تقسـیم شد و بخش غربی بورگوندی به دوکنشین بورگوندی بدل گردید.

[2] Valois

منطقهای تـاریخی در فرانســه. در ســال 1214 فیلیپ دوم، پادشــاه فرانسه از خاندان کاپه، حکومت والوا را به خاندان سلطنتی منتقل کـرد. پسر فیلیپ سوم، بهنـام شـارل، بنیانگـذار خانـدان کنتهـای والواسـت. در سال 1328 فیلیپ والوا سلطنت فرانسه را بهدست گـرفت و اعقـاب او تا سال 1589 سلطنت کردند. در دوران سـلطنت خانـدان والـوا، منطقه فوق به دوکنشین بدل شد و همچنان زیر فرمان اعضای خاندان سلطنتی بـود. خانـدان والـوا بهتـدریج در فرانسه یك نظـام متمرکز مطلقه ایجـاد کردند و سهم آنـان در این تحـول تا بدانجاست که گـاه از لـویی یـازدهم، پادشاه فرانسه (1461-1483)، بهعنـوان "معمـار اسـتبداد سـلطنتی در فرانسه" یاد میکنند. (*Britannica,* 1977, vol. X, p. 343) بسیاری از پایههـای سـاختار سـلطنتی فرانسه در دوران سـلطنت والواها نهـاده شـد. شـارل هشتم، لویی دوازدهم و فرانسوای اول مقتدرترین پادشـاهان والـوا بودند که به تـرتیب در سـالهای 1483-1498، 1498-1515 و 1515-1547 سلطنت کردند. در این دوران بود که رقابت میان خاندان والوا و خانـدان هابسبورگ آغـاز شد و خصـومت سـنتی میـان فرانسه و امـپراتوری روم

1377)، پسر خـود، شـاهزاده سـیاه، [1] را به دوک کورنـوال ملقب کرد. او، که از سرداران نامدار جنگ صد سـاله[2] انگلیس و فرانسه است، بهعنوان اولین دوک انگلسـتان شـناخته میشـود. تا نیمه دوم سده پانزدهم میلادی هفت عنـوان "دوک" در انگلسـتان پدید شد که همه به اعضای خاندان سـلطنتی تعلق داشـت. اولین عنوان دوکی که به غیر اعضای خانـدان سـلطنتی اعطا شـد، **دوک**

مقدس را بنیان نهاد که تا انقلاب فرانسه تداوم یـافت. مـورخین سـالهای سلطنت فرانسوای اول و هنری دوم (سـلطنت: 1547-1559) را دوران **رنسـانس فرانسه** میخواننـد. جنگهـای مـذهبی میـان پروتسـتانها و کاتولیکهـای فرانسه (1562-1598) پایههـای سـلطنت والـوا را تضـعیف کـرد. با مـرگ هـنری سـوم (1589) سـلطنت فرانسه به خانـدان بـوربن انتقال یافت.

[1] Edward III, Edward of Windsor (1312-1377)

[1] Edward of Woodstock, The Black Prince, Duke of Cornwall (1330-1376)

[2] Hundred Years’ War

اصطلاح "جنگ صد ساله" در دهه 1820 در فرانسه پدید شد و در نیمه دوم سـده نـوزدهم در آثـار مـورخین فرانسـوی و انگلیسی رواج فـراوان یـافت. این اصـطلاح به جنگهـایی اطلاق میشد که طی سـالهای 1337-1453 میـان فرانسه و انگلیس در جریـان بـود و به پایـان یـافتن سـلطه انگلیس بر مسـتملکاتش در فرانسه انجامیـد. ریشه این جنگ به اشـغال انگلیس بهوسیله نورماندیها (1066) و سپس انتقال سـلطنت انگلیس به هنری پلانتاژنت، کنت آنـژو، میرسد که در سـال 1154 با نـام هـنری دوّم پادشاه انگلیس شد. او دولتی را بنیان نهاد که علاوه بر انگلستان، بخشی از سـرزمین فرانسه را دربرمیگـرفت. با مـرگ فیلیپ چهـارم (فیلیپ لوبل= فیلیپ نیکو) در سال 1314 سلطنت فرانسه به انحطاط گراییـد. فیلیپ چهـارم مقتـدرترین حکمـران اروپـایی زمـان خـود بـود. او همـان پادشاهی است که اعضای طریقت شهسواران معبد را قلع و قمع کـرد و یهودیان را از فرانسه اخراج نمود. (همین کتـاب، ج 2، صص 27، 111) سه پسر فیلیپ لوبل (لـویی دهم، فیلیپ پنجم یا فیلیپ دراز و شـارل چهـارم) هر يك مـدت کوتـاهی سـلطنت کردند و بـدون وارث پسر درگذشـتند. زمانیکه شـارل چهـارم درگذشت (1328) همسـرش حامله بود و لذا مجمع بزرگان (اعم از اشراف و روحانیون) فیلیپ، کنت والوا و برادرزاده فیلیپ چهارم، را بهعنوان نایبالسـلطنه برگزیدنـد. این در حـالی

نورفولک (1483) است. این عنوان تا به امروز در اعضـای **خانـدان هوارد** پایدار است.[1] در اسکاتلند این عنوان را نخستین بار رابـرت سـوم، پادشـاه اسـکاتلند، در سـال 1398 وضع کـرد و اولین عنوانهـای دوکی را به پسر و بـرادرش اعطا نمـود. در سلسـله مراتب اشرافی بریتانیا، عنوان دوک از نظر اهمیت پس از پرنس است. در کاربرد این عنوان، نام یک منطقه بـزرگ بر آن افـزوده میشـود؛ مانند دوک نورفولک که به معـنی "خـان بـزرگ منطقه

است که ادوارد سوم، پادشاه انگلیس، نوه فیلیپ چهـارم و عضو اصـلیتر خانـدان سـلطنتی فرانسه بـود. (ایزابـل، مـادر ادوارد، تنها دخـتر فیلیپ چهارم بود.) کمی بعد فرزند شـارل چهـارم بهدنیا آمد و چـون دخـتر بـود وارث مقام سـلطنت شـناخته نشـد. بزرگـان فرانسـه، بر اسـاس قـانون باستانی فرانکها (قانون سالیك)، اعلام کردند که سلطنت از طریق نسب دختری انتقال نمییابد و لذا دعاوی ادوارد سوم نیز بیپایه است. در 29 مه 1328 فیلیپ والـوا بهعنـوان فیلیپ ششم تاجگـذاری کـرد و خانـدان سلطنتی والوا را بنیان نهـاد. ادوارد، که خـود را وارث مشـروع سـلطنت فرانسه میدانست، در ژوئن 1337 به این کشور حمله کرد. این سـرآغاز جنگ صد ساله است. جنگ صد سـاله را به چهـار مرحله تقسـیم میکننـد: 1337-1369، 1369-1388، 1388-1415، 1415-1435 و 1435-1453. در آخرین مرحله جنگ، قشون انگلیس، به فرماندهی جان تالبوت (ارل شـریوزبوری)، شکست خـورد (17 ژوئیه 1453) و حـتی منطقه نورماندی از چنگ خاندان پلانتاژنت خـارج شـد. از آن پس، دربـار انگلیس در سرزمین کنونی فرانسه تنها بنـدر کاله (Calais) را در تملك داشـت. در ژانویه 1558 دوك دوّم گـیز انگلیسـیها را از این بنـدر نـیز اخـراج کـرد. نامدارترین قهرمان فرانسویها در جنگ صد ساله دختر بیسـواد روسـتایی بهنام ژوان آرکی (ژاندارك)، اهل اورلئـان، اسـت. شخصـیت ژانـدارك در ادبیات معاصر اروپا انعکاس فراوان یافته و به قهرمانی اسطورهای بـدل شده است. او دعوت خود به اخراج انگلیسیها را با ادعـای شـنیدن الهـام غیبی آغاز کـرد و مـدعی نـوعی پیوند مسـیحایی بـود. ژانـدارك در بیست سالگی به اتهام جادوگری و الحـاد به حکم کلیسا سـوزانده شـد، ولی در سال 1920 کلیسای رم از او اعاده حیـثیت کـرد و به وی عنـوان قـدیس اعطا نمود.

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 298.

نورفولک" است. همسر دوک، "دوشس"[1] خوانده میشود.

در پایان سده بیستم، صـرفنظر از عنـاوین دوکی که امـروزه از میان رفته است مانند دوک مونتاگ، و بجز دوکهـای عضو خانـدان سلطنتی، 9 عنوان **دوک انگلستان** وجود دارد. این عناوین به تـرتیب زمان پیدایش به‌شرح زیر است: نورفولک (1483)، سامرست (1546)، ریچموند (1675)، گرافتون (1675)، بوفورت (1682)، سنآلبانس (1684)، بدفورد (1694)، دونشایر (1694)، روتلند (1703).

هشت عنوان **دوک اسکاتلند** وجود دارد: هامیلتون (1643)، باکلو (1663)، لنوکس (1675)، کوئینزبری[2] (1684)، آرگیل[3] (1701)، اثول[4] (1703)، مونتروز[5] (1707)، راکسبرگ[6] (1707).

شش عنـوان **دوک بریتانیـای کبـیر** وجـود دارد: مـارلبورو (1702)، براندون (1711)، پورتلند (1716)، منچستر (1719)، نیوکاسل (1756)، نورثامبرلند (1766). دو عنــوان **دوک ایرلند** وجــود دارد: لینســـتر[7] (1766) و ابرکـــورن[8] (1868). و شش عنـــوان **دوک پادشـاهی متحـده بریتانیـای کبـیر و ایرلند** نـیز وجـود دارد: ولینگتـون (1814)، ساترلند (1833)، وستمینستر[9] (1874)، گوردون (1876)، آرگیل (1892) و فایف (1900).

امروزه، سه عنوان دوک ریچموند، لنوکس و گوردون به یک نفر تعلق دارد و در واقع او حامل سه عنوان دوکی است. دوک بـاکلو در عین حال دوک کوئیـنزبری نـیز هسـت؛ و دوک هـامیلتون دوک براندون نیز هست. بدینسان، در مجموع **در بریتانیا و ایرلند 31 عنـوان**

---

[1] duchess

[2] Queensberry

[3] Argyll

[4] Atholl

[5] Montrose

[6] Roxburghe

[7] Leinster

[8] Abercorn

[9] Westminster

دوکی وجود دارد که متعلق به 25 دوک است.[1]

در جــدول صــفحه بعد وضع خانــدانهای کنــونی دارای عنــوان "دوک" مشـاهده میشـود. این جـدول تصـویری از یک "کلان"[2] را جلـوهگر میسـازد کـه، چنانکه خـواهیم دیـد، از طریق پیونـدهای خویشاوندی بهم پیوسته است و با سایر اعضـای سلسـله مـراتب اشــرافی بریتانیا نــیز پیوند خویشــاوندی عمیق دارد. دربــارة این خانـدانها و جایگـاه ایشـان در تحـولات تـاریخ معاصر در صـفحات آینده سخن خواهیم گفت.

---

1 "Duke”, *Britannica CD 1998*.

2 clan

خاندانهای دوک در ساختار اشرافی بریتانیا

زمان	1. ن	عنوان دوک	2. پ
1483	هوارد	نورفولک (گ)	ریچارد سوم
1546	سیمور	سامرست (گ)	هنری هشتم
1643	هامیلتون	هامیلتون (س)	چارلز اول
1663	اسکات	باکلو (س)	چارلز دوم
1675	لنوکس	ریچموند (گ)	چارلز دوم
1675	فیتزروی	گرافتون (گ)	چارلز دوم
1675	لنوکس	لنوکس (س)	چارلز دوم
1682	سامرست	بوفورت (گ)	چارلز دوم
1684	بوکلرک	سنآلبانس (گ)	چارلز دوم
1684	اسکات	کوئینزبری (س)	چارلز دوم
1694	راسل	بدفورد (گ)	ویلیام سوم
1694	کاوندیش	دونشایر (گ)	ویلیام سوم
1701	کمپل	آرگیل (س)	ویلیام سوم
1702	اسپنسر- چرچیل	مارلبورو (ب)	ملکه آن
1703	مورای	اثول (س)	ملکه آن
1703	مانرز	روتلند (گ)	ملکه آن
1707	اینس- کر	راکسبرگ (س)	ملکه آن
1707	گراهام	مونتروز (س)	ملکه آن
1711	هامیلتون	براندون (ب)	ملکه آن
1716	بنتینک	پورتلند (ب)	جرج اول
1719	مونتاگ	منچستر (ب)	جرج اول
1756	فینس- کلینتون	نیوکاسل (ب)	جرج دوم
1766	فیتزجرالد	لینستر (ل)	جرج سوم
1766	پرسی	نورثامبرلند (ب)	جرج سوم
1814	ولزلی	ولینگتون (پا)	جرج سوم
1833	اگرتون	ساترلند (پا)	ویلیام چهارم
1868	هامیلتون	ابرکورن (ل)	ملکه ویکتوریا
1874	گراسونور	وستمینستر (ب)	ملکه ویکتوریا
1876	لنوکس	گوردون (پا)	ملکه ویکتوریا

1892	کمپبل	آرگیل (پا)	ملکه ویکتوریا
1900	کارنگی	فایف (پا)	ملکه ویکتوریا

علائم اختصاری: گ (دوک انگلستان)، **س** (دوک اسکاتلند)، **ل** (دوک ایرلند)، **ب** (دوک بریتانیای کبیر)، **پا** (دوک پادشاهی متحده).

مارکیز:[1] واژه مارکیز از "مـارک"[2] (علامت، نشـانه) گرفته شـده که بهمعنـای "مـرز" نـیز بهکـار میرفت. عنـوان فـوق در آلمـانی مـــارگریو[3] و در فرانسه مـــارکی[4] اســـت. در دوران ســـلطنت کارولنژیها[5] بر آلمان و فرانسه به حکمرانان محلی اطلاق میشد که در نواحی مرزی سکونت داشتند، کارشان دفاع از مـرز بـود و در واقع "دوکهـــای مرزبـــان"[6] بودنـــد. یکی دیگر از وظـــایف مارگریوها تهاجم به سرزمینهای "کفار" و تصـرف اراضی ایشـان بود. بعـدها با کـاهش نقش ایشـان در حراست از مرزهـا، اهمیت این عنوان نـیز افـول کـرد و کمـتر از "کنت" شـد. این عنـوان در انگلستان نخستین بار بهطور رسمی در سـال 1385 بهکـار رفت و این زمانی است که رابرت دوور، ارل نهم آکسـفورد،[7] بهعنـوان مـارکیز دوبلین ارتقا یـافت و این مقـامی برتر از "ارل" شـناخته شد و فروتر از "دوک".[8] از ســده پــانزدهم در انگلســتان کــاملا معمول شد. مؤنث آن مارشنس[9] است.

امروزه، مارکیز وینچستر بهعنوان "مـارکیز مقـدم انگلسـتان"[10] شـناخته میشـود. این عنـوانی است که در سـال 1551 (دوران

[1] marquess

[2] mark, march

[3] margrave

[4] marquis

[5] Carolingians

شـاهان قبایل فرانـك. بنگرید بـه: همین کتـاب، ج 4، زیرنـویس صص 173-174.

[6] Markherzog [mark duke]

[7] Robert de Vere, 9th Earl of Oxford

[8] "Marquess", *Britannica CD 1998*.

[9] marchioness

[10] Premier Marquessate of England

سلطنت ادوارد ششم) به یکی از اعضای **خاندان پولت** اعطا شد. اکنون این میراث به هیجدهمین مارکیز این خاندان[1] رسیده است. خاندان فوق از خویشاوندان خاندان سیسیل (لردهای سالیسبوری) است و از متمولین آفریقای جنوبی. وارث این عنوان، ارل ولتشایر[2] لقب دارد.[3] در اواخر سده نوزدهم، 19 عنوان مارکیز وجود داشت که علاوه بر خاندان پولت، چهار عنوان آن به خاندانهای سیمور (مارکیز هرتفورد)،[4] هامیلتون (مارکیز ابرکورن)[5] و سیسیل (مارکیزهای اکستر و سالیسبوری) تعلق داشت.[6]

کنت، ارل: عنوان انگلیسی ارل[7] معادل کنت[8] اروپایی شناخته میشود و به این دلیل در زبان انگلیسی نیز مؤنث آن کنتس[9] است.

منشاء واژه کنت به دوران متأخر امپراتوری روم میرسد. از واژه لاتین ”comes“ گرفته شده و به معنی "همراه" است. منظور همراهان[10] امپراتور بود. این عنوان به حکمرانان و اشراف محلی اطلاق میشد. قبایل توتونی در سده پنجم میلادی این عنوان را اخذ کردند و به سران و بزرگان خود اطلاق نمودند. بعدها، این عنوان به خوانین محلی اطلاق میشد که در رأس کنتنشینها[11] قرار داشتند. در ساختار فئودالی اروپا، برخی از این

---

[1] Nigel George Paulet, 18th Marquess of Winchester (b. 1941)

[2] Earl of Wiltshire

[3] *Who’s Who 1993*, p. 2047.

[4] Marquess of Hertford

[5] Marquess of Abercorn

[6] *The History of the Year,* London: Cassell, Petter, Galpin & Co., 1882, p. 517.

[7] earl

[8] count

[9] countess

[10] comites

[11] county

کنتها تابع دوکها شدند و معدودی، چون کنتهای فلاندرز،[1] تولوس[2] و بارسلونا،[3] مستقل ماندند و از اقتداری همسان دوکها برخوردار بودند. در فرانسه این کنت‌ها خوانین موروثی مناطق کوچک بودند. تا سده شانزدهم برخی از کنت‌ها حتی میتوانستند در مناطق زیر فرمانروایی‌شان سکه نیز ضرب کنند. در اروپای مرکزی، پس از انحلال امپراتوری روم مقدس (1806) کنتها به جای امپراتور، تابع شاهان، گراند دوکها و دوکهای محلی آلمانی شدند. در اسپانیا، کنتنشین آراگون بعدها به پادشاهی آراگون تبدیل شد و کنتنشین کاستیل به پادشاهی کاستیل. این دو کنتنشین هسته‌های نخستین دولت پادشاهی اسپانیاست. در روسیه عنوان "کنت" از زمان پطر کبیر رواج یافت و معمولاً به مقامات عالی رتبه دولتی اعطا میشد. این عنوان را در اواخر سده هیجدهم روسها، اتریشیها و پروسی‌ها در لهستان نیز رواج دادند.

در انگلستان "ارل" کهنترین عنوان اشرافی است و منشاء آن به سده‌های نهم تا یازدهم میلادی و دوران حضور و حکومت دانمارکیها[4] در این سرزمین میرسد. در این دوران سران قبایل

---

[1] Flanders

[2] Toulouse

[3] Barcelona

[4] تهاجم قبایل دانمارکی (نورمانها، وایکینگها) به انگلستان از اواخر سده هشتم میلادی آغاز شد و در سده نهم اوج گرفت. در پائیز سال 865 م. قشون مفصلی از دانمارکیها به انگلستان حمله برد. در سده نهم میلادی انگلستان عرصه جنگ میان مهاجمین دانمارکی و انگلوساکسونها بود. (انگلوساکسونها قبایل مهاجم توتونی [آلمانی] بودند که از نیمه سده پنجم در انگلستان استقرار یافتند. بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 148) در سده دهم بخشی از انگلیس در زیر سلطه دانمارکیها بود و "سرزمین دانمارکیها" (Danelaw) نام داشت. در سال 1016 کانوت (Canute)، پسر شاه دانمارك، سلطنت انگلیس را تصاحب کرد و تا سال 1035 با نام "کانوت کبیر" بر این سرزمین فرمان راند. او در عین حال شاه دانمارك (1019-1035) و نروژ (1028-1035) نیز بود. دو پسر کانوت تا سال 1042 در انگلستان حکومت کردند. دانمارکیها، که مردمی پیشرفته‌تر

دانمارکی “jarl” نامیده میشدند. انگلوساکسونها این واژه را بهکار گرفتند و به زمینــــدارانی اطلاق نمودند که 250 هکتـــار زمین و بیشتر داشته باشند. در دوران آلفرد کبیر، شاه انگلوساکســونها (871-899)، تعدادی از این "ارل"ها در رأس واحـدهای کشـوری قرار گرفتند که "شایر"[1] (استان) نام داشت. تا سال 1337، که عنـوان"دوک" واردشـد، "ارل" بـالاترین رده اشـرافیبـود. "ارل" حکمــرانمنطقه خــود بــود با اقتــداریفــراوان؛ ولیبتــدریج بهعنوانی تشریفاتی نیز بدل شد. جایگاه آننـیز نـزول یـافت و فروتر از "دوک" و"مارکیز" شد. از سده هیجدهم ارلهـایاسـمی نیز پدید شدند یعنی ارلهاییکه لقبشـان ربطیبه یک منطقه معیننداشت و کــاملا تشــریفاتی بــود؛ مانند "ارلتمپــل". در انگلستانمعاصر به وارثعنــاوین دوکو مــارکیز نـیز عنـوان"ارل" اعطا میشود. امروزه عنوان"ارلمقدم انگلستان" به **خاندانتـالبوت** (ارلهایشریوزبوری) تعلق دارد که در سال 1442 به اینعنـوان دستیافتند. ارل کیلدیر (1316)، از **خاندانفیتزجرالد،** نیز بهعنوان "ارلمقدم ایرلند" شناخته میشود.

ویســـکونت:[2] عنـــوانی است فروتر از "کنت" اروپـــایی یا "ارل" انگلیســی. در گذشــته به نــایب دوکها یا کنتها اطلاق میشد و به همین معنا نیز هست: جانشـین کنت.[3] بتـدریج، مقـام نـواب کنتها نـیز، چـون کنتهـا، مـوروثی شـد. عنـوان فـوق از سـال 1436 در انگلستان مرسوم شـد. وارث عنـوان "ارل" نـیز در زمـان حیـات پـدر یا صـاحب عنـوان به "ویسـکونت" ملقب اسـت. مـؤنث آن "ویسکونتس"[4] است.

بودند، بر فرهنگ و اقتصاد سکنه انگلیس تأثیر فراوان بر جای نهادند.
درباره تهاجم قبایل نورمان به فرانسه بنگرید به: همین کتاب، ج 3، زیرنویس ص 272.

1 shire

2 viscount

3 vicecomites

4 viscountess

کهنترین خاندان موجود در انگلستان که عنـوان "ویسـکونت" را بر خـود دارد **خانـدان دورو** است که "ویسـکونت هرفـورد" خوانـده میشوند. این عنوان در سـال 1550 به ایشـان اعطا شـد. به این دلیل، دارنده عنوان فوق "ویسـکونت مقـدم انگلسـتان"[1] خوانـده میشـود. امـروزه هیجـدهمین ویسـکونت این خانـدان[2] وارثعنـوان فوق است.[3]

بـارون:[4] در گذشـته به معنـای عـام به افـراد قدرتمند و ثروتمند اطلاق میشد و یک طبقه خـاص یا رده معین در سلسـله مـراتب اشـرافی نبـود. در فرانسه سـده دوازدهم ملاکین مهم "بـارون" خوانــده میشــدند. از ســده چهــاردهم بارونها فروتر از کنتها و ویسکونتها انگاشته میشدند و هر تیولداری "بارون" خوانده میشد هرچند زمین او از چند هکتـار تجـاوز نمیکـرد. بنـابراین، عنـوان بـارونی با زمین پیوند مسـتقیم داشـت. لـویی چهـاردهم اولین پادشاهی بود که تعدادی از کارگزاران خـود را به "بـارون" ملقب کرد در حالیکه تیولدار نبودند. نـاپلئون و لـویی هیجـدهم و شـارل دهم و لویی فیلیپ و لویی بناپارت این سنت را ادامه دادند.

در آلمان این عنوان "فریهـر"[5] خوانـده میشـود. اعطـای عنـوان فریهری از سوی امپراتور به کـارگزاران دولـتی را کـارل پنجم در سده شانزدهم آغاز کرد و این عنوان پایینترین رده اشرافی تلقی شـد. در ایتالیـا، بارونها از اقتـدار فـراوان برخـوردار بودنـد؛ میتوانسـتند احکـام مـرگ صـادر و اجـرا کنند و دارای حق ضـرب سکه بودند.

این عنوان در نیمه دوم سده یازدهم با ویلیام فاتح به انگلسـتان وارد شـد. در سـدههای یـازدهم و دوازدهم تمـامی مسـتأجرین املاک با عنوان "بارون" خوانده میشـدند و اهمیت آنـان بسـته به

---

1 Premier Viscount of England

2 Robert Milo Leicester Devereux, 18th Viscount of Hereford

3 *Who's Who 1993*, p. 867.

4 baron

5 Freiherr [free lord]

وسعت املاکشان بود. در این دوران، هنری اول، استفن و هــنری دوم (پادشـــاهان بعـــدی انگلیس و اعقــاب ویلیــام فــاتح) طی فرمانهــایی امتیــازاتی به بارونها اعطا کردنــد. نیــاز به دریــافت مالیاتهــای سـنگین بهمنظـور تـأمین مخـارج جنگ صـلیبی سـوم وابسـتگی پادشـاه به بارونها را افـزایش داد. بدینسـان، از آغـاز سده سیزدهم بارونها به یک طبقه متمـایز بـدل شـدند و در میـان ایشان ردهبندی به بارونهای بزرگ و کوچک آغـاز شـد. این تحـول سرانجام به صـدور **مگنا کارتا** (1215) انجامید که نقطه عطفی در تکـوین سـاختار اشـرافی بریتانیاسـت. در این زمـان در سلسـله مـراتب طبقـاتی انگلسـتان، "بـارون" در رده بعد از "ارل" جـای داشت و گفـتیم که در این زمــان "ارل" بـالاترین رده اشـرافیت غیرروحانی بود.

با پیـدایش عنـاوین "دوک" و "مـارکیز" و "ویسـکونت"، جایگـاه عنوان "بارون" بتـدریج نـزول کـرد و در پـایینترین رده اشـرافیت موروثی بریتانیا جای گرفت. معمـولاً "بـارون"ها با عنـوان "لـرد" خوانـده میشـوند با افـزودن پیشـوند "لـرد" به نامشـان؛ هر چند عنوان عام "لـرد" گـاه به هر دارنـده عنـوان اشـرافی نـیز اطلاق میشود. مؤنث آن "بارونس"[1] یا "لیدی"[2] است.

مجلس لردها[3] (مجلس اعیــان یا بزرگــان)، چنانکه گفـتیم، نهـادی است که بتدریج در طول دو سده سیزدهم و چهاردهم میلادی، به تبع اقتــدار اشـــرافیت انگلســـتان، پدید شد و، بهســـان طبقه شهســواران، از پیامــدهای مســتقیم اقتــدار و ثــروتی بــود که

---

1 baroness

2 lady

لیدی عنوان عامی است که به زنان اشـراف انگلسـتان اطلاق میشـود. دختر دوك، مارکیز و ارل و عروس دوك و مارکیز لیدی خوانـده میشـوند. به همسر مارکیز، ارل، ویسکونت، بارون، بـارونت و شـوالیه نـیز عنـوان لیدی اطلاق میشود و در دوران جدید به زنانی که عنـوان شـوالیهگری به خود ایشان اعطا شده است.

3 House of Lords

غارتگریهای صلیبی برای این دو گروه به ارمغان آورد. مجلس لردها تا اوایل سده بیستم در مقابل **مجلس عوام**[1] از اقتدار فراوان، از جمله حق‌وتوی‌مصوبات‌مجلس‌عوام، برخوردار بود ولی‌در پی قانون 10 اوت1911[2] دامنه اختیارات‌آن‌به‌طور جدی کاهش یافت. **به‌عبارت‌دیگر، تحول اساسی‌در ساختار سیاسی بریتانیا به‌سود گسترش نهادهای انتخابی‌و مشارکت‌آحاد مردم و استقرار دمکراسی جدید، پنج سال پس از صدور فرمان مشروطیت‌در ایران(14 جمادی‌الثانی 1324 ق./ 5 اوت1906 م.) رخ داد.** مجلس‌لردها، چون‌گذشته، مرکب از دو گروه "لردهای روحانی" و"لردهای فانی" است. "لردهای روحانی" عبارتنداز اسقفهای‌اعظم کانتربوری و یورک و اسقفهای دورهام، لندن، وینچستر و 21 اسقف‌دیگر. "لردهای فانی" عبارتند از تمامی دوکها، مارکیزها، ارلها، ویسکونتها و بارونهای‌موروثی انگلستان،اسکاتلند و "پادشاهی متحده".[3] مقامات عالی‌رتبه قوه قضاییه نیز در نهاد فوق عضویت دارند. امروزه، تعداد اعضای مجلس فوق بیش از 1170 نفر است.

بارونت:[4] پایینترین عنوان موروثی در بریتانیاست. بارونت ردهای در میان لرد و شهسوار محسوب میشود و به این دلیل دارندگان این عنوان در مجلس لردها جایگاهی ندارند. بارونت بر تمامی ردههای شهسواری، بجز شهسوار بند جوراب (شوالیه گارتر)، برتری دارد. بارونتها، مانند شوالیهها، با عنوان "سِر" شناخته میشوند و زنان ایشان "لیدی" خوانده میشوند.

این عنوان در 22 مه 1611 در زمان جیمز اول استوارت پدید شد. علت پیدایش آن نیاز مالی دربار بریتانیا بود که آن را به

---

[1] House of Commons

[2] Parliament Act of 1911

[3] در سال 1882 در مجلس لردها 21 دوك، 19 مارکیز، 117 ارل، 26 ویسکونت، 256 بارون از انگلیس و ولز دارای کرسی بودند. 5 ارل اسکاتلندی و 10 ارل ایرلندی نیز در این مجلس حضور داشتند. (*The History of the Year,* ibid, pp. 516-529)

[4] baronet

فروش القاب و مناصب درباری از یکسو و تحرکات شدید ماوراء بحار از سوی دیگر وامیداشت. جیمز اول همان پادشاهی است که در زمان او رقابت انگلیسیها و پرتغالیها در شرق اوج گرفت؛ سه فرستاده به دربار جهانگیر شاه به هند فرستاد[1] و با دریافت ده هزار پوند از کمپانی هند شرقی به همکاری ناوگان انگلیس با دولت ایران در اخراج پرتغالیها از هرمز (1622) رضایت داد.[2]

کسانی که برای دریافت عنوان بارونتی برگزیده میشدند موظف بودند مبلغ 1095 پوند استرلینگ به دربار بپردازند. این معادل با مخارج 30 سرباز در سه سال بود. تا سال 1622 به 200 نفر عنوان "بارونت انگلستان" اعطا شد. در سال 1619، جیمز عنوان فوق را برای ایرلندیها نیز جعل کرد و حدود یکصد نفر "بارونت ایرلند" شدند. بهعبارت دیگر، این ماجرا بیش از 300 هزار پوند به خزانه جیمز اول وارد کرد.

در سال 1624 عنوان "بارونت نوا اسکاتیا" نیز جعل شد. این در زمانی است که دربار انگلیس سیاست استقرار پلانتکاران اسکاتلندی را در این سرزمین آمریکای شمالی در پیش گرفته بود. بارونتهای اسکاتلندی (یا "نوا اسکاتیا") موظف بودند ابتدا 2000 پوند به دربار و سالیانه 1000 پوند به سِر ویلیام آلکساندر[3] بپردازند. در ازای آن، به هر یک از ایشان 6500 هکتار زمین در نوا اسکاتیا واگذار میشد.

سِر ویلیام آلکساندر، که بعداً به ارل استرلینگ ملقب شد، یک درباری اسکاتلندی است که پس از صعود جیمز به سلطنت انگلستان مأمور تادیه بدهیهای پادشاه در اسکاتلند شد. بهپاس خدماتش، در سال 1621 مستعمره آمریکایی فوق به وی بخشیده شد. او این مِلک ماوراء بحار خود را نوا اسکاتیا (اسکاتلند نو)[4] نامید و اولین کلنی خود را در سال 1629 در این

---

[1] ویلیام هاوکینز (1608)، ویلیام ادواردز (اوایل 1615)، سِر توماس رو (اواخر 1615).

[2] همین کتاب، ج 1، صص 76، 79، 103-104، 286.

[3] Sir William Alexander, 1st Earl of Stirling (1576-1640)

[4] Nova Scotia

سرزمین تأسیس کرد. این اقدام، که با رقابت فرانسویها مواجه بود، در انگلیس و اسکاتلند مورد استقبال قرار نگرفت و تا سال 1626 تنها 28 نفر بارونت نوا اسکاتیا شدند. این رقم در سال 1631 به 85 نفر رسید. با تهاجم فرانسویها، اسکاتلندیها در سال 1631 مجبور به تخلیه سرزمین فوق شدند و این حادثهجویی برای آلکساندر بدهی سنگینی به بار آورد.

در سال 1707 عناوین انگلیسی و اسکاتلندی یکپارچه شد و به "بارونت بریتانیای کبیر" بدل گردید. در سال 1801 "بارونت ایرلند" نیز ملغی شد و همه عناوین فوق "بارونت پادشاهی

یکی از چهار ایالت کانادا واقع در حاشیه اقیانوس اطلس است. مساحت آن 55490 کیلومتر مربع است و حدود 900 هزار نفر در آن سکونت دارند. در اصل مأوای مردمی بهنام **میکمك** (Micmac) بود؛ از بزرگ‌ترین قبایل بومی (سرخپوست) کانادا که در سراسر مناطقی که امروزه نوا اسکاتیا، نیوبرونسویك و جزیره پرنس ادوارد خوانده میشود سکونت داشتند. میکمك به معنای "متحدین" است و منظور طوایفی است که در یك کنفدراسیون قبیلهای متحد بودند. هر طایفه (کلان) دارای رئیس و نمادهای خاص خود بود. فاقد طبقات اجتماعی موروثی بودند و بردگی در میانشان وجود نداشت. میکمکها مردمی کوچنشین، مقاوم، جنگاور و دارای پیشینه کهن بودند. در سدههای هفدهم و هیجدهم با فرانسویها علیه انگلیسیها متحد شدند. امروزه از جمعیت کثیر میکمکها تنها ده هزار نفر باقی مانده که عموماً مردمی فقیرند و از طریق کارگری امرار معاش میکنند.

نخستین اروپاییانی که به این سرزمین قدم نهادند وایکینگها در حوالی سال 1000 میلادی بودند. سپس، جان کابوت این سرزمین را "کشف" کرد (1497) به گمان اینکه به هند رسیده است. (بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 62) استقرار اروپاییان از سال 1605 با مهاجرین فرانسوی آغاز شد. مهاجرین انگلیسی و اسکاتلندی از سال 1621 وارد شدند و از آن پس منطقه فوق به عرصه تعارض آنان با فرانسویها بدل شد. در پیمان صلح اوترخت (1713) منطقه فوق به انگلیسیها واگذار شد. در دهه 1750 بسیاری از اعقاب مهاجرین اولیه فرانسوی اخراج شدند. در زمان جنگهای استقلال آمریکا بسیاری از آمریکاییان هوادار سلطنت انگلستان به این منطقه مهاجرت کردند. در سال 1867 به اتحادیه کانادا پیوست.

متحده" نام گرفتند. بارونتها چنین خوانده میشوند: پیش از نام ایشان عنوان "سِر" میآید و پس از نام خانوادگیشان مخفف واژه "بارونت". مثلا، "سِر هنری راولینسون، بار."[1] در موارد معدود عنوان "بارونت اسکاتلند" به زنان نیز اعطا شده است.[2]

اولین کسی که عنوان بارونت به او اعطا شد، سِر نیکلاس بیکن ردگریو[3] است و لذا اعقاب او بهعنوان "بارونت مقدم انگلستان"[4] شناخته میشوند. امروزه سِر نیکلاس بیکن (متولد 1953) چهاردهمین بارونت این خاندان است.[5]

شهسوار (شوالیه): واژه "cniht" ساکسون، که به "knight" انگلیسی بدل شد، در آغاز به معنی جوان و خدمتکار مسلح بود. بعدها، به کسانی اطلاق شد که در رأس گروههای مسلح خود در رکاب شاهان و اشراف در جنگها حضور مییافتند و بهپاس خدماتشان در غنایم جنگی سهیم بودند. این افراد در فرانسه "chevalier" و در آلمان "ritter" خوانده میشدند. بتدریج، شوالیهگری (شهسواری) دارای آداب و سنن خاص خود شد و شوالیهها (شهسواران) به یک گروه اجتماعی ممتاز بدل شدند. به شهسواران قطعه زمینی واگذار میشد که "فیف"[6] نام داشت. در ازای بهرهوری از این ملک، شهسوار موظف به ارائه خدمات نظامی و غیرنظامی به "لرد" بود و تجهیز نیروی نظامی و

---

[1] Sir Henry C. Rawlinson, Bart. (or Bt.)

[2] "baronet"; " Stirling, William Alexander, 1st Earl of", *Britannica CD 1998; Americana,* 1985, vol. 3, p. 259.

[3] Sir Nicholas Bacon of Redgrave, Bart.

[4] Premier Baronet of England

[5] *Who's Who 1993*, p. 76.

[6] fief

فیف پایة اصلی نظام زمینداری اروپاست که به فئودالیسم شهرت یافته است. در هر فیف بین 15 تا 30 خانوار دهقان غیرآزاد کار میکردند. ارباب فیف به واسال (vassal) شهرت داشت. واسال در ازای بهرهوری از فیف، خدمات نظامی و غیرنظامی خود را به لرد عرضه میکرد.

سیورسات نیز با خود او بود.

در اواخر سده یازدهم میلادی، جنگ صلیبی اول (1099-1096) تحــولی اساسی در زنــدگی و جایگــاه سیاسی شهســواران پدید ساخت. اینک آنـان به گروههـای مقتـدر مسـلحی بـدل شـدند که بهعنــوان شهســواران مســیح از حمــایت کلیسا و "تقــدس" نــیز برخوردار بودند. بهنوشتهٔ *آمریکانا*، در سـده دوازدهم بسـیاری از این شهسواران ملکداری را بر حضور در صـحنه جنگهـای صـلیبی تـرجیح دادند و به طبقه جدیـدی از واسـالها بـدل شـدند.[1] دربـارهٔ طریقتها یا فرقههــای شهســواری دوران صــلیبی و تــأثیر آن بر فرهنگ و سیاست پسین اروپا در جلد چهارم سخن خواهیم گفت.

در سدههای پسین، که "افتخارات" جنگهـای صـلیبی و به تبع آن نهاد شهسواری به یادمانی افتخارآمیز و اسطورهای بدل شــد، در دربارهــای پادشــاهان اروپا بهعنــوان یک ردهٔ ممتــاز دربــاری طریقتهـای شهسـواری تشـریفاتی نـیز پدید آمـد. این عنـاوین به افراد ممتـاز مـورد نظر شـاهان اعطا میشد و بهمعنـای عضـویت نمادین در یک طریقت شهسواری تابع پادشـاه بـود؛ یعـنی پیـامی فراتر از یک نشان درباری صرف داشت. این شهسواران دربـاری با پیشــوند "سِــر" (آقــا)، و در مــورد زنــان با پیشــوند "دیم"[2] یا "لیدی"، متمایز میشوند. همسران شهسواران نیز "لیدی" خوانده میشوند.

برخی از مهمترین عناوین شهسواری دربـار انگلسـتان به شـرح زیر است:

شهســوار بند جــوراب (شوالیه گــارتر)[3] قـدیمیترین و برجسـتهترین عنوان شهسواری در بریتانیاسـت. طبق روایت مشـهور، گویا این عنوان را ادوارد سوم در سال 1348 وضع کرد بهعنوان عالیترین

---

[1] *Americana*, 1985, vol. 16, p. 506.

[2] dame

[3] The Most Noble Order of Garter (K. G.)

در برخی کتب فارسی این عنوان را "نشان زانوبند" ترجمه کردهاند که صحیح نیست. معادل صحیح آن "نشان بند جوراب" است.

نشان افتخار که به کارگزاران دولـتی و غـیر دولـتی اعطا میشـد. دربارۀ پیشینۀ این عنوان سندی در دست نیست و هــدف از جعل آن روشن نیست. معروف است که شاید ادوارد سـوم میخواست افسانه شاه آرتور و شهسواران میزگرد[1] را زنده کند یا شــاید بند جوراب نمادی بود از ادای احـترام به بـانوان. دربـارۀ منشـاء این عنوان داستانی وجود دارد. میگویند این نشان زمانی پدید شد که در یکی از میهمانیهــــای دربــــار، ادوارد با ژوان کنـــــتی، کنتس سالیسـبوری،[2] میرقصـید. ناگـاه یکی از بند جورابهـایآبیرنگاین خانم از زیر دامناو به رویزمینافتـاد. ادوارد مؤدبانه خم شــد، بند جورابوا برداشت و به فرانسه گفت: "شـرم بـاد بر آن کس که در اینباره اندیشه بد کند." [3] اینکلام تا به امروز شعار نشان فوق است.

پادشـــاه و ولیعهد انگلیس (پـــرنس ولـــز) همـــاره عضو این طریقتاند. در گذشته اعضای این طـریقت پادشـاه و ولیعهد بودند و هر یک 12 شهسوار داشتند. در سال 1805 تعـداد شهسـواران به 25 نفر رسید. اینان اعضای خاندان سلطنتی، اخلاف مسـتقیم جـرج اول و جـرج دوماند و بـرخی مقامـات عالیرتبه خـارجی. "نشان بند جوراب" در سال 1859 به سلطان عبدالمجید عثمانی و در سال 1873 به ناصرالدینشاه قاجار اعطا شد. در سفر سال 1903 مظفرالدینشاه به انگلستان نیز، بهرغم عــدم تمایل ادوارد هفتم، این نشان به او اعطا شد. سِر دنیس رایت این ماجرا را به داستانی هجوآمیز علیه ایرانیان بدل ساخته است.[4]

دارندگان "نشان بند جوراب" در زمره برجستهترین شخصیتهای انگلستان بودهاند. بهنوشـتۀ *بریتانیکـا*، 36 تن از آنـان گـردن زده

---

[1] آرتور شاه افسانهای انگلیس است و وجود واقعی ندارد. در اصل از افسانههای مردم منطقه ولز در سده یازدهم میلادی است. گفته میشود که شاه آرتور میزگردی داشت که شهسواران دور آن مینشستند.

[2] Joan of Kent, Countess of Salisbury

[3] "Honi soit qui mal y pense"

[4] دنیس رایت، *ایرانیان در میان انگلیسیها*، ترجمه کریم امامی، تهران: نشر نو، 1368، صص 327-349.

شــدند و تنها هــنری هشــتم شش تن از ایشــان را گــردن زد. در دوران جنگ دوم جهــانی هــیروهیتو، امــپراتور ژاپن، و ویکتــور امانوئل سوم، پادشـاه ایتالیـا، از عضـویت این "طـریقت" اخـراج شدند. (پیشتر نشـان فـوق به ایشـان اعطا شـده بـود.) در سـال 1945 وینستون چرچیل از دریـافت این نشـان امتنـاع کـرد و این زمــانی است که حــزب او در انتخابــات شکست خــورده بــود. میگویند چرچیل در خلوت گفت: "من نمیتوانم در حالی نشان بند جـوراب را از پادشـاه بپـذیرم که مـردم به من نشـان تیپا[1] اعطا کردهانـد." این نشـان بـار دیگر در سـال 1953 به چرچیل اعطا شد و این بـار پـذیرفت. اعضـای این طـریقت با پیشـوند "سِـر" مشــخص میشــوند و در پایــان نــام ایشــان علامت اختصــاری K.G. افزوده میشود.

شهسوار حمام[2] نیز از عناوین قدیمی شهسـواری انگلسـتان است که در سـال 1399 پدید شد و بعـدها به فراموشی سـپرده شـد. جرج اول هانوور، به توصیه سِر رابرت والپـول، این عنـوان را در سال 1725 احیا کرد. این نشان به دو بخش نظامی و غیرنظامی تقسیم و در سه رده اعطا میشود: شهسوار صلیب بزرگ حمام،[3] شهسوار فرمانده حمام[4] و شهسـوار حمـام.[5] وجه تسـمیه نشـان فوق از اینروست که "حمام" نمـاد شستشو و پـاکیزگی انگاشـته میشود. این نمادی است که در فراماسونری نیز کاربرد دارد.[6]

شهسـوار خـار شـتر[7] **(شـوالیه تیسـل)** نشانی است که جیمز دوم در سال 1687 پدید آورد. این عنوان به اعضـای خانـدان سـلطنتی و

---

1 " Order of the Boot" "نشان پوتین". کنایه از اخراج با لگد (تیپا).

2 The Most Honourable Order of the Bath

3 Knight Grand Cross of the Bath (G. C. B.)

4 Knight Commander of the Bath (K. C. B.)

5 Companion of the Bath (C. B.)

در گذشته این عنوان "شهسـوار اصـغر حمـام" خوانـده می‌شـد: Knight Bachelor of the Bath (K. B.)

6 Mackey, ibid, vol. 1, p. 525.

7 The Most Ancient and Most Noble Order of Thistle (K. T.)

16 نفر دیگر محدود است.

شهسوار سنپاتریک[1] را جرج سوم در سال 1783 پدید آورد. این عنوان تنها به اعضای خاندان سلطنتی و 22 نفر دیگر اعطا میشود.

"نشان ستاره هند"[2] در سال 1861 وضع شد و در سه رتبه اعطا میگردد: شهسوار بزرگ فرمانده ستاره هند،[3] شهسوار فرمانده ستاره هند[4] و شهسوار ستاره هند.[5]

نشان امپراتوری هند[6] در 1877 وضع شد. این نیز در سه رتبه اعطا میگردد: شهسوار بزرگ فرمانده امپراتوری هند،[7] شهسوار فرمانده امپراتوری هند[8] و شهسوار امپراتوری هند.[9] این دو نشان تا زمان استقلال هند و پاکستان (1947) اعطا میشد.

نشان سنمایکل و سنجرج[10] در سال 1818 وضع شد و این نیز در سه رتبه اعطا میشود: شهسوار صلیب بزرگ سنمایکل و سنجرج،[11] شهسوار فرمانده سنمایکل و سنجرج[12] و شهسوار سنمایکل و سنجرج.[13] این نشان معمولاً به اتباع بریتانیا به خاطر خدماتشان اعطا میشود.

نشان گوئلف نیز از نشانهای شامخ شهسواری دربار انگلستان است. "گوئلف" شکل تحریف‌شده "ولف"، نام اولیه خاندان هانوور، است. این نشان نیز در ردههای مختلف اعطا میگردد؛

---

[1] The Most Illustrious Order of St. Patrick (K. P.)

[2] The Most Exalted Order of the Star of India

[3] Knight Grand Commander of the Star of India (G. C. S. I.)

[4] Knight Commander of the Star of India (K. C. S. I.)

[5] Companion of the Star of India (C. S. I.)

[6] The Most Eminent Order of the Indian Empire

[7] Knight Grand Commander of the Indian Empire (G. C. I. E.)

[8] Knight Commander of the Indian Empire (K. C. I. E.)

[9] Companion of the Indian Empire (C. I. E.)

[10] The Most Distinguished Order of St. Michael and St. George

[11] Knight Grand Cross of St. Michael and St. George (G. C. M. G.)

[12] Knight Commander of St. Michael and St. George (K. C. M. G.)

[13] Companion of St. Michael and St. George (C. M. G.)

مانند شهسوار صلیب بزرگ گوئلف،[14] شهسوار فرمانده گوئلف.[2] در سده بیستم، عنوان"گوئلف" به "هانوور" تغییر کرد.

نشان سلطنتی ویکتوریا[3] در سال 1896 وضع شد و در پنج رتبه است: شهسوار صلیب بزرگ طریقت سلطنتی ویکتوریا،[4] شهسوار فرمانده طریقت سلطنتی ویکتوریا،[5] فرمانده طریقت سلطنتی ویکتوریا[6] و غیره. این نشان به افرادی اعطا میشود که خدمات مهم یا خدمات شخصی به خاندان سلطنتی بریتانیا انجام دادهاند. تعداد دریافتکنندگان این نشان نامحدود است

نشان امپراتوری بریتانیا[7] در سال 1917 وضع شد و به خاطر خدمات برجسته به امپراتوری، در داخل یا خارج از کشور، اعطا میگردد. این رایجترین نشان است و به زنان و مردان و نظامیان و غیرنظامیان و در پنج رده داده میشود: شهسوار صلیب بزرگ امپراتوری بریتانیا،[8] شهسوار فرمانده امپراتوری بریتانیا،[9] فرمانده امپراتوری بریتانیا،[10] افسر امپراتوری بریتانیا[11] و عضو امپراتوری بریتانیا.[12]

صلیب ویکتوریا[13] را در سال 1856 ملکه ویکتوریا پدید ساخت و **صلیب جرج**[14] را جرج ششم در سال 1940. این دو از عالیترین

---

[1] Knight Grand Cross of the Order of the Guelphs (G. C. H.)

[2] Knight Commander of the Order of the Guelphs (K. C. H.)

[3] The Royal Victorian Order

[4] Knight Grand Cross of the Royal Victorian Order (G. C. V. O.)

[5] Knight Commander of the Royal Victorian Order (K. C. V. O.)

[6] Commander of the Royal Victorian Order (C. V. O.)

[7] The Most Excellent Order of the British Empire

[8] Knight Grand Cross of the British Empire (G. B. E.)

[9] Knight Commander of the British Empire (K. B. E.)

[10] Commander of the British Empire (C. B. E.)

[11] Officer of the British Empire (O. B. E.)

[12] Member of the British Empire (M. B. E.)

[13] The Victoria Cross (V. C.)

[14] The George Cross (G. C.)

نشـــانهای شهســـواری دربـــار بریتانیا در دوران اخـــیر است و به افرادی اعطا میشود که بهعنوان "قهرمان" شناخته میشوند.

سایر نشانهای دربار انگلستان به شرح زیر است:

نشـان همرهـان شـوکت[1] تنها در یک رده است و به افـراد برجسـته تبعه بریتانیا یا کشورهای مشترکالمنافع (کومنولث) اعطا میگردد. تعداد اعضا به 65 تن محدود است. **نشان خدمات برجسـته**[2] در سـال 1886 وضع شد و نـوعی نشـان شـجاعت است که به افسـران نیروهای مسلح اعطا میگردد. **نشان صـلیب نظـامی**[3] در سال 1902 وضع شد و به افسـران نیروهـای مسـلح بهخـاطر شـجاعت اعطا میگـردد. **نشـان خـدمات امـپراتوری**[4] در سـال 1902 وضع شد و به غیرنظامیـان شـاغل در دسـتگاه دولـتی بهپـاس خـدمات طـولانی اعطا میشـود. **نشـان لیـاقت**[5] را ادوارد هفتم در سـال 1902 پدید ساخت. این عنـوان تنها به 24 تن از نویسـندگان و دانشـمندان و مقامات دولتی و سایر شخصیتهای برجسته اعطا میشود.

رفورماسیون و آریستوکراسی انگلیس

بهنوشـتة تومـاس ماکـائولی، کهنترین خانـدان اشـرافی بریتانیا **خاندان دوور** است که تبارشان به نیمه دوم سـده یـازدهم میلادی و

1 The Order of the Companions of Honour (C. H.)

2 The Distinguished Service Order (D. S. O.)

3 The Military Cross (M. C.)

4 The Imperial Service Order

5 The Order of Merit (O. M.)

به اوبـری دوور اوّل، یکی از نورمانـدیهای[1] همـراه ویلیـام فـاتح،[2] میرسد. اعضای این خاندان به ارل آکسفورد ملقب بودنـد. تسلسل این خاندان به مدت شش سده، تا ارل بیستم[3] ادامه یـافت که در اواخر سـده هفـدهم و اویل سـده هیجـدهم میزیسـت. او فاقد وارث پسر بـود. دختـرش، دایانـا، با چـارلز بـوکلرک (دوک سـن آلبانس)، پسر نامشـروع چـارلز دوم، ازدواج کـرد. ماکـائولی

---

[1] Normandy

منطقهای در شــمال فرانسه که از ســمت شــمال به کانــال انگلیس مشرف است. نام این منطقه از نورمانها گرفته شـده که از حـوالی نیمه سده نهم میلادی به مناطق جنوبی خود حمله میبردنـد. نورمـان به معـنی شـمالی است و این نـامی است که مـردم سـرزمینهای سـفلی، آلمـان و فرانسه به سکنه بومی اسکاندیناوی (نروژ، سوئد و دانمارك) داده بودند. انگلیسیها این مردم را دانمارکی (Danes) میخواندند. آنان قبایلی وحشـی، جنگجو و قسی بودند که بطور عمـده از طریق غـارت زنـدگی میکردند و اعتقاد داشـتند هر که در جنگ کشـته شـود به والهـال (Valhalla) یا بهشت شمالی میرود. رهبران گروههای دزدان دریایی نورمان خـود را وایکینگ (Vikingr) می‌خواندند که به معنی شـاه خلیج اسـت. نورمانها یا دانها حـدود 200 سال به غارت انگلستان اشتغال داشـتند و در شـرق انگلسـتان سه دولت محلی تأسیس کردند. (بنگرید به: همین کتاب، ج 3، زیرنـویس ص 261) در اوایل سده دهم میلادی، نورمانها تهاجم به قلب فرانسه را آغاز کردند و شهر پاریس را غارت نمودند. در سال 911 میلادی شـارل سـوم (شارل سادهلوح)، پادشاه فرانسه، مجبور شد طی پیمانی منطقه کنونی نورماندی را به رولو (Rollo)، رهبر قبایل نورمان، واگذار کند و دختر خـود را به همسـری او درآورد. از آن پس در این منطقه دوکنشـین نورمانـدی تاسـیس شـد. رولو به مسـیحیت گروید و با نـام رابـرت تعمید یـافت. او اولین دوك نورمانـدی اسـت. به تبعیت از رولـو، سـران و اعضـای قبایل نورمان نیز مسیحی شدند و در منطقه فوق سـکنی گزیدنـد. اعقـاب آنها هرچند زنـدگی یکجانشـینی را برگزیـده و تـابع سـلطنت فرانسه بهشـمار می‌رفتند، لیکن بهعنوان مردمی جنگاور و خشن مایه هراس سـایر مـردم فرانسه بودند. ویلیام فاتح از اعقاب رولـوی فوقالـذکر اسـت. در حـوالی نیمه سـده یـازدهم، زمـان تهـاجم ویلیـام فـاتح به انگلسـتان، دوکنشـین نورمانـدی متمرکزتـرین و سـامانیافتهترین دولت محلی اروپا بـود و دوك نورمانـدی از اقتـدار فـراوان برخـوردار. پس از مـرگ ویلیـام، حکـومت

بیستمین و آخرین ارل آکسـفورد از خانـدان فـوق را "شـریفترین تبعه انگلستان و، چنانکه انگلیسـیها دوست دارند بگوینـد، سراسر اروپـا" میخوانـد.[1] امـروزه، مـیراثخانـدان‌دوور در دوک‌چهـاردهم سـن‌آلبانس‌تـداوم یافته استکه البتـه، چنانکه خـواهیم دیـد، از خاندان‌یهودی **برنال- اسبورن** نیز نسب میبرد. [2]

بهرغم اینگونه پیشـینهها، سـرآغاز واقعی سـاختار کنـونی آریستوکراسی

انگلسـتان و نورمانـدی میـان پسـرانش تقسـیم شد ولی در سـال 1106 هـنری اول، پادشـاه انگلیس (1100-1135) و کوچکـترین پسر ویلیـام فاتح، بار دیگر حکومت نورماندی را بهدست گرفت. پس از مـرگ هـنری اول، حکـومت نورمانـدی به دامـاد او، جئـوفری پلانتـاژنت (کنت آنـژو)، انتقال یـافت. از این طریق بـود که هـنری دوم، پادشـاه انگلیس (1154-1189) و بنیانگذار خاندان سلطنتی پلانتاژنت (آنژو)، حکـومت نورمانـدی را به ارث برد. در سال 1204 فیلیپ دوم، پادشاه فرانسه، نورمانـدی را از چنگ جان لکلند، پادشاه انگلیس، خارج کـرد. در این زمـان، نورمانـدی ثروتمنـدترین بخش فرانسه بـود. در زمـان جنگ صد سـاله (1420) بـار دیگر نورماندی به تصرف خاندان سـلطنتی انگلیس درآمد و سـرانجام در سال 1450 به فرانسه منضم شد. در سده شـانزدهم، نورمانـدی پایگـاه مهم پروتستانهای فرانسه بود و عرصه جنگهای خونین میان پروتستانها و کاتولیکها. در سـده هفـدهم، اقتـدار دولت مرکـزی فرانسه بر نورمانـدی افزایش یافت؛ در سال 1666 شوراهای محلی نورماندی منحل و منطقه فوق به سه استان تقسیم شد. نورماندی از مهمترین پایگاههـای سیاسی انقلاب کبیر فرانسه بود.

[2] William the Conqueror (1027-1087)

بنیانگذار سلطنت خاندان نورمانـدی در انگلسـتان که تا سـال 1154 بر این کشور حکومت کردند. ویلیام پسر نامشـروع دوك نورمانـدی است از دختر يك دبـاغ؛ و به این دلیل ویلیـام حرامـزاده (William the Bastard) نـیز خوانده میشود. با نام ویلیام دوم دوك نورماندی بود. در سـالهای 1066-1070 انگلسـتان را فتح نمـود و با نـام ویلیـام اول بهعنـوان پادشـاه انگلستان تاجگذاری کرد. به‌دلیل فتح انگلستان و اسکاتلند به ویلیام فـاتح شـهرت یـافت. بـرخی از خانـدانهای اشـرافی بریتانیا (چـون چرچیـل، مونتاگ، والپول و تالبوت) بهطور سنتی خود را از تبار کسـانی میدانند که بههمراه ویلیام فاتح انگلستان را تصرف کردند. چنانکه خـواهیم دیـد، این دعاوی فاقد هرگونه مبنای علمی است.

بریتانیا به تحولات مهم سیاسی و فـرهنگی میرسد که در دوران هـنری هشـتم، پادشـاه انگلیس (1509-1547)، رخ داد و با عنـاوین رفورماسـیون و رنسـانس انگلیس شناخته میشود.[1]

هـنری هشــتم پادشــاهی بهشــدت فاسد و زنبــاره بــود و این خصوصـیت فـردی او در پایة حـوادث و تحـولاتی بـزرگ در تـاریخ انگلستان قرار گرفت که بر سرنوشت پسین تمـامی جهـان تـأثیر گذارد.

هـنری هشـتم شش بـار بهطـور رسـمی ازدواج کـرد: نخسـتین همسرش (1509) **کاترین آراگونی**[2] است. کاترین مادر ماری اول، ملکه کاتولیک انگلیس، است. دومین زن هنری (1533) **آن بالین**[3] است. حاصل این وصلت الـیزابت اول، ملکه پروتسـتان انگلیس، اسـت. سـومین زن او **جین سـیمور**[4] (1536) اسـت؛ مـادر ادوارد ششم شاه بعدی. چهارمین زن هـنری، **آن کلوسی**[5] (ژانویه 1540) و پنجمین زنش **کاترین هوارد**[6] (ژوئیه 1540) است. **کاترین پـار**[7] (15

---

3 Aubrey de Vere, 20th Earl of Oxford (1629-1703)

1 *Americana*, 1985, vol. 28, pp. 20-21.

2 عنوان ارل آکسفورد سپس به رابرت هارلی اعطا شد. او وزیر ملکه آن از جناح توری بود و با صعود خاندان هانوور به زندان افتاد. این عنوان، بههمراه نشان شهسوار گارتر، در سال 1925، در زمان بازنشستگی هربرت هنری اسکوئیت، به او اعطا شد و بدینسان آقای اسکوئیت ارل آکسفورد و اسکوئیت نام گرفت. عنوان اشرافی اسکوئیت تداوم نیافت و امروزه کسی با این عنوان در ساختار اشرافی بریتانیا وجود ندارد.

1 سلطنت هنری هشتم مقارن با سال هشتم سلطنت شاه اسماعیل اوّل صفوی در ایران آغاز شد و همزمان با بیست و سومین سال سلطنت شاه طهماسب پایان یافت.

2 Catherine of Aragon (1485-1536)

3 Anne Boleyn (1507-1536)

4 Jane Seymour (1509-1537)

5 Anne of Cleves (1515-1557)

6 Catherine Howard (d. 1542)

7 Catherine Parr (1512-1548)

43) ششمین و آخرین زن هنری هشتم است.

تمامی زنان هنری هشتم پایانی تراژیک داشتند: کاترین آراگونی چند سال پس از جدایی از هنری هشتم در انگلسـتان درگذشـت. آن بالین و کاترین هوارد گردن زده شدند. جین سـیمور کمی پس از تولد پســرش درگذشــت. آن کلوسی مطلقه شد ولی تا پایــان عمر کوتاهش در انگلستان زیست. کاترین پار کمی پس از مــرگ هنری با لرد سیمور ازدواج کرد ولی در زمان زایمان درگذشت.

کاترین آراگونی، زنی که ماجرای طلاق او و هنری هشتم ســرآغاز "**نهضت اصلاح دینی**" (رفورماسیون) و "**نــوزایی فــرهنگی**" (رنسانس) در انگلیس انگاشــته میشــود، دخــتر فردینانــد، شــاه آراگــون، و ایزابل، ملکه کاستیل، است.[1] دربـارة این زن و شـوهر تـاراجگر، که میراث جنگهای صلیبی را از طریق اشغال غرناطه و تهاجم به مـاوراء بحـار تـداوم بخشـیدند و از سـوی پـاپ به دریـافت لقب "کاتولیک" مفتخر شدند،[2] در جلدهای اول و دوم به تفصیل سخن گفتهایم.

کاترین، در زمان حیات مادر (1501)، به همسری آرتـور، پسر بزرگ و ولیعهد هـنری هفتم، درآمـد. سـال بعد آرتـور درگذشت و کاترین بهعنوان بیوه به زنـدگی خـود در دربـار انگلیس ادامه داد. در این زمــان وی بهعنـوان نـامزد پـرنس هـنری، پسر دوم هـنری هفتم، شـناخته میشـد. لیکن فردینانـد، پـدر عـروس، از پـرداخت جهیزیه مورد درخواست دربار انگلیس امتناع کرد و این امر مــانع ازدواج این دو شد. سرانجام، پرنس هنری با نام هنری هشــتم به سلطنت انگلسـتان رسـید (1509) و وصـلت انجـام گـرفت. طی ســالهای 1510-1518 کــاترین شش فرزند زاییــد؛ از جمله دو پسر، که همگی، بجز ماری ملکه بعدی انگلیس، در زمان زایمــان یا در کودکی مردند.

---

[1] دختر دیگر ایزابل و فردیناند، خوانای دیوانه است. از اینطریق، ماری تودور، ملکه انگلیس، دخترخالة کارل پنجم و فردیناند اول، امپراتوران روم مقدس، میباشد. (بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 23)

[2] Isabel la Catolica, Fernando el Catolico

در ماجرای اختلاف هنری هشتم و کلیسـای رم، ظـاهر قضـیه این است که گویا هنری به داشـتن وارث پسر به‌شـدت مایل بـود. به این دلیـل، در سـال 1527 از پـاپ کلمنت هفتم درخواست کـرد که ازدواج او با کـــاترین باطل اعلام شـــود تا بتواند با زن جدیـــدی (آن بـالین) ازدواج کنـد. توجیه شـرعی هـنری این بـود که ازدواج وی با کـاترین بـرخلاف نص "کتـاب مقـدس" صـورت گرفته که ازدواج با بیوه برادر را ممنوع کرده است. کـاترین نـیز به کلمنت هفتم شـکایت بـرد و مـدعی شد که ازدواج وی با هـنری شـرعی است زیرا ازدواج نخست او با آرتور بهطور واقعی تحقق نیافته و وی در زمـان ازدواج با هـنری بـاکره بـوده اسـت. گفته میشـود کلمنت هفتم در زیر فشار کارل پنجم، امپراتور مقتدر روم مقـدس و خـــواهرزاده کـــاترین، با درخواست هـــنری مـــوافقت نکـــرد و بدینسان تعارض میان دربار انگلیس و کلیسای رم آغـاز شـد. این کشاکش شش سال به درازا کشید و در کوران آن بـود که هـنری دعاوی خود را پیش کشـید و مـدعی شد که "کلیسـای انگلسـتان یک کلیسای ملی است و او رهبر عالی کلیسا و پدر معنوی مردم خود است."[1] در ژوئیه 1531 هنری هشتم رسماً از کـاترین جـدا شد و پنج مـاه بعد (23 مه 1533) با آن بـالین ازدواج کـرد. این مراسم را توماس کرانمر، اسقف اعظم کانتربوری، انجام داد که منصوب از سوی هنری بود. سرانجام، در نوامـبر 1534 پارلمـان طی مصـوبهای نظـارت پـاپ بر انگلسـتان را فسخ اعلام کـرد؛ پادشـاه را بهعنـوان رئیس کلیسـای انگلسـتان اعلام نمـود و از انگلیسیها خواست که رابطه خود را با کلیسای رم قطع کنند.

چنانکه میبیـــنیم، در مـــاجرایی که ســـرآغاز "رفورماســـیون" و "رنسانس" انگلیسی است، انگیزههـای دیـنی یا فـرهنگی در کـار نیسـت. داسـتان با هوسـبازی یک پادشـاه آغـاز میشـود و بهدلیل سوء سیاست یا شیطنت یک پاپ (کلمنت هفتم) به موجی دیـنی-فـــرهنگی بـــدل میگـــردد. به این دلیل است که *دائرةالمعـــارف بریتانیکا* مینویسد "در انگلســـــتان نهضت اصـــــلاح دیـــــنی

---

[1] *Americana*, 1985, vol. 14, p. 100.

[رفورماسیون] در اساس بیشتر سیاسی بود تا دینی."[1] **ماهیت این "رفورماسیون سیاسی" زمانی بهتر شناخته میشود که دریابیم در زمـان وقـوع آن در انگلستان شبکهای گسترده و ثروتمند از صومعهها وجـود داشت که بخش مهمی از ثـروت کشـور را بهصـورت موقوفه در اختیـار داشـتند و تـابع پـاپ و کلیسای رم بودند. از اینروست که برخی محققین اقدامات هنری را بهانهجویی برای تاراج اموال مفصل کلیسا و صومعهها میداننـد؛ امـوالی که در پایه ظهـور یک طبقه ثروتمند نوکیسه و فاسد قرار گرفت و سرمایهای فـراهم آورد بـرای پیدایش موج انگلیسی تهاجم ماوراء بحار در عصر الیزابت.** این عامل بسیار مهمی در تحلیل حوادث فوق و شـناخت فرهنگ جدیـدی است که در عصر "رنسـانس انگلیس" سربرکشـید و نقشی تعیینکننـده در سرنوشت پسین جهان ایفا نمود. این عامل زمـانی بهـتر شـناخته میشود که با سایر دستاندرکاران این ماجرا نیز آِشنا شویم.

در زمانی که ماجرای طلاق هنری و کاترین آراگـونی آغـاز شـد، **پاپ کلمنت هفتم** در رأس کلیسای رم قـرار داشـت. او همـان پـاپی است که دربارهاش بارها سخن گفتهایم. گفتیم که پاپی "مقدس" و خوشنام نبود؛ و در زمان او بود که حادثه مرموز "ظهور" دیوید روبنی رخ داد، با حمایت این پاپ فریبکار اوج گرفت و مــوجی از احساسـات "مسـیحایی" را در اروپا بـرانگیخت.[2] و گفـتیم که این پـاپ به **خانـدان مـدیچی** تعلق داشـت؛ خانـدانی که نـام آن با **تـاریخ صرافی و رباخواری اروپا** پیوندی ژرف دارد.[3]

خاندان مدیچی تبار خـود را به یکی از نظامیـان عهد شـارلمانی میرسانند و برای اثبـات این پیوند تبارنامهای سـاختهاند. بهنوشـته

---

[1] "Reformation", *Britannica CD 1998*.

[2] درباره رابطه کلمنت هفتم و یهودیان بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 60؛ درباره ارتباط او با ماجرای دیوید روبنی و سولومون مولخو بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 300-303. دوران تعارض هنری هشتم و کلیسای رم مقارن است با لشکرکشی کارل پنجم به شمال آفریقا. در این باره بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 21-22.

[3] درباره خاندان مدیچی و پیوند آن با رنسانس بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 267-268.

آنتونی مولو،[4] استاد دانشگاه براون آمریکا، "بازسازی خیالبافـه" شـجرهنامه خانـدانمـدیچیدر سـده شـانزدهم و در دربـار آنـان صـورتگـرفتو فاقد هرگونه مبنـایتـاریخی اسـت. "درواقـع، منشـاء اینخـانواده ناروشن اسـت." مـدیچیهااحتمـالا در سـده سیزدهم در فلورانس ساکن شـدند زیـرا اولیننوشـتهایکه به یکی از اعضایاینخـانواده اشـاره میکند به سـال 1216 میلادی تعلق دارد. بنظر میرسد که آنـاناز همـانزمـانبه صـرافی و ربـاخواریاشـتغالداشـتند. در اوایلسـده چهـاردهم در زمـره متمکـنینفلـورانس جـایگرفتند هرچند هنـوز فاصلهشـان با خاندانهایاشـرافیشـهر زیـاد بـود. در اواخر اینسـده، صـرافی خود را در شهر رم گشودند، در سده پـانزدهم بانکـدار پـاپ شدند و از اینطریقسودهای کلان بردند. بدینسان، ثروت انبـوه خانواده مدیچیدر سده فـوق بهدستآمـد.[2] از اعضـایاینخانـدان، چهار تن، در سـده شـانزدهم و اوایلسـده هفـدهم، به مقـام پـاپی رسـیدند:[3] لئو دهم،[4] کلمنتهفتم،[5] پیـوس چهـارم[6] و لئو یازدهم. [7]

کلمنت هفتم پسر نامشـــروع جولیـــانو مـــدیچی[8] و بـــرادرزاده لورنتسو مـدیچی اسـت. او را عمـویش، "لورنتسـوی باشـکوه"، پرورش داد و عموزادهاش، پاپ لئو دهم، در مقام اسـقف اعظم فلورانس و کاردینال (1513) منصـوب کـرد. دوران ریاسـتش بر دستگاه کلیسا مقارن با رقابت فرانسوای اول، پادشـاه فرانسـه، و کـارل پنجم، امـپراتور روم مقـدس، بر سر سـلطه بر قـاره

---

[1] Anthony Molho

[2] *Americana*, 1985, vol. 18, p. 614.

[3] در جلد دوم کتاب حاضر (ص 60) پاپ جولیوس سوم از اعضای خاندان مدیچی معرفی شده که اشتباه است.

[4] Giovanni de Medici (1475-1521), Pope Leo X (1513-1521)

[5] Giulio de Medici (1478-1534), Pope Clement VII (1523-1534)

[6] Giovanni Angelo de Medici (1499-1565), Pope Pius IV (1559-65)

[7] Alessandro Ottaviano de Medici (1535-1605), Pope Leo XI (April 1-27, 1605)

[8] Giuliano de Medici

اروپاست. بهنوشته *بریتانیکا*، سیاستهای کلمنت بـرای کـارل پنجم در مبارزه با حکمرانان پروتستان آلمان دشواریهایی پدید سـاخت و خصومت کارل را علیه او برانگیخت. کلمنت هفتم بیش از آنکه بهعنوان "پاپ" شناخته شود بهعنوان یک پرنس ایتالیایی ولخرج و پرتجمل شناخته میشد که به اشـاعه فرهنگ رنسـانس و قدرتمند و ثروتمندتر کردن خویشانش بیش از امور دنیای مسـیحیت توجه داشت.[1]

در واپسین سالهای سلطنت هنری هشـتم، پس از مـرگ کلمنت هفتم، **پاپ پل سوم**[2] در رأس کلیسای رم جای داشـت. از این پـاپ بهعنوان "آخرین پاپ رنسـانس" یـاد میکنند که بهروشـنی گویـای مشـرب دیـنی و سیاسی اوسـت. این پـاپ نـیز، چـون سـلفش، خوشنام نبود و در دوران اقتدارش از سوی مقدسین مسـیحی به گرایشهای الحادی و کفرآلود متهم بود. پاپ پل سـوم به خانـدانی ثروتمند از حکمرانـــان ایتالیا تعلق داشـــت؛ از نزدیکـــان خانـــدان مدیچی و "لورنتسوی باشکوه" بود و از دوستان جیووانی مدیچی (پاپ لئو دهم). بـرخی رشد سـریع او در دسـتگاه کلیسا و ارتقـاء وی به مقـــام کاردینـــالی را ناشی از رابطه جنسی خـــواهرش با رودریگو بورجیا، پاپ آلکساندر ششم،[3] میدانند و وی به این دلیل به "**کاردینال زیردامنی**"[4] شهرت یافت. او نیز، بهسـان کلمنت هفتم،

---

1 "Clement VII”, *Britannica CD 1998*.

2 Alessandro Farnese (1468-1549), Pope Paul III (1534-1549)

3 Rodrigo Borgia (1431-1503), Pope Alexander VI (1492-1503)

این پاپ به خانـدان معـروف **بورجیا** تعلق داشت که از ثروتمنـدترین و متنفذترین خانـدانهای آراگـون (اسـپانیا) بودنـد. در سـال 1456 عمـویش پاپ کالیکستوس سوم (Calixtus III) وی را در سمت کاردینال و قائممقـام خود گمارد و وی در این دوران ثروت انبوه انـدوخت و زنـدگی شـاهانهای در پیش گرفت. به زنبـارگی شـهره بـود. پـدر فرزنـدان نامشـروع متعـدد است که نامـدارترین ایشـان **سـزار بورجیا** (Cesare Borgia)، حکمـران خونریز و بیرحم ایتالیای مرکزی، است. سـزار بورجیا همـان کسی است که ماکیاولی در رسـاله *شـهریار* او را بهعنـوان الگـوی حکمـران مطلـوب خود ستوده است.

4 petticoat cardinal

زیستی شاهانه داشت و قدرت خود را مصروف برکشیدن خویشانش و ثروتمندتر کردن ایشان کرد. پاپ پل سوم معشوقههای متعدد داشت؛ پدر چهار فرزند نامشروع بود و ایشان و اعضای خانوادههایشان را در مقامات عالی دستگاه کلیسا گمارد. گفته میشود که این پاپ میکوشید تا به اختلاف میان فرانسوای اول و کارل پنجم خاتمه دهد و آنان را به جنگ مشترک علیه عثمانی برانگیزاند.[1]

عجیب است که این دو پاپ رنسانس، که هر دو در تاریخنگاری رسمی غرب به "آزاداندیشی" شهرهاند، در قبال درخواست طلاق هنری هشتم از کاترین آراگونی هیچگونه نرمش و تساهلی نشان ندادند؛ به عکس، به ماجرای فوق دامن زدند و سرانجام اجازه دادند جدایی انگلستان از دنیای مسیحیت بهسادگی تحقق یابد.

در بخش عمده دورانی که به جدایی انگلستان از کلیسای رم انجامید، مشیر و مشاور هنری هشتم فردی بهنام **توماس کرومول**[2] بود. اهمیت این فرد در مقطع تاریخی فوق تا بدان حد است که برخی منابع از او بهعنوان "**فرمانروای واقعی انگلستان در سالهای 1540-1533**" یاد میکنند.[3]

پیشینه فردی و خانوادگی کرومول روشن نیست. میگویند پسر یک آهنگر ساکن پوتنی[4] (حومه لندن) بود، **در جوانی در دفتر تجارتخانه انگلیس در بندر آنتورپ اشتغال داشت و سپس به مأموریتهای مخفی به چند کشور اعزام شد.**[5] بهنوشته *بریتانیکا*، بهنظر میرسد در سنین کودکی به خارج از انگلستان رفت و مدتی در ایتالیا اقامت داشت. در سالهای پس از 1510 در "سرزمینهای سفلی" (هلند و بلژیک کنونی) سکونت داشت و با کمپانی ماجراجویان تجاری

---

1 "Paul III", *Britannica CD 1998*.

2 Thomas Cromwell (1485-1540)

3 *Americana*, 1985, vol. 8, p. 239.

4 Putney

5 Emerson, ibid, vol. 1, p. 649.

لنـدن در ارتبـاط نزدیک بـود. تنها از حـوالی سـال 1520 دربـارة زندگی او اطلاعاتی در دست است.[1]

بندر آنتـورپ در نیمه اول سـده شـانزدهم، یعـنی در زمـانی که کرومول در آنجا بود، ثروتمندترین و مهمترین مرکز تجـاری قـاره اروپاست که حـدود 200 هـزار نفر سـکنه داشـت.[2] گفـتیم که در نیمه اول سده شانزدهم آنتورپ کانون تکاپوی زرسالاران یهـودی بود و همان جایگاهی را داشت که در سده بعد بندر آمسـتردام از آن برخوردار شد. در زمان حضـور تومـاس کرومـول در آنتـورپ، **دیوگو منـدس** یهودی بزرگـترین تـاجر ادویه اروپا بهشـمار میرفت و صرافی چنان ثروتمند بـود که به دولتهـای هلنـد، **انگلیس** و پرتغـال وام‌هـای کلان میداد.[3] این دوران مقـارن است با نفـوذ الیگارشی یهودی در دربارهای عثمانی، فاس و اروپا از جمله در دربار کـارل پنجم.[4] علاوه بر وامهــایی که خانــدان منــدس به دربــار انگلیس پرداخت کرد، قراینی در دست است که نشان میدهد یهودیـان در تحریک هنری و دامن زدن به خواست او نقش داشـتند. یک نمونه **الیا مناحم حلفان**،[5] حاخام متنفذ و ثروتمند نیمه اول سده شــانزدهم و از رهبران فرقه کابالا، است که در ونیز سکونت داشت. حلفان که از حامیان سولومون مولخو بود، طلاق هنری هشتم و کـاترین آراگــونی را از نظر شــرعی مجــاز اعلام کــرد. حلفــان با دربــار انگلیس رابطه داشت و این رابطه تا بدان حد نزدیک بود که گفته میشــود بــرخی حاخامهــای دیگر را از واکنش کلیســای رم علیه یهودیان به هراس انداخت.[6]

بهــرروی، کرومــول پس از بازگشت به انگلســتان به تجــارت لباس، صـرافی و کارچـاقکنی اشـتغال داشـت؛[7] در حـوالی سـال

---

1 "Cromwell, Thomas", *Britannica CD 1998.*

2 Chisholm, ibid, vol. 1, p. 54.

3 همین کتاب، ج 2، صص 49، 82، 86-87.

4 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 25-26.

5 Elijah Menahem Halfan

6 *Judaica*, vol. 7, p. 1187.

7 *Americana*, ibid.

1520 به خدمت **کاردینـال تومـاس ولـزی**[8] درآمد و بهزودی محـرم و مشاور و همهکاره این وزیر قدرتمند هنری شد. او حدود ده سال در دستگاه ولزی بود تا سرانجام در حوالی سـال 1530 بهعنـوان متصدی جواهرات سلطنتی و معـاملات پادشـاه بهدسـتگاه هـنری راه یـافت و کمی بعد در مقـام محـرم و مشـاور اصـلی و وزیر پادشاه جای گرفت. *بریتانیکا* از کرومول بهعنوان **عامل اصـلی تحقق رفورماسـیون در انگلسـتان** یـاد میکنـد. گفته میشـود **او در سـال 1529 "طرحی کامـل" بـرای مقابله با نفـوذ کلیسا در انگلسـتان و اسـتقرار حکـومت خودکامه هنری به وی ارائه داد و سپس خود مأمور تحقق این طرح شـد.** او در سال 1536 بهعنوان قائممقام پادشاه در رأس کلیسـای مسـتقل انگلستان جـای گـرفت و سـرکوب جنبش مـردم و غـارت امـوال کلیسا و صومعهها را آغاز کرد. *بریتانیکا* مینویسد کرومـول به دین بهعنوان یک ابزار سیاسی مینگریست و "**اعتقادات دینی خـود او مـورد تردید جدی است.**"[2]

در اواخر سـال 1539 کرومـول اشـتباه بـزرگی مـرتکب شد و

---

[1] Cardinal Thomas Wolsey (1475-1530)

کاردینـال تومـاس ولـزی در سـالهای 1515-1529 وزیر اعظم هـنری هشــتم بــود. در این مقــام بســیار ثروتمند شد و به دومین فــرد ثروتمند انگلســتان پس از شــاه بــدل گردیــد. دوران صــدارت او مقــارن است با رقـابت شـدید فرانسه و امـپراتوری روم مقـدس که قـاره اروپا را به دو اردوگـاه متخاصم بـدل سـاخته بـود. در سـال 1521 جنگ میـان این دو قـدرت بـزرگ اروپـایی آغـاز شد و دو سـال بعد ولـزی انگلیس را علیه فرانسه وارد جنگ کرد. او برای تـأمین مخـارج جنـگ، مالیاتها را افـزایش داد و نارضایتی شدید مردم را برانگیخت. کمی بعد (اوت 1529) فرانسه و امـپراتوری هابسـبورگ صـلح کردند و انگلیس از نظر سیاسی مـنزوی شد. ولزی، چون هـنری هشـتم، از نظر اخلاقی فـردی فاسد بـود و از او يك پسر و يك دختر نامشروع بر جای ماند. او بنیانگـذار کـالج کاردینـال (Cardinal's College) در آکسـفورد است که بعـدها به کـالج کریست چـرچ (Christ Church College) تغیـیر نـام یـافت. وی چـون نتوانست رضـایت پـاپ کلمنت هفتم را به طلاق کاترین آراگونی جلب کند، برکنار شــد. کمی بعد به اتهام خیانت دستگیر شد ولی قبل از دیدار با شاه درگذشت.

[2] "Cromwell, Thomas", *Britannica CD 1998.*

برای تکمیل سیطره خـود بر هـنری، او را مجبـور به ازدواج با آن کلوسی کـرد. پیوند فـوق به این دلیل صـورت گـرفت که بهنظر میرسید اتحادی میان دو قدرت بـزرگ دنیـای کاتولیـک، فرانسه و امپراتوری روم مقدس، علیه هنری در شـرف تکـوین است و این اتحــاد میتواند به حمله مشــترک به انگلســتان و ســاقط کــردن سلطنت او بینجامد. لـذا، به پیشـنهاد و دلالی کرومـول، هـنری از خواهر ویلیام، دوک کلوس،[1] خواسـتگاریکـرد. دوک کلـوس رهـبر پروتستانهایغرب آلمانبود و در اینزمان یهودیـان در دربـار او، بهویژه در تأمین سیورسات نظـامی، حضـور داشــتند.[2] ازدواج هنریبا آنکلوسی در ژانویه 1540 صـورتگـرفت. ایناِزدواج بـرای شـاه زنبـاره سـختغمانگیز بـود زیـرا عـروسنـامطبوعتر از آنبـود که تصور میکرد؛ مضافاً اینکه قـادر به تکلم به زبـانانگلیسی نبـــود. کمی بعد تهدید اتحـــاد قـــدرتهایکاتولیک اروپا علیه انگلستانمنتفیشـد، و لـذا در ژوئیه همینسـال هـنریاو را طلاق داد. آنکلوسی بهسـادگی در برابر خواستهـنریتمکین کـرد و بهپاس آنمقرریهنگفتیبه ویاعطا شـد. در کـاخی در منطقه ریچموند مأوا گرفتو گاه سری به دربار میزد.[3]

اصرار کرومول دسیسهگر به ازدواج هنری با آن کلوسـی، شـاه متلون و نامتعادل را از او سخت متنفر کـرد و سـقوط سـریع وی را سـبب شـد. کرومـول در آوریل 1540 ارل اسـکس و حـاجب اعظم شـد، ولی در مـاه ژوئن گـروهی از دربایـان و کشیشـان شاه را قانع کردند که وی "ملحد" و "خـائن" اسـت. در 10 ژوئن دسـتگیر شد و در 28 ژوئیه 1540 گـردن زده شـد. از تومـاس کرومـــول تنها یک پسر بهنـــام گرگـــوری برجـــای ماند که از سرنوشتش اطلاعی در دست نیست.[4]

---

1 William, Duke of Cleves

2 *Judaica*, vol. 5, p. 613.

3 "Anne of Cleves", *Britannica CD 1998.*

4 دربارة زندگی توماس کرومول برخی منابع به شرح زیر است:

Neville Williams, *The Cardinal & the Secretary* (1975); B.W. Beckingsale, *Thomas Cromwell, Tudor Minister* (1978); A. G. Dickens, *Thomas Cromwell and the English*

فرد دیگری که در ماجرای رفورماسیون انگلیسی نقشی مؤثر ایفا نمود، **توماس کرانمر**[1] است.
کرانمر پسر یکی از لردهای دون پایه است که از کودکی به خدمت کلیسا درآمد و در 30 سالگی بهعنوان یکی از مدرسین برجسته حوزه علمیه کمبریج شهرت یافت. با آغاز ماجرای طلاق هنری هشتم و کاترین آراگونی (1527)، به راهنمای پادشاه در مسئله یافتن راههای شرعی طلاق و ازدواج هنری با آن بالین بدل شد و همو بود که به مشاورین هنری یاد داد که ازدواج با کاترین را از آغاز غیر شرعی و باطل اعلام کنند. او سپس، به درخواست هنری، نگارش رسالهای را آغاز کرد که در آن بر مبنای "کتاب مقدس" و سایر متون مسیحی از ادعای شاه دفاع میشد. از اینرو، مورد لطف ارل ولتشایر، پدر آن بالین، قرار گرفت و در دوران نگارش رساله فوق در کاخ او اقامت داشت. با پایان نگارش رساله، از آن در برابر مدرسین آکسفورد و کمبریج دفاع کرد. در سال 1530 بههمراه پدر آن بالین به رم رفت تا پاپ کلمنت هفتم را به پذیرش خواست هنری قانع کنند. در این سفر مورد لطف پاپ قرار گرفت و در سمت "توبهپذیر کل انگلستان"[2] منصوب شد. این سفر برای هنری سودی نداشت. در سال 1532 ویلیام ورهام[3] سالخورده، اسقف اعظم کانتربوری، درگذشت و هنری هشتم، بهرغم استفن گاردینر،[4] نامزد مورد حمایت روحانیون انگلیس، در مارس 1533 کرانمر را در این سمت منصوب کرد. بدینسان، نام کرانمر بهعنوان نخستین اسقف اعظم کانتربوری که منصوب از سوی پادشاه

Reformation (1959, reissued 1969); G. R. Elton: *The Tudor Revolution in Government* (1953, reissued 1974).

1 Thomas Cranmer (1489-1556)

2 grand penitentiary of England

3 William Warham

4 Stephen Gardiner

انگلیس، نه پاپ، است در تاریخ به ثبت رسید.[1] در این سمت بود که کرانمر ازدواج هنری با کاترین آراگونی را از آغـاز باطل اعلام نمود و تـرتیب ازدواج مجـدد پادشـاه با آن بـالین را داد. در سـال 1536 بار دیگر به‌سود هنری به میدان آمـد، اتهامـات زنا علیه آن بالین را پذیرفت و این ازدواج را نـیز فسخ کـرد. در سـال 1540 نیز به هنری یاری رسـانید تا از شر چهـارمین زنش، آن کلوسـی، خلاص شـود. و در سـال 1542 ابطـال ازدواج، محاکمه و اعـدام کـاترین هـوارد را از نظر شـرعی تسـجیل نمـود.[2] بدینسـان، او جایگـاه کلیسـای انگلسـتان را، که تا آن زمـان نهـادی قدرتمند در برابر نهاد سلطنت انگاشته میشد، به دفتر ازدواج و طلاق پادشاه تنزل داد.

توجه کـنیم که هـنری هشـتم تنها میخواست کلیسـای انگلسـتان تابع او، نه پاپ، باشد.[3] او به این و آن دین و مـذهب تعلق چنـدان نداشت و شخصـاً در پی اسـتقرار مـذهب پروتسـتان در انگلیس نبود. تلاش برای تبدیل کلیسـای انگلیس به کلیسـای پروتسـتان و تحمیل این مذهب بر مـردم، بهطـور عمـده در دوران سـلطنت (1547-1553) ادوارد ششم آغــاز شد و عامل اصــلی آن ادوارد سـیمور، دوک سامرسـت، دایی و نایبالسـلطنه پادشـاه خردسـال بود. درباره خاندان سیمور در آینـده سـخن خـواهیم گفت. در این تحول توماس کرانمر نقش مهمی بهدست گرفت و این موج را با انتشار *کتاب مواعظ*[4] (1547) آغاز کرد. نخسـتین *کتـاب نیـایش*[5] در سـال 1549 پخش شد که دارای گـرایش پروتسـتانی بـود. در

---

[1] اسقف اعظم کانتربوری عالیترین مقام روحانی انگلستان است. نخستین اسقف اعظم کانتربوری سناگوستین کانتربوری است که پاپ گرگوری اول در اواخر سده ششم میلادی او را برای تبلیغ مسیحیت در میان قبایل انگلوساکسون اعزام کرد. از آن پس اسقف اعظم کانتربوری تابع پاپ بود تا زمان هنری هشتم که توماس کرانمر در این سمت منصوب شد.

[2] "Cranmer, Thomas", *Britannica CD 1998.*

[3] "England, Church of", ibid.

[4] *Book of Homilies.*

[5] *The Book of Common Prayer* .

سال 1552 دومین *کتاب نیایش* انتشـار یـافت که آشـکارا صـبغه پروتســتانی داشــت. در تــدوین این کتب، گــروهی از کشیشــان پروتستان آلمانی به کرانمر یاری رسانیدند که نامدارترین ایشــان **مارتین بوسر**،[1] از شاگردان **اراسموس**[2] است.

با مرگ زودرس ادوارد ششم در 16 سـالگی (6 ژوئیه 1553)، گروهی از درباریان دسیسه بـرای انتقـال سـلطنت به **جین گـری**،[3] خواهرزاده هنری هشتم، را آغاز کردند و این زن پروتسـتان را در مقام ملکه انگلیس منصوب نمودند. جین گری پس از نه روز خلع شد و مــاری، تنها فرزند هــنری هشــتم از کــاترین آراگــونی، با حمایت مردم قدرت را بهدست گرفت. توماس کرانمر از کسانی است که در توطئه فوق شرکت داشـت. او به این جـرم و نـیز به اتهام "الحاد" محاکمه شد و در 21 مارس 1556 سـوزانده شـد. این مجازات در آن دوران بـرای "ملحـدین" مرسـوم بـود و همین کرانمر در سال 1550 ژوان بوچر،[4] زنی از فرقه آناباپتیســت، را محاکمه و محکــوم به ســوزاندن با آتش کــرد. در تاریخنگــاری رسمی انگلستان از توماس کرانمر بهعنوان "شهید" یاد میشود.[5]

ماری تودور[6] اولین زنی است که بر انگلستان حکومت کرد. او به کلیســای رم تعلقی اســتوار داشت و دوران کوتــاه ســلطنتش (1553-1558) بهعنــوان ســالهای اعــاده اقتــدار آئین کاتولیک شـناخته میشـود.[7] در دوران سـلطنت **الـیزابت** بـار دیگر "کلیسـای

---

[1] Martin Bucer [Butzer] (1491-1551)

[2] Desiderius Erasmus (1469-1536)

متفکر هلنـدی سـده شـانزدهم میلادی. دومین پسر نامشـروع کشیشی بهنـام راجر جـرارد از دخـتر یك پزشـك. کتـاب معـروف او، *در سـتایش دیوانگی* (1509)، به فارسی ترجمه و منتشر شده است: اراسموس، *در ستایش دیوانگی*، ترجمه حسن صفاری، تهران: نشر فرزان روز، 1376.

[3] Jane Grey (1537-1554)

[4] Joan Bocher

[5] "Cranmer, Thomas”, *Britannica CD 1998.*

[6] Mary I [Mary Tudor] (1516-1558)

[7] ماری تودور در آغاز نامزد پسر خالهاش کارل پنجم بود ولی بهدلیل درخواست جهیزیه سنگین از سوی کارل ازدواج صورت نگرفت. در سال

انگلستان" تأسیس شد و استفاده از *کتاب نیایش همگـانی و سی و نه گفتار*[1] بهعنوان‌راهنمای‌آئین‌جدید اجباری‌گردید.

بــرخی محققین، مــردم انگلســتان پیش از هــنری هشــتم را "**مـذهبیترین مــردم اروپـا**" میدانند که در پیامد تحــولات عصر هــنری

1525 بهعنوان جانشین پدر (ولیعهد) منصوب شد. در دوران اقتدار آن بالین، مقام فوق از ماری سلب شد و وی در سمت ندیمه الیزابت، نوزاد آن بالین، منصوب گردید. نفرت آن بالین از ماری را بسیار شدید توصیف کردهاند. با سقوط آن بالین، رابطه ماری با پدر حسنه شد و هنری او را در سمت مادر تعمیدی پسر و ولیعهدش، ادوارد، منصوب کرد. ماری در تمامی دوران سلطنت هنری هشتم و ادوارد ششم مخفیانه در کلیسای خصوصیاش مراسم دینی را طبق آئین كاتوليك انجام میداد و به این دلیل هماره در معرض خطر مرگ قرار داشت. با مرگ ادوارد و صعود لیدی جین گری به سلطنت انگلیس، ماری به منطقه نورفولك گریخت و بلافاصله در میان توده مردم موجی نیرومند به‌سود سلطنت او پدید آمد. این موج بیانگر نفرت شدید مردم از درباریان هنری هشتم و ادوارد ششم است. با حمایت مردم پس از چند روز وارد لندن شد و در 37 سالگی به مقام ملکه انگلیس رسید. کمی بعد، ماری تمایل خود را به اعاده اقتدار کلیسای رم در انگلستان و ازدواج با فیلیپ، پسر کارل پنجم و امپراتور بعدی اسپانیا، آشکار کرد. این امر برای بسیاری از درباریان و اشراف انگلیس، که در جریان غارت اموال کلیسا ثروتهای هنگفت به جیب زده بودند، قابل تحمل نبود. بدینسان، آنان به مخالفت شدید با وصلت ماری و فیلیپ دوم برخاستند. در سال 1554، گروهی از اشراف به رهبری سِر توماس ویات (Sir Thomas Wyat) شورشی بزرگ را آغاز کردند و لندن در آستانه سقوط قرار گرفت. ماری بار دیگر به توده مردم روی آورد و با ایراد خطابهای شورانگیز و درخشان هزاران تن از مردم عادی را به‌سود خود بسیج نمود. قشون ویات شکست خورد و خود وی دستگیر و اعدام شد. بدینسان، ماری با فیلیپ ازدواج کرد (1554)، او را در سلطنت انگلیس شریك نمود و آئین كاتوليك را اعاده کرد. ماری از این زمان سیاست سرکوب شدید مخالفین پروتستان خود را در پیش گرفت. ماری تودور در 42 سالگی درگذشت و فرزندی برجای ننهاد. در تاریخنگاری رسمی انگلیس نام وی بهعنوان "ماری خونریز" (Bloody Mary) به ثبت

هشتم و الیزابت "دلبستگی خـود را به مـذهب از دست دادنـد."[1] در آن دوران کلیسـای رم از نفـوذ معنـوی فـراوان در انگلسـتان برخوردار بود و تعارض هنری با پـاپ این خطر را در برداشت که مـردم بهنـام دفـاع از دین و ایمـان خـود قیـام کنند و این قیـام با حمـایت پـاپ، حمله دولتهـای کاتولیک اسـکاتلند و فرانسه به انگلستان و سـقوط هـنری هشـتم را سـبب شـود. در این دوران، اگر پاپهایی از قمـاش کلمنت هفتم و پل سـوم در رأس کلیسـای رم نبودند، سیر حوادث قاعـدتاً چـنین فرجـامی مییـافت. لذاست که هنری راه نـزدیکی به پروتسـتانهای آلمـان را در پیش گـرفت. هر چند در میان اشراف و رجال بلند پایه دینی تنها مخالفین جدّی هنری هشتم، **سِر توماس مور**[2] **و جان فیشر**[3] بودند که هر دو در سـال 1535 گردن زده شدند، ولی چـنین نبـود که مـردم بهسـادگی در برابر خودکامگی هـنری و اطرافیـان او تمکین کننـد. کمی پس از قتل مـور و فیشـر، در سـال 1536 قیـامی عظیم و گسـترده سراسر شـمال انگلسـتان را فراگـرفت که با قسـاوت به خـون کشـیده شـد. این قیـام به "**زیـارت فیض الهی**"[4] شـهرت دارد و بزرگترین شورشی استکه بهسود آئینکاتولیک در انگلسـتانرخ داد. اینپایـان کـار نبـود و از آنپس نـیز، در تمـامی سـدههای هفدهم و هیجدهم، جنبشهایکاتولیکی تداوم داشت. هریسوندرباره رفورماسیونانگلیسیو جایگاه توماس کرومـول در آن،داوریزیر

رسیده و در مقابل، خواهر ناتنیاش الیزابت در مقام "ملکه رنسانس" جای گرفته است. این در حالی است که قطعاً کشتارهای الیزابت بسیار بیشتر از او بود.

[1] *Thirty-nine Articles* کتابی است که در زمان الیزابت (1571) تدوین شد.

[1] هریسون، همان مأخذ، ص 107.

[2] Sir Thomas More [Saint Thomas More] (1477-1535)

اندیشمند و متأله نامدار انگلیسی و وزیراعظم پیشین. به "توماس مور قدیس" شهرت دارد.

[3] John Fisher (1469-1535)

فیشر تنها اسـقفی بـود که مـرگ را بهجـان خرید و حاضر به تمکین در برابر هنری نشد. به "جان فیشر قدیس" شهرت دارد.

[4] Pilgrimage of Grace

را بهدستداده است:

توماس کرومول، که در آن هنگام وزیر هـنری هشـتم بود، وی را بر آن داشت تا کانونهای مذهبی را، چنانکه مورخین از روی حسن تعبیر میگویند، "منحل" و ثـروت عظیم آنها را ضـبط کنـد. اما این دارایی غـارت شـده صـــرف امـــور خیریه نشد و موسســـههای مربـــوط به نیکوکاریهای اجتماعی مانند مدرسهها و بیمارستانهای بینوایـان غالبـاً از میـان رفتنـد. نـیز این ثـروت صـرف تقـــویت مقـــام ســـلطنت هم نشد و بیشـــتر به چنگ دوستان و پیروان کرومول افتاد.

تغییرات ناشی از این دگرگونی بـزرگ اجتمـاعی مصـیبتزا بـود. نودولتان، که ناگهان به ثروتی بـادآورده دست یافته بودنـد، فاسد شـــدند. بیش از همه بینوایـــان رنج بردند زیـــرا در این چپـــاول عمـــومی دســـتخوش محرومیتها و بهرهکشـــیها شـــدند... پس از هنری هشتم پسر نوجـوانش ادوارد ششـم، که نه سـاله بـود، به پادشاهی رسید و تحت نفوذ قیمهایی واقع شد که **از یغماکردن کانونهای مذهبی سودها بـرده و از ایـنرو از هـواداران آئین نو بودنـد.** گذشـته از تغیـیرات مربـوط به عقاید مـذهبی، **"اصلاح دینی" [رفورماسیون] در روزگـار فرمـانروایی ادوارد ششم بزرگـترین بلایی بـود که تا آن زمـان در انگلسـتان به جـان هـنر افتـاده بـود.** در هر جا زیورهـای کلیسـا، مانند مجسـمهها، جامههـای رسـمی کشیشـان، ظرفهـای مقدس، نقاشـیهای دیـواری، شیشـههای رنگین، نسـخههای خطی تذهیب شده و کتابها را یکجا از میان بردند. از این گذشته، تقاضا برای چنین اشیا ناگهـان متوقف شد و سـنتهای هـنری که نسـلی پس از نسل دیگر در میـان پیشـهوران و صـنعتگران رواج داشت نابود گردید....[1]

هریسون نسل شکسپیر را به نسل دهه 1960 روسیه شـوروی تشبیه میکند که با "اسطورههای جاری بار آمده بود." یکی از این اســطورهها مفهــوم "حق الهی" ســلطنت است که دربــاره آن

---

[1] هریسون، همان مأخذ، صص 106-107.

پیشتر سخن گفتهایم. او انگلستان عصر الیزابت را، در مقایسه با اروپای آن زمان، "کشور پشت پرده آهـنین" میخواند و بر تصـویر زیبـــایی که تاریخنگـــاری رســـمی انگلیس از این دوران بهدست میدهد سخت میتازد:

دومین "اصلاح دینی" در روزگار فرمـانروایی الـیزابت اول پدید آمد. این انقلابات نیز بدان معنا بود که انگلسـتان پیوند خـود را با کشورهای متمدن و کاتولیک اروپا، مانند فرانسه و اسپانیا، بریده است. از اینرو انگلستان بهصورت کشور پشت پرده آهنین درآمد که مـورد بـدگمانی همسـایگان بـود... **عهد الـیزابت دورانی ناآرام بـود، اگرچه تاریخنویسـان بلنـدنظر آن را "عصر رنســانس" بخواننــد، و "عصر رهــایی فــرد" از "بند اسـارت قـدیم" زیـرا که افـراد انگلیسی چنـدان به این "رهـایی" اشـعار نداشـتند و بیشـتر نگـران خطرهـای ناشی از سازگار نکردن خود با الگوهای رسمی اندیشه و رفتــار بودنــد. حضـور در مراسم مـذهبی کلیســای رسـمی انگلسـتان اجبـاری بـود. کسـانی که پـیروی از وجدان خـود را بـدین کـار تـرجیح میدادنـد... وحشـیانه مجازات میشدند: با جریمه دادن، زندانی شدن، شکنجه دیدن و به قتل رسیدن....**[1]

بدینسان، هریسون بهدرستی غارت اموال کلیسا و صـومعهها را در پایه ظهور و تکوین اشرافیت جدید انگلیس میبیند:

تصـــور باطل و خیالبـــافی محض است اگر چـــنین پنداریم که اشراف عهد الیزابت همه از اعقاب کسانی هستند که با ویلیام فاتح به انگلسـتان آمدنـد. بسـیاری از آنــان موقع و مقـام خـود را مـدیون سـفتهبازی با اراضی متعلق به دیرهای راهبان بودند.[2]

---

[1] همان مأخذ، صص 107-108.
[2] همان مأخذ، ص 114.

تکوین آریستوکراسی بریتانیا

در صـفحات پیش با جایگـاه مـیراث، اسـطورهها و نوسـتالژی جنگهای صلیبی و نقش غارت اموال کلیسا و صـومعهها در دوران رفورماسـیون انگلیسی در پیـدایش آریستوکراسی بریتانیا آِشـنا شدیم. در **عصر الیزابت** این **میراث معنوی** و **سرمایه مادی** در بنیاد مـوج انگلیسی غـارت مـاوراء بحـار قـرار گـرفت و فرایند تکـوین آریستوکراسی معاصر بریتانیا را شتاب بخشید.[1]

بدینسان، تحـول اساسی در سـاختار اشـرافیت بریتانیا از سـده هفـدهم میلادی رخ داد و آن عـاملی که این تحـول را سـبب شد **دزدیهای دریـایی و غـارت مـاوراء بحـار** بود و پیـدایش گروههـایی که از اینطریق به ثروت فراوان دست یافتند و ترکیب اشرافیت موجود را دگرگون ساختند. این تحول ثروت انبوه و اقتدار این گروهها را به ارمغان آورد. گفتیم که طبق تخمین بـرخی محققین، راهزنـان دریایی چون هاوکینز و دریک، که الـیزابت با ایشـان شـریک بـود، حـدود 12 میلیـون پوند اسـترلینگ سـرمایه به انگلسـتان وارد کردنـد.[2] این گروههـای نوخاسـته با بقایـای اشـرافیت زمینـدار-فئـودال گذشـته درآمیختند و ترکیـبی جدید آفریدند که از آن با عنـوان "**الیگارشی مـاوراء بحـار**" یا "**الیگارشی مسـتعمراتی**" بریتانیا یـاد کردهایم. در واقـع، "الیگارشی مـاوراء بحـار" بریتانیا شـبکهای گسترده را شامل میشد مرکب از انواع سرمایهگذاران بـزرگ در کمپانیهای ماوراء بحار (شاه و اعضای خاندان سـلطنتی، اشـراف و درباریـان، یهودیـان، صـرافان، بورسبازان، دلالان و شـیادان مـالی)، ماجراجویـان دریـایی و تجـار مـاوراء بحـار، پلانتوکراتها و کـارگزاران مسـتعمراتی. از این دوران، آریستوکراسی بریتانیا بهطـور عمـده مجموعهای همبسـته و پیوسـته با این الیگارشی و غیرقابل تفکیک از آن بـود و بخش ممتـاز و نهادینه شـده این

---

[1] درباره دوران اولیه پیدایش الیگارشی ماوراء بحار بریتانیا (اواخر سده پانزدهم و اوایل سده شانزدهم) بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 61-74.

[2] همین کتاب، ج 1، ص 67.

الیگارشی بهشمار میرفت.[1]

در دوران سلطنت خاندان استوارت پارلمان بریتانیا به کانون اقتدار این الیگارشی بدل شد و بخش مهمی از اعضای این نهاد پیوندی استوار با کمپانیهای ماوراء بحار، بهویژه کمپانی هند شرقی، و زرسالاران یهودی آمستردام و لندن داشتند. درباره این پیوند در جلدهای اول و دوم سخن گفتهایم. بدینسان، در تمامی سدههای هفدهم و هیجدهم کمیته سری هیئت مدیرة کمپانی هند شرقی بریتانیا، بهعنوان کانون تجمع مقتدرترین و ثروتمندترین اعضای این الیگارشی، نقشی مؤثر در تحولات داخلی این کشور ایفا نمود. دوران جیمز اول مقارن است با حکومت شاه عباس کبیر در ایران و جهانگیر در هند. مأموریت ویلیام ادواردز و سِر توماس رو به دربار جهانگیر (1615) در این زمان رخ داد و در همین دوران بود که کمپانی هند شرقی بریتانیا به شاه عباس در اخراج پرتغالیها از هرمز (1622) یاری رسانید. گفتیم که کمپانی هند شرقی برای راضی کردن جیمز به این جنگ دریایی با پرتغالیها مبلغ 20 هزار پوند به او رشوه داد، و گفتیم که در دهه 1660 بدهی خاندان سلطنتی استوارت به کمپانی به 130 هزار پوند رسید، و گفتیم که چارلز دوم استوارت بهشدت به کمپانی مقروض بود.[2] این همه بیانگر جایگاه برجسته الیگارشی ماوراء بحار در ساختار سیاسی بریتانیای سدههای هفدهم و هیجدهم است.

فرایند تکوین آریستوکراسی بریتانیا در دو سده فوق پر تلاطم بود. چنین نبود که تنها چند خاندان معین درباری در دوران غارت موسوم به "رفورماسیون انگلیسی" به ثروتی کلان دست یابند، این سرمایه را در شرکتهای سهامی درگیر در غارت ناوگانهای اسپانیایی- پرتغالی و کمپانیهای ماوراء بحار بهکار اندازند و

---

[1] دربارة الیگارشی بریتانیا و پیوند آن با تکوین احزاب سیاسی در این کشور بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 359-364. دربارة پلانتوکراسی و تأثیر آن بر اقتصاد و سیاست اروپا، و پیوند آن با الیگارشی بریتانیا، در جلدهای اول و دوم بهطور مشروح سخن گفتهام.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 76.

حاکمیت خود را به شکلی آرام در طول سدههای پسین تداوم بخشند. به‌دلیل ظهور افراد و خاندانهای جدیدی که از طریق غارت ماوراء بحار به ثروتهای هنگفت دست مییافتند، آریستوکراسی بریتانیا در معرض هجوم گروههای نوخاسته به صفوف خود بود و همواره "اشرافیت بالفعل"، بهرغم برخی مقاومتها، در برابر یورش "اشرافیت بالقوه" تمکین میکرد. این فرایند در نیمه دوم سده هفدهم "**الیگارشی ویگ**"[1] را آفرید که به پایه صعود **ویلیام اورانژ** و سرانجام سقوط کامل **خاندان استوارت**[2] و استقرار **سلطنت هانوور** بدل شد. **تمامی تنازعات سیاسی میان دربار و پارلمان، که در سده هفدهم در انگلستان رخ داد و انقلاب پوریتانی[3] (1649-1660) و انقلاب شکوهمند[4] (1688) را پدید آورد، ناظر**

---

[1] Whig Oligarchy

[2] House of Stuart

منشاء این خاندان به سده یازدهم میرسد و نام "استوارت" برگرفته از سمت آنهاست که در سده سیزدهم از سوی پادشاهان وقت اسکاتلند (خاندان بروس) بهعنوان ناظر یا پیشکار (Stewart) منصوب شدند. بتدریج به اقتدار فراوان رسیدند و سلطنت اسکاتلند را به‌دست گرفتند. از سال 1371 تمامی پادشاهان اسکاتلند از خاندان استوارت بودند. الیزابت، دختر هنری هفتم، بنیانگذار خاندان تودور انگلستان، به همسری جیمز چهارم پادشاه اسکاتلند درآمد. جیمز ششم اسکاتلند از جانب پدر و مادر، نواده اوست. ملکه الیزابت بدون اولاد بود. با مرگ او جیمز ششم اسکاتلند خود را وارث سلطنت خاندان تودور خواند و با عنوان جیمز اول تاج و تخت انگلستان را نیز به‌دست گرفت. از آغاز سلطنت جیمز (1603) دو کشور انگلستان و اسکاتلند در زیر لوای سلطنت واحد متحد شدند و "بریتانیای کبیر" نام گرفتند. سایر پادشاهان استوارت بریتانیا عبارتند از: چارلز اول، چارلز دوم، جیمز دوم، ماری دوم- ویلیام سوم و آن. ویلیام سوم از خاندان اورانژ (هلند) بود ولی به اعتبار همسرش، ماری دوم دختر جیمز دوم و بهرغم جیمز استوارت (تنها پسر و ولیعهد جیمز دوم) به پادشاهی بریتانیا رسید. با مرگ ملکه آن (1714) بهطور رسمی حکومت خاندان استوارت پایان یافت و **خاندان هانوور** قدرت را به‌دست گرفت.

[3] Puritan Revolution

[4] Glorious Revolution

به هدفی‌بود که سرانجام با صعود خاندان‌هانوور (1714) تحقق یافت. معنای"نظام سلطنتی مشروطه"، که در سده هیجدهم انگلیسیها سخت به آن مباهی بودند و اندیشه‌پردازانی چون ولتر و منتسکیو شیفته و مبلغ آن، دقیقاً چنین معنایی از محدود و "مشروط" کردن قدرت پادشاه را مدّ نظر داشت.

پیشتر درباره دوران اقتدار جرج ولیرز (دوک باکینگهام) در دربار جیمز اول استوارت و ورود عناصر جدید به جرگه اشرافیت بریتانیا در نیمه اول سده هفدهم سخن گفته‌ایم و در بررسی تاریخ خاندانهایی چون ولیرز (ارل کلارندون)، کوپر (ارل شافتسبوری)، ولزلی، پریمروز و غیره و غیره، فرایند شکلگیری آریستوکراسی معاصر بریتانیا را شاهد بوده‌ایم. این بررسی روشن میکند که اشرافیت بریتانیا در اساس از سرشتی بورژوایی برخوردار بوده است. منظور ما از "سرشت بورژوایی"، چنان ساختاری است که از اساس بر محور "پول" نضج یافته و در تکوین و ترکیب آن الیگارشی ماوراء بحار نقش تعیینکننده داشته است. راندولف چرچیل، پسر سِر وینستون چرچیل، مینویسد:

> **اشرافیت [بریتانیا] همواره آماده پذیرش و جذب خارجیان برجسته به صفوف خود بوده است؛ بهویژه اگر ثروت زیاد داشته باشند و آمادگی خود را برای خدمتگزاری به کشور ثابت کرده باشند... [ویلیام] پیت زمانی گفته بود: "هرکس ده هزار پوند در سال درآمد داشته باشد سزاوار دریافت عنوان بارونتی است."... ملت انگلیس نابود نشد زیرا اشرافیت آن نه تنها به ورود انگلیسیهای خودساخته به صفوف خود بلکه به یهودیان و خارجیان نیز خوشامد می‌گفت....[1]**

تمجید راندولف چرچیل از این "سنت انگلیسی" دفاع از خود و خاندان خود نیز هست. چنانکه خواهیم دید، نه تنها خاندان چرچیل بلکه بسیاری از خاندانهایی که در عصر ویکتوریا در قلّة

---

[1] Churchill, ibid, p. 284.

جامعه اشرافی بریتانیا جـای گرفتنـد، خـود زمـانی نه چنـدان دور خارج از این گود بودند و در زمـره "عـوام" شـناخته میشـدند. در صـفحات آینـده با وضع کنـونی معـدود خانـدانهایی که از عنـوان شــامخ "دوک"، عــالیترین رتبه در هــرم آریستوکراسی بریتانیــا، برخوردارند آشــنا خــواهیم شــد. این بررسی نشــان میدهد که امروزه، در بسیاری موارد، عنوان فوق تا نسل دهم الی دوازدهم ایشان تداوم یافته است. این مؤید سخن ماست دال بـر اینکه در سده هفـدهم کانونهـای معیـنی به ثـروت و به تبع آن به اقتـدار و عناوین درباری دست یافتند و سـپس به پادشـاهان اسـتوارت، که برکشـندة ایشـان بودنـد، "خیـانت" کردند و در پایة صـعود ویلیـام اورانژ قرار گرفتند. اینان، سرانجام، به سلطنت اسـتوارت پایـان دادند، خاندان هانوور را به قدرت رسانیدند و بدینسـان اشـرافیت جدید سده هیجدهم و "شرکت سهامی" بهنام "دولت بریتانیــا" را ســامان دادند که ســهامداران اصــلی آن "دربــار" و "الیگارشی ویگ" بودند. این نوع از نظـام سیاسی البته بـرای الیگارشی ویگ "مشروطه" بـود ولی از دیـدگاه سـایر بخشهای جامعـه، از جمله بورژوازی نوخاستهای که در نیمه اول سده هیجدهم سربرکشــید، "مطلقه" انگاشته میشد.

چــنین بــود که در نیمه دوم ســده هیجــدهم الیگارشی جدید "توری"، بهرهبری ویلیـام پیت (کوچـک)، به میدان آمد و این بـار این گــروه بــود که ســیطرة مطلقه "الیگارشی ویــگ" را محــدود و "مشروط" ساخت. ستیز و همزیسـتی این دو جنـاح از الیگارشی بریتانیا پدیــدهای را آفرید که آریستوکراسی نیمه اول ســده نــوزدهم و دهههای نخستین عصر ویکتوریا بهشمار میرود.

در نیمه دوم ســده نــوزدهم، بــار دیگر تــرکیب آریستوکراسی بریتانیا دستخوش دگرگونی عمیق شد. بار دیگر بورژوازی جدید و نوخاسـتهای سربرکشـید که در نیمه اول سـده نـوزدهم از طریق غارت جهان، از جمله از طریق تجـارت جهـانی تریـاک، به ثـروتی انبوه دست یافته بود. اینان نیز، چون اسـلاف خـویش، یـورش به سـنگرهای "اشــرافیت موجــود" و فتح عنــاوین و مناصب ممتــاز اجتماعی را آغاز کردند. پدیدة دیزرائیلی نماد این تحـول اسـت. این

"اشرافیت" در سده نوزدهم خود را با تحولات زمانه همساز کـرد و بهعنوان یک کانون مقتدر مالی و سیاسی به سـده بیسـتم گـام نهاد.

در بررسی زیر با تاریخچه و سیر پیـدایش و تکـوین 25 خانـدان انگلیسی و اسـکاتلندی که نقش درجه اوّل در تحـولات سـدههای اخیر بریتانیا و جهان ایفا نمودهاند به اجمـال آشـنا خـواهیم شد و فرایند فوق را در موارد مشخص و نمونهوار[1] خواهیم دید.

خاندان هوارد

خاندان هوارد کهنترین خاندان کنونی دوک انگلیس است که نام آن بهویژه با تحـولات عصر هـنری هشـتم پیوند ناگسسـتنی دارد. هواردها، چنانکه گفتیم، از دوران سلطنت **خاندان یـورک** (1483) تا به امــروز عنــوان دوک نورفولک را بر خــود دارند و به این دلیل "دوک مقدم و ارل مهتر انگلسـتان"[2] خوانـده میشـوند. بهعبـارت دیگر، اعضای این خاندان حدود هیجده سال پیش از آغاز حکومت صفوی در ایران بهعنـوان "دوک" دست یافتند و تـاریخ آنـان تا به امروز بیش از پنج سده تداوم یافته است. اعضـای این خانـدان با عناوین **ارل سوفولک،**[3] **ارل کارلایل،**[4] **ارل افینگام،**[5] **لـرد هـوارد گلوسـوپ،**[6] **لرد استافورد**[7] و غیره نـیز شـناخته میشـوند و طایفهای پرشـاخه از اشرافیت معاصر بریتانیا را رقم میزنند.

تبـار این خانـدان به یک قاضی بهنـام ویلیـام هـوارد،[8] از سـکنه نورفولک،[9] میرسد که در اواخر سده سـیزدهم میزیسـت. یکی از اعضـای این خـانواده بهنـام سِـر رابـرت هـوارد با دخـتر تومـاس

---

[1] typic

[2] The premier duke and hereditary earl marshal of England

[3] Earl of Suffolk

[4] Earl of Carlisle

[5] Earl of Effingham

[6] Lord Howard of Glossop

[7] Lord Stafford

[8] William Howard of Norfolk

مـاوبری[1] ازدواج کـرد. در آن زمـان عنـوان دوک نورفولک به این توماس مـاوبری تعلق داشـت. حاصل این وصـلت پسـری است بهنـام جـان هـوارد[2] که در سـال 1483 عنـوان اشـرافی و املاک مفصل پـــدر بـــزرگش را به ارث بـــرد. بدینســـان، عنـــوان دوک نورفولک از طریق ارث به خاندان هوارد انتقال یافت. جان هوارد فوقالذکر **دوک اول نورفولک** از خاندان هوارد است.

جـان هـوارد در جنگ میـان خانـدانهای یـورک و تـودور بر سر تصاحب تاج و تخت انگلستان بهسود خاندان یورک شرکت کـرد و کشته شد. پسر او بهنام توماس هوارد،[3] **دوک دوم نورفولک**، ابتدا از درباریان ادوارد چهارم، شاه انگلیس از خانـدان یـورک، بـود و در سال 1483 پیشـکار اعظم دربـار و ارل منطقه سـاری شـد. وی سـپس به خـدمت خانـدان سـلطنتی نوخاسـتهٔ تـودور درآمد و از مشـــاورین هـــنری هفتم و هـــنری هشـــتم بـــود. وی در ازدواج مارگارت، دختر هنری هفتم، با جیمز چهارم، شاه اسکاتلند، نقش مؤثر داشت و همین ازدواج بود که در سال 1603 در پایهٔ صـعود خاندان استوارت به سلطنت انگلستان قرار گرفت.

پسر ارشد او، که این نیز **توماس هوارد**[4] نام داشت، با مـرگ پـدر **دوک سـوم نورفولک** شـد. او از رجـال بلندپایه دربـار هـنری هشـتم است. وی دوست سِر تومـاس مـور بـود و همـان کسی است که فرد زینهمن در فیلم "مردی برای تمام فصول" تصویری مطبـوع، و نه چنـدان واقعی، از او بهدست داده اسـت. تومـاس هـوارد در

---

[9] منطقهای در شرق انگلستان، در حاشیه دریای شمال، به مساحت 5368 کیلومتر مربع. امروزه جمعیت آن 748500 نفر است.

[1] Thomas Mowbray, Duke of Norfolk, Earl of Nottingham

اولین دوك نورفولك از خانـدان مـاوبری نـیز تومـاس مـاوبری (1366-1399) نام داشت. همان کسی است که شکسپیر در نمایشـنامه *زنـدگی و مـرگ ریچـارد دوم* شخصـیت او را به تصـویر کشـیده اسـت. تومـاس ماوبری پسر لرد ماوبری چهـارم بـود و در سـال 1397 به دوك نورفولك ملقب شد.

[2] John Howard, 1st Duke of Norfolk (1430-1485)

[3] Thomas Howard, 2nd Duke of Norfolk, 1st Earl of Surrey (1443-1524)

[4] Thomas Howard, 3nd Duke of Norfolk, 2nd Earl of Surrey (1473-1554)

سـرکوب جنبش کـاتولیکی شـمال انگلسـتان، موسـوم به جنبش زیارت فیض الهی (1536)، نقش مؤثر داشت. وی از مخالفان و تـوطئهگران علیه تومـاس کرومـول دسیسـهگر بـود و با اعـدام کرومول به مرد قدرتمند دربار بدل شد. با اعدام دخـتر عمـویش، کاترین هوارد (ملکه انگلیس)، موقعیتش تضعیف شد. در دسامبر 1546 توماس هـوارد و پسـرش هـنری[1] به خیـانت متهم شـدند. پسر اعدام شد ولی پدر به علت مرگ هنری هشـتم نجـات یـافت. در دوران سلطنت ادوارد ششم، پسر خردسال هنری هشـتم، نـیز زندانی بود. با صعود ماری تـودور کاتولیـک، در اوت 1553 آزاد شد و بار دیگر در رأس دوک نشین نورفولک قرار گرفت.

دو تن از زنان هـنری هشـتم از **خانـدان هـوارد** بودنـد: آن بـالین و کاترین هوارد.

آن بالین از جانب مادر به خاندان هوارد تعلق داشت. پدربزرگش یک تاجر ثروتمند لندنی بهنـام سِـر جئـوفری بـالین بـود و پـدرش سِر توماس بالین؛[2] که پس از وصلت دخترش با هـنری هشـتم به ارل ولتشایر و اورموند ملقب شد. مـادر آن بـالین دخـتر تومـاس هــوارد بــود که بعــداً دوک دوم نورفولک شــد. *دائرةالمعــارف آمریکانا* مینویسد: "نسبت آن بالین با خانـدان هـوارد او را با یکی از مهمترین دستهبندیهای دربار هنری هشتم پیوند میداد."

ابتدا ماری بالین، خواهر بزرگ آن بالین، معشوقه هـنری هشـتم بود. سـپس کـار به رابطه خـواهر کوچک با هـنری کشـید. پس از کشاکش شش سـاله میـان هـنری و پـاپ، ازدواج جنجـالی فـوق انجام گرفت و این زمانی است که آن بالین حامله بـود. پـاپ این ازدواج را غیرشرعی اعلام کـرد. سه مـاه و نیم بعد (7 سـپتامبر) الیزابت به دنیا آمد. تولد این کـودک سـبب آزردگی هـنری شد که در آرزوی فرزند پسر بـود. دو سـال بعد شـایعاتی دربـارة روابط نامشروع آن بالین، ملکه انگلستان، بر سر زبانها افتـاد. شـایعات به اتهـام بـدل شــد. در تحقیقـات گفته شد که ملکه با سه تن از

1 Henry Howard, Earl of Surrey

2 Sir Thomas Boleyn, Earl of Wiltshire and Ormonde

درباریان رابطه نامشروع دارد و با بـرادر خـود نـیز زنـای محـارم انجـام داده اسـت. ریاست دادگـاه ملکه را داییاش، دوک سـوم نورفولک، بهدست داشت. آن بـالین در 19 مه 1536 گـردن زده شد.[1]

کـاترین هـوارد، پنجمین زن هـنری هشـتم، یکی از ده فرزند لـرد ادموند هوارد،[2] برادر کوچک تومـاس هـوارد، دوک دوم نورفولـک، بود. کاترین هوارد نیز از عفت بهرهای نبرده بود و از نوجـوانی با تعدادی از درباریان رابطه داشت. حدود سه سـال پس از قتل آن بـالین، توجه هـنری هشـتم به این دخـتر جلب شـد؛ به این خـاطر همسر پروتســتانش، آن کلوســی، را طلاق داد و 19 روز بعد با کــاترین هــوارد ازدواج کــرد. میگویند کــاترین پس از ازدواج به روابط نامشروع خود ادامه داد و سـرانجام کـارش به رسـوایی و محاکمه در پارلمان کشید. طبق مصـوبة مجمع فـوق، اقـدام زنی غیرعفیف که فریبکارانه به همسری پادشاه درآید خیانت شـناخته شد و بدینسان این ملکه نیز گردن زده شد.[3]

تومــاس هــوارد، **دوک چهــارم نورفولک**،[4] به اتهــام دسیسه علیه الیزابت و بهسود ماری استوارت، ملکه کاتولیک اسکاتلند، اعـدام شد. او پسر همان هـنری هـوارد است که در 1547 اعـدام شـد. گویا قصد داشت با مــــاری اســــکاتلند ازدواج کند و ســــلطنت انگلستان را تصاحب نماید.

برجستهترین چهره این خاندان در دوران الـیزابت، **چـارلز هـوارد**[5] است که خواهرزاده آن بالین و بدینسان پسر خاله ملکه الـیزابت بود. الیزابت به چارلز هـوارد علاقه و اعتمـاد فـراوان داشت و او را در مأموریتها و سمتهای مهم گمارد. هـوارد در سـال 1569 در سرکوب قیام کاتولیکهای شمال ایرلند نقش مؤثر ایفا نمـود و در سـال 1585 فرمانـده کل نـیروی دریـایی الـیزابت شـد. در این

---

[1] *Americana*, 1985, vol. 4, pp. 159-160.

[2] Lord Edmund Howard

[3] "Catherine Howard", *Britannica CD 1998.*

[4] Thomas Howard, 4th Duke of Norfolk (1538-1572)

[5] Charles Howard, 1st Earl of Nottingham, 2nd Baron Howard of Effingham (1536-1624)

سـمت بـود که فرمانـدهی ناوگـان انگلیس را در جنگ با ناوگـان قدرتمند آرمـادای اسـپانیا بهدست گـرفت (1588) و بدینسـان نـامش با این پـیروزی تـاریخی و دارای پیامـدهای بـزرگ جهـانی درآمیخت.[1] در ســال 1597 به ارل ناتینگهــام ملقب و در اوایل سـال 1599 نایبالسـلطنه انگلسـتان شـد. او در سـال 1601 به سرکوب شورش **رابرت دورو**، ارل اسکس دوم،[2] یاری رسانید و در محاکمه و اعـدام اسـکس نقش اصـلی را بهدست گـرفت. گویا الـیزابت در بسـتر مـرگ، جیمز اسـتوارت، پادشـاه اسـکاتلند، را بهعنوان جانشـین خـود به چـارلز هـوارد معـرفی کـرد. بدینسـان، هوارد، در کنار **رابرت سیسیل** (ارل سالیسـبوری)، از عوامل اصـلی صعود خاندان استوارت به سلطنت انگلستان بـود. چـارلز هـوارد در دوران 22 ساله سلطنت جیمز اوّل استوارت نـیز بهمـدت 16 سـال (تا 1619) در مقـام نیابتسـلطنت جـای داشت و مـرد قدرتمند انگلسـتان بهشـمار میرفت. چـارلز هـوارد بنیانگـذار شـاخهای از خانـدان هـوارد است که ابتـدا لـرد هـوارد افینگـام (1554) بودند و در سـال 1837 به **ارل افینگـام** ملقب شـدند. هم اکنون، ارل افینگام ششم[3] وارثاینشاخه از خاندانهوارد است.

یکی دیگر از فرماندهان ناوگـان انگلیس در جنگ آرمـادا **تومـاس هوارد**[4] اسـت. او دومین پسر دوک چهـارم نورفولک و از درباریـان الیزابت تودور و جیمز اسـتوارت بـود. در ماجراجوییها و غارتهـای دریایی علیه اسپانیا نقش فعال داشت و بهعنوان یکی از "سگهای دریایی الیزابت" شـناخته میشـد. در سـال 1591، بههمـراه سِـر ریچارد گرنویل،[5] برای سـرقت یک گنجینه بـزرگ متعلق به دربـار

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 70.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 292-293.

[3] Mowbray Henry Gordon Howard, 6th Earl of Effingham (b. 1905)

[4] Thomas Howard, 1st Earl of Suffolk (1561-1626)

[5] Sir Richard Grenville of the Revenge (1542-1591)

سِـر ریچـارد گرنویـل، معـروف به "کینهتـوز"، از ماجراجویـان عصر الیزابت بود. بهعنوان یکی از "سگهای دریـایی" الـیزابت شـهرت دارد. به يك خانواده اشرافی انگلیسی تعلق داشت. در 25 سالگی مدت کوتـاهی

اسپانیا اعزام شد. این همان ماجرای معـروفی است که با مـرگ گرنویل پایـان یـافت. در سـالهای 1603-1614 وزیر دربـار جیمز اســـتوارت بـــود و در ســـالهای 1614-1618 وزیر خزانهداری. سـرانجام، به اتهـام اختلاس و دریـافت رشـوه از اسـپانیاییها از تمامی سمتهایش خلع و به‌شـدت جریمه شد و مـدت کوتـاهی در بـرج لنـدن زنـدانی بـود. همسر دوم او، بهنـام کـاترین، را زنی حـریص و عامل این مـاجرا توصـیف کردهانـد. این زن بههمـراه شوهر محاکمه و مقصر شناخته شد. یکی از سه دختر او **فرانسس هـوارد** است که به‌دلیل مشـارکت در قتل سِـر تومـاس اوربـری شاعر کارش به رسـوایی و زنـدان کشـید. این تومـاس هـوارد در سـال 1597 به لـرد هـوارد والـدن[1] و در سـال 1603 به **ارل سوفولک** ملقبشد و شاخه جدیدیاز خاندانهوارد را بنیان نهـاد. امـــروزه، ارل بیست و یکم[2] وارث این عنـــوان است و مالک دو هزار هکتار زمین در بریتانیا.

بـرخی دیگر از اعضـای مـؤنث خانـدان هـوارد نـیز به بـدنامی شهرهاند. معروفترین ایشان فرانسس هـوارد است که در دوران جیمز اول عامل رسوایی بزرگی شد.

به ارتش ماکزیمیلیان، امپراتور روم مقدس، پیوست و در جنگ با عثمانی شرکت نمود. رشد او در دستگاه الیزابت با سرکوب قیـام مـردم ایرلند (1568-1569) آغاز شد. سپس طرحی ارائه داد برای اکتشـافات دریـایی با هــدف رســیدن به چین. طــرح او تصــویب شد ولی بهجــای وی سِــر فرانسیس دریك راهی این سفر (1577-1580) شد. در سـال 1585 در رأس ناوگـانی به کارولینـای جنـوبی (آمریکـای شـمالی) حمله بـرد. در سـالهای بعد به ایجـاد پلانت در سـرزمین ایرلند اشـتغال داشـت. در دهه 1590 در مأموریتهای دریایی متعدد علیه اسپانیا شرکت نمود. در یکی از این مأموریت‌ها زخمی و دستگیر شد و در کشـتی اسـپانیاییها درگذشـت. انگلیســیها در توصــیفش شــعرها ســرودهاند و از او یك قهرمــان ملّی ساختهاند.

1 Baron Howard of Walden

2 Michael John James George Robert Howard, 21st Earl of Suffolk and Berkshire (b. 1935)

فرانسس هوارد[3] دختر ارل سوفولک اول اسـت. در سـال 1606، در دورانی که ارل سوفولک وزیر دربار جیمز اول اسـتوارت بـود، پادشـاه این دخـتر را به عقد رابـرت دورو، ارل اسـکس سـوم،[4] درآورد. این رابرت دورو پسر ارشد ارل اسکس دوم است که در جلد چهارم درباره او سخن خواهیم گفت.

جیمز اول به پسران زیبـارو علاقه داشـت.[3] یکی از ایشـان **سِـر رابــرت کــار**[4] است که به ویســکونت روچســتر و ارل سامرست ملقب شد. او پسر یک لرد اسکاتلندی است که در 17 سالگی به دربــار جیمز راه یــافت و در ســمت نــدیم خوابگــاه ســلطنتی[5] منصوب و کمی بعد عضو شورای مشاورین پادشاه شد. از زمـان مرگ رابـرت سیسـیل (مه 1612)، رابـرت کـار بهعنـوان دبـیر و منشی پادشاه شـناخته میشـد. در این زمـان او عاشق فرانسس هـوارد شد و پادشـاه را تـرغیب کـرد که این زن را مطلقه کنـد. جیمز نـیز هیئـتی را مـأمور این کـار کـرد. در این اثنـا، فرانسس هوارد، احتمالا با همکاری رابرت کار، **سِـر تومـاس اوربـری**،[6] دوست رابرت کار، را که مخالف طلاق او بود، مسموم کرد. این اوربـری از شاعران نامدار انگلیس است. بهرروی، طلاق صورت گرفت و در دسامبر 1613 رابرت کار و فرانسس هوارد ازدواج کردند. در این زمان کار به ارل سامرست ملقب شده و خزانهدار اسـکاتلند بـود. او در سـال 1614، پس از ارل سـوفولک، وزیر دربـار شد ولی در سال بعد راز قتل اوربـری آشـکار شد و کـار به جنجـال و رسوایی کشید. فرانسس هوارد و رابرت کار در پارلمان محاکمه و پس از اثبات جرم به زنـدان محکـوم شـدند. آنـان پنج سـال در زندان بودند و سپس مورد عفو پادشاه قرار گرفتند.

---

3 Frances Howard, Countess of Essex

4 Robert Devereux, 3rd Earl of Essex (1591-1646)

3 دربارة رابطه جیمز اول با جرج ولیرز، دوك اوّل باکینگهام، بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 137-138.

4 Sir Robert Carr (Kerr), Viscount of Rochester, Earl of Somerset (1590-1645)

5 Gentleman of the Bedchamber

6 Sir Thomas Overbury (1581-1613)

ارل اسـکس سـوم، هم به‌دلیل قتل پـدر و هم به‌دلیل مـاجرای فوق، به یکی از دشمنان دربـار انگلیس بـدل شد و بعـدها (ژوئیه 1642)، در سه ســال نخســتین جنگ چــارلز اول و پارلمــان، فرماندهی قشون پارلمان را بهدست گـرفت. او بلاعقب بـود و با مرگ وی عنـوان ارل اسـکس از خانـدان دورو خـارج شد و کمی بعد (1661) به **خاندان کپل**[1] انتقال یافت؛ هر چند عنـوان اشـرافی دیگر او (ویسـکونت هرفـورد) از طریق عموزادهاش تا به امـروز تداوم یافته اسـت.[2] گفـتیم که این کهنترین عنـوان ویسـکونتی در انگلیس امروز است.[3]

در سده هیجدهم، برخی از اعضای خاندان هـوارد در نهـاد تـازه تأسیس فراماسونری جایگاهی رفیع یافتنـد. در سـال‌های 1729-1730، **توماس هوارد، دوک نورفولک**، استاد اعظم گراندلژ انگلستان بـود. او سـیزدهمین اسـتاد اعظم گرانـدلژ فـوق و نهمین لـرد انگلیسی است که در این منصب جـــای گـــرفت. در آغـــاز حکم انتصـاب دانیل کـاکس در سـمت اسـتاداعظم ناحیهای نیویـورک، نیوجرسی و پنسـیلوانیای آمریکـا، عنـاوین و القـاب این تومـاس هوارد چنین آمده است:

> به تمامی و هر یک از برادران ارجمند و عزیزی که هم‌اکنون در ایالت‌هــای نیویــورک، نیوجرسی و پنســیلوانیا زنــدگی می‌کنند یا ممکن است پس از این زندگی کنند، حضرت اجل، توماس، دوک نورفولک، ارل مهتر انگلستان، ارل اروندل و ساری و نورفولک و نــورویچ، بــارون مــاوبری و... نخســتین دوک و ارل و بــارون انگلســتان پس از شــاهزادگان عضو خانــدان پادشــاهی، رئیس خانــدان شــکوهمند هــوارد، اســتاد اعظم ماســون‌های آزاد و پذیرفته‌شده انگلستان [چنین اعلام می‌دارد...][4]

در نسل بعد، توماس هوارد دیگـر، ارل افینگـام، را می‌شناسـیم که طی سـالهای 1782-1790، در زمـان اسـتاد اعظمی دوک

---

1 Capell

2 "Essex, 3rd Earl of”, “Somerset, Robert Carr, Earl of", *Britannica CD 1998.*

3 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 262.

4 Coil, ibid, p. 30.

کمبرلند (بــرادر جــرج ســوم)، در مقــام جانشــین اســتاد اعظم گراندلژ انگلستان جای داشت.[1]

از مهمترین شخصیتهای خاندان هوارد در سـده هیجـدهم باید به **چـارلز هـوارد، ارل کارلایل سـوم**،[2] اشـاره کـرد که مـدت کوتـاهی[3] در دوران ملکه آن و جــرج اول هــانوور لــرد اول خزانهداری (وزیر اعظم) بــود. این ارل کارلایل در اوایل ســده هیجــدهم در منطقه کمبرلند کاخی باشکوه ساخت که به قلعه هـوارد موسـوم اسـت. در آن زمان، وی 35 هزار پوند استرلینگ صرف احداث ساختمان بنای فوق کرد و 24 هزار پوند صرف تزیین محوطه و بــاغ وســیع آن.[4] امــروزه این کــاخ از ابنیه مهم تــاریخی انگلســتان بهشــمار میرود. وارث کنــونی این شــاخه از خانــدان هــوارد، ارل کارلایل دوازدهم[5] است.

وارث کنونی عنوان دوک نورفولک، آقـای **مـایلز هـوارد** 83 سـاله، دوک هفدهم،[6] است. او پسر بارون هوارد گلوسیپ ســوم اســت؛ مــادرش به خانــدان بیومــونت[7] تعلق دارد و همســرش از خانــدان ماکسول[8] است. مایلز هوارد از فرمانــدهای نظــامی و اطلاعــاتی بریتانیا در دوران جنگ دوم جهـــــانی و پس از آن بـــــود. دارای عالیترین نشانهای شهسـواری اروپاست مانند شهسـوار طـریقت بااختیار مالت[9] و شهسـوار صـلیب بـزرگ طـریقت پیـوس نهم.[10] وارث او ارل ارونــدل و ســاری[11] چهل و دو ســاله است و وارث

---

[1] ibid, p. 219.

[2] Charles Howard, 3rd Earl of Carlisle (1674-1738)

[3] از 30 دسامبر 1701 تا 6 مه 1702 و بار دیگر از 23 مه تا 11 اکتبر 1715.

[4] "United Kingdom, 18th Century Britain, 1714-1815”, *Britannica CD 1998.*

[5] Charles James Ruthven Howard, 12th Earl of Carlisle (b. 1923)

[6] Miles Francis Stapleton Fitzalan-Howard, 17th Duke of Norfolk (b. 1915)

[7] Beaumont

[8] Maxwell

[9] Knight of the Sovereign Order of Malta

[10] Knight Grand Cross, Order of Pius IX

[11] Edward William Fitzalan-Howard, Earl of Arundel and Surrey (b. 1956)

این یکی لرد مالتراورس[1] یازده ساله.

در نسلهای جدید خاندان هوارد چهرههای متنفذ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی متعدد را میشناسیم. از جمله باید به **سرلشکر لرد مایکل هوارد،**[2] برادر کوچک دوک هفدهم نورفولک، اشاره کرد. هوارد فوقالذکر در سالهای جنگ دوم جهانی و پس از آن در شمال غربی اروپا، فلسطین، مالایا و مصر حضور داشت و در سالهای 1964-1966 فرمانده نیروهای زمینی متفقین بود. وی دارای عناوین و نشانهای متعدد، از جمله نشان شهسوار صلیب بزرگ طریقت سلطنتی ویکتوریا، است. **دریادار جک هوارد**[3] نیز به این خاندان تعلق دارد. او در سالهای 1987-1989 رئیس ستاد کل نیروی دریایی بریتانیا بود. سپس بازنشسته شد و بهعنوان مشاور خصوصی به فعالیت پرداخت.

خاندان سیمور

خاندان سیمور، که از 450 سال پیش تاکنون عنوان **دوک سامرست** را بر خود دارد، از کهنترین و مهمترین خاندانهای اشرافی انگلیس است و از نظر اهمیت و جایگاه تاریخی در ردیف خاندانهای **هوارد** و **سیسیل** شناخته میشود. اعضای این خاندان نقش درجه اولی در رفورماسیون انگلیس ایفا کردند و از این نظر در تاریخ این کشور جایگاهی برجسته دارند.

تبار این خاندان به شوالیهای از سکنه ولتشایر، بهنام **سِر جان سیمور،**[4] میرسد. دو پسر او به خدمت دربار هنری هشتم درآمدند و دخترش، **جین سیمور،** ندیمه کاترین آراگونی و سپس آن بالین شد. هنری هشتم یکی دو سال پس از ازدواج با آن بالین، شیفته جین سیمور شد و این علاقه در سقوط و اعدام آن بالین مؤثر

1 Henry Miles Fitzalan-Howard, Lord Maltravers (b. 1987)

2 Maj.-Gen. Lord Michael Fitzalan-Howard, GCVO (b. 1916)

3 Rear-Adm. Christopher John (Jack) Howard (b. 1932)

4 Sir John Seymour of Wolf Hall, Savernake, Wiltshire

بود. هنری یـازده روز پس از اعـدام آن بـالین، جین سـیمور را به عقد خـــود درآورد (30 مه 1536). در 12 اکتـــبر 1537 ادوارد ششم بهدنیا آمد و دوازده روز بعد مــادرش درگذشــت. معهــذا، خاندان سیمور تا پایان سلطنت هنری هشتم مـورد علاقه و لطف پادشاه بودند.

سِـر ادوارد سـیمور[1] 36 سـاله بـود که خـواهرش، جین سـیمور، با هـنری هشــتم ازدواج کـرد و این سـرآغاز ورود و صـعود سـریع خاندان سیمور در هرم اشرافیت انگلستان است. ادوارد در سال 1537 به "ارل هرتفــورد" ملقب شد و در ســال 1542 مـــدت کوتاهی در سـمت فرمانـده کل نـیروی دریـایی انگلیس منصـوب گردید. در سال 1544 فرمانـدهی قشـون انگلیس را در حمله به اسـکاتلند بهدست داشت و در این حمله بـود که شـهر ادنبـورگ، پایتخت اسـکاتلند، اشـغال و غـارت شـد. در سـال بعد در جنگ با فرانسویها نیز به پیروزی دست یافت.

با مرگ هنری هشتم (28 ژانویه 1547)، سلطنت انگلستان به پسر خردسـالش، ادوارد ششـم، انتقـال یـافت و دایی او، ادوارد سیمور، در مقام قیم پادشاه و نایبالسـلطنه جـای گـرفت. در 16 فوریه 1547 به دوک سامرست ملقب شد و به مدت دو ســال و نیم حکمران واقعی انگلستان بود. در این دوران، وی تلاش بـرای اسـتقرار آئین پروتسـتان در انگلیس را آغـاز کـرد؛ جـرم عــدم پذیرش ریاست پادشاه بر کلیسای انگلسـتان "خیـانت" اعلام شد که مجـازات آن اعـدام بـود، و در سـال 1549 اسـتفاده از کتـاب "نیایش همگانی" اجبـاری اعلام گردیـد. این اقـدامات قیـام سـال 1549 کاتولیکها را در غـرب انگلسـتان سـبب شـد. در پیامد این ناآرامیها و اعتراضهای مــردمی بــود که گـــروهی از اشـــراف و نظامیــان، بهرهــبری جــان دادلی، ارل وارویــک،[2] علیه سـیمور

[1] Sir Edward Seymour, Baron Seymour of Hache, Earl of Hertford, 1st Duke of Somerset, The Protector (1500-1552)

[2] John Dudley, Earl of Warwick, Duke of Northumberland (1502-1553)

جان دادلی پسر ادموند دادلی است که در سال 1510 هنری هشـتم او را اعـدام کـرد. دادلی در سـال 1542 فرمانـده نـیروی دریـایی شد و در

شوریدند و اقتدار او را بهشدت محدود کردند. از آن پس تا مـرگ ادوارد ششم (6 ژوئیه 1553) دادلی فرمـانروای واقعی انگلیس بود. دادلی سرانجام در اکتبر 1551 سیمور را خلع و زندانی کـرد و چهار ماه بعد (22 ژانویه 1552) به اتهام "خیانت" اعدام نمود.

دومین بـرادر جین سـیمور، **تومـاس سـیمور**[1] نـام داشـت. پس از ازدواج خواهرش با هنری هشتم، او نیز به مناصبی دست یافت و مـدتی به مأموریتهـای دیپلماتیک و نظـامی رفت. پس از صـعود برادرش به نیابت سلطنت ادوارد ششم، به "لرد سـیمور" ملقب شـد، به عضـویت شـورای مشـاورین پادشـاه درآمد و در مقـام فرمانـده کل نـیروی دریـایی (1547-1549) جـای گـرفت. لـرد سیمور در سال 1547 با کاترین پـار، بیـوه هـنری هشـتم، ازدواج کـرد. او نفـوذی فـراوان بر شـاه خردسـال داشت و، بهنوشـته *بریتانیکا*، با دزدان دریـایی معـاملات پرسـودی انجـام میداد. لـرد سیمور رؤیای دستیابی به قدرت کامل را در سر میپرورانـد. لـذا، پس از مرگ کاترین پار (سپتامبر 1548)، کوشـید تا با الـیزابت، دختر هنری هشتم و ملکه الیزابت بعدی، ازدواج کند و تاج و تخت

سـال 1544 در رکـاب ادوارد سـیمور در جنگهـای اسـکاتلند و فرانسه شرکت نمود. در سال 1546 به "ارل وارویك" ملقب شد. با مرگ هـنری هشـتم عضو شـورای نیـابت سـلطنت شـد. در آغـاز از نزدیکـان ادوارد سـیمور بـود و در پـیروزی سـپتامبر 1547 بر اسـکاتلندیها نقش مـؤثر داشت. در سال 1549 از شورشهای گسترده علیه اقدامات سیمور بهره جست و در همدسـتی با کاتولیکها سـیمور را از نیـابت سـلطنت خلع و زندانی نمـود. کمی بعد اتحـاد او با کاتولیکها بهم خـورد. در فوریه 1550 سیمور آزاد و در مقام خود جای گـرفت ولی از آن پس قـدرت اصـلی در چنگ دادلی بود. دادلی در سال 1551 خـود را به دوك نورثامبرلند ملقب سـاخت و کمی بعد سـیمور را خلع و اعـدام نمـود. این دوك نورثامبرلند همان کسی است که لیدی جین گری، خواهرزاده کم سن و سـال هـنری هشـتم، را به عقد پسر خـود، گلیفـور دادلی، درآورد و با مـرگ ادوارد ششم این زن را در مقام ملکه انگلیس جای داد. نه روز بعد ماری تودور قدرت را بهدست گرفت و کمی بعد دوك نورثامبرلند و لیدی جین گری و شوهرش اعدام شدند.

[1] Thomas Seymour, Baron Seymour of Sudeley (1508-1549)

انگلیس را تصــاحب نمایــد. بــرادر بــزرگ، نایبالســلطنه، از این وصلت به هراس افتاد و لرد سیمور را به اتهام خیانت دســتگیر و اعدام نمود. پس از خلع دوک سامرست، یکی از اتهامـات او قتل برادرش بود.

تـاریخ مفصل خانـدان سـیمور در سـدههای بعـد، تا به امـروز، تداوم داشته است.

چارلز سیمور، دوک ششم سامرست،[1] از توطئهگرانی بــود که در صـعود خانـدان هـانوور به سـلطنت انگلسـتان نقش مـؤثر ایفا نمودنـــد. او در ســـال 1682 با الـــیزابت پرســـی، دخـــتر ارل نورثامبرلند،[2] ازدواج کـرد و املاک پهنـاور و مـیراث هنگفت او، از جمله کاخ نورثامبرلند[3] در لندن، را به ارث برد. سـیمور در زمـره آن گــروه از دربارـیــان بــود که به جیمز دوم خیــانت کردند و به صـعود ویلیـام اورانژ یـاری رسـانیدند. از سـال 1692 در زمـره دوستان پرنسس آن جای گرفت و زمانیکه آن به سلطنت رسید مـــورد الطـــاف ملکه قـــرار گـــرفت و در ســـال 1702 رئیس اصطبلهای سلطنتی شد. چارلز سیمور رقیب جـان چرچیل بـود و در سـال 1711 همســرش بهعنــوان ندیمه و دوست ملکه جــای دوشس مارلبورو، همسر چرچیل، را گرفت.[4] معهـذا، به رهـبران تـوری خیـانت کـرد و در کنـار ارل شـریوزبوری به صـعود جـرج هـانوور یــاری رســانید. در دوران جــرج اول (تا ســال 1716) همچنان رئیس اصطبلهای سلطنتی بود.[5]

امروزه جان سیمور[6] 46 ساله دوک نـوزدهم سامرست و وارث این خاندان است.

---

[1] Charles Seymour, 6th Duke of Somerset (1662-1748)

[2] Joceline Percy, Earl of Northumberland

[3] Northumberland House

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 319، 323.

[5] زندگینامه اعضای خاندان سیمور بر اساس مقالات مندرج در *بریتانیکا* (1998) تنظیم شده است.

[6] John Michael Edward Seymour, 19th Duke of Somerset (b. 1952)

خاندان سیسیل

سـومین خانـدان اشـرافی بریتانیـا، از نظر قـدمت و اهمیت تاریخی، و شاید مهمترین ایشان از نظر تأثیر سیاسی و فرهنگی، **خاندان سیسیل** است؛ خاندانی که چهار سـده تمـام در قله سیاست و فرهنگ و اقتصاد بریتانیا جای دارد.

تاریخ خاندان سیسیل با **لرد بورلی** آغاز میشود. این عنوانی است که **سِـر ویلیـام سیسـیل**[1] به آن شـهرت داشـت؛ کسی که در بخش عمده دوران سلطنت الـیزابت منشی و وزیر و مشـاور اصـلی او بود و بدینسان نام خاندان سیسیل را با تحولات عصر الـیزابت، با تمامی پیامدهای عظیم جهانی آن، پیوندی ژرف داد.

پـدر و پـدربزرگ ویلیـام سیسـیل از مسـتخدمین دربـار تودورها بودند و از اینطریــق، و نــیز از طریق وصــلت با وراث متنفــذین محلی، به قدرت و ثروتی رسـیدند. در دوران هـنری هشـتم، پـدر سیسیل متصدی البسه سلطنتی بود و ویلیـام سیسـیل خردسـال مستخدم مأمور پوشانیدن لباسها. وی سپس به تحصیل در حـوزه علمیه کمــبریج پــرداخت و به تــأثیر از یکی از مــروجین فرقه پروتستان بهنام **سِر جـان چک**[2] به این آئین گرویـد. او با خـواهر چک ازدواج کــرد. این زن کمی بعد درگذشـــت. حاصل وصــلت او با ویلیام سیسیل پسری بهنام **توماس** است. ویلیام سـپس به کـار در دربـار ادامه داد، با دخـتر **سِـر آنتـونی کـوک**[3] ازدواج کـرد و به حلقه پروتسـتانهای دربـار پیوسـت. **این کـانون متنفذ شـامل پـدر زن ویلیـام سیسیل، جان چک (برادرزن سابق سیسـیل)، ادوارد سـیمور (لـرد هرتفـورد آن زمان و دوک سامرست و نایبالسلطنه بعدی) و لرد سیمور (شوهر ملکه کاترین پـار) بـود.** با صـعود ادوارد ششم به سـلطنت، ویلیـام سیسـیل در

---

1 Sir William Cecil, 1st Baron Burghley of Burghley (1520-1598)

2 Sir John Cheke [Cheek] (1514-1557)

جان چك، یا "چیك"، از مبلغین نامدار پروتستانتیسم در انگلیس بود. در زمان هنری هشتم و ادوارد ششم در زمره مقـربین دربـار جـای داشت و شهسوار شد. سِر جان چك در زمان ماری تودور در برابر عموم از عقاید پروتستانی پیشین خود "توبه" کرد.

3 Sir Anthony Cooke

سمت منشی ادوارد سیمور نایبالسلطنه منصوب شـد. در جریـان سقوط اول سیمور (1549)، سیسیل نیز مدت کوتـاهی در بـرج لندن زنـدانی شـد. پس از آزادی راه دوسـتی با جـان دادلی، ارل وارویک، را در پیش گرفت و در سال 1550 به عضـویت شـورای مشاورین و در سمت یکی از دو منشی پادشـاه منصـوب گردیـد. پس از سـقوط نهـایی سـیمور (1551)، دادلی، که اینک دوک نورثامبرلند خوانده میشد، سیسـیل را مـورد لطف قـرار داد و به وی عنـوان شهسـواری اعطا کـرد. معهـذا، سیسـیل کمی بعد به جرگه مخالفـان پنهـان دادلی پیوست و به این دلیل در مـاجرای صعود مـاری تـودور آسـیب ندیـد. معهـذا، وی در دربـار این ملکه کاتولیک جایگاهی بهدست نیاورد. قاعدتاً بهدلیل چـنین مانورهـای ماهرانه است که *دائرةالمعـارف بریتانیکا* از ویلیـام سیسـیل بهعنوان "**استاد هنر دولتمردی عصر رنسانس**" یاد میکند.

ویلیـام سیسـیل در صـعود الـیزابت به قـدرت (1558)، بهرغم تمـامی مخالفتها و دسیسـهها، نقش مـؤثر داشت و لـذا از همـان آغاز مورد توجه فراوان ملکه بـود. ملکه پروتسـتان، ابتـدا ویلیـام سیسیل را در سمت تنها منشی خود گمارد. سیسیل برای مقابله با اشراف و درباریان رقیب، راه پیوند با اعضای خاندان هـوارد را در پیش گرفت. او در سـال 1571 به بـارون بـورلی ملقب شد و بدینسان به جرگه اشرافیت نیز راه یافت. سال بعد نشـان عـالی بنـد جـوراب (گـارتر) به وی اعطا شد و در سـمت لـرد اول خزانهداری[1] منصوب گردید. این مهمترین مقام درباری انگلسـتان آن عصر بـود و دارنـدة آن در واقع وزیر اعظم[2] بهشـمار میرفت. لرد بورلی تا پایان عمر وزیر و مشاور مقتدر و نامـدار الـیزابت و نزدیکترین فـرد به ملکه بـود. وی بهویژه پس از پـیروزی در جنگ آرمادا (1588)، بهعنوان مشاور اصلی الـیزابت در سراسر اروپا شـهرت فـراوان یـافت. بـورلی پنج سـال پیش از مـرگ الـیزابت

---

[1] First Lord of Treasury

[2] عناوینی چون "صدراعظم"، "وزیر اعظم" و "نخستوزیر" تا سده نوزدهم در ساختار سیاسی انگلستان وجود نداشت. برخی منابع از لرد بورلی بهعنوان "مشاور کل" الیزابت یاد میکنند.

درگذشت.

لرد بورلی را وزیری کاردان و مدیر، و طراح و مجری اصلی سیاستهای داخلی و خارجی الیزابت توصیف میکنند. درباره سیاستهای عصر الیزابت در جلد اول سخن گفتهایم و میدانیم که مبارزه با آئین کاتولیک در داخل و تهاجم ماوراء بحار و رقابت شدید مستعمراتی با اسپانیای کاتولیک در خارج، محورهای اصلی آن بود. *دائرةالمعارف آمریکانا* از ویلیام سیسیل بهعنوان "پوریتانی معتدل" یاد میکند که در سیاست داخلی راه تقویت کلیسای انگلستان[1] را بمثابه سدی در برابر نفوذ آئین کاتولیک میپیمود و این در حالی است که میدانیم کلیسای انگلستان با پوریتانها میانهای نداشت. در واقع، این حمایت از یک مذهب درباری بود که پایة قدرت نهاد سلطنت محسوب میشد. لرد بورلی همانگونه که در تاریخنگاری رسمی و پروتستان انگلیس مورد ستایش فراوان است، در تاریخنگاری کاتولیک، بهویژه بهدلیل نقشش در کشتار کاتولیکها، آماج انتقادهای شدید است. از جمله، نقش لرد بورلی در محاکمه و اعدام ماری استوارت، ملکه کاتولیک اسکاتلند، از برگهای مذموم زندگی اوست.[2] ویلیام سیسیل در دوران طولانی اقتدارش ثروتی انبوه اندوخت و دو کاخ باشکوه ساخت که از مهمترین ابنیة عصر الیزابت است. این شالودة ثروت خاندان سیسیل بهشمار میرود.[3] **سِر ویلیام سیسیل بهعنوان بنیانگذار سازمان اطلاعاتی بریتانیا (اینتلیجنس سرویس) شناخته میشود.** در این باره در جلد چهارم سخن خواهیم گفت.[4]

اقتدار خاندان سیسیل در سالهای پسین سلطنت الیزابت و دوران استوارتها تداوم یافت. اینک چهرة برجسته این خاندان سِر رابرت سیسیل است که با عنوان **ارل سالیسبوری اول** شناخته

---

[1] Anglican Church

[2] درباره ماری، ملکه اسکاتلند، و ماجرای قتل او بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 372.

[3] *Americana*, 1985, vol. 4, p. 787; *Britannica CD 1998;* Creighton, ibid, pp. 333-337; *Microsoft Encarta 97 Encyclopedia,* 1993-1996, Microsoft Corporation.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 285-287.

میشود.

رابرت سیسیل،[1] دومین پسر ویلیام سیسیل، کار خـود را بهعنـوان دستیار پدر آغـاز کـرد و پس از مـرگ پـدر بهعنـوان وزیر اعظم و مشـاور اصـلی الـیزابت منصـوب شـد. بدینسـان نفـوذ و اقتـدار خاندان سیسیل در دربار انگلستان تـداوم یـافت. رقیب و دشـمن اصلی او **رابرت دورو** (ارل اسکس دوم)، پسرخاله و محبوب ملکه، بود. پس از اعدام دورو (1601)، رابرت سیسیل بدون مزاحمت مکاتبه پنهان با جیمز ششم اسکاتلند را آغاز کـرد و او را به جلب علاقه الیزابت راهنمایی و تـرغیب نمـود. در نتیجه این تلاشها بـود که با مــرگ الــیزابت، جیمز اســتوارت ســلطنت انگلســتان را بهدست گرفت و بهپاس خدمات رابرت سیسـیل، او را در سـمت وزیر و مشاور خود منصوب کرد. در این دوران، او و چارلز هوارد نایبالسـلطنه نقش اصـلی را در اداره امـور انگلسـتان بهدست داشـتند. سیسـیل در سـال 1604 به ویسـکونت کرانبـورن و در سال 1605 به ارل سالیسبوری[2] ملقب شـد. (تومـاس سیسـیل، برادر بزرگ، نیز در همین سال به ارل اکستر ملقب شد.)

لـرد سالیسـبوری از نفـوذ خـود در پادشـاه جدید بـرای تـداوم سیاستهای الـیزابت و پـدرش بهـره جست که بر پایه خصـومت با کاتولیکها و امــپراتوری اسـپانیا اسـتوار بــود. او، مانند پــدر، در سیاست خارجی نزدیکی با دولتهای پروتستان اروپـای مرکـزی را ادامه داد و به شورش هلندیها علیه سلطه اسپانیا یـاری رسـانید. سیسیل طرحی ستمگرانه را در ایرلند به پیش برد؛ اراضی سکنه بــومی را بهنــام دربــار تملک نمــود و به مهــاجرین انگلیسی و اسـکاتلندی بخشـید. مـورخین مـرگ سالیسـبوری و فقـدان او در کنار پادشاه را از عوامل مؤثر در تعارض جیمز اول با پارلمان در دهه پایانی سلطنت او میدانند؛ تعارضی که در دوران چـارلز اول، پسر جیمــز، اوج گــرفت و به انقلاب پوریتــانی و قتل چــارلز

---

[1] Sir Robert Cecil, Viscount Cranborne, 1st Earl of Salisbury (1563-1612)

[2] سالیسبوری (سالزبری) منطقهای است وسیع و پرجمعیت در ولتشایر (130 کیلومتری لندن).

انجامید.[1]

ثـروت و اقتـدار خانـدان سیسـیل در دوران سـلطنت خانـدان هانوور نیز تداوم داشت.

شاخهای از اعضای این خاندان، ار تبـار **رابـرت سیسـیل**، در سـال 1789 به مارکیز سالیسبوری ملقب شدند. شـاخه دیگـر، از تبـار **توماس سیسیل**، پسر بزرگ ویلیام سیسـیل، ابتـدا ارل اکسـتر لقب داشتند و در سال 1801 مارکیز اکستر نـام گرفتنـد. اعضـای این خانــدان در ســدههای هیجــدهم و نــوزدهم با خانــدانهای متعــدد اشرافی بریتانیا وصلت کردنـد. بـرای نمونـه، همسر دوم[2] **آنتـونی اشــلی کــوپر** (ارل شافتســبوری اول) خــواهر ارل اکســتر بــود. مهمترین این پیوندها، وصلت شاخة سالیسبوری خانـدان سیسـیل با دو خاندان متنفذ **تـالبوت** و **گسـکوین** است. با خانـدان تـالبوت در آینده آشنا خواهیم شد. سِر ویلیام گسـکوین[3] از ثروتمنـدانِ درجه اول بریتانیا و شهردار لندن بود که مارکیز سالیسبوری دوم با نوه او ازدواج کرد. **مـارکیز سالیسـبوری سـوم**، وزیر خارجه و نخسـتوزیر نامـدار عصر ویکتوریـا، حاصل این وصـلت اسـت. او از خانـدان تالبوت نیز نسب میبرد. **آرتور جیمز بالفور**، نخســتوزیر دوران ادوارد هفتم، از جانب مادر به خاندان لردهای سالیسبوری تعلق دارد.

خاندان سیسیل در سیاست و اقتصـاد سـده بیسـتم نـیز حضـور فعال دارد. نگاهی کوتـاه به کارنامه پسـران مـارکیز سالیسـبوری سوم گویاست:

مـارکیز سالیسـبوری چهـارم،[4] در سـالهای 1885-1903 عضو مجلس عــوام بــود و از آن پس عضو مجلس لردهــا. رابــرت

---

1. *Americana*, 1985, vol. 24, p. 151; *Britannica CD 1998*; *Microsoft Encarta 97 Encyclopedia*.
2. Lady Frances Cecil
3. Sir William Crisp Gascoyne
4. James Edward Hubert Gascoyne-Cecil, 4th Marquess of Salisbury (1861-1947)

سیسیل[5] در سال 1937 برنده جایزه صلح نوبل شد و به ویسکونت سیسیل چلوود ملقب گردید. هوگ ریچارد هیثکوت سیسیل[2] در سالهای 1894-1906 و 1910-1937 رهبر حزب محافظه کار در مجلس عوام بود. او در سال 1941 بارون کوئیکزوود لقب گرفت. مارکیز سالیسبوری پنجم، [3] پسر ارشد مارکیز سالیسبوری چهارم، نیز به مدت بیست سال رهبر محافظه کاران در مجلس عوام بود و در مناصب مهم دولتی جای داشت. برادر کوچک او، لرد دیوید سیسیل، استاد ادبیات انگلیسی در دانشگاه آکسفورد و نویسنده ای سرشناس بود. [4]

امروزه مارکیز سالیسبوری ششم[5] و مارکیز اکستر هشتم[6] وارث القاب اشرافی اصلی این خاندان اند.[7]

فرانسیس بیکن و انجمن سلطنتی

لرد بورلی، وزیر مقتدر الیزابت و بنیانگذار خاندان سیسیل، خواهر زنی داشت که با فردی بهنام **سِر نیکلاس بیکن**[8] ازدواج کرد. این نیکلاس بیکن به خانوادهای فقیر از طبقات فرودست جامعه تعلق داشت؛ در دستگاه هنری هشتم برکشیده شد و در مشاغل مهم قضایی منصوب گردید. بیکن، بهرغم تعلق به آئین پروتستان، در دوران سلطنت ماری کاتولیک آسیبی ندید و در مشاغلش باقی بود. با صعود الیزابت، در سمت لرد مهردار سلطنتی منصوب شد و در زمره مشاورین ملکه جای گرفت. بیکن، با حمایت باجناقش، در جریان مصادره اموال کلیسا و

---

1 Robert Cecil, 1st Viscount Cecil of Chelwood (1846-1958)

2 Hugh Richard Heathcote Cecil, 1st Baron of Quickswood (1869-1956)

3 Robert Arthur James Gascoyne-Cecil, 5th Marquess of Salisbury (1893-1972)

4 *Americana*, 1985, vol. 6, p. 117; vol. 24, p. 152.

5 Robert Edward Peter Cecil, 6th Marquess of Salisbury (b. 1916)

6 William Michael Anthony Cecil, 8th Marquess of Exeter (b. 1935)

7 *Who's Who 1993*, pp. 603, 1658.

8 Sir Nicholas Bacon (1510-1579)

صومعهها سهمی به جیب زد و از اینطریق به ثروت رسید.[1] حاصل وصلتنیکلاس بیکن و خواهر زنلرد بورلی، پسری بهنام فرانسیس بیکن است.

فرانسیس بیکن[2] از 12 سالگی مدت کوتاهی در مدرسه ترینیتی حوزه علمیه کمبریج تحصیل کرد (1573-1575)؛ سپس به مدت چهار سال راهی مأموریت دیپلماتیک در فرانسه شد. در 18 سالگی بهدلیل مرگ پدر به انگلیس بازگشت (1579) و در سمتهای قضایی منصوب شد. در 20 سالگی به عضویت مجلس عوام درآمد. بیکن برای تحقق آرزوهای بلند مالی و سیاسی خود، نگارش رسالهها و اندرزنامههای اجتماعی و سیاسی را آغاز کرد. در سال 1589 اندرزنامهای خطاب به ملکه نوشت ولی راه به جایی نبرد. از سال 1591 دوستی با رابرت دورو (ارل اسکس)، پسر خاله و معشوق مقتدر ملکه، را آغاز کرد و به مشاور سیاسی او بدل شد. ولی حتی اسکس نیز نتوانست بیکن را به آرزویش، مقام مدعیالعمومی انگلیس، برساند. بیکن در سال 1598 اسکس را به سرکوب قیام ایرلندیها ترغیب نمود. با سقوط اسکس، به عضویت هیئتی که مأمور رسیدگی به اتهامات او بود منصوب شد. بیکن نقشی فعال در محاکمه و اعدام حامی و دوست سابقش ایفا نمود و کمی بعد، برای جلب عنایت ملکه، رسالهای نوشت[3] و در آن به سبب دوستی گذشته خود با اسکس طلب استغفار نمود.

ارتقاء سریع بیکن در هرم جامعه اشرافی انگلیس از زمان جیمز استوارت آغاز شد و تنها در این دوران بود که اندرزنامهنویسی وی خریدار یافت. در سال 1603 پسر خالهاش، رابرت سیسیل، نام وی را در فهرست 300 نفری جای داد که بهمناسبت تاجگذاری پادشاه جدید بهعنوان شهسواری دست یافتند. سِر فرانسیس بیکن در سال بعد در زمره مشاورین

---

1 *Americana*, 1985, vol. 3, p. 27.

2 Francis Bacon (1561-1626)

3 *Apologie in Certaine Imputations Concerning the Late Earle of Essex* (1604).

پادشاه جای گرفت و در سال 1606 با آلیس برنهام،[1] دختـر یکی از کدخدایان محلات‌لندن، ازدواج کرد. در سال 1609 رساله خرد *مردم باستان* [2] را نوشت. این‌رساله به معرفی‌کاربردهای عملی‌و معانی‌پنهان اسطوره‌های‌باستانی اختصاص‌داشت. این‌معروفترین رساله بیکن در زمان‌حیات‌اوست. وی‌احتمالاً از سال 1614 نگارش رساله *آتلانـتیس‌نو* [3] را آغـاز کـرد. این رسـاله، که مهمترین اثر بیکن انگاشـته میشـود، پس از مـرگ‌او، در سـال 1627 منتشر شد.

پس از مرگ رابـرت سیسـیل (1612)، بیکن تلاش بـرای جلب توجه پادشـاه را شـدت بخشـید و انـدرزنامه‌های متعـدد در زمینه مسـائل حکومـتی، بهویژه دربـاره رابطه میـان مقـام سـلطنت و پارلمان، نگاشت. این رسالهها مـورد توجه جیمز اسـتوارت قـرار گرفت و در سـال 1613 بیکن را در سـمت مـدعیالعموم گمـارد. بیکن در این سـمت خصـومت با کـاک، قاضیالقضـات، را شـدت بخشید و برای تحقق اهداف خـود کوشـید تا اختیـارات قاضی را، در برابر نهاد سلطنت، بسیار محدود کند. این رقابت سـرانجام به عـزل کـاک (نوامـبر 1616) انجامید و کمی بعد (مـارس 1617) بیکن 56 ساله در سمت لرد مهردار سلطنتی منصوب شد. او در سـال بعد به مقـام لـرد اول خزانهداری (وزیر اعظم) رسـید؛ به بـارون ورولام[4] ملقب شد و در سـال 1621 به‌عنـوان ویسـکونت سنآلبانس[5] دست یـافت. *بریتانیکا* یکی از علل مهم رشد بیکن در این سالها را پیوند او با جرج ولیرز 25 ساله، محبوب جدید پادشاه، میداند. مأخذ فوق میافزایـد: آشـکار است که بیکن شـیفته جـرج ولیرز بود و برخی از نامههای او به ولیرز احساسی را به نمـایش میگذارد فراتر از چاپلوسی.[6]

---

1 Alice Barnham

2 *De Sapientia Veterum.*

3 *The New Atlantis.*

4 Baron Verulam

5 Viscount of St. Albans

6 "Bacon, Francis", *Britannica CD 1998.*

در این دوران، فرانسیس بیکن زندگی پرتجمل و مسرفانهای را پیش گـرفت و در همین زمـان بـود (1620) که رسـاله معـروف *ارغنون نو*[1] را منتشر کرد و نظرات خود را درباره سلطه انســان بر طــبیعت، که پس از هبــوط آدم از دست رفته بــود، به میــان کشید.

در سـال 1618 روابط بیکن با جـرج ولـیرز به تـیرگی گراییـد. علت این امـر، تمایل بـرادر کوچک ولـیرز به ازدواج با دخـتر سِـر ادوارد کـاک،[2] دشـمن دیـرین بیکن، بـود. بیکن کوشـید مـانع این وصلت شـود و لـذا مخـالفین وی نـیز دسیسه را آغـاز کردنـد. در سـال 1621 دو اتهـام فسـاد مـالی و دریـافت رشـوه علیه بیکن مطرح شـد. بیکن ابتـدا تمـارض کـرد و سـپس دریـافت هـدایا را پذیرفت. به پـرداخت 40 هـزار پوند جریمـه، زنـدان و انفصـال از مشاغل دولتی و قضایی و اخـراج از پارلمـان محکـوم شـد. کمی بعد از زنـــدان آزاد شد و پـــرداخت جریمه نـــیز به حـــالت تعلیق درآمد. معهذا، دیگر مورد عنایت جرج ولـیرز نبـود. بیکن بـار دیگر به نگـــارش روی آورد تا شـــاید از اینطریق لطف از دست رفته پادشاه و ولیرز را جلب کند؛ به نگارش رسـالههایی دربـاره تـاریخ انگلستان و زنـدگی شـاهان سلسـله تـودور، ربا و چشـماندازهای جنگ با اسپانیا، مسائل علوم طبیعی و غـیره پـرداخت. هر چند او موفق شد در بارعــام ســال 1623 دست پادشــاه را ببوسد ولی هیچگاه موقعیت پیشین را بهدست نیاورد. فرانسیسن بیکن در 9 آوریل 1626 درگذشت. مورخین، لرد بیکن را در زندگی سیاسی

---

1. *Novum Organum.*
2. Sir Edward Coke (1552-1634)

سِر ادوارد کاك از برکشیدگان ویلیـام سیسـیل، وزیر اعظم الـیزابت، و دشمن و رقیب اصلی بیکن بود و بعدها قاضیالقضات مقتدر انگلیس شد. وی ریاست بـرخی محـاکم مهم، از جمله دادگاههـای ارل اسـکس و سِـر والتر رالیگ، را بهدست داشـت. بهنوشـته *بریتانیکا* (1998)، روش او در این محــاکم، بهویژه در رابطه با رالیــگ، حــتی طبق مــوازین آن عصــر، وحشیانه بود.

"فرومایه و چاپلوس، بیرحم و غیرقابل اعتماد" توصیف کردهاند.[1]

گفتیم که فرانسیس بیکن از سهامداران کمپانی نیوفاوندلند بود و از نظریه‌پردازان توسعه‌طلبی ماوراء بحار. او رسالهای نوشت بهنام *درباره پلانت‌ها* که در آن از سرمایه‌گذاری درازمدت در مستعمرات دفاع می‌کرد.[2] بیکن در آثار متأخر قلمی خود، پس از شکست در عرصه سیاست، مروج نوستالژی عصر الیزابت بود و نوعی حکومت آرمانی را توصیف میکرد که در آن پادشاه به راهنمایی بزرگان و مشاوران خردمندش گوش فرادهد. معهذا، او به استقلال و اقتدار کامل پادشاه باور داشت و این با آن نوع نظام حکومتی که با نام سلطنت مشروطه شناخته میشود تفاوت فراوان دارد. در سلطنت مشروطه مجلس محدودکننده قدرت پادشاه است ولی در نظام آرمانی بیکن با پادشاهی فهیم و خیرخواه سروکار داریم که داوطلبانه اندرزهای خردمندان را بهکار میبندد.

مهمترین رسالة بیکن در عرصة اندیشة سیاسی *آتلانتیس نو* است. او در این رساله، جزیرهای بهنام بنسالم[3] را توصیف میکند که پادشاه آن فردی بهنام سلیمان است. در این سرزمین خیالی نهادی مرکب از خردمندان و دانشمندان وجود دارد که خانه سلیمان[4] نامیده میشود. در خانه سلیمان برای تمامی رشتههای علوم آزمایشگاهها و مدارسی وجود دارد و دانشمندان به کار مشغولاند. در این سرزمین باغهای پهناوری است که تمامی انواع حیوانات در آن نگهداری میشود و خانهها انباشته از انواع شگفتیهای طبیعت و آثار هنری است. **گروهی خاص از این خردمندان بطور دائم به سیاحت و جهانگردی مشغولاند و تمامی یافتههای خود در سایر نقاط جهان را به خانه سلیمان منتقل میکنند.**[5]

در واقع، این جامعه آرمانی لرد بیکن تلفیقی است از افسانة

---

1 *Americana*, 1985, vol. 3, p. 23.

2 همین کتاب، ج 1، ص 68.

3 Bensalem

4 Solomon’s House

یونـانی آتلانـتیس[1] و اسـطورههای یهـودی با آرزوهـای دور و دراز مهاجمـان مـاوراء بحـار آن عصـر. این جمله سـومبارت را به یـاد داشته باشیم که:

در تمــامی ســده هفــدهم، همه نظریه‌پردازی‌هــای فلسـفی و سیاست عملی در میـان ملت‌هـای اروپـای شمالی- غربی تنها یک هـدف داشـت: تقلید از هلند در تجارت، در صنعت و در تصرف مستعمرات.[2]

منظـور بیکن هر چه بـود، داسـتان او بر نخبگـان بریتانیـای نیمهٔ دوم سده هفدهم تأثیر فراوان برجـای نهـاد و آرمـانی قابل تحقق را فـراروی اندیشـهپردازان سیاسـی، دولتمـردان و ماجراجویـان قــرار داد. رؤیـای بیکن دال بر حضـور نهـاد خردمنــدان در کنـار مدیران سیاسی و ادارهٔ امـور بر شـالودهٔ دانش و تجربهٔ ایشـان، در حوالی نیمه سده هفـدهم به تأسـیس **انجمن سـلطنتی** انجامیـد.[3]

---

[5] Francis Bacon, *The Works of Francis Bacon,* collected and edited by James Spedding, Robert Leslie Ellis, and Douglas Denon Heath, New York: Hurd & Houghton, 1863-1872 [15 vol.], vol. 5, pp. 347-413.

[1] در اساطیر یونان باستان، آتلانتیس جزیره‌ای است بزرگ در غرب جبلالطارق، بزرگتر از آسیای صغیر و آفریقا. در مکالمات منسوب به افلاطون، سرزمینی غنی، زیبا و حاصلخیز توصیف شده که شاهی بهنام اطلس بر آن حکومت میکند. حکمرانان این جزیره قصد تصرف اروپا را داشتند ولی آتنیها پیشدستی کردند و آن را اشغال نمودند. اروپاییان تا سده هفدهم به وجود این جزیره باور داشتند و در جستجوی آن بودند. نام اقیانوس اطلس و جبال اطلس در آفریقا برگرفته از این اسطوره است.

[2] همین کتاب، ج 2، ص 308.

[3] *Americana*, 1985, vol. 3, p.

پیشـینه انجمن سـلطنتی به حـوالی سـال 1645 میرسـد. (بنگرید بـه: همین کتــاب، ج 2، ص 215) این زمــانی است که گــروهی با عنــوان "انجمن سـلطنتی لنـدن بـرای پیشـرفت دانش طـبیعی" (Royal Society of London for the Promotion of Natural Knowledge) گردهماییهایی را آغاز کردند. موجـــودیت این محفـــل، که بهطـــور عمـــده از پوریتان‌ها و هـــواداران فرانسیس بیکن تشکیل شده بود، در سال 1662 مـورد تأیید چـارلز دوم قـرار گـرفت و طی فرمـانی تسـجیل شـد. بنیانگـذاران و اعضـای اولیه

اسقف اسپرات،[1] نخستین مورخ انجمن سلطنتی (1667)، آرمان این نهاد را چنین توصیف کرده است:

> درباره آنچه به اعضای بنیانگذار انجمن بازمیگردد باید متذکر شد که آنان آزادانه مردانی متعلق به ادیان، کشورها و مشاغل مختلف را برگزیدهاند... زیرا آشکارا اعتراف میکنند که در پی تأسیس یک فلسفه انگلیسی، اسکاتی، ایرلندی، لهستانی یا پروتستان نیستند، بلکه در پی تأسیس یک فلسفه بشری هستند.[2]

این آرمان را چندان بشردوستانه نباید پنداشت زیرا مدعیان آن نه تنها بومیان آمریکا و سیاهان آفریقا بلکه حتی وارثان تمدنهای کهن و نامدار شرقی را در زمره بشر نمیپنداشتند. این کلام نغز در سرلوحة منظومهای بلند جای دارد که بند بند آن با خون هزاران انسان بومی آمریکا و آفریقا و مشرق زمین نگاشته شده؛ و بر زبان کسانی جاری است که خود طراحان و کارگردانان این فاجعه بودند نه منتقدان آن. و تنها این نیست. این سخن در سرآغاز دورانی جای دارد که جزایر بریتانیا را به صحنه کشتارهای موحش و گستردة کاتولیکها و جاکوبیتها بدل ساخت. اسقف اسپرات مورخ انجمنی است که کمی بعد (

انجمن سلطنتی عبارتند از اسقف جان ویلکینز (John Wilkins)، جوزف گلانویل (Joseph Glanvill)، جان والیس (John Wallis)، رابرت هوک (Robert Hooke) و کریستوفر رن. این انجمن در سده هیجدهم در اروپا به شهرت رسید. نشریه آن، که از سال 1665 منتشر شد، بهنام *مقاولات فلسفی* (*Philosophical Transactions*) از کهنترین نشریات اروپاست. اسحاق نیوتون در 1671 به ریاست آن برگزیده شد و ادموند هالی منجم در سال 1678. "نشان کاپلی" (The Copley Medal) که این انجمن به دانشمندان اعطا میکند مهمترین نشان علمی بریتانیا بهشمار میرود. در حال حاضر انجمن سلطنتی بیش از یکهزار عضو دارد که 90 نفر از ایشان خارجی هستند.

1. Spratt
2. Robert Freke Gould, *The History of Freemasonry,* [1885] London: Caxton Publishing Company, vol. IV, p. 400.

1687) برخی از اعضای نامدار آن، بهویژه اسحاق نیوتون، مبارزهای شدید را علیه تلاش جیمز دوم برای ورود کاتولیکها به حوزه علمیه کمبریج آغاز کردند.

فرانسیس بیکن مؤلف رسالههای فراوانی است که مجموعه آنها در 15 مجلد به چاپ رسیده است. چنانکه دیدیم، او تمامی این رسالهها را در ادوار مختلف زندگیاش با هدف جلب توجه حکمرانان وقت، الیزابت و جیمز، و کسب مقامات و مشاغل حکومتی نگاشته؛ و بر پایهٔ همین آثار است که امروزه جایگاهی کمنظیر را در عرصهٔ اندیشه به او اعطا نمودهاند. گروهی او را "**بنیانگذار دانش جدید تجربی**" میخوانند. این ادعایی است بس بزرگ و زمانی پذیرفتنی است که به وجود دانش تجربی پیش از سده هفدهم قائل نباشیم. اثبات این ادعا کار آسانی نیست. در تاریخنگاری جدید غرب چنین دعاوی فراوان به چشم میخورد: گالیله "کاشف" کرویت زمین انگاشته میشود، ویلیام هاروی[1] "کاشف" گردش خون، اسحاق نیوتون "کاشف" قانون جاذبه و غیره و غیره. حال آنکه بسیاری از این "اکتشافات" از سدهها پیش در تمدنهای کهن شرقی شناخته شده بود. این "اکتشافات" درست به "کشف" آمریکا و هند و جاوه میماند. جانمایهٔ اینگونه دعاوی نوعی نژادپرستی فرهنگی است که "اروپا محوری" نام دارد و مبداء و کانون تمدن بشری را، از آغاز تا به امروز، در "غرب" میبیند. این نگرشی است انحصارگرایانه و خودپرستانه به تاریخ علم و اندیشه که انجمن سلطنتی لندن از بنیانگذاران آن بود.

پیشتر درباره نهضت ترجمه و انتقال دانش از تمدن اسلامی به اروپا در سدههای دوازدهم میلادی به بعد و نقش یهودیان در این فرایند[2] و نیز درباره لرد هربرت چربوری و آغاز اندیشه فلسفی

---

[1] William Harvey (1578-1657)

هاروی پزشك مخصوص جیمز اول و چارلز اول و از سال 1654 رئیس انجمن سلطنتی پزشکان (Royal Society of Physicians) بود.

[2] همین کتاب، ج 2، صص 139-140.

در انگلستان سخن گفتیم.[1] در واقـع، آغـاز بسـیاری از شـاخههای علـوم در بریتانیا به سـده هفـدهم بـاز میگـردد و با نـام انجمن سلطنتی و بهویژه رئیس نامـدار، مقتـدر و خودکامة[2] آن (1703-1727)، **سِـر اسـحاق نیوتـون،**[3] در پیوند است. بـرای نمونـه، دانش نجوم در انگلستان بطور جدی با **جـان فلامسـتید**[4] و **ادموند هـالی**[5] آغاز شـد. فلامسـتید یک کشـیش تحصـیلکرده کمـبریج بـود که چارلز دوم، بهدلیل علاقه فراوان به طـالعبینی، او را در سـمت منجم خـود منصـوبکـرد. **فلامسـتید بهعنـوان اولینمنجم دربـار بریتانیا شناخته میشود.** هالینیز یک کشیش تحصیلکرده آکسفورد بـود. او در سـال 1678 عضو انجمنسـلطنتی شد و در سـال 1720 پس از فلامسـتید در سـمتمنجم دربـار بریتانیا جـایگـرفت. بهنوشتة ویلیام کالیر (1882)، علوم طبیعیبا اسـحاق نیوتـون، در انگلسـتانتولد یـافت. معهـذا، تنها دانشمطبـوع پادشـاهان انگلیسشیمی بود و اینبهدلیل جاذبه کیمیـاگری در دورانفـوق

---

[1] همین کتاب، ج 2، صص 212-213.

[2] نیوتون را جاهطلب و خودکامه توصیف کردهاند که از جایگاه خود در انجمن سلطنتی برای مقاصد شخصی سود میبرد. ازجمله، انتشار رسالههای فلامستید اعتراض سخت این منجم سرشناس را برانگیخت. نیوتون دوست صمیمی **چارلز مونتاگ، ارل هالیفاکس اول**، صراف معروف لندن و بنیانگذار بانك انگلستان بود. مونتاگ در سالهای 1695-1698 رئیس انجمن سلطنتی بود و در سال 1696 به کمك او نیوتون در سمت رئیس ضرابخانه انگلستان منصوب شد. مونتاگ در این دوران وزیر خزانهداری ویلیام اورانژ (ویلیام سوم) شد ولی کمی بعد (1697) مجبور به استعفا گردید در حالیکه شایعات فراوان درباره فساد مالی او بر سر زبانها بود. (*Americana*, 1985, vol. 19, p. 387; vol. 20, p. 289) با خاندان ارل هالیفاکس در آینده آشنا خواهیم شد. (همین کتاب، ج 3، صص 400-401)

[3] Sir Isaac Newton (1642-1727)

منبعی برای پیگیری نسبت خویشاوندی سِـر اسـحاق نیوتـون و تومـاس نیوتون، اسقف متنفذ بندر بریسـتول در سـده هیجـدهم و "دوست بـزرگ یهودیان"، در دست نداشتم. (بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 329)

[4] John Flamsteed (1646-1719)

[5] Edmund Halley (1656-1742)

است. چارلزدوم به کیمیا علاقه فراوان داشت، در کـاخ خـود در وایتهال آزمایشگاهی به‌پا کرد و شخصاً به کیمیاگری پرداخت.[1]

تأسیس انجمن سلطنتی لندن سرآغاز تحولی جدّی در حوزه‌های علمیه بریتانیـا، بهویژه **آکسـفورد و کمـبریج**، اسـت. پیشـینه حـوزه آکسـفورد به سـده دوازدهم و حـوزه کمـبریج به سـده سـیزدهم میلادی میرسـد. معهـذا، این دو نهـاد تعلیم و تعلم، بهسـان سـایر نهادهـای مشـابه در اروپـا، تنها در سـده‌های هفـدهم و هیجـدهم بهتدریج به کانونهای جدی علمی بدل شدند و تدریس و تحقیق در شاخههای متنـوع علـوم، بجز علـوم دیـنی، را آغـاز کردنـد. بـرای نمونـه، کتابخانه بـادلین[2] آکسـفورد را، که امـروزه به‌دلیل انبـوه نسخ کهن کمیـاب و نایـاب آن شـهرت جهـانی دارد، **سِـر تومـاس بـادلی**،[3] از درباریـان الـیزابت تـودور و جیمز اسـتوارت، در سـال 1602 بنیان نهاد. معهذا، در سده‌های هیجدهم و نوزدهم و همپای گسـترش امـپراتوری جهـانی بریتانیا بـود که سـیل نسخ خطی از هرگوشه عـالم به سـوی این کتابخانه روان شـد. این نـیز تحقق یکی دیگر از آرمانهای بیکن در رسالهٔ *آتلانتیس نو* بود.

برخی محققین، تأسیس **فراماسـونری** در اوایل سـده هیجـدهم را تحقق آرمانی میدانند که فرانسـیس بیکن در رسـالهٔ *آتلانـتیس نو* بیان داشته است. این نهاد نیز، چون خانه سـلیمان بیکن، مجمعی از نخبگان بود که به کار ساختن دنیای نو مشغول بودنـد. گـروهی از اعضای انجمن سلطنتی لندن در تأسیس این نهاد نقشی مـؤثر داشتند. کم و کیف پیوند اولیهٔ فراماسونری با انجمن فوق روشن نیسـت؛ ولی در این تردید نیست که بـرخی از اعضـای انجمن سلطنتی از بنیانگذاران و اعضای گراندلژ انگلستان بودند. بیهوده نیست که فراماسونها **سِر رابرت مورای**، یکی از بنیانگذاران و اولین رئیس انجمن سلطنتی (1666)، و تعدادی دیگر از اعضای نامدار

---

1 William Francis Collier, *History of the British Empire*, London: T. Nelson and Sons, 1882, p. 259.

2 Bodelian Library

3 Sir Thomas Bodley

این انجمن، چون **اسحاق نیوتون**، را از پیشکسوتان فراماسونری میدانند. این در حالی است که در دوران حیات برخی از ایشان، مانند مورای، نهادی بهنام "فراماسونری" وجود نداشت. در جلد چهارم در این باره بطور مشروح سخن خواهیم گفت.

خاندان چرچیل

گفتیم که صعود خاندان هانوور و تحکیم اقتدار آن در بریتانیا مدیون **الیگارشی ویگ** است که در نیمه دوم سده هفدهم مقتدرترین گروهبندی خاندانهای ثروتمند و متنفذ بریتانیا بهشمار میرفت. این کانون با الیگارشی پروتستان هلند و سرزمینهای آلمانینشین و زرسالاران یهودی آمستردام رابطه نزدیک داشت و تداوم مستقیم سنتی بود که توطئهگرانی چون **ارل شافتسبوری** بنیانگذار آن بودند. در نیمه دوم سده هفدهم، جناح مقابل ویگها به **توری** شهرت داشتند و این با مفهوم جدید توری، که در نیمه دوم سده هیجدهم بهرهبری **ویلیام پیت کوچک** به یک جناح مقتدر در سیاست بریتانیا بدل شد، متفاوت است.[1] در نیمه دوم سده هفدهم، توریها آن بخش از اشرافیت بریتانیا بودند که به تداوم سلطنت استوارت تعلق بیشتر داشتند و در واقع، به تعبیری، جناح سنتگرای اشرافیت بریتانیا بهشمار میرفتند. در این دوران ویگ و توری از نظر رفتار اجتماعی به دو طایفه رقیب شهرنشین شبیه بودند آنگونه که در برخی شهرهای شرقی میشناسیم؛ چون حیدری و نعمتی در اصفهان عصر صفوی و زجرد و شمرد در نجف سدههای هیجدهم و نوزدهم میلادی؛ با این تمایز، که این دو طایفه الیگارشی حاکم بودند نه عوام. ویگها و توریها در قهوهخانههای خاص خود مجتمع میشدند و این سنت در سده هیجدهم به تأسیس نهادی بهنام **کلوپ** انجامید. حتی آرایش زنان ایشان به دو گونه بود: زنان توری سمت چپ صورت خود را خالکوبی میکردند و زنان ویگ برعکس.[2] جیمز

---

[1] درباره پیشینه دو جناحبندی ویگ و توری بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 360-364.

[2] Collier, ibid, p. 282.

راولی،[1] استاد یونیورسیتی کالج بریستول، نگـرش مـردم به دو گروهبنـدی ویگ‌و تـوری در اواخر سـده هفـدهم‌را چـنین‌توصـیف کرده است:

> کشیشـان و اشـراف ولایـات هـوادار سرسـخت توریها بودند و سکنه شهرهای بزرگ و طبقات تاجر هـوادار ویگهـا. توریها ویگها را متهم میکردند که میخواهند کلیسا را نـابود کنند و شـعار آنـان این بود: کلیسا در خطر است.[2]

الیگارشی ویگ از زمان ولیعهدی جیمز دوم مخالف او بود، و در دوران سـلطنت جیمز به دسیسه علیه وی اشـتغال داشـت. این منازعه سـرانجام به سـقوط جیمز انجامید و، با سـرمایهگذاری یهودیـان آمسـتردام، **مـاری**، دخـتر جیمز دوم، و **ویلیـام اورانژ**، خـواهرزاده و دامـاد جیمز دوم،[3] سـلطنت بریتانیا را به‌دست گرفتنـد.[4] این حادثهای است که در تاریخنگـاری بریتانیا **انقلاب شکوهمند** (1688) نام گرفته است. سال‌های سلطنت ویلیام سوم و مـاری دوم، دوران سـرکوب خـونین جاکوبیتهـای اسـکاتلند و انگلستان (1689) و کاتولیکهـای ایرلند (1690) اسـت.[5] تکـاپوی

---

[1] James Rowley

[2] Creighton, ibid, p. 496.

[3] ویلیام اورانژ، که با نام ویلیام سوم پادشاه بریتانیا شد، پسر ویلیام دوم ناسو- اورانژ و نواده ویلیام اوّل (ویلیام خاموش) است. مادر او، دختر چارلز اول و خواهر چارلز دوم و جیمز دوم، پادشاهان بریتانیا، بود.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 214.

[5] Franck Bright, ibid, pp. 812-817.

سـرکوب مـردم ایرلند را یك نظـامی مـزدور آلمـانی بهنـام **فردریك هـرمن** (Friedrich Hermann 1615-1690) بهدست داشـت. او در رأس گروهی از سربازان آلمانی بههمراه ویلیام اورانژ به انگلسـتان وارد شـد. با پیروزی "انقلاب شکوهمند" (1689)، ویلیـام او را به دوك شـومبرگ (Duke of Schomberg) ملقب نمود و در اوت همین سـال وی را راهی ایرلند کرد. هرمن در ایرلند فجایع فراوانی مرتکب شد و سرانجام در 12 ژوئیه در جنگ با کاتولیکها به قتل رسید. در این زمان، تأمین سیورسات قشون ویلیـام اورانژ در ایرلند را دو خـانواده یهـودی **پریـرا** و **ماکـادو** به‌دست داشتند. (*Judaica*, vol. 5, p. 935)

جان آوری و سـایر دزدان دریـایی "انگلیسـی" در اقیـانوس هند و خلیج فارس در دوران ویلیام سوم اسـت.[1] و نـیز در همین دوران است که زرسالاران یهودی و شـرکای نامـدار ایشـان، چـون **الیهو ییل** و **تومـاس پیت**، قلعه سـنجرج (مـدرس) را به کـانون تکاپوهـای مشکوک مالی و تجاری خود در شـرق و به مرکز تجـارت جهـانی المــاس بــدل نمودنــد. گفــتیم که الیهو ییل پس از بازگشت به

درباره **خانـدان پریـرا** در جلد دوم (صص 89، 103) سـخن گفتهایم. موسس پریرا دو پائیوا، زرسالار یهودی ساکن بنـدر کـوچن (هنـد)، از این خـانواده اسـت. **با صـعود ویلیـام اورانژ به سـلطنت انگلسـتان، تکــاپوی دو کمپــانی هند شــرقی هلند و بریتانیا در شــرق هماهنگ شد و گـروهی از یهودیـان آمسـتردام، از جمله پـدرو پریرا (آنتونیو دو پورتو)، در بندر سورت مستقر شـدند.** (بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 194)

خانـدان ماکـادو نـیز از مارانوهـای پرتغـال اسـت. شـاخهای از این خانـدان از اوایل سـده هفـدهم در مکزیك حضـور داشـت. دیوید منـدس ماکادو (متوفی 1753)، دامـاد **ساموئل نـانز** (Samuel Nunez)، پزشك مارانوی دربار پرتغال، در نیمه اول سده هیجدهم ساکن لنـدن بـود. او در اواخر عمر ریاست کنیسه یهودیان سفاردی را در شـهر نیویـورك بهدست گرفت. دختر او با یوناس فیلیپس (Jonas Phillips) ازدواج کرد. اوریا فیلیپس لوی (Uriah Phillips Levy) و مردخای مانوئل نوح (Mordecai Manuel Noah) از اعقـاب او میباشـند. **اوریا فیلیپس لـوی** از افسـران ارشد نـیروی دریایی آمریکا در حوالی نیمه سده نوزدهم بود. **مردخای نــوح** (1785-1851) را متنفذترین یهودی اوایل سده نوزدهم در ایـالات متحـده آمریکا میدانند. نوح از سال 1813 کنسول آمریکا در تونس بود. در سال 1815 به اتهـام فسـاد مـالی عـزل شـد، به نیویـورك رفت و به کمك داییاش، نفتــــالی فیلیپس، روزنامهای دایر کــــرد. از آن پس بهعنــــوان یکی از متنفذترین سیاستمداران و روزنامهنگاران نیویـورك و نامـدارترین یهـودی ایالات متحده شناخته میشد. در انتخابـات فرمانـداری ایـالت نیویـورك در سال 1825 از حامیان **دویت کلینتون** (DeWitt Clinton) بـود و با پـیروزی کلینتون اقتدارش افزایش یافت. نوح از مـروجین اندیشه اسـتقرار دولت یهود در فلسطین بود و در "ماجرای دمشق" (1840) هیاهوی فـراوان به راه انداخت. (*Judaica*, vol. 11, pp. 164-165, 667; vol. 12, pp. 1198-1199)

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 160-165.

انگلستان عضو انجمن سلطنتی (1717) شد[1] و گفتیم که اعقاب توماس پیت در نیمه دوم سده هیجدهم به بنیانگـذاران و رهـبران جناح جدید توری بدل گردیدند.[2]

این الیگارشی متنفذ، در زمان مـرگ ویلیـام سـوم (1702) بـار دیگر مانع انتقال سلطنت به شاخه پسری خانـدان اسـتوارت شد و آن، دومین دختر جیمز دوم، را به سلطنت رسانید. حکومت 12 سـاله ملکه آن دوران اقتـدار روزافـزون الیگارشی مـاوراء بحـار بریتانیاست و پایههای انتقال قدرت از خاندان استوارت به خاندان هانوور در این زمان نهاده شـد. مـرگ اورنگ زیب (فوریه 1707) در زمان سلطنت ملکه آن بود. گفتیم که این حادثه نقطه عطفی است در تاریخ شـرق و سـرآغاز تحـرک شـدید الیگارشی مـاوراء بحار بریتانیا در شبه قاره هند بهشمار میرود.[3]

با آغاز بیماری ملکه آن، بار دیگر مسئله انتقال سـلطنت بریتانیا به شاخهٔ پسری خاندان استوارت اوج گرفت و این مقارن زمانی است که توریها در دربـار به قـدرت برتر بـدل شـده و از انتقـال سـلطنت به **جیمز ادوارد**،[4] پسر و ولیعهد جیمز دوم، هـوادارى

---

[1] همین کتاب، ج 2، ص 204.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 199، 203-204، 362-364.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 145، 165.

[4] James Francis Edward Stuart (1688-1766)

جیمز ادوارد اسـتوارت تنها پسر جیمز دوم از همسر فرانسـویاش بـود که پـرنس ولز و ولیعهد بریتانیا شـد. پس از خلع جیمـز، بههمـراه پـدر در فرانسه در تبعید بهسر میبرد و با حمـایت لـویی چهـاردهم در راه اعـاده سلطنت خاندان خود میکوشید. هواداران فراوانش در ایرلند، اسـکاتلند و انگلستان به **جاکوبیتها** (Jacobites) شـهرت داشـتند و پس از مـرگ جیمز دوم (1701) جیمز ادوارد را با نـام "جیمز سـوم" پادشـاه مشـروع خـود میدانسـتند. در دوران سـلطنت هـانوور، هـواداران هانوورها بر او نـام "مـدعی پـیر" (Old Pretender) نهادند و در تاریخنگـاری غـرب به این نـام شهرت یافته است. در دوران سلطنت مـاری دوم و ویلیـام سـوم و ملکه آن بارها کوشـید تا سـلطنت بریتانیا را بهدست آورد ولی ناکـام مانـد. با صعود خانـدان هـانوور این تلاش را از سر گـرفت ولی بـار دیگر شکست خورد. جیمز دوم و ولیعهـدش، جیمز ادوارد، هر دو کاتولیك بودند و مـورد

میکردند. بار دیگر دسیسه آغاز شد. الیگارشی ویگ جـرج هـانوور را بهعنوان نامزد خود به میدان سیاست بریتانیا کشید و بدینسـان به حکومت خاندان استوارت بهطـور کامل پایـان داد. **در این تحـول سرنوشتسـاز سه خانـدان اسپنسـر- چرچیـل، تـالبوت و والپـول نقش اساسی داشـتند. این سه خانـدانی است که سرگذشت پسـین ایشـان با تحـولات معاصر ایران در پیوند مستقیم است.**

خاندان اسپنسر- چرچیل، که با نام **چرچیل** از شهرت کمنظیر جهـانی

حمایت پاپ. هر دو در اواخر عمر در شهر رم مأوا گزیدند و در جوار پاپ خـود را با نگـارش رسـالههای دیـنی سـرگرم نمودنـد. از جیمز ادوارد بهعنوان شاهزادهای جسور و باکفایت یاد میکنند. (*Americana*, 1985, vol. 15, p. 658; vol. 25, p. 807) بهرغم گسترش فراماسـونری در نیمه دوم سـده هیجــدهم، جیمز ادوارد اسـتوارت هیچگـاه به این فرقه مربــوط نشد و هرگونه پیوند خود را با آن تکذیب نمود. (Gould, ibid, vol. V, pp. 110, 114, 158)

بقایای خانـدان اسـتوارت تا اوایل سـده نـوزدهم در رم در زیر حمـایت پاپ حضور داشتند و مـدعی تـاج و تخت بریتانیا بودنـد. پسر بـزرگ جیمز ادوارد، بهنـام **چـارلز ادوارد اسـتوارت** (1720-1788)، از سـوی جاکوبیتها "چـارلز سـوم" نـام گـرفت و بهعنـوان پادشـاه مشـروع مـورد حمایت ایشان شناخته میشد. هـواداران سـلطنت هـانوور او را "مـدعی جوان" (Young Pretender) میخواندند. **هنری بندیکت استوارت** (1725-1807)، پسر دوم "مدعی پیر"، با نام "کاردینال یورك" شـهرت دارد. در رم بهدنیا آمد و پــاپ کلمنت ســیزدهم او را غسل تعمید داد. در ســال 1747 به مقــام کاردینــالی دست یــافت. با مــرگ بــرادر بــزرگ، طی مراسـمی خـود را "هـنری نهم، پادشـاه بریتانیـا" نامیـد. با وقـوع انقلاب فرانسه و تهـاجم فرانسـویان به قلمـرو پـاپ، به ونـیز گـریخت. در این دوران بناچار با جرج دوم، پادشاه هانوور بریتانیا، رابطه دوسـتانه برقـرار کــرد. پس از برقــراری آرامش به رم بازگشت و پــاپ او را در سـمت اسقف یکی از نواحی ایتالیا منصوب کرد. (*Americana*, 1985, vol. 29, p. 685) با مــرگ کاردینــال یـورك (هـنری نهم) جنبش جاکوبیتها در بریتانیا پایـان یافت. دردی اصفهانی در *تـاریخ انگلسـتان* از جاکوبیتها با عنـوان "یاغیـان اسکاتلند" یاد میکند. (میرزا اسماعیل دردی اصـفهانی، *تـاریخ انگلسـتان*، [هند:] ترکت سسیتی، 1874، ص 305)

برخـوردار اسـت، از نامـدارترین خانـدانهای انگلیسی است که از اواخر سـده هفـدهم در قلهٔ جامعهٔ اشـرافی بریتانیا جـای داشـته است.

بنیانگذار این خاندان فردی بهنـام **وینسـتون چرچیل** اسـت. بـرخی مــورخین، از جمله ادوارد هــارلی،[1] پــدربزرگ این وینســتون را آهنگـری میدانند که در خـدمت خانـدان مگز[2] بـود. این ادعا البته مـورد تکـذیب نسل کنـونی چرچیلهاست که بـرای خـود تبارنامه مفصلی سـاخته و پیشـینهٔ خـویش را به یک فرانسـوی اهل لیـون میرسـانند که گویا در نیمه دوم سـده یـازدهم میلادی، در رکـاب ویلیـام فـاتح، به انگلسـتان مهـاجرت کـرد و اعقـاب او در زمـره متمکنین زمان خـود بودنـد. بهـررو، پـدر وینسـتون چرچیل گویا ثــروتی داشت و با دخـــتری از خانـــدان وینســـتون، از ســـکنه گلوسسترشایر،[3] ازدواج کرد. حاصل این ازدواج وینستون چرچیل فوقالــذکر است که در ارتش چــارلز اول شــاغل شد و به درجه کاپیتــانی رســید. کاپیتــان وینســتون چرچیل در ســال 1643 با الـیزابت، دخـتر جـان و الئـانور دریـک، ازدواج کـرد. این دخـتر از اعقـاب سِـر برنـارد دریک[4] دربـاری الـیزابت اول و از خویشـان نزدیک سِر فرانسیس دریک، دزد دریایی و "سگ درنده" الـیزابت، بود.[5] الئانور دریک، مادرزن وینستون چرچیـل، دخـتر لـرد بـاتلر،[6] شــوهر خــواهر جــرج ولــیرز (دوک باکینگهــام)، بــود. بدینســان، وینستون چرچیل در زمره نزدیکان خانـدان ولـیرز جـای گـرفت و این بیشک در رشد آتی او مـــؤثر بـــود. در این دوران، اعضـــای خاندان ولیرز همچنان از اقتـدار فـراوان برخـوردار بودند و **باربـارا ولــیرز** معشــوقه چــارلز دوم بــود.[7] وینســتون چرچیل در دوران

---

[1] Edward Harly

[2] Meggs

[3] Gloucestershire

[4] Sir Bernard Drake

[5] دربارهٔ سِر فرانسیس دریك بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 66-69.

[6] John, Lord Boteler

[7] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 138-139.

انقلاب پوریتانی خدماتی بهسود اعاده سلطنت و صعود چارلز دوم انجام داد؛ بهپاس آن عضو مجلس عوام شد، خانهای در لندن خرید، شغلی سودآور در ایرلند به چنگ آورد و پس از بازگشت به انگلستان در دربار شاغل شد.[1] *دائرةالمعارفآمریکانا* از او با عنوان"سیاستمدار و مورخ سلطنتطلب" یاد کرده است.[2] وینستون چرچیل و الیزابت دریک دارای 12 فرزند شدند؛ برخی مردند ولی دو تن از بازماندگان به شهرت و ثروت فراوان رسیدند: دختری بهنام آرابلا[3] و پسری بهنام جان. این **جان چرچیل**[4] همان کسی است که در اواخر سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم به سردار نامدار و دولتمرد متنفذ بریتانیا بدل شد، "دوک مارلبورو" لقب گرفت و بخش مهمی از ثروت و شهرت خاندان چرچیل را به میراث گذارد.

لویس براود[5] در زندگینامه سِر وینستون چرچیل مینویسد: "چرچیلها، مانند برخی دیگر از خاندانهای دوک، ثروت و پیشرفت اولیه خود را مدیون بیعفتی یک زن هستند."[6] زنی که ثروت و اقتدار خاندان چرچیل را سبب شد آرابلاست. این دختر، که در آغاز چندان زیبا نمینمود، به کمک پدرش در دربار جیمز، دوک یورک آن زمان و پادشاه بعدی، شغلی یافت و بتدریج توجه ولیعهد را به خود جلب نمود. از سال 1666، برادر او، جان چرچیل 16 ساله که به "جک زیبارو"[7] شهرت داشت، واسطه انتقال نامهها و پیامهای ولیعهد به آرابلا شد و بدینسان رابطهای طولانی میان این دو پدید آمد. آرابلا از جیمز دارای چهار کودک نامشروع شد که همگی در جامعه اشرافی بریتانیا به درجات

---

1 Churchill, ibid, pp. 6-7.

2 *Americana*, 1985, vol. 18, p. 336.

3 Arabella Churchill

4 John Churchill, 1st Duke of Marlborough (1650-1722)

5 Lewis Broad

6 Vladimir G. Trukhanovsky, *Winston Churchill,* Moscow: Progress Publishers, 1978, p. 8.

7 Handsome Jack

عالی رسیدند.[8] این سرآغاز صعود جان چرچیل به قلههای ثروت و قدرت و شهرت است. چرچیل 12 سال پس از آغاز رابطه دوک یورک با خواهرش، با دختری بهنام سارا جنینگز[2] ازدواج کرد که ندیمه و دوستصمیمی آن،دومیندختر دوکیورک و ملکه آنبعدی، بود. این رابطه، بهویژه در دورانسلطنتملکه آن،در زندگیچرچیلنقشی بزرگ ایفا نمود.

در دوران جیمز دوم، چرچیل طبعاً برکشیده شد؛ عنوان بارون چرچیل به وی اعطا گردید و با درجه سرلشکری در رأس ارتش پادشاه قرار گرفت. چرچیل از دوازده سالگی دوست صمیمی **سیدنی گودولفین**[3] هفده ساله بود. گودولفین در دوران چارلز دوم به دربار بریتانیا راه یافت و وزیر او شد و در دوران جیمز دوم نیز در زمره درباریان و دولتمردان درجه اول جای داشت. میدانیم که این گودولفین به داشتن شم تجاری شهره بود و بهمنظور تجارت دو بار به هلند سفر کرد.[4] صمیمیت چرچیل و گودولفین بدان حد بود که بعدها پسر گودولفین با هنریتا، دختر جان چرچیل، ازدواج کرد. *دائرةالمعارف بریتانیکا* مینویسد جان چرچیل با **باربارا ولیرز**، معشوقه چارلز دوم، سر و سرّی داشت و محتملا چرچیل پدر نامشروع یکی از دختران او، بهنام باربارا، است.[5] قاعدتاً پیوند با این زن قدرتمند نیز در زندگی سیاسی چرچیل نقش مؤثر داشت.

جان چرچیل و سیدنی گودولفین در صعود ویلیام اورانژ، حکمران هلند، به سلطنت بریتانیا نقشی تعیینکننده ایفا کردند. جیمز دوم، چرچیل را در رأس ارتش خود، بههمراه گودولفین،

---

1 ibid, p. 9; *Americana*, ibid.

درباره نقش دوك برويك، پسر نامشروع آرابلا چرچيل از جيمز دوم، در برکشیدن منتسکیو و تکاپوهای مشکوك دوران نیابت سلطنت دوك اورلئان در فرانسه بنگريد به: همین کتاب، ج 4، صص 48-49.

2 Sarah Jennings, Duchess of Marlborough (1660-1744)

3 Sidney Godolphin, 1st Earl of Godolphin (1645-1712)

4 Emerson, ibid, vol. 1, p. 792.

5 *Britannica CD 1998*.

برای مقابله با ویلیام اورانـژ، که در سـواحل انگلیس پیـاده شـده بود، اعزام کرد ولی این دو به ویلیام پیوسـتند و سـقوط جیمز را سبب شدند. بدینسان، خیانت بـزرگ جـان چرچیل به برکشـنده و ولینعمتش، جیمز دوم، به زشـتی در تـاریخ بریتانیا به ثبت رسـید. یادآوری میکنیم که صعود ویلیـام اورانژ به سـلطنت بریتانیا با وام دو میلیون سکهای بارون آنتونیو سواسو لوپز و سـایر زرسـالاران یهودی آمستردام ممکن شد.[1]

با صعود ویلیام سوم به سلطنت (1689)، جـان چرچیل به ارل مـارلبورو[2] ملقب شـد؛ چرچیل فرمانـده کل ارتش بریتانیا شد و گـودولفین لـرد اوّل خزانهداری (وزیر اعظم). در اواخر سـلطنت ویلیام سوم، چرچیل و گـودولفین به ارتباطـات مشـکوک با جیمز دوم مخلـوع، که در فرانسه بهسر میبرد، متهم شـدند و مـوقعیت پیشــین را از دست دادنــد. با مــرگ ویلیــام و صــعود ملکه آن (1702) این دو بار دیگر به قدرت بازگشتند و در سمتهای پیشــین جای گرفتنـد. در این زمـان، گـودولفین و چرچیل رهـبران اصـلی الیگارشی ویگ بودند و پیوند نزدیک همسر جـــان چرچیل با ملکه آن به ایشان اقتداری بلامنازع میبخشید.

در سال 1702 چرچیل به دوک مـارلبورو ملقب شد و بهعنـوان فرمانده کل ارتش بریتانیا در رأس "اتحاد بزرگ"[3] ضـد فرانسـه، در جنگ وراثت اســـپانیا،[4] جـــای گـــرفت. فرمانـــدهی ارتش هابسبورگ، متحد انگلستان در این جنگ، را **شـاهزاده اوگن سـاوئی**[5]

---

[1] همین کتاب، ج 2، ص 102.

[2] مارلبورو (مارل + بورو) به معنای "قلعه آجری" است. نام محلی است در انگلستان که قلعهای قدیمی در آن واقع است.

[3] Grand Alliance

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 32-33، 323؛ ج 4، صص 204-205.

[5] Eugene of Savoy (1663-1736)

اوگن ساوئی (اوژن دو ساووا) را برخی مورخین برجستهترین فرمانـده و استراتژیست نظامی زمانهاش میداننـد. از خانـدان دوكهـای سـاووی است که بعدها شاهان ساردینی، سیسیل و سـپس سراسر ایتالیا شـدند. در پاریس بهدنیا آمد و در زمان حیـاتش شـایع بـود پسر نامشـروع لـویی چهاردهم است. لویی چهاردهم مانع ورود او به خدمات نظامی شد و لـذا

به‌دست داشت که دربـــاره پیوند او با یهودیـــان پیشـــتر ســـخن گفتهایم. گفــتیم که او "به‌شــدت بر دلالان و پیمانکــاران یهــودی متکی بود."[1] چرچیل نیز چنین وضعی داشت. *دائرةالمعارف یهود* مینویسد **سِر سولومون مدینا در دوران "جنگ وراثت اسپانیا" پیمانکـار اصـلی جــان چرچیل بــود و او را از طریق پــول، تــدارکات و بهویژه اطلاعــات تغذیه میکرد." این سولومون مدینا بههمراه ویلیام اورانژ راهی انگلستان شد و تأمین نیازهــای مــالی وی را بهعهــده داشــت.**[2] بخش مهمی‌از نــیروی انســانی انگلستان‌در این‌جنگ‌از "بردگان نظامی" آلمانی‌تشکیل میشد که پیمانکـاران یهـودی فـراهم میآوردنـد.[3] بدینسـان، تـاریخ خانـدان

تا پایــان عمر کینه پادشــاه فرانسه را به دل گــرفت. در ســال 1683 به خــدمت لئوپولد اول، امــپراتور هابســبورگ، درآمد و به‌دلیل مــوفقیت در شکست محاصره وین از سوی قشون عثمانی (1683) به شهرت رسید. در ســال 1693 فیلدمارشــال شد و تا ســال 1699 در جنگ با عثمــانی و فرانسه نقش برجسته‌ای ایفا کرد. در دوران جنگ وراثت اسپانیا (1701-1713) فرماندهی قشون هابسبورگ را به‌دست داشت و از سال 1703 رئیس شورای جنگی دربار بود. در 3 اوت 1704 به‌همراه جــان چرچیــل، فرمانده قشون بریتانیا، فرانسـوی‌ها را در بلنهـایم شکست داد. در ســال 1716 فرمانــدهی جنگی جدید علیه عثمــانی را به‌دست گــرفت و به‌دلیل تصرف بلگراد شهرت فـراوان یـافت. *بریتانیکا* از شـاهزاده اوگن سـاوئی به‌عنوان "دوست بزرگ" جان چرچیل یاد می‌کنـد. او در مقـام وزیر مالیه امــپراتوری هابســبورگ نــیز جــای گــرفت و مانند جــان چرچیل از طریق سوءاسـتفاده‌های مـالی ثـروت انبـوه انـدوخت. به‌نوشـته *بریتانیکـا*، اوگن ساوئی زمانی‌که به خدمت دربار وین درآمد تنها 25 گیلــدر دارایی داشت و زمانی‌که مرد ثروتش حدود 25 میلیون گیلدر بود. (*Britannica,* 1977, vol. 6, pp. 1022-1023)

[1] همین کتاب، ج 2، ص 130.

[2] *Judaica*, vol. 11, p. 1214.

[3] درباره "بردگی نظامی" در آلمان بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 136، 374-375.

این در دورانی است کــه، بهنوشــتة ســومبارت، یهودیــان تــدارکات و اطلاعات ارتش لویی چهـاردهم را تـأمین میکردنـد؛ یـاکوب ورمز یهـودی پیمانکار کل ارتش فرانسه بود و ساموئل برنارد بانکدار پادشاه فرانســه. (همین کتاب، ج 2، ص 238) دربارهٔ این ساموئل برنـارد حـتی نـامی در

چرچیل از آغاز با زرسالاران یهـودی پیونـدی ژرف دارد. بهنوشـتة تروخانوفسکی، جان چرچیل نه تنها سرزمینهای اروپایی را غـارت کـرد بلکه در داخل بریتانیا نـیز رشـوههای کلان دریـافت میکـرد. بهعلاوه، او و زنش مشـاغل ظـاهری متعـدد بـرای خـود به چنگ آوردند که سالیانه 64325 پوند استرلینگ برایشان درآمد داشت؛ پـولی که در آن زمـان ثـروتی هنگفت محسـوب میشـد. پس از پـیروزی چرچیل در جنگ بلنهـایم (13 اوت 1704)،[1] ملکه به او

دائرةالمعارف یهود دیده نمیشود و این نشان میدهد که علاقهای به ابـراز "یهودیت مخفی" او وجود ندارد. در مأخذ فوق زندگینامه یاکوب ورمز نیز منـــدرج نیست و تنها در یك مـــورد اشـــاره شـــده که وی "پیمانکـــار کل نظامی" لویی چهاردهم بود. (*Judaica*, vol. 5, p. 935)

دائرةالمعارف بریتانیکا از **سـاموئل برنـارد** (1651-1739) بهعنـوان "نمـاد بانکـداری پروتسـتان" یـاد میکند و اشـارهای به یهـودیت مخفی او نـدارد. مینویسد در آغـاز طلا و جـواهرفروش بـود، سـپس به صـرافی پـرداخت و مـورد حمـایت پروتسـتانهای تبعیـدی در سـایر کشـورها قـرار گرفت. در سال 1695 بهعنوان بزرگـترین بانکـدار اروپا شـناخته میشـد. برنـارد به درخواست لـویی چهـاردهم، در سـال 1696 به دولت فرانسه یـازده میلیـون فرانك و در سـال 1708 نـوزده میلیـون فرانك وام داد. بهپـاس این خـدمات در سـال 1725 به کنت دو کـوبر (Count de Coubert) ملقب شد و در سال 1730 عضو شورای دولتی گردید. ثـروت برنـارد از طریق سرمایهگذاری در جنگ و سفتهبازی و بنظر بسیاری از فرانسـویان به بهـای تـیرهروزی این کشـور گـرد آمـد. او در زمـان مـرگ 33 میلیـون فرانك دارایی برجـای گـذارد. برنـارد از سـال 1676 خـود را "کاتولیـك" میخواند. (*Britannica CD 1998*)

دربارة حضور یهودیان در جبهههای متخاصم پیشـتر سـخن گفتهایم؛ مثلا سـرمایهگذاری در کمپانیهـای رقیب هلند و پرتغـال بر سر تملك برزیـل. (همین کتاب، ج 2، ص 90) در آینده با نمونههای دیگر آشنا خواهیم شد. این نمونهها مؤید این نظریه است که جنگ از منـابع مهم انباشت و تکـاثر ثـروت زرسـالاران یهـودی بـوده و لـذا اینـان همـاره در اشـتعال تنشهای سیاسی و نظامی و تداوم جنگها ذینفع بودهاند.

[1] بلنهایم روستایی است در باواریای آلمان. در این جنگ نیروهای انگلیس، به فرماندهی جان چرچیل، و نیروهای اتریش، به فرماندهی اوگن ساوئی، در یك جبهه بودند و نیروهای فرانسه و باواریا در جبهه دیگر.

اراضی پهناوری به وسعت 6000 هکتار در آکسفوردشایر بخشید و مبلغ 500 هزار پوند پول نقد. چرچیل در این زمین کاخی باشکوه ساخت و آن را به یاد جنگ فوق کاخ بلنهایم[1] نامید.[2]

از آغاز سلطنت ملکه آن تا سال 1710 گودولفین و چرچیل گردانندگان واقعی دولت بریتانیا بودند. **در این سال فساد مالی در تأمین آذوقه و سیورسات قشون و دریافت رشوههای کلان چرچیل از سِر سولومون مدینای یهودی فاش شد و افتضاحی بزرگ پدید ساخت.**[3] در تفحصهای پارلمان روشن شد که چرچیل از تمامی پیمانهایی که برای تأمین سیورسات نیروهای متفقین منعقد کرده، 5/2 درصد برای خود حق و حساب برداشت نموده که به رقمی حدود 177 هزار پوند میرسد. منشی او، بهنام کاردونل،[4] نیز رشوههای مفصل گرفته است. **چرچیل مدعی شد که این پولها را صرف امور جاسوسی کرده است.**[5] این ماجرا، که با حمایت وسیع کلیسا و مردم از توریها مقارن بود، برکناری رهبران ویگ- چرچیل، گودولفین و دیگران- و صعود جناح توری را سبب شد. رابرت هارلی (ارل آکسفورد)[6] و هنری سنجان (ویسکونت بولینگبروک)،[7] رهبران توری، در مقام وزیر خزانهداری و وزیر خارجه جای گرفتند و دوک اورموند،[8] از جاکوبیتهای سرسخت، فرمانده ارتش شد. از این زمان تنها رابطهٔ ویگها با ملکه از طریق سارا، دوشس مارلبورو (همسر جان چرچیل)، بود.[9] در سال 1711 ملکه به این رابطه نیز پایان داد. مردم و توریها خواستار پایان جنگ خونین ده ساله با فرانسه بودند و ویگها، بهعکس، تداوم جنگ را

---

[1] Blenheim Palace

[2] Trukhanovsky, ibid, p. 10.

[3] ibid; Collier, ibid, p. 252.

[4] Cardonnel

[5] Franck Bright, ibid, p. 920.

[6] Robert Harley, 1st Earl of Oxford (1661-1724)

[7] Henry St. John, 1st Viscount of Bolingbroke (1678-1751)

[8] James Butler, 2nd Duke of Ormonde (1665-1745)

[9] Collier, ibid, p. 251.

میخواستند.[1] در واقع، جنگ علیه لویی چهاردهم هزینههای سنگینی را بر بریتانیا تحمیل کرده و تیرهروزی مردم این سرزمین را به ارمغان آورده بود. **در این زمان، درآمد سالیانه دولت بریتانیا از انگلستان 7/5 میلیون پوند و از اسکاتلند 170 هزار پوند بود.**[2] **لوید کل مخارج بریتانیا در جنگ وراثت اسپانیا را 40 میلیون پوند تخمین میزند.**[3] **بخش مهمی از هزینه این جنگ از طریق غارت ماوراء بحار تأمین شد، معهذا، در پایان جنگ دربار بریتانیا 18 میلیون پوند بدهکار بود**[4] **و این، قاعدتاً، به صرافان یهودی آمستردام و لندن است.** بهرروی، لرد آکسفورد و بولینگبروک بهسرعت مذاکرات محرمانه صلح را با فرانسه آغاز کردند که در واپسین ماههای سلطنت ملکه آن به پیمان صلح اوترخت[5] انجامید.

پس از این ماجرا و اخراج ویگها از دربار بود که ایشان دسیسه برای استقرار سلطنت هانوور را آغاز کردند. در سال 1712 گودولفین درگذشت،[6] جان چرچیل از انگلستان خارج شد. **او به**

---

[1] جاناتان سویفت، نویسنده نامدار انگلیسی- ایرلندی، به جناح توری تعلق داشت. او در سال 1711 رسالهای منتشر کرد بهنام *هدایت متفقین*(*The Conduct of the Allies*) . در این رساله ویگها، و بطور مشخص جان چرچیل، را متهم کرد که بهمنظور منافع شخصی خود خواستار تداوم جنگ هستند. این رساله در سقوط ویگها مؤثر بود. *سفرنامه گالیور* جاناتان سویفت، که نام اصلی آن *سفر به چند کشور دورافتادهٔ جهان* (*Travels into Several Remote Nations of the World*) است، در سال 1726 منتشر شد. این داستان تخیلی، که امروزه شهرت جهانی دارد، هم بهعنوان طنزی سیاسی علیه فساد دولتمردان ویگ شناخته میشود و هم بهعنوان رسالهای تبلیغی برای تشویق مردم بریتانیا به سفرهای ماوراء بحار و تصرف مستعمرات.

[2] Franck Bright, ibid, p. 927.

[3] Lloyd, ibid, p. 60.

[4] Franck Bright, ibid.

[5] Treaty of Utrecht

[6] از گودولفین بهعنوان قماربازی قهار یاد میکنند. از نخستین کسانی بود که با وارد کردن اسبهای مراکشی و عربی نژاد اسبهای انگلیسی را بهبود بخشید. (*Britannica CD 1998*)

هانوور رفت تا جرج، حکمران هانوور، را به تصرف سلطنت انگلستان قانع کند.[1] چرچیل تنها در روز مرگ ملکه آن به لندن بازگشت و این زمانی است که دسیسه برای صعود جرج هانوور به فرجام رسیده بود.

رویستون پایک مینویسد زمانی‌که ملکه آن در بستر بیماری قرار داشت و وزرای او فعالانه در حال مذاکره با جیمز ادوارد استوارت بودند تا به انگلستان بازگردد و سلطنت را به‌دست گیرد، **ارل شریوزبوری** و سایر متنفذین مقتدر ویگ ضربهای جسورانه بر ایشان وارد کردند. آنان خدعهگرانه به خوابگاه ملکه راه یافتند و او را قانع نمودند تا قدرت را به ایشان بسپرد. این در زمانی است که آکسفورد و بولینگبروک، دو رهبر توری، به‌شدت درگیر نزاع شخصی بر سر قدرت بودند. ملکه کمی پیش از مرگش ارل شریوزبوری را در سمت وزیر اعظم خود منصوب نمود. او در اول اوت 1714 درگذشت و چند ساعت بعد جارچیان نه جیمز سوم استوارت بلکه جرج اول هانوور را بهعنوان پادشاه انگلستان جار زدند.[2] در 20 سپتامبر 1714 جرج اول به کمک الیگارشی ویگ وارد لندن شد و توریها چنان ضربهای خورند که تا مدتها گیج و سردرگم بودند.[3]

با صعود جرج اول هانوور، لرد آکسفورد به دشواری از اعدام نجات یافت ولی به مدت دو سال در برج لندن زندانی شد. بولینگبروک و اورموند، به اروپا گریختند و به حلقة درباریان تبعیدی جیمز ادوارد استوارت، "مدعی پیر"، پیوستند.[4] جان

---

[1] *Americana*, 1985, vol. 18, p. 337.

[2] جرج اول هانوور نوادة دختری جیمز اول استوارت بود. بدینسان، صعود خاندان هانوور به سلطنت بریتانیا به اعتبارخویشاوندی ایشان با خاندان استوارت صورت گرفت.

[3] Royston Pike, ibid, p. 20.

[4] بولینگبروك در سال 1723 بخشوده شد و به انگلستان بازگشت. مابقی عمر را به نگارش رسالههای فلسفی پرداخت و به یکی از مبلغین "دین طبیعی" (دئیسم) بدل شد. از دوستان جاناتان سویفت و ولتر بود.

چرچیل به مناصب و اقتدار پیشین دست یافت ولی سرنوشت او را ناکام گذارد؛ دو سال بعد به علت سکته مفلوج و خانهنشین شد. او در بقیه عمر به اتمام بنای کاخ بلنهایم مشغول بود و زمانیکه مرد میراثی عظیم برای همسرش بر جای گذارد. سارا جنینگز، دوشس مارلبورو، 22 سال پس از همسرش در اوج قدرت و ثروت زیست و در زمان مرگ سه میلیون پوند استرلینگ ثروت داشت.[1] تنها پسر دوشس مارلبورو در زمان حیاتش درگذشت و این میراث هنگفت به سه دخترش رسید که همسر ارل گودولفین دوّم[2] (پسر سیدنی گودولفین)، دوک دوّم مونتاگو و ارل ساندرلند سوم بودند. دربارۀ نقش برجستۀ دوک مونتاگو و ارل ساندرلند، دو داماد جان چرچیل، در تأسیس فراماسونری در آینده سخن خواهیم گفت.

جان چرچیل، این سردار فاسد و دولتمرد خیانتپیشه در پرتو نفوذ کانونهای معینی که خود را وارث معنوی و سنن سیاسی او میدانند، جایگاهی کمنظیر در تاریخنگاری رسمی دنیای غرب یافته است. برای نمونه، *دائرةالمعارف آمریکانا* "سجایای" او را سخت میستاید و از او با عنوان "بزرگترین سردار بریتانیا" یاد میکند.[3] *دائرةالمعارف انکارتا*، که یک نرمافزار مرجع دارای کاربرد وسیع و همگانی است، حتی پیشتر میتازد و اتهام فساد مالی را، که منجر به عزل چرچیل از فرماندهی کل ارتش شد، "دروغ" میخواند.[4] همگان چنین نمیاندیشند. در تاریخنگاری انتقادی و جدّی دنیای غرب فراواناند کسانی که از جان چرچیل به زشتی یاد میکنند. پروفسور دیوید کانادین، استاد تاریخ معاصر انگلیس در دانشگاه کلمبیای آمریکا، در مقالۀ جالب خود با عنوان "چرچیل و مخاطرات تقوای خانوادگی"، خاندان چرچیل را با صفتهایی چون دسیسهگری، خیانت و فساد مالی و اخلاقی

---

1 Emerson, ibid, vol. 2, p. 282.

2 Francis, 2nd Earl of Godolphin

3 *Americana*, ibid.

4 *Microsoft Encarta 97 Encyclopedia*, ibid.

میشناساند:

> دوک اول مارلبورو را شاید بتوان سرداری بزرگ نامید ولی او مردی بود از نظر سیاسی و اخلاقی فریبکار. در عصر ویکتوریا بهعنوان رجلی بدنام و خیانتپیشه شهره بود. به جیمز دوم خیانت کرد، علیه ویلیام سوم دسیسه چید و راه قدرت و ثروت را با شوری نامحتاطانه و سادهلوحانه پویید. از آن زمان مارلبوروها یا ناسعادتمند بودند یا غیرمعروف یا هر دو. برخی از آنان نااستوار، افسرده و بدخلق بودند. دوکهای سوم، چهارم و پنجم حتی با معیارهای اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم نیز هرزه و فاسد بودند. در واقع، این گفتة گزنده گلادستون در سال 1882 بیان باور عمومی در دوران متأخر عصر ویکتوریا بود که **"هیچ چرچیلی از خاندان جان مارلبورو برنخاسته که به اخلاق یا اصول پایبند باشد."**[1]

جان چارملی، در کتاب جنجالی *چرچیل؛ پایان افتخار*، شعار خاندان چرچیل، "وفادار ولی نابرخوردار"،[2] را بکلی نامربوط میداند. او میافزاید:

> اولین دوک مارلبورو و بنیانگذار ثروت این خاندان بزرگترین سردار اواخر سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم بود. ولی همانگونه که هر بچه مدرسهای عصر ویکتوریا، به یمن نوشتههای لرد ماکائولی، نامدارترین و پرخوانندهترین مورخ جناح ویگ، میدانست، "دوک جان" مدارج ترقی خود را به وفاداریاش مدیون نبود؛ خصیصهای که بعدها مورخین عجولانه آن را به نامدارترین وارثش [سِر وینستون چرچیل] نیز نسبت دادهاند... جان چرچیل یک درباری نظامی بود که بهپاس لطف خاندان سلطنتی برکشیده شد و به بهای معامله بر سر شرافت خواهرش آرابلا که معشوقه جیمز، دوک یورک، بود. ولی آنگاه که برکشیده شد، و زمانیکه ویلیام اورانژ به انگلستان حمله کرد، حامی خود را، که اینک شاه جیمز دوم نام داشت، ترک

---

1 David Canndadine, "Churchill and the Pitfalls of Family Piety", Robert Blake and William Roger Louis [eds.], *Churchill*, Oxford: University Press, 1993, p. 10.

2 Fiel Pero Desdichado

نمـود... این تصـویری است که ماکـائولی به‌دست میدهد و حـتی زمانی‌که وینستون چرچیل میکوشد با آن درافتد، گاه میپـذیرد که رفتار دوک اول تقریبـاً غیرقابل درک اسـت. چـنین است مفهـوم "وفاداری" [در شعار فوق.] سکونت در کـاخی شـگفت به سـبک معمــاری ایتالیا در میانهٔ هــزاران هکتــار از زیبــاترین ییلاقهــای انگلستان را نیز به سختی میتوان "نابرخورداری" نامید....[1]

جــان چرچیــل، دوک اول مــارلبورو، بهعنــوان بنیانگــذار واقعی ثروت و لقب و امتیازات اشرافی خاندان چرچیل شناخته میشود، ولی او نیای این خاندان از جانب مادر است. چرچیلهـای بعـدی از جـانب پـدر به **خانـدان اسپنسر** نسب میبرند و حاصل وصـلت دخـتر جان چرچیل با چارلز اسپنسر، ارل ساندرلند سوم، میباشند.

به ادعای رانـدولف چرچیـل، پسر سِـر وینسـتون چرچیـل، تبـار خانـدان اسپنسر به یک رمهدار ثروتمند در اوایل سـده شـانزدهم میرسد بهنام جان اسپنسر که 20 هزار رأس گوسفند داشـت. در سال 1603، در دوران الیزابت، یکی از نوههای این جان اسپنسر به‌عنوان بارونی دست یافت و "لرد اسپنسر اول"[2] شـد. نـوهٔ 23 سـاله او در سـال 1643، در دوران چـارلز اول، به‌عنـوان "ارل ساندرلند"[3] دست یافت. او از دوستان نزدیک **لرد فالکلند**[4] بود و هر دو چند ماه بعد در جنگ با کاتولیکها به قتل رسیدند.

رابــرت اسپنســر،[5] ارل ســاندرلند دوم، پسر اوســت. بهنوشــتهٔ راندولف چرچیل، ارل ساندرلند دوم از دوسـتان نزدیک **ویلیـام پن**، بنیانگذار دولت پنسیلوانیا،[6] بود. او در سال 1665 با آن دیگــبی،[7]

---

[1] John Charmley, *Churchill: The End of Glory, A Political Biography,* London: Hodder & Stoughton, 1993, p. 7.

[2] Robert, 1st Baron Spencer (d. 1627)

[3] Henry Spencer, 3rd Baron, 1st Earl of Sunderland (1620-1643)

[4] Lucius Carry, 2nd Viscount of Falkland (1610-1643)

[5] Robert Spencer, 2nd Earl of Sundreland (1640-1702)

[6] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 330؛ ج 4، صص 228-229.

[7] Anne Digby

دختـر ارل بریسـتول دوم[1] و نـوه ارل‌بـدفورد چهـارم،[2] ازدواج کرد. این زن وارث املاک مفصل بـرادرش، ارل بریسـتول سـوم، بـود.[3] این‌ارل‌سـاندرلند دوم در تـاریخ نـام نیکی به یادگـار ننهاده است. او از درباریان‌چـارلز دوم، جیمز دوم و ویلیـام سـوم بود؛ در دوران‌چارلز دوم سفیر انگلسـتان‌در اسـپانیا و فرانسه شد و در سـال 1679 وزیر خارجـه. در دوران‌جیمز دوم به اوج قـدرت‌خـود رسـید و به مجـری‌سیاسـتهای‌جیمز در زمینه اعطـای حقـوق‌برابر به کاتولیکها بـدل شـد. در سـال 1688 رسـماً گروش خود را به مـذهب‌کاتولیک اعلام کـرد. با سـقوط جیمز دوم، درلباس‌زنانه به هلند گریخت. درسال 1691 ویلیام سـوم او را بخشید؛ به انگلستان‌بازگشت، بار دیگر پروتسـتان شد و به مشاور ویلیام بدل گردید. او را شکاک و قمارباز توصیف کردهانـد. یکی از معاصـرینش وی‌را **"مکـارترین‌و سختکوشترین رذلی خوانـده استکه در صـحنه گیـتی‌وجـود دارد.**[4] قاعـدتاً در همین‌دوران‌دو سه سـالة اقـامت‌در هلند بـود که پیوند اسـتوار و دیرپـای اسپنسرها با زرسالاران‌یهودی پدید شد و به کلید موفقیتهای پسین ایشان‌بدل گردید.

پسر و وارث او، چـارلز اسپنسـر،[5] **ارل سـاندرلند سـوم**، اسـت. او 14 ساله بود که بههمراه پدر به هلند گریخت و با او به انگلسـتان بازگشــت. همسر اول او آرابلا کاونــدیش،[6] دخــتر و وارث دوک نیوکاسل، بود که در سال 1698 درگذشت. ارل سـاندرلند سـوم در سال 1699 با آن چرچیل،[7] دخـتر سـوم جـان چرچیل و سـارا جنینگز، ازدواج کرد. ملکه آن مـادر تعمیـدی این دخـتر بـود.[8] ارل

---

1 George Digby, 2nd Earl of Bristol (1611-1676?)

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 435.

3 Churchill, ibid, pp. 8-10.

4 *Americana*, 1985, vol. 26, p. 23.

5 Charles Spencer, 3rd Earl of Sunderland (1676-1722)

6 Arabella Cavendish

7 Anne Churchill, Countess of Sunderland (1684-1716)

8 Churchill, ibid, pp. 10-11.

ساندرلند سوم در سال 1695 عضو مجلس عوام و در سال 1702 عضو مجلس لردها شد. بهنوشتة *آمریکانا*، به‌دلیل فشار مادرزنش، دوشس مارلبورو، سفیر انگلستان در وین و در سال 1706 وزیر خارجه شد. در سال 1710 بههمراه بقیه اعضای دارودسته جان چرچیل و سیدنی گودولفین از مناصب حکومتی برکنار شد. ارل ساندرلند سوم نیز از پایههای صعود خاندان هانوور به سلطنت بریتانیا بود و لذا در دوران جرج اول یکی از ارکان حکومت او بهشمار میرفت. در این دوران او، به ترتیب، در سمتهای نایبالحکومه[1] ایرلند، لرد مهردار سلطنتی، وزیر خارجه و سرانجام لرد اولخزانهداری(1718-1721) منصوبشد و بدینسان به وزیر اعظمجرج بدل گردید. مینویسند در سال 1720 در فساد مالیکه به ورشکستگیکمپانی دریایجنوب[2]

[1] Lord Lieutenant

[2] South Sea Company

در سال 1710 صرافان لندن **کمپانی دریای جنوب** را تأسیس کردند با امید به سودهای کلانی که باید در پایان جنگ وراثت اسپانیا و سلطه بریتانیا بر بازارهای برده قاره آمریکا نصیبشان می‌شد. دربار امتیاز انحصاری تجارت بریتانیا در آمریکای جنوبی و جزایر اقیانوس آرام را به این کمپانی اعطا نمود. (در اقیانوس آرام حدود 30 هزار جزیره وجود دارد که الیگارشی بریتانیا همه را متعلق به خود میدانست.) در حالیکه هنوز از پیروزی خبری نبود، گردانندگان کمپانی شیادی بزرگی را آغاز کردند: 5/9 میلیون پوند از بدهی دولت بریتانیا را، در ازای سالیانه 600 هزار پوند بهره، متقبل شدند و اوراق سهام خود را به بازار عرضه نمودند. چنانکه میدانیم، جنگ وراثت اسپانیا با شکست انگلستان پایان یافت و در پیمان اوترخت انگلستان تنها موفق شد اجازه فروش سالیانه 4800 برده را در مستملکات آمریکایی اسپانیا به‌دست آورد. سود خالص هر برده 4 پوند و کل سود این امتیاز تنها حدود 20 هزار پوند در سال بود. (Lloyd, ibid, pp. 64-65) بدینسان، آرزوی گردانندگان کمپانی به باد رفت ولی شیادی آنان پایان نیافت. در سال 1720، کمپانی تمامی بدهی 3/51 میلیون پوندی دولت بریتانیا را متقبل شد. این اقدام، که با تبلیغات فراوان همراه بود، سبب شد توده عوام به سودآوری کمپانی باور کنند و برای خرید سهام آن هجوم برند. ارزش سهام بناگاه هفت- هشت برابر شد. کمی بعد، کمپانی ورشکست شد و سرمایه سهامداران خردهپا به

انجامید مشــارکت داشت ولی با نیرنگ خــود را تبرئه کــرد. ارل ساندرلند سـوم به گـردآوری کتـاب و نسخ خطی علاقه فـراوان داشــت.[1] این ارل ســاندرلند، چنانکه خـواهیم دیـد، همـان کسی است که با اعمــال نفــوذ او درجه دکــترای آکســفورد به دکــتر دزاگولیه، نظریهپرداز نامدار فراماسونری، اعطا شد.[2]

نخستین نسل خاندان کنونی چرچیل، بهعنـوان ثمـره وصـلت دو خانــدان دوک مــارلبورو و ارل ســاندرلند، با پسر ارل ســاندرلند سوم و لیدی آن چرچیل آغاز میشـود که او نـیز **چـارلز اسپنسر** نـام داشت. این چارلز اسپنسر در سال 1729 با مرگ برادر بزرگش، ارل ساندرلند چهارم، به ارل ساندرلند پنجم ملقب شد. در ســال 1733 خالهاش، هنریتا چرچیــل،[3] نــیز درگذشت و عنــوان دوک مــارلبورو، که دربـار بریتانیا پس از مـرگ جـان چرچیل به دخـتر بزرگ او اعطا کرده بود، به چارلز اسپنسر فوق رسید. بدینســان، وی دوک سوم مارلبورو شد.

دوشس مــارلبورو، مــادربزرگ ثروتمند و مقتــدر خــانواده، این چارلز اسپنسر را بهدلیل عیاشیها و ولخرجیهـایش دوست نداشت و به عکس به جــک، بــرادر کوچک او، علاقه داشـــت. او بخش مهمی از مـیراث خـود را به جک اسپنسر بخشـید که از عنـاوین اشرافی دو خاندان چرچیل و اسپنسر بیبهره بود. بخش دیگری از ارثیه سه میلیـون پونـدی دوشس مـارلبورو نـیز به دخـتر دوم او، مـاری، رسـید که همسر **دوک مونتـاگ** بـود. وارث دوک مونتـاگ و ماری چرچیل دختری بهنام الیزابت بود که به همسری دوک سوم

باد رفت. کمپانی ورشکسته به تملك بانك انگلستان و کمپانی هند شرقی درآمد و تا سال 1853 موجودیت داشت. (*Americana*, 1985, vol. 25, p. 330) ماجرای کمپانی دریـای جنـوب با دوران نیـابت سـلطنت دوك اورلئـان در فرانسه و شــیادیهای مــالی جــان لاو اســکاتلندی و تکــاپوی کمپــانی میسیسیپی او در این کشور مقارن است و منشاء هر دو را باید در کانون واحدی جستجو کرد. بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 31-33.

[1] Churchill, ibid, p. 12; *Americana*, 1985, vol. 26, p. 23.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 26.

[3] Henerietta Churchill, Countess of Godolphin, 2nd "Duke" of Marlborough (1681-1733)

باکلو درآمد و بدینسان بخشی از میراث جان چرچیل به خاندان دوکهای باکلو انتقال یافت.[1]

جک اسپنسر بنیانگذار شاخهای جدید از این خاندان است که به **ارل اسپنسر** ملقباند. جک اسپنسر خود سالهای مدید نماینده مجلس عوام بود. جان اسپنسر، پسر او، در سال 1765 ارل اسپنسر اول[2] شد. ارل اسپنسر دوم[3] در زمان جنگهای ناپلئونی مدتی وزیر دریاداری بود. پسر او، ارل اسپنسر سوم،[4] یکی از رهبران مقتدر جناح ویگ در نیمه اول سده نوزدهم بود. برادرزاده و وارث او، ارل اسپنسر چهارم،[5] دریادار و از فرماندهان جنگ دریایی ناوارینو[6] (1827) علیه عثمانی بود. او بعدها وزیر دربار بریتانیا[7] شد. پسر او جان پوینتز اسپنسر[8] نایبالسلطنه ایرلند بود و سپس در دولت گلادستون وزیر دریاداری شد. او به خاطر ریش قرمزش شهرت داشت. ارل اسپنسر ششم[9] بهمدت بیست سال نماینده مجلس عوام بود و در دوران سلطنت ادوارد هفتم و جرج پنجم وزیر دربار.[10] امروزه، چارلز ادوارد موریس اسپنسر[11] وارث این خاندان و ارل اسپنسر نهم است. این لرد اسپنسر 34 ساله فارغالتحصیل اتون و آکسفورد است و به حرفههای تلویزیونی و مطبوعاتی اشتغال

---

[1] Churchill, ibid, p. 12.

[2] John Spencer, 1st Earl Spencer (1734-1783)

[3] George Spencer, 2nd Earl Spencer (1758-1834)

[4] John Charles Spencer, 3rd Earl Spencer (1782-1845)

[5] Frederick Spencer (Rear-Admiral), 4th Earl Spencer (1798-1857)

[6] Navarino

[7] Lord Chamberlain and Lord Steward of the Household

این عنوان، که امروزه نیز مرسوم است، به معنای حاجب و پیشکار کل بیوتات سلطنتی است. "وزیر دربار" را معادل آن قرار دادهام.

[8] John Poyntz Spencer, 5th Earl Spencer (1835-1910)

[9] Charles Robert Spencer, 6th Earl Spencer (1857-1922)

[10] ibid, pp. 12-13.

[11] Charles Edward Maurice Spencer, 9th Earl Spencer

دارد.[1]

چارلز اسپنسر،[2] ارل ساندرلند پنجم و **دوک سوم مارلبورو**، در دوران سلطنت جرج دوم هانوور با درجه سرتیپی در جنگ با فرانسه شرکت کرد و سپس لرد مهردار سلطنتی و رئیس کل تدارکات ارتش بود. این البته شغل پردرآمدی بهشمار میرفت بهویژه که با جنگ هفت ساله اروپا و تکاپوی سامسون گیدئون، صراف بزرگ لندن، تقارن داشت.[3] میتوان تصور کرد که دوک سوم مارلبورو راه پدربزرگش، دوک اول، را ادامه داد و از اینطریق خسارت از دست دادن میراث هنگفت دوشس مارلبورو را جبران نمود.

برخلاف اعقاب جک اسپنسر، فرزندان چارلز اسپنسر و وارثین عنوان دوک مارلبورو تا مدتهای مدید چهرههای برجستهای در سیاست بریتانیا نبودند. علت این امر خلق و خوی متلون و هرزهای بود که از نیایشان به ارث برده بودند. پسر او، جرج اسپنسر، **دوک چهارم مارلبورو**،[4] به مشاغل سیاسی دست نیافت و تا زمان مرگ در کاخ و املاک پهناورش در بلنهایم اقامت داشت. زمانی جرج سوم میهمانش شد (1786) و گفت: "ما چنین کاخی نداریم." **دوک پنجم مارلبورو**،[5] در سال 1817 با کسب فرمان سلطنتی نام خانوادگی خود را از "اسپنسر" به "اسپنسر-چرچیل" تغییر داد تا یاد ژنرال جان چرچیل، دوک اول و فخر خاندان فوق، زنده بماند. بعدها، برخی از اعضای این خاندان "اسپنسر" را از نام خود حذف کردند. دوک پنجم و **دوک ششم مارلبورو**،[6] به ولخرجی و عیاشی شهره بودند و به تعبیر راندولف چرچیل، پسر سِر وینستون چرچیل، خاندان خود را خانهخراب کردند. دوک پنجم زندگی خود را با ثروت فراوان آغاز کرد. گفته

---

1 *Who’s Who 1993*, p. 1771.

2 Charles Spencer, 5th Earl of Sunderland, 3rd Duke of Marlborough (1706-1758)

3 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 104.

4 George Spencer, 4th Duke of Marlborough (1739-1817)

5 George Spencer-Churchill, 5th Duke of Marlborough (1766-1840)

6 George Spencer-Churchill, 6th Duke of Marlborough (1793-1857)

میشود او وارث 500 هـزار پوند پـول نقد و 70 هـزار پوند درآمد سالیانه از املاکش بود. او و پسرش، این ثروت را به پایـان بردند و زمانی‌که دوک پنجم درگذشـــــــــت، دوک ششم تنها درآمد سـالیانهای معـادل 5000 پوند به مـیراث بـرد. دوک ششم بـاقی عمر خود را در گوشـهای از کـاخ بلنهـایم در عـزلت و افسـردگی گذرانید.[1]

بدینسان، جان وینستون اسپنسـر- چرچیـل، **دوک هفتم مـارلبورو،**[2] از درآمد هنگفت نیاکـان خـود چـیزی به مـیراث نـبرد و نـاگزیر به سیاست پرداخت. او به مدت 15 سال نماینده مجلس عوام بــود؛ آنگاه به‌عنـوان دوکی دست یـافت (1857) و عضو مجلس لردها شد. او در سالهای 1866-1868 به مدت دو سـال در دولت لـرد دربی و دیزرائیلی حضـور داشـت. اوج اعتبـار او در زمـان اقتـدار دیزرائیلی است که، لابد بهپاس تعلق دیرین زرسالاران یهـودی به خاندان چرچیل، دوک هفتم به مدت چهار سال نایبالسلطنه ایرلند (1876-1880) بــود. معهـــذا، "سیاســـت" نـــیز "افلاس" دوک مـارلبورو را چـاره نکـرد. او در سـال 1862 مجبـور شد بقایـای املاک خانـــدان خـــود را در ولتشـــایر[3] و شراپشـــایر[4] بفروشد و دوازده ســـال بعد املاک خـــود را در باکینگهامشـــایر به بـــارون فردیناند روچیلد به مبلغ 220 هـــزار پوند فـــروخت.[5] حـــــراج مردهریگ خـانوادگی به املاک محـدود نمانـد. سـنگهای قیمـتی و جواهرات خاندان مارلبورو در سال 1875 به مبلغ 35 هـزار گینه حـــــراج شد و در اوایل دهه 1880 کتابخانه نفیس و گرانقـــــدر ســـاندرلندها، پس از کسب مجـــوز ویـــژه از پارلمـــان، به مبلغ 56581 پوند در معرض فروش قـرار گـرفت.[6] همسر دوک هفتم

---

1 Churchill, ibid, p. 14.

2 John Winston Spencer-Churchill, 7th Duke of Marlborough (1822-1883)

3 Wiltshire

4 Shropshire

5 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 214.

6 Cannadine, ibid, p. 11.

دختر مـارکیز لندنـدری سـوم[1] بـود. **لـرد رانـدولف چرچیل**، پـدر سِـر وینستون چرچیل، دومین پسر دوک هفتم مارلبورو است. دربـارهٔ این اعجوبهٔ زشـتکردار و پیوند او با لـرد ناتانیل روچیلد در آینـده سخن خواهیم گفت و با **سِر وینستون چرچیل**، نامدارترین چهـره این خانـدان، نـیز بهویـژه در جلد هفتم، در بررسی داسـتان صـعود سلطنت پهلوی در ایران، بطور مشروح آشنا خواهیم شد.

جرج چارلز اسپنسـر- چرچیـل،[2] پسر ارشد دوک هفتم، با مـرگ پـدر (1883) به **دوک هشـتم مـارلبورو** ملقب شـد. وی نـیز فـروش مـیراث خـانوادگی را ادامه داد و از جمله بخش مهمی از اثاثیهٔ شگفت کاخ بلنهایم را به مبلغ 350 هـزار پوند فـروخت. کانـادین مینویسـد: "او یکی از بـدنامترین کسـانی است که تـاکنون در عالیترین ردهٔ نظام اشرافی بریتانیا جای گرفتهانـد." در نوجـوانی بهدلیل رفتارهـای زشت از مدرسه اتـون اخـراج شد و به زودی بهعنوان "فردی زمخت، هوسباز، ولگـرد، غیرمسـئول و فاقد کف نفس شـهرت فـراوان یـافت." در سـال 1876 رابطه او با لیـدی ایلزفورد[3] به افتضـاح عمـومی بـدل شد و در سـال 1881 این دو صاحب فرزنـدی نامشـروع شـدند. دو سـال بعد همسـرش طلاق گـرفت و رسـوایی دوک به اوج خـود رسـید. در سـال 1886 به خاطر نقشش در طلاق لیدی کالین کمپبـل،[4] که زمـانی معشـوقه او بـود، انگشـتنما شد و کمی بعد با یک زن ثروتمند آمریکـایی، بهنام لیلین هامرسلی،[5] ازدواج کرد و با پول او کـاخ بلنهـایم را به نور الکتریسیته مزین سـاخت. دکـتر کانـادین مینویسـد: همانگونه مرد که زیست؛ جنازهاش را در گوشهای از کاخ بلنهـایم یافتند در حالیکه بر چهرهاش آثار وحشتی هولناک نقش بسته بود.[6]

---

1 3rd Marquess of Londonderry

2 George Charles Spencer-Churchill, 8th Duke of Marlborough (1844-1892)

3 Lady Aylesford

4 Lady Colin Campbell

5 Lilian Hammersley

6 ibid.

چـــارلز اسپنســـر- چرچیـــل،[1] **دوک نهم مـــارلبورو**، پســـرعموی سِـر وینسـتون چرچیل اسـت. او به "سـانی"[2] مـارلبورو شـهرت داشت. درسیاست موفقیـتی‌انـدک‌داشت‌و در سـالهای1899-1905 در دولتهای‌سالیسبوری و بالفور در بـرخی سـمتهای‌کم‌اهمیت‌جـای گرفت. درسال 1894 به ایالات‌متحـده آمریکا رفت‌و سـال بعد با دختر یک میلیونر آمریکایی‌به‌نام واندربیلت[3] ازدواج کرد. زمانی که وانـدربیلت‌مـرد بـرای هر یک از دو پسـرش، کورنلیـوس و ویلیام واندربیلت‌دو میلیـون‌پوند اسـترلینگ‌ارثیه برجـای گـذارد. جهیزیه همسر "ســانی" مــارلبورو را ده میلیــون‌دلار گــزارش کرده‌اند.[4] این‌ازدواج، که به شکلی آشکار و بیپروا به خـاطر پـول صـورت‌گـرفت،در سـال 1906 به جـدایی‌و در 1920 به طلاق کشـیده شـد. زن دوم او، گلادیس دیکن‌نیویـورکی،[5] قبلا معشوقه‌اش بود. بسیاری از زنان‌جامعه اشـرافی‌بریتانیا حاضر نشدند این‌زن‌را به محافل‌خود راه دهند. این‌ازدواج نیز در سال 1931 به طلاق انجامیـد. ثـروت همسر اول،دوک‌نهم را قـادر سـاخت‌تا املاک‌و کـاخ خـانوادگی‌در بلنهـایم را بـار دیگر به‌دست آورد ولی‌او کمی بعد درگذشت.[6] **"سانی" مارلبورو در سـالهای میان‌دو جنگ‌جهانی‌به شکلی افراطی‌به تبلیغات "ضدیهودی" مشغول بود**[7] و این‌با توجه به پیونـــدهای عمیق‌و دیـــرین‌خانـــدان‌چرچیل‌با الیگارشی‌یهـودی عجیب‌و قابل تأمل اسـت. درجلد ششم دربـاره نقش کانونهـای‌وابسـته به زرسـالاری‌جهـانی‌و بهویژه اعضـای‌دو خاندان‌لردهای هالیفاکس‌و چمبرلین‌در اشاعة ایدئولوژی‌آریایی‌گرایی و تبلیغات ضدیهودی سخن خواهیم گفت‌و این‌شاید توضـیحی بر این‌رویة نامتعـارف دوک‌نهم مـارلبورو باشـد. رانـدولف چرچیل‌از

---

1 Charles Spencer-Churchill, 9th Duke of Marlborough (1871-1934)

2 "Sunny"

3 Vanderbilt

4 Pratt and Hist, ibid, vol. 2, pp. 138-139.

5 Miss Gladys Deacon of New York

6 Cannadine, ibid, pp. 11-12.

7 ibid, p. 11.

"سانی" مـارلبورو بهعنـوانیکی از صـمیمیترین دوسـتانپـدرش، سِر وینستون چرچیل، یاد میکند.[1]

خاندان اسپنسـر- چرچیل از طریق شـبکه گسـتردهای از روابط خویشاوندی با سایر اعضای الیگارشی بریتانیا- از جمله خاندانهای **کاونـدیش** (دوک دونشایر)، **لنـوکس** (دوکهـای ریچموند و لنـوکس و گوردون) و **مونتاگ**- و ایالات متحده آمریکا، از جمله **خاندان روزولت**، پیوند مییابد. یک نمونه مهم دیگر، وصـلت با **خانـدان کـوپر** (ارلهـای شافتسبوری) است. این پیوند میان دو خاندانی است که در میان خانـدانهای اشـرافی انگلیس بیش از همه به رابطه با زرسـالاران یهـودی شـهرهاند. همسر سـوم[2] **ارل شافتسـبوری اول**، تـوطئهگر نامدار سده هفـدهم انگلیس، از خانـدان اسپنسر بـود. این رابطه ادامه یـافت و در نسـلهای بعد کـراپلی کـوپر،[3] بـرادر کوچک ارل شافتسبوری پنجم، با دختر دوک چهارم مارلبورو ازدواج کرد. **حاصل این وصلت آنتونی اشلی کوپر، ارل شافتسبوری هفتم، اسـت.** درباره **جایگاه برجسته شافتسبوری هفتم در تحرکات اسـتعماری بریتانیا در خاورمیانه و پیدایش صهیونیسم جدید** در مجلدات بعد سخن خواهیم گفت.

در سالهای اخیر میراث اشرافی 300 سـالة خانـدان چرچیل را **دوک دهم**[4] و **دوک یازدهم مارلبورو**[5] تـداوم بخشـیدهاند. امـروزه، دوک یـازدهم مـارلبورو، که در عین حـال ارل سـاندرلند سـیزدهم نـیز هست، 72 ساله است و با همسر سوم خود زندگی میکند. وارث او آقـای چـارلز جیمز اسپنسـر- چرچیـل، مـارکیز بلانـدفورد[6] 43

---

[1] Randolph S. Churchill, *Winston S. Churchill*, vol. 2: Young Stateman, 1901-1914, London: Minerva, 1991, p. 201.

[2] Margaret Spencer

[3] Cropley Cooper

[4] John Albert Spencer-Churchill, 10th Duke of Marlborough (1897-1972)

[5] John George Vanderbilt Henry Spencer-Churchill, 11th Duke of Marlborough (1926- ?)

[6] Marquess of Blandford (b. 1955)
این عنوانی است که وارث دوك مارلبورو با آن شناخته میشود.

ســاله، است[1] که در آینــدة نزدیک دوک دوازدهم مــارلبورو و ارل چهاردهم ساندرلند خواهد شد.

و سرانجام باید به جنجـالیترین چهـره خانـدان فـوق در سـالهای اخـیر اشـاره کـرد. دایانا اسپنسـر،[2] یا همـان **پرنسس دایانا** که در پرتو تبلیغات رسانههای جهانی از شهرت جهانی برخوردار شده، به خانـدان اسپنسـر- چرچیل تعلق داشـت. دایانا فرزند سـوم و کوچکترین دختر ارل اسپنسر هشتم[3] است. مادر او[4] از خاندان روچه بـود و دخـتر بـارون فرمـوی چهـارم.[5] دایانا در سـالهای 1981-1996 همسر چارلز،[6] پرنس ولز، بـود. او مـادر پـرنس ویلیـام ولز[7] است که وارث سلطنت انگلیس پس از پرنس چـارلز محسـوب میشـود. محتمل است روزی این پسر 16 سـاله با نـام "ویلیـام پنجم" در مقام پادشاه بریتانیا جای گیرد.

خاندان تالبوت

در بررسی ماجرای صعود خاندان هانوور، از دسیسة جنـاح ویگ بهرهبری **ارل شـریوزبوری** سخن گفتیم. این عنـوان اعضـای **خانـدان تـالبوت** اسـت؛ از معـدود خانـدانهای اشـرافی بریتانیا که از سـده سیزدهم میلادی تا به امروز، به مدت هشت سده، تداوم داشته و به این دلیل **"ارل مقدم انگلستان و ایرلند"**[8] خوانده میشوند.

خانـدان تـالبوت نـیز به آن گـروه از خانـدانهای اشـرافی بریتانیا تعلق دارد که تبار خود را به همراهان ویلیام فـاتح میرسـانند. این دعوی مقبول مورخین نیست.[9] بهرروی، تاریخ واقعی این خانـدان با فردی بهنام ریچارد تالبوت آغاز میشود که در زمان هنری دوّم،

---

1. *Who's Who 1993,* pp. 175, 1253.
2. Diana Frances Spencer, Princess of Wales (1961-1997)
3. Edward John Spencer, Viscount Althorp, 8th Earl Spencer (1924-1992)
4. Frances Ruth Burke Roche
5. 4th Baron Fermoy
6. Charles Philip Arthur George, The Prince of Wales (b. 1946)
7. Prince William of Wales (b. 1982)
8. Premier Earl on the Rolls of England and Ireland

پادشـاه انگلیس (1154-1189)، در زمـره شهسـواران بـود. در سـال 1331 یکی از اعقـاب او بهنـام گیلـبرت تـالبوت به مقـام بارونی رسید و بدینسان در جرگه اشراف جـای گـرفت. نخسـتین فرد نامدار این خانـدان **جـان تـالبوت**[1] است که در دوران سـلطنت خانـدان لانکاسـتر چند سـالی نایبالحکومه ایرلند بـود و در سـال 1419 بهعنـوان فرمانـده کل قشـون انگلسـتان به جبهه جنگ با فرانسه اعـزام شـد. او در دوران جنگ صد سـاله انگلسـتان و فرانسه در قریب به چهل نبرد شـرکت کـرد و به‌عنـوان قهرمـان جنگ به شـهرت فـراوان رسـید. در سـال 1442 عنـوان ارل شـریوزبوری به او اعطا شـد. ارل شـریوزبوری اوّل در واپسـین روزهای جنگ صد ساله در جبهه به قتل رسید.[2]

چـارلز تـالبوت،[3] دوک و ارل دوازدهم شـریوزبوری، همـان کسی است که پس از مـرگ گـودولفین و خـروج جـان چرچیل از انگلسـتان، رهـبری جنـاح ویگ را بهدست داشـت. او پسر فرانسـیس تـالبوت، ارل یـازدهم شـریوزبوری، اسـت. مـادرش، آنـا ماریـا، معشـوقه جـرج ولـیرز، دوک دوم باکینگهـام، بـود. فرانسیس تالبوت در سـال 1668 در جریـان دوئل بهدست جـرج ولیرز کشته شد و بدینسان چارلز هفت ساله ارل دوازدهم شد.

چارلز تالبوت یکی از اعضای دارودستهٔ **ارل شافتسـبوری** (آنتـونی اشلی کوپر) بود که به مخالفت با جیمز دوم اسـتوارت برخاسـتند و یکی از هفت نفـری بـود که در30 ژوئن 1688 طی نامهای به ویلیـام اورانـژ، حکمـران هلنـد، از او دعـوت کردند به انگلسـتان

---

[9] نویسندگان مقاله "تالبوت" در *بریتانیکا* (1961) میان فردی که با نام "تالبوت" در زمان ویلیام فاتح شناخته میشود و خاندان فوق پیوندی نمییابند. آنان میافزایند تالبوت نام شخص است و از مکان خاصی مشتق نشده و کسانی که این نام را بر خود دارند الزاماً خویشاوند نیستند. بنگرید به: *Encyclopaedia Britannica,* 1961, vol. 21, p. 760.

[1] John Talbot, 1st Earl of Shrewsbury (1388-1453)

[2] *Americana*, 1985, vol. 26, p. 238.

[3] Charles Talbot, Duke and 12th Earl of Shrewsbury (1660-1718)

حمله کند و قدرت را به‌دست گیرد.[4] شریوزبوری در ماه سپتامبر به هلند رفت و در ماه نوامبر بههمراه ویلیام و قشـون مهـاجم او به انگلستان بازگشـت. در سـرکوب شورشهای ضد ویلیـام نقش مهمی داشت و در رأس قشونی بود که بریستول و گلوسسـتر را فتح کردنـد. با صـعود ویلیـام به سـلطنت به مـدت یک سـال در سمت وزیر خارجه جای گرفت. او در این زمان 29 ساله بود. بار دوم در سـالهای 1694-1699 وزیر خارجه بـود. ویلیـام در سـال 1694 عنـــوان **دوک شـــریوزبوری** را به وی اعطا کـــرد. در دوران ســـلطنت ملکه آن نایبالحکومه ایرلند بـــود و در ژوئن 1714 به لنـدن بازگشـت. در 30 ژوئن ملکه آن بیمـار، شـریوزبوری را در سمت وزیر اعظم خود منصوب کرد و با بهرهگـیری از این مقـام بـــود که شـــریوزبوری توانست راه صـــعود جـــرج هـــانوور را به سلطنت انگلستان هموار کند. چارلز تالبوت بلاعقب بود و منصب دوکی وی تـداوم نیـافت، ولی عنـوان ارلی او به سـایر اعضـای خاندان تالبوت منتقل شد.[2]

ثروت و اقتدار خاندان پرشمار و پرشـاخه تـالبوت در سـدههای هیجدهم، نوزدهم و بیستم تداوم داشـته اسـت. گفـتیم که تالبوتها خویشاوند نزدیک **خانـدان سیسـیل** (لردهای سالیسـبوری) هسـتند و بدینسان **دوران اقتـدار لـرد سالیسـبوری، وزیر نامـدار عصر ویکتوریـا، دوران اقتدار ایشان نیز انگاشـته میشـود.** امروزه، اعضـای خانـدان تـالبوت با عناوین **ارل شریوزبوری** و **ارل تالبوت** شناخته میشـوند و به‌دلیل پیوند خویشاوندی با **خاندان چتویند** به چتویند- تالبوت[3] نیز شـهرت دارنـد. تالبوتها از زرسالاران نامدار دهههای پایانی سـده بیسـتم بهشـمار میروند و عرصه تکـــاپوی ایشـــان از سیاست و نظـــامی‌گری تا تجارت و فرهنگ گسـترده است و به بریتانیا نـیز محـدود نیسـت. بـرای نمونـه، **ویسـکونت چتویند دهم**[4] از چهرههـای متنفذ آفریقـای

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 214.

[2] "Shrewsbury, Charles Talbot, Duke and 12th Earl of", *Britannica CD 1998.*

[3] چتویندها در سال 1717، اوایل سلطنت خاندان هانوور و سال تأسیس گراندلژ انگلستان، به ویسکونت چتویند ملقب شدند.

[4] Adam Richard John Casson Chetwynd, 10th Viscount Chetwynd (b. 1935)

جنوبی است. **سِر آرتور چتویند (رالف تالبوت)**[1] در سال 1950 کمپانی تولید فیلم چتویند[2] را در تورنتو کانادا تأسیس کرد و تا سال 1976 رئیس و مدیرعامل آن بود. او از سال 1977 رئیس هیئت مدیره این کمپانی است.[3] **دریابان سِر فیتزروی تالبوت**[4] در سالهای 1962-1960 از فرماندهان نیروی دریایی بریتانیا در خلیج فارس و دریای عربی بود و در سالهای 1967-1965 فرمانده کل تأسیسات معظم نیروی دریایی بریتانیا در بندر پلیموت. **سرلشکر دنیس تالبوت**[5] نیز تا سال 1964 از فرماندهان نظامی بریتانیا بود. **گادفری تالبوت**[6] در سالهای جنگ دوم جهانی خبرنگار جنگی بی. بی. سی.[7] در ماوراء بحار بود. او مؤلف کتابهای متعدد درباره زندگی ملکه الیزابت دوم و اعضای خاندان سلطنتی بریتانیاست.[8] امروزه وارث عنوان اشرافی این خاندان، چارلز هنری چتویند تالبوت 46 ساله، **ارل شریوزبوری بیست و دوم،**[9] است.[10]

نام خاندان تالبوت حداقل در دو مورد با تاریخ معاصر ایران پیوند مستقیم دارد؛ اوّل به‌دلیل اعطای امتیاز انحصار تنباکوی ایران به سرگرد جرالد تالبوت که قیام تنباکو را سبب شد؛ دوّم به‌دلیل معاملهای که میان دربار پهلوی و کمپانی تالبوت صورت گرفت و به تأسیس کارخانه اتومبیلسازی ایران ناسیونال انجامید. در جلد هفتم، در بررسی قیام تنباکو، بار دیگر به این خاندان خواهیم پرداخت.

---

1 Sir Arthur Chetwynd (Ralph Talbot, b. 1913)

2 Chetwynd Films Ltd.

3 *Who's Who 1993*, p. 345.

4 Vice-Adm. Sir (Arthur Allison) FitzRoy Talbot (b. 1909)

5 Maj-Gen. Dennis Edmund Blaquiere Talbot (b. 1908)

6 Godfrey Walker Talbot (b. 1908)

7 British Broadcasting Corporation (B.B.C.)

8 ibid, p. 1838.

9 Charles Henry John Benedict Crofton Chetwynd Talbot, 22nd Earl of Shrewsbury and Waterford (b. 1952)

10 ibid, p. 1717.

خاندان والپول

سومین خاندانی که در صعود و استقرار سلطنت هانوور نقشی برجسته ایفا نمود، **والپول** است که اعضای آن عنوان **ارل ارفورد** را بر خود دارند. نام این خاندان نیز- چون خاندانهای سیسیل، چرچیل و تالبوت- با تحولات تاریخ ایران آمیخته است زیرا، چنانکه خواهیم دید، **سِر هنری دراموند ولف**، از سرشناسترین کارگزاران استعمار بریتانیا در ایران و عامل اعطای امتیازات مهم اواخر عصر ناصری به کمپانیهای خارجی، از جانب مادر به این خاندان تعلق دارد و نوادهٔ سِر رابرت والپول است. (او از جانب پدر به خاندان یهودی ولف تعلق دارد.)

سِر رابرت والپول،[1] ارل ارفورد اول، در تاریخنگاری بریتانیا بهطور سنتی بهعنوان اولین نخستوزیر این کشور شناخته میشود. منظور این است که گویا نخستین بار در زمان او بود که لرد اوّل خزانهداری در مقام رئیس وزیران جای گرفت و این ساختار سیاسی شکل امروزین خود را یافت. این اطلاق نسبی است. نهادی که امروزه با نام "هیئت دولت" (کابینه) شناخته میشود، تداوم و تطور شورای مشاورین خصوصی پادشاه[2] است؛ و در واقع در سده نوزدهم بود که ساختار جدید و آشنای "کابینه" شکل معاصر خود را یافت و این عنوان به هیئتی از مهمترین مشاوران پادشاه اطلاق شد که در رأس ایشان لرد اوّل خزانهداری جای داشت. باید افزود که عنوان "نخستوزیر"[3] نیز، که در نیمه دوّم سده نوزدهم رواج گسترده یافت، در انگلیس تنها در سال 1905، یعنی مقارن با انقلاب مشروطیت ایران، بهطور قانونی رسمیت یافت. والپول خود را "نخستوزیر" نمیخواند و معاصرین نیز او را با این عنوان و اختیارات نمیشناختند. والپول در واقع بیش و پیش از هر چیز مشاور و معتمد و محرم پادشاه بود. میرزا اسماعیل دردی اصفهانی در

---

1 Sir Robert Walpole, 1st Earl of Orford (1676-1745)

2 Privy Council

3 Prime Minister

کتاب *تاریخ انگلستان*، که در دوران سلطه استعمار بریتانیا بر هند در این کشـور به زبـان فارسی منتشر شـده، صـعود والپـول به قـدرت را چـنین بیـان میدارد: "سِـر رابـرت والپل را **وزیر اعظم** و **مشیر اکبر** خود قرار داد که در واقع مرد آموزگار و دانشمند بود."[1]

رابرت والپول به یک خـانواده مرفه زمینـدار از سـکنه نورفولک تعلق داشت. والپولها نیز، چون چرچیلها و تالبوتها، تبار خـود را به فــردی میرســانند که گویا بههمــراه ویلیــام فــاتح به انگلســتان مهاجرت کرد. پدر بزرگ و پدر والپول در نیمه دوم سـده هفـدهم نماینده محل خود در مجلس عوام بودند و دارای عنوان شوالیه.[2] این خانواده از تمکن کافی و پیوندهای عالی برخـوردار بـود زیـرا رابـرت والپـول تحصـیلات خـود را در مدرسه اشـرافی اتـون و کینگـز کـالج کمـبریج به پایـان بـرد. او در سـال 1701 نماینـده مجلس عوام شد و به مدت چهل سال در این سمت بود. والپـول از آغـاز به جنـاح ویگ تعلق داشـت، در این پیوند برکشـیده شد و بهدلیل قدرت کلامش به سخنگوی این جناح بدل گردید. در سـال 1705 مشـاور پـرنس جـرج دانمـارک، همسر ملکه آن، شد که فرمانده کل نیروی دریایی بریتانیا بود. در سـال 1708 وزیر جنگ شد و یکی از اعضای گروه حاکمهٔ چرچیل- گـودولفین. با سـقوط گودولفین و چرچیل، والپول نـیز از قـدرت برکنـار شد و در سـال 1712 به اتهام فساد مالی و اختلاس محاکمه و محکـوم شد و به مدت شش مـاه در زنـدان بهسر بـرد.[3] با پـیروزی دسیسه جنـاح ویگ و صعود جرج هانوور به سلطنت بریتانیا، طبعاً والپول نیز به قدرت بازگشت. این در زمانی است که تمامی مناصب عــالی در اختیار دوستان و خویشان او بـود. در آغـاز بهعنـوان سررشـتهدار کل[4] منصـوب شد و کمی بعد (اکتـبر 1715) در سـمت لـرد اول خزانهداری و وزیر مالیه جــــای گــــرفت. در ســــال 1718

---

[1] دردی اصفهانی، همان مأخذ، ص 298.

[2] Royston Pike, ibid, p. 15.

[3] ibid, p. 20.

[4] Paymaster-General

ارل ساندرلند در این سمت منصوب شد. با ورشکستگی کمپـانی دریـای جنـوب و رسـوایی سـاندرلند و اطرافیـانش،[1] در 3 آوریل 1721 والپول بار دیگر لـرد اول خزانهداری شـد. رویسـتون پایک مینویسد:

> **والپـول با پادشـاه جدید سـلوکی خـوب داشـت. جـرج اول هیچگـاه نتوانست به انگلیسی تکلم کند و والپـول نیز حتی یک کلمه آلمانی نمیدانست، معهـذا آنـان کـار خـــود را با معـــدود لغـــات لاتین که از دوره مدرسه فراگرفته بودند پیش میبردند.[2]**

بدینسـان، والیـول به همهکـاره پادشـاهی بـدل شد که تمـاس چنـدان با مشـاورانش نداشت و لـذا تمـامی درباریـان نقش او را به‌عنوان رئیس خود پذیرفتند. اقتـدار والپـول در دوران جـرج دوم نیز تداوم یافت. او تا سال 1742 در منصب فوق بود و سرانجام بهدلیل دشمنی فردریک لویی ولیعهد مجبور به کنـارهگیری شـد.[3] *بریتانیکا* مینویسد:

> راز اقتدار والپول در این بود که توانست همزمان رضایت شـاه را جلب کند، منبع مالی دولتی استواری برای کشور تأمین نماید، و حمایت اکـثریت پارلمـان را در پشت خـود داشـته باشـد. او در این نیرنگ آخر **بعضـــاً** از طریق اعطـــای مناصب کماهمیت به افــراد مفتخــور، و پــرداخت مســتمری و عنــاوین اشــرافی به حامیانش، **بعضاً** از طریق تفوق در بحثهای پارلمانی، و **بعضاً** از طریق بهرهگـــیری از وحشت ویگها از توریها و کاتولیکها موفق شــد. این سه عنصــر... به این یا آن شــکل بر بیشــتر نظامهــای سیاسی مــدرن... غلبه دارد. این تــرتیب پس از ســقوط والپــول تداوم یافت.[4]

دوران 21 سالة اقتدار والپـول دوران تحکیم سیاسی و نظـامی

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 328-329.

[2] ibid, p. 21.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 425.

[4] "Government, The Historical Development of the Forms of", *Britannica CD 1998.*

پایههای حکـومت هـانوور و آن الیگارشی است که این خانـدان را به قـــدرت رســـانید. در این میـــان، ســـرکوب خشن کاتولیکها و جاکوبیتها، یعنی هـواداران پرشـمار مشـروعیت سـلطنت خانـدان اسـتوارت، از اهمیت درجه اوّل برخـوردار بـود.[1] این امر بهدلیل مـرگ لـویی چهـاردهم، حـامی جاکوبیتهـا، و اقتـدار دوک اورلئـان "انگلوفیـل" در فرانسه (1715-1723) آسـانتر از گذشـته بـود.[2] سِر چارلز پتری،[3] مورخ انگلیسی،فقدان پایگـاه مـردمیسـلطنت خانـدانهـانوور و تحمیل آنبر جامعه بریتانیا را به شـکل زیر بیان داشته است: "جرجاوّلبدترین پادشاه انگلسـتاننبـود، ولی محتملا غیرجذابترین ایشانبود و جانشینانِاو از ایننظر در رتبه دوم جـایمیگیرنـد." در سـال 1743، یعـنی قـریببه 30 سـال

---

[1] با صعود جرج اول هانوور، مردم اسکاتلند، اعم از کاتولیك و پروتستان، به دفاع از سلطنت "مشروع" جیمز ادوارد استوارت برخاستند. در نوامبر 1715 شورشی گسترده از اسکاتلند آغاز شد، به سرعت سراسر بریتانیا را فراگرفت و اکثریت کاتولیك مردم ایرلند نیز به آن پیوستند. جیمز ادوارد با ناوگان خود راهی صحنه نبرد شد، در اسکاتلند پیاده شد و بدینسان سرزمینهای بریتانیا به عرصه جنگ خونین داخلی بدل گردید. هرچند جیمز ادوارد شکست خود و در فوریه 1716 به فرانسه بازگشت ولی شورش پایان نیافت. شورش بعدی جاکوبیتها در فوریه 1719 بود که این نیز وحشیانه سرکوب شد. قیام بعدی 26 سال بعد رخ داد. این بار چارلز ادوارد، پسر بزرگ جیمز ادوارد، در 12 ژوئیه 1745 بههمراه هفت تن همراهانش جسورانه در خاك اسکاتلند پیاده شد و با استقبال گسترده مردم و اشراف این سرزمین مواجه گردید. بار دیگر، شورشی عظیم سراسر بریتانیا را فراگرفت. در 17 سپتامبر شهر ادنبورگ، مرکز اسکاتلند، به اشغال "مدعی جوان" درآمد. او در رأس ارتشی انبوه قشون جرج دوم هانوور را شکست داد، به خاك انگلستان وارد شد و به دربی، در نزدیکی شهر لندن، رسید. این شورش نیز با سرکوبی خونین پایان یافت. چارلز ادوارد به فرانسه بازگشت و جاکوبیتها بهشدت سرکوب شدند. (*Americana*, 1985, vol. 15, p. 658.) سرکوب این قیام با وام 7/1 میلیون پوندی سامسون گیدئون، صراف یهودی مستقر در لندن، ممکن شد. (بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 104)

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 30-33.

[3] Sir Charles Petrie

پس از صعود سلطنت هانوور در انگلستان، سِر ویلیام پالتنی،[1] از سران جناح ویگ، تخمین میزد که سه چهارم مردم مخالف سلطنت خاندان هانوورند و 35 سال بعد ساموئل جانسون،[2] جیمز باسول[3] را با این اظهارنظر خود به هراس انداخت: "اگر در انگلستان بهدرستی نظرسنجی شود، پادشاه باید امشب بگریزد و هوادارانش به دار آویخته شوند."[4] لرد روزبری، داماد روچیلدها، مینویسد:

والپول نه یک سیاستمدار بلکه یک تاجر بزرگ یا یک سرمایهدار بزرگ بود... بزرگترین دغدغه او اخراج استوارتها از انگلستان بود که موسسه والپول و ویگها را به بازی نگرفته بودند.[5]

والپول را مردی درشتاندام توصیف کردهاند که رفتاری زمخت داشت؛ بلند میخندید و به میخوارگی شهره بود. معشوقههای متعدد داشت که از یکی از آنان، بهنام ماریا اسکریت،[6] دختر یک تاجر لندنی، صاحب دختری نامشروع شد. ماریا بعدها همسر دوّم والپول شد. والپول مشاغل نان و آبداری برای خود فراهم آورد؛ از جمله مسئول گردآوری مالیات که سالیانه 2000 پوند حقوق رسمی آن بود. پسران و خویشانش نیز در چنین سمتهایی جای داشتند. رابرت پسر بزرگ، منشی مالیه بود با حقوق 3000 پوند در سال؛ ادوارد، پسر دوم، در مالیه شغلی پردرآمد داشت و پسر سوم نیز متصدی گردآوری مالیات بود.

---

[1] Sir William Pulteney

[2] Samuel Johnson (1709-1784)

منقد، شاعر، ادیب و زندگینامهنویس نامدار انگلیسی.

[3] James Boswell (1740-1795)

دوست ساموئل جانسون و نویسنده زندگینامه او (*زندگی جانسون*، دو جلد، 1791).

[4] *Americana*, 1985, vol. 13, p. 318.

[5] ibid, p. 319.

[6] Molly (Maria) Skerrit

حتی هوراس 11 ساله، کوچکترین پسر، نیز در مالیه شغلی داشت با حقوق 300 پوند در سال که در 19 سالگی به 900 پوند رسید. میگویند والپول حدود 150 هزار پوند جواهرات شخصی داشت و در یک سال 400 هزار پوند بهعنوان سرمایه شخصی خود به صرافیهای آمستردام، جنوا و وین سپرد. این در حالی است که درآمد رسمی او از تمامی مناصب دولتیاش 9000 پوند در سال بود. و این در حالی است که برخی مورخین انگلیسی ادعا میکنند او در زمان مرگ به شدت مقروض بود.[1] سِر رابرت والپول، بهرغم اقتدار فراوانش، به عناوین اشرافی اعتنایی نداشت. او در سال 1723 بارون شد و تنها در زمان بازنشستگی (1742) به ارل ارفورد ملقب گردید. ویل و آریل دورانت از شخصیت و منش والپول چنین توصیفی بهدست دادهاند:

والپول تقریباً فاقد هرگونه اصول اخلاقی بود. سالهای بسیاری را آشکارا به زناکاری گذراند. او برای آداب و ظرافتی که اشراف در ارتکاب فساد و هرزگی رعایت میکردند کمترین ارزشی قائل نبود. با ملکه کارولین [همسر جرج دوم] درباره معشوقههای شاه شوخی میکرد.[2] پس از مرگ ملکه برای آنکه اندیشه شاه سوگوار را از مرگ همسر منحرف کند، به دختران او اندرز داد که ندیمهها را به نزد شاه بیاورند. او به دین پوزخند میزد. وقتی کارولین در بستر مرگ بود، او پی اسقف اعظم کانتربوری فرستاد و گفت: "بگذارید این بازی خندهآور اجرا شود. اسقف اعظم خوب از عهده آن بر خواهد آمد. میتوان به او دستور داد که کارش را زود انجام دهد. او نه گزندی به ملکه میرساند و نه خیری. اجرای این مراسم همه ابلهان خردمند و نیکو را، که هرگاه تظاهر نکنیم چون آنان ابلهیم ما را ملحد خواهند خواند، خشنود خواهد ساخت." والپول به انگیزههای متعالی و ازخودگذشتگی در بشر اعتقاد نداشت و مانند مارلبورو [جان چرچیل] مقام دولتی را وسیله سودجویی و

---

[1] Royston Pike, ibid, pp. 33-37.

[2] درباره ملکه کارولین و رابطه او با والپول بنگرید به: همین کتاب، ج 4، زیرنویس صص 40-41.

مالاندوزی ساخت. او راه پیشرفت و کامیابی سیاسی فرزنـدش، هوراس، و دیگر خویشان را هموار ساخت. بـرای خـود در هـوتن کـاخی به ارزش 200 هـزار پوند بنا کـرد و آن را با نقاشـیهایی زینت داد که به تخمین هـوراس 40 هـزار پوند ارزش داشـتند. او در اینجا در خانه خـــود را به روی همه مـــردم ایـــالت نورفولک گشود. او به اندازه جان بول [نمـاد دولت انگلسـتان] بخشـنده و گشادهدست بود زیرا (هرگاه سخنان دشـمنان او را بپـذیریم) در بین دارایی خود و ثروت جان بول نمیتوانست تفاوت بگذارد.

او نمایندگان پارلمنت را با پـول میخریـد... والپـول پس از آنکه نتوانست مقاصد خویش را از راههای دیگر پیش برد، این وسـیله را برگزید. فساد پارلمنت، که از زمان چارلز دوم آغاز شده بـود، اکنون بدانجا رسیده بود که **در مجلس عوام جز به زور پول کـاری از پیش نمیرفت.** والپـول بـرای خرید کرسـیها و آراء پارلمنت و سردبیران روزنامهها بودجه محرمانه، و حتی یک اتـاق محرمانه، در اختیـار داشـت. گفتهاند که او بـرای همـراه سـاختن روزنامهها با مقاصد خویش سالی 50 هـزار پوند به صـاحبان آنها میداد. والپـــول در 1725 جــــرج اول را بر آن داشت که فرقه شهسـواران بـاث [حمـام] را تأسـیس کند که شـامل شـاه مهین سرور و 36 شهسوار باشد. والپول چون نـاپلئون دریافته بـود که فرمانروایی بر مردم با دادن نشان و مدال باصرفهتر از واداشتن آنان به فرمانبرداری به زور پول است.[1]

دوران اقتدار والپول مصادف است با جنگ انگلیس و مراکش (1721)،[2] تهاجم محمود افغان به ایران و سقوط دولت صفوی (1722)، تهاجم روسیه به ایران و اشغال قفقـاز (1722)، تهـاجم انگلیس در جئورجیای آمریکا با سرمایه موسس داکوستای یهودی و دیگران (1729)[3] و تهاجم نادر شاه افشار به هند (1739).

ثروت و اقتدار خاندان والپول نیز در دوران پسین تداوم یافت:

---

[1] دورانت، همان مأخذ، ج 9، ص 110.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 476.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 100.

سِر هوراس والپول، ارل ارفورد چهارم،[4] کوچکترین و نامدارترین پسر والپول، در نیمه دوّم سده هیجدهم به یکی از رجال سیاسی و معاریف فرهنگی و ادبی بریتانیا بدل شد. او مؤلف آثار متعددی است و *بریتانیکا* وی را احتمالاً "کوشاترین ادیب انگلیسی زبان" میداند.

در دوران ویکتوریا، **اسپنسر والپول**[2] را میشناسیم که عضو شورای مشاورین خصوصی ملکه بود و دارای درجه دکترای افتخاری از دانشگاه ادنبورگ. او از سال 1846 عضو مجلس عوام بود و سه بار وزیر کشور شد. مدتی نیز رئیس کمپانی بزرگ راهآهن غربی[3] بود. یکی از پسران او، که وی نیز اسپنسر والپول نام داشت، رئیس کل پست بریتانیا بود و دیگری، بهنام سِر هوراتیو (هوراس) والپول،[4] معاون وزارت امور هندوستان.[5]

موسسه والپول، گرینول و شرکا[6]- که حاصل مشارکت خاندانهای والپول، گرینول و دیگران است- بهعنوان یکی از مجتمعهای معظم دلالی و مالی دنیای معاصر شناخته میشود. این موسسه، در کنار کمپانی یهودی ساسون و کمپانی

---

4 Horace (Horatio) Walpole, 4th Earl of Orford (1717-1797)

عنوان ارل ارفورد ابتدا به پسر بزرگ سِر رابرت والپول انتقال یافت و آنگاه به پسر ارل دوم. با مرگ ارل ارفورد سوم در سال 1791 عنوان فوق به عمویش، هوراس، منتقل شد. ارل چهارم ازدواج نکرد و وارثی برجای ننهاد و عنوان ارلی فوق تداوم نیافت. خاطرات او در سال‌های 1822-1859 به چاپ رسیده و مشتمل بر حوادث دوران جرج دوّم و جرج سوّم است. مجموعه نامه‌های خصوصی هوراس والپول مشتمل بر بیش از 3000 نامه است که در سال‌های 1937-1980 در 42 جلد، به ویراستاری و. س. لوییس (W. S. Lewis) و دیگران منتشر شده و به‌عنوان یکی از منابع مهم تاریخ سیاسی و اجتماعی بریتانیای سده هیجدهم شناخته می‌شود.

2 Spencer H. Walpole

3 Grand Western Railway Company

4 Sir Horatio Walpole

5 Pratt and Hist, ibid, vol. 2, p. 471.

6 Walpole, Greenwell & Co.

هـنری شـرودر، از بنیانگـذاران بانک شـاهی انگلیس و ایـران بـود.[1] امـروزه وارث این خاندان **رابرت والپـول**[2] 60 سـاله است که دهمین بـارون والپـول بهشـمار میرود. لـرد والپـول فارغالتحصـیل کینگز کـالج کمبریج است و ریاست موسسات متعددی را به‌دست دارد.[3]

الیگارشی و انقلاب مالی سده هیجدهم

سـالهای اقتـدار والپـول دورانی تعیینکننـده در تـاریخ معاصر بریتانیاسـت؛ هم از نظر تثـبیت و تحکیم ثبـات و اقتـدار خانـدان سـلطنتی هـانوور، که اعقـاب آن تا به امـروز در رأس سـاختار سیاسی بریتانیا و در قلب الیگارشی جهانی معاصر جای دارنـد، و هم از نظر تحـولات اجتمـاعی و اقتصـادی ژرفی که نقش فائقه جهانی این کشور را به ارمغان آورد.

سِـر چـارلز پـتری تـاریخ بریتانیا در سـده هیجـدهم را "**دوران الیگارشی و امپراتوری**" میخواند.[4] جـرج کنن، محقق انگلیسی دیگـر، از این دوران با عنوان "**سدة آریستوکراسی**" یاد میکند.[5] تصویری که مورخین بهدست میدهند گویای سیطرة تام و تمـام یک الیگارشی زرسالار تمام عیار است. اینان بطور عمده همان خاندانهاییاند که به‌دلیل نقششـان در "انقلاب شـکوهمند"، یعـنی سـرنگونی جیمز دوم اسـتوارت، "**خانوادههـای انقلاب**"[6] نامیـده میشـدند و به‌دلیل برخـورداری از امتیـازات ویـژه و جایگـاه برتر در دوران ویلیـام اورانژ و پس از آن به "خاندانهای کبیر ویگ"[7] شهرت داشتند.[8]

---

[1] دربارة این مؤسسه در جلد هفتم سخن خواهیم گفت.

[2] Robert Horatio Walpole, 10th Baron Walpole (b. 1938)

[3] *Who's Who 1993*, p. 1955.

[4] *Americana*, 1985, vol. 13, p. 318.

[5] George Cannon, *Aristocratic Century: The Peerage of Eighteenth-Century England*, Cambridge: 1984.

[6] Ravolution Families

[7] Great Whig Houses

[8] Creighton, ibid, p. 507.

در مقایسه با بریتانیـای سـده هیجـدهم، توجه به جامعه ایـران در عصر صفوی می‌تواند روشنگر و نافی برخی الگوهای نظـری رایج باشـد. راجر

در اواخر دهه 1750، یک نویسنده انگلیسی بهنام **جوزف ماسی**[1] تخمین میزند که حدود 40 درصد مردم بریتانیا تنها از 14 درصد ثروت اجتماعی برخوردارند. ماسی در قله جامعه بریتانیا 310 خاندان متمکن را میدید که هر یک دارای املاکی به وسعت ده تا بیست هزار آکر (چهار تا هشت هزار هکتار) بودند. بسیاری از این ملاکین دوک، مارکیز، ارل، ویسکونت یا بارون بودند. تعداد افراد دارای این عناوین در دوران جرج اول و جرج دوم هانوور حدود 170 نفر بود که در مجلس لردها عضویت داشتند. تمامی آنها در لندن و در املاک خود کاخها و قلعههای باشکوه داشتند و بر مناطق پهناوری از سرزمین بریتانیا حکومت میکردند. برای نمونه، دوک مارلبورو (نیای سِر وینستون چرچیل) در مقر خود، کاخ بلنهایم، مأوا داشت و بهعنوان زمیندار بزرگ و قدرتمند منطقه، عملا حکمران بخش عمده آکسفوردشایر بود. اداره امور "شایرها" (استانها) با نایبالحکومههای پادشاه بود و اینان از میان خاندانهای بزرگ اشرافی برگزیده میشدند. این نایبالحکومهها معمولا قائممقامی داشتند و وزیری که معمولا از طبقه اشراف

سیوری می‌نویسد: "جامعه صفوی را در فرهنگ امروز باید **شایسته‌سالار** نامید. این جامعه بطور قطع يك نظام حکومتی اشراف‌سالار [آریستوکراتيك] نبود؛ اگرچه عناصر قدرتمند اشراف‌سالار هم در آن بودند. **امکان نامیدن آن به‌عنوان يك اليگارشی باز هم کمتر است.** اولئاریوس توجه را به این جنبه از جامعه صفوی جلب می‌کند. او می‌گوید صاحبمنصبان بر اساس ارزش و شایستگی‌شان و نه بر اساس نسب‌شان منصوب می‌شدند... وی می‌گوید این مقام‌ها در ایران موروثی یا فروشی نبودند. راست است که پسران اشراف پس از مرگ پدران‌شان به نشانه احترام به خدمات شایسته پدران‌شان به کشور صفوی، برای تصدّی شغل پدران در نظر گرفته می‌شدند، اما این جانشینی تنها بر اساس شایستگی و خدمات خودشان بود. عملکرد این اصل عام... به‌وضوح مانع ایجاد يك اشرافیت ریشه‌دار بود. امکان ترقی از گمنامی به بالاترین مقام واقعیت داشت و افسانه نبود." (راجر سیوری، *ایران عصر صفوی*، ترجمه کامبیز عزیزی، تهران: چاپ چهارم، 1374، ص 180)

[1] Joseph Massie

متوسط و کوچک محلی یا شهسواران بودند. این حکام و نـواب و مباشرین و کـارگزاران ایشـان حقـوقی دریـافت نمیکردند ولی از طریق منصب خـــود ثروتهـــای انبـــوه به جیب میزدنـــد.[1] حـــتی کدخـــدایان محلات لنـــدن (که رئیس محکمه محله نـــیز بودنـــد) حقوقی دریافت نمیکردند و زندگیشان از طریق هـدایا و رشـوهها تأمین میشد.[2]

دوران والپـــول دوران شـــکوفایی بیســـابقة صـــرافی و بورسبازی و سـرمایهگذاری در کمپانیهـای سـهامی مـاوراء بحـار بـود و این تکاپوست که زیرسـاختهای مـالی انقلاب صـنعتی انگلسـتان در سـده بعد را فـراهم سـاخت. اهمیت این تحـول تا بـدان حد است که بـرخی محققین از آن با عنـوان "انقلاب مـالی" یـاد میکننـد.[3] باید توجه نمـود که تبـدیل لنـدن به کـانون اصـلی تکـاپوی صرافان یهـودی، که در سـده هفـدهم بطـور عمـده در بنـدر آمسـتردام مسـتقر بودنـد، سـهمی مهم و تعیینکننـده در این انقلاب مـالی داشـت.[4] حاصل این انقلاب مالی، اقتدار روزافزون **الیگارشی تجاری** بود.[5] تأســیس بانک انگلســتان در دوران ویلیــام اورانژ (1694) و پیــدایش ســایر کمپانیهای مـالی، مهـاجرت صـرافان و بورسبازان و ماجراجویـان مالی و تجاری را از آمستردام و سایر بنادر اروپا به لنـدن شـتاب بخشید و توسعه تجارت و ظهور خاندانهای بزرگ تـاجر و صـراف را سـبب شـد. در عرصه تولید کالاهـای مصـرفی نـیز خانـدانهای ثروتمندی چون **وایتبرد**[6] (آبجوسازی) و **اسـترات**[7] (منسـوجات) پدید شدند.[8]

---

1 "United Kingdom, 18th Century Britain, 1714-1815", *Britannica CD 1998.*

2 "Fielding, Henry", ibid.

3 P. G. M. Dickson, *The Financial Revolution in England: A Study in the Development of Public Credit, 1688-1756*, London: 1967.

4 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 101-105، 117، 185، 199-205، 398-399.

5 P. J. Cain and A. G. Hopkins, *British Imperialism; 1688-1914*, London: Longman, 1993, p. 61.

6 Whitbread

7 Strutt

8 "United Kingdom, 18th Century Britain, 1714-1815", *Britannica CD 1998.*

این انقلاب مالی البته به بهای اوجگیری بیسابقهٔ تجارت انگلیسی برده و توسعه اقتصاد پلانتکاری[1] و تهاجم تجاری و سیاسی به شرق بود و نیز به بهای تیرهروزی مردم بریتانیا و ایرلند. بدهی دربار- دولت بریتانیا در دوران جرج اول هانوور را 53 میلیون پوند استرلینگ با بهره شش درصد گزارش کردهاند که بابت آن سالیانه سه میلیون و 180 هزار پوند پرداخت میشد. در این زمان درآمد دولت بریتانیا 8 میلیون پوند در سال بود.[2] بنابراین، شرکتهایسهامی غارتماوراء بحار مهمترین منبع تأمین درآمدهایدولتبریتانیا انگاشته میشد. برای نمونه، در سال 1730 کمپانی هند شرقی برای دریافتفرمان جدید فعالیت خود مبلغ 200 هزار پوند به دربار پرداخت کرد.[3]

در دوران سلطنت جرج اول هانوور، بریتانیا سرزمینی روستایی- کشاورزی بود و خرابی جادهها و دشواری ارتباطات[4] شکافی عمیق میان شهر و روستا پدید ساخته بود؛ تا بدانجا که حتی اشراف نیز با لهجههای محلی خود سخن میگفتند. ادبیات معاصر بریتانیا سرشار از "جوک"هایی است درباره روستاییانی که برای نخستین بار وارد لندن میشدند.[5] در این زمان، چهار پنجم نیروی کار بریتانیا در کشاورزی اشتغال داشتند. بالاترین حقوق کارگر 5 شیلینگ[6] در هفته (بدون غذا) بود و کودکان به

---

[1] برای نمونه، پیش از سال 1725، انگلیسیها سالیانه 600 برده به کارولینای جنوبی وارد می‌کردند که در ده ساله بعد به سالیانه 2000 برده رسید. (بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 225، 227-228، 231)

[2] Collier, ibid, p. 267.

[3] ibid, p. 271.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 140-141.

[5] *Americana*, 1985, vol. 13, p. 318.

[6] Shilling

واحد پول انگلیس. معمولاً معادل 20 شیلینگ برابر با یك پوند بود. در 15 فوریه 1971 واحد پول فوق از نظام پولی بریتانیا حذف و یکصد پنس جدید برابر با یك پوند استرلینگ اعلام شد.

شکلی گسترده از شش سالگی به کار گرفته میشدند.[7] بهنوشـته *بریتانیکا*، در حـالی که اغنیا زنـدگی پـرتجملی داشـتند، کـارگران کشاورزی و معـادن تنها با یک دست لبـاس گـذران میکردند و در کلبهها، دخمهها و سـردابها میزیسـتند. رشد فزاینـده تقاضـای ثروتمنـدان شهرنشـین به مـواد غـذایی تهیدسـتی روسـتاییان را بههمـراه داشـت. بـرای نمونـه، هر سـاله دهها هـزار گوسـفند از کوهستانهای اسکاتلند برای مصرف اشراف و ثروتمندان به لنـدن روانه میشد.[2]

ویلیـام کـالیر در کتـاب خـود (1882) تصـویری گویا از جامعه شهری انگلستان در اواخر سده هفدهم و سده هیجـدهم بهدست داده است.[3] او مینویسد در پایان سده هفدهم در شهر بریسـتول 6000 نفـر، در لیـدز 5000 نفـر، در شـفیلد 2000 نفر و در لیورپول تنها 200 نفر سکونت داشتند. البته جمعیت لندن در این زمان حدود 500 هزار نفر بود. معهذا، زندگی توده مـردم در این شـهر بـزرگ با روسـتاهای فقـرزده و شـهرهای کوچک تفـاوت محسوس نداشت و به دور از تمامی خـدماتی بـود که امـروزه از زندگی شهری متصور است. در زمان مـرگ چـارلز دوم (1685) خانههای لندن شماره نداشت و خیابانهـای شـهر، که تا این زمـان فاقد روشـنایی بـود، در شب کنـام دزدان بـود و تـردد در آن بس مخاطرهآمیز.[4]

در نیمه اول سده هیجـدهم نـیز لنـدن سـیمایی تـیره و هولنـاک داشـت. خیابانها بهشـدت آلـوده بـود و بـوی تعفن مشـام را آزار میداد. مـردم خشن و بیفرهنگ بودنـد. اربابـان کارگرانشـان را بیرحمانه کتک میزدند و شـوهران هر روز زنانشـان را. معلمـان نـیز راهی بجز به شـلاق بسـتن کودکـان بـرای تعلیم و تـربیت نمیشـناختند. خیابانهـای شـهر صـحنه نزاعهـای دائمی بـود که به

---

[1] Collier, ibid, p. 257.

[2] "United Kingdom, 18th Century Britain, 1714-1815", *Britannica CD 1998.*

[3] درباره وضع اجتماعی انگلستان در اوایل سده شانزدهم میلادی بنگرید به: همین کتاب، ج 1 صص 64-65.

[4] Collier, ibid, p. 255.

کـوری و شکسـتن دست و پا و قتل میانجامیـد. تماشـای مراسم اعـدام سـرگرمی مطبـوع مـردم بـود. زنـدانها همـاره انباشـته از جنایتکاران بود و بهترین راه فرار از کثـافت، بیمـاری و گرسـنگی بهشـمار میرفت.[1] هـنری کویل نـیز از لنـدن سـال 1717 چـنین توصیفی بهدست میدهد:

جمعیت شهر حدود 600 هزار نفر بود. خیابانها تنـگ، بدشکل و عموماً ناهموار بود. فقر و فساد گسـترده و در برخی موارد باورنکردنی بـود. اعتیـاد به مشـروبات الکلی رواج فـراوان داشت و میخانهها و میهمانخانهها مراکز اصلی وراجی، رفع خستگی و تجدید نیرو بود.[2]

سِر چارلز پتری مینویسد:

[در دوران والپول] مردم لندن بیش از هر زمان دیگر در تـاریخ انگلسـتان محـروم و حقـیر شـدند. زنـدگی حیوانی در مقیاسی غیرعـادی بر لنـدنیها تحمیل شد و دین کمـترین مـیزان نفـوذ خـود را در میـان ایشـان از دست داد. این نتیجه نـاگزیر نظـامی بـود که به شـکلی آشکار در راه ثروتمنـدتر کـردن اغنیا و فقـیرتر کـردن فقرا میکوشید.[3]

وضع شهر لندن در حوالی نیمه سده هیجـدهم، یعـنی کمی پس از پایان صدارت والپول، تفاوت محسوسی با اواخر سده هفـدهم و اوایل سده هیجـدهم نداشـت. بهنوشـته کـالیر، در شب خیابانها قرقگـاه گروههـای جوانـان هـرزه و تبهکـاری بـود که "موهـوک"[4] نامیده میشدند. اینان اگر عـابری مییافتند او را مـورد حمله قـرار میدادند و تفـریح مطبوعشـان "شـیر بـازی"[5] بـود. این "بـازی" عبارت بود از مضـروب کـردن بیـنی و چشم قربـانی نگـونبخت و

---

[1] ibid, p. 257.

[2] Coil, ibid, p. 141.

[3] *Americana*, 1985, vol. 13, p. 319.

[4] Mohock

[5] tipping the lion

زدن ضربههای شمشیر بر او تا بـدانجا که در اثر درد و خـونریزی بیهـوش شـود. اگر گـاه زنی را در خیابـان میيافتنـد، او را در بشکهای قرار میدادند و در سراشیب میغلطاندند. گروه دیگری از این الواط نیز وجود داشت که "نیکر"[1] خوانده میشدند. کـار آنـان حمله شـبانه به مغازهها و خـرد کـردن در و پنجرهها بـود.[2] ویل و آریل دورانت مینویسند:

> در محلات فقیرنشین شهر، مردان و زنان بهندرت به زناشـویی تن در میدادند و روابط جنسی حادثهای زودگـذر و کـالایی قابل فروش بود که قانون و آئینی نمیشناخت. در این محلات بهنـدرت کلیسا به چشم میخورد ولی میکـده و آبجوفروشی فـراوان بـود. دزدان و جیببران و آدمکشان حرفهای محلات فقیرنشین را، چون سـایر بخشهای شـهر، آشـیانه خـود سـاخته بودنـد. بسـیاری از آدمکشان در دستههایی متشکل شده بودند. اینان بینی نگهبانـانی را که مـانع جنایـات آنـان بودند چـاک میزدنـد. یک دسـته از این آدمکشان که "موهوکها" نام داشتند، به کوچهها میریختند، عابران را با نـوک شمشـیر نیش میزدنـد، زنـان را وادار میکردند به روی سر بایستند، و دیدگان قربانیـان نافرمـانبردار خـویش را از حدقه بیرون میکشیدند. شکستن پنجـره دکانها و خانههـای مـردم بـرای تبهکـاران کمآزارتر کـافی بـود. اسـمالت در 1730 چـنین متـذکر شد: "از آغاز تمدن، جهان مـردمی وحشـیتر از دزدان و راهزنـان امـروزی به خـود ندیـده اسـت." در 1744 شـهردار و اعضـای انجمن شهر لندن به شاه گزارش دادند: "دستههای افـراد تبهکـار و شریر مسلح به چماق، تپانچـه، شمشـیر و سـلاحهای خطرنـاک دیگر نه تنها به گـذرگاههای خصوصـی، بلکه به خیابانها و امـاکن همگانی حملهور میشوند و به رعایای اعلیحضرت تعدی میکننـد." هـوراس والپـول در 1752 گفت: "انسـان در نیمه روز هم ناچـار است آنچنان سفر کند که گویی به جنگ میرود."[3]

ویل و آریل دورانت درباره کیفرهای وحشیانه چنین مینویسند:

---

1 Nicker

2 Collier, ibid, pp. 281-282.

3 دورانت، همان مأخذ، ج 9، ص 68.

> کیفرهای وحشیانه در ملاء عام مردم را درندهخو میساخت. به موجب قانونی که در 1790 لغو شد، زنی را که به خیانت یا کشتن شوهرش محکوم شده بود زنده میسوزانیدند. ولی عرف و عادت اجازه میداد که قبل از سوزانده شدن خفه شود. شکم مردانی را که به جرم خیانت محکوم میشدند هنگام اعدام، که هنوز جان به تن داشتند، میدریدند و امعاء و احشاء آنان را در برابر دیدگانشان میسوزانیدند؛ سپس آنان را سر میبریدند و تکه تکه میکردند. در همه محلات لندن چوبههای دار بر پا شده بود و بر بسیاری از آنها لاشههای محکومان را میآویختند تا طعمه پرندگان شوند. گاهی نیم ساعت طول میکشید تا محکومی بر چوبه دار جان دهد... سنگدلی تماشاگران و جنایتکاران روزهایی را که محکومی به دار کشیده میشد چون روزهای جشن میساخت. مردم برای تماشای محکومانی که سوار بر ارابه بهسوی چوبه دار میرفتند، در راهها صف میبستند، دکهها و دستفروشان جین و نان زنجبیلی و گردو و سیب به جمعیت میفروختند، آوازهخوانان دورهگرد چکامه میخواندند.[1]

تا نیمه دوم سده هیجدهم، انگلستان از نظر بهداشت و فرهنگ هنوز کشوری عقبمانده بود. در سال 1685 در لندن از هر 23 نفر یک نفر میمردند. (در سال 1882 این نسبت یک به چهل بود.)[2] این وضع بیش از همه دامنگیر زنان و کودکان بود و حتی ملکههای انگلیس راهی برای رهایی از این مصیبت نداشتند. کاترین آراگونی، همسر اول هنری هشتم، صاحب شش فرزند، از جمله دو پسر، شد ولی بهرغم علاقه فراوان هنری به پسر تمامی آنان، بجز ماری تودور، در زمان زایمان یا در کودکی مردند. آن بالین، همسر دوم هنری هشتم، صاحب سه فرزند شد؛ یکی سقط شد، دیگری مرده بهدنیا آمد و تنها یکی (الیزابت) زنده ماند. جین سیمور، ملکه بعدی، دوازده روز پس از تولد پسرش، ادوارد ششم بعدی، درگذشت. (ادوارد ششم در 16 سالگی به بیماری سل مرد.) کاترین پار، آخرین همسر هنری

---

[1] همان مأخذ، ص 77.

[2] ibid, p. 257.

هشتم، نیز در سر زایمان درگذشت. در اواخر سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم وضع به همین گونه بود. برای مثال، ملکه آن نوزده فرزند زایید که همه در زمان زایمان یا در کودکی مردند؛ و لیدی تمپل ثروتمند (دوروتی اسبورن)، دوست ملکه ماری دوّم (خواهر ملکه آن)، 9 فرزند زایید که هفت تای آنان در کودکی مردند. حتی در اوایل سده هیجدهم، دو پسر نخست سوفیا دوروتا، دختر جرج اوّل هانوور و ملکه پروس، در کودکی مردند و تنها سومین پسر زنده ماند که با نام فردریک دوم (کبیر) پادشاه پروس شد. بهنوشته کالیر، در نیمه اول سده هیجدهم، آموزش زنان بسیار نازل بود و حتی زنان متعلق به فرهیختهترین خاندانها به زحمت نامهها را هجی میکردند.[1] در میانزنان‌اشرافی‌خالکوبی بر رویصورت‌کاملاً رایج بود و مایه فخر و جلوهفروشی.[2] تا سده هیجدهم، جادوگری در انگلستان کاملاً مرسوم بود و رونق کار و نفوذ جادوگران تا بدانجا بود که در دهه 1730 پارلمان قوانینی علیه ایشان وضع کرد. حتی جان وزلی،[3] بنیانگذار مذهب متدیسم،[4] بهوجود جادوگران و شیاطین در روی زمین، بهعنوان موجوداتی مادی و قابل لمس، باور داشت.[5]

انقلاب مالی نیمه اول سده هیجدهم و تهاجم غارتگرانه الیگارشی بریتانیا به سراسر جهان، طبعاً بر وضع داخلی این سرزمین تأثیرات جدی بر جای گذارد. مهمترین پیامد این تحول، گسترش **فرهنگ تجاری** بود که نیاز به ایجاد بازارهای انبوه مصرف داخلی را پدید آورد و این امر در **نیمه دوم سده هیجدهم** رشد فزاینده **شهرنشینی** و پیدایش **طبقه متوسط شهری** پرشماری را سبب شد. این سرآغاز تحولی است که در نیمه دوم سده نوزدهم، در دوران

---

1 ibid, p. 259.

2 درباره رسم خالکوبی زنان دو طایفه ویگ و توری بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 314.

3 John Wesley (1703-1791)

4 Methodism

5 “United Kingdom, 18th Century Britain, 1714-1815”, *Britannica CD 1998*.

پس از انقلاب صـنعتی، به اوج خـود رسـید و به تولد پدیـدهای انجامید که از آن با عنوان "**جامعه مدرن**" یاد میشود.[1]

در سـال 1700 تنها در ده شـهر انگلیس جمعیـتی بیش از ده هـزار نفر میزیسـتند. در سـال 1750 این رقم به 17 شـهر و در سـال 1800 به بیش از 50 شـهر رسـید. بهنوشـته *بریتانیکا*، در حوالی نیمه سده هیجدهم، شهر لندن حدود 650 هزار نفر سکنه داشت که انـدکی کمـتر از یک دهم جمعیت بریتانیا بـود. در این زمـان یک چهلم جمعیت فرانسه در پـاریس، یک پنجـاهم جمعیت هلند در هاگ و یک هشتادم جمعیت اسپانیا در مادرید میزیستند.[2]

پیـدایش و رشد شـهرهای بـزرگ با هجـوم انبـوه "**کالاهـای مستعمراتی**" به بازار داخلی بریتانیا مقـارن بـود و این امر پیـدایش **خدمات جدید** و ارتقاء سطح زنـدگی طبقـات اشـرافی و متوسط را در پی داشـت. بـرای نمونـه، در نیمه سـده هیجـدهم در شـهر بریستول 9 قهوهخانه، در لیورپول و چستر 6 و در نورثمپتـون دو قهوهخانه ایجاد شده بود. معهذا، باید توجه داشت که این خدمات جدید تنها در انحصار گروه معدود و ممتازی از اعضای جامعه بود و اکثریت مردم، بهویژه روستاییان، حتی تا اواخر سده نوزدهم از نظر شـیوه زیست مـادی و فرهنگ معنـوی به شـیوه کهن میزیسـتند. این امر در منـاطق کوهسـتانی اسـکاتلند، منـاطق مرکـزی ولز و بخشهایی از منطقه ایست آنجلیا[3] در انگلیس مشهودتر بود.[4] در این دوران بود که **قـالی**[5] و **مـیز** بـرای نخسـتین بار به خانه مردم انگلیس راه یافت هر چند هنـوز سـقفها کوتـاه، پنجرهها کوچک و خانهها کم نور و بدهوا بود.[6]

---

[1] درباره انقلاب ساختاری سده نوزدهم بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 256-266.

[2] “United Kingdom, 18th Century Britain, 1714-1815”, *Britannica CD 1998.*

[3] East Anglia

[4] ibid.

[5] درباره پیشینه استفاده از قالی در انگلیس بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 65-66.

[6] Collier, ibid, p. 282.

درباره پیشـینه ورود و رواج کالاهـایی چـون **فلفل**، **قهـوه**، **شـکر** و **تنبـاکو** به انگلسـتان پیشـتر سـخن گفتهایم.[1] دربـاره چـای توضـیح مکمل زیر ضـرور بهنظر میرسـد: **چـای** در اصل یک گیـاه چیـنی است و ظـاهراً در سـدههای نخست هجـری بـرای مسـلمانان ناشـناخته بـوده زیـرا در کتـاب *الابنیه عن حقـایق الادویه* (سـده چهارم هجری) نامی از آن مندرج نیست.[2] در رساله *آثـار و احیـاء* (اوایل سده هشتم هجری/ چهاردهم میلادی) توصیفی مبسوط از "چـای" دیـده میشـود و به تجـارت گسـترده آن در شـرق اشـاره شده است: "و متاعی بزرگ [اسـت] و نفعی بسـیار از معـاملات آن حاصل شود."[3] اولین آشنایی اروپاییان با چای در سـال 1559 میلادی و از طریق تجـار بنـادر ایتالیاسـت. این زمـانی است که جیووانی باتیستا رموزیو[4] نام چایرا در رسالهایبرده است. اولین اشـاره به نـام چـایدر زبـانانگلیسیبه نامه یک کـارگزار کمپانی هند شرقی بهنـام ویکمن[5] تعلق دارد که در سـال 1615 از ژاپننگاشته است. اینکالا را نخسـتین بـار لـرد ارلینگتـونو لـرد اوسـوری[6] در سال 1666 به شـکل محـدود به انگلسـتان وارد کردند، ولیتا یک سده بعد نوشیدن آنرواج نداشـت. در سـال 1767 تومـاس گـاروای،[7] مالکقهوهخانهایدر لنـدن، یک محموله بزرگ چـایبه انگلسـتانوارد کـرد و بتـدریج، **از اواخر سده هیجدهم، طبقاتمتوسط در شهرهای لندن و ادنبورگنوشیدن چایرا آغـاز کردنـــد.** اینکـــالا در ســـال 1784 از چینبه آمریکا وارد شد و

---

[1] همین کتاب، ج 2، صص 167-169.

[2] موفقالدین ابومنصور علی الهروی، *الابنیه عن حقایق الاویه یا روضه الانس و منفعه النفس*، بهتصحیح احمد بهمنیار، بهکوشش حسین محبوبی اردکانی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1346.

[3] رشیدالدین فضلالله همدانی، *آثار و احیاء*، بهکوشش منوچهر ستوده و ایرج افشار، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، 1368، ص 86.

[4] Jiovanni Battista Ramusio

[5] R. Wickman

[6] Lord Ossory

[7] Thomas Garway

مصرف‌و تجارت آن‌به سرعت‌رواج یافت. در سال 1787 تجارت آمریکایی چای بـالغ بر 400 هـزار کیلـوگرم در سـال بـود. کشت چای در مستملکات هند بریتانیا از سـال 1790 بطـور آزمایشی و محدود آغاز شد.[1] از سال 1826 هلندیها کشت چـای را در جـاوه آغـاز کردند و از سـال 1836 کمپـانی هند شـرقی انگلیس کشت گسترده چای را در هند آغاز نمود.[2]

بهـرروی، یـورش کالاهـای مسـتعمراتی به جزایر انگلسـتان، با پیدایش و رشد **طبقه متوسط شهری** توأم بـود که در نیمه دوم سـده هیجـدهم به شـکل توسـعه چشـمگیر کسـبه و پیـدایش شـبکه گسـتردهای از مغازهها رخ نمـود. رشد حرفه مغازهداری در انگلستان تا بدانجا بود که در اوایل سده نوزدهم نـاپلئون بناپـارت انگلستان را بهعنوان "**ملت مغازهداران**" توصیف کرده است.[3]

یکی از مهمترین پیامدهای این تحول در ساختار جامعه بریتانیـا، رشد **فرهنگ مکتـوب**، کتب و مطبوعات، بـود که در طـول دو سـده پسـین مـؤثرترین و مانـدگارترین نقش را در حیـات سیاسی و فرهنگی جهان معاصر ایفا نمود.[4]

در دوران آغازین پیـدایش صـنعت چـاپ در اروپـا، از نیمه سـده پـانزدهم تا پایـان سـده شـانزدهم، تـیراژ کتـاب تنها در چند صد نسـخه بـود و از یکهـزار نسـخه فراتر نمیرفت. این رقم از سـده هفدهم تا پایان سده هیجدهم به دو الی سه هـزار نسـخه رسـید. یکی از پرفروشترین کتابهای سده هیجدهم در انگلیس *پاملا*[5] (17

---

[1] همین کتاب، ج 2، ص 169.

[2] *Americana*, 1985, vol. 26, p. 342; Collier, ibid, p. 256.

[3] “United Kingdom, 18th Century Britain, 1714-1815”, *Britannica CD 1998.*

[4] درباره پیشینه صنعت چاپ در اروپا بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 58.

[5] Samuel Richardson, *Pamela: or, Virtue Rewarded,* London: 1740.

پـاملا، اثر سـاموئل ریچاردسـون (1689-1761)، داسـتان زنـدگی یك مستخدمه دختر است. پاملا در برابر تمامی سختیها و تلاشهایی که بـرای فریب دادن و تجاوز به او صورت میگیرد، مقـاومت میکند و سـرانجام به همسـری پسر اربـاب درمیآیـد. این کتـاب نخسـتین داسـتان پرفـروش به زبان انگلیسی است.

40) است که تنها در چند هــزار نســخه معــدود به فــروش رفت. بهعبــارت دیگــر، تا این زمــان کتــاب پدیــدهای تجملی و اشــرافی شناخته میشد.[1] بهتعبیر ویلیام کالیر، تا نیمه اول سده هیجدهم در انگلستان کتاب نادر و گرانقدر بود و در بهترین خانههــای اشــراف ولایات تنها چند جلد کتابی یافت میشد.[2] پدیــدهای که گــاه از آن با عنــوان"**انقلابکتــاب**" یــاد میشــود، بطــور عمــده به ســده نوزدهم تعلق دارد و سالهای1800-1814 و ورود نــیروی بخــار به عرصه صنعتچاپآغازگر آناست.

ســرآغاز **تــاریخ مطبوعــات** به **خبرنامههــای دولــتی** میرســد. یکی از معروفترین نمونهها، خبرنامههای دستنویسی بهنــام "اکتا دیورنــا"[3] (اخبار روزانــه) است که از ســال 59 پیش از میلاد در امــپراتوری روم تهیه میشد و بــرای مقامــات محلی این دولت پهنــاور ارســال میگردید. چنین رویهای در تمدنهای کهن شرق نیز قطعــاً مرســوم بــود. پاپیروسهای بهدست آمــده از دوران هخامنشــی، از جمله در جلگه رود نیل، بیــانگر ارتباطــات منظم و مکتــوب میــان حکــومت مرکزی و دبیرخانههای ساتراپها در سرتاسر این امپراتوری پهناور است و بنابراین نمیتوان پیشــینه اینگونه "خبرنامههــای دولــتی" را به رومیان محدود کــرد. در ســالهای 618 تا 1911 میلادی، یعــنی بیش از یکهــزار ســال، در چین خبرنامه مشــابهی بهنــام "پــائو"[4] (اخبــار دربــار) وجــود داشــت. و میدانیم که در ایــران و ســایر سرزمینهای اســلامی، اخبــار مهم حکومــتی را جارچیــان به اطلاع عمــوم میرســانیدند و متن آن در معــابر نصب میشــد. ســپس، از **خبرنامههای تجاری** سخن میرود؛ یعنی نامههایی که برخی خانــدانهای تاجر مقیم بنادر آلمان و ایتالیا برای بستگان و شرکا و کارگزاران خویش مینوشــتند و از اینطریق آخــرین اخبــار را مبادله میکردنــد.

---

[1] Robert Escarpit, *The Book Revolution*, London: Geroge G. Harrap & Co., 1966, pp. 22-23.

[2] Collier, ibid, p. 258.

[3] Acta Diurna

[4] Pao

گفته میشـود در اواخر سـده پـانزدهم و اوایل سـده شـانزدهم میلادی در ونیز و برخی بنادر آلمان گـاه اوراق دستنویسی حـاوی اخبار دولتی بهطـور نـامنظم پخش میشـد. اولین خبرنامه دولـتی چاپی در اروپا، ماهنامهای است حاوی اخبـار دولـتی بهنـام *Notizie Scritte* که در سـال 1562 در ونـیز منتشر میشـد. این ورق چـاپی در ازای یک سکه ونیز، موسوم به گازتا،[1] فروخته میشد و واژه گازت[2] (مجله) مأخوذ از نام این‌سکه است.

بهرغم اینگونه پیشینهها، مطبوعات جدید مولود مستقیم تکاپوی تجـاری- مسـتعمراتی گسـتردهای است که سـرمایهگذاران و ماجراجویان دریایی از اوایل سده هفدهم در سـرزمینهای سـفلی آغاز کردند. در سال 1606 فردی بهنام آبراهام ورهوون[3] در **بنـدر آنتـورپ** انتشـار خبرنامهای بهنـام *Nieuwe Tijdingen* را آغـاز کـرد. سپس، با انتقال کانون اصلی تکاپوی ماوراء بحار به **بندر آمستردام**، از سال 1618 انتشار نشریهای بهنـام *اخبـار جدید ایتالیـا، آلمـان، هنگـری، اسـپانیا و فرانسه*[4] در این بنـدر آغـاز شد که بهصـورت هفتگی یا دو هفته یک بار بود. این نشریه، بهدلیل جایگاه برجسته هلند در اقتصـاد اروپـای سـده هفـدهم، در سـایر مراکز مـالی-تجـاری اروپا وزن و اهمیـتی یـافت. در سـالهای بعد انتشـار خبرنامههای مشابهی در اروپای مرکزی (1620)، فرانسه[5] (1631)، دانمارک (1634)، ایتالیا (1636)، سوئد (1645) و لهستان (1661) آغاز شد.

اولین نشریه چـاپی به زبـان انگلیسی نـیز در بنـدر آمسـتردام (1620) منتشر شد و در سال بعد (سپتامبر 1621) فـردی بهنـام ناتانیل باتر[6] انتشار آن را در لنـدن در یک ورق آغـاز کـرد. اینگونه

---

[1] gazetta

[2] gazette

[3] Abraham Verhoeven

[4] *Courante uyt Italien, Duytsland, & C.*

[5] *Gazette de France*

[6] Nathaniel Butter

نشریات **کورانتو**[7] (اخبـار جدیـد) نامیـده میشـدند و متضـمن اخبـار خـارجی بودند که از طریق آمسـتردام و فرانکفـورت به انگلیس میرسـید. معهـذا، بهنوشـته کـالیر، در سـده هفـدهم چـیزی که با معیارهـای امـروزین بتـوان آن را روزنامه نامید در انگلیس وجـود نداشت. هر دو هفته یکبـار ورقه کـوچکی در یک صـفحه در لنـدن چاپ و توزیع میشد که در آن قـوانین و مقـررات اعلام میگردیـد. از سال 1666 نشریهای بهنام *لندن گازت*[2] آغاز به انتشار کـرد که هر دو هفته یک بـــــار در دو ورق منتشر میشد و از نظر محتـوا بسـیار نـازل بـود. انتشـار اخبـار مجلس و محـاکم در نشریه فوق ممنوع بود.

اولین روزنامه در انگلیس *دیلی کورانت*[3] نام داشت که از سـال 1702 منتشر شد و انتشـار آن تا سـال 1735 تـداوم یـافت. این روزنامه یک ورقی بهطور عمده حـاوی گزیـده اخبـاری بـود که از کورانتوهای اروپـایی ترجمه میشـد. اولین نشـریه انگلیسی که در آن ناشر به نگـارش مقـالاتی پـرداخت و نظر خـود را در بـاب مسائل روز سیاسی و اجتماعی بیان نمـود، *ریویو*[4] است که **دانیل دوفوئه**،[5] نویسـنده نامـدار انگلیسـی، در سـالهای 1704-1713

---

1 *Coranto*

2 *The London Gazette*

3 *Daily Courant*

4 *Review*

5 Daniel Defoe (1660-1731)

نویسنده داسـتان معـروف *رابینسـون کروزوئه* (1719-1722). دوفوئه از 23 سالگی به تجارت داخلی و خارجی مشـغول بـود و در 32 سـالگی ورشکست شد. با صعود جیمز دوم کاتولیك، به جرگه مخالفان او پیوست و در شـورش نافرجـام دوك مونمـاوث شـرکت کـرد. با شکست این شورش به اروپا گریخت و به ارتش ویلیام اورانژ پیوست. در آثـارش این حکمـران هلنـدی را با عنـوان "ویلیـام باشـکوه، کبـیر، خـوب و مهربـان" سـتوده اسـت. در دوران سـلطنت ویلیـام بر انگلسـتان، از هـواداران سرسخت او بود و خفیهنویس و رسـالهنویس دربـار محسـوب میشـد. در این دوران مطـالبی بهسـود ویلیـام و علیه مخالفـان او منتشر کـرد. از هـواداران الیگارشی ویگ و از مخالفـان جنـاح تـوری بـود. به این دلیل در

منتشر میکرد. این نشـریه در آغـاز هفتگی و سـپس سه هفته یک بـار بـود. اولین روزنامه جـدی در ایـالات متحـده آمریکا *بوسـتن گازت*[1] بود که جیمز فرانکلین، برادر بنجـامین فـرانکلین، از سـال 1719 انتشـار آن را در بنـدر بوسـتن آغـاز کـرد. اولین روزنامه فرانسه[2] از سال 1777 منتشر شد.

تحـول جـدی در عرصه مطبوعـات انگلیس در نیمه دوم سـده هیجـدهم رخ داد. از سـال 1760 چهـار روزنامه و شش نشـریه سههفتهای در لندن منتشر میشد. انتشار روزنامه *تایمز*[3] از سـال 1785 و انتشار *ابزرور*[4] از سال 1791 آغاز شد. معهذا، دربـاره اهمیت جایگاه و نقش مطبوعـات در پیش از سـده نـوزدهم نباید اغراق کرد. این نشریات در مقایسه با وضع اقتصادی توده مـردم بسیار گران بود (قیمت هر روزنامه و مجله بین سه تا چهار پـنی[5] بود) و لذا تنها بخشهای مرفه جامعه از آن برخوردار میشدند. این در زمـانی است که حقـوق یک کشـیش جـزء ده پوند در سـال و

سـال 1703 به اتهـام آشـوبگری به زنـدان افتـاد. رابـرت هـارلی (ارل آکسفورد)، از رهـبران جنـاح تـوری، او را از زنـدان نجـات داد و بهعنـوان رسالهنویس و مأمور مخفی (اطلاعاتی) خود به خدمت گـرفت. دوفوئه با انرژی و اشتیاق به اربـاب جدید خـدمت کـرد؛ به سـفرهای دور و دراز در انگلستان و اسـکاتلند رفت و گزارشها و رسـالههای متعـدد بـرای هـارلی نوشـــت. حاصل این مأموریتهـــا، ســـفرنامه سه جلـــدی اوست که در سـالهای 1724-1726 منتشر شـد. در دوران سـلطنت ملکه آن، انتشـار نشریه *ریویو* را آغاز کرد که ارگان دولت بهشـمار میرفت. در این نشـریه دوفوئه طی مقـالاتی به بررسی مسـائل دیـنی، تجـاری، اخلاقی و غـیره میپرداخت. با صعود جرج اول هانوور و فـرار توریهـا، دوفوئه بـار دیگر به خدمت ویگها درآمد و به نگـارش گـزارش و رسـاله و انجـام مأموریتهـای اطلاعاتی برای حکومت وقت ادامه داد.

1 *Boston Gazette*

2 *Le Journal de Paris*

3 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 191-194.

4 *The Observer*

5 penny, pence

واحد پول انگلیس. 240 پنی (پنس) برابر با يك پوند و 12 پـنی برابر با يك شيلينگ بود.

درآمد یک کشاورز خردهپا 60 الی 70 پوند در سال بود. حـتی در اوایل سده نوزدهم نـیز تـیراژ مطبوعـات بسـیار انـدک بـود؛ و در واقع این "انقلاب راهآهن" و توسعه ارتباطـات زمیـنی و پیـدایش شـهرهای بـزرگ است که رشد مطبوعـات را سـبب شد و به آن جایگـاه امـروزین را بخشـید. بـرای نمونـه، تـیراژ *تـایمز* در سـال 1815 تنها 5000 نسـخه و قیمت آن هفت پـنی بـود. در سـال 1850 تـیراژ *تـایمز* به 50 هـزار نسـخه و قیمت آن به پنج پـنی رسـید.[1] در این زمـان در ایـالات متحـده آمریکا 400 روزنامه و 3000 هفتهنامه منتشر میشد.[2]

خاندان اسکات

خاندان اسکات، که عناوین شـامخ **دوک بـاکلو و دوک کوئیـنزبری** به ایشان تعلق دارد، از مهمترین خاندانهای اشـرافی معاصر بریتانیا و از اعقاب نامشروع چارلز دوم استوارت است.

چارلز دوم،[3] پسر ارشد چارلز اول و هنریتا ماریـا،[4] خـواهر لـویی سـیزدهم پادشـاه فرانسـه، همـان کسی است که پس از انقلاب پوریتانی و اعدام پدر، نظام سلطنتی را در انگلستان اعاده کرد و به مـــدت 25 ســـال (از مه 1660 تا 6 فوریه 1685) بر این سرزمین حکومت نمود. او که طبعی لاابالی داشت، در جوانی به مذهب پروتستان گروید و تلاش مادر و خواهرش[5] بـرای بازگشت وی به مـذهب کاتولیک به جـایی نرسـید. معهـذا، در اواخر عمر

---

1 تیراژ *تایمز* در اواخر دهه 1980 پانصد هزار نسخه در روز بود که در سال 1993 به 360 هزار نسخه رسید. (*اکونومیست*، 4-10 سپتامبر 1993، ص 15)

2 “Newspaper”, “Publishing”, “United Kingdom, 18th Century Britain, 1714-1815”, *Britannica CD 1998; Americana,* 1985, vol. 20, pp. 284-285; Collier, ibid, p. 258.

3 Charles II (1630-1685)

4 Henrietta Maria (1609-1669)

5 درباره دوشس اورلئان، خواهر چارلز دوم، بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 30.

مخفیانه کاتولیک شد و طی پیمان محرمانه دوور[1] (مه 1670) به پسردایياش، لویی چهاردهم، تعهد سپرد که گروش خود به این مذهب را علنی کند. و به‌دلیل این تعلق بود، که بهرغم دسیسههای فراوان الیگارشی پروتستان بریتانیا، از ولیعهدی برادرش، جیمز کاتولیک، حمایت کرد. ولی در واقع، چارلز دوم به دین و آئین تقید چندان نداشت و لذاست که مورخین سال‌های سلطنت او را دوران رشد "ماتریالیسم" در انگلستان میدانند. پادشاهی عیاش و ولخرج و به این دلیل همیشه بدهکار بود.[2] به "پادشاه شادکام"[3] معروف‌بود و شعارش این‌بود: "خداوند کسی را به خاطر اندک‌تفریح عقوبت‌نمیکند." به این‌شعار وفادار بود و معشوقههای‌پرهزینهای‌چون‌باربارا ولیرز (دوشس کلولند) و لوییز دو کروال (دوشس‌پورتزموث) داشت‌که قطبی از دسیسههای درباری‌بودند و بر سیاست‌بریتانیا تأثیر فراوان داشتند. چارلز دوم حداقل‌14 فرزند نامشروع برجای گذارد در حالیکه فرزند مشروعی‌نداشت. امروزه دوکهای‌باکلو، کوئینزبری، گرافتون، ریچموند، لنوکس، گوردون و سن‌آلبانس‌از اعقاب‌نامشروع چارلز دوماند و خیل‌کثیری از اعضای‌اشرافیت معاصر بریتانیا، در نتیجه وصلت‌با این‌خاندانها، از او نسب میبرند.

اولین پسر نامشروع چارلز دوم **جیمز اسکات**[4] است که در آغاز با نام خانوادگی **فیتزروی** یا **کرافتز** شناخته میشد. مادرش زنی بهنام لوسی والتر[5] است که چون خود را بهعنوان همسر پادشاه معرفی میکرد بههمراه پسرش به فرانسه تبعید شد. در سال

---

[1] Treaty of Dover

[2] درباره پیوند چارلز دوم با زرسالاران یهودی بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 99، 101، 102، 214.

[3] Merry Monarch

[4] James Scott (Fitzroy, Crofts), Duke of Monmouth, 1st Duke of Buccleuch, Earl of Doncaster, Earl of Dalkeith, Baron Scott of Tindale, Lord Scott of Whitchester and Eskdale (1649-1685)

[5] Lucy Walter (1630-1658)

1662 پسر به انگلستان آورده شد و مورد علاقه و محبت پدر قرار گرفت. در فوریه 1663، چارلز دوم این پسر 14 ساله را به **دوک مونماوث**، ارل دانکاستر و غیره ملقب کرد و نشان "شهسوار بند جوراب" (گارتر) را به او اعطا نمود. در آوریل همین سال، دوک مونماوث با آن اسکات،[1] وارث ارلهای ثروتمند باکلو، ازدواج کرد و چارلز او و زنش را به دوک و دوشس باکلو ملقب نمود. از آن پس دوک مونماوث نام خانوادگی همسرش (اسکات) را بر خود نهاد. بدینسان، در نتیجه این وصلت، اولین پسر نامشروع چارلز دوم وارث ثروت فراوان و عناوین اشرافی خاندان اسکات شد.[2]

دوک مونماوث پروتستان بود و الیگارشی لندن در سیمای او رقیب و جانشینی مناسب برای جیمز (دوک یورک)، برادر کوچک و ولیعهد چارلز دوم، یافت که آشکارا به آئین کاتولیک تظاهر میکرد. لذا، **آنتونی اشلی کوپر (ارل شافتسبوری)**،[3] رهبر اشراف ضدکاتولیک، خلع دوک یورک از مقام ولایتعهدی و جایگزینی او با دوک مونماوث را طراحی کرد و به تحریک مونماوث پرداخت.

تأثیر شافتسبوری بر مونماوث تا بدان حد است که *بریتانیکا* از او به‌عنوان "دستنشانده شافتسبوری" یاد میکند.[4]

یکی از مهمترین دسیسههای دارودسته شافتسبوری علیه جیمز ماجرایی است که به **توطئه پاپ**[5] (1678) شهرت دارد. این ماجرا نمونهای تمام عیار و آموزنده از توطئههای بغرنج سیاسی و نقش

[1] Anne Scott, Countess of Buccleuch (1651-1732)

[2] خاندان اسکات از متنفذترین خاندانهای اشرافی اسکاتلند است که تبارشان به نیمه دوم سده سیزدهم میرسد. در نیمه دوم سده پانزدهم، در دربار جیمز دوم اسکاتلند، برکشیده شدند و در سال 1606 به لرد اسکات باکلو و در سال 1619 به ارل باکلو ملقب شدند. شاخههای دیگر خاندان اسکات تا به امروز تداوم یافته است. سِر والتر اسکات، شاعر و نویسنده و مورخ معروف اسکاتلندی، از این خاندان است.

[3] Sir Anthony Ashley Cooper, 2nd Baronet, 1st Earl of Shaftesbury, Baron Cooper of Pawlett, Baron Ashley of Wimbornet St. Giles (1621-1683)

[4] “Shaftesbury, Anthony Ashley Cooper, 1st Earl of”, *Britannica CD 1998.*

[5] Popish Plot

مؤثر آن در تحولات تاریخی است.

ماجرای فوق با اقدامات یک کشیش اخراجی و بدنام انگلیکان بهنام تیتوس اوتس[1] آغاز شد. اوتس بهرغم شهرت سویی که بهدلیل عملکردهای گذشتهاش داشت، در سال 1677 کشیش املاک هنری هوارد، دوک ششم نورفولک، شد. این دوک نورفولک کاتولیک بود و کاخ وی محل تردد و تجمع کاتولیکهای انگلیسی محسوب میشد. بدینسان، اوتس بهعنوان جاسوس دارودسته شافتسبوری با کاتولیکها رابطه نزدیک یافت. او در مارس 1677 ظاهراً به آئین کاتولیک گروید و برای تحصیل در حوزه علمیه یسوعیها (ژزوئیتها) راهی اسپانیا شد. از این مدرسه اخراج شد و به فلاندرز رفت. کمی بعد از حوزه فلاندرز نیز اخراج شد. وی در سال 1678 به لندن بازگشت. ظاهر قضیه این است که اوتس پس از بازگشت از این سفر در نزد شافتسبوری مدعی شد که گویا از توطئه یسوعیها برای قتل چارلز دوم و استقرار ولیعهد کاتولیک در رأس سلطنت بریتانیا اطلاع یافته است. وی با راهنمایی شافتسبوری و بههمراه یک کشیش متعصب ضدکاتولیک بهنام اسرائیل تانگ[2] دعاویخود را نزد یک قاضیبهنام سِر ادموند گادفری[3] مطرح کرد. کمی بعد (اکتبر 1678) جسد گادفری پیدا شد. شبکه اطرافیان شافتسبوری شایع کردند که قتل گادفری کار کاتولیکها و برای جلوگیریاز افشایتوطئه ایشانعلیه تاج و تخت انگلستان بوده است. آنانبدینطریق موجیاز خشم و احساساتخشن ضدکاتولیکی در میانتوده عوام لندن پدید آوردند. شافتسبوری بهسرعتشبکه گستردهایدر شهر ایجاد کرد و رهبریمردم شورشی را بهدستگرفت. موج ضدکاتولیکی لندن چنانشدید بود که پادشاه را به هراسانداخت. دارودستهشافتسبوری ابتکار عملرا بهدستگرفتند و کاتولیکی بهنام مایلز پرانس[4] را

---

[1] Titus Oates (1649-1705)

[2] Israel Tonge

[3] Sir Edmund Berry Godfrey (1621-1678)

[4] Miles Prance

دستگیر کردند. پـرانس، قاعـدتاً در زیر شـکنجه، اعـترافکـرد که شاهد قتل گادفری در حضور کشیشان کاتولیک بـوده اسـت. در کوران هیستری‌ضدکاتولیکی لندن، اوتس‌به‌عنوان"ناجی کشور" و "قهرمان ملی" شهرت فراوان یافت. به‌هررو، جعلیات اوتس و "اعـتراف" دروغ پـرانس منجر به اعـدام و قتل 35 نفر کاتولیک شـد. تنها پس از فـروکش شـورش عـوام بـود که داسـتان اوتس مورد تردید قرار گرفت و مایلز پرانس نیز اعتراف کرد که اقـرار او دروغ بـوده اسـت. معهـذا، به‌نوشـته *بریتانیکا* "**راز قتل گـادفری هیچگاه آشکار نشـد.**" پس از صعود جیمز دوم به سـلطنت (1685)، اوتس به اتهام جعل اکاذیب و سوگند دروغ زندانی شد. با سقوط جیمز (1688) آزاد شد و ویلیام اورانژ مقرری سـالیانه‌ای به مبلغ 260 پوند برایش تعیین کرد.[1]

به‌هررو، شافتسبوری از این ماجرا نهایت بهره‌برداری را کـرد و با حمـایت اشـراف پروتسـتان خواسـتار عـزل جیمز کاتولیک و ولیعهـدی دوک مونمـاوث شـد. مجلس عـوام در میـان جنجـال دارودسـته شافتسـبوری لایحه عـزل جیمز را تصـویب کـرد ولی مجلس لردها، به‌دلیل مخـالفت شـدید پادشـاه، که به دروغگـویی اوتس بـاور داشـت، آن را رد کـرد. در نتیجه این حـوادث بـود که چـــارلز دوم در مـــارس 1681 پارلمـــان را منحل کـــرد و شافتسبوری، پس از یک دوره کوتاه زنـدان، در نوامـبر 1682 به هلند گریخت و در ژانویه 1683 در تبعید درگذشت.[2]

کمی پس از این حادثـه، در سـال 1683 مونمـاوث درگـیر توطئه‌ای دیگر علیه شاه و ولیعهد شـد. این توطئـه، که قتل شـاه یکی از اجـزاء آن بـود، شکست خـورد و بـرخی از مسـببین آن دستگیر و برخی متواری شدند. توطئه‌گران عبـارت بودند از **جیمز اسکات (دوک مونمـاوث)، آرتـور کپل (ارل اسـکس)،[3] الگرنـون سـیدنی،[4] لـرد**

---

[1] *Americana*, 1985, vol. 20, p. 583b; *Britannica CD 1998*.

[2] درباره زندگی ارل شافتسبوری اول بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 214-215.

[3] Arthur Capel, 1st Earl of Essex (1631-1683)

[4] Algernon Sidney (1622-1683)

ویلیام راسل،[5] **سِر توماس آرمسترانگ،**[2] **رابرت فرگوسن**[3] **و لرد ویلیام هوارد.**[4] ارل اسکس در برج لندن به علت خودکشی یا شکنجه مرد. راسل، سیدنی و آرمسترانگ گردن زده شدند و دیگران گریختند. دوک مونماوث نیز از دربار طرد و در اوایل سال 1684 به هلند تبعید شد. در این زمان اندکی از مرگ شافتسبوری در تبعید هلند میگذشت. در تاریخنگاری انگلیس، این ماجرا به **توطئه کاخ ریه**[5] موسوم استزیرا توطئهگران قرار بود در جادهایواقع در نزدیکی اینمکانچارلز دوم را به قتل رسانند. با مرگچارلز دوم و صعود جیمز دوم به سلطنت(1685)، تحرک جدید توطئهگران انگلیسیتبعیدی در هلند آغاز شد. دوک مونماوثدر رأسگروهی کوچک در سواحل انگلستانپیاده شد و جنگعلیه جیمز را آغاز کرد. بهزودی شکستخورد، دستگیر و گردن زده شد.

پس از اعدام مونماوث، عنوان دوکی باکلو در نزد همسرش، آن اسکات، محفوظ ماند و سپس به نوه او، فرانسیس اسکات،[6] انتقال یافت که دوک دوم باکلو شد.[7] هنری اسکات، دوک سوم باکلو[8] با مرگ ویلیام داگلاس، دوک کوئینزبری چهارم،[9] در سال 1810 وارث این عنوان و املاک دوک فوق نیز شد. این دوک باکلو با الیزابت، دختر دوک دوم مونتاگ و لیدی ماری چرچیل، ازدواج کرد و از اینطریق میراث مونتاگ و بخش مهمی از ثروت دوک مارلبورو به او رسید.[10] در اوایل سده بیستم، این میراث

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 435-436.

[2] Sir Thomas Armstrong

[3] Robert Ferguson (1637-1714)

[4] Lord William Howard

[5] Rye House Plot

[6] Francis Scott, Earl of Dalkeith, 2nd Duke of Buccleuch (d. 1751)

[7] *Britannica,* 1977, vol. II, p. 333.

[8] Henry Scott, 3rd Duke of Buccleuch (1746-1812)

[9] 4th Duke of Queensberry

[10] Churchill, ibid, p. 12.

هنگفت به فرزندان دوک هفتم باکلو منتقل شد. دختر دوک هفتم، بهنام آلیس، در سال 1935 با دوک گلوسستر،[1] سومین پسر جرج پنجم (پسر ادوارد هفتم و پادشاه انگلیس)، ازدواج کرد. برادر او بهنام والتر جان مونتاگ- داگلاس- اسکات[2] هشتمین دوک باکلو بود.[3]

امروزه، والتر فرانسیس جان مونتاگ- داگلاس- اسکات[4] 75 ساله وارث خاندان فوق و دوک نهم باکلو و دوک یازدهم کوئینزبری است. مادر او دختر دوک دهم سنت آلبانس (از اعقاب نامشروع چارلز دوم) است و همسرش دختر جان مکنیل.[5] (قاعدتاً از اعقاب دکتر جان مکنیل معروف.) پسر ارشد و وارث دوک کنونی باکلو، ارل دالکیت 44 ساله، فارغ التحصیل اتون و کالج کریست چرچ آکسفورد، است.[6]

خاندان فیتزروی

از چارلز دوم و معشوقهاش، باربارا ولیرز فتنهگر،[7] دو پسر پدید شدند که نیاکان خاندان فیتزروی بهشمار میروند.

پسر بزرگ، بهنام چارلز،[8] ابتدا چارلز پالمر نام داشت بهنام همسر شرعی مادرش (راجر پالمر، ارل کاستلمان). او در سال 1670 به ارل ساوتمپتون ملقب شد و اجازه یافت از نام خانوادگی فیتزروی استفاده کند. در سال 1675 این پسر 13 ساله به دوک کلولند ملقب شد و با مرگ مادرش (1709) عنوان

---

1 Duke of Gloucester

2 Walter John Montagu-Douglas-Scott, 8th Duke of Buccleuch (1894-1973)

3 *Americana*, 1985, vol. 4, p. 670.

4 Walter Francis John Montagu-Douglas-Scott, 9th Duke of Buccleuch, 11th Duke of Queensberry (b. 1923)

5 John McNeill

6 *Who’s Who 1993*, pp. 258, 459.

7 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 138-139.

8 Charles Fitzroy, 1st Duke of Southampton, Duke of Cleveland, Earl of Southampton, Earl of Chichester (1662-1730)

دوک ساوتمپتون نیز به وی رسید. با مرگ چارلز فیتزروی، عناوین اشرافی فوق به پسر بزرگ وی، ویلیام فیتزروی، رسید. دوک دوم ساوتمپتون و کلولند در سال 1774 بلاعقب درگذشت و این عناوین بدون وارث ماند.[1] از اعقاب امروزین چارلز فیتزروی، باید به چارلز جیمز فیتزروی، بارون ساوتمپتون ششم،[2] اشاره کرد. **لرد ساوتمپتون** کنونی 70 ساله است و دارای پسری است بهنام ادوارد چارلز فیتزروی[3] (43 ساله).[4]

هنری فیتزروی،[5] دومین پسر نامشروع چارلز دوم و باربارا ولیرز، در سال 1675 به دوک گرافتون و عناوین دیگر ملقب شد. او نیز، بهسان برادر بزرگش، جیمز اسکات، بهراستی "حرامزاده" بود زیرا به خاندانش خیانت کرد و، در کنار جان چرچیل و دیگران، ویلیام اورانژ را به سلطنت رسانید. وی کمی بعد در جنگ با مردم ایرلند به قتل رسید.[6]

پسر او، دوک دوم گرافتون،[7] نیز راه پدر را در پیش گرفت، به خاندان پدری خیانت کرد و به گروه دسیسهگرانی پیوست که خاندان هانوور را به قدرت رسانیدند. او دوست صمیمی جرج دوم هانوور بود. دوک دوم در سال 1757 درگذشت و عنوان وی به نوهاش اگوستوس هنری فیتزروی[8] رسید که چهرهای بسیار شبیه به نیایش، چارلز دوم، داشت.

دوک سوم گرافتون در جامعه اشرافی بریتانیا جایگاهی بلند داشت؛ از سران جناح ویگ بود و در سالهای 1767-1770 وزیر اعظم جرج سوم شد. او در این زمان 32 سال داشت. از دوک

---

1. *Britannica CD 1998*.
2. Charles James Fitzroy, 6th Baron Southampton (b. 1928)
3. Edward Charles Fitzroy (b. 1955)
4. *Who's Who 1993*, p. 1765.
5. Henry Fitzroy, 1st Duke of Grafton, Earl of Euston, Viscount Ipswich, Baron Sudbury (1663-1690)
6. *Britannica CD 1998*.
7. Charles Fitzroy, 2nd Duke of Grafton (1682-1757)
8. Augustus Henry Fitzroy, 3rd Duke of Grafton (1735-1811)

گرافتون بهعنوان فردی عیاش یاد کردهاند. همسری داشت که از جان فیتزپاتریک[1] (خواهرزاده دوک بدفورد) صاحب فرزندی نامشروع شد. 77 سال زیست و سالها رئیس دانشگاه کمبریج بود. کتابخانهای مفصل از نسخ نفیس فراهم آورد که شهرت فراوان داشت.[2]

در سده نوزدهم، **رابرت فیتزروی**[3] را میشناسیم که افسر نیروی دریایی بریتانیا بود، بهعنوان هواشناس شهرت داشت و به درجه دریاسالاری رسید. این فیتزروی همان کسی است که **چارلز داروین** را به سیاحت پنج ساله دریایی (1831-1836) برد. داروین برمبنای یافتههای این سفر نظریهٔ معروف خود را در باب *منشاء انواع* (1859) عنوان کرد. مینویسند زمانی که کتاب داروین منتشر شد فیتزروی به مخالفت با آن پرداخت. مدت کوتاهی فرماندار زلاند نو (1843-1845) بود و سرانجام خودکشی کرد.[4]

وارث کنونی این خاندان دوک یازدهم گرافتون[5] است که از جانب مادر به خاندان باکستون[6] نسب میبرد و از اینطریق با دوک یازدهم دونشایر (وارث خاندان کاوندیش) خویشاوند نزدیک است. همسر این دوک یازدهم، دوشس گرافتون،[7] دوست و ندیمه ملکه الیزابت دوم است.[8]

خاندان فیتزروی از طریق وصلت با تعداد کثیری از خاندانهای عضو الیگارشی بریتانیا خویشاوند است. برای نمونه، **هنری فیتزروی، داماد ناتان مایر روچیلد، از این خاندان بود و اعقاب او به دو خاندان فیتزروی و روچیلد تعلق دارند.** اعضای کنونی **خاندان سامرست** (دوک

---

[1] John Fitzpatrick, Earl of Upper Ossory

[2] Royston Pike, ibid, pp. 95-103.

[3] Robert Fitzroy (1805-1865)

[4] *Americana*, 1985, vol. 11, p. 342.

[5] Hugh Denis Charles Fitzroy, 11th Duke of Grafton (b. 1919)

[6] 1st Earl Buxton

[7] (Ann) Fortune Smith (Fitzroy), Duchess of Grafton

[8] *Who's Who 1993*, p. 743; Robert Lacey, *Majesty: Elizabeth II and the House of Windsor*, London: Hutchinson, 1977, p. 314.

بوفـــورت) نـــیز از این خانـــدان نسب میبرنـــد. دیوید رابـــرت سامرست، دوک یازدهم بوفورت،[1] از طریق مـادر به **خانـدان ملکم** نـیز تعلق دارد. او از سـال 1977 رئیس مؤسسه هنرهـای زیبـای مـارلبورو[2] اسـت. پسر ارشد و وارث او هـنری جـان فیـتزروی سامرسـت، مـارکیز ورسسـتر[3] خوانـده میشـود. این مـارکیز 46 ســـاله دارایپسر 9 ســـالهای استکه عنـــوانشـــامخ ارل گلامورگان[4] را بر خود دارد.[5]

خاندان لنوکس

تبـــار این خانـــدان به چـــارلز لنـــوکس، دوک اول ریچموند و لنــوکس،[6] میرسـد. او نـیز پسر نامشـروع چـارلز دوم بــود از معشـــوقه فرانســـویاش بهنـــام لویـــیز دو کـــروال (دوشس پورتزمــوث).[7] این زن بهعنــوان بــدنامترین و سیاستپیشــهترین معشوقه چارلز دوم شـناخته میشـود. او ندیمه هنریتا آن، خـواهر چـــارلز دوم و همسر فیلیپ دوک اورلئـــان، بـــود. در مه 1670 بههمراه بـانویش به انگلسـتان سـفر کـرد. در این سـفر (در مـاه ژوئن) دوشس اورلئــان درگذشت و پادشــاه لویــیز را در زمــره ندیمههای همسر خـود جـای داد. وی نه تنها مـورد محبت فـراوان چارلز دوم بود و از سوی او به عنـاوین بـارونس پترزفیلـد، کنتس فیرهـام و دوشس پورتزمـوث ملقب شد و مسـتمری به مبلغ ده هـزار پوند در سـال بـرایش وضع گردید بلکه مـورد محبت لـویی چهاردهم نیز بود و از سوی پادشـاه فرانسه دوشس اوبیـنی لقب

---

[1] David Robert Somerset, 11th Duke of Beaufort (b. 1928)

[2] Marlborough Fine Art Ltd.

[3] Henry John Fitzroy Somerset, Marquess of Worcester (b. 1952)

[4] Robert Somerset, Earl of Glamorgan (b. 1989)

[5] *Who's Who 1993*, pp. 126, 714, 2067.

[6] Charles Lennox, 1st Duke of Richmond, 1st Duke of Lennox, Earl of March, Earl of Darnley, Baron of Settrington, Lord Torboultoun (1672-1723)

[7] Louise-Renee de Kéroualle, Duchess of Portsmouth, Countess of Fareham, Baroness Petersfield, duchesse d' Aubigny (1649-1734)

گرفت. در سال 1675، چارلز دوم پسر سه ساله خود از این زن را به دوک ریچموند، دوک لنوکس، ارل مارش و غیره ملقب ساخت. دوک ریچموند در زمان سلطنت جیمز دوم، عمویش، به فرانسه رفت. وی در زمره گروه توطئهگری جای داشت که به صعود ویلیام اورانژ و سپس جرج اول هانوور یاری رسانیدند. از دوستان نزدیک ویلیام اورانژ و از درباریان متنفذ جرج اول بود. دوک اول ریچموند از اسلاف دایانا اسپنسر، پرنسس ولز، است. پسر او، **دوک دوم ریچموند**،[1] از بنیانگذاران فراماسونری انگلستانو فرانسه استو در سال 1724 استاد اعظمگراندلژ انگلستان بود.

دوک سوم ریچموند[2] بهعنوان یکی از رجال متنفذ بریتانیا در اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم شناخته میشود. از سال 1765 سفیر انگلستان در پاریس بود و سپس وزیر خارجه شد. وی در زمان جنگ استقلال آمریکا از هواداران سرسخت شورشیان آمریکا بود و از خروج نیروهای انگلیسی از آمریکای شمالی هواداری میکرد. وی در دولت ویلیام پیت کوچک نیز عضویت داشت.

نسل کنونی دوکهای ریچموند، وارث عنوان دوکی **خاندان گوردون** نیز هست و به این دلیل با نام گوردون- لنوکس شناخته میشود. امروزه، چارلز هنری گوردون- لنوکس، دوک دهم ریچموند و لنوکس و گوردون[3] است و همسر او از جانب پدر به دو خاندان **گرنویل** و **گری** تعلق دارد.[4]

از اعضای معاصر این خاندان باید به **لرد نیکلاس چارلز گوردون لنوکس**،[5] کوچکترین پسر دوک نهم، نیز اشاره کرد. او از سال 1954 عضو وزارت خارجه بریتانیا بود و سالها در مقامات عالی دیپلماتیک جای داشت؛ از جمله مدتی سفیر انگلستان در اسپانیا

---

[1] Charles Lennox, 2nd Duke of Richmond (?-1750)

[2] Charles Lennox, 3rd Duke of Richmond (1735-1806)

[3] Charles Henry Gordon-Lennox, 10th Duke of Richmond and Gordon (b. 1929)

[4] *Who’s Who 1993*, p. 1590.

[5] Nicholas Charles Gordon Lennox (b. 1931)

بـود. لـرد لنـوکس در سـال 1990 بازنشسـته شد و از آن پس بهعنوان یکی از مدیران بنگاه سخنپراکنی بریتانیا (بی. بی. سی.) بهکـار پـرداخت. لـرد لنـوکس 67 سـاله مـدیر کمپانیهـای متعـدد تجاری بهویژه در رابطه با اسپانیا نیز هست.[1]

خاندان بوکلرک

خاندان بوکلرک حاصل رابطه نامشروع چارلز دوم است با زنی بهنام نل گوین.[2] نـل گـوین در آغـاز هنرپیشه تئـاتر بـود، از سـال 1669 معشوقه چارلز دوم شد و در سال 1670 اولین پسر خود را از پادشاه به دنیا آورد. این پسر **چـارلز بـوکلرک**[3] نامیـده شـد. از آن پس نل گوین زندگی مسـرفانه و پـرتجملی در پیش گـرفت و بهعنــوان یکی از چهرههــای شــاخص دربــار و کانونهــای دسیسه شهرت یـافت. او یک سـال بعـد، پسر دیگـری نـیز زایید که در نه سـالگی درگذشــت. نل گــوین بیســواد بــود و دیگــران در زیر نامههایش امضای او را درج می‌کردند.

در سال 1676، پادشاه به چارلز بـوکلرک شش سـاله عنـاوین بارون هدینگتون و ارل برفورد را اعطا کـرد و در سـال 1684 او را به **دوک سنآلبانس** ملقب نمود. دوک سـنآلبانس از 18 سـالگی با درجه سـرهنگی در ارتش انگلیس شـاغل شـد. او مــورد علاقه فراوان ویلیام اورانژ بود و ویلیام او را در مقامات عالی دربـاری، از جمله رئیس خوابگاههـای سـلطنتی،[4] گمـارد. زمـانی بهعنـوان سـفیر فوقالعـاده عـازم دربـار لـویی چهـاردهم شـد. در این مأموریت، پول فراوانی در پاریس قرض و صرف عیاشی نمـود و بدون پرداخت بدهیهایش به انگلستان بازگشت و افتضاحی به بار آورد. او از درباریان و مقربین جرج اول هانوور نیز بود.

همسر دوک اول سنآلبانس، بهنـام دایانـا، دخـتر و وارث اوبـری

---

1 Who’s Who 1993, p. 736.

2 Nell Gwyn (1650-1687)

3 Charles Beauclerk, 1st Baron Heddington, 1st Earl of Burford, 1st Duke of St. Albans (1670-1726)

4 Lord of the Bedchamber

دوور، آخـرین ارل آکسـفورد، بـود و بدینسـان مـیراث و عنـاوین خانــدان فــوق، که کهنترین خانــدان اشــرافی انگلیس بهشــمار میرفت، به خانـــدان بـــوکلرک انتقـــال یـــافت. این زن رئیس خوابگاههای همسر ولیعهد بود.[1]

خاندان بوکلرک نیز با سایر اعضـای الیگارشی بریتانیا پیونـدهای خویشاوندی دارد. برای نمونـه، در نیمه دوم سـده نـوزدهم، دوک سنآلبانس با دختر رالف برنال- اسـبورن یهـودی، نماینـده مجلس عوام، ازدواج کرد.[2]

امروزه، آقای مورای دوور بوکلرک 59 سـاله وارث این خانـدان و دوک چهـاردهم سـنآلبانس[3] اسـت. او از سـال 1981 ریاست کمپـانی برفـورد[4] را بهدست دارد. همسر دوم دوک چهـاردهم از خاندان هوارد است. وارث او، آقای چارلز بـوکلرک[5] 33 سـاله، با عنوان اشرافی ارل برفورد شـناخته میشـود. ارل برفـورد در 21 سالگی سرتیپ افتخاری ارتش ایالت لوییزیانای آمریکا شد.[6]

خاندان داگلاس

کلان (طایفـــه) داگلاس[7] از کهنترین دودمان‌هـــای اشـــرافی اسکاتلند در سـاختار کنـونی آریستوکراسی بریتانیاسـت. اعضـای این خاندان از سده چهاردهم میلادی تا به امـروز، یعـنی به مـدت هفت سده تمـام، نقشی مـؤثر در تحـولات اسـکاتلند، انگلسـتان،

[1] *Britannica CD 1998*.

[2] Allfrey, ibid, p. 18.

[3] Murray de Vere Beauclerk, 14st Duke of St. Albans (b. 1939)

[4] Burford and Co.

[5] Charles Francis Topham de Vere Beauclerk, Earl of Burford (b. 1965)

[6] *Who’s Who 1993*, pp. 268, 1655.

[7] نام این خاندان برگرفته از نام زادگاهشان در اسکاتلند است. داگلاس روستایی است کوچك در جنوب غربی لانارك که در اواخر سده نوزدهم جمعیت آن 1500 نفر بود. در جریان توسعهطلبی ماوراء بحار این نام نیز، چون اسامی دیگر، به مناطق اشغالی بریتانیاییها اطلاق شد. امروزه شهرها و رودخانههایی در کانادا، ایالات متحده آمریکا، کیپ کلنی، گینه نو و استرالیا "داگلاس" نام دارند.

اروپا و جهـــان داشـــتهاند. تـــاریخ آن با سِـــر جیمز داگلاس، از شهسـواران جنگهـای صـلیبی علیه انـدلس اسـلامی در سـده چهـاردهم آغـاز میشـود و تا سِـر آلک داگلاس- هـوم، نخسـتوزیر بریتانیا در اواخر سده بیستم، امتداد مییابد.

سِـر جیمز داگلاس،[1] نخسـتین فـرد نامـدار این خانـدان، از سـران طوایف و شوالیههای اسکاتلند بـود که بهسـود **خانـدان بـروس** علیه انگلیسیها میجنگید. او از نزدیکان و حامی اصلی **رابرت بروس**[2] بـود که در سـال 1306 با نـام **رابـرت اول** شـاه اسـکاتلند شـد. گفته میشود **رابرت، بهدلیل نذر ادانشدهای که برای شرکت در جنگ صلیبی داشـت، قبل از مـــرگ (1329) از جیمز داگلاس خـــواهش کـــرد قلب او را در "ارض مقدس" (فلسطین) دفن کند. جیمز قلب مومیاییشـده او را در ظـرفی نقرهای برداشت و عـــازم فلســطین شـــد؛ ولی کمی بعد (25 اوت 1330) در جنگ با مسلمانان اسپانیا به قتل رسید.**[3] اینماجرا مقارناستبا تکاپوی جیمز اول،شاه آراگون،و فردیناند سوم، شاه کاستیل و لئـون، علیه انـدلساسـلامیو مصـادفاستبا تکـاپوی سـختیهودیـان در این کـــــــارزار. [4] جیمز داگلاس بهدلیل تهاجمهـــــــای خونیناش به سرزمینهای انگلیس و اسکاتلند به "**داگلاس سیاه**"[5] معروفبود.

سِـر جیمز داگلاس بـرادری داشت بهنـام **سِـر آرچیبالد داگلاس**[6] که

---

[1] Sir James Douglas (1286?-1330)

[2] Robert the Bruce (1274-1329)

خاندان بروس از سـران قبایل آنگلـو- نورمـان بودند که در اوایل سـده دوازدهم میلادی به اسـکاتلند مهـاجرت کردند و به مـدعی حکـومت این سرزمین بدل شدند. رؤسـای این طایفه با نـام "رابـرت بـروس" خوانـده میشدند. رابرت بروس فوق، که سرانجام سـلطنت اسـکاتلند را بهدست گرفت، رابرت بروس هشتم است که در 25 مارس 1306 با نام رابــرت اول تاجگذاری کرد. دوران سلطنت او، دوران جنگهـای خـونین با شـاهان انگلیس از خاندان آنژو از یکسو و شهسواران و اشـراف محلی از سـوی دیگر است.

[3] “Douglas, Sir James”, *Britannica CD 1998.*

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 18-19، 28، 30.

[5] Black Douglases

[6] Sir Archibald Douglas (d. 1333)

مدتی نایبالسلطنه اسکاتلند شد. پسر آرچیبالد، بهنام ویلیام،[1] فرماندهی جنگهای متعدد علیه انگلستان را بهدست داشت. **ویلیام داگلاس** در سال 1374 ارل منطقه مار شد و در سال 1358 ارل منطقه داگلاس. او و هشت تن از اعقابش، که مقام ارلی منطقه داگلاس را به ارث بردند، شاخهای از خاندان داگلاس را میسازند که به "**داگلاسهای سیاه**" موسوماند. آنان بهدلیل غارتگریهایشان در سراسر اروپا معروف بودند و از اینطریق صاحب ثروت انبوه و املاک پهناور در اسکاتلند شدند.

ارل داگلاس دوم[2] پسر ارل اول و داماد رابرت دوم، شاه اسکاتلند، بود. او نیز بهدلیل حملات خونیناش به انگلستان شهرت داشت. دو پسر نامشروع او، ویلیام (متوفی 1421) و آرچیبالد (متوفی 1456) بنیانگذار دو شاخه از خاندان داگلاساند موسوم به **داگلاسهای دراملانریگ**[3] و **داگلاسهای کاورس.**[4]

پس از قتل ارل دوم در جنگ، لقب و املاک او به "آرچیبالد ترسناک"،[5] پسر نامشروع سِر جیمز داگلاس اول (داگلاس سیاه)، رسید. پسر او، ارل داگلاس چهارم،[6] از فرماندهان نظامی اسکاتلند در جنگ با انگلستان بود. او داماد **رابرت استوارت** بود که بعدها با نام رابرت سوم شاه اسکاتلند شد. وی در جنگ انگلیس و فرانسه، در رأس قشون اسکاتلندی بهسود فرانسه وارد جنگ شد و در این جنگ به قتل رسید.

پسر او، ارل داگلاس پنجم،[7] در برابر خاندان جدید سلطنتی استوارت مدعی تاج و تخت اسکاتلند بود. (او و رابرت استوارت نوههای دختری شاهان بروس اسکاتلند بودند. رابرت استوارت به این بهانه در سال 1371 سلطنت اسکاتلند را تصاحب کرد و با

[1] William Douglas, Earl of Mar, 1st Earl of Douglas (1327-1384)

[2] James Douglas, 2nd Earl of Douglas (1358-1388)

[3] Douglas of Drumlanrig

[4] Douglas of Cavers

[5] Archibald the Grim, 3rd Earl of Douglas (1328-1400)

[6] Archibald Douglas, 4th Earl of Douglas (1369-1427)

[7] Archibald Douglas, 5th Earl of Douglas (1392-1439)

نام رابرت دوم تاجگذاری نمود.)

پسر او، ارل داگلاس ششم،[1] را درباریان جیمز دوم اسکاتلند از خاندان استوارت، در ضیافتی که در قلعه ادنبورگ بر پا شد، به قتل رسانیدند. بخشی از املاک او به خواهرش رسید و بخشی به عمویش که ارل داگلاس هفتم[2] شد. پسر ارل‌هفتم با خواهر ارل‌ششم ازدواج کرد و ارل‌هشتم[3] شد. بدینسان، بار دیگر املاک‌داگلاسها یکپارچه شد و ایشان‌به مدعی‌تاج و تخت اسکاتلند بدل گردیدند. جیمز دوم، شاه اسکاتلند، این‌ارل‌داگلاس هشتم‌را به قلعه استرلینگ‌دعوت‌کرد و او را با دست‌خود به ضرب‌دشنه کشت. جیمزداگلاس، ارل‌داگلاس‌نهم، [4] برادر اوست. وی‌در دسیسه‌های دربار استوارت‌علیه برادرش، ارل‌هشتم، شرکت داشت. پس‌از قتل برادر با زن‌او ازدواج کرد و قشونی‌چهل هزار نفره را به جنگ‌با جیمز دوم گسیل داشت. ولی‌به‌دلیل خیانت‌سایر اعضای‌طایفه داگلاس (داگلاسهای‌سرخ) از جیمز دوم شکست‌خورد. به انگلستان‌گریخت‌و زنش‌از او جدا شد. در سال 1455 جیمز دوم اسکاتلند کلیه املاک‌او را به ارل‌انگوس بخشید و "داگلاسهای‌سیاه" را از القاب‌و مناصبشان خلع نمود. ارل‌نهم به خدمت‌ادوارد چهارم، بنیانگذار خاندان‌سلطنتی لانکاستر انگلستان،‌درآمد و به دسیسه علیه دربار اسکاتلند پرداخت. سرانجام، در اسکاتلند دستگیر شد و چهار روز بعد در زندان‌مرد. این‌پایان کار "داگلاسهای‌سیاه" است.

شاخه دوم این خاندان به "**داگلاسهای سرخ**"[5] معروفند و به "**ارل انگوس**" ملقباند. خاندان کنونی داگلاس به این شاخه تعلق دارد.

ارل داگلاس اول از معشوقهاش، مارگارت استوارت، کنتس

---

[1] William Douglas, 6st Earl of Douglas (1423?-1440)

[2] James Douglas, 7th Earl of Douglas (1371?-1443)

[3] William Douglas, 8st Earl of Douglas (1425-1452)

[4] James Douglas, 9th Earl of Douglas (1426-1488)

[5] Red Douglases

انگوس،[6] پسری نامشروع داشت بهنـام جـرج. این پسر در سـال 1397 با دختر رابرت سوم، شاه اسـکاتلند از خانـدان اسـتوارت، ازدواج کـرد و ارل انگـوس شـد. شـاخه انگـوس خانـدان داگلاس بهدلیل خویشاوندی با خاندان استوارت مورد حمایت ایشان قـرار گـرفت و با انهـدام "داگلاسهای سـیاه" به بخشی از املاک آنـان دست یـافت. ارل انگـوس پنجم[2] در سـال 1482 رهـبریشـورش اشرافـاسکاتلند علیه جیمز سوم استوارترا بهدستداشت.

نوه و جانشین او، **ارل انگـوس ششم،**[3] بنیانگذار **گـرایش انگلـوفیلی و پروتسـتانی** خانــدان داگلاس اسـت. ارل ششم در سـال 1514 با **مارگارت تودور،**[4] ملکه بیوه اسکاتلند، ازدواج کرد. مارگـارت تـودور دختر هنری هفتم و خواهر هنری هشـتم، شـاهان تـودور انگلیس، است که به همسـری جیمز چهـارم اسـکاتلند درآمـد. این زن با مرگ همسـرش، قیم و نایبالسـلطنه شـاه خردسـال، جیمز پنجم، شـد. این مقـارن با تعـارض دو جنـاح هـوادار فرانسه و هـوادار انگلیس در دربـار اسـکاتلند اسـت. سـرانجام، ملکه بیـوه با ارل انگوس ششم، رهبر اشراف هـوادار دربـار انگلیس، ازدواج کـرد. این ازدواج در سرنوشت پســین جزایر بریتانیا مــؤثر بــود و در نهایت با صـعود جیمز ششم اسـکاتلند به سـلطنت انگلیس اتحـاد اسکاتلند و انگلیس را به ارمغان آورد. انگوس در سـال 1522 به اتهام خیانت به فرانسه تبعید شد ولی دو سال بعد به کمک هنری هشـتم انگلیس به اسـکاتلند بازگشت و با حمـایت طایفه داگلاس به قـــدرت فائقه این ســـرزمین بـــدل گردیـــد. خودکـــامگی و سـتمگریهایش به جـایی رسـید که مارگـارت تـودور از او طلاق گرفت و جیمز پنجم نوجـوان از دسـتش گـریخت و فرمـانی علیه وی صــادر کــرد. اشــراف اســکاتلند انگــوس را خلع کردند و به انگلستان تبعید نمودند. جیمز پنجم به قـدرت بازگشت (1537) و کینهتوزانه خواهر انگوس را به آتش کشید. با مــرگ جیمز پنجم (

---

1 Margaret Stuart, Countess of Angus

2 Archibald Douglas, 5th Earl of Angus (1449?-1514)

3 Archibald Douglas, 6th Earl of Angus (1489?-1557)

4 Margaret Tudor (1489-1541)

1542) انگوس بخشوده شد و به اسکاتلند بازگشت.

میراث ارل ششم، به برادرزادهاش، دیوید،[1] رسـید و سـپس به پسر دیوید، بهنام آرچیبالد،[2] که ارل انگوس هشتم اسـت. عمـوی او جیمز داگلاس، ارل مورتـــون، بهدلیل نقش وی در برکنـــاری ماری استوارت از سـلطنت اسـکاتلند، جایگـاهی بـزرگ در تـاریخ انگلستان و اسکاتلند اشغال نمود. بهنوشـتهٔ *آمریکانـا*، **این دو نفـر، سنن "پروتستانی و انگلیسیگرایانه خاندان فوق را، که ارل انگوس ششم بـانی آن بود، تداوم بخشیدند."**

ارل مورتـون چهـارم[3] پروتستان بـود، معهـذا **مـاری اسـتوارت**،[4] ملکه کاتولیک اسـکاتلند (1542-1567) و مـادر جیمز ششـم، او را در سـمت وزیر اعظم خـود منصـوب کـرد. در 9 مـارس 1566 ارل

---

[1] David Douglas, 7th Earl of Angus (1515-1557)

[2] Archibald Douglas, 8th Earl of Angus (1555-1588)

[3] James Douglas, 4th Earl of Morton (1516-1581)

[4] Mary, Queen of Scots (1542-1587)

مـاری اسـتوارت تنها فرزند جیمز پنجم، شـاه اسـکاتلند، اسـت. مـادر بزرگ او خواهر هنری هشتم، شاه انگلیس، بود. ماری شش روزه بود که پـدرش درگذشت و ملکه اسـکاتلند شد و مـادرش بهعنـوان نایبالسـلطنه حکومت را بهدست گرفت. در پنج سالگی برای تحصیل به فرانسه اعزام شد و در نتیجه با فرهنگ و تربیت کاملاً فرانسوی پرورش یـافت. مضـافاً اینکه با فرانسـوا، پسر بـزرگ هـنری دوم، پادشـاه فرانسـه، و کـاترین مدیچی نـیز ازدواج کـرد. با صـعود الـیزابت به سـلطنت انگلیس (نوامـبر 1558)، مـاری بهعنـوان نزدیکـترین وارث خانـدان تـودور و ملکه بعـدی انگلیس شناخته میشد. مهمتر از این، خیل کثـیر کاتولیکهـای انگلیس نـیز الیزابت را فرزند نامشروع هنری هشتم و لذا ماری را ملکه مشروع خود میدانستند. با صعود فرانسوا، شوهر ماری، به سـلطنت فرانسه (1559) این خطر برای سلطنت الیزابت جدیتر شد. فرانسوا اندکی بعد (دسـامبر 1560) درگذشت و همسر 18 سالهاش بیوه شـد. مـاری در اوت 1561 به اسکاتلند بازگشت و حکومت را بهدست گرفت. از این زمان خصومت کینهتوزانه و پنهـان الـیزابت علیه او اوج گـرفت و تحریك پروتسـتانهای اسکاتلند آغاز گردید که سـرانجام به خلع مـاری (1567) انجامیـد. مـاری سادهلوحانه به لندن نزد الیزابت پناه برد. الیزابت او را به اسارت گرفت و پس از 18 سال زندان به قتل رسانید.

مورتون و گروهی از اشراف پروتستان اسکاتلند، دیوید ریچیو،[1] منشی متنفذ ملکه، را به قتل رسانیدند. ماری کمی بعد قاتلین را بخشید ولی دسیسههای آنان به پایان نرسید. در فوریه 1567، ارل مورتون و همدستانش لرد دارنلی،[2] شوهر دوم ملکه، را بهطرزی مرموز کشتند. کمی بعد ملکه با یکی از اشراف مخالف این گروه ازدواج کرد. ارل مورتون با قشون خود به ادنبورگ حمله برد، ملکه را زندانی کرد و در زندان او را مجبور به استعفا به نفع پسر خردسالش، جیمز، نمود. در 2 مه 1568، ملکه از زندان گریخت و تلاش برای اعاده سلطنت خود را آغاز نمود. مورتون قشون هوادار او را به سختی شکست داد. ماری به انگلستان نزد خویشاوندش الیزابت پناه برد، لیکن در آنجا سرنوشتی فجیع یافت و پس از سال‌ها زندان گردن زده شد. او در این زمان 44 سال داشت. ارل مورتون در سالهای 1572-1578 بهعنوان نایبالسلطنه جیمز ششم خردسال قدرت را در دست داشت. او تمامی شورشهای هواداران ماری را با خشونت سرکوب کرد. سرانجام، در سال 1578 مخالفانش او را خلع کردند و کمی بعد به جرم قتل لرد دارنلی اعدام نمودند.

ارل انگوس هشتم با مرگ پدر در دو سالگی به مقام ارلی رسید و در سال 1586 ارل مورتون نیز شد. او در دوران نیابت سلطنت عمویش، ارل مورتون، به مقامات عالی حکومتی رسید. در سال 1581 به خیانت متهم شد و به لندن گریخت. کمی بعد به شورشیان فرقه پرسبیترین اسکاتلند پیوست که با حمایت الیزابت، ملکه انگلیس، در کار دسیسه علیه دربار اسکاتلند بودند. شورشیان به نیوکاسل گریختند و با حمایت الیزابت این منطقه را به مرکز "فرقه کشیشان" پروتستان (پرسبیترینها) علیه حکومت اسکاتلند بدل کردند. در اکتبر 1584 جیمز ششم آنان را بخشید، املاکشان را اعاده نمود و سهمی در حکومت به آنان اعطا کرد.

---

1 David Riccio (Rizzio)

2 Henry Stewart, Lord Darnley (1545-1567)

ارل انگـــوس دهم،[1] که *بریتانیکا* از او با عنـــوان "شورشی و تـوطئهگر اسـکاتلندی" یـاد میکنـد، نایبالحکومه اسـکاتلند شـمالی بـــود. در ســـال 1592 در توطئه الـــیزابت، ملکه انگلیس، علیه اسکاتلند مشـارکت کـرد و به این دلیل در بـرج ادنبـورگ زنـدانی شــد. کمی بعد فـرار کـرد و به سـایر اشـراف یـاغی اسـکاتلند پیوست. او و سایر شورشـیان در سـال 1597 بخشـوده شـدند و املاکشان اعاده شد.

ارل انگوس یـازدهم[2] در سـال 1633 به مـارکیز انگـوس ملقب شد. سومین مارکیز انگوس[3] در سال 1703، در اوایل سـلطنت ملکه آن، به **دوک داگلاس** ملقب شد. با مرگ او، عنوان دوکی فوق تداوم نیافت ولی املاک و ثروت لردهای انگوس از طریق ازدواج به **خانـدان هـوم** منتقل شـد. بیشـتر القـاب این خانـدان به **دوکهـای هامیلتون** انتقال یافت که امروزه مارکیز داگلاس و ارل انگوس نیز لقب دارند.

خاندان هوم[4] نیز از خاندانهای اشرافی ثروتمند و مقتدر اسـکاتلند اسـت. **بـارون هـوم پنجم** بهدلیل دوسـتی ارل بـاثول،[5] دشـمن این خاندان، با ماری، ملکه اسکاتلند، به جناح مخالفان مـاری پیوست و پس از خلع و تبعید بـاثول بخشی از ثـروت و املاک او به لـرد هوم رسید. پسر او، **آلکسـاندر هـوم،**[6] ششـمین بـارون این خانـدان است. وی از اشراف اسکاتلندی بود که در بسیاری از ماجراهـای دوران سـلطنت جیمز ششم اسـکاتلند شـرکت داشـت. در سـال 1603 بههمــراه جیمز به انگلیس رفت و در ســال 1605 به ارل هوم و لرد داگلاس ملقب شد.

از اعضای این خاندان باید به **سِـر پاتریک هـوم**[7] اشاره کـرد. او از

---

1 William Douglas, 10th Earl of Angus (1552-1611)

2 William Douglas, 11th Earl of Angus, 1st Marquess of Angus (1589-1660)

3 Archibald Douglas, 3rd Marquess of Angus (1694-1761)

4 نام اعضای این خاندان بهصورت هیوم (Hume) نیز ثبت شده است.

5 Francis Stewart, 5th Earl of Bothwell (d. 1614)

6 Alexander Home, 6th Lord Home, 1st Earl Home (1566-1619)

7 Sir Patrick Hume [Home], Lord Polwarth, 1st Earl of Marchmont (1641-1724)

دوستان دوک مونماوث بود و در توطئه کاخ ریه[1] شرکت نمود. به این دلیل مـدتی پنهـان شـد. سـپس به هلند گـریخت و به جرگه تبعیـدیان انگلیسی مقیم آمسـتردام و هـاگ پیوسـت. در سـال 1685 بههمــــراه آرچیبالد کمپبل (ارل آرگیل نهم) به اســـکاتلند حمله برد. این شورش شکست خورد و هـوم به اوتـرخت (هلنـد) فرار کرد. وی در تهـاجم سـال 1688 ویلیـام اورانژ به انگلسـتان نیز شرکت نمود و با صعود ویلیام به سلطنت بریتانیا به قـدرت و مقام دست یافت. در سال 1690 به لرد پولوارث ملقب شـد، در 1696 در منصب خزانهدار کل اسـکاتلند جـای گـرفت و در سـال 1697 ارل مارچمونت شد.

هومها نـیز، چـون سـایر خانـدانهای اسـکاتلندی، در تکاپوهـای کمپـانی هند شـرقی بریتانیا شـرکت فعـال داشـتند و بـرخی کـارگزاران نامـدار مسـتعمراتی بریتانیا در شـرق از این خانـدان برخاستهاند. ریچارد هوم، سرلشـکر ارتش بنگـال، و دو پسـرش، دانکن هوم[2] و کلنل فردریک هـوم،[3] نامهـای سرشناسی در میـان کـارگزاران کمپـانی در اواخر سـده هیجـدهم و سـده نـوزدهم بهشمار میروند.[4]

بهنوشـته رویسـتون پایـک، در سـال 1832 ارل یـازدهم هـوم با وارث خاندان داگلاس ازدواج کـرد و بدینسـان ارل دوازدهم، پسر این دو، مالک **بیش از یکصد هـزار آکر (40 هـزار هکتـار) زمین کشـاورزی،** بهطور عمده در مناطق لانارکشایر[5] و برویکشایر،[6] شد که درآمد سالیانهای حدود 50 هزار پوند استرلینگ داشت.[7]

---

[1] همین کتاب، ج 3، ص 362.

[2] Duncan Charles Home (1828-1857)

[3] Frederic Jervis Home (1839-?)

[4] Buckland, ibid, p. 206.

[5] Lanarkshire

لانارك منطقهای است در مرکز اسکاتلند؛ در جنوب شهر گلاسگو.

[6] Berwickshire

[7] Royston Pike, ibid, p. 459.

سِر آلک داگلاس هوم،[1] ارل هوم چهاردهم، دولتمرد بریتانیا و از رهبران حزب محافظه‌کار (توری) در نیمه دوم سده بیستم، نوه این ارل دوازدهم است. مادر او[2] به **خاندان لمبتون** تعلق دارد و دختر ارل دورهام چهارم[3] است. لرد هوم، فارغ‌التحصیل دبیرستان اتون و کالج کریست چرچ آکسفورد، در سالهای 1955-1960 وزیر امور کشورهای مشترک‌المنافع، در سالهای 1959-1960 رئیس مجلس لردها و در سالهای 1960-1963 وزیر امور خارجه بریتانیا بود. وی از اکتبر 1963 تا اکتبر 1964 در منصب نخست‌وزیر و لرد اول خزانه‌داری جای داشت. هوم بار دیگر از ژوئن 1970 تا فوریه 1974، در دولت ادوارد هیث، وزیر خارجه بود و سپس بازنشسته شد.[4] سِر آلک‌داگلاس‌هوم با زرسالاران‌یهودی پیوند نزدیک داشت‌و نام او با برخی تحولات مهم سیاسی و اقتصادی‌ایران‌در دوره محمدرضا پهلوی در پیوند است.

جایگاه خاندان هوم در شبکه زرسالاری جهان‌وطن معاصر را از رابطه آقای دیوید داگلاس هوم 55 ساله، پسر و وارث سِر آلک داگلاس هوم، با مجتمع مورگان می‌توان دریافت.

دیوید داگلاس هوم،[5] که امروزه با عنوان ارل هوم شناخته می‌شود، چون پدر فارغ‌التحصیل اتون و کریست چرچ آکسفورد است. او از 32 سالگی، **کمی پس از بازنشستگی پدر**، فعالیت خود را در مجتمع مورگان گرنفل آغاز کرد. در سالهای 1975-1977 مدیر کمپانی سرمایه‌گذاری مورگان گرنفل در مصر[6] بود و در سالهای 1978-1982 مدیر و نایب رئیس کمپانی آسیایی[7] مجتمع فوق.

---

1 Alexander Frederick Douglas-Home, [14th Earl of Home,] Baron Home of Hirsel, of Coldstream [Sir Alec Douglas-Home] (1903-1995)

2 Lillian Lambton

3 4th Earl of Durham

4 *Britannica CD 1998; Americana*, 1985, vol. 9, pp. 308-309.

5 David Alexander Cospatrick Douglas Home (b. 1943)

6 Morgan Grenfell Egyptian Finance Co. Ltd.

7 Morgan Grenfell (Asia) Ltd.

وی از آن پس در هیئت مدیره کمپانیهای متعدد وابسته به این مجتمع بزرگ مالی، از جمله بانک سرمایهگذاری عرب[1] و کمپانیهای مورگان گرنفل هنگکنگ و تایلند، عضویت داشت. وی از سال 1986 ریاست کمپانی مورگان گرنفل اسکاتلند را بهدست دارد و از سال 1987 عضو هیئت مدیره مجتمع بینالمللی مورگان گرنفل[2] است. دیوید داگلاس هوم در سالهای 1986-1992 ریاست کمیته تجارت خاورمیانه[3] را بهدستداشت. او از سال 1977 رئیس‌بنیاد دیچلی[4] است.[5]

حضور سایر اعضای خاندان پرجمعیت هوم را در بسیاری از موسسات و نهادهای مهم سیاسی و اقتصادی و فرهنگی دنیای معاصر میتوان ردیابی نمود. برای نمونه، **ویلیام داگلاس هوم**،[6] پسر ارل هوم سیزدهم و برادر سِر آلک داگلاس هوم، نمایشنامهنویس سرشناسی بود و مؤلف بیش از چهل نمایشنامه که بسیاری از آنان به فیلم سینمایی تبدیل شده است. **پروفسور جرج هوم**[7] از اساتید برجسته بانکداری بینالمللی است که در سالهای 1973-1980 قائممقام بانک سلطنتی اسکاتلند و عضو هیئت مدیره موسسات بانکی متعدد بود. یا خانم **آنا مارگارت هوم**[8] از سال 1986 ریاست برنامههای کودکان تلویزیون بی. بی. سی. را بهدست دارد.[9]

امروزه، میراث و عناوین اشرافی شاخه ارلهای مورتون خاندان داگلاس را آقای جان داگلاس،[10] ارل مورتون بیست و

---

1 Arab Bank Investment Co.

2 Morgan Grenfell International Ltd.

3 Committee for Middle East Trade

4 Ditchley Foundation

5 *Who's Who 1993*, p. 529.

6 William Douglas Home (1912-1992)

7 George Home (b. 1920)

8 Anna Margaret Home (b. 1938)

9 ibid, p. 911.

10 John Charles Sholto Douglas, 22nd Earl of Morton (b. 1927)

دوم، و پسر او، لرد ابردور[1] 46 ساله، تداوم میبخشند.[2]

شـــاخه داگلاسهای درملانریگ در ســـال 1628 ویســـکونت درملانریــگ، در ســال 1633 ارل کوئیــنزبری، در ســال 1668 بارونت نوا اسـکاتیا و در سـال 1683 مـارکیز کوئیـنزبری شـدند. امــروزه دیوید داگلاس،[3] مــارکیز کوئیــنزبری دوازدهم، وارث این شــاخه از خانــدان داگلاس اســت. او در ســالهای 1959-1983 استاد رشته سرامیک در کالج سلطنتی هـنر[4] بـود. پسر و وارث او ویسکونت درملانریگ[5] 31 ساله است.[6]

شاخه دیگری از خانـدان داگلاس، از سـال 1911 به ویسـکونت چلســتون ملقبانــد. آقــای آلســتر آکــرز- داگلاس،[7] ویســکونت چلستون چهـارم، وارث کنـونی این خانـدان است و به تولید فیلم اشتغال دارد.[8]

خاندان هامیلتون

خاندان هامیلتون از متنفذترین خاندانهای اشـرافی اسـکاتلند در سدههای اخیر است و به این دلیل "لرد مقدم اسکاتلند"[9] نامیــده میشوند.

هامیلتونها نـیز چـون داگلاسها به منطقه لانـارک اسـکاتلند تعلق دارند و نام ایشـان مـأخوذ از نـام روسـتای زادگاهشـان اسـت.[10]

---

1 John Stewart Sholto Douglas, Lord Aberdour (b. 1952)

2 ibid, pp. 3, 1347.

3 David Harrington Angus Douglas, 12th Marquess of Queensburry (b. 1929)

4 Royal College of Art

5 Sholto Francis Guy Douglas, Viscount of Drumlanrig (b. 1967)

6 ibid, pp. 537, 1542.

7 Alastair George Akers-Douglas, 4th Viscount of Chilston (b. 1946)

8 ibid, p. 347.

9 Premier Peer of Scotland

10 در اواخر سده نوزدهم جمعیت هامیلتون، واقع در جنوب گلاسگو، حدود 25 هزار نفر بود. امروزه منطقهای صنعتی است. جمعیت شهر بیش از 50 هزار نفر و جمعیت منطقه هامیلتون بیش از 100 هزار نفر است. قلعه و مقر حکومت خاندان هامیلتون در این شهر واقع است. شهرهای

نخستین شخصیت نامور این خاندان فردی بهنـام جیمز هـامیلتون است که به مقـام بـارونی دست یـافت. او با مـاری، دخـتر جیمز دوم، شاه اسکاتلند، ازدواج کرد. حاصل این وصلت پسـری بهنـام جیمز[1] است که در سال 1503 به ارل اران[2] ملقب شد. پسر او، جیمز هـــامیلتون (ارل دوّم اران)،[3] معلم مـــاری‌اســـتوارت‌ملکه اسکاتلند، بود. با آغـاز شـورش اشـراف‌پروتسـتان علیه مـاری، به این‌جبهه پیوست و به رهبر فکـری ایشـان‌بـدل شـد. پسر ارشد ارل‌اران‌دوم، که پس از مــرگ‌پــدر به ارل‌اران‌ســوم[4] ملقب‌شد، دو بار از سوی اشـراف‌پروتسـتان نـامزد ازدواج با دو ملکه بود. نخست او را بـرای همسـری‌الـیزابت‌تـودور، دخـتر هـنری‌هشـتم، در نظر گرفتند و سـپس بـرای ازدواج با مـاری استوارت‌ملکه اسکاتلند. از سال 1562 علایم جنون‌در او پدیـدار شد و از صحنه سیاست‌کنار رفت.

ارل اران دوم دو پسر دیگر داشت که بنیانگـــذار دو شـــاخه از خاندان هامیلتوناند: جان هامیلتون[5] بنیانگذار شاخه بزرگ خانــدان است که امـروزه با عنـاوین **دوک هـامیلتون** و **دوک برانـدون** شـناخته میشوند. کلود هامیلتون[6] بنیانگذار شاخه کوچک است که امــروزه عنوان **دوک ابرکورن** را بر خود دارند.

این دو برادر ابتدا خصم ماری استوارت، ملکه اسکاتلند، بودنـد، سپس هوادار او شدند و سرانجام به او خیـانت کردند و به گـروه اشـراف تـوطئهگر وابسـته به دربـار انگلیس پیوسـتند. در سـال 1571 جان هامیلتون،[7] عموی آنان که اسقف اعظم بود، به اتهام

متعددی در ایالات متحده آمریکا، کانادا، استرالیا و زلاند نو "هامیلتون" نام گرفتهاند. مرکز جزایر برمودا نیز به این نام است.

1 James Hamilton, 1st Earl of Arran (1475?-1529)

2 اران جزیرهای است بزرگ و کوهستانی در غرب اسکاتلند.

3 James Hamilton, 2nd Earl of Arran (1517-1575)

4 James Hamilton, 3rd Earl of Arran (?-1609)

5 John Hamilton, 1st Marquess of Hamilton (1532-1604)

6 Claud Hamilton, Baron Paisley (1543?-1621)

7 Archbishop John Hamilton

مشارکت در قتل لرد دارنلی، شوهر ماری استوارت، گردن زده شد. در کوران این ماجرا، جان و کلود هامیلتون به انگلیس گریختند. در سال 1590 کار برادر کوچک به جنون کشید و تا پایان عمر مجنون زیست. برادر بزرگ بعدها با جیمز ششم اسکاتلند آشتی کرد و در زمره دوستان او جای گرفت. وی در سال 1599 به مارکیز هامیلتون و عناوین دیگر ملقب شد.

سومین مارکیز هامیلتون[1] در زمره دوستان و نزدیکان چارلز اول استوارت جای داشت. وی در دوران جنگ سی ساله اروپا (1618-1648) مدتی از فرماندهان قشون انگلیس در آلمان بود و در سال 1643 به دوک هامیلتون ملقب شد. او سپس به گروه توطئه‌گران علیه سلطنت استوارت پیوست و لذا در ژانویه 1644 به اتهام خیانت زندانی شد. در آوریل 1646 قشون پارلمان او را آزاد نمود. بار دیگر به چارلز پیوست و این بار هواداران پارلمان او را دستگیر و زندانی و در مارس 1649 اعدام کردند.

پس از اعدام دوک اول هامیلتون، عنوان و میراث او به برادرش، ویلیام هامیلتون،[2] رسید که پیشتر ارل لانارک خوانده می‌شد. ویلیام هامیلتون پس از دستگیری برادر، به هلند گریخت و از سال 1650 قشونی 300 نفره از رعایای خود در اسکاتلند را به‌سود چارلز دوم بسیج کرد و به انگلستان حمله برد. او در جنگ با قشون پارلمان بهشدت زخمی شد و کمی بعد درگذشت.

با مرگ دو برادر فوق، عناوین و میراث این خاندان به دختر دوک اول رسید. او با یکی از اعضای خاندان داگلاس ازدواج کرد و شوهرش دوک سوم هامیلتون شد. بدینسان، در واقع خاندان فعلی از جانب پدر شاخه‌ای از خاندان داگلاس است و به این دلیل با نام خانوادگی **داگلاس- هامیلتون** شناخته می‌شود. اعضای این خاندان بعدها **دوک براندون** نیز شدند.[3] امروزه وارث این خاندان

---

1 James Hamilton, Earl of Cambridge, Marquess of Hamilton, 1st Duke of Hamilton (1606-1649)

2 William Hamilton, Earl of Lanark, 2nd Duke of Hamilton (1616-1651)

3 *Americana*, 1985, vol. 13, p. 736; *Britannica CD 1998*.

دوک پـانزدهم هـامیلتون و برانـدون[4] اسـت. مـادر او از خانـدان پرسی و دخـتر دوک هشـتم نورثامبرلند است و همسـرش دخـتر سِر والتر اسکات.[2]

شــاخه کوچک خانــدان هــامیلتون در ســال 1587 به بــارون پایسلی،[3] در سال 1603 به بـارون ابرکـورن، در سـال 1606 به ارل ابرکورن، در سال 1701 به ویسـکونت اسـترابان،[4] در سـال 1786 به ویســکونت هــامیلتون، در ســال 1790 به مــارکیز ابرکورن، و سرانجام در سـال 1868 به مـارکیز هـامیلتون و **دوک ابرکورن** ملقب شدند.

جیمز هــامیلتون،[5] دوک دوم ابرکــورن، از چهرههــای سرشــناس سیاسی و مالی و از درباریـان برجسـته عصر ویکتوریا و از سـال 1886 رئیس خوابگاه ادوارد، پرنس ولز (ادوارد هفتم بعدی) بود. او در سـال 1869 با مـاری آن کـرزن،[6] دخـتر ارل هـاو،[7] ازدواج کـرد. جیمز هـامیلتون ریاست کمپـانی انگلیسی جنـوب آفریقا را بهدست داشـت.[8] وارث کنـونی این شـاخه از خانـدان هـامیلتون، دوک پنجم ابرکورن،[9] مدیر کمپانیهای متعدد است.[10]

در تاریخ سدههای اخـیر، از اعضـای کلان اسـکاتلندی هـامیلتون چهرههای متنفذ و مؤثر فراوانی را میتوان شـناخت. به چند نمونه توجه کنیم:

لـرد آرچیبالد هـامیلتون در اوایل سـده هیجـدهم حکمـران جامایکا

---

[1] Angus Alan Douglas Douglas-Hamoilton, 15th Duke of Hamilton and Brandon (b. 1938)

[2] *Who's Who 1993,* p. 798.

[3] Baron of Paisley

[4] Viscount of Strabane

[5] James Hamilton, 1st Duke of Abercorn (1838-?)

[6] Mary Anna Curzon

[7] Earl Howe

[8] Pratt and Hist, ibid, vol. 1, p. 4.

[9] James Hamilton, 5th Duke of Abercorn (b. 1934)

[10] *Who's Who 1993*, p. 3.

بود. پسر او بهنام **سِر ویلیام هامیلتون**[11] دیپلمات و باستان‌شناس نامدار بریتانیاست. ویلیام شوهر **لیدی هامیلتون**،[2] معشوقه دریاسالار هوراتیو نلسون،[3] است.

سِر دنیس هامیلتون[4] پس از جنگ دوم جهانی روزنامه‌نگاری سرشناس بود و از سال 1961 سردبیری *ساندی تایمز* را به عهده داشت. زمانی‌که لرد تامسون روزنامه *تایمز* را خرید،[5] هامیلتون در سمت سردبیر *تایمز* و مدیر کل اجرایی کمپانی تایمز[6] منصوب‌شد. با فروش موسسات‌فوق به روپرت‌مردوخ (1981)، هامیلتون‌استعفا داد. وی‌از سال 1969 عضو هیئت‌امنای موزه بریتانیا بود و در سال‌های1979-1985 ریاست‌سرویس خبری‌کمپانی رویتر را به‌دست‌داشت.[7]

در زمره کارگزاران مستعمراتی بریتانیا در شرق نیز هامیلتون‌های متعدد حضور داشته‌اند:

در نیمه اول سده هیجدهم تاجری بهنام **چارلز هامیلتون** را می‌شناسیم. پسر او، که این یکی نیز **چارلز هامیلتون**[8] نام داشت، افسر کمپانی هند شرقی شد. او که از نخستین اعضای انجمن آسیایی بنگال است، در سال 1791 کتاب *هدایه* دربارهٔ قوانین مهاراتها را از فارسی به انگلیسی ترجمه کرد.

سِر جان هامیلتون[9] از سال 1773 در ارتش کمپانی هند شرقی شاغل بود. او در جنگ‌های کوچ بیهار، اشغال گوالیور و جنگ علیه تیپو سلطان شرکت داشت. وی در 1814 سرلشکر شد و در سال بعد بارونت.

---

1 Sir William Hamilton (1730-1803)

2 Emma, Lady Hamilton (1761-1815)

3 Admiral Horatio Nelson (1758-1805)

4 Sir Charles Denis Hamilton (1918-1988)

5 همین کتاب، ج 3، ص 194.

6 Times Newspapers Ltd.

7 *Britannica CD 1998*.

8 Charles Hamilton (1753-1792)

9 Sir John Hamilton (1755-1835)

آلکساندر هامیلتون[1] نیز افسر کمپانی هند شرقی بود و سپس (1806-1818) استاد زبان سانسکریت در کالج هیلیبوری شد. وی در سال 1808 به عضویت انجمن سلطنتی پذیرفته شد. مؤلف کتابهای متعدد در زمینه زبان سانسکریت و هند باستان است.

سِر رابرت هامیلتون[2] در سال 1819 به هند رفت. او از مقامات عالی‌رتبه سیاسی و اطلاعاتی کمپانی در هند بود و بهپاس خدماتش در سرکوب انقلاب 1857 هندوستان پارلمان بریتانیا از وی سپاسگزاری کرد.

ادوارد هامیلتون[3] در جنگهای افغان (1878-1880) و برمه (1886-1887) و مأموریتهای اکتشافی در هزاره و غیره شرکت داشت. به درجه سرتیپی رسید و در سال 1902 فرمانده یکی از واحدهای نظامی هند شد.

لرد جرج فرانسیس هامیلتون،[4] پسر دوک اول ابرکورن، در سالهای 1874-1878 معاون وزارت امور هندوستان بود. وی بعدها وزیر دریاداری (1885-1892) و وزیر امور هندوستان (1895-1903) شد.

سر یان هامیلتون[5] از افسران ارتش هند بریتانیا بود و از دهه 1870 در بسیاری از جنگهای مستعمراتی- جنگهای افغان و بوئر و مأموریتهای اکتشافی نیل و برمه و غیره- شرکت داشت. او در جنگ بوئر (1899-1902) رئیس ستاد لرد کیچنر بود و در سالهای 1910-1915 فرماندهی کل ارتش بریتانیا در مدیترانه را بهدست داشت.[6]

---

1 Alexander Hamilton (1762-1824)

2 Sir Robert Hamilton (1802-1887)

3 Edward Hamilton (1854-?)

4 George Francis Hamilton (1845-?)

5 Sir Ian Hamilton (1853-1947)

6 Buckland, ibid, pp. 186-187.

خاندان کمپبل

کمپبلهای آرگیل[1] نام خاندانی است که از سده سیزدهم میلادی ریاست یکی از بزرگترین طوایف اسکاتلند را بهدست داشتهاند و با عناوین ارل آرگیل، دوک آرگیل و غیره شناخته میشوند.

آرگیل[2] منطقهای است کوهستانی در غرب اسکاتلند که امروزه بخشی از استان آرگیل و بوت[3] را در بر میگیرد. در سدههای دوم و سوم میلادی قبایل گالیزبان سلتی، معروف به **اسکات**، از شمال ایرلند به این منطقه یورش بردند و آن را اشغال نمودند. اسکاتها حداقل از سده پنجم میلادی در آرگیل دولتی تشکیل دادند بهنام **دالریادا**.[4] قلمرو این دولت شمال ایرلند را نیز در بر میگرفت. در سده نهم میلادی به دلیل تهاجم قبایل دانمارکی (وایکینگ)، سلطه دولت دالریادا بر شمال ایرلند به پایان رسید ولی قلمرو آن در پیرامون آرگیل گسترش یافت. در سال 843 میلادی، **کنت مکالپین**[5] شاه دالریادا، بخشهای مهمی از سرزمین مرکزی و جنوبی اسکاتلند را از تصرف **قبایل پیکت**[6] خارج کرد و بهعنوان شاه

---

1 Campbells of Argyll

نام فوق بهصورت "کمپبل" نوشته میشود و "کمبل" خوانده میشود. این امر در مورد نام "لمبتون" (لمتون) و اسامی مشابه صادق است.

2 Argyllshire

3 Argyll and Bute

4 Dalriada

5 Kenneth I MacAlpin

6 Pict

پیکتها در شرق و شمال شرقی اسکاتلند میزیستند و احتمالاً بقایای بومیان اسکاتلند پیش از ورود قبایل سلتی بودند. نام "پیکت" از واژه لاتین Picti به معنی "منقوش" گرفته شده. واژه picture (نقاشی) نیز از این ریشه است. این نامی است که رومیها به قبایل فوق دادند و احتمالاً دلیل آن رواج خالکوبی در میان ایشان بود. بهعبارت دیگر، "پیکت" به معنی "مردم خالدار" (نقشدار) بوده است. نخستین اشاره به نام پیکتها به متون رومی سال 297 میلادی میرسد و دلیل آن جنگهایی است که رومیها با این قبایل داشتند. قبایل پیکت در سده هفتم میلادی دولت واحدی تشکیل دادند که قلمرو آن "سرزمین پیکت" (Pictland) نامیده

اسکاتها و پیکتها تاجگذاری نمود و دولت جدیدی تأسیس کرد که **البا**[1] نامیده میشد. این سرآغاز تأسیس کشور کنونی اسکاتلند است.

از آن پس تا اواخر سده پانزدهم میلادی، سران **طایفه مکدونالد**[2] ریاست منطقه آرگیل را بهدست داشتند. در سال 1493 جیمز چهارم، شاه اسکاتلند، جان، آخرین لرد طایفه مکدونالد، را خلع کرد و قدرت را به سران **طایفه کمپبل** منتقل نمود.

پیشینه این خاندان به سده سیزدهم میلادی میرسد و بنیانگذار آن فردی بهنام **گیلسپی کمبل**[3] است که با وارث بارون لوچو[4] و رئیس طایفه اودوئین[5] ازدواج کرد و به ثروت و قدرت رسید. حاصل این وصلت پسری بهنام **سِر کالین کمپبل لوچو**[6] است. وی از سران مقتدر طوایف اسکاتلند بود؛ در سال 1280 شوالیه شد و در سال 1291 نزدیک بود سلطنت اسکاتلند را به چنگ آورد. کالین کمپبل به "مور" (بزرگ) معروف بود و از اینروست که رؤسای خاندان کمپبل تا به امروز عنوان "**مککالین مور**"[7] را به القاب خویش میافزایند. این عنوان به معنی "**اولاد کالین بزرگ**" است. سِر کالین کمپبل در سال 1296 در جنگ با رقیب همسایه و قدرتمندش، **لرد لرن**،[8] کشته شد. این قتل به عامل کینه و جنگهای خونین 150 ساله سران طوایف دو منطقه لوچو و لرن بدل شد.

میشد. در همین دوران بتدریج مسیحیت در میان ایشان رواج یافت. پیکتها به زبان خاص خود سخن میگفتند. امروزه از زبان پیکتی تنها واژههای اندکی در اسکاتلند برجای مانده است.

1 Alba

2 MacDonald Clan

3 Sir Gillespie Cambel

4 روستایی در آرگیل.

5 O’ Duin Clan

6 Sir Colin Campbell of Lochow

7 MacCailein Mhor

8 Lord of Lorne

پسر و وارث سِر کالین کمپبل، بهنام **سِر نیل کمپبل**،[9] از هواداران سرسخت **رابرت بروس**، شاه اسکاتلند، بود و با خواهر او ازدواج کرد. در سال 1445، جیمز دوم اسکاتلند **سِر دانکن کمپبل لوچو**،[10] رئیس این خاندان، را **لرد لوچو** نمود؛ و در سال 1457، **کالین کمپبل**،[11] نوه لرد کمپبل اول، **ارل آرگیل** شد. ارل آرگیل اول از رجال مقتدر اسکاتلند و مدتی صدراعظم این کشور بود. او در سال 1465 با دختر و وارث لرد لرن ازدواج کرد و، طبق سنن طایفهای اسکاتلند، به ماجرای "خونداری" دو خاندان، که با قتل سِر کالین کمپبل (بزرگ) آغاز شده بود، پایان داد.[12] بدینسان، میراث و عناوین لردهای لرن نیز به خاندان کمپبل انتقال یافت.

آرچیبالد کمپبل،[5] ارل آرگیل چهارم، اولین اسکاتلندی صاحب نام و متنفذی بود که به مذهب پروتستان گروید و به یکی از نخستین مبلغین تحولات سیاسی و فرهنگی که با نام "رفورماسیون اسکاتلند" شناخته میشود، بدل شد. معهذا، پسر او، ارل پنجم،[6] جانب ماری، ملکه کاتولیک اسکاتلند، را گرفت، با دختر نامشروع جیمز پنجم و خواهر ناتنی ماری ازدواج کرد و مدتی فرمانده کل قشون ملکه بود. نام ارل هفتم،[7] بهدلیل کشتار بیرحمانه طوایف **مکگرگور**[8] و **مکدونالد**، بهعنوان فردی سفاک در تاریخ به ثبت رسیده است. پسر ارشد و وارث او ارل هشتم[9] است که در سال 1641 به **مارکیز آرگیل** ملقب شد. مارکیز آرگیل اول، بهدلیل همکاری با پارلمان، کمی پس از اعاده سلطنت گردن زده شد.

---

[9] Sir Neil Campbell of Lochow (d. 1316)

[10] Sir Duncan Campbell of Lochow (d. 1453)

[11] Lord Colin Campbell of Lochow (d. 1493)

[12] این سنت "**خون بس**" نامیده میشود و در جامعه عشایری ایران نیز مرسوم است. بنگرید به: عبدالله شهبازی، *ایل ناشناخته؛ پژوهشی در کوهنشینان سرخی فارس*، تهران: نشر نی، 1366، صص 159-160.

[5] Archibald Campbell, 4th Earl of Argyll (d. 1558)

[6] Archibald Campbell, 5th Earl of Argyll (1530-1575)

[7] Archibald Campbell, 7th Earl of Argyll (1576-1638)

[8] MacGregor Clan

[9] Archibald Campbell, 1st Marquess, 8th Earl of Argyll (1597-1661)

ارل نهم و مارکیز دوم آرگیل،[1] نیز از اشراف پروتستان اسکاتلند بود و در دوران حکومت جیمز (دوک یورک و جیمز دوم بعدی) بر اسکاتلند (از سال 1680) املاک و اقتدار فراوان داشت. او از مخالفان جیمز بود و لذا در سال 1681 به اتهام خیانت تحت پیگرد قرار گرفت. آرگیل به هلند گریخت و به گروه توطئه‌گر تبعیدی پیوست که برای صعود دوک مونماوث به سلطنت انگلیس و اسکاتلند تلاش میکردند. وی در سال 1685 تهاجم ناکام به اسکاتلند را آغاز کرد، دستگیر شد و در شهر ادنبورگ گردن زده شد.

آرچیبالد کمپبل، **دوک اول آرگیل**،[2] پسر ارشد ارل نهم است. او پس از دستگیری پدر به هلند گریخت، به ویلیام اورانژ پیوست و نقش فعالی در تهاجم ویلیام به انگلیس ایفا نمود. با صعود ویلیام به سلطنت، به مقام ارلی منطقه آرگیل دست یافت و املاک پدری را مجدداً تصاحب نمود. پس از سقوط جیمز دوم بسیاری از طوایف اسکاتلند به پادشاه مخلوع همچنان وفادار بودند. در اوت 1691، ویلیام اورانژ طی فرمانی اعلام کرد به رؤسای طوایفی که با او بیعت کنند امتیازاتی تعلق خواهد گرفت و کسانی که امتناع ورزند بهشدت سرکوب خواهند شد. **آلکساندر مکدونالد**، رئیس طایفه مکدونالد ساکن گلنکو،[3] حاضر به بیعت با پادشاه جدید نشد. در نتیجه، ویلیام اورانژ به ارل آرگیل، فرمانده قشون مستقر در غرب اسکاتلند، دستور سرکوب مکدونالدها را صادر کرد. بیش از یکصد نظامی از قلعه ویلیام راهی گلنکو شدند و غافلگیرانه به مکدونالدها حمله بردند. برخی از ایشان گریختند ولی رئیس طایفه، 31 مرد، دو زن و دو کودک کشته شدند. حادثه فوق، که در تاریخ بریتانیا به **قتل عام گلنکو**[4] معروف است در 13 فوریه 1692 رخ داد و ارل آرگیل را به‌شدت بدنام کرد. *بریتانیکا* می‌نویسد: او به

---

1 Archibald Campbell, 2nd Marquess, 9th Earl of Argyll (1629-1685)

2 Archibald Campbell, 1st Duke of Argyll (1651-1703)

3 MacDonalds of Glencoe

4 Massacre of Glencoe

شکلی "خائنانه" به "قتلعام هولناک" مکدونالدها دست زد و بدینسان سلطه خود را بر منطقه آرگیل تأمین نمود. ارل دهم در سال 1694 لرد خزانهداری شد و در سال 1701، کمی پیش از مرگ ویلیام اورانژ، به **دوک آرگیل** ملقب گردید.

پس از مرگ دوک اوّل، پسر بزرگ او، جان کمپبل،[1] **دوک دوّم آرگیل** شد. او از فرماندهان قشون بریتانیا و از اشرافی بود که در سال 1714 جرج هانوور را به سلطنت رسانیدند. وی در سال 1715 فرماندهی قشون دربار هانوور را در جنگ با جیمز استوارت، مدعی تاج و تخت بریتانیا، بهدست داشت.

آرچیبالد کمپبل، **دوک سوم آرگیل**،[2] برادر دوک دوم است. وی بهعنوان یکی از سیاستمداران برجسته بریتانیا در دوران اولیه صعود هانوورها شناخته میشود و بهپاس خدماتش در این زمینه به ارل و دوک گرینویچ و عناوین اشرافی فراوان دیگر ملقب شد. او مدتی در قشون انگلیس، در نزد جان چرچیل (دوک مارلبورو)، خدمت کرد. در سال 1705 خزانهدار اسکاتلند شد و در سال بعد یکی از کسانی بود که مذاکرات برای وحدت دو پادشاهی انگلیس و اسکاتلند را آغاز کردند. به این دلیل در زمرة یکی از 16 لرد اسکاتلندی قرار گرفت که در اولین پارلمان بریتانیای کبیر عضویت یافتند. در سال 1711 عضو شورای مشاورین خصوصی ملکه آن شد و در سال 1721 مهردار سلطنتی و در سال 1733 مهردار بزرگ اسکاتلند. در ماجرای صعود هانوورها نقش مهمی در بسیج بخشی از طوایف اسکاتلند بهسود خاندان هانوور و سرکوب مخالفان بهدست گرفت. در سال 1743، با مرگ برادرش، دوک منطقه آرگیل شد، قلعه اینوراری،[3] مقر حکومت خاندان کمپبل، را بازسازی کرد و یکی از ارزشمندترین کتابخانههای خصوصی بریتانیا را در این کاخ گرد آورد. دوک سوم آرگیل فرزند مشروعی از خود بر جای ننهاد و

---

[1] John Campbell, 2nd Duke of Argyll (1678-1743)

[2] Archibald Campbell, 3rd Duke of Argyll, Duke and Earl of Greenwich (1682-1761)

[3] Inverary Castle

لـذا عنـاوین اشـرافی وی به پسر عمـویش جـان کمپبل[1] (فرزند دومین پسر ارل نهم آرگیـــل)، منتقل شد و در نسل پســـری او تداوم یافت.[2]

امـروزه آقـای یـان کمپبل 61 سـاله، **دوک دوازدهم آرگیل**،[3] رئیس خاندان کمپبل است. دوک دوازدهم تحصیلات دبیرسـتانی خـود را در مدرسه لهروزه[4] ســویس به پایــان بــرده و فارغالتحصــیل دانشگاه مکگیل کاناداست و دارای مـدرک دکـترای حقـوق. دوک آرگیل عضو هــیئت مــدیره کمپانیهــای متعــدد، از جمله کمپــانی کمپبل،[5] است.

دوک دوازدهم آرگیل همچنـــان عنـــاوین "رئیس کلان [طایفـــه] کمپبــل"[6] و "اولاد کــالین بــزرگ" و القــاب فــراوان اشــرافی و طایفهای دیگر را بر خود دارد و چهل و ششمین شهسـوار و سی و ششـمین لـرد لوچو اسـت. او، چـون گذشـته، در مقر باشـکوه خاندان خود، قلعه اینوراری، واقع در آرگیل، مـأوا دارد؛ با عنـاوین کلانــتر مــوروثی آرگیــل،[7] رئیس مــوروثی بیوتــات ســلطنتی در اســکاتلند،[8] دریاســالار سـواحل و جزایر غـربی[9] و مهـردار بـزرگ اســکاتلند و قلعههــای دانســتافناگ، دانــون، کاریک و تــاربرت[10]

---

1 John Campbell, 4th Duke of Argyll (d. 1770)

2 *Britannica CD 1998*; *Americana*, 1985, vol. 5, p. 301.

3 Jan Campbell, 12th Duke of Argyll; Marquess of Lorne and Kintyre; Earl of Campbell and Cowall; Viscount of Lochow and Glenyla; Baron Inverary, Mull, Morvern and Tiry; Baron Campbell; Earl of Argyll; Baron Lorne; Baron Kintyre; Baron Sundridge; Baron Hamilton of Hameldon (b. 1937)

4 Le Rosey

این همان مدرسهای است که محمدرضا پهلوی در آن تحصیل کرد.

5 S. Campbell & Son

6 Chief of Clan Campbell

7 Hereditary High Sheriff of the County of Argyll

8 Hereditary Master of the Royal Household in Scotland

9 Admiral of the Western Coast and Isles

10 Keeper of the Great Seal of Scotland and the Castles of Dunstaffnage, Dunoon, Carrick, and Tarbert

شناخته میشود و بدینسان **هشت سده قدرت و ثروت** خاندان کمپبل را تداوم میبخشد.[1]

کمپبلهـا، بهعنــوان طایفهای پرشــمار و متنفــذ، در بســیاری از عرصـههای سیاسی و اقتصـادی و فـرهنگی دنیـای امـروز حضـور دارنــد. بــرخی از آنــان در مشــاغل عــالی دیپلماتیک و نظـامی و دانشگاهی جای دارند و برخی در هیئت مـدیره کمپانیهـای ملّی یا فراملیـتی. این پدیـده منحصر به امـروز نیســت. طی ســدههای گذشته نیز بسیاری از اعضـای این طایفه را در مشـاغل مختلـف، بهویژه در صفوف کارگزاران مستعمراتی بریتانیا، میتوان یافت.

دونالد کمپبل[2] از مأموران اطلاعاتی کمپـانی هند شـرقی بـود. در 30 سـالگی (1781) به سـیر و سـیاحت در قـبرس، اسـکندریه، بغداد، بوشهر و روسیه پـرداخت و سـپس به هند رفت. مـدتی به اسارت نیروهای حیدرعلی درآمد و سرانجام آزاد شــد. پس از آن نیز به سفرهای متعدد، از جمله در چین، پرداخت.

جــان کمپبــل،[3] پسر لــرد اســتانفیلد،[4] در ســال 1782 با درجه سـرهنگ دومی به هند رفت و در جنگهـای متعـدد با حیـدرعلی و تیپو سلطان شرکت داشت. در 31 سالگی درگذشت.

سرلشکر سِر آرچیبالد کمپبل[5] مدتی فرماندار جاماییکا بود و ســپس، در آوریل 1786، حکمران مدرس (هند) و کمی بعد فرمانـده کل ارتش بریتانیا در هند شــد. سه ســال بعد بهدلیل بیمــاری هند را ترک کرد.

سرلشکر سِر آرچیبالد کمپبل[6] از سال 1788 در بمبئی بــود. در جنگ با تــیپو ســلطان و اشــغال و غــارت شــهر ســرینگاپاتام (1799)

---

1 *Who’s Who 1993*, p. 49.

2 Donald Campbell (1751-1804)

3 John Campbell (1753-1784)

4 John Campbell, Lord Stonefield

5 Sir Archibald Campbell (?-1791)

6 Sir Archibald Campbell, Baronet (1769-1843)

شـرکت داشـت.[7] در سـال 1806 به خـدمت پرتغـال درآمد و در ارتش این دولت به درجه سرلشــکری رســید. در ســال 1821 بههمراه واحد نظامی خود بار دیگر به هند رفت و در جنگ برمه (1824-1826) و اشغال رانگون[2] و پروم[3] شرکت نمـود. تا سـال 1829 بر مناطق اشغالی برمه حکـومت کـرد و سـپس به بریتانیا بازگشت. مدتی جانشین فرماندار نیوبرونســویک (1831-1837) بــود. پس از آن در ســمت فرمانــده کل ارتش بریتانیا در بمبـئی منصـوب شد ولی بهدلیل بیمـاری این مـأموریت را نپـذیرفت. در سال 1838 به درجه سرلشکری رسید.

سرلشکر سِر کالین کمپبل[4] در سال 1799 به صفوف ارتش کمپانی هند شـرقی پیوسـت. در اشـغال شـهرهای احمـدنگر، اسـایه[5] و ارگوم[6] در صفوف ارتش آرتـور ولـزلی حضـور داشـت. کمی بعد آجـودان لـرد ولـزلی شد و در سـال 1805 بههمـراه ولـزلی به انگلســتان بازگشــت. در جنگ واترلو نـیز در کنـار آرتـور ولـزلی حضــور داشــت. در ســال 1825 سرلشــکر شد و در ســالهای 1839-1847 فرماندار سیلان بود.

فیلد مارشـال لـرد کلاید (کـالین کمپبـل) از جـانب مـادر به خانـدان کمپبل تعلق داشت. او از برکشیدگان آرتور ولزلی بود و در زمان انقلاب بزرگ هندوستان (1857) فرمانـدهی کل ارتش بریتانیا در هند را بهدست داشت.[7]

سرلشـکر سِــر جـان کمپبل[8] در بیست سـالگی (1820) به خـدمت کمپـانی هند شـرقی درآمد و به مـدرس اعـزام شـد. در جنگهـای متعـدد علیه مـردم هند شـرکت داشـت. در سـال 1842 به چین

---

1 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 417.

2 Rangoon

3 Prome

4 Sir Colin Campbell (1776-1847)

5 Assaye

6 Argaum

7 بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 209-210.

8 Sir John Campbell (1802-1878)

رفت و پنج سال بعد بار دیگر در هند به فعالیت پرداخت. در سال 1855 به اسکاتلند بازگشت. در سال 1872 به درجه سرلشکری رسید.

دکتر جان کمپبل[1] از سال 1840 در بنگال به فعالیت پرداخت. او در جنگ 1842 افغان در صفوف قشون سِر جرج پولاک شرکت داشت و سپس بههمراه سِر چارلز ناپیر در سند بود. در جریان انقلاب بزرگ هندوستان (1857) به اشغال شهر لکهنو شرکت نمود و به این دلیل نشان حمام به وی اعطا شد.

سِر ادوارد فیتزجرالد کمپبل[2] در سالهای 1848-1849 در جنگ پنجاب و اشغال مولتان حضور داشت. در سال 1849 آجودان سِر چارلز ناپیر، فرمانده کل ارتش بریتانیا در هند، شد. در جریان انقلاب بزرگ هندوستان (1857) در اشغال شهر دهلی شرکت داشت. در سالهای 1857-1861 منشی نظامی لرد کانینگ، فرمانفرمای کل هند، بود.

سِر جرج کمپبل،[3] از سال 1842 بهعنوان پزشک در هند بود. پس از انضمام پنجاب به قلمرو کمپانی هند شرقی، به این سرزمین رفت (1849) و به انتشار روزنامهای پرداخت. در سال 1852 اولین کتاب خود را با نام *هند جدید* منتشر کرد. در جریان انقلاب بزرگ هندوستان (1857) حضور داشت و گزارشهایی درباره حوادث جاری هند در روزنامه *تایمز* منتشر کرد. وی گزارش رسمی نیز برای لرد کانینگ تهیه نمود. سپس بهعنوان کمیسر دوّم منطقه اود منصوب شد و در سال 1862 در سمت قاضی دادگاه عالی کلکته جای گرفت. در سالهای 1866-1867 رئیس کمیسیون رسیدگی به قحطی ایالت اوریسا[4] بود و سپس کمیسر کل ایالتهای مرکزی هند شد. در سال 1870 درجه دکترای حقوق دانشگاه آکسفورد به وی اعطا گردید و یک سال بعد در سمت نایبالحکومه بنگال منصوب شد. تا آوریل 1874 در این سمت

---

1 John Campbell (1817-?)

2 Sir Edward Fitzgerald Campbell (1822-1882)

3 Sir George Campbell (1824-1892)

4 Orrisa

بود. در همین زمان بـود که قحطی بـزرگ سـالهای 1873-1874 بنگـال رخ داد. پس از بازگشت به بریتانیـا، نشـان "شهسـوار فرمانده ستاره هند"[1] به وی اعطا شد و به مدت 17 سال (187-1892-5) نماینـده مجلس عـوام بـود. سِـر جـرج کمپبل در 18 فوریه 1892 در قاهره درگذشت. وی مؤلف آثار متعـددی اسـت؛ از جمله *قومشناسی هند* و *مسـئله شـرق*. اتوبیـوگرافی وی نـیز پس از مرگش منتشر شد.

سِـر جیمز مکنـاب کمپبل[2] از سـال 1869 در بمبـئی بـود و تا سـال 1900 در مقامـات عـالی این منطقه جـای داشـت. سِـر جیمز کمپبل مؤلف و ویراسـتار *بمبـئی گـازتیر* است که طی سـالهای 1873-1884 در 26 جلد منتشر شد.

سرلشکر لرد رابرت کمپبل[3] در سال 1863 به ارتش بریتانیا پیوست و در سال 1868 در مأموریت اکتشافی هزاره شرکت نمـود. وی تا سـال 1881 در مأموریتهـای متعـدد اکتشـافی در سـرزمین افغانستان حضور داشت. در سالهای 1900-1901 در چین بود و سپس به هند بازگشت.[4]

در تاریخ معاصر ایـران نـام تعـدادی از اعضـای طایفه کمپبل به چشم میخورد. نامدارترین ایشان **سِر جان نیکول کمپبل**، وزیر مختـار بریتانیا در دربار فتحعلیشاه قاجـار، اسـت. در مجلـدات بعد با این کمپبل و تکاپوهای او آشـنا خـواهیم شـد. دربـاره وصـلت خانـدان کمپبل با خانـدان یهـودی گلداسـمید در جلد دوم سـخن گفتهایم. اضـافه میکـنیم که **لیونل پ. گلداسـمید** با **الـیزا کمپبل**[5] ازدواج کـرد و **سرلشـکر سِـر فردریک جـان گلداسـمید** حاصل این وصـلت اسـت.[6] این همان سرلشـکر گلداسـمیدی است که در دوران ناصـری ریاست کمپـانی تلگـراف هنـد- اروپا را بهدست داشت و بعـدها رئیس

---

[1] K. C. S. I.

[2] Sir James Macnabb Campbell (1847-1903)

[3] Lord Robert Henry Dick Campbell (1846-?)

[4] Buckland, ibid, pp. 68-70.

[5] Eliza Campbell (1799-1844)

[6] *Judaica*, vol. 7, p. 735.

کمیسیون مرزی سیستان بود.[1]

خاندان مورای

خاندان مورای نیز از خاندانهای درجه اول اشرافی اسکاتلند است که بهعنوان رئیس کلان (طایفه) مورای و **دوک اثول** شناخته میشوند. آنان در سال 1604 بارون شدند، در سال 1606 ارل، در سال 1676 مارکیز و در سال 1703 دوک.

جان موری،[2] ارل دوم و مارکیز اول اثول، در دوران انقلاب پوریتانی از هواداران اعاده سلطنت خاندان استوارت بود و پس از صعود چارلز دوم (1660) به مقامات عالی اسکاتلند رسید؛ در سال 1676 مارکیز، در سال 1680 دریاسالار و در سال بعد رئیس پارلمان اسکاتلند شد. در سال 1684 در مقام نایبالحکومه آرگیل منصوب شد و در این سمت بود که ارل آرگیل را، که بهسود دوک مونماوث به اسکاتلند حمله برده بود، دستگیر کرد. در جریان "انقلاب شکوهمند" (1688-1689) و صعود ویلیام اورانژ به سلطنت انگلیس بیطرف بود و سپس در مراسم تاجگذاری شاه و ملکه جدید شرکت نمود. در سالهای بعد گرایشهای جاکوبیتی از خود بروز داد ولی بخشوده شد.

مارکیز اثول با دختر جیمز استانلی (ارل دربی هفتم)،[3] ازدواج کرد و در نتیجه این وصلت در سال 1736 **جزیره مان**[4] به ملکیت خاندان مورای درآمد. این جزیرهای است به مساحت 527 کیلومتر مربع در دریای ایرلند؛ در 26 کیلومتری جنوب اسکاتلند، 54 کیلومتری غرب انگلیس و 48 کیلومتری شرق ایرلند. این جزیره مأوای طایفه سلتی **مانکس**[5] است که تا نیمه اوّل سده نوزدهم به زبان خاص خود تکلم میکردند. امروزه این زبان متروک شده است. جزیره مان در سال 1341 به تصرف دربار

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 403-406.

[2] John Murray, 2nd Earl and 1st Marquess of Atholl (1631-1703)

[3] James Stanley, 7th Earl of Derby, Baron Strange, Great Earl of Derby (1607-1651)

[4] Isle of Man

[5] Manx

انگلیس درآمد و از آن پس لردهـای انگلیسی که خـود را "شـاه مان"[1] میخواندند بر آن حکومت میکردند. در سال 1406 پادشـاه انگلیس این جزیره را به سِـر جـان اسـتانلی[2] بخشـید. از آن پس حکومت و مالکیت جزیره در دست **خاندان اسـتانلی** بود که خـود را نه "شاه" بلکه "لرد مان"[3] مینامیدند. در نیمه دوم سده هیجـدهم و اوایل سده نوزدهم جزیره مان مرکز پرسود تجارت قاچاق بود. **در سال 1806 خاندان مورای جزیره فوق را به مبلغ 487 هـزار پوند اسـترلینگ به دولت انگلیس فروخت.** جمعیت جزیره مـان در سـال 1821 حـدود 40 هزار نفر و در سال 1995 حدود 69 هزار نفر گـزارش شـده است.[4]

جـان مـورای،[5] پسر ارشد مـارکیز اول اثـول، از هـواداران ویلیـام اورانژ و سـپس خانـدان هـانوور در اسـکاتلند بـود. وی در زمـان حیـات پـدر نتوانست کـار مـؤثری انجـام دهد زیـرا اکـثر اعضـای طایفه مـورای در زیر فرمـان بـرادر کوچک و مقتـدرش **لـرد جیمز مورای**[6] بودند که از استوارتها حمایت میکرد. با مرگ پدر در سـال 1703، جـان مـورای جانشـین او شد و به مقـام **دوک اثـول** دست یافت. وی در سالهای 1712-1714 کمیسر عالی اسـکاتلند بـود. در جریان قیام جـاکوبیتی سـال 1715 سه پسـرش به هـواداران سـلطنت اسـتوارت پیوسـتند ولی او خـود از سـلطنت خانـدان هانوور حمـایت کـرد و به سـرکوب قیـام یـاری رسـانید. وی در 4 ژوئن 1717 راب‌روی (رابـــرت مکگرگـــور)، یـــاغی معـــروف اسکاتلندی، را دستگیر کرد؛ هر چند وی موفق به فرار شد.[7]

اعضـــای خانـــدان مـــورای در عرصـــههای مختلف سیاسی و فرهنگی، از جمله در تکاپوهـای ماسـونی و مسـتعمراتی، حضـور

---

1 Kings of Mann

2 Sir John Stanley

3 Lord of Mann

4 Chisholm, ibid, vol. 2, p. 953; *Britannica CD 1998.*

5 John Murray, 2nd Marquess and 1st Duke of Atholl (1660-1724)

6 Lord James Murray

7 *Britannica CD 1998.*

فعال داشتند. برای نمونه، **سِر هربرت مورای**،[1] پسر اسقف روچستر و نواده دوک سوم اثول، در سالهای 1887-1890 نـایب رئیس و در سالهای 1890-1894 رئیس کل گمرکات بریتانیا بود و سپس فرماندار نیوفاوندلند شد.[2]

ژنرال سِر جـان مـورای[3] در سال 1842 به ارتش بریتانیا پیوست و در جنگهـــای 1848-1849 پنجـــاب شـــرکت داشـــت. وی از سـرکوبگران انقلاب بـزرگ هندوسـتان (1857) بـود. سـپس در جنگهـای اود، نپـال و بوتـان حضـور داشت و سـرانجام فرمانـده قشون بریتانیا در لاهور بود.

کلنل رابرت مـورای[4] در سـال 1867 به ارتش بریتانیا پیوست و در جنگهای کابل و قندهار (1878-1880) شرکت نمود. وی در جنگ اخــیر بهشــدت زخمی شــد. در ســال 1882 در مصر بــود و در سالهای 1885 و 1898 در جنگ سـودان حضـور داشـت. در این جنگ نــیز بهشــدت زخمی شــد. وی از ســال 1902 فرمانــدهی ارتش انگلیس مستقر در بندر اسکندریه را بهدست داشت.[5]

امروزه، جرج یـان مـورای[6] 67 سـاله **دوک دهم اثـول** و وارث این خاندان است. وی پسر سـرگرد آنتـونی مـورای است که در جنگ دوم جهـانی در ایتالیا کشـته شـد. دوک دهم اثـول فارغالتحصـیل اتـون و کریست چـرچ آکسـفورد و دارای مـدرک دکـترای حقـوق است. مادرش از خاندان کمپبل- پرستون[7] است و خود وی نیز با زنی از این خانـدان وصـلت کـرده اسـت. او ریاست و مـدیریت کمپانیهای متعدد را بهدست دارد.[8]

---

1 Sir Herbert Harley Murray (1829-?)

2 Pratt and Hist, ibid, vol. 2, p. 200.

3 Sir John Irvine Murray (?-1902)

4 Robert Hunter Murray (1847-?)

5 Buckland, ibid, pp. 308-309.

6 George Ian Murray, 10th Duke of Atholl (b. 1931)

7 Campbell-Preston

8 *Who’s Who 1993*, p. 63.

خاندان گراهام

خاندان گراهام نیز از خاندانهای اشرافی درجه اول اسکاتلند در سدههای اخیر است. اعضای این خاندان در سال 1445 به بارون گراهـام ملقب و در سـال 1505 ارل مونـتروز[1] شـدند. در سـال 1644 به لقب مارکیز دست یافتند و در سال 1707 **دوک مونـتروز** و عناوین دیگر به ایشان اعطا شد.

جیمز گراهـام،[2] ارل پنجم و مـارکیز اول مونـتروز، از فرمانـدهان نظـامی اسـکاتلند در دوران چـارلز اول بـود. او رقیب و دشـمن سرسخت آرچیبالد کمپبل، ارل هشتم و مـارکیز اول آرگیـل، بـود. در آن زمـان آرگیل بهعنـوان یکی از اشـراف مخـالف سـلطنت خاندان استوارت شناخته میشـد. گراهـام در جنگی با او شکست خـورد (1641) و مـدتی به اسـارت وی درآمـد. در دوران جنگ با نیروهـای پارلمـان، چـارلز اول وی را در سـمت نایبالحکومه و فرمانده کل قشون اسکاتلند گمـارد. با شکست چـارلز، در سـال 1646 به اروپا گـریخت. در مـارس 1650 در رأس یک گـروه 1200 نفـره به انگلیس حمله بـرد. در جنگ شکست خـورد، به اسارت نیروهای پارلمان درآمد و در بـازار ادنبـورگ به دار آویخته شد. با اعـاده سـلطنت، در سـال 1660 پسر وی، جیمز گراهـام، املاک و عناوین پدری را بهدست آورد.

در تاریخ سده هیجدهم، نام خاندان گراهـام با مـاجرای معـروف **رابروی** آمیخته است.

رابروی عنـوانی است که **رابـرت مکگرگـور،**[3] رئیس طایفه مکگرگـور و یـاغی معـروف اسـکاتلندی به آن شـهرت دارد. سِـر والتر اسکات[4] داستان زندگی او را در رمانی بهنام *رابروی* (1818) تصویر کرده و اشعار حماسی فراوانی در ستایش او سروده

[1] مونتروز روستایی بود در ساحل دریای شمال در منطقه انگوس اسکاتلند. از سده هیجدهم به بازار و بندر تجاری بدل شد. جمعیت آن در سال 1981 حدود 12 هزار نفر گزارش شده است.

[2] James Graham, 1st Marquess and 5th Earl of Montrose (1612-1650)

[3] Robert MacGregor [Rob Roy] (1671-1734)

[4] Sir Walter Scott (1771-1832)

شـــده. وی بهدلیل ریش قرمـــزش به "راب‌روی" (رابـــرت ریش قرمز) معـروف بـود. عمـوی راب‌روی رئیس **طایفه مکگرگـور** بـود. پس از سـقوط جیمز دوم، مکگرگورها بهعنـوان حـامی پادشـاه مخلـوع شـهرت یافتند و در سـال 1693 ویلیـام اورانژ مقـررات سختی علیه ایشان وضع کـرد. املاک و چراگاههـای این طایفه در میان املاک دو خاندان کمپبل (ارلهای آرگیـل) و گراهـام (ارلهـای مونتروز) قرار داشت. رابـرت مکگرگـور مبـالغ هنگفـتی به جیمز گراهام، **دوک اول مونتروز**، بدهکار بود و در نتیجه فشار او در ســال 1712 ورشکست شـد. از آن پس به راهـزنی پـرداخت و بهویژه اموال خانـدان گراهـام را مـورد حمله قـرار میداد. حملات وی به املاک خانـدان گراهـام تا 1722 ادامه یـافت و سـرانجام در این سال جان کمپبل، دوک دوم آرگیل، دو طایفه گراهام و مکگرگــور را آشـــتی داد. معهـــذا، راب‌روی کمی بعد دســـتگیر و در لنـــدن زنـدانی و در سـال 1727 به جزیـره باربـادوس تبعید شـد. او تا پایان عمر در باربـادوس زیسـت. بهنوشـته *بریتانیکـا*، نامههـای به جای مانده از او سـیمای یک انسـان تحصـیلکرده و با دانش را به نمایش میگذارد.

سِر جیمز گراهام[1] از رجال سیاسی برجسته بریتانیا در حوالی نیمه سـده نـوزدهم بـود. او در سـالهای 1830-1834، در دولت ارل گری، وزیر دریـاداری؛ در سـالهای 1841-1846، در دولت پیـل، وزیر کشور؛ و در سالهای 1852-1855، در دولت ارل ابـردین، وزیر دریـاداری بـود. گراهـام بهعنـوان مشـاور و دوست صـمیمی سِر رابرت پیل، نخستوزیر، شهرت داشت.[2]

آقـای جیمز گراهـام[3] دوک هشـتم مونـتروز و رئیس کنـونی این خاندان است. همسر او به **خاندان یانگ** تعلق دارد.[4]

---

1 Sir James Graham (1792-1861)

2 *Britannica CD 1998*.

3 James Graham, 8th Duke of Monrose (b. 1935)

4 *Who’s Who 1993*, p. 1325.

خاندان مونتاگ

در سـدههای اخـیر دو خانـدان اشـرافی بریتانیا با نـام مونتـاگ شـناخته میشـوند: یکی خانـدانی است ظـاهراً انگلیسـیتبار که اعضای آن از سده هفدهم عناوین اشـرافی دوک مونتـاگ و دوک منچسـتر و ارل سـاندویچ و ارل هالیفـاکس و غـیره را بر خـود دارند، و دیگری خاندان یهودی ساموئل- مونتـاگ. دربـاره خانـدان ساموئل- مونتاگ در مجلدات بعد بهطور مشـروح سـخن خـواهیم گفت. در اینجا به معرفی مونتاگهای انگلیسی میپردازیم.

مونتاگ، که بهصورت مونتاگیو، مونتیگو و مونتاکوت[1] نیز خوانده میشـود، نـامی سرشـناس در تـاریخ بریتانیاسـت؛ تا بـدانجا که شکسپیر نام خانواده قهرمان خود، رومئو را، در نمایشنامه *رومئو و ژولیت*، مونتـاگ نهـاده اسـت. این شـهرت، بهدلیل حضـور یک خانـدان اشـرافی در انگلسـتان سـدههای سـیزدهم تا پـانزدهم میلادی است که منشاء خود را به فـردی بهنـام "درو" یا "دراگـو" اهل محلی بهنـام "مونـتیگو" یا "مونتـاگود"[2] میرسـانیدند که در نیمه دوّم سـده یـازدهم میلادیمیزیست و از ملاکین منطقه سامرست بود. اعضـای این خانـدان در جنگهـای انگلسـتان و فرانسه در سـدههای چهـاردهم و پـانزدهم، معـروف به جنگ صد سـاله، شـهرت فـراوان یافتنـد. طبق روایـات سـنتی، دراگـوی مونتـاگویی بههمـراه رابـرت، کنت مـورتین[3]، بـرادر نـاتنی ویلیـام فـاتح به انگلسـتان مهـاجرت کـرد. در سال 1257 یکی از اعقـاب او بهنـام ویلیام مونتاگ از شهسـواران هـنری سـوم بـود. پسر او بهنـام سـیمون[4] از اطرافیـان ادوارد اول بـود و در سـال 1298 بـارون شـد. ویلیـام، پسر سـیمون، دربـاری مقـرب و محبـوب ادوارد دوم بود. پسر او، که این نیز ویلیام نام داشت در سال 1337 به مقام ارلی منطقه سالیسبوری رسـید. ارل سالیسـبوری فرمانـده

---

1 Montagu, Montaigu, Montague, Montacute

2 Dru [Drogo] of Montaigu [Montagud]

3 Robert, Count of Mortain

4 Simon, Lord Montagu

قشون پادشاه انگلیس بود و در جنگهای متعدد در فرانسه، اسکاتلند، آلمان، کاستیل و جزیره مان شرکت داشت. از آن پس تا سال 1393 جزیره مان در تملک ایشان بود و مونتاگها "شاه مان" نیز خوانده میشدند. پسر او، ارل سالیسبوری دوم، از نخستین کسانی بود که نشان شهسوار بند جوراب (گارتر) به ایشان اعطا شد. سرانجام، در اوایل سده پانزدهم میلادی، مقام ارلی سالیسبوری به توماس مونتاکوت[1] رسید که در جنگ منطقه اورلئان (فرانسه) کشته شد. وارث او دختری بهنام آلیس بود که با ریچارد نویل،[2] پسر کوچک ارل وستمورلند،[3] ازدواج کرد. بدینسان، میراث اشرافی خاندان مونتاگ به خاندان نویل انتقال یافت. حاصل این وصلت پسری است بهنام ریچارد، ارل وارویک و سالیسبوری،[4] که بهدلیل نفوذ و اقتدار فراوانش به "ریچارد شاهساز" معروف بود.

در مقاله "خاندان مونتاگ" مندرج در ویرایش‌های 1961 و 1977 و 1998 *بریتانیکا* اشاره‌ای به تداوم خاندان فوق‌الذکر در سده‌های پسین نشده و بنابراین باید حیات آن را در نیمه اوّل سده پانزدهم میلادی و انتقال عناوین اشرافی آن به خاندان نویل پایان یافته تلقی کرد. معهذا، دو سده بعد، از نیمه اوّل سده هفدهم، شاهد حضور خاندانی در انگلستان هستیم که گویا خود را از تبار مونتاگ‌های فوق‌الذکر می‌خوانند. نگارنده برای بررسی صحت و سقم پیوند خاندان کنونی مونتاگ با خاندان دراگوی مونتاگویی (ارل‌های کهن سالیسبوری) منابع کافی در دست ندارد ولی بنظر می‌رسد که این خاندان مونتاگ کاملاً جدید است و انتساب ایشان به مونتاگ‌های سده‌های سیزدهم تا پانزدهم میلادی صرفاً یک ادعا است.[5] بهرروی، ظهور این

---

[1] Thomas de Montacute

[2] Richard Neville

[3] 1st Earl of Westmorland

[4] Richard, Earl of Warwick and Salisbury (Richard-Make-a-King)

[5] در *بریتانیکا* (چاپ 1961، جلد 15، ص 743) رالف مونتاگ، که در سال 1705 به دوك مونتاگ ملقب شد و در صفحات بعد با او آشنا خواهیم شد،

خاندان جدید مونتاگ در سده هفدهم میلادی و در دربار چارلز دوم رخ داد و تنها در این زمان بود که اعضای آن به عناوین اشرافی و قدرت و ثروت فراوان دست یافتند و نقش مؤثری در دسیسههای سیاسی سدههای هفدهم و هیجدهم میلادی ایفا نمودند.

دوک منچستر: تبار این شاخه از خاندان مونتاگ به دوران سلطنت جیمز اول و چارلز اول استوارت و به فردی بهنام **هنری مونتاگ**[1] میرسد که در سال 1620 به بارون مونتاگ و در سال 1626 به ارل منچستر ملقب شد.

پسر او، ادوارد مونتاگ، **ارل منچستر دوم**،[2] ابتدا به ویسکونت ماندویل[3] شهرت داشت. او از رهبران مخالفان چارلز اول بود و یکی از پنج نفری که در سال 1642 از سوی پادشاه به خیانت متهم شدند. با شروع جنگ داخلی (1642-1651) ابتدا فرمانده یکی از دستههای رابرت دورو، ارل اسکس سوم، بود و در اوت 1643 فرمانده نیروهای پارلمان در شرق انگلیس شد. در این زمان اولیور کرومول معاون او بود. در سال 1645 بهدلیل اختلاف با کرومول استعفا داد. او مخالف محاکمه و اعدام چارلز اول بود و در دوران حکومت کومنولث (1649-1660) مدتی از

"یکی از چند تن اعضای مختلف خاندان مونتاگ" اعلام شده که "در سده هفدهم به عناوین اشرافی دست یافتند." سپس به مقاله "خاندان مونتاگ" مندرج در همان مأخذ (صص 741-742) ارجاع داده شده است. مقاله اخیر به تاریخچه خاندان قدیمی مونتاگ (ارل‌های سالیسبوری از تبار دراگوی مونتاگویی) اختصاص دارد و در آن به تداوم خاندان فوق تا سده هفدهم اشاره‌ای مندرج نیست. به این ترتیب، تلویحاً خاندان کنونی مونتاگ تداوم خاندان کهن مونتاگ عنوان شده. در ویرایش سال‌های 1977 و 1998 *بریتانیکا*، در زندگینامه رالف مونتاگ، ارجاع فوق حذف شده و در مقاله "خاندان مونتاگ" نیز اشاره‌ای به تداوم خاندان دراگوی مونتاگویی تا سده هفدهم مندرج نیست.

[1] Henry Montagu, 1st Earl of Manchester

[2] Edward Montagu, 2nd Earl of Manchester (1602-1671)

[3] Viscount Mandeville

سیاست کناره گرفت. سپس، به اعاده سـلطنت یـاری رسـانید و لذا مورد التفات چارلز دوم قـرار گـرفت و در سـال 1667 درجه ژنرالی به وی اعطا شد. از این پس مونتاگها به درباریـان مقـرب چارلز دوم بدل شدند.

اعضای خاندان ارل منچستر بهدلیل نقش مؤثرشان در صعود و اقتدار خاندان هانوور در سال 1719 به **دوک منچستر** ملقب شدند. در سـال‌های 1777-1781 جـرج مونتـاگ، دوک منچسـتر، اسـتاد اعظم گراندلژ انگلستان بود. امروزه، میراث اشرافی این شـاخه از خاندان مونتاگ را آقای انگوس چارلز مونتــاگ،[1] دوک دوازدهم منچستر، تداوم میبخشد.[2]

دوک مونتــاگ: رالف مونتــاگ،[3] پسر دوم ادوارد، بــارون مونتــاگ دوم،[4] اســت. او در 27 ســالگی (1665) رئیس‌اصــطبل‌کــاترین براگـــــانزایی، همسر چـــــارلز دوم، شد و به زودی‌بهدلیل زنبارگیهــایش در دربــار شــهرت فــراوان یــافت. گفته میشــود به‌دلیل تبحرش در این‌عرصه بود که مـورد توجه چـارلز دوم قرار گرفت‌و به یکی از مقربین‌او بدل شد. در سالهای‌1666، 1669، 1676 و 1677-1678 سفیر انگلستان‌در فرانسه بود و نقش مــؤثری‌در مــذاکرات‌چــارلز دوم با لــویی چهــاردهم ایفا نمــود. در ســال 1672 به عضــویت‌شــورای مشــاورین‌خصوصی پادشـــــاه درآمد و در ســـــال بعد با بیـــــوه ثروتمند ارل نورثامبرلند ازدواج کرد و به ثـروت فـراوان رسـید. همسـرش کمی بعد درگذشـــت. دراین‌دوران‌همزمــان‌با باربــارا ولــیرز، دوشس‌کلولنــد، و دخــتر او، کنتس ساســکس،[5] رابطه داشــت. باربارا از "خیانت" مونتاگ‌مطلع شد، کار را به رسوایی‌کشـید

[1] Angus Charles Drogo Montagu, 12th Duke of Manchester (b. 1938)

[2] *Who's Who 1993*, p. 1243.

[3] Ralph Montagu, 3rd Baron Montagu of Boughton, Earl of Montagu, Viscount Monthermer, 1st Duke of Montagu (1638-1709)

[4] Edward, 2nd Baron Montagu of Boughton (1616-1684)

[5] Countess of Sussex

و نزد شاه شکایت‌برد که قصد مونتاگ‌تحقیر مقام سلطنت بوده است. لذا، چارلز دوم در سال 1678 مونتاگ را از تمامی مناصبش برکنار کرد.

مونتاگ از سال 1679 به دسیسه علیه ولیعهدی جیمز یورک و به‌سود دوک مونماوث پرداخت و در زمره دارودسته جان چرچیل جای گرفت که ویلیام اورانژ را به سلطنت رسانیدند. لذا، ویلیام در سال 1689 عنوان ارل مونتاگ را به او اعطا کرد و وی را عضو شورای مشاورینش نمود. در سال 1692، دو سال پس از مرگ همسر اولش، با الیزابت کاوندیش، بیوه ثروتمند دوک دوم آلبرمارل،[1] ازدواج کرد و بار دیگر از اینطریق ثروت مفصلی به جیب زد. میگویند این زن دیوانه بود و مدعی بود که تنها با پادشاه ازدواج میکند و لذا مونتاگ همواره در حضور او لباس امپراتور چین را میپوشید.

رالف مونتاگ در سال 1705، در زمان سلطنت ملکه آن و اقتدار گودولفین و چرچیل، به **دوک مونتاگ** ملقب شد. *دائرةالمعارف بریتانیکا* مینویسد هرچند دوک مونتاگ اخلاق فردی و اجتماعی شرمآوری داشت، ولی از ذوق معماری خوبی برخوردار بود. او در سالهای 1675-1680 **کاخ مونتاگ**[2] را به کمک برجسته‌ترین معماران و طراحان آن‌زمان در لندن ساخت که از ابنیه باشکوه انگلیس محسوب میشد. در سال 1753، دولت انگلستان این کاخ را خرید و بعنوان آثار ملی حفظ نمود. همین ساختمان بود که بعدها به محل موزه و کتابخانه بریتانیا تبدیل شد. جاناتان سویفت،[3] نویسنده نامدار انگلیسی، رالف مونتاگ را بعنوان "**بیشرمترین رذل زمان خود**" توصیف کرده است.[4]

جان مونتاگ،[5] دوک دوم مونتاگ، پسر اوست. گفتیم که دوک دوم مونتاگ در سال 1705 با ماری، دختر جان چرچیل (دوک

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 135.

[2] Montagu House

[3] Jonathan Swift (1667-1745)

[4] *Britannica*, 1961, vol. 15, pp. 741-743; *Britannica CD 1998*.

[5] John Montagu, 2nd Duke of Montagu (d. 1749)

مارلبورو)، ازدواج کرد؛ و گفتیم که جان چرچیل نیز از کسانی بود که با باربارا ولیرز رابطه داشت. **این دوک دوم مونتاگ چهارمین استاد اعظم گراندلژ انگلستان و اولین کسی است از طبقه اشراف انگلیس که در این سمت جای گرفت.** در جلد چهارم با نقش این دوک مونتاگ در تاریخ فراماسونری بیشتر آشنا خواهیم شد. و نیز گفتیم که دختر و وارث دوک مونتاگ با دوک سوم باکلو، از اعقاب نامشروع چارلز دوم، ازدواج کرد و بدینسان بخشی از میراث هنگفت دوک مارلبورو به دوکهای باکلو رسید. آقای والتر فرانسیس جان مونتاگ- داگلاس- اسکات، دوک نهم باکلو و دوک یازدهم کوئینزبری، وارث این جان مونتاگ نیز هست.

ارل ساندویچ: بنیانگذار این شاخه از خاندان مونتاگ، ادوارد،[1] پسر سِر سیدنی مونتاگ[2] است. ادوارد مونتاگ پس از شروع جنگ داخلی به قشون پارلمان پیوست و در اشغال شهر بریستول (سپتامبر 1645) شرکت نمود. او یکی از صمیمیترین دوستان اولیور کرومول بود؛ در سالهای 1645-1648 در پارلمان حضور داشت و در سال 1653 عضو شورای دولتی به ریاست کرومول، شد. در ژانویه 1656 در مقام "ژنرال دریایی[3] منصوب شد و بههمراه رابرت بلیک[4] اداره نیروی دریایی انگلیس را بهدست گرفت. در سپتامبر 1659 استعفا داد. در فوریه 1660 بار دیگر در سمت ژنرال دریایی منصوب شد. در این زمان به دولت کومنولث خیانت کرد؛ با ناوگان خود به هلند نزد چارلز دوم رفت و متقبل شد که چارلز و قشون او را به انگلستان برساند. در نتیجه، پس از اعاده سلطنت به ارل ساندویچ[5] (1660) ملقب شد و تا چند سال بعد، بههمراه **ساموئل**

---

[1] Edward Montagu, 1st Earl of Sandwich (1625-1672)

[2] Sir Sydney Montagu

[3] general at sea

[4] Robert Blake

[5] ساندویچ در اصل نام روستایی است در منطقه کنت انگلیس. جمعیت آن امروزه کمتر از 5 هزار نفر است. شهری در ایالات متحده آمریکا نیز به

پیپس، اداره نیروی دریایی انگلیس را بهدست داشت. این مقــارن با جنگهای دریایی انگلیس و هلند است. در سـال 1665 در مقـام فرمانـده کل نـیروی دریـایی منصـوب شد ولی کمی بعد به علت تقسیم محموله گرانبهای کشتیهای هلنـدی، بـدون اجـازه پادشـاه، عزل شد. در سال 1670 در سـمت رئیس امـور تجـارت و پلانتها منصوب گردید. در سال 1672 در جریان جنگ دریـایی با هلنـدیها به قتل رسید.

چهره مهم بعدی ارلهای سـاندویچ، جـان مونتـاگ،[1] ارل چهـارم، است. **ارل ساندویچ چهارم** از رجال درجه اول دربار هانوور بود و در زمـان انقلاب آمریکا (1776-1781) فرمانــدهی نـیروی دریـایی بریتانیا را بهدست داشـــت. در ســـالهای 1748-1751 و 1771-1782 فرمانـده نـیروی دریـایی بـود و شـایعات فـراوانی دال بر دریافت رشوه و توزیع مشاغل به‌سود اهداف شخصی دربارهاش رواج داشــت. در زمــان انقلاب آمریکا نــیز بخش عمــده ناوگــان انگلیس را در آبهای اروپا نگه داشت و لـذا متهم بـود که از ارتش بریتانیا در آمریکا حمـایت کـافی نکـرده اسـت. علاقه فـراوان به "اکتشافات" دریـایی داشت و این امر سـلطه بریتانیا بر جزایـری را سـبب شد که بهنـام او به جزایر سـاندویچ[2] شـهرت یـافت. جـان گـای[3] در *اپـرای‌دریوزگـان*[4] سـیمای او را بهعنـوان‌فـردی پست و خیانتپیشه ترســیم کــرده اســت‌*بریتانیکا* از او بهعنـــوان "قماربازی بیبندوبار و هـرزه" یـاد میکنـد. به خـوردن‌سـرپایی غذا در سر میز قمار عادت‌داشت‌و غذای‌آمادهای‌که امــروزه به "ساندویچ" شهرت دارد منسوب‌به اوست.[5]

وارث کنــونی این خانــدان، آقــای ویکتــور مونتــاگ،[6] ارل دهم

این نام خوانده میشود.

[1] John Montagu, 4th Earl fo Sandwich (1718-1792)

[2] Sandwich Islands

[3] John Gay (1685-1732)

[4] Beggar's Opera

[5] *Britannica CD 1998*.

[6] (Alexander) Victor (Edward Paulet) Montagu (b. 1906)

ساندویچ، است. وی فارغالتحصیل اتـون و کـالج ترینیـتی کمـبریج است و دخـــتر دوک نهم دونشـــایر (کاوانـــدیش) را به زنی گرفته است.[1]

ارل هالیفـــاکس: چـــارلز مونتـــاگ[2] به جنـــاح ویگ تعلق داشـــت. بلافاصله پس از صعود ویلیام اورانژ (1689) عضو مجلس عــوام شد و سه سال بعد در سمت وزیر دارایی منصوب گردید. **مونتـاگ نخستین کسی است که اوراق قرضه را در انگلستان باب کرد.** او برای تأمین هزینه جنگ سالهای 1689-1697 با فرانسه مبلغ یک میلیون پوند اوراق قرضه به مــردم فــروخت که ســالیانه ســود آن پــرداخت میشد. **این سرآغاز "بدهی ملی" دولت انگلستان است که در زمـان جـرج اول هانوور، یعنی در فاصـله حـدود 35 سـال، به 53 میلیـون پوند رسـید.** بر بنیاد اینگونه اقدامات بود که مونتاگ و دوستانش، و قطعاً با همکــاری و مشــارکت یهودیــان آمســتردام و لنــدن، در ســال 1694 **بانک انگلســتان** را تأسـیس کردنـد. در اول مه ســال 1697، در زمــان ســلطنت ویلیـام اورانـژ، لـرد اول خزانهداری (وزیر اعظم) شـد. کمی بعد به فســاد مــالی متهم گردید و ســرانجام در زیر فشــار توریها مجبور به کنارهگیری شد. *دائرةالمعارف آمریکانا* مینویسد: "نارضــایتی علیه جنگها و دسیســههای پرهزینه ویلیــام ســوم در اروپای قاره افزایش یـافت و در نوامـبر 1699 مونتـاگ در میـان اتهامات فساد شخصی مجبور به استعفا شد." هرچند او در ســال بعد (1700) به بارون هالیفاکس ملقب گردید ولی تا زمان مــرگ ملکه آن از مشاغل دولتی برکنار بود. وی در این دوران همچنــان بهعنوان رهبر جناح ویگ شـناخته میشـد. چـارلز مونتـاگ، در کنـار جـــان چرچیل و دیگـــران، به گـــروه تـــوطئهگری تعلق داشت که اسـتقرار خانـدان هـانوور در سـلطنت بریتانیا را سـبب شـدند. با صعود جرج اول (1714)، چارلز مونتاگ به ارل هالیفاکس ملقب گردید و اولین وزیر اعظم جـــرج هـــانور شد ولی هفت مـــاه بعد درگذشـت. چـارلز مونتـاگ دوست صـمیمی و برکشـنده اسـحاق

---

[1] *Who’s Who 1993*, p. 1322.

[2] Charles Montagu, 1st Earl of Halifax, Baron Halifax of Halifax (1661-1715)

نیوتون بود و در سالهای 1698-1695 ریاست انجمن سلطنتی را بهدست داشت. مونتاگ خوشنام و محبوب نبود. به فساد مالی شهرت تمام داشت و مردم او و دوستانش را عاملین تداوم جنگ نافرجام و پرهزینه با فرانسه، به‌سود منافع شخصیشان، میدانستند.[1]

لقب ارل هالیفاکس بعدها به **جرج مونتاگ دانک**،[2] انتقال یافت که با عنوان ارل هالیفاکس دوّم شناخته میشود. او پسر جرج مونتاگ،[3] ارل مونتاگ اول، است. در سال 1739 جانشین پدر شد. در سال 1741 با زنی ثروتمند بهنام آن دانک[4] ازدواج کرد و نام خانوادگی همسرش را بر نام خود افزود. در سال 1748 رئیس کل تجارت و پلانتکاری شد و تکاپوی فعال مستعمراتی را، بهویژه در شمال آمریکا، آغاز کرد. در سالهای 1761-1763 نایبالحکومه ایرلند بود و مدت کوتاهی لرد اول دریاداری. هالیفاکس از سال 1770 عضو شورای مشاورین خصوصی پادشاه بود و در زمان صدارت خواهرزادهاش، لرد نورث،[5] نیز مدتیوزیر بود. شهرهای هالیفاکسدر کانادا (مرکز نوا اسکاتیا) و ایالاتمتحده آمریکا (کارولینای شمالی) وجزیره دانکدر استرالیا منسوببه اینجرج مونتاگاست.[6] عنوانارل هالیفاکسدر سال 1944 به اعضای**خاندانوود**[7] منتقلشد.

از خاندان مونتاگ برخی زنان نامدار نیز برخاستهاند:

لیدی ماری ورتلی مونتاگ[8] معروفترین زن انگلیسی حوالی نیمه سده هیجدهم است. او به عالیترین ردههای اشرافیت بریتانیا

---

[1] *Britannica CD 1998; Americana*, 1985, vol. 19, p. 387; Emerson, ibid, vol. 2, p. 839.

[2] George Montagu Dunk, 2nd Earl of Halifax (1716-1771)

[3] George Montagu, 1st Earl of Montagu

[4] Anne Dunk

[5] Frederick North, Lord North, 2nd Earl of Guilford (1732-1792)

[6] *Britannica CD 1998*.

[7] Wood

[8] Lady Mary Wortley Montagu (1689-1762)

تعلق داشت؛ پدرش، اولین پیرپونت، ارل و سپس دوک کینگزتون[1] بود و پدر مادرش ویلیام فیلدینگ، ارل دنبیگ اول[2]. زندگی ماری با حادثه جویی آغاز شد. شیفته برادر دوستش، ادوارد ورتلی مونتاگ (نوه ارل ساندویچ اول)، شد. چون پدر راضی به وصلت با این عضو سرشناس طایفه ویگ نبود، در 23 سالگی به همراه مونتاگ به لندن گریخت و با او ازدواج کرد. این مقارن با صعود سلطنت هانوور و اقتدار ویگها است. ادوارد مونتاگ چهار سال بعد (1716) سفیر دربار انگلیس در عثمانی شد. ماری در کنار شوهر عازم این سرزمین گردید و تا سال 1718 در قسطنطنیه (استانبول) بود. **او در عثمانی با مایه‌کوبی آبله آشنا شد و این روش مبارزه با بیماری فوق را به عنوان ارمغان سفر شرق با خود به انگلستان برد. به نوشته *بریتانیکا* (1961)، او نخست فرزندان خویش را مایه‌کوبی کرد، معهذا تبلیغ این روش موجی از تعصب و پیشداوری را علیه وی برانگیخت.** پس از بازگشت به لندن، رابطه ماری با شوهرش نه تنها عاشقانه نبود، بلکه کاملاً سرد و رسمی بود. وی با برخی ادبای نامدار آن زمان انگلیس، مانند جان گای و آلکساندر پاپ،[3] رابطه نزدیک برقرار کرد و به کمک ایشان مقالاتی نوشت. در سال 1736 عاشق فرانسسکو الگاروتی[4]، نویسنده ایتالیایی شد که در این زمان در انگلیس به سر میبرد. ماری وانمود کرد که سخت بیمار است و برای بهبود به آب و هوای جنوب اروپا نیاز دارد. به این بهانه در سال 1739 برای دیدار محبوبش راهی ایتالیا شد. رابطه او با الگاروتی نیز به تیرگی کشید و وی تا سال 1746 در جنوب فرانسه به تنهایی زیست. سپس به ایتالیا رفت و به مدت ده سال با یک اشرافزاده جوان ایتالیایی به نام کنت اوگو پلازی [5] زندگی کرد. در این زمان شوهرش، مونتاگ، اندوخته عظیمی از پول داشت و با معیارهای آن زمان

---

[1] Evelyn Pierrepont, 5th Earl of Kingston, Marquess of Dorchester, Duke of Kingston

[2] William Fielding, 1st Earl of Denbigh

[3] Alexander Pope (1688-1744)

[4] Francesco Algarotti

[5] Count Ugo Palazzi

"میلیـونر" بـود. در سـال 1761 مونتـاگ‌درگذشت‌و مـاری‌به انگلیس‌بازگشـت. او نتوانست مـدت زیـادی در این کشـور دوام آورد و بـــار دیگر به ایتالیا رفت و هفت مـــاه بعد در ایتالیا درگذشت.

شهرت لیدی مونتـاگ بهدلیل 52 نامهای است که از عثمـانی به انگلیس فرستاده است. این نامهها در سال 1763، بدون اجـازه خانوادهاش، منتشر و در سراسر اروپا با استقبال فـراوان مواجه شد. بعدها، اعضـای خـانواده او نامههـای دیگـری به این مجموعه افزودند. *مجموعه کامل نامههای لیـدی مـاری ورتلی مونتـاگ*[1] در ســالهای 1965-1967 در سه جلد منتشر شـــده و در زمینه مطالعات تاریخی مأخذ مهمی بهشمار میرود.

حاصل وصلت لیدی ماری و ادوارد مونتاگ پسر و دختری است. دختر، بهنام ماری مونتاگ،[2] در سال 1736 با جان اسـتوارت، **ارل بـوت سـوم**،[3] ازدواج کـرد. این ارل بـوت از جـانب پـدر به **خانـدان اسـتوارت** تعلق داشت و از جـانب مـادر به **خانـدان کمپبل**. (مـادر او دخــتر دوک اول آرگیل بــود.) لــرد بــوت در پنج ســاله نخست سلطنت جرج سـوم هـانوور نزدیکـترین دوست پادشـاه بـود و در سـالهای 1762-1763 وزیر اعظم وی شــد. بــوت از دشــمنان سرسخت ویلیام پیت (بزرگ) بود و بهرغم پیت و دارودسـته او از سیاست صــلح با فرانسه حمـایت میکـرد. تلاش او در 10 فوریه 1763 به انعقــاد پیمــان صــلح پــاریس انجامید که به جنگ هفت ســـاله اروپا پایـــان داد و ناخشـــنودی کانونهـــای جنگافروز و نظـامیگرای بریتانیا را به ارمغـان آورد و به سـقوط بـوت (آوریل 1763) انجامید.

پسر لیدی ماری، بهنـام ادوارد ورتلی مونتـاگ،[4] در سـال 1741 در لیدن (هلند) به تحصـیل زبـان عـربی پـرداخت؛ مـدتی نماینـده

---

1 *The Complete Letters of Lady Mary Wortley Montagu,* 3 vol. (ed. Robert Halsband, 1965-67)

2 Mary Montagu, Countess of Bute

3 John Stuart, 3rd Earl of Bute (1713-1792)

4 Edward Wortley Montagu (1713-1776)

پارلمــان و مــدتی در مأموریتهــای دیپلماتیک بــود. به ســیاحت گسترده در شرق پرداخت و سرانجام در ایتالیا درگذشت.[1]

الیزابت رابینسون مونتاگ[2] دومین زن نامـدار خانـدان مونتـاگ است که به نسل بعد از لیدی ماری تعلق دارد. الیزابت در سـال 1742 با ادوارد مونتاگ، نوه دیگر ارل ساندویچ اول، ازدواج کرد. او کاخ خود، موسـوم به مـایفیر،[3] را به مرکز "روشـنفکری" شـهر لنـدن بدل نمود. لرد لیتلتون،[4] هوراس والپول، دکتر ساموئل جانسون و سِر جوشوا رینولدز[5] از معاریف فـرهنگی بودند که بهطـور مـدام در ضیافتهای شـبانه او حضـور مییافتنـد. ادوارد مونتـاگ در سـال 1775 درگذشت و ثروت هنگفت و املاک پهناوری برای بیـوه 55 سـالهاش به مـیراث گـذارد. او در سـال 1781 کـاخ مونتـاگ[6] را احـداثکـرد که امـروزه در میـدانپـورتمن لنـدن[7] (اوایلخیابـان آکسفورد) واقع است. بهدلیلاینشـیوه سـلوک، در تاریخنگـاری بریتانیا از الـیزابتمونتـاگبهعنـواننخسـتین زن"**جـورابآبی**"[8] یـاد میشود.[9]

این عنــوان به تیپ جدیــدی از زنــان اشــرافی انگلیس اطلاق میشد که در نیمه دوم ســده هیجــدهم با الــیزابت مونتــاگ پدید شدند. منظور زنـانی است که ضـیافتهای مجلل و پرهزینه شـبانه

---

1 *Britannica,* 1961, vol. 15, pp. 472-473; *Britannica CD 1998.*

2 Elizabeth Robinson Montagu (1720-1800)

3 Mayfair House

4 George Lyttleton, 1st Baron Lyttleton of Frankley (1709-1773)

دولتمـرد ویگ و ادیب نامـدار انگلیسـی. خویشـاوند نزدیك ویلیـام پیت بزرگ. هنری فیلدینگ داستان معروف *تام جـونز* خـود را به لیتلتـون اهـدا کرده است.

5 Sir Joshua Reynolds (1723-1792)

نقاش نامدار انگلیسی و اولین رئیس آکادمی سلطنتی (1768)

6 Montagu House

7 No. 22, Portman Sq., W1

8 Bluestocking

9 *Britannica,* 1961, vol. 15, p. 742.

به راه میانداختند، ادبا و هنرمندان و رجال فـرهنگی و سیاسی را دعوت میکردند و این مجالس را به کانون بحثهـای فاضـلانه و داغ سیاسی و علمی و فرهنگی بـدل مینمودنـد. گفته میشـود یکی از این زنان، بهنام خانم وسی،[1] عالمی بهنام بنجامین استیلینگفلیت[2] را به ضیافت خود دعوت کـرد. او بهدلیل نداشـتن لبـاس مناسب عـذر خواست و بـانوی فـوق پاسخ داد: "مهم نیسـت، با جـوراب آبیتان بیاییـد." از آن پس این تیپ از زنـان "فاضـله" به "جـوراب آبیها" معروف شـدند. سِـر والـتر اسـکات در کتـاب خـود، *بـانوان جـــوراب آبی*،[3] توصـــیفی از این جمـــاعت نســـوان بهدست داده است.[4]

خاندان کاوندیش

خانـــدان کاونـــدیش از برجســـتهترین و ثروتمنـــدترین خانـــدانهای اشـــرافی بریتانیا اســـت.[5] عنـــوان بـــارونی آنها در ســـال 1605 بهدست آمد و در ســـال 1618 ارل دونشـــایر شـــدند.[6] بهعبـــارت دیگـر، در دومین سـال سـلطنت جیمز اول اسـتوارت و در دوران اقتدار رابرت سیسیل به جرگه اشرافیت بریتانیا راه یافتند.

تومـــاس هـــابس، اندیشـــمند سیاسی نامـــدار انگلیســـی، از 20 سالگی معلم سرخانهٔ ویلیـام کاونـدیش، ارل دوم دونشـایر، بـود. گفته میشـود به شـاگرد خـود، که کمی کوچکـتر از هـابس بـود، علاقه فـراوان داشت و بههمـراه ویلیـام کاونـدیش بـود که بـرای نخستین بار در سال 1610 به فرانسه و ایتالیا سفر کـرد. هـابس در دهه 1630 معلم ســـرخانهٔ ویلیـــام کاونـــدیش، ارل ســـوم دونشایر، شد و سومین سـفرش به اروپا بههمـراه این کاونـدیش نوجـوان بـود. هـابس تا پایـان عمر پیونـدی اسـتوار با خانـدان

---

1 Mrs. Vesey

2 Benjamin Stillingfleet

3 *The Bluestocking Ladies* (1947).

4 *Britannica CD 1998*.

5 *Americana*, 1985, vol. 9, p. 40.

6 *Who’s Who 1993*, p. 505.

کاوندیش داشت.[1]

ویلیام کاوندیش،[2] ارل چهارم دونشایر، در جوانی سفری به اروپای قاره و هلند کرد و در بازگشت به رهبر مخالفان جیمز، ولیعهد، بدل شد. گفتیم که بهانه این مخالفت تعلق جیمز به مذهب کاتولیک بود. ارل دونشایر یکی از هفت نفری بود که طی نامهای ویلیام اورانژ را به تصرف انگلستان دعوت کردند. با صعود ویلیام سوم به سلطنت انگلستان، ارل دونشایر وزیر دربار شد و در سال 1694 مارکیز هارتینگتون و دوک دونشایر لقب گرفت.[3]

رویستون پایک از کاوندیشها بهعنوان "یکی از قدرتمندترین خاندانهای سیاسی بریتانیا از زمان انقلاب 1688" یاد میکند و میافزاید: "در زمره استوارترین هواداران سلطنت هانوور بودند و خود را رئیس طایفه ویگ[4] میدانستند."[5] ویلیام کاوندیش 36 ساله، دوک‌چهارم دونشایر،[6] در سالهای 1756-1757، به مدت هفت‌ماه، وزیر اعظم جرج دوم هانوور بود. (در این‌دوران‌قدرت واقعی‌در دست‌ویلیام پیت بزرگ بود.) او در دوران‌کوتاه زندگیاش در سمتهای‌عالی‌چون‌نایب‌الحکومه ایرلند و عضو شورای مشاورین‌خصوصی‌جرج سوم جای‌داشت. درسال 1774 دختر بزرگ ارل‌اسپنسر اول[7] با دوک‌پنجم دونشایر ازدواج کرد. بدینسان نسلهای‌بعدی خاندان‌فوق از خاندان‌اسپنسر- چرچیل‌نیز نسب میبرند. نامدارترین چهره این‌خاندان‌در نیمه دوم سده نوزدهم و اوایل‌سده بیستم، دوک‌هشتم دونشایر استکه بیشتر با نام **مارکیز هارتینگتون**‌شهرت دارد. درباره او و

---

1 “Hobbes, Thomas”, *Britannica CD 1998.*

2 William Cavendish, 1st Duke of Devonshire, Marquess of Hartington, 4th Earl of Devonshire, Baron Cavendish of Hardwick (1640-1707)

3 *Britannica CD 1998*.

4 Whig Families

5 Royston Pike, ibid, p. 53.

6 William Cavendish, 4th Duke of Devonshire (1720-1764)

7 Georgiana Spencer, Duchess of Devonshire (1757-1806)

همسرش پیشتر سخن گفته‌ایم و گفتیم که دختر این زن معشوقه لرد ناتانیل روچیلد بود.[1]

امروزه، وارث این خاندان آقای **آندریو کاوندیش**، دوک یازدهم دونشایر،[2] است. مادر او از خاندان سیسیل و دختر مارکیز سالیسبوری چهارم است. در اوایل دهه 1960 وزیر امور مستعمرات و کشورهای کومنولث بود. دارای درجه دکترای افتخاری از دانشگاه منچستر است و در سالهای 1965-1986 ریاست این دانشگاه را بهدست داشت.[3]

خاندان پلهام

اعضای خاندان پلهام تا اواخر سده هفدهم از خردهمالکین روستایی منطقه ساسکس بودند. بهنوشتة رویستون پایک، پلهامها رشد فوقالعاده و ثروت خود را مدیون وصلت با خاندانهای اشرافی آن عصرند. منشاء ایشان به فردی بهنام توماس پلهام میرسد که در اواخر سده هفدهم نماینده محل خود در مجلس عوام شد و با ویگها رابطه نزدیک داشت. او با خواهر جان هولز،[4] دوک نیوکاسل، ازدواج کرد و در سال 1706 بارون شد. این در اوج اقتدار گودولفین و جان چرچیل است. پلهام در سال 1712 درگذشت. از او دو پسر بهنامهای توماس[5] و هنری پلهام[6] بر جایماند که بهعنوان دو رجل درجه اول بریتانیای نیمه اول سده هیجدهم شناخته میشوند.

---

[1] همین کتاب، ج 3، صص 136، 210.

[2] Andrew Robert Buxton Cavendish, 11th Duke of Devonshire (b. 1920)

[3] *Who's Who 1993*, p. 505.

[4] John Holles, Earl of Clare, Duke of Newcastle

عنوان دوك نیوکاسل در سال 1665 به یکی از اعضای خانواده کاوندیش تعلق گرفت. جان هولز ابتدا ارل کلیر لقب داشت و داماد هنری کاوندیش، دوك دوم نیوکاسل، بود. دوك دوم نیوکاسل در سال 1691 درگذشت و عنوان و ثروت او به دامادش رسید. (Churchill, ibid, vol. 1, p. 10)

[5] Thomas Pelham Holles, Duke of Newcastle (1693-1768)

[6] Henry Pelham (1696-1754)

در ســال 1712 جــان هــولز بلاوارث نــیز درگذشت و ثــروت هنگفت او به خواهرزادهاش، توماس پلهام، رسید. جـان هـولز را در زمان مرگ از بزرگترین ملاکان انگلیس میدانند. در 12 ایـالت ملک داشت و درآمد سـالیانهای حـدود چهل هـزار پوند در سـال. تومـــاس پلهـــام 19 ســـاله از همین زمـــان یکی از بـــازیگران دسیسهای بود که جان چرچیل برای انتقال سلطنت اسـتوارت به جـرج هـانوور آغـاز کـرد. بهپـاس این خـدمات، دو سـال بعد که خاندان هـانوور به قـدرت رسـید، پلهـام 21 سـاله به ارل کلـیر و سـال بعد به دوک نیوکاسل ملقب شــد. در ســال 1718 نشــان شهسوار بند جوراب (گارتر) به وی اعطا گردید و در همین ســال با هنریتا گودولفین، نوه جان چرچیل و سیدنی گــودولفین، ازدواج کرد. این "افتخارات" همه بیانگر نقش خونیـنی است که تومـاس پلهام و برادرش در تحکیم پایههای سلطنت هانوور ایفا کردنـد. از آن پس، بــرادران پلهــام به نزدیکترین دســتیاران والپــول بــدل شدند.[1]

توماس پلهام، دوک نیوکاسل، از سال 1717 وزیر دربار بود. در سال 1724 والپول او را وزیر خارجه کـرد و هـنری پلهـام، بـرادر کوچک، را وزیر جنـگ. تومـاس به مـدت 30 سـال در این سـمت بود. هنری در سـال 1730 سررشـتهدار کل ارتش و کمی پس از کنارهگیری والپـول، در سـال 1743 وزیر اعظم شـد. او تا زمـان مرگ (1754) در این سـمت بـود. با مـرگ هـنری، تومـاس وزیر اعظم شد و تا سال 1762، بجز یک دوره کوتاه که دوک دونشایر وزیر اعظم بود، این منصب را بهدست داشت. بهنوشتهٔ *بریتانیکا*، **دوک نیوکاسل مهارت فراوانی در تقسیم مناصب حکومتی و القاب اشرافی در میان اعضـای مجلس عـوام داشت که یکی از منـابع مهم درآمد دربـار محسـوب میشد.** رای کلچ[2] در زندگینامه دوک نیوکاسل (1974) علایق مالی و اقتصادی دوک نیوکاسل را به تفصیل شرح داده است.[3]

دوک نیوکاسل بلاعقب درگذشت و میراث و عنــوان دوکی او به

---

[1] Royston Pike, ibid, pp. 42-43.

[2] Ray A. Kelch

[3] *Britannica CD 1998.*

خواهرزادهاش، هـنری فینس کلینتـون،[4] رسـید که دوک نیوکاسل شد. از آن پس این عنـوان در **خانـدان فینس کلینتـون** مانـدگار شـد. خاندان فوق از درباریـان الـیزابت اول بودند و در سـال 1572 به **ارل لینکلن** ملقب شــدند. امــروزه آقــای ادوارد هــوراس فینس کلینتــون[2] وارث دو خانــدان فــوق، ارل لینکلن هیجــدهم و دوک دوازدهم نیوکاسل است.[3]

خاندان بنتینک

تبار این خاندان به یک هلندی بهنام **هانس ویلیام بنتینک**[4] میرسد که صمیمیترین دوست ویلیام اورانژ بود. او ویلیــام را در لشکرکشی سـال 1688 به انگلسـتان همـراهی کـرد و پس از سـقوط جیمز دوم به ارل پورتلند (1689) ملقب شــد. ویلیــام بنتینک تا زمــان مرگ ویلیام همدم او بود و در مقامـات عـالی نظـامی و سیاسی بریتانیا جـای داشــت. پســرش، ارل پورتلند دوّم، از بنیانگــذاران سلطنت هانوور بود و بهدلیل جایگاه برجستهاش در تحکیم اقتدار این خاندان در سال 1716 به دوک پورتلند ملقب شد. او با لیـدی مارگارت کاوندیش هارلی، دختر ارل آکسفورد دوم، ازدواج کـرد. حاصل این وصلت، ویلیام، دوک دوّم پورتلند،[5] است.

ویلیــام هــنری بنتینــک، **دوک ســوم پورتلند**،[6] طبق روال انگلســتان سدههای هیجدهم و نوزدهم، تا قبل از مرگ پدر و دریافت عنوان دوکی عضو مجلس عــوام بــود و از ســال 1762 عضو مجلس لردها شد. چهار سـال بعد با لیـدی دوروتی کاونـدیش، تنها دخـتر دوک چهارم دونشایر، وزیر اعظم پیشین، ازدواج کرد. دوک سوم پورتلند از رجال عالیمقام نیمه دوم سده هیجـدهم و اوایل سـده نوزدهم است. در سـال 1782 نایبالحکومه ایرلند شد و یک سـال

---

[1] Henry Fiennes-Clinton

[2] Edward Horace Fiennes-Clinton, 18th Earl of Lincoln (b. 1913)

[3] *Who's Who 1993*, p. 1136.

[4] Hans William Bentinck, 1st Earl of Portland (1648-1709)

[5] William Bentinck, 2nd Duke of Portland (d. 1762)

[6] William Henry Cavendish Bentinck, 3rd Duke of Portland (1738-1809)

بعد وزیر اعظم. در این زمـان 45 سـال داشـت. نه مـاه بعد به علت تهاجم توریها، به رهبری ویلیام پیت کوچک، کناره گرفت. در سالهای 1794-1801 وزیر کشور بود و در سال 1708 بـار دیگر رئیس دولت شـد. کمی پیش از مـرگ در سـال 1809 کنـاره گـرفت.[1] جـرج کانینـگ، وزیر خارجه مقتـدر بریتانیا (1822-1827)،[2] باجناق دوک چهارم پورتلند، پسر بزرگ دوک سوم، بود.

ژنرال لرد ویلیام بنتینک،[3] دومین پسر دوک سوم پورتلنـد، در دوران جنگهای انگلیس و فرانسه در صـفوف ارتش بریتانیا در جبهههـای فلانـدرز، ایتالیـا، اسـپانیا، روسـیه و مصر حضـور داشـت. در 29 سالگی حکمران مدرس شد. او اقـدامات خشـنی را علیه فرهنگ مردم هند آغاز کـرد که به شـورش ژوئیه 1806 سـپاهیان بـومی کمپانی هند شرقی بریتانیا انجامیـد. این شـورش به بهـای کشـتار گسترده سـرکوب شد و هـیئت مـدیره کمپـانی بنتینک را به لنـدن فراخواند. از آن پس در مناصب دیپلماتیک و نظـامی متعـدد بـود. در زمان جنگهای ناپلئونی فرمانده ارتش انگلیس در سیسیل بود. اقـدامات خودسـرانه و مشـکوک او در ایتالیا در جهت ایجـاد شورش علیه سلطه دربار هابسـبورگ، که متحد بریتانیا محسـوب میشد، سبب شد که در سال 1815 به لندن فراخوانده شـود. در سال 1828 حکمران بنگال، و در سال 1833 فرمانده کل ارتش بریتانیا در هند شد و در نوامبر 1834 در سـمت فرمانفرمـای کل هند منصوب گردید. **لرد بنتینک در دوران حکومت هند اقـدامات گسـتردهای را در جهت غـربی کـردن فرهنگ و سـاختار اجتمـاعی جامعه هند آغـاز کـرد. در تاریخنگـاری رسـمی انگلیس دربـارۀ "اصـلاحات" او در هند مطـالب ستایشآمیز فـراوانی به چشم میخـورد. یکی از مهمترین این "اصـلاحات" منع اسـتفاده از زبان فارسی در دستگاه دیوانی و مدارس هند و جایگزینی آن با زبـان انگلیسی بود. تا آن زمان بسیاری از نظریهپردازان کمپانی هند شرقی احترام به فرهنگ اسـلامی- ایـرانی مـردم هند را ضـرور میدانسـتند. اقـدامات بنتینک متـأثر از نظریـات جـرمی بنتـام و رهنمودهـای جیمز میل بـود و در عرصه آمـوزش و**

---

[1] Royston Pike, ibid, pp. 126-128; *Americana*, 1985, vol. 3, p. 560.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 528-531.

[3] Lord William Henry Cavendish Bentinck (1774-1839)

پرورش متأثر از رهنمودهای توماس ماکائولی. قیام تیتو میر و سید احمد برلوی در زمان حکومت بنتینک رخ داد.[1] برخی مورخین اقدامات بنتینک را عامل اصلی انقلاب بزرگ 1857 هندوستان میدانند. در سال 1835 بهعلت بیماری به انگلستان بازگشت. از آن پس تا زمان مرگ نماینده مجلس عوام از گلاسکو بود.[2]

لرد جرج بنتینک،[3] سومین پسر دوک چهارم پورتلند، نیز از فرماندهان نظامی بریتانیا در نیمه اول سده نوزدهم است. در سال 1826 منشی خصوصی شوهر خالهاش، جرج کانینگ وزیر خارجه وقت، بود و سپس سالهای مدید عضو مجلس عوام. وی از بانیان عضویت یهودیان در مجلس عوام بود.[4] از دومینپسر دوکچهارم پورتلند بهعنوانیکی از دوستاننزدیک دیزرائیلییاد میکنند.

امروزه هنری نوئل بنتینک، ارل یازدهم پورتلند،[5] وارث این خاندان است. او عنوان فوق را از خویشاوندش، دوک نهم پورتلند، به میراث برده و از جانب مادر به **خاندان نوئل (ارلهای گاینسبورو)**[6] تعلق دارد.[7] در تاریخ معاصر ایران حداقل سه تن را بهنام نوئل میشناسیم: یکی سرهنگ دوم ادوارد ویلیام چارلز نوئل[8] است که در سالهای 1912-1915 در بوشهر و اهواز بود و در سالهای 1929-1931 کنسول انگلیس در کرمان.[9] دیگری کاپیتان نوئل، از مأموران اطلاعاتی انگلیس، است که در زمان

---

1 بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 155-156.

2 *Britannica CD 1998; Americana*, 1985, vol. 3, p. 560; Emerson, ibid, vol. 1, p. 269; Buckland, ibid, p. 36.

3 Lord William George Frederick Cavendish Bentinck (1802-1848)

4 Emerson, ibid.

5 Henry Noel Bentinck, 11th Earl of Portland (b. 1919)

6 Noel, Earls of Gainsborough

7 *Who's Who 1993*, p. 1513.

8 Edward William Charles Noel (1886-?)

9 لویی رابینو، *دیپلماتها و کنسولهای ایران و انگلیس*، ترجمه غلامحسین میرزا صالح، تهران: نشر تاریخ ایران، 1363، ص 113.

نهضت جنگل مـدتی به اسـارت درآمـد.[10] سـومی فـردی بهنـام کلارک نوئـل، افسر اطلاعـاتی ارتش بریتانیـا، است که با نـوه سرلشکر حسن ارفع ازدواج کرد.[2]

خاندان تمپل

پیشینه خانـدان تمپـل، که در سـده هیجـدهم به‌عنـوان خانـدانی متنفذ و پررابطه شناخته میشد و در سده نـوزدهم با نامـدارترین چهره سیاسی آن، **لـرد پالمرسـتون**، به اوج شـهرت خـود رسـید، به اواخر سده پانزدهم میلادی میرسد. این خاندان از زمان الـیزابت و در پی سیاست واگذاری اراضی کشاورزی ایرلند به انگلیسـیها، به دو شـاخه ایرلنـدی و انگلیسی تقسـیم شـد. خانـدان تمپل در سده هفدهم از ثروت فراوان برخوردار بود و با برخی خانـدانهای سرشناس اشرافی انگلیس خویشاوندی داشت.

سـرآغاز اقتـدار سیاسی این خانـدان به یکی از اعضـای شـاخه ایرلنـدی آن بهنـام **سِـر ویلیـام تمپل**[3] میرسد که بهعنـوان یکی از بنیانگـــذاران سیاست پیوند دربـــار و الیگارشی بریتانیا با هلند شـناخته میشـود. ویلیـام تمپل فعـالیت خـود در دسـتگاه سیاست خارجی انگلیس را در اوایل سلطنت چارلز دوم آغـاز کـرد. او در سال 1665 دستیار **هنری بنت**[4] (لرد ارلینگتـون) بـود، در سـال بعد به‌عنوان بـارونتی دست یـافت و در سـال 1668 بهعنـوان سـفیر دربـار انگلیس در هلند منصـوب شـد. این در زمـانی است که از یکسو بنت در حال مـذاکره بـرای انعقـاد پیمـان سه جانبه[5] میـان سه قدرت بـزرگ پروتسـتان (انگلسـتان، هلند و سـوئد) بـود و از سوی دیگر چارلز دوم اتحاد محرمانه با فرانسه کاتولیک را دنبـال

---

[1] بنگرید به: [عبدالله شهبازی،] *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی،* جلد دوم: جستارهایی از تاریخ معاصر ایران، تهران: موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، چاپ اول، 1369، ص 81.

[2] همان مأخذ، ص 441.

[3] Sir William Temple (1628-1699)

[4] Henry Bennet, 1st Earl of Arlington, Baron Arlington (1618-1685)

[5] Triple Alliance

می‌کرد. (این سیاست در مه 1670 به انعقاد پیمـــان مخفی دوور با دربـــار فرانسه انجامید که یکی از مـــواد آن حمـــایت از لـــویی چهاردهم علیه هلند بود.)[1] بهرغم تلاش حامیـان دوسـتی با هلنـد، در سال 1672 میان انگلستان و هلند جنگی درگرفت که با تلاش بنت به صـلح انجامیـد. گفته میشـود بنت با دریـافت رشـوه از هلنـدیها مـاجرا را به‌سـود ایشـان فیصـله داد. بهـرروی، تمپل و توماس اسبورن، وزیر اعظم چـارلز دوم، ازدواج پرنسس مـاری، برادرزاده چارلز، با ویلیام اورانژ، حکمـران هلنـد،[2] را مناسـبترین راه برای پیوند دو دولت یافتند. این ازدواج در سـال 1677 تحقق یـافت و تـأثیری بـزرگ در تـاریخ بریتانیا بر جـای نهـاد. در سـال 1679 تمپل عضو شورای مشاورین خصوصی پادشاه شد و برای مدت کوتاهی از اقتـدار فـراوان برخـوردار گردید ولی کمی بعد (1681) کنار گذاشته شد.

در ســـالهای بعـــد، تمپل به اداره املاکش اشـــتغال داشت و بهعنوان نویسـنده و ادیب نـیز شـهرت یـافت. معهـذا، از سیاست برکنار نبود و طرف مشاوره وزیران و شخص ویلیام سـوم قـرار میگرفت. از او بهعنوان یکی از دوستان شخصی ویلیام اورانژ یاد میکنند و مینویسند ویلیام به او اعتماد فراوان داشت. سِر ویلیـام تمپل مؤلف رسـالهای است بهنـام *ملاحظـاتی دربـاب ایالتهـای متحـــده* [هلنـــد][3] که در آن به ســـتایش از نظـــام سیاسی هلند پرداخته است. این رساله در اندیشه سیاسی انگلســتان آن عصر مـؤثر بـود. بهنوشـته *بریتانیکا*، سِـر ویلیـام تمپل بر بسـیاری از نویسندگان سده هیجدهم انگلیس، بهویژه جاناتان سـویفت، تـأثیر فراوان برجای نهاد. سـویفت در سـالهای 1689-1699 منشی او بود و همو بود که مجموعه نوشتههای تمپل را گردآوری کـرد و به چـاپ رسـانید. سِـر ویلیـام تمپل در سـال 1655، با دوروتی

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 358.

[2] Stadholder of Holland

[3] *Observations upon the United Provinces* (1673).

اسـبورن،[1] دخـتر سِـر پـتر اسـبورن،[2] ازدواج کـرده و بدینسـان با خاندان اسبورن خویشاوند بود. از او یک پسر بر جـای ماند که در 1689 خودکشی کرد.

تبار لرد پالمرستون به برادرزاده این ویلیـام تمپل میرسد که در سـال 1722 به ویسـکونت پالمرسـتون[3] ملقب شد و با دخـتر رئیس بانک انگلستان ازدواج کرد. نوه او، ویسـکونت پالمرسـتون دوم، عضو کلوپ ادبی[4] بـود که به‌عنـوان یکی از کانونهـای متنفذ سیاسی بریتانیای سـده هیجـدهم شـناخته میشد و در آن افـرادی چون ادموند بـرک، چـارلز فـوکس، آدام اسـمیت و ادوارد گیبـون عضویت داشتند. لرد پالمرستون دوم به مدت چهل سال نماینـده مجلس عـوام بـود. او با مـاری می،[5] دخـتر زیبـای یک خـانواده ثروتمند شـهر بث[6] ازدواج کـرد، به سـیر و سـیاحت‌در اروپـای قـاره پـرداخت و عمـری‌را در تنعم فـراوان زیسـت.[7] ویسـکونت پالمرستون سوم، دولتمرد نامـدار بریتانیا در سـده نـوزدهم، حاصل‌این‌ازدواج است.[8]

خاندان اسبورن

نیـای خانـدان اسـبورن فـردی به‌نـام **ادوارد اسـبورن**[9] است که در نیمه دوم سـده شـانزدهم می‌زیسـت. او با دخـتر و تنها وارث اسـتادکارش، ویلیـام هـویت،[10] که از اعضـای گیلد تولیدکننـدگان

---

[1] Dorothy Osborne, Lady Temple (1627-1695)

[2] Sir Peter Osborne

[3] پالمرستون نام روستایی در نزدیکی دوبلین (ایرلند) است.

[4] Literary Club

[5] Mary Mee

[6] Bath

[7] Bell, ibid, pp. 1-4; Royston Pike, ibid, p. 248; *Americana*, 1985, vol. 26, p. 458; Emerson, ibid, vol. 2, p. 821; *Britannica CD 1998.*

[8] درباره زندگینامه پالمرستون بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 109-112.

[9] Edward Osborne

[10] William Hewitt

پوشاک لندن بود، ازدواج کرد، با مرگ پدرزنش کسب و کار او را به میراث بـرد و از این طریق به ثـروتی رسـید. اسـبورن یکی از کســانی است که در مــوج ماجراجویی‌هــای مــاوراء بحــار عصر الـیزابت سـودهای کلان بـرد، از اینطریق به یکی از تجـار بـزرگ لندن بدل شد و عنـوان شهسـواری دریـافت داشـت. سِـر ادوارد اسـبورن در سـال 1584 شـهردار لنـدن و در پنج سـاله پایـانی عمــرش عضو مجلس عــوام بــود.[1] اهمیت تــاریخی سِــر ادوارد اسبورن به‌خـاطر نقشی است کـه، به‌همـراه دوست و شـریکش ریچارد استاپر،[2] در تأسیس **کمپانی لوانت** ایفا نمود و بدینسـان نـام وی به‌عنوان یکی از دو بنیانگذار کمپانی فوق به ثبت رسید.[3]

در دهه‌هـای بعـد، اعضـای این خانـدان به‌عنـوان تـاجر و ملاکین سرشناس یورکشایر شـناخته می‌شـدند. نخسـتین چهـره سیاسی مقتـدر این خانـدان **سِـر تومـاس اسـبورن**،[4] وزیر اعظم چـارلز دوم است که با عناوین ارل دانـبی و دوک لیـدز نـیز شـناخته میشـود. توماس اسبورن، چون ویلیام تمپل، تا زمان صـعود چـارلز دوم به سـلطنت انگلیس (1660) در عرصه سیاست نقش نداشـت. از این زمـان در بـرخی مناصب محلی یورکشـایر جـای گـرفت و در سال 1665 به پارلمان راه یافت. او در سـال 1668، با حمـایت جـرج ولـیرز متنفـذ، دوک دوم باکینگهـام، یکی از مسـئولین مالیه نـیروی دریـایی شد و در سـال 1673 به مقـام لـرد خزانهداری دست یافت. این در دورانی است که تمپل در هلند حضور داشت. بهرروی، اسبورن توانست به وضع مالی دربـار سروسـامانی دهد و لذا در سال 1674 به ارل دانبی ملقب شد و در سمت لرد اول

---

[1] Alfred C. Wood, *A History of the Levant Company*, Oxford: Oxford University Press, 1935, p. 7.

[2] Richard Staper (d. 1608)

درباره ریچـارد اسـتاپر اطلاع زیـادی در دست نیسـت. بر سـنگ قـبر او چنین آمده است: "بزرگ‌ترین تاجر زمان خود و اصلی‌ترین فرد در کشف تجارت ترکیه و هند شرقی." (ibid)

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 370.

[4] Sir Thomas Osborne, 2nd Baronet, Earl of Danby, 1st Duke of Leeds (1632-1712)

خزانهداری (وزیر اعظم) منصوب گردید. اسبورن با ابزار الطـاف شاهانه و پرداخت رشوه، یک گروهبنـدی دربـاری ضـد فرانسه در پارلمـان انگلیس ایجـاد کـرد و به کمک سِـر ویلیـام تمپل ازدواج پرنسس مــاری با ویلیــام اورانژ را تــرتیب داد که در این زمــان بهعنوان دشمن اصلی فرانسه شناخته میشد. در سال 1678، در زمان ماجرای "توطئه پاپ" و موج ضدکاتولیکی لنـدن، فـاش شد که ارل دانبی مخفیانه از لویی چهاردهم، پادشاه فرانسه، مقرری دریافت میکرده است. این ماجرا به عزل و زندان طولانی دانــبی انجامید که تا ســال 1684 به درازا کشــید. ارل دانــبی یکی از اعضای گروه هفت نفره توطئهگری بود که در سال 1688 ویلیام اورانژ را به حمله به انگلیس و خلع جیمز دوم کاتولیک از سلطنت دعوت کردند. در زمـان جنگ ویلیـام اورانژ و جیمز دوم، دانــبی رهــبری هــواداران ویلیــام در شــمال انگلیس را بهدست داشت و در صـعود ویلیـام و مـاری به سـلطنت نقشی مـؤثر ایفا نمود. او در بهار سال 1690 بار دیگر وزیر اعظم شد و به مــدت چهـار سـال در این سـمت بـود. ارل دانـبی در سـال 1694 دوک لیدز شد ولی در سال بعد متهم به دریافت رشـوه از کمپـانی هند شرقی گردید. از آن پس اقتدارش کاهش یافت و در سال 1699 از تمامی سمتهایش عزل گردید.[1]

اعضای خاندان اسبورن بعدها با **خاندان گـودولفین** وصلت کردنـد. در دوران ویکتوریـا، جـرج گـودولفین اسـبورن[2] دوک لیـدز بـود و عضو مجلس لردها. وارث او مارکیز کارمارتن[3] لقب داشت.[4]

خاندان کمپتون

یکی از دوسـتان ارل دانـبی و یکی دیگر از اعضـای گـروه هفت نفــره تــوطئهگری که ویلیــام اورانژ را به تهــاجم به انگلیس و

1 *Britannica CD 1998*.

2 George Godolphin Osborne (b. 1828)

3 Marquess of Carmarthen (b. 1862)

4 *History of the Year*, ibid, 1882, p. 516.

تصرف مقام سلطنت دعوت کردند، **هنری کمپتـون**،[1] اسقف لنـدن، بود.

بهنوشـتهٔ رویسـتون پایـک، کمپتونها خانـدانی قـدیمی و ثروتمند ساکن میدلند بودند. عنـوان ارلی آنها در سـال 1618 اعطا شـد. در زمـان جنگهـای داخلی سـده هفـدهم، از چـارلز اول حمـایت میکردند ولی در سـال 1688 به هـواداران ویلیـام اورانژ بـدل شـدند. پـدر هـنری کمپتـون، بهنـام جیمز اسپنسر کمپتـون،[2] ارل منطقه نورثمپتـون بـود و از سـرداران چـارلز اول در جنگهـای داخلی انگلیس. هنری کمپتون تحصـیلات خـود را در حـوزه علمیه آکسفورد به پایان برد، در سال 1674 اسقف آکسـفورد شد و در سال بعد اسقف لندن. در زمان جیمز دوم کاتولیک عضو شـورای مشاورین خصوصی پادشاه بود، ولی در سال 1685 مـورد غضب قرار گرفت و برکنار شد. کمپتـون تنها فـرد روحـانی گـروه هفت نفرهای بـود که دعوتنامه از ویلیـام اورانژ را امضا کردند و همو بود که در مراسم تاجگذاری ویلیام و ماری تـاج شـاهی را بر سر ایشان نهاد. معهذا، ویلیام سوم در سال 1691 جـان تیلاتسـتون[3] را در مقام اسقفاعظم کانتربوری منصوبکـرد و اینامر کمپتـون را بهشدت سرخورده کرد. کمپتون از بنیانگذاران و حامیانانجمن تازه تأسیس "تبشیر انجیلی"[4] بود.

برادر بزرگ اسقف هنری کمپتـون، بهنـام جیمـز،[5] پس از مـرگ پدر سومین ارل منطقه نورثمپتون بود. ارل سوم نورثمپتـون پـدر **اسپنسر کمپتون، ارل ولمینگتون**،[6] دوست و مقرب جـرج دوم هـانوور، است که پس از والپول و پیش از پلهام مـدت کوتـاهی (از فوریه 1742 تا ژوئیه 1743) در مقـام وزیر اعظم جـرج دوم هـانوور قرار گرفت. از ولمینگتون بهعنـوان وزیـری نـالایق یـاد میکنند که

---

1 Henry Compton (1632-1713)

2 James Spencer Compton, 2nd Earl of Northampton (1601-1643)

3 John Tillotson

4 Society for the Propagation of the Gospel

5 James Compton, 3rd Earl of Northampton (1622-81)

6 Spencer Compton, Earl of Wilmington (1673-1743)

فقط و فقط بهدلیل علاقه شخصی پادشـــاه به او به صـــدارت رسید. ولمینگتون موضوع طنز و استهزای اشـراف و مـردم بـود. در زمان صدارت وی، قدرت واقعی در دست توماس پلهام (دوک نیوکاسـل) و جـان کـارترت[1] (ارل گرانویل بعـدی)، دوسـتان و برکشـیدگان والپـول، قـرار داشـت. ولمینگتـون در 70 سـالگی درگذشـت. ازدواج نکـرد، وارثی بر جـای نگـذارد و عنـاوین اشرافیاش تداوم نیافت.[2]

کمپتونها در سـال 1812 به مـارکیز نورثمپتـون ملقب شـدند. امـروزه مـارکیز نورثمپتـون هفتم[3] وارث عنـاوین اشـرافی این خاندان است و وارث او ارل کمپتون[4] لقب دارد.[5]

خاندان گرنویل و انقلاب آمریکا

خاندان گرنویل در اصل از شهسواران باکینگهامشایر بودند. **سِر ریچارد گرنویل "کینهتوز"**، دزد دریایی نامدار و "سگ دریایی الیزابت" نیای این خاندان است.[6] در دوران جرج اول و جـرج دوم هـانوور، بر محور پیوندهای خویشاوندی و دشـمنی با سِـر رابـرت والپـول، یک گروهبندی مقتـدر سیاسی را شـکل دادند و در سراسر سـده هیجدهم بهعنوان "یکی از پرشمارترین، متنفذترین و منسجمترین خاندانهای ویگ" شـناخته میشـدند.[7] یکی از اعضـای این خانـدان، بهنام ریچارد گرنویل،[8] با خواهر **ریچارد تمپل (لرد کوبهـام)**،[9] از رجال متنفذ اوایل سده هیجدهم، ازدواج کرد. این لرد کوبهام به خاندان تمپل تعلق داشت و در زمان خود فردی بسـیار ثروتمند و مقتـدر

---

[1] John Carteret, 1st Earl Granville (1690-1763)

[2] *Britannica CD 1998;* Royston Pike, ibid, pp. 39-41.

[3] Spencer Douglas David Compton, 7th Marquess of Northampton (b. 1946)

[4] Daniel Bingham Compton, Earl Compaton (b. 1973)

[5] *Who’s Who 1993*, pp. 392, 1401.

[6] همین کتاب، ج 3، ص 295.

[7] Royston Pike, ibid, p. 81.

[8] Richard Grenville (d. 1727)

[9] Richard Temple, Baron Cobham

بود تا بدان حد که *بریتانیکا* از او بهعنوان "میلیونر از نظر سیاسی قدرتمند" یاد میکند. حاصل این وصلت، دو پسر بهنامهای ریچـارد و جرج است که دو تن از رجال درجه اول سیاسی بریتانیای سده هیجدهم بودند.

ریچـارد گرنویـل- تمپل،[1] که با القـاب لـرد کوبهـام دوم، ویسـکونت کوبهـام و ارل تمپل اوّل شـناخته میشـود، تحصـیلات خـود را در مدرسه اتون به پایان بـرد و با حمـایت داییاش، لـرد کوبهـام اول، در 23 سـالگی عضو مجلس عـوام شـد. او به مـدت 23 سـال (1734-1752) نماینده مجلس عوام بود. با درگذشت لرد کوبهـام میراث او به خواهرش رسـید و سـپس به ریچـارد گرنویل انتقـال یـافت. بدینسـان وی در سـال 1752 به لـرد کوبهـام ملقب شـد، املاک مفصـــلی را از مـــادر به ارث بـــرد و "تمپـــل" را بر نـــام خـانوادگی خـود افـزود. در سـال 1754 خـواهر او با ویلیـام پیت ازدواج کـرد و زنـدگی سیاسی ریچـارد گرنویـل- تمپل با شـوهر خواهرش پیوند یافت.

در سـال 1756 ویلیـام کاونـدیش (دوک چهـارم دونشـایر) وزیر اعظم شد و کابینهای تشکیل داد که ادارهکننده واقعی آن ویلیـام پیت، وزیر جنـگ، بـود. ریچـارد گرنویـل- تمپل در این کابینه لـرد دریاداری شـد. معهـذا، جـرج دوم به او علاقه نداشت و در آوریل 1757 پیت و تمپل را معـزول کـرد. در ژوئن همـان سـال دولت ائتلافی توماس پلهام (دوک نیوکاسل) و ویلیام پیت تشکیل شد و تمپل در این دولت در مقام لرد مهردار سلطنتی جـای گـرفت. او تنها عضو این کابینه بود که در سال 1761 از خواست پیت بـرای اعلام جنگ با اسـپانیا حمـایت کـرد. در اکتـبر این سـال پیت و گرنویل- تمپل از سمتهای خود استعفا دادند. از این زمان تمپل به یکی از دسیسهگران درجه اول سیاست بریتانیا بدل شد.

در ســال 1765 دوســتی ریچــارد گرنویــل- تمپل با شــوهر خـواهرش، ویلیـام پیت، به دشـمنی بـدل گردیـد. در ژوئن 1766

[1] Richard Grenville-Temple, 1st Earl Temple, Viscount of Cobham, Baron Cobham (1711-1779)

پیت اولین دولت خود را تشـکیل داد، ولی تمپل حاضر به شـرکت در آن نشد. وی مخالفت با پیت را آغاز کرد و اتهامات فراوانی را علیه او مطرح سـاخت. تمپل و بـرادرش، جـرج گرنویـل، تمـامی شبکه خانوادگی متنفذ گرنویلها را علیه دولت پیت بهکـار گرفتنـد. پس از مرگ جرج گرنویل (1770)، ریچارد گرنویل- تمپل تقریباً بهطور کامل از سیاست کناره گرفت و نه سال بعد درگذشت.

لــرد بــوت، دوست صــمیمی و وزیر اعظم ســالهای آغــازین سلطنت جرج سوم هـانوور، در سـال 1763 **جـرج گرنویـل،**[1] بـرادر کوچک ریچارد گرنویل- تمپل، را بهعنوان جانشین خـود به پادشـاه معرفی کـرد. بدینسـان، جـرج گرنویل لـرد اول خزانهداری (وزیر اعظم) شد و تا سـال 1765 در این سـمت بـود. معهـذا، در این دوران همچنان لرد بوت مشـاور اصـلی و همه کـاره دربـار بـود و گرنویل اقتدار واقعی نداشت. گرنویل سرانجام محبوبیت خـود را در نزد جرج سوم از دست داد و برکنار شد.

اصلاحات مالی گرنویل در دوره کوتاه صـدارتش سـرآغاز تنشی در روابط میـان دربـار بریتانیا با الیگارشی مسـتعمراتی آمریکـای شـــمالی و جزایر هند غـــربی است که در دهه بعد به جنگهـــای استقلال آمریکا انجامید. **گرنویل زمانی در سمت لرد اول خزانهداری جـای گـرفت که جنگ هفت سـاله اروپا (1756-1763) به پایـان رسـیده و پیامـدهای مالی مهلک آن بر گرده مردم بریتانیا سنگینی میکرد. گفــتیم** که **در نتیجه این جنگ، "بدهی ملی" دولت بریتانیا به مبلغ 139 میلیون پوند رسـید؛**[2] **بهدلیل این**

---

[1] George Grenville (1712-1770)

[2] "بدهی ملّی" تمهیدی بود که در زمان سلطنت ویلیام اورانژ بهوسیله لرد هالیفاکس (چارلز مونتاگ) و گروه جنگطلب او، و قطعاً با هدایت صرافان یهودی آمستردام و لندن، برای تأمین مخارج جنگ سالهای 1689-1697 با فرانسه اندیشیده شد و به چاپ اولین اوراق قرضه عمومی در انگلیس و رونق بازار بورسبازی انجامید. گفتیم که 35 سال بعد این بدهی به 53 میلیون پوند، در پایان جنگهای استقلال آمریکا به 268 میلیون پوند و در پایان جنگهای ناپلئونی به 880 میلیون پوند رسید. بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 467؛ ج 3، صص 347، 400.

فشار مالی، رابرت کلایو توسعه‌طلبی غارتگرانه و خونینی را در هند آغاز کـرد؛ و تأثیر این غارت در بهبود وضع مـالی دولت بریتانیا تا بـدان حد بـود که ویلیـام پیت در نامه‌ای به کلایو دریـافت فرمـان دیـوانی بنگـال (1765) را "موهبـتی" دانست که خداوند برای اسـترداد بـدهی‌های دولت انگلیس در جنگ هفت سـاله و "نجات یک ملت" نازل کرده است.[1]

جرج گرنویل برای تـأمین نیازهـای مـالی دولت بریتانیا راه وضع مالیات بر مسـتعمرات آمریکـای شـمالی و هند غـربی را در پیش گرفت. اولین اقدام او "**فرمـان پلانتکـاری**"[2] سـال 1764 بـود که به "فرمان شـکر" نـیز معـروف اسـت. این اولین بـار بـود که دولت انگلیس "مالیات داخلی" را برای مسـتعمرات وضع میکـرد. او در همین سال فرمان دیگری، موسوم به "**فرمان پول**"،[3] را به تصویب پارلمان و جرج سـوم رسـانید که طبق آن پولهـای کاغـذی، که در دوران جنگ هفت ساله رواج یافته بـود، از دور خـارج میشـد. این اقـدام، که به‌منظـور ایجـاد ثبـات مـالی و پایـان دادن به گـردش بروات (اسکناسهای) بدون پشتوانه بود، فشار شدیدی بر گـردش مالی تجـار وارد کـرد و عملا به معنـای افـزایش نظـارت دربـار و دولت مرکـزی انگلیس بر مسـتعمرات قـاره آمریکا تلقی شــد. الیگارشی مســتعمرات در دوران پس از جنگ با کمبــود شــدید نقدینگی مواجه بود. برای مثال، در ویرجینیا کمبود نقدینگی چنان شــدید بــود که مقامــات محلی بالاجبــار بــار دیگر به توزیع پــول کاغـذی دست زدنـد. در سـال 1765 گرنویل "**فرمـان عـوارض**"[4] را نیز صادر کرد و برای نخستین بـار دریـافتمالیـاتمسـتقیم از کالاهای تجـاری، اوراقدولـتیو مطبوعـاترا در مسـتعمراتآمریکا آغاز نمود.

این اقــدامات، نارضــایتی و اعــتراض الیگارشی مســتعمراتی آمریکای شمالی و پلانتکاران جزایر هند غربی را برانگیخت. **اولین کسانی که اعتراض کردند پلانتکاران و تجار و صرافان شهر بوستن بودنـد.** این

---

[1] همین کتاب، ج 1، ص 246.

[2] Plantation Act of 1764 (Sugar, or Revenue, Act)

[3] Currency Act of 1764

[4] Stamp Act of 1765

وضـــع، طبعـــاً بیش از هر گـــروه دیگر بر طبقـــات تهیدست مستعمرات تأثیر مینهاد. در نتیجه، مردم عوام در بوستن و برخی دیگر از شهرهای آمریکای شمالی به شورش دست زدند و اوراق و مهرهای دولتی را به آتش کشیدند. سکنه مستعمرات آمریکـای شـمالی خواسـتار آن شـدند که هرگونه عـوارض و مقـررات از طریق نهادهای منتخب خود آنان، نه پارلمان بریتانیا، وضع شود و درآمد آن نـیز در محل صـرف گـردد. لـذا، آنـان در اکتـبر 1765 کنگره خود را در بندر نیویورک تشکیل دادند و تصـمیم گرفتند که از کالاهای انگلیسی که به آمریکای شمالی صادر میشـد، مالیـات اخذ کنند. آنان اقدامات دولت بریتانیا را بهعنـوان تلاشی خصـمانه علیه مردم مستعمرات و تنزل ایشـان به سـطح بردگـان قلمـداد کردنـد. از آن پس تجـار بوسـتن در سـطح وسـیع تجـارت قاچـاق کالاهای مسـتعمراتی، بهویژه چـای، را آغـاز کردنـد. دولت بریتانیا برای مقابله با این وضع در سـال 1773 انحصـار تجـارت چـای با مستعمرات قـاره آمریکا را به کمپـانی هند شـرقی واگـذار کـرد. طبق این فرمان، چای تنها بهوسیله کشتیهای کمپانی هند شـرقی به آمریکای شـمالی حمل میشد و کـارگزاران کمپـانی مسـتقیماً، بـدون واسـطه تجـار بوسـتن، آن را میفروختنـد. این امر کـاهش شـدید قیمت چـای را سـبب میشد زیـرا کمپـانی، بهدلیل حـذف واسـطههای آمریکـایی، چـای را در زیر قیمت روز به کسـبه و مصرفکنندگان میفروخت. این اقدام طبعاً ضربه سنگینی بر تجـار بـزرگ آمریکـایی بـود و تنش شـدیدی را در روابط ایشـان با مقامـات کمپـانی و دولت مرکـزی بریتانیا ایجـاد کـرد. مقامـات محلی بنادر مهمی چون نیویورک، فیلادلفیا و چارلستون یا فرمان فوق را نادیده گرفتند یا از سـمتهای خـود اسـتعفا دادنـد. معهـذا، تومـاس هاتچینسـون،[1] فرمانـدار ماساچوست (1771-1774)،

---

[1] Thomas Hutchinson (1711-1780)

هاتچینسـون متولد بوسـتن بـود و به یك خـانواده تـاجر بوسـتنی تعلق داشت. وی با اقدامات الیگارشی تجاری- مالی حاکم بر شهر به مخالفت برخاست و لذا در سال 1765، در پی فرمان عوارض، عوام تحریك شده یا سازمانیافته خانه او را غارت و بسیاری از امـوال و اسـناد ارزشـمند را

قضیه را جدی گرفت و سرسختانه از انحصار کمپانی هند شـرقی حمـایت کـرد. در نتیجـه، در 16 دسـامبر 1773، در حالیکه 342 صندوق چـای متعلق به کمپـانی هند شـرقی بریتانیا به ارزش 18 هزار پوند اسـترلینگ[1] در بنـدر بوسـتن تخلیه میشـد، گـروهی 60 نفره، که خود را به هیئت سرخپوستان موهاک درآورده بودنـد، به بنـدر حمله بردند و صـندوقهای چـای را به دریا ریختنـد. "**مـاجرای محموله چای بوستن**"[2] نقطه عطفی در برافروختن انقلاب آمریکا (1 775-1783) است زیرا تلاش دولت بریتانیا برای دریافت غرامت از الیگارشی بوستن و مجازات گـروه فـوق سـرانجام به اشـتعال جنگ آمریکا انجامید.

چهره نامـدار بعـدی این خانـدان، **جـرج تمپل گرنویل**[3] اسـت. او در سال 1779 با مرگ عمویش، ریچارد گرنویل- تمپل، به ارل تمپل دوم ملقب گردیـــد. ارل تمپل از ســـال 1782 عضو شـــورای مشــاورین خصوصی پادشــاه و نایبالحکومه ایرلند بــود. در فوریه سال 1783 با فرمان پادشـاه "طـریقت سـنپاتریک"[4] را در ایرلند تأسیس کرد که خود اولین اسـتاد اعظم آن بـود. چند مـاه بعد به انگلستان بازگشت و بهعنوان یکی از نزدیکان جرج سوم در دربار حضور یافت. در دسامبر 1784 به **مـارکیز باکینگهـام** ملقب گردیـد. در نوامـــبر 1784، در دولت ویلیـــام پیت کوچـــک، بـــار دیگر نایبالحکومه ایرلند شد و تا ســپتامبر 1789 در این ســمت بــود.

معدوم کردنـد. با وخـامت اوضـاع در ماساچوسـت، ژنـرال تومـاس گـاگ بهعنوان فرماندار نظامی این ایالت منصوب گردید. هاتچینسـون به لنـدن رفت و مشاور جرج سوم در امور آمریکای شمالی شـد. او مؤلف تـاریخ سه جلـدی ماساچوسـت است که از منـابع تـاریخ آمریکا بهشـمار میرود: *History of the Colony and Province of Massachusetts Bay,* 3 vol,1764-1828.

[1] در برخی منابع ارزش این محموله 75 هزار پوند ذکر شده است. (Sidney Morse, “Freemasonry in the American Revolution”, *Little Masonry Library,* USA: Macoy Publishing & Masonry Supply Co., vol. III, 1977, p. 255)

[2] Boston Tea Party

[3] George Nugent Temple Grenville, 2nd Earl Temple, 1st Marquess of Buckingham (1753-1813)

[4] Order of St. Patrick

بهنوشته *بریتانیکا*، او در این دوران به ارتشـاء گسـترده دست زد. وارث او **ریچارد گرنویل**،[1] مارکیز باکینگهام دوم، با وارث دوک سوم شاندوس ازدواج کرد[2] و در سال 1822 به **دوک باکینگهام و شاندوس** ملقب شد. عنوان دوکی فوق قریب به هفت دهه در این خانــدان بود و در سال 1889 منقطع شد.[3]

لرد ویلیام ویندام گرنویل،[4] که در اوایل سده نوزدهم مدت کوتــاهی نخست‌وزیر بریتانیا بود (از فوریه 1806 تا مارس 1807)، از این خاندان و پسر جـرج گرنویل (وزیر اعظم سـالهای 1763-1765) است. در زمان صدارت اوست که تجارت انگلیسی بـرده ممنـوع اعلام شد.[5] گرنویل در سـال 1782 عضو مجلس عـوام شد و در سـال 1790 به‌عنــوان بــارونی دست یــافت. از ژوئن 1791 تا فوریه 1801 در دولت پســرعمهاش، ویلیــام پیت کوچــک، وزیر امـور خارجه بـود. معهـذا، با چـارلز فـوکس،[6] رقیب پیت، رابطه نزدیک برقرار کرد و لذا حاضر به شــرکت در دولت دوّم پیت (مه 1804) نشد. پس از مرگ پیت (23 ژانویه 1806)، لـرد گرنویل در رأس یک دولت ائتلافی مــرکب از گروهبنــدی ویلیــام پیت و ادینگتون، پیروان فوکس و دوستان شخصی خویش قرار گـرفت. هدف گرنویل صلح با ناپلئون، لغو تجارت برده، و اعطـای حقـوق سیاسی به کاتولیکها بـــود. مواضع گرنویل در مســـئله کاتولیکها سبب شد که در مارس 1807 جرج سوم وی را از مقام صدارت عزل کند. لرد گرنویل در سالهای 1810-1834 ریاست دانشـگاه آکسفورد را بهدست داشـت. او بلاعقب بـود و عنـوان لـردی وی تداوم نیافت.

---

[1] Richard Grenville, 2nd Marquess of Buckingham, Duke of Buckingham and Chandos

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 29.

[3] *Britannica CD 1998*; *Britannica*, 1977, vol. II, p. 339.

[4] Willaim Wyndham Grenville, Baron Grenville (1759-1834)

[5] درباره لغو تجارت انگلیسی برده بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 234-236.

[6] درباره فوکس و رابطه او با ویلیام پیت کوچك بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 362-364.

خاندان پیت و بنیانهای حزب محافظهکار

در میان نخستوزیران بریتانیا، در دوران پس از والپـول (1742) تا جرج کانینگ (1827) و آرتور ولزلی (1828)، اعضای خانـدان پیت (ویلیام پیت بزرگ و کوچک) بیشترین و بیپرواترین پیوندها را با کانونهای مشکوک و دسیسهگر مـالی و بزرگ‌تـرین نقش را در تکاپوهای جنگافروزانه در اروپا و غارتگریهای ماوراء بحار داشتند. اعضـای این خانـدان بیش از دو دهه شخصـاً زمـام امـور دولت بریتانیا را بهدست داشـــتند و در مـــابقی این دوران نـــیز تـــأثیر مستقیم و غیرمستقیم ایشان بر دولتهای وقت چشمگیر بود.

دربــاره **تومــاس پیت**[1] و شــکلگیری خانـدان پیت پیشــتر ســخن گفتهایم.[2] یادآوری میکنیم که توماس پیت از ماجراجویان برجسته و نامدار اروپـایی در شـرق در اواخر سـده هفـدهم و اوایل سـده هیجدهم بود. بهنوشته *بریتانیکا*، وی از سال 1674، یعنی مقـارن با تاجگـذاری شـیواجی و ریاست جرالد اونگـیر بر بمبـئی، بـدون مجوز کمپانی هند شرقی بریتانیا در بنـدر بالاسـور هند به تجـارت پرداخت. کمپانی بارها او را مورد تعقیب قرار داد که در دو مـورد به‌دستگیری (1683) و جریمه (1687) پیت انجامید.[3] معهـذا، وی ثروت انبوهی به جیب زد، ملکی بهنام سـروم کهنه[4] را در منطقه ولتشایر انگلیس‌خریـد، از اینطریق‌در سـالهای1689 و 1690 به عضــویت‌مجلس‌عــوام درآمد و کرسی پارلمــانی فــوق را بــرای اعقابش‌به میراث‌گذارد. بر بنیاد این‌امتیاز پارلمانی بود که بعــدها ویلیــام پیت (ارل‌چاتــام) به مجلس‌عــوام راه یــافت و صعود در هـرم سیاسی بریتانیا را آغـاز کـرد. تومـاس پیت در سال 1693 سفر تجاری دوّم به شـرق را آغـاز کـرد. کمپـانی که خود را قادر به جلوگیری‌از فعالیتهای‌خودسرانه پیت نمیدید، در سال 1694 او را به خدمت‌گرفت‌و سه سـال بعد (1697)

---

[1] Thomas Pitt (1653-1726)

[2] از جمله بنگرید به: ج 2، صص 204-205.

[3] درباره اقدامات مشابهی از سوی کمپانی علیه جان پتیت و بورشر بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 133.

[4] Old Sarum

در منصب رئیس قلعه سنجرج (مـدرس) گمـارد. در این دوران، پیت در پیوند با یهودیـان تجـارت گسـترده‌ای را، بهویژه در زمینه الماس، سامان داد.[1] وی در سـال 1709 به انگلسـتان بازگشت و بـار دیگر بهعنـوان نماینـده ملک خـود عضو مجلس عـوام شـد. معهذا، تکـاپوی او در پایگـاه تجـاری مـدرس با واسـطه یهودیـانی چون مارکوس موسس ادامه داشت. توماس پیت در سال 1717 بهوسیله مارکوس موسس الـماس معـروفی را که در مـدرس به چنگ آورده بود به دوک اورلئان، نایبالسـلطنه فرانسـه، فـروخت. این المـاس به "المـاس پیت" یا "المـاس نایبالسـلطنه" معـروف است. در آن زمان شایعاتی رواج یافت که پیت این المــاس را از طریق دزدی به چنگ آورده است و او طی اطلاعیهای در نشــریه *دیلی پست* لندن شایعه فوق را تکذیب کرد.[2]

توماس پیت در دوره اخـیر اقـامت در انگلیس، از گرداننـدگان اصلی کمپانی هند شرقی بود و مدتی ریاست کمپـانی را بهدست داشت. بهنوشته رویستون پایک، لرد شلبورن،[3] که با خانواده پیت آشنایی نزدیک داشت، زمانی گفته بود "در پیتها رگههـای قـوی از جنون وجود دارد." این مـیراثی بـود که پیتها از نیایشـان، تومـاس پیت ماجراجو، برده بودند که زندگی طولانی در هند و افراطهـای دوران جوانی او را به موجودی متلون بدل سـاخته بـود.[4] *بریتانیکا* (1998) نیز به این خلق و خـوی تومـاس پیت و اعقـابش اشـاره دارد.

---

[1] درباره تجارت الماس مدرس بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 199-204.

[2] “Pitt, Thomas”, “Regent diamond”, *Britannica CD 1998.*

درباره زندگی توماس پیت کتـاب زیر موجـود است که به آن دسترسی نداشتم:

Sir Cornelius Neale Dalton, *Life of Thomas Pitt,* 1915.

[3] Lord Shelburne

[4] Royston Pike, ibid, p. 77.

دومین شخصیت برجسته خانـدان پیت، **ویلیـام پیت (بـزرگ)**[5] است که با عنوان اشـرافی ارل چاتـام شـناخته میشـود و بهدلیل نقش مـؤثر و رهبریکننـــدهاش در مجلس عـــوام به "نماینـــده کبـــیر"[6] معروف است. **_دائرةالمعارف بریتانیکا_ از چاتام بهعنـوان کسی یـاد میکند که "کشور خود را به یک امپراتوری بدل کـرد."[7] و _دائرةالمعـارف آمریکانا_ از او- در کنـــار جـــان چرچیل (دوک مـــارلبورو)، دریاســـالار نلســـون، دوک ولینگتـــون و سِر وینستون چرچیل- بهعنوان یکی از پنج چهره بزرگ تاریخ امپراتوری بریتانیا نام میبرد. مأخذ فـوق میافزایـد: ظهـور بریتانیا بهعنـوان یک قـدرت جهـانی در سده هیجدهم تا حدود زیادی مرهون رهبری اوست و انرژی فراوانی که صـرف تـــداوم جنگ کـــرد.**[8] دوران اقتـــدار ویلیـــام پیت مقـــارن با حکـــومت کریمخان زند در ایران است.

ویلیـام پیت دومین پسر رابـرت پیت، پسر تومـاس پیت، اسـت. گفـتیم که رابـرت پیت نـیز مانند پـدر نماینـده مجلس عـوام و از کارگردانـان کمپـانی هند شـرقی بـود. او با زنی از **خانـدان ولـیرز**،[5] دخـتر ویسـکونت گرانديسـون،[6] ازدواج کـرد و ویلیـام پیت حاصل این وصلت اسـت. بهنوشـته _بریتانیکـا_، پـدر ویلیـام بـدخلق بـود و مادرش، به شـکلی رسـوا، خـوی متلـون ولیرزها را به ارث بـرده بـود. ویلیـام تکـبر و افسـردگی جنونآمیز را نـیز از پـدر بـزرگش، توماس پیت، به میراث بـرد و در نتیجه طبعی احساسـاتی، چـون ولیرزها، و وحشی، چون پیتها، داشت. ویلیام پیت برای تـربیت به مدرسه اشـــرافی اتـــون اعـــزام شد و در این دوران بـــود که با برادران گرنویل (ریچارد و جرج)، چارلز پرات[7] (ارل کامدن بعدی

---

5 William Pitt, The Elder, 1st Earl of Chatham, Viscount Pitt of Burton-Pynsent (1708-1778)

6 The Great Commoner

7 “Pitt, William, The Elder”, _Britannica CD 1998._

8 _Americana_, 1985, vol. 22, p. 149.

5 Lady Harriet Villiers

6 Viscount Grandison

7 Charles Pratt, 1st Earl Camden (1714-1794)

چارلز پرات در منصب قاضی کل بریتانیا جـای گـرفت و در این مقـام

و مرید پیت و وزیر کابینه او در سال 1766) و گـروهی از رجـال سیاسی و فرهنگی آینـده بریتانیـا، از جمله **هـنری فیلـدینگ**،[1] رابطه صـمیمانه یـافت. سـپس به مـدت یک سـال در کـالج ترینیـتی آکسفورد تحصیل کـرد ولی قبل از اتمـام تحصـیلات آکسـفورد را رها کـــرد و به هلند رفت. میگویند در دانشـــگاه اوتـــرخت ادامه تحصـیل داد. معهـذا، معلـوم نیست در دوره چند ماهه حضـور در

از مخالفین سرسخت اخذ مالیات از مستعمرات آمریکای شمالی بود. در ســال 1765 بــارون کامــدن و در ســال 1786 ارل کامــدن شــد. در سخنرانی سال 1765 خـود در مجلس لردها بهشـدت به قـانون عـوارض جرج گرنویل حمله کـرد. مخـالفت او با اخذ مالیـات از آمریکـای شـمالی منجر به عزلش از مقام قاضی کل شد.

پسرش، بهنام **جان جفـری پـرات** (1759-1840)، در مناصب لـرد دریـاداری (1782-1789) و خزانهداری (1789-1794) جـای داشت و با مـرگ پـدر ارل کامـدن دوم شـد. در مـارس 1795 بهعنـوان نایبالحکومه ایرلند منصـوب شد و به دوبلین رفت. اقـدامات او اعـتراض کاتولیکها را برانگیخت و به شورش خـونین آنـان در سال 1798 انجامید که به‌شـدت سـرکوب شـد. معهـذا، کامـدن به اجبـار اسـتعفا داد. در سـالهای 1804-1806 وزیر جنگ و مسـتعمرات بـود. در سـال 1812 به مـارکیز کامـدن ملقب شد. وارث کنونی این خاندان مارکیز کامدن ششم است.

[1] Henry Fielding (1707-1754)

داســـتاننویس و نمایشـــنامهنویس انگلیسی که بههمـــراه ســـاموئل ریچاردسون، نویسـنده *پاملا*، بهعنـوان یکی از دو بنیانگـذار داستاننویسی انگلیس شناخته میشود؛ و سِر والتر اسکات او را "پدر داستان انگلیسی" مینامـد. آثـار معـروف او *جـوزف انـدریوز* (1742) و *تـام جـونز* (1749) است. خانواده فیلدینگ از اعقاب شاخهای از خانـدان آلمـانی هابسـبورگ بهشمار میروند. پدر بـزرگ هـنری فیلـدینگ، ارل دنبیگ اوّل بـود؛ پـدرش، کلنل ادموند فیلـدینگ، در اوایل سـده هیجـدهم از افسـران معـروف زیر فرمان جان چرچیل (دوك مارلبورو) بود و مادرش دختر سِر هنری گولد (Sir Henry Gould)، از قضات متمول انگلیس. بدینسان، لیدی مـاری ورتلی مونتاگ دختر عموی فیلدینگ بود. فیلدینگ پس از اتمام اتون، بـرای ادامه تحصـیل به دانشـگاه لیـدن (هلنـد) اعـزام شـد. فیلـدینگ بهطـور عمـده طـــنزپرداز بـــود و مفاسد سیاسی زمـــان خـــود را ترســـیم میکـــرد. در نمایشنامهای والپول را به سخره گـرفت و والپـول قـانونی وضع کـرد که

هلند تحصیلاتش را به پایان برده باشد. از مدرسه نفرت داشت و برای همین بعدها فرزندانش را در خانه آموزش میداد.

دوستی با برادران گرنویل در زندگی سیاسی ویلیام پیت نقش فراوان ایفا کرد زیرا از اینطریق به حلقه جوانانی پیوست که در پیرامون **ریچارد تمپل (لرد کوبهام)** مقتدر و ثروتمند، دایی گرنویلها، گرد آمده بودند. در این دوران، ویلیام در نامههایی به خواهر و محرمش، آن پیت، از تردد خود به کاخ لرد کوبهام، که در املاک خود در باکینگهامشایر زندگی باشکوهی داشت، خبر میدهد. کمی بعد، کوبهام با هزینه خود ویلیام را به "سیر وسیاحتی بزرگ" در اروپا (فرانسه و سویس) اعزام کرد. در سال 1735 ویلیام پیت 27 ساله بهعنوان نماینده ملک اربابی خاندان خود (ساروم کهنه) به مجلس عوام راه یافت. او در پارلمان به گروهبندی کوچکی تعلق داشت که به "بچه ننرهای کوبهام"[1] شهرت داشتند و کوبهام از ایشان برای کارشکنی علیه والپول بهره میجست. *بریتانیکا* مینویسد:

> **در انگلستان سده هیجدهم احزاب سیاسی رسمی وجود نداشت و قدرت سیاسی، بههمراه امکانات مالی، موهبتی بود که از پیوند با معدود خاندانهای ملاک، که یک الیگارشی را تشکیل میدادند، ناشی میشد و نیز از شخص مقام سلطنت. در پارلمان نیز مخالفین [اپوزیسیون] رسمی وجود نداشت و مخالفت با وزرای پادشاه گناه و حتی خیانت انگاشته میشد.**[2]

طبق آن کلیه نمایشنامهها باید قبل از اجرا مجوز بگیرند. در زمان قیام جاکوبیتی 1745 از طریق نوشتههای خود به حمایت از خاندان سلطنتی هانوور برخاست و بهپاس آن در سال 1748 در سمت کدخدا و رئیس محکمه محلات وستمینستر و میدلسکس منصوب شد. بر پایه تجربه این دوران بود که فیلدینگ توانست تیپهای اجتماعی مردم فقیر لندن را در رمان معروف خود، *تام جونز*، به تصویر کشد که آئینهای از انگلستان نیمه سده هیجدهم بهشمار میرود. بهنوشته *بریتانیکا*، مطالعه این اثر برای شناخت جامعه انگلیس در سده هیجدهم ضرور است.

1 Cobham's Cubs

2 “Pitt, William, The Elder”, *Britannica CD 1998.*

در واقع، کوبهام و "بچه ننرهای" او در مجلس عوام، و گــروهی دیگر از مخالفان والپـول، متکی بر حمـایت ولیعهد وقت انگلیس، **فردریک لویی،**[1] بودند که در این زمان مغضوب پدر، جرج دوم، بــود و به شکلی خصمانه به دسیسه علیه والپـول اشـتغال داشـت. در سال 1737 ویلیام پیت، به تحریک ولیعهـد، نطق جنونآمیزی علیه والپـول در پارلمـان ایـراد کـرد و صـدراعظم به این دلیل او را از شغل کوچکی که در قشون سلطنتی داشت برکنار نمود. میگویند پیت متظـاهر و جنجـالی، پس از اخـراج از ارتش سـوار بر گـاری محقری در کوچه پس کوچههای لندن بهراه افتاد تا "فقر" خود را به رخ کشـــد. معهـــذا، ولیعهد اقـــدام او را بی اجر نگذاشت و بلافاصـله پیت را در کـاخ خـود با مـواجب چشـمگیر 400 پوند در سال شاغل کرد. در این زمان بود که توانایی شگرف ویلیـام پیت در خطابه و آوازهگری بر همگان آشکار شـد. و از این زمـان بـود که پیت به طرح مسائلی در پارلمان پـرداخت که مطلـوب بـرخی خاندانهای ویگ نبود. این مواضع بهدلیل پیوند نزدیکی بـود که پیت با تجــار و ماجراجویــان مــاوراء بحــار و صــرافان بــازار لنــدن و

---

[1] Frederick Louis (Friedrich Ludwig), Prince of Wales (1707-1751)

پسر ارشد جرج دوم و کارولین آنزباخ و پدر جرج سوم. نـزاع او با پــدر منجر به سقوط سِر رابرت والپول، صدراعظم مقتدر جرج دوم، در سال 1742 شــد. فردريك لــویی تا 20 ســالگی در هــانوور زیست و با صــعود پدرش به سلطنت انگلیس (1727) بهعنــوان ولیعهد به این کشــور رفت. به زودی به ابراز نارضایتی از مبلغ مقرری ســالیانهاش پــرداخت و به این دلیل رابطه او با پدر بهشدت تیره شد. در آوریل 1736 با دخــتر فردريك دوم، دوك ســاکس- گوتــا، ازدواج کــرد. در این زمــان جــرج دوم مقــرری سالیانهای به مبلغ 50 هزار پوند برای او تعیین کرد ولی فردريك این مبلغ را ناکــافی دانســت. از ســال 1737 به تحريك دوســتانش در پارلمــان پرداخت و به این دلیل ورود وی به دربار و ملاقات سـفرای خـارجی با او ممنوع شد. معهذا، ولیعهد به دسیسه ادامه داد و کاخ وی به کـانون تجمع مخالفین والپول و سایر وزرا و دربـاریـان جـرج دوم بـدل گردیـد. فردريك لویی در 44 سالگی درگذشت و پسر بزرگ او، جـرج، به مقـام ولیعهـدی رسید. درباره پیوند فردريك لویی با بنیانگذاران فراماسونری و نقش مهم سیاسی کانون دسیسهگر دربار او در جلد چهارم سخن خواهیم گفت.

پلانتداران بــزرگ جزایر هند غــربی داشــت. در واقــع، اینک او بهعنوان سـخنگوی بـازار لنـدن و الیگارشی مسـتعمرات شـناخته میشد که فاقد نماینده رسمی در پارلمان بودند.

در سال 1744 دوشس مـارلبورو، بیـوه ثروتمند جـان چرچیـل، درگذشـت. او در وصـیتنامهاش مبلغ ده هـزار پوند به ویلیـام پیت بخشـید؛ "به خـاطر دفـاع شـرافتمندانه او از قـوانین انگلیس و بهخاطر ممانعت از نابودی این کشور". پیت با این پول بـادآورده، که در زمـان خـود ثـروتی بـود، ملکی در حومه لنـدن خرید و به زنـدگی پرتجمل و مسـرفانهاش رنگ و بـویی تـازه داد. کمی بعد قیام جاکوبیتی سال 1745، معروف به "شورش چهل پنج"،[1] رخ داد و ویلیـام پیت بـار دیگر به شـهرت رسـید و این بـار بهدلیل نقشش در سرکوب این قیام. در سال بعد پادشاه او را با حقـوق 3000 پوند در سـال در سـمت وزیر مالیه ایرلند گمـارد. دو مـاه بعــد، پیت در منصب مهم و پولســاز سررشــتهداری کل قشــون انگلیس جای گـرفت که سـالیانه 4000 پوند مـواجب رسـمی آن بود. ویلیام پیت کمی بعد عاشق سینه چاک لیدی هستر گرنویل،[2] خواهر ریچارد و جرج گرنویل و خواهرزاده لـرد کوبهـام، شـد. در نوامبر 1754 این وصـلت انجـام گـرفت. این دخـتر زیبا و بسـیار ثروتمند، 13 سال از پیت 46 ساله کوچکتر بود.

شـبکه مقتـدر و ثروتمنـدی که ویلیـام پیت سـخنگوی پـرآوازه ایشــان در پارلمــان بریتانیا بهشــمار میرفت، خواســتار جنگ با خاندان سلطنتی بوربن و چنگاندازی بر مستملکات پهناور مـاوراء بحـار ایشــان بــود؛ که اینک نه تنها ســلطنت فرانسه را بهدست داشـتند بلکـه، از آغـاز سـده هیجـدهم و صـعود فیلیپ پنجم، بر امپراتوری جهانی اسپانیا نـیز حکـومت میکردنـد. سـرانجام، جنگ هفت ســاله اروپا (1756-1763) درگــرفت ولی پیت میگفت که باید با بوربنها در مسـتعمرات جنگید نه در سـرزمینهای اروپـایی. اشتعال نائره جنگ بهمعنی درخشش سـتاره اقبـال پیت بـود و او از همان آغاز بهعنوان ناجی بریتانیا مطرح شد. این مـوج از درون

[1] Forty-five Rebellion

[2] Lady Hester Grenville

توده عوام لندن برخاست که نبضشان به‌دست "بازار لندن" بـود. سرانجام، در ژوئن 1757 پیت رهبری جنگ را به‌دست گرفت. در این زمـان وزیر اعظم بریتانیا دوک دونشـایر بـود، ولی همگـان میدانستند که ویلیـام پیت، وزیر جنـگ، گرداننـده واقعی و موتـور این دولت اسـت. پیت بهسـرعت به بازسـازی نـیروی دریـایی و ارتش بریتانیا دست زد و با بکـارگیری قشـونی انبـوه از بردگـان نظـامی آلمـانی، که پیمانکـاران یهـودی از سـرزمینهای هـانوور و هسه فراهم میآوردند،[1] تهاجم به آمریکا و هند را، بهعنوان اهداف اصلی استراتژی جنگی بریتانیا، آغاز نمود. در این زمـان نیروهـای پروس، بهرهـبری فردریک کبـیر، خـواهرزاده جـرج دوم هـانوور و متحد دربار بریتانیا و الیگارشی لندن، در قاره اروپا درگیر جنگ با فرانسه بود و پیت در کانادا و جزایر هند غربی و شبه قاره هند و آفریقـا. سـال 1759 اوج افتخـارات و پیروزیهـای پیت اسـت. به تعبـیر *بریتانیکا*، اینک "دسـت، چشم و صـدای پیت در همه جا شنیده میشد" و نام او در همه جای جهان شـناخته و مایه هـراس بود. بدینسان، در زمان انعقاد پیمان صلح 1763 بریتانیا به نیروی مسلط و برتر شـبه قـاره هند و شـمال آفریقا بـدل شـد؛ جزیـره مینورکا، در دریای مدیترانه، را بهعنوان پایگـاه در اختیـار داشت و مستملکات وسیعی را در آفریقا و جزایر هند غربی به چنگ آورده بود.

در سـال 1760 جـرج سـوم به سـلطنت رسـید و ارل بـوت در مقام مشاور (وزیر) اعظم او جای گرفت. در اکتبر 1761 پیت از سمت وزیر جنگ استعفا داد زیرا نتوانست دربـار و سـایر وزرا را به جنگ با اسپانیا قانع کند. و آنگاه که با فشار لـرد بـوت و جنـاح صلحطلب دربار سرانجام کـار به مـذاکره و پیمـان صـلح پـاریس کشید، پیت علم مخالفت با این پیمـان را برافراشت زیـرا بهزعم او در این پیمان "حقوق جهانی بریتانیـا" بهطـور کامل به‌رسـمیت شناخته نشده بود. در سالهای 1765-1766، پیت، چـون دوست صمیمیاش چارلز پرات، مخالف سرسخت اقـدامات بـرادرزنش،

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 374.

جرج گرنویل، بود که برای ترمیم اقتصاد بحرانی بریتانیای پس از جنگ راه دریافت عوارض و مالیات از الیگارشی آمریکای شمالی را در پیش گرفته بود.

سرانجام، در کوران تنشهای شدید میان "مستعمرهنشـینان"[1] و دربار بریتانیا، در سال 1766 پیت به "ارل چاتام" ملقب شد و در مقام وزیر اعظم جرج سوم جای گرفت. معهذا، دو سال بعد استعفا داد. در سالهای پسین، پیت بیمار و سالخورده، که اینک عضو مجلس لردها بود، همچنان بهعنوان واسطه و مدافع الیگارشی مستعمرات آمریکای شمالی شناخته میشد و چنین بود که در نطقهایش از "امپراتوری مبتنی بر آزادی" سخن میراند. ویلیام پیت در 11 مه 1778 در هفتاد سالگی درگذشت.

ویلیام پیت (کوچک)[2] دومین پسر ارل چاتام اوّل و لیدی هستر گرنویل است. ویلیام پیت، بهدلیل سختگیری و عدم علاقه پدر، به مدرسه و دانشگاه اعزام نشد، در خانه تحصیل کرد ولی بر اساس برخی امتیازات ویژه اشرافزادگان، که امروزه منسوخ شده، در سال 1776 مدرک تحصیلی کمبریج به او اعطا شد. در سال 1780 به عضویت مجلس عوام درآمد. او دو سال پس از مرگ پدر، در ژوئیه 1782، بهعنوان وزیر دارایی به دولت **ویلیام پتی- فیتزموریس**،[3] ارل شلبورن آن زمان و مارکیز لنزداون بعدی،

---

[1] colonists

[2] William Pitt, The Younger (1759-1806)

[3] William Petty-Fitzmaurice, 1st Marquess of Lansdowne, 2nd Earl of Shelburne (1737-1805)

مارکیز لنزداون به یکی از خاندانهای زمیندار انگلیسی مستقر در ایرلند تعلق داشت. در سال 1753 عنوان ارل شلبورن به عموی لنزداون اعطا شد. بهدستهبندی ویلیام پیت بزرگ تعلق داشت و در سال 1766 در دولت او وزیر شد. در ژوئیه 1782 به صدارت رسید ولی، بهدلیل مخالف گروه فوکس در جناح ویگ، دولتش دوامی نداشت و در سال 1783 کنار رفت. صعود او بهدلیل علاقه شخصی پادشاه بود و در دوران صدارتش بهعنوان ابزار بیاراده و غلام جاننثار جرج سوم شناخته میشد و محبوبیتی نداشت. در دسامبر 1784 به مارکیز لنزداون ملقب شد.

راه یـافت. این کابینهای بـود که با مخـالفت شـدید چـارلز جیمز فـوکس "لیـبرال" مواجه شـد. این سـرآغاز نـزاع شـدید سیاسی میـان فـوکس و پیت است که در تکـوین سـاختار حـزبی کنـونی بریتانیا نقش بسـیار مـؤثر داشـت.[1] در دسـامبر 1783، پس از شکست طـرح فـوکس بـرای اصـلاحات در قـوانین مربـوط به عملکرد کمپانی هند شرقی، جرج سوم پیت را در سمت لرد اول خزانهداری (وزیر اعظم) گمارد.

در زمانی که پیت در رأس دولت قـرار گـرفت، بهدلیل جنگهـای استقلال آمریکا، "بـدهی ملی" بریتانیا افزایشی چشـمگیر یافته و به مبلغ 250 میلیون پوند رسیده بود که، به تعبیر *بریتانیکا*، در آن دوران رقمی عظیم و سـرگیجهآور بـود. پیت از طریق یکپارچه کـردن مالیاتها و عـوارض و اقـدامات دیگر کوشـید تا وضع مـالی دولت را سـر و سـامانی دهـد. او در سـال 1784 منشـور خـود بهمنظـور اجـرای روشهای جدید در اداره مسـتملکات رو به افزایش بریتانیا در هند و اعمال نظارت بیشـتر دولت بر عملکـرد کمپانی هند شـرقی را به تصـویب رسـانید. طبق این طـرح، نهـاد

هـنری چـارلز پـتی- فیـتزموریس، **مـارکیز لـنزداون پنجم** (1845-1927)، از رجال سیاسی نامدار و از متمولین و ملاکین بزرگ بریتانیا در اوایل سده بیستم بود و از جـانب مـادر به تـالیران نسب میبرد. در سـال 1883 فرماندار کل کانادا شد و در سالهای 1888-1894 نایبالسـلطنه و فرمانفرمای کل هندوسـتان بـود. در دوران حکـومت او بر هند کتابخانه و مرکز اسناد این کشور تأسیس شد و شبکه راهآهن هند توسعه یافت. در سـال 1895 در دولت سالیسـبوری وزیر جنگ شد و در سـالهای 1900-1906 در دولتهـای سالیسـبوری و بـالفور وزیر امـور خارجه بـود. در سالهای 1906-1910 رهبری اقلیت حزب توری (محافظهکار) در مجلس لردها را بهدست داشت. این مقارن با تحـولات مهم دوران مشـروطه در ایران است. امروزه، مارکیز لنزداون هشتم وارث این خانـدان اسـت. او در سـالهای 1958-1962 معـاون وزارت خارجـه، در سـالهای 1962-1964 وزیر مستعمرات (از سال 1963 وزیر کشورهای مشـترکالمنافع) بود.

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 362-364.

دولتی جدیدی بهنام "**هیئت نظارت**"[2] تشکیل شد که بعـدها به **وزارت امور هندوستان**[2] تغییر نام داد. وظیفه این نهاد، نظـارت بر عملکـرد مــدیران کمپــانی بــود. وی همچــنین از طریق اســتقرار نهــاد "فرمانفرمای کل"[3] در رأس حکومتهای انگلیسی مدرس و بمبئی به چندپارچگی دستگاه اداری استعماری بریتانیا در هند پایـان داد. مسئله دیگر، آینده کانـادا بـود. پیت، از سـال 1788، در اتحـاد با پـروس و هلنـد، سیاست کـاهش نفـوذ فرانسه در کانـادا را پیش گرفت و از اینطریق موفق شد انحصار اسپانیا بر تجارت سواحل غربی آمریکای شمالی را درهم شکند.

در دوران پیت، سیاست شــرقی بریتانیا در مســئله عثمــانی و روسـیه، دسـتخوش تحـولی جـدی شد که از نظر تبـیین تحـولات پسین، و بهویژه از زاویه نفوذ غربگرایان "انگلوفیـل" در سـاختار سیاسی عثمـانی و سـرانجام فروپاشی این دولت از درون، حـائز اهمیت جدی است. از آنجا که در جلد پنجم به **جنگ کریمه** و جایگاه مهم تـاریخی آن خـواهیم پـرداخت، به توضـیح بیشـتر دربـاره این پیشدرامد تاریخی میپردازیم:

از سال 1764 سیاست امپریالیستی کـاترین دوم (کبـیر)، ملکه روسیه، که تداوم مستقیم سیاستهای توسعهطلبانه پطر کبیر بود، در اروپای شرقی و سرزمینهای عثمانی آغاز شد. کاترین از سال 1771 دسیسه و تهـاجم در **خانـات کریمه** را آغـاز کـرد که در سـال 1783 به الحاق کامل کریمه به روسیه و اخراج و آوارگی هزاران مســلمان بــومی این منطقه انجامیــد.[4] سیاست توســعهطلبانه کاترین، در آغاز مورد حمایت بریتانیا بود تا بـدانجا که در مـاجرای تهــاجم دریــایی روســیه به یونــان، مــورخین از دریاســالار **جــان الفینســتون** بهعنـوان فرمانـده واقعی ناوگـان کـاترین یـاد میکننـد.[5] معهــذا، بتــدریج بریتانیا از توســعهطلبی روســیه در شــرق اروپا

---

[1] Board of Control

[2] India Office

[3] Governor General

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 268-269.

احسـاس خطر کـرد و این سیاست دگرگـون شـد. این تحـول در زمـان اقتـدار ویلیـام پیت رخ داد و او در مـارس 1791 خواسـتار استرداد مسـتملکات عثمـانی در اروپـای شـرقی، بجز کریمـه، به این کشور گردید. لرد کین راس مینویسد:

این بار تغییر جهت تازه و عمدهای در اتحاد قـدرتهای اروپـایی بهوجـود آمـد. در سرتاسر قـرن هیجـدهم، سیاست خارجی انگلستان نسبتاً بیتفاوت به سرنوشت امـپراتوری عثمـانی، عمـدتاً موافق روسـیه، بهعنـوان وزنهای متعادلکننده در برابر دشمن اصلیاش، فرانسه، بود. عقیده همیشگی لرد چاتام [ویلیام پیت بزرگ]، در مقام نخستوزیر، این بود که دخـالت بهسـود ترکها به نفع انگلستان نیست. هنگـامی که کـاترین کریمه را به انضمام درآورد، انگلستان بیتفـاوت مانـده بـود. چـارلز جیمز فـوکس، در مقـام وزیر خارجـه، سیاست ویگ را بیان کرد که اتحاد با قدرتهای شـمالی "طـرز تفکر هر انگلیسی روشـنفکری همیشه بـوده و همیشه خواهد بـود." و این قـدرتها شـامل روسـیه [نـیز] میشد که انگلستان مضافاً با آن تجارت پرمنفعـتی داشـت. لیکن اینـک، با [پیـدایش] فرانسه در ورطه انقلاب، الگـوی قدرت در اروپا در حال دگرگـونی بـود و خطر از جـانب روسـیه مشـهودتر مینمـود. بـدین تـرتیب، سیاست طرفدار روس انگلیس، با تشـکیل اتحادیه سه جانبهای بین انگلستان و پـروس و هلند بـرای حفظ امـپراتوری عثمانی، توسط پیت جوان در سـال 1790 تغیـیر جهت داده شد.[1]

این سیاست پیت، با مخالفت شدید بسیاری از اعضای پارلمـان مواجه گردید. در رأس این مخالفین فـوکس و ادموند بـرک جـای داشـتند. فـوکس همچنـان روسـیه را متحد طـبیعی بریتانیا

[5] کین راس، همان مأخذ، صص 410-413؛ و نیز بنگرید به: شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 429.

[1] کین راس، همان مأخذ، ص 423.

میانگاشت و ادموند بـــرک "ترکها را در اصل مـــردمی آســـیایی میدانست" که "خود را در اروپا منزوی کرده بودند."

در طـول بحثهـای پارلمـانی، حـزب مخـالف، ترکها را بهعنـوان وحشیان محکوم کرد و در مقـام مقایسه امـپراتریس را بهعنـوان بزرگترین پادشاهان ستود. یکی از سخنرانان تا جـایی پیش رفت که اظهـار داشت فتح قسـطنطنیه بهدست او (کـاترین) و اخـراج ترکها از اروپا فقط میتواند به نفع بشـریت باشـد. دولت کوشـید چنین توهماتی را نفی کرده، قساوت امـپراتریس را در رفتـارش با ملل ضــــعیف افشا کند و مصـــــرّانه بگوید که **چنانچه از تجـاوزات او ممـانعت نشـود، این امر منجر به سـلطه قدرت دریایی روسـیه، نه تنها در دریـای سـیاه بلکه در سرتاسر بســفور و به درون مدیترانه میشــود.** با اینکه پیشـنهاد پیت با اکـثریت کمی تصـویب شـد، فشـار هم از سـوی پارلمـان و هم آراء عمـومی علیه او چنـان بـود که او هشـیارانه سیاست جنگ خـود [علیه روسـیه] را کنـار گذاشت که در واقع تا هنگـام درگـیری جنگ کریمه در دو نسل بعد احیا نشـد. **بهرغم این، او توانســت... دکـترین موازنه قـدرت در اروپا را تثـــبیت کند که اصل کلی آن ممــــانعت از گســـترش امـپراتوری روسـیه و تحلیل رفتن امـپراتوری عثمـانی بود.**[1]

تأثیر مهم دیگر پیت بر تاریخ امـپراتوری بریتانیـا، سیاست او در قبال انقلاب فرانسه اسـت. در این بـاره پیشـتر سـخن گفتهایم.[2] باید تأکید کــنیم که جنگافروزی خــونین پیت علیه انقلاب فرانسه بهدلیل تعلق او به خاندان سلطنتی بوربن نبود و در واقع وی هیچ علاقهای به تجدید ســلطنت خانــدان فــوق در فرانسه نداشــت. انگیزه واقعی پیت چیزی بود که *بریتانیکا* آن را "صیانت از منــافع حیـاتی تجـاری و مسـتعمراتی بریتانیـا" نامیـده اسـت. و نـیز باید بیفزاییم که پیامد بلافاصلهٔ انقلاب فرانسه در انگلستان اقــدامات

---

[1] همان مأخذ، صص 424-425.
[2] همین کتاب، ج 2، صص 377، 379، 400، 497.

تضـییقی و سـرکوبگرانه علیه مـردم بـود نه اصـلاحات سیاسی و اجتمـــاعی که بعـــدها رخ نمـــود. در مه 1792 قـــانونی علیه "مطبوعـات و کتب آشـوبگر" وضع شد و دسـتگیری افـراد بـدون محاکمه مجـــاز شـــد. انقلاب فرانسه بهویژه در ایرلند پـــژواک گسترده داشت و قیام سـال 1798 این سـرزمین را سـبب شـد. پیت خواستار انضمام کامل ایرلند به انگلسـتان بـود و این را تنها راه حل مسـئله ایرلند میدانسـت. در 3 فوریه 1801 ویلیـام پیت اسـتعفا داد. کمی بعد **هـنری ادینگـتـون**[1] در رأس دولت بریتانیا جـای گــرفت و سیاست خشــنی را علیه مــردم بریتانیا و کاتولیکهــای ایرلند آغـاز کـرد. این ادینگتـون، که از او بهعنـوان دوست ویلیـام پیت یاد میکنند، منشـاء خـانوادگی روشـنی نـدارد. نخسـتین فـرد شناخته شده این خاندان، پدر او بهنام آنتـونی ادینگتـون است که دربــاره پیشـــینهاش اطلاعی در دست نیست و تنها میدانیم که به مدت بیست سال پزشک مخصوص ویلیام پیت بزرگ (لرد چاتـام) بــود.[2] بهــرروی، در دوران صــدارت ادینگتــون، پیت بهظــاهر از سیاست کنــاره گــرفت ولی در واقع در ملک و قلعه خــود (قلعه والمر)[3] به ایجاد یک ارتشخصوصیمشغول بـود. در مه 1803 بار دیگر جنگآغاز شد و یک سـال بعد پیت مجـدداً زمـام دولت بریتانیا را بهدست گــرفت. معهــذا، کمی بعــد، در 22 فوریه 1806، درگذشتدر حالیکه تنها 47 سال از عمرشمیگذشت.

در تاریخنگاری معاصر، از ویلیام پیت کوچک بهعنوان رهبر حزب جدید توری یاد میکنند که با توری سده هفدهم، بهعنوان مـدافعین سلطنت استوارت، تفاوت دارد. این سرآغاز جریان جدیـدی است که امـروزه با نـام "حـزب محافظهکـار" بریتانیا شـناخته میشـود. *بریتانیکا* (1998) از پیت بهعنوان نماینـده منـافع اشـراف ولایـات (غـیر لنـدنی) و طبقـات تـاجر و صـراف و کـارگزاران دولـتی یـاد

---

[1] Henry Addington, 1st Viscount Sidmouth of Sidmouth (1757-1844)

[2] Royston Pike, ibid, p. 148.

[3] Walmer Castle

میکند.[4] معهذا، باید توجه نمود که ویلیام پیت کوچک هیچگاه خـود را "تـوری" نمیخوانـد؛ بلکه "ویگ مسـتقل" مینامیـد.[2] بهعبـارت دیگر، نهـاد سیاسی جدیـدی که در سـده نـوزدهم با نـام "تـوری" شناخته میشود بتدریج تکوین یافت و تـداوم جریـانی بـود که پیت بنیانگذار آن است. بهعلاوه، باید توجه نمود که نفـوذ و اقتـدار این جریان نه از طریق خواست یا آراء مـردم، بلکه از طریق حمـایت پادشاه و بهعنوان یک "حزب درباری"[3] تأمین شد و در تقابل با آن بخش از اشرافیت ویگ قرار داشت که بهعنوان جناح اصلاحطلب ویگ معروفاند و فوکس و برک سـخنگوی ایشـان بودنـد. *بریتانیکا* مینویسد:

پیت نخستوزیر بهمعنای جدید آن نبود و هیچگاه رهبر یک حـزب منسـجم و سـازمانیافته نبـود که از حمـایت اکـثریت در پارلمـان برخـوردار باشـد... او بههیچـروی منتخب ملت نبـود؛ منصـوب پادشـاه بـود و تا زمـانی ریاست دولت را بهدست داشت که از اعتمـــاد شـــاه برخـــوردار بـــود. در ســـال 1801 اســـتعفا داد زیـــرا سیاسـتهای او در مسـئله ایرلند مقبـول جـرج سـوم نبود... پیت بیش از آنکه متکی بر حمایت مجلس عـوام باشـد، متکی بر لطف ملوکانه بـود. جـدّیترین بحـران زنـــدگی او در پـــائیز 1788-1789 رخ نمـــود و این در زمان جنون جرج سـوم است و پیت حمـایت پادشـاه را از دست داد. ولیعهد که از مخـالفین او حمـایت میکـرد نایبالسـلطنه شد و پیت کنـاره گـرفت. بـدون حمـایت پادشـــاه نه پیت و نه هیچ کس دیگر نمیتوانست مـــدت طولانی در قدرت بماند... و سرانجام پیت مجبـور بـود پادشاهی با دانش و آگاهی اندک را، که رفتارش ملهم از پیشـداوریهای شـدید نـامعقول بـود، قـانع کنـد. این

---

[1] "Pitt, William, The Younger", *Britannica CD 1998.*

[2] *Americana*, 1985, vol. 22, p. 151.

[3] Court Party

سرنوشت بخش کثیری از اتباع جرج سوم بود.[1]

مأخذ فوق میافزاید:

گاه ادعا میشود که پیت رهبر حزب جدید توری بود. مطمئناً او وزیری تابع منویات ملوکانه بود و از این نظر نماینده سنن "توری" [در دوران استوارتها] یا "حزب دربار" بود و این با سنن "ویگ" متمایز است که میکوشیدند نظر خدمتگزاران پادشاه را بر مقام سلطنت تحمیل کنند. پیت با رهبر یک حزب بزرگ متکی بر آراء اکثریت نمایندگان مجلس فاصله زیاد داشت.[2]

پیت زمانی قدرت را بهدست گرفت که که اکثریت پارلمان موافق او نبود و صعود وی تنها بهدلیل "نفوذ پادشاه" ممکن شد. *بریتانیکا* مینویسد پیت از طریق "یارگیری و فساد مالی" توانست اکثریت پارلمان را با خود همراه کند و با بودجه "سرویس مخفی" (سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی) کرسیهای پارلمانی را بخرد. مأخذ فوق میافزاید: این سخنی گمراهکننده است که از پیت بهعنوان "منتخب مردم" یاد میشود؛ او متکی بر حمایت پادشاه و مجری منویات او بود.

ویلیام پیت در میان مردم محبوبیتی نداشت. ازدواج نکرد. انزواطلب بود و دوستانی معدود داشت. هیچگاه به اسکاتلند یا ایرلند نرفت و بخش بزرگی از سرزمین انگلستان را نیز هیچگاه ندید. با دانشمندان و ادبا و هنرمندان رابطهای نداشت و در دوران اقتدارش حمایتی از ایشان نکرد. تلاشی برای اصلاحات اجتماعی و مواجهه با مسائل مبرم جامعه جدید بریتانیا نکرد. در دوران او هنوز مجازاتهای "وحشیانه" در این سرزمین مجری بود و پیت کاری برای رفع این فجایع نکرد. از سلامت مالی نیز برخوردار نبود و در دوران ریاستش بر دولت بریتانیا اجازه داد تا مبالغ هنگفتی از بودجه دولتی را "کارگزاران غیرمسئول و تجار"

---

1 *Britannica*, ibid.

2 ibid.

به تاراج برند.[1]

دوران اقتدار ویلیام پیت کوچک برابر است با سالهای 1197 تا 1220 قمری و مقارن است با دوران پرآشوب پس از درگذشت کریمخان زند در ایران. در این سالها بود که تهاجم آقا محمدخان قاجار آغاز شد، لطفعلی خان زند به قتل رسید (ربیع‌الثانی 1209 ق./ نوامبر 1794 م.) و سلطنت قجر تأسیس شد. درگذشت پیت همزمان با هشتمین سال سلطنت فتحعلی شاه قاجار است. پیشتر درباره جایگاه خاندان ولزلی در این دوران مهم تاریخی سخن گفتهایم. یادآوری میکنیم که اعزام ریچارد ولزلی به هند در دوران نخست‌وزیری ویلیام پیت بود و ماکرجی، محقق هندی، ولزلی را مجری سیاست‌های پیت در هند می‌داند.[2]

خاندان راسل و لیبرالیسم انگلیسی

در بررسی دوران اقتدار سِر رابرت والپول و خاندان پیت، با فضای پس از صعود سلطنت هانوور در بریتانیا، پیدایش و صعود بورژوازی جدید ماوراء بحار سده هیجدهم و شکلگیری تفکر و ساختار سیاسی آن در قالب "محافظهکاری" یا "توری جدید" آِشنا شدیم. همزمان، درباره ظهور لیبرالیسم جدید انگلیسی نیز کم و بیش سخن گفتیم. این بحث را با خاندان راسل، بهعنوان نماد برجسته این لیبرالیسم، پی میگیریم.

خاندان راسل[3] از نامدارترین خاندانهای انگلیسی است که شاخه بزرگ آن از سال 1694 با عنوان دوک بدفورد شناخته میشود و شاخه کوچک از سال 1861 به ارل راسل ملقب است. این خاندان در اصل به منطقه دارست[4] تعلق دارد و اعضای آن

---

1 ibid.

2 همین کتاب، ج 2، صص 412.

3 در جلد دوم (ص 315) از خاندان راسل، در کنار خاندانهای پرکینز و فوربس و ییل و غیره، بهعنوان "خاندان مشکوك به یهودیالاصل بودن" یاد شده است. منظور نه خاندان فوق، بلکه خاندان آمریکایی راسل است که از بزرگترین تجار تریاك در سده نوزدهم بودند. درباره این خاندان در جلد پنجم، در بحث تاریخ تجارت جهانی تریاك، سخن خواهم گفت.

4 Dorset

در دوران سلطنت هنری هفتم به دربار راه یافتند.

جان راسل[1] از فرماندهان نظامی مقـرب هـنری هشـتم بـود و در جنگ با فرانسه یک چشم خـود را از دست داد. سـپس، هـنری او را برای برخی مأموریتهای محرمانه به اروپا اعزام کــرد؛ از جمله برای انعقـاد پیمـانی با شـارل، دوک بـوربن، علیه فرانسـوای اول پادشاه فرانسه. وی در سال 1539 به "بارون راسل" ملقب شد و در زمان مرگ هنری فرمانـده قشـون غـرب انگلیس بـود. لـرد جـان راسل در دوران ادوارد ششم در سـمت پیشـکار کل و لـرد مهردار سـلطنتی جـای گـرفت و بهدلیل سـرکوب شـورش سـال 1549 مــردم بــدفورد علیه اقــدامات درباریــان ادوارد ششم در ژانویه 1550 ارل بدفورد شد. او از مخالفین سلطنت لیـدی جین گری بود و از مـاری تـودور حمـایت کـرد. لـذا، در حکـومت جدید مقام خود را از دست نـداد و مـاری کاتولیک وی را در مقـام لـرد مهـردار سـلطنتی ابقا کـرد. در سـال 1554 بـرای انعقـاد پیمـان ازدواج ماری و فیلیپ (پسر کارل پنجم و پادشـاه بعـدی اسـپانیا) به وین رفت. کمی پس از بازگشت در لندن درگذشت.

فرانسیس راسل،[2] تنها پسر ارل بدفورد اول، پس از مـرگ پـدر به ارل بدفورد دوم ملقب شد. او گرایشهای پروتستانی داشت و در اوایل سلطنت ماری تودور مدت کوتاهی به زندان افتاد. با صعود الـیزابت (نوامـبر 1558) عضو شـورای مشـاورین ملکه شد و به یکی از چهرههــای سرشــناس دربــار بــدل گردیــد. در ســرکوب شورشهای کـاتولیکی شـرکت داشت و به مأموریتهـای دیپلماتیک در فرانسه و اسکاتلند اعـزام شـد. مـدتی (1564-1567) حـاکم برویک و حافظ مرزهای شـرقی انگلیس با اسـکاتلند بـود و از آن پس نیز در سمتهای مهم حکومتی جـای داشـت. سِـر فرانسـیس دریک، ماجراجوی دریایی نامدار انگلیس و "سگ درنده الیزابت"،

منطقهای کشــاورزی و جنگلی در جنــوب غــربی انگلیس به مســاحت 2654 کیلومـتر مربع که امـروزه جـزء هامپشـایر اسـت. جمعیت آن در سال 1991 حدود 645 هزار نفر گزارش شده است.

1 John Russell, 1st Earl of Bedford (*c.* 1485-1555)

2 Francis Russell, 2nd Earl of Bedford (*c.* 1527-1585)

پسر یکی از رعایای ارل بدفورد دوّم بود.

با مرگ ارل بدفورد دوم، نوه او، **ادوارد راسل،**[1] ارل سوم شد. **فرانسیس راسل،**[2] ارل چهارم، پسرعموی ارل سوم است و در مه 1627 به این مقام دست یافت. با آغاز اختلاف میان پارلمان و چارلز اول (1628)، ارل چهارم در جناح پارلمان جای گرفت و به این دلیل در سال 1629 مدت کوتاهی زندانی شد. در آوریل 1640 یکی از منتقدان اصلی شاه بود و کمی بعد بههمراه تعدادی دیگر از اشراف انگلستان طی نامهای به اشراف اسکاتلندی حمایت خود را از ایشان اعلام کرد و سپس چارلز را به آشتی با اشراف اسکاتلند ترغیب نمود. زمانی‌که بار دیگر پارلمان گشایش یافت (آوریل 1640)، ارل بدفورد بهعنوان رهبر آن شناخته میشد. وی در سال 1641 عضو شورای مشاورین خصوصی پادشاه و خزانهدار شد و کمی بعد درگذشت.

ویلیام راسل،[3] ارل پنجم، نقش سیاسی مهمی نداشت. ولی پسر او، **ویلیام راسل،**[4] از چهرههای نامدار تاریخ بریتانیا در نیمه دوم سده هفدهم است.

ویلیام راسل از 21 سالگی نماینده املاک خاندان خود در مجلس عوام بود. وی به زودی در زمره دوستان و نزدیکان آنتونی اشلی کوپر (ارل شافتسبوری) توطئهگر جای گرفت و به مخالفت با سیاستهای چارلز دوم در زمینه دوستی با فرانسه پرداخت. او یکی از کسانی بود که در کنار شافتسبوری به ترویج خطر کلیسای کاتولیک علیه سلطنت بریتانیا اشتغال داشتند و جنجال "توطئه پاپ" (1678)[5] را آفریدند. در همین سال ویلیام راسل 39 ساله، در پی مرگ دو برادر ارشدش، به "لرد راسل" ملقب شد. او از سال 1680 با دوک مونماوث، پسر نامشروع و پروتستان چارلز دوم، رابطه نزدیک برقرار نمود و به یکی از

---

1 Edward Russell, 3rd Earl of Bedford (d. 1627)

2 Francis Russell, 4th Earl of Bedford (1593-1641)

3 William Russell, 5th Earl and 1st Duke of Bedford (1613-1700)

4 William Russell (1639-83)

5 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 360.

چهره‌های اصلی جریانی بدل گردید که درخواست برکنــاری جیمز کاتولیک از مقام ولایتعهدی را در مجلس عوام مطـرح سـاختند و جنجـالی را آفریدند که به انحلال پارلمـان انجامیـد. پس از انحلال پارلمان، راسل در زمره گروه توطئه‌گری جای گرفت که مصـمم شدند از طریق قوه قهریه جیمز را به اسـتعفا از مقـام ولیعهـدی وادار کنند. سرانجام، در ژوئن 1683 به اتهـام شـرکت در توطئه کاخ ریه[1] دستگیر و در ژوئیه محکوم و اعدام شـد. پس از اعـدام ویلیام راسل، ویگها پـرچم مظلومنمـایی را برافراشـتند، او را در مقام "شهید" خود جـای دادند و مـدعی شـدند که وی تنها بهدلیل مخالفتش با ولیعهـدی جیمز اعـدام شـده، بی‌آنکه جـرمی مـرتکب شــده باشــد. به این دلیــل، پس از ســقوط جیمز دوم و انتقــال قـدرت به ویلیـام اورانژ و دارودسـته ویـگ، در سـال 1694 ارل بدفورد پنجم، پدر ویلیام راسل، به دوک بدفورد ملقب شد.

وریتوسـلی راسل،[2] دوک دوم بـدفورد، نــوه دوک اول اســت. این مقام سـپس به **وریتوسـلی راسل**،[3] پسر دوک دوم، انتقـال یـافت و پس از او به **جان راسل**[4] پسر دیگر دوک‌دوم. دوک‌چهارم بدفورد در اواخر سده هیجـدهم رهـبری‌گـروهی‌متنفذ را بهدست‌داشت‌که بهدلیل‌تعلق به او به **ویگهای‌بدفورد**[5] معروف‌بودند. این گــروه در واقع جمعی‌خویشاوند بود که از نفوذ فـراوان خـود در میـان رعایــــای‌املاک‌پهناورشــــان بهعنــــوان‌یک وزنه سیاسی مهم در پارلمان بهره میجست. دوک‌چهارم مخـالف‌سرسـخت‌سِـر رابـرت والپول‌بود. او در نوامبر 1744، در زمان‌صـدارت‌هـنری‌پلهـام، لرد اول‌دریـاداری‌و در سـال 1761، در کابینه لـرد بـوت، لـرد مهردار سلطنتی شد. وی از ارکان‌اصلی‌جناح لرد بوت بود کــه، به تعبیر *بریتانیکا*، خواستار پایـان دادن‌به جنگ‌هفت‌سـاله و صلح با فرانسه، "به هر قیمت"،بودند. در سال 1762 دوک

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 362.

[2] Wriothesley Russell, 2nd Duke of Bedford (1680-1711)

[3] Wriothesley Russell, 3rd Duke of Bedford (1708-32)

[4] John Russell, 4th Duke of Bedford (1710-1771)

[5] Bedford Whigs

بدفورد برای انعقاد پیمان صلح به فرانسه رفت و در سال 1763 از سوی دولت بریتانیا پیمان صلح پاریس را امضا کرد. میدانیم که در مقابل این جناح، دستهبندی جنگطلب ویگ، بهرهبری خاندان پیت، قرار داشت که بعدها گروهبندی توری جدید را آفریدند. گفتیم که ویلیام پیت (بزرگ)، که در این زمان از قدرت برکنار بود، پرچم مخالفت با این پیمان را برافراشت و مدعی شد که گروهبندی صلحطلب منافع جهانی بریتانیا را پایمال کردهاند.[1]

این حادثه سرآغاز گرایشی جدید در درون خاندانهای ویگ است و ظهور پسرانی که، برخلاف پدرانشان، تمایل چندان به تکاپوهای جنگافروزانه و ماجراجویانه در اروپا و ماوراء بحار نداشتند و، درست یا غلط، به فرهیختگی در امور سیاسی و اجتماعی و فرهنگی شهره بودند. این تحول در روش و منش بخشی از خاندانهای ویگ ناشی از دو عامل بود: اول، ثروت سرشار و جایگاه عالی سیاسی موروثی که آنان را از تکاپوهای ماجراجویانه و مشکوک بینیاز میکرد. دوم، تداوم ثروت و به تبع آن تحصیل و تربیت عالی در مدارس ویژه نخبگان در چند نسل متمادی. این فرایندی طبیعی است که در ایران معاصر نیز مشاهده میشود.[2] به تبع همین فرایند است که از

---

[1] همین کتاب، ج 3، صص 400، 427.

[2] يك نمونه، **خاندان پیرنیا** است. میرزا نصرالله نائینی (مشیرالدوله)، نیای این خاندان، در نوجوانی به فروش دعا و شاگردی قهوهخانه اشتغال داشت. بعدها در دستگاه میرزا علی اصغرخان امینالسلطان برکشیده شد، به مقام وزارت امور خارجه و سرانجام به صدارت رسید. میگویند از طرق نامشروع، از جمله دریافت رشوه در ماجرای قرارداد نفت دارسی، ثروت انبوه اندوخت. مهدی بامداد مینویسد در دوران اقتدار مشیرالدوله "هر حمالی رتبه نظامی گرفت و هر یهودی در اروپا و آمریکا کنسول شد." ثروت او در زمان مرگ بین 7 تا 25 میلیون تومان آن زمان تخمین زده میشد که به دو پسر و يك دخترش رسید. (مهدی بامداد، *شرح حال رجال ایران*، تهران: زوار، 1347، ج 4، ص 357) در دوران پسین، میرزا حسن خان مشیرالدوله و میرزا حسین خان موتمنالملك، پسران میرزا نصرالله خان، بهعنوان رجال "تحصیلکرده"، "درستکار" و "خوشنام" شهرت فراوان داشتند و عموزادگان و اسلاف ایشان (خاندان پیرنیا) نیز کم و بیش از چنین شهرتی برخوردار بودند. معروف است که میرزا حسن خان

درون الیگارشی ویگ "لیبرالیسم انگلیسی" سردرآورد. این تحول را در زندگی و منش خاندان راسل در سدههای نوزدهم و بیستم به وضوح میتوان دید:

فرانسیس راسل،[1] دوک پنجم بدفورد، از دوران ولیعهدی جرج چهارم در زمره دوستان نزدیک او جای داشت. دوک پنجم، نقش چارلز جیمز فوکس را بهعنوان رهبر جناح ویگ پذیرفت و بدینسان به صعود سیاسی او یاری رسانید. این دوک بدفورد به کشاورزی و رمهداری علاقه فراوان داشت و مزرعه نمونهای احداث کرد که در زمان خود شهرت بسیار یافت. **جان راسل،** دوک ششم، پسر بزرگ اوست. دوک ششم مدت کوتاهی در دولت لرد گرنویل (1806-1807) نایبالحکومه ایرلند بود. او از دوستان نزدیک لرد گری و فوکس و از رهبران جناح ویگ بهشمار میرفت.

لرد جان راسل،[2] برجستهترین چهره خاندان راسل و از دولتمردان بزرگ بریتانیا در سده نوزدهم، سومین پسر دوک ششم بدفورد است. او، بهعنوان کوچکترین پسر یک دوک، تا 69 سالگی با عنوان "لرد راسل" شناخته میشد و از آن پس به "ارل راسل" ملقب گردید. *بریتانیکا* مینویسد گروش ژرف راسل به لیبرالیسم احتمالاً تا حدود زیادی بهدلیل تحصیلات نامتعارفش است. کودکی نحیف و بیمار بود و لذا به مدارس مرسوم روانه نشد. پدرش، که از منتقدین دانشگاههای آکسفورد و کمبریج بود، بعدها

مشیرالدوله، در ماجرای قرارداد 1919، وثوقالدوله را به خاطر دریافت رشوه از انگلیسیها شماتت کرد. وثوقالدوله پاسخ داد: مرحوم ابوی برای شما آنقدر ثروت گذاشته که خوشنام باشید. ابوی بنده چیزی به میراث نگذاشت. من جمع میکنم تا فرزندانم مانند شما "خوشنام" زندگی کنند. بهنوشته مخبرالسلطنه هدایت، زمانیکه میرزا ابراهیم خان معتمدالسلطنه (پدر حسن وثوق و احمد قوام) درگذشت تنها يك قران برای وثوقالدوله میراث بر جای گذاشت. (همان مأخذ، ج 1، ص 351) در برخی خاندانهای دیگر نیز، که ثروت ایشان از دوره قاجار تا اواخر دوره پهلوی تداوم یافت، فرایند مشابهی دیده میشود.

1 Francis Russell, 5th Duke of Bedford (1765-1802)

2 John Russell, 1st Earl Russell of Kingston Russell (1792-1878)

وی را به دانشگاه ادنبورگ فرستاد و راسل جوان در این شـهر با فلسـفه اسـکاتلندی، که کسـانی چـون **دیوید هیـوم**[1] بنیانگـذار آن بودند، آشنایی عمیق یافت.[2] بهنوشته رویستون پایک، دوک ششم بدفورد چنان به دانشـگاههای آکسـفورد و کمـبریج بـدبین بـود که میگفت در این دانشگاهها مطـالب اصـلی که به جوانـان آمـوزش داده میشـــود "علـــوم اسبســـواری و مـــاهیگیری و میهمانیهـــای مسرفانه است."[3]

راسل، بهسان سـایر پسـران خانـدانهای اشـرافی آن عصـر، در 21 ســـالگی (1813) بهعنـــوان نماینـــده املاک خانوادگیاش در منطقه تاویستاک به عضویت مجلس عوام درآمـد. دوران آغـازین فعالیت سیاسی او مصادف با اقتدار الیگارشی تـوری است که از زمان صعود ویلیام پیت کوچک (1783) تا سقوط دوک ولینگتـون (1830)، بجز یک دوره کوتـاه (دولت لـرد گرنویل در سـالهای 1806-1807)، در قـــدرت بـــود. قـــریب به نیم قـــرن اقتـــدار الیگارشی نوخاسته توری، دورانی تـیره در تـاریخ خانـدانهای ویگ است که از زمـان "انقلاب شـکوهمند" (1688) تا ظهـور تـوری جدید، طی قریب به یک سده، کم و بیش بهعنوان قدرت بلامنازع بریتانیا شناخته میشـدند. در این دوران طـولانی خانـدانهای متنفذ ویگ در موضع اپوزیسـیون جـای داشـتند و این فضـای فکـری انتقـــادی جدیـــدی بـــود که به ظهـــور "لیبرالیسم اشـــرافی" و "اصـلاحطلب" از درون نسل جوانـان تحصـیلکرده این خانـدانها

---

[1] David Hume (1711-1776)

فیلسوف، مورخ و اقتصاددان اسکاتلندی که شهرت او بیشتر به خـاطر عقاید فلسفیاش اسـت. معهـذا، *تـاریخ انگلسـتان* او (شش جلـد، 1754-1762)، که در سـده نـوزدهم حـداقل پنجـاه بـار به چـاپ رسـید، در تاریخنگاری جدید بریتانیا واجد اهمیت فراوان است. نظریـات او در زمینه علم اقتصاد نیز مهم است. هیوم از ستایشگران صنعت جدید بـود و گـذر از جامعه کشـاورزی به صـنعتی را پیش شـرط پیـدایش شـکلهای جدید تمدن میدید.

[2] “Russell, 1st Earl...”, *Britannica CD 1998.*

[3] Royston Pike, ibid, p. 226.

انجامید. راسل نماد برجسته این تحول است و سخنگوی این نسل جدید از اشرافیت بریتانیا. رهبران ویگ، از جمله فوکس و لرد گری، معاشران و میهمانان دوک ششم بدفورد بودند و تردد با آنان، که دائم در حال انتقاد از وضع موجود بودند، بر راسل نوجوان تأثیر عمیق برجای نهاد.

در اواخر سال 1830، دولت دوک ولینگتون سقوط کرد، ویگها، بهرهبری ارل گری، به قدرت بازگشتند و لرد جان راسل 38 ساله بهعنوان سررشتهدار کل منصوب شد. دارنده این سمت "وزیر" و عضو کابینه بود. در این کابینه راسل نقش تاریخی بزرگی ایفا کرد. او پیشنویس "منشور اصلاحات" (رفورم بیل) را تنظیم نمود، در 31 مارس 1831 به پارلمان ارائه داد و بدینسان یک شبه به شهرت ملی رسید و برای مدتی به "محبوبترین فرد در انگلستان" بدل شد.[1] گفتیم که مهمترین این اصلاحات، که در ژوئن 1832 به توشیح ویلیام چهارم رسید، افزایش شمار رأیدهندگان انگلیسی از 530 هزار نفر به 800 هزار نفر بود.[2] جالب است بدانیم که تا زمان اصلاحات فوق، شهرهای بزرگ صنعتی و تجاری منچستر، بیرمنگام و لیدز از داشتن نماینده در مجلس عوام محروم بودند. در این زمان، جمعیت منچستر 182 هزار نفر، جمعیت بیرمنگام در همین حدود و جمعیت لیدز 123 هزار نفر گزارش شده است.[3] نخستین بار در سال 1830 راسل طرحی را به پارلمان ارائه داد که طبق آن به این سه شهر حق حضور در مجلس عوام اعطا میشد ولی دولت ولینگتون بهشدت مخالفت کرد و مانع از تصویب آن شد. راسل در نطق خود در مجلس عوام از ضرورت گسترش پایگاه اجتماعی پارلمان چنین دفاع نمود:

فرض کنید یک بیگانه، که درباره ثروت، تمدن و

---

[1] درباره علل سقوط دولت ولینگتون و صعود دولت گری و وضع اجتماعی انگلستان در زمان تدوین "منشور اصلاحات" (رفورم بیل) بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 44-45.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 263-265؛ ج 3، ص 44.

[3] Chisholm, ibid, vol. 2, pp. 869, 955.

شهرت بریتانیا فـراوان شـنیده، به کشـور ما بیایـد. او حصــار مخروبهای را میبیند و میشــنود که این مخروبه دارای دو نماینده در پارلمان است. سپس دیوار سنگی را میبیند و میشنود که این دیوار نیز دارای دو نماینــده در پارلمان است. سپس بـرای سـواری به پـارکی فاقد ســکنه میرود و میشــنود که این پــارک نــیز دارای دو نماینده در پارلمان است. آنگاه وی به شمال انگلستان میرود. شـهرهای بـزرگ سرشـار از تکـاپوی تجـاری و فرهنگی و دارای ثروتهای عظیم را میبینـد. به او گفته میشــود که این منــاطق هیچ نماینــدهای در پارلمــان ندارند![1]

لـرد جـان راسل در تمـامی دهههـای 1830 و 1840 همچنـان منادی اصلی اصلاحات لیبرالی در درون حزب ویگ بود و از جمله از اعطـای حق آزادی دیـنی به کاتولیکهـای ایرلند و "معانـدین" و "مرتـدین" انگلیس[2] حمـایت میکـرد. وی در این زمینه چنـان تند رفت که حــتی خواســتار واگــذاری بخشی از دارایی "کلیســای ایرلند"،[3] که یک نهاد پروتسـتانی بـود، به کاتولیکها گردیـد. این‌نظرات‌سبب‌شد که در سال 1834 لرد استانلی‌رابطه خــود

---

[1] Royston Pike, ibid, pp. 227-228.

[2] Dissenters, Nonconformists

"مرتــدین" (دیزنترهــا) یا "معانــدین" (نانکانفورمیســتها) فرقهای از پروتسـتانها هسـتند که با اصـول و منش کلیسـای انگلسـتان مخالفنـد. اعضای این فرقه در اواخر سده نوزدهم "شورای فدرال کلیسـای آزاد" (Free Church Federal Council) را تأسـیس کردند و لـذا به "پـیروان کلیسـای آزاد" (Free Churchman) نـیز معـروف شـدند. در انگلسـتان و ولز عنـوان نانکانفورمیست به تمــامی مخالفــان کلیســای رســمی انگلیس اطلاق میشود و لذا شامل فرقههـایی چـون باپتیسـتها، پرسـبیترینها، متدیسـتها (Methodists)، یونیتارینها (Unitarians)، کواکرهـا، بـرادری پلیمـوت (Plymouth Brethren)، موراوینها (Moravians) و غیره میگردد. در اسکاتلند، که کلیسای پرسـبیترین مـذهب رسـمی را بهدست دارد، پـیروان سـایر کلیسـاها، از جمله کلیسای انگلستان، بهعنوان "نانکانفورمیست" شناخته میشوند.

[3] Church of Ireland

را با ویگها قطع کند و به جناح توری بپیوندد. (لرد استانلی بعدها چهاردهمین ارل دربی شد و در دهههای 1850 و 1860 سه بار نخستوزیر بود.) در سال 1835، راسل وزیر کشور دولت ویگ ویلیام لمب (لرد ملبورن) شد و در این سمت به اصلاحاتی در ساختار اداری شهرها، بجز لندن، دست زد. میگویند اقدامات او در نیروی پلیس تا حدودی به کاهش جرایم انجامید. وی سپس، در سالهای 1839-1841، وزیر جنگ و مستعمرات بود.

با سقوط دولت جناج ویگ، راسل بار دیگر به اپوزیسیون پیوست و در سالهای 1841-1846 به رهبر مخالفان دولت **سِر رابرت پیل**[1] بدل شد. مورخین **خاندان پیل** را مولود انقلاب

---

[1] Sir Robert Peel, 2nd Baronet (1788-1850)

سِر رابرت پیل پسر صاحب ثروتمند کارخانجات نساجی بهنام رابرت پیل (1750-1830) بود که در سال 1800 ویلیام پیت کوچك او را بارونت کرد. سِر رابرت پیل تحصیلات خود را در هارو و آکسفورد بهپایان برد و به کمك پول پدر در 21 سالگی وارد مجلس عوام شد. سال بعد در سمت معاون وزارت جنگ و مستعمرات جای گرفت و دو سال بعد وزیر امور ایرلند شد. او در این زمان بهعنوان یکی از رهبران جناح پروتستان مجلس عوام شهرت یافت. این عنوان به کسانی اطلاق میشد که در برابر درخواست عضویت کاتولیکها در پارلمان بهشدت مقاومت میکردند. در 34 سالگی وزیر کشور شد و در این سمت بود (1829) که بهدلیل افزایش جنایات در لندن پایههای سازمان پلیس شهر لندن را پی ریخت. طبق قانونی که پیل به تصویب رسانید (Metropolitan Police Act) پلیس لندن به لباسهای یکپارچه (اونیفورم) مجهز شد و برای اولین بار به ایشان حقوق منظم پرداخت گردید. پیل در دولت آرتور ولزلی (دوك ولینگتون) نیز وزیر کشور بود. وی دو بار نخستوزیر شد. بار اول (1834-1835) کابینه او مستعجل بود و بار دوم حدود پنج سال (1841-1846) در این سمت جای گرفت. در دوران نخستوزیری با تعارض شدید مردم ایرلند و کاتولیکها مواجه بود. در دوران پیل است که برخی دیگر از شاخصهای سیاسی حزبی بهنام "توری" (محافظهکار) شکل گرفت که بنیان آن بر دفاع سرسختانه از گروههای متنفذ مالی- تجاری استوار بود. از اینرو، گاه مورخین از سِر رابرت پیل نیز بهعنوان یکی از بنیانگذاران حزب محافظهکار یاد میکنند. اعقاب رابرت پیل در سال 1895 به

صنعتی میدانند،[1] و لذاست که پیل در کنار سرکوب شــدید جنبش نوخاسته کارگری (چارتیستها) و شورشهای روســتاییان انگلیس و کاتولیکهــای ایرلنــد، بهمنظــور دفــاع از منــافع صــاحبان صــنایع اقداماتی انجام داد. یکی از محورهــای اصــلی مناقشــات آن روز، که به ایجاد دستهبندیهای جدید انجامید و ســاختار احــزاب سیاسی بریتانیا را بسیار پیچیده کرد، قوانین مربوط به صادرات و واردات غله بــود. مســئله غله در اواخر ســده هیجــدهم و نیمه اول ســده نوزدهم، بهدلیل جنگهای ناپلئونی و رشد فزاینده جمعیت بریتانیــا، به افزایش شدید قیمت این کالاها انجامید و به مسئله اصــلی این کشور بدل شد. از سال 1795 خشکسالیها و قحطیهای مکــرر به این بحــــران دامن زد و شورشهای فــــراوان مــــردم گرســــنه را برانگیخت. بدینسان، در سال 1839 در بنــدر منچســتر ســازمانی به نــام "**انجمن ضد قــوانین غله**"[2] پدید آمد که هــدفآنمبــارزه با زمینداران‌بزرگ و دفاع از آزادی‌تجارت محصولات‌کشاورزی بود. رهبری‌این‌سازمان را **ریچــارد کوبــدن**[3] به‌دست داشــت. کوبــدن‌میگفت تنها کســانی که از سیاست‌دولــتی‌محــدودیت‌واردات‌محصــولات کشاورزی سود میبرند زمینداران‌بزرگ‌اند که به بهــای وخــامت وضع طبقــات‌متوسط و زحمتکش‌ثروتمنــدتر میشــوند. چنانکه گفتیم، نام کوبدن بعــدها با "پیمــان کوبــدن" در تــاریخ به ثبت رســید که منــادی‌اشــاعه سیاست"تجــارت آزاد" در سراسر جهان‌بود. [4] سِــر رابــرت پیل حــامی اصــلی کوبــدن و ســازمان او بهشمار میرفت. قحطی سیبزمینی ســال 1845 در ایرلنــد، که به مرگ میلیونها انسان انجامیــد، به این بحــران دامن زد و بدینســان پیل را به سخنگوی "تجارت آزاد" و گشــایش بازارهــای بریتانیا به

ویســکونت پیل و در ســال 1929 به ویســکونت کلانفیلد و ارل پیل ملقب شدند. امــروزه، آقــای ویلیــام جیمز رابــرت پیل (متولد 1947) وارث این خاندان و ارل پیل سوم است.

[1] ibid, p. 212.

[2] Anti-Corn Law League

[3] Richard Cobden (1804-1865)

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 124.

روی واردات خارجی غلات بدل ساخت. این اقـدام پیل مقـارن با بهبود روابط بریتانیا با ایالات متحده آمریکا بود و منطبق با منـافع تجار و زمینداران بزرگ ایالات متحده و الیگارشی مـالی- تجـاری آن عصر.

راســل، بهرغم منــافع آن گــروه از ملاکین بــزرگ ویگ که در سودهای ناشی از تجارت خارجی سـهم نداشـتند، بـرای مقابله با دولت پیل به مخالفت با تجارت آزاد برنخاسـت. او، بـه عکس، به این نیاز زمانه پاسخ مثبت داد و خود پرچم دفاع از تجارت آزاد را تمـام و کمـال برافراشــت. این در زمـانی است که در صـفوف هواداران پیل شـکاف افتـاده بـود. بدینسـان، در ژوئیه 1846 پیل اسـتعفا داد و قـدرت به تـرکیب جدید ویگ به رهـبری لـرد جـان راسل انتقال یافت.

راسل در اولین دوره صدارتش، که شش سـال (1846-1852) به درازا کشــید، ســاعات کــار در کارخانهها و کارگاهها را به ده ساعت در روز محدود کـرد (1847) و در سـال بعد نهـاد ویـژه‌ای برای تصدی امور بهداشتی کشور تأسیس نمـود. ولی بسـیاری از شعارهایش، بهدلیل ضعف وی در رهبری، تحقق نیــافت؛ از جمله اعطای حق انتخاب نمایندگان مجلس عوام به کارگران شـهری و تضمین امـنیت دهقانـان ایرلنـدی در پـرداخت اجـاره اراضیشـان. دولت اول راسل مقــارن با قحطی بــزرگ 1845-1849 ایرلند اســت. *آمریکانا* اقـدامات راسل بـرای مقابله با قحطی ایرلند را "بسیار نـامؤثر" ولی روش او در مقابله با جنبش کـارگری 1848 انگلیس، موسوم به "جنبش چارتیسـتها"، را "موفقتر" میخوانـد.[1]

در سـال 1847، یک سـال پس از اسـتقرار راسل در رأس رئیس دولت بریتانیا، جان استوارت میل، نظریهپرداز کمپـانی هند شـرقی، در یکی از نامههــای خصوصــیاش شــیوه نگــرش این لیبرالیسم اشرافی و اقدامات اصلاحی راسل را چنین به نقد کشیده است:

ما ســوار بر نــوعی سیســتم دولت صــدقهدهنده[2] شــدهایم...

---

[1] *Americana*, 1985, vol. 23, p. 877.

[2] Charitable Government

امــروزه همه فریــاد میزنند که به فقــرا برســید، نه تنها از طریق دادن پول، بلکه از هر طریقی که تصور میکنند نیکوکارانه اســت؛ برای مثال، کم کردن ساعات کار، بهبــود وضع بهداشــت، و حــتی آمــوزش و پــرورش...ـ گفته میشــود که بر آنها پدرانه حکــومت میشــود؛ جریــانی که دربــار، اشــراف و ثروتمنــدان با آن کــاملاً موافقانــد... آنها (یعــنی سه طبقه فوقالــذکر) بهکلی فرامــوش کردهانـــد، یا هیچگـــاه نفهمیدهانـــد، که رفـــاه را تنها از طریق روشهای منفعلانه نمیتوان تأمین کرد...ـ[1]

بهــرروی، بهزودی این مــوج اصــلاحطلبی، که بهویژه به تــأثیر از انقلابهای 1848 اروپا اوج گرفته بود، افول کرد و جای خــود را به خودســتایی انگلیسی و جنگطلــبی داد. این فضــای جدید از یکسو اشتیاق به تصــرف مســتعمرات جدید را آفرید و از ســوی دیگر به موج اصلاحات داخلی پایان بخشید. در چنین فضایی **پالمرســتون** به قهرمــان روز انگلیســیها بــدل شد و شخصــیت راسل تحتالشــعاع وزیر خارجه مــاجراجویش قــرار گــرفت. مــاجرای دن پاســیفیکو نقطه عطفی در این تحــول اســت.[2] این مــوج ســرانجام به جنگ کریمه (1854-1856) انجامید.

در فوریه 1852 دولت راسل سقوط کرد و **ارل ابردین** به قــدرت رســید. ابــردین به خانــدان اســکاتلندی هــامیلتون- گــوردون تعلق داشت، از هواداران سِر رابرت پیل و وزیر مســتعمرات و ســپس وزیر خارجه او بــود و اینــک، پس از مــرگ پیــل، بهعنــوان رهــبر گروهبندی جدیدی شناخته میشد که به جناح پیل یا پیلیها[3] شــهرت داشتند. (در دولت پیل، سِر جیمز گراهام اسـکاتلندی وزیر کشـور بود و ویلیام گلادستون اسکاتلندی نیز سـمت کـوچکی داشـت.) از دسامبر 1852 تا فوریه 1853 راسل مـدت کوتـاهی وزارت امـور خارجه را در دولت ابــردین بهدست گــرفت. او که در این دوران ریاست مجلس عــوام را بهدست داشــت ســپس، بــدون تصــدی مســئولیت وزارتخانه خاصی، در کابینه ابردین باقی ماند. در زمــان دولت ابــردین

[1] Cecil, ibid, p. 141.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 93-94.

[3] Peelites

بود که در پی تکاپوی شدید جنگافروزانیچونپالمرستون و سِر استراتفورد کانینگ، در 28 مارس 1854 بریتانیا به روسیه اعلام جنگ داد و فعالانه وارد کارزار جنگ کریمه شد. معهذا، کمی بعد، در ژانویه 1855، راسل بناگاه به ابردین "خیانت" کرد و بیآنکه حتی قبلا به او اطلاعی دهد[1] از عضویتدر دولتاستعفا داد. ایناقدام به سقوط دولتانجامید و راسلبه خاطر نقشش در اینماجرا مورد انتقاد شدید قرار گرفت. برخی دولتابردینرا "قابلترین دولتی" میدانندکه از زماناصلاحاتدهه 1830 تا آن زماندر بریتانیا بهقدرترسیده بود.[2]

راسل در دولت پالمرستون به مدت پنج ماه وزیر مستعمرات بود. او در ژوئیه 1855 استعفا داد و از آن پس به مدت چهار سال (1855-1859) از صحنه سیاست کناره گرفت و بهطور عمده به تالیف کتب ادبی مشغول شد. در ژوئن 1859 پالمرستون به قدرت بازگشت و راسل در سمت وزیر خارجه او جای گرفت. این دوره از ریاست راسل بر دیپلماسی بریتانیا تا مرگ پالمرستون (اکتبر 1865) به درازا کشید. در این زمان بود که به "ارل راسل" (1861) ملقب شد. راسل در این زمان از شورشیان ایتالیا فعالانه حمایت کرد و در قبال جنگ داخلی آمریکا سیاست بیطرفی اعلام نمود. با مرگ پالمرستون، راسل بار دیگر نخستوزیر شد. در این کابینه مستعجل، که تنها تا ژوئن 1866 دوام داشت، راسل "سیاستهای مداخلهگرانه پالمرستون [در امور اروپای قاره] را ادامه داد بیآنکه از عزم و اراده پالمرستون برخوردار باشد."[3] در مسائلداخلینیز مشکلاتدولت افزایشیافت و سرانجام، بهدلیل پراکندگی و اختلافاتدرونی جناح ویگ،دولتاو سقوط کرد.

بریتانیکا (1998) از راسل بهعنوان چهرهای یاد میکند که بیش از 50 سال عضو مجلس عوام بود و در تمامی این دوران در خط مقدم دفاع از آزادی دینی و مدنی جای داشت. در واقع،

---

1 ibid, p. 169.

2 ibid.

3 ibid, p. 137.

راسل در زمینه عقاید دینی فرزند فضایی بود که با انقلاب فرانسه پدید شد. او بهعنوان یکی از مروجین اصلی لاتیتودیناریانیسم (تسامح دینی) شناخته میشد. معهذا، اقدامات او در این زمینه بیش از آنکه به‌سود کاتولیکهای ایرلند تمام شود به گسترش حضور رسمی یهودیان در ساختارهای سیاسی بریتانیا انجامید. تا بدانجا که بهنظر میرسد شعار اعطای حقوق سیاسی و اجتماعی به کاتولیکها و مرتدین (دیزنترها) بهانهای بود برای تحقق این هدف. راسل عضو **کلوپ آتنائوم** بود[1] و بیشک معاشرت و دوستی با یهودیان در تکوین این نگاه او و نیز در سیاستهایش تأثیر فراوان داشت. توجه کنیم که در این دوران بسیاری از اعضای خاندانهای زرسالار یهودی مستقر در بریتانیا، از جمله بارون لیونل روچیلد، خود را لیبرال میخواندند، در صفوف جناح ویگ جای داشتند و از این سنگر برای حضور رسمی در ساختارهای سیاسی بریتانیا بهره میجستند.

در زمان ریاست راسل بر دیپلماسی و دولت بریتانیا حوادث مهمی مانند ماجرای دن پاسیفیکو رخ داد که هرچند پالمرستون بهعنوان عامل اصلی آن شناخته میشود لیکن سهم راسل را نباید فراموش کرد. بهعلاوه، باید توجه کرد که در زمان ریاست راسل بر دیپلماسی بریتانیا اقداماتی انجام گرفت که در سرنوشت پسین خاورمیانه تأثیر فراوان داشت. از مهمترین این اقدامات، باید به انتصاب مجدد لرد استراتفورد دو ردکلیف، یا همان سِر استراتفورد کانینگ معروف، در سمت سفیر بریتانیا در عثمانی اشاره کرد.[2] این انتصاب در دوران کوتاه ریاست راسل بر دیپلماسی بریتانیا در دولت اول راسل صورت گرفت و در زمانی که کانینگ به تحریکات جنگافروزانه "ضد روسی" شهرت فراوان داشت. این اقدام پیشدرامدی بر جنگ کریمه بود.[3]

راسل بهعنوان رجلی فرهیخته و ادیب شهرت دارد و گفته

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 486.

[2] ibid, p. 133.

[3] درباره جایگاه استراتفورد کانینگ در تاریخ عثمانی و به تبع آن ایران بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 540.

میشـود در میـان نخسـتوزیران انگلیس در دو سـده اخـیر کمـتر کسی به اندازه او در زمینه تـاریخ و بیـوگرافی و ادبیـات قلم زده اسـت. دو بـار ازدواج کـرد: بـار نخست در 43 سـالگی با دخـتر تومـاس لیسـتر[1] و بیـوه لـرد ریبسـلدیل.[2] این زن از شـوهر اول چهار فرزند داشت و از راسل نیز صاحب دو دختر شد و در زمان زایمان دختر دوم درگذشت. بدینسـان، راسل در مـدتی کوتـاه از یک مرد عزب به سرپرست یک خانواده شش نفره بـدل شـد. در ژوئیه 1841 راسل 49 سـاله با دخـتر 25 سـاله ارل مینتو (از خانـدان الیـوت)، وزیر دریـاداری وقت، ازدواج کـرد. حاصل این وصلت سه پسر و یک دختر بود.

جنجـالیترین و نامـدارترین چهـره این خانـدان در سـده بیسـتم، **برتراند راسل**،[3] فیلسـوف شـهیر، اسـت. برتراند راسل دومین پسر ویسـکونت آمـبرلی (پسر سـوم ارل راسل اول) بـود و مـادرش دختر لرد اسـتانلی دوم.[4] لـرد آمـبرلی و همسـرش به گرایشهای روشـنفکرانه شـهرت داشـتند و لـذا تـربیت برتراند و بـرادرش، فرانک راسل ده سـاله، را به دوسـتان آتهئیست (ملحـد) خـود سپردند. در سال 1874 مادر برتراند به بیماری دیفتری درگذشت و 18 ماه بعد پدر برتراند نیز مرد. از آن پس تربیت این دو برادر را مادربزرگشان بهدست گرفت که به آئین پوریتان تعلق داشـت. برتراند راسل از 11 سـالگی، تحت تـأثیر فضـای خـانوادگی، به ابراز تردید نسبت به عقاید دینی پرداخت. در سـال 1890 راسل هیجده ساله تحصیلات دانشگاهی را در کالج ترینیتی کمبریج آغـاز کـرد. او در سـال 1894، بهرغم تمایل خانوادهاش، با یک زن آمریکـایی از فرقه کـواکر وصـلت کـرد. راسل پس از سـفری دو سه سـاله به ایـالات متحـده آمریکا و آلمـان، در سـمت اسـتاد

[1] Thomas Lister

[2] 2nd Lord Ribblesdale

[3] Bertrand Arthur William Russell, 3rd Earl Russell of Kingston Russell, Viscount Amberley of Amberley and of Ardsalla (1872-1970)

[4] 2nd Baron Stanley of Alderley

دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی لندن[1] منصوب شد. او کمی بعد اولین کتاب خود را، به نام *سوسیال دمکراسی آلمان* (1896)، منتشر نمود. راسل 24 ساله در این زمان در صفوف مخالفین جنگ بوئر و تجاوز بریتانیا به جنوب آفریقا جای داشت. در سال 1903 از همسرش جدا شد و از سال 1910 رابطه عاشقانه با زنی ثروتمند و ادیب به نام لیدی مورل[2] را آغاز کرد. در سال 1908 به عضویت انجمن سلطنتی درآمد و در سال 1914 به حزب کارگر پیوست. او در دوران جنگ اول جهانی از مخالفان سرسخت جنگ بود و به این دلیل از ادامه تدریس وی در کالج ترینیتی محروم شد و در سال 1918 به مدت شش ماه به زندان افتاد. در سال 1919 با زنی به نام دورا بلاک[3] آشنا شد. در سال بعد، این دو سفری به چین داشتند و در سال 1921 ازدواج کردند. راسل در سال 1920 به روسیه شوروی نیز سفر کرد و در بازگشت کتاب *بلشویسم در عمل و در تئوری*[4] را نوشت که متضمن انتقاد از حکومت شوروی بود. در سال 1931 با مرگ برادرش به "ارل راسل سوم" ملقب شد و در سال 1935 رابطه او با دورا بلاک به جدایی کشید. در سالهای 1938 و 1939 در ایالات متحده آمریکا تدریس میکرد و در همین زمان بود که با انتصاب وی به مقام استادی سیتی کالج نیویورک مخالفت شد. یکی از دلایل این اقدام حمایت راسل از "بیاخلاقی جنسی" عنوان شد. او در این دوران کتاب معروف و پرفروش *تاریخ فلسفه غرب* (1945) را نوشت. در سال 1944 به انگلستان بازگشت و در کالج ترینیتی به تدریس پرداخت.

در دوران 15 ساله پس از جنگ دوم جهانی، برتراند راسل بتدریج به شخصیتی سرشناس بدل شد و در اوج شهرت و محبوبیت قرار گرفت. این امر بهطور عمده مدیون برنامه

---

[1] London School of Economics and Political Science

[2] Lady Ottoline Morrell

[3] Dora Black

[4] *The Practice and Theory of Bolshevism.*

"تراست مغزهـــا"[5] بـــود که در این دوران بی. بی. ســـی. با مشـارکت و حضـور راسل پخش میکـرد. در سـال 1950 جـایزه نوبل ادبیـــات به راسل اعطا شـــد. از آن پس توجه راسل از فلسـفه به سیاست بینالمللی معطـوف شـد. در سـال 1952 از سومین زنش، پاتریشیا اسـپنس،[2] جـدا شد و با یک زن آمریکـایی بهنام ادیت فینچ[3] ازدواج کرد. از سال 1958 بههمـراه تعـدادی از برندگان جایزه نوبل (از جمله اینشـتین) مبـارزه بـرای خلع سـلاح اتمی را آغــاز کــرد. بهدلیل این تکاپوها در ســال 1960 راسل و همســرش به هفت روز زنــدان محکــوم شــدند. در دهه 1960 مبارزه با سیاستهای ایالات متحده آمریکا در ویتنام را آغاز کـرد و بههمراه ژان پل سارتر و تعدادی دیگر از روشنفکران نامدار اروپا یک دادگـاه بینالمللی بـرای رسـیدگی به جنایـات جنگی آمریکا در ویتنام تشکیل داد.

ارل راسل سوم بیتردید از متنفذترین روشنفکران سـده بیسـتم میلادی اســـت. وی در طـــول حیـــاتش بیش از چهل کتـــاب در زمینههای متنوع فلسفه، ریاضیات، علـوم، اخلاق، جامعهشناسـی، آمــوزش و پــرورش، تــاریخ، دین، سیاست و غــیره منتشر کــرد. زندگینامه خودنوشت راسل در اواخر دهه 1960 در سه جلد منتشر شده است.[4]

پس از برتراند راسل، عنوان ارلی شـاخه کوچک خانـدان راسل به پسر بزرگ او رسید و پس از مرگ ارل راسل چهارم در سـال 1987 به پسر دیگر برتراند از پاتریشـیا اسـپنس انتقـال یـافت. **پروفســور کــنراد راسل**،[5] ارل راسل پنجم، اســتاد تــاریخ بریتانیا در دانشگاههای ییل، آکسفورد و غیره بود و از سال 1990 در کینگز کالج لندن تدریس میکند. او متخصص تاریخ سـده هفـدهم بریتانیا و مؤلف آثار متعـدد در این زمینه اسـت. از جمله آثـار وی باید به

---

1 Brains Trust

2 Patricia Spence

3 Edith Finch

4 “Russell, 3rd Earl...” , *Britannica CD 1998.*

5 Conrad Sebastian Robert Russell, 5th Earl Russell of Kingston Russell (b. 1937)

بحران پارلمان: تاریخ انگلیس در سالهای 1509-1660(1971)، *منشـاء جنگ داخلی انگلیس* (1973) و *علل جنگ داخلی انگلیس* (1990) اشاره کرد.[1]

جان رابرت راسل،[2] دوک سیزدهم بـدفورد، نـیز نویسـندهای سرشناس و مؤلف آثـار متعـدد اسـت. او، چـون سـایر اعضـای خاندان راسل، چهرهای چندان عـادی نبـود. از جملـه، به اقـدامی بیسابقه و جنجالی دست زد و برای تأمین مخارج اداره استیتلی هوم،[3] کاخ دوکهای بدفورد، آن را در معرض نمایش عموم گذارد. این قاعـدتاً همـان کـاخی است که ارتشـبد حسـین فردوست در سفر خود به انگلیس از آن دیدن کرده است:

> خاطرهای که از این سـفر قابل ذکر است مربـوط به یکی از اسـاتید است که به من محبت زیـاد نشـان میداد. او یک روز تعطیل مرا با اتومبیل به گردش بـرد و گفت: "در انگلسـتان طی چند دهه اخیر تحولات بـزرگی ایجـاد شـده و جامعه ما نسـبت به کمونیسم مصونیت کامل پیـدا کـرده اسـت." سـپس خواست که یک نمونه را به من نشان بدهد. به جلـوی کـاخ بـزرگی رفـتیم که در پشت در ورودی آن زنی نشسـته بـود و بلیت به بهـای بسـیار ارزان (مثلا هر بلیت دو تومـان) میفـروخت. با خرید بلیت به تماشای کاخ رفتیم. گفت: "لردی که صاحب این کاخ است روزی قریب به 10 کالسکه و 100 مستخدم داشت. ولی امروز چـیزی نـدارد و بـرای اینکه بتواند کـاخ خـود را اداره کنـد، خـود و خانوادهاش در چند اتـاق بـالای کـاخ زنـدگی میکنند و هزینه نگهداری آن را با فروش بلیت بازدید از کاخ تأمین میکنـد." گفتم که این کاخ خود ثروت هنگفتی است و نباید چنین باشـد. توضـیح داد که این کـاخ و حـتی وسـایل آن بهعنـوان عتیقه ثبت شـده و قانون اجازه فروش آن را به غیر دولت نمیدهد. قیمت دولت هم شاید یک صدم قیمت واقعی آن است. پـارک کـاخ زیبا و بی انتها

---

[1] *Who’s Who 1998*, p. 1646.

[2] John Robert Russell, 13rd Duke of Bedford (b. 1917)

[3] Stately Home

بود و وسایل و تابلوهای درون کاخ همه بینظیر و گرانبها بودند.[4]

بررسی فشـــرده در تـــاریخ 25 خانـــدان شـــاخص و نمونهوار اشرافی بریتانیا به پایان رسـید. این بررسـی، اصـلی را به اثبـات میرسـاند که در مقدمه بحث دربـاره آن سـخن گفتهایم: **در طـول سدههای اخیر، بهطور عمده تسلسل و ثروت و اقتدار آن خاندانهایی از اعضای آریستوکراسی بریتانیا پابرجا مانده که خود را با فراینـدی واحد همگـام کـرده یا خود از معماران و سازندگان این فرایند بودهاند. اینان بهطـور عمـده کسـانیاند که در رفورماسـیون و رنسـانس انگلیسی و غـارت امـوال کلیسا و صـومعهها ایفـای نقش کردنـد، در دوران الـیزابت به تکـاپو و غـارت خـود سـیمای جهـانی بخشیدند و در سده هفدهم به دسیسهگران علیه خانـدان سـلطنتی اسـتوارت و گرایش کاتولیکی در درون سرزمین خویش بدل شدند و بدینسان ویلیام اورانژ، حکمران هلند، و سپس خاندان آلمانی هانوور را به سـلطنت بریتانیا رسـانیدند. حـاملان و عـاملان و همگامـان با این جریـان ممتـد، در سـده نـوزدهم در رأس امپراتوری جهانی بریتانیا جای گرفتند و اقتـدار و ثـروت خـود را تا پایـان سـده بیسـتم تـداوم بخشـیدند. امـروزه، از آن خانـدانهایی که در برابر این جریـان مقاومت کردند کمتر نام و نشانی میتـوان یـافت. این تحلیل کم و بیش دربـاره تاریخ اروپای قاره نیز صادق است. بنابراین، آنچه بهنام تداوم و تسلسل نسلها و خاندانهای کهن در اروپـای معاصر میشـنویم بهطـور عمـده نـاظر بر تـداوم و تسلسل در جریـان و کانونهـای معیـنی اسـت؛ کانونهـایی که امـروزه بخشی نه چندان کماهمیت از ساختار الیگارشی زرسالار معاصر را شکل میدهند.**

[4] *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، جلد اول: خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست، تهران: موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ اول، 1369، ص 304.

جلد چهارم

آغاز سخن

برگزاری نخسـتین مجمع ماسـونی و تأسـیس گرانـدلژ انگلسـتان سه سال پس از صعود خاندان آلمانی هانوور[1] به سلطنت بریتانیا رخ داد. رابطه میان این دو پدیدهٔ همزمـان چنـان عمیق است که برخی مورخین فراماسونری را نهادی میدانند که بهمنظـور تحکیم پایههای حکومت خاندان هانوور پدید شد. *دائرةالمعارف ماسـونی کویل* این دیدگاه را <**تئوری هانووری منشـاء فراماسـونری**> میخواند.[2] بررسی ما دربارهٔ آن نیروهای سیاسی و خانـدانهایی که صـعود و اقتدار سلطنت هانوور را سبب شدند، جایگاه اصلی ایشـان را در تأسیس فراماسونری و تکاپوهای پسین آن آشکار میسازد و مؤید نظریه فوق است. این بررسی نشان میدهد که در نیمه اول سده هیجدهم نهـاد فراماسـونری دارای کـارکرد جـدی در جهت تحکیم سلطهٔ سلطنت هانوور بود. در سرزمینی که به گروههای دیــنی و قومی و اجتماعی متعارض و متخاصم تقسیم شـده بـود، خانـدان هـانوور و هـواداران آن در رأس این فرقه نوپدید شـبهدینی قـرار

---

[1] دربارہ خاندان هانوور (ولف، برونسویک)، که نیاکان خاندان سلطنتی کنونی بریتانیا به‌شمار می‌روند، در جلد دوم (صص 151-152) سخن گفته‌ایم. در این مجلد با پیشینهٔ این خاندان به‌طور مشروح آشنا خواهیم شد و جایگاه ایشان را در تکوین الیگارشی زرسالار معاصر خواهیم شناخت.

[2] Henry Wilson Coil, *Coil's Masonic Encyclopedia*, New York: Macoy Publishing and Masonic Supply Company, 1961, p. 525.

گرفتند. این تمهید قاعدتاً بهدلیل فقـدان پایگـاه خانـدان فـوق در میـان بخش کثـیری از مـردم بریتانیا صـورت گـرفت. کمی بعـد، بهویـژه از دهه 1730، وابسـتگان سـلطنت هـانوور و الیگارشی بریتانیا و متحـدین ایشـان شـاخههای فراماسـونری را در اروپـای قـاره گسـتردند و آن را بهعنـوان ابـزاری بـرای نفـوذ در سـایر کشورهای اروپـایی و بهویژه علیه پـاپ و حکـومت فرانسه بهکـار گرفتنـــد. همزمـــان و پا بهپـــای توســـعهطلبی مـــاوراء بحـــار، فراماسونری در سایر بخشهای جهان نیز گسترده شد و در سـده نـوزدهم به نهـادی مرمـوز، مقتـدر، پرشـاخه و جهانشـمول بـدل گردید.

پژوهش دربارة منشـاء فراماسـونری کـار دشـواری است زیـرا بسیاری از منابع مربوطه، اعم از ماسونی و غیرماسـونی، در این زمینه تصویر مغشوش و آشـفتهای بهدست میدهنـد. این گرایشی است که از بدو تأسـیس فراماسـونری و با انتشـار نخسـتین آثـار ماسونی پدید شده و تا به امروز تداوم یافته است.[1]
سرآغاز کتابشناسی ماسـونی به *قـانون اساسی فراماسـونری*[2] **دکـــتر جیمز اندرســـون**[3] (1723) میرسد که نخســـتین تـــاریخ فراماسـونری نـیز بهشـمار میرود و از اینروست که از اندرسـون

---

[1] کتابهایی که در سده هیجدهم درباره فراماسونری منتشر شده معدود و انگشتشمار است. اوج انتشار منابع ماسونی در سدههای نوزدهم و بیستم است که به پیدایش انبوهی از منابع مکتوب انجامید. در حوالی نیمه سده بیستم تعداد این آثار حدود 80 هزار عنوان در اروپا و 100 هزار عنوان در ایالات متحده آمریکا تخمین زده میشد. (ibid, pp. 376-377)
[2] مشخصات کامل این کتاب چنین است:

The Constitutions of the Free-masons, containing the History, Charges, Regulations, & etc. of the most Ancient and Right Worshipfull Fraternity, for the use of the Lodges, London: Printed by William Hunter, for John Senex at the Globe, and John Hooke at the Flower-duc-luc cover-against St. Dunstan, Churche, in Fleet-street, in the Year of Masonry 5723, Anno Domini 1723.

[3] James Anderson (1680?-1739)

بهعنوان <پدر تاریخنگاری ماسونی> یاد میشود.[4]

پیشینه خانوادگی و محل تولد این دکتر اندرسون، که عنوان «دکتر» او بیانگر درجه اجتهادش در علوم دینی است، شناخته نیست. مورخین ماسون مینویسند <احتمالاً> در اسکاتلند به دنیا آمد و <احتمالاً> در همانجا درجه دکترای الهیات دریافت داشت. یعنی حتی دربارهٔ تحصیل او نیز اطلاع موثقی در دست نیست. روایت دیگر حاکی است که در سال 1731 حوزه علمیه بندر ابردین (اسکاتلند) درجه دکترای الهیات را به جیمز اندرسون اعطا کرد. این در زمانی است که اندرسون در لندن به شغل کشیشی مشغول بود و ده سال از تألیف *قانون اساسی فراماسونری* میگذشت. جیمز اندرسون از زمانی نامعلوم در لندن سکنی داشت. نخستین اطلاع موثق دربارهٔ او سندی دولتی است بهتاریخ فوریه 1709 که از وی بهعنوان کشیشی از فرقه پرسبیترین یاد شده است. در این زمان اندرسون 29-30 ساله بود. او ظاهراً به فعالیتهای تجاری ماوراء بحار نیز اشتغال داشت و میگویند مبالغ هنگفتی در این رابطه از دست داد. زمان و مکانی که با فراماسونری پیوند یافت روشن نیست. اولین اطلاع موثق دربارهٔ تکاپوی ماسونی او به 29 سپتامبر 1721 تعلق دارد و این زمانی است که گراندلژ نوبنیاد ماسونی انگلستان، در زمان استاد اعظمی دوک مونتاگ، به اندرسون 41 ساله مأموریت داد *قانون اساسی فراماسونری* را بنویسد. این پنج سال پس از تأسیس نهاد فوق است و مقارن است با دوران سلطنت جرج اول هانوور و آغاز صدارت والپول. کار اندرسون در 27 دسامبر همان سال به پایان رسید و در سال 1723 گراندلژ انگلستان کتاب فوق را منتشر کرد. در سال 1738 چاپ دوم این کتاب منتشر شد. امروزه هر دو چاپ کتاب بسیار کمیاب است و با قیمتهای گزاف در میان گردآورندگان مجموعههای کتب نفیس خرید و فروش میشود. اندرسون در سال 1732 کتاب دیگری منتشر کرد با عنوان *شجرهنامه*

---

4 Coil, ibid, p. 49.

سلطنتی؛ یا شجره‌النسب امپراتوران، پادشاهان و شاهزادگان از آدم تا زمان حاضر.[1] او در سال 1733 کتابی در زمینه عقاید دینی منتشر نمود با نام *وحدت در تثلیث یا تثلیث در وحدت*. آثار دیگر اندرسون عبارتند از *اخباری از بهشت یا مکالمه مردگان*[2] و *تاریخ شجره‌النسب خاندان اوری*.[3] اندرسون در کلیسایی در محله پیکادلی موعظه میکرد. ولی در سال 1734 مجبور شد به کلیسایی در محلهای فروتر بکوچد. علت این امر را مخالفت مردم محله پیکادلی با او ذکر کرده‌اند و دلیل آن روشن نیست.[4] در اواخر سال 1738 مارکیز کارنارون، استاد اعظم وقت گراندلژ انگلستان، در یک دیدار خصوصی اندرسون را به **فردریک لویی**، پسر ارشد و ولیعهد سرکش و دسیسه‌گر جرج دوم، معرفی کرد و چاپ جدید کتاب *قانون اساسی فراماسونری* را <خاضعانه> از سوی <تمامی برادران> به وی اهدا نمود.[5] چهار ماه بعد (28 مه 1739) اندرسون در 59 سالگی درگذشت.

دومین فردی که هم در تدوین مناسک ماسونی نقشی مهم ایفا کرد و هم سیره اندرسون را در تاریخنگاری ماسونی تداوم بخشید، **ویلیام پرستون**[6] است. او در نیمه دوم سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم میزیست. پرستون زاده و پرورشیافته محیط اسکاتلند بود. در شهر ادنبورگ بهدنیا آمد و در آنجا تحصیل کرد. در 18 سالگی به لندن مهاجرت کرد و با توصیه آشنایان خانوادگیاش به افراد متنفذی در لندن مربوط شد که یکی از آنها

---

1 *Royal Genealogies; or the Genealogical Tables of Emperors, Kings and Princes, from Adam to these Times*

2 *New from Elysium or Dialogues of the Dead*

3 *Genealogical History of the House of Yvery.*

4 Albert G. Mackey, *Encyclopedia of Freemasonry*, New York: Macoy Publishing and Masonic Supply Company, 1966, vol. 1, pp. 77-78; ibid, vol. 3, p. 1157.

5 Robert Freke Gould, *The History of Freemasonry,* [1885] London: Caxton Publishing Company, vol. IV, p. 355.

6 William Preston (1742-1818)

ویلیام استراهان،[7] مطبعه‌چی‌پادشاه، بود. در چاپخانه سلطنتی، نزد استراهان،به‌کار پرداخت و در این‌مقام با برخی معاریف فرهنگی، مانند ادوارد گیبون[2] مورخ و دیوید هیوم مورخ و فیلسوف، آشنایی یافت. از دهه 1760 به فعالیتهای ماسونی جذب شد. در سال 1772 کتاب معروف او بهنام *توضیحات ماسونی*[3] در 288 صفحه انتشار یافت. در سال 1775 چاپ‌دوم این‌کتاب،با الحاقات‌در 324 صفحه منتشر شد و از آن‌پس چاپهای‌مکرر آن‌نشر یافت. در سال 1812 کتاب‌پرستون به چاپ یازدهم رسید.[4]

صرفنظر از کسانی که در دوران پس از پرستون در این عرصه قلم زدند، بهعنوان سومین مورخ نامدار ماسون باید از **رابرت فرک گولد**[5] یاد کرد که به فضای نیمه دوم سده نوزدهم و اوایل سده بیستم تعلق داشت. گولد افسر ارتش بریتانیا بود و در سالهای 1860-1862 در جنگ تریاک چین و اشغال پکن شرکت داشت. او پس از بازگشت به انگلستان در سازمان فراماسونری به درجات عالی رسید و در سال 1880 «خادم اعظم ارشد»[6] گراندلژ انگلستان شد. گولد از سال 1858 نگارش مطالب دربارهٔ فراماسونری را آغاز کرد و از سال 1882 به تدوین کتاب مفصل *تاریخ فراماسونری* پرداخت. متن کامل کتاب فوق را

---

1 William Strahan

2 Edward Gibbon (1737-1794)

مورخ نامدار انگلیسی و نویسنده کتاب معروف *تاریخ انحطاط و سقوط امپراتوری روم*. کتاب شش جلدی فوق در سالهای 1776-1882 منتشر شد. ترجمه ملخص سه جلدی (فرنگیس شادمان، چاپ اول، 1351) و یک جلدی (ابوالقاسم طاهری، چاپ اول، 1347) آن به فارسی منتشر شده است. بهنوشته ماکی، گیبون در مارس 1775 به جرگه فراماسونری پیوست و عضو "لژ دوستی" شماره 6 لندن شد. (Mackey, ibid, vol. 1, p. 403)

3 *Illustrations of Masonry.*

4 Mackey, ibid, vol. 2, pp. 795-798; Coil, ibid, pp. 482-483.

5 Robert Freke Gould (1836-1915)

6 Senior Grand Deacon of England

است. او در این کتاب رسالهای به ظـاهر قـدیمی را منتشر نمـود که گویا متضمن تاریخ کهن فراماسونری در انگلســتان است و به منابعی استناد کرد که تا به امروز برای محققین ناشـناخته مانـده است. مثلا، در صفحات 61-62 کتابش به دستنوشتههای ماسونی دوران سلطنت (1461-1483) ادوارد چهـارم اسـتناد میکند و بر اساس آن داستان پرنس ادوین و تأسیس گراندلژ یورک را شـرح میدهد و در صــفحه 64 به سـندی کهنتر ارجــاع میدهد و مــدعی میشـود که گویا اسـناد فراماسـونری متعلق به دوران سـلطنت (1216-1272) هنری سوم را در دست داشته است. اصــالت این اسـناد از همـان دوران مـورد تردید بـود و بعـدها پرسـتون بـرای توجیه کـار اندرسـون مـدعی شد که گویا این اسـناد به مجموعه خصوصی الیاس اشمول تعلق داشـته، مـورد اسـتفاده اندرسـون قرار گرفته و سپس در جریان شورشهای انگلستان از میان رفته است.[1] دربارۀ اینالیاساشمولو نقش او در تاریخ فراماسونری توضیح بیشتر خواهیم داد.

جیمز اندرسـون بنیانگـذار موهومـاتی است که تا به امــروز در میان گروه کثیری از نویسـندگان ماسـون رواج دارد. او در کتـاب خود پیشینۀ فراماسونری را به آدم میرساند و فهرسـتی طویل از پادشاهان باستانی ماسـون به دست میدهـد. روایت اندرسـون از تاریخ فراماسونری، که در شالوده اساطیر ماسونی جای گـرفت، صـبغه شـدید یهـودی داشـت. او یهودیـان را در زمـره نخسـتین ماسونها جـای داد و مـدعی بـود که اسـرائیلیان زمانیکه مصر را ترک کردند در زیر فرمان استاد اعظم خود، موسی، بودند و در دوران آوارگی موسی به ایشــان طــریقت و آئین ماســونی را آموخت. بهزعم اندرسون، سلیمان نیز استاد اعظم لژ اورشلیم بود.[2]

اندرســون و به تبع او پرســتون، ســرآغاز فراماســونری در انگلسـتان را به سـده دهم میلادی میرسـانند. اندرسـون مـدعی

---

1 Coil, ibid, p. 50; Mackey, ibid, vol. 1, pp. 77-78, 107.

2 Coil, ibid, p. 140.

است که اولین فرمان ماسونی در انگلستان را آتلستان،[1] شاه انگلیس(924-940)، در سال 926 میلادی‌بهنام برادرش، پرنس ادوین،صادر کرد و در همین‌سال پرنس ادوین‌اولین گراندلژ ماسونی‌را در منطقه یورک تأسیس کرد که خود استاد اعظم‌آن‌بود. این ادعا سبب‌شده که یکی از طریقتهای ماسونی‌طریقت‌کهن یورک[2] نامیده شود. به ادعای‌اندرسون، از آن‌پس گراندلژ یورک بر فراماسونری سراسر انگلستان فرمان میراند تا سرانجام در سال 1567 **سِر توماس گرشام**،[3] تاجر و صراف معروف لندن، در رأس فراماسونری جنوب انگلستان جای گرفت. این داستان ادامه مییابد و بدینسان تاریخ فراماسونری انگلستان را از سده دهم میلادی به نیمه اول سده هیجدهم پیوند میزند.[4]

این سنت تاریخنگاری در دوران پسین تداوم یافت و ابهامآفرینی در زمینه منشاء و تاریخ فراماسونری از کتب و جزوات اختصاصی ماسونها به آثار نامدار و متنفذی چون *تاریخ انگلستان* ماکائولی راه یافت که پیشینه فراماسونری را به دوران کهن تاریخ اروپا و انگلستان میرساند.[5] توماس ماکائولی مورخی بزرگ است و کتاب او از مهمترین و معروف‌ترین منابع تاریخ انگلستان بهشمار میرود. دو جلد نخست تاریخ ماکائولی در سال 1849 منتشر شد، دو جلد بعدی در سال 1855 و جلد پنجم پس از مرگ نویسنده در سال 1861 انتشار یافت. چاپهای اولیه کتاب ماکائولی تنها در بریتانیا و ایرلند 140 هزار نسخه فروش رفت. این کتاب در ایالات متحده آمریکا نیز بسیار پرفروش بود و به تمامی زبانهای اروپایی ترجمه شد. بهنوشته دکتر ویلیام مادن،[6] استاد دانشگاه مینهسوتای آمریکا، تاریخ

---

[1] Athelstan

[2] Ancient York Rite

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 293-295.

[4] Mackey, ibid, vol. 1, p. 327.

[5] ibid, vol. 3, p. 1299.

[6] William A. Madden

ماکائولی <**نقش مهمی در بیداری آگاهی تاریخی در جهان انگلیسی‌زبان ایفا کرد.**> در این کتاب، ماکائولی الگویی را شکل داد که تاکنون بر تاریخنگاری رسمی بریتانیا حاکم است. **طبق این الگو، گویا با صعود ویلیام سوم (اورانژ) در انگلستان، نیروهای خرد و آزادی بر نیروهای ستم و خودکامگی، که نماد آن خاندان سلطنتی استوارت بود، پیروز شدند.**[1] در دوران پس از ماکائولی‌رویه فوق در باب پیشینه فراماسونری در تاریخنگاری رسمی‌و آکادمیک‌دنیای‌غرب‌کم و بیش تداوم یافت.

در مقابل این دیدگاه، از سده نوزدهم تا به امروز، گروهی از محققین، اعم از ماسون و غیرماسون، جای دارند که اینگونه روایات افسانه‌آمیز از تاریخ فراماسونری را به‌کلی مردود و بی‌اعتبار می‌دانند. مهمترین نمونه، **دکتر آلبرت گالاتین ماکی** آمریکایی،[2] ماسون درجه سی و سوم و مؤلف *دائرةالمعارف ماسونی ماکی*، است که به‌عنوان جدیترین و منصفترین مورخ ماسون شناخته می‌شود. هنری ویلسون کویل، ماسون درجه سی و سوم و مؤلف *دائرةالمعارف ماسونی کویل*، از ماکی به‌عنوان متنفذترین نویسنده ماسون ایالات متحده آمریکا یاد می‌کند که برخی از آثار او بی‌هیچ تردید مورد وثوق ماسونهاست.[3] ماکی روایات تاریخی مندرج در کتاب اندرسون را <پندارآمیز> و <غیرقابل اعتماد> می‌داند[4] و در آغاز مقاله خود دربارهٔ تاریخ فراماسونری در انگلستان متذکر می‌شود:

> این سیری است کوتاه در تاریخ فراماسونری انگلستان چنان‌که تاکنون نوشته شده و امروزه عموماً مورد قبول برادران است. **معهذا، درست آن است متذکر شوم که پژوهشهای اخیر اعتبار برخی از این دعاوی را زیر سئوال برده است: افسانه پرنس ادوین مورد تردید است، تأسیس گراندلژ یورک در آغاز سده هیجدهم مردود است، و**

---

1 *Americana*, 1985, vol. 18, p. 9.

2 Albert Gallatin Mackey (1807-1881)

3 Coil, ibid, pp. 389-390.

4 Mackey, ibid, vol. 1, p. 77.

وجـود هرچـیزی بجز فراماسـونری عملی[5] در پیش از سال 1717 مورد مناقشه است.[2]

ماکی میافزاید:

پژوهشهای جدید تردیـدهای عظیم در زمینه وثـوق تمامی آنچه که دربارۀ تاریخ فراماسونری انگلستان در حدود یکصد و پنجـاه سـال اخـیر نگاشـته شـده، و همه فراماسـونها بهگونهای تردیدناپـذیر به آن بـاور دارنـد، برانگیخته اسـت. جزییـات تـاریخ فراماسـونری در انگلسـتان تا سـال 1717 یا بر اسـاس روایـات سـنتی است یا مبتنی بر دستنوشـتههایی است که وثـوق آنها تاکنون به درستی اثبات نشده است.[3]

بهعبـارت دیگـر، در دوران پیش از تأسـیس سـلطنت هـانوور در انگلسـتان هیچ نشـانه متقـنی از وجـود فراماسـونری در دست نیست و آنچه در این زمینه گفته شـده افسـانهپردازیهای بیمبنا و فاقد مدرک است. حتی هایوود،[4] که تعلیقـات بعضـاً تعصـبآمیز او

---

[1] ماسونها فراماسونری را به دو بخش "فراماسونری عملی" (Operative Masonry) و "فراماسونری نظری" (Speculative Masonry) تقسیم میکنند. "فراماسونری عملی" مفهومی بسیار باز و گسترده است و درواقع مترادف با هنر و فن معماری بهکار میرود. منظور از "ماسونهای عملی" کسانی هستند که به کار معماری اشتغال داشتهاند و گویا در عمل ماسون بودهاند. منظور از "فراماسونری نظری" همان فرقهای است که بهنام فراماسونری شناخته میشود. طبق تعبیر اول، بسیاری افراد را در تاریخ طولانی و کهن بشری میتوان ماسون نامید. ولی درواقع سرآغاز تاریخ فراماسونری به دوران جدید و تأسیس گراندلژ انگلستان میرسد و تنها از این زمان است که "فراماسونری نظری" پا به عرصه وجود نهاد.

[2] Mackey, ibid, vol. 1, p. 327.

[3] ibid, p. 328.

[4] H. L. Haywood

بر نظرات ماکی بهعنوان جلد سوم کتاب فـوق انتشـار یافتـه، در این زمینه با مـاکی همصداسـت. او نـیز دعـاوی اندرسـون را رد میکند و مینویسـد: <این روایـات اعتبـار تـاریخی نـدارد، پیش از آنتونی سایر [1717] استاد اعظمی وجود نداشت.>[1] هـنریکویل بر نظریه هـانووریمنشـاء فراماسـونری نقد جـدینـدارد. او تنها مینویسـد: <بهنظر میرسد خانـدانهـانوور تـأثیر قابل توجهی بر فراماسونری انگلسـتاننداشـتهاند.> کویل اشـاعه این نظریه را تقصیر مورخینپیشکسوت ماسونیچونجیمز اندرسون میداند که بر تمـامی شـاهان و شـاهزادگان عـالم، از نمـرود و سـلیمان تا آتلسـتانو پـرنس ادوین،کسـوتاسـتاد اعظمی فراماسونری پوشانیدهاند.[2]

---

1 ibid, vol. 3, p. 1157.

2 Coil, ibid, p. 525.

بنیانگذاران فراماسونری

اولین مجمع ماسونی جهان، که اسناد و مـدارک تـاریخی مؤید وجـود آن اسـت، تجمعی است که در 24 ژوئن سـال 1717 در لنـدن برگـزار شـد، موجـودیت سازمانی بهنام گراندلژ انگلستان را اعلام کرد و فردی بهنام آنتـونی سـایر[1] را بهعنـوان استـاد اعظم این نهـاد نوپا برگزیـد. از میـان بنیانگـذاران فراماسونری در سـال 1717 تنها نـام سه تن را میدانیم: آنتـونی سایر، یاکوب لامبـال[2] و کاپیتـان جـوزف الیـوت.[3] نـام دیگـران در منابع ماسونی مندرج نیست. دربارهٔ این سه تن نیز اطلاع زیـادی در دست نداریم و حتی زمان تولد و مرگشان ناشناخته اسـت. از میـان کسـانی که طی دوران پنج سـاله بعـدی، یعـنی سـالهای 1718-1723، در این سـازمان فعـال بودند تنها نـام 16 نفر را میدانیم. از میان این 16 نفر چهـار تن از اشـراف بلندپایه بودنـد: **دوک مونتاگ، دوک وارتون، ارل دالکیت** (دوک باکلو بعدی)، **لرد استانهوپ** (ارل چسـترفیلد بعـدی). در میـان این 16 نفر دو کشـیش میشناسیم (دکتر جیمز اندرسون و دکـتر جـان دزاگولیـه) و شش نفر تاجر.[4] اسامی اسـتادان اعظم گرانـدلژ انگلسـتان، از آغـاز تا سال 1951 میلادی، به شرح زیر است:

1. آنتونی سایر (1717)
2. جرج پاین (1718)

---

1 Anthony Sayer

2 Jacob Lamball

3 Joseph Elliott

4 Coil, ibid, p. 141; Gould, ibid, vol. IV, p. 280.

3. دکتر جان دزاگولیه (1719)
4. جرج پاین (1720)
5. جان مونتاگ، دوک مونتاگ (1721)
6. فیلیپ وارتون، دوک وارتون (1722)
7. فرانسیس اسکات، ارل دالکیت [دوک دوم باکلو] (1723)
8. چارلز لنوکس، دوک دوم ریچموند (1724)
9. جیمز هامیلتون، لرد پایسلی [ارل ابرکورن بعدی] (1725)
10. ویلیام، ارل اینچیکویین[1] (1726)
11. هنری، لرد کالرین[2] (1727)
12. جیمز، لرد کینگزتون[3] (1728)
13. توماس هوارد، دوک نورفولک (1729)
14. توماس، لرد لاول[4] (1731)
15. آنتونی مونتاگ، ویسکونت مونتاگ (1732)
16. جیمز، ارل استراتمور[5] (1733)
17. جان لیندسی، ارل کراوفورد[6] (1734)
18. توماس، ویسکونت ویموث[7] (1735)
19. جان، ارل لودون[8] (1736)
20. ادوارد، ارل دارنلی[9] (1737)
21. هنری بریجس، مارکیز کارناروان [دوک دوم شاندوس] (1738)
22. رابرت، لرد رایموند[10] (1739)

---

[1] William, Earl of Inchiquin

[2] Henry, Lord Coleraine

[3] James, Lord Kingston

[4] Thomas, Lord Lovel

[5] James Bowes Lyon, Earl of Strathmore

[6] John Lindsay, Earl of Crawford and Balcarres

[7] Thomas Thynn, Viscount Weymouth

[8] John Abney-Hastings, Earl of Loudoun

[9] Edward Bligh, Earl of Darnley

[10] Robert, Lord Raymond

23. جان کیت، ارل کنتور[1] (1740)
24. جیمز داگلاس، ارل مورتون[2] (1741)
25. جان، ویسکونت دادلی[3] (1742)
26. توماس، ارل استراتمور[4] (1744)
27. جیمز، لرد کرانستون[5] (1745)
28. ویلیام، لرد بایرون[6] (1747)
29. جان، لرد کاریسفورت[7] (1752)
30. جیمز بریجس، مارکیز کارناروان [دوک سوم شاندوس] (1754)
31. چارلز داگلاس، لرد ابردور[8] (1757)
32. واشنگتن شرلی، ارل فررز[9] (1762)
33. کادوالادر، لرد بلانی[10] (1764)
34. هنری سامرست، دوک بوفورت[11] (1767)
35. رابرت ادوارد، لرد پتر[12] (1772)
36. جرج مونتاگ، دوک منچستر[13] (1777)
37. هنری، دوک کمبرلند[14] [کوچکترین پسر جرج دوم] (1782)
38. جرج، پرنس ولز [ولیعهد، جرج چهارم بعدی] (1790)

---

[1] John Keith, Earl of Kintore

[2] James Douglas, Earl of Morton

[3] John Ward, Viscount Dudley and Ward

[4] Thomas Bowes Lyon, Earl of Strathmore

[5] James, Lord Cranstoun

[6] William Byron, Lord Byron

[7] John, Lord Carysfort

[8] Charles Douglas, Lord Aberdour
در سالهای 1755-1756 استاد اعظم گراندلژ اسکاتلند بود.

[9] Washington Shirley, Earl of Ferrers

[10] Cadwallader, Lord Blaney

[11] Henry Somerset, Duke of Beaufort

[12] Robert Edward Petre, 9th Lord Petre (1742-1801)

[13] George Montagu, Duke of Manchester

[14] Prince Henry, Duke of Cumberland (d. 1790)

39. اگوست فردریک، دوک ساسکس [برادر جرج چهارم][1] (1813)
40. توماس دانداس، ارل زتلند[2] (1844)
41. جرج فردریک ساموئل رابینسون، مارکیز ریپون[3] (1870)
42. آلبرت ادوارد، پرنس ولز [ولیعهد، ادوارد هفتم بعدی] (1874)
43. دوک کانات [برادر ادوارد هفتم][4] (1901)
44. دوک کنت [پسر جرج پنجم][5] (1939)
45. ارل هاروود[6] (1942)
46. دوک دونشایر (1947)
47. ارل اسکاربرو[7] (1951)[8]

دزاگولیه و الیگارشی لندن

مـورخین ماسـون بهرغم اینکه در آثـار خـود صـفحات متعـدد به زندگینامه شخصـیتهای اسـطورهای ماسـون- مانند سـلیمان شـاه یهود، حیرام شاه صور، حیرام ابیف معمار معبد سلیمان و غیره و غـیره- اختصـاص داده و بدینسـان اوراق فـراوانی از تـواریخ و دائرةالمعارفهـای ماسـونی را با افسـانهها انباشـتهاند، دربـارة زندگی بنیانگذاران واقعی فراماسونری اطلاعـات بسـیار نـاچیزی بهدست میدهند. برای نمونه، در دائرةالمعارف سه جلدی ماکی و دائرةالمعـارف یک جلـدی کویل نه تنها مـدخل مسـتقلی بهنـام

---

[1] Prince Augustus, Duke of Sussex (1773-1843)

[2] Thomas Dundas, Earl of Zetland

[3] George Frederick Samuel Robinson, 1st Marquess and 2nd Earl of Ripon

[4] Prince Arthur, Duke of Connaught (1850-1942)

[5] Prince George Edward Alexander Edmund, Duke of Kent (1902-1942)

[6] Earl of Harewood

[7] Earl of Scarbrough

[8] Coil, ibid, pp. 237-238.

نام خانوادگی بـرخی از افـراد فـوق با اسـتفاده از *Who's Who* و سـایر منابع استخراج و افزوده شد.

مارکیز کارناروان، استاد اعظم گراندلژ انگلستان در سال 1738، وجود ندارد بلکه در سراسر این چهار مجلد قطور جز یکی دو مورد نامی از او مندرج نیست. حال آنکه ابتداییترین اصول تدوین دائرةالمعارف میطلبد که زندگینامه مفصل تمامی بنیانگذاران و استادان اعظم فراماسونری و جزییات تکاپوی ایشان درج گردد. بررسی ما نشان میدهد که تعمدی در این امر نهفته است و نویسندگان ماسون به دلایل معین و کاملاً روشن، که در صفحات آینده با آن آشنا خواهیم شد، کوشیدهاند چهره تاریخی بنیانگذاران واقعی فراماسونری را پوشیده دارند.

دربارهٔ **آنتونی سایر**، اولین استاد اعظم فراماسونری، تقریباً هیچ اطلاع مفیدی در دست نیست جز اینکه از مقام اجتماعی محترمانهای برخوردار بود و در اواخر سال 1741 یا اوایل سال 1742 درگذشت.[1]

برای شناخت **جرج پاین**[2] (متوفی1757)، دومین و چهارمین استاد اعظم فراماسونری، نیز مطلب زیادی در دست نداریم. میدانیم که بسیار ثروتمند و از موقع اجتماعی ممتاز برخوردار بود. ظاهراً حرفه اصلیاش پیمانکاری مالیاتی بود. وارثین او دو خواهرزاده یا برادرزادهاش بودند که با خاندانهای **کمپتون** و **سیمور** وصلت کردند. اولی به کنتس نورثمپتون[3] ملقب شد و دومی به لیدی سیمور.[4] گفته میشود جرج پاین میراث مفصلی برای این دو بر جای گذارد.[5] دربارهٔ خاندانهای کمپتون و سیمور سخن گفتهایم. میدانیم که هنری کمپتون، اسقف لندن، از اعضای گروه هفت نفره توطئهگری بود که ویلیام اورانژ را به تهاجم به انگلیس دعوت کردند و اسپنسر کمپتون، ارل ولمینگتون، درباری مقرب هانوورها و مدتی وزیر اعظم جرج دوم بود. چارلز سیمور، دوک ششم سامرست، نیز از توطئهگرانی بود که

---

1 Mackey, ibid, vol. 2, p. 906; Coil, ibid, pp. 593-594.

2 George Payne

3 Frances, Countess of Northampton

4 Catherine, Lady Frances Seymour

5 Mackey, ibid, vol. 2, p. 757; Coil, ibid, p. 466; Gould, ibid, vol. IV, pp. 347-348.

از فرانسه به انگلستان مهاجرت کردند. زمان این مهاجرت مصادف با مرگ چارلز دوم و صعود جیمز دوم به سلطنت انگلستان است. دربارهٔ پیشینه این خانواده چیزی نمیدانیم. میگویند پدر دزاگولیه یک کشیش پروتستان فرانسوی بود. دزاگولیه در فرانسه به دنیا آمد و دو ساله بود که پدرش به انگلستان مهاجرت کرد. او در کالج کریست چرچ آکسفورد به تحصیل پرداخت و از سال 1712، یعنی از 29 سالگی، در این کالج به تدریس فلسفه مشغول شد. در سال 1713 با **سِر اسحاق نیوتون** دوست شد و سال بعد به عضویت **انجمن سلطنتی** درآمد که در سالهای 1703-1727 نیوتون رئیس آن بود. دوستی دزاگولیه با نیوتون عمیق و دیرپا بود و لذاست که کمی بعد وی دبیر این انجمن شد. هایوود در پیوستهای خود بر *دائرةالمعارف ماکی* مینویسد <دزاگولیه، **معمار نخستین لژ ماسونی**، دبیر انجمن سلطنتی بود و برای سالهای متمادی با اسحاق نیوتون رابطه دوستانه داشت تا بدانجا که نیوتون پدر تعمیدی دختر او شد.>[1] دزاگولیه از سال 1717 سخنرانیهایی در حضور جرج اول، ولیعهد (جرج دوم بعدی) و سایر اعضای خاندان سلطنتی هانوور ارائه میداد و در سال 1718 درجه دکترای دانشگاه آکسفورد به وی اعطا شد.[2] گولد مینویسد اعطای درجه دکترای آکسفورد به دزاگولیه با حمایت و اعمال نفوذ **ارل ساندرلند** صورت گرفت. سپس دزاگولیه به عنوان کشیش در خدمت **دوک شاندوس** درآمد. جرج دوم به دزاگولیه علاقمند بود و پس از صعود به سلطنت او را در سمت کشیش پسر ارشد و ولیعهدش، **فردریک لویی**، منصوب کرد.[3] از سال 1737 دزاگولیه در کاخ فردریک لویی ولیعهد حضور داشت؛ استاد لژ ماسونی مستقر در کاخ او بود و ولیعهد گاه در جلسات این لژ شرکت می‌کرد.[4] پیوند عمیق دزاگولیه با دربار هانوور بعدها نیز تداوم یافت و وی سرانجام در 29

---

1 ibid, vol. 3, p. 1199.

2 Gould, ibid, vol. IV, p. 348; Mackey, ibid, vol. 1, p. 276.

3 Gould, ibid, vol. IV, p. 349.

4 ibid, p. 353.

فوریه 1744 در 61 سالگی درگذشت.

دزاگولیه در سال 1713 با دختر ویلیام پادسی[1] ازدواج کرد. یکی از پسران او بهنام آلکساندر کشیش شد و دیگری بهنام توماس افسر ارتش بریتانیا و از درباریان جرج سوم، پسر فردریک لویی ولیعهد متوفی، بود. توماس دزاگولیه ابتدا در درجه سرهنگی میرآخور جرج سوم بود. او بعدها به درجه نایب ژنرالی رسید و در توپخانه سلطنتی خدمت میکرد. ژنرال دزاگولیه در سال 1780 در 77 سالگی درگذشت.[2]

در سطور فوق با نام برخی افراد مواجهیم که نقش اساسی در تأسیس و گسترش اولیه فراماسونری داشتند:

فردریک لویی ولیعهد جرج دوم. دربارهٔ او و اطرافیان دسیسهگر و ماجراجویش و نقش این کانون در تاریخ بریتانیا سخن گفتهایم.[3]

ارل ساندرلند، که درجه دکترای آکسفورد را برای دزاگولیه فراهم آورد، کسی نیست جز چارلز اسپنسر، ارل ساندرلند سوم و نیای خاندان اسپنسر- چرچیل. این ارل ساندرلند همان داماد جان چرچیل، دوک اول مارلبورو، است که در سالهای 1718-1721، یعنی نخستین سالهای تأسیس و تکاپوی فراماسونری، وزیر اعظم بریتانیا بود.[4] میراث پیوند با فراماسونری در خاندان اسپنسر- چرچیل تداوم یافت و ارل ساندرلند پنجم، پسر ارل سوم، نیز از گردانندگان گراندلژ انگلستان بود.[5] ارل پنجم نیای مستقیم سِر وینستون چرچیل است و همان کسی است که در سال 1733 به دوک سوم مارلبورو ملقب شد. در صفحات بعد دربارهٔ پیوند دوک مونتاگ، داماد دیگر جان چرچیل، و سایر اعضای خاندان چرچیل با فراماسونری سخن خواهیم گفت و درخواهیم یافت که این نهاد از بدو تأسیس با کانونی که خاندان اسپنسر- چرچیل در قلب آن جای دارد پیوند ناگسستنی داشته است.

---

1 William Pudsey

2 Mackey, ibid, vol. 1, p. 277; Gould, ibid, vol. IV, p. 349.

3 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 425.

4 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 328-329.

5 Gould, ibid, vol. IV, p. 387.

دوک شـاندوس عنـوانی است که در طـول سـالهای 1719-1789 اعضای **خانـدان بـریجس** به آن ملقب بودند. اعضـای این خانـدان در دوران فوق با عناوین «ارل کارناروان» و «مـارکیز کارنـاروان» نـیز شناخته میشدند.[1] تبار این خاندان به فردی به‌نام **جـان بـریجس**،[2] از شهســـواران دوران هـــنری هشـــتم، میرسد که در ســـال 1513 شهسوار شد و در سال 1554 به «بـارون شـاندوس سـادلی» ملقب گردید. او در زمان سلطنت ماری تـودور ریاست بـرج لنـدن را بهدست داشت و در این سمت زندانبان لیدی جین گری و مدت کوتاهی پرنسس الـیزابت (ملکه الـیزابت بعـدی) بـود. **گـری بـریجس**، بـارون شـــاندوس پنجم،[3] بهدلیل زنـــدگی مســـرفانه و پـــرتجملش به «پادشاه چراگاهها»[4] شهرت داشت. او در ســال 1602 وارث پـدر شد و از آن پس کاخ خانوادگی ایشـان (سـادلی هـاوس)[5] به مقر میهمانیهای پرخرج و جنجالی بدل گردید.

جیمز بریجس،[6] بارون شاندوس نهم که **دوک شاندوس** شد، بهعنـوان حـامی **هنـدل**،[7] آهنگسـاز نامـدار، شـهرت دارد. بـریجس بهمـدت هشت ســـال (1705-1713)، در دوران جنگ وراثت اســـپانیا، سررشتهدار کل ارتش بریتانیا بـود و از اینطریق ثـروتی انبـوه به جیب زد. جیمز بریجس در سال 1714 ویســکونت ویلتـون و ارل کارناروان و در سـال 1719 مـارکیز کارنـاروان و دوک شـاندوس

---

1 عنوان ارل کارناروان از سال 1793 به اعضای خاندان هربرت انتقال یافت و ارلهای کنونی کارناروان از این خاندان‌اند. درباره ارل کارناروان پنجم و پیوند او با روچیلدها بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 211-213.

2 John Brydges, 1st Baron Chandos of Sudeley (1490?-1557)

3 Grey Brydges, 5th Baron Chandos of Sudeley (*c.* 1579/80-1621)

4 King of the Cotswolds

کاستولدز به تپههـای گلوسسترشـایر انگلیس اطلاق میشـود که بهدلیل مراتع غنی آن شهرت دارد. کاخ سـادلی، مقر لردهـای شـاندوس، در این منطقه واقع بود.

5 Sudeley House

6 James Brydges, 1st Duke of Chandos, Marquess of Carnarvon, Earl of Carnarvon, Viscount Wilton, 9th Baron Chandos of Sudeley (1673-1744)

7 George Frideric Handel

شد. او کاخی باشکوه در منطقه کانونز، واقع در میدلسکس،[8] احداث کرد. بیش از دو سال هندل در خدمت او در این کاخ زیست و قطعه معروف خود به نام «استر» را بر اساس اسطوره استر و مردخای[2] ساخت.[3] دوک اول شاندوس همان کسی است که دزاگولیه کشیش او بود.

هنری بریجس، دوک دوم شاندوس،[4] پسر دوک اول است. هنری بریجس در دوران حیات پدر **مارکیز کارناروان** لقب داشت. او همان کسی است که در سال 1738 استاد اعظم گراندلژ انگلستان بود و در اواخر این سال جیمز اندرسون را به فردریک لویی ولیعهد معرفی کرد و چاپ جدید *قانون اساسی فراماسونری* را تقدیم نمود. دزاگولیه 25 سال از هنری بریجس بزرگتر بود و میتوان تصور کرد که در دوران اقامت در کاخ دوک اول شاندوس بر مارکیز جوان از نظر فکری تأثیر عمیق گذارده است.

عنوان دوک شاندوس در سال 1771 به **جیمز بریجس**،[5] پسر دوک دوم، رسید. دوک سوم شاندوس در سپتامبر 1789 درگذشت و عناوین اشرافی فوق تداوم نیافت. دوک سوم شاندوس همان مارکیز کارناروانی است که در سال 1754 استاد اعظم گراندلژ انگلستان بود.[6] دوک سوم تنها یک دختر داشت که پس از مرگ پدر به بارونس کینلاس[7] ملقب شد. این دختر در سال 1796 با ریچارد گرنویل ازدواج کرد. دربارهٔ خاندان گرنویل پیشتر سخن گفتهایم. این ریچارد گرنویل همان کسی است که بعدها دوک باکینگهام و شاندوس شد.[8]

بدینسان، خاندان بریجس نیز در سده هیجدهم در ردیف

---

1 Canons near Edgware in Middlesex

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 360.

3 *Britannica CD 1998.*

4 Henry Brydges, 2nd Duke of Chandos (1708-1771)

5 James Brydges, 3rd Duke of Chandos (1731-1789)

6 Gould, ibid, vol. IV, p. 396.

7 Anna Elizabeth Brydges, Baroness Kinloss

8 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 420.

بنیانگذاران و گردانندگان فراماسونری جای میگیرد. با تعمق بیشتر درخواهیم یافت که این خاندان به همان کانونی تعلق دارد که در کوران جنگ وراثت اسپانیا از طریق فساد مالی و مشارکت با سوداگران و دلالان یهودی به ثروت انبوه رسیدند. دوک اول شاندوس سررشتهدار کل ارتش بریتانیا در جنگ فوق بود و میدانیم که در این دوران جان چرچیل، دوک اول مارلبورو، فرماندهی کل ارتش بریتانیا را بهدست داشت. پیمانکاران و دلالان این جنگ زرسالاران یهودی آشکار و مخفی بودند که در همه جبههها حضور فعال داشتند. **سِر سولومون مدینا**، بانکدار شخصی ویلیام سوم و اولین شهسوار یهودی تاریخ بریتانیا، پیمانکار جان چرچیل، و قاعدتاً دوک شاندوس، بود و **یاکوب ورمز** یهودی و **ساموئل برنارد** به ظاهر □پروتستان□ پیمانکاران و بانکداران لویی چهاردهم بودند. شاهزاده اوگن ساوئی، فرمانده ارتش هابسبورگ، نیز <بهشدت بر دلالان و پیمانکاران یهودی متکی بود.> و گفتیم که غارتگری گردانندگان ارتش و دولت بریتانیا در این جنگ چنان افسارگسیخته بود که سرانجام به افتضاح کشید و سقوط جان چرچیل و سیدنی گودولفین را سبب شد. دربارهٔ پیوند چارلز مونتاگ (ارل هالیفاکس)، دوست و حامی اسحاق نیوتون، با این کانون نیز سخن گفتهایم.[1] این همان کانونی است که در سال 1714 جرج لویی هانوور را به سلطنت انگلستان رسانید و در سومین سال سلطنت او برای تحقق اهداف دسیسهگرانه خویش فرقه فراماسونری را تأسیس کرد. چنانکه میبینیم، زندگینامه دزاگولیه از آغاز از طریق حلقههای مختلف با این کانون پیوند مییابد: او هم برکشیده ارل ساندرلند، داماد جان چرچیل، و دوک شاندوس، دوست و شریک دزدیهای جان چرچیل، و پسرش مارکیز کارناروان است و هم دوست اسحاق نیوتون؛ و از اینطریق قاعدتاً با چارلز مونتاگ (ارل هالیفاکس)، رئیس پیشین انجمن سلطنتی و دوست نزدیک و حامی نیوتون، نیز پیوند میخورد.

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 400-401.

دربارهٔ **خاندان مونتاگ** پیشتر به تفصیل سـخن گفتهایم. از اعضـای این خاندان دو تن در زمره نخستین استادان اعظم فراماسـونری جـای میگیرنـد: جـان دوک مونتـاگ (1721) و آنتـونی ویسـکونت مونتـاگ (1732). دربـارهٔ زندگینامه آنتـونی، ویسـکونت مونتـاگ، چـیزی نیـافتیم و دربـارهٔ دوک مونتـاگ نـیز منـابع در دسـترس ما اطلاع چندانی بهدست نمیدهند. جان مونتاگ دومین دوک مونتـاگ و پسر رالف مونتاگ، دوک اول، است که دربارهاش اطلاع کـافی داریم. گفتیم که رالف مونتاگ از دوسـتان جـان چرچیل بـود و در زمــره گــروه تــوطئهگری جــای داشت که ویلیــام اورانژ را به سلطنت رسانیدند. او همان کسی است که جاناتـان سـویفت وی را <**بیشرمترین رذل زمان خود**> نامیده است. پسر او، جان مونتاگ، با ماری، دختر جان چرچیل (دوک اول مارلبورو)، ازدواج کرد و از اینطریق بخش مهمی از ارثیه سه میلیـــــون پونـــــدی دوشس مارلبورو به این خاندان انتقال یـافت.[1] **بدینسـان، نـام این دامـاد جـان چرچیل نـیز چـون دامـاد دیگـرش، ارل سـاندرلند، در نخسـتین صـفحات تـاریخ فراماسونری جای میگیرد.**

دوک دوم مونتاگ در سـال 1717، مقـارن با تأسـیس گرانـدلژ انگلســتان، به عضــویت انجمن ســلطنتی درآمد[2] و در 24 ژوئن 1721 بهجای جرج پاین اسـتاد اعظم گرانـدلژ انگلسـتان شـد. او اولین فــرد از طبقه اشــراف بریتانیاست که در این مقــام جــای گرفت و از آن پس این سنت ادامه یافت.[3]

استاد اعظم بعدی گراندلژ انگلستان، پس از دوک مونتاگ، **دوک وارتـون**[4] (1722) اسـت. نـام او فیلیپ وارتـون و اولین و آخـرین دوک وارتون است. او نیز، چون ارل ساندرلند، دوک شــاندوس و دوک مونتاگ نزدیکترین روابط را با دکـتر جـان دزاگولیه داشت و

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 329، 398.

[2] Gould, ibid, vol. IV, p. 284.

[3] Mackey, ibid, vol. 2, p. 675; Coil, ibid, p. 421.

[4] Philip Wharton, Duke of Wharton (1698-1731)

او نیز به همان کانون آشنایی تعلق داشت که ویلیام اورانژ و سپس جرج لویی هانوور را به سلطنت انگلیس رسانیدند.

فیلیپ، دوک وارتون، نوه **فیلیپ وارتون**، بارون وارتون چهارم،[1] است. بارون وارتون از درباریان چارلز اول استوارت بود. او در سال 1642 نایبالحکومه و فرمانده قشون لانکشایر و باکینگهامشایر شد. در این سمت به چارلز اول خیانت کرد و در زمره رهبران «پارلمان» جای گرفت. در زمان حکومت کومنولث از دوستان نزدیک اولیور کرومول بود. معهذا به حکومت کومنولث نیز خیانت کرد و از اعاده حکومت سلطنتی و صعود چارلز دوم حمایت نمود. لرد وارتون از مخالفان سرسخت جیمز دوم بود و به گروه توطئهگری تعلق داشت که ویلیام اورانژ را به سلطنت رسانیدند. با صعود ویلیام سوم، در سال 1689 لرد وارتون به عضویت شورای مشاورین خصوصی پادشاه منصوب شد. بارون وارتون چهارم بسیار ثروتمند بود و مجموعه نفیسی از نقاشیهای وان دایک[2] و للی[3] را در تملک داشت.

با مرگ فیلیپ وارتون، عناوین اشرافی و ثروت او به پسرش، **توماس وارتون**،[4] رسید. *دائرةالمعارف بریتانیکا* از توماس وارتون بهعنوان <یکی از سیاستمداران اصلی ویگ در دوران پس از انقلاب 1688> یاد میکند. او از سال 1673 عضو مجلس عوام بود و در سال 1696 با مرگ پدر بارون وارتون پنجم شد و به مجلس لردها راه یافت. وی در مجلس عوام از هواداران سرسخت برکناری جیمز کاتولیک از مقام ولیعهدی انگلیس بود. بهنوشته *بریتانیکا*، مخفیانه با ویلیام اورانژ مکاتبه داشت و یکی از اولین لردهای انگلیسی بود که پس از ورود ویلیام به خاک انگلیس در نوامبر 1688 به وی پیوستند. بهپاس خدماتش در صعود ویلیام سوم به سلطنت، در سالهای 1689-1702 در

---

[1] Philip Wharton, 4th Baron Wharton of Wharton (1613-1696)

[2] Sir Anthony Van Dyck (1599-1641) نقاش معروف فلاندرزی ساکن انگلستان

[3] Sir Peter Lely [Pieter Van Der Faes] (1618-1680) نقاش معروف هلندی ساکن انگلستان

[4] Thomas Wharton, 1st Marquess Wharton of Wharton (1648-1715)

سمت سرپرست کاخهای سـلطنتی جـای گـرفت و در این دوران رابط اصلی میـان ویلیـام و اعضـای مجلس عـوام بـود. با صـعود ملکه آن (1702)، وارتـون از مناصـبش برکنـار شد زیـرا ملکه اخلاق او را نمیپسـندید. معهـذا، در سـال 1706 به عنـوان ارلی دست یـافت و کمی بعد در سـمت نایب‌الحکومه ایرلند منصـوب شد. ارل وارتون در صعود جرج هانوور به سلطنت بریتانیا سـهیم بـود و بهپـاس این خـدمت در سـال 1715 به «مـارکیز وارتـون» ملقب شد و کمی بعد درگذشت. مارکیز وارتون زندگی خصوصی بهشدت ناستودهای داشت و بهعنـوان <هرزهترین عضو شـورای سلطنتی> معروف بود.[1] آلبرت‌کالورت، نویسنده ماسون، توماس وارتون‌را بهعنـوان<سیاسـتمدار سرشـناس و خـدمتگزار وفـادار هانوورها> معرفی‌میکند و میافزاید جاناتان‌سویفت‌از او چنین‌یاد کرده است:<شریرترین موجودی‌که تاکنون شناختهام.>[2]

فیلیپ وارتـون، **دوک وارتـون**، پسر این تومـاس وارتـون اسـت. زمانی که جرج هانوور به سلطنت رسید، فیلیپ وارتون 16 ساله بود. کمی بعد، با مـرگ پـدر ثـروتی انبـوه در اختیـار فیلیپ قـرار گـــرفت و به <توانـــایی او در زمینه دسیســـهگری و اســـراف> میدانی گسترده داد. زیادهرویهای وی چنـان خطرنـاک مینمـود که سرپرسـتانش وی را به زور بـرای تحصـیل علـوم دیـنی به جنـوا فرستادند. مارکیز جوان، که درآمد سالیانهای حدود 15 هزار پوند در اختیار داشـت، بهجـای درس خوانـدن بههمـراه خیل کثـیری از اطرافیـان و خدمه به سـیاحت در اروپا و ریخت‌وپـاش پـرداخت. کنتس کوپر،[3] که او را در هانوور دیـده بـود، مینویسـد: <مطمئنم اگر دو سـال زنـده بماند تا آخـرین ذره ثـروتش را خـرج خواهد کـرد.> وارتـون در اوت 1716 به جرگه اطرافیـان جیمز ادوارد

---

1 *Britannica CD 1998.*

2 Albert F. Calvert, “The First and Last Duke of Wharton”, Albert F. Calvert [ed.], *Authors’ Lodge No. 3456 Transactions,* London: Kenning & Son, 1919, vol. III, pp. 140-141.

3 Mary, Countess Cowper

همسر لرد ویلیام کوپر (ارل کوپر اوّل). نام Cowper مشـابه Cooper تلفظ می‌شود.

استوارت، مدعی تاج و تخت بریتانیا، پیوست و تا بدانجا به «شاه تبعیدی» نزدیک شد که از سوی او به «دوک نورثامبرلند» ملقب گردید. او در نامهای به «مدعی پیر» سوگند خورد که <تا زنده است و نفس میکشد هیچ کس را بهجز جیمز سوم بهعنوان پادشاه انگلستان بهرسمیت نشناسد.> در سال 1717 به انگلستان بازگشت، بهسرعت در ردیف درباریان مقرب و هواداران سرسخت سلطنت هانوور جای گرفت و کمی بعد (1718) از سوی جرج اول به «دوک وارتون» ملقب گردید. اعطای عالیترین رتبه اشرافی انگلیس به این جوان بیست ساله، که اندکی پیش از نزدیکترین یاران دشمن سرسخت هانوورها بود، بکلی غیرعادی است. این حادثه تنها از اینطریق قابل توضیح است که وارتون را جاسوس حکومت هانوور در دربار جیمز ادوارد تبعیدی بدانیم. دوک 24 ساله در سال 1722 استاد اعظم گراندلژ انگلستان شد. او همچنان به زندگی مسرفانه خود ادامه میداد. بهنوشته کالورت، وارتون به سه چیز تا حد افراط عشق میورزید: شراب، زن و اسب. در همین زمان با لیدی ماری ورتلی مونتاگ رابطه عاشقانه برقرار کرد که فرجام آن نزاع این دو بود. وارتون در ماجرای «کمپانی دریای جنوب» 120 هزار پوند از دست داد و بهدلیل این حادثه و ولخرجیهای فراوان دیگر ورشکسته شد. در نتیجه، در سال 1724 از بریتانیا خارج شد و در اسپانیا اقامت گزید. او در این دوران راه نزدیکی با دربار بوربن را پیش گرفت و اندکی بعد، در 15 فوریه 1728، **اولین لژ ماسونی اسپانیا** را شخصاً در شهر مادرید تأسیس نمود. شروع تکاپوهای ماسونی در اسپانیا قطعاً بخشی از دسیسههای مرموزی بود که در این زمان علیه حکومت بوربن اسپانیا و بهمنظور تصاحب مستملکات ماوراء بحار آن در قاره آمریکا جریان یافت. دوک وارتون چهار سال پس از تأسیس «لژ مادرید» در اسپانیا درگذشت و وارثی برجای ننهاد.[1]

---

[1] Gould, ibid, vol. IV, p. 289; Calvert, ibid, pp. 140-153.

با مرگ دوک وارتون، گراندلژ انگلستان در سال 1732 کاپیتان جیمز کامرسفورد (James Cummersford) انگلیسی را در سمت "استاد اعظم

از **دکتر ادوارد یانگ**[1] بهعنوان دوست صمیمی و مداح دوک وارتـون یاد میکنند. این دکتر یانگ از نوجـوانی همدرس و دوست وارتـون بـود و پس از بازگشت دوک جـوان به انگلسـتان این رابطه ادامه داشت. این دوستی البته برای دکـتر یانگ بـدون منفعت نبـود. در یک مـورد دوک وارتـون مبلغ 2000 پوند به یانگ اهـدا کـرد و در مــورد دیگر 1183 پوند بهعنــوان کمک به تعمــیر دیــوار یکی از کالجهای آکسـفورد[2] به یانگ داد با امید دریـافتدرجه دکـترا از

ناحیهای اندلس و جبلالطـارق" منصـوب کـرد. مـوقعیت فراماسـونری در اسپانیا در اواخر سلطنت فیلیپ پنجم، بنیانگذار سـلطنت بـوربن اسـپانیا، به مخــاطره افتــاد و این قاعــدتاً بهدلیل دسیســههای مرمــوز سیاســی- اطلاعاتی این سازمان بود. فیلیپ در سـال 1740 دسـتور انحلال لژهـای ماسونی اسپانیا را صادر کرد و تمامی اعضای "لژ مادریـد" را دسـتگیر و زندانی نمود. (Coil, ibid, p. 630) توجه کنیم که در سـال 1740 جـان کیت (ارل کنتور) در رأس گراندلژ انگلستان قرار داشت و در همین سال بــود که وی ژنرال جیمز کیت را بهعنـوان اسـتاد اعظم فراماسـونری روسـیه منصـوب نمـود. ژنـرال کیت نـیز دسیسـهگری نامـدار است و چـون دوک وارتون، در دوران اقـامت در اسـپانیا، خـود را هـوادار سـلطنت بـوربن و خاندان مخلوع استوارت و دشـمن هانوورها جلـوه میداد. دربـاره ژنـرال کیت و سایر اعضای خاندان کیت در آینده سخن خواهیم گفت.

[1] Edward Young (1683-1765)

ادوارد یانگ تحصیلات خود را در سال 1719 در آکسفورد به پایـان بـرد و به محافل ادبی لندن راه یافت. در این دوران وی اشعار فـراوانی را به چاپ رسانید که در مدح افراد سرشناس سروده بود. سپس به نگارش و انتشار نمایشنامههایی با مضامین شـرقی- مانند *بوسـیریس شـاه مصر* (1719)، *انتقام* (1721)، *برادران* (1753)- و طنزهای اجتماعی پرداخت. در این اثناء، با هدف ارتقاء در هـرم طبقـاتی جامعه انگلیس به عضـویت کلیسا درآمد و در ســال 1728 بهعنــوان کشــیش پادشــاه (جــرج دوم) منصـوب شـد. در سـال 1731 با لیـدی الـیزابت لی (Lee) ازدواج کـرد، زنـدگی مـرفهی را آغـاز نمـود و اوقـات خـود را صـرف سـرودن شـعر و معاشرت با دوستان متنفذش کـرد. معروفترین سـروده یانگ *اندیشـههای شبانه* است که در سالهای 1742-1745 منتشر شد.

[2] All Souls’ College

این‌دانشـگاه.[1] این بهجز مقـرری سـالیانه یکصد پونـدی است که وارتون به یانگ میپرداخت.[2]

سومین لرد انگلیسـی، پس از دوک مونتـاگ و دوک وارتـون، که در سمت استاد اعظم گرانـدلژ انگلسـتان (1723) جـای گـرفت، **فرانسیس اسکات**، ارل دالکیت، است که بعدها دوک دوم باکلو شد. دربارهٔ خاندان اسکات نـیز پیشـتر سـخن گفتهایم. گفـتیم که تبـار این خانــدان به **جیمز اســکات**، اولین پسر نامشــروع چــارلز دوم، میرسد که از سوی پدر به «دوک مونماوث» و «دوک بـاکلو» ملقب شد و از طریق ازدواج با آن اســکات وارث ثــروت و عنــاوین خاندان کهن فـوق گردیـد. و گفـتیم که مـورخین از جیمز اسـکات بهعنوان <دستنشانده ارل شافتسبوری> یاد کردهاند؛ وی نــامزد الیگارشی تـوطئهگر بریتانیا بـرای تصـاحب تـاج و تخت بـود و در کوران این دسیسهها جان باخت. عنوان دوکی فوق پس از مــرگ آن اســکات، دوشس بــاکلو، در ســال 1732 به نــوه ایشــان، فرانسـیس اسـکات، رسـید. دربـارهٔ زندگینامه دوک دوم بـاکلو و استاد اعظم گراندلژ انگلسـتان نـیز منـابع در دسـترس مـا، حـتی دائرةالمعارفهـــای ماســـونی، ســـکوت کامل کردهانـــد. در *دائرةالمعارف ماکی* نامی از وی نیست و در *دائرةالمعارف کویل* تنها در یک مورد فقط نام او ذکر شده است. بهـرروی، زندگینامه هنری اسکات، دوک سوم باکلو، روشن میکند که دوک دوم نیز از اعضای دارودسته جان چرچیل بود زیرا دوک سـوم با دخـتر دوک دوم مونتــاگ و لیــدی مــاری چرچیل ازدواج کــرد و از اینطریق بخشی از میراث جـان چرچیل و دوشس مـارلبورو به وی انتقـال یافت.[3] این رابطه قاعدتاً بیانگر دوستی نزدیک دوک دوم مونتـاگ و دوک دوم باکلوست که تقریبـاً همسن و سـال بودنـد؛ مونتـاگ متوفی سال 1749 است و باکلو متوفی 1751.

---

[1] Calvert, ibid, pp. 141, 145.

[2] *Americana*, 1985, vol. 29, p. 696.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 329-330.

پس از دوک دوم باکلو، **دوک دوم ریچموند** در سال 1724 استاد اعظم گراندلژ انگلستان شد. دربارهٔ این لرد بلندپایه نیز چون دیگر لردهای بنیانگذار فراماسونری در منابع موجود مطلب قابلی نمی‌یابیم در حالی که دربارهٔ نسل قبل و نسل بعد ایشان به تفصیل سخن گفته‌اند. این رویه حتی در *بریتانیکا* و *آمریکانا* نیز مشاهده می‌شود. این دوک ریچموند آقای چارلز لنوکس است که در سال 1723 با مرگ پدر به عنوان فوق دست یافت. دربارهٔ خاندان لنوکس در فصل پیشین سخن گفته‌ایم. گفتیم که دوک اول ریچموند پسر نامشروع چارلز دوم از معشوقه فرانسوی‌اش، دوشس پورتزموث، بود و میدانیم که این زن از مقربان لویی چهاردهم، پادشاه فرانسه، بود و به این دلیل اعقاب او دارای عنوان دوکی فرانسه نیز هستند. همچنین گفتیم که دوک اول ریچموند به کانون توطئه‌گری تعلق داشت که ویلیام اورانژ و جرج لویی هانوور را به سلطنت انگلستان رسانیدند و در دوران سلطنت جرج اول از درباریان متنفذ او بهشمار میرفت.[1] بهنوشته هایوود، دوک دوم ریچموند از فرماندهان نظامی دربار هانوور بود که قیام جاکوبیتی را در اسکاتلند سرکوب کردند.[2] او در سال 1750 درگذشت.

یکی دیگر از اشراف ماسون در نخستین سالهای تکاپوی گراندلژ انگلستان لرد استانهوپ بود. **خاندان استانهوپ** نیز به کانون فوقالذکر تعلق دارد و از پایه‌های صعود خاندان هانوور و از بنیانگذاران و گردانندگان سازمانهای ماسونی اروپا بهشمار میرود. اعضای این خاندان از سده هیجدهم با عناوین «ارل چسترفیلد»، «ارل استانهوپ» و «ارل هارینگتون» شناخته میشوند. از **ارل چسترفیلد دوم**، مانند جان چرچیل، بهعنوان معشوق باربارا ولیرز یاد میکنند و محتمل میدانند که نخستین فرزند نامشروع این زن (دختری بهنام آن) نه از چارلز دوم بلکه از ارل چسترفیلد باشد. میگویند اولین بار در کاخ چسترفیلد بود که چارلز دوم با

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 365-366.

[2] Mackey, ibid, vol. 3, p. 1313.

باربارا ولیرز همخوابه شد.

جیمز استانهوپ،[1] نوه ارل چسترفیلد اول، از سال 1701 نماینـده مجلس عوام و از سران جناح ویگ بود. او، در زمـان جنگ وراثت اسپانیا، از سال 1708 فرمانده قشون انگلیس در اسپانیا بود. در دسامبر 1710 از قشون فرانسه شکست خورد، تسلیم شد و به اسارت درآمد. در اوت 1712 آزاد شد و به انگلسـتان بازگشـت. در سالهای 1714-1721 وزیر مقتدر جـرج اول هـانوور بـود و در تحکیم پایههـای سـلطنت هـانوور نقش جـدی داشـت. در سـال 1717 به ویسکونت استانهوپ ماهون و در سـال 1718 به **ارل استانهوپ** ملقب گردید. رویسـتون پایک مینویسد در سـالهای اولیه سلطنت جرج اول هانوور، گردانندگان واقعی دولت انگلیس ارل

[1] James Stanhope, 1st Earl Stanhope, Viscount Stanhope of Mahon, Baron Stanhope of Elvaston (1673-1721)

استانهوپ و ویسکونت تاونزهند،[1] شوهر خواهر والپول، بودند.[2] و البته میان این دو رقابت و ستیز وجود داشت. ارل استانهوپ نـیز در ماجرای کمپانی دریای جنوب[3] مشـارکت داشت و کـارش به بدنامی کشید.[4]

چارلز استانهوپ، ارل استانهوپ سوم،[5] نـوه ارل اسـتانهوپ اول، از هواداران ویلیـام پیت کوچک بـود و با خـواهر پیت ازدواج کـرد.

---

1 Charles Townshend, 2nd Viscount Townshend of Rainham (1675-1738)

چارلز تاونزهند پسر هوراتیو تاونزهنـد، ویسـکونت اول، است که در سال 1687 با مرگ پدر جانشین او شد. در سال 1714 جـرج اول وی را در سمت وزیر خارجه خود گمارد و او تا سال 1730 گردانـنده دیپلماسی بریتانیا بود. **چارلز تاونزهند** (1725-1767)، پسر ویسکونت سوم، در سالهای 1761-1762 وزیر جنگ و از مه 1765 تا ژوئیه 1766 در دولت ویلیام پیت بزرگ وزیر دارایی بود و با بیماری پیت به نفر اول دولت بـدل شـد. وی در این سـمت، در ادامه اقـدامات جـرج گرنویـل، مالیاتهـای سنگینی بر مستعمرات آمریکایی وضع کرد که به انقلاب آمریکا انجامیـد. **جرج تاونزهند** (1724-1807)، ویسکونت چهارم، برادر بـزرگ چـارلز تاونزهند فوقالذکر است. او در سـالهای 1767-1772 نایبالحکومه ایرلند بـود و در سـال 1787 به "مـارکیز تاونزهـند" ملقب شـد. **ژنـرال سِـر چارلز تاونزهند** (1861-1924)، پسرعموی مارکیز ششم، از افسران عالیرتبه ارتش بریتانیا در جنگهــای ســودان، جنــوب آفریقا و جنگ اول جهانی بود. او همان کسی است کـه، دو سـال پیش از اشـغال بغـداد، در سپتامبر 1915 کوتالعماره را (در 500 مایلی بصره) اشغال کـرد ولی در 29 آوریل 1916 از قشون عثمانی شکست خورد و بههمراه ده هزار نفر افرادش تسلیم شد و به اسارت درآمد. امروزه، آقـای **جـرج تاونزهند**، مارکیز تاونزهند هفتم، وارث این خانـدان اسـت. وی در سـالهای 1971-1986 ریاست "کمپـانی تلویزیـون آنجلیـا" (Anglia Television Group plc) را بهدست داشت. (*Britannica,* 1977, vol. X, p. 73; ibid, vol. 11, p. 995, vol. 19, p. 953; C. E. Buckland, *Dictionary of Indian Biography*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1906, p. 427; *Who's Who 1993*, p. 1893)

2 E. Royston Pike, *Britain's Prime Ministers, from Walpole to Wilson*, London: Odhams Books, 1968, p. 21.

3 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 328-329.

4 *Britannica CD 1998.*

حاصل این وصلت دختری است بهنام **لیدی هستر لوسی استانهوپ**[6] که منشی دایی اش، ویلیام پیت، بود. او در سال 1814 به سوریه رفت مدتی در میان قبایل دروزی اقامت گزید و سپس به سیاحت در میان قبایل عرب پرداخت. *دائرةالمعارف آمریکانا* مدعی است که بدوهای عرب او را بهعنوان «پیغمبر» محترم میشمردند! **کاترین استانهوپ** دختر ارل استانهوپ چهارم، مادر **لرد روزبری** (داماد روچیلدها) است و دربارهٔ او پیشتر سخن گفتهایم.[2] **فیلیپ هنری استانهوپ**، ارل استانهوپ پنجم،[3] نوه ارل سوم است و بیشتر بهنام «لرد ماهون» شهرت دارد. از او بهعنوان مورخی برجسته یاد میشود. لرد ماهون در دولت رابرت پیل معاون وزارت خارجه بود و در این سمت در زمره بنیانگذاران **کمیسیون اسناد تاریخی** بریتانیا جای گرفت. وی مؤلف زندگینامه ویلیام پیت است.[4] **ادوارد استانهوپ**،[5] پسر ارل پنجم، از 6 آوریل 1878 تا 29 آوریل 1880، یعنی در دوران مهم جنگ افغان و بخشی از دوران نیابت سلطنت لرد لیتون در هند، معاون وزارت امور هندوستان بود. وی سپس رئیس اتاق بازرگانی بریتانیا شد و در سالهای 1887-1892، در دولت سالیسبوری، وزیر مستعمرات و جنگ بود.[6]

ویلیام استانهوپ،[7] بنیانگذار شاخه ارلهای هارینگتون در خاندان فوق، ابتدا «بارون هارینگتون» لقب داشت. او از سال 1715 عضو مجلس عوام بود و در سالهای 1720-1727 سفیر انگلیس در اسپانیا. در همین زمان بود که دوک وارتون نخستین لژ

---

[5] Charles Stanhope, 3rd Earl Stanhope (1753-1816)

[1] Lady Hester Lucy Stanhope (1776-1839)

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 197.

[3] Philip Henry Stanhope, 5th Earl Stanhope (1805-1875)

[4] *Americana*, 1985, vol. 25, p. 588

[5] Edward Stanhope (1840-1893)

[6] Buckland, ibid, p. 399.

[7] William Stanhope, 1st Earl of Harrington, Viscount Petersham of Petersham, Baron Harrington (*c.* 1690-1756)

ماسـونی اسـپانیا را تأسـیس نمـود.[8] اسـتانهوپ در مه 1730 بهعنـوان وزیر به دولت والپـول راه یـافت. این سـمت در دولت پلهام نیز تداوم یافت و سرانجام نایبالحکومه ایرلند شد و تا سال 1751 در این مقـام بـود.[2] ویلیـام اسـتانهوپ در سـال 1742 به «ارل هارینگتون» ملقب گردید. امروزه، ارل هارینگتون یازدهم[3] رئیس این شاخه از خاندان استانهوپ و وارث عناوین اشرافی فوق است.[4]

شخصیت مورد بحث ما و آن لرد استانهوپی که بهعنوان یکی از بنیانگذاران فراماسـونری شـناخته میشـود، **فیلیپ دورمر اسـتانهوپ**، ارل چسـترفیلد چهـارم،[5] است و به شـاخه بـزرگ خانـدان استانهوپ، یعنی ارلهای چسترفیلد، تعلق دارد.

فیلیپ استانهوپ، پسر ارل چسترفیلد سـوم، از 18 سـالگی در کالج ترینیتی کمبریج به تحصیل پـرداخت و یک سال بعد (1714) عازم سیر و سیاحت در اروپای قاره گردید. آغاز این سفر مقارن با صـعود جـرج لـویی هـانوور به سـلطنت انگلسـتان اسـت. لـرد استانهوپ جوان مدتی در پاریس بود و شیفته و ستایشگر فرهنگ و آداب و رسـوم فرانسـوی شد و در لاهه مبـالغ هنگفـتی قمـار کـرد.[6] در سـال 1716 به انگلسـتان بازگشـت؛ رئیس خوابگـاه ولیعهد (جرج دوم بعدی) شد و به عضـویت مجلس عـوام درآمـد. در همین زمـان است که به تکـاپو در سـازمان نوپدید ماسـونی پرداخت و در زمره فعالین درجه اول آن جای گرفت.

لـرد اسـتانهوپ در سـال 1722 با کنتس والسـینگهام،[7] دخـتر نامشـروع جـرج اول، ازدواج کـرد. مـادر این زن کنتس فن در

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 33.

[2] *Britannica CD 1998.*

[3] William Henry Leicester Stanhope, 11th Earl of Harrington (b. 1922)

[4] *Who's Who 1993*, p. 819.

[5] Philip Dormer Stanhope, 4th Earl of Chesterfield (1694-1773)

[6] ویل و آریل دورانت، *تاریخ تمدن*، جلد نهم: عصر ولتر، ترجمه سهیل آذری، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، 1369، ص 91.

[7] Petronilla Melusina, Countess of Walsingham (*c.* 1693-1778)

شولنبرگ[1] آلمـانی است که از سـال 1690 معشـوقه جـرج بـود. پس از صعود جرج به سـلطنت انگلسـتان، وی نـیز به این کشـور مهـاجرت کـرد و به دوشس کنـدال و عنـاوین دیگر ملقب شـد. دوشس کنــدال دوست نزدیک رابــرت والپــول بــود و بر سیاست بریتانیا نفــوذ فــراوان داشــت. او در میــان مــردم لنــدن بســیار نــامحبوب بــود و از طریق مشــارکت در معامله ســهام کمپــانی دریای جنوب و فروش القاب اشرافی و مناصب دولتی به ثروت فــراوان رســید.[2] بهنوشــته *بریتانیکا*، گرداننــدگان کمپــانی فــوق رشوههای کلانی به چــارلز اسپنسر (ارل ســاندرلند ســوم)، جیمز استانهوپ (ارل استانهوپ) و دوشس کندال دادند. دوشس کندال از جـــرج اول دارای دو دخـــتر نامشـــروع شـــد. اولی کنتس والســـینگهام است که با فیلیپ اســـتانهوپ ازدواج کـــرد؛ دومی مارگارت گرترود[3] استکه به علتازدواج با کنتلیپ[4] به کنتس

---

[1] Ehrengarde Melusina, Gräfin (countess) Von der Schulenburg, Duchess of Kendal, Duchess of Munster, Countess and Marchioness of Dungannon, Countess of Feversham, Baroness of Dundalk, Baroness of Glastonbury (1667- 1743)

[2] جرج هانوور معشوقه آلمانی دیگری نیز داشت که به کنتس دارلینگتون (Countess of Darlington) ملقب شد. سِر چارلز پتری، مورخ انگلیسی و نویسنده زندگینامه جرج اول، از این دو زن بهعنوان "معشوقههای نفرتانگیز و نامطبوع جرج" یاد میکند. (*Americana*, 1985, vol. 12, p. 509)

[3] Margaret Gertrude, Countess of Lippe (1703-1773)

[4] لیپ یکی از کوچکترین حکومتهای محلی آلمان تا اوایل سده بیستم است. خاندان لردهای لیپ از سده یازدهم میلادی بر این سرزمین فرمان میراندند. در سال 1528، سیمون پنجم، لرد لیپ، به "کنت" ملقب شد. در دوران رفورماسیون، لردهای لیپ پیرو لوتر (1538) و سپس کالون (1605) شدند. در سده هفدهم خاندان کنتهای لیپ به دو شاخه تقسیم شدند. شاخه لیپ- دتمولد (Lippe-Detmold) در سال 1720 به "پرنس" ملقب شدند و سلطه خود را بر بخش عمده کنتنشین لیپ، بهجز قلمرو شومبرگ- لیپ (Schaumburg-Lippe)، برقرار کردند. بخشی از سرزمین لیپ نیز به تصرف دوکهای هسه کاسل و برونسویک درآمد. در زمان ناپلئون، تمامی حکمرانان لیپ عضو کنفدراسیون آلمان (1815) شدند و در سال 1871 به امپراتوری آلمان منضم گردیدند. سرانجام، در سال 1947 حزب نازی به خودمختاری این منطقه پایان داد.

لیپ ملقب شد. بهنوشته دورانت، استانهوپ از ازدواج با دختر نامشروع پادشاه جهیزیهای شاهانه را انتظار داشت و چون فراهم نشد <زناشویی آنان به تلخکامی انجامید.>[1]

در سال 1726 ارل سوم درگذشت و استانهوپ 32 ساله بهعنوان چهارمین ارل چسترفیلد به مجلس لردها راه یافت. او در سال 1728 بهعنوان سفیر دربار بریتانیا عازم هلند شد و تا سال 1732 در این سرزمین بود. ارل چسترفیلد در این مأموریت موفقیتهای درخشانی کسب کرد و بهپاس آن از سوی جرج دوم بهعنوان پیشکار کل دربار منصوب گردید و نشان "شهسوار بند جوراب" (گارتر) به وی اعطا شد. پس از بازگشت به لندن، در کنار کسانی چون ریچارد تمپل (لرد کوبهام) و آرچیبالد کمپبل (دوک سوم آرگیل)، در گروهبندی درباری که در پیرامون فردریک لویی ولیعهد علیه سِر رابرت والپول شکل گرفت نقش درجه اول ایفا نمود. دربارهٔ این گروهبندی و نقش لرد کوبهام و "بچه ننرهای" او پیشتر سخن گفتهایم. یادآوری میکنیم که ویلیام پیت (بزرگ) جنجالیترین نماینده این کانون بود.[2] بهنوشته دورانت، چسترفیلد در سال 1741 بار دیگر به سیاحت در اروپا پرداخت و پس از بازگشت به انگلیس با نام مستعار "جفری برودباتم" در مجله تازه تأسیس *انگلستان کهن*[3] مقالاتی علیه والپول منتشر نمود. سارا، دوشس مارلبورو، چنان از این مقالات خشنود شد که ارثیهای به مبلغ 20 هزار پوند برای چسترفیلد تعیین کرد.[4] پیشتر گفتیم که دوشس مارلبورو ارثیهای 10 هزار پوندی نیز به ویلیام پیت تخصیص داده بود.[5] پس از سقوط والپول، در سال 1745 ارل چسترفیلد بار دیگر بهعنوان سفیر در هلند منصوب و پس از انجام موفقیتآمیز این مأموریت در همین سال نایبالحکومه ایرلند شد. او در سال 1746 در مقام

---

[1] دورانت، همان مأخذ، ج 9، ص 92.
[2] همین کتاب، ج 3، صص 416، 424-425.
[3] *Old England*
[4] دورانت، همان مأخذ، ج 9، ص 92.
[5] همین کتاب، ج 3، ص 426.

وزیر خارجه جای گرفت ولی دو سال بعد، بهنوشته *بریتانیکا*، به علت بیماری شدید از مشاغل دولتی استعفا داد. در این دوران دو سه ساله وی یکی از دو وزیر اصلی دولت بریتانیا بود. دورانت علت کنارهگیری چسترفیلد را چیز دیگر ذکر میکند و مینویسد او "مرتکب اشتباهی شد که به نابودیش انجامید؛ به جای ملکه، با معشوقه شاه نرد عشق باخت و موجبات سقوط خویش را بهدست [ملکه] کارولین[1] فراهم ساخت."[2]

از ارل چسترفیلد بهعنوان دوست ولتر و منتسکیو و برخی چهرههای برجسته ادبی انگلیس، مانند جاناتان سویفت و آلکساندر پاپ، یاد میکنند. خود وی نیز بهعنوان ادیب شهرت دارد و اثر نامدارش نامههایی است که به پسر نامشروعش، فیلیپ دورمر استانهوپ، نگاشته است. این پسر، که حاصل آمیزش چسترفیلد و مادموازل دو بوشه فرانسوی است، در سال 1732

---

[1] Caroline of Brandenburg-Ansbach (1683-1737)

کارولین به خاندان هوهنزولرن تعلق داشت و دختر حاکم مرزبان براندنبورگ- آنزباخ بود. چهار ساله بود که پدرش را از دست داد و نه ساله بود که مادرش با حاکم برگزیننده کاسل ازدواج کرد و به درسدن کوچید. با مرگ مادر (1694)، تحت تکفل فردریک سوم براندنبورگ (فردریک اول پادشاه بعدی پروس) و همسرش، سوفیا شارلوت (خواهر جرج لویی هانوور)، قرار گرفت. در سال 1705 به همسری جرج اگوستوس، تنها پسر جرج لویی هانوور، درآمد؛ از آن پس به مدت نه سال در هانوور اقامت گزید و در نزد لایب‌نیتس تحصیل کرد. با آغاز سلطنت خاندان هانوور در بریتانیا، وی به‌عنوان همسر ولیعهد این کشور به "پرنسس ولز" ملقب شد و به لندن کوچید. در سال 1727، با صعود جرج دوّم، در مقام ملکه بریتانیا جای گرفت. نام کارولین به‌عنوان زنی دسیسه‌گر و مقتدر به ثبت رسیده که در تحکیم سلطنت هانوور نقش جدّی داشت. حمایت او از سِر رابرت والپول به‌عنوان یکی از عوامل اصلی اقتدار و ثبات سیاسی این وزیر اعظم بریتانیا شناخته می‌شود. به‌نوشته *آمریکانا*، سیاستمداران انگلیسی به زودی فهمیدند که این زن را باید به‌عنوان "متحدی مقتدر و رقیبی خطرناک" بشناسند. (*Americana*, 1985, vol. 5, p. 695) کارولین براندنبورگ- آنزباخ مادر فردریک لویی ولیعهد و مادربزرگ جرج سوم است.

[2] دورانت، همان مأخذ، ج 9، ص 92.

در هلند بهدنیا آمد و این در زمـــــانی است که چســـــترفیلد به انگلستان بازگشت. چسترفیلد از سـال 1733 نگـارش نامههـایی اندرزگونه به فرزندش را آغـاز کـرد. در 14 سـالگی فیلیپ بـرای تکمیل آموزش به پاریس اعزام شد و در 36 سالگی (1768) در این شهر درگذشت بیآنکه از تعالیم پدر درسی بگـیرد. مینویسـند: "هرگـاه ارزش نوشـتهای را با ثمـرات فـوری آن بسـنجیم، باید بگـوییم که *نامهها* تـوفیقی نیـافت. فیلیپ اسـتانهوپ جـوان هرگز نتوانست از کاهلی، بیبند و باری، آداب ناهنجار و دودلی به هنگـام سـخن گفتن دوری جویـد."[1] این نامهها یک سـال پس از مـرگ چسـترفیلد در 800 صـفحه منتشر شد[2] و نـام او را در زمـره "برجستهترین استادان‌نثر انگلیسـی"[3] جـای داد. به خـاطر این کتاب برخی مورخین چسترفیلد را "ارل فرزانـه" خواندهاند[4] ولی همگان او را "خردمند" و "با اخلاق" نشمردهاند.

> آنـان چسـترفیلد را میدیدند که چـون هرزگـان و ابلهـان قمـار میکند و میدانستند که او، همانگونه که به فرزندش اعتراف کرده اســت، چنــدان در بند عفت و پاکــدامنی نیســت. [ســاموئل] جانسـون، به هنگـام خشـم، *نامهها* را مـروج "اخلاق روسـپیان و آداب معلمان رقص" خواند.[5]

جــرج امرســون چســترفیلد را "بیعاطفه و هــرزه" خوانــده و افزوده است: زمانی که در هلند بود با دوستانش شرطبندی کـرد که دو زن غریبه را بیعفت کند. در این شـرطبندی پـیروز شد و به این دلیل یکی از این دو زن به تیرهروزی افتـاد و در مـابقی عمر ناسـعادتمند زیسـت. شـاید علت اصـلی اشـتهار چسـترفیلد به

---

[1] همان مأخذ، ص 98.

[2] *Letters to His Son,* London: [1774] ed. by Bonamy Dobree, 1932, 6 vols.

[3] همان مأخذ، ص 99.

[4] همان مأخذ، ص 91.

[5] همان مأخذ، ص 97.

"ادیب" و "خردمند" پیوند او با کانونی باشد که از طریق نهاد ماسونی سیطره خویش را بر فرهنگ جدید اروپایی برقرار میکرد. هایوود دربارۀ ارل چسترفیلد در مقاله "معاریف ماسون" سخن گفته و مینویسد وی، "بهسان بیشتر اعضای خاندان استانهوپ"، ماسون بود و زمانی به او پیشنهاد شد استاد اعظم "گراندلژ باستانی" (گراندلژ اثول) شود ولی نپذیرفت. هایوود در جای دیگر از ارل چسترفیلد بهعنوان "**میسیونر خستگیناپذیر فراماسونری**" یاد کرده است.[1]

دزاگولیه در سال 1726 به هلند رفت و در شهر هاگ اقامت گزید. کمی بعد **ارل چسترفیلد** به او ملحق شد و این دو اولین سازمان ماسونی را در **هلند** بنا نهادند. این کانون، قطعاً بهدلیل حمایت شبکه یهودیان مخفی، که قاعدتاً دزاگولیه یکی از ایشان بود، و با حمایت خاندان اورانژ و اشراف منطقه[2] نقش مهمی در پیدایش و توسعه نخستین هستههای ماسونی در غرب و مرکز اروپا ایفا نمود. یکی از مهمترین اقدامات این دو، جذب **فرانتس استفن (دوک لورن)**[3] به فراماسونری است.[4] گولد مینویسد دزاگولیه در سال 1731 در هاگ استاد لژی بود که دوک لورن را به عضویت فراماسونری درآورد. سایر مدیران این جلسه عبارت بودند از جان استانهوپ، جان هولتزندورف[5] و ارل چسترفیلد (سفیر بریتانیا در هلند).[6] **عضویتدوک23 ساله لورن**[7] **در سازمان سرّی**

---

[1] *Britannica CD 1998;* ibid, 1977, vol. II, pp. 814-815; ibid, vol. 3, p. 254; *Americana*, 1985, vol. 6, pp. 410-411; George R. Emerson, *The Dictionary of Geography, Biography, and History*, London/ New York: Ward, Lock, and Co., n.d. [1882 ?], vol. 1, p. 449; Mackey, ibid, vol. 3, pp. 1227, 1312.

[2] درباره پیوند خاندان اورانژ و الیگارشی هلند با فراماسونری بنگرید به: Gould, ibid, vol. V, pp. 206-209.

[3] Francis Stephen (1708-1765)

[4] Gould, ibid, vol. IV, p. 353; Coil, ibid, p. 204; Mackey, ibid, vol. 2, p. 703.

[5] John Holtzendorff

[6] Gould, ibid, vol. V, p. 207.

[7] Lorraine, Lothringen

نوپایی که دزاگولیه و چسترفیلد بنیـاد نهادنـد، واجد اهمیت تـاریخی فوقالعـاده است و سرآغاز پیوند حکمرانان اروپای قاره با فراماسونری محسوب میشود.

خاندان دوکهای لورن با خاندان هابسـبورگ رابطه نزدیک داشت و فرانتس استفن، دوک نوجـوان لـورن، از 15 سـالگی در دربـار کـارل ششـم، امـپراتور روم مقـدس، میزیسـت. او در فوریه 1736، پنج سال پس از عضویت در لژ ماسـونی فـوق، با مـاری ترز، وارث تاج و تخت هابسبورگ، ازدواج کرد. او در سـال بعد با فرانسه وارد معامله شـد، منطقه لـورن را به این دولت تفـویض کرد و در مقابل **دوکنشین توسکانی** در شبه جزیـره ایتالیا را بهدست آورد و به گراند دوک توسکانی ملقب گردید. در 20 اکتـبر 1740 ماری ترز تاجگـذاری کـرد و بلافاصـله شـوهرش را شـریک مقـام سلطنت نمود. فـرانتس اسـتفن در 13 سـپتامبر 1745 بهعنـوان امپراتور روم مقدس تاجگذاری کرد و تا زمـان مـرگ (1765) در این مقـام بـود. بدینسـان، **اولین لژ ماسـونی وین** در اوایل سـلطنت ماری ترز و همسرش، در 17 سپتامبر 1742، تأسیس شد. **ماری تـرز** ماسـون نبـود ولی به تبع شـوهر ماسـونش به فراماسـونری نگرش مثبت داشت. **جوزف دوم و لئوپولد دوم**، پسران مـاری تـرز و فرانتس اول و امپراتوران بعـدی هابسـبورگ، نـیز ماسـون نبودند ولی نسـبت به ماسـونها رویه مثبت داشـتند. گولد سـالهای سلطنت جوزف دوم را دوران شکوفایی فراماسـونری در قلمـرو امپراتوری هابسبورگ توصیف کرده است.[1]

دربـارۀ پیوند مـاری تـرز، فـرانتس اول و فرزنـدان ایشـان با زرسـالاران یهـودی در جلد دوم سـخن گفتهایم و دربـارۀ جایگـاه زرسـالاران یهـودی نامـداری چـون ولف ورتیمـر، بـارون دیهگو داگـوئیلار، اسـرائیل فنهوئـنیگزبرگ، سامسـون و ولف پـوپر،

لورن منطقهای است در شمال شـرقی فرانسه که از سـده شـانزدهم بر سر اداره آن میان پادشاهان فرانسه و امپراتوران هابسـبورگ اختلاف بـود. این منطقه در سـده هیجـدهم به تصـرف فرانسه درآمـد، پس از شکست ناپلئون سـوم به امـپراتوری آلمـان منضم شد و بعد از جنگ اول جهانی باز به قلمرو فرانسه بازگشت.

[1] ibid, vol. VI, pp. 286-287.

بنجامین و مارکوس شلزینگر و الـوییس فن سـونفلس و پسـرش در دربار هابسبورگ توضیح دادهایم.[1] گفـتیم که "دوران سـلطنت **مــاری تــرز** نقطهعطفی در پیوند **حکمرانــان** و **یهودیــان** در اروپــای مرکزی است" و در این زمـان "**یک سـوم درآمد سـالیانه دربـار اتـریش وامهـایی بـود که از یهودیـان دریـافت میداشـت.**" یادآوری میکـنیم که در سـال 1726، درست همـان زمـان که دزاگولیه به هلند رفت، به دیهگو داگــوئیلار عنــوان بــارونی دربــار هابســبورگ اعطا شد و بهعضویت شورای مشاورین سلطنتی درآمد. این دیهگو داگــوئیلار در اوایل سده هیجدهم با نـام مسـیحی "موسس لـوپز پریـرا" در لندن میزیست. او در سال 1722 به وین کوچید و یکی از ارکــان مهم مالی دربار هابسبورگ گردید. بدینسـان، دربـار مـاری تـرز و فرانتس اول بهعنوان کانون شکوفای تکـاپوی زرسـالاران یهـودی در نیمه اول سده هیجـدهم جلـوهگر میشـود و قاعـدتاً این عامل نمیتواند در پیــدایش و گســترش شــبکههای ماســونی در قلمــرو امپراتوری هابسبورگ بیتأثیر باشد.

قــریب به یک دهه پس از آغــاز تکــاپوی دکــتر دزاگولیه و ارل چسترفیلد در هلند، فراماسـونری تا بـدان حد گسـترش یـافت که در آوریل 1738 پــاپ کلمنت دوازدهم[2] بیانیهای علیه آن صــادر نمـود. **این اولین بیانیه کلیسا علیه فراماسـونری اسـت.**[3] کلمنت دوازدهم بهعنـوان یکی از پاپهـای مخـالف الیگارشی یهـودی نـیز شـناخته میشود[4] و بدینسان از همان آغـاز نـام فراماسـونری با الیگارشی یهـودی پیوند مییابـد. کلمنت دوازدهم در این فرمـان اعلام کـرد: "**دلایلی در دست است دال بر وجــود توطئه علیه تمــامی مــذاهب و دولتهــای**

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 126-147.

[2] Clement XII [Lornzo Corsini] (1652-1740)

پاپ کلمنت دوازدهم از خاندان کورسینی فلورانس اسـت. از 12 ژوئیه 1730 تا زمان مـرگ در 6 فوریه 1740 پـاپ بـود. در سـال 1732 کـور شد.

[3] Mackey, ibid, vol. 3, p. 1313; Coil, ibid, p. 131.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 60.

اروپایی که در جلسات پنهانی فراماسونها طراحی میشود."[5] هایوود مینویسد: فرانتس استفن،گراند دوک‌توسکانی، اولین‌لژهای ماسونی‌را در توسکانی تأسیس کرد که نخستین هسته‌های ماسونی‌در شبه جزیره ایتالیا بهشمار میروند. علیه‌فعالیت این لژها بود که پاپ کلمنت‌دوازدهم فرمان سال 1738 خود را صادر نمود.[2]

بارون منتسکیو

نامدارترین چهره دوران اولیه تاریخ فراماسونری و کسی که در کنار دکتر دزاگولیه، ارل چسترفیلد، دوک ریچموند و دیگران نقش مهمی در تأسیس و گسترش این نهاد نوپا و رازآمیز ایفا نمود، **بارون منتسکیو**، متفکر سیاسی سده هیجدهم میلادی و مؤلف کتاب معروف *روح‌القوانین*، است.

شارل لویی دو سکوندا،[3] که با عنوان "منتسکیو" شهرت دارد، به یک خانواده مرفه ساکن بوردو تعلق داشت. پدر و عمویش نخستین نسل از این خانواده بودند که به جرگه اشرافیت فرانسه راه یافتند. ژاک دو سکوندا، پدر منتسکیو، از طریق وصلت با مادر ثروتمند منتسکیو، قلعه و ملک اربابی لابرد، در نزدیکی بوردو، را به چنگ آورد. ژان باتیست دو سکوندا، عموی منتسکیو، نیز بارون قلعه و روستای منتسکیو شد و به یکی از متنفذین درجه اول بندر بوردو بدل گردید. شارل لویی هفت ساله بود که با مرگ مادر عنوان اشرافی خاندان مادری را به میراث برد و به "بارون لابرد" ملقب شد.

فضای سیاسی و فرهنگی بندر بوردو در تکوین شخصیت و زندگی سیاسی و فکری منتسکیو بهشدت تأثیر داشت. این بندر از سده شانزدهم بهعنوان یکی از کانونهای اصلی استقرار مارانوها (یهودیان مخفی) و مهمترین مرکز تجارت جهانی و

---

1 Gould, ibid, vol. IV, p. 355.

2 Mackey, ibid, vol. 3, p. 1313.

3 Charles-Louis de Secondat, baron de La Brede et de Montesquieu (1689-1755)

تکاپوی ماوراء بحار فرانسه شناخته میشد. دربارۀ دو مارانوی نامدار بوردوئی سده هفدهم، **دکتر افرائیم بوئنو و اسحاق لاپیرر،** پیشتر سخن گفتهایم.[1] درست در زمانی که منتسکیوی هفت ساله به "بارون لابرد" ملقب شد، موسسه یهودی دیوید گرادیس در بندر بوردو آغاز بهکار کرد که در اواخر سده هفدهم و نیمه اول سده هیجدهم، یعنی مقارن با دوران حیات منتسکیو، بهعنوان معظمترین موسسه مالی و تجاری فرانسه شناخته میشد.[2]

منتسکیو، یا "بارون لابرد" آن زمان، تحصیلات خود را در بوردو و پاریس بهپایان برد. با مرگ پدر (1713) به بوردو بازگشت و دو سال بعد با یک زن ثروتمند پروتستان ازدواج کرد که جهیزیهای معادل 100 هزار سکه لیور بر ثروتش افزود. یک سال بعد عمویش درگذشت و عنوان "بارون منتسکیو" و منصب نایبرئیسی پارلمان بوردو را برای بارون لابرد 27 ساله به میراث

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 318، 320.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 91-92.

در جلد دوم کتاب حاضر (ص 91) آغاز استقرار مارانوها در بندر بوردو، "اوایل سده هفدهم" ذکر شده که اشتباه است. بهنوشته *دائرةالمعارف یهود*، مهاجرت مارانوها از اسپانیا و سپس پرتغال به بندر بوردو از اواخر سده پانزدهم آغاز شد و این مهاجرت بهدلیل تحرک تجاری مارانوها مورد استقبال مقامات حکومتی فرانسه قرار گرفت. در سال 1550 هنری دوم، پادشاه فرانسه، طی فرمانی اجازه داد "بازرگانان و سایر پرتغالیهایی که به مسیحی جدید شهرت دارند" در شهرها و محلهایی که مایلند مستقر شوند. بهنوشته مأخذ فوق، این "مسیحیان نوکیش" مناسک کاتولیکی را بهجا میآوردند و هرچند مردم محلی به ایشان مشکوک بودند لیکن مقامات دولتی "احتمال یهودی بودنشان را نادیده میگرفتند." در سده هفدهم وضع آنان بهتر شد تا بدانجا که نایبالحکومه منطقه طی دو فرمان (1604 و 1612) حتی بدگویی درباره "تجار پرتغالی" را نیز ممنوع اعلام کرد. دوران نیابتسلطنت دوک اورلئان دوران شکوفایی وضع مارانوهای بوردو بهشمار میرود تا بدانجا که برخی از ایشان یهودیت خود را آشکار کردند. نخستین اشاره مکتوب به حضور یهودیان علنی در بندر بوردو به نیمه دوم سده شانزدهم میلادی تعلق دارد. (*Judaica*, vol. 4, pp. 1243-1244)

گـذارد. در اروپـای آن زمـان مناصب حکومـتی خریـد و فـروش میشـد. عمـوی منتسـکیو از این طریق منصب فـوق را بهدست آورده و بمثابه مایملکی شخصی به میراث گذارده بـود. منتسـکیو خود نـیز از هـواداران خریـد و فـروش مناصب حکومـتی بهشـمار میرفت و میگفت: "فـروش مقـام در کشـورهای دارای حکـومت فـردی، خانوادهها را به قبـول مسـئولیتهایی وا میدارد که در غـیر اینصورت به آن تن نمیدادند."[1]

منتسکیو در سال 1721 *نامههای ایرانی* را منتشر کرد که سال بعد به زبان انگلیسی نیز انتشـار یـافت. منتسـکیوی 32 سـاله در این کتـاب تصـویری طنزآمـیز از جامعه فرانسه عصر لـویی چهـاردهم، بهویژه پـاریس، بهدست داده و فرهنگ کـاتولیکی آن عصر را سـخت به سـخره گرفته اسـت. این کتـاب در فضـای فـرهنگی و سیاسی دوران حکـومت اورلئـان نایبالسـلطنه و کمی پس از مـاجرای شـیادی مـالی **جـان لاو** انتشـار یـافت؛[2] در محافل اشرافی پاریس شهرت فـراوان به ارمغـان آورد و در فاصـله یک سال به چاپ هشتم رسید. کتاب فوق بهصـورت نامههـایی تنظیم شـده که دو سـیاح خیـالی ایـرانی، بهنامهـای ریکا و ازبـک، از فرانسه به اصفهان نگاشتهاند. این کتاب در عین حال بیانگر تلقی منتسکیو و فرهیختگان آن زمان اروپای غربی از فرهنگ ایـرانی و اسـلامی است که خـالی از روایـات و شـایعات مشـکوک و شـائبههای مغرضـانه نیسـت. بـرای نمونـه، منتسـکیو مینویسـد: "**شکنجه بیدینان بهدست مسلمانان غیور ما، آنـان را نـاگزیر سـاخت که دسـته دسـته به هند بگریزند و ایـران را از هـنر و دسـترنج خـود محـروم کننـد.**"[3] این مضـمونی است که بعـدها، در بحث الیگارشی پارسی هنـد، با آن بیشـتر آشـنا خـواهیم شـد. منتسـکیو بهسـان سـایر فرهیختگـان فرانسـوی آن عصر متـأثر از سـفرنامههای سـیاحان و تجـار

---

[1] دورانت، همان مأخذ، ج 9، ص 386.
[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 31-34.
[3] دورانت، همان ماخذ، ج 9، ص 389.

فرانسوی به شرق، بهویژه **تاورنیه**[1] و **شاردن**،[2] بود. *نامههای ایرانی* او ده سال پس از انتشار متن کامل *سفرنامه شاردن* به چاپ رسید. آلفونس گابریل *سفرنامه شاردن* را بهترین توصیفی میداند که سیاحان اروپایی سده هفدهم از ایران بهعمل آوردهاند و میافزاید: "هیچ یک از مسافران قرن هفدهم مانند شاردن

---

[1] Jean Baptiste Tavernier, baron de Aubonne (1605-1689)

ژان باتیست تاورنیه، تاجر فرانسوی، پسر گابریل تاورنیه جغرافیدان است. از 15 سالگی سیاحت و تجارت در اروپا را آغاز کرد و تا 22 سالگی بخش عمده سرزمینهای فرانسه، انگلستان، آلمان، سویس، لهستان، مجارستان و ایتالیا را دیده بود. سفر اول تاورنیه به ایران در سالهای 1631-1633، یعنی 34 سال قبل از سفر شاردن، است. وی از طریق تبریز به اصفهان رفت. سفر دوم او از 13 سپتامبر 1638 آغاز شد و وی در سال 1639 از طریق بندر ریگ و شیراز به اصفهان رسید. او سپس از شهرهای سورت، آگرا، گوا، گلکنده، داکا و سایر شهرهای مهم هند دیدن کرد. سفر سوم او در سال 1643 بود و وی از راه موصل به اصفهان رفت و در سال 1645 از طریق بندرعباس به بندر سورت عزیمت نمود. وی سپس به بنگال و سیلان و سواحل سوماترا و بندر باتاویا رفت و از طریق دماغه امید نیک و جزیره سنهلنا به فرانسه بازگشت. سفر چهارم تاورنیه در سالهای 1651-1655 است و وی در این سفر در ایران توقف طولانی داشت. سپس با کشتی سلطان گلکنده از بندرعباس به هند رفت و از گجرات، اورنگآباد، گلکنده و سورت دیدن کرد. سفر پنجم تاورنیه از سال 1657 آغاز شد. این بار از طریق ایروان و تبریز به اصفهان رفت. در سال 1659 اصفهان را به قصد هند ترک کرد و به مچلی بندر (ماسولهپاتام) و برهانپور رفت. در بازگشت (1662) بار دیگر در ایران بود. در سفر بعدی (1665) در بندرعباس با شاردن مواجه شد و در سال 1667 نیز در بندرعباس بود. تاورنیه سرانجام در سال 1668 با ثروت فراوان در پاریس استقرار یافت، مورد توجه و لطف لویی چهاردهم قرار گرفت و عنوان بارونی به وی اعطا شد. او در جریان آخرین سفر خود به شرق، در مسکو فوت کرد. اولین نسخه سفرنامه تاورنیه در سال 1675 منتشر شد و در سال بعد شرح کامل شش سفر وی به شرق انتشار یافت. بخشی از سفرنامههای تاورنیه به دستور علیقلی خان سردار اسعد بختیاری به فارسی ترجمه و

غرب را با دوره طلایی صفویه آشنا نکردند."[1]

منتسکیو در سال 1722، در واپسین سال اقتدار دوک اورلئان، همسر خود را در املاک خویش تنها گذارد و به پاریس رفت؛ به محافل درباری راه یافت و در جوار برخی زنان زیباروی دربار فرانسه زندگی سرشار از عیش و نوشی را آغاز کرد. در این زمان، حامی منتسکیو و عامل اصلی راهیابی او به دربار فرانسه،

منتشر شده است: *کتاب تاورنیه*، ترجمه ابوتراب نوری (نظمالدوله)، تهران: مطبعه برادران باقروف، محرم 1331 قمری.

[2] Jean Chardin [Sir John Chardin] (1643-1713)

ژان شاردن، یا سِر جان شاردن، پسر یک جواهرفروش ثروتمند پروتستان بود و در پاریس بهدنیا آمد. در سال 1665، در 22 سالگی، ظاهراً برای حل مشکلات تجاری پدرش در هند، بههمراه یک تاجر لیونی راهی سفر ایران و هند شد. از طریق تبریز به اصفهان رفت، 18 ماه در پایتخت دولت صفوی ماند و از حمایت شاه عباس دوم برخوردار گردید. سپس به هند رفت ولی کمی بعد به ایران بازگشت. به محافل دربار شاه سلیمان (شاه صفی دوم) راه یافت و در سمت زرگر دربار منصوب شد. در سال 1670 به فرانسه بازگشت و گزارشی از تاجگذاری شاه سلیمان را منتشر نمود. در اوت 1671 بار دیگر راهی ایران شد و حدود دو سال بعد از طریق عثمانی، کریمه و قفقاز به اصفهان رسید. این بار به مدت چهار سال در اصفهان بود. سپس برای بار دوم به هند رفت و در سال 1677 از طریق دماغه امید نیک به فرانسه بازگشت. در سال 1681 به لندن مهاجرت نمود، از سوی چارلز دوم بهعنوان "شهسوار" نایل آمد و تاجر جواهرات دربار شد. سِر جان شاردن در سال 1683 بهعنوان نماینده کمپانی هند شرقی انگلیس و وزیر مختار چارلز دوم به هلند اعزام شد. او در 25 دسامبر 1713 در لندن درگذشت. متن کامل و ده جلدی *سفرنامه شاردن* در سال 1711 در پاریس به چاپ رسید. این سفرنامه به فارسی ترجمه و منتشر شده است: *سفرنامه شاردن*، ترجمه محمد عباسی، تهران: امیرکبیر، 1335-1349، 4 جلد؛ *سفرنامه شاردن*، ترجمه اقبال یغمایی، تهران: توس، 1372-1375، 5 جلد.

[1] آلفونس گابریل، *تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران*، ترجمه فتحعلی خواجهنوری، تهران: ابنسینا، 1348، صص 145-147.

دوک بروِیک بود.[1] **این‌دوک‌بروِیک [2] در اصل جیمز فیـتزجیمز نـام دارد و پسر نامشروع دوک یـورک (جیمز دوم بعـدی پادشـاه انگلیس) از معشـوقه‌اش آرابلا چرچیل (خواهر جان چرچیل دوک مارلبورو) اسـت. بدینسـان، نـام منتسـکیو از بـدو شـروع زنـدگی سیاسی و شـهرت فرهنگی‌اش با خانـدان چرچیل و کـانون توطئه‌گر فوق پیوند می‌خورد. این پیوندی است که بعدها، تا پایان عمر منتسکیو، تداوم می‌یابد.**

بهرروی، بارون منتسکیوی جوان و جاه‌طلب زنـدگی در پـاریس را سخت مطبوع یافت. در سال 1726 منصب مهم و گـرانقیمت خود در پارلمان بوردو را فروخت، بهطـور کامل "پاریسـی" شد و کمی بعد (ژانویه 1728) با حمـایت دوسـتان متنفذ خـود، بهویژه مـادام دو لامـبرت،[3] که محافل شـبانه ادبی او "اتـاق انتظـار" عضـویت در آکـادمی فرانسه انگاشـته میشـد،[4] به عضـویت این آکادمی درآمد. در آوریل این سال، منتسکیو سفر سه ساله خـود به خـارج از فرانسه را آغـاز کـرد. ابتـدا بههمـراه ارل والـدگریو،[5]

---

[1] *Britannica,* 1977, vol. 12, p. 401.

[2] James Fitzjames, Duke of Berwick-upon-Tweed, Earl of Tinmouth, Baron of Bosworth, duc de Fitz-James (1670-1734)

فیتزجیمز در فرانسه پرورش یافت، در 17 سالگی پدرش او را به دوک بروِیک ملقب کرد و در سـال بعد بهعنـوان حکمـران پورتزمـوث منصـوب نمود. با سقوط جیمز دوم در سـال 1688 به فرانسه گـریخت، کمی بعد فرماندهی قشون هوادار جیمز در ایرلند را علیه دایی‌اش، دوک مـارلبورو، بهدست گرفت و البته کاری از پیش نبرد. در سال 1693 بهعنوان ژنـرال ارتش فرانسه منصوب شد. با شروع جنگ وراثت اسپانیا در سـال 1701 در مقام یکی از فرماندهان نظامی فرانسه علیه اتحاد انگلستان، اتـریش و هلند جای گرفت. گفتیم که در این جنگ دوک مـارلبورو فرمانـده ارتش انگلیس بـود. در سـال 1706 بهدلیل اخـراج نیروهـای اوگن سـاوئی، فرمانده قشون اتریش، از شـهر نیس به مقـام مارشـالی ارتش فرانسه دست یـافت و در سـال 1710 لـویی چهـاردهم او را بهدلیل مـوفقیت در جنگ اسـپانیا به "دوک فیـتزجیمز" ملقب کـرد. وی سـرانجام در جنگ وراثت لهستان به قتل رسید.

[3] Madame de Lambert

[4] *Britannica,* 1977, vol. 12, p. 401.

[5] Earl of Waldegrave

سفیر انگلیس در فرانسه، به وین رفت. **این ارل والـدگریو بـرادرزاده دوک برویک و از تبار نامشروع آرابلا چرچیل و جیمز دوم است.** منتسـکیو در وین با پرنس اوگن ساوئی، فرمانـده نظـامی هابسـبورگ، دیـدار کرد، پس از سیاحت در مجارستان و ایتالیا و آلمـان به هلند رفت و در اواخر اکتـبر 1729 بههمـراه ارل چسـترفیلد راهی انگلیس شد. او تا بهـار سـال 1731 در انگلسـتان زیست و در این دوران 18 ماهه با متنفـذترین محافل اشـرافی بریتانیا محشـوربود. منتسـکیو به حضـور جـرج دوم، ملکه کـارولین و فردریک لـویی ولیعهد بـار یـافت و بعـدها به درخواست ولیعهد گزیـدهای از آهنگهـای فرانسـوی را تنظیم کـرد. منتسـکیو در زمـره دوسـتان صـمیمی **دوک ریچموند و دوک مونتـاگ** (دامـاد جـان چرچیـل) جـای گرفت و به عضویت انجمن سلطنتی پذیرفته شد. *دائرةالمعـارف بریتانیکا* دوران اقـامت در انگلسـتان را "یکی از مهمترین دورانهای مؤثر در تکوین" شخصیت و اندیشه منتسکیو میداند.[1]

در جریـان این سـفر و در حـوالی سـال 1730 منتسـکیو به عضویت فراماسونری درآمد. بهنوشـته هـایوود، منتسـکیو دوست مادامالعمر ارل چسترفیلد بود. این دوسـتی از زمـان اقـامت این دو در ایتالیا آغـاز شد و چسـترفیلد منتسـکیو را به سـازمان ماسونی لندن معرفی کرد. منتسـکیو در اجلاس لـژی که در خانه چـارلز لنـوکس (دوک ریچمونـد) برگـزار شد به عضـویت فراماسـونری درآمـد. هـایوود میافزایـد: دوک ریچموند عضو لژ شـماره 4 بـود؛ "یکی از چهـار لـژی که در سـال 1717 اولین گراندلژ جهان را بنیان نهادنـد." دکـتر دزاگولیـه، دکـتر اندرسـون، لرد پایسلی (جیمز هامیلتون)، ارل والـدگریو و کنت لیپ اعضـای این لژ بودند و کـاملاً محتمل است که منتسـکیو به عضـویت این لژ درآمده باشد.[2] در صفحات پیش با سـایر اعضـای این لژ آشـنا شـدیم. اضـافه میکـنیم که این کنت لیپ کسی نیست جز شـوهر مارگارت گرترود (دختر نامشروع جـرج اول از دوشس کنـدال) و باجناق ارل چسترفیلد.

---

[1] ibid.

[2] Mackey, ibid, vol. 3, p. 1312.

پس از بازگشت از سفر انگلیس، منتسکیو به‌عنوان متنفذترین مبلغ فرهنگ سیاسی انگلیس و یکی از بنیانگذاران فراماسونری فرانسه شناخته میشود. **اولین سازمان شناخته شده ماسونی فرانسه، که اسناد معتبر تاریخی مؤید وجود آن است، لژی است که قبل از 7 سپتامبر 1734 در خانه دوشس پورتزموث در پاریس برگزار شد و تعدادی از رجال فرانسه را به عضویت فراماسونری درآورد.** این دوشس پورتزموث همان لویز دوکروال معشوقه دسیسه‌گر چارلز دوم و مادر بزرگ دوک دوم ریچموند است.[1] این واقعه کمی پیش از مرگ دوشس 85 ساله رخ داد. در جلسه فوق، دوک ریچموند و منتسکیو حضور داشتند. سایر اعضای انگلیسی این لژ عبارتند از یکی از اعضای **خاندان چرچیل** (دوک مارلبورو) که در این زمان سرتیپ ارتش بریتانیا بود و با نام "سرتیپ چرچیل" از او یاد شده، ادوارد یونگه[2] و والتر استریکلند.[3] نام فرانسویانی که به‌عضویت این لژ درآمدند ذکر نشده است.[4] در سال 1735 دکتر دزاگولیه، منتسکیو، دوک ریچموند، ارل والدگریو (سفیر انگلستان در فرانسه) و لرد دارسلی،[5] لژ دیگری در پاریس تأسیس کردند. به‌نوشته گولد، در اجلاس این لژ دوک کینگزتون، لرد چیوتون،[6] کنت سنفلورنتین[7] و تعدادی دیگر به عضویت فراماسونری درآمدند.[8] کنت سنفلورنتین از رجال متنفذ فرانسه و در این زمان وزیر خارجه بود. درباره دوک کینگزتون اطلاعی در دست نداریم. احتمالاً همان لرد کینگزتون است که در سال 1728 استاد اعظم گراند لژ انگلستان بود.[9]

گفته میشود کتاب *روح القوانین* قبل از چاپ (ژنو، 1748) ابتدا

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 365-366.

[2] Edward Yonge

[3] Walter Strickland

[4] Gould, ibid, vol. V, p. 138.

[5] Lord Dursley

[6] Lord Chewton

[7] Count de Saint Florentin

[8] Gould, ibid, vol. IV, p. 353; vol 5, p. 138.

به این لژ عرضه شد و بعـدها شـوارتس و نویکـوف، گرداننـدگان لژهـای ماسـونی روسـیه، آن را به زبـان روسی ترجمه و منتشر کردند. به این دلیل است که هایوود، *روحالقوانین* را در زمره آثار کلاسـیک فراماسـونری میدانـد.[1] درواقـع، در نظر منتسـکیو، انگلسـتان الگـویی بـود فـراروی سـایر کشـورهای اروپـایی و *روحالقوانین* او بهعنـوان یکی از مـروجین اصـلی اسـطوره "دمکراسی انگلیسی" در میان ملتهای اروپـایی شـناخته میشـود. این کتاب سرشار است از مـدح انگلسـتان و نظـام حکومـتی آن. مثلا، منتسکیو عامدانه بر فجایع دربار هانوور و الیگارشی غـارتگر بریتانیا علیه جاکوبیتهای انگلیس و اسکاتلند و کاتولیکهـای ایرلنـد، که دوست صـمیمیاش دوک ریچموند از عوامل آن بـود، چشم میپوشد و مدعی میشود که "ملت انگلسـتان بیشـتر از تمـام دنیا سه اصل آزادی و تجـارت و مـذهب را محـترم میشـمارد."[2] منتسـکیو، ظـاهراً از سر دلسـوزی ولی درواقع بـرای بیرقیب گذاشـتن الیگارشی لنـدن در عرصه غـارت مـاوراء بحـار، پیوند اشراف فرانسوی با تجارت را منع میکند و مینویسد:

> بعضی از اشـخاص چـون میبینند نجبا در انگلسـتان تجـارت میکننـد، میگویند بهـتر آن است که در فرانسه نـیز قوانیـنی وضع شود که نجبا بتوانند تجارت نماینـد. ولی باید دانست که وضع این قوانین در فرانسه باعث از بین رفتن نجبا خواهد شد بـدون اینکه

---

[9] در *بریتانیکا* (1998) نام دوک کینگزتون تنها یک بار ذکر شده است. در زندگینامه ژرژ لویی لکلرک، کنت بوفون (Georges-Louis Leclerc, Count de Buffon)، عالم طبیعی سده هیجدهم و مؤلف کتاب متنفذ 52 جلدی *تاریخ طبیعی* (1749-1804)، آمده است که وی در شهر نانت با یک انگلیسی جوان بهنام دوک کینگزتون زندگی میکرد. این دو جوان به ایتالیا سفر کردند و در اوایل سال 1732 وارد شهر رم شدند. آنها سپس به انگلستان رفتند و در این سفر بود که بوفون به عضویت "انجمن سلطنتی" درآمد.

[1] Mackey, ibid, vol. 3, p. 1312.

[2] بنگرید به: منتسکیو، *روحالقوانین*، ترجمه علی اکبر مهتدی، تهران: امیرکبیر، چاپ هشتم، 1362، صص 296-297، 507-517، 524.

کمکی به توسعه تجارت نماید.[1]

بهعلاوه، کتـــاب فـــوق سرشـــار است از مطـــالبی بیمأخذ و اغراقآمیز در مظلـومیت یهودیـان.[2] بیهـوده نیست کـه، بهنوشـته دورانت، "انگلیسیان کتاب منتسکیو را چنان پسـندیدند که از ملک او شراب فراوان خریدند."[3]

شوالیه رمزی

بحث ما دربارة بنیانگذاران فراماسونری، بدون آشنایی با زنــدگی و تکاپوهای سیاسی **شوالیه رمزی**[4] کامل نخواهد بود. آندریو رمــزی در بنـدر آیـر،[5] یکی از شـهرهای کوچک جنـوب غـربی اسـکاتلند، بهدنیا آمد. پدرش نانوا ولی ثروتمند بود. پس از اتمــام تحصـیلات مقدماتی در زادگاهش، وارد حوزه علمیه ادنبورگ شد؛ سه سـال به تحصیل پرداخت و سـپس (1709) بهعنـوان معلم سـرخانه دو پسر ارل منطقه ومیس[6] به کار مشـغول شـد. او کمی بعد جزایر بریتانیا را تـرک کـرد و به قشـون جـان چرچیـل، دوک مـارلبورو، پیوست که در این زمان در فلاندرز در حـال جنگ با فرانسه بـود. سپس به هلند رفت و مدت کوتاهی در شهر لیـدن اقـامت گزیـد. او در این شهر با فرقههای رازآمیز مرتبط شد و تعـالیم سـرّی را فراگـرفت. دکـتر مـاکی از پیِیر پـواره،[7] "یکی از برجسـتهترین اساتید علوم رازآمیز"، بهعنوان معلم رمـزی یـاد میکنـد. در سـال

---

[1] همان مأخذ، ص 532.
[2] برای نمونه بنگرید به: همان مأخذ، صص 281-282، 718-721.
[3] دورانت، همان مأخذ، ج 9، ص 405.

[4] Sir Andrew Michael Ramsay [Chevalier Ramsay] (1680?-1743)

[5] Ayr

[6] Earl of Wemyss

[7] Pierre Poiret

1710 به نـزد **فرانسـوا فنلـون**،[1] اسـقف کاتولیک منطقه کـامبره،[2] رفت که بهدلیل مخالفت با بوسوئه[3] و حمایت از **"فرقه خموشان"**،[4] مطرود پاپ و لویی چهاردهم بود. رمزی موفق شد علاقه فنلـون را به خود جلب کند و در نزد وی اقامت گزیند. ظاهراً به تـأثیر از فنلون، شش ماه بعد به مذهب کاتولیک گروید. تا این زمان پـیرو مذهب کالون بود. بهررُوی، رمزی تا زمان مرگ لویی چهاردهم و فنلون (اواخر 1715) دستیار فنلون بود و در کنـار وی میزیسـت.

---

[1] Fénelon, François de Salignac de la Mothe (1651-1751)

اسقف و نویسـنده فرانسـوی. بهدلیل اختلاف با بوسـوئه، اسـقف دیگر فرانسوی، مغضوب لویی چهاردهم شد. پاپ اینوسن دوازدهم نیز جانبدار بوسوئه بـود. بعـدها، نظـرات فنلـون در منشـاء تحـولات ژرف سیاسی و فرهنگی در فرانسه قرار گـرفت. (بـرای آشـنایی بیشـتر بنگرید بـه: ویل دورانت، *تـاریخ تمـدن*، جلد هشـتم: عصر لـویی چهـاردهم، ترجمه پرویز مرزبـان، ابوطـالب صـارمی، عبدالحسـین شـریفیان، تهـران: سـازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، 1368، صص 103-107)

[2] Cambrai

[3] Bossuet, Jacques Bénigne (1627-1704)

اسقف و متفکر و مورخ نامدار فرانسوی. مؤلف کتـاب معـروف *گفتـار در تاریخ عمومی* (1681). کتاب فوق یکی از نخستین آثار اروپـایی است که در جهت تبیین نظری تاریخ جهان کوشیده است. بوسوئه مسیر تـاریخ را تـابع مشـیت الهی میدید که حـرکت آن به سـوی اسـتیلای مسـیحیت اسـت. در اختلاف میـان پـاپ اینوسن یـازدهم و لـویی چهـاردهم بر سر میزان اختیارات پاپ در فرانسه، جانب لویی چهاردهم را گرفت.

[4] Quietism

فرقهای از کاتولیکهای سده هیجدهم کـه، مانند بـرخی فرقههـای هنـدو، خموشی را بهترین راه پیوند با خداوند میدانستند و به شکلی افـراطی به مناسک صوفیگرایانه و رازآمیز گـرایش داشـتند. بنیانگـذار این فرقـه، یک کشیش اسپانیایی بهنام میگوئل دو مولینوس (Miguel de Molinos) است که در نیمه دوم سده هفدهم میزیسـت. مولینـوس در سـال 1685 به اتهـام الحاد و فساد اخلاقی دستگیر و به زنـدان ابد محکـوم شد و ده سـال بعد درگذشــت. بر سر مسـئله فرقه فــوق، رابطه میــان دو اســقف متنفذ فرانســه، بوســوئه و فنلــون، به اختلاف شــدید کشــید. فنلــون اقــدامات "خموشان" را بیاشکال میدید و بوسوئه مشکوک و کفرآمیز.

با مرگ لویی چهاردهم، دوک اورلئان بهعنـوان نایبالسـلطنه لـویی پانزدهم خردسال به قدرت رسید[1] و رمزی راهی پاریس شـد. در تمامی دوران نیابتسـلطنت اورلئـان، رمـزی در زمـره دربایـان و دوسـتان او جـای داشت و در همین زمـان بـود که دوک اورلئـان نشان "شهسوار سنلازاروس" را به وی اعطا کرد. شهرت رمزی به "شوالیه رمزی" یا "سِر آنـدریو رمـزی" به این دلیل اسـت. در اوایل سال 1723، لویی پانزدهم قدرت را بهدست خود گرفت و چهـار مـاه بعد دوک اورلئـان درگذشـت. در همین سـال بـود که رمزی کتاب خود را دربارهٔ *زندگی فنلون* در پـاریس منتشر کـرد. در سال 1724، رمزی را در رم میيابیم بهعنوان معلم سرخانه دو پسر جیمز ادوارد استوارت تبعیدی (جیمز سوم یا "مدعی پـیر"). دو شاگرد رمزی عبـارت بودند از چـارلز ادوارد ("مـدعی جـوان" بعدی) و هنری (کاردینال یورک بعـدی). در این زمـان اولی چهـار ساله و دومی یک ساله بود. این رابطه بیش از پانزده ماه نپاییـد. در سال 1725 شوالیه رمزی از رم خارج شد و ظاهراً مـدتی در انگلستان و اسکاتلند اقامت داشت. در سالهای بعد، رمزی را بار دیگر در پـاریس میيـابیم. او در سـال 1727 کتـاب *سـفرهای کورش*[2] را در پاریس منتشر کـرد. با انتشـار ایناثـر، رمـزیدر محافلادبیاروپا به شـهرت رسـید و چاپهـایبعـدی کتـابش در لندن، گلاسکو، برسلاو، لیسـبون، مادریـد، ناپل و لیـدن انتشـار یافت.

شوالیه رمزی در سال 1728 به انگلستان و اسـکاتلند رفت. او در این سفر با گروهی از متنفذترین چهرههای سیاسی و فرهنگی بریتانیا معاشر بـود. در اسـکاتلند در کـاخ جـان کمپبـل، **دوک دوم آرگیل**، اقـامت داشت که گفته میشـود صـاحب یکی از بزرگـترین کتابخانههـای بریتانیا بـود. در همین زمـان به عضـویت سـازمان ماســونی اســکاتی کهن، یا به تعبــیر آن زمــان "انجمن کهن ماسـونهای آزاد و پذیرفته شـده"،[3] درآمد که **دوک ریچموند** در رأس

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 30-31.

[2] *Travels of Syrus.*

[3] Ancient Society of Free and Accepted Masons

آن قرار داشت. این دوک ریچموند همان چـارلز لنـوکس، دوست منتسـکیو، است که دربارهاش سـخن گفتهایم. سـایر افـرادی که بههمـراه رمـزی به عضـویت این سـازمان درآمدند عبارتند از: مارکیز بیومونت[1]، ارلکر [2] (پسر بزرگ و وارثدوکراکسـبرگ)[3]، سِر فرانسیس دریک،[4] مـارکیز کـوئزن،[5] تومـاس پـاول [6] و دکـتر میسـانبن[7]. در سـال 1728 رمـزیبه آکسـفورد رفتو در مـارس 1729 عضو "انجمنادبیجنتلمنهـا"[8] شد کـه، بهنوشـته گولـد، حداقلهفتتن از اعضایآنماسونهایبرجسـته بودنـد. وی در 11 دسامبر همینسال به عضویتانجمنسـلطنتی پذیرفته شـد. گولد ماسـونهاییرا که طیسـالهای1730-1736 در انجمنسـلطنتی عضویتداشتند چنینمعرفیکرده اسـت: مـارتینفـالکس،[9] ریچـارد راولینسون،دکتر دزاگولیـه، لـرد پایسـلی (جیمز هـامیلتون)،دکـتر ویلیـام اسـتاکلی،دوکمونتـاگ،ریچـارد مانینگهـام،[10] ارلدالکیت (فرانسیس اسکات)لرد کـالرین،[11] دوکلـورن (فـرانتس اسـتفن،

---

[1] Marquess of Beaumont

[2] Earl Kerr of Wakefield

[3] John Kerr [Ker], 5th Earl of Roxburghe, 1st Duke of Roxburghe (d. 1741)

در سال 1616 رابـرت کـر، مشـاور و دربـاری جیمز اول اسـتوارت، به "ارل راکسبرگ" ملقب شد. در سال 1707، ارل پنجم راکسبرگ بهپاس خدماتش در زمینه اتحاد اسـکاتلند و انگلیس به مقـام دوکی ارتقا یـافت. نـوه او، جـان کـر، دوک سـوم (متـوفی 1804)، بهدلیل گـردآوری کتـاب اشتهار داشت.

[4] Sir Francis Henry Drake, Bart.

فرانسیس دریک مدتی نـاظر اعظم و در سـالهای 1761-1762 اسـتاد اعظم گراندلژ یورک بود. (Gould, ibid, vol. 4, pp. 405, 428)

[5] Marquis de Quesne

[6] Thomas Powell of Nanteos

[7] Dr. Misanbin

[8] Gentlemen’s Literary Society

[9] Martin Folkes

[10] Richard Manningham

[11] Lord Coleraine

امپراتور بعدی)، ارل‌استراتمور، ارل‌کراوفورد، ارل‌ابردور، مارتین کلـیر[1] و سِـر فرانسـیس دریـک. قاعـدتاً بهدلیل پیوند با چـنین شخصـیتهای متنفـذی است که در آوریل 1730 درجه دکـترای حقـوق حـوزه علمیه آکسـفورد به شـوالیه رمـزی اعطا شـد. بدینسـان، نـام رمـزی بهعنـوان اولین کـاتولیکی به ثبت رسـید که پس از رفورماسـیون انگلیس (1535) این رتبه را از آکسـفورد دریـافت داشـته اسـت. شوالیه رمزی 50 ساله، به پاریس بازگشت و با یک زن انگلیسی ثروتمند ازدواج کرد. وی سپس به استخدام پرنس تـورن درآمد و بهعنوان پیشکار مالی در کاخ وی اقامت گزیـد. *تـاریخ ویسـکونت تورن* از تألیفات این زمان اوست. ویسکونت تورن[2] پدر یا عموی پرنس تورن، ارباب شوالیه رمزی، بود.

سـفر رمـزی به انگلسـتان مقـارن با سـفر منتسـکیو بـود و بازگشت این دو به فرانسه نیز همزمان اسـت. دربـارهٔ این سـفر منتسکیو و عضـویت وی در فراماسـونری پیشـتر سـخن گفتهایم. یادآوری میکنیم که پس از بازگشت منتسـکیو به فرانسـه، از دهه 1730 گـروهی از وابسـتگان دربـار هـانوور و الیگارشی بریتانیا اولین تکاپوهای ماسونی را در فرانسه آغاز کردند. شوالیه رمـزی نیز در این تحرک نقش درجه اول داشت. به زودی، لویی پانزدهم و کاردینال فلـوری،[3] وزیر اعظم مقتـدر و مـدبر او (1726-1743)، از تکـاپوی پنهـان ماسـونها مطلع شـدند و کوشـیدند آن را به زیر

---

[1] Martin Clare

[2] Turenne, Henri de La Tour d'Auvergne, Vicomte de (1611-75)

دخترزاده ویلیام اول اورانژ (ویلیام خاموش) و از نامدارترین سـرداران تاریخ فرانسه.

[3] Cardinal Andre Hercule de Fleury (1653-1743)

فلوری در آغاز معلم خصوصی لویی پانزدهم بود و سـپس به مشـاور و وزیر او بدل شد. دوران 17 ساله صدارت کاردینال فلـوری، دوران ثبـات و امنیت و آرامش فرانسه است. با مـرگ وی، لـویی پـانزدهم به مداخله بیشـتر در امـور دولـتی پـرداخت و عملا خـود در مقـام وزیر اعظم قـرار گرفت. دوران اقتـدار فلـوری مقـارن با صـدارت والپـول در بریتانیاسـت. فلــوری میکوشــید با بریتانیا رابطه دوســتانه داشــته باشد و از تنش در روابط دو کشور جلوگیری کند.

نظـارت دولـتی درآورده یا ممنـوع کننـد. در این مـاجرا، شـوالیه رمزی بهعنوان رابط سـازمان ماسـونی با کاردینـال فلـوری عمل میکـرد. تعـدادی از نامههـای رمـزی به فلـوری در دست است و ماکی و گولد متن کامل آنها را در کتب خود به چاپ رسـانیدهاند. اولین نامه به 20 مـارس 1737 تعلق دارد که طی آن رمـزی از فلـوری تقاضا کـرده بـرای تـأمین "اتحـاد مجـدد تمـامی ملتهـای مسـیحی" بر بنیـاد "عشق به حقیقت و هـنر" از "انجمن فراماسونها" حمایت کند. رمزی به پیوست نامـه، رسـالهای را که قرار بود روز بعد در جلسه ماسونها قرائت کند، ارسـال داشـته و اسـتدعا کـرده که "عالیجنـاب" این متن را تا قبل از ظهر فـردا برایش پس فرستد. نامه بعدی رمزی به کاردینال فلوری به تاریخ 22 مـارس است یعـنی پس از برگـزاری مجمع فـوق. او در این نامه مینویسـد: "مطلع شـدم که اجتمـاع فراماسـونها مـوجب نارضایتی عالیجناب است... بنده تصور میکنم که اگر حضـرتعالی شخصی را برای ریاست این مجامع معرفی فرمابیـد، بـرای دین، دولت و فرهنگ [این کشـور] بسـیار مفید خواهد بـود." کاردینـال فلـوری با مـداد در حاشـیه این نامه نوشـت: "شـاه این را نمیخواهد."[1] تلاش رمزی بینتیجه بود. بهدستور پادشاه و کاردینال فلوری، فعالیتهای مخفی ماسونی مورد پیگرد قـرار گـرفت. گولد مینویسد در سال 1737، در آغاز فعالیتهای ماسونی در فرانسه، این "سـازمان جدید ظن پلیس لـویی پـانزدهم را بـرانگیخت" و پادشـاه به تمـامی دربـاریـان خـود دسـتور داد از پیوسـتن به آن خودداری کنند. ممـانعت پلیس فرانسه از فعالیتهـای ماسـونی در آن حد بود که در همین سال میهمانخانهداری بهنام شـاپلو[2] به این جرم که اجازه برگـزاری جلسه یک لژ را در میهمانخانه خـود داده بود محکوم به پرداخت جریمه سـنگین شـد. در اواخر سـال بعـد، پلیس اعضای یک لژ ماسونی را دستگیر و برخی از آنان را مدتی زندانی کرد. در سالهای 1744 و 1745 نیز پلیس به مقر لژهـای ماسـونی حمله بـرد، اثاثیه لژ را توقیف و صـاحبخانه را جریمه

[1] Gould, ibid, vol. V, pp. 81-84; Mackey, ibid, vol. 2, pp. 829-832; Coil, ibid, pp. 498-502.

[2] Chapelot

سنگین کرد.[1]

شـوالیه رمـزی از برجسـتهترین چهرههـای تـاریخ فراماسـونری است و در تـدوین مناسک و آداب ماسـونی سـهم جـدی داشـت. علاوه بر کتب فوقالـذکر، از تألیفــات وی به *رســالهای دربــاب حکـومت مـدنی*،[2] *ملاحظـاتی دربـارۀ شخصـیت شافتسـبوری*[3] و *اصول فلسـفی دین طـبیعی و آشـکار*[4] اشـاره میکننـد. *سـفرهای کورش* او بهعنـوان یک متن کلاسـیک ماسـونی شـناخته میشـود و عنوان دوم آن "رازهای فراماسونری" است. این کتـاب در سـال 1739 در فهرست "کتب ضاله" کلیسـای کاتولیک قـرار گـرفت.[5] وی رساله دیگری نیز تألیف کرد با نام *پیوند تاریخی و قابل دفــاع انجمن فراماسـونری*[6] که در ســال 1738 به چــاپ رســید ولی بهدستور کلیسای رم نسخ آن سوزانیده شد.[7]

زندگینامه رمزی گویای برخی حقایق است که مورخین ماســون از توجه به آن پرهیز دارند. آنان بهعکس، بر مبنای گروش رمــزی به مذهب کاتولیک و حضور 15 ماهه او در دربـار خانـدان تبعیـدی اســتوارت، چــنین نتیجه میگیرند که گویا فراماســونری از بــدو تأسیس یک سازمان مستقل بـود و پیونـدی با الیگارشی بریتانیا و دربار هانوور نداشت؛ اعضـای این سـازمان همانقـدر به هانوورها نزدیک بودند که به استوارتهای تبعیدی یا بوربنها و سـایر دشـمنان الیگارشی و دربار بریتانیا.

بهزعم مـا، مسـئله بهگونه دیگر نـیز قابل طـرح اسـت: **زنـدگی سیاسی آندریو رمزی در دوران جنگ وراثت اسپانیا و با حضـور در قشـون جـان چرچیل آغاز میشود. رمزی سـپس، پس از دوره آموزشی کوتـاهی در هلنـد، در**

---

1. Gould, ibid, vol.V, pp. 140-141.
2. *Essay upon Civil Government.*
3. *Remarks on Shafesbury's Characteristics.*
4. *Philosophical Principles of Natural and Revealed Religion .*
5. Coil, ibid, p. 499.
6. *Apologetic and Historical Relation of the Society of Freemasonry*
7. Mackey, ibid, vol. 2, p. 832.

نزد اسقف فنلون، خصم بوسوئه و دربار بوربن، اقامت میگزیند. پیوند با فنلون را میتوان یک مأموریت اطلاعاتی از سوی چرچیل و مشاوران و پیمانکاران یهودی او دانست با هدف تحریکات سیاسی پنهان علیه دولت فرانسه. توجه کنیم که پیمانکار اصلی چرچیل، سِر سولومون مدینای یهودی بود و چرچیل بعدها مدعی شد که در دوران جنگ 177 هزار پوند صرف مخارج اطلاعاتی کرده است.[1] تغییر مذهب رمزی و گروش او به آئین کاتولیک نیز برای جلب اعتماد فنلون صورت گرفت و این امر راه حضور بعدی او را در دربار و محافل اشرافی کاتولیک فرانسه هموار ساخت. در مرحله بعد، رمزی در کنار ماجراجویان مشکوک مالی، چون جان لاو اسکاتلندی، در زمره دوستان و مشاوران اورلئان نایبالسلطنه جای میگیرد و بدینسان نام وی با حوادث مرموز فرانسه این زمان پیوند میخورد که سرانجام به "شیادی میسیسیپی" انجامید.[2] حضور بعدی شوالیه رمزی در دربار خاندان تبعیدی استوارت نیز به همین طریق قابل توضیح است و درواقع این اقدام را میتوان، چون اقداماتی مشابه از سوی دوک وارتون[3] و ژنرال جیمز کیت،[4] یک مأموریت اطلاعاتی صرف دانست. در سفر انگلستان و اسکاتلند، پیوندهای رمزی کاملا آشکار میشود و وی در زمره دوستان شناختهشدهترین توطئهگران آن زمان قرار دارد. یک نمونه دوک ریچموند است. نمونه دیگر، دوک آرگیل، میهماندار رمزی در اسکاتلند، است. توجه کنیم که دوک آرگیل در سال 1715 فرماندهی قشون هانوور را در جنگ با جیمز استوارت تبعیدی بهدست داشت.[5] دقیقاً بهدلیل این پیوندهاست که حوزه متعصب پروتستانی آکسفورد درجه دکترای خویش را به رمزی "کاتولیک" اعطا میکند و انجمن سلطنتی او را به صفوف خود میپذیرد. در دوران بعدی اقامت رمزی در فرانسه، فعالیتهای توطئهگرانه او، در قالب "انجمن فراماسونها"، اوج میگیرد و واکنش دولت فرانسه را برمیانگیزد. این تصویر از زندگی شوالیه رمزی ما را متقاعد میکند که، چون برخی مورخین، از او با عنوان "**دسیسهگر سیاسی**"[6] یاد کنیم و

---

[1] همین کتاب، ج 3، صص 322-323.
[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 32-34.
[3] همین کتاب، ج 4، صص 32-34.
[4] همین کتاب، ج 4، صص 414-416.
[5] همین کتاب، ج 3، ص 385.

[6] Gould, ibid, vol. V, p. 81.

به تبع آن‌نهاد فراماسونری فرانسه را نیز از آغاز یک کانون دسیسه سیاسی بدانیم.

ریشههای فراماسونری

تأسیس گراندلژ انگلستان (1717) سرآغاز تاریخ فراماسونری است و تمامی لژها و گراندلژهایی که از آن پس در سایر نقاط جهان برپا شدند شاخههایی از این نهاد شمرده میشدند. بهعبارت دیگر، با تأسیس "گراندلژ انگلستان" است که، به تعبیر ماسونها، دوران "فراماسونری نظری" آغاز شد.[1] معهذا، این سخن بدان معنا نیست که فراماسونری از خلاء جوشید و فاقد هرگونه پیشزمینه تاریخی بود. در جلد دوم بخشی مستقل به "دسیسههای سیاسی و فرقههای رازآمیز" اختصاص دادهایم.[2]

بررسی ما نشان میدهد که پیشینه واقعی فراماسونری را باید در طریقت رازآمیز کابالا و سازمانهای یهودیان مخفی مستقر در کشورهای مختلف اروپایی، از جمله انگلستان و اسکاتلند، جستجو کرد. از این زاویه نگرش، فراماسونری را باید تداوم جریانی دانست که با تکاپوهای دسیسهگرانه الیگارشی یهودی اسپانیا در نیمهٔ دوم سده سیزدهم میلادی آغاز شد و در سدههای پسین میراث و سنن آن تداوم یافت. این جریان در سده هفدهم برخی سازمانهای پنهان و توطئهگر را آفرید که بهعنوان پیشنمونههای فراماسونری شناخته میشوند.[3]

---

[1] Mackey, ibid, vol. 3, p. 1263.

[2] همین کتاب، ج 2، صص 243-358.

[3] در جلد دوم کتاب حاضر (ص 358) سهواً از کاریکاتورهایی که در سدههای هفدهم و هیجدهم علیه ماسونها منتشر شده سخن گفتهام که بدینوسیله اصلاح میگردد. منظور سده نوزدهم بود که دوران اوجگیری مخالفت با فراماسونری بهشمار میرود.

در مقابل این نظریـه، که پیشـینه فراماسـونری را در مـیراث سازمانهای سرّی و توطئهگر معین و شناخته شده جستجو میکند، دو دیدگاه رایج قـرار دارد: دیـدگاه اول فراماسـونری را بهعنـوان تداوم گیلدهای بنایان اروپـای قـرون وسـطی میشناسد و دیـدگاه دیگر آن را تـداوم فرقههـای شهسـواران دوران جنگهـای صـلیبی میداند. به بررسی این دیدگاهها میپردازیم.

اسطوره گیلدها

دیدگاهی که فراماسونری را تداوم گیلدهای بنایان سـدههای میانه اروپا میداند، رایجترین سخن در زمینه منشاء فراماسونری است؛ در فرهنگها و دائرةالمعارفها و منـابع گونـاگون تکـرار میشـود و بهعبـارت دیگر "نظریه رسـمی" در این بـاب تلقی میگـردد. در اواخر سـده نـوزدهم **دکـتر سِـر جیمز مـورای**،[1] لغتنـامهنویس نامـدار اسکاتلندی، در ذیل مدخل "فراماسـونری" تعـریفی ارائه داد[2] که تا به امروز در *فرهنگ آکسفورد* تکرار میشود:

---

[1] Sir James (Augustus Henry) Murray (1837-1915)

دکتر مورای بنیانگـذار و اولین ویراسـتار *فرهنگ جدید انگلیسی بر بنیـاد اصول تـاریخی* (*A New English Dictionary on Historical Principles*) است که امروزه با نام *فرهنگ انگلیسی آکسفورد* شـهرت جهـانی دارد. مـورای از سال 1878 نگارش مقالاتی را دربـاره زبـان انگلیسی در *دائرةالمعـارف بریتانیکا* آغـاز کـرد و در سـالهای 1878-1880 و 1882-1884 ریاست "انجمن فلسـفی" را بهدست داشـت. دکـتر مـورای از سـال 1879 مسئولیت تدوین فرهنگ لغاتی را بهدست گرفت که باید به بررسی سـیر تطـور واژگـان انگلیسی از سـده دوازدهم میلادی و گـاه پیش از آن میپرداخت. هر واژه با مثالهای تاریخی و ذکر زمان کاربرد آن بیان میشد. اولین بخش این فرهنگ در سـال 1884 در آکسـفورد به چـاپ رسـید. از آن پس تا زمـان مـرگ، در شـهر آکسـفورد سـاکن بـود و به تـدوین این فرهنگ اشـتغال داشـت. ویـرایش جدید فرهنگ فـوق در 20 جلد (متن کامـل) و دو جلد (ملخص) اسـت. دکـتر مـورای به خانـدان اسـکاتلندی مـورای تعلق دارد که از بنیانگـذاران گرانـدلژ اسـکاتلند بهشـمار میرونـد. درباره خاندان مورای بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 390-393.

[2] بنگرید به: Mackey, ibid, vol. 1, p. 379

عضو طبقهای معین از کـارگران مـاهر سـنگکار که از محلی به محل دیگر سـفر میکردنـد، در هر جـایی که سـاختمانهای بـزرگ احداث میشد بهکار میپرداختند و یکـدیگر را از طریق مجموعهای از علائم مخفی و رمـزی میشـناختند... از اوایل سـده هفـدهم، انجمنهای فراماسونها به پـذیرش اعضـای افتخـاری دست زدند و به ایشان علائم مخفی و تاریخ اساطیری صنف را آموختند.[1]

دائرةالمعـارف بریتانیکا پیشـینه فراماسـونری را اینگونه بیـان میدارد:

فراماسـونری از درون گیلـدهای بنایـان سـنگکار[2] و معمـاران کلیسـاهای قـرون وسـطی تطـور یـافت. با افـول احـداث ساختمانهای کلیساها، برخی لژهای بنایـان عملی (شـاغل) بـرای جلوگـیری از کـاهش اعضـای خـود به پـذیرش اعضـای افتخـاری پرداختند. از درون تعداد معدودی از این لژها، فراماسونری جدید نمادین یا نظری تطور یافت. فراماسـونری با اعمـال و نمادهـای گیلـدهای عملی کهن آغـاز بهکـار کـرد ولی سـرانجام، بهویژه در سدههای هفدهم و هیجدهم، مناسک و تشریفات فرقههـای دیـنی باسـتانی و طریقتهـای بـرادری شهسـواری [شـوالیهگری] را اخذ نمـود. در سـال 1717 اولین گرانـدلژ، اتحادیهای از لژهـا، در انگلستان تأسیس شد.[3]

و در *دائرةالمعارف آمریکانا* چنین آمده است:

فراماسونری از درون گیلدهای بنایان انگلستان و اسکاتلند پدید شد. زمانی‌که طرحهای بنـایی به پایـان میرسـید بـرخی از بنایـان

[1] *The Shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles*, 1984, vol. 1, p. 804.

[2] Stone Masons

[3] *Britannica,* 1977, vol. IV, p. 302.

گیلــدهای خــود را رها کــرده و به جســتجوی مشــاغل دیگر میپرداختند ولی بقیه رابطه میان خود را به صورت گروه بـرادری مجتمع در لژها ادامه می‌دادند.[1]

این دیـدگاه، که بهزعم نگارنـده هـدف اولیه از جعل آن اسـتتار منشاء واقعی فراماسونری بـود، در فرهنگها و منـابع فارسی نـیز تکرار شده[2] و بهجز در دایره پژوهشهای حرفهای رواج عـام یافته است.

منشــاء این نگــرش به ســرآغاز تکـاپوی گرانـدلژ انگلســتان و انتخاب نام "فراماسون" (بنای آزاد) میرسد. نخستین نویسندهای که بهطور مشخص پیشینه فراماسونری را به معماران سنگکار و دورهگـرد سـدههای میانه اروپا وصل کـرد، **دکـتر ریچـارد راولینسـون** حدود دو سال پس از تأسیس گراندلژ انگلستان بود.[3] راولینسون در صــفحه 6 مقدمه خــود بر *تـاریخ باسـتانی برکشـایر* (1719) مـدعی شد که گویا در زمـان هـنری سـوم گـروهی از معمـاران ایتالیـایی به انگلســتان رفتند و فراماســونری را در این کشــور تأسیس کردند. عین جمله راولینسون چنین است:

گفته میشــود منشــاء اولیه این انجمن [فراماســون] به دوران شاه هنری سـوم میرسد زمـانی که پـاپ فرمـانی بـرای انجمـنی خـاص از ماسـونهای ایتالیـایی یا معمـاران صـادر کـرد تا آنـان در سراسر اروپا سـیاحت کنند و به احـداث کلیسا بپردازنـد. از اینجا بــود که انجمن بــرادری "معمــاران پذیرفتهشــده"[4] یا "معمــاران

---

[1] *Americana*, 1985, vol. 18, p. 432.

[2] برای نمونه، بنگرید به: *لغتنامه دهخدا*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ جدید، 1373، ج 10، ص 15013؛ محمد معین، *فرهنگ فارسی*، تهران: امیرکبیر، 1363، ج 6، ص 1321.

[3] دربارة دکتر راولینسون و نقش او در تاریخ اولیه فراماسونری بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 134-136.

[4] Adopted Masons, Accepted Masons

آزاد"[5] پدید شد که در سراسر جهـــان‌یکـــدیگر را از طریق برخی علائم و کلمات‌رمز میشناختند که تنها خـود ایشـان‌از آن مطلع بودنـد. آنها در کشـورهای مختلف‌لژهـای متعـدد بـرای اجتماع‌اتشان داشـتند و زمـانی‌که وضع یکی از آنها خـراب‌میشد انجمن‌بـرادری او را نجـات‌میداد. روش‌آنها بـرای پـذیرش اعضا بسـیار رسـمی‌و تشـریفاتی و متضـمن‌مراسم اجـرای‌سـوگند پنهانکـاری بـود که برتـرین و اکیـدترین‌سـوگندها شـمرده میشد و لـذا هیچ کس در جهـان‌قـادر نبـود به‌دلیل‌سـهلانگاری، غفلت‌یا حمـــاقت‌یکی از اعضا به اســـرار انجمن‌دست‌یابد یا کمترین آشنایی‌با آن‌بیابد.[2]

چنان‌که میبینیم، بخشی از گفته راولینسـون عین تعـریفی است که بعدها از طریق دکـتر مـورای به *فرهنگ آکسـفورد* راه یـافت. طبق این دیـدگاه، منشـاء فراماسـونری به حـوالی نیمه سـده سـیزدهم میلادی میرسد و این گـروه از معمـاران دورهگـرد "فراماسـونهای سـیاح"[3] نامیـده میشـوند. اسـناد تـاریخی مؤید تأسیس چنین سازمانی از سوی پـاپ نیست و روشن نیست چـرا گروهی از معماران دورهگرد که در اوج اقتـدار پـاپ، از جمله در انگلستان،[4] به احداث کلیساها و صومعهها اشتغال داشـتند باید به چنین پنهانکاری اکید و رازآمیز روی آورند؟ **معهذا، در گفته راولینسون نکته مهمی منـــدرج اســـت: تـــاریخی را که او بهعنـــوان ســـرآغاز فعـــالیت فراماسونری عنوان میکند مقارن است با دوران واپسین جنگهـای صـلیبی. این دقیقاً همان زمانی است که بهعنوان سرآغاز تکاپوی فرقه کابالا عنوان کـردیم و گفـتیم در این زمـان بـود که نهمانیـدس با حمـایت یهـودا لاوی و مهیر بن تودروس ابولافی، درباریان متنفذ جیمز اول آراگون، نخستین مرکز فرقه کابالا**

---

1 Free Masons

2 Gould, ibid, vol. III, p. 17.

3 Traveling Freemasons

4 مورخین دوران سلطنت هنری سوم را اوج نفوذ پاپ در انگلستان میدانند. بنگرید به: Gould, ibid, vol. III, pp. 20-21

بههیچوجه صحت ندارد." کویل با استناد به تحقیقات دکتر نوپ[1] و دکتر جـونز،[2] مــورخین‌برجســته تــاریخ معمــاری‌بریتانیا که اتفاقا هر دو از ماســونهای سرشناساند، مینویسـد: نـوپ و جـونز در آثـار خـود نشـان دادهاند که بهجز "کمپـانی‌بنایـان لنـدن"،[3] هیچ صـنفی از بنایـان در انگلسـتان وجـود نداشـت، گیلدهای صنعتگران در درون شهرها وجـود داشت و شـکلی از نهادهـای دولـتی شهری بود در حالی‌که بیشتر کار بنایان در خارج از شهرها بود و حضور ایشــان در شهرها موقت، در اسـکاتلند بـرخی سـازمانهای صـنفی بنایـان وجـود داشت ولی در آن صاحبان همه حرفههای مرتبط با معماری عضـویت داشـتند و ربطی

---

[1] Douglas D. Knoop (1883-1948)

استاد اقتصـاد دانشـگاه منچسـتر، از سـال 1910 رئیس بخش اقتصـاد دانشگاه شفیلد و مؤلف آثار متعدد در زمینه تـاریخ معمـاری انگلسـتان و اسکاتلند. دکتر نوپ برخی آثارش را بههمـراه پروفسـور جـونز نگاشـته و برخی از کتب او تـألیف مشـترک با جـونز و دکـتر داگلاس هـامر (Douglas Hamer) است. از جمله آثار او باید به *منشاء فراماسـونری نظـری* (لنـدن، 1941) و *رابطه میـان فراماسـونری عملی و نظـری* (شـفیلد، 1935) اشاره کرد. از تألیفات مشترک او با دکـتر جـونز باید به *معمـار سـدههای میانـه: تـاریخ اقتصـادی معمـاری سـنگی انگلیس در دوران متـأخر قـرون وسطی و آغاز عصر جدید* (دانشگاه منچستر، 1933)، *معمـار لنـدنی در سـده هفـدهم* (دانشـگاه منچسـتر، 1935) و *مقـدمهای بر فراماسـونری* (دانشگاه منچستر، 1937) اشاره کرد.

[2] G. P. Jones

[3] Masons Company of London

تاریخ این "کمپانی" بهدلیل وفور مطالب افسانه‌آمیز و غیرمســتندی که ماسون‌ها از سده هیجدهم برای اثبات قـدمت و پیوند آن با فراماسـونری پرداخته‌انــد، ســخت آشــفته اســت. طبق اینگونه ادعاهــا، پیشــینه این "کمپانی" به سال 1484 و دوران ادوارد چهارم میرسـد. معهـذا، این امر کاملاً مسلم است که در 17 سپتامبر 1677 چـارلز دوم فرمـان تأسـیس آن را صــادر کــرد. **این نخســتین فرمــانی است که یک پادشــاه انگلیس به "کمپـــانی" فـــوق اعطا کـــرده و به این تـــرتیب موجـودیت "بنایـان" را بهعنـوان یکی از "کسـوت"هـای شـهر لندن بهرسـمیت شـناخته است.** در سـده هفـدهم، "کمپـانی بنایـان لندن" یکی از 19 "کسوت" شهر لندن بـود ولی در زمـره 12 "کسـوت" اصلی قرار نداشت. (Mackey, ibid, vol. 2, p. 649; Gould, ibid, vol. III, p. 144)

به فراماسونری نداشت، و در صفوف هیچ یک از گیلدهای انگلستان نامی از ماسونها نیست.[1]

نکته دیگر که پیوند تاریخی فراماسونری با گیلدهای قرون وسطایی را مخدوش میسازد خود واژه "فراماسون" یعنی "بنای آزاد" است. برخی محققین برآنند که در اروپای سدههای میانه منظور از این واژه "بنایانی" بود که بهصورت انفرادی کار میکردند و "آزاد" از عضویت در گیلدها بودند.[2] بهعبارت دیگر، خود این واژه بدان معناست که گیلدی از "بنایان دورهگرد" در کار نبود تا سرانجام در اوایل سده هیجدهم به نهاد فراماسونری تطور یابد. دکتر مورای این نظر را نمیپذیرد و مدعی است که منظور "بنایان ماهر سنگکار" بوده در مقابل بنایانی که به کارهای پست و غیر تخصصی اشتغال داشتند. او مینویسد:

> شاید بهترین فرضیه [برای توضیح واژه فوق] آن باشد که این اصطلاح به عملکرد قرون وسطایی صنعتگران ماهری دلالت داشت که آزاد شده بودند تا بتوانند سفر کنند و در هر جایی که ساختمانهای بزرگ در دست احداث بود خدمات خود را عرضه نمایند.[3]

بهرروی، چه بپذیریم که در اروپای سدههای میانه سازمانی از "بنایان دورهگرد" وجود داشت که "بنایان آزاد" نامیده میشدند و چه منکر این فرضیه غیرقابل اثبات شویم، در بررسی تاریخ فراماسونری برخی پرسشهای جدی و بیپاسخ همچنان پابرجاست. **پرسش اصلی در تاریخنگاری فراماسونری این است که چگونه**

---

[1] Coil, ibid, pp. 281-282.

[2] در آن زمان هنوز مفهوم **فریمن** (آزادمرد) بهعنوان عضو دارای حقوق گیلد بهوجود نیامده بود. بنابراین، نظر کسانی که تصور میکنند در آن زمان "فراماسون" (بهمعنای "فریمن") عضو گیلد بنایان بود خطاست. البته در سده هفدهم "فراماسون" میتوانست چنین معنایی داشته باشد. بنگرید به: همین کتاب، ج 4، زیرنویس صص 82-83.

[3] Mackey, ibid, vol. 1, p. 379.

"فراماسونری عملی" به "فراماسونری نظری" بدل شد؟ هایوود در تعلیقات خود بر کتاب ماکی مینویسد این پرسشی است که ماکی و گولد کوشیدهاند پاسخی برای آن بیابند. بهنظر هایوود، پرسش مهم دیگر این است که چرا "فراماسونری نظری" از درون انجمنهای صنفی بنایان در اروپای قاره پدید نشد؛ این اتفاق در انگلستان رخ داد و گراندلژها و لژهای ماسونی انگلیس به سرچشمه فراماسونری اروپای قاره بدل شدند؟[1]

بر این‌شالوده، میتوان برخی پرسشهای‌اساسی‌دیگر را نیز مطرح کرد:

چه شد که سازمان صنفی "بنایان آزاد" در سال 1717 میلادی به گراندلژ انگلستان فرارویید و این نهاد چنان ارجمند شد که برخی شخصیتهای بلندپایه جامعه اشرافی آن زمان در رأس آن جای گیرند؟

چرا بنیانگذاران و گردانندگان اولیه فراماسونری عموماً به کانون توطئهگر و شناختهشده معینی تعلق داشتند که در قلب آن خاندان اسپنسر- چرچیل جای داشت؟

چرا در دوران پیش از استقرار سلطنت هانوور در انگلستان نشانی از پیوند دولتمردان و اشراف این کشور با گیلد بنایان (کمپانی بنایان لندن) نمییابیم؟

چرا در زمان تأسیس گراندلژ انگلستان و سالهای نخستین تکاپوی آن از حضور معماران سرشناس انگلیسی در لژهای ماسونی نشانی در دست نیست و به عکس این جایگاه را توطئهگرانی مشخص و شناخته شده اشغال کردهاند؟

پرسش اخیر را دقیقتر بررسی میکنیم: برجستهترین معمار انگلیسی نیمه دوم سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم سِر کریستوفر رن[2] است که شش سال پس از تأسیس گراندلژ انگلستان در 91 سالگی درگذشت. رن شخصیت نامداری است تا بدان حد که گاه او را "بزرگترین نابغه انگلستان پس از ویلیام شکسپیر" میدانند.[3] در زندگینامه سِر کریستوفر رن اشارهای به عضویت او در گیلد "بنایان آزاد" به چشم نمیخورد؛ و این در حالی است که رن از بنیانگذاران انجمن سلطنتی و در سالهای

---

[1] ibid, vol. 3, p. 1263.

[2] Sir Christopher Wren (1632-1723)

[3] Mackey, ibid, vol. 3, p. 1408.

1683-1681 رئیس آن بـود و در مقـام "معمـار پادشـاه"[4] جـای داشت. به‌عبارت‌دیگر، اگر "کمپانی بنایان لندن" اهمیتی‌داشت‌طبق سـنن آن‌عصر انگلیس‌لاجـرم باید رن‌ریاست‌آن‌را به‌دست‌می‌داشـت. کریستوفر رن‌پس از آتش‌سوزی بزرگ لندن[2] (1666) از سـوی چارلز دوم در سمت سر معمار دربار منصوب شد و نقش مهمی در بازسـازی شـهر به‌دست گـرفت. وی ممـیز کل و سـر معمـار ویلیـام اورانژ و ملکه آن نـیز بـود و در زمـان سـلطنت جـرج اول هانوور بازنشسته و خانه‌نشین شد. اگر گراندلژ انگلسـتان تـداوم انجمن صـنفی معمـاران انگلیس انگاشـته شـود، بی‌تردید باید نـام سِـر کریسـتوفر رن در زمـره بنیانگـذاران و اسـتادان اعظم فراماسونری نیز جای گیرد حال آنکه چنین نیست.

گروهی از نویسندگان ماسون برای حل این معضل کوشـیده‌اند سِـر کریسـتوفر رن را در زمـره بنیانگـذاران فراماسـونری جـای دهند ولی این ادعا از سـوی بـرخی محققین برجسـته ماسـون مـردود شـناخته شـده اسـت. ادعـای عضـویت رن در سـازمان فراماسـونری اولین بـار 15 سـال پس از مـرگ او، به‌همـراه ادعاهای غیرقابل قبـول دیگر مانند عضـویت چـارلز دوم و ویلیـام اورانژ در سازمان فراماسـونری، در چـاپ دوم کتـاب دکـتر جیمز اندرسون (1738) عنـوان شـد.[3] این در حـالی است که در چـاپ اول این کتاب، که انتشار آن مقـارن با واپسـین روزهـای زنـدگی رن است، اشاره‌ای به پیوند وی با فراماسـونری دیـده نمی‌شـود.[4] قاعـدتاً این جعل به‌منظـور بهره‌برداری از شـهرت فـراوان سِـر

---

1 King’s Architect

2 Great Fire of London

آتش‌سوزی بزرگ لندن در 2-5 سپتامبر 1666، در زمان سلطنت چارلز دوم، رخ داد و دو سوم شهر را به خاکستر تبدیل نمود. این مصیبت‌بارترین و شدیدترین آتش‌سوزی در تاریخ این شهر است. در این آتش‌سوزی علاوه بر کلیسای جامع سنپل، 87 کلیسای دیگر، بسیاری از ابنیه اداری و حدود 13 هزار خانه مسکونی به‌طور کامل نابود شد.

3 Gould, ibid, vol. III, pp. 11-12.

4 ibid, pp. 7-8.

کریستوفر رن معمار بهسود فراماسونری صورت گرفت. رابـرت فـرک گولد 42 صـفحه از چـاپ اول کتـاب خـود (1885) را به بررسی مسئله سِر کریسـتوفر رن اختصـاص داده و ادعـای پیوند رن با فراماسونری را بهکلی نادرست خوانده است. گولد دعاوی منــدرج در چــاپ 1738 *قــانون اساسی فراماســونری* دکــتر اندرسـون را با مطـالب چـاپ 1723 این کتـاب "مطلقا غیرقابل جمع" میخوانـد.[1] او دلایل‌مفصل‌و دقیقی‌ارائه میدهد دال‌بر اینکه نویسندگان ماسـون‌در سـالهای‌1723-1738 "دلیلی‌نداشـتند که پیوند رن‌با انجمن‌خـود را بـاور کننـد" و لذاست‌که در کتب‌و جزوات‌ماسونی‌متعددی‌که طی‌این‌سالها به چـاپ‌رسـیده، حـتی‌در کتاب‌راهنمـای‌ماسـونها[2] که در سـال 1738- مقـارن‌با چـاپ‌دوم کتاب‌اندرسون- منتشرشـده، هیچ اشـاره‌ای‌به این‌مسـئله دیـده نمیشـود. [3] گولد ادعـای‌اندرسـون‌را به اسـتهزا میگـیرد و آن‌را مشـابه سـایر دعـاوی‌او دال‌بر اسـتاد اعظمی‌نمـرود، موسـی، سـلیمان، بختالنصر و قیصر اگوسـتوس‌میخوانـد.[4] بهـرروی، بهنوشته ماکی،"بر اساس‌گفتهای‌اندرسـون‌در کتـاب‌فـوق است که نویسندگان ماسون‌سده هیجدهم‌و نیمه اول‌سده نوزدهم، بدون اینکه نیازی به بررسی اسناد معتبر احسـاس کننـد، نظـرات خـود را در بـاب رابطه رسـمی رن با طـریقت [فراماسـونری] عنوان کردند."[5] هنری کویل نیز "داستان خیالی" عضـویت رن در فراماسونری را مشابه داسـتانهای دیگـری میداند که شخصـیتهای مهم تاریخی را عضو فراماسونری جلوه میدهنـد. کویل میافزایـد: در کتب دکتر جیمز اندرسون، ویلیام پرستون و **دکـتر جـرج اولیـور**،[6]

---

1 ibid, p. 4.

2 Smith’s “Pocket Companion”

3 Gould, ibid, p. 8.

4 ibid, p. 12.

5 Mackey, ibid, vol. 2, pp. 1121-1122.

6 George Oliver (1782-1867)

دکـتر جـرج اولیـور انگلیسـی، به تعبـیر کویـل، "یکی از پرنویسترین و نامعتبرترین" نویسندگان ماسون اسـت. او مؤلف آثـار فـراوانی در زمینه

کمترین توانمنـدی بـرای تفکیک واقعیت از تخیل دیـده نمیشـود و "آنــان در طــول دوران حیاتشــان هیچگــاه چــنین تلاشی بهکــار نبردند." کویل از عملکرد برخی نویسندگان ماسـون حـوالی نیمه ســده بیســتم، که علیه این نظر گولد قلم میزنند و همچنــان بر عضویت سِر کریسـتوفر رن در فراماسـونری اصـرار میورزند بی آنکه دلیل جدیدی ارائه کنند، ابراز حیرت میکند.[1]

نتیجه میگیریم: ادعای دکتر ریچارد راولینسون دال بر تطـور گیلـدهای قـرون وسطایی بنایان به فراماسونری، بهرغم اشـتهار فـراوان و تکـرار مکـرر آن در منابع گوناگون، افسانهای بیش نیست و همانگونه که هایوود بهدرسـتی متـذکر شـده "فراماسـونری نظـری، مناسک و نمادهـای آن، عضـویت در آن و شـکل سازماندهی آن" را باید پدیدهای "منحصربفرد " و "بیسابقه" انگاشت.[2]

بنیانگـذاران و نظریهپردازان فراماسـونری در طـول سـدههای هیجـدهم و نـوزدهم کوشـیدهاند تا هم از طریق جعل تـاریخی و پیوند دادن فراماسونری با گیلدهای بنایان سدههای میانه و هم از طریق بهکـارگیری نمادها و نامهـای معمـاری در این نهـاد جدیـد، میان آن با سنن بنایان سدههای میانه اروپا پیوند برقرار کنند و از اینطریق به آن سیمایی کهن، رازآمیز و جاذب بخشـند. بدینسـان، هم خاستگاه فراماسونری را در هالهای از ابهام فروبرده و هم از جاذبه و شــکوه معمـــاری گوتیک اروپا بهســود خــویش بهــره جستهاند. این تلاش پیامد دیگـری نـیز داشـت: **آرمـانیکردن گیلـدهای اروپایی سدههای میانه و ارائه چنـان تصـویری از آن که گویا نهادهـایی یگانه و منحصربفرد و فاقد نمونههای مشابه در سایر تمدنها بودهاند.**

متنفذترین شخصیتی که به ترسیم تصویری آرمـانی از گیلـدهای قــرون وســطایی اروپا پــرداخت و از طریق آثــار خــود نقشی

فراماسـونری است که به تـرویج افسـانههای خیـالی دربـاب قـدمت این سـازمان اختصـاص دارد. کـثرت و شـهرت و تـأثیر آثـار دکـتر اولیـور تا بدانجاست که به "پـدر نوشـتار ماسـونی انگلوساکسـون" شـهرت یافته است.

[1] Coil, ibid, pp. 693-694.

[2] Mackey, ibid, vol. 3, p. 1264.

برجسته در اشاعه این تصویر ایفا نمود، **دکتر لوجو برنتانو**،[1] مورخ و اقتصاددان آلمانی، است. برنتانو، که شیفته نهادهای سنتی انگلستان بود، از سال 1868 مطالعات خود را در زمینه تاریخ نهادهای این کشور آغاز نمود و در سال 1870 رساله *تاریخ و تکامل گیلدها*[2] را منتشر کرد. او در این رساله مدعی شد که انگلستان زادگاه گیلدهای قرون وسطایی است و بر بنیاد این گیلدهاست که فراماسونری تأسیس شد.[3] او یک سال بعد کتاب *گیلدهای کارگری معاصر*[4] را منتشر نمود و اتحادیه‌های کارگری را نیز به‌عنوان تداوم گیلدهای گذشته معرفی کرد. کتاب برنتانو شهرت فراوان یافت و تأثیری ماندگار در تکوین انگاره رایج در زمینه پیوند تاریخی میان گیلدها و اتحادیه‌های کارگری جدید برجای نهاد. هرچند دو دهه بعد، سیدنی[5] و بئاتریس وب[6]، مورخین سوسیالیست انگلیس، در کتاب معروف خود، *تاریخ اتحادیه‌های کارگری*،[7] علیه نظرات برنتانو قلم زدند و اتحادیه‌های کارگری را محصول جامعه صنعتی جدید شمردند که ربطی به گیلدهای سده‌های میانه ندارد، معهذا تأثیر آثار برنتانو به‌طور عمده در انگلستان برجا ماند؛ در اواخر سده نوزدهم موجی از نوستالژی گیلدی آفرید و در دو دهه نخستین سده بیستم در پیدایش جنبش موسوم به "سوسیالیسم گیلدی"[8] مؤثر بود.

---

1 Ludwig Josef Brentano [Lujo Brentano] (1844-1931)

2 *The History and Development of Gilds*.

3 Mackey, ibid, vol. 1, p. 403.

4 *Die Arbeitergilden der Gegenwart* (1871-1872)

5 Sidney Webb (1859-1947)

6 Beatrice Webb [Potter] (1858-1943)

7 *The History of Trade Unionism* (1894)

8 Guild Socialism

جنبش سوسیالیسم گیلدی از سال 1906 با انتشار کتاب *اعاده نظام گیلدی* اثر آرتور پنتی (Arthur Joseph Penty) و مقاله آلفرد اوریج (Alfred Richard Orage) در مجله *بررسیهای معاصر* آغاز شد که مضمونی مشابه را بیان میداشت. در سالهای 1912-1913 ساموئل جرج هابسن (Samuel

نگـــاه ستایشـــگرانه و نوســـتالژیک برنتـــانو و سوسیالیســـتهای گیلـــدی به سـازمانهای صـنفی قـرون وسـطایی اروپـا، از طریق آقـای احمد اشـرف در اندیشه سیاسی معاصر ایران بازتاب یافته اسـت. اشـرف گیلـدهای اروپـایی را نوعی ساخت آرمانی جلوه میدهد که با صنوف شرقی تفـاوت مـاهوی داشـته و به‌دلیل این تمـایز اولی در پایه جامعه مـدنی غـرب قـرار گرفته و دومی در پایه "اسـتبداد شـرقی". نوشـته احمد اشـرف در این زمینه نخسـتین بـار بهمناسبت انتشار ترجمه فارسی کتـاب *معـالم القربه فی احکـام الحسبه* اثر ابناخوه منتشر شـد.[1] اشـرف کتـاب فـوق را الگـویی نمونهوار از "تسـلط دسـتگاه حکـومت بر جزییـات امـور و رفتـار اصــناف شــهری" در "دوره اســلامی" مییابد[2] و تصــویری بهکلی متضاد از رابطه میان "حکـومت" و "اصـناف شـهری" در اروپـای غربی سدههای میانه بهدست میدهد:

گیلدهای اروپـای غـربی نوعـاً انجمنهـایی اختیـاری و خودمختـار بودند. این انجمنها ابتدا بهصورت انجمنهـای اخـوت و بـرادری که رنگ و بــوی مــذهبی داشت تشــکیل شــدند و بعــدها بهصــورت انجمنهایی برای دفاع از حقوق اقتصادی اعضا درآمدند. گیلــدهای

(George Hobson) به انتشار سلسله جزواتی بهنـام *گیلـدهای ملی* دست زد. این حـرکت هـوادارانی یـافت و در سـال 1915 به تأسـیس "انجمن ملی گیلدها" (National Guilds League) انجامید. سوسیالیستهای گیلدی خواسـتار ملی شدن صنایع و اداره آن بهوسیله کارگرانی بودند که از طریق گیلدها متشکل شدهاند. سازمان فوق در سال 1925 منحل شد.

[1] احمد اشرف، "برخی از ویژگیهای تاریخی شهرنشینی در دوره اسلامی"، *راهنمای کتاب*، شماره 5-6 (مرداد و شهریور 1348)، صص 251-257. بخش اصلی این مقاله در فصل اول کتاب زیر تجدید چاپ شده است: احمد اشرف، *موانع تاریخی رشد سرمایهداری در ایران: دوره قاجاریه*، تهران: زمینه، 1359، صص 28-33. مقاله فوق در صفحات 35-41 چاپهای بعدی ترجمه فارسی کتاب ابناخوه نیز تجدید چاپ شده است. نگارنده از این پس به مأخذ اخیر استناد میکند.

[2] ابناخوه، *آئین شهرداری در قرن هفتم هجری*، ترجمه جعفر شعار، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، 1367، ص 35.

غربی با احراز جنبههای قانونی برای منـافع صـنفی و یا بهوسـیله مبـارزات سیاسی و اقتصـادی دعـاوی خـویش را تـأمین و تثـبیت مینمودند تا بتوانند در برابر تحمیلات و فشـــــارهای خـــــارجی مقاومت کنند.[1]

احمد اشرف دیدگاه "بسیاری از صاحبنظران" را که "تصور کردهاند انجمنهای صـنفی در شـهرهای اسـلامی که بهنـام اصـناف موسـوماند معـادل انجمنهـای صـنفی در شـهرهای اروپـایی هسـتند که بهنـام گیلد معـروف بودهانـد" مـردود میشمرد.[2] او دلایل متعددی را برای اثبـات تمـایز مـاهوی گیلـدهای اروپـای غـربی و اصـناف سـرزمینهای اسـلامی عنـوان میکند که مهمترین آن چنین است:

رؤسای اصناف به نماینـدگی از طـرف حکـومت شـهری دارای وظایف اداری و مالی بودند و سمت مباشر مالی حـاکم شـهر را داشتند، حال آنکه رؤسای گیلدها دارای چنین وظایفی نبودند...

رؤسـای گیلـدها را اعضـای انجمن انتخـاب میکردند در حالی‌که رؤسای اصناف با توافق اعضا پیشنهاد میشد و حاکم شهر وی را رسماً منصوب میکرد. بدین ترتیب، رؤسا یا کدخدایان اصناف در برابر حاکم شهر مسئول وصول مالیات و اداره امور صـنف خـود بودند.

اصناف شرقی هم از نظر ریختشناسی شـهرها و قـرار داشـتن بازارها در جـوار مسـجد جـامع و مسـاجد دیگر و هم به سـبب اوضـاع و احـوال اجتمـاعی دارای ارتبـاط نـزدیکی با جامعه روحانیت بودند، در حالی‌که گیلدها چنین خصیصهای نداشتند.

گیلـدهای غـربی در شـهرهایی که خودمختـار و مسـتقل بودند فعـالیت میکردند و تفـاوت و تمـایز اساسی میـان صـنعت و بازرگانی از یکسو و کشاورزی از سوی دیگر وجود داشت. بـدین تـرتیب، فئودالها در قلعهها زنـدگی میکردند و صـاحبان حـرف و پیشـهها در شـهرها. از ایـنرو، شـهر و روسـتا کـاملاً از یکـدیگر

---

[1] همان مأخذ، ص 36.
[2] همان مأخذ.

متمایز بودند. حال آنکه در شهرهای شرق میانه، عاملان حکومت و زمینـــداران بـــزرگ جملگی در شـــهرها میزیســـتند و در نتیجه محلههای شهر و اصناف شهری همراه با اجتماعات روستایی زیر ســـلطه آنـــان قـــرار داشـــتند. این امر از یکسو از آزادی و خودمختاری اصناف جلو میگـرفت و از سـوی دیگر مـانع تضـاد و تنازع میان شالودههای تولید شهری و روستایی میشد. این تضـاد و تنـازع در مغـرب زمین از عوامل مـؤثر در پیـدایش نظـام سرمایهداری بود.[1]

احمد اشرف نتیجه میگیرد:

مطـــالب کتـــاب [ابناخوه] روشـــنگر ســـلطه مطلق دستگاه حاکمه بر بازاریان در شهرهای اسلامی اسـت. حسن آن در این است که خواننــــده را با خــــود به بازارهـای اسـلامی در قرنهـای هفتم و هشـتم هجـری میبرد و به او نشان میدهد که اصناف شـرقی تا چه حد مقهور دستگاههای غیرصنفی بودهاند.[2]

در بررسی مجمل زیر خـــواهیم دید که نه گیلـــدهای غـــربی سازمانهایی چنین دمکراتیک و ناوابسته به حکـومت و مسـتقل از نظام فئودالی جامعه اروپا بودند و نه صنوف شرقی چنان وابسته به حکـومت و غیردمکراتیک که آقـای اشـرف جلـوه داده اسـت. رساله منسوب به ابناخوه نـیز نه تنها تصـویر "بازارهـای اسـلامی در قرنهـای هفتم و هشـتم هجـری" نیست بلکه کـاربرد عملی آن حتی در موطن مؤلف (مصر) مورد تردید است. بر پایه این سـند نمیتـوان به تعمیمی چنـان بـزرگ دست زد و منـدرجات آن را نه تنها به سرزمینهای اسلامی بلکه به تمـامی "اصـناف شـرقی" در تمامی اعصار و قرون نسبت داد.

---

[1] همان مأخذ، صص 38-39.
[2] همان مأخذ، ص 41.

"گیلـد"، بهمعنـای عـام آن یعـنی سـازمان صـنفی شهرنشـینان شاغل در یک حرفه معین، سـاختاری بسـیار کهن است و قـدمت آن احتمــالاً به ادوار اولیه تــاریخ شهرنشــینی و تخصصی شــدن حرف شهری میرسد. در بابل دوران حمورابی شـاغلین یک حرفه اعضــای یک خــانواده یا خویشــاوند بودند و این تخصص بهطــور مـوروثی در نسـلهای بعـدی ایشـان تـداوم مییـافت. صـاحبان هر حرفه در محله خاص خود میزیسـتند و کارگاههـای ایشـان مجـاور بود. این سـاختار در اورشـلیم آن عصر نـیز وجـود داشـت. بـرای نمونه، در "کتاب ارمیاء" (37/ـ 21) از "کوچه خبازان" یـاد شـده است.[1]

چنین ساختاری در شهرهای باسـتانی ایـران نـیز وجـود داشـت. خــانم پیگولوســکایا در پــژوهش خــود پــیرامون شــهرهای عصر ساســانی نشــان میدهد که در ســدههای چهــارم و پنجم میلادی پیشــهوران و بازرگانــان بخش مهمی از جامعه شــهری ایــران را تشکیل میدادند تا بدان حد که "در مآخذ و منـابع از آنـان بهعنـوان چهـارمین صـنف و چهـارمین عضو جامعه یـاد شـده اسـت."[2] هر پیشه و حرفه مجمع خاص و سـازمان ویـژه خـود را داشـت. "در این مجمع یا ســازمان، همه پیشــهوران و محترقه از هر گــروه و رشته خاص گـرد میآمدنـد."[3] سـازمان این اصـناف بر بنیـاد پیوند خویشــاوندی اســتوار بــود و "در کارگاهها آلات و ابــزار مختلــف، تخصص و تجربه به صورتی منظم از نسـلی به نسل دیگر انتقـال مییافت."[4] این سازمانهای صنوف از خودمختاری برخوردار بــود و اعضـای هر صـنف "حق انتخـاب اشـخاص را بـرای پیشکسـوتی،

---

[1] درباره پیشینه "گیلد" در *عهد عتیق* بنگرید به: *Judaica*, vol. 7, pp. 970-971

[2] ن. پیگولوسکایا، *شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان*، ترجمه عنایتالله رضا، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، 1367، ص 388.

[3] همان مأخذ، ص 315.

[4] همان مأخذ، ص 388.

رهبری و اداره امور اقتصادی خـود داشـتند."[1] بدینسـان، در رأس هر گـروه از صـاحبان حـرف "اسـتادان" یا "پیشکسـوتانی" جـای داشتند. پیگولوسکایا میافزاید:

> بر همگان روشن است که در ایران تولید انواع وسایل فلزی تا چه پایه پیشرفته بود. بنابراین جای شگفتی نیست که با عناوینی چون "استاد نقرهکار"، "استاد زرگر"، "استاد رویگر" و استادانی دیگر در زمینه فلزکـاری مواجه شـویم. امضـای این اسـتادان در کلیســـای نســـطوری مؤید آن است که نماینـــدگان مجتمع یا کارگاههای مشهور، ثروتمند و در شهر و دیار خویش نزد مقامات دولتی از نفوذ و اعتبار فراوان برخوردار بودند.[2]

در اسـناد کلیسـای نسـطوری، متعلق به سـده ششم میلادی، ایرانیـانی را میشناسـیم که با عنـاوینی چـون "رئیسالتجار" یا "رئیس پیشهوران" شناخته میشدند.

> "کروگبـــد"[3] رئیس پیشـــهوران یا محترقه بـــود که در رأس کارگاهها قرار داشت و با این عنوان به شاه معرفی میشد. بدین روال، "رؤســای" محترقه و تجــار در رأس گروههــای جداگانه پیشهوران و بازرگانان فعـالیت میکردنـد. ولی در رأس همه آنـان "رئیس" یا "بــزرگ پیشــهوران" قــرار داشــت. این شــخص در دستگاه دولت دارای مقام و موقف عمدهای بود.[4]

خانم پیگولوسکایا به "همبایهها"[5] (شـرکتها) نـیز پرداخته اسـت. در دوران ساسانیان، علاوه بر ساختارهای صـنفی فـوق، این نـوع

---

[1] همان مأخذ، صص 315-316.
[2] همان مأخذ، صص 313-314.
[3] qarugbed
[4] همان مأخذ، ص 315.
[5] شریک= همبای

از "سازمان قراردادی" نیز وجود داشت که مشابه نهاد "کمپانی" است که در سده‌های اخیر در اروپای غربی پدید شد. "همبایه" اتحاد داوطلبانه و قراردادی افرادی بود که سرمایه‌ای را به شراکت می‌گذاشتند و سود حاصله میان آنها تقسیم می‌شد. ظاهراً برخی از این شرکتها به نهاد جدید "تعاونی" شبیه بود زیرا سرمایه‌ای برابر به کار انداخته می‌شد و سود حاصله به تساوی میان اعضا تقسیم می‌شد؛ ولی، بهگفته بارتولمه، نوع دیگری از "همبایه" نیز وجود داشت که به مفهوم شرکتهای معاصر شبیه است: شرکتهایی بر پایه سرمایه نابرابر که سود حاصله بر اساس میزان سهام در میان اعضا تقسیم می‌شد. "همبایه‌ها" در اقتصاد ایران ساسانی نقش مهمی داشتند.[1]

این ساختار در دوران اسلامی تداوم یافت:

> هنگام فرمانروایی تازیان در ایران، همانند شهرهای روم شرقی (بیزانس)، افراد دارای حرفه و پیشه مشابه در یک محله و یک راسته به کار اشتغال داشتند. **جای تردید نیست که شهرهای ایران در عصر خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس چندان تفاوتی با شهرهای روزگار پیشین نداشتند.**[2]

آن لمبتون چهره صنوف ایران را در دوره اسلامی چنین ترسیم کرده است:

> **در زمانها و مکانهای مختلف و در اکثر موارد، پیشه‌وران کاملاً آزاد و از آزادی عمل زیادی برخوردار بودند.** ابن‌بطوطه که در زمان سلطنت ابوسعید از اصفهان گذشته می‌نویسد[3] هر دسته از پیشه‌وران اصفهان رئیس و

---

[1] بنگرید به: پیگولوسکایا، همان مأخذ، صص 359-365.

[2] همان مأخذ، ص 314.

[3] ابن‌بطوطه، *سفرنامه ابن‌بطوطه*، ترجمه محمدعلی موحد، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم، 1359، ج 1، ص 212.

پیشکسوتی برای خود انتخاب میکردند که او را "کلو" مینامیدند و دستههای دیگر هم که اهل صنعت و حرفه هستند به همین نحو رؤسایی برای خود برمیگزینند.[1]

در عصر صفوی، رؤسا و بزرگان صنوف شهری "کدخدا" و "ریشسفید" و "استاد" خوانده میشدند. کدخدای هر صنف منتخب اعضای آن صنف بود و این انتخاب از سوی کلانتر شهر یا معاون و نایب او (نقیب) رسمیت مییافت. بدینسان، کدخدا نه تنها در برابر اعضای صنف خود بلکه در برابر کلانتر نیز مسئول بود. کلانتر، که خود از سرشناسان بومی بود،[2] با والی، بیگلربیگی، حاکم، وزیر و داروغه تفاوت داشت و **نهادی واسطه میان مردم و حکومت** انگاشته میشد.[3] کمپفر آلمانی، که در سالهای

---

[1] آن لمبتون، *تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: نشرنی 1372، ص 374.

[2] مینورسکی مینویسد: "احتمال قوی میرود که کلانتر و نقیب از میان سرشناسان محل انتخاب میگردیدند ولی هیچ قرینهای از نحوه انتخاب آنان در دست نداریم." (ولادیمیر مینورسکی، *سازمان اداری حکومت صفوی یا تعلیقات مینورسکی بر تذکرةالملوک*، ترجمه مسعود رجبنیا، تهران: امیرکبیر، چاپ دوم، 1368، ص 152)

[3] در زمان شاه طهماسب، ایران به پنجاه واحد اداری تقسیم میشد و هر واحد زیر نظر فردی قرار داشت که "حاکم" یا "سلطان" خوانده میشد. ظاهراً از زمان شاه عباس اوّل حکام ایالات به "**بیگلربیگی**" موسوم شدند. بیگلربیگی مستقیماً زیر نظر شاه اجرای وظیفه میکرد و با لقب "**خان**" شناخته میشد. در اواخر صفویه، بیگلربیگی‌های گرجستان، داغستان، خوزستان و لرستان "**والی**" خوانده میشدند. این والیان معتبرترین و محترمترین بیگلربیگیها بودند و به خاندانهای حکومتگر موروثی منطقه خود تعلق داشتند. بهنوشته کمپفر، شاه در انتخاب بیگلربیگی سایر مناطق کاملاً آزاد و مختار بود ولی والی تنها از میان اعضای خاندانهای بومی آن منطقه برگزیده و منصوب میشد. "در همین اواخر شاه سلیمان حکومت لرستان را به یک خان غیرمحلی داد، اما مردم از این کار سخت ناراضی شدند و با حاکم تحمیلی رفتاری اهانتآمیز کردند و بلوایی به‌پا شد که در نتیجه آن خان با زنان و فرزندانش با یک تا پیراهن از آن دیار بیرون رانده شد." (انگلبرت کمپفر، *سفرنامه کمپفر*، ترجمه کیکاووس جهانداری،

1685-1684 در ایران حضور داشت، نهاد کلانتر عصر صفوی را چنین توصیف کرده است:

کلانتر کارهای شهرداری را بر عهده دارد و به مشکلات کار مردم شهر رسیدگی میکند و دفاع از حقوق آنان را در برابر حاکم به عهده دارد و مثلا در محاکم یا هنگامی که تحمیل زیاد به اهالی بشود او اقدام میکند. او میکوشد که زحمات و کارهای مشکل به صورت یکنواخت بین همه مالیاتدهندگان تقسیم شود و به بعضیها اجحاف نشود. از آن گذشته کلانتر میکوشد که عوارض و مالیاتها را وصول کند.[1]

این سرشت دمکراتیک نهاد کلانتر در مورد نهاد "رئیس" عصر سلجوقی، که سلف "کلانتر" صفوی شناخته میشود، نیز مصداق دارد. لمبتون مینویسد:

چنین مینماید که **رئیس** [عصر سلجوقی] و **کلانتر** [عهد

تهران: خوارزمی، چاپ سوم، 1363، ص 162)

از دوران شاه عباس اوّل، به حکمرانان فروتر و تابع بیگلربیگی، "**حاکم**" و "**سلطان**" گفته میشد. حکام اداره شهرها و برخی ایلات بزرگ را بهدست داشتند. مثلا، حاکم آستارا، حاکم مراغه و ایل مقدم، حاکم ایل افشار، حاکم قراچهداغ، حاکم ایل دنبلی، حاکم سراب، حاکم ایل شقاقی و غیره تابع بیگلربیگی تبریز بودند. تعدادی از حکام و سلطانها مستقیما زیرنظر شاه قرار داشتند. "**وزیر**" مسئول امور اداری و مالی منطقه بود و مدیریت املاک دولتی را بهدست داشت. "**داروغه**" جانشین و نماینده حاکم بود و مسئول حفظ نظم و نسق شهر و رسیدگی به جنایات و جرایم؛ و بهنوشته کمپفر به "رسیدگی و مراقبت در امور اهالی" کمتر کار داشت. (همان مأخذ، ص 163) بنابراین، **کارکرد "کلانتر" کاملاً روشن و متمایز بود و وی بهعنوان نماینده مردم و مسئول رسیدگی به امور آنان شناخته میشد.**

[1] کمپفر، همان مأخذ، ص 164.

صـفوی] **رابط بین اهـالی مملکت و حکـومت** بودهانـد... تاورنیه... میگوید که کلانتر فقط در قبـال شـاه جوابگوست و **در مقابل بیعدالتی و اذیت و آزار حاکم در دفـاع از مـردم مسئول اسـت.** کورنل لـوبرون میگوید که قـدرت کلانـتران در شـهرهای بـزرگ، خصوصا در اصـفهان، فقط طبقـات پـایین را دربرمیگـیرد. **آنها محـافظین مـردم بهشـمار میروند و از دعاوی آنها در دیوان عدالت دفاع میکنند**... بهنظر میرسد که در اصفهان کلانتر [شهر] بیشتر با اصناف سروکار داشته و از سوی حکومت بر آنها نظارت میکرده است.[1]

در *تذکرةالملوک*، متعلق به دوران شاه سلطان حسین صـفوی، یکی از وظـایف کلانـتر تسـجیل و رسـمیت بخشـیدن به انتخـاب "کدخدایان محلات و **ریشسفیدان اصناف**" ذکر شده و در توضـیح آن چنین آمده است:

سـکنه هر محله و هر صـنف و هر قریـه، **هر که را امین و معتمد دانند فیمابین خود تعیین و رضانامچه به اسم او نوشته و مواجبی در وجه او تعیین نمـوده** و به مهر نقیب معتبر نموده، به حضور کلانتر آورده، تعلیقه و خلعت از مشارالیه به جهت او بازیافت مینمایند.[2]

یکی دیگر از وظایف کلانتر، رسیدگی به اعتراض اصناف درباب مالیاتی است که محصلین دیـوانی تعـیین مینمودند و رسـیدگی به سایر اختلافات از این قبیل.

تمیز و تشخیص گفتگویی که اصناف در باب قدر بنیچه و سـایر

---

[1] آن لمبتون، *سیری در تاریخ ایران بعد از اسلام*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: امیرکبیر، 1363، صص 164-168.

[2] میرزا سمعیا، *تذکرةالملوک*، بهکوشش سید محمد دبیرسیاقی، تهران: امیرکبیر، 1368، ص 47.

امور متعلق به کسب و کار خود با یکدیگر داشته باشند با کلانتر است که بهر نحو مقرون به حق و حساب و معمول مملکت باشد از آنقرار بهعمل آورند و از هر کس که به رعیت جبری و تعدی واقع شود، بعد از آنکه به کلانتر شکوه نمایند، بر ذمه اوست که **از جانب رعیت مدعی شده، اگر خود تواند رفع نمود فبها، والا به وکلاء دیوانیان عرض نموده، نگذارد که از اقویا بر ضعفا جبر و تعدی واقع شده موجب بددعایی گردد.**[1]

در مأخذ فوق، رابطه کدخدایان، ریش سفیدان و استادان اصناف با کلانتر و نقیب چنین بیان شده است:

در بیان شغل عالیحضرت نقیب: خدمت مشارالیه تشخیص بنیچه اصناف است که هر سال در سه ماهه اول کس تعیین و **کدخدایان هر صنف** را حاضر نموده، به رضای یکدیگر بر وفق قانون و حق و حساب و معمول و دستور مملکت، بنیچه هر یک را مشخص و طوماری نوشته، مهر نموده، به سر رشته کلانتر سپارد که متوجهات دیوانی هر صنف در آن سال از آنقرار تقسیم و توجیه شود.

دیگر، **هر صنف که استاد تعیین مینمایند، باید نزد نقیب اعتراف به رضامندی به استادی آن شخص نموده و معتبر ساخته، نزد کلانتر آورده، تعلیقه بازیافت نمایند.**

دیگر، تعیین ریش سفیدان درویشان و اهل معارک و امثال اینها با مشارالیه است.[2]

جمله اخیر روشن میکند که تنها در مورد صنوفی از قبیل متکدیان (درویشان) و معرکهگیران (اهل معارک)، ریشسفیدان از سوی نقیب تعیین میشدند و اعضای سایر صنوف، که نقش

---

[1] همان مأخذ، صص 47-48.

[2] همان مأخذ، صص 49-50.

مولد و مؤثر در اقتصاد داشتند، به روشی کـاملاً آزاد، کدخـدایان، ریشسفیدان و استادکاران خود را تعیین میکردند.

معمولاً پیشـینه اروپـایی سـازمانهای صـنفی شـاغلین در حـرف شهری را به دوران امپراتوری روم میرسـانند. در امـپراتوری روم گیلدها، که "کالجیا"[1] نامیده میشدند، تـابع حکـام شـهرها[2] بودنـد. این ساختار در عهد دیوکلتین،[3] به اوج خود رسید و دولت مرکـزی از گیلــدها بهعنــوان یک ابــزار حکومــتی بهمنظــور تــأمین نظم اجتماعی بهره میجست.[4] برخی مورخین نظام خشن دولـتی روم عصر دیوکلـتین را "سوسیالیسم رومی" نامیدهاند و منظورشـان چنـــان نظم متمرکز و قهـــاری است که دولت را به کارفرمـــای بزرگ آحاد مردم بدل ساخته بود. در این نظام سیاســی، از جمله تمـامی بنگاههـای صـنعتی و صـنوف شـهری در زیر نظـارت اکید دولت قرار داشت، "تغییر حرفه بدون اجازه دولت ممنوع بـود" و "هیچ کس حق نداشت صنفی را که در آن ثبتنام کـرده بـود تـرک گوید. عضویت در این یا آن صـنف بـرای همه افـرادی که تجـارت میکردند یا به صنعتی اشـتغال داشـتند اجبـاری بـود. پسر موظف بود به کار پدرش ادامه دهد."[5]

---

1 collegia

2 magistrate

3 Diocletian [Gaius Aurelius Valerius Diocletianus, Diocles] (245-316)

امـپراتور روم در سـالهای 284-305 میلادی که پس از دوران "هـرج و مـرج رومی" سـده سـوم میلادی حکومـتی متمرکـز، مقتـدر، خودکامه و نظـامیگرا پدید سـاخت. در زمـان دیوکلـتین کسـانی که تـوان پـرداخت مالیـات نداشـتند بهمـدت 20 سـال به سـربازی بـرده میشـدند. حکـومت دیوکلتین واپسین دوران سرکوب بزرگ مسیحیان در امـپراتوری روم نـیز بهشمار میرود. دیوکلتین وارث سنن شاه- خـدایی جامعه خـویش بـود. او خود را برگزیده و "پسر خدا" و "ژوپیتر" مینامید.

4 “guild”, *Britannica CD 1998.*

5 ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، جلد سوم: قیصر و مسیح، ترجمه حمید عنایت، پرویز داریوش، علی اصغر سروش، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، 1366، صص750، 753.

با فروپاشی امپراتوری روم و آغاز عصری که "دوران تـاریکی"[1] نام گرفتـه، گیلـدها به مـدت بیش از شش سـده از صـحنه بخش عمـده قـاره اروپا ناپدید شـدند لیکن در امـپراتوری روم شـرقی (بیزانس)،[2] بهویژه در شهر بیزانتیوم[3] (قسـطنطنیه یا اسـتانبول کنونی)، به حیاتخـود ادامه دادنـد.[4] در امـپراتوریبـیزانس نـیز گیلدها نوعی‌نهاد حکومتی‌و ابزار اخذ مالیـات‌بهشـمار میرفتنـد. بـروس لیـون،[5] اسـتاد دانشـگاه بـراون، مینویسد در امـپراتوری بـیزانس گیلـدها چنـان‌از سـوی دولت‌بهشـکل اکید سـازمانیافته

---

[1] Dark Ages

"دوران تـاریکی" گـاه به حـوالی سـالهای 476 تا 800 میلادی اطلاق میشود یعنی دورانی که امپراتوری روم یا روم مقـدس در اروپـای غـربی حضور نداشـت. گـاه این دوران به سـالهای 500 تا 1000 میلادی اطلاق میگردد یعنی دورانی که شاخص آن جنگهـای مـدام و انهـدام شهرنشـینی در قاره اروپاست. وجه تسمیه این واژه آن است که درباره این دوران از تـــاریخ اروپا اطلاع انـــدکی در دست است و بهعنـــوان دوران تـــوحش و ظلمت قاره فوق شناخته میشود. (*Britannica,* 1977, vol. III, p. 380)

[2] امپراتوری بیزانس به نیمه شرقی امپراتوری روم اطلاق میشود که حدود یکهزار سال پس از فروپاشی نیمه غربی امپراتوری روم موجودیت داشت و سرانجام در سال 1453 میلادی بهدست عثمانیها مضمحل شد. در سال 330 میلادی کنستانتین اول شهر بیزانتیوم را با نام کنستانتینوپول (قسطنطنیه) بازسازی کرد و آن را به پایتخت نیمه شرقی امپراتوری بدل نمود. امپراتور تئودوسیوس در زمان مرگ (395) امپراتوری را میان دو پسرش تقسیم کرد. تئودوسیوس مسیحیت را نیز بهعنوان تنها دین امپراتوری اعلام کرد. از آن پس قسطنطنیه به مرکز شرقی دنیای مسیحیت بدل گردید و همان جایگاهی را یافت که شهر رم در نیمه غربی دنیای مسیحیت داشت. در سال 476 شهر رم به اشغال قبایل اوستروگوت درآمد و این حادثه به حیات نیمه غربی امپراتوری پایان داد. معهذا، نیمه شرقی امپراتوری با نام "امپراتوری بیزانس" تداوم یافت. مورخین نیمه شرقی امپراتوری روم را ثروتمندتر، شهریتر و تجاریتر از نیمه غربی آن میدانند.

[3] Byzantium

[4] “guild”, *Britannica CD 1998.*

[5] Bryce Lyon

بودند که میتوان آنان‌را بخشی بالقوه از دیوانسالاری‌دانست.[1]

برخی محققین گیلدهای اروپای غربی را تداوم کالجیای بیزانس میدانند ولی *بریتانیکا* مینویسد هیچ نوع پیوند مستقیمی میان سازمانهای صنفی بیزانس با گیلد غربی که از درون "عصر تاریکی" سردرآورد نمیتوان یافت.[2] درواقع، **گیلدها محصول‌تحولاتی است‌که در سده‌های‌دهم و یازدهم میلادی‌در اروپای‌شمالی و غربی‌رخ داد و بهتدریج در این‌مناطق زندگی‌شهرنشینی را پدید ساخت.**

گیلدهای تجار[3] تا پیش از سده یازدهم میلادی در اروپای غربی وجود نداشتند. این مناطق در دوران پیش از فروپاشی امپراتوری روم نیز کشاورزی بودند و فاقد تجارت و صنعت. بنابراین، گیلدها برای نخستین بار پس از پیدایش شهرها در سده دهم میلادی در اروپای غربی پدید شدند. از اواخر سده دهم اولین گروههای تجار در اروپای غربی ظهور کردند و بهمنظور صیانت از منافع خود، از جمله در مقابل تهاجم راهزنان، در مجامع کوچکی متشکل شدند. این ساختار ابتدا از کاروانهای تجار آغاز شد. بدین ترتیب که تجار هر شهر فردی را بهعنوان سردسته و رئیس کاروان خود برمیگزیدند و مقرراتی را برای تمشیت و نظم امور و حفظ اموال خود در طول سفر وضع میکردند. بتدریج، این نظم در دوران غیر سفر نیز تثبیت و دائمی شد و معتمدین و بزرگان تجار هر شهر به سخنگوی ایشان برای پرداخت مالیات، دفاع از حقوق آنان و کارکردهایی از این قبیل بدل گردیدند. به زودی این صنوف تجاری تخصصی شدند و کارکردهای ایشان گسترش یافت. مثلا در فلاندرز گیلدهای تجار پشم انحصار تولید پوشاک پشمی را بهدست خود گرفتند. با گسترش صنعت و تجارت در سده دوازدهم، در مناطقی چون شمال ایتالیا، فلاندرز و جلگه راین گیلدهای پیشهوران و صنعتگران[4] نیز پدید آمدند. بهتدریج، رؤسای این صنوف، که در آغاز تجار ثروتمند یا استادکاران ماهر رشته

---

1. *Americana*, 1985, vol. 13, p. 577.
2. “guild”, *Britannica CD 1998.*
3. Merchant Guild
4. Craft Guild, Mystery

خـود بودنـد، به الیگارشی حـاکم بر صـنف خـود بـدل گردیدند و سـازمان گیلـدها رو به فروپاشی رفت. بهنوشـته لیـون، در سـده سـیزدهم شـهرهایی چـون فلـورانس و میلان و پـاریس عرصه نزاعهای سخت میان تجار ثروتمند و پیشهوران فقیر بود. در سده چهاردهم بسیاری از گیلدها کارایی خود را از دست دادند و منحل شدند و در شـمال ایتالیـا، فلانـدرز و جلگه راین طبقه جدیـدی از تجار ثروتمند ظهـور کـرد که در رأس بنگاههـای تجـاری خصوصی قرار داشتند.

بریتانیکا نیز منشاء گیلدهای اروپای غربی را در پیـدایش و رشد شـهرها در سـدههای دهم و یـازدهم میلادی میدانـد. با رشد بازرگـانی، تجـار با حمـایت حکومتها به تشـکیل مجـامعی بـرای صـیانت از امـوال و مالالتجارههـای خـود دست زدنـد. اولین گیلد اروپـای غـربی که اسـناد تـاریخی مؤید وجـود آن است گیلد تجـار شـهر تیل[1] در گلدرلند[2] (هلند کنـونی) است که در حـوالی سـال 1020 میلادی فعـالیت میکـرد. معهـذا، دوران شـکوفایی گیلـدها پس از سال 1250 میلادی است. در سده سـیزدهم، در بسـیاری از شـهرها، اعضـای گیلـدهای تجـاری ثروتمنـدترین و متنفـذترین شهروندان بودند و مسلط بر شوراهای شـهر. گیلـدهای صـاحبان حـرف پس از گیلـدهای تجـار پدید شـدند. صـنعتگران یک شـهر معمولا اعضای چند خانواده خویشاوند بودند که در همسـایگی هم میزیستند. کارگاههای آنان در تملک چند استادکار قـرار داشت که از طریق پیوندهای خویشاوندی، رفـاقت یا شـراکت با هم مرتبط بودند. بر اساس این پیوندها بود که نخستین گیلـدهای صـنعتگران پدید شد.

گیلدها نهادهایی مبتنی بر سلسله مراتب اکید بود که رهبری آن در دست معدود استادکاران قرار داشت. در این ساختار، اعضای گیلد به سه گـروه اسـتادکاران،[3] کـارگران مـاهر و مزدبگـیر[4] و

---

[1] Tiel

[2] Gelderland

[3] masters

[4] journeymen

شاگردان[1] تقسیم میشدند. شاگردان معمولا کودکان یا نوجوانانی بودند که در خانواده استادکار پرورش مییافتند و با حرفه مربوطه آشـنا میشـدند. غـذا، لبـاس، سـرپناه و تعلیم شـاگرد به عهـده اسـتادکار بـود و در مقابل وی بـدون دریـافت مـزد کـار میکـرد. شاگرد معمولا پس از یک دوره پنج تا نه ساله کارآموزی به کارگر ماهر و مزدبگیر تبدیل میشد. کارآموزی در بـرخی حرفهها بسـیار ارزشمند بود و لذا استادکاران تنها فرزندان و خویشان خود را در این عرصهها به شاگردی میپذیرفتند.

بهنوشته *بریتانیکا*، "بسته بودن گیلدها، محافظهکـاری، اقـدامات انحصـارگرایانه، و سیاسـتهای گزینشی در جلب اعضـای جدیـد" سـبب شد که بهتـدریج این نهـاد کـارایی خـود را از دست بدهـد. شاگردی تقریباً موروثی شد و استادکاران موازین سـختی در راه ارتقـاء اعضـای گیلد پدید آوردنـد. بدینسـان، گیلـدها به نهادهـایی انحصاری بدل شدند که در خدمت شخصی اسـتادکاران و سـلطه انحصاری ایشان بر یک تجـارت و حرفه خـاص در شـهرها بودنـد. گیلدها غالبا با نوآوریهای فنی مخالفت میکردند و به کارشکنی در عرصـــههایی میپرداختند که نمیتوانســـتند بر آن چنگ اندازنـــد. گیلدهای تجاری به دستهبندیهای اشراف ثروتمندی بـدل شـدند که قـدرت را در شـهر به دست داشـتند و گـاه با مخـالفت گیلـدهای صاحبان حرف و صنعتگران مواجه بودند. بدینسان، در اوایل سده پـانزدهم بیشـتر گیلـدهای اروپـای قـاره یا از میـان رفتند یا به نهادهـایی صـوری و فاقد هرگونه کـارکرد واقعی اقتصـادی بـدل شدند. معهذا، بقایای سازمان گیلدها به موجودیت خود ادامه داد. در ســال 1791 در فرانســه، در ســال 1840 در اســپانیا، در سـالهای 1859 در اتـریش و آلمـان و در سـال 1864 در ایتالیا گیلدها رسماً منحل شدند.[2]

چنان‌که میبینیم، **سازمانهای صنوف شهری در اروپای باسـتان و سـدههای**

---

[1] apprentices

[2] “guild”, “merchant guild”, “craft guild”, *Britannica CD 1998; Americana*, 1985, vol. 13, pp. 577-578.

میانه فاقد آن مختصات آرمانی است که احمد اشرف عنوان کرده است. نه تنها کالجیای رومی- بیزانسی بلکه گیلدهای اروپای غربی را میتوان نوعی کاست شاغلین در حرفههای شهری شمرد زیرا گیلد بر تمامی شئون زندگی عضو خود سلطهای اکید داشت. از این زاویه، صنوف ایرانی و اسلامی را قطعاً نمیتوان مشابه گیلدهای اروپایی دانست زیرا بهنظر میرسد در صنوف فرد از استقلال و آزادی فراوان برخوردار بود و بهویژه در زمینه قضایی رؤسای صنوف فاقد اختیارات گیلدهای غربی بودند. در دوران اوج اقتدار گیلدهای اروپای غربی و شمالی، یعنی در سدههای دوازدهم تا چهاردهم میلادی، عضویت در گیلد کاملاً غیرداوطلبانه، یعنی اجباری و موروثی، بود. در درون گیلدها تنازع میان اغنیا و فقرا وجود داشت و بنابراین گیلد، برخلاف تصور سوسیالیستهای گیلدی اوایل سده بیستم، "کمون" و سازمان اشتراکی آرمانی نیز نبود.

گفته میشود که در اروپای سدههای میانه برخلاف روستاییان، سکنه شهرها آزاد بودند. ولی باید توجه نمود که تجار و پیشهوران شهری نیز در چارچوب نظام اجباری گیلد کاملاً محصور و مقید بودند و مطیع اوامر سران گیلدها؛ و از این زاویه وضع آنان تفاوت محسوسی با روستاییان نداشت. این وضع در گیلدهای بنایان محسوستر بود زیرا بهطور عمده در خارج از شهرها به احداث ابنیه اشتغال داشتند و اشتغالشان در شهرها موقت بود و لذا هر گیلد بنایان لاجرم مستحضر به حمایت لرد و بارونی بود.[1]

گیلد، برخلاف نوشته احمد اشرف، نهادی غیردینی و فاقد پیوند با کلیسا نبود. همانگونه که کویل بهدرستی اشاره کرده، تمامی گیلدها دارای بافت دینی بودند و هر یک دارای قدیس حامی و روزهای مقدس خاص خود. هر گیلد خود را متبوع و مخدوم یک قدیس میدانست و در کلیسای محل دارای پرستشگاه خاص اعضای خود بود. این وضع در گیلدهای بنایان نیز وجود داشت و کارگاههای محل اجتماع و کار ایشان، که "لژ" نامیده میشد، عبادتگاه ایشان نیز بود که در آن مراسم دینی اجرا میشد.[2] پیوند گیلدها با کلیسا تا بدانجاست که، چنان‌که دیدیم، به ادعای دکتر راولینسون گیلد بنایان دورهگرد، که سلف فراماسونری انگاشته میشود، با

---

1 Coil, ibid, p. 282.

2 ibid.

فرمان پاپ تأسیس شد.

گیلدها نهادهایی ناوابسته و مستقل از حکومت نبودند. تعمق در وضع گیلدهای اروپای غربی نشان میدهد که میراث رومی- بیزانسی در بسیاری موارد پابرجا بوده است و بنابراین نظر آن دسته از محققین که گیلدهای اروپای غربی را متأثر از کالجیای رومی میدانند بیپایه بهنظر نمیرسد. برای نمونه، بنایان پاریسی، در کنار سنگتراشان و اندودکاران و ملاطسازان، از نظر قضایی تابع استادکار سلطنتی بودند که وظیفه تنظیم امور این حرف را بهدست داشت و دامنه اقتدار او "غنی و فقیر، ضعیف و قوی" را دربرمیگرفت. در سال 1268 فردی بهنام فولکو دو تمپل[1] ریاستعالیه گیلد بنایان پاریس را بهدستداشتکه منصوبباز سوی پادشاه بود و ویهم وظیفه گردآوری مالیاتاز اعضایگیلد را به عهده داشتو هم نظارت قضایی را اعمالمیکرد. یک نمونه دیگر، گیلدهای بنایان برخی شهرهای آلمانباستکه قواعدی برای تمشیت امور داخلیخود تنظیم کردند و اینقواعد در سالهای1498 و 1563 به توشیح امپراتور رسید.[2]

در انگلستان، گیلدها از اواخر سده یازدهم میلادی پدیدار شدند؛ در این سرزمین پیوندشان با حکومت اکیدتر و عمیقتر از سایر مناطق اروپای غربی بود و از این نظر سیمایی نزدیکتر به کالجیای رومی را متجلی میساختند. اصولاً واژه انگلیسی "گیلد"[3] از ریشه ساکسون "گیلدن"[4] به معنی "پرداخت کردن" اخذ شده؛ و منظور افرادی بوده که بهطور جمعی مالیات و خراج خود را پرداخت میکردند. این عنوان به گروههای شغلی اطلاق میشد که در سازمان صنفی واحد عضویت داشتند و رئیس گیلد، که "آلدرمن"[5] (کدخدا) نامیده میشد، از سوی حکومت مسئولیت

---

1 Foulques de Temple

2 M. Postan and E. E. Rich, *The Cambridge Economic History of Europe,* vol. II, Trade and Industry in the Middle Ages, Cambridge: University Press, 1952, pp. 516-517.

3 guild, gild, geld

4 gildan

5 alderman (elder + man) "بزرگ" یا "ریش سفید"

دریافت مالیات از اعضای صنف و اداره امور ایشـان را به عهـده داشت. **هـایوود مینویسد گیلـدهای انگلسـتان هیچگـاه از نظر ابعـاد، ثـروت و قدرت به پای گیلدهای فلاندرز (بلژیک)، آلمـان، ایتالیا و فرانسه نرسـیدند زیـرا انگلیسی نوعی بهطور عمده کشاورز و روستایی بـود و دارای پیشـداوری علیه صنعت و شهرهای بزرگ.**[1] از سده چهـاردهم، در شـهر لنـدن اهل هر حرفه "**کسوت**"[2] نامیده میشدند. علت آن بود که اعضای هر حرفه باید قبای خاص خود را میپوشـیدند تا از سـایر صـاحبان حـرف متمـایز شـوند. این کسـوتها دارای انجمنهـایی بودند که "کمپـانی همکسـوتان" (شـرکت صـنفی)[3] خوانـده میشد و گیلد اهل آن حرفه بهشـمار میرفت. **تنها کسی که "شـهروند" لنـدن محسـوب میشد حق کسبوکار و تجارت داشت و "شهروندی" لندن تنها از طریق عضویت در یک گیلد تـأمین میشـد. به چـنین فـردی "فـریمن"[4] (آزادمـرد) میگفتنـد.**[5] تا سـده

[1] Mackey, ibid, vol. 3, p. 1241.

[2] livery

[3] livery company

[4] freeman

[5] "**فریمن**" (آزادمرد) را میتوان معادل "**شهروند**" سده بیستم دانست از این نظر که وی از حقوق مدنی شهروندان امروزی برخوردار بود. ولی باید توجه نمود که مفهوم جدید "شهروندی" در انگلستان و اروپا، حتی تا سده نوزدهم، وجود نداشت یعنی همه مردم "فریمن" نبودند و به معنای جدید "شهروند" بهشمار نمیرفتند. به فردی که بهدلیل عضویت در گیلد از حقوق شهروندی برخوردار بود "فریمن" گفته میشد زیرا وی برده یا واسال (سرف) نبود. در مقابل "فریمنها" توده مردم فاقد حقوق قرار داشتند. "منشور اصلاحات" سال 1832 اولین ضربه را به امتیازات "فریمن"ها به‌سود توده مردم زد و شمار افراد دارای حق انتخاب (رأیدهندگان در انتخابات مجلس عوام) را از حدود 530 هزار نفر به حدود 800 هزار نفر از جمعیت 16 میلیونی انگلیس و ولز رسانید. (بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 263-265؛ ج 3، ص 44) "منشور اصلاحات" سال 1867 با اعطای حق رأی به بخشی از طبقات فرودست شهری شمار رأیدهندگان را به بیش از دو میلیون نفر رسانید. "منشور اصلاحات" سال 1884 این حق را به بخشی از روستاییان نیز تسری داد و به این ترتیب شمار رأیدهندگان به حدود پنج میلیون نفر، یعنی یک ششم جمعیت کشور، رسید. تا سال 1918 (*Britannica*, 1977, vol. VIII, p. 471; *Americana*, 1985, vol. 23, p. 316)

هفدهم هر "**کسوت**" با فرمان پادشاه رسمیت مییافت و کدخدای مربوطه در برابر پادشاه مسئول بود. بهنوشته *بریتانیکا*، گیلدهای انگلستان در دوران اوج اقتدارشان از طریق فرامینی که از پادشاه دریافت میکردند اعضای خود را اداره میکردند، قوانین کار را تنظیم میکردند، و مالیات اعضا را وصول میکردند. گیلدها از اقتدار قضایی نیز برخوردار بودند و اعضا را مجازات مینمودند. از اوایل سده شانزدهم رؤسای کسوتها "مجمع کدخدایان"[1] شهر لندن را تشکیل میدادند. در اینمجمع کدخدایان 12 "کسوت" اصلیشهر شرکتداشتند: کمپانی تجار،[2] کمپانی بقالان،[3] کمپانی ماهوتفروشان،[4] کمپانی ماهیگیران،[5] کمپانی دباغان،[6] کمپانی زرگران،[7] کمپانی خیاطان،[8] کمپانی خرازان،[9] کمپانی نمکفروشان،[10] کمپانی آهنکاران،[11] کمپانی شرابفروشان،[12] و کمپانی تولیدکنندگان پوشاک.[13] چنانکه

قریب به یک چهارم جمعیت بالغ مذکر و تمامی زنان انگلستان از شرکت در انتخابات محروم بودند. (همین کتاب، ج 1، ص 264) چنانکه میبینیم، **فرایند توسعه حقوق "شهروندی" و ظهور توده مردم بهعنوان "شهروند" در انگلستان و اروپا یک پدیده کاملا جدید است.** توجه کنیم که در فرانسه عصر لویی فیلیپ، یعنی حدود نیم قرن پس از انقلاب کبیر فرانسه، تنها 240 هزار نفر حق رأی داشتند. (بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 106)

[1] court of aldermen

[2] Mercers’ Company

[3] Grocers

[4] Drapers

[5] Fishmongers

[6] Skinners

[7] Goldsmiths

[8] Company of Merchant Taylors

[9] Haberdashers

[10] Salters

[11] Ironmongers

[12] Vintners

[13] Clothworkers

می‌بینیم، در این فهرست متعلق به اوایل سده شانزدهم نام "کمپانی بنایان لندن" در زمره گیلدهای اصلی و متنفذ شهر به چشم نمی‌خورد. انحصار بیشتر گیلدهای لندن بر عرصه‌های حرفه‌ایشان در حوالی سال 1787 به پایان رسید. معهذا، در اواخر سده نوزدهم جنبشی گسترده در میان بقایای کمپانیهای صنفی برای احیای اقتدار گذشته صورت گرفت. در اوایل سده بیستم در شهر لندن 80 "شرکت صنفی" وجود داشت. این "شرکتهای صنفی" امروزه سلطه خود را از دست داده‌اند ولی در برخی حرف، مانند ماهیگیری، بقایای اقتدارشان پابرجاست.[1]

هنری کویل، که از مخالفین نوستالژی گیلدی در میان ماسونهاست، **گیلد انگلیسی را سازمانی میداند که مقامات دولتی به کمک آن میتوانستند نظارت خود را بر اعضای گیلد تأمین کنند. گیلدها دارای تنظیمات امنیتی سخت یا به تعبیر کویل "پلیسی" بودند و تا بدان حد نیرومند که برای مقابله با سلطه انحصاری آنان و تأمین تجارت آزاد مبارزهای سخت لازم شد.**[2] هایوود نیز چنین دیدگاهی دارد. بهنوشته او، دولت انگلستان در زمان ملکه الیزابت به تأسیس کمپانیهای بزرگی (مانند کمپانی هند شرقی) دست زد که انحصار تجارت یک کالا یا یک قلمرو معین را بهدست داشتند. هایوود این نظام را نوعی "سوسیالیسم دولتی" میخواند که تنها نظام اقتصادی انگلستان بهشمار میرفت. این وضع تا زمان پیدایش جنبش "تجارت آزاد" ادامه داشت.[3] گفته کویل و هایوود دربارة ساختار سیاسی متمرکز انگلیس کاملاً درست است. در فصل پیشین دربارة "نظام سزار- پاپی" انگلیس سخن گفتیم. مارک بلوخ نیز این جامعه را نمونهای برجسته از یک نظام "پلیسی" میشناسد و مینویسد:

ارباب [لرد] انگلیسی در نگهداشتن سرفها و حتی مستاجران

---

1 “livery company”, *Britannica CD 1998.*

2 Coil, ibid, p. 282.

3 Mackey, ibid, vol. 3, p. 1242.

معمولیاش بر روی املاک خود بسیار بیش از همقطاران اروپایی خود موفق بود. یکی از عمدهترین علل این توفیق در این بود که قدرت سلطنت در کشور نسبتاً تمرکزیافته انگلیس آنقدر بود که بتواند ردپای "نیف"[1] هایفراری را پیدا کند و کسانی را که به آنها پناه میدادند مجازاتنماید. علتدیگر اینبود که اربابدر محدوده "مانور" خود برای پایبند کردن رعایا نهادی از نظامات دقیق انتظامیو امنیتیدر اختیار داشت.

بلوخ منشاء این نظام را در ساختار قبایل توتونی انگلوساکسون میبیند که در سده پنجم میلادی انگلستان را اشغال کردند ولی معتقد است که مهاجمان نورمان در سده یازدهم آن را تکامل بخشیدند.

بنیانگذاران اولیه این نهاد بیشک انگلوساکسون بودند اما نخستین نورمانها، که به مسائل پلیسی علاقه وافر داشتند، آن را سازمان داده و به آن تکامل بخشیدند.[2]

طبق این نظام، که "فرانک پلج"[3] (ضمانت) خوانده میشد، بخش مهمی از جامعه غیراشرافی انگلیس به گروههای کوچک دهنفرهای تقسیم میشد بهنام "تایثینگ"[4] (دهتایی)؛ و این نظام تمامی مردان را از 12 سالگی بههمراه اعضای خانوادهشان در برمیگرفت.[5] نه تنها رئیس[6] بلکه هر عضو این سلول اجتماعی مسئول رفتار سایر اعضا و پاسخگوی حضور بقیه در برابر دادگاه بود. این سیستم اکید و دقیق عملا طی سدههای مدید جامعه انگلیس را به یک شبکه منظم پلیسی بدل ساخته بود. مارک بلوخ مینویسد:

---

1 nief سرف، زمینبنده.

2 مارک بلوخ، *جامعه فئودالی*، ترجمه بهزاد باشی، تهران: آگاه، 1363، ج 1، ص 461.

3 Frankpledge

4 Tithing

5 *Webster’s Third New International Dictionary,* 1986, pp. 903, 2400.

6 Tithingman

هدف اصلی این نظام تضامنی ایجاد شبکه اجتماعی پهناوری بود که بتواند جلوی ارتکاب جرم را بگیرد. براساس نمودار تشکیلاتی این نظام میتوان گفت که تمام جمعیت مردم انگلیس به گروههای ده نفری تقسیم میشدند و هر یک فرد از این گروههای دهتایی بهعنوان یک سلول اجتماعی مسئول حضور بقیه اعضای خود در دادگاه بود. رئیس گروه دهتایی ملزم بود در فواصل معینی در محکمه حاضر شود و در صورت وجود مجرم یا مظنونی او را در محضر نماینده پادشاه حاضر کند. نماینده پادشاه نیز ضمن بسیاری از کارهای دیگر همچنین میبایست اطمینان حاصل میکرد که هر انگلیسی عضو یک "دهتایی" است.[1]

احمد اشرف وضع صاحبان حرف در شهرهای اروپایی "خودمختار و مستقل" را نمونهای مثالزدنی از "آزادی و استقلال" گیلدهای آرمانی خود یافته است. نامدارترین نمونه چنین شهرهایی قطعاً **فلورانس** است؛ شهری که در تاریخ و فرهنگ اروپا جایگاه ویژهای دارد و زادگاه و مأوای چهرههایی چون دانته، اعضای خاندان مدیچی، لئوناردو داوینچی، بوکاتچو، ماکیاولی، گالیله و آمریگو وسپوچی است.

فلورانس هر چند در سال 59 پیش از میلاد بهعنوان پایگاه ارتش روم تأسیس شد، لیکن تا پیش از نیمه دوم سده یازدهم میلادی اهمیتی نداشت. اوج شکوفایی این شهر در سه دهه نخستین سده چهاردهم میلادی است و جمعیت آن در این زمان حدود 95 هزار نفر تخمین زده میشود. بدینسان، فلورانس آن زمان در کنار پاریس، ونیز، میلان و ناپل به یکی از پنج شهر بزرگ قاره اروپا بدل شد. البته این جمعیت دوامی نداشت و در تابستان سال 1348 بهعلت شیوع طاعون به نصف کاهش

---

[1] بلوخ، همان مأخذ، صص 461-462.

یافت.[2] فلـورانس هیچگـاه سـکنه انبـوهی را در خـود جـای نـداده است؛ جمعیت آن در سال 1872 حدود 167 هزار نفـر، در سـال 1881 حدود 169 هـزار نفر و در سـال 1891 حـدود 198 هـزار نفر گزارش شده است.[2] امروزه، جمعیت فلـورانس کمی بیش از 400 هزار نفر است.

در نقد افسانههایی که درباب دمکراسی فلورانس و جایگـاه این شـــهر در رنســـانس، بهویژه از طریق یـــاکوب بورکهـــارت، به تاریخنگـــاری و اندیشه سیاسی جدید راه یافته پیشـــتر ســـخن گفتهایم.[3] بحث کنـــونی ما به ســـاختار گیلـــدی این شـــهر- دولت

---

1 “Florence”, *Britannica CD 1998.*

2 George Chisholm, *The Times Gazetteer of the World,* London: The Times Office, 1899, vol. vol. 2, p. 533.

3 درباره خاندان مدیچی و رنسانس در فلورانس بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 267-269؛ ج 3، صص 276-278.

نگارنـــده در مقاله "دین و دولت در اندیشه سیاســـی" (*مطالعـــات سیاسی،* 1372) نیز درباره "اسـطوره فلـورانس" سـخن گفته و نگـرش بورکهارتی را در این باب نقد کرده اسـت. خوشـبختانه اخـیرا کتـاب مهم بورکهارت به فارسی ترجمه شده و در دسـترس همگـان اسـت. (یـاکوب بورکهارت، *فرهنگ رنسانس در ایتالیا،* ترجمهٔ محمدحسن لطفی، تهـران: خـــوارزمی، 1376) این اولین اثر مسـتقلی است که دربـــاره رنســـانس انتشـــار یافته (1860) و در اشـــاعه تصـــویر رایج و آرمـــانی امـــروزین از رنسانس نقش مهمی داشته است. گرایش به متمـایز کـردن یک دوره از تاریخ اروپا بهنام "رنسانس" از نیمه دوم سده هیجدهم آغاز شد و منظور دوران واسطه و انتقالی میان "قرون وسـطی" و "عصر جدیـد" بـود. این گرایش در حوالی نیمه سده نوزدهم بهطـور جـدی رواج یـافت. در سـال 1855 ژول میشـــله (Jules Michelet) در جلد هفتم *تـــاریخ فرانسه* خـــود "رنسانس" را بهعنوان برابرنهاد "قرون وسطی" و بهعنوان دوران آگاهی و آزادی انسان و تلاش او برای شناخت علمی و سلطه بر طبیعت مطرح ساخت. بهزعم میشله، شاخص رنسانس "کشف جهـان و کشف انسـان" بود که جـوهره "روح مـدرن" انگاشـته میشـود. این مـورخ ناسیونالیست فرانسوی، فرانسه سده شانزدهم، نه ایتالیای سده پـانزدهم، را بهعنـوان خاستگاه و کانون اصلی رنسـانس معـرفی میکـرد. کتـاب بورکهـارت پنج سال پس از کتاب میشله منتشر شد. بورکهارت ایتالیای سده پانزدهم را

ایتالیایی اختصاص دارد. اوج نظام گیلدی در فلورانس از اواخر سده سیزدهم میلادی است و این زمانی است که طبقهای جدید از نخبگان از درون هفت گیلد اصلی شهر پدید آمد. این هفت گیلد اصلی[1] عبارتبودند از قضاتو محضرداران،بانکداران و تجار بینالمللیپوشاک، [2] صرافان و رباخواران،تجار و تولیدکنندگان منسوجاتابریشمی،پزشکان و داروفروشان،تجار

"نزدیکترین الگو" به تمدن سده نوزدهم اروپا میدید. (ص 17) معهذا، بورکهارت در میان شهر- دولتهای ایتالیایی به ونیز و جنوا اعتنای چندان نداشت و بهطور عمده ستایشگر فلورانس خاندان مدیچی بود که بهزعم او اولین نمونة "دولت مدرن" بهشمار میرفت: "فلورانس مهمترین کانون روح و ذوق مدرن نه تنها ایتالیا بلکه سراسر اروپا بود." (ص 96) "فلورانسیان از حیث بسیاری از مزایا و معایب سرمشق ایتالیاییان و به‌طور کلی اروپاییان مدرن هستند." (ص 93) او برای اثبات نظر خود ابتدا از حکمرانان اروپای سدههای چهاردهم و پانزدهم چهرهای بس هولناک تصویر میکند تا در کنار آن فلورانس و خاندان مدیچی درخشش بیشتر یابد. در این تصویر، "قانون مسیحی" و کلیسا هیچ جایگاهی ندارد و سن توماس اکوئیناس کسی نیست جز "رعیت مطیع فردریک" امپراتور روم مقدس. (ص 21) بهزعم بورکهارت، احیاء فرهنگ باستان اروپا بزرگترین مزیت فلورانس بود و این عنصر نقش مهمی در تکوین تمدن جدید اروپایی ایفا کرد: "یکی از مهمترین اصول موضوعه این کتاب، که باید دربارهاش اصرار ورزیم، این است که نه تنها تولد دوباره فرهنگ دورة باستان بلکه پیوند و اتحاد آن فرهنگ با **روح قوم ایتالیایی** بود که دنیای باختر زمین را مسخر ساخت." (ص 171) اینگونه "روح"های قومی در اندیشه بورکهارتی جایگاه تعیینکننده دارند. بورکهارت از تمدنهای شرقی بهویژه اسلامی نفرت دارد، بهجز یونان و روم باستان هیچگونه پیشینه جدی مدنیت نمیشناسد و بنابراین برای میراث تمدنهای شرقی نیز، مانند میراث اروپای سدههای میانه، جایگاه مؤثری قائل نیست. بنابراین عجیب نیست که وی به پیوند و تسلسل و تعامل تمدنها بیاعتنا بماند و بدون توجه به پایههای عینی و عوامل تعیینکنندهای چون جنگهای صلیبی، تجارت شهر- دولتهای ایتالیایی با شرق و تهاجم و غارت ماوراء بحار، تکوین تمدن جدید اروپایی را پدیدهای صرفاً فرهنگی و مولود این "روح قومی" بداند. این نفرت در کتاب بورکهارت کاملاً آشکار است. برای نمونه، وی نه تنها به موقع

و تولیدکنندگان منسوجات پشمی، و تجار خز. علاوه بر هفت گیلد متنفذ فوق، پنج گیلد کماهمیتتر[1] نیز وجود داشت: قصابان، کفاشان، فلزکاران، بنایان سنگکار و فروشندگان اجناس‌دوست دوم. حکمرانان‌شهر، که "فربهان" [2] (گردن کلفتها) خوانده میشدند، از طریق گیلدها نظارتی سخت‌بر سایر شهروندان اعمال‌میکردند. اعضای‌گیلدها نیز در زیر نظارت اکید رؤسای‌خود

جغرافیایی- تجاری بنادر ایتالیا بهعنوان واسطه انتقال مدنیت و فرهنگ از شرق به اروپا کمترین بهائی نمیدهد بلکه خدا را سپاس میگوید که "تسلط اسپانیاییان بر ایتالیا دست کم مانع از آن شد که آن سرزمین به دست ترکها به ورطة توحش کشیده شود." (ص 102) بهطور خلاصه، کتاب بورکهارت را باید تلاشی دانست برای انطباق مفاهیم مولود تمدن اروپایی سده نوزدهم بر دنیای گذشته؛ این همان شیوه نگرشی است که فوستل دوکولانژ در کتاب ارجمند خود، *تمدن قدیم* (1864)، بیپایگی نمونه یونانی- رومی آن را نشان داده است. برخی مورخین سده بیستم تصویر بورکهارتی از رنسانس را، بهویژه در زمینه بیاعتنایی و تحقیر قرون وسطی و نادیده گرفتن نقش مهم آن در تکوین اروپای جدید، مورد انتقاد قرار دادهاند. بهنوشته مایرون گیلمور، استاد دانشگاه هاروارد، "**محققین جدید در مجموع بر این نظرند که نهادهای سیاسی و اقتصادی دنیای جدید غرب بسیار بیشتر از رنسانسی که بورکهارت تصویر کرده مدیون تحولات سدههای دوازدهم و سیزدهم میلادی است.**" (*Americana*, 1985, vol. 23, p. 381) معهذا، هنوز اصل تفکیک یک دوره از تاریخ اروپا بهعنوان "رنسانس" کم‌وبیش رواج دارد هر چند تصویر بورکهارتی در این باب معمولاً فاقد اعتبار شناخته میشود. برای نمونه، **آرماندو ساپوری، مورخ اقتصادی، سرآغاز "رنسانس واقعاً مؤثر غرب" را در اواخر سده یازدهم میلادی و ظهور جنگهای صلیبی علیه مسلمانان میداند.** در نتیجه، در سده دوازدهم در سواحل ایتالیا جامعه جدیدی پدید آمد که شاخص آن شهرنشینی، اقتصاد مبتنی بر سرمایهداری تجاری، ظهور نظامهای سیاسی خودمختار در دولت- شهرها و فرهنگ جدید غیرکلیسایی بود. ساپوری اوج شکوفایی این رنسانس را سدههای دوازدهم و سیزدهم میداند که بقایای آن تا سده شانزدهم تداوم یافت. در این زمان، نیروهای سیاسی و اقتصادی جدیدی ظهور کردند که مرکز ثقل ایشان بیشتر در حواشی اقیانوس اطلس و شمال اروپا بود تا در

قرار داشتند. معهذا، عضویت در این ساختار امتیاز بزرگی بود که تنها "شهروندان" از آن برخوردار بودند. در خارج از گیلدها توده کثیری از افراد فاقد هرگونه حقوق مدنی جای داشتند که "مردم حقیر"[1] یا "کثافتها" [2] نامیده میشدند. برای نمونه، مهمترین شاخه اقتصاد فلورانس صنعت و تجارت منسوجات پشمی بود که گردانندگان آن در گیلد تولیدکنندگان منسوجات پشمی[3] عضویت داشتند. در خارج از گیلد، حدود 9000 کارگر در این صنعت اشتغال داشتند که تولیدکنندگان واقعی بودند. این افراد مردان و زنانی بودند که در خانههایشان کار میکردند. تجار و سرمایهدارانی که "صاحبکار" [4] خوانده میشدند، ابزار کار را در اختیار آنان قرار میدادند و بر اساس تعداد البسه تهیهشده دستمزدشان پرداخت میشد. این شیوه تولید مشابه نظامی است که در ابعادی بسیار گستردهتر، و به همان نسبت انسانیتر، در صنایع ایران و هند و چین دیده میشد. بنابراین، ادعای اغراقآمیز برخی نویسندگان مارکسیست که از "پرولتاریای

منطقه مدیترانه و شرق اروپا. (*Britannica,* 1977, vol. 15, p. 662) از جمله اینگونه آثار باید به کتاب هاسکینس درباره *رنسانس سده دوازدهم* اشاره کرد. (C. H. Haskins, *The Renaissance of the Twelfth Century*, Cambridge, Mass.: 1971) در سده بیستم، علاوه بر جنگهای صلیبی و میراث اروپای سدههای میانه، به نقش سایر عوامل نیز کم و بیش توجه شده است. مورخینی چون هایس به تأثیر تمدن اسلامی بر "رنسانس" توجه کردهاند (J. R. Hayes, [ed.], *The Genius of Arab Civilization: Source of Renaissance*, Oxford: 1975) و کسانی چون سیسیل روت نقش یهودیان را در "رنسانس" بیان داشتهاند. (Cecil Roth, *The Jews in the Renaissance,* Harper, 1965)

[1] arti maggiori

[2] Calimala

[1] arti medie

[2] popolo grasso

[1] popolo minuto

[2] ciompi

[3] Arte della Lana

[4] lanaioli

صنعتی" فلورانس سخن گفته‌اند بی‌پایه است. این کارگران عموماً به کارفرمایانشان مقروض بودند و زندگی بسیار فقیرانه‌ای داشتند. نظارت گیلد بر آنان از طریق یک مقام رسمی اعمال می‌شد که حق داشت کارگران متهم به خرابکاری و دزدی را کتک بزند، شکنجه کند و حتی گردن زند. بهرغم این نظام مقتدرانه، کارگران گاه به عصیان‌هایی دست می‌زدند که بزرگترین آن "شورش کثافت‌ها"[1] در سال 1378 میلادی است. به‌دلیل جایگاه نوستالژیک فلورانس در فرهنگ جدید غرب، دربارهٔ این شورش نیز اغراق‌هایی صورت گرفته و برخی نویسندگان مارکسیست آن را "اولین قیام پرولتری تاریخ اروپا" خوانده‌اند. این ادعا نیز بی‌پایه است و "شورش کثافت‌ها" سنخیتی با جنبش‌های کارگری سده‌های نوزدهم و بیستم، به‌عنوان یک پدیده جدید، ندارد. این شورش را، که یکی از اعضای خاندان مدیچی (سالوسترو دومدیچی)[2] علیه رقبایش برانگیخت، باید پرده‌ای از دسیسه‌ها و نزاع‌های خونینی دانست که در درون الیگارشی فلورانس جریان داشت.[3]

و اما مسئله کتاب ابناخوه. متن عربی این کتاب را نخستین بار، به‌همراه ملخص انگلیسی آن، **روبن لوی**[4] در سال 1938 در

---

1 Revolt of the Ciompi

2 Salvestro de' Medici

3 “Florence”, “Italy”, *Britannica CD 1998; Britannica,* 1977, vol. II, p. 943.

4 Reuben Levy (1891-1966)

اسلامشناس و ایرانشناس یهودی. در منچستر به‌دنیا آمد. در سال‌های 1920-1923در دانشگاه آکسفورد به تدریس زبان فارسی و در سال‌های 1923-1926 در "انستیتوی یهودی دین" نیویورک (Jewish Institute of Religion) به تدریس متون دینی اشتغال داشت. پس از بازگشت به انگلستان به تدریس زبان فارسی در دانشگاه کمبریج پرداخت و در سال 1950 به درجه پروفسوری رسید. روبن لوی ویراستار و مترجم تعدادی از متون عربی و فارسی است و مؤلف کتاب‌های *زبان فارسی* (1951)، *ادبیات فارسی* (1923)، *مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی اسلام* (دو جلد، 1931-1933) و *ساختار اجتماعی اسلام* (1957). دو کتاب نخست در دانشگاه کمبریج تدریس می‌شد. لوی از وابستگان سرویس اطلاعاتی

مجموعه انتشارات اوقاف گیب کمبریج منتشر کرد. هر چند نسخههایی قدیمی از این اثر موجود است لیکن خود ابناخوه شناخته نیست. گویا نامش ضیاءالدین محمد بن محمد بن احمد القرشی الشافعی است و در اواخر سده سیزدهم و اوایل سده چهاردهم میلادی در مصر میزیست. بر اساس مندرجات کتابش **گمان بردهاند** که محتسب بوده ولی این امر قابل اثبات نیست. نام او در زمره رجال سیاسی و علمی دوران ممالیک مصر به ثبت نرسیده و هیچ اطلاعی دربارهاش در منابع تاریخی مندرج نیست. بهنوشته کاهن[1] یهودی، استاد دانشگاه پاریس، در *دائرةالمعارف اسلام* (لیدن)، تنها چیزیکه از او میدانیم ایناستکه گویا در سال 729 ق./ 1329 م. درگذشتلاغیر.[2] قطعاً ابناخوه نه تنها رجلسیاسی یا قاضیو فقیه سرشناسی نبوده بلکه در زمره کارگزاران برجسته دولتینیز جاینداشته است. بخشی از رساله ابناخوه شرح دقیقصنوف مصر استو از زاویه تاریخ اجتماعیارزشمند. بخش دیگر رهنمودهاییدربابآئیناحتساب استکه باید نظر و سلیقه شخصی مؤلفانگاشته شود. این مطالبنه فرمان حکومتیاستو نه، مانند آثار ماوردیو غزالی، تراوش اندیشه رجل سیاسی یا دینی شناخته شده و متنفذ؛ و بنابراین نمیتوان مدعی شد که آئیننامه رسمی و حکومتی احتساب در مصر بوده است. ابناخوه میتواند فردی کجسلیقه و متعصب باشد که بهسان برخی کسان دیگر، با هدف ارشاد حکمرانان و مردم، مطالبی نگاشته است. بنابراین، **رساله ابناخوه را نمیتوان "آئین شهرداری در قرن هفتم هجری" در تمامی سرزمینهای اسلامی و حتی در تمامی دوران اسلامی تاریخ مصر و حتی در تمامی دوران حکومت ممالیک و حتی در مصر زمان زندگی مؤلف دانست.**

احتمالاً علت علاقه "اوقاف گیب" به رساله ابناخوه و ترجمه و

بریتانیا بود. بهنوشته *دائرةالمعارف یهود*، وی در طی دو جنگ جهانی در خدمت اینتلیجنس سرویس بود و در سالهای 1918-1921 در "سرویس سیاسی عراق" اشتغال داشت. (*Judaica*, vol. 11, p. 163)

[1] Cl. Cahen

[2] *The Encyclopaedia of Islam,* New Edition, Leiden: E. J. Brill, vol. III, 1971, p. 960.

انتشار آن، برخی مطالب عجیب مندرج در آن است که در سـیره عملی حکــومتگری اســلامی یا بی‌ســابقه است یا کمســابقه و نامتعــارف. مثلا، ابناخوه ســختگیری بر "اهل کتــاب" را توصــیه میکند و "آســان گــرفتن به اهل کتـاب در امــور دیـنی" را "خطر بـزرگی" میدانـد.[1] او نه تنها مخـالف سرسـخت حضـور زنـان در مسـاجد اسـت،[2] بلکه اصـولاً برگـزاری هرگونه اجتمـاعی را، جز بــرای ازدواج و ارتحــال، "بیهــوده"، مایه گمــراهی" و "بــدعت" میخواند. دشمنی ابناخوه با اجتماعات شامل مجالس وعظ دیــنی نیز میشود:

> در روزگــار ما واعظ جز بــرای انجــام دادن مراسم مردگــان یا عقد زناشویی مورد نیاز نیست. البته **اجتماعــاتی بیهــوده هم تشکیل میشود** که مردم نه برای شـنیدن پند و سـود بـردن در آنجا گرد میآیند بلکه این مجامع نوعی تفریح و سـرگرمی است و کارهایی ناروا از قبیل فراهم آمدن زنان و دیـدن یکـدیگر در آنجا **صورت میگیرد**. اینها همه بدعت و گمراهکننده اســت. **باید به سختی از این امور ممانعت شود.**[3]

بر فقــراتی از متن فــوق تأکید کردهام تا توجه دهم که اینگونه نوشـتههای ابناخوه، که از درون کتـاب او مـوارد مشـابه فـراوان میتوان مثال آورد، اتفاقا ثابت میکند که **نظرات او اجـرا نمیشـده و وی میتواند معترضی کجسلیقه علیه مرسومات رایج و جاری زمان خود باشد.**

"احتساب" بهعنوان نهاد حکومتی ناظر بر بازار و صنوف شهری از سده سوم هجـری، در زمـان خلافت بنیعبـاس، در سـرزمینهای اسلامی رواج یافت. محققین عموماً آن را اقتباس از نهاد یونـانی

---

[1] ابناخوه، همان مأخذ، ص 71.

[2] "**باید** زنان را از حضور در مساجد برای نماز و نیز در مجلس وعظ که احتمال فساد رود **باز دارند**. اما عبور زن از مسجد به حالت استتار روا است." (همان مأخذ، ص 218)

[3] همان مأخذ، ص 217.

"اگورانومـــوس"[1] میدانند که مـــیراث آن از طریق امـــپراتوری بیزانس به دنیای اسلام منتقل شد.[2] واژه یونانی "اگورا" نخستین بار در در آثار هومر (سده هشتم پیش از میلاد) بهکـار رفته اسـت. این میـدان‌سرگشـادهای بـود که معمـولا در مرکز پـولیس قرار داشت‌محل‌اجتماع و خریدوفروش‌مردم بود و در اطـرافـآن معبد و سـایر سـاختمانهای‌عمـومی‌واقع بودنـد. در اگوراهـای پیشـرفته، مانند اگـورای‌آتن،صـاحبان هر حرفه دارای‌محل‌کسب‌و کـار خـاص‌خـود بودنـد. در بسـیاری از پولیسها در رأس‌اگوراها مقامات‌دولـتی‌قـرار داشـتند که "اگورانـومی"[3] نامیـده میشـدند. نهاد فوق در امپراتوری‌روم شرقی تداوم یافت. گفـتیم که در نظام سیاسی بیزانس دولت‌نظارتی سـخت‌بر بـازار و صـنوف شهری اعمال‌میکرد. بدینسان، در سرزمینهایی‌چون‌آسیای‌صـغیر، مصر و سوریه، که تا پیش از گروش به اسلام طی‌سـدههای متمادی‌در قلمرو حکومتهای‌یونانی و رومی‌بودند، نهاد "احتساب" پیشینه طولانی‌داشـت. حـتی‌نام این‌نهـاد را نـیز ترجمه واژه یونـانی فـوق میداننـد: در آغـاز محتسب"صاحب‌السـوق" یا "عامل‌السـوق" یا "صاحب‌الشـرطه" نامیـده میشد که ترجمه دقیق‌واژه یونانی "اگورانومی" است. ازمان‌مأمون‌واژه "محتسـب" جانشین‌آن‌شد.[4]

اولین آثـار مکتـوبی که در دنیـای اسـلام به نهـاد "احتسـاب" میپردازد به حـدود دو قـرن پس از پیـدایش آن، یعـنی سـده پنجم هجـــری/ یـــازدهم میلادی، تعلق دارد. این آثـــار عبارتند از *الاحکام‌السلطانیه* ماوردی و *احیاء علوم‌الـدین* غـزالی. معهـذا، در بررسی این آثار درمییـابیم که نهـاد "احتسـاب" با سـلف یونـانی- رومی آن تفاوتهـای اساسی داشـته اسـت. غـزالی از مفهـوم "احتساب" به معنـای عـام "امر بهمعـروف و نهی از منکـر" نظر داشته که با مفهوم "اگورانومـوس" یونـانی- بیزانسـی، یعـنی یک

---

1 agoranomos

2 *The Encyclopaedia of Islam*, vol. III, p. 487; "The Islamic World", *Britannica CD 1998.*

3 agoranomoi

4 *The Encyclopaedia of Islam*, ibid.

نهاد خاص حکومتی بـرای نظـارت و اداره بـازار، متفـاوت اسـت. غزالی "احتساب" را یک تکلیف دیـنی عـام میداند که دامنه آن به اصناف محدود نیست. او حتی آحـاد مـردم را مجـاز میشـمرد که حکمرانان را "حسبت کنند". غـزالی نمونههـایی چـنین از گذشـته بیـان میدارد، از تـرک این سـنت در زمـان خـود شـکوه میکند و مسبب این وضع را علمای دنیاپرست میخواند:

> پس این بود سـیرت علما و عـادت ایشـان در **امر معروف و نهی از منکر** و بیباکی ایشان از سطوت پادشاهان... اما چــون اکنــون زبانهــای علما را طمعها مقید گردانیــده اســت، خــاموش گشتهاند. و اگر سخن گویند، اقوال ایشان موافق احــوال نباشــد، پس حاجتها برنیاید... چه فساد رعیت از فساد پادشاهان است، و فســاد پادشــاهان از فســاد علماســت، و فســاد علما به ســبب اســتیلای دوســتی مــال و جــاه باشــد. و هر که دوســتی دنیا بر او غــالب شــد، او بر اوبــاش و اراذل **حســبت** نتواند کــرد. پس بر پادشاهان و اکابر چگونه **حسبت** تواند کرد؟[1]

بررسی ساختار بازار در عثمانی نـیز چهرهای متفـاوت با سـلف بیزانسی آن جلــوهگر میســازد. رهــبری اصــناف با شــورایی از بزرگان هر صنف بود که در رأس آن "شیخ" صنف قـرار داشـت. او رهبر عالی صنف خود بهشمار میرفت و تمشیت امور روزمـره با معاون وی بود که "کدخدا" یا "کهایـا" نامیـده میشـد. در مـورد متخلفین، "کدخــدا" راسا به اقــدام دست نمیزد بلکه آنــان را به محتسب یا قاضی معرفی میکرد.[2] در عثمانی، "احتساب" نهــادی بود که "پلیس بازار" یا "بازرس بازار" مناسبترین معادل برای آن

---

[1] ابوحامد محمد غزالی، *احیاء علومالدین*، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی، بهکوشش حسین خدیوجم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، 1366، ج 2، ص 765.

[2] بنگرید به: استانفورد شاو، *تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید*، ترجمه محمود رمضانزاده، مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس، 1370، ج 1، صص 270-279.

است و طبعاً در این کارکرد به نهادی ویژه برای تجسس در احوال شخصیه مردم شباهت نداشت. صاحب این منصب "احتساب آقاسی" نامیده میشد که برای یک سال منصوب میشد و منصوب و تابع "قاضی" بود. مهمترین وظیفه "احتساب آقاسی" دریافت مالیات از اصناف و بازاریان بود. در مقاله مندرج در *دائرةالمعارف اسلام* (لیدن) کمترین اشارهای به کارکردهای "امر بهمعروف و نهی از منکر" محتسب عثمانی مندرج نیست.[1]

آنچه از متون دوره اسلامی در ایران برمیآید، در اینجا نیز کارکرد اصلی "محتسب" بهطور عمده اقتصادی و نظارت بر بازار کالاها بوده و بعضا "امر بهمعروف و نهی از منکر" بهعنوان یکی از وظایف او ذکر شده است.[2] مثلا:

> و همچنین به هر شهری محتسبی باید گماشت تا ترازوها و نرخها راست میدارد و خرید و فروختها میداند، تا اندر آن راستی رود و هر متاعی که از اطراف آرند و در بازارها فروشند، احتیاط تمام کند تا غشی و خیانتی نکنند و سنگها راست دارند و امر بهمعروف و نهی منکر به جای آرند.[3]

چنان‌که سیاق متن نشان میدهد، بهنظر میرسد که منظور خواجه نظامالملک "امر بهمعروف و نهی از منکر" در معاملات است نه در امور شخصی. در *تذکرةالملوک* تنها وظیفه "محتسبالممالک" عهد صفوی تثبیت قیمت اجناس و مبارزه با گرانفروشی اصناف عنوان شده بهمنظور "رفاه حال رعایا و مساکین و متوطنین" و اشارهای به نظارت او بر امور شخصی

---

[1] بنگرید به: *The Encyclopaedia of Islam*, vol. III, p. 489

[2] بنگرید به: لمبتون، *سیری در تاریخ ایران بعد از اسلام*، صص 147-151.

[3] خواجه نظامالملک طوسی، *سیاستنامه (سیرالملوک)*، به کوشش دکتر جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، چاپ سوم، 1364، ص 51.

دینی بازاریان و اهل صنوف مندرج نیست.[1]

کابالا، جادو و فرقههای سرّی

سدههای شانزدهم و هفدهم میلادی، دوران شکوفایی جـادوگری، کیمیـاگری، غیبگـویی، طـالعبینی و انـواع علـوم خفیه و نفـوذ فوقالعاده آن در دربارها و محافل اشرافی و فرهنگی اروپاسـت. این مـــوجی است که دقیقا با رنســـانس ایتالیا آغـــاز شد و اومانیستهایی[2] چون **پیکو دلا میراندولا** مروجین بزرگ آن بودند.[3]

---

[1] میرزا سمیعا، همان مأخذ، ص 49.

[2] واژه "اومانیست" از حوالی نیمه سده نوزدهم، بهویژه با انتشار کتاب *احیاء ادبیات باستان* گئورگ فوگت (George Voigt)، مورخ آلمانی (1859)، در آلمان باب شد. منظور از "اومانیسم" (Humanismus) موج فکری بود که برای احیاء آثار ادبی "کلاسیک" یونان و روم باستان در دوران "رنسانس" ایتالیا رواج داشت. اینگونه متفکرین به "اومانیستها" معروف شدند. بدینترتیب، منظور از "اومانیسم" موج گرایش به متون ادبی قدما یا "انسانیات" (humanities) بود در مقابل متون دینی مسیحی (الهیات). "اومانیسم" بهعنوان یک مکتب فکری که امروزه میشناسیم و معادل فارسی "انسانگرایی" را برای آن برگزیدهایم، در نیمه دوم سده نوزدهم با پیدایش مفاهیمی چون "مذهب انسانیت" (Religion of Humanity) رواج یافت. بهنوشته *فرهنگ آکسفورد*، اصطلاح اخیر نخستین بار در سال 1860 در زبان انگلیسی بهکار رفت.

[3] درباره اومانیستها و تعلق ایشان به خرافات بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 269-270. دربارهٔ رواج جادو و کیمیاگری در دربارهای اروپایی سدههای فوق بنگرید به: ایرج گلسرخی، *تاریخ جادوگری*، تهران: نشر علم، 1377. کتاب فوق درواقع ترجمهای است از کتاب دکتر سلیگمان. (Kurt Seligmann, *The Mirror of Magic,* New York: Pantheon, 1948) **کورت سلیگمان** (1900-1962) بهعنوان نقاش سوررئالیست و مروج جادوگری شهرت دارد. او در شهر بال سویس بهدنیا آمد، از سال 1939 در ایالات متحده آمریکا مستقر شد و به یکی از چهرههای سرشناس این کشور در زمینه جادو و "هنرهای سیاه" (black arts) بدل گردید. دکتر سلیگمان در کتاب فوق توصیف پرآب و تاب و جذابی از طریقت کابالا بهدست داده (صص 527-550) و به شکلی ظریف اسطوره "مظلومیت" یهودیان را القاء کرده است. (برای نمونه بنگرید به ص 426) درباره خاندان یهودی سلیگمان در

عده کسانی که خود را جادوگر میدانستند، یا به گمان مردم پیشه جادوگری داشتند، سریعاً رو به افزایش نهاد. مخصوصاً در ایتالیای مجاور آلپ، ساحری از حیث ماهیت و مقیاس به صورت یک بیماری ساری درآمد. به موجب گزارش مشهوری، بیست و پنج هزار تن در جلگهای نزدیک برشا در یک "شنبه بازار جادوگران" حضور یافته بودند... جنون آگاهی از آینده انواع مختلف پیشگویان- کفبینان، معبران، طالعبینان- را یاری میداد. گروه اخیر در ایتالیا متعددتر و نیرومندتر بودند تا در بقیه اروپا. تقریباً هر دولت ایتالیایی یک عالم رسمی طالعبینی داشت که اوقات مهم برای شروع کارهای مهم را تعیین میکرد... اعتقاد به اینکه ستارگان بر خوی و امور انسان حکومت میکنند بهقدری عمومیت داشت که بسیاری از استادان دانشگاه در ایتالیا سالانه مجموعهای بهنام *پیشگوییهای مبتنی بر طالعبینی* منتشر میکردند... هنگامی که لورنتسو مدیچی دانشگاه پیزا را از نو تأسیس کرد، برای طالعبینی شعبهای در نظر نگرفت. اما دانشجویان تشکیل آن را مصراً خواستار شدند و او ناچار با خواستشان موافقت کرد.[1]

تعلق به جادو و علوم خفیه با گسترش طریقت یهودی کابالا و آرمانهای مسیحایی در اروپا پیوند مستقیم داشت.[2] پیکو، "پدر کابالیسم مسیحی"، میگفت: "هیچ علمی چون **جادو و کابالا** حقانیت مسیح را بر ما ثابت نمیکند."[3] پیدایش صنعت چاپ در اروپا نیز در گسترش این موج بهشدت مؤثر بود. دکتر کورت سلیگمان رواج گسترده کابالا و جادو در فضای فرهنگی اروپای سدههای شانزدهم و هفدهم و نقش صنعت چاپ را در این فرایند چنین توصیف کرده است:

جلد دوم سخن گفتهایم و در مجلدات بعد با ایشان بیشتر آشنا خواهیم شد.

1 ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، جلد پنجم: رنسانس، ترجمه صفدر تقیزاده و ابوطالب صارمی، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، 1367، ص 560.

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 296-307.

3 همین کتاب، ج 2، ص 299.

جادوی باستانی در طـول رنسـانس قـدرت دوبارهای یافت... ماشین چاپ با سرعت تمام بهکـار افتـاد... در میــان این کتابها گذشــته از انجیل و آثــار قابل قبــول یونــانی، آثــاری یـافت میشد که بهشــدت رنگ و بــوی جـادویی داشـت. در این میـان فنـون پیشـگویی از ارج والایی برخوردار بود: کفبینی، اخترگویی و طـالعبینی، قیافهشناسی و دیگر فنــون مکتومه بســیار رایج شــد. حـتی اوراد جـادویی و احضـار ارواح خـیر و شر مـورد قبول نویسندگانی قرار گرفت که عقاید خود را دربارهٔ موضوعاتی که قبلا جزم کلیسا آنها را تکفیر کرده بود، ابراز میداشـتند. مـردم بیش از هر زمـان دیگر مفتـون شرق شدند... جادو بهصورت رشته متمـایزی در میــان علــوم درآمد و "مــغ" [جــادوگر] هم، گرچه محــروم از عظمت و طمطــراق گذشــته خــود، اما بهرحــال وارد جامعه مسیحی شد... جـادو مـردان دین و کلیسا را هم به گرداب علـوم سـری و مـاوراء طـبیعی وارد سـاخته بود.[1]

سلیگمان نیز از پیکو بهعنوان مـروج بـزرگ جـادو و علـوم خفیه یاد میکند:

پیکو در آثارش پیشگویی آینده را از طریق رؤیا، زنان غیبگو، ارواح و تفأل و همچنین پیشگویی با پرندگان و امعاء و احشاء حیوانات مورد تأیید قرار داده اسـت. دو روش اخـیر، که بی چـون و چـرا "پاگـانی"[2] به حسـاب میآمد، مسلماً نمیتوانست مورد قبـول اولیـاء کلیسـای رم قـــرار گـــیرد. تأکید او بر مکاشـــفات و الهامـــات کلدانیها، سـرودهای ارفئوسی و غـیره از همین ردیف بودند... پیکو تلاش میکرد که با یاری گـرفتن از کابـالا،

---

[1] گلسرخی، همان مأخذ، صص 468-469.
[2] شرکآلود. منسوب به "پاگانیسم" روم باستان.

که آن را از اســتادان یهــودی خــود آموخته بــود، به مقصود خویش نایل شود...[1]

علاوه بر **پیکو و روشـلین،**[2] **یوهـانس تریتمیـوس،**[3] اومانیست نامـدار، نـیز به جـادو علاقه وافر داشت و این تعلق به تـأثیر از "اسـتادی مرموز" بود. سلیگمان مینویسد:

هنگامی که تریتمیـوس دانشـجوی هایـدلبرگ بـود، **با استادی مرموز برخورد کرد و علـوم سـری را از او آمـوخت.** در ســال 1482، زمانی‌که تریتمیــوس تصــمیم گــرفت به شــهر زادگاهش... بازگردد، استادش به او گفت که در طول سـفر کلید سرنوشتساز زندگیاش را خواهد یافت.[4]

بدینسان، تریتمیـوس راهب شـد، بهعنـوان کابالیست و عـالم به علـوم خفیه شـهرت فـراوان کسب کـرد و به این دلیل در دربـار شــاهان و حکمرانــان اروپا مقــامی رفیع یــافت تا بــدان حد که ماکزیمیلیــان، امــپراتور روم مقــدس، "در امــور سیاســی" با او مشورت میکـرد.[5] این ماکزیمیلیـان همـان کسی است که هرشل زیســـدردورفی کـــارگزار مالیاش بـــود[6] و پل ریچیـــوس پزشک دربارش.[7] تریتمیـوس کتابخانه بـزرگی مشـتمل بر نسخ خطی به پنج زبان، بیشتر عبری و یونـانی، فـراهم آورد که مـورد اسـتفاده بـرخی از چهرههـای برجسـته فکـری آن زمـان، بهویژه روشـلین، قرار گرفت. نام تریتمیـوس بهعنـوان مؤلف نخسـتین کتابشناسی

---

[1] همان مأخذ، ص 473.
[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 128، 299.
[3] Johannes Trithemius [Johann Heidenberg of Tritheim] (1462-1516)
[4] گلسرخی، همان مأخذ، ص 475.
[5] همان مأخذ، ص 476.
[6] همین کتاب، ج 2، ص 128.
[7] همین کتاب، ج 2، ص 299.

چاپی[8] به ثبت رسیده است. تریتمیوس مدعی احضار روح بود و مروج بزرگ کیمیاگری. او مؤلف کتاب *تاریخ جادوگری*[2] استو بر کیمیاگران و کابالیستهای‌نامداری چون‌روشلین‌و آگریپا و پاراسلسوس تأثیر فراوان برجای نهاد. دورانت مینویسد:

> [تریتمیوس] در زندگی کوتاهش جامعالعلوم گشت: در زبانهای لاتینی، یونانی و عبری و ادبیات آنها مهارت داشت و با اراسموس، ماکزیمیلیان و برگزینندگان امپراتوری و دیگر مشاهیر و بزرگان زمان نامهنگاری میکرد. مردم عامی آن عهد توفیقات او را تنها بر اساس این نظریه توجیه میکردند که دارای قدرتهای فوق طبیعی مرموزی است.[3]

منابع یهودی به تریتمیوس نگاهی دوستانه دارند و از او بهعنوان مدافع یهودیان یاد میکنند.[4]

هاینریش کورنلیوس آگریپا،[5] چهره برجسته دیگر رنسانس، نیز بهعنوان یکی از مروجین بزرگ علوم خفیه و کابالا در اروپای سده شانزدهم شناخته میشود. آشنایی آگریپا با جادو و کابالا، بهسان تریتمیوس، در پیوند با استاد یا استادانی ناشناخته و مرموز صورت گرفت. دورانت مینویسد:

> وی که در شهر کلن در خانوادهای نیکنام بهدنیا آمده بود، راه

---

1 *Liber der scriptoribus ecclesiasticis* [Book about Ecclesiastical Writers]
کتاب تریتمیوس در سال 1494 منتشر شد و در آن مشخصات یکهزار عنوان کتاب دینی بهصورت زمانی، بههمراه فهرست الفبایی، مندرج بود.

2 *Chronologica mystica* (1508).

3 ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، جلد ششم: اصلاح دینی، ترجمه فریدون بدرهای، سهیل آذری و پرویز مرزبان، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، 1368، ص 387.

4 *Judaica*, vol. 15, p. 1400.

5 Heinrich Cornelius Agrippa von Nettesheim (1486-1535)

> خود را به سوی پـاریس پیـدا کـرد و در آنجا **فریفته جمعی از رازوران یا شــــــیادانی شد که ادعا میکردند در دانش سـری یا علـوم غریبه دست دارنـد.** تـازهوارد تشـنه کسب دانش و شهرت، آمـوختن کیمیـاگری و تحصـیل *قباله* یهودیـان را پیشه خود ساخت...[1]

سلیگمان روایـتی دیگر بهدست میدهد و سـفر آگریپا به پـاریس را یک مأموریت سیاسی مخفی توصـیف میکند با پیامـدهای مهم. بهنوشته او، امپراتور ماکزیمیلیان آگریپای جوان را به "مــأموریت پرمسئولیتی به پاریس فرستاد. او در پاریس با عـدهای از ادیبـان جـوان اشـرافزاده آشـنا شد و با آنها **انجمـنی سـری** را پی ریخت. **اعضـای انجمن بـرای اصـلاح جهـان طـرحی ریختند و به یکـدیگر قـول یـاری و همکـاری دادنـد.**"[2] مـاکی نـیز تأیید میکند که آگریپا در پـاریس یک سازمان مخفی رازآمیز بنیان نهـاد.[3] یـادآوری میشـود که تکـاپوی آگریپا مقارن با دوران رقـابت و سـتیز امـپراتوری روم مقـدس با فرانسه اســت.[4] بهسـادگی میتــوان دریـافت که این "مـأموریت پرمسئولیت" چیزی جز یک مأموریت اطلاعاتی دسیسهگرانه نبود و تأســیس "انجمن ســری" در پــاریس نــیز در همین چــارچوب صـورت گـرفت. توجه کـنیم که آگریپا در سـال 1515 در زمـره قشــون ماکزیمیلیــان در ایتالیا جنگید و به این دلیل به دریــافت نشان "شهسواری" مفتخر شد.[5] او مدتی در پاریس پزشک لویـیز ســاویی،[6] مــادر مقتـدر و نایبالســلطنه فرانســوای اول پادشــاه فرانســه، بــود و ســپس در ســمت مشــاور کــارل پنجم، نــوه ماکزیمیلیان اول و پادشاه اسپانیا و امـپراتور روم مقـدس، جـای گرفت. بدینسان، **نام آگریپا را باید در زمـره کسـانی ثبت نمـود که در سـده**

---

[1] دورانت، همان مأخذ، ج 6، صص 1015-1016.

[2] گلسرخی، همان مأخذ، ص 482.

[3] Mackey, ibid, vol. 1, p. 40.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 304.

[5] گلسرخی، همان ماخذ، ص 483.

[6] Louise of Savoy (1476-1531)

شانزدهم با اهداف سیاسی/ اطلاعاتی به تأسیس فرقههای سـری دست زدنـد، مناسک و نمادهای رازآمیز و جادویی را برای استتار عملکرد خود بهکـار گرفتند و بدینسان شالودههای مکتبی را بنیان نهادند که در نیمه اول سده هیجـدهم در قـالب "فراماسـونری" ظهـور کـرد. بهدلیل چنین جایگاهی است که در سال 1798 نشریه *کوارترلی ریویو*[1] (چاپلنـدن) آگریپا را بهعنـوان بنیانگذار واقعیفراماسونری معرفیکرد و مـدعیشد که گویا ویدر سـال 1510 به لنـدن سـفر کـرده و در اینشـهر یک سـازمان مخفیکیمیـاگری تأسـیس نمـوده اسـت. مـاکیپس از بیان مطلبفوق، اینگونه دعاویرا بیپایه میخواند.[2]

آگریپا مؤلف کتـاب معـروف *سه رسـاله دربـاب فلسـفه خفیه*[3] است که در سال 1533، ده سال پس از ظهور دیوید روبنی،[4] در کلن منتشر کـرد. او، سـالها پیش از انتشـار، نسـخه خطی کتـاب خود را همراه با نامهای بـرای تریتمیـوس فرسـتاد و در آن چـنین نوشت:

> حیرت بسـیار کـردم، و درواقع خشـمگین شـدم، که چـرا تا این زمـان کسی برنخاسـته است تا از بحـثی آنقـدر جلیل و مقـدس دفاع کند و آن را از آلودگی به افـترای بیدینی مـبرا سـازد. بـدین ترتیب بود که روح من قیـام کـرد... جـادوگری باسـتانی همـواره مــورد مطالعه عمــوم دانشــمندان قــرار داشــته، از خطاها و لغزشهای بیدینی منزه بوده، و بر اصول عقلانی خـاص خـود تکیه داشته است.

تریتمیوس در پاسخ چنین پند داد:

---

1 *Quarlerly Review*

2 Mackey, ibid.

3 *Libri Tres de Occulta Philosophia,* Cologne, 1533 [*Three Books of Occult Philosophy,* London: 1651]

4 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 300-304.

> برای عامه مردم از چیزهای عامیانه سخن بگو، لیکن مطالب بلندپایه و پنهانی را تنها برای بلندپایه‌ترین و رازدارترین دوستانت نگه دار. یونجه خشک برای گاو نر، و قند برای طوطی. این پند را درست آویزه گوش ساز. مبادا که تو نیز چون بسیاری از دیگران لگدکوب نره گاوان شوی.[1]

بهنوشته *بریتانیکا*، این کتاب به مطالعات رنسانس در زمینه جادوگری تحرکی جدید بخشید و نام آگریپا را به اولین روایتهای داستان معروف "فائوست" وارد ساخت. او در کتابش به تبیین جهان از طریق کابالا و واژگان عبری پرداخته و جادو را بهعنوان بهترین وسیله برای شناخت خداوند و طبیعت عنوان کرده است.[2] آگریپا در این کتاب مینویسد:

> همانطور که روح بشر بر جسد وی نفوذ و فرمانروایی دارد، "**روح جهانی**" نیز در سراسر عالم مادی نفوذ دارد و بر آن حکومت میکند. این منبع عظیم نیروی روحی را میتوان با مغزی که تهذیب اخلاقی یافته و با بردباری طرق جادوگری آموخته است به اختیار درآورد. مغزی که از این طریق کسب نیرو کرد، میتواند خواص پنهانی اشیا، اعداد، حروف و کلمات را کشف کند، بر اسرار ستارگان پی برد و بر قوای زمین و شیاطین آسمان دست یابد.

کتاب انتشار فراوان پیدا کرد و چاپهای مکرر پس از مرگ مؤلفش سبب رواج افسانههایی درباب خود آگریپا شد؛ از جمله اینکه وی با شیطان همکاری داشته، شیطان در جلد سگی همیشه بهدنبال او بوده و او را توانا میساخته است که بر فراز کره زمین پرواز کند و در کره ماه بخوابد.[3]

---

[1] دورانت، همان مأخذ، ج 6، ص 1016.

[2] *Britannica,* 1977, vol. I, p. 147.

[3] همان مأخذ، صص 1016-1017.

از فیلیپوس فن هوهنهایم آلمانی، که با نام لاتین **پاراسلسوس**[1] شهرت فراوان دارد، نیز بهعنوان یکی از مروجین بزرگ کابالا و جادوگری در نیمه اول سده شانزدهم یاد میکنند. پدر پاراسلسوس فرزند نامشروع یکی از اشراف تندمزاج سوابیا بود. پسر در محیطی آلوده پرورش یافت و از تعادل روانی بهره چندان نداشت. شاگردانش او را چنین توصیف کردهاند:

> اوپورینوس مینویسد: "مدت دو سالی که در مؤانست او بهسر میبردم، روز و شب او را در حال بادهگساری و پرخوری میدیدم... بسیار ولخرج بود بهطوری که گاهی پشیزی برایش باقی نمیماند..." هاینریش بولینگر نیز، به همین نحو، پاراسلسوس را بادهگساری افراطی و "آدمی بهغایت نامرتب و کثیف" خوانده است. اما اوپورینوس به درمانهای تحسینانگیز استادش گواهی داده است: "در درمان انواع قرحهها تقریباً معجزه میکرد، درحالیکه طبیبان دیگر آن موارد را علاج ناشدنی تشخیص داده بودند."[2]

پاراسلسوس در نوجوانی به کیمیا و جادو و پزشکی علاقمند شد و بهتدریج به طبیبی نامدار و جادوگری بزرگ بدل گردید. شهرتش تا بدانجا بود که تا اواسط سده نوزدهم، "مردمی که در اتریش دچار یکی از بیماری‌های بومی میشدند به زیارت آرامگاه پاراسلسوس در سالزبورگ میرفتند و شفای خود را از جادوی روح یا استخوانهای او میطلبیدند."[3] پاراسلسوس تسلط بر کابالا را مقدمه ضرور برای کیمیاگری میدانست.[4]

سلیگمان و دورانت تصویری بس ارجمند از پاراسلسوس

---

1 Theophrastus Bombastus von Hohenheim [Philippus Aureolus Paracelsus] (1493-1541)

2 همان مأخذ، ص 1048.

3 همان مأخذ، ص 1051.

4 *Judaica*, vol. 2, p. 544.

بهدست دادهاند[5] و این در حالی است که **ماکی او را بزرگترین شیادی میداند که تاکنون در کره ارض پدید آمده است.**[2] گولد میگوید:

> شخصیت واقعی پاراسلسوس موضوع مناقشات بزرگ بوده است. شیفتگان و پیروانش او را بهعنوان استاد کامل تمامی اسرار فلسفی و پزشکی سخت ستودهاند و فراتر از این ادعا کردهاند که او با راز عظیم تبدیل فلزات پست به طلا آشنایی داشت... در مقابل، دیگران تمامی اقدامات پزشکی او را به جهل، شیادی و بیخردی منتسب کردهاند. ج. کراتو[3] در رسالهای اعلام کرد که طبابتهای پاراسلسوس در بوهم، حتی در زمانی که به ظاهر موفق بود، تمامی بیماران او را در وضعی قرار میداد که بهزودی در اثر فلج یا بیهوشی میمردند... اراستوس،[4] که زمانی به مدت دو سال شاگرد پاراسلسوس بود، رسالهای نوشت و شیادیهای او را فاش کرد. او میگوید پاراسلسوس با زبان یونانی بیگانه بود و لاتین را چنان اندک میدانست که جرئت نمیکرد در برابر افراد عالم به این زبان سخن بگوید... و حتی آشنایی وی با زبان مادریاش چنان ناچیز بود که مجبور بود نوشتههای آلمانی خود را برای اصلاح به دیگران بدهد.[5]

پیروان او، که به "پاراسلسیست"[6] معروف بودند، تا حوالی نیمه سده هفدهم، یعنی حدود یکصد سال پس از مرگ استادشان، در آلمان حضور داشتند. بسیاری از مطالبی را که پاراسلسوس در زمینه کابالا و جادو عنوان کرده، بنیانگذاران

---

[1] گلسرخی، همان مأخذ، صص 488-495؛ دورانت، همان مأخذ، ج 6، صص 1044-1051.

[2] Mackey, ibid, vol. 2, p. 750.

[3] J. Crato

[4] Erastus

[5] Gould, ibid, vol. III, p. 78.

[6] Paracelsist

درجات عالی ماسونی در آئینهای خود بهکار گرفتهاند.[1]

در چـنین فضـایی از گسـترش کابـالا و سـحر و جادوست که **نوستراداموس**[2] ظهور کرد؛ نامدارترین پیشگوی سدههای اخیر که شهرت او تا به امروز تداوم یافته است.

میشل نوتردامی، که با نام "نوستراداموس" شناخته میشود، به یک خانواده یهودی ساکن پـرونس[3] تعلق داشت که پس از الحـاق

---

[1] Mackey, ibid.

[2] Nostradamus [Michel de Nostredame] (1503-1566)

[3] Provence

پرونس در جنوب شـرقی فرانسه کنـونی، در حاشـیه دریـای مدیترانـه، واقع و بنادر مهم آن مارسی و تولون است. استقرار یهودیـان در بنـادر و شـهرهای این سـرزمین از سـده دوازدهم میلادی آغـاز شد و در سـده چهاردهم بهسرعت افزایش یـافت تا بـدان حد که در سـال 1348 شـمار یهودیـان به حـدود 15000 نفر رسـید. شـغل اصـلی یهودیـان پـرونس ربـاخواری بـود. آنـان به طبـابت، دلالی، تجـارت شـراب، گنـدم، ادویه و منسـوجات نـیز اشـتغال داشـتند. یهودیـان سـاکن بنـدر مارسی از سـده دوازدهم به تجـارت با فلسـطین، مصـر، شـمال آفریقـا، اسـپانیا و ایتالیا مشغول بودند و برده، چوب، ادویه، منسوجات، فلزات، گیاهـان دارویی و پوست مهمترین اقلام تجـاری ایشـان بـود. از سـال 1331 بـرخی شورشهای ضد یهودی در پرونس رخ داد که مهمترین آن در سـال 1348 بـود. در سـده پـانزدهم وضع یهودیـان پـرونس تثـبیت شـده و آنـان از امتیازات و ثروت فراوان برخوردار بودنـد. حکـومت پـرونس در سـالهای 1434-1480 با شاهی بهنام رنه (King Rene) بود که با خانوادههای یهودی **فوربین** (Forbin)، سـاکن پـرونس، و **دوریا** (Doria)، سـاکن جنـوا، پیوند مالی داشت. در دوران سـلطنت رنه یهودیـان از امتیـازات و آزادی عمل فراوان برخوردار بودند. پس از مرگ رنـه، پـرونس به فرانسه منضم شد و کمی بعد شورشهای ضد یهـودی آغـاز شـد. شورشـیان بهطـور عمـده روستاییان تهیدست و کارگران فصلی بودند. در مقابل، مقامات دولـتی و دربار فرانسه از یهودیان حمایت میکردند. با تداوم و اوجگـیری شورشها، در اواخر سده پانزدهم لویی دوازدهم فرمان اخراج یهودیان را از پرونس صـادر کـرد. در این زمـان، بخش مهمی از یهودیـان پـرونس به ظـاهر مسیحی شدند. مـردم منطقه به این "نوکیشـان" بهشـدت بـدبین بودند و

این منطقه به فرانسه (1481) مسیحی کاتولیک شدند. خانوادههای پدری و مادری نوسترادادموس پیمانکاران حکومت محلی بودند و به گردآوری مالیات روستاییان اشتغال داشتند. نوسترادادموس، چون بسیاری از یهودیان پرونس، کار خود را بهعنوان طبیب آغاز کرد و در آغاز شهرتی نداشت. در سالهای 1538ـ 1547 به ایتالیا رفت و به کابالیستهای یهودی ساکن این سرزمین ملحق شد. پس از بازگشت به فرانسه، مروج کابالا و جادوگری و غیبگویی شد و از سال 1550 نگارش پیشگوییهای خود را آغاز کرد. در این دوران به شهرت رسید. در سال 1555 کتاب *پیشگوییهای نوسترادادموس*[1] در لیون چاپشد و برایش شهرت فراوان به ارمغانآورد. اشتهار نوسترادادموس، که بیشک با حمایتشبکه مخفییهودیان تحقق یافت، توجه **کاترین مدیچی**[2] ملکه فرانسه از خاندان زرسالار مدیچی، را به

همچنان آنان را یهودی و مسبب مصایب خویش میدانستند. در سال 1611 رسالهای منتشر شد که وضع وخیم پارلمان پرونس را به این "نوکیشان" نسبت میداد. در اوایل سده هیجدهم رسالهای علیه اشرافیت پرونس منتشر شد که در آن بخش مهمی از خاندانهای اشرافی منطقه از تبار یهودیان فوق معرفی شده بودند. این ادعا متکی بر نامههایی به زبان اسپانیولی بود که گویا سران یهودی پرونس در اواخر سده پانزدهم به یهودیان قسطنطنیه نگاشته و برای جلوگیری از اخراج خویش از ایشان کسب تکلیف کرده بودند. یهودیان عثمانی در پاسخ گروش ظاهری به مسیحیت را توصیه کرده بودند. (*Judaica*, vol. 11, pp. 1055-57; vol. 13, pp. 1259-1264; vol. 15, p. 1285)

1 *Les Propheties de Maistre Michel Nostradamus*

2 Catherine de Médicis (1519-1589)

دختر لورنتسو مدیچی، دوک اوربینو، و نواده "لورنتسوی باشکوه". ملکه فرانسه در سالهای 1547-1559 و مادر واپسین پادشاهان سلسله والوا. کاترین بهمدت سی سال مقتدرترین چهره سیاسی فرانسه بود. کمی پس از تولد پدر و مادرش به بیماری سیفلیس درگذشتند. در 14 سالگی (1533) عمویش، پاپ کلمنت هفتم، او را به همسری دوک اورلئان، دومین پسر فرانسوای اول، درآورد که بعدها با عنوان "هنری دوم" پادشاه فرانسه (1547-1559) شد. در دوران سلطنت شوهر و پسر بزرگش، فرانسوای دوم، اقتدار اندک داشت. با مرگ فرانسوای

ســوی او جلب کــرد و ملکه و پســرش، شــارل نهم،[1] وی را در سمت پزشک و مشـاور و منجم خـود گماردنـد.[2] کـاترین مـدیچی بهشدت مجذوب علـوم خفیه و جـادو بـود و منجمـان و غیبگویـان فراوان در دربارش حضور داشـتند.[3] پسـران او نـیز چـنین بودنـد: هنری سوم،[4] که از او بهعنوان "ناشایستترین پادشاه فرانسه" یاد میکنند، "عاشق جادوگری و رمالی و هر نوع علوم غریبه بود. گاه

دوم (1560)، بهعنوان نایبالسلطنه پسر دومش، شارل نهم، حکـومت را بهطـور کامل بهدست گـرفت و پس از بلـوغ شـارل (1563) همچنـان حکمـران واقعی فرانسه بـود. دوران اقتـدار کـاترین مقـارن با جنگهـای مـذهبی پروتسـتانهای فرانسـوی پـیرو کـالون (هوگنوهـا) و کاتولیکهـای فرانسه است که از سـال 1562 آغـاز شـد. کـاترین، که کاتولیک بـود، معمـولا از کاتولیکها حمـایت میکـرد هرچند میکوشـید پروتسـتانها را نـیز راضی نگه دارد. در سال 1560 دخترش، الـیزابت والـوا، را به همسـری فیلیپ دوم، پادشاه مقتـدر اسـپانیا، درآورد؛ (الـیزابت سـومین زن فیلیپ بود) و در سال 1572 ترتیب وصلت دختر دیگرش، مارگـارت والـوا، را با هنری، شاه ناوار، داد که بعدها با نام "هنری چهارم" پادشاه فرانسه شد. داماد اول کاتولیک و داماد دوم پروتسـتان بودنـد. در سـال 1572 بهدلیل سـلطه هوگنوها (Huguenots) بر پســرش شــارل به دسیسه علیه ایشــان پرداخت و قتل گاسپار کولینی (Gaspard de Coligny)، دریاسالار فرانسوی و رهبر هوگنوها، و کشتار 50 هزار تن از پروتستانها را ترتیب داد (24 اوت 1572). این ماجرا به "کشتار روز سن بارتلمی" (Saint Bartholomew’s Day Massacre) معروف است. کـاترین ده فرزند زایید که سه تنشـان در زمـان زایمان یا کودکی مردند.

[1] Charles IX (1550-74)

دومین پسر هـنری دوم و کـاترین مـدیچی. پادشـاه فرانسه در سـالهای 1574-1560. با مرگ برادر بزرگش، فرانسوای دوم، به سلطنت رسید. سالهای حکومت او، دوران ستیزها و دسیسههای کاتولیکها و پروتستانهای فرانسه (هوگنوها) است.

[2] *Judaica*, vol. 12, pp. 1230-1231; Geoffrey Wigoder, *Dictionary of Jewish Biography*, London: Simon & Schuster, 1991, pp. 376-377.

[3] گلسرخی، همان مأخذ، ص 498.

[4] Henry III (1551-1589)

سومین پسر هنری دوم و کاترین مـدیچی. پادشـاه فرانسه در سـالهای

مـدتها در بـرج پـاریس در ونسـان به خلـوت میرفت و مـردم افسـانههای وحشـتناکی دربـارة جادوگریهـای او میگفتنـد. پس از مـرگش پوست دباغیشـده یک کـودک و آلات و ابـزار کفرآمـیز نقرهای از بـرج او بهدست آمد که دشـمنانش فـوراً آنها را در کتابچهای چاپ و منتشر کردند."[1]

در اوایل سـده هفـدهم، کتـاب نوسـتراداموس، که به *سـدهها*[2] شـهرت دارد، به زبانهـای مختلف اروپـایی ترجمه شد و وی را به مقـام نامـدارترین پیشـگوی سـدههای اخـیر ارتقا داد. این کتـاب مشتمل بر صـدها فقـره پیشـگویی به زبـان فرانسه گنگ و مبهم است و قابل تفسـیر و تأویلهـای متضـاد. او در این کتـاب به پیشگویی حوادث از نیمه سده شانزدهم تا "پایان جهـان" پرداخته که بهزعم او در سال 3797 میلادی رخ خواهد داد. مطالب کتاب "چنان ماهرانه در لفاف ابهام پیچیـده شـده بـود که هر سـطر آن میتوانست تقریبـاً بر هر واقعهای از تـاریخ آینـده انطبـاق یابـد."[3] مروجین نوستراداموس مدعیاند که او اعدام چـارلز اول، پادشـاه انگلیس، و لـویی شـانزدهم، پادشـاه فرانسـه، آتشسـوزی سـال 1666 لندن، ظهور و سقوط ناپلئون اول، ظهور هیتلر و بسـیاری

1574-1589 و آخـرین پادشـاه از خانـدان والـوا. در دوران او جنگهـای مـذهبی داخلی فرانسه به ورشکسـتگی و افلاس این کشـور انجامیـد. در سال 1573 پادشاه لهستان شد ولی یک سال بعد، با مـرگ بـرادرش، به فرانسه بازگشت و تـاج و تخت این کشـور را بهدست گـرفت. دوران سلطنت هنری سوم نـیز دوران جنگهـای خـونین داخلی میـان کاتولیکها و پروتستانهاست. هنری سوم بلاعقب بـود. با مـرگ او، شـوهر خـواهرش، شاه ناوار از خانـدان بـوربن، با نـام هـنری چهـارم پادشـاه فرانسه شد و بدینسان سـلطنت فرانسه به خانـدان فـوق انتقـال یـافت. هـنری چهـارم پروتستان بود و از حامیان هوگنوها. سلطنت او با مخالفت شـدید پـاپ و کاتولیکها مواجه شد. لذا، در سـال 1593 به مـذهب کاتولیک گروید و در سال 1598 آئین فوق را بهعنوان مذهب رسمی کشور اعلام کرد. معهذا، او به پروتستانها نیز آزادی کامل دینی و سیاسی اعطا نمود.

1 همان مأخذ، ص 501.

2 *Centuries*

3 دورانت، همان مأخذ، ج 6، ص 1014.

از حـوادث دیگر را پیشبینی کـرده اسـت. این در حـالی است که نوسترادامـوس از پیشگویی نزدیکترین حوادث زمانش عاجز بـود. بهنوشـته دورانت، "نوسـترادامـوس بـرای شـارل نهم عمـری نـود سـاله پیشـگویی کـرد که ده سـال بعد در 24 سـالگی زنـدگی را بـــدرود گفت."[1] رونالد ســـایر،[2] اســـتاد دانشـــگاه ویسکانســـین، مینویسد:

ترجمههــــــای نادرست و تأویلهــــــای خیالپردازانه هواداران مشتاق سبب شـده که مـردم سـادهلوح بـاور کنند که پیشگوییها برخی از حوادث چهـار سـده پسـین را از قبل بیـــان کـــرده اســـت. ولی درواقـــع، این پیشگوییها به فضای تاریخی سده شانزدهم و آرزوهای کشورگشایانه پادشـاه فرانسه و امـپراتور آلمـان تعلق دارد. هرچند این پیشـــــگوییها غالبـــــاً نادرست از آب درآمـــده، لیکن شـــهرت نوســـترادامـوس بهعنـــوان بزرگترین پیشگوی رنسانس بیتزلزل مانده است.[3]

این شهرت عجیب نمیتواند تصـادفی باشـد. در طـول این چهـار سده، کسانی وظیفه تعبیر و تفسیر "پیشگوییهای" نوسترادامـوس را بهدست داشـتهاند، در هر مقطع مهم تـاریخی نـام و یـاد او را زنـــده کردهاند و ســـخنان مبهم وی را پیشـــگوییهایی تحققیافته جلـوهگر سـاختهاند. این وضع را امـــروزه به عیـــان میبیـــنیم: در نخسـتین سـالهای پس از پـیروزی انقلاب اسـلامی ایـران، بـرخی کانونهای یهودی غرب فیلمی دربارۀ پیشـگوییهای نوسـترادامـوس ساختند که در آن نه تنها انقلاب ایران "پیشبینی" شـده بـود، بلکه چنین جلـوهگر میشد که گویـا، طبق پیشـگوییهای فـوق، ایـران و دنیای اسلام با کشورهای کمونیستی متحد خواهند شد و در سـال

[1] همان مأخذ، ص 1013.

[2] Ronald C. Sawyer

[3] *Americana*, 1985, vol. 20, p. 484.

1999 میلادی ایــالات متحــده آمریکا را آمــاج حمله اتمی قــرار خواهند داد. هدف روشن بود: القـاء خطر "تهدید اتمی" به افکـار عمــومی آمریکا و فــراهم ســاختن زمینه روانی بــرای گســترش صنایع تسلیحاتی از یکســو؛ و تــرویج نفـرت علیه انقلاب اسـلامی ایران از سوی دیگر. نمونه دیگر را در جدیـدترین ویـرایش کتـاب نوسترادامومس میبابیم که در سالهای اخـیر به فارسی نـیز ترجمه و منتشر شده است. در این کتاب نه تنها از ظهور امام خمیـنی و انقلاب اسـلامی و فـرار محمدرضا پهلـوی به مصر سـخن رانـده شده، بلکه تباهی جمهـوری اسـلامی ایـران در اثر "اختلاس" نـیز پیشبینی شده است![1]

گیوم پستل،[2] دانشمند سرشناس فرانسوی و از رهبران کابالیسم مسیحی سده شـانزدهم، نـیز یکی از مـروجین بـزرگ جـادوگری است.

شـروع کـار پسـتل از زمـانی است که فرانسـوای اول، پادشـاه فرانسه، وارد پیمان اتحاد با عثمانی علیه امپراتوری روم مقـدس شد.[3] پستل، برای عقد پیمان اتحاد با عثمانی (1536)، بهعنـوان مـترجم زبانهـای شـرقی بههمـراه سـفیر فرانسه به قسـطنطنیه رفت و سپس به سیر و سیاحت در یونان، آسیای صغیر و سوریه پرداخت. پس از بازگشت به پاریس، ریاست "مدرسه سه زبانـه" را بهدست گـــرفت. در ونـــیز با الیا لویتا[4] و دانیل بـــامبرگ، پیشگامان چاپ متون عبری، آشنا شد. در آنجا ترجمه کتـاب *ظهر* به زبـان لاتین را آغـاز کـرد و رسـالههایی دربـارهٔ علـوم خفیه به زبانهـــای عـــبری و لاتین چـــاپ نمـــود. در دهه 1540 تکـــاپوی مسیحاگرایی پستل به اوج خود رسید. در سـالهای 1549-1550، ظاهراً در جستجوی نسخ کمیاب دربارهٔ علوم خفیه، به فلسـطین

---

[1] سرژ هوتن، *پیشگوییهای نسترادامومس*، ترجمه شهلا المعی، تهران: بدیهه، 1376، صص 117-118.

[2] Guillaume Postel (1510-1581)

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 304.

[4] Elijah Levita

رفت و سپس به درخواست کارل پنجم، امپراتور روم مقدس، به تدریس در وین مشغول شد و به تبلیغ سال 1556 به‌عنوان سال ظهور مسیح پرداخت. او تا بدانجا پیش تاخت که خود را "یهودی" میخواند. در سال 1562 به پاریس بازگشت و بر نسلی از متفکرین فرانسوی پس از خود تأثیر فراوان برجای نهاد. از پستل به‌عنوان یکی از مؤثرترین و نامدارترین چهره‌های فکری رنسانس یاد میکنند.[1] میگویند هدف از نظریه‌پردازی‌های پستل ایجاد یک امپراتوری جهانی به‌رهبری فرانسه بود. معهذا، به‌نوشته سلیگمان، **"بسیار عجیب به‌نظر میرسد که امپراتور آلمانی [کارل پنجم] از پستل حمایت میکرد و او را با مأموریت نظارت بر چاپ کتب عربی به وین فرستاد."**[2]

مهم‌ترین فرقه‌ای که مقارن با حیات آگریپا، نوسترادراموس و گیوم پستل و در همان فضای پاریس پردسیسه عهد **فرانسوای اوّل** شکل گرفت و در حوادث توطئه‌آمیز و مرموز سیاسی اروپا و تکاپوهای مستعمراتی سده‌های پسین نقش برجسته‌ای ایفا نمود، **"انجمن یسوعی"**[3] است. این فرقه ساختاری به‌شدت متمرکز و پنهان داشت و سازمان آن بر تبعیت اکید از مافوق استوار بود. در مجلدات پیشین به فرقه یسوعی اشاراتی داشتیم و از جمله چنین گفتیم:

جنگ صلیبی [کارل پنجم] در شمال آفریقا بدون زمینه‌سازیهای تبلیغی و روانی به‌منظور برانگیختن توده‌های عوام اروپا نبود. این تکاپو از سال 1523 با "ظهور" دیوید روبنی، سفیر دولت مجعول بنی‌اسرائیل در خیبر، آغاز شد، از سال 1532 با تکاپوی سولومون مولخو اوج گرفت و در سال 1534 به تأسیس "فرقه

---

[1] *Judaica*, vol. 13, pp. 932-933.

[2] گلسرخی، همان مأخذ، ص 505.

[3] Society of Jesus (S.J.)

یسوعی" انجامید.[1]

بنیانگــذار فرقه یســوعی یکی از نظامیــان کــارل پنجم به‌نــام **ایگنــاتیوس لویــولائی**[2] اســت. این فرقه با حمـایت خانـدان آراگـونی بورجیا و دربارهای هابسبورگ و اسـپانیا و پرتغـال تأسـیس شد و شاخه‌های آن در سراسر اروپا گسترش یافت. فرمان تأسیس آن را پاپ پل سوم صادر کرد که برکشـیده و دست نشـانده خانـدان بورجیا بود و مورخین ارتقاء او را در سلسله مـراتب کلیسا ناشی از رابطه جنسی خــواهرش با پــاپ آلکســاندر ششم (رودریگو بورجیا) می‌دانند.[3] یکی از سـران اولیه فرقه و بنیانگـذار و رئیس ســازمان آن در اســپانیا **فرانســیس بورجیا**،[4] دوک گانــدیا و نایب‌السلطنه کاتالونیا، بود.

ایگنــاتیوس، اهل قلعه لویــولا، به یکی از خانـدان‌های ثروتمند و اشرافی اسپانیا تعلق داشت. او از 15 سالگی به خــدمت یکی از خویشانش درآمد که خزانه‌دار دربار کاستیل بود. در ســال 1517 به خدمت یکی دیگر از خویشانش، نایب‌الســلطنه نــاوار، درآمد و از سوی او به مأموریت‌هـای نظـامی و دیپلماتیک اعـزام شـد. در مه 1521 در جنگ با فرانسه از ناحیه پا مجـــروح شد و ســـپس طی مـاجرایی آمیخته با افسـانه‌های فـراوان جامه زهد پوشـید و ظاهراً زندگی خود را وقف مسیح کرد. درسال‌های 1523-1524 به‌عنوان زائر در فلسطین بود، سپس به کسوت کشیشــان درآمد و در سال‌های 1528-1535 در حوزه علمیه (دانشـگاه) پـاریس، که مهم‌ترین مدرسه علوم دینی اروپا بود، به تحصیل پرداخت. در این فاصـله به فلانـدرز (1528-1529) و انگلسـتان (1530) نـیز سفر کرد. وی در سال 1534 به‌همراه شش تن از دوسـتانش در پاریس گروهی ایجاد کرد که به‌عنوان هســته اولیه فرقه یســوعی

---

[1] همین کتاب، ج 3، ص 21.

[2] St. Ignatius of Loyola (1491-1556)

[3] همین کتاب، ج 3، ص 278.

[4] Francis Borgia, duke of Gandía and viceroy of Catalonia

شناخته می‌شود. این مقارن با خصومت‌های شـدید کـارل پنجم و فرانسوای اوّل فرانسه است و اندکی پیش از انعقاد پیمان اتحـاد (1536) فرانسـوا با سـلطان سـلیمان خـان عثمـانی؛ و بنـابراین نمی‌توان نسبت به اهداف واقعی اقامت ایگنـاتیوس و دوسـتانش در پـاریس مشـکوک نبـود. در سـال 1539 اولین طـرح سـازمان فرقه تنظیم شد و در 27 سـپتامبر 1540 به تأیید پـاپ پل سـوم رسید.

از همان آغـاز، فعالیت‌هـای تبشـیری یکی از کارکردهـای اصـلی فرقه به‌شـمار می‌رفت که با مـأموریت **فرانسـیس خـاویر** به هند آغاز شد. خـاویر، پسر رئیس شـورای مشـاوران شـاه نـاوار، یکی از دوستان ایگناتیوس در حوزه علمیه پاریس و یکی از هفت بنیانگـذار اولیه فرقه بـود. او در سـال 1537 در ونـیز به کسـوت کشیشـان درآمد و سـپس از سـوی ژان سـوم، پادشـاه پرتغـال، مـأمور شد تا بـرای مسـیحی‌کردن سـکنه مسـتملکات پرتغـال در شرق عازم هند شود. در 15 مارس 1540، پیش از آنکه "انجمن یسوعی" از سوی پاپ به‌رسمیت شـناخته شـود، راهی هند شد و در 6 مه 1542 در گـــوا، مرکز پرتغالی‌ها در شـــرق، اســـتقرار یافت. اولین تکاپوی میسیونری پرتغالی‌ها پیشتر، از سال 1530، در بندر کوچن آغاز شده بود[1] و در زمانی که خاویر فعـالیت خـود را در سواحل جنوب شرقی هند آغاز نمود حـدود 20 هـزار تن از مـردم بـومی منطقـه، به زور یا بـرای جلب دوسـتی پرتغالی‌هـا، مسیحی شده بودند. او در پائیز 1545 به مسـتملکات پرتغـال در مجمع‌الجزایر مالای و ملـوک رفت و در 1548 به گـوا بازگشت و در اوت 1549 راهی ژاپن شد. او در اولین نامه خـود از ژاپن، که

---

[1] در جلد دوّم (ص 192) چنین آمده است: "نخستین کانون تکاپوی میسیونری در هند نیز در سال 1530، به‌وسیله سن فرانسیس خاویر (1552-1506)، از بنیانگذاران فرقه یسوعی، در این بندر [کوچن] تأسیس شد." جمله فوق باید به این شکل اصلاح شود: "نخستین کانون تکاپوی میسیونری در هند نیز در سال 1530 در این بندر [کوچن] تأسیس شد و از سال 1542، با اعزام فرانسیس خاویر، به بندر گوا فعالیت گسترده میسیونرها آغاز گردید."

تا پایـان سـده شـانزدهم بیش از سی بـار در اروپا منتشر شـد، نوشت: ژاپنی‌ها "بهترین مردمی‌اند که تاکنون کشف شده‌اند." او در اواخر 1551 به هند بازگشت و در دسامبر 1552 در سـواحل چین درگذشت. افسانه‌پردازان اروپایی مدعی بودند که خـاویر در دوران اقامتش در شرق یک میلیون نفر را مسیحی کرد. امروزه، محققین این رقم را نمی‌پذیرند و تعـــداد کســـانی را که در این سـال‌ها از طریق خـاویر و سـازمان او به مسـیحیت جلب شـدند حدود 30 هزار نفر می‌دانند. باید توجه نمود که بخشی نه چنــدان انــدک از این افــراد بردگــان یا اســیرانی بودند کــه، طبق رویه معمــول پرتغالی‌هــا، به زور به مســیحیت معــترف می‌شــدند و بخشی مــردم قبایل بت‌پرســتی که دوســتی با پرتغالی‌ها را، بهر دلیل، به منفعت خویش می‌دیدند.

در زمـان مـرگ ایگنـاتیوس (1556) حـدود یکهـزار یسـوعی در سراسر اروپا و در آسیا و آفریقا و "دنیای جدید" (قاره آمریکا) به تکاپوهای تبشیری و مستعمراتی اشتغال داشتند. در سـال 1626 شــمار ایشــان به 15544 نفر و در سـال 1749 به 22589 نفر رسـید و امـروزه تعـداد اعضـای فرقه فـوق حـدود 30 هـزار نفر گزارش می‌شود. یسـوعی‌ها در عرصه تجـارت مـاوراء بحـار نـیز فعال بودند و یک نمونه همـان هـیئت یسـوعی است که در دربـار پطر کبیر روسیه حضور یافت.[1] از اواسط سده هیجــدهم، به‌دلیل مشارکت در دسیسه‌های مرموز سیاسـی، به‌ویـژه علیه سـلطنت بوربن فرانسه، مخـالفت علیه فرقه فـوق اوج گـرفت و در سـال 1773 پاپ کلمنت چهـاردهم مجبـور به صـدور فرمـان انحلال آن شد. معهـذا این فرقه همچنـان به کـار خـود ادامه داد و در سـال 1814 بار دیگر پاپ پیوس هفتم فعـالیت آن را رسـمیت بخشـید. در این مرحله نـیز فرقه یسـوعی به بزرگ‌تـرین گـروه تبشـیری کاتولیک در شرق بدل شد.[2]

رابطه "انجمن یسوعی"، که به‌عنوان یک فرقه مذهبی افراطی و مخوف شناخته می‌شد، با فراماسونری سده هیجدهم از طریق

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 164-165.

[2] *Britannica,* 1977, vol. V, pp. 549-550; ibid, vol. 11, pp. 165-167; ibid, vol. 19, p. 1055.

نقش مشـــترک یهودیـــان مخفی در اداره هر دو ســـازمان و کارکردهـای مشـترک توطئه‌آمیزشـان قابل توضـیح اسـت.[1] در اروپای سده هیجدهم بسیاری به وجود چنین رابطه‌ای باور داشتند و، به‌نوشته *دائرةالمعـارف ماسـونی مـاکی*، "یسـوعی‌ها را متهم می‌کردند که با فراماسون‌ها رابطه تنگاتنگ دارند."[2] هـنری‌کویـل، به‌روش خود، چنین‌مغلطه می‌کند: "بعضی یسـوعی‌هارا دشـمنان ماسون‌هامی‌خوانند،دیگران‌ماسون‌هارا دشمنان‌یسـوعی‌ها می‌داننـد. و برخی حتی‌می‌گویند که یسوعی‌ها فراماسـونری را بـرای کمک به اهدافـخود ایجاد کردند." [3]

---

[1] در رابطه با شیوه زیست و سلوک یهودیان مخفی پرسشی اساسی مطرح است: در فضای کاملاً دینی فرقه‌هایی چون یسوعی، سلوک ایشان چگونه بود که می‌توانست نظر مثبت دیگران را جلب کند تا بدان حد که افراد فوق را مسیحی‌تر و متعصب‌تر از خود بپندارند، به ایشان کاملاً اعتماد کنند و حتی، مثلاً در ماجرای تأسیس انکیزیسیون اسپانیا، تسلیم امواج سیاسی- دینی برخاسته از ایشان شوند؟ در این رابطه باید به تداوم فرهنگ و روانشناسی یهودی در قالب‌های دینی دیگر توجه کرد: یهودی مخفی جداً برای خود یک رسالت و مأموریت الهی قائل است و این با "نفوذ" به معنای ساده و متعارف کلمه تفاوت ماهوی دارد. او به رسم مسیحیان یا مسلمانان و در قالب فرایض ایشان عبادت می‌کند و چون عمیقاً مذهبی است چنان عبادت می‌کند که شاید کمتر مسیحی یا مسلمان واقعی بتواند چون او عبادت کند. یهودی مخفی، طبق فرهنگ و روانشناسی خاص یهودیان، می‌تواند به‌شدت ساده زیست باشد و چنان سلوک مرتاضانه‌ای از خود بروز دهد که شاید یک مسیحی و مسلمان واقعی قادر به انجام چنین رویه‌ای در زندگی خود نباشد. و طبعاً همین شیوه سلوک بود که احترام دیگران را نسبت به ایشان برمی‌انگیخت حتی در زمانی که می‌دانستند فرد فوق "مارانو" یا "جدیدالاسلام" است. در مواردی که چنین شناختی وجود نداشت، طبعاً تأثیر این شیوه زیست مضاعف بود. این رویه را ناتان غزه‌ای به گویاترین شکل بیان داشته است. (بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 344-345) و نیز بنگرید به تحلیل سومبارت از روانشناسی دینی یهودیان. (همین کتاب، ج 2، ص 232-233)

[2] Mackey, ibid, vol. 1, p. 506.

[3] Coil, ibid, p. 332.

در سده هفدهم میلادی نیز تکاپوهـای رازآمـیز در قـاره اروپا در قالب برخی فرقههای سـری رخ نمـود. مشـهورترین و مـؤثرترین این فرقهها سـازمان موسـوم به "**روزنکـروتس**" است کـه، چنان‌که خــواهیم دیــد، مــیراث فکــری و تجــارب عملی آن در تأســیس فراماسونری بسـیار مـؤثر بـود. این جریـان به "**روزیکروسیانیسم**"[1] شهرت دارد. پیـدایش و تکـاپوی فرقه روزنکـروتس با جنگ‌سی ساله اروپا مقارن است و تنها با شناخت این حادثه مهم تـاریخی است که میتـــوان به راز پیـــدایش و تکـــاپوی این فرقه و کارکردهای آن پی برد.

"**جنگ سی ساله**"[2] عنوانی است "قراردادی و بسیار گمراهکننـده" که تنها به یک دوره سی ســاله (1618-1648) از بیش از پنجــاه سال ستیز قـدرتهای اروپـایی (تقریبـاً از 1610 تا 1660) بر سر تجدید آرایش سیاسی این قاره اطلاق میشود.[3] این جنگ بر بنیان سه عامل شکل گرفت: اول، تلاش فرانسه و هلند (ایالات متحده سفلی)[4] برای در هم شکستن اقتدار دو شاخه خاندان هابسبورگ (اتریش و اسپانیا) که قدرت برتر در قاره اروپا بهشمار میرفتنـد. دوم، تلاش دو قدرت اسکاندیناوی (دانمارک و سوئد) برای تسلط بر منطقه بالتیـک. سـوم، تکـاپوی حکمرانـان محلی آلمـان بـرای استقلال هر چه بیشتر از نظارت مرکزی امپراتوری هابسبورگ.

از حوالی نیمه سده شانزدهم **فرانسه** قربانی توسعهطلبی دولت هابسبورگ بود و بهتدریج در محاصره آن قرار گـرفت. اسـتراتژی فرانسه در نیمه اول ســده هفــدهم تضــعیف اقتــدار خانــدان هابسـبورگ و در هم شکسـتن این محاصـره بـود. این سیاست را **کاردینـال ریشـیلو**،[5] صـدراعظم مـدبر لـویی سـیزدهم،[6] از زمـان به

---

[1] Rosicrucianism

[2] Thirty Years’ War

[3] *Britannica,* 1977, vol. 18, p. 333.

[4] United Provinces of the Netherlands

[5] Cardinal de Richelieu (1585-1642)

[6] لویی سیزدهم، دومین پادشاه فرانسه (1610-1643) از خاندان بوربن، حاصل وصلت هنری چهارم با ماری مدیچی، دختر گراند دوک توسکانی،

قـدرت رسـیدنش در سـال 1624 تا مـرگش در سـال 1642 با جدیت دنبال میکرد. هدف ریشیلو پایان دادن به تهدید امـپراتوری هابسبورگ برای فرانسه بـود. **کاردینـال مـازارن**،[1] جانشـین ریشـیلو، نـیز این سیاست را ادامه داد. همین سیاست بـود که شـوکت و عظمت فرانسه عصر **لـویی چهـاردهم** را به ارمغـان آورد. فرانسه در آغـاز ضـعیفتر از آن بـود که به جنگ آشـکار با قـدرتهای هابسـبورگ بـپردازد. لـذا، به تحریک و تفـتین و عقد پیمانهـای اتحـاد با هلند (1624)، سـوئد (1631) و روسـیه (1632) پرداخت. شکست دانمارک (1629) و سـوئد (1634) و فروپاشی اتحاد حکمرانان آلمـانی ضـد هابسـبورگ (1635)، سـرانجام سـبب شد که فرانسه در سـال 1635 رسـماً به اسـپانیا اعلام جنگ کند.

بـرای هلنـدیها جنگ سی سـاله بخشی از جنگ هشـتاد سـاله (1648-1568) علیه سـلطه اسـپانیا بـود. **هلند در این جنگ نقش سرنوشتسازی ایفا کرد و دیپلماسی و کمکهـای مـالی- تـدارکاتیاش ریشـیلو را قادر ساخت تا گوستاووس آدولفوس**،[2] **پادشاه سوئد (1632-1611) از خانـدان**

است. ماری مدیچی به اسپانیا و کاتولیکهای افراطی گرایش داشت و با سیاستهای شوهرش مخالف بود. با مرگ هنری چهارم، ملکه ماری بهعنوان نایبالسلطنه پسر 9 سالهاش، لویی سیزدهم، قدرت را بهدست گرفت. در آوریل 1617 لویی علیه مادر و مشاورین ایتالیایی او شورش کرد، مادر را تبعید نمود و حکومت را بهدست خود گرفت. لویی سیزدهم در 14 سالگی با آن اتریشی، دختر فیلیپ سوم اسپانیا، ازدواج کرد. لویی چهاردهم حاصل این وصلت است. در دوران جنگ سی ساله، ماری مدیچی و ملکه آن اتریشی در رأس گروهبندی درباری هوادار هابسبورگ و اسپانیا جای داشتند و به دسیسه علیه ریشیلیو مشغول بودند.

[1] Cardinal de Mazarin (1602-1661)

[2] گوستاو دوم، که بیشتر با نام گوستاووس آدولفوس شهرت دارد، پسر کارل نهم، پادشاه پیشین سوئد، است. تقریباً تمامی دوران سلطنت گوستاو دوم در جنگ با همسایگان گذشت. او پس از جنگ با دانمارک (1613-1611) و روسیه (1617-1613) و لهستان (1629-1621)، از سال 1630 بهعنوان "ناجی" پروتستانها وارد صحنه جنگ سی ساله شد. در 6 نوامبر 1632 در جنگ با قشون امپراتور کشته شد. بهنوشته

واسا،[3] را در سالهای 1630-1632 به "شیر شمال"[2] و قهرمان نظامی جنگ علیه هابسبورگ بدل کند.

هدف اصلی دو پادشاه رقیب اسکاندیناوی (**دانمارک و سوئد**) از مشارکت در جنگ سی ساله آن چیزی است که در دیپلماسی آن عصر "تسلط بر دریای بالتیک"[3] عنوان میشد؛ یعنی تصرف بنادر اصلی دریای بالتیک. این بنادر از اهمیت اقتصادی فراوان برخوردار بودند زیرا از این طریق مواد خام به شمال آلمان، لهستان و روسیه وارد و سپس راهی اروپای غربی میشد. در سال 1624 **کریستیان چهارم**، شاه آلمانی دانمارک و نروژ که بهعنوان دوک هلشتاین تابع امپراتور بود، به اتحاد ضد هابسبورگ پیوست و در سال 1625 وارد جنگ شد. او سرانجام شکستی سخت خورد و پیمان صلح مه 1629 به اقتدار این کشور پایان داد. با شکست دانمارک، سوئد وارد میدان شد.

ماجراجویی نظامی الیگارشی پروتستان سوئد برای سلطه بر منطقه بالتیک از بدو سلطنت گوستاووس آدولفوس واسا آغاز شد. سوئد پس از تصرف برخی مناطق حاشیه بالتیک، که راه دولت مسکوی را به دریای بالتیک مسدود میکرد، به اراضی لهستان و دوکنشین پروس (تابع لهستان) حمله برد. در زمانی که ارتش زیگیسموند سوم واسا، پادشاه لهستان و پسرعموی

دائرةالمعارف یهود، در دوران جنگ سی ساله سوئد از یهودیان برای امور جاسوسی و تدارکاتی خویش بهره میجست. (همین کتاب، ج 2، ص 154) قاعدتاً بهدلیل این پیشینه بود که بعدها ملکه کریستینا، دختر گوستاووس آدولفوس، نزدیکترین روابط را با یهودیان داشت. (بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 87، 98، 163- 164، 318، 320-322)

[1] Vasa

خاندان سوئدی که از 1523 تا 1818 بر سوئد سلطنت کرد و سپس جای خود را به خاندان سلطنتی کنونی، خاندان برنادوت (Bernadotte)، داد.

[2] Lion of the North

لقبی است که مورخین اروپایی به گوستاووس آدولفوس سوئد داده بودند.

[3] dominium maris Baltisi

گوســتاووس آدولفــوس، در حــال جنگ با قشــون عثمــانی در مولداوی بود (1621-1617)،[1] گوستاووس آدولفوس بندر ریگا و تقریبــاً تمــامی مســتملکات لهســتان در حاشــیه دریــای بالتیک را تصرف کرد. اتحــاد با فرانسه شــالوده اقتــداری بــود که ســوئد از زمان گوستاووس آدولفــوس واسا بهدست آورد و تا ســال 1721 حفظ کرد.

علاوه بر تحولات پــرتنش و تاریخســاز فــوق، عامل مهم دیگــری که جنگ سی ســاله را ســبب شد تنــازع میــان خانــدان کاتولیک هابســبورگ و حکمرانــان محلی متبــوعش بــود. در اوایل ســده هفدهم، امپراتوری روم مقدس بر بیش از 300 حکومت محلی و شــهر خودمختــار فرمــان میراند که ســکنه آن به سه مــذهب کاتولیــک، لــوتری و کــالونی تعلق داشــتند. حکمرانــان کاتولیک و لــوتری طبق پیمــان صــلح اوگســبورگ[2] (1555) از حق تعــیین مذهب اتباعشان برخوردار بودند. در معاهــده فــوق به حکمرانــان کــالونی این امتیــاز داده نشــده بــود و آنــان خواســتار کسب این امتیــاز بودنــد. اختلافها و رقابتهــای خانــدانی نــیز در این صــفآرایی مذهبی- سیاسی نقش داشت. مثلا، ویتلزباخهــای مــونیخ (باواریــا) کاتولیک بودند و عموزادگانشان در هایدلبرگ (پــالاتینیت) کــالونی؛ یا اعضای خاندان هسه در کاسل کالونی و در دارمشــتات لــوتری بودند. در این حکمرانان، بهرغم تمامی تعارضهایشان، یک گرایش مشــترک وجــود داشت و آن تمایل به اســتقلال هر چه بیشــتر از دولت مرکزی هابسبورگ بــود. در ســال 1608 گــروهی از حکــام پروتســـتان آلمـــان اتحادیهای تشـــکیل دادند و کمی بعد حکـــام کاتولیک نــیز چــنین کردنــد. بدینســان، صــفآرایی نظــامی جدیــدی تکوین یافت. هر یک از این گروههای متخاصم متکی بر یک قدرت خارجی بود: امپراتور به عموزادگان خود در اسپانیا پشتگرم بــود. پروتســتانها و حکــام کمقــدرت به ســوئد، فرانسه و هلند متکی بودند. باواریای کاتولیک دائماً در حال باجخواهی از امپراتور بــود؛

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 381.

[2] Augsburg

به فرانسه تمایل داشت و با اسپانیا دشمن بود. ساکسونی لوتری به مداخله خارجی علاقه نداشت ولی کالونیها را از کاتولیکها دشمنتر میداشت و غالباً همکاری با امپراتور را سودمندتر مییافت.

در دوران پس از مرگ ملکه الیزابت (1603) تا نیمه سده هفدهم نفوذ **انگلستان** در اروپای قاره اهمیت چندان نداشت. در این دوران، دربار انگلیس معمولا به اسپانیا یا فرانسه یا هلند متمایل بود و پارلمان در مواضع ضد اسپانیایی جای داشت. جیمز اول استوارت در اوایل سلطنتش (1604) با اسپانیا صلح کرد و نه سال بعد دخترش، الیزابت،[1] را به عقد فردریک پنجم پالاتینیت،[2] رهبر پروتستانهای ضد هابسبورگ، درآورد. جیمز از

---

[1] Elizabeth Stuart (1596-1662)

الیزابت به‌دلیل زیبایی مورد توجه حکام اروپایی بود و به "ملکه قلبها" شهرت داشت. گوستاووس آدولفوس سوئد، فیلیپ سوم اسپانیا و فردریک پنجم پالاتینیت خواستگاران او بودند. جیمز اول، با هدف اتحاد با حکام پروتستان آلمان، در فوریه 1613 وی را به همسری فردریک پنجم پالاتینیت درآورد. وی در سال‌های 1619-1620 به‌مدت یک سال ملکه بوهم نیز بود. با اشغال پالاتینیت بهوسیله نیروهای هابسبورگ (1620)، الیزابت و شوهرش آواره شدند و به موریس اورانژ، حکمران هلند، پناه بردند و در شهر هاگ اقامت گزیدند. الیزابت استوارت در 29 نوامبر 1632 بیوه شد. پس از اعاده سلطنت انگلیس، به لندن رفت و در این شهر درگذشت. مجموعه‌ای از نامه‌های او در سال 1953 منتشر شد.

[2] Frederick V of Palatinate (1596-1632)

با مرگ پدرش، فردریک چهارم، از سال 1610 حاکم پالاتینیت بود. در سال 1619 از سوی اشراف شورشی پروتستان بوهم به‌عنوان شاه این کشور برگزیده شد و در نوامبر این سال در شهر پراگ تاجگذاری کرد. یک سال بعد به‌وسیله قشون امپراتوری هابسبورگ خلع شد و نه تنها تاج و تخت بوهم را از دست داد بلکه پالاتینیت نیز به اشغال قوای هابسبورگ درآمد. به شهر هاگ (هلند) گریخت و مابقی عمرش را از طریق کمک‌های مالی هلند و انگلیس سپری کرد.

در سال 1648 پالاتینیت به این خاندان مسترد شد و **کارل لویی**، پسر فردریک پنجم و الیزابت استوارت، به حکومت رسید. پسر دیگر این دو، **پرنس روپرت پالاتینیت** است که در دوران جنگ داخلی انگلیس،

سال 1617 کوشید به اسپانیا نزدیک شود و دختر فیلیپ سـوم را به همسـری پسـرش، چـارلز، درآورد. جـرج ولـیرز، دوک اول باکینگهام، دلال این وصلت بود. ولیرز بههمراه چارلز 21 ساله به مادرید سفر کرد. هابسبورگهای اسپانیا سـخت گرفتند و چـارلز و ولیرز تحقیرشده به انگلستان بازگشتند. چـارلز سـرانجام یکی از اعضای خاندان بوربن (خواهر لـویی سـیزدهم) را به زنی گـرفت. در شـورش بـوهم، اشـراف محلی پروتسـتان، بهرغم امـپراتور هابسـبورگ، دامـاد جیمز را بهعنـوان شـاه این کشـور برگزیدنـد. جیمز مـانع از این کـار نشد ولی تمـایلش به دوسـتی با اسـپانیا سبب شد که در جریان جنگ بوهم از دامادش حمـایت محسـوس نکند. تنها زمانی که پالاتینیت از دست دامادش خارج شد و طـرح وصلت با اسپانیا ناکام ماند، جیمز یک نیروی ناچیز 2000 نفره را بـرای کمک به پـالاتینیت اعـزام کـرد. این در زمـانی است که اشـراف و پارلمـان انگلیس روحیه شـدید ضـد کـاتولیکی از خـود بروز میدادند و خواستار جنگ با اسپانیا بودند. چـارلز اول، در زیر فشار اشراف انگلیس، جنگی نافرجام با اسپانیا را آغاز کرد و در سال 1625 با هلند و دانمارک متحد شد. لیکن، نتوانست به تعهد خود دال بر پرداخت سـالیانه 360 هـزار پوند به داییاش، پادشـاه دانمـارک،[1] عمل کند و اسـپانیاییها نـیز ناوگـان او را در هم شکسـتند. کمی بعد (1627)، او ناوگـان و ارتش خـود را بـرای کمک به شورشیان پروتستان راهی فرانسه کرد و بدینسـان علیه

از نوامبر 1644 تا 14 ژوئن سال بعد، فرمانـده قشـون دایی‌اش، چـارلز اول، بود. او با اعاده سلطنت در زمره نزدیکان چارلز دوم قرار گـرفت و در سـال 1670 اولین رئیس کمپـانی خلیج هودسن شـد. **سـوفیا**، دوازدهمین فرزند فردریک پالاتینیت و الیزابت اسـتوارت، در سـال 1658 به همسری ارنست اگوستوس (حاکم هانوور در سال‌های 1692-1698) درآمد. به‌دلیل این وصـلت است که بعـدها (1714) جـرج لـویی هـانوور، پسر سوفیا و نوه الیزابت استوارت، به سلطنت بریتانیا رسید.

[1] چارلز اول حاصل وصلت جیمز اول با آن، دختر فردریک دوم (پادشاه دانمارک و پدر کریستیان چهارم)، است. ملکه آن دانمارکی در زمان ازدواج پروتستان بود ولی بعدها به مذهب کاتولیک گرایش یافت.

برادرزنش (لویی سیزدهم)، که خصم امپراتوری هابسبورگ بــود، وارد جنگ شد. سیاست خارجی پریشان چارلز اول بهدلیل بیپولی به بنبست رسـید و او مجبـور شد با فرانسه (1629) و اسـپانیا (1630) صلح کند. در سالهای 1636 و 1641 چارلز پیشنهاد کـرد که در ازای اســترداد حکــومت پــالاتینیت به خواهرزادهاش با خاندان هابسـبورگ، علیه هلنـد، متحد شـود. این پیشـنهاد پذیرفته نشد.

جنگ سی ســاله با شــورش اشــراف پروتســتان بــوهم علیه امپراتور (23 مه 1618) آغاز شد و با **پیمـان صـلح وسـتفالی**[1] (1648) به پایـان رسـید. در این اجلاس تمـامی قـدرتهای اروپـایی بجز بریتانیا، لهستان، روسیه و عثمـانی حضـور داشـتند. حکـام محلی آلمان نیز حضور داشتند. این پیمان به معنای پیروزی فرانسه بود که از آن پس به قدرتی متنفذ در اروپای مرکـزی و شـمالی بـدل شـد. با این پیمـان، نـزاع فرانسه و خانـدان هابسـبورگ به پایـان نرسـید. لـویی چهـاردهم جنگ پیروزمندانه با اسـپانیا را تا پیمـان صــلح پیرنه (1659) ادامه داد. پیمــان اخــیر مرزهــای جنــوب و جنوب شـرقی فرانسه را وسـعت بخشـید و به اقتـدار اسـپانیا در منطقه خاتمه داد. در پیمان وستفالی اسـتقلال هلند و سـویس به رسـمیت شـناخته شـد، خودمختـاری و اقتـدار حکمرانـان محلی آلمان افزایش یافت هر چند قدرت مرکزی امپراتوری نـیز تثـبیت شد، و به حکمرانان کـالونی آلمـان حق تعـیین مـذهب اتباعشـان داده شــد. پیمــان وســتفالی تا زمــان انقلاب فرانسه مبنــای تقسیمبندی مرز دولتهای اروپایی بود. پیامد دیگر جنگ سی ساله، شــورش ســال 1640 **پرتغــال** و خــروج این کشــور از قلمــرو امپراتوری هابسبورگ اسپانیا بود. این استقلال در سال 1668 به رسمیت شناخته شد و حکومت پرتغـال به **خانـدان براگـانزا**[2] انتقـال

---

[1] Westphalia

[2] Bragança, Braganza

براگـانزا شـهری است کوچک در منتهیالیه شـمال شـرقی پرتغـال که امروزه جمعیت آن حدود ده هزار نفر است. شـهرت این شـهر به خـاطر خاندان دوکهای براگانزاست که در سالهای 1640-1910 بر پرتغـال و در

یافت. جنگ سی ساله در تاریخ تکـوین زرسـالاری معاصر یهـودی از اهمیت فـراوان برخـوردار است و درواقع بنیانهـای "یهودیـان دربـاری" بهعنـوان یک گـروه اجتمـاعی مقتـدر در سـرزمینهای آلمانینشین در این دوران شکل گرفت.[1]

حکمرانـان کاتولیک و پروتسـتان اروپا میکوشـیدند به جنگ سی ساله چهره مذهبی دهند و از اینطریق احساسات دینی اتباعشـان را به‌سود خود برانگیزانند. تاریخنگاری سده نوزدهم و اوایل سده بیستم اروپا نیز این جنگ را تداوم جنگهای مذهبی سده شانزدهم میدیـد. تحقیقـات جدید این نظر را مـردود میشـمرد و جنگ سی سـاله را فاقد انگیزهها و مـاهیت دیـنی میشناسـد. اسـتنبرگ،[2] مؤلف مقاله "جنگ سی ساله" در *دائرةالمعارف بریتانیکا*، بر این

سالهای 1822-1889 بر برزیل سلطنت کردنـد. اولین دوک براگـانزا، که در سال 1442 به این عنوان دست یافت، آلفونسـو، پسر نامشـروع ژان اول پادشاه پرتغال، اسـت. در سـال‌های پایـانی سـلطنت خانـدان آویش، ژان اول، دوک ششم براگانزا، خـود را وارث تـاج و تخت پرتغـال خوانـد. ولی فیلیپ دوم، که از جـانب مـادر نـوه "مانوئل ثروتمنـد" و خـواهرزاده ژان سوم بود، مدعی سلطنت پرتغال شد، به زور خواست خود را محقق سـاخت و در سـال 1580 با نـام "فیلیپ اول" به‌عنـوان پادشـاه پرتغـال تاجگذاری کرد. از این زمان، پرتغال به قلمـرو خانـدان هابسـبورگ ملحق شد. در پی شورش 1640، ژان دوم، دوک هشـتم براگـانزا، با نـام "ژان چهارم" پادشاه پرتغال شـد. از آن پس عنـوان "دوک براگـانزا" به القـاب پادشاهان پرتغال افزوده شد. ژان چهارم پدر کـاترین براگـانزایی (همسر چـارلز دوم پادشـاه انگلیس) اسـت. آخـرین پادشـاه خانـدان براگـانزا و پرتغال، مانوئل دوم، نـوه مـاری دوم و پـرنس فردیناند سـاکس کوبـورگ گوتا، در سالهای 1908-1910 سـلطنت کـرد و با اعلام جمهـوری در این کشـور خلع شد و در انگلسـتان اقـامت گزیـد. او در 2 ژوئیه 1932 در انگلسـتان درگذشت و فرزنـدی برجـای نگـذارد. از آن پس، مـدعیان سلطنت پرتغال از تبار دن میگوئل، برادر پدرو چهارم، بودند. (درباره دن میگوئل و مـاری دوم بنگرید بـه: همین کتـاب، ج 2، صص 489-490، 548)

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 154.

[2] S. Henry Steinberg (d. 1969)

نظر است. او مینویسد این جنگ در اساس یک جنگ سکولار (غیر دینی) بود با محرکهای سیاسی و اقتصادی؛ و مسائل مذهبی صرفاً بسترهای ایدئولوژیک و تبلیغاتی آن را فراهم میساخت.[1] همین‌نگاه استکه سبب‌شده، برخلاف گذشته، گوستاووس آدولفوس‌سوئد نه "ناجی پروتستانها" بلکه "امپریالیستی" معرفی‌شود که میخواستاز طریق اشغال‌سواحل بالتیک برای فقر سوئد علاجی‌بیابد و بدینسان تجارت روسیه با غرب‌اروپا را به زیر نظارت خود درآورد.[2] استنبرگ‌مینویسد: "مذاکرات محرمانه شورای [حکومتی] سوئد (1629-1630) برای ورود به جنگ‌آشکار شده است. دراین‌مذاکرات‌تأمین امنیت‌و دفاع از سوئد و اشغال‌آلمان‌به‌عنوان‌اهداف‌جنگ‌عنوان‌شده. پادشاه به صراحت‌هشدار میدهد که کسی از جنگ‌مذهبی‌سخن نگوید زیرا موجب‌رنجش‌فرانسه [کاتولیک] خواهد شد."[3]

در جنگ سی ساله تعارضهای سیاسی معمولاً تقسیمبندی مذهبی گروههای متعارض را مخدوش میکرد. دو جبهه اصلی متخاصم، هابسبورگهای اتریش و اسپانیا از یکسو و فرانسه از سوی دیگر، هر دو کاتولیک بودند. حکام لوتری ساکسونی و هسه دارمشتات هوادار امپراتور کاتولیک بودند. ساکسونی لوتری و باواریای کاتولیک مخالف اسپانیا و سوئد بودند. باواریا غالباً طرفدار فرانسه بود. هسه کاسل کالونی استوارترین متحد سوئد لوتری بود. و تلاش برای سلطه بر دریای بالتیک، سوئد لوتری را به جنگ با روسیه ارتدکس کشانید. اختلاف امپراتور با حکام متبوعش بر سر مذهب نبود، بر سر این بود که آیا باید امپراتور پادشاه و حکام محلی اتباع او باشند یا امپراتوری باید اتحادیهای از حکام کم و بیش مستقل باشد و امپراتور رئیس تشریفاتی این اتحادیه. فردیناند دوم، امپراتور، خواستار سلطه هر چه بیشتر بر حکام کوچک و بزرگ آلمانی بود و این گروه خواستار تأمین خودکامگی بیشتر برای خود.

---

1 *Britannica,* 1977, vol. 18, pp. 333-334.

2 ibid, vol. 8, p. 504.

3 ibid, vol. 18, p. 337.

پاپ اوربان هشتم،[1] چـون دو کاردینـال فرانسـویاش، ریشـیلو و مازارن، مخالف هابسبورگهای کاتولیک بـود. پـاپ بعـدی، اینوسن دهم،[2] به مخالفتشدید و بینتیجه با پیمان وستفالیبرخاست. تمامی امضاکنندگانپیمـان، اعم از کاتولیک و پروتسـتان، بیانیهای صادر کردند و محکـومیتاینوسن را بیاعتبـار شـمردند. مـورخین،این حادثه را نقطه پایـانی بر اقتـدار سیاسی کلیسـای رم و نمـاد جـدایی کامل سیاست سکولار (غیردینی) ازکلیسا میدانند.[3] با پیمان وستفالی،انگـاره "جمهوری‌مسیحیت"،[4] که پاپ و امپراتور روم مقدس بهعنـوان رهـبران "روحـانی"[5] و "فـانی"[6] آن‌شـناخته میشـدند، رسـماً بهسـود اتحادیهای از حکـام مسـتقل و خودکامه از میـان رفت.[7] بدینسـان، بر ویرانههـای جنگ سی سـاله نظـام سیاسی جدیـدی شـکوفا شد که در تاریخنگـاری اروپا به "اسـتبداد روشـنگرانه" معـروف اسـت. در این‌بـاره پیشتر سخن گفتهایم.[8]

جنگ سی سـاله دوران تبـاهی و سـیهروزی مـردم سـرزمینهای آلمانینشین است. بهدلیل فقـدان هرگونه آمـار رسـمی در آلمـان سـده هفـدهم، تخمین تحـولات جمعیـتی این سـرزمین در دوران جنگ سی سـاله غـیرممکن اسـت.[9] جمعیت کل امـپراتوری روم

---

1 Urban VIII (1568-1644)
پاپ در سالهای 1644-1623. اوربان هشتم در جنگ سی ساله رسـماً بیطرف بود.

2 Innocent X (1574-1655) پاپ در سالهای 1655-1644.

3 ibid.

4 Respublica Christiana

5 spiritual

6 temporal

7 ibid, p. 344.

8 بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 267؛ ج 2، صص 136-135، 139-138، 145.

9 صرفنظر از بنچاقها و طومارهای مالیاتی و تخمینها و غیره، اولین آمارگیریهای رسمی دنیای غرب بهدلیل نیازهای مستعمراتی پدید شد. در سال 1548 اسپانیاییها جمعیت پرو را آمارگیری کردند و در سال 1576

مقــدس در ســال 1700 بین 10 تا 17 میلیــون نفر تخمین زده میشود. مورخین آلمانی تلفات نیروی انسانی در جنگ سی ســاله را یک سوم، نیم و حتی دو سوم جمعیت سرزمینهای آلمانینشــین میدانند[1] بــرخی مــورخین برآنند که در این دوران جمعیت روســتاها 40 درصد و جمعیت شهرها 33 درصد کاهش یافت.[2] کاهش جمعیت بیشـــتر بهدلیل قحطی و بیماریهـــای مســـری، بهویژه تیفوئید و طـــاعون و بیماریهـــای مقـــاربتی، و قتلعامها صـــورت گـــرفت نه رودررویی‌هــای نظــامی؛ زیــرا ارتشهای اروپــایی آن زمــان کم شــمار بودند. برای نمونــه، گوســتاووس آدولفــوس در رأس یک قشــون 15 هــزار نفــره وارد خــاک آلمــان شد و ارتش امــپراتور در ســال 1625 مــرکب از 12 هــزار پیــاده و 6 هــزار ســواره بــود. بزرگــترین قشــونی که فرانسه در خــاک آلمــان بهکــار گــرفت (1645) مرکب از 12 هــزار نفر بــود. محققین جنگ سی ســاله را دوران انحطاط اخلاقی سکنه سرزمینهای آلمانینشین اروپا میداننــد. در منابع آن دوران، مواردی دال بر رواج آدمخــواری، بهدلیل قحطی و گرسنگی، ثبت شده است. در یکی از نوشتههای آن عصر میخــوانیم: "آیا آلمان به آمریکا تبدیل میشود؟ اکنــون آدمخــواران آشــکارا در حال پرسه زدناند." کشــیش یک روســتای پــالاتینیت میگفت: "غــذا چنــان کمیــاب است که اجســاد مردگــان در قــبر ســالم نمیمانــد."

جمعیت مستملکات خویش در آمریکای شمالی را. بهدلیل این سنت بود که اولین آمارگیری رسمی جمعیتی کشور، یعنی "سرشماری" به معنای جدید، در ایالات متحده آمریکا (1790) صورت گرفت. در سال 1801 اولین "سرشماری" در انگلستان، ولز و اسکاتلند انجام شد. این آمار جمعیت انگلستان و ولز را 8,893,000 نفر و جمعیت اسکاتلند را 1,608,000 نفر گزارش کرده است. یک سده پیش (1710) جمعیت انگلستان و ولز حدود 5/5 میلیون نفر تخمین زده میشد. اولین آمارگیری رسمی جمعیتی در فرانسه نیز در سال 1801 صورت گرفت. کشورهای بعدی عبارتند از: پروس (1810)، نروژ (1815)، اتریش (1818)، یونان (1836)، بلژیک (1846)، ایتالیا (1861) و روسیه (1897). (*Americana*, 1985, vol. 6, pp. 168-169; *Britannica,* 1977, vol. 3, p. 260)

[1] *Britannica,* 1977, vol. 18, p. 333.

[2] *Americana*, 1985, vol. 26, p. 687.

آدمخواری‌علل‌دیگری‌نیز داشت‌از جمله گسترش خرافات‌و اعتقـادات جادوگرانه. برای نمونه، در یک مورد میدانیم که مردی زنی حامله را به قتل رسانید و قلب جنین او را خورد تا "نیرومندتر" شود.[1]

سرآغاز **فرقه روزنکـروتس** به انتشـار رسـالهای در کاسل[2] میرسد که در سال 1614 با نـام *اصلاح عمـومی سراسر جهـان*[3] منتشر شـد. موضـوع این رسـاله داسـتان سـیر و سـیاحت فـردی بهنـام "کریستیان روزنکروتس"[4] است به قبرس، دمشق، مصـر، فـاس و اسپانیا؛ آشنایی او با حکما و دریافت راز و رمز هستی و اسرار جادو و کیمیاگری از ایشان. پیام این رسـاله دعـوت به همـدلی و همــراهی با یک فرقه سیاسی رازآمــیز و پنهــان است با هــدف "اصلاح جهان". رساله فوق "روزنکروتس" را بهعنوان شخصــیتی واقعی معـرفی میکند که در سـده شـانزدهم میزیسـت. امـروزه محققین او را یک شخصـیت نمـادین میدانند و بـرای فرقه فـوق

---

[1] *Britannica*, ibid, p. 343.

[2] پس از مرگ "فیلیپ بزرگوار" (1567) منطقه هسه کاسل، بهعنوان مهمترین بخش سرزمین هسه، سهم پسر بزرگ او، "ویلهلم خردمند"، شد. در این زمان هسه کاسل، مانند هسه دارمشتات، بیشترین جمعیت یهودیان سرزمین هسه را در خود جای داده بود. ویلهلم به تحرکات ضد یهودی، که مارتین بوسر کشیش نامدار پروتستان در زمان فیلیپ برانگیخته بود، پایان داد و به این ترتیب شمار اتباع یهودی او افزایش یافت. در اواخر جنگ سی ساله (1646) 143 خانوار یهودی در شهر و 42 خانوار در روستاهای کاسل اقامت داشتند. از سال 1602 یک یهودی بهنام حییم (Hayum) "یهودی درباری" و مسئول ضرابخانه کاسل بود. در دوران جنگ سی ساله بندیکت (بندیکس) گلداشمیت، صراف بزرگ یهودی، در کاسل فعالیت گسترده داشت. از سال 1642 دو پسر گلداشمیت کار او را در کاسل توسعه دادند. (*Judaica*, vol. 8, p. 435; vol. 10, p. 812) این گلداشمیت کارگزار مالی کریستیان چهارم، پادشاه دانمارک، نیز بود. (بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 113، 158-159) درباره تاریخ پسین خاندان هسه و پیوند آن با خاندان سلطنتی انگلیس و زرسالاران یهودی بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 368-382.

[3] *Allgemeine und General-Reformation der ganzen beiten Welt*

[4] Christian Rosencreutz

پیشـینهای قبل از انتشـار این رسـاله نمیشناسـند.[1] "کریسـتیان روزنکروتس" ترکیبی است از دو مفهوم "مسیحی" و "صلیب گل سرخ". در بدو امر، گمان میرود که منظور آن فرد مسیحی است که به آرمانهای "صـلیب گل سـرخ" (نمـاد مصـلوب شـدن عیسی مسیح) باور دارد ولی امروزه ماسونها چنین معنـایی را برنمیتابند و تأویلهـای دیگر بهدست میدهنـد.[2] در پایـان رسـاله وعـده داده

---

[1] *Britannica,* 1977, vol. VIII, p. 677.

[2] در ترجمههای فارسی بهجای "روزنکروتس" معمولاً معادل "صلیب گلگون" را به کار بردهاند. این معادل دقیق نیست زیرا منظور "گل سرخ" (رُز) است نه هر گلی. ترکیب دو نماد "صلیب" و "گل سرخ" در برداشت اولیه مصلوب شدن مسیح را متبادر میکند. ولی ماسونها برای آن معانی دیگری قائلاند که ربطی به مسیحیت ندارد. در اساطیر یونانی، گل سرخ به ونوس، الهه عشق، منسوب است و حاوی دو معناست: نخست، نماد خاموشی و رازداری است و اصطلاح "سخن گفتن در زیر رُز" به این معناست. دوم، نماد نیروی باروری طبیعت، جاودانگی و ابدیت است. در تداوم معنای اخیر است که در مسیحیت گل سرخ بهعنوان نماد مسیح بهکار رفت. برخی برآنند که در اساطیر اروپایی، گل سرخ نماد رازداری بود و صلیب نماد ابدیت. در این معنا، ترکیب فوق به معنای "راز ابدیت" است. برخی نیز گل سرخ را نماد مؤنث و صلیب را نماد مذکر میدانند و در نتیجه ترکیب این دو نماد را به معنای تداوم طبیعت میشناسند. "صلیب گل سرخ" به نماد "**صلیب سرخ**" (Red Cross) کاملا نزدیک است. "صلیب سرخ" یک نماد یهودی است. گفته میشود زروبابل، واپسین بازمانده خاندان داوود (بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 359، 400)، در زمره دوستان داریوش اول، پادشاه هخامنشی، بود و از سوی او به "شهسوار شرق" ملقب شد. زروبابل دارای پرچمی منقوش به "صلیب سرخ" بود و بهعنوان "شهسوار صلیب سرخ" شناخته میشد. در تداوم این اسطوره یهودی- صلیبی، در فراماسونری رتبههایی بهنام "شهسوار شرق" و "شهسوار صلیب سرخ" پدید شد که در برخی طریقتهای ماسونی بهطور آشکار "صلیب سرخ بابل" (Red Cross of Babylon, or: Bablyonish Pass) نامیده میشود. (Mackey, ibid, vol. 1, pp. 115, 533, 535-536; vol. 2, p. 873) روشن است که پیوند دادن نماد "صلیب سرخ" به زروبابل و "خاندان داوود"، در دوران مسیحی و قاعدتاً در زمان "رنسانس" و گسترش کابالیسم، جعل شده تا به این ترتیب نمادهای رایج و محترم مسیحی دارای شناسنامه یهودی

شده بود که هر ساله کتابچهای برای "طبقه آگاه اروپا" منتشر شود. در سال بعد (1615) این وعده تحقق یافت و در همان شهر کاسل رسالهای با عنوان *گزارش فرقه برادری روزنکروتس*[1] منتشر شد. رساله اخیر به *فاما* (گزارش) شهرت دارد.[2]

رسالههای فوق "کریستیان روزنکروتس" را فردی از یک خانواده اصیل، ولی فقیر، آلمانی معرفی میکند که در نوجوانی به سلک کشیشان درآمد و سپس برای کشف اسرار راهی شرق شد.

> پدر روحانی ما، یادش بهخیر باد، برادر ک. ر. [کریستیان روزنکروتس]، که همانا آلمانی و سرور جمع ما و مؤسس جمعیت ما بود، به سال 1378 بهدنیا آمد و در 16 سالگی با برادر ب. ا. ل.، که عازم زیارت بقاع مقدسه بود، به مشرقزمین سفر نمود. همینکه به قبرس رسید برادر پ. ا. ل. فوت کرد و به بیتالمقدس نرسید. برادر ک. ر. شنید که در دمشق از بلاد عرب بعضی از حکما مقیم هستند که عجایب بزرگی از آنها سرمیزند. لاجرم وی به تنهایی رهسپار دمشق شد. در آنجا حکما مقدمش را گرامی داشتند و از او استقبال نمودند. او سرگرم به طبیعیات و ریاضیات و همچنین ترجمه کتاب "م" به لاتین شد. بعد از سه سال مسافرتی به مصر نمود و از مصر به فاس رهسپار گردید.

شوند.

[1] *Fama Fraternitatis Rosae Crucis*

[2] درباره تعداد و زمان انتشار رسالههای اولیه فرقه روزنکروتس آشفتگی وجود دارد. *بریتانیکا* تنها به انتشار رساله *فاما* در سال 1614 اشاره میکند. (*Britannica*, 1977, vol. VIII, p. 677) *آمریکانا* تنها از دو رساله *فاما* (کاسل، 1614) و *عروسی کیمیایی* (1616) یاد کرده است. (*Americana*, 1985, vol. 23, p. 796) نگارنده روایت مندرج در *دائرةالمعارف ماکی* و کتاب سلیگمان را برگزیده که بنظر دقیقتر میرسد.

"روزنکروتس" در فاس نیز به گروهی از "حکما" مربـوط شد و از طریق آنان به تمـامی دانشهای سـری دست یـافت. پس از دو سال اقامت در فاس، "با دلی شاد از آن همه دستاوردهای خوبی که با خود داشت به اسپانیا رفت." در اسـپانیا نـیز با حکما رابطه برقرار کرد و سـرانجام آمـوخت که چگونه میتواند **در اروپا جمعیـتی تأسـیس کند که طلا و نقـره و سـنگهای قیمـتی فـراهم آورد و به شـهریاران عرضه دارند تا نیازمنـدیهای ضرورشـان بـرآورده شـود.** "روزنکـروتس" به اروپا بازگشت و گروهی از حکمای آن عصر را با خود همراه کرد که یکی از ایشان پاراسلسوس بود.

پاراسلسوس، گرچه عضو مجمع برادران نبود، اما از آن دســته فیلسـوفان و طبیبـان کـوتهفکر و پرحـرف نـیز نبـود که دشـمن قســمخورده کابــالا و جــادو و اســرارند. اما آنچه ذوق و نبــوغ پاراسلسوس را شکوفا کرد، خواندن کتاب "م" اثر روزنکــروتس بود.

سپس، چون هنوز "جهان را آمـاده اصـلاحات خـود نمیدیـد"، در آلمــان اقــامت گزیــد، زنــدگی مرفه و آرامی پیش گــرفت و به نگارش اسرار برای آیندگان پرداخت. او **"حجرالفلاسفه"**[1] **(اکسـیر) را در اختیـــار داشت "یعــنی میتوانست به آســانی طلا و جــواهر تهیه کنــد".** "روزنکــروتس" ابتــدا تنها سه تن را به شــاگردی پــذیرفت و در نهـایت شـمار شـاگردانش به هشت تن رسـید. در اولین "مجمع

---

[1] Philosopher's Stone

سنگی که گویا میتوانست تمامی فلـزات را به طلا و نقـره تبـدیل کنـد. این سنگ، که گاه بهصورت پودر قرمز رنگ قابل ذوب توصـیف شـده، به فلز افـــزوده میشد و حاصل تمامـــاً طلا یا نقـــره بـــود. مفهـــوم "حجرالفلاسـفه" نخسـتین بـار در میـان مصـریان هلـنیگرای سـده سـوم میلادی پدید شد و ســپس به فرهنگ اســلامی راه یــافت. کیمیــاگران مسلمان این ماده را "اکسیر" میخواندند. دست یافتن به این ماده هـدف اصلی تمامی کیمیاگران اروپایی عصر رنسانس بود.

بـرادران" اصـولی تصـویب شد از جمله اینکه اعضا هر سـاله در خانه انجمن، موسوم به "**خانه روحالقدس**"،[1] دیدار کنند؛ و هر یک از اعضا قبل از مرگ فرد دیگری را بهجای خود به عضـویت درآورد. دیگر اینکه اعضا باید به مـدت یکصد سـال "اسـرار" را پوشـیده دارند و در این مـــدت مجمع کـــاملا مخفی و ناشـــناخته بمانـــد. "روزنکروتس" هر یک از هشت شاگرد خود را برای مـأموریت به کشوری اعزام کرد. او سرانجام در سال 1484 در 106 سـالگی درگذشت و در مقبرهای مخفی به خاک سپرده شـد. بعـدها، یکی از اعضای فرقه دری را که به مقبره او منتهی میشد کشف کـرد. بر سر در مقـبره نوشـته شـده بـود: "پس از 120 سـال ظـاهر خـواهم شـد."[2] او به درونمقـبره رفتو در محیطیباشـکوه و مرمـوز جسد "روزنکـروتس" رایـافت که کـاملا سـالم آرمیـده است.[3]

در رساله *گزارش* **به اسلام و کلیسای رم بهشـدت حمله شـده و هر دو به کفر و توهین به مقدسات متهم شـدهاند. بهنوشـته این رسـاله، باید پـاپ را "با چنگ و ناخن تکه تکه کرد."**[4] گولد مینویسد: در رساله فوق اعلام شده که اعضای فرقه روزنکروتس "شرق و غرب، یعنی پــاپ و محمد [ص]، را محکوم میکنند و به امپراتور روم [مقـدس] دعـای خـیر، اسرار و خزاین بزرگ طلای خویش را تقدیم میدارند."[5]

بریتانیکا انتشـار رسـالههای فـوق را سـرآغاز جنبشی گسـترده میداند و مینویسد:

---

1 House of the Holy Spirit, Home of the Holy Ghost

2 “Post cxx annos Patebo”

3 برای ارائه خلاصه رسالههای فوق از منابع زیر استفاده شد: محمد عبدالله عنان، *تاریخ جمعیتهای سری و جنبشهای تخریبی*، ترجمه علی هاشمی حائری، تهران: چاپ جدید، کتابخانه بهجت، 1358، ص 89؛ گلسرخی، همان مأخذ، صص 657-659؛ Mackey, ibid, vol. 2, pp. 877-878; Gould, ibid, vol. III, pp. 99-104.

4 گلسرخی، همان مأخذ، ص 660.

5 Gould, ibid, vol. III, p. 104.

به زودی گروههـــایی پدیـــدار شـــدند که خـــود را روزنکروتسی و مـأمور اصـلاح جهـان میدانسـتند. این سرآغاز گسترش وسیع گروههـای رازآمـیز در اروپـای مرکزی است که بعدها بعضاً در فراماسونری سدههای هیجدهم و نوزدهم ادغام شدند.[1]

بهنوشـته سـلیگمان، رسـالههای فـوق "تـأثیر بسـزایی برجـای گذاشت و با پاسخی همگانی مواجه شد".[2] مـاکی احساسـاتی را که این دو رسـاله در سراسر آلمـان بـرانگیخت "عظیم" توصـیف کرده اسـت. بسـیار کسـان خواسـتار عضـویت در فرقه شـدند و بـرای اثبـات شایسـتگی خـویش ادعا نمودند که در "کیمیـا" و "کابالا" مهارت دارند.[3] به یاد داشته باشیم که این مـوج گسـترده در زمان جنگ سی ساله است و به فضـای سیاسی پردسیسـهای تعلق دارد که پیشـتر توصـیف کردهایم. سـلیگمان مینویسـد: "**در دوران جنگ سی ساله مردان ناشناسی، اینجا و آنجـا، مـردم را یـاری میدادند و از خود هیچ نشانی بر جای نمیگذاشتند. آنها یاد فلاسفه نامرئی را در خاطرهها زنـده میکردند.**" او میافزاید: "**آیا اینها همـان بـرادران مجمع صـلیب گلگـون [روزنکـروتس] نبودنـد؟**"[4] پیروزیهـای سـریع و جنجـالی گوسـتاووس آدولفـوس در جبههـای جنگ نـیز شـایعاتی را دربـارهٔ پیوند او با روزنکروتســیها بر سر زبانها انــداخت. مـــردم میگفتند فرقه روزنکــروتس با طلای خــود پادشــاه ســوئد را تعذیه و حمــایت میکند.[5]

این رسـاله چـیز تازهای را که آشـکار میکـرد **افکار نیرومند**

---

[1] *Britannica*, 1977, vol. 4, p. 530.

[2] همان مأخذ، ص 659.

[3] Mackey, ibid, vol. 2, p. 878.

[4] همان مأخذ، ص 679.

[5] Gould, ibid, vol. III, p. 94.

نویسـندگان و رهـبران مجمع بـود که از قـدرت تلقین بسیار قوی برخوردار بودند. از فحـوای کلام *گـزارش* چـنین برمیآید که مجمع کـاملا دایر و در جریـان بـوده است و همه چـیز برای آنهـایی که میخواسـتند به آن بپیوندند آمـاده بـود... **اصل و رمز مـوفقیت مجمـع، هاله اسـرارآمیزی بـود که کل قضیه را پوشیده نگه میداشت. انجمنهای سری همیشه برای مـردم جـذاب بودهانـد.** به این تـرتیب، مجمع بـرادران روزنکروتسی موضوع بحث و جدل روز شد. عـدهای از ادیبـان... به‌سود مجمع دفاعیه نوشتند، درحالی‌که دیگران ناسـزا نثارشـان کردنـد. البته باید افـزود که مـدافعین در سـطح بـالاتری قـرار داشـتند. کسـانی هم در صـدد پیوسـتن به مجمع بودنـد، ولی هیچ کس از محل زنـــدگی بـــرادران و "خانه روحالقـــدس" نشـــانی نداشت. داوطلبان عضویت بهناچار نامههای خود را در تالار شـهر به امـانت میگذاشـتند... **در پـاریس نـیز، که بـرادران مانند آلمان حضور خود را با پوستر اعلام کرده بودنـد، عقاید متفـاوتی دربـارة آنها پدید شـد. مـأموران بهدنبال یک توطئه سیاسی میگشتند که طراح و محرک آن احتمـالا دولتهـای کرانه راین بودنـد. بهدسـتور دکـارت**[1] **قضـیه**

---

[1] منظور رنه دکارت (1596-1650)، اندیشمند نامدار فرانسوی، است. طبق نوشته سلیگمان، ظاهراً دکارت در دستگاه اطلاعاتی لویی سیزدهم مقامی داشته است. متأسفانه به بیوگرافیهای مفصل و معروف دکارت دسترسی نداشتم. اجمالاً اینکه بخش عمده دوران حیات دکارت مقارن با جنگ سی ساله اروپاست و او در این کارزار تکاپویی نامتعارف داشت. از 22 سالگی در مأموریتهای نظامی در خارج از فرانسه بسر میبرد و به تعبیر خود به مطالعه "کتاب جهان" اشتغال داشت. دکارت کاتولیک در سال 1617، کمی پس از اتمام تحصیل در حوزه علمیه پواتیه، به هلند اعزام شد و بهعنوان افسر در قشون موریس ناسویی، پرنس اورانژ، به خدمت پرداخت و بدینسان در جنگ هلندیهای پروتستان علیه اسپانیای کاتولیک و خاندان هابسبورگ شرکت جست. 18 ماه بعد، در موضعی کاملا متضاد قرار گرفت. در این زمان، پس از سفری به دانمارک و لهستان، به قشون ماکزیمیلیان، دوک کاتولیک باواریا، علیه فردریک پنجم، حکمران پروتستان پالاتینیت و شاه بوهم، پیوست. این در حالی است که بعدها (از 1643) الیزابت، دختر فردریک پنجم پالاتینیت و الیزابت استوارت، یکی از

تحت بررسی دقیق قـــرار گـــرفت و جاسوسهایی به آلمان اعزام شدند... مردم خوب فرانسه معتقد بودند که این برادران، جنگیران و افسونگرانی هستند که در خدمت شـیطاناند و در صـورت لـزوم میتوانند نـامرئی شـوند... دریـانوردان ادعا میکردند که در ســـواحل انگلیس یک بـــرادر روزنکروتسی را دیدهاند که سوار بر شیطان در حال پرواز بوده است...[1]

نزدیکترین دوستان دکارت بود و دکارت کتاب *اصول فلسفه* (آمستردام، 1644) خود را به این شاهزاده خانم اهدا کرد. در سال 1621 افسر قشون امپراتور هابسبورگ در هنگری (مجارستان) بود. سپس به هلند و آلمان سفر کرد و در 1622 به فرانسه بازگشت. بار دیگر، از پاییز 1623 تا بهار 1625 در شبه جزیره ایتالیا سرگردان بود و سپس به پاریس بازگشت. در پاییز 1628 به شمال فرانسه و سپس به هلند رفت و از این زمان تا سال 1649، به مدت بیست سال، در هلند اقامت گزید. او در کاخی کوچک با مستخدمه و معشوقهاش میزیست، زندگی مرفهی داشت و در همین دوران بود که به تألیف و انتشار آثار مهم خود دست زد و در سراسر اروپا به شهرت فراوان رسید. در سال 1647 پی‌یر شانو (Pierre Chanut)، سفیر فرانسه در سوئد پس از هوگو گروتیوس و دوست دکارت، نسخهای از کتاب او را به ملکه کریستینا اهدا کرد. ملکه به دکارت علاقمند شد، مکاتبه با او را آغاز کرد و سرانجام وی را به دربار خود دعوت نمود. دکارت با ناو جنگی اختصاصی ملکه، که برای انتقال او اعزام شده بود، راهی سوئد شد؛ در اکتبر 1649 به بندر استکهلم رسید، با احترام فراوان مورد استقبال قرار گرفت و در مقام استاد ملکه 32 ساله منصوب شد. او در اوّل فوریه 1650 در سوئد، به بیماری ذاتالریه، درگذشت. شعار دکارت این بود: "کسی خوب زیسته است که خوب پنهان شده است." در صفحات قبل شرحی دربارۀ جنگ سی ساله و فضای سیاسی آن بهدست دادیم. با توجه به این فضا، غیرعادی بودن سفرها و ارتباطات دکارت ملموستر خواهد بود. دکارت در تمامی این دوران دوست نزدیک هلندیها بود و درواقع او را باید پرورشیافته کانون فکری هلند سده هفدهم دانست. (برای آِشنایی با این کانون و معاصرین هلندی- یهودی دکارت بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 316-322؛ درباره ملکه کریستینا و پیوند عمیق او با یهودیان بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 87، 98، 164، 318، 320-322)

تکاپوی فرقه روزنکروتس به سرزمینهای آلمانینشین و فرانسه محدود نبود. رابرت فلاد تحرکی وسیع را به‌سود فرقه در انگلستان آغاز کرد.[1] در هلند انجمنی بهنام "کیمیاگران" پدید شد که "کریستیان روزنکروتس" را بنیانگذار خود میدانستند.[2] شایعاتی وجود داشت که "پدر روزنکروتس" ظهور کرده و در شهر هاگ (هلند) سکونت دارد.[3] بهنوشته ماکی، **دامنه فعالیت این "سازمان سری" تمامی اروپا را دربرمیگرفت و نظریات آن مورد توجه "توده اندیشمندان" اروپا بود.**[4] برای نمونه، کشیش اسپنس[5] در 25 اوت 1740 از بندر تورین به مادرش چنین نوشت:

> گروهی از فلاسفه هستند که به استادان معروفاند. هیچگاه بیش از 12 نفر از آنان در یک زمان در سراسر جهان حضور ندارند. فقر، اختلالات جسمانی و مرگ به ایشان راه ندارد. یکی از آنها در تورین زندگی میکند. یک فرانسوی است بهنام اودری. هنوز کاملا 200 ساله نشده.[6]

برخی محققین، **یوهان والنتین آندریا،**[7] کشیش و اندیشمند پروتستان، را بنیانگذار فرقه روزنکروتس و مؤلف رسالههای فوق میدانند. این ادعا قطعی نیست.[8] سلیگمان، آندریا را تنها یکی از اعضای فرقه میداند.[9] معهذا، همو، که تأسیس فرقه

---

[1] گلسرخی، همان مأخذ، صص 663-665. (با تصرف اندک در ترجمه فارسی)

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 129-130.

[2] Mackey, ibid, vol. 2, p. 878.

[3] Gould, ibid.

[4] Mackey, ibid, p. 879.

[5] J. Spence

[6] Gould, ibid.

[7] Johann Valentine Andrea (1586-1654)

[8] Coil, ibid, p. 576; Mackey, ibid, vol. 1, p. 79; vol. 2, p. 877.

[9] گلسرخی، همان مأخذ، ص 668.

روزنکـــروتس را به‌عنـــوان مرحلهای از تطـــور فراماســـونری می‌شناسد، آندریا را بهعنوان احیاگر "فراماسونری" سده هفدهم معـرفی میکنـد.[1] مؤلف مقاله "روزیکروسـیها" در *بریتانیکا* (1977) اشارهای به آندریا ندارد. او تنها نظر آن گـروهی را ذکر میکند که پیشینه فرقه را به پاراسلسوس میرسانند و سرانجام همچنان منشاء این فرقه را "مجهول" میداند.[2] نویسـنده مقاله مشـابه در *آمریکانا* (1985) ریشه فکری فرقه را در میراث فلسفی یونانی-مصـــری میبیند که کابالیســتهای یهــودی **به‌طــور پنهــان** و بـــرخی اندیشمندان رنسـانس، چـون پاراسلسـوس و پیکو دلا میرانـدولا، **به‌طـور آشـکار** در اروپا رواج دادنـد. او به انتسـاب رسـاله *عروسی کیمیایی* به آندریا اشاره دارد و میافزاید "**شاید** رساله *گزارش* نـیز از آندریا باشد."[3]

آندریا در نـزدیکی تـوبینگن، شـهری کوچک در قلمـرو دوکنشـین ورتمبرگ، در یک خـانواده کشـیش بهدنیا آمد و تحصـیلاتش را در حـوزه تـوبینگن به پایـان بـرد. در جـوانی به سـیر و سـیاحت در مناطق مختلف اروپا پرداخت و پس از بازگشت (1614) کشیش و متصدی امور صدقات شهر آدلبرگ شـد. از سـال 1639 تا پس از جنگ سی ساله در مقام کشیش دربار و مشاور روحـانی دوک ورتمبرگ جای داشت.[4] آندریا با پنج زبان آشـنایی داشت و ادیـبی توانا بود. او مؤلف رسالههای متعدد است که در سـالهای 1619-1620 در استراسبورگ به چـاپ رسـیده. این آثـار حـاوی حملات شدید به پاپ و کلیسای رم است.[5] سلیگمان مینویسد:

> مفـاد آثـار او، چـون *بـرج بابل* و *جمهـوری جهـانی مسـیحیت* و غـیره، همه از نـوعی دگرگـونی همهگـیر جامعه اروپـایی حکـایت

---

[1] همان مأخذ، ص 677.

[2] *Britannica,* 1977, vol. VIII, p. 677.

[3] *Americana*, 1985, vol. 23, p. 796.

[4] درباره دوک‌نشین ورتمبرگ و پیوند خاندان حکمرانان این منطقه با زرسالاران یهودی و فراماسونری بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 431.

[5] Mackey, ibid, vol. 1, p. 79; Coil, ibid, p. 50.

میکرد که مستلزم گردهمآیی مصلحین و انسانهای باعزم و قوی اراده بود.[1]

عروسی کیمیایی کریستیان روزنکروتس[2] معروفترین رساله منسوب به آندریاست که در سال 1616 منتشر شد. دلیل انتساب این رساله به آندریا، نقل قولی است از او که گویا در حضور جمعی اعلام داشته رساله *عروسی کیمیایی* از شوخیهای دوران جوانیاش است. بهرروی، مندرجات این رساله "شوخی" بهنظر نمیرسد و نمیتواند زاییده طبع جوانی خام باشد.[3]

نویسنده رسالههای فوق هر که باشد، تعلق او به یهودیان آشکار است. در این دو رساله **دمشق** و **فاس** بهعنوان مأوای عالمان به اسرار علوم خفیه عنوان شده و طبعاً توجه اروپاییان آن عصر به این دو کانون جلب گردیده است: "روزنکروتس" شهرت حکمای **دمشق** را میشنود، به این شهر میرود و پس از سه سال تلمذ نزد ایشان راهی **فاس** میشود، دو سال نیز نزد عالمان اسرار این سرزمین آموزش میبیند و آنگاه به **اسپانیا** میرود. این عالمان به علوم خفیه، که در سه کانون دمشق و فاس و اسپانیا، سکونت داشتند چه کسانی بودند؟ قطعاً منظور کابالیستهای یهودی است بهویژه که رساله به تعلق ایشان به دینی دیگر، غیر از مسیحیت، اشاره صریح دارد: در زمان استقرار "روزنکروتس" در فاس، بسیاری از مردم او را از تلمذ نزد حکمای فوق منع میکردند و میگفتند: "**سحر این طایفه پاکیزه نیست و تعلیمات سری آنان آمیخته با دین آنهاست.** با این همه او توانست بهترین فواید را از تعلیمات آنها کسب کند."[4] دربارهٔ پیشینه استقرار یهودیان در دمشق و فاس پیشتر سخن گفتهایم. یادآوری میکنیم که از اواخر سده پانزدهم و اوایل سده شانزدهم برخی از اعضای الیگارشی

---

[1] گلسرخی، همان مأخذ، ص 668.

[2] *Chemische Hochzeit Christiani Rosencreuz*

[3] برای آشنایی با مضمون این رساله بنگرید به: گلسرخی، همان مأخذ، صص 670-675.

[4] عنان، همان مأخذ، ص 89.

یهـودی اسـپانیا و پرتغـال در شـرق اسـلامی پراکنـده شـدند و خاندانهای حاخامی متنفذی را در فلسطین و سوریه و فاس بنیان نهادند. آنـان "کیمیـاگران" و "سـاحران" واقعی بودنـد؛ حـدود نیم قرن پس از انتشار رسالههای "رونکروتس" شعبده عجیبی چـون ظهور شابتای زوی[1] را سامان دادند و در سده هیجدهم "ماجرای دمشق"[2] را با تمامی پیامدهای عظیم سیاسی آن. زمـان انتشـار رسـالههای "روزنکـروتس" مقـارن است با اوج نفـوذ یهودیـان در دولت بنیسعد فاس و شکوفایی کانون کابالای لوریـایی در دمشق و فلسطین.[3]

فرقه روزنکروتس جمعیتی خوشنام نیست و دقیقـاً به این دلیل است که بـرخی مـورخین ماسـون پیوند مسـتقیم میـان فراماسونری و این فرقه را انکار میکنند. عنان مینویسد:

> یک نویسنده قـدیمی میگویـد: "**جمعیت مزبور دسـتهای از یهودیان و کابالیسـتهای عـبری بودند**..." دیگـری میگویـد: "شـیطان پیشـوای او [روزنکـروتس] بـود و مبـادی او انکـار ذات باریتعالی و طعن در مبداء تثلیث و تحقیر عذرا [مریم مقـدس] و تمام قدیسین بـود." به جمعیت مزبـور تهمتهـای دیگر نـیز میزنند مانند همپیمان بودن با شیطان و قتل کودکـان و تـرکیب زهرها و رقص با شیاطین و غیره.[4]

کمی پس از انتشار رساله "رونکروتس" در آلمـان، تکـاپوی این فرقه در **انگلستان** آغاز شد. فضای فرهنگی انگلستان سده هفدهم بستر مناسبی برای رشد و نمو عقاید رازآمـیز کابـالا بـود.[5] بـرای

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 331-350.
[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 87-89.
[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 21، 71-74، 76، 334.
[4] عنان، همان مأخذ، ص 92.
[5] در فصل "مسیحگرایی و بنیانهای استعمار انگلیس" (جلد دوم، صص 307-331) فضای فکری- سیاسی بریتانیای سده هفدهم را توصیف کردهایم. درباره رواج جادوگری در انگلستان سده هیجدهم بنگرید به: همین کتاب، ج

نمونه، در نخستین سـال سـلطنت چـارلز اول (1626) شـایعاتی گسـترده در میـان مـردم رواج یـافت که گویا سـفیر رئیس فرقه روزنکروتس به دیدار شاه رفته است. گفته میشد نوجوانی است که هنوز موی صـورتش نروییـده اسـت. او پیشـنهاد کـرده که اگر "اعلیحضـرت نصـایحش را بپـذیرد سه میلیـون [سـکه] به خزانه تقـــدیم خواهد کـــرد. این ســفیر به کمک مشــاورین مخفیاش میتوانست همه رازها را کشف کنــد."[1] **پیــدایش و گســترش فرقه روزنکـروتس در انگلسـتان، مانند سـایر نقـاط قـاره اروپـا، بر بنیـان شـبکه یهودیان مخفی مستقر در این سرزمین صورت گرفت. این بهترین روشی بود که الیگارشی یهودی میتوانست به درون کانونهای مؤثر سیاسی و فکری نفوذ کند و استراتژی و نظریات خویش را پیش برد.**

پیشتر دربارة وجود سازمان یهودیـان مخفی در بریتانیـای سـده هفـدهم و نقش الیگارشی یهـودی آمسـتردام در انقلاب پوریتـانی انگلستان و تحولات پسـین آن سـخن گفتهایم.[2] در منـابع یهـودی، دادههای کافی دال بر اثبات حضـور و تکـاپوی یهودیـان مخفی در انگلســتان آن عصر به چشم میخــورد. گفــتیم کــه، بهنوشــته *دائرةالمعــارف یهــود*، در نیمه اول ســده شــانزدهم **دیونیســیوس رودریگــز**، پزشک مانوئل اول و ژان ســوم پادشــاهان پرتغــال، به انگلستان رفت و "**عضو جامعه یهودیان مخفی**" این کشور شد.[3] گفتیم که در حوالی سال 1630 آنتونیو فرناندز کارواخـال به انگلسـتان مهاجرت کـرد و در رأس جامعه یهودیـان مخفی این کشـور قـرار گرفت. او به یکی از بزرگترین تجار انگلیس بـدل شد و در دوران انقلاب پوریتانی به تأسیس یک سازمان اطلاعاتی بـرای کرومـول دست زد.[4] و نــیز گفــتیم که در ســال 1643 خانه بــارون آنتونیو آورنـاس دوگـراس (اسـحاق لـوپز سواسـو)، تـاجر بـزرگ هلند و سفیر پرتغال در لندن، محل اجتماع سران جامعه یهودیـان مخفی

3، ص 351.

1 Gould, ibid, vol. III, p. 94.

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 307-331.

3 همین کتاب، ج 2، ص 200.

4 همین کتاب، ج 2، ص 99.

مستقر در انگلستان بود.[5] او همـان کسی است که سـرمایه لازم را برای صعود ویلیام اورانژ به سلطنت انگلیس فراهم آورد.[2]

اولین مـروج بـزرگ فرقه روزنکـروتس در انگلسـتان، طـبیب و کابالیست و جـادوگری مشـکوک بهنـام **رابــرت فلاد**[3] است که با نامهـای مسـتعار "رابرتـوس فلاسـتیبوس"، "رودلفـوس اوتـرب"، "آلیتوفیلـوس" و "جواشـیم فریزیـوس"[4] مطـالب خـود را منتشر میکرد.[5] فلاد پس از اتمام تحصیلات در مدرسه سنجان آکسفورد، بهمدت شش سال به سیر و سـیاحت در اروپـای قـاره پـرداخت. سـپس به انگلیس بازگشت و پس از اخذ درجه طبـابت از آکسفورد عضو کالج پزشـکان شد و سـرانجام به یکی از طبیبـان سرشـناس لنـدن بـدل گردیـد. بهنوشـته *بریتانیکا*، او در زمـان زندگیاش بهعنوان "جادوگر" مورد انتقـاد شـدید بـود.[6] فلاد مؤلف رسالههای متعددی است که بسیاری از آنها دربـارهٔ علـوم خفیه و کابـالا و دفـاع از فرقه روزنکـروتس اسـت. رسـالههای مهم او عبارتند از: *پوزشی مجمل: پیراسـتن [فرقـه] بـرادری صـلیب گل سـرخ [رزکـروا] از اتهامـات ظنآمیز و شـرمآوری که به آن متهم شدهاند.*[7] این رساله در سال 1616، یعنی یکی دو سـال پس از انتشـار رسـالههای "روزنکـروتس" در کاسل و مقـارن با انتشـار رساله *عروسی کیمیـایی*، در شـهر لیـدن (هلنـد) به چـاپ رسـید. رسـاله بعـدی او نـیز در دفـاع از فرقه روزنکـروتس است با این عنوان: *رسالهای پوزشخواهانه در دفاع از خلوص سازمان صـلیب گل سـرخ در برابر حملات لیبـانیوس و دیگـران*[8] (لیـدن، 1617).

---

[1] همین کتاب، ج 2، ص 98.

[2] همین کتاب، ج 2، ص 102.

[3] Robert Fludd (1574-1637)

[4] Robertus de Fluctibus, Rudolphus Otreb, Alitophilus, Joachim Frizius

[5] ibid, p. 111.

[6] *Britannica CD 1998.*

[7] *Apologia Compendaria: Fraternitatem de Rosea Cruce, suspicionis et infamioe maculis aspercum abluens,* Leyden: 1616.

مهمترین رساله فلاد *سوموم بونوم* [1] است در معـرفی جـادو، کابالا و کیمیا و دفاع از طریقت روزنکروتس؛ که در سـال 1629 در لیـدن به چـاپ رسـید. چنان‌که عنـوان رسـاله نشـان میدهـد، منظـور فلاد از "سـوموم بونـوم" (خـیر مطلـق) جـادو، کابـالا و کیمیاسـت. فلاد در این رسـالهها از *عهد عـتیق* و منـابع کابـالای یهـودی اسـتفاده فـراوان کـرده اسـت. سـلیگمان مینویسـد: فلاد بهسـان دیگر اسـلاف نامآور خـود بهسـراغ ادیـان یهـودی رفت و تحت تأثیر آن‌ها، و نیز آگریپا، در سال 1629 بزرگ‌تـرین اثر خـود را نوشت بهنام *فلسفه موسایی*.[2] این کتـاب، که ترجمه انگلیسی آن در کـوران انقلاب پوریتـانی (1659) در لنـدن منتشر شـد، به معـرفی جهانشناسی موسـایی اختصـاص دارد. فلاد در این کتـاب "ظلمت" را ماده نخستین، "آب" را ماده ثـانوی و "نـور الهی" را جوهر هسـتی میداند و موسی (ع) را بهعنـوان یک "روزنکروتسی بزرگ" معرفی میکند. او بهسان کابالیستهای یهـودی بـاور داشت که علت بیماریها، شیاطین و دیوها هسـتند. اثر دیگر او بهنـام *کل اسرار بیماریها*[3] به‌طور کامل بر این یقین استوار است.[4] ماکی از فلاد بهعنـوان "**عضو برجسـته انجمن بـرادری روزنکـروتس**" یـاد میکند و میافزاید: "**انتشار فرقه روزنکروتس در انگلستان شاید بیش از هر کس دیگر مدیون مساعی فلاد باشد.**"[5]

یکی از دوستان فلاد فردی بهنام **میشل مایر**[6] است که بر اسـاس قرایـنی چـون نـام و حرفه و تعلقش به کابـالا باید یهـودی باشـد. مـــایر در هلشـــتاین بهدنیا آمد و پزشک مخصـــوص رودلف دوم،

---

[8] *Tractatus Apologeticus integritatem Societatis de Rosea Cruce defendens contra Libanium et alios,* Leyden: 1617.

[1] *Summum bonum, quod est verum magioe, cabaoel, alchymioe, fratrum Rosoe Crucis verorum veroe subjectum,* Leyden: 1629.

[2] *Philosophia Moysaica.*

[3] *Integrum morborum mysterium.*

[4] گلسرخی، همان مأخذ، صص 525-526؛ Gould, ibid, vol. III, p. 80.

[5] Mackey, ibid, vol. 1, p. 361.

[6] Michael Maier (1568-1622)

امپراتور روم مقدس (1576-1612)، بود. مایر از اعضای فرقه روزنکروتس و از مروجین کابالا بود و دارای تألیفاتی در این زمینه. او سفرهای متعدد به انگلستان داشت. مایر در رسالههایش هدف فرقه روزنکروتس را "پزشکی جهانی" میخواند و مینویسد:

> کسانی که در وجود [فرقه] روزنکروتس تردید میکنند بدانند که یونانیها، مصریها، اعراب و دیگران چنین سازمانهای مخفی داشتند... روزنکروتسیها مانند فیثاغورثیان و مصریان خموشی و رازداری را برگزیدهاند. [ولی] جهال کل ماجرا را قصه میدانند...[1]

در نسل پس از فلاد، معروفترین چهرهای که در گسترش کابالیسم و تکاپوی فرقه روزنکروتس در بریتانیا نقش داشت، **الیاس اشمول**[2] است. ماکی و کویل از اشمول بهعنوان "عتیقهشناس سرشناس" یاد میکنند.[3] در انگلستان نیمه دوم سده هفدهم و نیمه اول سده هیجدهم، "عتیقهشناسی"[4] بهمعنای "باستانشناسی"[5] امروزین نیست. این عنوان به کسانی اطلاق میشد که در شناخت نسخ قدیمی، تاریخ و دانشهای کهن تخصص داشتند. این دانشها شامل آشنایی با زبانها و نسخ کهن انگلیسی و یونانی و لاتین و عبری میشد. روشن است که این حرفه عرصه مناسبی برای جولان یهودیان مخفی بود. سلیگمان از

---

[1] Gould, ibid, vol. III, p. 92.

[2] Elias Ashmole (1617-1692)

[3] Mackey, ibid, vol. 1, p. 107; Coil, ibid, p. 72.

[4] antiquary

[5] Archeology

آرکئولوژی دانش جدید باستانشناسی است که با آنتیکشناسی فوقالذکر تفاوت دارد. لذا معادل فارسی عتیقهشناسی را بهکار بردهایم تا با "باستانشناسی" اشتباه نشود.

اشمول بهعنوان "کیمیاگر" نیز یاد کرده است.[1]
الیــاس اشــمول در لیچفیلد انگلســتان بهدنیا آمد و در لنــدن درگذشـت. پـدرش، سـیمون اشـمول، به حرفه صـحافی اشـتغال داشـت. الیـاس در 21 سـالگی به حرفه عریضهنویسی مشـغول شد. در 27 سالگی مأمور وصـول مالیـات شد و سـپس پیمانکـار سیورسات قشون سلطنتیـ این مقارن با جنگ داخلی انگلســتان (1642-1651) است و میدانیم که پیمانکاری نظـامی در اروپـای آن زمان حرفهای تقریبـاً یهـودی بـود. با وخیم شـدن وضع مـالی قشــون پادشــاه، اشــمول در لنــدن اقــامت گزید و عضو "انجمن منجمان"[2] شد. در سال 1649، مقارن با سقوط و اعدام چـارلز اول، با لیدی ماینوارینگ، بیوه ثروتمند سِـر تومـاس ماینوارینـگ،[3] ازدواج کرد. این زن حدود 20 سـال از اشـمول بزرگـتر و پیشـتر سه بار ازدواج کرده بود. اشمول از آن پس زندگی مــرفهی پیش گرفت و به عتیقهشناسی و فعالیتهـای رازآمـیز مشـغول شـد. در این دوران و پس از آن، اشــمول از دوســتان نزدیک **ویلیــام للی**،[4]

---

[1] گلسرخی، همان مأخذ، ص 677.

[2] Society of Astrologers

[3] Sir Thomas Mainwaring

[4] William Lilly (1602-1681)
در جـوانی در لنـدن اقـامت گزید و در نـزد رئیس کمپـانی نمکفروشـان بهعنوان دفتردار به کار پرداخت. با مرگ اربـابش با بیـوه او ازدواج کـرد. در ســال 1632 شــاگرد **اوانس** منجم (Evans) شد و بهزودی از اســتاد نامدارتر شد. در زمان جنگ داخلی، هم جناح پارلمان و هم جناح دربار او را برای پیشگویی و ستارهبینی فرامیخواندند و حتی گفته میشود شـخص چـارلز اول نـیز او را بـرای طـالعبینی فرامیخوانـد. در دوران حکـومت کومنـولث کـار للی رونق داشت و پیشـگوییهای وی بر سـربازان و عامه مردم تأثیر فراوان برجای مینهاد. پس از اعاده سلطنت نیز مورد احـترام چارلز دوم بود. در سال 1666 به مشارکت در آتشسـوزی بـزرگ لنـدن متهم شد. دستگیر ولی بهدلیل عدم اثبـات اتهـام آزاد گردیـد. ویلیـام للی دارای تألیفـاتی است مانند *نجـوم مسـیحی*، *مجموعه حکایتها*، *ملاحظـاتی درباب زنـدگی و مـرگ چـارلز شـاه مرحـوم انگلسـتان*، و *سـال سـیاه*. (Emerson, ibid, vol. 2, p. 194)

منجم و طالعبین معروف، بود. با اعاده سلطنت و صعود چارلز دوم (1660)، در یکی از سمتهای درباری منصوب شد و در زمره اعضای اولیه انجمن سلطنتی جای گرفت. در اوایل سال 1668 لیدی ماینوارینگ درگذشت و اشمول در اواخر این سال با دختر **سِر ویلیام دادال**[1] ازدواج کرد. این ویلیام دادال‌نامدارترین عتیقه‌شناس و تبارشناس انگلستان‌آن‌زمان‌بود. دادال دوست دوران‌نوجوانی و مدرسه چارلز دوم بود و، به‌نوشته *بریتانیکا*، "**با حوادث‌سیاسی آن‌عصر پیوند نزدیک داشت.**"[2] قاعدتاً به‌دلیل‌این‌رابطه و نیز علاقه چارلز دوم به علوم خفیه و کیمیاگری[3] بود که اشمول به موقعیت متنفذی دست یافت و در مناصب متعدد حکومتی منصوب شد. در سال 1669 درجه دکترای آکسفورد به وی اعطا گردید. در سال 1667 نامزد دریافت نشان سلطنتی گارتر شد ولی از دریافت آن خودداری کرد تا به ویلیام دادال اعطا شود. در سال 1672 کتاب اشمول به نام *نهادها، قوانین و مناسک طریقت گارتر*[4] منتشر شد؛ آن‌را به پادشاه تقدیم کرد و 400 پوند انعام گرفت. درسال 1677 مجموعه شخصی سکه‌ها و اشیاء کمیاب و غریب‌خود را به آکسفورد اهدا کرد و بر این‌اساس"موزه اشمول"[5] در دانشگاه فوق تأسیس شد. پس از مرگ‌او، کتابخانه و دستنوشته‌هایش نیز به آکسفورد انتقال‌یافت.[6] آنتونی‌وود،[7] اشمول‌را "بزرگترین اعجوبه‌ای‌که

---

[1] Sir William Dugdale (1605-1686)

[2] *Britannica*, 1977, vol. III, p. 695.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 312.

[4] *Institutins, Laws and Ceremonies of the Order of the Garter.*

[5] Ashmolean Museum

[6] Emerson, ibid, vol. 1, p. 161; Gould, ibid, vol. III, pp. 129-131, 162, 173, Coil, ibid, p. 72.

[7] Anthony Wood (1632-1695)

عتیقه‌شناس معروف انگلیسی که نوشته‌هایش از منابع مهم شناخت رجال بریتانیای سده هفدهم است. اولین کتاب او *تاریخ و میراث کهن دانشگاه آکسفورد* است که چون انتشارات تازه تأسیس آکسفورد حاضر به چاپ متن انگلیسی آن نشد، به لاتین ترجمه شد و انتشارات فوق در سال 1674 آن را با نام *Historia et Antiquitates Universitatis Oxoniensis* منتشر

تاکنون در انگلستان دیده یا شنیده شده" توصیف کرده، وی را به عنوان پرطمطراق "مرکوریوفیلوس آنگلیکوس"[1] ملقب ساخته و نوشته است: "خداوند اکسیر اعظم را در قلب او جای داده" و "گنجینه همه گونه خرد و دانش" در ضمیر او بود. دکتر کمپبل، نویسنده دیگر زندگینامه اشمول،[2] پس از توصیف گنجینهای که اشمول به آکسفورد اهدا کرد، مینویسد: ولی بهترین اکسیری[3] که او از آن بهرهمند شد و بر پایه آن به ثروت فراوان رسید، لیدی ماینوارینگ بود. [4] **در یادداشتهای روزانه منسوب به اشمول سه فقره کوتاه مندرج است که نشان میدهد او در 29 سالگی (16 اکتبر 1646) به عضویت "فراماسونری" درآمده است. از افرادی چون کلنل هنری ماینوارینگ،[5] توماس وایز،[6] نیکلاس یانگ،[7] ویلیام حمون،[8] سِر**

کرد. متن انگلیسی این کتاب قریب به 120 سال بعد (1794-1792) انتشار یافت. مهمترین اثر وود، کتاب معروف و حجیم *فرزانگان آکسفورد* (*Athenae Oxonienses*) به زبان انگلیسی است که در سالهای 1692-1691 منتشر شد. این کتاب به معرفی دانشآموختگان سرشناس آکسفورد در سالهای 1500 تا 1690 اختصاص دارد. آنتونی وود بهدلیل اتهام فساد مالی که در این کتاب به **ادوارد هاید** متوفی (ارل کلارندون اول)، پدر بزرگ ملکه ماری، وارد کرده بود، در سال 1693 از آکسفورد اخراج شد. (ادوارد هاید در سالهای 1667-1660 وزیر چارلز دوم بود و جیمز ولیعهد دختر او را به زنی گرفت. به این ترتیب، هاید پدر بزرگ ماری دوم و ملکه آن است. هاید بهدلیل نگارش *تاریخ شورش و جنگهای داخلی در انگلستان* شهرت دارد.) مشخصات چاپ منقح یادداشتهای آنتونی وود چنین است:

Andrew Clark, *The Life and Times of Anthony Wood, 1891-1900.*

1 Mercuriophilus Anglicus

2 *Biographia Britannica,* vol. i, 1747.

3 elixir

4 Gould, ibid, vol. III, pp. 130-131.

5 Colonel Henry Mainwaring

6 Thomas Wise

7 Nicholas Young

8 William Hamon

ویلیام ویلسون[1] **و غیره به‌عنوان سایر اعضای این سازمان یاد شده است.**[2]

یادداشتهای اشمول موضوع بحث و جدل مورخین فراماسونری است زیرا مهمترین مدرک به‌سود کسانی تلقی میشود که پیشینه سازمانی با نام "فراماسونری" را به پیش از تأسیس گراندلژ انگلستان (1717) میرسانند یا نهاد فوق را برجوشیده از کابالیسم و تداوم فرقه روزنکروتس میدانند. اصالت فقرات فوق در این یادداشتها از سوی محققینی چون ماکی مورد تردید است. آنچه به این نظر قوت میبخشد فقدان نسخه اصلی این یادداشتهاست. تا آنجا که نگارنده مشاهده کرده، برای ارجاع به یادداشتهای اشمول به اولین و قدیمیترین مأخذی که استناد میشود مقدمه دکتر ریچارد راولینسون بر *تاریخ باستانی برکشایر*[3] است. منبع گولد، که به مآخذ کمیاب و دست اول ماسونی دسترسی داشته، نیز همین است. او مینویسد: "**آشکار است و دلیلی ندارد در این امر تردید کنیم که اثر [کتاب اشمول] ویرایش شده و خاطرات [اشمول] را دکتر ریچارد راولینسون نوشته است.**"[4] بنابراین، کتاب فوق در اصل یادداشتهای آشفته اشمول است که راولینسون آن را تنظیم و تصحیح کرد و به‌همراه مقدمهای، مشتمل بر یادداشتهای اشمول، در سال 1719، یعنی حدود دو سال پس از تأسیس گراندلژ انگلستان و در زمان استاد اعظمی دوستش دکتر دزاگولیه، منتشر نمود. این کتاب به‌همراه مقدمه راولینسون در سالهای 1723 و 1736 تجدید چاپ شد.

دکتر ریچارد راولینسون[5] از اسلاف خاندانی است که نام برخی از اعضای ایشان، به‌ویژه سِر هنری راولینسون، برای ما ایرانیان آشناست. در آینده دربارة رابطه راولینسونها با تحولات تاریخ

---

1 Sir William Wilson

2 Gould, ibid, vol. III, p. 140; Mackey, ibid, vol. 1, p. 107; Coil, ibid, pp. 72, 221.

3 Elias Ashmole, *History and Antiquities of Berkshire,* Prefrace by Dr. Rawlinson, London:1719.

4 Gould, ibid, vol. III, p. 17.

5 Richard Rawlinson (1689-1755)

معاصر ایــران به‌طــور مشــروح ســخن خــواهیم گفت. خانــدان راولینسون را نیز باید در زمره همان کانون دسیســه‌گری دانست که ویلیــام اورانژ و ســرانجام ســلطنت هــانوور را در بریتانیا به قدرت رسـانیدند. به ادعـای جـرج راولینسـون، بـرادر سِـر هـنری راولینسون، سرآغاز تاریخ این خانواده به نیمه دوم سده پــانزدهم و دوران ادوارد چهارم، بنیانگـذار سلسـله یـورک، میرسد و از آن زمان تا به امروز راولینسونها از ملاکین منطقه لانکشایر بوده‌اند. معهذا، آنان تا سال 1890، که سِر هـنری راولینسـون "بـارونت" شد، به رده اشرافیت راه نیافتند. درواقع، اولین فــرد سرشــناس این خانــدان رابــرت راولینســون است که از هــواداران اعــاده ســلطنت بــود و در دوران ســلطنت چــارلز دوم قاضی صــلح لانکشــایر شــد. پسر او، کــرون راولینســون،[1] با الــیزابت، دخــتر نیکلاس مانــک،[2] اســقف هرتفــورد، ازدواج کــرد. این نیکلاس مانک برادر جــرج مانــک، دوک اول آلبرمــارل،[3] است که نقش اصــلی را در

[1] Curwen Rawlinson

[2] Nicolas Monk

[3] George Monk [Monck], Duke of Albermarle (1608-1670)

جــرج مانک از فرمانــدهان نظــامی چــارلز اول بــود. در ســال 1644 به اسارت نیروهای پارلمان درآمد و به مدت دو سال در بــرج لنــدن زنــدانی شد. پس از ســرکوب نهــایی نیروهــای هــوادار ســلطنت، در ســال 1646 سران "پارلمــان" او را در رأس قشــونی بــرای ســرکوب شــورش مــردم ایرلند اعــزام کردنــد. این مــاجرا تا ســال 1649 ادامه یــافت. در ســال 1650، اولیور کرومول او را بههمراه خود بــرای ســرکوب شورشــیان به اســکاتلند بــرد. پس از پــیروزی، مانک در ســمت فرمانــده کل قشــون اسکاتلند منصوب شد. در نوامبر 1652 مانک یکی از سه فرمانده اصــلی نــیروی دریــایی انگلیس بــود. او در ســال 1654 شورشــیان منــاطق کوهستانی اسکاتلند را با مــوفقیت ســرکوب کــرد. در فوریه 1660 جــرج مانک در رأس قشون اسکاتلند وارد شــهر لنــدن شد و نقش اصــلی را در بازگشت و صعود آرام چــارلز دوم ایفا نمــود. به این دلیــل، مانک به دوک آلبرمارل ملقب شد، نشــان شهســوار گــارتر گــرفت و به ثــروت فــراوان رســید. در دوران چــارلز دوم، مانک در مناصب مهمی جــای داشت و از جمله مدتی نایب‌الحکومه ایرلند بود. او ده ســال پس از صــعود چــارلز دوم درگذشت.

صـعود چـارلز دوم ایفا نمـود. این ازدواج در تـاریخ راولینســونها اهمیت فراوان دارد زیرا اعضای این خانواده را از سطح متنفذین محلی درجه دو و سه لانکشایر ارتقایی ســریع داد و با خانـدانهای حکــومتگری چــون کاوندیشها و اسپنســر- چرچیل‌ها و مونتاگها مربـوط کـرد.[1] از سـوی دیگـر، این وصـلت میتواند گویـای پیوند راولینسـونها با دسیســههایی باشد که به اعـاده نظـام سـلطنتی انگلیس[2] انجامید. چنین بود که در دوران سلطنت بیبندوبار چـارلز دوم، راولینســونها در زمــره متنفــذین لنــدن جــای گرفتند و در واپســین ســال ســلطنت جیمز دوم (1688) کــرون راولینســون نماینده لانکشایر در مجلس عوام شد. این اقتدار و ثـروت تـداوم یــافت و از جملــه، یکی از بــرادران کــرون، بهنــام تومــاس راولینســون،[3] در ســال 1706 شــهردار لنــدن بــود. ریچــارد راولینسون چهارمین پسر این توماس راولینسون است.[4]

ریچــارد راولینســون، در 30 ســالگی (1719)، کمی پیش از انتشـار کتـاب فـوق، درجه دکـترای حقـوق خـویش را از مدرسه سنجان آکسفورد اخذ کرد؛ از آن پس به تدریس در این دانشــگاه اشتغال داشت و در کلیسای انگلستان تا رده اسقفی ارتقا یافت. او در 29 ژوئیه 1714 بههمراه دکتر دزاگولیه به عضــویت انجمن ســــلطنتی درآمد و در 10 مه 1727 عضو انجمن عتیقهشناسی

---

[1] دوک دوم آلبرمارل (پسر جرج مانک) با خاندان متنفذ کاوندیش (دوکهای دونشایر) وصلت کرد. دوک دوم در اوایل سلطنت ویلیام اورانژ بلاعقب درگذشت و عنوان دوکی او تداوم نیافت. در سال 1692، بیوه ثروتمند و دیوانه او، الیزابت کاوندیش، به همسری رالف مونتاگ درآمد که بعدها دوک اول مونتاگ شد. جان، دوک دوم مونتاگ، داماد جان چرچیل، دوک مارلبورو، و استاد اعظم گراندلژ انگلستان است.

[2] Restoration

[3] Thomas Rawlinson (d. 1725)

[4] George Rawlinson, *A Memoir of Major General Sir Henry Creswicke Rawlinson, Bart., K.C.B., F.R.S., D.C.L., F.R.G.S., &c, with an Introduction by Field-Marshal Lord Roberts of Kandahar, V.C.,* London:Longmans, Green, and Co., 1898, pp. 1-3; Gould, ibid, vol. III, p. 168.

شد.[5] از او به‌عنوان "بنیانگذار کرسی انگلوساکسون" در دانشگاه آکسفورد یاد میشود.[2] دکتر راولینسون در حوالی سال 1726 رسماً به عضویت فراماسونری درآمد؛ همزمان در بیش از چهار لژ عضویت داشت و در سال 1734 ناظر اعظم[3] گراندلژ انگلستان بود. از اینروست که گولد از او به‌عنوان "فراماسون پرشور" یاد کرده است.[4] راولینسون به‌عنوان "عتیقه‌شناس" شهرت فراوان یافت و مجموعه‌های مفصل از متون قدیمی گردآورد که در اواخر عمر به دانشگاه آکسفورد اهدا نمود. "مجموعه راولینسون"، که هماکنون در کتابخانه بادلین نگهداری میشود، از منابع مهم تاریخ فراماسونری به‌شمار میرود و متضمن اسناد متعددی دربارهٔ تکاپوهای اولیه فراماسونری است.[5] چنان‌که گفتیم، راولینسون از نخستین و متنفذترین اشاعه‌دهندگان افسانه‌های رایج درباب قدمت فراماسونری بود و، از جمله، مقدمه او بر *تاریخ باستان برکشایر* از نخستین منابعی است که، حتی پیش از *قانون اساسی* اندرسون، مطالبی را در این زمینه اشاعه داد.[6]

چنان‌که گفتیم، متن اصلی یادداشتهای اشمول در دست نیست. ادعا میشود گویا تمامی مدارک شخصی او تا اوایل سده هیجدهم موجود بوده و مورد استفاده کسانی چون راولینسون و اندرسون قرار گرفته و سپس در جریان شورشهای انگلستان، یا به علل دیگر، از میان رفته است. درواقع، به تعبیر گولد، شهرتی که راولینسون به‌عنوان نسخه‌شناس و محقق کسب کرد سبب شد که نقل قول او از یادداشتهای اشمول "اعتبار" یابد.[7] توجه کنیم که این شهرت و "اعتبار" دکتر راولینسون بعدها بدست آمد و

---

1 Gould, ibid, pp. 169-170.

2 Rawlinson, ibid, p. 3.

3 Grand Steward

4 Gould, ibid, vol. III, p. 169; vol. 4, p. 400; Coil, ibid, p. 503.

5 Mackey, ibid, vol. 2, p. 833.

6 بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 61-62.

7 Gould, ibid, vol. III, p. 17.

تاریخ باستانی برکشایر و افاضات راولینسون در زمان انتشار چنین اعتباری نداشت. توماس هرن،[1] مورخ و عتیقه‌شناس برجسته که مرجعیت علمی او مورد تردید مورخین انگلیسی نیست، در یادداشتهای روزانه‌اش نوشت:

به محض اینکه کتاب را باز کردم از نابخردی زننده، جهل و بیدقتی ناشر [ویراستار] حیرت کردم... من این کتاب را یک نقالی آشفته میخوانم زیرا هیچگونه روش یا داوری [درست] در آن دیده نمیشود.[2]

بعلاوه، توجه کنیم که در چاپ اول *قانون اساسی* اندرسون (1723)، که پنج سال پس از مقدمه راولینسون منتشر شد، اشاره‌ای به پیوند اشمول با فراماسونری مندرج نیست. این ادعا و ادعاهای دیگر از این دست، مانند عضویت چارلز دوم و ویلیام سوم و سِر کریستوفر رن در فراماسونری، برای اولین بار در چاپ دوم این کتاب (1738) عنوان شد.[3]

مطالب فوق نافی ادعای کسانی است که برای فراماسونری قدمتی پیش از تأسیس گراندلژ انگلستان (1717) میشناسند، ولی نافی وجود یک سازمان پنهانی بهنام "روزنکروتس" و تکاپوی اشمول در آن نیست. درواقع، **این پیوند عمیق میان فراماسونری با سنن و میراث فرقه روزنکروتس است که سبب شده فلاد و اشمول یا حتی آندریا را بهعنوان بنیانگذاران و گردانندگان "فراماسونری"**

---

[1] Thomas Hearne (1678-1735)

توماس هرن در سالهای 1699-1715 کتابدار کتابخانه بادلین آکسفورد بود. او بهدلیل مخالفت با سلطنت هانوور از کار برکنار و تا پایان عمر خانهنشین شد. هرن مصحح و ناشر برخی منابع مهم تاریخ انگلیس است که بهعنوان مأخذ مورد استفاده نسلهای بعدی مورخین قرار گرفت.

[2] ibid, p. 169.

[3] ibid, p. 170.

مطرح کنند. برای نمونـه، راگـون[1] فرانسـوی، که معاصـرینش او را "باسوادترین ماسون سده نـوزدهم" میدانسـتند، بر این نظر بـود که اندیشـههای ماسـونی را بهشـکل خـام و بـدوی آن میتـوان در طریقتهای رازآمیز باستانی ردیابی کرد، لیکن این اشمول بـود که در ســده هفــدهم آن را بهشــکل کنــونی مــدون نمــود.[2] یا فراماســونی سرشــناس در *مجله فراماســونها*[3] (لنــدن، آوریل 1858) رابرت‌فلاد را "پدر مستقیم" و یوهـان آنـدریا را "پـدر باواسطه" فراماسونری میخواند. از نظر ماکی،این‌ادعا مــردود است‌ولی‌او منکر تــــأثیر رســــالههای‌فلاد در "شــــکلگیری فراماسونری نظری" نیست.[4] یادداشتهای منسوب‌به اشمول‌نیز از بیخ و بن مجعـول‌نیســت. معقولترین،و معمولترین، شق این است‌که یادداشـتهای‌اشـمول‌به عضـویت‌او در لژ سـازمان مخفی روزنکــــروتس‌اشــــاره داشــــته و راولینســــون‌این‌نــــام را با "فراماسونری" تعویض کرده است.

تحلیل کریستف فردریک نیکلایی[5] دربارهٔ منشـاء فراماسـونری مؤید این نظر اســت. نیکلایی، کتــابفروش و ادیب و منقد برلیــنی، از چهرههـای سرشـناس جریـانی است که به "روشـنگری آلمـانی"[6] معروف است. او سردبیر و ناشر مجله معـروف و متنفذ *کتابخانه عمومی آلمان*[7] بود که در سـالهای 1765-1792 بهعنـوان ارگـان "فیلسـوفان مـردمی" منتشر میشد و بر حیـات فکـری آلمـان آن عصر تأثیر جدی برجای نهاد. نیکلایی دوست لسـینگ و مندلسـون و ویراستار آثار لسینگ بود.

نیکلایی، بــرخلاف نظر لســینگ،[8] فراماســونری را نه تــداوم

---

1 Jean Baptiste Marie Ragon (1771-1862)

2 Mackey, ibid, vol. 2, p. 827.

3 *Freemasons Magazine*

4 Mackey, ibid, vol. 1, p. 361.

5 Christoph Friedrich Nicolai (1733-1811)

6 Aufklärung, German Enlightenment

7 *Allgemeine Deutsche Bibliothec*

8 بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 191.

طریقت شهسواران معبد، بلکه ادامه فرقه روزنکـروتس میدانـد. او در سـالهای 1782-1783 کتـابی منتشر کـرد با نـام *رسـالهای دربـاب اتهامـاتی که به طـریقت شهسـواران معبد زده میشـود بهمراه پیوستی درباب منشاء [فرقه] برادری ماسـونها*.[1] چکیـده نظر نیکلایی چنین‌است‌**فرانسیس بیکن** بهشدت‌تحت تـأثیر آثـار و عقاید‌**آندریا** و **فلاد** در زمینه اصلاح و نوسازی جهان‌قرار گــرفت‌و بر آن‌شد تا این‌آراء را، به روش‌و گونهای‌دیگــر، دنبــال‌کنــد؛ یعنی برخلاف آنـدریا و فلاد با روشهای‌تجـربی همـان‌نظـرات‌را به اثبــات‌رســاند. این‌تلاش او به تــدوین کتــاب‌*آتلانــتیس‌نو* انجامید. درواقع، بیکن در این‌کتـاب‌شـارح عقاید‌ماسـونی‌بـود.[2] نظریـات بیکن مـورد توجه چـارلز اول قـرار گـرفت[3] و وی قصد تأسـیس نهـادی از اندیشـمندان، با همـان نـام "خانه سـلیمان" را داشت ولی بهدلیل جنگ داخلی و ســـــــقوط وی این امر تحقق نیافت. در سال 1646 انجمن سلطنتی با هدف تحقق طرح بیکن تأسیس شد. در همین زمان، انجمن دیگـری نـیز تأسـیس شد که میخواست از طریق نجـوم و کیمیا و نمادهـای رازآمـیز آرمانهـای بیکن را تحقق بخشـــد. در انجمن اخـــیر **اشـــمول** و **للی** عضـــویت داشـــتند. **آنها بـــرای اســـتتار عملیـــات رازآمیزشـــان به عضـــویت "کســـوت ماسونهای لندن (کمپانی بنایان لنـدن) درآمدند و جلسـات خـود را در سـاختمان این صنف برگـزار میکردنـد.** هرچند در آغاز هـدف آنها تحقق آرمانهـای بیکن بود، ولی **بهزودی درگیر مسائل سیاسی شدند و تکاپوی پنهان خــود را در راه اعــاده ســلطنت چــارلز دوم بهکــار گرفتنــد.** این ســازمان مخفی بهتـدریج از میـان رفت ولی از درون بقایـای آن در سـال 1717

---

[1] *Versuch über die Beschuldigungen welche dem Tempelherrnorden gemacht worden und über dessen Geheimniss, nebst einem Anhange über das Entstehen der Freimaurergesellschaft.*

[2] درباره فرانسیس بیکن و اندیشه او بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 306-313.

[3] بیکن در اولین سال سلطنت چارلز اول درگذشت و *آتلانتیس نو* در سال بعد منتشر شد.

گراندلژ انگلستان پدید آمـد.[1] نیکلایی به حـوادث انگلسـتان علاقه داشت و با برخی از رجـال ادبی و فکـری آن کشـور دوست بـود. بنـــابراین، تحلیل وی از تحـــولات داخلی جامعه انگلیس آن عصر باید مبتنی بر اطلاعاتی قابل تأمل باشد.

نیکلایی تنها شخصـیت علمی نیست که فراماسـونری را تـداوم فرقه روزنکـروتس بریتانیا میدانـد. **یوهـان بوهل**[2] نـیز بر این نظر است. بوهل، استاد فلسفه دانشـگاه گـوتینگن (آلمـان)، در اوایل سده نوزدهم به تحقیق دربارهٔ فرقه روزنکروتس و فراماسـونری پرداخت. حاصل کـار او رسـالهای به زبـان لاتین بـود که در سـال 1803 به "انجمن فلسفی گوتینگن" ارائه کـرد. بوهل این رسـاله را بسط داد و در سـال 1804 بهصـورت کتـابی در بیش از 400 صـفحه به زبـان آلمـانی در گـوتینگن منتشر نمـود با نـام *در بـاب منشاء و حوادث اصلی فرقههای روزنکـروتس و فراماسـون*،[3] در سـال 1824، **تومـاس دوکویـنزی**،[4] ادیب و منقد نامـدار انگلیسـی، خلاصه 90 صفحهای از کتاب بوهل را به زبـان انگلیسی ترجمه و در *مجله لندن*[5] منتشر کرد با عنوان *پژوهشی انتقادی- تاریخی در منشاء روزنکروتسیها و فراماسونها*.[6] دوکوینزی بر مطـالب بوهل

---

1 Mackey, ibid, vol. 2, p. 707.

2 Johann Gottlieb Buhle (1753-1821)

3 *Ueber den Ursprung und die vornehmsten Schicksale des Ordens der Rosenkreuzer und Friemaurer .*

4 Thomas De Quincey (1785-1859)

کتاب *اعترافات یک تریاکخور انگلیسی* (*Confessions of an English Opium-Eater*) دوکوینزی از شاهکارهای ادبیات انگلیسی است. او در 19 سالگی (1804) با تریـاک آشـنا شد و آن را بـرای تسـکین درد عصـبی مصـرف نمود. چند سال بعد به خوردن تریاک معتاد شد و تا پایان عمر معتاد ماند. در سـال 1821 *اعترافـات* را در *مجله لنـدن* منتشر نمـود که بـرای وی شهرت فراوان به ارمغان آورد. این پاورقی در سال بعد بهصـورت کتـاب منتشر شـد. هـدف دوکویـنزی از نگـارش *اعترافـات* هشـدار در زمینه خطرات تریاک بود. مجموعه آثار او در 14 جلد به چاپ رسیده است.

5 *London Magazine*

حواشیو نظریات خود را افزوده است.[1] دوکوینزی به فراماسونری نگاه مثبت نداشت و پیشتر در کتاب معروف خود، *اعترافات یک تریاکخور انگلیسی* (1821)، فراماسونری را "شیادی" خوانده بود.[2]

پروفسور بوهل معتقد است که "فراماسونری" اولیه از درون موج شیفتگی سالهای 1633-1646 به فرقه روزنکروتس پدید شد و هدف آن جادوگری به معنای کابالایی آن بود یعنی دستیابی به حقیقت پنهان هستی؛ و رابرت فلاد سازمان این فرقه را در انگلستان با نام "فراماسونری" ایجاد کرد. بوهل منشاء این نام را به معماران "خانه روحالقدس"، همان خانهای که در رساله *گزارش* (*فاما*) ذکر شده، منتسب میکند.[3] او نقش اصلی اشمول را در مرحله بعد از فلاد بیان میدارد و از افراد زیر بهعنوان سایر اعضای فرقه یاد میکند: **توماس وارتون** پزشک، **جرج وارتون**، **اوترد**[4] ریاضیدان، **دکتر هویت**[5] و **دکتر پیرسون**[6] کشیش، و **ویلیام للی** منجم.[7] وارتونهای فوقالذکر باید از خویشان فیلیپ وارتون، بارون وارتون چهارم، باشند که بعدها (1722) نوه او، دوک

---

[6] *Historico-critical Inquiry into the Origin of the Rosicrucians and the Freemasons* (*London Magazine*, No. 9)

[1] Gould, ibid, vol. III, pp. 83-84; Mackey, ibid, vol. 1, p. 158; Coil, ibid, p. 108.

[2] Coil, ibid, p. 204.

[3] Gould, ibid, p. 113.

[4] William Oughtred (1573-1660)

کشیش و ریاضی‌دان و مدرس مدرسه کینگ حوزه کمبریج. در دوران انقلاب پوریتانی بهدلیل هواداری از سلطنت آزار دید. در زمان خود شهرت فراوان داشت و به "شاه ریاضیات" معروف بود.

[5] Dr. Hewitt

[6] Dr. John Pearson (1612-1686)

تحصیلاتش را در مدرسه اتون و کینگ کالج کمبریج به پایان برد. سپس ریاست برخی کالجهای کمبریج، از جمله کالج ترینیتی، را بهدست داشت. در سال 1673 اسقف منطقه چستر شد. دارای تألیفاتی است.

[7] ibid, p. 115.

وارتون، در سمت استاد اعظم گراندلژ انگلسـتان جـای گـرفت.[1]
سِـر جـرج وارتـون[2] نـیز از دوسـتان نزدیک اشـمول بـود و چـون اشمول به نجوم و طالعبینی و کیمیاگری علاقمند.[3] معهـذا، بوهل منکر نظر نیکلایی دالبر تکـاپوی سیاسی سـازمان روزنکـروتس در اعاده سلطنتانگلستانو صعود چـارلز دوم استو نـیز منکر نظریهایکه پیشـینه فراماسـونری را به طـریقتشهسـواران معبد وصلمیکند.[4] قاعـدتاً به ایندلیلاستکه کتـاببوهـل، در سـال 1806 مـورد بررسی انتقـادینیکلایی سـالخورده قـرار گرفت.[5]

در سدههای نوزدهم و بیستم، پیوند تاریخی میـان فراماسـونری و فرقه روزنکروتس مورد توجه بوده و هست. برای نمونه، **ویلیام سـانديس**،[6] مؤلف مـدخل "فراماسـونری" در *انسـیکلوپدیا متروپولیتانا*[7] (1845)، پیشـینه فراماسـونری را به "اشـمول و دوستانش" میرساند. ساندیس مینویسد: الیاس اشمول در سـال 1646 فراماسون شد. در همین زمان سازمان روزنکروتسـیها در لنـدن تأسـیس شد بعضـاً بر بنیـاد اصـول فرقه فـوق در آلمـان و بعضاً، شاید، بر اساس طرح "انجمن ادبی" که بیکن در *آتلانـتیس نو* با نام "خانه سلیمان" ترسیم کرده بود. اشـمول و دوسـتانش، که در تالار کمپـانی بنایـان دیـدار میکردنـد، نشـانها و مناسک این صنف را اخذ کردند و با نشـانها و مناسک پاگـانی و روزنکروتسی آمیختند و فراماسونری نظری را پدید آوردند.[8] دیدگاه **سلیگمان** نیز کم و بیش با نظریه نیکلایی انطباق دارد. او مینویسد:

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 31-34.

[2] Sir George Wharton

[3] ibid, p. 130.

[4] ibid, p. 84.

[5] Coil, ibid, p. 108; Mackey, ibid, vol. 1, p. 158.

[6] William Sandys

[7] *Encyclopaedia Metropolitana*

[8] Gould, ibid, vol. III, pp. 115-116.

در سال 1645 گروهی از اعضای فرقه روزنکـروتس انگلیس برای ساماندهی امـور مجمع خـود گـرد آمدنـد. این افـــراد عبـــارت بودند از: ویلیـــام للی، منجم و طـــالعبین مشـــهور، الیـــاس اشـــمول، کیمیـــاگر و عتیقهشناس، جان پارسون [پیرسون]،[1] رابرت مـورای و عدهای دیگر. آنان در این جلسه... بار دیگر بر سـرّی ماندن مجمع خود تأکید ورزیدند و در عین حال در صدد یافتن راهی برای جذب اعضای بیشتر برآمدنـد. الیـاس اشـــمول راه حلی یـــافت. از آنجا که بنا به ســنت، هر لنـدنی مجبـور بـود در یک سـازمان صـنفی [کسـوت] عضـویت داشـته باشـد، اشـمول در کمپـانی بنایـان [ماسونهای] لندن ثبتنام کرد. دیگران نـیز از او پـیروی کردند و از آن پس بهعنـوان اعضـای صـنف بنایـان [ماسونها] یکدیگر را آزادنه در تالار اجتماعـات کسـوت فوق ملاقات میکردند. آداب و آئینهای فراماسـونری از درون همین گروه پیروان اشمول نشئت گرفت.[2]

آنچه در نظر نیکلایی از اهمیت تحلیلی فراوان برخوردار اسـت، بوهل با آن به مخـالفت برخاسـته و سـاندیس و سـلیگمان آن را مسکوت گذاردهاند، رابطه سازمان مخفی اشمول با دسیسههای سیاسی دوران انقلاب پوریتانی است.[3] بهعبارت دیگر، بر اســاس

---

[1] اشتباه مترجم است. باید جان پیرسون باشد.

[2] گلسرخی، همان مأخذ، ص 677. (با اصلاحاتی در ترجمه فارسی)

[3] با اعدام چارلز اول (1649)، اشراف اسکاتلند، در برابر اعلام "حکومت کومنولث" در انگلستان، پسر ارشد "شاه شهید" (Martyr King) را با نام "چارلز دوم" بهعنوان پادشاه بریتانیا اعلام کردند. در اواخر سال 1650 و اوایل سال 1651 قشون اسکاتلندیها در برابر تهاجم قشون پارلمان، به فرماندهی اولیور کرومول، شکستی سخت خورد و چارلز به مدت 40 روز بههمراه معدودی از اتباع وفادارش آواره بود تا سرانجام در اکتبر 1651 توانست به فرانسه بگریزد.

در پی پـیروزی انقلاب پوریتـانی، حکـومت خشن **اولیـور کرومـول**، فرمانده قشون پارلمان و رئیس اول شـورای دولـتی، و پوریتانها برقـرار

نظریه نیکلایی، **میتوان فرقه روزنکروتس را سازمانی پنهـانی دانست که در پیوند با توطئهگرانی چون آنتونی اشـلی کـوپر (ارل شافتسـبوری)، جـرج مانک (دوک آلبرمارل)، فیلیپ وارتون (دوک وارتون) و ادوارد مونتاگ (ارل ساندویچ) صـعود چـارلز دوم را محقق سـاخت. این همـان کـانونی است که در چهـار دهه پایانی سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم خط پیوستهای را دنبال کرد؛ آشـوبها و توطئههـای ضد کـاتولیکی دوران چـارلز دوم را پدید آورد، به صـعود ویلیـام اورانژ یاری رسانید و سرانجام سلطنت هانوور را در انگلستان مستقر سـاخت.**

شد. در دسامبر 1653، کرومول عنوان "**لرد قیم**" (Lord Protector) را بر خـود نهـاد و تمـامی قـدرت را بهدست گـرفت. کرومـول هرچند میگفت "**تـرجیح میدهد در این سـرزمین اسـلام اعلام شـود تا یکی از فرزنـدان خداوند مـورد ایـذا قـرار گـیرد**"، به سـرکوب شـدید مخالفانش دست زد. (*Britannica,* 1977, vol. 15, p. 306) او پسر 32 سالهاش، **ریچارد کرومول** (1626-1712)، را بهعنوان جانشین خود تعیین کـرد. در 3 سـپتامبر 1658 اولیـور کرومـول درگذشت و بههمـراه وی آرمـان استقرار "کومنولث پوریتانی" نیز مـدفون شـد. بلافاصـله، ریچـارد نـالایق بهعنوان "لرد قیم" قدرت را بهدست گـرفت. در این دوران، دسیسـههای پنهان بـرای اعـاده نظـام سـلطنتی و بازگردانیـدن چـارلز دوم به انگلیس آغاز شد. در رأس این جریـان، اشـرافی چـون آنتـونی اشـلی کـوپر (ارل شافتسبوری)، جرج مانک (دوک آلبرمارل)، فیلیپ وارتون (لرد وارتون) و ادوارد مونتاگ (ارل ساندویچ) قرار داشتند که پیشتر از یاران و مشاوران اولیور کرومول بودند. برای نمونه، کـوپر از یـاران نزدیک و عضو شـورای مشاورین کرومول بود و ارل ساندویچ معاون کرومول در شورای دولـتی و یکی از دو فرمانده نیروی دریایی انگلیس در زمان ریچارد کرومول. در فوریه 1660 جرج مانک، فرمانده قشـون اسـکاتلند، در رأس نیروهـایش وارد لندن شد و به قدرت فائقه شهر بدل گردید. او پارلمان را فراخواند. در اوایل مه 1660، پارلمان ریچارد کرومول را خلع کـرد، چـارلز دوم را بهعنـوان پادشـاه اعلام نمـود و یک کمیسـیون 12 نفـره را مـأمور اعـاده سلطنت کرد. یکی از اعضای این کمیسیون آنتونی اشـلی کـوپر بـود. این افراد به هلند رفتند و رسماً چارلز دوم را به انگلستان دعـوت کردنـد. در 25 مه چـارلز به انگلسـتان وارد شـد. ریچـارد کرومـول، که در دوران حکـومتش مبـالغ سـنگینی بـدهکار شـده بـود، بـرای فـرار از دست طلبکـارانش به فرانسه گـریخت و تا پایـان عمر در پـاریس، جنـوا و سرانجام انگلستان با نام مستعار زیست.

میدانیم که چـارلز دوم از دوران تبعید در هلند با یهودیـان رابطه نزدیک داشت و یهودیان مخفی چون آلـوارو (یـاکوب) داکوسـتا و سِر اگوسـتین کورونل امـور مـالی او را اداره میکردند و همانـان بودند که واسطه ازدواج او با کاترین براگانزایی شـدند. و میدانیم که در دوران سـلطنت چـارلز دوم صـرافان یهـودی به پشـتوانه مـالی ارتش انگلیس بـدل شـدند و سررشـته‌داری و پیمانکـاری نظـامی را به دست گرفتنـد.[1] این پیونـدها همه قرایـنی است در تأیید نظر فوق.

بهرروی، در حوالی نیمه دهه 1640، یعنی در اوج جنگ داخلی (1642-1651) و هـرج و مـرج در بریتانیـا، اشـمول و دوسـتانش، بـر شـالوده مـیراث رابـرت فلاد و میشل مـایر و دیگـران، فرقه روزنکروتس را سـازمان دادنـد. در همین دوران (1652) بـود که **توماس وان**،[2] برادر هـنری وان[3] شـاعر، دو رسـاله *اصلاح عمـومی جهان* و *گزارش فرقه بـرادری روزنکـروتس* را به زبـان انگلیسی ترجمه و در لنـدن منتشر کـرد.[4] او در سـال 1656 رسـالهای از میشل مـایر را، با عنـوان *قـوانین [فرقـه] بـرادری روزکـروا*،[5] از لاتین به انگلیسی ترجمه و منتشر کـــــرد. ترجمه انگلیسی این رساله به الیاس اشمول اهدا شده است.[6] این توماس وان را نیز "کیمیاگر بزرگ و فیلسوف مجرب"، ستایشـگر و شـیفته آگریپا و "عضو پرشور فرقه روزنکروتس" خواندهاند. او فراگیری کیمیا را در حوزه علمیه آکسفورد آغاز کرد و سپس در لندن زیر نظر سِر رابرت مورای ادامه داد. مورای در این زمان وزیر امور اسـکاتلند

---

[1] همین کتاب، ج 2، صص 100-102.

[2] Thomas Vaughan

[3] Henry Vaughan (1621?-1695)

هنری وان به حرفه طبابت اشتغال داشـت. او نـیز، چـون بـرادرش، به فلسفه رازورانه علاقمند بود.

[4] *Fame and Confession of Rosie-Cross.*

[5] *Themis Aurea: The Laws of the Fraternity of Roseie Cross.*

[6] Gould, ibid, vol. III, p. 99.

بود.[1]

سِر رابرت مورای[2] فوق‌الذکر، از بنیانگذاران و اولین‌رئیس‌انجمن سلطنتی (1666)، نیز به‌عنوان‌یکی از پیشکسوتان "ماسونی" سده هفدهم‌شهرت دارد. این‌مورای،چنان‌که نام او نشان میدهد، به طایفه اسکاتلندی‌مورای‌تعلق دارد که درباره آن‌سخن گفته‌ایم.[3] ماسونها به‌طور سنتی مدعی‌اند که رابرت‌مورای‌در سال 1641 در شهر ادنبورگ(اسکاتلند) به عضویت"لژ ادنبورگ" درآمد.[4] در این‌لژ برخی از اعضای‌خاندانهای‌هامیلتون، مورای‌و هوم (هیوم) عضویت‌داشتند.[5] گفته میشود که سِر پاتریک هوم (ارل‌مارچمونت) نیز از اعضای‌این‌لژ بود. درباره این‌فرد و توطئه‌های‌او علیه جیمز دوم سخن گفته‌ایم.[6] برخی برآنند که این‌سِر رابرت‌مورای‌فردی بجز سِر رابرت مورای‌معروف،اولین‌رئیس‌انجمن‌سلطنتی، است.[7] هایوود در تعلیقات خود بر *دائرةالمعارف‌ماکی*به‌طور مستند ثابت میکند که مورای"فراماسون" همان‌مورای‌انجمن‌سلطنتی است.[8] گولد نیز بر این‌نظر است. او‌مورای‌را به‌عنوان‌یکی از شیفتگان علوم خفیه معرفی میکند. آنتونی وود، مورای‌را چنین‌توصیف کرده است: "مردی‌تنها [مجرد]، بیزار از زنان،**مشهورترین‌کیمیاگر، حامی‌بزرگ فرقه روزنکروتس** و ریاضی‌دانی‌برجسته."[9]

تعلق برخی دیگر از بنیانگذاران و اعضای اولیه انجمن سلطنتی به فرقه روزنکروتس نیز مؤید نظریه نیکلایی است. یک نمونه،

---

[1] ibid, p. 97.

[2] Sir Robert Murray [Moray] (d. 1673)

[3] همین کتاب، ج 3، صص 390-393.

[4] Mackey, ibid, vol. 2, p. 680.

[5] Coil, ibid, p. 218.

[6] همین کتاب، ج 3، ص 374.

[7] ibid, p. 423.

[8] Mackey, ibid, vol. 3, pp. 1313-1314.

[9] Gould, ibid, vol. III, pp. 97-98.

جـان اولین،[10] نویســنده و اندیشــمند انگلیســی، اســت. اولین از دوســتان مــورای و اشــمول بــود و در بــرخی از مکاتبــاتش از شیفتگی خود به فرقه روزنکروتس سخن گفته اسـت.[2] جـان‌اولین در صعود چـارلز دوم نقش داشت‌و بهپـاس آن‌در سـمتهای‌مختلف جای‌گرفت؛ از جمله مدتی(1671-1674) مشاور امور مستعمراتی دربار بود. او در سال 1662 عضو انجمن‌سـلطنتی شـد. از جـان اولین‌بهعنـــوان‌دوست‌صـــمیمی‌ و مادام‌العمر **ســـاموئل پیپس** [3] یـــاد میکنند.[4] این‌ساموئل پیپس نیز مـدتی(1684-1686) رئیس‌انجمن سـلطنتی بـود. او از برکشـیدگان ادوارد مونتـاگ،ارل‌سـاندویچ اول،[5] است و از فرمانــدهان اصــلی نــیروی دریــایی انگلیس در دوران چارلز دوم و جیمز دوم. با شروع توطئههای شافتسبوری و ویگها، پیپس راه مستقل خود را رفت و بهدلیل نـزدیکی با ولیعهد کاتولیک آماج حمله توطئهگران فوق قرار گـرفت که او را به قتل گادفری قاضی متهم کردند.[6] با صعود ویلیام اورانژ، پیپس برکنـار و خانهنشین شد.[7]

نمونه دیگر، **جـان لاک،** متفکر نامـدار انگلیسـی، است که بـرخی منابع ماسونی او را نیز از پیشکسـوتان "ماسـون" سـده هفـدهم میدانند. هایوود رساله *دربـاب شـکیبایی* لاک را "از نظر اندیشه و

---

[1] John Evelyn of Sayes Court (1620-1706)

[2] ibid, p. 98.

[3] Samuel Pepys (1633-1703)

این نام به صورت "پیپس" (peeps) تلفظ میشود.

[4] *Britannica,* 1977, vol. II, p. 311; ibid, vol. III, p. 1015.

[5] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 399.

[6] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 360-361.

[7] ibid, vol. 14, pp. 36-37.

یادداشـتهای روزانه جـان اولین و سـاموئل پیپس به تـرتیب در سـالهای 1818 و 1825 منتشر شده و بهعنوان منابع مهم تـاریخ انگلسـتان سـده هفـدهم از اهمیت و شـهرت فـراوان برخـوردار اسـت. مشخصـات چـاپ جدید و منقح این دو کتاب بهشرح زیر است:

Esmond Samuel De Beer [ed.], *The Diary of John Evelyn,* Oxford, 1955, 6 vol.

William Matthews [de.], *The Diary of Samuel Pepys,* 1970-1983, 11 vol.

روح" یک اثر کلاسیک ماسـونی میخواند و میافزایـد: "لاک محتملا ماسـون بـود."[1] جـان لاک 13 سـال پیش از ظهـور نهـادی بهنـام فراماسونری و تأسـیس گرانـدلژ انگلسـتان درگذشت و بنـابراین نمیتوانست "ماسون" باشد. لذا، بهنظر میرسد که دعاوی مربوط به تعلق "ماسونی" او، مانند دعاوی مشابه دربارهٔ فلاد و اشـمول و مـــورای و دیگـــران، نـــاظر به پیوند وی با گروههـــای مخفی توطئهگر نیمه دوم سده هفدهم باشد. گولد مینویسد: "جان لاک، پـدر اندیشه و فلسـفه جدیـد، در جـوانی مـدتی فریفته جاذبه این رازها [کابالا] شد."[2] در سال 1663 جانلاک 31 سـاله در زمـره گروه ده نفرهایبود که در نـزد پیـتر اشـتالاستراسـبورگی،[3] کیمیـاگر و روزنکروتسیمعـروف،آمـوزش میدیدنـد. طبقمنـدرجات برخی از منابع آنعصر، اینپیتر اشتالنیز، مانند رابرتمـورای،از زناننفرت داشت. گولددر حاشیه میافزاید: "**ظاهراً اینخصیصه عمومی اینطایفه [روزنکروتسـیها] بـود.**"[4] چهـار سـال بعد (1667) لاک بهعنوانپزشک به خدمتآنتونیاشلیکوپر (لـرد اشـلیآنزمـانو ارلشافتسـبوری بعـد) درآمد و کمی بعد (1668) عضو انجمن سلطنتی شد.

رابطه لـرد اشـلی با جـان لاک را فراتر از رابطه یک اربـاب و پزشک خصوصـیاش توصـیف کردهاند و لاک علاوه بر طبـابت در مقـام منشی و مشـاور او نـیز جـای داشـت.[5] میدانیم که در این زمـان با حضـور لـرد اشـلی جلسـات خصوصی برگـزار میشد که لاک، جان میلتافت،[6] توماس سیدنهام[7] و کشیش و پزشک دیگری بهنام جیمز تیرل[8] در آن شرکت داشتند. لاک در مقدمه *رسـالهای*

---

[1] Mackey, ibid, vol. 3, p. 1312.

[2] Gould, ibid, vol. III, p. 76.

[3] Peter Sthael of Strasburgh

[4] ibid, p. 116.

[5] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 213-216.

[6] John Mapletoft

[7] Thomas Sydenham (1624-1689)

[8] James Tyrrell

درباب فهم بشری، که پس از صـعود ویلیـام اورانژ منتشر کـرد (1690)، به این جلسـات اشـاره کـرده اسـت.[1] سـیدنهام نـیز از اعضـای اولیه انجمن سـلطنتی است و قاعـدتاً به این دلیل است که نـــام او بهعنـــوان "یکی از بنیانگــذاران طب بـــالینی و دانش بیماریهای مسری"[2] در تاریخنگاری غرببه ثبت رسیده است.

لرد اشلی به تکاپوهای مـاوراء بحـار تعلق فـراوان داشت و لـذا در سال 1663 چارلز دوم منطقه کارولینا (در آمریکـای شـمالی) را به او و هفت تن از دوسـتانش واگـذار کـرد. یکی از نخسـتین اقدامات لاک، نگارش "قانون اساسی" کارولینا برای اشلی بود.[3] در سال 1672، لرد اشلی به "ارل شافتسبوری" ملقب شد و در پایـان این سـال در سـمت رئیس قـوه قضـاییه و مشـاور عـالی[4] چارلز دوم منصوب گردید درحالی‌که فاقد تحصیلات حقوقی بود.[5] هرچند او بهزودی معـزول شـد، لیکن در همین زمـان "شـورای تجارت و پلانتکاری خارجی"[6] را تأسیس کرد که به مدت دو سـال خود او رئیس و جان لاک دبیر آن بود.[7] دربارة "توطئه پـاپ" (1678) و سایر دسیسههای شافتسبوری، که بیتردید جـان لاک در آن سهم جدی داشت، به‌طور مشروح سخن گفتهایم.[8]

بهدلیل چـنین پیونـدهایی است که پس از صـعود ویلیـام اورانـژ، جان لاک به اقتدار فراوان رسید و در این دوران پایانی زنـدگیاش (1689-1704) در مقـام "**رهـبر فکـری جنـاح ویگ**"[9] جـای گـرفت.

---

[1] *Britannica,* 1977, vol. 11, p. 13.

[2] ibid, vol. IX, p. 728.

[3] ibid, vol. 16, p. 614.

[4] Lord High Chancellor of England

[5] ibid, p. 613.

[6] Council of Trade and Foreign Plantations

[7] ibid, p. 614; ibid, vol. 11, p. 13.

تعلق جان لاک به سوداگری ماوراء بحار دارای منشاء خانوادگی اسـت. بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 372-373.

[8] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 360-361.

[9] ibid, vol. 11, p. 13.

ریچارد آرون،[1] استاد دانشگاه ولز و مؤلف مقاله "جان لاک" در *بریتانیکا* (1977)، صعود ویلیام اورانژ، و به تعبیر لاک "انقلاب شکوهمند و بدون خونریزی"، را آرمان اصلی میداند که شافتسبوری و لاک در راه تحقق آن کوشیده بودند. این حادثهای است که، به ادعای دکتر آرون، "سلطنت مشروطه، شکیبایی دینی و آزادی اندیشه و بیان" را در انگلستان محقق ساخت. دفاع جانبدارانه دکتر آرون از ارل شافتسبوری خواندنی است:

> اشلی سیاستمداری زورگو و مهاجم بود که دشمنان فراوان داشت. (برخی از آنان ادیبانی بودند چون **جان درایدن**[2] شاعر، همدرسهای لاک.) **حداقل بهدلیل احترامی که لاک برای لرد اشلی قائل است،** باید تردید کرد که اشلی چنان شیطانی بوده که دشمنانش گاه ترسیم کردهاند. روشن است که **اشلی مدافع استوار سلطنت مشروطه، تداوم پروتستانی سلطنت، آزادی مدنی، شکیبایی دینی، حاکمیت پارلمان و توسعه اقتصادی بریتانیا بود**... از آنجا که اینها آرمانهایی است که جان لاک خود را وقف آن کرده بود، از آغاز میان سیاستمدار [اشلی] و مشاورش [لاک] تفاهم کامل وجود داشت.[3]

این چه نوع "آزادی مدنی" و "شکیبایی دینی" است که درایدن شاعر را، بهدلیل هجویههایی که علیه توطئهگران ویگ و

---

[1] Richard I. Aaron

[2] John Dryden (1631-1700)

اهمیت درایدن در ادبیات انگلستان نیمه دوم سده هفدهم تا بدان حد است که گاه از این دوران با نام "عصر درایدن" یاد میشود. درایدن در سال 1668 در سمت ملکالشعرای دربار و دو سال بعد در سمت مورخ دربار منصوب شد. او در سال 1685 به مذهب کاتولیک گروید و به این دلیل با صعود ویلیام اورانژ و ماری دوم (1688) از دربار اخراج شد و در وضع مالی وخیمی قرار گرفت.

[3] ibid.

شافتسبوری سـروده بـود،[1] بیکـار و تنگدست کـرد و او را بهدلیل تعلقش به مـــذهب کاتولیک مجبـــور نمـــود دو برابر پروتســـتانها مالیــات بــپردازد؛[2] دریاســالاری‌کــاردان چــون‌ســاموئل پیپس را برکنار و خانهنشین نمود؛ [3] و حتی مـورخی کوشا و سـالخورده چــون آنتــونی وود را از آکســفورد اخــراج کــرد؟ بــرای شــناخت "آرمان" واقعی شافتسبوری و لاک کافی است به پدیــدهای توجه کـنیم که پیامـدهای شـوم آن گریبـانگیر سه چهـار نسل از مـردم کاتولیک بریتانیا و ایرلند بــــــود. یکی از مهمترین اقـــــــدامات شافتســبوری در دوران اقتــدارش در دربــار چــارلز دوم، تصـویب قـــانونی در پارلمـــان (1673) بـــود[4] که بهمـــوجب‌آن‌کاتولیکها از تصدی هرگونه شـغل حکومـتی‌محـروم میشـدند. از زمـان‌ویلیـام اورانژ، این‌قانون بهمدت140 سال اجرا شد و حتی‌ریاست‌کاتولیکها بر مـدارس‌نـیز ممنـوع بـود. تنها در سـال 1828 بـود که قـــانون فـــوق ملغی‌شد و در ســـال بعد [5] به کاتولیکها حقـــوق برابر با سایر سکنه انگلیس‌اعطا گردید. این تضییقات قـانونی علیه کاتولیکها، در ایرلند تا سال 1871 و در اسـکاتلند تا سـال

---

[1] درایدن در زمانی‌که ارل شافتسبوری به اتهام مشارکت در توطئه دوک مونماوث دستگیر شد، هجویهای مؤثر بهنام *ابشالوم و اخیتوفل* (1681) علیه او سرود. در این هجویه شافتسبوری به اخیتوفل و مونماوث به ابشالوم تشبیه شدهاند. ابشالوم پسر شورشی داوود بود. (بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 312) اخیتوفل، به معنای "پسر حماقت"، از مشاوران محترم داوود بود که بهدلیل حمایت از ابشالوم به دشمن داوود بدل شد و سرانجام خودکشی کرد. درایدن در وصف شافتسبوری چنین سرود: "نخستین همه ایشان اخیتوفل کذاب بود، نامی ملعون در تمامی قرون پسین."

[2] ibid, vol. 5, p. 1065.

[3] برخی مورخین تفوق نیروی دریایی بریتانیا بر هلند و تبدیل این کشور به قدرت درجه اول دریایی جهان در سده هیجدهم را مرهون مدیریت و اصلاحات ساموئل پیپس میدانند. (*Americana*, 1985, vol. 21, p. 687)

[4] Test Act of 1673

[5] Roman Catholic Emancipation Act of 1829

1889 دوام داشت.[1]

ردپای بقایای فرقه روزنکروتس تا اوایل سده هیجدهم و تأسیس گراندلژ انگلستان قابل پیگیری است. یک نمونه معروف، کشیش و عتیقه‌شناس و پزشکی بهنام **دکتر ویلیام استاکلی**[2] است. استاکلی در لینکلن (انگلستان) بهدنیا آمد. مدتی در بوستن (آمریکا) اقامت داشت، به انگلستان بازگشت و در سال 1717 بههمراه دوک مونتاگ به عضویت انجمن سلطنتی درآمد. او از کسانی است که در سال 1718 بار دیگر "انجمن عتیقه‌شناسی"[3] را بر پا کردند. استاکلی در ژانویه 1721 رسماً عضو فراماسونری شد و در 78 سالگی در لندن درگذشت.[4] استاکلی به کاوشهای باستانشناسی نیز اشتغال داشت و نظریاتی درباب پیشینه باستانی انگلستان مطرح نمود که در سده هیجدهم رواج فراوان یافت لیکن امروزه "خیالپردازانه" ارزیابی میشود.[5] دکتر استاکلی فرد مرموزی است و در دفترچه یادداشتهایش خود را "اولین ماسون شهر لندن" میخواند. درذیل وقایع 28 دسامبر 1722، این عبارت به چشم میخورد: "شام با لرد هرتفورد بودم که لرد وینچلسی[6] او را معرفی کرده بود. هر دو را به عضویت **طریقت کتاب یا شهسواران روم**[7] درآوردم." بهنوشته کویل، فرقه مذکور شناخته نیست.[8]

میراث روزنکروتسی انجمن سلطنتی از سده هیجدهم در قالب پیوندهای ماسونی تداوم یافت. منابع ماسونی **اسحاق نیوتون**، رئیس مقتدر انجمن سلطنتی (1727-1703) و دوست چارلز

---

1 *Britannica,* 1977, vol. IX, p. 907; *Americana*, 1985, vol. 26, p. 528.

2 William Stukeley (1687-1765)

3 Society of Antiquaries

4 Gould, ibid, vol. IV, p. 284; Coil, ibid, pp. 577; 639.

5 *Britannica,* 1977, vol. IX, p. 625.

6 Winchelsea

7 Order of the Book, Roman Knighthood

8 Coil, ibid, p. 639.

مونتاگ (ارل هالیفاکس) و دکتر دزاگولیه و جان لاک، را نیز "محتملاً" ماسون میدانند هر چند سندی دال بر عضویت او در لژهای ماسونی در دست نیست. دهه پایانی زندگی نیوتون با تأسیس و تکاپوی گراندلژ انگلستان مقارن است. هایوود پس از اشاره به دوستی نزدیک نیوتون و دزاگولیه، میافزاید: بیشتر اعضای "لژ لندن" عضو انجمن سلطنتی بودند و جلسات خود را در کلوپ انجمن سلطنتی برگزار میکردند.[1] از **ادموند برک**، اندیشمند نامدار سیاسی اواخر سده هیجدهم، نیز بهعنوان ماسون یاد میکنند. گفته میشود که برک عضو "لژ اورشلیم"[2] لندن بود.[3] دربارهٔ عضویت **چارلز داروین**،[4] مؤلف *منشاء انواع* (1859)، در فراماسونری اطلاع مستندی انتشار نیافته ولی پدربزرگ او، **دکتر اراسموس داروین**[5] از ماسونهای سرشناس بود. اراسموس داروین تحصیلات خود را در دانشگاههای کمبریج و ادنبورگ به پایان برد و بقیه عمر به طبابت اشتغال داشت و شعر نیز میسرود. اراسموس داروین در سال 1788 در شهر دربی محفلی بهنام "انجمن فلسفی"[6] تشکیل داد. یکی از پسران او بهنام سِر فرانسیس داروین از فعالین ماسونی نیمه اول سده نوزدهم بود و پسر این یکی، بهنام رجینالد داروین، در سال 1840 ماسون شد. نام چارلز داروین در اسناد ماسونی دیده نمیشود ولی مورخین ماسون محتمل میدانند که او نیز، چون پدربزرگ و عمو و پسرعمویش، ماسون باشد.[7]

نظریه منشاء کابالایی- روزنکروتسی فراماسونری مورد تأیید **رابرت فرک گولد** نیست که دیدگاه او را باید بهعنوان "نظر رسمی"

---

[1] Mackey, ibid, vol. 3, pp. 1199, 1363.

[2] Jerusalem Lodge No. 44

[3] Mackey, ibid, vol. 1, p. 162; Coil, ibid, p. 109.

[4] Charles Robert Darwin (1809-1882)

[5] Erasmus Darwin (1731-1802)

[6] Philisophical Society

[7] Mackey, ibid, vol. 3, p. 1199.

بخش مهمی از فراماسونهای معاصر تلقی نمود. گولد 79 صفحه از کتاب شش جلدی خود را به "کابالا، روزیکروسیانیسم و الیاس اشمول"[1] اختصاص داده و در سایر بخشهای مجلدات سوم و چهارم کتاب نیز مکرر به این بحث پرداخته است. او پس از سیری آشفته در منابع متعدد، در پایان اصولا منکر وجود سازمانی بهنام روزنکروتس در انگلستان سده هفدهم است. گولد آنچه بوده را تنها "انبوهی از منجمان، کیمیاگران، شیادان [شارلاتانها] و انواع پیشگویان" میداند.[2] معهذا، حتیگولد نیز منکر تأثیر فرقه روزنکروتس بر فراماسونری نیست. او "فراماسونری عملی" یعنی لژهای بنایان، را "پدر فراماسونری نظری" و رابطه میان این دو را "نسبی" میداند و رابطه طریقتهای رازآمیز کابالایی با فراماسونری را غیرمستقیم و از نوع "رابطه سببی" میخواند.[3] این نظر البته مورد قبول ما نیست. در صفحات پیش به طور مشروح نشان دادیم که تنها پیوند واقعی فراماسونری با آنچه ماسونها آنرا "فراماسونری عملی" میخوانند وامگیری نامها و نمادهای معماری و جعل افسانههای بیپایه، و بسیار رایج، درباره گیلدهای بنایان و معماران دورهگرد و سیاح است به منظور استتار منشاء و ماهیت واقعی سازمانی که از بدو تأسیس در خدمت کانونهای معین بود.

تأثیر و تداوم میراث فرقه روزنکروتس در فراماسونری کاملاً چشمگیر است. صرفنظر از تکاپوی سازمان "روزنکروتس طلایی" در آلمان اواخر سده هیجدهم، که با آن آشنا خواهیم شد،[4] در سال 1865 ماسونی بهنام رابرت ونتورث لیتل[5] سازمانی بهنام "انجمن روزیکروسی انگلستان"[6] تأسیس کرد و خود در مقام "مغ

[1] Gould, ibid, vol. III, pp. 60-139.

[2] ibid, p. 138.

[3] ibid, p. 61.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 466-467.

[5] Robert Wentworth Little

[6] Societas Rosicruciana in Anglia

اعظم"[1] آن جای گـرفت. این سـازمان تـداوم فرقه روزنکـروتس سـده هفـدهم محسـوب میشـود و لیتل آن را بر بنیـاد مـیراث و نمادهای سازمان قدیمی روزنکروتس آلمان ایجاد کرد. تشـکیلات این انجمن مخفی است. کمی بعد شعبههای انجمن در اسـکاتلند، کانادا، استرالیا، فرانسه و ایـالات متحـده آمریکا نـیز ایجـاد شـد. "مغ اعظم" انجمن روزیکروسی آمریکا یک یهـودی بهنـام **چـارلز مهیر**[2] بـود. هر چند گفته میشـود این انجمن یک سـازمان رسـمی ماسـونی نیسـت، لیکن، بهنوشـته *دائرةالمعـارف مـاکی*، بـرخی از "برجسـتهترین ماسـونهای انگلیس و اسـکاتلند" به آن "علاقه فـراوان" نشـان دادند و در تأسـیس و اداره آن مشـارکت جسـتند. هدف انجمن روزیکروسی چنین عنوان شده اسـت: "همیـاری و تشـویق اعضا در مسائل بزرگ زندگی، پژوهش در رازهـای طـبیعت، تسـهیل مطالعه در نظام فلسفی که بر بنیاد کابالا شکل گرفتـه، و نخسـتین بـار بـرادر روزنکـروتس آلمـانی آن را تـرویج کـرد، و تفحص در معنی نمادهای خرد، هنر و ادبیات جهان باسـتان." [3] علاوه بر انجمن فوق، امروزه یکی از طریقتهـای ماسـونی ایـالات متحـده آمریکا "**آئین کهن رازآمـیز رزکـروا**"[4] نـام دارد که مقر آن در شـهر سنخوزه کالیفرنیاست.[5]

نماد رزکروا نـیز در فراماسـونری مـورد توجه بسـیار اسـت. در آئین کمـال،[6] آئین امـپراتوران شـرق و غـرب،[7] و آئین اسـکاتی،[8] ماسونهای درجه هیجدهم شهسوار رزکروا[9] نام دارند. این عنـوان

---

1 Supreme Magus

2 Charles E. Meyer

3 Mackey, ibid, vol. 2, pp. 877, 880.

4 The Ancient Mystical Order Rosae Crucis (AMORC)

5 Coil, ibid, p. 577.

6 Rite of Perfection

7 Emperors of the East and West

8 Ancient and Accepted Scottish Rite

9 Knight Rose Croix

به شــکلهای دیگــر- مانند شــهزاده رزکــروا، شــهزاده بااختیــار رزکروا،[1] شهسوار عقاب و پلیکـان-[2] نـیز دیـده میشـود. در آئین اسـکاتی، که مهمترین طـریقت ماسـونی درجـات عـالی[3] اسـت، انجمن محل تجمع ماسونهای درجات پـانزدهم تا هیجـدهم شـاپیتر رزکروا[4] خوانده میشود. در سـایر آئینهـای درجـات عـالی نـیز این عنــوان وجــود دارد ولی درجه آن متفــاوت اســت.[5] طبق اســناد شناخته شده، اولین ایرانی که به شهسوار رزکروا ملقب شــد، **مـیرزا یوسف خـان مستشـارالدوله**، شارژدافر ایران در پـاریس، بـود که در 29 نوامبر 1869 این عنـوان را از شـاپیتر کلمنت امیتیـه،[6] تابع گراند اوریان فرانسه، دریافت داشت.[7]

در جلد ششم بحـــثی مشـــروح دربـــارهٔ تئوسوفیسم و انجمن جهـانی تئوسـوفی و نقش آن در تکاپوهـای اسـتعماری در هند و ایـران، خـواهیم داشت و تشـابه آموزشها و کارکردهـای سیاسی این سازمان مرموز را با فرقه روزنکروتس سده هفدهم خـواهیم شناخت.

فراماسونری و میراث صلیبی

سـومین دیـدگاه در زمینه منشـاء فراماسـونری به کسـانی تعلق دارد که این نهـاد را تـداوم فرقههـای شهسـواری دوران جنگهـای

---

1 Prince Rose Croix, Sovereign Prince Rose Croix

2 Knight of the Eagle and Pelican

3 Hauts Grades, High Degrees

4 Chapter of Rose Croix

محمــدعلی فــروغی و ســایر مــترجمین قــانون اساسی گراند اوریــان فرانســه، در برابر "شـاپیتر" واژه "خانقـاه" را بهکـار بردهاند ولی بـرای "شـوالیه رزکـروا" معـادلی برنگزیدهانـد. (بنگرید بـه: اسـماعیل رائین، *فراموشـخانه و فراماسـونری در ایـران*، تهـران: امیرکبـیر، چـاپ سـوم، 1357، ج 2، صص 516، 544)

5 Mackey, ibid, vol. 2, p. 874; Coil, ibid, p. 187.

6 Clemente Amitie

7 بنگرید به تصویر فرمان فوق در: رائین، همان مأخذ، ج 1، ص 480.

صـلیبی میداننـد. در میـان فرقههـای متنـوع صـلیبی، "**طـریقت شهسـواران معبـد**"[1] مـورد توجه است و لـذا این دیـدگاه به "**منشـاء معبدی فراماسونری**"[2] شهرت دارد. امروزه، منـابع رسـمی ماسـونی عمومـاً این نظر را رد میکنند و هیچگونه پیوند مسـتقیم تـاریخی میان فراماسونری و فرقههای متنوع صلیبی نمیشناسند.[3]

این دیـدگاه را نخسـتین بـار **شـوالیه رمـزی** در پیوست نامه 20 مارس 1737 خود به کاردینال فلوری[4] مطرح ساخت. قاعـدتاً او مطالب مندرج در این رساله را در جلسات ماسونها بیـان داشـته و بعـدها لسـینگ، از طریق اسـتادان "لژ هـامبورگ"، با آن آشـنا شده اسـت. رمـزی مـدعی بـود که شهسـواران معبد هم جنگجو بودند هم معمـارانی مـاهر؛ و طبق الگـوی "اسـرائیلیانی" که در گذشـته به بازسـازی معبد سـلیمان مشـغول بودنـد، در یک دست شمشـیر داشـتند و در دست دیگر سـنگ و ادوات بنـایی. آنـان نخسـتین لژها را در فلسـطین به‌پا کردنـد. در زمـان هشـتمین و آخرین جنگ صـلیبی، پـرنس ادوارد (ادوارد اوّل بعـدی)، که نـاظر شکست شهسـواران معبد از **رکنالـدین بیـبرس بندقـداری**، سـلطان مصر (1260-1277)، بود،[5] بقایای ایشان را در انگلستان سکنی داد. آنان در این سرزمین یک "کلنی برادری" تأسیس کردند و نام "فراماسون" را بر آن نهادنـد. از آن پس، انگلسـتان به جایگـاه و کانون مرکزی "فراماسـونها" بـدل شد تا اکنـون که فرانسه را به یکی از کانونهای مرکزی خویش بدل ساختهاند. رمزی مینویسد:

> واژه فراماســون را نباید بهمعنــای ادبی، خــام و ظــاهری آن گرفت، زیـرا بنیانگـذاران [طـریقت] ما کـارگران سـاده سـنگکار نبودنـد... آنـان نه تنها معمـارانی مـاهر بودنـد، بلکه شـاهزادگانی

---

[1] Poor Knights of Christ and of the Temple of Solomon, Order of the Knights Templar, Templars

[2] Templar origin of Freemasonry

[3] بنگرید به: Mackey, ibid, vol. 1, p. 526; Coil, ibid, pp. 341, 347.

[4] همین کتاب، ج 4، صص 55-56.

[5] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 249.

دینخو و جنگجو بودند که هدفشان تنویر، تهذیب و صیانت از ارجمندترین معابد زنده بود... در زمان جنگهای صلیبی در فلسطین، برخی شاهزادگان، لردها و شهروندان با هدف احیای معبد مسیح در سرزمین مقدس متحد شدند... آنان طبق توافق میان خود، نمادهای باستانی و کلمات رمز برجوشیده از دین را برای شناسایی خویش بهکار میگرفتند... این پیوندی ارجمند بود برای متحد کردن مسیحیان تمامی ملتها در سازمان برادری.

در بخش دیگری از نوشته رمزی چنین میخوانیم:

جهان چیزی نیست جز یک جمهوری عظیم؛ هر ملت یکی از خانوادههای آن است و هر فرد یک کودک آن. انجمن ما با این هدف تأسیس شد تا این اصول اساسی را احیا کند و توسعه دهد. ما خواستار آنیم که تمامی انسانها را بار دیگر متحد کنیم... تا بدانجا که منافع "برادری" به منافع تمامی نوع بشر بدل شود... نیاکان ما، صلیبیون، خواستار آن بودند که آحاد اعضای ملتها را در یک جمعیت برادری متحد کنند و ما اجرای این برنامه را به ایشان مدیونیم... رازهای ما چیزی نیست جز کلمات جنگی [رمزهای نظامی] که صلیبیون بهکار میبردند تا همقطاران خویش را تمیز دهند...[1]

در بررسی نظریه شوالیه رمزی به چند نکته باید توجه نمود:

1- رمزی این مطالب را در رسالهای عنوان کرده که برای رفع سوءظن لویی پانزدهم و کاردینال فلوری به فراماسونری نگاشته و لذا در آن کوشیده تا از طریق ارائه پیوند تاریخی فراماسونری با شهسواران صلیبی به این نهاد جدید مقبولیت و مشروعیت بخشد. در فضای اروپای سده هیجدهم، تکیه بر یادمان و نوستالژی صلیبی تأثیر فراوان داشت زیرا تمامی خاندانهای

---

[1] Gould, ibid, vol. V, pp. 87-89; Mackey, ibid, vol. 2, p. 832; Coil, ibid, p. 500.

ســلطنتی و بخش مهمی از خانــدانهای اشــرافی اروپا[2] از تبــار مستقیم شهسواران صلیبی بودند. در فرانسه این اقـدام به‌ویـژه مؤثر بـود زیـرا لـویی نهم، نیـای خانـدان بـوربن،[2] بهعنـوان رهـبر واپسین جنگ بزرگ صلیبی شـناخته میشد و به این دلیل در سـال 1297 کلیســای رم او را به "لــویی قــدیس" ملقب ســاخت.[3] خاندانهای سـلطنتی هابسـبورگ (روم مقـدس)، آویش و براگـانزا (پرتغال)، هوهن‌زولرن (پروس)، هانوور (بریتانیا)، اسکاندیناوی و حکمرانان محلی آلمان و ایتالیا نیز چنین وضعی داشتند.

2- نکته مهم دیگر، پیشینه و سنن پیوندهای شهسـواران معبد با الیگارشی یهـودی اسـت. در واقـع، **این تنها حلقه ارتبـاطی مسـتقیمی است که میتواند فرقه صـلیبی فـوق را با فراماسـونری سـده هیجـدهم مرتبط کند.** این در حالی است که فرقه شهسواران معبد از زمان انحلال آن بهوسیله پاپ کلمنت پنجم (1312) و اعـدام اسـتاد اعظم آن، ژاک دموله (1314)،[4] به‌طور ظاهری و رسـمی از میـان رفته و،

[1] یک نمونه خاندان داگلاس اسکاتلند است. (بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 368-369)

[2] بوربنها از تبار رابرت دو فرانس، کنت کلرمون، ششمین پسر لویی نهم هستند. پسر کنت کلرمون، بهنام لویی، در سال 1327 دوک منطقه بوربن فرانسه شد. هنری چهارم اولین عضو این خاندان است که به سلطنت رسید (1589). دومین همسر هنری چهارم از خاندان مدیچی بود. لویی سیزدهم، دومین پادشاه بوربن فرانسه، حاصل این وصلت است. لویی سیزدهم با دختر فیلیپ سوم اسپانیا ازدواج کرد. لویی سیزدهم از طریق ازدواج خواهر و دخترانش با سه خاندان اصلی سلطنتی اروپا پیوند یافت: فیلیپ چهارم (اسپانیا)، ویکتور امانوئل اول (ساوی) و چارلز اول (انگلستان). لویی چهاردهم پسر لویی سیزدهم و ملکه آن (دختر فیلیپ سوم) است.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 230.

[4] Jacques de Molay (1243-1314)

ژاک دموله در سال 1265 به عضـویت فرقه شهسـواران معبد درآمـد. به جبهه فلسطین اعزام شد و در جنگ به شهرت رسید. با سـقوط عکا (1291) بههمراه سایر شهسواران صلیبی در قبرس اسـتقرار یـافت و در سال 1298 بهعنـوان اسـتاد اعظم فرقه فـوق برگزیـده شـد. در حـوالی سال 1306 پاپ وی و سایر سران فرقه شهسـواران معبد را به فرانسه

برخلاف سایر فرقههای صلیبی، هیچ یک از دربارهای اروپا خود را وارث و متـولی آن نمیدانسـتند. در این رابطـه، نکـات زیر قابل تأمل است:

فیلیپ چهارم (فیلیپ نیکو)، پادشاه فرانسه (1285-1314)، در سال 1306 صرافان و رباخواران یهودی و ایتالیایی را دسـتگیر و از فرانسه اخـــراج کـــرد[1] و کمی بعد (1307) به دســـتگیری و سـرکوب شهسـواران معبد دست زد. در این زمـان، شهسـواران معبد به چنـــان ثـــروتی دست یافته بودند که **"بانکــداران شـــاهان"**[2] شمرده میشدند و از دوران جنگهای صلیبی بهعنوان **"کارگزار مـالی دربار فرانسه"**[3] عمل میکردند. **دو حادثه فوق (دستگیری و اخراج یهودیان و**

فراخواند تا درباره آغاز جنگ صلیبی جدید و اتحـاد با شهسـواران سـنجان اورشلیم با ایشان مذاکره کنـد. موله بههمـراه 60 نفر از سـران فرقه به فرانسه رفت. او در مـــذاکره با پـــاپ هرگونه همکـــاری با شهســـواران سـنجان را رد کـرد. در 13 اکتـبر 1307 بهدسـتور فیلیپ چهـارم، موله و تمـامی همراهـانش دسـتگیر شـدند. در سـال 1312 پـاپ کلمنت پنجم فرمان انحلال فرقه را صادر کرد. در مارس 1314 شـورایی از کاردینالها موله و سـایر سـران فرقه را به مـرگ محکـوم کـرد و تمـامی آنـان در پاریس سوزانیده شدند.

1 *Judaica*, vol. 16, p. 1284; "Philip IV (of France)," *Microsoft Encarta 97 Encyclopedia.*

2 *Americana*, 1985, vol. 16, p. 509.

3 *Britannica,* 1977, vol. 14, p. 224.

فرقه شهســـواران معبد در طی دوران جنگهـــای صـــلیبی بهدلیل پیوند مستقیم با پاپ و اسـتقلال از شـاهان اروپـایی به یک فرقه فـراملی بـدل شد. سران این فرقه بهشدت درگیر معامله غنایم جنگی بودند و از درآمد این معاملات املاک پهناوری را در سراسر اروپا خریدند. مــاجرای معامله قـبرس، سـومین جزیـره بـزرگ دریـای مدیترانـه، بهروشـنی گویـای این عملکرد "شهسواران مسیح" است. **قبرس** در سـالهای 525-333 پیش از میلاد در قلمرو دولت ایـران بـود، سـپس به تصـرف اسـکندر مقـدونی درآمد و در سال 58 پیش از میلاد به امپراتوری روم منضم شد. در سال 1191 ریچارد اول (شیردل)، شاه انگلیس، این جزیـره را اشـغال کـرد و آن را به فرقه شهسـواران معبد فـروخت. سـران فرقه کمی بعد معامله را فسخ کردند. ریچـارد نـیز در سـال بعد آن را به گـای لوزینـانی (Guy of Lusignan) ، لـرد فرانسـوی و شـاه فلسـطین اشـغالی (1186-1187)،

سرکوب شهسواران معبد) قطعاً باید اجزای پیوسته یک سیاست و واکنش در برابر یک پدیده اجتماعی ارزیابی شود. فیلیپ چهارم به‌عنوان پادشاهی مدیر و مدبر شناخته میشود و در زمان او بود که فرانسه در سراسر اروپای مسیحی به اعتبار و اقتدار مادی و معنوی دست یافت.[1] بنابراین، **سیاست فوق را باید اقدامی در جهت پایان دادن به فساد بی‌رویه و لجام‌گسیخته مالی و قلع‌وقمع گروههای غارتگر شکلگرفته در دوران جنگهای صلیبی ارزیابی کرد. پیوند تنگاتنگ میان رباخواران یهودی و شهسواران معبد، به‌دلیل کارکردهای مشترک مالی این دو گروه، کاملا طبیعی است.** باید اضافه کنیم که ژاک دموله و سایر سران فرقه نه تنها به ثروت انبوهی رسیده بودند، بلکه پس از اخراج صلیبیون از عکا (بهار 1291) و استقرارشان در قبرس، شایعات گسترده‌های در اروپا رواج یافت که ایشان را به "شیطانپرستی"،[2] "کفرگویی و اهانت به مقدسات"،[3] "انکار مسیح"، "اقدمات غیراخلاقی" و "لواط"[4] متهم میکرد.[5] موله، کمی پس از دستگیری، اقرار کرد که در زمان عضویت در فرقه فوق منکر مسیح شده است.[6]

در همین زمان، در انگلستان سیاستی مشابه با فرانسه جریان داشت که بیانگر حضور همان پدیده اجتماعی در این کشور است و شاهدی است بر تحلیل فوق. ادوارد اول، که او نیز چون فیلیپ چهارم به‌عنوان پادشاهی مدبر و کاردان شناخته میشود،[7] از سال 1297 مبارزه با رباخواری یهودی شکلگرفته در دوران جنگهای صلیبی را آغاز کرد و در سال 1290 به اخراج یهودیان

فروخت. گای سیاست تغییر بافت جمعیتی قبرس را در پیش گرفت و تعداد کثیری از اروپاییان را به این جزیره مهاجرت داد. آنان به طبقه جدیدی از ملاکین بدل شدند. اعقاب گای لوزنیانی تا دهه 1470 بر قبرس حکومت کردند.

1 ibid, p. 223.

2 Satanism

3 Blasphemy

4 Sodomy

5 *Americana*, 1985, vol. 16, p. 509.

6 *Britannica,* 1977, vol. VI, p. 973.

7 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 234.

دست زد.[1] با مرگ او (1307)، پسرش، ادوارد دوم، به قدرت رسید و در اوایل سلطنتش شاخه فرقه شهسواران معبد را در انگلستان منحل کرد. این سیاست ادوارد دوم باید تداوم عملکرد ادوارد اول انگاشته شود.

معهذا، بهرغم فرمان پاپ و انحلال سازمان شهسواران معبد در فرانسه و انگلستان، پایگاه این فرقه در پرتغال استوار ماند و در پوششی جدید نقش بسیار مهم ولی کمتر شناختهشدهای در حوادث تاریخی پسین ایفا نمود. این بهدلیل پیوندی است که از بدو تأسیس پادشاهی پرتغال میان شهسواران معبد و خاندان حکومتگر پرتغال وجود داشت. آلفونسوی اول،[2] نخستین پادشاه پرتغال (1139-1185)، در جنگ با مسلمانان اندلس از حمایت نظامی شهسواران معبد برخوردار بود و همین امر وی را

[1] همین کتاب، ج 2، صص 110-111.

[2] Alfonso I [Alfonso Henriques] (1109-1185)

حکومت محلی پرتغال و کمبرا در سال 868 میلادی در بخش شمالی کشور کنونی پرتغال تأسیس شد و در قلمرو پادشاهی کاستیل و لئون قرار گرفت. این منطقه در سده یازدهم میلادی به کنتنشین بدل شد. در سال 1128 آلفونسو هنریک، از اعقاب فیلیپ بورگوندی، کنت پرتغال شد و پس از جنگ با کاستیل و لئون، در سال 1139 با نام آلفونسوی اول، شاه پرتغال، تاجگذاری کرد. این سرآغاز تاریخ دولت پرتغال است. در سال 1385 سلطنت پرتغال به اعقاب نامشروع فیلیپ بورگوندی انتقال یافت. این سلسله، که تا سال 1580 بر پرتغال حکومت کردند، به **خاندان آویش** معروفاند زیرا، ژان اول، پسر نامشروع پدرو اول و بنیانگذار سلطنت خاندان آویش، استاد اعظم فرقه شهسواران آویش بود. ژان آویش با فیلیپای لانکاستری، دختر جان گانت، دوک لانکاستر (پسر ادوارد سوم انگلیس)، ازدواج کرد. ژان اول 48 سال (1385-1433) سلطنت کرد. در این دوران بود که زبان پرتغالی رسمیت یافت ولی تا سده هیجدهم، مانند اسپانیا، لاتین زبان علمی این کشور بود. ژان آویش پدر هنری دریانورد است و یکی از پسران نامشروع او بنیانگذار خاندان براگانزاست.

قـادر سـاخت تا در اکتـبر 1147 شـهر **لیسـبون**[1] را به تصـرف درآورد.[2] هنری‌کویل مینویسـد: **پس از صـدور فرمـان کلمنت‌پنجم علیه شهسواران معبد (1312)، شورایی از مقامات‌کلیسای پرتغال برای رسیدگی‌به اتهامات‌شاخه این‌فرقه در پرتغال گرد آمد و به‌سود آن‌رأی‌داد. این‌در زمـان سلطنت‌دینـیز[3] اسـت. از آنجا که شهسـواران معبد در پرتغـال بسـیار ثروتمنـد، متنفذ و دارای رابطهٔ حسنه با دربار بودند، دینـیز از مـرگ کلمنت پنجم (1314) استفاده کرد و فعـالیت این فرقه را با نـام جدید "شهسـواران مسـیح"[4] تـداوم بخشـید. این فرقه در سـال 1319 حمـایت پـاپ بعـدی (جـان بیست و دوم) را بهدست آورد و بعدها نقش مهمی در توسـعه مسـتعمراتی پرتغـال ایفا نمـود و امتیازات فـراوانی در مسـتعمرات پرتغـال کسب کـرد. بهنوشـته کویـل، دربـارهٔ سرنوشت بعدی این فرقه مطلبی در دست نیست.**[5]

میدانیم که نخستین تحرکات ماوراء بحار پرتغال و دنیـای غـرب با **هـنری دریـانورد**[6] آغاز شـد. این هـنری از 26 سـالگی (1420) تا

---

[1] شهر لیسبون را احتمالاً فنیقیها بنیان نهادند. این بندر تجاری در سده دوم پیش از میلاد به تصرف رومیها درآمد و در سده پنجم میلادی به قلمرو قبایل مهاجم ویسیگوت منضم شد. در سال 716 میلادی، لیسبون به سایر مناطق مسلماننشین شبه جزیره ایبری پیوست و تا زمان اشغال آن بهوسیله آلفونسو، بهمدت 431 سال، یک شهر مسلماننشین بود. در حوالی سال 1260 پایتخت پادشاهی پرتغال شد.

[2] “Portugal”, “Alfonso I (of Portugal)”, *Microsoft Encarta 97 Encyclopedia.*

[3] Diniz [Denis] (1261-1325)

شاه پرتغال (1279-1325). معروف به "شاه کشـاورز" (Ré Lavrador). در زمان سلطنت او برای نخستین بار در پرتغـال سـکه ضـرب شد و این کشور در جمع دولتهای اروپـای غـربی اهمیـتی یـافت. دینـیز به اختلافـات دیرین با لئون و کاستیل پایـان داد و روابط نـزدیکی را با انگلسـتان آغـاز کرد.

[4] Order of Christ, Knights of Christ

این در واقع شکل دیگری از نام اولیه شهسواران معبد است. نام کامل این فرقه از آغاز "شهسواران فقیر مسیح و معبد سلیمان" (Poor **Knights of Christ** and of the Temple of Solomon) بود.

[5] Coil, ibid, p. 347.

[6] Henry the Navigator (1394-1460)

هنری دریانورد سومین پسر ژان اول، بنیانگذار خاندان سلطنتی آویش،

پایان عمر (1460)ـ **استاد اعظم همان "طریقت شهسـواران مسـیح"** بود درحالی‌که از "تقـــدس" کمـــترین بهره‌های نداشت و در جـــوانی صـاحب یک دخـتر نامشـروع شـده بـود. او پـولی را که از طریق اعضای ثروتمند فرقه به‌دست می‌آورد صرف نقشه‌کشی و تـدارک حمله به آفریقا می‌کـرد و هـدفش مسـیحی‌کردن "کفـار" عنـوان می‌شد. **تمامی کشتیهای هنری پرچم "صلیب سرخ"، منقـوش بر پارچه سـفید، را بر خود داشتند و این همان پرچم شهسواران معبد در دوران جنگهای صـلیبی است.**[1] هنری‌پس از حمله به بندر مراکشی‌سبته [سـیتا] (14 15)، "دوک‌ویشـو"[2] و "لـرد کـاویلا" [3] شـد، از سـال 1419 از دربـار کنـاره گـرفت،در جنوبی‌ترین نقطه پرتغـال، در سـواحل صــخره‌ای‌ســاگرش،[4] دربــار کــوچکی بر پا کــرد و منجمــان، نقشـه‌برداران، کشتی‌سـازان، ماجراجویـان‌و دزدان‌دریـایی‌را گـرد آورد. این‌کنــامی بــود بــرای تهــاجم و دســتبرد به جزایر و سـواحل دنیـای‌اسـلام و قـاره آفریقا و تجـارت بـرده. *بریتانیکا* می‌نویسد:

> **هنری طرّاح استراتژی بلندمدتی بود که تا زمان مرگ وی به اجــرا درنیامــد. طبق این اســتراتژی، اروپــای مســیحی از طریق ایجــاد ارتبــاط با جنــوب آفریقا و صحرا و آسیا، دنیای اسـلام را به محاصـره می‌گـرفت و**

و بـرادر ادوارد دوارتـه، دومین شـاه خانـدان آویش، اسـت. مـادر هـنری، فیلیپـای لانکاسـتری، نـوه ادوارد سـوم و عمه هـنری چهـارم، پادشـاهان انگلیس، بود. عنوان "دریانورد" را مورخین انگلیسی به او دادند؛ در زمان خـود چـنین شـهرتی نداشت و مـورخین پرتغـالی نـیز کمـتر آن را بهکـار می‌برنــد. بهنوشــته *بریتانیکا*، این عنــوان گمراهکننــده است زیــرا هــنری هیچگـاه خـود عـازم سـفرها و اکتشـافات دریـایی نشـد. دربـاره زنـدگی خصوصی هـنری دریـانورد اطلاع انـدکی در دست اسـت. ادوارد دوارته و پــدرو، بــرادرانش، ازدواج کردند ولی وی تا پایــان عمر مجــرد زیســت. زندگی بی‌بندوبار و آلوده‌ای داشت.

1 Coil, ibid, p. 349.

2 Viseu

3 Covilha

4 Sagres

اقتدار آن را از پیرامونش مورد حمله قرار میداد.[1]

این همان استراتژی است که 37 سال پس از مرگ هنری با سفر واسکو داگاما آغاز شد. گفتیم که *دائرةالمعارف آمریکانا* واسکو داگاما را مأمور اجرای "**سیاستی برنامهریزی شده**" خوانده است.[2] چنین بود که نام هنری بهعنوان بنیانگذار استعمار اروپایی و تجارت جهانی برده، و به تعبیر *بریتانیکا* "آغازگر عصر بزرگ اکتشافات دریایی که به سلطه اروپاییان بر جهان انجامید"،[3] در تاریخ به ثبت رسید.

3- شوالیه رمزی، چون دکتر ریچارد راولینسون، **واپسین دوران جنگهای صلیبی، یعنی نیمه دوم سده سیزدهم میلادی، را بهعنوان سرآغاز "فراماسونری" عنوان میکند.** این همان زمان ظهور طریقت کابالا و همان مقطع تاریخی مهمی است که در جلد دوم مورد تأکید ما قرار گرفته و دربارة اهمیت آن چنین گفتهایم:

در این زمان حکمرانان اروپا فرسودهتر و گرفتارتر از آن بودند که رغبتی به تداوم جنگهای صلیبی نشان دهند. معهذا، کانونهایی بودند که میکوشیدند به شکلهای مختلف آتش "جهاد" ضداسلامی را بار دیگر شعلهور سازند... در این زمان، نهمانیدس دو سالی است که در منطقه جنگی حضور دارد. و نیز میدانیم که والنسیا کانون تکاپوی الیگارشی یهودی اروپا و

---

1 *Britannica,* 1977, vol. 8, p. 777.

2 همین کتاب، ج 1، ص 36.

3 ibid, 779.

درباره تحرکات ماوراء بحار هنری و پیوند او با یهودیان بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 223-224؛ ج 2، ص 47. زندگینامههای مفصلی از هنری دریانورد منتشر شده که در دسترس نبود. بهرروی، نگارنده این بررسی را کافی نمیداند و معتقد است آشنایی دقیق با فرقه شهسواران معبد و کانونی که هنری دریانورد در رأس آن جای گرفت، در شناخت دوران آغازین استعمار اروپایی و تکوین تمدن جدید غرب واجد اهمیت فراوان است.

پایگـاه خانـدان لـوی اسـت؛ همانـانی کـه، بهنوشـته *دائرةالمعـارف* **یهـود، از نیمه دوّم سـده سـیزدهم با سـازمان صـلیبی "شهسـواران معبـد" پیوند داشـتند. اکنون درست همان زمـان است و اکنـون ماجراجویـان "طـریقت شهسـواران معبـد" تنها مـدافعان جـدی مستملکات صلیبیون در فلسطین بهشمار میروند.[1]**

4- در جلد دوم دربارة پیشینه **خاندان لـوی** در شبه جزیـره ایـبری شرحی بهدست دادیم و گفـتیم کـه، طبق بـرخی اسـناد، آنـان در نیمه دوم سده سـیزدهم با فرقه شهسـواران معبد پیوند داشـتند. در این اسناد از اعضای خاندان فـوق بهعنـوان "انسـان معبـدی"[2] یاد شده است. ازاینبحث چنیننتیجهگیری کردیم:

پیوند خاندان لاوی با طریقت شهسواران معبد گویای آن است که اعضای سازمان فوق شبه جزیره ایبری را مکانی مناسب برای تداوم چپاولگریهای صلیبی یافتند، در دربارهای اسـپانیا مسـتقر شـدند، با سـرمایهگذاری مالی و پشتوانه اطلاعاتی یهودیانی چون خاندان لاوی دسـتههایی مشـابه گـروه ال سـید تشـکیل دادند و بدینسـان از طریق غـارت مسـلمانان تا سـالیان مدید تکاپوی خود را تداوم بخشیدند.[3]

همین تکـاپو بـود که فتح غرناطه را میسر سـاخت و با پشـتوانه ثروت انبوه ناشی از غارت غرناطه بود که یهودیانی چون اسحاق آبرابانـل، لـویی سـانتانگل و گابریل سـانچز هزینه سـنگین سـفر کریستف کلمب را، مستقل از خزانه دربارهای آراگون و کاستیل، فـراهم آوردند و او را روانه دریاها کردنـد.[4] *بریتانیکا* در زندگینامه

---

[1] همین کتاب، ج 2، صص 249-250.

[2] Homines Templi

[3] همین کتاب، ج 2، صص 26-27.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 31-33، 42-45.

"فردیناند کاتولیک"، شاه آراگون، مینویسد:

فتح غرناطه حمـایت [مـالی] از سـفرهای اکتشـافی کلمب در اقیـانوس اطلس را میسر سـاخت. دانسـته نیست که فردیناند دربـاره کلمب چگونه میاندیشـید یا درباره طرح او چه داوری داشت. به این نـیز اشـارهای نشده که اولین سفر کلمب با پول دربار آراگون انجـام شـده باشـد؛ [در واقـع،] مبلغ 1,157,000 مـراودی [هزینه این سفر] از خزانه "سانتا هرمانداد" [سـازمان برادری مقدس][1] تأمین شد. [2]

این سازمانی مستقل به سبک فرقههای شهسواری صـلیبی بـود که در سـرزمینهای اشـغالی فردیناند و ایزابل بهعنـوان پلیس و سازمان امنیت عمل میکرد و اداره آن با یهودیان نوکیشی بود که بیش از مسیحیان دغدغه "جهاد صلیبی" داشتند.

در نسل پس از شوالیه رمزی، **بارون فن هاند**، بنیانگذار "طـریقت مراقبه کامـل"، بهعنـوان برجسـتهترین هـوادار نظریهٔ "منشـاء معبـدی فراماسـونری" شـناخته میشـود؛ و در واقع سـازمان ماسـونی که او تأسـیس کـرد از نظر کـارکرد شـباهتی تـام به فرقههای صلیبی داشت.[3] هاند مدعی بود که شهسـواران معبد به اسـکاتلند گریختند و با بنایـان اسـکاتلندی آمیختنـد. آنـان در این سرزمین فرقهای بهنام "فراماسونری سـرخ"[4] تأسـیس کردند که در رأس آن اسـتاد اعظمی با عنـوان "برتر ناشـناخته"[5] یا

---

[1] Santa Hermandad [Holy Brotherhood]

[2] ibid, vol. 7, p. 233.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 464-467.

[4] Red Masonry

[5] Unknown Superior

"شهســوار پر ســرخ"[1] جــای داشــت.[2] بدینســان، اســکاتلند در فراماسونری اهمیتی ویژه مییابد زیرا کنام شهســوارانی انگاشـته میشـود که طی سـدهها فرقه خـود را در این سـرزمین محفـوظ داشتند تا سـرانجام در سـال 1717 آن را تجدید سـازمان دادنـد. چنان‌که میبیــنیم، **در روایت شــوالیه رمــزی و در افســانه بــارون فن هاند کمترین اشارهای به اسپانیا و پرتغـال، بهعنـوان تنها مکـانی که به‌طـور مسـتند می‌توان تداوم فرقه شهسواران معبد را ردیابی کرد، مندرج نیست.**

توضــیحاتی که دربــارة پیوند تــاریخی و اشــتراکات سیاسی و فــرهنگی شهســواران معبد و طـریقت کابـالا ارائه دادیم، روشن میکند که دیدگاه ما، که فراماسونری را تداوم فرقههـای رازآمـیز گذشته و برجوشیده از مکتب کابالا و سـازمانهای یهودیـان مخفی می‌داند، با نظریه "منشـاء معبـدی"، به شـکل واقعی و به دور از پیرایهها و افسـانههای گمراهکننـده، منافـاتی نـدارد. بهـرروی، چه فراماسونری ادامه فرقه شهسواران معبد انگاشته شـود چه نــه، تــأثیر مــیراث و ســنن و فرهنگ صــلیبی در گســترش ســریع فراماسونری در اروپای سده هیجدهم آشکار اسـت. این تـأثیر به طـریقت شهسـواران معبد محـدود نیست و تمـامی سـازمانهای متنوع شهسواری صلیبی را دربرمی‌گیرد.

بهنوشــته *بریتانیکا*، در اروپــای ســده‌های میانه کــارکرد اصــلی فرقه‌هـای دیـنی شهسـواری جنگ با مسـلمانان بـود. سـپس، در دوران جنگهــای صـلیبی، در فلســطین اشــغالی چهـار سـازمان شهسـواری پدید آمـد: شهسـواران سـن‌جان، شهسـواران معبـد، شهســواران توتــونی و شهســواران ســن‌لازاروس.[3] در کــوران جنگهـای صـلیبی شـبه‌جزیرة ایـبری علیه مسـلمانان نـیز بـرخی فرقههای شهسواری پدیدار شـدند مانند شهسـواران کـالاتراوا[4] و

---

[1] Knight of the Red Feather

[2] Coil, ibid, p. 347.

[3] Knights of St. Lazarus, Order of St. Lazarus

[4] Order of Calatrava

قـدیمی‌ترین فرقه شهسـواری اسـپانیا. در سـال 1158 تأسـیس شـد.

شهسواران سن‌جیمز شمشیر (سانتیاگو)[5] در دولت‌های مسـیحی اسـپانیا و طـریقت سـن‌بندیکت آویش[2] در پرتغـال.[3] این‌گروههـای شهسواری با فرمان پاپ رسمیت‌مییافتند و رسماً در زیر نظر کلیسا قرار داشتند. این‌استقلال‌از شاهان و حکمرانان‌سـکولار و حضور افراد متعلق به سرزمین‌های‌گوناگون در صفوف فرقه‌های فوق به ایشان"سرشـتی واقعـاً بین‌المللی"[4] می‌داد. سـاختار این فرقه‌ها بهشـدت‌متمرکز بـود؛ در رأس‌هر فرقه یک "اسـتاد اعظم" جـای‌داشت‌و اعضا به ردههـایی‌چـون"اسـتاد ناحیهای"، "پیشکسوت اعظم" و"شهسوار" تقسیم میشدند.

"پرسـتاران سـن‌جان اورشـلیم" یا "شهسـواران پرسـتار" یا "شهسواران سن‌جان" عنوان اعضای "**طریقت جان مقدس**"[5] است. این فرقه، به‌دلایلی که توضیح خواهیم دیـد، "شهسـوران رودز" و "شهسواران مالت" نیز نامیده می‌شود. منشاء طـریقت فـوق به زائرسرایی میرسد که "تجار ایتالیایی" در بیتالمقدس به‌پا کردنـد.

بنیانگـذار آن دو کشـیش بودند که علیه مسـلمانان اعلام "جهـاد صـلیبی" کردند. در سال 1164 پاپ با صدور فرمـانی آن را به رسـمیت شـناخت. در سال 1493، یک‌سال پس از سـقوط غرناطـه، رسـماً در زیر فرمـان ایزابل و فردیناند قرار گرفت. در این زمان تعداد اعضـای فرقه به حـدود 200 هزار نفر می‌رسید و درآمد سالیانه آن 45 هزار دوکات بود.

1 Order of Saint James of the Sword (Santiago de la Espada), Order of Santiago

فرقه فوق را فردیناند دوم، شاه لئون (1157-1188)، پسر آلفونسوی دوم کاستیل (آلفونسوی هفتم لئون)، در حوالی سال 1170 برای جنگ با مسلمانان شبه‌جزیرهٔ ایبری سازمان داد.

2 Order of St. Benedict of Avis

ژان آویش، اسـتاد اعظم این فرقـه، بنیانگـذار خانـدان سـلطنتی آویش پرتغال است. (بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 157)

3 *Britannica,* 1977, vol. V, p. 857.

4 “Knight”, *Britannica CD 1998.*

5 Hospitalers; Order of the Hospital of Saint John of Jerusalem; Sovereign and Military Order of the Knights Hospitaller of Saint John of Jerusalem; Hospitallers of St. John of Jerusalem; Knights of Saint John of Jerusalem; Knights of the Order of St. John; Knights of Rhodes; Knights of Malta

کشیشی بهنـــام جـــرارد به‌عنـــوان بنیانگـــذار و اولین رئیس این طریقت شناخته می‌شـود. او در زمـان حکـومت **گـادفری بویلـونی**[1] ریاست "زائرسـرا" یا "بیمارسـتان" فـوق را به‌دست داشـت. اعضـای این طـریقت گویا در آغـاز به پرسـتاری از زوار بیمـار و فقـیر و صـلیبیون زخمی اشـتغال داشـتند. این "پزشـکان" و "پرستاران" کمی بعد به صورت دستههای مسلح خشنی جلـوه‌گر

---

[1] Godfrey of Bouillon (1061?-1100)

دوک فرانسـوی و از رهـبران جنگ صـلیبی اول. در سـال 1082 هـنری چهارم، امپراتور روم مقدس، او را در سـمت دوک منطقه لـورن سـفلی منصوب کرد. مرکز حکومت او در بویلون بود و شهرت "بویلـونی" وی به این دلیل است. گادفری و برادرش، بالدوین، سرداران قشـونی بودند که از سرزمین‌های سفلی راهی فلسطین شـد. بالـدوین رهـبری محاصـره و اشغال بیت‌المقدس (15 ژوییه 1099) را به‌دست داشت. پس از سقوط شـهر، به کشـتار وحشـیانه مسـلمانان و قرائیـون، نه "یهودیـان" چنان‌که بعضاً ادعا می‌شود (بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 57)، دست زد و با قساوت فـراوان، که مـورد اعـتراف دائرة‌المعارف‌هـای غـربی اسـت، به حکومت بر منطقه پرداخت. گـادفری خـود را "مـدافع مرقد مقـدس"، نه "شاه اورشلیم"، می‌خواند. با مرگ او (1100)، برادرش بالـدوین اول تا سـال 1118 بر بیت‌المقـدس سـلطنت کـرد. او رسـماً "شـاه اورشـلیم" خوانده می‌شـد. سـپس، پسـرعمویش، بالـدوین دوم و سـپس بـرادرزاده بالـــدوین دوم به‌نـــام فالک پنجم کوچک (کنت آنـــژو) به‌عنـــوان "شـــاه اورشــــــلیم" حکـــــومت کردنـــــد. در دوران فالک پنجم این دولت، که "**پادشـاهی لاتین اورشـلیم**" (Latin Kingdom of Jerusalem) نامیـده می‌شود، سرزمین وسیعی را در اشغال داشت و در اوج قدرت خود بـود. منبع درآمد آن را "تجارت با مسـلمانان"، صـرافی و دریـافت عـوارض از زائران عنوان کرده‌اند. در سـال 1187 مسـلمانان به‌رهـبری صـلاح‌الدین ایـوبی بیت‌المقـدس را آزاد کردنـد. از این پس، حکـومت صـلیبیون به دو شـهر عکا و اشـکلون محـدود و عکا به مرکز "پادشـاهی اورشـلیم" بـدل شد. در سال 1229، پیرو مذاکرات دوسـتانه با الکامـل، سـلطان ایـوبی مصـر، شـهر بیت‌المقـدس به فردریک دوم هوهنشـتاوفن، امـپراتور روم مقدس، تحویل شد و وی به‌عنـوان "شـاه اورشـلیم" تاجگـذاری کـرد. در سـال 1244 بیت‌المقـدس بـار دیگر به تصـرف مسـلمانان درآمـد. این سـرآغاز فتوحـات پیـاپی ممالیک مصر است که در سـال 1291 به آزادی

شدند که کارکرد اصلی‌شان عملیات نظامی علیه مسلمانان بود. به زودی، طریقت فوق بسیار ثروتمند شد و شبکه مقتدر سازمان خویش را در سراسر اروپای مسیحی گسترد. بهنوشته *آمریکانا*، طی سده‌های پسین این طریقت بهعنوان "**گارد پیشاهنگ دفاع از اروپای مسیحی**" شناخته میشد.[1] با سقوط بندر عکا و اخراج نهایی صلیبیون از فلسطین (بهار 1291)، شهسواران سن‌جان،چون‌شهسواران معبد، به جزیره قبرس پناه بردند و به تکاپوی خود برای اشغال‌مجدد فلسطین ادامه دادند. آنان‌در سال 1309 **جزیره رودز**[2] را از تملک امپراتوری بیزانس خارج کردند و آن را به سنگر مقدم اروپای مسیحی بدل نمودند. در این دوران بود که به "**شهسواران رودز**" شهرت یافتند. آنان به‌عنوان یک دولت مستقل بر این جزیره حکومت می‌کردند و با نیروی دریایی خود به تجاوز و دزدی در شرق مدیترانه اشتغال داشتند. سرانجام، در سال 1522 میلادی، سلیمان قانونی، سلطان عثمانی، جزیره رودز را به تصرف درآورد و اعضای فرقه را از دریای اژه بیرون راند. شهسواران سن‌جان مدتی آواره بودند تا سرانجام کارل پنجم، امپراتور روم مقدس و پادشاه اسپانیا، در چارچوب تحرکات صلیبی خود در شمال آفریقا، در سال 1350

بندر عکا و اخراج کامل صلیبیون انجامید، ولی جنگ‌های صلیبی و شبه‌صلیبی به پایان نرسید. افول جنگ‌های صلیبی در فلسطین مقارن با اوجگیری جنگ‌های صلیبی در شبه‌جزیره ایبری (علیه مسلمانان) و اروپای شرقی (علیه اسلاوها) است. در سه سده بعد، امواج تهاجم صلیبی به شرق اسلامی و شمال آفریقا نیز بعضاً، مانند جنگ صلیبی کارل پنجم (1535)، شعله‌ور می‌شد. تهاجم ماوراء بحار اسپانیا و پرتغال را نیز باید در چارچوب همین پدیده ارزیابی کرد.

1 *Americana*, 1985, vol. 24, p. 112.

2 Rhodes

جزیره‌ای در دریای اژه، واقع در جنوب شرقی یونان، در نزدیکی سواحل ترکیه. از سال 1522 در قلمرو دولت عثمانی بود و در سال 1912 به تصرف ایتالیا درآمد. در سال 1947 به دولت یونان داده شد. مساحت آن 1404 کیلومتر مربع و جمعیت آن (1981) حدود 87 هزار نفر است.

جزیره مالت[1] را به ایشان بخشید. سران فرقه، که اینک "**شهسواران مالت**" خوانده می‌شدند، دژی استوار در جزیره برپا کردند و تا مدتی به تحرکات نظامی علیه مسلمانان منطقه مشغول بودند. بتدریج، کارکردهای نظامی- دینی فرقه به فراموشی سپرده شد و سران آن به فئودال‌های ستمگر و تجار بزرگی بدل شدند که آمیزش اجتماعی اندکی با مردم جزیره داشتند. به این دلیل است که در سال 1798 ناپلئون بدون کمترین مقاومت مالت را اشغال نمود و مردم جزیره به استقبال وی شتافتند.

شوالیه رمزی می‌نویسد شهسواران معبد از بدو تأسیس در فلسطین اشغالی، تلاش برای "اتحاد مسیحیان متعلق به تمامی ملت‌ها در یک انجمن اخوت" را آغاز کردند.

---

[1] Malta

جزیره‌ای کوچک در دریای مدیترانه (جنوب سیسیل) به مساحت 246 کیلومتر مربع. از سده هفتم پیش از میلاد مهاجرین شمال آفریقا (کارتاژیها) در آن اقامت داشتند. در سال 218 پیش از میلاد رومی‌ها جزیره را اشغال و سکنه آن را اخراج کردند. از سده ششم میلادی در قلمرو امپراتوری بیزانس بود و در سال870 به تصرف مسلمانان درآمد. حکومت مسلمانان 220 سال دوام یافت و تأثیر عمیقی بر زبان و فرهنگ سکنه مالت برجای گذارد. این جزیره در سال 1090 خراجگزار راجر، حاکم سیسیل، شد و در سال 1530 به تملک سران فرقه شهسواران سن‌جان درآمد. در سال 1798ناپلئون در مسیر لشکرکشی به مصر، مالت را اشغال نمود. در سال بعد، هوراتیو نلسون، دریاسالار انگلیسی، جزیره را تصرف کرد و فرانسویان را بیرون راند. در پیمان پاریس (1814) مالت به انگلستان واگذار شد و به یکی از مستعمرات آن بدل گردید. مالت در دوران جنگ دوم جهانی پایگاه مهم نیروهای هوایی و دریایی متفقین بود. در 21 سپتامبر 1964 مستقل و عضو سازمان ملل متحد شد. جمهوری مالت عضو کشورهای کومنولث است و شامل مالت و چهار جزیره دیگر می‌باشد. مساحت مجموع جزایر جمهوری 316 کیلومتر مربع و جمعیت آن (1995)، 367 هزار نفر است. امروزه، مردم مالت عموماً مسیحی کاتولیک هستند و به زبانی شبیه به عربی سخن می‌گویند.

از اینرو، طریقت ما پیوندی نزدیک با طریقت سن‌جان اورشلیم برقـرار کـرد. از آن زمـان لژهـای ما "لژ سـن‌جان" خوانـده می‌شـود. این اتحـاد بر اسـاس سرمشق **اسرائیلیانی** بـود که معبد دوم را بر پا کردند...[1]

ادعای رمزی کذب محض است و با این هـدف عنـوان شـده که از محبوبیت شهسواران سن‌جان در میان کاتولیک‌ها به‌سـود نهـاد نوظهـور فراماسـونری بهره‌بـرداری شـود. درواقـع، در زمـان جنگهای صلیبی دو فرقه شهسـواران معبد و شهسـواران سـنجان رقیب و خصم بودند و مورخین رقابت و دسیسـههای این دو علیه هم را از عوامل شکست صـلیبیون میداننـد.[2] رابطه خصـمانه این دو فرقه، پس از اخراج از عکا و استقرار در قبرس تـداوم یـافت و شهسـواران سـن‌جان در انحلال و سـرکوب شهسـواران معبد نقش داشـتند. به این دلیل است که پس از انحلال طـریقت شهسـواران معبـد، پـاپ کلمنت پنجم امـوال مفصل آن را به طریقت سن‌جان بخشید.

بزرگـترین سـازمان مسـلح آلمـانی در دوران جنگ‌هـای صـلیبی فرقه "**شهسـواران توتـونی زائرسـرای مـریم مقـدس**"[3] است که به‌طور خلاصه به "شهسـواران توتـوتی" شـهرت دارد. طـریقت فـوق در دوران جنگ صـلیبی سـوم، در زمـان اشـغال بنـدر عکا (1191)، تأسـیس شـد. این طـریقت نـیز، چـون شهسـواران سـن‌جان، در پیرامون زائرسرایی شکل گرفت که به تیمـار مجـروحین جنگی و بیماران اختصاص داشت. این "زائرسـرا" یا "بیمارسـتان" را گویا گروهی از "تجار بنادر آلمان" ایجـاد کـرده بودنـد. با مـرگ هـنری ششم،[4] امپراتور روم مقدس از خاندان **هوهنشتاوفن**،[5] طرح بزرگ او بـرای اشـغال فلسـطین عقیم مانـد. در نتیجـه، حکمرانـان و

1. Gould, ibid, vol. V, p. 88.
2. *Americana*, 1985, vol. 16, p. 509.
3. Teutonic Knights of Saint Mary's Hospital; Knights of the Teutonic Order
4. Henry VI of Hohenstaufen (1165-1197) امپراتور روم مقدس. پسر فردریک اول بارباروسا.

اسقف‌های آلمانی و آمالریک دوم،[1] شاه قبرس و اورشلیم، برای جلوگـیری از بازگشت صـلیبیون آلمـانی به موطن‌شـان، به این طـریقت امتیـازات مـادی فـراوانی دادند و در 1199 پـاپ آن را به‌رسـمیت شـناخت. در رأس فرقه یک اسـتاد اعظم[2] مادامالعمر جـای داشت و در زیر فرمـان او پنج "لـرد اعظم" بودند که امـور فرقه را اداره میکردند. لباس اعضای فرقه روپوش سـفیدرنگ با نقش صلیب سیاه بود.

شهسـواران توتـونی، مانند شهسـواران معبـد، به‌رغم پوشش دیـنی و ادعاهـای دور و دراز در این زمینـه، تقیـدی به پـاپ و دسـتگاه کلیسا نداشـتند و درواقع سـازمانی از اشـراف و شهسواران آلمانی بودند که "جهاد" صـلیبی را بهـترین راه تـأمین مطـامع تجاوزکارانه و غارتگرانه خـویش می‌شـناختند. اقتـدار واقعی این فرقه از زمـان اسـتاد اعظمی (1210-1239) یک بارون آلمانی به‌نام **هـرمن فن زالتسا**[3] آغاز شد که دوستنزدیک و مشـاور **فردریک دوم هوهنشـتاوفن**،[4] امـپراتور فاسد و خودکامه روم مقـدس، بـود. او در لشکرکشی سـال 1228 فردریک به

---

[5] **هوهنشتاوفن** یا **اشتاوفر** (Staufer) خاندانی آلمانی است که در سال‌های 1138-1254 بر امپراتوری روم مقدس حکومت کرد. نام آنان از قلعه اشتاوفن در جبال سوابیا گرفته شده. اعضای این خاندان از سال 1079 دوک سوابیا بودند. حکام و امپراتوران هوهنشتاوفن، به‌ویژه فردریک اول بارباروسا و فردریک دوم، روابط رقابت‌آمیز و پرتنشی با پاپ و کلیسای رم داشتند.

[1] Amalric II of Jerusalem (c. 1155-1205)

شاه قبرس (1194-1205) و اورشلیم (1198-1205)

[2] Hochmeister

[3] Hermann von Salza (1170?-1239)

[4] Frederich II of Hohenstaufen (1194-1250)

از چهار سالگی (1198) با عنوان "فردریک اوّل" شاه سیسیل بـود. در سال 1215 پادشاه آلمان شد و در دسامبر 1220 به‌عنوان امپراتور روم مقدس تاجگذاری کرد. تا پایان عمر، به‌رغم مخـالفت پـاپ، در این مقـام بود.

بیت‌المقـدس همـراه او بـود.[5] *دائرة‌المعـارف بریتانیکا* از زالتسا به‌عنوان "دیپلمات" فردریک دوم یاد می‌کند[2] و این نشـان می‌دهد که او در مذاکرات با الکامل، سلطان ایوبی مصـر، نقش داشـت. دربـارهٔ این حادثه در آینـده سـخن خـواهیم گفت.[3] بهـرروی، این حمـایت‌فردریک دوم هوهنشـتاوفن‌بـود که بـرای فرقه فـوق جایگاهی‌برجسـته در تـاریخ اروپا به ارمغـان آورد و آن را در رأس مستعمرات پهناوری در شرق اروپا و منطقه بالتیک جای داد.

زالتسا، که "جهاد" صلیبی در فلسـطین را بی‌نتیجه می‌دیـد، راه سودآورتری را برگزید و کمی پس از نیل به مقام اسـتاد اعظمی فرقـه، از سـال 1211 گـروهی از شهسـواران خـود را بـرای "مسیحی‌کردن" قبایل ترک **کومـان** (قبچاق‌های غـربی)[4] و تصـرف

---

[1] *Americana*, 1985, vol. 24, p. 173.

[2] “comte de Saint-Germain”, *Britannica CD 1998.*

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 196-199.

[4] Cuman, Kuman

ترکـان قبچـاق مهـاجرینی کوچ‌نشـین بودند که در حـوالی نیمه سـده یازدهم میلادی در سرزمین پهناوری، که از شمال دریاچه ارال (خـوارزم) آغاز می‌شد و در غـرب به نـواحی شـمالی دریـای سیاه می‌رسـید، مـأوا گزیدند و لـذا این منطقه به "دشت قبچـاق" موسـوم شـد. اروپایی‌ها و بیزانسـی‌ها طوایف غـربی سـاکن در این منطقه را "کومـان" و روس‌ها "پولوتسکی" (Polovtsy) می‌خواندند که به معنی "زرد چهره" است. ترکان قبچـاق عشـایری چادرنشـین و جنگجو بودند و در اواخر سـده یـازدهم و اوایل سده دوازدهم به جنگ‌های متعـدد با بیزانسـی‌ها، روس‌هـای کیف و مجارها دست زدنـد. آن‌ها در آغـاز تهـاجم مغـول به روس‌هـای کیف (1223) گاه در جبهه مغول‌ها بودند و گاه در جبهه حکام اسلاو منطقه. در سـال 1237 مغـولان در جنگ با قبچاق‌ها "باشـمان"، خـان قبچاق‌هـای شـرقی، را به قتل رسـانیدند و از آن پس طوایف قبچـاق شـرقی در طوایف مهـاجر مغـول و تـرک ادغـام شـدند. طوایف غـربی قبچـاق (کومان‌هـا) به مجارسـتان گریختند و بـرخی از سـران آن‌ها در خـدمت سرداران صلیبی لاتین و بیزانسی قرار گرفتند. گروهی از قبچاق‌ها نیز به خدمت دولت ایـوبی درآمدند و به "ممالیـک" شـهرت یافتنـد. آن‌ها همـان کسـانی هسـتند که انـدکی بعد دولت ممالیک مصر را تأسـیس نمودنـد. قبچاق‌ها به زبان ترکی سخن می‌گفتند و کهن‌ترین مأخذ بـرای آشـنایی با

اراضی ایشان در خدمت آندریو دوم،[1] شاه مجارستان، قــرار داد. شهسواران توتونی به‌مـدت 14 سـال در این سـرزمین به غـارت اشتغال داشتند تا سرانجام آندریو و مقامات کلیسـای مجارسـتان به سـتوه آمدند و در سـال 1225 اخراج‌شـان کردنـد. کمی بعد (1226)، کنراد، دوک لهستانی مازوویا،[2] از زالتسا درخواست کرد که شهسواران توتـونی را بـرای "مسـیحی کـردن" قبایل "کـافر" بروسی، که در همسایگی وی می‌زیستند، در سرزمین او مسـتقر کنـد. بروسـی‌ها،[3] که نـام دولت بعـدی "پـروس" مـأخوذ از ایشـان است، قبایلی بودند در جنوب شرقی دریای بالتیک که به شــکار و پــرورش زنبــور عسل و رمه‌داری اشــتغال داشــتند. امــپراتور فردریک دوم این اقدام را تأیید کرد و طی حکمی، که به "فرمـان طلایی رمیـــنی"[4] شـــهرت دارد، ســـرزمین قبایل بروسی را به زالتسا و فرقه‌اش بخشید.[5]

بدینسان، به‌ویـژه از سـال 1233، شهسـواران توتـونی تهـاجم گسترده و خونینی را به سرزمین بروسی‌ها آغاز کردند. به‌نوشـته *بریتانیکا*، **آنان به مدت پنجاه سال به تسخیر سـرزمین قبایل بروسی اشـتغال داشتند؛ در این دوران بخش اعظم مـردم بـومی را، به‌ویـژه در جریـان شـورش سال‌های 1261-1283، بکلی از میان بردند و سلطه سخت خویش را بر منطقه مستقر کردند.**[6] **آخـرین بقایـای مـردم بـومی بروسی در سـده هفـدهم به‌طـور کامل در مهاجرین آلمانی مسـتحیل شـدند و نشـانی از ایشـان بر جـای نمانـد.**[7] تجاوز شهسواران توتـونی به سـمت شـرق تسـری یـافت و آنـان

گویش ایشان *فرهنگ کومانی* (*Codex Cumanicus*) است که در اواخر سـده سیزدهم میلادی تألیف شده و لغت‌نامه‌ای به زبان‌هـای قبچـاقی و لاتین و فارسی است.

1 Andrew II (1175-1235)

2 Mazovia, Masovia, Mazowsze منطقه‌ای در لهستان که شهر ورشو در آن واقع است.

3 Borussi, Prussi

4 Golden Bull of Rimini

5 *Americana*, 1985, vol. 26, p. 539.

6 *Britannica,* 1977, vol. IX, p. 913.

7 ibid, vol. VIII, p. 261.

دست‌اندازی به اراضی مردم مسیحی (ارتدکس) روس را نیز آغاز کردند که در این زمان تابع خانات قبچاق بودند. سرانجام، در آوریل 1242 **آلکساندر نوسکی**[1] طی نبردی بر روی دریاچه پیپوس (چودسکویه)[2] شهسواران توتونی را شکستی سهمگین داد و به توسعه‌طلبی ایشان به سوی شرق پایان بخشید. این ماجرا به "جنگ بر روی یخ"[3] شهرت دارد و سرگی آیزنشتین در فیلم "آلکساندر نوسکی" (1938) آن را به تصویر کشیده است.

در کوران این "جهاد" تجاوزکارانه و بی‌رحمانه علیه "کفار" اسلاو، تعداد کثیری از شهسواران و ماجراجویان آلمانی و لهستانی آرمان "اورشلیم" و سرزمین فلسطین را رها کرده و به فرقه فوق پیوستند و بدینسان شمار اعضای فرقه به‌شدت افزایش یافت. این "جهاد" البته سودآور بود. یک سوم اراضی مفتوحه به کلیسای رم تعلق می‌گرفت و بقیه میان سران و اعضای فرقه تقسیم می‌شد. آنان با ثروت هنگفتی که از طریق تاراج مردم بومی به چنگ می‌آوردند، به احداث قلعه‌های مستحکم و گاه باشکوه به‌عنوان محل اقامت و مرکز حکومت خویش می‌پرداختند و برای کشت و زرع و دامداری در اراضی حاصلخیزی که از جمعیت بومی تهی شده بود، توده‌های انبوهی از سرف‌های آلمانی را به این مناطق می‌کوچاندند. معهذا، متصرفات فرقه چنان وسیع بود که امکان بهره‌برداری از تمامی آن برای ایشان وجود نداشت. لذا، سران فرقه بخشی از اراضی را به‌عنوان تیول به سایر اشراف آلمانی و لهستانی واگذار کردند. رهبران فرقه در سال 1263 رسماً مجوز تجارت را از پاپ دریافت کردند و صادرات غله سرزمین پروس را نیز در انحصار خود گرفتند. بدینسان، در آغاز سده چهاردهم میلادی فرقه شهسواران معبد در رأس یک دولت فئودالی نیرومند و ثروتمند جای داشت که نه تنها پروس بلکه سرزمین‌های دیگری را در شرق دریای بالتیک و اراضی پهناوری را در جنوب آلمان

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 263-265.

[2] Lake Peipus [Chudskoye]

[3] Battle on the Ice

متصرف بود. پتر مـونتس[4] مینویسـد: "سرشت اشـرافی و بیگانه فاتحـان سـبب میشد که مـردم بـومی پـروس از ایشـان ناراضی باشند بهرغم اینکه اسـتعمارگران آلمـانی تمایل داشـتند با مـردم بومی بیامیزند."[2]

با گروش تمامی سکنه شرق اروپا به مسیحیت، اوضاع دگرگون شد. در سال 1386 لیتوانی مسیحی و لهسـتان مسـیحی، در زیر رهبری **خاندان یاگلون**،[3] علیه فرقه شهسواران توتونی متحد شـدند. بدینسان، "جهاد صلیبی" سده سیزدهم صبغه کاملاً قـومی یـافت و به جنگ میان مسیحیان آلمانی و اسلاو بدل گردید. از این زمان اقتدار فرقه رو به افول نهـاد. اتحـاد لیتـوانی و لهسـتان در سـال

---

[1] Peter Munz

[2] *Americana*, 1985, vol. 26, p. 540.

[3] Jagiellon

در نیمه اوّل سده سیزدهم میلادی، برای دفاع در برابر تهاجم سـهمگین شهسواران توتونی، اتحادی از قبایل اسلاو لیتوانی شـکل گـرفت و منجر به پیـدایش یک حاکم‌نشـین مسـتقل (گراند دوکی) شد که در سـده‌های چهاردهم تا شانزدهم میلادی یکی از متنفذترین دولت‌های اروپای شـرقی بـود. در سـده چهـاردهم، حاکم‌نشـین لیتـوانی رقیب اصـلی حاکم‌نشـین مسکوی به‌شمار می‌رفت، قلمرو متصرفی آن از دریـای بالتیک تا دریـای سیاه ممتد بـود و به تـأثیر از اتبـاع روس خـویش به فرهنگ روس و آئین ارتـدکس گـرایش داشـت. در سـال 1386، به‌دلیل فشـار سـنگین شهسواران توتـونی بر لهسـتان و لیتـوانی، یـاگلّو، حـاکم اعظم لیتـوانی، پـذیرفت که به مـذهب کاتولیک بگـرود، با ملکه لهسـتان ازدواج کند و سـلطنت این کشـور را به‌دست گـیرد. به این تـرتیب، او با نـام لهسـتانی **ولادیسلاو دوّم یاگلو** پادشاه لهستان شد و **خاندان یاگلون** را بنیـان نهـاد که اعضـای آن گراند دوک لیتـوانی و پادشـاه لهسـتان بودنـد. از آن پس، نفوذ و سلطه اشراف لهستانی در سـرزمین لیتـوانی آغـاز شد و در اواخر سده شانزدهم، در دوران سـلطنت زیگیسـموند دوّم اگوسـتوس از خانـدان یـاگلون، به ادغـام کامل لیتـوانی در پادشـاهی لهسـتان انجامیـد. اشراف لیتوانی، که به‌شدت متأثر از فرهنگ و زبـان لهسـتانی بودنـد، در اشـرافیت لهسـتان ادغـام شـدند و هـوّیت ملّی لیتـوانی تنها در میـان روستائیان این سرزمین تداوم یافت. در پایان سـده هیجـدهم لیتـوانی در قلمرو امپراتوری روسیه قرار گرفت.

1410 شکستی سخت بر شهسواران توتونی وارد ساخت و آنـان را از بخش مهمی از متصرفات‌شان اخراج نمـود. در همین حـال، در میـان سـکنه مهـاجر آلمـانی نـیز، که اینک بخش اعظم مـردم پروس را تشکیل می‌دادند، نارضایتی شدیدی از حکـومت جابرانه فرقه شکل گرفت و به اتحـاد اشـراف و تجـار ناراضی پـروس با لهستان و لیتوانی انجامید. این تحولات در نیمه اول سده پانزدهم به اقتـدار فرقه در منطقه پایـان داد و سـرانجام (1466) سـران فرقه را مجبـور کـرد حـاکمیت پادشـاهی لهسـتان را بپذیرند و به یکی از لردنشین‌های تابع آن بدل شوند.

آلبرت هوهن‌زولرن،[1] آخرین استاد اعظم فرقه شهسواران توتـونی و بنیانگذار دوک‌نشین پروس، به خاندان آلمانی **هـوهن‌زولرن**[2] تعلق داشت و سـومین پسر فردریک هـوهن‌زولرن، حـاکم مرزبـان (مارگریو) آنزباخ- بایرویت،[3] بود. آلـبرت در سـال 1510 در رأس طریقت شهسـواران توتـونی جـای گـرفت و لـرد پـروس شـرقی (تـابع پادشـاهی لهسـتان) شـد. او به مـذهب پروتسـتان گـرایش داشت. در سال 1523 مارتین لـوتر به وی توصـیه کـرد که فرقه را منحل کند و مستملکات آن را به یک دوک‌نشین تـابع پادشـاهی لهستان بـدل نمایـد. این توصـیه مـورد قبـول آلـبرت و **زیگیسـموند اول**،[4] پادشاه لهستان، قرار گرفت. در سال 1525 آلـبرت انحلال فرقه را اعلام کرد و از سوی زیگیسموند به‌عنـوان دوک مـوروثی

---

[1] Albert [Albrecht] of Hohenzollern (1490-1568)

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 149.

[3] Ansbach-Bayreuth

[4] Sigismund I [Sigismund the Old, Zygmunt Stary] (1467-1548)

زیگیسـموند اوّل پنجمین پسر کاسـیمیر چهـارم، گراند دوک لیتـوانی و پادشاه لهستان از خاندان یاگلون، بود. در سال 1506، پس از بـرادرش آلکسـاندر اول، گراند دوک لیتـوانی و پادشـاه لهسـتان شـد. در 1518 با بـرادرزاده ماکزیمیلیـان اول، امـپراتور روم مقـدس، ازدواج کـرد. حاصل این وصـلت زیگیسـموند دوّم اگوسـتوس و چهـار دخـتر اسـت. یکی از دختران زیگیسموند اوّل با جـان سـوم سـوئد ازدواج کـرد. شـاهان بعـدی واسا حاصل این وصلت‌اند.

پروس منصوب شد.[1]

از آن پس اعضـای خانـدان هـوهن‌زولرن، علاوه بر **براندنبورگ**،[2] حکـومت این منطقه را نـیز به‌دست گرفتنـد. در طـول سـده شـانزدهم، حکـومت دو شـاخه از خانـدان فـوق بر دو منطقه همجوار براندنبورگ (تابع امپراتوری روم مقدس) و پـروس (تـابع پادشاهی لهستان) تداوم یافت تا سرانجام **یوهان زیگیسموند**،[3] حاکم برانـدنبورگ (1608-1620)، از طریق ازدواج با دختـر و تنها وارث دوک پـروس (نـوه آلـبرت هـوهن‌زولرن)، در سـال 1618 حکومت منطقه فوق را به میراث برد و در مقام دوک پروس نـیز جای گـرفت. از آن پس حکـومت دو منطقه در دست یک فـرد از اعضای خاندان هوهن‌زولرن بود. پس از یوهان زیگیسیموند، پسر ارشدش، **جرج ویلهلم**،[4] و سپس **فردریک ویلهلم (برگزیننـده کبـیر)**، پسر ارشد جـرج ویلهلم، حکـومت برانـدنبورگ و پـروس را به‌دست داشتند. "برگزیننده کبـیر" شـوهر عمه و قیم ویلیـام سـوم اورانژ

[1] به‌رغم انحلال فرقه شهسواران توتونی در پروس، شاخه‌ای از آن در مرکز و جنوب آلمان، با حمایت امپراتور روم مقدس، به موجودیت خود ادامه داد و در سال 1530 استاد اعظم آن به "پرنس" ملقب شد. در سال 1809 ناپلئون بقایای این فرقه را منحل کرد.

[2] Brandenburg

منطقه‌ای در شمال شرقی آلمان. در گذشته مـأوای قبایل اسـلاو بـود. در اوایل سده دوازدهم میلادی، لوثر (دوک ساکسونی و امـپراتور بعـدی) و آلـبرت خـرس به بهانه جهـاد صـلیبی و مسـیحی‌کردن اسـلاوها، منطقه فوق را به تصرف درآوردند و از طریق اسکان مهـاجرین آلمـانی، تـرکیب جمعیتی آن را دگرگـون سـاختند. آلـبرت اولین حـاکم مرزبـان (مـارگریو) براندنبورگ است و به این دلیل به "آلبرت خـرس برانـدنبورگی" شـهرت دارد. این سیاست در سـده بعد تـداوم یـافت و بر این اسـاس شـهرهایی چون **برلین** پدید آمدند. در سال 1415 امپراتور روم مقـدس، **فردریک هـوهن‌زولرن** را در سـمت "حـاکم مرزبـان" (مـارگریو) برانـدنبورگ منصوب کرد و در سال 1415 مقام "حاکم برگزیننـده" (کورفورسـت) را به وی اعطا نمود. این سرآغاز حکومت موروثی خانـدان هـوهن‌زولرن بر براندنبورگ است.

[3] John [Johann] Sigismund (1572-1620)

[4] George William [Georg Wilhelm] (1595-1640)

بــود و سیاســت‌ها و حمایت‌هــای وی نقش سرنوشت‌ســازی در اعـاده حکـومت خانـدان اورانژ در هلند و صـعود بعـدی ویلیـام به سلطنت بریتانیا ایفا نمود. همو بود که در سال 1660 دوک‌نشـین پروس را از تابعیت پادشاهی لهستان خـارج کـرد. در اوایل سـده هیجــدهم، **لئوپولد اول**، امــپراتور روم مقــدس، به فردریک ســوم براندنبورگ، پسر ارشد فردریک ویلهلم، اجازه داد به‌عنـوان شـاه این منطقه تاجگــذاری کنــد. بدینســان، او در 18 ژانویه 1701 با نـام **فردریک اول** به‌عنـوان **نخســتین پادشــاه پــروس** تاجگــذاری کــرد. درست 170 سال بعـد، در 18 ژانویه 1871، **ویلهلم اول**، هفتمین پادشاه پروس، در کاخ ورسای فرانسه تأسیس **امـپراتوری آلمـان** را اعلام کرد و با عنوان "قیصر آلمـان"[1] تاجگـذاری نمـود. حکـومت خاندان هـوهن‌زولرن بر آلمـان با شکست این دولت در جنگ اول جهانی به‌پایان رسید و **ویلهلم دوم**، نهمین پادشاه پروس و سومین و آخرین قیصر آلمان، پس از استعفا (9 نوامــبر 1918) تا زمــان مـرگ (4 ژوئن 1941) در هلند اقـامت گزیـد. شـاخه دیگـری از خانـدان هـوهن‌زولرن نـیز در سـال‌های 1881-1947 بر رومـانی سلطنت کرد.[2]

دائرةالمعارف ماکی می‌نویسد در تاریخ کمترین نشانی از پیوند واقعی میان فرقه شهسـواران توتـونی و فراماسـونری نیـافتیم.[3] معهذا، بی‌تردید، میراث و سـنن فـرقه‌ای شهسـواران توتـونی در گروش حکمرانان و اشـراف آلمـانی به فراماسـونری و تکـوین و رشد سریع این نهاد در سرزمین‌های آلمانی‌نشین سـده هیجـدهم نقش جدّی داشت. در آینده با پادشاهان پروس آشنا خـواهیم شد و جایگــاه برجســته فردریک کبــیر را در گســترش فراماســونری خواهیم شناخت.

---

1 Kaiser

2 درباره رابطه خویشاوندی خاندان هوهن‌زولرن با خاندان هانوور بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 520؛ ج 4، صص 450-451. درباره پیوند خاندان هوهن‌زولرن با صهیونیسم جدید بنگرید به: همین کتاب، ج 2 ص 159.

3 Mackey, ibid, vol. 2, p. 1034.

چنان‌که می‌بینیم، **سنن و میراث صلیبی در تکوین و ظهور اروپای جدید از جایگـــاه و اهمیت فوق‌العـــاده برخـــوردار است و این عـــاملی است که در تاریخنگاری رسمی غرب مسکوت می‌ماند. این تأثیر را در بررسی تاریخ خاندان هانوور نیز به‌روشنی می‌توان دید؛ خاندانی که در یکهزار سال موجودیت خود با نام‌های "ولف"، "برونسویک" و سپس "هانوور" شناخته می‌شود.**

پیشـــینۀ **خانـــدان وِلف**[1] به ســـران قبایل توتـــونی ساکســـون (ساخسِن)[2] می‌رسد. **ساکسون‌ها**، در آغاز، در شمال آلمان، جنوب دانمـارک و حاشـیه دریـای بالتیک (منطقه شلسـویگ- هلشـتاین[3] بعدی) می‌زیستند و در دوران انحطاط و سـقوط امـپراتوری روم به‌عنـوان "دزدان دریـــایی قدرتمند دریـــای شـــمال"[4] شـــناخته می‌شـــدند. در اوایل ســـده پنجم میلادی، به‌ســـرعت در سراسر شـــمال آلمـــان و ســـواحل گل و بریتانیا پراکنـــده شـــدند و سـرزمین‌های مـردم بـومی این منـاطق را به تصـرف درآوردنـد. مـورخین سـکنه کنـونی ساکسـون شـرقی، غـربی و جنـوبی در انگلستان (اسکس، وسکس و ساسـکس) را از تبـار ساکسـون‌ها می‌داننـــد.[5] آن گـــروه از ساکســـون‌ها که در آلمـــان ماندند به "ساکسونهای قدیمی"[6] معروفاند و نیاکـان بخش مهمی از مـردم شمال غربی آلمان به‌شـمار می‌رونـد. آنـان به چهـار قبیله اصـلی تقســیم می‌شــدند: وســتفالی‌ها،[7] انگرن‌هــا،[8] ایســتفالی‌ها،[9] و نوردالبنگ‌ها[10] (در هلشـــــتاین). توســـــعه‌طلبی و تجـــــاوزگری ساکسون‌ها به تعارض ایشان با **قبایل فرانک**[11] انجامیـد. سـرانجام،

---

[1] Welf

[2] Sachsen

[3] Schleswig-Holstein

[4] *Britannica CD 1998.*

[5] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 148.

[6] Old Saxons

[7] Westphalians

[8] Engerns (Angrarians)

[9] Eastphalians

[10] Nordalbingians

[11] Frank

در سال 772 شارلمانی، شاه فرانک‌ها، جنگی بزرگ را برای تنبیه آنان و انضمام‌شان به دولت خود، در زیر پوشش جهاد صلیبی برای مسیحی‌کردن "کفار"، آغاز کرد. این جنگ حدود 32 سال (تا سال 804) به درازا کشید و با شکست ساکسون‌ها و سلطه فرانک‌ها بر ایشان پایان یافت. بدین‌ترتیب، در سده نهم میلادی قبایل ساکسون به اجبار به مسیحیت گرویدند. با

تاریخ فرانسه از سال 125 پیش از میلاد آغاز میشود که این سرزمین به امپراتوری روم منضم شد. در آن دوران فرانسه کنونی مأوای **قبایل گل** بود. با فروپاشی امپراتوری روم در نیمه اول سده پنجم میلادی، سرزمین گل به عرصه تاختوتاز قبایل توتونی (آلمانی) شرق رود راین بدل شد. ابتدا واندالها و بورگوندیها و ویسیگوتها به این سرزمین حمله بردند. کمی بعد قبیله آلمانی‌زبان فرانک ظاهر شد. در سال 481 نوجوانی 15 ساله بهنام کلاویس (Clovis) به ریاست قبایل فرانک رسید. برخی مورخین، کلاویس را "بربری بیرحم و شرور" توصیف کردهاند. (*Americana*, 1985, vol. 11, p. 745) او زنی مسیحی از خاندان سران قبایل بورگوندی را به همسری گرفت. دوران اولیه ریاستش به جنگ با قبایل آلامانی گذشت و پس از شکست آنها حرکت به سوی مناطق جنوبی راین را آغاز کرد. او عهد کرده بود که اگر در جنگ با آلامانیها پیروز شود به مسیحیت می‌گرود. چنین شد و کلاویس در سال 496 یا 506 تعمید یافت. انگیزه کلاویس سیاسی بود زیرا در این زمان بیشتر مردم مسیحی گل در زیر سلطه قبایل ویسیگوت و بورگوندی بودند و در آرزوی ظهور یک ناجی. گروش کلاویس به مسیحیت برای او شهرت و محبوبیت به ارمغان آورد و حمایت مردم و روحانیون گل را به‌سود وی برانگیخت. پس از پیروزی بر آلامانیها، کلاویس طی سالهای 500-507 تمامی مستملکات ویسیگوتها را در سرزمین گل تصرف نمود و قلمرو خود را تا کوههای پیرنه گسترش داد. او در سال 511 درگذشت و مستملکاتش میان چهار پسرش تقسیم شد. شاهان مروونژی تا سال 714 میلادی بر فرانسه حکومت کردند. در سال 754 پادشاهی فرانکها به **خاندان کارولنژی** انتقال یافت. پپن اول (Pepin، متوفی 639)، بنیانگذار ثروت و قدرت خاندان کارولنژی، رئیس کاخ و پیشکار شاهان مروونژی بود و اعقاب او نیز در این سمت بودند. **شارلمانی**، بنیانگذار امپراتوری روم مقدس، سلطنت خاندان کارولنژی را به سراسر اروپا گسترش داد. کارولنژیها تا سال 987 بر فرانسه، تا سال 911 بر آلمان

فروپاشی امپراتوری شارلمانی، ساکسون‌ها، به‌سان سایر قبایل توتونی، در رأس منطقه خود قرار گرفتند و در سال 880 میلادی "دوکنشین قبیلهای"[1] ساکسون را تشکیل دادند که قلمرو آن سرزمین‌های‌میان دو رود راین و الب را دربرمی‌گرفت. اولین دوک ساکسون فردی به‌نام اوتو، پسر یکی از سران قبایل ساکسون، است. **این نوکیشان مسیحی، که اندکی پیش به زور شمشیر شارلمانی مسیحی شده بودند، اینک "جهاد صلیبی" برای مسیحی‌کردن اجباری سایر مردم اروپا را رسالت خود می‌پنداشتند. بدینسان، سران قبایل ساکسون به یکی از ارکان اصلی موج توسعه‌طلبی توتونی به شرق اروپا و سرزمین اسلاوها بدل شدند که از سده دهم میلادی آغاز شد و در سده‌های دوازدهم و سیزدهم به اوج رسید.**

اولین نیای شناخته‌شدۀ خاندان ولف فردی به‌نام **کنت ولف** است که در نیمه اول سده نهم میلادی از ملاکین و متنفذین ساکسون

و در سالهای 774-901 بر ایتالیا حکومت کردند. به‌نوشته سیسیل روت، در این دوران بازرگانی اروپای غربی بیشتر در دست یهودیان بود و تجارت برده نیز از این امر مستثنی نبود. **در اسناد کارولنژی، "جهود" و "بازرگان" به صورت دو کلمه مترادف به جای هم به‌کار می‌رود**. (آرتور کستلر، *خزران*، ترجمه محمدعلی موحد، تهران: خوارزمی، 1361، ص 202) پس از فروپاشی حکومت خاندان کارولنژی در فرانسه، یکی از سران فرانک بهنام هوگ کاپه (Hugh Capet) قدرت را بهدست گرفت و سلطنت **خاندان کاپه** (Capetians) را بنیان نهاد. هوگ یا "هوگ کبیر" در سال 956 دوک فرانکها شد و با مرگ لویی پنجم (987)، آخرین شاه کارولنژی فرانسه، سلطنت را بهدست گرفت. شاهان کاپه حکومت فرانسه را بر بنیانهای اکید موروثی استوار کردند و بدینسان طی 13 نسل سلطنت از پدر به پسر انتقال یافت. تنها در سال 1316 بود که بهدلیل مرگ پسر خردسال لویی دهم، برادر او به پادشاهی رسید. در سال 1328 سلطنت فرانسه به **خاندان والوا** انتقال یافت که شاخه کوچک خاندان کاپه بودند

[1] stemduchies

در منطقه باواریا (بـایرن)[1] بـود. دو دخـتر او با لـویی پرهیزکـار،[2] پنجمین پسر شارلمانی و امپراتور فرانک‌ها (814-840)، و لویی آلمانی،[3] پسر لویی پرهیزکار و شاه فرانک‌های‌شرقی [آلمان] (843-876)، ازدواج کردند. این دو وصلت‌نشانگر اقتدار و مقام شامخ کنت‌ولف‌در میان‌قبایل توتونی و در دستگاه امپراتوری شارلمانی است. یکی‌از اعقاب‌او، به‌نام ولف‌اول،در سال 888 شاه بورگوندی شد. حکومت‌این‌خاندان‌بر منطقه فوق تا سال 1032 تداوم یافت. ولف‌سوم، که در نیمه اول‌سده یازدهم میلادی‌می‌زیست‌دوک‌کارنتیا[4] و حاکم ورونا بود و از سران جبهه هوادار پاپ و کلیسای رم. خواهر او با آلبرتو آزوی دوم،[5] لرد شهر استا (در منطقه ونیز) و بنیانگذار **خاندان‌استا**،[6]

---

1 Bavaria, Bayern

سکنه اولیه منطقه **باواریا** قبایل سلتی بودند. این منطقه از حوالی سال 15 قبل از میلاد تا سده پنجم میلادی در قلمرو امپراتوری روم بود. در حوالی سال‌های 488 تا 520 به اشغال قبایل توتونی "بایواری" (Baiuwarii) درآمد. نام "باواریا" مشتق از ایشان است. از حوالی نیمه سده ششم تا نیمه دوم سده هشتم، بایواری‌ها در زیر سلطة یکی از خاندان‌های دوک قبایل فرانک قرار گرفتند. در سال 788 منطقه فوق به امپراتوری شارلمانی منضم شد، در سال 817 در سهم لویی پرهیزکار قرار گرفت و در سال 843 به‌عنوان ارث به لویی آلمانی رسید. مردم باواریا در نیمه دوم سده نهم میلادی و در دوران حکومت لویی آلمانی به مسیحیت گرویدند.

2 Louis I, The Pious (778-840) بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 470.

3 Louis II, The German (804-876)

4 Carinthia

5 Alberto Azoo II (966?-1097)

6 House of Este

خاندان ایتالیایی استا از تبار زن ایتالیایی آلبرتوی آزوی فوق‌الذکر است. این خاندان از سده یازدهم میلادی تا به امروز تداوم دارد و اعضای مشروع و نامشروع آن بر میلان، مادنا، رادجو و فرارا حکومت کردند. حکومت ایشان بر برخی از این مناطق تا نیمه دوم سده نوزدهم تداوم داشت. آخرین وارث این خاندان آرشیدوک رابرت است که در سال 1953 با پرنسس مارگریتای ساوی- آئوستا ازدواج نمود.

ازدواج کــرد و بدینســـان این خانــدان حکــومتگر ایتالیــایی را به خاندان ولف پیوند زد. حاصل این وصلت پسـری است کـه، چـون ولف سـوم بلاعقب بـود، ولف چهـارم[1] لقب گـرفت و در سـال 1070 با عنـــوان "**ولف اول**" دوک باواریا شـــد. **او نیـــای خانـــدان برونسویک- هانوور (خاندان سلطنتی انگلیس) است.**

ولف اول باواریا (ولف چهــارم) در جریـــان اختلافـــات هـــنری چهـــارم،[2] امـــپراتور روم مقـــدس (1056-1106)، با پـــاپ از هواداران اصلی پاپ بود. در طول سـده‌های دوازدهم و سـیزدهم میلادی، سرزمین‌های آلمان و ایتالیا عرصه ستیز دو جنـاح هـوادار و مخـالف اقتـدار پـاپ بر شـاهان و حکمرانـان محلی شـناخته می‌شود که به "**گوئلف‌ها و گیبلین‌ها**"[3] شهرت دارند. "گوئلف" شکل تحریف‌شده نام "ولف" در زبـان ایتالیـایی است و منظـور همـان خانــدان ولف اســت. واژه "گیبلین" از نــام قلعه وایبلینگن[4] اخذ شده که محل حکومت خاندان هوهنشتاوفن (دوک‌های سـوابیا) بـود. بدینســان، منظــور از "گوئلف‌ها و گیبلین‌هــا" در اصل رقــابت و سـتیز دو خانـدان ولف و هوهنشـتاوفن بـود و سـپس به عنـوان عامی بدل گردید که به تمـامی موافقـان و مخالفـان اقتـدار پـاپ اطلاق می‌شد.

در آغاز اوضاع به‌سود خاندان ولف بـود. در سـال 1125 هـنری پنجم،[5] آخـرین امـپراتور **خانـدان سـالی،**[6] بلاعقب درگذشت و لـوثر

---

[1] Welf IV, Welf I of Bavaria (d. 1107)

[2] Henry IV (1050-1106)

[3] Guelphs and Ghibellines

[4] Waiblingen

[5] Henry V (1086-1125)

[6] Salian

سالی یکی از سه شاخهٔ اصلی قبایل فرانک است. یکی از سـران این تـیره، به‌نـام کـنراد سـوابیایی، در سـال 1024 شـاه سـرزمین‌های آلمانی‌نشـین و در سـال 1027 امـپراتور روم مقـدس شـد. او بنیانگـذار خانـدان سـلطنتی سـالی است که با مـرگ هـنری پنجم منقـرض شـد. هوهنشـتاوفن‌ها مـدعی وراثت سـلطنت این خانـدان بودند زیـرا کنت فردریک (متوفی 1106)، نیای خاندان هوهنشتاوفن و بانی قلعه اشتاوفن

ساپلینبورگی، دوک قدرتمند و شورشی ساکسون، با نام **لوثر دوم**[1] در مقام شاه آلمانی‌ها (1125-1137) و امپراتور روم مقدس (1133-1137) جای گرفت. با مرگ لوثر، برای مدتی زمانه علیه ولف‌ها به چرخش درآمد زیرا **کنراد سوم**،[2] از خاندان هوهنشتاوفن، شاه آلمانی‌ها شد (مارس 1138) و خاندان سلطنتی را بنیان نهاد که به‌مدت 116 سال بر سرزمین‌های آلمانی‌نشین و امپراتوری روم مقدس حکومت کرد.

در زمان سلطنت لوثر دوم و بخشی از دوران کنراد سوم، **هنری مغرور**،[3] از تبار ولف اول باواریا (ولف چهارم)، رئیس **خاندان ولف** است. هنری ابتدا مارکیز (مارگریو) توسکانی بود. در سال 1126 پدرش مرد و با نام "هنری دهم" دوک باواریا شد. او داماد و از فرماندهان قشون لوثر دوم، از جمله در جنگ‌های متعدد با هوهنشتاوفن‌ها، بود. با مرگ لوثر، دوکنشین ساکسونی نیز به‌عنوان میراث همسرش به تصرف هنری درآمد. معهذا، پس از صعود خاندان هوهنشتاوفن به سلطنت، به انتقام گذشته، هنری از حکومت دو دوک‌نشین ساکسونی و باواریا خلع شد. او به جنگ با کنراد سوم برخاست و موفق شد ساکسونی را اشغال کند ولی در زمان لشکرکشی به باواریا درگذشت.

هنری شیر برونسویکی،[4] دخترزادهٔ لوثر سوم و تنها پسر هنری مغرور، را قدرتمندترین حکمران آلمانی زمان خود، پس از امپراتور، می‌دانند. او پس از مرگ پدر، تلاشی وسیع را برای بازپس‌گیری میراث خود به‌کار گرفت و در سرانجام در سال 1142 کنراد سوم دوک‌نشین ساکسونی را به او مسترد داشت. با مرگ کنراد سوم، برادرزاده‌اش، **فردریک اول بارباروسا**[5] (ریش

در جبال سوابیا، با دختر امپراتور هنری چهارم ازدواج کرد. کنراد سوم حاصل این وصلت است.

1 Lothair II [Lothair of Supplinburg] (1075-1137) گاه "لوثر سوم" خوانده می‌شود.

2 Conrad III (1093-1152)

3 Henry the Proud [Heinrich der Stolze] (c. 1108-1139)

4 Henry the Lion of Brunswick [Heinrich der Löwe] (1129/30-1195)

5 Frederick I, Barbarossa (1123?-90)

قرمز)، به سلطنت (1152-1190) رسید. این تحول به‌معنی آشتی دو خاندان هوهنشتاوفن و ولف بود زیرا امپراتور جدید از طریق مادر به خاندان ولف تعلق داشت. (مادر او دختر هنری نهم ولف و خواهر هنری مغرور و عمه هنری شیر بود.) **در سال 1154 فردریک به هنری اجازه داد در سرزمین‌های ماوراء رود الب به تأسیس اسقف‌نشین‌های جدید بپردازد** و در سال 1156 حکومت باواریا را به او مسترد داشت. در مقابل، هنری به‌مدت بیست سال سردار و حامی وفادار فردریک بارباروسا بود و در جنگ‌های متعدد او را همراهی کرد. هنری شیر پس از بازپس‌گیری باواریا، شهر مونیخ را بنیان نهاد (1157) و **تحرک خود را برای گسترش مستملکات خویش شدت بخشید. این اقدامات در پوشش "جهاد صلیبی" و مسیحی‌کردن کفار اسلاو انجام می‌شد. *بریتانیکا* هدف واقعی او را تأسیس یک دولت مقتدر در شمال آلمان، از رود راین تا دریای بالتیک، عنوان می‌کند.**[1] هنری در کنار شهر کوچک برونسویک قلعه‌ای استوار برپا کرد و آن را مرکز حکومت خود قرار داد؛ و در برابر این قلعه مجسمه شیری را به‌عنوان نماد خاندان خود برافراشت. از اینروست که وی به "هنری شیر" شهرت دارد.

هنری شیر زمانی‌که در اوج قدرت بود (1168) با دختر هنری دوم، بنیانگذار سلطنت خاندان پلانتاژنت (آنژو)، و خواهر ریچارد شیردل و جان بی‌سرزمین، پادشاهان بعدی انگلیس، ازدواج کرد. او در سال 1172 در رأس اردوی مفصلی برای زیارت راهی فلسطین شد و در قسطنطنیه مورد استقبال باشکوه مانوئل اول کومننوس،[2] امپراتور بیزانس، قرار گرفت. این سفر بر غرور هنری افزود و وی سرکشی در برابر بارباروسا را آغاز کرد. در سال 1176 روابط این دو بکلی تیره شد و سرانجام در سال 1180 امپراتور دو دوک‌نشین ساکسونی و باواریا و کلیه تیول‌های هنری را پس گرفت. دوک‌نشین باواریا به **خاندان ویتلزباخ**[3]

---

[1] *Britannica,* 1977, vol. 8, p. 776.

[2] Manuel I Comnenus (c. 1122-1180)

[3] Wittelsbach

از خاندانهای حکومتگر آلمانی. نام آنها از قلعه ویتلزباخ در باواریای

و بخش مهمی از دوک‌نشـــین ساکســـون به پسر **آلـــبرت خـــرس براندنبورگی**،[1] دشمن اصلی هنری شیر و بنیانگذار **خانـدان آسـکانی**،[2] اعطا شـد. بـرای هـنری تنها مسـتملکات مـوروثی برونسـویک[3] و لونبـورگ[4] بـاقی مانـد. این‌دو منطقه قلب‌سـرزمین قـدیمی‌قبایل ساکسون است‌و بخشی از ساکسونی سفلی[5] را تشـکیل می‌دهـد. هـنری‌شـیر مـدتی‌به دربـار هـنری‌دوم انگلیس‌تبعید شـد. او در

علیا گرفته شده است. سرآغاز تاریخ خاندان ویتلزبـاخ به نیمه دوم سـدة نهم میلادی می‌رسد. در سال 1180 امپراتور روم مقدس یکی از اعضای خانـدان فـوق را با عنـوان "اوتـوی اول" در سـمت دوک باواریا منصـوب کرد. او اولین دوک باواریاست. در سال 1255 باواریا میـان دو شـاخه از خاندان ویتلزباخ تقسیم شد: دوکنشین باواریا و کنتنشـین پـالاتینیت کنـارة راین (پـــالاتینیت ســـفلی). دوک باواریا در مـــونیخ و کنت پـــالاتینیت در هایـدلبرگ مسـتقر بودنـد. از آن پس منطقه فـوق به عرصه خصـومت و رقابت عموزادگـان بـدل شـد. دو تن از ویتلزباخها بهعنـوان امـپراتور روم مقدس برگزیده شـدند: لـویی چهـارم در سـالهای 1314-1347 و کـارل هفتم در ســالهای 1742-1745. در نیمه دوم ســده هفــدهم سه تن از اعضای این خاندان به پادشاهی سوئد رسیدند. اعضای خاندان ویتلزباخ تا انقلاب 1918 آلمــان و اعلام جمهــوری در باواریا حکمرانــان مــوروثی منطقه بودند.

[1] Albert the Bear of Brandenburg (1100?-1170)

اولین حاکم مرزبـان (مـارگریو) برانـدنبورگ و از رهـبران توسـعه‌طلبی آلمـانی سـده دوازدهم در شـرق اروپـا. او سـرزمین‌های پهنـاوری را از تصرف قبایل "کافر" اسـلاو خـارج کـرد و رعایـای توتـونی خـود را به این مناطق انتقال داد.

[2] Ascanian

خاندان حکومتگر آلمانی که اقتدار آنـان تا سـده بیسـتم تـداوم داشـت. نام آنان از قلعه آسکرسلبن (Aschersleben) اخذ شـده. در آغـاز کنت بودند و در زمـان آلـبرت خـرس برانـدنبورگی به مـارگریوی (مـارکیزی) ارتقا یافتنـد. شـاخه‌ای از این خانـدان تا سـال 1918 بر دوک‌نشـین آنهـالت حکومت کرد.

[3] Brunswick, Braunschweig

[4] Lüneburg

[5] Lower Saxony, Niedersachsen

سال 1185 به برونسویک بازگشت ولی‌به‌دلیل دسیسه برای بازپس‌گیری دوک‌نشین ساکسونی بار دیگر به دربار پدرزنش تبعید شد. او پس از مرگ فردریک بارباروسا به برونسویک بازگشت. بدینسان، حکومت دو دوک‌نشین باواریا و ساکسونی برای همیشه از چنگ خاندان ولف خارج شد.[1]

حاصل وصلت هنری شیر و دختر هنری دوم انگلیس پسری است به‌نام اوتوی برونسویکی.[2] او در دربار انگلیس پرورش یافت و با حمایت دو دایی‌اش، ریچارد شیردل و جان بی‌سرزمین، تلاش برای بازپس‌گیری مستملکات پدری را آغاز کرد. با مرگ هنری ششم هوهنشتاوفن (1197) گروهی از حکام آلمانی، به‌رهبری اسقف اعظم کلن، او را با نام **اوتوی چهارم** به‌عنوان شاه آلمانی‌ها برگزیدند. این اقدام ستیزهای خونینی را در سرزمین‌های آلمانی‌نشین در پی داشت و سرانجام (1215) به خلع اوتو انجامید.

آشتی نهایی میان دو خاندان ولف و هوهنشتاوفن در زمان فردریک دوم هوهنشتاوفن رخ داد. در سال 1235 امپراتور منطقه برونسویک- لونبورگ را به‌عنوان یک دوک‌نشین جدید به‌رسمیت شناخت و حکومت موروثی آن را به اوتوی کودک،[3] نوه اوتوی چهارم، واگذارد. این سرآغاز تاریخ **دوک‌نشین برونسویک** است.

در سده‌های بعد خاندان ولف، به‌دلیل حکومت بر این منطقه، به **خاندان برونسویک** شهرت یافت و مستملکات ایشان در میان وراث مختلف تقسیم و چند پاره شد. در سال 1638 بخشی از

---

[1] از حوالی نیمه سده سیزدهم دوک ساکسونی به یکی از هفت "برگزیننده" امپراتور روم مقدس بدل شد. در سال 1422 حکومت این منطقه به **خاندان وتین** انتقال یافت. ترکیب خاندان‌های هانوور (ولف) و وتین (ساکسونی) خاندان سلطنتی کنونی انگلیس را می‌سازد. (بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 151-152)

[2] Welf Otto IV, Otto of Brunswick (1175?-1218)

[3] Otto the Child (d. 1252)

این منطقه در زیر حکومت شاخهٔ برونسویک- کالنبرگ- گوتینگن[1] قرار گرفت. این شاخه به ثروت فراوان رسید و به مهم‌ترین بخش خاندان ولف بدل شد. مهم‌ترین شهر منطقه ایشان هانوور بود و لذا، به‌دلیل اهمیت و گسترش روزافزون این شهر، شاخهٔ فوق به **خاندان هانوور** شهرت یافت. در اواخر سال 1679 یا ژانویه 1680 **ارنست اگوستوس**[2] دوک‌هانوور شد. او کمک‌های‌فراوان و پرهزینه‌ای به خاندان‌هابسبورگ‌کرد و از طریق ریخت‌وپاش مالی،با واسطه **لفمن بهرندز** یهودی،[3] موفق شد مقام نهمین "**برگزیننده**"[4] امپراتوری روم مقدس را از امپراتور **لئوپولد اول** دریافت دارد. ارنست اگوستوس در سال 1658 با شاهزاده خانم

---

1 Brunswick-Calenberg-Göttingen

2 Ernest Augustus I (1629-1698)

3 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 475.

4 Kurfürst (Elector)

در کوران رقابت و ستیز خاندان‌های حکومتگر آلمانی بر سر تصاحب مقام امپراتوری روم مقدس، از حوالی سال 1273 چهار تن از متنفذترین ایشان به‌همراه سه تن از اسقف‌های آلمان شورایی تشکیل دادند و تعیین امپراتور بعدی را به‌دست گرفتند. اعضای این شورا "برگزیننده" (کورفورست) نامیده می‌شدند. این شورا با "فرمان طلایی" سال 1356 کارل چهارم، شاه بوهم (1346-1378) و امپراتور روم مقدس (1355-1378)، تسجیل شد. اعضای سکولار (غیرروحانی) آن عبارت بودند از دوک ساکسونی، کنت پالاتینیت کنارهٔ راین (سفلی)، مارگریو (مارکیز= حاکم مرزبان) براندنبورگ و شاه بوهم. اعضای روحانی عبارت بودند از اسقف‌های تریر و ماینز و کلن. این اقدام مورد حمایت پاپ بود و گامی در جهت محدودکردن خودکامگی حکام سکولار آلمان و تلاش ایشان برای کاهش نظارت کلیسا انگاشته می‌شد. کارل چهارم نیز هوادار جدی کلیسای رم بود تا بدان حد که ویلیام اوکامی، متأله نامدار مسیحی، او را "شاه کشیشان" خوانده است. بعدها، حکمرانان باواریا (1623-1778)، هانوور (از 1692) و ورتمبرگ و هسه کاسل (از 1803) به ترکیب این جمع افزوده شدند. با انحلال امپراتوری روم مقدس (1806) این مقام از بین رفت ولی حاکم هسه کاسل تا اواخر سده نوزدهم عنوان "برگزیننده" را همچنان به‌کار می‌برد.

سوفیا،[1] دختر فردریک پنجم پالاتینیت و نوهٔ جیمز اول بریتانیا، ازدواج کرد.[2] حاصل این وصلت **جرج لویی هانوور** است که در سال 1714 با نام "جرج اول" بنیانگذار خاندان سلطنتی هانوور بریتانیا شد. جرج لویی هانوور داماد دوک برونسویک- لونبورگ بود و لذا در سال 1705 دوک‌نشین فوق را نیز به ارث برد.[3] پس از شکست ناپلئون، به‌دلیل اعمال نفوذ بریتانیا، حکومت هانوور به "پادشاهی هانوور" بدل شد (1814) و مرزهای آن گسترش یافت. در این زمان هانوور، پس از اتریش و پروس و باواریا، چهارمین دولت بزرگ آلمانی شناخته می‌شد. در سال 1837 دوک کمبرلند، پنجمین پسر جرج سوم انگلیس، با نام **ارنست اگوستوس اول** به‌عنوان شاه هانوور تاجگذاری کرد.[4] با مرگ ارنست اگوستوس اول (1851) تنها پسرش با نام **جرج پنجم** شاه هانوور شد. در ژوئن 1866 هانوور به اشغال ارتش پروس درآمد، در 20 سپتامبر انضمام آن به امپراتوری پروس اعلام شد و شاه مخلوع به تبعید رفت. پس از مرگ جرج پنجم تنها پسر او، ارنست اگوستوس (دوک کمبرلند)، مدعی تاج و تخت هانوور و دوک‌نشین برونسویک بود. سرانجام، در سال 1913 ارنست اگوستوس، پسر ارنست اگوستوس فوق‌الذکر، از ادعای سلطنت هانوور صرفنظر کرد، با تنها دختر ویلهلم دوم، امپراتور آلمان، ازدواج نمود و به‌عنوان دوک برونسویک منصوب شد. حکومت خاندان ولف بر برونسویک تا انقلاب 1918 آلمان تداوم داشت. ارنست اگوستوس 66 ساله در سال 1953 درگذشت.

باید افزود که یکی از اعضای خاندان ولف نیز در خردسالی مدت کوتاهی در مقام تزار روسیه جای گرفت. او **ایوان ششم**[5] نام دارد و حاصل وصلت آنا لئوپولدوونا، خواهرزاده ملکه آنای

---

[1] Sophia of the Palatinate (1630-1714)

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 151؛ ج 4، صص 113-114.

[3] دربارهٔ سوفیا دوروتای برونسویک- لونبورگ، همسر جرج اول، بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 212.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 484.

[5] Ivan VI (1740-1764)

روسیه، با پرنس آنتون اولریخ برونسویکی[1] اســت. ملکه آنا او را به‌عنوان جانشین خود تعـیین کـرد. این کـودک سه ماهه در اکتـبر 1740 به‌عنوان "تزار" منصوب شد و کمی بعد مـادرش در مقـام نایب‌السلطنه جای گرفت. در دسامبر 1741 الیزابت، دخــتر پطر اول، مـادر و پسر را خلع کـرد و به حکـومت این دو و مشـاورین آلمانی‌شـان پایـان داد. ایـوان به‌مـدت 23 سـال محبـوس بـود و سرانجام در اوایل سلطنت کـاترین دوم (کبـیر) در زنـدان به قتل رسید.

یکی از مختصات قابل تأمل خاندان برونسویک/ هانوور، که در پیـدایش ثـروت انبوه این خاندان در سده هفدهم و صعود آن به سـلطنت بریتانیا (1714) نقش مـؤثر داشـت، رابطهٔ عمیق آن با زرسـالاری یهـودی است و لـذا پیوند اسـتوار یهودیانی چون روچیلدها با دربار بریتانیا در طول سه سده بعد را نباید تصادفی یا مولود فضای خـاص سیاسی و فـرهنگی جامعه انگلیس پنداشـت. پیشینه و ابعاد تاریخی این رابطه چندان آشــکار نیست و مثلاً نمی‌دانیم که یهودیــان در جریــان تجاوزگری‌هــای "صــلیبی" هــنری شــیر برونسـویکی به سـرزمین‌های "کفـار" اسـلاو چه نقشی داشـتند. معهــذا، روشن است که از ســده ســیزدهم میلادی و تأســیس دوک‌نشین برونسـویک، این شـهر به‌عنـوان یکی از بهـترین نقـاط آلمان برای مهاجرت و استقرار رباخواران یهودی شـناخته می‌شد و این امر به‌دلیل رابطهٔ حسـنهٔ خانـدان ولف با یهودیـان بـود. در شهر هانوور نیز حداقل از سال 1292 یهودیان سکونت داشتند و به صرافی و ربـاخواری مشـغول بودنـد. در نیمه سـده چهـاردهم یهودیان سـاکن شـهر برونسـویک را حـدود 150 نفر ذکر کردهاند که در خیابان اصلی شهر، در نزدیکی کاخ دوک برونسویک و بازار شهر، میزیستند. معهذا، در اواخر سده چهاردهم و نیمه اول سده شانزدهم در این دوک‌نشین نیز بـرخی شورشهای ضد یهـودی رخ داد. *دائرةالمعارف یهود* شورش دوم را در اثر رسالههای مــارتین لوتر علیه یهودیان می‌داند.[2]

---

[1] Anton Ulrich of Braunschweig-Bevern-Lüneburg

[2] *Judaica*, vol. 4, p. 1421; vol. 7, pp. 1277-1278.

در سده هفدهم میلادی، به‌ویژه پس از جنگ سی ساله، شاهد حضور فعال صرافان و پیمانکاران یهودی در دربارهای برونسویک/ هانوور هستیم. در پایان جنگ سی ساله (1648) **دیوید بوئنو مسکوئیتا**، تاجر بزرگ آمستردام، را در مقام رئیس کل امور مالیاتی دوک برونسویک می‌یابیم.[1] در نسل بعد، در اواخر سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم، تاریخ هانوور با نام **لفمن بهرندز**، صراف و پیمانکار نظامی نامدار دربار ارنست اگوستوس، در پیوند است. **بهرندز، از طریق ساموئل اوپنهایمر و سامسون ورتیمر، در دربار هابسبورگ نفوذ فراوان داشت و با بهره‌گیری از این نفوذ بود که در سال 1692 موفق به دریافت مقام "برگزینندگی" برای ارنست اگوستوس شد.**[2] **بهرند لهمن**، زرسالار نامدار دیگر اواخر سده هفدهم و خویشاوند لفمن بهرندز، نیز رابطه نزدیک با دربارهای برونسویک/ هانوور داشت. نفوذ بهرندز و سایر یهودیان درباری در دوران حکومت جرج لویی بر هانوور تداوم یافت. بدینسان، جرج لویی هانوور پیش از صعود به سلطنت بریتانیا از پیشینة مفصل ارتباطات یهودی برخوردار بود.[3] بنابراین، عجیب نیست اگر می‌خوانیم که **سامسون گیدئون** (ابودینته) صراف بزرگ دربار بریتانیا در دوران سلطنت جرج اول و جرج دوم هانوور بود و با سرمایه‌گذاری 7/1 میلیون پوندی خود سرکوب شورش‌های جاکوبیتی را برای هانوورها ممکن ساخت.[4] نفوذ زرسالاران یهودی در دربار برونسویک/ هانوور در دوران بعد نیز مشهود است. در نیمه دوم سده هیجدهم **هرتس سامسون**[5] یهودی درباری دوک‌برونسویک بود و با مرگ‌او (1795) دامادش**اسرائیل**

---

[1] همین کتاب، ج 2، ص 319.

[2] دربارة رابطة امپراتور لئوپولد اول با زرسالاران یهودی بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 141-142.

[3] همین کتاب، ج 2، صص 475-479.

[4] همین کتاب، ج 2، ص 104.

[5] Hertz Samson

جاکوبسون[1] در این‌سمت‌جای‌گرفت.[2] در این دوران **مارکوس شلزینگر** و **آلکساندر دیوید** نیز به‌عنوان صرافان و پیمانکاران دربار برونسـویک/هانوور شناخته می‌شوند.[3]

نمی‌توان به پدیـدة صـعود خانـدان هـانوور به سـلطنت بریتانیا (1714) پرداخت و از نقش **لایبنیتس**،[4] اندیشمند بـزرگ آلمـانی، در این ماجرا سخن نگفت. لایبنیتس به‌عنوان فیلسوف و ریاضـی‌دان از شـهرت فـراوان برخـوردار است ولی چهـرة دیگر او به‌عنـوان مشاور سیاسی و مورخ رسمی خانــدان هــانوور و یکی از عوامل مؤثر در صعود این خاندان به سلطنت بریتانیا کمتر شناخته شـده است. در بررسی ما، نـام لایبنیتس نـیز به همـان کـانون آشـنایی پیوند می‌خورد که دربارة آن به تفصیل سـخن گفته‌ایم و **الیگارشی ماوراء بحار** و **زرسـالاری یهـودی** را به‌عنوان اسـتخوان‌بندی اصـلی آن عنوان نموده‌ایم.

زنـــدگی سیاسی لایبنیتس از دوران تحصـــیل وی در شـــهر نورنبرگ،[5] یعنی از حوالی 20 سالگی، آغـاز می‌شـود. وی در این زمـــان به گـــروهی از روزنکروتســـی‌ها پیوســـت.[6] ویل دورانت می‌نویسـد: لایبنیتس "چنـدی در نورنـبرگ به‌سر بـرد و مشـرب رازورانة روزنکروتسیان (برادران صلیب گلگـون) را... آزمـود. به منشـی‌گری آن گـروه درآمد و همچـون نیوتـون... به کیمیـاگری پرداخت."[7] و در این دوران بود که به استخدام بارون بوئنبـورگ،[8] مشاور و وزیر اسقف‌اعظم و حاکم برگزیننـده مـاینز، درآمد و در دســتگاه وی به‌کــار پــرداخت. در این زمــان، لــویی چهــاردهم،

---

1 Israel Jacobson (1768-1828)

2 ibid, vol. 9, p. 1240.

3 همین کتاب، ج 2، صص 130، 159-160.

4 Gottfried Wilhelm Leibniz (1646-1716)

5 Nürnberg

6 Gould, ibid, vol. III, p. 94.

7 دورانت، همان مأخذ، ج 8، ص 752.

8 Baron von (Johann Christian) Boyneburg (1622-1672)

پادشاهی که فرانسویان او را "لویی کبیر" و "پادشـاه خورشـید"[1] می‌خواندند، تهدیدی جدی برای موجودیت امپراتوری روم مقدس و سـرزمین‌های آلمانی‌نشـین شـناخته می‌شـد. لـذا، شـونبورن،[2] اسقف‌اعظم ماینز، و بوئنبورگ به لایبنیتس مأموریت دادند **"بـرای مرتفع ساختن این تهدید و انحراف توجه لویی" طرحی تهیه کند و توسعه‌طلبی نظامی پادشاه فرانسه را به‌سوی شرق اسلامی و سرزمین مصر سـوق دهـد.**[3] بدینسان، **"طـرح مصر"** تهیه و در سـال 1672 لایبنیتس 26 سـاله برای تقدیم آن راهی پـاریس شد ولی زمـانی به این شـهر رسـید که لـویی با عثمـانی مصـالحه کـرده و تـدارک جنگ با هلند را می‌دید. وزیر خارجه فرانسه به لایبنیتس اطلاع داد که "جنگ‌هـای صـلیبی دیگر کهنه شـده‌اند و مـانع از آن شد که شـاه را ملاقـات کنـد." ویل دورانت اسـفمندانه می‌نویسـد: "اگر این پیشـنهاد به مرحلهٔ عمل درمی‌آمد، فرانسه، به جای انگلستان، هند را تسخیر می‌کرد و بر دریاها مسلط می‌شد." او می‌افزاید:

> **اگر لویی (128 سال قبل از ناپلئون) ارتشی را برای تصرف مصر گسیل می‌داشـت، می‌توانست بر راه‌هـای بازرگانی، از جمله بازرگانی هلند، که از اروپا به شرق می‌رفت و از مصر می‌گذشـت، تسـلط یابـد... به خطر امپراتوری عثمانی برای عالم مسیحیت پایـان دهـد، به جـای لقب "تازیانه اروپـا"، که آنموقع داشـت، به لقب "ناجی اروپا" مفتخر شود.**[4]

مـأموریت لایبنیتس به "طـرح مصـر" محـدود نبـود. تهدید لـویی چهاردهم، پادشاهی که *بریتانیکا* او را **"خصم تمامی دنیای پروتسـتان"**[5] می‌خوانـد، در زیر لـوای مـذهب کاتولیک صـورت می‌گـرفت.

---

[1] Louis le grand monarque, le roi soleil

[2] Johann Philipp von Schönborn

[3] *Britannica,* 1977, vol. 10, p. 786.

[4] دورانت، همان مأخذ، ج 8، ص 753.

[5] ibid, vol. 11, p. 123.

مـأموریت دیگر لایبنیتس تنظیم فلسـفه‌ای بـود که مبـانی نظـری استواری را برای جلب توجه پادشاه فرانسه به "وحدت کلیسا" و دنیـای مسـیحیت جلب کند و، به تعبـیر دورانت، او را از "تازیانه اروپا" به "ناجی اروپا" بدل سـازد. *بریتانیکا* این تلاش لایبنیتس را گـامی در جهت تـدوین نظریهٔ معـروف فلسـفی "مونـاد"هـای او می‌دانـد.[1] توجه کـنیم که این همه تلاش سیاسی و نظـری بـرای تحریک لویی چهـاردهم علیه عثمـانی و ایجـاد "وحـدت" در اروپـا، مقارن با دوران صـدارت خانـدان کوپرولو در عثمـانی است و در زمـــانی است که اقتـــدار عثمـــانی در شـــرق اروپا و شـــورش مجارسـتان موجـودیت امـپراتوری هابسـبورگ را آمـاج تهدیـدی سخت قرار می‌داد. در این زمان است که اینوسن یازدهم،[2] پـاپ مخالف لویی چهـاردهم و هـوادار خانـدان هابسـبورگ، "خواسـتار تدارک یک جنگ صلیبی جدید با کفار [عثمانی] شد و بدین منظور حتی به شاه ایران [شاه سـلیمان صـفوی] نـیز متوسل شـد."[3] و درست در همین زمان است که به‌منظـور بـرانگیختن احساسـات

[1] ibid, vol. 10, p. 786.

واژه "موناد" (monad) از "موناس" (monas) یونانی به معنی "واحد" اخذ شده. این مفهوم را فیثاغورثیان به‌کـار می‌بردند به‌معنـای عـدد "یـک" که تمامی اعداد بعـدی از آن مشـتق شـده. قبل از لایبنیتس، جیوردانو برونو در رسالهٔ *دربارهٔ واحد، عـدد و شـکل* (1591) اندیشه مونـادی را مطـرح سـاخت. لایبنیتس این مفهـوم را بسط داد و "مونـاد" را در بنیـان هستی‌شناسی فلسـفی خـود قـرار داد. "مونـاد" جـوهری واحـد، بنیـادی، غیرمادی و پویاست و نظم جهان هستی تجلی مشتقات مادی اوسـت. از آنجا که لایبنیتس معتقد بـود هر پدیـده‌ای را می‌تـوان به‌صـورت نظمی از اعداد، شـکل‌ها و رنگ‌ها خلاصه کـرد، او را آغـازگر دانش جدید کـامپیوتر می‌دانند.

[2] Innocent XI Blessed [Benedetto Odescalchi] (1611-1689)

به‌رغم مخالفت لویی چهاردهم فرانسه در 21 سپتامبر 1676 پـاپ شد و تا زمان مرگ در این سمت بود. از لئوپولد اول، امپراتور هابسـبورگ، و جان سوم، پادشاه لهستان، در جنگ علیه عثمانی حمایت می‌کرد.

[3] همین کتاب، ج 2، ص 338.

"صلیبی" ماجرای مشکوک شابتای زوی پدید آمد.[1]

لایبنیتس از دوستان نزدیک برخی اعضای انجمن سلطنتی و شخص اسحاق نیوتون بود و سفرهای متعدد به لندن داشت. اولین سفر او به لندن اندکی پس از مرگ حامیانش، بوئنبورگ (دسامبر 1672) و شونبورن (فوریه 1673)، است. انگیزهٔ او را از این سفر "جلب حمایت مالی" انجمن سلطنتی لندن عنوان کرده‌اند.[2] این مقارن با دوران اقتدار لرد شافتسبوری در دربار چارلز دوم است. سرانجام، لایبنیتس راهی مناسب برای تأمین مالی خود یافت و در اکتبر 1676به خدمت خاندان برونسویک (هانوور) درآمد. جان فردریک، دوک برونسویک- لونبورگ، لایبنیتس را در سمت رئیس کتابخانه خود منصوب کرد. در 7 ژانویه 1680 جان فردریک درگذشت و برادر او، ارنست اگوستوس، دوک هانوور شد. لایبنیتس به خدمت خود ادامه داد و در سال 1685 در سمت مشاور دربار[3] و مورخ رسمی خاندان برونسویک منصوب شد. این درست مقارن با اقتدار لفمن بهرندز در دربار هانوور است.

اولین مأموریت مهم لایبنیتس مورخ در دربار هانوور این بود که از طریق مدارک و مستندات تبارشناختی ثابت کند که منشاء خاندان برونسویک به آلبرتو آزوی دوم و خاندان ایتالیایی استا می‌رسد. این امر برای دوک ارنست اگوستوس جاه‌طلب از اهمیت فراوان برخوردار بود زیرا بر بنیاد آن می‌توانست به مقام نهمین حاکم برگزیننده امپراتوری روم مقدس ارتقا یابد. لایبنیتس برای تحقیق و یافتن اسناد در این زمینه تا ژوئیه 1690 به سفر در اروپا مشغول بود. بهرروی، این مأموریت بی‌ثمر ماند زیرا با تلاش لفمن بهرندز و یهودیان دربار هابسبورگ، و از طریق ریخت‌وپاش مالی نه مدارک و مستندات تاریخی، در اکتبر 1692 مقام "برگزیننده" به ارنست اگوستوس اعطا شد. معهذا، لایبنیتس تا پایان عمر به کار خود بهعنوان مورخ خاندان

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 331-349.

[2] ibid.

[3] Hofrat

برونسـویک ادامه داد. حاصل این تلاش دستنوشـته‌های مفصـلی است که از خلقت جهـان آغـاز می‌شـود و با تـاریخ خانـدان برونسویک پایان مییابـد. لایبنیتس کتـاب فـوق را به پایـان نـبرد و دستنوشتههای او در سالهای 1843-1846 منتشر شد.[1]

در 23 ژانویه 1698 ارنست اگوسـتوس درگذشت و پسـرش، جرج لویی، به حکومت هانوور رسید. جرج را حکمـرانی "خشـن" و "بیسـواد" توصـیف کرده‌انـد. معهـذا، در این دوران لایبنیتس از دوستی نزدیک و علاقهٔ شاهزاده خانم سوفیا، مادر جرج لـویی، و سـوفیا شـارلوت، خـواهر جـرج لـویی و ملکه بعـدی پـروس، برخـوردار بـود. در سـال 1700 دوک گلوسسـتر،[2] تنها پسر باقیماندهٔ ملکه آن، درگذشت و مسئله وراثت تـاج و تخت بریتانیا مسئله مبرم روز شد.[3] ویلیـام سـوم (اورانـژ) زنـده ولی بیمـار و بلاعقب بود. جیمز دوم مخلوع و تبعیدی نیز هنـوز زنـده و مـدعی تـاج و تخت بریتانیا بـود و هـواداران مقتـدر جـاکوبیت او تهدیـدی جدی به‌شمار می‌رفتند. در این اوضاع، سوفیا، مـادر جـرج لـویی، نزدیک‌ترین خویشاوند پروتستان خاندان سلطنتی انگلیس شناخته می‌شـد. **این بـار مـأموریتی بسـیار مهم و سرنوشت‌سـاز به‌عهـده لایبنیتس گذارده شد: استدلال تاریخی- حقوقی و زمینه‌سازی فـرهنگی بـرای اثبـات حق خانـدان برونسـویک (هـانوور) در صـعود به سـلطنت بریتانیـا.** بدینسـان، لایبنیتس تحرک سیاسی و فرهنگی گسـترده‌ای را آغـاز کـرد و به کمک گـروهی از دوسـتان متنفذ انگلیسـی‌اش این مـأموریت را سامان داد.[4] در اثر این تلاش پیگـیر و مـؤثر بـود که در 12 ژوئن 1701 (در زمان حیات ویلیام اورانـژ) در پارلمـان بریتانیا قـانونی به تصویب رسید که طبق آن تاج و تخت بریتانیا، پس از ملکه آن، به شاهزاده خانم سوفیا و "وراث پروتستان او" انتقال می‌یـافت. در دوران سـلطنت ملکه آن، سـوفیا مشـتاقانه چشـم به‌راه خـبر مرگ او بـود و این امر نفـرت ملکه را بـرمی‌انگیخت. سـرانجام،

---

[1] *Annales Imperii: Occidentis Brunsvicenses.*

[2] William, Duke of Gloucester

[3] ملکه آن نوزده فرزند زایید که همه در زمان زایمان یا پس از آن مردند.

[4] *Britannica,* 1977, vol. 10, pp. 787-788.

سوفیا زودتر (ژوئن 1714) درگذشت[1] و دو ماه بعد پسرش، جرج لویی، پادشاه بریتانیا و ایرلند شد. پیشتر گفتیم که در زمان بیماری و مرگ ملکه آن بخش مهمی از رجال سیاسی و اکثر مردم بریتانیا به سلطنت جیمز سوم استوارت تمایل داشتند و اگر حکومت به وی انتقال نیافت به‌دلیل دسیسه‌های بغرنجی است که الیگارشی ویگ طراحی و اجرا نمود.[2] دربارهٔ میزان نفرت مردم بریتانیا از خاندان سلطنتی هانوور پیشتر سخن گفته‌ایم.[3]

در پرتو چنین پیوندهایی است که لایبنیتس در سیاست اروپای اوایل سده هیجدهم از نفوذ فراوان برخوردار شد. او پس از دیداری با پطر کبیر روسیه (اکتبر 1711)، در وین اقامت گزید؛ در مقام "مشاور"[4] کارل ششم، امپراتور روم مقدس (1711-1740) و مدعی تاج و تخت اسپانیا،[5] جای گرفت و عنوان "بارون" را دریافت کرد. بارون فن لایبنیتس کمی پس از رسیدن خبر مرگ ملکه آن و صعود جرج هانوور به سلطنت بریتانیا (اوت 1714)، به هانوور بازگشت و کار بر روی *تاریخ خاندان برونسویک* را از سر گرفت. او در 14 نوامبر 1716، دو سال پس از استقرار سلطنت هانوور در بریتانیا، در هانوور درگذشت. *بریتانیکا* لایبنیتس را "میهن‌پرست و جهانوطن، دانشمندی بزرگ و یکی از نیرومندترین ارواح تمدن غرب" می‌خواند.[6]

دائرةالمعارف بریتانیکا از افراد زیر به‌عنوان کسانی یاد می‌کند که در ماجرای صعود خاندان هانوور به سلطنت بریتانیا با لایبنیتس همکاری داشتند: جان تولاند (اندیشمند دئیست

---

1 به‌نوشته *بریتانیکا*، احتمالاً نامهٔ غضب‌آلودی از ملکه آن سبب تسریع مرگ سوفیا شد.

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 324.

3 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 341.

4 Reichhofrat

5 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 33.

6 *Britannica,* 1977, vol. 10, p. 788.

انگلیسی)، گیلبرت بارنت (اسقف سالیسبوری و رئیس کلیسای انگلیکان)، جوزف ادیسون (شاعر و نویسنده) و لیدی ماشام[1] (زنی که جان لاک در اواخر عمر در خانه او سکونت داشت و در این خانه درگذشت).[2]

جان تولاند[3] در یک خانواده انگلیسی مقیم ایرلند به‌دنیا آمد و تحصیلاتش را طی سال‌های 1687-1695 در گلاسگو، ادنبورگ، لیدن (هلند) و آکسفورد به‌پایان برد. او در سال 1696 رسالهٔ معروف خود، *مسیحیت نه راز*،[4] را منتشر کرد که جنجال فراوان برانگیخت و تولاند را مجبور کرد برای مدتی پنهان شود. او در این رساله در پی آن بود که نشان دهد در *کتاب مقدس* هیچ چیز مغایر یا ماوراء خرد انسانی وجود ندارد، هر آموزه‌ای که فراتر از عقل باشد بی‌معناست، و لذا مضامین *انجیل* را باید با عقل، نه الهام و مکاشفه، شناخت. این رساله دومین گام در تکوین فلسفه دئیستی انگلیس، پس از آثار لرد هربرت چربوری، به‌شمار می‌رود.[5] رساله بعدی تولاند به *زندگینامه میلتون* (1698) اختصاص داشت. این اثر نیز جنجال‌برانگیز بود به‌دلیل فقره‌ای از آن که اصالت *عهد جدید* را مورد تردید قرار می‌داد.

تبلیغات تولاند به‌سود خاندان هانوور در پی مکاتبه با لایبنیتس و با انتشار رسالهٔ *آنگلیا لیبرا*[6] (1701) آغاز شد. او کمی پس از انتشار این کتاب دو بار به هانوور سفر کرد و مورد پذیرایی گرم شاهزاده خانم سوفیا قرار گرفت. پس از بازگشت از سفر دوم *نامههایی به سرنا*[7] (1704) را منتشر نمود. منظور از "سرنا" سوفیا شارلوت، خواهر جرج لویی هانوور، است که در ژانویه 1701 با فردریک سوم براندنبورگ (فردریک اول پادشاه بعدی

---

[1] Damaris Cudworth, Lady Masham

[2] ibid.

[3] John Toland (1670-1722)

[4] *Christianity Not Mysterious.*

[5] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 212-213.

[6] *Anglia Libera.*

[7] *Letters to Serena.*

پروس) ازدواج کرده و در مقام اولین ملکه پـروس جـای داشـت. کتــاب بعــدی تولاند (1705)ــ *گزارشی از دربارهــای پــروس و هــانوور*[1] نــام دارد. در ســال 1707 تولاند بههمــراه یک هــیئت انگلیسی بار دیگر به هانوور سفر کرد و سپس تا سـال 1710 در هلند اقـامت گزیـد. پس از بازگشت از این سـفر بـود که رسـالۀ *دلایل اعطــای حقــوق کامل شــهروندی به یهودیــان* (1714) را منتشر نمود. انتشار این رساله مقارن با صعود جرج لویی هانوور به سلطنت انگلستان است. تولاند، به تأسی از سـیمون لوزاتـوی یهـودی، مـروج این نظر بـود که "هر جا یهودیـان حضـور می‌یابند کسب و کار شکوفا می‌شود."[2] تولاند در آثار بعدی خـود به تلاش بـرای تقـدس‌زدایی از منـابع دیـنی مسـیحیت ادامه داد. رسـالۀ *نزارنــوس*[3] (1718) [نصــرانی‌ها] او به معــرفی فرقه ابیــونی[4] اختصـاص داشـت. ابیونی‌ها فـرقه‌ای از یهودیـان ناصـره و سـایر نقاط فلسطین بودند که در سده‌های دوم تا چهارم میلادی حضور داشتند و از دید مسیحیان مشرک بودند. به‌زعم ابیونی‌هـا، عیسی (ع) همان مسیحی بود که ظهور او در *تورات* وعـده داده شـده،[5] ولی بـرای او بـرخی مختصـات مـادی و یهـودی قائل بودنـد. مثلا، عیسی را مولــود وصــلت طــبیعی مــریم و یوســف، و وی را نه پیامبری جدید و شارع بلکه تابع و مجری قوانین یهود می‌دانستند. تولاند در رسالۀ *تترادیموس*[6] (1720) کوشید تا برای معجزه‌هـای مندرج در *عهد عتیق* توضیحات مـادی و طـبیعی بیابد و در رسـالۀ

---

[1] *An Account of the Courts of Prussia and Hanover.*

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 217.

[3] *Nazarenus.*

[4] Ebionite "از واژۀ عبری "ابیونیم" به‌معنی "فقیر"

[5] "یهوه خدایت نبی را از میان تو از برادرانت مثل من برای تو مبعوث خواهد گردانید او را بشنوید... نبی را برای ایشان از میان برادران ایشان مثل تو مبعوث خواهم کرد و کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت و هر آنچه به او امر فرمایم به ایشان خواهد گفت. و هر کسی که سخنان مرا که او به اسم من گوید نشنود من از او مطالبه خواهم کرد." (سفر تثنیه، 18/ 15، 18-19)

[6] *Tetradymus.*

پانتئیســتیکون[1] (1720) به معــرفی بــرخی متــون پاگــانی روم باستان پرداخت. تولاند نیز قاعـدتاً به فرقه روزنکـروتس مربـوط بــود و به این دلیل است که بــرخی نویســندگان او را "ماســون" خواندهانــد. او در آثــارش از حضــور خــود در یک انجمن مخفی ســخن میگوید که هــدف آن رســیدن به فهم مشــترک از دین و اخلاق است.[2]

گیلـبرت بـارنت،[3] اسـقف سالیسـبوری، فـرد دیگـری است که به توصیهٔ لایبنیتس در تلاش فرهنگی برای صـعود خانـدان هـانوور به سلطنت بریتانیا سهیم شد. وی پیشتر نیز در صعود ویلیــام اورانژ و مــاری دوم نقش داشت ولی پس از مــرگ حامیاش، مــاری، نفوذش در دربار کـاهش یـافت. گفته میشـود وی قبل از "انقلاب شـکوهمند" مـاری را قـانع کـرد که تمـامی قـدرت سیاسی را به شوهرش، ویلیام اورانـژ، بسـپارد. بـارنت در سـال 1689 *تـاریخ زمانهٔ من*[4] را تـألیف کـرد که پس از مـرگ‌او منتشر شـد. این کتاب‌از منابع مهم تاریخ کلیسای اسکاتلند و حـوادث‌مربـوط به صعود ویلیام اورانژ است.[5]

جوزف ادیسون،[6] دوست دیگر لایبنیتس، شـاعر و نمایشـنامهنویس و از پیشگامان روزنامهنگاری انگلیس است. ادیسون کار خــود را به‌عنــوان مدیحه‌ســرا آغــاز کــرد؛ در ســال 1694 منظومهای در ستایش ویلیام سوم سـرود، آن را به سـران ویگ اهـدا کـرد و به این دلیل مورد توجه چارلز مونتاگ (ارل هالیفـاکس بعـدی) قـرار گــرفت. مونتــاگ او را نویســندهای یــافت که "خــدماتش بــرای سلطنت مفید است." ادیسون با پول اهـدایی مونتـاگ به سـیر و سیاحت در اروپا (1699-1704) پرداخت. در این ســفر نه تنها با

---

1 *Pantheisticon.*

2 Mackey, ibid, vol. 2, p. 1043; Coil, ibid, p. 656; *Britannica CD 1998.*

3 Gilbert Burnet (1643-1715)

4 *History of My Own Time,* 1724-34, 2 vol.

5 *Britannica,* 1977, vol. II, p. 388.

6 Joseph Addison (1672-1719)

مأمورین دیپلماتیک دربار انگلیس در اروپا بلکه با بسـیاری از اهل اندیشه و قلم نـیز دوست شـد. به هـانوور و به دیـدار شـاهزاده خانم سوفیا رفت و سپس به مدت یک سال در آمستردام اقامت گزیـد. کمی پس از بازگشت به انگلسـتان، خـبر پـیروزی جـان چرچیل در جنگ بلنهایم (13 اوت 1704) به لندن رسید. سـیدنی گـودولفین، لـرد اوّل خـزانه‌داری و دوست چرچیـل، به توصـیه هالیفـاکس، ادیسـون را مـأمور کـرد منظومه‌ای در سـتایش این مناسبت بـزرگ بسـراید. منظومه *پیکار* ادیسـون در 14 دسـامبر 1704 منتشر شد. این روزی است که چرچیل وارد لندن میشـد. در این منظومه چرچیل به‌عنوان یک نابغهٔ نظامی توصیف شـده و در ردیف پهلوانـان اسـطوره‌ای جـای گرفته اسـت. این منظومه مـورد توجه فـراوان قـرار گـرفت و ادیسـون به‌عنـوان رئیس استیناف منصوب شـد. این منصـبی است که پیشـتر به جـان لاک تعلق داشت و از زمان مـرگ او (28 اکتـبر 1704) خـالی مانـده بود. از آن پس، ادیسون به‌سرعت به قله‌های قدرت و ثروت راه یـافت. در اوایل سـال 1705 در منصب مهم معـاونت وزارت کشور، با درآمد 500 پوند در سال، منصوب شد. در سـال 1706 بههمراه ارل هالیفاکس به دربار هـانوور رفت و سـپس مـدتی در هلند اقامت گزید. در هانوور با لایبنیتس معاشر بود و از هلند نـیز با وی مکاتبه داشـت. در سـال 1708 به عضـویت مجلس عـوام درآمد و در همین سـال در سـمت منشی ارل وارتـون، نایب‌الحکومه جدید ایرلنـد، جـای گـرفت. درآمد رسـمی او را در این منصب سـالیانه دو هـزار پوند گـزارش کرده‌انـد. این ارل وارتـون، پـدر دوک وارتـون اسـتاد اعظم گرانـدلژ انگلسـتان (1722)، و همـان کسی است که او را "هرزه‌ترین عضو شـورای سلطنتی" خوانده‌اند.[1] ادیسون از اول مارس 1711 انتشار مجلهٔ *اسپکتیتور*[2] را آغاز کـرد که شش روز یک بـار منتشر میشـد. این‌نشـریه‌ای‌بسـیار موفق‌بـود و تـیراژ آن‌به 3000 نسـخه رسید. با مـرگ‌ملکه آن،سـتارهٔ اقبـال‌ادیسـون‌درخشـید و وی‌در

[1] همین کتاب، ج 4، ص 32.

[2] *The Spectator*

سمت دبیر شورای نیابت سلطنت منصوب شد که وظیفه داشت تا زمان ورود جرج لویی هانوور به انگلستان کشور را اداره کند. ادیسون در آوریل 1717 در مقام وزیر خارجه منصوب شد ولی سال بعد به دلیل بیماری استعفا داد. در همین زمان با بیوة ارل وارویک ازدواج کرد و کمی بعد درگذشت. او را در کنار قبر حامی و دوستش، ارل هالیفاکس، به خاک سپردند.[1]

گفتیم که یکی دیگر از هواداران نظریة "منشاء معبدی فراماسونری" لسینگ،[2] ادیب و شاعر و متفکر آلمانی، است. لسینگ در شهر هامبورگ به عضویت "لژ هامبورگ" درآمد و به سازمان فراماسونری سخت علاقمند شد. او معتقد بود که نهاد فراماسونری را اعضای فرقه شهسواران معبد در لندن تأسیس کردند و سِر کریستوفر رن آئینهای آن را با نمادها و مناسک معماران در آمیخت.[3]

لسینگ، پسر یک کشیش پروتستان، در کودکی و نوجوانی با زبان‌های عبری، یونانی و لاتین آشنا شد و از 17 سالگی در حوزة علمیة لایپزیگ به تحصیل علوم دینی پرداخت. دو سال بعد (1748) در برلین اقامت گزید و به مدت چهار سال برای تأمین معاش به کار، از جمله ترجمه کتب فرانسه و انگلیسی به آلمانی، پرداخت. برلین این زمان پایتخت فردریک دوم (کبیر)، پادشاه مقتدر پروس، و شهری است با رشدی شتابان که در طول یک سده جمعیت آن از حدود 6000 نفر (1648) به حدود یکصد هزار نفر رسید.[4] شهری چنین مهاجرپذیر طبعاً ساختاری آشفته و ناموزون داشت. هزاران تن از سکنه شهر فراریان پروتستان فرانسوی بودند[5] و حدود دو هزار تن از ایشان یهودیان

---

[1] *Britannica,* 1977, vol. 1, pp. 83-85.

[2] Gotthold Ephraim Lessing (1729-81)

[3] Mackey, ibid, vol.1, p. 585; Coil, ibid, p. 374.

[4] Chisholm, ibid, vol. 1, p. 157.

[5] در سال 1712 شمار پروتستان‌های فرانسوی ساکن برلین حدود 6000 نفر ذکر شده است.

آشکاری که به‌طور عمده به صرافی و پیمانکاری دربـار و قشـون پـروس اشـتغال داشـتند. در این زمـان، اعضـای خانـدان یهـودی **گومـــپرتز** از ثروتمنـــدترین ســـکنهٔ بـــرلین بودند و، به‌نوشـــته *دائرةالمعارف یهود*، "تمامی تجارت پول برلین در دست یهودیـان متمرکز بود."[1] تکاپوی ادبی‌و فکری لسینگ در چنین‌فضایی شـکل گـرفت. بـرخی تعلق لسـینگ به یهودیـان را ناشی از تـأثیر شخصـیت‌جـذاب‌موسس‌مندلسـون‌می‌دانندو به این‌نکته توجه نمی‌کنند که لسـینگ بیست سـاله، پنج سـال پیش از آشـنایی با مندلسـون،نمایشـنامه *یهـودی*[2] (1749) را نوشـت. در‌همین زمان‌لسینگ انتشار نشـریه‌ای را در زمینه تئـاتر آغـاز کـرد که چند مـــاه بیش دوام نیـــاورد. او در ســـال‌های1751-1752 در وتنـبرگ[3] به تحصـیل طب‌پـرداخت و پس از اخذ مـدرکی‌در این رشته به برلین بازگشت. فعالیت‌های‌ادبی‌و انتشاراتی‌لسـینگ در بـــرلین ادامه یـــافت‌و در ســـال 1754 با موسس‌مندلســـون، فیلسوف آزاداندیش‌یهودی، و کریستف نیکلایی، کتـابفروش و ادیب و منقد برلینی، دوست‌شد. در سال 1760، به شغلی مناسب‌در دستگاه فردریک دوم پروس دست‌یافت‌و به‌عنوان منشی‌حکمـران نظامی سیلسیا در شهر برسلاو اقامت‌گزید. این در زمـانی‌است که فردریک سیلسیا را از چنگ‌خاندان‌هابسبورگ‌خـارج کـرده و با اقتدار تمام بر آن‌فرمان می‌رانـد. لسـینگ‌پنج سـال بعد به بـــــرلین بازگشت و کوشـــــید تا منصب‌ریاست‌کتابخانه سـلطنتی را به‌دست آورد، ولی‌،به‌دلیل خصـومت‌ولـتر، فردریک به این‌خواست‌او پاسخ مثبت‌نـداد. (ولـتر در این‌زمـان‌سـوگلی فردریک کبـیر بـود.) لسـینگ، ناچـار، به‌عنـوان مشـاور نـزد گروهی‌از **تجار هامبورگی**‌به کار پرداخت و در همین‌زمـان‌است‌که به لژ ماسونی‌هامبورگ‌راه یافت.[4] سرانجام، در سـال 1770 به خـدمت دوک برونســویک درآمد و در ســمت رئیس کتابخانه این

[1] *Judaica*, vol. 4, p. 641.

[2] *Die Juden.*

[3] Wittenberg

[4] درباره هامبورگ و تجار آن بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 452-453.

خاندان در ولفنبوتل[1] (در نزدیکی شهر برونسویک) منصوب شد. این همان کتابخانهای است که لایبنیتس تا زمان مرگ رئیس آن بود و لسینگ دهة پایانی (1770-1781) عمر 52 ساله‌اش را در آن گذرانید.

مورخین این مرحله از زندگی لسینگ را پربارترین دورة زندگی او می‌دانند و در همین زمان است که بسیاری از آثار وی به رشته تحریر درآمد. در این دوران، لسینگ چالشی سخت و جنجال‌برانگیز را علیه مسیحیت مرسوم، اعم از کاتولیک و پروتستان، آغاز کرد و به یکی از مروجین بزرگ **دئیسم** (دین طبیعی) بدل شد. دئیسم، چنان‌که گفتیم،[2] گرایش عمومی روشنفکران آن عصر بود؛ آئینی که مدعی بود می‌خواهد جوهر اصیل و عقلانی دین را، فارغ از حشو و زواید ادیان و مذاهب متعارف و مکشوف، بیابد و بشریت را به گوهر اولیه و ناب و مشترک در میان تمامی ادیان رهنمون شود. پیام دئیسم، و اندیشه دینی لسینگ، را می‌توان در این استدلال دیده‌رو،[3] که از مقاله "دربارة کفایت دین طبیعی" او در *دائرةالمعارف*[4] اخذ

1 Wolfenbüttel

2 همین کتاب، ج 2، ص 213.

3 Denis Diderot (1713-1784)

اندیشمند و ادیب فرانسوی و سرویراستار (1745-1772) *دائرةالمعارف* که از آثار اصلی "عصر روشنگری" به‌شمار می‌رود. دیده‌رو ابتدا کاتولیک بود، سپس دئیست و سرانجام آته‌ئیست و مدافع ماتریالیسم فلسفی شد.

4 *Encyclopédie, ou dictionnaire raisonné des sciences, des arts et des métiers*

دائرةالمعارف ملخص نام مجموعه‌ای است که در سال‌های 1751-1772 با عنوان *دائرةالمعارف، یا فرهنگ منظم علوم، هنرها و تجارت* در 28 جلد منتشر شد. در سال‌های بعد هفت جلد ضمایم و فهارس انتشار یافت و این مجموعه به 35 جلد رسید. هدف اولیة ناشر، آندره برتون، ترجمه دائرةالمعارف انگلیسی افرائیم چمبرز به فرانسه در پنج مجلد بود و به این دلیل دیده‌رو را به‌عنوان مترجم به‌کار گرفت. این طرح منتفی شد و تدوین اثر جدیدی در دستور کار قرار گرفت. *دائرةالمعارف* تأثیر فکری عظیمی بر اروپای سده هیجدهم بر جای نهاد.

شده، خلاصه کرد:

در دعوای میان ادیان تاریخی به حکم نمی‌توان رسید زیرا که هر دینی مدعی برتری مطلق بر همه ادیان دیگر است و لذا همه آنها را به‌طور جزمی رد می‌کند. اما این روش منفی محض هم حدودی دارد. هیچ دینی، به‌رغم عناد با همه ادیان دیگر، نمی‌تواند و نمی‌خواهد رابطه خود را با **دین طبیعی** کاملاً منکر شود، زیرا **دین طبیعی** خاکی است که هر دینی خود را در آن پایبند می‌بیند و نمی‌تواند یکسره از آن جدا شود. پس اگر از ادیان گوناگون بپرسیم که مقام دوم را به کدام دین می‌دهند، بدون آنکه برتری خود را از دست بدهند، پاسخ همهٔ آنها یکی خواهد بود. همهٔ آنها دست کم مقام دوم را به **دین طبیعی** خواهند داد ولی این مقام را به هیچ دین دیگری نخواهند داد. بنابراین، تا آنجا که به اشخاص بیطرف و دارای نظر فلسفی محض مربوط است، تکلیف دعوی معین است. از لحاظ اینگونه اشخاص روشن است که عامیت حقیقی و ابدیت حقیقی را کجا باید جستجو کنند: "هر چیزی که آغازی داشته باشد، روزی به انجام خود می‌رسد، و بالعکس، آنچه هرگز آغازی نداشته است هرگز از میان نمی‌رود. ادیان یهودی و مسیحی هر کدام آغازی داشته‌اند، و در روی زمین غیر از دین طبیعی دینی وجود ندارد که تاریخ ابتدای آن معلوم نباشد. پس فقط این دین است که هرگز به پایان نمی‌رسد، درحالی‌که همه ادیان دیگر از میان می‌روند." یهودیان و مسیحیان، مسلمانان و مشرکان، همه رافضیان و انشعابیان **دین طبیعی**اند، که فقط او است که حقانیتش را واقعاً می‌توان اثبات کرد. زیرا که نسبت حقانیت **دین طبیعی** با ادیان وحیانی مانند نسبت شهادتی است که خود من بدهم با شهادتی که از زبان دیگران بشنوم؛ مانند نسبت چیزی که من بی‌واسطه در درون خود احساس کنم با چیزی که به من آموخته باشند. "آن شهادت اوّل را در درون خودم می‌بینم که به‌دست خدا نوشته شده است؛ و شهادت دوم به دست مردمان خودبین و خرافی و دروغگو روی پوست و مرمر نوشته شده است. آن یک را من در درون خود دارم و همیشه همان

> است که بــود؛ این یک بــیرون از من است و در هر کشــوری و اقلیمی فرق می‌کند... آن یک انسان متمدن و وحشـی، مسـیحی و مشــرک، فیلســوف و عــامی، فاضل و امی، ســالخورده و خردسال را به هم می‌رساند و با هم متحد می‌کند، این یک پدر را از پسر می‌بــرد، انســان را بر ضد انســان مســلح می‌ســازد و خردمندان را در معرض کینه و آزار مردم نـادان و متعصب قـرار می‌دهــد."... حــتی اگر اندیشه تحــول و تکامل را بپــذیریم، بــاز مسئله به نفع هیچ کدام از ادیان وحیـانی و اصـول معتقـدات آنها تمام نمی‌شود زیرا از کجا بدانیم که ما اکنون در پایان مسیر این تحول هستیم؟ اگر شریعت موسوی بتواند جای قانون طـبیعی را بگیرد، و این هم به نوبت جای خود را به شریعت مسیحی بدهــد، چرا نباید به شریعت دیگری جای بپردازد که خدا هنوز وحی آن را بر انسان نازل نکرده است؟[1]

فراماسـونری سـدهٔ هیجـدهم بزرگـترین مکتب مـروج این آئین جدید بود و با چنین گرایشی است که لسینگ نمایشـنامهٔ منظـوم خود، *ناتان خردمند*[2] (1779)، را نگاشت. در این نمایشنامه تعلق عمیق عاطفی لسینگ به فرقه شهسواران معبد چشمگیر است.

شخصـیتهای اصـلی این منظومه عبارتند از سـلطانی مسـلمان بهنام "صلاحالدین"، یهودی ثروتمندی بهنام "ناتـان"، دخترخوانـدهٔ او و جـوانی از اعضـای فرقه شهسـواران معبـد. نمایشـنامه در فضـای دوران جنگ‌هـای صـلیبی جریـان دارد: ناتـان درمییابد که شهسوار معبد دختر او را از مرگ نجات داده اسـت. شهسـوار به اسـارت سـلطان صـلاح‌الدین درمیآیـد. سـلطان او را از مـرگ می‌رهاند زیرا وی را سخت شبیه به بـرادر متـوفی خـود می‌یابـد. دختر ناتان و شهسوار معبد شیفتهٔ یکدیگر می‌شوند. شهسـوار از این عشق می‌گریــزد زیــرا دخــترک یهــودی اســت. ســلطان صـلاحالدین که در جسـتجوی منـابع مـالی و انباشت خزانهٔ خـود

---

[1] ارنست کاسیرر، *فلسفهٔ روشن‌اندیشی*، ترجمهٔ نجف دریابندری، تهران: خوارزمی، 1372، صص 227-228.

[2] *Nathan der Weise.*

است، ناتـان را بهعنـوان خزانهدار منصـوب میکند و در مکالمهای از او دربارة دین یهود میپرسد. ناتان با نقل داسـتان "سه حلقـه" پاسخ میدهد. او در این داستان یهودیت، مسـیحیت و اسـلام را به سه حلقة مشـابه تشـبیه میکند که از پـدری به سه پسـرش به مـیراث رسـیده و هر یک گمـان میبرند که تنها حلقة ایشـان اصل اسـت. این مـاجرا به اختلاف میـان این سه میانجامد و سـرانجام درمییابند که هر سه حلقه یکی است و اختلافی میان اصل و بدل نیست. در پاسخ به سخنان ناتان، صلاحالدین حجتی ندارد:

ولی ایمان به پیامبران‌مان؟
این مـرد راست می‌گویـد. ولی من چـیز بیشـتری بـرای گفتن ندارم.

کلام حکیمانة ناتـان در زمینة بـرادری انسـانها و نفی جـداییهای دینی بر سلطان تأثیر فراوان مینهد. البته ناتان پول کـافی را نـیز در اختیـار او قـرار میدهد و سـلطان مسـلمان را سپاسـگزار و مـدیون خـود میکنـد. در این اثنـا، شهسـوار معبد به دیـدار دخـتر میرود و با رسیدن ناتـان تقاضـای ازدواج خـود را مطـرح میکنـد. ناتـان پاسـخی نمیدهد و این امر شهسـوار را به خشم میآورد. او سپس درمی‌یابد که دخترک به ناتان تعلق ندارد؛ دختری مسـیحی است که از کودکی در میان یهودیان پـرورش یافتـه. شهسـوار به وطن بازمی‌گردد و ماجرا را با اسقف خود در میـان مینهـد. به او گفته میشـود جـزای یهـودی که مسـیحی را به آئین خـود درآورد مرگ در آتش است. شهسوار معبد اجرای این حکم را نمیپذیرد و به جستجوی سلطان صلاحالدین میپردازد. اوج نمایشنامه زمـانی است که آِشـکار میشـود دخـتر ناتـان و شهسـوار معبـد، هر دو، فرزندان مفقود برادر متوفی سلطاناند.[1]

بریتانیکا مدعی است که الگوی لسینگ بـرای ترسـیم شخصـیت "ناتان خردمنـد" دوست قـدیمی او در بـرلین، موسس مندلسـون

---

[1] Mackey, ibid, vol. 1, pp. 585-586.

یهـودی، بـوده اسـت.[2] دربـارة تعلقـات "یهـودی" لسـینگ پیش از آشنایی وی با مندلسون پیشتر سخن گفته‌ایم. بنابراین، مندلسون تنها یهودی مرتبط با زندگی لسینگ نبود؛ مضـافاً اینکه لسـینگ در دهة پایـانی عمـرش در مکـانی می‌زیست که از دیربـاز کـانون پرتکاپوی زرسالاران یهودی برجسته‌ای چون لفمن بهرندز بـود که هر یک "ناتانی" به‌شمار می‌رفتند. و نیز توجه کنیم که لسـینگ در زمانی *ناتان خردمند* را تدوین کرد که دوک برونسویک، در پیوند با یهودیان دربارش، ممـرّ درآمد به‌غـایت غیرانسـانی بـرای انباشت خزانه خـویش یافته و از سـال 1776، یعـنی سه سـال پیش از نگارش اثر فوق، موجی از "اجاره دادن" رعایای خود را به دربـار انگلیس، برای استفاده در جنگ با شورشیان آمریکا،[2] آغاز کرده بود. [3] آیا این‌حوادث‌بر لسـینگ پوشـیده بـود؟ بهـرروی، آثـار واپســین‌دهة زنــدگی‌لســینگ بیــانگر پیوند عمیق‌او با فراماســون‌های‌برونســویک و هــانوور و کســانی بجز موسس مندلسون است که تعلقات مشـترک بیشـتری با لسـینگ داشـتند. مندلسـون به فراماسـونری تعلقی نداشــت، نــام وی به‌عنــوان ماســون در منــابع ماســونی منــدرج نیست و از پیوند او با فراماسونری سخنی در میان نیست.

داستان *ناتـان خردمند* را نباید غـیرواقعی و زائیـدة تخیل صـرف پنداشت. این داستان را باید ملهم از حوادث مرموزی دانست که در پس پردة جنگ صلیبی ششم (1228-1229) جریـان داشت و به پیوندی عجیب میان دو پادشـاه مسـلمان و مسـیحی، سـلطان الملک الکامــل،[4] بــرادرزادة صــلاح‌الدین ایــوبی، و فردریک دوم هوهنشتاوفن، امپراتور روم مقدس، انجامید.

---

[1] *Britannica,* 1977, vol. 10, p. 840.

[2] دربارة "بردگی نظامی" در سرزمین‌های آلمانی‌نشین بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 136.

[3] *Americana*, 1985, vol. 4, p. 656.

[4] سلطان الملک الکامل (ناصرالدین محمد) در سال‌های 615-635 ق./ 1218-1238 م. بر مصر سلطنت کرد. حکومت ایوبیان مصر در سال 648 ق./ 1250 م. به‌دست ممالیک منقرض شد.

جنگ صـــلیبی پنجم (1218-1221) در فضـــایی سرشـــار از دسیسه و شیادی آغاز شد. پیشدرآمد آن مـاجرای مشـکوک "**جنگ صلیبی کودکان**"[1] بود که طی آن هزاران کودک فرانسوی و آلمانی، دختر و پسر و عمومـاً از مـردم تهیدسـت، ظـاهراً در اثر "الهـام غیبی" و ظهور شـبح عیسی مسـیح (ع) بر یکی از ایشـان، پیـاده راهی "ارض مقدس" شدند و بسـیاری از آنـان در بنـادر مدیترانه به اسارت "تجار برده" درآمدند. مشخصـات این "تجـار بـرده" در جـایی منـدرج نیسـت. ولی روشن است که در آن عصر تجـارت بردگان اروپایی در انحصار شبکه‌ای از یهودیان بود.[2] جنگ صـلیبی پنجم به تصـــرف بنـــدر دمیـــاط مصر (1219) انجامیـــد، لیکن استراتژی صلیبیون (اشـغال قـاهره و سراسر شـبه‌جزیره سـینا) به‌دلیل بدقولی فردریک دوم، امـپراتور جـوان، و عـدم شـرکت او در جنگ تحقق نیافت. می‌نویسـند پس از اشـغال دمیـاط همه در انتظار امپراتور بودند و شـایعات فـراوانی رواج داشت که ظهـور داوود، شاه یهود، را نیز از سمت شرق خبر می‌داد. بهرروی، پس از ستیزی سخت میان مسلمانان و صلیبیون، که به اسـارت شـاه عکا و بیست تن از سران صلیبی انجامیـد، در 19 رجب 618 ق./ 8 سپتامبر 1221 م. شهر دمیاط به مسلمانان تسلیم شد.

فردریک دوم هوهنشتاوفن را "سـفاک و خودپسـند و نیرنگ‌بـاز" توصـــیف کرده‌اند که "در دوســـتی سســـت‌عهد و در دشـــمنی بی‌گذشت" بود. می‌نویسند "کامجوئی‌های بی‌حسـاب وی در همه گونه زمینهٔ شـهوانی حـتی در معیـار فرنگـان بی‌بنـدوبار خـاوری چـــیزی خلاف انتظـــار بـــود. فردریک دوست می‌داشت که با اظهارنظرهـای زننـده در مسـائل دیـنی و اخلاقی هم‌روزگـاران خـویش را به خشم آورد."[3] او، چنان‌که گفـتیم، [4] کمـترین تقیـدی

---

[1] Children’s Crusade

[2] دربارهٔ نقش یهودیان در تجارت برده اروپا و پیوند حکمرانان اروپایی با ایشان بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 469-472.

[3] استیون رانسیمان، *تاریخ جنگ‌های صلیبی*، ترجمهٔ منوچهر کاشف، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، 1360، ج 3، ص 211.

[4] همین کتاب، ج 2، صص 138-139.

به دین،اعم از مسـیحیت و هر دین‌دیگـر، نداشت و همو بـود که آشـکارا عیسی مسـیح (ع)، و سـایر پیـامبران الهی، را "شـیاد" می‌خواند.[1] فردریک با پاپ و دستگاه کلیسا در جنگ و سـتیز دائم بود؛ پاپ گرگوری نهم[2] دو بار (1227 و 1239) فرمان تکفیر وی را صادر کرد و کمی بعد (1245) پـاپ اینوسن چهـارم[3] نـیز او را تکفـیر و مخلـوع اعلام کـرد. شـاید به‌دلیل این سـتیز با کلیسا و شیوه بی‌قـانون و جبارانهٔ حکـومت فردریک دوّم است که بـرخی مـورخین او را "اولین حکمـران مـدرن" و بنیانگـذار رنسـانس خوانده‌اند.[4]

فردریک "مسیحی کردن کفـار" شـرق اروپا را، که شهسـواران توتـونی به سـرکردگی دوسـتش هـرمن فن زالتسا به آن اشـتغال داشـتند، کم‌زحمت‌تر و پرسـودتر از جنگ با دولت‌هـای مقتـدر مسلمان می‌دید، و لذا، به‌رغم اصرار پاپ، تمایلی به جنگ صلیبی در فلسطین و مصر نداشت. این امر به اولین تکفـیر او از سـوی پاپ انجامیـد. فردریک بلافاصـله ترفنـدی شـگفت را آغـاز کـرد و جنگ صلیبی ششم را به شـیوهٔ خـود به راه انـداخت که به "جنگ صـلیبی فردریک دوم" شـهرت دارد.[5] "امـپراتور تکفـیر شـده"، به‌همـراه زالتسا و شهسـواران توتـونی او، بـدون تأیید و حمـایت کلیسـای رم، لشکرکشی نمایشی را به فلسـطین آغـاز کـرد. الکامـل، سـلطان مصـر، نـیز، که حکـومتش مـورد تهدید سـایر شاخه‌های خاندان ایـوبی و متحـدین خوارزمشـاهی ایشـان بـود و احتمـالاً از پیش با فردریک ارتبـاط پنهـان داشـت،[6] مایل به جنگ

---

1 *Britannica,* 1977, vol. 7, p. 701.

2 Gregory IX (circa 1147?-1241), pope (1227-41)

3 Innocent IV (circa 1200-54), pope (1243-54)

4 ibid.

5 دربارهٔ خلق و خوی فردریک دوم و داستان خواندنی جنگ صلیبی او بنگرید به: رانسیمان، همان مأخذ، صص 210-232.

6 در کتاب ابن‌واصل مواردی از ارتباطات پنهان میان دربارهای فردریک دوّم و مصر موجود است که می‌تواند بیانگر تداوم اینگونه روابط باشد. فردریک دوّم با جنگ صلیبی لویی نهم فرانسه موافق نبود و برای مطلع کردن

جدید با صلیبیون نبود. بلافاصله، مذاکراتی بغرنج میان الکامل و فردریک آغاز شد. سرانجام، سلطان ایوبی بیت‌المقدس و بیت‌لحم و گذرگاهی از بندر حیفا به این دو مکان را به فردریک واگذار کرد مشروط بر اینکه شهر محصور نشود و آزادی پرستش دینی محفوظ بماند. بدینسان، در 18 مارس 1229 فردریک در بیت‌المقدس به‌عنوان "پادشاه اورشلیم" تاجگذاری کرد بی‌آنکه کشیشی در مراسم حضور یابد و تاج را بر سر او نهد. می‌نویسند در این زمان پیشگویی‌هایی دربارهٔ نزدیکی "آخرالزمان" رواج یافت که طی آن امپراتور به‌عنوان داوود آخرالزمان معرفی می‌شد. درواقع، فردریک نیز در یکی از فرامین این زمانش خود را با "مسیح" مقایسه کرده است.[1]

ابن‌واصل در *مفرج الکروب فی اخبار بنی ایوب* می‌نویسد:

> چون در قدس ندا دادند که مسلمانان بیرون آیند و قدس را به فرنگیان واگذارند، ولولهٔ شیون و گریه در مردم قدس افتاد و امری چنان صعب بر مسلمانان گران آمد و از اینکه قدس از دستشان به در رفت اندوهگین شدند و این عمل را بر الملک الکامل ناپسند شمردند و از او بسیار زشت دانستند زیرا فتح این شهر شریف و نجات آن از چنگ کافران، از بزرگترین یادگارها و دستاوردهای عمویش، الملک الناصر صلاح‌الدین، بود.[2]

دائرةالمعارف اسلام (لیدن) می‌نویسد: «مسلمانان زاهد و مسیحیان زاهد هر دو به یک اندازه به فساد کشیده شده بودند. بدینسان، دوستی واقعی میان دو پادشاه برقرار شد که بعدها

سلطان ایوبی از قصد او فردی به‌نام سِر نرد را در لباس بازرگان به دربار مصر فرستاد و نامبرده به‌طور پنهان و محرمانه با الملک الصالح ملاقات کرد. (جمال‌الدین محمد بن سالم بن واصل، *تاریخ ایوبیان*، ترجمهٔ پرویز اتابکی، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، 1369، صص 267-268)

[1] ibid, p. 700.

[2] همان مأخذ، ص 263.

حتی در میان اعقاب ایشان نیز تداوم یافت.»[1] باید افزود، شخصیت فردریک اگر برای الکامل ایوبی و گروهی از درباریانش مطبوع بود، برای "مسلمانان زاهد"، همچون "مسیحیان زاهد"، نمی‌توانست دلچسب باشد. رانسیمان می‌نویسد:

> مسلمانان... از اظهارنظرهای او [فردریک] علیه مسیحیت سخت جا خوردند. یک عیسوی مؤمن می‌توانست در دل‌های‌شان جایی بهتر باز کند. آنان در یک فرنگی که مسیحیت را خوار می‌کرد و در حق اسلام سخنان ناروا می‌گفت جز به دیدهٔ بدگمانی نمی‌توانستند نگریست... در هر حال او مردی می‌نمود لامذهب... سلطان الکامل هم، که در باطن عقایدی همانند او داشت، در او به چشم ستایشگری می‌دید... **همهٔ مؤمنان، از عیسوی و مسلمان، ظنین شده بودند. نادرستکاری آِشکار هرگز دل از مردم نمی‌رباید.**[2]

آیا منظومه *ناتان خردمند* برگرفته از این حوادث واقعی نیست و لسینگ، بر اساس روایات شفاهی دوستان یهودی‌اش، نکوشیده تا نقش "فرادینی" و "جهانوطنی" یهودیان را در ایجاد "صلح و صفا" میان مسلمانان و مسیحیان، در جریان جنگ صلیبی فردریک دوم، جاودانه کند؟ در واقع، نقطهٔ اشتراک فردریک دوّم هوهنشتاوفن و الکامل ایوبی حضور گروهی متنفذ از یهودیان در دربارهای ایشان است. تربیت و تعلقات یهودی فردریک دوّم و پیوندهای او با یهودیان مورد تصریح مورخین است. گفتیم که یعقوب آناتولیایی یهودی متنفذ دربار او بود.[3] در دوران سلطنت الکامل در مصر نیز حضور یهودیان چشمگیر بود. در این زمان، پس از مرگ ابن‌میمون (1205)، پسر او، ابراهیم بن موسی، "نقید" یهودیان مصر بود و این ریاست تا زمان مرگ وی (1237)، که مصادف با اواخر سلطنت الکامل است، تداوم

---

[1] *The Encyclopaedia of Islam,* Leiden: E. J. Brill, vol. I, 1960, p. 799.

[2] رانسیمان، همان مأخذ، صص 227-228.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 138-139.

یافت.[4] در این زمان، آناتولی بن یوسف[2] "دیان" (رئیس) یهودیان اسکندریه بود و در اواخر عمرش در فسطاط (قاهره) می‌زیست و با ابراهیم بن موسی بن‌میمون رابطه نزدیک داشت.[3]

ناتان خردمند یکی از آثار کلاسیک دئیستی و ماسونی است و نام "لژ سه حلقه"[4] از داستان "ناتان" اخذ شده که نمادی از برادری جهانی ماسونها، صرفنظر از تعلقات و تمایزات ادیان متعارف، انگاشته می‌شود. گولد این منظومه را "دفاعیهای شریف به‌سود تسامح و دین عقلانی" میخواند.[5] یکی دیگر از واپسین آثار لسینگ دیالوگ‌هایی است که در سال‌های 1778-1780، یعنی مقارن با نگارش *ناتان خردمند*، برای لژهای ماسونی به رشته تحریر درآورد. نام کامل این اثر چنین است: *ارنست و فالک؛ مکالماتی برای فراماسون‌ها*.[6] در این مکالمات، "ارنست"، یک پژوهنده است و "فالک" یک فراماسون که شرحی فلسفی از سرشت و اهداف این سازمان ارائه می‌دهد. برخی مورخین ماسون، *ارنست و فالک* را از بهترین آثاری می‌دانند که تاکنون در توضیح آرمان‌های فراماسونری نگاشته شده است.[7]

در دوران پسین تاریخ غرب، به‌ویژه در سده‌های هیجدهم و نوزدهم میلادی، "میراث صلیبی" به‌شکل احیای طریقت‌های شهسواری گذشته رخ نمود.[8]

در سال 1791، در دوران سلطنت جرج سوم، آمیزه‌ای از دو طریقت شهسواران معبد و شهسواران سن‌جان در انگلستان

---

[1] *Judaica*, vol. 6, p. 494.

[2] Anatoli b. Joseph

[3] ibid, vol. 2, pp. 929-930.

[4] Three Rings

[5] Gould, ibid, vol. VI, p. 285.

[6] *Ernst und Falk; Gesprache fur Freimaurer.*

[7] Mackey, ibid, vol. 1, pp. 336-337.

[8] برای آشنایی با عناوین و نشان‌های شهسواری دربار بریتانیا بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 266-271.

سازمان یافت و اعضای خاندان سلطنتی هانوور در رأس آن جای گرفتند. این طریقت نوظهور "شهسواران معبد کادوش[1] و مرقد مقدس سنجان اورشلیم، فلسطین، رودز و مالت"[2] نام گرفت و تولیت آن از آغاز با **دوک کنت**، چهارمین پسر جرج سوم و پدر ملکه ویکتوریا، بود که در آن زمان 24 سال داشت. او بهعنوان "متولی اعظم"[3] طریقت فوق شناخته میشد. در سال 1793، دوک کنت فردی بهنام **توماس دانکرلی**[4] را در سمت استاد اعظم طریقت منصوب کرد. این توماس دانکرلی از ماسون‌های سرشناس نیمه دوم سدة هیجدهم و از کارگزاران مستعمراتی بریتانیا بود. او پسر نامشروع جرج دوم و عموی دوک کنت است و مادرش، به روایتی، خدمتکار خانه سِر رابرت والپول بود. در سال 1812 دوک ساسکس 39 ساله به‌عنوان "متولی اعظم" جای برادر بزرگش، دوک کنت، را گرفت. دوک ساسکس در سال بعد استاد اعظم گراندلژ متحده انگلستان نیز شد.[5]

دوران جدید تاریخ طریقت سنجان اورشلیم (شهسواران مالت) از زمان جنگ‌های ناپلئونی آغاز می‌شود.[6] دربار بریتانیا، که اینک حاکم جزیرة مالت بود و خود را وارث سنن و میراث طریقت فوق می‌دانست، به احیای آن دست زد. در دوران سلطنت ویکتوریا (1888)، طریقت فوق با فرمان ملکه و با نام "شهسواران مالت" بار دیگر تجدید سازمان یافت. طبق این فرمان، اعضای خاندان سلطنتی استاد اعظم فرقه بودند. در

---

[1] واژه ماسونی "کادوش" برگرفته از واژه "قدس" است. منظور از "معبد کادوش"، معبد مقدس (معبد سلیمان) است. در فراماسونری ایران این واژه به شکل "کادوش" بهکار رفته است.

[2] Knights Templar Kadosh and Holy Sepulchre of St. John of Jerusalem, Palestine, Rhodes and Malta

[3] Grand Patron

[4] Thomas Dunckerley (1724-1795)

[5] Gould, ibid, vol. IV, pp. 345, 481; Coil, ibid, pp. 212-213, 343.

[6] دربارة رابطة مرموز شهسواران مالت با پاول، تزار روسیه، بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 432.

سال 1910 دوک کانات، برادر ادوارد هفتم، بهعنوان "پیشکسوت اعظم" این طریقت منصوب شد. او در عین حال استاد اعظم گراندلژ انگلستان نیز بود. دوک کانات دو سازمان علنی بهنام "انجمن آمبولانس سنجان"[1] و "بریگاد آمبولانس"[2] تشکیل داد. این سازمان، که ظاهراً به فعالیتهای پزشکی خیریه اشتغال دارد، 11 هزار مرد و 3 هزار پرستار زن در استخدام داشت و شبکهٔ آن در مستعمرات پهناور بریتانیا گسترده بود. این سازمان در جنگ اول جهانی نقش فعالی ایفا نمود.[3] در سال 1961 پاپ جان بیست و سوم نیز، به‌عنوان مدعی دیگر وراثت طریقت فوق، آن را به صورت یک سازمان دینی و طریقت شهسواری احیا کرد. در دستگاه واتیکان، رئیس فرقه دارای عنوان "پرنس" است و مقام او معادل "کاردینال" شناخته می‌شود.

در سال 1834 امپراتور اتریش به احیای بقایای طریقت شهسواران توتونی دست زد و مرکز آن را در وین قرار داد. در رأس این سازمان یکی از اعضای خاندان هابسبورگ جای داشت. کارکرد جدید این طریقت، مانند طریقت سن‌جان، امور خیریه و پرستاری از بیماران بود. با استقرار نظام جمهوری در اتریش (1918)، برای نخستین بار یک کشیش در رأس طریقت فوق جای گرفت.

امروزه، در فراماسونری نیز میراث صلیبی، به‌ویژه یادمان شهسواران معبد، سخت پابرجاست. در این سازمان، نه تنها یاد ژاک دموله، استاد اعظم مقتول شهسواران معبد، گرامی است بلکه بسیاری از عناوین ماسونی یادآور حوادث جنگ‌های صلیبی است. فهرستی نمونه‌وار از عناوین ماسونی گویای پابرجایی این میراث و پیوندی است که فراماسونری میان خود و سنن فرقه‌های شهسواری دوران جنگ‌های صلیبی قائل است: شهسوار کابالا، شهسوار معبد، شهسوار رزکروا، شهسوار کادوش، شهسوار عقاب سفید و سیاه، شهسوار فلسطین،

---

[1] St. John Ambulance Association

[2] Ambulance Brigade

[3] Coil, ibid, p. 343.

شهسـوار سـنآندریو، شهسـوار شـرق، شهسـوار شـرق و غـرب، شهسوار ستاره شرق، شهسوار شهر مقدس، شهسـوار سـنجان اورشـلیم، شهسـوار سـنجان فلسـطین، شهسـوار اورشـلیم، شهسـوار رودز، شهسـوار مـالت، شهسـوار گـذرگاه مدیترانـه، شهسـوار سـتاره صـبح، شهسـوار آرک نهم، شهسـوار هـرم، شهسوار صلیب سـرخ، شهسـوار مـیزگرد شـاه آرتـور، شهسـوار کوه مقدس، شهسوار شمشیر، شهسوار قدرت، شهسوار جانباز، شهسوار مرگ، شهسوار پیروز، شهسوار پادشاه پیروز، شهسوار پـیروز شـرق، شهسـوار تـاج و تخت، شهسـوار سه پادشـاه، شهسوار قسطنطنیه، شهسـوار مرقد مقـدس، شهسـوار حقیقت ناب، شهسوار خلوص و نور و غیره و غیره.

اولین گراندلژها

در صــفحات پیشــین، تأســیس گرانــدلژ انگلســتان (1717) را سـرآغاز واقعی تـاریخ فراماسـونری دانسـتیم و این نهـاد جدید را ابــــزار ایــــدئولوژیک و سیاسی خانــــدان هــــانوور، الیگارشی ماوراء بحار بریتانیا و متحدین ایشان خوانـدیم. معهـذا، گفـتیم که فراماسونری را نمی‌توان نهادی خلق‌السـاعه دانسـت. بدینسـان، ضمن نقد و نفی افسانه‌هایی که به‌منظـور اسـتتار منشـاء واقعی فراماسونری پرداخت شده، فراماسـونری را نهـادی دانسـتیم که در تداوم فرقه‌هـای رازآمـیز کابـالایی گذشـته و به تـأثیر عمیق از سنن و میراث فرقه‌های صلیبی، به‌ویـژه شهسـواران معبـد، پدید آمــــد. در این بررسی نشـــــان دادیم که الیگارشی یهــــودی، و سازمان‌های یهودیان مخفی، مهم‌ترین عاملی است که تکاپوهـای رازآمیز گذشته را به فراماسونری سدۀ هیجدهم پیوند می‌زنــد. و نــیز، کابالیسم یهــودی را از بــدو تکــوین آن در نیمۀ دوم ســده سیزدهم میلادی، در اسپانیای مسیحی، دارای کارکردهـای عمیقـاً سیاسی، اطلاعاتی و دسیسـه‌گرانه دانسـتیم؛ این کارکردها را در سلف سـدۀ هفـدهمی آن، فرقه روزنکـروتس، مـورد توجه قـرار دادیم و سرانجام بر تـداوم آن در فراماسـونری سـدۀ هیجـدهم و پس از آن تأکید نمــودیم. هر چند در بررسی فــوق، به‌ویــژه در شرح زندگی بنیانگذاران فراماسـونری، با عملکردهـای سیاسـی-اطلاعاتی و تخریـبی- دسیسـه‌گرانه فراماسـونری سـدۀ هیجـدهم آشــنا شــدیم، معهــذا اینک می‌کوشــیم تا این چهــره از تــاریخ

فراماسونری را روشن‌تر ترسیم کنیم.

در بررسی دوران اولیة تاریخ فراماسونری، آِشنایی با بریتانیـای سدة هیجدهم و تحولات سیاسی، اقتصـادی و فـرهنگی آن، و نـیز فضای منطقه‌ای و جهانی آن عصر، ضرور است. در کتـاب حاضر فصـلی را به "**الیگارشی و انقلاب مــالی ســده هیجــدهم**"[1] اختصــاص داده‌ایم و ضــمن آن فضـای پرالتهـابی را که از درون آن نهـادی به‌نام "فراماسونری" پدید آمد ترسیم کرده‌ایم. این فضایی است سرشـار از شـیادی‌های مـالی و سیاسی که همزمـان و در تـداوم جنگ وراثت اسپانیا پدید شد و عناصری صـحنه‌گردانان اصـلی آن بودند که در دوران این جنگ و در پــیرامون کســانی چــون جــان چرچیل (دوک مــارلبورو)، فرمانـــده قشـــون بریتانیـــا، و سِـــر سولومون مـدینا، پیمانکـار یهـودی قشـون بریتانیـا، به ثروت‌هـای انبـوه رسـیدند. گفـتیم که دولت بریتانیا در این جنگ 40 میلیـون پوند هزینه کـرد و در پایـان 18 میلیـون پوند بـدهکار بـود.[2] چـنین هزینه‌های هنگفتی بر سـایر دولت‌هـای درگـیر، به‌ویـژه فرانسه و اتــریش، نــیز تحمیل شــد. برنــدگان واقعی این کــارزار همــان کانون‌هــایی بودند که از گذشــته دور تا به امــروز در پس صـحنة چنین جنگ‌هایی حضور دارند و، صرفنظر از پیوندشان با این و آن قدرت محارب، منافع خاص خود را می‌جویند. تکـاپوی این کـانون در دوران پس از جنگ فــوق تــداوم یــافت و از جمله دو شــیادی بزرگ تاریخی سدة هیجدهم، ماجرای "کمپانی دریـای جنـوب" در انگلسـتان[3] و مـاجرای "کمپـانی میسی‌سـی‌پی" در فرانسـه،[4] را پدید آورد.

آرایش سیاسی قــارة اروپا در دوران **جنگ وراثت اســپانیا** (1701-1714) بکلی با دوران **جنگ سی ســــاله** (1618-1648) تفـــــاوت داشـــت. در جنگ سی ســـاله، هـــدف فرانسة کاتولیک و هلند

---

[1] همین کتاب، ج 3، صص 344-357.

[2] همین کتاب، ج 3، صص 323-324.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 328-329.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 31-32.

پروتستان و متحدین ایشان تضعیف دو شاخهٔ امـپراتوری قدرتمند هابسبورگ (اتریش و اسپانیا) و از میان بردن برتـری آن در قـارهٔ اروپا بـود؛ و در این میـان الیگارشی مسـتعمراتی هلند و بریتانیا فروپاشی امپراتوری ماوراء بحار اسپانیا- پرتغال و چنگ‌اندازی بر مستملکات پهناور آن را جستجو می‌کرد. در جنگ وراثت اسـپانیا، به‌عکس، آرایش نیروها علیه فرانسهٔ لـــویی چهـــاردهم رقم می‌خورد؛ این دولت به‌عنوان دشـمن اصلی و دولت هابسـبورگ، که اینک بر اسپانیا و مستعمرات ماوراء بحار آن تسلطی نداشت، به‌عنوان متحد الیگارشی بریتانیا شـناخته می‌شـد. در جنگ وراثت اسـپانیا، هـدف بریتانیا سـاقط کـردن سـلطهٔ خانـدان بـوربن بر اسپانیا و استقرار کارل ششم، امپراتور هابسبورگ، در رأس این کشور بود. بر بنیاد این اتحاد، در زمان جنگ و تا مـدتی پس از آن رابطه دوسـتانه‌ای میـان لنـدن و وین شـکل گـرفت. در چـنین فضایی گراندلژ انگلستان تأسیس شد و از دههٔ 1730 توانست با جلب برخی رجال دربـار هابسـبورگ، و در رأس ایشـان فـرانتس استفن، همسر بعدی ماری ترز (دخـتر کـارل ششـم) و امـپراتور بعدی روم مقدس، جای پای استواری در قلمرو امـپراتوری فـوق به‌دست آورد. سازمان ماسونی که با همکاری فرانتس استفن در ایتالیا تأسیس شد، بعدها نقش مهمی در انهدام دولت هابسبورگ در این شبه‌جزیره ایفا نمود. **دوستی بریتانیا و خانـدان هابسـبورگ در 15 سـال نخست سـلطنت مـاری تـرز و همسـرش در اوج بـود و در این دوران انگلستان به‌عنوان "بانکدار خاندان هابسبورگ"[1] شـناخته می‌شـد. به تبع** این‌رابطه بود که حضور یهودیان در دربـار مـاری‌تـرز افزایشی چشـمگیر یـافت.[2] رابطهٔ وین و لنـدن از سـال 1756 به تـیرگی کشـید و در جنگ هفت سـاله اروپـا، دولت هابسـبورگ در کنـار دشمن قدیمی‌اش، فرانسه، و علیه بریتانیا، حـامی پـروس، جـای گرفت. ازدواج ماری آنتوانت، دختر فرانتس و ماری ترز، با لـویی شانزدهم فرانسه (1770)، نماد این آرایش جدید سیاسی است.

با مرگ لویی چهـاردهم (اول سـپتامبر 1715) و اسـتقرار دوک

1 *Britannica,* 1977, vol. 11, p. 495.

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 142-145، 147.

اورلئان در مقام نایب‌السلطنه فرانسه، بار دیگر رابطهٔ لندن و پاریس دگرگون شد. اینک دوستان و متحدان الیگارشی ماوراء بحار بریتانیا در رأس دولت فرانسه جای داشتند. از این زمان تلاش الیگارشی ماوراء بحاری که لندن را کنام خود ساخته بود، برای نفوذ در ساختار سیاسی و فرهنگی فرانسه آغاز شد. این تکاپو در دوران اقتدار لویی پانزدهم، در قالب ایجاد لژهای ماسونی، تداوم یافت و بدینسان از دههٔ **1730** نهاد فراماسونری در محافل سیاسی و فرهنگی فرانسه ریشه گرفت. روابط بریتانیا و فرانسه در جنگ هفت ساله اروپا (1756-1763) بار دیگر به اوج خصومت گرایید. دربارهٔ این جنگ و پیوند آن با تاریخ فراماسونری در آینده سخن خواهیم گفت.[1] خصومت بریتانیا و فرانسه تا سقوط لویی شانزدهم تداوم یافت و میراث آن بار دیگر در قالب جنگ‌های دوران انقلاب فرانسه و ناپلئون شعله‌ور شد.

بریتانیا

چنان‌که دیدیم، فراماسونری نهادی است که از درون و پیرامون دربار هانوور بریتانیا سربرکشید و نخستین گردانندگان و فعالین آن هواداران و کارگزاران هانوورها بودند. حضور رسمی اعضای خاندان هانوور در رأس سازمان‌های ماسونی از دوران سلطنت جرج سوم آغاز شد و طی سال‌های 1787-1796 تمامی پسران جرج سوم، جز دوک کمبریج،[2] به عضویت فراماسونری درآمدند. این افراد عبارت بودند از: جرج (ولیعهد آن زمان و جرج چهارم بعدی)، ویلیام (ویلیام چهارم بعدی)، فردریک (دوک یورک)، ادوارد (دوک کنت، پدر ملکه ویکتوریا)، ارنست (دوک کمبرلند، شاه بعدی هانوور)، اگوستوس (دوک ساسکس). ویلیام (دوک گلوسستر)، برادرزاده و داماد جرج سوم، نیز در همین زمان به

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 90.

[2] Adolphus Frederick, 1st Duke of Cambridge (1774-1850)

جرگه فراماسونری پیوست.[1]

پیوند عمیق فراماسونری با سلطنت هانوور را در تاریخچة **گراندلژ اسکاتلند** نیز به‌روشنی می‌توان دید. این نهاد در سال 1736 تأسیس شد و از آغاز به‌عنوان ابزار الیگارشی لندن برای جلب اشراف اسکاتلند به خاندان هانوور، در برابر جاکوبیتها (هواداران سلطنت خاندان استوارت)، شناخته می‌شد. از کسانی چون ارل کراوفورد، ارل هوم، ارل گرومارتی،[2] ارل کنتور، ارل مورتون، ارل استراتمور، ارل لون،[3] ارل مورای، ارل ومیس[4] و ارل الگینتون[5] بهعنوان بنیانگذاران و نخستین گردانندگان فراماسونری اسکاتلند یاد می‌کنند.[6] اینان عموماً اعضا و وابستگان همان الیگارشی هستند که درباره‌شان سخن گفته‌ایم. تأسیس و گسترش نهاد فراماسونری در اسکاتلند به‌ویژه با نام **خاندان یانگ** در پیوند است. **کاپیتان جان یانگ** به مدت بیست سال گردانندة واقعی سازمان‌های ماسونی اسکاتلند بود و در سال‌های 1737-1752 در مقام نایب استاد اعظم گراندلژ اسکاتلند جای داشت. او سپس به‌عنوان مأموریت نظامی به قاره آمریکا رفت و در سمت استاد اعظم ناحیهای لژهای تابع گراندلژ اسکاتلند در آمریکا و جزایر هند غربی به تکاپوهای ماسونی خود ادامه داد. جان یانگ در سال 1779 به درجه سرلشکری رسید و در سال 1786 درگذشت.[7]

معهذا، موج عظیم قیام جاکوبیتی سال 1745 سازمان‌های ماسونی اسکاتلند را نیز تحت‌الشعاع خود قرار داد تا بدان حد که ارل کلمارناک،[8] استاد اعظم گراندلژ اسکاتلند در سال 1742،

---

1 Gould, ibid, vol. IV, pp. 483-484.

2 Earl of Gromarty

3 Earl of Leven

4 Earl of Wemyss

5 Earl of Elginton

6 Gould, ibid, vol. V, pp. 47-57; Coil, ibid, p. 598.

7 Gould, ibid, pp. 51-52, 59; Coil, ibid, pp. 598-599.

8 Earl of Kilmarnock

است. یک نمونه دیگر، علاوه بر سرلشکر جان یانگ، **دکتر چارلز موریسون**،[1] بنیانگذار "آئین کهن و پذیرفته شده اسکاتی" در اسکاتلند، است که پزشک خانوادگی دوک ساسکس، پسر جرج سوم و استاد اعظم گراندلژ انگلستان، بود.[2]

در میان گردانندگان سایر شاخه‌های متنوع فراماسونری نیز، علاوه بر حضور مستقیم اعضای خاندان سلطنتی بریتانیا، شمار فراوانی از اشراف درباری و کارگزاران مستعمراتی برجسته را می‌توان یافت. اعضای **خاندان ولزلی**، که دربارۀ جایگاه یگانۀ ایشان در تاریخ استعمار بریتانیا به‌طور مشروح سخن گفته‌ایم،[3] از گردانندگان سازمان‌های ماسونی ایرلند بودند. گارت ولزلی، ارل مورنینگتون اول، در سال 1776 استاد اعظم **گراندلژ ایرلند** بود و در سال 1782 ریچارد ولزلی، ارل مورنینگتون دوم، در این مقام جای گرفت.[4] آرتور ولزلی، دوک ولینگتون بعدی، نیز ماسون بود و در دسامبر 1790 به عضویت یکی از لژهای ایرلند درآمد.[5] اعضای خاندان‌های **فیتزجرالد** (دوک‌های لینستر) و **هامیلتون** (دوک‌های ابرکورن) نیز سالیان مدید رهبری فراماسونری ایرلند را به‌دست داشتند. اگوستوس فردریک فیتزجرالد، دوک سوم لینستر، به مدت 61 سال (1813-1873) استاد اعظم گراندلژ ایرلند بود. در سال 1874، جیمز هامیلتون، دوک اول ابرکورن، در این سمت جای گرفت. او پس از 12 سال جای خود را به جیمز هامیلتون، دوک دوم ابرکورن، داد. دوک دوم به‌مدت 27 سال (1886-1912) استاد اعظم گراندلژ ایرلند بود.[6] این دوک دوم همان کسی است که از درباریان عصر ویکتوریا و ادوارد هفتم بود و ریاست "کمپانی انگلیسی جنوب آفریقا" را بهدست

---

[1] Charles Morison (1780-1849)

[2] Coil, ibid, p. 429.

[3] همین کتاب، ج 2، صص 408-412.

[4] ibid, p. 327.

[5] Mackey, ibid, vol. 2, p. 1100.

[6] Coil, ibid.

داشت.[1]

بررسی ما نشـــان می‌دهد که از آغـــاز تـــاریخ فراماســـونری (1717) تا سال 1951، از 46 استاد اعظمی که در رأس گراندلژ انگلستان جای گرفتنـد، 7 نفر عضو خانـدان سـلطنتی بریتانیا (دو ولیعهد و پنج دوک عضو خانـــدان ســـلطنتی)، 7 نفر دوک، 3 نفر مـارکیز، 13 نفر ارل (کنت)، 3 نفر ویســکونت و 11 نفر بـارون بودند و تنها سه تن به جامعه اشرافی تعلق نداشـتند. این سه تن نـیز اسـتادان اعظم گرانـدلژ در چهـار سـال نخست تأسـیس آنند (آنتونی سایر، جرج پاین و دکتر دزاگولیه) که دربارهٔ ایشان سخن گفته‌ایم.[2] **در میان اعضای خاندان سلطنتی انگلیس دو تن بیشترین حضـور را در رأس نهادهای ماسونی داشتند: جرج چهارم و ادوارد هفتم. جـرج چهـارم در 25 سالگی (1787)، در زمان استاد اعظمی عمویش، دوک کمبرلند، به عضویت فراماسـونری درآمد و با مـرگ وی به‌مـدت 23 سـال (1790-1812) در سـمت اسـتاد اعظم گرانـدلژ انگلسـتان جـای گـرفت. وی از سـال 1805 اسـتاد اعظم گراندلژ اسکاتلند نیز بود و پس از صعود به سلطنت در مقام "متـولی" یا "قیم" سازمان‌های ماسونی[3] جای گرفت.[4] ادوارد هفتم نیز در دوران ولایتعهدی و در 27 سـالگی به عضـویت فراماسـونری درآمـد. مراسم پـذیرش ادوارد در سـال 1868 در استکهلم برگزار شد و کارل پـانزدهم،[5] پادشـاه سـوئد، او را به جرگه**

---

[1] همین کتاب، ج 3، ص 380.

[2] بنگرید به: فهرست اسامی استادان اعظم گراندلژ انگلستان مندرج در همین کتاب، ج 4، صص 21-24.

[3] Patron of the Fraternity

[4] Coil, ibid, p. 274.

[5] Charles XV [Carl Ludvig Eugen] (1826-1872)

پسر اســکار اول. پادشــاه ســوئد و نــروژ (1859-1872). وارث پسر نداشت و برادرش اسکار دوم جانشین او شد.

ماسون‌ها وارد ساخت.[1] ادوارد در سال 1870 در مقام "استاد اعظم پیشـین"[2] گراندلژ انگلستان جای گرفت، پنج سال بعد استاد اعظم گرانـدلژ انگلسـتان شد و به‌مـدت 26 سـال (1874-1900)، تا صـعود به سـلطنت، در این مقـام بـود. ادوارد اسـتاد اعظم طـریقت شهسـواران معبد و متـولی اعظم گرانـدلژهای اسکاتلند و ایرلند و آئین اسکاتی کهن نیز بود.[3] در میان پادشـاهان بریتانیا این دو بیشترین و عمیق‌ترین پیونـدها را با زرسـالاران یهـودی و الیگارشی مـاوراء

---

[1] اولین نشانههای متقن فعالیت‌های ماسونی در سوئد به سال 1746 تعلق دارد و از همان آغاز فراماسونری سوئد در پیوند تنگاتنگ با خاندان سلطنتی این کشور بود. در سال 1759 گراندلژ سوئد تأسیس شد و در سال 1762 آدولف فردریک، پادشاه سوئد، در مقام متولی اعظم فراماسونری این کشور جای گرفت. در سال 1773 دوک ساندرمانیا، برادر گوستاو سوم پادشاه سوئد، بهعنوان استاد اعظم گراندلژ سوئد منصوب شد. گولد مینویسد: "گوستاو سوم متهم بود که از فراماسونری برای اهداف سیاسی استفاده میکند و آن را بمثابه ابزاری در برابر نفوذ اشراف بهکار میگیرد و مردان توانایی را به‌قدرت می‌رساند که به اشرافیت تعلق نداشتند ولی به استاد اعظم خود وفادار بودند." گولد میافزاید: "در هیچ کشور دیگر فراماسونری چنین با خاندان سلطنتی در پیوند نبوده و به نهاد دولتی بدل نشده است." از آن زمان هماره پادشاه سوئد، یا سایر اعضای خاندان سلطنتی، متولی و استاد اعظم گراندلژ سوئد بودهاند. در سوئد پادشاه "**خلیفه سلیمان**" (Vicarius Salomonis) نامیده میشود و با این عنوان سرپرست و متولی اعظم فراماسونری است. در سال 1851 گراندلژ اسکاتلند عنوان "عضو افتخاری" را به اسکار اول پادشاه سوئد، پرنس فردریک هلند، جرج پنجم شاه هانوور، و ویلهلم اول پادشاه پروس (امپراتور بعدی آلمان) اعطا کرد. در زمان تألیف کتاب گولد، اسکار دوم "خلیفه سلیمان" و رهبر فراماسونری سوئد بود. (Gould, ibid, vol. V, pp. 70, 196-199)

[2] Past Grand Master

در فراماسونری، عنوان "استاد پیشین" و "استاد اعظم پیشـین" هم به معنـای کسی است که در گذشـته به مـدت یک سـال کامل ماسـونی در مقـام اسـتادی جـای داشـته و هم به معنـای کسی است که به رتبهٔ فـوق نایل آمده است. به اولی "استاد پیشین واقعی" (Actual P. M.) و به دومی "استاد پیشین مجازی" (Virtual P. M.) گفته می‌شود.

[3] Gould, ibid, p. 219.

بحار داشتند. دربارهٔ رابطهٔ جرج چهارم با خاندان ولـزلی و با ناتـان روچیلد در جلد دوم ســــخن گفته‌ایم[1] و دربـــــارهٔ پیوند عمیق و گسـتردهٔ ادوارد هفتم با زرسـالاران یهـودی در جلد پنجم به‌طـور مشروح سخن خواهیم گفت.

در دوران پس از تأسـیس گرانـدلژ انگلسـتان (1717) تا اواخر سـده هیجـدهم، بـرخی سـازمان‌های ماسـونی دیگر در سـرزمین انگلستان پدید شـدند که از مهم‌تـرین آنـان باید به چهـار گرانـدلژ زیر اشاره کرد:

1- "گرانــدلژ یــورک" یا "گرانــدلژ سراسر انگلســتان"[2] که در سالهای 1725-1790 موجودیت داشت.

2- "گرانــدلژ انگلســتان جنــوب رود تــرنت"[3] که در ســالهای 1779-1789 موجودیت داشت.

3- "گرانـدلژ عـالی"[4] که در سـال‌های 1770-1775 موجـودیت داشت.

4- "گرانـدلژ اتـول" که مهم‌تـرین سـازمان ماسـونی انگلسـتان پس از گرانــدلژ انگلســتان، در نیمه دوم ســدهٔ هیجــدهم و اوایل سدهٔ نوزدهم، بود. این سـازمان در سـال 1751 با نـام "گرانـدلژ باسـتانی انگلسـتان"[5] تأسـیس شد و به‌علت نقش فائقه خانـدان

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 481-483.

[2] Grand Lodge of York (Grand Lodge of All England)

اسـتاد اعظم گرانـدلژ یـورک در سـال‌های 1780-1781 فـردی به‌نـام فرانسیس اسمایس (Francis Smyth, Jun.) بود. (Gould, ibid, vol. IV, p. 429) احتمالاً او از خاندان سِر توماس اسمایس، رئیس کمپانی هند شـرقی در سال‌های 1600-1621، است. (بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 75)

[3] Grand Lodge of England South of the River Trent

[4] The Supreme Grand Lodge

[5] Ancient Grand Lodge of England (The Grand Lodge of England According to Old Institutions)

دبیر اعظم گرانـدلژ باسـتانی در اوایل تأسـیس آن، فـردی به‌نـام **جان مورگان** بود. او در 5 فوریه 1752 به مجمع ماسون‌های باسـتانی حاضر در لندن اطلاع داد که در نـیروی دریـایی سـلطنتی منصـبی به وی محـول

اسـکاتلندی **مـورای** (دوک‌هـای اثـول) در مـدیریت آن به "گرانـدلژ اثول" شهرت یافت.[1] درواقع، در دوران 62 سـاله موجـودیت این گراندلژ، دوکهـای سـوم و چهـارم اثـول بهمـدت 33 سـال اسـتاد اعظم آن بودنـد.[2] در مقابل این سـازمان، و گرانـدلژهای دیگـری که در این دوران در انگلستان حضور داشـتند، گرانـدلژ انگلسـتان به "گراندلژ مقدم"[3] یا "گراندلژ جدید"[4] شهرت داشت.

گفتیم که[5] جرج سوم در دهة پایانی عمرش بیمار و بستری بـود و در سال‌های 1811ـ 1820 ولیعهد او، جـرج چهـارم بعـدی، در مقام نایب‌السلطنه زمام امور بریتانیا را به‌دست داشــت. یکی از مهم‌ترین اقدامات جرج چهـارم، در آغـاز دوران نیابت‌سـلطنتش، تجدید ســازمان فراماســونری بــود. لــذا، در نوامــبر 1813 دو گراندلژ موجود در انگلستان ادغام شدند و سازمان جدید "**گرانـدلژ متحده انگلستان**"[6] نام گـرفت. در این زمـان دوک ساسـکس اسـتاد اعظم گراندلژ انگلستان بود و برادرش، دوک کنت، اســتاد اعظم "گراندلژ باستانی" (اثول). پس از ادغام، دوک ساسکس به‌عنوان استاد اعظم "گراندلژ متحده انگلستان" برگزیده شد.[7]

شــده و عــازم مــأموریت اســت. لــذا، مجمع فــرد دیگــری را به‌جـای او به‌عنوان دبیر اعظم برگزید. (Gould, ibid, vol. IV, p. 434)

1 دربارة خاندان مورای بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 390-393.

2 جان مورای، دوک سوم اثول، در سال‌های 1771-1774 و جان مورای، دوک چهارم اثول، در سال‌های 1775-1781، 1791-1812.

3 Premier Grand Lodge

4 Modern Grand Lodge

5 همین کتاب، ج 2، ص 481.

6 The United Grand Lodge of Ancient Freemasons of England (United Grand Lodge of England)

در کتاب حاضر هر جا از گراندلژ انگلسـتان پس از سـال 1813 سـخن می‌گوییم منظور همین "گراندلژ متحده انگلستان" است.

7 Coil, ibid, pp. 227-240.

آمریکا

مروجان اولیة فراماسونری در **قاره آمریکا** کارگزاران مستعمراتی و وابستگان الیگارشی ماوراء بحار بریتانیا بودند. در تاریخنگاری ماسونی، از شهرهای **بوستن** (ماساچوست) و **فیلادلفیا** (پنسیلوانیا) به‌عنوان دو مرکز اولیة اشاعة فراماسونری در مستعمرات آمریکایی بریتانیا یاد می‌کنند[1] و بوستن را "**مادر فراماسونری آمریکا**" می‌خوانند.[2] دربارة بوستن، قلب تجارت شرقی آمریکا، و تأسیس آن به‌وسیله **پوریتان‌ها** سخن گفته‌ایم.[3] فیلادلفیا همان شهری است که کارگزاران و رعایای **کواکر** ویلیام پن بنیان نهادند.[4] دربارة جایگاه برجستة این دو شهر در تاریخ استعمار غرب و نقش الیگارشی آن در پیدایش و گسترش تجارت جهانی تریاک، از جمله تجارت ایرانی تریاک، در مجلدات بعدی سخن خواهیم گفت. جوشش فراماسونری آمریکا از درون این دو شهر تصادفی نیست و بیانگر پیوند عمیق این نهاد با الیگارشی زرسالاری است که از سده هفدهم میلادی در آمریکای شمالی تکوین یافت.

معمولاً **جاناتان بلچر**،[5] حکمران مستعمراتی و متولی کالج نیوجرسی (دانشگاه پرینستون بعدی)، را "اولین ماسون آمریکایی" می‌خوانند. بلچر در شهر بوستن به‌دنیا آمد و پس از اتمام تحصیل در کالج هاروارد (1699) به‌مدت شش سال به سیاحت و تجارت در اروپا پرداخت. در این سفر بود که در هانوور به حضور شاهزاده خانم سوفیا و نوه‌اش، جرج دوم بعدی، بار یافت.[6]

---

[1] ibid, pp. 32-33; *Americana*, 1985, vol. 18, p. 432.

[2] Gould, ibid, vol. VI, p. 446.

[3] همین کتاب، ج 2، صص 313-316.

[4] همین کتاب، ج 2، ص 330؛ ج 4، صص 228-229.

[5] Jonathan Belcher (1682-1757)

[6] رابرت گولد ملاقات فوق را با "پرنسس سوفیا و پسرش جرج دوم بعدی" ذکر کرده است. این اشتباه است و منظور شاهزاده خانم سوفیای پالاتینیت، وارث تاج و تخت بریتانیا و مادر جرج لویی (جرج اول بعدی)، است که در این زمان سرپرستی نوه‌اش، جرج اگوستوس (جرج دوم

او، پس از بازگشت، در بوستن اقامت گزید و به تاجری ثروتمند بدل شد. بلچر در سال 1718 به عضویت شورای حکومتی ماساچوست درآمد و سال‌های مدید در این سمت بود. در سال 1730 در سمت حکمران دو مستعمرهٔ ماساچوست و نیوهامپشایر منصوب شد. از بلچر به عنوان حکمرانی آزمند یاد کرده‌اند که به سفته‌بازی در معاملات اراضی منطقه اشتغال داشت. او در تمامی دوران حکومتش بر سر افزایش حقوق و اختیارات حکمران و سلطه بر تجارت برخی منابع طبیعی، به‌ویژه الوار، با نهادها و مردم محلی در ستیز بود. سرانجام، دشمنانش در لندن به سعایت از او پرداختند و در مه 1741 خلع شد. او چند سال بعد به انگلستان سفر کرد؛ در این سفر پیوندهای استواری با دربار و مقامات دولتی بریتانیا برقرار نمود و در بازگشت (1747) در سمت حکمران نیوجرسی جای گرفت. در این دوران است که وی متولی کالج تازه تأسیس نیوجرسی شد و کتابخانه ارزشمند خود را به آن اهدا کرد. بلچر مدعی بود که در سال 1704 به جرگه فراماسونری پیوسته و به این دلیل لژ بوستن به او لقب "فراماسون ارشد آمریکا" را اعطا کرد.[1] با توجه به اینکه در سال فوق گراندلژ انگلستان وجود نداشت، محتمل است که بلچر در سفر سال 1729 به لندن به

بعدی)، را به‌دست داشت. توضیح اینکه مادر جرج اگوستوس **سوفیا دوروتا** (1666-1726) نام داشت و دخترعموی جرج لویی و دختر دوک برونسویک- لونبورگ بود. سوفیای پالاتینیت از عروسش متنفر بود. سوفیا دوروتا به زودی با یکی از کنت‌های آلمانی رابطه نامشروع برقرار کرد و دو بار کوشید تا به‌همراه وی فرار کند. در سال 1694 معشوق او به قتل رسید و سوفیا دوروتا به جرم خیانت در قلعه آهلدن (Ahlden)، در ساکسونی سفلی، زندانی شد. او تا پایان عمر به مدت 32 سال در این قلعه زندانی بود و به این دلیل به "شاهزاده خانم آهلدن" شهرت یافت. حاصل وصلت جرج و سوفیا دوروتای هانوور دو فرزند است: جرج دوم، پادشاه بعدی انگلستان، و سوفیا دوروتا، ملکه بعدی پروس (مادر فردریک کبیر). بنابراین، در زمان سفر بلچر به هانوور، مادر جرج اگوستوس زندانی بود و زنی که بلچر به حضورش رسید همان شاهزاده خانم سوفیای پالاتینیت بود.

توجه به اینکه در سال فوق گراندلژ انگلستان‌وجـود نداشـت، محتمل است که بلچر در سـفر سـال 1729 به لنـدن به جرگه فراماسـونری پیوسـته باشد یا شـاید این ادعـا، مانند نمونهٔ دکـتر استاکلی، ناظر به پیوند پیشین او با فرقه روزنکروتس باشد.

پیشینهٔ اولین تکاپوهای سـازمان‌یافتهٔ ماسـونی در آمریکـا، یا به تعبـیر گولد "سـرآغاز تـاریخ واقعی فراماسـونری در ایـالات متحده"،[1] به 5 ژوئن 1730 می‌رسد. این زمانی است که **تومـاس هوارد (دوک نورفولک)**، استاد اعظم گراندلژ انگلستان، فـردی بهنـام **دانیل کـاکس**[2] را در سـمت اسـتاد اعظم ناحیهای نیویـورک، نیوجرسی و پنسـیلوانیا منصـوب کـرد.[3] بدینسـان، نـام کـاکس به‌عنوان اولین استاد اعظم نـاحیه‌ای قـارهٔ آمریکا به ثبت رسـید. پدر این دانیل کاکس، که او نیز دانیل کـاکس نـام داشـت، پزشک مخصوص کـاترین براگـانزایی، همسر چـارلز دوم، و سـپس ملکه آن بود. با توجه به پیوند یهودیان با حرفهٔ طبابت درباری در دنیای آن عصر، و نـیز رابطهٔ خـاص یهودیـان با کـاترین براگـانزایی، این امر می‌تواند قرینه‌ای بر یهودی‌الاصل بودن دکـتر کـاکس باشـد.[4] دکتر کـاکس در سـال‌های 1687-1690 حکمـران ایـالت جرسی غـربی در آمریکا و "بزرگـترین زمینـدار" منطقه بـود. او املاک پهنـاوری را در آمریکـای شـمالی (در منطقه نیوجرسی و پنسیلوانیای امـروز) بـرای پسـرش به مـیراث گـذارد و لـذا دانیل کاکس جوان از 29 سالگی (1702) بخش عمده‌ای از زندگی‌اش را در قاره آمریکا گذرانید و در اواخر عمر قاضی شهر نیوجرسی

---

[1] Gould, ibid, vol. VI, p. 424.

[2] Daniel Coxe (1673-1739)

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 297.

[4] ازدواج کاترین و چارلز دوم با واسطهٔ سِر اگوستین چاکن کورونل یهودی انجام گرفت و پزشک دیگر کاترین براگانزایی، فرناندو مندس یهودی، نیای **خاندان هد**، بود. دربارهٔ جهیزیهٔ این عروس خانم (بنادر بمبئی و طنجه) و نقش آن در تاریخ استعمار بریتانیا در مجلدات پیشین سخن گفته‌ایم. (بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 121-122؛ ج 2، صص 99، 101)

بود. کاکس در سال 1722، زمانی‌که در انگلستان بود، رساله‌ای منتشر کـرد با نـام *توصـیفی از ایـالت انگلیسی کارولینـا*.[1] او در مقدمه این رساله پیشنهاد نمود که "تمامی مستعمرات آمریکـای شمالی متحد شوند." به‌نوشته گولد، آنچه بعدها، در سال 1754، بنجامین فرانکلین مطرح کرد و به "طرح آلبـانی اتحـاد"[2] معـروف شد، چیزی‌نیست‌جز "رونوشت‌کمی مفصل‌تر طـرحی‌که سـال‌ها پیش دانیل کاکس مطرح کرده بود."[3] سیدنی مورس می‌نویسد:

اندیشه اتحاد مستعمرات انگلیس در آمریکا را به‌عنوان وسیله‌ای برای مقابله با سرخپوستان اولین بار دانیل کاکس مطرح کرد.[4]

به این تـرتیب، از سـال 1730 نخسـتین لژهـای ماسـونی در آمریکای شمالی تأسیس شد. در30 آوریل 1733 آنتونی مونتـاگ (ویسکونت مونتاگ)، استاد اعظم وقت گراندلژ انگلستان، فـردی به‌نـام **هـنری پـرایس**[5] را در سـمت اسـتاد اعظم نیوانگلند منصـوب کــرد. نــام "**نیوانگلند**" در آن زمــان به شش مســتعمره انگلیسی شـمال شـرقی آمریکا اطلاق می‌شـد. این همـان کلـنی است که پوریتان‌ها بنیـان نهادند و شـامل ایالت‌هـای مـاین، نیوهامپشـایر، ورمــونت، ماساچوســت، رودآیلند و کــانتیکت می‌شــد. از همین دوران، سکنه این منطقه به "یانکی"[6] شهرت داشـتند. بدینسـان، اولین گراندلژ نـاحیه‌ای در ماساچوست نـیز تأسـیس شـد. هـنری پرایس متولد لندن اسـت. او در حـوالی سـال 1723 به نیوانگلند رفت، سپس به لندن بازگشت و در سال 1730 به عضـویت یکی

---

1 *A Description of the English Province of Carolina.*

2 Albany plan of Union

3 Gould, ibid, vol. VI, pp. 426-427; Coil, ibid, pp. 30-31, 149-150.

4 Sidney Morse, “Freemasonry in the American Revolution”, *Little Masonry Library,* USA: Macoy Publishing & Masonry Supply Co., vol. III, 1977, p. 211.

5 Henry Price (1697-1780)

6 Yankee

منشاء واژه فوق ناشناخته است. احتمالاً از Jan Kees هلندی اخذ شـده. این نـامی است که انگلیسـی‌ها به دزدان دریـایی هلنـدی می‌دادنـد. در حوالی نیمه سده هیجدهم به هلندیان مهاجر در آمریکای شمالی و سـکنه نیوانگلند اطلاق می‌شد.

از لژهای لندن درآمد. او در سال 1733 در بوستن بود و در همین سال جاناتان بلچر حاکم وی را با درجه سرگردی در گارد سواره نظام خود به مسئولیتی گمارد. از آن پس هنری پرایس به "سرگرد پرایس" (میجر پرایس) معروف شد. او به تجارت شخصی نیز اشتغال داشت. از گردانندگان گراندلژ ناحیه‌ای فوق باید به **آندریو بلچر،**[1] پسر جاناتان بلچر حاکم، و دو نفر به اسامی **ماتیو یانگ**[2] و **ادوارد الیس**[3] اشاره کرد.[4] آندریو بلچر جانشین استاد اعظم بود.[5] دربارهٔ خاندان‌های مشکوک یانگ و الیس پیشتر سخن گفته‌ایم[6] و در آینده با اسامی اعضای این دو خاندان، از جمله در رابطه با تحولات تاریخ معاصر ایران، بیشتر آشنا خواهیم شد. برای شناخت این دو فرد مأخذی در اختیار نداریم ولی تکرار مکرر نام‌های "الیس" و "یانگ"، و برخی نام‌های دیگر، در هر حادثهٔ مرتبط با تکاپوهای استعماری سده‌های اخیر را نمی‌توانیم تصادفی بدانیم. در صفحات قبل با نقش نیکلاس یانگ و سرلشکر جان یانگ در تاریخ فراماسونری آشنا شده‌ایم.

تاریخ اولیهٔ فراماسونری آمریکا با نام **بنجامین فرانکلین**[7] در پیوند است؛ کسی که مقارن با هنری پرایس استاد اعظمی گراندلژ پنسیلوانیا را به‌دست داشت. فرانکلین از نامدارترین رجال تاریخ ایالات متحده آمریکا و احتمالاً مشهورترین آمریکایی سده هیجدهم میلادی است. او در فرهنگ رسمی این کشور مقامی والا دارد و به‌عنوان دومین شخصیت استقلال آمریکا، پس از جرج واشنگتن، شناخته می‌شود. این در حالی است که برخی

---

[1] Andrew Belcher

[2] Matthew Young

[3] Edward Ellis

[4] Mackey, ibid, vol. 2, p. 799; Coil, ibid, p. 31.

[5] Morse, ibid, p. 242.

[6] همین کتاب، ج 1، ص 229؛ ج 2، صص 197-198، 323، 388؛ ج 3، ص 91؛ ج 4، صص 34، 133، 206.

[7] Benjamin Franklin (1706-1790)

معاصـــرین به فـــرانکلین نظر مســـاعد نداشـــتند و وی را "ماتریالیست" و "عوامفریب" می‌دانستند. دیوید هربرت لارنس،[1] داستان‌نویس و شاعر انگلیسـی، فـرانکلین را "تبلـور زشـت‌ترین خصـــال" جامعه آمریکـــای آن عصر می‌داند و مـــاکس وبـــر، جامعه‌شناس آلمانی، او را به‌عنوان نمادی از "اخلاق پروتستانی" می‌شناسـد.[2] امـروزه، تصـویر فـرانکلین بر روی‌اسـکناس‌های یکصد دلاری‌وی‌را به چهـره‌ای‌آشـنا بـرای بسـیاری از جهانیـان بدل ساخته است.

بنجـامین فـرانکلین پسر یک تولیدکننـده و فروشـنده صـابون و شمع در شـهر بوسـتن اسـت. اسلاف وی در سـده شـانزدهم به آئین پروتســتان گرویدند و در حــوالی ســال 1683 به نیوانگلند مهاجرت کردند. بنجامین در بوستن به‌دنیا آمد و از 12 سالگی در نـزد بـرادر بـزرگش، جیمـز، به کـار پـرداخت. جیمز فـرانکلین به‌تازگی از انگلستان بازگشته و در بوستن چاپخـانه‌ای دایر کـرده بـود. در ســال 1721 جیمز فــرانکلین هفته‌نــامه‌ای مشــابه با *اسـپکتیتور* **جـوزف ادیسـون** با نـام *خبرنامة نیوانگلند*[3] منتشر کـرد. بنجـامین در انتشـار این نشـریه با بـرادرش همکـاری داشت و از منـدرجات *اسـپکتیتور* تـأثیر عمیق گـرفت. او کمی بعـد، در اواخر ســـال 1722، به‌دلیل اختلاف با جیمز راهی فیلادلفیا شد و به‌عنوان چاپچی در این شـهر به‌کـار پـرداخت. به زودی فـرانکلین نوجـوان مـورد توجه و علاقه **سِـر ویلیـام کیت،**[4] حـاکم پنسـیلوانیا، قرار گـرفت‌و در دسـامبر 1724 کیت‌سـفر او را به انگلسـتان تـرتیب داد. فـرانکلین، به‌دلیل برخـورداری از حمـایت خویشـان و دوستان مقتدر کیت در لنـدن، در چاپخانه‌هـای جدیدالتأسـیس این شــهر مشــغول به‌کــار شــد، از نظر مــالی در وضع کم و بیش مناسبی قرار گرفت و با برخی از معاریف بریتانیا آِشنایی یــافت. او در اکتــبر 1726 به فیلادلفیا بازگشــت، به تجـارت پــرداخت و

---

1 David Herbert Lawrence (1885-1930)

2 *Britannica,* 1977, vol. 7, p. 693.

3 *New-England Courant*

4 Sir William Keith

کمی بعد مالک چاپخانه‌ای متعلق به خود شد. **چاپ و نشر پول کاغذی (اسکناس) پنسیلوانیا به این چاپخانه واگذار شد و این امتیاز مهمی بود که رشد سریع مالی فرانکلین را سبب شد.** در همین زمان، فرانکلین رسالهٔ *پژوهشی درباب سرشت و ضرورت پول کاغذی*[1] را منتشر کرد و در سپتامبر 1728 هفته‌نامهٔ *پنسیلوانیا گازت*[2] را خرید. این نشریه بتدریج به یکی از متنفذترین نشریات مستعمرات آمریکایی بریتانیا بدل گردید. فرانکلین اینک جوانی ثروتمند بود که به بورس‌بازی زمین و سرمایه‌گذاری در تأسیس چاپخانه‌هایی در نیویورک، کارولینا، و جزایر هند غربی بریتانیا اشتغال داشت. او در این دوران، مانند دوران اقامت در لندن، با زنان هرجایی رابطه گسترده داشت؛ و از جمله در اواخر سال 1730 از یکی از آنان صاحب پسری نامشروع به‌نام ویلیام شد که مادرش هیچگاه شناخته نشد.[3]

تکاپوهای ماسونی بنجامین فرانکلین بلافاصله پس از بازگشت او به فیلادلفیا آغاز شد و این گواه پیوندهای عمیقی است که وی با برخی محافل متنفذ لندن برقرار کرده بود تا بدان حد که بنجامین جوان پس از بازگشت به فیلادلفیا درواقع به‌عنوان عامل و کارگزار ایشان عمل می‌کرد. این "محافل" همان شبکه‌ای است که دربارهٔ آن به تفصیل سخن گفته و خواهیم گفت. راز پیشرفت سریع مالی و سیاسی و اشتهار فراوان فرانکلین در کانون‌های علمی و فرهنگی را از سنین بیست سالگی باید در همین پیوندها جستجو کرد که البته، قطعاً، مبتنی بر توانمندی‌ها و نبوغ شخصی او نیز بود. این پیوندها با سِر ویلیام کیت، حاکم پنسیلوانیا، آغاز می‌شود که، چنان‌که گفتیم، "کاشف" بنجامین فرانکلین نوجوان به‌شمار می‌رود.[4]

---

1 *A Modest Enquiry into the Nature and Necessity of a Paper Currency* (1729).

2 *Pennsylvania Gazette*

3 *Britannica,* ibid, p. 694.

4 چارلز و ماری برد در کتاب *ظهور تمدن آمریکایی* حکمرانان مستعمراتی آمریکا را عموماً دارای خلق و خوی ماجراجویانه، و تلاش برای افزایش

خاندان کیت نیز از خاندان‌های متنفذ مستعمراتی سده‌های اخیر است. اعضای این خاندان در سال 1677، در دوران سلطنت چارلز دوم، به مقام ارلی منطقه کنتور، واقع در حاشیه دریای شمال و در نزدیکی بندر ابردین اسکاتلند، دست یافتند و در سده‌های هیجدهم و نوزدهم در تکاپوهای مستعمراتی، به‌ویژه در آمریکا و استرالیا، نقش فعالی به‌دست داشتند. این خاندان در تأسیس و تکاپوهای اولیه فراماسونری نیز جایگاه برجسته‌ای داشت؛ از بنیانگذاران گراندلژ اسکاتلند بود و در سال 1740، زمانی‌که بنجامین فرانکلین 34 ساله از فعال‌ترین چهره‌های ماسونی آمریکا به‌شمار می‌رفت، جان کیت (ارل کنتور) در مقام استاد اعظم گراندلژ انگلستان جای گرفت. در همین سال ژنرال لرد جیمز کیت، عموزاده جان کیت، نیز در سمت استاد اعظم ناحیه‌ای روسیه منصوب شد. امروزه رئیس این خاندان، آقای مایکل کیت، ارل کنتور سیزدهم،[1] است.[2] در بررسی زندگینامه یکی از متنفذترین چهره‌های این خاندان در دهه‌های اخیر، جایگاه آن را در شبکه زرسالاری معاصر به‌روشنی می‌توان شناخت و بدینسان، بر اساس اصل "تسلسل دودمانی نقش‌ها و کارکردها"، به قراینی جدّی دال بر پیوندهای عمیق کیت‌های سده هیجدهم با **زرسالاری یهودی** دست یافت:

آقای **کنت آلکساندر کیت،**[3] که در اوایل دولت خانم مارگارت تاچر (1980) به "**لرد کیت کاسل‌آکر**" ملقب شد، از زرسالاران سرشناس

ثروت شخصی خویش را وجه مشترک بسیاری از آنان می‌دانند. این حکام عموماً به‌دلیل حمایت دوستان و خویشان متنفذ در این سمت‌ها منصوب می‌شدند و این حامیان در درآمد ایشان سهیم بودند. آنان از هیچ روشی برای انباشت ثروت فروگزار نمی‌کردند و یکی از رایج‌ترین این روش‌ها فروش مقامات و مناصب حکومتی بود که به آن بمثابه نوعی "تجارت مستعمراتی" نگریسته می‌شد. (Charles A. Beard and Mary R. Beard, *The Rise of American Civilization,* New York: Macmillan, [1927,] 1959, vol. 1, pp. 113-115)

1 Michael Canning William John Keith, 13th Earl of Kintore (b. 1939)

2 *Who’s Who 1993*, p. 1061.

3 Kenneth Alexander Keith, Baron Keith of Castleacre (1916-?)

بریتانیا در نیمه دوم سده بیستم است. لرد کیت در سال‌های جنگ دوم جهانی در شمال آفریقا، ایتالیا، فرانسه و آلمان، قاعدتاً در مشاغل اطلاعاتی، حضور داشت و در سال‌های 1946-1945 دستیار دبیرکل "دپارتمان اطلاعات سیاسی" وزارت امور خارجه بریتانیا بود. حضور کیت در عرصه تکاپوهای مالی و تجاری از سال 1949 و با عضویت در هیئت مدیره "گروه بیچام"[1] آغاز می‌شود که تا سال 1987 تداوم یافت. او در سال‌های 1970-1987 نایب رئیس و در سال‌های 1987-1986 رئیس گروه فوق بود. در سال 1967 کیت 48 ساله ریاست "تراست سرمایه‌گذاری فیلیپ هیل"[2] را به‌دست گرفت و تا سال 1987 در این سمت ماند. او در سال‌های 1980-1970 ریاست "گروه هیلساموئل"[3] را نیز به‌دست داشت و در سال‌های 1972-1980 در مقام رئیس اجرایی کمپانی "رولز رویس"[4] جای گرفت. کیت در سال‌های 1989-1977 عضو هیئت مدیره کمپانی "استاندارد تلفونز اند کیبلز"[5] بود و در سال‌های 1985-1989 ریاست آن را نیز به‌دست داشت. لرد کیت، علاوه بر مشاغل مهم فوق، در دهه‌های اخیر در هیئت مدیره کمپانی‌های معظم زیر عضویت داشت: "بیمه ایگل استار"[6] (1975-1955)، "نشنال پرووینشل بانک"[7] (1969-1967)، "کمپانی روزنامه‌های تایمز"[8] (1981-1967)، "بریتیش ایرویز"[9] (1972-1971) و "بانک نوا اسکاتیا".[10] لرد کیت در برخی مشاغل سیاسی و علمی

---

1 Beecham Gp Ltd.

2 Philip Hill Investment Trust Ltd.

3 Hill Samuel Group Ltd.

4 Rolls Royce Ltd.

5 Standard Telephons and Cables (STC)

6 Eagle Star Insurance Co.

7 National Provincial Bank

8 Times Newspapers Ltd.

9 British Airways

10 Bank of Nova Scotia Ltd.

نــیز حضــور داشت و از جمله در ســال‌های 1970-1965 رئیس "شورای برنامه‌ریزی ایست آنجلیا"[1] و در سال‌های 1970-1965 رئیس "انستیتوی ملّی پژوهش اقتصـادی و اجتمـاعی"[2] بـود. لـرد کیت سه بار ازدواج کرد: همسر اول و مادر وارث او، لیــدی آریل بـایرد،[3] دخـتر کنتس کنتـور اسـت. این وصـلت فـامیلی در سـال 1958، پس از 12 سال، به طلاق کشید.[4] **کمپانی‌هـایی که لـرد کیت در چهار- پنج دهه اخیر در رأس آن جای داشت، بخش مهمی از همـان شـبکه‌ای است که تاکنون جسته و گریخته با آن آشـنا شـده‌ایم.**[5] در بحث "الیگارشی جهـانی و دنیـای امـروز" به معـرفی جـامع این شـبکه خـواهیم پرداخت و جایگاه عظیم زرسالاری یهودی را در ترکیب و سـاختار آن بیشتر خواهیم شناخت.

با اتکـاء بر چـنین پیونـدهایی، و قطعـاً بر اسـاس اسـتراتژی و اهداف این کانون‌ها، بود که بنجامین فرانکلین 21 ساله در ســال 1727، کمی پس از بازگشت از لندن، یک انجمن مخفی موسوم به "**کلــوپ پیش‌بند چــرمی**"[6] در فیلادلفیا تأسـیس کـرد و همزمــان محفلی علنی، موسـوم به "**جونتو**"،[7] بـرای بحث‌هـای نظـری بر پا نمــود. این محفل در ســال 1743 به "انجمن فلسـفی آمریکـا"[8] بدل شد که کهن‌ترین انجمن فرهنگی این کشور به‌شمار می‌رود. **فرانکلین در اواخر سال 1730 به عضـویت لژ سـن‌جان فیلادلفیا درآمد و در 24 ژوئن 1734 در سمت اسـتاد اعظم گرانـدلژ پنسـیلوانیا جـای گـرفت. او در این**

---

1 Economic Planning Council for East Anglia

2 National Institute of Economic and Social Research

3 Lady Ariel Olivia Winifred Baird

4 *Who’s Who 1993*, p. 1033.

5 برای نمونه، درباره کمپانی هیل ساموئل بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 394.

6 Leathern Apron Club

7 Junto

8 American Philosophical Society

زمان تنها 28 سال داشت. فرانکلین در اوت همین سال *کتاب ماسونی*[1] خود را انتشار داد. این کتـاب، که درواقع تجدید چـاپ قـانون اساسی اندرسـون اسـت، به‌عنـوان اولین کتـاب ماسـونی منتشـره در قـاره آمریکا شـناخته می‌شـود.[2] استقرار فرانکلین در رأس سازمان ماسونی پنسـیلوانیا در زمـان استاد اعظمی ارل کراوفـورد تحقق یـافت و این در زمـانی است که دکتر ریچارد راولینسون ناظر اعظم گراندلژ انگلستان بود.

در سال 1737 بنجامین فـرانکلین 31 سـاله، که اینک چهـره‌ای سرشناس در تمامی مستعمرات آمریکایی بریتانیا بـود، به‌عنـوان رئیس پست فیلادلفیا منصوب شد و تا سال 1753، که در سمت قائم‌مقام پست مستعمرات بریتانیا در شمال آمریکا جای گرفت، در این مقـام بـود. **در همین دوران (قبل از 1748) بـود که او به تأسـیس و تجهـیز یک قشـون داوطلب خصوصی (میلیشـیا) ظـاهراً با هـدف دفـاع از مستملکات بریتانیا در برابر تهاجم احتمالی فرانسوی‌ها و اسپانیایی‌ها و باطنـاً به‌منظور اشغال اراضی دولت مستقل سرخپوسـتان ایروکـوئی[3] دست زد. این**

---

[1] *Mason Book.*

[2] Mackey, ibid, vol. 1, p. 374.

[3] ایروکوئی به گروهی از سکنه بومی شمال شرقی آمریکا اطلاق می‌شود که به زبان‌های ایروکوئی تکلم می‌کنند و موطن اصلی‌شان ایالت کنونی نیویورک است. برای مقابله با تهاجم اروپاییان، در اواخر سده شانزدهم اتحادیه‌ای از پنج قبیله اصلی ایروکوئی شکل گرفت که به "اتحادیه ایروکوئی" یا "مجمع پنج ملت" معروف است. مهم‌ترین این قبایل موهاک‌ها (Mohawk) بودند. در اوایل سده هیجدهم، این اتحادیه با مستعمره‌نشینان اروپایی به‌سان یک دولت مستقل رابطه داشت و بر سرزمین پهناوری حکومت می‌کرد که به اقیانوس اطلس و رودخانه‌های میسی‌سی‌پی، سن‌لارنس و تنسی محدود بود. در رأس این دولت شورایی مرکب از پنجاه نفر از رؤسای طوایف ایروکوئی جای داشت. این رؤسا به شیوه‌ای دمکراتیک انتخاب می‌شدند و مورد قبول مردم بودند. تفاوت اتحادیه ایروکوئی با سایر سرخپوستان شمال شرقی آمریکا اقتدار و انسجام سیاسی و نظامی ایشان بود که این دولت را به مانعی جدّی در برابر توسعه‌طلبی اروپاییان بدل می‌ساخت. ایروکوئی‌ها ابتدا خصم فرانسوی‌ها بودند و به این دلیل فروش اسلحه و کالاهای اروپایی به ایشان یکی از منابع مهم درآمد تجار انگلیسی و هلندی مستقر در منطقه، به‌ویژه شهر آلبانی، به‌شمار می‌رفت. معهذا، در واکنش به تجاوزگری

میلیشیا یکی از ارکان اصلی تحرکات سودجویانه و مشکوکی است که کمی بعد با نام کمپانی اوهایو پیوند یافت. این تحرکات و تحریکات به جنگ میان مستعمره‌نشـینان بریتانیا با سرخپوسـتان ایروکـوئی و متحـدین فرانسـوی ایشـان انجامیـد. جنگ فـوق، که به "**جنگ [بـا] فرانسه و سرخپوستان**"[1] (1754-1763) شـهرت دارد، پیشـدرآمد جنگ هفت سـاله اروپا (1756-1763) است و در پایه تحـولاتی عمیق قـرار دارد که جنگ استقلال آمریکا (1775-1783) را برافـروخت و بر سرنوشت فرانسه نیز تأثیرات عظیم بر جای نهاد.

"**کمپـــانی اوهـــایو**"[2] در ســال 1748 با هــدف تصــرف اراضی ایروکوئی‌ها در جلگه رودخانه اوهایو تأسیس شد. مالـدوین جـونز در *تاریخ آکسـفورد دنیـای جدید* بنیانگـذاران این کمپـانی را چـنین معــرفی کــرده اســت: "**گــروهی از پلانت‌داران بــزرگ ویرجینیا که به زمین‌خواری اشتغال داشتند.**"[3] در زمره بنیانگذاران و گرداننـدگان این کمپـانی نـام افـراد و خانـدان‌هایی دیـده می‌شـود که کمی بعد به پرچمـداران و رهـبران اسـتقلال آمریکا بـدل شـدند. از مهم‌تـرین ایشان باید به اعضای دو خاندان سرشناس لی و واشنگتن اشاره کــرد. علاوه بر آنــان، نگــاهی گــذرا به زندگینامه ســایر فعــالین سرشناس کمپانی اوهایو- ماجراجویانی چون کریستوفر گست[4] و

مستعمره‌نشینان انگلیسی، از دهه 1740 ایروکوئی‌ها رابطه حسنه‌ای با فرانسوی‌ها برقرار کردند. پس از استقلال آمریکا، در سال 1779 ارتش آمریکا به فرماندهی سرلشکر جان سولیوان به واپسین بقایای قشون ایروکوئی حمله برد و به اقتدار ایشان پایان داد. امروزه در ایالات متحده آمریکا تنها حدود 50000 ایروکوئی بر جای مانده است.

1 French and Indian War

2 Ohio Company

3 Maldwyn A. Jones, *The Short Oxford History of the Modern World; The Limits of Liberty, American History, 1607-1980,* Oxford: Oxford University Press, 1992, p. 34.

4 Christopher Gist (1706-1759)

کریستوفر گست در رأس اولین گروه اکتشافی جای داشت که در پاییز 1750 از سوی کمپـانی اوهـایو بـرای تصـرف اراضی ایروکوئی‌ها اعـزام شد. او در نوامبر 1753 به میلیشیای سرگرد جرج واشنگتن پیوست و دو

روفـــوس پاتنـــام،[1] پلانت‌دارانی آزمند چـــون جـــرج ماســـون[2] و دسیسـه‌گرانی چـون بنجـامین فـرانکلین- صحت داوری مالـدوین جونز و سـیمای بکلی مشـکوک این جریـان را روشن می‌کنـد. در پس پــردهٔ عملیــات این کمپــانی دو خانــدان اشــرافی کــالپپر و فیرفاکس، بزرگ مالکان منطقه، جای داشتند.

اعضای **خانـدان لی** از پلانت‌داران و زمین‌خـواران بـزرگ ویرجینیا بودند. برخی منابع **توماس لی** را به‌عنوان بنیانگـذار اصـلی کمپـانی اوهایو معرفی می‌کنند.[3] **ریچـارد لی**،[4] برادر تومـاس لی، بعـدها در زمره رهبران "انقلاب آمریکا" جای گرفت و در سـال‌های 1774-1779 عضو کنگره بود. او در 7 ژوئن 1776 طرحی را به کنگره ارائه داد که ســـرانجام به صـــدور "اعلامیه اســـتقلال" (4 ژوئیه 1776) انجامید. **فرانسـیس لی**،[5] بـرادر کوچکـتر تومـاس و ریچـارد لی، در ســال‌های 1775-1779 عضو کنگــره و از امضــاکنندگان "اعلامیه اسـتقلال" بـود. او در مــذاکره با مقامــات انگلیسی بر

بار او را از خطر مرگ نجات داد. گست بعدها به خدمت خـود در قشـون مستعمراتی بریتانیا و کمپانی اوهایو ادامه داد. وی در اواخر عمر در میان سرخپوستان چروکی می‌زیست. یادداشت‌های گست از منـابع مهم بـرای آشنایی با زندگی بومیان آمریکا و نیز شناخت حوادثی است که به جنگ با فرانسه و سرخپوستان انجامید.

1 Rufus Putnam (1738-1824)

روفوس پاتنام از ماجراجویان شاغل در کمپـانی اوهـایو بـود. او نـیز در زمره فرمانـدهان جنگ اسـتقلال آمریکا جـای گـرفت و به درجه سـرتیپی رسید. پس از استقلال از کسانی بـود که در سـال 1786 امتیـاز تصـرف 606 هزار هکتار از اراضی ایروکوئی‌ها را از کنگره دریـافت کردند و بـار دیگر فعالیت کمپانی اوهایو و تهاجم مستعمراتی را در این منطقه از سر گرفتند.

2 George Mason (1725-1792)

جـرج ماسـون پلانت‌دار و همسـایه خـانواده واشـنگتن بـود. در زمـره زمین‌خوارانی جای داشت که کمپانی اوهـایو را بنیـان نهادنـد. بعـدها، وی نیز در زمره رهبران استقلال آمریکا جای گرفت.

3 *Americana*, 1985, vol. 20, p. 670.

4 Richard Henry Lee (1732-94)

5 Francis Lightfoot Lee (1734-97)

کسب امتیازاتی در تجارت ماهی نیوفاوندلند و کشتیرانی در رود میسی‌سی‌پی اصرار فراوان داشت. برادر دیگر، به‌نام **آرتور لی**،[1] به‌همراه بنجامین فرانکلین، نماینده مخفی کنگره آمریکا در لندن و پاریس بود و نقش مؤثر و مرموزی در تحولات این عصر ایفا نمود. **هنری لی**،[2] پسرعموی برادران لی، نیز از فرماندهان قشون شورشیان آمریکا بود و همو بود که در 19 اوت 1779 شهر نیوجرسی را فتح کرد. وی در سال‌های 1791-1794 فرماندار ویرجینیا بود و در سال‌های 1799-1801 عضو مجلس نمایندگان. خطابه رسمی در پارلمان آمریکا به‌مناسبت درگذشت جرج واشنگتن را این هنری لی قرائت نمود. و سرانجام باید به **چارلز لی**[3] اشاره کرد که دومین فرمانده نظامی جنگ استقلال پس از جرج واشنگتن به‌شمار می‌رفت.

از **لارنس واشنگتن** نیز به‌عنوان یکی از بنیانگذاران کمپانی اوهایو یاد می‌شود.[4] خاندان واشنگتن به آن گروه از کارگزاران دربار هنری هشتم تعلق دارد که از غارت اموال کلیسا و صومعه‌ها سهمی بردند و مالک زمین و ثروتی شدند.[5] در سال 1657 جان واشنگتن، جدّ لارنس و جرج واشنگتن، به قاره آمریکا مهاجرت کرد و در ویرجینیا سکنی گزید. لارنس واشنگتن، برادر ارشد جرج واشنگتن، سهمی بیش از برادری در زندگی فرمانده کل قشون آمریکا در جنگ استقلال و اولین رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا داشت. جرج 11 ساله بود که پدرش، اگوستین، فوت کرد و سرپرستی او را لارنس و همسرش به دست گرفتند. آن (نانسی) فیرفاکس (واشنگتن)، همسر لارنس، دختر کلنل ویلیام فیرفاکس، پسرعمو و مباشر لرد فیرفاکس، بود و لارنس درحالی‌که پلانت یکهزار هکتاری خود، "مونت ورنون"،[6] را اداره

---

[1] Arthur Lee (1740-92)

[2] Henry Lee (1756-1818)

[3] Charles Lee (1731-82)

[4] *Britannica,* 1977, vol. 19, p. 611.

[5] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 276، 280، 287.

[6] Mount Vernon

می‌کـــرد یکی از کـــارگزاران اصــــلی لـــرد فیرفـــاکس به‌شـــمار می‌رفت.[7] **جرج واشنگتن‌جوان‌نیز، علاوه بر اداره املاک‌خود، که بعدها از طریق ارث‌و ازدواج و دســتمزد غــارت‌و غصب‌اراضی‌سرخپوســتان ایروکــوئی‌به 15000 هکتار رسید،[2] از 16 سالگی در سمت مسّـاح اراضی و در زمـره یکی از نزدیکان و کارگزاران اصلی این لرد فیرفاکس جای داشت.**

خانـدان فیرفـاکس به اشـرافیت نوظهـور سـده هفـدهم بریتانیا تعلق دارد. این خاندان در سال 1627 به مقام بـارون فیرفـاکس کـــامرون دست یـــافت. در دوران جنگ داخلی انگلیس، لــــرد فیرفــاکس دوم[3] در جبهه پارلمـــان جـــای داشـــت. پسر او، سِـــر توماس فیرفاکس، که با مرگ پدر لرد فیرفـاکس سـوم[4] شـد، از فوریه 1645 فرمانـــده کل قشـــون پارلمـــان بـــود و با پـــیروزی پارلمان به عضویت شـورای دولـتی درآمـد. او در سـال 1650 از مقـــام فرمانـــدهی خـــود اســتعفا داد و از ســـال 1657 در جبهه مخالف دوست قدیمی‌اش، اولیور کروموِل، جای گرفت. با مـــرگ کروموِل، لرد فیرفاکس به اقدامات ژنرال جـــرج مانک (دوک اول آلبرمـارل)[5] یـاری رسـانید. او یکی از کسـانی است که از چـارلز دوم برای تصـاحب تـاج و تخت بریتانیا دعـوت نمودنـد.[6] امـروزه، آقای نیکلاس جان فیرفاکس 43 ساله (لرد فیرفاکس چهاردهم)[7]

---

[1] ibid, p. 610.

[2] جرج واشنگتن با مرگ لارنس (1752) مزرعه 1000 هکتاری مونت ورنون را به ارث برد. او در ژانویه 1759 با بیوه یک پلانت‌دار ازدواج کرد و از اینطریق مالک 6000 هکتار زمین و 150 برده شد. در سال 1773 بابت تصرف اراضی ایروکوئی‌ها 80 هزار هکتار زمین در جلگه اوهایو به مهاجمین داده شد. سهم جرج واشنگتن از این اراضی 8000 هکتار (دو مزرعه 4000 هکتاری) بود. (بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 376؛ Americana, 1985, vol. 28, p. 387)

[3] Ferdinando Fairfax, 2nd Baron Fairfax of Cameron (1584-1648)

[4] Thomas Fairfax, 3rd Baron Fairfax of Cameron (1612-1671)

[5] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 135.

[6] *Britannica CD 1998.*

[7] Nicholas John Albert Fairfax, 14th Baron Fairfax of Cameron (b. 1956)

وارث این خاندان است.[1]

شخصیت مورد نظر ما و برکشنده و حامی اصلی جرج واشنگتن، **توماس فیرفاکس** (لرد فیرفاکس ششم)[2] است. لرد فیرفاکس فوق‌الذکر از جانب مادر به **خاندان کالپپر**، بزرگ‌ترین پلانت‌دار منطقه ویرجینیا، تعلق داشت. منشاء ثروت خاندان کالپپر در ویرجینیا به توماس کالپپر (لرد کالپپر دوم)[3] می‌رسد که در سال‌های 1675-1683 حاکم ویرجینیا بود. بخش عمده این ثروت از طریق مادر به لرد فیرفاکس انتقال یافت و وی برای اداره املاک پهناورش در قاره آمریکا، که وسعت آن **2/5 میلیون آکر (1/2 میلیون هکتار)** گزارش شده، در سال 1747 به‌طور کامل زندگی خود را از "قلعه لیدز"،[4] مقر فیرفاکس‌ها در منطقه کنت انگلیس، به ویرجینیا منتقل کرد.[5]

اندکی پس از استقرار لرد فیرفاکس در ویرجینیا، بر بنیاد تمهیداتی که بنجامین فرانکلین تدارک دیده بود، کمپانی اوهایو تأسیس شد و تحرکات خود را آغاز کرد. در سال 1749 جرج دوم هانوور طی فرمانی 80 هزار هکتار از اراضی سرخپوستان ایروکوئی را در جلگه اوهایو به کمپانی اوهایو بخشید و وعده داد 120 هزار هکتار دیگر را نیز بعداً ببخشد.[6] گردانندگان این کمپانی رابطه نزدیکی با الیگارشی ماوراء بحار بریتانیا داشتند و تحرکات ایشان در مشارکت با برخی کانون‌های مالی و سیاسی لندن بود. این وقایع در دوران صدارت **هنری پلهام** و در زمانی آغاز شد که جان مونتاگ (ارل ساندویچ چهارم) در رأس نیروی دریایی بریتانیا جای داشت[7] و جرج مونتاگ دانک (ارل هالیفاکس دوم)

---

1 *Who’s Who 1993*, p. 607.

2 Thomas Fairfax, 6th Baron Fairfax of Cameron (1693-1781)

3 Thomas Culpeper, 2nd Baron Culpeper (1635-1689)

4 Leeds Castle

5 *Americana*, 1985, vol. 10. p. 837.

6 ibid, vol. 20, p. 670.

7 همین کتاب، ج 3، ص 399.

رئیس "اتـاق تجـارت و پلانت‌کـاری"[1] بریتانیا بـود و همو بـود که به‌عنوان آغازگر مـوجی جدید از تحرکـات مسـتعمراتی در شـمال آمریکا شناخته می‌شود.[2] بهرروی، تحرکـات ماجراجویانه کمپـانی اوهایو واکنش فرانسـوی‌ها را بـرانگیخت و سـبب شد که ایشـان پیوند خود را با دولت سرخپوستان ایروکوئی اسـتوار سـازند و به احـداث قلعه‌هـایی در منـاطق مـورد نـزاع دست زننـد. در سـال 1754 رابـرت دنویـدی،[3] نایب‌الحکومه ویرجینیـا، دسـته‌ای را به فرماندهی سرگرد جرج واشـنگتن، فرمانـده میلیشـیای ویرجینیـا، برای اخراج فرانسوی‌ها اعزام کـرد. این همـان میلیشـیایی است که بنجامین فرانکلین بنیان نهـاده بـود. تهـاجم جـرج واشـنگتن به مقر یک گـروه سی نفـره فرانسـوی و قتل ده تن از ایشـان (28 مه 1754) سـرآغاز جنگ بریتانیا با فرانسه و سرخپوسـتان ایروکوئی است.

در جریـان این جنـگ، مسـتعمرات آمریکـایی بریتانیا بیش از یک میلیـون نفر جمعیت داشت درحالی‌که "فرانسه جدیـد" (کانـادای بعـدی) با 70 هـزار نفر جمعیت مسـتعمره‌ای کوچک به‌شـمار

---

[1] Board of Trade and Plantations

این نهاد در دوران چارلز دوم (1675) با نام "لردهای متولی تجارت" (Lords of Trade) تأسـیس شد که در آن بـرخی مشـاورین شـاه عضـویت داشتند. در زمان سلطنت ویلیام سوم و ماری (مه 1696)، نهاد فـوق با نام "لردهای متولی تجارت و پلانت‌کاری" (Lords Commissioners of Trade and Plantations) تجدید سـازمان یـافت که اختیـارات بیشـتری داشـت. کـارکرد اصـلی این نهـاد سیاسـتگذاری بـرای سـودآور کـردن هر چه بیشـتر مستعمرات بریتانیا در قاره آمریکا بود.

[2] همین کتاب، ج 3، ص 401.

[3] Robert Dinwiddie (1693-1770)

رابرت دنویدی در اسکاتلند به دنیا آمد. ابتدا به تجارت اشتغال داشت و در 34 سـالگی (1727) به‌عنـوان پیمانکـار مالیـاتی در جزایر برمـودا به اسـتخدام دربـار بریتانیا درآمـد. در سـال 1738 به‌عنـوان پیمانکـار کل مالیاتی جنوب آمریکا منصوب و در سـال 1741 عضو شـورای حکومـتی ویرجینیا و کمی بعد نایب‌الحکومه منطقه فـوق شـد. در ژانویه 1758 به انگلستان بازگشت.

می‌رفت که، برخلاف مستعمرات بریتانیا، در زمینه امور تجاری و دفاعی بر فرانسه متکی بود. تنها مزیت "فرانسه جدید" اتکـاء بر یک قشـون داوطلب مجهز و مجــرب و برخــورداری از حمــایت هزاران تن متحدین سرخپوست بود. مستعمره‌نشـینان انگلیسـی، برخلاف فرانسوی‌ها، مجهز و مجرب نبودند و لذا بریتانیا در آغــاز با شکســت‌های متعــدد مواجه شــد. پس از شکســت ســال‌های 1757-1758، نیروها و فرماندهان نظامی مجرب انگلیسی وارد کارزار شدند و از این زمان پیروزی انگلیسی‌ها آغاز شد. پـیروزی بریتانیا در آمریکـا، مانند اروپا و هنـد، با نـام **ویلیـام پیت بـزرگ (ارل چاتام)** در پیوند است. او در سپتامبر 1758 یکی از دوسـتان خـود به‌نام **ژنرال جفری امهرست**[1] را در سمت فرمانده کل قشون بریتانیا در آمریکا منصوب کرد. از اوایل سال 1759، امهرست پیشروی به درون مناطق فرانسوی‌ها و سرخپوستان را آغاز کرد و پس از اشـغال منطقه کِبـک، در سـال 1760 مونـترال را نـیز تصـرف نمود. بدینسان، سلطه بریتانیا بر کانادا تأمین شد. از آن پس کـار امهرســـت، به‌عنـــوان فرمانفرمـــای کل آمریکــا، ســـرکوب سرخپوستان بود. سرانجام، در پیمان سال 1763 پاریس تمــامی مستملکات فرانسه در شـرق رود میسی‌سـی‌پی رسـماً به تملک بریتانیا درآمد.

مورخین سلطه سرمایه‌گذاران و تجار و ماجراجویان بریتانیایی بر تجــارت خز کانادا را یکی از دستاوردهای اصلی جنگ فوق می‌داننـد. این منبع ثـروت چنـان اهمیـــتی داشت که رقابت‌هــای ســخت و خــونین میــان ســرمایه‌گذاران و ماجراجویان درگیر در تجارت خز را برانگیخت. این رقابت‌ها، که به "جنگ خــز"[2] شــهرت دارد، تا ســال 1821 و ادغــام دو کمپــانی "خلیج هودســن" و "شــمال

---

[1] Sir Jeffrey Amherst, 1st Baron Amherst (1717-1797)

امهرست در سـال 1776 به "بـارون امهرسـت" ملقب شد و در سـال 1796 به مقام فیلدمارشالی دست یافت. برای آشنایی بیشتر بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 527.

[2] Fur War

غـربی"[1] تـداوم داشـت.[2] پیامد مهم دیگر "جنگ [بـا] فرانسه و سرخپوسـتان"، اضمحلال قدرت‌ها و فرهنگ‌های بومی و غلبه سیاست و فرهنگ انگلوساکسون بر آمریکـای شـمالی بـود. به‌علاوه، این جنگ سـرزمین‌هایی چنـان پهنـاور را در تملک دربار بریتانیا قـرار داد که اداره آن غـیرممکن بـود. بدینسـان، جنگ فـوق به‌عنوان نقطه عطف در فرایندی شناخته می‌شود که به ظهور "ملت آمریکا" و به استقلال دولت ایالات متحده آمریکا انجامید. شکست در این جنگ برای دربار فرانسه سخت تحقیرآمیز بود و لذا از آن پس سیاست تحریک مستعمره‌نشـینان آمریکا علیه سلطه انگلستان را در پیش گـرفت و به تبع این سیاست به حمـایت مالی و نظامی از جنگ استقلال آمریکا برخاست. هزینه‌های بسیار سـنگین این سیاست بحران اقتصـادی عمیقی در فرانسه پدید آورد و انقلاب 1789 فرانسه را پدید ساخت.

در جنگ فوق، زرسالاری یهـودی نقشی بسـیار مـؤثر و مرمـوز ایفا نمـود که تاکنون به‌درستی مـورد پـژوهش قـرار نگرفته اسـت. گفـتیم که آرون هـارت و ساموئل جودا در سقوط مونترال نقشی مهم ایفا کردند و سپس بر تجـارت خز منطقه چنگ انداختند. هارت پس از سال 1760 به‌عنـوان ثروتمنـدترین فـرد در تمامی مستعمرات انگلیس شناخته می‌شـد. خانـدان‌های یهـودی لـوپز، ریـورا و گومز نـیز به سـرمایه‌گذاری کلان در جنگ با فرانسه و سرخپوسـتان پرداختند و پس از سـقوط مونـترال از طریق اعتبـارات مـالی که از لنـدن برایشـان تـأمین می‌شد به تأسیس یک "امپراتوری پهنـاور مـاوراء بحـار" دست زدنـد. بدینسـان، جنگ فوق به‌عنوان نقطه عطف در تکـوین شـبکه یهـودی مقتـدری در آمریکـای شمالی نیز شناخته می‌شـود که در قلب آن خانـدان‌های هـارت، جـودا، جـوزف. لوی، فرانکز، لوپز، ریورا، گومز، گراتس و غیره جای داشتند.[3]

در اوایل "جنگ [با] فرانسه و سرخپوستان" بنجـامین فـرانکلین

---

[1] North West Company [XY Company]

[2] این اتحادیه جدید همچنان نام "کمپانی خلیج هودسن" را حفظ کرد. (برای آشنایی با پیشینه این کمپانی بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 178) تجارت خز کانادا، که نقش اصلی را در پیدایش کشور کنونی کانادا داشت، امروزه اهمیت پیشین را از دست داده است. تولید کنونی تمامی شاخه‌های صنعت خز کانادا حدود 100 میلیون دلار در سال است.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 179-185.

را، که اینک در اواخر چهارمین دهه زندگی خویش است، به‌عنوان پیمانکار قشون بریتانیا و در کار تأمین اسب و واگن و سیورسات برای ژنرال ادوارد براداک[1] اسکاتلندی، فرمانده ناکام قشون بریتانیا در آمریکا، می‌شناسیم. قاعدتاً، فرانکلین در این کار با سرمایه‌گذاران یهودی، به‌ویژه خاندان گراتس مستقر در فیلادلفیا، شراکت داشت. معهذا، تاریخنگاری رسمی غرب می‌کوشد این اقدام را به انگیزه‌های "ملّی" نسبت دهد. برای نمونه، *بریتانیکا* می‌نویسد فرانکلین حدود 20 هزار پوند استرلینگ از پول شخصی خود را در این راه صرف کرد که بعدها دولت پنسیلوانیا آن را پرداخت نمود.[2] *دائرةالمعارف آمریکانا* نیز این نقش فرانکلین را به "میهن‌پرستی فعال" او نسبت می‌دهد.[3]

در ژوئن سال 1754، فرانکلین به‌عنوان نماینده پنسیلوانیا در کنگره نمایندگان هفت دولت مستعمره‌نشین بریتانیا (نیوهامپشایر، ماساچوست، کانتیکت، رودآیلند، نیویورک، پنسیلوانیا و ماریلند) شرکت کرد. این کنگره، که در شهر آلبانی (نیویورک) برگزار شد، یک اجتماع "ملّی" از سوی سکنه مستعمرات بریتانیا نبود بلکه اجلاسی بود که به ابتکار "اتاق تجارت و پلانت‌کاری" بریتانیا برگزار شد با هدف هماهنگی میان الیگارشی مستعمرات و جلب سرخپوستان ایروکوئی به‌سوی انگلستان در جنگ با فرانسه. نمایندگان سرخپوستان ایروکوئی بی‌آنکه تمایلی به اتحاد با انگلستان و مستعمره‌نشینان آن نشان

---

1 Edward Braddock (1695-1755)

ژنرال براداک در جنگ با سرخپوستان و فرانسوی‌ها به‌شدت زخمی شد و کمی بعد درگذشت. در این جنگ، 700 نفر از میلیشیای مستعمره‌نشینان به فرماندهی جرج واشنگتن و 1400 نفر از نظامیان بریتانیا حضور داشتند و از سرخپوستان و فرانسوی‌ها شکستی سخت خوردند. پس از شکست فوق، دنویدی در اوت 1755 واشنگتن را به درجه کلنلی ارتقاء داد و در سمت فرمانده کل قشون مستعمره‌نشینان بریتانیا منصوب کرد.

2 *Britannica,* 1977, vol. 7, p. 695.

3 *Americana*, 1985, vol. 12, p. 9.

دهند اجلاس را ترک کردنـد. در این کنگـره، فـرانکلین پیشـنهادی ارائه داد که به "طـرح آلبـانی اتحـاد" معـروف اسـت. این طـرح مبتـنی بر تشـکیل یک شـورای مشـترک از نماینـدگان تمـامی مسـتعمرات بریتانیا در آمریکـای شـمالی بـود به ریاست نماینـده پادشـاه بریتانیـا. این همـان طـرحی است که پیشـتر ویلیـام پن و دانیل کاکس مطرح کرده بودند.

شکســـت‌های پیـــاپی قشـــون بریتانیا و میلیشـــیای الیگارشی مستعمرات از فرانسه و سرخپوستان ایروکـوئی، سـرمایهگذاری بیشـتر در جنگ شـمال شـرقی آمریکا را ضـرور می‌نمـود ولی به‌دلیل مخـارج سـنگین دولت بریتانیا در جنگ هفت سـاله اروپـا، مستعمره‌نشینان ناگزیر بودند این هزینه را خود تأمین کنند. چنین بـود که دریـافت مالیـات از اراضی **خانـدان پن** ضـرورت یـافت؛ خاندانی که طبق فرمـان سـلطنتی به‌عنـوان مالک اصـلی اراضی سرزمین پنسیلوانیا شـناخته می‌شـد.[1] در سـال 1757 فـرانکلین

---

[1] بنیانگذار ثروت خاندان پن، **دریاسالار سِر ویلیام پن** (1621-1670) است. ویلیام پن از نوجوانی در خدمت نیروی دریایی بریتانیا بود و در ماجراجویی‌های ماوراء بحار شرکت داشت. او در دوران جنگ داخلی به جبهه "پارلمان" پیوست و در سال 1647 در سمت فرمانده نیروی دریایی ایرلند منصوب شد. در سال 1654 مخفیانه در خدمت چارلز دوم تبعیدی قرار گرفت. کمی بعد اولیور کromول، پن را به جزایر هند غربی اعزام کرد و وی در مه 1655 جاماییکا، سومین جزیره بزرگ هند غربی، را از چنگ اسپانیایی‌ها خارج کرد ولی موفق به اشغال جزیره هیسپانیولا نشد. پن پس از بازگشت به انگلستان در املاک پهناور خود در ایرلند اقامت گزید و به رابطه پنهان با چارلز دوم ادامه داد. او در زمره کسانی بود که چارلز دوم را از هلند به انگلستان همراهی کردند و بر تخت سلطنت نشاندند. لذا، در مه 1660، به‌پاس خدمات فوق، شوالیه شد و در سمت کمیسیونر امور دریایی منصوب گردید.

ویلیام پن، بنیانگذار فرقه کواکر آمریکا، پسر این دریاسالار پن است. ویلیام پن پسر از سـال 1666 سرپرسـتی املاک پهنـاور پـدر را در ایرلند به‌دست داشت. او در همین دوران به کواکرها پیوست، به زودی در زمره یکی از سـران این فرقه جـای گـرفت، به انتشـار جـزواتی علیه کلیسـای انگلستان دست زد و به این دلیل چند بار در برج لندن زندانی شد. وی از مروجین اندیشه تسامح دینی در انگلستان بود البته نه به‌سود کاتولیک‌هـا.

متولی این امر شد و برای مذاکره در این باب راهی لندن گردید. در این مذاکرات، وراث ویلیام پن با پرداخت مالیـات به حکـومت محلی پنسیلوانیا موافقت نمودند. این سـرآغاز اسـتقرار بنجـامین فـرانکلین در لنـدن است که تا اوت 1762 تـداوم یـافت. در این دوران نیز فـرانکلین با شخصـیت‌های متنفذ و درجه اول لنـدن در ارتبــاط نزدیک بــود و با اعضــای انجمن ســلطنتی حشر و نشر داشـت. او با همـان کـانونی محشـور بـود که دربـارهٔ آن سـخن گفته‌ایم و درواقع مجری نیات این کانون به‌شـمار می‌رفت. گـواه ما رســاله فــرانکلین است به‌نــام *منــافع بریتانیــای کبــیر در مسـتعمرات آن و تملک کانـادا و گوادلـوپ*[1] که در سـال 1760،

او هلند را به‌عنوان الگو مطـرح می‌سـاخت و ثـروت هلند را ناشی از این تسامح می‌دانست. با مرگ دریاسالار پن، املاک پهناور او در انگلســتان و ایرلند به ویلیام پن رسید و وی به‌جای پـدر در زمـره دربـاریـان و مقـربین چارلز دوم جـای گـرفت. ویلیـام پن پسر با جیمز یـورک نـیز، چه در دوره ولایتعهدی و چه در دوره سلطنت نامبرده، رابطه نزدیک دوستانه داشـت. ویلیام پن در سال 1677 به‌همراه **جرج فوکس**، بنیانگذار فرقه کـواکر، و **رابرت بارکلی**، رهـبر دیگر این فرقـه، به شـمال آلمـان و هلند سـفر کرد. در این سفر و به تأثیر از الگوی استعمارگران هلندی- یهودی بود که اندیشه تأسیس کلنی‌های کواکرنشین در آمریکای شمالی شـکل گـرفت. در سال 1681، ویلیام پن، در ازای بدهی 16000 پونـدی چـارلز دوم به پــدرش، منطقه پهنــاوری در جلگه دلاوار آمریکا را دریــافت داشت و از طریق مهاجرت کواکرها به تأسیس دولت پنسـیلوانیا و شـهر فیلادلفیا در این منطقه دست زد. ویلیــام پن چند بــار به املاک خــود در پنســیلوانیا سرکشی کرد. در نخستین سفر او (1683) در شـهر فیلادلفیا 2500 نفر سکونت داشتند و 350 خانه برپا بود. در سال 1700 سکنه اروپایی کلنی پنسیلوانیا به 30 هزار نفر و در سال 1776 به 300 هزار نفر رسید. پس از استقلال، دولت آمریکا کلیه دعاوی خانـدان پن بر اراضی پنسـیلوانیا را به مبلغ 130 هزار پوند خریداری کرد. ویلیام پن در سال 1696 رساله‌ای نوشت که به‌عنوان اولین طرح اتحاد مسـتعمرات شـمال آمریکا شـناخته می‌شود. (برای آشنایی بیشتر با فرقه کـواکر بنگرید بـه: همین کتـاب، ج 2، صص 330-331)

[1] *The Interest of Great Britain Considered with Regard to Her Colonies and the Acquisitions of Canada and Guadaloupe* (1760).

مقارن با اشغال مونترال، منتشر کرد و در آن بریتانیا را به تسلط بر کانادا و جزایر گوادلوپ، مستعمرات فرانسه، ترغیب نمود. این نظر کاملاً منطبق با دیدگاه همان محافل توسعه‌طلبی بود که اینک ویلیام پیت (بزرگ) چهره شاخص آنان به‌شمار می‌رفت. در مقابل این دیدگاه، برخی رجال متنفذ بریتانیا، به‌رهبری ارل بوت، قرار داشتند که ترجیح می‌دادند پس از پایان جنگ کانادا و گوادلوپ به فرانسه مسترد گردد.[1] گفتیم که به‌رغم خواست پیت و حامیان جنگ‌طلبش، تلاش جناح ارل بوت سرانجام به پیمان صلح پاریس (10 فوریه 1763) انجامید و به جنگ هفت ساله اروپا پایان داد. این امر ناخشنودی عمیق کانونهای جنگافروز و نظامیگرای بریتانیا را برانگیخت و به سقوط بوت (آوریل 1763) انجامید.[2]

دربارهٔ پیامدهای جنگ هفت ساله اروپا، اصلاحات مالی جرج گرنویل و علل انقلاب آمریکا پیشتر سخن گفته‌ایم.[3] پس از انعقاد پیمان صلح پاریس، فرانکلین به فیلادلفیا بازگشت ولی دو سال بعد (1764) بار دیگر برای مذاکره در باب صدور فرمان سلطنتی جدید برای اداره پنسیلوانیا راهی لندن شد. این بار او به‌عنوان نماینده پنسیلوانیا در لندن ماندگار شد و کمی بعد نماینده جئورجیا (1768)، نیوجرسی (1769) و ماساچوست (1770) نیز شد. در این دوران نیز فرانکلین در جبهه جناح ویگ و ویلیام پیت جای داشت و لذا مخالف "فرمان عوارض" و سایر اقداماتی بود که گرنویل، به‌رغم تمایل الیگارشی مستعمرات، انجام می‌داد و در مقابل، با حمایت جناح ویگ، خواست خودمختاری مستعمرات آمریکایی را پیگیری می‌نمود. او که وقوع جنگ در آمریکای شمالی را پیش‌بینی می‌کرد، در مارس 1775 راهی فیلادلفیا شد و یک روز پس از ورودش به‌عنوان نماینده پنسیلوانیا به دومین کنگره قاره‌ای اعزام شد. او در این کنگره در رأس کمیته‌ای جای گرفت که وظیفه سازماندهی نظام

---

[1] *Britannica,* 1977, vol. 7, p. 695.

[2] همین کتاب، ج 3، ص 403.

[3] همین کتاب، ج 3، صص 417-420.

پستی و تدوین "اعلامیه استقلال" را به‌دست داشت. این همان کنگره‌ای است که خاندان لی[1] و سایر بنیانگذاران و گردانندگان کمپانی اوهایو در آن نقش اصلی را داشتند و همین کنگره بود که در مه 1775 جرج واشنگتن را در سمت فرمانده کل قشون نیروهای استقلال‌طلب آمریکایی منصوب کرد.

این اقدامات الیگارشی مستعمراتی آمریکای شمالی را نمی‌توان جدا از دسیسه‌های مرموزی دانست که جناح ویگ در لندن در همین زمان پیش می‌برد. پیشتر دربارهٔ حمایت برخی سران نامدار ویگ، مانند ویلیام پیت و جان مونتاگ (ارل ساندویچ چهارم) و چارلز لنوکس (دوک سوم ریچموند)، از استقلال آمریکا سخن گفته‌ایم. در صفحات پیش نیز با نقش دو خاندان مونتاگ و لنوکس در پیدایش و گسترش فراماسونری، از جمله در فرانسه، آشنا شدیم. توجه کنیم که در آمریکای سده هیجدهم نیز، چون اروپای آن عصر، دمکراسی به‌معنای امروزین وجود نداشت و بنابراین فرانکلین و سایر نمایندگان کنگره قاره‌ای آمریکا را باید تنها نماینده و سخنگوی تجار بزرگ و پلانت‌داران دانست نه بیشتر.[2] برای مثال، در کارولینای جنوبی تنها کسانی عضو نهادهای مدنی می‌شدند که مالک 500 آکر (202 هکتار) زمین و ده برده بودند یا جمع دارایی‌شان به یکهزار پوند استرلینگ می‌رسید. در نیوجرسی نیز تنها کسانی که مالک یکهزار آکر زمین بودند از این امتیاز بهره‌مند می‌شدند. بدینسان، "به این یا آن روش، اداره نهادهای مردمی در مستعمرات آمریکایی [بریتانیا] در دست اقلیتی از مالکان، تجار و پلانت‌داران بود که تمامی آنها به محدود کردن مالیات علاقه داشتند."[3]

---

[1] همین کتاب، ج 4، ص 222.

[2] درباره نابرابری عمیق اجتماعی در آمریکای آن عصر و نفی تصویر دوتوکویل در این زمینه بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 172-173.

[3] Beard, ibid, vol. 1, pp. 110-111.

در سال 1650 کل جمعیت مستعمرات بریتانیا در آمریکای شمالی 52 هزار نفر بود. این رقم در سال 1700 به 250 هزار نفر و در سال

این بار نیز اقامت فرانکلین در آمریکای شمالی دیری نپایید و او بار دیگر بـرای انجـام مـأموریتی مهم راهی اروپا شـد. بدینسـان، مــرحله جدیــدی از زنــدگی فــرانکلین آغــاز گردید که بــرای وی شهرت فراوان به ارمغان آورد. در سپتامبر 1776 کنگره تصـمیم گــرفت که بــرای جلب حمــایت مــالی و نظــامی پادشــاه جدید فرانسه، **لویی شـانزدهم**،[1] از استقلال‌طلبان آمریکـایی هیئـتی را به این کشــور اعــزام کنــد. این هــیئت سه عضو داشت که یکی از ایشـان بنجـامین فـرانکلین و دیگـری آرتـور لی، بـرادر تومـاس و ریچارد و فرانسیس لی، بـود. فـرانکلین کمی پیش از کریسـمس وارد پاریس شد و بلافاصله مذاکرات مخفی با **شـارل گراویه** (کنت ورژن)،[2] وزیر خارجه لــویی شــانزدهم، را آغــاز کــرد. گراویه در دسامبر 1775، هشت ماه پس از آغاز شورش در آمریکا، طـرح کمک مـالی پنهـان به شورشـیان آمریکا را به پادشــاه 21 ســاله تقدیم کرده ولی این طرح به‌دلیل مخالفت **تورگو**،[3] وزیر مالیـه، به اجرا در نیامـده بـود. هـدف گراویه انتقـام از انگلسـتان و جـبران شکست در جنگ هفت ساله بود ولی تورگو این اقدام را فشـاری سـنگین بر گـرده اقتصـاد فرانسه می‌دانسـت. سـرانجام، در مه 1776 تورگو سقوط کرد و راه برای اجرای طـرح گراویه همـوار

1760 به 7/1 میلیـون نفر رسـید. در سـال 1790، هفت سـال پس از اسـتقلال، جمعیت ایـالات متحـده آمریکا 3929214 نفر گـزارش شـده است که تنها 1/5 درصد ایشــان در شــهر می‌زیســتند. در ســال 1765 جمعیت شهر بوستن 15 هزار نفر، شـهر نیویـورک 16 هـزار نفر و شـهر فیلادلفیا، بزرگ‌ترین شهر آمریکـای شـمالی در این زمـان، تنها 20 هـزار نفر بود. (*Britannica,* 1977, vol. 18, p. 951; *Americana*, 1985, vol. 27, pp. 531, 534)

[1] لویی شانزدهم در 23 اوت 1754 به‌دنیا آمد. پدرش پسر ارشد و ولیعهد لویی پانزدهم بود. با مرگ پدر در سال 1765 ولیعهد فرانسه شد و در سال 1770 با ماری آنتوانت ازدواج کرد. با مرگ پدربزرگش در 10 مه 1774 پادشاه فرانسه شد. در 21 سپتامبر 1792 نظام سلطنتی در فرانسه ملغی اعلام شد. در 21 ژانویه 1793 لویی شانزدهم با گیوتین به قتل رسید.

[2] Charles Gravier, comte de Vergennes (1719-1787)

[3] Anne-Robert-Jacques Turgot (1727-1781)

شـد.[1] در چـنین فضـایی فـرانکلین وارد پـاریس شد و علاوه بر گراویه از حمایت فعال **ژاک نکر**،[2] مدیر پیشین کمپانی هند شـرقی فرانسه و وزیر مالیه جدیـد، برخـوردار گردیـد. کمک‌هـای مـالی و نظامی گراویه و نکر با واسطه فرانکلین به **رابـرت مـوریس** و **حـایم سالومون** یهودی انتقال می‌یـافت و از اینطریق در اختیـار کنگـره و قشون آمریکا قرار می‌گرفت.[3] بی‌تردید، این مبادله عظیم مـالی بدون فساد و سوءاستفاده نبود. بدینسان، شناخت منشـاء ثـروت انبوه برخی از عناصر درگیر در این مـاجرا کـار دشـواری نیسـت. پیشتر، در شرح "ماجرای XYZ"، به‌نقل از *دائرةالمعارف آمریکانا* گفتیم که "در دیپلماسی آن روز رشوه وسیله ناشناختهای نبود."[4]

---

[1] *Britannica,* 1977, vol. X, p. 397.

[2] Jacques Necker (1732-1804)

ژاک نکر به یک خـانواده پروتسـتان برانـدنبورگی سـاکن سـویس تعلق داشت و از 16 سالگی در کار صرافی و بانکداری بـود. او در دوران جنگ هفت ساله از طریق تجـارت غله به ثـروت فـراوان دست یـافت. نکر در سال 1768 مدیر کمپانی هند شرقی فرانسه، در 22 اکتـبر 1776 رئیس خزانه سلطنتی و در 29 ژانویه 1777 وزیر مالیه فرانسه شـد. اقـدامات او را، به‌ویـــژه بـــذل و بخشـــش‌هایش در اعطـــای کمک‌هـــای مـــالی به اسـتقلال‌طلبان آمریکـایی، از عوامل بـروز انقلاب فرانسه ذکر می‌کننـد. نکر در مه 1781 اسـتعفا داد و مـیراث شـوم و بحـران لاینحلی بـرای وزرای بعدی مالیه فرانسه بر جـای گذاشـت. او در اوت 1788 بـار دیگر وزیر مالیه شد و این زمـانی است که فرانسه در آسـتانه ورشکسـتگی قرار داشت. در ژوئیه 1789 برکنار شد. بار دیگر وزیر شد و در سپتامبر 1790 استعفا داد.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 243-244.

[4] همین کتاب، ج 3، صص 39-40.

در آوریل 1778 جان آدامز به‌عنوان یکی از سه نماینـده کنگـره آمریکا در فرانسه وارد پـاریس شـد. او فـرانکلین 72 سـاله را "چنـان سـرگرم زنـان یـافت که وقت کمی بـرای کارهـای رسـمی بـاقی می‌مانـد. او با فرانکلین نزاع کرد، سعی کرد کـاری کند که او را فراخواننـد، ولی موفق نشد و به آمریکا بازگشت." (ویل و آریل دورانت، *تاریخ تمـدن*، جلد دهم، بخش دوم: روسو و انقلاب، ترجمه ضیاءالدین علایی طباطبـایی، تهـران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، 1370، ص 1181)

با ورود فـرانکلین به پـاریس، تبلیغـات وسـیع و حیرت‌انگـیزی به‌سود او آغاز شد و وی به‌عنوان نماینده "دنیـای جدیـد" معـرفی گردید که گویا رهـبری مـردم خـود را در مبـارزه علیه سـلطه ظالمانه "فئودال‌هـای انگلیسـی" به‌دست دارد. بدینسـان، به‌دلیل نقش فعـال فـرانکلین و حامیـان ماسـون او در میـان اشـراف و درباریان فرانسه، اعطای کمک‌های مالی و نظامی به شورشـیان آمریکا آغـاز شد و تا سـال 1781 حـدود 12 هـزار سـرباز و 32 هـزار دریـانورد فرانسـوی بـرای کمک به قشـون جـرج واشـنگتن راهی قاره آمریکا شدند.[1] یکی از این افراد مارکیز لافـایت است که در زمره دوستان جرج واشنگتن جـای گـرفت و بعـدها یکی از رهبران انقلاب فرانسه و از سران فراماسونری این کشور شد و به صـعود لـویی فیلیپ یـاری رسـانید.[2] کمکهـای مـالی و نظـامی فرانسه نقش مؤثری در اسـتقلال آمریکا داشـت. *دائرةالمعـارف آمریکانا* مینویسد:

> پیروزی تا حـدودی به‌دلیل کمکهـای مـاوراء بحـار ممکن شـد... کمکها در آغــاز پنهــان بــود. کنت ورژن، وزیر خارجه فرانســه، تدارکات را بهوسیله کشتی... به سوی مستعمرات روانه میکـرد. این کمکها برای آمریکاییها، که از کمبود تسلیحات توپخانه بهویژه باروت در رنج بودند، بسیار باارزش بود.[3]

در سال 1778 فرانکلین رسماً از سوی کنگره آمریکا به‌عنـوان وزیر مختــار این کشــور در فرانسه منصــوب شد و همو بــود که پیمان صلح 3 سپتامبر 1783 را با انگلسـتان امضا نمـود. معهـذا، وی بـرای انعقـاد بـرخی پیمان‌هـای تجـاری دو سـال دیگر نـیز در پـاریس مانـد. بنجـامین فـرانکلین در مـارس 1785 به فیلادلفیا بازگشت و در مقام رئیس شورای اجرایی پنسیلوانیا جای گرفت.

---

[1] *Britannica,* 1977, vol. 7, p. 695.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 42-43.

[3] *Americana*, 1985, vol. 27, p. 710.

او دو سال بعد به‌عضویت هیئتی درآمد که تـدوین قـانون اساسی ایـالات متحـده آمریکا را به‌عهـده داشـت. در 17 آوریل 1790 فرانکلین 84 ساله در فیلادلفیا درگذشت.

دائرةالمعارف ماکی از فرانکلین به‌عنوان ماسونی برجسته یـاد می‌کند که طی سـال‌های مدید با "شـور و اشـتیاق فـراوان ماسونی" در کار خدمت به "برادرانش" بود.[1] به‌دلیل تعلق عمیق به این کانون بود که فرانکلین در سال 1753 به عضـویت انجمن سـلطنتی لنـدن پذیرفته شد و در دوران اقـامت بعـدی‌اش در بریتانیا عناوین افتخارآمیزی چـون شـهروندی ادنبـورگ و دکـترای دانشگاه آکسفورد و غیره به وی اعطا گردید.

گفـتیم که فـرانکلین در 28 سـالگی (1734) در سـمت اسـتاد اعظم گراندلژ ناحیه‌ای پنسیلوانیا جـای گـرفت. او در 13 مـارس 1750 از سمت فـوق اسـتعفا داد و بلافاصـله در مقـام جانشـین استاد اعظم منصوب شد. در سال 1760 بـار دیگر اسـتاد اعظم گراندلژ ناحیه‌ای پنسیلوانیا شد و در 17 نوامبر این سال با عنوان فوق در اجلاس گراندلژ انگلستان شرکت کرد.[2]

فـرانکلین پس از اسـتقرار در پـاریس (1776) نـیز بلافاصـله با اعضـای بلندپایه سـازمان ماسـونی فرانسه رابطه نزدیک برقـرار کرد و این پیوند سهم اصلی را در اشتهار فـرانکلین و نفـوذ او در دربار و محافل سیاسی و فـرهنگی فرانسه داشـت. این اعتبـار و نفوذ در دوران انقلاب فرانسه تداوم یافت. *دائرةالمعـارف انکارتا* می‌نویسد: "فرانکلین به‌عنوان عضو بلندپایهٔ یکی از برجسته‌ترین لژهـای ماسـونی فرانسـه، می‌توانست با تعـدادی از فلاسـفه و رهبران اصلی انقلاب فرانسه دیدار و مذاکره کند و بر آنان تـأثیر عمیق فکـری- سیاسی بر جـای نهـد."[3] لـژی که *انکارتا* از آن یـاد می‌کنـد، "لژ نه خـواهران"[4] است که چند مـاه پیش از ورود

---

1 Mackey, ibid, vol. 1, p. 373.

2 ibid, p. 374.

3 “Franklin, Benjamin”, *Microsoft Encarta 97 Encyclopedia.*

4 Lodge of the Nine Sisters, Loge des Neuf Soeurs

فرانکلین به پاریس، در 11 مارس 1776، تأسـیس شـد. عـدد 9 در فراماسونری به‌عنوان عـددی رازآمـیز شـناخته می‌شـود و "نه خواهران" اشاره به 9 الهه متولی ادب و هنر در اساطیر اروپایی اسـت. از ایـنرو، لژ فـوق "لژ الهه‌هـا"[1] نـیز نامیـده می‌شـود.[2] فرانکلین پس از ورود به پاریس در زمره گردانندگان این لژ جای گرفت و همو بود که در 7 آوریل 1778 **ولتر**،[3] "پادشاه بی تـاج و

---

[1] Muses

[2] Coil, ibid, p. 448; Mackey, ibid, vol. 2, pp. 709-713.

[3] Voltaire [François-Marie Arouet] (1694-1778)

ولـتر پسر نامشـروع یک افسر فرانسـوی اسـت. در جـوانی بهعنـوان منشی در سفارت فرانسه در هاگ (هلنـد) بهکـار پـرداخت و با دخـتر یک ماجراجوی دریایی سروسری یـافت و در نتیجه سـفیر بـرای جلوگـیری از افتضاح او را به پاریس عودت داد. در دوران نیابت سلطنت دوک اورلئان بهعنـوان شـاعر دربـاری به شـهرت رسـید و به محافل عـالی سیاسی و فرهنگی فرانسه راه یافت. در سـال 1726 به لنـدن رفت و دو سـال در انگلستان ماند. او در لنـدن با نخبگـان فـرهنگی و سیاسی آن روز بریتانیا مربوط شد، با دربار هانوور رابطه نزدیک یافت و کتاب *هنریاد* خـود را به ملکه کارولین، همسر جرج دوم، اهدا کـرد. تـأثیرات سـفر فـوق بر ولـتر بسیار عمیق است. او در زمره دوسـتان و هـواداران والپـول و الیگارشی ویگ جای گرفت، شیفته سیاست و فرهنگ انگلیسی شد، به سِر اسـحاق نیوتون و جان لاک ارادت فـراوان یـافت و به تـرویج این اندیشه پـرداخت که انگلستان مهد آزادی و کانون ترقی در اروپاست و فرانسه باید بسـیار چیزها را از این کشـــور بیـــاموزد. در اواخر ســـال 1728 به فرانسه بازگشت و کوشید تا انگلستان را بهعنـوان الگـویی فـراروی هموطنـانش قـرار دهـد. ولـتر در این زمـان از طریق شـرکت در بـرخی معـاملات مشکوک ثروت فراوان اندوخته بود. او در سـال 1734 رسـاله کمحجم و معروف خـود، *نامههای فلسـفی*، را منتشر کـرد و در آن به تـرویج عقاید جدید خـود پـرداخت. او پس از انتشـار این رسـاله نظـرات خـود را علیه نهادها و باورهــای مســتقر دیــنی در فرانسه به شــکلی بی‌پــروا ابــراز می‌نمــود. ولــتر از اواخر دهه 1730 از طریق مکاتبه با ولیعهد پــروس دوست شد که کمی بعد (1740) با عنــــوان فردریک دوم (کبــــیر) به سلطنت رسید. در دوران جنگ وراثت اتریش، برای جلب حمایت فردریک از فرانسه طی یک مأموریت مخفی (1742-1743) به برلین اعزام شد.

تخت جنبش روشـــنگری"،[1] را به‌عضـــویت لژ فـــوق درآورد. فـــرانکلین در 21 آوریل1779، ده ســـال پیش از آغـــاز انقلاب فرانسه، "استاد ارجمند"[2] لژ فـوق شـد. او دومین‌اسـتاد "لژ نه خواهران" است. لالاند،[3] منجم معروف فرانسـوی، اولین اسـتاد این لژ بود. فرانکلین در 7 ژوئیه 1782 به عضویت "لژ ســن‌جان اورشـــلیم"[4] پـــاریس نـــیز درآمد و در 24 آوریل 1785 "اســـتاد ارجمنـــد" این لژ شـــد. او از ســـال 1785 عضو افتخـــاری "لژ دوستان خوب"[5] شهر روئن فرانسه نیز بود.[6] "لژ نه خواهران" از متنفـذترین لژهـای ماسـونی فرانسه پیش از انقلاب است که در آن بـرخی از نامـدارترین معـاریف فـرهنگی و سیاسی فرانسه و آمریکا عضـویت داشـتند. علاوه بر لالاند و فـرانکلین و ولـتر، از

اینگونه خدمات ولتر به وزرای جنگ و خارجه فرانسه و نیز حمایت مـادام پمپدور، معشوقه لویی پـانزدهم، سـبب ارتقـاء وی شد و در سـال 1745 در مقـام مـورخ رسـمی دربـار فرانسه جـای گـرفت. ولـتر با پیمانکـاران قشون فرانسه نیز رابطه نزدیک داشت و از طریق بند و بست با ایشـان ثروت خود را انبوه‌تر ساخت. او در ژوئن 1750 به برلین رفت، سه سال در دربار فردریک دوم مستقر شد و مـدتی در سـویس اقـامت گزیـد. در جلد دوم (ص 174) به دوسـتی ولـتر با دانیل فونسـکای یهـودی، پزشک پیشین سلطان عثمانی، اشاره کـردیم که از دهه 1730 در محافل عـالی اشرافی پاریس حضور داشت. ولـتر از دهه 1740 با ارل چسـترفیلد نـیز رابطه نزدیک داشت و مکاتبـات متعـدد میـان این دو موجـود اسـت. در همین دوران (1742) است که او رسـاله محمد را نگاشـت. این رسـاله حـاوی چنـان اهانت‌هـایی به سـاحت پیـامبر اسـلام (ص) بـود که دولت فرانسه انتشار آن را ممنوع کرد.

1 *Britannica,* 1977, vol. 7, p. 702.

2 Worshipful Master

3 Joseph Jerome Lefrancois De Lalande (1732-1807)

4 Respectable Lodge de Saint Jean de Jerusalem

5 Loge des Bon Amis

6 Mackey, ibid, vol. 2, p. 374.

اعضای این لژ باید به **کورت دوژبلن**[1] و **جـان پل جـونز**[2] و در نسل بعد به **کامیل دمولن،**[3] **بریسوت**[4] و **دانتون**[5] اشاره کرد.[6] دمولن، بریسـوت و دانتون در زمـره سرشـناس‌ترین رهـبران انقلاب فرانسه جـای دارند که نقش مؤثری در انحلال نظام سـلطنتی و تأسـیس اولین جمهوری فرانسه (21 سپتامبر 1792) ایفا نمودند.

---

1 Antoine Court de Gebelin (1725-1784)

کشـیش و زبان‌شـناس پروتسـتان فرانسـوی، هـوادار فعـال اسـتقلال آمریکا و دوست نزدیک فــرانکلین. معروفــترین اثر او *تحلیلی از جهــان ابتـدایی در مقایسه با جهـان نو* نـام دارد که در سـال‌های 1773-1784 منتشر شد. کورت دوژبلن در سال 1779 منشی لژ نه خواهران بـود. در 17 نوامـبر 1780 اعضـای لژ فـوق انجمن علمی و ادبی به‌نـام "انجمن آپولو" تأسیس کردند و کورت دوژبلن را در رأس آن گماردند. این انجمن در تمامی دوران انقلاب فرانسه فعال بود و بر رجال فرانسه تأثیر فکری فراوان بر جای نهاد.

2 John Paul Jones (1747-92)

جان پل جونز به تجارت برده با جزایر هند غربی اشـتغال داشـت. او در سـال 1773 فرمانـده یک ناوگـان تجـارت بـرده بـود و در این سـمت به کشتار ملوانان متمرد دست زد و به این دلیل به‌عنوان یاغی و دزد دریایی تحت تعقیب نــیروی دریــایی بریتانیا قــرار گــرفت. در ســال 1775 به فیلادلفیا رفت و به ناوگان تازه تأسیس آمریکا پیوست و نخسـتین حملات به کشـتی‌های انگلیسی را رهـبری کـرد. او سـپس در رأس یک ناوگـان مـرکب از کشـتی‌های فرانسـوی و آمریکـایی قـرار گـرفت. به این دلیل است که جان پل جونز به‌عنوان یکی از بنیانگذاران نیروی دریـایی ایـالات متحده آمریکا شناخته می‌شود. در سال 1788 به استخدام کاترین کبـیر، ملکه روسیه، درآمد و در عملیات نظامی علیه عثمانی شرکت جست. در سـال 1790 در پـاریس اقـامت گزید و دو سـال بعد به‌عنـوان کنسـول آمریکا در الجزایر منصـوب شد ولی پیش از عـزیمت به محل مـأموریت درگذشت.

3 Camille Desmoulins (1760-1794)

4 Jacques Pierre Brissot (1754-1793)

5 Georges Jacques Danton (1759-94)

6 Coil, ibid, p. 448.

برخی محققین یکی از عوامل اصلی مؤثر در وقوع جنگ استقلال آمریکا را دسیسه‌هایی می‌دانند که کانون‌های معینی در لندن برای درگیر کردن فرانسه در آشوب‌های شمال آمریکا با هدف تخلیه بنیه مالی آن و سرانجام ساقط کردن دولت بوربن طراحی کردند. این فرایندی است که در نهایت از یکسو به تأسیس کشوری به‌نام ایالات متحده آمریکا انجامید و از سوی دیگر به "انقلاب کبیر فرانسه". تکاپوی بنجامین فرانکلین و دوستان ماسونش در پاریس و سیاست‌های مخرب مالی نکر در این چارچوب ارزیابی می‌شود. *بریتانیکا* "اشتباه اصلی" نکر را مشارکت مالی فرانسه در جنگ استقلال آمریکا عنوان می‌کند که به تخلیه بنیه مالی فرانسه و بروز بحران پولی در این کشور انجامید.[1] پیامدهای غیرقابل جبران این سیاست‌ها بود که شعله انقلاب فرانسه را برافروخت. تعبیر "شاعرانه" ویل و آریل دورانت چنین است:

> **دولت فرانسه بر اثر این جنگ ورشکست شد و این ورشکستگی به انقلاب انجامید. بر روی هم، فرانسه یک میلیارد لیور برای این مبارزه خرج کرده بود و بهره قرضه ملّی خزانه را روزبه‌روز به سوی بی‌اعتباری می‌کشید... این یک خودکشی شجاعانه بود. فرانسه پول و خون خود را به آمریکا داد و در ازای آن نیروی محرکه تازه و پرقدرتی برای آزادی به‌دست آورد.**[2]

سرشناس‌ترین مورخی که دربارهٔ پیوند ماسونها با انقلاب‌های آمریکا و فرانسه به کاوش پرداخت و در این زمینه آثار مستقل و جنجال‌برانگیزی منتشر نمود، **برنارد فای** فرانسوی است. فای در آثارش ماسونهای فرانسه را به‌عنوان عامل دربار انگلیس معرفی نمود و انقلاب فرانسه را توطئه لندن برای ساقط کردن سلطنت بوربن خواند. هدف اولیه فای تدوین زندگینامه بنجامین

---

[1] *Britannica,* 1977, vol. 12, p. 936.

[2] ویل و آریل دورانت، همان مأخذ، ج 10، بخش دوم، صص 1184-1185.

فرانکلین بود. او به این منظـور در دهه 1920 به نیویـورک سـفر کـرد، اعتمـاد ماسـون‌های بلندپایه این شـهر را جلب نمـود، از اینطریق به اسـناد و منـابع موجـود در کتابخانه گرانـدلژ نیویـورک دسترسی یافت و با برخی ماسون‌های سرشناس مصـاحبه کـرد. چنان‌که منـدرجات دائرةالمعارف‌هـای مـاکی و کویل به‌صـراحت نشان می‌دهد،[1] اگر فای موفق به جلب اعتماد ماسـون‌های متنفذ آمریکـایی نمی‌شد و از حمـایت ایشـان برخـوردار نمی‌گردیـد، هیچگاه به اسناد فوق دست نمی‌یـافت و کـاری از پیش نمی‌بـرد. اولین حاصل تلاش برنـارد فـای زندگینامه جنجـالی و پرفـروش بنجامین فرانکلین بود. در این کتاب، برای نخستین بـار پیونـدهای ماسـونی فـرانکلین مـورد توجه فـراوان قـرار گرفته و به‌عنـوان شالوده زندگی اجتمـاعی و سیاسی وی عنـوان شـده بـود. کتـاب بعدی فای *انقلاب و فراماسونری*[2] نـام داشت که در سـال 1935 در بوستن منتشر شد. برخلاف انتظار اولیه، فای در این دو کتاب ارزیابی مثبت و دوستانه‌ای از عملکرد ماسـون‌ها به‌دست نـداد و این امر خشم ایشـان را علیه او بـرانگیخت. برنـارد فـای پس از پایان جنگ جهانی دوم به همکاری با دولت ویشی و تحریک افکـار عمـومی علیه ماسـون‌ها و یهودیـان متهم شد و در یک دادگـاه فرانسوی محاکمه و مدتی زندانی گردید.

صـرفنظر از اینکه عملکـرد ماسـون‌ها در انقلاب‌هـای آمریکا و فرانسه را مثبت و ملهم از انگیزه‌هـــای خیرخواهانه یا منفی و توطئه‌گرانه بدانیم، مورخین، اعم از ماسون و غیرماسون، دربارهٔ تـــأثیر مهم ایشـــان بر این دو حادثه بـــزرگ دنیـــای جدید متفق‌القول‌اند. برای نمونه، لویی آمیابل، نویسـنده تـاریخ رسـمی "لژ نه خواهران"،[3] می‌نویسد:

بی‌تردید فراماسـونری یکی از عوامل دگرگونی‌هـای

---

[1] Mackey, ibid, vol. 3, pp. 1236-7; Coil, ibid, pp. 40, 268, 524.

[2] Bernard Fay, *Revolution and Freemasonry*, Boston: Little, Brown & Co., 1935.

[3] Louis Amiable (d. 1897)

عظیمی بـود که در آمریکـای شـمالی و فرانسه رخ داد نه به آنگونه که بـرخی کودکانه به‌عنـوان نـوعی توطئه جهــانی جلــوه‌گر می‌ســازند؛ بلکه از طریق ارتقــاء اندیشه و روشن‌تر کردن افکار عمومی...[1]

معهـذا، هر قـدر نقش نهـاد نوپـای فراماسـونری، یا هر کـانون سیاسی پنهـان و آشـکار دیگـر، در این دو انقلاب مـؤثر انگاشـته شود، باید از تحلیل‌های تک‌عاملی و سطحی به جدّ پرهیز داشـت. این دو حادثه بــــزرگ، با همه تبعــــات عمیق و عظیم سیاسی و اجتماعی و فرهنگی‌شان در تکوین دنیـای معاصـر، مولـود عوامل متعدد اجتمـاعی بودنـد. به‌رغم این تأکید بر بغـرنجی و ذوجوانـبی حوادث فوق، باید بر این نکته نیز تأکید کرد که بیشک دسیسههای قـــدرت‌های متخاصم فرانسه و بریتانیا و تکــــاپوی کانونهــــای دسیسهگر و آشوبطلب و ماجراجویـان و شـیادان مـالی در تبـیین این حـوادث دارای جایگـاه خـاص خـود است که بر آن نمیتـوان و نباید چشم پوشــید.[2] تغافل در این زمینه همانقــدر گمراه‌کننــده است که نگــرش ســطحی و یکجانبه فــوق. بنــابراین، نه انقلاب آمریکا توطئه فرانسه بود، چنان‌که *تاریخ سیاست خـارجی بریتانیا* (کمبریج) وانمـود میکنـد،[3] و نه انقلاب فرانسه توطئه انگلسـتان. معهــذا، اینگونه دسیســه‌ها، که سرچشــمه آن را نمی‌تــوان به

---

[1] Mackey, ibid, vol. 2, p. 710.

[2] از مهمترین حوادثی که به بروز انقلاب 1789 فرانسه انجامید "ماجرای گردنبند الماس" است. درباره این ماجرا و نقش فراماسونها در آن بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 480-481.

[3] در مأخذ فوق چنین آمده است: "**در سال 1775 بی‌آنکه از جانب آمریکائیها هیچ تمایلی به جدایی از بریتانیای کبیر باشد... جنگ استقلال آغاز شد.**" این شیوه بیان صراحتاً شروع جنگ استقلال را به‌عنوان یک حرکت سازمان‌یافته و به‌عبارت دیگر یک توطئه مطرح می‌کند. (Sir A. W. Ward and G. P. Gooch [eds.], *The Cambridge History of British Foreign Policy, 1783-1919,* vol. I: 1783-1815, [Cambridge University Press, 1922,] New York: Octagon Books, 1970, p. 131)

دولت‌های فرانسه و انگلیس منتسب کرد، در پیدایش و گسترش امواج انقلاب‌های آمریکا و فرانسه تأثیر داشت. انقلاب آمریکا با ماجرای "محموله چای بوستن" (16 دسامبر 1773) آغاز شد[1] و این حرکتی است که به‌طور مستند می‌دانیم در لژ سن‌آندریو بوستن سازماندهی شد و گردانندگان آن، که خود را در لباس سرخپوستان موهاک پنهان کرده بودند، از اعضای این لژ بودند.[2] جرج واشنگتن، فرمانده قشون استقلال‌طلبان آمریکائی و اولین رئیس‌جمهور این کشور، از 21 سالگی ماسون بود.[3] علاوه بر واشنگتن، بسیاری از فرماندهان قشون آمریکاییان به فراماسونری تعلق داشتند.[4] به‌نوشته لافایت، جرج واشنگتن هیچگاه داوطلبانه سمت‌های فرماندهی را به افسران غیرماسون واگذار نمی‌کرد و تقریباً تمامی اعضای ستاد و افسران وی ماسون بودند.[5]

به‌رغم اهمیت نقش ماسون‌هایی چون بنجامین فرانکلین و جرج واشنگتن در انقلاب آمریکا، مواردی مشاهده می‌شود که حضور ماسون‌های بلندپایه را در جبهه مقابل استقلال‌طلبان نشان

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 419-420.

[2] Coil, ibid, p. 41; Morse, ibid, pp. 241-256.

[3] جرج واشنگتن در اواخر سال 1752، زمانی‌که در درجه سرگردی فرماندهی میلیشیای ویرجینیا را به‌دست داشت، به عضویت لژ فردریکزبورگ ویرجینیا درآمد. او در سازمان‌های ماسونی آمریکا به درجات عالی رسید. در دوران ریاست‌جمهوری واشنگتن گروهی از ماسون‌های بلندپایه خواستار آن شدند که تمامی گراندلژهای ناحیه‌ای این سرزمین در یک گراندلژ سراسری ادغام شوند و جرج واشنگتن در سمت استاد اعظم کل ایالات متحده جای گیرد. این خواست به‌دلیل مخالفت گراندلژ ماساچوست منتفی شد. بنابراین، ادعای آن گروه از مورخین که از جرج واشنگتن به‌عنوان استاد اعظم کل ایالات متحده یاد می‌کنند بی‌پایه است. (Mackey, ibid, vol. 2, pp. 1093-4; Coil, ibid, p. 678)

[4] فهرست اسامی فرماندهان ماسون قشون آمریکا در جنگ استقلال در صص 41-43 کتاب کویل مندرج است.

[5] Morse, ibid, p. 212.

می‌دهـد. یک نمونه معـروف، سِـر جـان جانسـون،[1] اسـتاد اعظم ناحیه‌ای نیویورک، است که با آغـاز جنگ اسـتقلال از قـاره آمریکا گریخت و سپس در رأس قشونی از نیروهـای انگلیسی در غـرب ایالت نیویورک حضور یافت. ماسـون‌هایی چـون گـای جانسـون،[2] کلنل والـتر بـاتلر[3] و جـوزف بـرانت[4] نـیز در قشـون او حضـور داشتند.[5] اگرتون لی،[6] استاد اعظم ناحیه‌ای کارولینـای جنـوبی، با شروع جنگ استقلال در زیر حمایت انگلیسی‌ها قرار گرفت. یکی از فرمانـدهان قشـون انگلیس در این منطقـه، به‌نـام آدمـیرال پـارکر، ماسـون بـود. ارل موئـیرا، که بعـدها با عنـوان مـارکیز هسـتینگز فرمانفرمـای مسـتعمرات بریتانیا در هند شـد، نـیز از فرماندهان قشـون بریتانیا در جنگ اسـتقلال آمریکا بـود. این ارل موئـیرا از برجسـته‌ترین ماسـون‌های بریتانیاست که در سـال‌های 1790-1812، در دوران استاد اعظمی ولیعهد وقت (جرج چهارم بعدی)، جانشین استاد اعظم گراندلژ انگلستان و در سـال 1806 اسـتاد اعظم گرانـدلژ اسـکاتلند بـود.[7] **سـیدنی مـورس در رسـاله "فراماسـونری در انقلاب آمریکـا" می‌نویسد که لژ سـن‌آندریو بوسـتن اولین لژ وابسته به طریقت کهن اسکاتی در ماساچوست بـود و سـازمان ماسـونی تـابع گراندلژ ناحیه‌ای ماساچوست در آوریل 1763 این لژ را غیرقـانونی اعلام کـرد. به‌نوشـته مـورس، در زمـان مـاجرای محموله چـای بوسـتن، گرانـدلژ سـن‌جان ماساچوست در زیر نفوذ حاکم و نظامیان و مقامات دولتی منطقه قرار داشت و لژ سن‌آندریو به‌طور عمده مرکب از تجـار و دریـانوردان و صـنعت‌گران بـود و بـرخی اعضـای آن "بی‌تردیـد" در عملیـات غیرقـانونی تجـاری و قاچـاق دست داشتند.**[8]

---

1 Sir John Johnson

2 Guy Johnson

3 Walter Butler

4 Joseph Brant

5 Coil, ibid, p. 525.

6 Egerton Leigh

7 ibid, pp. 40-41, 525.

8 Morse, ibid, p. 243.

تحریکات و دسیسه‌های کانون‌های معینی که اکنـون آنـان را کم و بیش می‌شناسیم در بروز انقلاب آمریکا مؤثر بود، لیکن تمـامی ماجرا را نمی‌توان به سـادگی یک نمایشـنامه و بـازی توطئه‌آمـیز ماســونی دانســت. رهــبران و اندیشــه‌پردازان انقلاب آمریکا به بنجـامین فـرانکلین و جـرج واشـنگتن ماسـون محـدود نبودنـد. آلکساندر هامیلتون،[1] از رهبران جنگ اسـتقلال و اولین وزیر مالیه ایالات متحده (1789-1795)، ماسون نبود؛[2] هرچند با ماسون‌ها رابطه نزدیک دوستانه داشـت. تومـاس پین[3] نـیز ماسـون نبـود و بعدها به مخالف سرسـخت جـرج واشـنگتن بـدل شـد.[4] به‌نوشـته کویـل، از 56 امضـاکننده اعلامیه اسـتقلال آمریکا تنها هشت تن ماسـون بودنـد.[5] اگر جـرج واشـنگتن، اولین رئیس‌جمهـور ایـالات متحده، ماسون بود، جان آدامـز،[6] تومـاس جفرسـون[7] (نویسـنده "اعلامیه اســتقلال") و جیمز مدیســون،[8] دومین و ســومین و چهـارمین رئیسجمهور ایـالات متحـده، ماسـون نبودنـد. کویل در *دائرةالمعـارف* خـود فهرسـتی از رؤسـای جمهـور ماسـون این کشور، از آغـاز تا نیمه سـده بیسـتم، بهدست داده اسـت. از 33 رئیسجمهوری که تا سـال 1953 در رأس دولت ایـالات متحـده جـای گرفتنـد، تنها 13 تن ماسـون بودنـد. این افـراد و زمـان ریاستجمهوریشـان به شـرح زیر اسـت: جـرج واشـنگتن (1789-1797)، جیمز مونروئه[9] (1817-1825)، آندریو جکسون (182

---

[1] Alexander Hamilton (1775-1804)

[2] Coil, ibid, pp. 301-302.

[3] Thomas Paine (1737-1809)

[4] Mackey, ibid, vol. 2, p. 748.

[5] Coil, ibid, p. 41.

[6] John Adams (1735-1826)

[7] Thomas Jefferson (1743-1826)

[8] James Madison (1751-1836)

[9] James Monroe (1758-1831)

9-1837)،[1] جیمز پولک[2] (1845-1849)، جیمز بوکانـان[3] (185 7-1861)، آندریو جانسون (1865-1869)،[4] جیمز گارفیلد[5] (18 81)، ویلیام مکینلی[6] (1897-1901)، تئودور روزولت[7] (1901- 1909)، ویلیام تافت[8] (1909-1913)، وارن هاردینگ[9] (1921- 1923)، فرانکلین روزولت[10] (1933-1945) و هاری ترومن[11] (1 945-1953). در تداوم سنت تاریخنگاری جیمز اندرسون، بـرخی نویسـندگان ماسـون به غلط رؤسـای جمهـور زیر را بهعنـوان ماسون معرفی کرده‌اند که مورد تکذیب دو منبع معتبر ماسـونی مورد استفاده ما، یعنی دائرةالمعارف‌های ماکی و کویـل، اسـت: تومـاس جفرسـون (1801-1809)، جیمز مدیسـون (1809- 1817)، جان کوینزی آدامز[12] (1825-1829)، جان تیلر[13] (184 1-1845)، زاخاری تایلور[14] (1849-1850)، میلارد فیلمور[15] (1 850-1853)، فـرانکلین پـیرس[16] (1853-1857)، آبراهـام

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 168-174.

[2] James Knox Polk (1795-1849)

[3] James Buchanan (1791-1865)

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 179.

[5] James Abram Garfield (1831-1881)

[6] William Mckinley (1843-1901)

[7] Theodor Roosevelt (1858-1919)

[8] William Howard Taft (1857-1930)

[9] Waren Gamaliel Harding (1865-1923)

[10] Franklin Delano Roosevelt (1882-1945)

[11] Harry S. Truman (1884-1972)

[12] John Quincy Adams (1767-1848)
جان کوینزی آدامز ششمین رئیسجمهور ایـالات متحـده آمریکاست و با جان آدامز، دومین رئیسجمهور (1797-1801)، فرق دارد.

[13] John Tyler (1790-1862)

[14] Zachary Taylor (1784-1850)

[15] Millard Filmore (1800-1874)

[16] Franklin Pierce (1804-1869)

لینکلن[1] (1861-1865) و اولیس‌گـــرانت[2] (1869-1877). جـــان کوینزی آدامز ضدماسونی سرسـخت بـود و، به‌نوشـته کویـل، "از فراماســـونری نفـــرت داشـــت." میلارد فیلمـــور در آغـــاز یک ضدماسون فعال بود. او بعـدها با ماسـونها رابطه حسـنه برقـرار کرد لیکن هیچگاه به عضویت فراماسونری در نیامد. برخی نـیز با ماسونها رابطه دوسـتانه داشـتند چـون اولیس گـرانت و آبراهـام لینکلن. اولیس گرانت ماسون نبود ولی پدر و برادرانش ماســون بودنـد. شـهرت آبراهـام لینکلن بهعنـوان ماسـون به سـال 1903 بازمیگردد و این زمانی است که ویلیام گرمشــاو، محقق کتابخانه کنگره، در *تاریخ فراماسونری*[3] خود نام او را بهعنوان ماسون ذکر کـــرد. بعـــدها (1913)، ادوارد کواتیه لاتنت،[4] منشی "دبیرخانه بینالمللی امور ماسـونی"،[5] بـدون توجه به بیپایه بـودن این ادعـا، نـــام لینکلن را به فهرست ماســـونهای نامـــدار وارد کـــرد. این فهرست در سال 1923 مجدداً منتشر شد.[6]

سولومون گرایزل، مورخ یهودی- آمریکـایی، می‌نویسد این یهودیـان بودند که بـــرای نخســـتین بـــار فراماســـونری را به مســـتعمرات بریتانیا در قـــاره آمریکا شناســانیدند.[7] معهـذا، به‌نظر می‌رسد که در منـابع ماسـونی رابطه یهودیان با تکاپوهای اولیه فراماسونری در آمریکا به‌شدت مستور مانده اسـت. به‌علاوه، باید به نقش مارانوها و یهودیـان مخفی در فراماسونری اولیه آمریکا توجه کرد که شناخت پیونـدهای یهـودی ایشان به سادگی میسر نیست. بنـابراین، ادعـای گرایـزل زمـانی پـذیرفتنی است که نخسـتین مروجـان فراماسـونری در آمریکـای

---

[1] Abraham Lincoln (1809-1865)

[2] Ulysses Simpson Grant (1822-1885)

[3] William H. Grimshaw, History of Freemasonry, 1903, p. 365.

[4] Edouard Quatier-la-Tente

[5] International Bureau of Masonic Affairs

[6] Mackey, ibid, vol. 1, p. 18; vol. 2, pp. 642-647; Coil, ibid, p. 403.

[7] Solomon Grayzel, *A History of the Jews: From the Babylonian Exile to the Present 5728-1968,* New York: 1968, p. 481.

شمالی، یعنی کسانی چون جاناتـان بلچر و دانیل کـاکس و هـنری پــرایس و مــاتیو یانگ و ادوارد الیس و دیگــران، را یهودی‌الاصل بدانیم.

در دوران جنگ استقلال و پس از آن، **حایم ســالومون**[1] را به‌عنوان یکی از ماسون‌های سرشـناس فیلادلفیا و نیویـورک می‌شناسـیم. ســالومون به یک خــانواده یهــودی تعلق داشت که از پرتغــال به لهسـتان کوچیـده بودنـد. او در سـال 1772 به آمریکـای شـمالی مهاجرت کرد و در نیویـورک به دلالی و صـرافی مشـغول شـد. با شروع جنگ استقلال، حایم سالومون به‌عنـوان جاسـوس دوجانبه بـــرای قشـــون‌های متخاصم آمریکا و انگلیس کـــار می‌کـــرد. سرانجام، راز او فاش شد، در سال 1778 به فیلادلفیا گـریخت و به دلال و صـراف اصـلی این شـهر بـدل گردیـد. در این زمـان،

[1] Haym Salomon [Solomon] (1740-1785)

سالومون به‌عنوان نماینده و کارگزار **رابرت موریس**،[1] مباشر مالی[2] کنگره، تأمین نیازهای قشـون آمریکا را به‌دست گـرفت، به رابط مـالی کنگـره با دولت فرانسه بـدل گردید و بدینسـان کمک‌ها و وام‌هـای گراویه و نکر از طریق او به اسـتقلال‌طلبان آمریکـایی انتقال می‌یافت. *بریتانیکا* بر نقش فعال سـالومون در این مـاجرا اشاره دارد و می‌نویسد: "او هر چه در توان داشت در راه ارتقـاء

---

1 Robert Morris (1734-1806)

به‌رغم اهمیت فـراوان نقش رابـرت مـوریس در جنگ اسـتقلال آمریکا زندگینامه وی در *دائرةالمعارف یهـود* منـدرج نیست و تنها در دو مـورد به نام او به‌عنوان "مباشر مالی" آمریکاییان اشـاره کوتـاه شـده اسـت. این در حـــالی است که در *بریتانیکا* و *آمریکانا* زنــــدگینامه‌های مفصـــلی از موریس مندرج است. سکوت *دائرةالمعـارف یهـود* دربـاره شخصـیت‌های بسیار متنفذ و سرشناسی چون رابرت موریس و ساموئل برنارد، بانکدار لـویی چهـاردهم، و رابـرت ورمـز، پیمانکـار کل نظـامی لـویی چهـاردهم، قطعاً حساب‌شده و با اهداف معین است. بنابراین، باید پـذیرفت که نـام و زندگینامه برخی چهره‌های بسیار مهم و حساسـیت‌برانگیز یهـودی، اعم از آشکار و مخفی، تعمداً به این مأخذ وارد نشده است.

بریتانیکا رابرت موریس را به‌عنـوان "تأمین‌کننـده مـالی جنگ اسـتقلال آمریکـا" معـرفی می‌کند و *آمریکانا* نـیز او را "تأمین‌کننـده مـالی انقلاب آمریکا" می‌داند. موریس در بندر لیورپول به‌دنیا آمد و در سـال 1747 به پـــدرش در آمریکا ملحق شـــد. او در ســـال 1775 به‌عنـــوان نماینـــده پنسیلوانیا به عضویت کنگره قاره‌ای درآمد و بلافاصله اداره امور مـالی و تجاری کنگره را به‌دست گـرفت. مـوریس به‌عنـوان رئیس "کمیته سـرّی تجارت" کنگره دریـافت کمک‌هـای مـالی و نظـامی از فرانسه را به‌دست داشت و برای تأمین این منظور شبکه‌ای گسترده از شـرکا و کـارگزاران خویش را در آمریکـای شـمالی و اروپـای قـاره بر پا کـرد. او عضو فعـال "کمیته دریایی" و "کمیته مکاتبـات سـرّی" کنگـره نـیز بـود. در 20 فوریه 1781 کنگره موریس را در سمت مباشر کل امور مالی خود گمـارد و به وی اختیـارات تـام داد. در این زمـان، سـرمایهگذاری او در جنگ سـبب پیروزی جرج واشنگتن در واپسـین نـبرد جنگ اسـتقلال شـد. مـوریس در سال 1781 در فیلادلفیا "بانک آمریکای شمالی" را تأسیس کرد که اولین بانک ایـــالات متحـــده به‌شـــمار می‌رود. وی در اول نوامـــبر 1784 از مسئولیت فوق در کنگره استعفا داد و به امور شخصی خود پـرداخت. در

اتحاد فرانسه و آمریکا به‌کار گرفت." سـالومون در این دوران به تجهیز واحدهای نظـامی متعـدد دست زد و به کنگـره و بـرخی از رهـبران آن، مانند جیمز مدیسـون و تومـاس جفرسـون و جیمز مونروئه (رؤسـای جمهـور بعـدی ایـالات متحـده)، وام‌هـای کلان پـرداخت نمـود. رابـرت مـوریس در یادداشـت‌های روزانه‌اش می‌نویسد که طی سـال‌های 1781-1784 حـایم سـالومون بیش از 200 هـزار دلار به آمریکاییـان وام پـرداخت کـرد. این بجز مبـالغی است که وی در اختیـار کنگـره قـرار داد. *آمریکانا* بـدهی دولت نوپای ایالات متحده به سالومون را بیش از 660 هزار دلار ذکر کـرده اسـت. او در سـال 1784 به نیویـورک کوچید و در مشارکت با یـاکوب مردخـای[1] به یکی از صـرافان و ربـاخواران و دلالان بـزرگ این شـهر بـدل شـد.[2] با توجه به این نقش عظیم رابـرت مـوریس و حـایم سـالومون در تـأمین مـالی قشـون استقلال‌طلبان آمریکـایی است که سـومبارت می‌نویسـد: "**ایـالات متحده هیچگاه بدون تأمین نیازهای ارتش آن به‌وسیله یهودیـان نمی‌توانست به استقلال کامل دست یابد.**"[3]

در نسل معاصر با حـایم سـالومون و رابـرت مـوریس، سرشـناس‌ترین یهـودی که در رأس نهادهـای ماسـونی ایـالات متحـده می‌شناسـیم همـان **موسس هـایس**، اسـتاد اعظم گرانـدلژ ماساچوست، است که درباره‌اش سخن گفته‌ایم.[4] و نـیز می‌دانیم

سال بعد کنگره انحصار تجـارت تنبـاکوی آمریکا با فرانسه را به مـوریس واگذار کـرد. وی در اواخر عمر عضو سـنا بـود و به سـفته‌بازی وسـیع در اراضی غـرب آمریکا اشـتغال داشـت. (*Britannica,* 1977, vol. VII, p. 34; *Americana*, 1985, vol. 19, pp. 473-474)

[2] Superintendent of Finance

[1] Jacob Mordecai (1762-1838)

[2] *Britannica,* 1977, vol. VIII, p. 817; *Americana*, 1985, vol. 24, p. 160; *Judaica*, vol. 14, pp. 695-696; vol. 15, p. 1591.

[3] همین کتاب، ج 2، ص 239.

[4] همین کتاب، ج 2، صص 315-316.

که آئین اسکاتی را **هنری آندریو فرانکن**[1] و **موسس هایس** از جامائیکا به آمریکای شمالی وارد کردند.[2] دربارة این فرانکن اطلاع بیشتر نداریم.

در نیمه اول سده نوزدهم، پیوند عمیق سران فراماسونری ایالات متحده آمریکا با زرسالاران نامدار این کشور کاملاً چشمگیر است. علاوه بر حایم سالومون و موسس هایس، نمونه دیگر **جان دلاهوگ**،[3] از پلانتداران بزرگ سندومینگو (مستعمره فرانسه) و از بنیانگذاران فراماسونری در این منطقه، است. او پس از شورش سکنه بومی سندومینگو به بندر مهم چارلستون در کارولینای جنوبی کوچید و در سال 1801 شورای‌عالی آئین اسکاتی را در این شهر تأسیس کرد.[4] **جان یاکوب استور**، زرسالار نامدار ایالات متحده در اوایل سده نوزدهم و بنیانگذار بنیاد معظم استور، هم ماسون بود و هم عضو طریقت شهسواران معبد. دربارة تاریخچه بنیاد استور و پیوند آن با تجارت جهانی تریاک در مجلدات بعدی سخن خواهیم گفت.

مرحوم دکتر عبدالهادی حائری به‌درستی می‌نویسد: "آمریکا بیش از هر کشور دیگر در جهان به تکاپوهای فراماسونگری گرایش دارد و از همین رهگذر شمار فراماسونانش برابر با یک برآورد در سال 1980 دو سوم همه فراماسونان جهان بوده است."[5] معهذا، زمانی‌که بر نقش برجسته فراماسونری در تاریخ ایالات متحده آمریکا تأکید می‌ورزیم نباید فراموش کنیم که این کشور، چون فرانسه، مهد نخستین و جدّی‌ترین جنبش‌های ضدماسون نیز بوده است. پیشتر دربارة جنبش بزرگ ضدماسون

---

1 Henry Andrew Francken

2 Coil, ibid, p. 264.

3 John Baptiste Marie Delahogue (1744-1822)

4 ibid, pp. 199-200.

5 عبدالهادی حائری، *تاریخ جنبش‌ها و تکاپوهای فراماسونگری در کشورهای اسلامی*، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی، 1368، ص 30.

دهه‌هـــای 1820 و 1830 ســـخن گفته‌ایم.[1] این پدیـــده بیـــانگر نارضایتی عمیقی است که طی چهار دهه پس از اسـتقلال آمریکا در میان مردم این کشور علیه اقتـدار ماسـون‌ها پدید آمـده بـود. دوران فـــوق در تـــاریخ ایـــالات متحـــده آمریکا مقـــارن با اواخر ســـلطنت فتحعلی‌شـــاه و اوایل ســـلطنت محمدشـــاه قاجـــار و همزمـان با تجدید اقتـدار خانـدان یهودی‌الاصل قـوام شـیرازی در ایران[2] است.

فرانسه

تـاریخ فراماسـونری اولیه در فرانسه نـیز، چـون سـایر کشـورها، سخت آشـفته و سرشـار از اسـطوره‌ها و افسـانه‌های بی‌پـایه‌ای است که به‌منظور "بومی‌کردن" این نهاد و استتار منشـاء واقعی و کارکردهـای آن جعل و پـرداخت شـده. این اسـطوره‌ها بکلی مـردود است و حـتی اگر با سـهل‌انگاری کامل برخـورد کـنیم و برخی قصه‌ها و دعاوی غیرمستند را بپذیریم، تاریخ فراماسـونری در این کشور به پیش از سـال 1725 نمیرسـد. این زمـانی است که گویا تعدادی انگلیسی مجهول‌الهویه در خانه یک قنـاد انگلیسی مقیم پـاریس بهنـام هـار[3] اولین‌لژ ماسـونی‌را تأسـیس کردنـد. گفته میشود اولین‌استاد فراماسونری **ارل‌درونت‌واتر**بود. این روایت به لالاند منجم، نخســـتین اســـتاد "لژ نه خـــواهران" واز بنیانگـذاران "گراند اوریـان"،تعلق دارد و اولین‌بـار در کتـاب *تاریخ فراماسونری در فرانسه* (1774) او عنـوان‌شـد.[4] گولد این‌ادعـای‌لالاند را به سـختی نقد می‌کند و آن‌را بکلی بی‌پایه می‌دانـد. ایرل‌درونت‌واترهمـان‌چـارلز رادکلیـف،آخـرین‌ارل‌منطقه درونت‌واتراستکه در پی اعدام برادرش به فرانسه گـریخت، در زمره هواداران‌خاندان‌مخلوع اسـتوارت‌جـای‌گـرفت و سـرانجام

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 174-176.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 435.

[3] Hure

[4] Gould, ibid, vol. V, pp. 136-137, 139; Mackey, ibid, vol. 1, p. 369.

پس از شرکت‌در قیام جاکوبیتی1745 انگلستان‌گردن زده شد.[1] گولد به‌درستی می‌پرسد چگونه ممکن است چارلز رادکلیف، که دو سال قبل از تأسیس گراندلژ انگلستان به فرانسه گریخته، به تأسیس نهاد فراماسونری در پاریس دست زده باشد و چرا برخی منابع آن زمان، چون نشریه *سن جیمز ایوینینگ پست*،[2] که نام ماسون‌هایی به مراتب کم‌اهمیت‌تر از ارل درونت‌واتر را ذکر کرده‌اند، دربارة این به‌اصطلاح رئیس طریقت فراماسونری در فرانسه بکلی سکوت نموده‌اند؟![3] باید توجه کنیم که این ادعای لالاند در آغاز سلطنت لویی شانزدهم عنوان شده و او درواقع از طریق انتساب منشاء فراماسونری فرانسه به انگلیسی‌های هوادار فرانسه و خاندان تبعیدی استوارت کوشیده تا پیشینه و پیوندهای هانووری این نهاد رازآمیز را بپوشاند و بدینسان از حساسیت‌های سیاسی منفی علیه آن بکاهد.

بهرروی، تا 7 سپتامبر 1734 در منابع مکتوب از وجود فراماسونری فرانسه نشانی در دست نیست. این زمانی است که نشریه *سن جیمز ایوینینگ پست* از اجلاس همان لژی خبر می‌دهد که در خانه دوشس پورتزموث در پاریس برگزار شد و دوک ریچموند و بارون منتسکیو گروهی از رجال فرانسه را به عضویت فراماسونری درآوردند.[4] **بنابراین، باید سرآغاز تاریخ فراماسونری فرانسه را سال 1734 و بنیانگذاران و نخستین گردانندگان این سازمان را کسانی چون دوک ریچموند، دکتر دزاگولیه، منتسکیو و شوالیه رمزی دانست. این تداوم تکاپوی همان کانون مشکوک و دسیسه‌گر اطلاعاتی و مالی است که کسانی چون جان لاو و شوالیه رمزی در دوران نیابت‌سلطنت دوک اورلئان (1715-1723) در پاریس بنیان نهادند و ماجراهایی چون "شیادی میسی‌سی‌پی" را آفریدند. این همان کانونی است که در مکتب رسمی تاریخنگاری آنگلوساکسون به‌شدت مورد تکریم قرار می‌گیرد و اقتدار آن**

---

[1] همین کتاب، ج 4، ص 207.

[2] *St. James' Evening Post*

[3] Gould, ibid, vol. V, pp. 139-140.

[4] همین کتاب، ج 4، ص 50.

به‌عنوان نماد "اصلاحات دمکراتیک" دوک اورلئان، در برابر "استبداد لویی چهاردهم"، عنوان می‌شود. و اعضای این کانون همان کسانی‌اند که محققینی چون هنشل و شنان ایشان را "شعبده‌بازان مالی" و "رفقای هم‌پیاله و عیاش دوک اورلئان خوانده‌اند.[1] یک متن چاپی منتشره در فرانکفورت متعلق به سال 1744 مدعی است که در اواخر سال 1736 شش لژ ماسونی با 60 عضو در فرانسه حضور داشت.[2] قدمت اولین متن چاپی منتشره در فرانسه که به تکاپوی فراماسونری در این کشور اشاره دارد، به سال 1745، یعنی 29 سال پیش از انتشار کتاب لالاند، می‌رسد. در این متن ادعا شده که فراماسونری حدود 18 سال پیش، یعنی در سال 1727، در فرانسه تأسیس شد و فعالیت اولیه آن **"به شدیدترین شکل مخفی بود."**[3]

در 24 ژوئن 1738 رؤسای لژهای ماسونی فرانسه فردی به‌نام **دوک انتین**[4] را به‌عنوان استاد اعظم خود برگزیدند. این دوک انتین از جمله رجال فرانسوی است که در سال 1737 دوک ریچموند ایشان را به کسوت ماسون درآورده بود.[5] در سال 1743 گراندلژ انگلستان به لژهای ماسونی پاریس اجازه تأسیس گراندلژ ناحیهای خود را اعطا کرد و بدینسان اولین سازمان سراسری ماسونی فرانسه بهنام **"گراندلژ انگلیسی فرانسه"**[6] تأسیس شد.[7] با مرگ دوک انتین، در 11 دسامبر 1743 لژهای ماسونی فرانسه پرنس لویی بوربن، کنت کلرمون،[8] را در سمت استاد اعظم گراندلژ فرانسه جای دادند. **این کنت کلرمون پسر دوک**

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 34.

[2] ibid, p. 139.

[3] ibid.

[4] Duc d’Antin

[5] ibid, p. 140.

[6] Grand Loge Anglaise de France

[7] Mackey, ibid, vol. 1, p. 369; Gould, ibid, vol. V, p. 142.

[8] Prince Louis de Bourbon, Count de Clermont (1709-1771)

اورلئـان نایب‌السـلطنه است و عمـوی لـویی فیلیپ (فیلیپ اگالیتـه). به‌نوشـته گولد، موانعی که در این زمـان دولت فرانسه علیه فعالیت‌هـای ماسـونی ایجـاد کرده بود مانع نشد که کنت کلرمون سمت استاد اعظمی را بپذیرد.[1] **بدینسـان، تاریخ فراماسونری فرانسه از آغاز با نام خاندان اورلئان پیوند میخـورد و آن را به‌عنوان سازمان مخفی فرانسویان هواداران پیوند با الیگارشی انگلوساکسون جلـوه‌گر می‌سـازد.** گرانـدلژ فـوق در سـال 1755 اسـتقلال خـود را اعلام کرد و به "گراندلژ فرانسه"[2] موسوم شد.[3] در سـال 1767 لـویی پـانزدهم، پادشـاه فرانسـه، دسـتور تعطیل این سـازمان را صادر کرد ولی فعالیت مخفی آن پس از مدتی از سر گرفته شد. کنت کلرمون در سـال 1771 درگذشت و در 15 ژوئن این سـال بـرادرزاده 24 سـاله‌اش، **دوک شـارتره**، در مقـام "اسـتاد اعظم تمامی لژهای قانونی فرانسه و بزرگ فرمانروای بااختیار تمـامی شوراها، شاپیترها و لژهـای اسـکاتی" فرانسه جـای گـرفت.[4] این دوک شارتره کسی نیست جز همـان لـویی فیلیپ، دوک اورلئـان بعدی، که در زمان انقلاب فرانسه به "فیلیپ اگالیته" (مسـاوات) شهرت یافت. **دوک لوکزامبورگ**[5] در سمت معاون او منصوب شد.[6]

درگذشت کنت کلرمـون و اسـتقرار دوک شـارتره در رأس فراماسـونری فرانسه سـرآغاز اختلافـات درونی این سـازمان شـمرده می‌شـود. این اختلافـات بتـدریج به انشـعاب و تأسـیس سازمان ماسونی جدیدی انجامید. این سازمان جدید، که در آغـاز خـود را "گرانـدلژ ملّی فرانسـه" می‌خوانـد، کمی بعد به "**گراند**

---

[1] Gould, ibid, pp. 140, 141.

[2] Grand Loge de France

[3] Mackey, ibid, vol. 1, p. 370.

[4] در فراماسونری فرانسه، گراندلژ بر نهادهای ماسونی درجات عالی نیز نظارت دارد در حالی‌که گراندلژهای بریتانیا و آمریکا این حق را برای خود قائل نیستند و درجات عالی در زیر نظارت نهادهای خاص خود قرار دارند. (Mackey, ibid, vol. 1, p. 421) بنابراین، دوک شارتره هم استاد اعظم گراندلژ فرانسه بود و هم بزرگ فرمانروای بااختیار آئین اسکاتی کهن.

[5] Duke of Luxemburg (Count Buzencois de Luxemburg)

[6] Gould, ibid, vol. V, pp. 147-148.

اوریان فرانسه"[7] تغییر نام داد. واژه "گراند اوریان" نخستین بار در 5 ژوئن 1772 در اسناد این سازمان جدید بهکار رفته است. گولد **26 ژوئن 1773** را سرآغاز فعالیت مستقل گراند اوریان فرانسه میداند.[2] گراند اوریان فرانسه در 22 اکتبر 1773 دوک شارتره (لویی فیلیپ اورلئان) را به‌عنوان استاد اعظم خود برگزید.[3] باید به این نکته مهم توجه نمود که **تعدادی از بنیانگذاران گراند اوریان از اعضای سازمان "مراقبه کامل" بودند و لذا گراند اوریان در سال 1775 طی پیمانی با سازمان فوق تابعیت "برتر ناشناخته" را پذیرفت. در این زمان، گراند اوریان دارای 205 لژ بود.[4] در آینده با سازمان ماسونی "مراقبه کامل" آشنا خواهیم شد و اهمیت سیاسی این پیمان و تبعیت گراند اوریان از "برتر ناشناخته" را درخواهیم یافت. اجمالا اینکه پیمان فوق گراند اوریان را به‌طور رسمی به تابعی از سیاست‌های فردریک دوم (کبیر) پروس و به "اسب تروا"ی دشمن در درون سرزمین فرانسه بدل می‌نمود. توجه کنیم که این پیمان مقارن با شروع جنگ استقلال آمریکا منعقد شد، اندکی پس از آن بنجامین فرانکلین در پاریس استقرار یافت و با حمایت محافلی از درباریان و دولتمردان فرانسه کمک‌های پنهان مالی و نظامی لویی شانزدهم به شورشیان آمریکایی آغاز گردید.**

گولد سالهای 1788-1789، یعنی دوران آغازین انقلاب فرانسه، را اوج رونق سازمان‌های ماسونی فرانسه، اعم از گراند اوریان و گراندلژ فرانسه، می‌داند. در سال 1787 گراند

---

1 Grand Orient de France

در برخی منابع فارسی گراند اوریان به "شرق اعظم" ترجمه شده است. باید توجه نمود که واژه "شرق" در قاموس فراماسونری بهمعنی "استاد" و "لژ" است. بنابراین، منظور از گراند اوریان همان گراندلژ است و مفهوم فوق ربطی به شرق سیاسی و جغرافیایی ندارد. واژه گراند اوریان بهعنوان معادل گراندلژ به فرانسه تعلق ندارد و در اسپانیا و ایتالیا و آمریکای جنوبی نیز به همین معنا به کار میرود. (Mackey, ibid, vol. 1, p. 421)

2 Gould, ibid, vol. V, pp. 150, 152-155; Mackey, ibid, vol. 1, p. 370; Coil, ibid, p. 300.

3 Gould, ibid, p. 155.

4 ibid, p. 156.

اوریان دارای 636 لژ بـود که 67 لژ در پـاریس، 17 لژ در سـایر کشــورها و 35 لژ در مســتعمرات فرانسه اســتقرار داشــت. گراندلژ فرانسه نیز دارای 88 لژ در پاریس و 43 لژ در ولایـات و مسـتعمرات فرانسه بـود. **گولد تعـداد کل لژهـای ماسـونی فرانسه را در آستانه انقلاب، اعم از لژهای وابسـته به دو گرانـدلژ فـوق و سـایر سـازمانهای ماسـونی درجـات عـالی، بیش از 900 لژ تخمین می‌زنـد.**[1] معهـذا، اشـتعال شعله‌های انقلاب خونین فرانسه فراماسون‌ها را نیز به کـام خـود کشـید و این مـوج بـزرگ سیاسی و اجتمـاعی سـمت و سـویی مهارنشـدنی و غیرقابل پیش‌بیـنی یـافت. از سـال 1791 فشـار دولت انقلابی بر فراماسون‌ها آغاز شد و تعطیل لژهای ماسـونی آغاز گردید. در 24 فوریه 1793 دوک اورلئان، استاد اعظم گراند اوریـان، طی اطلاعیهای که با امضـای "لـویی فیلیپ اگالیتـه" در *ژورنال دوپاریس*[2] به چاپ رسید، اعلام کرد که "در یک جمهـوری هیچگونه راز و هیچ نوع مجمع سرّی نباید وجود داشـته باشـد." او در این اطلاعیه قطع هرگونه پیوند خـــود با گراند اوریـــان و فراماسونها را اعلام کـرد. به‌رغم این نمـایش، حـدود دو مـاه بعد "همشــهری اگالیتــه" دســتگیر شد و کمی بعد با گیــوتین به قتل رســید.[3] بدینســـان، دوک اورلئـــان قربـــانی امـــواج خشـــونتی لجام‌گسیخته شد که خود در پیـدایش آن نقش مـؤثر داشـت. این سرنوشت بسیاری از رهبران انقلاب فرانســه، از جمله سه عضو نامدار "لژ نه خواهران" (دمولن، بریسوت و دانتـون)، بـود که هر سه در ســال‌های 1793-1794 با گیــوتین گــردن زده شــدند. فعالیت‌هـای ماسـونی در فرانسه نـیز عمومـاً، بجز بـرخی لژها و محافل بسیار پنهان، تعطیل شد.[4]

در سـال 1796، در نخسـتین سـال حکـومت فاسد دیرکتـوار، فعالیت گسترده ماسون‌ها بـار دیگر در فرانسه از سر گرفته شد و این تکاپو در دوران حکـومت **نـاپلئون بناپـارت** تـداوم یـافت. اینک

---

1 ibid, p. 161.

2 *Journal de Paris*

3 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 37.

4 Gould, ibid, p. 162.

کسانی چون لالاند و دکتر گیـوتین،[5] از بنیانگـذاران گراند اوریـان، در رأس این سـازمان بودنـد. آنـان راه ابـراز انقیـاد و وفـاداری نسـبت به حکـومت نـاپلئون را در پیش گرفتنـد. لـذا، نـاپلئون به تعطیل فعالیت‌های ماسـونی دست نـزد بلکه راه نظـارت اکید بر آن را برگزید و برادران و ژنرالهای مورد اعتمـاد خـود را در رأس سـازمانهای ماسـونی فرانسه گمـارد.[2] در سـال 1805 ژزف بناپارت بهعنوان اسـتاد اعظم و لـویی بناپـارت بهعنـوان جانشـین اسـتاد اعظم گراند اوریـان منصـوب شـدند. گولد مینویسد ژزف بناپـارت در حـالی اسـتاد اعظم شد که اصلا ماسـون نبـود.[3] این شیوه بیـان نشـان میدهد که لـویی بناپـارت (پـدر نـاپلئون سـوم) واقعاً ماسون بود. تعلق لـویی بناپـارت به فراماسـونری با رابطه دوسـتانه‌ای که وی کمی بعـد، در دوران سـلطنت بر هلنـد، با یهودیـان برقـرار کـرد همخـوان اسـت.[4] بهـرروی، به‌رغم حضـور برادران ناپلئون در رأس سازمان‌های ماسونی، خـود وی هیچگـاه به عضویت این فرقه در نیامـد. کویل به آن گـروه از نویسـندگان ماسون که کسانی چون نـاپلئون، تومـاس جفرسـون و آلکسـاندر هامیلتون را ماسون معرفی می‌کنند سـخت معـترض است و این روش را ادامه سنت دکتر اندرسون میداند که حتی آدم و نـوح را نـیز ماسـون میدانست و به آنـان مقـام اسـتاد اعظمی اعطا می‌کرد.[5]

با سقوط ناپلئون، گراند اوریـان بناگـاه هـوادار سـلطنت بوربنها

---

[1] Joseph Ignace Guillotin (1738-1814)

دکتر ژزف گیـوتین از دوسـتان بنجـامین فـرانکلین بـود. او همـان کسی است که دسـتگاه مخـوف اعـدام زمـان انقلاب فرانسه به‌نـام او شـهرت یافته اسـت. کویل مـدعی است که بـرخلاف آنچه معـروف شـده دکـتر گیوتین سازنده این دستگاه نبود. (Coil, ibid, p. 300)

[2] Gould, ibid, pp. 164-165.

[3] ibid, p. 166.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 115-117.

[5] Coil, ibid, p. 435.

شد و در اول ژوئیه 1814 بازگشت **لـــــویی هیجــــــدهم** را جشن گرفت.[1] هر چند پادشاه جدید بوربن مانعی در راه تـداوم فعـالیت فراماســونری فــراهم نکــرد، لیکن به‌دلیل پیوند دیــرین و عمیق فراماســونری فرانسه با خانــدان اورلئـان و نقش آن در ســقوط لویی شانزدهم به این نهاد روی خـوش نشـان نـداد و لـذا یکی از نظامیان مورد اعتماد خود را در رأس آن گمارد.

سال‌های حکومت **لویی فیلیپ اورلئان** به‌عنوان دوران رونق مجـدد فراماسونری فرانسه و نیز دوران حضور فعـال یهودیـان در رأس آن شـــناخته می‌شـــود. **در واپســـین ســـالهای ســـلطنت لـــویی فیلیپ، گراند اوریان چنـان در زیر سـلطه آشـکار یهودیـان قـرار گـرفت که در 3 آوریل 1846 لژهـای آلمـانی، به این دلیـل، از پـذیرش نماینـدگان آن در مجـامع خـود سرباز زدند. بهنوشته گولد، تنها به‌دلیل "فشار قاطع" گراندلژ انگلستان بود که لژهای آلمان سرانجام تسلیم شدند و "خود را با روح زمانه منطبق ساختند."**

به تبع این رونق دوران لــویی فیلیپ، فراماســـون‌ها در "دولت مـوقت انقلابی"، که از درون انقلاب 1848 فرانسه سربرکشـید، از نفـوذ فــراوان برخـوردار شـدند. یک نمونه **اسـحاق آدولف کرمیو** است. او همان کسی است که در "ماجرای دمشــق" (1840) در ترکیب هیئت اعزامی الیگارشی یهـودی به مصـر، به ریاست سِـر موسس مونتفیـــوره، شـــرکت داشـــت.[2] کرمیو از ســـران فراماسونری فرانسه بـود. بهنوشـته گولـد، پس از سـقوط لـویی فیلیپ، در 4 مــارس 1848 گراند اوریــان هیئـتی را بــرای تبریک پیروزی و اعلام حمایت از "دولت موقت انقلابی" اعزام کرد. این هــیئت را دو عضو دولت مـــوقت، کرمیو (وزیر عدلیــه) و گارنیه پاژس[3] (شهردار پاریس و وزیر مالیه)، طی مراسمی پذیرفتند در حالی‌که این دو نیز لباسهای ماسونی خود را بر تن داشتند.[4]

دوران حکــومت **نــاپلئون ســوم** نــیز دوران رونق فراماســونری فرانسه اســت. نـاپلئون سـوم، به تبع پــدر، ماسـون بــود و عضو

---

1 Gould, ibid, p. 168.

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 88-89.

3 Louis-Antoine Garnier-Pages (1803-1878)

4 Gould, ibid, p. 179.

شورای‌عالی درجه سی و سوم آئین اسکاتی کهن.[1] معهذا، وی پس از مدتی نظارت اکید بر سازمان‌های ماسونی فرانسه را به مصلحت دید، در 11 ژانویه 1862 انتصاب استاد اعظم فراماسونری فرانسه را به دست خود گرفت و مارشال مانان[2] را، که تنها یک ماسون درجه یکم بود، در سمت استاد اعظم گراند اوریان منصوب کرد. معهذا، وینه،[3] بزرگ فرمانروای بااختیار شورای‌عالی طریقت اسکاتی کهن، از پذیرش مانان به عنوان رئیس شورای‌عالی سر باز زد، در برابر تهدیدات او ایستادگی کرد و سرانجام موفق شد به شکل گذشته به کار شورای‌عالی ادامه دهد. مانان در 29 مه 1865 درگذشت و ناپلئون سوم شخصاً کسی را به عنوان استاد اعظم گراند اوریان منصوب نکرد. پس از مارشال مانان، ژنرال ملینه[4] به عنوان استاد اعظم برگزیده شد. او تا پایان سلطنت لویی بناپارت در این سمت بود.

شکست سهمگین فرانسه در جنگ با پروس توّهم ماسون‌های دون‌پایه فرانسوی در زمینه "برادری جهانی ماسون‌ها" را فروریخت؛ بدینسان ضربه‌ای سخت بر پیکر گراند اوریان وارد ساخت و آن را در آستانه فروپاشی قرار داد. در برخی لژها، ماسون‌های دون‌پایه و ساده خشم خود را علیه آلمان ابراز می‌داشتند و در برخی موارد حتی ساده‌لوحانه خواستار آن بودند که "برادر ویلهلم" (قیصر آلمان)[5] در جلسه لژ ایشان حضور یابد و به اعتراضات‌شان پاسخ گوید![6] این‌تحقیر ملّی‌تا بدان حد عمیق‌بود که در زمان‌شورش موسوم به "کمون پاریس" (1871) برخی از اعضای گراند اوریان را به تظاهرات خیابانی علیه دولت کشانید و در پایه موج ضدماسونی و ضدیهودی دهه

---

[1] Mackey, ibid, vol. 2, p. 700.

[2] Magnan

[3] Viennet

[4] Mellinet

[5] ویلهلم اول و فردریک ویلهلم، ولیعهد او، هر دو ماسون بودند.

[6] Gould, ibid, pp. 132, 188-191.

1880 فرانسه قــرار گــرفت. در این بــاره در جلد پنجم ســخن خواهیم گفت.

سوداگران غربی و توسعه‌طلبی روسی

مـــردمی که امـــروزه "**روس**"[1] خوانـــده می‌شـــوند، در ســـده نهم میلادی از آمـــیزش اســـلاوهای شـــرقی[2] با گـــروهی از مهـــاجمین اسکاندیناوی، موسوم به ورنجیها،[3] پدید آمدند. به‌نوشته *بریتانیکـا*، کثرت سکههای شرقی که در شمال روسیه کنونی و اسکاندیناوی

---

[1] ریشه واژه "**روس**" (Rus, Ros) ناشناخته است. کهن‌ترین اشاره‌های مکتوب به آن در متون عربی است. این واژه در سده‌های نهم و دهم میلادی رواج کامل یافت.

[2] East Slav tribes

اسلاوها قومی آسیایی بودند که در هزاره‌های سوم و دوم پیش از میلاد به اروپا مهاجرت کرده و در سده‌های نخست میلادی به همسـایه شـرقی قبایل سلتی و توتونی بدل شـدند. کهن‌تـرین اشـاره‌ها به قبایل اسـلاو در منابع رومی سده دوم میلادی به بعد است که از این مردم با نام "وندی" (Venedi) یاد شده اسـت. در سـده ششم میلادی، این قبایل به سه گـروه "وندی" (اسـلاوهای غـربی)، "اسـلاونی" (Sclaveni، اسـلاوهای جنـوبی) و "آنتس" (Antes، اسـلاوهای شـرقی) تقسـیم و رؤسـای طوایف ایشـان "کنیازیـا" (knyazya) خوانـده می‌شـدند. یک مـورخ رومی سـده ششم از "اسـلاوها" و "آنتس‌هـا" یـاد می‌کند که در زیر فرمـانروایی یک حکمـران قرار دارند. (*Britannica,* 1977, vol. IX, p. 269; *History of the USSR,* Moscow: Progress Publishers 1977, vol. I, pp. 23-24)

[3] Varangians

واژه "ورنجیـان" (ورنگیـان) در اصـطلاح مسـلمانان و مورخـان اولیه روس به اقوام شمال یا اسکاندیناوی‌ها اطلاق می‌شده و دریای بالتیک را نیز "دریای ورنج" می‌نامیدند.

یـافت میشـود، بیـانگر رونق تجـارت منطقه فـوق با شـرق در آن عصر است.[1] در سـدة بعـد، *سـفرنامه ابنفضـلان* (309-310 ق./ 921-922 م.) گـواهی بر این مدعاست و نـیز شـاهدی است بر گسترش وسیع اسلام در اعماق سرزمین کنـونی روسـیه تا بـدان حد که شاه صقالبه (اسلاوهای شرقی) به اسلام گرویده بود.[2]

مردم منطقه در سـده دهم میلادی به‌طـور کامل در زیر سـلطه ورنجیها قرار گرفتند و از ترکیب بومیان اسلاو و مهاجرین ورنجی بـرخی حاکمنشـینهای محلی شـکل گـرفت که مهمترین ایشـان

---

[1] *Britannica,* 1977, vol. 16, p. 40.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 486.

ابن‌رسته در حوالی سـال 290 ق./ 902 م. دربـاره بلغارها می‌نویسـد: "نام فرمانروای آنان المش است و مسلمان است... اکثر آنـان مسـلمان شده‌اند و در محلات خود مساجد و مکتب‌خانه‌ها دارند و دارای مؤذنـان و رهبران مذهبی می‌باشند... لباس بلغاری‌ها شبیه لبـاس مسـلمانان است و قبرهای آن‌ها نیز شبیه به قبـور مسـلمانان اسـت." (ابن‌رسـته، *الاعلاق النفیسه*، ترجمه حسین قره‌چـانلو، تهـران: امیرکبـیر، چـاپ اول، 1365، صص 164-165)

نوگرود[1] و **کیف**[2] و در سده‌های بعد **ولادیمیر**[3] وسرانجام**مسکو**باست. ابن‌فضلان در سفرنامه خود توصیفی ارزشمند از آداب و رسوم مردمی به‌نام "روس" به‌دست داده که قاعدتاً اتباع حاکم ورنجی کیف بوده‌اند:[4]

روس‌ها را دیدم برای تجارت می‌آمدند و در رود اتل [ولگا]

---

[1] Novgorod

نوگرود از کهن‌ترین مراکز استقرار روس‌هاست. این شهر از سده سیزدهم به یکی از مراکز مهم تجاری اروپای شرقی بدل شد. حاکم‌نشین نوگرود از سده چهاردهم مورد حملات متعدد دولت روس مسکوی قرار گرفت. سرانجام، در سال 1570 ایوان مخوف این شهر را اشغال کرد و بسیاری از سکنه آن را مقتول و تبعید نمود. از دوران سلطنت پطر اول، در نیمه اول سده هفدهم، نوگرود اهمیت خود را از دست داد. امروزه این شهر مرکز ایالتی به همین نام است.

[2] Kievan Rus

طبق داده‌های باستان‌شناسی، شهر کیف به‌عنوان یکی از مهم‌ترین مراکز محل سکونت اسلاوهای شرقی در سده ششم یا هفتم میلادی پدید شد. این شهر در حوالی نیمه سده نهم به تصرف ورنجی‌ها درآمد. در حوالی سال 882 اولگ، حاکم ورنجی نوگرود، کیف را اشغال کرد، آن را مرکز حکومت خویش قرار داد و بدینسان دولت روس کیف را پدید آورد. در این سده، شهر فوق، که در کناره رود 2200 کیلومتری دنیپر واقع است، به مرکز مهم تجارت منطقه با امپراتوری بیزانس و دریای خزر و آسیای میانه بدل شد. روس‌های کیف از دشمنان اصلی ترک‌های خزر بودند و میان ایشان جنگ‌های متعدد رخ داد. جنگ سال 965 روس‌های کیف با خزرها از عوامل اصلی فروپاشی دولت خزر شناخته می‌شود. به‌نوشته ابن‌اثیر، پس از این جنگ خان خزر برای جلب حمایت مردم مسلمان خوارزم به اسلام گروید. (بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 487) با گسترش مسیحیت در میان روس‌ها، در سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی کیف مرکز مهم دینی منطقه نیز به‌شمار می‌رفت. حاکم‌نشین روس کیف در سده دوازدهم افول کرد و در نیمه سده سیزدهم از میان رفت. امروزه شهر کیف پایتخت اوکرائین است.

[3] Vladimir

شهر ولادیمیر در سال 1108 به‌دست ولادیمیر دوم، حاکم اعظم کیف،

رفت‌وآمد می‌کردنـــد. من هیچ کس را به تناسب انـــدام آنـــان ندیـده‌ام. ایشـان سـرخ و سـفید و همچـون درخت خرما [راست قامت] هستند... آنان کثیف‌ترین خلق خدا هستند. خود را از بـول و غایط پـاک نمی‌کنند و غسل جنـابت به جا نمی‌آورنـد. دسـتان خـویش را پس از غـذا نمی‌شـویند. بلکه این جمـاعت همچـون خران گمراهند. از شهر خودشان می‌آیند و کشتی‌های خـویش را در اتـل، که نهر بــزرگی اســت، لنگر می‌اندازنــد. در کنــار آن خانه‌هـای بـزرگی از چـوب بنا می‌کننـد. در هر خانه ده و بیست نفر، کمتر یا بیشتر، با هم زندگی می‌کنند...

وقتی کشتی‌های‌شان به این لنگرگاه می‌رسد، هر یک از آنان با مقداری نان و گوشت و پیاز و شـراب بـیرون می‌آید و به طـرف

تأسیس شد و در سده دوازدهم، با افول شـهر کیـف، به مقر حاکم‌نشـین روس‌ها بدل گردیـد. در سـال‌های 1300-1326 مرکز کلیسـای ارتـدکس روسـیه در این شـهر قـرار داشـت. در سـده چهـاردهم ولادیمـیر تـابع حاکم‌نشـین مسـکوی شد و در سـده بعد اهمیت پیشـین خـود را بکلی از دست داد. امروزه این شهر مرکز ایالت ولادیمیر در غرب روسیه است.

[4] درباره روس‌های اولیه، که بعدها نام خود را به تمامی مردم منطقه دادند، در میان مورخین و زبان‌شناسان دو نظریه اصلی وجود دارد: گروهی "روس" را نام نورمان‌های مهاجم (ورنجی‌ها) می‌دانند. گروه دیگر، روس‌ها را یکی از قبایل جنوبی اسلاو می‌دانند که در حاشیه "رود رس" می‌زیستند. *بریتانیکا* می‌نویسد: میزان نفوذ ورنجی‌ها در منطقه را به دشواری می‌توان ارزیابی کرد. مهاجرین اسکاندیناوی، که زمانی بر نوگرود و کیف و سایر مناطق غالب بودند، به‌سرعت جذب جمعیت اسلاو شدند هرچند نام "روس" خود را به ایشان دادند. دو پیمان تجاری یونانی‌ها با روس‌ها متعلق به سده دهم میلادی در دست است. در این اسناد نام روس‌ها به شکل غیرقابل تردیدی اسکاندیناوی است. موجودیت "روس‌ها" به‌عنوان یک گروه قومی مجزا از اسلاوهای منطقه حداکثر در آغاز سده یازدهم میلادی پایان یافت. (“Viking”, *Britannica CD 1998*) ابن‌رسته در اواخر سده نهم و اوایل سده دهم میلادی "روس‌ها" و "صقالبه" را در دو فصل جداگانه معرفی کرده است. او می‌نویسد که روس‌ها با صقالبه دائماً در حال جنگ‌اند و یکی از منابع مهم درآمدشان غارت صقالبه است و فروش بردگان ایشان. (بنگرید به: ابن‌رسته، همان مأخذ، صص 168-171) گزارش ابن‌فضلان نیز تمایز آِشکار "روس‌ها" و "صقالبه" (اسلاوها) را، به‌عنوان دو گروه متمایز، در اوایل سده دهم میلادی نشان می‌دهد.

چوبه بلنـــــدی که در آنجا نصب است می‌رود. روی این چـــــوب تصویری به شکل انسان است... به آن سجده می‌کند و می‌گوید: خـدایا، من از شـهر دوری آمـده‌ام و چند سر کنـیز و چند پوست سمور همراه دارم... می‌خواهم تاجری با درهم و دینار فراوان به من روزی کـنی تا آنطـور که دلخـواه من است از من بخـرد و با گفته‌ام مخالفت نکند...

اگر یک نفر رئیس از ایشـــان بمـــیرد، کســـان او به کنـــیزان و غلامـانش می‌گوینـد: کـدام یک از شـماها با او می‌مـیرد. یکی از ایشان می‌گوید: من. وقتی چنین گفت نباید هرگز از این فکر بـاز گردد و اگر بخواهد چنین کند او را رها نمی‌کننـد. بیشـتر کسـانی که این کار را انجام می‌دهند از کنیزان‌اند...

پادشـــاه روس را رسم این است که چهـــار صد مـــرد زبـــده و کارآزموده از اشخاص طرف اعتماد و از دوستانش در کـاخ خـود همراه دارد. ایشان به مـرگ او می‌میرند و حاضـرند در برابـرش کشـته شـوند... او خلیفه‌ای دارد که قشـون را اداره می‌کند و با دشمنان می‌جنگد و نزد رعایای او جانشین وی می‌باشد.[1]

این حکام روس به **خاندان روریک**[2] تعلق داشتند زیـرا تبـار خـود را به فـردی به‌نـام روریـک، بنیانگـذار واقعی یا اسـطوره‌ای "قـوم روس"، میرساندند.[3] در سال 988 میلادی، 67 سال پس از سفر ابن‌فضلان به سـرزمین اسـلاوها، ولادیمـیر اول (قـدیس)،[4] حـاکم

---

[1] احمد بن فضلان، *سفرنامه ابن فضلان*، ترجمه سید ابوالفضل طباطبایی، تهران: شرق، 1355، صص 101-109.

[2] Rurik

[3] طبق افسانههای روسی، که قدمت آن به سده دوازدهم میلادی می‌رسد، روریک از وایکینگهای اسکاندیناوی بود که بهدعوت قبایل اسلاو و برای کمک به ایشان وارد شمال غربی روسیه شد. روریک و دو برادر و افرادش در سال 862 در شهر نوگرود ساکن شدند و "قوم روس" از تبار ایشان پدید آمد. از آن پس رؤسای قوم روس از اعقاب روریک بودند و به این دلیل "کنیاز" (knyaz، شاهزاده) نامیده میشدند. گفتیم که این لقب در گذشته عنوان رؤسای قبایل اسلاو بود

[4] Vladimir I [Vladimir Svyatoslavich, Saint Vladimir, Vladimir the Great] (c. 956-1015)

اعظم کیـف، متحد نظـامی بازیل دوم،[1] امـپراتور روم شـرقی (بـیزانس)، شـد؛ با خـواهر او ازدواج کـرد و در قسـطنطنیه به مسـیحیت گرویـد. وی پس از بازگشت به کیـف، مسـیحیت را به‌عنوان دین رسمی روس‌ها اعلام کـرد و دسـتور داد بت‌ها را به رود دنیپر بریزند. مورخین گروش ولادیمیر به مسـیحیت ارتـدکس را تلاشی بـرای حفظ اسـتقلال دولت خـویش، به‌ویـژه در برابر تهاجم آلمانی‌ها، می‌دانند.[2]

روس‌ها و خانات قبچاق

در سال 1223 میلادی تهاجم مغولان به دشت قبچاق و سرزمین روس آغـاز شد و بیست سـال بعـد، در حـوالی سـال 1241، سراسر منطقه را تابع و خراج‌گزار "**قـزل اردو**" (خانـات قبچـاق)[3]

---

[1] Basil II [Basil Bulgaroctonus] (957/958-1025)

[2] *Britannica,* 1977, vol. X, p. 478.

[3] "قزل اردو" یا "خانات قبچاق" به بخش غربی امپراتوری مغول اطلاق می‌شود. در تاریخنگاری جدید اروپا این نام را به "اردوی زرین" (Golden Horde) ترجمه کرده‌اند و از اینطریق معادل فوق به زبان فارسی راه یافته است حال آنکه در ترکی "قزل" به معنی "سرخ" است و در برخی نام‌های رایج در ایران، مانند "قزل ارسلان" و "قزلباش" و "قزل‌آلا" و اسب "قزل"، کاربرد فراوان دارد. نام "خانات قبچاق" برگرفته از "دشت قبچاق"، مأوای ترکان قبچاق، است. (بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 167) این منطقه اولوس (ایل، تابع) جوجی خان، پسر بزرگ چنگیزخان، بود. با مرگ جوجی و چنگیز (1227)، فرماندهی "قزل اردو" به **باتو** (متوفی 1255)، دومین پسر جوجی، انتقال یافت. باتو خان، که به‌عنوان بنیانگذار خانات قبچاق شناخته می‌شود، در سال 1240 سراسر سرزمین روسیه را تابع خود ساخت و دامنه متصرفات خویش را تا لهستان، بوهم، مجارستان و جلگه دانوب گسترد. در دسامبر 1241 مرگ اوکتای، خان بزرگ مغول و عموی باتو، پیشروی به‌سوی غرب را متوقف ساخت و سبب شد که اروپای غربی در قلمرو امپراتوری مغول قرار نگیرد. دو سال پس از مرگ باتو، سومین پسر جوجی، به‌نام **برکه**، در رأس "قزل اردو" قرار گرفت. در زمان حکومت او (1257-1267) خانات قبچاق به دولتی مستقل از خان بزرگ مغول بدل شد. این دولت در زمان حکومت (1312-

نمـود. انـدکی بعد (1257)، **برکه** در رأس خانـات قبچـاق قـرار گرفت. او، که پیشـتر به تـأثیر از علمـای خجند به اسـلام گرویـده بود،[1] پس از جلوس به بخارا رفت و مراتب احترام خود را نسبت به علمای برجسته آن شهر ابـراز داشـت.[2] تعلق برکه به اسـلام- که وی را به متحد **بیـبرس**، سـلطان مملـوک مصـر،[3] و خصم عمـوزاده‌اش **هلاکو**، فـاتح ایـران و بغـداد و دوست کانون‌هـای صـلیبی اروپـا، بـدل سـاخت- بر سرنوشت دنیـای اسـلام تـأثیری بزرگ بر جای نهاد از جمله به این دلیل که اعلام جنگ او به هلاکو (661 ق./ 1262 م.) از عوامل اصلی مــؤثر در شکست تهــاجم مغولان هلاکویی به شام و ناکـامی دسیسـه‌گران صـلیبی شـناخته می‌شود.[4] مورخین آن عصر این جنگ را به انگیزه‌های دیـنی برکه نسبت می‌دهند:

> برکای... گفت: او [هلاکو] تمـامت شـهرهای مسـلمانان خـراب کرد و خاندان همه پادشاهان اسلام برانداخت و دوست و دشمن

1341) **ازبک (اوزبیگ)** به اوج اعتلا و شکوفایی خویش رسید و اندکی پس از مرگ **جانی بیگ** (1357)، پسر و جانشین ازبک، دستخوش رقابت‌های داخلی شد و در سراشیب انحطاط قرار گرفت. بقایای خانات قبچاق تا سال 1502 دوام آورد. آخرین فرمانروای آن (1481-1502) شیخ علی خان (متوفی 1505)، پسر و جانشین احمد خان، است که با مقابله جبهه متحد ایوان سوم مسکوی و منگلی گرای، خان کریمه، مواجه و ساقط شد.

[1] تقریباً همزمان با تشرف برکه به اسلام در ماوراءالنهر، فرایندی مشابه در میان حکام مغول خراسان جریان داشت که بانی آن **خاندان جوینی** بودند. مهم‌ترین چهرة این تحول **امیر نوروز مغول** است که تشرف غازان خان به اسلام (1295) و "اصلاحات غازان خانی" را ناشی از مساعی او می‌دانند. (بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 280-281)

[2] و. و. بارتولد، *ترکستان‌نامه: ترکستان در عهد هجوم مغول*، ترجمه کریم کشاورز، تهران: آگاه، چاپ دوم، 1366، ج 2، ص 1032.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 247، 249.

[4] رنه گروسه، *امپراطوری صحرانوردان*، ترجمه عبدالحسین میکده، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، 1365، ص 595.

را فرق نکرد و خلیفه را بی کنکاج آقا و اینی نیست گردانیـد. اگر خدای جاوید مدد کند خون بیگناهان از او بخواهم.[1]

از آن پس، به مـــدت بیش از دو ســـده، ســـرزمین روس تـــابع خان‌های مسـلمان مغـول و مشـاوران و کـارگزاران مسـلمان، از

[1] رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، به‌کوشش بهمن کریمی، تهران: چاپ سوم، اقبال، 1367، ج 2، ص 731. بارتولد بیشتر بر انگیزه‌های غیردینی برکه و رقابت‌های درونی خاندان چنگیزخان تأکید دارد. (بارتولد، همان مأخذ، ج 2، ص 1047) انگیزه برکه هر چه باشد، عمل او به‌سود دنیای اسلام و بر ضد کانون‌های صلیبی اروپا بود.

جمله ایرانی، ایشان بود.[1] برخلاف برخی دیـدگاه‌های رایج،[2] پیوند با خانـــات قبچـــاق را باید دورانی مهم در فرایند تکـــوین و رشد "ملت روس" دانسـت. به‌نوشـته بارتولـد، شرق‌شـناس نامـدار روس:

درواقع، پیامدهای تهاجم مغول [به روسیه] کمتر از آنچه تصـور

---

[1] پس از برکه، **منگوتیمور**، نوه باتو از پسری به‌نام توتوقان، خان قبچاق (1266-1280) شد. او در قلمرو خانات امتیازاتی برای کلیسای ارتدکس قائل شد. سپس حکومت به **تودامنگو**، برادر منگوتیمور، رسید. تودامنگو را مسلمانی متشرع توصیف کرده‌اند که "غالباً روزه‌دار و صائم بود و همیشه با شیوخ و اهل فقر صحبت داشت." (گروسه، همان مأخذ، ص 657) تودامنگو، به‌دلیل این روحیات، پس از هفت سال (1280-1287) از سلطنت کناره گرفت و دو تن دیگر از اعضای خاندان جوجی، **تولابوقا** و **نوقا**، گویا مشترکاً، خان قبچاق شدند. طبق گزارش میسیونرهای فرقه فرانسیسکن، نوقا نیز با مسیحیت خصومتی نداشت. (همان مأخذ) سپس (1290-1312)، **توقتای**، پسر منگوتیمور، خان قبچاق شد. به‌گزارش مورخین آن عصر، "علاقه بی‌حد و حصر توقتای به اسلام" سران مغول را رنجانیده بود. آن‌ها به او می‌گفتند: "به اطاعت و انقیاد ما اکتفا کن و به تو چه ربطی دارد که ما پیرو کدام دین و هواخواه کدام شریعتیم؟ اصلا چرا یاسای چنگیز خان را بهلیم و دین عرب را بپذیریم؟" (همان مأخذ، ص 661) با مرگ توقتای، حکومت قبچاق به **ازبک**، برادرزاده او، رسید. ازبک دختری از خاندان چنگیز را به همسری **الناصر**، سلطان مملوک مصر، داد (1320) و بدینسان پیوند خانات قبچاق را با مسلمانان استوارتر نمود. در زمان حکومت (1340-1357) **جانی بیگ**، پسر و جانشین ازبک، رابطه خانات قبچاق با سوداگران ونیزی و جنوایی به تیرگی گرائید. در بخشی از این دوران، ایران، به‌عنوان مقر حکومت شاخه هلاکویی خاندان چنگیز، یکی از صحنه‌های مهم دسیسه کانون‌های صلیبی غرب علیه خانات مسلمان قبچاق و ممالیک مصر بود. (برای آشنایی با اهمیت پیوند منطقه‌ای دو قدرت مسلمان قبچاق و مصر و تأثیر آن در رابطه ایران و اروپا بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 249-291)

[2] برای نمونه، مورخین شوروی می‌نویسند: "سلطه تاتارها- مغول‌ها، که برای سالیان طولانی بر روسیه تحمیل شد، شرّی کم از تهاجم ایشان نبود. ستم خارجی تأثیری مرگبار بر رشد فرهنگ روس بر جای نهاد." (*History of*

می‌رود مخـرب بـود... مغـولان به‌همـراه خـود **مشـاورانی فرهیخته** آوردند که به ایشـان در اسـتقرار حکومت‌شـان یـاری رسانیدند و در این کشور نوین دولـتی متـوازن و خوش‌سـاخت... بر پا نمودند.[1]

ادوارد کینان،[2] استاد دانشگاه هاروارد، می‌نویسد:

طبق سـنتی که مـیراث کشیشـان مقـدس‌مآب ارتـدکس و مدیحه‌سرایان درباری روس است، در زمینه ابعاد مخرب توسـعه امپراتوری مغول به روسـیه و مقـاومت مـردم این خطه در برابر ایشـان اغراق‌هـای بسـیار صـورت گرفتـه. حـال آنکه مغـولان به بازرگانی و اقتصاد منطقه، در چارچوب یک نظام سیاسی واحـد، جـانی تـازه بخشـیدند و با حمـایت **ایلات تـرک** و **ایرانیـان** و **مسلمانان**، که در مسیر کهن "راه ابریشم" تجارت می‌کردند و به‌ویژه در کریمه و حاشیه ولگا مسـتقر بودنـد، راه خـویش را به سـوی غـرب گشـودند. انضـمام سـرزمین روس‌ها به امـپراتوری مغول به رونق برخی شهرهای منطقه انجامید و مراکز شـکوفای جدیدی چون مسکو و تور[3] را پدید ساخت**بدینسان، تهـاجم مغول در همه جا یک فاجعه نبود.** پس از اشغال،معـدود مغـولان در پـایتخت خـویش‌مسـتقر بودند و **تمشـیت امـور**

(*the USSR,* ibid, p. 69

1 Bernard Lewis, *Islam in History: Ideas, Men and Events in the Middle East,* London: Alcove Press, 1973, p. 180. (V. V. Bartold, *Mussulman Culture*, tr. from the Russian by Sahid Suhrwardy, Calcutta: 1934, pp. 110-112.)

2 Edward Louis Keenan

3 Tver, Tverskoye Knyazhestvo

حاکم‌نشینی در شمال غربی مسکو که مرکز آن شهر تور بـود. اعقـاب یاروسلاو یاروسـلاویچ، بـرادر آلکسـاندر نوسـکی، در سـال 1246 میلادی این حاکم‌نشین را تأسیس کردند. در سـده‌های چهـاردهم و پـانزدهم تـور رقیب مسـکوی به‌شـمار می‌رفت و میـان عموزادگـان حـاکم بر این دو منطقه رقابت‌ها و جنگ‌های خـونین در جریـان بـود. منطقه تـور در سـال 1485 به تصرف ایوان سوم درآمد و به حاکم‌نشین مسکوی منضم شد.

سیاسی و مالی منطقه زیر فرمانروایی‌شان به دست گروهی از سران قبایل ترک و تجار مسلمانی بود که طی چند نسل در منطقه فعال بودند. حکومت خاندان‌های روس نیز طبق سنن گذشته تداوم یافت. البته برخی از ایشان مقاومت کردند و کشته شدند لیکن هیچ بیگانه‌ای به فرمانروایی بر سرزمین اسلاوها گمارده نشد. اداره سرزمین اسلاوها همچنان به‌دست خاندان‌های بومی بود که برخی از ایشان بیشتر اوقات خود را در پایتخت خانات قبچاق[1] سپری می‌کردند.[2]

---

[1] پایتخت خانات قبچاق در کناره شرقی ولگای سفلی، در نزدیکی بحر خزر، قرار داشت و "باتو سرا" نامیده می‌شد. با مرگ باتو، این پایتخت به همان نزدیکی منتقل شد و "برکه سرا" نام گرفت. اولی "سرای کهنه" و دومی "سرای نو" نیز نامیده می‌شوند. این شهری عظیم بود که زمانی حدود 600 هزار سکنه، از همه ملیت‌ها و ادیان، در آن سکونت داشتند. (“Golden Horde”, *Britannica CD 1998*) از زمان گروش برکه به اسلام، فضای حاکم بر اردوی او اسلامی بود تا بدان حد که خوردن گوشت خوک ممنوع بود. (*The Encyclopaedia of Islam*, vol. I, p. 1187) گروسه می‌نویسد: برکه و جانشینان او، به‌ویژه ازبک و جانی بیگ، علما و فقهای اسلام را به "سرای" دعوت نمودند و این علما، چه از مذهب شافعی و چه از مذهب حنفی، باعث گردیدند که دین اسلام در آن حدود رونق و وسعت بیشتری پیدا کند. (گروسه، همان مأخذ، ص 656) در سال 1333 م. ابن‌بطوطه از این شهر دیدن کرده و آن را چنین توصیف نموده است: "شهر سرا از زیباترین و بزرگ‌ترین شهرهای دنیا است که در زمین هموارى واقع شده و جمعیت آن بقدری زیاد است که شهر با همه وسعت تنگ بنظر می‌رسد. سرا بازارهای خوب و کوچه‌های پهناور دارد... در شهر سرا سیزده مسجد جامع برای اقامه نماز جمعه هست که یکی از آن‌ها خاص شافعیان است. شماره مساجد دیگر بسیار زیاد است. مردم این شهر از طایفه‌های مختلف‌اند..." ابن‌بطوطه از روس‌ها نیز، به‌عنوان یکی از طوایف ساکن سرا، که محله و بازار مخصوص خود دارند، یاد کرده است. (ابن‌بطوطه، همان مأخذ، ج 1، صص 402-403) حکام روس در این پایتخت از جایگاه محترمانه و برجسته‌ای برخوردار بودند. در سال 1395 امیر تیمور گورکانی به خانات قبچاق حمله برد و "سرا" را به آتش کشید. در سال 1502 منگلی گرای، خان کریمه، این شهر را اشغال کرد و منهدم نمود. این زمان به‌عنوان پایان نهایی دولت 250 ساله مغول در روسیه شناخته می‌شود.

[2] *Britannica,* 1977, vol. 16, pp. 42-43.

کینان در جای دیگر می‌نویسد:

> به‌رغم ابعاد مخرب تهاجم مغول (که غالباً دربارهٔ آن اغراق می‌شود)، منطقه زیر فرمان مغولان از آرامش و سعادت نسبی برخوردار بود. راه تجاری ولگا احیا شد و پس از صعود خاندان پالئولوگ در بیزانس (1261) این راه برای تجارت خز بلغاری و ابریشم ختائی به روی بازرگانان اروپایی گشوده شد. در شهرهای "اردوی زرین" [خانات قبچاق]، که **مراکز فرهنگ اسلامی** بود، تجار و صنعتگران از ملیت‌های گوناگون سکونت داشتند... اقتصاد "اردوی زرین" مبتنی بود بر ترکیبی از کوچ‌نشینی شبانی و تجارت بین‌المللی که امنیت تجار را در یک حوزه وسیع تجاری تضمین می‌کرد. این امنیت را سواران مغول تأمین می‌کردند...[1]

جایگاه مثبت خانات قبچاق در تاریخ ملت روسیه را از پیوند عمیق ایشان با **آلکساندر نوسکی**،[2] قهرمان ملّی روس و قدیس

---

[1] *Americana*, 1985, vol. 13, p. 29.

[2] Saint Alexander Nevsky [Aleksandr Yaroslavich] (*c.* 1220-1263)
آلکساندر یاروسلاویچ در سال 1236 حکمران و فرمانده نظامی شهر نوگرود شد. در سال 1240 سوئدی‌ها به روسیه حمله کردند و آلکساندر ایشان را در حاشیه رود نوا شکستی سخت داد. به این دلیل به شهرت رسید و به "نوسکی" (منسوب به نوا، نوائی) معروف شد. کمی بعد، تهاجم شهسواران توتونی به سرزمین‌های روس‌نشین آغاز گردید که به‌دلیل مقابله سخت و پیروزمندانه آلکساندر نوسکی متوقف ماند. آلکساندر نوسکی بهدلیل مقابله استوارش در برابر تجاوزگران سوئدی و توتونی و خدماتش به مردم روسیه در مقام قهرمان ملّی این سرزمین جای گرفت و در سال 1547 کلیسای ارتدکس به او عنوان "قدیس" اعطا کرد. در سده‌های پسین تصاویر او زینت‌بخش خانه روس‌ها بود. دولت بلشویکی شوروی نیز آلکساندر نوسکی را بهعنوان "قهرمان ملّی" بهرسمیت شناخت و به‌ویژه در آستانه جنگ دوم جهانی از وی تجلیل فراوان به عمل آورد. در سال 1938 سرگی آیزنشتین درباره زندگی

کلیسای ارتدکس، به روشنی می‌توان دریافت. آلکساندر نوسکی پسر بزرگ یاروسلاو دوم،[1] حاکم اعظم ولادیمیر، به‌عنوان مقتدرترین حکمران روس زمان خود شناخته می‌شد. یاروسلاو به خدمت مغولان درآمد ولی اندکی بعد، پس از بازگشت از سفر مغولستان و دیدار با خان بزرگ، در سپتامبر 1246 درگذشت. باتو خان، نوهٔ چنگیز و بنیانگذار خانات قبچاق، آلکساندر نوسکی و برادر کوچکش، آندریو، را برای دیدار با خان بزرگ راهی شرق کرد. در این دیدار، خان بزرگ آندریو را حاکم اعظم ولادیمیر و آلکساندر را حاکم کیف نمود. علت توجه خان بزرگ به برادر کوچک و انتصاب او در مقام مهم‌تر را، که خلاف سنن عشیره‌ای روس‌ها و مغول‌ها بود، نزدیکی آلکساندر نوسکی با باتو می‌دانند در زمانی که رابطه خان بزرگ با باتو حسنه نبود. معهذا، اندکی بعد آندریو به دسیسه علیه مغولان پرداخت. لذا، آلکساندر به سرای باتو شتافت و مغولان را از توطئه برادر مطلع نمود. در نتیجه، قشونی از مغولان راهی ولادیمیر شدند، آندریو را خلع کردند و آلکساندر را به‌عنوان حاکم اعظم ولادیمیر منصوب نمودند. آلکساندر نوسکی در این مقام از حمایت **بایارها**[2] و روحانیون روس برخوردار بود. وی وفادارانه به خانات قبچاق خدمت کرد، به استقرار حاکمیت آن بر شمال روسیه یاری رسانید و به سرکوب شدید روس‌های متمردی دست زد که با غرب و کلیسای رم مرتبط بودند. *بریتانیکا* از آلکساندر نوسکی به‌عنوان یکی از "فرماندهان بزرگ نظامی زمانه‌اش" یاد می‌کند که "از مرزهای غربی روسیه در برابر

آلکساندر نوسکی فیلمی ساخت که موسیقی آن را سرگی پروکوفیف، از شاگردان ریمسکی- کورساکوف، تهیه کرد.

[1] Yaroslav II Vsevolodovich

[2] boyar

واژه boyarin روسی از ریشه ترکی "بای" (بیگ) است. این عنوان به متنفذین روس اطلاق میشد. بایارهای روس، مانند بیگ‌های ترک و مغول، شورایی داشتند که "دومای بایارها" یا "شورای بزرگان" (boyarskaya duma) نامیده میشد. منشاء "پارلمان" روسیه (دوما) به این نهاد میرسد.

تهاجم سوئدی‌ها و آلمانی‌ها صیانت نمود."[1] اهمیت خانات قبچاق در انسداد راه توسعه‌طلبی صلیبی آلمانی‌ها به‌سوی شرق تا بدان حد است که به جرئت می‌توان گفت **روس‌ها موجودیت و تداوم ملّی و فرهنگی خویش را در برابر تهدیدهای سهمگین تجاوزگران آلمانی مدیون این پیوند با "قزل اردو" و کارگزاران مسلمان ایشان بودند وگرنه، قطعاً، سرنوشتی مشابه بروسی‌ها و سایر قبایل اسلاو حوزهٔ بالتیک در انتظارشان بود. گفتیم که سلطه شهسواران آلمانی بر مناطق اسلاونشین قتل و غارت‌های گسترده، نسل‌کشی و انهدام جمعیت بومی و مهاجرت و استقرار رعایای آلمانی را در پی داشت. این رویه‌ای است که در سده‌های اخیر نیز اروپاییان در بخش مهمی از مستعمرات ماوراء بحار خویش ادامه دادند.**[2] این معنا تلویحاً مورد تأیید مورخین انستیتوی تاریخ آکادمی علوم اتحاد شوروی است آنجا که پیروزی آلکساندر نوسکی بر "شهسواران توتونی" (آوریل 1242) را چنین توصیف می‌کنند:

> **شکست شهسواران آلمانی بر روی یخ‌های دریاچه چودسکویه این خطر را مرتفع ساخت که مردم روسیه سرنوشتی چون قبایل بالتیک بیابند و چون ایشان به اسارت بارون‌های آلمانی درآیند. این است دلیل اهمیت عظیم تاریخی "جنگ بر روی یخ"** [پیروزی نوسکی بر شهسواران توتونی].[3]

با توجه به این تحلیل، روشن می‌شود که چرا برخی مورخین غربی آلکساندر نوسکی را به‌دلیل تعلق به خانات قبچاق مورد "حمله شدید" قرار می‌دهند و اقدامات او را "تکمیل‌کننده فرایند سلطه یوغ مغول بر شمال روسیه" می‌خوانند.[4] اینگونه داوری‌ها جلوه‌ای از شووینیسم رایج در تاریخنگاری غرب است که از طریق

---

[1] *Britannica,* 1977, vol. 1, pp. 478-479.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 220-222.

[3] *History of the USSR,* ibid, p. 57.

[4] بنگرید به: *Britannica*, 1977, vol. 1, p. 479; *Americana*, 1985, vol. 1, p. 537 .

مکتب ماسونی روشنفکری سده‌های هیجـدهم و نـوزدهم روسـیه در تاریخنگاری این کشور نیز رواج یافته است. طبق این نگـرش، هر آنچه "غربی" است، حتی اگر انهدام کامل و وحشیانه یک قوم و ملت باشد، مقبول و موجه و گـامی در مسـیر "تمـدن" است و هر آنچه "شرقی" اسـت، حـتی اگر مانند پیوند روس‌ها با خانـات قبچـاق یک قـوم را از نـابودی نجـات دهـد، ناموجه و خلاف این

حاکم‌نشین مسکوی[1] نیز، که در سـده‌های پـانزدهم و شـانزدهم میلادی به دولت سراسـری روسـیه فرارویید و در سـده‌های هیجـدهم و نـوزدهم امـپراتوری خـویش را در سراسر منطقه گسـترد، اعتلا و شـکوفایی خـود را در سـدة چهـاردهم مرهـون پیوند با حکام و تجار مسلمان و به‌ویژه با **غیاث‌الدین محمد ازبک (اوزبیـگ)** بـود.[2] ازبـک، که دوران حکـومت او (1312-1341) اوج اقتدار و شکوفایی خانات قبچـاق شـمرده می‌شـود، در عین تعصب بر اسـلامیت، در قبـال پـیروان سـایر ادیـان رویه‌ای بـاز و تسامح‌آمیز داشت و "تعلق خاطر سرشار او به اسـلام" سـبب نمی‌شد که "نسـبت به مسـیحیت از جـاده آزادیخـواهی و احـترام به‌طـور کلی قـدمی فراتر بگـذارد"[3] تا بـدان حد که حـتی از سفر میسیونرهای مسیحی اروپای غربی به سرزمین خویش استقبال می‌کـرد[4] ادوارد کینـان پیوند حکـام مسـکوی با خانـات قبچـاق و تجـار مسـلمان کریمه را در تفـوق پسـین ایشـان در منطقه

---

[1] Muscovy [Muscovy, Moskovskoye Velikoye Knazhestvo]

[2] در ترکی، "اوز" به‌معنای 100 و "بیگ" رئیس طایفه است. ابن‌بطوطه شرحی مفصل درباره "سلطان محمد ازبک" به‌دست داده و او را "یکی از هفت پادشاه بزرگ دنیا" خوانده است. "این پادشاه کشوری بزرگ و نیرویی بسیار و اهمیتی بسزا و شأن و شوکتی بی‌شمار دارد و با دشمنان خدا، یعنی مردم قسطنطنیه که آن‌ها هم کشور وسیعی دارند، دائماً در حال جهاد می‌باشد. قلمرو سلطنت او بسیار پهناور است و شامل نواحی کفار و قرم و مجار و ازاق و سرداق و خوارزم می‌شود." (ابن‌بطوطه، همان مأخذ، ج 1، ص ص 371)

[3] گروسه، همان مأخذ، ص 661.

[4] *Britannica,* 1977, vol. VII, p. 658.

"تعیین‌کننده" می‌داند و می‌نویسد:

> **درحالی‌که خان قبچاق اقتدار سیاسی حکام مسکوی را تضمین می‌کرد، تجار کریمه صادرات پوست خز را به تجارتی پرسود برای دولت مسکوی بدل نمودند و زمینه‌های پیوندهای پسین میان مسکوی با امپراتوری بیزانس را فراهم ساختند. این رابطه یکی از دلایلی بود که مسکوی را به قدرت برتر سرزمین‌های روس‌نشین بدل نمود و این حاکم‌نشین را در جایگاهی قرار داد که با فروپاشی "اردوی زرین" [خانات قبچاق] به جانشین طبیعی آن بدل شود.[1]**

گروسه نیز بر این نظر است و می‌نویسد: حکام مسکوی با برخورداری از سمت "اجراکنندهٔ ارادهٔ خان" بود که "توانستند مقدمهٔ عظمت آیندهٔ خویش را پی‌ریزی کنند."[2]

کهن‌ترین اشاره به نام "مسکو" به سال 1147 میلادی تعلق دارد و به‌طور سنتی این سال به‌عنوان زمان تأسیس شهر فوق عنوان می‌گردد. معهذا، آغاز رونق و شکوفایی مسکو از اواخر سده سیزدهم و از زمانی است که **دانیل**، کوچکترین پسر آلکساندر نوسکی، حکومت آن را بهدست گرفت. در دوران حکومت دانیل، مسکو مورد علاقه ازبک بود و لذا در سال 1326 مرکز اسقف‌گری ارتدکس روس از ولادیمیر به این شهر انتقال یافت. موقعیت تجاری مسکو، در کنارهٔ رود مسکوا،[3] نیز آن‌را به کانون مهم تجاری غرب‌روسیه بدل می‌ساخت. این عامل نقش مهمی‌در توسعهٔ این‌شهر داشت. اندکی‌بعد (1328)، **ایوان‌اول**[4] پسر دانیل،در مقام حاکم مسکوی‌جای‌گرفت. او

---

1 ibid, vol. 16, p. 44.

2 گروسه، همان مأخذ، ص 662.

3 Moskva

4 Ivan Danilovich [Ivan Kalita] (1304?-1340)

کارگزار مورد اعتماد ازبک بود، وفادارانه به دولت مرکزی قبچاق خدمت کرد و از جمله، در سال 1327 به‌عنوان سردار قشون اعزامی ازبک، عموزادهٔ روریک خویش، حاکم متمرد تور، را تنبیه کرد. ازبک، به‌پاس این خدمات، ایوان را علاوه بر حکومت مسکو به‌عنوان حاکم اعظم ولادیمیر (1331) نیز منصوب نمود. ایوان در این مقام مسئول گردآوری خراج سراسر مناطق روس‌نشین برای دولت مرکزی قبچاق بود و به این دلیل در میان روس‌ها به "ایوان کلیتا" (کیسه پول) شهرت داشت. پس از ایوان اول، پسرانش، سیمون و ایوان دوم، به حکومت مسکوی رسیدند و رویهٔ پدر را ادامه دادند. **ایوان دوم**،[1] معروف به "ایوان سرخ‌رو"، در دوران هفت ساله حکومتش (1353-1359) چهار بار به دربار خان قبچاق سفر کرد.

در اواخر سده چهاردهم، در دوران حکومت **دمیتری دنسکی**،[2] پسر ایوان‌دوم، بیش از یک سده رابطهٔ دوستانه خانات‌قبچاق و حکام ولادیمیر- مسکوی‌موقتاً به تیرگی گرائید. حکومت‌دمیتری (1359-1389) مقارن‌با جنگ‌قدرت‌و آشوب‌های‌خانگی‌در خانات قبچاق استکه با مرگ‌**بردی بیگ**، نوهٔ ازبک‌و خان‌قبچاق (1357-1359)، رخ نمود و بستر و فضای لازم را برای خودسری‌حکام تابع، اعم‌از مسلمان‌و مسیحی،فراهم ساخت.[3] دمیتری‌از سال 1371 از اطاعت‌سرپیچید و حاضر به پرداخت خراج نشد. کار به لشکرکشی کشید و در سپتامبر 1380 قشون اعزامی‌خانات‌قبچاق در حاشیه رود دن‌از قشون مسکوی شکست‌خورد. دمیتری‌به این‌دلیل‌به "دنسکی" (منسوبه دن) شهرت یافت. این‌پیروزی دمیتری‌مستعجل‌بود. اندکی بعد **توغتمش**[4] ظهور کرد، خانات‌قبچاق را سامان داد و از جمله به

---

[1] Ivan Ivanovich [Ivan Krasny] (1326-1359)

[2] Dmitry Ivanovich [Dmitry Donskoy] (1350-1389)

[3] بنگرید به: گروسه، همان مأخذ، صص 664.

[4] Tokhtamysh

توغتمش (تختامیش)، از احفاد اورده برادر بزرگ باتو، خان "سپید اردو" (آق اردو) و متحد اولیه تیمور گورکانی، امیر ماوراءالنهر، بود. او

مسکو لشکر کشید (اوت 1382) و دمیتری را خلع نمود.

در سال بعد، **واسیلی**،[1] پسر ارشد و مدبر دمیتری، به دربار توغتمش رفت و، به‌رغم رقابت و کارشکنی حاکم روس تور، موفق شد خان را بر سر لطف آورد و فرمان انتصاب مجدد پدر را به‌عنوان حاکم اعظم ولادیمیر اخذ کند. واسیلی تا سال 1386 در دربار توغتمش زیست، سپس به مسکو بازگشت و در سال 1388 یکی از سرداران قشون توغتمش در لشکرکشی به ماوراءالنهر، بر ضد امیر تیمور گورکانی، بود. از این پس واسیلی اول مورد التفات بیشتر توغتمش قرار گرفت و با مرگ پدر (1389) در مقام حاکم اعظم مسکوی و ولادیمیر منصوب شد. او با حمایت توغتمش، شهرهای نیژنی نوگرود[2] و موروم[3] را تصرف کرد و بدینسان قلمرو حاکم‌نشین مسکوی را به منطقه ولگای مرکزی نیز گسترش داد. تهاجم گسترده و خونین تیمور به خانات قبچاق (1395) فضایی را فراهم ساخت تا واسیلی به مدت یک دهه خراج پرداخت نکند و عملا حکمرانی مستقل به‌شمار آید. معهذا، در سال 1408 **ییدی‌غو**،[4] خان جدید قبچاق، به مسکو لشکر کشید و واسیلی را به پرداخت خراج و ابراز اطاعت واداشت.

به‌نوشته کینان، حتی در اواخر سده چهاردهم نیز بهیچ‌روی نمی‌توان مسکوی را قدرت برتر در میان سرزمین‌های

در اوایل سال 1378 به کمک تیمور حکومت "قزل اردو" را نیز به‌دست گرفت و چنان اقتداری یافت که به "باتوی ثانی" و "برکه ثانی" مشهور شد. از سال 1387 کار او و تیمور به جنگ کشید و در سال 1395 تیمور "قزل اردو" را به تاراج برد. توغتمش در اوت 1399 از تیمور قتلغ، یکی از سرداران وابسته به تیمور، شکست خورد و متواری شد. از آن پس تا سال 1407، تیمور قتلغ و سپس برادرش، شادی بیگ، خان "قزل اردو" بودند. قشون شادی بیگ در سال 1406 توغتمش را، که به سیبری پناه برده بود، به قتل رسانید.

[1] Vasily I Dmitriyevich (1371-1425)

[2] Nizhny Novgorod

[3] Murom

[4] Edigü

روس‌نشین دانست: لیتوانی، تور و نوگرود همانقدر ثروتمند و مقتدر بودند که مسکوی. تنها در اوایل سده پانزدهم میلادی بود که مسکوی به کانون اصلی سیاسی و فرهنگی مردم روس بدل شد.[1] این تحول در دوران حکومت (1425-1462)ـ واسیلی دوم (واسیلی کور)،[2] پسر واسیلی اول فوق‌الذکر، رخ داد و در زمانی که هنوز مسکوی به‌عنوان یکی از حاکم‌نشین‌های تابع خانات قبچاق شناخته می‌شد، هرچند این تبعیت کاملاً صوری بود. واسیلی دوم با خان قبچاق رابطه حسنه داشت و از حوالی سال 1453 گروهی از طوایف تاتار را برای دفاع از مرزهای مسکوی به خدمت گرفت. در این دوران، اقتدار و استقلال مسکوی بیشتر شد؛ برخی مناطق کوچک همجوار، مانند ریازان،[3] را به قلمرو خود افزود (1447) و کلیسای ارتدکس روس، مستقر در مسکو، استقلال خویش را از مرکزیت قسطنطنیه اعلام کرد.

سده پانزدهم میلادی دوران فروپاشی نهایی دولت مرکزی قبچاق است. در حوالی نیمة این سده، در قلمرو خانات قبچاق،

---

1 *Britannica,* 1977, vol. 16, p. 44.

2 Vasily Vasilyevich [Vasily the Blind, Vasily Tyomny] (1415-1462)
واسیلی دوم در کوران جنگ‌های خانگی بر سر قدرت در 31 سالگی به‌دست پسرعمویش کور شد و به این دلیل به "واسیلی کور" شهرت یافت.

3 Ryazan

خان‌نشین‌های **کریمه،**[1] **قازان**[2] **حاجی‌طرخان**[3] **و سیبر**[4] سربرآوردند و به قدرت‌های مستقل بدل شدند. این فرایندی است که در حاکم‌نشین مسکوی نیز جریان داشت و در زمان **ایوان سوم** (کبیر)[5] به قطع آخرین پیوندهای رسمی مسکوی با خانات قبچاق انجامید. از این روست که در تاریخنگاری جدید غرب ایوان سوم به‌عنوان بنیانگذار دولت مستقل مسکوی شناخته می‌شود و با

---

[1] کریمه (قرم) شبهجزیره‌ای است به وسعت 27 هزار کیلومتر مربع در شمال دریای سیاه که امروزه جمعیت آن حدود 5/2 میلیون نفر است. این سرزمین طی سدههای ششم تا دوازدهم میلادی در تصرف یونانیان بود و سپس در زیر سلطه سوداگران ونیزی و جنوایی قرار گرفت. در سده سیزدهم قبایل مغول کریمه را تصرف کردند. بنیانگذار خانات کریمه (قرم) فردی به‌نام حاجی گرای (متوفی 1466)، از خان‌زادگان طغاتیموری (اخلاف طغاتیمور پسر جوجی بن چنگیزخان)، است. کهن‌ترین سکه‌هایی که از او در دست است به سال 1441 تعلق دارد. در سال 1475، منگلی گرای، ششمین پسر حاجی گرای، تابع سلطان محمد دوم عثمانی (فاتح) شد و به کمک او حکومت کریمه را به‌دست گرفت. از آن پس خانات کریمه تابع دولت عثمانی بود. در این دوران، مسکوی و کریمه دو جانشین بالقوة خانات قبچاق به‌شمار می‌رفتند. از سده هفدهم بتدریج اقتدار مسکوی افزایش یافت و کریمه به طعمة بالقوة قدرت نوخاسته‌ای به‌نام روسیه بدل شد. سرانجام، در زمان کاترین دوم، دولت عثمانی در زیر فشار روسیه استقلال کریمه را به رسمیت شناخت. این اقدام به معنای بازشدن دست روس‌ها در اشغال کریمه بود. اندکی بعد، با تحریک کارگزاران روسیه، دولت‌گرای سوم، خان وقت کریمه، ساقط شد و پسر عموی او، شاهین گرای، به حکومت رسید. شاهین گرای بلافاصله (1777) خود را تابع کاترین دوم روسیه اعلام نمود. مردم کریمه علیه او شوریدند ولی قشون هفتاد هزار نفری روسیه، به فرماندهی کنیاز گریگوری پوتمکین، سردار و معشوق کاترین، به حمایت از شاهین گرای وارد خاک کریمه شد. در سال 1783 کریمه رسماً به امپراتوری روسیه منضم شد و شاهین گرای به عثمانی تبعید گردید. عثمانی‌ها نیز او را به‌دلیل خیانت به جزیره رودز تبعید کردند و در آن‌جا گردن زدند. به‌نوشته *بریتانیکا* (1998)، این طرحی است که پوتمکین در سال 1776 طراحی نمود و بخشی از "طرح یونانی" احیای امپراتوری بیزانس به‌شمار می‌رفت. به‌نوشته گروسه، مردم کریمه "تعصب شدیدی نسبت به اسلام داشتند و در

لقب "کبیر" از حکام سلف متمایز می‌گردد.

ایوان سوم، پسر واسیلی دوم فوق‌الـذکر، در سـال‌های 1462-1505 بر مسکوی حکومت کرد. دربـارهٔ دوران اولیه حکـومت او اطلاع اندکی در دست اسـت. در آغـاز حکـومتش بخش مهمی از سرزمین‌های روس‌نشین، از جمله اوکرائین، تابع مسکوی نبــود و خود ایـوان نـیز، به‌طـور رسـمی، تـابع و خراجگـزار خـان قبچـاق

شبه‌جزیره کریمه اسلام تجلی بسیار داشت." (گروسه، همان مأخذ، ص 777) لذا، در این ماجرا بخش مهمی از مردم مسلمان کریمه به سایر مناطق عثمانی گریختند. بسیاری از آنان در سده نوزدهم، بهویژه در زمان جنگ کریمه، به اعماق امپراتوری روسیه کوچ داده شدند. استالین نیز در دوران جنگ دوم جهانی حدود 200 هزار تن از مردم بومی کریمه را به ازبکستان و قزاقستان کوچ داد. تعدادی از این گروه پس از فروپاشی اتحاد شوروی و گذران پنجاه سال تبعید به موطن خود بازگشتند. (برای آشنایی با تبارنامه خان‌های کریمه بنگرید به: استانلی لین‌پل و دیگران، *تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومتگر*، ترجمه صادق سجادی، تهران: نشر تاریخ ایران، 1370، ج 2، صص 421-426)

[2] قازان (غازان) شهری است در حاشیه رود ولگا که در سدهٔ سیزدهم میلادی به‌دست مغولان "قزل اردو" تأسیس شد. در سال 1445 اولومحمد، یکی از خان‌زادگان طغاتیموری، در این شهر مستقر شد و خانات قازان را برپا نمود. در سال 1469، ایوان سوم مسکوی از جنگ داخلی میان اعضای خاندان اولومحمد بهره برد، قازان را تصرف کرد و محمد امین را به‌عنوان خان دست‌نشانده خود به حکومت رسانید. معهذا، در سال 1504، محمد امین تمرد کرد و قشون اعزامی ایوان سوم را شکست داد. با مرگ او و پایان کار سلسله اولومحمد (1518)، جدال میان حاکم‌نشین مسکوی و خانات کریمه بر سر تسلط بر قازان آغاز شد. سرانجام، خانات کریمه پیروز شد و در سال 1521 صاحب گرای، پسر منگلی گرای و برادر محمد گرای (خان وقت کریمه)، حکومت قازان را به‌دست گرفت. کشاکش میان حکام مسکوی و خانات کریمه بر سر استیلا بر قازان در سال‌های بعد نیز ادامه داشت. سرانجام، در اکتبر 1552 ایوان چهارم (مخوف) پس از محاصره‌ای طولانی قازان را به اشغال درآورد و کشتاری هولناک کرد. او قلاع و استحکاماتی استوار در قازان احداث نمود و از آن پس این منطقه در قلمرو دولت روسیه قرار گرفت. قازان امروزه بیش از یک میلیون نفر جمعیت دارد و مرکز جمهوری خودمختار تاتارستان

شمرده می‌شـد. معهـذا، می‌دانیم که وی از همین زمـان در جبهه نیروهای اروپـایی ضد عثمـانی عضـویت داشت و در تهـاجم سـال 869 ق./ 1464 م. ایشان به عثمانی شرکت جســت. حسن بیگ روملو می‌نویسد:

در این سال، تمامی سلاطین کفار از حدود مملکت چه [بـوهم]

در جمهوری فدراتیو روسیه است.

[3] حاجی طرخان (هشترخان، استراخان) در آغاز دهکده‌ای بود در حاشیه ولگای سفلی و در یکصد کیلومتری دریای خزر که در دوران خانات قبچاق، به‌دلیل استقرار در مسیر کاروان‌های تجاری، به شهری مهم بدل شد. ابن‌بطوطه در سال 1333 میلادی از این محل دیدن کرده و می‌نویسد: "طرخان به زبان ترکی جایی را گویند که از مالیات و عوارض دیوانی معاف باشد. این شهر به یکی از حجاج نیکوکار ترک منسوب است که سلطان یک بار در خانه او مهمان شده و آن محل را به او بخشیده است. و بعدها در این محل آبادی بزرگی احداث شده و بتدریج بر رونق آن افزوده است. چندان که اکنون یکی از زیباترین شهرها به‌شمار می‌رود و بازارهای بزرگ دارد." (ابن‌بطوطه، همان مأخذ، ج 1، صص 384-385) خانات حاجی طرخان را یکی از خان‌زادگان قبچاق به‌نام قاسم در سال 1466 میلادی تأسیس کرد. قاسم خان تا سال 1490 حکومت کرد و سپس (1490-1504) برادرش، عبدالکریم خان، در رأس این خان‌نشین قرار گرفت. این خان‌نشین از نظر سیاسی اهمیت زیاد نیافت و برخی از حکام آن دست‌نشاندهٔ خان کریمه بودند. در سال 1554 ایوان مخوف قشونی 30 هزار نفره را به حاجی طرخان اعزام کرد، یکی از خان‌زادگان به‌نام درویش علی را به‌قدرت رسانید و فردی به‌نام منصورف را به‌عنوان کارگزار خود در کنار او گمارد. در سال بعد، درویش خان علیه سلطهٔ منصورف و روس‌ها شورید. در نتیجه، در بهار 1556 قشون مسکوی بار دیگر به حاجی طرخان حمله برد و این منطقه را به‌طور کامل به روسیه منضم نمود. در سال 1897 حاجی طرخان 113 هزار نفر جمعیت داشت که بخشی از آن ایرانی بودند. در این زمان، در شهر فوق شش مسجد شیعی و یک مسجد اهل تسنن، 73 مدرسه و سه مکتب وجود داشت. (*The Encyclopaedia of Islam*, vol. I, p. 722) امروزه، استراخان مرکز ایالتی به همین نام در روسیه است.

[4] Khanate of Sibir

و انکروس [هنگری، مجارستان] و فرنگستان و المان و **روس** متوجه روم شدند... سپاه روم ایشان را تعاقب نموده، جمعی کثیر را به قتل آوردند و تمامی نفایس و اموال و اثقال و اسباب جدال و قتال ایشان را به قبضه تصرف و اقتدار درآوردند.[1]

پنج سال بعد (1469)، ایوان سوم از نظر نظامی آنقدر قدرتمند بود که به استمداد یک خان‌زاده مغول پاسخ گوید، به خان‌نشین نوخاستهٔ قازان لشکر کشد و او را به قدرت رساند.

میراث بیزانسی و ظهور تزاریسم

پیوند خویشاوندی **خاندان پالئولوگوس**[2] و اشرافیت مخلوع و تبعیدی بیزانس با حاکم‌نشین مسکوی حادثه مهمی است که در زمان ایوان سوم رخ داد و تأثیرات عمیق سیاسی و فرهنگی بر تاریخ

"سیبر" واژه ترکی- مغولی به معنی "سرزمین خفته" است. این سرزمین از سده سوم پیش از میلاد مأوای قبایل ترک و مغول بود. در دوران چنگیز خان در قلمرو قزل اردو قرار گرفت و سپس به خانات سیبر بدل شد. در سال 1581 روس‌ها به خانات سیبر حمله بردند و به موجودیت آن پایان دادند.

[5] Ivan III [Ivan Vasilyevich, Ivan the Great, Ivan Veliky] (1440-1505)

[1] حسن روملو، *احسن‌التواریخ*، به‌کوشش عبدالحسین نوائی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، 1349، صص 436-437.

[2] خاندان یونانی پالئولوگوس در سده یازدهم میلادی به اقتدار رسید و از طریق وصلت با خاندان سلطنتی کومننوس و سایر خاندان‌های درجه اول بیزانس برکشیده شد. در سال‌های 1261-1282 میخائیل هشتم امپراتور بیزانس بود و سلسله پالئولوگوس را در قسطنطنیه تأسیس کرد. (درباره اتحاد او با اباقا خان مغول و جیمز اول آراگون بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 249-250) کنستانتین یازدهم (کنستانتین دراگازس) آخرین امپراتور بیزانس (1449-1453) در جریان سقوط قسطنطنیه به قتل رسید. یکی از برادران او توماس نام داشت که "دسپوت" (حکمران) موریه بود. او به‌دست سلطان محمد فاتح خلع شد و به رم پناه برد. توماس پالئولوگوس در سال 1465 در رم درگذشت و دخترش، زوئه، تحت تکفل کاردینال بساریون قرار گرفت.

پسین روسیه بر جای نهاد. همسر اول ایوان دختر کم سن و سال حاکم روس تور بود. در سال 1467 این زن درگذشت (احتمالاً با زهر مسموم شد) و از این وصلت تنها یک پسر بر جای ماند. دو سال بعد، جان بساریون،[1] کاردینال یونانی دستگاه پاپ، طی نامه‌ای از رم به ایوان پیشنهاد کرد که با **زوئه پالئولوگوس**،[2] برادرزاده آخرین امپراتور بیزانس، ازدواج کند. در این زمان، بساریون سمت معلمی و سرپرستی این دختر را به‌عهده داشت. سه سال بعد (1472)، زوئه چاق و زشت‌رو وارد مسکو شد، نام خود را به "سوفیا" تغییر داد، احتمالاً به مذهب ارتدکس گروید و طی مراسمی در قلعه کرملین به همسری ایوان درآمد. مورخین شوروی، هدف از این وصلت را، که به ابتکار و دلالی کلیسای رم و دسیسه‌گران ونیزی صورت گرفت، "افزایش نفوذ دستگاه پاپ در سیاست خارجی مسکوی" عنوان

این وصلت را باید یکی از مهم‌ترین حلقه‌های زنجیرهٔ دراز تمهیداتی دانست که کانون‌های دسیسه‌گر غربی برای مقابله با دولت عثمانی طراحی و اجرا کردند. گفتیم که، از زمان شکست تهاجم صلیبی در نیکوپولیس (25 سپتامبر 1396) اروپا خطر عثمانی را به‌شدت احساس کرد. در زمان مراد دوم، سلطان عثمانی (1421-1451)، این تهدید بار دیگر افزایش یافت و به‌ویژه پس از فتح شهر قسطنطنیه (1453) به‌دست سلطان محمد دوم (فاتح) و پایان کار امپراتوری بیزانس به اوج خود رسید. در زمان مراد دوم، توسعه دولت عثمانی، مواضع سوداگران ونیزی را به مخاطره انداخت، اولین جنگ عثمانی و ونیز (1425-1430) را پدید آورد[4] و ونیزی‌ها را، که پیشینه‌ای مفصل از دسیسه‌گری سیاسی در پشت داشتند، به تکاپویی شدید علیه عثمانی برانگیخت.

وصلت با ایوان سوم مسکوی، به‌عنوان یک "ازدواج سیاسی"

---

[1] John [Basil] Bessarion (1403-1472)

[2] Zo Palaeologus

[3] *History of the USSR,* ibid, p. 91.

[4] بنگرید به: شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 95.

برای جلب قدرت‌های همسایه، تاکتیک جدیدی نبود. این سیاستی است که در زمان حضور مغولان در همسایگی بیزانس نیز گاه به کار گرفته می‌شد. یک نمونه، میخائیل هشتم،[1] بنیانگذار سلسله پالئولوگوس و متحد جیمز اول آراگون، است که برای جلب اباقاخان، ایلخان ایران، به جبهه ضد مسلمانان، دختر خویش، ماریا (دسپینه مریم)، را به همسری وی داد.[2] نمونه دیگر، وصلت خاندان بیزانسی **کومننوس** با سران ایل آق‌قویونلو است که در واپسین دهه‌های سده پانزدهم میلادی نقش مهمی در تأسیس یک جبهه مقتدر ضد عثمانی- ضد ممالیک در منطقه، به‌سود سوداگران ونیزی و شرکای ایشان، ایفا نمود؛ جبهه‌ای که دو داماد اشرافیت ساقط شده بیزانس، **اوزون حسن آق‌قویونلو و ایوان سوم روریک**، به‌عنوان بازوان نظامی آن شناخته می‌شدند.

موجودیت امپراتوری بیزانس نخستین بار در زمان سلطنت (1391-1341) جان پنجم پالئولوگوس،[3] نیای همسر ایوان‌سوم، از سوی عثمانی‌مورد مخاطره جدّی‌قرار گرفت. ادوارد‌گیبون این امپراتور بیزانس را سخت‌دلبسته به کلیسای رم و مایل‌به فرمانبرداری از رهبر دینی‌غرب(پاپ) توصیف کرده است.[4] این تعلق ناشی از جبر قهاری بود که تهاجم مراد دوم به بقایای مستملکات‌بیزانس پدید می‌ساخت. درمقابل‌این‌تهاجم، جان‌پنجم، که "نه به خود متکی‌بود نه به ملت‌خویش"، راه پیوند با "بیگانگان"، یعنی کانون‌های‌غربی‌و کلیسای رم، را در پیش گرفت‌و طی‌پیمانی محرمانه به پاپ اینوسن‌ششم[5] تعهد سپرد که در ازای‌کمکی ناچیز (15 کشتی و 500 مرد

---

[1] Michael VIII Palaeologus (1224?-1282)

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 249.

[3] John V Palaeologus (1332-1391)

[4] ادوارد گیبون، *انحطاط و سقوط امپراتوری روم*، ترجمه فرنگیس شادمان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، 1371، ج 3، ص 1280.

[5] Innocent VI [Étienne Aubert] (d. 1362)

پاپ در سال‌های 1352-1362.

جنگی و یکهزار مرد کمان‌کش) "یوغ مذهب کـاتولیکی را بر ملت و کشیشـــان خــود تحمیل کنــد."[1] پس از آن که بیشــتر قلمــرو بیزانس در تصرف عثمانی قرار گرفت و برای امپراتور تنها شـهر قسطنطنیه بر جای ماند، او زبونانه به کشتی نشست، عازم ونیز شد و "خـود را به پـای پـاپ افکنـد." به‌نوشـته گیبـون، "**وی اولین سلطان بیزانس بود که به دیدار نواحی ناشـناخته اروپـای غـربی می‌رفت.**" در این سـفر، جـان پنجم طی مراسـمی خفت‌بـار ابتـدا به مـذهب کاتولیک گروید و سپس به پیشگاه پاپ اوربان پنجم[2] بار یافت.[3]

جان هشتم پالئولوگوس،[4] عموی‌زوئه (همسر ایوان‌سوم)، نـوة این‌امپراتور زبـون‌اسـت. او سـنت‌پیوند با کانون‌هـای‌غـربی‌بـرای مقابله با مسـلمانان‌عثمـانی‌را از وصـیت‌پـدرش، مانوئل‌دوم،[5] گرفت‌که: "آخـرین ملجـاء و وسـیله ما علیه ترکـان همانا تـرس ایشان‌است‌از اتحاد ما با لاتینیـان و ملل‌جنگجـوی‌اروپـای‌غـربی‌که ممکن‌است‌برای یاری ما و اضمحلال‌ترکان سلاح برگیرند."[6] او نـیز، چـون‌پـدر و پـدربزرگش، بـرای اسـتمداد راهی‌غـرب‌شد (1437) و کوشـید طـرح وحـدت‌دو کلیسـای بـیزانس و رم را،

---

[1] همان مأخذ، ص 1281.

[2] Urban V, Blessed [Guillaume de Grimoard] (c. 1310-1370)
پاپ در سال‌های 1362-1370.

[3] همان مأخذ، ص 1282.

[4] John VIII Palaeologus (1390-1448)
امـپراتور بـیزانس (1425-1448). بخش عمـده دوران حکـومتش به تلاش برای دریافت کمک از غرب در برابر تهاجم نهایی عثمانی به بقایـای دولت بـیزانس مصـروف شـد. پس از وی، بـرادر کـوچکش، کنسـتانتین یازدهم، به سلطنت رسید. منطقه فرمانروایی جـان هشـتم و کنسـتانتین یـازدهم به‌طـور عمـده به شـهر قسـطنطنیه محـدود بـود و لـذا در منـابع اسلامی از ایشان با عنوان "والی استانبول" یاد شده است. (بـرای نمونه بنگرید به: روملو، همان مأخذ، صص 313، 316)

[5] Manuel II Palaeologus (1350-1425)
امپراتور بیزانس در سال‌های 1391-1425.

[6] همان مأخذ، ص 1292.

به‌رهبری پـاپ، تحقق بخشـد. این تلاش به نتیجه نرسـید. تکـاپوی غربیان برای متوقف ساختن عثمانی ناکام ماند و اتحـاد دو کلیسا با مخـالفت روحـانیون و مـردم ارتـدکس بـیزانس مواجه شد که حاضر نبودند سیطره پاپ و کلیسای رم را بپذیرند.

یکی از همراهان جان هشتم در این سـفر، بسـاریون، اسـقف و ادیب یونـانی، بـود که بعـدها طـرّاح و عامل ازدواج ایـوان سـوم مسـکوی با زوئه شـد. بسـاریون، به‌رغم روحـانیون قسـطنطنیه، سخت هوادار وحدت کلیسای ارتـدکس با کلیسـای رم، به‌رهـبری پـــاپ، بـــود. بســـاریون پس از شکست این تلاش، که از جمله به تکفیر او از سوی روحـانیون ارتـدکس انجامیـد،[1] تا پایـان عمر در رم ماندگار شد و در زمرهٔ نزدیکان پاپ اوژن چهارم[2] جای گرفت و در سال 1439 به مقام کاردینـالی کلیسـای رم رسـید. **این پـاپ اصلا ونیزی بود و متحد الیگارشی سوداگر ونیز. او همـان پـاپی است که پودچو براتچولنی، اومانیست معروف، منشی‌اش بود و سفرنامه نیکولو کونتی ونـیزی را نشر داد.**[3] کاردینـــال بســـاریون نـــیز به‌عنـــوان یکی از مـــروجین اومانیسم شـــناخته می‌شـــود. او به ادبیـــات و فلســـفه و تـــاریخ و باستان‌شناسی علاقه وافر داشت و به رونق این دانش‌ها در ایتالیا یـــاری رســـانید. بســـاریون را به‌عنـــوان یکی از دانـــاترین اندیشمندان اروپایی آن عصر می‌شناسند.

به‌رغم حمایت کاردینال بساریون، در زمان وصلت زوئه با ایوان سوم، اعضای خاندان مخلوع پالئولوگوس و سایر اشراف متواری بـــیزانس در ایتالیا از وضع سیاسی و مـــالی مناســـبی برخـــوردار نبودنـــد. یک نمونـــه، سرنوشت دو پسر تومـــاس پـــالئولوگوس، برادران زوئـه، اسـت: آنـدره، پسر ارشد و وارث عنـاوین پـدر، با زنی "دنی‌طبع" پیوند یافت و، به‌نوشته گیبون، "زندگی خـود را به ننگ آلود" و سرانجام عناوین موروثی‌اش را به شـاهان فرانسه و آراگون فروخت. پسر کوچـک، مانوئـل، زنـدگی در تبعید را چنـان

---

[1] همان مأخذ، ص 1307.

[2] Eugenius IV [Gabriele Condulmer] (c. 1383-1447)

پاپ در سال‌های 1431-1447.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 60-61.

جانکاه یافت که از حکومت عثمانی امان گرفت و به قسطنطنیه بازگشت. او مورد تکریم قرار گرفت، تا دم مرگ "زندگی قرین امن و رفاه" داشت و در تشییع جنازه‌اش گروهی از مسیحیان و مسلمانان محترم شرکت کردند. مانوئل زنی مسلمان گرفت و پسرش به اسلام گروید. گیبون، مانوئل پالئولوگوس را به این دلیل سخت شماتت می‌کند و وی را "کمتر از حیوان" می‌خواند![1] بنابر این، می‌توان تصور کرد که وصلت زوئه با ایوان سوم مسکوی برای اشراف آوارهٔ بیزانسی چه نعمتی بود.

وصلت ایوان سوم و زوئه پالئولوگوس تأثیراتی عمیق و سرنوشت‌ساز بر تاریخ دولت مسکوی بر جای نهاد. به‌نوشته استانفورد شاو، با این عروس خانم "بسیاری از دانشمندان و هنرمندان بیزانس همراه بودند که توسعه مسکوی را بمثابه مرکزی برای فرهنگ ارتدکس یونانی آغاز کردند."[2] بدین‌ترتیب، میراث و سنن امپراتوری ساقط شده بیزانس به مسکوی انتقال یافت و در دهه‌های پسین شکوفا شد. *بریتانیکا* این وصلت را "تغییری بنیادین در زندگی خصوصی ایوان" می‌خواند. پس از این وصلت بود که ایوان در مکاتبات رسمی خود را "حاکم اعظم مسکوی، ولادیمیر و سراسر روسیه" می‌خواند و گاه به تأسی از امپراتوران بیزانس واژه "تزار" (سزار) را به‌عنوان لقب خویش به‌کار می‌برد. از این زمان بود که دربار حاکم مسکوی به سبک امپراتوران بیزانس آراسته شد،[3] و بر اساس این پیوند بود که بعدها ایوان چهارم (مخوف) خود را وارث امپراتوری بیزانس خواند و "عقاب دو سر" آن را به‌عنوان نشان سلطنتی خویش برگزید.[4] بدینسان، گروهی کثیر از تبعیدیان بیزانسی و دسیسه‌گران ایتالیایی- ونیزی به مسکو کوچیدند و این شهر را به کانون توطئه‌های خویش

---

[1] گیبون، همان مأخذ، ج 3، صص 1363-1364.

[2] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 128.

[3] *History of the USSR,* ibid, p. 91.

[4] لرد کین راس، *قرون عثمانی*، ترجمه پروانه ستاری، تهران: کهکشان، 1373، ص 270.

علیه بقایای خانات قبچاق و دولت عثمانی بدل نمودند. منشاء خصومت تاریخی روسیه و عثمانی به این خاستگاه بیزانسی دولت مستقل مسکوی بازمی‌گردد.

مورخین سده نوزدهم اروپا، زوئه (سوفیا) را زنی خودخواه و دسیسه‌گر معرفی کرده‌اند و می‌نویسند با تحریک او بود که ایوان کوس استقلال زد و حاضر به پرداخت خراج به خان قبچاق نشد.[1] ایوان تنها امیری نبود که علیه سلطه خان قبچاق تمرد کرد. خان کریمه و خان قازان نیز چنین کردند و در این اقدام متحد ایوان بودند. در این زمان، **منگلی گرای** خان کریمه، به‌عنوان مقتدرترین قدرت منطقه شناخته می‌شد. **مارکو روسو**،[2] بازرگان و دسیسه‌گر ونیزی، نیز در این میانه سخت فعال بود و به‌عنوان واسطه دربارهای ایوان سوم مسکوی و اوزون حسن آق‌قویونلو عمل می‌کرد که، چنان‌که گفتیم، هر دو دربار در تحت امر دو خاتون بیزانسی بود. به‌نوشته گروسه، "با این بندوبست‌ها و انعقاد این رشته‌های مودّت، ایوان کبیر توانست خانات قبچاق را تا حدی محصور و یا از هر کمک خارجی مهجور سازد و در پرداخت خراج تعلل ورزید."[3] سرانجام، عدم پرداخت خراج کار را به لشکرکشی **احمد**، خان قبچاق (1465-1481)، به مسکوی کشانید. این لشکرکشی در سال 1480 انجام گرفت ولی به‌دلیل رسیدن فصل سرما و یخ‌بندان، احمد خان به جنگ مبادرت نورزید و به سرای بازگشت. این آخرین تلاش خانات قبچاق برای تأمین حاکمیت خویش بر مسکوی بود و چنین بود که این حاکم‌نشین روس به دولتی مستقل بدل شد. به‌نوشته *بریتانیکا*، **از سال 1480 ایوان "دیگر خود را واسال خان قبچاق نمی‌دانست و از این زمان به‌عنوان یک حاکم مستقل به صحنه دیپلماسی اروپا وارد شد."**[4]

سال‌های حکومت ایوان سوم به‌عنوان دوران اوجگیری توسعه‌طلبی مسکوی شناخته می‌شود. ایوان سوم، از طریق تهاجم به سایر مناطق روس‌نشین و پایان دادن به استقلال

---

1 *Britannica,* 1977, vol. 9, p. 1178.

2 Marco Russo

3 گروسه، همان مأخذ، ص 775.

4 *Britannica,* 1977, vol. 9, p. 1178.

حاکم‌نشین‌های کهنی چون تور و نوگرود، قلمرو مسکوی را بیش از دو برابر افزایش داد و با اشغال نوگرود به راه‌های آبی دریـای بالتیک نیز راه یافت.

در دوران اقتـدار تبعیـدیان بیزانسی و ونیزی‌ها در مسـکوی، تحرکاتی دسیسه‌آمیز برای انتقال حکومت مسـکوی به پسر زوئه پالئولوگوس آغـاز شـد. گفـتیم که از همسر متـوفی ایـوان سـوم پسـری بر جـای ماند که سـخت مـورد علاقه پـدر بـود و به‌عنـوان جانشـین و ولیعهد او شـناخته می‌شـد. در سـال 1490 این پسر بطرزی مشکوک در اثر بیماری نقرس درگذشت. **ایوان این حادثه را یک توطئه کثیف می‌دانست و به پزشک یهودی او مظنون بود که به‌همراه برادر زوئه به مسـکو آمـده بـود.**[1] این برادر زوئه همـان آنـدره پـالئولوگوس است که گیبون دربارهٔ زندگی آلوده‌اش سخن گفته اسـت. ایـوان به مدت هفت سال در تردید بود که چه کسی را به‌عنـوان ولیعهد خود برگزیند: دمیتری (متولد 1483)، نوه ایوان از پسر متـوفی، یا واسـیلی (متولد 1479)، اولین پسر ایـوان از زوئـه. وی سرانجام بر تردید خود غلبه کرد و در سال 1497 تصمیم گـرفت ولیعهدی مسـکوی را به دمیـتری انتقـال دهـد. زوئه و واسـیلی از این تصمیم مطلع شدند و عصیان کردنـد. لیکن ایـوان، بی‌اعتنا به این آشوبگری، در سال بعد رسماً دمیتری را به‌عنوان ولیعهد خود منصوب کرد. در سال 1500 واسـیلی بـار دیگر به شـورش علیه پـدر دست زد و به لیتـوانی گـریخت که خصم ایـوان به‌شـمار می‌رفت. معهـذا، جبهه هـواداران زوئه و واسـیلی نیرومند بـود و سـرانجام ایـوان را به سـازش مجبـور کـرد. او در سـال 1502 واسـیلی را به‌عنـوان ولیعهد خـود منصـوب نمـود و دمیـتری و مادرش را زندانی کرد.

این پسر زوئه همان **واسیلی سوم**،[2] حاکم اعظم مسـکوی(1505-1533) و نیای تزارهای بعدی روریک،است. ازدوران‌ایوان‌سـوم و واسیلی‌سوم حکام مسکوی‌با حدت‌و شدت‌به سرکوب‌بایارهای

[1] ibid.

[2] Vasily III [Vasily Ivanovich] (1479-1533)

مخالف دست زدند و بساط حکـومت متمرکز و خودکامه خـویش را گستردند.

انگلیسی‌ها و ایوان مخوف

مـورخین، به‌طـور قـراردادی، معمـولاً 16 ژانویه 1547 را مبـداء تبدیل حاکم‌نشـین مسـکوی به **دولت روسـیه** می‌دانند و این زمـانی است که **ایـوان چهـارم (مخـوف)**،[1] پسر واسیلی‌سوم و نـوهٔ ایـوان سـوم و زوئه (سـوفیا) پـالئولوگوس، به‌عنـوان "تـزار و حـاکم اعظم سراسر روسـیه" تاجگـذاری کـرد. در دوران ایـوان مخـوف توسـعه‌طلبی حکـام مسـکوی، علیه همسـایگان روس و مسـلمان، به‌شـکلی بی‌سـابقه اوج گـرفت. این لشکرکشـی‌ها بعضـاً در پوشش "جهـاد صـلیبی" انجـام می‌گـرفت. بـرای نمونـه، آنتـونی جنکینسون از مسیحی‌شدن اجباری قبایل فنلاندی موردوائی[2] به‌دست ایوان خبر می‌دهد و می‌نویسد: "مردم این منطقه کـافر بودند ولی اکنـون در زیر سـلطه امـپراتور روسـیه هسـتند و بیشـتر آن‌ها مسیحی شده‌اند." [3] توسعه‌طلبی ایوان با قساوت فـراوان تـوأم بـود. به‌نوشـته گروسـه، او در جریـان اشـغال قـازان (اکتـبر 1552) "قسمت اعظم مردان را کشت، زنان و اطفـال را به اسـیری و غلامی بـرد و مسـاجد را از بیخ و بن برکنـد." [4] این تـوحش تنها علیه همسـایگان "کـافر" و مسـلمان نبـود. ایـوان با مـردم روس و مسیحی منطقه نیز چنین می‌کرد. مورخین شوروی تهـاجم ایـوان به شـهر روس‌نشـین نـوگرود (1570) را چـنین توصـیف کرده‌اند: در مسیرش شهرها را ویران و روستاها را غارت کـرد و به آتش کشـید و دارایی‌هـای مـردم را به سـرقت بـرد. در نوگرود، هزاران تن از سـکنه را شـکنجه داد و در رودخانه خفه

---

[1] Ivan IV [Ivan Vasilyevich, Byname Ivan The Terrible, Ivan Grozny] (1530-1584)

[2] Mordvin

[3] Anthony Jenkinson [and other Englishmen], *Early Voyages and Travels to Russia and Persia*, London: Hakluyt Society, 1886, vol. 1, p. 47.

[4] گروسه، همان مأخذ، صص 781-782.

کرد.[1]

عنصر مهمی که در بررسی تاریخ منطقه در سده شانزدهم میلادی باید مورد توجه باشد، نقش و جایگاه **خانات کریمه** است که قدرتی همسنگ با روسیه به‌شمار می‌رفت. در زمان حکومت واسیلی سوم، پدر ایوان، محمد گرای، پسر منگلی‌گرای و خان وقت کریمه (1515-1523)، به مسکوی حمله برد، قشون روس را تارومار کرد، به نزدیکی شهر مسکو رسید (1521) و واسیلی را به **ابراز تابعیت و پرداخت خراج** مجبور نمود.[2] در دوران ایوان مخوف نیز، **دولت‌گرای اول**، خان کریمه (1550-1577)، به‌عنوان رقیب بزرگ و مانع اصلی توسعه‌طلبی مسکوی به سمت جنوب و شرق شناخته می‌شد. جوزف فن هامر پورگشتال[3] از این خان کریمه با عناوینی چون "دشمن مهیب هولناک" و "مایه هول و هراس روس‌ها" یاد می‌کند.[4] اقتدار دولت‌گرای تا بدان حد بود که در مه 1571 شهر مسکو را تصرف کرد و به انتقام غارت و کشتار هولناک ایوان در قازان و حاجی‌طرخان به آتش کشید. در این آتش‌سوزی تمامی شهر، بجز قلعه کرملین، بکلی سوخت. در این زمان، ایوان از مسکو گریخته و در شهر ولگودا[5] پناه گرفته بود. جنکینسون[6] به پیوست نامه‌ای که در 8 اوت 1571 از روسیه به لندن ارسال داشته، ماجرای این تهاجم را به سِر ویلیام سیسیل (لرد بورلی)، منشی و وزیر ملکه الیزابت، گزارش داده است. در این گزارش، یکی از انگلیسی‌های مقیم مسکو می‌نویسد:

---

1 *History of the USSR,* ibid, p. 104.

2 همان مأخذ، ص 780.

3 Joseph von Hammer-Purgstall

4 [جوزف] هامر پورگشتال، *تاریخ امپراطوری عثمانی*، ترجمه میرزا زکی علی‌آبادی، تهران: زرین، چاپ اول، 1367، ج 2، صص 1230، 1511.

5 Volgohda

6 Jenkinson, ibid, vol. 1, p. 26.

در 24 مه شاه کریمه به‌همراه حدود 120 هزار سوار و مرد جنگی وارد شهر مسکو شد و شهر را به آتش کشیدند. می‌توانم به جرئت بگویم که تمامی چوب‌های شهر به خاکستر تبدیل شد و تصور نمی‌کنم که سدوم و گومورا[1] چنین به سرعت نابوده شده باشند. به یقین این بلایی بود که خداوند به‌دلیل شرارت [این] مردم نازل کرد... به درگاه خداوند دعا می‌کنم که هیچگاه دیگر چنین صحنه‌ای را نبینم.[2]

برخی مورخین این اقتدار خانات کریمه را مرهون پیوند ایشان با عثمانی و سلیمان قانونی می‌دانند که در این زمان به‌عنوان یکی از سه فرمانروای درجه اول قاره اروپا، در کنار دو امپراتور نامدار خاندان هابسبورگ- فردیناند اول اتریش (روم مقدس) و فیلیپ دوم اسپانیا، شناخته می‌شد.[3] به‌گفته کارامازین، مورخ نامدار روس،"سلیمان باشکوه" خانات کریمه را سنگر اصلی نیروهای مسلمان‌در شرق می‌دانست‌و آنان‌را نصیحت‌می‌کرد که اختلافات‌قبیله‌ای و خانوادگی‌را کنار نهند و در پیرامون فرامین پیامبر اسلام متحد شوند.[4] معهذا، باید توجه نمود که تا زمان‌دولت‌گرای‌اوّل‌اقتدار خانات‌کریمه مبتنی‌بر نیروی درونی‌خود ایشان‌بود نه حمایت‌نظامی عثمانی. استانفورد‌شاو می‌نویسد: "سلیمان در زمان‌خود چندان‌گرفتار نبرد با خاندان‌هابسبورگ بود که مجال‌یاری رسانیدن‌به دوستان‌خود را در شمال دریای

[1] سدوم و گومورا (عموره) دو شهر باستانی است که مأوای لوط پیامبر بود و احتمالاً در محل کنونی بحرالمیت قرار داشت. (بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص) سکنه این دو شهر به فسق و فجور و به‌ویژه همجنس‌بازی شهره بودند. در فرهنگ غرب واژه لواط از نام شهر سدوم گرفته شده و این عمل "سدومی" (sodomy) نامیده می‌شود. در "سفر پیدایش" (باب 19، فقرات 1-29) ماجرای نزول عذاب الهی بر سکنه این دو شهر شرح داده شده است. در فرهنگ اسلامی، آنان را با نام "قوم لوط" می‌شناسیم.

[2] ibid, vol. 2, pp. 338-339.

[3] ibid, vol. 1, p. 146.

[4] ibid, p. 53.

سیاه پیدا نمی‌کرد."[1] عدم مشارکت عثمانی در جنگ‌هـای روسـیه و کریمه را از آنجا درمی‌یـابیم که پس از اشـغال مسـکو، ایـوان چهارم سـفیری به دربـار عثمـانی اعـزام کـرد و "از تـاخت و تـاز تاتارهای قرم اظهـار شـکایت کـرد که تا شـهر مسـکو پیش رفته لازمه خرابی و غارت را به عمل آورده بودند."[2]

مهم‌تـــرین پیامد توســـعه‌طلبی‌های ایـــوان چهـــارم، که دولت مسکوی را به جرگه معادلات سیاسی- تجاری اروپای غــربی وارد ســاخت، اشــغال **قــازان** (1552) و **حــاجی طرخــان** (1556) بــود. بدینسان، دولت نوخاسته روسیه با **ایران** هم‌مرز شد و راه تجـاری ولگا- بحر خزر مورد توجه آن کانون‌های تجـاری- سیاسی اروپـای غربی قرار گرفت که سلطه انحصاری پرتغال بر راه‌هـای دریـایی تجارت با شـرق مـانع از تحـرک ایشـان بـود.[3] همپـای این تحـول، سفر سـال‌های 1553-1554 و 1555-1556 **ریچـارد چانسـلر**[4] به روسیه انجام گرفت، در سال 1555 **کمپانی مسکوی** در لندن برای تجـــارت با روســـیه و ایـــران تأســـیس شد[5] و از ســـال 1557 مأموریت‌های **آنتونی جنکینسون**[6] در روسیه و ایران آغاز گردید.[7]

دلمـار مورگـان[8] در مقدمه مبســوط و مفید خــود بر *ســفرنامه جنکینسون*، چانسلر را "بی‌تردید" بنیانگذار تجارت میان انگلستان و روسیه می‌داند که "اهمیتی چنـان فـراوان" بـرای هر دو کشـور داشـــته و در دهه 1880 به گسترشی "چـــنین عظیم" رســـیده

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 305.

[2] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، صص 1437-1438.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 53-54.

[4] Richard Chancellor (d. 1556)

[5] کمپانی فوق به‌طور خلاصه به "کمپانی مسکوی" یا "کمپانی روسیه" شهرت دارد ولی در اسناد آن گاه به‌طور کامل نام کمپانی چنین آمده است: "کمپانی تجارت با روسیه، ایران [Persia] و سایر مناطق شمالی و شمال شرقی". (ibid, p. 403)

[6] Anthony Jenkinson (d. 1610)

[7] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 71-72.

[8] E. Delmar Morgan

است.[1] **روایت مشهور دربارۀ سفر سال 1553 چانسلر به روسیه و آغاز آشنایی تجار انگلیسی با راه تجاری ولگا- خزر معقول به‌نظر نمی‌رسد.**[2] طبق این روایت، چانسلر عضو یک هیئت اکتشافی بود که از سوی "**ماجراجویان تجاری**" لندن (اعضای "کمپانی فرصت‌های تجاری")[3] برای شناسایی راه دریایی شمال شرقی به هند و ختای[4] عازم آب‌های اسکاندیناوی شد؛ لیکن به‌دلیل توفان و غرق شدن کشتی‌ها از روسیه سر درآورد. او به مسکو رفت و به این ترتیب به‌طور تصادفی قومی به‌نام "روس"، حکمرانی به‌نام ایوان مخوف و راه تجاری ولگا- خزر برای انگلیسی‌ها شناخته شد. اولین راوی این داستان خود چانسلر است که در گزارش خویش توصیفی رومانتیک از سفر به "**بخش ناشناخته جهان**"،[5] یعنی روسیه، به‌دست داده است. دلمار مورگان، ویراستار *سفرنامه جنکینسون*، نیز مروج این داستان است. او می‌نویسد: "**کشف تصادفی روسیه**، بلافاصله به تأسیس کمپانی روسیه [مسکوی]

---

[1] ibid, vol. 1, p. i.

[2] روایت فوق در جلد اول این پژوهش (ص 71) نیز بازتاب یافته است.

[3] Merchant Adventurers بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 70-71.
در جلد اول "فرصت‌های تجاری" را به‌عنوان معادل فارسی نام کمپانی فوق به‌کار برده‌ام. "جویندگان فرصت‌های تجاری" یا "**ماجراجویان تجاری**" شاید معادل‌هایی مناسب‌تر برای این نام باشد. در اواخر سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم Adventurers به کسی گفته می‌شد که در سفرها و اکتشافات تجاری سرمایه‌گذاری کند یا در این زمینه به سفته‌بازی بپردازد، یا عضو کمپانی فوق باشد. (*The Shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles*, 1984, vol. 1, p. 29)

[4] در سده شانزدهم، انگلیسی‌ها تصور می‌کردند که ختای کشوری بجز چین است و در منتهی‌الیه شمال شرقی قاره آسیا، با فاصله‌ای بسیار دورتر از چین، قرار دارد. (Jenkinson, ibid, vol. 1, p. cxiv) همانگونه که اسپانیایی‌ها قاره آمریکا و پرتغالی‌ها هند را "کشف" کردند، انگلیسی‌ها نیز مشتاق بودند که "کاشف" ختای باشند. 26 سال پس از سفر چانسلر، اولین انگلیسی به‌نام توماس استفنس از هند دیدن کرد و 43 سال پس از سفر چانسلر اولین فرستادگان الیزابت وارد چین شدند. (بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 72-73)

[5] ibid, p. ii.

انجامید."[1] این ادعای "تصادفی" بـودن کشف راه تجـاری روسـیه در بسیاری از منابع تاریخی مکرراً بیان می‌شود. برای نمونه، لرد کرزن می‌نویسد: "این واقعه تصادفی و غیرقابل پیش‌بینی نتایجی درخشان داشت."[2]

سفر چانسلر به مسـکو و دیـدار و عهد و پیمان‌هـای او با ایـوان مخوف و به تبع آن تأسیس کمپانی مسکوی در لندن را نمی‌تـوان تصــادفی انگاشت و، به یقین، در حــوالی نیمه ســده شــانزدهم میلادی راه روسیه و اهمیت تجاری ایران حداقل بـرای سباسـتین کابوت، رئیس "کمپانی ماجراجویـان تجـاری" و بنیانگـذار و اولین رئیس کمپـانی مسـکوی، و سـایر سـازمان‌دهندگان اصـلی سـفر چانسلر ناشناخته نبود:

1- از سـده نهم میلادی روس‌ها به‌عنـوان قـومی تـاجر شـناخته می‌شدند که با راه تجاری اروپای غربی آشنایی داشتند و حـتی از طریق اندلس و "فرنگ" به آفریقا می‌رفتنـد. ابن خردادبه (سـده سوم هجری/ نهم میلادی) دربارهٔ مسیر تجـاری روس‌ها در غـرب اروپا می‌نویسـد: "اگر ایشـان قصد سـفر کننـد، از اندلس یا فرنگ خارج شوند، به‌سوی الاقصی عبور می‌کنند و به طنجه می‌رسـند، پس از آن به افریقیـه، از افریقیه به مصـر، از مصر به رملـه، از رمله به دمشــق..." وی مســیر تجــارت روس‌ها را تا فــارس و کرمان و سند و هند و چین نیز بیان داشته است.[3]

2- نقش کانون بیزانسی فوق‌الذکر، که از زمـان وصـلت ایـوان سوم با زوئه پالئولوگوس مسکو را به مقر خـویش بـدل سـاخت، به‌عنوان واسطه ارتباط میان انگلستان و روسـیه، عـاملی بسـیار مهم است که نمی‌توان بر آن چشم پوشید. اگر تأثیر کانون فــوق را بر تحولات پسین سیاسی و فـرهنگی روسـیه بپـذیریم، نـاگزیر باید این نکته را نیز مدّ نظر داشـته باشـیم که این کـانون دربـارهٔ

---

[1] ibid, p. lviii.

[2] جرج ن. کرزن، *ایران و قضیه ایران*، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، 1362، ج 2، ص 634.

[3] ابن‌خردادبه، *المسالک و الممالک*، ترجمه حسین قره‌چانلو، تهران: مترجم، 1370، ص 130.

انگلســتان شــناخت کــافی داشــت. مانوئل دوم پــالئولوگوس، پدربزرگ زوئه و نیای ایـوان مخـوف، بـرای اسـتمداد علیه تهـاجم عثمانی در سال 1396 سفری مفصل به اروپـای غـربی، از جمله به انگلســتان، کــرد. او در رم، میلان، لنــدن و پــاریس محترمانه مورد استقبال قرار گرفت و به مدت دو سال در فرانسه اقــامت گزید. این دوران کافی بود تا همراهان امپراتور بیزانس را به‌طور کامل با اروپای غربی آشـنا کنـد. یکی از همراهـان مانوئل در این سفر، لائونیکوس کالکوکوندیلس،[1] مـورخ آتـنی، بـود که در تـاریخ معــروف خــود[2] تصــویری از انگلســتان آن عصر به‌دست داده است.[3]

3- در ســال‌های 1517 و 1526، یعــنی در دوران حکــومت واسیلی سوم، هربرشتاین،[4] سفیر امپراتور هابسـبورگ،دوبـار از مسـکو دیـدن‌کـرد [5] و ترجمه ایتالیـایی‌سـفرنامه او در سـال

---

[1] Laonicus Chalcocondyles [Chalcondyles] (c. 1423-1490?)

[2] *Historiarum demonstrationes.*

[3] تصویری که کالکوکوندیلس به‌دست می‌دهد، در برخی جنبه‌ها بی‌شباهت به اولین سفرنامه‌های مسلمانان به اروپای غربی نیست. او نیز از رفتار جنسی انگلیسی‌ها سخت به حیرت می‌افتد و عادتی "بسیار عجیب" در روش زندگی ایشان می‌بیند و آن "عدم توجه به حرمت و شرف زناشویی و پاکدامنی زنان است. هنگامی که انگلیسیان به دیدار یکدیگر می‌روند، اول کاری که به رسم مهمان‌نوازی می‌کنند این است که زن میزبان و دختران او مهمان را محبانه در آغوش خود می‌پذیرند و در میان دوستان رسم بر این است که زنان خود را بی هیچ شرمی به قرض بدهند و بستانند و این معامله عجیب و نتایج محتوم آن بر انگلیسیان جزیره‌نشین گران نمی‌آید." (گیبون، همان مأخذ، ص 1290) در نیمه اول سده نوزدهم، عبدالفتاح گرمرودی توصیفی مشابه، و البته مشروح و هجوآمیز، از اخلاق جنسی انگلیسی‌ها به‌دست داده است. (بنگرید به: فتح‌الدین فتاحی [به‌کوشش]، *سفرنامه میرزا فتاح خان گرمرودی به اروپا در زمان محمد شاه قاجار*، تهران: 1347، صص 947-982) این دو توصیف بیانگر نزدیکی و شباهت ایستارهای اخلاقی و جنسی بیزانسی‌ها و ایرانیان است.

[4] Herberstein

[5] هربرشتاین، مسکو را شهری بزرگ و دارای 45000 خانه و آغل و یکصد هزار سکنه توصیف می‌کند. اعضای خاندان سلطنتی و بایارهای متنفذ در

1550، یعنی سه سال پیش از سفر چانسلر، در ونیز به چاپ رسید. این منبعی است که قاعدتاً سباستین کابوت با آن آشنایی داشت؛[1] هم به‌دلیل ونیزی بودن کابوت و هم به این دلیل که در زمان سفر دوّم هربرشتاین، کابوت نیز از کارگزاران کارل پنجم بود.

4- شواهدی در زمینه حضور ماجراجویان انگلیسی و اسکاتلندی در روسیه پیش از سفر چانسلر وجود دارد. معروف‌ترین نمونه، **اوسپ ناپیه**[2] (جوزف ناپیر)، اولین سفیر روسیه در انگلستان است که، طبق نظر برخی مورخین، از اسلاف خاندان اسکاتلندی ناپیر است؛ یعنی همان خاندانی که لردهای ناپیر و اتریک و چهره‌های مستعمراتی سرشناسی چون **لرد رابرت ناپیر**[3] به آن تعلق دارند. دربارهٔ زندگی اوسپ ناپیه اطلاع زیادی در دست نیست. می‌دانیم که در 20 ژوئیه 1556 به‌عنوان سفیر ایوان مخوف به همراه چانسلر راهی انگلستان شد. دو کشتی از چهار کشتی گروه فوق در دریا ناپدید شد و کشتی دیگر، که حامل چانسلر و ناپیه بود، در ماه نوامبر به آب‌های اسکاتلند رسید ولی در خلیج

درون قلعه کرملین می‌زیستند و محله اصلی شهر ختائی گرود نام داشت که، چنان‌که نام آن نشان می‌دهد، مرکز تجارت با شرق و مقر تجار و دلالان و ثروتمندان بود. هربرشتاین پوشاک بایارها و ثروتمندان روسیه سده شانزدهم را کاملاً شرقی توصیف کرده است. از جمله، قبائی بلند می‌پوشیدند که "خفتان" نامیده می‌شد. (Jenkinson, ibid, vol. 1, pp. 34, 39) این همان پوشش آشنایی است که سعدی آن را چنین توصیف کرده است:
نبینی که در معرض تیغ و تیر/ بپوشند خفتان صد تو حریر.

[1] Jenkinson, ibid, vol. 1, p. ix.

[2] Osep Napea

[3] نایب‌السلطنه و فرمانفرمای کل هندوستان در سال‌های 1861-1865. فیلد مارشال لرد رابرت ناپیر در سال‌های 1865-1869 فرمانده کل ارتش بمبئی و در سال‌های 1870-1876 فرمانده کل ارتش انگلیس در هندوستان بود. درباره نقش رابرت ناپیر در سرکوب انقلاب 1857 هندوستان در جلد اوّل (صص 203-210) سخن گفته‌ایم. درباره او و نقش سایر اعضای خاندان ناپیر در تحولات تاریخ معاصر ایران، از جمله در غائله آقا خان محلاتی، در مجلدات بعد سخن خواهیم گفت.

پیتزلیگو (شمال اسکاتلند) با صخره تصادم کرد و چانسلر و شش روس کشته شدند. ناپیه نجات یافت و به لندن رفت. وی محموله‌ای از پوست خز و کالاهای دیگر به ارزش حدود 20 هزار پوند به‌همراه داشت که بخش عمده آن را دزدان اسکاتلندی به غارت بردند. ناپیه در لندن میهمان کمپانی مسکوی بود و به حضور فیلیپ و ماری، شاه و ملکه انگلیس، بار یافت. در منابع انگلیسی آن عصر از اوسپ ناپیه با عنوان سفیر "امپراتور ختای، مسکوی و روسیه" یاد شده است.[1]

5- و مهم‌تر از همه باید به **زرسالاران یهودی** به‌عنوان واسطه ارتباط میان روسیه و انگلستان توجه نمود؛ همان کسانی که برای انگلیسی‌های آن عصر کاملاً آشنا بودند و تصویر نمادین ایشان در شخصیت "شایلوک"[2] شکسپیر بازتاب یافته است. دربارهٔ پیوندهای انگلیسی شبکه یهودی مستقر در دربار عثمانی، که بر سرنوشت روسیه تأثیر مستقیم داشت، در صفحات آینده به‌طور مشروح سخن خواهیم گفت. در اینجا تنها تأکید می‌کنیم که سلیمان بن یائیش (آلوارو مندس)، رئیس شبکه جاسوسی عثمانی در اروپا و طبیب مخصوص سلطان، با هکتور نانز، رئیس شبکه جاسوسی الیزابت در اروپای قاره رابطه فعال داشت و خویشاوند نزدیک رودریگو لوپز، طبیب مخصوص الیزابت، بود. چنین یهودیانی از دوران زوئه پالئولوگوس در دربار مسکوی نیز حضور داشتند. یک نمونه معروف همان پزشکی است که گویا با مسموم کردن پسر ارشد ایوان سوم، انتقال حکومت به واسیلی سوم (پسر زوئه و پدر ایوان مخوف) را ممکن ساخت. دربارهٔ اصل و نسب و پیوندهای مشکوک سباستین کابوت و ارتباطات یهودی "کمپانی ماجراجویان تجاری" و کمپانی مسکوی در صفحات آینده توضیح خواهیم داد.

بنابراین، منطقی این است که سباستین کابوت و طراحان و سازمان‌دهندگان اصلی سفر چانسلر، به دلایلی، سایر شرکا و سرمایه‌گذاران در این سفر را فریب داده باشند. توجه کنیم که

---

[1] ibid, pp. iv, 124-125.

[2] یهودی معروف در نمایشنامه "تاجر ونیزی".

کابوت‌ها (پـدر و پسـر) سـابقه چـنین تردسـتی‌ها و شـیادی‌هایی داشتند. جان کـابوت به کانـادا رفت و در بازگشت مـدعی شد به چین راه یافته اسـت.[1] سباسـتین کـابوت نـیز در سـال 1525 از سوی دربـار اسـپانیا مـأمور شد که در رأس یک ناوگـان به شـرق رود، لیکن به‌دلیل اخبـار یا شـایعاتی که دربـارۀ وجـود ثروت‌هـای افسانه‌ای در منطقه ریودیلاپلاتا[2] (آمریکـای جنـوبی) شـنیده بـود، راهی این منطقه شد و پس از سه سـال جسـتجوی ظـاهراً بی‌حاصل به اسـپانیا بازگشـت. او به‌دلیل این خودسـری به مـدت دو سال به آفریقا تبعید شد.[3]

ماجراجویان تجاری، اینتلیجنس سرویس و ایران

روابط سیاسی و تجـاری ایـران و انگلیس،[4] که سـفر آنتـونی جنکینسـون و پنج هـیئت بعـدی کمپـانی مسـکوی به دربـار **شـاه طهماسب اوّل صـفوی**، پادشـاه ایـران (930-984 ق./ 1524-

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 62.

[2] Río de la Plata منطقه‌ای که شامل کشورهای آرژانتین، اروگوئه، پاراگوئه و بولیوی امروز است.

[3] *Britannica,* 1977, vol. II, p. 424.

[4] سابقه اولین ارتباط سیاسی ایران و انگلیس به زمان ادوارد اوّل و گیخاتو می‌رسد. ادوارد به‌منظور اتحاد نظامی با ایلخانان مغول علیه ممالیک مصر، هیئتی 23 نفره را به ایران اعزام کرد. ریاست هیئت با جئوفری اهل لانگلی (Geoffrey de Langley) بود و معاون او نیکلاس اهل چارتر (Nicholas de Chartres) نام داشت. هیئت فوق زمانی به ایران رسید که عکا، آخرین دژ صلیبیون در فلسطین، در بهار 1291 به‌دست مسلمانان فتح شده و با مرگ ارغون و صعود گیخاتو امیدی به شرکت ایلخانان در جنگ علیه ممالیک نبود. هیئت انگلیسی در 1292 از راه طرابوزان به ایران آمد و در پائیز این سال به انگلیس بازگشت و پلنگ زنده‌ای را که گیخاتو به‌عنوان هدیه برای ادوارد فرستاده بود به لندن برد. (عبدالحسین نوائی، *ایران و جهان، از مغول تا قاجاریه*، تهران: هما، 1366، ج 1، ص 53؛ دنیس رایت، *انگلیسیان در ایران*، ترجمه غلامحسین صدری افشار، تهران: دنیا، 1357، صص 9-10)

1576 م.)، طلیعه آن اســت، از همــان آغــاز با تــاریخ ســازمان اطلاعاتی انگلیس پیوندی ژرف و ناگسستنی یافته است. بررسی این پدیده، ارتباط سه جانبه میان **زرسالاران یهودی، سازمان اطلاعاتی و کمپانی‌هـای تجـاری** را در انگلسـتان روشن می‌کند و مراحل اولیه تکـوین سـنتی را نمایـان می‌سـازد که از زمـان تأسـیس کمپـانی مسکوی تا به امروز، قریب به 5/4 قرن، تداوم داشته است.

نهادی که با نام "**اینتلیجنس سرویس بریتانیا**"[1] شهرت فـراوان یافته و به‌عنـوان مـادر سـازمان‌های اطلاعـاتی دنیـای غـرب شـناخته می‌شود، در دوران سلطنت الیزابت و در پـیرامون طبقه جدیـدی شکل گرفت که در دوران "رفورماسیون انگلیسی" از درون موج غارت اموال کلیسا و صـومعه‌ها سـربرآورد و تهـاجم انگلیسی به ماوراء بحار و رقابت و ستیز با امپراتوری جهانی اسپانیا- پرتغــال را در عصر الیزابت سازمان داد. مورخین **سِـر ویلیـام سیسـیل** (لرد بورلی)، مشاور مقتدر و وزیر اعظم ملکه الیزابت و نیای خانـدان سیسیل (لردهای سالیسبوری)، را به‌عنوان بنیانگذار این سازمان می‌شناســند.[2] ســازمان فــوق، که در آغــاز "ســرویس مخفی علیاحضـرت ملکـه"[3] نامیـده می‌شـد،[4] در بخش مهمی از دوران الیزابت در تحت ریاست **سِـر فرانسـیس والسـینگهام**[5] قـرار داشـت. *بریتانیکا* تأسیس این نهاد را به تأسی از الگوی ونیزی‌ها می‌داند و ماجرای آن را چنین شرح می‌دهد:

در سده پانزدهم دولت- شهرهای ایتالیایی ایجاد سفارتخانه‌های

---

[1] Secret Intelligence Service (SIS)

[2] برای نمونه، *بریتانیکا* می‌نویسد: سیسیل "هدایت یک شبکه اطلاعاتی را در داخل و خارج" انگلستان به‌دست داشت. (*Britannica,* 1977, vol. 3, p. 1036) و *انکارتا* به تأسیس یک "سرویس مخفی کارا" به‌دست لرد بورلی اشاره می‌کند. برای آشنایی با زندگینامه سِر ویلیام سیسیل و خاندان او بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 301-306.

[3] Her Majesty's Secret Service

[4] *Americana*, 1985, vol. 15, p. 247.

[5] Sir Francis Walsingham (c. 1532-1590)

دائم در پایتخت کشورهای خارجی را آغاز کردند. **ونیزی‌ها** اینگونه دفاتر خارجی را برای مقاصد اطلاعاتی به‌کار گرفتند و حتی رمزهایی ایجاد کردند که به‌وسیله آن اطلاعات را به‌طور محرمانه انتقال دهند. در سده شانزدهم سایر دولت‌های اروپایی این رویه را دنبال کردند... **ملکه الیزابت سازمان اطلاعاتی قابل توجهی ایجاد نمود و وزیر خارجه او، سِر فرانسیس والسینگهام، شبکه‌ای را توسعه داد که چند گروه از مأموران اطلاعاتی مستقر در سرزمین‌های خارجی را شامل می‌شد. او فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج را استخدام کرد[1] و ترفندهای جاسوسی و دسیسه سیاسی خارجی را تکامل بخشید و ابزار و روش‌هایی برای نگارش به رمز و**

[1] یکی از مأموران اطلاعاتی سیسیل و والسینگهام، کریستوفر مارلو (1564-1593)، شاعر و ادیب نامدار انگلیسی و نویسنده نمایشنامه‌های معروف *دکتر فائوستوس* و *تیمور لنگ* است. مارلو فارغ‌التحصیل کالج کرپوس کریستی دانشگاه کمبریج است. او از همان دوران تحصیل و اقامت در کمبریج با سازمان اطلاعاتی الیزابت همکاری می‌کرد و به جاسوسی در میان مدرسین و طلاب، برای کشف کاتولیک‌ها، اشتغال داشت. به‌نوشته *آمریکانا*، **در دهه 1580، به‌دلیل پیگردهای خونین دربار الیزابت علیه کاتولیک‌ها، طلاب کاتولیک انگلیس به فرانسه می‌گریختند و گروهی از ایشان درواقع مأموران اطلاعاتی بودند که اهداف جاسوسی را دنبال می‌کردند.** مارلو نیز در چنین مأموریت‌های مخفی شرکت داشت. او سرانجام در جریان یک ماجرای مشکوک، که چگونگی آن روشن نیست، به قتل رسید. دو تن از همراهان او در این ماجرا، رابرت پولی و اینگرام فریزر، مانند مارلو جاسوس والسینگهام بودند و نفر سوم (نیکلاس اسکرس) گویا جاسوس دوجانبه بود. توماس کید، دوست و هم‌خانه‌ای کریستوفر مارلو، در دو فقره از نامه‌هایش مارلو را "ملحد" خوانده و یکی دیگر از دوستان مارلو در نامه‌ای او را "ملحد" و "همجنس‌باز" نامیده است. *دکتر فائوستوس* داستان زندگی فردی است که در ازای ثروت و قدرت زندگی خود را به شیطان می‌فروشد و این شاید تجلی آرزوهای نهفته خود مارلو باشد. درباره نمایشنامه *تیمور لنگ* و مضمون ضد اسلامی آن در جلد اول (ص 78) سخن گفته‌ایم. (*Britannica,* 1977, vol. 11, pp. 516, 518; *Americana*, 1985, vol. 18, p. 338)

کشف رمز ابداع نمود.[1]

والسینگهام ازچهره‌هایی است که به‌وسیله سِر ویلیام سیسیل کشف و برکشیده شد و تا پایان عمر یکی از نزدیک‌ترین دوستان سیسیل بود. او به خانواده‌های سرشناس انگلیس آن عصر تعلق نداشت. با زبان‌های متعدد آشنا بود و توانایی فوق‌العاده در "سازماندهی فعالیت‌های جاسوسی" از خود بروز می‌داد. به‌علاوه، به ظاهر پوریتانی متعصب و خصم کینه‌توز کاتولیک‌ها بود و، به‌نوشته *بریتانیکا*، "برخی توطئه‌های خطرناک کاتولیک‌ها علیه ملکه را کشف کرد."[2] به‌دلیل چنین کارکردهایی، در سال 1563 به مجلس عوام راه یافت و در همین سال رسماً از سوی ویلیام سیسیل مسئول کسب اطلاعات در زمینه فعالیت جاسوسان خارجی شد. وی پس از هفت سال به‌عنوان سفیر به پاریس اعزام گردید و به مدت سه سال (1570-1573) در این سمت بود. والسینگهام در این دوران و در سال‌های پسین نقش مهمی در حمایت از ویلیام اول اورانژ (ویلیام خاموش) و شورشیان هلند بر ضد فیلیپ دوم اسپانیا ایفا نمود.[3] او احتمالاً در برافروختن آتش شورش 1572 شمال هلند نقش داشت و حتی کوشید تا شارل نهم فرانسه[4] را به حمایت از شورشیان هلندی جلب کند. این همان دسیسه معروفی است که خشم کاترین مدیچی، مادر شارل، را برانگیخت و "کشتار سن‌بارتلمی" (1572) را سبب شد.[5] هدف از این تحریکات آشوبگرانه، تضعیف امپراتوری اسپانیا و چنگ‌اندازی بر مستملکات آمریکائی آن بود. والسینگهام پس از بازگشت به انگلستان، در سپتامبر 1573 در مقام وزیر خارجه الیزابت جای گرفت و تا زمان مرگ

---

1 *Britannica,* 1977, vol. 9, p. 681.

2 ibid, vol. X, pp. 531-532.

3 بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 69-70.

4 شارل نهم همان پادشاهی است که نوستراداموس منجم و مشاور او بود. (همین کتاب، ج 4، صص 103-104)

5 بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 103.

در این سمت بود. جنجالی‌ترین دسیسه والسینگهام در این دوران کشف به‌اصطلاح توطئه ماری استوارت، ملکه مخلوع و زندانی اسکاتلند، برای قتل الیزابت است که به اعدام تراژیک ماری انجامید.[1] این ماجرایی است که به "توطئه بابینگتون"[2] شهرت دارد و از همان آغاز تاریخ سازمان اطلاعاتی بریتانیا را با دسیسه‌های خونین و جعلیات فریبکارانه پیوند می‌دهد.[3]

تصویری که *بریتانیکا* از چگونگی تأسیس اینتلیجنس سرویس به‌دست داده و آن را بمثابه تداوم میراث اطلاعاتی و دسیسه‌گرانه **ونیزی‌ها** جلوه‌گر ساخته، مؤید تأکیدی است که بر نقش مهم سباستین کابوت **ونیزی** و کمپانی مسکوی در تکاپوهای دسیسه‌گرانه و اطلاعاتی انگلستان آن عصر خواهیم داشت. این تحلیل البته منافاتی با این ادعا ندارد که "شبکه اطلاعاتی

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 372.

[2] Babington Plot

منسوب به آنتونی بابینگتون مستخدم کاتولیک ماری ملکه مخلوع و زندانی اسکاتلند. گویا وی با گروهی از هواداران ماری در پاریس تماس گرفت و طرحی را پیش کشید که طبق آن به کمک اسپانیایی‌ها، ماری استوارت را از زندان فرار دهند و با سرنگونی الیزابت و به‌قدرت رسانیدن ماری مذهب کاتولیک را در انگلستان اعاده کنند. گویا بابینگتون مشروح این طرح را به شکل رمز طی نامه‌ای به اطلاع ماری رسانید و وی با آن موافقت نمود. این نامه و پاسخ ماری به‌دست جاسوسان والسینگهام افتاد و کشف رمز شد. بابینگتون و شش تن از دوستانش در زیر شکنجه شدید اتهامات فوق را پذیرفتند و از الیزابت تقاضای عفو نمودند. آنان در 20 سپتامبر 1586 اعدام شدند و اندکی بعد (8 فوریه 1587) ماری نیز اعدام شد. اصالت نامه ماری به بابینگتون، یا بخشی از آن، از سوی برخی محققین مورد تردید جدّی است و آنان این نامه را از جعلیات والسینگهام می‌دانند. (*Americana*, 1985, vol. 3, p. 7; *Britannic CD* 1998)

[3] درباره زندگی والسینگهام مأخذ زیر موجود است:

Conyers Read, *Mr. Secretary Walsingham and the Policy of Queen Elizabeth*, 3 vols, Harvard University Press, 1925.

یهودیان" را "پدر سازمان‌های اطلاعاتی جدید غرب" خوانـده‌ایم.[1] درواقـع، در بررسی عمیق‌تر درمی‌یـابیم که شـهرت "افسـانه‌ای" اینتلیجنس سرویس بریتانیا از همان آغاز مرهـون پیونـدهای آن با زرسالاران یهودی بوده است.

در بررسی پیونــدهای یهــودی "ماجراجویــان تجــاری لنــدن" و کمپانی مسکوی، نخستین نکته‌ای که باید مـورد توجه قـرار گـیرد مـاهیت و ارتباطـات مشـکوک خـود **سباسـتین کـابوت** اسـت؛ یعـنی کسی که در دوران ادوارد ششم و ماری تـودور ریاست "کمپـانی ماجراجویان تجاری" را به‌دست داشت و به‌عنـوان **بنیانگـذار و اولین رئیس کمپـانی مسـکوی** شـناخته می‌شـود و هموست که چانسـلر و همراهانش را راهی سفر فوق نمود. کابوت، علاوه بر اینکه خــود دارای اصل و نسب و پیونـدهایی بکلی مشـکوک اسـت،[2] سـالیان

---

[1] همین کتاب، ج 2، ص 491.

[2] سباستین کابوت پسر جان کابوت (جیووانی کابوتو)، ماجراجوی نامدار و آغازگر "اکتشافات" ماوراء بحار انگلستان (1497) است. (بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 62) در جلد دوم (ص 97) جان کابوت را، چون کریستف کلمب، "مجهول‌الهویه"، خواندیم. این ادعا دقیق است و می‌تواند قرینه‌ای دال بر اصل یهودی او باشد. امروزه، یهودی‌الاصل بودن کلمب تقریباً پذیرفته شده، لیکن درباره پیشینه و اصل جان کابوت و به تبع آن پسرش، سباستین، ابهام‌ها همچنان فراوان است. برخی جان کابوت را جنوایی‌الاصل خوانده‌اند. ادعای فوق به اثبات نرسیده و اصل و نسب این ماجراجوی نامدار دریایی همچنان در پرده ابهام است. تنها می‌دانیم که در سال 1461 یا زودتر در ونیز مستقر شد و 15 سال بعد (1476) به‌عنوان "شهروند" ونیز پذیرفته شد. ابتدا به‌عنوان دلال و ماجراجو در خدمت یک کمپانی تجاری ونیزی بود و به سواحل شرق مدیترانه و مکه سفر کرد. احتمالاً در اواخر سال 1495 به‌همراه خانواده‌اش به انگلستان مهاجرت کرد و در بندر بریستول اقامت گزید و در 5 مارس 1496 فرمانی را از هنری هفتم دریافت داشت که اجازه می‌داد به‌همراه پسرانش به اکتشافات دریایی بپردازد و تجارت کالاهای موجود در سرزمین‌های کشف شده را در انحصار داشته باشد. آنچه فرضیه یهودی‌الاصل بودن جان و سباستین کابوت را جدّی‌تر می‌کند نقش پسین خاندانی به‌نام **کابوت** در تجارت بوستن (آمریکا) و به‌ویژه در تجارت تریاک سده نوزدهم و پیوند عمیق ایشان با زرسالاران یهودی است. در این باره در مجلدات بعد سخن

مدید (1512-1547) در خــدمت فردیناند کاتولیک و کــارل پنجم هابســبورگ، نــوه فردیناند و پادشــاه اســپانیا (1516-1556) و امــپراتور روم مقــدس (1519-1556)، بــود.[1] دربــارة نقش زرســالاران یهــودی در دربارهــای فردیناند و همســرش، ایزابل کاستیل، به‌طور مشروح سخن گفته‌ایم.[2] کارل اوّل اسپانیا و کــارل پنجم هابســبورگ همــان امــپراتوری است که با عنــوان "فرشته حامی یهودیان" مورد تکریم منابع یهودی است. دربارة نفوذ خاندان‌های سانتانگل و سانچز در دربار اسپانیای او و حضور جوزلمــان روشــیمی در دربــار وین او و نقش دسیســه‌گران مشکوکی چون آگریپا و گیوم پستل در عملیات اطلاعاتی او و نیز دربارة "جهاد صلیبی" سال 1335 وی در شمال آفریقا سخن

دومین عاملی که ارتباطات یهودی "ماجراجویان تجاری" لندن و اینتلیجنس سرویس را، از بدو تأسیس، نمایان می‌سازد، شبکه شناخته‌شــده‌ای از **یهودیــان مخفی** است که از نیمه اوّل ســده شانزدهم میلادی در انگلستان حضور داشت. پیشتر فرضیاتی را دربارة پیوندهای مشکوک **توماس کرومول**، "فرمانروای واقعی انگلســتان در ســالهای 1533-1540"، رابطه او با کمپــانی "**ماجراجویان تجاری**" لندن از سال 1510 و ارتباطات وی با **مؤسسه**

خواهیم گفت و اعضای خاندان فوق و جایگاه‌شان را در ترکیب الیگارشی بوستن خواهیم شناخت.

[1] زمان تولد سباستین کابوت را *بریتانیکا* سال 1476 و *آمریکانا* سال 1482 ذکر کرده است. قاعدتاً در اولین سفر انگلیسی جان کابوت (1497) همراه پدر بود. او بعدها در دربار هنری هشتم خدمت می‌کرد و جزو افرادی بود که در سال 1512 هنری به یاری فردیناند دوم آراگون (فردیناند کاتولیک) فرستاد. سباستین در نیروی دریایی اسپانیا شاغل شد. در زمان کارل پنجم نیز در این شغل بود و در سال 1518 به عضویت شورای مدیران مستملکات اسپانیا در قاره آمریکا درآمد. در اوایل سلطنت ادوارد ششم به انگلستان بازگشت (1548) و اندکی بعد ریاست کمپانی ماجراجویان تجاری را به‌دست گرفت و در این سمت بود که چانسلر را به شرق اعزام کرد (1553) و کمپانی مسکوی را تأسیس نمود. سباستین کابوت در سال 1557، اندکی پیش از صعود الیزابت، درگذشت.

[2] از جمله بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 31.

یهودی مندس در آنتورپ بیان داشتیم.[1] و نیز گفتیم که بهنوشته *دائرةالمعارف یهود*، در نیمه اول سده شانزدهم **دیونیسیوس رودریگز**، پزشک مانوئل اول (مانوئل ثروتمند) و ژان سوم پادشاهان پرتغال، به انگلستان مهاجرت کرد و "**عضو جامعه یهودیان مخفی**" این کشور شد.[2]

فرد دیگری به‌نام **هکتور نانز**[3] را می‌شناسیم که به خاندان یهودی مخفی نانز، مقیم پرتغال، تعلق داشت. این خاندانی متنفذ است که به‌ویژه در تحرکات ماوراء بحار در قاره آمریکا بسیار فعال بود و با خاندان مندس و شاخه‌های متنوع آن پیوند نزدیک داشت. **مناسه بن اسرائیل**، اندیشمند نامدار یهودی که بر محافل فکری انگلستان سده هفدهم تأثیر فراوان بر جای نهاد، از همین خاندان است.[4] هکتور نانز در پرتغال به‌دنیا آمد و در سال 1550، یعنی سه سال پیش از سفر چانسلر به مسکوی، در لندن مستقر شد و چون گذشته به‌عنوان "مسیحی" به فعالیت خود ادامه داد. او در سال 1554 عضو "کالج سلطنتی اطبا"[5] و "کالج سلطنتی جراحان"[6] انگلیس شد. "دکتر هکتور نانز" (او چنین شهرت داشت) علاوه بر طبابت، تاجری بزرگ بود و پس از صعود الیزابت و تأسیس اینتلیجنس سرویس، شبکه تجارت جهانی او منبع تأمین اطلاعات برای سِر فرانسیس والسینگهام به‌شمار می‌رفت. *دائرةالمعارف یهود* از هکتور نانز به‌عنوان "**رهبر جامعه مارانوهای [یهودیان مخفی] انگلستان**" یاد می‌کند و می‌افزاید: "**عملیات عظیم تجاری او در منطقه مدیترانه وی را قادر می‌ساخت تا اخبار و اطلاعات دربار انگلیس را تأمین کند و همو بود که اولین اخبار ورود ناوگان آرمادای اسپانیا به لیسبون را در اختیار سِر فرانسیس والسینگهام قرار داد.**" منبع فوق دکتر هکتور نانز را به‌عنوان "**دوست والسینگهام**" معرفی

---

[1] همین کتاب، ج 3، صص 279-280.

[2] همین کتاب، ج 2، ص 200.

[3] Hector Nunez (1521-1591)

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 2 صص 316-329.

[5] Royal College of Physicians

[6] Royal College of Surgeons

می‌کند[1] و در جای دیگر می‌نویسد: "هکتور نانز رهبر غیرمذهبی جامعه مارانوهای لندن در دوران الیزابت بود و **[شبکه] کارگزاران تجاری‌اش در قاره یکی از منابع اطلاعاتی ملکه به‌شمار می‌رفت.**"[2] مقارن با سال‌های اولیه استقرار هکتور نانز در لندن، یکی از خویشان او به‌نام **هنریک نانز**[3] نیز در بریستول، دومین بندر مهم انگلیس، اقامت داشت و حداقل در سال‌های 1553-1555، یعنی مقارن با سفرهای چانسلر به مسکوی، رهبر جامعه یهودیان مخفی این شهر بود. او در دوران سلطنت ماری تودور و فیلیپ به فرانسه مهاجرت کرد.[4]

یکی دیگر از رهبران سازمان یهودیان مخفی انگلیس، که در دسیسه‌های اطلاعاتی و عملیات ماوراء بحار نقش دسیسه‌گرانه و بسیار مؤثر و مرموزی داشت، **رودریگو لوپز**،[5] طبیب‌مخصوص الیزابت‌است.[6] او به **خاندان‌لوپز** تعلق دارد که به‌عنوان یکی از متنفذترین‌خاندان‌های‌یهودی مخفی‌شناخته می‌شود و، چنان‌که خواهیم دید، احتمالاً یکی دو تن از اعضای‌هیئت‌اعزامی‌البوکرک‌به دربار شاه اسماعیل‌اوّل‌صفوی (1515) از این‌خاندان‌بودند.[7]

رودریگو لوپز در اوایل‌سلطنت‌الیزابت‌از پرتغال به لندن مهاجرت‌کرد و پزشک **رابرت‌دادلی**(ارل‌لیسستر)،[8] معشوق‌الیزابت،

---

1 *Judaica*, vol. 12, p. 1274.

2 ibid, p. 1273.

3 Henrique Nunez

4 ibid.

5 Roderigo Lopez (1525-1594)

6 همین کتاب، ج 1، ص 64.

7 بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 337.

8 Sir Robert Dudley, Earl of Leicester, Baron Denbigh (1532/33- 1588)

رابرت دادلی پنجمین پسر جان دادلی، دوک نورثامبرلند، است که در دوران ادوارد ششم فرمانروای واقعی انگلیس بود. (بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 300) پس از شکست توطئه پدرش برای به سلطنت رسانیدن لیدی جین گری (1553)، رابرت در برج لندن زندانی شد ولی در سال بعد آزاد شد و در سال 1557 در جنگ با فرانسه شرکت کرد. با صعود الیزابت (1558)، ستاره اقبال دادلی درخشید و در آوریل 1559

الـیزابت، و از سـال 1586 پزشک مخصـوص خـود الـیزابت شـد. لوپز با **والتر دورو** (ارل اسکس اوّل)[1] و پسرش **رابرت** (ارل اسکس دوّم)[2] رابطه نزدیک داشت و به‌همـــراه رابـــرت دورو عملیـــات دسیســـه‌آمیزی را پیش بـــرد که منجر به حمـــایت انگلیس از **دن آنتونیو**،[3] مـــدعی تـــاج و تخت پرتغـــال، و جنگ علیه فیلیپ دوّم، پادشاه اسپانیا و پرتغال، شد. این سرآغاز غائله بـــزرگی است که

عضو شورای مشاورین ملکه و شهسوار بند جوراب (شوالیه گارتر) شـد. در سپتامبر 1564 به ارل لیسستر و بارون دنبیگ ملقب شد. وی پوریتان بـود و یکی از رهـبران آن جنـاح از اشـراف پروتسـتان انگلیس به شـمار می‌رفت که خواستار اقـدامات شـدید علیه اسـپانیا در خـارج و کاتولیک‌ها در داخل بودنـد. سـوء شـهرت او در این زمینه در رسـاله‌ای معـروف، به قلم مؤلفی ناشناخته، بازتاب یافته به‌نام *جامعه مشـترک‌المنافع لیسسـتر* (1584). در سـال 1585 در رأس قشـون 6000 نفـری الـیزابت بـرای کمک به شورشیان هلند راهی این سرزمین شد ولی کاری از پیش نبرد و انـدکی بعد به انگلیس فراخوانـده شـد. دادلی، به‌رغم بی‌کفـایتی‌اش، تا پایان عمر محبوب الـیزابت و یکی از رجـال درجه اوّل دربـار وی بـود. او پس از مرگ والتر دورو، ارل اسکس اول، با همسر وی ازدواج کرد.

[1] Walter Devereux, 1st Earl of Essex (1541-1576)

والتر دورو همـان کسی است که در سـال‌های 1573-1575 سـرزمین اولســتر ایرلند را اشــغال و به مســتعمره انگلیس بــدل کــرد. مــورخین اقدامات وحشیانه وی را منشاء نفرت ایرلندی‌ها از انگلیسی‌ها می‌داننـد. معروف است که ارل لیسستر بـرای ازدواج با همسر والـتر دورو او را با زهر به قتل رســانید. والــتر دورو پــدر رابــرت دورو، ارل اســکس دوم، است.

[2] Robert Devereux, 2nd Earl of Essex (1567-1601)

رابرت دورو از طریق مادر خویشـاوند نزدیک الـیزابت بـود و در سـنین پیری ملکه جای ناپدری‌اش، ارل لیسستر، را گـرفت و معشـوق الـیزابت شد. در سال 1585 در قشون ارل لیسستر در هلند و در سال 1589 در تهاجم دریک و نوریس به لیسبون به‌سـود دن آنتونیو شـرکت داشت و در سـال 1590 مخفیانه با دخـتر سِـر فرانسـیس والسـینگهام و بیـوه سِـر فیلیپ سیدنی (شاعر معروف) ازدواج نمـود. در سـال‌های 1591-1592 فرمانـدهی قشـون اعـزامی انگلیس به فرانسه را به‌دست داشـت. این نیرویی است که در حمایت از هنری چهارم، بنیانگذار سـلطنت بـوربن که

از درون آن امپراتوری مستعمراتی انگلیس سردرآورد. بعدها کار لــوپز با دن آنتونیو به اختلاف کشــید و گویا مــذاکراتی با دربــار فیلیپ نمـود تا در ازای دریـافت پـول مفصـلی آنتونیو را مسـموم کنــد. در اوایل ســال 1594 دورو، احتمــالاً به‌دلیل خصــومت با خانـدان سیسـیل، مـدارکی ارائه داد که لـوپز را به توطئه بـرای مسموم کردن ملکه الیزابت متهم می‌کـرد. لـوپز دسـتگیر و در 7

در آن زمان هنوز پروتستان بـود، بـرای سـرکوب مـردم کاتولیک فرانسه اعزام شده بود. در سال‌های 1593-1595 در انگلسـتان بـود و در مقـام عضو شــورای مشــاورین ملکه جــای داشــت. در این دوران رقــابت و خصومت با خاندان مقتدر سیسیل را آغـاز کـرد و در سـال 1594 توطئه رودریگو لوپز علیه جان ملکه را کشف کرد. این همان مـاجرای مرمـوزی است که به اعــدام لــوپز انجامیــد. در دور جدید عملیــات تهــاجمی علیه اسـپانیا (1595-1597) فعالانه شـرکت جست و از طریق غـارت ثـروت فـراوانی به چنگ آورد. در سـال 1598 خصـومت او با خانـدان سیسـیل شدیدتر شد و رابطه وی با الیزابت نیز به تیرگی گرائید. معهـذا، در سـال 1599 الــیزابت او را در مقــام نایب‌الحکومه ایرلند منصــوب کــرد. کمی بعد، به‌دلیل عدم توفیق در سرکوب شورش مردم ایرلند، فراخوانـده شد و در ژوئن 1600 تمـامی مشـاغل حکومـتی‌اش را از دست داد. اسـکس شاید به انتقـام قتل رودریگو لـوپز، سرنوشـتی فجیع یـافت: او که در این زمان از نظر سیاسی و مالی کاملاً ورشکسته بود، در 8 فوریه 1601 در رأس یک گروه 200- 300 نفره در لندن به شورش دست زد. غائله فوق به سرعت شکست خورد و اسکس دستگیر و به اتهام خیانت اعدام شد. یکی از گردانـندگان دادگـاه او، فرانسـیس بیکن بـود که همـاره از لطف اسکس برخـوردار شـده و بسـیار مـدیون او بـود. (دربـاره رابطه بیکن و اسکس بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 306)

[3] Dom António, Prior do Crato (1531-1595)

آنتونیو پسر نامشـروع لـویی، بـرادر ژان سـوم شـاه پرتغـال، و اسـتاد اعظم فرقه شهسواران سن‌جان بود. او در لشکرکشی سباسـتیان، شـاه پرتغــال، به شــمال آفریقا شــرکت کــرد. در جریــان نــبردی که به قتل سباستیان انجامید، به اسارت مسلمانان درآمد و مـدتی بعد آزاد شـد. در ســال 1580 خــود را پادشــاه پرتغــال خواند ولی از قشــون فیلیپ دوّم شکست خــورد و به پــاریس گــریخت. از ســال 1582 با کمک نظــامی فرانسه به حملاتی به سواحل پرتغال دست زد ولی ناکام ماند. سـپس به

ژوئن این سال اعدام شد. رودریگو لوپز خویشاوند نزدیک آلــوارو مندس (سلیمان بن یـائیش)، طـبیب و مشـاور سـلطان عثمـانی، بود.[1] دربارۀ پیونـدهای مرمـوز و عجیب سـازمان یهودیـان مخفی انگلیس با شـبکه یهودیـان مسـتقر در عثمـانی، به‌رهـبری یوسف ناسی و سپس سلیمان بن یائیش، در آینده سخن خواهیم گفت.

ارتباطات **سِر توماس گرشام**،[2] تاجر و صراف نامدار عصر الیزابت، نـیز به‌منظـور شـناخت پیونـدهای یهـودی کمپـانی ماجراجویـان تجاری، و به تبع آن کمپانی مسکوی، حائز اهمیت فـراوان اسـت. به‌علاوه، زندگینامه گرشام، که به‌عنوان بنیانگـذار "بـورس" لنـدن شناخته می‌شود، به شکلی نمونه‌وار **پیوند میان تکاپوهای تجاری- مالی و عملیات اطلاعـاتی را در انگلسـتان اواخر سـده شـانزدهم آشـکار می‌سـازد و تصـویری را که مـورخین از "سـاختار پلیسـی" انگلسـتان آن دوران به‌دست می‌دهند[3] کامل می‌کنـد.** این تومـاس گرشـام همـان کسی است که جیمز اندرسون او را استاد اعظم فراماسونری جنـوب انگلسـتان خوانـده اسـت.[4] این نـیز قـرینه‌ای است دال بر پیونـدهای پنهـان گرشام با کانون‌هـای معیـنی که بعـدها، در اوایل سـده هیجـدهم، برای تحقق اهداف خویش نهاد فراماسونری را بر پا کردند.

گرشام به یک خانواده تـاجر مقیم انگلیس تعلق داشت و بـرادر ارشدش، سِر جان گرشام، از تجار بزرگ لندن بـود. تومـاس پس از اتمـام تحصـیل در کمـبریج، به‌عنـوان شـاگرد در نـزد بـرادرش به‌کار پرداخت و در سال 1543 به عضویت "کمپانی تجـار لنـدن" درآمــد. وی به‌عنــوان **مــأمور اطلاعــاتی** دربــار انگلیس در بنــادر ســرزمین‌های ســفلی (بروکسل و آنتــورپ) مســتقر شد و کــار

انگلسـتان رفت و از حمـایت الـیزابت برخـوردار شـد. الـیزابت در سـال 1589 ناوگانی را به فرماندهی سِر فرانسیس دریک و سِر جـان نـوریس به لیسبون اعزام کـرد که با شکست مواجه شـد. آنتونیو در اواخر عمـر، فقیر و بیمار، به پاریس بازگشت و در این شهر درگذشت.

[1] *Judaica*, vol. 11, pp. 489-490.

[2] Sir Thomas Gresham (1518/19-1579)

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 84.

[4] همین کتاب، ج 4، ص 16.

جاسوسی و قاچاق کالا را آغاز کرد. می‌دانیم که شاخه‌ای از خانـدان یهـودی مخفی منـدس در سـده شـانزدهم، علاوه بر آنتـورپ و هامبورگ، در بروکسل نیز مستقر بـود.[1] **در سـال 1551 دربـار ادوارد ششم، قاعدتاً به توصیه یا با حمایت سِر ویلیام سیسیل،[2] گرشام را مـأمور حل و فصل بـدهی‌های سـنگین انگلیس به صـرافان آنتـورپ و بروکسل و ونـیز و هامبورگ نمود.** این بدهی‌هایی است که در زمان هنری هشتم به بار آمده و ارزش پوند انگلیس را در مبادلات تجاری خارجی به‌شدت کاهش داده بود تا بدانجا که هر پوند استرلینگ از 32 شـیلینگ در اوایل سـلطنت هـنری هشـتم به 16 شـیلینگ در سـال 1551 رسـید.[3] طـرح پیشـنهادی گرشـام بـرای افـزایش ارزش پوند انگلیس، که درواقع باید به‌عنوان طرح زرسالاران یهودی شـناخته شود، **اعطای انحصار تجـارت خـارجی انگلیس به کمپـانی ماجراجویـان تجـاری لندن بود** یعنی همان کمپانی که اینک سباستین کـابوت در رأس آن قرار داشت. این تمهید مؤثر افتـاد و انـدکی بعد ارزش پوند را در مبـادلات خـارجی به 22 شـیلینگ افـزایش داد.[4] گرشـام پس از بازگشت به انگلیس به یکی از رجال مـالی و سیاسی این کشـور بدل گردید و در سال 1559 عنوان "شهسواری" دریافت کرد. او در سال‌های 1566-1568 "بازار مبادلات مالی سلطنتی"[5] لنـدن را تأسیس نمود که با نام "**بورس**"[6] شهرت یافت. این نهـاد جدیـد، که بی‌تردید به تقلید از "بورس" تازه تأسیس هـامبورگ (1558) برپاشد و طراحـان و بنیانگـذاران آن یهودیـان بودنـد، در سـال 1571 با دریـافت فرمـان الـیزابت رسـمیت یـافت.[7] به‌نوشـته

---

[1] *Judaica,* vol. 4, p. 1422.

[2] در این زمان سیسیل یکی از دو منشی ادوارد ششم خردسال بود.

[3] سکه نقره شیلینگ انگلیس اولین بار در زمان هنری هفتم (1504) ضرب شد.

[4] در زمان ادوارد ششم سکه شیلینگ جدیدی ضرب شد که برای اولین بار در انگلیس اعداد با حروف عربی بر روی آن نقش بسته بود.

[5] Royal Exchange

[6] Bourse

[7] Emerson, ibid, vol. 1, p. 816; *Americana*, 1985, vol. 13, p. 483; *Britannica CD 1998.*

بریتانیکا، **در حوالی نیمه سده شانزدهم، حدود سه چهارم تجارت خارجی انگلیس به‌دست کارگزاران انگلیسی کمپانی فوق بود که برخی از ایشان در مقام صراف و مشاور شاهان خاندان تودور جای داشتند.**[1]

چنان‌که می‌دانیم، بخشی یا شاید تمامی بدهی‌های دربار انگلیس، که گرشام مأمور تسویه آن شد، به زرسالاران یهودی، به‌ویژه **مؤسسه صرافی- تجاری مندس**، بود.[2] **بنابراین، به یقین گرشام در دوران اقامت در بنادر فوق با گراسیا و یوسف ناسی، گردانندگان مؤسسه مندس، و سایر زرسالاران یهودی مستقر در آنتورپ و بروکسل و هامبورگ و ونیز رابطه نزدیک داشت و اصولا مأموریت او همین بود. نکته مهم این است که اندکی پس از اعطای فرمان انحصار تجارت خارجی انگلیس به کمپانی ماجراجویان تجاری، درست در یک زمان (1553)، دو حادثه مهم تاریخی رخ داد: سفر به ظاهر تصادفی چانسلر به روسیه و استقرار گراسیا ناسی (مندس) در عثمانی.** اندکی بعد، در سال 1555، کمپانی مسکوی تأسیس شد که جان و توماس گرشام از بنیانگذاران و صاحبان امتیاز آن بودند[3] و ریاست آن را سباستین کابوت، کارگزار پیشین کارل پنجم هابسبورگ، خصم نامدار عثمانی، به‌دست داشت.

شناخت پیشینه و تاریخ خاندان یهودی بسیار مهم و مرموزی که از نیمه اوّل سده شانزدهم با نام پرتغالی **مندس** شهرت فراوان یافت، کار دشواری است و بر اساس منابع منتشر شده شاید غیر ممکن باشد. بهررروی، می‌دانیم که خاندان مندس در دو خاندان خویشاوند **ابندانا** و **بن‌ونیزت** دوران جنگ‌های صلیبی شبه‌جزیره ایبری ریشه دارد. نخستین فرد شناخته شده خاندان بن‌ونیزت همان ششت ناسی، رئیس یهودیان برشلونه (بارسلونا)، در نیمه اوّل سده یازدهم میلادی/ سده پنجم هجری است.[4] خاندان ششت ناسی در دوره اسلامی تاریخ برشلونه با نامی شبیه به "ابن بنی‌سعد" (؟) شناخته می‌شدند. پس از

---

1 *Britannica,* 1977, vol. VI, p. 799

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 279.

3 Jenkinson, ibid, vol. 1, p. lvi.

4 همین کتاب، ج 2، صص 25-26.

سلطه مسیحیان بر برشلونه، این نام به "اَبِن‌بنیست"[1] و سرانجام به بن‌ونیزت[2] تبدیل شد که در زبان اسپانیولی به معنی "خوشامد" نیز هست. نام عربی- فارسی "ابن‌دانا" نیز در نزد مسیحیان به "آبندانا"[3] بدل شد. در سده شانزدهم، شاخه‌های مختلف این خاندان در اروپای مسیحی با نام‌های **مندس، مندوزا، ابندانا، پریرا ، اوزوریو،**[4] **بلمونت،**[5] **دبریتو**[6] و غیره و در عثمانی حداقل با نام **ابن‌نحمیاس** شناخته می‌شدند.[7] یکی از اعضای این خاندان در سال 1492، یعنی در سال سقوط غرناطه و سفر کریستف کلمب و در زمان سلطنت بایزید دوّم، از اسپانیا به قسطنطنیه (استانبول) مهاجرت کرد و با نام **داوود بن نحمیاس**[8] به فعالیت خود در عثمانی ادامه داد. برادر و پسر وی نیز همراه او بودند که هر دو شموئیل نام داشتند. آنان از سال 1493 به نشر کتب یهودی در استانبول مشغول بودند و از جمله در اوایل سده شانزدهم نسخه‌ای از "اسفار پنجگانه" را به همراه حواشی سلیمان بن اسحاق راشی (نیای خاندان شلزینگر) و داوود کمهی نوربونی و رساله‌هایی از ابراهیم بن عزرا را به چاپ رسانیدند.[9] شاخه‌هایی از خاندان فوق نیز در شمال آفریقا و به‌ویژه در بنادر فاس (مراکش) مستقر بودند: در نیمه اوّل سده شانزدهم، گروهی از اعضای خاندان مندس به الجزایر مهاجرت کردند و نقش مهمی در شبکه یهودی مستقر در این سرزمین به‌دست گرفتند.[10] و گفتیم که در اواخر سده هفدهم و اوایل

---

[1] Anenbenist

[2] Benvenisite

[3] Abendana

[4] Osorio

[5] Belmonte

[6] de Brito

[7] *Judaica*, vol. 2, p. 65.

[8] David ibn Nahmias

[9] ibid, vol. 12, pp. 788-789.

[10] همین کتاب، ج 3، ص 26.

سده هیجدهم **گیدئون مندس**، زرسالار آمستردامی، کنسول هلند در مراکش بود و اعقاب او تا اواسط سده بیستم در بندر آغادیر مراکش اقامت داشتند.[1]

نام خاندان مندس با تاریخ تهاجم ماوراء بحار اروپائیان پیوندی ژرف و عجیب دارد. به نقشی که الیگارشی یهودی شبه‌جزیره ایبری از طریق **گاسپار داگاما**، نماینده مانوئل پادشاه پرتغال در سواحل هند در اوایل سده شانزدهم، در نخستین تکاپوهای پرتغالی‌ها در شرق ایفا نمود، اشاره داشتیم و گفتیم که نام واقعی و تعلق خانوادگی این یهودی مرموز همچنان در پرده استتار است.[2] ولی حداقل می‌دانیم که **رویی دبریتو (مندس)** یکی از سرمایه‌گذاران و شرکای اصلی سفرهای واسکو داگاما و فرانسیسکو دالمیدا بود.[3] همگام با گشایش راه دریایی پرتغال- هند و رونق چشمگیر تجارت جهانی ادویه در اوایل سده شانزدهم، اعضای خاندان فوق، علاوه بر شبه‌جزیره ایبری و سرزمین‌های اسلامی، در بنادر **آنتورپ**، **بروکسل**، **هامبورگ**، **لندن** و **آمستردام** نیز مستقر شدند و بخش مهمی از شبکه بهم‌بافته و جهانوطنی الیگارشی یهودی را سازمان دادند. در نیمه اوّل سده شانزدهم مهم‌ترین مرکز تکاپوی این خاندان در آنتورپ و در قالب مؤسسه نامدار صرافی- تجاری مندس بود. گفتیم که **دیوگو مندس** در زمان خود به‌عنوان بزرگ‌ترین تاجر ادویه اروپا شناخته می‌شد.[4] در همین زمان **فرناندو (آبراهام)** و **مانوئل پریرا**، پسران **مانوئل پریرا کوتینو** لیسبونی،[5] از اعضای خاندان فوق، با نام و ظاهر مسیحی در هامبورگ مستقر بودند.[6] و گفتیم که یهودیان آشکار و مخفی هامبورگ در سده شانزدهم تجارت کالاهای مستعمراتی این بندر را به‌دست داشتند و همینان بود که در سال

---

[1] همانجا.
[2] همین کتاب، ج 2، صص 49-51.
[3] همین کتاب، ج 1، ص 48.
[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 49، 81-82.

[5] Manoel Pereira Coutinho of Lisbon

[6] ibid, vol. 2, pp. 65-66.

1558 در تأسـیس بـازار بـورس این بنـدر و در سـال 1619 در تأسـیس "بانک هـامبورگ" نقش مهمی ایفا نمودنـد.[1] **و می‌دانیم که بندر هامبورگ با تکاپوی کمپانی "ماجراجویان تجاری" لندن و کمپـانی مسـکوی پیوندی عمیق داشت تا بدان حد که کمپانی مسکوی از سال 1611 مرکز تجـارت خـارجی خـود را از لنـدن به هـامبورگ منتقل کـرد.** یکی دیگر از اعضـای خاندان فوق، **فرانسیسـکو نـانز پریـرا**[2] است که با نـام "هـومم" نـیز شهرت داشت. او در حوالی سال 1598 ساکن هلند شد و با نـام "دیوید ابندانا" (داوود بن دانا) یهودیت خود را علنی کرد. در سده هفدهم، اعقاب او را در بنـدر نیویـورک می‌یـابیم: یکی **دیوید ابنـدانا** است که در حوالی سال 1681 در نیویورک بود و دیگری **مردخـای ابنـدانا** که در سـال 1690 در این بنـدر درگذشـت.[3] **موسس پریـرا دوپائیوا** و **پدرو پریـرا** (آنتونیو دوپورتو) و **فرنانـدو منـدس هـنریکز**، که از سـال‌های 1686-1689 در کـوچن و سـورت عملیـات تجـاری گسـترده‌ای را در مشـارکت با دو کمپـانی هند شـرقی هلند و انگلیس سـازمان دادنـد،[4] به همین خانـدان تعلق دارنـد. از دیگر اعضای این خانـدان **اسـحاق پریـرا** را می‌شناسـیم که از صـرافان و تجار بزرگ لندن در اواخر سده هفدهم و نیمه اوّل سده هیجـدهم بـود.[5] دربـارة او اطلاع بیشـتر در دست نـداریم. یکی دیگر از اعضای این خاندان در سده هیجـدهم **اسـحاق ابنـدانا**، تـاجر المـاس مدرس، است که مشاور و دوست نزدیک **توماس پیت** (نیای خاندان پیت) بـود.[6] و نـیز می‌دانیم که **فرنانـدو منـدس** پزشک مخصـوص کاترین براگـانزایی، همسر پرتغـالی چـارلز دوم پادشـاه انگلیس، بود (همـان عروسی که به‌عنـوان جهیزیه مـالکیت بنـادر بمبـئی و طنجه را به دربار انگلیس انتقال داد) و نوه فرناندو، بهنـام **موسس مندس**، از ثروتمندان درجه اول لنـدن در نیمه اوّل سـده هیجـدهم.

---

[1] همین کتاب، ج 4، ص 452.

[2] Francisco Nunez Pereira [Homem, David Abendana] (d. 1625)

[3] ibid, p. 66.

[4] همین کتاب، ج 2، ص 194.

[5] همین کتاب، ج 2، ص 103.

[6] همین کتاب، ج 2، ص 201.

اعقاب موسس مندس نام خانوادگی "هد" را بر خود نهادند و نوه او، بهنام **سِر فرانسیس بوند هد**، مدتی حکمران کانادای علیا بود.[1] از نسل کنونی خاندان هد، آنتونی هنری هد[2] را می‌شناسیم که در سال 1960 به **ویسکونت هد** ملقب شد. او در سال 1935 با لیدی دوروتی اشلی کوپر، دختر ارل شافتسبوری نهم، ازدواج کرد.[3] با مرگ وی (1983) پسرش، ریچارد آنتونی هد، ویسکونت هد دوّم[4] شد. بنابراین، **خاندان هد** از خویشان نزدیک **خاندان کوپر** (ارل‌های شافتسبوری) به‌شمار می‌رود و **ارل شافتسبوری دهم**[5] پسر دایی ویسکونت هد دوّم است. **این تداوم همان پیوند دیرینی است که از سده هفدهم میان ارل شافتسبوری اوّل، دسیسه‌گر نامدار تاریخ بریتانیا، و زرسالاران یهودی آمستردام برقرار بود.** در نسل کنونی خاندان هد، **اودری هد**[6] را نیز می‌شناسیم که یکی از گردانندگان و مدیران اصلی مجتمع مالی **هیل ساموئل** است.[7] دربارهٔ مجتمع یهودی هیل ساموئل، که به‌وسیله سِر مارکوس ساموئل، بنیانگذار رویال داچ شل، تأسیس شد و جایگاه آن در شبکه عظیم زرسالاری جهانوطن معاصر در مجلدات بعد سخن خواهیم گفت.[8]

در شاخه‌ای از خاندان فوق که به **بلمونت**[9] شهرت داشت نیز

---

[1] همین کتاب، ج 2، صص 99-100.

[2] Anthony Henry Head, 1st Viscount Head of Throope (1906-1983)

[3] *Who's Who 1978*, p. 1098.

[4] Richard Antony Head, 2nd Viscount Head of Throope (b. 1937)

[5] Anthony Ashley Cooper, 10th Earl of Shaftesbury (b. 1938)

ارل شافتسبوری دهم پسر سرگرد لرد اشلی، پسر ارشد ارل شافتسبوری نهم، است. سرگرد اشلی، دایی ویسکونت هد دوم، در سال 1947 درگذشت و لذا با مرگ ارل شافتسبوری نهم (1961) عناوین اشرافی وی به نوه‌اش انتقال یافت.

[6] Audrey May Head (b. 1924)

[7] *Who's Who 1993*, p. 849.

[8] در جلد دوّم (ص 394) به‌طور مختصر به این مجتمع مالی و نقش خاندان کوهن در مدیریت آن اشاره کرده‌ایم.

[9] بلمونت شهری است در شمال پرتغال، در نزدیکی مرز اسپانیا، که در سده پانزدهم از مراکز مهم زندگی یهودیان مخفی بود.

چهره‌های سرشناسی را می‌شناسیم: یکی از آنـان **یـاکوب اسـرائیل** است که نام مسیحی/ اسپانیایی‌اش دیه‌گو نانز بلمـونت[1] بـود. او در اوایل سده هفدهم از اسپانیا به هلند مهـاجرت کـرد و در بنـدر آمستردام مسـتقر شـد. یکی دیگر از اعضـای این خانـدان **اسـحاق (مانوئل) نانز بلمونت**[2] است که تاجری بسیار ثروتمند بـود و از سـال 1664 کارگزار کل و از سال 1674 وزیر مختار مقیم اسـپانیا در هلند بـــود و در ســـال‌های 1676 و 1685 دو "انجمن ادبی" در آمستردام تأسیس کـرد.[3] اسـحاق نـانز در سـال 1693 از سـوی امـپراتور لئوپولد سـوم به مقـام کنـتی رسـید و در همین زمـان پادشاه اسپانیا به وی عنوان بارونی اعطا کرد. وی ازدواج نکرد و لذا عنـاوین اشـرافی و مشـاغل دیپلمـاتیک وی به خـواهرزاده‌اش **بـــارون فرانسیســـکو (اســـحاق) خیمنس**[4] و ســـپس به پسر او، **مانوئل خیمنس**،[5] رسـید که بلاعقب بـود. قبلاً تـداوم خانـدان خیمنس را تا اواسط ســده نــوزدهم و تا ژنــرال **سِـر دیوید خیمنس** در انگلســتان پیگیری نموده‌ایم.[6] **فرانتس وان شوننبرگ**،[7] دیپلمات هلندی نیمه اوّل ســده هیجــدهم، به همین خانــدان تعلق دارد و نــام اســپانیولی او "یاکوب آبراهام بلمونت" است. یکی دیگر از اعضای این خانــدان **اسحاق نانز بلمـونت** است که در اواخر سده هیجـدهم و اوایل سـده نوزدهم در ازمیر (عثمانی) می‌زیست و دارای تألیفـاتی در شـرح آثار ابن‌میمون است.[8]

خانــدان منــدس، با هر نــام یهــودی یا مســیحی یا اســلامی که شـناخته شـود، با خانـدان نامـدار لـوی و سـایر خانـدان‌های مهم یهودی آشکار و مخفی سده شانزدهم، چون لوپز و نانز و گومز و

---

1 Diego Nunez Belmonte [Jacob Israel] (1570-1629)

2 Isaac (Manuel) Nunez Belmonte (d. 1705)

3 Academia de los Sitibundos (1676),Academia de los Floridos (1685)

4 Francisco (Isaac) Ximenes (d. 1713)

5 Manuel Ximenes (d. 1730)

6 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 62.

7 Franz van Schonenberg [Jacob Abraham Belmonte] (d. 1757)

8 *Judaica*, vol. 4, pp. 442-443.

گومــپرتز و فونســکا و تکزیــرا و ناسی و غــیره و غــیره، پیوند خویشـاوندی نزدیک داشت و یک مجموعه واحد را می‌سـاخت. به گمـان نگارنـده، تمـامی این شـبکه و خانـدان‌های مشـابه یهـودی آشکار و مخفی (مارانو) تداوم خاندان‌های "شـاهزادگان داوودی" دوران اسلامی بغداد و اندلس است که از گذشته دور **خانـدان لـوی (لاوی)** هسته اصلی آن را شـکل می‌داد و احتمـالاً خانـدان منـدس نیز یکی از شاخه‌های همـان خانـدان لـوی اسـت. (توجه کـنیم که نـام خـانوادگی شـاخه‌ای از ایشـان، "هـد"، به زبـان انگلیسی به معنی "رئیس" یا "ناسی" اسـت.) *دائرةالمعـارف یهـود* از شـاخه نحمیاس به‌عنوان "**یکی از خانـدان‌های بسـیار کهن**[1] **و سرشـناس اسـپانیا**" یـاد می‌کنـد.[2] این نـیز قـرینه‌ای است در تأیید نظر فـوق. **خانـدان روچیلد نیز می‌تواند شاخه‌ای از خاندان پرشاخه و کهن لوی باشد لیکن پیشـینه روچیلدها پیش از اسحاق الهانان فرانکفـورتی (متـوفی 1585) به دقت مکتـوم نگاه داشته می‌شود**[3] **تا تصویری به‌غایت هولناک و روشنگر از تـداوم و تسلسل حیرت‌انگـیز الیگارشی یهـودی به دست نیایـد.** بهـرروی، چه کاوش‌هـای تبارشناسی چـنین فرضی را به اثبـات رسـاند و چه راه به جـایی نبرد، در این تردید نیست که **عملکرد اطلاعاتی و دسیسه‌گرانه الیگارشی یهـودی، و از جمله اعضـای خانـدان منـدس، در سـده‌های شـانزدهم و هفـدهم میلادی شـباهتی شـگرف به عملیـات مشـابه روچیلـدها در سـده‌های نـوزدهم و بیسـتم دارد. این امر مؤید تحلیل پیشـین ماست که آنچه را پروفسـور ریچـارد دیویس و ویرجینیا کاولس و دیگران "شـبکه اطلاعـاتی روچیلـدها" می‌نامنـد، از خلاء نجوشـیده و این عنـوان درواقع نـام رمز شـبکه و کـارکردی است که از دیرباز، از زمان وصلت زرسالاری یهـودی و الیگارشی اروپا در دوران جنگ‌هـای صلیبی، وجود داشته است.**[4]

با توجه به چنین سـوابق و ارتبـاطـاتی، آیا می‌تـوان پـذیرفت که تحرکات کمپانی مسکوی و اعزام هیئت‌های آن به روسیه و بخارا و ایران با تکاپوی شبکه یهـودی فـوق پیوند نداشـت؟ آیا شـناخت

---

[1] ancient

[2] ibid, vol. 12, p. 789.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 365-366.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 490-492.

این حلقه‌هـای ارتبـاط، که حـوادث به‌ظـاهر نامرتبط فـوق را بهم پیوند می‌دهـــد، تصـــویری از یک شـــبکه بهم‌پیوســـته و طـــرحی ســازمان‌یافته را جلـوه‌گر نمی‌ســازد؟ و آیا به‌دلیل نقش تـاریخی گراسیا ناسی در طرح فـوق نیست که *دائرةالمعـارف یهـود* او را "**برجسته‌ترین زن یهـودی از زمـان سـقوط دولت یهـود تا به امـروز**" خوانده اســت؟[1] این عنصر بســیار مهمی در تبــیین تحــولات سیاسی آن عصر است که ناگزیر باید مورد مدّاقه قرار گیرد.

مهاجرت **گراسـیا ناسی (منـدس)** به عثمـانی (1553) و انـدکی بعد پیوسـتن **یوسف ناسی** به او (1554)، که مقـارن با سـفر به‌ظـاهر تصادفی چانسلر به روسیه و آغاز تکاپوهـای کمپـانی مسـکوی در روسـیه و آسـیای میانه و قفقـاز و ایـران اسـت، به‌عنـوان نقطهٔ عطف در تکـاپوی کـانون یهـودی متنفذ و دسیســه‌گری شــناخته می‌شود که حضور جدّی ایشان در دربـار عثمـانی از زمـان بایزید دوم و ســلیم اول، یعــنی از اواخر ســده پــانزدهم و اوایل ســده شانزدهم میلادی، و با مهاجرت کسـانی چـون داوود بن نحمیـاس آغاز شد. این کانون در واپسین دهه‌های سلطنت (1520-1566) **سلیمان اوّل** (قانونی، محتشم، باشکوه)، که به‌عنـوان دوران فسـاد سیاسی و اقتصــادی و انحطــاط دولت او شــناخته می‌شــود،[2] به اقتدار فراوان دست یـافت و به‌ویـژه از دوران سـلطنت (1566-1574)ـ **سلیم دوّم** و جانشین او (1574-1595)ـ **مـراد سـوّم** تأثیری بـزرگ بر سیاست و اقتصـاد عثمـانی، و از اینطریق بر ایـران، بر جای نهاد.[3] بدینسان، ناگزیر، **کانون یهودی فوق، به‌ویـژه به‌دلیل نقش آن در برانگیختن آتش جنگ‌های عثمـانی علیه ایـران، باید به‌عنـوان عنصـری بسـیار**

---

[1] ibid, p. 837.

[2] بنگرید به: شاو، همان مأخذ، ج 1، صص 195-201.
دکتر استانفورد شاو تحلیلی مشروح درباره علل اجتمـاعی و اقتصـادی فسـاد و انحطـاط نظـام سیاسی عثمـانی در این مرحله به‌دست داده و یکی از عوامل مهم مؤثر در آن را افزایش سریع جمعیت دانسـته اسـت. (همان مأخذ، صص 293-303)

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2 صص 80-83.

مهم و مؤثر در تحولات سیاسی ایران در سده شانزدهم میلادی شـناخته شـود.
اقتـدار این کـانون در دربـار و حرمسـرای سـلیمان با تکـوین آن دوران از تـاریخ عثمـانی پیوند دارد که حـدود یک سـده، تا صـعود محمد کوپرولو (1656)،[1] تــداوم یــافت و به "عصر حکــومت خواجگان و حرمسرا" یا "**سلطنت زنان**"[2] معروف است.

اقتــدار سیاسی بــانوان و خواجگــان حــرم ســلطان و مداخله روزافزون ایشـان در شـئون حکومـتی با زنی آغـاز شد که به‌نـام "**روکســلانه**"[3] یا "خــرّم ســلطان" شــهرت دارد و اقــدامات دسیســه‌گرانه و بی‌رحمانه او یـادآور اسـطورة "اسـتر" اسـت. روکسلانه **ظاهراً** کنیزی روس بود که در اوایل سـلطنت سـلیمان[4] از طریق خــان کریمه به دربــار عثمــانی راه یــافت. این روایت مشهور است. معهـذا، دربـارة نـژاد و اصل او آنقـدر ابهـام وجـود داشت که "مورخین فرانسوی" بتوانند او را "به ملت خود بسـته، روکسلان بنامنـد."[5] و شـاید رواج شـایعه یهودی‌تبـار بـودن سـلیم دوم در میـان مـردم عثمـانی[6] نـیز نـاظر به همین اصل مشـکوک روکسلانه بود. بهرروی، روکسلانه زن عقـدی و سـوگلی محبـوب سلیمان و مادر چهار پسر از او شد و به دسیســه‌های خونیـنی، از جمله قتل مصــطفی (5 اکتــبر 1553)، پسر ارشد ســلیمان از همسر اول، دست زد که هـدف از آن انتقـال سـلطنت به یکی از پسرانش بود.[7] این روندی است که سـرانجام به سـلطنت سـلیم

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 337.

[2] Sultanate of the Women

[3] Roxelane

بـرای آشـنایی با شخصـیت روکسـلانه و نقش او در صـعود سـلیم دوم بنگرید به: لرد کین راس، همان مأخذ، صص 244-250.

[4] سلیمان در سپتامبر 1520 سلطان شد. سلیم، پسر بزرگ سلیمان و روکسلانه، متولد مه 1524 است.

[5] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، ص 1188.

[6] همان مأخذ، ص 1408.

[7] از جمله، رستم پاشا، داماد روکسلانه، نامه‌ای جعل کرد که طبق آن گویا مصطفی با ایران سروسری داشت و در صدد جلب حمایت صفویان بود.

دوّم انجامید.[1]

روکسـلانه و کـانونی که در پـیرامون او بـود، نقش اصـلی را در تحریکـات خصمانه علیه ایران به‌دست داشتند و همینـان بودند که از سـال 1532 چرخشی بنیادین در استراتژی نظـامی سـلیمان پدید آوردند و با ترفنـدهای گونـاگون، از جمله تـرویج شیعه‌سـتیزی، آمـاج اصـلی تهـاجم آن را از اروپا به‌سـوی ایـران و دولت صـفوی منحـرف نمودند تا بـدین تـرتیب امـپراتوری هابسـبورگ را از زیر ضربه خارج کنند.[2] و آنگاه که، به‌دلیل انعقاد پیمـان اتحـاد سـلیمان و فرانسوای اوّل، پادشاه فرانسه، علیه کـارل پنجم (1536)،[3] این ترفند به مخـاطره افتـاد، دسیسه قتل ابـراهیم پاشـا، صـدراعظم عثمـانی، را اجـرا کردند (15 مـارس 1536) زیـرا وی تمـایلی به تـداوم جنگ با ایـران نداشـت.[4] هـامر پورگشـتال، مـورخ و عثمانی‌شناس نامدار اتریشی، می‌نویسد:

> **از علامـات خـالی از شـبهه و تردید دیـده می‌شد که آتش جنگ ایران را بادی که از حرم سلطان می‌وزید به اشـتعال در می‌آورد.** و ده سـال قبل از این تـاریخ یکی از زن‌هـای خاصه که در نـزد سـلطان کمـال تقـرب و محبـوبیت را داشت، بالاخره به قانون شرع در سـلک ازدواج سـلطان درآمـد. نـژادش از ملت روسـیه بـود. نـامش را خـرم سـلطان نهادنـد. مـورخین فرانسه خواسـتند او را به ملت خـود بسـته روکسـلان بنامنـد. خـاتون مشـارالیها اسـباب خـرابی وزیر مقـرب مقتـدر ابـراهیم پاشـای صـدراعظم سـابق را فـراهم آورد. **از جمله**

(شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 196)

[1] همان مأخذ، صص 179، 189-190.

[2] همین کتاب، ج 2، ص 304.

درباره آغـاز سیاسـت‌های خصـمانه عثمـانی علیه ایـران در اوایل سـده شـانزدهم میلادی و در دوران سـلیم اول بنگرید بـه: همین کتـاب، ج 2، صص 85-86.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 304.

[4] یکی از اتهامات ابراهیم پاشا "دریافت رشوه از صفویان" عنوان شد تا "مانع حمله از جانب بغداد به داخل ایران شود." (شاو، همان مأخذ، ص 179)

> **تقصـیرات مشـارالیه طرفـداری و حمـایت اهل ایـران قرار داد** زیـرا که بعد از فتح شـهرهای تـبریز و بغـداد عسـاکر سـلطانی را از قتل و غـارت اهـالی شـهرها ممنـوع و محـروم داشـت... و منظـور آن ملکه این بـود که در ایـران میـدان جنگ وسیعی از برای داماد خود **رستم پاشا** آمـاده سـازد تا هنرهـای لشکرکشی و کشورگشـایی خـود را بنماید و پسر بـزرگ خـود **سلیم** را در اروپا نایب و جانشین سـلیمان بسـازد و سـلیمان در مملکت ایران مشغول لشکرکشی باشد. **موافق دلخواه ملکه جنگ ایران محقق شد.**[1]

سفیر فرانسه، که برای انعقاد پیمان اتحاد راهی عثمـانی شـده بود، در دسیسه روکسلانه علیه ابراهیم پاشا نقش مـؤثر داشـت. اسـتانفورد شـاو میـان این دو انگـیزه‌ای مشـترک می‌یابد و آن خواست هر دو ایشـــان به تـــداوم سیاســـت‌های نظامی‌گرایانه عثمانی بود. "سفیر فرانسه خواستار وزیراعظمی بـود که بیشـتر از ابـراهیم به نبردهـای عثمـانی در غـرب علاقمند باشـد." و لـذا، روکسلانه، با حمایت او، سلیمان را به خیـانت ابـراهیم پاشا قـانع کرد.[2] معهذا، باید توجه نمود که قتل ابراهیم پاشا به‌سود فرانسه نبـود زیـرا روکسـلانه این جنگ را در جبهه شـرق و علیه ایـران می‌خواست نه در غرب و علیه امـپراتوری هابسـبورگ. بنـابراین، راز این همکاری را باید در جای دیگر، در ترکیب هـیئت نماینـدگی فرانسه، جستجو کرد. این دوران مقارن با حضور شیادان یهـودی و کابالیست‌های مشکوکی چون **آگریپا** و **نوستراداموس** و **گیـوم پسـتل** در دربـار فرانسه است و سـفیر مـذکور همـان کسی است که پسـتل به‌عنـوان مـترجم زبان‌هـای شـرقی به‌همـراه وی راهی عثمانی شد. چنان‌که می‌دانیم، پستل سپس به سیر و سیاحت در عثمانی پرداخت و در سال‌های 1549-1550 بار دیگر در سـوریه و فلسـطین بـود. او همـان کسی است که به‌رغم پیوند با دربـار فرانسـوای اول مـورد علاقه فـراوان کـارل پنجم، خصم خـونی

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، ص 1188.

[2] شاو، همان مأخذ، صص 179-180.

فرانسـوا، بـود و دکـتر سـلیگمان این تنـاقض را "بسـیار عجیب" می‌یابد.[1]

در سال 1543، هفت سال پس از قتل ابراهیم پاشا، سـرداری از اهالی کرواسی به‌نام رستم پاشا، صدراعظم شد. او شوهر دختر و برکشـیدهٔ روکسـلانه بـود. بدینسـان، دوران اقتـدار مطلق روکسـلانه و وابسـتگانش آغـاز گردید و دولت عثمـانی، همپـای تشدید سیاست ضدشیعی- ضد ایـرانی، در سراشـیب انحطـاطی قرار گرفت که رواج روزافزون خویشاوندسـالاری،[2] دخالت فزاینـدهٔ حرم در امور حکومـتی و بهره‌گـیری از مقـام و منصب حکومـتی برای انباشت ثروت شخصی از عوامل مهم مؤثر در آن بود.

> سابق بر این که سلطان سـلیمان خـواهر خـود را به ابـراهیم و دخـتر خـود را به رسـتم داده، منصب صـدراعظمی را با کمـال اختیار و اقتدار به ایشان واگذار کرد، از قانون آباء و اجـداد خـود بکلی انحراف ورزیده بود، زیـرا که سـلطان سـلیم اوّل زیـاده بر شـأن سـنجاق‌بیگی[3] به دامادهـای خـود نمی‌داد و هرگز راضی نمی‌شد که در کارهای دولتی راه مداخله داشـته باشـند. در ایـام صدارت ابراهیم [و] رستم پاشا **مداخله شـوم اهل حـرم در مسـائل عمـده دولـتی راه پیـدا کـرد و روکسـلان یا سـلطان خـرم، که تا آخر عمر بر جـان و دل سـلطان حکمـرانی داشـت، دست از مداخله در کارها برنمی‌داشت و مداخله او در کارها محض تقـویت و حمایت صدراعظم [رستم پاشا] بود.** لیکن در سلطنت‌های بعد، که حرم‌های سلاطین به تقلید سلطان خرم مداخله در امـور

---

[1] همین کتاب، ج 4، ص 106.

[2] Nepotism

از واژهٔ nephew به معنی برادرزاده و خواهرزاده و عمـوزاده و فرزنـدان نامشـروع کشیشـان اخذ شـده و منظـور از آن، در کـاربرد عـام، چنـان رویه‌ای است که مناصب را در اختیـار خویشـان و آشـنایان و دوسـتان مـدیران قـرار می‌دهـد. معمـولاً در برابر "شایسته‌سـالاری" (Meritocracy) به‌کار می‌رود.

[3] "سنجاق" به معنی ایالت و "سنجاق بیگی" والی ایالت بود.

وزراء و صدور می‌نمودند، اسباب خرابی کارهـای آن‌ها را فـراهم می‌کردند و خـود حرم‌ها که سـهل اسـت، مسـتحفظین آن‌ها که خواجه‌ها باشند در عزل و نصب صدراعظم‌ها اختیار و تسلط پیدا کردند و در حقیقت حکمرانی با همان خواجه‌ها بود.[1]

هامر پورگشتال سـرآغاز رواج فسـاد مـالی و ارتشـاء در دولت عثمـانی، به‌عنـوان یکی از عوامل مهم انحطـاط این دولت، را در دوران صدارت رستم پاشا و اقتدار مطلق روکسلانه می‌داند و بر نقش یهودیان در پیدایش و گسترش آن تأکید می‌کند:

ثالثـاً. فقـره گـرفتن رشـوه بـود که رسـتم پاشـای صـدراعظم متـداول و معمـول نمـود و حکومت‌هـای ولایـات را به مبلغ معیـنی می‌فـروخت و همچـنین خالصه‌های پادشـاهی و املاک دولـتی را به یهودیـان و مردمان اراذل اجاره و مقاطعه می‌داد تا همه را خراب و ویران کردند.[2]

به‌نوشته هامر، رستم پاشا اولین صدراعظمی بود که "در دولت عثمـانی رسم رشـوه و پیشـکش را متـداول سـاخت و فـروختن حکومت‌ها و منصب‌ها را معمول نمود... چنانچه از برای حکـومت مصر ده هـزار دوکا مطالبه می‌نمـود و از بـرای حکومت‌هـای پسـت‌تر پنج هـزار دوکا می‌گـرفت."[3] او در زمـان مـرگ ثـروتی هنگفت به مـیراث گذاشت که "نظـیر آن تا آن وقت دیـده نشـده بود."[4]

هامر پورگشتال چگونگی ارتباط یوسف ناسی با سلیم و جایگاه او را در این ساختار چنین بیان می‌دارد:

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، ص 1346.
[2] همان مأخذ.
[3] همان مأخذ، ص 1266.
[4] همان مأخذ، ص 1267.

در اوقاتی که سلیم حاکم کوتاهیه بود، یهودی مـذکور از تقـدیم کـردن مرواریـدها و جواهرهـای قیمـتی و دادن شـراب‌های لذیذ گوارا و قرض دادن وجوه نقد در وقت لزوم و احتیـاج بقـدری در خـدمت سـلیم رسـوخ پیـدا کـرد که یکی از مقربـان مخصـوص و محـارم خـاص او گردیـد.[1] از این تقـرب بی‌انـدازه مـردم معتقد شدند بر اینکه سـلیم پسر سـلطان سـلیمان نبـوده است بلکه از یک زن یهودیه متولد شــده [و] در خفا او را به حــرم آوردند و با دختر سلطان، که تازه به دنیا آمده بود، مبادله نمودند.[2]

[یوسف ناسی] رسوخ غریبی در وجود سلطان سلیم ثانی پیــدا کـرده، یکی از مقربـان و معتمـدان مخصـوص او گردیـده **و در همه کارهــای دولــتی، حــتی در صــلح و جنگ با دول خارجه، مداخله می‌نمود** تا آنکه شـأن و لقب دوک ناکسـوس به او داده شد.[3]

اقتــدار یوسف ناسی در دربــار سـلیم دوم تا بــدانجا رســید که ماکزیمیلیان دوم، برادرزاده کارل و امپراتور هابسـبورگ (1564-1576)، به‌وسیله سفیر رسمی خویش در دربار عثمانی برای وی نامه فرستاد و این امر مایه حیرت صـدراعظم (محمد سـوکولی) شد که "**مانند امپراتور پادشاهی از برای یوسف یهودی تملق‌نامه بنویسـد.**"[4] امروزه، این امر بـرای ما عجیب نیست زیـرا می‌دانیم که یوسف

---

[1] مهم‌ترین روش یهودیان برای نفوذ در دربار عثمانی، مانند دربارهای اروپا، ارائه **خدمات تفریحی** بود. درباره این کارکرد یهودیان در جلد دوم (ص 156) سخن گفته‌ایم. این همان کارکردی است که entertainment خوانده می‌شود و تا به امروز یهودیان، از طریق تأسیس و اداره نهادهایی چون هالیوود، متولیان بلامعارض آن به‌شمار می‌روند. برای نمونه، هامر پورگشتال می‌نویسد: "پس از آن بعضی تماشاها به سلطان [سلیمان اول] داده شد. از آنجمله یهودی‌ها یک اژدهای هفت سر آوردند." (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ص 1126)

[2] همان مأخذ، ص 1408.

[3] همان مأخذ، ص 1249.

[4] همان مأخذ، ص 1439.

ناسی حـداقل از سـال 1545 با کـارل پنجم و دربـار هابسـبورگ رابطه داشت و حتی گفته می‌شود در آن زمان دوست و همبازی دوئل این ماکزیمیلیان بود.[1]

پس از روکسلانه، دومین فردی که در تبدیل حرمسرای سلطان به یک نهــاد متنفذ در امــور سیاسی و شــئون حکومــتی نقش اساسی ایفا کـرد، **زنی یهـودی** است که او را با نـام **نوربـانو سـلطان** می‌شناسیم. نوربانو در اوایل صـدارت رسـتم پاشا و حـدود هفت ســال پیش از اسـتقرار گراسـیا و یوسف ناسی در عثمــانی، به همسری سلیم درآمد و مادر پسری از او شد که با نام مراد سوم به ســلطنت رســید.[2] این زن در ورود گراســیا ناسی به حــرم سلطان نقش مؤثر داشت و مورخین نفـوذ فـراوان یوسف ناسی در نــزد ســلیم را به‌دلیل حمایت‌هــای او می‌داننــد.[3] "نوربــانوی یهودیــه" در دوران ســلطنت ســلیم دوّم و مــراد ســوّم ریاست حرمســـرا را به‌دست داشت و به‌عنـــوان یکی از ارکـــان مهم سیاست عثمانی شناخته می‌شد.[4] و **پس از مـرگ روکسـلانه (1556) او بود که رهبری جناح جنگ‌طلب دربار عثمانی را به‌دست داشت.**[5]

پس از مرگ رسـتم پاشا (1562)، در واپسـین سـال سـلطنت سلیمان (ژوئن 1565) صدراعظمی به قـدرت رسـید که به‌مـدت چهارده سال، به‌رغم اقتدار نوربانو سلطان، به‌عنوان مانعی جدّی در راه یکه‌تازی کانون یهودی فـوق شـناخته می‌شـد. او **محمد پاشا**

---

[1] *Judaica*, vol. 12, p. 837.

[2] مراد سوم متولد 4 ژوئیه 1546 است یعنی ازدواج سلیم دوّم و نوربانو حدود هفت سال پیش از ورود گراسیا و یوسف ناسی به عثمانی صورت گرفته بود.

[3] اسماعیل حقی اوزون چارشلی، *تاریخ عثمانی*، ترجمه وهاب ولی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، 1372، ج 3، بخش اوّل، ص 162.

[4] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ص 1451.

[5] شاو، همان مأخذ، ص 307.

سوکولی (صوقللو)،[6] از اهالی منطقه سوکول بوسنی، است که به پیروزی سلیم بر برادرش بایزید یاری رسانید و در سال 1562 با دختر سلیم ازدواج کرد. سوکولی در تمامی دوران سلطنت سلیم و پنج سال نخست سلطنت مراد سوم نیز صدراعظم عثمانی بود. مورخین سوکولی را مدیر واقعی دولت عثمانی و پاسدار میراث شکوهمند دوران سلیمان در عهد سلیم دوّم، به‌رغم "غفلت و مستی و بی‌شعوری سلطان"، می‌دانند.[2] سوکولی نه تنها می‌کوشید چپاولگری‌های کانون فوق را محدود کند بلکه در سیاست خارجی نیز راه و رسمی مغایر با ایشان داشت. او به‌عنوان رهبر "**جناح صلح‌طلب**" عثمانی شناخته می‌شد یعنی آن گروه از دولتمردان که "مشکلاتی را که حکومت طی حملات سلیمان [به ایران] با آن مواجه شده بود، به خوبی به یاد داشتند و از آن بیمناک بودند که مبادا اروپا از سرگرم شدن عثمانی در شرق به نفع خود بهره گیرد."[3]

معهذا، همین سوکولی است که **برای نخستین بار** دولت عثمانی را در حمایت از خانات کریمه به مقابله با توسعه‌طلبی‌های ایوان چهارم برانگیخت و در 4 اوت 1569 قشونی را علیه روسیه به منطقه اعزام کرد. سوکولی از سیاست فوق دو هدف داشت: اوّل، اخراج روس‌ها از حاجی‌طرخان؛ دوّم، حفر نهری میان رودهای ولگا و دن که دریای سیاه و بحر خزر را بهم وصل کند و به این ترتیب نه تنها راه تهاجم روس‌ها را به جنوب مسدود نماید بلکه تجارت منطقه را به رونق و شکوفایی گذشته رساند.[4] سوکولی توانست روس‌ها را از شهر کابارده بیرون کند، تا حومه

---

1 Mehmed Pasha Sokollu (1505-1579)

2 همان مأخذ، صص 1379، 1447.

3 شاو، همان مأخذ. ص 312.

4 یکی دیگر از طرح‌های بزرگ سوکولی، که بعدها (1869) به‌دست کمپانی فرانسوی کانال سوئز تحقق یافت، احداث قنات‌السویس (کانال سوئز) بود برای اتصال دریای مدیترانه به دریای سرخ. (بنگرید به: هامر پورگشتال، همان مأخذ، ص 1382؛ کین راس، همان مأخذ، ص 272؛ همین کتاب، ج 1، ص 285)

مسکو پیش تازد و با تقویت امیران مولـداوی و والاکیا و لهسـتان راه ایوان را به‌سوی شرق و غرب دریـای سـیاه سـدّ نمایـد. ولی به‌رغم محاصرة حاجی‌طرخان (16-26 سپتامبر 1569) نتوانست اسـتحکامات اسـتوار آن را بگشـاید. مـورخین دلیل اصـلی عـدم توفیق محمد سوکولی در اخـراج روس‌ها از حاجی‌طرخـان و نـیز در احـداث نهر فـوق را، به‌رغم احـداث یک سـوّم آن، کارشـکنی دولت‌گـرای اوّل، خـان کریمــه، می‌دانند که تمـایلی به افـزایش اقتـدار دولت مرکـزی عثمـانی در قلمـرو خـویش نداشت و لـذا، به‌رغم خصومت با ایـوان چهـارم، در این زمینه با وی همداسـتان شد. به‌علاوه، باید به تفتین‌ها و دسیسه‌های دربار عثمـانی اشـاره کرد که سـرانجام سـلیم را به مخـالفت با این سیاست سـوکولی برانگیخت. و احتمالاً به راهنمایی همان کانون، ایـوان چهـارم، که در عهد سلیمان با دربار عثمـانی مـراوده‌ای نداشـت، سـفیری به دربار سلیم اعزام کرد، خود را دوست اسـلام و مسـلمانان خواند و از سیاست‌های سوکولی شکایت نمود.

> ایـوان یکی از نجبا را مـأمور دربـار اسـلامبول نمـوده، سـلطان سلیم را تهنیت جلوس گفت و از حمله بی‌جهت لشکر عثمانی به ممالک روسیه ابراز تعجب نمود و نیز از جانب پادشاه مشـارالیه گفت که **او را با دین محمــدی بهیچوجه عــداوت و کینه نیست و اغلب صاحبمنصــب‌های او متــدین به این دین می‌باشند.**[1]

سـرانجام، با مداخله سـلیم پیمـان صـلح میـان مسـکو و کریمه منعقد شد و سـوکولی از تلاش خـویش بـرای اخـراج روس‌ها از حاجی‌طرخان و احداث نهر دن- ولگا دست کشید.[2]

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ص 1381.

[2] همان مأخذ، صص 1380-1381؛ اوزون چارشلی، همان مأخذ، صص 45-46؛ کین راس، همان مأخذ، صص 270-271؛ شاو، همان مأخذ، صص 305-306؛ Jenkinson, ibid, vol. 2, p. 424 .

در پنج ساله نخست سلطنت مراد سوم، که مقـارن با واپسـین سال‌های حیات یوسف ناسی است، دسیسه‌های کانون فوق علیه سوکولی اوج گرفت، دامنه اختیـارات او را به‌شـدت کاست و وی را در وضعی خفیف قرار داد. مورخین مراد را سـلطانی هـرزه و "شهوترانی افـراطی" توصـیف کرده‌اند که "تا حـدّ جنـون عاشق زن و طلا بـود." او چهل زن در حـرم داشت و از ایشـان صـاحب حدود 130 پسر و تعداد بی‌شماری دختر شد.[1]

همپـای کـاهش اقتـدار سـوکولی، مداخله سیاسی زنـان و خواجگان حرمسرای سلطان نیز افزایش چشمگیر یافت. تعدادی از این خواجگـان یهـودی جدیدالاسـلام بودنـد. بـرای مثـال، هـامر پورگشـتال از خواجه‌سـرای یهـودی جدیدالاسـلامی خـبر می‌دهد که در سال 1593 به‌دلیل اهـانت به یکی از بـانوان حـرم اخراج شد.[2] در میان زنان نیز یهودیان اندک نبودند. و صرفنظر از کمیت ایشـان، ریاست حـرم، به‌عنـوان یک نهـاد مقتـدر سیاسـی، به‌دست نوربانوی یهودیه، مادر سلطان، بـود که در آسـتانه مـرگ زنی به‌نام **جان‌فدا خاتون** را به‌عنوان جانشـین خـود در مقـام رئیس حرم جای داد.[3]

در حرمسـرای **مـراد سوّم و محمد سـوم**، سـلطان بعـدی (1595-1603)، زنی به‌نام "**خـیرای یهـودی**" را نیز می‌شناسـیم که "خیلی اعتبار و اقتدار داشت" و "دلال حرم بـود و همیشه اقمشه لطیفه و امتعه نظیفه با زینت‌هـای گرانبهـای نفیسه به‌توسط او از بـرای اهل حرم تحصیل می‌شـد."[4] این خـیرای یهـودی، در همدسـتی با **سلیمان بن یائیش**، طبیب یهودی سلطان، در امور سیاسـی، به‌ویـژه

---

[1] شاو، همان مأخذ، ص 309؛ کین راس، همان مأخذ، ص 284.

[2] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ص 1595.

[3] همان مأخذ، ص 1452.

این نظر هامر پورگشتال است. مورخ دیگر می‌نویسد: "نوربانو سلطان قبل از مرگ خود به پسرش وصیت کـرد که مـانع اداره حرمسـرا توسط جان‌فدا گردد." (اوزون چارشلی، همان مأخذ، ص 59)

[4] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ص 1520.

در روابط عثمـانی با کشـورهای اروپـایی، به‌شـدت اعمـال نفـوذ می‌کرد.[1] به‌نوشته *دائرةالمعارف یهـود،* "خـیرا"[2] نـام نیست بلکه عنـوانی است که در عثمـانی به زنـان دلاله حـرم اطلاق می‌شد یعـنی کسـانی که به‌عنـوان واسـطه تجـاری حـرم با بـازار عمل می‌کردند. مأخذ فوق می‌افزاید: "**این زنـان عمومـاً یهـودی بودنـد.**" در تاریخ عثمـانی حـداقل دو "خـیرا" را با نـام "اسـتر" می‌شناسـیم. یکی در نیمه اوّل سـده شـانزدهم میلادی می‌زیست و محـرم روکسـلانه، مـادر سـلیم دوّم، بـود.[3] دیگـری، که همـان "خـیرای یهودی" مذکور است، همسر یک **تاجر یهودی** به‌نام **ایلیا هنـدلی**[4] بود. اسـتر هنـدلی جـواهرات را بـرای فـروش به حـرم می‌بـرد و از اینطریق به‌زودی به محـرم **صـفیه سـلطان**، سـوگلی ونـیزی مـراد سـوّم و مـادر محمد سـوم، بـدل شد که رقیب نوربـانو سـلطان به‌شـمار می‌رفت.[5] در 25 سـاله پایـانی سـده شـانزدهم میلادی، به‌ویـژه پس از مـرگ نوربـانو، صـفیه از نفـوذ فـراوان در دربـار عثمانی برخوردار شـد. این امر مـوقعیت ویـژه‌ای را بـرای اسـتر هنـدلی پدید آورد و وی نقش مهمی را در سیاست خـارجی عثمانی به‌دست گرفت. او در یک مـورد به‌سـود کـاترین مـدیچی، ملکه فرانسه، وارد عمل شد و در ازای دریافت رشـوه امتیـازات تجاری فـراوانی بـرای دولت ونـیز کسب کـرد. اسـتر در سیاست داخلی عثمانی نیز دخـالت می‌کـرد و بـرای افـراد متعـدد عنـاوین

---

[1] همان مأخذ، ص 1471.

[2] Kiera, Kyra, Kira, Chiera

[3] *Judaica*, vol. 10, p. 990.

[4] Elijah Handali

در سده هفدهم در عثمـانی حاخـامی را به‌نـام یوشع بن یوسف هنـدلی می‌شناسـیم که در بالکـان می‌زیست و مرجع یهودیـان منطقه بـود. او بعـدها در بیت‌المقـدس مسـتقر شد و در مباحثـات مربـوط به مـاجرای شابتای زوی شرکت داشت. در اواخر عمر به کابالیسم گـرایش یـافت. (*Judaica*, vol. 7, p. 1259)

[5] صفیه به خاندان اشرافی بافو (Bafo) تعلق داشت و به‌سود ونیزی‌ها در امور سیاسی دخالت می‌کرد. (بنگرید به: هامر پورگشتال، همان مأخذ، صص 1451-1452، 1471، 1527)

اشرافی و مناصب مهم حکومتی خریداری می‌نمـود. پسـران وی نیز از ثروت و قدرت فراوان برخوردار بودند و پسر بزرگ به‌دلیل منصب حکومتی‌اش در میان تجار خارجی نفوذ فراوان داشت.

اقتدار "خیرای یهودی" در سال 1600 میلادی به‌پایـان رسـید و این زمـانی است که دخالت‌هـای وی در عـزل و نصب مقامـات عالی‌رتبه نظـامی خشم "سـپاهیان" (سـواره‌نظام عثمـانی) را برانگیخت و شـورش ایشـان را سـبب شـد. شورشـیان خواسـتار قتل استر و پسرانش بودنـد. سـلطان محمد سـوم بناچـار تمکین کرد. به‌نوشته *دائرةالمعارف یهـود،* اسـتر و پسر بـزرگش به قتل رسـیدند، پسر دوّم متـواری و ناپدید شد و پسر سـوّم به اسـلام گروید و نجات یافت.[1] هامر پورگشتال مـاجرای شـورش فـوق را چـنین شـرح می‌دهـد: "زیـرا که مشـاراليها خـود را داخل عمل زعامت و تیمار نموده، به رشوه و عشوه در حق اشخاص نـالایق نامناسب برقرار کرده بود. لهذا، سپاهیان با کمال تشدّد سر او را مطالبه نمودنـد." طبق روایت هـامر، در این مـاجرا اسـتر و سه پسـرش به قتل رسـیدند و چهـارمین پسـر، که مسـلمان شد و آق‌ساق مصطفی چاوش نام گرفت، زنده ماند.[2] در سال 1618، **عثمان دوم**، سلطان عثمانی (1618-1622)، املاک استر خـیرا را به نـوة او مسـترد کـرد. *دائرةالمعـارف یهـود* می‌نویسد روشن نیست که این فرد نوه "مسلمان" اسـتر بـود یا نـوه یهـودی وی.[3]

---

[1] *Judaica*, vol. 10, p. 991.

[2] همان مأخذ، ج 3، ص 1648.

[3] ibid.

درباره زندگی استر هنـدلی منـابع متعـددی موجـود اسـت. آ. گالانته در سال 1926 کتابی به فرانسه منتشر نمود با عنوان *اسناد نویافته دربـارة اسـتر خـیرا.* منبع مهم دیگر در این زمینه *سـفرنامه جـان ساندرسن به لوانت در سال‌های 1584-1602* است که در سـال 1931 منتشر شـده. در کتاب دو جلدی *خاندان ناسی* اثر سیسیل روت- جلد اوّل: *دونا گراسـیا* (1947)، جلد دوّم: *دوک ناکسوس* (1948)- نـیز مطـالبی دربـاره اسـتر خیرا مندرج است.

ثروت خیرای یهودی در زمان قتل او 5 میلیون آقچه[4] گزارش شده است.[2]

بدینسان، در سال‌های نخست سلطنت مراد سوم اقتدار یهودیان تا بدانجا بود که حتی مرگ یوسف ناسی (1579)،[3] "یهودی بزرگ"،[4] نیز آن را متزلزل نساخت و به‌عکس به‌دلیل اعطای برخی امتیازات جدید به ایشان "اسباب خفت تازه‌ای" برای صدراعظم شد.[5] کاهش اختیارات محمد سوکولی طبعاً زمینه را برای تحکیم مواضع گروهی از رجال سیاسی و نظامی عثمانی، به‌رهبری لله مصطفی پاشا و سنان پاشا، فراهم ساخت که خواستار تجدید سیاست‌های خصمانه علیه صفویه و لشکرکشی به قفقاز و شمال ایران بودند.[6] در سال‌های پس از مرگ شاه طهماسب صفوی این جریان اوج گرفت، با موج

---

[1] سکه نقره سلجوقیان عراق و دولت عثمانی. واژه ترکی و به معنی "سفید کوچک" است. اروپائیان به آن "آسپر" (asper, aspre) می‌گفتند. در سال 1600 پنج میلیون آقچه برابر با حدود 42 هزار سکه طلای عثمانی بود که با توجه به کمبود طلا در بازارهای اروپا ثروت هنگفتی به‌شمار می‌رفت.

[2] اوزون چارشلی، همان مأخذ، صص 162-163.

[3] مرگ یوسف ناسی و سِر توماس گرشام در یک سال رخ داد.

[4] هامر پورگشتال یوسف ناسی را "یهودی بزرگ" نامیده و این به‌دلیل جایگاه منحصربفرد یوسف در جامعه یهودی آن عصر است. چنان‌که می‌دانیم، اروپائیان سلیمان قانونی را "ترک بزرگ" و شاه طهماسب و شاه عباس اوّل صفوی را "صوفی بزرگ" می‌نامیدند.

[5] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، ص 1477.

استانفورد شاو، گراسیا و یوسف ناسی و استر خیرا را به‌عنوان حامیان محمد سوکولی معرفی می‌کند (شاو، همان مأخذ، ص 306) که نادرست است.

[6] نصرالله فلسفی لشکرکشی لله مصطفی پاشا به ایران را به تحریک محمد پاشا صوقللی می‌داند. (نصرالله فلسفی، *زندگانی شاه عباس اول*، تهران: علمی، چاپ سوم، 1364، ج 1-2، ص 77) نظر فوق بکلی نادرست است. محرک جنگ سنان و لله مصطفی بودند. کارشناسان معتبر تاریخ عثمانی، متفق‌القول، سوکولی را به‌عنوان رهبر جناح صلح‌طلب عثمانی می‌شناسند و این امر در مقاله "سوکولی" مندرج در *بریتانیکا* نیز منعکس است.

جدیدی از تبلیغات ضدشیعی در میان علمای استانبول و پیام‌های تحریک‌آمیز عبدالله خان ازبک[1] توأم شد و سرانجام مراد را به تمکین در برابر خواست جنگ‌افروزان کشاند.[2] به این ترتیب، با حرکت قشون عثمانی به فرماندهی لله مصطفی پاشا (26 صفر 986 ق./ 5 مه 1578 م.) دور جدیدی از تهاجم به ایران آغاز شد و "سرزمین‌های ثروتمند" قفقاز و آذربایجان به اشغال درآمد که "درآمدهای" سرشار آن حداقل به مدت نیم قرن به حل معضلات مالی دولت عثمانی یاری رساند[3] و درواقع بخش معتنابهی از آن به جیب شبکه یهودی مستقر در عثمانی رفت. مورخین ایرانی از ظهور پدیده اقتصادی جدید و بی‌سابقه‌ای در دوران اشغال آذربایجان و شروان خبر می‌دهند و آن فروش زنان و کودکان ایرانی به تجار گبر و یهودی و مسیحی برده است.

دیگر آن که اسر نساء و صبیان مسلمانان، که در هیچ زمان وقوع نیافته بود و هیچ پادشاه ذیشوکت از سلاطین اسلام تحویز این امر شنیع ننموده بودند، در زمان او [مراد سوم] شایع گشته، بسیاری از نساء و صبیان مسلمانان در آذربایجان و شیروان اسیر نموده، به گبر و یهود و ترسا فروخته شد، چنانچه چند نفر از ذرّیه طیبه سادات در سلک اسرا به معرض بیع درآوردند و این فعل مذموم از روم به ماوراءالنهر سرایت کرده، عبدالله خان [شیبانی] و پسرش نیز در خراسان همین عمل کردند و این شیوه نامحمود در زمان ایشان بین‌السلاطین استمرار یافت و اعظم وبال و نکال آن را همانا سلطان روم، که با وی این امر شنیع [رایج] گشته بود، به عالم عقبی برد.[4]

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 326.

[2] هامر پورگشتال، همان ماخذ، ص 1487؛ شاو، همان مأخذ، ص 312.

[3] *Britannica,* 1977, vol. 13, p. 782.

[4] اسکندر بیگ منشی، *تاریخ عالم‌آرای عباسی*، به‌کوشش محمد اسماعیل رضوانی، تهران: دنیای کتاب، 1377، ج 2، ص 798.

و باید بیفزائیم که **این لشکرکشی سرآغاز فتنه‌ای است که از زمان سفر برادران شرلی (1598) ایران را به بازار سوداگری برای سوداگران انگلیسی اسلحه و شرکای جنگ‌افروز یهودی ایشان بدل نمود.**[1] دربارۀ ارتباط این تهاجم با لشکرکشی صلیبی سباستیان، پادشاه پرتغال، به شمال آفریقا و نیز دربارۀ نقش "ماجراجویان تجاری" انگلیس در سوداگری اسلحه، از زمان مأموریت‌های جنکینسون به مسکوی و بخارا، در صفحات آینده سخن خواهیم گفت.

هامر پورگشتال فضای فساد و جنگ‌طلبی فوق را "توفانی" توصیف می‌کند که "انهدام و انعدام" محمد سوکولی را نشانه گرفته بود.[2] سرانجام، این صدراعظم کاردان نیز قربانی شد و در 8 شعبان 978 ق./ 3 سپتامبر 1579 م. به‌دست فردی ظاهراً بوسنیائی، که در لباس درویشان بود، به ضرب دشنه در دفتر کارش به قتل رسید. در آن زمان قتل سوکولی را مشکوک و دسیسه‌ای از سوی لله مصطفی پاشا می‌دانستند[3] و امروزه استانفورد شاو به صراحت از "اعدام" او سخن می‌گوید و قاتل را "یکی از عمال سلطان" می‌خواند.[4] هامر پورگشتال، سوکولی را رکن اصلی نظم و شوکت عثمانی در طول دوران چهارده

---

[1] شاه عباس کبیر در سال‌های اولیه سلطنت خود، به‌دلیل ضعف دولت صفوی و تهدید ازبکان در خراسان، بناچار با عثمانی صلح کرد و طبق پیمان سال 999 ق./ 1590 م. حاکمیت عثمانی را بر شهر تبریز و بخش غربی آذربایجان و ولایات ارمنستان و شکی و شروان و گرجستان و قراباغ و قسمتی از لرستان و قلعه نهاوند به‌رسمیت شناخت و راه تواضع را در برابر سلطان محمد سوم در پیش گرفت. در سال پایانی سلطنت محمد سوم، سرکشی وی در برابر عثمانی، که خواستار به‌رسمیت شناختن حکومت ازبکان بر خراسان بود، آغاز شد و در سال 1012 ق./ 1603 م. تبریز و بخشی از آذربایجان را آزاد نمود. او سپس ایروان (ذیحجه 1012 ق.)، گنجه (صفر 1015 ق./ ژوئیه 1606 م.)، باکو و دربند و شماخی (1016 ق.) و بغداد (ربیع‌الاول 1032 ق.) را از تصرف عثمانی خارج کرد. (بنگرید به: فلسفی، همان مأخذ، ج 4-5، صص 1686-1823)

[2] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ص 1476.

[3] همان مأخذ، ص 1479.

[4] شاو، همان مأخذ، ص 314.

ساله صدارتش توصیف می‌کند[5] و معتقد است که اگر اقتدار سوکولی حفظ می‌شد انحطاط عثمانی تا زمانی که وی زنده بود بروز نمی‌کرد.[2] با قتل سوکولی مهم‌ترین مانع از سر راه جنگ‌افروزی ضد ایرانی کانون فوق در خارج و چپاول و فساد مالی در داخل برداشته شد و دولت عثمانی در چنین وضعی قرار گرفت:

> در مدت ده سال چهار مفتی و هفت نفر صدراعظم و جمعی از قاضی عسکران تغییر و تبدیل یافتند. هر قدر که از اختیار صدراعظم می‌کاستند، بر **تسلط مقربان و محرمان و مابین‌چیان** افزوده می‌شد **و این طایفه که امتیاز دائم‌الحضوری خدمت سلطان را داشتند،** این اعتبار و امتیاز را به‌طور بد و خیانت به‌کار می‌بردند و در همه کارهای دولتی دخالت می‌نمودند... **یهودیان در سرای سلطانی راه یافتند** و جریمه و رشوه با هم لاف برابری می‌زدند...[3]

در سال‌های پس از قتل سوکولی، یهودیان و جدیدالاسلام‌های یهودی نقشی بسیار بارز و بی‌پروا در سیاست خارجی عثمانی به‌دست گرفتند و به‌عنوان دلال و واسطه و کارچاق‌کن از طریق اخذ امتیازات مالی و تجاری برای دولت‌ها و کانون‌های اروپایی سودهای کلان بردند.

> زیادی منافع تجارتی و سهولت بستن عهد تجارت به توسط **وزرا و پیشکاران بسیار، که همه جدیدالاسلامان یا یهودیان بودند،** بقدری طمع ملل و دول اروپا را به حرکت درآورده بود که جمهوری ملت سویس نیز می‌خواست عهدنامه تجارت با دولت عثمانی منعقد نماید و وکیل آن ملت، **آنژل نام**

---

[1] بنگرید به: هامر پورگشتال، همان مأخذ، 1479-1480.

[2] همان مأخذ، ص 1447.

به‌نوشته اوزون چارشلی، خاندان سوکولی، از نسل او، امروزه نیز در ترکیه حضور دارند. (اوزون چارشلی، همان مأخذ، ص 73)

[3] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ص 1570.

یهودی، از مصطفی، مترجم دولت، نوشته و مکتوبی از برای رؤسای ملت (هلوتی) سویس گرفته ارسال داشت.[1]

"کار ضرابخانه و سکه زدن" نیز به‌دست یهودیان افتاد که "از عهد سلیم ثانی به بعد در دربار و در شهر اعتبار و اقتدار کامل داشتند."[2] گفتیم که رئیس ضرابخانه عثمانی در زمان مراد سوم فردی به‌نام **نسیم** بود.[3] به‌نوشته *دائرةالمعارف یهود*، او و **موسی بن‌ونیزت** به "اصلاحاتی" در پول رایج عثمانی دست زدند که شورش سال 1583 ینگی‌چریک‌ها[4] را سبب شد.[5] این همان سیاست تعدیل مالی است که در سال 992 ق./ 1581 م. اجرا شد و، به‌رغم درآمدهای حاصل از غارت مناطق اشغالی ایران، ارزش پول عثمانی را چهار تا پنج برابر کاهش داد[6] و در سال‌های پسین شورش‌های متعدد نظامیان را برانگیخت. کاهش ارزش پول عثمانی تا بدان حد چشمگیر بود که سفیر اسپانیا در ونیز به

---

[1] همان مأخذ، صص 1473-1474.

[2] همان مأخذ، ص 1573.

[3] همین کتاب، ج 2، ص 84.

[4] "ینگی چریک" یا "ینی‌چری"، مرکب از دو واژه "ینگی" (نو) و "چری" (چریک)، به معنی "چریک جدید" یا "قشون جدید" است. این نیرو مهم‌ترین و زبده‌ترین بخش قشون عثمانی را تشکیل می‌داد.

[5] *Judaica*, vol. 4, p. 563.

[6] در زمان سلیمان قانونی با 100 درهم نقره 500 سکه آقچه ضرب می‌شد و بنابراین ارزش یک درهم نقره معادل 5 آقچه بود. در این زمان ارزش یک سکه طلای عثمانی برابر با 63 آقچه بود. در سال 1600 با یک درهم نقره 8 آقچه ضرب می‌شد در حالی‌که وزن آقچه از 3 قیراط به 5/2 قیراط کاهش یافته بود. در این زمان یک سکه طلا برابر با 120 آقچه و یک غروش برابر با 80 آقچه بود. (اوزون چارشلی، همان مأخذ، ص 168) از زمان "اصلاحات" فوق، ضرب سکه‌های ناخالص و بدعیار مرسوم و همپای آن وزن سکه‌ها نیز کم و کمتر شد. در زمان عثمان دوّم یک آقچه تنها 5/1 قیراط وزن داشت و از زمان مراد چهارم (1623-1640) تنها 50 درصد آن نقره بود در حالی‌که آقچه قدیمی 90 درصد نقره داشت. ضرب آقچه در دوره تنظیمات متوقف شد. (*The Encyclopaedia of Islam*, vol. I, p. 318)

فیلیپ دوّم نوشت: "امپراتوری چنان فقـیر و چنـان تهی است که تنها سکه‌هایی که اینک رایج است آسـپرهایی است که کلاً از آهن ساخته شده است."[1] بن‌ونیزت با **ادوارد بـارتون،**[2] سـفیر انگلیس و نماینـده کمپـانی لـوانت، رابطه نزدیک داشت و این دو در بـرخی دسیسه‌های سیاسی همکاری داشتند.[3] کمپانی لوانت‌نیز، چنان‌که خواهیم دید، همچـون‌کمپـانی هند شـرقی،[4] به‌وسـیله گردانـنـدگان کمپانی ماجراجویان‌تجاری و کمپانی مسکوی‌و با حمایت‌و شراکت سِر ویلیام سیسیل و سِر فرانسیس والسینگهام تأسیس شد.

در سـال 1585، شش سـال پس از مـرگ یوسف ناسی و در فضای فساد و انحطاط لجام‌گسیخته فوق، یهودی نامـدار دیگـری به استانبول مهاجرت کرد و، به تعبیر *دائرةالمعارف یهود*، جایگـاه یوسف ناسی را در دربار عثمانی احیا نمود. او نیز به **خاندان منـدس** تعلق داشـت؛ نـام پرتغـالی/ مسـیحی‌اش آلـوارو منـدس بـود، در عثمانی رسماً خود را یهودی خواند و با نام **سـلیمان بن یـائیش**[5] به مـدت18 سـال در مقـام پزشک و مشـاور و محـرم دو سـلطان عثمانی(مـراد سـوم و محمد سـوم) و بسـیاری از رجـال‌سیاسی درجه اوّل‌این‌کشور جای‌گرفت.

---

[1] کین راس، همان مأخذ، ص 289.

[2] Edward Barton

ادوارد بارتون دومین سفیر انگلیس در دربـار عثمـانی اسـت. او منشی ویلیام هاربورن، سفیر الیزابت و نماینده کمپانی لوانت، بود و احتمـالاً در سال 1583 به‌همراه هاربون به اسـتانبول رفت. پس از خـروج هـاربورن در عثمانی ماند و در سـال‌های 1591-1593 رسـماً سـفیر انگلیس بـود. بـارتون تا پایـان عمر (دسـامبر 1597) در عثمـانی بـود و در اسـتانبول درگذشت. وی به زبان ترکی به خوبی تکلم می‌کـرد و این یکی از عوامل پیشرفت کارش بود. (Alfred C. Wood, *A History of the Levant Company*, Oxford: Oxford University Press, 1935, pp. 26, 80, 250)

[3] همین کتاب، ج 2، ص 84.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 75.

[5] Solomon ben Yaish [Abenaes, Aben Ayesh, Even Yaish, Alvaro Mendes] (c. 1520-1603)

شاید شکل درست نام فوق سلیمان بن عایش باشد؟

آلوارو مندس در شهر تاویرا (پرتغال) به‌دنیا آمد. در جوانی به هند رفت و ظاهراً از طریق کاوش در معادن الماس منطقه نرسینگره[1] به ثروت رسید. او که در این‌دوران،به‌نوشته *دائرةالمعارف‌یهود* ، "ظاهراً مسیحی‌بود"، پس از بازگشت به اروپا به عضویت‌فرقه صلیبی "شهسواران سن‌جیمز" (سانتیاگو) درآمد و به ترتیب در شهرهای مادرید، فلورانس، پاریس و سرانجام لندن اقامت‌گزید. در سال 1580 فیلیپ دوّم، پادشاه اسپانیا، سلطنت‌پرتغال را نیز به‌دست گرفت‌و آلوارو مندس،هکتور نانز، رودریگو لوپز و سایر یهودیان مخفی‌لندن، تلاش گسترده‌ای را به‌سود سلطنت‌دن‌آنتونیوی‌مدعی‌آغاز کردند. *دائرةالمعارف‌یهود* [2] از آلوارو مندس‌به‌عنوان "یکی از فعال‌ترین حامیان‌دن‌آنتونیو" یاد می‌کند. او در سال 1585 در استانبول‌مستقر شد و تکاپوی مشکوک‌و سوداگرانه فوق را در ابعادی‌جدید ادامه داد. ثروت انبوه و امکانات‌و ارتباطات‌فراوان در اروپای‌مسیحی،به‌همراه نفوذ گسترده یهودیان در دربار و حرمسرای‌سلطان، برای وی‌اقتدار و نفوذ سیاسی فراوان به ارمغان‌آورد و همو بود که عثمانی‌را به اتحاد با انگلیس‌علیه فیلیپ دوّم اسپانیا و به‌سود دعاوی‌دن‌آنتونیو برانگیخت. بدینسان، سلیمان بن یائیش نقش مهمی‌در ایجاد اولین‌ارتباطات میان‌انگلیس‌و عثمانی‌ایفا نمود تا بدان حد که از وی‌با عنوان "یکی از معماران‌اتحاد انگلیس‌و عثمانی" یاد می‌کنند. سلیمان بن

---

1 Narsinghgarh

منطقه‌ای در مرکز هند، واقع در ایالت مادهیا پرادش کنونی. در حوالی نیمه سده شانزدهم در جنگل‌های دورافتاده منطقه فوق خاندانی موسوم به راجه‌های چاندل بر قبایل بومی حکومت می‌کردند. دوران حضور آلوارو مندس در هند مقارن با جنگ‌ها و آشوب‌های منطقه و پناهندگی همایون شاه گورکانی به ایران است. احتمال دارد آن "معادن الماس نرسینگره"، که به ادعای *دائرةالمعارف یهود* آلوارو مندس را به ثروت رسانید، تجارت سلاح آتشین و سرمایه‌گذاری و مشارکت در چپاول‌های راهزنان باشد. درباره تجارت سلاح‌های آتشین در سده شانزدهم و نقش کانون دسیسه‌گر فوق در آن در صفحات بعد سخن خواهیم گفت.

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 293.

یائیش حتی‌نقشه‌ای طراحی‌کرد تا دن‌آنتونیو را در مستعمرات پرتغال در شرق به سلطنت‌رساند که طبعاً شامل هرمز نیز می‌شد. معهذا، رابطه میان ابن‌یائیش و هکتور نانز و رودریگو لوپز و سایر اعضای شبکه فوق با دن آنتونیو تیره شد تا بدانجا که لوپز در ازای دریافت رشوه از دربار فیلیپ دوّم قصد جان آنتونیو را کرد. سرانجام، چنان‌که گفتیم، آنتونیو در وضعی اسفناک لندن و حامیان پیشین یهودی‌اش را ترک کرد و در سال 1595 در پاریس درگذشت. *دائرةالمعارف یهود* علت شکست این طرح‌ها و تیرگی روابط را به "ضعف و تزلزل" دن آنتونیو منتسب می‌کند.[1] ولی درواقع علت اصلی را باید در سودجویی بی‌امان دسیسه‌گران یهودی جستجو کرد و آغاز زدوبندهای پنهان و ارتباطات مرموز ایشان با دوک براگانزا، مدعی دیگر تاج و تخت پرتغال از تبار نامشروع خاندان آویش. در تداوم همین پیوند بود که شبکه فوق ازدواج چارلز دوّم با کاترین براگانزایی را ترتیب داد و با حمایت دربار انگلیس سرانجام سلطنت خاندان براگانزا را در پرتغال به‌طور کامل تحقق بخشید. گفتیم که طبیب مخصوص این عروس خانم کاتولیک، یکی **فرناندو مندس**، نیای خاندان هد، بود و دیگری **دانیل کاکس** که بعدها حاکم جرسی غربی و یکی از بزرگ‌ترین زمینداران آمریکای شمالی شد.[2]

دائرةالمعارف یهود می‌نویسد: سلیمان بن یائیش نیز، **"مانند یوسف ناسی، یک سازمان اطلاعاتی پیشرفته را در اروپا اداره می‌کرد که وجود آن برای دولت عثمانی بسیار مفید بود."** وی به این منظور با شبکه یهودیان مخفی مستقر در انگلیس، به‌رهبری هکتور نانز و رودریگو لوپز، رابطه مدام داشت و از اینطریق بود که برای اولین بار خبر شکست اسپانیا در جنگ آرمادا (1588) را به اطلاع دربار عثمانی رساند. می‌دانیم که ارتباطات سلیمان بن یائیش با دربار انگلیس در عالی‌ترین سطوح بود. برای نمونه، وی در سال 1591 یهودی به‌نام سلیمان کورمانو[3] را به‌عنوان

---

[1] *Judaica*, vol. 2, pp. 63-64.

[2] همین کتاب، ج 4، صص 213-214.

[3] Solomon Cormano

نماینده شخصی خود به لندن و نزد ملکه الیزابت فرستاد و در سال 1592 یهودا سرفاتی[1] را. و عجیب اینجاست که ماجرای مرموز اعدام رودریگو لوپز (1594) نیز موقعیت ابن یائیش را در لندن متزلزل نساخت.[2] پیوندهای اطلاعاتی سلیمان بن یائیش در استانبول و هکتور نانز در لندن پدیده بسیار مهمی است که باید مورد توجه کافی قرار گیرد: اولی شبکه‌ای را در اروپا، و ظاهراً به‌نام دولت عثمانی اداره می‌کرد و دومی شبکه‌ای را در منطقه مدیترانه و سایر بنادر تجاری به‌نام دربار انگلیس و در پیوند با سِر فرانسیس والسینگهام. می‌توان تصور کرد که این دو در رأس شبکه واحدی قرار داشتند که به "عملیات دوجانبه" دست میزد و، چنان که تاریخ به اثبات رسانیده، عملکرد راستین آن به‌سود شرکای استراتژیک ایشان، الیگارشی ماوراء بحار انگلیس، بود و از طریق کسانی چون استر هندلی (خیرای یهودی) در حرمسرای سلطان نفوذ فراوان داشت. طبعاً این شبکه بیش از هر چیز اهداف و منافع آشوبگرانه و سودجویانه زرسالاران یهودی را مدّ نظر داشت.

دوران حضور و اقتدار آلوارو مندس (سلیمان بن یائیش) در عثمانی (1585-1603) مقارن با دو سال پایانی سلطنت شاه محمد خدابنده و شانزده سال نخست سلطنت شاه عباس اوّل صفوی در ایران است.

ایران و سرآغاز تجارت جهانی اسلحه

کمپانی مسکوی یک نهاد انحصاری بود مرکب از سوداگران و ماجراجویان تجاری به پیشکسوتی **سباستین کابوت** و دسیسه‌گران سیاسی بلندپایه و در رأس ایشان **سِر ویلیام سیسیل**. به‌نوشته دلمار مورگان، الیزابت "شخصاً به امور این کمپانی توجه فراوان می‌نمود زیرا در میان اعضای آن گروهی از بلندپایه‌ترین اعیان و اشراف او حضور داشتند."[3] در زمره 207 نفر بنیانگذاران

---

[1] Judah Zarefati [Serfatim]

[2] ibid, p. 64.

[3] Jenkinson, ibid, vol. 1, p. lxx.

کمپانی نـام گـروهی از متنفـذترین رجـال سیاسی انگلیس، از جمله سِر ویلیام سیسیل، دیـده می‌شـود.[1] **سِـر فرانسـیس والسـینگهام،** رئیس سازمان اطلاعاتی انگلیس، نـیز از اعضـای کمپـانی بـود و در امتیازنامه سـال 1569 ایـوان مخـوف، نـام او در کنـار "ویلیـام بورلی" (ویلیام سیسیل) به‌عنوان یکی از صاحبان امتیـاز تجـارت کمپانی مسکوی در روسیه به چشم می‌خورد.[2] **دفـتر کمپـانی مسـکوی در سـیتینگ لین[3] و در همـان محلی واقع بـود که دفـتر کـار سِـر فرانسـیس والسـینگهام قـرار داشت و در همین مکـان بـود که جلسـات گردانندگان کمپـانی برگزار و سفرهای اکتشافی ایشان طراحی و برنامه‌ریزی می‌شد.**[4] جنکینسون، فرسـتاده کمپـانی به روسـیه و ایـران، نیز با سِـر ویلیـام سیسـیل رابطه نزدیک داشت و بـرخی از گزارش‌هـای خـود را از روسـیه بـرای او می‌فرسـتاد. نمونه‌هـایی از اینگونه گزارش‌ها موجـود است و بعضـاً در *سـفرنامه جنکینسـون* به چـاپ رسـیده اسـت. قطعـاً این جز گزارش‌هـای محرمانه و رمز استکـه، چنان‌که گفتیم، از همان زمان در سـازمان اطلاعـاتی انگلیس کـاملاً مرسوم بود. پیوند نزدیک جنکینسون با سِر ویلیام سیسیل و سِر فرانسـیس والسـینگهام را از آنجا نـیز می‌تـوانیم دریـابیم که نام این سه در میـان سـرمایه‌گذاران دومین و سـومین سـفر دریـایی سِـر مـارتین فرابیشر[5] به خـتای (1576 و 1577) دیـده می‌شـود.[6] **بنـابراین، به یقین باید جنکینسـون را متعلق به اولین نسل مأموران اطلاعاتی دانست که از سوی اینتلیجنس سرویس انگلستان به کشورهای شرقی اعزام شدند.**

دربـارهٔ زنـدگی خصوصی آنتـونی جنکینسـون اطلاع زیـادی در دست نداریم و پیشینه خانوادگی، نام والـدین، زمـان و محل تولد

---

[1] ibid, p. lvi.

[2] ibid, vol. 2, p. 266.

[3] Seething Lane

[4] ibid, vol. 1, p. lxviii.

[5] Sir Martin Frobisher (c. 1535-1594)

[6] ibid, p. xcv.

او روشن نیست.[7] جنکینسون را از اکتبر سال 1546 می‌شناسیم و این زمانی است که، قاعدتاً، به‌عنوان کارآموز و شاگرد "کمپانی ماجراجویان تجاری" اولین سفر خود را آغاز کرد. او طی شش سال پسین به فلاندرز، آلمان، ایتالیا، فرانسه، اسپانیا، پرتغال، دریای مدیترانه و جزایر رودز، مالت، سیسیل و قبرس و غیره رفت و سپس راهی حلب شد.[2] این همان سفری است که گویا سِر جان لاک، نیای جان لاک اندیشمند، وی را همراهی می‌کرد.[3]

در میان سفرهای این دوره از زندگی جنکینسون، سفر پائیز 1553 م./ 961 ق. وی به حلب به سه دلیل حائز اهمیت است: اولا، مقارن است با سفر چانسلر به مسکو و استقرار گراسیا ناسی در استانبول. ثانیاً، در فضایی کاملاً جنگی صورت گرفت که بیشتر برای مأموریت اطلاعاتی مناسب بود تا سفر تجاری. ثالثاً، او موفق به اخذ امتیازنامه‌ای بسیار مهم به امضای شخص سلطان سلیمان خان عثمانی شد. سفر جنکینسون به حلب در زمانی است که سلیمان لشکرکشی جدید خود را به ایران آغاز کرده و در رأس قشون مفصلی وارد حلب می‌شد. جنکینسون در گزارش مورخ 4 نوامبر 1553 خود، که مخاطب آن مشخص نیست، شرحی دقیق دربارهٔ قشون عثمانی به‌دست داده که 200 هزار شتر حامل مهمات و آذوقه آن بود.[4] بهرروی، او از سلطان فرمانی دریافت کرد که به "آنتونی جنکینسون، تاجر لندن در انگلستان" و سایر کارگزاران تجارتخانه وی[5] "و هر کسی که حامل این نامه باشد" اجازه می‌داد "با کشتی‌های خود یا هر وسیله دیگر" در بنادر و شهرهای عثمانی آزادانه و بدون پرداخت هرگونه عوارضی مازاد بر آنچه قانون است به تجارت بپردازند و از همان امتیازاتی برخوردار باشند که فرانسوی‌ها و

---

[1] Jenkinson, ibid, p. lxxxviii.

[2] ibid, vol. 2, p. 341.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 372-373.

[4] ibid, vol. 1, pp. 1-5.

[5] نام این تجارتخانه (فاکتوری) ذکر نشده است.

ونیزی‌ها برخوردارند.[1] **این امتیازنامه بسیار مهمی است که اخذ آن از یکی از بزرگ‌ترین فرمانروایان آن عصر، و شاید بزرگ‌ترین ایشان، و در فضای رقابت دسیسه‌آمیز فرانسوی‌ها و ونیزی‌ها، که در میان اروپاییان بیشترین حضور را در سرزمین عثمانی داشتند، در حد توان و امکانات فردی یک جوان 20-25 ساله انگلیسی نیست و بی‌تردید مبتنی بر روابط و آشنایانی بسیار متنفذ در دربار عثمانی است. توجه کنیم که این امتیازنامه متعلق به 25 سال قبل از سفر ویلیام هاربورن به استانبول است که رسماً به‌عنوان بنیانگذار روابط تجاری و سیاسی انگلیس و عثمانی شناخته می‌شود.** پس از دریافت این فرمان، جنکینسون به سفر در "بخش اعظم ترکیه و سوریه و سایر سرزمین‌های آسیای صغیر" پرداخت، از راه جبال لبنان به دمشق رفت و سپس به سامریه، جلیل و اورشلیم (بیت‌المقدس).[2] او در سال‌های پس از سفر عثمانی و پیش از عزیمت به مسکوی، به الجزایر و تریپولی و تونس و نروژ نیز سفر کرد.[3]

جنکینسون در سال 1555 به عضویت "کسوت" یا "کمپانی تجار لندن"[4] پذیرفته شد که به‌عنوان اولین و کهن‌ترین نهاد تجاری انگلیس شناخته می‌شود و با "کمپانی ماجراجویان تجاری" پیوند تنگاتنگ داشت. به‌نوشته دلمار مورگان، این مهم‌ترین "کسوت" (گیلد) شهر لندن در سده شانزدهم بود، رجال بلندپایه در آن عضویت داشتند و حتی ملکه الیزابت نیز عضو آن بود. از جمله اعضای این گیلد باید به سِر جان گرشام، برادر بزرگ توماس گرشام، و جان مارش[5] اشاره کرد که بعدها (1568) جنکینسون با دختر او، به‌نام جودیت،[6] ازدواج کرد. جنکینسون در سال 1557 با حقوق سالیانه چهل پوند استرلینگ

---

[1] ibid, pp. 5-6.

[2] ibid, vol. 2, p. 341.

[3] ibid, pp. 341-342.

[4] Mercers' Company of London

واژه mercer مترادف با merchant و به معنی تاجر بود.

[5] John Marsh

[6] Judith Marsh

به مدت سه سال از سوی کمپانی مسکوی عازم روسیه شد.[7] این حقوقی قابل اعتنا در انگلستان آن عصر بود. توجه کنیم که یکی از مأموران انگلیسی کمپانی فوق برای خدمت در روسیه به مدت چهار سال با حقوق سالیانه 9 پوند استخدام شد و دیگری به مدت شش سال با حقوق سالیانه 5 پوند در سه سال اوّل و 6 پوند در سه سال دوّم.[2] این تنها ممر درآمد جنکینسون نبود. قاعدتاً وی بابت معاملات حق العمل دریافت می‌کرد و از دربار نیز بابت مأموریت‌های خود پول یا امتیازاتی می‌گرفت زیرا در دوران مأموریت‌های پانزده ساله‌اش در رابطه با روسیه و بخارا و قفقاز و ایران به ثروت و قدرت رسید و از کارگزار حقوق بگیر کمپانی مسکوی به یکی از اعضا و گردانندگان آن بدل شد.[3] او در لندن اقامت گزید، ملک و قلعه‌ای در آکسفوردشایر خرید و آن را به مقر خاندان خویش بدل ساخت.[4]

در کتاب *خاندان کهن کارلایل،*[5] که در سال 1822، یعنی در زمان صدارت ارل لیورپول منتشر شده، از آنتونی جنکینسون به عنوان نیای خاندان جنکینسون یاد می‌شود که در والکات[6] واقع در آکسفوردشایر، می‌زیستند و یکی از اعضای آن همین ارل لیورپول، وزیر اعظم وقت انگلیس، است.[7] بنابراین، در دو سده پسین، و بر بنیاد ثروت و اعتباری که جنکینسون به ویژه از طریق سفرهایش به روسیه و ایران اندوخته بود، بتدریج اعقاب وی به یکی از خاندان‌های درجه اوّل اشرافی انگلیس بدل شدند. یکی از آنان در سال 1661 بارونت شد و در اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم چارلز جنکینسون[8] به عنوان یکی از رجال متنفذ

---

1 ibid, vol. 1, p. lxxxix.

2 ibid, vol. 2, pp. 208-209.

3 ibid, vol. 1, p. xlv.

4 ibid, p. lxxxvii.

5 *The Ancient Family of Carlyle,* London: 1822.

6 Walcot

7 Jenkinson, ibid, vol. 1, p. lxxxvii.

8 Charles Jenkinson, 1st Earl of Liverpool, Baron Hawkesbury of Hawkesbury (1727-1808)

دربار جرج سوم شناخته می‌شد. او در مجلس عوام ریاست جناحی را به‌دست داشت که به "دوستان شاه" معروف بودند و به‌دلیل پیوند بسیار نزدیکش با پادشاه آماج تهمت‌ها و شایعات گسترده بود. چارلز جنکینسون از دوستان نزدیک **ویلیام پیت** (کوچک) به‌شمار می‌رفت. اوج اقتدار او از زمان آغاز صدارت پیت (1783) است. وی به سال بعد در مقام رئیس اتاق بازرگانی (وزارت تجارت) بریتانیا جای گرفت و در سال 1796 به ارل لیورپول ملقب شد. پسر او، رابرت بنکز جنکینسون،[1] دومین **ارل لیورپول** است که از ژوئن 1812 تا فوریه 1827 وزیر اعظم بریتانیا بود. به‌نوشته *بریتانیکا*، در دوران صدارت لیورپول، قدرت واقعی در سیاست خارجی در دست **جرج کانینگ** و در امور نظامی در دست **آرتور ولزلی** (دوک ولینگتون) قرار داشت.[2] در اواخر سده نوزدهم، سِر جرج جنکینسون[3] را به‌عنوان وارث این خاندان می‌شناسیم[4] و امروزه سِر جان بنکز جنکینسون،[5] پسر سِر آنتونی بنکز جنکینسون، را که چهاردهمین بارونت خاندان خود است.[6]

اولین سفر آنتونی جنکینسون به روسیه در 12 مه 1557 آغاز شد. او به‌همراه اوسپ ناپیه، اولین سفیر روسیه در انگلیس،[7] در رأس ناوگانی مرکب از چهار کشتی حرکت خود را آغاز کرد، در 25 دسامبر در مسکو به حضور ایوان رسید و شام را با تزار صرف نمود. جنکینسون در 23 آوریل 1558، با در دست داشتن

---

[1] Robert Banks Jenkinson, 2nd Earl of Liverpool, Baron Hawkesbury of Hawkesbury (1770-1828)

[2] *Britannica,* 1977, vol. VI, p. 275.

بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 531.

[3] Sir George Jenkinson, Bart., of Hawkesbury, Gloucestershire

[4] Jenkinson, ibid, vol. 1, p. lxxxvii.

[5] Sir John Banks Jenkinson (b. 1945)

[6] *Who's Who 1993*, p. 994.

[7] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 283-284.

معرفی‌نامه‌هایی از ایوان، به‌همراه دو انگلیسی دیگر،[1] راهی منطقه دریای خزر و آسیای میانه شد. دربارهٔ کسب و کار او در این فاصله چهار ماهه (از دسامبر تا آوریل) اطلاعی نداریم. او در 29 مه به قازان رسید، سپس به حاجی طرخان رفت و به‌همراه کاروانی از تجار ترک و ایرانی راه نواحی شرقی بحر خزر را در پیش گرفت. در سپتامبر به خانات خیوه (خوارزم) رسید. به نزد خان خیوه بار یافت و نامه ایوان را به او داد. سپس به‌همراه کاروانی مرکب از یکهزار شتر عازم بخارا شد و در 23 دسامبر 1558 به این شهر رسید. در 26 دسامبر به حضور خان ازبکان شیبانی،[2] **عبدالله خان**[3] بار یافت و نامه‌های ایوان

---

[1] ریچارد و رابرت جانسون. ریچارد جانسون بعدها، در سال 1565، به ایران اعزام شد. مقامات کمپانی از عملکرد او ناراضی بودند.

[2] دولت شیبانی ترکستان و ماوراءالنهر در سال 906 ق./ 1500 م. به‌دست محمد خان ازبک، معروف به **شیبک خان**، از تبار جوجی خان بن چنگیزخان، تأسیس شد. این خاندان قبلاً در سیبری امارت داشتند و سپس منطقه ترکستان و ماوراءالنهر را از دست بقایای دولت تیموری خارج کردند. شیبک خان خصم شاه اسماعیل صفوی بود و سرانجام در جریان لشکرکشی شاه اسماعیل به مرو (916 ق./ 1510 م.) در 61 سالگی به قتل رسید. روابط ایران و دولت شیبانی در دوران **عبیدالله خان** نیز بسیار خصمانه بود. وی شش بار به خراسان حمله کرد و فجایع فراوان مرتکب شد. امیر محمود بن خواندمیر، مورخ صفوی، درگذشت عبیدالله خان ازبک (946 ق./ 1539 م.) را چنین توصیف کرده است: "شحنه فتنه از روی زمین رحلت کرده، در زیر زمین منزل گزید. فغان مظلومان، که از ستم ارباب طغیان زمان به مسامع مجامع سموات می‌رسید، در حال فرونشست..." (امیر محمود بن خواندمیر، *ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب*، تهران: موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، چاپ اول، 1370، ص 377)

[3] **عبداله خان شیبانی** (ازبک)، پسر اسکندرخان، یک سال و نیم پیش از سفر جنکینسون، در رجب 964 ق./ مه 1557 م. شهر بخارا را تصرف کرد و آن را مرکز حکومت خویش قرار داد. از این زمان وی به‌عنوان قدرتمندترین خان ترکستان و ماوراءالنهر شناخته می‌شد. او در شعبان 968 ق./ آوریل- مه 1561 م. عمویش، پیرمحمد خان، را خلع کرد و پدرش را به‌عنوان خان ازبک اعلام نمود ولی قدرت واقعی در دست خود

را تقـدیم نمـود. در این زمـان، جنکینسـون عبدالله خـان را حـاکمی غیرثروتمند یافت که درآمـدش از طریق دریـافت مالیـات از تجـار و کســبه و صــنعت‌گران است و هر گــاه که پــولش ته می‌کشد مــأموران را به ســراغ حجره‌ها و مغازه‌ها می‌فرســتد. به این تـرتیب، هنـوز از ثـروت و شـوکت این خـان نامـدار ازبک خـبری نیست و جنکینسون با تعابیر "خیلی تاتـار"[1] و "شـاه وحشـی"[2] او را توصیف می‌کنـد. جنکینسـون سه مـاه و نیم در بخـارا اقـامت داشت و در این مدت چند بـار با عبدالله خـان دیـدار نمـود. عبدالله خــان "خیلی خودمــانی" جنکینســون را در محل خصوصی زنــدگی‌اش می‌پذیرفت و دربارهٔ میزان اقتدار ایوان، روسـیه و سـلطان عثمـانی و مسائل دیگر پرسش‌هایی می‌نمود.[3]

جنکینســون در 8 مــارس 1559 به همــراه کــاروانی از تجــار منطقــه، مـرکب از 600 شـتر، بخـارا را تـرک کـرد و در معیت سـفرایی که خان‌هـای بخـارا و خیـوه به نـزد ایـوان اعـزام کـرده بودند، به مسـکو بازگشـت. در 2 سـپتامبر به مسـکو رسـید و دو روز بعد ایوان وی را به گرمی پذیرفت. جنکینسون سفرای بخـارا و خیوه را به ایوان معرفی کرد و شام را با تزار صـرف نمـود. او در 9 مه 1560 روسـیه را به مقصد انگلیس تـرک کـرد و به این تـرتیب اولین سـفر یک هـیئت انگلیسی به آسـیای میانـه، پس از

وی بود. او، چون ایوان مخوف، سیاستی جنگ‌افروزانه و توسعه‌طلبانه در پیش گرفت و بلخ (1573)، سمرقند (1578)، تاشکند و بقیه مناطق شمالی سوردریا و فرغانه (1583) را به قلمرو خود منضم نمود و با اشغال خوارزم و نواحی شمال شرقی ایران دولتی بزرگ تشکیل داد. عبدالله خان ازبک با مرگ پدر (اول جمادی‌الثانی 991 ق./ 22 ژوئن 1583 م.) رسماً به‌عنوان خان ترکستان و ماوراءالنهر تاجگذاری کرد. او در رجب 1006 ق./ فوریه 1598 م. در سمرقند درگذشت و پسر و جانشین وی، عبدالمؤمن خان، پس از شش ماه (ذیحجه 1006 ق./ ژوئیه 1598 م.) به‌دست اتباعش به قتل رسید. بدینسان، دولت شیبانی اهمیت پیشین را از دست داد و اندکی بعد از میان رفت.

1 “...he shewed himselfe a very Tartar...”

2 “barbarous king”

3 Jenkinson, ibid, vol. 1, pp. 85-86.

گذشت یک سال و پنج ماه و نه روز، به پایان رسید.

دربارهٔ مضمون مذاکرات خصوصی با ایـوان مسـکوی و عبدالله خـان شـیبانی و اهـداف سیاسی سـفر جنکینسـون اطلاعی در سفرنامه او مندرج نیست. هدف از این سفر یافتن راه زمیـنی به چین (ختای) عنوان می‌شود[1] حـال آنکه جنکینسـون با رسـیدن به بخـارا و دیـدار با عبدالله خـان عملا مـأموریت خـود را پایان‌یافته تلقی می‌کند و در تلاش بـرای عـزیمت به نـواحی دورتر نیسـت. جنکینسـون علت این امر را نـاامنی راه بخـارا به ختـای عنـوان کـرده[2] که سـبب شـد، به تعبـیر دلمـار مورگـان، "خردمندانـه" از ادامه سـفر منصـرف شـود.[3] "جهـانگرد محتـاط مـا"[4] مـأموریت معینی دارد که دربارهٔ اسرار آن بکلی خاموش اسـت. او سـیاحی کنجکاو از قماش ابن‌بطوطه نیست و لـذا به‌رغم مـراوده با تجـار هنـدی تمـایلی به سـفر به چین از طریق هند افسـانه‌ای نـدارد. چنان‌که می‌دانیم اولین انگلیسی 19 سـال پس از سـفر جنکینسـون به بخـارا از هند دیـدن کـرد.[5] این در حـالی است که تجار دورترین نقاط هند، یعنی بنگال، در بخارا حضور دارنـد. آنـان انـواع پارچه‌هـای نخی اعلا را به بخـارا صـادر می‌کنند و از بخـارا ابریشم و چرم قرمز و اسب و غیره به هند می‌برنـد. جنکینسـون می‌کوشد پارچه‌هـای کرسی[6] را، که مرغـوب‌ترین پـارچه بـافت

---

[1] ibid, pp. xiii, xxi.

[2] ibid, pp. 90-92.

[3] ibid, p. xxi.

[4] ibid, p. xxvii.

[5] همین کتاب، ج 1، صص 72-73.

[6] Kersi

در سـده شـانزدهم، ایـالت سـوفولک (Suffolk) انگلسـتان به‌دلیل بـافت منسـوجات پشـمی شـهرت داشـت. این پارچه‌ها در بازارهـای اروپا به مصرف می‌رسید و بتدریج، ابتدا از طریق تجار ایتالیایی و ارمنی و از راه تجاری حلب- تبریز و سپس به‌وسیله کمپانی مسکوی، به بازارهای ایـران نیز وارد شـد. مشـهورترین این پارچه‌ها به دو روسـتای کرسی (Kersey) و لیندسی (Lindsey) در منطقه سوفولک منسوب بود. آشنایی انگلیسـی‌ها با صنعت منسوجات پنبه‌ای و کتانی ارزانقیمت شرق، این شاخه از نساجی

انگلیس بـــود، با کالاهـــای ایشـــان معاوضه کند که نمی‌پذیرنـــد.[1] جنکینسون حتی به شهر معروفی چون سمرقند نرفت که فاصـله آن با بخارا تنها پنج روز راه[2] بود.

با توجه به موارد فوق، به‌نظر نمی‌رسد که سـفر جنکینسـون به بخارا یک سفر ساده تجاری یا اکتشافی باشد و درواقع مـأموریت اصـلی او را باید ارتبـاط با ایـوان مخـوف و عبدالله خـان ازبک دانسـت: **دو فرمـانروای متجـاوز و نظـامی‌گرایی که عامل اصـلی جنگ‌هـای منطقه شـرق و غـرب بحر خـزر در نیمه دوّم سـده شـانزدهم میلادی بودنـد.** جنکینسون واسطه ارتباط میان این دو نـیز بـود. به‌نوشـته دلمـار مورگان، **این اولین رابطه مسـتقیم سیاسی است که میـان خان‌هـای منطقه آسـیای میانه با ایـوان چهـارم برقـرار می‌شد و واسـطه آن یک انگلیسی بـود.**[3]

به‌علاوه، اگر بپـــذیریم که گرداننـــدگان کمپـــانی مســـکوی با یوسف ناسی و کانون یهـودی مسـتقر در دربـار عثمـانی ارتبـاط و شراکت داشتند، باید به این نتیجه برسیم که شالوده رابطه نزدیک عبدالله خان با دربـار عثمـانی و عملیـات مشـترک ایشـان علیه ایران صفوی در این سفر نهـاده شـد. بنـابراین، سـفر فـوق را نمی‌توان بی‌ارتباط با سلسـله حملات ایـذائی و غارتگرانه عبدالله خـان به خراسـان دانست که **اولین آن، درست در زمـان اقـامت جنکینسـون در بخارا (1559)، آغاز شد.**[4]

تعمق در مـاهیت جنگ‌افـروز و نظـامی‌گرای ایـوان مخـوف و عبدالله خان ازبک ابعادی دیگر از مأموریت جنکینسون را جلوه‌گر می‌سـازد. تـاکنون معمـولاً به کمپـانی مسـکوی به‌عنـوان تـاجر

را در انگلستان رواج داد و در نتیجه صنعت و تجـارت منسـوجات پشـمی سوفولک بتدریج افول کرد و در سده نوزدهم از میان رفت. برای آشنایی بیشـتر با این پدیـده و جایگـاه آن در انقلاب صـنعتی انگلیس بنگرید بـه: همین کتاب، ج 1، صص 247-254.

1 ibid, p. 88.

2 ibid, p. 107.

3 ibid, p. xix.

4 ibid, p. 86.

قماش و سایر کالاهای متعارف نگریسته شده و به تجارت اسلحه آتشین (توپ و تفنگ) و مهمات (باروت) از سوی آن توجه نشده است. واقعیت این است که با توجه به وضع منطقه و فقدان صنایع بومی تولید سلاح‌های آتشین (توپ و تفنگ) و مهمات (باروت) در دو سرزمین مسکوی و بخارا دو فرمانروای فوق به‌شدت نیازمند اینگونه کالاها بودند. دلمار مورگان می‌نویسد: **"اگر مردم روسیه از تجارت انگلیسی‌ها سودی نبردند، بی‌تردید شاه ایشان [ایوان مخوف] سود برد."** او می‌افزاید: **انگلیسی‌ها برای ایوان اسلحه و مهمات و سایر نیازهای پشتیبانی نظامی را تأمین می‌کردند که در آن زمان، برای مقابله با سوئد و لهستان در غرب و خان کریمه در شرق، "سخت مورد نیاز" ایوان بود و انگلستان تنها راهی بود که وی می‌توانست از طریق آن نیازهای فوق را تأمین کند.**[1] بنابراین، **قاعدتاً، جنکینسون حامل محموله‌های تفنگ و باروت برای خان ازبک نیز بود و با همین محموله‌ها عبدالله خان اولین تهاجم غارتگرانه خود را به خراسان آغاز کرد.** جنکینسون تنها در یکجا به‌طور مختصر اشاره می‌کند که در حضور خان با تفنگ تیراندازی کرد.[2] او سپس از عزیمت عبدالله خان سخن می‌گوید و گله‌مند است که خان بخارا بدهی‌های خود را به او نپرداخت و راهی "جنگ" شد.[3]

با توجه به اقتدار شاه طهماسب صفوی و توانمندی او در حفاظت از مرزهای شرقی ایران، وامبری به‌درستی اینگونه حملات عبدالله خان به خراسان در آن زمان را چپاول و راهزنی می‌خواند نه جنگ.[4] جنگ واقعی عبدالله خان در خراسان پس از مرگ شاه طهماسب (1576) آغاز شد و خان ازبک ایلچی خویش را به دربار سلطان مراد سوم فرستاد که "حالا از برای لشکرکشی به مملکت ایران موقع خوبی است."[5] عبدالله خان، با سوءاستفاده

---

[1] ibid, p. lix.

[2] “... shoote in hand gunnes before him...”

[3] ibid.

[4] Arminius Vambery, *History of Bokhara,* London: Henry S. King & Co., 1873, pp. 285-286.

[5] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، ص 1552.

از آشفتگی درونی دولت صفوی، تهاجم خویش را به شرق ایران، این بار در مقیاس یک جنگ واقعی، از سر گرفت و در 5 ربیع الثانی 996 ق./ 1588 هرات و کمی بعد (20 ذیقعده 997 ق.) مشهد را تصرف کرد.[1] در این یورش سبعانه، آستان قدس رضوی نیز از تعرض مصون نماند، بیش از پنجهزار نفر در این مکان و حوالی آن به قتل رسیدند و اموال آستانه به تاراج رفت.[2] هامر پورگشتال دربارۀ فجایع عبدالله خان در حق مردم شیعی هرات و خراسان چنین می نویسد:

> عبدالله خان هرات را بعد از چند ماه محاصره مفتوح ساخته همه ساکنان شیعی مذهب آنجا را به قتل آورده بود. سال دیگر، پسر خود، عبدالمؤمن خان، را فرستاد و او در شهر مشهد ذیحیاتی باقی نگذاشت و عبدالله خان به شخصه حکم کرد تا همه ساکنین شهرهای نیشابور و سبزوار و اسفراین و سناباد و محالات و تون و طبس و هزاره را به قتل رسانیدند.[3]

دربارۀ آغاز تجارت بردگان ایرانی- به اسارت درآوردن و فروش زنان و کودکان خراسانی- به وسیله عبدالله خان ازبک، که مشتریان او قاعدتاً همان تجار گبر و یهودی و مسیحی بودند- پیشتر سخن گفته ایم.[4] **رواج این پدیده در منطقه خراسان و ماوراءالنهر منطبق با دوران پیدایش و گسترش تجارت اروپایی برده است که سوداگران**

---

[1] در سال 999 ق./ 1591 م. حداقل 20 شهر بزرگ خراسان، از جمله مشهد و نیشابور و سبزوار و قائن، در اشغال ازبکان بود. از سال بعد، شاه عباس اول (کبیر) موفق به بازپس گیری برخی شهرها شد و سرانجام در سال 1007 ق./ 1598 م. به طور کامل خراسان را آزاد نمود. در محرم 1007 ق./ اوت 1598 م. هرات نیز پس از ده سال از تصرف ازبکان خارج شد.

[2] دربارۀ اشغال مشهد بنگرید به: مهدی سیدی، *تاریخ شهر مشهد*، تهران: جامی، 1378، صص 144-150.

[3] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، ص 1566.

[4] همین کتاب، ج 4، ص 312.

یهودی به‌عنوان مروج آن‌شناخته می‌شوند. دربارهٔ تجارت انگلیسی برده، که از سال 1562، یعنی اندکی‌پس از سفر جنکینسون به مسکوی‌و بخارا، به‌وسیله سِر جان‌هاوکینز و با مشارکت الیزابت‌اوّل،آغاز شد و جایگاه عظیم آن‌در اقتصاد سده‌های هفدهم و هیجدهم اروپا در جلد اوّل‌به تفصیل سخن گفته‌ایم.[1] جایگاه سوداگران یهودی و انگلیسی‌در تجارت برده ماوراءالنهر و آسیای میانه پدیده کاملاً ناشناخته و بسیار مهمی‌است‌که باید مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد.

اختراع "**باروت**" و همپای آن ابداع "موشک" (راکت) و سلاح‌های آتشین مبتنی بر این صنعت، ابتکار غربیان نیست ولی ایجاد آشفتگی درباب منشاء آن کار غربیان است. گاه اختراع باروت به چینی‌ها در سده دهم میلادی نسبت داده می‌شود[2] و گاه به ضرس قاطع ادعا می‌شود که "باروت حقیقی‌یک اختراع اروپایی متعلق‌به سده سیزدهم میلادی‌است."[3] نویسنده جمله اخیر، مندرج در *بریتانیکا* (1977)، به رساله‌ای‌از راجر بیکن (1242 یا 1248) استناد می‌کند که گفته است: "ترکیب‌شوره و سولفور شعله‌ای درخشان‌و صدایی رعدآسا ایجاد می‌کند."[4] این اولین‌سند مکتوب‌دربارهٔ باروت در تاریخ غرب‌است. رایج‌ترین شایعه در این‌باب روایتی‌است‌که سرآغاز کاربرد باروت در ابداع سلاح‌های آتشین‌را به کشیشی آلمانی‌به‌نام برتولد شوارتس[5] می‌رساند‌که گویا در حوالی‌سال 1320 میلادی می‌زیست. نوشته‌های‌مربوط به زندگی‌شوارتس قابل اعتماد نیست‌و محققین‌اصالت‌آن‌را نمی‌پذیرند.[6]

به‌نوشته *بریتانیکا* (1998)، قدمت کهن‌ترین گزارش‌هایی که به

---

[1] همین کتاب، ج 1، صص 224-244.

[2] *Americana*, 1985, vol. 13, p. 619.

[3] *Britannica,* 1977, vol. 1, p. 698.

[4] *Americana*, ibid.

[5] Berthold Schwarz

[6] *Britannica*, ibid, p. 699.

کاربرد باروت در چین دلالت دارد به سال 1232 میلادی می‌رسد و این زمانی است که مغولان به مرکز ایالت هونان حمله بردند و مدافعین چینی از نوعی "نیزه‌های آتشین پرتاب شونده" و بمب‌های منفجرشونده استفاده کردند که مشخصات آن چندان روشن نیست. این فقرات گروهی از محققین را به این نتیجه رسانیده که چینی‌ها در آن زمان باروت را کشف کرده بودند. در همین سده باروت در اروپا نیز پدیدار شد و شواهدی در دست است که نشان می‌دهد در سال 1241 مغولان در جنگ‌های اروپایی خود از آن استفاده می‌کردند.[1] معهذا، جای این پرسش باقی است که اگر مغولان با باروت و کاربردهای نظامی آن آشنا بودند، چرا هلاکو در سال‌های 1253-1258 میلادی به‌منظور فتح شهرها و قلعه‌های مستحکم ایران، که تعداد آن فقط در قهستان و رودبار و قومس به یکصد می‌رسید،[2] و نیز در فتح شهر بغداد همچنان از منجنیق استفاده می‌کرد؟[3]

پیشینه آشنایی مسلمانان با باروت و سلاح‌های آتشین به قبل از سده سیزدهم میلادی و به **اندلس و شمال آفریقا** می‌رسد و احتمالاً کشف فوق در این مناطق صورت گرفت. برخی محققین معتقدند که مسلمانان اندلس در سده دوازدهم باروت را می‌شناختند[4] و در سال 1118 در جنگ‌های شبه‌جزیره ایبری توپ و اسلحه آتشین به‌کار می‌بردند. ابن‌خلدون از کاربرد اسلحه آتشین در سده سیزدهم میلادی و در یکی از جنگ‌های ابویوسف، سلطان مراکش، در سال 672 ق./ 1273 م. خبر می‌دهد: "و از انباری که با آتش و باروت به‌طور شگفت‌آوری مشتعل شده بود به دشمن آتش می‌افکند و قدرت خداوند از این عملیات هولناک ظاهر

---

[1] "War, The Technology of", *Britannica CD 1998.*

[2] رشیدالدین فضل‌الله، همان مأخذ، ج 2، ص 695.

[3] در *جامع‌التواریخ* مطالب فراوانی درباره فتح شهرها و قلعه‌های ایران مندرج است که همه با استفاده از منجنیق بود. برای نمونه بنگرید به: همان مأخذ، صص 690، 696، 710-711، 716، 719، 726، 728-730.

[4] زیگرید هونکه، *فرهنگ اسلام در اروپا*، ترجمه مرتضی رهبانی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1362، ج 1، ص 85.

می‌گشت."[6] مسلمانان مصر در مقابله با لشکرکشی صلیبی (12-1249-48) لویی نهم فرانسه (لویی قدیس)[2] از توپ استفاده می‌کردند و به‌نوشته یک ناظر فرانسوی "هر بار که یک توپ در می‌رفت پادشاه فرانسه متعجب می‌شد و فریاد می‌کرد: عیسای عزیز، من و افرادم را حفظ کن!" حسن الرماح (متوفی 694 ق./ 1294 م.)، در کتاب *فنون جنگی*، فرمول باروت را بیان داشته[3] و دربارة توپ سخن رانده است. به اعتقاد زیگرید هونکه، با ترجمه کتب عربی به لاتین اولین اطلاعات دربارة باروت و کاربردهای نظامی آن به اروپا رسید و راجر بیکن با این ماده آشنا شد.[4]

بنابراین، باید این گفته جرجی زیدان را جدّی بگیریم که "عرب‌ها [مسلمانان] پیش از دیگران استعمال باروت را می‌دانستند و اگر آن‌ها باروت را اختراع نکرده باشند، لااقل باروت توسط آن‌ها به مردم [اروپای] قرون وسطی منتقل شده است."[5] *بریتانیکا*، که در چاپ‌های پیشین از "باروت حقیقی" به‌عنوان یک اختراع اروپایی یاد کرده بود، در چاپ جدید جمله فوق را حذف کرده و موارد زیر را جایگزین آن نموده است: **"باروت سیاه هرچند ریشه در چین سده دهم میلادی دارد... ولی شواهدی در دست است که نشان می‌دهد اعراب [مسلمانان] نخستین کسانی بودند که آن را تکامل بخشیدند و در سال 1304 اولین تفنگ‌ها را اختراع کردند.**"[6] و در مقاله دیگر چنین آمده است: برخی گزارش‌ها حاکی از آن است که اعراب [مسلمانان] درسال 1249 در شبه‌جزیره ایبری از "موشک" استفاده می‌کردند و در سال 1288 با این سلاح به شهر والنسیا حمله بردند.[7] در اوایل سده چهاردهم میلادی نیز

---

[1] *لغت‌نامه دهخدا*، چاپ جدید، ج 3، صص 3495-3496.
[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 230.
[3] *The Encyclopaedia of Islam*, vol. I, p. 1056.
[4] هونکه، همان مأخذ، صص 84-87.
[5] *لغت‌نامه دهخدا*، چاپ جدید، ج 3، ص 3495.
[6] "Gunpowder", *Britannica CD 1998.*
[7] "War, The Technology of", ibid.

مسلمانان اندلس در جنگ با صلیبیون از توپ استفاده می‌کردند. اسماعیل، امیر غرناطه، برای در هم شکستن حصار شهر هوسکار[1] (724 ق./ 1324 م.) از دستگاه بزرگی بهره جست که با باروت کار می‌کرد و گلوله‌هایی پرتاب می‌نمود که با صدای رعدآسا به قطعات کوچک تقسیم می‌شد و خرابی‌های بزرگ بر جای می‌نهاد. نوزده سال بعد مدافعین مسلمان یکی از شهرهای اندلس در برابر حمله صلیبیون از سلاحی مشابه استفاده می‌کردند که گلوله‌های آهنین پرتاب می‌کرد.[2]

آمریکانا دربارهٔ پیشینه استفاده از باروت به‌وسیله اروپاییان می‌نویسد: "نخستین کاربرد این ماده انفجارآمیز [به‌وسیله اروپاییان] برای پرتاب یک راکت [موشک] چنان در هاله **اسرار نظامی** مستور شده که تنها می‌توان حدس زد در فاصله سال‌های 1250 تا 1300 رخ داده باشد."[3] کشف این "راز نظامی" چندان دشوار نیست. می‌دانیم که **در سال 1248، یعنی تقریباً مقارن با همان زمان که راجر بیکن فرمول باروت را در رساله خود نوشت و "لویی قدیس" لشکرکشی صلیبی خود را به فلسطین آغاز کرد، فردیناند سوم، شاه کاستیل و لئون، از سلاح‌های آتشین در فتح سویل (اشبیلیه) استفاده نمود.**[4] این احتمالاً اولین استفاده نظامی از باروت به‌وسیله اروپاییان است. فردیناند سوم همان شاهی است که **تودروس ابولافیه** دوّم و برخی دیگر از اعضای نامدار الیگارشی یهودی آن عصر درباریان متنفذش بودند و به وی در فتح قرطبه و مرسیه و سویل یاری رسانیدند. تودروس ابولافیه فوق همان کسی است که در پیدایش فرقه رازآمیز کابالا نقش درجه اوّل ایفا کرد و *دائرةالمعارف یهود* او را "شاه داوودی" (رش‌گلوتا) یهودیان اسپانیا خوانده است. فتح سویل نیز همان ماجرایی است که یهودیان در آن سهم چشمگیر داشتند و در زمان ورود فردیناند به شهر کلیدی به وی تقدیم کردند که بر آن این جمله حک

[1] Huescar

[2] *The Encyclopaedia of Islam*, vol. I, p. 1057.

[3] *Americana*, ibid.

[4] ibid, p. 604.

شده بود: "شاه شاهان راه می‌گشاید و شاه زمین‌وارد می‌شود."[1] بنابراین، باید به این‌نتیجه رسید که **الیگارشی یهودی مستقر در شبه‌جزیره ایبری‌و قاعدتاً اعضای‌خاندان‌لوی، برای نخستین بار در دستگاه مسلمانان‌با کاربردهای نظامی باروت آشنا شدند و این‌دانش را به حکمرانان‌صلیبی‌اروپا منتقل‌نمودند.**

به تعبیر طنزآمیز خانم دکتر هونکه، در این زمینه "اروپا برخلاف معمول زود آموخت"[2] و از سده پانزدهم در عرصه تولید سلاح‌های آتشین‌به پیشرفت‌هایی‌نائل آمد. ایزابل‌و فردیناند "کاتولیک" در تهاجم سرنوشت‌ساز خویش‌به آخرین‌بقایای اندلس‌اسلامی،حداقل‌از سال 1486، از توپ‌هایی‌بسیار مخرب‌و مهیب‌استفاده می‌کردند.[3] معهذا، دولت‌عثمانی‌که در اوایل‌سده پانزدهم ساخت‌اولین‌توپ‌ها و تفنگ‌های‌خود را آغاز کرد، [4] در طول‌این‌سده از فرادستی چشمگیر در زمینه فوق برخوردار بود و در قشون سلطان محمد فاتح در جنگ‌با اروپاییان سلاح‌های آتشین‌کاربرد وسیع داشت:

رساندند کفار آن سرزمین صدای فرنگی به چرخ برین
ز دود تفک ابر کین قطره‌بار ولی قطره‌های سراسر شرار[5]

سلطان محمد برای تصرف قسطنطنیه (1453) از یک توپ 2/5 متری استفاده کرد که 19 تن وزن داشت.[6] در جنگ‌چالدران(920 ق./ 1514 م.) قشون عثمانی‌از توپ و تفنگ بهره فراوان جست‌و همین‌امر برتری آن‌را سبب‌شد. [7] امیر محمود بن خواندمیر از حضور "دوازده هزار تفنگ‌انداز مخالف‌گداز" خبر

---

[1] همین کتاب، ج 2، صص 18-20، 32، 254.

[2] هونکه، همان مأخذ، ص 88.

[3] *The Encyclopaedia of Islam,* ibid.

[4] ibid, p. 1061.

[5] روملو، همان مأخذ، ص 563.

[6] *Americana*, ibid.

[7] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 85.

می‌دهد که در این جنگ "پیوسته ملازم" سلطان سلیم اوّل بودند.[1] تسلیحات آتشین قشون عثمانی در شکست ممالیک مصر از سلیم اوّل و فتح قاهره (22 ژانویه 1517) نیز بسیار مؤثر بود و، به نوشته بروکلمان، با "توپخانه قوی" عثمانی بود که حصار استوار این شهر در هم شکست.[2] گفتیم که در میان یهودیان مهاجر شبه جزیره ایبری متخصصان ذوب فلز و سازندگان باروت حضور داشتند که در خدمت قشون عثمانی قرار گرفتند. و گفتیم که الیا کپسالی، حاخام یهودی، نه سال پس از جنگ چالدران و شش سال پس از سقوط قاهره، نوشت:

> خداوند به دلیل وجود یهودیان به ترکان برکت عطا کرد... و به یمن یهودیان ترکان بر سلاطین بزرگ و قدرتمند غلبه کردند... یهودیان به ترکان طریق استفاده از انواع سلاحهای مخرب را آموختند و از طریق آنان ترکان از همه مردم جهان قدرتمندتر شدند.[3]

جنگ‌های متعدد امپراتوری هابسبورگ با عثمانی و نیز جنگ سی ساله (1618-1648) در رشد این صنعت در اروپا بسیار مؤثر بود و به‌ویژه **در سال‌های 1560-1660 چنان نوآوری‌هایی در تولید سلاح‌های آتشین غرب ایجاد کرد که مایکل رابرتس از آن با عنوان "انقلاب نظامی" یاد می‌کند.**[4] تحول فوق، به همراه رکود و عقب ماندن تدریجی صنایع نظامی عثمانی به رغم تلاش مستعجل دوران اقتدار خاندان کوپرولو، از آغاز سده هیجدهم فرادستی نهایی غرب را تأمین نمود.[5] همپای این تحول تدریجی، در طول سده‌های شانزدهم و هفدهم تجارت سلاح‌های آتشین و باروت به شاخه‌ای جدید و

[1] محمود بن خواندمیر، همان مأخذ، ص 163.

[2] کارل بروکلمان، *تاریخ ملل و دول اسلامی*، ترجمه هادی جزایری، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، 1346، ص 409.

[3] همین کتاب، ج 2، ص 86.

[4] Michael Roberts, *The Military Revolution, 1560-1660* (1956).

[5] *The Encyclopaedia of Islam,* ibid, p. 1064.

پرسود در اقتصاد اروپا بدل شد و از همان‌آغاز نقش اصلی‌را در این‌عرصه یهودیانی به‌دست داشتند که به‌عنوان پیمانکار نظامی، اسلحه و باروت مورد نیاز ارتش‌هابسبورگ‌و سایر حکمرانان‌اروپا را تأمین می‌کردند. یهودیان لهستان، به‌دلیل تسلط بر منابع غنی‌پتاس (شوره) این سرزمین،[1] نقش ویژه‌ای در این‌میان‌داشتند.[2]

طبق روایت معروف، که از طریق مورخینی چون سِر دنیسون راس[3] به تاریخنگاری ایران‌راه یافته، سلاح‌های آتشین‌را اولین بار سِر آنتونی‌شرلی و سِر رابرت‌شرلی، در زمان‌شاه عباس‌اوّل صفوی. در ایران‌رواج دادند.[4] این‌درست‌است‌که برادران انگلیسی فوق در زمینه تأمین نیازهای تسلیحاتی قشون شاه عباس، به‌عنوان بازاری پرسود برای تجارت یهودی- انگلیسی‌اسلحه گرم، نقش فعال ایفا نمودند،[5] ولی‌ادعای‌فوق، که ایشان‌را به‌عنوان **بنیانگذار صنایع نظامی جدید در ایران**می‌نمایاند، به تعبیر

---

[1] در ساخت باروت سیاه 75 درصد نیترات پتاسیم، 14 درصد زغال چوب و 11 درصد سولفور به‌کار می‌رود. نیترات پتاسیم (شوره، شورج، ملح‌الدباغین) همان ماده سفیدرنگی است که به‌طور طبیعی در کنار دیوارهای مخروبه و مرطوب ایجاد می‌شود. بنابراین، تولید انبوه باروت نیازمند دستیابی به منابع غنی شوره بود.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 94، 126.

[3] Sir E. Denison Ross [ed.], *Sir Anthony Sherley and his Persian Adventure,* London: 1933.

[4] برای نمونه، نصرالله فلسفی می‌نویسد: "تا زمان شاه عباس اسلحه ایشان بیشتر تیر و کمان و شمشیر و نیزه و خنجر و تبرزین و سپر بود و استفاده از تفنگ را، که در سپاه عثمانی به‌کار می‌رفت، خلاف مردانگی و شجاعت می‌شمردند. شاه عباس سربازان خود را به تفنگ نیز مجهز کرد و این سلاح تازه هم بر اسلحه‌های قدیم افزوده شد." (فلسفی، همان مأخذ، ج 1-2، ص 229)

[5] به‌کوشش آنتونی شرلی، "در مدتی نه چندان طولانی ایران صاحب پانصد عراده توپ برنجی و شصت هزار تفنگچی شد." (نوائی، همان مأخذ، ج 1، صص 213-214)

راجر سیوری،[6] "بکلی بی‌پایه است."[1][2]

توپ و تفنگ از زمان اوزون حسن، البته در سطحی محدود، در ایران کاربرد داشت و ونیزی‌ها، که خواستار تقویت آق‌قویونلوها در برابر سلطان محمد فاتح بودند، حداقل از سال 877 ق./ 1473 م. برای وی تسلیحات آتشین روانه می‌کردند.[3] خود ونیزی‌ها حدود یک سده پیش سلاح‌های آتشین را به‌کار گرفتند و برای نخستین بار در سال 1380 از راکت (توپ) استفاده کردند.[4] در قشون شاه اسماعیل اوّل صفوی نیز توپ و تفنگ ناشناخته نبود و برای نمونه صفویان در حوالی سال 1506 برای تسخیر قلعه وان از دو عراده توپ بهره جستند.[5] به‌نوشته سیوری، قرائن حاکی از آن است که هر چند در دهه نخست سلطنت شاه اسماعیل اوّل صفویان از سلاح آتشین در عملیات نظامی خود استفاده می‌کردند ولی در این زمان توپ‌ها و تفنگ‌ها اندک و توپچیان و تفنگچیان ناآزموده بودند.[6] بدینسان، به‌دلیل فقدان سنن و صنایع بومی در این زمینه، توپ و تفنگ در قشون شاه اسماعیل کاربرد جدّی نیافت و عموماً سلاح‌های مبتنی بر نیروی عضلانی مورد استفاده بود.[7] ظاهراً عقاید و اخلاق صفویان اولیه در عدم توجه ایشان به سلاح

---

[1] R. M. Savory

[2] *The Encyclopaedia of Islam,* ibid, vol. 1, p. 1066.

[3] بنگرید به: Charles Grey [ed.], *A Narrative of Italian Travels in Persia in the Fifteenth and Sixteenth Centuries*, London: Hakluyt Society, 1873 (New York: Burt Franklin, 1923) ترجمه فارسی: *سفرنامه‌های ونیزیان در ایران*، ترجمه منوچهر امیری، تهران: خوارزمی، 1349؛ *Encyclopaedia Iranica*, London and New York: Routledge & Kegan Paul, vol. III, 1989, p. 838 ؛ اروج بیگ بیات، *دون ژوان ایرانی*، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، 1338، ص 129؛ والتر هینتس، *تشکیل دولت ملّی در ایران: حکومت آق‌قوینلو و ظهور دولت صفوی*، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران: خوارزمی، چاپ دوم، 1361، صص 73-80.

[4] "War, The Technology of", *Britannica CD 1998.*

[5] Grey, ibid, pp. 161-163.

[6] *The Encyclopaedia of Islam,* ibid, vol. I, p. 1067.

مؤثر بود. جیووانی مینادوا[1] در *تاریخ جنگ‌های ترکان و ایران* (15-88) این امر را "بیشتر معلول اعتقاد تعصب‌آمیز" صفویان می‌داند که "به‌کار بردن چنین سلاح خونریز و وحشتناکی را علیه افراد بشر عملی پرشرم می‌دانند والا از ساختن آن عاجز نیستند و مصالح توپ‌ریزی نیز دارند."[2]

معهذا، در اوایل سلطنت شاه طهماسب، یعنی از دهه 1520، تفنگ و توپ در قشون ایران رواج کامل داشت و این امر یکی از عوامل پیروزی‌های ایران بر ازبکان بود. برای نمونه، در چهارمین سال سلطنت طهماسب (1528)، در ماجرای اخراج ازبکان از هرات تفنگ و توپ بسیار مؤثر بود و قشون ایران "هر کرّت به ضرب **توفنگ** و خدنگ فیروز جنگ، بعضی از ایشان را بی‌روح و زمره‌ای را مجروح ساخته، ابواب فیروزی به روی خویش می‌گشودند." یکی از کسانی که در این جنگ با شلیک "توفنگ" به قتل رسید، یاری بیگ، سردار عبیدالله خان ازبک، بود.[3] **آرمینیوس وامبری**، اسلام‌شناس نامدار یهودی و مأمور اینتلیجنس سرویس بریتانیا[4] که در کنار **لئون کاهن** یهودی به‌عنوان یکی از

---

[7] برای نمونه، در جریان فتح قلعه باکو (اوایل 1501 م.) سخنی از تفنگ و توپخانه در میان نیست و کمی بعد در شرح جنگ با امیرزاده الوند آق‌قویونلو چنین می‌خوانیم: "به هر ضرب **شمشیر**ی، شیری به بیشه عدم روان ساختند و به هر زخم **پیکانی** پهلوانی بر خاک هلاک انداختند. **زره** از دست‌شان به هزار دیده خونریز و **خود** از ضربشان چون دل خونین گرفتاران بتان فتنه‌انگیز. **سپر** را از صدمت **گرز** ایشان پشت شکسته و **کمان** را از وصول **تیغ** رشته حیات و هستی گسسته." (محمود بن خواندمیر، همان مأخذ، صص 111-113، 121) همین رویه در جنگ با شیبک خان و جنگ‌های بعدی با ازبکان ادامه دارد و طرفین فاقد سلاح آتشین‌اند.

[1] Giovanni Minadoi

[2] مینورسکی، همان مأخذ، ص 55.

[3] محمود بن خواندمیر، همان مأخذ، صص 251-253.

[4] این گفته وامبری به هرتزل در سال 1902 است. وامبری هم از مروجین اولیه صهیونیسم جدید بود و هم از حامیان عباس افندی. دربارهٔ این نابغه عجیب، که بخشی از عمر خود را در حوزه‌های علمیه استانبول و بخشی را

بنیانگذاران ایدئولوژی "**پان تورانیسم**" شناخته می‌شود، در شـرحی به‌شـــدت شـــیطنت‌آمیز، اســـتفادهٔ قشـــون شـــاه طهماسب از سـلاح‌های آتشـین را به‌عنـوان عامل اصـلی پـیروزی ایشـان ذکر می‌کند:

> مورخین ایرانی [دربـارهٔ این پـیروزی] راه اغـراق می‌پیماینـد... ولی فراموش می‌کنند بیفزایند که **غرش توپ و صدای سلاح آتشین هرگز در آن مناطق شنیده نشـده بـود.** طهماسب با خـود حـدود **6000 تفنگ** به‌همـراه بـرد و کمـان‌داران نـام‌آور **توران**[1] اکنون برای نخستین بـار با [این] **کشف علمی غـرب** مواجه می‌شدند که نیروی سبعیت صرف آن رعشه‌برانگیز بود.[2]

بهرروی، در دوران شاه طهماسب اوّل "توپچیان" و "تفنگچیان" واحدهای مسـتقلی در قشـون ایـران بودند و متخصصـینی در این رشـته وجـود داشت مانند اسـتاد شـیخی تـوپچی که رسـیدن او به‌همراه فوجی از "تفنگچیان روملو" سبب پیروزی ایران در یکی از جنگ‌ها با ازبکـان شـد.[3] این تحـول چشـمگیر نمی‌توانست در فاصله کوتـاه چهـار سـاله پس از صـعود طهماسب رخ داده باشد که در زمان جلوس یازده سـاله بـود. **قاعـدتاً تلاش جـدّی بـرای تجهـیز قشـون ایـران به سـلاح آتشـین در زمـان شـاه اسـماعیل و پس از تجربه تلخ چالـــدران آغـــاز شد و پس از گذشت یک دهه در ســـال‌های نخست ســـلطنت طهماسب ثمره خود را نمایان ساخت.**

برای شناخت **منابع تـأمین این سـلاح‌ها**، که حجم آن اندک نبـود، دو

در چادرهای آسیای میانه و در کسوت درویشان گذرانید، در جلد بعد سخن خواهیم گفت.

[1] وامبری نخستین کسی است که، با الهام از حماسه‌های ایرانی، در *تاریخ بخارا* (1873) واژه "توران" را برای اطلاق به منطقه آسیای میانه به‌کار برد.

[2] Vambery, ibid, p. 279.

[3] نوائی، همان مأخذ، ج 1، ص 213.

احتمال را می‌توان مطرح کرد: اوّل اینکه نظامیـان و متخصصـان شیعی و اهل سنت عثمانی، که در سال‌های پس از جنگ چالدران به دربار صفوی پناهنده شدند، به آشنایی ایرانیان با فنون ساخت و کاربرد سلاح‌های آتشین و تجهیز قشون صفوی یاری رسـانیدند. اینک، شاه اسماعیل نیز، به‌دلیل درس تلخ جنگ چالـدران، قطعـاً مشتاق بود. پناهنـدگی متمـردان و ناراضـیان سیاسی عثمـانی به ایـــران، و بـــرعکس، در آن دوران کـــاملاً رواج داشـــت، مانند پناهنـدگی القـاص مـیرزا (بـرادر شـاه طهماسـب) به عثمـانی و پناهندگی بایزید (پسر سلطان سـلیمان) به ایـران، و می‌دانیم که گروهی از ینگی‌چریکـان، انـدکی پس از جنگ چالـدران، در فوریه 1515 علیه سلیم اوّل و سیاست‌های او شوریدند که به سـرکوب شـــدید ایشـــان انجامید[1] و می‌دانیم که در میـــان ایشـــان عناصر متمایل به تشیع فراوان بودند.[2]

احتمـال دیگر این است که تجهـیز قشـون صـفوی به سـلاح‌های آتشین در سال‌های 1514-1528 را کار سوداگران غربی بدانیم. توماس هربرت[3] انگلیسی، که در ســال‌های 1627-1630 در هند و ایران بود، می‌نویسد ایرانیان اسـتفاده از تـوپ را از پرتغالی‌ها فراگرفتند و فیگـــوئروا[4] در اوایل ســـده هفـــدهم (1603-1605) می‌نویسد اروپاییان و به‌ویژه پرتغالی‌ها سلاح و مهمـات ایـران را تـــأمین می‌کردنـــد.[5] می‌دانیم که میـــان شـــاه اســـماعیل اوّل و آلفونسو دالبـوکرک، "بنیانگـذار امـپراتوری پرتغـال در شـرق"،[6] روابط دیپلماتیک برقرار بود و البـوکرک در زمـان اولین اسـتقرار خود در هرمز (1507) مقداری گلوله تـوپ و تفنگ بـرای پادشـاه

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 152.

[2] ن. و. پیگولوسکایا و دیگران، *تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم*، ترجمه کریم کشاورز، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، 1349، ج 2، ص 507.

[3] Thomas Herbert

[4] Don Gracia de Silva Figueroa

[5] *The Encyclopaedia of Islam,* ibid, vol. I, p. 1066.

[6] همین کتاب، ج 1، ص 48.

صفوی فرستاد. شاه اسماعیل نیز، که در صدد جلب دوستی پرتغالیان علیه عثمانی بود، مدتی بعد سفیری به نزد البوکرک، به بندر کوچن،[1] اعزام کرد که به گرمی پذیرفته شد. البوکرک، متقابلا، طی نامه‌ای به شاه اسماعیل از همکاری دو دولت در جنگ با عثمانی سخن گفت و در سال 1510 سفرایی به مقصد دربار صفوی اعزام کرد. اینگونه روابط تا زمان جنگ چالدران ادامه داشت.[2]

تسلط واقعی پرتغالی‌ها بر هرمز در سال 1514 و مقارن با جنگ چالدران رخ داد[3] و این بار به مدت 108 سال دوام آورد. اندکی پس از این دو حادثه مهم تاریخی، که در صحنه سیاست ایران یکی پرتغالی‌ها را در عرش عزت جای داد و دیگری شاه اسماعیل را در موضع خفت، در 5 مه 1515م./ 12 ربیع‌الاول 921 ق. البوکرک هیئت دیگری را به دربار ایران اعزام کرد. سفر این هیئت اندکی پیش از عزیمت البوکرک از هرمز و مرگ اوست. در زمره هدایای هیئت فوق، علاوه بر جواهرات گرانبها، باید به دو توپ و شش تفنگ و چهار منجنیق و مقداری مهمات اشاره کرد. اعضای هیئت در مراغه با شاه اسماعیل مذاکراتی نمودند که موضوع اصلی آن عبارت بود از "اتحاد دو دولت بر ضد ترکان عثمانی و کمک نظامی پرتغال به صورت واگذاری کشتی‌های جنگی و سرباز و توپخانه." ریاست این هیئت را فردی به‌نام **فرناندو گومز**،[4] اهل منطقه لموش در شمال غربی اسپانیا،

---

[1] بندر گوا، مقر نایب‌السلطنه پرتغال در شرق، در سال 1510 به تصرف پرتغالی‌ها درآمد. (همین کتاب، ج 1، ص 51)

[2] نوائی، همان مأخذ، ج 1، صص 253-254؛ جهانگیر قائم‌مقامی، "مسئله هرموز در روابط ایران و پرتغال"، *بررسی‌های تاریخی*، سال نهم، شماره 3، مرداد- شهریور 1353، صص 46-53.

[3] تقارن این دو حادثه، که طبعاً مانع از مداخله دولت صفوی به‌سود هرمز می‌شد، نشانی است از نقش فعال شبکه اطلاعاتی پرتغالی‌ها.

[4] Fernano Gomes de Lemos

به‌دست داشت. **ژان دوسوسا**[1] معاون او بود و **ژیل سـیموئش**[2] منشی هیئت.[3] توجه به اسامی فوق راهگشاسـت: نـام خـانوادگی رئیس هـیئت (گـومز، گـومش) بـرای ما کـاملاً آشناست و فـرد فـوق می‌تواند عضوی از همان خاندان مـارانوی گـومز باشد که دربـارهٔ آن سخن گفته‌ایم. نام خـانوادگی معـاون هـیئت را نمی‌دانیم و او را تنها از طریق انتسـابش به منطقه سوسا (سـوزا)[4] در پرتغـال می‌شناسیم. اعضای خانـدان گـومز در سوسا نـیز بودند و یکی از آن‌ها آبراهــام گــومز دوسوسا[5] است که در ســال 1632 پزشک فرناندو، پسر فیلیپ سوم اسپانیا و حکمران هلند، بود و در سـال 1667 در آمســتردام درگذشــت.[6] بــرخی از یهودیـانی که با نـام پرتغالی "سیموئش" شناخته می‌شـوند به خانـدان مـارانوی لـوپز تعلق داشـتند. یکی از آن‌ها اسـحاق لـوپز سـیموئش است که در سال 1791 از لیسبون به بوردو (فرانسه) مهاجرت کرد.[7] دربارهٔ خاندان لوپز و به‌ویژه نقش عضو نامدار آن، اسحاق لوپز سواسو (بـارون آنتونیو آورنــاس دوگــراس)، در صــعود ویلیــام اورانژ به سلطنت انگلسـتان سـخن گفته‌ایم. اعضـای خانـدان لـوپز نـیز به منطقه سوسا منســوب بودند و به این دلیل "سواســو" نامیـــده می‌شــدند. از اهــالی این منطقه در ســده شــانزدهم باید به دو مـاجراجوی نامـدار دریـایی پرتغـال، مـارتین آلفونسو دوسوسا[8] و توم دوسوسـا،[9] اشـاره کـرد. مـارتین سوسـائی فرمانـده نـیروی دریایی پرتغال بود که در سال‌های 1530-1533 برزیل را اشغال

---

[1] Joao de Souza

[2] Gil Semoes [Simoes]

[3] نوائی، همان مأخذ، ج 1، ص 255.

[4] سوسا (Sousa, Souza) محلی است در شرق بندر لیسبون. احتمال دارد شکل پرتغالی نام "شوش" مندرج در *عهد عتیق* (Susa) باشد.

[5] Abraham Gomez de Sossa

[6] *Judaica*, vol. 7, p. 770.

[7] ibid, vol. 13, p. 923.

[8] Martim Afonso de Sousa (*c.* 1500-1564)

[9] Tome de Sousa [Thomé de Souza] (c. 1515-1573)

کـــرد و اولین قلعه‌هـــای دائمی پرتغالی‌ها را در ســـواحل این سـرزمین ایجـاد نمـود. تومـاس سوسـائی ابتـدا در آفریقا و هند حضـور داشـت، سـپس در مقـام اولین فرمانفرمـای کل (1549-1553) مسـتعمرات پرتغـال در برزیل جـای گـرفت و پس از آن مشاور پادشاه پرتغال بود.

فرنانـدو گـومز و همراهـانش تنها اروپاییـانی نیسـتند که در عهد صفویه با ایران مرتبط بودند و نام اعضای خاندان‌های سرشـناس یهـودی مخفی را بر خـود داشـتند. دو نمونه دیگر به شـرح زیر است:

پـدرو تکزیـرا (متولد 1570)، تبعه اسـپانیا، در سـال‌های 1593-1597 و 1604 به ایـران آمد و در سـال 1610 سـفرنامه‌اش در آنتورپ به چاپ رسید. (ترجمه فرانسـوی این سـفرنامه در سـال 1681 در دو مجلد در پاریس چاپ شـد.) تکزیـرا با زبـان فارسی به خـوبی آشـنا بـود و خلاصـه‌ای از *شـاهنامه* تورانشـاه بن قطب‌الدین تهمتن، شاه هرمز (747-779 ق.)، در تاریخ ایـران و ملوک هرمز را در کتابش نقل کرده است.[1] او قاعدتاً از خویشـان **دیه‌گو تکزیـرا** استکه در اوایل‌سـده هفـدهم، یعـنی مقـارن‌با سـفر پـدرو به ایـرانو انتشـار سـفرنامه او، کنسـول و سررشته‌دار کل اسپانیا در آنتورپ‌بود. او و پسـرش، مانوئـل،و دامـادش،فرانسیسـکو لـوپز (بـارون آورنـاس‌دوگـراس‌دوّم)، کـارگزار مـالی‌کریسـتینا بودند و سـرمایه هنگفت‌ملکه سـابق سوئد را در تجارت ماوراء بحار به گردش درمی‌آوردنـد.[2] یکی دیگر از اعضای‌این‌خاندان‌مه‌یر تکزیرا استکه معمـولاً با نـام **مه‌یر هارت**[3] شناخته می‌شود. او از ماجراجویان‌و صرافان و تجار

---

[1] نصرالله فلسفی، *سیاست خارجی ایران در دوره صفویه*، تهران: جیبی، 1342، ص 16؛ احمد اقتداری، *کشته خویش*، تهران: توس، 1357، صص 146، 528؛ نوائی، همان مأخذ، ج 1، ص 268.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 87، 164.

[3] Myer Hart

بزرگ آمریکای‌شمالی بود و در سال 1752 شهر ایستون[4] را در منطقه پنسیلوانیا بنیان نهاد. وی در سال 1764 به تابعیت دولت‌انگلیس‌درآمد و از سرمایه‌گذاران و فعالین انقلاب‌آمریکا بود. مه‌یر هارت‌در سال 1782 به فیلادلفیا کوچید و در سال 1797 درگذشت.[2]

مبلغی از فرقه یسوعی به‌نام **فرانسیسکو داکوستا** را نیز می‌شناسیم که "به پاپ کلمنت هشتم چنین باوراند که امید آن هست که شاه عباس اوّل به مسیحیت بگرود." پاپ فوراً داکوستا را به‌همراه یک فرد غیرروحانی، به‌نام دیه‌گو د میراندا، به ایران اعزام کرد تا خشنودی او را از "تمایل موجود [شاه] نسبت به مسیحیت" ابراز دارند. پاپ شاه عباس را به اقدام مشترک علیه "کین‌توزترین دشمن یعنی ترک‌های سمج" دعوت کرد که "با غرور غیرقابل تحمل و اشتهای سیری‌ناپذیرشان برای حکمروایی، سرکوب همه سلاطین و سرزمین‌ها و قرار دادن آن‌ها زیر یوغ سخت‌ترین بردگی‌ها را با اشتیاق فراوان آرزو دارند." این هیئت با فضیحت ایران را ترک کرد: کار داکوستا و میراندا به نزاع کشید، داکوستا جامه‌های میراندا را دزدید و میراندا دستور داد او را به زنجیر کشند و "کل هیئت بی‌اعتبار شد."[3]

با نام خاندان داکوستا نیز آشنا هستیم: این همان خاندان مارانوی پرتغالی است که **آلوارو (یاکوب) داکوستا** به آن تعلق داشت؛ صرافی که در دوران تبعید چارلز دوّم (1650-1660) از طریق پرداخت وام امور مالی او را اداره می‌کرد و اعقاب او، آنتونی (موسس) و جان (آبراهام) داکوستا، از صرافان و تجار بزرگ لندن در نیمه دوّم سده هفدهم و سده هیجدهم بودند.[4]

---

[1] Easton

[2] ibid, vol. 1, p. 794; ibid, vol. 7, 1358.

[3] راجر سیوری، *ایران عصر صفوی*، ترجمه کامبیز عزیزی، تهران: چاپ چهارم، 1374، ص 103.

[4] همین کتاب، ج 2، صص 100-101.

در زمانی که البوکرک هیئت فرناندو گومز را به دربار شاه اسماعیل

این موارد به‌عنوان نمونه ذکر شد. ما نه همه خاندان‌های یهودی مخفی و اسامی فراوان و متنوع اسپانیولی و پرتغالی و هلنـدی و آلمـانی و انگلیسی و اسـلامی ایشـان را می‌شناسـیم و نه همه سـیاحان اروپـایی را که به ایـران آمدنـد. منبع ما بـرای شـناخت سیاحان، سفرنامه‌های منتشر شـده ایشـان است و یقینـاً بـرخی گزارش‌هـای سـفر خـود را منتشر نکـرده و طبعـاً ناشـناخته مانده‌اند.

در بیست و پنج سـال اوّل (1524-1549) از دوران 53 سـاله سلطنت شاه طهماسب رابطه دربار صفوی با حکـومت پرتغـالی هرمز حسـنه بـود و می‌دانیم که در جریـان حمله دوّم سـلطان سلیمان خان به ایـران (955 ق./ 1548 م.) پرتغالی‌هـا، که خـود در اقیانوس هند و شمال آفریقا درحال جنگ با عثمانی بودنـد، ده هزار نظامی و بیست عراده توپ را در کنار قشـون ایـران به‌کـار گرفتند.[1] این‌نیرو در سواحل شمالی و جنوبی‌خلیج فارس و برای اخراج عثمانی‌هاز مناطقی‌مانند قطیف وارد عمل‌شد.[2]

در این زمان زرسالاران یهودی در هرمز، مرکز حکـومت پرتغـال در خلیج فـارس و دریـای عمـان، حضـور فعـال سیاسی و تجـاری داشتند و درواقع زمـام این مسـتعمره مهم دنیـای غـرب به‌دست ایشـان بـود. توجه کـنیم که پرتغالی‌ها نه تنها بر هرمز و جـرون (گمبرون) و مسقط و بحرین و ریشهر و قشم و باسـعیدو و کنگ و کنگـون حکـومت می‌کردند بلکه ملـوک هرمز نـیز دست‌نشـانده ایشان بودند.[3] قلمرو ملوک‌هرمز سرزمین پهناوری بـود که از

اعـزام می‌کـرد، رئیس بخش بازرگـانی و کـارپردازی پرتغالی‌ها در هرمز فردی به‌نام **مانوئل داکوستا** (داکشتا) بود که طبق دستورات البوکرک ترتیب سفر هیئت را می‌داد. (قائم‌مقـامی، همـان مأخـذ، صص 57، 59) احتمالاً وی از اعقاب خاندان داکوستای فوق‌الذکر است.

[1] *The Encyclopaedia of Islam*, ibid, vol. I, p. 1066.

[2] نوائی، همان مأخذ، ج 1، ص 257.

[3] حکومت ملوک هرمز با اسارت محمود شاه به‌دست قشون شاه عباس کبیر در سال 1622 میلادی (10 جمادی‌الثانی 1031 ق.) به پایان رسید.

شـمال به سـیرجان و لار، از غـرب‌به بنـدر لنگه کنـونی، از شرق به بلوچستان و از جنوب‌به عمان‌و مسقط امتداد داشت.[1]
اقتدار یهودیان در دسـتگاه ملـوک‌هرمز را از آنجا درمی‌یـابیم که در تبارنامه خـــود نسب خـــویش‌را به یهـــودا بن یعقـــوب رســـانیده‌اند[2] یعـــنی درواقع خـــود را از تبـــار قبیله یهـــودا خوانده‌اند. **گاسپار بـارزائوس،[3] میسـیونر یسـوعی که دو سـال در منطقه اقامت‌داشت‌در سال 1549 از جامعه یهودی "خـوب‌سـازمان‌یافته" هرمز سـخن می‌گویـد. ایشـان‌حـدود 200 خانوارند که از پرتغـال، اسـپانیا، بین‌النهـرین (بغداد)، مصر و سایر کشورها به هرمز مهـاجرت‌کـرده و از طریق تجـارت ابریشم و اسب‌و صـرافی به "ثـروت فـراوان" رسـیده‌اند.[4] این‌یقینـاً بجز یهودیان مخفی(مارانوهای) مستقردر هرمز است‌که عمومـاً در مشـاغل‌سیاسی و نظامی بودند.** هرمز این‌زمان‌همـان‌مرکز مهم تجـاری است‌که در اروپا شـهرت افسـانه‌ای‌داشـت.[5] "در تجـارت بین‌المللی‌از اهمیـتی مشابه مالاکا برخوردار بود"[6] و به تعبیر محمدعلی‌خان‌کبّابی **"رشته تجارت داخله ایران" به‌دست‌آن‌بود.**[7]

از سال 956 ق./ 1549 م.، به دلایلی که چندان روشن نیست، رابطه شاه طهماسب با پرتغالی‌ها به تیرگی گرائید. در این سال، هنریک دوماسدو،[8] سفیر **ژان‌سـوم** (ژان‌زاهـد)[9] امـپراتور قدرتمند

(*یادگار*، سال چهارم، شماره چهارم، دی 1326، ص 25)

[1] محمدعلی سدیدالسلطنه کبّابی، *بندرعباس و خلیج فارس (اعلام‌الناس فی احوال بندرعباس)*، تهران: دنیای کتاب، 1368، ص 731.

[2] اقتداری، همان مأخذ، ص 509.

[3] Gaspar Barzaeus

[4] *Judaica*, vol. 8, p. 976.

[5] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 58.

[6] Vincent Smith, *The Oxford History of India*, Oxford: Clarendon Press, 1958, p. 329.

[7] کبّابی، همان مأخذ، ص 623.

[8] Henrique de Macedo

[9] John III, João o Piedoso [John the Pious] (1502-1557)

درباره ژان (خوان) سوم، پسر مانوئل ثروتمند، و ارتبـاط او با یهودیـان در جلد دوّم به‌کرات سخن گفته‌ایم. سالهای سلطنت ژان سـوم (1521-1557) در تاریخ تهاجم ماوراء بحار اروپاییان به شـرق و غـرب از اهمیت

پرتغـــال، به دربـــار صـــفوی آمد که "مـــورد محبت و توجه شـــاه طهماسب قـرار نگـرفت." اینکه بـرخی مـورخین رابطه سیاسی ایـران و پرتغـال را در دوران شـاه طهماسب "نه چنـدان گـرم" توصیف کرده‌انـد،[1] نـاظر به این دوره است که تا پایـان سـلطنت شـاه طهماسـب، یعـنی حـدود 27 سـال، ادامه داشـت. علت این تـیرگی روابـط، صـرفنظر از سـلوک جابرانه پرتغالی‌ها با مـردم منطقه و توهین‌هـای بی‌پـروای ایشـان به مقدسـات اسـلامی، می‌تواند عملیـات خـدعه‌آمیز یهودیـان پرتغـالی علیه ایـران، در کـــوران جنگ با عثمـــانی، باشـــد. جنگ دوّم ســـلیمان با شـــاه طهماسب مقارن با سال‌های اولیه صدارت رسـتم پاشا و اقتـدار روکسـلانه در عثمـانی است و محتمل است مارانوها و یهودیـان مسـتقر در هرمز به اقـداماتی به‌سـود دوسـتان و خویشـان و شـرکای خـود در دربـار عثمـانی دست زده باشـند که ناخشـنودی پادشـاه ایـران را برانگیخته باشـد. **در زمـان ملاقـات جنکینسـون با طهماسب (20 نوامـبر 1562)، پادشـاه صـفوی را سـخت بـدبین به پرتغالی‌ها می‌یـابیم و نگـران از فعـالیت جاسوسـان ایشـان.** جمله معـروف شـاه طهماسب به جنکینسـون، که "به دوسـتی با کفـار نیـازی نـدارد" می‌تواند نـاظر به تجربه‌هـای تلخ گذشـته باشـد. به‌علاوه، در این زمان در دربـار شـاه طهماسب و در پـایتخت او حـتی یک یهـودی حضور نـدارد که نامه عـبری ملکه الیزابت را ترجمه کند یا شـاید پادشاه صفوی تعمد داشت که بر عدم حضور یهودیان در سراسر قلمـرو پهنـاور کشـور خـویش تأکید کنـد. این امـر، که بـرای جنکینسون نیز، چون ما، حیرت‌انگیز بـود، با توجه به وجـود انبـوه یهودیـان پرتغـالی در هرمز کـاملاً غیرعـادی است و تنها و تنها

فراوان برخـوردار اسـت. در این زمـان بـود که برزیل به اشـغال درآمـد، **انجمن یسـوعی** تأسـیس شـد، دسـتگاه انکیزیسـیون در پرتغـال بهپا گردیـد، و مـاجرای مرمـوز دیوید روبـنی و سـولومون مولخو پدید آمـد. (بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 47-48، 54، 72، 170-171، 192، 200، 301-303) ژان سـوم شـوهر خـواهر کـارل پنجم، امـپراتور هابسبورگ و پادشاه اسپانیا، بود و کارل شوهر خواهر ژان.

[1] نوائی، همان مأخذ، ج 1، ص 257.

می‌تواند ناشی از محـدودیت‌های شـاه طهماسب بـرای فعـالیت ایشان در خاک دولت صـفوی باشـد.[1] در سـال‌های 1566-1569 آرتور ادواردز، نماینده کمپانی مسکوی، از تحرک چشـمگیر تجـار ارمنی در تبریز خبر می‌دهد کـه، به‌عنـوان واسـطه، محموله‌هـای ابریشم ایران را به حلب حمل می‌کردند. در این گزارش‌ها نـامی از یهودیان دیده نمی‌شود. این نیز نشـان می‌دهد که در سـال‌های فوق یهودیـان، به شـکل آشـکار و با عنـوان یهـودی، در بازارهـای مناطق مرکزی و شمالی ایران حضور مستقیم نداشتند.

بهـــرروی، رابطه غیردوســـتانه شـــاه طهماسب با پرتغالی‌ها تا

---

[1] حبیب لوی تصویری به‌غایت منفی از نگرش شاه طهماسب به یهودیان به‌دست می‌دهد و می‌نویسد: "این پادشاه نفرت کاملی از یهودیان پیدا کرد." (حبیب لوی، *تاریخ یهود ایران*، تهران: *بروخیم*، 1339، ج 3، ص 191) این جمله می‌تواند بیانگر نفرت عمیق مورخین یهودی از شاه طهماسب باشد و درست مانند داوری ایشان درباره "فیروز شریر" (فیروز ساسانی) است. (بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 449-450) شاید به‌دلیل همین نفرت باشد که برخی مورخین تصویری به‌غایت منفی از شاه طهماسب به‌دست می‌دهند و او را "مردی ترسو و تنبل و تن‌پرور" توصیف می‌کنند. (والتر هینتس، *شاه اسماعیل دوّم صفوی*، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، 1371، ص 17) برخلاف اینگونه ادعاها، طهماسب مدیری توانا و باکفایت بود و به‌نوشته قاضی احمد حسینی قمی در *خلاصه‌التواریخ* "پادشاهی قاهر و در ملکداری و سپاه‌کشی ماهر بود، عدلی تمام و سیاستی مالاکلام داشت... رعایا در عهد او در مهد آسایش غنودند و طرق و شوارع به اندازه‌ای امن و ایمن بود که مردمان بی رفیق و تجار و کاروان بی مستحفظ در اطراف مملکت بی دغدغه خاطر به سلامتی تردد می‌نمودند...." (حاج میرزا حسن حسینی فسائی، *فارسنامه ناصری*، تهران: امیرکبیر، 1367، ج 1، ص 412) مورخین دربار اکبرشاه گورکانی نیز ایران دوران شاه طهماسب را در اوج رفاه و آبادی یافته و می‌نویسند: "و اسباب سلطنت و خزاین و دفاین او به حدی رسید که بعد از اسلام هیچ کس از سلاطین ایران را میسر نشده بود. و ایران در وقت او به کمال معموری رسید." (قاضی احمد تتوی، آصف خان قزوینی، *تاریخ الفی*، به‌کوشش سید علی آل داوود، تهران: کلبه، فکر روز، 1378، ص 755)

زمـــان مـــرگ او ادامه یـــافت. در ســـال 982 ق./ 1574 م. **سباستیان**،[1] پادشاه پرتغال، در چارچوب تحرکات دیپلماتیک خویش برای آغاز جنگ صلیبی سال 1578 علیه مسلمانان شمال آفریقا، هیئتی پنجاه نفره را به ریاست **میگوئل دابـرو دو لیما**[2] به دربار شـاه طهماسب اعزام کـرد. هـدف این هـیئت تحریک ایـران به جنگ با عثمانی بود که با برخورد خشن شاه طهماسب مواجه شد. حسن

---

1 Sebastian [Sebastião] (1554-1578)

نـوه ژان سـوم. در سـال 1568 پادشـاه پرتغـال شـد. در سـال 1578 لشکر صلیبی انبوهی مرکب از پرتغالی‌ها و سایر اروپاییان را به سـواحل شـمال آفریقا هـدایت کـرد و در 4 اوت این سـال در جنگ صـلیبی با مسلمانان در مراکش به قتل رسـید. این مـاجرا سـبب پیـدایش فـرقه‌ای به‌نـام "سباستیانیسـم" (Sebastianismo) شد که اعضـای آن معتقد بودند سباسـتیان زنـده است و روزی بازخواهد گشـت. بر اسـاس این بـاور، در سـال‌های 1584 تا 1598 چهـار "سباسـتیان دروغین" در پرتغـال پدیـدار شدند.

2 Miguel d' Abreu de Lima

در سده شانزدهم یک خانـدان یهـودی مخفی پرتغـالی موسـوم به **لیما** (دولیمـا) را می‌شناسـیم که دربـارهٔ آن اطلاعی در *دائرةالمعـارف یهـود* منـدرج نیسـت. تنها می‌دانیم که تعـدادی از اعضـای این خانـدان در سده‌های هفدهم و هیجدهم کارگزاران مـالی و دیپلماتیک دربـار دانمـارک بودند. این همان شبکه‌ای است که در پـیرامون کریسـتیان چهـارم، شـاه آلمانی دانمارک و نروژ و دایی چارلز اوّل انگلیس، گرد آمـد، بـرای او یک "سـرویس اطلاعـاتی" ایجـاد کـرد، کمپـانی هند شـرقی دانمـارک را پدید آورد، به دزدی‌های دریایی گسترده در اقیـانوس هند و خلیج فـارس دست زد و سرشناس‌ترین چهره‌های آن آلبرتوس دنیس و گابریل گـومز بودنـد. (همین کتاب، ج 2، صص 158، 162-163) کریستیان چهارم همان دوک هلشتاین است که بعـدها پسـرش، فردریک سـوم، هـیئت اتو بروگمـان و آدام اولئاریوس را به ایـران فرسـتاد. خانـدان دوک‌هـای هلشـتاین همـان خانـدانی است که در دربـار روسـیه نفـوذ فـراوان یـافت و سـرانجام، از دسـامبر 1761 و با صـعود پطر سـوم (کـارل پطر اولـریخ هلشـتاین-گوتـورپ)، حکـومت خـود را بر روسـیه تـأمین نمـود. تزارهـای بعـدی رومـانوف از این خاندان‌انـد. در نیمه اوّل سـده هفـدهم حاخـامی به‌نـام موسی بن اسـحاق جـودا لیما (متـوفی 1658) را می‌شناسـیم که در

بیگ روملو می‌نویسد:

هم در این سال، پادشاه فرنـگ، دان سباسـتیان، که به پرتگـال اشتهار دارد، ایلچیان با بیلکات و تبرکات، که دیده اهل بصارت از رؤیت آن‌ها خـیره می‌شـد، به درگـاه عالم‌پنـاه فرسـتاده. قبل از این چـــون چند بی‌ادبی از ایشـــان سر زده بـــود، مثل **انهـــدام مسـجد و احـراق کلام مجید**، بنـابرآن، ایلچیـان منظـور نظر التفات نگشته، **جمعی از امرا به تـأدیب آن قـوم بی‌دولت نامزد گردیدند.**[1]

شاه طهماسب به این هیئت اجازه بازگشت نداد و آنان به مدت طولانی، **بیش از دو سال**، در پایتخت ایران ماندگار شدند. بدینسان، اعضای هیئت پرتغـالی در زمـان مـرگ مشـکوک طهماسب[2] (15

لیتوانی ساکن بود. (*Judaica*, vol. 11, p. 251) و در نیمه اوّل سده نوزدهم یک یهودی مسیحی شده هلندی به‌نام جـوزف سواسو دولیما (1791-1858) می‌زیست که به‌عنـــوان آفریقایی‌شـــناس شـــهرت دارد. او مؤلف اولین کتابی است که دربـاره تـاریخ دماغه امید نیک منتشر شـده (1823) و در سال 1844 جزوه‌ای دربارهٔ زبان‌های آفریقایی منتشر کرد که گویا اولین رساله در این موضوع است. (ibid, vol. 15, p. 210)

[1] حسن روملو، *احسن‌التواریخ*، به‌کوشش عبدالحسین نوائی، تهران: فرهنگستان ادب و هنر، 1358، ج 2، ص 592.

[2] شاه طهماسب اوّل در زمان مرگ تنها 64 سال داشت. او به شکلی مشکوک درگذشت و به احتمال قریب به یقین به قتل رسید. یک روایت این است که پزشک مخصوصش به‌وسیله نوره (واجبی) او را مسموم کرد. فسائی می‌نویسد: حکیم ابوالنصر، پسر صدرالشریعه گیلانی، را "بدنام نمودند که سمی قاتل در نوره تعبیه کرده، باعث هلاکت پادشاه جم جاه گردید." (فسائی، همان مأخذ، ج 1، ص 411) طبیب فوق به این اتهام به‌دست هواداران دسیسه‌گر اسماعیل به قتل رسید. حکیم ابوالنصر گیلانی هوادار حیدر میرزا بود و منطقی این است که قاتل واقعی کس دیگر، شاید غیاث‌الدین علی کاشی، طبیب دیگر طهماسب، بود و کودتاچیان گناه را به گردن او انداختند. هامر پورگشتال قتل شاه طهماسب را به سلطانزاده خانم، مادر حیدر میرزا، منتسب می‌کند. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج

صـــــفر 984 ق./ 14 مه 1576 م.) و ماجراهـــــای خـــــونین و دسیسـه‌آمیزی که به یک **کودتـای تمـام عیـار و سـازمان یافته** شـباهت داشت و با نقش تعیین‌کننـده سـران **ایل افشـار**[1] به صـعود شـاه اسماعیل دوّم انجامیـد،[2] در قـزوین بودند و در مراسم تاجگـذاری وی (27 جمـــــادی‌الاول 984 ق./ 22 اوت 1576 م.) حضـــــور

2، ص 1484) این نظر درست بنظر نمی‌رسد ولی بیانگر نحوه انعکاس ماجرا در محافل عثمانی است. برخی مورخین ارمنی و گرجی نوشته‌اند که شاه طهماسب را در حمام خفه کردند. (فلسفی، *زندگانی شاه عباس اول*، ج 1-2، زیرنویس ص 35) هینتس، بدون بررسی روایات متواتر و بدون ارائه ادله کافی و حتی بدون بررسی و بحث کافی، در چند سطر مرگ شاه طهماسب را طبیعی می‌داند و تنها به یک مأخذ خطی (*خلاصه مقال* محمد طاهر بن محمد یوسف قزوینی) استناد می‌کند. (هینتس، همان مأخذ، صص 51-52)

[1] پیگولوسکایا شاه اسماعیل دوّم را "دست‌پرورده" امیران ایل افشار می‌خواند. (پیگولوسکایا، همان مأخذ، ج 2، ص 527) افشارها از طوایف آق‌قویونلو هستند که در دوران حکومت این ایل پیرو مذهب اهل سنت بودند و مانند سایر آق‌قویونلوها تنها پس از اوجگیری و پیروزی‌های جنبش صفویه به تشیع گرویدند. در زمان شاه طهماسب مقامات مهم حکومتی در دست سران ایل استاجلو بود که از اولین طوایف شیعی است که به صفویه پیوستند. اسماعیل دوّم پس از صعود به سلطنت، بسیاری از بزرگان استاجلو را قتل‌عام کرد. نادر شاه افشار نیز به علمای شیعه علاقه‌ای نداشت و تعلق مذهبی او روشن نیست.

[2] پس از مغضوبیت و حبس اسماعیل میرزا، برادر کوچک او حیدر میرزا (متولد 1555) در مقام ولیعهد ایران جای گرفت. وی زیر نظر معصوم بیگ صفوی، وزیر اعظم شاه طهماسب، و پسرش، صدرالدین خان، تربیت شده، شخصیتی محبوب و مقبول داشت و مورد حمایت سران ایل استاجلو و بزرگان خوشنام ایرانی بود. طبق اسناد انگلیسی، حیدر میرزا در سال 1570 مأمور رسیدگی به دعاوی کارگزاران کمپانی مسکوی در ایران شد (هینتس، همان مأخذ، ص 44) و بنابراین کانون انگلیسی- یهودی فوق نیز نسبت به او شناخت کافی داشت. در همان شب مرگ شاه طهماسب، حسینقلی خلفا روملو و امیر اصلان افشار و سلیمان خلیفه شاملو و حیدر سلطان چاپوق ترکمان، یک طرح کودتایی بسیار دقیق و

یافتند.[1] **با توجه به پیشینه پرتغالی‌ها در اقدامات مشابه،[2] کـاملاً محتمل است که ایشان در ماجرای فوق نقش داشتند و به‌عبارت دیگر قتل شـاه طهماسب و کودتـای اسـماعیل با طـراحی و سـرمایهگذاری ایشـان اجـرا شـد.**[3] مورخین تمــامی تلاش این شــاه بــدنام و خونخــوار را، که از نظر فســاد اخلاقی شــباهت تــام به ســلیم دوّم و از نظر قســاوت و بــرخی

کاملاً سازمان یافته را به‌سرعت و با موفقیت اجرا کردند: در شبی که در حوالی نیمه آن طهماسب درگذشت، مسئول گارد حفاظت از کاخ سلطنتی ولی بیگ افشار بود. وی با مرگ شاه، بلافاصله درهای کاخ را بست و حیدر میرزا را محبوس و ارتباط او را با هوادارانش قطع نمود. بلافاصله، سلیمان خلیفه شاملو مرگ شاه را به اطلاع اسماعیل در قلعه قهقهه رسانید و اسماعیل به کمک پسران امیر اصلان افشار از زندان گریخت. در همان زمان در شهر شایعاتی رواج یافت که وصیت شاه و ولیعهدی حیدر میرزا را مجعول تلقی می‌کرد. عملیات چنان سریع و غافلگیرکننده و منسجم بود که هواداران بسیار متنفذ حیدر نتوانستند برای نجات او از کاخ راه بیابند و شاهزاده 20 ساله به‌دست حسینقلی خلفا روملو و اطرافیانش کشته شد. در ماجرای کودتای فوق، صدرالدین خان صفوی و سید سلیمان شیخاوند (سید بیگ کمونه)، به‌همراه گروه کثیری از بزرگان، دستگیر و تا زمان مرگ اسماعیل دوّم زندانی بودند.

[1] نوائی، همان مأخذ، ج 1، صص 201، 259.

[2] در سده شانزدهم استفاده استعمارگران پرتغالی از روش‌های دسیسه‌آمیز کاملاً معمول بود و ایشان از همان اوایل چنین اقداماتی را در زنگبار به‌کار گرفتند. (بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 49-50) در مجلدات قبل دربارهٔ قتل بهادرشاه گجراتی در سال 1537 و توطئه نافرجام سال 1548 پرتغالی‌ها برای برانداختن ابراهیم عادل شاه اوّل بیجاپور و به‌قدرت رسانیدن برادرش سخن گفته‌ایم. سلطه پرتغالی‌ها بر هرمز نیز با روش‌هایی مشابه تأمین و تثبیت شد: "تورانشاه وطن‌پرست و مجاهد را بالاخره در جزیره قشم وزیرش در اواسط سال 928 زهر داد و برادرزاده سیزده ساله‌اش محمد شاه را به جای او پادشاه هرموز خواند. محمد شاه ناچار شد که در ماه رمضان 929 در بندر میناب با نایب‌السلطنه پرتغال معاهده‌ای ببندد و عهدی را که پدرش در ایام البوکرک کرده و به موجب آن هرموز را تحت تابعیت پادشاه پرتغال قرار داده بود تجدید نماید." (*یادگار*، سال چهارم، شماره اوّل و دوم، شهریور و مهر 1326، ص 120) در تاریخ

جنبه‌های دیگر شباهت شگرف به ایـوان مخـوف دارد،[1] در دوران کوتـاه یک سـال و نیمه سـلطنتش[2] قلع و قمع اعضـای خانـدان صـفوی و بزرگـان خوشـنام و توانـای ایـرانی و "تحقـیر و تخفیف تشیع"[3] می‌دانند.[4]

با بررسی دو احتمال فوق درباب منابع تأمین سـلاح‌های آتشـین قشون ایران در زمان شاه طهماسب، نگارنـده ترکیـبی از هر دو

ملوک هرمز در دوران استیلای پرتغالی‌ها نمونه‌های متعدد از اینگونه دسیسه‌ها می‌توان یافت. حتی مرگ محمد شاه فوق‌الذکر نیز مشکوک است و مورخین مطمئن نیستند به مرگ طبیعی درگذشته باشد. دکتر قائم‌مقامی می‌نویسد او در سال 940 "درگذشت یا کشته شد." (جهانگیر قائم‌مقامی، "مسئله هرموز در روابط ایران و پرتغال"، *بررسی‌های تاریخی*، سال نهم، شماره 4، مهر- آبان 1353، ص 102)

[3] در بررسی کودتای فوق موارد زیر باید توجه قرار گیرد: اول، کودتا مقارن با نفوذ و اقتدار فراوان شبکه یهودی فوق در دربار عثمانی و سه سال قبل از مرگ یوسف ناسی است. دربارهٔ نقش مؤثر شبکه یهودی مستقر در عثمانی در صعود سلیم دوّم، که ده سال قبل از صعود اسماعیل دوّم رخ داد، توضیح کافی داده‌ایم. **دوم**، شاه طهماسب نگران بود که سلطنت حیدر میرزا با تعرض عثمانی مواجه شود و لذا تخماق خان استاجلو، پسر شاهقلی خان، را با هدایایی نفیس به بابعالی فرستاد تا هم جلوس مراد سوم را تبریک گوید و هم حمایت عثمانی را از ولیعهدی حیدر میرزا جلب کند. (هامر پورگشتال، ج 2، صص 1481-1483) **سوم**، تهاجم بزرگ لله مصطفی پاشا به ایران پنج ماه پس از مرگ شاه اسماعیل دوّم رخ داد. **چهارم**، حضور هیئت پرتغالی در ایران مقارن با تکاپوی خواجه آبراهائو در بندر گوا، مرکز حکومت پرتغالی‌ها در شرق، است. گفتیم که او از سوی دربار پرتغال به سفارت در نزد حکام محلی می‌رفت و به‌پاس خدماتش **در سال 1576** مورد تقدیر سباستیان قرار گرفت. (همین کتاب، ج 2، ص 193) بنابراین، محتمل است که این یهودی نامدار به‌عنوان عضو هیئت فوق در ایران حضور داشته یا با سفر هیئت پرتغالی به ایران و قتل شاه طهماسب و کودتای اسماعیل دوّم مربوط بوده است. اسامی اعضای هیئت روشن نیست و به‌نوشته والتر هینتس، تنها چیزی که درباره این هیئت می‌دانیم این است که "شاه طهماسب را از شکست ترک‌ها در نبرد دریایی لپانتو مطلع کرد و خواست که او را علیه سلطان وارد اتحادیه‌ای کند." (هینتس، همان مأخذ، ص 86)

را معقــول می‌دانــد: به‌دلیل درس‌هــای تلخ جنگ چالــدران، در واپسین دهه سلطنت شاه اسـماعیل اول تلاشی بـزرگ از سـوی ایرانیـان و پناهنـدگان متخصص عثمـانی در این زمینه آغـاز شد و البته سوداگران پرتغالی- یهودی نـیز در این عرصه فعـال بودند و تا سال 1548 محموله‌هایی به ایران فروختند. **تیرگی رابطه ایـران و پرتغال و بـدبینی شـدید شـاه طهماسب به پرتغالی‌هـای هرمـز، از سـال 1549 بازار اسلحه ایران را به روی سوداگران یهودی مسدود کـرد. لـذا، آنـان در نیمه پایـانی سـلطنت شـاه طهماسب نقش، یا نقش مهمی، در تجهـیز تسـلیحاتی ایـران نداشـتند و به این دلیل در پوشش کمپـانی مسـکوی حضـور در بازارهـای**

---

[1] والتر هینتس میان شاه اسماعیل دوّم و ایوان چهارم (مخوف) شباهت‌هایی عجیب می‌یابد. او می‌نویسد: "از بعضی جهات تطابق زندگی ایوان با اسماعیل چشمگیر است: هر دو تقریباً هم‌سال‌اند. هر دو در یک سال (1552) بر دشمن اصلی خود چیره می‌شوند و از این جهت به بزرگ‌ترین اقدام خود در زمینه سیاست خارجی که حیثیت آنان را بین مردم پایه‌گذاری و تحکیم می‌کند، دست می‌زنند. [منظور اشغال قازان به‌وسیله ایوان در اکتبر 1552 است و پیروزی اسماعیل در جنگ با اسکندر پاشا در همین زمان.] آنگاه ضربه از جانب تقدیر بر هر دو فرود می‌آید و کلیه کارها و زندگی آینده آن‌ها را به‌نحوی شوم تحت تأثیر قرار می‌دهد. هر دو از این رهگذر به عیاشی و فسق و فجور روی می‌آورند و نبرد اصلی آنان از این پس با شاهزادگان و رؤسای عشایری است که به قدرت نامحدود آنان روی خوش نشان نمی‌دهند." (هینتس، همان مأخذ، ص 12) هینتس در متن کتاب خود (صص 28، 40، 122، 123) بارها به تشابه حوادث زندگی اسماعیل دوّم و ایوان چهارم اشاره می‌کند.

[2] شاه اسماعیل دوّم در 13 رمضان 985 ق./ 24 نوامبر 1577 م. به‌دلیل افراط در فساد و عیاشی درگذشت. وی روزی 45 نخود تریاک خالص می‌خورد و پسر جوان و زیبایی به‌نام حسن بیگ حلواچی اوغلی را به‌عنوان همدم و معشوق در کنار داشت. مرگ وی نیز مشکوک است و احتمال دارد به‌دلیل ستمگری‌هایش به‌وسیله رجال و درباریان مسموم شده باشد. (فلسفی، همان مأخذ، ج 1-2، صص 54-55)

[3] گویا یکی از فرامین شاه اسماعیل دوّم این بود: "بعد ازین هر کس لعن بر معاویه و دوستان او کند، سرش را از تن جدا کنند." (فسائی، همان مأخذ، ص 416)

[4] نوائی، همان مأخذ، صص 201-202.

روسیه و بخارا را آغاز کردند. تنها استثنایی که می‌شناسیم محمـوله‌ای است که در ســال 1569 با دلالی ایــوان مخــوف بــرای شــاه طهماسب ارسال شد که دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت.[1]

توضیحات فوق همچنین روشن می‌کند که تا سال 1528 قطعاً و تا قبل از اولین یورش عبدالله خان ازبک به خراسان (1559)، به احتمال قریب به یقین استفاده از تفنگ و توپ در میان ازبکــان رواج نداشت و توصــیفی که جنکینســون از عــدم تمکن خــان بخــارا به‌دست داده مؤید این نظر است. پس، به جـرئت می‌تـوانیم این نظر را مطـرح کـنیم که سـلاح‌های آتشـین را، به شـکل وسـیع، کمپـانی مسکوی و شرکای یهودی ایشان، در ازای بردن سهمی از غارت خراسان، برای اولین بار در اختیار ازبکان قرار دادند.

عبدالله خان شیبانی البته فرمانروای نامـداری است ولی تمجید اغراق‌آمیز مورخین یهودی در زمینه نقش او در "توسعه تجارت و تمــدن" شــک‌برانگیز است و می‌تواند نــاظر به همین پیونــدهایی باشد که از زمان سفر جنکینسون آغـاز شد و خانـات بخـارا را به یکی از بازارهای پرسود اسلحه برای زرسالاران یهودی و شرکای انگلیسی‌شــــان بــــدل ســــاخت. وامــــبری، عبدالله خــــان را "برجسته‌ترین" امیر خاندان شیبانی می‌داند و سـال‌های حکـومت او را دوران بهــروزی و شــکوفایی ســرزمین شــیبانیان توصــیف می‌کنـد.[2] و در جـای دیگر اقـدامات عبدالله خـان را "بـرای بهبـود تجارت و به نفع تمدن" می‌ستاید و وی را فرمانروایی در ردیف شــاه عباس کبیر قلمداد می‌کند.[3] یوری برگل،[4] اسـتاد دانشـگاه عـبری اورشـلیم، نـیز در *دائرةالمعـارف ایرانیکا* دوران حکـومت عبدالله خان را به‌عنـوان "دوران پیشـرفت‌های قابل ملاحظه اقتصـادی و

---

[1] همین کتاب، ج 4، صص 359-360.

[2] Vambery, ibid, pp. 282, 284.

[3] آرمینیوس وامبری، *سیاحت درویشی دروغین در خانات آسیای میانه*، ترجمه فتحعلی خواجه‌نوریان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، 1365، ص 470.

[4] Yuri Bregel

فرهنگی در ماوراءالنهر"[5] توصیف می‌کند و "سیاست‌های تمرکزگرایانه او را به‌سود توسعه تجارت" می‌خواند.[2]

اولین هیئت‌های انگلیسی در ایران

در سال 1561 "کمپانی ماجراجویان تجاری"، که اکنون جنکینسون عضو آن بود،[3] تصمیم گرفت او را بار دیگر به روسیه و از طریق فوق به ایران اعزام کند. اینک با مرگ ماری تودور کاتولیک (17 نوامبر 1558)، الیزابت به سلطنت رسیده و کانونی که جنکینسون به آن تعلق داشت، به‌سان دوران هنری هشتم و ادوارد ششم، بار دیگر در دربار انگلیس از قدرت فائقه برخوردار بود. بنابراین، جنکینسون در سفر دوّم علاوه بر نماینده کمپانی فوق، مأمور دربار انگلیس و سفیر رسمی ملکه الیزابت نیز به‌شمار می‌رفت و حامل نامه‌هایی از او برای ایوان مسکوی و شاه طهماسب صفوی بود.[4]

آنتونی جنکینسون در 14 مه 1561 عازم دومین سفر خود به روسیه شد و در 20 اوت به مسکو رسید. او در 15 مارس 1562، به‌همراه "سفیر ایران"، شام را با تزار صرف کرد.

---

[1] در بخارا و شهرهای دیگر منطقه ابنیه مهم فراوانی را به عبدالله خان منتسب می‌کنند که بعضاً نادرست است و از آثار دوران تیموری است.

[2] *Iranica*, vol. 1, 1985, p. 199.

[3] Jenkinson, ibid, vol. 1, p. xxv.

[4] مورخین شوروی می‌نویسند: "جنکینسون وارد قزوین پایتخت شاه صفوی شد و خود را به سمت سفیر رسمی انگلیس معرفی کرد و حال آنکه چنین سمتی نداشت." (پیگولوسکایا، همان مأخذ، ج 2، ص 518) این ادعا صحت ندارد و جنکینسون در سفر دوم، طبق نامه الیزابت به شاه طهماسب، سفیر رسمی او بود. مأموریت‌های دولتی جنکینسون در ضمن و بعد از کار او در رابطه با روسیه و ایران ادامه داشت. وی در سال 1576 یکی از سه نفری بود (به‌همراه سِر ویلیام وینتر و مایکل لاک) که مسئولیت نظارت بر سفر دوّم فرابیشر به ختای را به عهده داشت و در سال 1577 به‌همراه دانیل راجرز برای مذاکره با مقامات دانمارکی درباره حق دریانوردی انگلیس در دریای شمال به مأموریت ویژه‌ای اعزام شد. (ibid, p. xcv)

سپس، این دو راهی قفقاز شدند و در 10 ژوئن به حاجی‌طرخان رسیدند. جنکینسون در اول اوت به شهر دربند رسید. او اولین انگلیسی است که به این شهر سفر می‌کرد.[1] وی سپس به ولایت شروان رفت و در 18 اوت وارد شهر شماخی، مرکز شروان، شد و روز بعد با عبدالله خان استاجلو، بیگلربیگی شروان، دیدار نمود.[2] عبدالله خان به جنکینسون محبت فراوان کرد و تسهیلات سفر او را به قزوین، برای دیدار با پادشاه صفوی، فراهم ساخت. جنکینسون در 2 نوامبر 1562 وارد قزوین شد و حدود شش ماه در پایتخت شاه طهماسب ماند. او در 20 مارس 1563 قزوین را ترک کرد و، از طریق اردبیل و شماخی و حاجی‌طرخان و قازان، در 20 اوت به مسکو رسید. جنکینسون جواهرات قیمتی و ابریشم‌های رنگارنگ برای ایوان و محموله‌ای مفصل از ابریشم خام و مواد رنگ‌آمیزی پارچه از ایران به‌همراه داشت که در همان سال با کشتی‌های کمپانی به انگلستان فرستاد.[3] او در زمستان 1563 در مسکو بود و درکار اعزام دومین هیئت کمپانی به ایران؛ و سرانجام در 9 ژوئیه 1564 با کشتی عازم انگلیس شد و در 28 سپتامبر به لندن رسید. بدینسان، دومین مأموریت آنتونی جنکینسون در روسیه و اولین و آخرین سفر او به ایران حدود سه سال و چهار ماه به درازا کشید.

سفر سال 1562 جنکینسون به ایران را نیز، مانند سفر سال‌های 1558-1559 او به بخارا، نمی‌توان یک سفر ساده

---

[1] دربند نیز برای اروپاییان ناشناخته نبود. در سده‌های پانزدهم و شانزدهم ونیزی‌ها مکرراً به دربند می‌رفتند و کونتارینی در سال‌های 1475-1476 ماه‌های متمادی در این شهر سکونت داشت.

[2] شروان از زمان شاه طهماسب (945 ق./ 1538 م.) در قلمرو دولت صفوی بود. عبدالله خان خواهرزاده شاه طهماسب و پسر قره خان استاجلو بود. او در سال 1549 از سوی شاه طهماسب به‌عنوان حاکم شروان منصوب شد و تا زمان مرگ (2 دسامبر 1565) در این سمت بود.

[3] ibid, p. xxxii.

تجاری دانست و به‌نظر می‌رسد که اهـداف سیاسی و اطلاعـاتی مهمی در پشت این ماجرا مستتر باشد. کارامازین، مورخ نامـدار روس، از "**مأموریت‌های مهمی**" سـخن می‌گوید که ایـوان مخـوف در این سـفر بر عهـده جنکینسـون نهـاده بـود.[1] در گـزارش سـفر جنکینسون به این "مأموریت‌هـای مهم" اشـاره نشـده و به تعبـیر دلمـار مورگـان "**جهـانگرد ما محتاطانه دربـاره این مسـائل مهم خـاموش است.**" ولی "آشکار است که وی رضـایت کامل ایـوان را به‌دست آورد" و به‌پاس آن امتیازات بیشتری به‌سود کمپانی گرفت.[2]

یکی از مأموریت‌های مهم جنکینسون قاعـدتاً باید جلب حمـایت نظامی دولت مرکزی ایران و حداقل عبدالله خان استاجلو، حاکم شـروان، به‌سـود ایـوان مخـوف باشـد. در این زمـان اقتـدار دولت‌گرای اول، خان کریمه، ایـوان را به‌شـدت در موضع ضـعف قرار داده و هراسان ساخته بود تا بدان حد کـه، چنان‌که خـواهیم دیـد، چند سـال بعد او را به تلاش بـرای یـافتن پناهگـاهی امن در انگلستان برای فرار احتمالی خویش واداشت. به‌منظور مقابله با این "دشمن مهیب" و "مایه هول و هراس" ایوان،[3] تزار مسکوی به اقداماتی محیلانه برای جلب حمایت قدرت‌های مسلمان محلی دست زد. اولین حرکت دیپلماتیک او در این زمینه ازدواج سیاسی (1561) با دختر تمروق،[4] خان مسلمان و مقتدر چرکس، بـود[5] و دومین اقدام او اعزام جنکینسون (1562) به شـروان. سـال‌های اولیه حکـومت عبدالله خـان اسـتاجلو در شـروان مقـارن با تهاجم‌های مکرر عثمانی به قفقاز بود. این امـیر صـفوی، که پس از **اسماعیل میرزا و گوکچه سلطان قاجار**[6] حکومت شـروان را به‌دست

---

[1] N. M. Karamzin, *History of the Russian State,* 1818-1824, vol. VIII, p. 252.

[2] Jenkinson, ibid, vol. 1, p. xxvii.

[3] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، صص 1230، 1511.

[4] Temruk

[5] ibid, p. 122.

[6] گوکچه سلطان قجر، سومین قجر سرشناسی است که نام او در منابع تاریخ ایران دیده می‌شود. اولی پیری بیگ قجر است که از نظامیان همراه شاه اسماعیل اوّل صفوی در جنگ با امیرزاده الوند آق‌قویونلو (907 ق./

گــرفت (1549)، به‌دلیل نقش مــؤثرش در شکست چهــارمین حمله عثمانی به منطقه (1553) از شهرت فراوان برخوردار شد و از آن پس حوزه فرمانروایی‌اش سراسر شـروان، طبرسـتان و داغســتان را دربرمی‌گـرفت.[1] بنــابراین، کـاملاً طـبیعی است که عبدالله خان استاجلو به ایوان مسکوی به‌عنوان متحد بالقوه خود علیه عثمانی بنگرد و به تبع این آرایش سیاسی در منطقه بود که وی با هیئت‌های انگلیسی مـورد حمـایت ایـوان برخـورد دوسـتانه داشت و به‌عنوان حامی ایشان در منطقه و دربار ایـران شـناخته می‌شد. روشن است که عبدالله خان پیش از سفر جنکینسـون با ایـــوان رابطه سیاسی داشت و آن "ســـفیر ایـــران"، که در 15 مارس شام را با ایوان و جنکینسون صـرف نمـود و سـپس با وی راهی حاجی‌طرخان شد،[2] قاعدتاً ایلچی عبدالله خان استاجلو بود نه دولت مرکزی صفوی و قاعدتاً رابطه میـان مسـکو و شـماخی از زمان حکومت اسماعیل مـیرزا در شـروان آغـاز شـده بـود که مقارن با نخستین سـال‌های حکـومت ایـوان در مسـکوی اسـت.[3]

1501 م.) بود و نام او به‌صورت "قجر"، نه "قاجار"، ثبت شده است. (محمود بن خواندمیر، همان مأخذ، ص 118) ظاهراً پیری بیگ در منصب حکومتی مهمی جای نداشت. دومین قجر سرشناس تاریخ ایران و اولین قجری که در مناصب حکومتی جای گرفت، بداق خان قاجار است که در سال 943 ق./ 1536 م. از سوی شاه طهماسب حاکم قندهار شد. گوکچه سلطان ده سال بعد نام‌آور شد و این زمانی است که به‌همراه ابراهیم خان ذوالقدر، حسین خان سلطان روملو و شاهوردی سلطان زیاد اوغلی برای دفع القاص میرزا، برادر متمرد شاه طهماسب، عازم شماخی شد و در سال بعد که شروان به تصرف طهماسب درآمد در سمت پیشکار اسماعیل میرزا، حاکم جوان شروان، منصوب گردید. او در سال 962 ق./ 1554 م. درگذشت. (محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، *تاریخ منتظم ناصری*، تهران: دنیای کتاب، 1367، ج 3، صص 1356، 1367-1368)

[1] ibid, pp. clix-clx.

[2] ibid, pp. 125-126.

[3] در زندگینامه اسماعیل دوّم، که هم سن و سال ایوان مخوف بود، مواردی وجود دارد که می‌تواند بیانگر ارتباطات وی با ایوان از گذشته دور باشد. او در سال 1547، مقارن با اولین سال حکومت ایوان چهارم، حاکم شروان

بنابراین، مأموریت جنکینسون، برخلاف سفر سال 1558 وی به بخارا، ایجاد اولین ارتباط سیاسی میان شماخی و مسکو نبود. او قطعاً مأموریت مهم‌تری داشت که رضایت و سپاس ایوان را برایش به ارمغان آورد.

ورود جنکینسون به ایران مقارن با حادثه مهم دیگری است که می‌تواند به‌عنوان یکی دیگر از مأموریت‌های وی در این سفر مورد کاوش قرار گیرد:

در زمان مرگ روکسلانه (1556)، یکی از دو پسر او و تنها پسران بازمانده از سلیمان، سلیم و بایزید، به‌عنوان وارث تاج و تخت عثمانی شناخته می‌شدند. شانس بایزید، برادر کوچک،

شد و تا سال 1549، که جای خود را به عبدالله خان استاجلو داد، در این سمت بود. در این دوران، گوکچه سلطان قاجار سمت للگی و پیشکاری شاهزاده جوان را به‌دست گرفت. قاعدتاً پیشینه رابطه گرم مسکو و شماخی به این زمان می‌رسد. تهاجم ایوان به قازان (اکتبر 1552) در کوران تهاجم اسماعیل میرزا به ارزنه‌الروم و شکست اسکندر پاشا، حاکم این منطقه، و سپس تاخت و تاز و غارت سبکسرانه او در ارمنستان رخ داد. این نیز می‌تواند اقدامی هماهنگ باشد به منظور انحراف توجه عثمانی از حوادث قازان. مورخین این تهاجم را یکی از مهم‌ترین عواملی می‌دانند که بار دیگر سبب شد صحنه جنگ سلیمان از اروپا به شرق منتقل شود و لشکرکشی عظیم سال 1553 عثمانی به ایران را پدید آورد. (هینتس، همان مأخذ، ص 29) اقدامات تحریک‌آمیز اسماعیل میرزا پس از انتصاب وی در مقام نایب‌الحکومه و والی هرات و خراسان (مارس 1556) ادامه یافت و وی دسیسه برای تهاجم به خاک عثمانی را، به‌رغم پیمان صلح آماسیه (1555)، طراحی کرد (همان مأخذ، صص 34-35) که می‌توانست سرآغاز جنگ بزرگ و خونین دیگری میان دو کشور باشد. این طرح فاش شد و به حبس اسماعیل در قلعه قهقهه انجامید (اواسط مه 1557) که قریب به بیست سال به درازا کشید. بنابراین، برخلاف نوشته برخی مورخین، علت مغضوبیت و حبس اسماعیل تعلق او به مذهب اهل تسنن (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، ص 1485) یا فساد اخلاقی و عیاشی‌هایش نبود، بلکه مشارکت در یک دسیسه سیاسی بسیار خطرناک و مشکوک بود که می‌تواند ناشی از عملیات مرموز کانون‌های اطلاعاتی غرب باشد.

بیشتر بود زیرا به‌عنوان شاهزاده‌ای "تحصیلکرده، فعال، لایق و مورد علاقه بسیاری از سربازان و دیوانیان"[1] شهرت داشت. در مقابل، سلیم را "فاسد و راحت‌طلب"، "کاهل و تن‌آسا"[2] و "دائم‌الخمری نالایق"[3] توصیف می‌کنند که "شب و روز در میان باده و ساده و ارتکاب فسق و فجور آلوده و پوسیده بود."[4] تحرکاتی مرموز، که حرمسرا و جاسوسان سلیمان در آن به‌شدت مؤثر بودند، سلطان را به بایزید بدبین کرد و رابطه خصمانه‌ای میان پدر و پسر پدید ساخت که منجر به پناهندگی بایزید به ایران (1556) شد. این ماجرا پس از پیمان صلح آماسیه (8 رجب 962 ق./ 29 مه 1555) میان شاه طهماسب و سلطان سلیمان خان است. وساطت پادشاه صفوی برای التیام بخشیدن به روابط پدر و پسر به جایی نرسید و فرستادگان عثمانی مصرّانه خواستار تسلیم بایزید بودند. بالاخره، طهماسب، به‌دلیل حرکت‌هایی مشکوک در اردوی بایزید که وی را آزرد و به نیات ایشان بدگمان نمود، در برابر خواست سلیمان تمکین کرد و شاهزاده عثمانی را به فرستادگان پدر تحویل داد. به این ترتیب، بایزید و اندکی بعد پنج پسر او به‌دست مأموران دربار عثمانی به قتل رسیدند. قتل بایزید محبوب موجی از نارضایتی و شورش‌ها را در عثمانی پدید ساخت.[5]

سفر جنکینسون به ایران مقارن با قتل بایزید است. منابع تاریخی درباره زمان دقیق وقوع این حادثه گزارش‌هایی آشفته به‌دست داده‌اند. برخی مورخین ایرانی تاریخ قتل بایزید را جمعه 22 ذیقعده 969 ذکر کرده‌اند که برابر است با 24 ژوئیه 1562. هامر پورگشتال، براساس منابع عثمانی، زمان قتل را 25 سپتامبر 1561 ذکر می‌کند و بر وقوع آن در ماه محرم و

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 198.

[2] همان مأخذ.

[3] کین راس، همان مأخذ، ص 249.

[4] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، ص 1250.

[5] درباره ماجرای پناهندگی بایزید به ایران و قتل فجیع او بنگرید به: هامر پورگشتال، همان مأخذ، صص 1254-1264.

عزاداری امـام حسـین (ع) تأکید دارد. او یک سـال اشـتباه کـرده است. جنکینسون می‌نویسد که این واقعه انــدکی قبل از ورود او به قزوین رخ داد. جنکینسون در 2 نوامبر 1562 وارد قزوین شد و چهار روز قبل سفیر سلطان سلیمان خان وارد قـزوین شـده و حامل هدایایی برای شاه طهماسب بـود که جنکینسـون ارزش آن را معادل چهل هزار پوند تخمین می‌زند.[1] بنــابراین، قتل بایزید در 25 ســپتامبر 1562 رخ داده که برابر است با 26 محــرم 970. می‌دانیم که در ماجرای دسیسه‌آمیز و تراژیک فـوق، که در پایـان سلیم را به‌عنوان تنها پسر بازمانده از سـلیمان به وارث بی‌رقیب تاج و تخت عثمـانی بـدل نمـود، **یوسف ناسی و شـبکه او در عثمـانی از سـلیم حمــایت می‌کردنــد.**[2] آیا جنکینســون در این رابطه مــأموریت خاصی نداشت و مثلاً حامل بـــرخی اطلاعــــات تحریک‌آمــــیز و مجعـول نبـود که دربـار ایـران را به قتل بایزید تـرغیب کند مانند همـان نـامه‌ای که رسـتم پاشا جعل کـرد و قتل مصـطفی، پسر بزرگ سلیمان، را سبب شد؟ هر چند جنکینسـون حـدود یک هفته پس از قتل بایزید در قزوین حضور یافت ولی می‌دانیم که در 18 اوت، یعنی حدود چهل روز قبل از قتل بایزیـد، وارد شـماخی شد و در 19 اوت با عبدالله خان استاجلو دیـدار نمـود.[3] در آن زمـان کاروان‌هـای معمـولی سی روزه از شـماخی به قـزوین می‌رفتند ولی یقیناً پیک‌هـای دولـتی بسـیار سـریع‌تر عمل می‌کردنـد. شـاه علی میرزا، پسر عبدالله خان، نـیز در قـزوین حضـور داشت و از مقربــان دایی‌اش، شــاه طهماســب، بــود. بنــابراین، اطلاعــات تحریک‌آمیز جنکینسـون می‌توانست از طریق فـوق در قتل بایزید مـؤثر باشـد. توجه کـنیم که جنکینسـون همـان کسی است که در پـائیز 1553، در زمـان لشکرکشی سـلیمان به ایـران، در حلب حضور داشت و در آن زمـان امتیازنامه مهمی از سـلطان گـرفت که گفتیم بدون اعمال نفوذ کانون‌های متنفـذی در دربـار عثمـانی

---

1 Jenkinson, ibid, vol. 1, pp. 141-142.

2 *Judaica*, vol. 12, p. 837.

3 Jenkinson, ibid, vol. 1, p. 132.

اخذ آن ممکن نبود.[1]

آنتونی جنکینسون در 20 نوامبر 1562 به حضور شاه طهماسب باریافت و نامه ملکه انگلیس را تقدیم نمود. الیزابت در این نامه پادشاه صفوی را چنین خطاب کرده است: "فرمانروای بسیار توانا و پیروزمند، صوفی بزرگ،[2] امپراتور پارس‌ها و مادها و پارت‌ها و هیرکانیان [گرگانیان] و کرمانیان و مرویان و مردم این سو و آن سوی رود دجله و تمامی مردم و ملت‌های میان دریای کاسپیان [بحر خزر] و خلیج فارس."[3] سپس، شاه طهماسب پرسید: "از کدام مملکت فرنگ‌اید[4] و برای چه کاری آمده‌اید؟" جنکینسون پاسخ داد: از شهر معروف لندنم که در مملکت شریف انگلستان است. ملکه ما، بانو الیزابت، مرا برای عقد پیمان دوستی و سفر آزادانه تجار و مردم ما در این سرزمین فرستاده است تا با عنایات دو فرمانروا کالاها و ثروت‌های دو مملکت را مبادله کنند. شاه طهماسب پرسید: نامه‌ها به چه زبانی نوشته شده؟ جنکینسون پاسخ داد: **به زبان‌های لاتین، ایتالیایی و عبری.**[5] پادشاه پاسخ داد: **ما هیچ کس را در مملکت‌مان نداریم که این زبان‌ها را بفهمد.**[6] سپس، شاه طهماسب درباره وضع

---

[1] همین کتاب، ج 4، صص 319-320.

[2] Great Sophie

در آن زمان انگلیسی‌ها، پادشاه صفوی را با این عنوان می‌شناختند. در دهه 1570 جفری دوکت به مقامات دولتی انگلستان نوشت: "فرمانروای ایران، که ما او را صوفی بزرگ می‌خوانیم، در اینجا چنین نامیده نمی‌شود بلکه شاه خوانده می‌شود و در اینجا خطرناک است که او را با نام صوفی بخوانیم زیرا این کلمه در زبان فارسی به معنای گدا است." (ibid, vol. 2, p. 432)

[3] ibid, vol. 1, pp. 112-113.

[4] جنکینسون واژه "فرنگ" را به‌صورت "فرانک" (Frank) شنیده و به همین صورت به‌کار برده است.

[5] توجه کنیم که در آن زمان، نامه‌های رسمی دربار انگلیس به فرمانروایان خارجی به زبان انگلیسی نوشته نمی‌شد.

[6] “We haue none within our realme that vnderstand those tongues.”

اروپا پرسید و میزان اقتدار شاه فیلیپ، امپراتور "آلمان"،[1] و سلطان سلیمان عثمانی و اینکه کدام یک مقتدرترند. جنکینسون، با توجه به پیمان صلح اخیر ایران و عثمانی، پاسخ‌هایی داد مطابق با خوشایند شاه طهماسب که متضمن تخفیف سلطان سلیمان نبود. عین جملات وی در گزارش مندرج نیست. سپس شاه طهماسب درباره دین جنکینسون پرسید که آیا "کافر" است یا "مسلمان"؟ جنکینسون پاسخ داد: نه کافرم نه مسلمان، مسیحی هستم. شاه طهماسب گفت: آیا معتقدید که عیسی مسیح پسر خدا و بزرگ‌ترین پیامبر است؟ جنکینسون پاسخ مثبت داد و طهماسب گفت: "آه، تو کافری. **ما به دوستی با کفار نیاز نداریم.**" و سپس از جنکینسون خواست که به ملاقات پایان دهد. جنکینسون با احترام تمام، که موجب شادی او شد، درحالی‌که گروهی از رجال وی را مشایعت می‌کردند، دربار را ترک کرد. ولی او می‌افزاید: خدمتگزاری با سینی مملو از خاک دنبال وی بود و تا در دولتخانه شاهی هر جا که قدم می‌گذاشت برای تطهیر بر جای پایش خاک می‌ریخت.[2]

پس از این ملاقات، شاه علی میرزا، پسر عبدالله خان استاجلو، به اقامتگاه جنکینسون آمد، او را دلداری داد و نسبت به مراحم پادشاه امیدوار نمود. جنکینسون به اقامت خود در قزوین ادامه داد، شش ماه در پایتخت ایران بود و با رجال متعدد ایرانی، که از سوی شاه طهماسب برای مذاکره با او، "**به‌ویژه در پیرامون مسائل مربوط به امپراتور روسیه**"،[3] می‌آمدند، دیدار می‌نمود. آن‌ها به‌خصوص کنجکاو بودند بدانند جنکینسون از کدام مسیر به انگلستان بازخواهد گشت: از طریق هرمز، که فاصله آن با قزوین یک ماه تا شش هفته بود، و با کشتی‌های پرتغالی،

---

[1] فیلیپ دوم، امپراتور اسپانیا و خصم سلیمان، از خاندان آلمانی هابسبورگ بود و به این دلیل طهماسب او را "شاه آلمان" می‌خواند. فیلیپ، چنان‌که می‌دانیم، در زمان همسرش ماری تودور، شاه انگلیس نیز بود. در این زمان امپراتور روم مقدس فردیناند اول بود که عموی فیلیپ دوم است.

[2] ibid, pp. 145-147.

[3] ibid, p. 147.

یا از راه روسیه. جنکینسون پاسخ داد که قصد ندارد از راه هرمز بازگردد زیرا "**پرتغالی‌ها و ما دوست نیستیم.**" این پاسخ به‌دلیل "اطلاع کامل" جنکینسون از هدف ایرانیان از طرح پرسش فوق بود: **متوجه بودم که صوفی بزرگ (شاه طهماسب) نگران تحرکات پرتغالی‌هاست و ممکن است متهم شوم که برای جاسوسی به‌سود ایشان به مملکت او آمده‌ام زیرا آن‌ها ما و پرتغالی‌ها را یک قوم به‌نام "فرانک" (فرنگ) می‌دانند؛ ولی به "فضل الهی" این ظن مرتفع شد.** بالاخره، شاه طهماسب پس از مذاکره با بزرگان و مشاورینش در پیرامون مأموریت جنکینسون، به‌طور رسمی پاسخ داد که نمی‌تواند نامه‌ها و هدایایی در پاسخ به نامه ملکه انگلیس بفرستد زیرا انگلیسی‌ها فرنگی هستند و تمامی این قوم دشمن برادر او، سلطان سلیمان، به‌شمار می‌روند و اگر چنین کند مغایر با پیمان اخیر دوستی با عثمانی است. ظاهراً در جلسه مشاورین شاه طهماسب پیشنهادی نیز مطرح شده بود که جنکینسون را به دربار عثمانی تحویل دهند ولی شاه علی‌میرزا ماجرا را به پدرش خبر داد و عبدالله خان استاجلو با ارسال نامه‌ای به شاه طهماسب مانع از این اقدام شد.[1] این اطلاعی است که بعدها، در شماخی، عبدالله خان در اختیار جنکینسون گذارد و لذا ممکن است بلوف سیاسی حاکم شروان و با اهداف معین باشد. جنکینسون در دوران اقامت در قزوین، علاوه بر انجام مأموریت‌های سیاسی‌اش، با تجاری که از هند می‌آمدند نیز در زمینه تجارت ادویه مذاکراتی داشت. سرانجام، شاه طهماسب لباس زربفت گرانقیمتی برای جنکینسون فرستاد و به او رخصت بازگشت داد.[2]

جنکینسون در مسیر بازگشت به مسکوی بار دیگر مورد پذیرایی شایان و "بسیار مؤدبانه"[3] عبدالله خان استاجلو قرار گرفت و در تاریخ 14 آوریل 1563 حاکم شروان و گرگان فرمانی صادر کرد که طبق آن جنکینسون و شرکایش بتوانند

---

[1] ibid, p. 148.

[2] ibid, p. 149.

[3] ibid, p. 150.

آزادانه و بـــدون پـــرداخت عـــوارض گمـــرکی در منطقه تحت حکومتش تجارت کنند. در این فرمـان، امتیـازات تجـاری فـوق به جنکینسـون به‌عنـوان نماینـده سِـر ویلیـام گـارت،[1] سِـر ویلیـام چستر،[2] سِر ویلیام لوج،[3] استاد ریچارد مـالاری[4] و اسـتاد ریچـارد چمبرلین[5] و "همه شرکای کمپانی ماجراجویان تجاری شهر لنــدن در انگلسـتان" اعطا شـده اسـت.[6] عبدالله خـان می‌گوید که این مـراحم به‌دلیل نـامه‌ای است که شـاه طهماسب بـرایش ارسـال داشـته و خواستار میهمان‌نوازی و پذیرایی خوب از جنکینسون شده است. بهرروی، در زمـان عـزیمت، عبدالله خـان به جنکینسـون دو دست لبـاس ابریشـمی هدیه داد و به‌همـراه وی سـفیری را به دربـار ایـوان چهارم اعزام کرد.[7]

مــاجرای ســفر جنکینســون به ایــران و مــذاکرات او با شــاه طهماسب و دولتمـــردان ایـــرانی را، طبق روایت فـــوق، چگونه می‌توان تحلیل کرد؟

1- در شــرح این مــأموریت، آنچه معمــولاً مــورد تأکید قــرار می‌گـیرد جمله معـروف شـاه طهماسب به جنکینسـون است که "ما به دوستی با کفـار نیـاز نـداریم" و مـاجرای پاشـیدن خـاک بر جای پـای او بـرای "تطهـیر"؛ و این امر به‌عنـوان شـاهدی دال بر خشکه‌مقدسی طهماسب و بساطت دیپلماسی ایران در آن عصر

---

1 Sir William Garret

2 Sir William Chester

3 Sir William Lodge

4 Master Richard Mallarie

لقب "استاد" در اسامی کسانی چون مالاری و چمبرلین و جنکینسون و آرتور ادواردز و غـیره بیـانگر جایگـاه اسـتادی ایشـان در گیلد تجـار لنـدن است.

5 Master Richard Chamberlaine

6 ibid, p. 157.

7 ibid, p. 150.

تفسیر می‌شود.[1] ماجرای "تطهیر" فوق شاید آب و تابی باشد که جنکینسون به گزارش خویش افزوده است. جرج امرسون می‌نویسد صحت برخی مطالب مندرج در سفرنامه جنکینسون مورد تردید است.[2] جنکینسون نیز، مانند سایر سیاحان اروپایی آن عصر، طبعاً تمایل داشت سفر خود را بسیار مهم و پرحادثه جلوه دهد و بدینسان بر قدر و منزلت خویش در نزد دربار انگلیس و مدیران کمپانی بیفزاید. به گمان نگارنده، داستان خاک‌پاشی و برخی اغراق‌ها دربارهٔ مخاطرات سفرش می‌تواند از اینگونه موارد باشد. و به فرض صحت، این اقدام از نظر سیاسی قابل تبیین است و می‌تواند به‌عنوان شگردی دیپلماتیک تلقی گردد.[3] شاه طهماسب با برخی مسیحیان رابطه دیپلماتیک و دوستانه داشت و این اولین آشنایی او با ایشان نبود. دربارهٔ پیشینه رابطه وی با پرتغالی‌ها توضیح داده‌ایم. در همان زمان تجار ارمنی در ایران فراوان بودند و پسر شاه مسیحی گرجستان، که به ایران پناهنده بود، در همان زمان اقامت جنکینسون در قزوین حضور داشت.[4] بعدها نیز نمایندگان کمپانی مسکوی در ایران حضور فعال داشتند، با شاه طهماسب دیدار نمودند و هیچ یک مورد مشابهی را گزارش نکردند. در صفحات آینده دیدار آرتور ادواردز با شاه طهماسب را شرح خواهیم داد و گزارشی بکلی متفاوت از سلوک پادشاه صفوی با تجار مسیحی را ناظر خواهیم بود.

2- قطعاً جنکینسون حامل نامه و پیام‌هایی بسیار سرّی از

---

[1] داوری برخی محققین درباره این حادثه بسیار سطحی است. برای نمونه، راجر سیوری می‌نویسد: "همه چیز به خوبی پیش می‌رفت **تا اینکه شاه دریافت جنکینسون مسیحی است** و گفت: ای بی‌ایمان، ما هیچ احتیاجی به دوستی با بی‌ایمانان نداریم." (سیوری، همان مأخذ، ص 108) گویا شاه طهماسب نخستین بار بود که یک مسیحی را می‌دید!

[2] Emerson, ibid, vol. 2, p. 63.

[3] دکتر نوائی توضیحی درباره این حادثه به‌عنوان یک نمایش دیپلماتیک ارائه داده که جالب و مفید است. (نوائی، همان مأخذ، ج 1، صص 178-179)

[4] Jenkinson, ibid, vol. 1, p. 146.

ایوان برای شاه طهماسب بود که در گـزارش خـود آن را به‌طـور کامل مسـکوت گـذارده اسـت. او تنها در یک مـورد تلویحـاً به مذاکره با نمایندگان دربـار ایـران در پـیرامون "مسـائل امـپراتور روسیه" اشاره می‌کند. این پیام‌ها همان "مأموریت مهمی" است که، به‌گفته کارامازین، ایـوان به جنکینسـون محـول نمـوده بـود و خواست ایـوان همانا جلب حمـایت پادشـاه صـفوی علیه خـان کریمـه، تـابع و متحد عثمـانی، بـود. شـاه طهماسب کـاملاً هوشمندانه و زیرکانه برخورد نمود. به‌دلیل پیمـان صـلح آماسـیه، درگـیری مسـتقیم دولت مرکـزی ایـران در جنگ‌هـای کریمه و مسکوی ممکن نبود و قطعاً دولت مرکزی عثمـانی را به حمـایت فعال از دولت‌گرای اوّل برمی‌انگیخت و دور جدیـدی از جنگ‌هـای خانمان‌سـوز عثمـانی و ایـران را آغـاز می‌نمـود. بنـابراین، شـاه طهماسب سیاسـتی دوگانه در پیش گـرفت: از یکسو در ملاقـات رسـمی به جنکینسـون برخـورد سـرد نمـود و از سـوی دیگر به عبدالله خان استاجلو دسـتور داد موجبـات رضـایت انگلیسـی‌ها و ایوان را فراهم آورد. به‌عبارت دیگـر، وظیفه حمـایت از ایـوان به عهده حـاکم شـروان نهـاده شد و بدینسـان مسـئله در حد روابط سه حاکم محلی (مسکوی، کریمه و شروان) محدود ماند و ابعـاد بزرگتر نیافت. جنکینسون در بازگشت به مسکو با ایـوان ملاقـات کـرد، لبـاس زربفـتی را که شـاه طهماسب به او هدیه داده بـود نشـان داد و ایـوان از این سـفر ابـراز رضـایت فـراوان و از جنکینسون تشکر نمود.[1]

3- **این تلقی شـاه طهماسب و رجـال سیاسی ایـران که از نظر سیاسی تمایزی میان انگلیسی‌ها و پرتغالی‌ها قائل نبودند درست بود.** توجه کنیم که در آن زمـان انگلیسـی‌ها به‌عنـوان دشـمن پرتغالی‌ها شـناخته نمی‌شدند که پادشـاه صـفوی، مانند شـاه عبـاس اول، بخواهد از ایشان به‌عنوان متحدی علیه اشغالگران هرمز استفاده کند. سفر جنکینسـون در چهـارمین سـال سـلطنت الـیزابت اسـت. در این زمان انگلیس قدرت قابل‌اعتنایی نبود و تعـارض آن با امـپراتوری

[1] ibid, p. 155.

هابسـبورگ در اسـپانیا و پرتغـال هنـوز به ظهـور نرسـیده بـود. خصـومت الـیزابت و فیلیپ دوّم، شـاه پیشـین انگلیس (1554-1558) و امـپراتور آلمـانی اسـپانیا (1556-1598) و پرتغـال (1580-1598)، از نیمه دهه 1580، یعنی حدود بیست سال پس از سـفر جنکینسـون، با دزدی‌هـای دریـایی انگلیسـی‌ها علیه کشتی‌های اسپانیا و پرتغال آغاز شد، جنگ آرمادا در سـال 1588 و شکست ناوگان پرتغال از انگلیسی‌ها در اقیانوس هند در سـال 1612 رخ داد. جنگ هشتاد ساله هلند علیه سلطه هابسبورگ‌های اسپانیا نیز پنج سال پس از خروج جنکینسـون از ایـران، در سـال 1568، آغاز شد. در زمان سفر جنکینسون، انگلیس حـتی هنـوز وارد عرصه تجارت هند نیز نشـده بـود. گفـتیم که نخسـتین تلاش انگلیسـیها بـرای حضـور در بنـدر سـورت در سـال 1600 و با مأموریت جان میلدنهال آغاز شد.[1]

4- **بدبینی دولت ایران به جنکینسون به‌عنوان "جاسـوس پرتغالی‌هـا" عجیب نبـود و بر اسـاس دانش تـاریخی امـروزین ما بی‌پایه نیسـت.** این گفته جنکینسون که "ما و پرتغالی‌ها دوست نیسـتیم" صـحت نداشـت. اصـولا باید توجه نمـود که **خصـومت الـیزابت و الیگارشی انگلیس علیه فیلیپ دوّم و سلطه خاندان هابسبورگ بر امپراتوری جهـانی اسـپانیا و پرتغـال بـود و رابطه ایشـان با پرتغالی‌هـای پیش از سـلطنت فیلیپ بر پرتغـال و پرتغالی‌هـای مخـالف فیلیپ کـاملاً دوسـتانه بـود.** دربـاره یوسف ناسی و شبکه بهم‌بافته یهودیان و مارانوهای پرتغالی در اروپا و عثمانی و هرمز به‌طـور مشـروح سـخن گفته‌ایم. تعمیق همین پیونـدها بـود که، با وساطت یهودیان، سرانجام به وصلت چارلز دوّم با خاندان براگانزا، مدعیان تاج و تخت پرتغال و دشـمنان دولت هابسـبورگ پرتغال، انجامید و حـاکمیت انگلیس را بر طنجه و بمبـئی، جهیزیه کـاترین براگـانزایی، تـأمین کـرد. در این بـاره، در بررسی تـاریخ خاندان مندس، سخن گفته‌ایم.

پیش از شـــروع اختلافـــات الیگارشی نوخاســـته انگلیس با امپراتوری جهانی هابسـبورگ از اواسط دهه 1580، مـواردی از

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 78-80.

مشارکت ماجراجویان انگلیسی در عملیات صلیبی دربارهای اسپانیا و پرتغال را می‌شناسیم: یک نمونه، لشکرکشی صلیبی سال 1541 کارل پنجم به الجزایر است که "**ماجراجویان انگلیسی**" در آن شرکت داشتند.[1] نمونه دیگر، لشکرکشی صلیبی سال 1578 دن سباستیان آویش، پادشاه پرتغال، است. به‌نوشته *بریتانیکا*، او لشکری انبوه از پرتغالی‌ها و "**ماجراجویان بین‌المللی**" در سواحل مراکش پیاده کرد.[2] قطعاً در صفوف این "ماجراجویان بین‌المللی" انگلیسی‌ها نیز حضور داشتند. توجه کنیم که این تهاجم بزرگ و نافرجام صلیبی، که به شکست و قتل سباستیان انجامید، درست مقارن با تهاجم عثمانی به ایران رخ داد. این همان جنگی است که با لشکرکشی لله مصطفی پاشا به ایران (مه 1578) آغاز شد. بنابراین، **یکی از اهداف اصلی کانون یهودی مستقر در دربار عثمانی از لشکرکشی فوق باید منحرف کردن فضای سیاسی عثمانی و مشغول کردن نیروهای نظامی آن در ایران و بدینسان هموار کردن راه برای پیروزی صلیبی‌ها در شمال آفریقا ارزیابی شود.**

5- قاعدتاً یکی از اهداف سفر جنکینسون به ایران، مانند سفر 1558-1559 وی به بخارا، فروش اسلحه آتشین به شاه طهماسب بود و شاید در این زمینه توفیقی محدود نیز به دست آورد. می‌دانیم که هفت سال پس از سفر جنکینسون، در سال 1569، **یعنی درست در همان زمان که ایوان مخوف امتیازنامه جدیدی را به‌نام سِر ویلیام سیسیل، سِر فرانسیس والسینگهام و سایر شرکای کمپانی ماجراجویان تجاری لندن صادر کرد**، فرستاده‌ای از سوی تزار مسکوی به‌نام دولمت کارپیویچ به دربار شاه طهماسب وارد شد به‌همراه 30 توپ در اندازه‌های مختلف و 4000 تفنگ و 500 تیرانداز ماهر که می‌توانستند در خدمت قشون ایران قرار گیرند. تزار پیام داده بود که اگر این محموله مورد پسند قرار گرفت می‌تواند "هر نوع سلاح گرمی را که توانست **از آلمانی‌ها**[3] **بگیرد و به**

---

[1] Wood, ibid, p. 2.

[2] “Sebastian”, *Britannica CD 1998.*

[3] منظور از "آلمانی‌ها" قاعدتاً شرکای هامبورگی کمپانی مسکوی است. می‌دانیم که مرکز تجارت خارجی کمپانی از اوایل سده هفدهم (1611)

شاه بفروشد." برخی مورخین این محموله را به‌عنوان هدیه ایوان به شاه طهماسب عنوان می‌کنند.[1] در صفحات آینده با وضع ایوان بیشتر آشنا خواهیم شد و درخواهیم یافت که 30 توپ و 4000 تفنگ نمی‌توانست هدیه تزاری باشد که با تزارهای سده‌های هیجدهم و نوزدهم روسیه فرسنگ‌ها فاصله داشت. محتمل است که این محموله را شاه طهماسب در همان زمان سفر جنکینسون یا سفرهای هیئت‌های بعدی کمپانی مسکوی خریداری کرده و اینک با واسطه ایوان تحویل می‌شد. می‌دانیم که ایوان مخوف سلاح و مهمات آتشین خود را از طریق کمپانی مسکوی تأمین می‌کرد و با ارسال محموله فوق درمی‌یابیم که وی به‌عنوان دلال شبکه سوداگر فوق در منطقه نیز عمل می‌نمود و قاعدتاً چنین محموله‌هایی را برای خان ازبک نیز می‌فرستاد و از اینطریق سودی به جیب می‌زد. بهرروی، گزارشی در دست نیست که شاه طهماسب را در این دوران به‌عنوان مشتری جدّی و دائم سوداگران جهانی سلاح آتشین نشان دهد و احتمالاً رابطه فوق به همین محموله محدود بود.

سومین سفر جنکینسون به روسیه از 4 مه 1566 آغاز شد. او در 23 اوت به مسکو رسید و در اول سپتامبر با ایوان ملاقات نمود. تزار امتیازنامه جدیدی به کمپانی ماجراجویان تجاری لندن داد و انحصار تجارت دریای سفید را به ایشان اعطا کرد. طبق این امتیازنامه تجارت سایر بیگانگان و حتی انگلیسی‌هایی که به کمپانی فوق تعلق نداشتند در بنادر شمال روسیه ممنوع شد.[2] از سفر سوم جنکینسون به روسیه اطلاع زیادی نداریم زیرا در این‌باره تنها یک گزارش کوتاه چند سطری خطاب به سِر

به‌طور کامل در هامبورگ مستقر شد.

[1] سیوری، همان مأخذ، ص 108.

مأخذ راجر سیوری دربارهٔ سفر دولمت کارپیویچ به ایران و ارسال محموله فوق *سفرنامه سانسون* است: Nicholas Sanson, *The Present State of Persia,* Paris: 1695, p. 128.

[2] Jenkinson, ibid, vol. 1, pp. xlix-l.

ویلیام سیسیل در دست است.[3] احتمالاً وی برای انجام مأموریت مهمی در پائیز سال 1566 به لندن بازگشت و پس از مذاکره با سِر ویلیام سیسیل و دیگران در زمینه "امور مربوط به تزار و کمپانی مسکوی" در بهار سال بعد به مسکو رفت و در اواخر سال 1567 به انگلیس بازگشت.[2]

جنکینسون، به‌رغم خواست و علاقه شخصی ایوان، در زمره اعضای هیئت اعزامی سال 1568 کمپانی به روسیه حضور نداشت و دلیل این امر را بعدها الیزابت طی نامه‌ای به تزار توضیح داد و گفت که در این سال از خدمات جنکینسون علیه "دشمنان" الیزابت استفاده می‌شد.[3] در این سفر، به‌جای جنکینسون، فردی به‌نام **توماس راندولف**[4] اعزام شد که هر چند دیپلماتی ماهر بود ولی با مسائل روسیه آشنایی کافی نداشت. دلمار مورگان می‌نویسد که راندولف سال‌ها "مأمور مخفی" الیزابت در دربار ماری، ملکه اسکاتلند، بود و در انجام این مأموریت "مهارت فراوان" نشان داد.[5] بنابراین، راندولف نیز، چون جنکینسون، از اعضای سرویس اطلاعاتی الیزابت بود.

رابطه میان ایوان و انگلیسی‌ها، یک سال پس از اعزام هیئت دولمت کارپیویچ به دربار شاه طهماسب و ارسال محموله اسلحه فوق (1569)، برای مدت کوتاهی تیره شد تا بدانجا که وی در نامه‌ای توهین‌آمیز به الیزابت انگلستان را "ملکی بکر" خواند که "تجار دنی" بر آن حکومت می‌کنند. ایوان در این نامه (مورخ 28 اکتبر 1570) خود را "خدایگان و امپراتور ولادیمیریه، مسکویه و غیره" خوانده و الیزابت را با عنوان "ملکه انگلیس، فرانسه، ایرلند و غیره" مخاطب قرار داده و نوشته است:

... تجار شما، سِر ویلیام جرارد [گارت] و سِر ویلیام چستر، بر

---

1 ibid, vol. 2, p. 189.

2 ibid, vol. 1, pp. liv-lv.

3 ibid, p. lxxii.

4 Thomas Randolph

5 ibid, p. lxxiii.

تمامی تجارت میان ما حکومت می‌کنند. من تصـور می‌کـردم که شما فرمانروای سرزمین خود هستید و خواستار شرافت خـود و سـود کشـور خـود... ولی اکنـون گمـان می‌کنم کسـان دیگـری حکومت می‌کنند که نه مرد، بلکه دنی‌طبعان و تجاری هسـتند که نه خواسـتار ثـروت و شـرف تـاج و تخت ما بلکه جویـای سـود تجـارت خویش‌اند و شـما مانند یک بـاکره در ملک بکر خـود در تفرج‌اید.[1]

علت این پرخاش را باید به آزمندی متقابل ایـوان و انگلیسـی‌ها و اختلافـات مـالی میـان ایشـان منتسب کـرد و نـیز به توقعـات فـراوانی که دربـار انگلیس و سـوداگران محیل انگلیسی بـرای کسب امتیازات فراوان در ایـوان پدید آورده بودند تا بـدان حد که وی را به طمع وصـلت با الـیزابت انداخته بودنـد.[2] به‌نوشـته دلمار مورگان، ایوان در نامه‌هایش به الیزابت خواست‌های فراوانی را مطرح می‌کند که تأمین آن‌ها در توان بریتانیا نبود. از جمله او می‌خواست که انگلسـتان علیه دشـمن او، پادشـاه لهسـتان، اعلام جنگ کند و همه گونه **تجهـیزات نظـامی و دریـایی را بـرای وی ارسـال دارد.**[3] قاعدتاً گردانندگان کمپـانی مسـکوی به **زیگیسـموند دوّم اگوسـتوس**[4] پادشاه لهستان و خصم ایوان، نـیز مخفیانه اسـلحه می‌فروختند و این امر به اطلاع ایوان رسـیده و خشم او را برانگیخته بـود. دلمـار مورگـان می‌نویسد زیگیسـموند نامه‌هـای محبت‌آمـیزی برای انگلیسی‌ها می‌فرسـتاد تا به این وسـیله سـوءظن ایـوان را علیه

---

1 ibid, vol. 2, p. 296.

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 71.

3 ibid, vol. 1, p. lxxi.

4 Sigismund II Augustus [Zygmunt August] (1520-1572)

زیگیسموند دوّم اگوستوس از سال 1530 به‌عنـوان شـریک پـدرش در تاج و تخت لهستان تاجگذاری کـرد و با مـرگ پـدر (1548) سـلطنت این کشـور را به‌طـور کامل به‌دست گـرفت. او بلاوارث بـود و با مـرگ وی (ژوئیه 1572) سلطنت خاندان یاگلون بر لهستان به پایان رسید.

ایشان برانگیزاند. [5] به هر روی، ایوان در نامه فوق به الیزابت ضمن برشمردن حسن رفتار خود با فرستادگان دربار انگلیس، از سفر اول چانسلر تا آن زمان، می‌نویسد: "تجار شما اقدامات خدعه‌گرانه فراوان در حق تجار ما روا داشتند و گرانفروشی کالاهای خود و اخذ وجوهی بیش از قیمت واقعی اجناس را آغاز کردند." او اشاره می‌کند که فرستادگان انگلیس نامه‌هایی را از سوی دربار انگلیس برای او آورده‌اند که هر یک به مهری است که شباهتی به مهر نامه دیگر ندارد و چنین نامه‌هایی در هیچ جا معتبر شناخته نمی‌شود زیرا هر فرمانروایی تنها دارای یک مهر است.[2]

رفتار تند و پرخاشگری‌های ایوان، الیزابت را مجبور کرد تا در تابستان 1571 بار دیگر جنکینسون را به روسیه بفرستد. او در نامه به ایوان، جنکینسون را چنین معرفی می‌کند: "سخنگو و خدمتگزار عزیز و مورد علاقه ما" که همواره او را در "**مهم‌ترین و سرّی‌ترین امور به کار می‌گیریم.**" الیزابت در این نامه به ایوان پاسخ می‌دهد که "هیچ تاجری بر کشور ما حکومت نمی‌کند بلکه ما خود بر آن حکومت می‌کنیم چنان‌که شایسته یک ملکه باکره[3] است که از سوی خداوند بزرگ و مهربان منصوب شده." [4] سفر مجدد جنکینسون تزار را بسیار خشنود کرد تا بدان حد که گفت اگر جنکینسون بخواهد بار دیگر به انگلستان برگردد سرش را قطع می‌کنم.[5] این آخرین مأموریت جنکینسون به روسیه و شرق است که با موفقیت فراوان توأم بود و سبب شد که تمامی امتیازات گذشته برای کمپانی ماجراجویان تجاری لندن اعاده شود. جنکینسون در سپتامبر 1572 به انگلستان بازگشت.

دلمار مورگان مأموریت‌های جنکینسون را خدماتی توصیف

---

1 ibid, vol. 1, p. xcv; vol. 2, p. 237.

2 ibid, vol. 2, pp. 293-294.

3 Virgin Queen

4 ibid, pp. 297-298.

5 ibid, vol. 1, p. lxxx.

می‌کند که "**بزرگ‌ترین سودها را برای ملکه و کشورش به ارمغان آورد**"[6] و می‌افزاید: "کمپانی روسیه، صرف‌نظر از امور تجاری آن، تأثیری بزرگ بر روابط دیپلماتیک روسیه و انگلستان داشت و کارگزاران آن غالباً مأموریت‌های مهم سیاسی برای تزار انجام می‌دادند و مخارج این مأموریت‌ها را غالباً کمپانی می‌پرداخت." اهمیت این‌گونه مأموران اطلاعاتی تا بدانجا بود که ریچارد ایدن[2]، منشی سِر ویلیام سیسیل، در یکی از نوشته‌هایش، پس از تأکید بر اهمیت فن دریانوردی برای سفرهای طولانی به "سرزمین‌های ناشناخته و غریب" می‌نویسد: "چنان‌که استاد جنکینسون چنین کرد؛ مردی ارزشمند که... بیشتر به سفیر شاهان و امپراتوران شبیه بود تا نماینده یک کمپانی از تجار."[3]

از سال 1562 و سفر جنکینسون تا سال 1579 "**کمپانی ماجراجویان تجاری برای تجارت با روسیه و ایران**" شش بار هیئت‌های خود را از طریق روسیه به ایران اعزام کرد و تمامی این سفرها با حمایت ایوان بود. دومین هیئت، مرکب از استاد **توماس الکوک**[4] (رئیس هیئت) جرج رن[5] و ریچارد چینی[6]، در 12 اوت 1563 وارد شماخی و در 20 اکتبر راهی قزوین شد. سومین هیئت به ریاست استاد **آرتور ادواردز**،[7] در 15 مه 1565 راهی ایران شد. این دو هیئت نیز مورد حمایت عبدالله خان استاجلو، حاکم شروان، قرار گرفت و از میهمان‌نوازی او برخوردار شد، ولی در اثنای سفر هیئت سوم عبدالله خان درگذشت (1566). ریاست هیئت چهارم (1568) نیز با

---

[1] ibid, p. lxxxvi.

[2] Richard Eden

ریچارد ایدن مترجم کتب متعددی در زمینه اکتشافات ماوراء بحار است. از جمله در سال 1576-1577 سفرنامهٔ معروف وارتمای ایتالیایی را به انگلیسی ترجمه کرد.

[3] ibid, p. lxix.

[4] Thomas Alcock

[5] George Wren

[6] Richard Cheinie

[7] Master Arthur Edwards

ادواردز بود.

در این سفر، ادواردز به حضور طهماسب بـار یـافت و گزارشی از دیدار خود با پادشاه ایران بر جای نهاد که تصویری بکلی مغایر با گـزارش جنکینسـون دربـارهٔ سـلوک شـاه طهماسب با تجـار مسـیحی به‌دست می‌دهـد. در این ملاقـات، شـاه طهماسب نـام انگلســتان را به‌یـــاد نمی‌آورد و از درباریـــان حاضر در جلسه می‌پرسـد: آیا کسی این کشـور را می‌شناسـد؟ ادواردز مجبـور می‌شود شکل ایتالیایی نام کشور خود، "انگلترا"، را به زبان آورد و آنگاه یکی از درباریان می‌شناسد و می‌گویـد: "لنـدرو" (لنـدن). ادواردز می‌نویسد در خـارج از کشـورهای مسـیحی، انگلیس را با نـام "لنــدن" بهــتر می‌شناســند. این در حــالی است که شــاه طهماسب اسپانیا را به‌خوبی می‌شناسد و با ذکر نام دربارهٔ "شاه فیلیپ" و جنگ او با عثمـــانی در مـــالت پرســش‌هایی مفصل می‌کند. این دیدار دو ساعت به طول می‌کشد و طهماسب ابــراز تعجب می‌کند که چگونه ممکن است یک جزیـــره (انگلســتان) قدرت و ثروتی داشته باشد. برخورد شـاه کـاملاً مؤدبانه است و هر بـــار که ادواردز پاسخ می‌دهد او با گفتن "بارک‌اللـــه" وی را تشویق می‌کنـد. بهـرروی، شـاه طهماسب تسـهیلات فـراوانی در اختیار تجار انگلیسی قرار می‌دهد زیرا ورود منسـوجات انگلیسی به‌دست خـود انگلیسـی‌ها، نه با واسـطه تجـار ونـیزی و ارمـنی، ارزان‌تر تمـام می‌شـد. ادواردز می‌گوید "حمـایت فـراوان" شـاه طهماسب از تجار مسـیحی سـبب شـده که مـردم ایـران با آنـان "بسیار دوستانه" برخورد کنند و ایشان را "کافر" ندانند.[1]

پنجمین هیئت در سال 1569 به ایـران اعـزام شد و ریاست آن با استاد **توماس بانیستر**[2] و پس از مرگ او، به بیماری مالاریا، با اسـتاد **جفـری دوکت**[3] بـود. این هـیئت مـرکب از 15 انگلیسی و 40 روس بود. آنان شاهد حرکت قشون هفتاد هزار نفره عثمانی بودند که محمد پاشا سـوکولی بـرای تصـرف حاجی طرخـان و مقابله با

---

[1] ibid, vol. 2, pp. 415-417.

[2] Master Thomas Banister

[3] Master Jeffrey [Geoffrey] Ducket

ایوان اعزام کرده بود.[4] این هیئت در قزوین مورد التفات فراوان شاه طهماسب قرار گرفت و شاه بخش عمده محموله لباس ایشان را خریداری کرد و به سبیل بخشش و حمایت از تجار خارجی پول خوبی به ایشان داد.[2] دوکت و همراهانش در مه 1573 ایران را ترک کردند و در اوت 1574 از مسکو عازم انگلستان شدند. از جفری دوکت گزارش‌هایی بر جای مانده که برای شناخت وضع اجتماعی و اقتصادی ایران در سال‌های پایانی سلطنت شاه طهماسب مفید است. دوکت در یکی از گزارش‌های خود به لندن (1574) می‌نویسد:

> در نزدیکی باکو چیز عجیبی وجود دارد: از درون زمین مقادیر حیرت‌آوری روغن[3] خارج می‌شود و **این روغن در اقصی نقاط سراسر ایران به فروش می‌رسد و در تمام کشور برای سوخت در خانه‌ها به کار می‌رود. این روغن سیاه رنگ است و به آن "نفت" می‌گویند. آن‌ها این ماده را به‌وسیله گاو و الاغ به تمام کشور حمل می‌کنند و غالباً می‌توان 400 و 500 الاغ و گاو [حامل نفت] را دید که دسته‌جمعی در حرکت‌اند.** در همان شهر باکوی فوق‌الذکر نوع دیگری روغن وجود دارد که سفید و بسیار گرانقیمت است و به آن "پترولیوم"[4] می‌گویند. همچنین در فاصله‌ای نه چندان دور از شماخی، چیزی شبیه به "تار" [قیر] از زمین می‌جوشد و ما ثابت کرده‌ایم که در کشتی‌های ما

---

1 ibid, p. 424.

2 ibid, p. 426.

سفر هیئت فوق مقارن با سفر فرستاده ایوان چهارم برای فروش اسلحه به ایران است و قطعاً این دو هماهنگ و شاید یکی بوده‌اند.

3 oyle

4 petroleum

"پترولیوم" واژه لاتین است مرکب از "پترا" (تخته سنگ، صخره) و "اولئوم" (روغن) به معنی "روغن سنگ". جفری دوکت نام لاتین این ماده را برده نه نامی را که مردم منطقه به‌کار می‌بردند. احتمال دارد نام "پترولیوم" را از ارامنه شنیده باشد.

می‌توان به‌جای "تار"[5] از این‌ماده استفاده کرد.[2]

آن‌چه در این گزارش مهم است ابراز حیرت فراوان دوکت از آشنایی با "نفت" نیست زیرا این ماده از دیرباز شناخته شده بود، بلکه **استفاده عمومی و گسترده از نفت برای سوخت، و روشنایی، در سراسر ایران عصر صفوی** است؛ پدیده‌ای که برای انگلستان آن عصر کاملاً ناشناخته بود. 63 سال بعد، آدام اولئاریوس چنین می‌نویسد:

> به من حتی گفته شد که در این منطقه [قفقاز] نیازی به تهیه روغن از ماهی و به‌کار بردن آن برای **روشنایی** نیست، زیرا نفت به‌قدر کافی وجود دارد که بتوان از آن استفاده کرد. نفت روغنی است که در باکو و نزدیک کوه‌های بارماخ به‌طور دائم و به مقدار زیاد از چشمه بیرون می‌جوشد و توسط خیک و مشک درون ظرف‌های مخصوص ریخته و بار گاری می‌شود. ما خود شاهد فروش نفت به همین ترتیب به اهالی شهر بودیم.[3]

ششمین و آخرین هیئت کمپانی مسکوی در سال‌های 1579-1581 به ایران اعزام شد و ریاست آن با آرتور ادواردز بود. این سفر مقارن با تهاجم عثمانی به شروان و در زمانی است که دربند به اشغال عثمانی درآمده و شماخی به‌علت جنگ از جمعیت تهی است. با بازگشت آخرین هیئت به لندن (سپتامبر 1581) اعزام هیئت‌های کمپانی مسکوی به ایران متوقف شد.

در سپتامبر 1581 هرچند فعالیت کمپانی مسکوی در ایران به پایان رسید ولی تکاپوی آن در روسیه تداوم یافت. در اوایل سده

---

[1] در آن دوران از قیر برگرفته از درخت یا زغال سنگ برای ساخت کشتی استفاده می‌کردند.

[2] ibid, pp. 439-440.

[3] آدام اولئاریوس، *سفرنامه اولئاریوس*، ترجمه احمد بهپور، تهران: ابتکار، 1363، ص 38.

هفـدهم، اهمیت اقتصـادی راه تجـاری روسـیه تا بـدانجا بـود که گوستاووس آدولفوس واسا، پادشاه سوئد، را به جنگ با روسیه و اشغال بنادر بالتیک بـرانگیخت. کمپـانی مسـکوی از سـال 1611 مرکز تجارت خارجی خود را در **هـامبورگ** و **بنـادر هلند** مستقر کـرد ولی در سده هفدهم اهمیت آن بتدریج کاهش یافت و بسـیاری از امتیـازات خـود را در روسـیه و انگلسـتان از دست داد. در سـال 1649 آلکسی، دومین تـزار خانـدان رومـانوف و پـدر پطر کبـیر، امتیازات کمپانی مسکوی را ملغی کرد و در سـال 1689 فرمـان امتیـــاز انحصـــاری آن در انگلیس نـــیز لغو شد لیکن بقایـــای این کمپانی به صورت یک اتحادیه تجاری تا زمان جنگ‌های نـاپلئونی (1806) در هـامبورگ پابرجا بـود.[1] فعـالیت تجـار انگلیسی بـرای تجارت با ایران از طریق خاک روسـیه بـار دیگر از سـال 1734، با حمایت ارنست برون آلمانی، معشوق و مشاور ملکه آنـا، از سر گرفته شد. این حادثه نیز مقـارن با تحـولاتی عظیم در منطقه است که پدیده‌ای به‌نـام "توسـعه‌طلبی روسـی" را به خطـری جدّی برای امنیت دولت‌های مسلمان منطقه، به‌ویـژه عثمـانی و ایـران، بدل ساخت.

پایان سفر هیئت‌های کمپانی مسکوی به ایـران به معنـای پایـان تجـارت انگلیسـی با ایـران نیسـت. درست در همـان زمـان که آخرین هیئت کمپانی مسکوی در ایران به لنـدن بازگشـت، در 11 سپتامبر 1581 الـیزابت فرمـان انحصـار تجـارت با عثمـانی را به مدت هفت سـال و در ازای پـرداخت سـالیانه 500 پوند به خزانه دولت به‌نام 12 نفر صادر کـرد. بر بنیـاد این امتیـاز **کمپـانی لـوانت** (کمپانی ترکیـه) تأسـیس شد که بخش مهمی از عملیـات تجـاری آن با ایران بود.[2]

کمپانی لوانت را، چون کمپانی مسکوی، همان کانونی پدید آورد که پیشتر تکاپوی خود را در پیرامون کمپانی ماجراجویـان تجـاری آغـــاز کـــرده و به‌دلیل پیوند عمیق با ملکه و دولت از امتیـــازات

[1] *Britannica,* 1977, vol. VI, p. 799.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 72، 246-249.

انحصـاری منحصـربفرد و غیرقابل رقـابتی در انگلیس برخـوردار بود. تأسیس کمپانی لوانت با حمـایت سِـر ویلیـام سیسـیل، وزیر اعظم ملکه، و سِر فرانسـیس والسـینگهام، وزیر خارجه و رئیس سازمان اطلاعاتی و امنیتی ملکه، صورت گرفت و اسناد بر جـای مانـده نشـان می‌دهد سیسـیل و والسـینگهام به بررسی مزایـای تجارت با عثمانی پرداخته و اهمیت آن را به الـیزابت خاطرنشـان کردنــد.[1] در میــان 12 نفر صــاحبان اولیه امتیــاز کمپــانی لــوانت به‌ویژه نام سِر ویلیام گارت، سِر توماس اسمیت، سِـر ادوارد اسبورن و ریچـارد اسـتاپر حـائز اهمیت اسـت.[2] کدخـدا سِـر ویلیـام گارت دومین رئیس کمپانی مسکوی، پس از فوت سباسـتین کـابوت، است و سِـر تومـاس اسـمیت نـیز همـان کدخـدا سِـر تومـاس اسمایس است که از گردانندگان کمپانی مسکوی بـود و بعـدها (1600-1621) اولین رئیس کمپـانی هند شـرقی شد و در طرح‌هـای استعماری قاره آمریکا نیز مشـارکت داشـت.[3] دربـارهٔ سِـر ادوارد اسـبورن، نیـای سِـر تومـاس اسـبورن، وزیر اعظم چـارلز دوّم، و بنیانگـذار خانـدانی که اعضـای آن با عنـاوین چـون ارل دانـبی و دوک لیـدز شـناخته می‌شـوند، و ریچـارد اسـتاپر پیشـتر سـخن گفته‌ایم.[4]

چنان‌که گفــتیم، اولین فرمــان دولت عثمــانی که به کمپــانی ماجراجویـان تجـاری لنـدن اجـازه تجـارت در بنـادر و بازارهـای عثمـانی را می‌داد، در پـائیز 1553، مقـارن با سـفر چانسـلر به مسکوی، به‌وسیله آنتونی جنکینسون اخذ شد. معهذا، این تجـارت آغـاز نشد و ماجراجویـان تجـاری لنـدن تـرجیح دادند با تأسـیس کمپانی مسکوی فعالیت خود را در حوزه تجاری روسـیه- قفقـاز- آسیای میانـه- ایـران متمرکز کننـد. **دلیل بی‌تـوجهی به امتیازنامه فـوق چیست و چـرا ماجراجویـان تجـاری لنـدن از این فرمـان مهم سـلیمان قـانونی استفاده نکردند؟ این پرسشی اساسی است که در تاریخ کمپـانی لـوانت مـورد**

---

1 Wood, ibid, p. 10.

2 ibid, p. 11.

3 همین کتاب ج 1 ص 75.

4 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 412-413.

توجه و تعمق کافی قرار نگرفته است.

در بررسی اولیـــه، علت عاطل مانـــدن امتیازنامه جنکینســـون کـاملاً روشن و بـدیهی جلـوه می‌کنـد: سـفر جنکینسـون به حلب مقـارن با واپسـین سـال‌های سـلطنت کـارل پنجم بر امـپراتوری هابسـبورگ و اسـپانیا و نخسـتین ماه‌هـای سـلطنت مـاری تـودور کاتولیک بر انگلستان و در زمانی است که هنـوز وصـلت مـاری با فیلیپ، پسر کـــارل پنجم، صـــورت نگرفته بـــود. به‌رغم دریـــافت فرمان فوق، تجارت انگلیسی با عثمانی آغاز نشد زیرا اندکی بعد (1554) مـــاری با فیلیپ ازدواج کـــرد و او را در ســـلطنت خـــود شـــریک نمـــود. (فیلیپ دو ســـال بعد پادشـــاه اســـپانیا نـــیز شـــد.) بدینســـان، در دوران ســـلطنت مشـــترک مـــاری تـــودور و فیلیپ، بازارهای انگلیس به روی کالاهای شرقی اسپانیا و پرتغال گشوده شد و انگـیزه کانون‌هـای انگلیسی را بـرای تجـارت با عثمـانی از میان برد. به‌تعبـیر آلفـرد وود، "تجـار انگلیسی نیـازی نداشـتند به مخاطرات سفر به لوانت [شرق مدیترانه] تن در دهند درحالی‌که در چند مایلی سواحل‌شان می‌توانستند کالاهای مطلـوب خـود را به بهایی بسیار ارزان‌تر خریداری کنند."[1]

مهم‌ترین نقدی که بر این استدلال می‌توان وارد ساخت به‌شرح زیر است: در تمامی دوران تکاپوی کمپانی مسکوی در روســیه و ایران، تجارت **تبریز- حلب-**[2] **لندن**، با واسطه تجار ارمنی‌و ونـــیزی،

[1] ibid, p. 5.

[2] حلب در زبان‌های ایتالیایی، انگلیسی و آلمانی Aleppo و به فرانسه Alep نامیده می‌شود. از اواخر دوران ممالیک، این شهر بزرگ‌ترین بازار و مرکز تجاری سراسر منطقه شرق مدیترانه (لوانت) به‌شمار می‌رفت. در سال 1548 ونیزی‌ها کنسولگری و دفتر تجاری خود را در حلب مستقر ساختند و سپس فرانسوی‌ها (1562) و انگلیسی‌ها (1583) و هلندی‌ها (1613) به ایشان تأسی جستند. در این زمان حلب دارای سه کاروانسرا و چهار سوق (بازار) بزرگ بود که فضایی به مساحت حدود سه هکتار را دربرمی‌گرفت. اهمیت تجاری حلب تا اواخر سده هیجدهم میلادی تداوم داشت و در سال 1775 حجم مبادلات آن به حدود 18 میلیون فرانک طلای فرانسه می‌رسید. از این سال، به‌دلیل کاهش جایگاه و نقش اقتصادی منطقه شرق مدیترانه در اقتصاد جهانی، تجارت حلب راه افول در پیش گرفت و

رونق داشــت. کــارگزاران کمپــانی در ایــران در گزارش‌هــای خــود از حضــور تجــار تــرک و ارمــنی و انبــوه دلالان در تــبریز ســخن می‌گویند که به مبادله کــالا میــان تــبریز و حلب مشــغول‌اند. ارامنه ابریشم خام ایران را به حلب می‌بردند و در ازای پارچه‌های پشمی بــافت انگلســتان، موسـوم به کرســی، به تجـار ونـیزی می‌فروختند و ونیزی‌ها این کالا را به لندن منتقل می‌کردند. بــرای نمونــه، ادواردز در گــزارش 8 اوت 1566 خــود از شــماخی به لنــدن می‌نویســد: "در ترکیه شــهری است به‌نــام حلب که در آن همیشه تعدادی ونیزی ساکن هستند، غــیر از آن‌هــایی که هر ســاله به این شــهر ســفر می‌کننــد... به‌علاوه، ارمنی‌ها هر ســاله به‌صــورت پایاپــای کرسی را از ونیزی‌ها می‌گیرند و ابریشم خــام به ایشــان می‌دهنــد."[1] او در گــزارش 28 آوریل 1569 خــود نــیز شــرحی دربــارهٔ تجــارت پررونق حلب و تــبریز به‌دست می‌دهــد.[2] ادواردز در دیدار با شــاه طهماسب (1568) از اســتقرار تجــار ونیزی در لندن ســخن می‌گوید که از این شــهر قماش‌هــای پشــمی بافت انگلیس را به ونیز و سپس از طریق خاک عثمانی و شهرهای حلب و تریپــولی به‌صــورت دست دوّم و دست ســوّم به ایــران منتقل می‌کننــد.[3] ارزش مبادله 60 قمـــاش کرسی در مقابل 70 باتمــان (من) ابریشم ایــران بــود و هر قمــاش کرسی در حلب به مبلغ 11 تا 12 دوکــات برابر با 144 شــاهی ایــران، فروخته می‌شــد.[4] ارامنه ســالیانه چهــار تا شش هــزار قمــاش کرسی و

زلزله سال 1822 بخش مهمی از شهر را تخریب کرد. در سال‌های 1842-1846 حجم تجارت حلب کمتر از دو میلیون فرانک طلا بود. (*The Encyclopaedia of Islam*, vol. III, pp. 88-89)

[1] Jenkinson, ibid, vol. 2, pp. 396.

[2] ibid, pp. 408-411.

[3] ibid, p. 416.

[4] هر دوکات برابر با 12 شیلینگ انگلیس بود. بنابراین، هر قماش کرسی 132 تا 144 شیلینگ انگلیس، معادل 144 شاهی ایران، ارزش داشت. به‌عبارت دیگر، در این زمان یک شیلینگ انگلیس برابر با یک شاهی ایران بود و **یک تومان ایران معادل ده پوند انگلیس**. (دویست شاهی برابر با یک تومان بود و 20 شیلینگ برابر با یک پوند.)

پارچه‌های ونـیزی از حلب به ایـران وارد می‌کردنـد.[1] بنـابراین، **در دوران تکاپوی کمپانی مسـکوی، تجـارت حلب، چنان‌که آلفـرد وود ادعا می‌کنـد، فاقد سودآوری نبوده و آنقـدر چشـمگیر بـود که گـروه کثـیری از تجـار و دلالان ونیزی و ارمنی و غیره را در لندن و حلب و تبریز به خود مشغول کند.**

برای یافتن پاسخی معقول به پرسش اساسی فوق باید به‌دنبال عوامل دیگر بود و در این رابطه به دو نکته توجه کرد:

1- **شبکه تجاری به ظاهر ونیزی لندن- حلب- تبریز به‌دست همان کانونی بود که گرداننده کمپانی مسکوی بودند** و بنابراین نیازی نبود که یک کمپـانی دارای ملیت انگلیسی جعل شـود. "ونـیزی" بـودن سباسـتین کـابوت، بنیانگـذار و اولین رئیس کمپـانی مسـکوی، یکی از دلایل ماست که قاعدتاً سبب می‌شد خویشان و شرکای "ونیزی" او در لندن حضور یابند. به‌علاوه، باید توجه نمـود که این دوران مقـارن با تکاپوی شبکه بزرگ تجـاری هکتـور نـانز، رهـبر یهودیـان مخفی انگلیس و دوست والسینگهام، است که "**عملیات عظیم تجـاری‌اش در منطقه مدیترانه وی را قادر می‌ساخت اخبار و اطلاعات دربار انگلیس را تأمین کند**"[2] **شبکه تجـاری هکتـور نـانز همـان‌شـبکه‌ای استکه تجـارت تـبریز- حلب- لنـدن را به‌دست داشت‌و یهودیـان آشـکار و مخفی‌مسـتقر در حلب‌از نیمه اول سده شانزدهم میلادی‌نقش مهمی‌در تجارت ایران‌و اروپا به‌دست داشتند.**[3]

---

[1] ibid, p. 396.

[2] همین کتاب، ج 4، ص 291.

[3] بنیامین تودلائی در اوایل سده دوازدهم میلادی شمار یهودیان ساکن حلب را حدود 5000 نفر گزارش کرده است. این یهودیان در دوران ایوبیان نقش مهمی در اقتصاد و سیاست شهر به‌دست داشتند ولی در دوران ممالیک اقتدارشان کاهش یافت. در اوایل سده شانزدهم موج بزرگ مهاجرت یهودیان شبه‌جزیره ایبری شهر مهم تجاری حلب را نیز نشانه گرفت. با انضمام حلب به عثمانی (1516)، پیوند نزدیکی میان یهودیان حلب با یهودیان استانبول و سایر شهرهای عثمانی و نیز با یهودیان مستقر در مراکز مهم تجاری ایران و هند برقرار شد و این شبکه بهم‌پیوسته نقش مهمی در تجارت ایران و جنوب اروپا ایفا نمود. با افول تجارت حلب، در نیمه اول سده نوزدهم شمار یهودیان مستقر در این شهر نیز کاهش یافت و این کانون اهمیت اقتصادی و سیاسی پیشین خود را از دست داد. (*Judaica,* vol. 2, pp. 563-564)

2- سوداگری نظامی به‌عنوان کارکرد اصلی کمپانی مسکوی همـاره مسـکوت مانده است. طبق بررسی ما، که در صفحات قبل منعکس شده، این کمپـانی به دنبال تجارت معمول نبود و از قماش انگلیس و ابریشم ایران و سـایر کالاهـای متعارف تجاری آن عصر بیشتر به‌عنوان پوششی برای عملیات پنهان و سودآور خود بهره می‌جست. در صفحات آینده خواهیم دید که تجـارت رسـمی انگلیس و عثمـانی تنها از زمـانی آغـاز شد که دولت عثمـانی، در کـوران تهـاجم جدید به ایران، پیمانی با انگلیسی‌ها منعقد نمود و به مشتری برخی اقلام مورد نیـاز در صنایع نظامی بدل گردید که ایشان فراهم می‌کردند.

در سال 1575، اندکی پس از آنکه جفری دوکت و همراهـانش به انگلستان بازگشـتند، دو تـاجر از انگلیس به **لهسـتان** و عثمـانی سـفر کردند و در جریـان این سـفر هیجـده ماهه یکی از آن‌هـا، فردی به‌نام **جوزف کلمنتس،**[1] از سلطان مـراد سـوم مجـوزی بـرای سفر **ویلیـام هـاربورن**[2] به عثمانی اخذ کـرد. نـام تـاجر دیگر ذکر نشـده. هـاربورن کـارگزار **سِـر ادوارد اسـبورن** بـود. اسـبورن و شـریکش، **ریچـارد اسـتاپر،** که هر دو از تجـار و سـرمایه‌گذاران ماجراجویی‌هـای تجـاری لنـدن بودند[3] قطعـاً در همـاهنگی با سِـر ویلیـام سیسـیل و سِـر فرانسـیس والسـینگهام و سـایر گردانندگان کمپانی ماجراجویـان تجـاری، در ژوئیه 1578 کلمنتس و هـاربورن را، **از راه لهسـتان،** بـاز عـازم عثمـانی کردنـد. این دو در پایـان اکتـبر به اسـتانبول رسـیدند و امتیـاز تجـارت کارفرمایـان خـویش با عثمـانی را اخذ کردنـد.[4] این امتیازنامه (اوایل 1579)، برخلاف روایت مشـهور، اولین امتیازنامه انگلیسـی‌ها بـرای تجـارت با عثمانی نیست. اولین امتیازنامه همان فرمانی است که در پـائیز 1553 سلیمان قانونی در حلب به "آنتونی جنکینسـون، تـاجر لنـدن در انگلسـتان" و سـایر کـارگزاران تجارتخانه وی اعطا کـرد؛ ولی اولین امتیـازی است که در آن کالاهـای تسـلیحاتی را به‌وسـیله

---

[1] Joseph Clements

[2] William Harborne

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 413.

[4] Wood, ibid, pp. 7-8.

انگلیسی‌ها به عثمانی انتقال می‌داد. به‌نوشته استانفورد شاو، "هاربورن متعهد شد فلزاتی چون آهن، فولاد، روی و برنز را که در جنگ با ایران سخت مورد نیاز امپراتوری [عثمانی] بود، در اختیار سلطان قرار دهد و عاقبت همین امر عثمانی‌ها را به سوی انگلیسی‌ها مرغیب کرد."[1] بدینسان، نام ویلیام هاربورن به‌عنوان اولین سفیر انگلیس در عثمانی (1582-1588) در تاریخ به ثبت رسید.[2] دربارهٔ جوزف کلمنتس، که درواقع در این ماجرا نقش اصلی را به‌عهده داشت، و هوّیت و قومیت او طبق معمول چیزی نمی‌دانیم و معمولاً در منابع تاریخی حتی نام وی ذکر نمی‌شود. و نیز روشن نیست که اقلام فوق از خود انگلستان تأمین می‌شد یا از منابع غنی لهستان و اروپای شرقی و از طریق شبکه یهودی قدرتمند مستقر در این مناطق؟ با توجه به پدیده مجتمع ویتکوویتز روچیلدها، واقع در چکسلواکی، که یکی از پشتوانه‌های مهم نیروی دریایی بریتانیا تا جنگ دوّم جهانی به‌شمار می‌رفت،[3] شقّ اخیر را محتمل می‌دانیم و قاعدتاً سفر 18 ماهه کلمنتس به لهستان به این منظور بود.

سفر کلمنتس و هاربورن به لهستان و عثمانی و انعقاد پیمان فوق مقارن با حوادثی است که توجه به آن می‌تواند تصویری روشن‌تر از ابعاد ناشناخته و مستور ماجرا به‌دست دهد:

1- آغاز راهزنی‌های دریایی سِر فرانسیس دریک با سرمایه 5000 پوند استرلینگ که ملکه الیزابت نیز در آن شریک بود. گفتیم که این مأموریت دریک تا سال 1580 ادامه داشت و 500 تا 600 هزار پوند سود نصیب الیزابت و سایر شرکا کرد[4] که

---

[1] شاو، همان مأخذ، صص 313-314.

[2] ویلیام هاربورن طبق فرمان مورخ 20 نوامبر 1582 الیزابت رسماً به‌عنوان سفیر انگلیس در دربار عثمانی منصوب و در 26 مارس 1583 وارد استانبول شد. او اولین سفیر رسمی دربار انگلیس در عثمانی است. وی در اوت 1588 عثمانی را ترک کرد. (ibid, p. 250) دومین سفیر دربار انگلیس در عثمانی همان ادوارد بارتون است که دربارهٔ رابطه نزدیک او با موسی بن‌ونیزت سخن گفته‌ایم. (همین کتاب، ج 4، ص 315)

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 156؛ ج 3، ص 149.

[4] همین کتاب، ج 1، صص 66-67.

قطعاً سِر ویلیام سیسیل و سِر فرانسیس والسینگهام از جمله آنان‌بودند.

2- آغاز تهاجم لله مصطفی پاشا به ایران و دور جدیدی از جنگ‌های ایران و عثمانی که قریب به نیم قرن مناطق ثروتمند قفقاز و آذربایجان را در زیر سلطه عثمانی قرار داد.[1]

3- لشکرکشی صلیبی دن سباستیان آویش، پادشاه پرتغال، به شمال آفریقا با شرکت "ماجراجویان بین‌المللی".[2]

علاوه بر خاندان‌های سیسیل (لردهای سالیسبوری) و جنکینسون (لردهای لیورپول)، در بررسی نه چندان کامل و بر اساس منابع محدودی که در دسترس ماست، در تاریخ دو کمپانی مسکوی و لوانت نام برخی افراد را می‌یابیم که یا خود از رجال درجه اوّل انگلیس بودند و یا بعدها اخلاف و خویشان ایشان به مشاهیر دنیای غرب بدل شدند:

نخستین فرد شناخته شده **خاندان لاک**، فردی به‌نام سِر جان لاک است که از اولین تجار انگلیسی منطقه لوانت و از کارگزاران کمپانی مسکوی بود و در سفر آنتونی جنکینسون به روسیه و ایران مشارکت داشت. فوکس بورن در کتاب *دریانوردان انگلیسی دوران تودور*[3] پیشینه رابطه جنکینسون‌و سِر جان‌لاک را به سال 1553 می‌رساندو می‌نویسد وی‌در سفر این‌سال جنکینسون‌به حلب‌همراه او بود. آنتونی جنکینسون‌در نامه مورخ 18 سپتامبر 1559 از مسکو می‌نویسد: "سِر جان‌لاک در هفتم این‌ماه از اینجا عازم انگلستان‌استو قصد دارد که از راه سوئد برود. به‌وسیله او نامه‌ای برای کمپانی محترم فرستاده‌ام..." فرد دیگری‌به‌نام همفری‌لاک را می‌شناسیم که در حوالی‌سال 1567 به‌عنوان "مهندس" درخدمت‌ایوان‌مخوف‌بود. فرد دیگری به‌نام توماس لاک را نیز می‌شناسیم که در دومین‌سفر دریایی‌انگلیسی‌ها‌به گینه (1554) شرکت‌داشت. درنسل بعد

---

[1] همین کتاب، ج 4، صص 311-312.

[2] همین کتاب، ج 4، ص 359.

[3] Fox Bourne, *English Seamen under the Tudors,* vol. I, p. 108.

فردی به‌نام مایکل لاک را می‌شناسیم که در سال‌های 1592-1594 نماینده کمپانی لوانت در حلب بود. جان لاک اندیشمند نیز مؤلف رساله‌ای درباره تاریخ دریانوردی است که در مجموعه آثار او به چاپ رسیده است.[1]

پیشینه رابطه نزدیک آنتونی اشلی کوپر (ارل شافتسبوری اول)، دسیسه‌گر معروف، با جان لاک، اندیشمند نامدار، را باید در پیوندهای نیاکان این دو در ماجراجویی‌های تجاری سده شانزدهم جستجو کرد. جالب اینجاست که در یکصدمین سالگرد آغاز همکاری شافتسبوری و جان لاک، در سال 1766 ارل شافتسبوری چهارم، که او نیز آنتونی اشلی کوپر نام داشت، به‌عنوان رئیس کمپانی لوانت برگزیده شد.[2] قاعدتاً این اقدامی نمادین بود در تجلیل از پیوندی که یک سده پیش در بستر کمپانی لوانت میان شافتسبوری و جان لاک پدید آمد و پیامدهای سیاسی و فکری چنان عظیم بر جای نهاد.

منشاء خانوادگی **هنری هودسن**،[3] بنیانگذار بندر نیویورک،[4] نیز به کمپانی مسکوی می‌رسد. درنیمه دوّم سده شانزدهم، سفرهای دریایی هیئت‌های انگلیسی در بحر خزر به‌وسیله کشتی کوچک ناخدایی به‌نام توماس هودسن انجام می‌گرفت که به کار در این منطقه اشتغال داشت و از وابستگان کمپانی ماجراجویان تجاری بود.[5] درباره دوران اولیه زندگی هنری هودسن اطلاعی در دست نیست و تنها داده‌ای که می‌تواند بر پیشینه خانوادگی او پرتوی بیفکند، نام همین توماس هودسن است که به نسل پیش از او تعلق داشت. بنابراین، توماس هودسن فوق‌الذکر می‌تواند عمو یا پدر هنری هودسن باشد. قرینه دیگر که این ادعا را تأیید می‌کند پیوند هنری هودسن با کمپانی مسکوی است. اولین سفر هنری هودسن در بهار سال 1607 برای کمپانی

---

1 Jenkinson, ibid, vol. 1, pp. liv, 108-109; Wood, ibid, p. 75.

2 Wood, ibid, p. 255.

3 Henry Hudson (*c.* 1565-1611?)

4 همین کتاب، ج 2، صص 177-178.

5 Jenkinson, ibid, vol. 2, pp. 454, 457, 468, 470, 472, 473.

مسکوی بود و در جستجوی راه آبی به چین. در سال بعد نیز کمپانی مسکوی هودسن را به مأموریت دریایی دیگری فرستاد. هودسن در سال 1609 به خدمت هلندی‌ها درآمد.[1]

در نیمه دوّم سده شانزدهم فردی به نام **ریچارد براون**[2] را می‌شناسیم که کارگزار کمپانی مسکوی در روسیه بود.[3] احتمالاً او نیای خاندان براون و ادوارد براون، مستشرق معروف انگلیسی، است. سرآغاز تاریخ خاندان نامدار **چمبرلین** نیز به کمپانی ماجراجویان تجاری و استاد ریچارد چمبرلین می‌رسد که عبدالله خان استاجلو فرمان تجارت در شروان را به نام او و شرکایش صادر کرد.[4] در سال 1718 **جیمز بریجس**، ارل کارناروان (از 1719 دوک شاندوس) رئیس کمپانی لوانت بود. او پدر هنری بریجس (دوک دوم شاندوس)، استاد اعظم گراندلژ انگلستان در سال 1738، است. از سال 1792 **فرانسیس اسبورن** (دوک لیدز) رئیس کمپانی لوانت بود و پس از او، از سال 1799، **لرد ویلیام ویندام گرنویل**.[5] فرانسیس اسبورن از تبار سِر ادوارد اسبورن فوق الذکر است و لرد گرنویل پسر عمه ویلیام پیت کوچک و نخست وزیر بعدی بریتانیا.[6]

بیست و چهار سال پس از خروج آخرین هیئت کمپانی مسکوی از ایران، از جمادی‌الثانی 1007 ق./ دسامبر 1598 م. گروهی 25 نفره از ماجراجویانی که بخش عمده ایشان انگلیسی بودند به ریاست **آنتونی شرلی**[7] در ایران حضور یافتند. عملیات سِر آنتونی شرلی و برادر کوچکش، **سِر رابرت شرلی**،[8] در ایران آمیخته با افسانه‌های فراوان است که به منظور استتار ماهیت این مأموریت

---

[1] *Britannica,* 1977, vol. 8, pp. 1130-1131.

[2] Richard Browne

[3] Jenkinson, ibid, vol. 2, p. 251.

[4] همین کتاب، ج 4، ص 356.

[5] Wood, ibid, p. 255.

[6] همین کتاب، ج 2، ص 254.

[7] Sir Anthony Sherley (1565-1636)

[8] Sir Robert Sherley (1580?-1627)

جعل و پراکنــده شــده اســت. طبق روایت معــروف منــدرج در ســفرنامه بــرادران شــرلی،[1] گویا آنتــونی "در ونــیز، بر حسب تصادف، با یک تاجر ایرانی آشنا شده و مطالبی راجع به ایران تحقیق کـرده بـود و سـپس به یک سـیاح ایتالیـایی به نـام آنجلو برخورد کرده و از او نیز شرح مفصلی راجع به دلاوری و بخشندگی و دلبستگی و دوستی شاه عباس نسـبت به مسـیحیان شـنیده و این سـخنان وی را در عـزیمت به ایـران جـازم و مصـمم ســاخته بــود." [2] این داســتان ادامه می‌یابد و در نهــایت مــأموریت شرلی را به عنـوان حرکـتی کـاملاً شخصی و مسـتقل از کانون هـای ســوداگر یهــودی- انگلیسی جلــوه گر می‌ســازد. بررسی ما تصویری بکلی مغایر به‌دست می‌دهد:

آنتونی شرلی هم سن و سال کریستوفر مارلو، نویسنده نامدار انگلیســی، بــود و در همــان فضــای پردسیسه ضــدکاتولیکی[3] در آکســفورد تحصــیل می‌کــرد. بنــابراین، اگر او را، چــون مــارلو و بسیاری از طلاب پروتستان و حتی به ظاهر کاتولیک آکســفورد و کمبریج آن زمان، از مأموران اطلاعاتی سِر ویلیـام سیسـیل و سِـر فرانسیس والسینگهام بدانیم به بیراهه نرفته‌ایم. زندگینامه پسین او نیز مؤید این ادعاست: آنتونی شــرلی در بیست ســالگی در قشــون 6000 نفــره‌ای شــرکت داشت که به فرمانــدهی ارل لیسستر برای کمک به ویلیام خــاموش و شورشــیان هلند عــازم این ســرزمین شــد. در این قشــون ارل اســکس دوّم (رابــرت دورو)، خویشــاوند نزدیک و معشــوق الــیزابت و پســرخوانده لیســستر و داماد بعــدی والســینگهام، حضــور داشت و شــرلی از ابــوابجمعی او بود. احتمالاً از همین زمــان پیوند دوســتانه‌ای میــان اربــاب و خــادم، که هم سن و ســال بودنــد، برقــرار شــد. می‌دانیم که در این دوران **رودریگو لوپز، یهودی نامدار و پزشک مخصـوص ارل لیسسـتر و ملکه**

---

[1] سفرنامه برادران شرلی در سال 1330 ق. به ترجمه آوانس خان ارمنی (مساعدالسلطنه) و به اهتمام علیقلی خان سردار اسعد بختیاری در تهران منتشر شد.

[2] نوائی، همان مأخذ، ج 1، صص 206-207.

[3] همین کتاب، ج 4، صص 286-287.

الیزابت با ارل اسکس جوان رابطه نزدیک داشت و اسکس و لوپز به‌همراه دکتر هکتور نانز، رهبر یهودیان مخفی مستقر در انگلیس، و آلوارو مندس (سلیمان بن یائیش)، جانشین یوسف ناسی و رهبر شبکه یهودیان مستقر در عثمانی، عملیات دسیسه‌گرانه‌ای را علیه سلطنت فیلیپ دوّم بر پرتغال در دربارهای انگلیس و عثمانی پیش می‌بردند. نام آنتونی شرلی در تمامی دسیسه‌های این کانون به چشم می‌خورد: شرلی چهار سال پس از عملیات هلند، به‌همراه ارل اسکس، در تهاجم نافرجام سِر فرانسیس دریک و سِر جان نوریس[1] به لیسبون (1589)، به حمایت از دن آنتونیو، مدعی، شرکت نمود و در این لشکرکشی نیز از ابوابجمعی اسکس بود. شرلی سپس در تهاجم دریایی به مستملکات اسپانیا در جزایر هند غربی حضور داشت. نیز می‌دانیم که وی از هنری چهارم، بنیانگذار سلطنت بوربن فرانسه، عنوان شهسواری گرفت. این باید به عملیات قشون انگلیسی مربوط باشد که در سال‌های 1591-1592، به فرماندهی ارل اسکس، در حمایت از هنری چهارم پروتستان در فرانسه حضور داشت. قاعدتاً آنتونی شرلی در این لشکرکشی نیز، چون گذشته، از همراهان و نزدیکان اسکس بود و خدماتش در سرکوب کاتولیک‌ها چنان چشمگیر که عنوان شهسواری دربار فرانسه را برایش به ارمغان آورد. (هنری چهارم از کمک انگلیسی‌ها خیری ندید و در سال 1593 مجبور شد برای جلب حمایت مردم فرانسه به مذهب کاتولیک بگرود.) مأموریت بعدی شوالیه آنتونی شرلی به سرزمین ایتالیایی فرارا و برای حمایت از دوک این منطقه در برابر کلیسای رم بود و این نیز با عملیات کانون فوق کاملاً ارتباط داشت:

دربارهٔ **خاندان استا** پیشتر سخن گفته‌ایم.[2] و گفتیم که ولف چهارم استا، که از جانب پدر به خاندان استا و از جانب مادر به خاندان ولف تعلق داشت نیای خاندان برونسویک- هانوور است؛ همان خاندانی که در این پژوهش مکرر به ایشان و پیوندهای یهودی و جایگاه برجسته تاریخی‌شان، از جمله در پیدایش فراماسونری،

---

1 Sir John Norris

2 همین کتاب، ج 4، صص 175-176.

پرداخته‌ایم و می‌دانیم که در سال 1714 سلطنت کنونی بریتانیا را بنیان نهادند. خاندان استا از سال 1240 حکومت دوک‌نشین فرارا را به‌دست داشت. در اجلاس منعقده در کاخ هرکول اوّل،[1] دوک‌ثروتمند و مقتدر فرارا (1471-1505) از همین‌خاندان، بود که در سال 1496، آبراهام بن مردخای‌فریزول به دفاع از ربا پرداخت. این‌یکی از اولین‌تلاش‌هایی است‌که برای توجیه نظری ربا و رفع حرمت‌شرعی‌آن‌در تاریخ جدید اروپا به ثبت رسیده است.[2] آلفونسوی دوّم، نوادهٔ هرکول اوّل و پنجمین و آخرین دوک فرارا (1559-1597) نیز از حکمرانان ثروتمند و مقتدر زمان خود بود. او گرایش‌های بلندپروازانه و نظامی‌گرایانه داشت تا بدانجا که، به عبث، کوشید **جنگ صلیبی جدیدی را علیه عثمانی سامان دهد.**[3] تاکنون در نمونه‌های فراوان دیده‌ایم که در هر جا چنین‌نغمه‌هایی ساز می‌شد، بی‌تردید، با الیگارشی یهودی و شبکه فعال اطلاعاتی‌و مالی‌آن‌پیوند داشت. آلفونسوی دوّم بلاعقب بود و شاخه خاندان‌استا در فرارا وارث‌مشروعی نداشت. این‌امر تداوم حکومت‌ایشان‌را با دشواری‌مواجه کرد زیرا طبق‌فرمان مؤکد سال 1567 **پاپ پیوس پنجم**[4] فرزندان

---

[1] Ercole I

[2] همین کتاب، ج 2، صص 112-113.

[3] *Britannica,* 1977, vol. 6, p. 966.

[4] Pius V [Antonio Ghislieri] (1504-1572)

پیوس پنجم، که بعدها (1712) به‌عنوان "قدیس" شناخته شد، برخلاف بسیاری از پاپ‌های عصر رنسانس، چون مدیچی‌ها و بورجیاها، به خانواده‌ای فقیر تعلق داشت. او در دوران ریاستش بر دنیای مسیحیت (1566-1572) رویه‌ای زاهدانه در پیش گرفت، به اقداماتی گسترده و جدّی، و البته عبث، برای اصلاح نهادهای دینی و سیاسی مسیحیت دست زد و از جمله مبارزه‌ای بی‌امان را علیه خویشاوندسالاری آغاز کرد. او همان پاپی است که در همان سال 1567 فرمان ممنوعیت رباخواری را صادر کرد (همین کتاب، ج 2، ص 60)، در مارس 1569 فرمان اخراج یهودیان از بخش عمده سرزمین‌های تحت حکمرانی کلیسا را صادر نمود و در فرمان 25 فوریه 1570 خود ملکه الیزابت انگلستان را "غاصب" خواند.

نامشروع از حق حکمرانی محروم بودند. معهذا، آلفونسو در زمان مرگ، پسرعموی نامشروعش، به‌نام سزار، را جانشین خود کرد. این امر با مخالفت کلیسای رم مواجه شد که سرانجام سزار را خلع و دوک‌نشین فرارا را به سرزمین‌های تحت حکومت مستقیم پاپ منضم نمود.

در چنین فضایی، آنتونی شرلی، به‌همراه گروهی از نظامیان انگلیسی، برای کمک به سزار راهی فرارا شد ولی زمانی به ایتالیا رسید که سرزمین فوق به اشغال نیروهای پاپ درآمده (1598) و نزاع پایان یافته بود. از آن پس، شرلی و گروه او چند ماهی در ونیز بودند و سپس راهی ایران شدند. اقامت این گروه در ونیز مقارن با زمانی است که چهار پسر سلیمان بن یائیش (آلوارو مندس) در این شهر اقامت داشتند و از نفوذ سیاسی و مالی فراوان برخوردار بودند. هامر پورگشتال می‌نویسد: "چون پسرهای او در ونیز بودند و رئیس دولت جمهوری از ایشان رعایت و حمایت می‌کرد، سلیمان طبیب نیز در اخلاص کیشی رئیس‌جمهوری از تقویت کارهای دولت ونیز کوتاهی نمی‌نمود."[1] پذیرفتنی نیست که آنتونی‌شرلی، به‌رغم آن‌سوابق آشنایی‌با رودریگو لوپز، خویشان‌او را در ونیز نشناسد و با ایشان‌مراوده نداشته باشد. و پذیرفتنی نیست‌که سفر شرلی و گروه فوق به ایران‌با طرح‌های‌دسیسه‌گرانه و سوداگرانه سلیمان بن یائیش و شبکه یهودی فوق در عثمانی‌و انگلیس‌مربوط نباشد.

در روایت رسمی از زندگی و سفرهای آنتونی شرلی، روابط او با ارل اسکس مورد تأکید فراوان قرار می‌گیرد و تمامی اقدامات وی به دستور اسکس منتسب می‌شود تا به‌دلیل خلق و خوی متلوّن اسکس، دشمنی بعدی او با خاندان سیسیل و نقش او در قتل رودریگو لوپز،[2] مأموریت‌برادران شرلی در ایران‌اقدامی نامرتبط با کانون فوق جلوه‌گر شود. در این‌روایت‌کمترین اشاره‌ای‌به پیوند آنتونی‌شرلی‌با خاندان‌سیسیل و سایر

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، ص 1471.

[2] بنگرید به زندگینامه اسکس در: همین کتاب، ج 4، صص 292-293.

خاندان‌های اصلی الیگارشی بریتانیا دیده نمی‌شود. این در حالی است که یکی از اعضای هیئت شرلی، **جان هوارد**، قاعدتاً به خاندان هوارد (دوک‌های نورفورلک) تعلق داشت و استقرار هیئت فوق در ایران مقارن با زمانی بود که چارلز هوارد (ارل ناتینگهام)، پسرخاله الیزابت و دوست سِر رابرت سیسیل (ارل سالیسبوری اول)، در مقام نایب‌السلطنه انگلستان جای‌گرفت. گفتیم که هوارد در 16 سال از دوران 22 ساله سلطنت جیمز اوّل استوارت نیز در این سمت بود و او و رابرت سیسیل بودند که انتقال سلطنت انگلیس از خاندان تودور به خاندان استوارت را ممکن ساختند.[1]

به‌علاوه، باید توجه نمود که برادر بزرگ آنتونی و رابرت شرلی، به‌نام **توماس**، نیز در چنین مأموریت‌هایی شرکت داشت. او در سال 1603 در عثمانی دستگیر و زندانی شد و پس از سه سال به درخواست کتبی جیمز اوّل استوارت رهایی یافت. سِر دنیس رایت این سه برادر را کسانی می‌خواند که "به خاطر مسافرت‌ها و ماجراهای‌شان در سرزمین‌های دوردست در زمان حیات خود شهرت فوق‌العاده و افسانه‌ای یافته بودند." و می‌دانیم که در سال 1607 کتابی درباره سفرهای توماس و آنتونی شرلی و نمایشنامه‌ای با عنوان "ماجراها و مشقات سه برادر انگلیسی" در لندن منتشر شد.[2] این همه قراینی است دال بر حمایت پنهان و غیرمستقیم کانون فوق از برادران شرلی؛ آنگونه حمایت‌هایی که معمولاً از مأموران زبده اطلاعاتی می‌شود.

با شناخت دو شبکه جاسوسی متنفذ آن عصر، که یکی به رهبری **دکتر هکتور نانز** در لندن برای دربار انگلیس کار می‌کرد و دیگری، به رهبری **سلیمان طبیب** (آلوارو مندس) در استانبول برای دربار عثمانی، و ارتباطات نزدیک این دو می‌توان به تصویری روشن از فضای اطلاعاتی آن عصر رسید. درواقع، شبکه نانز از طریق سلیمان و با واسطه استر هندلی (خیرای یهودیه) و سایر زنان و خواجگان یهودی حرمسرای سلطان، نبض متنفذترین نهاد

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 294، 304.

[2] دنیس رایت، *ایرانیان در میان انگلیسی‌ها*، ترجمه کریم امامی، تهران: نشر نو، 1368، صص 18-19.

سیاسی عثمــانی آن عصر را به‌دست داشت و همینــان بودند که می‌توانستند بر سیاست عثمانی به‌سود دوستـان انگلیسی خـود و در جهت اشاعه فساد مالی و جنگ‌افروزی و انباشت ثـروت خـود تأثیرات عظیم بر جای نهند. این داستان عجیب نخستین برگ‌های تاریخ اینتلیجنس سـرویس بریتانیا را رقم می‌زند و به‌دلیل اهمیت تاریخی زایدالوصف چنین پیوندها و اقداماتی است که تا به امروز اسناد بسیاری از عملیـات اطلاعـاتی بریتانیا در سـده‌های گذشـته همچنـان "محرمانـه" انگاشـته شـده و از در دسـترس مـورخین به‌دور است.[1] در یکی از آخرین‌چاپ‌هـای *دائرةالمعارف‌بریتانیکا* (1998) چنین‌می‌خوانیم:

برخلاف ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی پیشین، ســازمان‌های اطلاعــاتی بریتانیا بخش عمــده تــاریخ ســازمان و عملیــات خــویش را با بــالاترین مــیزان پنهانکاری مورد محافظت قرار می‌دهند.[2]

خاندان هلشتاین، سلطنت رومانوف و ایران

خشم ایــوان علیه الــیزابت و دربــار انگلیس و ســوءظن او به کمپـانی ماجراجویـان تجـاری، دال بر ارتباطـات پنهـان ایشـان با لهستان، بیهوده نبود. اگر بپـذیریم که گرداننـدگان انگلوساکسـون کمپــانی مســکوی، در مکتب شــرکای یهودی‌شــان و در پیوند با ایشـان، از حـوالی نیمه سـده شـانزدهم میلادی جنگ‌افروزی‌هـای منطقه‌ای و سوداگری اسلحه آتشین را به‌عنـوان یک شـاخه جدید تجارت جهانی آغاز کردند و آن را پرسودترین راه برای انباشت و

---

[1] بنگرید به: [عبدالله شهبازی،] *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، جلد دوم: جستارهایی از تاریخ معاصر ایران، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ اول، 1369، صص 13-22؛ عبدالله شهبازی، *نظریه توطئه، صعود سلطنت پهلوی و تاریخنگاری جدید در ایران*، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، 1377، صص 20-23.

[2] “Intelligence and Counterintelligence”, *Britannica CD 1998.*

افزایش ثروت خویش یافتند، قطعاً چنین ارتباطی وجـود داشـت. **این تجارتی است که از سده شانزدهم تا به امـروز پرحجم‌تـرین شـاخه اقتصـاد جهـانی به‌شـمار می‌رود، امـروزه نـیز زمـام آن به‌دست همـان کـانون است و فتنه‌گری و دمیدن به آتش فتنه و معاملات پنهـان با طـرفین متخاصم به‌عنـوان رویه معمـول ایشـان شـناخته می‌شـود.** در جلـدهای بعد با نقش شـبکه معاصر زرسالاری جهانی در سوداگری اسلحه آشنا خواهیم شد.

سیاست‌های جنگ‌افروزانه و آزمندانه ایـوان مخـوف انحطـاط و فروپاشی درونی جامعه روسـیه را به ارمغـان آورد و انـدکی پس از مرگ او به حکومت دیرین خاندان اسطوره‌ای روریک، که خـود یکی از بنیان‌های تکوین قوم روس بود، نقطه پایـان نهـاد. **فیـودور اول**،[1] پسر ایـوان و تـزار بعـدی (1584-1598)، به‌دلیل عیاشـی‌های پدر، بیمـار و ابله مـادرزاد بـود و روسـیهٔ زمـان او جامعه‌ای تباه و فقیر و سرخورده از دوران سیاه حکومت ایـوان. همسر فیـودور به قبایل تاتـار (تـرک)[2] تعلق داشت و بـرادر او، سـرداری به‌نـام **بـوریس گودونـف**،[3] به‌عنـوان حکمـران واقعی روسیه شناخته می‌شد.

خاندان گودونف از سران طوایف کوچک تاتار بودند که واسـیلی دوّم ایشان را بـرای دفـاع از قلمـرو خـویش به خـدمت گـرفت و زمانی که ایوان مخوف برای سلطان سلیم دوّم پیـام فرسـتاد که "اغلب صاحبمنصب‌هایش متـدین به دین اسـلام هسـتند"[4] به این گـروه نظر داشـت. بـوریس گودونـف، به‌عنـوان یک صاحبمنصب

---

[1] Fyodor I [Fyodor Ivanovich] (1557-1598)

[2] تاتارها در اصل قبایل کوچ‌نشین شمال شرقی مغولستان بودند که در سده سیزدهم میلادی به‌عنوان بخشی از لشکریان چنگیز خان به غرب و روسیه مهاجرت کردند. آنان در سده چهاردهم به اسلام اهل تسنن گرویدند. در این دوران، روس‌ها و اروپاییان تمامی مردم ترک‌زبان خانات قبچاق را "تاتار" می‌خواندند. بعدها، خانات قازان و کریمه و حاجی‌طرخان و سیبر نیز به "خانات تاتار" معروف شدند.

[3] Boris Fyodorovich Godunov (*c.* 1551-1605)

[4] همین کتاب، ج 4، ص 308.

نظامی مقرب بتدریج محبوب ایوان شد، به حلقه محارم تزار راه یافت، با یکی از خویشان او ازدواج کرد (1571) و خواهرش را به همسری فیودور درآورد (1580). نقش برجسته گودونف در برخی اقدامات دوران ایوان و فیودور اول- مانند قتل پسر بزرگ ایوان بدست پدر (1581) و تبعید گروهی از سران بایار به بهانه توطئه به سود دمیتری (پسر خردسال ایوان)- سبب شد که وی به قدرت اصلی مسکوی بدل شود و از امتیازاتی برخوردار گردد که تنها اعضای خاندان تزار از آن بهره‌مند بودند. او یک ماه پس از مرگ فیودور اول (7 ژانویه 1598)، با تمهیداتی به عنوان تزار روسیه (1598-1605) تاجگذاری نمود.[1]

حکومت فیودور اوّل و بوریس گودونف بر روسیه مقارن با دوران سلطنت **زیگیسموند سوم**،[2] از خاندان سوئدی واسا، بر

---

[1] برای آشنایی اجمالی با روابط بوریس گودونف با دولت صفوی بنگرید به: نوائی، همان مأخذ، ج 1، صص 336-352.

[2] Sigismund III Vasa [Zygmunt Waza, Sigismund Vasa] (1566-1632)

زیگیسموند سوم حاصل وصلت جان سوم، دومین پادشاه سوئد از خاندان واسا، و کاترین، خواهر زیگیسموند دوم، آخرین پادشاه لهستان از خاندان یاگلون، است. اشراف لهستان در سال 1587 او را بعنوان پادشاه این کشور برگزیدند با این امید که اتحاد با سوئد سرنوشتی چون اتحاد با لیتوانی بیابد و سلطه بر دریای بالتیک را برای لهستان به ارمغان آورد. زیگیسموند با مرگ پدر (1592) پادشاه سوئد نیز شد ولی بهدلیل تعلق وی به مذهب کاتولیک با مخالفت اشراف سوئدی مواجه گردید. در سال 1599 اشراف سوئد او را خلع کردند و عمویش، کارل نهم، را به تخت نشاندند. زیگیسموند از ادعای تاج و تخت سوئد دست برنداشت و چند بار به جنگ با پسر عمویش، گوستاووس آدولفوس واسا، پرداخت. در دهه پایانی سلطنت زیگیسموند، اشراف لهستان علیه او طغیان کردند و شورشی را ترتیب دادند که به هرج و مرجی بزرگ در کشور انجامید. این دوره از تاریخ لهستان به "آزادی بزرگ" (szlachta) شهرت دارد. در زمان سلطنت او (1596) پایتخت لهستان از کراکو به ورشو انتقال یافت.

لهستان (1632-1587) است. زیگیسموندکاتولیک، علاوه بر جنگ با پسرعموی پروتستانش، گوستاووس آدولفوس سوئد، به خواستدربار هابسبورگ،و به تحریک سوداگرانی که هنوز نیز پرچم "جهاد صلیبی" را رها نمی‌کردند، به جنگی‌سنگین و پرهزینه با عثمانی‌دست‌زد. **ولادیسلاو چهارم،**[1] پسر زیگیسموند و پادشاه بعدی (1648-1632)، نیز تدارکی وسیع را آغاز کرد تا به جنگی‌بزرگ با عثمانی‌مبادرت‌ورزد. این‌جنگ‌به‌دلیل مخالفت‌گروهی‌از اشراف‌لهستان آغاز نشد. **در این‌دوران،سیاست و ثروت فراوان لهستان در اختیار یک الیگارشی‌ثروتمند مرکب‌از حدود 300 خانواده بود.** این‌کشور به "انبار غله اروپا" شهرت داشت‌و غلات‌آن به فرانسه، انگلستان،اسپانیا و حتی‌از طریق‌آمستردام به بورس بزرگ غله در ایتالیا و خاور نزدیک نیز صادر می‌شد. رونق‌تجارت خارجی‌غله در این‌دوران‌سبب‌شد که اشراف‌زمین‌دار لهستان املاک‌پهناور خود را گسترش دهند و برای کسب‌سود بیشتر دهقانان‌را به "بردگان واقعی" بدل‌کنند.[2] در دوران زیگیسموند سوم و ولادیسلاو چهارم الیگارشی یهودی مستقر در لهستان و لیتوانی، از جمله خاندان پوپر، از طریق پیوند با دربار و خاندان سلطنتی و معشوقه‌های پادشاه و اشراف و تحریک سیاست‌های نظامی‌گرایانه و بهره‌گیری از آن، به چپاولی آشکار و گسترده دست زدند و همین عوامل بود که در پایان سلطنت ولادیسلاو شورش عظیم خملنیتسکی را سبب شد. گفتیم که در این دوران، مباشران و مستأجران یهودی اشراف لیتوانی و لهستان فرمانروای واقعی توده‌های وسیع روستایی این منطقه به‌شمار می‌رفتند. اقتدار یهودیان در لهستان تا بدانجا بود که در سال 1697 اگوستوس دوّم ساکسونی (قوی) را در این کشور به سلطنت رسانیدند.[3]

در اواخر سلطنت بوریس گودونف، حرکتی مرموز آغاز شد که

---

1 Wladyslaw IV Vasa (1595-1648)

2 *Britannica,* 1977, vol. 14, p. 644.

3 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 93-97، 145-146، 478-480.

دست ســـوداگران و ماجراجویـــان بین‌المللی[1] و دسیســـه‌گران مستقر در لهستان در آن کاملاً آشکار بود. در سال 1603 فـردی که ادوارد کینان، استاد دانشگاه هاروارد، او را "**ماجراجویی با منشاء ناشـــناخته**" میخوانـــد،[2] در لیتـــوانی ظـــاهر شد و ادعا کـــرد که دمیتری،کوچکـترین پسر ایـوان‌چهـارم، استکه در سـال 1591 بطرزی مشـکوک‌مـرده بـود. [3] این فـرد، که در تـاریخ به **دمیـتری دروغین**[4] شهرت دارد، گروش خود را به مذهب کاتولیک اعلام کرد و با یک زن اشـــراف‌زاده لهســـتانی ازدواج نمـــود. او به کمک گروهی از اشراف لهسـتان و لیتـوانی و **فرقه یسـوعی**، قشـونی از

[1] ماجراجویان و سوداگران ارمنی نیز در دربار زیگیسموند سوم واسا حضور داشتند و قاعدتاً با کانون یهودی فوق همبسته بودند. یکی از آن‌ها فردی است به‌نام صفر موراتوویچ (Sefer Muratowicz) که به‌دستور زیگیسموند به ایران آمد و در کاشان سفارش بافت چند قالی را برای پادشاه لهستان داد. او به حضور شاه عباس اوّل نیز باریافت. (سیوری، همان مأخذ، ص 135)

[2] *Americana*, 1985, vol. 4, p. 278.

[3] دمیتری، که مصروع بود، در نه سالگی با کارد کشته شد. در آن زمان، برخی بایارها، مانند شویسکی مسئله را رسیدگی کردند و مرگ او را حادثه‌ای طبیعی در جریان بحران صرع اعلام نمودند. شویسکی بعدها مدعی شد که دمیتری به قتل رسیده است. آلکساندر پوشکین در نمایشنامه معروف خود، *بوریس گودونف* (1831)، که بر اساس *تاریخ دولت روسیه* کارامازین و روایات قدیمی نگاشته، مدعی است که گودونف، دمیتری را به قتل رسانید. مادست موسورگسکی، آهنگساز نامدار روس، بر اساس این نمایشنامه اپرایی ساخته است. پانزده سال پس از مرگ موسورگسکی، دوست او نیکلای ریمسکی-کورساکوف، خالق سمفونی معروف "شهرزاد"، ویرایش جدیدی از این اپرا بهدست داد (1895) که از شهرت فراوان برخوردار است.

[4] False Dmitry, Pseudo-Demetrius, Lzhedmitry, Dmitry Samozvanets

اساطیر و سنن قومی و حکـومت طـولانی خانـدان روریک سـبب شـده بود که مردم روسیه اعضای این خاندان را پادشاهان مشروع خود بدانند. همین عامل بود که بستر اجتماعی پیدایش دمیتریهـای دروغین را در نیمه اول سده هفدهم فراهم میساخت. در این دوران حـداقل چهـار "دمیـتری دروغین" خروج کردند و مدعی تاج و تخت روسیه شدند.

قزاق‌ها و ماجراجویـان مـزدور را گـرد آورد و در پـائیز 1604 به روسیه حمله برد. تزار بوریس، درست در زمانی که عازم جنگ با دمیـتری دروغین بـود، به مـرگی ناگهـانی درگذشت (13 آوریل 1605) و سلطنت به پسر 15 سـاله‌اش انتقـال یـافت که با نـام **فیـودور دوّم** تزار شـد. انـدکی بعـد، فرمانـدهان قشـون روسـیه به دمیتری دروغین پیوستند و در 10 ژوئن در شهر مســکو شورشی رخ داد که به قتل فیــودور و مــادرش انجامیــد. چند روز بعــد، دمیتری دروغین پیروزمندانه وارد مسکو شد و به‌عنوان تزار جدید حکومت را به‌دست گرفت. دمیتری دروغین از حمایت گـروهی از متنفذین روس، از جمله اعضای خاندان رومانوف، برخـوردار بـود که بر ادعــای "دمیــتری بــودن" او صــحه می‌گذاردنــد. *بریتانیکا* عملکرد دمیـتری دروغین را در دوران کوتـاه حکـومتش **وارد کـردن روسیه به یک اتحاد مسیحی برای اخراج عثمانی از اروپا** عنوان می‌کند.[1]

حکـومت دمیـتری دروغین دیـری نپاییـد. سـلطه تـام و تمـام همراهان لهستانی و غیرلهستانی دمیتری دروغین و همســرش بر دربــار مســکوی، گــروهی از اطرافیــان روس او را به واکنش واداشت. در اوایل مه 1606 یکی از بایارهای روس به‌نام **واسـیلی شویسکی**[2] به شورش دست زد، دمیتری دروغین را به قتل رسانید و در 29 مه در مقـام تـزار روسـیه جـای گـرفت. کنیـاز واسـیلی شویسکی، یا تزار واسیلی چهارم، به خانـدان روریک تعلق داشت و از یــاران پیشــین بــوریس گودونف بــود. او ســپس به حــامی دمیتری دروغین بدل شد و به صعود او یاری رسانید. به‌رغم اینکه شویسکی اعلام نمود طبق نظرات دومای بایارها سلطنت خواهد کـرد و مـورد حمـایت ایشـان نـیز بـود، معهـذا حکـومت وی با اغتشاشات و آشوب‌های گسترده‌ای مواجه شد که به‌طـور عمـده ناشی از دسیسه‌های خارجی و تحریکات دربار و اشراف لهسـتان و لیتوانی و مشاوران یهودی ایشان بـود. مهم‌تـرین این آشـوب‌ها ظهور دمیتری دروغین دوّم است.

در اوت 1607 مدعی دیگری پدیدار شد و خود را همان دمیتری

1. *Britannica,* 1977, vol. III, p. 591.
2. Vasily (IV) Shuysky [Knyaz Vasily Ivanovich] (1552-1612)

دروغین اوّل خواند که گویا از چنگ شویسکی گریخته است. هر چند این فرد، که به **دمیتری دروغین دوّم** شهرت دارد، شباهت ظاهری به دمیتری دروغین اوّل نداشت، ولی اشراف لیتوانی و لهستان و همسر دمیتری دروغین اول بر ادعای او صحه گذاردند. او قشونی مفصل گرد آورد، به روسیه حمله برد و در بهار 1608 دربار خود را در روستای توشینو[1] (14 کیلومتری غرب مسکو) مستقر کرد. گردانندگان اصلی دربار دمیتری دروغین دوم، که به‌دلیل غارتگری‌هایشان به "دزد توشینو" شهرت داشت اعضای خاندان رومانوف و وابستگان ایشان بودند. شویسکی، که هنوز مسکو را در اختیار داشت از سوئد استمداد جست و، در مقابل، لهستان نیز به روسیه حمله برد و در سپتامبر 1609 اسمولنسک را اشغال کرد. در زیر فشار شویسکی و سوئدی‌ها، دربار دمیتری دروغین دوم فروپاشید، خود او گریخت و در دسامبر 1610 به قتل رسید. همپای پیشروی قشون لهستان به‌سوی مسکو و بروز شورشی در این شهر، دومای بایارها در ژوئیه 1610 شویسکی را خلع کرد و یک شورای هفت نفره، به‌سود لهستان، قدرت را به‌دست گرفت. در 17 اوت 1610، دومای بایارها ولادیسلاو، پسر 15 ساله زیگیسموند و پادشاه بعدی لهستان، را به‌عنوان تزار روسیه برگزید ولی زیگیسموند، که ظاهراً سلطنت روسیه را برای خود می‌خواست به‌شدت خشمگین شد و اجازه نداد و به این دلیل فیودور رومانوف (فیلارت)[2] را زندانی کرد. حکومت لهستانی‌ها در مسکو با

---

[1] Tushino

[2] Fyodor Nikitich Romanov [Philaret, Filaret] (*c.* 1554/55-1633)

در سال 1601 با نام "فیلارت" کشیش شد و در دوران سلطنت پسرعمه‌اش، فیودور اول، یکی از عناصر مقتدر دربار روسیه بود و در امور سیاسی مداخله فراوان داشت. بوریس گودونف او را به صومعه‌ای تبعید کرد. با مرگ ناگهانی گودونف و انتقال قدرت به دمیتری دروغین، آزاد شد ولی در سال 1610 به‌دلیل تلاش برای به سلطنت رسانیدن شاهزاده ولادیسلاو به‌دستور زیگیسموند، پدر ولادیسلاو، زندانی شد. در سال 1619 به مسکو بازگشت و رئیس (مطران اعظم) کلیسای

مقاومت مردم، به‌رهبری برخی از روحانیون و بایارهای محلی، مواجه شد و در پی تهاجم مکرر ایشان در 27 اکتبر 1612 مسکو آزاد شد. علت اصلی این مقاومت گسترده را باید سیاست‌های زیگیسموند دانست که، **در تداوم سنن و میراث شهسواران توتونی، می‌کوشید مردم روسیه را به ترک اجباری مذهب ارتدکس و قبول مسیحیت لاتین وادارد.**

سرانجام، در فوریه 1613 اجتماع بزرگ بایارهای روسیه (زمسکی سوبور)[1] **میخائیل رومانوف،**[2] پسر شانزده ساله و بیمار فیلارت را به‌عنوان تزار برگزید. این سرآغاز دولت رومانوف در روسیه است که تا انقلاب فوریه 1917، به مدت 304 سال، دوام آورد. اندکی بعد، لهستان و سوئد میخائیل رومانوف را بهعنوان تزار روسیه به رسمیت شناختند. میخائیل رومانوف 32 سال سلطنت کرد. او تزاری ضعیف بود و قدرت واقعی در دست پدر و خویشاوندان مادری‌اش قرار داشت. در دوران حکومت او مالیاتها بسیار سنگین شد و دهقانان روسیه به مقام سرف تنزل یافتند.

تبار خاندان رومانوف به نیمه اوّل سده چهاردهم میلادی و به فردی بهنام آندری ایوانوویچ کوبیلا[3] می‌رسد که از بایارهای مسکوی در دوران حکومت ایوان اوّل (کلیتا) در مسکوی و سلطنت ازبک بر خانات قبچاق بود. یکی از اعقاب او فردی به‌نام رومان یوری[4] است که در نیمه اوّل سده شانزدهم می‌زیست و دخترش، به‌نام آناستازیا رومانووا،[5] اولین همسر ایوان چهارم (مخوف) و مادر دو پسر از اوست: پسر بزرگ ایوان که به‌دست پدر کشته شد و فیودور ابله. آناستازیا برادری به‌نام نیکیتا داشت

ارتدکس مسکو شد.

1 Zemski Sobor مجمع کشوری

2 Mikhail Fyodorovich Romanov (1596-1645)

3 Andrey Ivanovich Kobyla (Kambila)

4 Roman Yurev (d. 1543)

5 Anastasiya Romanovna Zakharina-Yureva

که فرزندان او نام رومانوف را بر خود نهادند.

پیشینه رابطه شخصی خاندان رومانوف با انگلیسی‌ها به دوران ایوان مخوف و استقرار اولین گروه‌های نمایندگان دربار انگلیس و کمپانی مسکوی در روسیه می‌رسد. در آن زمان، محل زندگی انگلیسی‌ها در مسکو در منطقه وارواکا[1] قرار داشت و در همسایگی ملک نیکیتا، برادر ملکه آناستازیا رومانووا، بود.[2] در ماجرای خروج دمیتری دروغین نیز انگلیسی‌ها شرکت داشتند. دلمار مورگان می‌نویسد **اعضای گارد محافظین خصوصی "دمیتری دروغین" خارجی بودند و در میان ایشان تعدادی از نظامیان انگلیسی حضور داشتند.**[3]

دوران 15 ساله پس از پایان سلطنت خاندان روریک (1598) تا صعود خاندان رومانوف (1613) در تاریخنگاری روسیه به **"دوران پریشانی"**[4] شهرت دارد ولی درواقع سرآغاز این دوران را باید ظهور دمیتری دروغین و مرگ ناگهانی بوریس گودونف (1605) دانست. **بر وضع روسیه در این دوران و فضایی که از درون آن خاندان رومانوف به قدرت رسید تأکید کردیم زیرا این حوادث می‌تواند به‌عنوان پیش نمونه تاریخی "دوران پریشانی" مشابهی در ایران شناخته شود که یک سده بعد رخ نمود و شباهت‌های متعدد به حوادث فوق دارد. "دوران پریشانی" تاریخ ایران نیز با تهاجم مشکوک خارجی (محمود افغان به‌جای دمیتری دروغین) آغاز شد و در کوران هرج‌ومرج پس از آن مدعیان متعدد و دروغین تاج و تخت صفوی (صفی‌میرزاهای دروغین به جای دمیتری‌های دروغین) ظهور کردند.**[5] نگارنده در بررسی ماجرای تهاجم افاغنه به ایران و

---

[1] Varvaka

[2] Jenkinson, ibid, vol. 1, p. lxiii.

[3] ibid, p. lxxvi.

[4] Smutnoye Vremya [Time of Troubles]

[5] در دوران فروپاشی صفویه افراد متعددی پدید شدند که خود را از تبار شاهان صفوی و وارث مشروع سلطنت ایران خواندند و حوادثی آفریدند: در سال‌های 1725-1728 فردی بختیاری در شوشتر خود را صفی میرزا خواند و پیروانی یافت. در محرم 1142/ ژوئیه- اوت 1729 فردی به‌نام محمدعلی رفسنجانی خروج کرد که او نیز خود را صفی میرزا خواند.

علل و پیامـــدهای آن به تصـــویری جدید دست یافته که در جلد پایانی این پژوهش عرضه خواهد کرد.

اولین تنش در روابط ایران و دولت نوخاسته روسیه به واپسین دهه سـلطنت میخائیل رومـانوف تعلق دارد و با طـرحی مرتبط است که سـرانجام، در زمـان پطر اول، به اشـغال قفقـاز و سـایر نـواحی شـمالی ایـران انجامیـد. در این بررسی خواهیم دید که همان کانونی بـانی این طـرح بـود که پیشـتر هیئت‌هـای انگلیسی کمپانی مسکوی و برادران شرلی را به ایران اعزام کـرد.[1] این‌طرح

سلطان محمود میرزای دروغین مدتی بر نواحی میان بندرعباس و حدود شمالی مکران مسلط شد. قلندری لاهیجانی به‌نام زینل بن ابراهیم مدعی شد که اسماعیل میرزا، پسر شاه سلطان حسین، است. دو شیاد دیگر در بختیاری نیز خود را اسماعیل میرزا می‌خواندند. محمد میرزای دروغین، معروف به "شاهزاده خرسوار" در بلوچستان و مدعیان دیگر نیز بودند. (بنگرید به: لارنس لاکهارت، *انقراض صفویه*، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، 1344، صص 348-351)

[1] اولین تهاجم روس‌ها به ایران در سال 300 ق./ 912 م. و متعلق به دورانی است که هنوز شیوه زیست و فرهنگ وایکینگی (ورنجی) بر روس‌ها غلبه داشت و ایشان قبایلی وحشی و غارتگر به‌شمار می‌رفتند. به‌نوشته مسعودی، روس‌ها با موافقت شاه خزر از سرزمین او گذشتند و به سواحل جنوبی دریای خزر- "گیل و دیلم و طبرستان و ابسکون، شهر ساحلی گرگان، و دیار نفت [باکو] و آذربایجان"- حمله بردند و "خون‌ها بریختند و زنان و کودکان را به اسیری گرفتند و اموال فراوان به غارت بردند و بهر جا حمله کردند به ویرانی دادند و بسوختند و اقوام ساحل دریا به فغان آمدند که از روزگار قدیم دشمنی به این دریا نیامده بود... و روسان را با گیل و دیلم به فرماندهی یکی از سرداران ابن ابی‌الساج جنگ‌ها بود..." این تهاجم برای روس‌ها پایانی هولناک داشت زیرا ترکان مسلمان و مسیحی سرزمین خزر، به انتقام کشتار و غارت مردم سواحل جنوبی، راه را بر ایشان بستند و تقریباً تمامی روس‌ها را نابود کردند. مسعودی شمار کشته‌شدگان روس را سی هزار نفر ذکر کرده است. (ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، *مروج الذهب*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، 1365، ج 1، صص 180-182)

پیامد سفر هیئت اعزامی فردریک، دوک هلشتاین- گوتورپ[1]، به دربار شاه صفی، پادشاه صفوی (1052-1038 ق./ 1629-1642 م.)، است.

هیئت دوک هلشتاین، به ریاست یک **تاجر هامبورگی** به‌نام اتو بروگمان[2] و نایب‌رئیسی فردی که او را با نام لاتین فیلیپوس کروسیوس[3] می‌شناسیم، در 6 نوامبر 1633 از بندر هامبورگ راهی مسکو شد. وندلیوس زیبلیست،[4] پزشک مخصوص دوک هلشتاین که برای خدمت به تزار روسیه اعزام شده بود، و آدام اولئاریوس،[5] مشاور و منشی بروگمان، نیز با هیئت فوق بودند. اولئاریوس پس از بازگشت از سفر ایران به مناصب مهمی دست یافت. او با دختر یکی از اشراف دربار هلشتاین، به‌نام **مولر**، ازدواج کرد، مشاور و در سال 1650 کتابدار دوک هلشتاین شد و در همین دوران بود (1647) که سفرنامه خود را در هلشتاین به چاپ رسانید. این کتاب مهم‌ترین منبع اطلاع ما از

---

1 Holstein-Gottorp

هلشتاین منطقه‌ای است در جنوب شبه‌جزیره یوتلند (دانمارک) که از جنوب با هامبورگ و ساکسونی سفلی، از شرق با دریای بالتیک و از غرب با دریای شمال مجاور است. این منطقه در اصل مأوای قبیله آنگلس بود که یکی از قبایل تشکیل دهنده قوم انگلوساکسون به‌شمار می‌رود. مهم‌ترین شهر این منطقه **شلسویگ** بود که در سده‌های نهم تا یازدهم میلادی مرکز مهم تجارت دریای بالتیک و دریای شمال به‌شمار می‌رفت. **گوتورپ** نام قلعه‌ای است در نزدیکی بندر شلسویگ که مقر حکومت دوک‌های هلشتاین بود و به این دلیل به خاندان "هلشتاین- گوتورپ" یا "شلسویگ- هلشتاین- گوتورپ" شهرت داشتند. شلسویگ و هلشتاین بعدها به دو دوک‌نشین مجزا بدل شدند که حکومت هر دو به‌دست شاخه‌های خاندان هلشتاین- گوتورپ بود. در سال 1865، به‌رغم ادعای کریستیان نهم، پادشاه دانمارک از خاندان گلوکسبورگ، دوک‌نشین شلسویگ به پادشاهی پروس و دوک‌نشین هلشتاین به امپراتوری اتریش منضم شد. در سال بعد پروس منطقه هلشتاین را نیز به چنگ آورد.

2 Otto Brugmann

3 Philipus Crusius

4 Vendelius Siebelist

5 Adam Olearius (1599-1671)

ماجرای سفر هیئت فوق است.

بروگمان و همراهانش حدود یک‌سال در روسیه اقامت گزیدند و حداقل در پنج جلسه با تزار میخائیل رومانوف مذاکرات مفصل و محرمانه‌ای "دربارهٔ مسائل مربوط به ایران" انجام دادند.[1] مضمون این مذاکرات مهم، که در دهه‌های پسین تأثیر مهمی بر سرنوشت تاریخی ایران و روسیه، هر دو، بر جای نهاد، در *سفرنامه اولئاریوس* نیامده است. بروگمان در 24 دسامبر 1634 به هلشتاین بازگشت و به‌دستور فردریک هیئت مفصلی را برای سفر به ایران تدارک دید. این مهم‌ترین و پرشمارترین هیئت آلمانی است که تا آن زمان به ایران سفر می‌کرد. اعضای هیئت در 22 اکتبر 1635 از بندر هامبورگ راهی مسکو شدند و پس از اقامتی طولانی در روسیه از طریق راه زمینی سفر به ایران را آغاز کردند. آنان در اواخر سال 1636 و اوایل سال 1637 در شماخی بودند، در 3 اوت 1637 وارد اصفهان شدند، در 16 اوت به حضور شاه صفی بار یافتند، در 21 دسامبر 1638 اصفهان را ترک کردند و در 2 ژانویه 1639 به مسکو رسیدند. **بروگمان در سه جلسه، 8 و 21 ژانویه و 11 فوریه، مذاکرات محرمانه‌ای با تزار میخائیل رومانوف نمود که اولئاریوس به مضمون آن اشاره نمی‌کند.**[2] هیئت هلشتاینی در 15 مارس مسکو را ترک کرد و در 23 ژوئیه 1639 به هلشتاین رسید.

در رابطه با سفر هیئت دوک هلشتاین به ایران دو نکته قابل ذکر است:

1- به‌نوشته تاورنیه، در آن زمان دولت مسکوی "**به یقین**" اجازه نمی‌داد کسی از اروپا به ایران و از ایران به اروپا از راه روسیه عبور کند و اعطای این مجوز به هیئت هلشتاین یک "**تفضل فوق‌العاده**" بود.[3] اهمیت سفر فوق برای الیگارشی حاکم بر روسیه تا بدان حد بود که میخائیل رومانوف نه تنها به آنان اجازه سفر به ایران از طریق خاک روسیه را داد بلکه گروهی از افسران و سربازان خود را نیز برای محافظت از ایشان به ایران

---

[1] اولئاریوس، همان مأخذ، ص 8.
[2] همان مأخذ، ص 398.
[3] تاورنیه، همان مأخذ، ص 435.

اعزام کرد.

2- هرچند در *سفرنامه اولئاریوس* مضمون مذاکرات محرمانه سران هیئت فوق، قبل و بعد از سفر به ایران، با میخائیل رومانوف مندرج نیست، لیکن امروزه، از طریق منابع روسی، اطلاعات مهمی دربارهٔ محتوای این مذاکرات به‌دست آمده است. این اطلاعات ثابت می‌کند که سفر هیئت فوق سنگ‌پایه تهاجم بعدی پطر به ایران را نهاد. خانم پیگولوسکایا و همکارانش می‌نویسند:

[بروگمان] در مراجعت از ایران در مسکو توقف کرد و به دولت مسکو نقشه اشغال نواحی مجاور کرانه بحر خزر را، که مرکز مهم تولید ابریشم بود، به‌وسیله نیروهای نظامی روسیه عرضه داشت تا روسیه امتیازات چندی از لحاظ صدور ابریشم به تجار هلشتاینی بدهد. دولت مسکو در آن روزگاران این نقشه را ماجراجویانه تلقی کرد ولی بعدها قسمتی از آن توسط پطر اول مجری گشت.[1]

بهرروی، پس از سفر هیئت فوق بود که اولین تنش جدّی در روابط ایران و روسیه رخ داد. در سال 1061 ق./ 1650 م. کاروانی از تجار شروان مورد دستبرد روس‌ها قرار گرفت و در مقابل قشون بیگلربیگی قفقاز به قلعه روسی سون‌ژن حمله برد. تجار روسی مقیم ایران بازداشت شدند و روس‌ها نیز در مقابل تجار ایرانی مقیم روسیه را توقیف کردند.[2] محتمل است که این حادثه کار همان دسیسه‌گرانی باشد که جنگ میان دو کشور را با هدف چپاول مناطق ابریشم‌خیز قفقاز و گیلان و مازندران طراحی کرده بودند.

---

[1] پیگولوسکایا، همان مأخذ، ج 2، ص 594.
[2] همان مأخذ.

تبار **خاندان هلشتاین- گوتورپ** نیز، چون خاندان ولف (هانوور)، به سران قبایل ساکسون می‌رسد و گویا ویتکند،[1] اولین‌نیای واقعی یا اسطوره‌ای‌این‌خاندان،از سران طوایف‌شورشی ساکسون علیه شارلمانی بود. از سده دوازدهم میلادی،اعضای‌این‌خاندان‌کنت منطقه اولدنبورگ،[2] در شمال غربی‌آلمان‌،بودند و لذا به **خاندان اولدنبورگ** شهرت یافتند. آنان در همین‌سده حکومت‌منطقه هلشتاین و بندر شلسویگ را نیز به‌دست گرفتند. بدینسان، حکومت مناطق فوق از طریق ارث‌در میان‌شاخه‌های مختلف‌این‌خاندان تقسیم شد. در سال 1448 میلادی‌کریستیان هشتم، کنت اولدنبورگ،با نام **کریستیان اول**[3] شاه دانمارک‌شد و **سلسله آلمانی‌تبار اولدنبورگ**‌را بنیان نهاد که تا سال 1863 بر این سرزمین حکومت‌می‌کرد. او در سال 1450 سلطنت نروژ و هفت سال بعد سلطنت‌سوئد را به چنگ‌آورد و در سال 1460 کنت هلشتاین‌نیز شد. در سال 1474، در زمان‌حیات‌کریستیان اول دانمارک،امپراتور روم مقدس‌کنت‌هلشتاین‌را به مقام "دوک" تابع این‌امپراتوری‌ارتقاء داد. پس از کریستیان، حکومت‌هلشتاین و شلسویگ گاه از طریق ارث‌به شاه دانمارک‌می‌رسید‌و گاه در دست‌خویشان‌او از همین‌خاندان‌بود. **کریستیان سوم**،[4] **پادشاه دانمارک‌و نروژ (1534-1559) از خاندان‌اولدنبورگ،به‌عنوان یکی از نامدارترین حکام خودکامه زمان‌خود و مروج بزرگ پروتستانتیسم در اسکاندیناوی‌شناخته می‌شود. او ثروت هنگفت‌اسقف‌گری‌این‌کشور را، که از جمله شامل نیمی از کل املاک‌دانمارک‌بود، به تاراج برد و در سال 1536 یک کلیسای لوتری تأسیس کرد که در زیر نظارت شخص پادشاه قرار داشت. این‌سرآغاز گسترش آئین‌لوتری به سراسر اسکاندیناوی‌است** در زمان سلطنت وی‌برادرانش، جان‌و آدولفوس،دوک‌شلسویگ و هلشتاین بودند. **فردریک دوّم**، شاه بعدی دانمارک‌و نروژ (1559-1588)، پسر اوست‌**اوج پیوند این‌خاندان‌با زرسالاران‌یهودی در زمان‌سلطنت**

---

[1] Wittekind

[2] Oldenburg

[3] Christian I (1426-1481)

[4] Christian III (1503-1559)

کریستیان چهارم،[1] پسر فردریک دوم، بر دانمارک و نروژ (1588-1648) است. در دربار کریستیان چهارم یهودیان حضور فعـال داشـتند و در همین دوران بـود که کمپانیهای هند شرقی و غربی دانمارک تأسـیس شد. کریستیان چهـارم بنیانگذار شهر اسلو، پایتخت کنونی نروژ، است.

فردریک، دوک وقت هلشتاین گوتورپ، که هیئت بروگمان و اولئـاریوس را به ایـران اعـزام کـرد، دومین پسر کریسـتیان چهـارم است که از طریق مـادر به خانـدان هـوهن‌زولرن تعلق داشت و پسر دایی چـارلز اوّل اسـتوارت، پادشـاه انگلیس، بـود. فردریک هشت سـال پس از سـفر هـیئت فـوق به ایـران با نـام فردریک سـوم[2] پادشـاه دانمـارک و نـروژ (1648-1670) شـد. فردریک سـوم به‌عنـوان بنیانگـذار نظـام اسـتبدادی متمرکز و قهـاری شـناخته می‌شـود که تا انقلاب 1848 اروپا دوام آورد. می‌نویسـند در دوران سـلطنت او "بـورژوازی به قدرت فراوان دست یافت، بخش عمـده املاک سـلطنتی را خرید و بـرای اولین بار مناصب مهم حکومتی [دانمارک و نروژ] را به‌دست گرفت."[3] فردریک سـوم همان کسی است که ساموئل دو کاسرز (گابریل گـومز یهـودی)، وزیر مـالیه‌اش بود. سفر هیئت فوق به ایران نیز در دهه 1630 صورت گـرفت یعـنی در همـان زمان که، به‌نوشته *دائرةالمعارف یهود*، یهودیان "یک سـرویس اطلاعـاتی و خبری" برای دربار دانمارک، و به تبع آن هلشـتاین- گوتـورپ، تأسـیس کردنـد.[4] یکی از خانـدان‌های یهـودی مخفی که از سـده هفـدهم در پـیرامون خانـدان هلشتاین- گوتورپ (اولدنبورگ) تکاپوی خود را تداوم بخشید، خاندان لیما است. این خانـدان قاعـدتاً اخلاف همـان میگوئل دابـرو دو لیما، رئیس هـیئت دن سباسـتیان پرتغـال در دربـار شـاه طهماسـب، است که دسیسه قتل شـاه طهماسب و کودتای شاه اسماعیل دوّم را به آن منتسب کردیم.[5]

نیمه اوّل سده هفدهم میلادی، مقارن با سلطنت شـاه صـفی و شاه عباس دوّم، به‌عنـوان دوران تکـوین شـبکه‌های متنفذ و دسیسـه‌گر کانون‌هـای غـربی و دلالان و کـارگزاران هنـدی و یهـودی ایشـان در ایـران

---

[1] Christian IV (1577-1648)

[2] Frederick III (1608-1670)

[3] *Britannica,* 1977, vol. IV, p. 293.

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 162-163، 173.

[5] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 342-346.

شناخته می‌شود و در پیامد همین تکاپوست که از نیمه دوّم سده هفدهم، از دوران سلطنت شاه سلیمان (شاه صفی دوّم)، فرایند انحطاط و فروپاشی دولت صفوی از درون اوج می‌گیرد. این در زمانی است که "هنوز ایران دوران رونق و اعتلای اقتصادی خود را می‌گذرانید و سیاحان اروپایی از آبادانی و شکفتگی آن سخن می‌راندند."[1] فرایند فوق، کمتر از یک سده پس از سفر هیئت هلشتاینی به ایران، با تهاجم افاغنه (اکتبر 1721) به پایانی فجیع کشیده شد، انقطاعی دهشتناک در رشد طبیعی جامعه ایرانی پدید ساخت و بنیان‌های انحطاط ایران را در سده‌های نوزدهم و بیستم فراهم آورد.

طرح هیئت هلشتاینی بر سرنوشت تاریخی روسیه نیز تأثیرات ژرف بر جای نهاد: به‌ویژه از دوران پطر اول، نوه میخائیل رومانوف، این سرزمین را به کنام کانون‌های ماجراجو و دسیسه‌گر غربی بدل نمود و پیوندی چنان عمیق میان خاندان رومانوف و خاندان‌های حکومتگر آلمانی پدید ساخت که پیامد نهایی آن سلطه کامل خاندان هلشتاین- گوتورپ بر روسیه بود. در صفحات آینده خواهیم دید که **در دوران پس از ملکه الیزابت روسیه (دختر پطر اول)، یعنی در بخش مهمی از نیمه دوم سده هیجدهم و تمامی سده نوزدهم و هفده سال نخست سده بیستم، تزارهای موسوم به "رومانوف" در اصل به خاندان هلشتاین- گوتورپ تعلق داشتند و از طریق پیوندهای گستردهٔ خویشاوندی با سایر خاندان‌های حکومتگر آلمانی‌تبار، از جمله خاندان سلطنتی بریتانیا، مربوط می‌شدند؛ و به این دلیل است که آکادمیسین تارله، روسیهٔ دوران فوق را تیول خاندان هلشتاین-گوتورپ می‌خواند که نام خاندان قدیمی رومانوف را بر خود نهاده بودند.**[2]

هدف از سفر هیئت دوک هلشتاین به ایران گشایش راه تجاری خرید **ابریشم** از ایران و انتقال آن به اروپا از طریق خاک روسیه و هدف از تهاجم پطر و اشغال نواحی کناره بحر خزر "اشغال

---

[1] پیگولوسکایا، همان مأخذ، ج 2، ص 594.

[2] تارله، *ناپلئون*، ترجمه صمد خیرخواه و ایرج همایون‌پور، تهران: انتشارات کیهان، 1349، ص 230.

مرکز مهم تولید ابریشم" ایران عنوان می‌شود.[1]

در این دوران، ابریشم ایران "از مال‌التجاره‌های مهمی بود که بازرگانان کشورهای غربی در خرید آن کوشش بسیار به کار می‌بردند."[2] در نیمه دوّم سده شانزدهم، در زمان حضور هیئت های کمپانی مسکوی در ایران، سالیانه حدود 4-5 هزار من ابریشم ایران به‌وسیله تجار ارمنی از طریق حلب و ونیز به اروپا صادر می‌شد و این بجز سهم تجار هندی و پرتغالی و ترک در صادرات کالای فوق بود. در زمان سفر جنکینسون، شهر حاجی‌طرخان یکی از مرکز مهم صادرات ابریشم ایران بود[3] و تجار ترک مقادیر معتنابهی ابریشم به آسیای میانه و شمال و غرب بحر خزر حمل می‌کردند. ادواردز می‌نویسد: مقادیر زیادی ابریشم ایران از طریق گرجستان صادر می‌شود و می‌توان کاروان‌های تجار ترک را دید که 400 یا 500 اسب محموله‌های

---

[1] لرد کرزن هدف از مأموریت جنکینسون به ایران را دستیابی به ابریشم خام و کالاهای ابریشمی ایران عنوان می‌کند و این تجارت را عاملی مهم برای شکستن انحصار پرتغالی‌ها می‌داند: "کمپانی [مسکوی] در صدد برآمد که ایران را نیز در حوزه عملیات خویش قرار دهد و از این کار دو منظور داشت: اول آن که بر ولایات ابریشم‌خیز شروان و مازندران و گیلان... دست یابند و چنان می‌نمود که این طریق چیرگی آسانی را بر پرتغالی‌ها میسر می‌گرداند چون ایشان [پرتغالی‌ها] می‌توانستند این جنس گرانبها را فقط از حدود خلیج فارس خریداری و صادر کنند و بین آن دریا تا محل تولید این محصول صدها میل فاصله بود. دوم آنکه از راه ایران امکان دستیابی بر ذخایر مرموز هندوستان، که از طریق دریا در دسترس پرتغالی‌ها افتاده بود، از راه خشکی مقدور می‌نمود." (کرزن، همان مأخذ، ج 2، صص 634-635) این تحلیل، که در جلد اوّل *زرسالاران* نیز منعکس شده (همین کتاب، ج 1، ص 72)، نادرست است. چنان‌که دیدیم، ابریشم ایران به مقدار کافی از طریق حلب به لندن راه داشت و در این زمان هنوز رقابتی میان پرتغالی‌ها و انگلیسی‌ها در کار نبود. این رقابت از سال 1580 و آغاز سلطنت فیلیپ دوّم بر پرتغال آغاز شد.

[2] ف. لافون، هـ. ل. رابینو، *صنعت نوغان در ایران*، ترجمه جعفر خمامی‌زاده، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، 1372، ص 21.

[3] Jenkinson, ibid, vol. 1, pp. 58-59.

ایشـــان را حمل می‌کنـــد.[1] ادواردز در 26 آوریل 1566 گـــزارش می‌دهد که "در گیلان آنقدر ابریشم خام موجود است که برای پر کردن انبارهای کمپانی کفایت می‌کند."[2] او از شهرهای لاهیجان و لنگـــرود و رودســـر، مهم‌تـــرین شـــهرهای گیلان آن زمـــان، دیـــدن می‌کند و در 28 آوریل 1569 می‌نویســـد: بهـــترین کـــالا در گیلان ابریشم خـــام است که در فصل تابســـتان هر من لاهیجـــان (کمی بیشـــتر از چهل پاوند انگلیس) به بهـــای 8 تا 13 شـــاهی پـــول نقد فروخته می‌شود. او در اینجا نیز از کثرت تجار تـــرک خـــبر می‌دهد که به صادرات ابریشم گیلان اشتغال دارند. هر چند تجـــار تـــرک با خوشـــــرویی و گـــــرمی ادواردز را می‌پذیرند لیکن او ایشـــــان را "دشمن خونی" تجار انگلیسی می‌خوانـــد.[3] کتـــاب اروج بیگ بیـــات نشـــان می‌دهدکه در اواخر ســـده شـــانزدهم میلادی، این کـــالای کمیاب و گران در بازارهای اروپا، و نیز پارچه‌های کتان بافت هند، در ایران فراوان و "بسیار ارزان" بوده اســـت.[4] در ســـده هفـــدهم تولید و صـــادرات ابریشم ایـــران ابعـــادی فراتر از دوران شـــاه طهماسب یافت.

کـــار تولید ابریشم در دورهٔ ســـلطنت شـــاه عبـــاس شـــکوفایی و رونق فراوانی یـــافت. پترودلاواله از توجه شـــاه به پـــرورش کـــرم ابریشم یـــاد کـــرده و نوشـــته است که طبق دســـتور شـــاه عبـــاس، گرجی‌ها و مســـیحیان و یهودیـــانی که به رشت تبعید شـــده بودند موظف گردیدند تا به پرورش کرم ابریشم اشـــتغال ورزنـــد... راه یافتن مقدار زیادی ابریشم ایران به بازارهـــای جهـــانی و شـــهرتی که این کـــالا به‌دست آورد، ســـبب شد که تقاضـــای بیشـــتری بـــرای خرید آن عرضه شود. به‌قول تاورنیه، قافله‌هایی که برای تجـــارت ابریشم به حمل کـــالا می‌پرداختند گـــاهی هشتصد تا نهصد شـــتر همراه داشتند... **تأسیس کمپانی هند شرقی [بریتانیـــا] به**

1 ibid, vol. 2, p. 401.

2 ibid, p. 389.

3 ibid, p. 413.

4 اروج بیگ بیات، همان مأخذ، ص 71.

ســال 1600 یکی از اثــرات همین رونق و شــکوفایی ابریشم ایران بود.[1]

در زمان سفر اولئاریوس (1637) مـیزان تولید ابریشم شـمال ایران 500 874 کیلـوگرم در سـال بـود. به‌گـزارش شـاردن، در اواخر سده هفدهم در ایران حدود 9/1 میلیـون کیلـوگرم ابریشم تولید می‌شد.[2]

غربگرایی، توسعه‌طلبی و استبداد جدید

ســرآغاز تکــوین آن گــرایش فــرهنگی و سیاسی جدید در میــان نخبگــان سیاسی روســیه که بعــدها "غربگــرایی" نـام گـرفت، به دوران سـلطنت **الکسی میخـائیلوویچ رومـانوف**،[3] دومین تـزار خانـدان رومانوف (1645-1676) و پدر پطر اول، می‌رسـد. این فرایند با **آرتامان ماتوویف**،[4] دوست و مشاور متنفذ تزار آلکسـی، آغـاز شـد. مـاتوویف فرزند یک مسـتخدم دون‌پایه و بی‌اهمیت دولت بـود که مانند پدر به خدمت دسـتگاه تـزار درآمـد. او مـورد توجه و علاقه آلکسی قرار گرفت، در امور نظامی به‌کـار گرفته شد و در سـال 1654 به فرمانـدهی گـارد ویـژه تـزار در مسـکو (استرلتسـی)[5] منصــوب‌شد که تنها نــیروی نظـامی ســازمان‌یافته پــایتخت به‌شـمار می‌رفت. مـاتوویف در جریـان مـذاکره با لهسـتانی‌ها موفقیت‌هایی کسب کرد و در نتیجه در سال 1671 در مقام وزیر خارجه جای گرفت و به جرگه بایارها راه یافت. **مــاتوویف به فرهنگ اروپــای غــربی علاقه فــراوان داشت و نخســتین کسی بــود که به تــرویج این فرهنگ در میان رجال روســیه پــرداخت.** اولین رجل روس که به تشکیل محافل و شب‌نشینی‌های خانگی، با شرکت زنان، دست زد او بود

---

[1] لافون، همان مأخذ، ص 24.

[2] همان مأخذ، ص 285.

[3] Alexis [Aleksey Mikhaylovich] (1629-1676)

[4] Artamon Sergeyevich Matveyev [Matveev] (1625-1682)

[5] Streltsy

و اولین نمایش تئاتر در روسیه را وی در سال 1672 در دربار مسکو به اجرا درآورد.[1] ویل و آریل دورانت فضای دوران تزار آلکسی را چنین توصیف می‌کنند:

سیاستمداران و بازرگانان به‌طور روزافزون از سرزمینی که روس‌ها آن را "اروپا" می‌خواندند بدانجا می‌آمدند... از متخصصین فنی بیگانه برای توسعه معادن، سازماندهی صنایع و اسلحه‌سازی دعوت به عمل آمد. در حدود سال 1650 یک مهاجرنشین [کلنی] کامل از مهاجران در یکی از محلات مسکو به‌وجود آمد. آلمانی‌ها و لهستانی‌ها اندکی از ادبیات و موسیقی غربی را به این ماندگاه آوردند و در خانواده‌های ثروتمند روسی به تدریس لاتین پرداختند. آلکسی یک ارکستر آلمانی برای خود تشکیل داد. به نخست‌وزیرش، آرتامون ماتوویف، اجازه داد تا مبل‌های غربی و آداب فرانسوی را به کشور وارد و حتی معاشرت اجتماعی زن با مرد را مرسوم کند... آلکسی اجازه داد در شهر مسکو تئاتری بنا کنند و نمایش‌هایی غالباً مذهبی به روی صحنه آورند. یکی از اینها نمایشی بود به‌نام "استر"... آلکسی که با حضور در این نمایش‌ها خود را گناهکار می‌پنداشت، نزد کشیش به اعتراف رفت و او نیز اجازه داد تا در تفریحات جدید شرکت جوید...[2]

همسر ماتوویف به خاندان نامدار اسکاتلندی **هامیلتون**[3] تعلق داشت و بنابراین در پیوند نزدیک او با الیگارشی اسکاتلند و انگلیس تردید نیست. نفوذ ماتوویف بر تزار آلکسی تا بدانجا رسید که در سال 1671 **ناتالیا کریلونا ناروشکینا**[4] را به همسری تزار درآورد. ناتالیا، دختر یتیم یکی از اشراف کم‌اهمیت ولایات،

---

[1] *Britannica,* 1977, vol. VI, p. 700.

[2] ویل و آریل دورانت، همان مأخذ، ج 8، ص 445.

[3] برای آِشنایی با خاندان هامیلتون بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 377-382.

[4] Natalya Kirillovna Naryshkina (1651-1694)

در خانه مـاتوویف به‌عنـوان پرسـتار سـکنی داشت و به روایـتی فرزندخوانده او و همسرش بـود. **این زن مـادر پطر کبـیر است.** ناتالیا پس از تولد پطر، خویشان فقیر و گمنام خـود را برکشـید و آنـان را در مناصب مهم حکومتی جـای داد. بدینسـان، با حمـایت ملکه ناتالیا و ماتوویف و در پیرامون خاندان نوخاسته ناروشکین کانون سیاسی مقتـدر و جدیـدی در مسـکو شـکل گـرفت. رقـابت دو گروهبندی درباری **ناروشـکین**[1] و **میلوسلاوسـکی**[2] (اعضا و وابسـتگان خاندان همسر اول و متـوفی تـزار آلکسـی)[3] مهم‌تـرین عنصر در تنازعـات سیاسی داخلی روسـیه در اواخر سـده هفـدهم میلادی است و همین تعارض بود که بستر مناسب را برای نفوذ و اقتـدار مشاوران و دسیسه‌گران اروپـای غـربی در دربـار روسـیه فـراهم می‌سـاخت. با مـرگ تـزار آلکسی (ژانویه 1676)، مـاتوویف دسیسه‌ای نافرجام را برای به سلطنت رسانیدن پطر، پسر چهـار ساله ناتالیا، آغاز کرد. لیکن، میلوسلاوسـکی‌ها با حمـایت دومـای بایارهـا، فیـودور، پسر ارشد و 15 سـاله آلکسـی، را به سـلطنت رسانیدند. مـاتوویف به "جـادوگری و شـیادی" متهم شد و پس از مصادره تمامی اموالش به شمال شرقی روسیه تبعید گردید.

در دوران سلطنت **فیـودور سـوم**[4] ناروشـکین‌ها از قـدرت برکنـار بودند و ناتالیا در انزوای نسـبی قـرار داشـت. معهـذا، وی در این دوران توانست حمایت **یوآخیم**،[5] مطران اعظم کلیسـای ارتـدکس مسکو، و گروهی از بایارها را جلب کند. با مرگ تزار فیودور (27 آوریل 1682)، یوآخیم پطر را به‌عنـوان تـزار جدید و مـادرش را به‌عنوان نایب‌السلطنه اعلام نمود. لیکن، اعضای گارد ویـژه تـزار

---

[1] Naryshkin party

[2] Miloslavsky party

[3] ماریا ایلینیچنا میلوسلاوسکایا، همسر اول تزار آلکسی، دختر یک بایار ثروتمند بود. این زن، که به پارسایی شهرت فراوان داشت، در سال 1669 درگذشت.

[4] Fyodor III [Fyodor Alekseyevich] (1661-1682)

[5] Ioakim

به حمـایت از ایـوان، بـرادر ارشد پطـر، شـوریدند و مـاتوویف[1] و تعـدادی از اعضـای خانـدان ناروشـکین را به قتل رسـانیدند. این شورش به مصالحه دو جناح و اعلام سلطنت مشترک **ایـوان پنجم**[2] **و پطر اوّل**[3] با نیابت‌سلطنت **سـوفیا آلکسـیونا،**[4] دختر 25 سـاله تـزار آلکسی از همسر اول، انجامیـد. در دوران نیابت‌سـلطنت سـوفیا، خاندان ناروشـکین و وابسـتگان ایشـان از قـدرت برکنـار بودند تا سـرانجام در سـپتامبر 1689 به خلع سـوفیا دست زدنـد. در این دوران، تا سال 1694، که با مـرگ مـادر پطر 22 سـاله شخصـاً حکومت را به‌دست گرفت، ملکه ناتالیـا، بـرادرش لو ناروشـکین، بـوریس گالیتسـین[5] و یـوآخیم (اسـقف‌اعظم مسـکو) حکمرانـان اصـــلی روســـیه بودنـــد. آلکسی تولســـتوی از زبـــان ســـوفیای نایب‌السلطنه سیرت مادر پطر را چنین بیان کرده است:

---

[1] ماتوویف چهار روز قبل از این شورش از تبعیدگاه به مسکو بازگشته بود.

[2] Ivan V [Ivan Alekseyevich] (1666-1696)

ایوان، برخلاف پطر، از نظر جسمی بیمار و به‌شدت مذهبی بـود. او در حکومت دخالت نداشت و بیشتر اوقات خـود را به عبـادت، روزه‌گـیری و زیارت می‌گذرانید. ایوان پنجم در اواخر ژانویه 1969 درگذشت و پطر به تنها تزار روسیه بدل شد.

[3] Peter I the Great [Pyotr I Veliky, Pyotr Alekseyevich] (1672-1725)

[4] Sofya Alekseyevna (1657-1704)

[5] Boris Alekseyevich Golitsyn (1654-1714)

بـوریس گالیتسـین از سـال 1676 معلم پطر بـود. او در عین حـال با سوفیای نایب‌السلطنه نیز رابطه نزدیک داشت؛ معهـذا گـرایش واقعی او به ملکه ناتالیا و پطر بود. او در کودتای سال 1689 علیه سـوفیا شـرکت کـــرد و از آن پس به‌طـــور غیررســـمی زمـــام دولت روســـیه را به‌دست داشت. گالیتسـین در سـال 1690 به مقـام بایـاری رسـید و در نخسـتین تحرکات نظامی و اقتصادی دوران پطر نقش مهمی ایفا نمـود. در زمـان سـفر مخفیانه پطر به اروپـای غـربی (1697-1698)، گالیتسـین و دوتن دیگر از نزدیکان پطر در مسکو ماندند و اداره کشـور را به‌دست گرفتنـد. اقدامات ستمگرانه و سلوک بد گالیتسین، در سال 1705 شورش مـردم حـــاجی طرخـــان (اســـتراخان) را پدید آورد و به این دلیل پطر وی را از مناصب حکومتی برکنار کرد.

ملکه ناتالیا کریلونا تشنه خونه... شاید هنوز نمی‌تونه تبار پست خودشو از یاد ببره. توی خونه پدر و مادرش پوزار به پا داشت... همه می‌دونن که وقتی ماتوویف از روی ترحم اونو به قصر خودش برد، یک جامه برای واشور نداشت... ملکه تمام زندگی‌شو به عیش و عشرت گذرونده. هم با مرحوم ابوی ما بوده و هم با نیکون بطریق[1] داستان‌ها داشته...[2]

چنان‌که می‌بینیم، پطر هیچگاه در مقام ولیعهد رسمی و قانونی روسیه جای نداشت و طبعاً طبق سنن دربار روسیه برای تصدی مقام تزاری تربیت نشد. او در محیطی کاملاً آزاد پرورش یافت و از نوجوانی به نظامی‌گری و نجاری و آهنگری و چاپ علاقه فراوان نشان داد. این امر یکی از علل پیوند نزدیک و عمیق او با خارجیانی بود که در نزدیکی پریوبراژنسکوی،[3] دهکده محل اقامت وی و مادرش، در "کلنی آلمانی‌ها"[4] می‌زیستند. به‌دلیل چنین پیوندهایی با ماجراجویان و سوداگران غربی، که بر روان پطر نوجوان تأثیرات ژرف و نازدودنی بر جای نهاد، او از سال 1695، اندکی پس از به قدرت رسیدن، تکاپو برای تبدیل روسیه به یک قدرت دریایی را آغاز کرد. **تحقق این هدف مستلزم گسترش مرزهای روسیه تا سواحل دریای بالتیک، دریای سیاه و بحر خزر بود و این امر شروع دورانی طولانی از جنگ‌های تجاوزکارانه منطقه‌ای علیه همسایگان (سوئد، عثمانی و ایران) و بدینسان گشایش بازارهای جدید و بسیار سودآور اسلحه را برای ماجراجویان و دسیسه‌گران اروپایی نوید می‌داد.** در سال 1695 نخستین تهاجم نظامی پطر به‌سوی دریای سیاه آغاز شد و در ژوئیه 1696 به اشغال بندر عثمانی آزوف، بر دهانه رود دن، انجامید. شکست عثمانی از قشون هابسبورگ، به فرماندهی شاهزاده اوگن ساوئی، در جنگ زنتا (11 سپتامبر 1697)، که

---

[1] Nikon [Nikita Mini] (1605-1681)

[2] آلکسی تولستوی، *پطر اول*، مسکو: بنگاه نشریات پروگرس، ترجمه محمد [پور]هرمزان، 1977، ج 1، صص 72-73.

[3] Preobrazhenskoye

[4] Nemetskaya Sloboda [German colony]

سرانجام این دولت را به انعقاد پیمان ننگین صلح کارلوویتز[1] (26 ژانویه 1699) وادار نمود، و میانجیگری انگلیس و هلند به‌سود روسیه، مهم‌ترین عواملی بود که سلطه پطر را بر بندر آزوف تأمین نمود.

به‌منظور تحقق استراتژی بلندپروازانه و ماجراجویانه فوق، پطر در اوایل سال 1697 هیئت مفصلی را به اروپای غربی اعزام کرد. هدف این گروه 250 نفره، که به "هیئت بزرگ"[2] شهرت دارد، جلب اروپاییان به اتحاد با روسیه علیه عثمانی و تجهیز قشون روسیه با آخرین دستاوردهای فن‌آوری نظامی غرب بود. در 10 مارس 1697، خود پطر نیز، با نام مستعار "گروهبان پیوتر میخائیلوف" به این هیئت پیوست. او با مقامات آلمانی- هلندی- انگلیسی مذاکرات محرمانه و بسیار مهمی انجام داد و چارچوب و چشم‌انداز برنامه‌های پسین او برای تهاجم به سوئد (1700-1721) و عثمانی (1710-1713) و ایران (1722-1723) در جریان این سفر تکوین یافت. توجه به میهمانداران پطر در آلمان و هلند و انگلستان و اتریش و لهستان کاملاً گویاست و بیانگر پیوند نزدیک و عمیق او با همان کانونی است که تاکنون سیر تکوین و تطور تاریخی آن را به‌طور مشروح بیان داشته‌ایم:

---

1 Carlowitz, Karlowitz

روستایی در نزدیکی بلگراد. این اولین بار بود که عثمانی پذیرفت با اتحادیه‌ای از قدرت‌های اروپایی مذاکره کند و شکست خود را بپذیرد. طرف مذاکره عثمانی، "اتحاد مقدس" (اتریش، لهستان و ونیز) بود. طبق این پیمان مناطق ترانسیلوانی و کرواسی و اسلونی و بخش عمده مجارستان از عثمانی به اتریش انتقال یافت. این پیمان به نفوذ عثمانی در اروپای شرقی- مرکزی پایان داد و از آن پس اتریش را به قدرت برتر در این منطقه بدل نمود. پس از این پیمان خفت‌بار، مصطفی دوم، سلطان عثمانی (1695-1703)، که در اصل مردی باکفایت بود، تمام امور را به شیخ‌الاسلام سید فیض‌الله افندی سپرد. فیض‌الله کسی است که "کوپرولو قبلاً او را از کار برکنار کرده و در اثر لئامت و قوم و خویش‌پرستی منفور عامه بود." (بروکلمان، همان مأخذ، صص 468-469)

2 Grand Embassy

پطر ابتـــدا از ســـوی فردریک ســـوم هـــوهن‌زولرن، حـــاکم براندنبورگ و پروس، همان کسی که بعدها (ژانویه 1701) با نام **فردریک اول** بنیانگـذار پادشـاهی پـروس شـد، مـورد پـذیرایی گـرم قرار گرفت و سپس در هـانوور مـدتی میهمـان **سـوفیای پـالاتینیت**، وارث بعدی تاج و تخت بریتانیا و مادر جرج اول هـانوور، و **سـوفیا شـارلوت**، دخـتر سـوفیا و ملکه بعـدی پـروس، بـود. وی سـپس به مـدت چهـار مـاه در هلند اقـامت گزید و چند صـباحی در یکی از اسـکله‌های **کمپـانی هند شـرقی هلند** به فراگـیری فن کشتی‌سـازی پـرداخت. در ژانویه 1698، پطر با کشـتی شخصی **ویلیـام سـوم اورانژ**، پادشـاه هلنـدی بریتانیـا، از آمسـتردام به لنـدن رفت و به مدت چهار ماه در انگلستان بود. در جریان این سفر غیررسـمی، ویلیام سـوم از وی به‌عنـوان تـزار روسـیه پـذیرایی شـایان کـرد؛ دکترای افتخـاری دانشـگاه آکسـفورد به او اعطا شـد، در اجلاس مجلس عـوام حضـور یـافت، از انجمن سـلطنتی و بانک تـازه تأسیس انگلستان دیـدن کـرد و مـدت کوتـاهی در اسـکله نـیروی دریایی سلطنتی بریتانیا در بندر دپتفورد[1] به کارآموزی پـرداخت. در این‌زمان، **چارلز مونتاگ** (ارل‌هالیفاکس‌بعدی) لـرد اول‌خـزانه‌داری (وزیر اعظم) بود و **چـارلز تـالبوت** (دوک‌شـریوزبوری) وزیر خارجه بریتانیا. چنان‌که گفـتیم، سـال‌های 1697-1699 اوج دسیسـه‌های مـالی‌و سیاسی مونتـاگ‌است‌که به سـقوط افتضـاح‌آمیز وی‌در نوامـبر 1699 انجامیـد. پطر سـپس (26 ژوئن1698) به وین رفت‌و یک مـاه میهمـان **لئوپولد اول**، امـپراتور هابسـبورگ،بـود. این لئوپولد اول،که به‌عنـــوان خصم فرانسه و عثمـــانی‌شـــناخته می‌شـود، همـان‌کسی استکه دربـارش‌کنـام زرسـالاران‌یهـودی نامداری چون‌**سامسون ورتیمر** و **ساموئل اوپنهایمر** بود و خاندان‌های **ولف** و **هوهن‌زولرن** ارتقاء خویش‌را به مقام حاکم برگزیننـده هـانوور و پادشاه پروس مدیون‌اویند. پطر آنگاه، به‌دلیل شورش اعضای گارد ویژه تزار در مسکو (استرلتسی‌ها)،از طریق‌لهسـتان راهی روسیه شد و در مسیر خود با **اگوستوس‌دوم** دیدار داشت‌که به

[1] Deptford

اتحاد بعدی روسیه و لهستان علیه سوئد و "**جنگ‌بزرگ شمالی**"[1] (1700-1721) انجامید. این پادشاه لهستان همان "اگوستوس قوی"، حاکم ساکسونی، است که **بهرند لهمن** یهودی همه‌کاره دربارش بود.[2] اقدام معروف بعدی پطر در اروپایی کردن لباس و تراشیدن ریش بایارهای روسیه را باید متأثر از اقدامی مشابه از سوی این پادشاه ماجراجو و بدکار دانست.

> [پطر] در راوا چهار روز در کنار اگوستوس دوم، پادشاه لهستان، ماند و با کمال شگفتی و شادمانی پادشاه را در نیروی جسمانی، شکار حیوانات وحشی و میخوارگی همپای خود یافت. هر دو سخت به هم دل بستند، یکدیگر را می‌بوسیدند و در این باره بحث می‌کردند که آیا نخست ترکیه [عثمانی] قربانی این

---

1 Great Northern War

اگوستوس قوی از سال 1695 جنگ با عثمانی را آغاز کرد که تا سال 1699 ادامه یافت. وی سپس با اتریش و روسیه و دانمارک علیه سوئد متحد شد و، به‌رغم مخالفت اکثریت اشراف لهستان، در فوریه سال 1700 به مستملکات سوئد حمله برد. این سرآغاز "جنگ بزرگ شمالی" است که لطمات اقتصادی شدیدی بر لهستان وارد ساخت و در ژوئیه 1704 به خلع اگوستوس از سلطنت لهستان انجامید. او به ساکسونی گریخت و در سال 1710 با حمایت پطر اول روسیه بار دیگر سلطنت لهستان را به چنگ آورد. دوران سلطنت اگوستوس قوی سرآغاز افول لهستان به‌عنوان یک قدرت اروپایی است. از آن پس دخالت روسیه در امور این کشور اوج گرفت و لهستان به کشوری ضعیف و تحت‌الحمایه روسیه بدل شد. در "جنگ بزرگ شمالی" روسیه، دانمارک- نروژ و ساکسونی- لهستان علیه سوئد می‌جنگیدند. دو خاندان **هوهن‌زولرن** و **هانوور** نقش مهمی در برافروختن آتش این جنگ داشتند. در اواخر سال 1714 بخش عمده مستملکات سوئد در سواحل دریای بالتیک به تصرف متفقین درآمد و در این زمان فردریک ویلهلم اول پروس به‌همراه جرج اول هانوور رسماً به‌سود پطر و متحدینش وارد جنگ با سوئد شدند. پس از پایان این جنگ بود که تهاجم پطر به ایران آغاز شد. بنابراین، در زمان تهاجم پطر و آغاز توسعه‌طلبی روسیه علیه ایران، بریتانیا حامی و متحد روسیه بود.

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 478-480.

دوســتی خواهد بــود یا ســوئد. **پطر پس از هیجــده مــاه مســافرت، که به عقیــده ماکــائولی "دورانی در تــاریخ به‌وجود آورد که نه تنها به کشورش، بلکه... به دنیا نیز تعلق داشــت" در تــاریخ چهــارم ســپتامبر [1698] به مسـکو رسـید. روسـیه اروپـا، و اروپا روسـیه را کشف کــرده بــود. لایب‌نیتس آمــوزش زبــان روسی را آغــاز کرد.**[1]

در نوشتار جدید سیاسی غرب از "استبداد روســی" فراوان ســخن می‌رود و گاه ادعا می‌شـود که این نظـام در مختصـات خـودویژه تاریخی- فرهنگی جامعه روسیه ریشه دارد. بر این اساس، برخی محققین منشاء ساختار استبدادی تزاری را در پیوندهای تاریخی و فرهنگی این سرزمین با شرق و به‌طور مستقیم با خانات قبچـاق میدانند و بدینســان دو مفهــوم "اســتبداد روســی" و "اســتبداد شرقی" را پیوند می‌زنند. با توجه به نظـام سیاسی سـامان‌مند و کنفدراتیو خانات قبچـاق و وجـود سـاخت‌های مـدنی ریشـه‌دار در این دولت، که نهادهای نیرومندی چون دومـای بایارها را در میـان روس‌ها ایجاد یا تقویت نمود، ادعای فوق مقبول نیست. درواقــع، سرآغاز فرایند تکوین پدیده‌ای به‌نام "اسـتبداد روسـی" را باید در پیوندی جست که با استقرار زوئه پـالئولوگوس و اطرافیـانش در مسکو میان خاندان روریک و اشرافیت ساقط شده بیزانس آغـاز شد و فرهنگ و سنن نظام سزار- پاپی را به روسیه انتقــال داد. این تأثیر از خود واژه "تـزار" آغـاز میشـود که شـکل روسی "سـزار" رومی است و چنان‌که گفـتیم نخسـتین بـار ایـوان سـوم، شـوهر زوئه، آن را به‌کار برد و سرانجام ایوان چهارم، نوه زوئه، خــود را رسماً "تزار روسیه" و وارث امپراتوری بـیزانس خواند و "عقـاب دو ســر" این امــپراتوری را به‌عنــوان نشــان ســلطنتی خــویش برگزیــد. در ســده‌های نهم و دهم میلادی، در منــابع اســلامی و غربی، از حکام روس- مانند حکام ترک منطقه- با عنـوان "خـان"

---

[1] ویل و آریل دورانت، همان مأخذ، ج 8، ص 453.

یا "خاقان" یاد می‌شد. برای نمونه، ابن‌رسته می‌نویسد: "پادشاه آنان خاقان روس است."[1] و قبل از ایوان سوم، حکام مسکوی خود را "ولیکی کنیاز"[2] (حاکم اعظم) می‌خواندند که معادل "گراند دوک" اروپایی است.[3] توجه کنیم که حتی واژه "دسپوت"، که امروزه در زبان‌های اروپایی به معنی حکمران مستبد و خودکامه است، یک عنوان بیزانسی و به معنی "خداوندگار" و "مخدوم" است. در بیزانس شاهزادگان و مقربان امپراتور را با این عنوان می‌خواندند[4] و حاکم‌نشین‌های بیزانسی نیز "دسپوت‌نشین" نامیده می‌شدند همچون "دسپوت‌نشین موریه".[5]

به‌نوشته ادوارد کینان، استاد دانشگاه هاروارد، در سنت غالب بر تحقیقات دانشگاهی در زمینه تاریخ روسیه اصول زیر مسلم انگاشته می‌شود: اول، تهاجم مغول به تخریب فرهنگ کیف انجامید. دوم، دوران مغول‌ها یکی از ادوار انزوای روسیه از غرب است. سوم، در این دوران فرهنگ روس عمیقاً از فرهنگ خانات قبچاق، و به‌ویژه از مفاهیم "شرقی" استبداد، تأثیر گرفت. کینان این دیدگاه‌ها را "ناهمخوان با مشهودات و محتملاً بی‌اعتبار" می‌خواند و می‌نویسد: این نادرست است که از "تخریب فرهنگ کیف" سخن برانیم زیرا با انتقال مرکز ثقل فرهنگی روس‌ها به نقاط دیگر، سنن فرهنگی کیف به‌طور عمده تداوم یافت و در برخی موارد به شکلی قابل ملاحظه رشد نمود. ادعای "انزوا از غرب" نیز پذیرفته نیست زیرا بخش مهمی از حوزه فرهنگی نوگرود در دوره مغول پیوندهایی بیش از گذشته با اروپای غربی و مرکزی داشت و بر بنیاد سنن کیف عناصری را آفرید که به فرهنگ جدید مسکوی انتقال یافت. اغراق در زمینه تأثیر فرهنگی تاتارها بر حیات دینی و فکری روس‌ها نیز نادرست است زیرا میان مردم اسلاو و ترک ارتباط محدودی وجود

---

[1] ابن‌رسته، همان مأخذ، ص 170.

[2] Veliky Knyaz

[3] Jenkinson, ibid, vol. 2, p. 367.

[4] گیبون، همان مأخذ، ج 3 صص 1121، 1255.

[5] Despotate of Morea

داشــت. شــواهدی در دست نیست که نشــان دهد در این دوران حــتی یک متن دیــنی یا فلســفی یا ادبی تــرکی یا اســلامی به زبان‌های بـومی اسـلاوهای شـرقی ترجمه شـده باشـد. در زمینه فرهنگ عرفی مسئله بکلی متفـاوت اسـت. این حـوزه‌ای بـود که به‌دست حکام، تجـار و دیپلمات‌هـای بسـیار مصـلحت‌اندیش اداره می‌شد. در این حوزه، اسـلاوها و تاتارهـا، در کنـار هم، یک خـرده فرهنگ بین‌المللی را ارتقاء دادند که زبان رسمی آن ترکی بـود و تکنیک‌های دیوانی آن اساساً از خانات قبچـاق نشـئت می‌گـرفت. تجار اسلاو در تکوین این فرهنگ مشارکت کامل داشـتند و حکـام روس مسکوی به‌ویژه فرهنگ دربـاری و کنش دیـوانی خـود را در این چـارچوب تکامل بخشـیدند. معهـذا، این وام‌گـیری از فرهنگ سیاسی خانات قبچاق ابعاد نظری و ایدئولوژیک نداشت که بتوان استبداد بعدی روسـیه مسـکوی را به آن منتسب کـرد و ناشی از تأثیرات "شـرقی" دانسـت.[1] ادوارد کینـان نـیز سـرآغاز تـاریخ تکوین "استبداد روسی" را الگوگیری ایـوان سـوم از بـیزانس، به تـأثیر از همسر بیزانسـی‌اش، می‌داند که به پیـدایش روش‌هـای جدید در دولت مسکوی انجامید همچون خودکامگی و سلطه دولت بر کلیسا.[2] معهذا، به‌دلیل اقتدار ساختارهای بازمانده از گذشته، حتی ایوان چهـارم نـیز نتوانست نظـام قهـار متمرکز و اسـتبدادی مطلوب خود را در روسیه برقـرار کنـد. به‌نوشـته *بریتانیکـا*، ایوان چهارم به لحاظ نظری در مقام قدرت مطلق جای گـرفت ولی در عمل قـــدرت ســـنتی کلیســـای ارتـــدکس و شـــورای بایارها او و جانشینانش را محدود می‌کـرد.[3] به این‌تـرتیب، آن نظـام سیاسی که با نام "استبداد روسی" شناخته می‌شود، پدیـده‌ای کـاملاً جدید و به‌طور عمده مولود تحولات نیمه دوم سـده هفـدهم و سده هیجدهم روسـیه و منبعث از فرایند غربگـرایی در این کشـور است که در دوران رومانوف‌های اولیه و به‌ویـژه پطر کبـیر نضج گرفت و به تأثیر مستقیم از الگوهـای اسـتبدادی اروپـای مرکـزی و

[1] *Britannica,* 1977, vol. 16, p. 44.

[2] ibid, p. 45.

[3] “tsar”, *Britannica CD 1998.*

غربی‌بود.

تأثیر رابطه گسترده و عمیق ایوان چهارم با الیگارشی و دربار انگلیس در تکوین اولین نطفه‌های "استبداد روسی" عامل بسیار مهمی است که تاکنون مورد مطالعه جدّی قرار نگرفته است.

سفر سوم جنکینسون به روسیه (1566-1567)، مقارن با اوج لجام‌گسیختگی و خودکامگی ایوان و آن دوران از تاریخ روسیه است که به "آپریشنین"[1] شهرت دارد و پیش‌نمونه تاریخی سیاست‌های محمدعلی پاشا در مصر و رضا شاه در ایران را جلوه‌گر می‌سازد.[2] ایوان از سال 1565 علت شکست‌های خود در جنگ با لهستان را "خیانت" بزرگان سنتی روسیه (بایارها) عنوان کرد و با خشونت به خلع ید و غارت اموال بسیاری از ایشان به‌سود خود و نزدیکانش دست زد. بر این اساس، در نظام مالکیت روسیه بخش جدیدی به‌نام "آپریشنین" ایجاد شد؛ یعنی املاکی که به شخص تزار تعلق داشت در مقابل املاک مردم که "زمشین"[3] خوانده می‌شد. او همچنین یک گارد مسلح ویژه مرکب از یکهزار الی شش هزار نفر ایجاد کرد که "آپریشنیکی"[4] نام داشت و کارکرد آن حفاظت از تزار و سرکوب بایارهای ناوابسته به حلقه کوچک اطرافیان ایوان بود. در دوران هفت ساله ترور خونین "آپریشنین"، که هدف از آن ایجاد یک نظام به‌غایت متمرکز و استبدادی بود، بخش مهمی از سرزمین روسیه ویرانه و تهی از جمعیت شد و حدود 3000 تن از بایارهای روسیه به‌دست گارد مخصوص ایوان به هلاکت رسیدند. سیاست "آپریشنین" در سال 1571 با شکست کامل مواجه شد و این زمانی است که گارد ویژه ایوان ناتوانی کامل خود را در برابر تهاجم خانات کریمه نشان داد و مسکو سقوط کرد و به آتش کشیده شد. پس از این شکست مفتضح، که دقیقاً ناشی از

1 Oprichnina

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 77-79.

3 Zemshchina

4 Oprichniki

عدم حمایت مردم از ایوان بود، وی به تجدیدنظر در سیاست‌های خود دست زد، گارد ویژه را منحل و در قشون دولتی ادغام کرد و بخشی از املاک بایارها را، که به تملک نزدیکانش درآمده بود، به مالکان اصلی مسترد داشت.[1]

در تاریخنگاری جدید "دوران آپریشنین" در هاله‌ای از ناشناختگی قرار دارد و مورخین علل پیگیری این سیاست از سوی ایوان را نمی‌دانند. علت این ابهام فقدان اسناد و مدارک تاریخی است. تقریباً تمامی اسناد روسی مربوط به این دوران تاریخی مهم، ظاهراً، در جریان آتش‌سوزی‌های مسکو از میان رفته و لذا شاید هیچگاه به‌طور مستند روشن نشود که "ماجراجویان تجاری لندن" تا چه حد در اتخاذ این سیاست مؤثر بودند. معهذا، مستندات و قراینی وجود دارد که می‌تواند نشان می‌دهد این اقدام، که گاه به تلوّن مزاج و عدم تعادل روحی ایوان نسبت داده می‌شود، با تکاپوی کمپانی مسکوی در روسیه پیوند داشته است:

1- درست در اوج دوران آپریشنین و مقارن با اعطای امتیازنامه جدید به کمپانی ماجراجویان تجاری لندن و همزمان با سفر هیئت انگلیسی توماس بانیستر و جفری دوکت به ایران (1569)، ایوان هیئت دولمت کارپیویچ را به ایران اعزام کرد و در نقش دلال تجار "آلمانی" سلاح گرم ظاهر شد. این اقدام بیانگر پیوند بسیار نزدیک ایوان با سوداگران و ماجراجویان تجاری غرب در دوران آپریشنین است.

2- طبق گزارش فوق، به‌همراه هیئت دولمت کارپیویچ "500 تیرانداز ماهر" به ایران اعزام شدند تا در صورت قبول شاه طهماسب به افراد او فنون تیراندازی با سلاح‌های گرم را بیاموزند. سفر هیئت فوق مقارن با اولین تهاجم عثمانی علیه ایوان و برای تصرف حاجی‌طرخان است. در این موقعیت حساس، غیرممکن به‌نظر می‌رسد که ایوان "500 تیرانداز ماهر" خود را برای ارائه یک پیشنهاد معامله راهی ایران کند و از

[1] *Britannica,* 1977, vol. VII, pp. 554-555; ibid, vol. 9, p. 1180; *Americana*, 1985, vol. 21, p. 4.

صحنه جنگ دور نماید. **تنها شقّ معقول این است که این گروه را دسته‌ای از ماجراجویان حرفه‌ای غربی بدانیم که برای ارائه خدمات خود و تأسیس گارد مسلح ویژه‌ای مشابه با "آپریشنیکی" ایوان در ایران حضور یافتند.**

احتمالا، تمامی یا استخوان‌بندی اصلی گارد ویژه ایوان و اهرم اصلی او برای سرکوب نهادهای سنتی و بزرگان جامعه روس را همین ماجراجویان شکل می‌دادند. گفتیم که اوسپ ناپیه، اولین سفیر روسیه در انگلیس، به اعتقاد برخی مورخین، از ماجراجویان اسکاتلندی مقیم روسیه و از اسلاف خاندان ناپیر بود. می‌دانیم که در سال 1568 انگلیسی‌های فراوانی در روسیه اقامت داشتند و ایوان به ایشان اراضی و خانه‌های مناسب بخشیده بود.[1] می‌دانیم که در اسناد کمپانی مسکوی، تنها در یک فقره، اشارات مبهمی به تشکیل یک "گارد انگلیسی" برای ایوان وجود دارد که گویا پیشنهاد ایوان بوده و اسناد بعدی که سرنوشت این پیشنهاد را روشن کند در دست نیست. معهذا، می‌دانیم که بعدها، یک "گارد خارجی" از دمیتری دروغین حفاظت می‌کرد که شماری از ایشان انگلیسی بودند.[2] و نیز می‌دانیم که از سال 1568 گردانندگان کمپانی مسکوی در تکاپوی آن بودند که لیدی ماری هستینگز، از خویشان هنری هستینگز (ارل هانتینگدون سوم)[3] و ملکه الیزابت، را به همسری ایوان درآورند. برای تحقق این منظور، ایوان فردی به‌نام پیسمسکی[4] را به لندن فرستاد تا زن مذکور را از نزدیک ببیند. گزارش پیسمسکی در سال 1883 منتشر شده است.[5] این اقدام پس از نومیدی ایوان از وصلت با الیزابت است.[6]

3- در صفحات پیش به آغاز تجارت ایرانی برده به‌وسیله سوداگران مرتبط با دربارهای سلطان مراد سوم عثمانی و

---

1 Jenkinson, ibid, vol. 2, p. 245.

2 ibid, vol. 1, p. lxxvi.

3 Henry Hastings, 3rd Earl of Huntingdon

4 Pissemsky

5 *Transactions of the Russian Historical Society,* vol. xxxviii, 1883.

6 Jenkinson, ibid, vol. 1, p. xii; ibid, vol. 2, p. 257.

عبدالله خان ازبک اشاره کردیم.[7] **اگر تکاپوی ماجراجویان تجاری لندن در روسیه و ماوراءالنهر را با رواج تجارت برده در این مناطق مرتبط بدانیم و این شاخه نوپدید و پرسود در تجارت جهانی انگلستان را به‌عنوان یکی از شاخه‌های مهم فعالیت کمپانی مسکوی بشناسیم، که قاعدتاً باید چنین باشد، انگیزه ایوان مخوف در اتخاذ سیاست آپریشنین کاملاً آشکار خواهد شد.** به‌عبارت دیگر، ایوان برای انباشت جیب خود و اطرافیانش همان روشی را در پیش گرفت که از سده نهم میلادی در اروپا سابقه مفصل داشت، در دوران جنگ‌های صلیبی رواج چشمگیر یافت و در سده هفدهم حکام آلمانی آن را به اوج رسانیدند: **به اسارت درآوردن و فروش اتباع خویش به سوداگران جهانی برده.** دربارۀ "بردگی نظامی" و جایگاه آن در اروپای سده هفدهم در جلد دوّم به تفصیل سخن گفته‌ایم.[2] و گفتیم که دوران تکاپوی کمپانی مسکوی دوران آغازین تجارت انگلیسی برده، با مشارکت مالی شخص الیزابت، است که از سه سال پیش از آپریشنین ایوان، از سال 1562، آغاز شد و در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی به اوج خود رسید. معقول نیست که سوداگران انگلیسی برده را نسبت به بردگان خوش قد و قامت و نیرومند روس و ترک و ایرانی بی‌طمع بدانیم. ایوان مخوف نیز بدنام‌تر و حریص‌تر از آن است که اتخاذ چنین سیاستی از سوی او را محتمل ندانیم.

4- حیرت‌انگیزترین بخش از روابط ایوان مخوف و الیزابت، انعقاد پیمان بکلی سرّی میان این دو است که بر تمامی مطالب پیشگفته مهر تأیید می‌نهد. دلمار مورگان می‌نویسد **ایوان مخوف به رابطه با انگلیس به‌عنوان امکانی می‌نگریست که اگر از سوی مردمش ساقط شد، به این کشور دوردست پناه برد.**[3] لذا، ایوان طی نامه‌ای به الیزابت خواستار انعقاد پیمانی محرمانه شد که چنانچه یکی از دو حکمران روس و انگلیس مجبور به ترک کشورش شود، دیگری "حمایت و میهمان‌نوازی خود را ابراز دارد."[4] این فقره آشکارا

---

[1] همین کتاب، ج 4، صص 312، 327.

[2] همین کتاب، ج 2، ص 136.

[3] ibid, vol. 1, p. lx.

[4] ibid, p. lxxi.

بیانگر نگرانی شدید ایوان از سقوط و فرار اجباری از کشور است و نشان می‌دهد که او به دوام حکومت خود بهیچوجه اطمینان نداشت و به انگلیس به‌عنوان پناهگاهی امن می‌نگریست. تقاضای ازدواج از الیزابت و سپس لیدی ماری هستینگز به این دلیل بود. شاید الیزابت و نزدیکانش نیز، که در همین زمان با خشونت تمام در کار سرکوب کاتولیک‌های انگلیس و برده‌گیری مردم ایرلند بودند، چنین دغدغه‌هایی داشتند. بهرروی، الیزابت در 18 مه 1570 پیمانی را امضا نمود و برای ایوان ارسال کرد که طبق آن متعهد می‌شد چنانچه ایوان از کشورش خارج شود "حمایت و میهمان‌نوازی" خود را ابراز دارد.[1] متن‌کامل این‌سند مهم و تاریخی در جلد دوم *سفرنامه جنکینسون* مندرج است. الیزابت اطمینان می‌دهد که هیچ کس بجز او و ایوان و محرم‌ترین مشاورانش، از مفاد این پیمان مطلع نیستند. او متعهد می‌شود که "**در هر زمان این اتفاق ناخجسته رخ دهد که آن حضرت، برادر ما، امپراتور و دوک بزرگ، بهر دلیل، اعم از توطئه مخفی یا دشمنی آشکار، مجبور به تغییر موطن شود و مایل باشد، به‌همراه ملکه ارجمند، همسرتان، و فرزندان عزیزتان، شاهزادگان، در پادشاهی یا سرزمین‌های وابسته به ما پناه برد، در کمال افتخار و احترام استقبال خواهیم کرد**" الی آخر. در این سند، الیزابت متعهد می‌شود که تمامی همراهان ایوان را بپذیرد و آنان مجاز باشند بر طریق مذهب خود (ارتدکس) سلوک کنند. در ذیل این نامه علاوه بر امضای الیزابت، امضای ده تن از مشاوران ملکه دیده می‌شود. تعدادی از این افراد کسانی هستند که در این پژوهش با خود یا خاندان ایشان شده‌ایم: ویلیام سیسیل (لرد بورلی)، ویلیام هوارد (لرد هوارد افینگام)، فرانسیس راسل (ارل بدفورد)، ویلیام پار (مارکیز نورثمپتون) و سِر نیکلاس بیکن.[2]

دومین گام در تکوین ساختار استبدادی روسیه در دوران آغازین سلطنت رومانوف و با تأسیس آن نوع از نظام مالکیت ارضی-

[1] ibid, p. lxxviii.

[2] ibid, vol. 2, pp. 290-292.

روستایی رخ داد که با عنوان **سرواژ** شناخته می‌شود و گاه یک پدیده بومی روسیه قلمداد می‌گردد. سرآغاز تکوین این نظام به اروپای سده دوّم میلادی و به بردگانی می‌رسد که رومی‌ها ایشان را به کار بر روی زمین وامی‌داشتند و "کلنی"[1] خوانده می‌شدند. واژگان جدید "کلنی" (مستعمره) و "کلنیالیسم" (استعمار) تطور همین واژه است. از سده ششم میلادی واژه "سروی"[2] یا "سرف" (خدمتکار) برای تسمیه این کلنی‌ها به‌کار رفت.[3] قبلاً دربارهٔ رواج این نظام در انگلستان سخن گفته‌ایم؛ کشوری که به تعبیر مارک بلوخ "گرانبهاترین نمونه‌ها را در اختیار مورخان فئودالیسم می‌گذارد."[4] نورمان‌های فاتح در سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی این نظام را در انگلستان مستقر کردند و طبقه‌ای از "زمین‌بندگان" و "خانه‌زادان"[5] پدید آوردند که از بدو تولد بنده محسوب می‌شدند. "اینان رعایای شخصی و موروثی و محروم از آزادی" و مشمول تعهدات و ممنوعیت‌هایی بودند مانند "منع ورود به اماکن مقدسه، منع ازدواج با فردی خارج از ملک، تسلیم بهترین قطعه از دارایی منقول به ارباب به‌مناسبت هر مرگ، و مالیات معروف به سرانه... افزون بر همه اینها عایدی دیگری نیز وجود داشت که با تدبیر شگفت‌انگیزی پدید آورده بودند و آن مالیات حسن اخلاق... بود... یعنی اگر دختر یک سرف مرتکب بی‌عفتی می‌شد، می‌بایست مالیات آن را به ارباب می‌پرداخت."[6] تنها تمایز سرف با برده تعلق به زمین بود: برده مستقل و بدون زمین خریدوفروش می‌شد و سرف با زمین و به‌همراه زمین.

تا حوالی نیمه سده پانزدهم میلادی، نشانی از نظام سرواژ در روسیه وجود نداشت، دهقان روس آزادانه به کشت و زرع

---

[1] coloni

[2] servi, serf

[3] “serfdom”, *Britannica CD 1998.*

[4] بلوخ، همان مأخذ، ج 1، ص 313.

[5] bondman, nativi, nief

[6] همان مأخذ، صص 460-461.

اشتغال داشت و در قالب بنه‌های روستایی موسوم به "آبشـین"[1] یا "مـیر"[2] زنـدگی و معیشت خـود را سـامان می‌داد. از دوران ایـوان سـوم- بر بنیـاد اشـغال اراضی سـایر سـرزمین‌های روس‌نشین، مانند نوگرود و تور و پشکوف و ریازان- در پـیرامون دربار مسکوی طبقه جدیدی از ملاکین بزرگ شـکل گـرفت که به جلوگیری از فرار دهقانان یا کوچانیـدن اجبـاری ایشـان به‌منظـور ایجـاد "کلـنی" در منـاطق جدید اشـغالی، مانند سـیبری، علاقمند بودند و در این زمینه به اقداماتی دست زدند.[3] این مشـابه همـان سیاستی است که از سده سیزدهم میلادی شهسواران توتونی در اراضی مفتوحه قبایل اسـلاو، از جمله سـرزمین بروسـی‌ها (پـروس)، پیش بردنـد. سـرانجام، در نیمه اوّل سـده هفـدهم، در زمـان سـلطنت میخائیل رومـانوف، با وضع قوانیـنی سـرواژ به نظام رسمی حاکم بر روستاهای روسیه بدل شد. نظام سرواژ تا اواخر سـده هیجـدهم در اروپا پابرجا بـود و در سـال 1861 در روسیه ملغی شد.

سومین گام در تکوین "استبداد روسـی"، "اصـلاحات" پطر اوّل است که به حذف یا کاهش اقتدار ساختارهای سیاسی واسطه‌ای و میانی جامعه روسیه و به‌ویـژه تبـدیل دومـای بایارها و کلیسـای روسیه به تابعی از شخص تـزار انجامیـد: در سـده هفـدهم تعـداد بایارها حـدود 200 خـانوار تخمین زده میشد که از تبـار بایارهـای قدیمی روس یا مهاجرین خـارجی بودند که از زمـان ایـوان سـوم در مسکوی اقامت گزیدند. آنـان در دومـای بایارها گـرد میآمدنـد، قوانین داخلی و خـارجی را وضع میکردند و تـزار معمـولاً مجـری این قـوانین بـود. سیاسـتهای غربگرایانه پطر با مخـالفت بخش سنت‌گرای بایارها مواجه شـد. بدینسـان، پطر به مقابله شـدید با آنـان برخاست و در نخسـتین گـام دسـتور داد که ریش ایشـان تراشیده و قبای بلندشان کوتـاه شـود. در سـده هیجـدهم، بایارها

---

[1] Obschina

[2] Mir

[3] *Britannica,* 1977, vol. 16, pp. 46-47.

به‌عنوان یک طبقه مقتدر سنتی به‌طور کامل از میان رفتند. اقدام دیگر پطر، انحلال اسقف‌گری مسکو در سال 1721 بود و تأسیس نهاد جدیدی به‌نام "کلیسای مقـدس"[1] که گردانندگان آن تابع شخص تزار بودند. این نهاد نظارت اکید بر امور دیـنی مـردم را به کارکردهـای سـنتی خـویش افـزود و حـتی سانسـور کتب و نشریات را نیز به‌دست گرفت. هدف تمامی اصلاحات پطر، که با خشونت و قساوت تمام انجام می‌گرفت، "اروپایی‌کردن" روسیه بود.

منش و سیاست‌های غربگرایانه پطر[2] نه تنها پیوندهای خویشـاوندی گسـترده‌ای میـان خانـدان رومـانوف و خانـدان‌های حکـومتگر آلمـانی پدید سـاخت که به سـلطه نهـایی خانـدان هلشـتاین- گوتـورپ بر این سـرزمین انجامیـد،[3] و نه تنها حضـور

---

[1] Holy Synod

[2] برای آشنایی با سیاست‌های پطر بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 164-165.

[3] پیوند خویشاوندی خاندان رومانوف با خاندان‌های حکومتگر آلمانی از دوران **پطر اول (کبیر)** آغاز شد و از آن پس آمیختگی وسیعی با حکمرانان آلمان صورت گرفت: آلکسی، پسر پطر، با سوفیا شارلوت، از خاندان برونسویک (ولف)، ازدواج کرد. حاصل این وصلت **پطر دوم**، تزار روسیه (1727-1730)، است. **ایوان ششم**، نهمین تزار خاندان رومانوف، از جانب پدر به خاندان آلمانی برونسویک تعلق داشت. مادرش، آنای نایب‌السلطنه، نیز از جانب پدر آلمانی و از جانب مادر نوه پطر دوم بود. **پاول**، پسر پطر سوم و کاترین دوم آلمانی، تا سال 1773 دوک هلشتاین بود و رسماً این عنوان را بر خود داشت. او با دختر دوک ورتمبرگ ازدواج کرد. حاصل این وصلت **آلکساندر اول** و **نیکلای اول**، تزارهای بعدی، است. همسر آلکساندر اول آلمانی بود و به خاندان حکمرانان بادن تعلق داشت. نیکلای اول با پرنسس شارلوت آلمانی، دختر فردریک ویلهلم سوم (پادشاه پروس)، ازدواج کرد. **آلکساندر دوم**، پسر نیکلای اول و تزار بعدی روسیه، از خاندان هسه دارمشتات زن گرفت. **آلکساندر سوم** با خاندان سلطنتی آلمانی دانمارک وصلت کرد. **نیکلای دوم**، واپسین تزار روسیه، به تأسی از پدربزرگش از خاندان هسه دارمشتات زن گرفت. چنان‌که می‌بینیم، از نیمه اول سده هیجدهم (ازدواج آلکسی پطروویچ با سوفیا شارلوت برونسویک) خاندان سلطنتی روسیه با خاندان سلطنتی

ماجراجویان و سوداگران اروپایی، و شرکای یهودی ایشان، را در روسیه اوجی بی‌سابقه داد، بلکه یک **الیگارشی غربگرای "نیمه روسی- نیمه خارجی" بیگانه با جامعه روسیه و بعضاً بیزار از فرهنگ و سنن آن را بر این کشور حاکم نمود که به‌عنوان پایگاه فراماسونری روسیه شناخته می‌شود.** تفسیر سِر آیزایا برلین از این پدیده چنین است:

غالب مورخان روسیه با این نظر موافق‌اند که شکاف اجتماعی بزرگ میان گروه درس‌خواندگان و "توده سیاه" مردم در تاریخ روسیه ناشی از زخمی بود که پطر کبیر بر پیکر جامعه روسیه زد. پطر بر اثر شوقی که برای اصلاحات داشت جوانان برگزیده‌ای را به مغرب‌زمین فرستاد و هنگامی که این جوانان زبان‌های غربی را فراگرفتند و با هنرها و مهارت‌هایی که از انقلاب صنعتی قرن هفدهم برخاسته بود آشنا شدند، آنها را به روسیه بازگرداند تا رهبران آن نظام اجتماعی نوی باشند که پطر با بی‌رحمی و شتاب بر سرزمین فئودالی خود تحمیل کرده بود. به این ترتیب، پطر طبقة کوچکی از "مردان نو" پدید آورد که نیمه روسی و نیمه خارجی بودند؛ در روسیه به‌دنیا آمده ولی در خارج درس خوانده بودند. این مردان در طول زمان هیئت حاکمه کوچکی از مدیران و دیوانیان دولتی پدید آوردند که بالای سر مردم قرار داشتند و دیگر در فرهنگ قرون وسطایی آن‌ها سهیم نبودند؛ برای همیشه از آن‌ها بریده بودند. اداره امور این ملت بزرگ و نافرمان رفته رفته دشوار و دشوارتر شد، و شرایط اجتماعی و اقتصادی در روسیه از غرب- که در حال پیشرفت بود- بیشتر و بیشتر فاصله گرفت. هر چه این شکاف بازتر می‌شد، طبقه حاکمه ناچار بر توده مردم بیشتر و بیشتر فشار می‌آورد. به این ترتیب، گروه کوچک فرمانفرمایان از توده عظیم فرمانبرداران دورتر و دورتر می‌شدند.[1]

هانوور بریتانیا خویشاوند بود. درباره رابطه خویشاوندی آخرین تزارهای روسیه با خاندان سلطنتی انگلیس بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 370.

در میان سوداگران خارجی فعال در روسیه نیمه اول سده هیجدهم انواع ماجراجویان مشکوک و دسیسه‌گران مالی و سیاسی و نظامی و اطلاعاتی را می‌توان یافت. برای نمونه، پطر در بازگشت از سفر انگلستان (1698) فردی به‌نام **ناخدا جان پری** را با خود به روسیه آورد، وی را در مقام مشاور امور کشتی‌سازی گمارد و مأمور احداث ترعه‌ای میان رودهای ولگا و دن نمود. جان پری مؤلف کتابی درباره روسیه زمان پطر است که شش سال پیش از تهاجم روسیه به ایران در لندن منتشر شد.[1] او می‌نویسد اولین کسانی که عمق بعضی نقاط دریای خزر را تعیین کردند آنتونی جنکینسون و همراهانش بودند. لاکهارت این ادعا را تأیید می‌کند.[2] به‌گزارش کرنلیوس دو بروین[3] هلندی، در سال 1700 فردی به‌نام **مه‌یر**[4] ناخدای ناوگان روسیه در دریای خزر بود. او به تهدیداتی علیه ایران دست زد که به احداث استحکامات نظامی در بندر باکو انجامید.[5] نام "مه‌یر" آشکارا یهودی است. پطر در پائیز 1708 ماجراجو و دسیسه‌گری به‌نام **اسرائیل اوری**[6] را به‌عنوان سفیر خود به ایران اعزام کرد. او در رأس یک هیئت دویست نفره وارد اصفهان شد که بسیاری از آنان ارمنی و یهودی بودند. میشل، سفیر فرانسه در اصفهان، و بازرگانان فرانسوی کاتولیک مقیم ایران از سفر این هیئت خشنود نبودند.[7] برخی منابع از اسرائیل اوری به‌عنوان "ارمنی"

---

[1] آیزایا برلین، *متفکران روس،* ترجمه نجف دریابندری، تهران: خوارزمی، 1361، صص 183-184.

[1] Captain John Perry, *The State of Russia under the Present Czar,* London: 1716.

[2] لاکهارت، همان مأخذ، ص 68.

[3] Cornelius de Bruyn, *Travels into Muscovy, Persia, and part of the East Indies. Translated from the original Dutch,* London: 1737, vol. 1, p. 150.

[4] Meyer

[5] همان مأخذ، ص 285.

[6] Israel Ori

[7] همان مأخذ، صص 71-73؛ نوائی، همان مأخذ، ج 1، صص 371-372.

یـاد کرده‌اند[1] و در زمـان سـفر هـیئت فـوق شـایع شد که وی از نسل شـاهان ارمنسـتان اسـت. این در حـالی است که به‌نوشـته آرتور کستلر، اندیشمند یهودی، "اسرائیل" نامی اختصاصاً یهودی است.[2] البته، ادعای فوق منافاتی با یهودی بـودن اسـرائیل اوری ندارد زیـرا می‌دانیم که در سـده اوّل میلادی شـاخه‌ای از خانـدان یهودی هیرود بر ارمنستان سـلطنت می‌کردند و در این سـرزمین اشـرافیتی مقتـدر پدید آوردنـد.[3] پیشـتر دربـاره حضـور یهودیـانی چون **موسس جوزفز (وزلی)**، کارگزار مالی پطر، در دربـار روسـیه و رابطه متفکـرانی چـون **لایب‌نیتس**، اندیشـه‌پرداز و مـورخ دربـار هـانوور، با پطر سـخن گفته‌ایم. چنان‌که خـواهیم دیـد، در زمـان سلطنت ملکه آنا، در کنار آلمانی‌ها، انگلیسی‌ها و اسکاتلندی‌هایی چون **ناخـدا جـان فیلیپس** و **ژنـرال لـرد جیمز کیت** نیز در دربـار روسـیه حضور فعال داشتند. **اقتـدار این کـانون تا بـدانجا رسـید که در سـال 1740 یکی از اعضـای خانـدان ولف (ایـوان ششـم) را در مقـام تـزار جـای دادند و بدینسان روسیه را نیز، چون بریتانیا، به یکی از سرزمین‌های تابع خاندان فـوق بـدل نمودنـد.** با صـعود الـیزابت پطروونـا، به سـلطه این کـانون بر روسیه به‌طور موقت پایان داده شد. معهذا، در دوران پطر سـوم و کـاترین دوّم (کبـیر) حضـور ماجراجویـان آلمـانی و انگلیسـی-اسکاتلندی و شرکا و متحدین یهودی ایشان در دربـار روسـیه بـار دیگر اوج گرفت. چنان‌که گفتیم، در زمان تهاجم کاترین به یونان، فرمانـده واقعی نـیروی دریـایی روسـیه دریاسـالاری به‌نـام **جـان الفینستون** بود. این الفینستون به یک خاندان معروف و ماجراجوی اسکاتلندی تعلق دارد و از اسلاف **مونت‌اسـتوارت الفینسـتون**، حـاکم بمبئی در سال‌های 1819-1828، است.

کـانونی که به اجمـال سـیر پیوند تـاریخی آن را با روسـیه و نقش مهم و ناشناخته آن را در پیدایش و تکوین توسعه‌طلبی استعماری این کشور در شـرق برشمردیم، کانون توطئه‌گر و بسیار متنفذی در حکومت روسیه است که مقارن

---

[1] Judasz Tadeusz Krusinski, *The History of the Late Rovolutions of Persia,* London: J. Osborne, 1740. vol. 1, pp. 173-175.

[2] کستلر، همان مأخذ، ص 168.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 374، 400.

با دوران مهم تاریخی تهاجم محمود افغان به ایران، جنبش ایرانیـان بـرای دفع سلطه افاغنه و ظهور و صعود نادر و بخشی از دوران سلطنت نادر شاه افشار نقش و تـأثیر فـراوان در منطقه داشـت. توجه به نقش این کـانون در تبـیین حــوادث ایــران آن عصر از اهمیت درجه اول برخــوردار است و این امــر، متأسفانه، تاکنون در تاریخنگاری معاصر ایـران مـورد غفلت بـوده اسـت. همین کانون است که به‌عنوان بنیانگذار و مروج اولیه فراماسونری در روسیه شناخته می‌شود.

آغاز فراماسونری در روسیه

ماسـون‌های روسـیه پیشـینه خـود را به **پطر اوّل** می‌رسـانند، او را به‌عنوان اولین ماسون روسیه می‌شناسند و مدعی‌اند که پطر در سـفر سـال‌های 1697-1698 در بنـدر آمسـتردام عضو یک لژ انگلیسی شـد.[1] این داسـتان چنـدان بی‌پایه نیست و می‌تواند قـرینه‌ای دال بر شـیفتگی پطر به فرقه مخفی روزنکـروتس و پیوندهای مشکوکی باشد که وی در جریان سفر فوق به آلمـان و هلند و انگلسـتان با کانون‌هـای معیـنی، که اکنـون ایشـان را می‌شناسیم، برقرار نمود.

صـرفنظر از اینگونه روایت‌هـا، مبـداء فراماسـونری در روسـیه نـیز، چـون آمریکـای شـمالی و فرانسه و ایتالیـا، به اوایل دهه 1730 می‌رسد. این دوران مقارن است با سلطنت اسـتبدادی **آنا ایوانـووا**[2] در روسـیه (1730-1740) که فضـای مناسـبی را بـرای

---

[1] Mackey, ibid, vol. 2, p. 894.

[2] Anna Ivanovna (1693-1740)

دخـتر ایـوان پنجم و بـرادرزاده پطر اول. در اکتـبر 1710 به همسـری فردریک ویلهلم، حاکم دوک‌نشین کورلند (منطقه‌ای در سـواحل بالتیـک)، درآمـد. انـدکی بعد همسـرش درگذشت و آنا به‌عنـوان دوشس کورلند تا سال 1730 به تنهایی بر این منطقه حکومت کرد. در این سـال پطر دوم درگذشت و آنا، به‌رغم مخالفت بسـیاری از اشـراف و رجـال روسـیه، به کمک گـروهی از ماجراجویـان و دسیسـه‌گران آلمـانی، به‌ویـژه **آنـدری اوسترمن** و **بورکهارد مونیخ** و **ارنست برون**، به سـلطنت روسـیه رسـید. آنا کمی پس از ورود به مسـکو شـورای مشـاورین تـزار را منحل

تکاپوی انواع دسیسه‌گران و شعبده‌بازان سیاسی و مـالی فـراهم می‌ساخت. ملکه آنا به‌عنوان حکمرانی بـی‌رحم و خـونریز و فاسد شناخته می‌شود. به‌نوشته *بریتانیکـا*، در دوران سـلطنت او دربـار روسیه در زیر سیطرة حلقه کوچک دوسـتان و مشـاوران آلمـانی ملکه قرار داشت و اشراف ناراضی و معـترض روس با شـدت و خشـونت سـرکوب می‌شـدند. آنا ایوانـووا به امـور دولـتی علاقه انـــــدک داشت و در حالی‌که در دربـــــار ســـــن‌پطرزبورگ به سرگرمی‌های پرخرج و تفریحات بی‌رحمانه خویش مشغول بــود، مشاوران آلمانی‌اش روسـیه را به‌سـود فردریک اگوسـتوس دوّم، حـاکم ساکسـونی، در جنگ وراثت لهسـتان[1] درگـیر کردند و در سـال‌های 1736-1739، به‌همـراه اتـریش، به جنگ با عثمـانی کرد و حکومت خودکامه خود و حلقه آلمانی پیرامونش را مستقر نمود.

---

[1] War of the Polish Succession (1733-1738)

کشاکش بر سر سلطنت لهستان با مـرگ اگوسـتوس دوم [اگوسـتوس قـوی] (اول فوریه 1733) آغـاز شـد. در این زمـان، به‌دلیل بـدکاری‌های پدر، بیشـتر اشـراف لهسـتان مخـالف سـلطنت فردریک اگوسـتوس دوم ساکسـونی، پسر اگوسـتوس قـوی، بودنـد. نـامزد آنـان بـرای سـلطنت لهستان یکی از اشراف این کشور به‌نام استانیسـلاو لزشینسـکی بـود که در 12 سپتامبر 1733 از سوی اجتماع 12 هزار نفـری اشـراف لهسـتان در شــهر ورشو به‌عنــوان پادشــاه برگزیــده شد و استانیســلاو اول نــام گرفت. استانیسلاو پدرزن لـویی پـانزدهم فرانسه بـود و لـذا سـلطنت او مورد حمایت فرانسه و اسپانیای بوربن قرار گرفت. در مقابل، روسـیه و اتریش به حمـایت از دوک ساکسـونی برخاسـتند. ارتش 30 هـزار نفـری روسیه وارد خاک لهسـتان شد و استانیسـلاو گـریخت. در 5 اکتـبر 1733 اجتمـاع 3000 نفـره گـروه دیگـری از اشـراف لهسـتان برگـزار شد و فردریک اگوستوس دوم ساکسونی را با نام "اگوستوس سـوم" به‌عنـوان پادشـاه اعلام کـرد. بلافاصـله، فرانسه وارد کـارزار شـد. در ژوئن 1736 اگوستوس سوم به سلطنت لهستان دست یـافت و در 18 نوامـبر 1738 پیمان نهـایی صـلح میـان فرانسه و اتـریش در وین منعقد شـد. پیامد این جنـگ، تجدید تقسـیم سـرزمین ایتالیا و افـزایش نفـوذ روسـیه در امـور لهسـتان بــود. (دربــاره اگوســتوس دوم لهســتان و پیوند او با الیگارشی یهودی بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 157، 238، 478-480؛ درباره رابطه او با پطر کبیر بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 398-399)

دست زدند.[1]

در رأس "حلقه آلمانی" حاکم بر روسیة در دهه 1730 یک ماجراجوی مشکوک به‌نام **ارنست برون**[2] جای داشت. ارنست برون به‌عنوان معشوق و مشاور کل ملکه تأثیر عظیم بر حیات سیاسی و اقتصادی روسیه بر جای نهاد تا بدان حد که در تاریخنگاری این کشور دهه فوق به "**عصر برون**"[3] معروف‌است.

به‌نوشته *آمریکانا*، **بسیاری از بزرگان روسیه برون را "نماد شیطانی نفوذ بیگانگان" می‌دانستند که در جهت "آلمانی‌کردن روسیه" تلاش می‌کند و سیاست‌های خارجی و داخلی وی بر خلاف مصالح ملّی این کشور است**[4] در زیر فشار برون بود که در سال 1734 پیمان تجاری روسیه و بریتانیا منعقد گردید و طبق آن‌بار دیگر به تجار انگلیسی اجازه داده شد از طریق خاک

1 *Britannica,* 1977, vol. I, p. 389.

2 Ernst Johann Biron (1690--1772)

نوه یک مهتر آلمانی. در حوالی نیمه سده هفدهم به کورلند مهاجرت کرد و در خدمت دوک منطقه قرار گرفت. به‌دلیل هرزگی‌هایش از مدرسه اخراج شد. در حوالی سال 1724 به دربار آنا ایوانووا، که در این زمان دوشس کورلند بود، راه یافت. اندکی بعد، معشوق و محبوب آنا شد و از سال 1727 در مقام مشاور کل دوشس جای گرفت. با صعود آنا به سلطنت (1730)، ارنست برون به چهره اصلی دولت روسیه بدل شد و با استقرار در رأس حلقه آلمانی درباریان، سرکوب اشراف روس و سوءاستفاده از منابع این کشور به‌سود خود و دوستانش را آغاز کرد. وی صدها تن از مخالفانش را به قتل رسانید، هزاران تن را به سیبری تبعید نمود و در نتیجه به چهره‌ای بسیار منفور در میان مردم روسیه بدل شد. برون در سال 1737 در مقام دوک کورلند جای گرفت و در سال 1740 ملکه آنا او را به‌عنوان نایب‌السلطنه ولیعهدش، ایوان ششم، منصوب کرد. سه هفته پس از مرگ آنا ایوانووا، کنت مونیخ، فرمانده کل قشون، وی را دستگیر کرد (نیمه شب 8-9 نوامبر 1740) و به سیبری تبعید نمود. در سال 1762، پطر سوم ارنست برون را به دربار روسیه بازگردانید و در سال بعد کاترین دوم دوک‌نشین کورلند را به وی مسترد داشت.

3 Bironovshchina

4 *Americana*, 1985, vol. 4, p. 3.

به تجارت ابریشم با ایران بپردازند.[1] **آندری اوسترمن**[2] **و بورکهارد مونیخ،**[3] دو عضو نامدار و متنفذ دیگر این حلقـه، را کمـتر از بـرون نمی‌تـوان مشکوک شمرد. وجه مشترک هر سه فـرد فـوق منشـاء مجهـول خـــانوادگی، ســـوابق آوارگی و مـــاجراجویی نظـــامی و پیوند با کانون‌های دسیسه‌گر انگلیسی بود.

---

1 *History of the USSR,* ibid, p. 167.

2 Andrey Ivanovich Osterman [Heinrich Johann Friedrich Ostermann] (1687-1747)

پسر یک کشــیش پروتســتان. در وســتفالی آلمــان به‌دنیا آمــد. در 17 سالگی ابتدا به آمستردام و سپس به روسـیه رفت. در سـال 1708 پطر اوّل وی را به‌عنوان مترجم در وزارت خارجه به کار گرفت و دو سال بعد در مقام دبـیر نهـاد فـوق منصـوب کـرد. در مـذاکرات صـلح با عثمـانی (1711) شرکت داشت و سپس نقش مهمی در کنفرانس صلح با سوئد (1718 و 1721) ایفا نمــود که منجر به پایــان "جنگ بــزرگ شــمالی" در 1721 شــد. پس از این جنگ بــود که پطر با فــراغ بــال در ژوئیه 1722 تهاجم خود را به ایران آِشوب‌زده آغاز و بخش‌هایی از سرزمین ایــران را اشغال کرد. اوسـترمن در سـپتامبر 1723 پیمـانی را با اسـماعیل بیـگ، نماینده ایران، در سن‌پطرزبورگ امضا کرد که طبق آن منـاطق مهمی از حاشـیه دریـای خـزر، از جمله شـهرهای دربند و بـاکو و حـتی مازنـدران، رسماً در تملک روسیه قـرار می‌گـرفت. این پیمـان هیچگـاه مـورد قبـول شاه طهماسب دوم، آخرین پادشاه صفوی، قرار نگرفت و وی اســماعیل بیگ را خائن دانست. (بنگرید به: لاکهارت، همان مأخذ، صص 288-290؛ نوائی، همان مأخذ، ج 1، صص 376-378) به‌پاس این خدمت، اوسترمن به‌عنوان بارونی دست یافت و در سمت قائم‌مقام وزارت خارجه روســیه منصوب شد. با مرگ پطر و صـعود همسـرش، کـاترین اوّل، به سـلطنت روسـیه (1725)، اوسـترمن عضو شـورای‌عالی حکومـتی روسـیه شد و علاوه بر تصدّی امور خارجی در مقام وزیر مالیه و تجارت این کشور نـیز جای گرفت. اقتـدار اوسـترمن در دوران (1727-1730) پطر دوّم تـداوم یافت و به‌پاس خدماتش در صعود آنا ایوانووا به سلطنت روسیه (1730) عنوان کنتی به وی اعطا و به‌عنوان وزیر اعظم (1731) منصوب شد. در دوران جنگ وراثت لهســتان (1733-1738) و جنگ با عثمــانی (1736-1739)، کنت اوســترمن ســکان دیپلماسی روسـیه را به‌دست داشت و مناسبات نزدیک وی با حکومت هانوور انگلستان به انعقـاد پیمـان تجـاری

پیشینه شکل‌گیری نخستین هسـته‌های فراماسـونری روسـیه به ماه‌های نخستین اقتدار محفل سه نفره برون- اوسـترمن- مـونیخ در دربـار روسـیه بـاز می‌گـردد. اولین اطلاع مسـتند از فعـالیت سازمان‌های ماسونی در روسـیه به 24 فوریه 1731 تعلق دارد و این زمـانی است که لـرد لاول، اسـتاد اعظم گرانـدلژ انگلسـتان،

1734 دو کشـور انجامیـد. پس از مـرگ ملکه آنـا، اوسـترمن به‌همـراه بورکهـارد مـونیخ دسیسه دربـاری بـرای برکنـاری و تبعید ارنست بـرون نایب‌السـلطنه را رهـبری کـرد که در نتیجه آنا لئوپولـدوونا، مـادر ایـوان ششـم، به نیابت‌سـلطنت رسـید. معهـذا، انـدکی بعد رابطه اوسـترمن با مونیخ تیره شد و کار این دو به نزاع کشید. با بهره‌گـیری از این اختلاف و بروز تفرقه و ضعف در حلقه آلمانی‌های حاکم، اشـراف روسـیه، به کمک سفیر فرانسه، به کودتا دست زدند و الیزابت پطروونـا، دخـتر پطر اول و کاترین اول، را به سـلطنت رسـانیدند. اوسـترمن به تبعید مـادام‌العمر در سیبری محکوم شد و در آنجا درگذشت.

[3] Burkhard Christoph Münnich (1683-1767)

در اولدنبورگ آلمان به‌دنیا آمـد. به‌عنـوان نظـامی مـاجراجو و حـرفه‌ای ابتدا در خـدمت فرانسه بـود و سـپس به اسـتخدام سـلطنت ساکسـونی لهستان درآمد. در 38 سالگی (1721) به روسیه رفت و در قشـون پطر کبیر شاغل شد. در سـال 1728، پطر دوم عنـوان کنـتی به مـونیخ اعطا کرد و وی را در سمت فرمانده کل قشون روسیه منصوب نمود. در سال 1732، ملکه آنا او را در مقام فیلدمارشـال و رئیس شـورای جنگ جـای داد. کنت مونیخ در دوران جنگ وراثت لهسـتان سیاست تجاوزکارانه علیه عثمـانی در پیش گـرفت و در رأس قشـون روسـیه تهـاجم به کریمه و مولداوی را آغـاز کـرد. پیروزی‌هـای او در این منـاطق بـرای وی شـهرت فراوان به ارمغان آورد. پس از پایـان جنگ با عثمـانی (سـپتامبر 1739)، به سن‌پطرزبورگ بازگشت و بار دیگر به یکی از چهره‌های مقتدر پایتخت بدل شد. با صعود ایوان ششم، نارضایتی عمیق و فزاینده مـردم روسـیه از ارنست برون، نایب‌السلطنه، را دریافت و به‌شـدت نگـران شد که این امر به سقوط کانون آلمـانی حـاکم بر روسـیه بینجامـد. به این دلیـل، در نیمه شب 8-9 نوامبر 1740 برون را دستگیر و به سیبری تبعید نمود، آنا لئوپولدوونا، مادر ایوان ششم، را در مقام نایب‌السلطنه جـای داد و خـود وزیر اعظم شـد. در سـال بعـد، در جریـان کودتـای الـیزابت پطروونـا،

ناخــدا جــان فیلیپس[1] را در ســمت اســتاد اعظم ناحیهای روســیه منصوب کرد. از فعالیتهای ماســونی فیلیپس در روســیه گزارشی در دست نیست و به‌نظر می‌رسد که در این تکاپو نقش اصلی را **ژنـرال لـرد جیمز کیت**[2] به‌دست داشت که از سال 1728 در خـدمت دربار روسیه بود. کیت نخستین لژهای روسـیه را تأسـیس کـرد و در ســالهای 1732-1734 اســتادی یک لژ را در ســنپطرزبورگ (پایتخت) به دست داشت. در سال 1740 جان کیت (ارل کنتور)، استاد اعظم گراندلژ انگلستان ژنرال لرد کیت را در سمت استاد اعظم ناحیهای روسیه منصوب نمود.[3]

در بررسی تــاریخ اولیه فراماســونری در روســیه، توجه به پیونـدهای خویشـاوندی و عملکردهـای سیاسی ژنـرال لـرد جیمز کیت اسـکاتلندی بسـیار مهم و راهگشاسـت. گفـتیم که خانـدان کیت (ارل‌های کنتور) به‌عنوان بنیانگذاران فراماسونری اسـکاتلند شناخته می‌شوند. جیمز کیت فوق‌الذکر بـرادر کوچک جـرج کیت، دهمین ارل کنتـور، و عمـوزاده جـان کیت، ارل کنتـور و اسـتاد اعظم گرانـدلژ انگلسـتان (1740)، و سِـر ویلیـام کیت، حـاکم پنسیلوانیا و حـامی و برکشـنده بنجـامین فـرانکلین، اسـت. جیمز کیت پس از اســتقرار در روســیه (1728)، در مقــام یکی از فرماندهان اصلی قشون **پطر دوم** و سـپس **ملکه آنا** جـای گـرفت و در جنگ وراثت لهســتان (1733-1738) و جنگ با عثمــانی (1736-1739) به شهرت رسید. **این حوادثی است که بر تاریخ ایران نیز تأثیر عمیق بر جای نهاد زیرا یکی از عوارض آن اشتعال آتش جنگ‌های ایـران و عثمانی در دوران اقتدار نادر شاه افشار بود.**[4]

دستگیر و به سیبری تبعید شد. در سال 1762 پطر سـوم او را آزاد کـرد و کمی بعد کاترین دوم او را در سمت رئیس کل بنـادر بالتیک گمـارد. در سن‌پطرزبورگ درگذشت.

[1] John Phillips

[2] James Francis Edward Keith (1696-1758)

[3] Gould, ibid, vol. V, p. 214; Mackey, ibid, vol. 2, p. 893.

[4] حوادث فوق مقارن با "**دوره لاله**" در تاریخ عثمانی است که به‌عنوان دوران اقتدار فراوان عناصر وابسته به غرب در این کشور شناخته

به‌نظر سیاسیون روس [محفل برون- اوسترمن- مونیخ] خطر واقعی در این بود که دو مملکت اسلامی اختلافات دیرینه مذهبی- سیاسی خود را با هم حل کنند و با توحید نظر و توافق، سرحدات رو به توسعه کشور نوپا و تازه شکل‌گرفته همسایه اروپایی خویش را تهدید نمایند. و باید گفت که از خوشبختی آن‌ها یکی هم این بود که صلح حقیقی میان دو مملکت اسلامی تا نادر زنده بود... صورت نپذیرفت.[1]

می‌شود. تصادفی نیست که در این زمان عثمانی سیاست شیعه‌ستیزی کینه‌توزانه‌ای در پیش گرفت و با سوءاستفاده از تهاجم افاغنه و فروپاشی دولت صفوی به اشغال بخش مهمی از خاک ایران دست زد. در این زمان، کارگزاران آلمانی- انگلیسی ملکه آنا رابطه حسنه و نزدیک با طهماسبقلی خان (نادر شاه بعدی) برقرار کردند و دربار سن‌پطرزبورگ به تخلیه متصرفات پطر اول در مناطق شمالی ایران، به‌سود نادر، دست زد: طبق پیمان رشت (اول فوریه 1732/ 3 شعبان 1144) سواحل جنوبی بحر خزر و طبق پیمان گنجه (21 مه 1735/ 7 ذیحجه 1147) اراضی غرب دریای خزر و شمال ارس را به ایران مسترد داشت. هدف از این اقدامات، ترغیب نادر به جنگ با عثمانی بود. نتیجه عملیات پیچیده و محیلانه مأموران و نمایندگان دربار ملکه آنای روسیه در ایران، به‌ویژه **سرگی دیمیترویچ گالیتسین** (رئیس هیئت نمایندگی روسیه)، و نمایندگان کمپانی هند شرقی بریتانیا اشتعال جنگ ایران با عثمانی (12 محرم 1147/ 14 ژوئن 1734) بود. در جنگ فوق، کنیاز گالیتسین همراه نادر بود و از مساعدت‌های مادی به قشون نادر فروگزار نمی‌کرد. (بنگرید به: نوائی، همان مأخذ، ج 1، صص 576-577؛ رضا شعبانی، *تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه*، تهران: چاپ دوّم، بی نا، 1375، ج 1، صص 501-512) این حوادث مقارن با جنگ وراثت لهستان است. در این جنگ، استانیسلاو اوّل مورد حمایت عثمانی بود و انگلستان از فردریک اگوستوس دوّم ساکسونی حمایت می‌کرد. استانفورد شاو می‌نویسد در سال 1734 عثمانی نزدیک بود به لهستان حمله کند ولی به‌دلیل جنگ با ایران چنین نکرد. (شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 421) سرانجام، در 2 مه 1736/ 1149 ق. جنگ عثمانی با روسیه و اتریش شعله‌ور شد که تا سال 1739 تداوم یافت. (بنگرید به: شاو، همان مأخذ، ج 1، صص 421-423)

[1] شعبانی، همان مأخذ، ص 510.

در سال 1747 ژنـرال کیت به خـدمت فردریک دوم (کبـیر) پـروس درآمد و در مقام حاکم برلین (پایتخت) و فیلدمارشال قشون پروس جای گرفت. از ژنـرال کیت به‌عنوان دوست صـمیمی فردریک و همـدم سـفرهای او یـاد می‌کننـد. وی در جریـان اشـغال پـراگ (1757) فرمانـدهی قشـون پـروس را به‌دست داشت و سرانجام در جبهه جنگ به قتل رسید.[1]

بریتانیکا ژنـرال کیت را "جـاکوبیت"، یعـنی هـوادار سـلطنت خانـدان مخلـوع اسـتوارت و مخـالف سـلطنت خانـدان هـانوور، معـرفی کـرده اسـت. این ادعا قطعـاً نادرست است و به‌منظـور استتار ماهیت مأموریت‌های اطلاعاتی ژنرال کیت عنوان شده که یکی از مهم‌تـرین صـفحات آن نقش وی در تأسـیس و تکاپوهـای اولیه فراماسـونری در روسـیه اسـت. این درست است که جیمز کیت در قیـام جـاکوبیتی سـال 1715 ظـاهراً هـوادار خانـدان استوارت بود و به این دلیل به اسـپانیا گـریخت، ولی نقش بعـدی او به‌شدت "هانووری" است تا بـدانجا که حـتی تعلق اولیه وی به خاندان اسـتوارت را به‌طـور جـدّی مـورد سـئوال قـرار می‌دهـد. علاوه بر پیوند عمیق سایر اعضای خانـدان کیت با دربـار هـانوور، مواضع جیمز کیت در حوادث سیاسی و جنگ‌های اروپا نیز بیشـتر به "مـأموریت مخفی" از سـوی دربـار بریتانیا می‌ماند تا موضع‌گیری‌های شخصـی.[2] توجه کـنیم که جیمز کیت ابتـدا به خدمت پطر دوم روسـیه درآمد که از جـانب مـادر به خانـدان ولف (برونسـویک، هـانوور) تعلق داشت و خویشـاوند خانـدان سـلطنتی انگلستان بود. خـدمات کیت در دوران ده سـاله سـلطنت ملکه آنـای "آلمانوفیل" و سلطه ماجراجویان مشکوک آلمانی بر دربار روسـیه تـداوم یـافت. قاعـدتاً او در دسیسـه‌هایی که در اوج فعالیت‌هـای

[1] *Britannica,* 1977, vol. V, p. 748; Emerson, ibid, vol. 2, p. 98.

[2] جیمز کیت در سال 1728، یعنی زمانی‌که دوک وارتون اولین لژ ماسونی اسپانیا را در مادرید تأسیس نمود، از اسپانیا به روسیه رفت. گفتیم که دوک وارتون در اواخر عمر به اسپانیا مهاجرت کرد و مدعی دوستی با بوربن‌ها و استوارت‌ها شد.

ماسونی‌اش (1740) به صعود یکی از اعضای خاندان ولف (ایوان ششم) به سلطنت روسیه انجامید شرکت داشت و احتمالاً در جریان کودتای الیزابت رومانوف و خلع ایوان ششم و مادرش (6 دسامبر 1741) و اخراج درباریان آلمانی از روسیه آسیب دید. خروج کیت از روسیه را باید به این دلیل دانست. سپس جیمز کیت در دربار فردریک کبیر مستقر شد که نه تنها خواهرزاده جرج دوم هانوور بود بلکه به‌عنوان متحد بزرگ الیگارشی لندن و یکی از مروجین اصلی فراماسونری در اروپای قاره شناخته می‌شود. بنابراین، پیوندهای اولیه جیمز کیت با خاندان تبعیدی استوارت و دربار بوربن اسپانیا همانگونه قابل توضیح است که عملکرد مشابه از سوی دو فراماسون نامدار دیگر (شوالیه رمزی و دوک وارتون). **نقش ژنرال کیت اسکاتلندی در حوادث این دوران تأییدی است بر نظر ما که فراماسونری را از آغاز به‌عنوان ابزار نفوذ سیاسی-اطلاعاتی دربار هانوور و الیگارشی لندن و شرکا و متحدین ایشان شناخته‌ایم.**

الیزابت پطروونا،[1] نامزد پیشین لویی پانزدهم، متحد فرانسه و اتریش و سرسخت‌ترین خصم فردریک دوم پروس در جنگ هفت ساله اروپا، برخلاف ملکه آنا، حکومتی بالنسبه فرهیخته بنیان نهاد که بر حمایت اشراف روس و بر تعلق به میراث و فرهنگ روسیه استوار بود.[2] او در دوران بیست ساله سلطنتش (1741-1761)، به فراماسونری نوخاسته روسیه روی خوش نشان نداد هرچند تکاپوهای ماسونی در میان گروهی از اشراف و دولتمردان غربگرای این کشور مخفیانه ادامه یافت. در سال 1750 در سن‌پطرزبورگ "لژ خاموشی" و در شهر ریگا "لژ ستاره

---

1 Elizabeth [Yelizaveta] Petrovna (1709-1761)

2 الیزابت با حمایت اشراف روس و سفیر فرانسه طی یک کودتای بدون خونریزی (6 دسامبر 1741) به قدرت رسید و به سلطه حلقه مقتدر مشاورین آلمانی دربار و دوستان انگلیسی ایشان بر روسیه پایان داد. الیزابت به اصلاحات جدّی اقتصادی و فرهنگی دست زد و از جمله، به کمک میخائیل لومونوسف، دانشمند نامدار روس، اولین دانشگاه روسیه (دانشگاه مسکو) و آکادمی هنر سن‌پطرزبورگ را بنیان نهاد.

شمال" تأسیس شد. [3] به‌نوشته بوریس تلپنف [2] در کتاب *ماسونهای روسی*، گزارشی متعلق به سال 1750 برای الیزابت در دست است که در آن گفته میشود در سنپطرزبورگ یک لژ ماسونی وجود دارد که 35 تن در آن عضویت دارند و همه از اشراف و شخصیتهای بلندپایه‌اند. [3] این گزارش باید مربوط به "لژ خاموشی" باشد. معهذا، گولد تأکید می‌کند که **در این دوران تمامی تکاپوهای ماسونی به "اکیدترین شکل" پنهان بود.** [4]

الیزابت، برخلاف وزیر دسیسه‌گر و انگلوفیل‌اش، **آلکسی بستوژف- ریومین**، [5] به دوستی با خاندان هانوور و دربار بریتانیا

---

[1] Gould, ibid; Mackey, ibid, vol. 2, p. 893.

[2] Boris Telepnev

[3] Coil, ibid, p. 586.

[4] Gould, ibid.

[5] Aleksey Bestuzhev-Ryumin (1693-1766)

بستوژف- ریومین از برکشیدگان دوران پطر کبیر و از جوانانی است که برای فراگیری علوم و فنون جدید به اروپا اعزام شدند. در کپنهاگ و برلین تحصیل کرد و در سال 1712 به خدمت جرج لویی، حاکم هانوور و دوست پطر، درآمد. با صعود جرج لویی هانوور به سلطنت بریتانیا، به‌عنوان وزیر مختار روسیه در لندن مستقر شد. سپس، مدت کوتاهی در دربار آنا ایوانووا، دوشس کورلند و ملکه بعدی روسیه، خدمت کرد و در سال 1721 وزیر مختار روسیه در کپنهاگ شد. وی یکی از کارگزاران و نزدیکان ارنست برون، معشوق و مشاور اعظم ملکه آنا، بود و با سقوط برون (1740) مدت کوتاهی به زندان افتاد. در سال 1741 ملکه الیزابت پطروونا وی را برکشید و در مقام مشاور و وزیر خود منصوب کرد. در این دوران، وی سرشناس‌ترین چهره جناح انگلوفیل دربار الیزابت بود که سیاست پیوند با بریتانیا و اتریش را پیگیری می‌نمودند. در مقابل، جناج مقتدر دیگری از درباریان الیزابت قرار داشتند که از پیوند روسیه با فرانسه حمایت می‌کردند. بستوژف- ریومین، به‌رغم مخالفت جناح فوق، به‌وسیله برادرش، میخائیل پطروویچ بستوژف- ریومین، پیمان دفاعی دسامبر 1742 را با بریتانیا منعقد نمود. او در سال 1744 در مقام مشاور و وزیر اعظم الیزابت قرار گرفت و در 22 مه 1746 با اتریش (متحد بریتانیا) نیز وارد پیمان اتحاد شد. در نتیجه این سیاست‌ها بود که از سال 1746 روسیه به‌سود اتریش و بریتانیا وارد جنگ وراثت

شیفتگی نداشت. او با یهودیان نیز میانه‌ای نداشت و در اوایل سلطنتش (1742) به اخراج ایشان از روسیه دست زد. برخی مورخین، شمار این یهودیان اخراجی را 35000 تن ذکر کرده‌اند.[1] این رقم اغراق‌آمیز است و *دائرةالمعارف یهود* تنها به اخراج "معدود یهودیان" ساکن روسیه از سوی الیزابت اشاره دارد. بهرروی، این اقدام الیزابت گواهی است بر فضای مناسب دوران ملکه آنا برای تکاپوی سوداگران یهودی و نشانی است از نقش منفی و مخرب ایشان در سیاست و اقتصاد و فرهنگ روسیه آن زمان. *دائرةالمعارف یهود* می‌افزاید: زمانی‌که برخی از رجال روسیه عواقب سوء اخراج یهودیان را برای "تجار و دولت روسیه" متذکر شدند، الیزابت پطروونا پاسخ داد: "من از دشمنان مسیح هیچ سودی نمی‌خواهم."[2]

در دوران سلطنت الیزابت پطروونا جنگی علیه عثمانی و ایران صورت نگرفت. جنگ بعدی روسیه با عثمانی در زمان کاترین دوم و اعاده اقتدار ماجراجویان مشکوک غربی در روسیه (1768) آغاز شد و تهاجم پسین روسیه به ایران نیز در واپسین سال سلطنت کاترین (1796) بود که به علت مرگ او متوقف

اتریش شد. در سال 1756 پروس و بریتانیا علیه فرانسه و اتریش متحد شدند و در نتیجه در مارس 1756 شورای وزیران روسیه تصمیم گرفت با فرانسه و اتریش و لهستان علیه پروس و بریتانیا متحد شود. بستوژف- ریومین سرسختانه به مخالفت با این تصمیم و به‌ویژه اتحاد با فرانسه برخاست و در پیوند با گراندوشس کاترین (همسر ولیعهد و کاترین دوم بعدی) دسیسه علیه آن را آغاز کرد. تنها ثمره این دسیسه‌های نافرجام تضعیف بستوژف- ریومین بود. روسیه در 31 دسامبر 1756 پیمان اتحاد با فرانسه را منعقد کرد و علیه بریتانیا و پروس وارد جنگ هفت ساله شد. بستوژف- ریومین در سال 1758 به اتهام خیانت دستگیر و به مرگ محکوم شد ولی در آوریل 1759 حکم وی به مصادره املاکش تقلیل یافت. به‌رغم پیوند پنهان و عمیق با کاترین، پس از صعود کاترین به قدرت (1762) در دربار روسیه جایگاه مهمی نیافت.

[1] ویل و آریل دورانت، همان مأخذ، ج 10، بخش اول، ص 590.

[2] *Judaica*, vol. 14, p. 434.

مانـد. با صـعود الـیزابت، بـرخلاف گذشـته، انگلسـتان و پـروس سیاست نـزدیکی با عثمـانی را در پیش گرفتنـد.[1] در این دوران، تکاپوی مشکوک انگلیسی‌هایی چون **جان الـتون**[2] و **جـونس هنـوی**[3] در ایـران اوج گـرفت و اقـدامات تحریک‌آمـیز التـون در بحر خـزر نارضایتی روسیه را برانگیخت.[4]

الـیزابت پطرووونا بلاعقب بـود و لـذا تنها راه تـداوم سـلطنت رومانوف را انتقال آن به خواهرزادهٔ محبوبش، کارل پطر اولـریخ آلمانی،[5] یافت. این وارث تـاج و تخت رومانوف‌ها حاصل وصـلت آنـا، دخـتر کوچک پطر اول، با کـارل فردریـک، دوک هلشـتاین-گوتورپ،[6] بـود. الـیزابت پطرووونا پس از صـعود به سـلطنت، این خواهرزاده 13 ساله را به روسیه فراخواند، نـام وی را به "پیـوتر فیـــودورویچ" تغیـــیر داد، وی را به مـــذهب ارتـــدکس درآورد و به‌عنـوان وارث و ولیعهد خـویش اعلام نمـود. بدینسـان، با مـرگ الیزابت، در دسامبر 1761 دوک هلشتاین- گوتـورپ با نـام "پطر سوم" تزار روسیه شد. **پطر سـوم آلمـانی و همسر آلمـانی‌اش، کـاترین، نیای تزارهای بعدی روسیه‌اند.**

با صعود **پطر سـوم**، بـار دیگر تکاپوهـای ماسـونی در روسـیه اوج گرفت تا بدان حد که حتی تزار ضعیف‌النفس نیز در سـال 1762 به عضـویت فراماسـونری درآمد[7] و در رأس نهادهـای ماسـونی

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 425.

[2] John Elton

[3] Jonas Hanway (1712-1786)

[4] بنگرید به: نوائی، همان مأخذ، ج 1، صص 565-568.

[5] Karl Peter Ulrich von Holstein-Gottorp, Peter III (1728-1762)

[6] دوک کارل فردریک هلشتاین- گوتورپ خواهرزاده اولریکا الئانورا، ملکه سوئد (1718-1720)، بود و زمانی تلاش شد تا وی را به سلطنت سوئد برسانند. این اقدام به‌دلیل مقابله فردریک هسه‌کاسل، همسر ملکه اولریکا، عقیم ماند. سرانجام، اولریکا به نفع شوهرش از سلطنت کناره گرفت و فردریک هسه‌کاسل با نام "فردریک اوّل" پادشاه سوئد (1720-1751) شد.

[7] حائری، همان مأخذ، ص 31.

روسیه جای گرفت.[1] به‌نوشته *بریتانیکا*، پطر سوم نفـرت خـود از روسیه و عشق خویش به مـوطنش، آلمـان، را پنهـان نمی‌کـرد.[2] مورخین انستیتوی تاریخ آکادمی علوم روسـیه نـیز از او به‌عنـوان حکمـرانی "بیگانه با منـافع ملّی روسـیه"، "بـیزار از تمـامی روس‌هـا" و "ستایشـگر پرحـرارت و کـور فردریک دوم پـروس" یاد می‌کنند.[3] پطر سوم، بلافاصله پس از صعود به قدرت، سیاست خصمانه الیزابت بر ضد پروس را دگرگـون سـاخت و به متحد فردریک بدل شد. بدینسـان، بـار دیگر دربـار روسـیه در زیر سلطه بلامنازع شیادان و تـوطئه‌گرانی قـرار گـرفت که دسـتی در بـرلین و دستی دیگر در لنـدن داشـتند. پیونـدهای عمیق دربـــار روســـیه با پـــروس و بریتانیا در این زمـــان کـــانونی پردسیسه آفرید که اندکی بعد خود پطر نیز قربانی آن شـد. در 27 ژوئن 1762، کـاترین به کمک معشـوقش، **کنت گریگـوری اورلف**[4] و با حمـــایت کســـانی که *بریتانیکا* ایشـــان را "عناصر روشن‌اندیش جامعه اشرافی" روسیه می‌خواند،[5] به کودتای نظامی دست زد، همسرش را خلع کرد و هشت روز بعد به قتل رسانید. گفته می‌شود ماسون‌ها و توطئه‌گران نامداری چون **کنت ســن ژرمن**[6] به صعود کاترین به سلطنت روسیه یاری رسـانیدند.[7] زامویسـکی

---

[1] Lolly Zamoisky, *Behind the Façade of the Masonic Temple,* Moscow, Progress Piblishers, 1989, p. 89.

[2] *Britannica,* 1977, vol. 3, p. 1005.

[3] *History of the USSR,* ibid, p. 173.

[4] Grigori Grigorievich Orlov (1734-1783)

[5] *Britannica,* ibid, p. 1006.

[6] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 469-475.

[7] "Saint-Germain, comte de", *Britannica CD 1998.*

کاترین به خاندان حکام منطقه کوچک آنهالت- زربست تعلق داشت که در همسـایگی و تحت نفـوذ پادشـاهی پـروس بـود. پـدر وی، کریسـتیان اگوست آنهالت- زربست، نـیز حـاکم کم‌اهمیت و ناشـناخته‌ای بـود. مـادر کاترین به خاندان هلشتاین تعلق داشت. به‌دلیل این خویشاوندی، کـاترین در 14 سـالگی (1743) نـامزد دوک 15 سـاله هلشـتاین- گوتـورپ، نـوه پطر کبیر و وارث تاج و تخت روسیه، شد. او در سال 1744 وارد روسیه

صعود کاترین را در "فضای شکوفایی فراماسونری در روسیه" می‌داند.[1]

جنون امپریالیستی کاترین

دوران سلطنت **کاترین دوم (کبیر)**[2] (1762-1796) را باید به دو مرحله تقسیم کرد: در مرحله اول، که دو دهه نخست حکومت او را دربرمی‌گیرد، رابطه کاترین با ماسون‌ها بسیار حسنه است. در این دوران تکاپوهای ماسونی در روسیه اوج گرفت و برخی طریقتهای روسی تأسیس شد. توری،[3] مورخ ماسون فرانسوی، سال 1763 را **مبداء گسترش جدّی فراماسونری در روسیه** می‌داند و این زمانی است که کاترین در مقام متولی و قیم فراماسونری روسیه جای گرفت.[4] زامویسکی، محقق روس، از گروش وسیع درباریان کاترین به فراماسونری سخن می‌گوید و برای نمونه به

شد و در 21 اوت 1745 با نام "گرانددوشس یکاترینا آلکسیونا" به همسری ولیعهد نگونبخت درآمد. اندکی بعد محفل کاترین به یکی از کانون‌های اصلی دسیسه سیاسی در دربار روسیه بدل گردید و رجال انگلوفیلی چون بستوژف- ریومین وارد اتحاد پنهان با وی شدند. ازدواج کاترین و پطر سوم در سومین سال سلطنت فردریک کبیر پروس رخ داد و به یقین کانون‌های پنهان و توطئه‌گر مرتبط با فردریک در این وصلت و تحولات سرنوشت‌ساز پسین، به‌ویژه حمایت پطر سوم از فردریک در جنگ هفت ساله اروپا و توطئه صعود کاترین به سلطنت روسیه، نقش اصلی را داشتند. مشارکت کنت سن‌ژرمن در توطئه کودتای کاترین مؤید این تحلیل است.

[1] Zamoisky, ibid, p. 89.

[2] Sophie Friederike Auguste von Anhalt-Zerbst, Catherine II The Great [Yekaterina Alekseyevna, Yekaterina Velikaya] (1729-1796)

کاترین اول همسر پطر کبیر و مادر الیزابت بود که پس از مرگ پطر مدت کوتاهی (1725-1727) سلطنت کرد.

[3] Claude Antoine Thory (1759-1827)

[4] Mackey, ibid.

اعضـای سه خانـدان متنفذ **تروبتسـکوی،**[1] **گالیتسـین**[2] و **ورونتسـوف**[3] اشاره می‌کند.[4]

تکاپوهـای ماسـونی در روسـیه این عصر با نـام سه شخصـیت نامـدار ماسـون- **ایـوان یلاگین،**[5] **یوهـان گئـورگ شـوارتس**[6] و **نیکلای نویکـوف**[7]- در پیوند اسـت. این سه تن هسـته اصلی فراماسـونری روسیه در بخش عمده دوران سلطنت کاترین بودند. لژ ماسـونی

---

[1] Trubetskoy

[2] بنگرید به زندگینامه بوریس گالیتسین (همین کتاب، ج 4، ص 395) کنیاز سرگی دیمیترویچ گالیتسین، رئیس هیئت نمایندگی ملکه آنای روسیه در ایران، از اعضای این خاندان است.

[3] Vorontsov

میخائیل ایلاریونـــوویچ ورونتســـوف (1714-1767)، اولین شخصـیت برجسـته این خانـدان، از نزدیکـان و درباریـان ملکه الـیزابت پطروونا بود. در این دوران، او هوادار دوسـتی با فرانسه و رقیب آلکسی بسـتوژف- ریـومین به‌شـمار می‌رفت. با سـقوط بسـتوژف- ریـومین (1758)، به‌دلیل تعلقـات انگلیسی وی، ورونتسـوف وزیر اعظم الـیزابت شد. در دوران سلطنت پطر سوم و اوایل سلطنت کاترین دوم نیز مدتی (تا 1763) وزیر اعظم بـود. بـرادر او، به‌نـام **رومن ایلاریونـوویچ ورونتسـوف** (1707-1783)، نـیز از درباریـان متنفذ الـیزابت بـود و دختری داشت که معشـوقه پطر سـوم شـد. نفـوذ این خانـدان در دوران کاترین کبـیر تـداوم یـافت. شـاهزاده خـانم **یکاترینا داشکووا** (1743-1810)، از اعضای این خاندان، دوست صمیمی و ندیمه کـاترین بـود. او در توطئه براندازی پطر سوم و صعود کـاترین نقش مهمی ایفا کـرد و در دوران سلطنت کاترین به‌عنوان حامی نویسندگان و هنرمنـدان در محافل فرهنگی روسیه و اروپا نفوذ فراوان داشت. ظـاهراً گـروش اعضـای این خانـدان به فراماسـونری و بریتانیا از دوران پطر سـوم و کـاترین کبـیر است. پسر رومن ورونستوف، به‌نـام **آلکساندر ورونتسـوف** (1741-1805)، مـدت‌ها وزیر مختـار روسـیه در بریتانیا و هلند بـود. وی سـپس وزیر تجارت (1773-1792) و وزیر اعظم (1802-1804) شد. بـرادر او به‌نـام **سـیمون** (1744-1832) نـیز در سـال‌های 1784-1806 وزیر مختار روسیه در لندن بود و به‌دلیل گرایش‌های شدید انگلوفیلی‌اش بارها در معرض مخاطره قرار گرفت. پسر او، به‌نـام **میخائیل سـیمونوویچ ورونتسوف** (1782-1856)، از فرماندهان نظامی روسیه در جنگ‌های

ایشان "**آستریا**"[1] نام داشت که بعدها به گراندلژ ناحیه‌ای روسیه بدل شد. یلاگین یک روس غیراشرافی بود که در سال 1750 به عضویت فراماسونری درآمد و در پایان نخستین دهه سلطنت کاترین، در 28 فوریه 1772، گراندلژ انگلستان وی را در مقام استاد اعظم ناحیهای امپراتوری روسیه منصوب نمود. شوارتس یک معلم آلمانی ساکن روسیه بود. **در این میان به‌ویژه شخصیت نویکوف، به‌عنوان "پدر ژورنالیسم روسیه"، واجد اهمیت فراوان است و روش‌های سیاسی و تبلیغاتی آشنایی را جلوه‌گر می‌سازد که یک سده بعد در تکاپوهای میرزا ملکم خان در ایران تکرار شد.**

نویکوف، که به یک خانواده اشرافی تعلق داشت، در نوجوانی به‌دلیل کاهلی از دانشگاه مسکو اخراج شد و به ارتش پیوست. او در 25 سالگی (1769) از خدمت نظامی استعفا داد و در همین سال انتشار اولین مجله خود را، به‌نام *تروتن*،[2] آغاز کرد.

ناپلئونی بود و فرماندهی قشون روسیه را در زمان اشغال فرانسه (1815-1818) به‌دست داشت. نام ژنرال ورونتسوف با حوادث تاریخ معاصر ایران مرتبط است زیرا وی در سال 1844 فرمانده کل قشون روسیه در قفقاز و نایب‌السلطنه این منطقه شد و از سال 1848 دو سوم سرزمین داغستان را به تصرف روسیه درآورد. وی در سال 1853 بازنشسته شد و در سال 1856 به درجه فیلدمارشالی رسید. در دوران حکومت ورونتسوف بر قفقاز بود که **میرزا فتحعلی آخوندزاده**، مترجم دفتر نایب‌السلطنه روسیه در قفقاز، وارد خدمت نظامی شد. (1846). درباره آخوندزاده و نقش وی در دستگاه نایب‌السلطنه قفقاز در جلد هفتم سخن خواهیم گفت.

4 Zamoisky, ibid, p. 89.

5 Ivan Perfilievich Yelagin [John Yelaguin, Elogin]

خاطرات یلاگین به زبان روسی، با عنوان *اسناد نویافته از تکاپوهای ماسونی؛ یادداشت‌های روزانه ایوان پ. یلاگین*، در سال 1864 در سن‌پطرزبورگ منتشر شده و از منابع مهم تاریخ اولیه فراماسونری روسیه به‌شمار می‌رود.

6 Johann Georg Schwarz

7 Nikolai Ivanovich Novikov (1744-1818)

1 Astrea, Astraea

2 *Truten*

نویکـوف، با حمـایت کـاترین، در این نشـریه و نشـریات بعـدی خویش رویه‌ای طنزآمیز در پیش گرفت، لبه تیز حملات خود را به سـوی بخش سـنت‌گرای اشـرافیت روسـیه متوجه سـاخت، به افشای خصـال منفی ایشـان پـرداخت و از اینطریق به شـهرت و اقتدار فراوان رسید. طنز هجوآمیز و انتقادی نویکـوف مکتـبی را شالوده نهاد که از سال 1906 به الگوی مجله *ملانصرالدین* **مـیرزا علی اکـبر صـابر** بدل شد و از اینطریق بر ژورنالیسم ایـرانی دوران انقلاب مشـروطه و پس از آن تـأثیرات عمیق بر جـای نهـاد.[1] کاترین نیز در همـان سـال شخصـاً انتشـار نشـریه طنزآمـیزی را به‌نام *وسیاکایا وسیاچینا*[2] آغاز کـرد. کـاترین و نویکـوف به‌عنـوان طـنزنویس و روزنامه‌نگـار در زمینه‌هـای تخصصی فـوق با یکـدیگر مکاتبه می‌کردنـد. نویکـوف در سـال 1775 به لژ آستریای یلاگین پیوست و سپس در رأس نهاد انتشاراتی و فرهنگی متنفذی جای گرفت که قریب به یکصد مؤلف و مترجم در خدمت آن بودنـد. گفته می‌شـود یک سـوم کل کتـبی که در آن دوران در روسـیه منتشر شد حاصل کـار این گـروه بـود. این مجموعه ترجمه آثار متفکرین نامدار مکتب روشنگری اروپا، چون منتسـکیو، و کتب ماسـونی را نیز شـامل می‌شـد. بدینسـان، نویکـوف نقش بـزرگی در تکـوین فرهنگ جدید روسـیه ایفا نمـود و در پرتو فعالیت‌های انتشاراتی و مطبوعاتی وی فراماسونری در میان بخش‌های جـوان و تجـددگرای اشـراف و روشـنفکران روسـیه جاذبه فـراوان یافت. اروپاییان مقیم روسیه نیز در این میـان مـؤثر بودنـد. بـرای نمونه باید به تأسیس لژ "وحدت کامـل"[3] در سـن پطرزبورگ

تروتن به معنی زنبور عسل نر و بیکاره اسـت. نویکـوف با انتخـاب این نام از همان آغاز اشرافیت سـنت‌گرای روسـیه را آمـاج حمله خـود قـرار داده بود.

[1] برای نمونه، بنگرید به: م. ع. صابر، *هوپ هوپ‌نامه*، ترجمه احمد شفائی، باکو: نشریات دولتی آذربایجان، 1977.

[2] *Vsyakaya vsyachina* (همهٔ گونه‌ها و جنس‌ها (رنگارنگ

[3] Perfect Unity

(1771) به‌وسیله گروهی از تجار انگلیسی اشاره کرد.[1] درباره پیوند فراماسونری عصر کاترین با سازمان‌های ماسونی تابع فردریک کبیر پروس در صفحات آینده سخن خواهیم گفت.

این مرحله از تکاپوهای ماسونی در روسیه، منطبق با دورانی است که رابطه کاترین با بریتانیا دوستانه است و سیاست‌های امپریالیستی و توسعه‌طلبانه او مورد حمایت بریتانیا قرار دارد. در **این زمان، دوستان و مشاوران کاترین، که در زمره ایشان برخی از نامدارترین متفکران اروپای آن عصر، چون ولتر و دیده‌رو، جای داشتند، آرمان جنگ صلیبی برای رهایی مسیحیان اروپا از سلطه "کفار مسلمان" و رؤیای احیای امپراتوری بیزانس به مرکزیت قسطنطنیه (استانبول) را در او آفریدند و بدینسان وی را به تهاجم علیه مستملکات عثمانی در اروپا ترغیب نمودند.**[2]

---

[1] Zamoisky, ibid, pp. 89-90; Mackey, ibid; Coil, ibid, p. 587.

[2] کاترین دوست نزدیک ولتر و دیده‌رو بود و دیده‌رو را به ثروت فراوان رسانید. او با دالامبر و تعداد دیگری از برجسته‌ترین متفکران آن عصر اروپا نیز مکاتبات مفصل داشت. (بنگرید به: دورانت، همان مأخذ، ج 10، بخش اول، صص 610-614) به‌نوشته *آمریکانا*، در همان زمان که کاترین خود را شاگرد ولتر و دیده‌رو می‌خواند، ده‌ها هزار تن از سرف‌های دولتی را در زیر سلطه شخصی خود قرار می‌داد و آنان را میان معشوق‌های خویش و اشراف تقسیم می‌کرد. (*Americana*, 1985, vol. 6, p. 17) دیده‌رو شیفته کشورگشایی‌های کاترین بود و همو شعار می‌داد: "حکمرانی [چون کاترین] را با فیلسوفی [چون دیده‌رو] متحد سازید تا شهریاری کامل به‌دست آید." ولتر نیز حامی سرسخت "جنگ صلیبی" کاترین علیه عثمانی بود و در نامه‌ای به وی چنین نوشت: "این یک حقیقت است که من همواره از خدای آفتاب خواسته‌ام که پرچم محمد [ص] را به دست آن ملکه بسپارد." مرحوم دکتر حائری می‌نویسد: "ولتر در راستای خواست‌های استعماری اروپا در مورد امپراتوری عثمانی و مسئله شرق، به نابودکردن امپراتوری عثمانی سخت باور داشت و چون جنگ میان کاترین دوم و مصطفی سوم را جنگ میان خود و بیخودی، تمدن و واپس‌گرایی می‌دانست، همواره در حوزه توانایی خود می‌کوشید تا بدان آرمان دست یابد." (بنگرید به: عبدالهادی حائری، *نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب*، تهران: امیرکبیر، 1367، صص 97-98) درباره دوستی ولتر با ماسون‌های برجسته‌ای چون فردریک کبیر، ارل چسترفیلد و بنجامین فرانکلین و عضویت او در "لژ نه‌خواهران" پیشتر سخن گفته‌ایم.

این رؤیا با انعقاد پیمان مخفی با **جوزف دوم**، امپراتور روم مقـدس (1765-1790)،[1] به مرحله عمل درآمد و اسـتراتژی موسـوم به "**طرح یونـانی**" را آفرید که در پایه توسعه‌طلبی‌های پسـین کـاترین قرار داشت.[2] تعلق الیگارشی‌بریتانیا به این‌طـرح تا بـدانجا بود که در جریان‌تهاجم دریایی‌روسیه به یونان، **دریاسـالار جـان الفینسـتون**اسـکاتلندی‌به‌عنـوان فرمانـده واقعی‌ناوگـان کـاترین شناخته می‌شد.

با اوجگـیری توسـعه‌طلبی نظـامی کـاترین و احسـاس خطر از تطـوّر این کشـور به قـدرت برتر منطقه و اروپـا، در دهه 1780 بتـدریج این سیاست دگرگـون شـد. الیگارشی نوخاسـته تـوری پرچمدار این گرایش جدید در دیپلماسی شرقی بریتانیا بودند. **این تحول، در اوایل دهه 1790 در دکترین تـوازن قـوای ویلیـام پیت (کوچـک) تجلی یـافت و دیپلماسی سـنتی بریتانیا را، که تا این زمـان روسـیه را یک "قـدرت متمـدن اروپـایی" و متحد طـبیعی خـود علیه "عثمـانی مسـلمان- وحشـی" می‌انگاشت، دگرگون نمود. شالوده این استراتژی جدید بر ممـانعت از گسـترش بیشـتر امـپراتوری روسـیه اسـتوار بـود.**[3] سـتون- واتسـون‌سـیر روابط بریتانیا و روسیه در سده هیجدهم‌را چنین‌ترسیم کرده است:

یکی دیگر از اعضای این لژ **جان پل جونز** آمریکایی است که مدتی در خدمت کاترین بود و در لشکرکشی‌های وی به عثمانی شرکت داشت.

[1] جوزف دوم پسر فرانتس اول (شوهر ماری ترز) است که درباره علائق ماسونی وی سخن گفته‌ایم. (ج 4، صص 42-44) درباره رابطه نزدیک جوزف دوم با زرسالاران یهودی و نقش کسانی چون بارون سونفلس در دربار وی در جلد دوم (صص 144-145) توضیح داده‌ایم.

[2] به‌نوشته استانفورد شاو، اساس این طرح بر بیرون راندن عثمانی از اروپا و تقسیم غنایم آن استوار بود. کاترین قصد داشت استانبول، تراکیه، مقدونیه، بلغارستان و یونان شمالی را در چارچوب امپراتوری تجدید حیات یافته بیزانس متحد کند. مرکز این دولت جدید باید در قسطنطنیه (استانبول) می‌بود و ریاست آن با یکی از نوه‌های کاترین به‌نام کنستانتین که به همین منظور تربیت شده بود. (شاو، همان مأخذ، ج 1، صص 445-446) درباره گراند دوک کنستانتین پاولوویچ در آینده سخن خواهیم گفت.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 430-431.

مناسبات انگلستان و روسیه به‌طور سنتی دوستانه بود به دو علت عمده: اوّل، تجارت شکوفایی که میان دو کشور جریان داشت. بریتانیا بهترین بازار برای صادرات روسیه بود و به‌ویژه به کالاهای مورد نیاز نیروی دریایی علاقه داشت که جنگل‌های روسیه منبع غنی آن بود. تجار انگلیسی در مسکو و سایر شهرها[ی روسیه] مستقر بودند و کمپانی روسیه[1]... در لندن ذی‌نفوذ بود... علت دوم این‌بود که هر دو قدرت مخالف فرانسه بودند. بریتانیا در سال‌های 1747 و 1755 به روسیه پیشنهاد کرد که در ازای عملیات نظامی روسیه علیه فرانسه به این‌کشور کمک تدارکاتی کند. هر چند هیچ یک از این‌دو توافق به مرحله عمل‌در نیامد، لیکن آگاهی از منافع مشترک [دو کشور] یک واقعیت‌بود. در دوران‌جنگ‌هفت‌ساله این‌رابطه حسنه افول‌کرد هر چند میان‌منافع بریتانیا و روسیه تعارض مستقیم رخ نداد.

وضع وخیم‌تر در روابط دو کشور در زمان جنگ استقلال آمریکا [1775-1783] پدید شد. دولت روسیه خواست‌های بریتانیا در زمینه محاصره اقتصادی [آمریکا] و نظارت بر تردّد کشتی‌های بی‌طرف را نپذیرفت. زمانی‌که انعقاد پیمانی در این زمینه به بن‌بست رسید، کاترین دوم در سال 1780 اعلامیه بی‌طرفی نظامی را صادر کرد و بدینسان در موضع سوئد، دانمارک و پروس جای گرفت. دکترین مندرج در این اعلامیه... مورد پذیرش دولت بریتانیا قرار نگرفت.[2] در دوران‌جنگ‌استقلال‌آمریکا، تجارت میان‌روسیه و بریتانیا تداوم یافت ولی‌نگرش سیاسی طرفین‌دگرگون‌شد. از منظر بریتانیا، دیگر روسیه یک دولت به‌طور سنتی دوست‌انگاشته نمی‌شد بلکه سیاست‌های‌آن بالقوه خطرناک‌تلقی می‌گردید...

کاترین دوم در دوران جنگ اول با عثمانی (1768-1774) از حسن‌ظن بریتانیا برخوردار بود که به نیروی

---

[1] منظور از "کمپانی روسیه" همان "کمپانی مسکوی" است.

[2] این عملکرد کاترین منطبق با مواضع برخی رجال انگلیسی، چون ویلیام پیت (بزرگ) و جان مونتاگ (ارل ساندویچ) و چارلز لنوکس (دوک ریچموند)، در حمایت از استقلال آمریکاست.

دریـــایی او یـــاری می‌رســـانید. در دوران جنگ دوم [کـــاترین] با عثمـــانی (1787-1792)، این رابطه معکوس شد و دیپلماسی بریتانیا به ســازماندهی جبهه مخالف با روسیه در شمال انجامید. گوستاو سوم سوئد... در ســال 1788 به روســیه اعلام جنگ کــرد. بریتانیا و پــروس، مشترکاً، دانمارک را، که از سال 1773 متحد روسیه بود، مجبور کردند از حمله به ســوئد خــودداری کنــد... در این اثنا [و همپــای جنگ با سوئد]، جنگ با عثمانی به‌سود روسیه جریـان داشــت. در دسامبر 1788 قشون روسیه قلعه اوچاکوف را اشغال کرد و در اوت 1789 [مارشــال کنت] رومیانتسف[1] شــهر یاسی را به تصرف درآورد. **ویلیام پیت سقوط اوچاکوف‌را زنگ‌خطری جدّی‌یافت که روسـیه را به یک قـدرت‌دریـایی‌تبـدیل می‌کرد و حیطه نفـوذ آن‌را از دریـای‌سـیاه به دریـای مدیترانه گســـترش می‌داد.** پیت به همکـــاری‌تنگاتنگ با پــروس پــرداخت و در بهــار 1791 قصد داشت‌به روســیه اولتیماتوم دهد و خواستار تخلیه اوچاکوف‌و انعقاد پیمان صــلح با عثمــانی‌بــدون هیچگونه انضــمام منــاطق‌جدید به روســیه، شــود. ولی اپوزیســیونی‌که ویگ‌هادر انگلســتان،با همکــاری‌کنت سیمون ورونتسوف‌(سفیر روســیه)، علیه دولت‌پیت ایجــاد کردند سبب‌شد که وی‌به نمـایش نـیروی دریـایی‌[بریتانیـا] در دریـای بالتیک پایان دهد که ممکن‌بود به جنگ‌میـان‌دو کشــور منتهی شــود. کـاترین بر درخواســت‌هایخــود پافشـاری کـرد و حکـومت عثمـانی‌سـرانجام در پیمـان یاسی (9 ژانویه 1792) اوچـاکوف‌و تمامی سرزمین‌های‌میان‌بـوگ و دنیسـتر را به روسـیه تسـلیم کرد و انضمام نهایی کریمه به روسیه را پذیرفت.[2]

همگــام با تحــول پیشــگفته، در دهه 1780 رابطه کــاترین با ماسون‌ها بتدریج به تیرگی گرائید و در سال 1786 اداره بسیاری از مدارس و مراکز فرهنگی از دست ایشان خارج شد. در ســال

---

[1] P. A. Rumyantsev (1725-1796)

[2] Hugh Seton-Watson, *The Russian Empire, 1801-1917,* Oxford: University Press, 1988, pp. 46-48.

1792 نیکلای نویکوف دستگیر و در 1794 تمامی لژهای ماسونی تعطیل اعلام شد.[1] گفته می‌شود که در جریان اجرای دستور کاترین دال بر بستن چاپخانه نویکوف در مسکو 18000 نسخه کتاب موجود در این چاپخانه توقیف و سوزانیده شد. بخشی از این کتب، آثار ماسونی بود. این رقم، که به دوران معاصر با صعود آقا محمدخان قاجار در ایران تعلق دارد، با مقیاس‌های آن زمان چشمگیر است. علت این حادثه رابطه نزدیک و توطئه‌آمیزی است که نویکوف با **گراند دوک پاول**، پسر کاترین و ولیعهد روسیه، برقرار نموده بود. نویکوف در سال 1778 پاول را به عضویت فراماسونری درآورد و به کمک ماسون دیگری به نام باژنف[2] برخی رساله‌های ماسونی و مکاتبات رمز را از برلین، مرکز سازمان "مراقبه کامل"، برای وی می‌آورد. این ماجرا در اواخر عمر فردریک دوم پروس است. در سال 1784 نیز *مجله فراماسون‌ها*[3] (چاپ لندن) شعری چاپ کرده و پاول، "پسر الهه روس"، را "پدر آینده" ماسون‌ها خوانده بود. به‌زعم کاترین، که خود از طریق دسیسه و کودتا و قتل همسر و با حمایت کانون‌های پنهان توطئه‌گر آلمانی- بریتانیایی به قدرت رسیده بود، این شواهد بر طراحی یک توطئه جدید کودتای درباری دلالت داشت. قاعدتاً مدارکی نیز در دست بود. در فرمان کاترین، اتهامات نویکوف به‌گونه‌ای عنوان شده که بر وجود چنین مستنداتی دلالت دارد: اول، برگزاری اجتماعات مخفی به‌همراه سوگندهای خوفناک در زمینه وفاداری به فرقه روزنکروتس و سپردن این تعهد که اسرار فرقه فوق را، حتی

---

[1] Coil, ibid, p. 587.

[2] Vasily Ivanovich Bazhenov (1738-1799)

واسیلی باژنف از معماران نامدار روسیه است. او در دهه 1760 در پاریس به تحصیل معماری پرداخت و در همین زمان به فراماسونری جذب شد. پس از بازگشت به روسیه از مروجین اولیه مکتب نئوکلاسیک در معماری روسیه شد. برخی از بناهای تاریخی سن‌پطرزبورگ و مسکو کار اوست.

[3] *Freemasons Magazine*

اگر در معرض شکنجه و اعـدام قـرار گیرنـد، در اختیـار مقامـات حکومـتی‌قـرار ندهنـد. دوم، تبعیت و تـابعیت از دربـار برونسـویک [خاندان هانوور]. سوم، مکاتبه مخفی و رمزی با **پرنس هسه کاسل**[1] و شولنر[2] وزیر پروس. چهارم، تلاش به انحاء مختلف برای جـذب کسی به فرقه خویش که نام او در مکاتبات ایشان به‌دست آمـده اسـت. [منظـور گراند دوک پـاول اسـت.] در این زمینه نویکـوف گنـاه خـود را پذیرفته اسـت. پنجم، چـاپ و نشر کتب ممنوعـه، فسادانگیز و مغـایر با قـوانین مسـیحیت ارتـدکس. اعضـای فرقه یسـوعی نـیز به مشـارکت در این توطئه و "شستشـوی مغـزی" پاول متهم بودند. بهرروی، نویکـوف ابتـدا به مـرگ محکـوم شـد، سپس کـاترین او را مـورد عفو قـرار داد و حکم وی به 15 سـال زندان تقلیل یافت. با مرگ کـاترین (نوامـبر 1796)، نویکـوف از زنـدان آزاد شد و تـزار پـاول وی را بـرای تصـدی مسـئولیت‌های حکومتی به دربار فراخواند، ولی او ترجیح داد مابقی عمر خود را در املاک خـانوادگی‌اش سـپری کنـد.[3] از این پس، در سه چهـار ساله پایانی سلطنتش، کاترین به‌عنوان دشمن ماسون‌ها شـهرت یـافت و می‌گویند شخصـاً سه نمایشـنامه ضدماسـونی نگاشـت: *جادوگر سیبری، فریبکار* و *شیدا*.[4]

در واپسین سال زندگی کاترین، جنون امپریالیستی او به سـوی ایرانی هدایت شد که فضـای پرآشـوب پس از قتل لطفعلی خـان زند (ربیع الثانی 1209 ق./ نوامبر 1794 م.) و سال‌های آغـازین سلطنت نوخاسته قجر را تجربه می‌کرد. بدینسـان طـرحی شـوم آغاز گردید که اگر به فرجام نهایی می‌رسید دومین تهاجم روسیه

---

[1] در این زمان ویلیام نهم، دخترزاده جرج دوم بریتانیا، حاکم هسه کاسل است. او همان حامی مایر آمشل روچیلد، بنیانگذار خاندان روچیلد، است. درباره ویلیام هسه کاسل در جلد دوم (صص 369-370، 374-376) به تفصیل سخن گفته‌ایم.

[2] Söllner

[3] Zamoisky, ibid, pp. 91-92.

[4] Coil, ibid.

به ایـــــران را، هفت دهه پس از تهـــــاجم پطر اول، رقم می‌زد. مورخین **پلاتون زوبوف**،[1] آخرین‌معشوق‌کاترین،[2] را به‌عنوان محــرک او در این‌طرح می‌شناسند.

> پلاتـــون زوبـــوف... دائمـــاً در گـــوش کـــاترین افســـانه‌ها از لشکرکشی‌ها و فتوحات فراوان زمزمه می‌کرد. "جناب سروان" به امپراتریس توصیه کرده بود که برادرش، والرین، را به تصرف ایران مأمور کند تا وی پس از تصرف شـهرهای ایـران و مسـتقر ساختن پادگان لازم، از طریق ایران به خـاک عثمـانی بتـازد و به سوی استانبول حرکت کند و همزمان با حمله وی ناوگان روسـیه نیز به بسـفور درآید و از راه ایـران اسـتانبول را محاصـره کند و امپراتریس کاترین هم با آن کشـتی‌ها همـراه باشـد. امـپراتریس پیر، که از سخنان شیرین محبوب دلبند جوان بر سر شوق آمـــده بود، سرانجام با نقشه وی موافقت نمود.[3]

در فوریه 1796 م./ شـــعبان 1210 ق. والـــرین زوبـــوف از سن‌پطرزبورگ به‌سوی ایران حرکت کـرد. او وعـده داده بـود که در سپتامبر همان سال (ربیع‌الاول 1211 ق.) در اصـفهان باشـد. این طرح به‌دلیل مرگ کـاترین، به‌دسـتور پـاول، متوقف شد[4] ولی پس از قتل پاول و صعود آلکسـاندر اوّل،در سـپتامبر 1802 از

---

[1] Platon Zubov

[2] کاترین به عنوان زنی بدکاره شهرت داشت و حداقل ده مرد به عنوان معشوق وی شناخته می‌شوند که ایشان را در سمت‌های عالی حکومتی گمارد. معروف است که پدر واقعی تزار پاول و نیای تزارهای بعدی روسیه نه پطر سوم بلکه یکی از درباریان روس به‌نام **سرگی سالتیکوف** است. مشهورترین این معشوق‌ها کنیاز **گریگوری پوتمکین** (1739-1791) است که از 1774 به مدت هفده سال مشاور کاترین و مقتدرترین مرد امپراتوری روسیه بود.

[3] عبدالحسین نوائی، *ایران و جهان، از قاجاریه تا پایان عهد ناصری*، تهران: هما، 1369، ج 2، ص 23.

[4] بنگرید به: همان مأخذ، صص 23-24.

سرگرفته شد و جنگ اوّل ایران و روسیه را پدید ساخت.

لشکرکشی نافرجام پاول به هندوستان

پاول پطروویچ،[1] تزار بعدی (1796-1801)، از کودکی در زیر نظارت و تربیت ملکه الیزابت پطروونا، خاله پدرش، قرار گرفت. در این دوران، تعلق به فرهنگ و سنن روسی چنان بر شخصیت او غلبه یافت که هیچگاه نتوانست خود را با خلق و خوی مادرش، کاترین، همساز کند. رابطه این دو همواره غیردوستانه و حتی خصمانه بود. در طول دوران طولانی ولایتعهدی گراند دوک پاول، کاترین نه تنها اجازه نمی‌داد وی در امور حکومتی دخالت کند بلکه برای پیشگیری از توطئه‌های احتمالی همواره دربار کوچک او را زیر نظر داشت. کاترین حتی قصد داشت آلکساندر، پسر بزرگ پاول، را جانشین خود کند که اجل مهلتش نداد. با توجه به این مختصات، در دهه پایانی سلطنت کاترین، کانون‌های دسیسه‌گر انگلیسی و شرکای ایشان به گراند دوک پاول به‌عنوان جایگزینی مناسب برای ایجاد چرخش در سیاست‌های کاترین به‌سود خود می‌نگریستند و چنین بود که راه نزدیکی به وی را در پیش گرفتند. دستگیری نیکلای نویکوف و انحلال سازمان‌های ماسونی در روسیه جلوه‌ای از این تلاش بود. قاعدتاً ازدواج پاول (1776) با دختر فردریک اوگن،[2] دوک ورتمبرگ، نیز در این میان مؤثر بود. خاندان دوک‌های ورتمبرگ از حوالی نیمه سده شانزدهم با زرسالاران یهودی مستقر در آلمان پیوند نزدیک داشتند.[3] این

---

1 Paul [Pavel Petrovich] (1754-1801)

2 Frederick Eugene, Duke of Wurttemberg

3 ورتمبرگ منطقه‌ای است در آلمان که مهم‌ترین شهر آن **اشتوتگارت** است. کنتنشین ورتمبرگ در سده دوازدهم میلادی پدید شد و کنتهای کماهمیت این منطقه تابع دوک سوابیا بودند. پس از فروپاشی دوکنشین مقتدر سوابیا، ماکزیمیلیان اول، امپراتور روم مقدس، در سال 1495 کنت ورتمبرگ را به "دوک" ملقب ساخت. در سال 1534 **دوک اولریخ ورتمبرگ** به مذهب لوتری گروید و تمامی اموال کلیسا را در این منطقه به نفع خود و اطرافیانش تصاحب کرد. او نخستین دوک ورتمبرگ است که

همان‌منطقه‌ای‌است‌که در نیمه دوم سده هفدهم‌یوهـان آنـدریا، بنیانگذار فرقه روزنکروتس، کشـیش و مشـاور روحـانی دوک آن بود.

اشـغال جزیـره مـالت (1798) به‌وسـیله نـاپلئون بناپـارت در تـاریخ فراماسونری روسـیه از اهمیت ویـژه‌ای برخـوردار اسـت. در پی این اشـغال، در اکتـبر 1798 سـران فرقه شهسـواران مـالت،

به شکل گسترده یهودیان را به خدمت گرفت. از این زمان منطقه فوق به کانون مهم تکاپوی لوتریها بدل شد. پس از او پسرش، **کریستوف**، دوک ورتمبرگ (1550-1568) شد. دوک کریستوف حکومتی خودکامه و متمرکز تأسیس کرد و به یکی از رهبران اصلی پروتستانتیسم آلمان بدل گردید. او حوزه علمیه توبینگن را، که در سال 1477 تأسیس شده بود، تجدید سازمان داد و آن را به یکی از مراکز مهم علوم دینی پروتستانها بدل کرد. **دانشگاه توبینگن** به خاطر دانشآموختگان نامدارش، چون کپلر و هگل، شهرت جهانی دارد. **فردریک اول**، دوک ورتمبرگ (1593-1608)، این منطقه را به دوک‌نشین مستقل از سلطنت هابسبورگ بدل نمود. او گروهی از یهودیان ایتالیا را به ورتمبرگ دعوت کرد و در شهر اشتوتگارت سکنی داد. در نیمه اول سده هیجدهم **مارکس شلزینگر** یهودی صراف و پیمانکار خاندان دوک‌های ورتمبرگ بود. (همین کتاب، ج 2، ص 130) و در دوران حکومت (1733-1737) **دوک کارل آلکساندر**، این منطقه در زیر سلطه خشن **جوزف سوسکیند اوپنهایمر** (سوس جود) قرار گرفت. (همین کتاب، ج 2، صص 160-161) در دهه 1770، مقارن با وصلت گراند دوک پاول با خاندان دوک‌های ورتمبرگ، **ناتانیل شیدل** (Nathaniel Seidel) یهودی رئیس ضرابخانه ورتمبرگ بود و اعضای دو خاندان یهودی **ایشتال- سلیگمان** (Eichthal-Seligmann) و **کائولا** (Kaulla) صرافان و تجار بزرگ اشتوتگارت بودند. فردریک دوم، دوک ورتمبرگ، در سال‌های 1802-1813 سیاست دوستی با ناپلئون را در پیش گرفت و در نتیجه مستملکات خود را توسعه داده و در سال 1803 حاکم برگزیننده شد. او در سال 1806 با نام **فردریک اول** شاه ورتمبرگ شد. مردم ورتمبرگ در انقلاب 1848 نقش فعالی ایفا کردند. در ژانویه 1871 ورتمبرگ به امپراتوری آلمان پیوست ولی خودمختاری شاهان آن محفوظ ماند. در سال 1891 ویلهلم دوم، آخرین شاه ورتمبرگ، به قدرت رسید. او در جریان انقلاب نوامبر 1918 آلمان استعفا داد و در سال 1919 این منطقه جمهوری اعلام شد. (*Britannica,* 1977, vol. X, p. 769; *Judaica*, vol. 15, p.

مالکان مخلوع جزیره، به دربار پاول پناه بردند و در 16 دسامبر 1798 طی مراسمی او را به‌عنوان استاد اعظم فرقه خویش برگزیدند. این اقدام با هدف تحریک پاول علیه فرانسه صورت گرفت و بسیار مؤثر افتاد. در نتیجه، پاول، که اینک برای خود رسالت رهایی جزیره مالت از اشغال فرانسه را قائل بود، به دومین ائتلاف ضد فرانسه وارد شد و به متحد نظامی انگلستانی بدل گردید که مستعمرات خویش در شبه قاره هند را مورد تهدید ناپلئون می‌دید. اندکی پس از انتخاب پاول به‌عنوان استاد اعظم شهسواران مالت، پیمان 29 دسامبر 1798 انگلستان و روسیه منعقد شد و انگلستان تأمین تدارکات و آذوقه 45 هزار تن از نظامیان روسی را برای جنگ در اروپا به عهده گرفت.[1] *تاریخ سیاست خارجی بریتانیا* (کمبریج)، که لحنی تحقیرآمیز نسبت به پاول دارد، مینویسد: "فرقه شهسواران سنجان[مالت]، بههمراه یک معشوقه جدید و یک پیشخدمت دسیسهگر، جایگاه اصلی را در [شکلدهی به] تخیلات پاول داشت" و "شادی کودکانهای" دراو پدید آورد تا این جزیره را از تصرف بناپارت خارج کند.[2] **ماجرای مظلوم‌نمایی سران فرقه شهسواران مالت، پناه‌بردن ایشان به دربار روسیه و اعطای سمت استاد اعظمی فرقه به تزار پاول، بازی بسیار بغرنج و محیلانهای بود که در زمان ریاست ویلیام پیت (کوچک) بر دولت بریتانیا (1783-1801) رخ داد. این حادثه نمونه‌ای بارز و مثال زدنی است از شعبده‌بازی‌های سیاسی و اطلاعاتی پیت و کانونی که وی به آن تعلق داشت و به شکلی کاملاً روشن پیوندهای عمیق الیگارشی لندن و شرکای ایشان را با فراماسونری جلوه‌گر می‌سازد.**

بدینسان، بخش عمده دوران چهار سال و نیمه سلطنت پاول در پیوند با بریتانیا گذشت. معهذا، استیلای بریتانیا بر جزیره مالت خشم پاول را برانگیخت و سبب شد که وی از تابستان سال 1800 خصومت با لندن را آغاز کند. او در ماه اوت، سوئد و دانمارک و پروس را به بیطرفی در قبال جنگ فرانسه و بریتانیا

(462; vol. 6, pp. 523-534)

[1] Ward and Gooch, ibid, vol. 1, p. 290.

[2] ibid, p. 299.

فراخواند و محمولههای انگلیسی را در بنادر روسـیه توقیف کـرد. مـورخین دانشـگاه کمـبریج مینویسـند: "انگلسـتان در قبـال این اقدام واکنش خصمانه بروز نداد بدان امید که شـاید با تغیـیر مـاه خلق و خوی او عوض شـود."[1] در مـاه اکتـبر سیاست پـاول علیه انگلستان خصمانه‌تر شد؛ خدمه کشتیهای انگلیسی را زندانی کـرد و سفیر انگلستان را اخراج نمود. در آغاز سـال 1801 کـار به جایی رسید که انگلستان اینک تزار روسیه را "دشـمن واقعی" خـود می‌دانست.[2] ویل و آریل دورانت می‌نویسند:

> هنگامی که بریتانیای کبیر از تسلیم مالت به او به‌عنـوان اسـتاد اعظم شهسـواران مـالت خـودداری ورزیـد، پـاول از شـرکت در اتحادیه‌ای علیه فرانسه کناره‌گیری کرد و شیفته ناپلئون شد. بعد از آنکه ناپلئون با اشارات حاکی از حسن‌نیت عکس‌العمل نشـان داد، پـاول هرگونه تجـارتی را با انگلسـتان ممنـوع سـاخت و به ضبط کالاهای بریتانیایی در انبارهای روسیه پرداخت. **سـپس، با ناپلئون مشغول مذاکره به‌منظور اخراج انگلیسـی‌ها از هندوستان شد.**[3]

اوج تهدید پاول علیه بریتانیا از 12 ژانویه 1801 است. در این زمان بود که او به ژنـرال اورلـف،[4] فرمانـده نظـامی منطقه دن، دسـتور داد بـرای تصـرف مسـتملکات شـرقی بریتانیا به هند حمله کنـد. در نتیجـه، در 27 فوریه 22507 نفر نیروی قزاق راهی شبه قاره هند شدند.[5] در صورت تداوم حکومت پاول، این سیاست جدید روسیه پیامـدهای بسـیار مهلکی بـرای انگلسـتان، هم در

---

[1] ibid, p. 300.

[2] ibid.

[3] ویل و آریل دورانت، *تاریخ تمدن*، جلد یازدهم: عصر ناپلئون، ترجمه اسماعیل دولتشاهی و علی‌اصغر بهرام‌بیگی، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، 1365، ص 859.

[4] Orloff

[5] John F. Baddeley, *The Russian Conquest of the Caucasus,* London: Longman, Green and Co., 1908, p. 22.

اروپا و هم در شرق، در بر داشت. درجلد دوم وضع سیاسی شبه قاره هند را در این زمان توضیح داده‌ایم. یادآوری می‌کنیم که حرکت قشون پاول به سوی هند، اندکی پس از پایان دادن به تهدید تیپو سلطان و زمان شاه افغان و در زمانی است که هنوز مواضع بریتانیا در منطقه متزلزل بود.

در چنین فضایی، بناگاه پاول قربانی دسیسهای مرموز شد و به دست گروهی از درباریانش به قتل رسید. طرّاح این توطئه **کنت پانین**،[1] اولین وزیر خارجه پاول، بود که در سال 1798 پاول او را برکنار و **کنت راستوپچین**[2] را به جای وی منصوب نموده بود. پانین، برخلاف راستوپچین، به جناح "انگلوفیل" دربار روسیه تعلق داشت.[3] سایر عوامل این توطئه عبارت بودند از: گراند دوک آلکساندر (پسر و ولیعهد پاول)، کنت پطر فن پاهلن[4] (حاکم سن پطرزبورگ)، ژنرال لئونتی لئونتیوویچ[5] و کنت فن بنیگسن.[6] **به نوشته مورخین انستیتوی تاریخ آکادمی علوم اتحاد شوروی،**

---

1 N. P. Panin (1770-1837)

2 Fyodor Vasilyevich Rostopchin (1763-1826)

3 ژنرال راستوپچین به‌عنوان شخصیتی ضدانگلیسی شهرت دارد تا بدان حد که ستون- واتسون از او با عنوان "راستوپچین انگلوفوب" (ترسان از انگلیس) یاد می‌کند. واقعیت این است که راستوپچین رجلی میهن‌دوست بود. او پس از قتل پاول، خانه‌نشین شد. در سال 1809، به‌دلیل حمایت مادر و خواهر آلکساندر، مورد توجه تزار قرار گرفت و در مه 1812 به‌عنوان حاکم و فرمانده نظامی مسکو منصوب گردید. او همان کسی است که در 15 سپتامبر 1812 شهر مسکو را به آتش کشید و با این ترفند در خروج ناپلئون از روسیه و نابودی قشون اشغالگر وی نقش مهمی ایفا کرد. راستوپچین پس از سقوط ناپلئون بار دیگر مغضوب و خانه‌نشین شد. (برای آِشنایی با اهمیت حریق مسکو در جنگ‌های ناپلئونی بنگرید به: تارله، همان مأخذ، صص 256-258؛ دورانت، همان مأخذ، ج 11، صص 892-894)

4 Petr von Pahlen (1745-1826)

5 Leonty Leontyevich

6 Count von Bennigsen

چـارلز ویتـورث،[1] **سـفیر بریتانیا در روسـیه، نـیز در توطئه شـرکت داشـت.**[2] توطئه‌گران، با موافقت ولیعهد، در نیمه شب 23 مـارس 1801 مخفیانه وارد قلعه میخائیلوفسـکی، مقر تـزار، شـدند و در سحرگاه پاول را در رختخـوابش خفه کردنـد.[3] قشـون اعـزامی پـاول، پس از گـذر از رود ولگا (18 مـارس)، در راه هند بـود که خـبر قتل تـزار و لغو مـأموریت را شـنید.[4] **بدینسـان، اولین و آخـرین تهاجم واقعی روسیه به مستعمرات بریتانیا در هند در نطفه خفه شد.**

تاکنون ارتباط حادثه مهم فوق با تحـولات سیاسی ایـران مـورد پژوهش قرار نگرفته است. سعید نفیسی به اجمـال به تحرکـاتی در ایران به‌سود لشکرکشی پاول به هند و حمایت نـاپلئون از این طرح اشاره دارد:

> نـاپلئون نقشه حمله به هندوسـتان را از راه قفقـاز و **ایران** با پاول، امپراتور روسیه، طرح کـرده و با او در این کـار هم پیمـان شده بود و پـاول به عهـده گرفته بـود **پنجاه هـزار سـرباز به ایران بیاورد و با دستیاری دولت ایران از راه هـرات... به هندوستان حمله کند.**[5]

طبق این تحلیل، قاعدتاً گروهی از رجال و دولتمردان ایـرانی با طرح پاول و ناپلئون همراه بودند. این تحرکات مقارن با واپسـین

---

1 Earl Charles Whitworth

لـرد چـارلز ویتـورث در اکتـبر 1788 سـفیر بریتانیا در روسـیه شد و تا سـال 1800 در این سـمت بـود. مـورخین کمـبریج او را فـردی دارای شخصـیت اسـتوار معـرفی می‌کنند که در برابر تلـوّن مـزاج تـزار پـاول ایستادگی نمود. (Ward and Gooch, ibid, vol. 1, p. 222)

2 *History of the USSR,* ibid, p. 198.

3 Seton-Watson, ibid, p. 68; *Britannica,* 1977, vol. VII, p. 804.

4 Baddeley, ibid.

5 سعید نفیسی، *تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر*، تهران: بنیاد، 1372، ج 1، ص 122.

ماه‌های اقتدار میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله (قـوام شـیرازی)، وزیر یهودی‌الاصل فتحعلی‌شاه، اسـت. بنـابراین، تصـادفی نیست که درست در همـــان زمـــان که طـــرح پـــاول آغـــاز شد (ژانویه 1801)، ابراهیم خان پیمان‌های مهم سیاسی- نظامی خـود را با سِـر جـان ملکم، فرسـتاده ریچـارد ولـزلی، منعقد نمـود. معهـذا، کمـــتر از یک مـــاه پس از قتل پـــاول در روســـیه، در 15 آوریل 1801 به دستور پادشـاه ایـران بناگـاه ابـراهیم خـان صـدراعظم خلع، مجازات و تبعید شد و قلع‌وقمع خویشان و وابســتگان متنفذ او آغـــاز گردیـــد. آیا این اقـــدام عجیب و غیرمترقبه به‌دلیل مطلع شدن فتحعلی‌شاه از کودتای دسیسه‌آمیز در روسیه و نگـرانی، یا آگـاهی، او از تکـرار حـادثه‌ای مشـابه در ایـران، به‌دست شـبکه مقتدر ابـراهیم خـان اعتمادالدولـه، نبـود؟ و آیا مـأموران سیاسی فرانسه در ایران اطلاعاتی در این زمینه در اختیار پادشـاه ایـران قـــرار نـــداده بودنـــد؟ اطلاع مهم و مجملی که اعتمادالســـلطنه به‌دست می‌دهد اهمیت تـــاریخی این پرســـش‌ها را مضـــاعف می‌سازد:

> **چند نوشته به حضور حضرت خاقـان مغفـور آوردند و توضیح کردند که حاجی ابراهیم خان با جماعتی بـــزرگ معاهده کرده، عزم خیانت و قصد جنایت نمـوده اسـت. تا آنکه خاقان مغفـور دیدند اگر بیش از این در حمـایت و رعایت این وزیر استبداد رأی به خـرج دهنـد، هر آینه جان جهان‌پناهی و ملک پادشاهی در سر این کار زوال خواهد پذیرفت.**[1]

برخی مورخین پـاول را از بنیانگـذاران نظـام متمرکز و خشن و قهار دولتی در روسیه میدانند و مینویسند: در دوران او "اســتبداد روسی به اوج جنون خـود رسـید."[2] این"اسـتبداد روسـی" تـداوم

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 434، 437.

[2] *Americana*, 1985, vol. 21, p. 548.

همان ساختار بوروکراتیک، متمرکز و خودکامه‌ای است که پطر اوّل در اوایل سده هیجدهم، طبق الگوی "مستبدین روشنگر" آلمانی[1] و به تأسی از تعالیم مشاوران غربی‌اش تأسیس کرد و دربارهٔ ریشه و خاستگاه آن به تفصیل سخن گفته‌ایم. این نظامی است که در دوران کاترین دوم و سپس پاول شکل نهایی را یافت و میراث آن در روسیه سده نوزدهم تداوم یافت. معهذا، تمامی مورخین نگاهی چنین هجوآمیز به پاول ندارند. ستون واتسون انگلیسی پاول را حکمرانی میخواند که "نگرشی عالی به پیشه حکومتگری داشت و بر آن بود که حکمران باید بهطور اکید به اصول اخلاقی پایبند باشد، به رفاه اتباع خویش توجه کند و قدرت را در دست خود محفوظ دارد." معهذا، ستون واتسون نیز این نگرش را منطبق با "سنن روسیه" می‌داند که طبق آن قدرت نه منبعث از مردم یا "نخبگان" بلکه از شخص تزار بود.[2] عبدالحسین نوائی، مورخ معاصر ایرانی می‌نویسد:

> [پاول] از سیاست تجاوزکارانه مادر خود، کاترین دوم، بیزار بود و میل داشت که منادی صلح باشد. اما در روزگاری که آثار انقلاب کبیر فرانسه هر روز دولتی را در هم می‌کوفت، سیاست خودداری از جنگ عملی دور از مصلحت به‌نظر می‌رسید.[3]

فراماسونری روسیه در سده نوزدهم

آلکساندر اول،[4] پسر پاول و تزار بعدی روسیه (1801-1825)، در تاریخنگاری رسمی انگلوساکسون سخت مورد تکریم است و از او با عنوان "تزار لیبرال" یاد میشود؛ درست عکس آن داوری که درباره پاول ابراز می‌گردد. علت این تعلق کاملاً روشن است.

---

[1] دربارهٔ "عصر استبداد روشنگرانه" در اروپا بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 135-136.

[2] Seton-Watson, ibid, p. 62.

[3] نوائی، همان مأخذ، ج 2، ص 95.

[4] Aleksandr I [Aleksandr Pavlovich] (1777-1825)

آلکساندر اول بلافاصله پس از قتل پدر و صعود به قدرت دوستی خود را با بریتانیا اعلام کرد و در دیدار با فرستاده دربار انگلیس تمایل خود را به صلح با این کشور ابلاغ نمود.[1] او اندکی بعد، با حمایت پنهان الیگارشی بریتانیا، جنگ اول ایران و روسیه (1803-1813) را، با همه پیامدهای سهمگین آن در سرنوشت ایران، آغاز کرد.[2] تداوم این پیوند، از سال 1805 دور جدیدی از جنگهای ضد فرانسه را آفرید که ویلیام پیت (کوچک) طرّاح و بانی آن بود.[3]

آلکساندر اوّل و برادر کوچکش، گراند دوک کنستانتین پاولوویچ،[4] نزدیک‌ترین پیوندها را با محافل ماسونی اروپا و روسیه داشتند و به‌عنوان متولیان رسمی این نهاد در روسیه شناخته می‌شدند. در دوران سلطنت آلکساندر دور جدیدی از تحرک ماسون‌ها در روسیه آغاز شد و از جمله در سال 1802 یک لژ درباری به‌نام "**دوستان متحد**"[5] بر پا گردید. این لژ به زبان فرانسه تکلم می‌کرد و اهداف آن چنین عنوان می‌شد:

---

[1] Ward and Gooch, ibid, vol. 1, p. 304.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 442-443.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 379.

[4] Veliky Knyaz [Grand Prince] Constantine Pavlovich (1779-1831)

دومین پسر پاول. از کودکی، به‌همراه آلکساندر، در زیر نظر کاترین کبیر تربیت شد. در کنگره وین (1815) پادشاهی لهستان تابعی از امپراتوری روسیه شد و آلکساندر اول برادر کوچک‌ترش، کنستانتین، را به‌عنوان حاکم لهستان منصوب نمود. کنستانتین زندگی در ورشو را مطبوع‌تر از سن‌پطرزبورگ یافت، در این کشور ماندگار شد، با یک کنتس دون‌پایه لهستانی ازدواج کرد و در ژانویه 1822 از دعاوی خود به‌عنوان وارث تاج و تخت روسیه چشم پوشید. بدینسان، با مرگ آلکساندر، نیکلای اول، برادر کوچک‌تر کنستانتین، به سلطنت رسید. معهذا، در این زمان گروهی به‌سود سلطنت کنستانتین شورش معروف به "دکابریست‌ها" را سازمان دادند. هواداری دکابریست‌ها از سلطنت کنستانتین و به‌ویژه سهم بزرگ نظامیان لهستانی در این شورش سبب شد که نیکلای نسبت به نقش کنستانتین در این توطئه مشکوک شود و رابطه دو برادر به تیرگی گراید. کنستانتین منکر هرگونه اطلاع خود از این ماجرا بود. او تا زمان مرگ بر لهستان حکومت کرد.

[5] United Friends Lodge

از میان بردن تفاوت‌های ناشی از نژاد، دارایی و املاک و ایمان [دینی] در میان انسان‌ها... و متحد کردن تمامی بشریت بر بنیـاد پیوندهای ناشی از عشق و دانش.

بنیانگـذار این لژ یکی از درباریـان و نزدیکـان آلکسـاندر، به‌نـام **ژربتسـوف**،[1] بـود. مـادر ژربتسـوف‌در توطئه قتل پـاول شـرکت داشت‌و خود وی‌مدتی‌کنسول روسیه در پاریس بود و در این‌زمان به‌عضویت فراماسونری درآمد. در لژ فوق علاوه بر گراند دوک کنسـتانتین و دوک‌آلمـانی‌ورتمـبرگ[2] و کنت‌کوسـتکا پودوسـکی[3] لهستانی، گروهی‌از دولتمـردان‌طـراز اول‌روسـیه عضـویت‌داشـتند: کنت‌اوسترمن- تولستوی،[4] کنت‌ناروشکین،[5] کنت‌بالاشوف[6] (رئیس تشریفات دربار و رئیس‌بعدی پلیس روسـیه) و کنت‌بنکنـدورف[7]

---

[1] Zherebtsov

[2] در این زمان فردریک دوم (1754-1816)، برادرزن تزار پاول و دایی آلکساندر اول و گراند دوک کنستانتین و نیکلای اول، دوک ورتمبرگ بود. دوک فردریک دوم ورتمبرگ در سال 1774 در قشون فردریک دوم پروس استخدام شد و سپس در خدمت کاترین دوم روسیه قرار گرفت. با مرگ پدرش، فردریک اوگن، در سال 1797 دوک ورتمبرگ شد. وی در قبال ناپلئون سیاستی محیلانه در پیش گرفت و به جرگه متحدین ناپلئون پیوست. در نتیجه، با حمایت ناپلئون، در سال 1803 حاکم برگزیننده و در سال 1806، با نام فردریک اول، شاه ورتمبرگ شد. او تا اکتبر 1813 (جنگ لایپزیگ) متحد ناپلئون بود و از این زمان به اتحاد ضد فرانسه پیوست. *آمریکانا* از او به‌عنوان یکی از مروجین "روشنگری" یاد می‌کند ولی می‌افزاید به‌دلیل حکومت مستبدانه‌اش در میان مردم ورتمبرگ نامحبوب بود. (*Americana*, 1985, vol. 12, p. 34)

[3] Count Kostka Podocki

[4] Count Osterman-Tolstoy

[5] Count Naryshkin

[6] Count Balashov

[7] Count Aleksandr Khristoforovich Benckendorff (1783-1844)

(رئیس بعدی سازمان امنیت روسیه).[1]

در سال 1803 لژ دیگری به‌نام "**نپتون**"[2] در سن‌پطرزبورگ گشایش یافت. معروف است‌که آلکساندر اول عضو این‌لژ نیز بود. در این‌سال‌ها تکاپوی فراماسون‌ها در روسیه بطرز چشمگیری اوج گرفت و از جمله گروهی از شاگردان نویکوف در یک لژ درجه عالی به‌نام "رئیس‌مرده"[3] گرد می‌آمدند. همپای این تحرک، انتشار نشریات ماسونی *زیونسکی وستنیک*[4] (پیک صهیون) و *دروگ یونوشستوا*[5] (دوستجوانان) آغازشد. در سال 1810 "**گراندلژ طریقت ولادیمیر**"[6] تأسیس شد که به‌عنوان مرکز فراماسونری روسیه و معادل گراند اوریان فرانسه شناخته می‌شد.[7]

آلکساندر نیز، چون کاترین، بر سازمان‌های ماسونی روسیه نظارت اکید داشت و ظاهراً در سالهای پایانی سلطنتش فعالیت‌های گسترده ماسونی را مضر تشخیص داد. به‌نوشته منابع رسمی ماسونی، در سال 1820 فردی به‌نام کوسچلف[8] در مقام جانشین استاد اعظم فراماسونری روسیه جای‌گرفت. او به تزار گزارش داد که سازمان‌های موجود ماسونی تهدیدی برای حکومت روسیه است و باید یا منحل شوند یا تجدید سازمان یابند. بدینسان، آلکساندر در 21 اوت 1822 فرمان انحلال تمامی سازمان‌های مخفی و لژهای ماسونی روسیه را صادر کرد.[9] در این زمینه ابهام‌های جدّی وجود دارد زیرا می‌دانیم که لژ درباری "دوستان متحد" همچنان به فعالیت خود ادامه می‌داد و در این

---

[1] Zamoisky, ibid, p. 93.

[2] Neptune

[3] Dead Head

[4] *Sionsky vestnik*

[5] *Drug yunoshestva*

[6] Grand Directorial Lodge of Vladimir Order

[7] Zamoisky, ibid, p. 94.

[8] Egor Andrevich Kuschelev

[9] Coil, ibid, p. 587.

دوران بود که **ایگناس فسلر**،[1] ماسون نامدار آلمانی و بنیانگذار "طریقت فسلر"،[2] به روسیه مهاجرت کرد و به عضویت این لژ درآمد. فسلر را **میخائیل اسپرانسکی**،[3] مشاور و وزیر اعظم آلکساندر اول، برای تدریس زبان عبری در آکادمی الهیات سن پطرزبورگ به روسیه دعوت کرده بود.[4] بنابراین، هدف آلکساندر تنها محدود کردن فعالیت‌های ماسونی و اعمال نظارت بیشتر بر آن بود نه

---

[1] Ignaz Aurelius Fessler (1756-1839)

ایگناس فسلر در یک خانواده گمنام آلمانی در مجارستان به‌دنیا آمد. در مدرسه یسوعی‌ها به تحصیل علوم دینی پرداخت و کشیش شد. به‌دلیل آشنایی با عبری و سایر زبان‌های شرقی مورد توجه جوزف دوم، امپراتور هابسبورگ، قرار گرفت و در 27 سالگی به‌عنوان استاد زبان‌های شرقی در دانشگاه لامبرگ منصوب شد. در سال 1783 در این شهر به عضویت فراماسونری درآمد. در سال 1788، به‌دلیل دشمنی کشیشان، به برسلاو گریخت و کمی بعد معلم پسر حکمران منطقه شد. در برسلاو به تأسیس یک فرقه مخفی شبه ماسونی دست زد که تا سال 1793 فعالیت داشت. در سال 1791 به مذهب لوتری گروید، ازدواج کرد و مقیم برلین شد. تا سال 1806 در برلین به تدریس و تألیف برخی رساله‌های تاریخی اشتغال داشت که وی را مشهور کرد. در برلین به‌همراه برخی ماسون‌های نامدار دیگر "انجمن علمی ماسونی" را تأسیس نمود، در فراماسونری آلمان به درجات عالی رسید و نقش مهمی در تنظیم درجات و آئین‌های ماسونی ایفا نمود. در 1798 جانشین استاد اعظم شد. در سال 1808 به‌دعوت اسپرانسکی استاد دانشگاه سن‌پطرزبورگ شد و در اینجا نیز نارضایتی کشیشان ارتدکس را برانگیخت. سپس در مشاغل حکومتی در ولایات منصوب شد. در سال 1827 به سن‌پطرزبورگ فراخوانده شد و در 1833 در مقام مشاور امور دینی تزار منصوب شد. در 15 دسامبر 1839 در سن‌پطرزبورگ درگذشت. معروف‌ترین اثر فسلر *تاریخ فراماسونری* اوست که به صورت دستنوشته در اختیار سایر ماسون‌ها قرار می‌گرفت و هیچگاه به چاپ نرسید. سایر آثار فسلر در سال‌های 1801-1807 در برلین منتشر شده است. (Mackey, ibid, vol. 1, pp. 354-355; Coil, ibid, pp. 245-246) دائرةالمعارف‌های ماسونی ماکی و کویل زمان بازگشت فسلر به سن‌پطرزبورگ را سال 1827 و به دعوت تزار آلکساندر اول و آخرین سمت او را مشاور امور دینی آلکساندر ذکر کرده‌اند. آلکساندر اول در

انحلال کامل این سازمان. این مشابه سیاستی استکه دربار پهلوی در سال 1347 ش. در قبال سازمان‌های ماسونی ایران در پیش گرفت.[1]

نیکلای اول،[2] سومین پسر پاول و تزار بعدی روسیه (1825-1855)، برخلاف دو برادر ارشد که پرورش‌یافته کاترین کبیر و لاهارپ[3] سویسی بودند، از کودکی در نزد پدر پرورش

1825 درگذشت و در 1827 نیکلای اول تزار بود. یا تاریخ بازگشت فسلر به پایتخت اشتباه است و یا وی در زمان نیکلای مجدداً در سن‌پطرزبورگ مستقر شد و در مقام مشاور امور دینی تزار منصوب گردید.

[2] Rite of Fessler

[3] Count Mikhail Mikhaylovich Speransky (1772-1839)

اسپرانسکی یک کشیش فقیر روستایی بود. به‌عنوان منشی به دستگاه یکی از رجال روس راه یافت و با حمایت اربابش به استخدام دستگاه دولتی درآمد. در 27 سالگی (1798) به مدارج عالی رسید و در اوایل سلطنت آلکساندر اول نخستین روزنامه رسمی دولتی روسیه را منتشر نمود. در سال 1807 منشی آلکساندر شد و در سال بعد در ملاقات آلکساندر و ناپلئون حضور یافت. ناپلئون او را به‌عنوان "تنها مغز روشن در روسیه" توصیف کرده است. از همین زمان تألیف و تدوین مجموعه قوانین روسیه را آغاز و در سال 1809 اولین مجموعه حقوق مدنی و قانون اساسی روسیه را منتشر کرد. اسپرانسکی به فرانسه ناپلئونی تمایل داشت و لذا مغضوب آلکساندر شد. در دوران نیکلای اول بار دیگر برکشیده شد. تولستوی در *جنگ و صلح* تصویری مثبت از اسپرانسکی و اصلاحات او به‌دست داده است.

[4] Zamoisky, ibid, p. 93.

[1] بنگرید به: [عبدالله شهبازی،] "ابهام در تاریخنگاری فراماسونری ایران"، *مطالعات سیاسی*، کتاب اول، پائیز 1370، صص 41-92.

[2] Nicholas I [Nikolay Pavlovich] (1796-1855)

[3] Frédéric-César La Harpe (1754-1838)

کاترین تربیت دو نوه‌اش، آلکساندر و کنستانتین، را به‌دست خود گرفت و یک ماسون و دسیسه‌گر سویسی به‌نام لاهارپ را مربی ایشان کرد. معهذا، او به ولیعهد و همسرش اجازه داد که فرزندان کوچکتر- نیکلای، میخائیل، کاترین و آنا (ملکه بعدی هلند)- را نزد خود نگهدارند.

یافت. این تربیت بر خلق وخوی او تأثیرات عمیقی برجای نهاد که مقبول جناح غربگرای دربار روسیه نبود. از اینروست که نیکلای در بدو سلطنت با کودتای نافرجام گروهی از نظامیان (14 دسامبر 1825) مواجه شد. این کودتا، که به دلیل وقوع آن در ماه دسامبر به **قیام دکابریست‌ها**[1] شهرت یافته، به سرعت سرکوب شد و با دستگیری 289 نفر پایان یافت. پنج تن از ایشان- پاول پستل،[2] سرگی موراویوف- اپستل،[3] پیوتر کاخوفسکی،[4] میخائیل بستوژف- ریومین[5] و کاندراتی ریلیف[6]- اعدام و 31 نفر به سیبری تبعید شدند. بعدها در اروپای غربی دربارهٔ کودتای دکابریست‌ها حماسه‌سرایی‌های فراوان صورت گرفت و در نتیجه در نیمه دوم سده نوزدهم این ماجرا به مایه الهام ناراضیان روسیه، از جمله مارکسیست‌ها، بدل شد و به تعبیر آلکساندر هرزن،[7] اندیشمند انقلابی روس، "به یک نسل کامل بیداری بخشید."[8]

لاهارپ در 1783، در 29 سالگی، به همراه برادر یکی از معشوق‌های کاترین وارد روسیه شد. ابتدا به‌عنوان معلم فرانسه آلکساندر و کنستانتین در دربار به کار پرداخت و سپس تربیت این دو را کاملاً به دست گرفت. او به مدت ده سال نقش مؤثری در دربار روسیه ایفا نمود. لاهارپ در 1794 به سویس و فرانسه رفت و در دسیسه‌های سیاسی آن زمان فعالانه شرکت جست. به این ترتیب، فرهنگ روس‌گرای پاول، که محصول تربیت کودکی او در نزد ملکه الیزابت پطرروونا بود، تنها به نیکلای انتقال یافت. این امر علت تفاوت فاحش روحیه نیکلای با آلکساندر و کنستانتین است که 19 و 17 سال از او بزرگ‌تر بودند.

1. Dekabrists, Decembrists
2. Pavel Pestel
3. Sergey Muravyov-Apostol
4. Pyotr Kakhovsky
5. Mikhail Bestuzhev-Ryumin
6. Kondraty Ryleyev
7. Alexander Ivanovich Herzen (1812-1870)
8. *History of the USSR,* ibid, vol. 1, p. 206.

شورش دکابریست‌ها را دو سازمان مخفی ماسونی روسیه، "انجمن شمالی" و "انجمن جنوبی"، ترتیب دادند. این دو سازمان در سال 1821 پدید آمدند و ادامه دو سازمان منحل شده "اتحاد برای رهایی" و "اتحاد برای سعادت" بودند. نقش اصلی را در تجدید سازمان بقایای دو انجمن فوق فردی به‌نام **نیکلای ایوانوویچ تورگنیف**[1] به‌دست داشت که فرزند یک ماسون‌سرشناس بود. تورگنیف با تأسیس "اتحاد برای سعادت" (1818) به این سازمان پیوست و پس از انحلال آن (1821) "انجمن‌شمالی" و برخی سازمان‌های مخفی دیگر را در سن‌پطرزبورگ تأسیس کرد. او در زمان شورش دکابریست‌ها در خارج از روسیه بود و لذا غیاباً به حبس ابد محکوم شد. نیکلای تورگنیف به روسیه بازنگشت، تا پایان عمر در اروپا زیست و در سال 1847 کتاب *روسیه و روس‌ها* را منتشر نمود که به‌عنوان اولین اثر جامع دربارهٔ تاریخ اندیشه سیاسی روسیه شناخته می‌شود. ایوان سرگیوویچ تورگنیف، نویسنده نامدار روس و مؤلف رمان معروف *پدران و پسران*، با نیکلای تورگنیف فوق‌الذکر نسبتی ندارد.

در دوران استقرار حکومت سوسیالیستی در روسیه شوروی آثار متعددی درباره دکابریست‌ها منتشر شده که بعضاً به فارسی ترجمه و انتشار یافته است. در اینگونه آثار کودتای نافرجام دکابریست‌ها به‌عنوان یک قیام انقلابی ترسیم شده و ابعاد توطئه‌آمیز و مشکوک آن مطرح نگردیده است. برای نمونه، در رمان ماریا ماریچ، از زبان نیکلای ایوانوویچ تورگنیف، بنیانگذار "انجمن شمالی"، آرمان ایشان حتی ضدماسونی جلوه داده می‌شود:

> ما باید قبل از هر چیز اعتراف کنیم که تمام فعالیت‌های ما به‌عنوان اعضای لژ فراماسونی کاملاً بیهوده بوده است. آداب و رسوم پرطمطراق و تقدس‌مآبانه فراماسون‌ها، مراجعه به

[1] Nikolay Ivanovich Turgenev (1789-1871)

صاحبان برده از طریق التماس‌نامه‌هـای فصـیح و تشـویق آنها به تعـدیل سرنوشت غلامان‌شـان، خـیرات و شـفقت به اطرافیـان خود، همه اینها بـرای پـاداش ملت‌مـان به جـبران شایسـتگی‌اش دیگر ناکافی است. دستکش‌های ماسونی را کنار بینـدازیم. بیل و کلید و ســایر علامــات و تصــدیق‌نامه‌های صــوفی‌گری را دور بریــزیم. ما دیگر طفــولیت سیاسی را پشت سر گذاشــته‌ایم. و امـروز این بازیچه‌هـای ماسـونی کمـترین اثـری در امر عظیم و بــزرگی که انجــام آن در برابر ما قــرار گرفته ندارنــد. زمــانی فرارسیده است که باید متحد شد ولی نه در لژ "سه نیکوکـار" و "دوستان یکدل" و چیزهایی شـبیه آن... هـدف این جمعیت جدید باید ترقی تمام ملت روس اعم از هر طبقه و هر صـاحب امتیـاز باشد.[1]

باید توجه نمود که این گروه از نظامیان اشراف‌زاده، غربگــرا و ماســون روس خواســتار ســلطنت کنســتانتین پــاولوویچ، بــرادر ماسون آلکساندر اول و نیکلای اول، بودند و این کنستانتین همان کسی است که در طرح کاترین کبیر قرار بود در رأس امپراتوری احیاءشده بیزانس، به مرکزیت قسطنطنیه، جـای گـیرد. پـیروزی دکابریست‌ها یقینـاً به اسـتقرار "سـلطنت مشـروطه" در روسـیه نمی‌انجامید بلکه موجی از خشـونت و خـونریزی را در پی داشت زیــرا طبق نقشه ایشــان قــرار بــود، تا زمــان انتقــال قــدرت به کنستانتین، شاهزاده کلنل سرگی تروبتسـکوی،[2] از اعضـای خانـدان متنفذ و ماسـون تروبتسـکوی، "دیکتـاتور مـوقت" روسـیه شـود. کنستانتین نیز، چنان‌که تجربه حکومت او در لهسـتان نشـان داد، نمـادی از یک حکمـران "خـوب" و "مشـروطه" نبـود. به‌نوشـته *بریتانیکا*، وی به‌دلیل "حکومتگری خشونت‌آمیزش" از مجلس اعیــان و توده مردم لهسـتان بیگانه شد و در واپسـین ماه‌هـای زنـدگی‌اش

---

[1] ماریا ماریچ، *قیام دکابریست‌ها (سپیده شمال)*، ترجمه ابوالحسن تفرشیان، تهران: آلفا، 1358، ج 1، صص 26-27.

[2] Colonel Prince Sergey Petrovich Trubetskoy (1790-1860)

با انقلاب بزرگ مردم لهستان مواجه گردید.[3] گروهی از دکابریست‌ها لهستانی و عضو لژ ماسونی "اسلاوهای متحد"[2] بودند.[3]

گفته می‌شود که دکابریست‌ها از نظر گرایش و منش سیاسی یکدست نبودند و **کلنل پاول پستل**، رهبر "انجمن جنوبی"، برخلاف نیکلای تورگنیف، به تأثیر از انقلاب فرانسه گرایش‌های رادیکال و انقلابی داشت و هدف او اعلام جمهوری، استقرار یک نظام انتخابی و مشروطه و الغاء نظام اشرافی حاکم بر روسیه بود؛ در حالی‌که در برنامه "انجمن شمالی" تورگنیف چنین خواست‌هایی وجود نداشت.[4] چنین امری بعید نیست، ولی باید توجه نمود که پاول پستل در سال 1812 از طریق عضویت در لژ بلندپایه درباری "دوستان متحد" به فراماسونری پیوست و این همان لژی است که گراند دوک کنستانتین و دوک (شاه) ورتمبرگ و فسلر و دیگران عضو آن بودند. پستل در سال 1816 ماسون درجه پنجم طریقت اسکاتی کهن شد یعنی به عنوان ماسونی "استاد کامل"[5] دست یافت و در جلسات این لژ بود که با تروبتسکوی، ولکونسکی و موراویوف- اپستل سران بعدی کودتای دکابریست‌ها آشنا شد. معهذا، گفته می‌شود که پستل در سال 1817 با فراماسونری قطع رابطه کرد.[6] طریقت اسکاتی کهن همان سازمانی است که اعضای آن در سال 1773 ماجرای "محموله چای بوستن" را آفریدند که سرآغاز انقلاب آمریکا به‌شمار می‌رود.

ابهام دربارۀ ماهیت و اهداف واقعی شورش دکابریست‌ها فراوان است و رسیدن به پاسخ قطعی در این زمینه مستلزم پژوهش جامع و مبتنی بر منابع کافی می‌باشد که فعلا برای

---

1 "Veliky Knyaz Constantine", *Britannica CD 1998.*

2 United Slavs Lodge

3 Zamoisky, ibid, p. 95.

4 *History of the USSR*, ibid, vol. 1, p. 205.

5 Perfect Master

6 Zamoisky, ibid, p. 95.

نگارنده مقدور نیست. پیدایش گرایش‌های غیر یا ضدماسونی در میان اعضای لژهای ماسونی البته مورد انکار نیست. یک نمونه **نیکلای کارامازین**،[1] مورخ و شاعر و روزنامه‌نگار نامدار روس، است. کارامازین شیفته اندیشه "برابری ماسونی" شد، به فراماسونری پیوست، به ترجمه آثار روسو و لسینگ به روسی پرداخت و سردبیری *مجله کودکان* نویکوف را به‌دست گرفت. معهذا، وی همانند بعدها علیه آرمان جهان‌وطنی ماسون‌ها شورید و منادی ناسیونالیسم روسی شد. کارامازین در رساله معروف خود، *نامه‌های یک جهانگرد روس*، از زبان یک ماسون خارجی جهان‌وطنی ماسون‌ها را چنین بیان می‌دارد: "هرآنچه ملّی است در برابر هر آنچه انسانی است عقیم خواهد ماند. انسان بودن، نه اسلاو بودن، مسئله این است." کارامازین کتاب خود را با نفی کامل جهان‌وطنی ماسونی به پایان می‌برد: "خاک من، سرزمین من، تو را ستایش می‌کنم. من به [آغوش] روسیه باز می‌گردم. می‌ایستم و می‌پرسم از هر آن‌کس که با من تنها به روسی سخن گوید و می‌شنوم سخنان مردم روس را."[2]

آلکساندر پوشکین،[3] ادیب و شاعر بزرگ و بنیانگذار ادبیات نوین روسیه، نیز تجربه مشابهی داشت. او در دوران تبعید، در مه

---

[1] Nikolay Mikhaylovich Karamzin (1766-1826)

کارامازین دوست شخصی تزار آلکساندر اوّل بود و در سال 1803 به‌عنوان مورخ رسمی دربار روسیه منصوب شد. از همین زمان وی تدوین کتاب 12 جلدی *تاریخ دولت روسیه* را آغاز کرد که در سال‌های 1829-1816 منتشر شد. این کتاب به‌عنوان اولین تاریخ جامع و عمومی روسیه شناخته می‌شود و مبتنی بر اسناد فراوانی است که در دسترس کارامازین بود هر چند جنبه ادبی بر جنبه علمی آن غلبه دارد. کتاب فوق به‌علت مرگ کارامازین ناتمام ماند و حوادث روسیه را تنها تا آستانه صعود میخائیل رومانوف بررسی نمود. پوشکین این کتاب را چنین توصیف کرده است: "کارامازین روسیه باستان را همانگونه کشف نمود که کلمب آمریکا را."

[2] ibid, p. 96.

[3] Alexandr Sergeyevich Pushkin (1799-1837)

1821 به عضویت لژ "اودیوس-2"[1] درآمد. استاد این لژ فردی به‌نام اورلف بود که بعدها در شورش دکابریست‌ها شرکت کرد. طبق برخی شواهد، پوشکین به دکابریست‌ها تمایل داشت. مدتی بعد رابطه پوشکین با ماسون‌ها به تیرگی گرائید و پیوند خود را با آنان گسست. در اواخر عمر پوشکین، کنت بنکندورف ماسون (فرمانده کل ژاندارمری روسیه) مسئول کنترل این نویسنده ناراضی بود و مأموری که مستقیماً پوشکین را زیر نظر داشت به‌نام دوبلت[2]، نیز ماسون بود. پوشکین در سال 1837 در دوئل با یک فرانسوی به طرزی مشکوک به قتل رسید.[3]

بهرروی، نیکلای اول طی فرمان 21 آوریل 1826 مجدداً فعالیت‌های ماسونی را در روسیه ممنوع اعلام کرد. معهذا، گفته می‌شود در دوران سلطنت نیکلای اوّل حداقل تا سال 1830 ماسون‌ها مخفیانه اجتماعات خود را برگزار می‌کردند. در دوران پس از نیکلای اول، مانعی در راه فعالیت ماسون‌ها وجود نداشت و، به‌نوشته کویل، **تقریباً تمامی خارجیان مقیم روسیه و اشراف بلندپایه این کشور عضو لژهای ماسونی بودند و پلیس مزاحمتی برای‌شان فراهم نمی‌کرد.** فراماسونری روسیه در دوران **نیکلای دوم**، آخرین تزار روسیه (1894-1917)، گسترش فراوان یافت و در سال 1908 گراند اوریان فرانسه سه لژ در سن‌پطرزبورگ، مسکو و ورشو و یک شاپیتر رزکروا در مسکو تأسیس نمود. در سال 1913 یک شورای‌عالی درجه سی و سوم در روسیه وجود داشت که دارای چهل سازمان تابعه بود. در اوایل سده نوزدهم، شبکه‌های ماسونی روسیه تا بدانجا گسترش یافت که گفته میشود تمامی

---

[1] Ovidius-2 Lodge

[2] Dubbelt

[3] ibid, p. 97.

اعضای دولت موقت **آلکساندر کرنسکی**[1] ماسون بودند.[2]

در میان متفکران سده نوزدهم روسیه، **کنت لئو تولستوی** در اثر نامدارش، *جنگ و صلح*، یکی از جالب‌ترین توصیف‌ها را از فراماسونری به‌دست داده است. قهرمان این رمان، جوانی است به‌نام کنت پی‌یر بزوخوف[3] که در جستجوی معنی زندگی به فراماسونری می‌پیوندد. استاد ماسونی پی‌یر "دانای کل" است؛ پیری آواره و حکیم که از همه چیز مطلع است و به اعماق روان انسان‌ها راه دارد.[4] تولستوی توصیفی مشروح و جالب از مراسم عضویت پی‌یر در لژ ماسونی به‌دست می‌دهد.[5] دومین اصل ماسونی که به پی‌یر تعلیم داده می‌شود، پس از "فروتنی و نگهداری اسرار جمعیت"، "اطاعت از اعضای عالی‌مقام جمعیت" است.[6] پی‌یر پس از مدتی فعالیت در لژهای ماسونی در می‌یابد که بسیاری از اعضای جمعیت "غالباً به هیچ چیز ایمان ندارند و..."

---

[1] Alexandr Fyodorovich Kerensky (1881-1970)

رئیس دولت موقت که از ژوئیه تا اکتبر 1917، در فاصله میان سقوط تزاریسم و صعود بلشویک‌ها، حکومت روسیه را به‌دست داشت. از دوران تحصیل در دانشگاه سن‌پطرزبورگ به سازمان‌های مخفی انقلابی نارودنیکی پیوست و پس از اتمام تحصیل (1904) عضو حزب سوسیالیست‌های انقلابی و در سال 1912 نماینده کارگران در مجلس دومای روسیه شد. در جریان انقلاب فوریه 1917 ابتدا نایب رئیس شورای نمایندگان کارگران و سربازان پطروگراد و سپس وزیر عدلیه در دولت موقت شد. در ماه مه وزارت جنگ و دریاداری را به‌دست گرفت و در ژوئیه نخست‌وزیر شد. در جریان انقلاب بلشویکی اکتبر 1917 به جبهه‌های جنگ گریخت. در مه 1918 به اروپای غربی پناه برد. در سال 1940 به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کرد و به تدریس در دانشگاه‌های مختلف و نگارش کتاب مشغول شد.

[2] Coil, ibid, pp. 587-588.

[3] Pierre Bezukhov

[4] ل. ن. تولستوی، *جنگ و صلح*، ترجمه کاظم انصاری، تهران: امیرکبیر، 1357، ج 1، صص 382-388.

[5] همان مأخذ، صص 389-397.

[6] همان مأخذ، ص 393.

فقط برای تقرب به برادران جوان و ثروتمند و صاحب‌نفوذ و عالی‌مقام که شماره آنان در لژها بسیار بود، وارد انجمن‌ماسون‌ها شده‌اند." پی‌یر گمان می‌برد که فراماسونری روسیه به راه غلط افتاده است و برای آگاهی از اسرار عالی‌تر ماسون‌ها راهی اروپا می‌شود. او در خارجه با "شخصیت‌های عالی‌رتبه" بسیار رابطه نزدیک می‌یابد، به بالاترین درجه ماسونی ارتقاء پیدا می‌کند[1] و در لژهای پروس و اسکاتلند آموزش می‌بیند.[2] پی‌یر پس از بازگشت به روسیه، در جلسه ماسون‌های سن‌پطرزبورگ تعالیم استادان خارجی را چنین ابلاغ می‌کند:

> با رشته‌های ناگسستنی خود را با خردمندترین مردمان جهان متحد سازیم و شجاعانه اما در عین حال با حزم و تدبیر در رفع خرافات و بی‌ایمانی و حماقت بکوشیم تا از پیروان خویش مردمانی بسازیم که با هدف مشترک به یکدیگر بپیوندند و صاحب نفوذ و قدرت باشند.[3]

هدف ماسون‌ها استقرار چنان "حکومتی است که بر همه مسلط باشد... و به انجام تمام اعمال... قادر."[4] پی‌یر هفت سال پس از بازگشت از سفر اروپا و نیل به عالی‌ترین درجه ماسونی از فراماسونری روسیه سرخورده است:

> برادران ماسون من به خون خود سوگند یاد می‌کنند که برای همنوعان خویش به هرگونه فداکاری حاضر باشند اما هنگام جمع‌آوری اعانه برای بیچارگان حتی از دادن یک روبل نیز مضایقه می‌کنند. لژ آستریا علیه لژ جویندگان مانا توطئه می‌چیند و برای به چنگ آوردن قالی فراماسونی اسکاتلند و سندی که

---

[1] همان مأخذ، ص 477.
[2] همان مأخذ، ص 480.
[3] همان مأخذ، ص 477.
[4] همان مأخذ، ص 478.

مفهـوم آن را حـتی تنظیم‌کننـدگان آن درک نمی‌کنند و بـرای هیچ کس لازم نیست، با یکدیگر مبارزه می‌کنند.[1]

جنگ و صــلح تولســتوی قبل از هر چــیز بیــانگر گســتردگی تکاپوهای ماسونی و نفـوذ عمیق آن در اشـراف روسـیه در سـده نـوزدهم میلادی اسـت. ولی همه رجـال سیاسی روسـیه ماسـون نبودند و برخی را سـخت بـدبین به فراماسـونری می‌یـابیم. بـرای نمونه، تولستوی نگرش کنت راستوپچین، فرمانده نظامی مسکو در زمان تهاجم ناپلئون، را چنین بیان می‌دارد:

می‌دانم که ماسون‌ها با هم فـرق دارند و امیـدوارم شـما از آن دسـته نباشـید که به بهانه نجـات نـوع بشر می‌خواهند روسـیه را منهدم کنند.[2]

[1] همان مأخذ، ص 594.
[2] همان مأخذ، ج 2، ص 937.

خاندان هوهن‌زولرن و فراماسونری آلمان

پیشینه تکاپوهای ماسونی در پادشاهی پروس کهن‌تر از سایر مناطق اروپای قاره است و به نخستین سال‌های پس از تأسیس گراندلژ انگلستان (1717) می‌رسد. این امر، به‌دلیل پیوند نزدیک دو خاندان آلمانی **هوهن‌زولرن و هانوور**،[1] که اخیراً به سلطنت پروس (1701) و بریتانیا (1714) دست‌یافته بودند، ارتباط تنگاتنگ درباریان و رجال سیاسی و مالی و اندیشمندان دو کشور و قدمت و عمق سنن و فرهنگ فرقه‌سالاری صلیبی در پروس کاملاً طبیعی است. پیشتر با سیر تاریخی پیدایش دوک‌نشین پروس، به‌عنوان تداوم تهاجم صلیبی شهسواران توتونی به سرزمین قبایل بروسی، آشنا شدیم و تأکید کردیم که **"بی‌تردید، میراث و سنن فرقه‌ای شهسواران توتونی در گروش حکمرانان و اشراف آلمانی به فراماسونری و تکوین و رشد سریع این نهاد در سرزمین‌های آلمانی‌نشین سده هیجدهم نقش جدّی داشت."**[2] یادآوری می‌کنیم که حکومت خاندان هوهن‌زولرن بر این منطقه و تأسیس دوک‌نشین پروس (1525) به تبع ارتداد اعظمی ایشان بر فرقه شهسواران توتونی رخ داد.

فردریک اول،[3] نخستین پادشاه پروس (1701-1713)،

---

[1] در جلد دوم درباره رابطه خویشاوندی خاندان هوهن‌زولرن با خاندان‌های سلطنتی بریتانیا (ص 520) و بلژیک (ص 485) و نیز با خاندان ولزلی (ص 445) سخن گفته‌ایم.

[2] همین کتاب، ج 4، ص 172.

[3] Frederick I (1657-1713)

به‌عنوان نزدیک‌ترین دوست و متحد بریتانیا شناخته می‌شود. او در مه 1688 با نام "فردریک سوم" حاکم برگزیننده براندنبورگ و دوک پروس شد و در همین زمان، در تداوم سیاست‌های پدرش، **فردریک ویلهلم (برگزیننده کبیر)**،[1] پیوند با پسر دایی‌اش، **ویلیام اورانژ**، را تعمیق بخشید. او یکی از ارکان طرحی بود که، با سرمایه‌گذاری الیگارشی یهودی آمستردام، مسیر تاریخ بریتانیا را

---

[1] Frederick William, The Great Elector [Der Grosse Kurfürst] (1620- 1688)

حاکم برگزیننده براندنبورگ و دوک پروس (1640-1688). در تاریخنگاری اروپا به "برگزیننده کبیر" شهرت دارد. فردریک ویلهلم پسر ارشد جرج ویلهلم براندنبورگ و الیزابت شارلوت پالاتینیت (خواهر فردریک پنجم پالاتینیت و نوه ویلیام خاموش) است. در سنین 14 تا 18 سالگی در هلند اقامت داشت. در این سال‌ها در حوزه علمیه لیدن تحصیل نمود و در 1646 با دختر **فردریک هنری**، پرنس اورانژ و کنت ناسو، ازدواج کرد. فردریک هنری کوچکترین پسر **ویلیام خاموش** است که پس از برادرش، **موریس**، در مقام سومین حاکم موروثی جمهوری هلند (1625-1647) جای گرفت. (بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 153) با مرگ فردریک هنری، پسرش، **ویلیام دوم اورانژ**، به حکومت رسید که داماد چارلز اول، پادشاه بریتانیا، بود. حکومت ویلیام دوم دیری نپایید. وی در نوامبر 1650 به بیماری آبله درگذشت و حکومت هلند به پسر نوزادش، **ویلیام سوم**، انتقال یافت. در این زمان، الیگارشی آمستردام، که از حکومت اقتدارآمیز ویلیام دوم دلخوشی نداشت، قانونی وضع کرد و حکومت اعضای خاندان اورانژ بر هلند را ممنوع نمود. در سال 1660 مادر ویلیام درگذشت و شوهر عمه‌اش، فردریک ویلهلم براندنبورگ، سرپرستی او را به‌دست گرفت. سرانجام، با تلاش فردریک ویلهلم، در فوریه 1672 ویلیام اورانژ به حکومت هلند رسید. در دوران پسین، فردریک ویلهلم به‌همراه ویلیام اورانژ به‌عنوان بنیانگذاران و ارکان "اتحاد بزرگ" علیه لویی چهاردهم فرانسه شناخته می‌شوند. به‌نوشته *بریتانیکا* (1998)، فردریک ویلهلم زمانی قصد داشت در ساحل گینه (آفریقا) مستعمره‌ای تأسیس کند. این امر قطعاً به تأثیر از پیوندهای هلندی/ یهودی او بود. "برگزیننده کبیر"، در 9 مه 1688، شش ماه قبل از ورود قشون ویلیام اورانژ به خاک انگلستان و آغاز "انقلاب شکوهمند"، درگذشت و آنقدر زنده نماند تا صعود دست‌پرورده خود را به سلطنت بریتانیا ناظر باشد.

دگرگـون سـاخت و زمانی‌که ویلیـام اورانژ بـرای تصـاحب تـاج و تخت پدرزنش، جیمز دوم استوارت، راهی انگلستان بود، فردریک قشون خود را به هلند اعزام کرد تا از این کشور در قبـال تهـاجم احتمـــالی فرانسه حفـــاظت کنـــد. او ســـپس در جبهه بریتانیا و امپراتوری هابسـبورگ علیه فرانسه و عثمـانی جنگید و سـرانجام به‌پاس مشارکت نظامی در جنگ وراثت اسـپانیا به سـود خانـدان هابسـبورگ و بریتانیـا، از سـوی امـپراتور **لئوپولد اول**، به دریـافت عنوان موروثی "شاه پروس" نایل آمد.

در این دوران پیوند دو خانـدان هـوهن‌زولرن و هـانوور عمیق‌تر شد و در صـعود بعـدی جـرج لـویی هـانوور به سـلطنت بریتانیا (1714) نقش مؤثری ایفا نمود. در سال 1701 فردریک با سـوفیا شـارلوت، خـواهر جـرج لـویی، ازدواج کـرد و کمی بعد (1705)، کـارولین برانـدنبورگ- آنزبـاخ،[1] دخترخوانـده فردریک و سـوفیا شارلوت، به همسری جرج اگوسـتوس، تنها پسر جـرج لـویی و وارث حکومت هانوور، درآمد. این جرج اگوستوس همـان کسی است که در سـال 1727 با نـام "جـرج دوم" پادشـاه بریتانیا شـد. در سـال بعد (1706) فردریک ویلهلم، پسر و وارث فردریـک، با سـوفیا دوروتـا،[2] تنها دخـتر جـرج لـویی هـانوور، ازدواج کـرد. فردریک ویلهلم از همسر اول و متـــوفی فردریک بـــود و پس از مرگ پدر با نام "فردریک ویلهلم اول" پادشـاه پـروس شـد. چنان‌که می‌بیـنیم، **اولین و دومین ملکه پـروس از خانـدان هـانوور (خـواهر و دختر جرج لویی هانوور) بودند.**

فردریک ویلهلم اول،[3] دومین پادشــــاه پـــروس (1713-1740)، بنیانگـذار آن سـاختار نظـامی‌گرایی است که مـیراث آن در سـده بیسـتم دو جنگ خـونین جهـانی را آفریـد. او در کشـوری که تنها 2/2 میلیـــون نفر جمعیت داشت ارتشی منظم، مجهز و پرشـــمار

---

[1] درباره کارولین براندنبورگ- آنزباخ بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 40-41.

[2] Sophia Dorothea of Hanover (1687-1757)

[3] Frederick William I (1688-1740)

تأسیس کرد که مخارج سالیانه آن بیش از هشت میلیون تالر[4] بود. بدینسان، در دهه 1730 پروس به سومین قدرت نظامی اروپای قاره، پس از روسیه و فرانسه، بدل شد. نیمی از این قشون 83 هزار نفره اتباع پروس بودند که طبق فرمان سال 1733 به خدمت نظامی اجباری موظف می شدند و نیم دیگر مزدورانی که از سایر سرزمین های اروپایی به استخدام درمی آمدند.[2] بدینسان، فردریک ویلهلم اول برای پسرش، فردریک دوّم (کبیر)، دولتی متمرکز، ثروتمند و مقتدر به میراث گذارد. فردریک ویلهلم نیز، بجز یک ساله آخر سلطنتش که رابطه او با لندن و وین به سردی گرایید، دوست و متحد بریتانیا بود.

قدمت تکاپوهای ماسونی در آلمان به سال های 1718-1720 می رسد که گویا فردی به نام **دکتر یانیش**[3] استاد اعظم ناحیه ای پروس بود. معهذا، به نوشته ماکی، هیچ مدرکی در این زمینه در نوشتار به جای مانده از گراندلژ انگلستان موجود نیست. در سال 1729 دوک نورفولک، استاد اعظم گراندلژ انگلستان، فردی بهنام **توئانوس**، یا **دوتوم**،[4] را در سمت استاد اعظم ناحیه ای ساکسونی سفلی منصوب کرد. زندگینامه این فرد و نتیجه کار او نیز ناروشن است. **اولین لژ منظم آلمانی** در سال 1733، با مجوز ارل استراتمور، استاد اعظم گراندلژ انگلستان، در **هامبورگ** آغاز به کار کرد که در آن یازده تن عضویت داشتند. طبق اسناد به جای مانده از این لژ، در سال 1737 جلسات آن به ریاست

---

1. Taler, Thaler (German Dollar)
سکه حکمرانان آلمانی در سده های پانزدهم تا نوزدهم میلادی. "دلار" (دالر) کنونی، که از سال 1794 به صورت سکه نقره در ایالات متحده آمریکا ضرب شد، شکل دیگری از این واژه است.

2. *Britannica,* 1977, vol. IV, p. 297.

3. Dr. Jaenisch (d. 1781)

4. Thuanus [du Thom]

فـردی به‌نـام **کـارل سـاری**[1] برگــزار می‌شد که در این‌زمـان‌از ســوی گرانـــدلژ انگلســـتان‌اســـتاد اعظم نـــاحیه‌ای پـــروس و براندنبورگ بود. پیـدایش نخسـتین نهـاد جـدّی‌و متنفذ ماسـونی آلمان‌در بنـدر هـامبورگ،به‌عنـوان یکی از مراکز کهن اقتصـادی‌و سیاسی و فرهنگی زرسـالاران‌مـارانو- یهـودی، قطعـاً تصـادفی

[1] Karl Sarry

نیست.[1] در همین‌سال، گراندلژ انگلستان‌فردی به‌نام **مارشال**[2] را در مقام استاد اعظم ناحیه‌ای ساکسونی علیا منصوب‌نمود. در سال 1740 از تکاپوی لژی به‌نام "ابسالوم" در هامبورگ‌خبر داریم که یا همان‌لژ اولیه هامبورگ‌است‌یا لژ جدیدی‌است‌که جایگزین‌آن‌شده. از حوالی‌سال 1736 هفت‌تن از ماسون‌های‌ساکن لایپزیگ نیز جلساتی‌برگزار می‌کردند. این‌محفل‌در سال 1741

---

[1] **هامبورگ**، واقع در شمال آلمان- در کناره رودخانه‌های الب و السترو حاشیه دریای شمال، در آغاز قلعه‌ای در حاشیه جنگل "هام" بود و "هامابورگ" (قلعه‌ای در هام) نام داشت. این دژی است که شارلمانی در حوالی سال 810 میلادی برای جنگ صلیبی علیه قبایل شمال اروپا ایجاد کرد و در سال 835، در زمان سلطنت لویی پرهیزکار (پسر شارلمانی)، به مرکز اسقف‌نشینی بدل شد که وظیفه گسترش مسیحیت را در میان "کفار شمال اروپا" (دان‌ها و اسلاوها) به‌دست داشت. به تبع ماهیت جنگ‌های توسعه‌طلبانه فوق و سیاست‌های لویی، از این زمان بازار مهم فروش برده و کانون استقرار و تکاپوی تجار یهودی برده بود. (بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 470-473) تجار ساکن هامبورگ در جنگ صلیبی سوم نقش مهمی ایفا نمودند و به‌پاس آن امپراتور روم مقدس طی فرمان سال 1189 امتیازات ویژه‌ای به ایشان اعطا کرد. این شهر در چارچوب امپراتوری روم مقدس به‌عنوان "بندر آزاد" شناخته می‌شد یعنی تابع حکام محلی همجوار نبود و تنها از شخص امپراتور تبعیت می‌کرد. هامبورگ از اوایل سده شانزدهم به یک کانون مهم پروتستانی و مرکزی برای استقرار مهاجرین لوتری، کالونی و یهودی بدل گردید و به‌عنوان بندری "جهانوطنی" شهرت یافت. در همین سده اهمیت تجاری فراوان یافت و به یکی از کانون‌های مهم استقرار مارانوها (یهودیان مخفی شبه‌جزیره ایبری) بدل شد. در سال 1558 یهودیان و سایر صرافان و تجار هامبورگ بازار بورس این شهر را تأسیس کردند، در سال 1619 "بانک هامبورگ" را بنیاد نهادند و در همین زمان نظامی جدید با عنوان "بیمه دریایی" وضع نمودند. مارانوها و یهودیان در تجارت شکر، قهوه و تنباکوی این بندر، کالاهایی که از مستعمرات اسپانیا و پرتغال وارد می‌شد و روانه بازارهای اروپا می‌گردید، نقش اصلی را داشتند و اهمیت آنان چنان بود که دربارهای اسپانیا، پرتغال، سوئد و لهستان سفیران خود در هامبورگ را از میان ایشان برمی‌گزیدند. مارانوها و یهودیان هامبورگ به‌مدت دو سده برای امور تجاری و اجتماعی خود از زبان‌های اسپانیولی و پرتغالی استفاده

رسماً به لژ ماسونی‌لایپزیگ بدل شد.[1]

فراماسونری، استبداد روشنگرانه و نظامی‌گری

به‌رغم سوابق فوق، این **فردریک دوم (کبیر)**،[2] پادشاه پروس (17 40-1786)، بود که در گسترش وسیع نهاد فراماسونری،

می‌کردند و تنها از اواخر سده هیجدهم تکلم به زبان آلمانی را آغاز کردند. این بندر آزاد، به‌دلیل همسایگی با براندنبورگ و پروس، از سده هیجدهم در زیر نفوذ خاندان هوهن‌زولرن قرار داشت و در سال 1871 رسماً به پادشاهی پروس منضم شد. هامبورگ در سده نوزدهم به‌عنوان یکی از مراکز مهم تجارت مستعمراتی با آفریقا، آسیا و آمریکا شناخته می‌شد. جمعیت هامبورگ در اوایل سده چهاردهم حدود هفت هزار نفر بود که در اواخر سده هفدهم به 70 هزار نفر رسید و به پرجمعیت‌ترین شهر آلمان، پس از کلن، بدل گردید. در طول سده نوزدهم جمعیت آن به‌سرعت افزایش یافت: در اوایل این سده به یکصد هزار نفر، در 1850 به 150 هزار نفر، در 1875 به 348 هزار نفر و در 1890 به 569 هزار نفر رسید. هامبورگ امروزه دومین شهر پرجمعیت آلمان، پس از برلین، و یکی از بنادر اصلی اروپاست. (Chisholm, ibid, vol. 1, p. 641; *Judaica*, vol. 7, pp. 1225-1229; *Britannica CD 1998*) برای آشنایی با زرسالاران متنفذ و نامدار یهودی ساکن هامبورگ بنگرید به: همین کتاب، ج 2. صص 87، 90-91، 104، 113، 115، 155، 158، 160، 162، 180، 201، 235، 238، 479.

[2] H. W. Marschall

[1] Gould, ibid, vol. V, pp. 224-225; Mackey, ibid, vol. 1, p. 402; Coil, ibid, p. 276.

[2] Frederick II (1712-1786)

درباره فردریک دوّم پروس کتب فراوانی منتشر شده است. مجموعه نوشته‌های فردریک در 33 جلد در سال‌های 1846-1857 منتشر شده و گزیده مکاتبات او در 47 جلد طی سال‌های 1879-1939 به چاپ رسیده است. تاریخ جنگ‌های فردریک را در اواخر سده نوزدهم ژنرال اشتاف پروسی در 19 جلد تدوین کرد. معروف‌ترین زندگینامه فردریک به توماس کارلایل، نویسنده معروف انگلیسی، تعلق دارد که در سال‌های 1856-1865 در 6 جلد منتشر شد. کارلایل ستایشگر فردریک است و او را یکی از "قهرمانان" سازنده تاریخ بشری می‌داند. کارلایل ستایشگر "مردان بزرگ" بود و پیشرفت تاریخ بشری را کار "قهرمانان"

توسط چه کسانی در ضمیر او کشت شد و اهداف و انگیزه‌های آنان از سرمایه‌گذاری بر روی این شاهزاده جوان و جویای نام[1] چه بود.

فردریک دوم سومین پسر سوفیا دوروتای هانوور (دختر جرج اول) و فردریک ویلهلم اول است. دو پسر ارشد در کودکی مردند و در نتیجه فردریک وارث تاج و تخت پروس شد. دوران کودکی و نوجوانی فردریک را "هولناک" توصیف می‌کنند و تأثیرات خلق و خوی بیمارگونه و نظامی‌گرای پدر را بر روان او بسیار عمیق می‌دانند. فردریک از نوجوانی، با حمایت مادر و خواهر، در ستیز با پدر سختگیر قرار گرفت. ابتدا قرار بود با دختر جرج دوم ازدواج کند و خواهرش، ویلهلمینا،[2] به همسری فردریک لویی، ولیعهد بریتانیا، درآید. فردریک و خواهرش به این وصلت تمایل و امید فراوان داشتند لیکن به‌دلیل کج‌خلقی پادشاه پروس مذاکرات به بن‌بست رسید. فردریک در تابستان 1730 کوشید به انگلستان بگریزد. این نقشه عقیم ماند و ولیعهد 18 ساله پروس دستگیر، از مقام ولایتعهدی خلع

---

[1] فردریک در خاطراتش انگیزه خود را از حمله به سیلسیا، که سرآغاز ماجراجویی‌های نظامی اوست، چنین توصیف کرده است: "جوان بودم. پول فراوان و قشونی بزرگ در اختیار داشتم و می‌خواستم نام خود را در روزنامه‌ها ببینم." (*Britannica,* 1977, vol. 7, p. 703)

[2] Wilhelmina [Wilhelmine Friederike Sophie] (1709-1758)

در سال 1714 که جرج لویی هانوور به سلطنت بریتانیا رسید، قرار وصلت میان دو خاندان گذارده شد و ویلهلمینا به نامزدی فردریک لویی درآمد. این وصلت، به‌دلیل بدخلقی دو پادشاه، سرنگرفت. ویلهلمینا در سال 1731 با پرنس فردریک هوهن‌زولرن، وارث حکومت بایرویت، واقع در شمال شرقی باواریا، ازدواج کرد و از سال 1735 به‌همراه شوهرش در رأس منطقه فوق قرار گرفت. گروهی از نویسندگان و ادیبان و هنرمندان در دربار ویلهلمینا گرد آمدند و این شهر کوچک را به یکی از کانون‌های سرشناس فرهنگی اروپا بدل نمودند. (جمعیت بایرویت امروزه کمتر از یکصد هزار نفر است.) فردریک کبیر و ولتر نیز گه‌گاه به دیدار ویلهلمینا می‌رفتند. فردریک لویی در آوریل 1736 با دختر فردریک دوم، دوک ساکس- گوتا، ازدواج کرد.

و در قلعه‌ای زندانی‌شد و حتی‌در آستانه اعدام قرار گـرفت. اودر سال 1733، پس از آشتی‌با پدر، با یکی از اعضای‌خاندان‌ولف (دختر دوک‌برونسویک- باورن) ازدواج کرد و سال بعد در نزد شاهزاده اوگن‌ساوئی، فرمانده نظامی نامـدار هابسـبورگ،به فراگیری استراتژی‌و فنـون نظـامی پـرداخت و در قشـون او علیه فرانسوی‌ها جنگید. اوگن‌ساوئی همان‌فرماندهی استکه به‌شدت بر دلالان‌و پیمانکـاران یهـودی متکی‌بـود و از اینطریق‌ثـروتی انبـوه انـدوخت.[1] کـاملاً محتمل‌استکه در این‌زمـان‌فردریک "سـودمندی" یهودیـان را از اسـتادش‌آموخته باشـد. بهـرروی، فردریک تا پایان عمر شیفته شخصیت اوگن ساوئی بود تا بـدانجا که وی را "بزرگ‌ترین قهرمان نظامی قرن ما" خوانده است.[2]

از آن پس، فردریک به‌مدت هفت سـال در کـاخ شخصـی‌اش در رایـنزبرگ[3] (شـمال بـرلین) اقـامت داشـت. این دربـار کوچک و باشـکوهی بـود کـه، بـرخلاف گذشـته، در آن آزادانه به کـار خـود مشـغول بـود. در این دوران، وی به معاشـرت گسـترده با فرهیختگان اروپایی دست زد و تعدادی از نقاشان، موسیقی‌دانان و شاعران و نویسندگان را در پیرامون خود گـرد آورد؛ به مطالعه فلسفه، تـاریخ و ادبیـات پـرداخت و مکاتبه با بـرخی اندیشـمندان نامدار اروپا، به‌ویژه **ولتر**،[4] را آغاز کرد. در همین دوران بود که به صفوف فراماسونری جذب شد، اندیشـه‌های جدیـدی را در زمینه "حکومتگری خوب" از مشـاوران و دوسـتانش فراگـرفت، بـرخی رسـاله‌های سیاسی در این زمینه نوشت و از جمله در رسـاله *ضدماکیاولی*[5] دیـدگاه‌های این اندیشـمند نامـدار سیاسی ایتالیا را

---

[1] همین کتاب، ج 2، ص 130؛ ج 3، صص 321-322.

[2] *Americana*, 1985, vol. 10, p. 654.

[3] Rheinsberg

[4] درباره دوستی فردریک و ولتر بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 235، 456.

[5] *Anti-Machiavel*

رسـاله *ضـدماکیاولی* را ولـتر در سـال 1740، انـدکی پیش از صـعود فردریک به سـلطنت، به چـاپ رسـانید. فردریک در این کتـاب به بررسی

به نقد کشید. این دوران را شادترین سال‌های زنـــدگی فردریک تا آن زمان و تأثیر آن را بر زندگی پسین او تعیین‌کننده می‌دانند.

بدینسان، با مرگ فردریک ویلهلم اول (31 مه 1740) شاهزاده 28 سـاله‌ای در رأس سـلطنت پـروس جـای گـرفت که از سـوی بـرخی از رهـبران جنبش روشـنگری اروپا نمـادی از فـرهیختگی انگاشته می‌شـد. این تلقی گـروه فـوق از حکمرانـانی چـون پطر اول و کاترین دوم روسیه نیز بود. این "حکمرانـان روشـنگر"، که همگی در تاریخنگـــاری جدید به دریـــافت عنـــوان "کبـــیر" مفتخر شدند، حکمرانانی به‌غایت مســتبد، خــونریز و جنگ‌طلب بودند که ماجراجویی‌های نظامی‌شان بخش عمده تـاریخ سـده هیجـدهم را رقم می‌زد و بـازاری پررونق بـرای دسیســه‌گران و پیمانکـاران و دلالان نظامی- اطلاعاتی و فربه‌تر شدن ایشان می‌آفرید.

پنج ماه پس از صعود فردریک، در 20 اکتبر 1740 **کـارل ششم**، امپراتور روم مقـدس، درگذشت و دخـترش، **مـاری تـرز**،[1] در رأس حکومت هابسبورگ جای گرفت. ماری ترز نـوه **لئوپولد اول** اسـت؛ یعنی همان امـپراتوری که دو خانـدان هـوهن‌زولرن و برونسـویک (ولـــف/ هـــانوور) ارتقـــاء خـــویش را به پادشـــاهی پـــروس و "برگزینندگی" هانوور مدیون اویند.[2] ماری ترز، برخلاف فردریـک،

اصول "حکومتگری خوب" پرداخته و ضمن آن آموزه‌هـای سیاسی نیکولو ماکیـــاولی را نقد نمـــوده اســـت. فردریک دو گونه حکمـــران را متمـــایز می‌کند: حکمرانی که شخصـاً حکـومت می‌کند و حکمـرانی که صـرفاً بر اطرافیـــانش متکی اســـت. اولی را می‌ســـتاید و او را "روح حکـــومت" می‌خوانـــد، دومی را نکـــوهش می‌کند و وی را "شـــبح" حـــاکم می‌نامـــد. معهـذا، فردریک خـود را مسـتبد نمی‌داند بلکه مـدعی است که قـدرتش، هرچند بزرگ، در چـارچوب "قـانون" جریـان می‌یابد و قیـودی که در ذات مقام پادشاهی نهفته است خودکامگی وی را ناممکن می‌سازد.

[1] Maria Theresa (1717-1780)

[2] لئوپولد اول، دومین پسر امپراتور فردیناند سوم و ماریا آنا (دختر فیلیپ سوم اسپانیا)، در 18 سالگی امپراتور شد و 47 سال (1658-1705) در این مقام بود. بخش مهمی از این دوران به جنگ با عثمانی و فرانسه گذشت و در زمان او (1683) بود که شهر وین برای دومین بار به

وارث دولتی آشـفته، قشـونی ضـعیف و خـزانه‌ای تهی بـود. لـذا، فردریک از فرصت بهـــــره جست و در 16 دســـــامبر 1740 با قشونی چهل هزار نفره به سیلسیا حمله بود و هفت هفته بعد آن را به تصرف درآورد. منطقه استراتژیک سیلسـیا از ثروتمنـدترین سرزمین‌های تابع امپراتوری هابسبورگ بود و بعدها درآمد آن، در کنـار کمک‌هـای بریتانیـا، سـهم مهمی در تـأمین مخـارج سـنگین نظامی فردریک در جنگ هفت ساله داشت.

فردریک با حمله به سیلسـیا تعارضی بـزرگ را آغـاز کـرد که به "**جنگ وراثت اتـریش**"[1] شـهرت دارد. در این جنگ فرانسـه، پـروس، باواریا، ساکسونی، ساردینی و اسپانیا در یک جبهه جای داشـتند و اتـریش، هلنـد، بریتانیا و هـانوور و هسه[2] در جبهه دیگـر. چنان‌که گفـتیم، در این دوران حـامی اصـلی مـالی و نظـامی مـاری تـرز، بریتانیا بــــود که نمی‌خواست با فروپاشی کامل امــــپراتوری هابسبورگ، فرانسه به قدرت برتر قاره اروپا بدل شود. درواقــع، حمایت بریتانیا از ماری ترز تـداوم اجتناب‌ناپـذیر همـان سیاسـتی

محاصره عثمانی درآمد. (بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 338) جنگ‌های متعدد دوران لئوپولد اول، از جمله جنگ وراثت اسپانیا (1701-1714)، بازار پرسودی برای الیگارشی یهودی اروپا فراهم می‌ساخت و چنین بود که دربار وی به‌عنوان کانون تکاپوی صرافان و پیمانکاران بزرگ یهودی آن عصر، به‌ویژه ساموئل اوپنهایمر و سامسون ورتیمر، شناخته می‌شد. (بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 141-142)

[1] War of the Austrian Succession (1740-1748)

علت تسمیه فوق آن است که با مرگ کارل ششم، کارل آلبرت (حاکم برگزیننده باواریا)، اگوستوس سوم (حاکم برگزیننده ساکسونی و پادشاه لهستان) و فیلیپ پنجم (پادشاه بوربن اسـپانیا) خـود را وارث امـپراتوری هابسبورگ خواندند.

[2] در سال 1743 جرج دوم در رأس قشون مشترک بریتانیا و هانوور و هسه با فرانسوی‌ها جنگید. این آخرین باری است که یکی از پادشاهان بریتانیا شخصاً در جبهه جنگ حضور یافت. در این زمان، ویلیام هشتم حکمران هسه بود و پسرش، فردریک، داماد جرج دوم. این فردریک پدر ویلیام نهم هسه کاسل، حامی مایر آمشل روچیلد، است. (بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 369)

است که در جنگ وراثت اسپانیا به‌سود کـارل ششـم، پـدر مـاری تـرز، و علیه خانـدان بـوربن جریـان داشـت. آنچه این شـطرنج سیاسی را پیچیـــده می‌کنـــد، عملکـــرد فردریک دوم پـــروس، خـواهرزاده جـرج دوم، است که در این زمـان ظـاهراً در جبهه مقابل بریتانیا، در کنـار بوربن‌هـا، جـای داشـت. معهـذا، با تفحص بیشتر درمی‌یـابیم که تعلق پـروس به جبهه خصم بریتانیا در جنگ فوق، منطبق با منافع خاندان هانوور و الیگارشی لندن و شـرکای ایشان بـود کـه، همپـای سـتیز با فرانسـه، تضـعیف وین و اقتـدار پـروس را، به‌عنـوان عامل محدودکننـده امـپراتوری هابسـبورگ، طـالب بودنـد. بنـابراین، **سیاست بریتانیا در جنگ وراثت اتـریش را باید سالوسـانه و مبتـنی بر اسـتراتژی پنهـانی دانست که آن را "مهـار دوگانـه" می‌نـامیم؛ یعـنی چنـان سیاسـتی که رویه آشـکار آن علیه بوربن‌ها بـود و رویه پنهان آن علیه هر دو حکومت بوربن و هابسبورگ.** بهرروی، در این سال‌ها فردریک دو بخش دیگر از مســتملکات امــپراتوری هابســبورگ، موراویا و بوهم، را نیز به عرصه تاخت و تاز خـود بـدل سـاخت و به‌عنوان قدرتی مـاجراجو و متجـاوز شـهرت یـافت که داعیه‌هـای بلند و جاه‌طلبانه داشــت. فرجــام جنگ وراثت اتــریش به‌ســود فردریک بـود و در پیمـان صـلح درسـدن (دسـامبر 1745)، وین انضـمام سیلسـیا به پـروس را پـذیرفت و فردریـک، در مقابـل، فـرانتس اسـتفن، شـوهر مـاری تـرز، را به‌عنـوان امـپراتور روم مقدس به رسمیت شناخت.

فاصله پیمان درسدن تا آغـاز جنگ هفت سـاله یک دهه (1746-1756) است که دوران طلایی اقتـــدار و کامیـــابی و شـــهرت فردریک به‌شمار می‌رود. او پس از این پیمان به "کبـیر" معـروف شد و در سراسر اروپا به‌عنـوان یک "قهرمـان نظـامی" نوظهـور شـهرت فـراوان یـافت. وی در پوتسـدام (نزدیک بـرلین) کـاخی مجلل بنا نمود و گروهی از متفکران و ادیبان و هنرمندان اروپا را در این دربار گرد آورد؛ از جمله **ولـتر** که حدود سه سـال (1750-1753) در نـزد فردریک زیسـت. در این دوران بـود که پایه‌هـای حکـومت اسـتبدادی و نظـامی‌گرای فردریک اسـتوار شد و وی

فراماسونری را برای تمشیت امور فرهنگی، امنیتی و اطلاعاتی خویش به وسعت به‌کار گرفت. و در همین دوران بود که شیادی مرموز به‌نام **کنت سن‌ژرمن** در دربار لویی پانزدهم فرانسه ظاهر شد (1748) و عملیات بغرنج توطئه‌گرانه و اطلاعاتی خود را آغاز نمود. دربارۀ پیوند کنت سن‌ژرمن و فردریک دوّم در صفحات بعد سخن خواهیم گفت.

در این سال‌ها آرایش سیاسی قدرت‌های اروپایی شکل مشخص‌تر و بارزتری یافت و زمینه‌هایی فراهم شد که سرانجام جنگ هفت ساله را پدید آورد. علاوه بر ماری ترز، که همپای تحکیم حکومت خویش مترصد بازپس‌گیری سیلسیا بود، ملکه الیزابت روسیه نیز، که به‌شدت از فردریک نفرت داشت، به‌عنوان دشمن خطرناک پروس شناخته می‌شد. در این میان، بریتانیا باید هم دوستی با اتریش و روسیه را حفظ می‌کرد و مانع از اتحاد این دو با فرانسه می‌شد و هم از فردریک حمایت می‌نمود. این تناقض، سیاست خارجی بریتانیا را پیچیده می‌کرد و به "دیپلماسی پنهان" جایگاهی ویژه می‌بخشید. در سپتامبر 1755 بریتانیا، با برخورداری از حمایت رجال انگلوفیل روسیه، و در رأس آنان بستوژف- ریومین،[1] پیمانی با این کشور منعقد نمود که طبق آن روسیه متعهد می‌شد در ازای دریافت کمک‌های مالی و تدارکاتی از بریتانیا قشون مفصلی را در منطقه بالتیک فراهم آورد تا در صورت تهاجم فرانسه به هانوور از این سرزمین حفاظت کند. کمی بعد، در ژانویه 1756، بریتانیا پیمانی با فردریک منعقد کرد که طبق آن پروس در جنگ مستعمراتی و دریایی انگلیس و فرانسه بیطرف می‌ماند. این "بیطرفی" به معنای خیانت فردریک به فرانسه‌ای بود که در جنگ وراثت اتریش متحد و حامی پروس به‌شمار می‌رفت و طبعاً لویی پانزدهم را به خشم آورد. واکنش پاریس، انعقاد پیمان تدافعی ورسای در مه 1756 با اتریش بود که در سال بعد روسیه نیز به آن پیوست. این پیمان چرخشی اساسی در آرایش قدرت‌های

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 417-418.

بزرگ اروپایی پدید آورد و اتریش را در کنار دشمن قدیمی‌اش، فرانسه، جای داد. این اتحاد، که دو خاندان بوربن و هابسبورگ را از دشمنان سنتی به متحد بدل نمود، در تاریخنگاری غرب به **"انقلاب دیپلماتیک"**[1] شهرت دارد و به‌عنوان پیشدرآمد جنگ هفت ساله شناخته می‌شود. نقش اصلی را در دوستی دو خاندان بوربن و هابسبورگ، **کنت کونیتس**،[2] مشاور اعظم و وزیر خارجه جدید ماری ترز، به‌دست داشت و به ابتکار و تلاش او بود که در سال 1770 از طریق ازدواج یازدهمین دختر ماری ترز (ماری آنتوانت) با وارث تاج و تخت فرانسه (لویی شانزدهم بعدی) این پیوند استوارتر شد. این کنت کونیتس همان کسی است که بعدها مترنیخ با نوه‌اش ازدواج کرد.[3]

پیمان فوق، جبهه‌ای از مقتدرترین قدرت‌های اروپایی (فرانسه و اسپانیای بوربن، اتریش و روسیه) و متحدین ایشان (سوئد، ساکسونی و تعداد دیگری از حکومت‌های محلی تابع امپراتوری روم مقدس) را در برابر پروس قرار داد. در اوت 1756 فردریک در رأس یک قشون 70 هزار نفره به ساکسونی حمله برد و درسدن، پایتخت ساکسونی، را اشغال کرد. بدینسان، **جنگ هفت ساله اروپا** (1756-1763) آغاز شد. تاریخنگاری رسمی انگلوساکسون می‌کوشد حمله فردریک به ساکسونی را اقدامی پیشگیرانه در برابر تهاجم قریب‌الوقوع اتریش به سیلسیا جلوه‌گر سازد، ولی بهرروی در این امر کمترین تردیدی نیست که فردریک آغازگر این جنگ مهیب، با همه پیامدهای عظیم سیاسی و اقتصادی آن در تاریخ اروپا و جهان معاصر، بود. فردریک در این جنگ از طریق کمک‌های مالی و تدارکاتی بریتانیا و اقمار آلمانی آن (هانوور، برونسویک و هسه‌کاسل) تغذیه می‌شد و درواقع باید او را **بازوی نظامی الیگارشی ماوراء بحار لندن و خاندان هانوور و شرکای ایشان علیه حکومت‌های بوربن و هابسبورگ** دانست. در بررسی جنگ بریتانیا و فرانسه در آمریکای شمالی (موسوم "جنگ [با] فرانسه

---

[1] Diplomatic Revolution

[2] Wenzel Anton von Kaunitz (1711-1794)

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 499-500.

و سرخپوستان") دربـاره ابعـاد مسـتعمراتی جنگ هفت سـاله و نقش الیگارشی آمریکـای شـمالی در آن سـخن گفته‌ایم. توجه به حوادث آن دوران روشن می‌کند که **ماجراجویی‌های نظـامی فردریک در اروپای قاره و درگیرکردن حکومت‌های بـوربن فرانسه و اسـپانیا در جنگ هفت سـاله اروپا به اسـتعمار بریتانیا این امکـان را داد تا بخش مهمی از مسـتملکات ماوراءبحـــار فرانسه و اســـپانیا را در آمریکــــای شــــمالی و هند به چنگ آورد. بدینسـان، باید نقش فردریک را در تأسـیس امـپراتوری جهـانی بریتانیا بسـیار مهم و اساسی ارزیـابی کـرد.** از درون همین موج بـود که ویلیـام پیت بزرگ (ارل چاتام) در بریتانیا به‌قدرت رسید و منادی فصلی جدید ار تاریخ دنیای غرب شد. در جلد سوم دربارۀ حوادث فـوق چـنین گفته‌ایم:

شـبکه مقتـدر و ثروتمنـدی که ویلیـام پیت سـخنگوی پـرآوازه ایشـــان در پارلمـــان بریتانیا بهشـــمار میرفت، خواســـتار جنگ با خاندان سلطنتی بوربن و چنگاندازی بر مستملکات پهناور ماوراء بحـار ایشـان بـود؛ که اینک نه تنها سـلطنت فرانسه را بهدست داشـتند بلکـه، از آغـاز سـده هیجـدهم و صـعود فیلیپ پنجم، بر امپراتوری جهانی اسپانیا نیز حکـومت میکردنـد. سـرانجام، جنگ هفت سـاله اروپا (1756-1763) درگـرفت ولی پیت میگفت که باید با بوربنها در مسـتعمرات جنگید نه در سـرزمینهای اروپـایی. اشتعال نائره جنگ بهمعنی درخشش سـتاره اقبـال پیت بـود و او از همان آغاز بهعنوان ناجی بریتانیا مطرح شد. این موج از درون تـوده عـوام لنـدن برخاست که نبضشـان به دست "بـازار لنـدن" بـــود. ســـرانجام، در ژوئن 1757 پیت رهـــبری جنگ را به دست گرفت. در این زمان وزیر اعظم بریتانیا دوک دونشـایر بـود، ولی همگان میدانستند که ویلیـام پیت، وزیر جنـگ، گرداننـده واقعی و موتور این دولت است. پیت بهسرعت به بازسازی نیروی دریایی و ارتش بریتانیا دست زد و با بکارگیری قشونی انبـوه از بردگـان نظـامی آلمـانی، که پیمانکـاران یهـودی از سـرزمینهای هـانوور و هسه فراهم میآوردند، تهاجم به آمریکا و هند را، بهعنوان اهـداف اصلی استراتژی جنگی بریتانیا، آغاز نمود. در این زمان نیروهـــای پـروس، بهرهـبری فردریک کبـیر، خـواهرزاده جـرج دوم و متحد

دربار بریتانیا و هانوور، در قاره اروپا درگیر جنگ با فرانسه بود و پیت در کانادا و جزایر هند غربی و شبه قاره هند و آفریقا. سال 1759 اوج افتخارات و پیروزیهای پیت است. به تعبیر *بریتانیکا*، اینک "دست، چشم و صدای پیت در همه جا شنیده میشد" و نام او در همه جای جهان شناخته و مایه هراس بود. بدینسان، در زمان انعقاد پیمان صلح 1763 بریتانیا به نیروی مسلط و برتر شبه قاره هند و شمال آفریقا بدل شد؛ جزیره مینورکا، در دریای مدیترانه، را بهعنوان پایگاه در اختیار داشت و مستملکات وسیعی را در آفریقا و جزایر هند غربی به چنگ آورده بود.[1]

بریتانیکا از **فردریک دوّم (کبیر)** به‌عنوان یکی از دو یا سه چهره درجه اول تاریخ آلمان یاد می‌کند و می‌نویسد: "او از نخستین کسانی است که آگاهانه اصول **استبداد روشنگرانه** یا **خودکامگی خیرخواهانه** را تجسم بخشید." دستاوردهای این "استبداد روشنگرانه" چه بود که چنین مورد تکریم است؟

در ساختار نظامی‌گرایی که فردریک بنیان نهاد، **ارتش** محور اصلی تمامی سیاست‌های حکومت بود و افزایش درآمدهای دولت هدف استخدام مزدوران نظامی بیشتر و تأمین آذوقه و تجهیزات و سایر مخارج ارتش را دنبال می‌کرد. ارتش پروس در زمان مرگ فردریک به 190 هزار تن رسید که حدود 80 هزار نفر از ایشان اتباع پروس و بقیه مزدوران نظامی بودند. برای تأمین مخارج این قشون بزرگ مالیات‌های سنگین از مناطقی اخذ می‌شد که بخش عمده سکنه آن را مردم فقیر تشکیل می‌دادند. به‌نوشته *بریتانیکا*، نظامی‌گری فردریک "بازار بزرگی برای تسلیحات و منسوجات پشمی مورد نیاز لباس نظامیان" فراهم ساخت.[2] بدینسان، حکومت خودکامه و نظامی‌گرای فردریک دوّم بستر بسیار مناسبی برای تکاپوی سوداگران و ماجراجویان آفرید و در زمره فعال‌ترین و بهره‌مندترین ایشان شبکه‌ای از یهودیان بودند. *دائرةالمعارف یهود* می‌نویسد در طول

---

[1] همین کتاب، ج 3، صص 426-427.

[2] *Britannica,* 1977, vol. 7, p. 702; “Frederick the Great”, *Britannic CD 1998.*

جنگ هفت ساله برخی یهودیان از طریق پیمانکاری قشون و ضرابخانه پروس ثروتمند شدند.[1]

سربازان پروسی سرف‌هایی بودند که در زمان صلح در روستاهای خویش به زراعت اشتغال داشتند و در زمان جنگ در زیر فرمان مالکین در جبهه حضور می‌یافتند. تارله ساختار نظامی‌گرای دولت پروس را چنین توصیف کرده است:

> ارتش پروس انعکاسی از ساختمان حکومتی بود که سرواژ پایه‌هایش را به‌وجود می‌آورد. سرباز پروسی دهقان برده‌ای بود که هنوز پشت از ضربات شلاق ارباب راست نکرده، باید تن به ضربه‌های پهنه شمشیر افسران می‌داد. غلامی بود که باید سیلی و لگدهای بالادستان را تحمل کند و بنده‌وار مطیع رؤسایش باشد. او می‌دانست هرچند هم شجاعانه و با جان و دل بجنگد، سرنوشت بهتری در انتظارش نخواهد بود. تنها اشراف می‌توانستند به مقام افسری برسند و برخی از آنان از اینکه با سربازانشان به شقاوت رفتار می‌کنند، به خود می‌بالیدند زیرا اساس انضباط را در ظلم می‌دیدند. افسران تنها در سنین پیری به درجه ژنرالی می‌رسیدند آن هم به شرطی که اصل و نسب بزرگی داشته باشند... فردریک دوم عقیده داشت که تنها یک انضباط شدید می‌تواند سرباز رنجدیده و درمانده را به میدان جنگ سوق دهد. او روزی به یکی از ژنرال‌های نزدیک خود گفته بود "تعجب من از این است که چگونه من و تو در میان سربازان‌مان در امان هستیم."[2]

لسینگ، متفکر ماسون آلمانی، پروس زمان خود را "بنده‌خوترین کشور اروپایی" توصیف کرده است. در دوران حکومت فردریک سکنه بخش‌هایی از سرزمین پروس بکلی در جبهه‌های جنگ از میان رفتند و برای تأمین نیروی انسانی این مناطق سیاست جذب مهاجرین در پیش گرفته شد و در نتیجه

---

[1] *Judaica*, vol. 4, p. 641.

[2] تارله، همان مأخذ، صص 157-158.

بیش از 300 هـزار تن از سـکنه سـایر منـاطق اروپا به پـروس مهـاجرت کردنـد.[1] بنـابراین، حکـومت فردریک جز سـیه‌روزی ارمغانی برای اکثریت مردم پروس نداشت. ازینرو طبعاً فردریک محبوب مردمش نبود و میرابو فرانسوی که در زمان مـرگ او در برلین حضور داشت در مردم نشانی از تأسف ندید.[2]

پدربزرگ و پـدر فردریک به امـپراتوری روم مقـدس و سـلطنت هابسبورگ وفادار بودند و چون سایر حکمرانان محلی آلمان خود را تـــابع وین می‌دانســـتند. فردریک دوم این نـــوع از رابطه را نپذیرفت و نام او در تـاریخ به‌عنـوان حکمـرانی به ثبت رسـید که حاکمیت امپراتوری هابسبورگ بر بخش مهمی از قاره اروپا را به چالش گرفت و خصومت پروس و اتریش را به عنصـری اساسی در تحولات سیاسی اروپای سـده بعد بـدل نمـود. از اینروست که *بریتانیکا* تلاش برخی مـورخین سـده‌های نـوزدهم و بیسـتم را که می‌کوشـند فردریک دوم را پیشـگام "وحـدت ملّی آلمـان" جلـوه دهند "بکلی نادرست" می‌خواند. درواقع، فردریک نه تنها بنیانگذار "ناسیونالیسم آلمـــانی" نیست بلکه به‌عنـــوان عامل اساسی در فروپاشی امـپراتوری آلمـانی روم مقـدس شـناخته می‌شـود که سرانجام ناپلئون به حیات آن به‌طور کامل پایـان داد. به این دلیل است که وی بعـدها به‌عنـوان عامل اصـلی عـدم اسـتقرار دولت واحد و بـزرگ سـرزمین‌های آلمانی‌زبـان مـورد نکـوهش شـدید برخی مورخین آلمانی قرار گرفت.[3]

فردریک کبیر و فراماسونری

بریتانیکا فردریک دوّم را به‌عنوان یکی از بنیانگذاران سازمان‌های اطلاعاتی دنیای غرب می‌شناساند و برخی "نوآوری‌های اساسی" را در ساختار و آموزش نهادهای فوق مرهون او می‌دانـد.[4] دوران

---

[1] *Britannica CD 1998,* ibid.

[2] *Americana*, 1985, vol. 12, p. 33.

[3] *Britannic CD 1998,* ibid.

[4] “Intelligence and Counterintelligence”, *Britannica CD 1998.*

سلطنت فردریک دوّم به‌عنوان دوران تکاپوی شدید فراماسونری در پروس نیز شناخته می‌شود و درواقع **فراماسونری هم در ساختار سیاسی پلیسی و متمرکزی که فردریک تأسیس کرد و هم در سیاست خارجی او دارای کارکردهای مهم امنیتی و اطلاعاتی (جاسوسی و دسیسه‌گری) بود.**

فردریک دوّم در ماه‌های نخست سلطنتش، در 13 سپتامبر 1740 در کاخ برلین خویش لژی بنیان نهاد، گروهی از دوستان خود و رجال بلندپایه آلمانی و غیرآلمانی را به عضویت آن درآورد و این نهاد جدید ماسونی را به مرکز و قلب فراماسونری پروس و به یکی از متنفذترین نهادهای ماسونی اروپا بدل کرد. این سازمان ابتدا "لژ سه جهان" نام داشت و در سال 1744 به "**گراندلژ سه جهان**"[1] ارتقاء یافت. سازمان فوق طبق نظام ماسونی انگلستان و بر اساس قانون اساسی اندرسون فعالیت می‌کرد. فردریک در مقام متولی اعظم این سازمان جای داشت و در اوقاتی که از مشاغل دولتی و نظامی فراغت می‌یافت در جلسات آن شرکت می‌کرد. علاوه بر فردریک دوم، از اعضای نامدار این لژ باید به **اگوستوس ویلهلم هوهن‌زولرن** (برادر فردریک و پدر فردریک ویلهلم دوم پادشاه بعدی پروس)، **کارل هوهن‌زولرن** (حاکم برگزیننده براندنبورگ)، **فردیناند (دوک برونسویک)**[2] و **فردریک ویلهلم (دوک هلشتاین)** اشاره کرد. فردیناند برونسویک به خاندان ولف/ هانوور/ برونسویک تعلق داشت و عموزاده اعضای خاندان سلطنتی انگلیس بود. او در دوران جنگ هفت ساله مدتی فرماندهی قشون متفقین را به‌دست داشت، در سال 1770 از سوی گراندلژ انگلستان در مقام استاد اعظم گراندلژ ناحیه‌ای برونسویک منصوب شد، در ژانویه 1771 به عضویت طریقت مراقبه کامل درآمد و مدتی استاد اعظم آن بود. فردریک ویلهلم هلشتاین هفت سال بعد از عضویت در سازمان "سه جهان" در سال 1747 آجودان استاد اعظم گراندلژ فوق شد.[3] **این دوک**

---

1 Zu den drei Weltkugeln [Grand Lodge of the Three Globes]

2 Ferdinand, Duke of Brunswick (1721-1792)

3 Mackey, ibid, vol. 1, p. 376; ibid, vol. 2, p. 1038; Coil, ibid, pp. 264-265; Gould, ibid, vol. V. p. 105.

هلشتاین از اسلاف پطر سوم و تزارهای بعدی روسیه است[1] و بنابراین عجیب نیست که پطر سوم پس از صعود به سلطنت روسیه سیاست ضد پروس ملکه الیزابت پطروونا را دگرگون کرد و در مقام "ستایشگر پرحرارت و کور فردریک دوّم" جای گرفت.[2] و عجیب نیست که در دهه‌های پسین با نقش بزرگ "گراندلژ سه جهان" و "طریقت مراقبه کامل" در سیاست و فرهنگ روسیه مواجهیم. زامویسکی درباره نقش فردریک دوّم پروس در ادارهٔ فراماسونری روسیه می‌نویسد:

> **بخش بزرگی از ماسون‌های روسیه را لژ سه جهان فردریک در برلین اداره می‌کرد که حتی بایگانی اسناد ایشان را نیز نگهداری می‌نمود.** سپس، آلمانی‌ها در سن‌پطرزبورگ و مسکو طریقت مراقبه کامل را برپا کردند.[3]

در دوران استاد اعظمی فردیناند برونسویک در طریقت مراقبه کامل، مدتی شوارتس نماینده فراماسونری روسیه در نزد او بود.[4] بنابراین، کاملاً روشن است که چرا ماسون نامداری چون ژنرال لرد جیمز کیت اسکاتلندی یک پا در دربار روسیه داشت و پای دیگر در دربار پروس. گفتیم که ژنرال کیت دوست صمیمی و همدم فردریک دوّم بود و در سال 1747، هفت سال پس از انتصاب در مقام استاد اعظمی ناحیه‌ای فراماسونری روسیه، حاکم برلین (پایتخت پروس) و فیلدمارشال قشون فردریک دوّم شد.[5] و گفتیم که یکی از دلایل سرکوب نویکوف و سایر ماسون‌های روسیه، اطلاع کاترین دوّم از ارتباطات پنهان ایشان

---

1 در منابع موجود نسبت خویشاوندی فردریک ویلهلم هلشتاین با کارل فردریک هلشتاین، پدر پطر سوم، را نیافتم. باید پدربزرگ یا عمو یا شاید پسرعموی پطر سوم باشد.

2 همین کتاب، ج 4، ص 420.

3 Zamoisky, ibid, p. 88.

4 ibid, p. 90.

5 همین کتاب، ج 4، ص 422.

با دربار فردریک دوّم و هراس از تکرار دسیسه‌ای مشابه با آن بود که خود وی را به‌قدرت رسانید.[1]

دومین سازمان مهم ماسونی پروس که در سال 1750، ده سال پس از صعود فردریک دوّم، تأسیس شد و تا سال 1780، به‌مدت سی سال، شبکه‌های گسترده و متنفذ خویش را در سراسر این کشور و بخش مهمی از قاره اروپا گسترد و در دسیسه‌های سیاسی این دوران نقشی بزرگ و کم‌نظیر ایفا نمود، "**طریقت مراقبه کامل**"[2] است.

بنیانگذار این طریقت فردی به‌نام کارل گاتهلف هاند است که با عنوان اشرافی **بارون فن هاند**[3] شهرت دارد. هاند از یک خانواده اشرافی پروتستان بود، سرشتی ماجراجو داشت، در بیست سالگی به‌عنوان عضو هیئت دربار ساکسونی به فرانکفورت رفت، در 20 مارس 1742 در این بندر به فراماسونری پیوست و سپس به سفر در فرانسه و هلند و انگلستان پرداخت. در سال 1743 در پاریس به عضویت فرقه شهسواران معبد درآمد و بهعنوان استاد اعظم ناحیهای این فرقه در پروس منصوب شد.[4] گفته می‌شود فردی بهنام لرد کلمارناک،[5] از اشراف اسکاتلند، و فردی که نام او روشن نیست و از وی با عنوان "شهسوار پر سرخ" یاد میشود، هاند را در پاریس به فرقه شهسواران معبد جلب کردند. این سازمانی است که درباره آن چیزی نمیدانیم جز اینکه در رأس آن مقامی جای داشت که "**برتر ناشناخته**" نامیده

---

[1] همین کتاب، ج 4، صص 427-428.

[2] Rite of Strict Observance [Observata Lata]

در برخی منابع فارسی نام سازمان فوق به "جمعیت نظارت قاطع" ترجمه شده است. بنگرید به: عنان، *تاریخ جمعیت‌های سرّی و جنبش‌های تخریبی*، صص 127-129.

[3] Carl Gotthelf Hund [Baron Von Hund] (1722-1776)

[4] Mackey, ibid, vol. 1, pp. 467-468; Gould, ibid, vol. V, p. 101.

[5] Lord Kilmarnock

میشد.[6] سفر هاند به فرانسه مقارن با واپسین ماه‌های تکاپوی شوالیه رمزی در این کشور است و بنابراین محتمل است که "شهسوار پر سرخ" فوق‌الذکر همان شوالیه رمزی اسکاتلندی باشد. دربارة تشابه دیدگاه‌های هاند و شوالیه رمزی درباب منشاء فراماسونری پیشتر سخن گفته‌ایم.[2]

بارون فن هاند پس از بازگشت به برلین فرقه مراقبه کامل را تأسیس کرد و در رأس سازمانی به‌شدت پنهان و منظم جای گرفت که شبکههای آن در بخش مهمی از اروپای غربی حضور داشت و عالیترین مقام آن همان "برتر ناشناخته" مقیم بریتانیا بود.[3] این ساختار با نظام خودکامه و متمرکزی که فردریک ایجاد نمود همخوانی کامل داشت. کویل تاریخ سی ساله این سازمان را شبیه به داستانهای هزار و یکشب مییابد که سخت با دسیسه پیوند خورده است.[4] سیمای این "برتر ناشناخته" ظاهراً در هالهای از رمز و راز پنهان بود. پس از مرگ هاند حکمرانان محلی آلمان اوراق شخصی او را کاویدند تا نشانهای از "برتر ناشناخته" بهدست آورند و چیزی نیافتند. گولد مینویسد تعداد زیادی از پرنسهای آلمانی وفاداری خود را به "طریقت"، "برتر ناشناخته" و بارون فن هاند ابراز داشتند. در کتاب گولد نام تعداد زیادی از حکمرانان و شاهان محلی اروپای مرکزی که عضو این سازمان بودند مندرج است: کارل (گراند دوک مکلنبورگ-استرلیتس)[5] که مدتی ژنرال ارتش بریتانیا و سپس مدتی حکمران هانوور بود، پرنس کارل کورلند[6] که در سال 1772 به طریقت مراقبه کامل پیوست، پرنس فردریک اگوست برونسویک (برادرزاده دوک فردیناند)، کارل دوک هسه کاسل، پرنس هسه دارمشتات، پرنس ناسو، دوک گوتا و غیره و غیره. اینان حامیان

---

1 Coil, ibid, p. 277.

2 همین کتاب، ج 4، ص 161.

3 ibid, p. 280.

4 ibid, p. 277.

5 Karl, Grand Duke of Mecklenburg-Strelitz (1741-1816)

6 Karl, Princ of Courland

و متولیـان طـریقت مراقبه کامل در قلمـرو خـود بودند و عمومـاً استاد سازمان فرقه در سرزمین‌های تحت فرمان خود.[1]

نکته مهم دیگر در زندگینامه بـارون فن هانـد، پیوند نزدیک او با فردی یهـودی بهنـام لـوخت[2] است که به‌نـام جانسـون[3] نـیز شـهرت داشت. این لوخت یهودی قبلا با نام "بکر"[4] منشی حـاکم آلمـانی انهـالت- برنبـورگ[5] بـود. "جانسـون" در سـال 1763 در محافل ماسونی شهر ینا[6] پدیـدار شد و مـدعی گردید یک انگلیسی است که قـــادر به تکلم به زبـــان آلمـــانی نیست و از ســـوی "برتر ناشناخته" اعزام شده، با او در اسکاتلند در تماس است و مجری اوامر اوســت. هاند این دعــاوی را پــذیرفت و وی را در ســمت "پیشکسـوت اعظم"[7] فرقه منصـوب کـرد. معلـوم نیست به چه دلیل کمی بعد میانه هاند و "جانســـون" بهم خـــورد و با دسیسه هاند، در 24 فوریه 1765 یهودی فوق به اتهام جعل سند و دزدی به زندان افتاد و در 13 مه 1775 در زندان مرد. ماکی از لـوخت بهعنـوان "شـیاد ماسـون" یـاد میکند و گولد مینویسـد: "اینکه این جانسون که بود شاید هیچگاه روشن نشود."[8] با ادعـای مـورخین ماسون نمی‌توان موافق بود و هاند و سازمان مخـوف اطلاعـاتی فردریک دوّم را چنان ساده‌لوح انگاشت که یک "شیاد" به‌سـادگی در آن نفـــوذ کند و به صـــرف ادعـــای داشـــتن ارتبـــاط با "برتر ناشناخته" در مقام "پیشکسوت اعظم" مهم‌ترین سـازمان پنهـان پروس قرار گیرد. در میان یهودیان نامدار معاصر نام "جانســون" فراوان است. معهذا، تنها فردی را که بهنام "لـوخت" میشناسـیم حاخــامی بهنــام اســحاق لــوخت است که در دهه 1860 رئیس

---

1 Gould, ibid, pp. 104-110.

2 Leucht

3 Johnson

4 Becker

5 Anhalt-Bernburg

6 Jena

7 Grand Prior

8 Mackey, ibid, vol. 1, pp. 469, 509; Coil, ibid, p. 277; Gould, ibid, pp. 102-103, 114.

"انجمن صلیب سرخ" و عضو شورای دولتی آموزش و پرورش ایالت لوییزیانای آمریکا بود.[1] نسبت خویشاوندی این ربی اسحاق لوخت با لوخت فوق‌الذکر روشن نیست.

بهررو، شبکه سازمان "مراقبه کامل" به‌سرعت از پروس و سرزمین‌های آلمانی‌نشین فراتر رفت و شعب آن در لیون و بوردو (فرانسه)، ایتالیا، سویس، هلند، روسیه و دانمارک نیز تأسیس شد.[2] دربارة نقش این سازمان در روسیه و فرانسه سخن گفته‌ایم. یادآوری می‌کنیم که تعدادی از بنیانگذاران گراند اوریان فرانسه از اعضای طریقت مراقبه کامل بودند و گراند اوریان در سال 1775 طی پیمانی تابعیت سازمان فوق و "برتر ناشناخته" را پذیرفت و بدینسان به تابعی از سیاست‌های الیگارشی ماوراء بحار لندن و به "اسب تروا"ی دشمن (فردریک دوّم پروس) در درون سرزمین فرانسه بدل شد.[3]

در واپسین سالهای زندگی بارون فن هاند سازمان مراقبه کامل دستخوش فساد و اختلافات شدید و انشعابات درونی شد. سرانجام بار دیگر فردی بهنام **کنت زیننِدورف**[4] با حمایت فردریک دوم به قدرت فائقه محافل ماسونی پروس بدل گردید و سازمانی متمرکز ایجاد نمود. این کنت زیننِدورف طبیب بود و فردریک وی را در مقام پزشک کل ارتش پروس گمارده بود. زیننِدورف در سال 1765 به‌عنوان استاد اعظم گراندلژ سه جهان منصوب شد و در 9 اوت 1766 گراندلژ فوق رسماً به طریقت مراقبه کامل بارون فن هاند پیوست و در آن ادغام شد. معهذا، کمی بعد زیننِدورف از سازمان بارون فن هاند جدا شد و رأساً به فعالیت‌های ماسونی پرداخت و در سال 1768 "**گراندلژ**

---

[1] *Judaica*, vol. 11, p. 519.

[2] Coil, ibid, p. 277.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 249.

[4] Johann Wilhelm von Zinnendorf (1731-1782)

ملی تمامی فراماسونهای آلمانی"[1] را تأسیس کرد.[2] سازمان زینندروف نیز تابع گراندلژ انگلستان بود.

این گراندلژ تنها سازمان ماسونی سرزمینهای آلمانینشین در واپسین سالهای سده هیجدهم نبود. در دوران فوق طریقتهای ماسونی دیگری نیز پدیدار شد. یکی از مهم‌ترین آن‌ها "**گراندلژ سلطنتی یورک دوستی**"[3] است که در سال 1765 تأسیس شد و متولی و قیم آن دوک یورک، برادر جرج سوم انگلستان، بود. بعدها، دوک ساسکس، ششمین پسر جرج سوم و استاد اعظم گراندلژ متحده انگلستان (1813-1843)، این پیوند را با گراندلژ یورک آلمان تجدید کرد.[4]

در دهه‌های پایانی سده هیجدهم، همپای افول و انحلال سازمان مراقبه کامل و بر شالوده میراث آن، سازمانهای پنهانی و رازآمیز متعدد دیگری در اروپای مرکزی به‌شکلی عجیب پدیدار شدند. یک نمونه، فرقه "**روزنکروتس طلایی**"[5] است که در سالهای 1770-1790، به مدت بیست سال، در جنوب آلمان از اقتدار فراوان برخوردار بود. این سازمان ساختاری بهشدت مخفی و پیچیده داشت. هر "برادر" تنها "استاد" خود را میشناخت و نسبت به سایر اعضای فرقه شناخت نداشت. از او خواسته میشد که "فرزند خوبی باشد و درباره سازمان هیچ پرسشی نکند." مراقبت کامل در تمامی امور سازمان جاری بود. رهبران این سازمان "پدران ناشناخته"[6] نام داشتند و عضو سازمان هیچگاه شناختی از ایشان کسب نمیکرد. گفته میشد که در آغاز هر دهه "پدران ناشناخته" گرد میآیند، درباره پیشرفت کار در دهه گذشته مذاکره میکنند و برنامه دهه آینده را طراحی

---

1 National Grand Lodge of All German Freemasons

2 Gould, ibid, vol. VI, pp. 252-253; Coil, ibid, p. 279.

3 Grand Lodge Royal York of Friendship

4 Coil, ibid, p. 280.

5 Brethren of the Rose Croix of Gold, Gold Rosicrucians

6 Unknown Fathers

مینمایند. گولد مینویسد: **"صدها تن از بهترین مـردان آلمـان" به این فرقه پیوستند و در زمره اعضای این فرقه برخی از حکام مقتدر محلی آلمان حضـور داشتند.** شاخههای این فرقه را فردی بهنـام **فن شـرودر**[1] در روسـیه گسترش داد.[2] علاوه بر شرودر فوق‌الذکر، فـرد دیگـری را با نـام **فردریک لودویگ شرودر**[3] می‌شناسیم که احتمالاً از خویشان اوسـت. گولد از این شـرودر به‌عنـوان "یکی از برجسـته‌ترین مصـلحین فراماسونری آلمـان" یـاد می‌کنـد. شـرودر از جـوانی به‌عضـویت فراماسـونری درآمـد، در سـال‌های 1787-1799 اسـتاد "لژ امانوئـل"، در سـال‌های 1799-1814 جانشـین اسـتاد اعظم گرانـدلژ نـاحیه‌ای ساکسـونی سـفلی و از سـال 1814 تا زمـان مرگ استاد اعظم گراندلژ هامبورگ بود.[4]

سـازمان دیگـر، **ایلیومینـاتی باواریا**[5] **(روشـنگران باواریا)** است که شبکه آن در اواخر سده هیجدهم در جنوب آلمان گسترش یافت. این سازمان را یک کشیش سابق یسوعی به‌نام **آدام ویسهاوپت**[6] در اوّل مه 1776 تأسیس کرد. در سال 1780 ماسونی به‌نام **بـارون فن کنیگه**[7] به‌عضـویت این فرقه درآمد و آن را طبق اصـول ماسونی تجدید سـازمان داد. کنیگه متولد هـانوور بـود و از سـال 1772 در کاسل به عضویت طـریقت مراقبه کامل درآمـد. وی از دربـاریـان و نزدیکـان خانـدان‌های هـانوور و هسه‌کاسل بـود. این سازمان به فعالیت‌های خصمانه علیه کلیسای رم دست زد و لـذا در میان کاتولیک‌ها، که اکثریت سکنه باواریا را تشکیل می‌دادنـد،

---

1 C. N. von Schroeder

2 Gould, ibid, vol. V, pp. 115-116.

3 Friedrich Ludwig Schroeder (1744-1816)

4 Gould, ibid, p. 227; Coil, ibid, p. 595.

5 Illuminati of Bavaria

در ترجمه فارسی کتاب عنان نام فوق به "شـعله باواریـا" ترجمه شـده که صحیح نیست.

6 Adam Weishaupt (1748-1811)

7 Baron [Adolph Franz Friederich Ludwig] von Knigge (1752-1796)

به‌شدت منفور شـد. در نتیجـه، در 22 ژوئن 1784 کـارل تئـودور ویتلزبـــاخ، حـــاکم برگزیننـــده باواریـــا، به ســـرکوب آن و ســـایر ســازمان‌های ماســونی فعــال در باواریا دست زد. ویســهاوپت به دوک‌نشین ساکس- گوتا گریخت و تا زمان مـرگ مشـاور ارنست دوم،[1] دوک ماسون این منطقه، بود.

به‌نوشته ماکی، طریقت ایلیومینـاتی در آغـاز گسـترش فـراوان یافت، تعداد کثیری به عضویت آن درآمدند که برخی از ایشان در زمـرهٔ برجسـته‌ترین شخصـیت‌های آلمـانی بودند و لژهـای آن در فرانسه، بلژیـک، هلنـد، دانمـارک، سـوئد، لهسـتان، مجارسـتان و ایتالیا ایجــاد شــد. گولد نــیز به عضــویت بــرخی از نامــدارترین شخصـــیت‌های آن عصر در فرقه فـــوق اشـــاره دارد ولی تأکید می‌کند که دربارهٔ اهمیت این سازمان نباید اغـراق کـرد زیـرا هیچ نویسنده‌ای شمار اعضـای آن را بیش از دو هـزار نفر ذکر نکـرده است. بهرروی، به تعبیر گولـد، با فـرار ویسـهاوپت و دوسـتانش، بساط سازمان ایلیومیناتی و به‌همراه آن فراماسـونری از جنـوب آلمان برچیده شد.[2]

چنان‌که دیدیم، فرقه "روشـنگران باواریـا" (ایلیومینـاتی) را باید به‌عنـــوان یک ســـازمان پنهـــان سیاسی با کارکردهـــای جـــدّی دسیسه‌گرانه ارزیابی کرد که طی قریب به یک دهه فعالیت خــود مبارزه با مذهب کاتولیک و کلیسای رم را در جنوب آلمـان دنبـال می‌نمود.

---

[1] Duke Ernest II of Saxe-Gotha

[2] Gould, ibid, vol. V, pp. 121-123; Mackey, ibid, vol. 1, pp. 474-475; ibid, vol. 2, pp. 1099-1100; Coil, ibid, pp. 341, 545-546, 681.

دو چهره مرموز تاریخ فراماسونری

در تاریخ فراماسونری چهره‌های مرموز اندک نیستند و تاکنون با تعدادی از ایشان آشنا شده‌ایم. این بررسی را با معرفی دو چهره سرشناس تاریخ فراماسونری به پایان می‌بریم که زندگینامه‌شان شاید بیش از بسیاری از ماسون‌های مرموز دیگر در هاله رمز و راز و ابهام پوشیده شده تا بدان حد که ایشان را به موجوداتی نیمه افسانه‌ای بدل ساخته است: کنت سن‌ژرمن و کنت کاگلیوسترو.

کنت سن‌ژرمن

کنت سن‌ژرمن،[1] که به "مرد شگفت‌انگیز"[2] شهرت دارد، یکی از برجسته‌ترین مأموران اطلاعاتی و دسیسه‌گران سیاسی سده هیجدهم میلادی است. عنوان "کنتی" او، مانند عنوان کنت کاگلیوسترو، خودساخته است و بیانگر تعلق وی به خاندان‌های اشرافی اروپا نیست. کنت سن‌ژرمن تقریباً با تمامی زبانهای اروپایی آشنا بود، موسیقیدان و ویولونیستی ماهر بود، دانش وسیعی از تاریخ داشت و به‌عنوان کیمیاگر شهره بود. گفته میشد که با راز رفع خراش از روی الماس آشنایی دارد و میتواند سایر فلزات را به طلا تبدیل کند. نخستین اطلاع دربارهٔ او را بهطور مستند در منابع انگلیسی مییابیم در نامهای از هوراس والپول.

---

[1] Count of Saint-Germain (*c.* 1710-1784?)

[2] der Wundermann [the Wonderman]

بهنوشتهٔ *بریتانیکا*، والپول اشاره میکند که فرد فوق را در لندن به ظن جاسوسی بـرای جاکوبیت‌ها (هـواداران سـلطنت خانـدان استوارت) دستگیر و کمی بعد آزاد کردنـد.[1] این حادثه در حـوالی سال 1743 است و کنت سن‌ژرمن در این زمان حدود 33 سـال داشت.

پنج سال بعد (1748)، کنت سن‌ژرمن را در پاریس می‌یـابیم و در دربار لویی پـانزدهم. او از این زمـان به‌مـدت بیش از یک دهه تأثیری فوق‌العاده بر دربار لویی پـانزدهم بر جـای نهـاد و بارها از سوی پادشاه فرانسه به مأموریت‌هـای مخفی اعـزام شـد. لـویی پانزدهم به علـوم خفیه و کیمیـاگری علاقه فـراوان داشت[2] و این طبعـاً یکی از علل تقـرب عجیب کنت سـن‌ژرمن در نـزد او بـود. مـورخین سیاست خـارجی لـویی پـانزدهم در دوران جنگ هفت سـاله را "دیپلماسی مخفی"[3] می‌نامند زیـرا وی بر شـبکه‌ای از دسیسـه‌گران اطلاعـاتی متکی بـود که مسـتقل از وزرای او کـار می‌کردند و گـاه سیاسـت‌هایی را پیش می‌بردند که با سیاست دولت فرانسه بکلی تعـارض داشـت.[4] کنت سـن‌ژرمن در این شـبکه مشـکوک نقش مهمی به‌عهـده داشت و قاعـدتاً بـانی و رئیس این شبکه بود. این مشابه همان شبکه اطلاعـاتی است که یوسف ناسی و آلوارو مندس (سلیمان بن یائیش) در عثمانی به‌پا کردند که ظاهراً به‌سود دولت عثمانی عمل می‌کرد ولی در نهـان اهداف سوداگرانه زرسالاران یهودی و شرکای ایشان در انگلیس و آلمان را پیش می‌برد. به‌نوشته سـلیگمان، خصیصه بـارز لـویی پـانزدهم این بـود که شخصـاً به بعضی از موضـوعات بـدون مشـورت با وزرا میپرداخت و، مثلا، پیماننامههـایش را با کنت سنژرمن در خفا تنظیم میکرد.[5] بهرروی، اقدامات مشـکوک کنت

---

[1] "Saint-Germain, comte de", *Britannica CD 1998.*

[2] گلسرخی، همان مأخذ، ص 699.

[3] secret diplomacy

[4] "Louis XV", *Microsoft Encarta 97 Encyclopedia.*

[5] گلسرخی، همان مأخذ، ص 732.

سن‌ژرمن حساسـیت **دوک شواسـول**،[1] وزیر خارجه مـدیر و توانـای فرانسه (1770-1758) را بـــرانگیخت و انـــدکی پس از صـــعود شواسـول مجبـور شـد، در ژوئن 1760، به انگلسـتان بگریـزد. مدتی در لندن بود. در سال 1762 در سنپطرزبورگ ظاهر شد و، چنان‌که مشهور است، در توطئه براندازی تزار پطر سـوم (ژوئیه 1762) و صـعود کـاترین دوم (کبـیر) به سـلطنت روسـیه نقش مهمی ایفا کرد. سن‌ژرمن سپس به آلمـان رفت و در آنجـا، طبق منـــدرجات خـــاطرات کنت کاگلیوســـترو، یک طـــریقت ماســـونی تأســیس کــرد و کاگلیوســترو را به آن وارد نمــود. در ســال‌های 1770-1774 بـار دیگر کنت سـن‌ژرمن را در پـاریس می‌یـابیم و ســـپس در دربـــار حکـــام آلمـــانی. او در اواخر عمر در دربـــار شلسـویگ- هلشـتاین اقـامت داشت و اسـتاد علـوم خفیه کـارل، حـاکم برگزینـنده هسـه، بـود.[2] کنت سـن‌ژرمن احتمـالاً در سـال 1784 در شلســـویگ درگذشت هر چند بـــرخی مدعی‌اند که در سال 1789 او را در پاریس دیده‌اند.[3]

دائرةالمعارف ماکی مینویسد: فرد فـوق در بنـادر مختلف ایتالیا با اسامی مختلف شناخته میشد. او در حوالی سال 1750 با نـام "کنت سنژرمن" در پاریس مشهور بـود و مـورد احـترام اشـراف این شهر. جادوگر و قماربازی مـاهر بـود. فردریک دوم پـروس او را مردی میخواند که "تاکنون هیچ کس نتوانسته از کارش سر در آورد." ادعا میکـرد به عـالیترین ردههـای سـازمان فراماسـونری تعلق دارد. میگفت پانصد ســال پیش در کلـــده بهدنیا آمـــده، با اسـرار حکمـای مصـری آشـنا شـده، راز کیمیا را در هندوسـتان

---

[1] duc de Choiseul [Etienne-Francois de Choiseul] (1719-1785)

[2] پرنس کارل هسه در سال 1776 بهمراه دوک فردیناند برونسویک لژی به‌نام "فردیناند کارولین" در بندر هامبورگ تاسیس کرد که چهارمین لژ ماسونی هامبورگ به‌شمار می‌رود. او در نوامبر 1784 در سمت استاد اعظم فراماسونری دانمارک جای گرفت و تا زمان مرگ (1786) در این سمت بود. (Gould, ibid, vol. V, pp. 114, 227)

[3] *Britannica,* ibid.

فراگرفته است و میتواند از زغال الماس درست کند. او با تـاریخ معاصر و سیاست روز آِشنایی دقیق داشت و زمانی بـرای لـویی پانزدهم پیشگویی کرد که بهوقوع پیوست. سپس، **مدتی طـولانی در دربــار فردریک دوّم پــروس (کبــیر) اقــامت گزید و دوست نزدیک او بــود.** در توطئه سـال 1762 سـنپطرزبورگ شـرکت داشـت. در 1774 به آلمــان رفت و ســپس به ایتالیا و دانمــارک. او بنیانگــذار "فرقه سنجکین" است که بعدها به "فرقه سنیواشیم"[1] تغییر نام یافت.[2]

دکتر کورت سلیگمان شرحی مفصل دربارة این موجود مرمــوز بهدست داده است: فردریک کبیر او را بهعنوان کسی که نمیتواند بمیرد میشناخت و خـود کنت ادعا میکـرد با کشف شـربتی که به طول عمر انسان میافزاید توانسـته است دو هـزار سـال زنـدگی کنـد. او با جسـارت دربـارة گـپی که با ملکه سـبا زده و اتفاقـات بامزهای که در فلان مراسم عروسی کنعان رخ داده بــود تعریفها میکرد. از شایعات دربـار بابل کـاملا بـاخبر بـود و با این قصـههای چند هزار سـاله، که شـباهت عجیـبی به داسـتانهای دربـار آن روز فرانسه داشــت، همه را مســحور خــود مینمــود. اطلاعــاتی که از تــاریخ اروپا داشت غیرطــبیعی و غــریب بهنظر میرســید. خــوش لباس بود و سراپایش را با جواهر میپوشـاند. به زبانهـای یونـانی، لاتین، سانسـکریت، عـربی، چیـنی، فرانسـه، آلمـانی، انگلیسـی، ایتالیایی، پرتغالی و اسپانیولی هم حرف میزد و هم مینوشت. اما تبحر و ورزیــدگی او در ماوراءالطبیعه بــود. در علم کیمیــاگری از همعصرانش پیشی داشت.

بهنوشته سلیگمان، زمانیکه کنت سنژرمن برای اولین بار وارد پاریس شد، لویی پانزدهم "استقبال باشکوه و شـاهانهای از او به عمل آورد" و وی را در کــاخ ســلطنتی شــامفور جــای داد. او در ســـــالهای بعد "آزادانه در اتاقهـــای خصوصی شــــاه رفت و آمد میکــرد." "کنت بیمــرگ"، با خصوصــیاتی که بــرای او برشــمرده بودند، یک اعجوبه بهنظر میرسید و شاه بهشدت مجذوب مهـارت کیمیاگری او شد؛ بهطوری که شاه و کنت اکثر اوقات خــود را در

1 St. Jackin, St. Joachim

2 Mackey, ibid, vol. 2, p. 900.

لابراتوار کیمیاگری شخصی لویی میگذرانیدند.[1]

تعمق در مندرجات کتاب دکتر کورت سـلیگمان، این "جـادوگر" کاملاً مطلع یهودی- آمریکائی، تردیدی بر جـای نمیگـذارد که کنت سن‌ژرمن مأمور اطلاعاتی الیگارشی لندن و فردریک دوّم پروس بـود و ارتبـاط سـال 1743 وی با جاکوبیت‌هـای انگلیس از نـوع همان مأموریت‌های نفوذی- جاسوسی مشابهی بود که دربارهٔ آن سـخن گفته‌ایم. به‌عبـارت دیگـر، "کنت سـنژرمن" را باید از آن دسـته مـأموران زبـده اطلاعـاتی دانست که در عـرف فرهنگ سیاسی معاصر eminences grise نامیده می‌شوند[2] و فعـالیت او در فرانسه تداوم مستقیم تکاپوی اطلاعاتی و دسیسـه‌گرانه شـوالیه رمزی به‌شمار می‌رفت.

1- چرا باید "پادشاه شکاک پروس" (فردریک کبـیر) افسـانهها و اوهـامی دال بر بزرگنمـایی کنت سـنژرمن رواج دهـد؟ پاسخ سـلیگمان چـنین اسـت: "**شـاید تنها توجیه مطلب این باشد که منـافع او چنین ایجاب میکرده و با شایع کردن این داستانها هدفی را دنبال مینموده.**"[3]

2- شایعاتی که دربارهٔ قـدرتهای غیرعـادی کنت سـنژرمن رواج یافته همه قابل تأویل اسـت. اطلاعـات وسـیع و غیرعـادی از مسـائل تـاریخی را میتـوان به آشـنایی او با "پرونـدههای سـری" نسبت داد.[4] دربارهٔ تسلط وی بر زبانهای متعدد نیز احتمالاً کسی وجـود نداشت که بتواند دعـاوی وی دال بر آشـنایی با زبانهـایی چون سانسکریت و چینی را محک زند. دانسـتن زبانهـای عـبری و عـربی و پرتغـالی و اسـپانیولی و آلمـانی و ایتالیـایی و انگلیسی قراینی است دال بر تعلق وی به خانـدانهای مهـاجر یهـودی که به

---

[1] گلسرخی، همان مأخذ، صص 726-732.

[2] منظور چهره ناشناخته‌ای است که در پس پرده جای دارد و بر جریان علنی امور تأثیر تعیین‌کننده بر جای می‌نهد. واژه فوق به معنی مأموران خاص و برجسته اطلاعاتی نیز به‌کار می‌رود. اخیراً در مطبوعات مفهوم "عالیجناب خاکستری" به‌عنوان معادل فارسی این واژه شهرت یافته است.

[3] همان مأخذ، ص 729.

[4] همان مأخذ.

علت چند سده زیست در این کشورها عملا انسانهایی چندزبانه بودند. سلیگمان تعمیر الماس خراش افتاده لویی پانزدهم را، که سبب افزایش قیمت آن شد و اعتماد لویی را به کنت سن‌ژرمن جلب نمود، چنین توجیه میکند:

> در مورد الماس شاه که یک ماه تمام نزد کنت بود، آیا یک ماه کافی نیست تا کنت این الماس را به **آمستردام** بفرستد، **که منسوبین زیادی در آنجا داشت،** و با نگینی با همان اندازه و تراش معاوضه کند؟ احتمالاً منظور کنت این بود که شاه را متقاعد نماید که بهرحال وجود فوقالعاده و اسرارآمیز او خیلی هم ساختگی نیست و این عامل و مأمور ثروتمند حاضر بود برای آنکه هاله رمز و راز در اطراف او برقرار بماند، بهای سنگین تعویض الماس را هم تقبل نماید.[1]

این چه مأموریتی است که کنت سنژرمن چنین هزینههای گزافی را برای تداوم آن متحمل میشد؟

3- روشن است که در پشت کنت سنژرمن حامیانی مرموز و متنفذ جای داشتند که در مواقع ضرور به او در تحقق شعبدههایش یاری میرسانیدند؛ مسی را به طلا تبدیل میکردند، الماسی معیوب را با نمونهای سالم تعویض مینمودند و شاید چند "پیشگویی" سیاسی و نظامی کم و بیش پرهزینه را نیز به خاطر جلب اعتماد بیشتر لویی پانزدهم به سن‌ژرمن به واقعیت بدل میکردند و مثلاً برای مصلحت در جبهه‌ای شکست می‌خوردند.

سلیگمان دربارة سوءظن دوک شواسول به سن‌ژرمن می‌نویسد: شواسول به تحقیقات هرمسی شاه اعتقاد چندان نداشت و پس از مدتی به کنت سنژرمن بدگمان شد و پس از تحقیقات بسیار محتاطانه برایش آشکار شد که کنت از خارج وجهی دریافت نمیکند ولی مبالغ معتنابهی پول از منبعی در خود فرانسه، که احتمالاً سفارت پروس یا خزانه ماسونها بود، به او

---

[1] همان مأخذ، ص 731.

پـرداخت میشـود. اقـدامات و عملیـات مزورانه سـنژرمن زمـانی آشکار شد که او ناگهان از هلند سردرآورد. قصد کنت این بود که به نماینـدگی از لـویی پـانزدهم از طریق دولت هلند با انگلسـتان قرارداد صلح امضا کنـد. احتمـالاً این ابتکـار خـود او بـود زیـرا نه دافـــیری، ســـفیر فرانسه در هلنـــد، از قضـــیه خـــبر داشت نه شواســول، و مطمئنــاً هیچ یک از آن‌ها با چــنین اقــدامی موافق نبودند. سرانجام، شواسـول دسـتور دسـتگیری کنت سـنژرمن را صادر کرد ولی دولت هلند از استرداد او اسـتنکاف ورزیـد. لـویی پـانزدهم در زیر فشـار وزرا و دربـاریـانش مجبـور شد در ظـاهر سنژرمن را از سمتهایش عـزل کنـد، ولی "او را از دست نـداد و بهعنوان جاسـوس نـزد خـود نگه داشـت. کنت با مـأموریت جدید عازم آلمان و روسیه شد ولی هنوز پایش به روسیه نرسـیده بـود که تـــزار روس سیاست هـــواداری از فرانسه را تغیـــیر داد و با فردریک پیمان اتحاد بست."[1]

نــام و نسب "کنت ســن‌ژرمن" مرمــوزتر از زندگینامه اوســت. سلیگمان به یهودی بودن کنت سن‌ژرمن اشاره صریح نـدارد ولی فحـوای مطـالب او، به‌ویـژه اشـاره به خویشـان فـراوان "کنت ســـن‌ژرمن" در بنـــدر آمســـتردام که تـــوان تعمـــیر یا تعـــویض گرانبهـــاترین الماس‌ها را داشـــتند، بیـــانگر این مطلب اســـت. بهنوشتهٔ *بریتانیکا*، نام واقعی، خاندان و مکان تولد او بهطور قطع شـــناخته نیست ولی شـــهرت دارد که **یهـــودی پرتغـــالی** بـــود.[2] *دائرةالمعــارف ماســونی مــاکی* در این زمینه صــریح‌تر است و اطلاعی راهگشا به‌دست می‌دهــد. در مأخذ فــوق چــنین آمــده است: بهگفتهٔ برخی مطلعین، کنت سنژرمن **یک یهودی سـاکن آلمـان بود بهنام سیمون ولف.**[3]

برخی از اعضای خاندان مرموز یهودی ولف کم و بیش شـناخته شـده‌اند. معروف‌تـرین ایشـان **جـوزف ولف** و پســرش، **سِـر هـنری**

[1] همان مأخذ، صص 732-733.

[2] *Britannica CD 1998,* ibid.

[3] Mackey, ibid.

در پیرامون او داستانهای فراوان رواج یافته تا بدانجا که تاریخ فراماسونری سده هیجدهم بدون ذکر نام او کامل نخواهد بود. مأخذ فوق میافزاید: **سخن گفتن درباره فراماسونری سده هیجدهم و عدم ذکر نام کاگلیوسترو مانند آن است که نمایشنامه *هاملت* را بخوانیم و نقش شاهزاده دانمارک را در آن فراموش کنیم.**[1] این چهره سرشناس دنیای رازآمیز دسیسه‌های سیاسی نیز، قاعدتاً، مانند دو سلف نامدارش- شوالیه رمزی و "کنت سن‌ژرمن"، مأمور برجسته شبکه زرسالاری یهودی و اینتلیجنس سرویس بریتانیا بود.

هویّت فردی که با عنوان اشرافی خودساخته "کنت کاگلیوسترو" شناخته می‌شود، حتی بیش از "کنت سن‌ژرمن"، مبهم و ناشناخته است. *دائرةالمعارف بریتانیکا* او را فرزند خانواده‌ای فقیر معرفی می‌کند که به‌عنوان کودکی شرور و ولگرد در خیابان‌های پالرمو (سیسیل) بزرگ شد. سپس، به‌دلیل اقدام به برخی جرایم کوچک از سیسیل گریخت و به یونان و مصر و ایران و عربستان و رودز سفر کرد و ظاهراً به فراگیری

---

[3] در دو کتاب زیر شرحی افسانهای از زندگی ژزف بالسامو به دست داده شده است: آلکساندر دوما، *ژزف بالسامو*، ترجمه ذبیحالله منصوری، تهران: گوتنبرگ، بی تا، 3 جلد؛ آلکساندر دوما، *غرش طوفان*، ترجمه ذبیحالله منصوری، تهران: گوتنبرگ، بی تا، 7 جلد. کتب فوق در سال‌های اخیر در ایران به چاپ‌های متعدد رسیده و از این‌طریق "ژزف بالسامو" برای گروه کثیری از کتابخوانان ایرانی کاملاً آشناست. ترجمه ذبیحالله منصوری شیرین و جذاب است ولی قاعدتاً شاخ و برگ فراوان به اصل کتاب افزوده است. ظاهراً این اثر ترجمه‌ای است از کتاب *خاطرات یک طبیب: ژزف بالسامو* (*Mémoires d'un médecin: Joseph Balsamo*) که آلکساندر دوما (پدر) در سال‌های 1846-1848 نگاشته است. دوماها (پدر و پسر) با یهودیان فرانسه رابطه نزدیک داشتند و آلکساندر دوما (پسر) در نامه‌ای به بارون ادموند روچیلد فرانسه (1873) از طرح استقرار یهودیان در "ارض اسرائیل" حمایت کرده و شخصیت یکی از رمان‌های او یک صهیونیست است. (*Judaica*, vol. 14, pp. 342-343; Nahum Sokolow, *History of Zionism, 1600- 1918*, (London: Longmans Green, 1919, vol. 1, p. 204; ibid, vol. 2, pp. 263-265)

[1] Mackey, ibid, vol. 1, p. 170.

علم کیمیا پــرداخت.[2] چنان‌که می‌بیــنیم، *بریتانیکا* در زمینه تعلق کاگلیوسترو به خانواده‌ای ایتالیایی یا مسیحی کاملاً سکوت کرده و تنها به ولادت و پــرورش او در پــالرمو اشــاره دارد. طبق مندرجات دائرةالمعارف‌های ماسونی ماکی و کویل، نام واقعی و نسب "کنت کاگلیوسـترو" مطلقا شـناخته شـده نیست و بـرخی محققین، مانند تراوبـریج[2] و اسـپنس،[3] اصـالت دعـاوی فـوق را به‌طور جدّی مورد تردید قـرار داده‌انـد.[4] بهـرروی، "کاگلیوسـترو" هر که بود- مسیحی یا یهودی، طبق روایت مشـهور، در نوجـوانی به عضویت یک فرقه به‌نام "طریقت برادران رحمت"[5] درآمـد، به سیر و سیاحت در یونان، مصر، عربسـتان، ایـران و جزیـره رودز پـرداخت و گویا در این سـرزمینها با فنـون کیمیـاگری و سـحر و جادو آشنا شد. او در آغاز عنوان اشرافی "مارکیز پالرینی"[6] را بر خود نهاد و سپس "کنت کاگلیوسترو" را. سـفر "کاگلیوسـترو" به ایران مقارن با حکومت کریمخـان زند است و دورانی که بوشـهر به مرکز مهم تکاپوی کمپـانی هند شـرقی بریتانیا و شـیراز به یک مرکز مهم یهودی‌نشین بدل می‌شد. در این بـاره در مجلـدات بعد سخن خواهیم گفت.[7]

بهرروی، مسجل است که کنت کاگلیوسـترو در سـال 1776 در لندن بود، به‌نوشته کویل، "ظاهراً مورد حمایت برخی ثروتمنـدان این کشور قرار داشت" و در همین سال به عضویت لژ ماسـونی "اسپرانس شماره 289"[8] درآمد.[9] در سال 1779، سه سال پس از حضــور کاگلیوســترو در لنــدن، این مــاجراجوی 36 ســاله

---

1 “Cagliostro, Alessandro, Count di”, *Britannica CD 1998.*

2 W. R. H. Trowbridge, *The Splendour and Misery of a Master of Magic.*

3 Lewis Spence, *An Encyclopedia of Occultism.*

4 Mackey, ibid, vol. 1, p. 171; Coil, ibid, p. 112.

5 Order of Brothers of Mercy

6 Marquis Pallegrini

7 کارگزاری کمپانی هند شرقی بریتانیا در سال 1763 در بوشهر مستقر شد.

8 Esperance Lodge No. 289.

9 Coil, ibid.

مجهول‌الهویه را در پاریس می‌یابیم، او را به‌عنوان بنیانگذار یک سازمان ماسونی جدید در این شهر می‌شناسیم که "**طریقت مصری**"[1] نامیده می‌شد و خود در مقام "قبطی اعظم"[2] (استاد اعظم) آن جای داشت. قطعاً کاگلیوسترو مورد حمایت سران شبکه‌های ماسونی فرانسه و محافل بسیار متنفذی بود زیرا دوک لوکزامبورگ سمت "متولی اعظم" این طریقت را عهده‌دار شد.[3] این دوک لوکزامبورگ معاون لویی فیلیپ اورلئان (فیلیپ اگالیته بعدی) در فراماسونری فرانسه است و آغاز تکاپوی کاگلیوسترو در پاریس چهار سال پس از زمانی است که گراند اوریان طی پیمانی با سازمان مراقبه کامل پروس تابعیت "برتر ناشناخته" را پذیرفت. بنابراین، کاملاً روشن است که چه کانون‌هایی از کاگلیوسترو حمایت می‌کردند و چگونه او توانست به نفوذ و اعتبار فراوان در محافل اشرافی پاریس و دربار لویی شانزدهم دست یابد. *دائرةالمعارف ماکی* مینویسد فراماسون‌های انگلیسی سخت مشتاق بودند که طریقت فوق در اروپای قاره اشاعه یابد. لذا، کاگلیوسترو به تبلیغ این طریقت در کشورهای اروپایی دست زد، در این زمینه توفیق فراوان کسب کرد و **"طریقت مصری" برای دورانی طولانی هزاران نفر را به خود جلب نمود.** مأخذ فوق از کاگلیوسترو بهعنوان **"دوست شاهزادگان، مقامات عالی روحانی و فیلسوفان"** یاد می‌کند.[4] *آمریکانا* نیز تأکید می‌کند که کاگلیوسترو بهعنوان ساحر و کیمیاگر شهرت فراوان یافت و مورد توجه شخصیتهای نامدار فرهنگی چون گوته و شیلر قرارگرفت.[5]

از مهمترین حوادثی که در سقوط سلطنت بوربن فرانسه و اعدام لویی شانزدهم و ماری آنتوانت بسیار مؤثر بود، تا بدان حد

---

[1] Egyptian Rite

[2] Great Kophta

[3] Gould, ibid, vol. V, p. 158.

[4] Mackey, ibid.

[5] *Americana*, 1985, vol. 5, pp. 140-141.

که ناپلئون بناپارت آن را سرآغاز انقلاب فرانسه خوانده، "**ماجرای گردنبند الماس**" (1785-1786) است. این ماجرا به‌عنوان دسیسه سازمان اطلاعاتی فردریک دوم پروس و دربار انگلیس شناخته می‌شود که به‌دست کنت کاگلیوسترو اجرا شد. ماجرا چنین است:

زنی شیاد و فقیر بهنام کنتس دولاموته،[1] از اعقاب نامشروع هنری دوم پادشاه فرانسه، با کاردینال روهن،[2] شاهزاده و کشیش عالی‌مقام و مسئول کل صدقات فرانسه، آشنا شد و خود را از محارم ملکه ماری آنتوانت خواند. زن فوق از طریق نامههای جعلی کاردینال را قانع کرد که ملکه سخت عاشق اوست و سرانجام در باغ ورسای ترتیب ملاقات شبانه او را با فاحشه‌ای داد که خود را شبیه به ملکه آراسته بود. کنتس دولاموته از قول ملکه از کاردینال روهن خواستار تهیه گردنبند الماس گرانبهایی شد تا ملکه بعداً قیمت آن را بپردازد. کاردینال ساده‌لوح نیز از سوی ملکه دستور تهیه این گردنبند را به یکی از شرکت‌های معروف جواهرفروشی پاریس، موسوم به "بوهمر و باسنژ"،[3] داد. گردنبند به کنتس دولاموته تحویل شد ولی دیگر از "ملکه" و پرداخت قیمت سنگین گردنبند (یک میلیون و 600 هزار لیور) خبری نشد. جواهرفروشان به پادشاه ملتجی شدند و لویی شانزدهم به‌جای پرده‌پوشی دستور دستگیری مسببین این کلاهبرداری و محاکمه علنی ایشان را صادر کرد. ماجرا به رسوایی کشیده شد و کاردینال روهن به جرم سوءاستفاده از نام ملکه و کلاهبرداری دستگیر و در "پارلمان پاریس" محاکمه شد. محاکمه کنتس دولاموته و کاردینال روهن و شیطنتهای برخی اعضای پارلمان جنجالی بزرگ به‌پا کرد و شایعات فراوانی را درباره بدکاریها و مفاسد ملکه رواج داد. کنتس دولاموته به زندان ابد و کاردینال روهن به خلع از مقامات دولتی و اخراج از فرانسه محکوم شدند. این زن مدتی بعد به شکلی مرموز از

---

[1] Countess de la Motte

[2] Cardinal Louis-Rene-Edouard de Rohan (1734-1803)

[3] Boehmer and Bassenge

زندان گریخت، به لندن رفت، خاطرات خـود را منتشر کـرد و در آن اتهامات اخلاقی فراوانی را علیه ماری آنتوانت مطرح ساخت. این امر به شایعات فوق گسترهٔ بیشـتر داد و ملکه را به چهرهای بسیار منفـور در میـان مـردم پـاریس بـدل نمـود. در این مـاجرا، کاگلیوسـترو نـیز دسـتگیر شد ولی نقش اصـلی او در طـراحی ماجرا به اثبات نرسید. وی حدود 9 مـاه در قلعه باسـتیل زنـدانی بود و سپس به لندن رفت.[1]

پس از ماجرای فوق، کاگلیوسترو تا مه 1787 در لنـدن بـود. او سپس راهی ایتالیا شد و پس از یک سال تکاپو در مناطق مختلف این سرزمین در مه 1789 به شهر رم، مقر پـاپ پیـوس ششـم، وارد شد و فعالیت خود را برای تأسیس سـازمانهای ماسـونی در قلب دنیای کاتولیک آغاز کـرد. پلیس واتیکـان در 27 دسـامبر این سال او را دستگیر کرد. کاگلیوسترو به اتهام "تأسـیس انجمنهـای فراماسـونی" محاکمه و به حبس ابد محکـوم شد و شش سـال بعد در زندان کلیسا درگذشت.

درباره کنت کاگلیوسترو کتابهای فراوانی نگاشـته شـده و کتـبی نیز به‌عنوان خاطرات او پراکنده‌اند. *خـاطرات* کاگلیوسـترو اولین بـار در سـال 1786 در پـاریس و استراسـبورگ منتشر شد و این زمانی است که در لندن مستقر بود و سخت در کـار فعالیت‌هـای ماسونی. در سـال 1787 زندگینامه او در لنـدن منتشر شد و این زمانی است که وی عازم سفر برای تأسیس سازمانهای ماسونی در ایتالیا بود. در همین سال زندگینامه دیگری از وی در بـرلین به چـاپ رسـید. در سـال 1791 زندگینامه او به زبـان ایتالیـایی در شـهر رم چـاپ شد و این زمـانی است که در زنـدان پـاپ به‌سر میبرد. در سـال بعد (1792)ـ *زندگینامه ژزف بالسـامو* در دوبلین نـیز انتشـار یـافت.[2] بهعبـارت دیگـر، کنت کاگلیوسـترو در دوران حیاتش به شخصیتی کاملاً سرشناس و افسانهای بــدل شد و این

[1] “Diamond Necklace, Affair of the”, *Britannica CD 1998; Americana,* 1985, vol. 9, p. 64.
"مــاجرای گردنبند المــاس" در صص 198-850 جلــدهای اول و دوم *غرش طوفان* به تفصیل بیان شده است.

[2] Mackey, ibid, vol. 1, pp. 170-171.

همه بیانگر حمایت کانونهایی بسیار مقتدر از اوست.

برخی نویسندگان ماسون، به‌دلیل سوء شهرت کاگلیوسترو بهعنوان یک دسیسه‌گر نامدار، میکوشند پیوند او را با فراماسونری نفی کنند و گاه از او با عنوان "شیاد ماسوننما" یاد می‌کنند. کویل مینویسد: این در حالی است که زندگی او به اتهام "فعالیتهای ماسونی" در زندان به پایان رسید و این در حالی است که میراث او در فراماسونری همچنان پابرجاست و صدها عنوان و درجه ماسونی که ساخته "طریقت مصری" کاگلیوسترو است رایج و مرسوم است. کویل کاگلیوسترو را "مصلحی" میداند که میکوشید از طریق اشاعه سازمانهای ماسونی ریشه "برخی مستبدین اروپایی" را برکند. او میافزاید: "گفته میشود **برخی فراماسونهای انگلیسی در این آرمان با او شریک بودند و پول لازم را برای تحقق این هدفش فراهم میآوردند.**"[1] منظور از این "مستبدین اروپایی"، یکی لویی شانزدهم فرانسه است که بهعنوان دشمن سنتی دربار انگلستان شناخته میشد و دیگری پاپ پیوس ششم که، برخلاف سلفش کلمنت چهاردهم، با زرسالاران یهودی رابطه حسنه نداشت.[2]

---

1 Coil, ibid, p. 112.

2 *Judaica*, vol. 13, p. 859.

جلد پنجم

آریستوکراسی مالی و فروپاشی نظام سنتی

آغاز سخن

معنای جدیدی که از واژه **امپریالیسم** می‌شناسیم مولود تحـولاتی است که در دهه 1870 میلادی رخ داد؛ یعـــنی در دورانی که به «**عصر دیـزرائیلی**» معـروف اسـت. این واژه تا اوائل دهه 1870 به نظام سیاسی پادشـاهی (امپریـال)[1] خودکامه و اسـتبدادی اطلاق می‌شد و "امپریالیست" به کسی گفته می‌شد که هـوادار چـنین امـپراتور یا امـپراتوری اسـت. بـرای مثـال، در 15 اکتـبر 1869 روزنامه *تـایمز* لنـدن <امپریالیسم> را <بـدترین شـکل نظـام استبدادی> خواند و در 8 سپتامبر 1870 روزنامه انگلیسی *دیلی نیـوز* از انقلاب فرانسه به عنـوان <سـقوط امپریالیسم و اعلام جمهوری> در فرانسه یاد کرد.

کاربرد واژه امپریالیسم به معنای جدید و امـروزین از نیمه دوّم دهه 1870 آغـاز شـد. در سـال 1878 جـوزف چمـبرلین جنگ بریتانیا در افغانســتان را پیامد <منــافع امپریالیســتی بریتانیا> نامیـد. در دهه پایـانی سـده نـوزدهم میلادی این مفهـوم رواج گسترده یافت. در مارس 1899 والتون[2] در ماهنامه *کانتمپوراری*

[1] imperial

[2] J. L. Walton

ریویو[3] <امپریالیسم> را چــنین تعریف کــرد: <اصل یا فرمــول دولتمـــــردی به منظـــور تبـــیین وظـــــایف دولت در رابطه با امــپراتوری>؛ و در 6 مه 1899 لـــرد روزبـــری در *دیلی نیـــوز* امپریالیسم را <افتخــار به امــپراتوری> بریتانیا دانست و میــان <امپریالیسم معقـــــول> و <امپریالیسم وحشی> تفکیک قایل شد. از دید او <امپریالیسم معقـــــول> چـــــیزی نیست جز <وطن‌پرســتی در گســتره‌ای وســیع‌تر.> در 23 ژانویه 1899، ویندام[2] در *دیلی نیــوز* نوشــت: <امپریالیست کسی است که این حقیقت را می‌پــذیرد که کشــور او جــزء، و در واقع مغز و قلب، امپراتوری است که در سراسر جهان پراکنده است.>[3] بدینسان، در پایــان ســده نــوزدهم، در بریتانیا <امپریالیسم> به سیاســتی اطلاق می‌شد که خواستار گسترش قلمــرو امــپراتوری بریتانیا در راستای منافع تجاری و مــالی بــود؛ و یا به سیاســتی که خواســتار متمرکز کــردن کارکردهــای دولت‌هــای محلی عضو امــپراتوری بریتانیا در مســایل مهمی چــون امــور دفــاعی، تجــارت داخلی امــپراتوری و غــیره بــود. در ایــالات متحــده آمریکــا، این واژه به سیاست گســترش نفــوذ دولت آمریکا و یا ســلطه این دولت بر کشورهای دیگر، به شــکل مســتعمره یا کشــورهای تــابع به ســبک قدرت‌های اروپای غــربی، اطلاق می‌شد. امــروزه، *دائرةالمعــارف بریتانیکا* <امپریالیسم> را چنین تعریق می‌کند: **سیاستی که از سوی یک دولت برای سلطه بر مردمی در ورای مرزهای آن، که خواســتار این ســلطه نیستند، به کار می‌رود.**[4]

پژوهش علمی در زمینه امپریالیسم از سال 1902 میلادی و با

---

1 *Contemporary Review*

2 G. Wyndham

3 *The Oxford English Dictionary*, Vol. VII, p. 712.

4 *Encyclopaedia Britanica*, 1972, Vol. 12, p. 5.

کتاب **جان اتکینسون هابسون،**[1] اقتصاددان انگلیسی، آغاز شد.[2] از آن زمان تـاکنون صـدها کتـاب و هـزاران مقاله در این حـوزه منتشر شده و کاربرد و تبیین پدیده <امپریالیسم> کاربردی عام، جهانی و آکادمیک یافته است.

هابســـون <امپریالیسم جدید> را <نیرومنـــدترین جنبش در سیاست جــاری دنیــای غــرب> خوانــد.[3] به‌زعم او، این مرحله جدیدی در تاریخ تکاپوهای اسـتعماری غـرب است که با اسـتعمار کلاسیک فرق دارد. هابسـون **سـال 1870 میلادی** را مبـداء این دوره

---

[1] John Atkinson Hobson (1858-1940)

هابسـون فارغ‌التحصـیل دانشـگاه آکسـفورد و مـدرس دانشـگاه‌های آکسفورد و لندن بود. او سپس تدریس را کنـار گذاشت و اوقـات خـود را به تحقیق و تألیف اختصاص داد. مقالات هابسـون در نشـریات *اسـپیکر* و *نیشن* و روزنامه *منچسـتر گـاردین* منتشر می‌شـد. هابسـون به عنـوان اقتصاددانی اصلاح‌طلب شـناخته می‌شـود که به دنبـال حل مسـئله فقر و توزیع عادلانه ثروت و افزایش رفاه عمومی بـود. او مؤلف آثـار متعـددی است از جمله *مسئله فقر* (1891)، *تکامل سـرمایه‌داری جدید* (1894)، *اقتصاد توزیع* (1900)، *امپریالیسم* (1902)، *نظام صنعتی* (1909)، *کار و ثروت* (1914)، *اقتصاد بیکاری* (1922)، و اتوبیـوگرافی‌اش با عنـوان *اعترافات یک اقتصاددان مرتد* (1938). معهذا، شهرت هابسون به‌خـاطر کتـــاب *امپریالیسم* اوست که در تـــألیف *امپریالیســـم: بـــالاترین مرحله سرمایه‌داری* (1916) به منبع اصلی لنین بـدل شد به‌رغم این‌که لـنین در کتـــاب فـــوق دیـــدگاه هابســـون را <رفورمیسم بـــورژوایی> و او را <سوسیال لیبرال> خوانده است. پیتر کین، استاد تاریخ دانشگاه شـفیلد هــالام، در کتــابی که به مناســبت یکصــدمین ســال انتشــار *امپریالیسم* هابسون منتشر کرده، اثر هابسون را متنفذترین نقدی می‌داند که تاکنون بر توسعه امپریالیستی بریتانیا نگاشته شده است:

Peter Cain, *Hobson and Imperialism: Radicalism, New Liberalism and Finance, 1887-1938*, Oxford University Press, 2002.

[2] John A. Hobson, *Imperialism: A Study,* New York: James Pott and Co., 1902.

به متن کامل *امپریالیسم* هابســـــون از طریق آدرس اینترنـــــتی زیر می‌توان دست یافت:

http://www.econlib.org/library/YPDBooks/Hobson/hbsnImptoc.html

[3] Hobson, ibid, Part 1, chapter 1, paragraph 1 (1.1.1).

جدید دانست. این جنبش در طول سه دهه پایانی سده نوزدهم بخش عظیمی از جهان را به امپراتوری بریتانیا و سایر قدرت‌های غربی منضم نمود. طبق آماری که هابسون از سر رابرت گیفن[1] نقل می‌کند، **امپراتوری بریتانیا در اواخر سده نوزدهم 13 میلیون مایل مربع با جمعیتی در حدود 400 تا 420 میلیون نفر را در بر می‌گرفت که تنها حدود 50 میلیون نفر از نظر نژاد و زبان بریتانیایی بودند. یک سوّم این امپراتوری را نسل گذشته بریتانیا، یعنی نسل دیزرائیلی، به دست آورده بود.**[2]

این موج امپریالیستی به بریتانیا اختصاص نداشت. در دورانی که هابسون آن را <عصر امپریالیسم> نامید تمامی قدرت‌های غربی به این موج پیوستند. فرانسه از سال 1880 تا زمان هابسون 5/3 میلیون مایل مربع با 37 میلیون نفر جمعیت را به زیر سلطه گرفت. امپریالیسم ایتالیایی از سال 1880 طلوع کرد و سرزمین‌های شمال آفریقا را به زیر سلطه گرفت. آلمان از سال 1884 طی 15 سال یک میلیون مایل مربع با 14 میلیون نفر جمعیت را به زیر سلطه امپریالیستی خود گرفت. ایالات متحده آمریکا نیز با اشغال هاوایی و سایر مستملکات امپراتوری استعماری اسپانیا به این موج پیوست. هابسون توسعه‌طلبی روسیه را امپریالیسم نمی‌دانست و آن را تنها گسترش ارضی می‌شمرد که با امپریالیسم جدید متفاوت است.[3] به این ترتیب، هابسون نوشت: <شاخص اصلی امپریالیسم جدید، رقابت قدرت‌های امپریالیستی است.>[4]

هابسون نیروی محرکه این <امپریالیسم جدید> را **صدور سرمایه و حاکمیت الیگارشی سیاسی و مالی** می‌دانست که در مواردی به **آریستوکراسی موروثی** بدل شده است. طبق بررسی هابسون، در بریتانیا، فرانسه، آلمان، ایالات متحده آمریکا و سایر کشورهای سرمایه‌داری، **انباشت اضافه سرمایه** به ظهور دو طبقه انجامید: <**پلوتوکرات‌ها**> (زرسالاران) و <**طبقه متوسط دارای**

---

1 Sir Robert Giffen

2 ibid, 1.1.8-10.

3 ibid, 1.1.11-18.

4 ibid, 1.1.-11.

نقدینگی>.

هابسون یکی از شاخص‌های عصر امپریالیسم را **افول تجارت و رشد صدور سرمایه** می‌داند. در سال‌های 1856-1859 واردات بریتانیا از مستعمرات 5/46 در صد کل واردات این کشور بود که در سال‌های 1896-1899 به 5/32 در صد کاهش یافت. در این دوره حجم صادرات نیز از 1/57 در صد به 9/34 در صد کاهش یافت.[1] به عبارت دیگر، **به‌رغم گسترش سریع قلمرو امپراتوری بریتانیا در این سال‌ها، نقش مستعمرات در تجارت این کشور به شدت کاهش یافته بود.** هابسون نشان می‌دهد که **دولت و ملت بریتانیا در سه دهه پایانی سده نوزدهم به شدت از سیاست امپریالیستی ضرر کرده است.** هابسون این پرسش را مطرح می‌کند که پس به چه دلیل <ملت بریتانیا به چنین کسب و کار سُستی> دست می‌زنند؟ او <تنها پاسخ ممکن> را این می‌داند: <**در این کسب و کار، منافع ملت تابع منافع گروه معینی قرار گرفته که کنترل منابع ملّی را در دست دارند و از آن برای نفع خصوصی خود استفاده می‌کنند.**> هابسون به این جمله سر توماس مور، اندیشمند انگلیسی عصر هنری هشتم، استناد می‌کند که: <**در هر جا می‌توانم توطئه ثروتمندان را تصوّر کنم که به‌نام و در زیر لوای دولت و جامعه [کومنولث] در جستجوی تأمین منافع خودند.**>[2]

هابسون می‌افزاید:

> هر چند امپریالیسم جدید کسب و کار بدی برای ملت است ولی کسب و کار خوبی برای طبقات و تجارت‌های درون ملت است. صرف مخارج زیاد در تسلیحات، جنگ‌های پرهزینه، سیاست‌های خارجی پرمخاطره و دشوار، انسداد اصلاحات سیاسی و اجتماعی در درون بریتانیا، هر چند صدمات بزرگی بر ملت وارد می‌سازد ولی به منافع کاسب‌کارانه صنایع و مشاغل معینی خدمت می‌کند.[3]

---

1 ibid, 1.11.12.

2 ibid, 1.4.1.

3 ibid, 1.4.3.

شاخص دیگر این امپریالیسم جدید صدور سرمایه است. طبق بررسی هابسون، در حالی‌که سهم صادرات و واردات تجاری با مستعمرات از دهه 1870 کاهش یافته، ولی در طی این سال‌ها درآمد سرمایه‌داران از سرمایه‌گذاری خصوصی در مستعمرات به شدت افزایش یافته است. برای مثال، طبق آمارهای مالیاتی دولت بریتانیا، که کمتر از میزان واقعی است، در سال 1884 درآمد سرمایه‌گذاران بریتانیایی از سرمایه صادر شده به مستعمرات 33,829,124 پوند بود که در سال 1900 به 60,266,886 پوند افزایش یافت. 6/18 میلیون پوند این درآمد از سرمایه‌گذاری در شبکه‌های راه‌آهن در خارج از بریتانیا بود که 6/4 میلیون پوند آن تنها از راه‌آهن هند بود.[1] سر رابرت گیفن، سود خالص این سرمایه‌گذاری را در سال 1880 حدود 70 میلیون پوند تخمین می‌زند که در پایان سده نوزدهم به 90 میلیون پوند رسید و خود هابسون رقم اخیر را 120 میلیون پوند تخمین می‌زند.[2] هابسون کل سرمایه‌گذاری خارجی بخش خصوصی بریتانیا را در پایان سده نوزدهم حدود دو میلیارد پوند می‌داند.[3] **بنابراین، نیروی محرکه امپریالیسم جدید سرمایه‌داران بزرگی هستند که از این طریق سودهای کلان به جیب می‌زنند. مثلاً، جان پی‌یرپونت مورگان و دوستانش که از جنگ آمریکا در فیلی‌پین میلیون‌ها دلار سود بردند.**[4]

هابسون بخشی از کتاب خود را به <عوامل اخلاقی و احساسی> امپریالیسم اختصاص داده است. او می‌نویسد بخشی از مردم انگلیس، از جمله کلیسای این کشور، گاه صادقانه خواستار گسترش مسیحیت در میان ملت‌های

1 ibid, 1.4.9.

2 ibid, 1.4.22.

3 ibid, 1.4.24.

4 ibid, 1.4.37.

غیراروپـــایی و پایـــان دادن به رنج‌هـــای آن‌ها هســـتند؛ ولی امپریالیســت‌ها از این احساســات اخلاقی- دیــنی سوءاســتفاده می‌کنند و سیاست‌های ســودجویانه خــود را در این پوشش پنهـان می‌نمایند. مصر بارزترین نمونه است. بریتانیا با اهداف نظامی و مـالی آشـکار مصر را اشـغال کـرد ولی اعلام کـرد که به خـاطر مردم مصر این کشور را اشغال کرده و به‌زودی نیروهای خــود را خـــارج خواهد کـــرد. به‌نوشـــته هابســـون، در کتاب‌هـــای درسی انگلیسی می‌خوانیم که در هیچ دوره از تـاریخ مصر "فلاحین" این کشـور حکومـتی چـنین دلسـوز نداشـته‌اند![1] یا لئوپولـد، پادشـاه بلژیــک، زمــانی که ســرزمین کنگو را به دست آورد، فریبکارانه اعلام کـرد: <تنها برنامه ما تجدید حیـات اخلاقی و مـادی کشـور [کنگو] است.>[2] این امر درباره امپریالیسم ایالات متحـده آمریکا نیز صادق است. به‌نوشته هابسون، <رسـالت تمدن‌سـازی>، که ایالات متحده آمریکا مدعی آن اســت، نـیروی محرکه امپریالیسم آمریکایی است و <به شکلی آشـکار تـابع عامل اقتصـادی.>[3] او افزود:

> اشـتیاق پرشروشـور پرزیـدنت روزولت بـرای توسـعه "تمـدن" نباید ما را فریب دهـد. این آقایـان راکفلـر، پی‌یرپـونت مورگـان، حنـا،[4] شـواب،[5] و همکـاران آن‌ها هسـتند که به امپریالیسم نیـاز دارند و آن را بر شانه این جمهوری بزرگ غـرب تحمیل می‌کننـد. آن‌ها به امپریالیسم نیـاز دارند زیـرا می‌خواهند از منـابع عمـومی کشور خـود اسـتفاده کنند بـرای ایجـاد زمینه‌هـای سـودآور بـرای گـردش سـرمایه‌های خـود که در غـیر این صـورت عاطل خواهد ماند.[6]

---

1 ibid, 1.3.5.

2 ibid, 2.3.4.

3 ibid, 1.6.6.

4 Hanna

5 Schwab

6 ibid,1.6.11.

هابسون چنین نتیجه گرفت: <**تمامی سیاست‌های امپریالیسم آمیخته با فریبکاری است.**>[1]

هابسـون در فصل چهـارم بخش اوّل کتـابش توجه ویـژه‌ای به جایگـاه **نظـامی‌گری** در پیـدایش و توسـعه امپریالیسم جدیـد، نقش کانون‌های مالی در جنگ‌های سده نوزدهم و سهم بزرگ **زرسالاران یهودی** در ترکیب این **آریستوکراسی مـالی** معطـوف می‌دارد بی‌آن‌که صراحتاً واژه «یهودی» را به کار برد. او می‌نویسد:

> **این کاســب‌کاران بــزرگ- بانکــداران، دلالان بــورس، صرافان، وام‌دهندگان، و مشوقین [مـالی] کمپانی‌هـا- عصب مرکـــــزی کاپیتالیسم بین‌المللی را تشـــــکیل می‌دهند. نیرومنـدترین پیونـدهای سـازمانی ایشـان را متحد کرده است و هماره به نزدیک‌تـرین و سـریع‌ترین شکل ممکن در ارتبـاط با هم‌اند و در قلب سـرمایه هر کشوری جای دارنـد. آن‌ها به‌طـور عمـده، تا آنجا که در اروپا دیده می‌شود، در زیر نظارت مـردانی از یک نـژاد خــاص و معین قــرار دارند که در پس ایشــان ســده‌ها تجربه مــالی نهفته است و جایگــاهی یگانه در هــدایت سیاست کشــورها دارنـــد. هیچگونه جهت‌دهی ســریع سرمایه بدون رضایت آنـان و به‌جز از طریق بنگاه‌هـای آنان ممکن نیست.**

او سـپس صـریح‌تر به این <نـژاد خـاص و معین دارای سـده‌ها تجربه مـالی> اشـاره می‌کند و می‌افزایـد: <**آیا جـداً می‌تـوان جنگ بزرگی را از سوی یک دولت اروپایی تصوّر کرد و یا وام بـزرگی را که یک دولت بزرگ به آن نیاز دارد، که بنیاد روچیلد و مرتبطین آن مخالف آن باشند؟**>[2]

---

1 ibid, 1.3.5.

2 ibid, 1.4.34.

لـنین در رسـاله *امپریالیسم* خـود تنها یک بـار در زیرنـویس و ضـمن

چنان‌که می‌بینیم، امپریالیسم پدیده‌ای واقعی است نه مفهومی فاقد مابه‌ازای خارجی، و آغازگر تبیین علمی این پدیده جان اتکینسون هابسون است. برخلاف برخی ادعاها، که می‌کوشد ارزش علمی این مفهوم را از طریق انتساب آن به مارکسیسم خدشه‌دار کند، ابداع و تبیین علمی مفهوم امپریالیسم ربطی به ایدئولوژی مارکسیسم و رساله معروف *امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری*،[1] اثر ولادیمیر ایلیچ

نقل‌قول از یک نویسنده آلمانی به‌نام ییدلز، مؤلف کتاب *رابطه بانک‌های بزرگ آلمان با صنعت* (لایپزیگ، 1905)، از خاندان روچیلد به عنوان مالکین نفت باکو نام برده بی‌آن‌که توجه خاصی به آن‌ها مبذول دارد. لنین به نقل از کتاب ییدلز، ص 193، می‌نویسد: <بازار جهانی نفت حتی امروزه نیز میان گروه‌های بزرگ مالی تقسیم شده است: کمپانی آمریکایی استاندارد اویل راکفلرها، و [خاندان‌های] روچیلد و نوبل، منافع چاه‌های نفت روسیه در باکو را کنترل می‌کنند. این دو گروه پیوند نزدیک دارند. ولی طی سال‌ها پنج دشمن انحصار آن‌ها را تهدید می‌کرد.> لنین این <پنج دشمن> را چنین معرفی می‌کند: <1- تهی شدن حوزه‌های نفتی آمریکا، 2- رقابت مؤسسه باکویی مانتاشف (Mantashev)، 3- حوزه‌های نفتی اتریش، 4- حوزه‌های نفتی رومانی، 5- حوزه‌های نفتی ماوراءبحار به‌ویژه در مستعمرات هلند (مؤسسات بسیار ثروتمند ساموئل و شل، نیز به سرمایه انگلیسی مرتبط‌اند.) سه گروه آخر با بانک‌های بزرگ آلمانی، به رهبری دویچه بانک غول‌آسا، مربوط بودند. این بانک‌ها به‌طور مستقل و سیستماتیک صنعت نفت رومانی را گسترش می‌دادند... برای مثال در سال 1907 سرمایه خارجی که در صنعت نفت رومانی به کار افتاد حدود 185 میلیون فرانک تخمین زده می‌شد که 74 میلیون فرانک آن سرمایه آلمانی بود.> چنان‌که می‌بینیم، لنین به جایگاه روچیلدها و پیوند میان این کمپانی‌ها، از طریق سرمایه یهودی، توجه نکرده است. می‌دانیم که کمپانی‌های ساموئل و شل به روچیلدها مربوط بودند و هدایت دویچه بانک نیز با خاندان یهودی بامبرگر بود که با کوهن لوئب، غول مالی آمریکا، پیوند داشت. برای مثال، یاکوب شیف ابتدا مدیر دویچه بانک هامبورگ بود و سپس به آمریکا رفت و مدیر کوهن لوئب شد.

[1] V. I. Lenin, *Imperialism, The Highest Stage of Capitalism.*

لنین، ندارد. لنین رساله فوق را در بهار 1916، یعنی چهارده سال پس از انتشار کتاب هابسون، در زوریخ نوشت و در اوّلین پاراگراف مقدمه خود بر چاپ اوّل آن (1917) به صراحت اعلام کرد که رساله خود را بر بنیاد کتاب هابسون نوشته است. اندیشه اصلی در رساله لنین تکرار این نظریه هابسون است که امپریالیسم را پیامد تطور کاپیتالیسم جدید می‌دانست که بر بنیاد آریستوکراسی مالی و صدور سرمایه پدید آمده و از این منظر با استعمار گذشته متفاوت است. آن‌چه در رساله فوق به لنین تعلق دارد، جدل‌های قلمی او با سایر مارکسیست‌ها در پیرامون مفهوم امپریالیسم است و آمیختن این مفهوم با شعارهای تقدیرگرایانه و پیشگویی‌های بی‌پایه از این قبیل که امپریالیسم مرحله نهایی سرمایه‌داری و سرمایه‌داری در حال احتضار است. لنین جادوگرانه از طلوع سوسیالیسم جهانی بر ویرانه‌های امپریالیسم خبر می‌داد.[1]

بنابراین، مفهوم امپریالیسم ساخته مارکسیسم نیست که با شکست نظام سیاسی مولود این ایدئولوژی در اتحاد شوروی از حوزه اندیشه سیاسی خارج شود؛ مفهومی است علمی که برای تبیین واقعیت‌های تحولات سه دهه پایانی سده نوزدهم میلادی و اوائل سده بیستم وضع شد و هنوز نیز، صرفنظر از نحوه تبیین آن، از اعتبار کامل برخوردار است. در تکوین این پدیده، همان‌گونه که هابسون توجه کرده، زرسالاری یهودی و در رأس آن بنیاد روچیلد سهم اساسی داشت.

در مجلدات پیشین کتاب *زرسالاران* سیر تاریخی تکوین پدیده کهن **آریستوکراسی مالی** را، که در دوران جدید پدیده‌ای به‌نام «امپریالیسم» را آفرید، مورد بررسی قرار داده و بنیان‌ها و ریشه‌های تاریخی آن را ترسیم کردم. در این بررسی، جایگاه بزرگ **زرسالاری یهودی**، به عنوان یک پدیده کهن که قدمت آن به

ترجمه فارسی این اثر با مشخصات زیر منتشر شده است: ولادیمیر لنین، *امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه‌داری*، ترجمه محمد پورهرمزان، [لایپزیگ:] انتشارات حزب توده ایران، 1357.

[1] لنین، همان مأخذ، صص 144، 146.

سـده‌های نخسـتین تـاریخ مسـیحی می‌رسـد، در تکـوین آریستوکراسی مالی معاصر و امپریالیسم جدید شناخته شد.

در این مجلد ابتـدا به پیوند **زرسـالاری یهـودی** و کانون‌هـای اسـتعماری غـرب با **عثمـانی** می‌پـردازم و تـأثیر بـزرگی که از این طریق بر سرنوشت تـاریخی ایـران نهـاده شد و از جمله **در سـده هیجـدهم میلادی به ظهـور مـاجراجوی نظـامی‌گرایی به‌نـام نـادر شـاه افشـار انجامید با تمـامی پیامـدهای مخـرب آن بـرای سـاختار اجتمـاعی و سیاسی و فـرهنگی ایـران.** این زاویه نگـرش بسـیار مهمی است که تـاکنون مورد توجه تاریخنگاری ایران قرار نگرفته است.

در بخش بعد به جایگاه تاریخی **جنگ کریمه** به عنوان نقطه‌عطفی در تـاریخ معاصر جهـان پـرداخته‌ام و پیامـدهای آن در انحطـاط پسـین روسـیه؛ انحطـاطی چاره‌ناپـذیر که سـرانجام به **انقلاب بلشویکی** انجامید با تمامی پژواک‌های منطقه‌ای و جهانی آن.

بخش سوّم کتاب حاضر به نقش آریستوکراسی مـالی معاصر و **الیگارشی لنـدن** در فروپاشی نظام سیاسی سـنتی اروپا و اسـتقرار سیطره خود بر شبه‌جزیره ایتالیا اختصاص دارد. این بحث به‌ویژه از منظر شـناخت ریشـه‌های تـاریخی ظهـور و گسـترش **تروریسم جدید** حائز اهمیت است.

استعمار غرب و فروپاشی عثمانی

مـورخین مـرگ سـلیمان قـانونی (۲۰ صـفر ۹۷۴ ق./ ۵ سـپتامبر ۱۵۶۶ م.) را نقطه‌عطفی در تـاریخ عثمـانی و سـرآغاز فرایند انحطـاط تـدریجی این دولت می‌داننـد. این انحطـاط هر چند در اواخر سده شانزدهم میلادی، پس از مـرگ سـلیمان، رخ نمـود و در نیمه اوّل سده هفدهم شتاب گرفت، ولی بنیان‌هـای اجتمـاعی آن در دوران حکـومت سـلیمان و در اوج شـکوه دولت عثمـانی تکوین یـافت. **سـیر افـول مـداوم دولت عثمـانی مقـارن و همپیوند با سـیر ظهور و اعتلای روزافزون تمدن جدیدی است که در اروپای غـربی سربرکشـید. این دو تحـول مـوازی بخش مهمی از فرایند سـترگی را شـکل می‌دهد که سرنوشت بشریت را رقم زد و جغرافیای سیاسی کنونی جهان را پدید آورد.**

راز گسترش تمدن اسلامی در اروپا

عثمانی به عنوان بزرگ‌ترین و پهنـاورترین دولت اسـلامی پس از فروپاشی خلافت عباسی شـناخته می‌شـود.[1] این دولت در سده‌های هفتم و هشـتم هجـری/ سـیزدهم و چهـاردهم میلادی در سـرزمین آنـاتولی ظهـور کـرد؛[2] در نیمه دوّم سـده چهـاردهم، به

---

[1] C. E. Bosworth, Othmanli, *The Encyclopaedia of Islam*, CD-ROM Edition v. 1.0, 1999, Koninklijke Brill NV, Leiden, The Netherlands.

[2] دربارۀ اصل و نسب عثمانیان اختلاف‌نظر وجود دارد و با توجه به فقدان مدارک مستند تاریخی به‌نظر می‌رسد که نتوان در این باره به حکم قطعی رسید. بنا به روایات سنتی، نیای خاندان عثمانی فردی به‌نام سلیمان شاه،

رهــبری بایزید اوّل (ایلــدرم بایزیــد)،[1] قلمــرو آن در قــاره اروپا گســترش چشــمگیر یـافت و در اوائل نیمه دوّم ســده پـانزدهم با فتح قسطنطنیه، به رهبری ســلطان محمد دوّم (فـاتح)، در مقـام تنها وارث امــپراتوری روم شــرقی (بــیزانس) جــای گــرفت.[2] بدینسان، در پایان ســده پـانزدهم دولت عثمـانی به اوج اقتـدار و شکوه خـود رسـید؛ اقتـدار و شـکوهی که بیش از یک ســده دوام

رهبر قبیله قایی، است که در اواخر سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی در ناحیه کوچکی به‌نام ماهان در شمال شرق ایران حکومت می‌کرد. وی در اواخر سده هفتم هجری/ سیزدهم میلادی به دلیل یورش مغولان به همراه هزاران ترکمن دیگر به سوی غرب گریخت. سلیمان شاه در رود فرات خفه شد و پس از وی قبیلهاش از هم گسیخت. دو تن از فرزندان وی بقایای قبیله را به خراسان بازگردانیدند و به خدمت مغولان درآمدند. یکی از پسرانش به‌نام ارطغرل بخشی از قبیله را به آناتولی کوچ داد. ارطغرل نیای خاندان عثمانی است. زمانی که مغول‌ها حمله خود را از طریق عراق به داخل آناتولی شرقی آغاز کردند، ارطغرل برای مقابله با مغول‌ها و بیزانسیها با حدود 400 نفر از افراد قبیله خود به خدمت سلاجقه روم درآمد و سلطان سلجوق در ازای این خدمت زمینهایی را در نواحی مرزی آناتولی غربی به آنان واگذارد. پس از مرگ ارطغرل (حوالی سال 679 ق./ 1280 م.) این قلمرو به همراه بخشی از قبیله قایی به پسرش عثمان واگذار شد. طبق روایت دیگر، عثمانیان پیوندی با سلاجقه روم نداشتند و قبایل کوچنشینی بودند که در سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی در منطقه پراکنده شدند. آنان به مدت دو قرن به صورت اقوام کوچنشین زیستند و خدمات نظامی خود را به حکمرانان محلی عرضه کردند ولی بعدها که به قدرت رسیدند چنین رواج دادند که در اصل فرماندهان نظامی بودند نه عشایر ساده. (استانفورد شاو، *تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید*، ترجمه محمود رمضان‌زاده، مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس، چاپ اول، 1370، ج 1، ص 41)

به‌نوشته اوزون چارشلی، عثمانیان در اصل سران یکی از طوایف ترک اوغوز بودند. اوغوزها (اوقوزهـا) به 24 طایفه تقسـیم می‌شـدند. یکی از این طوایـف قایی است که با طایفه بیـات نزدیـک است و هر دو به تـیره گون خان تعلق داشتند. قایی به معنی مستحکم و صاحب قــدرت است و بیـــات به معنی ثروتمنـــد. پس از ســـده نهم میلادی قاییها به همـــراه سلجوقیان وارد ایران شده و در نواحی خراسان اقـامت گزیدند و سـپس

آورد. در این دوران، عثمـــانی نه تنها از نظر وســـعت قلمـــرو و کثرت اتباع، اقتدار نظامی و سیاسی، نظم و سـامان اجتمـاعی و ثروت دولت و سعادت و رفاه ملت اوّلین دولت اروپـایی به‌شـمار می‌رفت، بلکه از نیمه ســـده شـــانزدهم میلادی خـــود را وارث رسمی خلافت اسلامی[1] و رهبر جهان اسـلام نـیز می‌دانسـت. در این زمـان عثمـانی کشـوری پهنـاور بـود که قلمـرو آن در اروپا تا

در اثر حمله مغـول به همـراه نیروهای خوارزمشـاهیان به آذربایجـان و آناتولی شرقی مهاجرت کردند. بخشی از آنـان، به سـرکردگی ارطغـرل، امیرنشین عثمـانی را تأسـیس کردنـد. (اسـماعیل حقی اوزون چارشلی، *تاریخ عثمانی*، ترجمه ایرج نوبخت، تهران: انتشارات کیهان، 1368، ج 1، صص 111-125)

عثمان بیگ (متوفی 725 ق./ 1324 م.) پسر کوچک ارطغرل است. او با نـام عثمـان اوّل غـازی به عنـوان بنیانگـذار دولت عثمـانی شـناخته می‌شود.

[1] ایلدرم بایزید: بایزید رعدگونه.

[2] بهنوشته استانفورد شاو، <پس از فتح قسطنطنیه مسلمانان جهان محمد را در مقام رهبر جهاد با مسیحیت تأیید کردند... محمد به‌تدریج خود را نه تنها وارث روم شرقی بلکه در مقام فرمانروایی بر یک امپراتوری جهانی یافت.> (شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 116) به‌نوشته *تاریخ اسلام کمبریج*، <فتح قسطنطنیه محمد دوّم را یک شبه به صورت معروف‌ترین سلطان در جهان اسلام درآورد.> (پ. م. هولت، آن. ک. س. لمبتون، *تاریخ اسلام*، ترجمه احمد آرام، تهران: امیرکبیر، 1378، ص 394)

[1] هلاکو خان مغول در صفر 656 ق./ 1258 م. بغداد را تصرف کرد و با قتل خلیفه المستعصم‌بالله (660 ق.) به خلافت عباسی در بغداد پایان داد. در این زمان، ابوالقاسم احمد بن ظاهر (المستنصربالله)، وارث خلافت عباسی، به قاهره گریخت و در پناه الملک الظاهر رکن‌الدین بیبرس بندقداری، سلطان مملوک مصر، قرار گرفت. به این ترتیب خلافت عباسی در قاهره تا 17 نسل تداوم یافت. خلفای قاهره فاقد نقش سیاسی و اجرایی بودند و تنها به عنوان رهبر دینی شناخته می‌شدند. محمد المتوکل علی الله سوّم (متوفی حوالی 950 ق./ 1543 م.)، آخرین خلیفه عباسی، در دوران سلیم اوّل یا سلیمان قانونی از منصب خلافت به سود سلطان عثمانی چشم پوشید و به این ترتیب خلافت از خاندان عباسی به خاندان عثمانی انتقال یافت. خلافت عثمانی در 26 رجب 1342 ق./ 3 مارس

نزدیکی شهر وین (پایتخت امپراتوری هابسبورگ) امتـداد داشـت، بخش عمده سـرزمین‌های جنـوب دریـای مدیترانه و شـبه جزیـره عربسـتان را دربرمی‌گـرفت، از شـمال به رود دن و از شـرق به مرزهای ایران محدود بود. **از منظر اروپائیـان غـربی این دولت مهم‌تـرین تجلی تمـدن اسـلامی به‌شـمار می‌رفت و دادوسـتد و تعارض‌هـای فـرهنگی و سیاسی و نظـامی با آن نقش اصـلی در تکـوین انگـاره‌ای داشت که غربیـان از اسلام کسب کردند.**[1]

برخلاف تصویری که در تاریخنگاری رسـمی غـرب رواج یافتـه، گسترش سریع عثمانی در قـاره اروپا را نمی‌تـوان تنها به عنـوان یک فرایند نظـامی مبتـنی بر توسـعه‌طلبی و قهر و غلبه ارزیـابی کرد. گروش داوطلبانه بخش مهمی از مردم اروپا به اسلام نقش تعیین‌کننــده در این فرایند داشت وگرنه دولت عثمــانی هیچگــاه نمی‌توانست تمــدنی چنــان شــکوفا و باثبــات در ســرزمین‌های اروپایی خود پدید آورد. گسترش عثمـانی در قـاره اروپا آمـیزه‌ای است از لشکرکشی مسلمانان و حمـایت همه‌جانبه مـردم بـومی از ایشان. این روندی است مشابه آن‌چه که پیش از آن در ایـران و مصر و سرزمین‌های شرقی و جنـوبی مدیترانه و اسـپانیا و هند رخ داده و به ایجــاد تمـدن‌های اسـلامی شـکوفا در این منــاطق انجامیده بـود. پیش از این دربـارۀ لشکرکشی طـارق بن زیـاد به شبه جزیره ایبری، در اوائل سده هشتم میلادی، و گـروش مـردم این سرزمین به اسلام چنین گفتیم:

> آنچه رخ داد یک انقلاب اجتمـــاعی ســـترگ بـــود و ربطی به کشورگشایی نداشت. طارق کاری جز گشودن راه برای مـردمی به ستوه آمـده نکـرد. راز شـکوفایی سـریع و حیرت‌انگـیز تمـدن اسلامی اندلس در این اسـت. معمـاران واقعی این تمـدن همـان

1924 م. با رأی مجلس بزرگ ملّی ترکیه منقرض شد.

[1] برای آشنایی با نقش عثمانی در تکوین انگاره غربی از اسلام بنگرید به:
Norman Daniel, *Islam, Europe and Empire,* Edinburgh: The University Press, 1966, pp. 11-23.

مردم بودند نه مهاجرین مسلمان که هماره اقلیتی ناچیز بهشمار می‌رفتند.[1]

این داوری در مورد گسترش عثمانی در قاره اروپا نیز صادق است.

عثمانیان در قبال اهل کتاب و اتباع مسیحی اهل تسامح و تساهل بسیار بودند و این برای مردم اروپا، که از ستم مذهبی کلیسای رم و حکمرانان خود رنج می‌بردند، موهبتی الهی بهشمار میرفت. استانفورد شاو درباره گروش داوطلبانه مردم اروپا به عثمانی می‌نویسد:

عثمانی‌ها در رفتار با اهل ذمه یا اهل کتاب- یعنی مسیحیان، یهودیان و سایر ادیانی که به وحدانیت خدا ایمان داشتند- از همان روش دیرینه اسلامی یعنی بردباری و مدارای دینی پیروی کردند. بنابراین روش، تا زمانی که اهل ذمه حکومت اسلامی را به رسمیت می‌شناختند و به جای انجام خدمات نظامی جزیه می‌پرداختند، حکومت اسلامی موظف بود از جان، مال و مذهب آنان حمایت کند. شماری از مسیحیان بالکان برای این که از مزایای مذهب رسمی کشور برخوردار شوند... به اسلام گرویدند.[2]

بوگومیلها[3] در ایجاد زمینه‌های این موج اسلام‌گرایی مؤثر

---

[1] همین کتاب، ج 1، ص 480.
[2] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 51.

[3] Bogomil

جنبش دینی مسیحی که در سده دهم میلادی در منطقه بالکان و سرزمین‌های اسلاونشین ظهور کرد و فرقه‌ای به همین نام را پدید آورد. مرکز اصلی بوگومیل‌ها در بلغارستان بود. آموزه دینی بوگومیل‌ها به کشیشی به‌نام بوگومیل (دوست خدا) منسوب

بودنـــد. <این فرقه در حکــومت مســیحیان مــورد آزار بودند و پیروزی عثمانی‌ها را رهایی خود تلقی می‌کردنـد. اما هیچ کوشش مجدانهای برای جذب آنان به اسلام صورت نگرفت.>[1]

در تـاریخ اروپا نمونههـای فـراوانی را از این مـوج گـروش به اسلام و پذیرش داوطلبانه حکومت عثمانی می‌توان یـافت. بـرای مثـال، در سـال 1453 میلادی بزرگـان و مـردم بوسـنی از شـاه کاتولیک این کشور، استفن، حمـایت نکردند، قلعههـای خـود را به روی قشـون سـلطان محمد فـاتح گشـودند و بسـیاری از ایشـان داوطلبانه و همزمان مسلمان شـدند. کمی بعـد، در سـال 1457 برانکوویچ،[2] شاه صربها، درگذشت و وراث او حکومت خـویش را تـابع پـاپ قـرار دادنـد. مـردم صـرب شـوریدند، اعلام کردند که حکومت مسلمانان را ترجیح می‌دهند و دروازه شـهرها را به روی قشــون ســلطان محمد فــاتح گشــودند. در ســده‌های پــانزدهم و شـانزدهم میلادی بـرای مـردم غیرکاتولیک اروپا عثمـانی نـیرویی نجاتبخش به‌شمار می‌رفت.

عثمانیـــان به این نقش آزادیبخش خـــود واقف بودند و بـــرای پیروزی بر امپراتوری هابسـبورگ و کلیسـای رم، به عنـوان رهـبر جبهه صلیبیِ ضد عثمانی، از آن بهره می‌بردنـد. سـلیمان قـانونی در نامه‌ای که در سال 959 ق./ 1552 م. به رهـبران پروتسـتان اروپا نوشت ایشان را به مبارزه علیه پاپ و امـپراتور هابسـبورگ

اســـت. بوگومیل‌ها عهد جدید را به عنــــوان کتـــاب مقـــدس می‌پذیرفتند ولی بخش مهمی از عهد عتیق را جعلی می‌دانسـتند. گسترش سـریع فرقه بوگـومیل در قسـطنطنیه سـبب شد که در حوالی سـال 1100 میلادی به دسـتور حکـومت بـیزانس رهـبران فرقه دستگیر و به اتهام کفر و الحاد محاکمه شوند و رهبر فرقه، به‌نام بازیل، سوزانیده شود. در سـده پـانزدهم میلادی تعـدادی از بوگومیل‌ها به اسلام گرویدند.

[1] شاو، همان مأخذ.

[2] Brankovich

و اتحاد با هنری دوّم،[1] پادشاه فرانسه، ترغیب کرد. این در زمانی است که هنری در تلاش برای اتحاد با حکمرانان پروتستان آلمان علیه امپراتوری روم مقدس، دشمن مشترک عثمانی و فرانسه، بود. *تاریخ اسلام کمبریج* فشار عثمانی بر امپراتوری هابسبورگ در سال‌های 1521-1555 را عامل مهمی در تحکیم نیروهای رفورماسیون و پیروزی نهایی ایشان می‌خواند. **در طول سده‌های شانزدهم و هفدهم تقویت پروتستان‌ها و کالونیستها، همانند اتحاد با فرانسه، یکی از اصول اساسی در سیاست خارجی عثمانی بود.** در دوران حاکمیت عثمانی، کالونیسم در مجارستان و ترانسیلوانی تبلیغ و تقویت می‌شد ولی در آن بخش از مجارستان که در زیر سلطه حکومت هابسبورگ قرار داشت مسیحیت کاتولیک حاکم بود. **پیوند عثمانی با کالونیسم تا بدان حد نیرومند بود که مخالفان این مذهب آن را <کالونو- تورکیسموس>[2] (طریقت‌کالونی- ترکی) مخوانند.** در حالی‌که مارتین

---

[1] Henry II (1519-1559)

پادشاه فرانسه (1547-1559) از خاندان والوا. دومین پسر فرانسوای اوّل. با مرگ فرانسوا، برادر بزرگش، (1536) ولیعهد شد. با صعود به سلطنت سیاست ضد هابسبورگ پدر را ادامه داد. در سال 1552 با حکمرانان پروتستان آلمان متحد شد و به امپراتوری روم مقدس حمله کرد. در سال 1559 جنگ دو خاندان والوا و هابسبورگ به پایان رسید. از سال 1555 به دلیل تأثیر جان کالون و مهاجرت گسترده پروتستان‌ها به فرانسه، پروتستانتیسم در این کشور گسترشی سریع یافت. تبلیغات میسیونرهای پروتستان هنری را به هراس انداخت و او به تضییقاتی علیه ایشان دست زد. هنری دوّم را کاتولیکی زاهد توصیف کرده‌اند به‌رغم این که با پاپ و کلیسای رم رابطه حسنه نداشت. در 1533 با کاترین مدیچی ازدواج کرد. حاصل این وصلت ده فرزند بود که سه تن از آنان (فرانسوای دوّم، شارل نهم و هنری سوم) پادشاه فرانسه شدند. مورخین فرانسوی سالهای سلطنت فرانسوای اول و هنری دوم را دوران <رنسانس فرانسه> میخوانند.

[2] Calvino-Turcismus

فرقه را واسلاو چهارم،[1] امـپراتور روم مقـدس، و همسر دومش، باربارا چیلی،[2] در سال 1387 برای تهاجم صـلیبی علیه عثمـانی ایجاد کـرده بودنـد. ولاد در سـال 1437 حکمـران والاشی شد و والاشیها او را **دراکـول** (اژدهـا) و پسـرش، ولاد چهـارم،[3] را **دراکـولا** (پسر اژدها) نامیدند. واژه دراگون (دراکول) به معنی شیطان نیز هست و مردم بیشتر این معنا را مدّ نظر داشتند. در سال 1442 ولاد چهارم دراکولا به اسارت سلطان مراد دوّم درآمـد، در سـال 1448 آزاد شد و در ســال 1456 با حمــایت نظــامی عثمــانی حکومت والاشی را به دست گرفت. او با مـردم والاشی سـلوکی خشـونت‌آمیز داشـت؛ در سـال 1459 اعضـای خانـدان‌های بایـار (بزرگان) را به میهمانی دعوت کرد، ایشان را به اسـارت گـرفت و پس از شکنجه‌های وحشـیانه به قتل رسـانید. دراکـولا در سـال 1462 جنگ با عثمانی را آغاز کرد. او در دوران این جنگ اسـرای جنگی را در جنگل‌هـای منطقه مصـلوب می‌کـرد. ولاد دراکـولا در اواخر دسـامبر 1476 به قتل رسـید.[4] آبراهـام (بـرام) اسـتوکر،[5] نویسنده ایرلنـدی- انگلیسی و خـالق داسـتان معـروف *دراکـولا* (1897)، شخصــیت خونآشــام افســانهای خــود را بر اســاس داسـتانهایی آفرید که از آرمیـنیوس وامـبری دربـاره زنـدگی ولاد دراکــولا شــنیده بــود.[6] مــردم اروپا انضــمام به دولت مقتــدر و

---

1 Wenceslas IV [Vaslav IV] (1361-1419)

پسر کــارل چهــارم، امــپراتور روم مقــدس، و بــرادر بــزرگ زیگیسموند. در سال‌های 1378-1419 شاه بوهم و در ســال‌های 1378-1400 امپراتور روم مقدس بود.

2 Barbara Cilli

3 Vlad IV Dracula (1431-1476)

4 Elizabeth Miller, “Dracula: The History of Myth and the Myth of History”, http://www.ucs.mun.ca/~emiller/vladjotd.htm;

Benjamin H. Leblanc, “Vlad Dracula: An intriguing figure in the fifteenth century”, http://members.aol.com/johnfranc/drac05.htm

5 Bram Stoker (1847-1912)

6 در دهه 1970 حکومت کمونیستی رومانی کوشید تا ولاد دراکولا را به

قانونمند عثمـانی را بر حکومت‌هـایی از نـوع ولاد دراکـولا تـرجیح می‌دادند.

در سده‌های پانزدهم و شـانزدهم میلادی مـوج اسـلام‌گرایی در میان مسیحیان اروپا، اعم از کاتولیک و غیرکاتولیک، نیرومند بـود. این نومسـلمانان نه تنها از تمـامی حقـوق یک شـهروند مسـلمان بهره‌مند بودند بلکه از طریق **نظـام دوشـیرمه**[1] در سـاختار سیاسی عثمانی برکشیده می‌شدند. در این ساختار نه تنها ترکها بر سـایر اقوام برتری نداشتند بلکه مسلمانان اروپایی، به دلیل شایسـتگی خـود، به‌سـرعت به صـاحبان واقعی دولت عثمـانی بـدل شـدند.

عنوان قهرمان ملّی مبارزه علیه اشغالگران عثمانی مطرح کند. امروزه قلعه دراکولا یکی از جاذبههای توریستی کشور رومانی است.

[1] دوشیرمه در اصل به معنای یک پنجم (خمس) است. به نظامی اطلاق می‌شد که برای گزینش بهترین جوانان متعلق به خانوادههای جدیدالاسلام مسیحی و آموزش و تربیت ایشان با هدف تصدّی مناصب نظامی و حکومتی وضع شد. این سیستم از زمان بایزید اوّل آغاز شد و در زمان مراد دوّم و محمد دوّم کاربرد عام یافت. دوشیرمه یک نظام اجباری نبود بلکه مزیت محسوب می‌شد. والدین مسیحی یا مسلمان حتی رشوه پرداخت می‌کردند تا فرزندانشان شامل دوشیرمه شوند. مردم بوسنی، پس از گروش دسته‌جمعی به اسلام، در پیمان خود با سلطان محمد دوّم خواستار آن شدند که نظام دوشیرمه آنان و فرزندانشان را شامل شود. یهودیان و ارامنه از دوشیرمه معاف بودند. (شاو، همان مأخذ، ج 1، صص 205-206)

این سیسـتم نخبهگزیـنی عثمـانی در سـده هفـدهم به انحطـاط کشـیده شد و دوشـیرمهها به جناح‌های رقیب و متخاصم تقسـیم شدند. اعتراض به فساد رایج در میـان نخبگـان دوشـیرمه یکی از علل شورش‌های جلالی بود. عثمان دوّم به مبارزه با نفوذ نخبگان دوشیرمه پـرداخت و کوشـید به جـای ایشـان نخبگـان جدیـدی از مردم تـرک آنـاتولی را برکشـد. به این دلیـل است که اسـتانفورد شـاو او را پیشـگام اقـدامات ترکگرایانهای می‌داند که سه سـده بعد مصطفی کمال پاشا (آتاتورک)پرچمدار آن شد. (همان مأخذ، ص 332)

به‌نوشـته جـوزف هـامر پورگشـتال،[1] عثمانی‌شـناس اتریشـی، اغلب کـارگزاران دولت‌عثمـانی‌مسـیحیان‌نومسـلمان بودند و وزرا و سـرداران بـزرگ دوران‌سلیمان و سلیم، که عثمانی‌را به برترین درجه بزرگی و جلال‌رسـانیده و مـدت‌ها در اوج شـوکت‌حفظ کردنـد، همه اروپـایی‌بودنـد. از ده نفر صـدراعظم‌های‌آن‌عصر هشت‌نفر نومسـلمانان مسیحی‌الاصل‌بودند . ابـراهیم پاشا [2] و خصی سـلیمان پاشا یونـانی، ایـاز پاشا و لطفی پاشا و احمد پاشا آلبانیـایی، سـمیزعلی پاشا و پرتو محمد پاشا و هرزک‌اوغلو و دوکاچین‌اوغلو اهل هرزگوین (هرسک)، رستم پاشا و بـرادرش سـنان پاشا و فرهـاد پاشا و احمد پاشا و داوود پاشا آلبانیایی و کـروات بودند. محمد پاشا سـوکولی، صـدراعظم نامـدار دوران سـلیمان و سـلیم دوّم، و وزیر مصـطفی پاشا و پهلوانـان سرحددار خسرو پاشا و اولاد یحیی پاشا و ییلاق مصـطفی پاشا و زال محمد پاشا و لله مصطفی پاشا و محمد بیگ و بالتاچی احمد پاشا و تمرعلی پاشا و صوفی علی پاشا اهل بوسنی بودنـد. حسن پاشا حـاکم یمن و خصی جعفر پاشا روس بودنـد. اغلب امـرای دریایی عثمانی نیز، که سـالیان مدید دولت‌هـای مسـیحی اروپا را به هراس می‌انداختند، نومسلمانان مسیحی‌الاصل و بیشتر یونـانی و مجار و کروات بودند.[3]

در سـده‌های هفـدهم و هیجـدهم میلادی نـیز نقش فائقه مسلمانان مسیحیتبار اروپایی را در اداره دولت عثمـانی می‌تـوان دید. خاندان کوپرولو، که در نیمه دوّم سده هفدهم بار دیگر عثمـانی را به اوج شـکوفایی و اقتـدار خـویش رسـانید، آلبانیـایی بـود. بسـیاری از صـدراعظمهای عثمـانی در این دو سـده آلبانیـایی،

---

1 Joseph, Freiherr von Hammer-Purgstall (1774-1856)

2 برخی‌مورخین ابراهیم پاشا را رومی یا کروات می‌دانند و برخی بدون این که ملیت او را ذکر کنند تنها به اصل فرنگی او اشاره کرده‌اند. (اسماعیل حقی اوزون چارشلی، *تاریخ عثمانی*، ترجمه ایرج نوبخت، تهران: انتشارات کیهان، 1369، ج 2، ص 381)

3 [جوزف] هامر پورگشتال، *تاریخ امپراطوری عثمانی*، ترجمه میرزا زکی علی‌آبادی، تهران: زرین، چاپ اول، 1367-1369، ج 2، ص 1142.

کـروات، بوسـنیایی، صـرب، یونـانی، گـرجی، ونـیزی، ابخـازی،[4] ارمنی[2] و روس[3] بودند.

بنیان‌های اجتماعی انحطاط عثمانی

در تبیین علل انحطـاط عثمـانی به‌طـور عمـده باید به عوامل زیر توجه کرد:

1- افزایش جمعیت و پیامدهای آن

در سده شانزدهم میلادی جمعیت عثمانی افزایشی عظیم یـافت. **این افزایش جمعیت بر روند افزایش سطح زیر کشت اراضی کشـاورزی پیشی گرفت، تعادل میان این دو از بین رفت و به پیدایش توده کثیری اضـافه جمعیت انجامید.** به‌نوشــته اســتانفورد شــاو، جمعیت عثمــانی طی ســده شانزدهم تقریباً دو برابر شد.

> مشــکلات ازدیــاد جمعیت بیشــتر از افــزایش شــدید موالید و کاهش میزان مرگ و مـیر ناشی می‌شد و همین امر خـود از یک دوره صلح و امنیت در امپراتوری عثمانی و کاهش شیوع طاعون نشئت می‌گرفت. بنابراین، مـیزان جمعیت خواسـتار کـار و زمین بسیار فراتر از امکانات امپراتوری بود.[4]

افزایش جمعیت منجر به پیدایش توده انبوهی از جوانان بیکـار شد. این اضافه جمعیت هر چند در جنگ‌ها سودمند بــود ولی پس از متوقف شدن گسترش عثمانی در قـاره اروپـا، در پایـان سـده

---

[1] ملک احمد پاشا، سیاووش پاشا و ترخونچی احمد پاشا ابخازی بودند.

[2] برای مثال، خلیل پاشای ارمنی (متوفی1628)، صدراعظم مراد چهارم، <به اعتقاد مسلمانان و فرنگیان یکی از مسلمان‌های بارحم و باعدل و باانصاف بود.> (همان مأخذ، ج 3، ص 1911)

[3] احمد پاشا، صدراعظم احمد سوم، روس بود. (همان مأخذ، ج 4، ص 2928)

[4] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 297.

شانزدهم، به عاملی مؤثر در نابسامان کردن ساختار اجتمـاعی و سیاسی بـدل شـد. بخشی از این جمعیت به صـفوف نظامیـان، بخشی به دستگاه دولتی و بخشی به **سُفتهها**[1] (طلاب علوم دینی) پیوستند. این امر سبب افزایش شمار شاغلین در دیوان‌سالاری و نیز تورّم شمار طلاب علوم دینی شد که متناوباً مـدارس خـود را ترک می‌کردند و برای گردآوری وجوهات به روستاها می‌رفتند.

> بعضی از این سُفتهها که عددشان از نیمه قرن دهم/ شـانزدهم به صـورتی عجیب افـزایش یافته بـود، گروه‌هـایی را تشـکیل می‌دادند که همچـون ابرهـایی از ملخها بر سر دهکـدهها فـرود می‌آمدنـد. تشـخیص بعضی از آنـان از دسـته‌های راهزنـان غیرممکن بود.[2]

شـمار نظامیـان ینگی‌چریک در دوران سـلیمان قـانونی، اوج قـدرت نظـامی عثمـانی، تنها 12000 نفر بـود. این رقم که در دوران مـراد سـوم بیش از دو برابر شد و به 27000 نفر رسـید، در دوران محمد سـوم 45000 نفر، در دوران احمد اوّل 47000 نفر[3] و در پایـان سـلطنت ابـراهیم (1648) حـدود 50 هـزار نفر بود.[4] در دوران مراد چهارم کل نیروهای نظامی عثمـانی در 200

---

[1] طلاب عثمانی ابتدا سوخته (sukhte) نامیده می‌شدند. این واژه بعدها به صورت سُفته (Softa) رواج یافت.

[2] *The Cambridge History of Islam*, ibid, vol. 1, p. 344.

[3] John Kingsley Birge, *The Bektashi Order of Dervishes,* London: Luzac & Co., 1965, p. 75.

[4] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 2146.
مشخصـات متن اصلی به آلمـانی و ترجمه فرانسه آن، که در زمـان حیات هامر پورگشتال انتشار یافته، چنین است:

Joseph von Hammer, *Geschichte des osmanischen Reiches*, 10 vol. (1827-35, reprinted 1963); French translation: *Histoire de l'Empire ottoman depuis son origine jusqu'à nos jours*, 18 vol. (1835-43).

تاریخ امپراتوری عثمانی هامر پورگشتال مهم‌ترین و معتـبرترین

هزار نفر تثبیت شد.[1] در سال 1650 حقوق سالیانه ینگی‌چریکان حدود 800 هزار غروش، معادل 768 هزار پوند استرلینگ، بـود.[2] ترخـــونچی احمد پاشا در اصـــلاحات خـــود (1652) تعـــداد ینگی‌چریکان را در 50 هزار نفر و تعداد سـپاهیان (سـواره نظـام قپوقلی) را در 25900 نفر ثابت کرد.

در اینجا این پرسش بنیـادین مطـرح است که چـرا در اروپـای غـربی پدیـده انفجار جمعیت به عاملی مهم در توسـعه این منـاطق بـدل شد و در پایه ظهـور تمدن جدید غرب قرار گرفت ولی در عثمـانی تـأثیری معکـوس بخشـید؟ برای یافتن پاسخ برای این پرسش باید به دو عامل توجه کرد:

مأخذ اروپایی در زمینه تاریخ عثمانی به‌شمار می‌رود و بر انبوهی از اسناد و مدارک دیپلماتیک استوار است. ترجمه فارسی این اثر در دوران ناصری بر اســـاس متن فرانسه صـــورت گرفته و در ربیع‌الاول 1313 ق. به پایـــان رســـیده اســـت. جـــوزف هـــامر-پورگشتال در سال 1774 در شهر گـراتس به‌دنیـا آمـد. زبان‌های تـــرکی و فارســـی را در آکـــادمی ســـلطنتی خاورمیانه در وین آمـوخت. در سـال 1799 به اسـتانبول اعـزام و در سـال 1802 دبیر سفارت اتریش در اسـتانبول شـد. در سـال 1807 در مقـام مترجم دربار وین جای گرفت. در سال‌های 1847-1849 ریاست آکـــادمی علـــوم وین را به دست داشت که به پیشـــنهاد خـــود او تأسـیس شـده بـود. آثـار دیگر وی عبارتند از: *تـاریخ هـنر و شـعر عثمانی* (4 جلـد)، *تـاریخ علـوم و ادبیـات عـرب* (7 جلـد)، *ترجمه دیـوان حافـظ؛* این همـان ترجمه‌ای است که مـورد مطالعه گوته قرار گرفت و بر او تأثیر نهاد. هامر پورگشتال در سال 1856 در وین درگذشت. زکی علی‌آبادی مازندرانی در عهد ناصرالدین‌شـاه قاجار به ترجمه *تاریخ امپراتوری عثمانی* هامر پورگشتال پرداخت و در ربیع‌الاول 1313 ق. آن را به پایـــان بـــرد. کتـــاب فـــوق در سال‌های 1367-1369 با تلاش جمشید کیانفر به همراه فهـارس دقیق و مفید به شکلی شایسته به چاپ رسید.

[1] همان مأخذ، ج 3، صص 2059-2060.

[2] همان مأخذ، ص 2180.

اوّل، برخلاف عثمانی، در سده‌های شانزدهم و هفــدهم میلادی در اروپای غربی چنان افزایش جمعیـتی وجـود نداشت که تـوازن میــان نــیروی انســانی و وســایل تولید (به‌طــور عمــده زمین کشاورزی) را بر هم زنـد. جمعیت انگلسـتان حـتی تا پایـان سـده هیجدهم رشـدی کند داشت و از 7/4 میلیـون نفر در اواخر سـده شانزدهم به کمتر از 5/5 میلیون نفر در سـال 1700 رسـید. تنها در سـده نـوزدهم بـود که این کشـور با پدیـده‌ای به‌نـام انفجـار جمعیت مواجه شـد. فرانسه نـیز همین وضع را داشت و جمعیت 260 هـزار نفـری شـهر پـاریس در سـال 1553 در اوایل سـده هیجدهم به 509 هزار نفر رسید. در طـول سـدههای شـانزدهم و هفـدهم در سـرزمین‌های آلمانی‌نشـین نـیز نه تنها رشد جمعیت وجود نداشت بلکه بسیاری از مردم این منــاطق در اثر قحطی یا بیماری‌های مسری یا جنگ تلف می‌شدند. مورخین آلمانی تلفـات نیروی انسـانی در جنگ سی سـاله (1618-1648) را یک سـوم، نیم و حـتی دو سـوم جمعیت سـرزمینهای آلمانینشـین میدانند و بــرخی مــورخین برآنند که در این دوران جمعیت روســتاها 40 درصد و جمعیت شهرها 33 درصد کاهش یافت.

دوّم، استعمار اروپـایی از آغـاز سـده شـانزدهم میلادی تهـاجم خود را به قاره آمریکا آغاز نمود و در نیمه اوّل این سـده 12 الی 15 میلیون نفر از سکنه این سرزمین پهناور و زرخیز و جزایر آن را قتل‌عــام کــرد. از آن پس، نه تنها معضــلی به‌نــام محــدودیت اراضی کشـاورزی و منـابع طـبیعی و معـدنی بـرای قـدرت‌های استعماری اروپا وجود نداشت بلکه به‌عکس کمبود نیروی انسانی شکار سکنه بومی قاره آفریقا و پیدایش تجارت جهانی برده و به تبع آن پیدایش و رشد **اقتصاد پلانتکاری** را سبب شـد. این تحـول در طول سده‌های پسین ثروتی بیکران را به اروپای غربی وارد کرد. به‌تدریج، جمعیتی کثیر از اروپای غـربی به قـاره آمریکا مهـاجرت کردند: در نیمه اوّل سده هفـدهم، در پی سـلطه بریتانیا بر جزایر هند غربی، جمعیت این منطقه از 50 هزار نفر به یک میلیون نفر افزایش یافت؛ و در سال 1760 تنها در ویرجینیا حدود 200 هزار اروپایی و 200 هـزار بـرده سـیاه می‌زیسـتند. انفجـار جمعیت در

اروپای غربی در سده نوزدهم رخ داد. در این زمـان هنـوز اراضی غیرمسکون و حاصل‌خیز پهناوری برای جذب این جمعیت اضـافی وجود داشت. در سه دهه پایانی سده نوزدهم بیش از 25 میلیون نفر از اروپا به آمریکا و استرالیا مهاجرت کردند. امروزه فقط در جزایر هند غربی بیش از 30 میلیـون نفر زنـدگی می‌کنند که همه از نسل مهــاجران پس از کریســتف کلمبانـــد. *دائرةالمعــارف آمریکانا* درباره ترکیب نژادی مردم این جزایر می‌نویسد:

مـــردم ماقبل کلمب مـــدت‌ها پیش ناپدید شـــده‌اند. بومیـــان آمریکــایی که در این جزایر می‌زیســتند به‌سـرعت با اروپائیــانی جـــایگزین شـــدند که در این جزایر یکی پس از دیگـــری مـــأوا می‌گرفتند.

این اروپائیان با بردگان سیاه آفریقایی خـود آمیختند و پیامد آن استقرار نژادی دورگه در این جزایر بود.[1]

گفتیم که در زمـان سـفر کلمب، تنها در جزیـره هـائیتی حـدود 900 هزار نفر مردم بومی می‌زیستند که در نیمه سـده هیجـدهم هیچ نشانی از آنان بر جای نمانـد. کـارل مـارکس دربـارۀ منشـاء سرمایهداری صنعتی می‌نویسد:

کشف معادن طلا و نقره در آمریکـا، قلع و قمع و به بـردگی گرفتن و مدفون کردن مردم بـومی در معـادن، آغـاز اسـتیلا و غارت هند شرقی، تبـدیل قـاره آفریقا به قرق‌گـاه سـوداگرانه برای شکار سیاهپوستان، بیـانگر طلـوع سـرخ‌گون عصر تولید سرمایهداری است. این رویـدادهای چکامهگونه نـیروی محرکه اصلی انباشت بدوی [سرمایه] بهشـمار می‌رونـد... ثروت‌هـای بزرگ یک روزه مانند قـارچ می‌روئیدند و انباشت بـدوی بـدون صرف پشیزی به وقـوع می‌پیوسـت... آن پـیروان پرهیزکـار و موقر پروتستانتیسم،[2] پوریتانهای نیوانگلند، در سـال 1703، بنا

[1] *Americana*, 1985, vol. 28, pp. 636-637.

[2] “Those sober virtuosi of Protestantism, the Puritans of New England...”

به مصوبه شورای خود، جایزه‌ای به مبلغ 40 پوند استرلینگ برای پوست سر هر بومی یا برای اسیر ساختن هر سرخپوست مقـرر داشتند و در سال 1720 برای هر پوست سر جایزه 100 پونـدی معین نمودنـــد. در ســـال 1744 پس از آن‌که کمپـــانی خلیج ماساچوست قبیله معیـــنی را متجاسر و یـــاغی اعلام داشـــت، قیمت‌های زیر تعیین گردیـد: بـرای پوست سر ذکـور 12 سـاله و بالاتر 100 پوند استرلینگ و برای پوست سر زنان و کودکـان 50 پوند اســترلینگ... پارلمــان انگلســتان این ســگ‌های درنـــده و پوست‌سرکن‌را ابزاری نامید که «خداوند و طبیعت» در دست او قرار داده است... نظام مستعمراتی آن خـدای بیگـانه‌ای است که در کنار ایزدان کهن اروپا در قربان‌گاه نشسـته بـود. او روزی سـایر خـدایان را با ضـربه و نهیب از پرستشـگاه بـیرون ریخت و اضـافه ارزش[1] را به عنـوان تنها غـایت و هـدف بشـریت اعلام نمود.[2]

نسل‌کشـی،[3] به معـنی انهـدام کامل جمعیت بـومی یک سـرزمین، مـیراث

ایـرج اسـکندری جمله فـوق را چنین ترجمه کـرده که نادرست است: <این کارشناسان سختگیر و ترشروی پروتستانتیسـم، این منزهطلبان انگلستان جدید...>

[1] Surplus value

در نظریه اقتصادی مارکس، اضافه ارزش مفهـوم بنیـادی است که در پایه شیوه تولید سـرمایهداری قـرار می‌گـیرد. عجیب است که ایـرج اسـکندری این واژه را <افزون‌گری> ترجمه کـرده که نادرست است.

[2] کارل مارکس، *سرمایه*، ترجمه ایرج اسکندری، [لایپزیگ:] انتشارات حزب توده ایران، 1352، ج 1، صص 680-683. (در ترجمه فارسی با توجه به ترجمه انگلیسی *کاپیتال* مارکس برخی اصلاحات صورت گرفت.)

[3] Genocide

واژه Genocide را رافائل لمکین (Raphael Lemkin)، حقوق‌دان لهستانی، در ســال 1944 بـــرای ارجـــاع به اقـــدامات آلمـــان نـــازی ســـاخت. در *دائرةالمعارف انکارتا* (ویرایش سال 2003) تاریخچه نسل‌کشی به‌نحـوی بیان شده که گویا در اصل یک پدیده غیرغربی است. این مأخذ، به عنوان نمونه‌های تاریخی نسل‌کشی از تهاجم آتیلا، <فاتح آسـیایی>، به اروپا در

فرهنگی قبایل توتونی در اروپای جدید است. در تهاجم قبایل توتونی- واندالها و بورگوندیها و ویسیگوتها و سپس فرانک‌ها- به سرزمین قبایل گل (فرانسه) در سده پنجم میلادی مردم بومی این سرزمین به‌کلی از میان رفتند و در تهاجم قبایل توتونی به جزایر کنونی بریتانیا در سده‌های پنجم تا هفتم میلادی نسل بسیاری از مردم بومی، از جمله پیکتها و بریتونها، منقرض شد. با گروش قبایل توتونی به مسیحیت، فرهنگ نسل‌کشی به مسیحیت اروپایی وارد شد و در دوران جنگ‌های صلیبی علیه «کفار» اسلاو رواج گسترده یافت. گفتیم که شهسواران توتونی، با فرمان امپراتور فردریک دوّم هوهنشتاوفن، از سال 1233 میلادی تهاجم گسترده و خونینی را به سرزمین قبایل اسلاو بروسی آغاز کردند، به مدت پنجاه سال به تسخیر سرزمین بروسیها مشغول شدند، در این دوران بخش اعظم مردم بومی را به‌کلی از میان بردند و رعایای آلمانی خود را در اراضی ایشان اسکان دادند. بقایای مردم بروسی در سده هفدهم به‌طور کامل در مهاجران آلمانی مستحیل شدند و نشانی از ایشان بر جای نماند. این همان سرزمینی است که بعدها به دولت پروس تبدیل شد و در پایه تأسیس امپراتوری واحد آلمان قرار گرفت. این تهاجم شهسواران توتونی به‌سوی شرق ادامه یافت و، چنانکه گفتیم، اگر قوم روس خود را در تحت حمایت خانات قبچاق قرار نمی‌داد سرنوشتی مشابه بروسیها و سایر اقوام اسلاو حوزه بالتیک در انتظارش بود. بعدها، استعمارگران غربی این رویّه را در قبال مسلمانان شبه جزیره ایبری و سپس علیه سکنه بومی قاره آمریکا و هزاران جزیره واقع در اقیانوس‌های اطلس و

سده پنجم میلادی و از تهاجم مغول به خاورمیانه در سده سیزدهم میلادی یاد می‌کند ولی کمترین اشاره‌ای به بزرگ‌ترین نمونه‌های نسل‌کشی در تاریخ بشری- فجایع قبایل توتونی، که نیاکان بخشی از مردم کنونی اروپای غربی به‌شمار می‌روند، نسل‌کشی مسلمانان در شبه جزیره ایبری و نسل‌کشی مردم بومی قاره آمریکا به‌وسیله مهاجمان اروپای غربی- نمی‌کند.

آرام، از جمله استرالیا، در پیش گرفتند.[1]

این درست است که عثمانی در طول سده شانزدهم بخش‌های وسیعی از شرق و جنوب اروپا را به تصرف درآورد ولی گسترش عثمانی از ماهیتی به‌کلی متفاوت با سلطه استعماری اروپائیان غربی بر قاره آمریکا برخوردار بود و لذا از پدیده‌ای به‌نام استعمار عثمانی در اروپای شرقی و مرکزی نمی‌توان سخن گفت. عثمانیان رویه سنتی کشورگشایی را در چارچوب فرهنگ شرقی- اسلامی دنبال می‌کردند و تنها به‌دنبال گسترش قلمرو خود بودند. آنان، صرفنظر از غارتها و کشتارهایی که در چنین جنگ‌هایی مرسوم بود، هیچگاه در سرزمین‌های مفتوحه سیاست نسل‌کشی و انهدام کامل سکنه بومی و ایجاد کلنی و پلانت متکی بر نیروی کار مهاجران یا بردگان را در پیش نگرفتند حال آن‌که می‌توانستند از طریق اتخاذ چنین سیاست‌هایی جمعیت اضافی آناتولی را در سرزمین‌های حاصلخیز اروپا جای دهند. پیش‌تر درباره استعمار اروپایی سدههای شانزدهم تا هیجدهم، که بر برده‌داری مبتنی بود، و تفاوت آن با کشورگشایی شرقی- اسلامی چنین گفتیم:

> برده‌داری، به عنوان یک نظام اقتصادی، دارای کارکرد تولیدی معینی است یعنی باید عرصه‌ای برای بهره‌کشی از این نیروی انبوه وجود داشته باشد. در غیر این‌صورت، غلامان و کنیزان هماره در سطحی محدود و ناچیز می‌مانند. به‌عبارت دیگر، باید پلانت‌هایی باشد تا بردگانی به کار گرفته شوند. در صورت فقدان پلانت، غلام و کنیز همان کارکردی را دارد که پیش از تملک قاره آمریکا در اسپانیا و پرتغال داشت. چنانکه دیدیم، از آغاز تا نیمه سده هفدهم، تجارت اروپایی برده رشدی اندک داشت و تنها زمانی به اوج میلیونی خود رسید که کشتزارهایی

---

[1] در اقیانوس آرام، به‌جز استرالیا که به‌طور قراردادی به عنوان قاره شناخته می‌شود، بیش از 25000 جزیره وجود دارد که مجموع مساحت آن‌ها 1,261,456 کیلومتر مربع است.

قابل اعتنا در قاره آمریکا به چنگ اروپائیان افتاد. در سـرزمینهای شـرق، از چین تا ایـران و عثمـانی و خاورمیانه عـربی و شـمال آفریقا، هیچگاه چـنین منـاطق خـالی از سـکنه کهن بـومی وجـود نداشت تا نیازی به واردات برده و بهره‌کشی از نیروی کـار آنـان باشد. در میان ملت‌های شـرقی تنها ژاپنیهـا، در سـده نـوزدهم و اوایل سـده بیسـتم، بـرای قطع انبـوه جنگلهـای خـود از طریق اسـارت کره‌ایها به ایجـاد یک نظـام بـرده‌داری قابل‌اعتنا دست زدند.[1]

این امر در مـورد سـرزمین‌های اروپـایی عثمـانی نـیز صـادق است. در تاریخ عثمانی ظاهراً تنها یک مورد جدّی را می‌شناسـیم که انتقـال جمعیت انبـوه از آنـاتولی به سـرزمین‌های مفتوحه به اجرا درآمد: پس از تسخیر قبرس (979 ق./ 1571 م.) حکـومت عثمـانی فرمـان داد که هـزاران تن از روسـتاییان بی‌زمین و بیکـار آنـاتولی به این جزیـره مهـاجرت کننـد. خلیل اینالچیـک، در *تـاریخ اسـلام کمـبریج*، این فرمـان را نشـانه توجه حکـومت عثمـانی به مسـئله افـزایش جمعیت و پیامـدهای آن می‌دانـد.[2] تحلیل فـوق درست‌به‌نظر نمی‌رسـد. این‌اقـدام را نباید سیاست‌رسـمی‌دولت عثمـــانی‌دانست‌بلکه باید آن‌را به طرح‌هـــای‌یوسف ناسی و گرداننـدگان کمپـانی منـدس‌منتسب‌کـرد که سـلیم دوّم را به اشـغال‌قـبرس واداشـتند. چنانکه می‌دانیم‌،سـوداگران یهـودی بنیانگذاران تجـارت اروپـایی‌بـرده و اقتصـاد پلانتکـاری بودند و همینـان‌بودند که در پیوند با دربـار پرتغـال اوّلین‌پلانت عصر جدید را در سال 1492 میلادی‌در جزیره سائوتم با هـدف‌تولید شکر ایجاد کردند و بعدها نقش بـزرگی در گسـترش اقتصـاد پلانتکـاری و تبـدیل‌ آن‌به قلب‌اقتصـاد اروپـای‌غـربی‌در سـده‌های هفـــدهم و هیجـــدهم میلادی‌ایفا نمودنـــد. و گفـــتیم که ورنر سومبارت، اقتصاددان‌آلمانی‌اقتصاد پلانت‌کاری را نـیروی محرکه‌ای می‌داندکه <موتور سرمایه‌داری‌را روشن‌کرد. >

---

[1] همین کتاب، ج 1، صص 239-240.

[2] *The Cambridge History of Islam*, ibid, vol. 1, p. 343.

گردانندگان یهودی کمپانی مندس مروج همین سیاست در عثمانی شدند و در مواردی چون اشغال قبرس و به اسارت درآوردن و فروش ایرانیان، که از اوایل سلطنت مراد سوم و با اشغال آذربایجان و شروان (986 ق./ 1578 م.) آغاز شد، این رویّه را در میان عثمانیان رواج دادند. ولی میراث غنی مدنیّت و سنن و فرهنگ اسلامی در عثمانی این رویّه را محدود کرد و اجازه نداد که، برخلاف غرب، به نظام اقتصادی بدل شود. عثمانیان، در مجموع، به دلیل فقدان مجوز شرعی نسل‌کشی را جایز نمی‌دانستند و لذا آن را به سیاست رسمی و دولتی بدل نکردند. در آغاز سده هفدهم میلادی خریدوفروش غلام و کنیز در عثمانی ممنوع اعلام شد.

ثروت ناصح پاشا، دولتمرد و صدراعظم عثمانی، را در زمان قتل او (1614) چنین ذکر کرده‌اند: بیش از یک میلیون دوکا (سکه طلای ونیز) و یک میلیون اکو (سکه طلای اسپانیا) وجه نقد، 1800 قبضه شمشیر طلاکوب جواهرنشان که یکی از آن‌ها را که از الماس بود 50 هزار دوکا قیمت کردند، انبارهای متعدد مملو از قالیهای ایران و مصر و پارچههای مخمل و اطلس و قماشهای حریر، 700 رأس مادیان عربی، 1800 نفر شتر، 4000 رأس قاطر و 500 هزار گوسفند.[1] این ثروتی است که امروزه باید با ارقام میلیارد دلاری سنجیده شود. **وجه نقد ناصح پاشا (سکههای دوکای طلای ونیز و اسکودوی اسپانیا) به تنهایی معادل دو میلیون پوند استرلینگ آن زمان بود.[2] توجه کنیم که در سال 1602 میلادی کمپانی هند**

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 1768.

[2] **دوکا** یا **دوکات** (ducat) از واژه ایتالیایی ducato (دوکنشین) اخذ شده است. اولین سکههای دوکا در اواخر سده دوازدهم میلادی در دوکنشین آپولیا ضرب شد. در این زمان سکه دوکا از جنس نقره بود. ونیز از سال 1284 ضرب سکه دوکای طلا را آغاز کرد که وزن آن 5/3 گرم بود. این سکه اعتبار فراوان یافت و به‌سرعت به مهم‌ترین پول رایج در بازارهای اروپا و منطقه مدیترانه و در تجارت با شرق بدل گردید. در سده هفدهم نیز سکه دوکای ونیز معتبرترین ارز رایج جهانی به‌شمار می‌رفت. در این

شرقی هلند با سرمایهای معادل 500 هزار پوند استرلینگ تأسیس شد، در سال 1617 کل سرمایه نقدی کمپانی هند شرقی انگلستان 6/1 میلیون پوند استرلینگ بود و کل واردات کمپانی هند شرقی به بریتانیا در سال 1684 حدود 800 هزار پوند گزارش شده است.

پیش‌تر مقایسهای میان ثروت هند و انگلستان در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی به دست دادیم. گفتیم که در حوالی سال 1690 درآمد سالیانه دولت اورنگ‌زیب معادل حدود 28

سده یک دوکا برابر با یک **لویی** (سکه طلای فرانسه) و یک **پوند استرلینگ** (سکه طلای انگلستان) بود. سکه دوکای ونیز تا سال 1797 ضرب می‌شد.

اکو یا **اسکودو** (escudo) سکه طلای اسپانیا و پرتغال بود که در مستعمرات قاره آمریکا نیز رواج داشت. سکه نقره اسپانیا **ریال** نام داشت. در سال‌های 1540-1580، قبل از بحران مالی دوران مراد سوم و سقوط آقچه (آسپر)، سکه نقره عثمانی، یک اسکودو (اکو) برابر با 50 آقچه، یک دوکا برابر با 60 آقچه و یک ریال برابر با 6 آقچه بود. سکه طلای عثمانی **سلطانی** نام داشت و یک سلطانی برابر با 63 آقچه بود. در دهه 1580 ارزش آقچه به شدت سقوط کرد و یک سکه طلای عثمانی برابر با 120 آقچه شد. ارزش پول عثمانی در دهه 1630، در پی اصلاحات مالی مراد چهارم و کمانکش قره مصطفی پاشا، بار دیگر افزایش یافت.

در مآخذ فارسی از پوند استرلینگ انگلستان با نام لیره انگلیس یاد می‌شود. **لیره** (Lira) از Libre لاتین گرفته شده و در علامت اختصاری پوند استرلینگ (£) حرف L آن کاربرد یافته است. پول لیره در سال 1472 میلادی در ونیز رواج یافت. این سکه نقرهای بود که بر روی آن تصویر حکمرانان ضرب می‌شد. هنری هفتم انگلستان در سال 1504 سکه شیلینگ خود را طبق الگوی این سکههای لیره ونیز ضرب کرد. پس از تأسیس کشور واحد ایتالیا در سال 1860 لیره به ارز واحد این کشور بدل شد. در این زمان، سکههای کوچک لیره از مس، سکههای بزرگ‌تر از نقره و سکههای 10 لیرهای و بیشتر از طلا بود. در جمهوری

میلیون پوند استرلینگ بود و در زمان مرگ اورنگزیب (1707) در خزانه دهلی حـدود 20 میلیـون پوند و در خزانه مرشـدآباد حـدود 8/8 میلیـون پوند ثـروت وجـود داشـت. درآمد دولت عثمـانی در سال 1653 بیش از 19 میلیون پوند استرلینگ بــود. درآمد دولت بریتانیا را در ســال‌های ســلطنت جــرج اوّل هــانوور ســالیانه 8 میلیـون پوند ذکر کرده‌اند و در زمـان مـرگ جـرج (1727) دولت بریتانیا 53 میلیون پوند بدهی داشـت. سِـر جوسـیا چایلـد، رئیس کمپانی هند شرقی، در زمان مرگ (1699) حدود 200 هزار پوند ثروت بر جای گذارد. ثروت آصف خان یمین‌الدوله در زمان مرگ (1694) بیش از دو میلیـون پوند و ثـروت ملا عبـدالغفار بـوهره، ملک‌التجـار بنـدر سـورت، در زمـان مـرگ (1716) بیش از 700 هزار پوند استرلینگ بود. در سال 1710 ارزش کل سهام کمپانی هند شرقی بریتانیا دو میلیون پوند استرلینگ ارزیـابی شـده است و در ســال 1740 کمپــانی ســرمایه‌ای معــادل سه میلیــون پوند اسـترلینگ در اختیـار داشـت. بنـابراین، **آن عـاملی که مـانع پیـدایش سرمایه‌داری جدید در شـرق شد نه عـدم انباشت اولیه سـرمایه، چنان‌که بـرخی ادعا می‌کنند، بلکه سـیطره چنـان فـرهنگی بـود که با اسـتعمار جدید مبتـنی بر اقتصــاد پلانتکــاری با تمــامی لــوازم آن- تهــاجم ماوراءبحــار، نسل‌کشی و بردهداری- به‌کلی بیگانگی داشت.**

گفــتیم که گســترش ســریع عثمــانی در اعمــاق قــاره اروپا تنها ناشی از فرادستی نظامی ایشان نبود بلکه گروش داوطلبانه توده وسـیع مـردم اروپا به عثمانیــــان نقش مهمی در این فرایند داشت و این امر راه را بر هرگونه توجیه شرعی برای نسل‌کشی و انهدام کامل سکنه بـومی می‌بسـت. به‌عبـارت دیگـر، عثمانیـان در سـرزمین‌های مفتوحه اروپـایی با اراضی خـالی از سـکنه مواجه نبودند بلکه سرزمین‌هایی با سکنه پرشمار و بنیان‌های استوار مدنی- فــرهنگی به قلمـرو حـاکمیت ایشـان وارد می‌شـد، این مـردم از حقـوق کامل شـهروندی عثمانی برخوردار میگردیدند و حکومت عثمانی خود را موظف به تأمین امنیت و آسایش ایشان می‌دانست.

ترکیه نیز لیره به عنوان واحد پول اعلام شد. یک لیره تـرک برابر با صد غروش (پیاستر) است.

2- سلطه اروپای غربی بر قاره آمریکا

در بررسی علل انحطاط عثمـانی دومین عـاملی که باید مـدّ نظر قرار گـیرد، تـأثیر بـزرگی است که سـیلان ثـروت قـاره آمریکا به اروپـای غـربی از اواخر سـده شـانزدهم میلادی بر جـای نهـاد. از زمــان کــارل پنجم، که خانــدان هابســبورگ ســلطنت اســپانیا و مســتعمرات پهنــاور آن را در قــاره آمریکا نــیز به دست آورد، به‌تـدریج این ثـروت بیکـران به پشـتوانه مـالی نیرومنـدی بـرای جنگ‌ها و دسیسههای آن علیه عثمـانی بـدل شـد. بخش مهمی از مخارج سنگین حکـومت جابرانه و جنگهـای خـونین کـارل پنجم را طلا و نقره آمریکا تأمین میکـرد. به‌نوشـته *بریتانیکا*، تنها در سـال 1550 هفــده کشــتی بــرای او سه میلیــون ســکه دوکای طلا از آمریکا آورد. در دو دهه پایانی سده شانزدهم حکومت هابسبورگ از اقتـدار مـالی بیشـتر برخـوردار شد و این در زمـانی است که فیلیپ دوّم، پسر کارل پنجم امپراتور هابسبورگ، علاوه بر اسپانیا و مستعمرات آن، از سال 1580 پرتغال و امپراتوری ماوراءبحـار آن در آمریکا و آسیا را نیز به قلمرو خود منضم ساخت. با اتکا بر این قدرت مـالی بـود که خانـدان هابسـبورگ توانست بر توسـعه عثمانی به اعماق قاره اروپا نقطه پایان نهد. بدینسان، عثمـانی با حــریفی مواجه شد که تا اواسط ســده هفــدهم بر امــپراتوری جهانی پهناوری فرمان می‌راند که قلمرو آن بخش مهمی از قاره اروپا را دربرمیگـرفت، مسـتعمراتش از آسـیا تا آمریکا گسـترده بود، و از پشتوانه مالی معادن طلا و نقره و پلانتهای قـاره آمریکا و تجارت دریایی با شرق برخوردار بود.

در این میان به‌ویژه سـیلان نقـره قـاره آمریکا به بازارهـای جهـانی بر وضع مــالی عثمــانی تــأثیرات وخیم و علاجناپــذیر بر جــای نهــاد. از ســال 988 ق./ 1580 م. نقره ارزان معـادن قـاره آمریکا سراسر مملکت عثمـانی را پر کـرد و بحران مالی شدیدی پدید آورد. در نتیجه، ارزش سـکه نقـره عثمـانی (آقچـه) به شدت کاهش یافت و بهای کالاها بالا رفت و این نیز به‌نوبه خـود مایه بی‌نظمی شد. پدیـده‌های ملازم با تـورم- مانند رواج سـکههای تقلـبی، قاچـاق، معـاملات قماری و بالا رفتن نرخ بهره و رباخواری- بیماری‌های مـزمن و علاجناپـذیری را

در اقتصاد عثمانی رواج داد؛ اقتصادی که مبتنی بر سکه ثابت نقـره موسـوم به آقچه (آسپر) بود.[1]

رسـوخ کالاهـای جدیـدی که در پلانتهـای قـاره آمریکا کشت می‌شد و تبـدیل آن به یکی از نیازهـای مصـرفی مـردم عثمـانی معضل اقتصـادی جدیـدی بـود که حجم قابل تـوجهی از نقـدینگی عثمانی را به‌سوی غرب سرازیر می‌کرد. برخلاف اروپـای غـربی، مصـرف **شـکر** از قبل در عثمـانی مرسـوم بـود و بنـابراین بـازار مهمی برای انبـوه شـکری به‌شـمار می‌رفت که اینک در پلانتهـای قـاره آمریکا کشت می‌شـد. عثمـانی اوّلین بـازار مصـرف انبـوه برای **قهوه** تولید شده در پلانتهـای قـاره آمریکا نـیز بـود. مصـرف قهوه در سال 1554 میلادی در عثمانی متـداول شد و این دقیقـاً مقــارن با همــان زمــانی است که یوسف ناسی در اســتانبول مستقر گردید. مصرف قهـوه در ایتالیا با تـأخیر فـراوان، از سـال 1615، در فرانسه از سال 1644 و در انگلستان از سال 1650 رواج یافت. **تنبـاکو** در سال 1605 بـرای نخسـتین بـار به عثمـانی وارد شد و مصرف آن به‌سرعت رواج یافت.[2] این کالای مصرفی در حوالی نیمه سده شانزدهم در اسپانیا و پرتغـال و در نیمه دوّم این سده در ایتالیا و انگلستان رواج یافته بود و در نیمه اوّل سده هفدهم، همزمان با عثمانی، به بسیاری از مناطق جهان، از جمله ایران، راه یافت. هامر پورگشتال می‌نویسد:

> از جمله کارهـای عمـده چند که در این سـال [سـال‌ها] اتفـاق افتادند یکی هم ظهـور تنبـاکو در مملکت عثمـانی می‌باشـد. در مدت پنجاه سال قهوه و تنباکو به‌طوری در ممالک عثمانی شیوع یافتند که یکی از لـوازم زنـدگی عثمانیـان شـدند و سـایر ممالک اروپا در خصــوص قهــوه و تنبــاکو عثمانیــان را سرمشق خــود ساختند. اتراک به سبب استعمال قهوه و تنباکو و تریـاک خیـالات خود را وسـیع و بلند می‌نماینـد، نشـاط بـاده را نـیز که در شـرع

---

1 *The Cambridge History of Islam*, ibid, vol. 1, p. 344.

2 شاو، همان مأخذ، ج 1، صص 341-342.

ممنوع است بر کیف آن‌ها افزودند تا مستی خود را تکمیل کـرده باشـند. شـعرای تـرک قهـوه و تنبـاکو و تریـاک و شـراب را مانند عناصر اربعه عالم عیش و نشاط مدح کرده‌اند و حال آن‌که فقها و علما آن‌ها را مادرهای پلیدی و وزرای اربعه شیطان می‌دانند.[1]

گشایش بازار انبوه عثمانی به روی کالاهـای مسـتعمراتی، به‌ویـژه تنبـاکو و قهوه، و تـرویج مصـرف آن در میـان مـردم را قطعـاً باید به سـوداگران یهـودی مهاجر به عثمانی و کمپانی جهان‌وطنی مندس منتسب کرد.

دولت عثمانی ابتدا نسبت به رواج قهوه و تنباکو در میان مردم خـود بی‌تفـاوت بـود ولی از دهه 1620 یا 1630 به مقابله با آن برخاست. به‌نوشته هامر پورگشتال، سلطان عثمـان دوّم از اوایل سـال 1622 اسـتعمال تنبـاکو را به شـدت ممنـوع کـرد.[2] اوزون چارشــلی آغــاز منع اســتعمال تنبــاکو را به یک دهه بعد منتسب می‌کند و می‌نویسد اوّلین فرمـــان تحـــریم تنبـــاکو در ســـال 1040 ق./ 1631 م. صــادر شــد؛ ابتــدا کشت تنبــاکو و ســپس استعمال آن ممنـوع گردیـد.[3] مصـرف قهـوه نـیز در همین زمـان ممنــوع شــد. از آنجا که عثمــان دوّم انــدکی بعد ســقوط کــرد و حکومت سلطان بعدی، مصطفی اوّل، نیز ثبات و دوامی نداشت، می‌تــوان گفت که اوّلین اقــدام ســازمان‌یافته و مــؤثر بــرای جلوگــیری از مصــرف تنبــاکو و قهــوه از دهه 1630 و در دوران سلطنت مراد چهارم و اعاده ثبات دولت عثمانی صورت گــرفت. این در دورانی است که مــراد با اصــلاحات آمرانه خــود در راه بهبــود وضع اقتصــادی مملکت می‌کوشـید و این اقـدام او بـرای جلوگــیری از خــروج حجم عظیمی از نقــدینگی کشــور در ازای واردات تنباکو و قهوه بود.[4] مراد چهارم با اتخـاذ چـنین رویّه‌هـایی

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 1705.

[2] همان مأخذ، ص 1807.

[3] اسماعیل حقی اوزون چارشلی، *تاریخ عثمانی*، ترجمه وهاب ولی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، 1372، ج 3، ص 276.

[4] استانفورد شاو برای این ممنوعیت علل سیاسی قائل است و می‌نویسد

توانست وضع مالی عثمانی را بهبود بخشد. در دوران ترخونچی احمد پاشا (1652)، صدراعظم اصلاح‌گر عثمانی، بار دیگر با سختگیری جلوی مصرف تنباکو گرفته شد ولی پس از او، در سال 1654 استعمال تنباکو، حتی در میان نظامیان، تا بدان حد رواج یافت که بیم آن می‌رفت سختگیری در این زمینه سبب شود که <از میان دودهای تنباکو آتشهای شورش به اشتعال درآید.> در این زمان، فرمانده قشون ینگی‌چریک، که مأمور جلوگیری از فروش و مصرف تنباکو بود، <در اوقات گردش شهر از جاهایی که می‌دانست سپاهیان در آنجا مشغول کشیدن چپق می‌باشند اجتناب کرده، گردش نمی‌کرد.>[1]

از دهه 1630 میلادی **مسئله استعمال قهوه و تنباکو و سایر کالاهایی که تازه پیدا شده** به یکی از مباحث مهم فقهی مورد اختلاف در میان علمای عثمانی بدل شد و گروهی از فقها به تحریم آن دست زدند. این تحریم اوّلین بار به‌وسیله قاضیزاده، فقیه عصر مراد چهارم، مطرح شد و در پایه اقتدار سیاسی و مالی گروهی از علما و طلاب قرار گرفت که به **پیروان قاضیزاده** (قاضیزادهلر) معروف‌اند. فتوای قاضیزاده پس از فرمان سلطان دال بر منع استعمال تنباکو و قهوه صادر شد و به‌عبارت دیگر او فرمان سلطان را مورد تأیید قرار داد.[2] منع استعمال تنباکو و قهوه از سوی مراد چهارم ربطی به نگرش دینی او نداشت و سلطان عثمانی به این اقدام به عنوان بخشی از اصلاحات اقتصادی خود می‌نگریست. ولی فتوای قاضیزاده ملهم از تحجر و عوامفریبی و

مصرف این دو کالا از زمانی که برای نخستین بار در عثمانی متداول شد سبب پیدایش قهوه‌خانهها شد که اماکن مساعد برای آشوب و شورش به‌شمار می‌رفتند. (شاو، همان مأخذ، ج 1، صص 341-342) این تحلیل صحیح به‌نظر نمی‌رسد. محل اجتماع مردم در عثمانی آن عصر محدود به قهوه‌خانهها نبود. مساجد و بازارها نیز محل اجتماع توده انبوهتری از مردم بودند.

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 2252.

[2] اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، ص 461.

قدرت طلبی او و برای تقرب به سلطان بود و موفق نیز شـد. او در فتـوای خـود اعلام کـرد هر کس فرمـان تحـریم سـلطان را اطاعت نکند واجب‌القتل است.

در رأس هــواداران عــدم حــرمت شــرعی تنبــاکو و قهــوه عبدالمجید شــیخی افنــدی (961-1049 ق./ 1553-1639 م.)، معروف به سیواسی افندی، جای داشت.[1] بهـرروی، تحـریم دوام نیاورد و پس از مرگ مراد چهارم بار دیگر مصرف تنباکو و قهـوه علنی شد. در این زمان رهبری پیروان قاضیزاده با شیخ استوانی بـود که اسـتعمال قهـوه و تنبـاکو را به عنـوان بـدعت مطـرح می‌ســاخت و این در حــالی است که بهــائی افنــدی، مفــتی (شیخ‌الاسلام) عثمانی، مصرف این دو کـالا را مجـاز می‌دانسـت. پیروان قاضیزاده به این بهانه جنجال‌هـای متعـدد پدید آوردند و در یک مورد حتی به گناه استعمال تنبـاکو دو تن را دسـتگیر کـرده و قصد قتل ایشان را داشتند که با وساطت بهـائی افنـدی مـاجرا با چوب زدن خاطیان فیصله یافت.[2]

3- گشایش راه دریایی تجارت غرب با شرق

پیش‌تر دربـاره تـأثیر منفی گشـایش راه دریـایی تجـارت غـرب با شـرق در سـده شـانزدهم بر اقتصـاد شـهر- دولت‌هـای ایتالیـایی سخن گفتیم و این جمله را از ویل دورانت نقل کردیم:

> تبـدیل راه مـدیترانه‌ای- مصـری هند به یک مسـیر دریـایی، و توسـعه تجـارت اروپا با آمریکـا، کشـورهای آتلانتیک را ثروتمند و ایتالیا را فقـیر سـاخت... به‌تـدریج، ملل مدیترانه رو به انحطـاط نهادند زیـرا از سر راه سـفر مـردم و کالاها برکنـار بودنـد؛ ملل آتلانتیک، که با تجـارت و طلای آمریکا ثروتمند شـده بودنـد، پیش افتادند. این انقلابی بود در راه‌های تجارت.

---

[1] همان مأخذ، صص 461-462.
[2] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، صص 2186-2187، 2228-2229.

این تحلیل در مورد عثمانی نیز صادق است که مهم‌ترین دولت حوزه دریای مدیترانه به‌شمار می‌رفت و طی سده‌های چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم میلادی از رونق تجارت زمینی شرق و غرب برخوردار بود. در همان زمان که به‌تدریج نظام خودکفای اقتصادی عثمانی رو به ضعف مینهاد و دیگر پاسخگوی نیازهای برخاسته از افزایش سریع جمعیت نبود، یک عامل مهم دیگر نیز بر اقتصاد عثمانی تأثیر فراوان نهاد: گشایش راه دریایی تجارت غرب اروپا با شرق که سبب کاهش درآمدهای تجاری عثمانی می‌شد.

> اروپا به قدرتی دست یافت که می‌توانست با ایجاد شکاف در نظام عثمانی به نفع خود بهره گیرد. این امر بیشتر از برقراری نوعی اقتصاد جدید تجاری و متمرکز در اروپای غربی ناشی می‌شد. نفوذ اروپائیان به قاره آمریکا و آفریقا ثروت و امکاناتی را برای آنان فراهم آورد که توانستند تجارت را از راه‌هایی به شرق گسترش دهند که از حقوق گمرکی و مقررات وضع شده از سوی حکمرانان خاورمیانه معاف بود.[1]

در سده هفدهم تجارت دریایی اروپائیان گسترش فراوان یافت و اهمیت راه‌های زمینی عثمانی را به شدت کاهش داد. ادویه شرق به‌طور مستقیم با کشتی به اروپا حمل می‌شد و تجارت ابریشم به دلیل وقوع جنگ‌های متعدد در نواحی شمالی ایران رو به افول بود. به این ترتیب، بخش مهمی از درآمدهای دولت عثمانی، که ناشی از تجارت زمینی شرق و غرب بود، از دست رفت.

4- مقابله نظامی و اطلاعاتی غرب با عثمانی

حکمرانان غرب از زمان تهاجم بایزید اوّل به اعماق قاره اروپا و

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 298.

شکست در جنگ نیکوپــولیس[1] (21 ذیحجه 798 ق./ 25 ســپتامبر 1396 م.) تهدیدی به‌نام عثمانی را با اعماق وجود خود شـناختند و از همان زمان تلاش برای منحرف کـردن این دشـمن مقتـدر از حرکت به‌سوی مرکز و غرب اروپا و تضعیف و از میـان بـردن آن به دغدغه دائمی آنـان بـدل شـد. شکست نیکوپـولیس حـادثه‌ای است با چنـــان پیامــــدهای شـــگرف که به تعبــــیر لســــترنج،[2] شرق‌شناس انگلیسی، «ســرانجام اروپا را بیــدار کــرد.» بعدها، در دوران‌مـراد دوّم و محمد دوّم (سـلطان محمد فـاتح)، این‌تهدید بار دیگر اوج گرفت‌فتح قسطنطنیه (20 جمادی‌الاوّل 857 ق./ 29 مه 1453م.) نقطه‌عطفی در این‌فرایند است.

عامل «تهدید عثمانی» در تـاریخ تکـوین تمـدن جدید غـرب از جایگـاهی بـزرگ برخـوردار اســت. بخش مهمی از فنــون اطلاعــاتی و دسیسهگری که به دوران جدید انتقال یـافت حاصل تجـاربی است که از سـده پـانزدهم میلادی در کـوران مقابله با این پدیده انباشته شد. چرخش سـمت و سـوی توسـعه‌طلبی

---

[1] Nicopolis, Nikopol

نیکوپولیس یا نیکوپول شهری است در شمال بلغارستان در حاشیه رود دانوب. جنگ نیکوپولیس به تحریک پـاپ بـونیفیس نهم (Pope Boniface IX) آغاز شـد. او در سـال 1394 علیـه بایزیـد اوّل جهـاد صلیبی اعلام کـرد و زیگیسموند، شاه مجارسـتان، را مجبـور کـرد تا رهـبری جنگ را به دست گیرد. نیروهای انگلسـتان، فرانسـه، آلمـان، ایتالیـا و شهسـواران پرسـتار (سن‌جان) به فرماندهی جـان نـورز (John of Nevers)، پسر فیلیپ جسـور (دوک بورگوندی)، به ارتش زیگیسموند پیوستند. صلیبیها در مسیر دانوب حرکت کردند، شهرها و روستاهای بلغارستان را اشغال و غارت نمودند و وارد اعماق خاک عثمانی شدند. پیشروی آن‌ها در نیکوپـولیس به بن‌بست رسید. سکنه این شهر بیش از دو هفته مقاومت کردنـد. بایزیـد، در رأس قشون ینگیچریک و سواره نظـام و متحدین صـرب خـود، به نجـات شـهر شـتافت. نیروهای منظم عثمــانی قشــون متشــتت و بینظم صلیبی را به سختی شکست دادند. زیگیسموند با قایق گریخت. جان نورز اسیر شد و بعداً در ازای پرداخت غرامت سنگینی آزاد شد. در این جنگ، هــزاران تن از شوالیه‌های صلیبی به قتل رسیدند. برای آشنایی بیشتر بنگرید به:

David Nicolle, *Nicopolis 1396 : The Last Crusade*, 1999.

[2] Guy Le Strange (1854-1933)

امیرتیمور گورکانی از شـرق به غـرب و جنگ با بایزید اوّل و قتل او (1400-1403)،[1] شـورش شـیخ بدرالـدین- قاضی یهودی‌تبـار اهل سماون- و همدستان یهودی او در زمان احیای دولت عثمانی به‌دست سلطان محمد اوّل (چلبی)،[2] اتحاد کانون‌های دسیســه‌گر غربی با دو داماد اشـرافیت سـاقط شـده بـیزانس- اوزون حسن آق‌قویونلو و ایوان سوم مسـکوی- علیه عثمـانی (نیمه دوّم سـده

---

[1] همین کتاب، ج 2، صص 77-79.

در زمان تهاجم تیمور، قره‌یوسف، شاه شیعی قره‌قویونلـو، در نـامه‌ای به بایزید نوشت: <مهیج نار شر و شور و محـرک سلسـله فتنه و غـرور، تیمور مقهـور، دمره‌الله و قهـره، از تـوران به ایـران گذشـته و هلاکـووار دعوی ایلخانی کرده، زمره اهل اسـلام را تا حد فـارس مستأصل نمـوده. کـــاری که او به عـــرض پرده‌نشـــینان مؤمنـــان می‌رســـاند، حاشا که از مشرکان، العیاذبالله، به ظهور آیـد و حـالا متوجه آذربایجـان اسـت... این هواخواه با او در مقابله و مقاتله تقصیری نخواهد کرد و سر و جـان بـذل اسلامیان خواهد نمود.> (عبدالحسـین نـوائی، *اسـناد و مکاتبـات تـاریخی ایران*، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، 1370، صص 35-36) مکاتبات تیمور و بایزیـد نشـان می‌دهد که در این کشـاکش شـیعیان ایران به جبهه عثمانی تمایل داشتند تا بدان حد که تیمور قشون بایزید را <گـبرزاده> می‌خواند و بایزیـد در پاسخ می‌گویـد: <سـپاه ما را اکـثر گبرزاده خوانده، در او عیبی نیست. جمیع اصحاب و انصار چنین بوده‌انـد. و اولاد نامســـلمان باانصـــاف از نسل مســـلمانان بی‌انصـــاف بهـــتر و خوبتر...> (همان مأخذ، ص 102)

[2] پس از تهاجم تیمور گورکانی و قتل بایزید اوّل، دولت عثمانی دورانی از فروپاشی و هرج‌ومرج را طی کرد تا سرانجام به دست سلطان محمد چلبی احیا شد. در این زمان، شورشی بزرگ علیه دولت عثمانی آغاز شد که رهبری آن را فردی به‌نام بدرالدین، پسر قاضی شهر سماون (واقع در شمال غربی یونان)، به دست داشت. این شورش در سال 819 ق./ 1416 م. رخ داد. حسن بیگ روملو می‌نویسد: <هم در این سال پسر قاضی سماون دعوی سلطنت کرد. سلطان محمد سپاه بسیار به دفع وی ارسال نمود.> (حسن بیگ روملو، *احسن‌التواریخ*، به‌کوشش عبدالحسین نوائی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، 1349، ص 136) شورش به شدت سرکوب شد و بدرالدین در 18 دسامبر 1416 به فتوای مولانا خلیل کشته شد. ظاهراً بدرالدین و سایر رهبران شورش برای جلب حمایت

پـــانزدهم میلادی)،[1] مهـــاجرت حـــدود بیست هـــزار یهـــودی از شبه‌جزیره ایبری به عثمـانی (اواخر سـده پـانزدهم و اوایل سـده شانزدهم میلادی)،[2] پیدایش مـوج خـونین شیعهسـتیزی، قتل‌عـام شیعیان آناتولی و آغاز جنگ‌های عثمـانی علیه ایـران (دهه 1510 میلادی)،[3] تهـــاجم ســـلیم اوّل به مصر و از میـــان بـــردن دولت ممالیک (1517)- که راه را برای ایجاد امپراتوری دریایی پرتغال

مردم شعارهایی به سود مالکیت اشتراکی سر می‌دادند. این امر سبب شده که، بدون توجه به سایر ابعاد شورش، در دوران اخیر برخی نویسندگان مارکسیست از بدرالدین چهره یک انقلابی خلقی را به دست دهند. ارنست ورنر، استاد تاریخ سده‌های میانه در دانشگاه کارل مارکس لایپزیگ ، بدرالدین را با توماس مونتسر مقایسه کرد و او را به عنوان رهبر یک قیام خلقی معرفی نمود. معهذا، شهرت بدرالدین به عنوان رهبر قیام توده‌های فقیر به‌طور عمده ناشی از منظومه‌ای است که ناظم حکمت، شاعر کمونیست ترکیه، به‌نام او سرود. ناظم حکمت از طریق کتاب شرف‌الدین یالتکایا (*شیخ بدرالدین پسر قاضی سماون*، استانبول: مطبعه اوقاف اسلامیه، 1924) با بدرالدین آشنا شد و تحت‌تأثیر این کتاب منظومه معروف خود را سرود. منظومه ناظم حکمت در سال 1936 منتشر شد. در سال 1952 ناظم حکمت در مصاحبه با نشریه *اسمنا*، چاپ مسکو، گفت: <بدرالدین سازمانده و رهبر بسیار بزرگ یک نهضت خلقی در ترکیه است که پانصد سال پیش زندگی کرده است. جالب توجه این که بعد از به پایان آوردن کار سرایش منظومه و هنگام بازخوانی آن متوجه شدم که چهره قهرمانم به‌گونه حیرت‌انگیزی به چهره لنین شباهت دارد. آری، خطوط چهره قهرمانم را مانند خطوط چهره لنین محبوب تصویر کرده بودم.> (رحیم رئیس‌نیا، *بدرالدین مزدکی دیگر*، تهران: آگاه، چاپ اوّل، 1361، صص 95-97)

بدرالدین یهودی‌تبار بود. نام پدر وی، اسرائیل، است؛ نامی کـه، به‌نوشته آرتور کستلر- اندیشمند یهودی، تنها به یهودیان اختصاص دارد. (آرتـور کسـتلر، *خـزران*، ترجمه محمـدعلی موحـد، تهـران: خوارزمی، 1361، ص 168) در شورش بدرالدین یهودیـان نقش فعال داشتند. به‌نوشته شرف‌الدین یالتکایا، <در بین رویآورندگان به شـــیخ و خلفایش بیش از ترکـــان، یهودیها و مســـیحیان دیـــده می‌شدند.> (رئیس‌نیا، همـان مأخـذ، ص 58) به‌جز بدرالـدین، که

در شرق هموار کـرد،[1] ظهـور دیوید روبـنی و سـولومون مولخو و مــوج مســیحاگرایی که با هــدف ایجــاد جنگ صــلیبی جدید علیه عثمـــــانی (دهه 1520 میلادی) برانگیختنــــد،[1] آشــــوب‌ها و شــورش‌هایی که به هنگــام تشــدید تهدید عثمــانی و حــرکت آن به‌سوی اعماق قاره اروپا در سرزمین عثمـانی رخ می‌داد،[2] نفـوذ در دربــار و حرمســرای عثمــانی و دسیسه علیه شــاهزادگان و نخبگـان شایسـته و اصـلاحطلب و قتل ایشـان، مانند مصـطفی (

ظاهراً رهبری معنوی شورش را به دست داشت، طـورلاغ کمـال و بورکلوجه مصطفی رهبران اصلی شورش بودند. طورلاغ کمال یهودی بود و در همان زمان به این عنوان شـهرت داشـت. روملو می‌نویسد: قشون اعزامی سـلطان محمد در مغنیسـیا <جهـودی کمـال نـام را که با جمعی [از] جهـودان مخـالفت کـرده بودند به قتل آورد.> (*احسـن‌التواریخ*، ج 1، صص 136، 670) بورکلوجه مصطفی نیز نسبت به مسـیحیان همـدلی فـراوان نشـان می‌داد. نوشته‌اند: بورکلوجه و مریـدانش <در هر جا که به یـک مسـیحی برخـــورد می‌کردند از او چنـــان اســـتقبال می‌نمودند که گویی فرسـتاده‌ای است از طـرف حضـرت حـق.> (رئیس‌نیـا، همـان مأخذ، ص 56)

بدرالدین فاقد مختصات یک رهبر انقلابی توده‌های فرودست مردم بود. او پس از تحصیل در بیت‌المقدس، که مرکز فعال کابالیست‌ها و صوفیان دسیسه‌گر یهـودی به‌شـمار می‌رفت، به قـاهره رفت و مـدتی معلم پسر الظـاهر سـیف الـدین برقـوق، سـلطان مملـوک مصـر، بـود. این شـاگرد بدرالدین بعدها با نام الناصر ناصرالدین فرج سلطان مصر شـد. در همین دوران است که بدرالــدین به جامه اهل تصــوف درآمــد. او در مســیر بازگشت به موطن خود از تبریز سردرآورد و در حوالی سـال‌های 1402-1403 در این شهر با امیر تیمـور گورکـانی ملاقـات کـرد و از الطـاف او برخوردار شد. در این زمان تیمور از فتح آنـاتولی بازمی‌گشت و معـروف است که می‌خواست بدرالدین را با خود به آسیای میانه ببرد. این ملاقات مقارن است با مرگ یا قتل بایزید که در اسارت تیمـور بـود. به دلیل این ارتباط نزدیک با تیمور است که رئیف یلکنجی در نشریه *تـاریخ دنیاسـی* (1950) بدرالدین را <جاسوس تیمور> خوانده اسـت. (رئیس‌نیـا، همـان مأخذ، ص 89) سپس، بدرالـدین در ادرنه مسـتقر شد و به دربـار موسی

1553)[1] و بایزید (1562)[2] پســـران ارشد ســـلیمان قـــانونی، و وزرایی همچـون ابـراهیم پاشا (1536)[3] و محمد سـوکولی (1579)[4] که مخالف دسیسههای جنگ‌افروزانه علیه ایران بودند، ترویج فساد مالی در میان نخبگان سیاسی عثمانی از حوالی نیمه سـده شـانزدهم،[5] اسـتقرار یک کـانون اطلاعـاتی مقتـدر و به‌غـایت دسیسه‌گر در دربار و حرمسرای عثمـانی که با کـانون مشـابه در

چلبی راه یافت و در حـوالی سـال 1410 موسی او را در مقـام مفـتی و قاضی‌القضـات دولت خـود منصـوب کـرد. موسی پسر بایزید و رقیب بـرادرش، محمـد، بـود. با پـیروزی محمد چلـبی بر موسی و احیا دولت عثمـانی (ژوئیه 1413)، بدرالـدین خلع و تبعید شد ولی انـدکی بعد (1416) شـورش خـود را آغـاز کـرد. به‌نوشـته شـاو، بدرالـدین از حـاکم مسـیحی والاشی پـول گـرفت تا در سراسر بخش‌هـای اروپـایی عثمـانی آتش شورش را شعله‌ور کند. (شاو، همان ماخذ، ص 88) و <همه آنـانی که پس از شکست موسی مقام و مـنزلت خـود را از دست داده بودند> در صف حامیان شورش بدرالـدین جـای گرفتنـد. (همـان مأخـذ، ص 89) کسلینگ، اسـتاد دانشـگاه مـونیخ، می‌نویسـد: <اسـنادی وجـود دارد که نشـان می‌دهد پـیروان جنبش بدرالدین در روملیـه حتی تا دوران سلیمان باشکوه نیز بوده‌انـد. بعد از مـرگ قهرمان‌شـان بـرخی از آنـان به جنبش صفویه، که اکنون از نظر سیاسی فعال بود، پیوستند و بقیه در طریقتهای متعدد، به‌ویژه بکتاشیه، جذب شدند.>

H. J. Kissling, Badr al-Din B. Kadi Samawna, *The Encyclopaedia of Islam,* .vol. I, p. 869

[1] همین کتاب، ج 4، صص 273، 276.

[2] هاری اوجالو در کتاب *سلاطین عثمانی و اتباع یهودی ایشان* (استانبول، 1999) شمار یهودیان مهاجر به عثمانی در دوران بایزید دوّم را 150 هزار نفر ذکر می‌کند. این رقم اغراق‌آمیز است. در جلد دوّم *زرسالاران* (ص 65) گفتیم که کل مهاجران یهودی حدود یکصد هزار نفر بودند و از این میان حدود یا بیش از 20 هزار نفر به عثمانی رفتند.

[3] همین کتاب، ج 2، ص 85.

[1] همین کتاب، ج 1، ص 282.

[1] همین کتاب، ج 2، صص 300-304.

[2] همین کتاب، ج 2، ص 304.

[1] همین کتاب، ج 4، ص 302.

انگلستان عصر الیزابت کاملاً همبسته بود،[1] انعقاد پیمان نظامی انگلستان با عثمانی برای تأمین تسلیحات مورد نیاز در جنگ علیه ایران (1579)،[2] سلطه بر ضرابخانه و مالیه عثمانی و آغاز سیاست تعدیل مالی (1581) که ارزش پول این کشور را به‌شدت کاهش داد و نارضایتی و شورش ینگی‌چریکان (1583) و سپاهیان (1600) را سبب شد،[3] و سرانجام ظهور شابتای زوی و پیدایش فرقه دونمه در عثمانی (1665-1676)، حوادثی هستند که می‌توان در چارچوب «استراتژی دفع خطر عثمانی» و تلاش برای فروپاشیدن این دولت در سده‌های پانزدهم، شانزدهم و هفدهم میلادی مورد مطالعه قرار داد.

5- رشد فساد در ساختار سیاسی

انحطاط ساختار و فرهنگ سیاسی عثمانی ناشی از دو عامل بود:

الف: گسترش فساد در رأس ساختار سیاسی که در ظهور **حرمسرا** به عنوان یک نهاد سیاسی مقتدر، رواج **خویشاوندسالاری**،[4] به عنوان رویه‌ای تباهکننده در برابر **شایسته‌سالاری**،[5] و **سوءاستفاده از مقام و منصب** برای انباشت ثروت شخصی تجلی یافت. گفتیم که هامر پورگشتال دوران صدارت (1543-1562) رستم پاشا را سرآغاز رواج فساد مالی در دولت عثمانی می‌داند و بر نقش یهودیان در پیدایش و گسترش آن تأکید می‌کند. رستم پاشا اوّلین صدراعظمی بود که <در دولت عثمانی رسم رشوه و پیشکش

---

[2] همین کتاب، ج 4، صص 351-353.
[3] همین کتاب، ج 4، صص 303-304.
[4] همین کتاب، ج 4، صص 306-308، 311، 313.
[5] همین کتاب، ج 4، ص 305.
[1] همین کتاب، ج 4، صص 315-317.
[2] همین کتاب، ج 4، ص 370.
[3] همین کتاب، ج 4، ص 314.

[4] Nepotism

[5] Meritocracy

را متـداول سـاخت و فـروختن حکومت‌ها و منصـب‌ها را معمـول نمود.>

در ساختار سیاسی عثمانی برای تضمین سلامت نهاد سـلطنت تدابیری وجود داشت که در دنیای آن عصر بینظیر و شـگفت‌انگیز است: در بخش مهمی از تـاریخ عثمـانی، به‌جز شـخص سـلطان، سایر اعضای خاندان آلعثمـان (شـاهزادگان) از مناصب حکومـتی کاملاً برکنار بودند و رجال کاردان و شایسته زمام امور کشور را به دست داشـتند. چنانکه دیـدیم، در تـرکیب این نخبگـان سیاسی اروپائیــان جایگــاه فائقه داشــتند. به‌نوشــته هــامر پورگشــتال، سـلاطین عثمـانی [در بخش مهمی از تـاریخ این کشـور] معمـولاً یک زن عقـدی را به همسـری می‌گرفتند و حق داشـتن چهـار زن عقدی به اتباع اختصاص داشت و شامل سلطان نمی‌شـد. همسر سلطان نه از میان اعضای خاندان‌های سرشناس و معتبر عثمانی یا سایر ممالک اسلامی بلکه از میان کنیزانی برگزیـده می‌شد که از طفولیت برای این کار تـربیت شـده بودنـد.[1] رویّه فـوق بر این فلسفه مبتـنی بـود که همسر سـلطان وقت و مـادر سـلطان بعد نباید خویشاوندانی داشته باشد که بتوانند از طریق این پیوند خود را به قــدرت و ثــروت رســانند یا به مداخله در امــور حکومــتی بپردازند. به تعبیر هامر پورگشتال، سلطانی که از این زنان متولد شده باشد، <به‌واسطه نداشتن اقوام و ارحـام و بسـتگانی دیگر در ســلطنت و پادشــاهی آزاد و خــالی از قید خواهد بــود.>[2] به

[1] ظاهراً این رویه از زمان سلیمان قانونی مرسوم شد. همسر سلیم اوّل (پدر سلیمان)، به‌نام آسیه خاتون، دختر منگلی گرای اوّل، خان کریمه، بود. این سنت، که هامر پورگشتال مورد توجه قرار داده، بدان معنا نیست که سلاطین عثمانی تنها به یک زن بسنده می‌کردند. خود سلیمان چهار زن داشت ولی روکسلانه (خرم سلطان) به عنوان همسر اصلی او شناخته می‌شد. از این زمان نامی از تبار و خاندان بومی همسران سلاطین نمییابیم تا دوران عثمان دوّم که دو زن عقدی گرفت: اولی دختر شیخ‌الاسلام اسعد افندی بود و دومی نوه پرتو پاشای صدراعظم. بنگرید به فهرست زنان سلاطین عثمانی در:
http://www.osmanli700.gen.tr/english/miscel/wife.html

[2] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 1808.

همین دلیل است که مردم عثمانی گاه به تحقیر از سلاطین خـود با عنوان کنیززاده یاد می‌کردند.[1] عثمان دوّم اوّلین سـلطانی بـود که تصمیم گرفت از میان اتباع عثمانی زن بگیرد و همزمان چهار زن عقدی داشته باشد. او دختر صدراعظم را به زنی گـرفت و با دختر مفـتی (شیخ‌الاسـلام) نـامزدی کـرد و سـرانجام با شـورش مـردم مقـام و جـان خـود را از دست داد. بی‌اعتنـایی به سـنن و قواعد همسرگزینی سلطان از مـواردی بـود که شـورش و خلع و قتل عثمان دوّم را سبب شد.

به‌رغم این تدابیر، نهاد سلطنت مـوروثی در ذات خـود محکـوم به فساد و انحطاط است و تداوم طولانی سلطنت در یک خاندان دارای پیامدهای مخرب اخلاقی و فـرهنگی اسـت. فسـادی که از عصر سـلیمان از طریق کنـیزان مجهول‌الهویه و مشـکوک چـون روکسلانه (همسر سلیمان و مادر سلیم دوّم) و نور بـانو سـلطان یهودیه (همسر سـلیم دوّم و مـادر مـراد سـوم) و خواجگـان بر حرمسـرا و دولت عثمـانی حـاکم شـد، تـأثیرات فـرهنگی و حـتی ژنـتیکی خـود را بر جـای نهـاد. نمـاد این فسـاد را می‌تـوان در شخصیت فاسد و میگسار سـلیم دوّم به‌روشـنی دید که با سـیره سلاطین سلف، مثلاً مراد دوّم،[2] به‌کلی تفاوت داشت.

ب: انحطـاط و فسـاد سـاختار سیاسی عثمـانی از انفجـار جمعیت و به تبع آن تورم دیوان‌سـالاری عثمـانی و بحـران مـالی-اقتصادی نیز نشـئت می‌گـرفت که تـأثیرات آن از نیمه دوّم سـده شانزدهم میلادی و مقارن با سلطنت سلیم دوّم رخ نمود. تقـارن این تحول با فساد شخصی سلیم دوّم و اطرافیانش پدیده شومی به‌نـام ارتشـاء و فسـاد اداری را در بدنه دیوان‌سـالاری عثمـانی

---

[1] سلطان مراد چهارم شبی با لباس مبدل در حال گردش در شهر استانبول بود که به مردی مست به‌نام مصطفی بکری برخورد که می‌خواست استانبول را با <کنیززاده> (سلطان) یکجا به بهای یک شیشه شراب خریداری کند. (همان مأخذ، ص 2058)

[2] مورخین مراد دوّم، بنیانگذار فتوحات عثمانی در قاره اروپا، را به عنوان غازی واقعی توصیف کرده و شخصیت او را آمیزه‌ای عجیب از جنگاوری و گوشهنشینی زاهدانه شمردهاند.

گسترش داد. در سده‌های هفدهم و هیجدهم رشوه‌خواری و فساد مالی و خرید و فروش مشاغل و مناصب حکومتی رواج فراوان یافت و این فساد اداری به روزنهای مهم برای نفوذ توطئه‌گران غربی در ساختار سیاسی عثمانی بدل شد.

6- تحجر دینی و انحطاط اندیشه سیاسی

گسترش و اقتدار طریقتهای دراویش از یکسو و ظهور گروه‌های خشکاندیش و تحجرگرا در میان فقها از سوی دیگر تعارض فرهنگی بزرگی در عثمانی سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی پدید آورد که در انحطاط و انجماد فکری عثمانیان مؤثر بود. اندیشه اجتماعی و سیاسی در چارچوبهای سنتی- فقهی یا عرفانی- محبوس ماند، متفکران در برابر پدیدهها و تحولات جدید محافظه‌کار و مقاوم شدند و چنان به برتری تزلزلناپذیر تمدن اسلامی، در معنای عثمانی آن، باور کردند که، به‌رغم همجواری، تحولات سرنوشت‌ساز به سود اروپای غربی را درنیافتند.

برجسته‌ترین نماد این تحجر را در اندیشه و عملکرد **پیروان قاضیزاده** می‌توان دید که دوران اقتدار آن مقارن با دهههای 1630 تا 1650 میلادی است. بنیانگذار این جمعیت فقیهی به‌نام **محمد افندی قاضیزاده** (990-1045 ق./ 1582-1635 م.)، معروف به کوچوک قاضیزاده، بود و پیروان او به قاضیزادهلَر (پیروان قاضیزاده) شهرت داشتند. پیروان قاضیزاده نگرش دینی خود را از کتاب *طریقت محمدیه* اثر **محمد افندی بیرگیوی**،[1] فقیه سرشناس

---

[1] محمد بن پیر علی بیرگیوی (928-981 ق./ 1522-1573 م.). بیرگیلی نیز خوانده می‌شد. عالم دینی عثمانی که هنوز نیز در میان مردم عادی ترکیه معروف است. در شهر بالیکیسیر (واقع در شمال غربی آسیای صغیر) به‌دنیا آمد. در بالیکیسیر تحصیل کرد و سپس مدتی در استانبول به تحصیل و تدریس پرداخت. عطاءالله افندی، همشهری و دوستش که معلم سلیم دوّم بود، وی را به عنوان مدرس مدرسه‌ای که در شهر بیرگی (واقع در غرب آسیای صغیر) احداث کرده بود، گمارد. در این شهر در اثر طاعون درگذشت. بیرگیوی مانند ابنتیمیه، بنیانگذار سلفیگری، هرگونه نوآوری در اسلام را بدعت و حرام می‌دانست. نظراتش، مانند حرمت تدریس قرآن

عثمانی، اخذ کردند. بیرگیوی در عقاید خود صمیمی و در بیان آن بیپروا بود ولی در سده هفدهم این نظرات به دستاویزی برای گروهی از فقهای ریاکار و قدرتطلب بدل شد. قاضیزاده مانند بیرگیوی به منطقه بالیکیسیر تعلق داشت؛ خود بیرگیوی را ندیده ولی در نزد شاگردان او تلمذ کرده بود. او سپس در استانبول مستقر شد و به موعظه پرداخت و <چون بیقید و بند و زیبا سخن می‌گفت و راه جذب و جلب عوام را می‌دانست در اندک مدتی مشهور شد.> به برکت این شهرت نزد مراد چهارم بار یافت و در سال 1041 ق./ 1631 م. امام مسجد جامع ایاصوفیه گردید. قاضیزاده، که <فردی بس آزمند بود>، به آرزویش، تقرب به سلطان، نائل آمد و بر دربار و حرمسرا تأثیر فراوان بر جای نهاد.

قاضیزاده به‌کارگیری برخی از آداب و رسوم و سننی را که در زمان پیامبر اسلام (ص) رواج نداشت بدعت و حرام می‌دانست و صوفیان را بدترین بدعتگذاران در دین اسلام می‌شمرد. او فرمان مراد چهارم را در منع استعمال تنباکو و قهوه دستاویز قرار داد و به تحریم تنباکو دست زد. وی همچنین چرخیدن و سماع را خلاف شرع اعلام کرد و این فتوا را پیروانش با تعصب و سختگیری دنبال کردند. بعد از فوت قاضیزاده پیروان او قدرت فراوان یافتند و کسانی را که «بدعتهای» پس از پیامبر اسلام (ص) را مجاز می‌دانستند تکفیر می‌کردند.[1] پیروان قاضیزاده نظارت خود را بر بیشتر مؤسسات و بنگاههای دینی گستردند، از این طریق به ثروت قابل‌ملاحظه‌ای دست یافتند و توانستند با توزیع سخاوتمندانه رشوههای به دست آمده اساس اقتدار خود را استوار کنند. آنان با دخالت مستقیم در امور دولت از روند اصلاحات و نوسازی جلوگیری می‌کردند. افکار گروه قاضیزادهلر

در ازای پول، او را در تعارض با برخی از فقها قرار داد. دارای تألیفات متعدد است و کتاب *وصیت‌نامه* او هنوز نیز به عنوان رساله دینی مورد استفاده مردم در ترکیه است. (*The Encyclopaedia of Islam,* Leiden: E. J. Brill, vol. I, 1960, p. 1235)

[1] اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، صص 459-467.

نه تنها ملکه مـادر و خواجگـان و بسـیاری از زنـان حـرم سـلطان بلکه باغبانها و دربانها را نیز تحت تأثیر قرار داد.[1]

<جســورترین و ریاکـــارترین>[2] واعظی که بعد از قاضیزاده رهــبری این جمــاعت را به دست گــرفت، شــیخی معــروف به **استوانی افندی** اهل شام بود.

> [اســتوانی] شـیخ عـربی بـود که در دمشق شخصی را به قتل رسانده، فـراراً به اسـلامبول رفت و داخل بسـتگان مسـجد ایـاز صوفی شد و در آنجا به درس دادن اطفال مردم مشغول گردید. چــون همیشه در پــای ســتون ســنگ ســماق نشســته تــدریس می‌نمــود، او را شــیخ اســتوانی [اســتوانهای] لقب دادنــد. جمع کثیری از پاژها و باغبانان و شربتداران سرای، روزها در پای منبر او حاضر شـده، مرید و معتقد او گردیدنـد. کـار شـیخ چنـان بـالا گرفت که در خاص اود (اطاق خاصه) منبری از برای او گذاشـتند و اذن دادند که در آنجا مشـــغول وعظ شـــود. پنج شش نفر از مشایخ سایر مساجد خود را به او بسته از بالای منابر به سلسـله دراویش و عرفا لعن کـــرده دشـــنام می‌دادنـــد؛ به‌خصـــوص از دراویش سلســـله مولـــوی و خلـــوتی که نی مینواختند و رقص و وجدی داشتند.[3]

شیخ استوانی در اوایل سلطنت محمد چهـارم قـدرت فـراوان داشت تا بـــدان حد که بســـیاری از انتصـــابات با نظر او انجـــام می‌شــد. او را ریاکــار و فاسد توصـیف کرده‌اند که مناصب را به بالاترین پیشنهاددهنده می‌فروخت.[4] پوریتانیسم شـیخ اسـتوانی و دعاوی اصالتگرایانه او سـخت ظاهرسـازانه و عوامفریبانه بـود و مثلاً احـداث مسـجد با بیش از یک منـاره را خلاف سـنت پیـامبر

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 357.
[2] اوزون چارشلی، همان مأخذ، ص 464.
[3] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 2186.
[4] شاو، همان مأخذ، ص 357.

(ص) و بدعت و حرام می‌دانست.[5] از ترک احمد، یکی از رهبران جمعیت پیروان قاضیزاده، پرسیدند که در زمان رسول اکرم (ص) چاقچور و شلوار وجود نداشت، آیا استفاده از آن‌ها بدعت نیست؟پاسخ داد: بدعت است، باید از لنگ استفاده کرد. درباره استعمال قاشق پرسیدند. بدعت دانست و بر خوردن غذا با دست نظر داد. پرسیدند اگر استعمال قاشق حرام باشد، صنف قاشقسازان و قاشقفروشان چه کنند؟ پاسخ داد: مسواک و تسبیح درست کنند. حسین بیگ معن اوغلو،[2] مورخ عثمانی، می‌نویسد: <آن‌ها به هرگونه بیعفتی و بیاخلاقی دست زده، تنها با تراشیدن و یا کوتاه کردن سبیلشان می‌خواهند نشان دهند که سنت را رعایت می‌کنند.>[3]

در بررسی عملکرد جمعیت پیروان قاضیزاده آن‌چه از اهمیت بیشتر برخوردار است پیامد سیاسی عملکرد ایشان است. آنان زمانی به آشوبگری و آزار مردم به بهانه مبارزه با بدعت و حفظ اصالت دین دست زدند که حکومت عثمانی از بیرون مورد تهدید نظامی قدرت‌های غربی قرار داشت و از درون دچار بحران بود؛[4] **سختگیری‌های این گروه عملاً مردم را به‌ستوه آورده و ایشان را به صفوف شورشیان جلالی می‌راند**[5] که طی این سال‌ها ثبات و نظم را از ولایات عثمانی سلب کرده بودند. به‌عبارت دیگر، **عملکرد این**

---

[1] همان مأخذ، ص 360.

[2] حسینبیگ معناوغلو کوچک‌ترین پسر امیر فخرالدین دوّم (1572-1635) از طایفه بنیمعن و رئیس دروزیان لبنان بود که در زمان مراد چهارم به همراه دو پسرش به قتل رسید. حسینبیگ معنزاده در دربار مراد بزرگ شد و در عهد سلطان محمد چهارم مدتی به عنوان سفیر به هند رفت. او به عنوان یکی از مورخین بزرگ سده هفدهم عثمانی شناخته می‌شود. برای آشنایی با طایفه دروزی و امیر فخرالدین دوّم معن بنگرید به: نجلا م. ابوعزالدین، *تحقیقی جدید در تاریخ، مذهب و جامعه دروزیان*، ترجمه احمد نمایی، مشهد: آستان قدس رضوی،1372.

[3] اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، ص 470.

[4] همان مأخذ، ص 469.

[5] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 357.

گروه را باید در جهت گسترش نارضایتی در میان مردم و ساقط کردن حکـومت عثمـانی ارزیـابی کـرد که در حـوالی نیمه سـده هفـدهم میلادی در آستانه فروپاشی قرار داشت.

عملکـــرد جمعیت پـــیروان قاضیزاده را به دو دلیل دیگر نـــیز می‌توان مشکوک ارزیابی کرد:

اوّل، پشــتوانه سـنگین مــالی است که شــیخ اســتوانی از آن برخوردار بود. به‌نوشـته مصـطفی نعیم، مـورخ نامـدار عثمـانی،[1] بـدرههای مهرومـوم شـده پـول مخفیانه به دست او می‌رسـید. ظاهر امر این بود که متمولین هوادارش این پولها را می‌دهند. <این پولها را حـتی تجـار هندوسـتان نـیز نمی‌توانسـتند به دست آورند.>[2]

دوّم، نقشی است که جمعیت پیروان قاضیزاده در برابر بهـائی افندی، شیخ‌الاسلام عثمانی، ایفا نمودنـد. علت ظـاهری مخـالفت این گروه با بهائی افندی فتوای او در باب عدم حـرمت اسـتعمال قهوه و تنبـاکو و مخـالفتش با حرکت‌هـای افـراطی علیه دراویش بود. پورگشتال می‌نویسد:

> بهـائی افنـدی [مفـتی] را نـیز به آن سلسـلهها[ی اهل تصـوف] نسبت می‌دادند زیاد بدگویی کرده طعن و لعن می‌نمودند. بهـائی افندی مفتی از وقتی که استعمال قهوه و تنباکو را اجـازه و فتـوا داده بود، متشرعین از او رنجیده بودند.[3]

این تحریکات پیروان قاضیزاده علیه بهـائی افنـدی با اقـدامات

---

[1] مصطفی نعیم (1065-1128 ق./ 1655-1716 م.) مؤلف *تاریخ نعیما*. این کتاب از اولین متونی است که به‌وسیله ابراهیم متفرقه در استانبول به چاپ رسید (1733). چاپ بعدی این اثر در سال‌های 1863-1864 در شش جلد بود. (*The Encyclopaedia of Islam*, 1993, vol. VII, pp. 917-918)

[2] اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، ص 479 (*تاریخ نعیما*، ج 6، صص 222، 224).

[3] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، صص 2186-2187.

مشـابهی از سـوی سِـر تومـاس بنـدیش،[4] سـفیر انگلسـتان در بابعالی، همزمان بود. در سال 1650 بهائی افندی به دلیل بـرخی سوءاستفادههای اسپنسر برتون،[2] کنسول انگلستان در ازمـیر، با بندیش درگیر شد. این حادثه در زمان جنگ عثمانی و ونیز اسـت. بهائی افندی به سفیر انگلیس گفت:

شما با دولت صلح و دوستی نموده، در باطن خیانت مینمایید و خبر داریم که که شما به دولت ونـدیک [ونـیز] با کشـتی و آذوقه

---

[1] Sir Thomas Bendysh

سِر تومـاس بندیش در دوران انقلاب پوریتـانی سفیر انگلسـتان در عثمانی (1647-1661) بود. او دو سال پیش از اعـدام چـارلز اوّل سفیر شد و تا پایان حکـومت کومنـولث و اعـاده سـلطنت و بازگشت چارلز دوّم در این سمت بود. ثبات بندیش به دلیل پیوند او با گردانندگان کمپانی لـوانت بـود. خـود وی نـیز در فعالیت‌های تجاری درگـیر بـود. پسـرش کنسـول انگلیس در قـاهره بـود و در پایان بدون پرداخت دیون خود از مصر گریخت.

(Alfred C. Wood, *A History of the Levant Company*, Oxford: Oxford University Press, 1935, pp. 78-79, 250-255).

باید توجه کرد که در این سال‌ها، به‌رغم جنگ داخلی انگلسـتان، اقتدار کانون‌های دسیسـه‌گر و مـالی همچنـان پابرجا بـود. از دهه 1630 آنتونیو کارواخـال در رأس یهودیـان مخفی انگلسـتان جای داشت. او تـاجری بـزرگ بـود و از طریـق شـبکه تجـاری خـود در مدیترانه و شرق یک سازمان اطلاعات خارجی را بـرای حکـومت کومنولث اداره می‌کرد. از سال 1643 خانه اسحاق لوپز سواسـو، تـاجر بـزرگ هلند و سفیر پرتغـال در لنـدن، محل اجتمـاع سـران جامعه یهودیان مخفی مستقر در انگلسـتان بـود. او همـان کسـی است که سرمایه لازم را بـرای صـعود ویلیـام اورانژ به سـلطنت انگلیس فراهم آورد. (همین کتاب، ج 2، صص 98-99، 102)

[2] Spencer Bretton

اسپنسر برتون در سال‌های 1649-1657 کنسول انگلسـتان در ازمیر بود.

مدد مینمائید. ایلچی جواب داد که ما به همه کس کشتی کرایه داده، حبوبات میفروشیم. شما هم اگر بخواهید بدون مضایقه کرایه خواهیم داد.

نزاع بالا گرفت و مفتی سفیر انگلیس را زندانی کرد. اختلاف بهائی افندی با سِر توماس بندیش به عزل و تبعید مفتی انجامید و فردی به‌نام بکتاش آقا شیخ‌الاسلام جدید عثمانی شد که <به جاه و عزت حریصتر از مال و دولت بود> و چون در پی حمایت گروهی از رجال سیاسی عثمانی از دیپلمات‌های اروپایی به قدرت رسیده بود او را به هجو «مفتی ایلچیها» میخواندند.[1]

دو سال بعد (ژوئن 1652)، ترخونچی احمد پاشا، صدراعظم اصلاحطلب، به قدرت رسید و بار دیگر بهائی افندی شیخ‌الاسلام عثمانی شد.[2] این بار نیز پیروان قاضیزاده آشوبگری را آغاز کردند. این در زمانی است که گروهی از علما اثبات نادرستی عقاید پیروان قاضیزاده را ضرور یافته و رسالههایی در نقد منبع اصلی فکری ایشان، *طریقت محمدیه*، نگاشتند. نخست، عبدالاحد نوری، خلیفه (جانشین) سیواسی افندی، ردیهای بر کتاب بیرگیوی نوشت. استوانی و مریدانش به جای آن‌که از طریق علمی به رساله نوری پاسخ دهند، در صدد تکفیر تمامی کسانی برآمدند که به نقد کتاب بیرگیوی می‌پرداختند. ابتدا به ملایی فاضل به‌نام محمد، که چون کرد بود قورد محمد و کرد ملا خوانده می‌شد، حمله کردند. کرد ملا رساله‌ای در نقد *طریقت محمدیه* نگاشته و نادرستی احادیث مورد استناد در کتاب بیرگیوی را نشان داده بود. پیروان قاضیزاده خواستار قتل کرد ملا شدند و او از ترس مخفی شد.[3] تهاجم بعدی علیه یکی از علمای تاتار استانبول به‌نام حسین افندی کفهای بود که به تاتار امامی شهرت داشت. او نیز، که شخصی دقیق و موشکاف بود،

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، صص 2189-2191.
[2] همان مأخذ، ص 2227.
[3] اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، ص 479.

اعلام کرده بود که احادیث مندرج در کتاب بیرگیوی معتبر نیست. تاتار امامی نـزد بهـائی افنـدی رفت و خواسـتار منـاظره با شـیخ استوانی و سایر رهبران جمعیت قاضیزاده شد. هیچ یک حاضر به مناظره نشدند. آنان به سلطان شکایت بردند که <مدعی شــدن بر کتـاب عقاید بـیرگیوی مثل مـدعی شـدن بر شـریعت اسـلام اسـت، باید به بهـائی افنـدی حکم شـود تا هر چه کتـاب در رد آن نوشـته شـده‌اند همه را مفقــود و معـدومالاثر نمایـد.> پـیروان قاضیزاده از سلطان محمد چهـارم فرمـانی دال بر اعتبـار کتـاب بــیرگیوی گرفتند و در صــفر 1063 ق./ ژانویه 1653 م.، پس از برگـزاری یک جلسه مشـورتی، اعلام کردند که انجـام منـاظره با حسین افندی کفهای لازم نیست و کتـاب بـیرگیوی معتـبر اسـت. بهائی افندی اندکی بعد درگذشت.[1]

در همین زمـان، بـرای نخسـتین بـار در تـاریخ عثمـانی، یکی از فقها بهنـام احمد افنـدی بیاضیزاده اقـدام به سنگسـار کـردن یک زن شوهردار زانیه کـرد. <این حد شـرعی... [تـاکنون] در حق کسی جــاری نشــده بــود.> داســتان سنگســار کــردن زن پینهدوز به دستمایه هجو و طنز بدل شد و مورخین در ذمّ بیاضیزاده مطالبی نوشتند.[2]

واپسین آشوب پیروان قاضیزاده در روزهای نخسـتین صـدارت محمد کوپرولو (سپتامبر 1656) رخ داد و بهانه ایشان بـدعتهایی مانند اسـتعمال قهـوه و تنبـاکو بـود. کوپرولو این آشـوب را با قـاطعیت سـرکوب کـرد و شـیخ اسـتوانی و تـرک احمد و سـایر سران جمعیت قاضیزاده را به قبرس تبعید نمود.[3]

جایگاه عوامل اصلی و فرعی در انحطاط عثمانی

در بررسی علل انحطـــاط عثمـــانی باید نقش عوامل چهارگانه نخستین (افزایش جمعیت و عدم تناسب آن با اراضی زیرکشـت،

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، صص 2228-2229، 2241.
[2] همان مأخذ، ج 3، ص 2241؛ ج 4، صص 2619، 2623-2624.
[3] همان مأخذ، ج 3، صص 2302-2303؛ اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، ص 467.

تأثیر سلطه غربیان بر قاره اروپا و ظهور اقتصاد جدید پلانتکـاری، گشایش راه دریـایی تجـارت غـرب با شـرق، خرابکـاری و مقابله نظامی و اطلاعاتی قدرت‌های اروپایی معارض عثمـانی) را اصلی دانست و دو عامل بعدی (رشد فساد در ساختار سیاسی و تحجر اندیشه دینی و سیاسی) را فرعی تلقی کرد.

در کتــاب حاضر بررسی مفصــلی دربــاره ســاختار و فرهنگ سیاسی اروپای غربی در طول سده‌های متمـادی به دست داده و مــوارد فــراوانی از ســیطره فســاد بر ســاختار سیاسی غــرب مشاهده کردیم. دوران سلطنت هانوورها در سده هیجدهم نمونه گویایی است. اگر در عثمانی نیمه اوّل سـده هفـدهم با سـلطانی هرزه و بدکار چون ابراهیم آشنا می‌شویم به‌یاد داشته باشــیم که در انگلستان نیمه دوّم سده هیجدهم نیز شـاهی بـدکار و هـرزه و دائم‌الخمر چــون جــرج چهــارم ســلطنت می‌کــرد. نمونه چــنین فرمانروایانی در تاریخ اروپای غربی فراوان است؛ و چنین نیست که در غرب، به‌رغم شاهان، رجالی سالم و فرزانه زمـام امـور را به دست داشتند. با سیمای دولتمردان غرب در دوران تاریخی که به تفـوق غـرب و افـول شـرق انجامید نـیز آشـنا شـده‌ایم. بـرای مثــال، والپــول را، که در دوران صــدارت او بنیان‌هــای مــالی امـپراتوری جهـانی بریتانیا شـکل گـرفت، به عنـوان دولتمـردی بــدکردار و به‌کلی فاسد شــناختیم. در زمینه نقش تحجر اندیشه دیـنی نـیز باید توجه کـرد که این تحجر و تعصب دیـنی در اروپـای سده‌های هفدهم و هیجدهم اندک نیست.

بنابراین، فساد در ساختار سیاسی و تحجر در اندیشه دیــنی را نباید به عنوان عواملی تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز ارزیابی کــرد. برای رسیدن به شناختی عینی و به‌دور از ذهنگرایی و خیالپردازی از علل واقعی تفوق غرب و افول عثمانی، و سایر دولت‌های غیر غــــربی، باید بر توضــــیحاتی که دربــــاره نقش عوامل چهارگانه نخستین گفته شد تأکید کنیم و فساد در ســاختار سیاسی و تحجر در اندیشه و ایستایی در فرهنگ را به‌نوبه خــود به عنــوان پیامد و

معلول عوامل فوق بشناسیم.[1]

کمپانی مندس: سوداگران یهودی در انگلستان و عثمانی

طبیب، تاجر، صراف و دسیسهگر سیاسی و مالی دیگری که طی سال‌های 1564-1602 میلادی نقش مؤثر و مرموزی در تاریخ عثمانی ایفا کرد، فردی است که او را با نام **سلیمان اشکنازی**[2] می‌شناسیم. سلیمان به یک خاندان یهودی ساکن آلمان[3] تعلق داشت که شاخه‌ای از آن به ایتالیا مهاجرت کرد و با نام **باسوی** شهرت یافت. اعضای این خاندان در اصل خود را **بتشبع**[4] مینامیدند و بعدها این نام به **بش**[5] و **باسوی**[6] تبدیل شد. سلیمان به دلیل پیشینه آلمانی خانواده‌اش در میان یهودیان به اشکنازی (آلمانی) معروف بود و ترک‌ها او را آلمان اوغلو (آلمانیزاده) می‌خواندند.

سلیمان اشکنازی در سال 1520 میلادی در شهر اودین،[7] در شمال ایتالیا، به‌دنیا آمد. در جوانی به کراکو، پایتخت لهستان،[8] مهاجرت کرد و طبیب دربار شد. استقرار سلیمان در کراکو مقارن با سلطنت (1530-1572) زیگیسموند دوّم اگوستوس است. او همان پادشاهی است که با الیگارشی یهودی لهستان پیوند نزدیک داشت و در سال 1551 میلادی طی فرمانی برای

---

[1] درباره علل تفوق غرب و افول تمدن‌های غیر اروپای غربی بحث مفصلی در جلد اوّل (صص 219-291) عرضه کرده‌ام.

[2] Solomon Ashkenazi (1520-1602)

[3] حضور یهودیان در سرزمین‌های آلمانی‌نشین از سال 797 میلادی و با اسحاق تاجر آغاز شد. بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 469.

[4] بتشبع همسر اوریای حتی و سپس داوود، شاه یهود، و مادر سلیمان است. بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 315.

[5] Bash

[6] Basevi

[7] Udine

[8] در سال 1596 پایتخت لهستان از کراکو به ورشو انتقال یافت.

تمرد یهودیان از اطاعت سران جامعه یهودی مجازات اعدام قائل شـد. در آن زمـان در رأس سـاختار به شـدت منسـجم و متمرکز جامعه یهـودی لهسـتان، موسـوم به **کاهـال**، خانـدان‌هایی چـون مارگولیوت (شلزینگر)، پولاک و پـوپر جـای داشـتند؛ خانـدان‌هایی که نسلهای کنونی ایشان از شهرت فراوان برخوردارنـد. **مـورخین دانشگاه عبری اورشلیم کاهال کراکو را مهم‌ترین سازمان یهودیان شـرق اروپا طی سده‌های شانزدهم تا هیجدهم می‌دانند.**[1]

در مجلدات پیشین درباره جایگـاه برجسـته سـوداگران یهـودی لهسـتان در اقتصـاد نظـامی اروپـای آن دوران سـخن گفـتیم. سـوداگران یهـودی هر چند از سـده دهم میلادی به عنـوان تـاجر برده و صراف و رباخوار[2] در لهسـتان حضـور داشـتند ولی شـمار

---

[1] همین کتاب، ج 2، صص 96-97.

[2] نامدارترین یهودی ساکن لهستان در دوران قبل از مهاجرت بزرگ یهودیان شبه جزیره ایبری، **لیوکو جوردانیس** (متوفی 1395) است. جوردانیس ثروتمندترین یهودی کراکو و لهستان در نیمه دوّم سده چهاردهم میلادی بود. او از حوالی سال 1324 در کراکو می‌زیست. به صرافی اشتغال داشت و مبالغ هنگفتی به متنفذین شهری و اشراف و شاهزادگان وام می‌داد. کاسیمیر سوم کبیر، آخرین پادشاه لهستان (1333-1370) از خاندان پیاست (Piast)، به جوردانیس اعتماد فراوان داشت و در سال 1368 تصدّی معادن نمک لهستان و ضرابخانه کراکو را به او سپرد. او همچنین متصدی گردآوری مالیات برای پادشاه نیز بود. این امر اعتراض مردم شهر کراکو را برانگیخت ولی پادشاه اعتنایی نکرد. جوردانیس در دهه 1380 در شراکت با دیوید فالکن (David Falken)، صراف یهودی شهر برسلاو و پسر او به‌نام اسرائیل، رباخواری و تجارت خود را گسترش داد. بزرگ‌ترین مبلغی که وام داد به لویی اوّل کبیر، پادشاه مجارستان (1342-1382)و لهستان (1370-1382)، بود. اقتدار لیوکو سبب شد که در سال 1392 برخی از اشراف لهستان به پاپ بونیفیس نهم شکایت کنند. پس از مرگ لیوکو، پسرانش- آبراهام، کنعان، جردن و اسرائیل- کار پدر را ادامه دادند. یکی از نوههای لیوکو به‌نام جردن جوردانیس در سال 1465 از سران جامعه یهودی کراکو بود. (*Judaica*, vol. 11, pp. 180-181) وامی که لیوکو جوردانیس به لویی اوّل داد در زمانی است که این پادشاه مقتدر شرق اروپا رهبر جبهه صلیبی برای جلوگیری از پیشروی مراد اوّل، سلطان

ایشان اندک بود. موج بزرگ مهاجرت یهودیان شبه جزیره ایبری، از اوایل سده شانزدهم میلادی لهستان را نیز، چــون عثمــانی، به یکی از مراکز مهم سکونت یهودیان بدل ســاخت. این یهودیــان با حدود 300 خانواده اشرافی لهســتان، که مقــدرات این ســرزمین را به دست داشتند، پیونــدی نزدیک برقــرار کردند تا بــدانجا که در کنار هر یک از اشراف لهستان یک یهودی قرار داشت که مشــاور و مباشر و بانک شخصی او بود. سوداگران یهودی با دست‌اندازی بر اراضی کشاورزی لهســتان، که انبــار آذوقه سراسر قــاره اروپا بهشمار می‌رفت، صادرات گندم و سایر تولیدات کشــاورزی را به انحصــار خــود درآوردند و این عامل آنــان را به کلیــددار این انبــار بــزرگ بــدل ســاخت و نقشی مهم در تــأمین آذوقه و سیورســات ارتش‌های منطقه به ایشــان واگــذارد. غلات لهســتان به فرانســه، انگلســتان، اســپانیا و ایتالیا و عثمــانی صــادر می‌شــد. ســوداگران یهودی مستقر در لهستان با اتکا بر منابع غنی شوره (پتــاس) این سرزمین به ایجاد کارگاه‌های بزرگ تولید باروت نــیز دست زدند و فروش باروت و تجهیزات نظامی را، در کنار تأمین سیورســات و پیمانکاری نظامی، به عنــوان یکی از مشــاغل تخصصی خــود پدید آوردنــد. **از دهه 1560 میلادی، به دلیل جنگ‌هــای عثمــانی و هابســبورگ- دو ابرقــدرت مســلمان و مســیحی آن عصــر، این ســوداگری نظــامی رونق فــراوان یافت.** این تجارت مبتنی بر شبکه جهانی سوداگران یهودی بــود که در مراکز مهم سیاسی و تجــاری اروپــای مســیحی و عثمــانی مستقر بودند. مــورخین دانشــگاه عــبری اورشــلیم شــبکه جهــانی فوق را در سده هفدهم میلادی چنین توصیف کرده‌اند:

> از مرکـز، در هلنـد، از طریق آلمـان به لهسـتان و لیتـوانی و از آنجا به امپراتوری عثمانی ممتد بـود. و از عثمـانی، از راه دیگـر- که بخشی از آن زمینی و بخش دیگر دریایی بـود، از طریق ایتالیا به مراکز موفق یهودیان در هلند، شمال غربی آلمان و انگلستان

عثمانی (762-792 ق./1360-1389 م.)، در خاک اروپا به‌شمار می‌رفت.

پیوند می‌خورد.[1]

در سده شانزدهم میلادی، مرکز این شبکه جهانی در بنادر آنتورپ و هامبورگ قرار داشت و بنادر عثمانی، به‌ویژه استانبول و ازمیر و سالونیک، از جایگاهی بسیار مهم در این شبکه برخوردار بود. بیهوده نیست که در اوایل سده شانزدهم از حدود یکصد هزار نفر مهاجران یهودی شبه جزیره ایبری، قریب به یک پنجم آن (بیست هزار نفر) در شهرها و بنادر مهم عثمانی مستقر شدند. حضور انبوه اعضای خاندان‌های **رشگلوتا** (شاهزادگان داوودی) مهاجر از شبه جزیره ایبری در عثمانی را در بررسی فهرست اسامی حاخامهای بندر مهم تجاری ازمیر به‌وضوح می‌توان مشاهده کرد. **از سده شانزدهم تا اوایل سده بیستم میلادی، از حاخامهای ازمیر پنج تن نام خانوادگی ابولافیا، پنج تن ابنعزرا، چهار تن بنونیزت، نه تن کوهن، هفت تن لوی و چهار تن ملامد را بر خود داشتند.**[2] در این فهرست نام اعضای برجسته‌ترین خاندان‌های سوداگر یهودی مهاجر از اسپانیا و پرتغال دیده می‌شود که خویشان آن‌ها در مراکز مهم تجاری و سیاسی اروپای غربی و سایر نقاط جهان مستقر بودند.

در شبکه جهانی یهودیان سده شانزدهم، **کمپانی مندس**، از جایگاه مرکزی برخوردار بود و به این دلیل است که از **یوسف ناسی**، گرداننده این کمپانی در نیمه دوّم سده شانزدهم، با عنوان شاه داوودی یهودیان آن عصر یاد کردیم و به همین دلیل است که امپراتوری قدرتمند چون ماکزیمیلیان دوّم برای این یهودی بزرگ <نامه تملقآمیز> می‌نوشت. اوزون چارشلی درباره اهمیت کمپانی مندس در اقتصاد عثمانی نیمه دوّم سده شانزدهم می‌نویسد: یوسف ناسی و عمه و مادرزنش، گراسیا ناسی، یک مؤسسه اعتباری شبیه به بانک در عثمانی ایجاد کردند و

---

[1] همین کتاب، ج 2، ص 89.

[2] Abraham Galante, *Histoire des juifs d’Anatolie,* Istanbul, 1937, vol. 2.

تسهیلاتی برای خارجیانی که با دول اروپـای غـربی روابط تجـاری داشـتند به‌وجـود آوردنـد. مؤسسه منـدس اعتبـار عظیمی در شهرهای بین سواحل هلند تا استانبول به دست آورد. <**این کمپانی یهودی به خاطر این اعتبار و عملکرد بسیاری از مقاطعههای دولتی را در دست گرفت. عده‌ای از مسلمانان نـیز وارد این مؤسسه شـدند و در سـایه سـرمایه و اعتبار آن به مقاطعه‌کاری پرداختند.**>[1]

پیشـینه **پیوند کمپـانی منـدس با دربـار و الیگارشی انگلسـتان** به دوران سلطنت (1509-1547) هنری هشتم، پدر الـیزابت، و ارتباطـات کمپـانی ماجراجویـان تجـاری لنـدن با صـرافان یهـودی- مـارانوی آنتــورپ و بروکسل و هــامبورگ و ونــیز می‌رسـد. در مجلــدات پیشــین گفـتیم که در نیمه اوّل سـده شـانزدهم کمپـانی منـدس انحصــار تجــارت ادویه اروپا را به دست داشت و دیوگو منــدس، بزرگ‌ترین صراف و تاجر اروپای زمان خود، به پادشاه انگلســتان نیز، مانند فرمانروایان هلند و پرتغال، وام می‌داد.

گفتیم که **خاندان مندس** شاخه‌ای از **خاندان بنونیزت** است و ششت ناسـی، اوّلین نیـای شناخته‌شـده این خانـدان، در نیمه اوّل سـده یازدهم میلادی رئیس یهودیان بارسـلونا بـود. خانـدان بنونـیزت به عنوان یکی از قدیمیترین و متنفذترین خاندان‌های رشگلوتای شبه جزیره ایبری شناخته می‌شود و احتمالاً شـاخهای از خانـدان کهن **لوی** است. و نیز گفـتیم که **خانـدان روچیلد** را می‌تـوان تـداوم همین شبکه کهن خانوادگی لـوی- بن‌ونـیزت- منـدس در سـده نـوزدهم میلادی به‌شـمار آورد زیـرا همـان نقشی را که خانـدان منـدس از سده شـانزدهم به دست داشـت، از اوایل سـده نـوزدهم خانـدان روچیلد به دست گرفت. و گفتیم که شاخه‌ای از خانــدان منــدس، با نام **بلمونت**، در سده نوزدهم به عنوان یکی از خاندان‌های درجه اوّل زرسالار ایـالات متحـده آمریکا شـناخته می‌شد که به عنـوان خویشاوند و نماینده رسمی خاندان روچیلد عمل می‌کرد.

---

[1] اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 2، ص 732.

نگارنده در ادامه تحقیقات خود دربارهٔ کمپانی منـدس، در یکی از سایت‌های اینترنتی یهودیان، به مقاله‌ای دست یـافت با عنـوان <**گراسـیا ناسی و زمانه او**>[1] که حـاوی اطلاعـات سـودمند و جدیـدی است. این مقاله می‌تواند مطـالب منـدرج در مجلـدات پیشـین را کـامل‌تر و مسـتندتر کند و تصـویری جـامعتر از تاریخچه خانـدان مندس در سده شانزدهم و پیوندهای گسترده و سطح عالی آن با دربارهای اروپای غربی و عثمانی به دست دهد.

طبق منـدرجات این مقالـه، گراسـیا ناسی در حـوالی سـال 1510 در پرتغـال در **خانـدان ناسی**[2] به‌دنیا آمـد. نـام مسـیحیاش بئاتریس دو لونا[3] و نام یهودیاش گراسـیا (حنـا) ناسی بـود. بـرادر گراسیا، به‌نام ساموئل ناسی، نیز مارانو (یهودی مخفی) بـود و با نام مسیحی اگوستینو میگوئز (میکاس) شناخته می‌شـد. میگـوئز به عنـوان طـبیب در دربـار مانوئل ثروتمند و پسـرش ژان سـوم، پادشاهان پرتغال، اشتغال داشت. در سال 1512 میگـوئز طـبیب صاحب پسری شد به‌نـام ژوائو (ژان) میگـوئز (یا خـوان میکـاس) که نـام یهودیاش یوسف ناسی بـود. میگـوئز طـبیب (سـاموئل ناسی) در سال 1525 درگذشت.

نام اصلی فرانسیسکو و دیوگو مندس، سماح و مهیر بنونـیزت بود. این دو برادر در سال 1492 به همراه پدرشان از اسـپانیا به پرتغال مهاجرت کردند و در سال 1497 به‌ظاهر مسیحی شـدند. اعضـای خـانواده منـدس به تجـارت سـنگ‌های قیمـتی و ادویه اشـتغال داشـتند.[4] دیوگو منـدس در سـال 1512 شـعبه کمپـانی

---

1 Gracia Mendes and Her Times, http://www.kahalbraira.org/mendes/GMtimeline.html http://www.saudades.org/GraciaMendes.htm

2 علی‌الاصول خاندان ناسی نیز شاخه‌ای از خاندان بن ونیزت و از تبار ششت ناسی بود و به این دلیل خود را ناسی مینامید. عنوان ناسی بیانگر تعلق به الیگارشی یهودی و خاندان‌های رشگلوتا (شاهزادگان داوودی) است.

3 Beatrice de Luna

4 یکی از کشتی‌های واسکو داگاما در سفر دوّم او (1502) به مارانویی به‌نام رویی مندس (دبریتو) تعلق داشت. رویی مندس در سال 1505 در

مندس را در بندر آنتورپ گشود و برادران مندس در سال 1525 بزرگ‌ترین تـاجر ادویه و فلفل اروپا به‌شـمار می‌رفتنـد. آن‌ها این کالاها را مسـتقیماً از ژان سـوم، پسر مانوئل ثروتمند و پادشـاه پرتغال (1521-1557)، میخریدند. برادران مندس سرمایه‌ای در حدود 300 الی 400 هزار سکه فلـورین طلا در اختیـار داشـتند و به پادشـاهان پرتغـال (ژان سـوم) و **انگلسـتان (هـنری هشـتم)** وام میدادنـد. در سـال 1528 گراسـیا ناسی با فرانسیسـکو منـدس ازدواج کرد. در سال 1532، به دلیل اختلافات مالی، رابطه ژان سوم، پادشاه پرتغال، و دیوگو مندس تـیره شـد. دیوگو تجارتخانه خود را در آنتـورپ تعطیل کـرد و در بنـدر بروکسل مسـتقر شـد. **هـنری هشـتم، پادشـاه انگلسـتان،** و ماری،[1] ملکه مجارسـتان و حـاکم

مشارکت با لوکاس رم آلمانی سه کشتی را در زمره ناوگان فرانسیسکو دالمیدا راهی شرق کرد. (همین کتاب، ج 2، ص 48) در منابع موجود نام پدر فرانسیسکو و دیوگو مندس را نیافتم. رویی مندس فوق‌الذکر می‌تواند پدر این دو برادر باشد.

[1] Mary of Hungary (1505-1558)

دخـتر فیلیپ اوّل اسـپانیا (فیلیپ خوشـگل) و خوانای دیوانه و خواهر کارل پنجم و فردیناند اوّل امپراتوران هابسبورگ. در سال 1515 با لویی دوّم، پادشاه مجارستان، ازدواج کـرد. لویی در 29 اوت 1526 در جنگ با عثمانی کشته شـد. در این زمـان بزرگـان مجارسـتان بـرای رهایی از سـلطه هابسـبورگ جـان زاپولیـای را باعنوان جان اوّل به پادشاهی خود برگزیدند. امپراتور کـارل پنجم بـرادرش، فردیناند اوّل (امـپراتور بعدی)، را به عنـوان شـاه و خـواهرش، مـاری، را به عنـوان نایب‌السـلطنه مجارسـتان اعلام کرد. جنگ میان هابسـبورگ و مجارسـتان درگـرفت و عثمـانی به حمایت از جـان زاپولیـای برخاسـت. سـرانجام، جـان زاپولیـای حکـومت مجارسـتان را به دست گـرفت. (جـان زیگیسـموند زاپولیای، جـان دوّم شـاه مجارسـتان، پسر و جانشـین اوست که مانند پدر خراجگزار و متحد عثمانی بـود.) در سـال 1531 کـارل پنجم ماری را به عنوان حاکم هلند منصوب کـرد. مـاری تا سـال 1555 که فیلیپ، پسر کـارل پنجم، حـاکم هلند شد در این مقـام

هلند (خواهر امپراتور کارل پنجم و خواهر زن ژان سوم پرتغال)، از دیوگو مندس حمایت کردند. در سپتامبر این سال دیوگو مندس 50 هزار سکه دوکای طلا به پادشاه پرتغال پرداخت و ماجرا فیصله یافت. در همین سال کارل پنجم، امپراتور هابسبورگ، مانع سفر مارانوها از آنتورپ به عثمانی شد ولی تجار یهودی- مارانو به کمک خانواده مندس مخفیانه به این سفر می‌رفتند. در سال 1536 فرانسیسکو مندس درگذشت. تنها وارث او دختری به‌نام رینا بود که با نام مسیحی بریاندا نیز شناخته می‌شد. گراسیا ناسی به عنوان قیم این دختر شریک اصلی دیوگو مندس شد. گراسیا در همین سال به همراه دختر، خواهر، برادر کوچک و برادرزادهاش (یوسف ناسی) به آنتورپ مهاجرت کرد. **آن‌ها در مسیر خود به آنتورپ مدتی در انگلستان ماندند.** در آنتورپ، دیوگو مندس با خواهر گراسیا ناسی ازدواج کرد. در سال 1542 دیوگو مندس نیز درگذشت و گراسیا مدیریت کمپانی مندس را به دست گرفت. او در این سال 100 هزار سکه دوکای طلا به امپراتور کارل پنجم رشوه داد. در سال بعد، دن فرانسیسکو آراگونی به امپراتور وعده رشوه هنگفتی داد تا به کمک او دختر گراسیا و وارث ثروت هنگفت فرانسیسکو مندس را به زنی بگیرد. ماری، حاکم هلند و خواهر امپراتور، گراسیا را احضار کرد و ازدواج فوق را پیشنهاد نمود. در سال 1544 گراسیا، به همراه خواهر و دو دختر جوانش، در ونیز مستقر شد و یوسف ناسی اداره کمپانی مندس را در آنتورپ به دست گرفت. در سال بعد یوسف ناسی به امپراتور 30 هزار سکه کرون رشوه داد. **در سال 1547 یوسف ناسی، که اینک در آمستردام مستقر بود، به پاریس رفت و در حلقه دوستان فرانسوای اوّل، پادشاه فرانسه، جای گرفت.** در سال 1550 گراسیا ناسی به‌دعوت دوک

بود. (فیلیپ در سال بعد با نام فیلیپ دوّم پادشاه اسپانیا شد.)
سه خواهر ماری همسران فرانسوای اوّل فرانسه، کریستیان دوّم دانمارک و ژان سوم پرتغال بودند.

فرارا[1] مدتی در این شهر بود. در این زمـان، **یوسف حمـون**، طـبیب یهودی دربار عثمانی،[2] برای سـلطان سـلیمان خـان شـرح داد که زن یهودیه بسـیار ثروتمنـدی وجـود دارد که حکمرانـان مسـیحی اروپا و اعیـان ونـیز چشم طمع به امـوال او و دخـترش دارند و برای تصاحب این ثـروت عظیم او را آزار می‌دهنـد.[1] دل سـلطان به رحم آمد و با صـدور فرمـانی اجـازه داد که گراسـیا ناسی به استانبول مهاجرت کند. در سال 1553 گراسـیا و خـانواده‌اش در

---

[1] Ferrara

فرارا شهری است در شمال ایتالیا در حد فاصل ونیز و بولونا (92 کیلومتری جنوب غربی ونـیز). مرکز منطقه‌ای است به همین نام. در سال‌های 1534-1559 هرکول دوّم از خاندان اسـتا دوک فرارا بود. درباره خاندان استا (دوک‌های فرارا)، که نیـای خانـدان سلطنتی بریتانیا محسـوب می‌شـود، در جلد چهـارم (صص 175-176، 375-376)ـ سـخن گفته‌ام. خانـدان اسـتا از دیربـاز با زرسـالاران یهـودی رابطه نزدیـک داشت و در کـاخ هرکـول اوّل، دوک فـرارا، بـود که در سـال 1496 آبراهـام فریـزول به توجیـه شرعی ربا پرداخت. (همین کتاب، ج 2، ص 112)

[2] حمون نام یکی از اماکن مندرج در *عهد عتیق* است. به‌نوشته کشیش هاکس آمریکایی، یکی از شهرهای قبیله لاوی است که حمه یا حموت نیز خوانده می‌شد و امروزه به حمّام و اراضی اطرافش به اراضی حمّه معروف است. (*قاموس کتاب مقدس*، بیروت: مطبعه آمریکایی، 1928، ص 330) خاندان حمون نیز به الیگارشی یهودی شبه جزیره ایبری تعلق دارند. آنان پیش از مهاجرت به عثمانی در دربار بنینصر (بنیاحمر) غرناطه به دسیسهگری مشغول بودند و پس از انهدام نهایی اندلس اسلامی (1492) این رویه را در عثمانی تداوم بخشیدند. قبل از مهاجرت گراسیا و یوسف ناسی اعضای خاندان حمون در دربار عثمانی متنفذ بودند و با کمک ایشان بود که رشد سریع گراسیا و یوسف ناسی در دربار و حرمسرای سلطان سلیمان و دوستی نزدیک یوسف ناسی با سلیم دوّم ممکن شد.

اسـحاق حمـون در نیمه دوّم سـده پـانزدهم میلادی طبیب مخصـوص ابوعبدالله محمـد، آخرین امـیر غرناطه (گرانـادا) ، بـود. اعضای خـانواده حمون در اواخر سده پانزدهم میلادی به همراه سایر یهودیان شبه جزیره ایـبری به عثمـانی مهـاجرت کردند و به‌سـرعت در مقـام پزشـکان متنفذ

استانبول مستقر شدند. در سال بعد یوسف ناسی به ایشان پیوست و در همین سال در استانبول با رینا، دختر گراسیا، ازدواج کرد. در این زمان دختر دیگر گراسیا ناسی، به‌نام گراسیا لاچیسا (گراسیای کوچک)، و همسرش، ساموئل ناسی (برادر یوسف ناسی)، در فرارا ساکن بودند و امور کمپانی مندس را در این منطقه اداره می‌کردند. آن‌ها در سال 1558 به استانبول

دربار سلطان بایزید دوّم جای گرفتند. رشد سریع اعضای خاندان حمون نیز به‌نوبه خود به دلیل حمایت موسی بن الیا کپسالی (1420-1496)، حاخام یهودیان عثمانی، بود که در دستگاه بایزید دوّم اعتبار و اقتدار داشت. یوسف حمون در سال 1493 طبیب مخصوص بایزید دوّم شد. او 25 سال در این سمت بود و دوست صمیمی سلیم، پسر بایزید (سلطان سلیم اوّل)، به‌شمار می‌رفت. یوسف حمون در لشکرکشی سلیم اوّل به مصر همراه او بود و در سال 1517 یا 1518، در زمان بازگشت سلیم از مصر، در دمشق درگذشت. با مرگ یوسف، پسرش، موسی حمون (1490-1554)، طبیب مخصوص سلیم اوّل و سپس سلیمان قانونی شد. به‌نوشته سیمون مارکوس در *دائرةالمعارف یهود*، موسی حمون به دلیل پیوند با جناح درباری روکسلانه (خرم سلطان)، همسر سلیمان قانونی، و رستم پاشا، صدراعظم، از نفوذ فراوان برخوردار بود. او. حید، استاد دانشگاه عبری اورشلیم، نیز بر تعلق موسی حمون به جناح درباری روکسلانه و مهرماه (دختر روکسلانه) و رستم پاشا (داماد روکسلانه) تأکید می‌کند. موسی حمون در لشکرکشی سال 1534 سلیمان به ایران همراه سلطان بود و در مسیر بازگشت ربی یعقوب بن یوسف طاووس را از بغداد به استانبول برد. حاخام فوق در سال 1546 متن *تورات* را به همراه ترجمه فارسی خود و ترجمه عربی سعدیه گائون در استانبول چاپ کرد. به‌نوشته مارکوس، این موسی حمون بود که توجه سلطان سلیمان را به گراسیا ناسی و خاندان مندس در ونیز جلب کرد. او اندکی قبل از مرگ از سمت خود برکنار شد. در دوران پسین، در اسناد عثمانی از اعضای خاندان حمون با عنوان «اولاد موسی» یاد شده است. پسر موسی، به‌نام یوسف حمون (متوفی 1577)، طبیب سلیمان و سلیم دوّم بود. اسحاق حمون، پسر یوسف، نیز طبیب دربار عثمانی بود. دربار اسپانیا برای صلح با عثمانی مبالغی رشوه به او پیشنهاد کرد ولی نپذیرفت. پسر اسحاق، هارون بن اسحاق حمون، شاعر عبریزبان اوایل سده هیجدهم میلادی، است و در استانبول و ادرنه می‌زیست. در سده

نقل‌مکـان کردنـد. **در سـال 1562 یوسف ناسی به عنـوان نماینـده دولت عثمـانی بـرای انعقـاد پیمـان صـلح به مـذاکره با لهسـتان پـرداخت.** در سال 1566 سـلطان سـلیمان خـان قـانونی درگذشـت؛ سـلیم دوّم <**با کمک یوسف ناسی**> سـلطان شد و یوسف ناسی را به دوک ناکسوس ملقب کـرد. **در سـال 1569 یوسف ناسی حمـایت عثمـانی را از شورشـیان هلنـد، علیه اسـپانیا، جلب کـرد.** در همین سـال گراسـیا و سـاموئل ناسی (بـرادر یوسـف) فـوت کردنـد. در سـال 1579 یوسف ناسی و در سال 1581 همسرش، رینا، درگذشتند.

مطالب بالا حاوی نکـات مهمی است که تحلیل‌هـای پیشـین ما را مورد تأیید قرار می‌دهد:

1- مطـالب منـدرج در مقاله فـوق ارتباطـات بسـیار نزدیک کمپانی مندس را با دربار هنری هشتم انگلستان تأیید می‌کنـد. در سال 1512 دیوگو مندس فعـالیت خـود را در بنـدر آنتـورپ آغـاز کـرد. این مقـارن با همـان دورانی است که تومـاس کرومـول، مشـاور اعظم بعـدی هـنری هشـتم و مـؤثرترین فـرد در رفورماسیون انگلیس، در بنـدر آنتـورپ پرسه می‌زد و به دلالی و کارچاقکنی اشتغال داشت. حمایت هنری هشتم از دیوگو منـدس در جریان اختلاف مـالی او با ژان سـوم پرتغـال (1532) و سـفر گراسـیا و یوسف ناسی به انگلسـتان (1536 یا 1537) هر دو در

بیسـتم فـردی به‌نـام لئو حمـون (1908-؟)، حقـوق‌دان و سیاسـتمدار فرانسوی، را می‌شناسـیم که از نزدیکـان شـارل دوگل بـود و در سـال 1969 سخنگوی دولت فرانسه شد.

Simon Marcus, “Hamon”, *Judaica*, vol. 7, pp. 1248-1249; U. Heyd, Hamon, Moses, *The Encyclopaedia of Islam,* vol. III, 1971, p. 147.

در بررسی تـاریخ جمعیت‌های سری انگلسـتان در سـده هفـدهم نـیز از فردی به‌نام ویلیام حمون نام بردیم که به همراه الیاس اشمول عضو یک سازمان مخفی بود.

[1] این روایت رسمی است که تاریخنگاری یهود از ماجرای مهاجرت گراسیا ناسی به عثمانی به دست می‌دهد و طبق سنت این تاریخنگاری اساس آن بر مظلومیت قوم یهود و اسطوره آوارگی استوار است. درباره اسطوره آوارگی و مصادیق دروغین آن در جلد اوّل سخن گفته‌ام.

دورانی است که توماس کرومول به عنـوان <فرمـانروای واقعی انگلستان> شناخته می‌شد.

2- اطلاعاتی که در مقاله فوق درباره فعـالیت کمپـانی منـدس در آنتورپ و بروکسل و ونیز مندرج است مؤید گفته‌هـای پیشـین ماست درباره پیوند سِر تومـاس گرشـام، تـاجر و صـراف نامـدار انگلیسی سـده شـانزدهم، با خانـدان منـدس. گفـتیم که تومـاس گرشام از سال 1543 به عنوان مـأمور اطلاعـاتی دربـار انگلیس در بنــادر بروکسل و آنتــورپ مســتقر شد و به کــار جاسوسی و قاچاق پرداخت. او در سال 1551 از سوی حکومت ادوارد ششم مـأمور شد که بـدهی‌های سـنگین دربـار انگلسـتان به صـرافان آنتورپ و بروکسل و ونـیز و هـامبورگ را تسـویه کنـد. مهم‌تـرین صراف این بنادر در سال 1551 گراسیا و یوسف ناسی بودند. در مقاله فـوق نـیز از وامهـایی که کمپـانی منـدس در اختیـار دربـار انگلسـتان قـرار داد سـخن رفته اسـت. تسـویه حسـاب فـوق در زمـانی صـورت گـرفت که گراسـیا ناسی در تـدارک مهـاجرت به عثمانی و استقرار در استانبول بود.

3- طبق منـدرجات مقاله فـوق، در سـال 1547 یوسف ناسی به پاریس رفت و در جرگه دوستان فرانسـوای اوّل فرانسه جـای گـــرفت. فرانســـوای اوّل متحد عثمـــانی و خصم کـــارل پنجم هابسبورگ بـود. با توجه به عملکردهـای مرمـوز یوسف ناسی در طــول زنــدگی‌اش کـاملاً طــبیعی است که این ســفر را نــوعی مأموریت اطلاعـاتی بـدانیم. پیش‌تر دربـاره عملکـردی مشـابه از سوی گیوم پستل سخن گفتهایم.

4- نویســـنده یهـــودی مقاله <گراســـیا ناسی و زمانه او> به صراحت می‌نویسد: سلیم دوّم <به کمک یوسف ناسی> سلطان عثمانی شد. این نیز مؤید تحلیل ماست که قتل پسـران شایسـته سلطان سلیمان خان (مصطفی و بایزید) را توطئه و مقدمهچینی بـرای صـعود سـلیم میگسـار، یـار غـار یوسف ناسـی، دانسـتیم. دربــاره نقش شــبکه یوسف ناسی در قتل بایزید بــاز هم ســخن خواهیم گفت.

5- در مقاله فوق چنین آمده اســت: <در سـال 1569 یوسف

ناسی حمـایت عثمـانی را از شورشـیان هلند علیه اسـپانیا جلب کـرد.> منظـور شورشی است که به رهـبری ویلیـام اوّل اورانژ (ویلیـام خـاموش)، پـرنس اورانژ و حـاکم هلنـد، آغـاز شد و جنگ هشـــتاد ســـاله (1568-1648) الیگارشی هلند علیه خانـــدان هابسبورگ را پدید آورد. در این شـورش دربـار انگلسـتان حـامی هلنـدی‌ها بـود و سِـر فرانسـیس والسـینگهام، رئیس سـازمان اطلاعاتی الـیزابت، نقش مهمی در حمـایت از ویلیـام خـاموش و شورشـیان هلند علیه فیلیپ دوّم اسـپانیا ایفا کـرد. به دلیل چـنین پیوندهای عمیق و دیرین میان خاندان اورانژ و سـوداگران یهـودی است که در سده هفدهم میلادی بندر آمسـتردام به مرکز جهـانی یهودیان بدل شد و در ماجرای تهاجم نظـامی موسـوم به انقلاب شکوهمند(1688) ، با حمـایت زرسـالاران یهـودی، ویلیـام سـوم (اورانژ) در مقام پادشاه بریتانیا جای گرفت.

پیش‌تر درباره شبکه اطلاعاتی دکتر هکتور نانز در لندن و پیوند آن با شــبکه مشــابهی در اســتانبول به رهــبری یوسف ناسی و آلوارو مندس (سـلیمان بن یـائیش) سـخن گفتهایم. این شـبکه‌ای است که در نیمه دوّم سـده شـانزدهم و سـال‌های آغـازین سـده هفدهم میلادی همزمان در عثمانی و انگلسـتان فعـالیت داشت و خـدمات ارزنـدهای به شـرکای انگلیسی خـود کـرد.[1] نگارنـده در ادامه بررسی خود برای دریافت تصویری جامعتر از این شبکه به مقاله‌ای از چارلز مهیرز، نویسنده یهـودی، دست یـافت با عنـوان **<دکتر هکتور نـانز، پزشـک، تـاجر و یهـودی مخفی پرتغـالی در انگلسـتان عصر الیزابت.>**[2]

چـارلز مهیرز در این مقاله به بررسی زنـدگی نـانز به عنـوان رئیس یک شـبکه جاسوسی بین‌المللی پرداخته است که خـدمات

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 290-293، 315-317.

[2] Charles Meyers, Dr. Hector Nunes, Portuguese Physician, Merchant and Crypto- Jew in Elizabethan England 1547 –1591,

http://sephardiconnect.com/halapid/hectornunes.htm

http://www.kulanu.org/unmasked.html

خود را به لرد بورلی (سِر ویلیام سیسـیل)، وزیر اعظم الـیزابت، و سِر فرانسیس والسینگهام، رئیس سازمان اطلاعاتی انگلستان (اینتلیجنس سرویس)، ارائه می‌داد. مهیرز زمان استقرار نـانز در لندن را حوالی سال‌های 1546-1547 می‌دانـد. به‌عبـارت دیگـر، استقرار هکتـور نـانز در لنـدن انـدکی قبل از مهـاجرت گراسـیا و یوسف ناسی به استانبول (1553-1554) اسـت. به این تـرتیب، می‌توان گفت که **تکاپوی شبکه آلوارو مندس (سلیمان بن یـائیش) و هکتـور نـانز در واقع از زمـان یوسف ناسی آغـاز شد و به دلیل مـرگ یوسف ناسی (1579) با مهاجرت آلوارو مندس به استانبول (1585) تداوم یافت.**

به‌نوشته مهیرز، روشن نیست که نـانز از چه زمـان به خـدمت لرد بورلی درآمد. او در لندن به طبابت و تجـارت اشـتغال داشت و از سال 1579 تبعه انگلستان محسوب می‌شد. هکتـور نـانز در سال 1566 با النور فریر[1] ازدواج کـرد. خانـدان فریر نـیز مـارانو (یهودی مخفی) بودنـد. همسر هکتـور نـانز دو بـرادر داشـت: **پـتر فریر**[2] سـاکن لیسـبون (پرتغـال) و **برنـال لـویس**[3] سـاکن سـگوویا[4] (اسپانیا). همسر نانز پسرعمویی نـیز داشت به‌نـام **جرانیمو پـاردو**[5] که ساکن لیسبون بود. آنان در سال‌های 1566-1591، به مـدت 25 سال، به تجارت خـارجی اشـتغال داشـتند. پـتر فریر و برنـال لویس کالاهای خود را از شرق و برزیل و شبه جزیره ایبری برای نانز در لندن می‌فرستادند و نیز اطلاعـات خـود را. نـانز، که اینک مهیرز او را <وطنپرست سوگندخورده انگلیسی> می‌خواند، این اطلاعات را بلافاصله ترجمه می‌کرد و در اختیار لرد بورلی و سِـر فرانسـیس والسـینگهام قـرار می‌داد. بیشـترین حجم مکاتبـات هکتور نانز با شخص بورلی است. نانز در سال‌های 1585-1587 به دستور والسینگهام در مذاکرات صلح با اسپانیا شـرکت نمـود. او در اوّل سـپتامبر 1591، نه روز قبل از مـرگ، وصـیت‌نامه‌ای

---

[1] Elinor Freire

[2] Peter Freire

[3] Bernal Luis

[4] Segovia

[5] Jeronimo Pardo

نوشت و در آن خواستار حمایت لـرد بـورلی (ویلیـام سیسـیل) و <خاندان شریف> سیسیل (لردهای سالیسـبوری) از همسـرش، شد. **نانز شش روز قبل از مرگ نیز نامه‌ای بـرای لـرد بـورلی و ملکه الـیزابت فرستاد و در آن طرح مفصل و دقیقی بـرای اشـغال پرتغـال به‌وسـیله قشـون مشترک انگلستان و فرانسه ارائه داد.**

در چنین فضایی، در سال 1564 میلادی سـلیمان اشـکنازی از کراکو به استانبول نقل‌مکان کرد. او در این زمان 44 سـاله بـود. سـلیمان اشـکنازی در دوران 38 سـاله اقـامتش در عثمـانی، به‌نوشته *دائرةالمعارف یهـود*، **بر سیاست این دولت <تـأثیری بـزرگ> بر جای نهاد.**

سـلیمان اشـکنازی، چنانکه زندگینامه او نشـان می‌دهـد، **در 15 سـال نخست اقـامتش در عثمـانی، تا قتل سـوکولی (3 سـپتامبر 1579)، به عنـوان مـأمور مخفی و جاسـوس یوسف ناسی در سـفارت ونـیز و سـپس در دستگاه محمد سوکولی عمل می‌کرد که هر دو دشمنان سرسـخت یوسف ناسی به‌شمار می‌رفتند.** یک سال پس از اسـتقرار سـلیمان در اسـتانبول، محمد سوکولی به عنوان آخـرین صـدراعظم سـلیمان قـانونی به قدرت رسـید (1565) و سـلیمان به عنـوان طـبیب به خـدمت او درآمـد. در اواخر سـال 1568 مارکآنتونیو باربـارو،[1] از اعضـای

---

[1] Marcantonio Barbaro

مارکآنتونیو باربـارو از خانـدان جیـوزفت باربـارو، سفیر ونـیز در دربار اوزون حسن آق‌قویونلـو، است که در اواخر سـده پـانزدهم میلادی نقش مهمی در جلب آق‌قویونلوها به اتحـاد ضـدعثمانی اروپا ایفا نمود. جیـوزفت باربـارو به زبـان فارسـی به‌خـوبی تکلم می‌کرد.

خاندان اشرافی و مقتدر باربارو،[1] سفیر ونیز در استانبول شد[2] و سلیمان به عنوان مترجم و طبیب و مأمور اطلاعاتی رابطه نزدیکی با او برقرار کرد. در زمان سفارت باربارو بود که، به تحریک یوسف ناسی، ماجرای جنگ با ونیز و اشغال قبرس به‌وسیله عثمانی (1570) پیش آمد. به‌نوشته *دائرةالمعارف یهود*، باربارو سلیمان اشکنازی را برای ارتباطات محرمانه خود با سوکولی برگزید و سلیمان سپس در انعقاد پیمان صلح ونیز و عثمانی نقش اصلی را ایفا نمود. این پیمان در 7 مارس 1573 منعقد شد و طبق آن ونیز علاوه بر قبول تعهدات سنگین دیگر پذیرفت که مبلغ سیصد هزار دوکای طلا بابت غرامت جنگ قبرس به عثمانی بپردازد. به‌نوشته هامر پورگشتال، این پیمان را <سلیمان طبیب یهودی صدراعظم> از جانب دولت عثمانی تنظیم کرد و <باربارو وکیل دولت ونیک نتوانست تمرد نماید.>[3]

---

[1] خاندان باربارو از خاندان‌های قدیمی ایتالیاست که گویا در سال 868 میلادی از رم به ونیز مهاجرت کردند و 120 سال بعد به جرگه الیگارشی اشرافی و سوداگر این شهر راه یافتند. برخی از اعضای این خاندان به عنوان برجسته‌ترین سرداران نظامی و دیپلمات‌های تاریخ ونیز شناخته می‌شوند. نیکولو باربارو، طبیب ونیزی، در زمان فتح قسطنطنیه در این شهر سکونت داشت و یادداشتهای او از منابع تاریخ این واقعه به‌شمار می‌رود.

Nicolo Barbaro, *Diary of the Siege of Constantinople, 1453*, translated from the Italian by J. R. Jones, an Exposition-University Book, Exposition Press, New York, .1969

جوزپه باربارو (جوزفاتو باربارو) در سال‌های 1453-1478 سفیر ونیز در دربار اوزون حسن آق‌قویونلو بود. مارکآنتونیو باربارو در سال‌های 1560-1563 سفیر ونیز در دربار فرانسه بود و در اواخر سال 1568 به عثمانی اعزام شد. ابنیهای که بارباروها ساخته‌اند امروزه از بناهای تاریخی ایتالیاست؛ از جمله ویلای دانیل باربارو (1513-1570) و برادرش مارک آنتونیو که به ویلا باربارو معروف است.

[2] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، ص 1376.

[3] همان مأخذ، صص 1430-1431.

پس از مرگ زیگیسموند دوّم (ژوئیه 1572) سـلطنت لهسـتان بلاوارث ماند و سرانجام در سال 1573 اشـراف لهسـتان هـنری والـوا، پسر هـنری دوّم فرانسه و کـاترین مـدیچی، را به عنـوان پادشاه این کشـور برگزیدنـد. به‌نوشـته *دائرةالمعـارف یهـود*، این سـلیمان اشـکنازی بـود که حمـایت عثمـانی را به سـود سـلطنت هنری جلب کرد. هنری والـوا، سـال بعد به دلیل مـرگ بـرادرش، شارل نهم، به فرانسه بازگشت و با نام هـنری سـوم پادشـاه این کشور شد. این اقـدام ناخرسـندی دولت عثمـانی را بـرانگیخت.[1] هـنری سـوّم، که <عاشق جـادوگری و رمـالی و هر نـوع علـوم غریبه بود>، بهعنوان <ناشایستترین پادشاه [در تاریخ] فرانسه> شناخته می‌شود.

در سال 1574، که به دلیل مراجعه هنری والوا به فرانسه بار دیگر لهستان بدون پادشاه ماند، سلیمان اشکنازی به دوک فـرارا قـول داد که با جلب حمـایت عثمـانی او را به سـلطنت لهسـتان برساند. درباره خانـدان اسـتا، دوک‌هـای فـرارا، که نیـای خانـدان سـلطنتی کنـونی بریتانیا به‌شـمار می‌رونـد، سـخن گفته‌ایم. این دوک فرارا همان آلفونسوی دوّم است که از حکمرانان ثروتمند و مقتدر زمان خود بـود و گرایش‌هـای بلندپروازانه و نظامی‌گرایانه داشــت. در ســال 1574 ســلیمان اشــکنازی به عنــوان نماینــده شخصی سوکولی و به بهانه ایجاد اتحـاد میـان عثمـانی و ونـیز به ایتالیا سفر کرد. دولت ونیز از سلیمان به عنوان سفیر سلطان با تشـریفات فـراوان اسـتقبال و پـذیرایی نمـود. دوک فـرارا، که علی‌القاعـده مبـالغ هنگفـتی بـابت دلالی سـلطنت لهسـتان به سـلیمان اشـکنازی پرداخته بـود، به آرزویش نرسـید و در همین سال (1574) مجلس اشراف لهسـتان **اسـتفن بـاتوری**،[2] حکمـران

[1] همان مأخذ، ص 1459.

[2] Stephen Bathory (1533-1586)

استفن به خانواده اشـرافی بـاتوری مجارسـتان تعلق داشت که پیشینه آن به سده سـیزدهم میلادی می‌رسـد. دوران نوجـوانی او در دربــار هابســبورگ گذشت ولی بعــدها به عنــوان ســردار به خدمت جان زیگیسموند زاپولیای (جـان دوّم)، شـاه مجارسـتان و

ترانسیلوانی، را به عنوان پادشاه خود برگزید.

ماجرای صعود استفن باتوری به سلطنت لهستان بیانگر جایگاه بلامنازع عثمانی در اروپای اواخر سده شانزدهم میلادی است. در این انتخاب نظر عثمانی تعیین‌کننده بود و این دولت پادشاهی استفن باتوری یا جان سوم واسا، شاه سوئد (1569-1592)، را میپسندید. باتوری به عنوان والی اردل (ترانسیلوانی) متحد و خراجگزار عثمانی بود و به‌رغم تعلقش به مذهب کاتولیک

متحد عثمانی، درآمد. با مرگ زاپولیای در 1571 به عنوان حکمران ترانسیلوانی برگزیده شد. او، به‌رغم این که کاتولیک بود، مانند زاپولیای، در جبهه عثمانی و علیه امپراتوری هابسبورگ جای گرفت؛ با ارسال سفیری به بابعالی دو هزار سکه دوکای طلا به عنوان مالیات فرستاد و خود را در تابعیت سلطان قرار داد. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، صص 1439-1440) مورخین سال‌های حکومت استفن باتوری را به عنوان <دوران افتخارآمیز استقلال ترانسیلوانی> می‌شناسند. (Americana, vol. 27, p. 35)

با استعفای هنری والوا از سلطنت لهستان، در سال 1575 گروهی از اشراف لهستان ماکزیمیلیان دوّم، امپراتور روم مقدس، را به عنوان پادشاه برگزیدند ولی اکثریت به استفن رأی دادند. استفن باتوری بلافاصله سلطنت لهستان را پذیرفت، حکومت ترانسیلوانی را به برادرش، کریستوفر، واگذارد و خود به کراکو رفت. او به پیشنهاد اشراف لهستان با آنا، خواهر زیگیسموند دوّم اگوستوس، آخرین پادشاه خاندان یاگلون، ازدواج کرد و در اوایل 1576 به عنوان پادشاه لهستان تاجگذاری نمود. استفن باتوری در آغاز سلطنتش به جنگ با ایوان مخوف روسیه پرداخت که بخشی از خاک لهستان را اشغال کرده بود. او ایوان را شکست داد و وی را مجبور به انعقاد پیمان صلح کرد. مورخین استفن باتوری را به عنوان حکمرانی لایق می‌شناسند و از دوران سلطنت او بر لهستان به نیکی یاد می‌کنند. (ibid, vol. 3, p. 346)

در جبهه عثمانی و در مقابل امپراتوری کاتولیک هابسبورگ جای داشت. محمد سوکولی در پیام شفاهی خود به اشراف لهستان تأکید کرد که ایوان روسیه یا ماکزیمیلیان اتریش را به پادشاهی برنگزینند.[1]

> از وقتی که باتوری به‌واسطه حمایت سلطان مراد به پادشاهی مملکت لهستان برقرار گردید، اولیای دولت عثمانی لهستان را مانند یکی از ایالات خراجگزار خود محسوب می‌داشتند و حال آن‌که سابق بر این آنجا را مانند دولت فرانسه و دولت ونديک [ونیز] یکی از دول اروپا ملاحظه می‌کردند. همچنان‌که در مصالحه آخر که فیمابین دولت عثمانی و دولت اتریش منعقد شد [1590 میلادی] میل دولت عثمانی بر این بود که اهالی لهستان را مانند سایر رعایای او ملاحظه و منظور بدارند زیرا که لهستانی‌ها به حکم سلطان، باتوری را به پادشاهی انتخاب کردند.[2]

پیوند عثمانی با لهستان در دوران سلطنت استفن باتوری به معنای دستیابی آسان عثمانی به منابع غنی آذوقه و سیورسات لهستان و نیز معادن سرشار شوره این سرزمین برای تهیه باروت بود و همین عامل توانمندی شگفت نظامی او را در تهاجم سال 1578 به ایران فراهم آورد.

در سال 1575، یازده سال پس از استقرار سلیمان اشکنازی در عثمانی و در زمانی که او طبیب مخصوص و محرم اسرار محمد سوکولی بود، جوزف کلمنتس و تاجر انگلیسی دیگری که نام او را نمی‌دانیم، به دستور سوداگران دربار الیزابت و گردانندگان کمپانی ماجراجویان تجاری لندن، **از طریق لهستان** به استانبول سفر کردند و مجوز سفر ویلیام هاربورن، اوّلین سفیر انگلستان در عثمانی، را به دست آوردند. در ژوئیه 1578 کلمنتس و هاربورن، **باز از راه لهستان**، عازم استانبول شدند و

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، ص 1459.
[2] همان مأخذ، ص 1468.

اوّلین امتیازنامه تجارت انگلستان با عثمانی (1579) را اخذ کردند. گفتیم که <**هاربورن متعهد شد فلزاتی چون آهن، فولاد، روی و برنز را که در جنگ با ایران سخت مورد نیاز امپراتوری [عثمانی] بود، در اختیار سلطان قرار دهد و عاقبت همین امر عثمانی‌ها را به سوی انگلیسی‌ها ترغیب کرد.**>[1]

در این زمان، که طرح شوم تهاجم عثمانی به ایران به فرجام می‌رسید، دسیسهگران یهودی مستقر در لندن- کراکو- استانبول، علاوه بر تلاش برای ایجاد رابطه تجاری و دیپلماتیک میان عثمانی و انگلستان، رابطه میان عثمانی و توسکانی را نیز تجدید کردند. در این دوران اقتصاد توسکانی، مانند سایر شهر- دولت‌های ایتالیایی، به شدت بر تجارت با عثمانی متکی بود. به‌نوشته *دائرةالمعارف یهود*، در سال 1578 سلیمان اشکنازی به گراند دوک توسکانی کمک کرد تا رابطه دیپلماتیک خود را با عثمانی بار دیگر برقرار کند. این گراند دوک توسکانی فرانسیسکوی اوّل،[2] از خاندان زرسالار مدیچی و خویش نزدیک امپراتور هابسبورگ، است.

در سال 1579 یوسف ناسی، «یهودی بزرگ»، درگذشت و سلیمان اشکنازی تا زمان مهاجرت آلوارو مندس (سلیمان بن یائیش) به استانبول (1585)، به مدت شش سال، هدایت شبکه دسیسه‌گر مستقر در استانبول را به دست داشت. او در سال 1583 به اختلافات میان سفرای ونیز و انگلستان (ویلیام هاربورن) پایان داد و در سال 1586 از سوی سلطان مأمور شد که متن پیش‌نویس پیمان صلح با اسپانیا را تهیه کند.

---

[1] همین کتاب، ج 4، ص 370.

[2] Francesco I (1541-1587(

همسر اول فرانسیسکو مدیچی خواهر ماکزیمیلیان دوّم، امپراتور روم مقدس، بود. حاصل این وصلت ماری مدیچی است که در سال 1600 با هنری چهارم فرانسه ازدواج کرد. حاصل این وصلت لویی سیزدهم است. هم ماری و هم پدرش به خاندان هابسبورگ اسپانیا و اتریش گرایش شدید داشتند و از کاتولیکها حمایت می‌کردند.

در 12 دسـامبر 1586 اسـتفن بـاتوری درگذشت و بـار دیگر مسئله تعیین پادشاه لهستان به دستمایه مناسبی برای سوداگری و شیادی کارچاقکنها و دلالان یهودی مستقر در دربار عثمانی بدل شد. در این زمان نیز، چون گذشته، نظر عثمانی تعیین‌کننده بـود. از ایـنرو، حکمرانـان مسـیحی منطقه بـرای تصـاحب تـاج و تخت لهستان رقابت شدیدی را در استانبول آغـاز کردند و کوشـیدند از طریق دلالان خـود نظر عثمـانی را به سـود خـویش جلب کننـد. فرانسیسـکوی اوّل مـدیچی، گراند دوک توسـکانی، حاضر به پرداخت یک میلیون وجه نقد بـرای تصـاحب تـاج و تخت لهسـتان بود و زیگیسموند بـاتوری،[1] حکمـران ترانسـیلوانی، وعـده می‌داد

---

[1] Sigismund Bathory (1572-1613)

زیگیسـموند بـاتوری پسر کریسـتوفر، حـاکم ترانسـیلوانی، و برادرزاده استفن باتوری، پادشاه متوفای لهستان، بود. در 1581 حـاکم ترانسـیلوانی شد و سیاست سـنتی دوستی و اتحـاد با عثمـانی را ادامه داد. در 1599، ظـاهراً به قصد گوشهنشـینی و عبـادت، کنـاره‌گیری کـرد و سـرزمین خـود را به رودلف دوّم، امپراتور هابسبورگ، واگذارد. در سال بعد پشیمان شد و کوشـید با کمک عثمانی حکومت را به دست گیرد ولی در جنگ با میخائیل جسور، نوکر پیشین خـود، که از سوی امـپراتور به عنـوان حـاکم ترانسیلوانی منصوب شده بود، شکست خورد و تا زمان مرگ در پراگ اقامت گزید. (*Americana*, vol. 3, p. 346) زیگیسموند باتوری قصد داشت با مـاری، دخـتر فرانسیسـکو مدیچی (گراند دوک توسکانی) و دخترزاده امپراتور ماکزیمیلیان دوّم، ازدواج کند ولی دولت عثمانی او را منع کرد. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، ص 1584) ماری مدیچی بعدها (1600) با هنری چهـارم فرانسه ازدواج کـرد. در سـال 1608 پسر زیگیسـموند به‌نـام گـابور (گابریـل) بـاتوری با کمک عثمـانی حکـومت ترانسـیلوانی را به دست گرفت. عثمانیان گابور بـاتوری را شـاه دیوانه (دلی قـرال) می‌خواندند. (همان مأخذ، ج 3، ص 1761) گابور باتوری در سال 1613 خلع شد و به قتل رسید. (ibid, p. 629)

که 50 هزار سکه دوکای طلا به صدراعظم و ده هزار دوکا به هر یک از وزرا تقدیم کند.[1] نامزد مطلوب عثمـانی بـرای سـلطنت بر لهسـتان جـان سـوم، پادشـاه سـوئد، بـود. سـرانجام، اشـراف لهسـتان، طبق نظر عثمـانی، پسر جـان سـوم سـوئد، را با نـام **زیگیسموند سوم** به سلطنت برگزیدنـد.[2] هر چند این اقـدام در آغـاز خشنودی عثمانی را سبب شـد، ولی بعـدها (1617) زیگیسـموند سـوم، به تحریک سـوداگران نظـامی، که بـرای کسب ثروت‌هـای عظیم بـار دیگر پـرچم جهـاد صـلیبی را برافراشـتند، به جنگی پرهزینه با عثمـــانی دست زد. در دوران زیگیســـموند ســـوم و پسرش، ولادیسـلاو چهـارم، الیگارشی یهـودی لهسـتان، از طریق پیوند با دربار و خاندان سلطنتی و معشوقه‌های پادشاه و اشراف و تحریک سیاســـت‌های نظامی‌گرایانه و بهره‌گـــیری از آن، به چپاولی چنان بی‌پروا دست زد که در پایـان سـلطنت ولادیسـلاو (1648) شورش عظیم خملنیتسکی را سبب شد.

و سرانجام با دسیسه‌های سـلیمان اشـکنازی بـود که در سـال 1591 سنان پاشا، صدراعظم وقت، یهـودی به‌نـام **امانوئل هـارون**[3] را در مقام والی بغدان (مولداوی)[4] گمارد. هـارون اهل مولـداوی بـــود و بـــرای دســـتیابی به این مقـــام با <بخشـــهای زیـــاد ینگی‌چریکان را حامی خـود قـرار داد.> هـارون مـدتی بعد عـزل شد ولی در این دوره کوتـــاه چنـــان ثـــروتی انـــدوخت که هشت میلیون آقچه با خود به اسـتانبول بـرد. او انـدکی بعد بـار دیگر به

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، صص 1547، 1594.
[2] همان مأخذ، ص 1547.

[3] Emanuel Aaron

[4] Moldavia, Boghdan
سرزمینی پهناور در جنـوب شـرقی اروپا که امـروزه در قلمـرو کشـورهای رومـانی، اوکـرائین و مولـداوی قـرار دارد. سـرزمین مولـداوی از شـرق به رود دنیسـتر، از غـرب به رود سـیرت، از شـمال به بوکاوینا و از جنـوب به دریـای سـیاه محـدود اسـت. عثمانیـان این سـرزمین را بغـدان (بغـدان ایلی، بغـدان ولایـتی) می‌خواندند.

حکومت مولداوی منصوب شد.[1]

در ســال 1593 ســلیمان اشــکنازی به ترانســیلوانی رفت تا مطالبـات مـالی خـود را از زیگیسـموند بـاتوری وصـول کند ولی باتوری او را به زندان انداخت. سلیمان اندکی بعد با تلاش ادوارد بارتون، سفیر انگلیس، آزاد شد و به استانبول بازگشت. سـلیمان اشـکنازی در سـال 1602، انـدکی قبل از مـرگ آلـوارو منـدس (سلیمان بن یائیش)، در استانبول درگذشت.

در دوران اقتدار سلیمان اشکنازی در عثمانی، چهار پسر او در ونیز اقامت داشتند و از نفوذ سیاسی و مـالی فـراوان برخـوردار بودند.[2] بعد از مرگ سلیمان، همسرش، به‌نـام بـولا اکسـاتی،[3] در دربــار عثمــانی به طبـابت ادامه می‌داد و شـایع بـود که اســرار پزشـکی سـلیمان را در اختیـار دارد. یکی از پسـران وی، به‌نـام ناتان اشکنازی، نیز طبیب دربار عثمانی بود. در سال 1605 ناتان برای انجام یک مأموریت سـرّی به ونـیز رفت. او حامل نامه‌هـای محرمانه از سلطان برای مقامات ونـیزی بـود. **سـلیمان اشـکنازی از اسلاف بنجامین دیزرائیلی، صدراعظم نامدار بریتانیا، است.**[4]

---

[1] همان مأخذ، صص 1580، 1594؛ اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، ص 96.

به‌رغم اهمیت تاریخی امانوئل هـارون، به عنـوان حـاکم یهـودی مولداوی، در *دائرةالمعارف یهود* و سـایر منـابع یهـودی دربـارۀ او مطلب قابل‌اعتنایی نیافتم.

[2] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، ص 1471.

در جلد چهـارم (صـص 376-377) به اشـتباه پسـران سلیمان اشکنازی را به سلیمان بن یائیش منتسب کرده‌ام. علت آن است که در ترجمه فارســی *تــاریخ عثمــانی* هــامر پورگشــتال هر دو سلیمان با عنوان <سلیمان طبیب> مشخص شده‌اند.

[3] Boula Eksati

در برخی منابع نـام این زن به صـورت بوها اشـکنازیذکر شـده است.

[4] اطلاعات مربوط به زندگینامه سلیمان اشکنازی از مقاله مندرج در *دائرةالمعارف یهود* استخراج شده است. (*Judaica*, vol. 3, pp. 731-733)

در واپسین سال‌های حیات مراد سوم، اندکی پس از انعقاد پیمان صلح با ایران (صفر 999 ق./ مارس 1590 م.)،[1] دور جدیدی از جنگ‌های عثمانی با خاندان هابسبورگ آغاز شد که 13 سال (1593-1606) به درازا کشید. به‌نوشته استانفورد شاو، خاندان هابسبورگ بهیچ‌روی علاقه نداشت که با عثمانی وارد جنگ شود. از اینرو، **رودلف دوّم**،[2] امپراتور هابسبورگ، در 29

[1] شاه عباس اوّل در سال‌های نخست سلطنتش چون خود را در برابر عثمانی ناتوان دید، به‌ناچار شروط عثمانی را برای صلح پذیرفت و در شعبان سال 998 ق. مهدی‌قلی خان چاوشلو، حکمران اردبیل، را با چند تن از سرداران نامی قزلباش به دربار استانبول فرستاد و چنانکه شرط مصالحه بود برادرزاده خویش، حیدر میرزا، را نیز همراه ایشان کرد تا به رسم گروگان در دربار عثمانی بماند. هیئت ایرانی در صفر 999 ق./ مارس 1590 م. وارد استانبول شد و سلطان مراد خان سوم از ایشان پذیرایی باشکوهی کرد. به‌موجب پیمانی که میان دو دولت بسته شد، شهر تبریز با قسمت غربی آذربایجان و ولایات ارمنستان و شکی و شروان و گرجستان و قراباغ و نیز قسمتی از لرستان با قلعه نهاوند به تصرف دولت عثمانی درآمد. حیدر میرزا نیز به رسم گروگان در پایتخت عثمانی ماند و مقرر شد که ایرانیان از آن پس از ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه به زشتی نام نبرند. حیدر میرزا در سال 1005 ق. در استانبول به بیماری طاعون درگذشت. شاه عباس در سال‌های 1603-1610 میلادی سرزمین‌های فوق را از عثمانی پس گرفت و در پیمان صلح 1030 ق./ 1620 م. عثمانی را مجبور کرد که که مفاد پیمان صلح آماسیه را به رسمیت شناسد. ایران متقابلاً متعهد شد که در مقابل تهدید روسیه در قفقاز مشترکاً با عثمانی عمل کند.

[2] Rudolf II (1552-1612)

امپراتور روم مقدس (1576-1612). رودلف دوّم در سال 1572 پادشاه مجارستان و در سال 1575 پادشاه بوهم و در اکتبر 1576 با مرگ پدرش، ماکزیمیلیان دوّم، امپراتور شد. در دوران سلطنتش با شورش‌های گسترده حکمرانان پروتستان و از 1593 با تهاجم عثمانی مواجه گردید. نسبت خویشاوندی رودلف دوّم با فیلیپ دوّم اسپانیا چنین است: کارل پنجم و فردیناند اوّل برادر بودند. ابتدا کارل پنجم امپراتور روم مقدس (

نوامبر 1590 برای چهارمین و آخرین بار پیمان صلح سال 1547 را تجدید کرد. وی در این قرارداد موافقت کرد علاوه بر خراجی که در گذشته به سلطان می‌پرداخت مقداری هم به مقامات ارشد بابعالی بپردازد. اما به‌رغم این عدم تمایل، به تحریک سوداگران اسلحه و دسیسهگران نظامی‌گرا، در سال 1593 جنگ آغاز شد.[1]

آلوارو مندس و شبکه او نقش مهمی در تحریک عثمانی به این جنگ علیه

1519-1556) بود و سپس فردیناند اوّل در این مقام جای گرفت (1556-1564). با مرگ فردیناند اوّل، پسرش، ماکزیمیلیان دوّم، امپراتور روم مقدس (1564-1576) شد. کارل پنجم پدر فیلیپ دوّم اسپانیا و ماکزیمیلیان دوّم پدر رودلف دوّم است. پیوند خویشاوندی فیلیپ دوّم با رودلف دوّم نزدیک‌تر از نسبت عموزادگی است. دختر کارل پنجم و خواهر فیلیپ دوّم، به‌نام ماریا، به همسری ماکزیمیلیان دوّم درآمد. رودلف دوّم و ماتیاس و دختری به‌نام آنا حاصل این وصلتاند. بعدها (1570) فیلیپ دوّم با آنا، خواهرزاده خویش، ازدواج کرد. این چهارمین و آخرین همسر فیلیپ بود. آنا مادر فیلیپ سوم اسپانیاست. بنابراین، رودلف دوّم هم خواهرزاده و هم برادرزن فیلیپ دوّم اسپانیا بود.

پدر و مادر رودلف نوههای خوانای دیوانه (1479-1555) بودند. این عدم تعادل روانی از طریق خوانا در خاندان هابسبورگ موروثی شد. ماری، خواهر فیلیپ دوّم و مادر رودلف، نیز حالتهای جنون‌آمیز داشت. رودلف در کودکی به همراه برادر و خواهرش مدتی در اسپانیا نزد فیلیپ دوّم تربیت شد و در آنجا بود که فیلیپ با آنا (1549-1580)، خواهرزاده خود، ازدواج کرد. رودلف پس از بازگشت از اسپانیا دچار افسردگی شد و به‌تدریج این روحیه شدت یافت. در سال 1582 تصمیم گرفت به پراگ در بوهم نقل‌مکان کند تا از هیاهوی وین دور باشد. به مطالعه نجوم و جادو روی آورد. منجمان و طبیبان و جادوگران را نزد خود جمع می‌کرد. تیکو براهه، منجم دانمارکی، در باغ قلعه او

خاندان هابسبورگ و به سود الیزابت و الیگارشی انگلستان ایفا کردند.[1] هامر پورگشتال از سنان پاشا، صدراعظم وقت، به عنوان مؤثرترین فرد در اشتعال نائره جنگ سال 1593 عثمانی علیه خاندان هابسبورگ نام می‌برد:

همه خیالات این صدراعظم پیر... صرف یورش مجارستان بود و می‌خواست سلطان را به این کار وادارد تا آن کاغذهای مخفی

رصدخانهای درست کرد. زمانی که پسرعموی رودلف، آرشیدوک فردیناند استوریا، یوهانس کپلر را از ولایت خود بیرون کرد، رودلف او را در دربار خود جای داد. در این زمان کیمیاگران در اتاق‌های قلعه رودلف در تلاش برای یافتن اکسیر افسانهای خود بودند. در دهه 1590 افسردگی او به اندوه و ترس شدید انجامید و تصور می‌کرد که اعضای خانواده‌اش قصد کشتن او را دارند. طلاهای خود را در قفسههای آشپزخانه پنهان کرده بود و می‌ترسید وزرایش آن را بدزدند. در این زمان برادرش ماتیاس ولیعهد بود. رودلف از ماتیاس نفرت داشت و هماره او را تحقیر می‌کرد. او را از پول و مقام محروم کرده و به وی اجازه ازدواج نمی‌داد. خود نیز ازدواج نکرد و شایع بود که به پسران زیبارو نیز مانند دختران علاقه دارد. دارای چند فرزند نامشروع بود. یکی از پسران نامشروعش، به‌نام جولیوس سزار (1585-1609)، مانند پدر نامتعادل بود و خدمتکاران و معشوقههای خود را آزار می‌داد. خود رودلف نیز چنین بود و در اواخر عمر تعدادی از خدمتکارانش را به آتش کشید. در سال 1611 برادران و عموزادگان امپراتور در وین جمع شدند و ماتیاس را به عنوان رئیس خاندان هابسبورگ و نایب‌السلطنه برگزیدند. ماتیاس در 11 نوامبر رودلف را که مقیم پراگ بود مجبور به استعفا کرد. ماتیاس تا زمان مرگ (1619) امپراتور هابسبورگ بود.

http://www.xs4all.nl/~kvenjb/madmonarchs/rudolf2/rudolf2_bio.htm

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 317.

[1] جنگ الیزابت، ملکه انگلستان (1558-1603)، و فیلیپ دوّم، مقتدرترین عضو خاندان هابسبورگ و امپراتور اسپانیا (1556-1598) و پرتغال (

سفیر امپراتور [هابسبورگ] به دسـتیاری یکی از جدیدالاسـلامان که از تبعه اتریشیها بــود به دست صــدراعظم داده شــد. لهــذا، ســفیر امــپراتور را گرفته به زنجــیر انداختند و به‌طــور ســخت محبوسش کردند.[1]

سنان پاشا اهل آلبانی و از سرداران برجسته عثمانی بود. محمد سوکولی، صدراعظم نامـدار عثمـانی، از او و **لله مصـطفی پاشا**- به دلیل نقش مرموز و توطئه‌آمیزشان در ماجرای مغضـوبیت و قتل بایزید، بـرادر سـلیم دوّم-[2] نفـرت داشت و به این دلیل سـنان را

1580-1598)، از نیمه دهه 1580 با دزدی‌های دریایی انگلیسی‌ها علیه کشتی‌های اسپانیا و پرتغال آغاز شد و جنگ آرمادا در سال 1588 رخ داد. جنگ انگلستان و دولت هابسبورگ اسپانیا- پرتغال تا سال 1604 و انعقاد پیمان صلح میان جیمز اوّل انگلستان و فیلیپ سوم اسپانیا ادامه داشت.

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، ص 1588. سفیر فوق‌الذکر در اسارت درگذشت.

[2] ماجرای مغضوبیت بایزید یک دسیسه بغرنج و تمامعیار بود که لله مصطفی پاشا در آن نقش برجسته داشت و بدینسان سلیم، نامزد شبکه یوسف ناسی برای تصدّی سلطنت عثمانی، را در مقام تنها وارث سلیمان جای داد. علت انتخاب سلیم روشن است. حتی اگر شایعه‌ای را که هامر پورگشتال نقل کرده، دال بر این که <سلیم پسر سلیمان نبوده بلکه از یک زن یهودیه متولد شده، در خفا او را به حرم آوردند و با دختر سلطان که تازه به‌دنیا آمده بود مبادله نمودند> (همان مأخذ، ج 2، ص 1408) جدّی نگیریم، او همسری یهودی و دسیسه‌گر چون نور بانو و یار غاری چون یوسف ناسی را در کنار داشت و فساد اخلاقش بستر لازم را برای هر گونه اعمال نفوذ این شبکه به سادگی فراهم میساخت. بنابراین، دسیسه لله مصطفی پاشا را قطعاً باید طرحی از سوی یوسف ناسی و شبکه یهودی فوق دانست.

ماجرا چنین است: لله مصطفی پاشا هم با بایزید و هم با سلیم رابطه دوستانه داشت. او که رئیس دربار سلیم بود، پس از جلب رضایت سلیم نامه‌ای به بایزید نوشت و اظهـار داشت <از بـرای نائل شدن به پادشاهی غیر از سلیم مست بیهوش> مـانع دیگری برای بایزید وجـود نـدارد و اگر سلیم کشـته شـود این راه همـوار

والی مصر و مصطفی را سرعسکر عربستان و یمن کرد تا از استانبول دور باشند.[1] سنان پاشا در دوران حکومت مصر یهودی به‌نام **ابا (الیزار) اسکندری** را در مقام پزشک مخصوص و وزیر مالیه خود گمارد و از آن پس ابا اسکندری، در پیوند با یوسف ناسی و سلیمان اشکنازی و آلوارو مندس، نقش مهمی در زندگی سنان ایفا نمود.[2] در سال 976 ق./ 1569 م. لله مصطفی پاشا و سپس سنان پاشا فرماندهی قشون عثمانی را برای سرکوب

خواهد بود. بایزید فریب خورد و پاسخی به دلخواه او داد. مصطفی در نامه دوّم بایزید را تحریک کرد که کاغذی سرشار از فحش به سلیم، حاکم کوتاهیه، بنویسد و او را به جنگ دعوت کند. بایزید چنین کرد. سلیم نامه‌های بایزید را در اختیار سلیمان قرار داد. سلطان عصبانی شد و نامه‌ای توبیخ‌آمیز به همراه نصایح پدرانه برای بایزید فرستاد که در این زمان حاکم قونیه بود. لله مصطفی گروهی را مأمور کرد تا فرستادگان سلطان را بکشند و نامه را بسوزانند. سلیم فوراً برای سلطان خبر برد که بایزید مأموران را کشته و نامه پدر را سوزانده است. سلطان به خشم آمد و محل حکومت بایزید را تغییر داد. بایزید اطاعت نکرد و با قشون اعزامی سلطان جنگید و شکست خورد. او سپس نامه‌ای ترحمانگیز به پدر نوشت و خواستار عفو خود و چهار پسرش شد. جاسوسان لله مصطفی پاشا مانع از رسیدن این نامه به سلطان شدند. در نتیجه، بایزید به ایران پناه برد. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، صص 1250-1254) در ماجرای پناهندگی بایزید به ایران، سنان پاشا نیز نقش داشت زیرا برادرش، ایاز پاشا، حاکم ارزنة‌الروم بود و نه تنها مانع خروج بایزید از عثمانی نشد بلکه او را کمک کرد تا به‌سرعت خود را به خاک ایران برساند. (همان مأخذ، ص 1253) درباره پناهندگی بایزید به ایران و قتل او بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 352-353.

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، صص 1397.

[2] همین کتاب، ج 3، ص 69.

شــورش شــیعیان زیــدی یمن به دست داشــتند.[1] در این زمــان سوکولی بسیار کوشید تا مصطفی و سنان را به قتل رساند ولی تلاش وی عقیم ماند زیرا سلیم دوّم، که سلطنت خـود را مـدیون مکر ایشان بود، در برابر خواست صدراعظم مقاومت کرد.[2]

در دوران سلطنت سلیم دوّم و مراد سوم، کانون دسیسه‌گر و جنگافروزی که در اسـتانبول و لنـدن لانه کـرده و یوسف ناسی و هکتور نانز در رأس آن جـای داشـتند، از این دو فرمانـده نظـامی مقتدر عثمانی نهایت اسـتفاده را می‌بـرد و از طمع ایشـان بـرای اجرای طرح‌های خویش بهره می‌جست. پیش‌تر گفتیم که اشغال قـــبرس (978 ق./ 1570 م.)، که به دلیل تولید فـــراوان پنبه و شکر و نـیز <شـراب‌های نـابش> شـهره بـود، به تحریک یوسف ناسی صورت گرفت.[3] جوزف هامر پورگشتال می‌نویسد:

> چـون عسـاکر عثمـانی را از تسـخیر دوبـاره ممالک عربسـتان فـراغت کامل حاصل گردیـد... هـوای فتح جزیـره قـبرس بر سر افتاده، مصمم یورش آنجا گردیدند... محرک سلطان در اقدام به این عمل یوسف ناسی یهــودی پورتقــالی بــود... در اوقــاتی که سلطان سلیم حاکم کوتاهیه بود، یهودی مـذکور از تقـدیم کـردن مرواریـدها و جواهرهـای قیمـتی و دادن شـرابهای لذیذ گـوارا و قرض دادن وجوه نقد در وقت لزوم و احتیاج به‌قدری در خـدمت سلطان سلیم رسـوخ پیـدا کـرد که یکی از مقربـان مخصـوص و محارم خاص او گردید. از این تقرب بی‌اندازه مردم معتقد شدند بر این که ســلیم پسر ســلطان ســلیمان نبــوده بلکه از یک زن یهودیه متولد شـــده، در خفا او را به حـــرم آوردند و با دخـــتر سلطان که تازه به‌دنیا آمـده بـود مبادله نمودنـد. بالجملـه، چـون سلیم مسکوکات وندیک و شرابهای جزیره قبرس را زیاد دوست می‌داشت و یوسف یهـودی در رسـاندن این دو مطلـوب سـلیم خودداری نمی‌کرد، رفتهرفته و به‌تـدریج سـهولت گـرفتن جزیـره

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، صص 1397-1406.
[2] همان مأخذ، ص 1401.
[3] همین کتاب، ج 2، ص 83.

قبرس و تحصیل دوکاهای ونـدیک و شـرابهای قبرسی را به‌طـور وفـور خاطرنشـان سـلطان آتیه دولت عثمـانی نمـود. در یکی از روزها که سر و مغز سلیم از بخار بادههـای جزیـره مـذکور مملو شـده بـود، روی دوست گـرامی خـود یوسف را ببوسـید و به او گفت امیـدوار بـاش بر این که اگر من جزیـره قـبرس را تسـخیر کردم تو را به پادشاهی آنجا سرافزار خواهم نمود. این وعـده که در سرمستی و عالم بیخودی شده بـود، یهـودی دولتمند را چنـان از بـاده امیـدواری مست و مغـرور سـاخت که در همـان وقت علامات پادشاهی قـبرس را بر در خانه خـود نقش نمـوده در زیر آن نویساند: یوسف پادشاه جزیره قبرس.[1]

بروکلمان می‌نویسد:

سـلیم با آن که به جنگ تمایل زیـادی نداشـت، تحت تـأثیر عزیزکرده خود یوسف ناسی با ونیز داخل جنگ شـد. این یهـودی به قـبرس طمع داشت و چـون دولت ونـیز از قبـول درخواست سلطان سـرباز زد، در 1570 جنگ آغـاز شد و قـوای عثمـانی به آسانی جزیره را تصرف کردند.[2]

یوسف ناسی در سال پنجم سلطنت سلیم طرح اشغال قبرس را به فرجـام رسـانید. در این زمـان محمد سـوکولی، که نظم و اقتدار دولت عثمـانی در سـال‌های اولیه سـلیم مرهـون مـدیریت خردمندانه او بود، بسـیار کوشـید تا مـانع جنگ با ونـیز و حمله به قبرس شود، ولی در برابر جنـاح جنگ‌طلـبی که یوسف ناسـی، با بذل پول، به سود خود برانگیخته بود شکست خورد. در رأس این گـروه لله مصـطفی پاشا و پیـال پاشا و ابوالسـعود، شیخ‌الاسـلام عثمـانی، جـای داشـتند. ابوالسـعود مفـتی توجیه شـرعی این

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، صص 1407-1408.

[2] کارل بروکلمان، *تاریخ ملل و دول اسلامی*، ترجمه هادی جزایری، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، 1346، ص 456.

لشکرکشی را فراهم ساخت و گفت:

باید مخارج مسجد سلیمیه، که در ادرنه مشغول ساختن بودند، از مداخل جهاد کفار داده شود. علاوه بر این فتوا داد که بر هم زدن مصالحه کفار از برای خیر اسلام از اعمال حسنه و کارهای خیر است چنانکه حضرت رسالتپناه سلام‌الله علیه در سال ششم از هجرت با کفار صلح ده ساله نمود و مصالحهنامه را علی کرمالله وجهه نوشت، با وجود این در سال هشتم از هجرت صلاح اسلام را در بر هم زدن مصالحه دیده، بر سر کفار لشکر کشید و مکه را مفتوح ساخت.[1]

در ماجرای فتح قبرس، لله مصطفی پاشا فرمانده نیروهای زمینی و پیال پاشا فرمانده نیروی دریایی عثمانی بودند. در این جنگ هزاران تن از مردم قبرس کشته شده یا به اسارت درآمدند[2] و طبق رویّه متعارف آن عصر، علی‌القاعده، یوسف ناسی و شبکه تجاری او این اسرای کاتولیک را به عنوان برده به بازارهای لیورپول و لندن بردند.

در سال‌های بعد، لله مصطفی پاشا به عنوان فاتح قبرس و سنان پاشا به عنوان فاتح یمن دو سردار نامدار عثمانی به‌شمار می‌رفتند و با تحرک ایشان بود که، باز برخلاف خواست سوکولی، در سال 986 ق./ 1578 م. دور جدیدی از تهاجم به ایران آغاز شد. این همان جنگی است که قریب به نیم قرن سلطه عثمانی را بر سرزمین‌های قفقاز و آذربایجان به ارمغان آورد و در جریان آن **برای نخستین بار** فروش زنان و کودکان ایرانی به <تجار گبر و یهودی و مسیحی> برده رواج یافت.[3] سنان پاشا اندکی بعد به جای لله مصطفی فرماندهی قشون عثمانی را در جنگ با ایران به دست گرفت؛[4] در ربیع‌الاول 988/ مه 1580،

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، ص 1409.
[2] همان مأخذ، صص 1411-1421.
[3] همین کتاب، ج 4، ص 312.
[4] میان سنان پاشا و لله مصطفی پاشا رقابت شدیدی در جریان بود. پس از

چند ماه بعد از قتل سوکولی، به صدارت رسید و از آن پس بارها صــدراعظم شــد. در این ســال‌ها، طبق فهرست رســمی دولت عثمــانی، علاوه بر آلــوارو منــدس و ابا اســکندری، چهل طـبیب یهودی در دربار حضور داشـتند[1] و اسـحاق حمـون مشـاور دیـوان بود.[2]

ســـنان پاشا در 14 شـــعبان 1004 ق./ 3 آوریل 1596 م. در هشتاد و چند سالگی درگذشت و ثـروتی چشـمگیر بر جـای نهـاد. به‌نوشـته هـامر پورگشـتال، <این آلبـانی درنـده دشـمن وحشی عیسویان و طالبـان مـدنیت بـود و همه فضلا و شـعرا از او متنفر بودند... دولت زیادی که از سنان باقی مانـده بر حـرص و طمع و خست او دلیل بـزرگی می‌باشـد.> مـاترک او شـامل 600 هـزار سکه دوکای طلا و دو میلیـون و 900 هـزار آقچه (سـکه نقـره) و مقادیر فراوانی جواهرات و غیره بود. هامر می‌افزاید: این ثروت در مقایسه با ثـروتی که رسـتم پاشا بر جـای نهـاد مایه شـگفتی نیست.[3]

قتل محمد پاشا سوکولی رابطه سنان با سلطان مراد سوم نزدیک‌تر شد. به این ترتیب، لله مصطفی از سرعسکری قشون عثمانی در گرجستان و قفقاز خلع و سنان به جای او منصوب شد. لله مصطفی به استانبول احضار و معاون احمد پاشا، صدراعظم جدید، شد. چون با مرگ احمد پاشا، سلطان سنان را در مقام صدراعظم جدید گمارد، لله مصطفی پاشا پس از چند روز در 22 ربیع‌الاول 988/ 7 مه 1580 از غصه مرد یا بقولی خودکشی کرد. (نصرالله فلسفی، *زندگانی شاه عباس اوّل*، تهران: علمی، 1364، ج 1، ص 95؛ هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، صص 1500-1501)

[1] در عثمانی آن عصر، حتی تا اواخر سده هیجدهم، طبابت بدون تصدیق رسمی و اجازه دولتی ممنوع بود. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 5، ص 3495)

[2] Harry Ojalvo, *Ottoman Sultans and Their Jewish Subjects,* Istanbul: Quincentennial Foundation, 1999, http://www.sephardichouse.org/sultans1.html

[3] هامر پورگشتال، همان ماخذ، ج 3، صص 1622-1623.

جنگ 1593-ـ 1606 عثمـانی و هابسـبورگ، که مـراد سـوم (سلطان) و سنان پاشا (صدراعظم) آغـازگر آن بودنـد، مقـارن با شورش‌های پروتستانی در قلمرو امپراتوری هابسـبورگ است که دربـار الـیزابت و الیگارشی پروتسـتان انگلسـتان در ایجـاد و گسترش آن نقش فعال داشتند. چنانکه گفتیم، آلـوارو منـدس در ایجاد اوّلین پیوندهای نظامی میان انگلستان و عثمـانی، که هر دو خصم فرامانروایان هابسبورگ اسپانیا[1] و اتریش بودنـد، تا بـدانجا مؤثر بود که از او با عنوان **یکی از معماران اتحـاد انگلیس و عثمـانی** یاد می‌شود. و گفتیم که وی با دولت انگلستان در عالی‌ترین سـطوح ارتباط داشت و در سال‌های 1591-1592، یعنی انـدکی پیش از شروع جنگ عثمانی و هابسبورگ، یهودیـانی را به عنـوان نماینـده شخصی خود به دربار الیزابت فرستاد. در این زمان کانون یهودی فوق نه تنها از طریق **استر هندلی** (خـیرای یهـودی) حرمسـرا را در اختیـار داشت و نه تنها به‌وسـیله کسـانی چـون **موسی بن ونـیزت** (مندس) و **نسیم** ضرابخانه و مالیه عثمانی را به دست گرفته بود، بلکه از چنان اقتداری برخـوردار بـود که می‌توانست با بـذل پـول گروه‌هایی از ینگی‌چریکان را به هواداری خود برانگیزاند و یهودی آزمند و متمـردی چـون **امانوئل هـارون** را در مقـام شـامخی چـون حکـومت مولـداوی بگمـارد. **بنـابراین، اگر جنگ 13 سـاله عثمـانی و هابسبورگ را، با تمامی پیامدهای شوم آن برای جامعه عثمانی، به دسیسه‌های این کـانون منتسب کـنیم به خطا نرفتهایم. این جنگ انـدکی پس از تأسـیس کمپانی لوانت (1592) و آغاز تجارت گسـترده انگلسـتان با عثمـانی درگـرفت.**[2] **بنابراین، اگر یکی از اهداف اصلی تأسیس کمپانی لوانت را سوداگری اسلحه و فروش تسلیحات یهودی- انگلیسی به دولت عثمانی بدانیم و برای آن کـارکردی**

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 5، صص 61-62.

[2] در این زمان انگلیسی‌ها در منطقه مدیترانه چنان به شرارت و دزدی شهرت داشتند که دولت توسکانی در سال 1598 هرگونه تجارت با ایشان را ممنوع کرد. عثمانیها نیز به انگلیسی‌ها به چشم مردمی شرور و دزد می‌نگریستند تا بدان حد که یکی از مقامات دولتی در دیدار با ویلیام هاربورن، اولین سفیر انگلستان در عثمانی، به صراحت هموطنان او را <دزد دریایی> خواند. (Wood, ibid, p. 25)

مشابه کمپانی مسکوی قائل شویم بــاز هم به خطا نرفتهایم. توجه کنیم که بنیانگذاران کمپانی لـوانت همـان کسـانی بودند که اداره کمپـانی مسـکوی را به دست داشـتند و انـدکی بعد (31 دسـامبر 1600) کمپانی هند شرقی را تأسیس کردند. بار دیگر تأکید می‌کنیم که:

> گردانندگان انگلوساکسون کمپانی مسـکوی، در مکتب شـرکای یهودی‌شان و در پیوند با ایشـان، از حـوالی نیمه سـده شـانزدهم میلادی جنگ‌افروزی‌های منطقه‌ای و سوداگری اسـلحه آتشـین را به عنــوان یک شــاخه جدید تجــارت جهــانی آغــاز کردند و آن را پرسودترین راه برای انباشت و افزایش ثـروت خـویش یافتنـد... این تجارتی است که از سده شـانزدهم تا به امـروز پرحجم‌تـرین شاخه اقتصـاد جهـانی به‌شـمار می‌رود، امـروزه نـیز زمـام آن به دست همــان کــانون است و فتنه‌گــری و دمیــدن به آتش فتنه و معاملات پنهان با طرفین متخاصم به عنوان رویّه معمول ایشــان شناخته می‌شود.[1]

تأثیر عملیات سوداگرانه کمپانی مندس در عثمانی چنان مهیب و مخــرب بــود که در نیمه اوّل ســده هفــدهم این دولت را در معرض سقوطی محتوم قرار داد. جنگ سـال‌های 1593ـ 1606 عثمانی و هابسبورگ به هرج‌ومرج و فساد در عثمــانی دامن زد و فرایند انحطاط آن را شتابی بی‌سابقه بخشید.

اوّلین نشــانههای بــارز این انحطــاط را در عصــیان مــردم آن منــــاطق مسیحینشــــین می‌تــــوان دید که تا پیش از جنگ 1593 عثمـانی و هابسـبورگ اتبـاع یا متحـدان صـمیمی عثمـانی بودنـد. مـردم منـاطقی چـون مجارسـتان، ترانسـیلوانی (اردل)، والاشی (افلاق) و مولــداوی (بغــدان) داوطلبانه و بــرای نجــات از یــوغ امپراتوری هابسبورگ خود را تابع و خراجگزار عثمانی قرار دادند و حکمرانـان مسـیحی این منـاطق طی سـالیان مدید مـرزداران وفـادار و سـپر دفـاعی اسـتوار عثمـانی در مقابل تهـاجم صـلیبی

---

[1] همین کتاب، ج 4، صص 378-379.

غرب به‌شمار می‌رفتند. این فرایند حتی تا بدانجا رسید که در دوران سلطنت استفن باتوری بر لهستان (1576-1586)، که به عنوان یکی از بزرگ‌ترین پادشاهان تاریخ لهستان شناخته می‌شود،[1] این کشور زرخیز و پهناور و قدرتمند را نیز در ردیف اقمار عثمانی جای داد. در دوران سلطنت مراد سوم و سلطه لجام‌گسیخته زرسالاران یهودی بر عثمانی، به‌ویژه در سالهایی که صدراعظمی فاسد چون سنان پاشا زمام امور را به دست داشت، رفتارهای ناصواب و برخوردهای زننده و غارتگرانه با مردم و بزرگان این مناطق فرایندی معکوس ایجاد کرد و سرانجام مردم سرزمین‌های فوق را به عصیان علیه عثمانی واداشت. هامر پورگشتال می‌نویسد:

> اگر چه لشکر سنان پاشا در عدت و عظمت طوری بود که بعد از سلطان سلیمان بزرگ لشکری به آن کثرت و شکوه دیده نشده بود... با وجود این پرنسهای ترانسیلوانی و افلاق [والاشی]و بغدان [مولداوی] که از بسیاری ظلم و ستم از دولت عثمانی یاغی و روگردان شده بودند، اضلاع آن لشکر عظیم را همیشه مشوش می‌داشتند.[2]

این فرایند معکوس در ترانسیلوانی صعود میخائیل جسور، والی دست‌نشانده هابسبورگ، را سبب شد و در لهستان اتحاد زیگیسموند سوم را با دربار هابسبورگ پدید آورد. چرخش فوق در کشتار گروهی کثیر از سکنه مسلمان و مسیحی هوادار عثمانی در این مناطق تجلی یافت.

> در ولایات این پرنسها جمع کثیری از مسلمانان و هواخواهان دولت عثمانی موجود بودند که با بودن آن‌ها یاغی‌گری پرنسها اشکال داشت. در ترانسیلوانی چند نفر از اعیان را که

---

[1] *Americana*, vol. 3, p. 346.

[2] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، ص 1593.

هواخواهــان عثمانیــان بودند گــردن زدند از آنجمله یکی بالتــازار پســرعموی بــاتوری بــود. چــون سر او را بریدند بــرادرانش فــرار کرده به لهستان رفتند.[1]

در مولداوی نیز، امانوئل هارون- والی یهودی منصوب از سوی حکومت عثمانی، در برابر فرمان عزل خود مقاومت کرد و تعـداد کثیری از اتباع مسلمان این سرزمین را قتل‌عام نمود.[2]

افول عثمانی و طلوع غرب

با مرگ مراد سوم (4 جمـادی‌الاوّل 1003 ق./ 16 ژانویه 1595 م.) فرزند او و صفیه سلطان ونیزی با نام **محمد سـوّم** به سـلطنت (1003-1012 ق./ 1595-1603 م.) رسید. در این زمان، آلوارو مندس همچنان از اقتدار پیشین برخوردار بـود و در نـزد سـلطان چنان عزیز که فرهاد پاشا، صـدراعظم وقت، با واسـطه او بـرای سـلطان کـارد جواهرنشـان هدیه می‌فرسـتاد به این امید که از عزل و قتل نجـات یابـد.[3] **در همین زمـان بـود که با تلاش آلـوارو منـدس پیمان اتحاد انگلستان و عثمانی علیه فیلیپ دوّم اسپانیا (1597) منعقد شد.** در دوران سلطان محمد سوم، علاوه بر آلوارو منـدس (سـلیمان بن یـائیش)، یهودیـان مقتـدری چـون سـلیمان اشـکنازی، گابریل بوئناونتورا،[4] بنونیزت و موشه کورینا[5] در دربار عثمـانی به عنـوان طبیب یا مشـاور سیاسی حضـور داشـتند و بوئنـاونتورا به عنـوان سفیر عثمانی به اسپانیا اعـزام شـد.[6] در این دوران، مانند دوران مراد سوم، حرمسرا، به رهـبری **صـفیه سـلطان**، از اقتـدار فـراوان برخوردار بود و **استر هندلی** (خیرای یهودی) محرم و مشاور صـفیه

---

[1] همان مأخذ، صص 1598-1599.
[2] همان مأخذ، ص 1594.
[3] همان مأخذ، ج 3، ص 1615.

[4] Gabriel Buenaventura

[5] Moshe Korina

[6] Ojalvo, ibid.

به‌شمار می‌رفت.[1]

در دوران سلطان محمد سوم، طولانی شدن جنگ با خاندان هابسبورگ از یکسو و گسترش فساد در دیوان‌سالاری و بحران مالی از سوی دیگر موجی از شورش‌های نظامیان فراری از جبهه‌های جنگ را پدید آورد که تا حوالی نیمه سده هفدهم تداوم یافت و با پیوستن مردم ناراضی به شورشیان بخش‌های مهمی از سرزمین عثمانی را دستخوش ناامنی و هرج‌ومرج نمود. این شورش‌ها به **قیام‌های جلالی** موسوم است.[2] سال 1600 میلادی/ 1009-1008 ق. سرآغاز این شورشهاست و لذا مورخین عثمانی این سال را **سال شورش** نامیده‌اند.[3] در این سال شورش سپاهیان (قشون سوارهنظام) در استانبول رخ داد و شورشیان خواستار قتل خیرای یهودیه (استر هندلی) و پسرانش شدند و سلطان به اجبار تمکین کرد. گفتیم که ثروت استر در زمان قتل او 5 میلیون سکه آقچه بود.[4]

سال‌های آغازین سده هفدهم میلادی مقارن با تحولی بزرگ در وضع شبکه جهانی سوداگران یهودی است. از اوایل این سده مهاجرت انبوه یهودیان آشکار و مخفی (مارانوها) به هلند آغاز شد و در نخستین دهه سده هفدهم بندر آمستردام را به مرکز شبکه جهانی سوداگران یهودی بدل نمود. استانبول جایگاهی را که در نیمه دوّم سده شانزدهم، در پی استقرار کمپانی مندس در این شهر،

---

[1] همین کتاب، ج 4، صص 309-310.

[2] هامر پورگشتال (ج 3، ص 1630) درباره وجه تسمیه جلالی می‌نویسد: <اشخاصی را که از همه طرف تعاقب نموده بودند در آسیای صغیر جمع شده به خیال یاغی‌گری افتادند و نام **فراری** را از خود برداشته به **جلالی** موسوم گردیدند.> اسکندر بیگ منشی می‌نویسد: <آن‌چه به خاطر ناقص می‌رسد آن است که همانا این طایفه مظاهر جلالاند که رحم و عفو صفح در نهاد ایشان نیست.> (اسکندر بیگ منشی، *تاریخ عالم‌آرای عباسی*، به تصحیح دکتر محمد اسماعیل رضوانی، تهران: دنیای کتاب، 1377، ج 2، ص 1258)

[3] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 1676.

[4] همین کتاب، ج 4، ص310.

به دست آورده بود از دست داد. در این زمان، الیگارشی یهودی، که افـول جهـان اسـلام و اوج‌گـیری و تفـوق اروپـای غـربی را احساس می‌کرد، به **انتخابی استراتژیک** دست زد و پیوندهای خود را با حکمرانـــان اروپـــای غـــربی گســـترش داد. این پیونـــدها در سرزمین‌های آلمانی‌نشین به پیدایش طبقه متنفذی از زرسالاران یهودی انجامید که **یهودیان درباری**[1] نامیده می‌شوند.

شـورش ضد یهـودی سـال 1600 میلادی در اسـتانبول و قتل اسـتر هنـدلی (خـیرای یهودیـه) و سه پسـرش و مـرگ سـلیمان اشکنازی (1602) و آلوارو مندس (1603) را باید به عنـوان **نمـاد افـول جایگـاه بـزرگ اسـتانبول در شـبکه جهـانی سـوداگران یهـودی** ارزیابی کرد؛ جایگاهی که در دوران سلیم دوّم و مـراد سـوم به اوج خـود رسیده بود. این افول مقارن با طلوع موج پرتحرکی از تکاپوهـای استعماری در اروپای غربی است که، در تـداوم سـنن اسـپانیایی- پرتغـــالی ســـده شـــانزدهم میلادی، یهودیـــان آشـــکار و مخفی (مارانوها) در ایجاد آن نقش اساسی داشتند و سرمایه‌های انبـوه خود را در آن به کار انداخته بودند.

در سال 1600 میلادی کمپانی هند شرقی انگلستان، در ســال 1602 کمپـانی هند شـرقی هلنـد، در سـال 1616 کمپـانی هند شرقی دانمـارک فعـالیت خـود را آغـاز کردنـد. از نیمه اوّل سـده هفدهم اشغال قاره آمریکا و همپـای آن تجـارت غـربی بـرده اوج گرفت و بخش مهمی از سرمایه‌هایی را که سوداگران یهـودی در نیمه دوّم سده شانزدهم در عثمانی، و سایر نقاط جهان، انباشـته بودند به‌سـوی خـود جلب کـرد. **تکـاپوی گسـترده الیگارشی پروتسـتان اروپـای غـربی در عرصه تجـارت بـرده در زمـانی آغـاز شد که یـاوز علی پاشا مالکوویچ،[2] صدراعظم عثمانی، با صدور فرمانی خرید و فروش غلام و کنـیز را**

---

[1] Hofjude

[2] یاوز علی پاشا، آخرین صدراعظم محمد سوم و اولین صدراعظم احمد اوّل، اهل بوسنی و از خاندان سرشناس مالکوویچ بود. او قبل از رسیدن به منصب صدارت والی مصر بود. در بهار 1604 در بلگراد درگذشت. یاوز به معنی سختخو است. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 1672)

ممنوع نموده بود.[3] کمپانی‌های ویرجینیا (1606)، پلیمـوت (1620)، هند غـــربی هلند (1626)، خلیج ماساچوست (1629)، خلیج هودسن (1670) و ده‌ها کمپانی مشابه دیگر در کـوران این مـوج بزرگ و بر پایه چنین سرمایههایی پدید شدند. با تأسـیس کمپـانی سـلطنتی آفریقـایی بریتانیا (1663)، در دوران سـلطنت چـارلز دوّم، به‌تـدریج تجـارت بـرده اوجی بی‌سـابقه گـرفت و در سـده هیجدهم میلادی الیگارشی بریتانیا، و شرکای یهودی ایشـان، را به بزرگ‌ترین تاجر برده در تاریخ بشر بدل نمود. گفتیم که در فاصله سالهای 1680 تا 1786 بریتانیا به تنهایی بیش از دو میلیون برده را به اسارت گرفت، حمل کرد و فروخت.[2]

مطالب پیشـگفته روشن می‌کند که چـرا از آغـاز سـده هفـدهم میلادی دیگر نامی از کمپانی مندس، کمپانی که در سده شانزدهم به عنوان بزرگ‌تـرین بانک تجاری در سراسر اروپای مسیحی و اسلامی شـناخته می‌شـد، در میـان نیسـت. در سده هفدهم، به‌رغم عدم بهره‌گیری سوداگران یهـودی از نـام این کمپـانی، سرمایه‌ای که از طریق آن انباشـته شـده بـود از میـان نـرفت بلکه در چـارچوب مشـارکتهای جدید مـالی- تجـاری با الیگارشی اسـتعماری هلند و بریتانیا و در قالبهـای جدیـدی چـون کمپانی‌هـای ویرجینیا و پلیمـوت و خلیج ماساچوست و خلیج هودسن و غیره تکاپوی خود را تداوم بخشید.

در دوران **احمد اوّل**، سلطان بعدی (1012ـ 1026 ق./ 1603-1617 م.)، فسـاد در سـاختار سیاسی عمیقتر می‌شد و بحـران ناشی از تـداوم جنگ خانمان‌سـوز با هابسـبورگ به‌سـان بلایی مهیب عثمانی را به کام خود فرومی‌برد.

احمد اوّل، پسر محمد سـوم، در روزهـای پایـانی سـال 1603 میلادی در 13 سـالگی به سـلطنت رسـید. انـدکی بعد (8 ژانویه 1604)ـ **صفیه سلطان** بافوی ونیزی[3] را، که از آغاز سـلطنت مـراد سـوم به مـدت 28 سـال قـدرت اصلی دربـار عثمـانی به‌شـمار می‌رفت، به همـراه خـدمهاش در کـاخی جـای داد و به قـدرت او

---

[1] همان مأخذ، ص 1691.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 1، صص 224-232.

[3] خاندان بافو یکی از خاندان‌های اشرافی سرشناس ونیز بود. ظاهراً نام اصلی صفیه، سوفیا بافو است.

پایان بخشید.[4] معهذا، نفوذ حرمسرا در سیاست عثمانی پایان نیافت. ماهپیکر معروف به **گوزُم**[2] **سلطان**، همسر یونانی احمد اوّل، و قزلر آغاها (رئیس خواجگان حرمسرا) از اقتدار فراوان برخوردار بودند. اقتدار گوزُم سلطان در دوران سلطنت فرزندان و نوههایش، تا زمان قتل او و در اوایل سلطنت محمد چهارم (سپتامبر 1651)، ادامه یافت. هامر می‌نویسد:

> این سلطان بسیار ضعیفالنفس و بیعزم بود. آن‌چه گفت و آن‌چه کرد به تحریک و تلقین خواجه و مفتی و زن‌های حرم و قزلر آغا [رئیس خواجگان] بود. خود به شخصه رأی و میل معین و مستقیمی نداشت.[3]

اندکی قبل از صعود احمد اوّل، دو طبیب و دسیسه‌گر نامدار تاریخ عثمانی، سلیمان بن یائیش (آلوارو مندس) و سلیمان اشکنازی، مردند ولی شبکه یهودی ایشان همچنان به فعالیت خود ادامه داد. در این دوران، یهودیانی چون همسر و پسر سلیمان اشکنازی (بولا و ناتان اشکنازی) و آوراهام لوی میگاس[4] و نفتالی بن منصور[5] به عنوان طبیب در دربار و حرمسرا حضور داشتند.[6]

در نخستین سال‌های سلطنت احمد اوّل و به‌ویژه در زمان صدارت (1013-1015 ق./ 1604-1606 م.) **لله محمد پاشا**[7]- که

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 1685. صفیه سلطان در سال 1618 درگذشت. (همان مأخذ، ص 1791)

[2] به معنی چشم من، نور دیده من.

[3] همان مأخذ، ص 1778.

[4] Avraham Levi Migas

[5] Naftali ben Mansur

[6] Ojalavo, ibid.

[7] لله محمد پاشا، اهل بوسنی و قیم و سرپرست پیشین احمد اوّل بود. او با مرگ علی پاشا مالکوویچ، صدراعظم بوسنیایی دیگر، زمام دولت عثمانی

فرماندهی قشون را نیز به دست داشت، وضع جنگ به سود عثمانی دگرگون شد. مورخین علت این تحول را رویکرد مجدد مردم پروتستان اروپای شرقی به عثمانی و علیه سلطه جابرانه دولت هابسبورگ می‌دانند. استانفورد شاو می‌نویسد:

> مشکل قدیمی تعصبات کاتولیکی و عزم خاندان هابسبورگ در ریشه‌کن کردن پروتستانتیسم بیشتر افراد بومی را به حمایت از بازگشت سلطه عثمانی سوق داد. مردم بومی این مناطق تحت رهبری فردی به‌نام گابور بتلن[1] علیه نیروهای هابسبورگ قیام کردند.[2]

را به دست گرفت.

[1] Gabor Bethlen (1580-1629)

گابور بتلن به یکی از خاندان‌های اشرافی و ثروتمند پروتستان مجارستان تعلق داشت که املاک پهناوری در ترانسیلوانی داشتند. ابتدا در خدمت زیگیسموند باتوری بود و سپس به دستگاه گابور باتوری وارد شد ولی با گابور باتوری اختلاف پیدا کرد. از ترانسیلوانی گریخت و در بلگراد خود را در تحت حمایت حسن پاشا میوه‌فروش، صدراعظم عثمانی، قرار داد. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 1761) پس از قتل گابور باتوری، در سال 1613 شورای بزرگان ترانسیلوانی گابور بتلن را به عنوان حاکم برگزید. در دوران جنگ سی ساله علیه امپراتوری هابسبورگ وارد عمل شد ولی امپراتور فردیناند دوّم برای تطمیع وی او را شاه مجارستان کرد. ابتدا پذیرفت ولی کمی بعد منصرف شد و با قشون خود به سرزمین اتریش حمله برد. در این زمان می‌توانست وین را اشغال کند ولی عثمانی از او حمایت نکرد. در سال 1621 با امپراتور پیمان صلحی منعقد کرد و امتیازات فراوانی گرفت. کمی بعد مجدداً به جنگ علیه سلطه هابسبورگ بر مجارستان برخاست و در سال 1624 پیمان صلح جدیدی منعقد کرد. (*Americana*, vol. 3, pp. 629-630)

[2] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 322.

این تحــول مثبت در جبهه‌هــای جنگ علیه هابســبورگ به‌دلایل عدیــده، از جمله تشــدید بحــران مــالی، شــورش سُــفتهها و ینگی‌چریک‌ها در اســتانبول (ژانویه 1603)، تهــاجم پیروزمندانه ایران برای بازپس‌گیری سرزمین‌های آذربایجان و قفقاز (1603) و از سـرگیری مـوج جدید قیام‌هـای جلالی (1605)[1] نتوانست در وضع عثمانی بهبودی حاصل کنـد. در سـال 1606 لله محمد پاشا

[1] مهم‌ترین این قیامها از سوی علی پاشا، پسر جان پولاد کرد، در سوریه و قلندراوغلو در آناتولی بود. در سال 1016 ق./ 1607 م. مراد پاشا قویوچی، صدراعظم وقت، شورش جان بولاد اوغلو و قلندراوغلو را به شدت سرکوب کرد. قلندراوغلو به ایران گریخت و بسیاری از هواداران او کشته شده و برخی به ایران پناه بردند. <غلامی شاه و مذهب شیعی را قبول کرده، **صورت خود را تراشیدند** و از خلفا تبرا جسته و در آن ولایت [ایران] متفرق گردیدند.> (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، صص 1727-1728) جان بولاد اوغلو به استانبول گریخت و خود را در پناه سلطان قرار داد. احمد اوّل او را مورد تفقد قرار داد و برادر کوچکش، مصطفی، را در زمره غلامان دربار جای داد. مصطفی جان بولاد اوغلو بعدها از مقربان و محارم سلطان مراد چهارم شد. علی جان بولاد اوغلو مدتی بیگلربیگی تمسوار بود و پس از شورش مردم این منطقه علیه او در بلگراد، ظاهراً به تحریک مراد پاشا، به قتل رسید. (همان مأخذ، صص 1725-1726)

جان پولاد، پسر امیر قاسم کرد، از زمان سلیم اوّل حاکم کلس و اعـزاز، در شـمال حلب، بـود. او از سـرداران محبـوب سلیمان قانونی به‌شمار می‌رفت و در فتح جزیره رودز به همراه سـلطان شـرکت داشـت. با فـوت او (1572) پسـرش حسـین پاشا جـان بولاد اوغلو حاکم کلس و اعزاز شـد. سـنان پاشا چغـال اوغلو در زمـانی که عـازم جنگ با ایـران بـود، ناصح پاشـا، حـاکم حلب، را عزل کرد و حسین پاشا را به جای او منصوب کـرد ولی در سـال 1603 او را به قتل رســانید. علی، بــرادر حســین پاشــا، به خونخـواهی بـرادر برخاست و <خـود را مهیبتر و خطرنـاک‌تر از همه یاغیان جلوه داد.> (همان مأخذ، ص 1721) جان پـولاد کـرد نیای **خاندان جنبلاط** لبنان است. در منابع عثمانی نـام فـوق به

به بیماری مرمـوزی درگذشـت. **صـنعالله افنـدی، مفـتی وقت عثمـانی، معتقد بود که طبیب پرتغالی (یهـودی) درویش پاشـا، که داعیه صـدارت داشـت، صدراعظم را مسموم کرده است.**[1]

با مـرگ یا قتل لله محمد پاشـا، **درویش پاشا** به صـدارت رسـید. در این زمـان بـود که **پیمـان صـلح زیتواتـوروک**[2] (11 نوامـبر 1606) منعقد شد و به جنگ 13 سـاله عثمـانی و هابسـبورگ پایـان داد. **مورخین پیمـان زیتواتـوروک را حادثه مهمی در تـاریخ اروپا می‌دانند و آن را به عنوان پایـان فرادسـتی نظـامی عثمـانی ارزیـابی می‌کننـد. به‌زعم ایشـان، این اوّلین پیمـــان در تـــاریخ روابط عثمـــانی با غـــرب بـــود که در آن از امـــپراتور هابسبورگ با لقب تحقیرآمیز «شاه وین» نـام بـرده نشـد، اوامر عثمـانی دیکته نشد بلکه سلطان به عنوان یک پادشاه برابر حقوق با پادشـاه دیگر صـلح کـرد.**[3] **این عهدنامه در پی مذاکره به دست آمد و مانند گذشته صلحی نبود که سـلطان به اروپائیان اعطا کند.** به‌نوشته هامر پورگشـتال، پیمـان زیتواتـوروک به اروپـــای مســـیحی نشـــان داد که <بـــزرگی و عظمت دولت عثمـانی در شـرف تـنزل و ابتـذال اسـت.>[4] و اسـتانفورد شـاو می‌نویسد: <سلطان با ترک ادعای خود مبنی بر برتری مقــامش بر مقام امپراتور چشم اروپائیان را به وسـعت انحطـاط عثمـانی باز هم بیشتر باز کرد.>[5]

با این نظر باید موافق بود ولی توجه کـرد که این پیمـان هنـوز

صورت جـان بـولاد آمـده که همـان جـان پـولاد مرسـوم در میـان ایلات ایران است. این نام به عـربی روح الحدیـد ترجمه می‌شـد. (ابوعزالدین، همان مأخذ، ص 273). اعضای این خاندان از زمان سکونت در لبنان به جنبلاط معروف شدند.

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3 ص 1710.

[2] Zsitvatörök, Sitvatorok

[3] Bernard Lewis, *The Emergence of Modern Turkey,* Oxford University Press, 1961, p. 36.

کتـاب فـوق با مشخصـات زیر به فارسی ترجمه شـده اسـت: برنـارد لویس، *ظهـور ترکیه نوین*، ترجمه محسن علی سـبحانی، تهران: مترجم، 1372.

[4] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 1717.

[5] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 324.

به معنای فرادستی نظامی قـدرت‌های اروپـای غـربی نیست بلکه قیامهای جلالی و آشوبهایی که بخش‌های شرقی مملکت عثمـانی را فراگرفته بود، و نیز جنگ با ایران، عثمانی را مجبور به پذیرش صلح کـرد.[1] پیمـان زیتواتـوروک را نمی‌تـوان پـیروزی هابسـبورگ تلقی کـرد زیـرا طبق یکی از مـواد آن هر بـار که پیمـان تجدید می‌شد دولت وین موظف بـــود 200 هـــزار اکو (ســـکه طلای اسـپانیا) به عثمـانی بـپردازد. این مبلغ حـتی در زمـان سـلطان بیکفایتی چون ابراهیم نـیز وصـول می‌شد[2] و زمـانی که در سـال 1059 ق./ 1649 م.، در اوایل ســـلطنت محمد چهـــارم، دولت هابسبورگ تنها حاضر به پرداخت یکصد هزار اکو شد، قـره مـراد پاشـای صـدراعظم مـردد بـود که پیمـان را تمدید کند یا به جنگ بـپردازد. در این زمـان، به دلیل جنگ با ونـیز و آشـوبهای داخلی، پیمان به مدت 22 سال تمدید شد ولی در متن آن، به‌رغم اصرار سفیر اتـریش، از امـپراتور هابسـبورگ با صـیغه مفـرد، نه صـیغه جمع که محترمانه اسـت، نـام بـرده شد و لقب شـاهی هنگـری (مجارسـتان) او نـیز پس از اصـرار فـراوان و در متن نهـایی ذکر شد.[3]

درویش پاشا در اواخر ســـال 1606 میلادی، انـــدکی بعد از انعقـاد پیمـان زیتواتـوروک، به دسـتور سـلطان به قتل رسـید. در ماجرای مرموز قتل او نیز نام یک یهودی در میان است: پیمانکـار یهودی که عمارت او را می‌ساخت از زیر سـاختمان راهی مخفی به کاخ سلطان تعبیه کرد. این ماجرا، گویا به‌وسیله خود پیمانکار، به اطلاع سلطان رسـید و به عنـوان مـدرکی متقن دال بر توطئه درویش پاشا شـناخته شـد. <عمـوم خلایق از این قتل خوشـحال گردیدند و وجد و ســرور خـــود را در هجوها بیـــان نمودنـــد. اهل پـــایتخت به دلیل بـــدعتهای درویش پاشا او را زیـــاد دشـــمن می‌داشتند.>[4]

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 1719.

[2] همان مأخذ، ص 2065.

[3] همان مأخذ، صص 2165، 2213.

[4] همان مأخذ، ص 1713.

بعد از قتل درویش پاشا، **مراد پاشا قویوچی**،[1] سردار 85 ساله و مقتدر عثمانی، تا زمان مرگ زمام دولت (1015-1020 ق./ 1606-1611 م.) را به دست گرفت. او از طریق لشکرکشی و سرکوب به تلاشی شدید برای اعاده امنیت در عثمانی دست زد. گفته می‌شود که وی قریب به یکصد هزار تن از شورشیان را با بی‌رحمی به قتل رسانید.[2] این رقم بیانگر ابعاد گسترده نارضایتی و ناآرامی در مملکت عثمانی است.

ناصح پاشا، صدراعظم بعدی، نمادی از فساد نخبگان سیاسی عثمانی در نیمه اوّل سده هفدهم میلادی است. او پسر یکی از مسیحیان کومولجینا بود که از نوجوانی در دسته بالتاچی سرای (هیزمشکنان دربار) خدمت می‌کرد. کارش بالا گرفت و با دختر **امیر شرف خان بدلیسی**[3] ازدواج کرد و از این طریق بسیار ثروتمند

---

[1] قویوچی به معنی چاهکن است. احتمالاً این عنوان، مانند عناوین مشابه، بر حرفه پدری مراد پاشا دلالت دارد. روایت هامر پورگشتال این است: در 10 شوال 993 ق./ 27 سپتامبر 1585 م.، قشون ایران، به فرماندهی حمزه میرزا (برادر شاه عباس کبیر)، در جنگ با قشون عثمانی، به فرماندهی سنان پاشا چغالاوغلو، پیروز شد و شکستی سخت بر عثمانیان وارد کرد. در این جنگ مراد پاشا خود را با اسب به چاه افکند و به اسارت درآمد. لذا، به قویوچی (چاهکن) معروف شد. (همان مأخذ، ج 2، ص 1561)

[2] همان مأخذ، ج 3، ص 1733.

[3] ناصح پاشا داماد امیر شرف خان بدلیسی معروف به میر شریف کرد بود. امیر شرف خان مؤلف تاریخ معروف *شرفنامه بدلیسی* است. (امیر شرف خان بدلیسی، *شرفنامه: تاریخ مفصل کردستان*، به‌کوشش محمد عباسی، تهران: علمی، چاپ دوّم، 1364) بدلیس منطقه‌ای است در کردستان واقع در غرب دریاچه وان. امیر شرف خان در *شرفنامه* خاندان خود را از تبار ساسانیان می‌خواند. خاندان امرای بدلیس در دوره سلاطین ایوبی سمت وزارت و سپهسالاری داشتند و تا زمان مؤلف *شرفنامه* به مدت 660 سال حکومت بدلیس به دست ایشان بود. پدر بزرگ مؤلف *شرفنامه*، که او نیز امیر شرف بدلیسی نام داشت، در سال 939 ق. از سوی شاه طهماسب صفوی امیرالامرای کردستان شد. در سال 940 ق./ 1532 م.، زمانی که شاه طهماسب عازم جنگ با ازبکان بود، امیرالامرایی آذربایجان را نیز به امیر بدلیس سپرد. در همین سال تهاجم سلطان سلیمان خان به ایران رخ

شد. به‌نوشته هامر پورگشتال، به کبر و نخوت و حــرص و طمع و اخذ رشـــوه و بی‌رحمی شـــهرت داشـــت. به جـــای ســـرکوب قدرتمندان محلی یاغی از ایشـان رشـوه می‌گـرفت و با بینوایـان بی‌رحمانه سلوک می‌کرد. زمانی که قلعه اکراد اشـتی را تسـخیر کرد چهار هزار نفر سکنه آن را در خانههای زیرزمینی محبــوس و با دود خفه کرد.[1] کـردان و ترکـان خویشـاوند او نـیز ظلم بسـیار می‌کردنــد.[2] ناصح پاشا را در 22 رمضـــان 1023 ق./ 17 اکتـــبر 1614 م. به امر ســـلطان خفه کردند و ثـــروت عظیم او به نفع

داد و امیر شرف در جریان محاصره قلعه بدلیس هدف گلوله قرار گرفت و به قتل رسید. سلیمان پسر او، شمس‌الدین، را به عنوان امیر بدلیس منصوب کرد ولی امیر شمس‌الدین اندکی بعد مغضوب شد و به ایران پناه برد. شاه طهماسب به او لقب خان عطا کرد و وی را در زمره درباریان مقرب خود جای داد. امیر شمس‌الدین خان مدتی حاکم ری و عراق عجم بود و سپس انزوا گرفت. پس از کودتای شاه اسماعیل دوّم، شمس‌الدین به پایتخت احضار شد و چند روز پس از رسیدن به قزوین درگذشت. مؤلف *شرفنامه* در زمانی که پدرش در قم اقامت داشت به‌دنیا آمد. شاه طهماسب از کودکی او را در اندرون خاص خود جای داد و تربیت کرد. مدت سه سال از ملازمان خاص شاه طهماسب بود. سپس به مناصب مختلف گمارده شد از جمله حکومت نخجوان و ری. زمانی که پدرش به دلیل کهولت کناره‌گیری کرد با فرمان شاه طهماسب به جای پدر امیر بدلیس شد. در زمان شاه اسماعیل دوّم ابتدا امیرالامرای کردستان شد ولی اندکی بعد عزل گردید. سلطان مراد خان سوم عثمانی از ماجرا مطلع شد، امیر شرف خان را به استانبول فراخواند و در سال 986 ق. فرمان حکومت بدلیس را به‌نام او صادر کرد. *شرفنامه* را در سال‌های 1005-1007 ق. تألیف کرد و در سال 1011 ق. درگذشت. (بابا مردوخ روحانی، *تاریخ مشاهیر کرد*، تهران: سروش، 1371، بخش دوّم جلد سوم، صص 225-228) در اوایل دهه 1650 ملک احمد پاشا، حاکم وان، به سرکوب خوانین سرکش کردستان، از جمله عبدل خان بدلیسی، دست زد و از قلعه خان بدلیس غنایم بسیار، از جمله یک کتابخانه از کتب خوشخط فارسی، به دست آورد. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 2293)

[1] همان مأخذ، صص 1765-1766.

[2] همان مأخذ، ص 1676.

خزانه ضبط شد.[1]

در زمانی که با شورش اشراف بوهم علیه خاندان هابسبورگ **جنگ سی ساله** (1618-1648) آغاز شد، عثمانی یکی از بدترین ادوار تاریخ خود را می‌گذرانید و از چنان قدرتی برخوردار نبود که از اوضاع آشفته اروپا به سود خویش بهره گیرد.

در 22 نوامبر 1617 میلادی سلطان احمد اوّل در 28 سالگی به بیماری تیفوس درگذشت. گوزُم سلطان، همسر احمد، که نمی‌خواست پسر بزرگ سلطان به‌نام عثمان، که از زن دیگر بود، به سلطنت رسد، برادر سفیه و نیمه دیوانه او به‌نام مصطفی را به سلطنت رسانید. **مصطفی اوّل** به‌زودی ناتوانی خود را نشان داد. بزرگان عثمانی در 10 ربیع‌الاول 1027 ق./ 26 فوریه 1618 م. به خلع او دست زده و پسر ارشد احمد اوّل، به‌نام عثمان، را به سلطنت (1027-1031ق./ 1618-1622 م.) رسانیدند.[2]

عثمان دوّم از مادری یونانی، به‌نام مهفیروز سلطان، زاده شد و زمانی که به سلطنت رسید 14 ساله بود. لذا، در اوایل

---

[1] همان مأخذ، ص 1768.

قتل ناصح پاشا به معنی مرگ خاندان او نیست. پسر وی، به‌نام حسین پاشا ناصحاوغلو (ناصحزاده)، به اقتدار و ثروت رسید و مدت‌ها حاکم مصر و افان و ارزنةالروم بود. او به علت غرور و تمرد در سال 1053 ق./ 1643 م. به قتل رسید. طبق سنت دولت عثمانی، پسر او به‌نام محمد را در زمره غلامان سلطان جای دادند و در دربار تربیت کردند. محمد ناصحزاده به یکی از مورخین بزرگ عثمانی بدل شد. او مؤلف *زبدةالتواریخ* در شرح حوادث سی ساله پس از سلطنت سلطان ابراهیم است. <این کتاب اظهار اطلاعات کامله از کارهای بزرگ می‌نماید و در کمال بی‌غرضی می‌نویسد. حتی قتل پدر خود ناصحزاده را در کمال بیطرفی مینگارد و مثل این که گویا پدر او نبوده است.> (همان مأخذ، ص 2072)

[2] همان ماخذ، صص 1782-1783.

سلطنتش از قدرت واقعی برخوردار نبود. او اندکی بعد خود را از قید وزیران و مشاوران خلاص کرد و رفتاری به شدت بلهوسانه و ماجراجویانه در پیش گرفت.

از سال نخست سلطنت عثمان دوّم تلاش برای پایان دادن به جنگ با ایران آغاز شد و شاه عباس اوّل صفوی پیشنهاد صلح را پذیرفت. با قطعی شدن پیمان صلح ایران و عثمانی (1030 ق./ 1620 م.)،[1] دولت عثمانی نیروی نظامی خود را علیه زیگیسموند سوم، پادشاه لهستان، متمرکز کرد که به تحریک دربار هابسبورگ درسال 1617 پیمان‌های دوستی لهستان و عثمانی را نقض کرده و جنگی سنگین را علیه عثمانی آغاز نموده بود. تهاجم به لهستان در سال 1621 آغاز شد و عثمان شخصاً در جبهه حضور یافت و فرماندهی قشون را به دست گرفت. زیگیسموند سوم شکستی سخت خورد. در پیمان صلح 6 اکتبر 1621 مرزهای پیشین عثمانی و لهستان احیا شد و زیگیسموند مجبور به اجرای تعهدات قبلی خود گردید.

پس از بازگشت سلطان از جنگ با لهستان، <اخلاق سودایی و هوسهای ابلهانه> او همه را به تنگ آورد. شب‌ها با لباس مبدل در خیابان‌ها و میخانهها می‌گشت، کار پلیس و شبگرد را انجام می‌داد و ولگردان را تنبیه می‌کرد و برای دولت اسباب اغتشاش و خطر فراهم می‌آورد.[2] علما را از خود متنفر کرد و مردم پایتخت او را دشمن می‌داشتند.[3] نظامیان عثمانی نیز به دلیل

---

[1] در سال 1029 ق./ 1620 م. شاه عباس داروغه پیشین اصفهان به‌نام تخته بیگ یوزباشی استاجلو را به عنوان سفیر به استانبول فرستاد. در 23 رجب 1030 ق. تخته بیگ استاجلو به همراه سفیر عثمانی به‌نام محمد آقا بازگشت. سلطان عثمان خان نامه‌ای فرستاده و بر مصالحه تأکید کرده بود. صلح ایران و عثمانی تا سال 1032/ 1623 دوام آورد. در این مدت شاه عباس هر چند در ظاهر با عثمانی دوست بود و نامه‌های محبتآمیز می‌فرستاد لیکن پیوسته با پاپ و پادشاهان اسپانیا و آلمان و لهستان و غیره مکاتبه می‌کرد و آن‌ها را به دشمنی و جنگ با عثمانی فرامی‌خواند. (فلسفی، همان مأخذ، ج 5، صص 1802-1806)

[2] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 1807.

[3] همان مأخذ، ص 1801.

سختیهای جنگ لهستان و خست سلطان از او متنفر بودند.[1]

در 30 دسامبر 1621 سِر توماس رو،[2] سفیر جدید بریتانیا، وارد استانبول شد. در این زمان او سربازان عثمانی را دید که از جبهه‌های جنگ بازمی‌گشتند؛ نظامیانی معترض و آماده عصیان که ظاهر ژنده و سرمازده ایشان بر رنجهای فراوانی که کشیده بودند حکایت می‌کرد.[3] سِر توماس رو در اواسط ژانویه 1622 به حضور دلاور پاشا، آخرین صدراعظم (1030-1031 ق.) عثمان دوّم، پذیرفته شد و در نیمه مارس به حضور سلطان باریافت. رو با تشریفاتی که نظیر آن را، حتی در هند نیز،[4] ندیده بود مواجه شد و در قصری حضور یافت که عظمت و <سکوت مرگبار> و نظم حاکم بر آن برایش حیرت‌انگیز بود. او به مقایسهای میان جهانگیر، پادشاه هند، و عثمان دوّم دست زد و نوشت: دربار جهانگیر سرشار از نوعی <آزادی و شادی

---

[1] همان مأخذ، ص 1806.

[2] Sir Thomas Roe (1581-1644 (

سِر توماس رو تا سال 1628 به مدت هفت سال سفیر بریتانیا در عثمانی بود. هامر پورگشتال می‌نویسد که در تمامی این دوران تلاش خود را در استانبول صرف حمایت و تقویت گابور بتلن، حاکم ترانسیلوانی، کرده بود که دشمن خطرناک خاندان هابسبورگ به‌شمار می‌رفت. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 1921) سِر توماس رو از تبار فردی به‌نام سِر توماس رو (متوفی 1570) است که در سال 1540 با ماری، دختر سِر جان گرشام، تاجر و صراف بزرگ لندن، ازدواج کرد. تبار مادری خاندان‌های برکلی (Berkeley) و گارارد (Garrard) و مارکیز اوّل دونشایر و دوک‌های بوفورت به این وصلت می‌رسد. بنگرید به: تبارنامه مندرج در:

Michael Strachan, *Sir Thomas Roe, 1581-1644*, London: Michael Russell, 1989.

[3] ibid, p. 144.

[4] رو به عنوان سفیر جیمز اوّل در سپتامبر 1615 وارد بندر سورت شد، در شهر ییلاقی اجمیر به حضور جهانگیر رسید و در سال 1619 به انگلستان بازگشت.

شـــرافتمندانه> بـــود و من با انســـانی ســـخن گفتم که در کنـــار دیگران چون انسان می‌زیست. <در اینجا با تصویری تیره سـخن گفتم و در آنجا [هند] با پادشـاهی مهربـان و مـؤدب.>[1] تومـاس رو، برخلاف سـلطان، از دلاور پاشا تصـویری مطلـوب‌به دست داده و او را <خردمند و مـــتین> توصـــیف کـــرده اســـت.[2] طبق گزارش سِر توماس رو، در این زمان تجارت عثمـانی و ایـران در دست یهودیـــان بـــود و تعـــداد انـــدکی از عثمانیـــان؛ و تخمین زده می‌شد که نیمی از تجارت یهودیان استانبول با انگلستان است.[3]

سرانجام، هوسبازیها و خشونت عثمان دوّم مردم را به جـوش آورد و در مه 1622 م./ 1032 ق. ینگی‌چریکان، به تحریک علما، علیه او شـوریدند و قصر را به محاصـره گرفتنـد. سـلطان بـرای آرام کردن شورشـیان دلاور پاشـای صـدراعظم را اعـدام کـرد و رئیس خواجگـــان به دست شورشـــیان قطعه قطعه شـــد. ولی شورشـــیان جریتر شـــدند و در 30 مه 1622 عثمـــان را خلع و به‌طرز فجیعی خفه کردنـد.[4] **این سـرآغاز سلطانکشی در تـاریخ عثمـانی اسـت. بدینسـان رویّهای شـکل گـرفت که از این پس بارها تکـرار شد و به یک سنّت سیاسی در عثمانی بدل گردید.**

استـانفورد شـاو، عثمانیشـناس آمریکـایی، مـدافع عثمـان دوّم است و مـدعی است که او <رهـبری فعـال بـود که می‌خواست قـدرت سـلطنت را احیا کند و طرح‌هـایی را که وی گسـترش داد به‌راستی او را در رأس اصلاح‌طلبان قرن هفدهم قرار می‌داد.>[5] ارزیابی استانفورد شـاو از شخصـیت عثمـان دوّم و جایگـاه او به عنـوان آغـازگر اصـلاحات سـده هفـدهم عثمـانی نادرست به‌نظر می‌رسـد. شخصـیت عثمـان دوّم، بیشـتر به شـاهان داسـتان‌های *هزار و یکشب* شباهت دارد- جوانی مغرور و هوسباز و قســی، با آرزوهای بـزرگ و بی‌اعتنا به قـانون- با این تفـاوت که با تنبـاکو و

---

1 ibid, p. 145.

2 ibid, p. 146.

3 همین کتاب، ج 2، ص 77.

4 هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 1824.

5 شاو، همان ماخذ، ج 1، ص 330.

شـراب مخـالف بـود و از اسـتعمال آن با خشـونت جلوگـیری می‌کرد.

با شـورش مـردم و قتل عثمـان دوّم، بـار دیگر **مصـطفی اوّل**، عمـوی سـفیه سـلطان مقتـول، به سـلطنت (1032-1033 ق./ 1622-1623 م.) رسـید ولی قـدرت واقعی در دست گـوزُم سلطان بود. مقامـات جدید در برابر اوّلین تجربه سلطانکشی در عثمـانی به شـدت واکنش نشـان دادنـد. گـوزُم سـلطان فـردی آلبانیایی به‌نام میرحسین پاشا را صدراعظم کرد. میرحسین پاشا اقدامات شدیدی را علیه شورشیان و قاتلین عثمان دوّم آغاز کرد و بسیاری را تحت شکنجه و فشـار قـرار داد. پـایتخت دسـتخوش هرج‌ومـرج شـد. مـردم شـوریدند. در 30 اوت 1623 میرحسـین عزل شد و کمانکش قره علی پاشا به صدارت رسید. سـرانجام، بزرگـان عثمـانی در 10 سـپتامبر 1623 مصـطفی اوّل را عـزل کردند و مـراد، پسر ارشد گـوزُم سـلطان و بـرادر نـاتنی عثمـان دوّم، را به سلطنت برگزیدند.

مـورخین دوران 17 سـاله (1033-1050 ق./ 1623-1640 م.) سـلطنت **مـراد چهـارم** را دوران احیـای مـوقت قـدرت عثمانی می‌دانند. مراد در زمانی که به سـلطنت رسـید 12 سـاله بود ولی به‌گزارش سِر توماس رو به دلیل درشتی جثه 14 سـاله می‌نمـود. تومـاس رو او را در این زمـان دارای <سرشـتی نیرومند> می‌یابـد.[1] زمـانی که مـراد به قـدرت رسـید عثمـانی دستخوش هرج‌ومرج سیاسی و مالی بود. بیشـتر نـواحی روملی[2]

---

[1] Strachan, ibid, p. 152.

[2] روملیه یا روملی، به معنی سرزمین رومی‌ها، به ایالت‌های عثمانی در منطقه بالکان اطلاق می‌شد که قبلاً در قلمرو امپراتوری بیزانس بود. این ایالات را رجال بومی مسلمان اداره می‌کردند. در سده‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی روملیه منبع اصلی تأمین دوشیرمه‌ها بود یعنی کودکان مسیحی‌تباری که به خدمت عثمانی درمی‌آمدند و به مقامات عالی حکومتی و نظامی می‌رسیدند. روملیه مرکز مهم فرهنگ اسلامی نیز

و آناتولی در تصرف شورشیان قـرار داشـت. آبـازه محمد پاشـا، حاکم ارزنةالروم، از سال 1623، زمان سلطنت مصـطفی اوّل، قشـونی عظیم گـرد آورده و به عنـوان رهـبر مقتـدر شورشـیان جلالی شناخته می‌شد.

در ده ســاله نخست ســلطنت مــراد قــدرت واقعی در دست مادرش، گـوزُم سـلطان،[1] و رئیس خواجگـان حرمسـرا، قزلر آغا مصـطفی، بـود و در مقابل این جنـاح، علما و آقاها (فرمانـدهان قشـون‌های ینگی‌چریک و سـپاهی) قـرار داشـتند. در این دوران فرماندهان نظامی از قدرت فراوان برخوردار شـدند و به تبع این اقتدار زیادهطلبی مالی در ایشان رواج یافت.

> عمل موقوفــات مســاجد که به ینگی‌چریکــان و ســپاهیان و ملازمان ایشان واگذار شده بود به‌قـدری مغشـوش و بینظم شد که درهـای مسـاجد را بسـتند و خـدام و طلاب و سـایر اشـخاص متعلقه به مساجد از پی کار خود برفتنـد. در یک روز که سـلطان سـوار گردیـده و به گـردش می‌رفت حـالت مسـاجد را به چشم خـود بدیـد. وزرا را احضـار فرمـوده مـورد مؤاخـذه قـرار داده... حکم ســختی به صــدراعظم فرســتاده شد که بعد از این... هیچوقت اداره مالیه را به ینگی‌چریکـان رجـوع ننمایند و صـورت اسامی ینگی‌چریکان را به دیوان بفرستند و نیز اذن نـدارد احـدی را وارد جماعت سپاهیان بنماید مگر در وقتی که خدمت نمایان و جلادتی شایان از او دیـده شـود. لیکن به‌واسـطه ضـعف دولت و اغتشاش مملکت آن فرمان را ندیده انگاشتند و اجرای احکـام را

به‌شمار می‌رفت و به این دلیل مدرسه‌ها و مسجدهای مُعظَمی در این منطقه ایجاد شد. طبق تقسیمات سال 1864 عثمانی، رومیله شرقی شامل بلغارستان سفلی می‌شد و رومیله غربی شامل ایالات ادرنه و سالونیک و موناستیر.

[1] گوزُم سلطان را بسیار زیبا و باهوش و بلندهمت و محتاط معرفی کرده‌اند. همسر مراد چهارم نیز یونانی بود و بسیار سخی که <کارش از سخاوت گذشته به حد اتلاف و اسراف رسیده بود.> (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 2060)

به وقت دیگر حواله کردند.[1]

فزونطلبی نظامیان هر از چندی در شورش‌های ایشان نمود می‌یافت. اوج این شورش‌ها در رمضان 1041 ق./ مارس 1632 م. است.

> در آن وقت ماه رمضان در رسید و به عادت معهود مردم شب‌ها را مشغول همه قسم عیش و نوش گردیدند و سربازان مرتکب همه نوع تعدیات می‌شدند. از آن جمله شب‌ها صورتهای مقوایی از اشکال شیر و ببر و پلنگ و شتر و غیره بر سر خود کشیده، با مشعل و فانوس به حالت مسخره در محلات گردش کرده، به در خانه‌های مردم می‌رفتند و مطالبه وجه می‌نمودند. اگر نمیرسید خانه یا مهتابی خانه را آتش می‌زدند و این مغشوشکاریها هر شب تجدید می‌شدند.[2]

بعد از پایان ماه رمضان، آشوبگری و هرج‌ومرج نظامیان در استانبول چنان گستره‌ای یافت که اساس سلطنت مراد را در معرض تهدید قرار داد. مراد اندکی پس از عید فطر 1041 ق./ 1632 م. با اقتدار تمام وارد صحنه شد و حکومت واقعی خود را با قتل رجب پاشا، صدراعظم، آغاز کرد زیرا او را در گسترش فساد و آشوب مقصر می‌دانست.[3] یک میلیون دوکا از ثروت صدراعظم به نفع خزانه ضبط شد.[4] رجب پاشا شوهر خواهر مراد بود. مراد سپس به سرکوب شدید فرماندهان نظامی متمرد و آشوبگر و وزرا و رجال سیاسی فتنهگر و فاسد دست زد. **در همین زمان بود که یهودا کاوو،[5] حاخام یهودیان سالونیک، به فرمان**

---

[1] همان مأخذ، ص 1904.

[2] همان مأخذ، صص 1954-1955.

[3] همان مأخذ، صص 1955-1956.

[4] همان مأخذ، ص 2056.

[5] Yehuda Kovo

سلطان اعدام شد. به‌نوشته هاری اوجالو، در آن زمان یهودیان سالونیک تـأمین پوشاک قشون عثمـانی را به دست داشـتند. یکی از علل شـورش ینگی‌چریکـان اعتراض به کیفیت بد این البسه بود و به این جرم یهـودا کـاوو، رئیس یهودیـان سالونیک، را به استانبول احضار و اعدام کردنـد. پس از این ماجرا بـرخی از خاندان‌های سرشناس یهـودی از سـالونیک به ازمـیر مهـاجرت کردند.[1] این‌حادثه بیـانگر گسـترش فسـاد مـالی‌در میـان‌آقاها (فرمانـدهان نظامی) و زدوبند ایشان‌با پیمانکاران یهودی است.

بدینسان، اصلاحات مراد چهارم آغاز گردید. شروع این حـرکت در زمــانی است که به علت آتشســوزی بــزرگ اســتانبول (1042 ق./ 1633 م.) یک چهـارم شـهر ویـران شد و حـدود 20 هـزار بـاب خانه سـوخت.[2] بلافاصـله پس از این حادثـه، قـانون ممنوعیت استعمال قهوه و تنباکو با شـدت تمـام به اجـرا درآمـد. فرمان ممنوعیت استعمال این دو کالا در سال 1631 صادر شده بود. بنابراین، محتمل است که شورش سال 1632 نظامیـان در اسـتانبول به تحریک کانون‌هـایی صـورت گرفته باشد که از منع این کالاها به شـدت متضـرر می‌شدند. مراد، طبق رویّه بـرادرش عثمـان دوّم، شـب‌ها با لبـاس مبدل در خیابان‌ها می‌گشت، متخلفـان را می‌یـافت و می‌کشت و اجسـاد ایشـان را در مکـانی قـرار می‌داد تا درس عـبرت بـرای سایرین باشد.

قهوهخانهها را بستند و در این باب بسیار سخت گرفتند. سـابق بر این، در زمـان سـلطان مـراد ثـالث و احمد اوّل، حکم بسـتن قهوهخانهها صـادر شد لیکن زیـاده بر چند روزی طـول نکشـید. لیکن در این نوبت تمام باقی ایام سلطنت سلطان مراد چهارم و عهد جانشـین او سـلطان ابـراهیم قهوهخانهها بسـته ماندند تا در عهد سـلطان محمد رابع اذن بـاز کـردن دادنـد. بعد از بسـتن قهوهخانهها استعمال توتون و تنباکو را نیز قدغن کردند و مرتکب اسـتعمال آن را به قتل رسـانیدند... در همه شـب‌ها سـلطان به گردش می‌رفت [و] اگر به کسی برمیخورد که در جـوف تـاریکی

---

1 Ojalvo, ibid.

2 هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 1969.

چپق یا قهـوه در دهن داشت فـوراً به قتل می‌رسـانید. چـون مذکور شد که در ادرنه یک قهوه‌خانه باز کرده‌اند، بوستانچیباشی مأمور شده به آنجا رفته قهوه‌خانه را خـراب کـرده و صـاحب آن را از حلق بیاویخت. بسیاری از دوسـتداران قهـوه و تنبـاکو جـان شیرین را در بهای این متاع تلخ سودا نمودند.[1]

مراد با قاطعیت به سرکوب عوامل ناامنی و آشوب دست زد. گفته می‌شـود در دوران حکـومت او بیش از 20 هـزار تن از شورشیان کشته شدند.[2] او سـازمان اطلاعـاتی منظمی تأسـیس کـرد و شـبکه وسـیعی از جاسوسـان تشـکیل داد که در سرتاسر مملکت عثمـانی حضـور داشـتند. مـراد تنها به مبـارزه شـدید با نـاامنی و فسـاد دست نـزد بلکه کوشـید روحیه تعهـدی را که یک سده پیش موجب تحرک نهادهای عثمانی شده بـود احیا کند و در این زمینه به‌طرزی شگفت موفق شد. اصـلاحات مـراد چهـارم با سرکوب و خشونت شدید همراه بود ولی به‌رغم بی‌رحمی مستتر در آن توانست به نیازهای روز جامعه عثمانی پاسخ دهد و امـنیت و ثبات نسبی را بازگرداند. به‌نوشته استانفورد شـاو، **مـراد توانست عوامل انحطـاط عثمـانی را موقتـاً از صحنه خـارج کند و اقـدامات او بعـدها به الگویی برای اصلاح‌طلبان سنتی عثمانی بدل شد.**

نتایج این اقدامات خشونت‌بار به سود جامعه بود. قشـون نظم خـود را بـاز یـافت و خودسـری و یکهتـازی آقاها (فرمانـدهان نظامی) پایـان یـافت، افـراد ناشایست در دیوان‌سـالاری عثمـانی عـزل شـدند و تنها کسـانی توانسـتند به مناصب حکومـتی دست یابند که شایسـتگی فـردی خـود را به اثبـات رسـانیده بودنـد، رشـوه‌خواری پایـان یـافت، قـانون بـار دیگر از ارج و احـترام برخـوردار شد و مـراد بـرای جلب حمـایت تـوده مـردم دستورالعملهایی صادر کـرد و دسـتور داد آن‌ها را در یک مجموعه واحـد، به‌نـام *عدالتنامـه*، گـرد آورنـد. این کتـاب قـانون در

---

[1] همان مأخذ، ص 1970.
[2] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 345.

حکومت‌های بعدی نیز مورد عمل بود.[1]

> رشوه‌خواری و فساد وسیعاً‌ریشه‌کن و نظم و امنیت مستقر شد و بی اغراق هزاران تن از تبهکاران به تلافی جنایات‌شان به قتل رسیدند. مراد دست به عملی زده بود که ظاهراً غیرممکن به‌نظر می‌رسید. وی موفق شده بود که نظام عثمانی را از خطر سقوط حتمی برهاند.[2]

بخش مهمی از اصلاحات مراد معطوف به امور مالی و اقتصادی بود. او نظام مقاطعه‌کاری مالیاتی را احیا کرد و با اقدامات خود واردات خزانه را افزایش داد و کل نیروهای نظامی عثمانی را، اعم از بانظام و بینظام و مواجببگیر و تیولدار، در 200 هزار نفر ثابت کرد.[3]

اصلاحات آمرانه مراد چهارم، مانند سایر نمونه‌های چنین اصلاحاتی، دارای ابعاد منفی نیز بود. چنانکه گفتیم، در عهد مراد چهارم خشکاندیشی و تصلب در عرصه اندیشه دینی رشد کرد و به اقتدار قاضیزاده و پیروان او انجامید. مراد هر معترضی را نابود می‌کرد. برخی از دانشمندان بزرگ عثمانی، که در سلک علما یا کارگزاران دولتی بودند، در این زمان کشته شدند. او فرمان قتل عبدالعزیز افندی قره چلبیزاده را صادر کرد که از بزرگ‌ترین دانشمندان زمان خود بود. تنها وساطت گوزُم سلطان توانست جان قره چلبیزاده را نجات دهد. اندکی بعد (27 ژانویه 1635) نفعی، شاعر بزرگ عثمانی، را به اتهام سرودن هجویههایی درباره برخی از علما و کارگزاران دولتی به فرمان سلطان خفه کردند. این قتل به تحریک قائم‌مقام صدراعظم و با فتوای علمایی که هجو شده بودند صورت گرفت.[4] این‌گونه

---

[1] همان مأخذ، صص 342-343.
[2] همان مأخذ، صص 340-341.
[3] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، صص 2059-2060.
[4] همان مأخذ، صص 1988-1989.

عملکردهــای خشــونت‌آمیز مــراد، به‌ویــژه در ســال‌های پایــانی سـلطنتش، سـبب شـده که بـرخی مـورخین از او به زشـتی یـاد کنند.[1]

مراد به‌رغم مبارزه شدیدی که علیه گسترش فرهنگ مصـرفی و تجملگرایی در جامعه عثمانی در پیش گـرفت، و تا بـدانجا پیش رفت که استفاده از البسه حریر و ظروف طلا و نقـره را ممنـوع کرد،[2] در اواخر عمر به شراب‌خواری روی آورد. ظاهراً در جریان یکی از گردشهای شبانه و ناشـناس در شـهر با فـردی بیسـروپا و مست به‌نام مصطفی بکری دوست و از طریق او با شراب آِشـنا شـد.[3] مصـطفی بکـری در کنـار امـیر گونه خـان ایـرانی، حـاکم ایروان، یارعلی خان ایرانی، مصطفی پاشا سلیحدار (نامزد دختر مراد) و یک جدیدالاسلام ونیزی به‌نام بیانکی حلقه محارم مـراد و دوسـتان مجـالس عیشـونوش او را تشـکیل می‌دادنـد.[4] به‌نوشـته هاری اوجالو، در زمان اقتدار مراد چهارم بار دیگر طبیبان یهـودی جایگــاه پیشــین را در دربــار عثمــانی به دست آوردند و موسی آماراجی[5] و یعقوب عباس اوغلو موسی[6] در مقام پزشکان سلطان جای‌گرفتنـد. [7] مـراد در اواخر عمر به بیمـاری شـدید نقـرس و کلیه دچار شد و، اندکی‌پس از انعقاد پیمان صلح با ایران،[8] در

---

[1] بنگرید به: همان مأخذ، صص 2056-2060.
[2] همان مأخذ، ص 2057.
[3] همان مأخذ، ص 2058.
[4] همان مأخذ، صص 2054-2055.

[5] Moiz Amaradji

[6] Yakup Abbasoglu Musa

[7] Ojalvo, ibid.

[8] دور بعدی جنگ‌های ایران و عثمانی پس از قتل عثمان دوّم، از سال 1032 ق./ 1623 م. آغاز شد. شاه عباس اوّل با بهره‌گیری از بحران دولت عثمانی در دوران کوتاه سلطنت مجدد مصطفی اوّل، برخلاف پیمان صلح پیشین، شهر بغداد و بخشی از بین‌النهرین و گرجستان را اشغال کرد. این جنگ به مدت 15 سال در بین‌النهرین و قفقاز و آذربایجان جریان داشت و پس از مرگ شاه عباس اوّل، در زمان اقتدار عثمانی و ضعف ایران، به پایان رسید. در سال 1634 سلطان مراد چهارم با قشون

26 شوال 1050 ق./ 9 فوریه 1640 م. درگذشت.[1]

قضاوت درباره جایگاه تاریخی مراد چهارم چندان دشوار نیست. مراد را هر چند سلطانی چنان مهیب توصیف کرده‌اند که کارگزارانش فرمان او را بیفکر و اندیشه، همچون فدائیان حسن صباح، اطاعت می‌کردند،[2] ولی به عنوان مدیری شایسته و درستکار و مجددی توانا نیز شناختهاند.

> تاریخ نمیتواند شهادت ندهد بر این که او شمشیر عثمانیان را... دوباره... آبگیری کرد، سرهای افاعی [افعی‌های] یاغی‌گری و شورش را قساوت و بی‌رحمی او بکوبید... بر مبلغ مداخل دولت... بیفزود، اداره بناهای خیریه را از دست سپاهیان بگرفت و دفاتر ینگی‌چریکان و صاحبان تیمار و زعامت را از اغتشاشاتی که وارد آورده بودند پاک و بیعیب گردانید و حکام و محصلین مالیاتی از ترس شمشیر خونریز او جرئت نداشتند که یک دینار در حق رعایا اجحاف نمایند. این دولت بزرگ... به‌واسطه عدالت و درستکاری او وسعت و عظمت سابق را حاصل نمود.[3]

با مرگ مراد چهارم، پسر دیگر سلطان احمد اوّل و گوزُم سلطان، به‌نام ابراهیم، به عنوان تنها وارث ذکور خاندان عثمان، به سلطنت (1050-1058 ق./ 1640-1648 م.) رسید. **سلطان**

تازهتأسیس خود وارد ارمنستان و آذربایجان شد و ایروان و تبریز را تصرف کرد. او در سال 1638 بغداد را نیز فتح کرد و یک سال بعد شاه صفی اوّل مجبور به صلح شد. این پیمان صلح در اواخر 1639/ 4 محرم 1050 در دشت زهاب، نزدیک قصرشیرین، منعقد شد و به معاهده قصرشیرین معروف است. در این پیمان سلطه عثمانی بر عراق تثبیت شد، ایروان و بخش‌هایی از قفقاز به ایران مسترد گردید و دولت ایران پذیرفت که به تبلیغات شیعی در عثمانی پایان داده و اهل تسنن را در ایران آزار ندهد.

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، صص 2054-2056.

[2] همان مأخذ، ص 2056.

[3] همان مأخذ، ص 2060.

ابـراهیم را فرمـانروایی به شـدت ناشایست توصـیف کرده‌اند و سـال‌های حکـومت او را دوران تجدید فرایند انحطـاط عثمـانی. مورخین عثمانی از این سـلطان با عنـوان دلی ابـراهیم (ابـراهیم دیوانه) یاد می‌کنند. استانفورد شاو می‌نویسد:

> سـلطنت کوتـاه و وحشـیانه سـلطان ابـراهیم... فسـادی را که پیش از حکومت مراد [مراد چهارم] در پیکره نظام عثمانی رخنه کرده بود، چنان آشـکار کـرد که هیچ یک از فرمانروایـان عثمـانی پس از وی هرگز جـرئت آن را نیافتند که نـام وی را بر خـود بگذارند یا فرزندان خود را بدین نام بخوانند.[1]

در سال‌های اوّل سلطنت ابراهیم، **کمـانکش قـره مصـطفی پاشا**،[2] آخرین صدراعظم مراد چهارم و طرّاح پیمان صلح قصرشـیرین با ایران، زمام دولت را همچنان به دست داشت. این مـدیر لایق به مبارزهای سـخت علیه دولتمـردان فاسد دست زد و از جمله توانست مصـطفی پاشا سـلیحدار، دوست مـراد چهـارم و نـامزد دخـتر او، را به‌رغم تلاش گـوزُم سـلطان، به جـرم فسـاد مـالی اعدام کند.[3] کمانکش سیاست‌های اصـلاحی دوران مـراد را ادامه داد و <با افزایش عیار طلا و نقره و کاهش ولخرجیهای حکومت و همچـنین تقلیل افـراد ینگی‌چریک و سـپاهی توانست تـورم را

---

[1] شاو، ج 1، صص 345-346.

[2] کمانکش قره مصطفی پاشا اهل آلبانی و در آغاز ینگیچریک بود. در محاصره ایروان رئیس ینگیچریکان (ینگیچریک آقاسی) و پس از قتل طیار محمد پاشا در جریان محاصره بغداد (1048 ق./ 1638 م.) به جای او صدراعظم شد. او در دوران صدارتش اهتمام ویژه‌ای به اصلاحات مالی معطوف داشت. مسکوکات عثمانی را نرخگذاری کرد و مقررات دقیقی برای اخذ عادلانه مالیات از کشاورزان وضع نمود. معهذا، در زمان صدارت او دلالان و مشتاقان تنباکو روش جدیدی برای استعمال آن وضع کردند و با جلب رضایت صدراعظم از سال 1052 ق./ 1642 م. انفیه را در عثمانی رواج دادند. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، صص 2066-2067)

[3] همان مأخذ، ص 2070.

مهــار کنــد.>[1] گفته می‌شــود که در دوره پنج ســاله صــدارت او شش هزار کیسه[2] بر ذخیره خزانه افـزوده شـد.[3] کمـانکش قـره مصطفی به پیمان صـلح با ایـران وفـادار ماند و تلاش روسـیه را برای دستیابی به دریای سیاه خنثی کرد.

غدارترین دشمن کمانکش قره مصطفی پاشا چهره‌ای مرمـوز به‌نام **جنچی خواجه** بود که در اوان سـلطنت دلی ابـراهیم به دربـار راه یـــافت. نـــام او حســـین است و پسر شـــیخی در یکی از روستاهای دورافتاده آناتولی که تبار خود را به صدرالدین قونـوی، عارف بزرگ سده هفتم هجری، می‌رسـانید. حسـین به اسـتانبول مهـاجرت کـرد و به تحصـیل علـوم دیـنی پـرداخت ولی به دلیل اشتغالش به سحر و جادو اخراج شد. گوزُم سلطان، ملکه مـادر، از طریق زنـــان حـــرم دربـــاره تواناییهـــای او در زمینه ســـاحری مطالبی شنید و به دیدنش علاقمند شد. حسین به دربار راه یافت و توانست بیماری سلطان را معالجه کند. با چنین تمهیـداتی، روز به روز منزلت او فزونی گرفت، به عنوان معلم سلطان منصـوب شد و به اقتدار فراوان دست یافت. او به دلیل این نفوذ سـریع و عجیب در میـان مـردم به جنچی خواجه معـروف شـد.[4] گـوزُم

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 346.

قبل از بحران مالی دهه 1580 میلادی یـک غـروش برابر با 60 آقچه بود. بعدها با سقوط ارزش پول عثمانی یک غـروش برابر با 120 آقچه شـد. در پی اصـلاحات مـالی دوران مـراد چهـارم، کمـانکش قـره مصـطفی پاشا ارزش یـک غـروش را معـادل 80 آقچه و ارزش یـــک ســـکه طلای عثمـــانی (دوکای عثمـــانی یـــا ســلطانی) را در 160 آقچه تثبیت کـرد و ارزش یـک سـکه اکوی شیردار اسپانیا را، که برابر با یک دوکای ونـیز و یـک پوند انگلیس بود، معادل 70 آقچه قرار داد. (هامر پورگشتال، همـان مأخـذ، ج 3، ص 2067) غروش سکه نقره عثمانی بود که اروپائیان به آن پیاستر می‌گفتند.

[2] هر کیسه پانصد غروش بود. (همان مأخذ، ص 2145)

[3] همان مأخذ، ص 2079.

[4] همان مأخذ، صص 2075-2076.

سـلطان و جنچی خواجه سـرانجام توانسـتند صـدراعظم لایق عثمـانی را قربـانی توطئه شـوم خـود کنند و در 11 ذیقعـده 1053 ق./ 11 ژانویه 1644 م. به قتل رسانند.[1]

بعد از قتل کمـانکش قـره مصـطفی، صـدراعظمهای بیارزش بعـدی آلت دست گـوزُم سـلطان و جنچی خواجه بودند و چنـان فضـایی بر دربـار حـاکم شد که حـتی محمد پاشا سـلطانزاده، صـدراعظم فاسـدی که پس از قتل کمـانکش قـره مصـطفی به قدرت رسید، در خلـوت گلایه میکـرد که <تسـلط چند نفر کنـیز روسی و لهسـتانی و مجارسـتانی و فـرنگی کـار مـرا به کجا کشانیده است.>[2] کار جنچی خواجه تا بدانجا بالا گرفت که حـتی مناصب قضـاوت را نـیز میفـروخت.[3] **در این دوران سـران یهـودی عثمـانی از اقتـدار فـراوان برخـوردار بودند تا بـدان حد که اختلاف شـدید میـان احمدپاشا، صدراعظم یونانیتبار، و برادرش، ابراهیم پاشا وزیر داخله، را هارون یهودی، رئیس اصناف استانبول، فیصله داد و میان ایشان آشتی برقرار کرد.**[4]

در اوایل دهه 1640، یکی از اعضـای خانـدان آبرابانـل، بهنـام **موشه رافائل آبرابانل**،[5] به دربـار و حرمسـرای عثمـانی راه یـافت. موشه آبرابانـل، شـاید با حمـایت جنچی خواجه مجهولالهویـه، به عنـوان طـبیب سـلطان منصـوب شد و نـام خـود را به **مصـطفی حیـاتیزاده** تغیـیر داد.[6] اقتـدار حیـاتیزاده در دوران محمد چهـارم و سـلیمان دوّم تـداوم یـافت. منـابع یهـودی از نقش او در کمک به یهودیان ستایش فراوان میکنند. حیـاتیزاده در بـدو جلـوس احمد دوّم به زنـــدان افتـــاد (1691) و در زنـــدان درگذشـــت.[7] علت مغضـوبیت او اشـتباه در معالجه سـلیمان دوم بـود که به مـرگ

---

[1] همان مأخذ، صص 2077-2079.
[2] همان مأخذ، ص 2113.
[3] همان مأخذ، ص 2116.
[4] همان مأخذ، ص 2131.

[5] Moshe Raphael Abravanel [Hayati Zade]

[6] Ojalvo, ibid.

[7] ibid.

سلطان انجامید.[1]

در مجلدات پیشین با خاندان نامدار آبرابانل، که از رهبران اصلی الیگارشی یهودی به‌شمار می‌رفت، آشنا شده‌ایم. گفتیم که اعضای این خاندان خود را از "شاهزادگان داوودی" میدانند؛ در نیمه دوّم سده دهم میلادی، در دوران اسلامی، به اشبیلیه مهاجرت کردند و در اشغال قرطبه، پایتخت باشکوه اندلس اسلامی، و اشبیلیه به حکمرانان مسیحی کاستیل یاری رساندند. نامدارترین ایشان **اسحاق آبرابانل**، مشاور مالی "ایزابل کاتولیک"، است. ایزابل همان فرمانروایی است که 5/1 سکه دوکای طلا برای تأمین مخارج لشکرکشی و اشغال غرناطه فراهم آورد و اندکی بعد، در کنار سایر زرسالاران یهودی اسپانیا، مخارج سفر کریستف کلمب را تأمین کرد. مورخین یهودی اسحاق آبرابانل را به عنوان رهبر موج مهاجرت انبوه یهودیان از شبه جزیره ایبری معرفی می‌کنند. **با توجه به پیشینه و جایگاه درجه اوّل اعضای این خاندان در تکاپوهای غارتگرانه و استعماری سدههای پانزدهم و شانزدهم میلادی، نباید اهمیت حضور موشه آبرابانل در دربار عثمانی را ناچیز گرفت. موشه آبرابانل (مصطفی حیاتیزاده) قریب به پنجاه سال یکی از چهره‌های متنفذ و مرموز دربار عثمانی بود.**

حضور کانون فاسد درباری فوق یادآور دوران اقتدار یوسف ناسی و سلیمان اشکنازی و آلوارو مندس در عهد سلیم دوّم و مراد سوّم است و سیاست‌های این گروه نیز بسیار شبیه به آنان. با دسیسه همین محفل بود که جنگ عثمانی و ونیز آغاز شد و به اشغال کرت (1055 ق./ 1645 م.) انجامید. مردم یونانی کرت به دلیل ستم دولت کاتولیک ونیز از عثمانیان حمایت کردند ولی ونیز با دریافت کمک از پاپ ناوگان مفصلی علیه عثمانی گسیل داشت و جنگی را ادامه داد که 25 سال به درازا کشید و سرانجام احمد کوپرولو با فتح نهایی کرت (1669) به آن پایان داد. به‌نوشته استانفورد شاو، **طولانی شدن جنگ عثمانی و ونیز نشان می‌دهد که هر دو دولت هنوز ثروت فراوان داشتند.** اقتصاد ونیز پس از

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 2764.

کسـادی ناشی از مســدود شـدن راه تجـاری خاورمیانه در اوایل سده شانزدهم اینک بهبود یافته و با توسعه تجارت خــود به درون قلمرو عثمانی توانسـته بـود صـدمه اقتصـادی فـوق را تا حـدودی جبران کند. ونیز توانست در بیشتر نواحی کرت مقاومت کند و با مسدود کردن تنگه داردانل (24 آوریل- 26 مه 1648) اسـتانبول را مورد تهدید قرار دهد.[1]

ابراهیم علاقه جنونآمیزی به پوست و ابریشم داشــت؛ و چــون بیشــتر پوستها از روســیه وارد می‌شد تجــارت با روســیه اهمیت یافت و بخش مهمی از طلا و نقدینگی سلطان بابت خرید پوست به روسیه روانه شد. رشوهخواری به سنت روز بدل گردید. عیـار مسـکوکات کـاهش یـافت. درآمـدهای خزانه صـرف ولخرجیهـای سـلطان می‌شـد. جنگ با ونـیز پیش نمی‌رفت زیـرا همـان انـدک پــولی را که باید صـــرف جنگ می‌شد کـــارگزاران حیف و میل می‌کردنـد.[2] به دلیل علاقه شــدید ابـراهیم به زن، خریـدوفروش کنـیز بـاز مرسـوم شـد. این کنـیزان از 2000 تا 500 غـروش[3]

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 349.

[2] همان مأخذ، صص 349-350.

[3] در دوران ابراهیم به دلیل تنزل مجدد ارزش پول، 2000 غروش برابر با 240 هزار آقچه و معادل 1920 سکه دوکای طلای ونیز و عثمانی یا پوند انگلیس یا اکوی اسپانیا بود. بنابراین، کنیز بین 1920 تا 480 پوند انگلیس معامله می‌شد. این قیمت در مقایسه با بازارهای اروپای سده هفدهم بسیار گران است. بنگرید به:

Patrick Manning, *Slavery and African Life*, Cambridge University Press, 1990, p. 94.

مقایسه فـوق نشـان می‌دهد که، بـرخلاف اروپای آن عصر، این کالا در عثمانی نادر بود و خرید کنـیز تنها به ثروتمنـدان اختصـاص داشـــت. در این زمـــان حقــوق یــک ایچاوغلان (خـــدمتکار کـــاخ سلطنتی) به‌طور متوسط روزی 20 آقچه بود (هـامر پورگشـتال، همـــان مأخـــذ، ج 3، ص 2148) که برابر است با ســـالی 60 غروش. به‌عبارت دیگر، یک خدمتکار دربار با حقوق ده سال خـود می‌توانست کنیزی ارزانقیمت بخرد. در ذکر اقلام ثروت متمـولان عثمانی از تعداد غلامان و کنـیزان ایشـان نـام بـرده نمی‌شـود در

معامله می‌شدند و قیمت عنبر، که مورد استفاده فراوان سلطان بود، به مثقالی 15 الی 20 غروش رسید.[1]

فساد لجام‌گسیخته دلی ابراهیم و درباریان او سرانجام مردم را به جوش آورد و به رهبری گروهی از فرماندهان میانپایه ولی سرشناس و مقتدر ینگی‌چریک، که از جنگ کرت بازگشته بودند، شورشی بزرگ آغاز شد. مفتی و گروهی از علمای استانبول با ینگی‌چریکان همراهی کرده و در مسجد مرکزی شهر اجتماع نمودند. در این اجتماع تصمیم به عزل و قتل احمد پاشا، صدراعظم بدکار و داماد سلطان، و صدارت صوفی محمد پاشا[2] گرفته شد. شورشیان همچنین خواستار پایان یافتن ارتشا و فروش مناصب و تبعید معشوقههای سلطان شدند. سلطان ابراهیم صدارت صوفی محمد را پذیرفت ولی حاضر نشد داماد خود را به شورشیان تحویل دهد. او ابتدا تهدید کرد که با ده هزار نفر نیروی زبده به مسجد حمله خواهد کرد ولی سرانجام تسلیم شد. با فرمان سلطان، احمد پاشای صدراعظم به قتل رسید و نعش او به شورشیان تحویل شد. مصلحالدین افندی، قاضی بزرگ استانبول که منفور علما و مردم بود، به دست شورشیان به قتل رسید و جنچی خواجه پنهان شد.[3] در این مرحله، شورشیان خواستار برکناری سلطان شدند و عبدالرحیم افندی، مفتی (شیخ‌الاسلام) عثمانی، و سایر علمای حاضر در مسجد

حالی‌که در غرب شمار بردگان یکی از اقلام اصلی ثروت به‌شمار می‌رفت. برای مثال، *آمریکانا* برای بیان میزان ثروت همسر جرج واشنگتن می‌نویسد که او 150 برده از شوهر اولش به ارث برد. (همین کتاب، ج 2، ص 376)

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 2092.

[2] محمد پاشا در ابتدا سپاهی و سپس از کارگزاران بلندپایه کمانکش قره مصطفی پاشا بود که پس از عزل و خانهنشینی با دراویش مولوی محشور شد و به صوفی محمد پاشا شهرت یافت.

[3] بعداً مردم جسد احمد پاشا را قطعه قطعه کردند و به این دلیل در تواریخ عثمانی به احمد پاشا هزارپاره معروف است.

فتوای عزل ابراهیم را صادر کردند. سـرانجام، رهـبران شورشی در سـرای (کـاخ سـلطنتی) حاضر شـدند و پس از مناظرهای با گوزُم سلطان، ملکه مادر، او را به عزل ابراهیم و سلطنت محمد 7 سـاله، پسر ارشد ابـراهیم، وادار نمودنـد. بدینسـان، ابـراهیم عـزل و زنـدانی شد و صـوفی محمد پاشـا، صـدراعظم جدیـد، و فرماندهان ینگی‌چریک قدرت را به دست گرفتند. اندکی بعد (28 رجب 1058 ق./ 17 اوت 1648 م.)، چـــــون گـــــــروهی از فرماندهان سپاهی (سوارهنظام قپوقلی) خواستار اعاده سلطنت ابراهیم شدند، رهبران جدید سلطان مخلوع را به قتل رسانیدند.[1]

شـــــورش رجب 1058 ق./ اوت 1648 م. عثمـــــانی دوّمین شـــورش بـــزرگی است که به عـــزل و قتل ســـلطان انجامید و بدینســـان پدیـــده **سلطانکشی** را در عثمـــانی به عنـــوان یک ســـنت سیاسی نهادینه کـــرد. این رویّه زمـــانی به کـــار گرفته می‌شد که بـــــرای نجـــات مملکت از بحـــران ناشی از فســـاد دربـــار و دیوان‌سالاری راه دیگری وجـود نداشـت؛ سـلطان خودکـامگی در پیش گرفته و حاضر به انتصـاب رجـال مـدیر و درسـتکار بـرای اصلاح امور نبـود. این‌گونه شـورش‌ها در زمـانی که نارضـایتی به اوج خـــود می‌رســید به‌وســیله گـــروهی از فرمانـــدهان متنفذ و خوشنام ینگی‌چریک آغاز می‌شد، علما و رجال سیاسی ناراضی و سُفتهها (طلاب) و ینگی‌چریکان و مردم به آنـان میپیوسـتند. علما فتوای عزل سلطان را صادر می‌کردند و سـلطان به‌ناچـار تمکین می‌کـرد و مقـام و جـان خـود را از دست می‌داد. خواسـت‌ها و منشور سیاسی شورشیان در سخنانی که رهـبران شـورش بیـان می‌داشتند بازتاب می‌یافت. برای مثال، مصـلحالدین سـالخورده، از فرماندهان ینگی‌چریک شورشی علیه سـلطان ابـراهیم، چـنین گفت:

---

[1] همان مأخذ، صص 2133-2142؛ اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، صص 310-317.

ظلم و ستم پادشاه دولت و مملکت را خراب کرد. غارت و رشوت عالم را تمام نمود. زنها پادشاهی می‌کنند و خزینه دولت هوی و هوس آن‌ها را کافی نیست. رعایا پایمال شدند و کفار... راه بغاز بحر سفید را به روی ما بسته‌اند...[1] سلطان جز شهوتپرستی و اتلاف مال و فروختن مناصب خیال دیگر ندارند. علما و فقهای ما تغییر دادن سلطان را واجب دانسته‌اند و تا این کار انجام نگیرد آسایش و آسودگی از برای خلایق حاصل نخواهد آمد.[2]

و در همین ماجرا، حنفیزاده، قاضی معزول آناتولی، گفت:

اعدا غالب شده‌اند. خرید و فروش مناصب از اندازه گذشته است و سلطان جز بازی و دفع شهوت در خیال دیگر نیست. ناله نای و صدای دف و تنبور سرای، صوت مؤذن [مسجد] ایاز صوفیه را نمی‌گذارد به گوش مسلمانان برسد... بازارها را میچاپند و بی‌گناهان را می‌کشند. کنیزکهای محبوبه در مملکت سلطنت می‌نمایند.[3]

در مناظره رهبران شورش و گوزُم سلطان، که نقش گیسسفید و میانجی میان خاندان عثمان و مردم را ایفا می‌کرد، عبدالعزیز افندی قره چلبیزاده، عالم دینی و مورخ بزرگ عثمانی، سخنانی چنان تلخ و تند بر زبان آورد که، به تصریح خود او، به دلیل شرم از درج آن در تاریخ خویش خودداری کرده است.[4] سال‌ها قبل، در زمان مراد چهارم، گوزُم سلطان خشم سلطان را فرونشانده و قره چلبیزاده را از مرگ نجات داده بود. قره چلبیزاده بعدها (1061 ق./ 1650 م.) مدت کوتاهی مفتی عثمانی شد.

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 2137.
[2] همان مأخذ، ص 2140.
[3] همان مأخذ، ص 2141.
[4] همان مأخذ، صص 2141، 2144.

در حوالی نیمه سده هفـدهم میلادی، با سـلطنت چهل سـاله (1058-1099 ق./ 1648-1687 م.) **محمد چهـارم**، دور جدیـدی از تاریخ عثمانی آغاز شد. زمانی که محمد چهارم به سلطنت رسید، وضع مالی عثمانی، به دلیل فساد مالی دوران ابراهیم، به شـدت وخیم بود. ارزش پـول عثمـانی، که در پی اصـلاحات مـالی مـراد چهـارم بـار دیگر تـرقی کـرده و اعتبـار از دست رفته را بازیافته بود، مجدداً تنزل یافت.[1] خزانه چنان تهی بـود که بـرای پـرداخت انعام جلـوس سـلطان جدید پـولی وجـود نداشـت. این در زمـانی است که گوزُم سلطان حقوق سالیانه خود را 300 هزار غروش، معادل 288 هزار پوند استرلینگ، قرار داده بود.[2] لذا، صدراعظم با فشار و شـکنجه دفـاین جنچی خواجه را به دست آورد. مـیزان این ثروت را سه هزار کیسه وجه نقد (برابر با 5/1 میلیون سـکه غروش) و 200 کیسه ظروف و اشـیا طلا ذکر کرده‌انـد. وجه نقد فوق، به‌جز طلاها، برابر با 4/1 میلیـون پوند اسـترلینگ آن زمـان است. جنچی خواجه تبعید شد و اندکی بعد به قتل رسید.[3]

حکـــومت جدید در آغـــاز با شـــورش ســـپاهیان (قشـــون سوارهنظام) و ایچاوغلانها (خدمتکاران کاخ سلطنتی) مواجه شد. صـوفی محمد پاشا به کمک ینگی‌چریکـان سـپاهیان را سـرکوب کرد و این امر اقتدار آقاها را افـزایش بسـیار داد.[4] دوره‌های آغـاز شد (1648-1651) که در تاریخنگـاری عثمـانی به **سـلطنت آقاها** (فرماندهان ینگی‌چریک) معروف است. در این دوره کوتاه، آقاها <دست به همه جا انداخته و در همه کارها مداخله می‌کردنـد.>[5]

---

[1] در پی اصلاحات مالی مراد چهارم 80 سکه آقچه معادل یک سکه غروش شد. در دوران ابراهیم آقچه بار دیگر تنزل کرد و 120 آقچه معادل یک غروش و 125 آقچه معادل یک سکه طلای عثمانی ارزش یافت. (همان مأخذ، صص 2145-2146)

[2] همان مأخذ، ص 2144.

[3] همان مأخذ، ص 2145.

[4] همان مأخذ، صص 2151-2157.

[5] همان مأخذ، ص 2184.

آنـان نه تنها از مـواجب هنگفت بهره‌مند بودند[6] بلکه از امتیـازات فراوان نیز برخوردار شدند. فساد در میـان علما نـیز رشد کـرد و به تعبیر هامر پورگشـتال، <رشـوتخوری و بیدینی علما با عیش و عشرت و شهوتپرستی آقایان مناسبت تمام داشت.>[2]

در جمــادی‌الاوّل 1059 ق./ مه 1649 م. صــوفی محمد پاشا عزل شد و قره مراد پاشـا،[3] فرمانـده ینگی‌چریکـان، به صـدارت رســید. صـوفی محمد پاشا را عـوامفریب و بی‌رحم و حــریص و طمـاع توصـیف کرده‌اند که صـفات مـذموم خـود را در کسـوت درویشی پنهان می‌کرد. میزان عوامفریـبی او تا بـدان حد بـود که در مراسم جلوس سلطان جدید به جای لبـاس فـاخر صـدارت در کسوت فقیرانه دراویش مولوی ظاهر شد. او زمانی که به قدرت رسـید مرشد خانقـاه خـویش را در مقـامی شـامخ جـای داد و با حرص و ولع و بی‌رحمی به گردآوری مـال پـرداخت.[4] صـدراعظم بعدی، قره مراد پاشای ینگی‌چریک، نـیز نتوانست اوضـاع آشـفته عثمانی را سامانی دهد. او در سال بعد (اوت 1650) عزل شد و آبـــازه ملک احمد پاشا[5] صـــدارت را به دست گـــرفت که گرچه <مرد دلیر باهمت بیطمعی بود، لیکن آن‌قدر قوت نداشت که در آن ازمنه توفانخیز بتواند مهار سفینه دولت را از صدمات بادهـای مخـالف مصـون و محفـوظ بـدارد.>[6] آشـوب‌های گـروه متحجر پـــیروان قاضیزاده در همین زمـــان رخ داد. از کارهـــای بد این صدراعظم انتشار سکههای تقلـبی آقچه بـود که در بغـداد ضـرب می‌شد و تنها حـدود یک سـوم آن نقـره بـود. این اقـدام منجر به

---

[1] در سال 1650 از 800 هزار غروش مواجب کل قشون 50 هزار نفری ینگیچریک 300 هزار غروش آن به آقاها (فرماندهان) اختصاص داشت. (همان مأخذ، ص 2180)

[2] همان مأخذ، ص 2185.

[3] قره مراد پاشا اهل آلبانی بود. (همان مأخذ، ص 2276)

[4] همان مأخذ، صص 2143، 2152، 2162-2163.

[5] در عثمانی ابخازیها با عنوان آبازه مشخص می‌شدند. ابخازیه منطقه‌ای است در گرجستان و ابخازها شاخهای از قوم گرجی به‌شمار می‌روند.

[6] همان مأخذ، ص 2179.

شورش بازاریان و عزل ملک احمد پاشا شد.[1] صـدراعظم جدیـد، آبازه سیاوش پاشا، شورش بازاریان را فرونشاند. **این اوّلین بـار در تاریخ عثمانی است که کسبه و بازاریان به عنـوان یک گـروه اجتمـاعی دست به اعتصاب و شورش زدند.**

> این شـورش طـرح تـازه‌ای بـود که نظـیر آن تا به حـال در این تاریخ ذکر نشده بود. شـوریدن ینگی‌چریکـان و سـپاهیان و سـایر طبقات لشکر مکرر نوشته شد، لیکن از کسبه و اهـالی صـنایع و حرفت تا به حال شورش و اجماع و ازدحام دیده نشده بود.[2]

در این زمان در حرمسرای عثمانی دو جنـاح مقتـدر به منازعه مشغول بودند. اوّل، گوزُم سلطان سـالخورده، مـادربزرگ محمد چهـارم، و اطرافیـانش که می‌خواست اقتـدار طـولانی خـود را تداوم بخشد و از حمـایت فرمانـدهان ینگی‌چریک برخـوردار بـود. دوّم، مـادر محمد چهـارم به‌نـام ترخـان سـلطان[3] که از حمـایت گروهی از خواجگان متنفذ حرمسرا برخوردار بـود. سـرانجام، ده روز پس از شـــورش بازاریـــان، در 3 ســـپتامبر 1641 گـــوزُم سلطان، در خوابگاهش به دست یکی از خواجگـان به قتل رسـید و به دوران طولانی اقتـدار او پایـان داده شـد.[4] آقاها کوشـیدند تا افراد خود را به قصـاص خـون مـادر سـلطان تحریک کنند ولی به

---

[1] همان مأخذ، صص 2181، 2191-2193.
[2] همان مأخذ، صص 2194-2195.
[3] ترخان سلطان روس یا لهستانی بود. (همان مأخذ، صص 2144، 2500)
[4] همان مأخذ، صص 2195-2197.

برخی مورخین مدعی‌اند که گوزُم سلطان می‌خواست سـلطان را مسموم کند و بـرادرش سلیمان را به قـدرت رسـاند. این نظر در کتاب استانفورد شاو بازتاب یافته است. (شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 352) هامر پورگشتال نظر فوق را با قطعیت رد می‌کند و شـرحی مفصل در اقـدامات خـیر این زن بیـان می‌دارد. (هـامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، صص 2195، 2200-2201)

دلیل رشد نارضـایتی از فرمانـدهان در میـان قشـون ینگی‌چریک تلاش ایشــان به جــای نرســید. ســلطان به تحریک مــادرش به سـرکوب شـدید آقاها دست زد و به دوران اقتـدار ایشـان پایـان داد.[1]

با پایـان یـافتن اقتـدار آقاها (فرمانـدهان نظـامی)، دوره‌ای از اقتدار آغاها (خواجگـان حرمسـرا) آغـاز شـد. سـلیمان آغـا، قاتل گـوزُم سـلطان، به عنـوان قرلزآقاسی (رئیس حرمســرا) جدید منصوب شد و با حمایت ترخان سلطان دخالت گسترده در امــور حکومتی را آغاز کرد. او اندکی بعد سیاوش پاشای صـدراعظم را عزل کرد و گرجی پاشای 94 ساله <خرفت و ابله>[2] را به جـای او نشاند. در این دولت جدید، <بازار ظلم و جـور و اخذ جریمه و غصب امــوال مــردم رواج یـافت.>[3] در این زمــان وضع بســیار دشوار شـد؛ تنگه داردانل بـاز به‌وسـیله ونیزی‌ها مسـدود شـده و شورشیان جلالی مناطق گسترده‌ای از آناتولی را عرصه تاختوتاز خود قرار داده بودند. سـلطان و مـادر و مشـاوران ایشـان در پی فردی بودند که بتواند به این اوضاع آشفته و خطرناک پایان دهـد. نخســتین کسی که نـامزد اصـلاحات و نجـات عثمـانی شد یکی از رجل آلبانیایی به‌نام ترخـونچی احمد پاشا است که <به سـختی و بی‌رحمی لیکن درستکاری و قبول نکردن رشوه معروف بود.>[4]

ترخونچی احمد پاشا در 20 ژوئن 1652 به قدرت رسـید. انتخـاب او، طبق رویه عثمــانی، در مجلس شــورایی صــورت گــرفت که سلطان و ملکه مادر (سلطان والده) و بزرگان حضـور داشـتند و تمـامی حضـار به صـدارت او رأی دادنـد. احمد پاشا به دو شـرط صــدارت را پــذیرفت: اوّل، بتواند از هر جا و هر کس اخذ وجــوه نماید. دوّم، هیچ کس در امـور مربـوط به صـدارت مداخله نکنـد. سلطان این دو شرط را پـذیرفت و مهر صـدارت را به او تسـلیم

[1] همان مأخذ، صص 2198-2205.

[2] همان مأخذ، ص 2208.

[3] همان مأخذ، ص 2209.

[4] همان مأخذ، ص 2223.

کرد.[1]

ترخونچی احمد پاشا در بدو صدارت خود با آشوب‌های متعدد و مشـکوکی مواجه شد که با هـدف ناکـام سـاختن و سـقوط او صورت میگـرفت. اوّلین آشـوب در میـان علما بـود که اصـناف و بازاریان نیز، با هدف سودجویی، به ایشـان پیوسـتند و مغازهها را تعطیل کردنـد. با پایـان یـافتن مـاجرای فـوق، آشـوب در میـان سـپاهیان آغـاز شد و انـدکی بعد گـروه متحجر پـیروان قاضیزاده آشوبگری خود را آغاز کردند. احمد پاشا با تدبیر هر سه ماجرا را فیصله داد و آرامش را در پایتخت برقرار نمود.[2]

اقدامات ترخونچی احمد پاشا در دوره کوتاه صـدارتش بسـیار مؤثر بود. او الگوی اصلاحات مراد چهـارم را در پیش گـرفت و با ایجاد رعب در میان قدرتمندان فاسد و اعـدام و مصـادره امـوال ایشان کار خود را آغاز کـرد. مالیات‌هـای جدیـدی وضع نمـود و از این طریق سـالیانه 900 هـزار غـروش، معـادل 937 هـزار پوند استرلینگ، بر درآمد خزانه افزود.[3] مجدداً شرب تنباکو را ممنـوع کرد.[4] به حساب خزانه رسیدگی کرد و امـوال به سـرقت رفته را پس گـرفت. به مبـارزه سـخت با فسـاد اداری و رشـوهخواری برخاسـت. کوشـید تا از طریق حـذف یک سـوم مناصـب، دیوان‌سـالاری عثمـانی را کوچک کند[5] و شـمار سـپاهیان و ینگی‌چریکان را محدود کرد.[6]

ترخـونچی احمد پاشا اوّلین صـدراعظم عثمـانی بـود که بودجه مـالی سـال

---

[1] همان مأخذ، صص 2219-2222.

[2] همان مأخذ، صص 2227-2229.

[3] همان مأخذ، صص 2224-2225.

[4] همان مأخذ، ص 2229.

[5] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 355.

[6] ترخونچی احمد پاشا تعداد سپاهیان را 2590 نفر و تعداد ینگیچریکان را 50 هزار نفر قرار داد. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 2276) اشتباه است و شمار سپاهیان باید 25900 باشد. در همانجا آمده: اگر قره مراد پاشای صدراعظم می‌خواست به وعده خود وفا کند و اخراجشدگان را به سرکار باز گرداند، تعداد سپاهیان به 50 هزار و ینگیچریکان به 80 هزار نفر می‌رسید.

آینده را از پیش تعیین کرد. در گذشته عثمانیان بودجه سالیانه را حسابرسی می‌کردند ولی این اقدام به نوشتن دخل و خرج در دفاتر مخصوص محدود بود. ترخونچی احمد پاشا برای نخستین بار به تنظیم بودجه سال بعد پرداخت و مخارج خود و راه تأمین آن را پیش‌بینی و برنامه‌ریزی کرد.[1] بدینسان، دولت عثمانی را باید پیشگام، یا از پیشگامان، برنامه‌ریزی بودجه دانست که در جهان امروز کاملاً مرسوم است و غربیان در سده‌های بعد این رویّه را از عثمانی فراگرفتند. مورخین این ابتکار را از **کاتب چلبی**،[2] دانشمند بزرگ عثمانی، می‌دانند که رساله‌ای با عنوان *دستورالعمل لاصلاح الخلل* نوشت و تقدیم سلطان کرد.[3] به‌نوشته هامر پورگشتال، در 29 ربیع‌الاول 1063 ق./ 17 فوریه 1653م. مجلس دیوانی برای رسیدگی به وضع دخل و خرج دولت عثمانی در حضور سلطان منعقد شد. طبق دفاتر دخل و خرج، تا سال 1053 ق./ 1643 م. (آخرین سال صدارت کمانکش قره مصطفی پاشا) درآمد دولت بیشتر یا مساوی با مخارج آن بود ولی در یک دهه اخیر همماره خرج بیش از دخل بود. در این سال مداخل دولت دو میلیارد و 400 میلیون آقچه (معادل حدود 2/19 میلیون پوند استرلینگ) محاسبه شد و مخارج آن دو میلیارد و 520 میلیون آقچه (معادل حدود 20 میلیون پوند استرلینگ).[4]

اصلاحات ترخونچی احمد پاشا منافع رجال فاسد را به شدت در مخاطره قرار داد. آنان به سعایت و دسیسهگری پرداختند و چنین وانمود کردند که گویا وی در صدد خلع سلطان و جانشین ساختن برادر او، سلیمان، است. در نتیجه، این صدراعظم لایق

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 354.

[2] کاتب چلبی معروف به حاجی خلیفه مؤلف 8 جلد کتاب در زمینه تاریخ و جغرافیا است. از آثار دیگر او باید به مجموعه فتاوی شرعیه و کتابی در علوم به‌نام *کشفالظنون* اشاره کرد.

[3] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، صص 2225-2226؛ اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، ص 352.

[4] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 2225.

در روز جشن عید نـوروز (21 مـارس 1653)،[5] پس از پایـان مراسم و تقدیم پیشکش به سلطان، به قتل رسید.[2]

بدینسـان، دومین تلاش اصـلاح‌طلبانه عثمـانی در قـرن هفـدهم درحالی‌که نتایج آن هنوز به‌کلی آشکار نشده بـود عقیم مانـد، اما سیاست، روش و نتـایج ابتـدایی این اقـدامات الگـویی شد بـرای کسـانی که چنـدی پس از آن می‌خواسـتند با بحران‌هـای جدید امپراتوری مبارزه کنند.[3]

درویش محمد پاشا، صدراعظم بعدی، به‌رغم اقدامات شدید و توانمنـدی شخصی در اداره امـور مـالی و تجـاری، نتوانست به خودسریها و ناامنیهای داخلی پایـان دهد و در جنگ با ونـیز توفیق چشـمگیری یابـد. با مـرگ او (1654) ابشـیر مصـطفی پاشا به قـدرت رسـید که سـتمگر و فاسد بـود. وی به دلیل شـورش مشـترک ینگی‌چریکـان و سـپاهیان (مه 1655) عـزل و به‌درخواست شورشیان کشته شـد.[4] بـار دیگر قـره مـراد پاشا به صـدارت رسـید. او سه مـاه بعد نـاتوانی خـود را در مهـار کـردن بحـران عثمـانی دریـافت، به بهانه سـفر حج عـازم مکه شد و در

---

1 در عثمانی عید ایرانی نوروز، به‌رغم این که سلطان محمد فاتح در قانوننامه خود آن را، همچون مراسم عاشورای حسینی، منع کرد، رواج کامل داشت. بایزید دوّم به عید نوروز علاقمند بود و از ساقی شاعر سالی سه قصیده در سه عید می‌خواست: عید نوروز، عید اضحی و عید فطر. در سدههای هفدهم و هیجدهم میلادی، عید نوروز، در کنار عید فطر و عید اضحی و عید میلاد حضرت رسول (ص)، یکی از چهار عید رسمی عثمانیان به‌شمار می‌رفت. (بنگرید به: هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 1، ص 676؛ ج 2، ص 812؛ ج 3، ص 2270؛ ج 4، صص 2956، 3142؛ ج 5، ص 3447)

2 هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 2234.

3 شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 355.

4 هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، صص 2273-2275.

جریان این سفر درگذشت.[5] در این زمان وضع مالی عثمانی <از شدت اغتشاش حالت وحشتانگیزی داشت> و <تقلب سکههای رایج از حد و اندازه خارج شده بود.>[2] شرارههای شورش در سراسر مملکت مشتعل بود و دامنه آن به مصر و حبشه تسری یافت. سلیمان پاشا، صدراعظم جدید، اندکی بعد استعفا داد.

در 8 جمادیالثانی 1067 ق./ 5 مارس 1656 م. ینگیچریکان بازگشته از جنگ کرت، به دلیل عدم دریافت حقوق معوقه، در استانبول دست به اجتماع بزرگی زدند و خواستار اعدام 30 تن از وزرا و خواجگان حرمسرا شدند. سلطان خواست ایشان را اجابت کرد و نعش مقتولین تا مدتها بر درخت چناری در برابر قصر آویخته و مایه هراس درباریان و دولتمردان بود. اجتماع فوق هفت روز ادامه داشت.[3] در تاریخنگاری عثمانی این شورش به **واقعه چنار** معروف است.

> با وجود آنکه حلقآویز کردن یا قطعه قطعه کردن مقامهای عثمانی به دست ناراضیان در گذشته نیز سابقه داشت، اما اعمال خشونت در این مقیاس وسیع تا آن زمان در هیچ برهه از تاریخ عثمانی اتفاق نیفتاده بود.[4]

از واقعه چنار تا صدارت کوپرولو شش ماه به درازا کشید. در این دوره کوتاه چهار صدراعظم منصوب شدند. اولی (دلی حسن پاشا سردار جنگ کرت) ده روز، دومی (سرنازن مصطفی پاشا) چهار ساعت، سومی (آبازه سیاووش پاشا) پنجاه روز و چهارمی (بوینوایری محمد پاشا)[5] چهار ماه دوام آوردند. در این زمان

---

[1] همان مأخذ، صص 2276-2277.

[2] همان مأخذ، ص 2279.

[3] همان مأخذ، صص 2280-2284.

[4] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 356.

[5] بوینو ایری: گردن کج. از مردم طوایف ترکمن و حاکم شام بود. سرداری دلیر بود و در جنگ با ایران 40 زخم برداشت. به دلیل این صدمه گردنش کج شد و به لقب فوق شهرت یافت.

گـروهی از فقها پـرچم احیای شـریعت و اجـرای حـدود الهی را برافراشـته و با تـرویج تعصب دیـنی به آشـوب دامن می‌زدنـد.[1] اندکی پس از آن که محمد پاشای صـدراعظم به سـرکوب شـدید شورشیان پایتخت دست زد، ناوگان ونیزی بـار دیگر تنگه داردانل را مسـدود کـرد و یکهـزار تـوپ عثمـانی را به غـنیمت گـرفت. بدینسان، راه‌هـای ارتبـاطی با کـرت و مصر قطع شـد. مـردم به وحشت افتادند زیـرا امکـان داشت که دشـمن از طریق دریـای مرمره به شهر اسـتانبول نفـوذ کنـد. مـواد خـوراکی نایـاب شد و قیمت‌ها رو به افزایش نهاد. در چنین فضایی است که سـلطان و حلقه درونی محارم او، به رهـبری ترخـان سـلطان (ملکه مـادر)، برای نجات عثمانی مجبور شـدند بـرای دومین بـار، پس از تجربه ناکـام ترخـونچی احمد پاشـا، بـرای یـافتن صـدراعظمی شایسـته کوشش کنند و سرانجام محمد کوپرولو را برگزینند.[2]

کسی که محمد کوپرولو را به عنـوان نـاجی دولت در حـال احتضار عثمـانی به ترخـان سـلطان شناسـانید و بر این نظر پـای فشرد، ناظر سالخورده و منصف و دنیادیـده ترخـان به‌نـام قاسم معمـار بـود. او در مقـاطع مختلف دربـاره توانمنـدیهای کوپرولو سخن گفت و سرانجام با تلاش او بود که در پیرامون ملکه مـادر حلقهای کوچک ولی متنفذ از هواداران کوپرولو شـکل گـرفت.[3] با تمهیـدات این گـروه، در 25 ذیقعـده 1066 ق./ 15 سـپتامبر 1656 م. دیداری پنهانی و محرمانه میان محمد کوپرولو و ترخان سـلطان صـورت گـرفت. کوپرولو پـذیرش صـدارت را منـوط به اختیـارات تـام کـرد و، با توجه به سرنوشت تلخ ترخـونچی احمد پاشـا، بیاعتنـایی اکید سـلطان و سـلطان والـده به سـخنچینان و توطئهگران احتمالی را یکی از شروط خود قـرار داد. ملکه مـادر شروط را پذیرفت و سه بار سوگند خورد که از پیمان خود عدول نکند. فردای آن روز کوپرولو به حضور سـلطان باریـافت و محمد چهـارم پس از تکـرار شـروط کوپرولو و اعطـای <اختیـارات

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 2289.
[2] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 358.
[3] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، صص 2208-2210، 2280، 2295.

بی‌نهایت> نشان صدارت را اعطا کرد.[1]

در اواخر سـال 1656 میلادی دولت عثمـانی در سـختترین بحـران تـاریخ خویش، تا آن زمان، گرفتار بود. در این اوضـاع، اگر دولت‌هـای غـربی از تفـوق نظامی و سیاسی سده‌های هیجدهم و نوزدهم میلادی برخوردار بودند، به یقین فرجام این دولت مُعظَم و پهناور در نیمه سده هفدهم میلادی به مرگی محتـوم میانجامیـد. از بخت بلند عثمـانی، در این سـال‌ها اروپا دوران سـیاه جنگ سی ساله (1618-1648) و بحران‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصـادی پس از آن را می‌گذرانیـد. گفـتیم که بزرگ‌تـرین قشـون‌هایی که اروپائیـان در این جنگ علیه یکـدیگر به کـار گرفتند 15 هـزار (سـوئد) و 18 هـزار (اتـریش) و 12 هـزار نفر (فرانسـه) بـود[2] و حـال آن‌که در این دوران قشـون ینگی‌چریک عثمـانی، به تنهایی، 50 هزار نفر بود و این دولت توان بسیج 200 هزار نفر نیروی نظـامی داشت. بخت اروپائیان نیز بلند بـود که سـلطان مـراد چهـارم، در دوران احیـای اقتدار نظامی عثمانی، درگیر جنگی خونین و سـخت با ایـران شد و راه اروپا را در پیش نگرفت و پس از او فاسدترین و ناشایستترین سلطان تـاریخ عثمـانی، ابراهیم، به قدرت رسید. بدینسان، درمییـابیم که چـرا در تمـامی سـده هفـدهم امپراتوری هابسبورگ هماره بر تجدید پیمان صـلح زیتواتـوروک (1606) اصـرار داشت، بـرای انجـام آن از هیچ کوششی مضـایقه نمی‌کـرد و هر تحقـیری را به جان میخرید. و نیز درمییابیم که در آن دوران شبکههای اطلاعـاتی و دسیسهگر در عثمـانی و ایـران بـرای دولت‌هـای غـربی چه ارزشی داشت و چه خـدمات سرنوشت‌سازی را می‌توانست به بهای گزاف بفروشد. در آن عصر تنها کـانون جهـان‌وطنی که امکـان و توانـایی ارائه این‌گونه خـدمات را داشـت، شـبکه سوداگران یهودی بود.

اصلاحات و نوزایی در عثمانی

خانـــدان وزرای کوپرولـــو، که با صـــعود محمد پاشا کوپرولو پایه‌گـذاری شد و بیش از نیم قـرن در حیـات سیاسی عثمـانی و قاره اروپا نقشی بزرگ ایفا کرد، پدیده‌ای شـگفت اسـت. ضـعف

[1] همان مأخذ، صص 2296-2297.
[2] همین کتاب، ج 4، ص 118.

قدرت‌های غـربی و عـدم توانـایی اسـتعمار اروپـایی در برانـدازی عثمانی سبب شد که این دولت دوران انحطاط بـزرگ خـود را از سر بگذراند و بـــار دیگـــر، در نیمه دوّم ســـده هفـــدهم، یکی از درخشانترین ادوار خویش را تجربه کند. بدینسـان، عثمـانی چـون اخگری رو به افول ناگهان شعله کشید و توانمندی عجیب خود را در اصـلاح و نـوزایی نشـان داد. در جلد اوّل، در بحـثی با عنـوان <اســتعمار و فرایند نــوزایی در هند>، توانمنــدی ســاختارهای اجتمـاعی و سیاسی و اقتصـادی هند نیمه دوّم سـده هیجـدهم را بــرای بازســازی و نــوزایی نشــان دادیم و پس از بررسی تجربه ظهور ساختهای سیاسی شکوفا در دولت‌هـای اود، حیـدرآباد دکن و میسور، بر ویرانه ساختهای رو به مـرگ دولت گورکـانی، نتیجه گرفتیم:

> ظهور و افول دولتها به معنای مرگ یک فرهنگ یا تمدن نیست. جوانه زدن و زایش دولت ایلخانــان از درون امــپراتوری مهــاجم مغول در ایران، فروپاشی دولت ایلخانان و سر برکشیدن بــرخی دولتهای کوچک و فرهیخته محلی بر شالوده آن، پیــدایش و زوال دولت مرکزی صفوی و سپس طلـوع سـاختارهای سیاسی چـون دولت زندیـه، و بـالاخره فروپاشی دولت گورکـانی هند و طلـوع دولتهایی چون اود و دکن نمونه‌هایی کاملا گویاست.[1]

تجربه کوپرولوها در عثمــانی بــار دیگر ثــابت می‌کند در دنیــایی که هنــوز استعمار غربی از تفوق جهانی پسین خود برخوردار نشده و از هر روزنی برای رخنه در جوامع دیگر و سـاقط کـردن سـایر دولت‌ها بهـره نمیجسـت، فسـاد و انحطاط دولت‌های شرقی الزاماً به معنی حتمیت مرگ ایشان نبود.

اســـتانفورد شـــاو فرایند صـــعود محمد کوپرولو در ســـاختار سیاسی عثمـانی را نمونه قابل تعمیمی از چگـونگی کـارکرد این ساختار می‌داند:

---

[1] همین کتاب، ج 1، صص 216-217.

محمد کوپرولو[1] به یک خـانواده مسـیحی آلبانیـایی تعلق داشت که به اسلام گرویدند. این خانواده، که مکنتی نداشت، به آنـاتولی مهاجرت کرد و در شـهر کـوپرو[2] سـکونت گزیـد. محمد در سـال 1583 در این شـــهر زاده شد و به این دلیل به کوپرولو شـــهرت یـافت. کوپرولو یکی از آخـرین کسـانی است که از طریق نظـام دوشیرمه در سنین کودکی به خدمت دولتی جلب شد. او در سال 1623 در آشـپزخانه سـرای (قصر سـلطنتی) به کـار پـرداخت و سـپس در خزانه و دفـاتر مخصـوص پیشـکار دربـار، خسـرو پاشا بوسنیایی، مسئولیتهایی یافت. او به دلیل سلامت و شـرافت طبع نتوانست به کار در دربار ادامه دهد و به عنوان فرمانده سـپاهیان کوپرو از پایتخت دور شد. کوپرولوی جوان ارتبـاطش را با حـامی پیشـین خـود، خسـرو پاشـا، حفظ کـرد. زمـانی که خسـرو پاشا فرمانــده ینگی‌چریکــان (ینگی‌چریک آقاســی) شــد، کوپرولو در قشـــون ینگی‌چریک مســـئولیت یـــافت و چـــون خســـرو پاشا صـــدراعظم شد (1037 ق./ 1628 م.) یکی از مناصب عـــالی خزانه را به دست گرفت. چهار سـال بعد (1041 ق./ 1632 م.) خسـرو پاشا به فرمـان مـراد چهـارم به قتل رسـید. کوپرولو در مقام سنجاقبیگ ایالت آماسیه، نزدیک زادگـاهش، منصـوب و بـار دیگر از پـایتخت دور شــد. او ســپس به مناصب بــالاتر- ریاست نظمیه بـازار (احتسـاب آقاسـی)، ریاست اسـلحهخانه سـلطنتی (توپخانه نـــاظری)، فرمانـــده قشـــون ینگی‌چریک (ینگی‌چریک آقاسـی) و ریاست واحد اسلحه‌سـازی- دست یـافت. کوپرولو در

[1] Mehmed Köprülü [Kiuprili, Koprili, Kuprili] (1583–1661)

[2] Kopru

شـهری است در آنـاتولی در کنـار رود کـوپرو. در 12 فرسخی شهر آماسیه و 6 فرسخی شـهر مرزیفـون در دامنه کـوه تاشـان واقع است. چون پلی از چـوب بر یکی از این رودها سـاخته‌بودند به کوپرو یا کوپری موسوم بود. در زمـان اقتـدار خانـدان کوپرولو 6000 خانوار در این شهر سکونت داشتند و مرکز بلوکی بـود که 46 قریـه داشـت. (هـامر پورگشـتال، همـان مأخـذ، ج 3، صص 2300-2301)

مقام سنجاقبیگ ایالت چوروم در محاصره بغداد شرکت کرد و به گـروه حامیـان دولتمـرد مصـلح، کمـانکش قـره مصـطفی پاشـا، پیوســـت. کمـــانکش پس از صـــعود به صـــدارت کوپرولو را در مناصب مهم دربـــاری مانند ریاست دروازهبانـــان قصر و ریاست اصطبلهای سلطنتی گمارد. پس از سـقوط و قتل کمـانکش قـره مصـــطفی پاشـــا، محمد پاشا ســـلطانزاده، صـــدراعظم جدیـــد، کوپرولو را وزیر و بیگلربیگی (حـاکم) طرابـوزان کـرد. با سـقوط سلطانزاده، کوپرولو مـوقعیت خـود را از دست داد. او مـدتی در سنجاق خود بود و سپس در مقام تحصیلدار مالیاتی دمشق عازم سوریه شد. در جنگ با واردار علی پاشا، رهـبر شورشـیان جلالی ســـیواس، شکست خـــورد و زنـــدانی شد و انـــدکی بعد ابشـــیر مصـــطفی پاشا او را از زنـــدان شورشـــیان نجـــات داد. در اوایل سلطنت محمد چهارم از گوزُم سلطان حمایت کرد و مـدتی وزیر مشاور (قبه وزیری) بـود. با تضـعیف جنـاح گـوزُم سـلطان خلع و تبعید شـد، سـپس در چند مقـام کماهمیت جـای گـرفت و مـدت کوتاهی به دلیل بدهی به خزانه به زنـدان افتـاد. در فوریه 1655 به جرگه اطرافیان ابشیر مصطفی پاشا پیوست ولی دو مـــاه بعد با قتل ابشـــیر به کـــوپرو بازگشـــت. و ســـرانجام، در زمـــانی که عثمانی در سختترین بحران تاریخ خود گرفتار بود، در 26 ذیقعـده 1066ق./ 16 سـپتامبر 1656 م. این دولتمـرد 73 سـاله زمـام امور را به دست گرفت.

از شنیدن خبر صدارت کوپرولو اولیـای دولت و اهـالی پـایتخت تعجب عظیم نمودند زیـرا که قـابلیت و اسـتعداد او بر همه کس مجهول بود. فضلا می‌گفتند که این یک مرد بیسواد[1] نادانی است که نه خوانـــدن می‌داند و نه نوشـــتن. و صاحبمنصبهای لشـــکر می‌گفتند که شایسته ریاست نیست زیـرا که یک نفر یـاغی مانند وردار علی او را شکست داده اسـیرش نمـود. مـدیران بـزرگ خـزاین دولـتی می‌گفتند این یک فقـیر بـدبختی است که هرگز از

[1] محمد کوپرولو خط و سواد نداشت ولی قدر علم و فضل را زیاد می‌دانست. (همان مأخذ، ج 4، ص 2394)

عهده رفع خرابیهای بی‌انـدازه اداره مالیه برنخواهد آمـد. از همه طرف صداها بلند شده بود که چگونه این پیر ناتوان را که طالب استراحت بوده، قوتی در بـازو و دینـاری در تـرازو نـدارد، در این موقع که دولت گرفتـار اغتشاشـات داخله و جنگ‌هـای خارجه و شـورش‌های اهـالی پـایتخت و نزدیک بـودن اعـدا به دروازه‌هـای شهر می‌باشد، از برای ریاست کل انتخاب کرده‌اند.[1]

در این زمان کوپرولو یکی از صدها دولتمرد درجه سه عثمـانی به‌شمار می‌رفت که نه قدرتی داشت نه شهرتی. اگر پیش از این آزمـون بـزرگ تـاریخی مـرده بـود نـامی از او بر جـای نمی‌مانـد. معهـذا مقـدر بـود که او با اصـلاحات خیره‌کننـده خـود عثمـانی را حیاتی دوباره بخشد. زمینه کاملاً فراهم بود و تصادف و اقبال نیز به وی یـاری رسـانید. کمـانکش قـره مصـطفی پاشا و ترخـونچی احمد پاشا، دو صدراعظم مصلحی که در اوایل دهه‌هـای 1640 و 1650 به قــدرت رســیدند، در زمینه اصــلاحگری کم از کوپرولو نبودند ولی زمانه با ایشان همراه نبود و هنوز عثمانی چون ســال 1656 موجودیت خود را در معـرض انهـدام کامل نمیدیـد. تقـدیر این بـود که نهـال اصـلاحات ابتـدا با خـون آنـان رنگین شـود و بر بنیـان این تجربه سـرانجام کانون‌هـای عـالی قـدرت به انتخـابی بــزرگ میــان اصــلاحات یا مــرگ عثمــانی دست زنند و از سر استیصال <اختیارات بینهایت> به کوپرولو تفویض کنند. **ظهـور سه مدیر مصلح فوق نشان می‌دهد که، به‌رغم غلبه فساد و سـوءمدیریت و نـاتوانی بر لایه‌های فرازین قدرت سیاسی، در لایههای میانی و پائینی سـاختار سیاسی عثمانی هنوز نیروی متراکم و بـالقوه فـراوانی انباشـته بـود که می‌توانست در فضـای مسـاعد، و با فـروریختن اقتـدار متصـلّب محافل عـالی قـدرت، تحـرکی چشمگیر پدید آرد.**

محمد کوپرولو کار خود را بدون هراس و مجامله و با قاطعیتی کمنظـیر آغـاز کـرد و در نخســتین گــام به تبعید صــدراعظمها و

---

[1] همان مأخذ، ج 3، صص 2299-2300.

مقامات فاسد پیشین، که کانون‌هـای بـالقوه توطئه علیه دولت او به‌شمار می‌رفتند، و مصادره اموال و قتل برخی از ایشـان دست زد. اندکی بعد، کانون‌های فاسد در قـالب دین یـورش به کوپرولو را آغاز کردند و کوشیدند با بانگ شریعت‌خواهی نهال اصـلاح‌گری را در نطفه خفه کنند.

هشت روز بعد از آغاز صدارت کوپرولـو، در روز جمعه پـیروان قاضیزاده در مسـجد سـلطان محمد جمع شـدند. در این اجتمـاع قرار شد تمامی تکایا را خـراب کننـد، دراویش را مجبـور کنند که به اسلام اقرار کرده، شهادتین بگویند و هر کس را که اســتنکاف کرد به قتل رسـانند؛ منارههـای مسـاجد را خـراب کنند و بیش از یک مناره باقی نگذارند؛[1] و استعمال ظروف طلا و نقـره و البسه حریر و تنباکو را موقوف کنند. چون شب شد، طلاب مدارسی که مدرسین ایشان از پیروان قاضیزاده بودند با چوب و کـارد مسـلح شده و به همراه بعضی از بازاریان و کسـبه و نـوکران ایشـان در مسجد سلطان محمد اجتماع کردند و با عربـده و هیـاهو دراویش مولـوی و خلـوتی و جلـوتی و شمسی را تهدید نمودنـد. کوپرولو ابتدا با اعزام نماینـدگانی کوشـید تا اجتماعکننـدگان را آرام کند و زمانی که به درخواست او وقعی ننهادند از سلطان حکم اعدام و تبعید ســران فتنه را گــرفت و اســتوانی و تــرک احمد و دلی مصطفی را به همراه سایر محرکین آشوب به قبرس تبعید کرد و اموال ایشان را مصادره نمود.[2] در مـاه بعد آبـازه احمد پاشـا، از سرداران جنگ با ونیز که در ماجرای شکست داردانل مقصر بود، اعدام شد. این‌گونه اقدامات ادامه یافت.

کوپرولو در ربیع‌الاول 1067 ق./ ژانویه 1657م. با شـــورش فرماندهان قشون سوارهنظام (سپاهی) مواجه شـد. فرمانـدهان سپاهی از آغاز سلطنت محمد چهارم همـاره عامل <بیقـانونی و شرارت و بینظامی> بودند.[3] کوپرولو فرمانی از سـلطان گـرفت

[1] گفتیم که پیروان قاضی‌زاده مسجد با بیش از یک مناره را خلاف سنت پیامبر (ص) و بدعت می‌دانستند.

[2] همان مأخذ، صص 2302-2303.

[3] همان مأخذ، صص 2307-2308.

و 60 تن از سران فتنه را اعدام کرد. در این زمان سیاوش پاشا، صـدراعظم پیشـین (1061 ق./ 1650 م.)، با اتکا بر پیونـدهای خود با ترخان سلطان (ملکه مـادر)، حاضر به اطـاعت از فرمـان کوپرولـو، که او را به حکـومت ارزنةالروم گمـارده بـود، نشـد. کوپرولو خواسـتار صـدور فرمـان قتل او شد و زمـانی که محمد چهارم امتناع کرد، سلطان را به عدول از شروط خود متهم نمود و با دریافت و اجرای این فرمـان اقتـدار خـود را اسـتوارتر کـرد. اندکی بعد، شیخ سلیم مغـربی را، که به تحریک مشـغول بـود، به قتل رسـانید. شـیخ سـلیم مغـربی (اهل طـرابلس) از علمـای عوامفریب و متنفذ بود که خود را از تبار ابـوبکر می‌خوانـد. او از 15 سال پیش در اسـتانبول اقـامت گزیـده و با ادعـای کـرامت و ارتباط با غیب مریدانی کثیر جلب کرده بود.[1]

کوپرولو در مدتی کوتاه به اوضاع داخلی سروسـامان داد و در دسـتگاه دولـتی انضـباط ایجـاد کـرد، و سـپس، از فوریه 1657، کوشید تا جنگ با ونیز را به پایان برد. او ناوگان عثمانی را مـأمور باز کردن تنگه داردانل کرد. عثمانی در اوّلین جنگ دریـایی (ژوئیه 1657) شکست خورد. کوپرولو به‌خاطر این شکست فرمانـدهان خـاطی را بـدون مسـامحه اعـدام کـرد و کسـانی را که در جنگ <غیرت و جلادت به کار برده بودند همه را به دادن خلعت و بـذل انعـام مسـرور و خوشـدل گردانیـد.>[2] بدینسـان، وی در کسـوت سرداری ظـاهر شد که <از سیاست سـخت و مهـابت عـدالت او اغلب قلـوب در اضـطراب و انقلاب بـود.>[3] اقـدامات شـدید کوپرولو پس از شکست در جنگ اوّل داردانـــل، و تنبیه ســـخت فرمانـــدهان نظـــامی خـــاطی، پیامد مثبت داشت و در جنگ بعد پیروزی عثمـانی و گشـایش تنگه داردانل را به ارمغـان آورد. این پـــیروزی با تصـــرف دو جزیـــره مهم بوزجه‌آدا (اوت 1657) و لمنوس (دسامبر 1657) تکمیل شد.

---

[1] اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، ص 487.
[2] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 2314.
[3] همان مأخذ، ص 2315.

اقدام بعدی کوپرولو سرکوب جرج دوّم راکوتزی،[1] امـیر یـاغی اردل (ترانســـیلونی)، بـــود. راکـــوتزی با الیگارشی نوکیسه و ماجراجوی سوئد، که کـارل دهم[2] نماینـده ایشـان بـود، و امـیران والاشی و مولـداوی متحد شــده و، بــدون توجه به سیاســت‌های دولت متبـوع خـود (عثمـانی) و با برخـورداری از حمـایت دولت هابسبورگ، به جنگ با لهستان مشغول بود. کوپرولو مصـمم بـود که اسـتقلال لهسـتان را، که در این زمـان دسـتخوش آشـوب‌های داخلی بود، حفظ کند. او امیران مولداوی و والاشی را عزل کـرد و حکومت افلاق (والاشی) را به پسر یک قفلساز یونانی سـپرد و یکی از بستگان آلبانیایی خود را والی بغدان (مولداوی) کـرد. وی سـپس، در ژوئن 1658، در رأس یک قشـون یکصد هـزار نفـری

[1] George II Rakoczy (1621-1660)

جرج دوّم راکـوتزی به خانـدان اشـرافی راکـوتزی ترانسـیلوانی تعلق داشــت. در ســال‌های پس از مــرگ گــابور بتلن (1629)، عثمانی از اتین بتلن، پسر گابور، حمایت می‌کـرد. ولی سـرانجام راکـــوتزی با حمایت محـــافلی در دولت هابســـبورگ توانست حکومت ترانسیلوانی را به دست گیرد. او بعدها با سـوئدیها متحد شد و به لهســـتان و بعـــدها به اتریش نـــیز حمله کـــرد. دولت هابسبورگ حمایت عثمانی را به سود خود جلب کرد و عثمانی به راکـوتزیدسـتور داد که در وین حاضر شـده و با امـپراتور صـلح کند.

[2] Charles X [Charles X Gustavus] (1622-1660)

یکی از پیامــدهای جنگ ســی ســاله ظهــور الیگارشــی بســیار ثروتمند پروتسـتان در سـوئد بـود. این اشـرافیت جدیـد در سـال 1654 ملکه کریستینا را خلع کــــرد و پســـرعموی او، کـــارل گوسـتاووس، را با نـام کـارل دهم به سـلطنت رسـانید. بیشـتر دوران شش ســاله ســلطنت کــارل دهم در جنگ با دانمــارک و لهســتان گذشــت. هــدف از مــاجراجویی نظــامی الیگارشــی پروتسـتان سـوئد، که از زمـان سـلطنت گوسـتاووس آدولفـوس واسا آغاز شد، اشـغال سـواحل بالتیـک و نظـارت بر تجـارت این منطقه بود.

عازم ترانسیلوانی شد. در این جنگ، جـان دوّم (جـان کـازیمیر)،[1] پادشاه لهستان، با قشون 12 هـزاره نفـره خـود به عنـوان متحد عثمـانی شـرکت داشـت. قشـونی که دولت کاتولیک هابسـبورگ برای حمایت از راکوتزی پروتستان اعزام کرده بـود به سـختی از عثمـــــانی شکست خـــــورد. در ســـــال 1071 ق./ 1661 م. ترانسیلوانی فتح شد. بزرگان این کشور فرد دیگری را به عنـوان امیر خود برگزیدند و اطاعت خـویش را از عثمـانی اعلام کردنـد. کوپرولو بـرای تنبیه ایشـان مالیـات ترانسـیلوانی را از 15 هـزار دوکا به 40 هزار دوکا افزایش داد.

در ژوئیه 1658، زمـانی که کوپرولو درگـیر جنگ ترانسـیلوانی بود، عصیانی بزرگ برای عـزل او آغـاز شـد. آبـازه حسن پاشـا،[2]

---

[1] John II Casimir (1609-1672)

جان دوّم (جان کازیمیر) پسر زیگیسموند سوم پادشاه لهســتان از خاندن سوئدی واسا است. در فرانسه کشیش بـود و در سـال 1640 به مقام کاردینالی رسید. در سال 1648 پس از برادرش، ولادیسلاو چهارم، پادشـاه لهسـتان شد و از طریـق انعقـاد پیمـان صلح با بوگدان خملنیتسکی توانست اوضـاع لهسـتان را سـامانی دهد. در سال 1655 با تهاجم کارل دهم سوئد از شمال و یـورش جرج دوّم راکـوتزی از جنـوب مواجه شـد. در این برهه حسـاس، حمایت نظامی قاطع عثمانی استقلال لهستان را حفظ کــرد. این نکته مهمی است که در دائرةالمعارفهای غربی معمولاً مسـکوت میماند. فردریک ویلهلم براندنبورگ (برگزیننده کبیر)، که در ابتــدا متحد سـوئد بـود، در سـال 1657، مقـارن با حمایت عثمـانی از لهستان، به جبهه لهستان و عثمانی پیوست و بهپاس این خــدمت جان دوّم اسـتقلال حکـومت او را در پـروس شـرقی به رسـمیت شناخت. جان دوّم در همین زمان درگـیر جنگ 13 سـاله (1654-1667) با روسیه شد که با شکست لهستان پایان یافت. در سال 1668 پس از فوت همسر فرانسویاش از سلطنت اسـتعفا داد و در فرانسه سکونت گزید و در همانجا درگذشت.

[2] حسن پاشا از نزدیکان ابشیر مصطفی پاشای صدراعظم بود. در سال 1655 حاکم دیاربکر و در سال 1657 حاکم حلب شد.

حـاکم حلب، قشـونی 30 هـزار نفـره را در قونیه گـرد آورد و، با برخورداری از حمایت حکام شام و آناتولی و آنکـارا و ده‌ها تن از مقامـات معـزول مخـالف کوپرولـو، شـورش خـود را در سراسر شـام و آسـیای صـغیر گسـترش داد. تعـداد زیـادی از مخالفـان کوپرولو به این شـورش پیوسـتند. شورشـیان از حمـایت پنهـان مخالفــان متنفذ کوپرولو در اســتانبول برخــوردار بودنــد. آنــان نماینده‌ای به پایتخت اعزام کـرده و از سـلطان عـزل کوپرولو را خواسـتند.[1] محمد چهـارم به این درخواست اعتنا نکـرد و کوپرولو را احضـار نمـود. در محـرم 1069 ق./ اکتـبر 1658 م. مجلس شورایی در ادرنه، در حضور سلطان و کوپرولو، برگـزار و پس از قرائت فتوای مصطفی بولوی، مفتی، و سایر علما دال بر وجوب قتل یاغیــان، تصــمیم به جنگ گرفته شــد. کوپرولو با قــاطعیت عجیـبی کـار خـود را آغـاز کـرد. این در زمـانی است که قشـون شورشــیان به پنج مــنزلی اســتانبول رســیده و وحشت شــهر را فراگرفته بــود. پس از جنگ‌هــای متعــدد و تــدبیرها و تزویرهــای گونــاگون، در ربیع‌الاول 1069 ق./ دســامبر 1658 م. کوپرولو موفق شد شورشــیان را شکست دهد و ســپس آبــازه حسن و سایر پاشاهای یاغی را خام کرده و در جریان یک ضـیافت شـام (24 جمـادی‌الاوّل 1069 ق./ 16 فوریه 1659 م.) در شـهر حلب به قتل رســاند. سرکوب شــورش آبــازه حسن پاشا یکی از دستاوردهای بـزرگ دوران کوتـاه صـدارت محمد کوپرولو بـود که

---

[1] تصویری که استانفورد شاو از شورش آبازه حسن پاشا به دست می‌دهد کم‌وبیش چهره یک قیام مردمی را متجلی می‌سازد. او حتی می‌نویسد که آبازه حسن <چندان جسارت یافت که برای آناتولی حکومت مستقلی اعلام کرد.> (شاو، همان مأخذ، ج 1، صص 364-365) چنین نبود و شورش فوق را باید تنها عصیانی از سوی حکام و دولتمردان خاطی علیه اصلاحات محمد کوپرولو ارزیابی کرد. آبازه حسن پاشا و سایر سران شورش نیز داعیه حکومت مستقل نداشتند. زمانی که شورشیان نماینده خود را نزد سلطان فرستادند و خود را غلام او خواندند، محمد چهارم به خشم آمد و گفت: <حاشا آن‌ها غلامان من نیستند. پادشاه لهستان با این‌که غیرمسلمان است ولی در این غزای عظیم به کمک آمد.> (اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، ص 506)

نظم و امـنیت را در بخش بـزرگی از مملکت عثمـانی، از آسـیای صغیر تا سوریه، اعاده کرد.
محمد پاشا کوپرولـــوی ســـالخورده، پس از پنج ســـال تلاش شـــبانهروزی بـــرای نجـــات عثمـــانی، در 78 ســـالگی مـــرگ قریب‌الوقوع خود را احساس کرد. او به سـلطان توصـیه کـرد که پســـرش، فاضل احمد پاشـــا، را در مقـــام صـــدراعظم آینـــده و ادامهدهنده راه اصلاحات، منصوب کنـد. سـلطان پـذیرفت، احمد کوپرولو را، که در این زمان والی شام بـود، به اسـتانبول احضـار کرد و در مقام قائم‌مقام صدراعظم منصوب نمود. چهل روز بعد، محمد پاشا کوپرولو در 17 ربیع‌الاول 1072 ق./ 31 اکتـــــــبر 1661 م. درگذشت.

راز مـــوفقیت عظیم محمد پاشا کوپرولو در دوران کوتـــاه پنج ساله صدارتش چه بود؟
1- کوپرولو عوامل نابسـامانی‌و فسـاد جامعه و دولت عثمـانی را به‌خـوبی می‌شـناخت و به‌درسـتی می‌دانست که چگونه باید با آن مبـــارزه کـــرد. این عوامل به‌طـــور عمـــده ناشی از اقتـــدار گروه‌هـای ذینفـوذ غـارتگری بـود که بخشی در پـیرامون رجـال سیاسی و نظامی فاسد مجتمع بودند و بخشی در جمعیت پیروان قاضیزاده. این دو گـــروه مقتـــدر و خطرنـــاک بودند ولی علما و سُـــفتههای فاسد خطرنـــاک‌تر به‌شـــمار می‌رفتند زیـــرا از طریق تحریک احساسـات دیـنی قـدرت جلب و بسـیج تـوده مـردم را داشتند و به این دلیل حتی سلطان نیز از ایشان واهمه داشت.
2- کوپرولو بـرای پایـان دادن به اقتـدار این گروه‌هـای ذینفـوذ بـدون مجامله عمل کـرد. او در برابر فشـارها تسـلیم نشد و هر فـرد فاسد یا هر فـردی را که مـانع گـردش دسـتگاه دیـوانی بـود عزل و تبعید یا اعدام نمود و در سرکوب یاغیان تعلل نشان نـداد. کوپرولو با اتخاذ روش‌های خشونت‌آمیز و برکناری و بعضاً اعـدام کسـانی که از دسـتگاه دولـتی سوءاسـتفاده می‌کردنـد، در برابر فـــرامین تمکین نمینمودند یا به تـــوطئه مشـــغول بودنـــد، محافل متنفذی را که مـــانع اصـــلاحات بودند متلاشی کـــرد و چرخهـــای

دیوان‌سالاری را دوباره به گردش درآورد. او به خودسری تعدادی از حکمرانــان محلی، از ترانســیلوانی تا آنــاتولی و شــام، که از دولت مرکـزی تنها نـامی بر جـای نهـاده بودنـد، پایـان داد. طبق برخی روایات، در دورهٔ پنج ساله صدارت او 36 هـزار نفر اعـدام شدند.[1] میرغضب مخصوص کوپرولو بعدها به دوستانش گفت که بیش از 4000 نفر را خفه کرده و اجسـاد آن‌ها را به دریا انداخته است.[2] این اقدامات بی‌رحمانه بود و به همین دلیل برای کوپرولو لقب «محمد بی‌رحم» را به ارمغان آورد. ولی اگر کوپرولو مماشـات نشان می‌داد جامعه عثمانی به‌سرعت در گـرداب بی‌رحمـانه‌ترین توطئهها و آشــوبها غــرق می‌شد و هرج‌ومــرجی پدید می‌آمد که تلفـات انســانی آن بســیار عظیم بــود. قضـاوت تـاریخ دربــاره بی‌رحمی کوپرولو چنین است:

> اگر حکومت‌های کوپرولو را قبل از رسـیدن به منصب صـدارت ملاحظه نمایند خواهند دانست که حاکم عادل بارحمی بوده است و این قسـاوت و بی‌رحمی که در ایـام صـدارت از او بـروز کـرد ذاتی و فطری او نبوده است بلکه تقاضـای خـیرخواهی دولت در اظهار این نـوع بی‌رحمی و قسـاوت بـوده است تا مارهـای هفت سر شورش را، که شیاطین یاغی و دیوان طاغی بودند، از میــان بردارد... آیا ممکن بود که امنیت داخله و افتخارات خارجه بــدون ریختن خون‌ها و اظهار رأفت و مهربانی حاصل بشود یا نه؟[3]

3- کوپرولــو، با اتکا بر شــناختی که از حضــور طــولانی او در دیوان‌ســالاری عثمــانی نشــئت می‌گــرفت و خــرد و تجربهای که برخاسته از هفت دهه زندگی وی بود، شایستگان را می‌شــناخت. او ایشـان را بـدون ملاحظه برکشـید و در مناصب مهم حکومـتی گمارد.

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 2373.
[2] همان مأخذ، ص 2309.
[3] همان مأخذ، ص 2374.

4- کوپرولو در زمینه امور مالی رویه اسلاف اصلاح‌گر خـود را در پیش گـرفت. او به چند شغلی دولتمـردان پایـان داد و حقـوق کسانی را که از دو محل و بیشتر پول می‌گرفتند قطع کــرد. او با موفقیت توانست هزینه‌های غیرضرور را حذف کــرده و از طریق مصادره اموال غارتگران و مبارزه با فساد اداری خزانه را تقویت و بار دیگر در بودجه کشور موازنه ایجاد کند. سختگیری‌های مالی کوپرولو شامل مصارف شخصی سـلطان نـیز می‌شـد. در زمـان تصـویب بودجه دربــار حـتی قیمت یک پارچه عنـبر را از صـورت مخــارج حــذف کــرد و گفت: <شـیر غرنـدهای چــون آقــای من [سلطان] به چیزهایی که شایسته زنان است نباید خـود را آلـوده و معتاد کند.>[1]

5- دسیسههای اشـراف پروتسـتان سـوئد و ترانسـیلوانی، که برای جلب عثمـانی به جنگ با لهسـتان می‌کوشـیدند،[2] کوپرولو را فــریب نــداد و او در برابر تمــامی قــدرت‌های اروپــایی رویّه‌ای مقتدرانه در پیش گرفت. زمانی که سفیر هابسـبورگ کوپرولو را تهدید کــرد که به دلیل لشکرکشی به ترانســیلوانی دولت‌هــای مســیحی متحد شــده و به جنگ با عثمــانی برخواهند خاســت، کوپرولو پاسخ داد: همه دولت‌های مسـیحی می‌توانند بـرای حمله به عثمانی متحد شوند <تا از قـوت و شـوکت او معرفـتی حاصل نمایند.>[3] این رویّه حتی شامل فرانسـه، دوست دیـرین عثمـانی، نیز می‌شد. زمانی که کوپرولو دریافت سفیر فرانسه با فرمانــده نیروی دریایی ونیز ارتباط پنهان دارد، سـفیر را به زنـدان افکند و پسر مغـرورش را چـوب زد. لـویی چهـاردهم، پادشـاه قدرتمند فرانسه (1643-1715)، نماینده ویژه‌ای به استانبول اعزام کرد تا از سـلطان عـزل کوپرولو را خواسـتار شـود. فرسـتاده لـویی اجازه دیدار با سلطان را نیافت و چنـان از هیبت کوپرولو ترسـید که نامه لــویی چهــاردهم به محمد چهـارم را با خــود به فرانسه بازگرداند. او تنها توانست سفیر و پسرش را از حبس نجـات دهد

---

[1] همان مأخذ، ص 2373.
[2] همان مأخذ، ص 2305.
[3] همان مأخذ، ص 2373.

و با وضعی تحقیرآمیز به فرانسه مراجعت کرد.[1]

استانفورد شاو نگرش و شیوه عملکرد اصلاح‌گران عثمانی در طول سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی را چنین ارزیابی می‌کند:

[به‌نظر اصلاح‌گران،] علت انحطاط عثمانی عدم کاربرد آن دسته از روش‌ها و الگوهای سازماندهی بود که در اوج قدرت عثمانی، یعنی در زمان سلطنت سلیمان باشکوه، با موفقیت همراه بوده است. بنابراین، از دیدگاه اصلاح‌طلبان سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی، نظام در صورتی قابل اصلاح بود که موقعیت گذشته خود را باز می‌یافت؛ یعنی دزدی، رشوه‌خواری و فساد از بین می‌رفت و انتصابات تنها بر اساس مهارت افراد انجام می‌شد، دسته‌های نظامی سنتی اصلاح و بازسازی می‌شد و هر کس که از مسئولیت خود سر باز می‌زد از کار برکنار می‌گردید. این اصلاح‌طلبان اغلب در روش‌های خود خشن و بیترحم بودند اما به‌گونه‌ای شگفت‌آور در فعالیتهایشان موفق بودند و توانستند وضع را چنان سامان بخشند که امپراتوری از مخربترین تأثیرات بی‌نظمی در امور در امان بماند به‌گونه‌ای که توانست مهاجمان خارجی را دفع و اساس حکومت را حفظ کند. اما بهمحض این که خطرات تهدیدکننده برطرف میشد، روند انحطاط آغاز و سوءاستفادهها از سر گرفته میشد.[2]

خاندان وزیران کوپرولو وارث این سنن اصلاح‌گری و برجسته‌ترین نماد آن بودند.

فاضل احمد پاشا[3] در 18 ربیع‌الاول 1072 ق./ اوّل نوامبر 1661 م. به قدرت رسید و در دوران 15 ساله صدارتش اصلاحات پدر را تداوم بخشید. او در زمان صعود به مقام صدارت 26 ساله

[1] همان مأخذ، صص 2329-2340.
[2] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 302.
[3] Ahmed Köprülü (1635–1676)

بود. این صدراعظم جوان <بدون مشورت با افراد مجرب کـاری صورت نمی‌داد.>[1] کوپرولوی جـوان، بـرخلاف پـدر، از تحصـیلات عـالی برخـوردار بـود. محمد کوپرولو پسـرش را از کـودکی به تحصیل تشویق کرد و احمد چنان استعدادی از خود نشـان داد که در 16 سالگی یکی از هشت مـدرس مسـجد سـلطان محمد دوّم شد. احمد کوپرولو پس از مدتی تـدریس در این مدرسه به جرگه کـارگزاران دولـتی پیوست و در سـال سـوم صـدارت پـدر حـاکم ارزنةالروم و سپس حاکم دمشق شد. در زمـان حکـومت دمشق حدود 400 هزار آقچه مالیات شـام را بخشـید و مـردم منطقه را مرهـون خـود کـرد و به دلیل پـیروزی بر سـران طوایف یـاغی بنیشهاب و بنیمعن لبنان مورد تشویق سلطان و پدر قرار گرفت. پس از یک سـال اقـامت در دمشـق، زمـانی که عـازم محل مأموریت جدیدش در حلب بـود، به اسـتانبول فراخوانـده شـد. او یک روز پس از فوت پدر خاتم صدارت را دریافت کرد.[2]

اگر محمد پاشا کوپرولـو، به دلیل اجـرای سیاسـت‌هایی که مقتضای زمـانش بـود، به محمد بی‌رحم شـهرت یـافت، پسـرش، احمد کوپرولو، به **احمد پولتیک** شهره شد و این شیوه سلوک نیز به مقتضـای زمانه بـود.[3] در واقع «پولتیک» احمد تـداوم «بی‌رحمی» محمد بـود و اگر پـدر با قـاطعیت امـنیت و ثبـات و اقتـدار را به عثمانی بازنمیگرداند سیاست کوپرولوی دوّم کارایی نداشت.

در زمـانی که فاضل احمد پاشا به قـدرت رسـید، دخالت‌هـای نظامی هابسبورگ در ترانسیلوانی به اوج خود رسیده بود. پاپ و

---

[1] اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، ص 525.

[2] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، صص 2394-2395.

[3] چهار عضو نامدار خاندان کوپرولو هر یک با عنوانی شناخته می‌شوند که گویای چهره سیاسی ایشان است: محمد پاشا به محمد بی‌رحم، فاضل احمد پاشا به احمد پولتیک، مصطفی پاشا به مصطفی پاکدامن و عموزاده حسین پاشا به حسین عاقل شهرت دارند. (همان مأخذ، ج 4، ص 2891)

تمامی قدرت‌های مسیحی اروپا،[1] و حتی سوئد،[2] از آرمان صلیبی امـپراتور جدید هابسـبورگ، **لئوپولد اوّل**، حمـایت می‌کردنـد. فاضل احمد پاشا در رمضـــــــان 1073 ق./ آوریل 1663 م. در رأس قشون عثمانی عازم بلگراد شد و پس از استقرار در این شهر از طریق مـذاکره خواسـتار خـروج نیروهـای نظـامی هابسـبورگ از ترانســیلوانی گردیــد. زمــانی که دربــار وین پاسخ منفی داد، او قشون خود را وارد خاک اتریش کرد و مقتدرانه پرداخت سـالیانه 30 هـزار سـکه طلا خـراج از سـوی دولت وین را، که در زمـان سلیمان قانونی معمول بود، بر شروط خود برای صلح افزود.[3] او در مذاکرات بعدی این شرط را حـذف کـرد و تنها به همـان 200 هزار سکهای که دولت هابسبورگ برای تمدید پیمـان زیتواتـوروک می‌پرداخت بسنده کرد.[4] پیروزی‌های پیاپی و سریع عثمانی ادامه یـافت و حملات نیروهـای نـامنظم خـان کریمه اعمـاق اتـریش را نـاامن کـرد. حمـایت فـراوان قـدرت‌های اروپـایی از هابسـبورگ نتیجه‌ای نـداد و امـپراتور لئوپولد اوّل در محـرم 1075 ق./ ژوئیه 1664 م. خواستار صلح شد. پیامد این پیروزی چشمگیر و سـریع **پیمـــان صـــلح وســـوار (آیزنـــبرگ)**[5] اســـت. طبق این پیمـــان، امـــپراتوری هابسبورگ تمامی نیروهای خـود را از ترانسـیلوانی خـارج کـرد و بـرای انعقـاد پیمـان صـلح، طبق رویه پیمـان زیتواتـوروک، 200 هزار سکه پرداخت.

در قبـال همه این امتیـازات تنها خشـنودی امـپراتور آن بـود که عثمانی‌ها متعهد شـــده بودند از حملات مـــرزی بیشـــتر به داخل قلمـرو خانــدان هابســبورگ خــودداری کنند البته در صــورتی که

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 366. فرانسه و آلمان و اسپانیا در این جنگ، به تشویق پاپ، کمک‌های فراوان به دولت هابسبورگ کردند. (اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، ص 530)

[2] همان مأخذ، ص 524.

[3] همان مأخذ، ص 524. لئوپولد اوّل پیشنهاد کمک سوئد را نپذیرفت.

[4] همان مأخذ، ص 525.

[5] Vasvar, Eisenburg

نیروهای مـرزی وی نـیز از انجـام چـنین عملیـاتی به داخل خـاک عثمانی اجتناب ورزند... معاهده یاد شـده چـیزی جز یک ناکـامی بزرگ نبود. قرارداد مذکور... خود نشانگر آن بود که کوپرولوها تا آن زمان تا چه حدّ موفق شـده بودند قـدرت نظـامی عثمـانی را احیا کنند.[1]

هم پیش‌بینی سفیر اتـریش و هم پاسخ دندانشـکن محمد پاشا کوپرولو پس از گذشت کمتر از پنج سال تحقق یافت.

حرکت بزرگ بعدی فاضل احمد پاشا کوپرولـو، که اینک حلاوت پیروزی‌های ناشی از اقدامات پدر را میچشید، پایـان دادن به جنگ ونیز بود که اینک 21 سال از عمر آن می‌گذشت. این بار نیز ابتـدا کوشـید تا از طریق مـذاکره ونیزی‌ها را به صـلح وادارد و زمـانی که پاسخ مســاعد نشــنید، در ذیقعــده 1076 ق./ مه 1666 م. فرماندهی جنگ کـرت را شخصـاً به دست گـرفت. در این زمـان ونـیز از حمـایت قـدرت‌های اروپـایی برخـوردار بـود؛ کونتـارینی،[2]

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 367.

[2] Contarini

یکی از 12 خاندان اصلی اشرافی ونیز که از سال 697 میلادی حکــــومت این شــــهر- دولت ایتالیــــایی را به دست داشــــتند. کونتارینیها، مانند اعضای سایر خاندان‌های اشرافی ونـیز، تجـاری بزرگ بودند. اولین کونتارینی که رئیس (doge) جمهوری ونیز شد، دومنیکو در سال‌های 1043-1070 میلادی بود. در دوران ریاست (1368-1382) آنـدریا کونتـارینی، ونـیز در جنگ با رقیب خـود، جنوا، به پیروزی دست یافت. در سـده هفـدهم پنج کونتـارینی در مقام داگ ونـیز جای گرفتنـد. سایر اعضای برجسـته این خانـدان عبارت بودند از: آمبروزیو کونتارینی (متـوفی 1499) سفیر ونـیز در دربـار اوزون حسـن، کاردینـال گاسـپارو کونتـارینی (1483-1542) اومانیست و نویســنده و متکلم معــروف که در ســال 1541 کوشـید کاتولیک‌ها و پروتسـتان‌ها را آشتی دهـد، جیـووانی

رئیس دولت ونـیز، تهدید می‌کـرد که ناوگانهـای پـاپ و مـالت و فلورانس و سایر دولت‌ها به یاریاش خواهند آمد.[1] چنین نیز شـد. نیروهای نظامی آلمانی و فرانسوی و ناوگانهای پـاپ و فلـورانس و مالت به سود ونیز وارد جنگ شدند و حـتی یکی از عموزادگـان لـویی چهـاردهم، پادشـاه فرانسـه، در جریـان کمکرسـانی به ونیزی‌ها به قتل رسید.[2] سرانجام، احمد کوپرولو موفق به تسخیر قلعه قندیـه، دژ اسـتوار ونیزی‌ها در کـرت، شد و با تسـلیم ونـیز (اوّل جمـادی‌الاوّل 1080 ق./ 27 سـپتامبر 1669 م.) جنگ به پایان رسید.

سـومین حـرکت بـزرگ فاضل احمد پاشا کوپرولو رهـبری پیروزمندانه **جنگ لهستان** بود. در سال 1668 جان دوّم از سـلطنت لهسـتان اسـتعفا داد و میخائیل ویزنیویسـکی[3] در این مقـام جـای گرفت. او اندکی بعد حمله برای انهدام دولت خودمختار اوکرائین را، که بوگدان خملنیتسکی[4] بانی آن بود، آغاز کـرد. در این زمـان

کونتـارینی (متـوفی 1603) نقـاش معـروف، و مـارکو کونتـارینی (متـوفی 1689) که به عنـوان حـامی موسـیقی شـهرت دارد. خاندان کونتارینی تا اواخر سده هیجدهم میلادی در ونیز سـکونت داشت و اعقاب ایشان امروزه در اروپای غربی و ایـالات متحـده آمریکا زندگی می‌کنند. ابنیه متعلق به این خاندان از آثـار تـاریخی ایتالیاست.

[1] اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، ص 536.

[2] همان مأخذ، صص 540.-541.

[3] Michael Korybut Wisniowiecki (1640-1673)

با اسـتعفای جـان دوّم (از خانـدان سـوئدی واسـا)، اشـراف لهسـتان میخائیـل را که لهسـتانی، و فرزند یکی از فرمانـدهان نظامی مقتـدر لهسـتان در جریـان شـورش خملنیتسـکی بـود، به پادشاهی برگزیدند. میخائیـل نتوانست به اوضـاع آشـفته لهسـتان سروسـامان دهـد. او در جنگ با عثمـانی شکستی‌سـخت خـورد و منطقه پودولیا در تملک عثمانی قرار گرفت.

[4] Bogdan Khmelnitsky [Chmielnicki] (1596-1657)

خملنیتسـکی (خملنیکی) اهل شـهر خملنیـک در منطقه پودولیـا

پیتر دوروشنکو[1] هتمان[2] قزاقهای‌ساریقمیش[3] بود و چون سلفش، خملنیتسکی، با عثمانی رابطه حسنه داشت. در سال 1671 لهستان بیشتر نواحی اوکرائین را اشغال کرد. در پی درخواست دوروشنکو، عثمانی خواستار متوقف شدن اقدامات لهستان در اوکرائین شد. میخائیل به نامه سلطان پاسخ نداد و عثمانی در مارس 1672 به لهستان اعلان جنگ کرد. این جنگ پنج سال به درازا کشید. در اثنای آن میخائیل درگذشت (10 نوامبر 1673) و اندکی بعد جان سوبیسکی (جان سوّم) سلطنت لهستان را به

(اوکرائین) بود. در سال 1646 با حاکم لهستانی منطقه اختلاف پیدا کرد. در سال بعد گریخت، خود را تابع عثمانی قرار داد، طی فرمانی به عنوان هتمان (رهبر) قزاقهای منطقه رود دنیپر منصوب شد و شورش بزرگی را علیه سلطه لهستان بر اوکرائین آغاز کرد. اقدامات و تبلیغات او قیام‌های گسترده‌ای را در میان دهقانان لهستان و منطقه برانگیخت. خملنیتسکی، با حمایت نظامی خان کریمه، تا زمان مرگ به جنگ‌های متعدد و سخت علیه لهستان دست زد. به این دلیل است که اوکرائینیها او را به عنوان قهرمان استقلال ملّی خود می‌شناسند. خملنیتسکی رابطه نزدیک با عثمانی داشت و عثمانیان او را باطناً مسلمان می‌دانستند. به‌نوشته هامر پورگشتال، <زبان ترکی را مانند زبان خودش تکلم می‌کرد و زبان‌های تاتار و روس و لاتین را نیز می‌دانست و در قرآن و مذهب اسلام به‌طوری‌تسلط داشت که همه کس او را باطناً مسلمان و امت محمد [ص] می‌دانستند. نماز شام را با خان تاتارستان [کریمه] به جای آورده، مشغول تلاوت قرآن می‌شد.> (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، صص 2230-2231) بعدها، دوروشنکو، وارث قیام خملنیتسکی و هتمان جدید قزاقهای اوکرائین، خود را در تحت حمایت روسیه قرار داد و جنگ سال‌های 1678-1681 عثمانی و روسیه را سبب شد.

[1] Peter Doroszenko

[2] Hetman

[3] عثمانیان به قزاقهای منطقه رود دنیپر ساریقمیش می‌گفتند.

دست گــرفت. جنگ با لهســتان با پیمــان زوراونو[1] (27 اکتــبر 1676) به پایان رسید که طبق آن اقتدار عثمانی به‌طور کامل به رسمیت شـناخته می‌شد و منطقه پودولیا در تملک عثمـانی قـرار می‌گـرفت. اسـتانفورد شـاو، این پیمـان را <**اوج توسـعه عثمـانی در اروپای شرقی**> می‌خواند.[2]

فاضل احمد پاشا کوپرولو در 26 شـعبان 1087 ق./ 3 نوامـبر 1676 م. در 41 سـالگی درگذشـت. احمد کوپرولو جـوان بـود و مرگ او را به بیماری استسقا، اگر بتـوان طـبیعی تلقی کـرد، باید از بــداقبالی عثمانیــان شــمرد. جایگــاه برجســته موشه آبرابانل (مصـطفی حیـاتیزاده) و سـایر طبیبـان و دسیسـه‌گران یهـودی و جدیدالاسلام در دربار محمد چهـارم مـرگ زودرس احمد کوپرولو را مشکوک جلوه می‌دهـد. به‌یـاد داشـته باشـیم که 15 سـال بعد آبرابانل در مـرگ سـلطان سـلیمان دوّم (1691) مقصر شـناخته شد، به این دلیل به زندان افتاد و در زندان مرد. هامر پورگشـتال می‌نویسد:

> [احمد کوپرولو] مدت پانزده سال در کمال استقلال در مملکت عثمـانی صـدارت کـرد و تا این زمـان هیچ یک از صـدراعظمهای دولت عثمـانی به‌قـدر احمد کـوپریلی در منصب صـدارت بـاقی نمانده بود. صدارت او مدت هشت مـاه و نیم زیـادتر از صـدارت محمد سـوکولی طـول کشـید... مـرد بلنـدبالایی بـود با انـدک تنومندی. چهره‌اش سفید و چشمانش درشت بود و حالتـاً بسـیار باشرم و با وقار و نمکین بود و برخلاف پــدرش از ریختن خون‌ها اجتناب و احتراز داشته همیشه از ظلم و سـتم و بیعـدالتی متنفر بــود. حــرص و طمع ابــداً نداشت و از گــرفتن رشــوه به‌قــدری مـــــنزجر بــــود که اگر کسی از بــــرای یک عملی می‌خواست پیشکشی تقدیم نماید قبول نمی‌کرد... عقل و کفایت و هــوش و ذکاوتش به حد کمال بود. در ابتدا به تحصیل علم فقه پـرداخت و

[1] Zoravno

[2] شاو، همان مأخذ، ج 1، صص 369-370.

در سلسله فقها به مراتب عالیه نائل گردید... در اسلامبول از برای نشر فواید علوم یک کتابخانه معتبری احداث کرده وقف عام نمود.[1]

انقلاب نظامی در غرب

عامل مهمی که در سدههای هیجدهم و نوزدهم میلادی دولت عثمانی را در موضعی به‌کلی نابرابر با غرب جای داد و افول تاریخی و سرانجام فروپاشی نهایی آن را سبب شد، تفوق قطعی است که اروپای غربی در اواخر سده هفدهم در عرصههای فنآوری و امور نظامی بدان دست یافت. مایکل رابرتس این تحول را "انقلاب نظامی" می‌خواند.[2]

رابرتس نخستین پژوهشگری است که به‌طور جدّی جایگاه بزرگ نظامی‌گری را در پیدایش تمدن جدید غرب مورد بررسی قرار داد. او این اندیشه را نخستین بار در سخنرانی خود در دانشگاه کوئین شهر بلفاست (21 ژانویه 1955) مطرح نمود و در سال بعد رساله خود را با عنوان *انقلاب نظامی 1560-1660* منتشر کرد.[3] نظریه رابرتس در بنیان بحث‌های پژوهشی و نظری فراوانی قرار گرفت که تا به امروز ادامه دارد. در سال 1976 جئوفری پارکر، فارغ‌التحصیل دانشگاه کمبریج و استاد دانشگاه ایلینوی، مقاله‌ای با عنوان <انقلاب نظامی 1560-1660: یک افسانه؟> منتشر کرد. پارکر تحقیقات خود را در این زمینه ادامه داد و در سال 1988 حاصل مطالعات خود را در کتاب *انقلاب نظامی: نوآوری نظامی و ظهور غرب: 1500- 1800* منتشر کرد.[4] در سال 1995 کلیفورد راجرز مهم‌ترین نظرات مطرح شده در این زمینه را در کتابی با عنوان *مباحثی در باب انقلاب نظامی* گرد آورد.[5]

---

1 هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 2585.

2 همین کتاب، ج 4، ص 331.

3 Michael Roberts, *The Military Revolution 1560 –1660*, Belfast: Marjory Boyd, 1956.

4 Geoffrey Parker, *The Military Revolution: Military Innovation and the Rise of the West, 1500- 1800*, Cambridge University Press, 1988.

5 Clifford J. Rogers [ed.], *The Military Revolution Debate: Readings on the Military*

پارکر اندیشه رابرتس را بسط داد و به این مسئله پرداخت که چگونه اروپای غربی، به‌رغم وسعت اندک سرزمین و منابع طبیعی محدود، توانست در طول سده‌های شانزدهم تا هیجدهم از طریق برتری قدرت نظامی-دریایی سیطره جهانی خود را تأمین کند و امپراتوری مستعمراتی خود را در بیشتر نقاط جهان، از آمریکا تا اندونزی، بگستراند. تفوق نظامی این توانمندی را به غرب اعطا کرد که مردم و دولت‌های بومی را در سراسر جهان، از آمریکا تا اندونزی، شکست دهد و به زیر سلطه خود کشد. سه فصل آغازین کتاب پارکر به اثبات این مسئله اختصاص دارد که انقلاب نظامی، نامی که رابرتس به تحول فوق داده بود، واقعاً رخ داده است. پارکر در فصلهای بعد به پیامدهای این «انقلاب» می‌پردازد. از دید پارکر، سه شاخص اصلی انقلاب نظامی عبارت بودند از: استفاده از باروت و سلاح‌های آتشین، احداث دژهای عظیم و استوار، و پیدایش قشون‌های پرشمار. در سال 1700 میلادی در اروپای غربی شمار نیروهای نظامی به چنان میزانی رسید که در تاریخ این منطقه بی‌سابقه بود، دژ- شهرهای دارای بافت نظامی اهمیت فراوان یافت و تمامی ارتشهای غربی به سلاح‌های آتشین مجهز شدند.

یکی از پیامدهای این تحول، نظامی شدن حیات اجتماعی اروپای غربی و به تبع آن ظهور فرمانروایان نظامی‌گراست. دژهای عظیم و نفوذناپذیر جدید، که احداث آن از ایتالیا آغاز شد و تا شمال غربی اروپا امتداد یافت، شیوه زیست جدید و متمرکزی را به ارمغان آورد که به‌نوبه خود ساختارهای سیاسی متمرکز و نظامی‌گرایانه را تقویت کرد. ظهور فرمانروایان ماجراجو و نظامی‌گرا در پیوند با این موج نظامی‌گری سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی رخ داد. در تاریخنگاری غرب، این فرمانروایان با نام مستبدین روشنگر شناخته می‌شوند. فردریک دوّم (کبیر) پروس شاخص‌ترین چهره در میان این‌گونه فرمانروایان جدید است. و به تبع همین تحول است که در سرزمین‌های آلمانی‌نشین پدیده‌ای به‌نام بردگی نظامی گسترش یافت و در اواخر سده هیجدهم حکمرانانی چون ویلیام

Transformation of Early Modern Europe, Boulder, Colorado: Westview Press, 1995.

نهم هسه‌کاسل را پدید آورد که از طریق فروش و اجاره رعایـای خود ثروت‌های انبوه انباشتند. در این دوران، کانون‌هـای سـوداگر اسـلحه و پیمانکـاران و دسیسهگران نظـامی به شـدت ثروتمند شـدند و دولت‌هـای اروپـایی به بـدهکاران بـزرگ ایشـان بـدل گردیدند. فرانسه از درون جنگ هفت ساله با اقتصادی ورشکسته خارج شد و همین بحران سرانجام انقلاب فرانسه و سقوط لویی شانزدهم را پدید آورد. دولت پروس نیز در پایان جنگ هفت ساله چنین وضـعی داشـت. دولت بریتانیا در پایـان جنگ وراثت اسـپانیا 18 میلیـون پوند بـدهکار بـود. معهـذا، به دلیل پیوند روزافـزون و عمیق حکمرانان و دیوان‌سالاران با سوداگران نظامی، دولت‌های فـوق سیاسـت‌های جنگ‌افروزانه را رها نکردنـد. آنـان ارتشـهای پرشـمار خـود را منحل نکردنـد، همچنـان هزینه‌هـای سـنگین این نظامی‌گری را پذیرا شـده و بـدهیهای بیشـتری را بر جوامع خـود تحمیل نمودند.

پژوهشــگرانی که در زمینه انقلاب نظـامی در غـرب به تفحص پرداخته‌انـد، این تحـول را به دو حـوزه تقسـیم می‌کننـد: انقلاب در فنآوری نظـامی[1] و انقلاب در امـور نظـامی.[2] انقلاب در امـور نظـامی شامل حوزهٔ تکاپوهـای اطلاعـاتی و فنـون نفـوذ و دسیسهگری و خرابکاری نیز می‌شود. شکوفایی اقتصـاد مبتـنی بر نظـامی‌گری از طریق جنگافروزی امکان‌پذیر می‌شد و برای ایجاد جنگ‌های جدید و بهره‌برداری هر چه بیشـتر مـالی از آن به نفـوذ و دسیسه و خرابکـاری نیـاز بـود. بنـابراین، انقلاب نظـامی سـده‌های شـانزدهم تا هیجـدهم میلادی را نمی‌تـوان به عرصه فنآوری نظــامی محــدود کــرد و از شــاخه بســیار مهم تکــاپوی اطلاعــاتی- نفــوذ و دسیسهگری و خرابکاری- غافل مانـد. این یکی دیگر از کارکردهـای پیمانکـاران یهـودی بـود. گفـتیم که اوگن سـاوئی، فرمانـده ارتش هابسـبورگ در جنگ با عثمـــانی، مانند همتـــای انگلیسیاش جـــان چرچیـــل، <به شـــدت بر دلالان و پیمانکـاران یهـودی متکی بـود.> در این زمـان یک سـوّم درآمد سـالیانه دربـار هابسبورگ از طریق وامهایی که از سـوداگران یهـودی دریـافت می‌کـرد تـأمین می‌شد و خدمات نظامی این سوداگران به سیورسات محدود نبـود و پیمانکـاری

[1] Military Technical Revolution (MTR)

[2] Revolution in Military Affairs (RMA)

اطلاعاتی را نیز دربرمی‌گرفت. اوگن ساوئی، مانند همتـای انگلیسیاش جان چرچیل، از طریق سوءاستفاده از این پیمانها بسـیار ثروتمند شـد. او زمـانی که به خـدمت دربـار وین درآمد (1683) تنها 25 گیلدر[1] دارایی داشت و زمانی که مرد (1736) ثروتش حـدود 25 میلیون گیلدر بود.

مطالب فوق مؤید نقش سرنوشت‌سازی است که نگارنده برای نظامی‌گری و سوداگری اسلحه آتشین در تکوین تمدن جدید غرب، از سـده شـانزدهم میلادی، قائل است. اگر این جایگاه بـزرگ انقلاب نظـامی را در تـاریخ معاصر بپـذیریم، لاجرم باید بـرای ماجراجویـان و دسیسهگران نظـامی- اطلاعـاتی و کانون‌هـای سوداگر اسلحه آتشین، و در رأس ایشان شبکه به هم بافته زرسالاران یهـودی، نیز جایگاهی ویژه قائل شویم زیرا نمی‌توان از انقلاب در فنون و امور نظـامی سـخن گفت و مهم‌تـرین عرصههای آن، یعـنی فنـون اطلاعـاتی و سـوداگری نظامی، را نادیده گرفت.

انتقال میراث مستعمراتی اسپانیا و پرتغال کاتولیک به قدرت‌های نوخاســته پروتســتان هلند و انگلســتان، که از پشــتوانه نظــامی و انســانی و مــالی حکومت‌های محلی پروتستان آلمان برخوردار بودند،[2] از نیمه اوّل سده هفـدهم بر مــوجی از تجدید حیــات آرمان‌هــای صــلیبی مبتــنی است که در قــالب مسیحاگرایی تجلی یـافت. این مـوج مسـیحاگرایی از کـانون آمسـتردام منشـاء گـرفت، از سـال 1607 مهـاجرت زائـران را به آمریکـای شـمالی پدید آورد و از طریق فرقه‌های نوخاسته دینی، چـون کواکرهـا، انگلسـتان سـده هفـدهم را به شـدت متـأثر کـرد. در مـوج صـلیبی- مسـیحایی سـده هفـدهم ایجـاد نفـرت از مسلمانان و عثمانی جایگاه برجسته داشت. و در کـوران همین مـوج بـود که در دسامبر 1609، فیلیپ سوم اسپانیا، فرمان اخراج مسلمانان را از شبه جزیـره ایبری صادر کـرد. *دائرةالمعارف آمریکانا* **تعـداد اخـراج شـدگان مسـلمان را،**

---

[1] Guilder

سکه طلای هلند. همان سکه گلـدن (طلا) است که طبق الگوی دوکای ونیز ضرب می‌شد.

[2] ماکس وبر که برای پروتستانتیسم جایگاهی ویژه در پیدایش سرمایه‌داری قائل است، به‌کلی فراموش می‌کند که تمدن جدید غرب بر شالوده میراث امپراتوری‌های مستعمراتی- تجاری کاتولیک اسپانیا و پرتغال مبتنی است.

تنها در سالهای 1609-1614، حدود 500 هزار نفر ذکر می‌کند.[1]

در بررسی این موج مواردی مشاهده می‌شود که بیانگر نقش مؤثر دسیسهگران یهودی در تحریکات ضد عثمانی است. یک نمونه مهم حرکت مرموزی است که در سال 1603 میلادی، سال مرگ محمد سوم و جلوس احمد اوّل و در کوران جنگ عثمانی و هابسبورگ، با ظهور دمیتری دروغین در لهستان آغاز شد و به سلطه کوتاه مدت او بر روسیه انجامید. *بریتانیکا* عملکرد دمیتری دروغین را در دوران کوتاه حکومتش تلاش برای وارد کردن روسیه به یک اتحاد مسیحی برای اخراج عثمانی از اروپا عنوان می‌کند. با توجه به مطالبی که درباره نقش مقتدرانه الیگارشی یهودی در لهستان و لیتوانی آن عصر گفتیم، و با توجه به عملکرد مرموز و به شدت پیچیده و سازمان‌یافته دمیتری دروغین و پشتوانههای مشکوک مالی و نظامی وی، این حادثه را باید با دسیسهگران یهودی لهستان مرتبط دانست. سه سال پس از ماجرای دمیتری دروغین، در سال 1606 جزوه *اخبار رم* به زبان انگلیسی به چاپ رسید که در آن پیش‌بینی می‌شد در سال 1607 قدرت‌های اروپایی، از مجارستان تا مسکو، به <ترک‌ها و محمد خدای آنان>، اعلام جنگ خواهند کرد، مسلمانان را از اروپا بیرون خواهند ریخت و قسطنطنیه را تصرف خواهند نمود. در این زمان مردم تونس، مراکش و عربستان بر عثمانیها خواهند شورید و آنان را از آفریقا بیرون خواهند کرد و همزمان <صوفیان و مادها> (ایرانیها) و مردم مالابار نیز به‌پا خواهند خاست و به این موج مسیحایی خواهند پیوست؛ سرانجام اسباط ده‌گانه گمشده بنی‌اسرائیل ظهور خواهند کرد و سرزمین مقدس را از عثمانیها پس خواهند گرفت.

از دهه 1650، به‌ویژه با استقرار **لئوپولد اوّل**[2] در مقام امپراتور

[1] *Americana*, vol. 25, p. 416.

[2] Leopold I (1640– 1705 (

امپراتور روم مقدس (1658-1705)، شاه بوهم (1656-1705)، شاه مجارستان (1655-1705). دومین پسر امپراتور

روم مقدس (1658-1705)، زمزمههای صلیبی علیه عثمانی اوج گرفت و این موج با صعود **اینوسن یازدهم**[1] بهرهبری کلیسای رم (1676-1689) استوار شد. به دلیل همین موج صلیبی و در پیوند با آن بود که در دربار لئوپولد شبکه بهغایت مقتدر مالی- اطلاعـاتی استقرار یـافت. رهـبری این کـانون با **سـاموئل اوپنهـایمر**، زرسـالار نامدار سده هفدهم میلادی و نیای خاندان اوپنهـایمر، بـود. گفـتیم

فردیناند سـوم و ماریـا آنا (دخـتر فیلیپ سـوم اسـپانیا). با مـرگ برادر بزرگش (1654) ولیعهد شد. در 18 سالگی امپراتور شد و دورانی طولانی (47 سال) در این مقام بـود. در دوران سـلطنت او امپراتوری هابسبورگ از شرق در تعارض با عثمانی و از غـرب در تعارض با فرانسه قرار داشت. بود. تجدید شـورش‌های مـردم مجارستان علیـه هابسـبورگ و حمایت عثمـانی از توکـولی، رهـبر مجارهـا، به جنگ عثمـانی و هابسـبورگ و محاصـره سـال 1683 وین انجامیـد. در سـال 1686 بـرای مقابله با لویی چهـاردهم با ویلیام اورانژ، حاکم هلند و شـاه بعدی بریتانیـا، متحد شد و اتحـاد اوگزبـورگ را علیــه فرانسه ایجــاد کــرد. در ســال 1688 لویی چهاردهم به پالاتینیت حمله کرد و جنگ اتحاد بزرگ علیــه فرانسه آغــاز شــد. پیمــان ریسویک (1697) موقتــاً تهدیــد فرانسه را از جـانب غـرب مرتفع نمـود و در شـرق پـیروزی اوگن سـاوئی بر عثمانی در جنگ زنتا (1697) به انعقاد پیمـان کـارلوویتز (1699) انجامیـد. طبق این پیمـان تقریبـاً تمـامی مجارسـتان در قلمـرو هابسبورگ قرار گرفت و لئوپولد پس از قتل‌عام مجارهـا، مجلس بزرگان مجار را مجبور کرد تا او را به عنـوان پادشـاه مجارسـتان اعلام کنــد. سیاســت‌های توســعه‌طلبانه لئوپولد در ســال 1701 جنگ وراثت اسـپانیا را پدیـد آورد. پس از مـرگ لئوپولـد، پسر و وارث او، جوزف اوّل، این جنگ را ادامه داد.

[1] Innocent XI (1611-1689)

دولت لویی چهـاردهم با اینوسن یـازدهم مخـالف بـود و به این دلیل در دسامبر 1669، زمان مرگ پاپ کلمنت نهم، مانع شد که او پاپ شود. با مـرگ کلمنت دهم، در سـپتامبر 1676 پـاپ شـد.

که اوپنهایمر عملیات خود را از طریق شبکه گستردهای از پیمانکاران و دلالان یهودی انجام می‌داد که در سراسر اروپای مرکزی و شرقی گسترده بود و پُتاس (برای ساختن باروت)، علیق، گندم و اسب‌های مورد نیاز را از طریق یهودیان لهستان فراهم می‌کرد. در سال 1694 میزان بدهی دربار هابسبورگ به اوپنهایمر به سه میلیون فلورین و در زمان مرگ او (1703) به شش میلیون فلورین رسید. اوپنهایمر در زمان خود به **قیصر یهود** شهرت داشت و به‌نوشته سومبارت <در میان تجار و بانکداران نه فقط اروپا بلکه سراسر جهان شناخته شده بود.> **سامسون ورتیمر**، که به‌وسیله اوپنهایمر در دربار وین برکشیده شد، پس از مرگ اوپنهایمر این کانون را هدایت می‌کرد. او نیز در زمان خود به عنوان **قیصر یهود** شناخته می‌شد. ورتیمر در اواخر سده هفدهم و اویل سده هیجدهم میلادی ثروتمندترین یهودی اروپای مرکزی به‌شمار می‌رفت و متصدی امور مالی سه امپراتور- لئوپولد اول، جوزف اوّل[1] و کارل ششم- بود. دربار لئوپولد اوّل، به عنوان فضایی مساعد برای دسیسه و چپاول مالی، جاذبه فراوان برای سوداگران یهودی داشت. این جاذبه تا بدان حد بود که خاندان سوداگر مارگولیوت (ساکن کراکوی لهستان) شاخه خود را در وین مستقر کرد، مردخای مارگولیوت پس از مهاجرت به وین نام خود را به مارکس شلزینگر تغییر داد و بدینسان **خاندان شلزینگر را** بنیان نهاد. **لفمن بهرندز**، صراف و دسیسه‌گر بزرگ

در دوران ریاستش بر کلیسای رم متحد لئوپولد اوّل و مخالف سرسخت لویی چهاردهم بود و سیاست صلیبی علیه عثمانی و به سود دربار وین را پیش می‌برد.

[1] Joseph I (1678-1711)

شاه مجارستان (1687-1711) و امپراتور روم مقدس (1705-1711). پسر و جانشین لئوپولد اوّل. در دوران جوزف اوّل امپراتوری هابسبورگ در اتحاد با بریتانیا و هلند جنگ وراثت اسپانیا را علیه فرانسه ادامه داد با هدف استقرار کارل، برادر جوزف، در پادشاهی اسپانیا.

مستقر در دربار هانوور، نیز با شبکه سـوداگران وین پیوند داشت و از این طریق عنوان شاهی را برای دوک هانوور (نیـای خانـدان سلطنتی بریتانیا) به دست آورد.

در دهه‌های پایانی سده هفدهم، بر بنیاد سـنن جنگ سی سـاله اروپا، این شبکه سوداگر و همبسته در تمامی دربارهـای بـزرگ و کوچک اروپـای مسـیحی گسـترده بـود و طبقه جدیـدی را شـکل می‌داد که یهودیـــان دربـــاری خوانـــده می‌شـــدند. به‌نوشـــته *دائرةالمعارف یهود*،

> در دوران جنگ سی سـاله هم سـوئدی‌ها و هم دشـمنان آنها از یهودیـــان بـــرای سررشـــته‌داری ارتش و جاسوسی اســـتفاده می‌کردنـد، ولی درواقع در نیمۀ دوّم سـده هفـدهم بـود کـه... یهودیانِ درباری به یکی از نیازهـای دربارهـای حکمرانـان مسـتبد اروپا تبدیل شدند و در زمرۀ گروهی از کـارگزارانی قـرار گرفتند که به‌وسیله آنها سرزمین تحت‌فرمان‌شان اداره می‌شد.[1]

در نیمه دوم ســده هفــدهم، پیمانکــاران نظــامی و یهودیــان دربــاری متنفــذی چــون بهرند لهمن، اســرائیل هــارون، ژوست لیبمن، هـارون بـیر، یـاکوب موسـافیا، سـاموئل فورسـت، گابریل گومز، بندیکس گلداشمیت، اسحاق لوپز، سولومون مدینا، یاکوب ورمز، ساموئل برنارد و اعضـای خانـدان‌های تکزیـرا و گومـپرز و اسـحاق و افـرائیم و ایتزیک و کاسـیرر و هیندریشـزن و دنیس و غیره در دربارهای بریتانیا و فرانسه و دانمارک و سوئد و لهستان و پـروس و دولت‌هـای کوچک آلمـانی حضـور داشـتند. یـادآوری می‌کنیم که ویلیام سوم (اورانژ) با دو میلیون سکه طلای یهودیان آمستردام به سلطنت بریتانیا دست یافت و سِر سـولومون مـدینا کارگزار مـالی و اطلاعـاتی او بـود. در همین دوران یـاکوب ورمز پیمانکار ارتش فرانسه بود و ساموئل برنارد کارگزار مـالی لـویی چهاردهم، دشمن ویلیام اورانژ، به‌شمار می‌رفت.

---

[1] همین کتاب، ج 2، ص 154.

در نیمه دوّم سده هفدهم، **موشه آبرابانل** (مصطفی حیاتیزاده) همچنان به عنوان طبیب در دربار عثمانی حضور داشت. نخستین سال سلطنت محمد چهارم (1648) مقارن است با شورش بزرگ خملنیتسکی علیه دربار لهستان و سلطه سوداگران یهودی. در جریان شورش فوق تعدادی از یهودیان ثروتمند لیتوانی و لهستان به بنادر هلند و آلمان و ایتالیا مهاجرت کردند و گروهی نیز در شهرهای عثمانی سالونیک و استانبول مستقر شدند.[1] در نیمه دوّم سده هفدهم نیز یهودیان در روابط سیاسی و اقتصادی عثمانی با دولت‌های اروپایی حضور فعال داشتند. برای مثال، در پی انعقاد قرارداد اتحاد عثمانی و سوئد علیه روسیه، یهودی به‌نام موسی برُبری[2] به عنوان سفیر عثمانی در سوئد مستقر شد و با مرگ او (1674) پسرش، یهودا، در این مقام جای گرفت.[3]

توجه کنیم که در سده‌های هفدهم و هیجدهم و نوزدهم میلادی تعداد قابل توجهی از یهودیان صاحب نفوذ در دیوان‌سالاری و دیپلماسی عثمانی جدیدالاسلاماند و شناخت هوّیت واقعی آنان بسیار دشوار است. برای مثال، اگر در منابع تاریخی ذکر نمی‌شد که چاوش احمد، سفیر عثمانی در اسپانیا (1649)، در اصل از یهودیان پرتغال است و قبلاً دکتر الوا[4] نامیده می‌شده،[5] یا آقساق مصطفی چاوش، که در نیمه اوّل سده هفدهم می‌زیست، پسر استر هندلی (خیرای یهودیه) است، یا حلبلی احمد، حاکم آیدین در حوالی سال 1690، به جهود اوغلو (یهودیزاده) شهرت داشت،[6] شناخت اصل یهودی ایشان ممکن

---

[1] Ojalvo, ibid.

[2] Moses Beberi

[3] Ojalvo, ibid.

[4] Alva

[5] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، ص 2165.

[6] همان مأخذ، ج 4، ص 2763.

نبود. آشنایی تصادفی با دو چاوش[1] فوق کافی است که حضور فعال یهودیان مخفی را در صفوف خدمه دربار و کارگزاران دولتی نشان دهد. **این پدیده‌ای است که پس از موج بزرگ جدیدالاسلامی شابتای زوی و پیدایش فرقه دونمه اوج گرفت و در سده‌های هیجدهم و نوزدهم میلادی شبکه‌ای به‌غایت متنفذ از یهودیان مخفی را در عثمانی پدید ساخت که در دستگاه حکومتی از نفوذ فراوان برخوردار بودند.**

شورش بزرگ سال 1648 استانبول و گسترش آشوب و انحطاط عثمانی در نیمه اوّل دهه 1650 و ناتوانی این دولت در پایان دادن به جنگ فرسایشی ونیز بار دیگر امید به مرگ قریب‌الوقوع عثمانی را در کانون‌های صلیبی اروپا برانگیخت و به تکاپوهای ایشان جانی تازه بخشید. این موج تا بدانجا گسترش یافت که در جنگ عثمانی و ونیز، فرانسه، دوست دیرین عثمانی، را در جبهه کلیسای رم و امپراتوری هابسبورگ جای داد و حتی کلیسای ارتدکس عثمانی را، که موجودیت و تداوم آن مدیون حمایت سلطان محمد فاتح و دولت عثمانی بود،[2] به دسیسه‌های صلیبی وارد کرد. در سال 1657 نامه‌ای از پارتنیوس سوم،[3] اسقف اعظم کلیسای ارتدکس عثمانی، خطاب به والی افلاق (والاشی) به دست آمد که چنین نوشته بود:

> دولت اسلام قریب‌الانقراض می‌باشد و مذهب عیسی به‌زودی عالم را فروخواهد گرفت و جمیع ممالک را عیسویان به‌زودی متصرف خواهند شد و بزرگان ایتالیا و ستایشکنندگان صلیب حکمرانان دولت خواهند شد.

این نامه به دست محمد پاشا کوپرولو افتاد و دستور دستگیری

---

[1] در عثمانی چاوش لقب اعضای دسته تشریفات دربار بود و رئیس ایشان چاوشباشی نامیده می‌شد.

[2] اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، ص 489.

[3] Partenios III

پاتریـارک را صـادر کـرد. پـارتنیوس در اسـتنطاق مـدعی شد که <هر سال از این مکتوبات مزخرف به حکام عیسـوی مینویسم تا از ایشـان اخذ صـدقات نمـایم.> معهـذا، **در بازرسی خانه او 40-50 دست لباس ینگی‌چریکی به دست آمد و معلوم شد که در اوقات شـورش افـراد او در پوشش ینگی‌چریکـان به اغتشـاش دامن می‌زدنـد.** پـارتنیوس در 24 مارس 1657 اعدام شد.[1] هر چند لویی چهـاردهم در تجربه جنگ نافرجام ونیز و عثمانی معایب این سیاست صـلیبی را دریـافت و پس از فتح کـرت، در زمـان صـدارت فاضل احمد پاشـا، رابطه دوستانه خود را با عثمانی تجدید کرد و از امتیازات تجاری گذشته بهره‌مند شد، ولی تلاش دسیسهگران صلیبی پایان نیافت. گفـتیم که لایب‌نیتس به دسـتور شـونبورن، اسـقف‌اعظم مـاینز، بـرای تحریک لویی چهـاردهم علیه عثمـانی و شـرق اسـلامی، در سـال 1672 «طـرح مصر» را تهیه کـرد ولی دیگر دیر شـده و پیوند دوسـتی فرانسه و عثمـانی تجدید شـده بـود. بعـدها، این طـرح به‌وسیله استعمار بریتانیا تحقق یافت.

در کـوران اصـلاحات فاضل احمد پاشا کوپرولو و تجدید حیـات عثمانی، در دهه 1660 میلادی شاهد ظهور مـوجی جدید هسـتیم که در مـــاجرای **شـــابتای زوی** تجلی یـــافت. او همـــان مســـیح دسیسهگران کابالیست است که از اوایل سده هفـدهم ظهـور او را وعده می‌دادند. از تابستان 1665 داستان خروج شابتای زوی، آمیخته با افسانه‌های تحریک‌کننده مسیحایی، از طریق سوداگران یهـودی آمسـتردام، در انگلسـتان و سراسر اروپا پخش شـد. در سـال 1666 میلادی، مقـارن با زمـانی که احمد کوپرولو تهـاجم برای پایان دادن به جنگ ونـیز را آغـاز کـرد، نویسـندگان یهـودی-مارانو و چاپخانه‌های هلند و ایتالیا تکاپویی شـدید را آغـاز کردند و رسـاله‌های فـراوانی را به هلنـدی، انگلیسـی، آلمـانی و ایتالیـایی درباره خروج شابتای زوی و کرامات و تعـالیم او در سراسر اروپا انتشـار دادنـد. در سـپتامبر 1666 این مسـیح دروغین **با وسـاطت**

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، صص 2309-2310؛ اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، ص489.

موشه آبرابانل (مصـــطفی حیـــاتیزاده) مســـلمان شـــد، به عزیز محمد افندی ملقب گردید و در دربار سلطان محمد چهارم جای گرفت. به این تـــرتیب، این عضو خانـــدان نامـــدار آبرابانل نقشی مهم در تأسیس فرقه دونمه ایفا کرد.

با مـرگ نابهنگـام و زودرس فاضل احمد پاشا کوپرولـو، بـرادر رضـاعی و شـوهر خـواهر او به‌نـام **قـره مصـطفی پاشا** صـدراعظم عثمـانی (1676-1683) شـد. قـره مصـطفی پسر اروج بیگ از اعیان منطقه مرزیفون بود. پدرش در جریـان محاصـره بغـداد به قتل رســید و محمد کوپرولو صــیانت پسر را پــذیرفت، او را به همراه پسرش، احمد، تـربیت کـرد و دخـترش را به همسـری وی درآورد. قـــره مصـــطفی پاشا در دوران صـــدارت احمد کوپرولو قائم‌مقام او بود. جوزف هامر پورگشتال، مورخ اتریشی، به قـره مصطفی نگاه منفی دارد زیرا او فرمانده لایق جنگی بـزرگ علیه امپراتوری هابسبورگ بود که به محاصره وین انجامید. پورگشتال از <حرص و طمع و قساوت قلب و طبیعت خونخوار او> سـخن می‌گوید.[1] اوزون چارشلی نـیز، که در بسـیاری از داوریهـای خـود تـابع پورگشـتال اسـت، نگـاهی مشـابه دارد: <قـره مصـطفی مرزیفـــونی علاقهای زیـــاد به جـــاه و مقـــام داشت و بســـیار شهرتطلب بود. علاوه بر آن، شخصی حـریص و کینه‌تـوز بـود.>[2] به دلیل این معضــل، تعــارض شایســتگی‌های انکارناپــذیر قــره مصـطفی با تعـابیر منفی که پورگشـتال دربـارۀ او به کـار بـرده، استانفورد شـاو از قضـاوت ارزشی دربـاره شخصـیت فـردی این صــدراعظم و ســردار نامــدار عثمــانی خــودداری کــرده و تنها <جـاه‌طلبی> او را به عنـوان عامل حمله به وین ذکر می‌کنـد.[3] بهرروی، دورۀ صدارت قره مصطفی پاشا بخش مهمی از دوران پرافتخــار کوپرولوها در تــاریخ عثمــانی است و این صــدراعظم شایســته تــداومبخش همــان فراینــدی است که محمد و احمد

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 2594.
[2] اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 4، ص 577.
[3] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 370.

کوپرولو آغاز کرده بودند.

اوّلین معضلی که قره مصطفی با آن مواجه شد، توسعه‌طلبی روسیه در اوکرائین بود. این ماجرا مربوط به دوران سلطنت **الکسی رومانوف**، دومین تزار (1645-1676) خاندان رومانوف و پدر پطر اوّل، است. در این زمان آرتامان ماتوویف مشاور و وزیر تزار آلکسی به‌شمار می‌رفت. ماتوویف به عنوان اوّلین دولتمرد غربگرای روسیه شناخته می‌شود؛ همسرش از خاندان اسکاتلندی هامیلتون بود و هموست که مادر پطر را به همسری تزار درآورد و زمینه اقتدار خاندان ناروشکین را فراهم ساخت.

در این زمان، پیتر دوروشنکو، هتمان قزاقهای ساریقمیش و جانشین بوگدان خملنیتسکی، رویّه‌ای فرصتطلبانه در پیش گرفت. او، به‌رغم حمایت دیرین عثمانی از دولت خودمختار اوکرائین، به روس‌ها نزدیک شد و در سال 1675 خود را تابع تزار آلکسی قرار داد. در مقابل، قره مصطفی او را خلع کرد و جرج خملنیتسکی را در مقام هتمان قزاقها منصوب نمود. جنگ با روسیه در سال 1678 آغاز شد. عثمانی قلعه چهرین، مرکز حکومت دوروشنکو، را تسخیر و منهدم کرد و زمانی که تهاجم بزرگ برای تنبیه روس‌ها را تدارک می‌دید، دربار روسیه با وساطت مراد گرای، خان کریمه، خواستار صلح شد و عثمانی پذیرفت. بدینسان، **پیمان صلح باغچه‌سرای** (22 محرم 1092 ق./ 13 فوریه 1681 م.) انعقاد یافت. طبق این پیمان، اراضی سمت راست رود دنیپر در قلمرو عثمانی قرار گرفت و شهر و قلعه معروف کیف در قلمرو روسیه. به‌نوشته شاو، <بدینسان روس‌ها در موقعیتی قرار گرفتند که زمینه را برای پیشرویهای بیشتر آنان در آینده‌های نه چندان دور فراهم می‌کرد.>[1] اوزون چارشلی می‌نویسد: این جنگ نشان داد که <روس‌ها دشمنی خطرناک و نیرومند در حال رشد هستند و این مسئله حکومت عثمانی را به اندیشه واداشت.>[2] معهذا، عثمانی هنوز از جانب

[1] همان مأخذ.
[2] اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، ص 555.

روسـیه احسـاس خطر جـدّی نمی‌کـرد و لـذا به دلیل بحـران مجارستان و اوج‌گـیری تهدید هابسـبورگ به سـرعت به این جنگ خاتمه داد.

از منظر تحلیل تاریخ تکوین تمدن جدید غرب، **جنگ شانزده سـاله عثمـانی و هابسـبورگ** (1683-1699) حـادثه‌ای بـزرگ است که سرنوشت نهـایی قـاره اروپا را رقم زد. این جنگ به دلیل سیاسـت‌های ضد پروتسـتانی و تجاوزکارانه لئوپولد اوّل در مجارسـتان و حمـایت عثمـانی از مجارها درگـرفت. **لئوپولد همـان امپراتوری است که دربارش کنـام مقتـدرترین زرسـالاران یهـودی زمانه بـود** و پیش‌تر، در نخستین مداخله خود در ترانسـیلوانی، از فاضل احمد پاشا کوپرولو شکسـتی سـخت خـورده و به **پیمـان صـلح وسـوار** (آیزنبرگ) تمکین کرده بود.

در سال 1668 لئوپولد اوّل به سه امیر بزرگ مجارها (نیکلاس زرینی، باتیانی و ایمره توکولی) امر کرد که از مـذهب پروتسـتان دست برداشـته و کاتولیک شـوند. سیاست سـنتی عثمـانی در مجارسـتان و ترانسـیلوانی حمـایت از جنـاح ضد هابسـبورگ و پروتستان بود و به تبع این استراتژی پیش‌تر از اسـتفن بـاتوری و گابور بتلن حمایت می‌کرد. در تداوم این سنت، سه امـیر مـذکور تصـمیم گرفتند خـود را در زیر لـوای عثمـانی قـرار دهند. زریـنی سفیری به نـزد فاضل احمد پاشا کوپرولو اعـزام کـرد. لئوپولد از ماجرا مطلع شد و او را به قتل رسانید. **ایمـره توکـولی** در مرزهای اتریش و مجارستان پرچم قیام را برافراشت و در سال 1675 با اعزام سفیری به استانبول خود را در تحت حمایت عثمـانی قـرار داد. فاضل احمد پاشا پیشنهاد توکولی را نپـذیرفت. ولی با مـرگ او، قره مصطفی پاشا، صدراعظم جدید، توکـولی را تحت‌الحمایه عثمـانی قـرار داد، با ارسـال پیـامی او را به عنـوان پادشـاه مجارستان به رسمیت شناخت و در اوت 1681 قشون خود را به کمک او فرسـتاد. به‌نوشـته جـوزف فن هـامر پورگشـتال، **توکـولی <روح یاغیان مجار> بود؛ <یاغیانی> که بر پرچمهای خـود این شـعار را نوشـته**

بودند: <حامی دین خدا و وطن> و خود را <مجاهدین دین> می‌خواندند.[1]
گفتیم که پورگشتال، عثمانیشناس بزرگ اتریشی، نسبت به قره مصطفی پاشا، دشمن سهمگین امپراتوری اتریش، برخوردی مغرضانه و تعصب‌آمیز دارد. این برخورد در قبال ایمره توکولی، رهبر قیام مجارها، نیز مشاهده می‌شود، مثلاً آنجا که می‌نویسد: توکولی <حامی دین خدا و وطن> را شعار خود قرار داده بود ولی حمایت <ماه و ستاره> (عثمانی) را جستجو می‌کرد.[2]

بدینسان، شالوده جنگی طولانی نهاده شد که فرجام نهایی قاره اروپا را تعیین کرد. لئوپولد اوّل، که هنوز در خود توان مقابله با عثمانی را نمی‌دید، به سایر قدرت‌های اروپایی توسل جست. لویی چهاردهم فرانسه، نیرومندترین فرمانروای اروپای مسیحی، حاضر به حمایت از او نشد. پاپ اینوسن یازدهم فعالانه به حمایت از لئوپولد برخاست و **جان سوبیسکی (جان سوم)**،[3] پادشاه

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 2629.
[2] همان مأخذ، ص 2629.

[3] John III Sobieski (1624-1696)

جان سوبیسکی در جریان سرکوب قیام خملنیتسکی و جنگ با سوئد توانایی نظامی خود را نشان داد و هتمان (فرمانده) قشون لهستان شد. برادر بزرگش به‌نام مارک سوبیسکی در جریان سرکوب قیام خملنیتسکی به دست خان کریمه اسیر شد و به قتل رسید. با مرگ میخائیل، در 21 مه 1674 مجلس بزرگان لهستان (دییت) او را با نام جان سوم به عنوان پادشاه لهستان برگزید. فردریک ویلهلم براندنبورگ (برگزیننده کبیر) رقیب اصلی جان سوبیسکی به‌شمار می‌رفت. لذا، سوبیسکی در سال 1675 با فرانسه و در سال 1677 با سوئد علیه براندنبورگ وارد اتحاد شد. زمانی که قره مصطفی پاشا و ایمره توکولی علیه هابسبورگ وارد جنگ شدند، سیاست سوبیسکی تغییر کرد و در سال 1683 با لئوپولد اوّل متحد شد. او در سال 1684 با پاپ، امپراتور و ونیز اتحاد مقدس را تشکیل داد. در سال 1686 با انعقاد پیمانی با روسیه حاکمیت روسیه بر اوکرائین شرقی را به رسمیت شناخت. در سال‌های 1684-1691 کوشید تا با اشغال

لهستان، را به اتحاد نظامی با امپراتور هابسبورگ برانگیخت. جان سوبیسکی نیز، مانند لئوپولد، در جریان ماجراجویی نظامی پیشین خود طعم تلخ شکست از عثمانی را چشیده و به **پیمان صلح زوراونو** (1676) تمکین کرده بود. به دلیل تلاش پاپ اینوسن یازدهم، در 31 مارس 1683 پیمان نظامی اتریش و لهستان منعقد شد و سوبیسکی در جبهه امپراتوری روم مقدس و بریتانیا و هلند و ونیز و در مقابل عثمانی و فرانسه جای گرفت.

گروهی از مورخین غربی، اقدامات نظامی‌گرایانه جان سوبیسکی را به آرمان‌های دینی نسبت می‌دهند. مثلاً می‌نویسند: <یکی از آرزوهای بزرگ سوبیسکی **اتحاد اروپای مسیحی** و **جنگ صلیبی** برای اخراج عثمانی از اروپا بود.>[1] *دائرةالمعارف کلمبیا* از سوبیسکی به عنوان <**قهرمان اروپای مسیحی بر ضد عثمانی**> یاد می‌کند،[2] و *دائرةالمعارف کاتولیک* می‌نویسد: جان سوبیسکی به دلیل ایفای نقش تاریخی خود در جنگ عثمانی و هابسبورگ <**مملکت مسیح**>[3] را نجات داد.[4]

چنان‌که در بررسی جنگ سی ساله دیدیم، **در نیمه اوّل سده هفدهم میلادی <مملکت مسیح>، به عنوان یک واحد سیاسی دارای مواضع مشترک مُلهم از اعتقادات و آرمان‌های دینی، مرده بود و برافراشتن دوباره پرچم صلیبی در اواخر این سده فریبی بزرگ بیش نیست.** از زمان حکومت **کاردینال ریشیلو** در فرانسه (1642-1624)، **سیاست اروپای مسیحی را رقابت سکولار دو خاندان سلطنتی بوربن و هابسبورگ** رقم می‌زد و این رقابت قدرت‌های کوچک اروپایی را به دو جبهه متخاصم تقسیم

مولداوی و والاشی به دریای سیاه راه یابد ولی به دلیل حمایت عثمانی از امیران این مناطق موفق نشد.

[1] http://campus.northpark.edu/history/WebChron/EastEurope/sobieski.html

[2] "John III, king of Poland", *The Columbia Encyclopedia*, Sixth Edition. Copyright © 2001 Columbia University Press.

[3] Christendom

[4] "John Sobieski", *The Catholic Encyclopedia,* Online Edition, 1999, http://www.newadvent.org/cathen/14061c.htm

کــرده بــود. فرانسه ســالیانه 50 میلیــون لیــور بــرای تطمیع حکمرانــان اروپــایی خــرج می‌کــرد و دربــار هابســبورگ نــیز از سیاستی مشابه پیروی می‌نمود.[1] **خانــدان هــوهن‌زولرن**، که در اوایل سده هیجدهم پادشاهی مستقل پروس را تأسیس کــرد، و **خانــدان برونســویک** (ولــف، هــانوور)، که در اوایل ســده هیجــدهم ســلطنت بریتانیا را به دست گــرفت، از همین رشــوه دربــار هابســبورگ برخوردار شــدند و در ازای حمــایت از امــپراتور منصب پادشــاهی پروس و مقام حاکم برگزیننده هانوور را به دست آوردند.

جنگ ســال‌های 1658-1661 عثمــانی با جــرج دوّم راکــوتزی، امــیر ترانســیلوانی، نــیز تــداوم فرایند ســکولار شــدن رقابتهــای سیاسی در اروپای مســیحی را به‌روشــنی نشــان می‌دهــد. در این جنگ، سوئد و ترانسیلوانی پروتستان علیه لهستان کاتولیک قــرار داشت و امپراتوری کاتولیک هابسبورگ از راکوتزی پروتســتان در برابر لهستان کاتولیک حمایت می‌کرد. مورخیــنی که از <مملکت مسیح> و اتحاد حکمرانان مسیحی علیه عثمانی در سده هفــدهم سخن می‌گویند، از یاد می‌برند که امپراتوری کاتولیک هابســبورگ با حمایت از راکوتزی پروتســتان اســتقلال لهســتان کاتولیک را در معرض انهدام قرار داد و اگر حمایت عثمــانی مســلمان نبــود این اســـتقلال به‌کلی از میـــان رفته بـــود. لهســـتان پس از قیـــام خملنیتسـکی <دولـتی در حـال احتضـار>[2] به‌شـمار می‌رفتکه به کمک عثمــانی‌زنــده شد و اینــک،در زمــان‌ســلطنت‌جــان سوبیسکی، ناجوانمردانه به عنـوان‌متحد هابسـبورگ‌علیه عثمـانی قیــام می‌کــرد. **ترســیم عثمــانی‌نه به عنــوان‌یک دولتریشه‌دار و کهن اروپــایی،[3] که هم از نظر جغرافیــایی و هم از نظر بــرخی ســنن فــرهنگی و**

---

1 *A Short History of Austria- Hungary*, London: The Encyclopedia Britannica Company, 1914, http://historicaltextarchive.com/austria/chap26.htm

2 ibid.

3 قدمت عثمانی به عنوان یک دولت اروپایی اندکی کمتر از دولت هابسبورگ است. آغاز سلطنت خاندان هابسبورگ در اروپا از سال 1273 میلادی است و آغاز استقرار دولت عثمانی در قاره اروپا، در زمان اورخان غازی، از سال 1345 میلادی. تقدیر چنین بود که این دو دولت کهنسال و بزرگ

سیاسی وارث امپراتوری روم به‌شمار می‌رفت و از مدیریت نخبگان اروپـایی و نیمه اروپایی[1] در تمامی سطوح برخوردار بود، بلکه به عنـوان یک قـدرت بیگانه سلطه‌گر و مهاجم ترک یا مسلمان، سنتی غـیرعلمی و تعصـب‌آمیز است که در تاریخنگاری رسمی غرب رواج فراوان دارد.

جان سوبیسکی نه پاسدار حـریم <مملکت مسـیح>، بلکه نماینـده اشـرافیت نظامیگرای لهستان و شبکه مقتدر سوداگران یهـودی مسـتقر در این سـرزمین بـود کـه، به دلیل تسـلط بر <انبـار غله اروپا> و ادارهٔ مهم‌تـرین مرکز تـأمین سیورسات و تدارکات نظامی منطقه، از جنگ‌های اروپا سود فـراوان می‌بردند.

شـورش دهقانـان لهسـتان، که از سـال 1648 با روحیه پرخـاش شــدید بر ضد ســلطه ســوداگران یهــودی، آغــاز شد تا دوران ســلطنت جــان دوّم کــازیمیر (از خانــدان ســوئدی واســا) ادامه داشت. برای نمونه، در 9 مه 1664 در منـاطق کراکو و لمـبرگ[2] مــردم، به‌ویــژه دانشــجویان و دهقانــان، به شورشی بــزرگ بر ضد ســوداگران یهــودی دست زدنــد.[3] تلاش اشــراف‌لهســتان و ســوداگران و مباشـران‌یهـودی بـرای سـرکوب‌این‌شـورش‌ها به استقرار سلطنت‌نافرجام میخائیل‌و سپس جان‌سوبیسکی انجامید که هر دو به خاندان‌های‌بزرگ زمین‌دارلهسـتان تعلق داشـتند.[4] از زمان میخائیل سرکوب شدید شورش‌های دهقــانی آغــاز شد و ســرانجام جــان سوبیســکی توانست ســلطه نهــایی الیگارشی

اروپایی همزمان در پایان جنگ اوّل جهانی از میان بروند.

[1] سلاطین عثمانی، طبق سنت سلجوقیان روم، به وصلتهای فراوان با اروپائیان دست زدند تا بدان حد که از نظر نژادی نیمه اروپایی به‌شمار می‌رفتند. نیلوفر خاتون، همسر زیبای اورخان بیگ (غازی)، دختر امیر یونانی یارحصار بود و نام یونانیاش لوتوس (به معنی نیلوفر). این زن مادر سلطان مراد اوّل و نیای مادری سلاطین بعدی عثمانی است.

[2] Lemberg (Lwow)

[3] http://www.jewishhistory.org.il/1660.htm

[4] میخائیل از خاندان زمین‌دار و اشرافی لهستانی ویزنیویسکی بود. جان سوبیسکی از جانب پدر و مادر به دو خاندان اشرافی زمین‌دار لهستان (زیولکوسکی و سوبیسکی) تعلق داشت. او از طریق ارثیه مادری و پدری به یکی از ثروتمندترین زمین‌داران لهستان بدل شد و از طریق وصلت با خاندان زامویسکی ثروت خود را افزایش داد.

لهستان را تأمین کند. او با سوداگران یهودی لهستان و اتریش رابطه نزدیک داشت و همین کانون بود که به کمک پاپ شتافت و اتحاد مقدس سال 1683 لهستان و هابسبورگ را تحقق بخشید.

گفتیم که **سامسون ورتیمر، قیصر یهود، از سوی لئوپولد اوّل به مأموریت‌های محرمانه دیپلماتیک می‌رفت و همو بود که در ازدواج برادر لئوپولد با دختر جان سوبیسکی نقش مؤثر ایفا کرد و موفق شد از دربار لهستان جهیزیه کلانی دریافت کند. و گفتیم که تصاویر اهدا شده پادشاه لهستان (جان سوبیسکی) و سه تن از پسران او به ورتیمر موجود است. و گفتیم که از آغاز جنگ 16 ساله عثمانی و هابسبورگ ساموئل اوپنهایمر به تنهایی تأمین تدارکات و سیورسات ارتش هابسبورگ را به دست داشت و به این دلیل لئوپولد اوّل شش میلیون سکه فلورین طلا به او بدهکار شد. سامسون ورتیمر مسئول امور مالی جان جرج، حاکم برگزیننده ساکسونی و یکی از متحدان اصلی لئوپولد اوّل در جنگ با عثمانی، نیز بود.**

در چهارشنبه 19 رجب 1094 ق./ 14 ژوئیه 1683 م. قشون عثمانی، به فرماندهی قره مصطفی پاشا، به پای دروازههای وین رسید و پایتخت امپراتوری روم مقدس را به محاصره گرفت. **این دومین بار است که شهر نامدار وین و دژ استوار و عظیم آن، که عثمانیان به آن قلعه بچ می‌گفتند، به محاصره عثمانی درمیآمد و لرزه ناشی از این حادثه سترگ و سرنوشت‌ساز سراسر اروپای آن عصر را تکان می‌داد.** اوّلین بار در سال 1529 و در زمان سلیمان قانونی بود.

متوجه شدن اردوی عثمانی به سوی وین سبب بروز جوش و خروش و هیجان زیادی در آلمان گردید. حصار و باروهای شهر را استحکام بخشیدند. امپراتور لئوپولد از ده روز قبل نیرویی 20-25 هزار نفره در وین گمارد و خود به اتفاق عده زیادی... پایتخت را ترک گفت و به قصبه لنز در 60 ساعتی وین پناهنده شد و فرماندهی دفاع را به فن استارهمبرگ سپرد. هنگامی‌که لهستان و باواریا با امپراتور متحد شدند، پاپ اینوسن یازدهم از یکسو در تلاش بود تا لویی چهاردهم، پادشاه فرانسه، را وارد

> این اتحاد کند و از دیگر سو مسیحیان را به کمک فرامی‌خواند. پادشاه فرانسه به خاطر کمک قبلی خود... به ونیز و اتریش منافع زیادی را در شرق از دست داده بود و این بار نیز می‌دانست که در صورت کمک به اتریش منافع بیشتری را از دست خواهد داد. لذا نمی‌خواست در این کار دخالت کند.[1]

محاصره وین دو ماه به دراز کشید و این زمان فرصتی کافی بود تا نیروهای جان سوبیسکی، پادشاه لهستان، و جان جرج، حاکم برگزیننده ساکسونی، و شارل پنجم، دوک لورن، و حکام برخی از دولت‌های کوچک آلمانی هوادار هابسبورگ به امداد پاپ و امپراتور فراری پاسخ مثبت دهند و به نجات وین بشتابند. عثمانیان توپخانه و سلاح‌های سنگین کافی برای درهم کوبیدن قلعه وین به همراه نداشتند و تلاش ایشان برای رخنه در دیوارهای استوار آن به جایی نرسید. مدافعان وین، به‌عکس، از توپخانه قوی و امکانات دفاعی کافی برخوردار بودند. این عامل اصلی عدم موفقیت عثمانیان بود.

با رسیدن خبر محاصره وین، جان سوبیسکی با قشون خود عازم جنگ شد. او هدف خود را <جنگ مقدس> و حفظ <مملکت مسیح> اعلام کرد. در نزدیکی وین نیروهای اتریشی-آلمانی به لهستانیها پیوستند و در زیر فرماندهی سوبیسکی قرار گرفتند. در این زمان امپراتور به شهر پاسائو[2] گریخته بود. سرانجام، در روز یکشنبه 20 رمضان 1094 ق./ 12 سپتامبر 1683 م. جنگی بزرگ میان طرفین درگرفت که با پیروزی سوبیسکی پایان یافت و نام او را به عنوان یکی از قهرمانان بزرگ تاریخ اروپا ثبت کرد. **مورخین غربی می‌نویسد: <این پیروزی اروپا را از سلطه و تهاجم عثمانی نجات داد و مسیحیت را به دین اصلی سراسر قاره اروپا بدل نمود > و سوبیسکی را در مقام <ناجی سراسر اروپا> جای داد.**[3] به تعبیر *آمریکانا*، سوبیسکی اتریش و احتمالاً تمامی اروپای

[1] اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، ص 582.

[2] Passau

[3] http://campus.northpark.edu/history/WebChron/EastEurope/ViennaSiege.html

مرکزی را از فاجعه نجات داد.[1]

دائرةالمعارف کاتولیک شمار قشون عثمانی را در این جنگ 210 تا 300 هزار نفر اعلام می‌کند و مدعی است که قشون لهستان و هابسبورگ 76 هزار نفر بود.[2] اوزون چارشلی نیروهای جبهه هابسبورگ را 120 هزار نفر ذکر می‌کند که 35 هزار نفر از ایشان لهستانی و 85 هزار نفر آلمانی- اتریشی بودند.[3] در این جنگ سواره نظام سنگین لهستان، موسوم به هوسار،[4] به فرماندهی سوبیسکی نقش مهمی ایفا کرد. جان سوبیسکی در نامه‌ای به همسرش مدعی است که در جنگ وین 30 هزار تن از عثمانیان به قتل رسیده و یکصد هزار خیمه ایشان به تصرف درآمده است. او می‌افزاید: همگان، مانند دوک‌های باواریا و لورن و غیره، افتخار این پیروزی را <به خداوند و ما> نسبت می‌دهند و مردم با صدای بلند فریاد می‌زنند: <زنده‌باد پادشاه لهستان>. سوبیسکی در این نامه از غنایم فراوانی که به چنگ آورده سخن می‌گوید و بسیار شاد است که اسب <وزیر بزرگ>[5] (قره مصطفی‌پاشا) نصیب وی‌شده است.[6]

قره مصطفی پاشا با خونسردی شکست وین را پذیرفت. اوزون چارشلی می‌نویسد:

> قره مصطفی پاشا علی‌رغم اشتباه و خطاهایی که داشت وزیری بااستعداد و خونسرد بود. با این که از این شکست بسیار متأثر بود ولی پس از رسیدن به بودین سعی کرد که سروسامانی به اوضاع نابسامان بدهد. کسانی را که در جنگ

---

1 *Americana*, vol. 22, p. 290.

2 John Sobieski, *The Catholic Encyclopedia,* Online Edition, 1999, http://www.newadvent.org/cathen/14061c.htm

3 اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، صص 587-588.

4 husaria

5 Grand Vizor

6 http://www.hillsdale.edu/dept/History/Documents/War/LouisXIV/1683-Vienna-Sobieski.htm

کوتاهی کرده و بی قیدی نشان داده بودند مجازات کرد، برای قلاع و پالانگاههایی که احتمال حمله دشمن به آن‌ها می‌رفت نیرو فرستاد، و با تدابیری که اتخاذ کرد نظم و ترتیبی به اردو داد.[1]

شکست محاصره وین به معنی پایان جنگ و شکست نهایی قشون عثمانی نبود. ولی درست در این زمان قره مصطفی پاشا قربانی توطئه‌ای شوم شد و در کوران سختترین کارزارهای نظامی تاریخ عثمانی کانون دسیسه‌گر دربار استانبول فرمان عزل و قتل او را از سلطان گرفت. قره مصطفی در 16 محرم 1095 ق./ 25 دسامبر 1683 م. در شهر بلگراد به دست فرستادهٔ سلطان به قتل رسید. **در واقع، این عزل و قتل صدراعظم و سرداری توانا چون قره مصطفی بود که سرنوشت عثمانی را رقم زد نه شکست وین.** اگر مصطفی زنده می‌ماند به احتمال زیاد اوضاع را سامان می‌داد و، چنانکه پیشروی سریع او در اعماق اروپا نشان داد، وضع جبهه را به سود عثمانی دگرگون می‌کرد. تقدیر چنین نبود و توطئه درباریان و پول و دسیسه غربیان کار خود را کرد. به‌نوشته اوزون چارشلی، قره مصطفی در هنگام عزیمت به جنگ، برخلاف سیره پدرزنش محمد کوپرولو و برادرزنش احمد کوپرولو، اصراری در دور کردن مخالفانش از پیرامون سلطان نکرد. قزلر آغا (رئیس خواجگان حرمسرا)، به‌نام یوسف آغا، دشمن کینه‌توز صدراعظم بود و با توطئه این گروه سلطان فرمان خلع و قتل صدراعظم را صادر کرد.[2] با قتل قره مصطفی پاشا، گلنوش سلطان،[3] همسر یونانی محمد چهارم که تا این زمان قدرت مداخله در امور حکومتی را نداشت، دستی گشاده یافت و اعمال نفوذهایش <از حد و اندازه خارج شد.>[4] گلنوش

---

[1] اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، ص 592.
[2] همان مأخذ، ص 595.
[3] مهپیکر ربیعه گلنوش، که به ربیعه سلطان یا گلنوش سلطان معروف است، یونانی و از اسرای کرت بود. او را زنی بسیار زیبا و باهوش و حسود توصیف کرده‌اند.
[4] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 2722.

سـلطان مـادر دو سـلطان بعـدی، مصـطفی دوّم و احمد سـوّم، اسـت. بدینسـان، **بـار دیگر حرمسـرا جایگـاهی فائقه در سـاختار سیاسی عثمانی یافت.**

قره ابراهیم پاشا، صدراعظم جدید که برکشیدهٔ قره مصطفی پاشا بود، در این توطئه شوم شرکت داشت. او مدیری ناشایست از آب درآمد و به دلیل عدم توانایی در اداره جنگ در سال 1685 عزل شـد. وزرا و سـردارانی که بعد از قتل قـره مصـطفی اداره جنگ را به دست گرفتند، هیچ یک تـوان مـدیریت او را نداشـتند و بـرخلاف او در جبهه جنگ حضـور نمییافتنـد. این امر به‌تـدریج به زوال نیروهای نظامی عثمانی انجامید.

> پس از قتل وزیر اعظم قره مصطفی مرزیفونی، دیگر سـردار اکرم و فرماندهی مقتدر که بتواند جای وی را گرفته، امور اداری و نظامی را نظم دهـد، به صـدارت نرسـید. بـدین جهت اردو نـیز به‌تدریج از هم پاشید.طولانی شدن جنگ و شکسـت‌های پی‌درپی تشتت و پراکندگی امور را فزونی بخشید. با این که پادشاه هنوز جوان بود... ولی به علت علاقه مفرط به شـکار، حـوالی ادرنه و استرنجه را تـرک نمی‌کـرد... وزیر اعظمها که در مرکز حکـومت نشسته بودند، با اعزام سردارانی به جبههها می‌خواستند جنگ را اداره کنند. اما برای حفظ مقامشان از عزل یا قتل وزرا و افـراد شایسته که رقیبی برای خود تصور می‌کردند غفلت نمی‌کردند.[1]

افـول اقتـدار عثمـانی در جبهه‌هـای جنگ با اتحادیه دولت‌هـای اروپایی و گسترش فساد دولتمردان و فساد و غفلت سلطان، که از فرط اعتیاد به شـکار به **سـلطان محمد شـکارچی** شـهرت داشـت، نارضایتی شدید مـردم را بـرانگیخت. در میـان نظامیـان و علما و دولتمـردان زمزمههـای مخـالفت با سـلطان اوج گـرفت. محمد

---

[1] اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، ص 631.

چهــارم نومیدانه از شــکار توبه کــرد و **فاضل مصــطفی پاشا**[2] پسر کوچک محمد کوپرولو را، به‌رغم ستمهایی که بر خانــدان کوپرولو روا داشته بود، به عنوان قائم‌مقام صدراعظم منصـوب نمـود. در اوایل محــرم 1099 ق./ 7 دســامبر 1687 م. فاضل مصــطفی پاشــا، ابــازه ســیاوش پاشــای صــدراعظم[2] و شیخ‌الاســلام محمد افندی دباغزاده و گروهی از بزرگــان و فرمانــدهان ینگی‌چریک را گرد آورد. این مجمع ســلطان را عــزل و بــرادر 45 ســاله او را با نــام ســلیمان دوّم منصــوب کــرد. محمد چهــارم سه ســال بعد در ادرنه درگذشت.

فاضل مصطفی پاشای قائم‌مقام و محمد افنــدی شیخ‌الاســلام اوّلین قربانی این تحول شــده و عــزل و تبعید شــدند. **علت ظــاهری** این امر عصیان گروهی از ینگی‌چریکان سرخورده از جنگ بود که گروه فشار متنفذی را در استانبول پدید آورده بودند. رهــبری این گروه را فردی عوامفریب به‌نام حسین فتواجی به دست داشــت. **علت واقعی**، هراس محافل فاسد عثمانی از اقتـدار مجـدد خانـدان کوپرولو بود.

این سرآغاز دورانی از قلدری و چپاول نظامیــان ســرخورده از جنگ در پایتخت عثمانی است. شــنیعترین اقــدام ایشــان حمله به سرای سیاوش پاشــای صــدراعظم، قتل او، غــارت خانــه، بریــدن دست و دمـــاغ خـــواهر و همسر ســـیاوش پاشا (دخـــتر محمد کوپرولو) و برهنه کردن و گردانیــدن ایشــان در شــهر با این وضع بود.[3] هــامر پورگشــتال از حضــور <**الــواط یهــودی**> در این مــاجرا سخن می‌گوید و می‌نویسد: <**جماعتی از اوباش شهر و الواط یهــودی و عیسوی به هوای غــارت و یغما به ینگی‌چریکــان [شورشــی] ملحق گردیدنــد.**>[4] پیش‌تر به لباس‌هـــای ینگی‌چـــریکی که در ســـال 1657 در خانه اســقف‌اعظم کلیســای ارتــدکس به دست آمد اشــاره کــردیم و

---

1 Mustafa Köprülü (1637–1691)

2 سیاوش پاشا ابخازی و شوهرخواهر مصطفی کوپرولو بود.

3 هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 2726.

4 همان مأخذ، ص 2725.

گفتیم که از این لباس‌ها برای شرکت در شورش‌های ینگی‌چریکان استفاده می‌شد. حادثه شنیع حمله به خانه صدراعظم احساسات مردم را تحریک کرد و ایشان در یک حرکت خودانگیخته، به رهبری جمعی از علما، بسیاری از سرکردگان اوباش شورشی را کشتند و <**جمعی از یهودی و عیسوی** که غارتگران سرای سیاوش بودند از حلق آویخته شدند.>[1]

این آشوبها به همراه ضرب پول سیاه (سکههای مسی) بحران مالی شدیدی آفرید. این سکه در شوال 1099 ق./ اوت 1688 م. ضرب شد. در آغاز دو سکه مسی معادل یک سکه آقچه و سپس یک سکه مسی معادل یک سکه آقچه قرار داده شد. این سکهها مقبولیت نیافت و به‌کلی بی‌ارزش شد.[2] به‌نوشته هامر پورگشتال، <**یک نفر جدیدالاسلام لیوورنی با یک نفر مورگان نام مایه این بدعت شوم شدند.**>[3] مدارک و منابع کافی در دست نداریم که رابطه احتمالی این مورگان را با خاندان نامدار مورگان، که از سده نوزدهم میلادی در صحنه مالیه و سیاست ایالات متحده آمریکا ظاهر شدند، مورد بررسی قرار دهیم.

حوادث فوق تأثیر منفی بر جبهه‌های جنگ بر جای گذارد و مناطق متعددی، از جمله شهر بلگراد، به دست نیروهای اتحاد بزرگ افتاد. شکست‌های پیاپی عثمانی سبب شد که در ادرنه شورایی با حضور سلطان تشکیل شود. اعضای شورا به عزل صدراعظم رأی دادند و مصطفی کوپرولو را به عنوان صدراعظم جدید برگزیدند.[4]

در 25 محرم 1101 ق./ 7 دسامبر 1689م. **فاضل مصطفی پاشا کوپرولو**، که در این زمان 52 ساله بود، به عنوان صدراعظم منصوب شد و کمی بعد سردار اکرمی (فرماندهی کل قوا) را نیز به دست خود گرفت. مصطفی، که او را فردی متشرع توصیف کرده‌اند، طبق سنت خاندان کوپرولو اصلاحات را آغاز

---

[1] همان مأخذ، صص 2726-2727.
[2] اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، ص 638.
[3] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 2732.
[4] همان مأخذ، صص 2753-2754.

کــرد؛ بر اجــرای قــوانین اســلامی تأکید نمــود و امــوالی را که زمامـداران پیشـین از طـرق نامشـروع اندوخته بودند مصـادره و گروهی از ایشان را اعدام کرد و روحانیون متنفذ و عوامفریب را خانه‌نشــین یا تبعید نمــود. او به اصــلاحات مــالی نــیز دست زد و موفق شد ارزش پول عثمانی را بهبــود بخشـد. هـامر پورگشـتال می‌نویسـد: مصـطفی بـرای ضـرب سـکههای نقـره حـتی تمـامی ظـروف نقــره خانه خــویش را به ضــرابخانه اهـدا کــرد.[1] فاضل مصـطفی پاشا کوپرولو را بسـیار سـالم و بـیزار از فسـاد مـالی توصـــیف کرده‌اند و به این دلیل است که به **مصـــطفی پاکـــدامن** شــهرت یــافت.[2] بروکلمــان مصــطفی کوپرولو را <سیاســتمدار باکفــایت از خانــدان لایق کوپرولو> می‌خوانـد.[3] مصــطفی طبق ســنت پــدر و بــرادر در جبهه‌هــای جنگ حضــور داشـــت. او به پیروزی‌هـای چشـمگیر دست یـافت و در 5 محـرم 1102 ق./ 9 دسـامبر 1690 م. قلعه بلگــراد را پس گــرفت. **مصـطفی کوپرولو، برخلاف ارتش‌های هابسـبورگ و لهسـتان، سـلوکی دوسـتانه با مـردم مسـیحی سرزمین‌های جنگزده داشت.**[4]

ســـلیمان دوّم در 6 شـــوال 1102 ق./ 23 ژوئن 1691 م. به طــرزی مشــکوک درگذشــت. هــامر پورگشــتال، **ســلیمان دوّم** را <بــــالفطره رزمجو و بــــالطبع غیـــور و دلاور> می‌خواند که از <راحت تنپروری و شهوتپرستی> بیزار بود.[5] **در این مـرگ نابهنگـام، موشه آبرابانل (مصطفی حیاتیزاده)، طبیب مخصوص سـلطان، مقصر شـناخته شد. او به این جرم به زنـدان افتـاد و در زنـدان مـرد.**[6] **معهـذا، حضـور طبیبـان یهودی، مانند حکیم لوی، در دربار عثمـانی همچنـان ادامه یـافت.**[7] کوپرولو و

---

[1] همان مأخذ، صص 2759-2760.
[2] همان مأخذ، ص 2791.
[3] بروکلمان، همان مأخذ، ص 468.
[4] بنگرید به: اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، صص 691-692.
[5] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 2724.
[6] همان مأخذ، ص 2764.
[7] Ojalvo, ibid.

بزرگان عثمانی از میـان اعضـای خانـدان سـلطنتی بـرادر کوچک سـلیمان را با نـام **احمد دوّم** به سـلطنت برگزیدنـد. در این زمـان بحران مالی ناشی از جنگ چنان دولت عثمانی را زیرفشـار قـرار داده بـود که بـرای جلـوس سـلطان جدید جشـنی برگـزار نشـد. اندکی پس از مرگ مشکوک سلیمان دوّم، حادثه نامیمون دیگری رخ داد که بر سرنوشت عثمـــانی تـــأثیر گـــذارد. در 28 ذیقعـــده 1102 ق./ 20 اوت 1691 م. در جنگ اســـــــــلانکامن،[1] فاضل مصطفی پاشا برای تشویق قشون خود، شمشیر کشید و سـواره به دشـــمن حمله بـــرد ولی به دلیل اصـــابت گلوله تفنگ به قتل رسـید. این جنگی خـونین بـود که طی آن بسـیاری از فرمانـدهان جبهه هابســبورگ، از جمله دوک هلشــتاین، به هلاکت رســیدند.[2] ولی، به دلیل قتل صـــدراعظم، جنگی که نزدیک بـــود با پـــیروزی عثمانیـان به پایـان رسـد، به شکست بـدل شـد.[3] صـدراعظمهای بعـدی هیچ یک از کفـایت و جسـارت <فاضل مصـطفی پاشـای شهید> برخوردار نبودند.

مقـــارن با صـــعود مصـــطفی کوپرولو به صـــدارت عثمـــانی (1689)، **ویلیـام سـوّم (اورانـژ)**، حـاکم هلنـد، با حمـایت سـوداگران یهودی و دسیسهگرانی چون جان چرچیل و سیدنی گـودولفین، به عنـــوان نماینـــده الیگارشی اســتعماری هلند و بریتانیا، ســلطنت بریتانیا را به دست گـــرفت. ویلیـــام ســـوّم، هم به عنـــوان متحد هابسبورگ علیه لویی چهـاردهم فرانسه و هم به عنـوان میـانجی عثمانی و هابسبورگ، نقش مهمی در تـاریخ این عصر ایفا نمـود. **سـال‌های سـلطنت ویلیـام سـوّم، دوران <جنگها و دسیسـههای پرهزینه>[4] و فساد و چپاول لجام‌گسیخته و دوران سعادت توطئه‌گران نظـامی و مـالی چـون جـان چرچیل (دوک اوّل مـارلبورو و نیـای خانـدان چرچیـل) و ارل هالیفـاکس (چـارلز مونتاگ، بنیانگذار بانک انگلستان) و شرکای یهودی ایشان، چون سِـر سـولومون**

---

[1] Slankamen

[2] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 2764.

[3] اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، صص 699-700.

[4] *Americana*, vol. 19, p. 387.

مدینا، در تاریخ بریتانیا و دوران‌رونق برده‌داری نظامی در سرزمین‌های‌آلمانی است.ویلیام سوم در کوران جنگ**اتحاد اوگزبورگ**(1689-1697)[1] علیه فرانسه، متحد عثمانی، از رجب 1104 ق./ مارس 1693 م. به عنوان میانجی به‌طور مستقیم وارد صحنه جنگ عثمانی و هابسبورگ شد.

---

[1] League of Augsburg

اوگزبورگ شهری است در باواریا. در 9 ژوئیه 1686 پیمان اوگزبورگ برای مقابله با لویی چهاردهم فرانسه منعقد شد. ویلیام اورانژ حاکم هلند در ایجاد این اتحادیه نقش اصلی را داشت و سایر متحدین عبارت بودند از امپراتور لئوپولد اوّل و پادشاهان اسپانیا و سوئد و حکمرانان تعدادی از دولت‌های کوچک آلمانی از جمله ساکسونی، باواریا و پالاتینیت. طبق این پیمان، هرگاه یکی از اعضا مورد حمله قرار می‌گرفت از حمایت سایرین برخوردار می‌شد. پس از صعود ویلیام اورانژ به سلطنت بریتانیا، در سال 1689 این دولت نیز به همراه ساوی به پیمان اوگزبورگ پیوست و اتحادیه فوق به اتحاد بزرگ معروف شد. با حمله فرانسه به پالاتینیت جنگ اتحاد اوگزبورگ علیه فرانسه آغاز شد و از 1689 تا 1697 به درازا کشید. در مستعمرات قاره آمریکا نیز همین جنگ میان فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها جریان داشت که به جنگ شاه ویلیام معروف است. در جنگ فوق، نیروهای اتحاد بزرگ نتوانستند وارد خاک فرانسه شوند ولی در دریا توفیق فرانسوی‌ها کمتر بود. نیروهایی که فرانسه برای کمک به جیمز دوّم مخلوع به ایرلند فرستاد تارومار شد و در سال 1690 جاکوبیتهای هوادار جیمز دوّم در بریتانیا از قشون ویلیام سوم شکست خوردند. در 1696 ساوی پیمان صلحی با فرانسه امضا کرد و سرانجام با پیمان ریسویک (1697) جنگ فوق به پایان رسید. در این پیمان فرانسه امتیازاتی داد و از جمله ویلیام سوم را به عنوان پادشاه بریتانیا به رسمیت شناخت. منطقه آلزاس در دست فرانسه ماند ولی سایر

در سال 1692 سِر ویلیام هاربورد،[2] سفیر بریتانیا در عثمـانی، در بلگراد فـوت کـرد و ویلیـام سـوم خواست که یـاکوب کـالیر،[3] سفیر هلند، وظـایف سـفیر بریتانیا را انجـام دهد تا سـفیر جدیـد، به‌نام لرد ویلیام پاجت،[4] از راه برسد. پـاجت در رجب 1104 ق./ مـارس 1693 م. اسـتوارنامه خـود را به سـلطان و صـدراعظم تقدیم کرد. در هیئت او فردی به‌نام ژنرال وترانی حضور داشـت. نماینـدگان انگلیسی و هلنـدی ویلیـام سـوم (لـرد پـاجت، ژنـرال وتـرانی، هنسـکرکه عضو سـفارت هلنـد، کـالیر و یک ژنـرال انگلیسی دیگـر) با صـدراعظم دیـدار کـرده و رسـماً وسـاطت دولتین بریتانیا و هلند را بـرای پایـان دادن به جنگ اعلام کردنـد.[5] سلطان احمد دوّم این میـانجی‌گری را نپـذیرفت. پـاجت و کـالیر، سفرای انگلیسی و هلنـدی ویلیـام سـوّم، بعـدها در انعقـاد پیمـان کارلوویتز نقش مؤثری ایفا کردند و این تلاش برای ایشان منـافع مـادی شخصی نـیز داشت زیـرا، به‌نوشـته هـامر پورگشـتال، <افتخار توسط> را به مبلغ پنجاه هزار اکو خریده بودند.[6]

در 2 رجب 1106 ق./ 6 فوریه 1695 م. احمد دوّم فـوت کرد. در این زمان صـدراعظمی بـادرایت وجـود نداشت که چـون گذشـته سـلطانی شایسـته را از میـان اعضـای خانـدان عثمـان برگزینـد. مصـطفی، پسر 32 سـاله سـلطان محمد شـکارچی و گلنوش سلطان، بی آن‌که سنت را رعـایت کند و منتظر پیشـنهاد بزرگـان باشـد، بلافاصـله خـود را سـلطان خواند و صـدراعظم و شیخ‌الاسلام را مقهـور نمـود. مصـطفی دوّم در اوّلین خط همـایون

متصرفاتی که در دوران جنگ به دست آورده بود پس داده شد.

2 Sir William Harbord

3 Jacob Colyer

4 Lord William Paget

پاجت قبل از اعزام به عثمـانی سفیر بریتانیـا در وین بـود. او تا مه 1702 سفیر بریتانیا در عثمانی بود.

5 هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، صص 2782-2783.

6 همان مأخذ، ص 2832.

خود، خویشتن را خلف برحق سـلیمان قـانونی نامید و اعلام کـرد که همچون سلطان سلیمان خان شخصاً فرماندهی قشــون را به دست خواهد گــرفت و به جبهه خواهد رفت. مــورخین از فــردی مجهولالهویه و شیاد به‌نام **سید فیضالله افنـدی** به عنـوان مغز متفکر و مشـیر و مشـاور مصـطفی دوّم نـام می‌برنـد. به‌نوشـته *تـاریخ سلاحدار* سـیادت فیضـالله افنـدی جعلی بـود و وی به حقه‌بـازی شـهرت کامل داشـت.[1] فیضـالله اهل ارزنةالروم بـود و علاوه بر ادعــای ســیادت، تبــار خــود را به شــمس تــبریزی، مــراد مولانا جلال‌الدین رومی (مولوی)، می‌رسانید.[2] او در کودکی و نوجـوانی معلمی مصـــطفی دوّم را به دست داشت و در اوایل ســـلطنت مصطفی در مقام شیخ‌الاسلام عثمانی جـای گـرفت. دخالت‌هـای شوم فیضالله افندی در امور حکومتی از بدو سـلطنت مصـطفی آغاز شد.

> بعضی تفاســیر و رســالات نوشــته، لیکن حــرص و طمعش از فضل و دانشش زیادتر بـود... به‌واسـطه مسـلط بـودن بر وجـود سلطان اولاد خودش را برخلاف قـانون معمـولی و با بی‌اعتنـایی بر علمای بزرگ به درجات بلند و مناصب ارجمند رساند.[3]

در دوران مصطفی دوّم یهودیانی چون حکیم نوح افندی،[4] حکیم لوی، حکیم

---

[1] اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، ص 667.

[2] این‌گونه جعلیات بزرگ معمولاً به کسانی تعلق دارد که می‌کوشند تبار واقعی خود را بپوشانند.

[3] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، صص 2860-2861.

[4] نوح افندی ساکن ونیز بود. پس از مهاجرت به عثمانی مسلمان شد و در حوالی رجب 1119 ق./ اواخر سال 1707 م. فوت کرد. او خلاصه‌ای از کتاب *الملل و النحل* شهرستانی را به ترکی ترجمه کرده است. (همان مأخذ، صص 2958، 2993) نوح افندی پدر علی پاشا حکیماوغلو، صدراعظم و سردار و رجل سیاسی سرشناس عثمانی، است. درباره حکیماوغلو و جایگاه او در تاریخ عثمانی و ایران سخن خواهیم گفت.

طوبیاس کوهن[5] و حکیم اسرائیل کوئنایگلند[2] به عنوان طبیب در دربار عثمانی حضور داشتند.[3]

مصــطفی دوّم در 18 ذیقعــده 1106 ق./ 30 ژوئن 1695 م. در رأس قشونی عـازم جبهه بلگـراد شد و فرمانـدهی جنگ را به دست گـرفت. در جنگ‌هـای اولیه به پیروزی‌هـایی دست یـافت و این امر او را مغــرور کــرد. در ســال 1697 با انعقــاد پیمــان ریسویک[4] **جنگ اتحاد بزرگ** (اتحاد اوگزبـورگ) علیه فرانسه به پایـان رسید. این بهـترین زمـانی بـود که عثمـانی می‌توانست صـلح کند ولی مصطفی چنین نکرد. لویی چهاردهم کوشید تا عثمانیان را به صــلح تــرغیب کند ولی ســلطان جــوان به دلیل غــرور ناشی از پیروزی در جبهه‌های جنگ نپذیرفت.[5] در 24 صـفر 1109 ق./ 11 سـپتامبر 1697 م. عثمـانی در **جنگ زنتا**[6] از نیروهـای هابسـبورگ، بهفرماندهی **پرنس اوگن سـاوئی** (اوژن دوساوآ)،[7] شکسـتی سـخت خورد. به‌رغم نظر برخی مورخین غربی که پیروزی هابسبورگ را در این جنگ به نبوغ نظامی اوگن ساوئی منسوب می‌کننــد، علت اصلی شکست عثمانی سوءتدبیر الماس محمد پاشا، صدراعظم، بود که قشون خود را، به‌رغم نظر عموزاده حسـین پاشا کوپرولو (فرمانــده نظـامی بلگـراد)، در موضـعی نابه‌جا در برابر قشــون هابســبورگ قــرار داد. علی‌القاعــده، اطلاعــات نادرســتی که

---

[1] Tobias Cohen

[2] Israel Koenigland

[3] Ojalvo, ibid.

[4] Ryswick

[5] اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، ص 734.

[6] Zenta, Senta

شـهری در شـمال صربسـتان در 130 کیلومـتری شـمال غـربی بلگراد.

[7] *دائرةالمعارف کلمبیا* (ویرایش ششم، 2001) اوگن را به عنوان <یکی از بزرگ‌ترین فرماندهان نظامی تاریخ معاصر> معرفی می‌کند و وجه بارز شخصیت او را نفرت از لویی چهاردهم می‌داند.

جاسوسان دوجانبه در اختیار صدراعظم نهـاده بودند نقش اصـلی را در این فاجعه داشت. نیروهای اتریش نــیز در این جنگ متحمل تلفات فراوان شدند.[1]

فاجعه زنتا صـائب بـودن نظر **عمـوزاده حسـین پاشا**[2] را به اثبـات رســـــانید و در نتیجه در 2 ربیع‌الاول 1109 ق./ 18 ســــــپتامبر 1697 م. این عضو خاندان باکفایت کوپرولو زمام دولت عثمـانی را به دست گــرفت. او، که به دلیل خردمنــدیاش به **حســین عاقل** شـهرت داشت، بــرادرزاده محمد کوپرولو و پســرعموی احمد و مصطفی کوپرولو بود و به این دلیل عموزاده نیز خوانده می‌شد.

حسین پاشا بلافاصله به برکنار کردن افراد نالایق و چاپلوس و برکشیدن افراد شایسته دست زد و <**اصـلاحات به سـبک کوپرولوها**> را آغاز کرد.[3] معهذا، در این زمان اوضاع به‌کلی دگرگـون شـده و امـپراتوری هابسـبورگ، به دلیل انعقـاد پیمـان صـلح ریسـویک با فرانسه (1697) و برخـورداری از حمـایت اعضـای اتحـاد بـزرگ، برای مقابله با عثمانی توان نظامی بیشتر یافته بود. در این زمان دشمنان خطرناکی در صحنه سیاست اروپا ظاهر شده بودنــد: در ســال 1694 پطر اوّل روســیه (پطر کبــیر) قــدرت را به دست گرفته و در ســال 1697 اگوسـتوس قـوی، دوک ساکسـونی، در لهستان به سلطنت رسیده بود. اگوستوس قـوی همـان حکمـران فاسد و خودکامهای است که با پول و حمایت سـوداگران یهـودی مســتقر در دربــار وین به ســلطنت لهســتان دست یــافت؛ بهرند لهمن همه‌کــاره دربــارش بــود و پطر اوّل در سیاست داخلی و خارجی او را الگوی خود می‌دانست.

زمانی که حسین پاشا کوپرولو به قدرت رسید، سازمان اداری و نظـامی عثمــانی به دلیل 16 ســال جنگ فرسایشی و ســلطه مدیران ناشایست به شدت متلاشی بود. در این زمان عثمانی در چهار جبهه در برابر اتریش، لهستان، ونیز و روسیه جنگیـده و این جنگ‌ها اثرات بسیار مخربی بر جای نهاده بـود. لـذا، حسـین پاشا

---

[1] بنگرید به: اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 3، صص 735-740.

[2] Amujezade Hüseyin Pasha Köprülü (1644-1702)

[3] بنگرید به: همان مأخذ، صص 735، 741، 760-761.

کوپرولو تصمیم به صلح گرفت. با میانجی‌گری سفرای ویلیام سوم (اورانژ)، کنفرانس صلح به خواست عثمانی در روستای کارلوفچه (کارلوویتز)[1] در حوالی بلگراد (شمال صربستان)، که به مرز عثمانی نزدیک بود، برگزار شد. در این کنفرانس نمایندگان عثمانی، هابسبورگ (اتریش)، ونیز، لهستان، روسیه، بریتانیا و هلند حضور یافتند.[2] مذاکرات چهار ماه به طول کشید و در 24 رجب 1110 ق./ 26 ژانویه 1699 م. پیمانی میان عثمانی از یکسو و هابسبورگ و لهستان از سوی دیگر منعقد شد که به **پیمان کارلوویتز (کارلوفچه)** شهرت دارد. **پیمان کارلوویتز اوّلین پیمانی است که طبق آن دولت عثمانی مجبور شد مستملکات خود را به قدرت‌های پیروزمند واگذار کند.** در این پیمان بخش عمدهٔ سرزمین‌های مجارستان و والاشی به دولت هابسبورگ، اوکرائین و پودولیا به لهستان و برخی امتیازات ارضی به ونیز داده شد. معهذا، نمایندگان عثمانی در مذاکرات فوق از حقوق شورشیان مجار و خانواده‌های ایشان به شدت دفاع کردند و به‌رغم اصرار دربار وین حاضر نشدند ایمره توکولی، رهبر مجارها،[3] را تحویل دهند.[4] روس‌ها در مذاکرات کارلوویتز حضور داشتند ولی با ایشان پیمانی منعقد نشد. کمی بعد، با میانجی‌گری و اصرار سفرای ویلیام سوم (اورانژ)، **پیمان استانبول** (7 محرم 1112 ق./ 14 ژوئیه 1700 م.) میان عثمانی و روسیه منعقد شد. طبق این پیمان، قلعه آزوف به روس‌ها واگذار شد و روسیه اجازه یافت مانند دولت‌های اروپایی سفیر مقیم در استانبول داشته باشد. در این مذاکرات پطر اوّل خواستار دریافت مجوز کشتیرانی روسیه در دریای سیاه بود که از سوی عثمانی با قاطعیت رد شد.[5]

مورخین پیمان صلح کارلوویتز را **نقطه‌عطفی در تاریخ اروپا و**

---

[1] Karlofca, Karlowitz

[2] همان مأخذ، صص 770-771.

[3] پس از سرکوب قیام توکولی، امپراتور لئوپولد اوّل مجلس بزرگان مجارستان را مجبور کرد که او را به عنوان شاه مجارستان اعلام کنند.

[4] همان مأخذ، ص 772.

[5] همان مأخذ، ص 774.

سرآغاز واقعی سقوط عثمانی می‌دانند.[6] *دائرةالمعارف کلمبیا* پیمـان کـارلوویتز را <**پایـان تهدید عثمـانی بـرای اروپا**> می‌خواند[2] و برنـارد لویس، مورخ یهودی، می‌نویسد:

> مراحل زوال قـدرت و شـوکت عثمـانی به‌وسـیله عهـدنامه‌های عمـــومی بین‌المللی مشـــخص شـــده‌اند. اوّلین آن‌ها عهدنامه زیتواتوروک است... سده هفدهم با امتیاز برابری شروع شد و با اعـــترافی واضح به شکست به آخر رســـید. در ســـال 1682 امپراتوری عثمانی، که در اثر اصلاحات کوپرولو موقتاً سـلامت و قـدرت خـود را بازیافته بـود، حمله بـزرگ دیگـری را به سـبکی باشکوه علیه دشمنان اروپـایی آغـاز کـرد. شکست دوّم در پشت دیوارهای وین در سـال 1683 قطعی و نهـایی بـود. به‌دنبـال این شکست، اتریش و متحـدانش سـریعاً در سـرزمین‌های عثمـانی، یعنی مجارستان و یونان و سواحل دریای سیاه، پیشروی کردند و پیروزی‌هـای اتـریش... شکست ترک‌ها را مسـجل کـرد. عهدنامه صلح کارلوویتز (26 ژانویه 1699) مشخص‌کننده پایـان یک دوره و آغاز دوره دیگر بود. این اوّلین بـار بـود که امـپراتوری عثمـانی پیمان اصلی را به عنوان قـدرتی مغلـوب در جنگی کـاملاً قطعی امضا می‌کـرد و مجبـور به واگـذاری سـرزمین‌های وسـیعی که مـدتهای تحت نظر حکـومت عثمـانی قـرار داشت و قسـمتی از دارالاسلام به حساب می‌آمد به دشمنان کافر می‌شد. این آغازی سرنوشت‌ساز برای سده هیجدهم بود.[3]

پس از پیمـان کـارلوویتز، سـلطان مصـطفی دوّم، که پیش‌تر سوگند خورده بود <شادمانی و آسایش> را بر خـود حـرام کنـد،

---

[1] درباره جایگاه پیمان کارلوویتز در فروپاشی عثمانی و تحولات پسین آن جدیدترین تحقیق به مارتین سیکر تعلق دارد:

Martin Sicker, *The Islamic World in Decline: From the Treaty of Karlowitz to the Disintegration of the Ottoman Empire*, Praeger Publishers, 2000.

[2] Mustafa II, *The Columbia Encyclopedia*, ibid.

[3] Lewis, ibid, p. 36.

امور مملکت را رها کرد، تمامی اختیارات را به فیضالله افندی سپرد، که <در اثر لئامت و قوم و خویش‌پرستی منفور عامه> بود،[1] و خود در ادرنه به شکار و تفریح مشغول شد. در این وضع، به دلیل مداخلات فیضالله افندی، اصلاحات عموزاده حسین پاشا کوپرولو ناممکن بود. او در 5 سپتامبر 1702، پس از پنج سال صدارت، از مقام خود کناره‌گیری کرد و حدود دو ماه بعد درگذشت.[2]

> این صدراعظم مردی بود سخی و عالیهمت و پولتیکدان کامل و طالب بزرگ علوم که بعد از عمش محمد بی‌رحم و پسرعموهایش احمد پولتیک و مصطفی پاکدامن شایسته و سزاوار لقب عاقل بود و به آن لقب اسم او باقی ماند. از بدبختی این مایه امیدواری از برای سلامتی دولت ساطع شد و بگذشت.[3]

فیضالله افندی به جای حسین عاقل مردی را به صدارت رسانید که از عقل بهرهٔ چندان نداشت؛ مصطفی پاشا دالتابان-

---

[1] بروکلمان، همان مأخذ، ص 469.

[2] اندکی پیش از کناره‌گیری حسین پاشا کوپرولو، در سال 1702 میلادی، میرزا محمد مؤمن خان ملقب به خان خانان نامه‌ای با تحف و هدایا برای صدراعظم فرستاد که <بعضی از علمای ایران میل دارند که در نجف اشرف و کربلای معلی مجاور شوند و از برای مجاورت آن‌ها اذن خواسته بود و چون در گنبدهای مقابر مقدست خرابی پیدا شده بود اجازه خواسته بود که با پول ایرانیان آن‌ها را تعمیر نمایند... در جواب کاغذ خان خانان که با کمال مهربانی نوشته شده بود کوپریلی اطمینان داد که از زوار نجف اشرف و کربلای معلا مانند زایرین بیتالله رعایت و حمایت به‌عمل خواهد آمد، لیکن از بابت مجاور شدن و تعمیرات اماکن شریفه نباید خواهشی بشود. حال که با دول و دشمنان خارجه صلح شده است و داخله مملکت امنیت و آسودگی حاصل کرده است، به‌عمل تعمیرات و تنظیمات دیگر توجه خواهد شد.> (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، صص 2875-2876)

[3] همان مأخذ، ص 2891.

صـــربی خشن که به عنـــوان قاتل اعـــراب شـــناخته می‌شد و <نوشـــتن و خوانـــدن ابـــداً نمی‌دانســـت.>[1] **یکی از اوّلین اقــدامات فیضالله افندی و صدراعظم دست‌نشانده او تعیین پوشاک جدید برای مسیحیان و یهودیــان و زنــان مســلمان بــود. در این فرمــان مقــرر شد که کلاه و کفش مسیحیان و یهودیان باید سیاه باشد و زنان مسلمان باید روپوش گشاد بپوشــند و نقــاب ســیاه ضــخیم بر صــورت اندازنــد.** تا این زمـان زنـان مسـلمان عثمانی پارچه سفید شفافی بر چهره میانداختند که سـیمای آنـان را نشـــان می‌داد. از این زمـــان وزرا، به جـــای عمامـــه، کلاه مخروطی شکلی به سر نهادند که بعـدها در زمـان محمـود دوّم (1829) به فینه تبدیل شد. و مقرر شد که رجال عثمانی به‌هنگـام دیدار با صدراعظم خرقه خز به تن کنند.[2] در این سال‌ها گــرایش به پوشیدن پوستین خز و سنجاب در میان عثمانیان رواج فـراوان یافت و قیمت این کالا را به شدت افزایش داد.[3]

حکـومت مصـطفی دوّم و شیخ‌الاسـلام فیضـالله افنـدی نـیز با شورشی خونین به پایان رسـید. در اواسط ژوئیه 1703، زمـانی که سـلطان در ادرنه بـود، در اسـتانبول شـورش ینگی‌چریکـان و علما و مردم آغاز شد و در ربیع‌الثـانی 1115 ق./ اوت 1703 م. به خلع مصـطفی دوّم انجامیـد. سـلطان مخلـوع در قصر زنـدانی شد و حدود چهار مـاه بعد درگذشـت. **در جریــان این شــورش، به دلیل فشار مردم، مفتی جدید حکم به قتل فیضالله افندی، مفتی پیشین، داد و او را در ملاءعام گردن زدند. این تنها مـورد در تـاریخ عثمـانی است که یک مفـتی به قتل مفتی پیشین فتوا داده است.** این اقدام نه سابقه داشت نه تکـرار شد.[4]

دوره لاله و آغاز غرب‌گرایی در عثمانی

با خلع مصـــطفی دوّم، دومین پسر محمد چهـــارم و گلنـــوش

---

[1] همان مأخذ، ص 2892.
[2] همان مأخذ، ص 2895.
[3] همان مأخذ، ص 2903.
[4] همان مأخذ، ص 2923.

سلطان، با نام **احمد سوّم**، به سلطنت رسید. مقارن با دوران 27 ساله (1115-1143 ق./ 1703-1730 م.) سلطنت احمد سوّم است که خاندان هانوور به سلطنت بریتانیا دست یافت (1714) و با صدارت والپول عصر «انقلاب مالی» در این کشور آغاز شد.

دوران والپول دوران شکوفایی بی‌سابقهٔ صرافی و بورسبازی و سرمایهگذاری در کمپانیهای سهامی ماوراءبحار بود و این تکاپوست که زیرساختهای مالی انقلاب صنعتی انگلستان در سدهٔ بعد را فراهم ساخت... تبدیل لندن به کانون اصلی تکاپوی صرافان یهودی، که در سده هفدهم به‌طور عمده در بندر آمستردام مستقر بودند، سهمی مهم و تعیینکننده در این انقلاب مالی داشت... این انقلاب مالی البته به بهای اوج‌گیری بی‌سابقهٔ تجارت انگلیسی برده و توسعه اقتصاد پلانتکاری و تهاجم تجاری و سیاسی به شرق بود و نیز به بهای تیرهروزی مردم بریتانیا و ایرلند. بدهی دربار- دولت بریتانیا در دوران جرج اول هانوور را 53 میلیون پوند استرلینگ با بهره شش درصد گزارش کردهاند که بابت آن سالیانه سه میلیون و 180 هزار پوند پرداخت میشد. در این زمان درآمد دولت بریتانیا 8 میلیون پوند در سال بود. بنابراین، شرکتهای سهامی غارت ماوراءبحار مهمترین منبع تأمین درآمدهای دولت بریتانیا انگاشته میشد. برای نمونه، در سال 1730 کمپانی هند شرقی برای دریافت فرمان جدید فعالیت خود مبلغ 200 هزار پوند به دربار پرداخت کرد.[1]

در سه دهه نخستین سده هیجدهم میلادی، سوئد و عثمانی و ایران آماج سیاست‌های نظامی‌گرایانهای بودند که پطر اوّل (کبیر) روسیه به تحریک سوداگران غربی آغاز کرده بود. جنگ‌افروزی‌های پطر گشایش بازارهای جدید اسلحه را برای سوداگران نظامی غرب نوید می‌داد. سوداگرانی که درآمدهای کلان خود را در اشتعال نائره جنگ‌های منطقه‌ای و فروش اسلحه به طرفین متخاصم جستجو می‌کردند، پطر کبیر روسیه و اگوستوس قوی لهستان-

[1] همین کتاب، ج 3، صص 346-347.

ساکسـونی را به عنـوان کارآمـدترین ابزارهـای خـود برگزیـده بودند. آنـان نخست آتش جنگ بزرگ شـمالی (1700-1721) را برافروختنـد. بازیگران اصلی این جنگ عبارت بودند از پطر کبیر (تزار روسیه)، اگوستوس قوی (پادشـاه لهسـتان و حـاکم ساکسـونی)، فردریک چهـارم[1] (پادشـاه دانمـارک و نـروژ) و متحـدان آلمـانی ایشـان (هابسـبورگ و پـروس و هـانوور) که در مقابل کـارل دوازدهم[2] (پادشاه سوئد) صفآرایی کردند.

شبکه به هم بافته سوداگران یهودی در تمامی این کشورها به عنوان طبیب و دسیسه‌گر و پیمانکار نظامی- اطلاعاتی حضور فعال داشـتند: مـارکس اسـور (آشور) کارگزار دربار سوئد بود، بهرند لهمن مشاور مـالی اگوسـتوس قـوی، و موسس جوزفر (وزلی) همزمان امـور مـالی دو دولت روسـیه و دانمـارک را به دست داشـت. در دربـار عثمـانی نـیز **طوبیـاس کـوهن و دانیل فونسـکا** مستقر بودند. دانیل فونسکا به خانـدان نامـدار فونسـکا (ابـوآب) تعلق داشت که از سـده پـانزدهم میلادی اعضـای آن در شـبه جزیره ایبری مستقر بودند و از سده شانزدهم شاخه‌های خـود را در شمال آفریقا، عثمانی، ایتالیا، هلند، بریتانیا، هند و قاره آمریکا گسـتردند. دانیل فونسـکا در سـال 1702 به اسـتانبول مهـاجرت کـرد و تا سـال 1730 (سـقوط احمد سـوم) پزشک سرشـناس دربـار عثمـانی بـود. *دائرةالمعـارف یهـود* در شـرح حـال دانیل فونسکا می‌نویسد: <**او به توطئه‌های کـارل دوازدهم، پادشـاه سـوئد، علیه روسـیه و لهسـتان در دربـار عثمـانی کمک فـراوان کـرد.**> به دلیل دسیسـه‌های همین کـانون بـود که عثمـانی به حمـایت از سـوئد برخاسـت، پس از شکست کـارل دوازدهم از روسـیه (ژوئن

[1] Frederick IV (1671-1730)

پسر کریستیان پنجم. از سـال 1699 تا زمـان مـرگ پادشـاه دانمارک و نروژ بود.

[2] Charles XII (1682-1718)

پسر کارل یازدهم و یکی از قهرمانان نظامی تاریخ سوئد که به شـیر شـمال شـهرت دارد. با مـرگ پـدر در 1697 به سـلطنت رسـید. عثمانیـان او را بـاش دمر (کله آهنین) می‌نامیدنـد. (هـامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 2985)

1709) بیش از دو سـال او را در خـاک خـود پنـاه داد و به این ترتیب آتش جنگ عثمانی و روسیه برافروخته شد. **هـامر پورگشـتال نقش حرمسرا و گلنوش سلطان (مادر احمد سوم) را در جلب حمـایت عثمـانی از سوئد مؤثر می‌داند و از <طبیب یهودی پورتقالی فونزکا [فونسکا] نام و یک زن یهودی پورتقالی> به عنوان رابط حرمسرا با سفیر سوئد نام می‌برد.**[1]

نعمـان پاشا، صـدراعظم وقت، از خانـدان کوپرولـو،[2] مخـالف تحریکاتی بود که برای وارد کردن عثمـانی به جنگی جدیـد، و این بار با روسیه، صورت می‌گرفت.

[نعمان کوپرولـو] از همه قسم خیـالات جنگ و سـتیز احـتراز و اجتناب داشت و به‌هیچ‌وجه در قید حمـایت پادشـاه سـوئد نبـود و همه همت خـود را مصـروف حفظ مصـالحه... با روسـیه...

[1] همان مأخذ، صص 2964-2965.

[2] نعمان کوپرولو (1670-1719)، پسر مصطفی پاکدامن، در 15 ژوئن 1710 زمام دولت عثمانی را به دست گرفت. او نیز مانند سایر اعضای خاندان کوپرولو درستکار و مصلح بود ولی فسادی که در ارکان دولت ریشه گرفته بود اصلاحات را برنمیتافت. <مسلمان و عیسوی در خوشفطرتی نعمان پسر مصطفی کوپریلی که ملقب به پاکدامن بود خطا نرفته بودند. لیکن سخت گرفتن او در مطالبه حساب وجوه نقدینه همه مباشرین اعمال دولتی را با او دشمن کرد.> اشتباه دیگر نعمان این بود که در جریان برکناری رجال فاسد از مناصب دولتی کارها را به اشخاص پاک ولی بیکفایت سپرد. او از <تزاویر و تدابیر کامل پولتیکی> نیاکانش بی‌بهره بود و لذا دو ماه بعد (1711) سقوط کرد. (همان مأخذ، صص 2968-2971) آخرین دولتمرد سرشناس از خاندان کوپرولو پسر دیگر مصطفی پاکدامن به‌نام عبدالله کوپرولو است که از سال 1723 تا زمان مرگ (1735) در مشاغل مهمی چون حکومت مصر و قائممقامی صدراعظم و غیره جای داشت. او در 26 محرم 1148 ق. در زمان جنگ با قشون نادر به دست فردی به‌نام رستم قراچورلو به قتل رسید. (میرزا مهدی خان استرآبادی، *تاریخ جهانگشای نادری*، تهران: دنیای کتاب، 1368، صص 330-331) عبدالله کوپرولو مترجم قصه یوسف و زلیخا از فارسی به عربی است. (الهامه مفتاح، وهاب ولی، *نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه*، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، دبیرخانه شورای گسترش زبان و ادب فارسی، 1374، ص 222)

می‌نمــود و به‌توسط خــان [کریمــه]... کاغــذی از بــرای کــارل دوازدهم فرســتاده به او تکلیف کــرده بــود که از راه لهســتان به مملکت خود مراجعت نماید.[1]

تلاش نعمــان کوپرولو بــرای حفظ صــلح به جــایی نرســید و او مجبــور به کنــاره‌گیری شــد. <ینگی‌چریکــان به بانگ بلند مطالبه جنگ و جدال می‌نمودند و سایر طبقات لشکر نیز همین خــواهش و تمنا را داشتند.>[2]

از ســال 1710 جنگ عثمــانی و روســیه آغــاز شــد. این جنگ نشان داد که هنوز روسیه به چنان قدرتی بدل نشده که به تنهایی تــوان مقابله با عثمــانی را داشــته باشــد. بالتــاچی محمد پاشــای صدراعظم، که <فطرتاً صلحطلب بــود>،[3] قشــون پطر را چنــان به محاصره گرفت که بیم مرگ دسته جمعی ایشان از گرســنگی می‌رفت. پطر بــرای نجــات خــود مجبــور شد طلا و جــواهرات کاترین،[4] همســرش، و مبــالغی پــول، جمعــاً به ارزش 200 هــزار روبل، به دولت عثمانی پیشــکش کند[5] و در **پیمــان پــروت**[6] (1711) بندر آزوف و مناطق همجوار آن را به عثمــانی بازگرداند و متعهد شود که در امور منطقه مداخله نکند. این پیمان <زیاده از حد اسباب خفت و خجالت دولت روســیه شــد. >[7] **بالتــاچی محمد پاشــا، به‌رغم پیروزی درخشان بر یکی از نامدارترین فرمانروایــان و ســرداران تــاریخ جهــان، انــدکی بعد (1711) عــزل و تبعید شد زیــرا چــنین شــایع کردند که وی در تلاش برای جلب حمایت ینگی‌چریکان و ســرنگون کــردن ســلطان اســت.[8] در مــاجرای**

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 2969.

[2] همان مأخذ.

[3] همان مأخذ، ص 2978.

[4] همسر پطر پس از مرگ او با نام کاترین اوّل مدت کوتاهی (1725-1727) سلطنت کرد.

[5] همان مأخذ، ص 2978.

[6] Treaty of the Pruth

[7] همان مأخذ، ص 2979.

[8] بالتاچی محمد پاشا در تبعید جزیره لمنوس درگذشت و در همانجا دفن شد. (همان مأخذ، ص 2983)

عزل بالتاچی محمد درباریان کارل دوازدهم، پادشاه پناهنده سوئد، مؤثر بودند. آن‌ها شایع کردند که صدراعظم می‌توانست پطر را اسیر کند ولی به دلیل دریافت رشوه از روس‌ها چنین نکرد.[1] برکناری نعمان کوپرولو و بالتاچی محمد نشان می‌دهد که شبکه‌های دسیسه اینک چنان تاروپود خود را گسترده بود که دیگر به رجال خیراندیش و توانمند اجازه عرض اندام نمی‌داد.

در سال 1712، به دلیل نقض پیمان پروت از سوی روسیه، جنگ از سر گرفته شد. این جنگ، با وساطت کنت یاکوب کالیر، سفیر هلند، و سِر رابرت ساتون،[2] سفیر بریتانیا، به پیمان صلح ادرنه (24 ژوئن 1713) انجامید. اندکی بعد جنگ با ونیز آغاز شد و عثمانی در سال 1715 جزایر ایونی و موره (پلوپونزی)[3] را از تصرف ونیزی‌ها خارج کرد. در سال بعد ارتش مقتدر امپراتوری هابسبورگ، به فرماندهی اوگن ساوئی، به سود ونیز وارد صحنه نبرد شد و عثمانی را در جنگ‌های پتروواردن[4] (1716) و بلگراد (رمضان 1129 ق./ اوت 1717 م.) شکست داد. در این جنگ نیز کنت یاکوب کالیر، سفیر هلند، و آبراهام استانیان،[5] سفیر

---

[1] پس از پیروزی بر پطر، زمانی که که بالتاچی محمد پاشا به نزد کارل دوازدهم رفت، شاه فراری سوئد صدراعظم را <در زیر بار ملامتهای سخت خسته و مضمحل کرد.> کارل با تکبر پرسید: نمیتوانستی تزار را اسیر کرده به استانبول ببری؟ بالتاچی محمد با تمسخر پاسخ داد: <اگر او را اسیر می‌کردم پس کی در زمان غیبت او از مملکتش نگاهداری کرده حکمرانی می‌نمود؟> در این مجلس، پناهندگان سوئدی تلاش می‌کردند که عثمانیان را به تشدید جنگ با روس‌ها وادارند ولی <صدراعظم صدای اذان را بهانه کرده از برای تجدید وضو و ادای نماز از مجلس برخاست.> (همان مأخذ، ص 2982)

[2] Sir Robet Sutton

سِر رابرت ساتون از مه 1702 سفیر بریتانیا در عثمانی بود و تا تابستان 1717 در عثمانی حضور داشت.

[3] Morea, Peloponnesus

[4] Petrovaradin, Peterwardein

[5] Abraham Stanyan

مأموریت سِر رابرت ساتون، سفیر بریتانیا در عثمانی، در تابستان 1717 به پایان رسید و او در سپتامبر همین سال وارد

جدید بریتانیا، در نقش میانجی ظاهر شدند.[1] در **پیمان پاساروویتز**[2] (22 شعبان 1130 ق./ 6 اوت 1718 م.)، که میان اتریش و ونیز از یکسو و عثمانی از سوی دیگر منعقد شد، بقایای والاشی و شمال صربستان، از جمله شهر نامدار بلگراد که تا این زمان قریب به دو سده دژ استوار عثمانیان در اعماق اروپا به‌شمار می‌رفت،[3] به امپراتوری هابسبورگ منضم شد، جزیره موره در قلمرو عثمانی باقی ماند ولی قلعههای ساحلی آلبانی و هرزگوین به ونیز واگذار شد.[4]

چنانکه دیدیم، از اوایل سلطنت ویلیام سوّم نمایندگان سیاسی

محل جدید مأموریتش، وین، شد. سفیر بعدی، ادوارد ورتلی مونتاگ، در مه 1717 وارد ادرنه شد ولی در اکتبر همین سال فراخوانده شد و در ژوئیه 1718 استانبول را ترک کرد. آبراهام استانیان، سفیر جدید بریتانیا، در آوریل 1718 وارد ادرنه شد و در ژوئیه 1730 به انگلستان بازگشت. (Wood, ibid, p. 251) هامر پورگشتال علت بازگشت ادوارد مونتاگ به لندن را مخالفت دولت وین با او می‌داند. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 3042) درباره ادوارد ورتلی مونتاگ و همسر نامدارش، لیدی ماری ورتلی مونتاگ، بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 402-403.

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 3041.

[2] Passarowitz

پاساروویتز، که عثمانیان آن را پاساروفچه مینامیدند، روستایی است در صربستان.

[3] شهر کهن بلگراد در سال 927 ق./ 1521 م. به دست سلیمان قانونی فتح شد. این شهر در فاصله سال‌های 1688 تا 1789 سه بار به دست دولت هابسبورگ افتاد ولی اندکی بعد حاکمیت عثمانیان اعاده شد. بلگراد تا سال 1867، که به پایتخت دولت صربستان بدل گردید، در قلمرو عثمانی بود.

[4] در عهدنامه تجاری مکمل پیمان پاساروویتز به تجار ایرانی اجازه داده شد که از خاک عثمانی با اتریش تجارت کنند و 5 درصد گمرک بپردازند. (همان مأخذ، ص 3052)

هلند و انگلستان همـاره در جنگ‌هـای عثمـانی به عنـوان میـانجی ظـاهر شــدند و در انعقــاد پیمان‌هــای مهمی چــون کــارلوویتز و پاســــــاروویتز نقش اساسی ایفا نمودنــــــد. در همین دوران، سوداگران لندن به فـروش اسـلحه به عثمـانی اشـتغال داشـتند[1] حـــال آن‌کـــه، طبق پیمـــان اوگزبـــورگ، بریتانیا متحد نظـــامی امــپراتوری هابســبورگ به‌شــمار می‌رفت. این سیاست دورویه الیگارشی لندن- آمستردام تا بدان حد فریبکارانه بود که در اوایل سده هیجـدهم عثمـانی به انگلسـتان به دیـده یکی از نزدیک‌تـرین دوستان خـود می‌نگریسـت. بـرای مثـال، زمـانی که سِـر رابـرت ساتون، سـفیر بریتانیـا، بـرای تقـدیم اسـتوارنامه خـود به حضـور مصطفی دوّم بـار یـافت، سـلطان گفت: <انگلیسـی‌ها دوستهای خوب و قدیم ما هستند.>[2]

در سپتامبر 1715 لویی چهاردهم، متحد دیرین عثمــانی و یکی از قدرتمندترین و برجسته‌ترین فرمانروایان تاریخ که فرانســویان او را "پادشــاه خورشــید"[3] می‌خواننــد، درگذشت و **فیلیپ دوّم اورلئــان** به عنوان نایب‌السلطنه لویی پانزدهمِ خردسـال، حکـومت فرانسه را به دست‌گـرفت. اقتــدار فیلیپ اورلئــان تا زمــان مــرگ او (2 دســامبر 1723) تــداوم یــافت. **در این دوران دربــار فرانسه به یکی از مهم‌ترین مراکز استقرار دسیسه‌گران سیاسی و شـیادان و ماجراجویـان بـزرگ مالی، چـون شـوالیه رمـزی و جـان لاو، بـدل گردید و فسـاد لجام‌گسـیخته در سیاست و اقتصاد فرانسه و ماجراهایی چـون شـیادی میسی‌سـی‌پی را آفریـد. سال‌های حکومت کوتاه اورلئان دوران تکاپوی لجام‌گسیخته سوداگران یهـودی چـون ساموئل برنارد (صراف و پیمانکار نظامی) و دیوید گـرادیس (تـاجر شـکر و بـــرده) در فرانسه اســـت. فیلیپ اورلئـــان با دربـــار بریتانیا و کانونهـــای دسیسه‌گر مالی لندن نزدیک‌تـرین روابط را داشت. این سـنتی است که در خانـدان اورلئان ادامه یافت و در دوران سلطنت لویی فیلیپ به اوج رسید.**

---

[1] به‌نوشته پورگشتال، عثمانیان <اسلحه را از دولت انگلیس ابتیاع می‌نمودند.> (همان مأخذ، ص 2955)

[2] همان مأخذ، ص 2874.

[3] Le Roi Soleil (The Sun King)

در این سـال‌ها، به دلیل پیونـدهای دیـرین عثمـانی و فرانسـه، دوک اورلئان و اطرافیان فاسد او تأثیرات بسیار مخربی بر دربار و دولتمردان عثمانی بر جای نهادند که در دوره لاله بازتاب یافت. **دوره لاله را باید از یکسو ناشی از تـأثیرات روانی شکسـت‌های کـارلوویتز و پاساروویتز دانست، که برای نخستین بار در میان دولتمـردان عثمـانی احسـاس عقب‌افتادگی در برابر اروپـای غـربی را ایجـاد کـرد، و از سـوی دیگر باید تـأثیر کانون سوداگر حاکم بر فرانسهٔ عصر اورلئان بر دربار و دولت عثمانی را مـورد توجه قرار داد. دوره لاله به عنوان نخستین گام در تکـوین غرب‌گـرایی عثمـانی شناخته می‌شود.**

عثمـانی سـوّمین دولت شـرق اروپاست که از فرهنگ و تمـدن جدیدی که در اروپای غربی تکـوین می‌یـافت تـأثیر گـرفت. اولی، لهستان در دوران اگوستوس دوّم (اگوستوس قوی) بود. سـپس، پطر اوّل روسـیه «اصـلاحات» اگوسـتوس و الگـوی حکـومت‌گری آلمـانی- انگلیسی را سرمشق قـرار داد. و اینک نـوبت عثمانیـان بـود که این الگوپـذیری را در شـیفتگی نسـبت به فرهنگ پرتجمل درباری غرب اوایل سده هیجدهم نمایان سازند. معهذا، این تحول هنـوز غربگـرایی به معنـای واقعی آن نیسـت. هنـوز سـاختارهای اجتمـاعی و سیاسی و فـرهنگی عثمـانی آن‌قـدر اسـتوار بـود که بتواند دو سده دیگر، به‌رغم روند فزاینـده انحطـاط و زوال، دوام این دولت را سبب شود. **این دیرپایی و مقـاومت عجیب نشـان می‌دهد که تمـدن عثمـانی در اوج شـکوفایی خـود، در سـده شـانزدهم میلادی، از چه شالودههای استوار مدنی برخوردار بوده است.**

دوره لاله[1] به دورانی از تـاریخ عثمـانی اطلاق می‌شـود که با پیمان پاساروویتز و پایان جنگ با هابسبورگ آغاز شد و تا سـقوط سـلطان احمد سـوّم ادامه یـافت. این دوره سـال‌های 1718-1730 را در برمی‌گـیرد. دوره لاله ناشی از سیاسـت‌ها و عملکردهـای **ابـراهیم پاشا نوشـهرلی**، صـدراعظم وقت، بـود که بر سلطان نفوذ فراوان داشت. دوره لاله با صعود ابراهیم پاشا آغاز

[1] Tulip Period, Lale Devri

شد و با سقوط او خاتمه یافت.

ابــراهیم پاشا در حــوالی ســال 1662 میلادی در روســتای موشقره (مشـقا) به‌دنیا آمـد. او بعـدها، در دوران اقتـدارش، این قریه را به شهری زیبا بدل نمود و آن را نوشهر نامیـد. تسـمیه او به نوشـهرلی به این دلیل اسـت. اصل و نسـبش چنـدان شـناخته نیست. ظاهراً پسر فردی به‌نام علی آقا اسـت. در 27 سـالگی (1689) در جســتجوی کــار به اســتانبول رفت و به کمک یکی از خویشانش، به‌نام مصطفی افندی، مستخدم دربار شـد. او در این سـال‌ها با شـاهزاده احمد رابطه‌ای فوق‌العـاده صـمیمانه برقـرار نمـود. در نتیجـه، زمـانی که احمد به سـلطنت رسـید ابـراهیم را برکشــید و دخــتر محبــوب خــود را به او داد. ابــراهیم به دامــاد ابــراهیم پاشا ملقب شــد. در 8 جمادی‌الثــانی 1130 ق./ 9 مه 1718 م.، زمانی که جنگ با هابسـبورگ متارکه شـده ولی هنـوز پیمان صلح پاساروویتز به امضا نرسیده بود، ابـراهیم صـدراعظم شد و ابتکار انعقاد این پیمان را به دست خود گرفت.[1]

داماد ابراهیم پاشا، که پورگشـتال از او به عنـوان <همبـازی و رفیق طفولیت> سلطان نام می‌بـرد،[2] رابطه‌ای منحصـربه‌فرد با ســـلطان داشت و نزدیک‌تـــرین دوست احمد ســـوّم به‌شـــمار می‌رفت. او بلافاصله کار صلح با اتریش و ونیز را به پایان بــرد و برنامه‌هــای گســترده به‌ظــاهر اصــلاحی خــود را آغــاز کــرد. سیاست‌های ابراهیم پاشا بر تمامی ابعاد دیوان‌سـالاری عثمـانی، از قوانین مالیـاتی تا مقـررات نظـامی، تـأثیر نهـاد. **مـورخین پیمـان پاساروویتز را، که به دست ابراهیم پاشا نوشـهرلی و با میـانجی‌گری بریتانیا و هلند منعقد شد، <پرفایدهترین و باافتخارترین> پیمـانی می‌دانند که به سـود هابسـبورگ با عثمـانی به امضا رسـید.** این پیمـان در غـرب بـرای اوگن سـاوئی نـامی بـزرگ و پرافتخـار به ارمغـان آورد.[3] ولی ابـراهیم پاشا، که در فریبکـاری و ظاهرسـازی مهـارتی شـیطانی داشـت،

---

[1] *The Encyclopaedia of Islam*, ibid, vol. III, p. 1002.

[2] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 3026.

[3] همان مأخذ، ص 3052.

چنان رفتار کرد که گویی فاتحی بزرگ است.[1]

اندکی پس از انعقاد پیمان صلح با اتریش و ونیز، ابراهیم پاشا نوشهرلی اعزام سفرای خود را به غرب آغاز کرد. اوّلین سفیر، **ابراهیم پاشا خزانه‌دار**[2] بود که در سال 1719 با تجمل فراوان، در رأس یک هیئت 863 نفره، به وین رفت. او حامل هدایایی چنان گرانبها برای کارل ششم، امپراتور هابسبورگ (1711-1740)، بود که، به‌نوشته هامر پورگشتال اتریشی،

> تا به حال هیچ سفیری از آن قبیل هدایای باقیمت از برای هیچ یک از سلاطین اروپا حامل نشده بود... در کوچههای پایتخت اتریش ازدحام تماشاچیان از اندازه خارج بود زیرا که آن زینت و جلال و تجمل تازگی داشت.[3]

این کارل ششم پدر ماری ترز و همان امپراتوری است که لایب‌نیتس مشاورش بود و سامسون ورتیمر و مارکس شلزینگر کارگزاران مالیاش؛ و در جریان جنگ‌های خود با عثمانی به شلزینگر و سایر زرسالاران یهودی به شدت بدهکار شد.

سفیر بعدی، چلبی محمد افندیزاده ازمیری، معروف به **چلبی محمد افندی یرمیسکز**،[4] است که در سال‌های 1132-1133 ق./ 1720-1721 م. در پاریس اقامت گزید. سفر محمد یرمیسکز به پاریس به تشویق **مارکیز دو بوناک**،[5] سفیر فرانسه، صورت

---

[1] بنگرید به: همان مأخذ، ص 3055.

[2] ابراهیم خزانه‌دار در اصل جنوایی بود و در محاصره وین در سمت نوکری قره مصطفی پاشای صدراعظم خدمت می‌کرد. (همان مأخذ، ص 2863)

[3] همان مأخذ، ص 3062.

[4] Chelebi Mehmed Effendi Yirmisekiz (d. 1145/1732)

یرمیسکز (ایگرمیسکز) به معنای 28 است و چلبی محمد با این عنوان شناخته میشد زیرا عضو واحد بیست و هشتم قشون ینگیچریک بود.

[5] Marquis de Bonnac [Jean- Louis de Bonnac (of Usson)] (1762-1738)

گرفت. بوناک از مأموریت یرمیسکز بسیار شادمان بود زیرا <این سفارت زیاده از حد اسباب شکوه سیاست سلطنت دوک اورلئان می‌شد.>[1] با تمهیدات بوناک، از چلبی محمد استقبال و پذیرایی باشکوهی شد. او در اوایل مارس به پاریس رسید و ابتدا در کنار یک مارشال فرانسوی سوار بر اسب در رژه نظامی شرکت کرد و از نیروهای نظامی سان دید. انبوهی از مردم در خیابان‌ها با هلهله و شادمانی از سفیر سلطان استقبال کرده و به او خوشامد گفتند. چلبی محمد در 16 و 21 مارس به حضور لویی پانزدهم ده ساله و اورلئانِ نایب‌السلطنه بار یافت. در این زمان، بسیاری از مردم پاریس برای دیدن او، که سوار بر اسبی زیبا و با اسکورت نظامی عازم کاخ ورسای بود، به خیابان‌ها ریختند. در ماه‌های بعد، چلبی محمد زندگی مجللی را در پاریس و دربار اورلئان در پیش گرفت و در ژوئیه 1721 این شهر را ترک کرد.[2]

در سال‌های بعد، سفرای ابراهیم پاشا نوشهرلی به روسیه و لهستان نیز اعزام شدند. این سفیران گزارشها و سفارتنامه‌هایی به بابعالی عرضه کردند که اوّلین اسناد آشنایی عثمانیان با تمدن جدید اروپای غربی به‌شمار می‌رود؛ تمدنی که خود هنوز در آغاز راه بود. در این میان *سفارت‌نامه* چلبی محمد یرمیسکز[3] و

مارکیز دو بوناک در سال 1716 به عنوان سفیر فرانسه وارد عثمانی شد و در اواخر سال 1724 به پاریس فراخوانده شد. او بعداً سفیر فرانسه در هلند بود.

[1] همان مأخذ، ص 3068.

[2] Turkish Daily News, "A 16th century ambassador to France", http://www.turkishdailynews.com/old_editions/02_19_98/france3.htm

[3] *سفارت‌نامه* یا *سیاحت‌نامه* چلبی محمد یرمی‌سکز بارها در عثمانی و ترکیه به چاپ رسیده است. در سده نوزدهم ترجمه‌های فرانسه و انگلیسی آن نیز منتشر شد. در سال‌های اخیر چاپ جدید و منقحی از این کتاب به فرانسه انتشار یافته است:

G. Veinstein, *Mehmed Efendi, Le paradis des infideles, un ambassadeur ottoman en France sous la Regence*, Paris 1981.

توصیفهای او از پاریس اوایل سده هیجدهم بیشترین تأثیر را بر دولتمردان عصر لاله بر جای نهاد.

> یرمیسکز چلبی محمد از سوی داماد ابراهیم به پاریس اعزام شد تا از استحکامات کارخانه‌ها و به‌طور کلی از آثار عمومی تمدن فرانسه بازدید به عمل آورند و از وجوه عملی و قابل کاربرد در امپراتوری عثمانی گزارش تهیه کنند. وی نه تنها درباره این مسائل بلکه از هر آن‌چه که در خیابان‌ها و مغازهها، بیمارستان‌ها، باغوحشها و باغ‌ها دیده بود یادداشت‌هایی فراهم آورد. در این یادداشت‌ها مدارس نظامی فرانسه و زمینههای آموزشی و همچنین جنبههای مختلف زندگی... که مشخصاً با شیوه‌های عثمانی فرق می‌کرد [توصیف شده بود.]... گزارش‌های دیگری نیز از سوی سایر فرستادگان داماد ابراهیم پاشا فراهم شد که از دقت کمتری برخوردار بود، اما اصیل و در عین حال روشنگر بود.[1]

چنان‌که دیدیم، اوّلین الگوپذیری عثمانیان از فرهنگ غربی از دربارهای کارل ششم (اتریش) و دوک اورلئان (فرانسه) و اگوستوس دوّم (لهستان) و پطر اوّل (روسیه) صورت گرفت و شیوه زیست و سلوک در این چهار کانون به سرمشقی برای سلطان احمد سوّم و ابراهیم پاشا نوشهرلی بدل شد.

ابراهیم پاشا نوشهرلی پوشیدن البسه اروپایی را آغاز کرد و درباریان و دولتمردان بلندپایه به تأسی از او پرداختند. در دربار شیوه زندگی و تفریحات درباری اروپایی مطبوع تلقی شد و رواج یافت. ثروتمندان نوکیسه نیز، که در دوران طولانی جنگ‌های اواخر سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم به ثروت فراوان رسیده بودند، به میدان آمدند و برگزاری مجالس شبانه به سبک اشراف فرانسه گسترش یافت. ساخت ابنیه بزرگ به سبکهای اروپایی باروک و روکوکو آغاز شد. توصیفهای چلبی محمد از

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 407.

ورسای و فونتنبلو به احداث کوشکها و کاخهایی به سبک فرانسه در استانبول انجامید که با نام‌های فارسی چون امنآباد و نشاطآباد و غیره خوانده می‌شدند. تفرجگاه باشکوهی به‌نام خسروآباد برای سلطان و صدراعظم ساخته شد مزین به صندلیهایی از سنگ مرمر؛ و باغ و ابنیهای به‌نام سعدآباد که می‌خواستند از کاخ ورسای زیباتر باشد. کاخ سعدآباد بر اساس نقشههایی بنا شد که در سال 1720 مارکیز دو بوناک از پاریس آورده بود.[1] رجال و ثروتمندان به صدراعظم تأسی جستند. زمین‌های حاشیه بسفور و خلیج زرین میان درباریان تقسیم شد و هر یک از ایشان به تقلید از سلطان و صدراعظم کاخی ساختند و به همچشمی و رقابت با هم پرداختند. نماد این موج، به تقلید از غربیان، گسترش عجیب کشت گل لاله بود تا بدان حد که برخی مورخین ترک از <جنون لاله>[2] در این عصر سخن می‌گویند.[3] در این دوره حدود 2000 نوع گل لاله در عثمانی کشت میشد. شیخ محمد لالهزاری فهرست پیازهای لاله را در کتابی گرد آورده است. شدت علاقه به گل لاله تا بدانجا رسید که برای مهار کردن آن بر پیازهای این گل مالیات بستند.[4]

> از تکرار این نوع جشن‌ها مردم به‌طوری شایق لاله‌کاری شدند که در مدت قلیل از اشخاصی که آن زمان در فرانسه و فلمنگ [بلژیک] در این کار معروف بودند پیش افتادند. در آن وقت مجلدات ضخیمه فرنگیها در خصوص این گل تألیف و تصنیف کرده انتشار دادند و در اسلامبول یک نفر رئیس از برای گلکاران قرار داده، شکوفهچی باشی نامیدند.[5]
>
> [ابراهیم نوشهرلی] هیچ خیالی نداشت جز انجام دادن میل خاطر سلطان و خودش که بدون احداث فتنه و آشوب مایل به

---

1 http://www.arch.metu.edu.tr/fac/bildiri/bildiri.html

2 Tulipomania

3 *The Encyclopaedia of Islam*, ibid, vol. III, p. 1002.

4 هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 3138.

5 همان مأخذ، ص 3078.

ساختن ابنیه و عمارات عالیه و انعقاد عیشها و جشنهای بزرگ بودند.[1]

دیپلمات‌های غربی، که در این زمان ارج و قربی بی‌سابقه یافته بودند، در این بازی سهیم بودند. استانفورد شاو می‌نویسد:

عصر لاله نشانگر دوره ولخرجیهای زیاده از حد سلطان و سایر افراد و مقامهای ثروتمند بود. به‌رغم بی‌میلی و اکراه عثمانیان در گذشته به تأثیرپذیری از آداب و رسوم اروپایی، در این برهه وارد کردن کالاهایی که نشانگر زندگی اروپایی بود امری کاملاً متداول شده بود. مبل و صندلی جایگزین نیمکتهای قدیمی شد. پوشیدن شلوار و جامه به سبک اروپایی نیز به‌سرعت متداول گردید. هنرمندانی از غرب دعوت شدند که نه تنها بر روی دیوارها و گچبریهای قصرهای جدید نقاشی کنند بلکه موزاییکهایی را که قرن‌ها در تزیین قصر توپقاپی به کار رفته بود بپوشانند. برای نخستین بار از زمان سلجوقیان، سنت دیرینهای که از تصویر کردن هیئت انسان جلوگیری می‌کرد نادیده گرفته شد. چنانکه صورتپردازان غربی تصویرهایی از عثمانی‌های ثروتمندی که می‌توانستند پول کافی در اختیار آنان بگذارند ترسیم کردند.[2]

این موج تجمل گرایی و اقتباس از شیوه زندگی اشرافی اروپایی در شعر و ادب عثمانی نیز بازتاب یافت.

آثار جدیدی در ستایش شراب و عشق و همچنین در مدح کرامت و شکوه سلطان و اطرافیانش خلق شد. ویژگی مادی و دنیوی این موضوعها پذیرش و روی آوردن به علایق و لذتهای دنیوی را گسترش می‌داد و زمینه را برای قبول شیوهها و افکار

---

[1] همان مأخذ، ص 3075.
[2] شاو، همان مأخذ، ج 1، صص 405-406.

جدید مساعد می‌کرد.[1]

یکی از پیامدهای سفارت پاریس چلبی محمد یرمیسکز، احداث اوّلین چاپخانه ترکی در استانبول در سال 1140 ق./ 1727 م. است که به تشویق دوستان فرانسوی او (اطرافیان دوک اورلئان) و با حمایت ابراهیم پاشا نوشهرلی و شیخ‌الاسلام وقت صورت گرفت و اعتراض **صنف پرشمار خطاطان و کاتبان** را برانگیخت. این مطبعه را چلبی محمد در شراکت با یک جدیدالاسلام مجار به‌نام **ابراهیم متفرقه**[2] در سال 1726 از پاریس خرید و ابراهیم اداره آن را به دست گرفت.[3] درباره اصل و نسب و نام مسیحی ابراهیم متفرقه اطلاعی در دست نداریم و تنها می‌دانیم که به عنوان یک مسیحی تازه مسلمان مجار شهرت داشت، در مشاغل دیپلماتیک، در ارتباط با اروپائیان، خدمت می‌کرد، از زمانی که فرانسیس دوّم راکوتزی،[4] رهبر شورشیان مجار، به عثمانی پناهنده شد (1720) تا زمان مرگ راکوتزی (1735) مأمور پذیرانی از او بود[5] و با زبان‌های ایتالیایی

---

1 همان مأخذ، ص 406.

2 Ibrahim Muteferrika (*c.* 1670-1745)

3 Sherif Mardin, *The Genesis of the Young Ottoman Thought: A Study in the Modernization of Turkish Political Ideas*, Princeton University Press, 1962, pp. 137-138.

4 Francis II Rakoczy (1676-1735)

فرانسیس دوّم (فرنس) راکوتزی نوه فرانسیس اوّل راکوتزی (پسر جرج دوّم راکوتزی) است. رهبری شورشیان مجار را به دست گرفت و کوشید تا مجارستان را از سلطه خاندان هابسبورگ رهایی بخشد. دولت وین او را به مرگ محکوم کرد. از قشون هابسبورگ شکست خورد و در سال 1720 به عثمانی پناهنده شد و تا زمان مرگ در استانبول بود.

5 *The Encyclopaedia of Islam*, ibid, vol. III, p. 996.

برای آشنایی با زندگینامه ابراهیم متفرقه بنگرید به: مجدالدین کیوانی، <ابراهیم متفرقه>، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، 1368، ج 2، صص

و فرانسوی به‌طور کامل آشنا بود.[1]

چاپخانـه، در شـکلهای ابتـدایی آن، در عثمـانی سـابقه داشـت. اوّلین بار دو برادر یهودی مهـاجر از شـبه جزیـره ایـبری، داوود و شموئیل بن نحمیـاس، در حـوالی سـال 1493 میلادی چاپخانهای در استانبول دائر کردنـد. نخسـتین کتـابی که در عثمـانی به چـاپ رسـید نسـخهای از *تـورات* (1494) بـود. طی سـال‌های 1504-1521 برادران نحمیاس حدود 70 کتاب عبری در استانبول چـاپ کردنـــد. ارامنه در ســـال 1567 و یونانیـــان در ســـال 1627 چاپخانههایی بـرای نشر کتب به زبان‌هـای خـود در اسـتانبول دائر کـرده بودنـد. بنـابراین، ابـراهیم متفرقه را نمی‌تـوان بنیانگـذار صنعت چاپ در عثمانی دانست ولی او را می‌توان بنیانگذار **صنعت چـاپ و نشر به زبـان تـرکی** به‌شمار آورد[2] زیـرا تا آن زمـان کتـابی به ترکی به چـاپ نرسـیده بـود. **اهمیت تـاریخی مطبعه ابـراهیم متفرقه به دلیل تأثیری است که از زاویه ترویج فرهنگ مکتـوب تـرکی در عثمـانی بر جـای نهاد. از این زمان استفاده گسترده از واژگان ترکی در شعر و ادب عثمانی، که تا پیش از آن به‌طور کامل تحت تأثیر زبان و ادبیات فارسی بود، متداول شد.**

> تمایل شـاعران به اجتنـاب از سـبک شـعری فارسی و تجربه با قالب‌های جدید شعری و واژگان گسترشیافته ترکی آثـار آنـان را بسیار خواندنیتر و وسیعاً تأثیرگذارتر از آثار گذشته می‌کرد.[3]

یکی از اوّلین کتاب‌هـایی که در مطبعه فـوق به چـاپ رسـید،

.537-534

[1] لارنس لاکهارت، *انقراض سلسله صفویه*، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ اوّل، 1344، ص 249.

[2] تا نیمه اول سده هیجدهم در انگلستان کتاب نادر و گرانقدر بود و در بهترین خانههای اشراف ولایات تنها چند جلد کتابی یافت میشد. پدیدهای که گاه از آن با عنوان انقلاب کتاب یاد میشود، بطور عمده به سده نوزدهم تعلق دارد و سالهای 1800-1814 و ورود نیروی بخار به عرصه صنعت چاپ آغازگر آن است.

[3] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 406.

ترجمه *تـاریخ انقلاب ایـران*، نوشـته کروسینسـکی، است که از مهم‌ترین منابع تـاریخ تهـاجم محمـود غلـزایی و انقـراض صـفویه به‌شمار می‌رود. این کتاب با عنـوان *ترجمه تـاریخ سـیاح در بیـان ظهور اغوانیان [افغانیان] و سبب انقـراض دولت شـاهان صـفوی* در سـال 1141 ق./ 1729 م. در اسـتانبول چـاپ شد و مـترجم ترکی آن خود ابـراهیم متفرقه بـود.[1] این سوّمین کتـابی است که در مطبعه ابراهیم متفرقه به چاپ می‌رسید. انتشار ترجمه ترکی کتـاب کروسینسـکی شش سـال پس از سـقوط اصـفهان و در زمانی صورت گرفت که **بخش مهمی از سرزمین ایران در اشغال قشـون تجاوزگر دولتمردان لاله بود.**

حادثه مهم دیگـری که در دوره لاله رخ داد، آغـاز اقتبـاس از الگوهای غـربی بـرای تجدید سـازمان ارتش عثمـانی بـود. وقـوع انقلاب نظامی در غرب و شکست‌های پیاپی و تحقیرآمیز عثمانی از ارتش هابسـبورگ و مـدل جـذاب فرمانروایـان نظـامی‌گرایی چـون اگوسـتوس دوّم لهسـتان و پطر اوّل روسـیه بسـتر روانی مناسبی برای این الگوپذیری فراهم آورده بود. در این زمـان یکی از اوّلین سندهای شناخته شده درباره علل تفوق قـدرت نظـامی غـرب تنظیم شـد. این سـند به صـورت مکالمه میـان یک افسر خـارجی و یک تـرک تـدوین و به سـلطان تقـدیم شـده اسـت.[2] این‌گونه مکالمه‌نویسی بعـدها، در نیمه دوّم سـده نـوزدهم میلادی، در ایران نیز به شدت باب شد. اوّلین طرح بـرای تجدید سازمان قشون عثمانی با روش‌های جدید غـربی به یک پروتسـتان فرانسـوی به نـام **روشفور**[3] تعلق دارد. او به گـروهی از هوگنوهای[4] مخالف لویی چهاردهم تعلق داشت که به عثمانی پنـاه

[1] بعدها، عبدالرزاق بیگ دنبلی به دستور عباس میرزا این کتاب را از ترکی به فارسی ترجمه کرد.

[2] Mardin, ibid, p. 137.

[3] Rochefort

[4] پروتستان‌های فرانسوی پیرو کالون.

برده بودند.[5] به‌دنبال چنین‌زمینه‌سازی‌هایی **از سال 1140 ق./ 1727-1728 م. آموزش‌نظامیان عثمانی‌طبق الگوی‌غربی‌بر مبنای‌طرحی‌که ابراهیم متفرقه نوشته بود، آغاز شد.**[2]

بعدها گروهی از نویسندگان عثمانی و جمهوری ترکیه و مورخان غربی سفرای اعزامی ابراهیم نوشهرلی را <**اوّلین کاروان معرفت**>[3] خواندند و از پیامدهای مثبت و روشنگرانه سفارتهای ایشان تحلیل‌های اغراق‌آمیز به دست دادند. احمد رفیق، مورخ ترک، می‌نویسد:

> در دوره لاله نزدیکی فوق‌العاده‌ای میان ترک‌ها و غربی‌ها، و به‌ویژه میان ترک‌ها و فرانسوی‌ها، پدید آمد. به یُمن فکر نافذ ابراهیم پاشا و به دلیل نیازهای سیاسی، هیئت‌هایی به پاریس و وین اعزام شدند تا در بازگشت به کشور خود به پیشقراولان تمدن اروپایی بدل شوند. از اینروست که دوره لاله به عصر درخشان بیداری ترک‌ها بدل شد. این اوّلین گام در پیدایش تمدن اروپایی در شرق بود.[4]

استانفورد شاو ابراهیم متفرقه را نخستین فرد از گروه اروپائیانی می‌داند که طی سده هیجدهم به اسلام گرویدند و <**برخلاف تازه مسلمانان دوشیرمه** بسیاری از مصنوعات و افکار غرب

---

[1] ibid, p. 137.

[2] ibid, p. 138.

[3] مجتبی مینوی این تعبیر را درباره اولین گروه محصلین اعزامی ایران به فرنگ (1230 ق./ 1815 م.) به کار می‌برد و می‌نویسد: <این‌ها به‌قدر استعداد خود از خرمن تمدن و معرفت فرنگی خوشه چیدند، و همینکه به ایران برگشتند تخم ترقی و تجدّد را در زمین نیاکان خود پراکندند.> (مجتبی مینوی، <اوّلین کاروان معرفت>، *تاریخ و فرهنگ*، تهران: خوارزمی، چاپ اوّل 1352، ص 380)

[4] Mardin, ibid, p. 138. (Ahmet Refik, *Lale Devri,* 5th ed., Istanbul: Hilmi Kitaphanesi, 1932, p. 199.)

را بمثابه بخشی از رونــدی که طی آن **پــرده آهــنین گذشــته** در هم میشکست به امپراتوری وارد کردند.>[1]

ابراهیم خزانه‌دار و محمد یرمیسـکز اوّلین سـفیرانی نبودند که عثمـانی به وین و پـاریس اعـزام کـرد. در طـول تـاریخ طـولانی روابط عثمـانی با اروپـای غـربی سـفرای فـراوانی به دربارهـای غرب اعزام شدند و اروپائیان فراوانی به اسلام گرویدند. نخبگان دوشیرمه، که طی دوران طولانیِ زمام دولت عثمانی را به دست داشتند، خود اروپایی بودند. بنـابراین، ادعـای اسـتانفورد شـاو که اعـزام سـفرای ابـراهیم پاشا نوشـهرلی به غـرب را <نخسـتین شکاف در پرده آهنینی> می‌داند که <دورادور امپراتوری عثمانی را فراگرفته بــود>[2] نادرست اســت. عثمــانی هیچگــاه در پشت <پرده آهنین> انزوا از اروپای غربی قـرار نداشت کـه، به تعبـیر شاو، دوره لاله را <شکاف در این پرده> تلقی کنیم.

درست است که در سده‌های گذشته سفرای عثمـانی هیچگـاه به مروجـان الگوهـای غـربی بـدل نشـدند ولی علت آن سـاده و روشن اسـت. در گذشـته غـرب بـرای آمـوختن به عثمـانی چـیز زیــادی نداشت ولی اینک غـــرب چیزهــایی داشت که عثمانیــان احســـــــاس می‌کردند باید بیاموزند و این احســـــــاس را در سـیاحت‌نامه‌ها و سـفارتنامه‌های خـود بیـان می‌کردنـد. بنـابراین، یرمیســکز و دیگــران هر چند اوّلین ســفیران عثمــانی در غــرب نبودند ولی اوّلین سفیران عثمانی در غرب جدیـدی بودند که اینک برای عثمانیان جاذبه یافته بود.

معهــذا، این ســفیران نتوانســتند درس‌هــای مفیــدی از غــرب بیاموزند و به ارمغــان آورند زیـــرا آن الگوهــایی که ایشــان را مجذوب کرد از نظر تاریخی سخت ناموفق از آب درآمد. هیچ یک از چهــار الگــوی فــوق- مــدل‌های حکــومت‌گری کــارل ششم (اتریش)، دوک اورلئان (فرانسه)، اگوسـتوس قـوی (لهسـتان) و پطر کبیر (روسیه)- دستاورد مثبتی بـرای ملت‌هـای خـود نداشت که درس‌های آن بتواند برای عثمـانی نـیز مثبت باشـد. این امر به

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 407.
[2] همان مأخذ، ص 403.

دلیل عواملی بود که یرمیسکز و اوّلین مروجان اقتباس از الگوی حکومت‌گری غرب جدید یا ندیدند یا تعمداً بر آن چشم پوشیدند و در نتیجه کـالایی بَـدَل به عثمانیـان عرضه کردنـد. کـارل ششم امــپراتوری هابســبورگ را با خزانهای تهی و ارتشی ضــعیف و کارگزارانی ناکارآمد و فاسد برای دخترش مـاری تـرز به مـیراث گذارد، دوک اورلئان و دوستان فاسدش به بزرگ‌تـرین شـیادیهای مـالی دست زدند و با اقـدامات خـود سـقوط دولت بـوربن را در اواخر سده هیجدهم شالودهریزی کردند، اگوستوس قوی یکی از فاجعه‌بارترین ادوار تـاریخ لهسـتان را پدید آورد و سـتمگریهای او از سال 1720، یعنی مقـارن با دوره لالـه، بزرگ‌تـرین شـورش دهقانی شرق اروپا، قیام هایداماکها، را پدید ساخت، و پطر کبــیر چنان <زخمی بر پیکر جامعه روسـیه زد> کـه، سِـر آیزایا بـرلین تمـامی مصـایب پسـین جامعه روسـیه را از آن می‌دانـد. **بنـابراین، شـاخص دوره لاله انتشـار اوّلین کتاب‌هـای چـاپی به زبـان تـرکی نیسـت، بلکه سـیطره فرهنگ تجملگرایانه و فاسـدی است که به‌طـور مسـتقیم از دربارهـای اورلئان و کارل ششم و اگوستوس قوی و پطر کبیر اخذ شد و میـدان عثمـانی را برای بازیهای سوداگران غربی گشادهتر ساخت.**

در دوره لاله، **یاکوب کالیر** (سفیر هلنـد)، **آبراهـام اسـتانیان** (سـفیر بریتانیـا) و **مـارکیز دو بونـاک** (سـفیر فرانسـه) کـانونی همبسـته با ســوداگران و دسیسهگران مــالی مســتقر در اروپــای غــربی و عثمانی را تشـکیل می‌دادند و در دولت عثمـانی از نفـوذ فـراوان برخــوردار بودنــد. **درلینگ**[1] (ســفیر امــپراتور هابســبورگ) نــیز با یهودیـان ثروتمند عثمـانی رابطه نزدیک داشـت. درلینگ در دوران اقـــامت خـــود در عثمـــانی (تا ســـال 1727)ــ <از کشیشـــان فرانسیسکن و یهودیان صاحب مکنت بیت‌المقدس خیلی حمـایت کــرد و در میــان اســرائیلیها و مقروضــین آن‌ها توانست اصــلاح نمایـد.>[2] در سـال 1727 یـاکوب کـالیر فـوت کـرد و **کورنلیـوس**

---

[1] Dirling

[2] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 3127.

کـالکوئن[3] سـفیر هلند در بابعـالی شـد.[2] کـال‌کوئن نـامی یهـودی-هلندی است و نشان می‌دهد که فرد فـوق به خانـدان سرشـناس کوهن تعلق داشـت. گفـتیم که بنیانگـذار امـپراتوری مسـتعمراتی هلند در شرق نیز فردی به‌نام یان کوئن بود که سومبارت او را از اعضای خاندان کوهن می‌داند.

در این سـال‌ها طـبیب مخصـوص ابـراهیم پاشا نوشـهرلی (صـدراعظم) فـردی به‌نـام **کونیلیـانو**[3] بـود و **دانیل فونسکا** همچنـان طبابت سلطان را به دست داشت. این دو طبیب مقتدر یهودی از سفرای اروپای غربی حمایت می‌کردند.[4] دانیل فونسکا با مـارکیز دو بونـاک، سـفیر دوک اورلئـان، رابطه بسـیار نزدیک داشـت. لاکهارت، در بررسی نقش بوناک در انعقـاد پیمـان تقسـیم ایـران میان روسـیه و عثمـانی، دوسـتی با فونسـکا را به عنـوان یکی از عوامل اقتـدار بونـاک در عثمـانی بیـان می‌کند و می‌نویسـد: <گذشـته از این، سـفیر در اثر دوسـتی با پزشک مخصـوص سـلطان، به‌نـام فونسـکا، با محافل دربـاری در تمـاس بـود.>[5] فونسکا با سفرای بعدی فرانسه نیز رابطه نزدیک داشت تا بـدان حد که مشاور مخفی دولت فرانسه در عثمانی به‌شمار می‌رفت. به‌نوشـته هـامر پورگشـتال، در اواسط سـال 1727، زمـانی که سـفیر وقت فرانسه در اسـتانبول فـوت کـرد، کنت مورپا[6] وزیر فرانسه <در این‌خصوص به‌طور محرمانه از فونسکا، یهـودی طـبیب‌سـلطان، مشـورت‌نمـود و او در جـواب‌نوشت اگر شـخص صاحب‌شـأن بااقتـداری معین‌شـود از بـرای پیشـرفت کـار دولت فرانسه بهتر است.>[7]

دانیل فونسـکا <با یاغیـان مجـار> نـیز <مـراوده و مرابطه

---

[1] Cornelius Calcoen

[2] همان مأخذ، ص 3127

[3] Conigliano

[4] همان مأخذ، ص 3065.

[5] لاکهارت، همان مأخذ، ص 256.

[6] Comte Maurepas

[7] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، صص 3125-3126.

داشـت.>[8] پیشـینه ارتبـاط خانـدان فونسـکا (ابـوآب) با اشـراف مجار به سده شانزدهم و مـوج مهـاجرت گسـترده یهودیـان شـبه جزیره ایبری بازمی‌گردد: در همان زمان که یعقـوب ابـوآب، پسر اسحاق ابوآب (یهـودی دربـار مانوئل ثروتمنـد، پادشـاه پرتغـال، و دوست اسحاق آبرابانل) در استانبول مستقر شد و سایر اعضـای این خانـدان شـاخه‌های خـود را در آمسـتردام و لنـدن و ونـیز و دانمارک و برزیل گستردند، یکی از ایشان به‌نام **دانیل فونسـکا ابتـدا به فرانسه مهـاجرت کـرد و سـپس پزشک مخصـوص پـرنس مجارسـتان شـد.**[2] دانیل فونسکا، طبیب سلطان احمد سوم، از تبار دانیل فونسکای فوق‌الـذکر اسـت. پیوند فونسـکا با پناهنـدگان مجـار، به رهـبری فرانسیس دوّم راکوتزی، در زمانی است که ابراهیم متفرقـه، که به عنـوان مجـار جدیدالاسـلام شـناخته می‌شـود، از سـوی دولت عثمـــانی میهمانـــدار (1720-1735) راکـــوتزی بـــود و بونـــوال فرانسوی نیز با راکوتزی و دربار تبعیـدی او رابطه نزدیک داشت. این شـبکه کـانونی دسیسـه‌گر و بسـیار متنفذ را در قلب دولت عثمانی تشکیل می‌داد.

سوداگران غربی، دولتمردان لاله و فروپاشی دولت صفوی

دوره لاله برای ایرانیـان بسـیار شـوم بـود زیـرا بـار دیگر هیـولای توسـعه‌طلبی عثمانی را برای ایشان زنده کرد؛ و این در زمانی است که از اوایل سال 1134 ق./ 1722 م. جامعه ایران در زیر ضربات مهیب تهاجم مشـترک دو مـاجراجوی نظـامی، محمـود غلـزایی و پطر روسـیه، قـرار داشـت.[3] انـدکی بعـد،

---

[1] همان مأخذ، ص 3065.

[2] Manuel Luciano da Silva, The Odyssey of The Portuguese Jews, http://www.saudades.org/odysseyeng.html

مانوئل لوسیانو دا سیلوا خود به خاندان دا سـیلوا تعلق دارد که یکی از خاندان‌های متنفذ یهودی مهاجر از پرتغال است.

[3] تهاجم سال 1722 به ایران را <تهاجم مشترک محمود غلزایی و پطر اوّل روسیه> می‌نامم زیرا این تهاجم همزمان صورت گرفت. محمود غلزایی در اوّل محرم 1134 ق./ 22 اکتبر 1721 م.، پس از هفت هفته حرکت از

دولتمردان لاله نیز وارد کارزار شدند و در مقام یکی از **بازیگران سه‌گانه سناریوی اشغال ایران** و پایان دادن به حاکمیت دولت صفوی جای گرفتند.

همان ابراهیم پاشایی که در کوران جنگ عثمانی و هابسبورگ پرچم صلح‌طلبی را برافراشت و پیمان پاساروویتز را، به هر بهایی، با غربیان منعقد کرد؛ همان ابراهیم پاشایی که در 16 نوامبر 1720، اندکی پیش از تهاجم محمود غلزایی و پطر اوّل به ایران، با دلالی مارکیز دو بوناک، پیمان صلح و دوستی را با روسیه منعقد کرد و برای دولت پطر امتیازاتی در ردیف قدرت‌های غربی- فرانسه و اتریش و انگلستان و هلند و ونیز- قائل شد؛[1] همان ابراهیم پاشایی که به دلیل رویّه فوق در برابر غربیان به <ابراهیم صلحطلب>[2] شهرت یافته بود، اینک در کسوت یکی از قهارترین پرچمداران توسعه‌طلبی عثمانی در خاک ایران ظاهر شد. او در بهار 1723 به <طهماسب رافضی>[3] اعلان جنگ کرد، اشغال مناطقی از ایران را آغاز نمود[4] و باز با

قندهار، به کرمان رسید و در 20 مارس 1722 اصفهان را به محاصره گرفت. حرکت ناوگان روسیه از حاجی‌طرخان به سوی ایران در 18 ژوئیه 1722 آغاز شد، در اواخر اوت 1722 دربند به تصرف پطر درآمد و محمود در 15 محرم 1135 ق./ 25 اکتبر 1722 م. اصفهان را اشغال کرد.

[1] این پیمان در استانبول منعقد شد و جانشین پیمان صلح ادرنه (1713) گردید. در این پیمان روسیه از حقوقی برابر با فرانسه و اتریش و انگلستان و هلند و ونیز در عثمانی برخوردار شد و از جمله اجازه یافت که در استانبول نماینده سیاسی داشته باشد. روسیه حق داشتن نماینده سیاسی در عثمانی را در سال 1700 به دست آورد و فردی به‌نام تولستوی به عنوان سفیر پطر در بابعالی مستقر شد. ولی یازده سال بعد، در پی شکست پروت، این امتیاز را از دست داد. (لاکهارت، همان مأخذ، ص 249) داسکو، سفیر پطر اوّل، درخواست کرد که در پیمان 1720 از فرمانروای روسیه با عنوان امپراتور نام برده شود و دولت عثمانی پاسخ داد: <بابعالی زیاده بر دو امپراتور نمی‌شناسد که یکی امپراتور عثمانی و یکی دیگر امپراتور رومی [روم مقدس] باشد.> (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 3067)

[2] همان مأخذ، ج 5، ص 3234.

[3] لاکهارت، همان مأخذ، ص 270.

[4] قشون عثمانی در 10 ژوئن 1723 شهر تفلیس را اشغال کرد. خوی در مه و ایروان در 28 سپتامبر 1724 و تبریز در اوّل اوت 1725 به اشغال

تشویق و دلالی مارکیز دو بوناک از ژوئیه 1723 به مذاکره با روسیه پـرداخت و در شوال 1136 ق./ ژوئن 1724 م. پیمان تقسیم ایران میان روسیه و عثمانی را منعقد کرد.[1]

مارکیز دو بونـاک پیمـان تقسـیم ایـران را، دیرتر از نماینـدگان روسیه و عثمانی، در 8 ژوئیه امضا کرد و در این فاصله کوشید تا حق‌الزحمه خود را دریافت کند. او سه ماه بعد از مقام خود عزل و به پاریس فراخوانده شد.[2] این در زمانی است که دوک اورلئان از صحنه سیاست فرانسه حذف شده بود. **بوناک همان سـفیری است که در پیـدایش دوره لاله در عثمـانی نقش مـؤثر ایفا نمـود، با دانیل فونسـکا، طـبیب یهـودی سـلطان، رابطه نزدیک داشت و به تشـویق او چلـبی محمد یرمیسکز به پاریس اعزام شد.** به‌نوشته لاکهارت، کاردینال دوبـوا[3] <به شـدت از بونـاک تنفر داشت> و دلالی بونـاک به عنـوان واسـطه نـزدیکی عثمـانی و روسـیه بـدون اجـازه رسـمی دولت فرانسه

عثمانی درآمد.

[1] در این پیمان، داغستان و بخشی از شروان، تا محل تلاقی رودهای کر و ارس، به روسیه واگذار شد و از آنجا یک خط مستقیم از اردبیل و همدان تا کرمانشاه کشیده شد و به عنوان مرز ایران و عثمانی تعیین گردید. به این ترتیب، قفقاز و نواحی ساحلی دریای خزر در سهم روسیه و بخشی‌از شروان به همراه گنجه و ایروان و مغان و قراباغ و آذربایجان و عراق عجم در سهم عثمانی قرار گرفت. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 3099)

[2] همان مأخذ، ص 3102.

[3] Guillaume Dubois (1656-1723)

گیوم دوبـوا معلم فیلیپ اورلئـان بـود. در سـال 1715 که دوک اورلئان به عنـوان نایب‌السـلطنه لویی پـانزدهم به قـدرت رسـید، دوبوا را به عنوان وزیر وارد دولت کرد و در سال 1718 او را در مقام وزیـر خارجه گمـارد. دوبـوا در 1721 با پـرداخت رشـوه به منصب کاردینـالی دست یـافت و در سـال بعد وزیـر اعظم شـد. دوبوا در 10 اوت 1723 درگذشت و دوک اورلئــان خــود ریاست دولت را به دست گرفت و تا زمان مرگ (دسامبر 1723) در این سمت بود.

صورت گرفت.[1]

اما سفیر به تصویب رسمی دولت متبوع خود برای نزدیک کردن ترکیه به روسیه احتیاجی نداشت و از نفوذ خود در نزد وزرای ترکیه برای بستن عهدنامه 1720 میان آن دو کشور استفاده کرد. در نتیجه وقتی اختلاف روسیه و ترکیه بر سر ایران پیش آمد، خدمات دو بوناک مورد تقدیر و تمجید داماد ابراهیم و سایر وزرا قرار گرفت.[2]

سیاست تجاوزکارانه فوق با روح حاکم بر دوره لاله تعارض نداشت و الگوی فرمانروایان نظامی‌گرای اروپا در این عرصه نیز دولتمردان لاله را به تأسی از خود فرامی‌خواند.

از بخت بلند ایرانیان، دوره لاله پایانی شوم برای سلطان احمد سوم و صدراعظم و داماد محبوب او، ابراهیم نوشهرلی، داشت. فساد لجام‌گسیخته و ولخرجیهای دولتمردان لاله موجی از نارضایتی را در میان ینگی‌چریکان و مردم پدید آورد و نطفههای شورشی بزرگ منعقد شد. به‌نوشته شریف ماردن، ینگی‌چریک‌ها عدم پرداخت منظم مواجب خود را نشانه‌ای از انحطاط کشور می‌دیدند و نزدیک‌ترین متحد ایشان مردم عادی پایتخت بودند که <هیچ نوع پیوندی میان عشق به گل لاله با پاسخگویی به نیازهای زندگی روزمره‌شان نمی‌یافتند.>[3]

تأمین هزینه مالی ولخرجیهای سلطان بر عهده وزیر اعظم بود. وی به منظور کاهش هزینه‌های خزانه شماری از افراد

1 در 31 اکتبر 1723، زمانی که لویی پانزدهم قدرت را به دست گرفته ولی هنوز دوک اورلئان به عنوان وزیر اعظم اداره امور را به دست داشت، پادشاه فرانسه نامه‌ای به دو بوناک نوشت و متذکر شد که برای میانجی‌گری میان روسیه و عثمانی به او اختیارات کامل نمی‌دهد. (لاکهارت، همان مأخذ، صص 264-265)

2 همان مأخذ، ص 256.

3 Mardin, ibid, p. 139.

دسته ینگی‌چریک، کارمندان حکومتی و همچنین کاتبان را از کار بر کنار کرد... آنانی که تحت اقدامات ظالمانه دولت قرار گرفته بودند- سربازان، دیوانیان، شهروندان و کشاورزان همه به یک اندازه- بیچارگی و فلاکت خود را حاصل ثروت بیکران سلطان و اطرافیانش می‌دانستند. در حالی‌که سلطان و طبقه حاکم سرگرم خوشگذرانیهای خود بودند، امپراتوری گرفتار دوره جدیدی از تورم، قحطی و طاعون فراگیر می‌شد و حکومت در مبارزه با این مصیبتها و بهبود اوضاع هیچ اقدامی نمی‌کرد- شورش‌های گاه‌به‌گاه دوباره امپراتوری را برآشفت.[1]

حملات سال 1143 ق./ 1730 م. ایرانیان و اخراج قشون عثمانی از تبریز و غرب ایران تأثیری بزرگ در استانبول بر جای نهاد و نارضایتی‌های انباشته را به نقطه انفجار رسانید. با رسیدن اخبار این شکست ابراهیم پاشا سفیر ایران را زندانی کرد[2] و با تشکیل شورای جنگی به ایران اعلان جنگ داد. در زمانی که صدراعظم از قشون مفصل خود سان می‌دید خبر شورش ینگی‌چریکان را شنید.[3]

در 28 دسامبر 1730 هفده نفر ینگی‌چریک به رهبری **پاترونا خلیل**[4] در جلوی مسجد بایزید گرد آمدند؛ سپس به بازار رفته و کسبه را به بستن حجرهها دعوت نمودند: <ما بعضی ادعاها و اعتراضات حقّه داریم، باید همه آنهایی که از ملت محمدی محسوب می‌شوند دکاکین خود را ببندند.> رقعههایی نیز با

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 411.

[2] شاه طهماسب دوّم پس از جلوس مجدد به سلطنت رضاقلی‌خان شاملو را به عنوان سفیر به استانبول فرستاد. با رسیدن اخبار تهاجم ایرانیان او را دستگیر و به جزیره لمنوس تبعید کردند.

[3] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 3152.

[4] پاترونا خلیل، اهل آلبانی، ابتدا در کشتی به‌نام پاترونا جاشو بود. نام غالب رهبران قیام فوق بیانگر مشاغل آنهاست: اودونچو احمد (احمد هیزمفروش)، قوطوجو حاجی (حاجی قوطیساز)، تورشوچو اسماعیل (اسماعیل ترشیفروش) و غیره. (رحیم رئیس‌نیا، *ایران و عثمانی در آستانه قرن بیستم*، تبریز: انتشارات ستوده، 1374، ج 3، ص 41)

مضـمون دعـوت مـردم به شـورش در مسـاجد پخش می‌شـد.[5] شـورش آغـاز شد و مـردم خواسـتار آن شـدند که صـدراعظم، شیخ‌الاسلام، قـاپودان پاشا (فرمانـده نـیروی دریـایی) و کُهیا بیگ (وزیر داخله) برای مجازات به ایشان تحویل شوند. ابــراهیم پاشا برای آرام کردن مردم سه مقام اخـیر را عـزل کـرد و چـون هیچ یک از علمـــای بلندپایه حاضر به قبـــول منصب شیخالاســـلامی نشــدند، مصــطفی افنــدی (قاضی مدینــه) را به عنــوان مفــتی منصوب نمود. این اقدام نتیجه نداد و مردم بر خواست خـود پـای فشردند. سلطان ابراهیم پاشا را نیز عزل کرد. شورشیان راضی نشدند. به‌ناچار، در اوّل اکتبر 1730 صدراعظم و قاپودان پاشا و کهیا بیگ را خفه کــــرده و نعش آنـــــان را با عرابهای به بـــــازار فرستادند.[2] شورشیان جسد صدراعظم منفور را در برابر یکی از ابنیه عالی او آویختند و سپس خواستار برکنـاری سـلطان شـدند. احمد سـوم از رهـبران شـورش بـرای خـود و فرزنـدانش تـأمین جانی گرفت و سپس برادرزادهاش محمـود، پسر مصـطفی دوّم، را احضـار کـرد و به پسـرانش دسـتور داد دست او را به عنـوان سلطان جدید ببوسند.[3] بدینسان، احمد سوم نیز سرنوشتی شـوم چون برادرش، مصطفی دوّم، یافت. با شورش مردم برکنــار شد و در سال 1736 در زندان درگذشت.

به‌نوشته هامر پورگشتال، پس از قتل ابـراهیم پاشا نوشـهرلی در خانه او سه صـندوق کشف شد که در یکی هفتـاد هـزار سـکه دوکا بود و در دیگری معادل هزار کیسه طلا[4] جواهرآلات و اشیای گرانبها.[5] جونس هنوی می‌نویسـد: ابـراهیم پاشا در زمـان اعـدام

<نه نماز خواند، نه طلب آمرزش کـرد، فقط گفت که چـون مـرگ نزدیک است به خود زحمت چنین کارهایی را نمی‌دهد.>

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 3153.
[2] هر سه این افراد شوهر دختران سلطان احمد سوم بودند.
[3] همان مأخذ، صص 3157-3158.
[4] هر کیسه طلا معادل 30 هزار غروش ارزش داشت.
[5] همان مأخذ، ص 3160.

از ثـروت عظیمی که وزیر در طی مـدت دوازده سـال وزارت خود اندوخته بود می‌توان به بیعدالتی او پی برد. یکی از محرمان حرمســـرای او در این هنگـــام اعلام داشت که ذخـــایر او در سردابی... نهفته است. از این محل تعـداد چهـار صـندوق آهـنین بیرون آوردند که سه تای آن‌ها شامل هیجده کیسه چرمی دراز و هر یک محتوی شصت هزار سکه بود. و در صندوق چهارم مقـدار زیادی جواهرات گرانبها یافتند. رئیس حرمسـرای ابـراهیم، که از اسرار او خبر داشت، اعتراف کرد که قسمت عمـده این ذخـیره در نتیجه بیعـــدالتیهای وزیر به دست آمـــده و خـــود او اغلب در پنهانی در این صندوق‌ها پول میریخته است.[1]

در دوران 12 ساله صدارت ابراهیم پاشا نوشهرلی، برای اوّلین بار در تـاریخ عثمانی و جهان اسلام، میان اصلاحات و اروپایی‌شدن[2] پیوند برقـرار شـد.[3] به‌عبـارت دیگـر، دولتمـردانی‌ظهـور کردند که راه اصـلاحات‌را نه در تجربه کوپرولوها و روش‌های‌پیشینیان خود بلکه در الگوهای‌برگرفته از اروپـای‌غـربی میجسـتند. بدینسـان، دوره لاله را باید نخسـتین گـام در تکـوین طبقه جدید دولتمردان‌غربگرا در عثمانی‌و جهان‌اسلام دانست؛دولتمردانی‌که در سده‌پسین نـیز، به‌رغم عـدم موفقیتهـای‌فـاحش پیشکسوتانشـان و تشـدید فرایند زوال عثمـــانی‌همچنـــان‌به عنـــوان‌مروّجـــان‌اصـــلاحات‌غرب‌گرایانه عمل‌می‌کردنـــد. به‌نوشـــته شـــریف مـــاردن،<نکته مهم این‌استکه محـــرک‌اولیه این‌مـــوج غربگرایی [در دوره لاله] صدراعظم عثمانی‌بود و حوادث‌بعـدی نشـان داد که این‌امر تصادفی نیست.>[4]

این طبقه جدید از دولتمـــردان راه مقابله با سه نهـــاد متنفذ اجتماعی عثمـانی را در پیش گرفتنـد: **ینگی‌چریکـان، علما و سـلطان.** ماردن می‌نویسد:

---

[1] جونس هنوی، *زندگی نادر شاه*، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوّم، 1365، ص 64.

[2] Europeanization

[3] Mardin, ibid, pp. 135-136.

[4] ibid, p. 139.

داســتان این مبــارزه تــاکنون گفته نشــده و دربــاره صــعود دیوان‌سالاری ترکی در سـده هیجـدهم پـژوهش جـامعی صـورت نگرفته است و نیز درباره پیوند میان دیوان‌سالاری سده هیجدهم و دوره تنظیمات تحقیقی در دست نیست.[1]

محمــود اوّل، ســلطان جدید (1143-1168 ق./ 1730-1754 م.)، در آغاز رفتاری مزورانه در قبال رهبران قدرتمند شورش در پیش گرفت[2] ولی اندکی بعد ایشـان را به شـدت سـرکوب کـرد. قاباقولاق ابراهیم پاشا، صدراعظم جدید، پاترونا خلیل و موصلی، رهبران اصلی شـورش، را در یک مجلس مشـورتی در خانه خـود ناجوانمردانه کشت و در مـدت شش مـاه حـدود 15 هـزار نفر از شورشیان را قتل‌عام کـرد.[3] این کشـتار خـونین حاصل دوره لاله برای مردم عثمانی بود.

پس از سـرکوب شـورش پاترونا خلیـل، جنگ با ایـران از سر گرفته شـد. در سـال 1144 ق./ 1731 م. احمد پاشـای گـرجی، والی و سرعسکر بغـداد،[4] کرمانشـاه و اردلان را دوبـاره اشـغال کـــرد و **علی پاشا حکیم‌اوغلو**، سرعســکر تــبریز، در 13 ربیع‌الاول 1144 ق./ 15 سپتامبر 1731 م. قشون شاه طهماسب دوّم را،

---

1 ibid, p. 136.

2 سلطان جدید بسیار مایل بود پاترونا خلیل را ببیند. او با لباس ینگیچریکی و پاچههای برهنه و بالاکشیده به حضور سلطان رسید. محمود پرسید: چه تمنایی داری تا برآورم؟ گفت: به آرزوهای خود نائل شدهام... حال می‌دانم که مرگی سخت در انتظارم است. سلطان سوگند خورد که چنین نخواهد کرد و آرزوی او را خواست. پاترونا خلیل خواستار متوقف شدن عمل مالکانه و جلوگیری از ظلم بر رعایا شد. سلطان دستور دارد که این عمل موقوف شود. بسیاری از وزرا را تغییر دادند و تمامی بستگان و دوستان ابراهیم پاشا نوشهرلی را، که در زمان صدارت او به مقامات شامخ رسیده بودند، برکنار کردند. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، صص 3163-3164)

3 همان مأخذ، صص 3170-3172.

4 احمد پاشا دومین والی‌از خاندان ممالیک گرجی بغداد است.

به فرماندهی **علیمردان خان فیلی،** والی نامدار لرستان،[1] و **نادر قلی خان افشار،** در جنگ کوریجان[2] شکستی سخت داد و همدان و اندکی بعد ارومیه و تبریز را به تصرف درآورد.[3] معهذا، آتش این جنگافروزی بهسرعت افول کرد و از جمادیالثانی 1144 ق./ نوامبر 1731 م. به ابتکار احمد پاشا، والی بغداد، از یکسو و صفیقلی خان ترکمان (اعتمادالدوله)،[4] صدراعظم شاه طهماسب

---

[1] در زمان محاصره اصفهان بهوسیله قشون محمود غلزایی، در اوایل ژوئن 1722 م./ شعبان- رمضان 1134 ق. علیمردان خان با قشون لرستان به 64 کیلومتری اصفهان آمد و درخواست کرد که شاه سلطان حسین به نفع برادرش عباس کنارهگیری کند. ولی شاه این درخواست را رد کرد. در نتیجه، طهماسب، سومین پسر شاه سلطان حسین که چون پدر توانایی اداره مملکت را در آن اوضاع بحرانیناداشت، از خط محاصره افاغنه عبور داده شد. او در قزوین خود را شاه طهماسب دوّم خواند. (راجر سیوری، *ایران عصر صفوی،* ترجمه کامبیز عزیزی، تهران: نشر مرکز، چاپ چهارم، 1374، ص 248) در دوران جنگ با اشغالگران، علیمردان خان مدتی سپهسالار قشون ایران بود و از هواداران سرسخت خاندان صفوی بهشمار میرفت. لاکهارت او را <حامی باوفا> و <فرمانده نظامی لایق> دولت صفوی میخواند و مینویسد بهتر بود طهماسب پس از خروج از اصفهان به جای قزوین به لرستان میرفت و در نزد علیمردان خان فیلی پناه میگرفت. (لاکهارت، همان مأخذ، ص 295) کروسینسکی علیمردان خان را بزرگترین سردار ایرانی آن عهد میداند و شیخ محمدعلی حزین در *تذکرةالاحوال* خود او را دلیرترین و فاضلترین مرد زمانهاش میخواند. (همان مأخذ، ص 156)

[2] روستایی در بلوک حاجیلو واقع در 21 کیلومتری جنوب غربی کبودرآهنگ همدان.

[3] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، صص 3174-3176.

[4] در دوران صفوی لقب اعتمادالدوله مختص به صدراعظم بود. (ولادیمیر مینورسکی، *سازمان اداری حکومت صفوی،* ترجمه مسعود رجبنیا، تهران: امیرکبیر، چاپ دوّم، 1368، ص 81) صفیقلی خان اعتمادالدوله (صدراعظم) شاه سلیمان صفوی بود. او که در این زمان کهنسال بود، پس از صعود شاه طهماسب دوّم با لشکر ترکمان به او پیوست و ابتدا به عنوان سردار لشکر تبریز منصوب شد. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 3151)

دوّم، از سـوی دیگر مـذاکرات صـلح آغـاز شـد.[1] به‌نوشـته مـیرزا مهدی خان استرآبادی، احمد پاشا از سـوی سـلطان محمـود اوّل اختیار کامل برای صلح یا جنگ با ایـران را داشـت. او <به اذن و فرمـان> سـلطان، راغب افنـدی[2] را بـرای صـلح به دربـار شـاه طهماسب دوّم فرسـتاد و از سـوی دولت ایـران محمدرضا خـان عبدال‌لو (قورچیباشی)[3] مأمور انعقاد پیمـان صـلح شد و با راغب افنـدی به بغـداد رفت. پیمـان صـلح در 13 رجب 1144 ق./ 10 ژانویه 1732 م. در بغداد منعقد شد[4] و اندکی بعد در اصـفهان به توشـیح شـاه طهماسب دوّم رسـید.[5] به روایت جـونس هنـوی، عثمانیـان می‌ترسـیدند ادامه جنگ با ایـران به بـروز شـورش‌های جدید منجر شود و لذا سلطان بـرای انعقـاد پیمـان صـلح به احمد پاشا اختیـار تـام داد و او سـفیری به حضـور شـاه طهماسب فرستاد. طهماسب این پیشنهاد را پذیرفت زیـرا از این طریق هم می‌توانست قشـون بـزرگ و پردردسر خـود را کوچک کند و به اقتدار نادر پایان دهد و هم به تـرمیم خرابیهـای مـدهش ناشی از ده سال آشوب در ایران بپردازد.[6] احمد پاشا در انعقاد این پیمان به مصالح شخصی خود نیز نظر داشت:

> احمد پاشا که می‌ترسید مبـادا دربـار عثمـانی در نتیجه پـیروزی اخیر تقاضـای بیشـتری کنـد، حاضر بـود هر چه زودتر با ایرانی‌ها عهدنامه صلح را منعقد سـازد. وی در اثر تجربه و همچـنین نبـوغ

---

1 میرزا مهدی خان استرآبادی و جونس هنوی، احمد پاشا را پیشگام مذاکرات صلح می‌دانند و هامر پورگشتال صفیقلی خان اعتمادالدوله را.

2 این راغب افندی همان محمد راغب پاشا است که بعدها صدراعظم عثمانی شد.

3 در ساختار سیاسی صفوی قورچی باشی نفر دوّم دیوان‌سالاری‌پس از صدراعظم به‌شمار می‌رفت و لقب او معمولاً امیرالامرا بود. (مینورسکی، همان مأخذ، ص 85)

4 هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 3176.

5 استرآبادی، همان مأخذ، صص 231-232.

6 هنوی، همان مأخذ، صص 82-85.

خـود دریافته بـود که جنگ با ایـران متضـمن هیچ سـودی بـرای کشور او نخواهد بود و مسلماً به زیان شخص او نیز تمـام خواهد شد زیـرا مـدت‌ها بـود که پادشـاهان ایـران چشم طمع به بغـداد دوخته بودند.[1]

مذاکرات صلح در زمانی جریـان داشت که علی پاشا حکیم‌اوغلـو، سرعسـکر تبریز، به عملیات جنگ‌طلبانه خود در خاک ایران به شدت ادامه می‌داد و در حال اشـغال ارومیه و تـبریز بـود.[2] طبق پیمـان صـلح بغـداد، رود ارس در آذربایجـان و درتنگ و درن در عـراق مـرز میـان عثمـانی و ایـران قرار می‌گرفت، مناطق تبریز و اردلان و کرمانشاهان و همدان و حویزه و لرستان در قلمرو ایران واقع می‌شد و تفلیس و ایـروان و نخجوان و کـاخت و کـارتلی و شـماخی و داغسـتان به عثمـانی منضم می‌گردید.[3]

پیمان صلح فوق، اگر دوام می‌آورد، به سود ایـران بـود زیـرا تـداوم و بقـای سـاختارهای سیاسی عصر صـفوی را، به‌رغم صـدماتی که در ده سـاله اخـیر از تهــاجم غلزاییها و روس‌ها و عثمانی‌ها خــورده بــود، ســبب می‌شد و از غلبه سیاســت‌های ماجراجویانه نــادر قلی افشــار و پیامـدهای شـوم آن جلوگـیری می‌کرد. معهذا، انعقاد این پیمان به سود کانون‌های دسیسه‌گر غربی نبـود و در ایـران و عثمــانی با مقابله دو جنــاح نظــامی‌گرایی مواجه شد که از تــداوم این جنگ سود می‌بردند. علی پاشا حکیم‌اوغلو و نادر قلی خان افشــار در رأس این دو جناح جای داشتند؛ دو سردار مـاجراجویی که جنگ را صـحنه جـولان و عـرض اندام خود قرار داده و اندکی بعد، با تغذیه از این موج جنگ‌طلبانـه، زمـام امـور دو دولت عثمانی و ایران را به دست خود گرفتند.

دهه نخسـتین سـلطنت محمـود اوّل مقـارن با دوران حکـومت اسـتبدادی و نظـامی‌گرای **آنا ایوانـووا** در روسـیه (1730-1740) است. **سال‌های سلطنت ملکه آنا به عنوان دوران اقتدار تـام و تمـام گـروهی از ماجراجویـان نظـامی‌گرا و جهـان‌وطن در روسـیه شـناخته می‌شـود که در**

---

[1] همان مأخذ، ص 83.
[2] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 3176.
[3] همان مأخذ، ص 3177.

ترکیب ایشان آلمانیها نقش فائقه داشتند. رهبری این کانون با ارنست برون و آندری اوسترمن و بورکهارد مونیخ بود و ماجراجویان انگلیسی- اسکاتلندی، چون ژنرال لرد جیمز کیت[1] و ناخدا جان فیلیپس، نیز در کنار ایشان حضور داشتند و همینان بودند که نخستین لژهای فراماسونی را در روسیه به‌پا کردند.

در زمانی که پیمان صلح بغداد میان عثمانی و ایران منعقد شد، تشدید رقابت سیاسی قدرت‌های اروپایی جنگی جدید را نوید می‌داد. اندکی بعد، این جنگ بر سر مسئله آینده سلطنت لهستان شعله‌ور شد. در جنگ وراثت لهستان (1733-1738)، دولت‌های هابسبورگ و روسیه و بریتانیا در یک جبهه جای داشتند و از سلطنت فردریک اگوستوس دوّم، دوک ساکسونی و پسر اگوستوس قوی، حمایت می‌کردند که به دلیل بدکاریهای پدرش مورد نفرت مردم لهستان بود؛ و فرانسه و اسپانیا هوادار سلطنت استانیسلاو اوّل بودند که در اجتماع بزرگان لهستان (12 سپتامبر 1733) به سلطنت برگزیده شده بود. در این صفآرایی، عثمانی در جبهه دولت‌های بوربن فرانسه و اسپانیا جای داشت و حضور نظامی او در جنگ وراثت لهستان لطمه بزرگی بر جبهه متحد بریتانیا و روسیه و اتریش وارد می‌ساخت. بنابراین، **بریتانیا و روسیه و اتریش به‌شدت می‌کوشیدند که عثمانی را در جنگ با ایران مشغول کنند و مانع مداخله نظامی او در جبهه‌های غرب به سود فرانسه شوند.** این حوادث مقارن با سلطنت جرج دوّم هانوور و صدارت دسیسهگر و <سوداگری بزرگ>[2] چون **سِر رابرت والپول** در بریتانیاست و در زمانی است که هنوز کارل ششم امپراتور هابسبورگ بود و دربارش کنام زرسالاران یهودی نامدار آن عصر به‌شمار می‌رفت.

---

[1] جیمز کیت از فرماندهان قشون روسیه در جنگ 1736-1739 با عثمانی بود. در این جنگ، بورکهارد مونیخ فرماندهی کل قشون روسیه را به دست داشت.

[2] تعبیر لرد روزبری. (همین کتاب، ج 3، ص 341)

صعود نادر در ایران و حکیم‌اوغلو در عثمانی

دسیسه‌گران و سوداگران جهان‌وطن و مجهول‌الهویه و شرکای آلمانی- انگلیسی- اسکاتلندی ایشان، که از دوران پطر اوّل (کبیر) کانونی بسیار مقتدر در روسیه به‌شمار می‌رفتند و در ایران اوایل سده هیجدهم حضوری فعال و مؤثر داشتند، از زمان ظهور نادر قلی بیگ افشار در صحنه سیاست ایران راه حمایت و تقویت او را برگزیدند. با صعود ملکه آنا در روسیه، کانون آلمانی حاکم بر دربار او سیاست تقویت نادر و تبدیل او به قدرت درجه اوّل نظامی ایران را ادامه داد. در سال 1143 ق./ 1730 م. به ژنرال لواشف، فرمانده نیروهای روسیه در رشت، فرمان داده شد که عده‌ای مهندس نظامی را با لباس مبدل و با تعدادی توپ به کمک قشون نادر بفرستد. لواشف در موارد دیگر نیز به نادر کمک می‌کرد و از جمله پس از خروج عثمانی‌ها از اردبیل، این شهر را به نادر تحویل داد.[1] علاوه بر نیروهای متخصص ژنرال لواشف، در این دوران اروپائیان دیگری نیز به نادر یاری میرسانیدند. میرزا مهدی خان استرآبادی از <توپچیان فرنگینژاد آتشدست> در قشون نادر یاد می‌کند و در جای دیگر از یک <فرنگی> سخن می‌گوید که <پل چوبی بر طریق جسر> بسته است و نیز از فرستادهای از نمسه (اتریش) که برای راهنمایی نادر در امور نظامی به اردوی او آمده بود.[2]

پیمان صلح ژانویه 1732 پیامدهای سرنوشت‌سازی داشت. این پیمان برای سوداگران جنگ‌افروز خوشایند نبود و لذا دسیسههای جدیدی را برای برکشیدن نادر، به عنوان رهبر جناح جنگ‌طلب ایران، و تداوم جنگ ایران و عثمانی آغاز کردند. نادر، که در این زمان برای نبرد با افغانان ابدالی در هرات مستقر بود، به مخالفت آشکار با پیمان صلح برخاست و بدگویی علنی از شاه طهماسب دوّم را آغاز کرد.[3]

نادر در رمضان 1144ق. از طریق نمایندگان عثمانی به

---

[1] رضا شعبانی، *تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه*، تهران: چاپ دوّم، بی نا، 1375، ج 1، ص 71.

[2] بنگرید به: عبدالحسین نوائی، *ایران و جهان، از مغول تا قاجاریه*، تهران: هما، 1366، ج 1، ص 579.

[3] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 3187.

استانبول و بغداد پیام داد که مصالحه مورد قبول وی نیست و باید یا <تمامی ولایات ایران> مسترد شود یا عثمانیان آماده جنگ شوند.[1] معهذا، بهانه‌ای که نادر برای اشتعال مجدد نائره جنگ با عثمانی آن را دستاویز قرار داد، نه استرداد <تمامی ولایات ایران> بلکه آزادی اسرای ایرانی بود که در پیمان صلح ایران و عثمانی به آن پرداخته نشده بود. او <با آب و تاب تمام>[2] این مسئله را تقبیح کرد. این اقدام، عصیانی آشکار از سوی یک سردار نظامی ماجراجو علیه دولت مرکزی و قانونی متبوع خود بود. نادر نامه‌ای، خطاب به <کلانتران و اهالی و اعیان ممالک محروسه>، به اصفهان فرستاد و در آن چنین نوشت:

> الحق این مصالحه در نظرها کم نقش بر آب و نمونه موج سراب دارند، زیرا که مقصد اصلی استخلاص اسرای ایران است که مطلق به آن نپرداخته و آن امر مهم را در ضمن صلح مندرج نساخته است. وجود امثال ما بندگان... همین است که به مقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیه یاری ضعیفان نموده، شر مخالفین را از سر مسلمین دفع و ماده فساد را از مزاج مملکت رفع کنیم، نه این که قفل غفلت بر دل زده، تابع رأی دشمن و رضاجوی خاطر خصم عهدشکن باشیم.

نادر در پایان اعلام نمود که پیمان صلح را نمی‌پذیرد و، پس از استمداد <استخلاص اسرای مسلمین از موسیالرضا علیه التحیة و الثنا>،[3] با قشون تحت فرماندهی خود عازم جنگ با عثمانی

---

[1] استرآبادی، همان مأخذ، ص 232؛ میرزا مهدی خان استرآبادی، *دُرّه نادره: تاریخ عصر نادرشاه*، به اهتمام سید جعفر شهیدی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوّم، 1366، صص 294-295.

[2] عباس اقبال آشتیانی، *تاریخ مفصل ایران: از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه*، تهران: کتابخانه خیام، 1347، ص 718.

[3] درباره عوامفریبیهای دینی نادر در سال‌های قبل از تصرف قدرت در جلد هفتم سخن خواهم گفت.

خواهد شد.

> هر کس در این امر داخل نباشد از کسوت حمیت عاری و بی‌بهره از سعادت و دینداری و سزاوار لعن حضرت باری بوده، از حوزه اسلام خارج و معدود و در زمره خوارج خواهد بود.[1]

در این نامه هیچ اعتراضی به انضمام اراضی آن سوی رود ارس به عثمانی مندرج نیست. این امر نشان می‌دهد که داعیه فوق هیچگونه مقبولیتی در میان مردم و بزرگان ایران نداشت و نادر نمی‌توانست آن را به پرچم ماجراجویی‌های خود بدل کند. به‌عبارت دیگر، قرار گرفتن مناطق آن سوی ارس در قلمرو عثمانی در فضای آن زمان معقول و مقبول بود وگرنه نادر آن را به دستمایه هیاهوی خود بدل می‌کرد و به بهانه سستی چون استخلاص اسرای ایرانی تمسک نمیجست. به این ترتیب، نادر قلی خان افشار با داعیه عوامفریبانه استخلاص اسرای ایرانی تمرّد از دولت صفوی را آغاز کرد.

نادر، در اواخر سال 1140 ق./ حوالی ژوئیه 1728،[2] ایلچی یا ایلچیانی به روسیه اعزام کرده و خواستار تخلیه گیلان شده بود. این حادثه مربوط به اوایل سلطنت پطر دوّم بر روسیه[3] است و مقارن با اوج اقتدار ابراهیم پاشا نوشهرلی در عثمانی. در آن زمان، در پی انعقاد پیمان تقسیم ایران میان روسیه و عثمانی (1724)، هیئت تعیین سرحدات دو دولت کار خود را به پایان برده و در 20 جمادی‌الاوّل 1140 ق./ 23 دسامبر 1727 م. مرزهای طرفین در ایران قطعی شده بود.[4] دولت روسیه به این پیام نادر

---

[1] استرآبادی، *تاریخ جهانگشا*، صص 233-235.

[2] در زمانی که در مازندران بود. (همان مأخذ، صص 116، 240)

[3] پطر دوّم از جانب مادر به خاندان ولف (برونسویک، هانوور) تعلق داشت و از این طریق خویشاوند خاندان سلطنتی بریتانیا بود. در دوران سلطنت او (از 7 مه 1727 تا 30 ژانویه 1730) آندری اوسترمن آلمانی عضو مقتدر شورای دولتی بود و بورکهارد مونیخ آلمانی (از سال 1728) فرمانده کل ارتش روسیه.

[4] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 3125.

اعتنایی نکرد.

لاکهارت از رابطه حسنه دربار آنا ایوانووا با دولت شاه طهماسب دوّم سخن می‌گوید و می‌نویسد ملکه آنا در اکتبر 1730 با ارسال نامه‌ای جلوس طهماسب دوّم به تخت سلطنت را تبریک گفت و متذکر شد که روسیه قوای خود را از گیلان و سایر ایالات ایران فراخواهد خواند. در این زمان ژنرال لواشف، فرمانده قشون روسیه در گیلان، مأمور شد که پیمانی با دولت ایران منعقد کند و مناطق متصرفی روسیه در گیلان و مازندران و استرآباد را مسترد دارد.[1] در زمانی که نادر در هرات و در جنگ با افغانان ابدالی بود، مذاکرات میان نمایندگان شاه طهماسب و شافیروف، سفیر روسیه، و ژنرال لواشف به انعقاد پیمان رشت (3 شعبان 1144 ق./ اول فوریه 1732 م.) انجامید و دولت روسیه متعهد شد که ظرف پنج ماه منطقه گیلان را تخلیه کند.[2]

معهذا، پس از انعقاد پیمان صلح ایران و عثمانی، سیاست روسیه به‌طور آشکار علیه شاه طهماسب و به سود نادر دگرگون شد. یا در حوالی نیمه رمضان 1144 ق.، یعنی در زمانی که نادر در هرات بود و مخالفت پرخاشگرانه خود را با پیمان صلح ایران و عثمانی اعلام می‌کرد و علناً از شاه طهماسب بدگویی می‌نمود، یا در نیمه شوال که نادر به مشهد رسید،[3] کارگزاران دربار ملکه آنا به او

---

[1] لاکهارت، همان مأخذ، ص 404.

[2] نوائی، همان مأخذ، ج 1، صص 576-577.

[3] در روایت میرزا مهدی خان استرآبادی آشفتگی وجود دارد. او در *تاریخ جهانگشای نادری* (ص 240) از <ایلچی> سخن می‌گوید که به روسیه اعزام شد و در زمانی که نادر در هرات بود <ایلچی معاودت و حقیقت حال را معروض داشته، به خدمت حضرت والا رسانیدند.> ولی در *دُرّه نادره* (ص 297) می‌نویسد: <مقارن ورود موکب والا به ارض اقدس [مشهد] عریضه ایلچیان وصول یافت...> به‌نظر نمی‌رسد که این ایلچیان نادر ایرانی باشند زیرا نام ایشان ذکر نشده است. قاعدتاً نادر با واسطه ماجراجویان خارجی حاضر در ایران با دربار ملکه آنا به مذاکره پرداخته بود. احتمالاً دو روایت فوق به دو پیام روس‌ها مربوط است: در زمانی که نادر در هرات بود و با پیمان صلح مخالفت می‌کرد، تصمیم دولت روسیه برای تخلیه گیلان به اطلاع او رسید و زمانی که نادر به مشهد رسید،

پیام دادند که مناطق جنوبی دریای خزر (آستارا و گیلان) را تخلیه می‌کنند ولی مناطق غربی دریای خزر همچنان در تصرف روسیه باقی خواهد ماند.[1] با توجه به انعقاد پیمان رشت میان دولت‌های ایران و روسیه، دلیلی وجود نداشت که روس‌ها این پیام را به نادر ابلاغ کنند. علت این پیام و تأکید روسیه بر حفظ مناطق غربی به این دلیل بود که در این زمان عثمانیان در معاهده‌های با دولت شاه طهماسب دوّم حاکمیت ایران را نه تنها بر گیلان بلکه بر مناطق تحت اشغال روسیه در غرب دریای خزر نیز پذیرفته بودند.[2] به این دلیل، زمانی که شاه طهماسب برای اجرای پیمان رشت و اعاده حاکمیت ایران بر گیلان، یکی از وزرای خود را به رشت فرستاد، ژنرال لواشف او را به شهر راه نداد و <تخلیه ولایات را به دفعالوقت گذاشت.> نماینده شاه طهماسب به‌ناچار <در صفحات لاهیجان... دفتر حیرت روز را به شب می‌رسانید.> ولی زمانی که نادر از هرات بازگشت، لواشف نماینده‌ای نزد او فرستاد و گیلان را به او تحویل داد.[3] **حوادث فوق روشن می‌کند که کانون آلمانی- انگلیسی حاکم بر روسیه، که بزرگان روس ایشان را <نماد شیطانی نفوذ بیگانگان> می‌دانستند،[4] اینک به‌طور جدّی نادر را به عنوان آلترناتیو خود در مقابل دولت صفوی مورد حمایت قرار می‌دهد.**

> وقتی طلیعه اقبال دولت نادری آغاز درخشیدن کرد... جانشینان تزار [پطر کبیر] درخواست تخلیه ایالات اشغالی ایران را به طیب خاطر پذیرفتند... وجود یک ایران قوی و نیرومند...

لواشف گیلان را به او تحویل داد.

1 استرآبادی، *دُرّه نادره*، ص 297.

2 <میان اعیان دولت شاهی و سرداران رومیه [عثمانی] امر مصالحه چنین انعقاد یافت که محال گیلان تا این طرف سالیان متعلق به ایران بوده، بادکوبه و دربند و سایر محال آن طرف بعد از آن‌که ایروان و ولایاتی که در تصرف رومیه است انتزاع یابد به تصرف این دولت داده شود.> (استرآبادی، *تاریخ جهانگشا*، صص 240-242)

3 همان مأخذ، صص 240-241.

4 همین کتاب، ج 4، ص 412.

> بـرای تـأمین آسـایش خـاطر روس‌ها در شـرق و دوام جـولان و نمایش آن‌ها در غرب ضروری می‌نمود. چه ایرانی‌ها نشــان داده بودند که همـــاوردان قــابلی بـــرای ترک‌ها در این صـــفحاتاند و به‌واسـطه دشـمنیهای دیـرین برخاسـته میـان دو ملت [ایـران و عثمانی]... متحدی طـبیعی بـرای روس‌ها محسـوب می‌شـوند... حال می‌شود به علت اعزام مهندس نظامی و تعدادی توپ برای درهم شکسـتن مقـاومت ترک‌هـای عثمـانی در آذربایجـان بهـتر وقـوف یـافت و به اصـرار روس‌ها بـرای شـکل‌گیری حکـومت قوتمند مرکزی و تواناییـابی آن بـرای مبـارزه با دشـمنان غـربی ایران [عثمانی] آگاه شد.[1]

به دلیل برخورداری از چنین پیوندها و حمایت‌هایی، نادر پس از ورود به اصفهان، در 16 ربیع‌الاول 1145 ق./ 26 اوت 1732 م. شــاه طهماسب دوّم را خلع کــرد، طفل هفت ماهه او را با نــام شـاه عبـاس سـوم بـر تخت نشـانید و قـدرت را به دست خـود گرفت. نـادر پس از خلع طهماسـب، بلافاصـله سـفیری را (احمد خان تفنگچی‌آقاسی پسر زال خان) به سن‌پطرزبورگ اعزام کـرد[2] و خود عازم نواحی مرزی با عثمـانی شـد؛ در گلپایگـان اردو زد و مقدمات محاصـره بغـداد را تـدارک دیـد. در ژانویه 1733 جنگ با عثمانی از سر گرفته شد.[3] اندکی بعـد، احمد خـان به همـراه یک هیئت روسی به نزد نادر در اصفهان بازگشت. ریاست این هــیئت را ســرگی دمیــتریوویچ گالیتســین، از اعضــای خانــدان قدرتمند گالیتسین،[4] به دست داشــت. در 12 محــرم 1147 ق./ 14 ژوئن

---

[1] شعبانی، همان مأخذ، ج 1، صص 499-501.
[2] همان مأخذ، ص 504.
[3] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 3188.
[4] گالیتسینها در اصل از سران قبایل و زمین‌داران لیتوانی در سده چهاردهم میلادی بودند که در سده هفدهم به اقتدار فراوان دست یافتند.

واسیلی واسـیلیوویچ گالیتسـین (1643-1714) در سـال 1676 به جرگه بایارها وارد شد و در دوران زمامـــداری ســـوفیا آلکسیونای نایب‌السلطنه مشـاور اعظم او به‌شـمار میرفت. او با

1734 م. نادر به همراه هیئت روسی برای جنگ با عثمـانی راهی شمال شد و در ماه ربیع‌الاول شهر گنجه را به محاصره گـرفت.[1] گالیتسین و هیئت اعـزامی از سـن‌پطرزبورگ در این جنگ‌ها نـادر را یــاری کردند و وســایل قلعهگــیری و توپخانه و کارشناســان متخصص نظامی در اختیار او قـرار دادنـد.[2] درباریـان دسیسـه‌گر ملکه آنا در آستانه جنگ 1736 روسیه و هابسبورگ با عثمـانی[3] و یک سال پیش از خلع سـلطنت صـفویه و تاجگـذاری نـادر، در 25

غربیان رابطه نزدیک داشت و علاوه بر گسترش تجارت روسیه با انگلستان و لهستان در سـال 1686 با جـان سوبیسـکی، پادشـاه لهستان، متحد شـد. لهسـتان حـاکمیت روسـیه بر کیف و تمـامی سرزمین‌های شرق رود دنیپر را به رسـمیت شـناخت و در مقابل روسـیه متعهد شد که به لهسـتان و هابسـبورگ و ونـیز (اعضای اتحاد مقدس) در جنگ علیه عثمانی یاری رساند. به این دلیــل، او در سال‌های 1687 و 1689 به خانـات کریمه حمله کـرد و هر دو بار به سختی شکست خورد. در اوت 1689، با کودتای پطر اوّل و خلع سوفیای نایب‌السلطنه، واسیلی گالیتسـین نـیز مغضـوب و تبعید شد.

در دوران پطر اوّل، یکی دیگر از اعضای این خانــــدان به‌نــــام **بــوریس آلکســیوویچ گالیتســین** (1654-1714) از اقتــدار فراوان برخوردار بـود. (بنگریـد بـه: همین کتـاب، ج 4، زیرنویس ص 395)

سوّمین شخصیت برجسته این خانــدان **دمیتری میخاییلوویچ گالیتسین** (1665-1737) است. در سال 1697 بـرای تحصـیل نظامی به ایـتالیـا اعـزام شد و در سـال‌های 1719-1722 وزیـر مالیه پطر بود و بعداً مغضوب شـد. دمیـتری گالیتسـین در دوران سلطنت کاترین اوّل عضو شـورای حکومتی شد و در دوران پطر دوّم فرمانروای واقعی روسیه به‌شمار میرفت. با مـرگ پطر دوّم (1730)، او شــورای حکومتی روســیه را مجبــور کــرد که آنا ایوانووا، دوشس کورلنـد، را به عنـوان فرمـانروای روسـیه اعلام کنند. ولی آنا پس از به قدرت رسیدن شــورای حکومتی را منحل

شوال 1147 ق./ 21 مه 1735 م. پیمان گنجه[1] را با نـادر منعقد کردند و اراضی اشـغالی خـود در غـرب دریـای خـزر را به ایـران مسترد داشتند. هدف از این پیمان نیز تقویت نـادر و تحریک او به جنگ با عثمـانی بـود. گالیتسـین پس از انجـام این مـأموریت به سـن‌پطرزبورگ بازگشت و فـردی به‌نـام کالوشـکین[2] به عنـوان سفیر روسیه در دربار نادر تعیین شد.

درست در همـان زمـان که نـادر در هـرات پـرچم مخـالفت با پیمــان صــلح را برافراشــت، در دربــار عثمــانی نــیز هیــاهویی جنگ‌طلبانه علیه این پیمان به‌پا شد که در 15 رمضان 1144 ق./ 12 مارس 1732 م. به عزل توپـال عثمـان پاشا[3] و صـدارت علی

کرد و گالیتسین را خانهنشین نمود. در سال 1736 دستگیر شد و تا زمان مرگ زنـدانی بـود. **سـرگی دمیـتریوویچ گالیتسـین**، رئیس هیئت نمایندگی روسیه در دربار نادر، احتمـالا پسر اوسـت. گفتیم که اعضای این خانــدان در دوران ســلطنت کــاترین دوّم (کـاترین کبـیر) از گرداننـدگان لژهای ماسـونی روسـیه بهشـمار میرفتند. (همین کتاب، ج 4، صص 420-421)

[1] در سال 1734 عثمانی نزدیک بود به لهستان حمله کند ولی به دلیل جنگ با ایران چنین نکرد. (شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 421)

[2] شعبانی، همان مأخذ، ج 1، ص 506.

[3] در 2 مه 1736/ 1149 ق. جنگ عثمانی با روسیه و اتریش شعله‌ور شد که تا سال 1739 تداوم یافت و با پیمان صلح بلگراد به پایان رسید.

[1] گنجه در 7 شعبان 1218 ق./ 22 نوامبر 1803 م. به محاصره ارتش روسیه به فرماندهی ژنرال سیسیانوف درآمد و در 2 شوال به دست روس‌ها افتاد. ارامنه ساکن شهر با روس‌ها کمال همکاری را داشتند. در فاجعه سقوط گنجه 7000 نفر از مدافعین کشته شدند و 18000 نفر به اسارت درآمدند که بیشترشان زن بودند. گروهی 500 نفره از مردم به مسجد شهر پناه بردند و قتل‌عام شدند. روس‌ها پس از تسخیر گنجه نام شهر را به الیزابتپل تغییر دادند و مسجد جامع را به کلیسا تبدیل کردند.

[2] Kalouchkin

[3] عثمان پاشا اهل موره و یونانی بود. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 3191) او در جنگ با فرنگیان از ناحیه پا مصدوم شده و به این دلیل به

پاشا حکیم‌اوغلو، سرعسکر شرق و فاتح تبریز، انجامید. بهانه اصلی جناح جنگ‌طلب عثمانی بـرای مخـالفت با پیمـان صـلح، اسـترداد شـهر تـبریز به ایـران بـود که سـلطان محمـود اوّل به تملک آن علاقه فراوان نشان می‌داد.[1]

تداوم صدارت توپال عثمان پاشا به سود کانون‌های جنگ‌افروز غـربی نبـود. او در دوران کوتاه صدارت خود نه تنها از پیمان صلح بغـداد و اسـترداد تـبریز به ایران حمایت کرد،[2] بلکه به دولت فرانسه نیز حسن‌ظن فـراوان نشـان داد.[3] او مذاکراتی را با مارکیز ویلنو،[4] سفیر فرانسه، آغـاز کـرد و کوشـید تا با فرانسه پیمـان دفـاعی مشـترکی علیه دولت هابسـبورگ منعقد کنـد. اگر توپـال عثمـان پاشا در قدرت می‌ماند قطعـاً در سـال بعد عثمـانی را به سـود فرانسه در جنگ وراثت لهسـتان وارد می‌کـرد. به‌علاوه، او انـدکی قبل از عـزل، قصد تنبیه ارل کینول،[5] سفیر جدید بریتانیا، و اعدام یکی از ناخـدایان انگلیسی را داشـت. این

توپال (لنگ) شهرت داشت. پس از عزل از مقام صدارت، به فرماندهی قشون عثمانی منصوب شد و در صفر 1146 ق./ ژوئیه 1733 م. در جنگ با نادر کشته شد.

1 پس از رسیدن متن پیمان به استانبول، در کوشک مروارید مجلس شورای بزرگی با حضور سلطان منعقد شد. توپال عثمان پاشای صدراعظم و مفتی و بسیاری از رجال سیاسی و نظامی و دینی عثمانی در این مجلس حضور داشتند. ابتدا، گزارش احمد پاشا، والی بغداد، و نامه دولت ایران و متن پیمان قرائت شد. سلطان <در خصوص تبریز ایراد گرفت و واگذاشتن آنجا را... نپسندید.> بسیاری از حضار مرعوب او شدند و سکوت کردند. به اشاره عثمان پاشا، سرداران نظامی دلایل خود را به سود انعقاد پیمان صلح بیان کردند. سلطان پاسخ داد و مفتی با چاپلوسی از سخنان سلطان حمایت کرد و علما <تماماً و متفقاً عرض مفتی را تصدیق کردند.> پانزده روز پس از این مجلس توپال عثمان پاشا معزول شد. (همان مأخذ، صص 3178-3177)

2 همان مأخذ، ص 3178.

3 <محبت و مهربانی صدراعظم عثمان لنگ درباره فرانسهها جهت آن بود که در یک سفر دریایی بعضی از دریازنان مالتی او را اسیر کرده بودند، یک نفر از اهل فرانسه او را خریداری کرده، آزاد نموده بود.> (همان مأخذ، ص 3182)

4 Marquis de Villeneuve

5 George Hay, Earl of Kinnoull

ماجرا به تیرگی روابط عثمانی و بریتانیا و تضعیف مواضع جبهه متحد بریتانیا و روسیه و هابسبورگ در عثمانی میانجامید و به سود فرانسه تمام می‌شد.

ایلچی دولت انگلیس مورد رسوایی سخت شد زیرا که در یکی از کشتی‌های انگلیس شب از برای صرف شام دعوت شده بـود، کاپیتان کشتی از روی مستی در آن شب حکم کـرد تـوپ کشـتی را شلیک کردند. بابعالی اصرار داشت کاپیتان را حلقآویز نماینــد، لیکن از کمال خوشـبختی سه روز بعد از آن صـدراعظم معـزول شد و از صرافت آن کار افتادند.[1]

علی پاشا حکیم‌اوغلـو، صـدراعظم جدیـد، به‌عکس، سیاسـتی متناقض داشت و <**با فرانسهها و روس‌ها هر دو بد بـود.**>[2] در فضـای سیاسی آن زمــان، تــیره بــودن روابط صــدراعظم عثمــانی با حکومت آنا ایوانـووا کـاملاً موجه بـود ولی دشـمنی حکیم‌اوغلو با فرانسه توجیهی نداشت و معـنی آن تقـویت جبهه متحد دشـمنان مشــترک عثمــانی و فرانسه بــود. یکی از اوّلین اقــدامات مهم حکیم‌اوغلو به عنوان صدراعظم عثمانی بههم زدن پیمـان دفـاعی مشترک فرانسه و عثمانی است که مقدمات انعقـاد آن در زمـان توپــال عثمــان پاشا فــراهم آمــده بـود. صــدراعظم جدید چنــان شروطی را به مارکیز ویلنو، سـفیر فرانسـه، پیشـنهاد کـرد که به منتفی شــدن این پیمــان انجامیــد. ژنــرال بونــوال، دسیســه‌گر فرانسوی، به عنـوان مشـاور علی پاشا حکیم‌اوغلـو، نقش مهمی در به هم زدن این پیمان داشت.[3]

ارل کینول در آوریل 1730 وارد استانبول شد و در پائیز 1736 به لنــدن بازگشــت. اعضای خانــدان های در ســال 1633 ارل منطقه کینول (واقع در پرتشایر اسـکاتلند) شـدند. امـروزه آرتـور های پانزدهمین ارل کینول است.

[1] همان مأخذ، صص 3182-3183.

[2] همان مأخذ، صص 3182.

[3] *The Encyclopaedia of Islam*, ibid, vol. I, p. 395.

علی پاشا حکیم‌اوغلو اوّلین یهـودی جدیدالاسـلامی است که در عثمـانی به صدارت رسید و او را می‌شناسـیم. او، به‌نوشته هـامر پورگشـتال، پسر نوح افنـدی طـبیب معـروف بـود که <گویا از اهل ونـدیک [ونـیز] بود>[1] و به این دلیل به حکیم‌اوغلو شهرت داشت. *دائرةالمعارف اسلام* نیز از او به عنوان پسر نوح افندی، طبیب ونیزی مصطفی دوّم، یاد می‌کند.[2] طبق مندرجات کتاب هاری اوجالو، می‌دانیم که این نوح افندی، طبیب مخصوص سـلطان مصـطفی دوّم، یهـودی بود.[3]

حکیم‌اوغلو در سال 1100 ق./ 1689 م. به‌دنیا آمـد، در سـال 1722 والی آدنا[4] و در سـال 1724 والی حلب شد و در همین سـال، به عنـوان یکی از فرمانـدهان عثمـانی در جنگ با ایـران، تبریز را فتح نمود. فتح تبریز برای حکیم‌اوغلوی 35 سـاله افتخـار و شـهرت فـراوان به ارمغـان آورد و وی را در مقـام یکی از مقتـدرترین رجل سیاسی و نظـامی عثمـانی جـای داد. در سـال 1725 عنـوان وزیر به وی اعطا و در مقـام بیگلـربیگی آنـاتولی و سرعسکر شرق منصوب شد. او در این مقام فرمانـدهی قشـون عثمانی را در منطقه تبریز به دست داشت و <سختی و سـفاکی بسـیار> به کـار بـرد.[5] از جمله اقـدامات حکیم‌اوغلو سـرکوب خـونین ایل شاهسـون در سـال‌های 1138-1139 ق./ 1726 م. بـود. به‌نوشـته پورگشـتال، در تهـاجم قشـون حکیماوغلو به شاهسـونها یکهـزار اوبه خـراب، 6000 نفر کشـته و یکهـزار نفر اسـیر شـدند.[6] حکیم‌اوغلو در سـال‌های 1140-1141 ق. به

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 3178.

[2] *The Encyclopaedia of Islam*, ibid, vol. I, p. 395.

[3] Ojalvo, ibid.

[4] Adana

شهر و ولایتی در جنوب آنـاتولی مشـرف بر خلیج اسـکندرون و دریای مدیترانه.

[5] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 5، ص 3436.

[6] همان مأخذ، ج 4، صص 3123-3124.

سرکوب شدید قیام عبدالرزاق بیگ شاهسون، خان قرهداغ، و اسماعیل قلندر، سرکرده قراولان خاصه شاه طهماسب دوّم، دست زد که از حمایت ایلات و عشایر منطقه برخوردار بوده و ضربات سنگینی بر قشون عثمانی وارد می‌کردند. در جریان شکست نهایی این قیام 4200 نفر گردن زده شدند.[1] طبق مندرجات *تاریخ چلبیزاده*،[2] علی پاشا حکیم‌اوغلو در جریان تسخیر شهرهای آذربایجان مردان را قتل‌عام می‌کرد، زنان و کودکان را به اسارت می‌گرفت و اموال را به غارت می‌برد. این فجایع تا بدان حد گسترش یافت که آوازه آن در استانبول پیچید و به اعزام یک هیئت بازرسی و عزل تعدادی از مقامات عثمانی در منطقه و احضار موقت علی پاشا به استانبول (اواخر سال 1140 ق.) انجامید.[3] در سال بعد بابعالی فرمانی صادر و فروش اسرای بزرگسال ایرانی را در استانبول ممنوع کرد. این فرمان نشان می‌دهد که در سال‌های 1138-1141 ق. علی پاشا حکیم‌اوغلو و همتایان او اسرای ایرانی را در شهرها و بنادر عثمانی می‌فروختند.[4] طبق روال متعارف در نیمه اوّل سده هیجدهم، علی‌القاعده، خریداران اصلی این کالا هلندی‌ها و انگلیسی‌ها بودند که در آن زمان فعال‌ترین تجار برده در اروپای غربی به‌شمار می‌رفتند. حکیم‌اوغلو در دوران حکومت خود بر تبریز گروه کثیری از صنعت‌گران و معماران این شهر را به عنوان اسیر به استانبول منتقل کرد. بعدها، این اسرا به مروجان صنعت و معماری ایرانی در سرزمین عثمانی بدل شدند.

> بعد از این که تبریز دوباره مسخر عثمانیان شد، عملههای جدید [از ایران] آورده، به کارخانههای دولت تقسیم کردند و صنایع

[1] همان مأخذ، صص 3135-3136.

[2] اسماعیل عاصم افندی چلبیزاده، *تاریخ چلبیزاده*، استانبول: مطبعه عامره، 1282 ق.

[3] فیروز منصوری، *مطالعاتی درباره تاریخ، زبان و فرهنگ آذربایجان*، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، 1379، صص 160-161.

[4] همان مأخذ، صص 166-167.

ایــران را در مملکت عثمــانی رواج دادنــد. رنگهــای درخشــنده خشتهای مربع با کاشیهای نفیس قم و کاشـــــان لاف رقـــــابت و همچشمی می‌زدند.[1]

از ســـرگیری فـــروش اســـیران ایـــرانی در دوران صـــدارت ابـــراهیم پاشا نوشـــهرلی و در اوج دوره لاله و مقـــارن با زمـــانی است که ابـــراهیم متفرقه مطبعه خود را در اســتانبول دائر می‌کــرد. این پدیــده را نــیز باید به عنــوان یکی دیگر از تأثیرات سوداگران غربی بر دولتمردان دوره لاله ارزیابی کــنیم. گفــتیم که فروش اسیران ایرانی به تجار اروپایی برده از زمــان تهــاجم ســال 986 ق./ 1578 م. به ایران و در اوج اقتدار کمپــانی یهــودی منــدس در عثمــانی مرســوم شد،[2] در اوایل سده هفدهم یاوز علی پاشا مالکوویچ، صدراعظم وقت عثمانی، خرید و فروش غلام و کنیز را ممنــوع کــرد، و اینک در زمــان ســلطه یک پاشــای یهودیتبار بر آذربایجان این تجارت رواجی دوباره یافت.

علی پاشا حکیم‌اوغلو، همچون نادر قلی خان افشار، به عنــوان هوادار سرسخت تداوم جنگ ایران و عثمانی شناخته می‌شد و به این دلیل با عزل توپال عثمان پاشا به صــدارت رســید. **صــعود علی پاشا حکیم‌اوغلو به صدارت نمادی از وضع یهودیان عثمانی در این زمان اســت. به‌نوشته اوجــالو، در دوران ســلطنت محمــود اوّل وضع یهودیــان عثمــانی چنــان رونقی یافت که برخی از یهودیان اتــریش خواســتار تــابعیت عثمــانی شــدند. در این دوران یهــودا بــاروخ صــراف دربــار بــود و اســحاق چلــبی و حکیم یوسف پزشکان سلطان.**[3] یهودی دیگری که از این زمان به عنوان صرّاف به دربار عثمــانی راه یــافت، و در دوران دو ســلطان بعــدی نــیز در این مقــام جــای داشــت، **عجمــان یشــایا**[4] اســت.[5] این در زمــانی است که دانیل فونســکا، طــبیب دسیســه‌گر ســـلطان احمد ســـوم، به دلیل شــورش پاترونا خلیل و هــراس از برانگیخته شــدن نفــرت مــردم علیه او، به پاریس مهاجرت کرده بود. فونسکا تا زمان مرگ

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 4، ص 3140.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 312.

[3] Ojalvo, ibid.

[4] Adjiman Yeshaya

[5] http://www.sephardichouse.org/gaon_a.pdf

(1740) در محافل اشرافی فرانسه جولان می‌داد و از دوستان ولتر به‌شمار می‌رفت.[1]

دوره اوّل صدارت علی پاشا حکیم‌اوغلو حدود چهار سال به درازا کشید. او در 22 صفر 1148 ق./ 14 ژوئیه 1735 م. عزل و به جزیره میتیلن تبعید شد ولی اندکی بعد به عنوان والی بوسنی منصوب گردید. در سال 1740 والی مصر و در 1741 بیگلربیگی آناتولی شد. حکیم‌اوغلو برای بار دوّم در 15 صفر سال 1155 ق./ 21 آوریل 1742 م. به صدارت رسید و عجیب است که **این بار نیز، اندکی پس از صعود او، از سال 1156 ق./ 1743 م. نائره جنگ‌های ایران و عثمانی برافروخته شد.** نادر شاه افشار، که گویا از بی‌اعتنایی حکیم‌اوغلو و اعزام سفیران دونپایه به دربارش رنجیده بود،[2] کرکوک را اشغال کرد و بصره و بغداد را به محاصره گرفت. این دوره از صدارت علی پاشا حکیم‌اوغلو دیری نپایید و برای جلوگیری از شورش مردم[3] در 20 سپتامبر 1743 عزل شد. روایت دیگر حاکی است که او داوطلبانه از مقام صدارت استعفا داد زیرا مایل بود شخصاً فرماندهی جنگ با ایران را به دست داشته باشد.[4] حکیم‌اوغلو در دوره دوّم

---

[1] سال‌های اقامت دانیل فونسکا در پاریس (1730-1740) مقارن با دوران اولیه رواج فراماسونری در فرانسه به‌وسیله الیگارشی بریتانیا است. گفتیم که اولین سازمان شناخته شده ماسونی فرانسه در سپتامبر 1734 در خانه دوشس پورتزموث در پاریس آغاز به کار کرد و تعدادی از رجال فرانسه را به عضویت فراماسونری درآورد. نام فرانسویانی که بهعضویت این لژ درآمدند ذکر نشده است. ولتر در اواخر سال 1728 از سفر لندن به پاریس بازگشت و در سال‌های بعد از طریق مشارکت در برخی معاملات مشکوک ثروتی اندوخت. کتاب اهانت‌آمیز ولتر علیه پیامبر اسلام (ص) در سال 1742 منتشر شد. منبع آشنایی ولتر با اسلام باید دانیل فونسکا باشد.

[2] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 5، ص 3312.

[3] <در همان اوقات اخبار منتشر شد که ایرانیان کرکوک را گرفته، بغداد و بصره را محاصره کرده‌اند. به جهت منع شوریدن ملت، خاتم صدارت را دوباره از علی حکیماوغلو بگرفتند.> (همان مأخذ، ص 3314)

[4] *The Encyclopaedia of Islam*, ibid, vol. I, p. 395.

صدارتش <مردم را کمتر از اوقات‌صدارت‌اوّل‌به خود راه می‌داد لیکن در مراوده سفرای دربارهای‌اروپا که مقیم اسلامبول‌بودند مــواظبت‌مخصوصه داشــت.>[1] در ســال‌های بعــد، حکیم‌اوغلو در مناصب مهمی چــون حکــومت بوســنی (1744) و حلب (1745) جای گرفت. **او سپس به عنوان فرمانده کل قشون عثمانی در جنگ با ایـران منصوب شد و در این مقام بـود که در اواخر سـال 1159 ق./ دسـامبر 1746 م. پیمان صلح با نادر شاه افشار منعقد گردید.** وی سپس حکومت بوسنی و طرابوزان را به دست داشت. و سرانجام، در بدو سلطنت عثمان ســوم، در 4 جمــادی‌الاوّل 1168 ق./ 16 فوریه 1755 م. بــرای سوّمین و آخرین بار زمام دولت عثمـانی را به دست گـرفت. این بـــار پس از 53 روز عـــزل شد و نزدیک بـــود به قتل رسد ولی سلطان به تبعید وی به قبرس بسـنده کـرد. بهانه این مغضـوبیت بـروز آتشســوزی در اسـتانبول بـود ولی چنانکه ضـیایی، پسر و سـیره‌نویس حکیم‌اوغلو، نگاشـته، <آشـنایان زیـاد قـدیم> او را احاطه کـرده بودند و <مجبـور بـود به آن‌ها کـار یا وعـده کـار بدهد.>[2] علی پاشا در سال 1755 بـار دیگر والی مصر شد و در این منصب نیز <سختی و سفاکی بسیار به کار بـرد.>[3] در سـال بعد بیگلـربیگی آنـاتولی شد ولی انـدکی بعد از مناصب حکومـتی کناره گرفت و در کوتاهیه به استراحت پرداخت.

حکیم‌اوغلو در 9 ذیحجه 1171 ق./ 14 اوت 1758 م. در 70 سالگی فوت کرد. او در این زمـان پـیرترین وزرا بـود.[4] به‌نوشـته هامر پورگشتال، حکیم‌اوغلو در حکمرانی <سخت و شـدیدالعمل بود و از ریختن خون‌ها به‌هیچ‌وجه پروا و پرهیز نداشـت.>[5] هـامر پورگشتال از حکیم‌اوغلو، در کنار <ابراهیم صلحطلب> (ابـراهیم پاشا نوشهرلی)، به عنوان یکی از معـدود رجل عثمـانی آن عصر

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 5، ص 3314.

[2] همان مأخذ، ص 3415.

[3] همان مأخذ، ص 3436.

[4] همان مأخذ، ص 3436.

[5] همان مأخذ، ص 3436.

یاد می‌کند که <پولتیک اروپا را ادراک مینمودند.>[1]

بونوال و ماجراجویان نظامی

یکی دیگر از چهرههای مرموزی که در سال‌های سلطنت محمود اوّل در سیاست عثمانی نقش مؤثر ایفا نمود، فرانسوی جدیدالاسلامی به‌نام **کلود آلکساندر بونوال**[2] است که به کنت یا مارکیز بونوال[3] و ژنرال بونوال شهرت داشت و به عنوان مشاور نظامی سلطان محمود اوّل شناخته می‌شد. استانفورد شاو، بونوال را <نخستین فرد از خیل کارشناسان فنی> می‌داند که <میبایست طی دو قرن بعدی عثمانی‌ها را با جهان معاصر آشنا کنند.>[4]

بونوال گویا به یک خاندان قدیمی فرانسوی تعلق داشت[5] که از گذشته دور شوالیه بودند، در سده هیجدهم به جرگه اشراف وارد شدند و به عناوین کنتی و سپس مارکیزی بونوال دست یافتند. کلود آلکساندر بونوال سرشناس‌ترین چهره این خاندان است. او در ده سالگی به خدمت نیروی دریایی فرانسه درآمد و در 26 سالگی به درجه کلنلی رسید. در سال 1701 با میشل شامیار،[6] وزیر جنگ لویی چهاردهم، اختلاف پیدا کرد و مجبور شد از فرانسه خارج شود.[7] به وین رفت، به خدمت پرنس اوگن

---

[1] همان مأخذ، ص 3234.

[2] Claude Alexandre Comte de Bonneval (1675-1747)

[3] در برخی منابع از کلود آلکساندر بونوال با عنوان اشرافی مارکیز یاد می‌شود ولی در سایت اینترنتی خاندان بونوال از او با لقب کنت یاد شده است.

[4] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 415.

[5] قدمت قلعه بونوال به سال 930 میلادی می‌رسد که از گذشته دور ظاهراً به شوالیههای بونوال تعلق داشته است. این قلعه امروزه در مالکیت وارث این خاندان، مارکیز برنارد بونوال، است. بنگرید به:
http://www.bonneval.com.br/html/q_somos/!_histing.htm

[6] Michel Chamillard (1652-1721)

[7] در مقاله مندرج در سایت رسمی خاندان بونوال در اینترنت، علت خروج

ســاوئی درآمد و به عنــوان یکی از صاحب‌منصــبان او منصــوب گردیـد. در جنگ‌هـای متعـدد اوگن سـاوئی علیه فرانسه و پـاپ و عثمانی شرکت کرد. در جنگ پتروااردن با عثمانی (1716) زخمی شد و در جنگ بلگــراد (1717) حضـور داشــت.[1] پس از مـدتی، ظــاهراً مــورد غضب فرمانــده نظــامی و رجل سیاسی نامــدار هابسبورگ قرار گرفت و وین را تـرک کـرد. دربـاره علت اختلاف بونـوال با پــرنس اوگن سـاوئی گفته می‌شـود که بونـوال کنتس باتیانی، معشوقه اوگن، را به استهزا گرفت و با مـارکیز دو پریـه، سفیر فرانسه در وین، نزاع کرد و لذا اوگن او را از دستگاه خــود بـیرون کـرد.[2] بونـوال پس از تـرک وین، از سـال 1727 در ونـیز اقامت داشت. او در سال 1729 در سارایوو (بوسنه سرای) خود را در خدمت قشون عثمانی قرار داد. به اسلام گروید، نــام احمد را بر خـود نهـاد و انـدکی بعد در اسـتانبول اقـامت گزیـد.[3] هـامر پورگشتال، که مـورخی بسـیار مطلع اسـت، از بونـوال با عنـوان <**شـخص مجهـول آواره**> یـاد می‌کنـد.[4] این تعبـیر نشـان می‌دهد که احتمالاً خاندان بونوال در زمـان نیـابت سـلطنت دوک اورلئـان به عنـاوین اشــرافی خــود دست یـافت. در آن دوران، در دربارهـای اروپایی، از جمله فرانسه، خرید و فــروش القـاب کـاملاً مرسـوم بــود؛ در همین زمــان بــود که شــوالیه رمــزی عنــوان شهســوار سنلازاروس را به دست آورد و خانواده منتسـکیو عنـوان بـارونی خود را خرید.

بونوال از فرانسه نزاع او با شامیار ذکر شده ولی زمان آن درج نگردیده است. شامیار تنها در سال 1701، در آغاز جنگ وراثت اسپانیا، وزیر جنگ بود و در همین سال استعفا داد. پس اختلاف بونوال با شامیار و خروج او از فرانسه نیز در همین سال است. در مقاله <احمد پاشا بونوال> مندرج در *دائرةالمعارف اسلام* (لیدن، ویرایش دوّم، ج 1، ص 292) زمان خروج بونوال از فرانسه 1704 ذکر شده است.

1 *The Encyclopaedia of Islam*, ibid, vol. I, p. 292.

2 http://www.bonneval.com.br/html/tour/!_qt_pachaing.htm

3 شاو، همان مأخذ، ج 1، صص 415-416.

4 هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 5، ص 3319.

صرفنظر از مطالبی که دربـاره اختلافـات بونـوال با شـامیار و اوگن ساوئی، به عنوان علت مهاجرت‌های او از فرانسه و سـپس اتـریش، گفته می‌شـود، زنـدگینامههای نه چنـدان دقیق بونـوال روشن می‌کند که او از 26 ســالگی یک مــاجراجوی نظــامی حرفه‌ای تمام عیـار بـود. بونـوال در اوایل جنگ وراثت اسـپانیا به خدمت یک ماجراجوی نظامی حرفه‌ای دیگر، اوگن ساوئی، درآمد و برای مدتی طـولانی، حـدود 25 سـال، در خـدمت اوگن بـود. **به دلیل ارتباطات نزدیک اوگن ساوئی با ژنرال جـان چرچیل و پیمانکـاران یهـودی نظـامی- اطلاعـاتی، علی‌الاصـول، بونـوال نـیز با الیگارشی لنـدن و شـرکا و پیمانکاران یهودی جان چرچیل و اوگن ساوئی، از جمله سِر سولومون مـدینا در لندن و سامسون ورتیمر و مارکس شلزینگر در وین، رابطه داشت.** در دوران کهـولت اوگن سـاوئی و در زمـانی که وی در مقـام وزیر مالیه امـپراتوری هابسـبورگ به شـدت درگـیر بندوبسـت‌های مـالی و معاملات تجاری بود،[1] بونوال در ونیز، بندری که به عنـوان یکی از مراکز مهم مالی- سیاسی آن عصر شناخته می‌شد، اقـامت گزید و انـدکی بعـد، در سـال 1729 میلادی، به خـدمت دولت عثمـانی درآمـد. بونـوال در این زمـان 55 سـاله بـود. این دوره از زنـدگی بونوال شـبیه به زنـدگی آنـدریو رمـزی، دسیسـه‌گر و فراماسـون نامدار اسکاتلندی، است. رمزی «پروتستان» نـیز فعـالیت خـود را در جنگ وراثت اسپانیا و با خدمت به ژنرال جان چرچیل آغاز کرد و سپس به خدمت اسقف فنلون، دشـمن دولت بـوربن فرانسـه، درآمد و برای جلب اعتماد او «کاتولیک» شد.

کلـود آلکسـاندر بونـوال دیـروز و احمد بونـوال جدیدالاسـلام امــروز، در ســال‌های نخست اقــامتش در اســتانبول (1730-1735)، در کنـار ابـراهیم متفرقـه، به عنـوان یکی از نزدیکـان فرانسیس دوّم راکوتزی، رهبر پناهنـده شورشـیان مجـار، و وکیل او در مراوده با دولت عثمانی شناخته می‌شد. هامر پورگشتال از بونوال با عنوان <حامی دائمی یاغیان مجـار> یـاد می‌کنـد.[2] این

---

[1] اوگن ساوئی زمانی که به خدمت دربار وین درآمد تنها 25 گیلدر دارایی داشت و زمانی که مرد ثروتش در حدود 25 میلیون گیلدر بود.

[2] همان مأخذ، ج 4، ص 3145.

همان کانونی است که دانیل فونسکا، طبیب و دسیسه‌گر نامدار یهودی، نیز در دوران اقامتش در استانبول (تا سال 1730) با آن ارتباط نزدیک داشت.

صعود بونوال در دستگاه دولتی عثمانی از سال 1732 و در زمان صدارت علی پاشا حکیم‌اوغلوی یهودی‌تبار آغاز شد. هامر پورگشتال از بونوال به عنوان مشیر و مشاور علی پاشا حکیماوغلو یاد می‌کند.[1] گفتیم که بونوال در بدو صدارت حکیماوغلو در به هم زدن مذاکرات عثمانی و فرانسه برای انعقاد پیمان دفاعی مشترک علیه دولت هابسبورگ نقش مهمی ایفا کرد. او از طریق حکیم‌اوغلو توانست علاقه سلطان را به ایجاد یک نیروی تفنگ‌دار مشابه با نیروهای نظامی اروپای غربی برانگیزاند و مأموریت بازسازی دسته قدیمی خمپاره‌چی را به عهده گیرد. بونوال طرحی نیز به سلطان ارائه داد که طبق آن باید قشون ینگی‌چریک به واحدهای کوچک تقسیم می‌شد و افسرانی که وی تربیت می‌کرد در رأس این واحدها قرار می‌گرفتند.[2] این طرح به دلیل مخالفت قشون ینگی‌چریک و عزل حکیم‌اوغلو اجرا نشد و خدمات بونوال به دسته خمپاره‌چی محدود ماند. حکیم‌اوغلو در ژانویه 1735 به بونوال مقام پاشایی و منصب سرتیپی فوج خمپاره‌چی اعطا کرد و از این پس وی به احمد پاشا خمپاره‌چی شهرت یافت.

در سال 1145 ق./ 1732 م.، اندکی پس از صعود علی پاشا حکیم‌اوغلو و مقارن با زمانی که بونوال به عنوان مشاور نظامی سلطان و صدراعظم و مأمور اصلاحات نظامی برکشیده می‌شد، **کتابی در استانبول به چاپ رسید که در آن برای نخستین بار به‌طور مدوّن درباره علل انحطاط عثمانی و برتری غرب سخن گفته شده بود. این کتاب *اصول الحکم فی نظام الامم* نام داشت و نویسنده و ناشر آن ابراهیم متفرقه بود. ابراهیم متفرقه در این کتاب به بررسی علل انحطاط دولت عثمانی پرداخت و پیدایش شکل جدید حکومت در غرب و شکلها و روش‌های جدید نظامی غربیان را به عنوان عامل تفوق ایشان مطرح کرد. تأکید ابراهیم متفرقه بر دانش غربیان بود به عنوان عامل برتری ایشان؛ به‌ویژه دانش**

---

[1] همان مأخذ، ص 3195.
[2] شاو، همان مأخذ، ج 1، صص 415-416.

جغرافیا که به اکتشـافات دریـایی انجامیـد.[1] انتشـار این کتـاب نمـادی است از دگرگونی در روانشناسی سیاسی سلطان و نخبگان سیاسی عثمانی و پیـدایش فضـایی نـوین که صـعود و اقتـدار سـریع مـاجراجویی مشـکوک چـون بونـوال فرانسوی را ممکن می‌ساخت.

مــورخین از ژنــرال بونــوال به عنــوان اوّلین مشــاور نظــامی اروپایی دولت عثمانی یاد می‌کنند که اصلاحات نظــامی را در این کشور، به سبک اروپایی، آغاز کـرد. به‌نوشـته شـریف مـاردن، در سال 1732 مارکیز بونوال مـأمور تشـکیل توپخانه جدید عثمـانی شد و از این زمـان نقش مهمی به عنـوان مشـاور وزارت خارجه عثمـانی به دست گـرفت. در سـال 1734، به توصـیه بونـوال، مدرسهای به‌نام هندسه‌خانه در اسـتانبول گشـایش یـافت که کـار آن تربیت مهندسین نظامی بـود.[2] معهـذا، چنانکه شـریف مـاردن نیز اشاره کرده، فعالیت‌هـای بونـوال به‌هیچ‌وجه به امـور نظـامی محــدود نبــود. او که اینک از رابطه‌ای بســیار نزدیک با ســلطان برخوردار بـود، از همـان آغـاز به مداخله فعـال در امـور سیاست خارجی عثمانی پرداخت.

> [بونوال] علی‌الاتصال اوقات خود را مصروف خیـالات پولـتیکی می‌کـرد، همه قسم تـدابیر را می‌نمـود که معاهـده سـوئد را با بابعالی تجدید نماید و مهاجرین پروتسـتان را به مملکت عثمـانی بیاورد و یک فوج مهندس تـرتیب بدهد و می‌خواست جمـاعتی را از خارج جهت مساحی اراضی به دولت عثمانی بیاورد.[3]

در واقع، بونوال به عنوان دلال تجار غربی اسلحه در عثمانی عمل می‌کرد و اصلاحات نظامی بهانه و دستاویزی بود برای خرید تجهیزات نظامی بیشتر از غرب.

---

[1] *The Encyclopaedia of Islam*, 1993, vol. VII, p. 997.

[2] Mardin, ibid, p. 143.

[3] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 5، ص 3319.

بونوال کوشید که سلطان را در امور خارجی راهنمایی کند. وی سلطان را ترغیب کرد که سیاست دفاعی خود را بر اساس توان اقتصادی و نظامی امپراتوری استوار کند. وی همچنین در کمک به نوسازی خدمات فنی دربار، کارخانه توپریزی، کارخانههای باروتسازی و تفنگسازی بسیار فعالیت کرد و ظاهراً در ورود سلاح‌های جدید به دستههای نقبزن و دستههای توپچی سهم داشت.[1]

توجه کنیم که سال‌های تکاپوی بونوال در استانبول (1730-1746) مقارن با جنگ‌های ایران و عثمانی است.

در سال 1745 ابراهیم متفرقه درگذشت، در اوایل محرم 1160 ق./ 16 دسامبر 1746 این دوره از جنگ‌های ایران و عثمانی پایان یافت[2] و اندکی بعد، در 23 مه 1747، بونوال فوت کرد. بونوال که حدود 16 سال در عثمانی به دسیسهگری مشغول بود، در زمان مرگ مبالغ هنگفتی (ده کیسه آقچه) بدهی

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 417.

[2] در 17 شعبان 1159 ق. نظیف مصطفی افندی، سفیر عثمانی، در کردان ساوجبلاغ (نزدیک تهران) به حضور نادر شاه افشار بار یافت. نادر بر تختی از جواهر نشسته و خود را با جواهرات غارتی هند زینت داده بود. پس از پنج جلسه مذاکره میان سفیر عثمانی و حسنعلی بیگ معیرالممالک (حسنعلی خان معیرباشی) و ملا باشی (ملا علی‌اکبر)، نمایندگان ایران، در روزهای اوّل محرم 1160 ق./ 16 دسامبر 1746 م. متن مصالحهنامه امضا شد. نادر به‌وسیله نظیف مصطفی افندی نامه‌ای برای سلطان عثمانی فرستاد که در آن از <بدعتهای> مذهبی شاه اسماعیل صفوی بدگویی شده بود. در 10 محرم 1160 ق. نادر مشاور اعظم و یار صمیمی خود، مصطفی خان شاملو، را به همراه منشی خود، میرزا مهدی خان استرآبادی، در رأس هیئت مفصلی با هدایای نفیس به استانبول فرستاد. دولت عثمانی نیز هیئت مفصلی به ایران اعزام کرد. این هیئت زمانی به ایران رسید که نادر کشته شده بود. (استرآبادی، *تاریخ جهانگشا*، صص 525-531؛ هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 5، صص 3339-3341: شعبانی، همان مأخذ، ج 1، صص 115-116)

از خود بر جای نهاد و پسر طبیعی (حرامزاده) او به‌نام سلیمان آقا جدیدالاسلام میلانی به جای پدر سرتیپ فوج خمپارهچیان شد. ابراهیم پسر ابراهیم متفرقه نیز جانشین پدر متوفی شد و ریاست مطبعه استانبول را به دست گرفت.[1]

برخلاف تصور رایج، بونوال نماینده دولت فرانسه در عثمانی نبود. عملکرد او به یک ماجراجو و دسیسه‌گر حرفه‌ای وابسته به شبکه سوداگران یهودی و شرکای انگلیسی- اسکاتلندی ایشان شبیه است نه به یک فرانسوی دارای علایق و پیوندهای سیاسی با دولت متبوع خود. آن‌چه این نظر را مستندتر می‌کند حضور ماجراجویان حرفه‌ای بریتانیایی در پیرامون بونوال است. او برای راه‌اندازی دسته خمپارهچی از <مزدوران ایرلندی و اسکاتلندی> به همراه سه افسر جوان فرانسوی استفاده کرد که مانند خود وی جدیدالاسلام بودند.[2]

بونوال نمونه‌ای شاخص از ماجراجویان حرفهای مجهول‌الاصل و آواره است که به ملیتهای اروپایی منتسب بودند و از سده شانزدهم میلادی در سرزمین‌های شرقی به دسیسه و سوداگری اشتغال داشتند. گفتیم که این‌گونه ماجراجویان حرفه‌ای و آواره از زمان ایوان مخوف بر سرنوشت روسیه تأثیر فراوان بر جای نهادند و در دوران سلطنت آنا ایوانووا حکومت روسیه را به‌طور کامل در دست گرفتند. تأثیر این سوداگران و ماجراجویان حرفه‌ای بر سرنوشت تاریخی ایران کمتر از روسیه و عثمانی نیست. این افراد در ایران سده هیجدهم، به‌ویژه در دستگاه نادر شاه افشار، حضور فعال داشتند و همینان بودند که نادر را به لشکرکشی به هندوستان برانگیختند. در ایران سده نوزدهم نیز شمار قابل توجهی از این ماجراجویان حرفه‌ای و آواره به عنوان مشاور نظامی به دولت قاجار خدمت می‌کردند.

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 5، ص 3344.

ابراهیم افندی، پسر ابراهیم متفرقه، قریب به 20 سال در مقام کاتب اسرار دولتی جای داشت. او در سال 1768، در آستانه اولین جنگ عثمانی با کاترین دوّم روسیه، به اتهام ارتباطات پنهان با سفیر روسیه عزل شد. (همان مأخذ، صص 3505-3506)

[2] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 416.

پدیده‌ای که امروزه غربگرایی نامیده می‌شود، در عثمانی سده هیجدهم، مانند ایران سده نوزدهم، نخستین بار به‌وسیله مأموران وزارت خارجه و سفیران اعزامی به غرب ترویج شد. در این سده تیپ جدیدی از جدیدالاسلامان اروپایی، مانند ابراهیم متفرقه و احمد پاشا بونوال، در عثمانی حضور یافتند که، برخلاف نسل‌های پیشین اروپائیان مسلمان، منادی برتری دانش و روش‌های سیاسی و نظامی غرب و ضرورت الگوپذیری از آن بودند. این روند در سده هیجدهم به کندی ادامه یافت. در این میان گزارش‌های **محمد سعید چلبیزاده**[1] از فرانسه بیشترین اهمیت و تأثیر را داشت. چلبی‌زاده پسر چلبی محمد افندی یرمیسکز فوق‌الذکر است.

اثر بسیار ارزندهتر در این زمینه به پسر محمد چلبی، محمد سعید، تعلق دارد که بسیار بیشتر از پدرش در پایتخت فرانسه سیروسیاحت کرده بود. وی در فرانسه دوستان زیادی پیدا کرده بود و تئاترهای زیادی را دیده و در تفریحات و مجالس شبنشینی بسیاری شرکت کرده بود. وی نخستین ترک عثمانی بود که به زبان فرانسه تا حدود زیادی آشنا شده بود. محمد سعید در بازگشت از فرانسه مقداری کتاب، لباس‌های فرانسوی و وسایل خانه به همراه آورد که در ترغیب مردم به انتخاب شیوههای غربی مؤثر افتاد.[2]

---

[1] محمد سعید افندی چلبی‌زاده (متوفی 1174 ق./ 1761 م.) در مأموریت سال 1132 ق./ 1720-1721 م. پدرش در فرانسه همراه او بود. پس از بازگشت، مدتی در دیوان همایون منشی بود و بعد، در سال‌های 1154-1155 ق./ 1741-1742 م. به عنوان سفیر به به سوئد و فرانسه اعزام شد. در سال 1169 ق./ 1756 م.، در زمان سلطنت عثمان سوّم، به مدت 5 ماه و نیم صدراعظم شد. او، که اینک به مقام پاشایی رسیده بود، سپس حاکم مصر و آدنا و مرعش شد و در منصب اخیر درگذشت. از وی دیوان اشعار و کتابی درباره داروها به‌نام *فواید المفردات* بر جای مانده است. محمد سعید پاشا چلبی‌زاده به همراه ابراهیم متفرقه بانی اوّلین چاپخانه ترکی در استانبول است که در سال 1140 ق./ 1727 م. به فرمان سلطان احمد سوّم تأسیس شد.

[2] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 407.

معهذا، به دلیل بنیان‌هـای نیرومند فرهنگ اسـلامی- عثمـانی از یکسـو، و عدم تکوین نهایی تمـدن غـرب از سـوی دیگر، هنـوز نمی‌تـوان از غربگـرایی به معنای کامل آن، چنانکه در نیمه اوّل سده نوزدهم رواج یافت، در میـان نخبگـان سیاسی عثمانی سده هیجدهم سخن گفت. این گروه را از نظر فرهنگی بیشتر می‌توان تیپ جدیدی از نخبگان دو زیستی دانست. حاجی مصطفی افنــدی نمونه گویـــایی است که می‌تواند ویژگی‌هـــای این تیپ ســـده هیجدهمی از نخبگان جدید عثمانی را نمایان سازد.

حاجی مصطفی افندی در خانواده‌ای گمنام متولد شد. با دخـتر طاوقچی باشی (رئیس صنف مرغفروشان) ازدواج کرد و پس از فوت پدرزن رئیس این صنف شد. به تحصیل علم مشـغول شد و وارد خـــدمت اداره مالیه گردیـــد. در ســـال 1730 با منصب دفترداری دوّم به سفارت وین مأمور شد تا جلوس سلطان جدید را اعلام نماید. <در آنجا پولتیک اروپا را کاملاً تحصیل کــرد و بعد از آن در کارهــای دولــتی از روی بصــیرت و اطمینـــان اقــدام می‌نمود.> در مذاکره صلح با اتریش وکیل مختـار دولت عثمـانی بود و پیمـان صـلح با امضـای او منعقد شـد. از آن پس در انعقـاد پیمانهـای متعـدد با دولت‌هـای اروپـایی، از جمله تجدید پیمــان با فرانسه و پیمـان صـلح با روسـیه، نقش مـؤثر داشـت. در اواخر عمر معــزول و در ادرنه خانهنشــین شــد. ســپس در اســتانبول اقــامت گزید و در ســال 1162 ق./ 1749 م. درگذشــت. حــاج مصطفی افندی در بلگراد و اسـتانبول و مکه و مدینه چشـمهها و مدارس بسیار ایجاد نمود و مبلغ زیادی معین کرد که هر سـاله به مکه بفرستند.

بسـیار هوشـمند و فصـیحالبیان و طلیقاللسـان و وسـیعالخیال بــوده، در شــوخی و مــزاح مهــارت کامل داشت و در زبان‌هــای عــــربی و فارسی و تـــرکی... ربط و اطلاع کــــافی داشت و صحبت‌های او با ادبا در نظم و نـثر مایه حـیرت همه بـود و زبـان عربی را به تندی و تسلط تکلم می‌کرد. از کبر و نخـوت عـاری و بری بود. به اخذ دراهم و دنانیر حرص بی‌اندازه داشـت. لیکن هر

چه به او داده می‌شد ذخیره نمی‌کرد. از برای لذاید جسمانی نیز خرج نمی‌کرد بلکه همه را به مصرف عمارات خیریه و ابنیه که فواید عامه داشتند می‌رسانید و پول‌های عیسویان را از برای تربیت و مدنیت عثمانیان خرج می‌کرد.[1]

تجاوز نظامی سال 1723 عثمانی به ایران و جنگ‌های پسین آن، که تا اندکی پیش از قتل نادر ادامه یافت، نه تنها برای ایران بلکه برای عثمانی نیز بسیار مخرب بود و چنان تبعات سنگینی به بار آورد که تا مدت‌های مدید اندیشه جنگ با ایران را در بابعالی از میان برد. به این دلیل، زمانی که در 11 جمادی‌الثانی 1160 ق./ 23 ژوئن 1747 م. نادر شاه افشار به قتل رسید، به‌رغم بروز آشوب‌های داخلی در ایران و زمینه مساعد و برخی اقدامات تحریکآمیز،[2] دولت مرکزی عثمانی با دقت مراقب بود که پیمان صلح 1746 نقض نشود و به والی بغداد تأکید کرد که از سرحد ایران تجاوز نکند.[3] از این پس، قریب به سه دهه (1746-1775) روابط ایران و عثمانی عادی بود.[4]

بخش مهمی از این سال‌ها، مقارن است با حکومت الیزابت پطروونا در روسیه (1741-1761) که به سلطه دسیسهگران «آلمانی» و دولتمردان غربگرا بر این کشور به‌طور موقت پایان داد. در این سالها، روسیه سیاست

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 5، صص 3369-3370.

[2] در ایام آشوب‌های ایران پس از قتل نادر، مصطفی خان شاملو، سفیر نادر در استانبول، نامه‌ای به بابعالی نوشت و خواستار لشکری شد تا به‌وسیله آن کرمانشاهان و همدان و اصفهان و قزوین را مسخر و از طرف دولت عثمانی بر این مناطق حکومت کند. بابعالی به این نامه اعتنا نکرد. گروهی نیز به‌نام مردم اصفهان و آذربایجان نامههایی نوشته و خواستار تحت الحمایگی عثمانی شدند. نامه اهالی آذربایجان را رضا خان پسر فتحعلی خان به ارزنةالروم برد ولی صدراعظم عثمانی به آن اعتنا نکرد. (همان مأخذ، صص 3380-3381، 3401)

[3] همان مأخذ، ص 3402.

[4] جنگ بعدی ایران و عثمانی در سال 1188 ق./ 1775 م.، در دوران سلطنت کریم خان زند در ایران و سلطان عبدالحمید اوّل در عثمانی، با تهاجم خان زند به بندر بصره و تصرف آن آغاز شد.

نظامی‌گرایانه و توسعه‌طلبانه پطر اوّل و آنا ایوانووا را ترک کرد و به جنگ با عثمانی و ایران دست نزد. جنگ بعدی روسیه با عثمانی در زمان کاترین دوّم (کبیر) و اعاده اقتدار ماجراجویان مشکوک غربی در روسیه آغاز شد (1768) و طرح بعدی تهاجم روسیه به ایران نیز در واپسین سال سلطنت کاترین (1796) در شرف تحقق بود که به علت مرگ او متوقف ماند.

دوره بیست ساله سلطنت الیزابت پطروونا در روسیه برای ایران نعمتی بود و عدم مداخله خارجی اجازه داد که پس از سپری شدن آشوب‌های ناشی از جنگ وراثت نادر سرانجام دولت باثبات و شکوفای کریم خان زند در ایران استقرار یابد. دوره 22 ساله صلح در عثمانی نیز، از پیمان صلح 1746 با ایران تا آغاز جنگ با روسیه در 1768، به این کشور مجالی داد تا به اصلاح امور خود بپردازد و از فرایند انحطاط تا حدودی بکاهد.

ترمیم ساختارهای ایران و عثمانی در دهه‌های فوق مقارن با فرایندی مشابه در شبه قاره هند و ظهور دولت‌های اود و حیدرآباد دکن و میسور بر ویرانه دولت گورکانی است. این مقایسه بار دیگر ثابت می‌کند که فروپاشی ساختارهای سیاسی شرقی و سیطره نهایی استعمار غربی یک جبر اجتنابناپذیر نبود و اگر دوران انحطاط در عثمانی و ایران و هند با عصر اقتدار استعمار غربی مقارن نمی‌شد، و دسیسه کانون‌های غربی فرایند عمومی بازسازی و ترمیم را در این سرزمین‌ها مختل و منقطع نمی‌کرد، وضع به‌گونه دیگر جریان می‌یافت.

فردریک کبیر، نظامی‌گری و عثمانی

پس از مرگ محمود اوّل، برادر کوچک او به‌نام **عثمان سوم** در مقام بیست و پنجمین سلطان عثمانی (1168-1171 ق./ 1754-1757 م.) جای گرفت. **در این سال‌ها، اسحاق چلبی و حکیم یوسف همچنان پزشکان یهودی سلطان بودند و عجمان یشایا صرّاف دربار.** عثمان سوم سلوکی سنتی و متشرعانه داشت. او در اوّلین فرمان خود دستور بستن میخانهها و منع گردش زنان در تفرجگاههای عمومی را صادر کرد و خوانندگان و نوازندگان را از حرمسرا اخراج نمود. این فرمان تأثیری نداشت؛ پس از گذشت

انـدک زمـانی مشـروبات الکلی مخفیانه خریـدوفروش می‌شد و زنان همچنان به تفـرج می‌رفتنـد.[1] عثمـان سـوم، مانند بـرخی از اسلاف خود، دوست داشت با لباس مبـدل و ناشـناس در کوچه و خیابان گردش کند و با مردم عادی مراوده نماید.

> [عثمان سوم] قرار حکومت خودش را بسته به صحبت رعایای پست حقیر و محدود به قانون کسوت و قیافه مـردم کـرده بـود. در همین اوقات حکم تازه صادر کرده بـود که به مـوجب فرمـان قرآن مجید زنها نباید خود را بیارایند الا از برای شوهر خودشـان. لهذا در بالاپوش تنگ که از الوان مختلف باشد اجتناب کنند و یقه لباس خود را بلند ننمایند.[2]

با مرگ عثمان سوم، برادر او به‌نام **مصـطفی سـوّم** به سـلطنت رسـید (1171-1187 ق./ 1757-1774 م.). در این سـال‌ها نـیز **اسحاق چلبی** و **حکیم یوسف** همچنان پزشکان یهودی سلطان بودند و **عجمـان یشـایا** صرّاف دربـار.[3] علاوه بر این سـه، باید به گـروهی از اطبای <فرنگی> اشاره کـرد که در خـدمت دربـار و دولتمـردان عثمانی بودند و عملکرد اطلاعاتی ایشان تکاپوی اطبای یهودی را تکمیل می‌کرد. سرشناس‌ترین ایشان **ایپسیلانتی**،[4] طـبیب‌مخصـوص راغب‌پاشـــای صــدراعظم، است‌که از رابطه نزدیک با ســفیر انگلیس‌برخـوردار بـود و نقش مهمی‌در انعقـاد پیمـان دوسـتی عثمـانی‌و پـروس ایفا کـرد. هـامر پورگشـتال دربـاره عملکـرد اطلاعاتی‌طبیبان‌فرنگی مستقر در عثمانی‌در دوران‌مصـطفی‌سـوّم می‌نویسد:

---

[1] همان مأخذ، صص 3412-3413.

[2] همان مأخذ، ص 3418.

[3] عجمان یشایا در زمان مصطفی سوّم اعدام شد.
http://www.sephardichouse.org/gaon_a.pdf

[4] Ipsilanti

در داخله سـرای [دربـار] معالجه اطبـای فرنگ را [بر اطبـای مسلمان] ترجیح می‌دادند و چون این اشخاص در خدمت سلطان و اهـالی سـرای به جهت رجـوع معالجه یک نـوع محـرمیت پیـدا می‌کردند، وزرای مختار دول اروپا طالب دوستی آن‌ها می‌شـدند و رفتهرفته عمل آن‌ها به وکـالت و جاسوسی منجر می‌شـد. چنانچه در همین اوقات کارو نام ناپلی، که طبیب سلطان بود، از برای یک عمل دولـتی مـأمور دربـار ناپل شـد، بعد از آن غـوبیس [گـوبیس][1] نـام آلمـانی به جـای او آمـد. چـون عزیزتـرین و محبوب‌ترین زن‌های سلطان را معالجه کرده بود، سلطان کمـال اطمینان و التفات را درباره او داشت.[2]

مصطفی سـوّم نـیز سـلوکی سـنتی داشت و شـب‌ها با لبـاس مبدل در شهر گردش می‌کرد.[3] معهذا، در دوران سـلطنت هفـده ساله او تأثیرپـذیری از الگوها و روش‌هـای جدید حکـومت‌گری در غرب، که از اوایل سده هیجـدهم و در دوره لاله آغـاز شـده بـود، ادامه یافت.

محمد راغب پاشا،[4] آخـرین صـدراعظم عثمـان سـوم و اوّلین صـدراعظم مصـطفی سـوّم، به عنـوان یکی از برجسـته‌ترین نخبگـان سیاسی عثمـانی در سـده هیجـدهم میلادی شـناخته می‌شود. او در دوران صـدارتش (1757-1763)ـ <داخله را امن کرد و در مقابل دولت‌های خـارجی به‌نحو مناسب سـلوک نمـود و از ارباب علم و ادب حمایت کرد.>[5] اسـتانفورد شـاو راغب پاشا

---

1 Ghobis

2 هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 5، ص 3496.

3 همان مأخذ، صص 3434-2444.

4 راغب پاشا ده ماه قبل از فوت عثمان سوم، در ربیع‌الثانی 1170 ق./ ژانویه 1757 م.، به صدارت رسید و در 8 آوریل 1763 اندکی پس از آن‌که بنای کتابخانهاش به اتمام رسید در 65 سالگی درگذشت. قبر او در جوار کتابخانهاش است. (همان مأخذ، ص 3459)

5 همان مأخذ، صص 3424-3425.

را تنها وزیـری می‌خواند که فعالیتهـایش تا انـدازه‌ای مـؤثر بـود؛ <اگر چه حتی او نیز نتوانست تحولی پایدار ایجـاد کنـد.>[1] هـامر پورگشتال می‌نویسد:

شـــکی نیست در این که راغب پاشا افتخـــارات ســـوکولی [صوقللی] را تحصیل نکرد و شأن و رتبه دو نفر کوپریلیهـای اوّل را حاصل ننمود. معهذا،... او عــالمتر و فاضلتر از دویست نفر از صــدراعظمها بــود که تا این زمــان در دولت عثمــانی صــدارت کرده‌اند و این آخـرین شـخص بـزرگی [اسـت] که در این تـاریخ اسم او مذکور می‌شود. سیرتنامهنویس وزرا و مورخ دولتی او را سلطانالشعرا و رئیس‌الوزرا نوشته‌اند.[2]

راغب پاشا از پرورشیافتگان مکتب جدید دولتمردی بــود که در دوره لاله بنیان نهاده شد و شاخص‌ترین فرد از نسل نخبگانی بود که از طریق آموزش‌های بونوال با <پولتیک اروپا> آشنا شـدند و فنون جدید دیپلماسی را فراگرفتند.

نفـوذ کامل پولتیک عثمـانی در دول خارجه به توسط اشخاصی بروز کرد که در سفارتهای دربـار دول اروپا تـربیت شـده بودند و در گفتگوهای مصالحه و مأموریتهای تعـیین سـرحدات مخصوصـاً از تعلیمات بونوال دانش و بینش حاصل کرده بودند. از آن جمله موقوفـاتچی محمد تریـاکی بـود که یک سـال صـدارت دولت را داشت و یکی دیگر مصـــطفی افنـــدی ایلچی وین بـــود که می‌خواست دولت عثمانی را واسطه صلح دول اروپا قـرار دهد و محمد راغب پاشا بـود که اسـباب صـلح دول روسـیه و اتـریش و ایران را فـراهم آورد و محمد سـعید چلـبی که به دول فرانسه و سوئد و روسیه به سـفارت رفته بـود و بعد از آن وزیر داخله شد و نـــایلی عبدالله که در این وقت رئیس افنـــدی بـــود و این سه شـخص... [در دوران سـلطنت عثمـان سـوم] به رتبه صـدارت

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 426.
[2] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 5، ص 3462.

رسیدند.[1]

آغـــاز صـــدارت راغب (ژانویه 1757) مقـــارن است با جنگ پلاسی و اشـغال بنگـال به‌وسـیله سِـر رابـرت کلایو که سـرآغاز اسـتقرار امـپراتوری بریتانیا در شـرق شـناخته می‌شـود. در این ســال‌ها تشــدید رقابتهــای سیاسی و مســتعمراتی، بــار دیگر قـدرت‌های اروپـایی را به دو جبهه متخاصم تقسـیم کـرد و جنگ هفت ســاله اروپا (1756-1763) را پدید آورد. در این جنـــگ، دولت هابسبورگ در کنـار دشـمن قـدیمی‌اش، دولت‌هـای بـوربن فرانسه و اسپانیا، و در مقابل بریتانیا، حامی پروس، جای داشت[2] و حکـومت الـیزابت پطروونا در روسـیه دوست فرانسه و خصم سرسـخت فردریک دوّم پـروس (کبـیر) به‌شـمار میرفت. دربـاره جنگ هفت سـاله و جایگـاه تـاریخی آن پیش‌تر سـخن گفتهایم و فردریک کبیر، بـانی و قهرمـان این جنگ و خـواهرزاده جـرج دوّم (پادشـــاه بریتانیـــا)، را به عنـــوان <بـــازوی نظـــامی الیگارشی ماوراءبحـــار لنـــدن و خانـــدان هـــانوور و شـــرکای ایشـــان علیه حکومت‌هــای بــوربن و هابســبورگ> شــناخته و ســهم او را در تأســیس امــپراتوری جهــانی بریتانیا <بســیار مهم و اساسی> ارزیابی کرده‌ایم.[3]

در ســال‌های صـدارت راغب پاشــا، بریتانیا و پــروس سیاست نزدیکی به عثمانی را در پیش گرفتند و کوششی پردامنه را برای تحریک عثمـانی بر ضد دشـمنان خـویش، از جمله علیه حکـومت الیزابت پطروونا، به کار بردنـد. بدینسـان، بـار دیگر اسـتانبول به کانون فعال دسیسه‌های الیگارشی لندن و شرکای یهودی- آلمانی ایشـان بـدل شد که از نفـوذی قابل توجه در دسـتگاه راغب پاشا برخـوردار بودنـد. به‌نوشـته هـامر پورگشـتال، دسیسههای جیمز

[1] همان مأخذ، ص 3410.

[2] گفتیم که از سال 1756 رابطه وین و لندن به تیرگی کشید. ازدواج ماری آنتوانت، دختر ماری ترز، با لویی شانزدهم فرانسه نماد این آرایش جدید سیاسی و اتحاد اتریش و فرانسه علیه بریتانیا و پروس بود.

[3] همین کتاب، ج 4، ص 458.

پورتر،[1] سفیر بریتانیا، کاهش نمییافت که می‌کوشید بابعالی را به دشـــمنی با اتـــریش و فرانسه برانگیزاند و ایپســـیلانتی، طـــبیب مخصوص راغب پاشا، در این کار به عنوان دستیار سفیر انگلیس عمل می‌کرد.[2] سرانجام، پورتر و ایپسیلانتی، موفق شـــدند راغب پاشا را به انعقـــاد پیمـــان دوســـتی با فردریک کبـــیر پـــروس برانگیزانند. این پیمان، به‌رغم تلاش سفرای اتریش و روسـیه، در 2 آوریل 1761 منعقد شد. نماینده پروس برای انعقاد این پیمـان فردی به‌نام رکزن[3] بود که قبل از ورود به دسـتگاه دولت پـروس هـدن[4] نـام داشت و بـرای یک تـاجر آلمـانی به‌نـام هـوبش[5] کـار می‌کرد.[6] **این پیمان مقدمه‌ای بود بـرای ورود عثمـانی به جنگ هفت سـاله به سود پروس و بریتانیا؛ که اگر به فرجام می‌رسید متضمن مخاطرات فـراوان نه تنها بـرای عثمـانی بلکه بـرای کل منطقه و به‌ویـژه ایـران بـود. به دلیل فـوت راغب پاشا، تلاش بریتانیا و پروس و کارگزاران ایشان به نتیجه فـوق نرسـید و بدینسان عثمانی و ایران از مهلکه نجات یافتند.**

هامر پورگشتال انعقاد پیمان دوسـتی با دولت فردریک کبـیر را <مهم‌ترین عمل پولتیکی> راغب پاشا می‌داند و می‌افزاید:

> این معاهـده را که سی سـال بـود دولت پـروس می‌خواست از قوه به فعل بیـاورد، ممکن نمی‌شد و راغب آن را به‌عمل آورد... در آخر این معاهده دوستی را منجر به یک اتفاق حمله و دفـاعی می‌کرد که فردریک پادشاه پروس به شدت تمام طالب آن بود و دولت انگلیس زیـاده از حد در تقـویت آن عمل می‌کوشـید. لیکن اجل به راغب مهلت نـــداد که این خیـــالات وســـیعه را به انجـــام

---

[1] James Porter

پـــورتر در 11 فوریـــه 1747 وارد اســـتانبول شد و در 24 مه 1762 عثمانی را ترک کرد.

[2] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 5، ص 3429.

[3] Rexin

[4] Hauden

[5] Hubsch

[6] همان مأخذ، صص 3453-3454.

برساند.[1]

مقـاومت سـایر دولتمـردان عثمـانی و شـخص سـلطان سـهم مهمی در عقیم گــذاردن این نقشه داشــت. مصــطفی ســوّم با حکومت ماری ترز، دختر کـارل ششم و فرمـانروای هابسـبورگ، رابطه حســنه داشــت، ورود به جنگ خــونین و پرهزینه فردریک پـروس و متحـدانش بر ضـدّ اتـریش را نمیپسـندید و با تمـایلات جنگ‌طلبانه راغب پاشا مقابله می‌کـرد. هـامر پورگشـتال محتمل می‌داند که اگر راغب زنده می‌ماند <در سر این کار مورد غضب و سیاست> قـرار می‌گـرفت.[2] چـنین است، و لـذا پس از مـرگ راغب گـروهی از نزدیکـان او مجـازات شـدند. از جملـه، نـاظر و نوکر و محرم او، به‌نام علی ایرانی، ابتدا به جزیـره قـبرس تبعید شد و سپس به قتل رسید زیرا **از یک کرور پولی که فردریک دوّم پروس در راه انعقاد پیمان با عثمانی خرج کرده بـود،** مبالغی رشـوه گرفته و در ازای آن <در انعقاد معاهده پروس خیلی کوشیده بود.> **صـرّاف او را نیز، که باید یهودی باشد، به جرم مشارکت در این ماجرا کشتند.**[3]

الگوی حکـومت نظامی‌گرایانه و اسـتبدادی **فردریک دوّم** (کبـیر)، پادشاه پـروس (1740-1786)، پس از مـرگ راغب در عثمـانی معــرفی شــد. در ذیقعــده 1176 ق./ مه 1763 م. یک یونــانی جدیدالاسلام به‌نام **احمد رسـمی**،[4] که پیش‌تر سفیر عثمـانی در وین بـود،[5] به عنـوان ایلچی به بـرلین، پـایتخت فردریک دوّم، اعـزام گردیـد. احمد رسـمی پس از بازگشت سـفرنامه مفصـلی عرضه

---

[1] همان مأخذ، ص 3453.

[2] همان مأخذ، ص 3465.

[3] همان مأخذ، صص 3455، 3468.

[4] احمد بن ابراهیم معروف به رسمی در سال 1112 ق./ 1700 م. در کرت از والدینی یونانی زاده شد. در سال 1733 به استانبول رفت، به اسلام گروید و به خدمت بابعالی درآمد. در شوال 1197 ق./ اوت 1783 م. درگذشت.

[5] احمد رسمی در صفر 1171 ق./ اکتبر 1757 م. به وین اعزام شد و پس از بازگشت سفرنامه خود را نوشت.

کرد که به دلیل تحلیل سیاست پروس، توصیف برلین و سکنه آن و مسائل دیگر در همان زمان در اروپـای غـربی و عثمـانی مـورد توجه فـراوان قـرار گـرفت.[1] در این سـفرنامه، تـوجهی خـاص به روش‌های حکومت‌گری فردریک دوّم و به‌ویژه شیوه نظم دادن او به دولت و ارتش پروس معطوف شده است.[2]

احمد رسمی توصیفی بسـیار همدلانه و اغواگرانه از فردریک و دربـاریـان او به دست داد و حتی مدعی شد که دولتمردان برلین <مـأموریت [رسـالت] محمد [ص] به پیـامبری را رد نمی‌نمایند و از اظهـار این که میل دارند داخل مـذهب اسـلام بشـوند خجـالت نمیکشـند.>[3] احمد رسـمی، که به اخذ رشـوه شـهرت فـراوان داشـت،[4] بعـدها مـأمور انعقـاد پیمـان کوچـوک قینارچه با روسیه شد.

مصـطفی سـوّم به علـوم غریبه و طـالعبینی علاقه داشت و احمد رسمی در بازگشت از بـرلین هـدیهای چشـمگیر از فردریک دوّم پروس بـرای سـلطان به ارمغـان آورد: سه منجم آلمـانی که بلافاصـله کـار خـود را در بابعـالی آغـاز کردنـد.[5] **با شـناختی که از شخصـیت و روش‌هـای فردریک کبـیر داریم،**[6] **باید این سه منجم را مـأموران اطلاعـاتی او بـدانیم.** مـدتی بعـد، سـلطان فـاس نـیز یک منجم و طالعبین به مصطفی سوّم هدیه کرد.[7] دربـاره اقتـدار زرسـالاران یهودی و به‌ویژه اعضای خاندان‌های تولدانو و مندس در مـراکش، سرزمینی که به **بهشت مارانوها** (یهودیـان مخفی) شـهرت داشـت، سـخن گفتهایم. لـذا، این منجم را نـیز باید از جنس همکـاران

---

[1] *The Encyclopaedia of Islam,* ibid, vol. I, pp. 294-295.

[2] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 5، ص 3475.

[3] همان مأخذ، ص 3548.

[4] همان مأخذ، ص 3609.

[5] همان مأخذ، ص 3513.

[6] گفتیم که *بریتانیکا* فردریک دوّم را به عنوان یکی از بنیانگذاران سازمان‌های اطلاعاتی دنیای غرب می‌شناساند و برخی <نوآوری‌های اساسی> را در ساختار و آموزش نهادهای فوق مرهون او می‌داند. (همین کتاب، ج 4، ص 461)

[7] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 5، ص 3595.

آلمانیاش بـدانیم. به این مجموعه باید طبیبـان یهـودی و فـرنگی دربار- چـون اسـحاق چلـبی و حکیم یوسـف، ایپسـیلانتی، کـاروی نـاپلی و گـوبیس آلمـانی- را افـزود که طبق سـنن آن عصر به جاسوسی و دسیسهگری اشتغال داشتند.

طرح یونانی و تجزیه کریمه

در دوران سـلطنت (1762-1796) کـاترین دوّم (کبـیر) هیـولای توسـعه‌طلبی روسی بـار دیگـر، و این بـار در ابعـادی عظیم و بی‌سـابقه، عثمـانی را هـدف گرفت. کاترین نیز، چون آنا ایوانووا، با دسیسه سوداگران آلمانی- بریتانیایی و شرکای یهودی ایشان به قدرت رسید و مأموران اطلاعاتی و توطئه‌گران نامدار یهـودی چـون کنت سـن‌ژرمن[1] به کودتـای این دوشس بـدکاره آلمـانی علیه همسرش، پطر سوم، و صعود او به سلطنت روسیه یـاری رسـانیدند. شـبکه به هم بـافته‌ای از سـوداگران و ماجراجویـان جهـان‌وطن که اینـک، پس از بیست سال فترت دوران الیزابت پطروونا، بـار دیگر دربـار روسـیه را به کنـام خـویش بدل نموده بودند، با صعود کاترین طرح‌های نظامی‌گرایانه و جنگ‌افروزانه خـود را آغاز کردند. آنان در پیوند با برخی از اندیشه‌پردازان متنفذ آن عصـر، به‌ویـژه ولتر و دیدهرو، آرمان کهنه جنگ صلیبی بر ضد عثمـانی مسـلمان را بـار دیگر و

---

[1] بارون برتول (1730-1807) بر اساس اسناد وزارت خارجه فرانسه کشف کرد که **کنت سن‌ژرمن پسر یک طبیب یهودی ساکن استراسبورگ، نام واقعی او دانیل ولف و متولد 1704 است.** فرانسوا بورنان در *تاریخ فراماسونری* خود (Francois Bournand, *Histoire de la Franc-Maçonnerie*, 1896, p. 106) این مطلب را تأیید می‌کند و کنت سن‌ژرمن را پسر یک طبیب یهودی به‌نام ولف می‌داند. مارکیز کرکوی نیز او را پسر یک یهودی ساکن استراسبورگ می‌داند ولی نام واقعی او را سیمون ولف ذکر می‌کند. (http://www.geocities.com/antiqillum/TLSix-001.htm)

گـزارش بـارون دو برتـول بایـد به عنـوان موثقترین منبع بـرای شناخت پیشینه کنت سن‌ژرمن تلقی شود زیرا او دیپلماتی فعـال و مطلع بـود. برتـول در دوران الـیزابت پطروونا و کـاترین دوّم سفیر فرانسه در روسـیه بـود و سـپس به عنـوان سفیر لویی شانزدهم به سـوئد و ناپل و اتریش اعـزام شد و در سـال 1784 در مقام وزیر مالیه فرانسه جای گرفت.

در لفافهای جدید پیش کشیدند، زمینه‌های انعقاد پیمان مخفی کاترین با جوزف دوّم، پسر ماری ترز و امپراتور هابسـبورگ (1765-1790)، را فـراهم آوردند و استراتژی توسعه‌طلبانهای را پی ریختند که به پروژه یونانی[1] یا طرح بــزرگ[2] موسوم است. هدف این طرح تصرف عثمانی،تأسیس مجدد امـپراتوری بـیزانس به مرکزیت قسطنطنیه (اسـتانبول)،و اسـتقرار کنسـتانتین، نـوه کـاترین، در مقام امپراتور جدید بـیزانس بـود. جوزفـدوّم نـیز از سرشـناس‌ترین فرمانروایان خودکامه اروپای سده هیجدهم است که به تأثیر از مشاورش، **بارون جـوزف فن سـونفلس**، روش حکومت‌گری موسـوم به اسـتبداد روشـنگرانه را در پیش گــرفت. دربــاره این بــارون سونفلس یهودیتبار[3] و تأثیر او بر اتریش آن عصر سخن گفتهایم.

کـــاترین در اوّلین جنگ خـــود با عثمـــانی (1768-1774) از حمـایت فعـال دولت بریتانیا و سـوداگران نظـامی لنـدن- بـرلین برخوردار بـود. در بـروز این جنـگ، شـبکه دسیسـه‌گر مسـتقر در عثمانی نقش مـؤثر داشت و با تحریکـات خـود توانست بـذری را که در دوران صـدارت راغب کشـته بـود، درو کنـد. نطفه جنگ در سـال 1181 ق./ 1767 م. منعقد شد و این در زمـانی است که کاترین تکاپوی خود را برای تهاجم نظامی به لهستان آغـاز کـرد.[4] در این هنگام، سفیر پروس در اسـتانبول به شـدت عثمـانی را به جنگ با روسـیه تحریک می‌کـرد و <انـواع افسـانهها> و <اخبـار جعلی> را در اختیار بابعالی قـرار می‌داد.[5] جـان مـورای،[6] سـفیر

---

1 Greek Project

2 Grand Design

3 سونفلس نوه یک حاخام موراوایایی بود. (*The Jerusalem Post*, Thursday, November 25, 1999)

4 هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 5، ص 3497.

5 همان مأخذ، ص 3500.

6 جان مورای در 2 ژوئن 1766 وارد استانبول شد و در 27 ژانویه 1775 پایتخت عثمانی را ترک کرد و در اوت 1775 در ونیز درگذشت. جان مورای احتمالاً پدر دوک چهارم اثول است که سال‌ها استاد اعظم گراند لژ باستانی انگلستان (گراند لژ اثول) بود.

جدید <پولتیکدان هوشیار>[1] بریتانیا، نیز در این زمینه فعال بــود. سـرانجام، در ژانویه 1768 مجلس شـورایی منعقد شد و پس از بحث درباره اختلافات روسیه و لهستان، مقرر شد که صدراعظم عثمانی پیام زیر را به اوبرسکوف، سفیر روسیه، ابلاغ نماید:

> برقــرار مانــدن صـلح منحصر است بر این‌که دولت روســیه به ضمانت دول اربعه دانمارک و پـروس و انگلیس و سـوئد که با او متفق می‌باشــند متعهد شــود که بعد از این مداخله در انتخــاب پادشاه لهستان ننمایند و در مباحثـات مـذهبی که اسـباب اختلاف اهالی این ولایت است خود را داخل نسازند و لشکرهای خــود را از لهستان بیرون برده به‌هیچ‌وجه عیب و نقص در آزادی لهســتان وارد نیاورند.

در کوران این تکاپوها، شیخ‌الاسلام عثمـانی نـیز فتـوای جنگ با روسیه را صادر کرد.[2] این دومین بار است که عثمانی برای دفـاع از لهستان خود را درگیر جنگ می‌کرد. اولی حـدود یک سـده قبل در زمان اقتدار محمد پاشا کوپرولو بود که به حمایت از جان دوّم (جان کازیمیر)، پادشاه لهستان، علیه جـرج دوّم راکـوتزی لشـکر کشید و با این اقدام خود استقلال لهستان را حفظ کرد.

به این ترتیب، **عثمانی به دامی وارد شد که کانون‌های جنگ‌افـروز حـاکم بر بریتانیا و پروس و اتریش و روسیه بـرای انهـدام آن گسـترده بودنـد. تهـاجم کاترین دوّم روسیه به عثمانی در زمانی رخ داد که رشوه‌خواری و فسـاد مـالی سطوح عالی ساختار سیاسی عثمانی را فلج کرده و دولتمردان فاسد و نـالایق تــوان اداره جنگ را نداشــتند.**[3] عثمــانی از طــرح یونــانی کانون‌هــای

---

[1] همان مأخذ، ص 3567.

[2] همان مأخذ، صص 3500-3503.

[3] یکی از صدراعظمهای دوران این جنگ محمد امین پاشا بود که معزول و مقتول شد. وی علاوه بر بی‌اطلاعی کامل از امور نظامی و سوءمدیریت، 25 میلیون غروش از پولی را که باید صرف تأمین آذوقه می‌شد به جیب زده بود. این مبلغ را به‌اضافه ده میلیون غروشی که پدرش، یوسف، از تجارت هند کسب کرده و برای پسر به ارث گذارده بود، مصادره شد. دو

دسیسه‌گر غربی برای انحلال عثمانی و احیای امپراتوری بیزانس و انعقاد پیمان سرّی میان کاترین دوّم روسیه و جوزف دوّم هابسبورگ بی‌اطلاع بود، ساده‌لوحانه برای جلب دوستی امپراتوری هابسبورگ تلاش می‌کرد و کنت کونیتس، صدراعظم جوزف دوّم، اطمینان می‌داد که این دولت در مناقشه میان روسیه و عثمانی بیطرف است.[1] در جنگ فوق، حکومت‌های جرج سوّم بریتانیا و فردریک دوّم پروس نیز سلوکی سالوسانه داشتند و به عنوان میانجی و واسطه صلح روسیه و عثمانی عمل می‌کردند.

از آغاز این جنگ موجی از تنفر دینی علیه اتباع دولت‌های غربی، به‌ویژه اتریش، و مسیحیان تبعه عثمانی، به‌ویژه یونانیان، در استانبول آغاز شد که در تاریخ عثمانی سابقه نداشت.

در اواسط مارس 1768 بروگنارد،[2] سفیر اتریش، و اعضای خانواده و تعدادی از همکارانش، که در یکی از محلات استانبول سرگرم تماشای مراسمی بودند، مورد حمله و ضرب و شتم گروهی از اوباش قرار گرفتند. این مراسم برای تحریک احساسات دینی مردم بر پا شده و عَلَم منسوب به پیامبر اسلام (ص) را در محلها میگردانیدند. بهانه اوباش اعتراض به حضور <کفار> در میان ایشان بود. سفیر اتریش و همراهانش گریختند و به خانه یک ارمنی در محله ارمنینشین استانبول پناه بردند ولی خانه و محله فوق نیز مورد حمله قرار گرفت و تخریب شد.

صدراعظم بعدی، علی پاشا مولدوانچی و خلیل پاشا عیوضزاده، نیز بسیار نالایق بودند. آخرین صدراعظم زمان جنگ محمد پاشا محسنزاده بود که به دلیل میل مفرط به انعقاد صلح و بی‌اطلاعی از سیاست در انعقاد پیمان کوچوک قینارچه مرتکب <خطاهای شوم غمانگیز> شد. (همان مأخذ، صص 3526-3528، 3609)

[1] همان مأخذ، صص 3507-3508. کنت کونیتس همان است که بعدها مترنیخ نوه او ازدواج کرد.

[2] Brognard

عداوت عیسویان در قلوب مسلمانان طوری به هیجــان آمد که به حد جنون رسید و اثر کینه آن‌ها نه تنها به خانه‌ای که سـفیر به آن بود وارد آمد، بلکه همه خانه‌ها و دکاکین که در آن کوچه تعلق به ســاجدین حضــرت عیسی داشت به معــرض خطر و صــدمه درافتادند. دکاکین را غارت کردند و زیاده بر صد نفر کشته و صد نفر زخمدار شدند.[1]

این حادثه چنان عجیب و بی‌ســابقه است که هـامر پورگشـتال اتریشی می‌نویسد:

تا این وقت هرگز از طرف لشکر و ملت این رفتار وحشیانه در حق سفرا به‌عمل نیامده بود و اتراک رعایت حقـوق اشـخاص را خـوب به خـاطر سـپرده‌اند می‌گوینـد: سـفرا را به‌هیچ‌وجه نباید اذیت و آزار کـرد. و این حـرکت از نتـایج تعصب مـذهبی بـود که به‌واسطه عَلَم مقدس به هیجان آمده بود. از بدبختی این بار آخر نبود که [در جریان جنگ روسیه و عثمانی] سـفرا و زنـان ایشـان مورد طعن و ضرب و دشنام عوام‌الناس شدند.[2]

بدینسان، با بدعتی جدید در عرف و اخلاق مسلمانان عثمانی مـواجهیم و آن پیدایش و گسترش نفـرت از اتبـاع اروپـای غـربی و حـتی مسـیحیان عثمـانی و اهانت و ضرب و شتم ایشان است.

همزمـان با ظهـور این پدیـده، گـروه 15 هـزار نفـره یونانیـان مـزدوری که در خـدمت قشـون کـاترین کبـیر بودنـد، به فجـایعی عجیب و تحریک‌آمیز علیه مسلمانان عثمانی دست می‌زدند. بـرای مثال، در میزیسترا[3] <منتهـای بی‌رحمی و وحشـی‌گری را به‌عمل آوردنـد، چهـار صد نفر تـرک را خفه کردنـد، اطفـال را از بـالای

---

[1] همان مأخذ، ص 3512.
[2] همان مأخذ، ص 3514.

[3] Misistra

منارهها بر زمین انداخته نـرم نمودنـد.>[4] یا در جریـان فتح شـهر بنــدر، خانه‌ها به آتش کشــیده شــد، زنــان و کودکــان به ضــرب شمشــیر کشــته شــدند یا در زیر آوار خانه‌هــای آتش گرفته به هلاکت رسیدند و بعضی از شوهران و پدران زنان و دختران خـود را کشتند تا <پرده ناموس آن‌ها در دست کـافران پـاره و دریـده نشود.>[2] بازتاب این اقدامات ایجاد و گسترش نفرت ضد یونـانی در میــان مســلمانان عثمــانی بــود که با تحریک دسیسهگران به فجایعی بزرگ انجامید. برای مثال، <در تریپولی همه یونانیــان را قتل‌عام کرده اجساد آن‌ها را سوزاندند. در پاتراس همین عمل را تجدید کردند.>[3]

اقــدامات تحریکآمیز فــوق و ایجــاد نفــرت متقابل میــان اتبــاع مســلمان و مســیحی عثمــانی، که تا آن زمــان در کنــار هم و در چــارچوب دولــتی واحد همزیستی داشتند، بخش اطلاعاتی طرح یونانی را تشکیل می‌داد و فراینـدی را بنیان مینهاد که در سـده بعـد، با فشـار نظـامی بریتانیا و فرانسه و روسـیه، به استقلال یونـان (1829) انجامیـد. همپای این اقـدامات، ژنـرال آلکسی اورلـف، فرمانـده قشـون روسـیه، مـردم یونـان را به قیـام علیه دولت عثمانی فرامیخواند.

آلکسی اورلف اعلاننامه‌ای در خصوص فتوحـات یونانیـان یـاغی نوشته، سایر یونانیان را به رها کردن قید اطاعت اتراک و ملحق شدن به برادران دینی خـود دعـوت نمـود تا دین و آزادی خـود را حراست و حمایت نمایند و از فتوحات روس... نیز به آن‌ها اطلاع می‌داد.[4]

حادثه زشت مارس 1768 استانبول و اقدامات مشابه پسین به غلیان تعصب کور دینی نسبت داده می‌شود، ولی امروزه با شناختی که از ابعاد طرح یونـانی

---

1 همان مأخذ، ص 3536.
2 همان مأخذ، ص 3544.
3 همان مأخذ، ص 3536.
4 همان مأخذ، ص 3537.

در دست داریم، باید این موج را به دسیسه‌های اطلاعاتی همان کانونی منتسب کنیم که از یکسو در پی تقویت هر چه بیشتر اتحاد پنهان جوزف دوّم هابسبورگ با کاترین دوّم روسیه بود و از سوی دیگر سیاست ایجاد نفرت یونانیان از دولت عثمانی و مقدمات شورش و تجزیه یونان را دنبال می‌کرد.

بیش از یک سده از موج بزرگ جدیدالاسلامی شابتای زوی می‌گذشت و فرقه مخفی دونمه، که هسته اوّلیه آن را 600 خانوار یهودی ساکن بندر یونانی سالونیک تشکیل می‌داد، شبکه خود را در استانبول و سایر شهرهای بزرگ عثمانی گسترده بود.[1] فرقه رازآمیز دیگری، که به تبعیت از فرقه دونمه و با کارکردهای مشابه، حدود یک دهه پیش از تهاجم کاترین به عثمانی کار خود را در شرق و مرکز اروپا آغاز کرد، فرقه فرانکیست است که به‌وسیله یاکوب فرانک، رئیس شاخه فرقه دونمه در لهستان، بنیان نهاده شد. گفتیم که منبعی ناشناخته یاکوب فرانک را تغذیه مالی می‌کرد و او از طریق این کمک‌ها به تأسیس یک نیروی شبه‌نظامی مسلح دست زد. سران دو فرقه فرانکیست و دونمه رابطه نزدیک داشتند و اعضای فرقه فرانک به‌طور ناشناس به عثمانی، به‌ویژه به بندر سالونیک، سفر می‌کردند و با دونمهها تماس می‌گرفتند. و نیز گفتیم که یاکوب فرانک به جوزف دوّم، امپراتور هابسبورگ، قول داده بود که به‌وسیله سازمان سرّی خود بخش‌هایی از سرزمین عثمانی را تجزیه کند. پیوند فرانک با دربار هابسبورگ تا بدانجا تعمیق یافت که در مارس 1775 به وین رفت و از سوی جوزف دوّم و ولیعهدش مورد پذیرایی قرار گرفت. این سفر حدود هفت ماه پس از پایان جنگ عثمانی و روسیه و انعقاد پیمان کوچوک قینارچه صورت گرفت. تجلیل نامتعارف امپراتور روم مقدس از رهبر شیاد یک فرقه بدنام و متهم به هرزگی جنسی را تنها می‌توان به عنوان سپاس از خدمات اطلاعاتی و خرابکارانه او در جریان جنگ روسیه و عثمانی ارزیابی کرد.

دولت عثمانی که از جنگ با روسیه طرفی نبسته و شکست‌های نظامی و بحران داخلی وضع وخیمی برایش پدید آورده بود، خواستار صلح شد و سرانجام در پی ملاقات فردریک دوّم و جوزف دوّم، دولت‌های پروس و اتریش رسماً به عنوان

---

[1] در اوایل سده هیجدهم، رهبری فرقه دونمه با باروخیا روسو (1721)، ساکن سالونیک، بود که با نام اسلامی عثمان بابا شناخته می‌شد. با مرگ او پسرش (متوفی 1781) ریاست فرقه را به دست گرفت. (*Judaica*, vol. 6, p. 149)

میانجی وارد عمل شدند.[2] گفتیم که مصطفی سوّم و دولتمــردان عثمانی، به دلیل گزارش‌های احمد رسمی از سفر برلین، نســبت به دولت پروس و فردریک خوش‌بین بودند. و گفتیم که بابعالی از اتحــاد محرمانه کــاترین و جــوزف دوّم و طــرح یونــانی اطلاع نداشــت. در جریــان این وســاطت، اتــریش ســودهای کلان بــرد و عثمانی طی یک پیمان محرمانه متعهد شد که بابت دلالی اتــریش بیست هزار کیسه پــول ســفید (آقچــه)[2] به این دولت کمک مــالی کند، تجار تابع دولت هابسبورگ را از مالیات معاف دارد و امــنیت ایشان را تأمین نماید. این در زمانی است که کاترین طی نامه‌ای به بابعالی اعلام کــرده بــود که حاضر به پــذیرش وســاطت دولت فرانسه نیست.[3] در این زمان جان مورای، سفیر بریتانیا، عثمانی را به ادامه جنگ تحریک می‌کرد.

در این وقت ایلچی انگلیس در بدگمان کردن و سلب اطمینــان بابعــالی از دولــتین پــروس و اتــریش از هیچ تــدبیری و تزویــری فروگذاشت نمی‌کرد... رئیس افندی [نویسنده احکــام ســلطنتی] از تحریرات او بەقــدری متنفر شد که آن‌ها را به بــارون توغــوت[4] نشــان داد و در جــواب ایلچی انگلیس گفته شــد: بســیار غــریب است که دولت انگلیس می‌خواهد از یک طــرف واســطه صــلح بشـــود و از طـــرف دیگر با کشـــتی‌های جنگی خـــود به قـــوت کشتی‌های دولت روس می‌افزاید.[5] باید اندیشه کرد از بــرای این که تکلیف واســـطه صـــلح شـــدن او پرده‌ای نباشد که بر روی عــداوت و دشــمنیهای خــود بخواهد بکشــد. باید دولت انگلیس از روی صدق و راستی و بدون پیچ و خم مکنون خاطر خود را بیــان کند تا بابعالی تکلیف خود را با دولت انگلیس بفهمد و بداند که با

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 5، ص 3548.
[2] برابر با یازده میلیون و 250 هزار فلورین.
[3] همان مأخذ، صص 3553-3554.
[4] بارون توگوت سفیر اتریش و میانجی صلح روسیه و عثمانی.
[5] در جریان این جنگ دریاسالار جان الفینستون اسکاتلندی از فرماندهان نیروی دریایی کاترین بود.

آن دولت در چه مقام باید باشد.[1]

با توجه به پیوندهای خاندان مورای با فراماسونری[2] و جایگاه فائقه فردریک کبیر پروس در نهادهای ماسونی این زمان، عملکرد جان مورای را باید هماهنگ با سازمان اطلاعاتی فردریک و به عنوان بخشی از عملیات گسترده **پرووکاسیون**[3] ارزیابی کرد که در این زمان برای فروبردن هر چه بیشتر عثمانی در باتلاق جنگ در جریان بود. تحریکات گروهی از لهستانی‌ها، که عثمانی را به ادامه جنگ با روسیه ترغیب می‌کردند، بخش دیگری از این پرووکاسیون را سامان می‌داد. توجه کنیم که در این زمان لهستان کنام فرقه دسیسه‌گر یاکوب فرانک بود. تحریک احساسات دینی علما و طلاب عثمانی نیز، که ایشان را به پرچمداران لجوج تداوم جنگ بدل ساخته بود، به شدت مؤثر

---

[1] همان مأخذ، صص 3551-3552.

[2] در این زمان جان مورای- دوک سوم اثول استاد اعظم گراند لژ باستانی انگلستان (گراند لژ اثول) بود.

[3] provocation

پرووکاسیون در لغت به معنی برانگیختن، تحریک کردن و عصبانی کردن است. در واژگان سیاسی به اقدامات تحریکآمیز و برنامه‌ریزیشدهای اطلاق می‌گردد که هدف از آن برانگیختن فرد یا گروه و وارد کردن ایشان به ماجرایی از پیش طراحی‌شده است. در پرووکاسیون‌های سیاسی معمولاً از طریق تحریک احساسات عوام یا بمباران تبلیغاتی و اغفال نخبگان حادثه‌ای برانگیخته می‌شود که دیگران را نیز، ناخواسته و به تبعیت از موج، به کام خود فرومی‌برد. ماجرای مارس 1768 عثمانی و حمله اوباش به اعضای هیئت دیپلماتیک اتریش نمونه بارزی از آن دسته از پرووکاسیونهایی است که در قالب برانگیختن احساسات دینی صورت می‌گیرد. نمونه مشابه در تاریخ معاصر ایران، ماجرای سقاخانه آشیخ هادی و قتل ماژور رابرت ایمبری (1342 ق./ 1924 م.) است.

بود.[1] به دلیل این پرووکاسیون، جنگ با روسـیه سه سـال پس از آغاز مذاکرات صلح ادامه یافت و این تعلل سـبب شد که روس‌ها منـاطق بیشـتری را متصـرف شـوند و شکسـت‌های فـراوانی بر قشون خسته و متشتت عثمانی وارد کنند.[2]

در 10 ژوئن 1771 مذاکرات صلح عثمانی و روسیه، آغـاز شد در فضـــایی که دولت عثمـــانی در دام دسیسهگران خـــارجی و تحریکات جنگ‌طلبانه کـارگزاران داخلی ایشـان به شـدت گرفتـار بود. رابطه عثمانی با فرانسه تـیره شـده و نقش میـانجی‌گری را اتریش و پروس به دست داشتند که در واقع به‌دنبال تأمین منـافع خود و شرکای‌شان بودند. در جریان این مذاکرات قـریب به 300 هزار غروش خرج وزرای مختار پروس و اتـریش شد و <دینـاری فایده از وجود ایشان عاید بابعالی نگردید.>[3] و سـرانجام، در 21 ژوئیه 1774 پیمـان صـلح **کوچـوک قینارچه** (کوچـوک قاینارچـای)[4] انعقاد یافت و به جنگ پایان داد. **در این پیمان، به شکلی آشکار، روسـیه فاتح و عثمانی مغلوب بود.** عثمانی معادل چهار میلیـون روبل غـرامت جنگی پـــرداخت، قلعههـــای آزوف و کـــرچ و اراضی وســـیعی به روسیه واگذار شد به‌نحوی که دولت عثمانی را از حمایت نظامی اتباع خویش در شبه جزیره کریمه محروم می‌کرد، برای نخستین بـار کشـتی‌های نظـامی و تجـاری روسـیه اجـازه یافتند در دریـای سیاه تردد کنند و بدینسـان راه بـرای تهـاجم ناوگانهـای روسی به استانبول هموار شد، لقب پادشـاه بـرای فرمانروایـان روسـیه به رسمیت شناخته شد، کاترین در مقام قیم کلیسای یونـان و اتبـاع ارتدکس عثمانی جای گرفت، و عثمانی دربـاره مسـئله لهسـتان، که علت اصـلی جنگ بـود، به‌کلی سـکوت کـرد.[5] در انعقـاد این

---

[1] همان مأخذ، ص 3600.

[2] همان مأخذ، ص 3605.

[3] همان مأخذ، ص 3580.

[4] Küçük Kaynarca

قاینار چای به معنی رود خروشان است.

[5] همان مأخذ، صص 3606-3607.

پیمـــان، محمد پاشا محسنزاده، صـــدراعظم وقت، به دلیل میل مفـرط به انعقـاد صـلح و بی‌اطلاعی از سیاست و نظـامی‌گری، مـرتکب <خطاهـای شـوم غمانگیز> شـد. وکیل مختـار اوّل و مـأمور انعقـاد پیمـان صـلح از سـوی عثمـانی احمد رسـمی، جدیدالاسلام یونانی، بود که دربارهاش سخن گفتهایم؛ کـارگزاری مشکوک که <در گرفتن رشوه معروف عموم مردم بود.>[1]

پس از پیمـان کوچـوک قینارچـه، در دهه‌هـای پایـانی سـده هیجـدهم میلادی عثمانی تمـامی اعتبـار پیشـین را در دیپلماسی اروپا از دست داد و در موضـعی فرودست و خوار قرار گرفت. پیمان کوچوک قینارچه نقطه‌عطف دیگـری است در فرایند افول و مرگ عثمانی. اگرچه پیمان کارلوویتز بر پیشروی عثمـانی در قـاره اروپا نقطه پایـان نهـاد ولی این دولت هنـوز آن‌قـدر قدرتمند بـود که با پیمان پروت (1711) فرمانروایی نامدار چون پطر کبـیر روسـیه را تحقـیر کنـد. ولی پیمان اخیر، که مفاد آن تماماً به امر کاترین کبیر نگاشـته شـد،[2] به معـنی ناقوس مرگ عثمانی بود.

در ژانویه 1774، اندکی پیش از انعقاد پیمان کوچوک قینارچه، مصـطفی سـوّم فـوت کـرد و بـرادرش، کـوچک‌ترین پسر احمد سـوّم، با نـام **عبدالحمید اوّل** به قـدرت رسـید و 15 سـال (1187-1203 ق./ 1774-1789 م.) سـلطنت کـرد. هـامر پورگشـتال عبدالحمید اوّل را سـلطانی بی‌بهـره از هـنر و تجربه و دانش و نمـونه‌ای کامل از جهـالت و نـادانی توصـیف کـرده است.[3] اسـتانفورد شـاو، به‌عکس، تصـویری مطلـوب از عبدالحمید به دست می‌دهد و او را <مقتـدرترین سـلطان اصـلاح‌طلب قـرن هیجدهم> می‌خواند.[4] در دوران سلطنت عبدالحمید اوّل، طبیبـان یهودی همچنان در دربار عثمانی حضـور داشـتند و حکیم یوسف و حکیم کوهن (اهل سالونیک)، پزشکان مخصوص سلطان بودند.[5]

---

[1] همان مأخذ، ص 3609.
[2] همان مأخذ، ص 3607.
[3] همان مأخذ، ص 3596.
[4] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 433.
[5] Ojalvo, ibid.

عبدالحمید اوّل نخستین سلطان عثمانی است که شمار وسیعی از مشاوران نظامی غربی را به کار گـرفت بی آن‌که موظف باشـند به دین اسـلام بگروند یا پوشش و روش‌هـــای زنـــدگی عثمـــانی را بپذیرند. دوران عبدالحمید اوّل را می‌توان مرحله گذر به شیوههای جدید اصلاحات غرب‌گرایانه دانست که در سده نوزدهم کاملاً متداول گردید.[1] این ادامه همـان فراینـدی است که از دهه 1730 با بونـوال آغـاز شـد. شکست در جنگ با روسـیه و پیمـان تحقیرآمـیز کوچـوک قینارچه عامل مهمی بود که راه را برای رشد این فرایند هموار ساخت.

مهم‌تـرین مشـاور غـربی دولت عثمـانی در این دوران فـردی به‌نـام **بـارون فرانسـوا دو تـات**[2] است که در اصل مجـار بـود. او به فرانسه پناه برد و در توپخانه به کار پـرداخت، در سـال 1755 به همراه سفیر فرانسه به استانبول رفت، زبان ترکی را فراگـرفت و مـدتی به عنـوان نماینـده تجـاری سـفارت فرانسه در لـوانت (شـرق مدیترانـه) خـدمت کـرد. در سـال 1767 بـرای کمک به مقابله با توسعه‌طلبی روس‌ها به کریمه اعزام شد و خدماتش به خـان کریمه چنـان موفقیت‌آمـیز بـود که توجه مصـطفی سـوّم را جلب کـرد. او در مقـام مشـاور نظـامی سـلطان جـای گـرفت و مـأمور تشـکیل دسـته جدید توپخانـه، طبق الگـوی اروپـایی، و آموزشگاه علوم هندسه شد. این مـأموریت تا سـال 1776 ادامه یافت. دو تات در این سـال به فرانسه رفت و در سـال 1777 از ســـوی وزارت خارجه فرانسه به مـــأموریت محرمانه در مصر اعزام شد تا راه‌های تبدیل این سرزمین به مسـتعمره فرانسه را بررسی کند.[3] در دسته بـارون دو تـات نـیز، مانند دسـته بونـوال، ماجراجویـــان انگلیسی و اســـکاتلندی حضـــور فعـــال داشـــتند. معروف‌تـرین ایشـان فـردی از طایفه کمپبل است که بـرخلاف

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 433.

[2] Baron François de Tott (1730-1793)

خاطرات بارون دو تات در زمان حیاتش، در سال 1785، در آمستردام به چاپ رسید:

Baron de Tott, *Memoires*, Amsterdam 1785.

[3] Napoleon in Egypt: A Short Account,

http://www.geocities.com/Athens/Styx/3776/Nap.html

بیشتر همکاران خود به اسلام گروید، نام مصطفی را بر خود نهاد و به **انگلیز مصطفی** شهرت یافت.[1]

اوّلین پیامد پیمان کوچوک قینارچه تجزیه کریمه و الحاق آن به روسیه بود. از سال 1771 و مقارن با شکست نهایی عثمانی، تحریکات کاترین در **خانات کریمه** (تاتارستان قرم)[2] آغاز شد، شش سال بعد دسیسه دربار کاترین شاهین گرای را به قدرت رسانید. خان جدید کریمه خود را تحت حمایت روسیه قرار داد. عثمانی خواست به زور اسلحه مانع از جدایی کریمه شود ولی سفیر

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، صص 434-435.

[2] پیشینه نام تاتار به کتیبه متعلق به سده هشتم میلادی می‌رسد که در نواحی مرزی مغولستان، در حاشیه رود اورخون، به دست آمده و به کتیبه اورخون معروف است. در آن زمان، تاتار به یکی از قبایل شورشی منطقه اطلاق می‌شد که متحد قبایل اوغوز بود. در منابع چینی سده‌های بعد نیز نام تاتار مکرر ذکر شده است. محمود کاشغری (سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی) در *دیوان لغت الترک* خود از تاتارها به عنوان یکی از قبایل ترک نام برده که هنوز در نواحی چین ساکن بودند.

(P.B. Golden, Tatar, *The Encyclopaedia of Islam*, Leiden, CD-ROM Edition, 1999.)

در سده سیزدهم، تاتارها از قبایلی بودند که در صفوف قشون چنگیز خان حضور داشتند و در تهاجم به غرب شرکت کردند. از سده چهاردهم، نویسندگان اروپایی تمامی سرزمین‌هایی را که در سده‌های اخیر ترکستان یا آسیای میانه نامیده می‌شود، به غلط سرزمین تاتارها می‌خواندند. این واژه حتی ترک‌های قبچاق و خزر را نیز شامل می‌شد. بعدها، کریستوفر مارلو و سپس لرد بایرون حتی تیمور لنگ را نیز تاتار خواندند. در میان اروپائیان، واژه تاتار به شکل تارتار نیز کاربرد داشت که غلط است و مردم منطقه هیچگاه این نام را به کار نبرده‌اند.

(H. B. Paksoy, Crimean Tatars, *Modern Encyclopedia of Religions in Russia and Soviet Union*, Academic International Press, 1995, Vol. VI. pp. 135- 142.)

روس‌ها سکنه تمامی خاناتی را که در سده‌های پانزدهم و شانزدهم با آن‌ها سروکار داشتند (کریمه، غازان، استراخان و سیبری) با عنوان عام تاتار می‌شناختند. عثمانیان نیز مردم کریمه را تاتار مینامیدند. (واسیلی بارتولد، *تاریخ ترک‌های آسیای میانه*، ترجمه غفار حسینی، تهران: توس، 1376، ص 201)

روسـیه در اسـتانبول <با مشتهای پر [از] زرهـای مسـکوک> و پرداخت رشوه‌های کلان مانع شد. سرانجام، در سال 1783 شبه جزیره مسلمان‌نشین کریمه، که طی سده‌های متمادی دژ استوار مسـلمانان در شـرق اروپا به‌شـمار می‌رفت، رسـماً به دولت روسـیه منضم شـد. به‌نوشـته *بریتانیکا*، **تجزیه کریمه بخشی از طـرح یونانی احیای امـپراتوری بـیزانس بـود.** سه سال بعـد، در اواخر 1786، کـاترین در کریمـه، که <از بـرای [تصـرف] آن حیله و تزویر را بیش از ضربت توپ و شمشیر به کار برده بود>، با جلال فراوان به سـیاحت پـرداخت. در این سـفر، در دربـار سـیّار او قـریب به 200 هزار نفر حضور داشـتند و حکـام و اشـراف اروپـایی گـروه گروه به دیدارش می‌شتافتند. امپراتور جوزف دوّم نیز برای دیدار با کـاترین به کریمه رفت و از زیر طـاق نصـرتی رد شد که بر آن نوشته شده بود: <راه قسطنطنیه>.[1]

سفر نمایشی کاترین به کریمه از تـدارکی بـزرگ بـرای تهـاجم مجدد به عثمانی خـبر می‌داد. انـدکی بعـد، دومین جنگ کـاترین با عثمانی (1787-1792) شعله‌ور شد. در این جنـگ، جـوزف دوّم، امـپراتور هابسـبورگ، نقـاب بیطـرفی سالوسـانه را کنـار نهـاد و رسماً در کنار کاترین جای گرفت و ماجراجویان حـرفه‌ای غـربی، مانند کنت ناسـو- اورانژ (از خانـدان حکمرانـان هلنـد)، در زمـره فرماندهان کاترین حضور داشتند.[2]

در سال 1790 سیاست امپریالیستی کاترین با بن‌بست مواجه شد: در این سال جوزف دوّم فوت کرد و امپراتور بعدی (1790-1792)، لئوپولد دوّم، به دلیل تهدیدهای ناشی از انقلاب فرانسه، ترجیح داد سیاست صلح و دوسـتی با عثمـانی را در پیش گـیرد و لذا به انعقاد پیمان صلح سیستوا[3] (اوت 1791) با عثمـانی دست زد.

در مارس 1791 ویلیام پیت (کوچـک)، رئیس وقت دولت بریتانیـا، با ارسـال

---

[1] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 5، صص 3620-3621.

[2] همان مأخذ، صص 3622-3623.

[3] Sistova, Svishtov

یادداشتی به دولت روسیه خواستار استرداد تمامی متصرفات کاترین، به‌جز کریمه، به عثمانی شد. این سیاست پیت، هر چند در زمان خود با مخالفت شدید بخشی از دولتمردان و اندیشمندان سیاسی بریتانیا، مانند چارلز فوکس و ادموند برک، مواجه شد که نسبت به کاترین و سیاست‌های او شیفتگی فراوان داشتند و تحقق طرح یونانی و احیای امپراتوری بیزانس را <به سود بشریت> می‌خواندند، ولی اندکی بعد در پایه استراتژی شرقی بریتانیا قرار گرفت و به دکترین رسمی پالمرستون و سپس دیزرائیلی بدل گردید. طبق این دکترین جدید، اینک تهدید اصلی برای منافع بریتانیا از جانب روسیه بود نه عثمانی؛ و حفظ عثمانی ضعیف برای پیشگیری از توسعه‌طلبی روسیه ضرورت داشت.[1] از این زمان، بریتانیا سیاست نفوذ در عثمانی و تسخیر این دولت از درون را به شکل فعال در پیش گرفت.

به این ترتیب، از سال 1790 کاترین با شوری کمتر از گذشته به جنگ ادامه داد و سرانجام با پیمان یاسی[2] (9 ژانویه 1792) به این جنگ پایان داد. در این پیمان، عثمانی انضمام کریمه به روسیه را به رسمیت شناخت، رود دنیستر به عنوان مرز دو کشور تعیین گردید و کاترین در مدخل رود فوق شهر اودسا را بنا کرد.[3]

با انعقاد پیمان یاسی، آخرین بقایای فتوحات سلیمان قانونی از دست رفت و عثمانی به مرزهای اوایل سده شانزدهم میلادی عقب نشست.

ظهور دوّمین گروه غرب‌گرایان در عثمانی

عبدالحمید اوّل در آستانه دوّمین جنگ کاترین درگذشت و در 7 آوریل 1789 برادرزاده‌اش، پسر مصطفی سوّم، با نام **سلیم سوّم** در مقام سلطان عثمانی (1203-1222 ق./ 1789-1807 م.) جای گرفت. سلیم به شعر و موسیقی علاقه فراوان داشت؛ الهامی تخلص او بود و به سلطان سلیم قلندر شهرت داشت.

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 112.

[2] Jassy محلی است در مولداوی

[3] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 5، ص 3630.

یهـودی بهنـام **اسـحاق فرسـکو رومـانو**[1] معلم موسـیقیاش بـود، **حکیم کـــوهن ســـالونیکی** همچنـــان طـــبیب ســـلطان،[2] و **مهیر عجمـــان**[3] صراف‌باشی مقتدر دربار.[4]

ســـلیم ســـوّم نخســـتین ســـلطانی است که به تأســـیس سفارتخانههای دائم در کشورهای اروپـایی (وین، پـاریس، لنـدن و بـرلین) دست زد. او در سـال‌های 1791-1792 یکی از معلمـان خود به‌نام ابوبکر راتب افندی را به عنوان سفیر به وین فرسـتاد. راتب در سـفارتنامه 500 صـفحه‌ای خـود دربـاره سـازمان‌های اداری و نظامی اروپای غربی مطالبی نوشت و خاطرنشـان کـرد که <بـرای تحقق پیشـرفت و توسـعه دولت عثمـانی تمـام این سـازمان‌ها باید الگو قـرار گیرنـد.> همزمـان با سـفارت راتب افندی در وین، احمد عزمی افندی از فوریه تا دسـامبر 1791 در بـرلین مـأموریت یـافت. او نـیز سـفارتنامهای نوشت و در آن اروپائیان را <هماوردانی نیرومند و در حـال پیشـرفت> معـرفی کـرد. احمد عـزمی نـیز معتقد بـود که عثمانیـان باید <شـیوههای اروپایی را بیاموزند تا بتوانند در برابر آنـان از خویشـتن پاسـداری کننـد.>[5] عــزمی مانند احمد رســمی از ســاختار نظامی‌گرایانه پـــروس الگـــویی مطلـــوب به دست داد و گزارشی دقیق از سازمان‌های اداری و نظامی و کارایی دستگاه دولتی پروس ارائه نمود. این گزارش منبع مهمی شد بـرای کسـانی که در پی تجدید سـازمان نظـامی قشـون عثمـانی بودنـد. در سـال 1793 فـردی به‌نام یوسف آقا افندی به عنوان سفیر عثمانی عـازم لنـدن شـد. او اوّلین سـفیری است که عثمـانی به دربـار انگلسـتان اعـزام می‌کرد.

دو شکست تحقیرآمـیز از روسـیه، بـار دیگر احسـاس نیـاز به اصلاحات و تجدید سازمان نیروهای نظـامی طبق الگـوی اروپـای

---

[1] Isaac Fresco Romano

[2] Ojalvo, ibid.

[3] Meir Adjiman

[4] *Judaica*, vol. 16, pp. 1552-1553.

[5] رئیس‌نیا، همان مأخذ، ج 3، صص 42-43.

غربی را در دولتمـردان عثمـانی بیـدار کـرد. این اقـدام به‌وسـیله کارشناسـانی صـورت گـرفت که از غـرب دعـوت شـدند و به تأسیس قشون ده هزار نفرهای دست زدند که **نظـام جدید** خوانـده می‌شد. به این ترتیب، **دومین گروه اجتماعی غربگـرا در عثمـانی در میـان نظامیـانی پدید آمد که به‌وسـیله کارشناسـان غـربی نظـام جدید تـربیت شـدند.** چنانکه گفـتیم، **اوّلین گـروه دیپلماتهـایی بودند که از طریق مأموریت‌هـای دیپلماتیک در غرب یا مراوده با دیپلماتهای غربی مقیم عثمانی از تحـولات جدید غرب تأثیر گرفتند.** تورگوت اوزال، دولتمرد معاصر جمهوری ترکیــه، می‌نویسد:

> دوران سـلیم سـوّم از این نظر حـائز اهمیت است که سـرآغاز واقعی اصلاحات غرب‌گرایانه به‌شمار می‌رود. افسران جوانی که به کمک فرانسه تربیت می‌شدند دوّمین گروه غربگرا را تشـکیل دادند. آنان زبان غربی آموختند و حـداقل با یکی از ابعـاد زنـدگی غـرب آشـنا شـدند. مقـدّر بـود که این گـروه جدید نـیز، مانند دیپلمات‌ها، نقشی مهم در اصلاحات آینده ایفا نماید.[1]

این مشاوران نظامی غربی الگوهای جدید زندگی غـربی را در میان بخشی از نخبگان سیاسی و مردم عثمانی رواج میدادند:

> در این زمـان عثمـانی اگر نه به‌طـور کامل اما تا حـدودی از انزوای دیرینه خـود خـارج شد و نه فقط دسـتاوردهای نظـامی و فنی اروپا بلکه بسیاری از افکار و عقایدی که این پیشـرفت‌ها را میسر کرده بـود به جامعه عثمـانی راه یـافت... مهم‌تـرین کانـال نفـوذ غـرب رونـدی بـود که طی آن سـلاح‌ها و فنـون اروپـایی از طریق افسـران و کارشناسـان فـنی در میـان جوانـان عضو دسته‌های جدید و مدارس جدید نظـامی متـداول شـد. این گـروه اخیر نخستین گروه اجتمـاعی غـربی بـود که تا آن زمـان بی هیچ

---

1 Turgut Ozal, Turkey in Europe and Europe in Turkey,
http://www.mfa.gov.tr/grupe/eg/eg05/15.htm

مقـررات ویـژه‌ای که روابط آنـان را با عثمانی‌ها محـدود کند در جامعه عثمـانی رخنه کـرده بودنـد. در حالی‌که کارشناسـان فـنی تنها امر آموزش فنون اشتغال داشـتند، عثمانی‌هـای جـوان تحت تعلیم آنــان از الگوهــای فکــری و رفتــاری اروپــایی به‌گــونه‌ای اجتنابناپذیر تـأثیر می‌گرفتنـد. به‌علاوه، این مشـاوران فـنی بخش وسیعتری از جامعه عثمانی را نیز تحت تـأثیر قـرار دادنـد. گـروه جدید، برخلاف مشـاوران اروپـایی پیشـین، دور از جامعه نبودنـد. آنان آشکارا در خیابان‌های شـهر رفت‌وآمد داشـتند، میهمانیهـایی برگــزار می‌کردند که بــرخی از عثمانی‌ها نــیز در آن شــرکت می‌کردند و بدینسان آنان می‌توانسـتند از نزدیک با خانه و شـیوه زندگی اروپایی آشنا شوند. بازرگانان غـربی، کارشناسـان فـنی و سربازان در خیابان، بازار و قهوهخانه‌های پایتخت با اتباع سلطان برخـورد می‌کردنـد. چـنین نقل می‌شـود که خـود سـلیم نـیز از هنرپیشگان اروپایی دعوت می‌کرده است تا در قصر نمایش‌هایی را اجـرا کننـد. وی در شـعر و موسـیقی می‌کوشـید از اروپائیـان تقلید کند و بـرای اسـتفاده شخصی خـود تابلوهـایی از تصـاویر انسان از اروپا وارد می‌کرد.[1]

معهذا، در اوایل سده نوزدهم هنـوز احسـاس عقب‌مانـدگی در میان مسلمانان چنان نبود که موجی نیرومند از غربگرایی را پدید سـازد. بـرای مثـال، محمد سـعید حـالت افنـدی، که در سـال‌های 1802-1806 سفیر عثمانی در پاریس بود، چنین مقایسهای میان مردم خود و فرانسویان به دست داده است:

خدا می‌داند که ذهن و فهم‌شان چنان است که فرق میان آن‌ها و مردم اسلام مانند فـرق بین یک قـایقران و دبـیران در مملکت ماست. تدابیر جنگی و سیاست‌های‌شان هیچگونه ظرافتی ندارد.

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، صص 458-459.
دکتر استانفورد شاو کتاب مستقلی درباره اصلاحات سلیم سوّم تـدوین نموده است:

Stanford J. Shaw, *Between Old and New: The Ottoman Empire under Sultan Selim III, 1789-1807*, Harvard University Press, 1971.

قبل از آن‌که حتی قصد کاری در فکرشـان خطـور بنـدد می‌تـوان فهمید که چه می‌خواهند انجام دهنـد. این موفقیت‌هـایی که آن‌ها به دست آورده‌اند تنها ناشی از فقـدان حمیت خـود ماسـت. چه آن‌ها سربازی به شـجاعت سـرباز ما و یا وزیـری مانند وزرای ما ندارند و افســران توپخانه ما از آن‌ها لایق‌ترنــد. ســرمایه آن‌ها چــیزی جز حــرف نیسـت. خـدا می‌داند که من معتقــدم اگر به عنوان اقدامی اضـطراری هر سه یا چهـار سـالی 25000 کیسه آسپر کنار گذارده شـود و پنج کارخانه بـرای انفیه و کاغـذ، بلـور، پارچه و چیــنی به همــراه مدرســه‌ای بــرای زبان‌ها و جغرافیا تأسیس شود، آنـوقت طی پنج سـال دیگر هیچ چـیز خـوبی بـاقی نخواهد بود که به آن متوسل شوند زیرا که اساس تمـام تجـارت جاری آن‌ها همین پنج کالا است. الهی که خداوند قدری حمیت به اربابان ما اعطا فرماید. آمین.[1]

برنارد لـویس معتقد است که در اثر انقلاب فرانسه جـامعه‌ای از فرانســویان ترک‌زبــان و ترکــان فرانســوی‌زبان در پــایتخت عثمانی پدید شد که نسبت به فرانسه انقلابی علاقمند و خوشبین بـود و این گـروه بر نسل جدید ترکـان متمایل به غـرب تـأثیرات هدایت‌گرانه بر جای نهاد.[2] شریف مـاردن این ادعا را تنها دربـاره گروه‌های لوانتی (سوری- لبنـانی) سـاکن اسـتانبول معتـبر می‌دانـد. ماردن تـأثیر انقلاب فرانسه را بر عثمـانی انـدک ارزیـابی می‌کند و به‌طور کلی تـأثیرات غـرب را به محـافلی از هـیئت حاکمه منحصر می‌داند. او می‌افزاید:

«سکولاریسـمی» که پروفسـور لـویس از آن سـخن می‌گوید به محافل دربـاری محـدود بـود... و هیچگـاه بر توده‌هـای مسـلمان ثابت‌قدم و محافظه‌کار تأثیر ننهـاد... در واقـع، تـأثیرات غـرب در دربـار و در محفل کـوچکی متجلی بـود که به سـازمان نظـامی و

---

1 Lewis, ibid, p. 69.

2 Bernard Lewis, "The Impact of the French Revolution on Turkey: Some Notes of the Transmission of Ideas", *Journal of World History,* January 1953, 1, pp. 105-125.

روش‌های مدیریت غـربی و نـیز به آن نـوع زنـدگی اجتمـاعی که شاخص محافل درباری اروپا بود علاقه داشتند.[1]

درباره تأثیر فـرهنگی فرانسـویان بر جامعه مصر در سـال‌های پس از اشغال این سرزمین به‌وسیله ناپلئون نیز نباید اغراق کرد. در آن زمان، فرهنگ اسلامی در مصر چنان استوار بـود که **ژنـرال ژاک منو،**[2] آخــرین فرمانــده نظــامی فرانسه در مصــر، یا از سر مصلحت و برای حفظ حکومتش و یا به‌راستی و از سر صدق، به اسلام گروید، نام عبدالله را بر خود نهـاد و در 2 مـارس 1799 با زنی مطلقه به‌نام زبیده الرشیدیه ازدواج کرد. به‌نوشـته هفته‌نامه *الاهرام*، پدر زبیده رئیس صنف حمامداران یکی از شهرهای مصر بود و از عبدالله ژاک منو و همسرش پسـری بر جـای ماند به‌نـام سلیمان مراد ژاک منو.[3]

جنگ‌های ناپلئونی و دسیسه‌های بریتانیا

در نوامــبر 1796 کــاترین دوّم درگذشت و ســلطنت پــاول در روسـیه آغـاز شـد. پـاول <گـرایش تجاوزکارانه گذشـته را کنـار گذاشت و تلاش خود را بر نزدیک کردن روابط روسـیه با بابعـالی بر اساس منافع متقابل معطوف کرد.>[4] در همین سال دیرکتوار در فرانسه قـدرت را به دست گـرفت و نـاپلئون بناپـارت، ژنـرال جوان جمهوری نوپای فرانسه، تهاجم سهمگین خود را در ایتالیا و منطقه مدیترانه آغـاز کـرد. در سـال 1798 بخشی از سـرزمین مصر به اشــغال نــاپلئون درآمــد. **اشــغال مصر پیامد طــرحی است که تــــالیران، وزیر خارجه حکــــومت دیرکتــــوار، در ســــال 1796 ارائه داد.** *دائرةالمعارف بریتانیکا* دیرکتـوار را احتمـالاً فاسـدترین حکومـتی میداند که در طول تاریخ فرانسه بهقدرت رسـیده اسـت. دربـاره

---

1 Mardin, ibid, p. 170.

2 (Abdullah) Jacques François baron de Menou (1750 -1810)

3 http://www.ahram.org.eg/weekly/1998/384/feature.htm

4 شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 462.

تالیران و پیوندهای مشـکوک او با کانون‌هـای دسیسـه‌گر مـالی و سازمان اطلاعاتی بریتانیا سخن گفتهایم.

پیامد مستقیم اشـغال مصر و جزایر دریـای مدیترانه به‌وسـیله فرانسه، افزایش نفوذ بریتانیا در عثمانی بود. در سـپتامبر 1798 رابطه عثمانی و فرانسه قطع شد، وزیـران متمایل به فرانسه به زندان افتادنـد، امـوال تجـاری دولت فرانسه در سراسر عثمـانی مصادره شد، ناوگـان روسـیه اجـازه یـافت از تنگههـای بسـفور و داردانل عبور کند و بـرای عملیـات مشـترک علیه فرانسـوی‌ها در دریـای آدریاتیک به ناوگـان عثمـانی ملحق شـود. در مـارس و مه 1799 نیروی دریایی عثمانی به‌کمک ناوگان بریتانیا تهاجم ناپلئون را برای تصرف قلعه عکا دفع کرد.[1] در این سال‌ها، بریتانیا به جدّ می‌کوشید تا مانع صلح میان عثمـانی و فرانسه شـود. زمـانی که ژنـرال کلـبر،[2] جانشـین نـاپلئون در مصـر، در 24 ژانویه 1800 با صدراعظم عثمانی پیمان صلح منعقد کـرد، بریتانیا قـرارداد فـوق را بی‌اعتبار دانست و به اقـدامات خرابکارانه خـود در مصر ادامه داد. شش مـاه بعد کلـبر به قتل رسـید و جانشـین مسـلمان او، ژنـرال عبدالله ژاک منـو، سـرانجام در 31 اوت 1801 به قـوای مشترک عثمانی و بریتانیا تسلیم شد.

پیامد دیگر طـرح تـالیران و تهـاجم ارتش جمهـوری فرانسه به مصر کشـتار نخبگان مملوک بود که راه را بـرای سـلطه بعـدی تـاجر و مـاجراجویی مشـکوک به‌نـام محمـدعلی پاشا بر این سـرزمین همـوار کـرد. گفـتیم که ممالیک رهبری مبارزه با تهـاجم خـارجی را به دست داشـتند و در جنگ با ارتش فرانسه بسیاریشـان به‌طـرزی وحشـیانه به قتل رسـیدند. تعداد مملوکـانی که به دست فرانسـویها کشـته شـدند حـدود 20 هزار نفر گزارش شـده است که سِـر والنـتین چـیرول ایشـان را <گل سرسـبد> نخبگـان مصر می‌دانـد. در جریـان اتحـاد ضد فرانسوی عثمـانی و بریتانیـا، محمـدعلی- به دلیل برخـورداری از حمایت انگلیسی‌ها- توانست اعتماد بابعالی را به خود جلب کند و در زمـان خـروج نهـایی فرانسه از مصر به عنـوان مقتـدرترین

[1] همان مأخذ، صص 464-465.

[2] Jean- Baptiste Kleber (1753-1800)

نـــیروی سیاسی و نظـــامی منطقه ظـــاهر شـــود. دربـــاره نقش کانون‌های دسیسه‌گر غربی در صعود محمدعلی پاشا به حکـومت مصر و جایگاه تاریخی او سخن گفتهایم.

در این سال‌ها، علاوه بر مصر، موجی گسترده از هرج‌ومـرج و تجزیهطلبی سرزمین‌های غربی عثمـانی را فراگرفته بـود: یونـان شمالی و آلبـانی در زیر سـلطه **علی پاشا یانینا**[1] بـود که از حمـایت

---

[1] Ali Pasha Tepelena (1740-1822)

علی پاشا به یک خانواده ثروتمند ترکتبـار سـاکن جنـوب آلبـانی تعلق داشـت. به خـدمت دولت عثمـانی درآمد و با بهره‌گـیری از اوضـاع آشـفته ناشـی از انقلاب فرانسه از حـوالی سـال 1787 بزرگ‌ترین پاشالیگ عثمانی را تشکیل داد و حکومت مستقل خود را بر سراسر آلبانی و بخش عمده سرزمین یونان گسـترد. مرکز حکومت علی پاشا در شهر یانینا، واقع در شمال یونان، بود. او با دولت‌های بریتانیا و فرانسه و روسـیه رابطه داشت و به شـورش گروهی از یونانیان علیه دولت مرکزی عثمـانی یـاری می‌رسـانید. علی پاشا را بی‌رحم، آزمند و مزور توصیف کرده‌اند. در دربـارش مـأموران انگلیسـی حضـور فعـال داشـتند، از او به عنـوان اهـرم فشـار بر دولت عثمـانی اسـتفاده می‌کردند و بـرایش لقب شـیر یانینا را ساخته بودنـد. لـرد بایرون نـیز در سـال 1809 مـدتی در دربار علی پاشا زیست و اشعاری در ستایش او سرود. علی پاشا در سال 1814 رسـماً وارد پیمـان اتحـاد با بریتانیـا علیـه فرانسه شد. اقدامات آزمندانه او مردم آلبانی و یونـان را به‌سـتوه آورد و آنـان بر دولت مرکزی عثمـانی فشـار فـراوانی وارد سـاختند تا ایشان را از شر علی پاشا خلاص کند. سرانجام، سلطان محمـود دوّم او را خلع کرد؛ قشون 20 هزار نفـره عثمـانی به یانینا حمله بـرد، از اوت 1820 تا ژانویـه 1822 این شـهر را به محاصـره گرفت و علی پاشا در جنگ به قتل رسـید. سر او را به اسـتانبول انتقال دادند و در معرض تماشای عمـوم گذاردنـد. بعـدها، بـرخی مورخین غربی علی پاشا را در مقام قهرمان استقلال آلبانی جای دادند و او را به عنوان پیشتاز جنگ استقلال یونان معرفی کردند.

انگلیســی‌ها بهــره می‌بــرد. ونیزی‌ها در جزایر ایــونی توطئه می‌کردند. **عثمان پاشا پساون اوغلو**[1] نیز در شمال غـربی بلغارسـتان و صربستان و والاشی پرچم خودسری را برافراشته بـود. عثمـان پاشا به‌طور آشکار علیه سلطان مبارزه می‌کرد و ینگی‌چریک‌های مخالف سلیم به او میپیوستند. تحریکـات و دسیسـه‌های بریتانیا و فرانسه در پیدایش و گسترش این هرج‌ومرج به شدت مؤثر بـود. نـاپلئون بناپـارت ابتـدا می‌خواست علی پاشا یانینا را تقـویت کند ولی عاقبت برایش <مسـلم شد که علی پاشا بیش از انـدازه به بریتانیا وابسته است> و لذا به تقویت عثمـان پاشا پسـاون اوغلو امید بست.[2]

سلیم سـوّم، که به فرانسه علاقمند بـود، انـدکی پس از پایـان جنگ مصر، در 25 ژوئن 1802 پیمان صلح با این دولت را منعقد کـرد. در پیمـان فـوق، امـوال مصـادره شـده و تمـامی امتیـازات پیشین به فرانسه بازگردانیده شد، سلطان عثمانی نــاپلئون را به عنوان امپراتور فرانسه به رسمیت شناخت و مفاد پیمــان 28 مه 1740 لویی چهاردهم و سلطان محمود اوّل تأیید گردیـد. **عثمــانی سیاستی مدبرانه در پیش گـرفت و به‌رغم تحریکـات بریتانیا حاضر نشد خـود را در دام جنگ با فرانسه نــاپلئونی گرفتــار کنــد.** از این زمــان عثمــانی می‌کوشید در میان این قدرت‌های اروپایی <نوعی موازنه پیچیده و دقیق برقــرار کند و از اقــدامی قــاطع که منجر به جنگ شــود اجتناب ورزد.>[3]

سیاست بی‌طرفانه عثمانی در جنگ‌های ضد ناپلئونی برای این

لـــرد بایرون در یکی از اشـــعارش، از زبـــان مســـلمانان، چنین می‌گوید: <از زمان پیامبر ما، رئیسـی افتخـارآمیزتر از علی پاشا دیده نشده است.>

1 Osman Pasha Pasvanoglu

عثمـان پاشا در سـال‌های 1791-1807 پاشـالیگ مسـتقلی در بلگراد تأسیس کرده بود.

2 شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 463.

3 همان مأخذ، ص 468.

کشـور مصـایب جدیـدی به ارمغـان آورد. در 22 سـپتامبر 1806 **چـارلز آربوتنـوت**،[1] سفیر بریتانیا در عثمـانی که با خانـدان ولـزلی و زرسـالاران یهـودی لنـدن نزدیک‌تـرین پیونـدها را داشـت، رسـماً خواستار آن شد که عثمـانی روابط خـود را با فرانسه قطع کند و به روسیه اجازه دهد که کشتی‌های خـود را از بغازهـای بسـفور و داردانل به دریای مدیترانه وارد کند. عثمانی در آغاز پذیرفت ولی پس از پیروزی نـاپلئون بر پـروس در جنگ یانا (14 اکتـبر 1806) امتنـاع کـرد. در نتیجـه، در دسـامبر 1806 روسـیه سـرزمین مولـداوی را اشـغال کـرد و آلکسـاندر اوّل مـدعی شد که بـرای حفظ دوست خود، سـلطان سـلیم، در برابر خطر بناپـارت به این اقـدام دست زده و به محض این که سـلطان تعهـدات منـدرج در پیمان خـود با تـزار پیشـین، پـاول، را بپـذیرد منـاطق اشـغالی را تخلیه خواهد کـرد. انـدکی بعـد، روس‌ها والاشی را نـیز اشـغال کردند و دولت بریتانیا برای فشار بیشتر بر عثمانی ناوگان خود را

---

[1] Charles Arbuthnot (1767-1850)

چارلز آربوتنـوت همـان کسـی است که در سـال 1820 مبلغ 12 هـزار پوند از ناتان روچیلد وام یا رشوه گـرفت. (همین کتـاب، ج 2، ص 466) نیای این خاندان، جرج آربوتنوت، به تجارت با شـرق اشـتغال داشت و در سال 1733 در چین درگذشت. نسل‌های بعدی این خانـدان نـیز در زمـره ماجراجویـان مسـتعمراتی بودند و بـرخی از ایشـان در هند فـوت کردنـد. چارلز آربوتنوت از سال 1795 نماینده مجلس عـوام بـود و در سـال‌های 1804-1807 سفیر بریتانیـا در عثمـانی. همسر اولش ندیمه کـارولین برونسویکی (همسر جـرج چهـارم بعدی) بـود و در اسـتانبول درگذشـت. آربوتنوت در سال 1814 با هریت، دخـتر ژنـرال هـنری فین و بـرادرزاده ارل نهم وسـتمورلند، ازدواج کـرد. چـارلز و همسـرش از نزدیک‌ترین دوسـتان آرتـور ولـزلی (دوک ولینگتـون) بودنـد. چـارلز چنـان با دوک ولینگتـون صمیمی بـود که در سـال‌های پایـانی عمـرش در کـاخ او می‌زیست. (http://www.arbuthnottt.freeserve.co.uk/i.htm)

یادداشت‌های روزانه هریت آربوتنوت در دو جلد به چاپ رسیده است:

Journal of Mrs. Arbuthnot 1820-1832, London, 1948, 2 vol., Edited by Francis Bamford.

وارث کنونی این خاندان سِر ویلیام آربوتنوت است.

از تنگه داردانل عبـور داد، به دریـای مرمـره وارد شد و در فوریه 1807 در برابر استانبول لنگر انداخت. **سلیم وانمود کرد که با روسـیه و بریتانیا در حال مذاکره است ولی مخفیانه نـیروی خـود را بـرای جنگی بـزرگ آماده کرد و زمانی که امکانات دفاعی‌اش فراهم شد رسـماً به بریتانیا و روسـیه اعلان جنگ کرد و خواستار انعقاد پیمان دفاعی میان عثمانی و فرانسه گردیـد.** ناوگان انگلیسی در وضع بسیار خطرناکی قـرار گـرفت و پیش از آن‌که راه خـــروج آن از تنگه داردانل مســـدود شـــود با عجله به دریای مدیترانه گریخت و در 16 مـارس 1807 در سـواحل مصر لنگر انداخت. اندکی بعد، انگلیسی‌ها که فشار بیشـتر بر عثمـانی را خطرنـاک می‌دیدنـد، به آرامی نـیروی نظـامی خـود را از مصر خــارج کردند و زمــام امــور منطقه را به دست محمــدعلی پاشا سپردند.[1]

در 25 مه 1807 گــروهی از ینگی‌چریکــان، بهرهــبری فــردی به‌نام مصـطفی قابـاقچی، در اعـتراض به نظـام جدید و پوشـیدن اونیفورمهای جدید، شورش را آغاز کردنـد. سـلیم می‌توانست به ســادگی شورشــیان را ســرکوب کند ولی به توصــیه بــرخی از مشاورانش، از جمله شیخ‌الاسلام عطاءالله افنـدی، راه مصـالحه را در پیش گــرفت. شورشــیان از مــوقعیت اســتفاده کــرده و آتشسـوزی بـزرگی به راه انداختنـد. در 27 مه یاماقها (نیروهـای کمکی ینگی‌چریک) به‌سوی استانبول حـرکت کردند و هـزاران تن از ینگی‌چریک‌هــا، علما و سُــفتهها (طلاب) به ایشــان پیوســتند. زمــانی که شورشــیان به قصر رســیدند ســلیم کوشــید با اعلام انحلال قشـــون نظـــام جدید ایشـــان را آرام کنـــد. او طبق رویّه اسلاف خود در قبال این‌گونه شورش‌ها، گروهی از دولتمـردان را به شورشیان تسلیم کرد و افـرادی از رجـال مـورد قبـول علما و ینگی‌چریکان را منصوب نمـود. عقب‌نشـینی سـلیم شورشـیان را جریتر کرد و سرانجام فتوایی گرفتند که اصلاحات سلیم را مغایر با اســـلام و ســـنت اعلام می‌کـــرد و خلع ســـلطان را مجـــاز

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 471.

می‌دانست.[1] برنارد لویس می‌نویسد:

> بعد از گردهمـایی متلاطمی در سـلیمانیه، هیئـتی از افسـران ینگی‌چریک به مفتی اعظم مراجعه کـرده و سـئوال کردنـد: <آیا سلطانی که با اعمال مقرراتش علیه اصول دینی که قرآن معین کـرده اقـدام کـرده می‌تواند به سـلطنت ادامه دهـد؟> به این ترتیب خلع سـلطان به خـاطر منـافع و مصـالح دین مسـلمانان و خاندان عثمان مسجل شد.[2]

در 29 مه 1807 سـلیم به آرامی کنـاره گـرفت و در قصـری زندانی شد.

در تاریخنگـاری جدیـد، معمـولاً شـورش بر ضد سـلیم سـوّم واکنش سـنتگرایان علیه اقـدامات غرب‌گرایانه او و به‌ویـژه تأسـیس قشـون نظـام جدید عنـوان می‌شـود. این روایت گویـای تمامی داستان نیسـت. مـیزان اقتبـاس الگوهـای غـربی از سـوی دولتمـردان و دربـار سـلیم سـوّم را نمی‌تـوان تا بـدان حد بـارز و تحریککننده دانست که مقـاومت و شـورش مـردم را برانگیزانـد. این نکته‌ای است که اسـتانفورد شـاو نـیز به آن توجه کـرده و نوشته است: <اگر چه سلطان و اطرافیـان وی می‌کوشـیدند که در مواردی از اروپا تقلید کنند اما این مسئله‌ای نبود که بتـوان آن را چنـدان مهم تلقی کـرد.>[3] حـوادث بعـدی و قیـام علمـدار مصـطفی پاشا بـرای اعـاده سـلطنت سـلیم، که حمـایت بخش کثـیری از مـردم عثمـانی را به همـراه داشـت، نشـان می‌دهد که سلیم از محبوبیت و پایگاه اجتماعی قابل‌ملاحظه‌ای برخوردار بود و لـذا شورشی که به خلع وی انجامید بیـانگر خواست اکـثریت یا

---

1 همان مأخذ، صص 472-473.

2 Bernard Lewis, *The Emergence of Modern Turkey,* p. 70.

3 شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 460.

بخش بزرگی از مردم نبـود.[4] به‌علاوه، قرائـنی در دست است که نشان می‌دهد سوداگران یهـودی در شـورش نقش داشـتند و این امر حادثه فوق را به‌کلی مشکوک و توطئه‌آمیز جلوه‌گر می‌سازد. در *دائرةالمعـارف یهـود* چـنین آمـده اسـت: علمـدار مصـطفی پاشا <سـخنان تنـدی علیه یهودیـان ثروتمند پـایتخت ایـراد کـرد که به همراه ینگی‌چریکان توطئه می‌کنند و از [شورش] ایشان حمـایت می‌نمایند.>[2]

تشابه سرنوشت سـلیم سـوّم با سرنوشت پـاول، تـزار روسـیه، تـأملبرانگیز است. سـلیم سـوّم طی حـدود 12 سـال از دوران 18 سـاله سلطنتش با بریتانیا رابطه حسنه داشت و در زمان اشـغال مصر به‌وسـیله فرانسه متحد نظـامی بریتانیا بـود. ولی مانند پـاول، درست در همـان زمـان که علیه بریتانیا و متحد آن، روسـیه تحت فرمانروایی آلکساندر اوّل، اعلان جنگ کرد، نه زودتر و نه دیرتـر، با شورش مواجه شد و خلع گردید. گفتیم که بخش عمـده دوران چهار سال و نیمه سلطنت پاول نیز در پیوند با بریتانیا گذشـت. او از تابسـتان سـال 1800 سیاست خـود را علیه بریتانیا و به سـود فرانسه دگرگون کرد و در 12 ژانویه 1801 دستور حمله نظامی به مستعمرات بریتانیا در هند را صادر نمود ولی دو مـاه بعد (23 مارس 1801) با کودتای پسرش، آلکساندر اوّل، مواجه شد و به قتل رسید. گفتیم که چارلز ویتورث، سـفیر بریتانیـا، در این کودتا شرکت داشت.[3]

کودتای مـارس 1801 در سـن‌پطرزبورگ و قتل تـزار پـاول، تهـاجم نظـامی سـال 1803 روسـیه به قفقـاز و اشـتعال نـائره جنگ اوّل ایـران و روسـیه[4] و

---

[1] در جلد سوم (صص 60-61)، تنها با تکیه بر مندرجات کتاب استانفورد شاو، نوشتم: <سلیم سوّم که از نظر فرهنگی و سیاسی رویکردی اروپایی داشت کمی بعد، در مه 1807، در اثر شورش مردم سقوط کرد و مدتی بعد به قتل رسید.> اکنون، با بررسی دقیقتر، ماجرای سرنگونی سلیم سوّم را چنین ساده نمیبینم.

[2] *Judaica*, vol. 16, p. 1538.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 432.

[4] در سال‌های اوّلیه سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار زمام دولت ایران به دست

شورش مه 1807 در استانبول و خلع سلیم سـوّم سه حـادثه‌ای است که در یک مقطع تاریخی واحد رخ داد و پیامـدهای یکسـان داشـت. نتیجه و فصل مشـترک این سه حادثه انقطــاع فراینـــدی است که بر ضد بریتانیا و به ســـود فرانسه ناپلئونی در سه حکومت بزرگ شرقی- روسیه، ایران و عثمانی- آغاز شده بـود. چـرخش مواضع روسـیه و ایـران و عثمـانی علیه بریتانیا اگر همزمـان بهوقـوع میپیوست و حـوادثی نـامنتظر (کودتا در روسـیه، تهـاجم خـارجی در ایـران و شـورش در عثمـانی) آن را منقطع نمیسـاخت، می‌توانست مـوقعیت بریتانیا را به‌طور جدّی به مخاطره اندازد.

انـدکی پس از خلع سـلیم، در 14 ژوئن 1807 روسـیه در **جنگ فریدلند**[1] از ناپلئون شکست خورد و آلکساندر اوّل تصمیم به صـلح گرفت. در 7 ژوئیه **پیمـان تلسـیت**[2] منعقد شد که تا سـال 1812 به جنگ فرانسه و روســـیه خاتمه داد. در این پیمـــان، الکســـاندر فتوحـات نـاپلئون را به رسـمیت شـناخت و نـاپلئون پـذیرفت که روسیه به عنوان میانجی صلح میـان او و انگلسـتان عمل کنـد. **در بخش سرّی پیمان، فرانسه متعهد شد که برای انعقاد پیمان صلح میان عثمــانی**

شبکه‌ای مقتدر از جدیدالاسلامان یهودی، به رهبری ابراهیم خان اعتمادالدوله (نیای خاندان قوام شیرازی)، بود که با حکومت هند بریتانیا رابطه نزدیک داشتند. حدود یک ماه پس از قتل تزار پاول، در نیمه آوریل 1801 ابراهیم خان صدراعظم خلع شد و وابستگان او قلع‌وقمع شدند. این حادثه سرآغاز چرخشی در سیاست ایران علیه بریتانیا و به سود فرانسه است. از همین زمان تلاش آلکساندر اوّل برای انضمام گرجستان به روسیه آغاز شد که در آوریل 1802 به فرجام رسید و اندکی بعد جنگ اوّل ایران و روسیه را مشتعل ساخت. در 4 مه 1807، مقارن با زمانی که سلیم سوّم علیه بریتانیا و روسیه اعلان جنگ کرد، پیمان فینکنشتین میان فرانسه و ایران منعقد شد که مقدمه‌ای برای لشکرکشی ایران به هند به‌شمار میرفت. در سال 1811 روابط ایران و بریتانیا بهبود یافت و اعضای خاندان قوام شیرازی و وابستگاه به ایشان بار دیگر در مناصب عالی حکومتی جای گرفتند. بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 421-435؛ ج 4، ص 433-434.

[1] Battle of Friedland

[2] Tilsit

و روسـیه تلاش کند و اگر این تلاش به نتیجه نرسـید به همـراه روسـیه علیه عثمانی وارد جنگ شود و دو دولت مشترکاً <تمامی ایالت‌های عثمـانی در اروپا را از یوغ سلطه ترک‌ها خارج کنند.>[1] بدینسان، نـاپلئون در عرصه دیپلماتیک به پیروزی بزرگی دست یافت ولی به بهای خیانت به متحد خویش- عثمانی.[2]

با خلع سلیم سـوّم، پسـرعمویش (پسر عبدالحمید اوّل) با نـام **مصـطفی چهـارم** به سلطنت رسـید. مصـطفی چهـارم را بازیچهای توصیف کرده‌اند در دست کسانی که وی را به قدرت رسـانیدند.[3] شـورش مه 1807 اسـتانبول و خلع سـلیم سـوّم واکنش بخش کثیری از مردم و نخبگان سیاسی و نظامی عثمانی را بـرانگیخت و فردی به‌نام علمدار مصطفی پاشا رهبری مخالفـان را به دست گـرفت. **علمـدار مصـطفی پاشا** (1750-1808) پسر یکی از اعیـان شهر روسچوک[4] بود که در زمان مصطفی سوّم و در جریان جنگ با روسیه به شهرت رسید، به بیرقـدار یا علمـدار ملقب شد و در سـال 1806 در مقـام پاشـای سیلیسـتریا[5] و سرعسـکر منطقه دانـوب جـای گـرفت. به‌دنبـال خلع سـلیم، علمـدار مصـطفی زمامداران جدید عثمانی را به رسمیت نشـناخت و تمـرّد خـود را

---

[1] برای آشنایی با متن کامل پیمان تلسیت بنگرید به:
http://www.napoleonseries.org/reference/diplomatic/tilsit.cfm

[2] شاو، همان مأخذ، ج 1، صص 474-475.

[3] همان مأخذ، ص 473.

[4] Roustchouk, Rustchuk, Ruse, Rousse

شـهری در شـمال بلغارسـتان واقع در حاشـیه رود دانـوب. روسـچوک در دوره عثمـانی احـداث شد و به یکی از مراکز مهم تجاری و نظـامی منطقه بـدل گردیـد. در سـال 1877 به تصـرف روسیه درآمد و به دولت بلغارستان تحویل داده شد.

[5] Silistria, Silistra

بندری در حاشیه رود دانـوب. در سـال 1388 میلادی به قلمـرو عثمانی منضم شد. در سال 1877 به تصـرف روسـیه درآمد و به دولت بلغارستان تحویـل شـد. در سـال 1913 به رومـانی منضم شد و در سال 1940 مجدداً در قلمرو بلغارستان قرار گرفت.

آغاز کـرد. بدینسـان، روسـچوک به پناهگـاه تمـامی کسـانی بـدل گردید که سلیم سوّم را همچنان به عنوان سلطان قانونی خویش می‌شـناختند. در ژوئن 1808 طیـار پاشـا، قائم‌مقـام مخلـوع صـدراعظم، نـیز به روسـچوک پنـاه بـرد و به مصـطفی پیوسـت. هواداران سلیم نقشه‌ای پیچیده طراحی کردند و سازمانی مخفی تشکیل دادند که به **کمیته روسچوک** معروف است. گـروهی از آنـان به مصطفی چهارم و صدراعظم او نزدیک شدند و ایشان را قـانع کردند که علمـدار مصـطفی پاشا بـرخلاف شـایعات به سـلطان جدید وفادار است و بهترین فرد برای سرکوب هرج‌ومرج‌طلبان و اعاده نظم و امنیت در پایتخت است. مصطفی چهارم مخفیانه به علمدار مصطفی پاشا دسـتور داد که بـرای سـرکوب متمـردین با قشون خود راهی استانبول شود. در اوّل ژوئیه 1808 علمدار در رأس قشون بزرگ خود وارد استانبول شـد، مصـطفی قابـاقچی، رهبر شورشیان، را کشت و عطاءالله افندی مفـتی و بسـیاری از کسانی را که به خلع سلیم سوّم یاری رسانیده بودند برکنار کرد.

قیام علمدار مصطفی پاشا در 28 ژوئیه 1808 رخ داد. در این روز، او قصر سلطان را به محاصره گـرفت و اعلام کـرد که <به منظور احیـای قـوانین شـرع و سـنن پیـامبر> خواسـتار بازگشت سلیم سوّم به سلطنت است. مصـطفی چهـارم چنـان به هـراس افتـاد که دسـتور قتل عمـویش، سـلیم، و بـرادر 23 سـاله خـود، محمود، را صادر کرد تا به عنـوان تنها بازمانـده ذکـور آل‌عثمـان از مـرگ نجـات یابـد. سـلیم سـوّم پس از مبارزهای کوتـاه به دست جلادان به قتل رسید ولی محمود از راه پشت‌بام گـریخت و خـود را به علمدار مصطفی پاشا رساند.

بدینسان، محمود در مقام سلطان جدید عثمانی جای گـرفت و علمدار مصطفی پاشا را به عنوان صدراعظم منصـوب کـرد.[1] در این دوران، علمــدار مصــطفی پاشا فرمــانروای واقعی عثمــانی به‌شمار میرفت. به‌نوشته استانفورد شـاو، **او رهـبری قشـونی چنـان قدرتمند و پرشمار را به دست داشت که در سال‌های اخیر عثمانی هرگز مشابه**

---

1 *The Encyclopaedia of Islam*, vol. VII, ibid, p. 719; شاو، همان مأخذ، ج 1، صص 477-476

آن را به خود ندیده بود.[1] سلطان محمود دوّم و علمدار مصطفی پاشا تشییع جنازه باشکوهی برای سلیم سوّم ترتیب دادند و به سرکوب و تبعید و اعدام شورشیان و توطئهگران دست زدند. مصطفی چهارم در 18 نوامبر 1808 اعدام شد.

علمدار مصطفی پاشا را صدراعظمی اصلاح‌طلب و قیام او را عامل احیای موقت اقتدار دولت عثمانی می‌دانند. مهم‌ترین اقدام دوره کوتاه صدارت او برگزاری مجلس سراسری از بزرگان (اعیان) مملکت پهناور عثمانی بود که در 29 سپتامبر 1808 در استانبول آغاز به کار کرد و در 7 اکتبر با صدور منشوری پایان یافت. در این منشور، که به سند اتفاق معروف است و با فتوای شیخ‌الاسلام صورت شرعی به‌خود گرفت، نحوه بازسازی ساختار سیاسی و اقتصادی مملکت و حدود اختیارات نهادهای محلی و نوع رابطه و تبعیت ایشان از مرکز تعیین شده بود. اهمیت این سند تا بدانجاست که برخی مورخین آن را <مگنا کارتای عثمانی>[2] نامیده‌اند. در این اجتماع تنها معدود پاشاهایی که داعیه خودسری داشتند، چون علی پاشای یانینا و محمدعلی پاشای مصر، حضور نیافتند.[3]

مورخین درباره سند اتفاق دو دیدگاه ابراز می‌دارند.گروهی، مانند احمد جودت پاشا و شریف ماردن، معتقدند که این منشور در راستای تقویت حکومت مرکزی، افزایش قدرت سلطان و تطور عثمانی به‌سوی یک <دولت متمرکز مدرن> بود.[4] و برخی، مانند خلیل اینالچیک، برآنند که سند اتفاق حاوی امتیازات بزرگی به سود اعیان بود زیرا نهادهای سیاسی و حکومت‌های موروثی محلی را به رسمیت شناخت و به ایشان اقتدار قانونی داد.[5] در سند فوق فقراتی مندرج است که هر دو نظر را تأیید

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 2، ص 22.

[2] درباره مگناکارتا و جایگاه آن در تاریخ انگلستان بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 231-232.

[3] شاو، همان مأخذ، ج 2، صص 23-24.

[4] Ahmed Cevdet Pash, *Tarih-i Cevdet,* Istanbul: Ucdal N., 1974, v. 9, p. 6; Mardin, ibid, p. 148.

[5] Halil Inalcik, “Sened- ittifak ve Gülhane Hatt-Hümayunu”, *Belleten* 28, 1964, p. 608.

می‌کند. در مواد اوّل و چهارم، بزرگـان محلی نسـبت به سـلطان ابــراز اطــاعت و وفــاداری می‌کنند و صــدراعظم را به عنــوان نماینـده مطلق او به رسـمیت می‌شناسـند؛ در مـاده دوّم متعهد می‌شـوند که در زمـان لازم قشـون مـورد نیـاز دولت مرکـزی را تأمین کنند؛ در ماده پنجم می‌پذیرند که در مناطق خود با عــدالت حکـومت کننـد؛ و در مـاده ششم قـول می‌دهند که از اصـلاحات ســلطان حمــایت کــرده و با هرگونه شــورش علیه ســلطان و اصلاحات او مقابله کنند. ضمناً اعیـان به‌طـور قـانونی از این حق برخوردار شدند که اگر صدراعظم به اقـدامات غیرقـانونی دست زد و از قدرت خود سوءاستفاده کرد، برای خلع او اقدام کننـد. از ســوی دیگــر، در مــواد پنج و هفت ســلطان متعهد می‌شــود که حکومت‌هـای محلی را به رسـمیت شناسد و مـورد حمـایت قـرار دهد و از ایشان به‌طـور عادلانه و منصـفانه مالیـات وصـول کنـد. بدینســان، هم بزرگــان و نهادهــای سیاسی محلی عثمــانی و هم سلطان و دولت مرکزی امتیازاتی به طرف مقابل اعطا کردنــد.[1] چنانکه خـواهیم دیـد، محمـود دوّم به این منشـور وفـادار نماند و زمانی که اقتدار خود را کاملاً استوار ساخت به سرکوب نهادهای محلی و تأسـیس یک حکـومت اسـتبدادی متمرکـز، طبق الگـوی غربی، دست زد.

کمــتر از یک مــاه پس از برگــزاری اجتمــاع فــوق، علمــدار مصطفی پاشا قربانی شورش گروهی از اوبـاش اسـتانبول شـد. در جریـان این شـورش مشـکوک، در اواخر رمضـان 1222 ق./ نوامـبر 1808 م. خانه او به آتش کشـیده شد و در میـان شـعله آتش جان باخت.

محمود دوّم و اخذ الگوی حکومت‌گری غرب

محمـود دوّم حکومـتی طـولانی داشت و در یکی از حساسـترین مقاطع تاریخ معاصر، در نیمه اوّل سده نوزدهم میلادی، به مــدت

[1] Mustafa Gokcek, "Centralization during the Era of Mahmud II", http://www.geocities.com/gokcek/docs/centralizationundermahmud.htm

31 سـال (1223-1255 ق./ 1808-1839 م.) سـلطنت کـرد. چنانکه دیدیم، سلطنت محمود دوّم در پی قیامی گسترده به سود اعـاده حـاکمیت عثمـانی و با تشـکیل مجلس سراسـری اعیـان و تدوین سند اتفاق آغاز شـد. این حـادثه‌ای مهم است که بـار دیگر اقتدار و مشروعیت حکومت مرکزی را اعاده کـرد، پیوند آن را با نهادهای محلی تقویت نمود و خونی تازه در عروق دولت عثمـانی به جریـان انـداخت. معهـذا، **تحـولات دنیـای جدید و اقتـدار روزافـزون دولت‌های غربی، که حضور یک قدرت مسلمان اروپـایی را- دولـتی که در طـول سه سده اخیر تهدیدی جدّی بـرای موجـودیت ایشـان بـود- برنمیتابیدنـد، مـرگی گریزناپـذیر را بـرای عثمـانی رقم می‌زد و این خـیزش تنها توانست سرنوشت محتوم آن را برای یک سده به تأخیر اندازد.** لرد کین‌راس می‌نویسد:

> امپراتوری که ناپلئون و آلکساندر خیال تجزیه پیشرس آن را در سر پرورانیـــده بودنـــد، یک قـــرن دیگر پس از هر دو آن‌ها دوام آورد. لیکن در دوران محمود سرحدات آن دائماً آب رفت. به‌رغم فساد درونی، امعاء و احشاء خود را حفظ کرد، در همان حال که در نتیجه ناآرامی‌ها دست و پـای آن از هر سو کوتـاه‌تر می‌شــد. نخستین عضوی که از آن جدا شد یونان بود.[1]

سال‌های اولیه سلطنت محمـود دوّم مقـارن با رقـابت فرانسه ناپلئونی با بریتانیا است. **از سال 1815 و شکست نهایی ناپلئون، عثمــانی با اروپـایی مواجه شد که از یکسو بریتانیـا، به عنـوان رهـبر جبهه پیروزمند ضد ناپلئونی، در آن نقش فائقه داشت و از سوی دیگر موطن قدرتی جدید به‌شمار میرفت که با نام آریستوکراسی مـالی شـناخته می‌شـود. این نـیروی اجتمـاعی جدید در دوران جنگ‌هـای نـاپلئونی به ثـروتی انبـوه دست یـافت و در نیمه اوّل سـده نـوزدهم <از طریق مـانور و بندوبست سیاسی و سـود بـردن از جنگهـای داخلی اروپا به قـدرتی فـوق دولتها بـدل شـد.>[2] به‌نوشـته *بریتانیکا*، از سـال**

---

[1] لرد کین‌راس، *قرون عثمانی*، ترجمه پروانه ستاری، تهران: کهکشان، 1373، ص 454.

[2] همین کتاب، ج 2، ص 469.

1793 تا جنگ واترلو (ژوئن 1815) بریتانیا یک میلیـــارد و 650 میلیـــون پوند استرلینگ صرف جنگ با فرانسه کـرد که 25 درصد آن (5/412 میلیـون پونـد) از طریق استقراض به دست آمد.[1] این سرمایه عظیم را صرافان لنـدن و سوداگران یهودی، به رهبری خاندان روچیلـد، فـراهم آوردند و به این تـــرتیب جنگ‌هــای نــاپلئونی دولت بریتانیا را به بزرگ‌تــرین بــدهکار آریستوکراسی مــالی بــدل نمــود.[2] در جلد ســوم فرایند اقتدار و حاکمیت سیاسی آریستوکراسی مالی را در اروپای سده نوزدهم شرح دادهایم.

قلب و روح آریستوکراسی مـالی را نـیرویی کهن به‌نـام زرسـالاری یهـودی شکل می‌داد که از قـدمت و تجربه تـاریخی طـولانی برخـوردار بـود. زرسـالاری یهودی نه تنها با عثمانی بیگانه نبود بلکه حـداقل طی سه سـده اخـیر (از اوایل سده شانزدهم تا پایـان سـده هیجـدهم میلادی) سـازمان خـود را در این مملکت گسترده و به‌ویژه از اواخر سده هفدهم، بر بنیـاد مـوج جدیدالاسـلامی شـابتای زوی، از شبکه‌ای قدرتمند در درون دیوان‌سالاری عثمانی برخـوردار شـده بـود. گفــتیم که ناتــان غزهای مــأموریت شــابتای زوی و پــیروان او (دونمهها) را چنین بیان کرده است:

> مسیح [شابتای زوی]... به قلمرو خلیفه وارد شـده؛ ظـاهراً در برابر او تسـلیم شــده ولی در واقع در حــال انجــام واپســین و دشــوارترین بخش مــأموریت خــود است و آن تسـخیر خلیفه از درون اســت. او بــرای انجــام این مــأموریت مانند یک جاســوس عمل می‌کند که به درون سپاه دشمن اعزام شده؛ این مبارزه‌ای در درون سرزمین شیطان است.[3]

از دوران محمود دوّم، امپراتوری بریتانیا، همپای گسترش جهانشـمول خـود، جایگاهی چنان بزرگ در امـور داخلی عثمـانی کسب کـرد که پیش از آن سـابقه نداشت.

---

1 United Kingdom, History of England and Great Britain, *Britannica CD 1998.*

2 همین کتاب، ج 2، ص 467.

3 همین کتاب، ج 2، صص 344-345.

این تحول با نام سِر استراتفورد کانینگ در پیوند است. کانینگ، با حمایت پسرعمویش، جرج کانینگ (وزیر خارجه وقت)، در سال 1807 به عضویت وزارت خارجه بریتانیا درآمد و در سال بعد برای اوّلین بار، به عنوان میانجی صلح روسیه و عثمانی، به استانبول سفر کرد. او از این زمان تا پایان عمر (14 اکتبر 1880) متنفذترین دیپلمات اروپایی در رابطه با دربار و دولت عثمانی به‌شمار می‌رفت. شبکه جهان‌وطن سوداگران یهودی در عثمانی آن نیروی متنفذی است که سِر استراتفورد کانینگ و سایر دیپلمات‌ها و مأموران اطلاعاتی بریتانیا اقتدار خود را بر بستر آن بنا کرده بودند. درباره پیوند خاندان کانینگ و دو چهره نامدار آن، جرج کانینگ و سِر استراتفورد کانینگ، با زرسالاران یهودی و خاندان روچیلد سخن گفته‌ایم و گفتیم که دولت بریتانیا در زمان کانینگ در امور مربوط به عثمانی به‌طور جدّی بر شبکه اطلاعاتی یهودیان، و به تعبیر ریچارد دیویس، بر <شبکه بین‌المللی روچیلدها> و <خدمات> ایشان، متکی بود. این اقتدار از دوران محمود دوّم و با اصلاحات غربگرایانه او آغاز شد و، چنان‌که خواهیم دید، از زمان عبدالمجید اوّل و دوره تنظیمات به اوج خود رسید.

نفوذ بی‌سابقه بریتانیا در عثمانی در سال‌های سلطنت محمود دوّم در عرصه تجارت نیز بازتاب یافت و در یک دوره کوتاه 13 ساله صادرات بریتانیا به عثمانی را از 311,029 پوند استرلینگ در سال 1812 به 633,147 پوند در سال 1825 رسانید که 482,355 پوند آن منسوجات پنبه‌ای بود.[1] در دهه بعد، مقارن با سال‌های سلطنت محمد شاه قاجار، دامنه یورش منسوجات پنبهای انگلیس به ایران نیز رسید و ورشکستگی خیل کثیری از صاحبان صنایع و تجار ایرانی را به ارمغان آورد.

محمود دوّم به عنوان <بنیانگذار اصلاحات نوین> عثمانی شناخته می‌شود. این نوع جدیدی از اصلاحات است که نه به تجربه و سنن تاریخ عثمانی و رویّه سلاطینی چون سلیمان قانونی و مراد چهارم و دولتمردانی چون کوپرولوها بلکه به الگوهای اروپای غربی نظر داشت و تصور می‌کرد با اقتباس روش‌های

[1] همین کتاب، ج 1، ص 250.

حکومت‌گری غرب جدید می‌توان برای دردهای جامعه عثمانی درمـانی معجزآسا و سریع یافت. با توجه به این تفاوت بنیادین در شـیوه نگـرش است که این نوع اصلاحات از اصلاحات سنتی متمایز می‌شود.

رئوس اصلی اصلاحات محمود دوّم به‌شرح زیر است:

1- انحلال و انهدام قشون ینگی‌چریک؛

2- کاهش قدرت بزرگان محلی (اعیان) و قلع‌وقمع ایشان؛

3- کاهش اقتـدار و نقش اجتمـاعی و سیاسی علما و نهادهـای دینی؛

4- افزایش قدرت دولت مرکزی؛

5- صعود دیوان‌سالاران جدید غربگرا در دیوان‌سالاری عثمانی.

اصلاحات محمود دوّم معطوف به دو هدف اصلی بود: اوّل، حـذف و از میـان بـردن آن نهادهـای سیاسی میـانی که در سـاختار پیچیـده عثمـانی نقش‌ها و کارکردهای مهمی به دست داشـتند و واسـطه میـان حکـومت و مـردم به‌شـمار می‌رفتنـد؛ دوّم گسـترش اقتـدار دولت مرکـزی و تبـدیل سـلطان به حکمـران مبسوط‌الید- چنانکه در غرب سده هیجدهم وجـود داشـت. این مسـیری است که در گذشته پطر کبیر در روسیه پیموده بود و، همزمان با محمود دوّم، محمـدعلی پاشا در مصر آن را تجربه می‌کرد. در واقـع، محمـود دوّم از شخصـیت و الگـوی پطر کبیر بسیار متأثر بـود و، چنانکه لـرد کین‌راس می‌نویسـد، دوست داشت به او به دیده پطر کبیر عثمانی بنگرند.[1]

انحلال و انعدام ینگی‌چریکان

مهم‌ترین اقدام محمود دوّم سرکوب خونین قشـون ینگی‌چریک و انحلال آن بود؛ نهادی، به تعبیر برنارد لـویس، <به قـدمت قـرون که زمانی موجب وحشت اروپا بود.>

ینگی‌چریک،[2] مـرکب از دو واژه ینگی (نـو) و چریـک، به معـنی

---

[1] کینراس، همان ماخذ، ص 451.

[2] ینگی‌چریک را به صورت ینی‌چری (Yenicheri) نیز می‌نویسند. حسن بیگ روملو در *احسن‌التواریخ* این نام را به صورت ینگی چری آورده است. نگارنده شکل نزدیک‌تر آن به فارسی یعنی ینگی‌چریک را بر ینی‌چری ترجیح می‌دهد. این نام در زبان‌انگلیسی به صورت Janissary شناخته می‌شود.

قشون نو است. این نهاد نظامی در اواخر سده چهاردهم میلادی ایجاد شد.[1] عاشق پاشازاده و اروج بیگ اِدِرنَوی، مورخین متقدم عثمانی، در *تواریخ آل‌عثمان* خود زمان پیدایش قشون ینگی‌چریک را در دوران مراد اوّل (پدر بایزید اوّل) و در حوالی سال‌های 766-763 ق./ 1364-1361 م. می‌دانند. گفته می‌شود که این قشون را یکی از فرماندهان نظامی داوطلب به‌نام قره‌رستم قرامانی با تصویب سلطان مراد خان ایجاد کرد.[2] اعضای اولیه قشون ینگی‌چریک را جوانان مسیحی منطقه بالکان تشکیل می‌دادند که، مانند دوشیرمه‌ها، به اسلام می‌گرویدند و به خدمت حکومت عثمانی درمی‌آمدند. قشون ینگی‌چریک در سده‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی به دلیل رشادت در صحنه‌های نبرد احترام و شهرت فراوان به دست آورد و به عنوان یک نهاد سیاسی نیز از نفوذ فراوان برخوردار شد. این قشون از انضباط شدید برخوردار بود، به سه رده تقسیم می‌شد و رئیس قشون **آقا** لقب داشت.[3] شمار اعضای این قشون در اوج قدرت و شوکت عثمانی، یعنی در دوران سلیمان قانونی، 12 هزار نفر بود. از سده هفدهم میلادی، ضوابط سختگیرانه اوّلیه سست شد، تعداد اعضای قشون زبده ینگی‌چریک به‌سرعت افزایش یافت و در حوالی نیمه سده هفدهم به حدود 50 هزار نفر رسید. به تبع این رشد کمی و کاهش انضباط، فساد و خودسری نیز در این نهاد نظامی توسعه یافت.

در سده هفدهم، قشون ینگی‌چریک کارکردی جدید یافت و آن شورش علیه سلاطین و دولتمردان فاسد بود. این فرایند با شورش 1622 بر ضد عثمان دوّم و قتل او آغاز شد و با شورش 1648 و خلع و قتل دلی ابراهیم سنتی به‌نام **سلطان‌کشی** را نهادینه کرد. به‌رغم فسادی که از حوالی نیمه سده هفدهم در سطوح بالای قشون ینگی‌چریک رواج یافت، و به‌رغم این‌که در مواردی، به‌ویژه در ماجرای شورش علیه سلیم سوّم، روشن شد

---

1 Janissary, *Britannica CD 1998*.

2 Birge, ibid, pp. 47-48.

3 *Birtannica*, ibid.

که کانون‌های دسیسه‌گر می‌توانند در صفوف ینگی‌چریکـان نفـوذ کنند و از تحریک احساسـات دیـنی و شـورش ایشـان به سـود اهـداف خـود بهـره گیرنـد، معهـذا این قشـون را باید در مجمـوع نهادی ارزیابی کـرد که مایه اقتـدار عثمـانی و پاسـدار ارزش‌ها و سنن اسلامی- مردمی آن بود. نهاد ینگی‌چریـک، به دلیل سرشت دینی- مـردمی آن، به عنـوان سـخنگوی توده‌هـای مـردم در برابر حکومت، کارکرد نظارتی مفیدی در ساختار سیاسی عثمانی یافته بـود که سـلاطین و دولتمـردان فاسد را به هـراس می‌انـداخت و خودکامگی‌های ایشان را محـدود می‌کـرد. سر آدولفـوس اسـلید، مشاور نظامی انگلیسی دولت عثمانی در اوائل سده نـوزدهم، به این کارکرد ینگی‌چریکان توجه کرده و می‌نویسد: <**ینگی‌چریکـان تا حدودی شبیه به مجلس نمایندگان بودند زیرا آن‌ها غالباً حکومت خـود را مجبـور به تعویض وزرا می‌کردند.**>[1] در زمان محمود دوّم، این نهاد به اصـلاح نیاز داشت ولی کاری که صورت گرفت انحلال و انعدام خـونین و انتقام‌جویانه آن بود.

وسوسه انحلال قشـون ینگی‌چریک و قشـون‌های محلی، و جـایگزین کـردن آنان با یک قشون متمرکز و حرفه‌ای سراسری منطبق با الگوی غـربی، از نیمه اوّل سده هیجدهم به‌وسیله کسانی چـون ابـراهیم متفرقه و احمد پاشا بونـوال آغاز شد و پس از گذشت قریب به یک سده در ژوئن 1826 م./ ذیحجه 1241 ق. به ثمر نشست.

انحلال قشون ینگی‌چریک به سـادگی صـورت نگـرفت و در پی تمهیدات و توطئه‌های پیچیده تحقق یافت. محمود دوّم می‌دانست که بـرای انحلال قشـون ینگی‌چریک به یک نـیروی نظـامی کـاملاً وفـــادار نیـــاز دارد و لـــذا از اوائل ســـلطنتش، بـــدون تحریک ینگی‌چریکـــان، از طریق نصب فرمانـــدهان وفـــادار به خـــود و افــزایش حقــوق و مزایــای ایشــان، پایگــاه خــویش را در میــان واحــدهایی از قشــون موجــود تقــویت کــرد. یکی از مهم‌تــرین واحــدهایی که بــرای تحقق این هــدف مــورد توجه محمــود قــرار

---

[1] Lewis, ibid, p. 123.

گرفت دسته خمپارهچی بود؛ همان واحدی که پس از شکست طرح بونوال برای سلطه بر قشون ینگی‌چریک به‌وسیله او و ماجراجویان نظامی غربی بازسازی شد. در ماه‌های نخستین سال 1826 محمود با مقامات عالی‌رتبه دولتی جلسات محرمانه متعددی برگزار کرد و دربارۀ نوسازی نیروهای نظامی عثمانی به مذاکره پرداخت. سرانجام، زمانی که محمود طرح تجدید سازمان قشون ینگی‌چریک را اعلام کرد، در شب 14 ژوئن شورش ینگی‌چریکان آغاز شد و هزاران ینگی‌چریک در ات‌میدان[1] گرد آمدند.

این شورش یک تحریک سازمان‌یافته و مبتنی بر نقشه دقیق و از پیش طراحی شده برای انهدام کامل قشون ینگی‌چریک و قتل‌عام ینگی‌چریکان بود. محمود و صدراعظم او، سلیم محمد پاشا بندرلی، برخلاف اسلاف خویش نه تنها غافلگیر نشدند بلکه برای مقابله با آن آمادگی کافی داشتند. بلافاصله، دسته‌های خمپارهچی و توپچی سرای توپقاپی،[2] قصر سلطان، را مورد حفاظت قرار دادند و گروهی سه هزار نفره از نظامیان وفادار به محمود ات‌میدان را به محاصره گرفتند. حدود 3500 تن از علمای رده پائین و سُفتهها (طلاب) برای حمایت از سلطان و جنگ با ینگی‌چریکان به سرای توپقاپی آمدند و گروهی از وعاظ در خیابان‌ها مردم را به حمایت از سلطان تشویق کردند. روشن است که تمامی این اقدامات از قبل سازمان یافته بود. مشاهده حمایت علما از سلطان در ینگی‌چریکان ایجاد تزلزل کرد و مانع شد که با قاطعیت به قصر حمله کنند. چند ساعت بعد، زمانی که ینگی‌چریکان به محاصره کامل درآمدند، شلیک به‌سوی ایشان آغاز شد. ینگی‌چریکان هیچگونه مقاومتی نکردند؛ بسیاری در زیر آتش گلوله به قتل رسیدند و بقایای ایشان که گریخته و در سطح شهر پراکنده شده بودند، دستگیر و در 15 ژوئن 1826 اعدام شدند.[3] در این روز انحلال قشون ینگی‌چریک اعلام شد. رقم

---

[1] Et Meydan

[2] Topkapi palace

[3] درباره انحلال و قتل‌عام ینگی‌چریک‌ها بنگرید به:

مقتولین ینگی‌چریک را هزاران تن ذکر کرده‌اند. هـامر پورگشـتال می‌نویسد:

> عده کشته‌های ینگی‌چریک را در روز اوّل می‌توان ده هـزار نفر تخمین کـرد. لیکن فـردای آن روز و روزهـای چند دیگر مشـغول قتل آن جماعت بودند. تمام جماعات آن لشکر معـدوم و منهـدم شدند و یک حکم سلطانی اسم ینگی‌چریک را مسـتوجب لعنت و نفرین و ناسزا فرمود.[1]

جان برج رقم مقتـولین ینگی‌چریک در اسـتانبول را 4000 نفر می‌داند و می‌افزاید که هزاران ینگی‌چریک نیز در سایر شـهرهای عثمانی به قتل رسیدند.[2] محمـود دوّم و دولتمـردان او، که گـویی بر بزرگ‌ترین قشون خصم ظفر یافتـه بودنـد، این حادثه شـوم را میمون و فرخنده شمردند، آن را «واقعه خیریه» نامیدند و مورخی به‌نام اسعد افندی مأمور شد که تاریخ این حادثه را بنگارد. کتـاب او، به‌نام *اُسّ ظفر*، در سال 1828 در استانبول به چاپ رسـید.[3] تلقی مردم از کشتار ینگی‌چریکـان به‌گونه دیگر بـود. ویکتـور فونتانیه،[4] جغرافی‌دان فرانسـوی که در سـال 1826 در اسـتانبول حضور داشت، ابراز همدردی و علاقه مـردم به ایشـان را مشـاهده می‌کرد. او نوشت:

> مــردم در مجمــوع با ینگی‌چریک‌ها همــدردی می‌کردنــد. آن‌ها به‌طور غریـزی احسـاس می‌کردند که تنها پنـاه ایشـان در مقابل قـدرت مطلقه از میـان رفته اسـت؛ آزادی آن‌ها از دست رفته و

Howard A. Reed, "The Destruction of the Janissaries by Mahmud II in June 1826", Ph.D. dissertation, Princeton University, 1951.

1 هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 5، ص 3668.

2 Birge, ibid, p. 77.

3 A. Levy, "Mahmud II", *The Encyclopaedia of Islam*, Leiden, CD-ROM Edition. 1999.

4 Victor Fontanier

> سالیان سال طول خواهد کشید تا منافع تمدن بتواند این ضایعه را جبران کند.[1]

در اوائل سده نوزدهم میلادی، قشون ینگی‌چریک، به دلیل رواج فساد در رده‌های فرازین آن و نفوذ عناصر مشکوک به صفوف آن، قطعاً به اصلاح نیاز داشت ولی انحلال آن، هم از نظر سیاسی و فرهنگی و هم از نظر نظامی، به سود عثمانی نبود. به‌نوشته هامر پورگشتال،

> مدت چهار صد سال ینگی‌چریکان مظهر قوت و قدرت اسلام بودند. مذهب و افتخار اسم ینگی‌چریک را مبارک و محترم کرده بود. انهدام و انعدام آن‌ها آخرین شراره آتش غیرت و جنگجویی عثمانیان را افسرده و خاموش کرد و ظهور پریشانی دولت را که علاج‌پذیر نبود پیش انداخت.[2]

بعدها، نامق کمال، و سایر سخنگویان جنبش فکری- سیاسی موسوم به عثمانیان جوان، محمود دوّم و دولتمردان غربگرای نیمه اوّل سده نوزدهم عثمانی را به دلیل انحلال قشون ینگی‌چریک آماج سخت‌ترین انتقادها قرار دادند. به‌زعم ایشان، **با انحلال نهاد ینگی‌چریکی <نیروی اجتماعی نهادینه شده‌ای در صحنه سیاست عثمانی باقی نماند که بتواند با قدرت و نفوذ دیوان‌سالاران دولتی موازنه ایجاد کند.> عثمانیان جوان معتقد بودند که ینگی‌چریک‌ها <طی دورانی طولانی کارکرد منعکس کردن رنجش و خشم توده مردم را به شکل موفقیت‌آمیزی ایفا می‌نمودند.>** چنین تعابیر ستایش‌آمیز از ینگی‌چریکان در نوشته‌های عثمانیان جوان فراوان است.[3]

انحلال قشون ینگی‌چریک، آن‌چه را که شریف ماردن <**روحیه ینگی‌چریکی**> می‌خواند به‌طور کامل از میان نبرد. این روحیه

---

1 Mardin, ibid, p. 165.

2 هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 5، ص 3669.

3 ibid, p. 133.

عبارت بود از مشروع دانستن قیام علیه حکمرانانی که اهداف عظمت اسلامی- عثمانی را دنبال نمی‌کردند. <روحیه ینگی‌چریکی> تا ظهور جنبش عثمانیان جوان حداقل چهار بار به حرکت سیاسی جدّی بدل شد. در سال 1837 توطئه‌ای برای احیای ینگی‌چریکان کشف و سرکوب شد. در سال 1840 توطئه مشابهی سرکوب شد. در سال 1853 مردم استانبول علیه بابعالی شورش کردند زیرا گمان می‌کردند در برابر روسیه زبون و خائف است. و در سال 1859 توطئه چهارمی سازمان یافت که به حادثه کوللی معروف است و بر جنبش عثمانیان جوان تأثیر مستقیم نهاد. هدف این توطئه برکناری وزرا، خلع سلطان و پایان دادن به انفعال عثمانی در برابر قدرت‌های غربی بود.[1]

حذف نخبگان سنتی و صعود دیوان‌سالاران غربگرا

تا اوائل سده نوزدهم میلادی، نخبگان سیاسی عثمانی به‌طور عمده سه گروه اجتماعی علما (روحانیون)، اعیان (بزرگان محلی) و کارگزاران دولتی (دیوان‌سالاران و نظامیان) را تشکیل می‌دادند. اعیان و علما، طبق یک سازوکار کاملاً واقعی و بسیار مؤثر، کارکردهای اساسی در ساختار سیاسی بغرنج عثمانی به عهده داشتند که مهم‌ترین آن تحدید قدرت حکومت مرکزی و جلوگیری از خودکامگی سلطان و کارگزاران دولتی بود. این دو گروه اجتماعی در نیمه دوّم سده هیجدهم به اقتدار فراوان دست یافته بودند. محمود دوّم برای تحقق الگوی حکومت متمرکز غربی تصمیم گرفت که قدرت ایشان را حذف یا محدود کند.

محمود ابتدا مبارزه با اعیان و بزرگان و نهادهای سیاسی خودمختار محلی و بومی را آغاز کرد. برنارد لویس، مورخ یهودی، مدافع و ستایشگر این سیاست محمود است و از آن با

---

1 ibid, pp. 205-206.

عنوان تبلیغاتی <**انحلال فئودالیسم**> یاد می‌کند.[2] به‌نوشته شریف مـاردن، این حـــرکت طبق الگـــوی فرانسه انجـــام گـــرفت که، از طریق امحای اشـرافیت کهن، <اسـتبداد نظـامی> و <حـاکمیت فاقد نظارت یک فرد> را مستقر ساخت.[2]

گروه اجتماعی پرشماری که با نـام اعیـان شـناخته می‌شـد، نقش مهمی در سامان‌دهی مملکت عثمـانی و حفظ اقتـدار و کیـان آن داشـت؛ قلمـروی چنـان پهناور که اداره آن از طریق دیوان‌سالاری متمرکز ناممکن بود. اعیـــان از یکسو نماینـده مـردم به‌شـمار میرفتند و از سـوی دیگر منصـوبِ حکـومت بودند و این موقعیت دوگانه ایشان را در جایگاه نهاد میانجی و واسط مردم و حکومت قرار داده بـــود. این ســـــازوکار از ســــویی به دولت اجـــــازه می‌داد که به‌دور از دیوان‌سالاری عریض و طویل و پرهزینه امور منــاطق دورافتـاده را اداره کند و از سوی دیگر اعیـان و نهادهـای سیاسی محلی را به پناهگـاهی بـرای مـردم در برابر ستم کارگزاران دولتی بـدل می‌سـاخت. این سـاختاری است که در ایـران صـفوی نـیز وجـود داشت و در نهادهـای سیاسی چـون کلانـتر تجلی می‌یـافت. اعیان علاوه بر حفظ امنیت مناطق خود، وظیفه سازماندهی و تدارک قشون و نـیروی نظـامی مـردمی را بـرای دفـاع از حکـومت و تمـامیت عثمـانی به دست داشــتند. این امر در زمـــان جنگ یا در زمـــان مواجهه با شـــورش‌های داخلی به دولت عثمانی توان نظامی شـگرفی می‌بخشـید بی‌آن‌که هزینه سـنگین حفظ و نگهـداری یک ارتش بــزرگ دائمی و حـرفه‌ای را بر او تحمیل کند. به تبع این کارکرد بود که، در آغاز سـده نـوزدهم میلادی، اعیـان، به رهـبری علمدار مصـطفی پاشـا، دولت مرکـزی را از مـرگ قطعی نجـات دادند، محمود دوّم را به قدرت رسانیدند و تداوم حیات عثمانی را برای بیش از یک سده دیگر سبب شدند.

محمود دوّم از بدو سلطنت تلاش برای کاهش قـدرت بزرگـان محلی را آغـــاز کـــرد و بـــرای تحقق این امر از روش‌هـــای مسالمت‌آمیز و قهرآمیز، هر دو، بهـره جسـت. در منطقه بالکـان (روملی) قدرت اعیان به‌طور مسالمت‌آمیز کاهش یافت: زمــانی که یکی از ایشان فوت می‌کرد، منصب او به فرزنـدان و اعضـای

1 Lewis, ibid, p. 89.

2 Mardin, bid, p. 149.

خانواده‌اش داده نمی‌شد بلکه مقامات جدیدی از استانبول برای تصدّی حکومت منطقه اعزام می‌شدند و وراث فوق در منطقه دیگر منصب می‌گرفتند. با اتخاذ این روش، در دوران سلطنت محمود دوّم بسیاری از خاندان‌های متنفذ محلی اقتدار و پایگاه بومی خود را از دست دادند و طی سال‌های 1814-1820 مناطقی چون تریس،[1] مقدونیه، سواحل دانوب و بخش مهمی از والاشی در زیر اداره مستقیم سلطان قرار گرفت. در مواردی که این اقدام میسر نبود، محمود با قساوت و بی‌رحمی از نیروی نظامی برای سرکوب بزرگان محلی استفاده کرد. بسیاری از اعیان آناتولی با این روش از میان برداشته شدند و در سال 1817 اقتدار کامل محمود بر سراسر منطقه فوق تأمین شد.

اقدامات محمود پایانی بود بر دوران سعادت سکنه آناتولی، که به تعبیر چارلز مک‌فارلین، تا این زمان در سایه قدرت‌های باثبات محلی زندگی سعادت‌آمیزی داشتند.[2] در همین دوران، محمدعلی پاشا نیز به کشتار و امحای بزرگان محلی مصر و استقرار حکومت متمرکز و خودکامه خویش مشغول بود. **محمود دوّم، همچون محمدعلی پاشا، املاک متعلق به اعیان محلی را به مِلک شخصی سلطان بدل نمود.** این اراضی به کشاورزان اجاره داده شد. هر چند نتیجه از نظر مالی <مأیوس کننده> بود ولی به ادعای برنارد لویس تسلط سلطان را بر ایالات افزایش داد.[3] این‌در حالی‌است‌که هم سِر آدولفوس اسلید[4] و هم چارلز مک‌فارلین،[5] که در کتب‌خود مضار سیاست‌های محمود را برشمرده و به‌ویژه امحای اعیان‌و بزرگان محلی‌را سخت‌نکوهش کرده‌اند، از اقتدار دسته‌های‌قدرتمند راهزن‌در سراسر آناتولی‌سخن می‌گویند و این‌ناامنی را از تبعات سیاست

---

1 Thrace

2 ibid.

3 Lewis, ibid, p. 91.

4 Sir Adolphus Slade, *Record of Travels in Turkey, Greece, etc... in Years 1829, 1830, and 1831,* 2 vols. London: 1832 (2nd ed. 1854); Sir Adolphus Slade, *Turkey and the Crimean War, A Narrative of Historical Events,* London: Smith and Elder, 1867.

5 Charles MacFarlane, *Turkey and its Destiny,* London: John Murray, 1850.

سیاست محمود می‌دانند.[1]

روحـانیت مسـلمان عثمـانی دوّمین گـروه اجتمـاعی است که آماج سیاست‌های غرب‌گرایانه محمود دوّم قرار گرفت.

اوریل هید[2] و آویگـدور لـوی،[3] محققین یهـودی، به تمـایزات درونی علمای عثمانی در اوائل سده نوزدهم میلادی توجه کرده و ایشـان را به دو گـروه <اشـرافی> و <فرودست> تقسـیم کرده‌اند. لـوی معتقد است که تنها لایه‌هـای پـائینی علما در میـان تـوده مـردم اعتبـار و نفـوذ داشـتند. این‌گونه تقسـیم‌بندی‌های مطلق‌گرایانه طبقاتی از نظر علمی چندان معتـبر نیسـت. روشن است که در طول سده‌های شانزدهم تا هیجـدهم میلادی، همپـای انحطـاط سـاخت‌ها و نهادهـای اجتمـاعی و سیاسی عثمـانی، در میـان علما نـیز فسـاد و تحجر رشد کـرد. در پـژوهش حاضر نمونه‌هـای متعـددی از این انحطـاط را در میـان علما به دست داده‌ایم. ولی این امر نه تنها در میـان علمـای بـزرگ بلکه در لایه‌های میانی و پائینی علما نیز دیده می‌شد. **رشد فساد در یک نهاد دارای کارکردهای مفید در ساختار جامعه دلیل و توجیه کافی را برای حذف و از میـان برداشـتن آن به دست نمی‌دهـد.** این فسـاد به علما و ینگی‌چریکان و اعیـان، نهادهـایی که محمـود کمر همت به امحا یا تضعیف آنان بسته بـود، اختصـاص نداشت و کـارگزاران دولـتی و بابعالی را نیز در بر می‌گرفت. به‌عبارت دیگر، یک پدیده عام بود. به‌علاوه، علما را نمی‌تـوان، در کـل، به عنـوان یک گـروه

---

[1] Mardin, ibid, p. 165.

[2] Uriel Heyd, The Ottoman Ulema and Wes1ternization in the time of Selim III and Mahmud II, *Scripta Hiero-solumitana* (Studies in Islamic history and civilization), Jerusalem: vol. IX (1960) pp.63-96.

مقاله فوق در کتاب زیر تجدید چاپ شده است:

A. Hourani, P. S. Khoury, & M. C. Wilson [ed.], *The Modern Middle East: A Reader*, London: Tauris, 1993, pp.29-59.

[3] Avigdor Levy, The Ottoman ulema and the military reforms of Sultan Mahmud II, *Ulama in Modern History: Studies in Memory of U. Heyd*, Jerusalem, 1971, pp.13-39.

اجتماعی مخالف با اصلاحات ارزیابی کـرد و از این طریق اقـدام محمود علیه ایشان را توجیه کرد. شریف ماردن در پژوهش خـود از تمایل علما به اصلاحات و علاقه بـرخی از ایشـان به گسـترش علـوم جدید سـخن گفته و نمونه‌هـای متعـددی از حضـور جـدّی و مؤثر آنان را در عرصه‌های گوناگون اصلاحی ذکر کرده است.[1]

در واقع، حرکتی که از نیمه اوّل سـده نـوزدهم علیه ینگی‌چریکـان، اعیـان و علما آغاز شد تهاجمی است از سوی طبقه جدید دیوان‌سـالاران غربگـرا که این سه گـروه اجتمـاعی را مـانع خودکـامگی خـود می‌دیدنـد؛ تهـاجمی که از سـوی کانون‌های دسیسه‌گر غربی و مشاورانی چون سِر استراتفورد کانینگ تحریک و تقویت می‌شد و هدف غایی آن انهدام کامل عثمانی بود.

برنامه سلطان محمود دوّم برای کاهش قـدرت علمـا، به دلیل نفـوذ فـراوان ایشـان در میـان تـوده مـردم، بسـیار محتاطانه و زیرکانه بود. محمـود تا سـال 1826 و انهـدام قشـون ینگی‌چریک کوشید تا در میان تمـامی طبقـات علما محبـوبیت کسب کند و از هر اقدامی که به نارضـایی و شـورش ایشـان منجر شـود پرهـیز نمایــد. او به‌طــور منظم در مراسم دیــنی حضــور می‌یــافت، به احــداث مســاجد دست می‌زد و املاک خــود را وقف می‌کــرد. او حتی در سال 1824 برای جلب حمایت علما فرمانی صادر کرد و به والــدین امر نمــود که فرزنــدان خــود را از مــدارس ابتــدایی (مکتب) خارج نکنند. این‌گونه اقدامات محمـود سـبب شد که وی نه تنها در میان علما بلکه در میـان تـوده مـردم نـیز از محبـوبیت فــراوان برخــوردار شــود. بدینســان، محمــود پیش از آن‌که در رویارویی مستقیم با ینگی‌چریکان قرار گیرد، قـدرت کـافی را در دست خود متمرکز سـاخت؛ اقتـدار اعیـان و بزرگـان محلی را از میـان بـرد و حمـایت علما را جلب نمـود. به این دلیـل، در واقعه خیریه و انهدام قشون ینگی‌چریک، چنان‌که دیدیم، علما حاضر به حمایت از ینگی‌چریکان نشدند و حتی بخشی از ایشان به دفاع از سلطان برخاستند. محمود در جریان تأسیس نیروی نظـامی جدید

[1] Mardin, ibid, p. 217.

نیز، که به جای قشون ینگی‌چریک ایجاد شد، جلب حمایت علما را لازم دید و به این دلیل در هر واحد از قشون جدید یک امام جماعت منصوب نمود. این رویّه ادامه یافت و در مه 1827 که خواست کلاه فس (فینه) را به جای عمامه به سرپوش نظامیان بدل کند، باز به علما امتیاز داد و به انتصاب وعاظ در پادگان‌های اصلی دست زد.

در زمان محمود دوّم، علما دو ابزار اصلی در اختیار داشتند که ارتباط ایشان را با مردم تأمین می‌کرد: **نظام آموزشی و مساجد.** به‌علاوه، علما بر **موقوفات** پهناور و مفصلی نظارت می‌کردند که از نظر مالی امکانات گسترده‌ای را در اختیار ایشان قرار می‌داد.

اوّلین اقدام محمود برای کاهش قدرت علما، تلاش برای خارج کردن موقوفات از دست ایشان و سپردن آن به دولت بود. این اقدام پس از انهدام قشون ینگی‌چریک و در دهه 1830 آغاز شد؛ در زمانی که محمود قدرت مطلقه خود را به‌طور کامل تثبیت کرده بود. تا زمانی که ینگی‌چریکان حضور داشتند، به دلیل پیوند ایشان با علما، سلاطین عثمانی جرئت دست زدن به موقوفات را نداشتند. برای اداره موقوفات نهادی به‌نام **وزارت اوقاف** تأسیس شد که کار خود را به شکل گسترده در دوره تنظیمات دنبال کرد. مورخین وزارت اوقاف را به عنوان کانون غیرقابل مهار فساد مالی توصیف کرده‌اند. مصطفی نوری پاشا، مورخ عثمانی که خود زمانی وزیر اوقاف بود، این اقدام محمود را به شدت مورد نکوهش قرار داده و می‌نویسد وزارت اوقاف <که باید پشتیبان موقوفات باشد خود ویران‌کننده آن شد.> در دوره تنظیمات، چپاول موقوفات به جایی رسید که <بسیاری از مساجد و بنیادهای واقعاً مذهبی حتی از هزینه‌های مرمت نیز محروم ماندند.>[1] سیاحان غربی، چون مک‌فارلین، داستان فساد و تخریب موقوفات را در کتب و سفرنامه‌های خود ثبت کرده و عثمانیان جوان این سیاست محمود دوّم و رجال تنظیمات را آماج

---

[1] Lewis, ibid, pp. 91-92.

آماج انتقادهای سخت خود قرار داده‌اند.[1]

سیاست‌های محمود دوّم در قبال علما شالوده‌ای را بنا نهاد که به‌وسیله رجال تنظیمات پی گرفته شد و سرانجام یک سده بعـد، در دوران آتاتورک، به فرجام نهـایی رسـید. ولی خـود محمـود در برابر علما، چنان‌که گفتیم، با احتیاط کامل عمل می‌کرد. حتی در مدارس جدیدی که محمـود بنیـان نهـاد، به‌ناچـار بـرای تـدریس از علما استفاده می‌شد. در سـال 1834 آموزشـگاهی به‌نـام مکتب علوم خیریه برای آموزش افسران جدیـد، طبق الگـوی فرانسـه، تأسـیس شـد. در سـال 1837 از یـازده عضو هـیئت علمی این مدرسه ده نفر از علما بودنـد. در این مدرسه تـاریخ و جغرافیا و ریاضی آمـوزش داده می‌شد و فرهنگ حـاکم بر مدرسـه، چنانکه وابسـته نظـامی فرانسه در سـال 1838 در جریـان بازدید خـود مشاهده کرد، همچنان اسلامی بود. در دهه 1830 مـدارس جدید دیگـری نـیز ایجـاد شـدند مانند مدرسه عـالی پزشـکی (مکتب شاهانه طبّیه)، مدرسه عالی موسـیقی (موزیک همـایون مکتبـه)، آموزشـــگاه مهندسی زمیـــنی (مهندســـخانه بـــرّی همـــایون) و آموزشـگاه مهندسی دریـایی (مهندسـخانه بحـری همـایون). در تمـامی این آموزشـگاههای جدید علما به عنـوان مـدرّس حضـور داشـتند. در سـال 1838 دو مدرسه دیگر تأسـیس کـرد: مکتب معارف عدلیه و مکتب معارف ادبیه که مختص تدریس علوم غـیر دینی بود. بنابراین، در پایان حکـومت محمـود، هنـوز بخش مهمی از امکانـات آموزشی کشـور همچنـان در دست علما بـود و امـور خانوادگی و شخصی مـردم نـیز هنـوز تـابع قوانیـنی بـود که علما تعیین می‌کردند. به‌نوشته مصطفی گوکچک، هر چند این مـدارس همچنان در زیر نظارت علما قرار داشت ولی <بـذرهای آمـوزش سـکولار و مـدرن> در این مـدارس کشت شـد.[2] به کـارگیری معلمین‌غربی‌و گسترش این‌مدارس‌پس از مـرگ‌محمـود در دوره تنظیمات تحقق یافت.

---

1 Mardin, ibid, p. 166.

2 Gokcek, ibid.

اقدام دیگر محمود دوّم، تأسیس **مدارس رشدیه** بود. در سال 1838، قانون ایجاد مدارس جدید هشت کلاسه به‌نام رشدیه در مجلس والا به تصویب رسید. ولی اوّلین مدرسه رشدیه در سال 1840، یک سال پس از مرگ محمود، آغاز به کار کرد. این مدارس مخصوص بزرگسالانی بود که تحصیلات ابتدایی را در مکتبخانه‌ها به پایان برده و قصد نداشتند در مدارس علوم دینی ادامه تحصیل دهند. در تأسیس این مدارس، عالمی به‌نام کمال افندی (بعدها کمال پاشا) نقش مؤثر داشت.[1] تأسیس مدارس رشدیه، در مقابل مدارس علوم دینی، گامی اساسی در جهت سکولاریزاسیون جامعه عثمانی است. در سال 1845 کمیسیون دولتی مأمور تجدید سازمان نظام آموزشی عثمانی شد و در سال 1847 وزارت معارف عثمانی تأسیس گردید. به این ترتیب، آموزش و پرورش عثمانی به‌طور کامل سکولار شد یعنی از دست علما خارج و در زیر نظارت دیوان‌سالاران قرار گرفت.[2] شریف ماردن هدف اصلی از این اقدامات را کوتاه کردن دست علما از آموزش و پرورش می‌داند که در سطوح ابتدایی و متوسطه به‌طور کامل به‌وسیله ایشان اداره می‌شد.[3]

به این ترتیب، محمود دوّم بنیانگذار حرکتی است که بعدها به‌وسیله دیوان‌سالاران غربگرای عثمانی پی گرفته شد و در نیمه دوّم سده نوزدهم اقتدار علما را، به عنوان یک نهاد مؤثر در حیات سیاسی عثمانی، به شدت کاهش داد.

بخش دیگری از اقدامات محمود دوّم معطوف به ایجاد دیوان‌سالاری متمرکز و برکشیدن نخبگان جدید غربگرا بود.

---

1 Mardin, ibid, p. 218.

2 فرایند سکولار کردن آموزش و پرورش در ایران نیم قرن پس از عثمانی و با مدارسی آغاز شد که به تقلید از عثمانی رشدیه خوانده می‌شدند. در سال 1316 ق./ 1898 م.، به ابتکار میرزا علی خان امین‌الدوله (صدراعظم)، انجمن معارف تشکیل شد که در آن افرادی چون میرزا حسن (رشدیه) و میرزا یحیی دولت‌آبادی عضویت داشتند.

3 ibid, p. 225.

در سال 1833 در وزارت خارجه نهادی به‌نام **اداره ترجمه**[1] ایجاد شد و از سوی محمود به شدت مورد حمایت و تقویت قرار گرفت. در واپسین سال‌های حیات محمود، **اداره ترجمه به مرکز اصلی پرورش و ارتقای نخبگان جدید غربگرا در دیوان‌سالاری عثمانی بدل گردید. مصطفی رشید پاشا، عالی پاشا و فؤاد پاشا،** کارگردانان بعدی تنظیمات، در این اداره شاغل بودند. اعضای اداره ترجمه معمولاً به عنوان سفیر در کشورهای اروپایی منصوب می‌شدند. محمود در سال 1836 وزارت خارجه عثمانی را تجدید سازمان داد؛ نام وزیر خارجه از رئیس‌الکتاب به خارجیه ناظری تغییر کرد و **وزارت امور خارجه (خارجیه نظارتی) به کانون فعال حضور نخبگان جدید دیپلمات و ورود ایشان به ساختار دیوان‌سالاری عثمانی بدل شد.** گفته می‌شود که مصطفی رشید پاشا در دوران خدمتش به عنوان وزیر خارجه محمود دوّم بیش از صدراعظم بر سلطان تأثیر داشت. در سال 1836 دو وزارتخانه جدید نیز تأسیس شد: نظارت عدلیه (وزارت دادگستری) و نظارت امور مالیه (وزارت دارایی). در سال 1838 عنوان صدراعظم به باش وکیل تغییر یافت و مقررات پیشین که تصدی منصب فوق را تنها برای یک سال مجاز می‌دانست ملغی شد.[2] منصب قائم‌مقام صدراعظم نیز به وزیر داخله (داخله ناظری) تبدیل شد. در همین سال، به پیشنهاد مصطفی رشید پاشا سه نهاد جدید تأسیس شد: مجلس والای احکام عدلیه که هدف از آن بررسی <تنظیمات خیریه> بود، دارالشورای بابعالی و دارالشورای عسکریه.

اقتباس الگوهای غربی به تغییر اسامی وزارتخانه‌ها محدود نبود و ظواهر زندگی عثمانیان را نیز در بر گرفت. این الگویی است که اگوستوس قوی لهستان و پطر کبیر روسیه فراروی محمود دوّم قرار داده و «اصلاحات» خود را با تغییر پوشاک سنتی و تراشیدن ریش و تأسی به ظواهر شیوه زندگی اروپای غربی آغاز کرده بودند. به این ترتیب، اصلاحات غرب‌گرایانه عثمانی نیز <با کوتاه کردن ریش محمود دوّم و لباس اروپایی پوشیدن او>

---

1 Tercume Odase

2 Mardin, ibid, p. 151.

آغاز شد.[1] در واقع، محمود به شیوه زندگی غـربی علاقه داشـت، میهمانـان اروپـایی را بر اسـاس تشـریفات غـربی، نه عثمـانی، می‌پذیرفت و در زمـان او بـرای اوّلین بـار در عثمـانی به تقلید از اروپای غربی عکس سلطان در ادارات نصب شد.

تغییر لباس عثمانیان، مانند تأسیس مدارس جدید، از نیروهـای نظامی آغاز شد و بلافاصله پس از انهـدام قشـون ینگی‌چریک در سـال 1828 مقـرر شد که قشـون جدید پـیراهن و شـلوارهایی مشـابه با اونیفـورم نظامیـان غـربی بپوشـند. برنـارد لـویس به جنبه‌های نمادین و روانی این تحول توجه کرده و جایگـاه پوشـاک را در جنگاوری مسلمانان مورد تأکید قرار داده است. او به اصل عدم تشـبّه به کفـار و احـادیث مربـوط به مزایـای عمامه اشـاره می‌کند و می‌نویسد به‌رغم این‌که <قـــانون اســـلام هیچ نـــوع پوشاکی را، به‌جز لباس ابریشمی [بـرای مـردان]، منع نکـرده>، <ولی از آغـاز [دوران اسـلامی] لبـاس و مهم‌تر از آن سـرپوش [عمامــه] وسـیله‌ای بـود که یک فـرد از طریق آن تعهد دیـنی و منزلت اجتماعی خود را نشـان می‌داد... سـنن بی‌شـماری وجـود داشت که مسلمانان را موظف می‌کرد خود را، حتی در ظاهر، از غیرمسلمانان متمایز کنند.>[2] اقدام دیگر محمود تغییر زین سنتی اسب‌های سواره نظام عثمـانی و تبـدیل آن به زین اروپـایی بـود. سِر آدولفوس اسلید، مشاور نیروی دریایی عثمانی، می‌نویسد:

> هیچ یک از اشتباهات بـزرگ سـلطان محمـود مانند تغیـیر روش سوار شدن در سواره نظام ترک نبود. سواره نظام عثمـانی قبلاً زین‌های بی‌نقصی داشت که سوار را قادر به فرماندهی عالی بر اسب می‌کرد و تنها محتاج کمی نظم بود تا نامنظم‌ترین اسـب‌ها را تبدیل به منظم‌ترین اسب کند... سـواره نظـام اروپـایی دارای زین‌هـای صـاف و رکاب‌هـای بلند بـود. بنـابراین، محمـود فکر می‌کـرد که لازم است تا سـواره نظـام خـودش نـیز عینـاً چـنین زین‌هـایی داشــته باشـد. پیـاده نظـام اروپـایی کت‌هـای تنگ و

[1] رئیس‌نیا، همان مأخذ، ج 3، ص 47.

[2] Lewis, ibid, p. 98.

سرپوش بسته داشت. عیناً تقلید شد. این تقلید کورکورانه کاملاً بی‌فایده بود و به‌علاوه سبب ناراحتی جسمانی می‌شد.[1]

در سال 1829 تغییر لباس به غیرنظامیان نیز تسری یافت و محمود دستور داد که عثمانیان به جای عمامه و شوبارا (کلاه پوستی) کلاه بومی مردم مراکش و شمال آفریقا، معروف به کلاه فس (فینه)، را بر سر بگذارند. طبق این فرمان، تنها علما مجاز به استفاده از عمامه بودند. عبا و نعلین نیز جای خود را به کت و شلوار و پوتین‌های چرمی سیاه داد و مقرر شد که ریش‌ها نیز کوتاه شود. به‌نوشته برنارد لویس، هر چند محمود فینه را جایگزین عمامه کرد ولی همین کلاه چنان بومی شد که یک سده بعد به عنوان نماد سنت‌گرایی عثمانی و اسلامی مورد حمله یا دفاع قرار گرفت.[2]

این اقدامات برای محمود دوّم اعتباری به ارمغان نیاورد و ناظران غربی، چه در آن زمان و چه بعدها، به اقدامات ظاهرگرایانه محمود با نظر تحقیر نگریسته‌اند. دیوید ارکهارت،[3] دبیر متنفذ سفارت بریتانیا در عثمانی در دهه 1830، تلاش دولتمردان وقت عثمانی برای <اروپایی‌کردن> این کشور را <اقدامات عجولانه گروهی جاهل> می‌دید و معتقد بود که عثمانی نه از طریق اقتباس نهادهای بیگانه بلکه از طریق تکامل نهادهای بومی خویش است که می‌تواند همپای غرب پیشرفت کند. لرد پانزونبی،[4] سفیر وقت بریتانیا، نیز متأثر از دیدگاه ارکهارت بود ولی استراتفورد کانینگ و حامیان قدرتمندش نگاهی دیگر به تحولات عثمانی داشتند. آن‌ها به عنوان نماینده سیاسی آریستوکراسی مالی و بازار لندن، به غارت عثمانی چشم داشتند و لذا سیاست برکشیدن و حمایت فعال از دیوان‌سالاران غرب‌گرا را پیش می‌بردند. از این زاویه، می‌توان دیدگاه ارکهارت را مشابه

[1] ibid, pp. 98-99. (Slade, *Record of Travels in Turkey,* vol. ii, pp. 210-211)

[2] ibid, p. 100.

[3] David Urquhart, *The Spirit of the East,* London: Henry Colburn, 1838.

[4] John Ponsonby (c. 1770-1855)

دیدگاهی دانست که بعدها عثمانیان جوان پرچمدار آن شدند.[1] گروهی از متفکران عثمانی نیز اقدامات محمود را به عنوان سرآغاز فرایند تقلید سطحی از ظواهر غربی مورد انتقاد سخت قرار داده‌اند. برای مثال، در سال 1329 ق. اسماعیل حامی در نشریه *اجتهاد* چنین نوشت:

> این اشتباه که هر چه در اروپا دیده می‌شود در اینجا قابل تقلید است، به یک سنت سیاسی در میان ما تبدیل شده است. برای مثال، اونیفورم‌های روسی، تفنگ‌های بلژیکی، کلاه‌های ترکی، زین‌های مجاری، شمشیرهای انگلیسی و مشق نظامی فرانسوی را همزمان رواج می‌دهیم. ما ارتش جدیدی آفریده‌ایم که تقلیدی مضحک از اروپا است.[2]

«اصلاحات» محمود در زمانی صورت گرفت که عثمانی با دشمنان داخلی بالقوه سهمگینی چون وهابیون در نجد و محمدعلی پاشا در مصر مواجه بود. به‌علاوه، از سال 1820، با مشارکت آشکار کانون‌های دسیسه‌گر غربی،[3] **شورش یونان** آغاز شده[4] و مفهوم جدیدی به‌نام **مسئله شرق**[5] را به واژگان دیپلماتیک وارد کرده بود. منظور از «مسئله شرق» رقابت قدرت‌های بزرگ

---

[1] Mardin, ibid, pp. 247-248.

[2] Lewis, ibid, p. 231.

[3] در ماجرای شورش یونان، حوادث مشکوک و دسیسه‌گرانه اندک نیست. برای مثال، طبق نوشته هاری اوجالو، در آوریل 1821 گرگوریوس، پاتریارک کلیسای یونانی، به اتهام توطئه علیه دولت عثمانی محکوم به اعدام شد. به دستور علی پاشا بندرلی، صدراعظم، او را کشتند و جسدش را سه یهودی حمل کرده و به دریا انداختند. این خبر به یونان رسید و خشم و شورش مردم آتن را علیه یهودیان سبب شد.

[4] برای آشنایی با نقش الیگارشی بریتانیا در شورش یونان بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 534-535.

[5] Eastern Question

اروپای مسیحی بر سر تقسیم مرده‌ریگ عثمانی بود.[1]

در کوران این حوادث، محمود اقتدار اعیان را از میان برد و بدین ترتیب دولت مرکزی را از حمایت قشون‌های محلی ایشان محروم کرد و سپس با انهدام ینگی‌چریکان مقتدرترین بازوی نظامی عثمانی را نیز قطع نمود. با انحلال قشون ینگی‌چریک، محمود نیروی نظامی جدیدی به‌نام عسکر منصور محمدیه ایجاد کرد و کوشید تا آن را طبق الگوی ارتش فرانسه سازمان دهد. در همین زمان جنگ عثمانی و روسیه درگرفت که با شکست تحقیرآمیز و سریع عثمانی به پایان رسید. محمود در **پیمان ادرنه** (14 سپتامبر 1829) نه تنها استقلال یونان را به رسمیت شناخت بلکه مواضع مهمی را در دماغه رود دانوب و شرق آناتولی به روسیه داد. جنگ 1828-1829 نشان داد که انهدام نهادهای سیاسی- نظامی محلی و قشون ینگی‌چریک تا چه حد فاجعه‌آمیز بوده و قدرت نظامی عثمانی را تا چه میزان کاهش داده است. اندکی بعد، در سال 1832، شورش **محمدعلی پاشا**، والی مصر، و

---

[1] *بریتانیکا* (1998) <مسئله شرق> را چنین تعریف می‌کند: <مناقشه دیپلماتیکی که در سده نوزدهم و اوائل سده بیستم، همپای تجزیه عثمانی، جریان داشت و بر کنترل قلمرو سابق عثمانی مبتنی بود. هر گونه تغییر داخلی در مستملکات عثمانی سبب بروز تنش در میان قدرت‌های اروپایی می‌شد که هر یک از آنان هراسان بود که دیگری از این فروپاشی سیاسی برای افزایش نفوذ خود بهره گیرد. مسئله شرق به‌طور متناوب در سده نوزدهم بروز کرد؛ در دوران انقلاب سال‌های 1820 یونان، در معارضه کریمه (1853-1856)، در بحران سال‌های 1875-1878 بالکان، در بحران 1908 بوسنی، و در جنگ سال‌های 1912-1913 بالکان. تقسیم نهایی سرزمین‌های عثمانی به‌شرح زیر بود: در طول این سده ایالت‌های بالکان به عنوان دولت‌های مستقل پدیدار شدند که اغلب در زیر نفوذ روسیه یا یکی از قدرت‌های بزرگ دیگر بودند؛ بریتانیا در سال 1878 قبرس و در سال 1882 مصر را اشغال کرد و پس از جنگ اوّل جهانی قیمومیت فلسطین و عراق را به دست آورد؛ و در سال 1920 سوریه و لبنان در اختیار فرانسه قرار گرفت. ترکیه، قلب دولت عثمانی، در سال 1923 به عنوان جمهوری مستقل به رسمیت شناخته شد.>

بشیر شهاب دوّم،[1] امیر لبنان، آغاز شد که به شکست خفت‌بار قشون محمود در قونیه (21 دسامبر 1832) و اسارت صدراعظم او، رشید محمد پاشا، انجامید. در این زمان، تنها عاملی که مانع از اشغال آناتولی و استانبول به دست محمدعلی پاشا شد دخالت نظامی نیکلای اول، تزار روسیه، به سود عثمانی بود. با توجه به چنین حوادثی است که عباس میرزا، ولیعهد ایران، در نامه‌ای به پدرش، فتحعلی‌شاه، نوشت:

> دولت عثمانی... بعد از آن‌که اساس ینگی‌چری را از هم ریخت، هنوز نظام جدید را کامل ننموده سر دعوا برداشت و این همه ضرب خورد و مملکت بر باد داد.[2]

ولی محمود هیچگاه علل واقعی این حوادث را درنیافت و مشاورانی چون مصطفی رشید پاشا علل شکست‌های فوق را ناکافی بودن «اصلاحات» عنوان کردند. بدینسان، محمود تلاش برای متمرکز کردن نیروهای نظامی عثمانی در یک ارتش واحد را ادامه داد و این برنامه در مارس 1838 به فرجام رسید. نه تنها در عمل ثابت شد که قشون جدید از کارایی نیروهای نظامی سنتی عثمانی برخوردار نیست بلکه بار مالی جدیدی را نیز بر دوش دولت مرکزی افزود. تنها در سال 1827، یعنی آغاز

---

[1] امیر بشیر شهاب دوّم (1767-1850) رئیس طایفه بنی‌شهاب و امیر لبنان. در اواخر سده هفدهم، طایفه بنی‌شهاب به جای بنی‌معن ریاست دروزیان لبنان را به دست گرفتند. بنی‌شهاب اصالتاً اهل حجاز و ظاهراً از طایفه قریش بودند. ریاست بنی‌شهاب بر دروزیان لبنان تا اواسط سده نوزدهم میلادی ادامه یافت. نامدارترین ایشان امیر بشیر شهاب دوّم است که در سال‌های 1788-1840 امیر لبنان بود. او ابتدا تابع احمد پاشا الجزار، والی عکا، بود ولی سپس اقتدار فراوان یافت و خودمختار شد. وی به دلیل شورش شیوخ دروزی مورد حمایت بریتانیا در سال 1840 خلع و به مالت تبعید شد و در تبعید درگذشت.

[2] احمد خان ملک ساسانی، *سیاستگران دوره قاجار*، تهران: چاپخانه فردوسی، 1346، ج 2، ص 31.

تأسیس قشون جدید، هزینه اعضای 12 هزار نفره این قشون معادل 34 هزار کیسه بود.

ماکس وبر، سلطانیسم و استبداد غربی

مفهوم سلطانیسم را **ماکس وبر**،[1] اندیشه‌پرداز سیاسی آلمانی، در کتاب خود، *اقتصاد و جامعه*،[2] به عنوان افراطی‌ترین شکل **پاتریمونیالیسم**[3] مطرح کرد.[4] پیش از وبر واژه سلطان، علاوه بر معنی آن به عنوان فرمانروای عثمانی و به‌طور عام فرمانروای یک کشور اسلامی، به معنی حکمران مستبد نیز در زبان‌های اروپای غربی کاربرد داشت. *فرهنگ آکسفورد* پیشینه کاربرد واژه سلطان به معنی فرمانروای خودکامه و مستبد را در زبان انگلیسی از سال 1648 می‌داند[5] و *فرهنگ وبستر* واژه سلطانیسم را معادل استبداد (دسپوتیسم) ذکر می‌کند.[6]

در زبان عربی باستان، واژه **سَلَطَه** به معنی سخت و قوی آمده است[7] و در قرآن کریم واژه **سُلطان** به معنی دلیل و حجت (در مورد خداوند و پیامبران) [8] و غلبه و سُلطه مبتنی بر اغوا (در مورد ابلیس)[9] به کار رفته است.[10] آغاز کاربرد واژه سلطان به

1 Max Weber (1864-1920)

2 *Wirtschaft und Gesellschaft: Grundriss der verstehenden Soziologie* (1922).

3 Patrimonialism

4 Max Weber, *Economy and Society*: *An Outline of Interpretive Sociology*, Edited by Guenther Roth and Claus Wittich, Berkeley: University of California Press, 1978, pp. 227-241, 1006-1070.

5 *The Shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles*, 1984, vol. II, p. 2185.

6 *Webster's Third New International Dictionary*, 1986, p. 2289.

7 J. H. Kramers, "Sultan", *The Encyclopaedia of Islam*, Leiden, CD-ROM Edition, 1999.

8 ثُمَّ اَرسَلنا موسی و اَخاهُ هارونَ بآیاتِنا و سُلطانٍ مُبین (مؤمنون، 45).

9 اِنَّ عِبادی لَیسَ لَکَ علیهم سُلطانٌ الاّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الغاوینَ (حجر، 39-42).

10 سید علی‌اکبر قرشی، *قاموس قرآن*، تهران: دارالکتب اسلامیه، چاپ سوّم، 1361، ج 3، صص 290-293.

معنای فرمانروا و حکمران روشن نیست. در برخی اوراق عــربی متعلق به سده اوّل هجـری/ هفتم میلادی تعـابیری چـون <خـراج السـلطان> و <بیت‌المـال السـلطان> نشـان می‌دهد که در آن زمــان واژه سـلطان به معـنی دولت یا حــاکم کــاربرد داشــت.[1] به‌نوشته ابن‌خلدون جعفر برمکی (مقتول در 187 ق./ 767 م.) از ســوی خلیفه به امــیرالامرا و ســلطان ملقب بــود. در دولت آل‌بویه (334-447 ق./ 945-1055 م.) عنـــوان ســـلطان‌الدوله رواج داشت مانند ســـلطان‌الدوله ابوشـــجاع حکمـــران آل‌بویه در فارس (متوفی 415 ق./ 1024 م.).[2] معهذا، واژه سـلطان در این کـاربرد هنـوز به معـنی فرمـانروای قدرتمند و مسـتقل نیسـت. کاربرد این لقب در معنای فوق از زمان محمود غزنوی (متـوفی 421 ق./ 1030 م.) رواج یافت. در *مجمل التواریخ و القصص*، متعلق به نیمه اوّل سده ششم هجری، آمده است: <و نخست نام سلطنت بر پادشاهان از لفظ امیر خلف، ملک سیستان، رفت چـون محمـود او را بگـرفت و به غـزنین آورد گفت محمـود سـلطان است و از آن پس این لقب مستعمل شد. >[3] به‌نوشته ابن‌اثـیر، خلیفه القــادر به محمود غزنوی لقب سلطان داد. محمود به سلطان معـروف بـود ولی معلــوم نیست که این لقب را از خلیفه گرفته باشد زیــرا بر سکه‌های خود آن را ضرب نکرده است. تنها از زمان ابــراهیم بن مســعود (متــوفی 492 ق./ 1099 م.) است که فرمانروایـــان غزنوی در سـکه‌های خـود لقب سـلطان را به کـار بردنـد. در این زمان کاربرد عنوان <سـلطان اسـلام> در میـان سـلاجقه روم و خلفای فاطمی، که بر شـمال آفریقا و مصر حکـومت می‌کردنـد، رایج بود. طغـرل بیگ سـلجوقی (متـوفی 455 ق./ 1063 م.) بر سکه خود عنوان <السـلطان المعظم> را ضـرب کـرد. سـلاجقه

---

[1] Mounira Chapoutot-Remad, "Saltana", *The Encyclopaedia of Islam*, Leiden, CD-ROM Edition, 1999.

[2] Kramers, ibid.

[3] *لغتنامه دهخدا*، تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران، 1373، ج 8، ص 12098.

پیشین القاب ملک و شاه را به کار می‌بردند.[1] به‌نوشته بارتولد، سلجوقیان نخست خود را <شاهنشاه> می‌خواندند و بعد <سلطان اسلام>.[2] **بنابراین، سلطان به عنوان لقب فرمانروایان مقتدر و مستقل مسلمان از نیمه اوّل سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی رواج یافت؛ محمود غزنوی اوّلین فرمانروایی است که به این عنوان معروف شد و طغرل سلجوقی اوّلین فرمانروایی است که رسماً این لقب را به کار برد.**

در نوشتار سده هفتم هجری/ سیزدهم میلادی لقب سلطان کاملاً مرسوم بود. ابن‌اثیر از بغداد و پیرامون آن به عنوان ناحیه‌ای یاد می‌کند که خلیفه بدون واسطه سلطان بر آن فرمان می‌راند. در دوران پس از خلافت عباسی بغداد نیز لقب سلطان، و ترکیبات آن مانند <السلطان الاعظم> و <السلطان العادل>، در میان فرمانروایان مسلمان رواج داشت. در این دوران ممالیک مصر با عنوان سلطان شهرت کامل داشتند. آنان، طبق سنت خلافت عباسی بغداد، مدعی بودند که تنها خلیفه حق اعطای لقب سلطان را دارد و چون چنین مجوزی از خلفای عباسی قاهره داشتند خود را <السلطان الاسلام و المسلمین> می‌خواندند.[3] در سده هشتم هجری/ چهاردهم میلادی لقب سلطان در میان ایلخانان مغول ایران، پس از تشرف به اسلام، مرسوم شد؛ الجایتو خان خود را سلطان محمد خدابنده خواند و شهر خود را سلطانیه نامید. در سده نهم هجری/ پانزدهم میلادی گورکانیان نیز خود را سلطان می‌خواندند؛ مانند سلطان ابوسعید و سلطان حسین بایقرا.

نخستین فرمانروای عثمانی که خود را سلطان خواند و در سکه‌های خویش این عنوان را به کار برد اورخان بیگ (متوفی 761 ق./ 1360 م.)، پسر عثمان اوّل و دوّمین فرمانروای عثمانی، بود.[4] از آن پس کاربرد عنوان سلطان در میان فرمانروایان عثمانی، چون سایر فرمانروایان مسلمان، معمول

---

[1] Kramers, ibid.

[2] بارتولد، همان مأخذ، ص 125.

[3] ibid.

[4] ibid.

بود. برای مثال، سلطان احمد جلایر در نامه‌ای به ایلدرم بایزید او را چنین خطاب می‌کند: <ملک الملوک و السلاطین، السلطان الاسلام و المسلمین... السلطان یلدرم بایزید...>[1] لقب فرمانروایان عثمانی به سلطان منحصر نبود و سایر القاب نیز کاربرد داشت. امیر تیمور گورکانی ایلدرم بایزید را چنین می‌خواند: <عالی‌جناب مملکت مآب سلطنت قباب، ملک الحکام فی الزمان، بایزید بهادر خان>.[2] یا علی بیگ، پسر قره‌عثمان (بنیانگذار دولت آق‌قویونلو)، در نامه‌ای به سلطان مراد خان دوّم او را این‌گونه خطاب می‌کند: <سلطان سلاطین العرب و العجم، خدیو ممالک ایران و توران، فرمانفرمای اقالیم جهان، دارای قیصر خدم، فغفور جمشید حشم... حضرت پادشاهی...>[3]

عثمانیان لقب سلطان را برای سایر فرمانروایان مسلمان نیز به کار می‌بردند. سلطان محمد فاتح، پسر مراد دوّم، در نامه‌ای به حکمرانان ایران، ایشان را چنین خطاب می‌کند: <سلاطین کامکار و خواقین نامدار و پادشاهان روزگار و شهنشاهان عالی مقدار و ملوک شریعت شعار...>[4] و در نامه‌ای به جهانشاه قره‌قویونلو او را <خدایگان خواقین العرب و العجم، مالک رقاب سلاطین الترک و الدیلم، دارای قیصر خدم، فغفور جمشید جم... حضرت ابوی جهان‌شاهی> می‌خواند.[5] در تواریخ عثمانی نام سلیمان قانونی بیش‌تر با دو لقب سلطان و خان به کار رفته

---

[1] نوائی، *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران*، ص 81.
[2] همان مأخذ، ص 115.
[3] همان مأخذ، ص 458.
[4] همان مأخذ، ص 425.
[5] همان مأخذ، ص 500.

در آن زمان مکاتبات رسمی سلاطین عثمانی عموماً به فارسی و گاه به عربی بود. *منشآت‌السلاطین* فریدون بیگ منشی حاوی تعداد زیادی از مکاتبات رسمی فارسی پادشاهان عثمانی، از عصر تیمور تا صفویه، است. برای آشنایی با تعلق سلاطین عثمانی به زبان و ادب فارسی بنگرید به: الهامه مفتاح، وهاب ولی، همان مأخذ، صص 188-216.

است (سلطان سلیمان خان). از نیمه اوّل سده شانزدهم میلادی و دوران سلیمان قانونی است که اطلاق سلطان بر فرمانروایـان عثمانی بیش از سایر القاب کاربرد یافت و در غرب نـیز این واژه به‌مثابه عنوان خاص فرمانروایان عثمانی رایج شـد. فرمانروایـان صفوی ایـران هر چند در سـکه‌های خـود لقب سـلطان را به کـار می‌بردند ولی بیش‌تر با عنوان پادشاه شناخته می‌شدند و لذا این واژه در غرب به عنوان لقب فرمانروایـان ایـران رواج یـافت. در اروپـای سـده نـوزدهم معمـولاً منظـور از سـلطان فرمـانروای عثمانی بود و منظور از شاه فرمانروای ایران.

بحث فوق روشن می‌کند که:

1- عنوان سلطان اختصاص به فرمانروایـان عثمـانی نداشت و از سـده پنجم هجـری/ یـازدهم میلادی در جهـان اسـلام به معـنی حاکم و فرمانروای مستقل به کار می‌رفت.

2- این عنوان در کنار سایر عنـاوین، مانند شـاه و ترکیبـات آن (شاهنشــاه، پادشــاه) کــاربرد داشت و عنــوان منحصــربه‌فرد فرمانروایان مسلمان نبود.

3- این عنــوان فاقد هر گونه معنــایی بــود که بر اســتبداد و حکومت مطلقه فردی و خودکامگی فرمانروا دلالت کند.

در واقــع، زمــانی که غربیــان واژه ســلطان را به عنــوان فرمـانروای مسـتبد و خودکامه به کـار می‌بردنـد، از همـان منظر اروسنتریستی[1] می‌نگریستند که دولت‌های شرقی و اسلامی فاقد ساختارهای بغرنج مدیریت سیاسی، نهادها و سـاختارهای مـدنی، غیرقانونمند و تابع اراده فردی حکمران انگاشـته می‌شـد. در این باره در مجلدات سوّم و چهارم به تفصیل سخن گفتهام.

مفهـوم سلطانیســم، طبق تعــریفی که مــاکس وبر به دست داده، چنان‌که در مبــاحث پیشــین دیــدیم، با واقعیت‌هــای تــاریخ عثمانی انطباق ندارد. ماکس وبر پیرو سنت نظریه‌پـردازی سـده نوزدهم است یعنی، مانند اگوست کنت و کـارل مـارکس و سـایر

[1] Eurocentrism

اندیشه‌پردازان بزرگ این قرن، از جایگاه دانای کل به صدور مفاهیم عام و فراروایت‌هایی[1] چنان کلان دست می‌زند که با آن تاریخ بشر، در همه اعصار و در تمامی سرزمین‌ها، قالب می‌خورد و، چنان‌که در کتاب *اخلاق پروتستانی و سرشت سرمایه‌داری*[2] او به‌روشنی نمایان است، خود را حتی ملزم نمی‌بیند که این مفاهیم و احکام عام را به داده‌ها و فاکت‌های خُرد و دقیق تاریخی مستند کند. ماکس وبر تاریخ‌دان نبود و با تاریخ و فرهنگ عثمانی نیز آشنایی جدّی نداشت. انگاره او از عثمانی و شرق اسلامی بر بستر پیشداوری‌های کهن و تعصب‌آمیزی شکل گرفت که در سده شانزدهم ماکیاولی، در سده هفدهم بوسوئه و در سده هیجدهم منتسکیو منادی آن بودند؛ اندیشه‌پردازانی که با شیفتگی به نظام سیاسی غرب زمان خود می‌نگریستند و شرق را یکسره مهد استبداد و خودکامگی و بی‌قانونی می‌دیدند. بنابراین عجیب نیست که انگاره ماکس وبر از نظام سیاسی عثمانی را کاملاً شبیه به تصویری بیابیم که چهار سده پیش ماکیاولی به دست داده است:

> سراسر مملکت ترک [عثمانی] را یک فرمانروا اداره می‌کند و سایرین نوکران او هستند، و او مملکت خود را به سنجاق‌ها [ولایات] تقسیم کرده و کارگزاران مختلفی را به آنجا می‌فرستد و هر گاه که مایل باشد آنان را عزل و نصب می‌کند. ولی پادشاه فرانسه را جمعی از اشراف کهن احاطه کرده‌اند که مورد قبول و محبوب اتباع خویش‌اند و دارای قلمرو و امتیازات موروثی خاص خود می‌باشند و پادشاه نمی‌تواند بدون مخاطرات جدّی این امتیازات را سلب کند... حکومت داریوش [سوّم] در ایران

---

[1] Meta- narrative

[2] *The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism.* وبر کتاب فوق را در سال‌های 1904-1905 نگاشت. برای آشنایی با این کتاب و تمایز آن با نظریه سومبارت، اندیشمند نامدار دیگر آلمانی و دوست وبر، بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 229-242.

نیز مشابه حکومت ترک [عثمانی] بود و لذا کافی بود که اسکندر نخست او را براندازد و سپس مملکت وی را تصاحب کند. پس از این‌که داریوش کشته شد، به‌دلایل فوق، سراسر مملکت [هخامنشی] برای اسکندر امن شد.[1]

ماکس وبر اقتدار (رهبری سیاسی) را به سه گونهٔ **عقلانی-قانونمند،**[2] **فرهمند** (کاریزماتیک)[3] و **سنتی**[4] تقسیم می‌کند. **اقتدار عقلانی** بر حاکمیت قانون مبتنی است و در جوامعی وجود دارد که احترام به قانون به یک رویکرد اخلاقی بدل شده یا قانون مبنای مشروعیت حکومت انگاشته می‌شود. در این جوامع زمانی از حکمران اطاعت می‌شود که نشان دهد تابع و مجری قانون است. طبق تعریف وبر، اقتدار عقلانی بر بوروکراسی (دیوان‌سالاری)[5] مبتنی است و به این دلیل از آن با عنوان **اقتدار بوروکراتیک**[6] نیز یاد می‌کند. بوروکراسی عبارت است از اشتغال بر اساس تخصص، نظارت بر بنیاد دانش و تبعیت بر مبنای قانون. از دید وبر، بوروکراسی کارآمدترین راه برای حاکمیت قانون است. در نظام بوروکراتیک، کارگزاران از نظر شخصی آزادند، در سلسله مراتب دارای تعریف روشن سازمان یافته‌اند، در عرصه تخصصی تعریف شده شاغل‌اند، اشتغال ایشان آزادانه و مبتنی بر قرارداد متقابل است، بر اساس تخصص گزینش شده‌اند، بر اساس ملاک‌های ارشدیت یا موفقیت، یا هر دو، ارتقا می‌یابند، و تابع نظم اکید و سامان‌مند هستند.

اقتدار فرهمند در تعارض با اقتدار عقلانی- قانونمند قرار دارد و فارغ از قیود دیوان‌سالاری است. این نوع اقتدار بر مختصات

---

1. Nicolo Machiavelli, *The Prince,* Translated by W. K. Marriott, 1998, The Project Gutenberg Etext, http://www.mega.nu:8080/ampp/prince.txt
2. Rational- Legal Authority
3. Charismatic Authority
4. Traditional Authority
5. Bureaucracy
6. Bureaucratic Authority

برجسته فردی رهبر و پیروی مشتاقانه اتباع (پیروان) از او مبتنی است. این رهبر فرهمند می‌تواند شاه موروثی، رهبر پدرسالار، رهبر دینی یا قهرمان نظامی باشد. اقتدار فرهمند، برخلاف اقتدار سنتی، گذشته را نفی می‌کند؛ به عنوان یک نیروی انقلابی پدیدار می‌شود و گاه در پایه انقلاب‌های بزرگ قرار می‌گیرد. اقتدار فرهمند ممکن است در درون ساختار بوروکراتیک یا سنتی پدیدار شود و به تحولات بزرگ و انقلابی- مثبت یا منفی- دست زند، ولی پایدار و دائمی نیست و سرانجام به یکی از دو گونهٔ اقتدار سنتی یا اقتدار عقلانی بدل خواهد شد.

در اندیشه ماکس وبر، وجه تمایز اصلی **اقتدار سنتی** از **اقتدار عقلانی** در فقدان بوروکراسی واقعی و سامان‌مند است به‌گونه‌ای که در تعریف اقتدار بوروکراتیک بیان شد. وبر **پاتریمونیالیسم** (رهبری موروثی) را به عنوان اوج اقتدار سنتی می‌شناسد و پنج نوع اقتدار سنتی، یا سنتی- پاتریمونیال، را متمایز می‌کند: **اقتدار سنتی بدوی** که حکومت در دست یک فرد (رئیس قبیله) است، **نظام ریش‌سفیدی**[1] که حکومت در دست گروهی از بزرگان است، **نظام پدرسالار**[2] که قدرت سیاسی به‌وسیله یک فرد معین و به شکل شخصی اعمال می‌شود بدون وجود دستگاه اداری واقعی، **سلطانیسم** به عنوان افراطی‌ترین شکل اقتدار پدرسالار (پاتریارکال) و موروثی (پاتریمونیال) و **نظام طبقه‌سالار**.[3] منظور از نظام طبقه‌سالار، ساختار سیاسی اروپای غربی در دوران ماقبل سرمایه‌داری است که در آن طبقات اجتماعی و گروه‌های سیاسی معین، به‌ویژه اشراف، از استقلال سیاسی در برابر

---

1 Gerontocracy

2 Patriarchalism

3 Estates system (ständische Herrschaft)

به نظامی اطلاق می‌شود که در آن گروه‌ها یا طبقات اجتماعی یا سیاسی مهم دارای قدرت سیاسی معین هستند (مانند لردهای روحانی و لردهای فانی و عوام در انگلستان) و قدرت آن‌ها در مجمع نمایندگان ایشان (estates)، مانند پارلمان در فرانسه و پارلمنت در انگلستان، تجلی می‌یابد. (*فرهنگ وبستر*)

فرمـــانروای مـــوروثی (پادشـــاه) برخـــوردار بودند و از طریق نهادهایی چون پارلمان در اداره دولت مشارکت داشتند.

طبق تعریف وبـــــر، سلطانیسم آن‌گونه از اقتــــدار سیاسی پاتریمونیـال (سـنتی- مـوروثی) است که قـدرت به شـکل کـاملاً شخصی و طبق اراده حکمـران و فـارغ از قیـود و محـدودیت‌های ناشی از قانون (چه به شکل شرع و چه به شکل قـانون عـرفی) و دیوان‌سالاری و نهادهای مدنی (مانند مجمع بزرگان یا پارلمـان) و حتی سنت اِعمـال می‌شـود. در این سـاختار، نظـام سیاسی بر بنیاد رهبری موروثی حکمران و خاندان او سامان می‌یابـد، تمـایز روشـنی میـان دولت و اعضـای خانـدان حکمـران وجـود نـدارد و کارگزاران تابع و مطیع و وفادار به شخص فرمانروا هسـتند نه به دولت و نظام سیاسی، کارگزاران حکومتی غیرآزادند و از پایگــاه مسـتقل سیاسی برخـوردار نیسـتند (بـرخلاف نظـام طبقه‌سـالار غرب که اشراف فئودال از پایگاه و به تبع آن از استقلال سیاسی برخوردارنــد)، حکــومت کــاملاً متمرکز است (بــرخلاف نظــام طبقه‌سالار- فئودالی غـیرمتمرکز در غـرب)، دسـتگاه اداری فاقد ســاختار منظم مبتــنی بر سلســله مــراتب اســت، کــارگزاران حکومتی به شکل دلبخواه و ناسـامان‌مند وظـایف خـود را انجـام می‌دهند و بر آنان نظارت سازمان‌یافته اعمال نمی‌شود و از آنجا که رابطه‌شان با حکمران مشابه رابطه بنده با ارباب است قــادر نیستند به‌طور یکجانبه و بـدون مـوافقت فرمـانروا از شـغل خـود کنـاره گیرنـد. در این سـاختار، ارتقای فـرد بر اصل وفـاداری به حکمران مبتنی است و کـارگزاران طبق سـلیقه و علاقه شخصی او، نه شایستگی و ارشدیت، برکشیده می‌شوند.[1]

---

[1] Weber, *Economy and Society,* ibid, pp. 220-221; Max Weber, *Wirtschaft und Gesellschaft*, part III, chap. 6, pp. 650-678, http://www2.pfeiffer.edu/~lridener/DSS/Weber/ BUREAU.HTML; R. J. Kilcullen, "Max Weber: On Bureaucracy", http://www.humanities.mq.edu.au/Ockham/y64l09.html; Ben Stavis, "Notes on Max Weber's Patrimonial System", September 1999, http://nimbus.ocis.temple.edu/~bstavis/442patrimonial-system.htm

برای آشنایی با نحـوه انطبـاق مفهـوم سلطانیسم مـاکس وبر بر تـاریخ

در نوشتار سیاسی امروزین، مفهوم سلطانیسم ماکس وبر کاربردی کم و بیش گسترده یافته است:

در سال 1973 خوان لینز این مفهوم را بر حکومت تروخیلو[1] در دومینیکن انطباق داد.[2] به‌تدریج، دامنه کاربرد مفهوم سلطانیسم گسترده‌تر شد و بر برخی از حکومت‌های خودکامه دیگر نیز- مانند حکومت‌های باتیستا[3] در کوبا، سوموزا[4] در نیکاراگوئه، دووالیه[5] در هائیتی و مارکوس[6] در فیلی‌پین- انطباق یافت.[7] در دهه 1980 میلادی این مفهوم به حکومت چائوشسکو[8] در رومانی اطلاق شد به معنی اقتدار اعضای یک خانواده در چارچوب نظام ایدئولوژیک (کمونیستی). در سال‌های پس از فروپاشی اتحاد شوروی، مفاهیم سلطانیسم و نئوسلطانیسم[9] بر نظام سیاسی جمهوری‌های سابق شوروی، به‌ویژه ازبکستان، منطبق شد و حتی حکومت یلتسین[10] در روسیه نیز با این عنوان ارزیابی شد زیرا «دولت طبق اراده رهبر خودکامه عمل می‌کند و خانواده و شرکای تجاری او به غارت کشور و منابع طبیعی آن

عثمانی بنگرید به:

Halil Inalcik, "Comments on `Sultanism`: Max Weber's typification of the Ottoman polity", *Princeton Papers in Near Eastern Studies*, 1992, 1, pp. 49-72.

1 Rafael Trujillo (1891-1961)

2 هوشنگ شهابی و خوان لینز، *نظام‌های سلطانی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: شیرازه، 1380، صص 14-16. کتاب فوق ترجمه‌ای است از:

H. E. Chehabi and Juan J. Linz [ed.], *Sultanistic Regimes*, Baltimore: The Johns Hopkins University Press, 1998.

3 Fulgencio Batista y Zaldívar (1901-1973)

4 Anastasio Somoza (1925-1980)

5 François Duvalier (1907-1971)

6 Ferdinand Marcos (1917-1989)

7 بنگرید به مقالات مندرج در کتاب شهابی و لینز.

8 Nicolae Ceauşescu (1918-1989)

9 Neosultanism

10 Boris Nikolayevich Yeltsin (b. 1931)

مشغول‌اند.>[1]

در سـال‌های اخـیر انطبـاق مفهـوم سلطانیسم بر حکـومت میلوسوویچ[2] در صربستان نیز مرسوم شده و دامنه کاربرد آن به نیجریه[3] و حتی به ایران[4] نیز تسرّی یافته است. هوشنگ شـهابی، استاد دانشگاه بوستن، تنها سال‌های اوج قدرت مطلقه رضا شاه و پسرش در ایران را مصداق رژیم سلطانی می‌داند:

داریـوش در کتیبه بیسـتون فرمـول مشـروعیت خـود را چـنین ارائه می‌دهد: <من هخامنشی هستم و به فرمان اهورامزدا شاه شدم.> بنابراین، پادشاه تـابع قـوانین و اصـول دین است و علیه آن‌ها عمل نمی‌کند زیرا در اینصورت مشـروعت سـنتی‌اش را از دست می‌دهد. شاه اسـماعیل صـفوی و همه پادشـاهان سلسـله صفوی برای خـود مشـروعیت مـذهبی قائل‌انـد. حـتی پادشـاهان قاجار هم توسط روحانیت نفی نمی‌شـوند و در حکـومت تـوازنی بین قدرت علما و پادشاه وجود دارد...

سـال‌های بعد از 15 خـرداد 42 در رژیم [محمدرضـا] شـاه و دوره دوّم حکومت رضا شاه، و نه چند سال اوّل آن، را می‌تـوان رژیم سلطانی دانست. در واقع، رضا شـاه زمـانی که تیمورتـاش را به قتل می‌رسـاند و نـیز داور را وامی‌دارد تا خـود را بکشد و بعد با بی‌اعتنایی به مجلس و علما کارهای خـود را پیش می‌بـرد، در دهه آخر حکـومتش رژیم سـلطانی به‌وجـود می‌آورد. رژیم محمدرضا پهلوی هم بعد از واقعه 15 خرداد سال 42 که مجلس کـاملاً فرمایشی می‌شـود و این وزارت کشـور است که تصـمیم

---

[1] Anatol Lieven, “Post- Communist Sultans on the Caspian”, http://www.eurasianet.org/departments/culture/articles/eav110800.shtml

[2] Slobodan Milošević (b. 1941)

[3] O. J. B. Ojo, “Patrimonialism, Sultanism and Nationbuilding in Nigeria”, *Scandinavian Journal of Development Alternatives*, 6 ii-iii, 1987, pp.191-210.

[4] بنگرید به: عباس منوچهری، <کودتای سوّم اسفند 1299 و سلطانیسم ایرانی>، *تاریخ معاصر ایران*، سال اول، شماره 4، زمستان 1376، صص 18-9؛ همایون کاتوزیان، <نظام پهلوی در ایران>، شهابی و لینز، همان مأخذ، صص 369-412.

> می‌گیرد که چه کسی نماینده کاشان یا سـمنان باشـد، به سـمت سلطانی شدن پیش می‌رود... قبل از 15 خرداد حـداقل قشـری سیاسی وجـود داشـت. افـرادی نظـیر علی امیـنی و درخشش و اللهیـار صـالح و اسـدالله علم و حسـین علایی بودند که بـالاخره منافع طبقه‌ای را بازمی‌تابیدنـد... اما بعد از 15 خـرداد سـال 42 دیگـر چـنین چـیزی را نمی‌تـوان دیـد. سیاسـتمداران گذشـته از صحنه خارج می‌شوند. امثال هویدا و جمشید آموزگـار جـای آن‌ها را می‌گیرند که به‌هیچ‌وجه با سیاســـتمدارانی که قـــائم به ذات باشند، نظیر علی امینی، قابل مقایسه نیستند.[1]

معهـذا، گـروهی از نویسـندگان می‌کوشـند تا مفهـوم نظـام سلطانی را، به معنای حاکمیت مطلق‌العنان و شخصی فرمـانروا و فقـدان نهادها و سـاختارهای مـدنی، به سراسر تـاریخ ایـران تعمیم دهند. برای مثـال، جـواد طباطبـایی میـان گـروه اجتمـاعی اعیان (بزرگان) در ایران و اشـراف در غـرب تمـایز بنیـادین قائل است و تصوّر می‌کند که برخلاف اروپای غربی در ایران، و سـایر سـرزمین‌های اسـلامی، این گـروه اجتمـاعی در برابر فرمـانروا اقتدار و استقلال نداشت.

> سبب این‌که **اعیان** در دوره گذار تاریخ ایران **اشـراف** نیسـتند، این است که اغلب بزرگان نخستین و در عین حال واپسـین فـرد خاندان خود هستند و در واقع در ایران خاندان‌های اعیان وجـودی مستقل از اقتدار سیاسی مطلقه پادشاه که به دلخواه خود آن‌ها را برمی‌کشد و به هر بهـانه‌ای نـیز خانـدانی را نـابود می‌کنـد، ندارند... با توجه به این وجه از اقتدار سیاسی در ایـران بـود که از پادشاه در ایران به **شاه‌نهاد** تعبیر کـردیم زیـرا در شـرایط قـدرت مطلق تنها زمانی که پادشاه مقتدر و خودکامه در رأس امور بود نهادهای احتمالی دیگر نیز می‌توانستند عمل کنند، اما به هر حال وجـودی مسـتقل نمی‌توانسـتند داشـته باشـند. در درون اقتـدار

---

[1] <پیدایی و سقوط رژیم‌های سلطانی در گفتگو با دکتر هوشنگ شهابی>، *کتاب هفته*، شماره 85، شنبه 27 مهر 1381، ص 10.

سیاسی مطلق نه نهـــادی می‌توانست به وجـــود بیاید و نه در صورت وجود می‌توانست مسـتقل از شـاه‌نهاد عمل کنـد. تبـدیل اقتدار سیاسی مطلق به نهادهای مستقل مستلزم محـدود شـدن قدرت سیاسی خودکامه و مشارکت اشرافیت در قدرت سیاسی بــود و در ایــران دوره گــذار اشــرافیتی جز طبقه اعیــان که به دلخـواه شـاه‌نهاد به‌وجـود می‌آمد و نـابود می‌شـد، نمی‌توانست وجود پیدا کند.[1]

طباطبـایی بـدون شـناخت کـافی و عمیق از تـاریخ و فرهنگ ایـران، حـتی در دوره قاجاریـه، به ابـداع مفـاهیم کلان و انطبـاق فراروایت‌های نظری بر تاریخ ایـران تمایل دارد. این تلقی بیش‌تر از تجربه نزدیک خودکامگی دوران پهلوی و پیش‌فرض‌های نظـری و تبلیغـات سیاسی رایج متـأثر است تا تفحص در تـاریخ. دربـاره نهـاد بزرگـان و جایگـاه و کارکردهـای آن و نـیز تـاریخ و سـاختار اشـرافیت اروپـای غـربی در مجلـدات سـوّم و چهـارم به تفصـیل سخن گفتهام.

اگر در گونه‌شناسی[2] مــاکس وبر از انــواع اقتــدار و رهــبری سیاسی تعمق کنیم، درمی‌یابیم که در نهایت به یک الگـوی سـادۀ مطلق‌گرایانه و دوقطبی تنزل می‌یابد. وبر در قــالب مفهــوم **گونه آرمــانی**[3] این الگوســازی را توجیه می‌کند و مــدل‌هایی مطلق به

[1] سید جواد طباطبایی، *دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران*، تهران: نشر نگاه معاصر، چاپ دوم، 1380، ص 200.

[2] Typology

[3] Ideal Type

در اندیشه وبری، گونه آرمانی (تیپ ایده‌آل) می‌تواند با واقعیت عیـنی و موجـود منطبق نباشد ولی توصـیفی است که بر اسـاس آن می‌توان به مقایسه واقعیت دست زد. مثلاً، تیپ سـرمایه‌داری آرمانی (Ideal Capitalism) در نوشتار علوم اجتماعی فراوان به کار می‌رود. طبق این الگو، مالکیت خصوصی بالقوه سـودآور اسـت، در میـان کمپانی‌ها رقـابت وجـود دارد و دولت در اقتصـاد مداخله

دست می‌دهد که به اذعـان خـود او با واقعیت منطبق نیسـت. در این الگوسازی، گونه آرمانی نظام سـلطانی قطب به‌غـایت منفی را می‌ســازد که نه تنها در تقابل فــاحش با قطب به‌غــایت مثبت (نظـام عقلانی- قانونمنـد- دیوان‌سـالار) قـرار دارد بلکه حـتی، به دلیل فقدان ساختارهای سیاسی مدنی- غیردولتی و تمرکز شدید، از نظام سـنتی- مـوروثی- طبقه‌سـالار اروپـای غـربی نـیز به‌کلی متمایز است. **مـاکس وبر خاورمیانه اسـلامی به‌طـور اخص و جهـان اسـلام به‌طــور اعم را <مهد کلاســیک نظــام ســلطانی> می‌بیند.** وبر در واقع به عثمانی نظر دارد که در غرب زمان او هنـوز به عنـوان مهم‌تـرین نمــاد جهــان اســلام شــناخته می‌شــد. او واژه سلطانیسم را بر اساس نامی که فرمانروایان عثمانی در غرب بدان شـهرت دارند (سلطان) می‌سازد و بدینسان **عثمانی را در طـول تـاریخ خـود به عنـوان نمونه کلاسیک نظـام سـلطانی می‌نمایانـد.** در مقابل، مـاکس وبر مدینه فاضــله خــود را به شــکل ارائه گونــۀ آرمــانی از نظــام عقلانی- قانونمند- دیوان‌سالار عرضه می‌کنـد. هر چند وبر مصر باسـتان و امــپراتوری روم و چین را به عنــوان نمونه‌هــای باســتانی نظــام بوروکراتیک مطرح می‌کند ولی **کـامل‌ترین تحقق آن را در سـرمایه‌داری جدید غــرب می‌بیند.** وبر می‌نویســد: <ســرمایه‌داری عقلانی‌تــرین شالوده اقتصادی بـرای مـدیریت دیوان‌سـالار است و آن را قـادر می‌سازد تا به عقلانی‌ترین شکل خود فراروید.> با توجه به چنین نگــرش جانبــدارانه‌ای است که اشــلوختر، یکی از نامــدارترین وبرشناسان آلمان، می‌نویسد: <**مطالعه تطـبیقی وبر [در زمینه ادیـان] محکـوم به تجربه شخصی اروسنتریسـتی اوست و لـذا تحلیل فـرهنگی جـامعی**

نمی‌کند. ولی در واقعیت، این تیپ آرمانی وجـود نـدارد. حـتی در ایــالات متحــده آمریکــا، که به عنــوان پیشــرفته‌ترین جامعه سرمایه‌داری جهـان انگاشـته می‌شـود، دولت فـدرال یا محلی بر فعالیت‌های بالقوه سودآور چنگ می‌اندازد، بسیاری از بازارها تابع رقابت آزاد نیست و در زیر سلطه کمپانی‌های بزرگ قرار دارد، و در برخی سطوح دولت، گاه، به تنظیم اقتصاد دست می‌زند.

به‌شمار نمی‌رود. آن‌چه وبر به آن علاقه داشت پدیده فرهنگ غربی بود.>[1]

طبق تعریف ماکس وبر، در نظام سلطانی قدرت مطلقه فرمانروا در اوج خود است، دیوان‌سالاری و نیروی نظامی <ابزار کاملاً شخصی> حکمران است و در راه منافع و امیال او به کار گرفته می‌شود. معمولاً از قوه قهریه برای برداشتن موانع استفاده می‌گردد. تمایز اساسی نظام سلطانی با سایر نظام‌های خودکامه موروثی، گرایش حکمران است به فارغ شدن از قید سنت و اعمال هر چه بیش‌تر اقتدار فردی.

بررسی ساختار سیاسی عثمانی و سایر دولت‌های اسلامی، از جمله دولت گورکانیان هند، که در جلد اوّل کتاب حاضر عرضه شد، ناقض نظر ماکس وبر است و ثابت می‌کند که این الگوی سلطه قاهرانه، <کاملاً شخصی> و بی‌قانون، قابل اطلاق بر نظام‌های سیاسی دولت‌های مسلمان نیست. این الگو ساخته ذهن وبر است و بیانگر عدم شناخت او از تاریخ. بسیاری از پژوهشگرانی که به‌طور تخصصی به بررسی نظام سیاسی دولت‌های اسلامی پرداخته‌اند تصویر وبری را تأیید نمی‌کنند. **مجید خدّوری، استاد دانشگاه جان هاپکینز، نظام سیاسی دولت‌های اسلامی را با عنوان <نوموکراسی>**[2] **(قانون‌سالاری) تعریف می‌کند از آن‌رو که در اسلام <قانون برتر از دولت است و بنیان انسجام اجتماعی را می‌سازد.>**[3] شریف ماردن نیز بر همین نظر است.[4] استانفورد شاو،[5] استاد دانشگاه

---

[1] Toby E. Huff and Wolfgang Schluchter [ed.], *Max Weber and Islam*, New Brunswick, NJ: Transaction Publishers, 1999, p. 64.

[2] Nomocracy

[3] Majid Khadduri, *War and Peace in the Law of Islam,* Baltimore: John Hopkins Press, 1955, p. 16.

[4] Mardin, ibid, p. 83.

[5] Stanford J. Shaw (b. 1930)

استانفورد شاو مؤلف 9 عنوان کتاب در زمینه تاریخ عثمانی است: *سازمان و توسعه مالی و اداری مصر عثمانی: 1517-1798* (پرینستون، 1962)، *مصر عثمانی در سده هیجدهم: نظامنامه مصر احمد سزار پاشا* (هاروارد، 1962)، *مصر عثمانی*

پرینستون، با خدّوری و ماردن هم نظر است. او به‌درستی به تمایز بنیادین میان اختیارات نظری و عملی نهاد سلطان در عثمانی توجه می‌کند. شاو درباره اختیارات نظری سلطان می‌نویسد:

> سلاطین عثمانی... رهبر دنیوی همه اتباع امپراتوری و رهبر مذهبی همه مسلمانان... قدرت آن را یافتند که امپراتوری را در همه ابعاد آن رهبری کنند و تمامی گروه‌های قومی و مذهبی را در یک جامعه واحد گرد آورند؛ کاری که از هیچ فرد یا گروه دیگری به‌جز آنان ساخته نبود. سلطان با سود جستن از این حقوق تنها کسی بود که از طریق صدور احکام و فرمان‌ها می‌توانست قانون‌گذاری کند. حتی اگر فرمان‌ها مستقیماً از سوی خود او صادر نمی‌شد و در واقع تصمیمات دیوان عالی، وزیر اعظم و دیگرانی بود که سلطان بعدها اختیار تصمیم‌گیری و صدور فرمان را به آن‌ها تفویض کرد، باز به‌نحوی انشا و ابلاغ می‌شد که گویی فرمان سلطانی است. مقام سلطنت و رابطه آن با دولت و قانون از آرمان‌های اسلامی- خاورمیانهای و ترکی درباره حاکم مطلق و این که چگونه باید باشد پیروی می‌کرد. فرامین سلطان را همه... می‌بایست بی چون و چرا به کار میبستند. حتی علما نیز در تعبیر و تفسیر شرع مقدس ناگزیر از اطاعت این فرامین بودند زیرا برای آنان سلطان در مقام امام بود مگر در مواردی که به‌وضوح تمام می‌توانستند نشان دهند که اعضای طبقه حاکم به صراحت با آن قانون مخالفت خواهند

در عصر انقلاب فرانسه (هاروارد، 1964)، *بودجه مصر عثمانی* (لاهه، 1968)، *میان کهنه و نو: امپراتوری عثمانی در دوران سلیم سوّم* (هاروارد، 1971)، *تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید: 1789-1807* (دو جلد، کمبریج، 1976-1977)، *یهودیان عثمانی و جمهوری ترکیه* (مک‌میلان، 1992)، *ترکیه و هالوکاست* (مک‌میلان، 1993)، *مطالعاتی در باب تاریخ عثمانی و ترکیه* (استانبول، 2000)، *از امپراتوری تا جمهوری: جنگ رهایی‌بخش ملّی ترکیه: 1918-1923* (آنکارا، 2001).

> کرد. سلطان فرماندهی مطلق ارتش را بر عهـده داشت هر چند که وی می‌توانست قدرت خود را به دیگری تفویض کند و گاه نیز چـنین می‌کـرد. شـخص فرمـانروا و افـراد زیردست وی نه تنها اعضـای طبقه حـاکم را به فعالیت‌هـای حکـومت میگماردند بلکه می‌توانستند رهبران ملتها[1] را نـیز تأیید یا خلع کننـد. بنـابراین، به لحاظ نظری سلطان تقریباً از قدرت مطلق برخوردار بود.[2]

در گذشته، این‌گونه تلقی نظری از اختیارات فرمانروا به دنیای اسلام اختصاص نداشت و در غرب نـیز رایج بـود. دربـاره مفهـوم <حق الهی سلطنت>، انگاره <شاه- خدایی> و نظام <سـزار- پاپی> در غرب در جلد سوّم به تفصیل سـخن گفتهام. دیـدیم که در اروپای قدیم نـیز فرمـانروا <خلیفه خـدا در زمین>[3] انگاشـته می‌شـد. بعـدها، مسـیحیت گـامی به پیش برداشت و با اعمـال نظارت و سیطره کلیسا و قانون مسـیحی بر حکمرانـان اروپـایی قـدرت آنـان را مشـروط و محـدود کـرد. ولی از سـده هفـدهم مبـارزه جـدّی حکمرانـان بـرای دسـتیابی به قـدرت مطلق و نامشـروط و فـارغ از نظـارت پـاپ و کلیسا آغـاز شد و دوران موسـوم به اسـتبداد روشـنگرانه را در تـاریخ اروپا پدید سـاخت. توماس هابس، که در این سده می‌زیست، نظریه‌پـرداز این مـوج بود. او در *لویاتـان*، که بر ضد اقتـدار و نظـارت کلیسا و به سـود استقلال و خودکامگی شاهان اروپا نگاشته، بـار دیگر <حق الهی سلطنت> را به شاهان تفویض می‌کند. هابس می‌نویسد:

> از این تثـبیت حق سیاسی و حق کلیسـایی بـرای حکمرانـان مسیحی آشـکار می‌شـود که آن‌ها از همه گونه اقتـداری بر اتبـاع خـود برخوردارنـد؛ آن‌گونه اقتـداری که بتـوان به انسـان بـرای حکـومت بر امـور بـیرونی انسـان‌ها تفـویض کـرد، هم در حـوزه سیاست هم در حوزه دین. و آن‌ها می‌توانند مناسب‌ترین قوانینی

[1] در عثمانی اقلیت‌های دینی ملت خوانده می‌شدند.
[2] شاو، همان مأخذ، ج 1، صص 285-286.
[3] God vicar on earth

را که خود تشخیص می‌دهند، بـرای حکـومت بر اتبـاع خـود، وضع کنند. زیرا از آنجا که انسـان‌هایی واحد [حکمرانـان مسـیحی] هم در مقــام دولت و هم در مقــام کلیسا جــای دارند می‌توانند هم قوانین دولتی و هم قوانین کلیسایی وضع کنند.[1]

دفاع هابس از خودکامگی فرمانروایان مسیحی اعتراض برخی از متفکران آن عصر را برانگیخت. ادوارد هاید (ارل کلارنــدون)،[2] مــورخ و متفکر سیاسی انگلیس و رئیس دانشــگاه آکســفورد، رساله‌ای در باب *لویاتان* نوشت که تا به امـروز معروف‌تـرین نقد بر کتـاب هـابس به‌شـمار می‌رود. هاید در نقد خـود هـابس را به الگوگـیری از نظـام سیاسی عثمـانی متهم کـرد و افـزود: آقـای هـابس در *لویاتـان* چنـان قـدرت و اقتـداری به حکمـران و دولت می‌دهد که حتی <ترک بـزرگ>[3] (سـلطان عثمـانی) نـیزهیچگـاه چنین‌قدرتی‌نداشته است. هایدر پایان رساله فوق نوشت:

مطمئناً اگر رساله آقای هابس محصول عقل سـلیم و متـأثر از الزامات مسیحی باشد، باید به ترک بزرگ [سـلطان عثمـانی] به

[1] نگارنده، در جلد سوّم، بررسی *لویاتان* هابس را بر اساس متن انگلیسی آن (ویرایش مک‌فرسون) انجام داد. اخیراً ترجمه فارسی *لویاتان*، بر اساس همان متن، انتشار یافته است. در این ترجمه جمله فوق به شکل زیر آمده است: <از تلفیق و ادغام حق سیاس و حق مذهبی در حکام مسیحی به این معنا آشکار می‌شود که ایشان از هر نوع قدرت و سلطه‌ای که برای اعمال حکومت بر اعمال ظاهری آدمیان، چه در حوزه سیاست و چه در حوزه مذهب، به آدمی قابل تفویض باشد، برخوردارند و بر اتباع خویش از هر حیث حاکم‌اند؛ و ایشان می‌توانند قوانینی را که خود مناسب‌ترین قوانین تشخیص می‌دهند برای اعمال حکومت بر اتباع خویش وضع کنند. و این کار را هم به عنوان دولت و هم به عنوان کلیسا انجام می‌دهند؛ زیرا دولت و کلیسا یکی و یکسان هستند.> (توماس هابز، *لویاتان*، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی، 1381، ص 452) ترجمه فوق دقیق نیست.

[2] Edward Hyde, 1st Earl of Clarendon (1609-1674)

[3] Great Turk

عنوان بهترین فیلسوف و به اتباع او بمثابه بهترین مسیحیان نگریست.[1]

ادوارد هاید، ماکس وبر و دیگران توجه نکرده‌اند که اقتدار سلطان عثمانی در مقام عمل بسیار کمتر از قدرتی بود که حکمرانان اروپایی در حوزه نظری برخوردار بودند و عملاً نیز اعمال می‌کردند. سلطان، در عرصه پراتیک نه در حوزه تئوری، هیچگاه چنان قدرتی نداشت و نهادها و ساختارهای قانونی شرعی و عرفی او را چنان محصور کرده بود که وی را، به تعبیر ژوزف زربو، به <نخستین برده قانون و عرف> بدل نموده بود.[2] استانفورد شاو درباره اختیارات عملی سلطان می‌نویسد:

اما واقعیت امر بسیار متفاوت بود. ماهیت نظام عثمانی در واقع به‌گونه‌ای بود که قدرت سلطان را بسیار محدود می‌کرد. قبل از هر چیز دامنه قدرت سلطان به اموری از قبیل بهره‌برداری از ثروت امپراتوری، گسترش نهادها و آداب و احکام اسلام و سایر ادیان اتباع امپراتوری، گسترش قلمرو امپراتوری و دفاع از آن و برقراری امنیت محدود می‌شد. بنابراین، نه تنها ملتها بلکه اصناف، اتحادیه‌ها، انجمن‌های مذهبی و سایر گروه‌هایی که **زیرساخت صنفی جامعه عثمانی** را به‌وجود می‌آوردند، در ابعاد گوناگون زندگی آزاد بودند تا به هر نحو که می‌خواهند عمل کنند. حتی در داخل طبقه حاکم همین پیچیدگی نظام نظارت بر تمامی جزئیات لازم را برای هر فرد- هر چند که وی ظاهراً مستقل و دارای نفوذ باشد- بی‌اندازه دشوار می‌کرد و بی وقوف بر این جزئیات فرد چگونه می‌توانست کارمندان خود را به انجام همان کاری که خود می‌خواهد ملزم کند یا از انجام این امور مطمئن شود. پس این مطلب که سلطان در میان همه عناصر جامعه عثمانی همبستگی

---

[1] Edward, Earl of Clarendon, *A Survey of Mr. Hobbes His Leviathan*, http://socserv2.socsci.mcmaster.ca/~econ/ugcm/3ll3/hobbes/clarend

[2] همین کتاب، ج 1، ص 233.

ایجاد می‌کرد، بیشتر از این که از یک مدیریت کاملاً فعـال ناشی شده باشد، جنبه نمادین داشت.[1]

استانفورد شاو در تلاش خود برای شـناخت سـازوکار مـدیریت سیاسی در عثمـانی به مفهـوم <**زیرسـاخت درونی (یا صـنفی) جامعه خاورمیانه‌ای**> می‌رسد که برای شناخت سازمان سیاسی شرق از اهمیت اساسی برخـــــوردار است. در جوامع خاورمیانه این زیر سـاخت نقش اصـلی را در تنظیم امـور جامعه به عهـده داشت و دامنه کـــارایی و تـــاثیر آن بســـیار فراتر از دولت مرکـــزی و حکومت‌هایی بود که گاه دستخوش تغییر و دگرگونی مدام بودند.

پس چه عـاملی به‌جز تعهـدات ظـاهری و نظـری که سـلطان ایجاد می‌کـرد در تحقق وحـدت جامعه عثمـانی و حفظ آن سـهم داشـــت؟ واقعیترین نـــیروی متحدکننـــده نظـــام، **زیرســـاخت صنفی جامعه** بود که بر اساس فعالیت‌های مشـترک اتبـاع... و تلاش‌هـــای اقتصـــادی و منـــافع مشـــترک، مســـلمانان و غیرمسلمانان را به‌طور یکسان با هم متحد می‌کرد. دستاوردهای جامعه یا **نهادهــای اجتمــاعی که طی قرن‌ها در خاورمیانه تکامل یافته بود** تا نیازهای همه مردم را تأمین کنـد، منـافع و علایق متضـاد را به‌گونه‌ای با هم پیوند زد که ساختارهای سیاسی عثمانی هرگز نه بدان اقدام کردند و نه در پی انجام چنین امـری برآمدنـد. یکی از پیامدهای این تحول این بود که فساد درونی سـاختارهای سیاسی امپراتوری‌هایی چون عثمانی فعالیت‌های نظام را بسیار کمــتر از آن‌چه که ممکن است تصور شود تحت تأثیر قرار داد زیـرا نظـام خود بدین منظور ایجاد شـده بـود تا تقریبـاً به همه امـوری که به نفع همگان و مورد علاقه عموم بود سروسامان دهد.[2]

استانفورد شاو منشاء این سازمان سیاسی بغـرنج، نـامتمرکز، کـارا و دیرپا

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 286.
[2] همان مأخذ.

را در ساخت‌ها، نهادها و مفاهیم سیاسی کهنی می‌داند که طی هزاران سال در سرزمین خاورمیانه تکوین یافته بود. این میراث به ایران ساسانی رسید، از طریق دیوانیان ایرانی به خلافت عباسی انتقال یافت و سپس در سراسر تمدن اسلامی گسترده شد. مبانی نظری این سازمان سیاسی در نوشته‌های متفکرانی چون خواجه نظام‌الملک طوسی و امام محمد غزالی بیان شده که به برقراری عدالت و امنیت در جامعه تأکید داشتند. مصطفی نعیم (نعیما)، مورخ عثمانی سده هفدهم میلادی، این فلسفه سیاسی را به صورت <چرخه عدالت> مطرح می‌کند: 1- مُلک (دولت) بدون سپاه نمیتواند برقرار باشد. 2- حفظ و نگهداری سپاه مستلزم ثروت است. 3- ثروت از مردم کسب می‌شود. 4- مردم نمی‌توانند به سعادت و رفاه دست یابند مگر در سایه عدالت. 5- عدالت برقرار نخواهد شد مگر در پناه دولت. بنابراین، کسب و تولید ثروت به منظور برقراری دولت و حفظ مملکت و تأمین عدالت در میان مردم از اصول اساسی سازمان و عملکرد دولت تلقی می‌شد.[1]

شریف ماردن نیز نظام سیاسی عثمانی را متأثر از میراث اسلامی- ایرانی می‌داند و *سیاست‌نامه* خواجه نظام‌الملک، *قابوس‌نامه* امیر عنصرالمعالی و *اخلاق ناصری* خواجه نصیرالدین طوسی را در اندیشه سیاسی عثمانی بسیار مؤثر می‌شمرد. بر بنیاد مباحث مطروحه در این سه کتاب، دو متفکر سیاسی سده‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی، **جلال‌الدین محمد دوانی** (830-908 ق./ 1427-1502 م.) و **علاءالدین علی قنالی‌زاده** (916-979 ق./ 1510-1572 م.)، از طریق دو کتاب نامدار خود، *اخلاق جلالی* و *اخلاق علایی*، در تکوین نظری نظام سیاسی عثمانی تأثیر عمیق بر جای نهادند.[2]

طبق تعریف ماکس وبر، یکی از مشخصات اصلی نظام سلطانی بساطت و بدویت دیوان‌سالاری یا فقدان بوروکراسی است. بررسی سازمان سیاسی عثمانی تصویری به‌کلی متفاوت با تلقی وبر به دست می‌دهد.

---

[1] همان مأخذ، ص 204.

[2] Mardin, ibid, pp. 98-101.

ساختار دیوانی عثمانی بسیار بغرنجتر از آن بود که یک فرد آن را اداره کند. این ساختار از سازمان مفصلی برخوردار بود که به‌وسیله وزیران اداره می‌شد. وزیران در جلساتی شرکت می‌کردند که نام فارسی **دیوان همایون** را بر خود داشت و سیاست مملکت را تعیین و هدایت می‌کرد. این همان نهادی است که امروزه **هیئت دولت (کابینه)** خوانده می‌شود. **دیوان (هیئت دولت) نیز یک نهاد سیاسی کهن خاورمیانه‌ای بود که میراث آن در ایران پیش از اسلام شکوفا شد، در تمدن اسلامی به اوج رسید و از طریق اندلس اسلامی و عثمانی به غرب راه یافت.** برای مثال، در سده دهم میلادی/ چهارم هجری در خلافت اموی اندلس سه دیوان اصلی وجود داشت که هر یک را فردی با عنوان وزیر اداره می‌کرد: دیوان الرسائل و الکتابه، دیوان المالیه (یا دیوان الخراج) و دیوان الجند (دیوان الجیش، دیوان العساکر).[1] غربیان نه تنها ساختاری به‌نام هیئت دولت را از مسلمانان اندلس و عثمانی آموختند بلکه در بسیاری از سنن و نهادهای سیاسی دیگر نیز میراث شرق را اخذ کردند. برای مثال، برنامه‌ریزی برای بودجه سال بعد اوّلین بار در عثمانی در سال 1652 م./ 1063 ق. به‌وسیله ترخونچی احمد پاشا، صدراعظم وقت، مرسوم شد و در سده‌های بعد در غرب متداول گردید.

در اوایل دولت عثمانی، سلطان ریاست جلسات دیوان همایون را به دست داشت ولی به‌تدریج، با پیچیده شدن امور، از زمان سلطان محمد دوّم (فاتح)، یعنی از سده پانزدهم میلادی، حضور سلطان در جلسات دیوان همایون متوقف شد و صدراعظم شخصاً ریاست جلسات را به دست گرفت. در *قانون‌نامه* سلطان محمد دوّم (فاتح)، بر بنیاد سنن پیشینیان، ترتیب جلسات و ترکیب و وظایف دیوان دقیقاً تعریف شده است. جلسات دیوان همایون هر روزه بود. در این جلسات صدراعظم، سایر وزرا، سرداران، دفترداران (رؤسای خزانه) و نشانچی‌ها (کاتبان قانون) شرکت می‌کردند. حتی مکان اعضای

---

1 "Diwan", *Encyclopaedia of Islam*, CD-ROM Edition, 1999.

جلسه نیز مشخص بود. مثلاً، اگر نشانچی در مقام وزیر یا بیگلربیگی جای داشت، در بالای دست دفترداران می‌نشست و اگر در مقام سنجاق‌بیگ بود فروتر از ایشان جای می‌گرفت. در سده دهم هجری/ شانزدهم میلادی دیوان همایون گسترده‌تر و وظایف آن بغرنجتر شد. برای مثال، به دلیل افزایش اهمیت نیروی دریایی، فرمانده این نیرو (قاپودان پاشا)[1] نیز عضو دیوان شد. در سده شانزدهم، دیوان همایون چهار روز در هفته (شنبه، یکشنبه، دوشنبه و سه‌شنبه) جلسه داشت. در صبح، دیوان به روی مردم گشوده بود و به شکایات و عرایض آنان رسیدگی می‌کرد و بعد از ظهر به امور دولتی رسیدگی می‌نمود.[2] هیچ دولت اروپایی‌را نمی‌توان یافت که در سده‌های چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم میلادی‌از چنین‌دیوان‌سالاری‌منظم و قانونمندی برخوردار باشد. از *قانون‌نامه* سلطان محمد فاتح سخن گفتیم. به‌یاد داشته باشیم که تا پیش از دهه 1770 میلادی‌نه در بریتانیا و نه در سایر کشورهای اروپایی‌هیچگونه قانون اساسی‌مکتوبی‌وجود نداشت.[3]

به‌علاوه، باید به اقتدار و اختیارات صدراعظم (وزیر اعظم) به عنوان رئیس دستگاه دولتی و دیوان‌سالاری عثمانی توجه کرد. سلطان محمد فاتح در *قانون‌نامه* صدراعظم را به عنوان <رئیس وزرا و امرا> تعریف کرده است.[4] صدراعظم نماینده تام‌الاختیار (وکیل‌مطلق) سلطان‌به‌شمار می‌رفت‌و رسماً و عملاً از اختیارات‌بسیار گسترده برخوردار بود. حتی در عهد مقتدرترین‌سلطان تاریخ عثمانی‌سلیمان قانونی، این‌اقتدار صدراعظم پا بر جا بود. ابراهیم پاشا، صدراعظم نامدار

---

[1] کاپیتان پاشا. واژه کاپیتان را یا فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها از عثمانیان گرفته‌اند یا بالعکس. *فرهنگ آکسفورد* کهن‌ترین نمونه‌هایی که از کاربرد واژه کاپیتان به دست می‌دهد به سده شانزدهم تعلق دارد.

[2] B. Lewis, “Diwan-i Humayn”, *Encyclopaedia of Islam*, CD-ROM Edition, 1999.

[3] Nicholas Henshall, *The Myth of Absolutism: Change & Continuity in Early Modern European Monarchy*, London: Longman, 1992, p. 120.

[4] M. Kunt, “Sadr-i A’zam”, *Encyclopaedia of Islam*, CD-ROM Edition, 1999.

سلیمان، به سفیر امپراتور هابسبورگ‌چنین‌می‌گوید:

اداره امور این دولت منظم با من است. هر چه که من انجام بدهم همان است زیرا تمامی قدرت در دست من است. مأموریت‌ها را من تعیین می‌کنم. ایالات را من تقسیم‌بندی می‌کنم. هر چه را من تصویب کنم قطعی است و آن‌چه را که رد کنم بی چون و چراست. سلطان بزرگ اگر قصد احسان داشته باشد و بخواهد اکرام کند اگر من آن را تأیید نکنم انجام نگیرد. زیرا همه چیز، جنگ و صلح، ثروت و قدرت، در دست من است.[1]

از نیمه دوّم سده شانزدهم میلادی، دامنه این اقتدار افزون‌تر شد. به‌نوشته شریف ماردن، از دوران سلطنت مراد سوّم <سلطان به عنوان یک قدرت بالفعل حکومتگر از صحنه سیاست عثمانی کنار رفت> و هدایت امور مملکت به‌طور مستقیم در دست صدراعظم و به‌طور غیرمستقیم در دست وزیر خارجه و وزیر داخله و معاونان ایشان و گروهی از کارگزاران عالی‌رتبه متمرکز شد که در آغاز سده نوزدهم تعداد ایشان 24 نفر بود.[2]

استبداد سیاسی بر عثمانی به تأثیر از الگوی حکومت‌گری غرب، از اوائل سده نوزدهم و در زمان سلطان محمود دوّم استیلا یافت. استانفورد شاو و برنارد لویس، دو عثمانی‌شناس سرشناس غرب، این نظر را تأیید می‌کنند. استانفورد شاو می‌نویسد:

تنها در قرن نوزدهم و در نتیجه نفوذ غرب بود که کشور عثمانی در واقع به‌نوعی حکومت مطلقه و متمرکز که اروپا از

---

[1] اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج 2، ص 384.

[2] Mardin, ibid, p. 139.

دیرباز آن را اتخاذ کرده بود دست یافت.[1]

برنارد لویس، چون شاو، اقدامات محمود را در جهت استقرار یک نظام استبدادی بی‌مهار می‌داند که در گذشته عثمانی سابقه نداشت.

در واقع، در طول سده نوزدهم قدرت استبدادی حکومت [دولت مرکزی] نه تنها کاهش نمی‌یافت بلکه در حال افزایش بود. تمامی موانع کهن در مقابل استبداد سلطان، که در تجربه کارایی خود را نشان داده بودند، از میان رفته بودند: دسته‌جات ینگی‌چریک با امتیازات دیرین و اعتقاد ژرف به هوّیت و حقوق جمعی خود، سپاهیان فئودال، خاندان‌های محلی دره‌بیگ‌ها و اقتدار اعیان در ایالات، قدرت مستقل علما در نظارت بر قانون و امور دینی و آموزش و پرورش... تمامی این‌ها و همه قدرت‌های میانی دیگر از میان رفته یا به شدت تضعیف شده بود. برای مهار کردن اقتدار سلطان [حکومت مرکزی] هیچ چیز وجود نداشت به‌جز طومارهایی از انبوه فرامین خود او.[2]

این نظر مورد تأیید مصطفی گوکچک است که که او نیز از محمود دوّم به عنوان اوّلین سلطان عثمانی یاد می‌کند که حاکمیت فردی خود را مستقر کرد. به‌نوشته گوکچک، در گذشته ساختارهایی وجود داشتند که بر اعمال سلطان نظارت می‌کردند ولی در پی اقدامات محمود اقتدار سلطان چنان افزایش یافت که دیگر هیچ نهادی قدرت فردی او را محدود نمی‌کرد.[3] محمود به تئوریزه کردن این‌نظام حکومتی‌نیز دست‌زد و به عبدالوهاب‌یاسینچی‌زاده، شیخ‌الاسلام خود، دستور داد کتابی در توجیه شیوه جدید حکومت‌گری‌بنویسد. یاسینچی‌زاده کتابی

---

1 شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 286.

2 Lewis, *The Emergence of Modern Turkey,* pp. 131-132.

3 Gokcek, ibid.

نوشت به نام *خلاصة البرهان فی اطاعة السلطان* که در سال 1247 ق./ 1831 م. در استانبول چاپ شد. این کتاب مشتمل بر 25 حدیث منسوب به پیامبر اسلام (ص) بود که ضرورت تبعیت و اطاعت مطلق از حکمران را ثابت می‌کرد.[1]

محمود دوّم پیرو همان راهی بود که یک سده پیش پطر اوّل (کبیر) روسیه در پیش گرفت. برنارد لویس تفاوت محمود با پطر را در فقدان پیشینه و سنن حکومت‌گری خودکامه در عثمانی و اقتدار سنن و ساختارها و نهادهای محدودکننده قدرت فرمانروا در این کشور می‌بیند. او می‌نویسد:

> پطر زمانی که به قدرت رسید حاکم مطلق بود ولی محمود باید خود چنین جایگاهی را برای خویش کسب می‌کرد و [برای تحقق آن] بر مقاومت سنن کهن و ریشه‌دار اسلامی عثمانی در جامعه و دولت و مخالفت طبقات خوب سامان‌یافته و مورد حمایت مردم، هم در پایتخت هم در ایالات،... غلبه می‌کرد.[2]

در جلد چهارم درباره پیشینه و سیر استقرار "استبداد روسی" سخن گفتیم و دیدیم که حتی پطر نیز، برخلاف نظر برنارد لویس، از قبل حاکم بلامنازع نبود هر چند قطعاً باید اقتدار نهادهای مدنی در جامعه عثمانی را بسیار گسترده‌تر از روسیه عصر پطر ارزیابی کرد.

در سازمان سیاسی عثمانی، مانند ایران و سایر جوامع اسلامی، حقوق مردم کاملاً تسجیل و نهادینه شده بود و در تداوم این فرایند حتی به پیدایش سنت **سلطان‌کشی** انجامید یعنی شورش مردم و خلع و اعدام سلطان، طبق نظر مجمع بزرگان و فتوای مفتی (شیخ‌الاسلام)، را به یک نهاد سیاسی بدل کرد. در ماجرای خلع و قتل عثمان دوّم، اوّلین سلطان عثمانی که به

---

[1] Mardin, ibid, p. 149.

[2] Lewis, ibid, p. 101.

دست مردم به قتل رسید، شورشیان پابرهنه در گوش سلطان اسیر چنین فریاد می‌زدند:

اجداد تو بنای این دولت را به زور سگبانها بر پا کردند. آیا این قلعه را بوستانچیها و مصریها از برای شما گرفتند یا ما؟... عثمان به گریه درآمده گفت: ای روسیاه ملعون، مگر من پادشاه شما نیستم؟... بعد از آن مندیل کثیفی را که بر سر او گذاشته بودند از سر برکشیده و گریهکنان گفت: مرا ببخشید اگر از روی جهالت و نادانی شما را رنجاندم. دیروز من پادشاه شما بودم، امروز لخت و برهنه مانده‌ام.[1]

استانفورد شاو درباره حقوق فردی اتباع عثمانی می‌نویسد:

در جامعه عثمانی که حدود و چارچوب آن را سنت و قانون تعیین می‌کرد... رفتار شخصی افراد با مفهوم حد یا مرز شخصی روابط فردی پیوند بسیار نزدیک داشت. در تعیین این حد و مرز شخصی مجموعه‌ای از عوامل گوناگون از جمله خانواده، مقام، مذهب، طبقه و درجه و ثروت دخالت داشت. در این چارچوب فرد عثمانی تقریباً آزاد بود تا بی هیچ محدودیتی، به‌جز مواردی که رفتار سنتی و قانون تحمیل می‌کرد، مطابق میل خود عمل کند. اما فراتر از این محدوده فرد نمی‌توانست کاری انجام دهد مگر این که به حد دیگران تجاوز کند.[2]

سر آدولفوس اسلید، که با فرهنگ و جامعه عثمانی آشنایی عمیق داشت و شاهد تحولات تراژیک عثمانی در سده نوزدهم بود، اقدامات محمود دوّم را در جهت سلب حقوق و آزادی‌های فردی می‌دید. او نوشت:

---

[1] پورگشتال، همان مأخذ، ج 3، صص 1822-1823.
[2] شاو، همان مأخذ، ج 1، ص 287.

> تا این زمان عثمانیان، به‌طور سنتی، از برخی از ارجمندترین امتیازات انسان‌های آزاد برخوردار بودند؛ امتیازاتی که ملت‌های مسیحی برای دستیابی به آن مدت‌های طولانی مبارزه کردند. تبعه عثمانی به‌جز مالیات معتدلی برای زمین کشاورزی چیزی به دولت نمی‌پرداخت... او عشریه‌ای پرداخت نمی‌کرد و عایدات موقوفات برای تأمین مالی خادمین اسلام [روحانیون] کافی بود. تبعه عثمانی به هر جا که می‌خواست بدون گذرنامه سفر می‌کرد و هیچ کارمند گمرکی با چشمانش او را برانداز نمی‌کرد و دستان کثیفش را به درون جامه‌دان او فرو نمی‌برد، هیچ پلیسی حرکت او را کنترل نمی‌کرد و به مکالمات وی گوش نمی‌داد. خانه‌اش مقدس بود. پسرانش را هیچگاه از کنار او برای سربازی دور نمی‌کردند به‌جز زمانی که برای جنگ فراخوانده می‌شدند. **آرزوهای او را حصارهای تولد و ثروت محدود نمی‌کرد. او اگر به پائین‌ترین خاستگاه تعلق داشت، می‌توانست آرزو داشته باشد که به مقام پاشایی برسد و این گستاخی نبود. اگر سواد داشت می‌توانست صدراعظم نیز شود. این ذهنیت، که محصول و مورد تأیید نمونه‌های بی‌شمار پیشین بود، به روح او نجابت می‌بخشید و وی را قادر می‌کرد تا فارغ‌البال وارد مشاغل عالی شود. آیا این دستاوردی نیست که ملت‌های آزاد بدان مباهات فراوان می‌کنند؟ آیا مستثنی کردن مردم در تصدی مناصب عالی منجر به انقلاب فرانسه نشد؟**

محمود این حقوق مردم عثمانی را از میان برد و به تعبیر اسلید <موجب بیزاری اتباعش شد.>[1]

در دوران سلطنت محمود دوّم، مطبوعات غرب تبلیغات گسترده‌ای را به سود اقدامات او پیش می‌بردند و چنین عنوان می‌کردند که گویا در عثمانی <اصلاحات دمکراتیک> در جریان

---

1 ibid, p. 123. (Slade, ibid, vol. i, pp. 275-276.)

است. شریف ماردن این‌گونه ادعاها را مـردود می‌داند و محمـود را به عنوان بنیانگذار نظام استبدادی در عثمانی معرفی می‌کند و می‌افزاید که در دوران او بسیاری از رجال و ثروتمندان عثمـانی، که مطلـوب درباریـان محمـود نبودنـد، زنـدانی یا اعـدام شـدند و اموالشان مصادره شد.[1]

بدینسان، حرکت عثمانی به سـوی اسـتقرار یک نظـام متمرکز اسـتبدادی، که فروپاشی نهـایی این دولت را سـبب شـد، از نیمه اوّل سده نوزدهم و از زمان محمود دوّم آغاز گردید. بـرای تحقق این هـدف، محمـود از سـویی به سـرکوب دولتمـردان مسـتقل و صاحب رأی و اندیشه و وفادار به سنن سیاسی عثمانی، در جهت <تحمیل اراده خـود بر تمـامی تصـمیم‌گیری‌ها>،[2] دست زد و از سوی دیگر طبقه‌ای جدید از دیوان‌سـالاران غربگـرا را برکشـید و راه حـاکمیت ایشـان را همـوار سـاخت. از این زمـان نخبگـان غربگـرایی به قـدرت رسـیدند که تا پایـان حیـات عثمـانی، به‌جز بخشی از دوران عبدالحمید دوّم، در قـــدرت بودنـــد. ظهـــور و گســـترش این طبقه جدید دیوان‌ســالاران غربگـــرا ابتـــدا دوره تنظیمـات را آفرید و سـپس بنیان‌هـای انحلال عثمـانی و تأسـیس جمهوری ترکیه را شکل داد.

یهودیان مخفی و طریقت بکتاشی

محمود دوّم پس از سرکوب و انحلال قشون ینگی‌چریک، در نیمه دوّم ژوئن 1826 **طریقت بکتاشی** را نیز منحل کرد. علت این اقدام پیوند بکتاشیان با ینگی‌چریکان عنوان می‌شد.

محمـود بـرای تحقق این هـدف اجتمـاع بـزرگی را از علمـای استانبول و سران فرقه‌های دراویش نقشبندیه، مولویـه، خلوتیـه، سـعدیه و قادریه گـرد آورد و این جمع به تکفـیر بکتاشـی‌ها نظر داد. بلافاصله، سران بکتاشی دسـتگیر شـدند؛ سه تن از ایشـان- قاینچی بابا، آقاسی‌زاده بابا و صالح بابا- به قتل رسـیدند و سـایر

[1] Mardin, ibid, pp. 156-158.

[2] ibid, p. 147.

رهبران طریقت تبعید شدند. در میان این تبعیدیان ابراهیم بابا نیز حضور داشت که به عنوان وکیل حاجی بکتاش شناخته می‌شد. این سرکوب بر اساس سلسله مراتب در فرقه بکتاشی نبود بلکه تنها عناصر نامطلوب اعدام و تبعید شدند نه برجسته‌ترین ایشان. به‌علاوه، برخی از کسانی به اتهام بکتاشی‌گری گرفتار و تبعید شدند که اصولاً به این فرقه تعلق نداشتند. احمد جودت پاشا در تاریخ خود فهرستی به دست داده است از افرادی که به این اتهام آزار دیدند حال آن‌که به فرقه بکتاشی تعلق نداشتند.[1] بهرروی، فرقه بکتاشی منحل شد و شبکه گستردهٔ تکیه‌ها[2] و اموال و املاک پهناور آن در سراسر عثمانی[3] در اختیار طریقت نقشبندی قرار گرفت. جان کینگزلی برج، که کتاب او مهم‌ترین پژوهش در زمینه بکتاشی‌گری به‌شمار می‌رود، **شمار اعضای این طریقت را در زمان انحلال آن به دست محمود دوّم حدود هفت میلیون نفر می‌داند و بر این اساس می‌نویسد که فرقه بکتاشی هم از نظر کمّی و هم از نظر کیفی در تاریخ عثمانی از اهمیت فراوان برخوردار است.**[4] علی‌ترابی بابا، مورخ بکتاشی، بر اساس اسناد و آمارهای آن‌زمان فرقه، شمار اعضای آن‌را در زمان محمود دوّم 7,370,000 نفر می‌داند که هفت‌میلیون‌نفر از ایشان در آناتولی، یکصد هزار نفر در آلبانی، 120 هزار نفر در استانبول و بقیه در عراق و کرت و مقدونیه و سایر مناطق عثمانی به‌ویژه در بالکان، می‌زیستند.[5]

---

[1] Birge, ibid, pp. 77-78.

[2] بکتاشی‌ها مدعی بودند که در سراسر مملکت عثمانی دارای تکیه هستند؛ فاصله هر تکیه با تکیه بعدی تنها شش ساعت راه است و می‌توان در سراسر عثمانی سفر کرد و شب را در تکیه‌ای آرمید. (ibid, p. 83)

[3] در اوائل سده نوزدهم میلادی، زمانی که سلیم سوّم به سلطنت رسید، فرقه بکتاشی مالکیت بخش مهمی از معادن نمک عثمانی را به دست داشت و از این طریق درآمد هنگفتی نصیب آن می‌شد.

[4] Birge, ibid, p. 15.

[5] Anthony Weir, The Bektashi Order of Dervishes, http://www.beyond-the-pale.co.uk/albanian4.htm

طریقت بکتاشی به عارفی به‌نام **حاجی بکتاش ولی** منسوب است که در سده هفتم هجری/ سیزدهم میلادی می‌زیست. حاجی بکتاش اهل نیشابور خراسان بود، در حوالی چهل سالگی به روم (آسیای صغیر) مهاجرت کرد و در سال 1270 میلادی، در 62 سالگی، درگذشت. بکتاشی‌ها، تبار حاجی بکتاش را به شیخ احمد یسوی، عارف سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی، و از این طریق به امام موسی کاظم (ع) می‌رسانند. روایات مندرج در منابع کهن بکتاشی، از جمله *مناقب حاجی بکتاش* (*ولایت‌نامه*)، دربارهٔ زندگی حاجی بکتاش مشابه افسانه‌هایی است که دربارهٔ سایر عرفای سده هفتم هجری رواج داشت و او را بیش‌تر به عنوان یک چهره اسطوره‌ای دارای کرامات خارق‌العاده[1] جلوه‌گر می‌سازد. به‌رغم این افسانه‌ها، مدارکی در دست است که وجود شخصیتی واقعی به‌نام حاجی بکتاش را ثابت می‌کند. کهن‌ترین اشاره به نام حاجی بکتاش در وقف‌نامه‌ای است که در سال 695 ق./ 1295 م. نگاشته شده و در آن از <مرحوم حاجی بکتاش ولی> یاد شده است. سند بعد، وقف‌نامه دیگری است متعلق به سال 697 ق./ 1297 م. که در آن از املاک <حاجی بکتاش ولی قدس سره> یاد شده است. تعبیر <قدس سره> در این سند گواه بر مرگ حاجی بکتاش در پیش از این تاریخ است و نشان می‌دهد که وی فردی متمول و معروف در منطقه محل سکونتش بوده و روستایی به‌نام او شهرت داشته است. در *مناقب‌العارفین* افلاکی، که در حوالی سال‌های 1318-1353 نگاشته شده و مجموعه داستان‌هایی است درباره مولانا جلال‌الدین رومی (مولوی)، از عارفی به‌نام حاجی بکتاش خراسانی یاد شده که معاصر مولوی (متوفی 672 ق./ 1273 م.) و جانشین و خلیفه بابا رسول‌الله بود.[2] سند

---

[1] بر شیر سوار می‌شد، با پرندگان و حیوانات سخن می‌گفت، بر دریا راه می‌رفت، کورها را بینایی و مردگان را زندگانی می‌بخشید.

[2] بابا اسحاق، معروف به بابا رسول‌الله، قلندری است که گویا در زمان یورش هلاکو خان مغول از خراسان به آماسیه مهاجرت کرد و شورشی بزرگ بابائیان را علیه سلاجقه روم پدید آورد. او در سال 638 ق./ 1240

بعدی، شعری است از خطیب اوغلو، شاعر ترک، که در سال 1409 سروده شده و گویا ترجمه‌ای است از *مقالات* عربی حاجی بکتاش خراسانی؛ و حاوی برخی مباحث عرفانی است و ابراز علاقه فراوان به خاندان پیامبر اسلام (ص) و دوازده امام (ع). این منابع، و منابع دیگری که به سده شانزدهم میلادی تعلق دارند، ثابت می‌کند که واقعاً عارفی شیعی به‌نام حاجی بکتاش نیشابوری خراسانی وجود داشته و از نیمه دوّم سده سیزدهم میلادی به عنوان پیر طریقت بابایی در آسیای صغیر پیروانی داشته است.[1]

بنابراین، در سده‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی نیز حاجی بکتاش در سرزمین آناتولی شهرت و احتمالاً مریدانی داشت، ولی این امر به معنی وجود طریقتی به‌نام بکتاشی در آن زمان نیست. سرآغاز واقعی فرقه بکتاشی، به عنوان یک طریقت منسجم و سازمان‌یافته، به اوائل سده دهم هجری/ شانزدهم میلادی و به فردی به‌نام **بالِم سلطان** (متوفی 1516 م.) می‌رسد که در میان بکتاشیان به **پیر ثانی** معروف است.[2] دربارهٔ زندگی بالم سلطان، که معاصر سلطان بایزید دوّم عثمانی و شاه اسماعیل اوّل صفوی بود، اطلاعات مستند تاریخی در دست نیست. جان برج، بالم سلطان را بنیانگذار <سازمان منسجم بکتاشی به معنی دقیق کلمه،> می‌داند.[3] معهذا، در دو دهه نخستین سده شانزدهم هنوز فرقه بکتاشی وزن و اهمیتی

م. در آماسیه به دار آویخته شد. برای آشنایی با فضای سیاسی و فرهنگی آن دوران و شورش بابائیان بنگرید به: عبدالباقی گولپینارلی، *مولانا جلال‌الدین: زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده‌ای از آن‌ها*، ترجمه توفیق سبحانی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، 1363، صص 23-51.

1 Birge, ibid, pp. 33-45.

2 R. Tschudi, Bektashiyya, *The Encyclopaedia of Islam,* Leiden: E. J. Brill, 1960, vol. I, p. 1162.

3 Birge, ibid, pp. 57-58.

نداشــت. نویســندگان اروپــایی آن عصــر- مانند اســپاندونی[4] و مناوینو،[2] که در دوران بایزید دوّم و سـلیم اوّل و سـلیمان اوّل در عثمـــــانی می‌زیســــــت، و نیکلاس نیکلایی[3]- از <دراویش> و <قلندران> یاد کرده‌اند ولی بکتاشی‌ها را با نام نمی‌شناختند.[4]

برخی منابع عثمانی و بکتاشی، پیــدایش قشــون ینگی‌چریک را به زنــدگی حــاجی بکتــاش مربــوط می‌کننــد.[5] این ادعا نمی‌تواند صـحت داشـته باشد زیـرا، چنانکه دیـدیم، قشـون ینگی‌چریک در نیمه دوّم سـده چهـاردهم میلادی پدید شد یعـنی یک قـرن پس از حاجی بکتاش که قطعاً قبل از سال 1295 درگذشـته بـود. حـتی در شورش بـزرگ سـال 1511 م. شـیعیان آنـاتولی نـیز نـامی از حاجی بکتـاش و فرقه بکتاشی در میـان نیسـت؛[6] حـال آن‌که این

---

[1] Spandoni [Spandugino] (d. 1511)

[2] Menavino

[3] Nicholas Nicholai

[4] ibid, p. 70.

[5] ibid, p. 46.

[6] در سده پانزدهم و اوائل سده شانزدهم میلادی، در میان شیوخ اهل تصوف آن عصر، شیخ صفی‌الدین اردبیلی (متوفی 735 ق./ 1334 م.)، نیای خاندان صفوی، بیشترین نفوذ معنوی را در مردم آناتولی داشت. اعتبار شیخ صفی تا بدانجا بود که گفته می‌شود در فاصله سه ماه تنها در یک مسیر 13 هزار نفر از آسیای صغیر به زیارت او رفتند. (Birge, ibid, p. 64) تأسیس حکومت صفوی و تاجگذاری شاه اسماعیل اوّل در تبریز (907 ق./ 1501 م.) تأثیرات عمیق در مردم آناتولی بر جای نهاد، جنبش تشیع را در این سرزمین اوجی بی‌سابقه بخشید و در واپسین سال سلطنت بایزید دوّم (1511) قیام بزرگ شیعیان را سبب شد. رهبر این قیام با فردی بود که پدرش از شاگردان شیخ حیدر، پدر شاه اسماعیل، بود. او خود را نماینده شاه اسماعیل خواند و نام شاه قلی (غلام شاه) را بر خود نهاد. عثمانیان او را شیطان قلی می‌خواندند. شاه قلی بیگلربیگی آناتولی را شکست داد و راهی بروسه شد. علی پاشا، صدراعظم، در رأس قشونی مفصل به مقابله با او رفت و در جنگی سخت، که طی آن هم علی پاشا و هم شاه قلی به قتل رسیدند، شورشیان شیعی سرکوب شدند. در سال بعد، سلیم اوّل به سلطنت رسید و تصمیم گرفت خود را از شرّ اتباع شیعی خلاص کند. او به‌وسیله جاسوسانش فهرستی از شیعیان هفت تا هفتاد ساله تهیه

زمان اوج جنبش تشیع در آسـیای صـغیر و گسـترش آن در میـان ینگی‌چریکـان اسـت: سـلیم اوّل در جنگ چالـدران (2 رجب 920 ق./ 23 اوت 1514 م.) به شـدت نگـران گرایش‌هـای شـیعی در میان ینگی‌چریکان بود. او در حالی‌که قشونش تازه از راه رسیده و خسته بود، به‌سرعت فرمان حمله را صادر کرد زیرا می‌ترسـید که توقف ینگی‌چریک‌ها سـبب جلب علاقه ایشـان به قزلباش‌ها شود. و سرانجام، به دلیل رشد همین گرایش‌های شیعی در میان ینگی‌چریکان و بروز ناآرامی در ایشـان بـود که سـلیم به‌سـرعت خاک ایـران را تـرک کـرد و نتوانست از دسـتاوردهای پـیروزی در جنگ چالدران بهره کـافی بـرد.[1] بـرج می‌نویسـد: <**این نـاآرامی به دلیل دوری از وطن و فقـدان غـنیمت جنگی نبـود، بلکه به دلیل تعلق پنهـانی ینگی‌چریکان به آموزه‌های دشمن بود.**>[2]

مهم‌تـرین شـورش بکتاشـی‌ها، بیش از یک دهه پس از جنگ چالدران، در سـال 933 ق./ 1527 م. در ولایت قرامانیه رخ داد. رهبری این شورش را فردی به‌نام **قلندر چلـبی** به دست داشت که

کرد که مشتمل بر چهل هزار نفر بود و سپس تمامی ایشان را اعدام یا حبس ابد نمود. (پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، ص 833؛ ibid, p. 66)

[1] بهاء سعید بیگ، مورخ ترک، می‌نویسد: <در جنگ چالدران پیروز واقعی اسماعیل بود زیرا قلم او نیرومندتر از شمشیر سلیم بود.> جان برج می‌نویسد: <سلیم جنگ خویش علیه ایران را با تلاشی سازمان‌یافته برای نابود کردن تمامی باورمندان به «کفر شیعی» تدارک دید. ولی قدرت کلام شفاهی و مکتوب، قدرت ایمانی که با شور پذیرفته می‌شود، هماره علیه او بود. سلیم خود شاعر بود و به فارسی شعر می‌گفت که زبان رسمی دربار عثمانی بود. ولی اسماعیل زبان ترکی عامه مردم را به کار گرفت. آموزه‌های او به زبانی بیان می‌شد که در اعماق قلب [ترک‌زبانان] جای می‌گرفت. این ابزار، تعالیم وی را چنان اشاعه می‌داد که هیچ قدرت مادی نمی‌توانست مانع آن باشد.> برج می‌افزاید: <حتی اگر تمامی اشعار خطایی [تخلص شاه اسماعیل اوّل] را از شاه اسماعیل ندانیم، همین که جاعلین نام وی را برای اشتهار اشعار خود برگزیده‌اند خود گواه بر نفوذ اوست.> (Birge, ibid, pp. 68-69)

[2] Birge, ibid, p. 67.

خود را از تبار حاجی بکتاش می‌خواند.[3] مورخین شورش قلندر چلبی را سخت‌ترین شورشی می‌دانند که در زمان تهاجم سلیمان قانونی به اعماق قاره اروپا در آناتولی رخ داد. ابراهیم پاشای صدراعظم به همراه سه هزار ینگی‌چریک و دو هزار سپاهی برای دفع این شورش راهی منطقه شد و قلندر چلبی در جنگ به قتل رسید. به‌نوشته هامر پورگشتال، در اواخر کار بیش از چند صد نفر از <دراویش لجوج بدبخت> در پیرامون قلندر چلبی نبودند.[2] این شورش نیز بیانگر عدم پیوند ینگی‌چریکان با فرقه بکتاشی تا این زمان است. هاسلوک به‌درستی می‌نویسد: <اعزام ینگی‌چریکان علیه دراویش شورشی بکتاشی نشان می‌دهد که در آن زمان میان فرقه بکتاشی و قشون ینگی‌چریک پیوندی وجود نداشت.>[3] دربارهٔ شورش قلندر چلبی سخن گفته و آن را از عواملی دانستیم که سبب شد **پیشروی سلیمان قانونی در اروپا متوقف شود و سمت و سوی تهاجم او علیه ایران صفوی منحرف گردد.**

در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی طریقت بکتاشی به‌تدریج گسترش یافت و بر بنیاد تعلقات شیعی علویان آناتولی و میراث جنبش صفوی،[4] در آستانه سده نوزدهم به پرشمارترین فرقه اهل تصوف در عثمانی بدل گردید.[5] **در همین دوران،** به‌تدریج

---

[1] ibid, p. 69.

[2] هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج 2، صص 999-1000.

[3] F. W. Hasluck, *Christianity and Islam under the Sultans,* Oxford: 1929, vol. 1, p. 163.

[4] بکتاشی‌ها برای شاه اسماعیل اوّل احترام فراوان قائل‌اند، اشعار ترکی شاه اسماعیل، که با تخلص خطایی سروده شده، در میان ایشان مورد علاقه فراوان است و نام وی را در زمره شعرای بکتاشی ذکر می‌کنند. برخی نام خطایی را از خطا می‌دانند و آن را به توبه شاه اسماعیل نسبت می‌دهند که از خطاهای خود استغفار کرد و تخلص فوق را برگزید. بکتاشی‌ها این خطا را به توبه او از تعلقات قبلی و گروش وی به طریقت بکتاشی نسبت می‌دهند. یوسف ضیاء بیگ در سفر خود در روستاهای علوی‌نشین آناتولی و روستاهای تختاجی در ازمیر در می‌یابد که اشعار خطایی محبوب‌ترین اشعار در میان توده مردم است. (Birge, ibid, pp. 66-68)

[5] فرقه بکتاشی به دو گروه رقیب تقسیم می‌شود که در دوران عثمانی رهبران هر دو گروه در روستای حاجی بکتاش، از توابع قیر شهر، مستقر

طریقت بکتاشی در میان ینگی‌چریکان گسترش یافت، بسیاری از ینگی‌چریکان به عضویت این طریقت درآمدند و از اوائل سده هیجدهم دراویش بکتاشی در مقام مرشد دینی و پیشنماز واحدهای قشون ینگی‌چریک جای گرفتند. در اواخر سده هیجدهم، پیوند ینگی‌چریکان با طریقت بکتاشی بدانجا رسید که سلیم سوّم در دومین سال سلطنتش ینگی‌چریکان را <پسران حاجی بکتاش> (حاجی بکتاش اوغوللری) و <مریدان حاجی بکتاش> (حاجی بکتاش کوچیکلری) خطاب کرد.[1]

یهودیان مخفی مستقر در عثمانی، چه پیش و چه پس از پیدایش فرقه دونمه، طریقت بکتاشی را ابزاری مناسب برای تأثیرگذاری بر سیاست عثمانی و به‌ویژه سلطه بر ینگی‌چریکان یافتند. آنان از طریق نفوذ در فرقه بکتاشی به‌تدریج قشون ینگی‌چریک را به‌سوی نابودی و انحلال نهایی سوق دادند.

دائرةالمعارف یهود از رابطه نزدیک سران فرقه دونمه (پیروان شابتای زوی) با بکتاشی‌ها سخن می‌گوید و گرشوم شولم، محقق یهودی، می‌نویسد:

> [در زمان ظهور شابتای زوی،] تعدادی از دراویش بکتاشی فروپاشی امپراتوری ترک [عثمانی] و اعاده سلطنت یهود به دست او را پیش‌بینی کردند... نامه مورّخ ژوئیه 1666 حاخام طوبیاس کوهن به آمستردام مؤید این امر است آنجا که گزارش می‌دهد برخی از مسلمانان به شابتای گرویده‌اند و مقامات ترک از این امر احساس خطر می‌کنند.[2]

بودند. در رأس یک گروه فردی با عنوان چلبی قرار دارد که خود را از اعقاب جسمانی حاجی بکتاش (بِل اولاده) و رهبر مشروع فرقه می‌داند. گروه پرشمارتر بکتاشی‌ها معتقدند که حاجی بکتاش دارای فرزند جسمانی نیست. آنان از رهبرانی به‌نام دده پیروی می‌کنند که فرزند معنوی حاجی بکتاش (یُل اولاده) به‌شمار می‌رود.

[1] Birge, ibid, p. 74; Weir, ibid.

[2] Gershom Scholem, *Sabbatai Sevi: The Mystical Messiah*, Princeton University Press, 1978, pp. 631- 632.

این «پیش‌بینی» هم می‌تواند ناشی از تـأثیر عمیق آموزه‌های یهـودی- کابـالایی بر طـریقت بکتاشی باشد و هم ناشی از نفـوذ یهودیان مخفی در فرقه فوق.

مقاله **یـاکوو لیب هـاکوهن**، رهـبر فرقه دونمه در ایـالات متحـده آمریکا، با عنوان <بازبینی انتقـادی شـابتای زوی>، حـاوی نکـات مهمی دربـارۀ پیوند دونمهها با طـریقت بکتاشی اسـت. هـاکوهن بـرای اثبـات رسـالت مسـیحایی شـابتای زوی به‌طـور عمـده بر تأثیرات او بر بکتاشی‌گری تأکید می‌کند. او به پـژوهش پروفسـور آوراهام الکایام (ابراهیم القـائم)،[1] محقق یهـودی، اسـتناد می‌کند که طبق آن شـابتای پس از گـروش به اسـلام با فرقه بکتاشی رابطه نزدیک برقـرار کـرد و غالبـاً در مناسک ایشـان حضـور می‌یافت. نکته مهم دیگر، پیوستن **باروخیا روسو**، رهبر فرقه دونمه پس از شـابتای، به فرقه بکتاشی است که با نـام اسـلامی- بکتاشی **عثمـان بابا** شـناخته می‌شد و در گورسـتان بکتاشـی‌ها به خاک سپرده شد. عنوان **بابا** در این نام بیانگر جایگـاه بلند باروخیا روسو در فرقه بکتاشی اسـت.[2] **هـاکوهن تـأثیر کابالیسم یهـودی بر طریقت بکتاشی را نیز مورد توجه قرار می‌دهد، مشابهت آموزه‌های بکتاشی و**

---

[1] Avraham Elqayam [Ibrahim al-Qa'im]

[2] فرقه بکتاشی دارای سلسله مراتب درونی اکیدی است که محققین آن را بسیار شبیه به سلسله مراتب فراماسونری و طریقت شهسواران معبد می‌دانند. اولین رتبه در فرقه بکتاشی عاشق است که در واقع هوادار فرقه محسوب می‌شود. رتبه دوّم محب است. او عاشقی است که طی مراسم خاصی به عضویت فرقه درمی‌آید. سومین رتبه درویش است. درویش به‌طور حرفه‌ای زندگی خود را وقف فرقه می‌کند. معمولاً محب پس از ده سال یا بیشتر خدمت در فرقه درویش می‌شود. این زمان ثابت نیست. چهارمین رتبه بابا است. درویش طی مراسم خاصی بابا می‌شود و تکیه و املاک فرقه در یک ناحیه معین در مالکیت بابا قرار می‌گیرد. پنجمین رتبه خلیفه است که بر فعالیت باباهای یک منطقه نظارت می‌کند. در رأس این سلسله مراتب دده جای دارد که در دوران عثمانی در تکیه مرکزی بکتاشی‌ها در قریه حاجی بکتاش می‌زیست. در پیرامون دده، هشت بابا حضور دارند که به همراه دده شورای اجرایی فرقه را تشکیل می‌دهند. (Birge, ibid, pp. 162-166)

کابــــالایی را برمی‌شــــمرد و این امر را عامل مهمی در پیوند فرقه دونمه و طـریقت بکتاشی می‌داند. شـابتای زوی پس از گـروش به اسـلام در حضور سـلطان محمد چهـارم (سـپتامبر 1666)، که با وسـاطت موشه آبرابانل (حکیم مصـطفی حیـاتی‌زاده) صـورت گـرفت، به عنوان قاپچی‌باشی منصوب شد. این منصبی تشریفاتی در دربـار عثمـانی بـود به معـنی رئیس نگهبانـان دروازه. هـاکوهن به جنبه نمــادین و کابــالایی این عنــوان توجه می‌کند و می‌نویسد که بکتاشی‌ها نیز امام موعـود خـود را به عنـوان <نگهبـان دروازه> می‌شناسند. به‌زعم هـاکوهن، تشـابه عنـوان قاپچی‌باشی با نمـاد فوق سبب شد که گـروهی از بکتاشـی‌ها دعـاوی شـابتای زوی را بپذیرند و او را به عنوان مسیح موعود دین یهود مورد تکریم قرار دهند.

یاکوو لیب هـاکوهن نتیجه می‌گـیرد که گـروش شـابتای زوی به اسـلام نه از سر ترس، بلکه نقشه از پیش طراحی شده در <سناریوی مسیحایی> او بـود و بخشی از برنامه شابتای بـرای <برافـروختن اخگرهـای خـاموش شـده در میـان کفار>. شابتای در این مأموریت موفق بود زیرا انـدکی بعد امـپراتوری عثمـانی در مسـیر فروپاشی قـرار گـرفت و اعضـای فرقه بکتاشی از این فرصت بهـره جسته <به درون ساختار سیاسی عثمانی نفوذ کردند، سلطه خود را بر دستگاه اجـرایی گســتردند و از این طریق به نــوعی کودتــای بــدون خــونریزی دست زدند.>[1]

شـابتای زوی در سـال 1673 به دلیل اشـاعه فسـاد اخلاقی و هرزگی جنسی در میان مسلمانان به آلبـانی تبعید شد و در سـال 1676 در این سرزمین درگذشت. در این سـال‌ها پـیروان یهـودی او در کسـوت مسـلمانان به زیـارتش می‌شـتافتند. ظـاهراً از این زمـان گـروهی از یهودیـان مخفی در روسـتاهای آلبـانی اقـامت گزیدند و به این دلیل در دهه 1930 هـرمن برنشـتاین،[2] سـفیر

---

1 Reb Yakov Leib HaKohain, “A Critical Re-Assessment of Sabbatai Zevi”, http://www.donmeh-west.com/re-evaluation.shtml

2 Herman Bernstein

در سـال‌های پیش از جنگ دوّم جهـانی، هـرمن برنشـتاین در ارتبـاط با شاه زاغ، پادشاه آلبانی، تکاپویی مرموز را در آلبانی پیش می‌برد.

یهودی ایالات‌متحده آمریکا در آلبانی برای یافتن این جوامع مخفی یهودی به تلاش پرداخت.[1] جالب‌تر اینجاست که هم‌اکنون **آرامگاه نمادین شابتای زوی در شهر برات[2] آلبانی به عنوان زیارتگاه بکتاشی‌ها و دونمه‌ها، هر دو، شناخته می‌شود.**[3]

سرکوب و پیگرد بکتاشیان، پس از انحلال سال 1826، تداوم نیافت و اندکی بعد این فرقه به‌طور مخفی فعالیت خود را از سر گرفت. جان برج می‌نویسد: <چگونگی خروج بکتاشی‌ها از اختفا و شروع بازسازی تکیه‌های‌شان و جذب درویشان جدید روشن نیست.>[4] در سال 1849، یعنی 23 سال پس از واقعه خیریه، فرقه بکتاشی از اقتداری قابل توجه برخوردار بود. در سال 1850 چارلز مک‌فارلین گزارش سفر سال 1847 خود به عثمانی را منتشر کرد. او در این سفر با یکی دو تن از سران فرقه بکتاشی ارتباط داشت و گسترش سریع فرقه را به‌عینه مشاهده کرد. مک‌فارلین در شهر و جلگه بروسه تعداد زیادی از بکتاشی‌ها را دید ولی به‌رغم تلاش فراوان نتوانست دربارهٔ این فرقه اطلاع زیادی کسب کند.[5]

برنشتین در مقاله خود به‌نام <یهودیان آلبانی> (*Jewish Daily Bulletin,* April 17 and 18, 1934)، آلبانی را از معدود کشورهای اروپایی خواند که در آن پیشداوری‌های ضد یهودی وجود ندارد. تا قبل از اشغال آلبانی، شاه زاغ و هرمن برنشتاین صدها یهودی مهاجر از اتریش و آلمان را در تیرانا و سایر شهرهای آلبانی اسکان دادند و در زمان اشغال نیز مقامات ایتالیایی پذیرفتند که این یهودیان در آلبانی باقی بمانند. بنابراین، جمعیت یهودیان آلبانی در دوران جنگ دوّم جهانی افزایش یافت. در سال 1991 بخش مهمی از یهودیان آلبانی به اسرائیل مهاجرت کردند.

Haroey Samer, Rescue in Albania, http://www.juedisches-archiv-chfrank.de/kehilot/albania/alban-resc.htm

1 Samer, ibid.

2 Berat

3 ibid.

4 Birge, ibid, p. 79.

5 Charles MacFarlane, *Turkey and its Destiny,* London: John Murray, 1850, vol. I, pp. 496-507.

در این زمان طریقت بکتاشی به‌سان یک سازمان به شدت سرّی عمل می‌کرد و اصول اکید پنهانکاری بر آن حاکم بود. یعقوب قادر بیگ در مقدمه خود بر رساله *نور بابا* (استانبول: 1339 ق./ 1923 م.) می‌نویسد که از زمان انحلال ینگی‌چریک‌ها عنصر پنهانکاری (سرّیت) به یکی از شاخص‌های اصلی فرقه بکتاشی بدل شد. جان برج این اختفا و سرّیت شدید را به تلاش بکتاشیان برای حفظ جان نسبت می‌دهد و ایشان را به مسیحیان اولیه تشبیه می‌کند.[1] این ادعا پذیرفتنی نیست زیرا پس از واقعه خیریه هیچ نوع تهدید جدّی متوجه بکتاشیان نبود که این میزان از سرّیت و اختفا را موجه سازد. به‌عکس، **در این دوران پیوندی ژرف میان طریقت بکتاشی و نهاد نوپدید فراماسونری عثمانی ایجاد شد که در دیوان‌سالاری عثمانی از سیطره کامل برخوردار بود.** پیوند بکتاشی‌گری با فراماسونری تا بدانجا گسترش یافت که منابع رسمی ماسونی از فرقه بکتاشی به عنوان یک سازمان شبه ماسونی یاد می‌کنند. رابرت فرک گولد، مورخ سرشناس ماسون، می‌نویسد:

> ترک‌ها هماره دارای انجمن‌های مخفی خاص خود بودند که به فرقه بکتاشی موسوم است و گفته می‌شود در صفوف آن هزاران مسلمان عضویت دارند و هیچ کس را به‌جز مسلمانان واقعی به درون خود راه نمی‌دهد. فرقه بکتاشی برای اعضای خود دارای علایم و رمزهای شناسایی است که از طریق آن می‌توانند «برادران واقعی» را از شیادان ولگرد تشخیص دهند.[2]

آلبرت گالاتین ماکی، محقق نامدار ماسون، نیز در *دائرةالمعارف فراماسونری* خود از فرقه بکتاشی به عنوان یک سازمان ماسونی بومی عثمانی یاد می‌کند.[3] گفته گولد دربارهٔ

---

[1] Birge, ibid, p. 79.

[2] Robert Freke Gould, *The History of Freemasonry,* [1885] London: Caxton Publishing Company, vol. VI, p. 322.

[3] Albert G. Mackey, *Encyclopedia of Freemasonry*, New York: Macoy Publishing and Masonic Supply Company, 1966, vol. 2, p. 1061.

عـدم راهیـابی <غـیر مسـلمانان واقعی> به درون فرقه بکتاشی صـــحیح به‌نظر نمی‌رســـد. به‌عکس، حســـان حلاق از پیوســـتن مسیحیان به این فرقه سخن می‌گوید:

> بعــدها بکتاشــیه به یک حــرکت سیاســی- دیــنی تبــدیل شد و گروه‌های مسیحی، از آنجایی که در این حرکت جمع بین اسلام و مسیحیت را ممکن می‌دیدند، بدان پیوستند.[1]

این نظر حلاق دربــاره رســوخ یهودیــان مخفی به درون فرقه بکتاشی نیز نافذ است.

از نیمه سده نوزدهم فرقه بکتاشی نه تنها بار دیگر، و این بــار به شــکل یک فرقه مخفی شِــبه ماســونی، گســترده شد بلکه در نهادهای عالی عثمـانی نـیز نفـوذ فـراوان یـافت. به‌نوشـته لوسی گارنت، **بــزم عــالم**، مــادر عبدالمجید اوّل، رسـیدن به مقـام شـامخ همسری سـلطان را مـدیون تـبرک سـنگی می‌دانست که در تکیه بکتاشی‌ها در مردیون‌کوی، در نزدیکی اسـتانبول، در کنـار مقـبره یکی از مقدسـین بکتاشی به‌نـام عـزبی چـاووش قـرار داشــت.[2] به‌گفته بکتاشیان، **پرتو عالم**، مادر سلطان عبــدالعزیز، نـیز بکتاشی بــود و به‌وسـیله یکی از رهـبران فرقـه، به‌نـام امین بابـا، هــوادار فرقه شـــد.[3] اقتـــدار فرقه بکتاشی در دهه‌هــای 1860 و 1870 میلادی را در سیر انتشـار کتب ایشـان به‌روشـنی می‌تـوان دیـد: از سال 1284 ق./ 1867 م. انتشار تعداد زیـادی از کتب بکتاشـی، به شکل قـانونی و آشـکار، آغـاز شـد. همان‌گونه که جـان بـرج توجه می‌دهـد، انتشـار این کتب نمی‌توانست بـدون حمـایت مقامـات

---

[1] حسن حلاق، *نقش یهود و قدرت‌های بین‌المللی در خلع سلطان عبدالحمید از سلطنت*، ترجمه حجت‌الله جودکی و احمد درویش، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، 1380، ص 80 (زیرنویس).

[2] Lucy Garnett, *Mysticism and Magic in Turkey*, London: 1912, p. 73.

[3] Birge, ibid, p. 80.

عالی‌حکومت‌عثمانی‌صورت‌گیرد.[4] معروف‌است‌که *ولایت‌نامه* و *عاشق‌نامه*، دو کتاب‌اصلی‌فرقه بکتاشی، در سال 1288 ق./ 1871 م. با حمایت‌پنهان پرتو عالم سلطان منتشر شد و *مرآة‌المقاصد* در سال 1293 ق./ 1876 م. با سرمایه شخصی وی‌به چاپ‌رسید.[2] این‌موج در دوره زمامداری‌عالی‌پاشا، صدراعظم ماسون،آغاز شد و بنابراین حمایت‌از بکتاشیان محدود به مادر سلطان نبود. اقتدار فرقه بکتاشی در نیمه دوّم سده نوزدهم را از وسعت‌املاک‌آن‌نیز می‌توان دریافت. به‌رغم مصادره املاک‌فرقه بکتاشی در سال 1826، در اوائل سده بیستم این‌فرقه 362 قریه را در تملک داشت‌که درآمد آن‌میان‌دو رهبر رقیب‌فرقه (دده و چلبی) تقسیم می‌شد.[3]

فرقه بکتاشی در فروپاشی دولت عثمانی نقش مؤثر داشت و به این دلیل تا مدت‌ها پس از استقرار جمهوری ترکیه امید می‌رفت که، برخلاف سایر فرقه‌های دراویش، منحل نشود. حتی برخی مدعی بودند که بکتاشی‌گری به ایدئولوژی رسمی جمهوری ترکیه بدل خواهد شد. معهذا، در 20 نوامبر 1925 مجلس عالی جمهوری ترکیه قانون شماره 677 را تصویب کرد که طبق آن تمامی فرقه‌های دراویش منحل، زاویه‌ها و تکایا تعطیل، و داشتن عناوینی چون شیخ و بابا و سید و مرشد و خلیفه و دده و چلبی ممنوع شد. این اقدام دو علت داشت: اوّل، زمامداران جدید معتقد بودند <تا زمانی که تکیه‌ها و تربت‌ها پا بر جا هستند، تمدن هیچگاه به کشور ما وارد نخواهد شد.> دوم، با توجه به تجربه تاریخ عثمانی و با توجه به ساختار دینی طریقت های اهل تصوف، همواره این احتمال وجود داشت که عناصر ناراضی در فرقه‌های دراویش، از جمله فرقه بکتاشی، حضور یابند و مردم را بر ضد حکومت بشورانند.[4] در این‌زمان‌تعداد

1 ibid.

2 ibid, p. 81.

3 ibid, p. 82.

4 ibid, pp. 83-85.

اعضای فرقه بکتاشی حدود 5/1 میلیون نفر تخمین زده می‌شد.[1]

با انحلال فرقه‌هـای دراویش در ترکیـه، مرکز فرقه بکتاشی به آلبانی انتقـال یـافت و مـورد حمـایت حکـومت وقت آلبـانی قـرار گرفت. زاغ شاه (احمد زاغـولی)،[2] دیکتـاتور و پادشـاه آلبـانی که خـــود به فرقه بکتاشی گـــرایش داشـــت، دَدِه فرقه بکتاشی را شخصاً منصوب می‌کرد. در زمان تدوین کتاب جان بــرج (1937) در آلبــانی 150 تا 200 هــزار بکتاشی می‌زیســتند که 15 تا 20 درصد جمعیت این کشور را تشکیل می‌دادند.[3] در دوران استقرار حکومت کمونیستی در آلبـانی، شـهر دیـترویت در ایـالات متحـده آمریکا به مرکز فرقه بکتاشی بـدل شــد. در این دوران، رهــبری فرقه را بابا رکسب[4] به دست داشت که در سـال 1944 از آلبـانی به ایالات متحده آمریکا مهـاجرت کـرده و اوّلین تکیه بکتاشی را در این کشور تأسیس نموده بود.[5] در سال 2002 جمعیت آلبـانی 3,544,841 نفر تخمین زده شد که 70 درصد مســـلمان، 20 درصد مسـیحی ارتـدکس و 10 درصد مسـیحی کاتولیک می‌باشـند. یک پنجم مســـلمانان آلبـــانی بکتاشـــی مذهب و بقیه اهل تســـنن

---

1 ibid, p. 16.

2 Ahmed Bey Zogolli [King Zog]

احمد بیگ زاغولی از سران قبایل آلبانی بود که در سـال 1924 رئیس جمهور و دیکتاتور آلبانی شد و در سال 1928 سلطنت این کشور را به دست گرفت. او به طـریقت بکتاشی گـرایش داشت و به شاه زاغ معـروف بـود. (زاغ واژه فارسی و به معـنی نـوعی کلاغ است.) در سـال 1939 ارتش موسـولینی آلبـانی را اشـغال کرد و زاغولی به یونان و سپس به بریتانیا پناهنده شد.

3 ibid, pp. 85-86.

در ســال 1967، که حکــومت کمونیســتی آلبــانی مــذهب را غیرقانونی اعلام کرد، 75 درصد مردم این کشور مسلمان بودند، 15 درصد مسیحی ارتدوکس و 10 درصد مسـیحی کاتولیـک. 85 درصد مسلمانان سنی حنفی و 15 درصد بکتاشی بودند.

4 Baba Rexheb (1901-1995)

5 "Baba Rexheb: Albanian Bektashi Leader", http://www.frosina.org/infobits/baba.shtml

هستند.[1]

اشاعه فساد مالی و سرکوب اعیان در فلسطین

در نیمه دوّم سده هیجدهم به‌تدریج اقتدار دولت مرکزی عثمانی در شرق مدیترانه و سرزمین سوریه کاهش یافت. در این زمان، حدود سه هزار یهودی در بیت‌المقدس می‌زیستند که یک پنجم تا یک چهارم جمعیت شهر را تشکیل می‌دادند. (کل جمعیت بیت‌المقدس 12 الی 15 هزار نفر بود.) جامعه یهودی بیت‌المقدس در زیر نظارت مرکز جامعه یهودی عثمانی، مستقر در استانبول، عمل می‌کرد.

جامعه یهودی بیت‌المقدس (اورشلیم) به‌طور عمده مرکب از پیرمردان و پیرزنانی بود که با انگیزه‌های دینی در سنین کهولت به <ارض اسرائیل>[2] مهاجرت می‌کردند. بیشتر ایشان از اعقاب یهودیان مهاجر از اسپانیا (یهودیان سفاردی) بودند که در سرزمین‌های عثمانی اقامت گزیده بودند. اقامت آن‌ها در بیت‌المقدس موقت بود. گروه کوچکی از یهودیان اشکنازی (آلمانی) نیز در بیت‌المقدس ساکن بودند. قرائیون نیز حضور داشتند. معهذا، جامعه یهودی بیت‌المقدس در اساس یک جامعه سفاردی بود.

طبق پژوهش یاکوب برنایی، محقق یهودی، در این زمان **یهودیان استانبول یک سازمان منسجم مالی ایجاد کرده و مبالغ هنگفتی را به دولت و دولتمردان عثمانی وام می‌دادند و بهره آن را دریافت می‌کردند. جامعه یهودی بیت‌المقدس بخش مهمی از این شبکه مالی بود.** برنایی می‌نویسد: جامعه یهودی بیت‌المقدس در عمل به عنوان یک بانک عمل می‌کرد. این بانک غیررسمی علاوه بر یهودیان از مسلمانان و مسیحیان ساکن بیت‌المقدس نیز پول می‌گرفت و به ایشان بهره می‌پرداخت. حتی برخی از مقامات دولتی عثمانی نیز اندوخته

---

1 Alabnia, *Microsoft Encarta Reference Library 2003*.

2 Eretz Israel

خود را در اختیار آن قرار می‌دادند. بهره این سرمایه‌گذاران سالیانه پرداخت می‌شد. در سده هیجدهم، جامعه یهودی بیت‌المقدس مبالغ عظیمی پول از یهودیان سراسر جهان و از زوار یهودی، به عنوان صدقه یا سرمایه‌گذاری، دریافت کرد. این سرمایه هنگفت انباشته شده در دست سران جامعه یهودی به ایشان اجازه می‌داد که به‌طور منظم رشوه و هدایای کلانی به مقامات حکومتی اهدا کنند. بخشی از سرمایه این بانک به عنوان وام در اختیار مردم منطقه قرار می‌گرفت و بخشی به نهادهای دولتی عثمانی وام داده می‌شد که با آن حقوق کارگزاران خود یا مخارج نهادهای عمومی را تأمین می‌کردند. به‌علاوه، سران جامعه یهودی با اتکا بر پشتوانه مالی فوق موقوفات مسلمانان را از متولیان اوقاف، در ازای پرداخت رشوه، اجاره می‌کردند.

یاکوب برنایی می‌افزاید: <**به‌نظر من جامعه یهودی اورشلیم در سده هیجدهم درست مانند یک بانک واقعی عمل می‌کرد.**> بخش مهمی از کسانی که در این بانک سرمایهگذاری می‌کردند مسلمانان بودند و بخش کوچک‌تر مسیحیان. در سال 1776 میلادی جامعه یهودی بیت‌المقدس حدود 43 هزار غروش به سرمایه‌گذاران خود، اعم از یهودی و مسلمان و مسیحی، بدهکار بود که بابت آن 10 تا 20 درصد در سال بهره می‌پرداخت. این بهره با روش‌های مختلف شرعی می‌شد.

با اتکا بر این پشتوانه مالی، در نیمه دوّم سده هیجدهم یهودیان توانستند موقعیت خود را در سرزمین فلسطین استوار کنند. سران جامعه یهودی بیت‌المقدس هر روزه با ده‌ها تن از مقامات دولتی در سطوح مختلف سروکار داشتند. به‌نوشته یاکوب برنایی، این ارتباطات گسترده <**نیازمند برنامه، استراتژی و تاکتیک و صرف پول بود.**> اسناد به جای مانده از جامعه یهودی بیت‌المقدس نشان می‌دهد که ایشان به‌طور منظم مبالغ هنگفتی به صورت مساعده و رشوه یا عناوین دیگر به متنفذین شهر پرداخت می‌کردند. مثلاً، پرداخت شیرینی به مناسبت‌های مختلف، مانند تولد پسر اعیان و علما، از مخارج عمده جامعه یهودی بیت‌المقدس بود. در سال 1760 یهودیان تصمیم گرفتند

که یک کنیسه بزرگ تلمـودی[1] در بیت‌المقـدس‌احـداث‌کننـد. از این زمان‌به مدت‌سه سال مبـالغ هنگفـتی‌رشـوه به مقامـات‌عثمـانی پرداخت می‌شد.

این دفاتر نشان می‌دهد که یهودیان منطقه بسیاری از مقامات دولـتی و قضـایی و اعیـان محلی را در بیت‌المقـدس و دمشق از طریق پــرداخت رشــوه با خــود همــراه می‌کردند و بســیاری از کارگزاران منطقه مواجب‌بگیر ایشـان بودنـد. حـتی مـأموران جـزء دولــتی نــیز در منطقه از رهــبران جامعه یهــودی بیت‌المقــدس مواجب منظم مخفی و رشوه دریافت می‌کردند. به‌نوشته یاکوب برنایی، این رشوه‌ها راه کارآمدی بـرای اداره امـور مـالی جامعه بود.

نحـوه ثبت این رشـوه‌ها در دفـتر مخفی سـران جامعه یهـودی بیت‌المقـدس جـالب اسـت. مثلاً در جـایی علت پـرداخت رشـوه چـنین ثبت شـده اسـت: <به حـاجی برکـات تـاجر بـرای بسـتن دهانش.> در جای دیگر چنین آمده است: <15 غروش رشوه به عبدالوهاب به‌طور مخفی [پرداخت شد]>، یا <40 غروش بـرای بستن دهان غفار زمانی که برای یافتن بنونیزت می‌آید.>

یــاکوب برنــایی منبع این پول‌هــای کلان را که جامعه یهــودی بیت‌المقدس صرف می‌کـرد یکی کمک‌هـای مـالی یهودیـان سـایر مناطق می‌داند و دیگـری عملکـرد خـود این جامعه به عنـوان یک بانک بــزرگ که انــدوخته‌های یهودیــان و غیریهودیــان را جــذب می‌کـرد. او می‌افزایـد: **یهودیـان از جنگ قـدرت در میـان گروه‌بنـدی‌های مختلف حکـومت مرکـزی عثمـانی و حکـومت محلی اطلاعـات بسـیار داشـتند و می‌کوشیدند با تمامی این گروه‌بندی‌ها رابطه حسنه داشته باشند. سران یهودی بیت‌المقدس با مقامات و اعیان محلی رابطه بسیار نزدیک و دوستانه داشتند و این رابطه‌ای فراتر از حکام و اتباع ایشـان بـود. سـران یهـودی رابطه نزدیک و صـمیمانه‌ای با صـدها خانواده متنفذ مسـلمان منطقه نـیز برقـرار کردند، بـرای ایشـان هـدایای نفیس می‌بردند و از جزئیـات زنـدگی شخصی و خانوادگی‌شـان کاملاً مطلع بودند.**

---

[1] Talmud Torah Synagogue

در سده هفدهم میلادی، تنها یک کنیسه در بیت‌المقـدس وجـود داشت که به کنیسه بزرگ معروف بود. در سده هیجدهم یهودیان این کنیسه را گســـترش دادند و در جنب آن کنیسه تلمـــودی را احـــداث نمودنـــد. در اواخر ســـده هیجـــدهم، تعـــداد کنیسههای بیت‌المقدس به چهار عدد رسـید که در کنـار هم واقع بودند و یک مجتمع بزرگ را شکل می‌دادند. این اقدام از طریق خرید اراضی موقوفه (از طریق پرداخت رشوه) و اراضی شخصی و بندوبست با مقامات و پرداخت مبالغ کلانی رشـوه به مقامـات اسـتانبول و دمشق و بیت‌المقدس صـورت گـرفت. به‌نوشـته یـاکوب برنـایی، طبق دفـاتر دخل و خـرج جامعه یهـودی بیت المقـدس، هـزاران غروش پول به صورت پرداختهای قانونی، رشوه و هدیه خرج شد تا این مجموعه احداث شود.

بخشی از اسـناد بازمانـده از جامعه یهـودی بیت‌المقـدس در سده هیجـدهم، به پـرداخت جزیه اختصـاص دارد. در سـال 1761 تعداد یهودیان بیت‌المقدس که جزیه پرداخت می‌کردند 450 مـرد بودند که جمع مبلغ جزیه ایشان 1872 غروش بود. تعداد مردانی که جزیه نمیپرداختند زیاد بود و این نشـان می‌دهد که یا مقامـات دولـتی عثمـانی دریـافت جزیه را چنـدان مهم نمی‌دانسـتند و یا اطلاع دقیق از شـمار یهودیـان سـاکن بیت‌المقـدس نداشـتند و فریب میخوردند.[1]

اسـناد مـالی بازمانـده از جامعه یهـودی بیت‌المقـدس در نیمه دوّم سـده هیجدهم میلادی، از یکسو فرایند تحکیم اقتدار یهودیان در منطقه را بر اسـاس سازوکار فساد مالی نشان می‌دهد و از سوی دیگر تصـویر به‌غـایت منفی را که

---

[1] Jacob Barnai, "The Jerusalem Jewish Community, Ottoman Authorities, And Arab Population in The Second Half of The Eighteenth Century", *Jewish Political Studies Review*, Volume 6: 3-4 (Fall 1994).

یـاکوب برنـایی پژوهشـگر دانشـگاه عـبری اورشـلیم است. مقاله 21 صفحه‌ای فوق چکیده‌ای است از کتابی که بر اساس دفاتر جامعه یهودی بیت‌المقـدس متعلق به سـده هیجـدهم میلادی نگاشـته اسـت. به مقاله برنایی از طریق آدرس زیر می‌توان دست یافت:

http://www.jcpa.org/jpsr/f94-jb.htm

گاه مورخین یهـودی از وضع یهودیـان عثمـانی به دست می‌دهند نفی می‌کند و به‌عکس ثابت می‌کند که ایشان اتباع بهره‌مند و برخوردار دولت عثمانی بودند و حتی بیش از اعیـان و بزرگـان محلی با دولت مرکـزی و دیوان‌سـالاری عثمـانی پیوند داشتند. خاندان فرحی نمونه بارزی از این پیوند است.

خانـدان فـرحی از خانـدان‌های کهن و سرشـناس یهـودی است. اعضـای این خانـدان از حاخامها و صـرّافهای سرشـناس عثمـانی بودند و در نیمه اوّل سده نـوزدهم میلادی در مرکز دسیسـه‌هایی جای گرفتند که سرزمین سوریه و فلسطین را به آشوب کشید و راه را برای سلطه استعمار غرب بر این منطقه هموار کرد.

تبـار این خانـدان به یک حاخـام یهـودی به‌نـام **مهیر میکارکاسـون**[1] می‌رسد که در سـده سـیزدهم میلادی می‌زیسـت. در سـده چهاردهم میلادی، اعضای این خاندان در شهرهای اندلس اسلامی و در بندر فلورانس، مرکز بزرگ صـرافی اروپـا، حضـور داشـتند. نوه ربی مهیر به‌نام ربی موشه در بندر فلورانس ساکن بـود و به موشه ها فـرحی شـهرت داشـت. فـرحی واژه عـبری است منسـوب به گُل و با نـام فلـورانس، از ریشه فلـورا (گُـل)، به یک معنا است. در اوایل سده چهاردهم، پسر موشه به‌نـام ایشـتوری فرحی به همراه سایر صرافان یهودی در بندر پـرونس فرانسه به رباخواری مشغول بود. در جریان موج بزرگ مبارزه با ربـاخواری اوایل سـده چهـاردهم میلادی در اروپـای غـربی، در سـال 1306 فیلیپ نیکـو، پادشـاه فرانسـه، به اخـراج این یهودیـان، از جمله ایشـتوری فـرحی 25 سـاله، دست زد و در سـال بعد فرقه شهسـواران معبد را منحل و قلع‌وقمع نمـود.[2] ایشـتوری فـرحی مدتی در فلورانس بود. او سپس به مصر مهاجرت کرد، سرانجام در بندر عکا مسـتقر شد و در اواخر عمر به حاخـامی سرشـناس بـدل گردیـد. از سـده شـانزدهم میلادی، سـایر اعضـای خانـدان فـرحی از انـدلس به شـمال آفریقا و عثمـانی مهـاجرت کردند و به‌ویـژه در بنـادر ازمـیر و سـالونیک مسـتقر شـدند. در طـول

[1] Meir MiCarcasson

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 155-156.

سده‌های بعد، اعضای خاندان فرحی در بلغارستان، رومانی، روسیه، تونس، سوریه، لبنان، مصر، عراق و ایران نیز مستقر شدند و شاخه‌های شبکه جهان‌وطنی خود را گستردند. گروهی از اعضای این خاندان از بندر ازمیر به صور و سپس به دمشق مهاجرت کردند و شاخه خاندان فوق را در سوریه بنیان نهادند. از دهه 1740 میلادی اعضای خاندان فرحی به عنوان صرافان بزرگ دمشق و عکا و صیدون شناخته می‌شدند و از سوی حکومت محلی دمشق پروژه‌های بزرگی، مانند سازماندهی سفر حجاج به مکه، در دست ایشان بود.

اوّلین چهره سرشناس این خاندان در دمشق **شائول فرحی** است و پسران او، رافائل و یوسف به همراه پسرعمویشان سلیمان فرحی، صرافان بزرگ دمشق به‌شمار می‌رفتند. سومین پسر شائول، به‌نام **حییم فرحی**[1] به همراه برادر دیگرش، موسی (موشه)، از حوالی سال 1790 به خدمت احمد پاشا الجزار، والی عکا، درآمد و تا پایان عمر احمد پاشا در مقام وزیر مالیه او جای گرفت. بدینسان، قریب به سه دهه اقتدار حییم فرحی در منطقه آغاز شد. با مرگ احمد پاشا، حییم فرحی از طریق یهودیان استانبول تلاش فراوانی انجام داد و با اعمال نفوذ در بابعالی توانست سلیمان پاشا العادل را در مقام والی جدید عکا منصوب کند. دوران حکومت سلیمان پاشا بر عکا دوران گسترش فعالیت خاندان فرحی و زرسالاران یهودی منطقه است. در زمانی که سلیمان پاشا والی دمشق شد این پیوند تداوم یافت. حییم فرحی سپس به صعود عبدالله پاشا به حکومت عکا یاری رساند. در این سال‌ها، حییم فرحی مقتدرترین صرّاف و حاخام یهودی شرق مدیترانه به‌شمار میرفت و در میان یهودیان به **المعلم** شهرت داشت. حییم فرحی در بندر عکا مستقر بود و سه برادرش- سلیمان، رافائل و موشه- در دمشق می‌زیستند و ثروتمندترین یهودیان این شهر بودند. به‌نوشته *دائرةالمعارف یهود*، حییم فرحی در اوائل سده

---

[1] Haim b. Shaul Farhi (1760-1822)

نـوزدهم عملاً <حـاکم منطقه به‌شـمار میرفت.>[2] جایگـاه حـییم فــرحی در تــاریخ صهیونیسم چنــان‌بــزرگ استکه نــائوم سوکولو صـفحات‌متعـددی‌از کتـاب‌خـود را به او اختصـاص‌داده است.[2]

مــورخین از **احمد پاشا الجــزّار**،[3] والی عکا (1775-1804)، به عنــوان مقتــدرترین حکمــران شــرق مدیترانه در اواخر ســده هیجدهم و اوائل سده نـوزدهم میلادی یـاد می‌کننـد. او به عنـوان والی عکا بر سـرزمینی حکـومت می‌کـرد که از دوران جنگ اوّل جهـانی به فلسـطین شـهرت یـافت. در دوران حکـومت او، توجه سرمایه‌داران و تجـار غـربی به منطقه شـرق مدیترانه به عنـوان یکی از مراکز مهم کشت و صدور غله و پنبه به بازارهای اروپا از یکسو و بازار قماش ارزان اروپـایی از سـوی دیگر آغـاز شد و به حضـور گـروه کثـیری از تجـار یهـودی و اروپـایی در بنـادر منطقه انجامید. این همان فرایندی است که در اوائل سـده نـوزدهم پنبه شرق مدیترانه را به مهم‌ترین کالای صادراتی به بریتانیا بدل کـرد و در مقابل بازارهای منطقه را چنان به روی قمــاش ارزان‌قیمت انگلیسی گشـود که به ورشکسـتگی کارگاه‌هـای نسـاجی مصر و منطقه انجامید.[4]

بشاره دومانی، پژوهشگر دانشگاه کالیفرنیا، احمد پاشا الجزّار را حکمرانی مقتـدر توصـیف می‌کند که با دولت مرکـزی عثمـانی رابطه حسنه داشـت. الجـزّار از سـال 1790 مبـارزه شـدیدی را علیه سـلطه سـوداگران اروپـایی بر کشت و تجـارت پنبه و غله منطقه آغاز کـرد و تجـار فرانسـوی را از عکا بـیرون رانـد. حـییم فرحی، که به‌تازگی کار خود را در دستگاه احمد پاشا آغـاز کـرده بود، ظاهراً با این سوداگران سروسری داشت زیـرا مـورد غضب

---

1 *Judaica,*vol. 6, pp. 1181-1182.

2 ناهوم سوکولوف، *تاریخ صهیونیسم*، ترجمه داوود حیدری، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، 1377، ج 1، صص 99-109.

3 Ahmad Pasha al-Jazzar [al-Djazzar]

4 همین کتاب، ج 1، صص 250-252؛ ج 2، ص 451.

الجـزّار قـرار گـرفت، به دسـتور والی از یک چشم کـور و نـوک بینیاش بریـده شـد. معهـذا، فـرحی از مقـام خـود معـزول نشد و همچنان به عنوان وزیر مالیه در دسـتگاه احمد پاشا بـاقی مانـد.[1] بقای فـرحی در دسـتگاه الجـزّار را باید به دلیل‌پول‌هـای‌کلانی دانست‌که یهودیان منطقه برای نفوذ در دستگاه والی‌در اختیـار او قرار دادند. طبق‌مندرجات‌دفاتر مالی‌یهودیان دمشـق، در سـال 1791، یعـنی اوائل‌حضـور حـییم فـرحی در دسـتگاه الجـزّار، بیشترین پول به والی‌عکا پرداخت شده است.[2]

سـلیمان پاشا العـادل، والی بعـدی عکا (1819-1805)، را حکمرانی ضعیف توصیف می‌کنند. بنـابراین، اقتـدار واقعی حـییم فرحی و نفوذ سوداگران غربی در منطقه پس از مـرگ الجـزّار و در دوران حکـومت سـلیمان پاشا و جانشـینانش تحقق یـافت. در دوران 14 ساله حکومت سلیمان پاشا تمـامی اختیـارات والی به سه مشاور وی تفویض شده بـود و سـلیمان پاشا در کـار ایشـان دخالت نمی‌کـرد: علی پاشا (مسـلمان) قائم‌مقـام، حـییم فـرحی (یهـودی) کـارگزار مـالی و صـرّاف، و ابـراهیم عـوره (مسـیحی) کـاتب و منشی والی بودنـد. این سه تن با جامعه تجـاری منطقه پیوند نزدیک داشتند. علی پاشا از تجار مسلمان حمـایت می‌کـرد، فرحی از تجـار یهـودی و عـوره از تجـار مسـیحی. در این سـالها، سلیمان پاشا، به توصیه حییم فرحی، به تجار آزادی عمل فـراوان داد و از مالیات ایشان کاست.[3] در این زمان، حییم فرحی بسـیار ثروتمند و از نفوذ سیاسی فراوان در اسـتانبول برخـوردار بـود تا بـدان حد کـه، به ادعـای اعقـابش، می‌تـوان از او به عنـوان <فرمـانروای واقعی سـوریه> یـاد کـرد؛ دولت مرکـزی عثمـانی پاشـاهای سـوریه را با نظر او تعـیین می‌کـرد و هیچ کـاری را در منطقه بـدون اطلاع او انجـام نمی‌داد.[4] این اقتـدار مـورد تأیید

---

1 Beshara Doumani, *Rediscovering Palestine: Merchants and Peasants in Jabal Nablus, 1700-1900*, Berkeley: University of California Press, 1995.

2 Barnai, ibid.

3 Doumani, ibid.

4 http://www.farhi.org/ps03/ps03_141.htm

ابراهیم عوره، کـاتب مسـیحی سـلیمان پاشـا، است که در کتـاب خود، *تاریخ ولایة سلیمان پاشا العادل*، حییم فرحی را <شـریک> حکومت سلیمان پاشا معرفی می‌کند و می‌افزاید که تمامی امور دولتی و اقتصادی و نظامی به دستور فرحی انجام می‌شد.

با صـعود عبدالله پاشا به حکـومت عکا (1819-1832)ـ حـییم فرحی همچنان در مقام وزیر مالیه مقتـدر عکا جـای گـرفت ولی اندکی بعد، در سال 1822، به خیانت و فسـاد مـالی متهم شد و به قتل رسـید. در پی قتل حـییم فـرحی، بـرادران او، که اینک مقتدرترین رجل مـالی و سیاسی دمشق به‌شـمار می‌رفتنـد،[1] در پیوند با زرسالاران یهودی استانبول، تحریکات گسترده‌ای را علیه عبدالله پاشا آغاز کردند. آن‌هـا، با واسـطه **بخـور کارمانا**، حاخـام و صرّاف بزرگ استانبول، حمایت برخی از مقامات متنفذ عثمـانی، از جمله حـالت افنـدی و شیخ‌الاسـلام وقت، را جلب کردند و با بـذل پـول سـلیمان پاشا العـادل، که اینک والی دمشق بـود، و مصطفی پاشا، والی حلب، را به لشکرکشی به عکا واداشتند. در جریان این لشکرکشی، بـرادران فـرحی اداره امـور منطقه جلیل را به دست کارگزاران خود سپردند. قلعه عکا به محاصره درآمد. انـدکی بعـد، در آوریل 1822، سـلیمان فـرحی درگذشـت، و به روایت خاندان فـرحی مسـموم شـد، مصـطفی پاشا محاصـره را تـرک کـرد و به حلب بازگشت و در مـاه ژوئن سـلیمان پاشا و رافائل فـرحی نـیز به دمشق بازگشـتند. سـلطان محمـود دوّم به بررسی علل این آشوب پرداخت، شیخ‌الاسلام و حـالت افنـدی را عزل و تبعید کرد. حالت افندی اندکی بعـد، در نوامـبر 1822، به قتل رسید. هاری اوجالو از حالت افندی به عنوان <**حامی بانکداران یهودی**> یاد می‌کند.[2]

حـییم فـرحی نسـخه‌ای از *عهد عتیق* متعلق به سـده چهـاردهم میلادی را در اختیار داشت که به کتاب مقدس فرحی (Farhi Bible) معروف است. به‌نوشته سایت اینترنتی خاندان فرحی، این نسخه امروزه در تملک خاندان ساسون است.

1 *Judaica*, ibid.

2 Ojalvo, ibid.

حکـومت عبدالله پاشا در عکا تا سـال 1831 ادامه یـافت. در این سـال، در جریـان سـناریویی سرنوشت‌سـاز که زرسـالاران یهـودی غـرب و عثمـانی در آن نقش مـؤثر داشـتند، ارتش محمدعلی پاشا، به فرماندهی پسرش ابراهیم پاشا، به فلسـطین حمله برد، در 28 مه قلعه عکا را به تصرف درآورد، عبدالله پاشا را به اسـارت گـرفت و به مصر منتقل کـرد. عبدالله پاشا انـدکی بعد در مصر درگذشت.

دسیسه‌های خانـدان فـرحی در سـال‌های بعد تـداوم یـافت. در جلد سـوّم، در فصـلی با عنـوان <انگلیسـی‌ها و آغـاز مسـئله فلسـطین>، دربـاره تحرکـات مشـکوک محمـدعلی پاشـا، والی مصـر، و سـوداگران یهـودی در شـرق مدیترانه سـخن گفـتیم. یادآوری می‌کنیم که در این زمان کانون‌های زرسالار یهودی غرب طـرح تجزیه فلسـطین و تأسـیس یک دولت یهـودی را در این سرزمین دنبال می‌کردند. در کوران این تحرکات **ماجرای دمشق** رخ داد و بهانه لازم را بـرای تجـاوز ناوگـان انگلیس به سـواحل فلسـطین و اشـغال عکا (3 نوامـبر 1840) فـراهم آورد. به این تـرتیب، قلعه عکا به اوّلین پایگـاه بریتانیا در شـرق مدیترانه بـدل شد.[1]

در اواخر سـده نـوزدهم میلادی بسـیاری از اعضـای خانـدان فرحی از عثمانی به ایالات متحده آمریکا، اروپای غـربی و بـرخی کشـورهای آفریقـایی مهـاجرت کردنـد. طبق اطلاعی که پایگـاه اینترنتی خاندان فرحی به دست می‌دهـد، امـروزه شـاخه‌های این خاندان در کشورهای زیر حضور دارنـد: آرژانـتین، آلبـانی، آلمـان، الجزایـر، اوکـرائین، ایـالات متحـده آمریکـا، ایـران، بلغارسـتان، ترکیه، تونس، روسیه، رومـانی، زئـیر، سـوریه، شـیلی، فرانسـه، کلمبیا، کوبا، لبنان، مراکش، مصـر، یمن، یوگسـلاوی.[2] آنـان‌در این کشورها با اسامی‌شبیه به <فـرحی> شـناخته می‌شـوند.[3]

---

[1] همین کتاب، ج 3، صص 79-92.

[2] http://www.farhi.org/ps03/ps03_141.htm

[3] Fari, Farji, Farje, Farkic, Farchy, Farhis, Farhie, Farry

به ادعـای مأخذ فـوق، <اغلب خانـدان‌هایی که نـام فـرحی را بر خـــود دارند در اصل یهودیـــانی هســـتند که به ســـایر ادیـــان گرویده‌اند.>[1] به نوشته این مأخذ، اعضای خاندان فـرحی در ایـران، مانند سایر یهودیان، نامهای ایرانی بر خـود نهاده‌اند ولی بیشـتر به نام <فرحی>[2] معروف‌اند.[3] یک نمونه دیوید ژاک فرحی است که در نامه‌ای به نشریه *دیلی نورثوسترن* (10 ژوئن 2000) خود را یهـودی ایـرانی بـزرگ شـده در ایـالات متحـده آمریکا معـرفی می‌کند.[4] معهذا، ایرانیـانی نـیز هسـتند که هیچ نسـبتی با خانـدان یهودی فـرحی ندارند ولی از نـام خـانوادگی رایج فـرحی/ فـرهی استفاده می‌کنند.[5]

در نیمه اوّل سده بیسـتم اعضـای خانـدان فـرحی همچنـان در شرق مدیترانه متنفذ بودند. **هیلل بن یعقوب فرحی**[6] در دمشق به دنیا آمـد، در بـیروت و لنـدن به تحصـیل طب پـرداخت و در دوران سـلطنت فـؤاد اوّل و ملک فـاروق به عنـوان پزشک دربـاری در قاهره به کار پـرداخت. او مـترجم آثـار عـبری و فارسی به زبـان عـربی و شـاعر عربیزبـان توانـایی بـود. از جمله آثـار او ترجمه رباعیات عمر خیام به عبری است که در سال 1931 منتشر شد. **اسحاق بن سـلیمان فـرحی**، مؤلف سرشناس یهودی، نـیز از اعضـای این خانـدان اسـت. عضو دیگر این خانـدان **نـوری فـرحی** است که پس از اتمام تحصیلات در پاریس در اسکندریه ساکن و به تجارت مشـغول شـد. نـوری فـرحی مؤلف *تـاریخ یهودیـان اسـکندریه* (

---

1 http://www.farhi.org/ps04/ps04_372.htm

2 Farahi

3 http://www.farhi.org/ps01/ps01_014.htm

4 http://www.dailynorthwestern.com/daily/issues/2000/10/06/forum.htm

5 http://www.farhi.org/fhistory.htm

اطلاعـــات مربـــوط به خانـــدان فـــرحی، به‌جز مـــواردی که به *دائرة‌المعارف یهود* ارجاع داده شده، از مقالات منـدرج در پایگـاه اینترنتی این خاندان به نشانی زیر اخذ شد:

http://www.farhi.org

6 Hillel ben Jacob Farhi (1868-1940)

1945) است. عضو سرشناس دیگر این خاندان در نیمه اوّل سده بیستم، **یوسف داوود فرحی**[1] استکه ریاستجامعه یهودی بیروت را به دستداشت.[2]

زرسالاران یهودی از دهه پایانی سده هیجدهم، یعنی از زمان ورود حییم فرحی به دستگاه احمد پاشا الجزّار، از فرادستی و اقتدار فراوان در حکومت محلی فلسطین برخوردار بودند. این اقتدار، به‌جز یک دوران 9 ساله، از قتل حییم فرحی (1822) تا سقوط عبدالله پاشا (1831)، تداوم یافت، در دوران اشغال فلسطین به‌وسیله محمدعلی پاشا (1831-1840) تحکیم شد و با استقرار اوّلین نماینده سیاسی دولت بریتانیا در بیت‌المقدس (1838) اوج گرفت.

ساختارهای سیاسی ریشه‌دار و کهن محلی و خاندان‌های نخبگان بومی (اعیان) بزرگ‌ترین مانع در راه اقتدار کامل استعمار غرب و شبکه زرسالاری یهودی در منطقه شرق مدیترانه به‌شمار می‌رفتند. به همین دلیل، درست در همان زمان که سلطان محمود دوّم و کارگزاران غرب‌گرای او سیاست انهدام ساختارهای سیاسی محلی و قلع‌وقمع خاندان‌های اعیان را در آناتولی و روملی و سایر نقاط عثمانی پیش می‌بردند، والی متمرد او در مصر، محمدعلی پاشا، به قتل‌عام نخبگان مملوک این سرزمین (1811) دست زد. در اوائل سده نوزدهم در بیت‌المقدس نیز خاندان‌های متنفذ و ریشه‌داری وجود داشتند. خاندان‌های حسینی، خالدی، جارالله، جماعی، عالمی، دجانی، لطیف، ابوالسعود، امام و بدیری به عنوان سرشناس‌ترین خاندان‌های بیت‌المقدس و فلسطین در سده هیجدهم و نیمه اوّل سده نوزدهم شناخته می‌شوند.

در این میان خاندان سادات حسینی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. اعضای این خاندان از دیرباز سه منصب مهم شهر را به دست داشتند: آنان هم شیخ‌الحرم (متولی مسجد الاقصی) بودند، هم نقیب‌الاشراف (شهردار) و هم مفتی حنفی شهر.

---

[1] Joseph David Farhi (1878-1945)

[2] *Judaica*, vol. 6, p. 1183.

خانـدان حسـینی از حـوالی سـال 1760 به دو شـاخه تقسـیم می‌شـد: شـاخه اوّل از تبـار حسن الحسـینی، عـالم سرشـناس حنفی سـده هیجـدهم، بـود که اعقـاب او در مقـام مفـتی حنفی بیت‌المقـدس جـای داشـتند. از سـال 1785 که مـذهب حنفی به مذهب مورد علاقه سلاطین عثمانی بدل شـد، اهمیت این شـاخه از خاندان حسـینی افـزایش یـافت. اعضـای شـاخه دیگر خانـدان حسینی نقیب‌الاشراف شـهر بودند و به <نقبا> شـهرت داشـتند. در دوران اشغال بیت‌المقدس به‌وسیله محمـدعلی پاشا، خانـدان حسـینی نقش اصـلی را در بـرانگیختن و شـورش مـردم منطقه علیه پاشای غاصب ایفا نمـود و به این دلیل آمـاج توطئه و تفـتین قرار گرفت. در سال 1838، در زمان وزارت خارجه پالمرستون، **و. یانگ** به عنـــــوان اوّلین نماینـــــده سیاسی دولت بریتانیا در بیت‌المقدس منصوب شد.[1] یانگ از بدو استقرار در بیت‌المقـدس تحریکات شدیدی را علیه اعیـان شـهر، به‌ویـژه خانـدان حسـینی، آغـاز کـرد که به شـورش بـزرگ مـردم انجامیـد. این شـورش از تابسـتان 1843 تا پـائیز 1844 ادامه یـافت و سـرانجام با فشـار کنسول‌های بریتانیا و فرانسه و تبعید پنج تن از اعیان شهر خاتمه یافت. **مورخین شورش فوق را سرآغاز احساسـات خصـمانه مـردم فلسـطین علیه غربیـــان می‌دانند.** پس از خـــروج یانگ از منطقه نـــیز این‌گونه تحریکــات ادامه یـــافت. **جیمز فین،**[2] کنســول بعــدی بریتانیا در بیت‌المقدس(1845-1862)، به پیروی از سلف خویش،همچنـان علیه خاندان‌حسینی‌عمل‌می‌کرد. او به‌طور مدام به دولت‌مرکـزی عثمانی‌بر ضد ایشـان‌شـکایت‌می‌کـرد و بر ایشـان‌تهمت می‌زد.[3]

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 91.

[2] James Finn (1806-1872)

[3] Illan Peppe, The Rise and Fall of the Husaynis, 1840- 1922, *Jerusalem Quarterly File*, Issue 10, 2000,

http://www.jqf-jerusalem.org/journal/2000/jqf10/husseinis.html

آخرین شخصیت برجسته خاندان حسینی فیصل الحسـینی اسـت. او در سـال 1940 در بغـداد به‌دنیا آمـد. پـدرش، عبـدالقادر الحسـینی، رهـبر اســـطورهای مـــردم فلســـطین است که در ســـال 1948 در جنگ

فین، که به عنوان سلف دولتمردان انگلیسی هوادار صهیونیسم شناخته می‌شود، در تاریخنگاری اسرائیل مورد تمجید فراوان است. *دائرةالمعارف یهود* تصویری مطلوب از جیمز فین به دست می‌دهد و از او با عنوان <پیشاهنگ استقرار مجدد یهودیان در ارض اسرائیل> یاد می‌کند.[1]

همان‌گونه که یاکوب برنایی اشاره کرده، اقتدار شبکه زرسالاری یهودی در مصر و سوریه و بیت‌المقدس در نیمه اوّل سده نوزدهم، مکمل اقتدار ایشان در استانبول بود. در دوران سلطنت محمود دوّم دو طبیب یهودی، **حکیم اوزیل**[2] و **حکیم الیاس پاشا کوهن**،[3] پزشکان یهودی سلطان بودند[4] و **چلبی بخور کارمانا**[5] حاخام متنفذ یهودیان استانبول به‌شمار می‌رفت. کارمانا به یک خانواده یهودی مهاجر از اسپانیا تعلق داشت و به شهر کارمانای اندلس منسوب بود. او عنوان «چلبی» داشت، رئیس صنف تجار زاغ (شاپچی باشی) بود و صراف دربار و متصدی وصول مالیات‌های عثمانی. کارمانا و دو صراف بزرگ یهودی دیگر استانبول، **ازقل گبای**[6] و **آیزایا عجمان**،[7] شبکه مقتدری را تشکیل

بیت‌المقدس به قتل رسید. فیصل از 17 سالگی به جنبش فلسطین پیوست و مبارزه برای آزادی سرزمین خود را آغاز کرد. در سال 1967، پس از اشغال غزه، به همراه هزاران فلسطینی دیگر به سازمان فتح بهرهبری یاسر عرفات پیوست. به دلیل جایگاه شامخ خاندان حسینی در میان فلسطینیان، عرفات هماره نگران او بود و به وی به چشم رقیب و جانشین احتمالی خود می‌نگریست. فیصل الحسینی سال‌ها در زندان‌های اسرائیل به‌سر برد و در این دوران زبان عبری را فرا گرفت. او در 31 مه 2001 در کویت درگذشت.

1. *Judaica*, vol. 6, p. 1300.
2. Uziel
3. Elias Pasha Cohen
4. Ojalvo, ibid.
5. Bekhor Isaac David Carmona (1773-1826)
6. Ezekiel Gabbai
7. Isaiah Ajiman

می‌دادند. ازقل بن راحل گبای به خاندان یهودی بغدادی گبای تعلق داشت. او صراف‌باشی محمود دوّم بود و رئیس (ناسی) یهودیان استانبول. عجمان سررشته‌دار قشون ینگی‌چریک بود و فرماندهان این قشون برای پرداخت مواجب اعضای خود، در ازای بهره، از او وام می‌گرفتند. به‌نوشته *دائرةالمعارف یهود*، این فرماندهان در سودی که کارمانا و گبای و عجمان از این طریق به دست می‌آوردند شریک بودند. در ماجرای قتل‌عام ینگی‌چریکان در سال 1826 سه صراف فوق اعدام شدند. مادر سلطان محمود دوّم، که برای کارمانا احترام فراوان قائل بود، جنازه وی را به خانواده‌اش تحویل داد. علت این حادثه روشن نیست. به ادعای منابع یهودی، یکی از رقبای ارمنی کارمانا را به مشارکت در شورش ینگی‌چریکان و حیف و میل اموال دولتی متهم کرد.[1] تبار مادر سلطان محمود دوّم نیز روشن نیست و به این دلیل روایاتی دال بر فرانسوی بودن او بر سر زبان‌ها بود.[2] می‌دانیم که **نقش‌دل** نام داشت، ابتدا معشوقه عبدالحمید اوّل بود و سپس همسر وی شد.[3] مهاجرت تاریخی خاندان ساسون به بوشهر و سپس به بمبئی و تأسیس امپراتوری تجاری یهودیان بغدادی در شرق اندکی پس از قتل ازقل گبای رخ داد.

عصر تنظیمات و استیلای طبقه جدید

با مرگ محمود دوّم، پسر 16 ساله او با نام **عبدالمجید اوّل** سلطان عثمانی (1255-1277 ق./ 1839-1861 م.) شد. عبدالمجید 22 سال سلطنت کرد و در 38 سالگی، مانند پدر، به بیماری سل درگذشت.

عبدالمجید در وضعی بسیار دشوار، یک هفته پس از شکست عثمانی از محمدعلی، پاشای متمرد مصر، در جنگ نزیپ[4] (24

---

1 *Judaica*, vol. 5, pp. 190-191; vol. 16, p. 1538.

2 Lewis, ibid, pp. 75-76.

3 Osmanli Web Site, http://www.osmanli700.gen.tr/english/miscel/wife.html

4 Nizip, Nezib

ژوئن 1839)، به قـدرت رسـید و چهـار مـاه بعـد، در 3 نوامـبر 1839 م.، مصطفی رشید پاشا، وزیر امـور خارجه او، **خط شـریف گلخانه**[1] را برای دیپلمات‌های غربی مقیم استانبول قرائت کـرد. در این سـند تـاریخی، که به فرمـان تنظیمـات نـیز شـهرت دارد، سـلطان عـزم خـود را بـرای تـداوم سیاست پـدر و اجـرای <تنظیمـات خیریه> اعلام کـرد. بدینسـان، دورانی 37 سـاله از تـاریخ عثمـانی آغـاز شد که به **عصر تنظیمـات** (1255-1293 ق./ 1839-1876 م.) معروف است. مبداء این دوران صدور فرمـان تنظیمـات در نخسـتین سـال سـلطنت عبدالمجید و پایـان آن خلع سلطان عبدالعزیز، برادر عبدالمجید، اسـت. این دورانی است که طی آن <مقـدار قابل ملاحظه‌ای اصـلاحات سیاسی و اجتمـاعی ملهم از غرب در امپراتوری عثمانی جریان یافت.>[2]

مطبوعات غرب در دوران تنظیمـات نـیز، مانند دوران محمـود دوّم، تحـولات عثمـانی را با علاقه دنبـال می‌کردنـد. تبلیغـات در زمینه «اصلاحات» در عثمانی، پس از صـدور خط شـریف گلخانه، چنـان گسـترده شد که حـتی اگوست کنت،[3] اندیشـمند سیاسی فرانسـوی، را نـیز به شـوق آورد. او عثمـانی را <آزمایشـگاه سیاسی و اجتمـاعی می‌دید که در آرزویش بـود.> از دیـدگاه اگوست کنت، حکمرانان عثمانی نشان داده‌اند که به <اصـلاحات انرژتیک> علاقمندند و در عثمـانی کشـوری در حـال تحقق است که به‌وسیله <مذهب انسانیت> اداره می‌شود.[4]

در واقـع، «اصـلاحات» مـورد ادعـای دیوان‌سـالاران غرب‌گـرای

---

[1] «خط شریف» یا «خط همایون» به دستخط سلطان عثمانی اطلاق می‌شد. مصطفی رشید پاشا فرمان تنظیمات را در میدان گلخانه قرائت کرد و به این دلیل به «خط شریف گلخانه» شهرت یافت. میدان گلخانه بخشی از باغ‌هایی است که در شرق سرای توپقاپی استانبول، محل سکونت سلطان، و در حاشیه دریای مرمره واقع است.

[2] Mardin, ibid, p. 3.

[3] August Comte (1798–1857)

[4] ibid, pp. 154-155.

عثمانی در عصر تنظیمات نه تنها عقب‌ماندگی عثمانی را جبران نکرد و پیشرفت و ترقی برای این کشور به ارمغان نیاورد بلکه حرکت آن را در مسیر انحطاط و فروپاشی شتابی بی‌سابقه بخشید. برخی از «اصلاحاتی» که با خط شریف گلخانه آغاز شد جنبه نمایشی صرف داشت. برای مثال، در خط گلخانه مساوات تمامی اتباع عثمانی در برابر قانون، صرفنظر از دین، اعلام شد. این صرفاً یک حرکت نمایشی بود. درباره حقوق گسترده اقلیت‌های دینی در عثمانی، در مقایسه با اروپای غربی، پیش‌تر سخن گفته‌ایم. بنابراین، اقلیت‌های دینی فاقد حقوق قانونی نبودند که فرمان تنظیمات ایشان را برخوردار کند. این امر حتی مورد تأیید برنارد لویس است آنجا که در ارزیابی مفاد خط گلخانه می‌نویسد: <قوانین و سنن اسلامی، سیاست و عملکرد دولت عثمانی، تساهل و حمایت در قبال اتباع غیرمسلمان را تجویز می‌کرد و برای آنان در اداره امور داخلی خود استقلال فراوان قائل بود.>[1] در تداوم این سیاست، بعدها در مه 1855، جزیه لغو شد و انحصار خدمات نظامی، که مختص مسلمانان بود، ملغی گردید. البته غیرمسلمانان می‌توانستند مالیاتی به‌نام بدل بپردازند و از خدمت نظامی معاف شوند.

برخی از این اقدامات در تداوم اصلاحات محمود دوّم و در جهت اقتباس ساختارها و نهادهای سیاسی و حقوقی و فرهنگی اروپای غربی بود. مهم‌ترین این نهادها مجلس والای احکام عدلیه بود که، چنان‌که گفتیم، در واپسین سال‌های سلطنت محمود به پیشنهاد مصطفی رشید پاشا تأسیس شد. در فرمان تنظیمات این نهاد شامل اعضای بیش‌تری شد و وظایفی شبیه به قوه مقننه به آن محول گردید. در تداوم همین سیاست، مصطفی رشید پاشا نظام جدیدی را برای ولایات، مشابه با الگوی فرانسوی استانداری، ارائه داد و به این ترتیب اداره مملکت پهناور عثمانی بر کارمندان اعزامی از سوی دولت مرکزی مبتنی گردید. و نیز، برای نخستین بار در عثمانی، **خدمت اجباری سربازی**

---

1 Lewis, ibid, p. 105.

ایجاد شد. مدت خدمت اجباری سربازی 5 سال و دوره خدمت احتیاط 7 سال بود. در پیامد این اقدامات، **دولت عثمانی به دیوان‌سالاری عظیمی مبتنی شد که توده بیکاران را به خود جلب می‌کرد و هزینه‌های سنگین جدیدی را بر اقتصاد بحرانی کشور تحمیل می‌نمود.**[1]

سیاست‌های عصر تنظیمات ساختار اجتماعی عثمانی را عمیقاً دگرگون کرد. بعدها، نامق کمال، نظریه‌پرداز عثمانیان جوان، انتقادات شدیدی را بر منشور تنظیمات وارد کرد. از دیدگاه او، فرمان گلخانه امتیازی بود که در ازای کمک به دولت عثمانی در رفع تهدید محمدعلی به قدرت‌های بزرگ غربی داده شد. به‌نوشته کمال، سلطان می‌خواست به قدرت‌های غربی نشان دهد که واقعاً متوجه وضع شهروندان مسیحی خویش است. این فرمان جایگاه قوانین شرع را در حیات سیاسی و اجتماعی عثمانی کاهش داد، راه را بر خودکامگی مصطفی رشید و رجال تنظیمات هموار کرد، و به تأسیس کاریکاتورهایی ناکارآمد از نهادهای غربی انجامید که تنها ثمره آن نابودی نهادها و سنن مدیریت سیاسی شورایی عثمانی بود.[2]

سیاست‌های عصر تنظیمات، علاوه بر تخریب ساختار سیاسی و اجتماعی کهن عثمانی و ایجاد یک دیوان‌سالاری ناکارآمد و فاسد به جای آن، دروازه‌های عثمانی را به‌طور کامل به روی کالاها و سرمایه‌های غربی گشود. بدینسان، <سیل جدیدی از اروپائیان> برای <برخورداری از فرصت‌های جدید> و <امتیازات جدید> راهی این کشور می‌شدند.[3] این هجوم سوداگران غربی در پی وضع قوانین تجاری جدیدی صورت گرفت که هدف از آن جلب سرمایه خارجی برای توسعه اقتصاد عثمانی عنوان می‌شد. از جمله پیامدهای این سیاست افزایش سریع جمعیت شهری، کاهش ثروت اتباع مسلمان و پیدایش یک طبقه ثروتمند و مقتدر از دلالان و واسطه‌ها بود که به‌طور عمده به اقلیت‌های دینی تعلق داشتند. لرد کین‌راس پیامدهای این

---

1 Mardin, ibid, p. 167.

2 ibid, pp. 163-166.

3 کین‌راس، همان مأخذ، ص 491.

سیاست را چنین ارزیابی می‌کند:

> تجار خارجی از قیود پیشین خود رها شدند. تجارت به‌نحو بارزی افزایش یافت و عصر جدیدی از رشد اقتصادی و شکوفایی تجارت آغاز شد. اهمیت قلمروهای امپراتوری به عنوان بازاری برای فرآورده‌های صنعتی اروپا و به عنوان منبع صادراتی برای مواد کشاورزی و سایر مواد خام افزایش یافت. ترکیه [عثمانی] شاهد تأسیس شرکت‌های تجاری، بانک‌ها، شرکت‌های بیمه و دیگر نهادهای مشابه در یک اقتصاد نوین گردید. جمعیت شهری از طریق کوچ عمومی به شهرهای رو به توسعه... به ضرر طبقات صنعت‌گر و روستایی افزایش یافت. ظرف یک نسل شهرهای عمده سه و حتی چهار برابر شده بود با جمعیت بزرگ اروپایی و لوانتی که طبقات تجاری ترک را مستغرق کرده بود، بدین‌ترتیب شکاف بین غیرمسلمان و مسلمان را وسیع‌تر کرد. چنین بود ثمره نفوذ اقتصاد آزاد اروپایی.[1]

به‌نوشته سر آدولفوس اسلید، سفرای اروپایی در عثمانی، به‌رغم تمامی اختلاف‌نظرهاشان، در یک امر متفقالقول بودند که سیاست اقتصادی <رژیم جدید>، که در ازای عوارض اندک درهای عثمانی را به روی هر نوع کالای غربی گشوده است، عثمانی را در نهایت به یک <مستعمره> بدل خواهد کرد.[2] بعدها، عثمانیان جوان این بخش از سیاست‌های عصر تنظیمات را نیز مورد نقادی جدّی قرار دادند. به‌زعم ایشان، در دوره تنظیمات صنایع عثمانی قربانی صنایع اروپایی، به‌ویژه منسوجات انگلیسی، شد و به همراه آن اتحادیه‌های تجاری و صنوف عثمانی نیز از میان رفت. این فرایند بر جامعه عثمانی تأثیرات ژرف بر جای نهاد زیرا **صنعت و تجارت، و به همراه آن نهادهای صنفی مربوطه، طی سده‌های متمادی محور اصلی حیات جامعه شهری عثمانی بود.** در گذشته،

[1] همان مأخذ، ص 496.

[2] ibid, p. 166.

یک <شهروند نمونه‌وار عثمـانی> عضو یک صـنف بـود نه کارمند دولت. این نکته‌ای است بسیار مهم که در بررسـی‌های غـربی در پـیرامون تـاریخ عثمـانی کمـتر مـورد توجه قـرار می‌گـیرد زیـرا محققین غــربی معمــولاً تمایل دارند چــنین وانمــود کنند که گویا مسلمانان اهل صنعت و تجارت نبودند، تجارت عثمانی همــاره به دست غیرمسلمانان بود و مسلمانان تنها از طریق دستگاه دولتی این سرزمین را اداره می‌کردند. چنین نبـود. حـتی در آغـاز سـده نوزدهم طبقه‌ای پرشمار از تجار مسـلمان وجـود داشت که **خیریه تُجّاری** نامیده می‌شدند و در کنار **اروپا تُجّاری** یکی از دو گروه اصلی بازرگانان عثمـانی بودنـد. از دهه 1860 این تجـار خیریـه به‌طـور کامل از صحنه جامعه عثمانی ناپدید شدند.[1]

زوال سریع عثمانی در عصر تنظیمات، با سقوط شـدید ارزش پول این کشـور و ورشکسـتگی مـالی تـوأم بـود. در سـال 1869 ضیاء پاشا در روزنامه *حریت* نوشـت: <اگر از سـال 1000 ق. تا سـال 1255 ق. حـرکت عثمــانی در راه زوال مانند درشــکه دو اسبه بود، در سال‌های 1255تا 1285 ق. سـرعتی معـادل قطـار راه آهن پیدا کرد.>[2] ضیاء پاشا آغاز سـقوط مـالی عثمـانی را از زمان مراد سوّم فرض کـرده است یعـنی از همـان زمـانی که به دلیل «اصــلاحات مــالی» نســیم و موسی بن‌ونــیزت ارزش پــول عثمــانی چهـار تا پنج برابر سـقوط کـرد.[3] رویه قلب پـول بـرای مقابله با کسـری بودجه در سـده‌های بعد ادامه یـافت و از دوران اصلاحات غرب‌گرایـانه محمـود دوّم و به‌ویـژه در عصر تنظیمـات اوج بی‌سابقه گـرفت. یک غـروش (پیاسـتر) عثمـانی که در سـده هفدهم اندکی کمتر از یک پوند استرلینگ بود، در ســال 1814 به 23 غروش در برابر یک پوند و در سال 1839 به 104 غروش در برابر یک پوند کاهش یافت.[4]

---

1 ibid, p. 167.

2 Lewis, ibid, pp. 168-169.

3 بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 314.

4 ibid, p. 109.

یکی از شـاخص‌های مهم عصر تنظیمـات مداخله بی‌سـابقه قـدرت‌های بـزرگ غـربی و دیپلمات‌هـای ایشـان در امـور داخلی عثمانی بود. در این میان **سر استراتفورد کانینگ**، <ایلچی کبـیر>، از جایگاه منحصربه‌فرد برخوردار است؛ سـفیری که اقـدامات او در عثمانی به عنوان <**موتـور غربگـرایی**> در عصر تنظیمـات شـناخته می‌شود. خلیل اینالچیک، مورخ ترک، می‌نویسد:

> در دوره تنظیمـات نفـوذ انگلسـتان در تمـامی شـئون عثمـانی ابعادی بی‌سابقه یافت. انگلستان با پیمان 1838 امتیازات تجاری گسـترده‌ای در سـرزمین عثمـانی به دست آورد و به حمـایت از اصـلاحات موسـوم به تنظیمـات برخاسـت. این سـرآغاز دوره‌ای است که تا سال 1878 تداوم یافت و نفـوذ بریتانیا را در تمـامی شئون عثمانی به اوج رسانید.[1]

کانینگ برای پیشبرد اقدامات خود از حمایت مـادر عبدالمجیـد، والده سلطان **بزم عالم**، برخوردار بود. برنارد لویس والده سلطان را زن مقتـدری توصـیف می‌کند که از نفـوذ فـراوان بر پسـرش برخوردار بود.[2] عبدالمجید، علاوه بر سیطره مـادر بر او، وارث و اسیر ساختاری بود که پدرش بنیان نهاده بود. گفتیم که در دوران محمود دوّم طبقه جدیدی از دیوان‌سالاران غربگرا سر برکشـیده و زمـام امـور عثمـانی را به دست خـود گرفته بـود. در رأس این گروه سه رجل نامدار غرب‌گرای عثمانی- مصطفی رشـید پاشـا، عـالی پاشا و فـؤاد پاشـا- جـای داشـتند که بر سرنوشت تـاریخی عثمـانی تـاثیراتی عظیم بر جـای نهادنـد. این گـروه سه نفـره با الیگارشی بریتانیا پیوند عمیق و اسـتوار داشت و از دوسـتی و حمایت سر اسـتراتفورد کانینگ برخـوردار بـود. همانـان بودند که سلطان نوجوان را نـیز به مهـره‌ای در دست کانینگ بـدل کردنـد.

---

1 Halil Inalcik, "Turkey and Europe: A Historical Perspective", *Journal of International Affairs*, March- May 1997 Volume II, Number 1.

2 Lewis, ibid, p. 104.

گفـــتیم که لـــرد کین‌راس از ســـلطان عبدالمجید به عنـــوان <شـــاگرد> سِـــر اســـتراتفورد کانینگ یـــاد میکند و میافزایـــد: <اسـتراتفورد کانینگ رابطه بسـیار نزدیک با عبدالمجید بر هم زد که بین یک سفیر و یک پادشاه نامتداول بود. اسـتراتفورد از ابتـدا نفوذ فراوانی بر سیاستهای او داشت.>[1] شریف مـاردن سـلطان عبدالمجید را اسیر اراده و منویات مصطفی رشید پاشا می‌خواند و به‌نقل از *تاریخ معاصرین* عبدالرحمن شـرف می‌نویسد: زمـانی سـلطان عبدالمجید را در کـاخش دیدند که سر خـود را به دیـوار می‌زند و به درگاه خداوند استغاثه می‌کند که او را از دست رشید پاشا نجات دهد.[2]

در صـفحات پیشـین، سـیر ظهـور و گسـترش پدیـده‌ای به‌نـام غرب‌گرایی را در عثمانی مورد بررسی قرار دادیم و دوره لاله را به عنـــوان ســـرآغاز آن شـــناختیم. این فرایند از نیمه اوّل ســـده هیجدهم میلادی آغـاز شد و پس از یک سـیر طـولانی و بطـئی در اوائل سده نوزدهم به ظهور طبقه جدیدی از کارگزاران حکومتی انجامید که خـود را <اهل قلم> می‌نامیدنـد. این واژه در گذشـته به‌طور عام به هر فرد فاضلی اطلاق می‌شد و هم علمای دینی و هم مقامـات فاضل حکومـتی را دربرمی‌گـرفت. ولی در معنـای جدید منظـــــور از <اهل قلم> کـــــارگزاران غیرروحـــــانی و دیوان‌سالاران عالی‌رتبه بود. همپای اقتدار این طبقه جدید علمای دینی نقش پیشـین خـود را در اداره امـور دولت از دست دادنـد.[3] این گروه عامل اصلی سیاســت‌های تمرکزگرایانه و غرب‌گرایـانه محمود دوّم بودند و به تبع این سیاست‌ها، که به حذف یا تضـعیف نهادها و ساختارهای سیاسی غیردولتی و اسـتقرار دیوان‌سـالاری متمرکز و خودکامه انجامیـد، در اواخر سـلطنت محمـود اقتـدار مطلقه خویش را تـأمین کردنـد. در طـول سـده نـوزدهم تمـامی کارکنـان عالی‌رتبه دولـتی، والیـان، سفیران، وزیـران و غـیره، از

[1] همین کتاب، ج 3، ص 85.

[2] Mardin, ibid, p. 108.

[3] ibid, pp. 139-140.

میان این گروه اجتماعی جدید منصوب می‌شدند و علما و اعیان در عرصه‌های حکومتی، برخلاف گذشته، نقش مهمی به عهده نداشتند. ظهور و گسترش طبقه جدید دیوان‌سالاران فرایندی است که در طول سده نوزدهم میلادی در تمامی کشورهای خاورمیانه، از جمله ایران، رخ داد. این دیوان‌سالاران حکومت‌گری را حرفه تخصصی و انحصاری خویش می‌پنداشتند و به بسط کارکردهای دولت در حوزه‌هایی که به‌طور سنتی خارج از حیطه وظایف دولت بود و حذف نهادها و ساختارهای محدودکننده قدرت دولت علاقمند بودند و در این راه به جدّ می‌کوشیدند. بنابراین، پدیده‌ای که در تاریخنگاری ایران از آن گاه به عنوان تعارض میان «دولت» و «علما» یاد می‌شود، مولود تحولات سده نوزدهم میلادی و ظهور طبقه دیوان‌سالاران جدیدی است که راه سیطره روزافزون اقتدار دولت و سیطره تام و تمام آن را بر جامعه دنبال می‌کردند.

به‌نوشته شریف ماردن، در عثمانی سده نوزدهم، کارگزاران حکومتی در نقش دسپوت‌های کوچکی ظاهر شدند نه تنها در رابطه با علما، که پیش‌تر از نفوذ ایشان به شدت می‌ترسیدند، بلکه حتی در رابطه با نهاد سلطنت. برای نمونه، مصطفی رشید پاشا در دیدار خود با پالمرستون از سلطان محمود دوّم تصویری زشت به دست می‌دهد و خود را به عنوان مدیر واقعی عثمانی معرفی می‌کند. رشید می‌گوید: <سلطان هیچ دانشی ندارد تا چه رسد به مهارت‌هایی که برای اداره امور لازم است.> او سپس خود را به عنوان فردی مطرح می‌کند که توانایی <اداره امور> را دارد. عالی پاشا و فؤاد پاشا نیز چنین نگرشی داشتند و معتقد بودند که امور عثمانی باید به‌وسیله یک گروه کوچک از نخبگان اداره شود. به‌نوشته احمد جودت پاشا، مورخی که در دوران اقتدار عالی پاشا در مناصب مهم حکومتی جای داشت، عالی پاشا در یک صحبت خصوصی گفت: <خداوند مسئولیت تمشیت دولت را به پنج یا شش نفر محول کرده است. این افراد هستند که باید سرنوشت دولت را اداره کنند.> جودت پاشا

می‌افزاید: <فؤاد پاشا هر چند مانند عالی پاشا مستبد نبود ولی او نیز دیدگاه مشابهی داشت.>[1]

عثمانیان جوان نیز رجال تنظیمات را به استقرار یک نظام سیاسی بوروکراتیک، ناکارآمد و خودکامه متهم می‌کردند. برنارد لویس می‌نویسد:

> اتهام اصلی آن‌ها علیه دولتمردان تنظیمات شیوه خودسرانه و استبدادی حکومت‌گری ایشان بود. تصمین‌های کهن، توازن کهنی که به‌وسیله قانون و سنت فراهم می‌آمد... منسوخ یا حذف شده بود. قدرت محدودکننده ینگی‌چریک‌ها، که نامق کمال آن را نوعی مجلس مسلح مردمی می‌دید، از میان رفته بود. قانون الهی نادیده یا هتک می‌شد و کاریکاتوری از قوانین غربی جایگزین آن شده بود که در واقع نه غربی بود نه اسلامی و هم غیرواقع‌گرایانه بود و هم ناکارآمد، و اقتدار سلطان را از هر گونه نظارت کاملاً رها کرده بود. فرامین اصلاح‌گرانه برخی تغییرات در گردش امور اداری ایجاد کرد ولی هیچ اقدامی برای صیانت از مردم در برابر حاکمیت خودسرانه انجام نداد.[2]

عثمانیان جوان عالی پاشا و فؤاد پاشا را عضو حلقه کوچکی از دولتمردان می‌دانستند که <مسئولیت تسریع در نابودی مرد بیمار اروپا [عثمانی] به دوش ایشان قرار گرفته بود.> و این دو را متهم می‌کردند به <حکومت فردی، در پیش گرفتن سیاست‌های نادرست از درون برج عاجی که در آن می‌زیستند، و تأسیس یک الیگارشی از چاپلوسان.>[3] شریف ماردن می‌افزاید:

> در بررسی تاریخ عثمانی، توقع طبیعی این است که آن <خودکامگی> که عثمانیان جوان در بسیاری از آثار خود علیه

---

1 ibid, pp. 111-112.

2 Lewis, ibid, p. 167.

3 Mardin, ibid, p. 11.

آن شکوه می‌کنند، منبعث از عمل سلطان باشد. از اینرو بسیار حیرت‌انگیز است که دریابیم لبه حمله عثمانیان جوان به‌ندرت علیه شخص سلطان است و هیچگاه علیه نهاد سلطنت نیست. عثمانیان جوان نسبت به نهاد سلطنت عثمانی همواره عمیق‌ترین احترامات خود را ابراز داشته‌اند. نامق کمال می‌نویسد: <تا به امروز سلطان هیچگاه چیزی را که در جهت منافع مردم از او انتظار می‌رود دریغ نکرده است.> آماج انتقاد عثمانیان جوان نه سلطنت بلکه دولت بود و به‌ویژه دو رکن دستگاه اداری عثمانی در آن عصر یعنی فؤاد پاشا و عالی پاشا که در [کتب درسی] جمهوری ترکیه از آنان به عنوان <افراد خوبی> یاد می‌شود که امپراتوری عثمانی را مدرن کردند و بنیان‌های دستگاه اداری نوین ترکیه را پی ریختند. لبه حمله عثمانیان جوان همچنین علیه همکاران فؤاد و عالی بود و حلقه کوچک دولتمردانی که در پیرامون ایشان گرد آمده و مناصب عالی دولتی را به انحصار خود گرفته بودند.[1]

شاخص دیگر حکومت نخبگان جدید غرب‌گرا در عصر تنظیمات ثروت‌اندوزی لجام‌گسیخته، فساد مالی و تمرکز ثروت در دست ایشان است که از این طریق تمامی مختصات یک طبقه جدید بورژوازی بوروکراتیک را برای ایشان تأمین می‌کرد. به‌نوشته شریف ماردن، از سال 1839، یعنی از آغاز سلطنت عبدالمجید و عصر تنظیمات، رویه دیرین عثمانی در زمینه حسابرسی به ثروت مقامات عالی‌رتبه حکومتی در زمان مرگ ایشان و استرداد اموال دولتی به خزانه ترک شد. در نتیجه، برخی از دیوان‌سالاران بزرگ عصر مصطفی رشید پاشا توانستند ثروت قابل ملاحظه‌ای بیندوزند. بدینسان، تنظیمات نه تنها به‌طور ناگهانی به توزیع قدرت سیاسی پایان داد بلکه توزیع ثروت را نیز انحصاری کرد. فرزندان <بهره‌مندان خوشبخت این وضع جدید> به ثروت‌هایی دست یافتند که ایشان را در موضعی

---

1 ibid, p. 108.

فراتر از کارمندان دولت قرار می‌داد. فرانتس فن ورنر[1] دیپلمات در سال 1878 نوشت:

> دنیای کارگزاران دولت عثمانی به جامعه‌ای بسته می‌ماند... دستگاه دیوانی مانند گذشته از سراسر امپراتوری نیروی عمده خود را تأمین نمی‌کند بلکه بیشتر از درون محافل بسته خاندان‌های مستخدم دولت جذب نیرو می‌کند.[2]

مصطفی رشید پاشا، معمار تنظیمات

برنارد لویس، برجسته‌ترین عثمانی‌شناس یهودی معاصر، از **مصطفی رشید پاشا** (1800-1858) به عنوان <معمار واقعی اصلاحات عثمانی در سده نوزدهم میلادی> یاد می‌کند.[3] مصطفی رشید پاشا، به عنوان <معمار واقعی> سیاست‌های غرب‌گرایانه در عثمانی و یکی از بنیانگذاران فراماسونری عثمانی و دو رجل نامدار پرورش یافته مکتب او، عالی پاشا و فؤاد پاشا، دارای تاثیراتی فراتر از عثمانی زمان خودند. جریان فکری و سیاسی که رشید نماینده سرشناس آن بود، از طریق میرزا حسین خان سپهسالار و حلقه‌ای از دولتمردان ایرانی، بر سرنوشت ایران نیز تأثیرات بزرگ بر جای نهاد.

پدر مصطفی رشید پاشا مدیر یکی از موقوفات سلطان بایزید دوّم بود. رشید در ده سالگی پدر را از دست داد و دایی‌اش، سید علی پاشا اسپارتالی، تکفل او را به عهده گرفت. به تحصیل در «مدرسه» پرداخت ولی موفق به اخذ «اجازه» نشد یعنی تحصیلاتش ناتمام ماند. از سنین نوجوانی، به کمک سید علی پاشا، به عنوان کاتب و منشی وارد خدمت دولت شد. در جریان شورش سال 1821 یونان مُهردار سید علی پاشا بود که فرماندهی قشون عثمانی را برای سرکوب شورشیان به دست

---

1 Franz von Werner

2 ibid, p. 122.

3 Lewis, ibid, pp. 103-104.

داشت. پس از عزل سید علی پاشا مدتی بیکـار شد و سـپس در یکی از دفاتر بابعالی به عنوان نویسنده شـغلی به دست آورد. در سال 1828، در جریان جنگ عثمانی و روسیه، به عنـوان منشی در قشـون عثمـانی خـدمت کـرد. گزارش‌هـایی که از وضع جبهه ارسال می‌داشت، توجه محمـود دوّم را به او جلب نمـود. به کـار دفتری خـود در بابعـالی ادامه داد و در زمـان انعقـاد پیمـان صـلح ادرنه با روسیه (1829) منشی هیئت عثمانی بود. در این دوران، مصـــطفی رشـــید از اعضـــای حلقه **پرتو محمد ســـعید پاشا** (1785-1837) بـود. پرتو پاشا[1] در شـعبان 1242 ق./ مـارس 1827 م. رئیس‌الکتاب (وزیر امور خارجـه) شد و به مـدت دو سـال در این مقام بود. **از پرتو پاشا به عنـوان یکی از رجـال عثمـانی هـوادار بریتانیا یـاد می‌کنند که با لـرد پـانزونبی، سـفیر وقت بریتانیـا، <رابطه نزدیک> داشت و گمان می‌برند که رشید از این طریق به سیاست هواداری از انگلیس جلب شد.**[2]

در ژوئیه 1830 پرتو پاشا برای مذاکره با محمدعلی‌پاشـای متمرد مصر، اعزام شد. مصطفی رشـید افنـدی‌نـیز عضو هـیئت‌او بـــود. پس از بازگشت از این‌ســـفر، پرتو پاشا دســـتیار و معاون صدراعظم شد و مسئولیت‌امور مربوط به شورش مصر به عهده رشید قرار گرفت‌که اینک‌به عنوان‌کارشناس مسائل مصر شهرت داشت. گفتیم‌که سیاست‌بریتانیا و فرانسه تحت فرمـان لـویی فیلیپ <کسب‌امتیـازاتی‌هرچه افزون‌تر به سـود محمـدعلی‌بـود.>[3] در مـارس 1833، مصـطفی رشـید افنـدی ریاست هیئت مذاکره کننده با ابـراهیم پاشـا، پسر محمـدعلی، را به دست گـرفت که در این زمـان سـوریه را به تصـرف درآورده بـود. در پیمـانی که به‌دنبـال این مـذاکرات منعقد شـد، رشـید

---

[1] در تاریخ عثمانی دو رجل نامدار با نام پرتو پاشا می‌شناسیم. یکی پرتو پاشای فوق است و دیگر وزیر و سردار عثمانی در نیمه دوّم سده شانزدهم میلادی که مدت‌ها فرمانده نیروی دریایی و فرمانده ینگی‌چریکان بود. پرتو پاشای سده نوزدهم تاتار بود و پرتو پاشای سده شانزدهم هرسک (اهل هرزگوین).

[2] E. J. Zürcher, “Reshid Pasha, Mustafa”, *Encyclopaedia of Islam*, CD-ROM Edition, 1999.

[3] همین کتاب، ج 3، ص 81.

خودســرانه، علاوه بر حکــومت دمشق و حلب، منصب گــردآوری مالیـات منطقه آدنـا، در جنـوب آنـاتولی،[1] را نـیز به ابـراهیم پاشا محول کرد. این اقدام در اسـتانبول غوغـایی به‌پا کـرد و سـلطان فرمــان قتل رشـید را صــادر نمــود ولی با وســاطت پرتو پاشا و سایر حامیان رشید او را بخشید.

از این زمان به‌طـور کـاملاً روشن باید مصـطفی رشـید را به عنـوان یکی از مجریـان اصـلی طرح‌ها و سیاسـت‌های الیگارشی زرسـالار غـرب در عثمـانی ارزیابی کرد. این عملکرد مرموز، که بیانگر نفـوذ بی‌سـابقه بریتانیا در ساختار سیاسی عثمانی اسـت، در سـال‌های بعد ادامه یـافت. در سـال 1834، رشـید به عنـوان سـفیر ویـژه بـرای مـذاکره با حکومت لویی فیلیپ و پایان دادن به اشغال الجزایر راهی پاریس شد و در مسیر خود در وین با مترنیخ، صدراعظم مقتدر اتــریش، نیز مذاکره کـرد. طبعـاً رشـید در این مـأموریت تـوفیقی نیـافت. **اشـغال الجزایر در اسـاس طـرحی بـود که کانون‌هـای زرسـالار لنـدن از طریق شـرکای مـالی و سیاسی خـود در پـاریس پیش بردند.** این طرح اوّلین بـار به‌وسیله تالیران به دیرکتوار ارائه شـد، از سـال 1830 به‌وسـیله پرنس پولیناک با اشغال بنـدر الجزیـره آغـاز شد و پس از انعقـاد پیمان تـالیران- پالمرسـتون اوج گـرفت. دربـاره پیونـدهای عمیق تالیران و پولیناک با آریستوکراسی مالی غـرب و الیگارشی لنـدن سخن گفته‌ایم.[2]

در این سفر **روح‌الدین افندی** به عنوان دراخمان (مـترجم) رشـید را همــراهی می‌کــرد. این روح‌الــدین افنــدی پسر یحــیی نــاجی بلغاری‌زاده، دراخمان بابعالی، است که مورتمان،[3] مورخ آلمـانی، در کتــاب *اســتانبول و ترکیه جدید* (لایپزیــگ: 1877)، او را به عنـوان یهـودی جدیدالاسـلام معـرفی می‌کنـد.[4] بعـدها، پسر روح‌الــدین‌افنــدی‌به‌نــام **احمد وفیق پاشا**، یکی از بنیانگــذاران

[1] در جلد سوّم (ص 81) بر اساس ترجمه فارسی کتاب استانفورد شاو سمت فوق را <محصلی [بندر] عدن> ذکر کرده‌ام که اشتباه است.

[2] همین کتاب، ج 3، صص 19، 39 ، 55-56.

[3] A. D. Mordtmann

[4] J. Deny, “Ahmad Wafik Pasha”, *Encyclopaedia of Islam*, CD-ROM Edition, 1999.

فراماسـونری عثمـانیو دولتمـرد و صـدراعظم مقتـدر این‌کشـور شد.

مصطفی رشید افندی در مـارس 1835 به اسـتانبول بازگشت ولی سه ماه بعد مجدداً، و این بار به عنوان سفیر تام‌الاختیـار، به پاریس اعزام شـد. سـفارت رشـید در دربـار لـویی فیلیپ، که به عنوان کنام دسیسـه‌گران مـالی و سیاسی نامـداری چـون بـارون جیمز روچیلد شـــناخته می‌شـــود، ســـرآغاز پیونـــدهای عمیق و گسترده او با الیگارشی مالی غـرب است که سـرانجام وی را در مقام مقتدرترین رجل سیاسی عثمانی جای داد.

رشید پس از یک سـال اقـامت در پـاریس، در سـال 1835 به عنوان سفیر عثمانی در لنـدن منصـوب شـد. او در این زمـان، در پیوند با پالمرســتون (وزیر خارجه بریتانیـا)، به یکی از بـازیگران اصلی سناریوی پیچیده‌ای بدل شد که کانون‌های دسیسه‌گر غربی از طریق شورش محمدعلی پاشا اجـرا می‌کردنـد. **رشـید در ظـاهر موفق شد حمایت لنـدن را به سـود دولت عثمـانی و علیه محمـدعلی پاشا جلب کند و از این طریق، به عنوان دیپلماتی خبره و کارساز، در نزد سلطان اعتبار و تقـرب فـراوان یابد.** گفـتیم که در این دوران لنـدن و پـاریس بـازی دوگانه‌ای را آغاز کردند: لویی فیلیپ حامی سرسخت محمـدعلی شد و پالمرستون در نقش میانجی عثمانی و مصر ظـاهر گردیـد. پیامد این بـازی از یکسو تثـبیت حکـومت مـوروثی محمـدعلی و خاندانش در مصر بـود و از سـوی دیگر همـوار کـردن راه تـرقی رشید در ساختار سیاسی عثمانی.[1] به‌نوشته *دائرةالمعارف اسلام* (لیـدن)، «از این زمـان تا پایـان عمـر، رشـید در پیوند تنگاتنگ با دولت بریتانیا کار کرد.»[2]

پیوند عمیق رشـــید با الیگارشی لنـــدن کارســـاز بـــود. پس از چالش‌ها و فـــراز و نشـــیب‌هایی که به عـــزل و قتل پرتو پاشا و سـپس برکنـاری و مغضـوبیت محمد عـاکف پاشـا، رقیب پرتـو، انجامید،[3] راه برای صـعود رشـید همـوار شـد. او در ژوئیه 1837

---

[1] همین کتاب، ج 3، ص 86.

[2] Zürcher, ibid.

[3] در سال 1836 عاکف پاشا وزیر خارجه عثمانی بود. در این زمان یکی از

به‌عنوان وزیر خارجه عثمانی منصوب شد، برای تصدی این مقـام از لنـدن به اسـتانبول بازگشت و در اوائل سـال 1838 به مقـام پاشایی نیز دست یافت. از زمان ریاست رشـید بر وزارت خارجه عثمــانی، این دســتگاه به متنفــذترین نهــاد در ســاختار سیاسی عثمانی و به کانون اصلی اشاعه و تـرویج اصـلاحات غرب‌گرایـانه بدل شد. *دائرةالمعارف اسلام* (لیـدن) علت اصـلی این اقتـدار را افزایش نقش اروپائیان، <به‌ویژه فشار دیپلمات‌هــای انگلیسی> به سود <اصلاحات>، می‌داند.[1]

رشید، که اینک مصطفی رشـید پاشا خوانـده می‌شـد، در اوت 1838 بار دیگر به لندن سفر کرد. هدف محمود دوّم از اعـزام او به این سفر انعقاد پیمـان دفـاعی با بریتانیا علیه محمـدعلی پاشا بــود ولی نتیجه چــیز دیگر از آب درآمــد. دولت بریتانیا حاضر به

اتباع انگلیس به‌نام ویلیام چرچیل در جریان شکار پسری را زخمی کرد و عاکف به این جرم چرچیل را زندانی نمود. لرد پانزونبی، سفیر بریتانیا، خواستار آزادی فوری چرچیل شد. به دلیل فشار دولت بریتانیا، چرچیل آزاد شد و علاوه بر دریافت غرامت از سوی سلطان قطعه الماسی نیز به وی اهدا گردید. عاکف پاشا نیز برکنار شد و پرتو پاشا در مقام وزیر امور خارجه جای گرفت و سیاست هواداری از بریتانیا و خصومت شدید با روسیه را از سر گرفت. عاکف پاشا بیکار ننشست و اندکی بعد موفق شد با ارائه گزارش‌هایی زمینه برکناری پرتو پاشا را فراهم آورد. پرتو پاشا عزل و به ادرنه تبعید شد و در 5 رمضان 1253 ق./ 3 دسامبر 1837 در همان‌جا به فرمان سلطان به قتل رسید. به دلیل اعمال نفوذ سفارت بریتانیا، اندکی بعد عاکف پاشا نیز برکنار شد و رشید، به عنوان وارث سیاسی پرتو پاشا، در مقام وزیر امور خارجه جای گرفت.

ویلیام چرچیل فوق‌الذکر از سال 1840 انتشار نشــریه‌ای را در اســتانبول آغــاز کــرد به‌نــام *جریــده حــوادث* که اوّلین روزنامه خصوصی (غیر دولـتی) عثمـانی به‌شـمار می‌رود. این روزنامه در آغـاز مشـتری چنـدانی نداشت ولی در زمـان جنگ کریمه اهمیت یــافت و گزارش‌هــای چرچیل از جنگ ســبب شــهرت آن شــد. مصطفی سامی، دیپلمات و روزنامه‌نگـار غرب‌گـرای عثمـانی، از همکاران چرچیل در این نشریه بود.

[1] ibid.

انعقاد پیمان دفاعی نشد و به برخی اعلام حمایت‌های ظاهری و لفظی بسنده کرد، ولی **در 16 اوت 1838 پیمانی تجاری را با رشید امضا کرد که طبق آن بازارهای عثمانی به‌طور کامل به روی کالاهای انگلیسی گشوده می‌شد و هر گونه انحصار دولتی عثمانی در زمینه تجارت خارجی لغو می‌گردید. بدینسان، بریتانیا به اقتداری بی‌سابقه در عثمانی دست یافت که چهار دهه دوام آورد.** رشید در لندن بود که پالمرستون یانگ را به عنوان اوّلین نماینده سیاسی بریتانیا در بیت‌المقدس منصوب کرد و در پی سفر سر موسس مونت‌فیوره، باجناق ناتان روچیلد، به مصر و مذاکراتی که برای خرید اراضی فلسطین با محمدعلی انجام داد، دوّمین لشکرکشی پاشای یاغی مصر بر ضد دولت مرکزی عثمانی آغاز شد. این شورش، به دلیل خیانت فرمانده نیروی دریایی عثمانی، محمد فوزی پاشا، به شکست عثمانی در جنگ نزیپ (24 ژوئن 1839) و یک هفته بعد (اوّل ژوئیه) مرگ محمود دوّم انجامید. رشید در جریان این سفر، در سال 1839، به پاریس نیز رفت و مدتی در دربار لویی فیلیپ اقامت گزید. به‌نوشته برنارد لویس، در پاریس با **سیلوستره دوساسی**،[1] شرق‌شناس فرانسوی، دوست شد، نزد او زبان فرانسه آموخت و از طریق او با <شخصیت‌های مهم> ملاقات کرد.[2] با رسیدن خبر مرگ‌سلطان، رشید در لندن با پالمرستون ملاقات‌مهمی انجام داد و سپس برای ایفای‌نقش تاریخی خود راهی‌استانبول شد.[3]

گفتیم که سلطان عبدالمجید نوجوان به شدت در زیر نفوذ مادرش، والده سلطان بزم عالم، قرار داشت و همین زن بود که راه اقتدار مصطفی رشید پاشا را هموار کرد. عامل دیگر در تأمین اقتدار رشید، سناریوی سازمان‌یافته‌ای به‌نام تهدید محمدعلی پاشا بود. چنین القا می‌شد که اگر دولت عثمانی،

---

1 Antoine Isaac, Baron Silvestre de Sacy (1758-1838)
دوساسی دارای نگرش منفی به اسلام بود و پیامبر اسلام (ص) را <شیادی ماهر> معرفی می‌کرد.

2 Lewis, ibid, p. 104.

3 Mardin, ibid, p. 158.

<مانند پاشای مصر، حکومتی لیبرال و مـدرن مسـتقر سـازد>،[1] از حمایت بریتانیا و فرانسه و سـایر قـدرت‌های غـربی برخـوردار خواهد شد؛ و تنها مرد این میدان مصطفی رشید پاشاست.

با صعود سلطان عبدالمجید، هر چند **محمد خسـرو پاشا**[2] در مقـام صـدراعظم عثمـانی جـای گـرفت ولی رشـید، که به سـرعت به اسـتانبول بازگشـته بـود، بـازیگر اصـلی به‌شـمار می‌رفت. اینک رشـید زمـام سـلطان نوجـوان را به‌طـور کامل در دست خـود داشت. او از این جایگاه فرمان تنظیمـات را اخذ و اعلام کـرد (3 نوامبر 1839). اندکی بعد در کنفرانس لنـدن (12 ژوئیه 1840)، به ریاست پالمرستون، پیمان صـلح با محمـدعلی پاشا منعقد شد و حکـومت این مـاجراجوی مجهول‌الهویه و مشـکوک و خانـدانش در مصر رسمیت یافت؛ حکومتی طـولانی که سرنوشـتی فجیع را برای مردم مصر رقم زد. رشـید در سـال‌های اوّلیه پس از مـرگ محمود دوّم، به تلاش برای حذف رقبای مقتدر خود نـیز دست زد و از جمله موفق شد در مه 1840 خســـــــرو پاشا را از منصب صدارت برکنار کند.[3] صدراعظم جدیـد، محمد امین رئـوف پاشـا،

---

[1] Lewis, ibid, p. 105.

[2] محمد خسرو پاشا از رجال سیاسی و نظامی برجسته دوران محمود دوّم و عبدالمجید اوّل و رقیب مصطفی رشید پاشا بود. از او به عنوان یکی از معماران اصلاحات نظامی جدید در عثمانی یاد می‌کنند زیرا در سال 1830 چهار تن از فرزندان مستخدمین خود را با هزینه شخصی به پاریس اعزام کرد و آن‌ها در زیر سرپرستی آمده ژوبر (Amedée Jaubert)، شرق‌شناس فرانسوی، تربیت شدند. دو تن از این افراد بعدها صدراعظم شدند. او در سال 1830 طرحی برای اعزام 150 جوان به اروپای غربی برای فراگیری فنون نظامی ارائه داد. این طرح اجرا نشد. موج اعزام محصل برای فراگیری فنون نظامی به لندن و پاریس و وین از سال 1834 آغاز شد.

[3] مصطفی رشید پاشا سپس خسرو پاشا را به دریافت رشوه متهم کرد و در جمادی‌الاوّل 1256 ق./ ژوئیه 1840 م. حکم تبعید او را از مجلس والای احکام عدلیه گرفت. در سال بعد، با سقوط رشید، خسرو پاشا به استانبول بازگشت و در ژانویه 1846 به جای رضا پاشا سرعسکر عثمانی شد. ولی اندکی بعد، در همین سال، مصطفی رشید پاشا صدراعظم شد، خسرو پاشا را برکنار کرد و از آن پس به شدت مانع از قدرت‌گیری مجدد او شد.

مانع جدّی برای رشید به‌شمار نمی‌رفت.

سیاست‌های رشید در زمینه «آزادی تجارت»، یعنی گشودن کامل بازارهای عثمانی به روی کالاهای غربی به‌ویژه منسوجات انگلیسی، بخش مهمی از مردم عثمانی را به خشم آورد. در نتیجه، علما به تکفیر رشید دست زدند. سلطان تسلیم شد و او را به عنوان سفیر به دربار لویی فیلیپ اعزام کرد. به این ترتیب، اوّلین مقاومت جدّی در مقابل سیاست‌های غرب‌گرایانه رشید به‌طور موقت به پیروزی رسید. صدراعظم جدید، عزت محمد پاشا، به‌گفته لرد کین‌راس، <به خاطر نفرتش از خارجی‌ها و افکار غربی> شهرت داشت.[1] مقتدرترین چهره این گروه رضا پاشا بود که به عنوان سرعسکر عثمانی منصوب شد. گویا سر استراتفورد کانینگ از فساد مالی رضا پاشا مطلع شد ولی آن را مسکوت گذارد، به سود نقشه‌های خود از آن بهره‌برداری نمود و سرانجام در سال 1845 موفق به ساقط کردن او شد.[2]

با سقوط رضا پاشا، به ابتکار کانینگ، بار دیگر رشید پاشا از فرانسه بازگشت و زمام دولت را به دست گرفت و خشنودی دولت بریتانیا و «ایلچی کبیر» تأمین شد. رشید، که اینک تمامی دولتمردان قدرتمند را از میدان به در کرده بود، در سپتامبر 1846، برای نخستین بار در مقام صدراعظم جای گرفت. او از این پس تا زمان مرگ (7 ژانویه 1858) مقتدرترین مرد عثمانی بود و جمعاً شش بار به عنوان صدراعظم منصوب شد. به‌نوشته *دائرةالمعارف اسلام* (لیدن)، رشید در تمامی این دوران <با استراتفورد کانینگ همکاری نزدیک داشت و این رابطه صمیمانه با سفیر بریتانیا سبب شده بود که نمایندگان سیاسی سایر دولت‌های خارجی به وی به دیده سوءظن بنگرند.>[3] **تعلق رشید به استعمار بریتانیا تا بدان حد آشکار بود که در آخرین‌دوره صدارتش**

خسرو پاشا در 13 جمادی‌الثانی 1271 ق./ 3 مارس 1855 م. در استانبول فوت کرد.

[1] کین‌راس، همان مأخذ، ص 492.

[2] همان مأخذ، ص 493.

[3] Zürcher, ibid.

کشتار مـردم دهلیدر جریـانانقلاب1857 هندوسـتانرا رسـماً به اسـتعمارگران انگلیسیتبریک گفت.

مصطفی رشید پاشا در این سال‌ها اقداماتی در جهت تأسـیس نهادهـای برگرفته از غـرب انجـام داد که انـدکی بعـد، از زمـان صدارت خلف ایـرانی‌اش، مـیرزا حسـین خـان سپهسـالار، مـورد تقلید طبقه جدید دیوان‌سالاران ایرانی قرار گـرفت. بـرای مثـال، در سال 1850 قانون جدید تجارت را وضع کرد که عینـاً برگرفته از قانون تجارت فرانسه بود، مدارس رشدیه را گسـترش داد، در سال 1852 وزارت معارف و «انجمن دانش» را تأسیس کـرد، که این انجمن قرار بود آکادمی علـوم عثمـانی باشـد، آرشـیو اسـناد دولــتی به‌نــام «خزانه اوراق» بنیــان نهــاد و اقــدامات نمایشی و ناکارآمد دیگــری از این دست که تمامــاً در جهت حــذف نهادها و ساختارها و سنن سیاسی بومی عثمانی و اقتباس کاریکاتورهـایی از غرب جدید بود. در بررسی این‌گونه اقـدامات مصـطفی رشـید پاشا و پیروان عثمانی و ایرانی او، معمـولاً مسـئله چنـان عنـوان می‌شـود که گویا عثمـانی و ایـران فاقد هر گونه پیشـینه حضـور نهادها و ساختارها و قوانین سیاسی و تجاری و قضـایی- حقـوقی و فرهنگی- آموزشی بودند و دیوان‌سالاران جدید با ابداع این‌گونه نهادها و مؤسسـات جدید به رشد مـدنیت در جامعه خـود خـدمت کردنــد. بــرای مثــال، برنــارد لــویس مــاجرای تأسـیس مجلس معتمـدین محلی در سـال 1846 را، به ابتکـار مصـطفی رشـید پاشــا، به‌گــونه‌ای شــرح می‌دهد که گویا این اوّلین بــار بــود که سلطان با معتمدین محلی مشورت می‌کرد:

> به‌دنبال همین فکر ارتباط دادن مردم با اصلاحات بـود که کمی بعـد، در همـان سـال، سـلطان به اقـدامی **بی‌سـابقه و بـالقوه خطرناک، که همان مشورت کردن با مردم بود، دست زد.** مقـرر شد که از هر ولایت دو نفر <از بین مــردم مــورد احــترام و اعتمــاد و باهوش و با معلومـات...> به منظـور مشـورت با مجلس والا به

استانبول اعزام شوند.[1]

مصطفی رشید پاشا و طبقه جدید دیوان‌سالاران عثمانی، چه در دوران محمود دوّم و چه در عصر تنظیمات و پس از آن، هیچگاه به مردم و توسعه مشارکت مردم اعتقاد و اعتماد نداشتند و به‌عکس تمامی اقدامات آنان در جهت کاهش نقش نهادهای مدنی در سیاست عثمانی و هموار کردن راه برای بسط ید و خودکامگی دولت مرکزی، یعنی خود ایشان، بود.

مهم‌ترین سند برای شناخت اندیشه سیاسی مصطفی رشید پاشا و طبقه جدید دیوان‌سالاران عثمانی *منتخب‌الآثار رفعت* است.[2] **محمد صادق رفعت پاشا** (1807-1857)، مانند رشید، از اعضای حلقه انگلوفیل پرتو پاشا در وزارت خارجه بود که در دوران اقتدار عاکف پاشا، پس از کشف توطئه‌های او علیه عاکف، مغضوب و برکنار شد. اندکی بعد، رشید در مقام وزیر خارجه قرار گرفت و بلافاصله رفعت را به عنوان سفیر به وین اعزام کرد. رفعت پاشا بعدها به مقامات عالی حکومتی دست یافت و وزیر خارجه، رئیس شورای عدلیه، وزیر مالیه و نایب‌رئیس مجلس عالی تنظیمات شد. صادق رفعت پاشا را یکی از اعضای اصلی حلقه مصطفی رشید پاشا می‌دانند که در تدوین سیاست‌های تنظیمات نقش مؤثر داشت. پیوند رفعت با رشید از طریق وصلت نیز تحکیم شد و احمد جلال پاشا، پسر رشید، دختر رفعت را به زنی گرفت. رفعت پاشا از دوران سفارت در وین رابطه نزدیک با مترنیخ برقرار کرد و بنابراین از این طریق تأثیر **بارون گنتس**، مشاور یهودی مترنیخ و <عامل روچیلدها>، بر رجال تنظیمات قابل پیگیری است. در جلد دوّم به‌طور مشروح درباره پیوندهای گنتس با مترنیخ و روچیلدها سخن گفته‌ایم.[3]

---

1 Lewis, ibid, p. 110.

2 [محمد صادق رفعت پاشا،] *منتخب‌الآثار رفعت*، استانبول: تاتیوس دیویتچیان، 1290/ 1870. این کتاب را محمد رئوف پاشا، پسر صادق رفعت پاشا، تنظیم و منتشر کرد.

3 همین کتاب، ج 2، صص 501-505.

در میـان آثـار صـادق رفعت پاشا <رسـاله احـوال اروپا> از اهمیت ویژه برخوردار است. رفعت این رساله را در سال 1837 در وین نگاشت و در آن طرح‌هایی را در زمینه اصـلاحات اداری و آزادی تجارت مطرح کرد که اندکی بعد با قـرارداد تجـاری 1838 انگلیس- عثمانی و فرمان تنظیمات تحقق یافت. به‌نوشته صـادق رفعت پاشا، از زمـان پـیروزی در جنگ‌هـای نـاپلئونی، قـدرت‌های بـزرگ اروپـایی سیسـتم جدیـدی را در اروپا ایجـاد کرده‌اند. این نظـام، که رفعت آن را <تمـدن> می‌خوانـد، مبتـنی است بر <عزم ایشان بر حفظ رابطه صلح‌آمیز و دوستانه میان دولت‌هـا، از میان بردن خسارت‌های جنگ و تلاش برای تأمین رفاه رعایا.> رفعت بـرای مقبـول کـردن طـرح خـود، آن را در جامه اسـلامی می‌پوشـاند و از مفـاهیم سـنتی سیاسی دنیـای اسـلام، مانند <عدالت>، نهایت بهره را می‌برد و بر این سیاق <رفاه رعیت> را، که <شکوفایی سلطنت را سبب می‌شود>، در هسـته نظریه خویش قـرار می‌دهـد. رفعت سـاختار سیاسی سـنتی عثمـانی را عامل رشد عـدم امـنیت در میـان رعایا و عـدم تمایل ایشـان به انباشت ثروت و در نهایت خرابی مملکت معرفی می‌کند. او عدم امنیت مردم را عامل انحطـاط عثمـانی و وجـود امـنیت را عامل رشد و انباشت ثروت در اروپای غـربی معـرفی می‌کند و دربـاره مفاسدی چون رشوه و فشار بر مردم و غیره داد سخن می‌دهـد. بدینسان، امـنیت و ثـروت عنصر محـوری در اندیشه رفعت است ولی وظیفه اسـتقرار این امـنیت و تـأمین این ثـروت نه به عهـده ساخت‌ها و نهادهای سیاسی مـدنی بلکه با دیوان‌سـالاری متمرکز اسـت. این همـان مضـمون آشـنایی است که در نوشـتار سیاسی غرب‌گرایان ایرانی دوران قاجار نیز مـرتب تکـرار می‌شـود. روح اندیشه رفعت را حمـــایت بی‌دریغ او از <اهل قلم> تشـــکیل می‌دهد. درباره این مفهوم، که در سـده نـوزدهم بـرای اطلاق به طبقه جدید دیوان‌ســالاران غرب‌گــرا به کــار می‌رفت، ســخن گفته‌ایم.

بدینسان، طرح‌های صادق رفعت پاشا را باید به عنوان منشـور طبقه جدید دیوان‌سالاران غرب‌گرای عثمـانی ارزیـابی کـرد که از

نظر تئوریک زمینه اقتدار بلامنازع این طبقه و تحقق آرمان‌های ایشان را فراهم می‌ساخت. شریف ماردن نظرات صادق رفعت پاشا را به اندیشه حکومت‌گری متمرکز دیوان‌سالاران بزرگ اروپای غربی، مانند مترنیخ، شبیه می‌داند نه به نظریات مشروطه‌طلبان دهه 1830 اروپا. ماردن برای اندیشه رفعت پاشا مضمون <لیبرالی> قائل نیست و سرشت آن را تماماً در جهت استقرار دولت متمرکز و خودکامه در عثمانی ارزیابی می‌کند.[1]

---

[1] Mardin, ibid, pp. 179-181; E. J. Zürcher, “Sadik Rifat Pasha, Mehmed”, *Encyclopaedia of Islam*, CD-ROM Edition, 1999.
صادق رفعت پاشا اوّلین اندیشمند عثمانی است که واژه <ملت> را به معنای جدید مردم و اتباع دولت، معادل با nation فرانسه، به کار برد. تا آن زمان در عثمانی واژه <ملت> به معنی اعضای گروه‌های دینی به کار می‌رفت. (Mardin, ibid, p. 189)

استعمار بریتانیا، جنگ کریمه و انحطاط روسیه

دکتر دیوید تامسون جنگ کریمه (1853-1856) را <نقطه‌عطف مهمی در توسعه اروپای جدید> می‌داند.[1] شکلگیری جغرافیای سیاسی نوین اروپا، تفوق قطعی بریتانیا، و به تعبیر وسیعتر امپریالیسم انگلوساکسون، به عنوان قدرت برتر دنیای جدید و تضعیف روسیه، که در آستانه جنگ کریمه قدرت نظامی درجه اوّل اروپا به‌شمار می‌رفت، از پیامدهای مستقیم جنگ کریمه بود. این حادثه، که همزمان است با دوره تنظیمات در عثمانی، مبدایی شد برای سیطره بلامنازع دیوان‌سالاران غرب‌گرا بر این کشور و سرنوشتی را برای عثمانی رقم زد که در جنگ اوّل جهانی به فروپاشی کامل آن انجامید. جنگ کریمه و پیامدهای آن تأثیرات عظیم در سرنوشت ایران نیز بر جای نهاد. پیامد مستقیم جنگ کریمه برای ایران، استقرار مانکجی هاتریا، مأمور بلندپایه اطلاعاتی بریتانیا، در تهران و آغاز فعالیت شبکه گسترده او، پیدایش اوّلین سازمان فراماسونری در ایران به‌وسیله همین کانون و تهاجم استعمار بریتانیا به سرزمین‌های شرقی و جنوبی ایران و تجزیه هرات بود.

الیگارشی بریتانیا و "خطر روسیه"

علت اصلی جنگ کریمه را باید هراس الیگارشی بریتانیا از اقتدار

---

1 David Thomson, *Europe Since Napoleon*, London: Penguin Books, 1984, p. 245.

فزاینده فرمانروایی دانست که روسیه را به قـدرت نظـامی برتر اروپای قاره بدل می‌کـرد. این فرمـانروا **نیکلای اوّل** بـود که پس از برادر ارشدش، **الکسـاندر اوّل**، به مدت سی سـال (1825-1855) بر سـرزمین پهنـاور روسـیه حکـومت کـرد. نیکلای اوّل سـنن روسگرایانه پاول را به اوج رسانید و این امر برای جناح غربگرا و انگلوفیل دولتمـردان روسـیه، که در دوران زمامـداری آلکسـاندر اوّل از اقتدار فراوان برخوردار بودند، مطلوب نبود.[1]

تفـاوت فـاحش روحیه آلکسـاندر اوّل و نیکلای اوّل ناشی از تفـاوت فضـای تربیـتی این دو بـود. چنان‌که گفـتیم، کـاترین کبـیر تربیت دو نوه‌اش، آلکساندر و کنستانتین، را به دست خود گرفت و یک سویسی فراماسون به‌نام **سزار لاهارپ** را مربی ایشان کـرد. معهـذا، او به ولیعهد و همسـرش (گراند دوک پـاول و گراند دوشس ماریا) اجازه داد که فرزند کوچکتر را نزد خود نگهدارند.[2] آلکسـاندر و کنسـتانتین 19 و 17 سـال بزرگ‌تر از نیکلای بودنـد. بعـدها پـاول دارای دو فرزند دیگر نـیز شـد: میخائیل که دو سـال کـوچک‌تر از نیکلای بـود و آنا (ملکه بعـدی هلنـد) که از کـودکی دوست و همـدم نیکلای به‌شـمار می‌رفت. سه مـاه و نیم بعد از تولد نیکلای، کـاترین درگذشت و پـاول فرمـانروای روسـیه شـد. پـاول از این زمـان ژنـرالی را مسئول تـربیت و آمـوزش نیکلای، فرزند محبوبش، کرد تا او را به عنوان تزار آینده روسیه پـرورش دهـد. بدینسـان، نیکلای از خردسـالی با برنامه‌هـای آموزشی سختگیرانه و اکید پـرورش یـافت و علاوه بر فراگـیری زبان‌هـای روسـی، فرانسـه، انگلیسـی، لاتین و یونـانی با انضـباط شـدید نظـامی نـیز آشـنا شـد. به این تـرتیب، بـرخلاف آلکسـاندر و کنستانتین، که پرورش‌یافته فضای غربگرای دربار کـاترین بودنـد، فرهنگ روس‌گرای پاول، که محصول تـربیت کـودکی او در دربـار **الـیزابت پطروونا**[3] بـود، به نیکلای انتقـال یـافت. در زمـان کودتـای

---

[1] برای آشنایی با دوران زمامداری پاول و آلکساندر اوّل بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 428-438.

[2] همین کتاب، ج 4، صص 438-439.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 416، 428.

آلکساندر و قتل پدر (23 مارس 1801)، که با مشارکت چارلز ویتورث (سفیر بریتانیا در روسیه) صورت گرفت،[1] نیکلای 5 سال داشت.

مرگ نابهنگام آلکساندر اوّل در اوّل دسامبر 1825 بحرانی در روسیه پدید آورد. گروهی از نظامیان و دولتمردان غربگرای روسیه بر آن شدند تا نامزد مطلوب خود، گراند دوک کنستانتین، را به سلطنت رسانند که در آن زمان حکمران لهستان بود. این کنستانتین همان کسی است که طبق طرح‌کانون‌های دسیسه‌گر دربار کاترین قرار بود به فاتح عثمانی بدل شود و در رأس امپراتوری احیاشده بیزانس، به مرکزیت قسطنطنیه، جای گیرد.[2] معهذا، تاریخ چنین رقم نخورد و به‌رغم کودتای نافرجام گروهی از نظامیان فراماسون و غربگرا (14 دسامبر 1825)، که *بریتانیکا* ایشان را <توطئه‌گران لیبرال>[3] می‌نامد، نیکلای با اتکا بر نخبگان و دولتمردان اسلاوفیل به قدرت رسید. این همان ماجرایی است که به **شورش دکابریستها** معروف است. به‌رغم تبلیغاتی که در تاریخنگاری رسمی غرب علیه نیکلای به عنوان حکمرانی خودکامه صورت می‌گیرد، مقایسه برخورد او با دکابریست‌ها با سلوک دوک ولینگتون با شورشیان چارتیست می‌تواند داوری منصفانهتری به دست دهد. در ماجرای دکابریست‌ها از میان 289 نفر دستگیرشدگان تنها پنج نفر اعدام و 31 نفر به سیبری تبعید شدند،[4] حال آن‌که در جریان شورش‌های انگلستان در همین سال‌ها، صدها نفر به دار آویخته شدند و تنها در ماجرای قتل‌عام پاترلو 11 نفر کشته و 400 نفر زخمی شدند.[5] و نیز توجه کنیم که شورش دکابریست‌ها در روسیه یک کودتای دسیسه‌گرانه درباری از سوی نظامیان بود و

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 432.

[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 423-424.

[3] liberal conspirators

[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 439.

[5] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 467.

شورش‌چارتیستها قیامی از سوی فرودستترین طبقات اجتمــاعی بریتانیا و دارای ابعـــاد گســـترده ملّی. ستونواتســـون، مـــورخ انگلیسی، می‌نویسد: هر چند سلطنت نیکلای با شـورش نظـامی آغاز شد و وی مجبور شد شورشیان را اعدام یا زندانی کند، ولی

<محکومیت‌هایی که بر دکابریست‌ها اعمال شد، اگر در مقایسه با اقــدامات هر یک از حکومت‌های اروپایی آن عصر بسنجیم، شدید نبود.>[1]

ستونواتسون نیکلای اوّل را مسیحی استواری توصیف می‌کند پرورش یافته با روح مذهب ارتـدکس و می‌نویسـد: هر چند او در دسامبر 1825 در پـذیرش قـدرت مـردد بـود، لیکن زمـانی که به سلطنت رسید تردید نکرد که این وظیفه‌ای است محول شــده از سوی خداوند به او برای حفظ روسیه و لذا به‌طـور کامل خـود را وقف وظایف حکومـتی نمـود. به‌نوشـته ستون‌واتسـون، <نیکلای خـود را خـادم وفـادار قـانون می‌دانست و به یکی از دسـتیاران اصلی‌اش گفته بود: من آرزو دارم که تمـامی سـاختار و دسـتگاه اداری دولت را بر اقتدار کامل قانون مبتنی کنم.> در عین حـال، نیکلای خـود را وارث پطر کبـیر می‌دانست و روند مدرنیزاسـیون روسیه را که با پطر آغـاز شـده بـود ادامه داد.[2] بنـابراین، تصـویر مطلق‌گرایانه و سـیاهی که گـاه از سـاختار سیاسی روسـیه در دوران نیکلای اوّل به دست داده می‌شود، قابل پذیرش نیست.

آندریو دیکسون وایت،[3] دیپلمات آمریکـایی و بنیانگـذار و اوّلین رئیس دانشــگاه کرنــل،[4] نیکلای اوّل را به خــدایان اســطوره‌های، آپولو و ژوپیــتر، تشـبیه می‌کند و او را <بی‌هیچ تردیـد، زیبـاترین مرد اروپا> می‌داند. نیکلای در زمـان مـرگ به فرزنـدانش چـنین گفت: <اکنون برای روسیه و شما دعا می‌کنم که پس از روسـیه از هر چیز دیگر در جهان بـرای من عزیزترید. به روسیه خـدمت کنید.> نیکلای اوّل در 13 ژوئیه 1817 با شارلوت، دختر فردریک

---

[1] Hugh Seton-Watson, *The Russian Empire, 1801-1917,* Oxford: University Press, 1988, p. 200.

[2] ibid, pp. 200-201.

[3] Andrew Dickson White (1832-1918)

[4] Cornell University

ویلهلم سوم پادشاه پروس، ازدواج کرد و فردریک ویلهلم چهارم، پادشـاه پـروس (1840-1861)، بـرادرزنش بـود. تعلق عـاطفی نیکلای اوّل به خانــدان زنش، خانــدان ســلطنتی پــروس، را یکی دیگر از عوامل مـــــــــــؤثر در روحیه نظامیگرایانه نیکلای اوّل می‌دانند.[1]

مــورخین بســیاری از وزرا و کــارگزاران نیکلای را کــاردان و فرهیخته توصــیف کرده‌انـد. او **اسپرانسـکی**[2] اصــلاحطلب و متفکر نامـدار روس را، که در زمـان آلکسـاندر اوّل مغضـوب و مطـرود شده بود، بار دیگر برکشید و <از توانایی‌های وی استفاده شایان کــرد.>[3] در ســاختار دیــوانی جدیــدی که نیکلای وضع کــرد، اسپرانسـکی در رأس اداره دوّم[4] جـای گـرفت و مـأمور تـدوین قـوانین روسـیه شـد. ثمـره کـار این نهـاد در سـال 1833 با نـام *مجموعه کامل قــوانین امــپراتوری روســیه* منتشر شــد. این اثر شـامل تمـامی قـوانین و فرامیـنی بـود که از سـال 1649 تا اوّل ژانویه 1833 صـادر شـده بـود. انتشـار این مجموعه به عنــوان مهم‌ترین ثمره عمر اسپرانسـکی شـناخته می‌شـود. یکی دیگر از وزرای نیکلای، **اوواروف**[5] بــود. او را، که شــانزده ســال (1832-1849) وزیر آموزش و پرورش بـود، مـردی فرهیخته می‌دانند که

[1] درباره ساختار نظامیگرایانه دولت پروس بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 459-460.

[2] درباره اسپرانسکی بنگرید به: همین کتاب، ج 4، ص 438.

[3] ibid, p. 201.

[4] ساختار دیوانی روسیه در زمان نیکلای اوّل به چند اداره یا دپارتمان تقسیم می‌شد که زیر نظر شخص تزار کار می‌کردند. اداره اوّل دفتر و دبیرخانه شخصی تزار بود. اداره دوّم مسئولیت تدوین قوانین کشور را به عهده داشت. اداره سوم مسئول نظم و امنیت کشور بود. اداره چهارم متولی نهادهای خیریه و مدارس دخترانه‌ای بود که به‌وسیله مادر نیکلای تأسیس شده بود. در سال 1835 اداره پنجم نیز تأسیس شد که مدت کوتاهی کار کرد و متولی امور دهقانان دولتی (سرفها) بود.

[5] Count Sergey Semyonovic Uvarov (1786-1855)

واقعاً دلواپس ارتقای سـطح فرهنگ مـردمش بـود. **کیسلیوف**[1] را، که بیست سـال (1834-1856) متصـدی امـور دهقانـان دولـتی (سرف‌ها) بـود، به عنـوان <اصـلاح‌طلب لیـبرال> می‌شناسـند.[2] پیش‌تر گفتیم که نظام سرواژ یک نظام بومی و برخاسته از سنن روسیه نبود بلکه از حـوالی نیمه سـده پـانزدهم، در دوران ایـوان سوّم، به روسیه راه یافت، بعدها ایوان چهـارم (مخـوف)، دوست و شـــریک تجـــاری انگلیســـی‌ها، به ایجـــاد یک بخش دولـــتی در کشاورزی روسـیه به‌نـام آپریشـنین دست زد و سـرانجام در نیمه اوّل سده هفدهم، در دوران سلطنت میخائیل رومـانوف، سـرواژ به نظام رسمی حاکم بر کشاورزی روسیه بدل شد.[3] تلاش بـرای الغای نظـام غیرانسـانی سـرواژ از زمـان نیکلای اوّل آغـاز شد و علاوه بر تلاش‌هـای کیسـلف، نیکلای رؤسـای سـازمان اطلاعـاتی خـــود، بنکنـــدروف و اورلـــف، را مـــأمور بررسی این امر کـــرد. بدینسان، نیکلای اوّل بنیانگذار حرکتی است که سرانجام در سال 1861 به لغو رسمی نظام غیرانسانی سرواژ انجامید.

از دیگر اقـــدامات مهم نیکلای اوّل باید به تأســـیس ســـازمان اطلاعـــاتی و امنیـــتی موســـوم به اداره ســـوم[4] (3 ژوئیه 1826) اشاره کـرد. این سـازمان، در کنـار سـازمان ژانـدارمری،[5] که در سال 1836 تأسیس شد، مسئولیت حفظ نظم و امنیت کشور را به عهده داشت. (بعدها، در سال 1880، آلکساندر دوّم سـازمان فــوق را منحل کــرد و وظــایف آن به واحــدی در وزارت کشــور انتقال داد موسوم به اوخرانکا یا اوخرانا.[6] این سازمان در جریان انقلاب فوریه 1917 روسیه به دستور دولت موقت منحل شد.)

---

1 Pavel Dmitriyevich Kiselyov (1788-1872)

2 ibid, p. 201.

3 بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 405-406.

4 Tretye Otdeleniye [Third Department; Third Section of His Imperial Majesty's Own Chancery in Russia]

5 Corps of Gendarmes

6 Okhranka [Otdeleniye Po Okhraneniyu Obshchestvennoy Bezopasnosti I Poryadka; Department for Defense of Public Security and Order]

اوّلین رئیس اداره سوّم کنت آلکساندر بنکندورف بود[1] که بعدها ریاست ژاندارمری روسیه را نیز به دست گرفت و تا زمان مرگ (1844) رئیس پلیس مقتدر روسیه بود. اداره سوّم، علاوه بر وظایف اطلاعاتی و امنیتی، به پژوهش‌های اجتماعی و سیاسی نیز اشتغال داشت و بنکندورف این‌گونه تحلیل‌ها را درباره وضع گروه‌های مختلف جامعه به شخص تزار ارائه می‌داد. روح این گزارش‌ها را <عدم علاقه به درباریان و اشراف> و همدردی نسبت به آنچه که <طبقه متوسط> نامیده می‌شود، یعنی <زمینداران، تجار و اهل قلم> عنوان کرده‌اند. طبق این تحقیقات، نارضایتی سیاسی در مردم روسیه بیشتر در گروه سنی 17 تا 25 ساله رواج داشت. در این گزارش‌ها از کارمندان دولتی تصویری منفی عرضه شده و درباره ایشان چنین آمده است: <در میان آن‌ها افراد درستکار به‌ندرت یافت می‌شوند. غارت، تقلب و تفسیر قانون کسب و کار ایشان است.>[2] ستون‌واتسون‌می‌نویسد:

> بنکندورف با تصویری که از رئیس یک سازمان امنیتی در ذهن داریم، تشابه چندان نداشت. او مردی گرم و مهربان بود و بسیار گیج، تا بدان حد که گاه نام خود را فراموش می‌کرد. بخش عمده کار سنگین پلیسی بر دوش زیردستانش بود ولی نیکلای به او اعتماد داشت. تزار در سال 1837 چنین گفت: <در مدت یازده سالی که او [بنکندورف] در سمتش است، هیچگاه مرا درگیر نزاع با کسی نکرده و مرا با بسیاری از مردم آشتی داده است.>[3]

---

[1] بنکندورف آلمانی‌تبار در سال 1801 در توطئه قتل تزار پاول شرکت داشت. او در دوران سلطنت آلکساندر اوّل برکشیده شد. در سرکوب شورش دکابریست‌ها شرکت فعال داشت و از این طریق اعتماد نیکلای را جلب کرد. درباره پیوندهای او با فراماسونری روسیه در جلد چهارم (صص 436، 442) سخن گفته‌ام.

[2] ibid, p. 207.

[3] ibid, p. 201.

از بنکندورف در کنار **فیلدمارشال پاسکویچ**[1] به عنوان نزدیک‌تـرین افـراد به نیکلای اوّل نـام می‌برنـد. پس از مـرگ بنکنـدورف، در سال 1844 **آلکسی اورلف**[2] رئیس اداره سوّم شد و تا سال 1856 در این سـمت بـود. اورلف نـیز به عنـوان محـرم و مشـاور متنفذ نیکلای اوّل در مسائل داخلی و خارجی شناخته می‌شود.

---

1 Count Ivan Fyodorovich Paskevich (1782-1856)

نام ایوان پاسکویچ، به عنـوان فرمانـده قشـون روسـیه در جنگ دوّم ایـران و روسـیه و نایب‌السـلطنه قفقـاز، با تحـولات تـاریخ معاصر ایران در پیوند است. پاسکویچ، که با القاب کنت ایروان و پـرنس ورشو شـناخته می‌شـود، محرم‌ترین فـرد به نیکلای بـود. پاسـکویچ در دوران حکـومت آلکسـاندر اوّل به همـراه نیکلای در قشون روسـیه خـدمت می‌کـرد و همقطـار او به‌شـمار می‌رفت. نیکلای برای پاسـکویچ نهایت احـترام را قائل بـود و در نامه‌هایش او را <پـدر فرمانـده> خطـاب می‌کـرد. (پاسـکویچ 14 سـال از نیکلای بزرگ‌تر بـود.) پاسـکویچ به نیکلای در سـرکوب شـورش دکابریست‌ها (دسامبر 1825)ـ و محاکمه ایشان یـاری رسـانید و در سال 1827 به عنوان فرمانفرما و فرمانده کل قشون روسیه در قفقاز منصوب شـد. انـدکی قبل (1826)، جنگ دوّم ایـران و روسیه آغاز شده بود. ورود پاسکویچ به منطقه صـحنه جنگ را به سـود روسـیه تغییر داد. او در 13 اکتـبر 1827 قلعه ایـروان را تصـرف کـرد و به این مناسـبت به کنت ایـروان ملقب شـد. چند هفته بعد تبریز نیز به اشـغال قشـون روسـیه درآمـد. پیروزی‌های بعدی پاسکویچ سـبب شد که طبق پیمـان ترکمن‌چای (5 شـعبان 1243 ق./ 22 فوریـه 1828 م.) نخجـوان و ایـروان (ارمنسـتان ایـران) به روسـیه منضم شـود. کمی بعـد، جنگ 1828-1829 روسیه و عثمانی آغاز شد و پاسکویچ مواضع مهمی از عثمانی را تصرف کرد و این امر روسیه را قادر ساخت تا پیمان آدریـانوپول (1829) را با عثمـانی منعقد کنـد. طبق این پیمـان، منـاطقی از دماغه رود دانوب و شرق آسیای صغیر به روسـیه منضم شـد. در

نیکلای در حالی‌که شایستگانی چـون اسپرانسـکی را برکشـید، منفـــورترین رجـــال دوران آلکســـاندر اوّل، مانند آراکچیـــف،[1] ماگنیتسکی[2] و رونیخ،[3] را برکنـار کـرد. **نیکلای به پوشـکین تبعیـدی اجازه داد که به سن‌پطرزبورگ باز گـردد و او را مـورد تکـریم قـرار داد. پوشـکین قـدردان این‌لطف نیکلای بـود و به دوسـتانش‌چـنین‌می‌گفت: «او به الهام من‌ارج نهاد و آزادی‌اندیشه را برایم تأمین نمود. چـرا نباید از صـمیم**

این سال پاسکویچ به درجه فیلدمارشالی ارتقا یـافت. او در ژوئن 1831 به لهســتان رفت، فرمانــدهی نیروهای روســیه را در این سرزمین به دست گرفت، شورشیان لهستانی را سرکوب کـرد و به این مناسبت پـرنس ورشو لقب گـرفت. وی سـپس به عنـوان نایب‌السلطنه لهستان منصوب شد، در سال‌های 1832-1856 بر این کشور حکومت کرد و سیاست روسی‌کردن منطقه را، هم از نظر فــرهنگی و هم از نظر اداری، در پیش گــرفت. در مــارس 1848 انقلاب مجارستان آغاز شد و دولت اتریش از روسیه کمک نظــامی خواســت. در ژوئن 1849 پاســکویچ در رأس نیروهای روسی به مجارستان حمله برد. به‌رغم لطمات سنگین بر قشـون روسیه و فرماندهی بد پاسـکویچ، شورشـیان سـرانجام سـرکوب شدند و در 13 اوت 1849 سـران شورشـی چـون، در مقایسه با اتریشـی‌ها، توقع رفتـار بهـتری را از روس‌ها داشـتند خـود را به پاســکویچ تسلیم کردنــد. او در دوران کوتــاهی از جنگ کریمه (آوریل تا ژوئن 1854) فرماندهی قشـون روسـیه در جبهه غـرب را به عهده داشت ولی پس از شکست از عثمانی در سیلیســتریا (8 ژوئن 1854) خلع شد.

2 Prince Aleksey Fyodorovich Orlov (1786-1861)

آلکســی اورلف پسر نامشــروع کنت فیــودور اورلف اســت. فیـودور اورلف و بـرادرش، گریگـوری، از دسیسهگرانی بودند که کـاترین دوّم را به سـلطنت رسـانیدند. گریگـوری‌اورلف معشـوق نامـدار کـاترین دوّم بـود. آلکسـی اورلف بـرادری داشت به‌نـام ژنرال میخائیل اورلف. اورلف به همراه بنکنـدورف در سـرکوب شورش دکابریست‌ها نقش مؤثر ایفا نمود و به‌پاس آن به عنـوان

قلب‌ستایشش کنم؟ >[1]

گفتیم که از **دهه 1780** به‌تدریج سیاست کانون‌هـای امپریالیست بریتانیا دگرگـــون شد و خطر روســـیه به عنصـــری اساسی در استراتژی بین‌المللی بریتانیا بدل گردید. آن کانون‌هایی که کاترین دوّم (کبیر) را متحد خود در اجرای طرح یونانی- احیای امپراتوری بـیزانس و نجـات مسـیحیان اروپا از سـلطه کفـار مسـلمان

کنت دست یافت. وی از مقامات بلندپایه نظامی روسیه بود و در ســال 1829 ریاست هـیئت نماینـدگی روسـیه در پیمـان صــلح آدریانوپول را به دست داشـت، در سـال 1833 سفیر روسـیه در عثمانی شد. در این زمان بود که وی پیمان دفـاعی با عثمـانی را منعقد کرد که موجب وخامت روابط روسـیه با فرانسه و بریتانیـا گردیـــد. پس از شکست روســـیه در جنگ کریمـــه، در 1856 در کنفــرانس صــلح پــاریس شــرکت کــرد. زمــانی که به روســیه بازگشت، تزار جدید، آلکساندر دوّم، او را به پرنس ملقب کــرد و در مقام رئیس شورای دولتی و شورای وزیران منصوب نمود. در ســال 1858 ریاست کمیته‌ای را به دست گــرفت که مســئولیت لغو نظام سرواژ بود.

1 Count Aleksey Andreyevic Arakcheyev (1769-1834)

مشاور و فرمانده نظامی آلکسـاندر اوّل و رجل مقتـدر روسـیه در سال‌های 1801-1825. اقتدار او در این سـال‌ها سـبب شـده که دهه پایــانی ســلطنت آلکســاندر اوّل <دوران آراکچیــف> (Arakcheyevshchina) نامیده شـود. او در این دوران سیاست خشن و سـرکوبگرانهای‌در پیش گـرفت و از جمله در سـال‌های 1816-1821 به تأسیس کلنی‌های کشاورزی- نظـامی دست زد و حـدود یک سوم ارتش روسیه را در این کلنی‌ها اسکان داد. نیکلای اوّل در آوریــل 1826 آراکچیــف را از کلیــه مناصــبش برکنــار و او را خانه‌نشین‌کرد.

2 M. L. Magnitsky (1778-1855)

3 D. P. Runich (1778-1860)

1 ibid, p. 201.

(عثمانی)- می‌دانستند و او را به تهاجم علیه مستملکات عثمانی ترغیب می‌نمودند، به‌تدریج با احساس خطر از فراروی روسیه به یک ابرقدرت اروپایی سیاست مهار کردن این قدرت نوخاسته را آغاز کردند. این تحول از اوایل دهه 1790 در **دکترین توازن قوای ویلیام پیت (کوچک)** تبلور یافت و دیپلماسی سنتی بریتانیا را، که تا این زمان روسیه را یک <قدرت متمدن اروپایی> و متحد طبیعی خود علیه <عثمانی مسلمان- وحشی> می‌انگاشت، دگرگون نمود. شالوده این استراتژی جدید بر ممانعت از گسترش امپراتوری روسیه و تلاش برای تضعیف آن استوار بود.[1] تحولات ناشی از انقلاب فرانسه و ظهور هیولایی به‌نام **ناپلئون بناپارت**، به عنوان تهدید اصلی برای موجودیت امپراتوری جهانی بریتانیا، استراتژی مهار و تضعیف روسیه را موقتاً به محاق فراموشی برد و آلکساندر اوّل، تزار انگلوفیل روسیه، را به متحد نزدیک بریتانیا بدل ساخت و به دلیل مشارکت فعال او در فتح پاریس (1814) برایش لقب **ناجی اروپا** را به ارمغان آورد.

با صعود و اقتدار روزافزون نیکلای اوّل و احیای سنن ناسیونالیسم روس در این کشور، الیگارشی بریتانیا بار دیگر، و این بار جدّی‌تر از گذشته، خطر روسیه را حس نمود و این امر موجی از **روسوفوبیا**[2] را برانگیخت.[3] این تحول مقارن با دوران محمود دوّم و اوج‌گیری فرایند انحطاط و غرب‌گرایی و نفوذ بی‌سابقه بریتانیا در عثمانی است. **بنابراین، اینک روسیه نیکلای اوّل تهدیدی واقعی برای امپراتوری بریتانیا تلقی می‌شد و در مقابل عثمانی روبه زوال و تحت سلطه رجال فاسد و غرب‌گرا نه تنها، به‌سان سده‌های گذشته، به عنوان خطر شناخته نمی‌شد بلکه طعمه‌ای بزرگ برای الیگارشی زرسالار غرب به‌شمار می‌رفت.** به‌نوشته تامسون، توسعه‌طلبی روسیه در جنوب اروپا شروع فرایندی بود که می‌توانست این کشور را به سرور واقعی اروپای قاره بدل کند. این امر ناشی از ضعف فزاینده عثمانی در منطقه بالکان بود و فشار روسیه به سمت جنوب و

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 430-431، ج 4، صص 424-426.

[2] Russophobia نفرت توأم با ترس از روسیه

[3] در جلد هفتم درباره این تحولات و تأثیر آن بر ایران سخن خواهم گفت.

تلاش او برای تبدیل خود به <قیم ملت‌های اسلاو منطقه بالکان.> با توجه به چنین ملاحظات استراتژیک، از این زمان بریتانیا به عثمانی به دیده <دولت حایل در برابر توسعه‌طلبی روسیه> می‌نگریست.[1] این تحول در دکترین **توازن قوای پالمرستون** تجلی یافت که طبق آن <حفظ اتریش و عثمانی ضعیف و مهارشده برای مهار توسعهطلبی روسیه به سوی جنوب و مرکز قاره اروپا ضرورت داشت.>[2]

انقلاب‌های 1848 اروپا اعتبار روسیه را به‌طرزی چشمگیر افزایش داد، نیکلای را به قدرتمندترین فرمانروای قاره بدل نمود و برای او لقب «ژاندارم اروپا» را به ارمغان آورد. روسیه و بریتانیا تنها کشورهای اروپایی بودند که انقلاب در سرزمین‌های‌شان رخ نداد. در این میان روسیه نیکلای اوّل جایگاه منحصربه‌فرد یافت زیرا،

> یک تنه در برابر توفان [انقلاب] ایستادگی کرد و اروپا را نجات داد. [بدینسان،] برای تمامی لیبرال‌ها یا رادیکال‌های اروپایی روسیه به دشمن اصلی بدل گردید. آنان از روسیه نفرت داشتند ولی به او احترام می‌گذاشتند و او را واقعاً به عنوان بزرگ‌ترین قدرت اروپایی می‌شناختند. هنوز هم تزار و هم دشمنان او درباره قدرت روسیه تصوری اغراق‌آمیز داشتند.[3]

در این زمان نیکلای اوّل، به عنوان فرمانروای روسیه، چنان ثروتمند بود که فردریک انگلس او را <روچیلدِ پادشاهان مستبد رو به زوال> می‌خواند.[4]

به‌نوشته تامسون، در آغاز دهه 1850 پنج قدرت اصلی قاره

---

1 Thomson, ibid. p. 243.

2 همین کتاب، ج 3، ص 112.

3 Seton- Watson, bid, p. 216.

4 همین کتاب، ج 3، ص 101.

اروپا عبارت بودند از **بریتانیا** و **فرانسه** در غرب، **اتریش** و **پروس** در مرکز و **روسیه** در شرق. روسیه و فرانسه پرجمعیت‌ترین کشورهای اروپایی بودند ولی بریتانیا تنها قدرت بزرگ صنعتی و تجاری قاره اروپا به‌شمار می‌رفت. برای مثال، تولید زغال سنگ بریتانیا 57 میلیون تن بود حال آن‌که فرانسه تنها 5/4 میلیون تن زغال سنگ تولید می‌کرد و کشورهای آلمانی‌نشین در مجموع تنها شش میلیون تن تولید می‌کردند. بریتانیا دو میلیون تن سنگ آهن تولید می‌کرد و فرانسه کمتر از نیم میلیون تن. در این زمان، بیش از نیمی از تناژ محموله‌های کشتی‌های اقیانوس‌پیمای جهان به بریتانیا تعلق داشت. معهذا، **از نظر نیروی انسانی مسلح روسیه نیرومندترین کشور اروپایی محسوب می‌شد و تنها کشوری بود که می‌توانست بیش از یک میلیون انسان را در صفوف ارتش خود گرد آورد.** از این منظر، فرانسه دومین کشور مقتدر اروپایی بود. در میان پنج قدرت بزرگ اروپایی در سال 1851 پروس از نظر جمعیتی کوچک‌ترین ایشان بود و به دلیل <تحقیر اولموتز>[1] کم‌اعتبارترین ایشان نیز به‌شمار می‌رفت.[2]

در بررسی علل وقوع جنگ کریمه و پیامدهای تاریخی آن باید به دو عامل مهم نیز توجه کرد: نخست، **توسعه چشمگیر و فزاینده نیروی دریایی روسیه در عصر نیکلای اوّل؛ دوّم، خطر نزدیکی و اتحاد روسیه و عثمانی.**

مورخین روس در *تاریخ نیروی دریایی روسیه* می‌نویسند: نیکلای اوّل از بدو سلطنت به تقویت نیروی دریایی اهتمام ویژه داشت و در دوران حکومتش 97 بار بیش از سایر حکمرانان روسیه از دانشگاه تربیت افسران نیروی دریایی دیدن کرد. او دو سال پس از به قدرت رسیدن، دریاسالاری شایسته به‌نام **ایوان کروزنشترن**[3] را به عنوان رئیس دانشگاه دریایی منصوب کرد که در بهبود وضع این نهاد تأثیر فراوان داشت. اصلاحات نیکلای اوّل

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 521.

[2] Thomson, ibid, pp. 240-241.

[3] Ivan Kruzenstern

سبب شد که در نیمه سده نوزدهم کشتی‌های ساخت روسیه در ردیف بهترین کشتی‌های جهان شناخته شوند و ناوگان روسیه در دریای سیاه از تجهیزات و توانمندی نظامی قابل توجه برخوردار گردد. در سال 1842 وزارت دریاداری روسیه کمیته کشتی‌های بخار را تأسیس کرد و **دریاسالار پطر ریکورد**[1] را در رأس آن گمارد. مورخین روس، از دوران ریاست **دریاسالار آلکساندر منشیکوف**[2] بر نیروی دریایی ابراز نارضایتی می‌کنند و می‌نویسند: در این زمان روند نوسازی نیروی دریایی روسیه به تأخیر افتاد و ساخت کشتی‌های جنگی بخار سرعت لازم را از دست داد. در حالی‌که روسیه دارای تواناترین مهندسین کشتی بود، **منشیکوف در سال 1851 ساخت موتورهای جدید کشتی را به کشتیسازان انگلیسی سفارش داد. معهذا، در سال 1854 انگلستان علیه روسیه اعلان جنگ کرد و دولت بریتانیا موتورهای فوق را، که ساخت آن با پول دولت روسیه به اتمام رسیده بود، برای نیروی دریایی خود تصاحب کرد.** قدرت دریایی رو به افزایش روسیه به‌ویژه در ماجرای جنگ دانمارک و پروس نمایان شد که نیروی دریایی روسیه به سود دانمارک وارد عمل شد و پروس را مجبور به انعقاد معاهده اولموتز (29 نوامبر 1850) کرد.[3] در سال 1853 نیروی دریایی روسیه بیش از سایر قدرت‌های بزرگ اروپایی نیروی انسانی در خدمت داشت و از نظر شمار کشتی‌ها در ردیف دوّم، پس از بریتانیا، جای می‌گرفت.[4]

تحولات فوق زنگ خطری برای بریتانیا بود و به‌روشنی نشان می‌داد که اگر این روند ادامه یابد، نیروی دریایی بریتانیا به‌زودی در اقیانوسها با یک قدرت دریایی مقتدر و همسنگ خود مواجه خواهد شد. به این دلیل، بریتانیا از دهه 1840 به جدّ در پی ایجاد موانعی بود که مانع توسعه نیروی دریایی روسیه و راهیابی آن به اقیانوس‌ها شود. **جنگ کریمه اوّلین جنگ تمام عیار دریایی در تاریخ روسیه محسوب می‌شد و عرصه‌ای بود برای آزمون نیروی دریایی قدرتمندی که نیکلای**

---

[1] Peter Rikord

[2] Knyaz Aleksandr Sergeyevich Menshikov (1787-1867)

[3] The History of Russian Navy, http://www.neva.ru/EXPO96/book/chap8-1.html

[4] ibid, chap8-2.html

اوّل در دوران حکـومتش با پشـتکار فـراوان ایجـاد کـرده بـود. این آزمـون با فروپاشی اقتدار دریایی روسیه به پایان رسید.

اتحاد نیکلای اوّل با دولت عثمانی در برابر قدرت‌های غربی هم ممکن بود و هم عنصـری بـالقوه به‌شـمار می‌رفت که می‌توانست در اوضـاع معین بالفعل شود. این پدیده‌ای است که الیگارشی دسیسه‌گر غـرب حـداقل یک بـار خطر آن را به شدت احساس کرده بود. در سال 1833، زمانی که محمــدعلی، پاشای شورشی مصر، با اتکا بر حمایت پنهان بریتانیا و پشـتیبانی آشـکار فرانسه لـویی فیلیپ، تهدید کـرد که پـایتخت عثمـانی را اشـغال خواهد کـرد، روسـیه به سـود سـلطان محمـود دوّم وارد عمل شد. ناوگان روسیه در دریای سیاه ده هـزار نـیروی نظـامی در سواحل بسفور پیاده کرد و در مه 1833 ناوگان جنگی مفصل روسـیه به فرمانـدهی دریـادار میخائیل لازارف[1] حمـایت‌خـود را از سـلطان عثمـانی‌اعلام داشت‌و مـانع ورود ناوگـان محمـدعلی‌پاشا به دریای‌مرمـره شـد. این عامل‌تعیین‌کننـده در پایـان دادن‌به توسعه‌طلبی محمدعلی‌بود و پاشای یاغی مورد حمایت‌کانون‌هــای دسیسه‌گر غربی‌را مجبور کرد با سـلطان عثمـانی‌به مـذاکره پردازد. گفتیم که این‌اقدام نیکلای اوّل «موجودیت‌دولت‌عثمانی‌را نجات‌داد و سـقوط نهـایی آن‌را قـریب‌به هشت‌دهه به تـأخیر انداخت.»[2] به دلیل این دین به نیکلای اوّل بـود که در سـال 1833 بابعالی به نیروی دریایی روسیه اجـازه داد از طریق داردانل وارد دریای مدیترانه شود. این امر قطعاً بـرای بریتانیا خوشـایند نبـود. به‌نوشـــته ستونواتســـون، **از نظر بریتانیا گســـترش بیش از پیش اقتـــدار منطقه‌ای روسیه بسیار خطرناک بود و «اگر عثمـانی به یکی از اقمـار روسـیه بدل می‌شد، این دولت در مقام یک قـدرت دریـایی خطرنـاک در شـرق مدیترانه جای می‌گرفت.»**[3]

با توجه به مطـــالب پیشـــگفته، در اوایل دهه 1850 میلادی جنگی لازم بـــود تا روســـیه دوران نیکلای اوّل را ســـرجای خـــود

---

[1] Mikhail Lazarev

[2] همین کتاب، ج 3، ص 80.

[3] Seton- Watson, ibid, p. 321.

بنشـاند و ثـابت کند که نقش فائقه در سیاست اروپـای نیمه دوّم سـده نـوزدهم با بریتانیاست نه روسـیه. این طـرحی است که با جنگ کریمه تحقق یافت.

الیگارشی لندن: فریبکاری و جنگ‌افروزی

حـــــادثه‌ای که *بریتانیکا* آن را، از منظر تـــــأثیر آن بر سرنوشت تـــاریخی روســـیه (و نـــیز عثمـــانی)، <تـــراژدی جنگ کریمه> می‌خواند،[1] در واپسین سـال‌های حیـات نیکلای اوّل رخ داد و وی، به تـأثیر از **دسیسههای پیچیـده و هدفمنـدی که تقابل و تضـعیف روسـیه و عثمــانی، هر دو، را میطلبید**، جنگ خانمان‌ســوز کریمه را آغــاز کـرد. مورخین روس، نیکلای اوّل را در شـروع این جنگ مقصر می‌دانند و می‌نویسند:

> او در برابر تحریکات بریتانیا سیاستی کوتهبینانه در پیش گرفت و متأســفانه کوشـید تا اختلافـات خـود با عثمـانی را تنها با زور اسلحه حل کند. تزار و مشاورانش قدرت امپراتوری عثمـانی را، که مورد حمایت بریتانیا و فرانسه بود، دست کم گرفتند.[2]

جنگ کریمه به بهانه مسائل مذهبی آغـاز شـد. از سـال 1850 لـویی بناپـارت، رئیس‌جمهـوری که هنـوز امـپراتور نشـده بـود، خواســتار نظــارت کلیســای کاتولیک بر کلیســاهای <ســرزمین مقـدس> (فلسـطین) و قیمـومیت مسـیحیان لاتین سـاکن این منطقه شــــد. پس از دو ســــال فشــــار دیپلماتیک و تهدید حمله دریایی، در فوریه 1852 دولت عثمـانی در برابر خواست فرانسه تمکین کـرد و در پایـان این سـال رسـماً اجـازه داد که کلیسـای کاتولیک اداره کلیسای زادگاه مسیح[3] واقع در بیت لحم را به‌طور کامل به دست خود گیرد.

---

1 "Crimean War", *Britannica CD 1998*.

2 http://www.neva.ru/EXPO96/book/chap8-2.html

3 Church of the Nativity

تسلیم عثمانی در برابر فشار فرانسه طبعاً خشم نیکلای اوّل را برانگیخت. او نیروهای نظامی خود را در مرزهای دو سرزمین عثمانی والاشی و مولداوی مستقر کرد و در فوریه 1853 دریاسالار کنیاز آلکساندر منشیکوف را به عنوان سفیر فوق‌العاده به استانبول اعزام نمود و خواستار قیمومیت دولت روسیه و کلیسای ارتدکس بر اتباع ارتدکس عثمانی شد که در این زمان شمار ایشان در حدود 12 میلیون نفر بود.[1] زمانی که منشیکوف وارد استانبول شد نیروهای نظامی عثمانی در حال سرکوب شورشیان مسیحی مونتهنگرو بودند. منشیکوف خواست خروج قشون عثمانی از مونتهنگرو را نیز بر درخواست‌های تزار افزود.

در 5 آوریل 1853 سِر استراتفورد کانینگ، که اینک ویسکونت استراتفورد دو ردکلیف خوانده می‌شد، به استانبول بازگشت و نقشهای مرموز و دسیسه‌گرانه را پیش برد که به تعبیر آکادمیسین تارله جنگ کریمه را به ارمغان آورد. ستونواتسون می‌نویسد استراتفورد کانینگ چون نتوانسته بود سلطان عبدالمجید را به <انجام برنامه‌های اصلاحی> وادار کند در ژوئن 1852 از عثمانی خارج شده بود.[2] به‌هرروی، استراتفورد کانینگ در زمان حضور منشیکوف به عثمانی بازگشت و به عنوان میانجی طرفین دعوی وارد عمل شد.[3] عبدالمجید ابتدا مایل بود که در برابر خواست روسیه تمکین کند ولی کانینگ او را تشویق کرد که به منشیکوف پاسخ رد دهد. در 21 مه 1853 منشیکوف خاک عثمانی را ترک کرد در حالی‌که هنوز امیدوار بود عثمانی‌ها نظر خود را عوض کنند.[4] **منشیکوف در زمان بازگشت به روسیه، در گزارش خود به نیکلای اوّل، عامل شکست مأموریت خویش را <مهارت شیطانی آن ضدمسیح> اعلام کرد <که به لباس اشراف‌زاده‌ای انگلیسی درآمده است.>**[5] منظور منشیکوف از این

---

[1] http://mars.wnec.edu/~grempel/courses/russia/lectures/19crimeanwar.html

[2] Seton- Watson, ibid, p. 318.

[3] بنگرید به: کین‌راس، همان مأخذ، صص 504-505.

[4] http://british-forces.com/fkac/conflicts/1800-1914/crimea.html

[5] کین‌راس، همان مأخذ، ص 507.

<ضدمسیح> استراتفورد کانینگ است.

سیاست خدعه‌گرانه بریتانیا عامل مهم دیگری است که در بررسی علل اشتعال نائره جنگ کریمه باید مورد توجه قرار گیرد. نیکلای اوّل قصد درگیر شدن با جبهه متحد قدرت‌های بزرگ اروپایی را نداشت و گمان نمیبرد که فرانسه و بریتانیا در یک جبهه علیه او جای گیرند. این تلقی بیانگر عدم شناخت او از پیوندهای عمیق میان لویی بناپارت و الیگارشی بریتانیا بود؛ عدم شناختی که معمولاً به دلیل مطلق کردن نقش منافع ملّی در تعیین سیاست دولت‌ها و نادیده گرفتن پیوندهای فردی و فراملی انسان‌ها پدید می‌شود. به‌نوشته مورخین شوروی،

> پس از شکست انقلاب 1848 در اتریش و سرزمین‌های دانوب، نیکلای اوّل تصمیم گرفت که به تلاش دیگری برای تقویت نفوذ روسیه در منطقه بالکان دست زند. او عثمانی را <مردی بیمار> می‌دید که در زمان مناسب می‌توان در دارایی‌اش شریک شد. تزار کوشید تا بر سر تقسیم حوزه‌های نفوذ با بریتانیا به توافق رسد. نیکلای دلواپس سایر قدرت‌های بزرگ اروپایی نبود: فرانسه‌ای که حوادث سال 1848 لرزه بر اندام او انداخته بود و اتریشی که در سال 1849 به‌وسیله روسیه نجات یافت. ولی او دچار اشتباه محاسبه عظیمی شد. بورژوازی بریتانیا نقشه‌های استعماری جدّی برای منطقه خاورمیانه در مخیله داشت و نمی‌خواست که رقیبی نیرومند چون روسیه در آن منطقه حضور داشته باشد.[1]

در دوران جنگ کریمه دو نخست‌وزیر در رأس دولت بریتانیا جای داشتند: ابتدا **ابردین** بود (تا ژانویه 1855) و سپس **پالمرستون**. ابردین جنگ را آغاز کرد و پالمرستون آن را به پایان برد؛ و هر دو نزدیک‌ترین پیوندها را با الیگارشی یهودی لندن و خاندان

---

1 *History of the USSR,* Moscow: Progress Publishers 1977, vol. I, pp. 229-230.

روچیلد داشتند. درباره ابردین، که در شروع و در بخش عمده دوران جنگ کریمه در رأس دولت بریتانیا جای داشت، پیش‌تر سخن گفته‌ایم.[1] ارل چهارم ابردین به خاندان اسکاتلندی گوردون، لردهای ابردین شایر، تعلق داشت. در کودکی پدر و مادرش را از دست داد و در زیر حمایت **ویلیام پیت (کوچک) و هنری دونداس،**[2] ویسکونت ملویل بعدی و نماینده پیت در اسکاتلند، بزرگ شد و مدتی در خانه پیت می‌زیست.[3] **اهمیت نقش ویلیام پیت در زندگی ابردین چنان است که او را به عنوان پرورش یافته خاندان پیت معرفی می‌کنند.**[4]

---

[1] همین کتاب، ج 3، صص 443-444.

[2] Henry Dundas, 1st Viscount Melville (1742-1811)

نایب‌الحکومه اسکاتلند. از او به عنوان شاه بی‌تاج‌وتخت اسکاتلند یاد می‌کنند. در ادنبورگ به‌دنیا آمد. در 1774 عضو مجلس عوام و پیرو پیت شد. در سال‌های 1791-1794 وزیر کشور و در سال‌های 1794-1801 وزیر جنگ بریتانیا بود. در مقام اخیر اولین حملات بریتانیا علیه ناپلئون را طراحی کرد. با سقوط پیت در 1801 استعفا داد و در 1802 به ویسکونت ملویل ملقب شد. در آخرین دولت پیت (1804-1806) به عنوان لرد اوّل دریاداری به دولت بازگشت. به اختلاس متهم شد. تحت تعقیب قرار گرفت ولی تبرئه شد. از 1779 نایب‌رئیس و از 1790 تا زمان مرگ رئیس بانک اسکاتلند بود. در ادنبورگ درگذشت. امروزه، رابرت دونداس، ویسکونت نهم ملویل (متولد 1937)، وارث اوست.

[3] E. Royston Pike, *Britain's Prime Mininsters, from Walpole to Wilson*, London: Odhams Booka, 1968, p. 241.

[4] ابردین به اصرار ویلیام پیت، بهرغم خست پدر بزرگش، تحصیلات خود را در مدرسه سن‌جان کمبریج به پایان برد. در سال 1801 با مرگ پدربزرگش وارث مقام ارلی ابردین شد. در سال 1804 به فرانسه، ایتالیا، یونان و استانبول سفر کرد. در فرانسه افتخار آن را یافت که شام را با ناپلئون بناپارت، که در این زمان کنسول اوّل بود، صرف کند و در یونان گرایشات هلنوفیلی یافت. در سال‌های 1806-1812 نماینده اسکاتلند در مجلس لردهای انگلیس بود. در سال 1813 به عنوان سفیر انگلستان به وین رفت و نقش مهمی در جلب فرانتس اول، امپراتور اتریش، به اتحاد علیه ناپلئون ایفا کرد. در 1828-1830 در دولت ولینگتون وزیر خارجه شد و در استقلال یونان و تعیین مرزهای آن نقش مهمی ایفا کرد. در 1834 در

نیکلای اوّل به ابـردین حسـن‌ظن فـراوان داشت و این یکی از عواملی بود که او را فریب داد. از اوایل سـال 1853 نیکلای اوّل با **لـرد جـان راسل**، وزیر خارجه بریتانیـا،[1] مـذاکراتی را آغـاز کـرد و کوشـید با ارائه پیشـنهادهایی بریتانیا را شـریک غنـایم جنگ آتی خـویش با عثمـانی کنـد. نیکلای از ژانویه تا آوریل 1853 با **سِـر هامیلتون سیمور**،[2] سفیر بریتانیا در روسیه، چهار دیدار انجام داد. او در یکی از این‌دیـدارها عثمـانی‌را <مـرد بیمـار > خواند و در دیدار دیگر <خرس‌در حال‌احتضار>. او تمایل خـود را به اتحـاد با بریتانیا بر سر تقسیم امپراتوری‌عثمانی‌بیـان داشت‌و گفت مایل‌نیست‌اسـتانبول‌را به اشـغال‌درآورد ولی‌اجـازه نمی‌دهد که این‌شهر به تصرف سایر قدرت‌های‌بزرگ اروپا یا دولت‌مقتـدر یونانی درآید. او افزود: صربسـتان و بلغارسـتان (که در قلمـرو عثمانی‌بودند)، مانند رومانی،باید به دولت‌های‌مستقلی<در تحت قیمومیت‌من> بدل شوند و در مقابل،مصـر، و شـاید کـرت، به بریتانیا واگذار شود. سیمور این‌مـذاکرات‌را به لنـدن گـزارش کرد، ولی‌کلارنـدون، که اینک‌وزیر خارجه دولت‌ابـردین‌بـود، به سـیمور گفت:<بریتانیا در پی کشورگشـایی نیست> و طمعی به مستملکات‌عثمانی‌ندارد ؛ و ابراز تمایل کرد که <بریتانیا و روسـیه مشـترکاً در جهت‌حفظ اسـتقلال‌و تمـامیت ارضی‌عثمـانی تلاش کنند. >[3] پاسخ کلارندون به سـیمور و توصـیه او به نیکلای اوّل‌دال‌بر حفظ تمامیت ارضی‌عثمـانی‌یک سالوسی تمـام

دولت سِر رابرت پیل وزیر مستعمرات شد. در دولت دوم رابرت پیل (1841-1846) وزیر خارجه بود. در سال 1850 با مرگ پیل، رهبری جناح پیل را به دست گرفت. این گروه سیاسی جدیدی بود که از درون حزب توری پدید شد و به عنوان محافظه‌کاران لیبرال شناخته میشدند. در 1852 پیلیها و توریها ائتلاف کردند و ابردین نخستوزیر شد. تا ژانویه 1855 نخستوزیر بود. همسر اول وی از خاندان هامیلتون (دوک‌های ابرکورن) بود. پس از مرگ همسرش با بیوه ویسکونت هامیلتون ازدواج کرد.

[1] درباره لرد جان راسل بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 438-446.

[2] Sir George Hamilton Seymour (1797-1880)

[3] Seton- Watson, ibid, p. 317.

عیار بود .

این **ارل کلارنــدون** را می‌شناسـیم. او همــان کسی است که به عنـوان پدرنامشـروع ملکه اوژنی، همسر نـاپلئون سـوم، شـهرت دارد و از او به عنــوان <دوست شخصی نــاپلئون ســوّم> یــاد می‌شود. درباره پیشینه خانوادگی ارل کلارندون (خاندان ولیرز) و پیوند نزدیک بــرادر کــوچکش (چــارلز ولــیرز) با خانــدان روچیلد سخن گفته‌ایم.[1] **کلارندون حلقه‌ای است که الیگارشی بریتانیا و زرسـالاران یهودی لنـدن و پـاریس را به شـخص لـویی بناپـارت و همسـرش وصل می‌کند و حضـور او در این مقطع حسـاس در رأس دیپلماسی بریتانیا می‌تواند لایه‌هـای پنهان عملکـرد شـبکه‌ای را آشـکار کند که مسـبب واقعی فـاجعه‌ای به‌نـام جنگ کریمه بودند و از آن زمـــان تا به امـــروز آتش جنگ‌هـــای کریمه فـــراوانی را افروخته‌اند.**

کلارندون در اقدامات خود از خدمات شبکه زرسالاران یهــودی و دو دیپلمــات بلندپایه و دسیســه‌گر بهــره می‌بــرد. اولی، **سِــر اسـتراتفورد کانینگ** است و دومی **ارل کـاولی** (هنری ولـزلی)، سـفیر بریتانیا در فرانسه، که *تاریخ سیاست خارجی بریتانیا* (کمـبریج) او را <**مؤثرترین سفیر در تاریخ معاصر بریتانیا**> می‌خواند. دربـاره خانـدان ولزلی و پیوندهای ایشان با زرسـالاران یهـودی و نـیز دربـاره این عضو خانـدان ولـزلی و دوست و شـریک روچیلـدها و نقش او در انعقاد پیمان 1857 پاریس میان ایران و انگلستان و تجزیه هرات سخن گفته‌ایم.[2]

بهرروی، مواضع فریبکارانه ابردین و کلارنـدون نقش مهمی در اغفال نیکلای اوّل و اشتعال جنگ کریمه ایفا نمود. ستون‌واتسون می‌نویسد:

> مواضع تردیــدآمیز ابــردین نیکلای را گمــراه کــرد. اگر تــزار نهادهـــای بریتانیا را بهـــتر می‌شـــناخت و یا در ســـال 1853 پالمرســتون نقش بــارزتری در تصــدّی سیاست خــارجی بریتانیا

---

[1] همین کتاب، ج 3، ص 139، 188.
[2] همین کتاب، ج 3، ص 131.

داشت، احتمالاً سیر حوادث به گونه دیگر بود.[1]

به‌عبارت دیگر، <**مواضع تردیدآمیز**> ابردین و کلارندون، نیکلای اوّل را به عدم حمایت بریتانیا از فرانسه و عثمانی مطمئن کرد و او را در اقدام خود مصمم و جری ساخت. در واقع، در سال 1853 باید ابردینی در رأس دولت بریتانیا میبود تا نیکلای اوّل را به تهاجم علیه عثمانی ترغیب کند و سپس به پالمرستونی نیاز بود تا به <قهرمان روز بریتانیا> و پرچمدار مبارزه علیه <تزار خودکامه> بدل شود.[2] **با توجه به این توضیحات، باید دیدگاه آکادمیسین تارله را صائب شمرد که جنگ کریمه را دامی می‌داند که <بورژوازی بریتانیا> برای نیکلای اوّل پهن کرده بود.**

نیکلای اوّل، علاوه بر خوش‌بینی به بی‌طرفی و حتی شراکت با بریتانیا در تقسیم غنایم عثمانی، اشتباه دیگری نیز مرتکب شد و تصور کرد که در جنگ با عثمانی و فرانسه اتریش در جبهه او جای خواهد گرفت. این امکان نیز، مانند امکان اتحاد روسیه و عثمانی، خطر بالقوه‌ای بود که الیگارشی بریتانیا از آن وحشت داشت. ستونواتسون می‌نویسد: بریتانیا نسبت به نزدیکی روسیه نیکلای اوّل و اتریش فرانتس جوزف نگران بود و می‌ترسید که این پیوند به <تقسیم عثمانی میان اتریش و روسیه و اعاده اتحاد مقدس علیه منافع بریتانیا در خاورنزدیک> بیانجامد.[3]

در آغاز جنگ کریمه، نیروهای سیاسی اتریش و پروس به دو گروه هوادار و مخالف روسیه تقسیم شدند. در پروس، پادشاه از همبستگی خود با روسیه علیه انقلاب سخن می‌گفت. فرانتس جوزف نیز به شدت نگران انقلاب بود به‌ویژه در مستملکات هابسبورگ در ایتالیا (لومباردی). معهذا، هابسبورگ در منطقه

---

1 ibid, pp. 220-221.

2 برای آشنایی بیشتر با زندگینامه پالمرستون بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 109-112.

3 Seton- Watson, ibid, p. 319.

بالکـان اهـدافی داشت که با اهـداف روسـیه در تعـارض قـرار می‌گرفت. به‌علاوه، در دوران پس از جنگ‌هـای نـاپلئونی فرانسه نـیز هنـوز تهدیـدی بـرای مسـتملکات ایتالیـایی اتـریش به‌شـمار نمی‌رفت و این امر اتریش را خـام کـرد. چـنین بـود که پـروس و اتریش بی‌طرف ماندند و در 20 آوریل 1854 پیمانی با هم امضا کردند. ولی این بی‌طرفی در واقع به سود بریتانیا و فرانسه بـود. سرانجام، اتریش به سود عثمانی و قدرت‌های غربی وارد میـدان شد و در 14 ژوئن پیمـــانی با عثمـــانی امضا کـــرد که طبق آن والاشی به‌وسیله قشـون مشـترک عثمـانی و اتـریش و مولـداوی تنها به‌وسیله قشون اتریش اشغال می‌شـد. از منظر نیکلای اوّل، این اقـدام اتـریش خیـانتی بـود از سـوی پادشـاهی که وی، در ماجرای شورش سال 1849 مجارستان، تـاج و تخت او را نجـات داده بود.[1] گفتیم که در آن‌زمان،

> الیگارشی زرسـالار لنـدن به مداخله نظـامی نیکلای اول، تـزار روسیه، در اعمـاق قـاره اروپا و پیوند آن با شـوارزنبرگ به دیـده خصومت می‌نگریست و به‌عکس با رهبران اسـتقلال مجارسـتان همـدلی داشـت؛ قطعـاً به این دلیل که تـداوم اقتـدار امـپراتوری هابسبورگ در بخش مهمی از اروپـای مرکـزی و شـرقی و اتحـاد آن با نیکلای اوّل را نمی‌پسندید. علاوه بر عـدم تمایل امـپراتوری بریتانیا به حضـور یک قـدرت بـزرگ رقیب در منطقـه، کانونهـای زرسالار اروپا نیز بـرای انباشت و افـزایش هر چه بیشـتر ثـروت خـود به بهم‌ریـزی سـاختارهای موجـود اجتمـاعی و سیاسی نیـاز داشتند و لذا از اقدامات شوارزنبرگ خشنود نبودند.[2]

این بی‌طـرفی اتـریش می‌تواند به تـأثیر از نفـوذ زرسـالاران یهودی، سرمایه‌گذاران اصلی جنگ کریمه، در دربار وین باشد. در این دوران مترنیخ پیر و بازنشسته هنوز زنده و متنفذ بود و چـون

---

1 ibid, p. 322.

2 همین کتاب، ج 2، ص 520.

گذشته با روچیلدها و سایر اعضای الیگارشی یهودی پیوند داشت و پس از او پسرش، ریچارد، و دخترش، پائولین، این رابطه را تداوم بخشیدند. به تبع چنین پیوندهایی، در دوران فرانتس جوزف روچیلدها همچنان متنفذترین بانکدار امپراتوری اتریش بودند.[1] بهرروی، فرانتس جوزف در جنگ کریمه اشتباهی بزرگ مرتکب شد و به دلیل اتکایش بر بریتانیا و فرانسه اندکی بعد قربانی دسیسهای مشابه شد و مستملکات ایتالیایی و آلمانی امپراتوری هابسبورگ را از دست داد.

علاوه بر دستاویز دینی، توجیهات ایدئولوژیک نیز برای جنگ کریمه جعل شد. گفتیم که در دیپلماسی تبشیری پالمرستون سیاست‌های استعماری بریتانیا <**اشاعه لیبرالیسم و تمدن**> نامیده می‌شد. این نام رمز سیاستی بود که تأسیس حکومت‌های هوادار بریتانیا را از طریق برکشیدن نخبگان انگلوفیل و تحمیل مدل نظام سیاسی بریتانیا بر سایر کشورها دنبال می‌کرد. و به دلیل پیگیری این سیاست عوامفریبانه بود که بسیاری از دولتمردان اروپایی پالمرستون را به عنوان <**دسیسه‌گری خطرناک، مداخله‌گری سمج و مروج کینه‌توز آشوب**> میشناختند.[2] در جنگ کریمه نیز بریتانیا خود را مدافع آزادی و تمدن می‌خواند که در برابر نظام خودکامه و متجاوز تزاری سینه سپر کرده است. انگلستانی که تجارت و سیاست خود را در شرق در پیوند با ایوان مخوف آغاز کرد و نقش اصلی در پیدایش پدیده‌ای به‌نام توسعه‌طلبی روسی ایفا نمود،[3] بریتانیایی که تا دیروز از طریق ترویج نوستالژی باستان‌گرایانه گاه به احیای امپراتوری مرده بیزانس، به رهبری کاترین دوّم یا گراند دوک کنستانتین و به مرکزیت قسطنطنیه، نظر داشت و گاه (در دوران حکومت ولینگتون) با برافراشتن پرچم یوناندوستی (هلنوفیلیسم)، و در اتحاد با همین نیکلای اوّل،

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 524-527.
[2] همین کتاب، ج 3، ص 111.
[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 277-284.

سیاست تجزیه <عثمـانی مسـلمان- وحشی> را پیش می‌بـرد،[1] اینک خـود را حافظ اسـتقلال و تمـامیت ارضی عثمـانی در برابر <توحش روسی> معرفی می‌کرد. هربـرت بل در *زندگینامه لـرد پالمرستون* می‌نویسد:

> پالمرســتون دربـــاره <نظـــام لیـــبرال مـــترقی> حـــاکم بر قسـطنطنیه و <برتـری عثمـانی بر روسـیه در بسـیاری از ابعـاد تمدنی> می‌نوشت و از حقوق بیشتر اتبـاع مسـیحی سـلطان در زمینه <امنیت فردی و مـالکیت>، در مقایسه با مـردم روسـیه، سخن می‌گفت.[2]

زرسالاران یهودی و جنگ کریمه

رقابت دو کلیسای کاتولیک و ارتـدکس بر سر نظـارت بر مناسک مذهبی بیت لحم، که در سیاست‌خارجی فرانسه و روسیه بازتاب یـافت و جنگ کریمه را سـبب شـد، بهـانه‌ای بیش نبـود. مـورخین گروه‌های مالی و تجاری بریتانیا و فرانسه را به عنوان آن نـیروی قدرتمندی می‌شناسند که از طریق تأثیر خود بر دولت‌های بـزرگ اروپــــایی آتش جنگ کریمه را برافروختنــــد. دیوید تامســــون می‌نویسد: در سرزمین مقـدس (فلسـطین) رقـابت مـذهبی و در باطن سیاسی شدیدی میان بریتانیا و فرانسه و روسیه در جریان بود. از سال 1815 بریتانیا و فرانسه روابط تجاری گسـترده‌ای با منطقه لـوانت (شـرق مدیترانـه) برقـرار کـرده بودند و خواسـتار تقویت مواضع روسیه در این منطقه نبودند.[3]

جنگ کریمه را باید به عنـــــــوان یکی از بزرگ‌تـــــــرین سـرمایهگذاریهای زرسـالاران یهـودی سـده نـوزدهم، به رهـبری خاندان روچیلد، شناخت. تنها با شناخت نقش این کانون است که می‌توان به تصویری جـامع از علل و پیامـدهای جنگ کریمه دست

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 534-535.

[2] Herbert C. F. Bell, *Lord Palmerston*, USA: Archon Books, 1966, vol. 2, p. 83.

[3] Thomson, ibid, p. 243.

یـافت. این کـانونی است که از بـدو پیوند با الیگارشی بریتانیا در عصر الـیزابت تا به امـروز جنگافروزی و سـوداگری مـرگ را به یکی از عرصههای انحصاری تکاپوی خویش بدل ساخته است.

تاریخنگـاری رسـمی غـرب یکی از مختصـات شخصـیت نیکلای اوّل را نفرت او از یهودیان عنـوان می‌کنـد. گفته می‌شـود که وی از کودکی به علت تلقینات پرستارش، زنی اسکاتلندی به‌نـام جین لیون[1] که در جریـان آشـوب‌های سـال 1794 ورشو آزار فـراوان دیده بود، از لهسـتانی‌ها و یهودیـان نفـرت داشـت؛ این نفـرت در تمامی دوران زندگی‌اش پابرجا بود و حتی سفر چهار ماهه وی به انگلســتان (اواخر 1816 و اوایل 1817) نــیز نتوانست آن را از میـان بـرد.[2] در این‌سـفر میهمانـدار نیکلای دوک‌ولینگتـون(آرتـور ولــزلی) بــود که دربــاره پیونــدهای عمیق‌او و خانــدانش‌با زرسـالاران‌یهـودی سـخن گفته‌ایم.[3] پدیـده‌ای که از آن با عنـوان <نفرت نیکلای اوّل از یهودیـان> یـاد می‌شـود را در واقع باید به استقلال او از شبکه مقتدر زرسالاران یهودی آن عصر تعبیر کـرد و همین امر بود که وی را به آماج اصـلی توطئه این کـانون متنفذ بدل نمود. *دائرةالمعارف یهود* می‌نویسد:

> نیکلای اوّل یهودیان را گروهی بیگانه [از جامعه روسیه] و مضر می‌دانست که باید اتحاد ایشان را چنان از میـان بـرد که به‌طـور کامل در مــردم روســیه مســتحیل شــوند. او بــرای نیل به این مقصـود به اقـدامات متعـدد دست زد. ابتـدا وضع قـانون نظـام وظیفه اجبــاری بــرای یهودیــان بــود (1827) که بر تمــامی سیاست‌های او در قبال یهودیان اثر گذاشـت. کودکـان یهـودی را مجبور می‌کردند که در مدارس نظـامی ویـژه کودکـان تعلیمـاتی ببینند که با روح دینی مسیحی بود. مناطق مرزی ویژه یهودیـان[4]

---

[1] Jane Lyon

[2] Crimean War, *Britannica CD 1998*.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 408-446.

[4] Cherta osedlosti (Pale of Settlement)

کاهش یافت و یهودیان از شهرهای کیف، سواستوپول و نیکلایف اخراج شدند. حتی پیشنهاد شد که استقرار یهودیان تا عمق 50 ورستی مرزهای روسیه ممنوع شود. از سوی دیگر، دولت یهودیان را تشویق می‌کرد که به مناطق کشاورزی جنوب روسیه مهاجرت کنند. حکومت نیکلای اوّل از ماسکیلیم[1] [روشنگران یهودی] در مقابل یهودیان ارتدکس حمایت می‌کرد و سانسور شدیدی را بر کتاب‌های یهودیان اعمال می‌نمود... در دهه 1840 دولت روسیه تصمیم گرفت که شبکه مدارس دولتی یهودی را گسترش دهد. در این مدارس کودکان با روح هاسکالا [روشنگری یهودی] آموزش می‌دیدند. در پایان دهه 1840 استعمال البسه سنتی یهودیان ممنوع شد. در اواخر حکومت نیکلای اوّل یهودیان به دو گروه <مفید> (تجار، صنعت‌گران و کارگران کشاورزی) و <غیرمفید> تقسیم شدند و اقدامات

منطقه ویژه پهناوری در مرزهای غربی روسیه که از جنوب به دریای سیاه و از شمال به دریای بالتیک محدود بود. پس از انضمام لهستان به روسیه (1772)، مقامات روسی در سال 1791 اجازه دادند که یهودیان در مناطق مسکونی سابق خود (محدوده فوق) بمانند و به تجارت با سرزمین‌های همجوار بپردازند. این قطعاً امتیاز ویژه‌ای برای یهودیان بود و برای ایشان امکانات تجاری و مالی فراوانی تأمین می‌کرد. نیکلای اوّل این سیستم را محدود کرد. او در سال 1829 سرزمین کورتلند را از محدوده منطقه ویژه تجاری یهودیان خارج کرد و در سال 1835 سرزمین‌های استراخان و قفقاز شمالی را نیز مستثنی کرد. نیکلای در سال 1843 دستور داد که تجارت یهودیان تا عمق 33 مایلی مرز روسیه با پروس و اتریش ممنوع شود. در سال 1827 محدودیتهایی برای استقرار یهودیان در شهر کیف نیز وضع شد. کیف بزرگ‌ترین شهر جنوبی روسیه بود و یک مرکز مهم تجاری به‌شمار می‌رفت. در دوران آلکساندر دوّم امتیاز استقرار در مناطق ویژه تجاری مجدداً به گروهی از یهودیان ثروتمند اعطا شد.

[1] در جلدهای بعد درباره جنبش ماسکیلیم سخن خواهم گفت.

تبیهی سختی علیه یهودیان <غیرمفید> در نظر گرفته شد. مرگ نیکلای اوّل سبب توقف اجرای این طرح شد.[1]

جملات فوق به‌روشنی گویای ماهیت اتهاماتی است که علیه نیکلای اوّل عنوان می‌شود. استقرار در مناطق ویژه تجاری مرزی امتیازی است که هر حکومتی می‌تواند به گروهی از اتباع خویش اعطا یا از آنان سلب کند و یهودیان روسیه طی سالیان مدید از این امتیاز بهره برده بودند. نظام وظیفه اجباری (سربازی) نیز خاص یهودیان نبود و دلیلی نداشت که در این زمینه با ایشان به‌سان سایر اتباع روسیه عمل نشود. آموزش کودکان یهودی با روح هاسکالا در مدارس دولتی نیز دلیل بر نفرت نیکلای اوّل از یهودیان نیست. هاسکالا جنبش روشنگری محترمی است که بسیاری از خاندان‌های یهودی سرشناس و فرهیخته پیرو آن بودند. در طبقه‌بندی نیکلای اوّل، <یهودیان غیرمفید> کسانی بودند که به مشاغل واقعاً مضری چون رباخواری، میخانهداری و تولید و فروش مشروبات الکلی و دلالی و اشاعه فحشا اشتغال داشتند؛ مشاغلی که در میان گروه‌هایی از یهودیان لهستان رواج فراوان داشت.[2] *دائرةالمعارف یهود*، برخلاف جملات نخست، که مدعی است نیکلای اوّل یهودیان را <گروهی مضرّ> می‌دانست، در جملات پسین معترف است که نیکلای یهودیان شاغل در تجارت و صنعت و کشاورزی را <مفید> ارزیابی می‌کرد. بهررووی، ایجاد محدودیت برای مشاغل سنتی یهودیان شرق اروپا گناهی نابخشودنی بود که جنگ کریمه را برای نیکلای و مردم روسیه به ارمغان آورد و در تاریخنگاری رسمی غرب نام نیکلای اوّل را به عنوان حکمرانی خودکامه و مستبد به ثبت رسانید. این مکتب تاریخنگاری نیکلای اوّل را، به‌رغم تمامی اقدامات سترگش در راه اعتلای ملت و کشور خود، به عنوان <مصلح> نمیشناساند ولی، چنان‌که خواهیم دید،

---

1 *Judaica*, vol. 12, pp. 1137-1138.

2 بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 94-95.

آلکسـاندر دوّم، وارث نیکلای اوّل، را- به‌پـاس دریـافت وامهـای کلان از زرسالاران یهودی، به عنـوان <تـزار اصـلاح‌گر> معـرفی می‌کند.

نفوذ و اقتدار دولتمردان انگلوفیل در دولت عثمانی و تحرکـات شـبکه دسیسـه‌گری که **اسـتراتفورد کانینگ** هـدایت می‌کـرد، عامل مهم دیگری است که در بررسی علل وقوع جنگ کریمه باید مورد توجه جدّی قـرار گـیرد. پیش‌تر گفـتیم که ریچـارد دیـویس از **ارائه خدمات اطلاعاتی** به عنوان یکی از کارکردهای مفید روچیلـدها بـرای دربـار و دولت بریتانیا یـاد می‌کند و با اشـاره با کـارایی <شـبکه اطلاعاتی روچیلدها> در دوران جنگهای ناپلئونی می‌نویسد:

> شبکه گسترده اطلاعاتی روچیلدها در اروپا نه تنها ثـابت شد که بسیار قابل اتکا است بلکه هر روز بیش از پیش به کانال رسمی ارتبـاطی دولت بریتانیا بـدل گردیـد. بـرای نمونـه، در 20 اکتـبر 1826 جرج کانینگ، وزیر امـور خارجـه، محرمانه به شـاه [جـرج چهـارم] نوشـت: <از طریق گزارشی که دیـروز از قسـطنطنیه [استانبول] به بنیاد روچیلد رسیده تأیید شده که دربار عثمـانی با تمامی تقاضاهای روسیه موافقت کرده است.>

این سـند روشن می‌کند که در آن زمـان روچیلـدها در دربـار عثمانی عوامل متنفـذی داشـته‌اند که اطلاعـاتی چـنین مهم را به لندن گزارش دهند. یک نمونـه، **آرمیـنیوس وامـبری**، یهـودی مجـار و مأمور اینتلیجنس سرویس بریتانیـا، اسـت. مـأموریت وامـبری در استانبول از سال 1854 آغاز شد و وی در مقام یکی از نزدیکـان و مشاوران مصـطفی رشـید پاشا و منشی مخصـوص فـؤاد پاشا جای گرفت.[1] ستون‌واتسون می‌نویسد:

> نقش اسـتراتفورد [در اشـتعال جنگ کریمـه] هنـوز مـورد

---

[1] در جلدهای بعد درباره وامبری به‌طور مشروح سخن خواهم گفت.

> مناقشات حاد است... جامع‌ترین بررسی در این موضوع به‌وسیله یک مورخ انگلیسی کتاب تمپرلی[1] است با عنوان *انگلستان و خاورنزدیک: کریمه* (1936). مورخ سرشناس شوروی، مرحوم پروفسور ای. وی. تارله در کتاب *جنگ کریمه*[2] خود دیدگاهی به‌کلی متفاوت با دیدگاه تمپرلی ارائه کرده است. او مدعی است که استراتفورد [در 5 آوریل 1852] با هدف ترتیب دادن جنگ علیه روسیه به عثمانی بازگشت... تارله نظرات تمپرلی را <دروغ نابخردانه> می‌خواند و می‌گوید که استراتفورد را پالمرستون به عثمانی اعزام کرد که در این زمان وزیر کشور دولت ابردین بود و <تمامی امور خارجی دولت را در دست خود داشت و کلارندون [وزیر خارجه] مهره‌ای در دست او به‌شمار می‌رفت.> به‌نظر تارله، تمپرلی تعمداً نقش بازی دوگانه پالمرستون و ابردین را نادیده گرفته است. دیدگاه صلح‌طلبانه ابردین و نگرش تجاوزکارانه پالمرستون تنها یک تظاهر استادانه بود. این دو نقش خویش را در توافق با هم ایفا می‌کردند و هدف‌شان فریب دادن تزار و کشانیدن او به عرصه جنگی فاجعه‌بار بود.[3]

این دیدگاه تنها به تارله تعلق ندارد. استانفورد شاو، مورخ آمریکایی، نیز به‌صراحت مخالفت با درخواست نیکلای اوّل را کار

---

[1] Harold William Vezeille Temperley (1879-1939)

مورخ سرشناس انگلیسی. فارغ‌التحصیل دانشگاه کمبریج و استاد تاریخ دانشگاه‌های کمبریج و هاروارد. در دوران جنگ اوّل جهانی عضو ستاد ارتش بریتانیا بود و به عنوان عضو هیئت بریتانیا در کنگره صلح پاریس (1919) شرکت کرد. در امور مربوط به جنوب غربی اروپا مشاور دولت بریتانیا بود. تألیفات اصلی او: *فردریک و قیصر جوزف؛ انگلستان و خاورنزدیک: کریمه؛ تاریخ صربستان؛ تاریخ کنفرانس صلح پاریس؛ اسناد بریتانیا درباره علل جنگ [اول جهانی].*

[2] E. V. Tarle, *The War of Crimea*, Moscow-Leningrad, 1950, 2 vol.

[3] Seton- Watson, ibid, p. 318.

کانینگ می‌داند:

> سلطان در آغاز به درخواســت‌های روس‌ها تن در داد اما همین که سفیر بریتانیا، یعنی اسـتراتفورد دو ردکلیـف، مـراجعت کـرد، سلطان را واداشت که مصـطفی رشـید پاشا را به مقـام وزارت امـور خارجه بازگرداند و سـپس وی را به مخـالفت با تقاضـاهای روسیه برانگیخت.[1]

آنتونی الفـری، محقق انگلیسـی، شـاخص سیاست زرسـالاران یهودی در دوران جنگ کریمه را <**تمایل روچیلـدهای لنـدن و پـاریس به مسدود کردن راه روسیه به سوی بالکـان**> می‌دانـد.[2] هر چند بیسـمارک در گـزارش خـود به پادشـاه پـروس مـدعی است که <در بـرخی موارد ملاحظات دیگری جز ملاحظات ناب مالی سیاست خانـدان [روچیلد] را تعیین می‌کند>،[3] ولی‌نباید تصور کـرد که سیاست روچیلـــدها در قبـــال نیکلای اوّل‌تنها مُلهم از انگیزه‌هـــای‌دیـــنی-فرهنگی ایشان‌و برای دفاع از حقوق‌شـهروندی یهودیـان روسـیه بود. در این‌ماجرا، بازیها و دسیسه‌های‌مالی‌نقش اصلی‌را داشت‌و این‌عنصر بـــود که کل ســـناریوی جنگ‌کریمه را به صـــحنه بـزرگ بورسـبازی کانون‌هـای‌زرسـالار مـالی‌و تجـاری غـرب‌بـدل می‌نمود.

سرمایه‌گذاری روچیلدهای لنـدن و پـاریس در جنگ کریمه تا بـدان حد عظیم است که به صـراحت می‌تـوان ادعا کـرد که قـدرت‌های معـارض روسـیه با پـول ایشان جنگ را به پایان بردند. در سال 1855، روچیلدهای لندن 16 میلیون پوند اسـترلینگ و روچیلـدهای پـاریس 750 میلیـون فرانک (معـادل 30 میلیـون پوند اسـترلینگ) وام در اختیـار دولت‌هـای بریتانیا و فرانسه قـرار دادند و در همین

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 2، ص 241.

[2] Anthony Allfrey, *Edward VII and his Jewish Court*, London: Weidenfeld & Nicolson, 1991. p. 65.

[3] Virginia Cowles, *The Rothschilds, A Family of Fortune*, London: Weidenfeld and Nicolson, 1973, p. 130.

سال، با ضمانت دولت‌های بریتانیا و فرانسه، 5 میلیون پوند در اختیار دولت عثمانی گذاردند. در سال 1856 نیز روچیلدهای لندن دو فقره وام 9 و 5 میلیون پوندی در اختیار دولت بریتانیا قرار دادند.[1] به‌عبارت دیگر، خاندان روچیلد در مجموع 65 میلیون پوند استرلینگ در جنگ کریمه سرمایه‌گذاری کرد. این رقم در حوالی نیمه سده نوزدهم میلادی سرمایه عظیمی به‌شمار می‌رفت.[2] برای شناخت ابعاد حیرت‌انگیز سرمایه‌گذاری روچیلدها در جنگ کریمه باید توجه کنیم که در سال 1854 کل سرمایه بریتانیا، اعم از دولتی و خصوصی- که شامل سرمایه‌گذاری یهودیان نیز می‌شود، در خارج از این کشور حدود 550 میلیون پوند تخمین زده می‌شد که سالیانه حدود 30 میلیون پوند سود داشت.[3]

پیامدهای جنگ کریمه

پیامد جنگ کریمه برای روسیه سخت فاجعه‌آمیز بود و عقب‌ماندگی تاریخی جبرانناپذیر این کشور را سبب شد. ستون‌واتسون می‌نویسد:

> جنگ کریمه سبب شد که موضع روسیه در قاره اروپا برای قریب به یکصد سال دگرگون شود. در سال 1815 [سال شکست ناپلئون] روسیه به عنوان نیرومندترین قدرت اروپای قاره ظهور کرد که در رده بعد از آن، با فاصله بسیار اندک، اتریش قرار داشت. پس از 1848 به‌نظر می‌رسید که روسیه بر سایر قدرت‌های زمینی اروپا برتری یافته است: تفوق روسیه بدل شد به سلطه روسیه. ولی جنگ کریمه روسیه را به یکی از چند قدرت بزرگ اروپایی تنزل داد. در سال‌های بعد فرانسه، و حتی اتریش، با او همسنگ بودند. از سال 1870 امپراتوری جدید

---

[1] Cowles, ibid, p. 130; Richard Davis, *The English Rothschilds*, London: William Collins, 1983, p. 139.

[2] در آن زمان یک پوند انگلیس برابر بود با 25 فرانک فرانسه و دو تومان ایران برابر بود با یک پوند انگلیس. بنابراین، رقم فوق برابر بود با 5/32 میلیون تومان ایران.

[3] Thomson, ibid, p. 257.

آلمـان از روسـیه برتر شـد. از آن پس، تا زمـانی که تزارها در سن‌پطرزبورگ سلطنت می‌کردند، روسیه هیچگاه تفوق سال 1815 را به دست نیاورد.[1]

فساد لجام‌گسیخته و انحطاط و فروپاشی ساختار سیاسی-دیوانی روسیه نیز از پیامدهای جنگ کریمه بود.

دستگاه دولتی روسیه به شدت بی‌اعتبار شد. ناکافی بودن سیستم حمل و نقل روسیه کاملاً آشکار شد. ساختار سیاسی و اقتصادی عمیقاً به فساد آلوده شد؛ سررشته‌داران درصدی از پول هر واحد نظامی را بابت پیمان‌های خود به جیب می‌زدند و از طریق فروش کالاهای بنجل و آذوقه فاسد به نیروهای نظامی سودهای کلان می‌بردند.[2]

جنگ کریمه برای طرف «پیروزمند»، عثمانی، نیز فاجعه‌آمیز بود. پایان این جنگ به نقطه‌عطفی در وابستگی عثمانی به استعمار بریتانیا بدل شد. در کنگره پاریس سلطان عبدالمجید انجام «اصلاحات» مطبوع بریتانیا را پذیرفت و خط همایون (18 فوریه 1856) را صادر کرد؛ منشوری که استراتفورد کانینگ دیکته کرده بود. از آن پس رجال فراماسون عثمانی با آسودگی بیشتر به اجرای سیاست‌های خود پرداختند و فرایند غربگرایی و فروپاشی را در این کشور شتاب بیشتر بخشیدند.

حضور شمار وسیعی از افسران و سربازان خارجی با خانواده‌های‌شان در خیابان‌های استانبول به‌ویژه جمعیت بومی را با شیوه زندگی اروپایی آشنا کرد و کار عالی و فؤاد و دوستان‌شان را طی سال‌های بعد بسیار آسان‌تر کرد. تضمین‌ها و اطمینان خاطری که از سوی قدرت‌های خارجی اعلام شده

---

1 Seton- Watson, ibid, p. 331.

2 ibid.

بود، نیز به مردان تنظیمات تـوان می‌داد که بی هیچگونه بیمی از حمله قریب‌الوقوع خارجی تمامی مسـاعی خـود را در راه تحقق تمامی اصلاحات پیش‌بینی شده به کار گیرند.[1]

اوج پیونـدهای انگلیسی سـلطان عبدالمجید و رجـال تنظیمـات مراسم تـاریخی است که طی آن اسـتراتفورد کانینگ از سـوی ملکه ویکتوریا نشان بندجوراب را به سلطان اعطا کـرد (1859) و بدینسان برای نخستین بار یک فرمانروای مسلمان به عضـویت فرقه شهسواران مسیح درآمد و روبان آبی سن‌جرج را به گـردن آویخت.[2]

این پیوند دوستی با بریتانیا برای عثمـانی بسـیار شـوم بـود و سیاسـت‌های دیکته‌شده از سوی دولتمردان و کانون‌هـای مـالی بریتانیا و رجـال تنظیمـات نه تنها تـأثیرات مخـرب سـاختاری در بر داشت بلکه این کشـور را، درست مانند روسیه، به شدت بدهکار زرسالاران یهودی اروپـای غـربی کـرد. برنـارد لـویس، مورخ یهودی، می‌نویسد: <تا زمـان جنگ کریمه دولت عثمـانی هیچ نـوع بـدهی خـارجی نداشت ولی از سـال 1854 شـروع به اسـتقراض از اروپا کـرد با شرایطی که بـرای مملکت خانمان‌برانـداز بـود و سـرانجام به فروپاشی کامل مالی انجامید.>[3] شریف ماردن می‌نویسد: حکومت عثمانی از سال 1854 تا زمان مرگ سلطان عبدالمجید (1861) به شـدت به اروپا بـدهکار شد و این قـروض تنها از طریق پـذیرش دیـون سـنگین‌تر پـرداخت می‌شـد.[4] در پایـان سـده نـوزدهم میلادی بهـره بـدهی‌های دولت عثمـانی 30 درصد درآمد این دولت را دربرمی‌گـرفت.[5] استانفورد شـاو نـیز دیـدگاهی مشـابه با لـویس و

---

[1] شاو، همان مأخذ، ج 2، ص 247.

[2] کین‌راس، همان مأخذ، ص 519.
دومین فرمانروای مسلمانی که نشان بندجوراب را دریافت کرد ناصرالدینشاه قاجار (1873) بود.

[3] Lewis, ibid, p. 168.

[4] Mardin, ibid, p. 107.

[5] Geoffrey Jones, *Banking and Oil: The History of The British Bank of the Middle East*, London: Cambridge University Press, 1987, p. 51.

مـاردن دارد و جنگ کریمه را سـرآغاز بـدهی‌های سـنگین خـارجی عثمانی و فروپاشی کامل مالی این دولت می‌داند:

جنگ کریمه و قـرارداد صـلحی که متعـاقب آن منعقد شـد، تأثیرات زیادی بر نظام امپراتوری عثمـانی داشـت. از نظرگـاهی منفی، تنگناهای مالی خزانه جدید تنظیمـات حکـومت عثمـانی را مجبور کرد که به استقراض خارجی با نـرخ سـود چنـدان گـزافی روی آورد که به‌رغم همه اصلاحات مالی انجـام شـده پس از آن، گرفتار دیون مالی و مشکلات اقتصادی غیرقابل محاسبه‌ای شـد؛ مشکلاتی که طی سال‌های باقیمانده قرن همچنـان لاینحل بـاقی ماند.[1]

چنان‌که گفتیم، **این موج استقراض خارجی با وام 5 میلیون پونـدی بنیـاد روچیلد به دولت عثمـانی آغـاز شـد.** ریچـارد دیـویس مـدعی است که روچیلـدها در اعطـای این وام هیچ نفع سیاسی خـاص را دنبـال نمی‌کردنـد. به‌زعم او، این صـحیح است که آنها مقـادیر عظیمی پـول در این منطقه به کـار انداختند ولی این اقـدام بـرای انجـام خواست‌های دولت بریتانیا بود نه روچیلدها. دیویس می‌نویسد:

هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که جنگ کریمه یا وام [پنج میلیـون پوندی] سال 1855 به دولت عثمانی، که سـبب توسـعه آن جنگ شد، سیاست روچیلدها بود. ایجاد یک عثمانی مقتدر و باثبـات، تا سرحد امکـان، به عنـوان سـدی در برابر آنچه که افـزایش تهدید روسـیه علیه منـافع حیـاتی بریتانیا در خاورمیانه تلقی می‌شـد، هدف اصلی سیاست خارجی بریتانیا بود. در این زمان، و در واقع بعـدها نـیز، مشـارکت روچیلـدها نه به خـاطر خودشـان بلکه به خاطر دولت بریتانیا بود.[2]

---

[1] شاو، همان ماخذ، ج 2، ص 247.

[2] Davis, ibid, p. 141.

بعداً عیار این ادعای ریچارد دیویس را خواهیم سنجید و نشـان خـــواهیم داد که زرســـالاران یهـــودی در جنگ کریمه نـــیز، مانند همیشه، منافع سیاسی خاص خـود را دنبـال می‌کردند که البته در بسیاری موارد با سیاست رسمی بریتانیا منطبق بود.

احمد خان ملک ساسـانی، مـورخ ایـرانی، جنگ کریمه را بـرای فرانسه نیز شوم می‌داند:

در این جنگ فرانسه‌ها چه استفاده بردند؟ هیچ، هیچ، هیچ! پس بـرای چه ده هـزار نفر از فرزنـدان فرانسه را به کشـتن دادند و پنجاه میلیون فرانک خرج کردند؟

خـــان ملک ساســـانی علت مشـــارکت فرانسه در جنگ را دِینِ لویی بناپارت به انگلیسی‌ها می‌داند.

بعد از مزاوجت با مادموازل اوژنی دومونتیژو اسپانیولی، که از خانواده کوچکی بود و یک دفعه بدون مقدمه و سابقه امپراتریس فرانسه شده بود، ناپلئون سوم زنش را برداشـته به لنـدن بـرده به ملکه ویکتوریا معـرفی کـرده، خـود را مـدیون مسـاعدت‌های دولت انگلیس اعلام کرد. پالمرسـتون هم از این وضـعیت کمـال استفاده را نموده در جنگ کریمه او را به دنبال خود کشانید و آن خسارت فوق‌العاده به فرانسه وارد شد.

سِر هنری راوّلینسون در صفحه 188 کتاب *انگلیس و روس در شرق* می‌نویسد: جنگ کریمه جنگ آسیایی انگلیس با روس بود و فرانسه در آن هیچ نفع سیاسی نداشــت. حــتی افکــار عمــومی فرانسه نـــیز بـــرخلاف این جنگ بـــود یعـــنی می‌گفتند این جنگ آســـــیایی است و نفع آن متوجه انگلیس می‌باشـــــد. اما چگونه انگلیســی‌ها دولت امــپراتوری نــاپلئون ســوم را داخل این جنگ نموده بودند این یک معمـای بـزرگی اسـت.این معمـای بـزرگ را دولاژون گی‌یـر، مـورخ جنگ کریمـه، در جلد دوم *تـاریخ عثمـانی* صفحه 456 حل کـرده می‌نویسـد: <در جنگ کریمه فقط بـرد با عثمـانی و انگلیس بـود و بـاخت با فرانسـه. سـمت انگلیســی‌ها

معاونت فرانسه بود، اما عثمانی‌ها همان سمت نعش تعزیه را داشتند. پولها را فرانسه خرج کرد. خون فرزندانش را برای این ریخت که ناپلئون سوم وامی را که به پالمرستون داشت ادا کند... در حقیقت فرانسه رل دن کیشوت را بازی کرد. نتیجه این شد که روس‌ها در روزهای شوم 1870 به آلمانها کمک کردند.>[1]

جنگ کریمه تنها به سود کانون‌های استعماری و آریستوکراسی مالی بود و برای ملت بریتانیا نیز سودی نداشت. این جنگ به بهای جان ده‌ها هزار تن از مردم بریتانیا تمام شد. **جنگ کریمه جنگی خونین بود و به‌نوشته *بریتانیکا* به بهای جان 250 هزار نفر از هر یک از طرفین متخاصم تمام شد.**[2] علت این کشتار وسیع سرمای شدید و اشاعه بیماری‌های مسری بود. داستان فلورنس نایتینگل،[3] پرستار انگلیسی که در جبهه‌های جنگ کریمه به تیمار مجروحین همت گمارد و به قهرمان روز جامعه بریتانیا بدل شد، به‌روشنی گویای وضع اسفناک نظامیان بریتانیا و فرانسه، و نیز روسیه و عثمانی، در جبهه‌های جنگ کریمه است.

تلفات مدهش انسانی تنها ثمره جنگ کریمه برای جامعه بریتانیا نبود. این جنگ هر چند خواست و اهداف استراتژیک استعماری بریتانیا و منافع آریستوکراسی مالی غرب را تأمین

---

[1] خان ملک ساسانی، همان مأخذ، ج 1، صص 28-29.

[2] "Crimean War", *Britannica CD 1998; Britannica*, 1977, vol. III, p. 243.

[3] Florence Nightingale (1820-1910)

به یک خانواده ثروتمند انگلیسی تعلق داشت. با شروع جنگ کریمه اخبار فراوانی درباره وضع اسفناک مجروحین انگلیسی در مطبوعات این کشور درج شد. در سال 1854 نایتینگل به همراه 38 پرستار ارتش انگلیس راهی عثمانی شد و با کمک دولت انگلیس و دوستان متنفذش توانست به اصلاحاتی در وضع بیمارستان‌های جنگی دست زند. در اوت 1856 به انگلستان بازگشت و به عنوان نماد زنان ایثارگر پرستار شهرت فراوان یافت. در 90 سالگی درگذشت.

می‌کرد، ولی برای مردم عادی ثمری جز تشدید فشار اقتصادی و سیهروزی مادی نداشت. کین و هاپکینز در پژوهش خود پیرامون تاریخ امپریالیسم بریتانیا می‌نویسند:

> جنگ کریمه سبب شد که دولت بریتانیا زیر بار وامهای بزرگ برود و بدهی ملّی افزایش یابد. مخارج سنگین جنگ ذخیره طلای کشور را کاهش داد و جامعه تجاری را نگران حفظ ارزش پول کرد. برای تأمین مخارج نیروهای نظامی بهره بانک‌ها و مالیات‌ها افزایش یافت.[1]

شکست کریمه، غرب‌گرایی و غارت روسیه

شکست در جنگ کریمه ضربه سهمگین روانی بود که برای دهه‌های پسین نخبگان فکری و سیاسی روسیه را به شدت تحت تأثیر قرار داد و مصائبی بیشتر برای این کشور به ارمغان آورد. این تأثیر تا بدان حد عمیق است که می‌توان انقلاب بلشویکی 1917 و استقرار نظام شوروی در روسیه را نیز از پیامدهای روانی و فرهنگی شکست در جنگ کریمه خواند.

پیامد فرهنگی جنگ کریمه برای روسیه **احساس شدید عقب‌ماندگی** بود که بر نخبگان فکری و سیاسی این کشور مستولی شد. شکست روسیه در جنگ کریمه به دلیل اتکای بریتانیا بر منابع بیکران ثروت مستعمرات پهناورش و پیوند و شراکت تاریخیاش با زرسالاری جهان‌وطن یهودی و تجربه غنی و برتری آن در فنون دسیسهگری و توطئهچینی تحقق یافت. تبلور این عناصر در بریتانیا پیامد یک دوره تاریخی طولانی بود. این نیرویی است که حتی ناپلئون قدرتمند و انرژی توده‌ای آزادشده در انقلاب کبیر فرانسه را نیز به زانو درآورد. بریتانیا در جنگ کریمه پیروز شد نه به این دلیل که سواستوپول را تصرف کرد بلکه به این دلیل که توانست با مهارت دامی به‌نام جنگ کریمه را فراروی روسیه بگستراند. و نیز روسیه در این جنگ مقهور شد زیرا در کوران

---

[1] P. J. Cain and A. G. Hopkins, *British Imperialism,* London: Longman, 1993, vol. 2, p. 450.

آن، در مـــارس 1855، نیکلای اوّل درگذشت و جانشـــین او، **آلکســـاندر دوّم**،[1] در برابر خواست متفقین تمکین کـــرد و رســـماً شکست را پذیرفت. به‌رغم تمامی آن‌چه که درباره علل شکست روسیه عنوان شده و می‌شود، باید گفت که مرگ نابهنگام نیکلای اوّل و از میـــان رفتن عـــزم و اراده او، و آن جریـــان فـــرهنگی و سیاسی که او نماینـده اش بـود، بـرای تبـدیل روسـیه به قـدرت فائقه قاره اروپا، عامل مهمی بود که شکست روسـیه را در جنگ کریمه سبب شد. با صعود آلکساندر دوّم این عزم به‌کلی از میان رفت و دولتمـــردان جدید ســـقوط سواســـتوپول را به عنـــوان شکست خود پذیرفتند. اگر نیکلای زنـده می‌ماند شـاید سرنوشت جنگ کریمه به‌گونه دیگر رقم می‌خورد.

از آن زمان تا به امـروز مرسـوم است که شکست روسـیه در جنگ کریمه را به عقب‌مانـدگی صـنعت و تکنولـوژی و سـاختار اقتصادی و نظام سیاسی این کشور نسبت دهند. این‌گونه تحلیلها در زمـان خـود در روسـیه مـوجی نیرومند از غربگـرایی و تلاش بـرای نوسـازی و «اصـلاحات» به سـبک اروپـای غـربی آفریـد.

---

[1] Alexander II (1818-1881)

تزار روسیه از 1855 تا 1881. پسر بزرگ تـزار نیکلای اوّل. در 1842 با پرنسس ماری هسه دارمشتات ازدواج کـرد. در 18 فوریـه 1855، در اثنای جنگ کریمـه، به جای پـدر متوفایش حکمـرانی روسـیه را به دست گـرفت. با خانـدان سـلطنتی بریتانیـا رابطه نزدیـک داشت و آلفـرد (دوک ادنبورگ و گراند دوک ساکس کوبورگ)، پسر ملکه ویکتوریا، تنها داماد او شد. پیامدهای جنگ کریمه او را به انجام اصلاحات علاقمند کـرد و «عصر اصلاحات بزرگ» روسیه از 19 فوریـه 1861 با صـدور فرمـان لغو نظـام سـرف‌داری آغـاز شد که بـرای وی لقب «تـزار آزادیبخش» را به ارمغـان آورد. در پی آن، آلکساندر به اصلاحاتی در نظام مـالی روسـیه دست زد، به دانشگاه‌ها و قوه قضاییه اسـتقلال بخشـید، و به ایالت‌های امـپراتوری پهناور روسیه خودمختاری اعطا کرد. این اصلاحات، برخلاف تصور اولیـه، پیشرفتی برای روسیه به ارمغـان نیـاورد و مـوجب نومیـدی روشـنفکران شـد. در این فضا مـوجی از جنبش نـارودنیکی پدیـد آمـد. در اوّل مـارس 1881 آلکساندر دوّم به دست سـازمان نـارودنیکی اراده خلق (نارودنایـا ولیا) به قتل رسید.

روســیهای که تا پیش از جنگ کریمــه، به‌ویــژه به دلیل جایگــاه برجستهاش در قاره اروپا، احساس پیشرفتگی و اقتـدار می‌کـرد، از کوران جنگ کریمه با احساس مدهش عقب‌مانـدگی خـارج شد و روشنفکرانی چون **آلکساندر هرزن**[1] به منقدان سرشناس و متنفذ نظام اجتمـاعی و سیاسی روسـیه بـدل شـدند. نخبگـان فکـری و سیاسی به‌طور مدام پیشـرفت‌های اروپـای غـربی و بریتانیا را به رخ میکشیدند. هم منقـدانی مانند هـرزن و هم مشـاوران لیـبرال آلکســاندر دوّم، مانند **میلیــوتین**،[2] چــنین‌تصــور می‌کردند که از طریق اصــلاحاتی‌چــون‌الغای نظــام ســرواژ و توســعه شــبکه راه‌آهن‌و برکشیدن **اینتلیجنتســیا**[3] (روشــنفکران) در دیوان‌ســالاری،

---

[1] Alexandr Ivanovich Herzen (1812-1870)

آلکســاندر هــرزن (هرتســن، گرتســن) به عنــوان اولین متفکر جــدّی سوسیالیست روسیه شـناخته می‌شـود. پسر نامشـروع یـک اشـراف‌زاده ثروتمند بــود. از جــوانی به یکی از بنیانگــذاران حلقه‌های روشــنفکری روســیه بــدل شد و به تــرویج الگوی رشد اروپای غــربی بــرای‌روســیه پرداخت. در سال‌های 1834 و 1839 مدتی به شمال شرقی‌روسیه تبعید شــد. در ســال 1847 پــدرش درگذشت و هــرزن با ارثیــه هنگفت او به اروپای غـربی مهـاجرت کـرد و تا پایــان عمر در آنجا زیســت. در ســال 1852 در لنـدن سـاکن شد و در سـال‌های 1855-1862 نشریه روسـی *ســتاره قطبی* را منتشر کــرد و در ســال‌های 1857-1867 دوهفتهنامه *کولوکول* (ناقوس) را. این دو نشریه به‌طور قاچاق وارد روســیه می‌شد و بر محافل روشـنفکری و سیاســی تـأثیر فـراوان بر جای‌مینهـاد. در 21 ژانویه 1870 در پاریس درگذشت.

[2] N. A. Milyutin (1818-1872)

[3] Intelligentsia

اینتلیجنتســیا (روشــنفکر) واژه روســی دارای ریشه لاتین است که در دهه 1860 میلادی در روسیه باب شد و سپس به سایر زبان‌های اروپایی راه یافت. این واژه را اولین بار پتر بوبوریکین (1836-1921)، نویسنده روس، به کار برد. بوبوریکین از این مفهوم محافل نوخاسـته دانشـجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها و ادبایی را مدّ نظر داشت که به مخـالفت با نظم و سنن اجتماعی موجود برخاسته و نسبت به الگوهای اروپای غربی شیفتگی داشتند. در آن زمـان، در روسـیه روشـنفکر به اعضای محـافلی گفته می‌شد که تعلق اصلی ایشان به حرفه تخصصی یـا طبقه خـود نبـود

روسیه به قدرتی همسنگ بریتانیا بـدل خواهد شـد. گـروهی دیگر از روشــنفکران، و در رأس ایشــان **نیکلای چرنیشفسـکی**،[1] نومید از <اصلاحات لیبرالی> هرزن، به انقلاب اجتماعی و براندازی نظم موجـود امید بسـتند و راه مبـارزه با تزاریسم را در پیش گرفتـند. این ســرآغاز مــوجی از انقلابی‌گـری است که نارودیسم خوانــده می‌شـــود و از درون این بســـتر است کـــه، در تعامل با اندیشه

بلکه در پــــیرامون آرمان‌ها و انگاره‌های معین (اعتقـــــاد به آته‌ئیسم و ماتریالیســم، ابــراز نارضایتی از نظم سیاســی و اجتمــاعی موجــود و شـیفتگی نسـبت به تمـامی یـا بـرخی از الگوهای اجتمـاعی و فـرهنگی و سیاسی اروپای غربی) همگونی و اشـتراک داشـتند. بعـدها بوبـوریکین در رُمان‌های متعدد خود، از جمله *او خردمندتر می‌شود* (1890)، به توصیف شخصیت این‌گونه <اینتلیجنتسـیای دمکـرات> پـرداخت. معهـذا، بهـترین مأخذ بــرای شــناخت این تیپ جدیــد اجتمــاعی *پــدران و فرزنــدان*، برجسته‌ترین اثر ایوان تورگنیف (1862)، اسـت. تورگنیف در این رمـان تعارض خلق و خو و ایستارهای جدید و پرخاشگرانه جوانان تحصـیل‌کرده دهه 1860 روسیه را با نسل گذشته به زیبایی بیان داشته اسـت. بعـدها، واژه اینتلیجنتســیا به یــک مفهــوم جامعه‌شــناختی بــدل شد و به همه گروه‌های اجتماعی شـاغل در حرفههای فکری اطلاق گردیـد. در این معنا روحانیون به عنوان کهنترین گروه روشنفکری شناخته می‌شـوند. معهـذا، تا به امروز نیز واژه روشـنفکر در هر دو مفهـوم آن به کـار می‌رود. گـاه مـــراد از آن گروه‌های روشـــنفکری معـــترض است و در این معنا تیپ اجتماعی مشابه با اینتلیجنتسیای دهه 1860 روسیه مدّ نظر است و گـاه منظور مفهوم جامعه‌شناختی آن است. در آثار لنین نیز واژه فـوق در هر دو معنا به کـار رفته اسـت. او در جایی این تعریـف را از اینتلیجنتسـیا به دست داده اسـت: <در معنای عـام، تمـامی تحصـیل‌کردگان یـا، چنان‌که انگلیسی‌ها می‌نامنـد، کـارگران فکری جامعه که در این معنا از کـارگران یدی متمایز می‌شوند.> برای آشنایی بیشتر بنگرید به: عبدالله شــهبازی، <سیر تاریخی تکوین روشـنفکری ایـران>، محمد تقی قزلسـفلی، *قـرن روشــنفکران*، *تهـران*: مرکز بین‌المللی گفتگوی تمــدن‌ها،1380، صص 169-183.

[1] Nikolai Gavrilovich Chernyshevsky (1828-1889)

اندیشمند سیاسی و نویسنده سرشناس روس و متفکر برجسته جنبش انقلابی روســیه. پسر یـــک کشــیش ارتـــدکس بـــود. در دانشـــگاه

سوسیالیستی اروپای غربی، جنبش مارکسیستی روسیه زاده شد.

به این ترتیب، شکست در جنگ کریمه به سرآغاز دوران جدیدی در تاریخ روسیه بدل شد که باید آن را **دوران غربگرایی** نامید. آلکساندر دوّم کوشید تا از روشنفکران لیبرال برای تجدید سازمان نظام سیاسی کشور خود بهره برد. بهنوشته دکتر تامسون، **این گروه، که بطور عمده مرکب از دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها و فرهیختگان بودند، خود را به شکلی قاطع از اکثریت دیوان‌سالاری روسیه و از توده مردمی که در فقر و جهل غوطه می‌خوردند ممتاز می‌دانستند. <وطن معنوی> آنها اروپای غربی بود و به اندیشه‌های غرب و مرکز اروپا احساس تعلق می‌کردند.** <آنان نامزدان عجیبی برای اتحاد با تزاریسم بودند> ولی آلکساندر دوّم چاره دیگر نداشت؛ اشرافیت زمین‌دار نسبت به اصلاحات بی‌تفاوت بود و کلیسای ارتدکس چنان محافظه‌کار بود که از او توقعی نمی‌رفت، دیوان‌سالاران حاکم نیز تنها به قدرت می‌اندیشیدند.[1]

این موج اصلاح‌طلبی هر چند هیچگاه جوهره آرزوهای هرزن و چرنیشفسکی دال بر ایجاد روسیهای پیشرفته، همسنگ اروپای غربی، را تحقق نبخشید ولی به بستر فرهنگی مساعدی برای چپاول آریستوکراسی مالی غرب بدل شد. سیاست‌های مدرنیزاسیون آلکساندر دوّم و مشاوران و کارگزاران لیبرال او در اواخر دهه 1860 روسیه را به شدت نیازمند سرمایه خارجی کرد و آنان دست تکدی به‌سوی بزرگ‌ترین صراف آن عصر، بنیاد روچیلد، دراز کردند.

سن‌پطرزبورگ تحصیل کرد و به جرگه روشنفکرانی پیوست که خواستار غربیکردن روسیه بودند. در اندیشه سیاسی متأثر از یوتیلیتاریانیسم جان استوارت میل، ماتریالیسم لودویگ فویرباخ و سوسیالیسم فوریه، بلینسکی و هرزن بود. در سال 1862 به‌دنبال آشوب‌های دانشجویی دستگیر شد و سال بعد در زندان رُمان معروف *چه باید کرد* را نوشت که به کتاب محبوب و راهنمای زندگی و عمل جوانان سوسیالیست روسیه و سراسر جهان بدل شد. بدون محاکمه به سیبری تبعید شد و تنها در اواخر عمر اجازه یافت که به شهر زادگاهش، ساراتوف، بازگردد. اندیشه و زندگی چرنیشفسکی بر نسل بعدی انقلابیون روسیه، از جمله لنین، تأثیر عمیق نهاد.

[1] Thomson, ibid, pp. 330-331.

طی یک دوره پنج ساله (1870-1875) روچیلدها مبلغ 69 میلیون پوند وام در اختیار دولت روسیه قرار دادند. (روچیلدها در همین دوران 16 میلیون پوند نیز به دولت اتریش وام دادند.) دکتر ریچارد دیویس، دوست لرد ویکتور روچیلد، می‌نویسد: روچیلدها از زمانی که سیاست‌های روسیه در تعارض با سیاست‌های بریتانیا قرار گرفت پرداخت وام به روسیه را قطع کردند.[1] این همان روسیهای است که در دهه 1840 به تعبیر انگلس <روچیلد [منبع تأمین مالی] پادشاهان رو به زوال اروپا> بود.

بخش مهمی از وام فوق و سرمایه دولت روسیه صرف توسعه شبکه راه‌آهن این کشور شد. در سال 1870 در روسیه بیش از 10600 کیلومتر راه‌آهن احداث شد. این شبکه کافی بود تا اقتصاد پولی را به جامعه روسیه وارد کند. جامعه بسته و خودکفای دهقانی روسیه فروپاشید و سیل سرمایه خارجی از غرب روانه روسیه شد. در غرب روسیه، به دلیل فروپاشی سازمان سنتی اقتصاد روستایی (میر)، رشد جمعیت شتاب فراوان گرفت حال آن‌که در شرق، قفقاز و سیبری، مناطقی پهناور همچنان فاقد سکنه کافی بود. لذا، در نخستین دهه پس از الغای نظام سرواژ (1861)ـ سالیانه گروه معتنابهی از سکنه غرب روسیه به شرق مهاجرت می‌کردند. در آغاز این اقدام غیرقانونی بود ولی از سال 1866 دولت روسیه مهاجرت به قفقاز و سیبری را قانونی کرد. تا 1874 قریب به 250 هزار نفر به سیبری مهاجرت کردند.[2]

بخش عمده شبکه راهآهن روسیه را پیمانکاران یهودی احداث نمودند که مهمترین ایشان **ساموئل پولیاکوف** بود. این تکاپو سبب اشتغال گروه کثیری از یهودیان شد که به عنوان کارگزار، دستیار و سیورساتچی پیمانکاران عمده راهآهن عمل میکردند. پولیاکوف و سایر سرمایه‌داران یهودی روسیه یهودیان غرب اروپا را به سرمایه‌گذاری در راه‌آهن روسیه جلب کردند و زرسالارانی چون لئوپولد کرونبرگ، ج. ساک، گرسون بلیشرودر و برادران

---

[1] Davis, ibid, p. 156.

[2] Thomson, ibid, pp. 333-335.

شـولزباخ به سـرمایهگذاری در راهآهن روسـیه دست زدنـد.[1] این همـان کـانونی است که در سـال 1890 امتیـاز احـداث بانک در ایران را به دست آورد و بر بنیاد آن **بانک استقراضی ایران و روسیه** را تأسیس نمود.

جنبش نارودنیکی در روسیه

نارودیسم[2] به جنبش انقلابی اطلاق می‌شود که از دهه 1860 و در فضای سـرخوردگی از شکست جنگ کریمه پدید آمـد. نارودنیک‌ها به‌طور عمده جوانان دانشجوی متأثر از آرمان‌های سوسیالیسـتی بودنـد، تـوده دهقانـان روسـیه را به عنـوان منبع انقلاب مـورد سـتایش قـرار می‌دادند و نظـام تـزاری روسـیه را به عنـوان عقب‌ماندهترین و فاسـدترین و ارتجـاعیترین نظـام سیاسی اروپا می‌شناختند. در زمینه فلسـفی ماتریالیسم و آتهئیسم و مخـالفت سرسـختانه با کلیسـای ارتـدکس روسـیه از شاخصـهای اساسی اندیشه نارودنیکی بود.

تـاریخ جنبش نـارودنیکی روسـیه را می‌تـوان به چهـار مرحله تقسیم کرد:

1- دوران تکوین و پیـدایش اندیشـه‌های نـارودنیکی در روسـیه (دهه 1860) بر بسـتر محافل روشـنفکران (اینتلیجنتسـیا). آلکساندر هرزن و نیکلای چرنیشفسکی بنیانگذاران فکـری جنبش نـارودنیکی در این مرحله بودنـد. نارودنیک‌ها به راه رشد غـیر سـرمایه‌داری در روسـیه بـاور داشـتند یعـنی بـرخلاف سوسیالیسـت‌های اروپـای غـربی بـرای نیل به جامعه آرمـانی سوسیالیسـتی گـذر روسـیه از مرحله صـنعتی- سـرمایه‌داری را

---

[1] همین کتاب، ج 3، ص 151.

[2] Narodism (Narodnichestvo = Populism)

از واژه نارود روسی به معنی خلق (تـوده مـردم). نارودیسم به معنی خلقگرایی معادل پوپولیسم انگلیسی است. شـاخص اصلی این جریان فکری ستایش مبالغهآمیز تودههای مردم (mob) است. پیروان این جنبش فکری و سیاسی نارودنیک نامیده می‌شوند.

ضرور نمی‌دانستند و مـدعی بودند که از طریق انقلاب دهقـانی و با اتکا بر نهادهـای مشـاع دهقـانی[1] می‌تـوان مسـتقیماً از نظـام فئودالی، بدون طی مرحله سرمایه‌داری، به نظـام سوسیالیسـتی گذر کرد. این دیـدگاهی است که هـرزن، چرنیشفسـکی و نیکلای اوگاریوف[2] بیان می‌کردند.

اوّلین سـازمان مخفی نـارودنیکی **زمین و آزادی** (زملیا ای ولیـا)[3] نام داشت که یک کارمند دولت دونپایه به‌نام سـرنو- سـولووویچ[4] ایجـاد کـرد. او در سـال 1858 توانست در زمـان تفـرج تـزار عریضهای دال بر ضرورت اصلاحات تقدیم کند و پاسخی دوستانه دریافت دارد. ولی در سال بعد به علت اختلاف با مقامات مافوق شـغل دولـتی را تـرک کـرد و به اروپا رفت. در لنـدن با هـرزن ملاقـات کـرد، مـدتی اقتصـاد خواند و در اواخر سـال 1861 به روسیه بازگشت <با هدف تأسیس یک گروه مخفی.> مـدتی بعد مکاتبات رمز او با هـرزن کشف شـد. در ژوئیه 1862 دسـتگیر و به سـیبری تبعید شد و در سـال 1866 به شـکلی نـامعلوم در سیبری به قتل رسید.[5] پس از دستگیری سـرنو- سـولوو ویچ، از درون سازمانی که او و هرزن بنا نهادند یک محفل تروریسـتی و تـوطئه‌گر پدید آمد که با اقـدام نافرجـام به تـرور تـزار بر فضـای سیاسی روسـیه تـأثیر منفی فـراوان نهـاد و رشد بـدبینی به اینتلیجنتسـیا در میـان دولت و مـردم و سـختگیری علیه نویسـندگان و روشـنفکران را سبب شـد. ایشـوتین،[6] دانشـجوی 23 ساله دانشـگاه مسـکو، در سـال 1863 به عضـویت زملیا ای ولیا درآمد و دو سـال بعد محفلی با گرایش‌هـای تروریسـتی ایجـاد کـرد. یکی از اعضـای این محفـل، جـوانی 26 سـاله به‌نـام

1 Obshchina

2 Nikolai Ogaryov (1813-1877)

3 Zemlya i Volya

4 N. A. Serno-Solovevich (1834-1866)

5 Seton- Watson, ibid, p. 367.

6 N. A. Ishutin (1840-1879)

کاراکوزوف[1] که قبلاً دانشجوی دانشگاه قازان بود، در 4 آوریل 1866 به ترور نافرجام علیه آلکساندر دوّم دستزد. کاراکوزوف اعدام و ایشوتین به سیبری تبعید شد.[2] در سال 1869 سرگی نچایف[3] سازمان مخفی و تروریستی **قصاص خلق** (نارودنایا راسپراوا)[4] را ایجاد کرد. ساختار این سازمان بر مرکزیت مطلق و تبعیت کورکورانه اعضا از رهبران استوار بود. نچایف را <مستبد، تشنه قدرت، خودخواه، بدوی و دارای شخصیتی به شدت اغواگر> توصیف می‌کنند. او در رساله مشترک خود و باکونین، *کتاب مقدس انقلابی*،[5] که آن را انجیل نسلهای بعدی آنارشیستها و دارای تأثیر فکری فراوان می‌دانند، چنین نوشت:

> انقلابی فردی است محکوم به نابودی. او هیچ نوع تعلق شخصی ندارد، نه زندگی خصوصی، نه احساس، نه رابطه، نه مالکیت و نه حتی نامی از آن خود. در او همه چیز در یک تعلق، در یک اندیشه، در یک احساس، مستحیل شده: انقلاب.[6]

2- دوران گسترش نارودیسم به عنوان یک جنبش انقلابی:

---

1. D. V. Karakozov (1840-1866)
2. Seton- Watson, ibid, p. 369.
3. Sergei G. Nechaev (1847-1882)
4. Narodnaya Rasprava
5. *Revolutionary Catechism*

متن کامل رساله فوق در آدرس زیر در دسترس است:

http://www.marxists.org/reference/archive/bakunin/works/1866/catechism.htm

رساله *کتاب مقدس انقلابی* چنین آغاز می‌شود: <احترام و عشق به بشریت جایگزین پرستش خدا شود. ما اعلام می‌کنیم که عقل انسان تنها معیار حقیقت است، وجدان انسان بنیان عدالت است، و آزادی فردی و جمعی تنها منشاء نظم در جامعه است.>

6. Peter Marshall, *Demanding the Impossible: A History of Anarchism,* London: Fontana Press, 1993, pp. 283-284.

میخائیل باکونین،[7] **پطر لاوروف**[2] و **پطر تکاچف**[3] به عنوان برجسـته‌ترین متفکـران نارودنیک در این مرحله شـناخته می‌شـوند. بـاکونین دهقان روسیه را <سوسیالیست مـادرزاد> می‌دانست و جوانـان را دعوت می‌کرد که برای انقلاب قریب‌الوقـوع تـوده‌ای علیه سه دشمن- مالکیت خصوصی، دولت و کلیسا- آمـاده شـوند. لاوروف می‌گفت که کـار تبلیغی در میـان توده‌ها و آمـوزش تئوریک و پـرورش اخلاقی جوانـان انقلابی مقدمه قیـام عمـومی اسـت؛ و تکاچف روش‌های توطئه‌گرانه و تروریستی را از سنن ژاکوبـنی و بلانکیستی فرانسه اخذ و به اندیشه سیاسی نارودنیکی وارد کرد.

در این مرحله، یکی از پیروان لاوروف به‌نـام چایکوفسـکی[4] به تأسیس گروهی مخفی دست زد که با نـام «محفل چایکوفسـکی» شناخته می‌شود. اعضای این محفل شعار «رفتن به میان توده‌ها» را، به معنی کار تبلیغی در میـان دهقانـان، مطـرح کردنـد. به این ترتیب، از سال 1873 موج گسترده «رفتن به میـان توده‌ها» رواج یافت و صدها پسر و دختر جوان راهی روسـتاها شـدند. دهقانـان نه تنها از این مبلغین خلقی حمایت نکردند بلکه بسیاریشان را به پلیس تحویل دادنـد. طی سـال‌های 1873-1877 پلیس روسـیه 1611 نفر مبلغ خلقی را دسـتگیر کـرد که 15 درصدشـان زن بودند. طبق آمار پلیس روسیه، از میان کسانی که طی سـال‌های 1873-1877 به اتهـام «رفتن به میـان توده‌ها» محاکمه شـدند، 279 نفر به خانواده‌های اشرافی تعلق داشتند؛ والـدین 117 نفر کارمند دولت، 197 نفر کشـیش، 68 نفر یهـودی و 33 نفر تـاجر بودند.[5]

با شکست موج «رفتن به میان توده‌ها»، سازمان‌ها و گروه‌های پراکنده نارودنیکی نیاز به یک حـزب فراگـیر را احسـاس کردند و در اواخر 1874 و اوایل 1875 **سـازمان سوسـیال انقلابی سراسر**

---

1 Mikhail Bakunin (1814-1876)

2 Peter L. Lavrov (1823-1900)

3 Peter N. Tkachov (1844-1885)

4 N. V. Chaikovsky (1850-1926)

5 Seton- Watson, ibid, pp. 422-423.

روسیه[6] را تأسیس نمودند. در این مقطع، لاوروف و نیکلای میخائیلوفسکی،[2] متفکران منقد (اینتلیجنتسیا)، نه توده دهقانی، را به عنوان نیروی محرکه تکامل اجتماعی مطرح ساختند. این اندیشه برای نارودنیکها، که از جلب حمایت دهقانان سرخورده بودند، الهام‌بخش بود و راه را برای گرایش ایشان به تروریسم هموار ساخت.

3- پیدایش و گسترش تروریسم انقلابی: در سال 1876 سازمان جدیدی در سن‌پطرزبورگ تأسیس شد که نام سازمان قدیمی **زمین و آزادی** (زملیا ای ولیا) را بر خود نهاد. گئورگی پلخانف،[3] اندیشه‌پرداز بعدی مارکسیسم روسیه، از اعضای مؤسس این سازمان بود. این گروه سازمانی چنان متمرکز و منضبط ایجاد کرد که بعدها لنین آن را <باشکوه> و <الگویی برای همه انقلابیون> خواند. مدتی بعد در سازمان فوق اختلاف بروز کرد و اکثر نارودنیک‌ها به این نتیجه رسیدند که باید علیه تزاریسم به مبارزه مستقیم دست زد و روش <ترور انقلابی> را در پیش گرفت. در نتیجه، در اوت 1879 زملیا ای ولیا به دو سازمان مستقل منعشب شد: **اراده خلق** (نارودنایا ولیا)[4] و **تقسیم سیاه** (چرنی پرهدل).[5] ژلیابوف،[6] میخائیلوف،[7] کویاتوسکی[8] و تیخومیروف[9] از رهبران گروه نخست و پلخانف، آپتکمن،[10] ورا زاسولیچ[11] و آکسلرود[12] از رهبران گروه دوّم بودند. نارودنایا

---

1 All-Russian Social Revolutionary Organization

2 Nikolai K. Mikhailovsky (1842-1904)

3 Georgi V. Plekhanov (1856-1918)

4 Narodnaya Volya

5 Chernyi Peredel

6 A. I. Zheliabov

7 A. D. Mikhailov

8 Kviatkousky

9 L. N. Tikhomirov

10 Aptekman

11 Vera Zasulich (1849-1919)

12 Pavel Axelrod (1850-1928)

ولیا راه تروریسم انقلابی را در پیش گرفت و چرنی پرهدل به روش‌های تئوریک و تبلیغی وفادار ماند.

در سال‌های 1880-1881 کمیته اجرایی نارودنایا ولیا هشت فقره عملیات تروریستی علیه آلکساندر دوّم طراحی کرد و سرانجام در اوّل مارس 1881 موفق به قتل او شد. ده‌ها تن از رهبران و اعضای سازمان دستگیر و اعدام شدند ولی پلیس تزاری موفق به نابودی کامل این سازمان نشد. برای مقابله با پیگرد پلیس، نارودنایا ولیا در کنگره سال 1885 خود روش سازماندهی غیرمتمرکز را برگزید؛ به گروه‌های مستقل پراکنده تقسیم شد و تصمیم گرفت که فعالیت خود را در جنوب روسیه شدت بخشد. در اواخر دسامبر 1886 شاخه ترور سازمان فوق در سن‌پطرزبورگ به رهبری پطر شویروف[1] و آلکساندر اولیانوف (برادر بزرگ لنین) کار خود را از سرگرفت. اعضای این گروه متأثر از اندیشه‌های مارکسیستی بودند. این گروه قصد ترور تزار آلکساندر سوم را داشت. در اوّل مارس 1887 اعضای گروه دستگیر و در آوریل محاکمه شدند. از 14 نفر افرادی که در این دادگاه محکوم به مرگ شدند، از جمله شویروف و اولیانوف، 9 نفر دانشجوی سابق دانشگاه سن‌پطرزبورگ بودند. در زمان دادگاه، شویروف، رهبر گروه، 23 ساله و اولیانوف (نفر دوّم گروه) 20 ساله بودند.[2]

4- غلبه مارکسیسم بر جنبش ناردونیکی: از دهه 1890 مارکسیسم به ایدئولوژی غالب بر جنبش ناردونیکی بدل شد و در مارس 1898 اوّلین کنگره **حزب سوسیال دمکرات کارگری سراسر روسیه**[3] برگزار گردید. این حزب به‌طور کامل به ایدئولوژی مارکسیسم وفادار بود. پلخانف، بنیانگذار مارکسیسم در روسیه، در رساله‌های خود، مانند *سوسیالیسم و مبارزه سیاسی؛ تمایزات ما؛* و *تکامل نگرش مونیستی تاریخ* به نقد شدید ایدئولوژی و

---

1 Peter Shevyrev

2 Anatoly Ivansky, *Comet in the Night: The Story of Alexander Ulyanov’s Heroic Life and Tragic Death As Told by His Contemporaries*, Moscow: Progress, pp. 269-276.

3 Russian Social Democratic Labour Party (RSDLP)

عمل نارودیسم دست زد. بعـدها لـنین نـیز با انتشـار رسـالههایی چـــون «*دوســـتان خلق*» *کیانند و چگونه با سوســـیالدمکرات‌ها میجنگنـد؟*؛ *سرشت اقتصـادی نارودیسم و نقد آن در کتـاب آقـای استروه*؛ و *رشد سرمایه‌داری در روسیه* به مبـارزه ایـدئولوژیک با نارودیسم برخاســت. کســانی که به جنبش نــاردونیکی وفــادار ماندنـد، بهرهـبری ویکتـور چرنـوف،[1] در سـال 1902 به تأسـیس حـــــزب سوسیالیست انقلابی (اس. ار.)[2] دست زدند و عملیـــــات تروریسـتی را از سر گرفتنـد. قتل پلهوه،[3] وزیر کشـور، در سـال 1904 و گراند دوک سرگی در سال 1905 از اقدامات این حزب بود. حزب سوسیالیست انقلابی در سال 1906 شـعار سـرنگونی رژیم تــزاری، اســتقرار جامعه بیطبقه و تقســیم عادلانه زمین را مطـرح سـاخت. در زمـان انقلاب 1917 حـزب فـوق از اقتـدار فراوان در دولت موقت آلکساندر کرنسکی و شـوراهای کـارگری و دهقانی برخوردار بود و اکثریت شـورای پطروگـراد را به دست داشت. چرنوف به عنوان وزیر کشاورزی عضو دولت موقت بود. با پیروزی بلشـویکها، این حـزب اقتـدار خـود را از دست داد و در سال 1922 بطور کامل منحل شد.[4]

---

[1] Viktor M. Chernov (1876-1952)

[2] Socialist Revolutionary Party (SR)

[3] V. K. Plehve

[4] تاریخچه اجمالی جنبش نارودنیکی روسیه به‌طور عمده بر مبنای مقاله مندرج در *دائرةالمعارف بزرگ شوروی* (ترجمه انگلیسی مک‌میلان، ج 17، صص 339-342) و منابعی استفاده شد که در متن به آن‌ها ارجاع شده است.

الیگارشی لندن، فراماسونری و آشوب در ایتالیا

دوران پس از جنگ کریمه، دوران توطئه‌های روزافزون و بی‌سابقه آریستوکراسی مالی، به عنوان ثمره اتحاد بزرگ تاریخی الیگارشی استعماری بریتانیا و سوداگران یهودی، است. پس از عثمانی و روسیه، سوّمین قدرت بزرگ اروپایی که آماج این توطئه‌ها قرار گرفت، امپراتوری هابسبورگ بود که اشرافیت سنت‌گرای اتریش و نماینده سیاسی آن، فرانتس جوزف، زمام آن را به دست داشت.[1] این توطئه‌ها با حمایت فعال لندن از شورش‌های مجارستان و ایتالیا آغاز شد و با جنگ اوّل جهانی به حیات سلطنت هابسبورگ پایان داد. پیش‌تر درباره سیاست بریتانیا در قبال امپراتوری هابسبورگ در آغاز دهه 1850 چنین گفتیم:

> در این زمان، الیگارشی زرسالار لندن به مداخله نظامی نیکلای اوّل، تزار روسیه، در اعماق قاره اروپا و پیوند آن با شوارزنبرگ [اوّلین صدراعظم فرانتس جوزف] به دیده خصومت می‌نگریست و به عکس با رهبران استقلال مجارستان همدلی داشت؛ قطعاً به این دلیل که تداوم اقتدار امپراتوری هابسبورگ در بخش مهمی از اروپای مرکزی و شرقی و اتحاد آن با نیکلای اوّل را نمی‌پسندید. علاوه بر عدم تمایل امپراتوری بریتانیا به

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 518-527.

حضور یک قدرت بزرگ رقیب در منطقه، کانونهای زرسالار اروپا نیز برای انباشت و افزایش هر چه بیشتر ثروت خود به بهم‌ریزی ساختارهای موجود اجتماعی و سیاسی نیاز داشتند و لذا از اقدامات شوارزنبرگ خشنود نبودند. این سیاستی است که الیگارشی لندن در قبال وحدت ایتالیا و وحدت آلمان نیز پی می‌گرفت زیرا مایل بود، از طریق ایجاد این دو قدرت منطقه‌ای، اقتدار امپراتوری هابسبورگ محدود و مهار شود.[1]

بنابراین، در دوران پس از جنگ کریمه حمایت از وحدت ایتالیا، به رهبری ویکتور امانوئل دوّم، و تقویت دولت پروس، به رهبری ویلهلم اوّل، در برابر امپراتوری هابسبورگ از محورهای اصلی دیپلماسی بریتانیا به‌شمار می‌رفت. این فرایندی است که در تاریخنگاری جدید با عنوان <فروپاشی نظم کهنه> از آن یاد می‌شود.

شورش ایتالیا و پایان اقتدار کلیسای کاتولیک

عامل دیگری که تضعیف و در نهایت انحلال امپراتوری هابسبورگ را ضرور می‌ساخت، پیوند عمیق و تاریخی آن با **کلیسای کاتولیک** بود. دولت هابسبورگ وارث سنن امپراتوری روم مقدس بود که در سال 800 میلادی به‌وسیله شارلمانی تأسیس شد و تا زمان انحلال رسمی آن در سال 1806، در زیر فشار ناپلئون، بازوی قدرتمند سیاسی و نظامی کلیسای رم به‌شمار می‌رفت.

در سال‌های 1846-1878 رهبری مسیحیت کاتولیک را **پاپ پیوس نهم**[2] به دست داشت که هم در زمان خود و هم امروزه به عنوان رهبری پارسا و زاهد مورد احترام عمیق مسیحیان جهان است. در سال‌های رهبری پیوس نهم کلیسای کاتولیک با یکی از دشوارترین دوران‌های موجودیت خود مواجه شد و مورد تهاجم شدید نیروهای سیاسی قرار گرفت که خود را <نماینده اروپای

---

[1] همین کتاب، ج 2، ص 520.

[2] Giovanni Maria Mastai– Ferretti, Pope Pius IX (1792-1878)

جدید> می‌خواندند. نه تنها لویی بناپارت (ناپلئون سوّم)، عضو سازمان مخفی کاربوناری که با دسیسه الیگارشی لندن به قدرت رسید،[1] بلکه رهبران شورش ایتالیا نیز، که همگی عضو لژهای ماسونی و مورد حمایت الیگارشی لندن بودند، پیوس نهم را هدف حملات شدید خود قرار دادند و او را چنان محصور و منزوی کردند که به <زندانی واتیکان> شهرت یافت. این وضع کلیسای رم تا سال 1929، که قدرت‌های بزرگ استقلال واتیکان را به رسمیت شناختند، ادامه یافت.

در دوران رهبری پیوس نهم بر کلیسای رم، دین به‌طور اعم و مسیحیت به‌طور اخص از سوی اندیشه‌های جدید ضد دینی مورد تهاجم شدید بود و پاپ در برابر این موج رویّه‌ای آشتی‌ناپذیر اتخاذ کرد. از اینروست که لویی بناپارت پیوس نهم را مخالف <اندیشه‌های مترقی، لیبرالیسم و تمدن جدید> می‌خواند و او را به عدم سازش با این اندیشه‌ها متهم و محکوم می‌کرد.[2] دیوید تامسون می‌نویسد:

> در این سال‌ها کلیسای کاتولیک با یکی از دشوارترین دوران‌های موجودیت خود مواجه بود. در آلمان کلیسا به علت سیاست سکولاریستی بیسمارک در موضع ضعف قرار داشت و در فرانسه مورد تهاجم جمهوری سوّم و دولتمردان ضدکلیسای آن بود. در ایتالیا کلیسا سرزمین‌های تحت اداره خود را از دست داده و پاپ "زندانی واتیکان" نام گرفته بود... گسترش فرهنگ سکولار و اندیشه‌های سیانتیستی و ماتریالیستی و شیوه تولید سرمایه‌داری و اشاعه انقلابی‌گری ضد دینی در شکل‌های آنارشیستی و سوسیالیستی آن همه و همه علیه کلیسای کاتولیک بود.[3]

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 114-120.

[2] Jean Boorsch, “Napoleon III”, *Americana*, vol. 19, pp. 702-704.

[3] Thomson, ibid, pp. 327-328.

یکی از مهم‌ترین اقدامات پاپ پیوس نهم بیانیه‌ای است که در 8 دسامبر 1864، در زمانی که در زیر شدیدترین فشارها از سوی حکومت نوخاسته ایتالیا بود، با عنوان *خلاصه خطاها*،[1] صادر کرد و در آن <هشتاد خطای اصلی زمانه ما> را به‌طور فهرست‌وار بیان نمود. این بیانیه، که در تاریخ اندیشه دینی و سیاسی جدید از اهمیت فراوان برخوردار است در آغاز به مقابله با دیدگاه‌های <پانته‌ئیستی، ناتورالیستی و عقل‌گرایی مطلق> می‌پردازد؛ دیدگاهی که <خداوند را با طبیعت و هستی یکسان و تابع اصل تغییر و تحول می‌دید>، <جاری و ساری بودن اراده الهی بر بشر و جهان> را منکر بود، بر آن بود که <عقل بشر، بدون نیاز به قوانین الهی تنها معیار شناخت خوبی و بدی، خیر و شر، و وضع قانون است>، <حقیقت دین ناشی از نیروی درونی عقل بشری است و عقل معیار نهایی است که انسان به‌وسیله آن می‌تواند به تمامی حقایق دست یابد >، <وحی ناکافی است و باید همپای تکامل عقل بشر به‌طور مدام تکامل یابد >، <ایمان دینی در تقابل با عقل بشر قرار دارد و برای ترقی انسان مضر است>، <پیشگویی‌ها و معجزاتی که در کتاب مقدس بیان شده، محصول کار شاعران و افسانه‌پردازان است و عیسی مسیح خود یک افسانه است>، <عقل و دین در یک پایه قرار دارند و لذا در علوم دینی باید با روش‌های علوم فلسفی رفتار کرد >، <روش‌ها و اصولی که متألهین کهن مدرسی برای تبیین علوم دینی به کار می‌بردند با نیازهای زمانه و پیشرفت علم منطبق نیست> و <تمامی مبانی دین مسیح را می‌توان با علم یا فلسفه و با عقل بشری سنجید و حتی به جوهر انتزاعی‌ترین این اصول از طریق عقل دست یافت.> پیوس نهم سپس نظرات کسانی را به نقد می‌کشد که از سویی به‌دنبال تثبیت پروتستانتیسم به عنوان <شکل دیگری از دین حقیقی مسیحی> بودند و از سوی دیگر با ترویج سکولاریسم می‌کوشیدند تا تمامی اختیارات و اقتدارات سیاسی و مدنی کلیسای

---

[1] *Syllabus errorum.*

رم را سلب‌کنند. ملخص این‌دیدگاه‌ها چنین‌بود: <روحانیت‌حق ندارد و نباید بدون اجازه دولت‌مدنی‌اقتدار خود را اعمال‌کند >، <کلیسا حق‌به دست‌آوردن‌و نگهداری ثروت ندارد >، <روحانیون‌باید از تمامی مشاغل دنیوی برکنار شوند>، <تمامی محاکم کلیسا باید تعطیل شوند>، <روحانیون باید مانند سایر مردم به خدمت نظامی بروند>، <دولت منشاء تمامی حقوق است و اختیارات آن هیچ حد و مرزی ندارد>، <حکومت مدنی، حتی اگر به دست حکمران کافر باشد، می‌تواند امور دینی را اداره کند>، <اگر میان قوانین الهی و قوانین مدنی تعارض صورت گیرد، قانون مدنی معتبر است>، <اداره امور تمامی مدارس عمومی، به‌جز مدارس ویژه روحانیون، باید به حکومت مدنی تفویض شود و دروس مورد خوشایند صاحبان قدرت و حکمرانان باشد>، <حکومت لائیک حق دارد مقامات روحانی را عزل و نصب کند>، <شاهان و فرمانروایان نه تنها فارغ از نظارت کلیسا بلکه مافوق دین و کلیسا هستند>، <کلیسا باید از دولت و دولت از کلیسا جدا باشند>، <فلسفه و اخلاقیات و حقوق مدنی باید از حوزه اقتدار کلیسا خارج باشند>، <عدم اطاعت از فرمانروایان مشروع و حتی شورش بر ضد ایشان مجاز است>، <اجرای مراسم دینی برای ازدواج لازم نیست و قانون مدنی می‌تواند حکم طلاق را جاری کند.> هشتادمین و آخرین خطا، در بیانیه پاپ پیوس نهم، این است: <کلیسای رم می‌تواند و باید خود را با اصول ترقی، لیبرالیسم و تمدن جدید آشتی دهد.>[1]

پاپ پیوس نهم بیش از اسلاف خود به مبارزه با فراماسونری پرداخت و از اوّلین سال نیل به مقام پاپی (1846) تا زمان مرگ (1878) شش فرمان در محکومیت فراماسونری صادر کرد. از

[1] متن کامل *سیلابس اِرُروم* پاپ پیوس نهم را در آدرس زیر می‌توان مطالعه کرد:

Pope Pius IX, *Syllabus of Errors*,

http://www.catholic-pages.com/documents/pius_9/syllabus.htm

این نظر، پیوس نهم در وضعی مشابه با پاپ لئو سیزدهم جای دارد که در سال‌های 1878-1903 رهبری کلیسای کاتولیک را به دست داشت و بیانیه‌های متعدد علیه فراماسونری صادر نمود.[1] این بیانیه‌ها در واقع مقابله با مبارزه شدیدی بود که چهار رهبر شورش ایتالیا- مازینی، گاریبالدی، کاوور، و ویکتور امانوئل دوّم- و اخلاف آن‌ها بر ضد کلیسای رم و مسیحیت کاتولیک در پیش گرفته بودند. این چهار نفر در زمان خود از گردانندگان اصلی شبکه‌های فراماسونری ایتالیا بودند. نقش فائقه فراماسونری در شورش ایتالیا تا بدان حد روشن و مسلّم است که حتی در منابع رسمی، مانند *دائرةالمعارف بریتانیکا*، نیز بر آن تأکید می‌شود.[2]

پل فیشر شورش ایتالیا را یک <انقلاب کلاسیک ماسونی> می‌خواند و می‌افزاید که رهبران این جنبش (جوزپه مازینی، جوزپه گاریبالدی، کامیلو کاوور و ویکتور امانوئل دوّم) همه <ماسون‌های پرشور> بودند و <عملاً تمامی قهرمانان آزادی ایتالیا ماسون بودند.>[3]

در جلد چهارم با آغاز فعالیت‌های ماسونی در ایتالیا آشنا شدیم. گفتیم که در سال 1731 **دکتر دزاگولیه و ارل چسترفیلد**، دو تن از بنیانگذاران فراماسونری، **فرانتس استفن**، دوک 23 ساله منطقه لورن، را به عضویت لژ ماسونی شهر هاگ (لاهه) درآوردند. دزاگولیه استاد این لژ بود. این دوک لورن در فوریه 1736 با ماری ترز، وارث تاج‌وتخت هابسبورگ، ازدواج کرد و در

[1] اوّلین بار پاپ کلمنت دوازدهم در سال 1738، بدون ذکر نام، فراماسونری را محکوم کرد. در سال 1751 بندیکت چهاردهم، در سال 1821 پیوس هفتم، در سال 1825 لئو دوازدهم، در سال 1830 پیوس هشتم، در سال‌های 1846-1873 پیوس نهم، در سال‌های 1881-1902 لئو سیزدهم، و در سال‌های 1964-1965 پل ششم به محکومیت فراماسونری دست زدند. چنان‌که می‌بینیم، در بخش عمده سال‌های سده بیستم میلادی رهبران کلیسای رم در برابر فراماسونری سکوت پیشه کردند.

[2] *Britannica,* 1977, vol. 9, p. 1155.

[3] Paul A. Fisher, *Their God is the Devil*, American Research Foundation, 1991, pp. 17-18.

سال 1737 گراند دوک توسکانی شد. در سال 1740 ماری ترز در رأس امپراتوری هابسبورگ قرار گرفت و شوهرش، با نام فرانتس اوّل، به عنوان امپراتور روم مقدس شریک او شد. سال‌های سلطنت ماری ترز و فرانتس اوّل و پسران‌شان، جوزف دوّم و لئوپولد دوّم، دوران اقتدار و شکوفایی زرسالاری یهودی در دربار وین، و به تبع آن در سراسر امپراتوری هابسبورگ، است.[1]

منابع ماسونی، اوّلین نهاد ماسونی ایتالیا را لژی می‌دانند که فرانتس استفن در سال 1737 در **توسکانی** ایجاد کرد. این لژ به کمک انگلیسی‌ها تأسیس شد و یکی از اشراف انگلیسی به‌نام **ارل وینستون**[2] استاد آن بود. با صدور فرمان پاپ کلمنت دوازدهم علیه فراماسونری (1738) کلیه فعالیت‌های ماسونی در دولت‌های ایتالیایی تابع پاپ ممنوع اعلام شد. معهذا، شاهان ایتالیا، به‌رغم کلیسای رم، به فعالیتهای ماسونی میدان می‌دادند و فرانتس استفن در تمامی دوران حکومت خود بر توسکانی (1737-1765) حامی ماسون‌ها بود. فعالیت‌های ماسونی در **ناپل** از سال 1750 با فعالیت یک لژ یونانی آغاز شد و در 1764 گراند لژ محلی ناپل و سیسیل آغاز به کار کرد. فعال‌ترین کانون تکاپوی فراماسونری ایتالیا در قلمرو دولت ساردینی بود. فعالیت فراماسونری در ساردینی از سال 1739 بهوسیله انگلیسیها آغاز شد و در سال 1739 لرد رایموند، استاد اعظم گراند لژ انگلستان، مارکیز دومارشه[3] را در سمت استاد اعظم گراند لژ محلی ساووی و پیدمونت منصوب کرد. فراماسونری ساردینی، بعدها، به دلیل نقشی که ویکتور امانوئل دوّم، شاه ساردینی، در اشغال سراسر ایتالیا و تأسیس پادشاهی واحد ایتالیا ایفا کرد اهمیت فراوان یافت.[4]

از اوائل سده نوزدهم، رویه دولت وین در قبال فراماسونری

---

[1] همین کتاب، ج 4، صص 42-44.

[2] Earl of Winston

[3] Marquis des Marches

[4] Gould, ibid, vol. 6, pp. 299-302.

دگرگــون شد زیــرا در این زمــان فــرانتس دوّم، امــپراتور روم مقـــدس و هابســـبورگ (1792-1835)، و دولتمـــردان او به فراماســونری به عنــوان یک ســازمان سیاسی تــوطئه‌گر بــدبین بودند. فرانتس دوّم به حکمرانان آلمانی تـابع خـود دسـتور داد به فعالیتهای ماسونی در قلمرو امپراتوری روم مقدس پایـان دهنـد. به‌نوشته گولد، هر چند او موفق به متوقف کردن فعـالیت لژهـای ماسونی در قلمـرو امـپراتوری خـود نشد ولی توانست در کشـور اتـریش فعـالیت ماسـونها را تعطیل کنـد. فـرانتس دوّم در سـال 1801 مقـرراتی وضع کـرد که طبق آن تمـامی مقامـات دولـتی موظف به امضـای تعهـدنامهای دال بر عـدم عضـویت در لژهـای ماسونی بودند. فرانتس جوزف، آخرین امپراتور اتریش، نیز نگـاه مثبت به فراماسـونری نداشـت. گولد، مـورخ ماسـون، در سـال 1885 نوشت: <بدینسان، فراماسونری در اتریش مرد و تاکنون زنده نشده است.>[1]

شــورش ایتالیــا، که به **ریســورجیمنتو**[2] (تجدید حیــات، طغیــان) معروف اسـت، بر بنیـاد تکـاپوی لژهـای ماسـونی و سـازمان‌های مخفی توطئه‌گری آغاز شد که در اوائل سده نــوزدهم میلادی، در جریان فعالیت‌های اطلاعاتی بریتانیا علیه ناپلئون، در شبه جزیــره ایتالیا ایجاد شده بود. مهم‌ترین این سازمان‌ها **کاربونـاری**، **کـامورا** و **مافیا** بودنــد. در جلد دوّم دربــاره این سه ســازمان ســخن گفته و پیوند آن‌ها را با عملیات اطلاعــاتی- مـالی شـبکه ناتـان روچیلد و جان چارلز هریس علیه فرانسه ناپلئونی مورد توجه قرار دادیم.[3] در ســـال‌های پس از جنگ‌هـــای نـــاپلئونی، فعـــالیت خرابکارانه شبکه‌های مخفی ایتالیا بر ضد دولت هابسبورگ و به‌ویــژه بر ضد کلیســای رم تمرکز یــافت و فراماســونری خــود را به عنــوان کینه‌توزترین دشمن مسیحیت کاتولیک نمایان ساخت. دیــزرائیلی، که در سـازماندهی و هـدایت این شـبکه‌های تـوطئه‌گر در ایتالیا و در سراسر جهـان نقش برجسـته داشـت، در 14 ژوئیه 1856 در

---

[1] ibid, p. 288.

[2] Risorgimento

[3] همین کتاب، ج 2، صص 533-538.

مجلس عــوام بریتانیا هــدف واقعی ســازمان‌های مخفی ایتالیا را چنین بیان کرد:

> در ایتالیا قــدرتی است که در این مکــان به‌نــدرت دربــاره آن ســخن گفته می‌شــود. ولی بــدون ملاحظه و درک او ما هیچگــاه نخواهیم توانست به درستی وضع ایتالیا را ارزیابی کـنیم. منظـور من انجمن‌های مخفی است... بیهوده است انکـار کـنیم که بخش بـــزرگی از اروپـــا، سراسر ایتالیا و فرانسه و بخش بـــزرگی از آلمان، از بقیه کشورها سخن نمی‌گویم، در زیر پوشش شـبکه‌ای از این انجمن‌های مخفی قرار دارد همان‌گونه که امــروزه ســطح کـره زمین با شـبکه راه‌آهن پوشـیده شـده اسـت. هـدف آن‌ها چیسـت؟ آن‌ها نمی‌کوشـند تا اهـداف خـود را پنهـان کننـد. آن‌ها خواســتار نهادهــای سیاسی مطلــوب‌تر نیســتند، آن‌ها حکــومت مشروطه نمی‌خواهند، آن‌ها نه خواستار شوراهای ایـالتی هسـتند نه ملحـوظ شـدن رأی‌شـان. **آن‌ها یک هـدف دارنـد: پایـان دادن به حاکمیت نهادهـای کلیسـایی [دیـنی]** و بعضی از آن‌ها از این نیز فراتر می‌روند.[1]

به این دلیل است که پیـــوس نهم در نامه به اســـقف یکی از شهرهای برزیل از <روح شیطانی> فراماسونری سخن گفت که در کار آشوب‌گری در ایتالیا و آمریکای لاتین است.[2] در واقع، این تحریکـــات سیاسی و تروریســـتی و فـــرهنگی ضد کلیســـایی و افراطی انجمن‌های مخفی توطئه‌گر ایتالیا بود که پاپ پیـوس نهم را به مخالفت با اقدامات آنان برانگیخت وگرنه او نه تنها با اتحـاد ایتالیا مخـالف نبـود بلکه از هـواداران جـدّی اتحـاد ایتالیا به‌شـمار می‌رفت. منــابع تــاریخی از علاقه پیــوس نهم به اتحــاد ایتالیا در

---

1 Nesta Webster, *Secret Societies and Subversive Movements*, London: Boswell Publishing Co., 1924.

2 “Papacy and Freemasonry: Speech made by the late Monseigneur Jouin on December 8, 1930”, http://www.catholicism.org/pages/jouin.htm

چارچوب یک کنفدراسیون سخن می‌گویند و تلاش او بـرای پایـان دادن به هر گونه مداخله خـارجی در این شـبه جزیـره؛ و از او به عنوان پاپی اصلاح‌طلب و فرهیخته یاد می‌کنند که هر چه در توان داشت برای جلوگیری از آشـوب و جنگ در شـبه جزیـره ایتالیا به کار برد و در این راه سختی‌ها کشید.

توجه کنیم که ایتالیا از زمان فروپاشی امپراتوری روم غـربی در سـده پنجم تا نیمه دوّم سده نوزدهم میلادی، یعنی به مدت 1400 سـال، هیچگـاه یک دولت واحد نبود. این سرزمین از سده پنجم تا سده یازدهم در زیر سلطه قبایل **اوسـتروگوت**،[1] **لومبـارد** (568-774)،[2] و سـرانجام **فرانک‌هـای کـارولنژی** (774-901)[3] قـرار داشـت. در سـال 965 مسـلمانان شمال آفریقا جزیره سیسیل را، که در قلمرو دولت بیزانس بـود، تصرف کردند. در سال 1060 **نورمان‌ها**[4] سیسـیل و جنـوب ایتالیا را اشـغال نمودند و **دولت دو سیسـیل**[5] (پادشـاهی ناپـل) را تشـکیل دادند. از سده یازدهم در شـمال ایتالیا شـهر- دولت‌هـای مسـتقل ظهـور کـرد که همـاره با یکـدیگر در رقـابت و جنگ بودنـد. شـبه جزیره ایتالیا در سده پانزدهم مورد تهاجم فرانسه قرار گـرفت و در سال 1550 کارل پنجم آن را به امـپراتوری هابسـبورگ منضم کـرد. از آن پس مـدتی هابسـبورگ‌های اسـپانیا بر ایتالیا حکـومت کردند. در نیمه اوّل سده هیجدهم هابسبورگ‌های اتریش شمال و شمال شرقی ایتالیا را به قلمرو خود افزودند؛ ولی جمهوری ونیز توانست اسـتقلال خـود را به دست آورد. شـبه جزیـره ایتالیا در اواخر دهه 1790 به‌وسـیله نـاپلئون اشـغال شد و در قلمـرو

---

[1] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، ص 148؛ ج 4، ص 77.
[2] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 253.
[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 4، صص 173-174.
[4] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 272.

[5] Two Sicilies

دو سیسیل به سرزمین‌های سیسیل و ناپل اطلاق می‌شد و جنوب شبه جزیره ایتالیا را در بر می‌گرفت. آخرین شاه دو سیسـیل (1859-1861) فرانسـیس دوّم، از خانـدان بـوربن اسـپانیا، بـود که در پی اشـغال این سرزمین به‌وسیله گاریبالدی به تبعید رفت.

امـپراتوری او قـرار گـرفت. نـاپلئون در سـال 1797 به اسـتقلال جمهوری ونیز نـیز پایـان داد. در سـال 1815، با پایـان جنگ‌هـای ناپلئونی، بار دیگر در سرزمین ایتالیا گروهی از دولت‌هـای کوچک و بزرگ مستقل پدید آمدنـد. در این زمـان، شـبه جزیـره ایتالیا از نظر سیاسی به چهـار بخش اصـلی تقسـیم می‌شـد: **پادشـاهی دو سیسیل (ناپل)**، که شهر بزرگ ناپل و جنوب ایتالیا و جزیره سیسیل را در بر می‌گرفت و در زیر حاکمیت شـاخه‌ای از خانـدان بـوربن اسـپانیا بـود، **پادشـاهی سـاردینی**[1] در شـمال غـربی ایتالیـا، شـامل منـاطق پیـدمونت[2] و سـاووی و سـاردینی، که به‌وسـیله **خانـدان ساووی**[3] اداره می‌شد، **پادشـاهی لومبـاردی- ونـیز** در شـمال و شـمال

---

[1] Sardinia

[2] Piedmont, Piemonte

منطقه پیدمونت در شمال غربی شبه جزیره ایتالیا، مشرف به سـویس و فرانسه، واقع است و ساردینی جزیـره بـزرگی است در جنـوب آن. در سده نوزدهم پیـدمونت محـور ارتبـاط شـبه جزیـره ایتالیا با غـرب بـود و ثروتمنـــدترین بخش ایتالیا به‌شـــمار می‌رفت. شـــهرهای مهم پیـــدمونت عبارتند از تورین و جنوا. به‌نوشته تامسـون، حـتی پس از ایجـاد سـلطنت واحد ایتالیا در 1861 پیدمونت با سایر نواحی ایتالیا تفاوت بـارز داشت و از نظر ثروت مادی با لومبـاردی، توسـکانی و منـاطق تحت اداره پـاپ یا ناپل تفاوت فاحش داشت. میان شمال و جنوب ایتالیا از نظر فرهنگ نیز تفاوت چشمگیر وجود داشت و به دو دنیا، به دو شـیوه زنـدگی متفـاوت، تعلق داشــتند. لــذا، گرایش‌هــای جدایی‌طلبانه و محلی، که به جنگ‌هــای داخلی نیز انجامید، نیرومند بود و تنها پس از گذشت دو سه نسل وحـدت ملّی ایتالیا به‌طور واقعی تأمین شد. (Thomson, ibid, pp. 290-292)

[3] House of Savoy [Savoia, Savoie]

خاندان سـاووی، که احتمـالاً از تبـار سـران قبایل بورگونـدی اسـت، از حـوالی نیمه سـده یـازدهم میلادی در منطقه غـرب جبـال آلپ، در محل تلاقی مرزهــای فرانسه و ایتالیا و ســویس کنــونی، حکــومت می‌کــرد. امـپراتور روم مقـدس در سـال 1416 آمـادئوس هشـتم، رئیس خانـدان فــوق، را به مقــام دوکی ارتقا داد. در ســال 1713، در پیمــان صــلح اوتـرخت، قـدرت‌های بـزرگ ویکتـور آمـادئوس دوّم، دوک سـاووی، را به عنـوان شـاه سیسـیل منصـوب کردنـد. او در سـال 1720 منطقه تحت فرمان خود را تعویض کرد و شاه ساردینی شـد. در سـال 1815 ویکتـور

شرقی ایتالیا، که میلان و ونیز مهم‌تــرین شــهرهای آن بودند و در قلمرو **خاندان هابسبورگ** بود. مناطق مرکــزی ایتالیا و شــهر رم، که قلب فرهنگی ایتالیا و سراسر جهان کاتولیک به‌شمار می‌رفت، از ســال 756 میلادی تــابع پــاپ بودنــد. به این دولت‌هــای کوچک و خودمختار **دولت‌های تابع پاپ**[1] گفته می‌شد.

بنــابراین، طــرح پیــوس نهم، و وزیر توانــای او پلرینو رُســی،[2] **بــرای ایجــاد**

امانوئل اوّل، شاه ساردینی، بندر جنوا را به قلمرو خــود افــزود. در ســال 1861 ویکتور امانوئل دوّم به عنوان پادشاه ایتالیای واحد تاجگذاری کــرد و تا زمان مرگ (1878) در این مقام بــود. او اوّلین پادشــاه ایتالیا پس از سقوط امپراتوری روم غربی در سده پنجم میلادی است. پس از ویکتــور امانوئل دوّم، پســرش، اومــبرتوی اوّل به ســلطنت رســید که در ســال 1900 به دست یک آنارشیست کشته شد. پادشاه بعدی، ویکتــور امانوئل ســوّم، پسر اومــبرتوی اوّل بــود. در دوران او جنبش فاشیســتی در ایتالیا اوج گــرفت. وی در اکتــبر 1922 موســولینی را به عنــوان نخســت‌وزیر منصــوب کــرد و در تمــامی دوران اقتــدار موســولینی به عنــوان پادشــاه تشــریفاتی ایتالیا حضــور داشــت. با شکست ایتالیا در جنگ جهــانی دوّم، ویکتور امانوئل ســوّم در 9 مه 1946 به نفع پســرش، اومــبرتوی دوّم، از سلطنت کناره گرفت. در 2 ژوئن 1946 رفراندوم برگزار شد و از حدود 25 میلیــون نفــری که در این همه‌پرسی شــرکت کردند (89 در صد از کسانی که می‌توانستند در انتخابات شرکت کننــد) 3/54 در صد به نظــام جمهــوری رأی دادنــد. سه روز بعد اومــبرتوی دوّم کشــور را تــرک کــرد. ویکتــور امانوئل ســوّم مــدتی در پرتغــال و مصر زنــدگی کــرد و در 28 دسامبر 1947 در بندر اسکندریه درگذشت. اومبرتوی دوّم در 18 مارس 1983 در ژنو فــوت کــرد. هم‌اکنــون ریاست خانــدان ســاووی را پسر اومــبرتوی دوّم، به‌نــام ویکتــور امانوئل چهــارم (متولد 1937)، به دست دارد. از زمان انحلال نظام سلطنتی در سال 1946، طبق قانون، دیــدار اعضای خاندان ساووی از ایتالیا ممنوع بود. دولت سیلویو برلوسکونی در 10 نوامبر 2002 این قانون را لغو کرد و در 23 دسامبر ویکتــور امانوئل چهارم برای اوّلین بار به ایتالیا سفر نمود.

1 Papal States, Church States, Stati Pontifici, Stati Della Chiesa

2 Pellegrino Rossi (1787-1848)

دیپلمــات، اقتصــاددان و دولتمــرد برجســته ایتالیــایی. هــوادار وحــدت، اصلاحات، اعاده نظم و استقرار حکومت مشروطه در ایتالیا بود و به این

کنفدراسیون ایتالیا معقول‌ترین و معتدل‌ترین راه برای وحدت ایتالیا به‌شمار می‌رفت و راهی که رهبران ریسورجیمنتو و حامیان انگلیسی آن‌ها دنبال کردند، یعنی تحمیل حکومت خاندان ساووی بر سراسر ایتالیا از طریق لشکرکشی و جنگ و شورش، نامعقول‌ترین و مخرب‌ترین و خونین‌ترین راه بود. مخالفت این پاپ با لیبرالیسم نیز به دلیل تحجر نبود بلکه ایستادگی در برابر شعارها و نظریاتی بود که انجمن‌های مخفی به عنوان ابزار پیشبرد اهداف سیاسی آشوبگرانه خود به کار می‌بردند. مورخین خانواده پیوس نهم، خاندان مستایی، را به عنوان یکی از خانواده‌های فرهیخته و آزاداندیش ایتالیا می‌شناسند به‌نحوی که لامبروچینی،[1] وزیر پاپ گریگوری شانزدهم، زمانی‌گلایه کرده بود که <در خانواده مستایی همه لیبرال هستند حتی‌گربه‌های‌شان!>[2] و این در حالی است که مطبوعات متنفذ بریتانیا و ایالات متحده آمریکا- مانند *تایمز*، *فایننشال تایمز*، *واشنگتن‌پست* و *نیویورک تایمز*- که به‌وسیله زرسالاران یهودی اداره می‌شدند، به شدت به پاپ پیوس نهم حمله می‌کردند و نشریه یهودی *شالوم* با عناوین زشتی چون <زنباره>، <قمارباز>، <بیرحم> و غیره از او یاد می‌کرد.[3]

دلیل پاپ پیوس نهم در اوائل صعودش به مقام پاپی (1846) او را برکشید و اندکی بعد به عنوان وزیر عدلیه منصوب نمود. انتصاب پلرینو رُسی میانه‌رو و توانا ناراحتی هر دو جناح راست و چپ افراطی را برانگیخت. رُسی مانند پیوس نهم از اتحاد ایتالیا طرفداری می‌کرد ولی با حفظ خودمختاری دولت‌های محلی. برنامه رُسی و تلاش بی‌وقفه او برای تحقق آن سبب شد که سازمان‌های مخفی توطئه‌گر وی را به مرگ محکوم کنند و در 15 نوامبر 1848 به قتل رساندند. پاپ پیوس نهم با شنیدن خبر قتل رُسی او را <شهید راه انجام وظیفه> نامید. مهم‌ترین کتاب رُسی *اقتصاد سیاسی* اوست که متن کلاسیک به‌شمار می‌رود.

(U. Benigni, “Pellegrino Rossi”, *Catholic Encyclopedia*)

1 Lambruschini

2 Mark Fellows, “Apologia Pro Pio Nono”, http://www.catholictradition.org/cfn-piono.htm

3 ibid.

فراماسونری و جنبش‌های جدید تروریستی

برجسته‌ترین رهبر شورش ایتالیا، که سیره و اندیشه او بر جنبش‌های پوپولیستی- تروریستی سده‌های نوزدهم و بیستم میلادی تأثیرات عمیق بر جای نهاد، **جوزپه (جوزف) مازینی**[1] است. در تاریخنگاری جدید معمولاً مازینی به عنوان یکی از برجسته‌ترین انقلابیون سده نوزدهم میلادی، یکی از رهبران اصلی جنبش اتحاد ایتالیا (در کنار گاریبالدی، کاوور و ویکتور امانوئل دوّم) و جمهوری‌خواهی سرسخت معرفی می‌شود که تا دم مرگ حاضر به پذیرش نظام پادشاهی نشد. ولی به مازینی از منظر دیگری نیز می‌توان نگریست. در این تصویر، **مازینی به عنوان ماجراجویی افراطی و توطئه‌گر و تروریستی قهار شناخته می‌شود که با الیگارشی یهودی لندن و شبکه زرسالاری یهودی پیوند تنگاتنگ داشت. در تمامی دوران زندگی سیاسی‌اش در جهت اهداف این کانون‌ها عمل کرد، به‌رغم ادعای جمهوری‌خواهی در عمل راه تحمیل سلطنت ویکتور امانوئل دوّم و مافیا را بر سراسر ایتالیا هموار کرد و خونریزی‌ها و مصائب بی‌شمار برای مردم ایتالیا به ارمغان آورد. از این منظر، مازینی نه تنها رهبر مافیای ایتالیا و پیشگام فاشیسم ایتالیایی و دیکتاتوری موسولینی در سده بعد به‌شمار می‌رود بلکه پیش‌نمونه تاریخی توطئه‌گران مشکوکی است که در اواخر سده بیستم و اوائل سده بیست و یکم میلادی حفیظ‌الله امین (دیکتاتور افغانستان)، بن‌لادن (رهبر گروه تروریستی القاعده) و صدام حسین (دیکتاتور عراق) از جنجالی‌ترین و مؤثرترین آنان بودند.**

مازینی در بندر جنوا در خانواده‌ای مرفه به‌دنیا آمد. پدرش طبیب بود و از پزشکان دربار و خاندان سلطنتی بریتانیا به‌شمار می‌رفت. مازینی تحصیلاتش را در دانشگاه جنوا در رشته حقوق به پایان برد و در دوران دانشجویی، در حوالی سال 1827، به سازمان مخفی **کاربوناری** پیوست. در سال 1830 به دلیل شرکت در فعالیت‌های تخریبی سه ماه بازداشت شد و سپس در فوریه 1831 به بندر مارسی (فرانسه) مهاجرت کرد. مازینی در بندر

---

[1] Giuseppe Mazzini (1805-1872)

مارسی گروهی از جوانان ایتالیایی را گرد آورد و در سال 1832 سازمانی به‌نام **ایتالیای جوان**[1] تأسیس کرد. هدف این سازمان اخراج نیروهای اتریشی از شمال ایتالیا و تبدیل دولت‌های ایتالیایی به یک جمهوری واحد سراسری عنوان شده بود از طریق آگاه کردن مردم و ایجاد شورش. مازینی سه اصل ترقی، وظیفه‌شناسی و ایثار را به عنوان پایه عمل اعضای سازمان خود قرار داد و اعلام کرد: <نه پاپ، نه شاه، تنها خدا و خلق می‌تواند راه آینده ما را هموار کند.> مازینی انتشار نشریه‌ای به‌نام *ایتالیای جوان* را نیز آغاز کرد. نشریه و اوراق تبلیغاتی این سازمان مخفیانه در جنوا و سایر شهرهای ایتالیا توزیع می‌شد. سازمان مخفی ایتالیای جوان به سرعت گسترش یافت به‌نحوی که یک سال بعد شمار اعضای آن به 60 هزار نفر رسید. در سال 1833 طرح مازینی برای شورش در پیدمونت کشف و خنثی شد؛ 12 تن از اعضای سازمان او اعدام شدند، یکی خودکشی کرد و مازینی غیاباً به مرگ محکوم شد. مازینی پس از این حادثه اعلام کرد: <زمانی که اندیشه با خون شهیدان آبیاری شود به سرعت رشد می‌کند.> چند ماه بعد، پلیس فرانسه تصمیم به دستگیری او گرفت و مازینی از مارسی به سویس گریخت.

پس از این شکست، مازینی اندیشه خود را گسترش داد و آرمان <برادری جهانی انسان‌ها> و تأسیس <جمهوری کنفدراتیو جهانی> را مطرح کرد. در دوران اقامت در سویس، بر اساس این اندیشه و به کمک جوانان اروپایی مقیم سویس، مازینی سازمان **اروپای جوان** و سازمان‌های مشابه را برای برخی از کشورهای اروپایی تأسیس کرد مانند **آلمان جوان**، **سویس جوان**، **لهستان جوان** و غیره. اقامت مازینی در سویس سه سال به درازا کشید و سرانجام در ژانویه 1837 به همراه گروه کوچکی از پیروان وفادارش به لندن مهاجرت کرد. از این زمان تا پایان عمر، به تعبیر *آمریکانا*، انگلستان <وطن دوّم> مازینی به‌شمار

---

[1] Giovine Italia

می‌رفت.[1] مـــازینی، که از حمـــایت مـــالی و سیاسی کانون‌هـــای مقتدر و مرموزی برخوردار بود، در لندن مدرسه‌ای بـــرای تـــربیت نوجوانان ایتالیایی تأسیس کرد، نشریه‌ای به‌نام *حواریون خلق*[2] به راه انداخت و بخشی از رساله معروف خود به‌نام *درباره وظایف انسان* را در این نشریه منتشر نمـود. در این سـال‌ها او با **تومـاس کارلایل**،[3] مورخ و نویسنده اسـکاتلندی، دوست‌صـمیمی بـود و با همسر کارلایل، جین‌بـایلی ولش،[4] که چـون‌شـوهرش در جریان‌هـای مطبوعاتی‌و فرهنگی فعال بود، رابطه عاشـقانه داشـت. کارلایل در محله چلسی‌می‌زیست‌و خانه‌اش‌پـاتوق نویسـندگان سرشناسی چون‌لی هانت‌[5] و جان استوارت میل بود. بدینسـان، مـازینی به یکی از دوســتان نزدیک **جـــان اســتوارت میل**،[6] اندیشـــه‌پرداز نامـــدار سیاسی و از مـــدیران‌ســـازمان اطلاعـــاتی‌کمپـــانی هند شـــرقی بریتانیـا، [7] بـدل شـد. گفـتیم که جـان اسـتوارت میل عضو **کلـوپ آتنائوم** بود و از دوستان دوک ولینگتون، عضو کلوپ فوق، به‌شمار می‌رفت. در این کلوپ دسیسه‌گران یهودی نامدار تاریخ بریتانیـــا- ناتان روچیلد، اسحاق و فرانسیس گلداسمید، اسحاق دُ اسرائیلی (پـــدر بنجـــامین دیـــزرائیلی)، و موسس مونت‌فیـــوره- عضـــویت داشتند. لرد پالمرستون و تومـاس بـارنز، سـردبیر روزنامه متنفذ *تایمز*، نیز عضو کلوپ آتنائوم بودند.[8]

مازینی در سـال 1840 سـازمان ایتالیـای جـوان را در پـاریس احیا کـــرد و در ســـال 1844 شورشی را در کالابریـــای ایتالیا سازمان داد که به شکست و اعدام عـده‌ای دیگر انجامیـد. از این

---

1 *Americana*, vol. 18, p. 554.

2 *Apostolato popolare*

3 Thomas Carlyle (1795-1881)

4 Jane Baillie Welsh

5 Leigh (James Henry) Hunt (1784-1859)

شاعر و منقد نامدار انگلیسی.

6 John Stuart Mill (1806-1873)

7 بنگرید به: همین کتاب، ج 1، ص 274.

8 همین کتاب، ج 2، صص 486-487.

زمـان مـازینی، به یُمن تبلیغـات مطبوعـات بریتانیـا، به عنـوان انقلابی شهرت فـراوان یـافت و در سـال 1847 **اتحادیه بین‌المللی خلق**[1] را تأسیس کرد. اینک مازینی چهره شاخص و الگوی جوانـان انقلابی ایتالیا به‌شمار می‌رفت و تأثیرات بزرگ فکری و عملی بر جوانان انقلابی سراسر اروپا بر جای می‌نهاد. او در جریان انقلاب 1848 به ایتالیا بازگشت ولی به سرعت اعتبـار خـود را از دست داد و پس از مـدت کوتـاهی مجبـور شد به انگلسـتان بـازگردد. می‌دانیم که در همین زمـان لـویی بناپـارت، عضو دیگر سـازمان مخفی **کاربونـــاری**، از لنـــدن به پـــاریس بازگشت و با حمـــایت کانون‌هـای تـوطئه‌گر لنـدن در دسـامبر 1848 توانست در رأس جمهوری نوخاسته فرانسه جای گیرد.[2] مازینی نیز اندکی بعـد، در اوائل 1849، با تدارک و حمایت مالی کافی، به ایتالیا بازگشـت، به کمک گاریبالدی، در شـهر رم شورشی بر پا کـرد و موجـودیت **جمهوری رم** را اعلام نمود. مازینی از <رم سوّم> سخن می‌گفت. به‌زعم او، رم اوّل امپراتوری رم بود، رم دوّم رم پاپها و رم سوّم <رم خلق>. در فوریه 1849 ریاست این جمهوری را مـازینی به دست گـرفت. پـاپ پیـوس نهم از حکومت‌هـای کاتولیک جهـان درخواست کمک کرد. ارتش فرانسه پیشدستی نمود، به سـرعت وارد خـــاک ایتالیا شـــد، و در ژوئن 1849 حکـــومت مـــازینی و گاریبالدی را در رم ساقط نمود. بدینسـان، لـویی بناپـارت به نـام حفاظت از پاپ و کلیسای کاتولیک نیروهای نظامی خود را در رم مستقر کرد و تا پایان حکومتش به مدت 21 سال شهر رم و پاپ را به اسارت گرفت. **بـرخلاف تصـوّر اوّلیـه، مـاجرای فـوق چنـدان پیچیـده نیست و میان عملکـرد این دو عضو تـوطئه‌گر سـازمان کاربونـاری هیچ تنـاقض واقعی، نه صوری، نمی‌توان یافت. شورش مازینی اقدامی سـازمان یافته بـود که باید حاکمیت <ناپلئون صغیر>[3] را بر رم و کلیسای کاتولیک تأمین می‌کـرد**

---

[1] People's International League

[2] همین کتاب، ج 3، صص 118-119.

[3] Napoléon le Petit

ویکتـور هوگو در سـال 1852 به تحقـیر لـویی بناپـارت را <نـاپلئون صغیر> خواند و کتابی به این نام نوشت.

و سرآغازی می‌شد بر نقش ماجراجویانه و نظامی‌گرایانه او در منطقه؛ پدیده‌ای که بعدها بناپارتیسم نام گرفت. هدف کانون‌های توطئه‌گر لندن نیز همین بود. روشن است که اگر دخالت نظامی لویی بناپارت هم در کار نبود، جمهوری مازینی نمی‌توانست دوام آورد و به سرعت سقوط می‌کرد ولی به دست نیروهای دولت هابسبورگ.

مازینی پس از انجام این مأموریت بار دیگر در لندن مستقر شد، در سال 1851 سازمانی به‌نام **دوستان ایتالیا** تأسیس کرد و به تحریک علیه امپراتوری هابسبورگ ادامه داد. او اینک به عنوان <رئیس تروریست‌ها> شهره خاص و عام بود. مازینی در سال 1858 روزنامه دیگری در لندن منتشر کرد به‌نام *اندیشه و عمل*.[1] ترکیب این دو واژه، که بعدها در قاموس انقلابیون افراطی رواج فراوان یافت، بیانگر این تلقی بود که <اندیشه> تنها زمانی ارزشمند است که به <عمل> منجر شود. اندکی بعد، در سال 1859، کامیلو کاوور به کمک نظامی ناپلئون سوّم و با حمایت سیاسی بریتانیا جنگ علیه اتریش را آغاز کرد. مازینی در دوران کوتاه دیکتاتوری گاریبالدی در جنوب ایتالیا نزد او رفت ولی در سال 1861 با تأسیس پادشاهی ایتالیا به لندن بازگشت زیرا به عنوان لیدر سرشناس انقلابیون جمهوری‌خواه اروپا شناخته می‌شد و پیوندش با حکومت سلطنتی نوخاسته ایتالیا این وجهه را از میان می‌برد. در سال 1864 نمایندگان سازمان‌های سوسیالیستی اروپا در شهر لندن گرد آمدند و تأسیس سازمانی به‌نام **اتحادیه جهانی کارگران**[2] را اعلام کردند. این سازمان بعدها به **انترناسیونال اوّل** معروف شد. در این زمان، کارل مارکس، میخائیل باکونین و جوزپه مازینی، که هر سه مقیم لندن بودند، رهبران فکری انترناسیونال به‌شمار می‌رفتند. میان این سه تن و پیروان‌شان نبرد سختی درگرفت که در نهایت به پیروزی مارکس و پیروانش انجامید. ابتدا مازینی و هوادارانش از انترناسیونال اخراج شدند و در سال 1872 باکونین آنارشیست و پیروانش نیز از انترناسیونال اخراج شدند.

---

[1] *Pensiero ed azione*

[2] International Workingmen's Association (The First International)

در طول دهه 1860 توطئه‌های مازینی به‌طور عمــده در جهت برانگیختن آشوب در شهرهای ونیز و رم بود که هنوز به پادشاهی ایتالیا منضم نشده بودنـد. با اشـغال ونـیز (1866) و رم (1870) به‌وسـیله نیروهـای کنت کـاوور این فعـالیت نـیز به پایـان رسـید. مـازینی در اواخر عمر روزنامه *رُم خلق*[1] را منتشر کـرد و در 10 مارس 1872 در شـهر پـیزا درگذشـت. او هیچگـاه ازدواج نکـرد. مـازینی نویسـنده‌ای چیره‌دست بـود و در نوشـتارش از مفـاهیم تهییجی پوپولیستی، که بعدها به وسعت رواج یافت، بهره فـراوان می‌برد. مجموعه آثار مـازینی در 6 جلد به انگلیسی منتشر شـده است.[2]

به‌نوشته دکتر بنجـامین گیـنزبرگ، اندیشـمند سیاسی یهـودی ایـالات متحـده آمریکا و رئیس مرکز مطالعات دولتی دانشـگاه جـان هـاپکینز،[3] بخش مهمی از اعضای جنبش ایتالیای جوان مازینی، که شورش‌های دهه 1830 را ایجاد کردند، یهـودی بودند و مــازینی از طریق مؤسسه مــالی تــودروس[4] در شــهر تــورین کمک‌هـــای مـــالی قابل تـــوجهی از یهودیـــان دریـــافت می‌کـــرد.[5] یکی از نزدیک‌ترین دوستان و حامیان مازینی، **لـوپلر،**[6] حاخام بعـدی شـهر تورین، بود.[7] **پلرینو رُسلی**[8] و سایر اعضای **خاندان رُسلی** و خویشان و شرکای‌شان در لندن، به‌ویژه اعضای **خانـدان ناتـان**، نـیز کمک‌هـای فـراوان در اختیـار مـازینی قـرار می‌دادند تا بـدان حد که مـازینی <از خداوند به‌خاطر برخورداری از دوستی این خانواده شکرگزار بـود.> بعـدها، مـازینی در خانه پلرینو رُسـلی و همسـرش، جیانتا

---

[1] Roma del popolo

[2] Joseph Mazzini, *The Life and Writings of Joseph Mazzini*, London: Smith, Elder & Co., 1891.

[3] Center for Governmental Studies, Johns Hopkins University

[4] Todros

[5] Benjamin Ginsberg, *The Fatal Embrace: Jews and the State*, Chicago: University of Chicago Press, 1993.

[6] L’Opler

[7] “Italy”, *JewishEncyclopedia.com*

[8] Pellegrino Rosselli

ناتان،[9] در شـهر پـیزا فـوت کـرد و به این مناسـبت خانه فـوق به صورت مـوزه نگهـداری می‌شـود. یکی از پسـران پلرینو رُسـلی، به‌نام نلو رُسلی،[2] نویسنده کتاب‌هـایی دربـاره مـازینی و شـورش ریسورجیمنتو اسـت. نلو رُسـلی در آثـارش یهـودیت را به عنـوان <دین آزادی> معرفی می‌کرد.[3]

در دورانی که مازینی در لندن می‌زیست، این شهر کنام انـواع ماجراجویان و آشوب‌گران سیاسی و تروریست‌های مورد حمایت الیگارشی لندن و زرسالاران یهودی بود که به‌طور عمـده در کـار خرابکـاری و تضـعیف حکومت‌هـای مقتـدر نیکلای اوّل روسـیه و فرانتس جوزف هابسـبورگ بودنـد. یکی دیگر از تبعیـدیان نامـدار سیاسی مقیم لنـدن در این زمـان و دوست نزدیک مـازینی، **لـویی کوشوت**،[4] رهبر شورش 1848 مجارستان علیه دولت هابســبورگ، بود که به‌نوشته دکتر گینزبرگ **20 هـزار نفر از اعضـای قشـون شورشی او را یهودیـان تشـکیل می‌دادند.**[5] سـازمان **روسـیه جـوان** در لنـدن را **آلکساندر هرزن** رهبری می‌کـرد که پیش‌تر با او آشـنا شـدیم. **وبسـتر تـارپلی از هـرزن به عنـوان عامل بـارون جیمز روچیلد پـاریس نـام می‌بـرد و می‌افزاید که هر دو نشریه او، *ستاره قطبی* و *نـاقوس*، را سـرویس اطلاعـاتی بریتانیا اداره می‌کرد.**[6] **سرشناس‌ترین هوادار مازینی در انترناسیونال اوّل، یک یهودی به‌نام لوئـیز ولف**[7] **بـود که در بهـار 1865 از انترناسـیونال اخـراج شد و بعدها فاش شد که مأمور نفوذی پلیس مخفی انگلستان بـوده اسـت.**[8] یکی از

---

1 Giannetta Nathan

2 Nello Rosselli (1900-1937)

3 *Judaica*, vol. 14, p. 314.

4 Lajos (Louis) Kossuth (1802-1894)

5 Ginsberg, ibid.

بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 521-522.

6 Webster Tarpley, “Palmerston's London During the 1850's, A Tour of the Human Multicultural Zoo”, *The Executive Intelligence Review* , April 15, 1994.

7 Louis Wolff

8 “On Mazzini’s Attitude to The International Working Men’s Association”, http://www.marxists.org/

نزدیک‌ترین دوستان مـازینی در لنـدن، **ارنسـتو ناتـان**[9] بـود که اداره روزنامه *رُم خلق* او را به دست داشت. ناتـان از سـال 1871 در رم مســــتقر شد و به مبلغ پرشــــور جـــــدایی دین از دولت (سکولاریسم) بدل گردید. او در سال‌های 1907-1913 شــهردار شهر رم، مهد کلیسای کاتولیک، بود. *دائرةالمعارف یهود* از ناتــان به عنوان اوّلین شهردار یهودی رم یاد می‌کنـد. **ارنسـتو ناتـان دو بـار استاد اعظم فراماسونری ایتالیا شد.**[2]

با توجه به پیوندهای عمیق مازینی با یهودیان در سراسر عمرش، با توجه به حرفه پدری او (طبابت)، که در آن عصر بیش‌تر به یهودیان اختصـاص داشـت، با توجه به رابطه نزدیک پدر مازینی با خانواده سلطنتی بریتانیـا، که قطعـاً بـرای هر طبیب ایتالیایی میسر نبود، با توجه به موطن خـانواده مـازینی (بنـدر جنـوا) که از دیرباز مأوای یهودیان مخفی بـود، و با توجه به نمونه‌هـای بغـرنجی که از عملکرد یهودیان مخفی در این کتاب به دست داده و خـواهیم داد، می‌تـوان این فرضیه را مطرح کرد که احتمالاً خانواده مـازینی و خـود وی از یهودیـان مخفی مستقر در ایتالیا بودند.

منـابع رسـمی ماسـونی از مـازینی به عنـوان <اسـتاد اعظم فراماسـونری ایتالیا>[3] و <اســتاد اعظم گراند اوریــان ایتالیا>[4] یــاد می‌کننــد. مــازینی و پـیروان او دارای گرایش‌هـای شـدید ضد کلیســایی بودند و به این دلیل مــارک فلاوز می‌نویســد: <بعد از پالمرســتون و خانــدان روچیلــد، باید مــازینی را به عنــوان سرســخت‌ترین دشــمن و تــوطئه‌گر بر ضد کلیســای کاتولیک در ســده نــوزدهم شــناخت.>[5] و ســرانجام، باید به نقش برجســته مــازینی در ابــداع و ترویج مفاهیم و اندیشـه‌های خشـونت‌آمیز و عملیـات توطئه‌گرانه و تروریسـتی جدید توجه اکید کرد که در طول دهه‌های پسین او را، مسـتقیم یا غیرمسـتقیم، به منبع الهام و الگوی بسیاری از توطئه‌گران و تروریســت‌ها در سراسر جهــان بدل نمود. و نیز هستند محققینی که تـأثیر اندیشه و عمل مــازینی را بر ظهـور فاشیسم مورد توجه قرار داده‌اند. لوسین رادل اندیشه مازینی را یکی از منــابع

---

1 Ernesto Nathan (1845-1921)

2 *Judaica*, vol. 12, p. 851.

3 Mackey, ibid, vol. 2, p. 657.

4 Coil, ibid, p. 411.

5 Fellows, “Apologia Pro Pio Nono”, ibid.

اصـلی فکـری فاشیسم می‌داند[6] **و جیمز ویسـکر ظهـور فاشیسم در ایتالیا و نازیسم در آلمان را تحقق آرزوهای مازینی.**[2]

رهبر نامدار دیگر شورش ایتالیا **جوزپه گاریبالدی**[3] است. گاریبالـدی از نظر تئوریک و سیاسی قابل مقایسه با مازینی نیست و تنها به عنوان فرمانده نظامی جنگ‌های چریکی و آشـوب‌گری عمل‌گـرا و ماجراجویی ناآرام شناخته می‌شود. گاریبالدی و گروه مسلحش، **پـــیراهن قرمزها**،[4] نقش مهمی در شـــورش‌های ایتالیا و تأســیس پادشاهی واحد ایتالیا ایفا نمودند.

گاریبالـدی به یک خـانواده مـاهیگیر و تـاجر تعلق داشت و به مـدت ده سـال ملـوان بـود. او از اوائل دهه 1830 تحت‌تـأثیر مازینی قرار گرفت، در شـورش نافرجـام سال 1833 پیـدمونت شرکت کرد، به فرانسه گریخت و غیاباً به مرگ محکـوم شـد. در سال‌های 1836-1848 در آمریکـای جنـوبی مـأوا گزیـد. ابتـدا به خدمت جمهوری تازه تأسیس **ریو گرانـده دو سـول**[5] درآمد که در پی اسـتقلال از امـپراتوری برزیل بـود. پس از شکست نیروهـای این جمهـوری، در سـال 1846 به خـدمت دولت اروگوئه درآمد و در جنگ‌هـای این دولت علیه دولت آرژانـتین شـرکت کـرد. در همین زمـان بـود که گـروه پـیراهن قرمزهـای خـود را تشـکیل داد. این گــروه در نــبردی کوچک و کم‌اهمیت به پــیروزی رســید و همین کافی بود تا مطبوعات لندن و سازمان‌های ماسونی اروپا و ایتالیا برای گاریبالدی و گروه مسلحش شهرتی فراوان پدید آورنـد. این تبلیغات زمینه‌سازی برای بازگشت او و گـروهش به ایتالیا و آغـاز عملیات چریکی او در این جبهه جدید، علیه امپراتوری هابسبورگ

---

1 J. Lucien Radel, *The Roots of Totalitarianism: The Ideological Sources of Fascism, National Socialism, and Communism*, New York, 1975.

2 James B. Whisker, *Italian Fascism: An Interpretation*, http://www.ihr.org/jhr/v04/v04p--5_Whisker.html

3 Giuseppe Garibaldi (1807-1882)

4 Redshirts

5 Rio Grande do Sul

و کلیسای رم، بود.

مشارکت گاریبالدی و سایر ماجراجویان حرفه‌ای عضو سازمان مازینی در شورش‌های آمریکای لاتین منطبق با همان سیاستی است که آریستوکراسی مالی در شبه جزیره ایتالیا و اروپای شرقی و مرکزی در پیش گرفته بود. در جلد دوّم درباره شورش‌های آمریکای جنوبی و نقش دولت‌های بریتانیا و ایالات متحده آمریکا در این حوادث سخن گفتیم. این شورش‌ها از اوائل دهه دوّم سده نوزدهم میلادی با هدف فروپاشی آخرین بقایای امپراتوری ماوراءبحار اسپانیا و پرتغال آغاز شد و به تأسیس دولت‌های جدیدی انجامید که همگی در زیر سلطه ماسون‌ها و یهودیان مخفی، مانند ژنرال مانوئل فونسکا بنیانگذار جمهوری برزیل، قرار گرفتند و مردم خود را به بزرگ‌ترین بدهکاران آریستوکراسی مالی و زرسالاری یهودی بدل نمودند.[1] در آینده به سرمایه‌گذاری‌های کلان بنیاد روچیلد و آریستوکراسی مالی در آمریکای جنوبی و بدهکاری‌های عظیم این دولت‌های نوپدید اشاره خواهیم کرد. حتی نویسنده‌ای چون دکتر ریچارد دیویس نیز به صراحت برزیل را، مانند مصر، از دیرباز در قبضه روچیلدها می‌خواند.[2] در آن‌زمان، طرح‌های آریستوکراسی مالی در آمریکای لاتین با سیاست دولت‌های وقت بریتانیا و ایالات متحده آمریکا منطبق بود. جرج کانینگ، وزیر خارجه نامدار بریتانیا در اوائل سده نوزدهم و بانی شورش‌های آمریکای لاتین، هدف بریتانیا را ایجاد <نظم نو > و <انگلیسی کردن> آمریکای لاتین می‌خواند و به صراحت می‌گفت: <من دنیای نو را برای اصلاح نظم کهنه فراخواندم >.[3]

---

[1] برای آشنایی با دسیسه‌های زرسالاران یهودی و نقش ایشان در شورش‌های آمریکای جنوبی و تحولات سیاسی اسپانیا و پرتغال و امپراتوری‌های برزیل و مکزیک بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 543-550.

[2] Davis, ibid, p. 219.

[3] همین کتاب، ج 2، صص 528-529.

رهـبری شـورش‌های آمریکـای لاتین با الیگارشی مسـتعمرات بـود، که در تـرکیب آن خانـدان‌های یهـودی مخفی جایگـاه فائقه داشتند، و مانند ایتالیا فراماسونری به عنوان <مادر معنوی> این شورش‌ها شناخته می‌شد. **فرانسیسکو میرانـدا و سـیمون بولیـوار**، دو رهــبر نامــدار شــورش‌های آمریکــای لاتین، همانند مــازینی و گاریبالــدی، فراماســون بودند و فعــالیت خــود را با حمــایت کانون‌های دسیسه‌گر مالی و سیاسی بریتانیا و ایالات متحده آغاز کردند.[1]

به‌نوشته گیلرمو دلاس ره‌یس، پژوهشگر دانشـگاه پنسـیلوانیا، میرانــــدا، که از او به عنــــوان مغز متفکر شــــورش‌های اســتقلال‌طلبانه آمریکــای لاتین یــاد می‌شــود، در ســال 1796 ماسون شد و قبل از عزیمت به ونزوئلا و تشکیل لژ خـود[2] طـرح براندازی حکومت اسپانیا در آمریکـای جنـوبی را در لژهـای لنـدن مطرح کرد. این لژ، که میراندا و بولیوار ایجاد کردند، به سـرعت ابتکار عمل را به دست گرفت و در کاراکاس سـیطره خـود را بر جنبش اسـتقلال تـأمین کـرد. بولیـوار در اسـپانیا به سه درجه ماسونی و در سـال 1807 در پـاریس به درجـات عـالی طـریقت اسکاتی دست یافت. درجـات آئین اسـکاتی او در مـوزه گراند لژ نیویــورک موجــود اســت. خــوزه دو ســن‌مارتین،[3] یکی دیگر از رهبران شورش‌های استقلال آمریکای جنوبی، نیز ماسون بود. او در لنـدن به لژ میرانـدا پیوست و سـپس لژ ماسـونی خـود را در آمریکای جنوبی ایجاد کرد.[4]

خوان کارلوس آلـوارز، ماسـون بلندپایـه، می‌نویسـد: <ژنـرال ســن‌مارتین، رهــبر جنگ اســتقلال آرژانــتین، در ســال 1812 لژ

---

[1] همین کتاب، ج 2، صص 538-539.

[2] Protectora de las Virtudes Lodge

[3] Jose de San Martin (1778-1850)

[4] Guillermo De Los Reyes, “Architecture and Scottish Rite Masonry: A Latin American Perspective”, http://mailweb.udlap.mx/~rich/papers/pcaaca99/guillermotalk.html

لائوتارو[5] را در بوئنوس‌آیرس تأسیس کـرد و این شـبکه ماسـونی گسترده به یک نیروی سیاسی قدرتمند در آرژانتین و شـیلی بـدل شد.> او می‌افزاید: <**تردیدی نیست که میان رهبران [شـورش] آمریکـای جنوبی نـوعی ارتبـاط وجـود داشت زیـرا شـورش در مسـتعمرات اسـپانیایی در قاره آمریکا تقریباً همزمان، در حوالی سال 1811، آغاز شد.**>[2]

ساموئل گاخـاردو، ماسـون درجه سی و دوّم، نـیز سـخنرانی خود را در یکی از مجامع ماسونی چنین آغاز می‌کند:

> تمـامی مبـارزان اسـتقلال در تمـامی کشـورهای قـاره آمریکـا- مانند جــرج واشــنگتن، بنجــامین فــرانکلین، مــارکیز لافــایت، فرانسیسکو میراندا، خوزه سـن‌مارتین، سـیمون بولیـوار، آنتونیو سوسره[3] [رهبر شورش اکـوادور] و دیگـران- ماسـون بودنـد. در شیلی، برناردو اوهیگینز،[4] خوزه میگوئل‌کاررا،[5] خوزه ایگناسـیو زنتنــو،[6] خــوان‌گرگوریو لاس هــراس[7] و بســیاری دیگر ماســون بودند.[8]

و *دائرة‌المعــارف جدیــد کاتولیــک* از نقش فراماســونری در آمریکای لاتین این ارزیابی را به دست می‌دهد:

> فراماسونری در آمریکـای جنـوبی همـاره خـود را به شـکل یک جریان افراطی ضد کلیسایی نشان داده که برای اخراج کلیسـای

---

[1] Lautaro Lodge

[2] Juan Carlos Alvarez, “Masonry in Latin America”, http://www.geocities.com/pietre-stones/juan2.html

[3] Antonio Jose de Sucre (1795-1830)

[4] Bernardo O'Higgins (1776/78-1842)

[5] Jose Miguel Carrera (1785-1821)

[6] Jose Ignacio Zenteno

[7] Juan Gregorio Las Heras

[8] Samuel l. Gajardo, “Freemasonry: From Chile to USA” http://www.scottishriteknox.xtn.net/consistorians.doc

کاتولیک از تمامی عرصه‌های آموزش و پرورش، عمل اجتماعی و حیات عمومی تلاش می‌کند. در برخی از کشورهای آمریکای جنوبی، در حالی‌که اکثر مردم کاتولیک هستند، منصب ریاست‌جمهوری هماره به دست ماسون‌ها بوده است. برخی از قهرمانان و انقلابیون نامدار آمریکای لاتین، مانند سیمون بولیوار و برناردو اوهیگینز [رهبر شورش شیلی] و بنیتو خوارز[1] [رهبر شورش مکزیک]، عضو لژهای ماسونی بودند... پیش از انقلاب فیدل کاسترو، گراند اوریان کوبا پرشمارترین سازمان ماسونی آمریکای لاتین به‌شمار می‌رفت ولی امروزه شیلی در مقام اوّل جای گرفته است. رقابت میان دو گروه ماسون‌های مکزیک برای چند دهه این کشور را به کام آشوب‌های داخلی فروبرد.[2]

گاریبالدی، پس از کسب تجربه و شهرت در جنگ‌های آمریکای جنوبی، در آوریل 1848 به همراه 60 عضو گروه چریکی خود به ایتالیا بازگشت، در میلان مستقر شد و نبردی را آغاز کرد که به شکست و فرار او به سویس انجامید. او بار دیگر، با بهره‌گیری از آشوب‌های انقلاب 1848 اروپا، به همراه گروه خود به ایتالیا بازگشت، شهر رم را تصرف کرد و در فوریه 1849 موجودیت جمهوری رم را، به ریاست مازینی، اعلام نمود. در آوریل نیروهای لویی بناپارت راهی رم شدند و در ژوئن مازینی و گاریبالدی را بیرون راندند. در این زمان مطبوعات لندن تبلیغات به سود گاریبالدی را شدت بخشیدند، شهرت او را دو چندان کردند و وی را به <قهرمان دو جهان> ملقب نمودند. گاریبالدی به آمریکا رفت و مدتی در نیویورک و سپس در جزایر پرو اقامت گزید. او که پیش از عزیمت به آمریکا ثروتی نداشت، در سال 1854 به ایتالیا بازگشت، جزیره کوچک کاپررا،[3] واقع در شمال جزیره ساردینی، را خرید و به خدمت کنت کاوور، نخست‌وزیر ویکتور امانوئل دوّم شاه ساردینی، درآمد. شهرت گاریبالدی

---

1 Benito (Pablo) Juárez (1806-1872)

2 “Freemasonry”, *New Catholic Encyclopedia*, Volume 6, pp. 132-139.

3 Caprera

سبب شد که بسیاری از پیروان جمهوری‌خواه مازینی به او بپیوندند و سلطنت‌طلب شوند. اندکی بعد، در سال 1859، جنگ مشترک ساردینی و فرانسه علیه اتریش آغاز شد که به شکست اتریش انجامید. گاریبالدی با درجه سرلشکری ارتش پادشاهی ساردینی در این جنگ شرکت داشت. حرکت بعدی گاریبالدی و گروهش، که از مه 1860 آغاز شد، تهاجم مسلحانه به دولت بوربن جنوب ایتالیا بود که به اشغال سیسیل و ناپل، پرجمعیت‌ترین شهر ایتالیای آن روز، انجامید. بدینسان، گاریبالدی زمام جنوب ایتالیا را به دست گرفت، و خود را <**دیکتاتور دو سیسیل**>، منصوب از سوی ویکتور امانوئل دوّم، خواند. او پس از به پایان بردن اشغال سراسر جنوب ایتالیا با ویکتور امانوئل ملاقات کرد و در این دیدار او را پادشاه ایتالیای واحد خطاب کرد. گاریبالدی اوّلین کسی است که این عنوان را برای ویکتور امانوئل دوّم به کار برد. در 7 نوامبر شاه جدید پیروزمندانه وارد ناپل شد در حالی‌که گاریبالدی در کالسکه سلطنتی در کنارش بود. گاریبالدی متصرفاتش را به ویکتور امانوئل تقدیم کرد و به جزیره کاپررا بازگشت. در ژوئیه 1861 آبراهام لینکلن به گاریبالدی پیشنهاد کرد که به آمریکا برود و فرماندهی قشون او را در جنگ داخلی آمریکا به دست گیرد. گاریبالدی نپذیرفت. او در آوریل 1864 به لندن سفر کرد و مورد استقبال باشکوهی قرار گرفت که مقامات دولتی و مطبوعات لندن فراهم آورده بودند. گاریبالدی در سال 1866 فرماندهی قشونی را به دست داشت که بندر ونیز را اشغال کرد و آن را به قلمرو ویکتور امانوئل منضم نمود و در سال بعد نیز به حملاتی به بقایای قلمرو پاپ دست زد. گاریبالدی یک دهه پس از مازینی زیست و در 2 ژوئن 1882 درگذشت. او در دهه پایانی عمر به علت ابتلا به بیماری روماتیسم در جزیره‌اش زندگی می‌کرد ولی به عنوان عالی‌ترین مقام فراماسونری ایتالیا از احترام و اقتدار فراوان برخوردار بود.

به‌نوشته *دائرةالمعارف ماسونی کویل*، گاریبالدی در سال 1860 گراند اوریان پالرمو را تأسیس کرد و خود استاد اعظم آن

شـد. در 23 مه 1864، پس از ادغـام تعـدادی از سـازمان‌های ماسونی ایتالیا و ایجاد یک گراند اوریان واحد، گاریبالدی در مقـام اسـتاد اعظم افتخـاری و مـادام‌العمر آن جـای گـرفت. کویل می‌افزاید: <فعالیت‌هـای ماسـونی گاریبالـدی، مانند فعالیت‌هـای نظـامی‌اش، چنـان گسـترده است که در این مقاله قابل درج نیسـت.>[1] مـاکی نـیز در *دائرةالمعـارف ماسـونی* خـود مقاله مفصـلی را به گاریبالـدی، به عنـوان اسـتاد اعظم فراماسـونری ایتالیـا، اختصـاص داده و به‌نقل از خـاطرات کـورتیس گیلد[2] آمریکایی درباره فعالیت‌های ماسـونی او سـخن گفته اسـت.[3] پل فیشر می‌نویسـد: گاریبالـدی خواسـتار سـرنگونی پـاپ بـود تا بر ویرانه کلیسا و نـابودی روحـانیون <حکـومت حقیقت و خـرد> مستقر شود.[4] به‌نوشته *بریتانیکا*، گاریبالـدی عمیقـاً به دیکتـاتوری اعتقاد داشت و نهـاد پارلمـان را ناکارآمد و فاسد می‌دانسـت. او در دهه پایـانی عمر خـود را سوسیالیست خواند ولی هم کـارل مارکس و هم میخائیل باکونین این ادعا را مردود شمردند.[5]

مـازینی و گاریبالـدی به عنـوان <پیـامبران> و <قهرمانـان اسـطوره‌ای> ناسیونالیسـمی شـناخته می‌شـوند که در سـده نـوزدهم و اوائل سـده بیسـتم میلادی سرنوشت اروپا و آمریکـای لاتین و آسیا را رقم زد. این ناسیونالیسم، درست در همان زمـان که امپریالیسم غـرب در کـار گسـترش خـود بـود، با فروپاشـیدن دولت‌های کهن اروپایی عثمـانی و هابسـبورگ و ایجـاد آشـوب در اسـپانیا و پرتغـال و مسـتملکات ایشـان در آمریکـای لاتین،

---

1 Coil, ibid, p. 270.

2 Curtis Guild (d. 1911)

کـورتیس گیلـد، عضو فرقه شهسـواران معبد و ماسـون درجه سی و دوّم، استاندار ماساچوست و سفیر ایالات متحده در روسیه بود.

3 Mackey, ibid, vol. 1, p. 387.

4 Fisher, ibid. p. 18.

5 Denis Mack Smith, “Garibaldi, Giuseppe”, *Britannica CD 1998; Britannica,* 1977, vol. 7, p. 910.

کشورهایی کوچک و ضعیف با مرزهای جدید جغرافیایی به رهبری دولتمـــردان و نخبگـــان سیاسی نوخاســـته پدید آورد که همگی یا بسـیاری از ایشـان فراماسـون بودنـد. بدینسـان، فراماسـونری کارایی شـگرف خـود را در همـوار کـردن راه توسـعه و اسـتیلای امپریالیسم انگلوساکسون بر سراسر جهان به ثبـوت رسـانید. در حـوالی نیمه دهه 1860، **جنبش اروپـای جـوان** مـازینی الهـام‌بخش گـــروهی از روشـــنفکران و نخبگـــان عثمـــانی شد و به پیـــدایش **عثمانیان جوان** و بعدها **ترکـان جـوان** انجامید و از این راه بر ایرانیـان اثر گـذارد. چنان‌که خـواهیم دیـد، در تـداوم جنگ‌هـای تریـاک، از طریق کمپرادورهایی چون **سِر چی هوچی** و **سـون یـات سن**، در اواخر ســـده نـــوزدهم دامنه این ناسیونالیسم به چین نـــیز رســـید و با مشارکت آشکار قاچاقچیان تریاک و توطئه‌گران یهـودی در سـال 1912 به حیات این دولت دو هزار ساله پایان داد.

مـــازینی، به پـــیروی از جـــرج کانینگ و پالمرســـتون، در پی استقرار **نظم جدید** در قاره اروپا، منهای بریتانیا، بـود و به این دلیل است که گریفیث، بیوگرافی‌نویس مازینی، او را <پیـامبر اروپـای جدید> می‌خوانـد.[1] این‌نظمی استمنطبق با امیـال‌و خواسـت‌های بـورژوازی نوخاسـته‌ای که بریتانیا مهد و سـنگر آن‌به‌شـمار می‌رفتو در رأس آن‌آریستوکراسی‌مـــــالی‌و در قلب‌آن‌زرســـــالاری یهودی جای‌داشت‌تجدید سازمان پرهزینه اروپـا، که دهه‌ها فقر و محـــرومیت‌را بـــرای مـــردم آن‌به ارمغـــان‌آورد، هیچ تـــوجیهی نداشت‌مگر تأمین منافع این‌آریستوکراسی‌جهانوطن‌مالی‌که عملاً و واقعاً به هیچ مرز ملی‌اعتقاد نداشت‌ولی‌به تحریک احساسات قـومی‌دست‌می‌زدزیـرا بـرای افـزایش‌ثـروت خـود به فروپاشی مرزها و ساختارهای سیاسی مستقر و جاافتـاده و ایجـاد مرزهـای جدید و صـــعود دولتمـــردان‌جدید نیازمند بـــود. مـــوجی که آریستوکراسی‌مـــــالی‌با ســـــرمایه‌گذاری کلان و با روش‌هـــــای توطئه‌گرانه آشکار و بی‌پروا، به‌نـام ناسیونالیسم به راه انداخت‌مفهـومی‌نـژادی داشت‌و هر جمـاعت‌انسـانی‌را که به زبـانی

---

[1] Gwilym Griffith, *Mazzini: Prophet of Modern Europe*, New York: Howard Fertig, 1970.

واحد تکلم می‌کرد به استقلال و تأسیس دولت مستقل فرا می‌خواند. ولی این ناسیونالیسم تعریف روشنی نداشت و در عمل بر اساس منافع و سیاست‌های آریستوکراسی مالی تبیین می‌شد. به این ترتیب، بسیاری از اقوام اروپایی و غیر اروپایی نه تنها به استقلال دست نیافتند بلکه طعمه دیگران شدند؛ دیگرانی که مورد حمایت الیگارشی لندن بودند. پیامد این سیاست، پیدایش سیلی بزرگ از جنبش‌های سیاسی و شورش‌های نظامی استقلال طلبانه بود که عموماً پسوند «جوان» را بر نام سازمان خود می‌افزودند. سران این جنبش‌ها همگی لندن را به مرکز فعالیت خود بدل ساخته بودند. به این دلیل است که وبستر تارپلی، نویسنده آمریکایی لندن نیمه سده نوزدهم را <باغ وحش چند فرهنگی پالمرستون> خوانده است. تارپلی این <باغ وحش> را چنین توصیف می‌کند:

> من اکنون در سایه دیوار کاخ پارلمان در محله وستمینستر لندن ایستاده‌ام. در حوالی سال 1850. در اطراف من لندن عصر ویکتوریاست. لندن دیکنز و جان استوارت میل و توماس کارلایل. این شهر مرکز بزرگ‌ترین امپراتوری استعماری است که جهان تاکنون به خود دیده است. امپراتوری که یک پنجم کل جمعیت و اراضی جهان را در برمی‌گیرد- ولی در عمل سایر نقاط جهان نیز- که به‌وسیله استعمارگران فرانسوی، اسپانیایی، پرتغالی، هلندی، بلژیکی و دانمارکی اداره می‌شود- اقمار امپراتوری بریتانیا است. هر چند رهبری این امپراتوری با ملکه ویکتوریاست ولی بریتانیا در واقع یک حکومت پادشاهی نیست، یک حکومت الیگارشیک از نوع ونیزی آن است. قدرتمندترین رهبر الیگارشی بریتانیا در این سال‌ها، در حوالی 1850، لرد پالمرستون است... پالمرستون درگیر نبردی است برای تبدیل لندن به مرکز یک امپراتوری جدید روم. او می‌خواهد جهان را به همان روشی تسخیر کند که انگلیسی‌ها هند را تسخیر کردند؛ و تمامی ملت‌های دیگر را به دست‌نشانده سیاست استعماری بریتانیا بدل کند. نبرد لرد پالمرستون مخفی نیست. او آن را به

صـراحت در پارلمـان بیـان می‌کند و می‌گوید تبعه بریتانیا به هر جای جهان که برود باید به خـود ببالد که قـانون و ناوگـان بریتانیا حامی اوست... بریتانیا در دوران جنگ‌های نـاپلئونی بخش مهمی از جهان غیراروپایی را تصرف کـرد به‌جز ایـالات متحـده آمریکـا. پس از سـال 1815 حکومت‌هـای فرانسـه، اعم از بـوربن و اورلئان و بناپارت، دست‌نشانده لندن بودند. ولی هنوز در اروپای مرکزی و شرقی دولت‌هایی وجود داشتند مثل اتـریش و روسـیه که قدرتمند و مسـتقل بودنـد. پالمرسـتون دوست داشت این دولت‌ها را <قدرت‌های خودکامه> بنامـد... از زمـانی که در دهه 1820 لـرد بـایرون انقلاب یونـان را علیه عثمـانی شـروع کـرد، سیاست بریتانیا بازی با کارت جنبش‌های ملّی علیه هر یک از این امپراتوری‌های رقیب بود...

در دوران پالمرسـتون، بریتانیا از هر انقلابی حمـایت می‌کـرد به‌جز انقلابی که علیه خـودش بـود؛ و مهم‌تـرین مهـره‌ای که به عنوان انقلابی در اختیـار سـرویس مخفی علیاحضـرت ملکه بـود جوزپه مازینی نام داشت: یک تروریست تمام عیار... پدر مـازینی پزشک پـدر ملکه ویکتوریا بـود. مـازینی مـدتی در سـازمان کاربوناری فعالیت کرد و سـپس در سـال 1831 سـازمان مخفی به‌نام ایتالیای جوان تأسیس نمود. لویی بناپـارت، رفیق سـابق او در سازمان کاربانوری که بعـداً رئیس‌جمهـور و امـپراتور فرانسه شد، برایش مقاله می‌فرستاد. شعار مازینی این بود: Dio e Popolo (خدا و مردم). در واقع، یعنی مردم خدای جدیدند. به این ترتیب، به‌وسیله مازینی، پوپولیسم به یک دین جدید تبـدیل شـد. مـازینی تبلیغ می‌کـرد که دوران مسـیحیت و دوران فـردیت دیگر سـپری شده و از این پس بازیگر تاریخ نه فرد بلکه خلق اسـت. مـازینی شعار می‌داد: آزادی. و می‌گفت که آزادی نفی هر قـدرتی نیست بلکه نفی هر گونه قـدرتی است که نماینـده <آرمـان جمعی ملت> نباشـد. از دید مـازینی، روح جمعی جـایگزین روح فـردی انسـان شـده بـود... بعـدها، در سـده پسـین، موسـولینی و فاشیسـت‌های ایتالیـایی بسـیاری از سـخنان مـازینی را تکـرار کردند.

مازینی فکر می‌کـرد که هر ملت مـدرنی یک <رسـالت> دارد: رسالت بریتانیا حفاظت از صنعت و مسـتعمرات اسـت، رسـالت

لهستان رهبری جهان اسلاو است، رسالت روسیه متمدن کردن آسیا است، رسالت فرانسه <عمل> و رسالت آلمان <اندیشیدن> است. ولی مازینی برای ملت ایرلند هیچ رسالتی قائل نبود زیرا از استقلال ایرلند حمایت نمی‌کرد. مازینی جمهوری‌خواه در جهان تنها از یک سلطنت حمایت می‌کرد و می‌گفت که ریشه در اعماق مردم خود دارد. می‌توانید حدس بزنید: سلطنت ملکه ویکتوریا!

مازینی از <رم سوّم> سخن می‌گفت. رم اوّل <رم سزارها> بود و رم دوّم <رم پاپ‌ها>. رم سوّم مازینی <رم خلق> بود؛ و برای تحقق این رم باید پاپ اخراج می‌شد. در نوامبر 1848 باندهای مسلح سازمان ایتالیای جوان پاپ پیوس نهم را مجبور کردند که از رم به ناپل بگریزد. مازینی از مارس تا ژوئن 1849 به همراه دو دیکتاتور دیگر بر رم حکومت کرد. هر سه این حکام فراماسون بودند. در این دوره، جوخه‌های مرگ در رم و سایر شهرها پدیدار شدند. برخی از کلیساها غارت یا به آتش کشیده شدند... او در این زمان قصد داشت کلیسای ملّی ایتالیایی خود را، به سبک کلیسای انگلستان، ایجاد کند.

دفاع از جمهوری مازینی در رم را جوزپه گاریبالدی به دست داشت که در اوائل دهه 1830 به جنبش ایتالیای جوان مازینی پیوسته بود. ولی ارتشی که لویی بناپارت، شمشیرزن دیگر پالمرستون، اعزام کرد مازینی و گاریبالدی را از رم بیرون کرد. پالمرستون گفت: <حکومت مازینی در رم بسیار بهتر از هر حکومتی بود که رمی‌ها در طول قرن‌ها به خود دیده بودند.>

اکنون مازینی در لندن است و از حمایت لرد اشلی، ارل شافتسبوری، برخوردار؛[1] پروتستان متعصبی که داماد پالمرستون است. ارتباط مازینی با دولت بریتانیا از طریق جیمز استانسفلد[2] تأمین می‌شود؛ یکی از مقامات نیروی دریایی که از مأموران عالی‌رتبه سرویس اطلاعاتی بریتانیاست. استانسفلد در

[1] منظور آنتونی اشلی کوپر، ارل شافتسبوری هفتم، است. درباره خاندان ارل‌های شافتسبوری و نقش دسیسه‌گرانه ارل اوّل شافتسبوری در جلدهای دوّم و سوّم به تفصیل سخن گفته‌ام.

[2] James Stansfeld

سال قبل مقداری پول برای جمهوری مازینی در رم تأمین کـرده بود. پدر زن استانسفلد، ویلیام هنری اشرسـت،[1] حـامی مـازینی است. جـان باورینگ[2] وزارت خارجه حـامی دیگر مـازینی اسـت. باورینگ همـان کسی است که جنگ دوّم تریـاک را علیه چین به‌پا کــرد. باورینگ دســتیار جــرمی بنتــام، نظریه‌پــرداز ســرویس اطلاعـاتی بریتانیـا، بـود.[3] جـان اسـتوارت میل در وزارت امـور هندوستان دوست دیگر مازینی است. مازینی با توماس کارلایـل، نویسنده شبه فاشیست، نیز دوست نزدیک است و با زن کارلایل سروسرّی دارد.

سیاست پالمرســتون آشــفته کــردن ایتالیا بــود تا اتــریش را تضعیف کند. مـازینی به عنـوان آدمکش و تروریست و آشـوب‌گر به این هدف پالمرستون خدمت می‌کرد. او فدائیان خود را بــرای اجرای عملیات تروریستی به کام مرگ می‌فرستاد و خــود پنهــان می‌شد و نجــات می‌یــافت. مــازینی یک شــبکه تــرور در اختیــار داشـــت. در ســـال 1848 امید می‌رفت که پلرینو رُســـی، وزیر بسیار قابل پاپ پیوس نهم، ایتالیا را متحد کند و مسئله رم را به شـــکلی ســـازنده حل نمایـــد. به این تـــرتیب، تأســـیس یک

---

1 William Henry Ashurst

2 Sir John Bowring (1792-1872)

دیپلمـات و نویسـنده سرشـناس انگلیسی در عصر ویکتوریـا. از سـال 1824 دسـتیار جـرمی بنتـام بـود. در دهه‌هـای 1830 و 1840 نماینـده مجلس عـوام شد و از سیاست تجـارت آزاد به شـدت هـواداری کـرد. در 1849 کنسول بریتانیا در بندر کانتون و سرپرست تجـارت تریـاک با چین شد. در 1854 فرماندار هنگ‌کنگ شد و سال بعد به سیام (تایلند) رفت و پیمانی را با پادشاه این کشور امضا کرد. تا سال 1859 در هنگ‌کنگ بــود و در سال 1861 به عنوان نماینده دولت بریتانیا به ایتالیا رفت. مجموعه آثار بنتـام در 11 جلد زیر نظر او چـاپ شـده اسـت. معروف‌تـرین کتـاب باورینگ *پادشاهی و مردم سیام* (2 جلد، 1857) است. پسـرش در سـال 1877، پنج سال پس از مـرگ باوریـنگ، خـاطرات او را منتشر کـرد. در جلــدهای بعــد، در بررسی تجــارت تریــاک چین، با باورینگ بیش‌تر آشــنا خواهیم شد.

3 برای آشنایی با جرمی بنتام بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 45-47، 409.

کنفدراسیون ایتالیا به رهبری پاپ در حال تحقق بود. ولی عمال مازینی، اعضای سازمان ایتالیای جوان، پلرینو رُسی را به قتل رسانیدند. قاتل با لرد مینتو،[1] سفیر پالمرستون در ایتالیا، در ارتباط بود...

می‌گویند مازینی قهرمان وحدت ایتالیاست. ولی در واقع مازینی هر کاری که از دستش برمی‌آمد کرد تا این وحدت سرنگیرد. و زمانی که ایتالیا متحد شد، به یک حکومت بسیار

---

[1] Gilbert Elliot-Murray-Kynynmond, 2nd Earl of Minto (1782-1859)

اعضای خاندان اسکاتلندی الیوت در سده هفدهم به عنوان بارونی دست یافتند و لرد منطقه مینتو شدند. یکی از اعضای این خاندان، به‌نام **هیو الیوت** (1752-1830) سفیر بریتانیا در مونیخ و برلین و کپنهاک و ناپل بود و در سال‌های 1814-1820 حکمران مدرس (هند). **سِر گیلبرت الیوت** (1751-1814) اوّلین عضو این خاندان است که به مقام ارلی دست یافت. سر گیلبرت الیوت از جناح ویگ و دوست صمیمی ادموند برک بود و در ماجرای افشای وارن هستینگز به او کمک کرد. در سال 1797 بارون مینتو لقب گرفت. در اواخر 1806 فرمانفرمای هند شد و تا اکتبر 1813 در این سمت بود. در پایان این مأموریت و اندکی پیش از مرگ به مقام ارلی دست یافت. **ارل دوّم مینتو**، گیلبرت الیوت، پسر ارشد ارل اوّل است. او مدت‌ها فرمانده نیروی دریایی بریتانیا و از چهره‌های متنفذ جناح ویگ و پدر زن لرد جان راسل بود. ارل دوّم مینتو همان کسی است که در زمان ترور پلرینو رُسی به عنوان نماینده سیاسی بریتانیا در رم حضور داشت. یکی از نوه‌های ارل اوّل مینتو به‌نام **سر چارلز الیوت** از فرماندهای نیروی دریایی بریتانیا بود و در جنگ 1840 با چین نقش مهمی ایفا کرد. او همان کسی است که در سال 1841 هنگ‌کنگ را جزء قلمرو بریتانیا اعلام نمود. سر چارلز الیوت بعداً فرماندار جزایر برمودا، ترینیداد و سن‌هلنا شد. پسر ارل دوّم، به‌نام ویلیام مینتو (1814-1891)، سوّمین ارل مینتو است و چهارمین ارل مینتو پسر اوست. **ارل چهارم مینتو**، گیلبرت جان الیوت (1845-1914)، در جنگ دوّم افغان (1878-1879) در تحت فرماندهی لرد رابرتس قندهار شرکت کرد و مدتی منشی خصوصی لرد رابرتس بود. او در سال 1891 با مرگ پدر به مقام ارلی دست یافت، در سال 1898 فرمانفرمای کانادا شد و تا 1904 در این سمت بود. با استعفای لرد کرزن در سال 1905، ارل مینتو به عنوان نایب‌السلطنه و فرمانفرمای هندوستان منصوب شد و تا زمان

متمرکز بـدل گردید که در رأس آن فراماسـون‌ها جـای داشـتند. برای سی سـال نخسـت‌وزیران ایتالیا عمـال مـازینی بودند مانند دپرتیس[1] و کریسپی.[2] به دلیل انحلال خشن دولت‌های تابع پـاپ، کاتولیک‌ها حاضر به شـــرکت در سیاست نبودند و لـــذا ایتالیا ضعیف، فقیر و متفرق باقی ماند.[3]

کنت کاوور، بنیاد روچیلد و تأسیس دولت واحد ایتالیا

هر چند مـازینی و گاریبالـدی به عنـوان «قهرمانـان» ریسـورجیمنتو شـناخته می‌شـوند، ولی از کنت کـاوور به عنـوان دولتمـردی نـام بـرده می‌شـود که با سیاست و تـدبیر خـود و جلب حمایت‌هـای خارجی (بریتانیا و فرانسه) توانست تأسیس پادشاهی واحد ایتالیا

بازنشستگی (1910) در این مقام ماند. از سال 1974، ارل ششم مینتو (متولد 1928) وارث این خاندان است.

1 Agostino Depretis (1813-1887)

اگوسـتینو دپـرتیس از عناصر افـراطی دوران شـورش ایتالیا بـود. در دولت‌هـــای پس از تأســیس ایتالیـــای واحد وزیر و در مـــارس 1876 نخسـت‌وزیر شد و تا زمـان مـرگ، به مـدت 11 سـال، مقتـدرترین رجل سیاسی ایتالیا و در بیش‌تر این دوران نخسـت‌وزیر بـود. او سیاسـت‌های استعماری را با اشتیاق دنبال می‌کـرد و در سیاست داخلی به شـدت ضد کلیسای کاتولیک بود.

2 Francesco Crispi (1819-1901)

از نزدیک‌تـرین افـراد مـازینی که در بسـیاری از عملیـات تروریسـتی و آشـوبگرانه او نقش داشــت. در دسـامبر 1877 در دولت دپـرتیس وزیر کشور شد و پسر از مرگ دپرتیس در اوت 1887 نخسـت‌وزیر. همزمـان وزارت خارجه و وزارت کشـور را نـیز به دست داشـت. دولت اوّل او در سال 1891 به دلیل فساد و بحران مالی سقوط کرد. در دسامبر 1893 مجـدداً ریاست دولت را به دست گـرفت و با قسـاوت شـورش مـردم سیسیل، زادگاهش، را سرکوب کرد. در سیاست خارجی، مانند دپرتیس، به دنبال توسعه مستعمرات در قاره آفریقا بود. در مارس 1896 به دلیل شکست قشـون ایتالیا در جنگ با منیلک دوم، پادشـاه حبشه (اتیـوپی)، دولت او سقوط کرد.

3 Tarpley, ibid.

را محقق سازد.

کـامیلو بنسـو، که با نـام **کنت کـاوور**[1] شـهرت دارد، به خانـدانی جنوایی‌الاصل و کالونی‌مذهب تعلق داشت که از سـده شـانزدهم در خدمت خاندان سلطنتی سـاووی بودنـد. پـدر بـزرگ کـاوور در جریـــان انقلاب فرانسه ثـــروتش را از دست داد ولی در دوران نـــاپلئون اوّل پـــدر کـــاوور توانست از طریق رابطه با خـــانواده بناپارت مجدداً ثروتمند شود. کامیلو کاوور در سال 1830 عاشق یکی از زنـان ثروتمند جنـوا به‌نـام آنا ژوسـتیانی شـیافینو[2] شد که خانهاش پـــاتوق اعضـــای جمعیت مخفی **کاربونـــاری** بـــود و از این طریق به عضویت کاربوناری درآمد. او در جنـوا با افسـری به‌نـام بارون سورینو کاسیو[3] نیز دوست شد که بر وی تأثیر فراوان نهاد و او را به فراگـــــیری زبـــــان انگلیسی و مطالعه نشـــــریات انگلیسی‌زبان تشویق کرد. کاوور در سال 1834 اوّلین کتـابش را نوشت که در همین سال در لندن به چاپ رسـید. او در این سـال به پاریس و لندن سفر کرد، به محافل سیاسی و اشرافی این دو شهر راه یافت و در ارتباط مستقیم با کانون‌هایی قرار گرفت که فرهنگ و سیاست و اقتصاد اروپـای آن روز را هـدایت می‌کردنـد. سفر کاوور در زمانی صـورت گـرفت که پـاریس لـویی فیلیپ به عنوان کانون پرتکاپوی سفته‌بازی و توطئه‌گری مالی و سیاسی و جولانگاه بارون جیمز روچیلد شناخته می‌شد[4] و لندن کنـام ناتـان مایر روچیلد، «شاه یهود»، بود.[5] **کاوور در سـال 1835 از سـفر پـاریس و لندن بازگشت و از این زمـان از طریق بـرخی معـاملات مـالی و تجـاری بسـیار ثروتمند شد. ثروتمند شدن سریع کاوور پس از سفر پاریس و لندن بی‌شـباهت به ثروتمند شـدن تـالیران در دوران سـفارتش در لنـدن[6] و ثروتمند شـدن خلف**

---

[1] Camillo Benso, Conte di Cavour (1810-1861)

[2] Anna Giustiniani Schiaffino

[3] Severino Cassio

[4] همین کتاب، ج 3، صص 51-52.

[5] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 492-493.

[6] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، ص 41.

ایرانی کاوور، میرزا حسین خان سپهسالار، در جریان مأموریت بمبئی نیست.[1]

از زمان بازگشت از سفر پاریس و لندن، کاوور به عنوان نویسنده و متفکر نیز شهرت یافت و به ترویج اندیشه‌هایی در زمینه «اصلاحات» و «نوسازی» در ایتالیا پرداخت که جوهره آن را توسعه شبکه راه‌آهن تشکیل می‌داد. آغاز نظریه‌پردازی و تبلیغات سیاسی کاوور به سود توسعه شبکه راه‌آهن در ایتالیا مقارن با زمانی است که روچیلدها طرح‌های گسترده و سرمایه‌گذاری‌های عظیم خود را در این عرصه شروع کرده بودند. ناتان مایر روچیلد لندن از سال 1834 سرمایه‌گذاری در راه‌آهن بلژیک را آغاز کرده بود،[2] سالومون روچیلد وین در سال 1835 کمپانی راه‌آهن شمالی قیصر فردیناند را تأسیس کرد[3] و جیمز روچیلد پاریس در همین سال احداث خط پاریس-سن‌ژرمن را آغاز نمود.[4]

در ژوئیه 1846 دولت لرد جان راسل در بریتانیا به قدرت رسید و پالمرستون بار دیگر زمام سیاست خارجی امپراتوری بریتانیا را به دست گرفت. ستاره اقبال کاوور نیز طلوع کرد و رشد سریع سیاسی او آغاز شد. مونتاگ براوز می‌نویسد: زمانی که پالمرستون در دولت لرد راسل وزیر خارجه شد <به مشاور و راهنمای مردان بزرگی بدل گردید که آزادی را برای ایتالیا به ارمغان آوردند.>[5] منظور او مازینی «جمهوری‌خواه» و کاوور «سلطنت‌طلب» است. براوز نقش پالمرستون را در شورشی که مازینی و کاوور برانگیختند برجسته می‌داند و می‌افزاید: <عالی‌ترین و شاید تنها منبعی که میتواند بهترین تصویر را از نقش بریتانیا در جنبش آزادی ایتالیا به دست دهد، مکاتبات لرد

---

[1] درباره زندگی میرزا حسین خان سپهسالار در جلد هفتم به‌طور مشروح سخن خواهم گفت.

[2] همین کتاب، ج 3، ص 150.

[3] همین کتاب، ج 3، صص 148-149.

[4] همین کتاب، ج 3، ص 159.

[5] Montagu Burrows, *The History of the Foreign Policy of Great Britain*, London: William Blackwood and Sons, 1895, p. 345.

پالمرستون است که تعداد کافی از آن برای اثبات این مدعا در کتاب **اولین اشلی**،[1] نویسنده زندگینامه پالمرستون، مندرج است.>[2] **نقش زرسالاران یهودی در برکشیدن کاوور نیز مورد تأیید دکتر بنجامین گینزبرگ، اندیشمند سیاسی نومحافظه‌کار و استاد دانشگاه جان هاپکینز، است** او می‌نویسد: **مؤسسات بانکی یهودی روچیلد، بندی**[3] **و تدسکو (تدچی)**[4] **اقدامات کاوور را مورد پشتیبانی مالی قرار می‌دادند؛ یهودیان در حلقه دوستان صمیمی کاوور جایگاه برجسته داشتند، به سود او تبلیغ می‌کردند و اعضای کابینه او بودند. کاوور از آغاز فعالیت سیاسی خود هوادار سرسخت <آزادی یهودیان> بود.**[5] در بخش مهمی از دوران حیات سیاسی کاوور یهودی به‌نام **اسحاق آرتوم**[6] محرم اسرار و منشی او بود.

---

[1] Anthony Evelyn Melbourne Ashley (1836-1907)

دوّمین پسر ارل هفتم شافتسبوری. خویشاوند نزدیک و منشی خصوصی پالمرستون. کنتس مونت‌باتن برمه از جانب پدر نوه اولین اشلی و از جانب مادر نوه سر ارنست کاسل، زرسالار نامدار یهودی، است. اولین اشلی مؤلف زندگینامه رسمی پالمرستون است با مشخصات زیر:

Evelyn Ashley, *The Life of Henry John Temple Viscount Palmerston 1846- 1865, With Selections from his Speeches and Correspondence*, London: Bentley, 1876, 2 vols.

[2] Burrows, ibid, p. 344.

[3] Bendi

[4] Tedesco, Tedeschi

خاندان‌های بندی و تدچی از کارگزاران روچیلدها در ایتالیا بودند. گینزبرگ نام این دو مؤسسه را در کنار نام روچیلدها ذکر کرده تا اهمیت نقش بنیاد روچیلد را کمرنگ کند. تدسکو یا تدچی به معنی اشکنازی است. در سده نوزدهم برخی از اعضای این خاندان حاخام‌های یهودیان ایتالیا بودند. بنگرید به: *Judaica*, vol. 15, pp. 897-898.

[5] Ginsberg, ibid.

[6] Isaac Artom (1829-1900)

اسحاق آرتوم در سازماندهی شورش‌های شهری و دانشجویی سال 1848 نقش فعالی به عهده داشت. او در سال 1858 رسماً منشی مخصوص کاوور شد. آرتوم در سال‌های 1870-1876 معاون وزارت خارجه ایتالیا بود و در سال 1877 سناتور شد. (*Judaica*, vol. 3, pp. 661-662)

از سال 1847 کاوور به عنوان سردبیر روزنامه تازه تأسیس *ریسورجیمنتو*[1] و عضو پارلمان ساردینی تبلیغات گسترده‌ای را به سود تشکیل دولت واحد ایتالیا و جنگ با اتریش، به عنوان <یک ضرورت تاریخی>، آغاز کرد و روزنامه او به منادی اصلی لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی در ایتالیا بدل شد. کاوور در نوشته‌هایش شیفتگی خود را به بریتانیا، به عنوان <مهد لیبرالیسم>، پنهان نمی‌کرد، در زمینه اقتصادی از سیاست بازار آزاد حمایت می‌نمود و در حوزه سیاست و فرهنگ مخالف سرسخت کلیسای رم بود. دکتر تامسون می‌نویسد: کاوور، که در سفر به انگلستان به شدت تحت‌تأثیر تحولات جدید قرار گرفته بود، به عنوان یک <لیبرال معتقد> رسالت خود را <غربی‌کردن> ایتالیا می‌انگاشت و احداث راه‌آهن، کارخانه، بانک و موسسات تجاری را <تنها راه سعادت ایتالیا می‌دانست.>[2] گفتیم که کاوور برای غلبه بر عقب‌ماندگی ایتالیا توسعه شبکه راه‌آهن را به شدت تبلیغ می‌کرد. این همان خواستی است که آریستوکراسی مالی، به‌ویژه خاندان روچیلد، و الیگارشی بریتانیا، به عنوان صادرکننده اصلی زغال سنگ و آهن، در پی آن بودند و به این دلیل، از طریق نویسندگان و دولتمردانی چون کاوور، به <جنون راه‌آهن> در اروپا و آمریکا و سایر نقاط جهان دامن زدند. چنین القا می‌شد که گویا با تأسیس راه‌آهن تمامی عقب‌ماندگی‌های اجتماعی از میان خواهد رفت و سایر کشورها به‌سان بریتانیا پیشرفته خواهند شد. مقدر بود که این خواست به دست کاوور تأمین شود و **احداث شبکه‌های راه‌آهن ایتالیا را در انحصار بنیاد روچیلد قرار دهد.**[3]

تبلیغات کاوور و تحریکات سازمان‌های مخفی توطئه‌گر جنگ سال 1849 ساردینی با اتریش را به ارمغان آورد که به شکست ساردینی و تحمیل غرامتی سنگین بر این دولت انجامید. کاوور هدایت مذاکرات مالی با اتریش را به دست گرفت و با دریافت

---

[1] *Il Risorgimento*

[2] Thomson, ibid, p. 289.

[3] بنگرید به: همین کتاب، ج 3، صص 147-148.

وام از بنیاد روچیلد لندن این غرامت را تـأمین کـرد.[4] به‌پـاس این خـدمت **ویکتـور امانوئل دوّم**[2] در اکتـبر 1850 کـاوور را به عنـوان وزیر منصـوب‌نمـود. ویکتـور امانوئـل،که اخـیراً در پی اسـتعفای پدرش، **چارلز آلـبرت**[3] به سلطنت رسـیده بـود، از طریق کـاوور، با زرسالاران یهودی لنـدن رابطه نزدیک برقـرار کـرد و به این دلیل به نامزد آنان برای رهبری ایتالیای واحد بدل شد. به‌نوشته آنتونی الفـری، در سـفری که در سـال 1855 ویکتـور امانوئل به لنـدن کرد، سِر دیوید سالومونز برای او و میهماندارش، پـرنس آلـبرت، ضیافتی باشـکوه تـرتیب داد.[4] سر دیوید سـالومونز از وابسـتگان خاندان‌روچیلد و بنیانگذار بانک لندن و وستمینسـتر بـود و اوّلین یهودی که شهردار لندن شد.[5]

کـــاوور، که اینک مقتـــدرترین عضو دولت و گرداننـــده واقعی دولت پیـــدمونت و ســـاردینی به‌شـــمار می‌رفت، سیاســـت‌های اقتصادی خود را آغاز نمود. او، با انعقاد قراردادهایی با انگلسـتان و فرانسه و بلژیک، جنوا و سایر بنادر پیـدمونت را به منطقه آزاد تجاری بدل کرد و با دریافت وام از بنیاد روچیلد احداث شبکه‌های راه‌آهن در شـمال غـربی ایتالیا را آغـاز نمـود. کـاوور در نوامـبر 1852 رئیس دولت شد و انـدکی بعـد، به‌رغم مخـالفت اعضـای

---

[1] م. سالوادوری در *آمریکانا* تنها به دریافت وام از <یک بانک انگلیسی> اشاره می‌کند و نام این بانک را مسکوت می‌گذارد. M. Salvadori, "Cavour,) (Conte di", *Americana,* vol. 6, P. 111

[2] Victor Emmanuel II [Vittorio Emanuele II] (1820-1878)

[3] Charles Albert [Carlo Alberto] (1798-1849)

شاه ساردینی- پیدمونت (1831-1849) از خاندان سـاووی. از اتـریش نفـرت داشت و به‌رغم حکـومت اسـتبدادی‌اش خـود را محبـوب مـردم سراسر ایتالیا می‌پنداشت. با صـعود پـاپ پیـوس نهم، به عنـوان پـاپی اصـلاح‌طلب و هـوادار اتحـاد ایتالیـا، تصـمیم گـرفت خـود رهـبری جنبش وحدت را به دست گیرد. در پی تحریک نیروهای جنگ‌طلب، در 12 مارس 1849 به جنگ با اتریش دست زد، در 23 مارس شکست خورد و مجبور به کناره‌گیری به نفع پسرش شد. اندکی بعد در پرتغال درگذشت.

[4] Allfrey, ibid, pp. 18-19.

[5] بنگرید به: همین کتاب، ج 2، صص 397-398.

کابینه‌اش، با جلب حمایت ویکتور امانوئل دوّم، ساردینی را به عنوان متحد بریتانیا و فرانسه وارد جنگ کریمه (1856-1853) کرد. پس از پایان جنگ، کاوور مجدداً به گسترش شبکه راه‌آهن و توسعه بنادر پیدمونت و ساردینی پرداخت و این کشور را کاملاً به غرب متصل نمود. بدینسان، شمال غربی ایتالیا به کانون پررونق دیگری برای تکاپوی آریستوکراسی مالی بدل شد. در این میان نقش اصلی با بنیاد روچیلد بود. نامه محرمانه‌ای از کاوور به بارون لیونل ناتان روچیلد لندن در دست است که روابط نزدیک این دو را بیان می‌دارد. کاوور در این نامه خبر می‌دهد که دولت او در ژانویه این سال 60 میلیون فرانک در زمینه احداث شبکه‌های راه‌آهن هزینه کرده و ده میلیون فرانک دیگر نیز در این زمینه صرف خواهد کرد.[1]

در 14 ژانویه 1858 حادثه‌ای عجیب و مشکوک رخ داد. یکی از اعضای آرمان‌گرای سازمان ایتالیای جوان مازینی، به‌نام فلیچه اورسینی،[2] که قبلاً کشیش بود، اقدام به پرتاب بمب به سوی ناپلئون سوّم، در مسیر حرکت او به اپرا، کرد. در این حادثه، □امپراتور□ آسیب ندید ولی عده‌ای از مردم بی‌گناه به قتل رسیدند. در 9 فوریه اورسینی از زندان نامه‌ای به ناپلئون سوّم نوشت و علت اقدام خود را بی‌تفاوتی وی به سرنوشت ایتالیا و عدم تلاش فرانسه برای اخراج اتریش از شمال ایتالیا عنوان کرد و خواستار آن شد که <امپراتور> به <آزادی و اتحاد ایتالیا> یاری رساند. نامه اورسینی با آب و تاب انتشار یافت. اورسینی به شکلی قهرمانانه مراسم اعدام خود را پذیرا شد. این حادثه توجیه تبلیغاتی کافی را برای ماجراجویی نظامی بناپارت در ایتالیا فراهم ساخت. بدینسان، مازینی بار دیگر راه مداخله عضو دیگر سازمان کاربوناری، ناپلئون سوّم، در ایتالیا را هموار نمود. اوّلین بار در ماجرای جمهوری رم (1849) بود که مازینی بهانه اشغال مرکز جهان کاتولیک را به‌وسیله لویی بناپارت فراهم

---

[1] “Note confidentielle pour Mr le baron de Rothschild”, http://www.camillocavour.com/Scritti/Note.html

[2] Felice Orsini (1819-1858)

آورد.

در ژوئیه 1858 کاوور با ناپلئون سوّم دیدار کرد و قرارداد محرمانه‌ای منعقد نمود. در ملاقات فوق، این دو عضو سازمان کاربوناری موافقت کردند که دولت‌های فرانسه و ساردینی به کمک هم نیروهای اتریش را از لومباردی بیرون کنند و در ازای آن منطقه ساووی و بندر نیس به فرانسه منضم شود. دیوید تامسون این توافق را، که به **پیمان پولمبیره**[1] معروف است، <یکی از منفورترین زدوبندهای> پنهان سیاسی تاریخ سده نوزدهم اروپا می‌داند[2] هدف کاوور از این پیمان، گسترش سلطه آریستوکراسی مالی بر سراسر شبه جزیره ایتالیا بود از طریق تحمیل سلطنت خاندان ساووی بر مردم این سرزمین. پس از یک سلسله زدوبندهای سیاسی پنهان، که عدم مداخله روسیه و پروس را به سود اتریش تضمین کرد و در عین حال اتریش را با اطمینان به حمایت متحدینش اغفال نمود، کاوور به تحریک علیه اتریش پرداخت و زمینه‌های جنگ را فراهم ساخت. این سیاست او، که به تحریکات دفاعی مشهور است، اتریش را به عنوان شروع کننده جنگ وارد عمل نمود در حالی که آغازگر واقعی جنگ کاوور بود . جنگ در آوریل 1859 آغاز شد و در ژوئیه همان سال با پیروزی فرانسه و ساردینی به پایان رسید. لومباردی در قلمرو دولت ساردینی قرار گرفت و ساووی و نیس به فرانسه داده شد.

کاوور سپس دولت‌های تابع پاپ در مرکز ایتالیا را به اشغال درآورد و به کمک گاریبالدی جنوب ایتالیا را نیز متصرف شد و به حکومت خاندان بوربن بر این منطقه پایان داد. در ژانویه 1861 اولین پارلمان سراسری ایتالیا در شهر تورین گشایش یافت و در 17 مارس تأسیس کشور پادشاهی ایتالیا را اعلام کرد. ویکتور امانوئل دوّم در مقام پادشاه ایتالیا و کاوور در مقام اوّلین نخست‌وزیر ایتالیا جای گرفتند. کاوور اندکی بعد، در 6 ژوئن 1861، در شهر تورین درگذشت. در سال 1866 بندر ونیز از

---

[1] Plombières Pact

[2] Thomson, ibid, p. 301.

تصرف اتریش خارج شد و به پادشاهی واحد ایتالیا منضم گردید و در سال 1870 شهر رم نیز به اشغال درآمد و به عنوان پایتخت پادشاهی ایتالیا اعلام شد. بدینسان، 1114 سال حکومت پاپ بر رم پایان یافت. به‌نوشته دیوید تامسون، <غربی‌کردن> ایتالیا، طبق الگوی لیبرالیسم کاوور، پس از مرگ او نیز ادامه یافت و مردم ایتالیا بهای سنگینی برای آن پرداختند. سنگینی مالیات‌ها و بدهی‌های ملّی به بانکداران انگلیس و فرانسه، یعنی خاندان روچیلد، بحران سخت اقتصادی و سیاسی دهه 1870 را به ارمغان آورد و فساد دیوان‌سالاری را به سطحی کم‌نظیر رسانید.[1]

در دوران حکومت ویکتور امانوئل دوّم و کاوور و اعقاب ایشان، زرسالاران یهودی در ساختار سیاسی دولت ساردینی و سپس دولت واحد ایتالیا حضوری چشمگیر داشتند و برخی از ایشان به جرگه اشرافیت ایتالیا راه یافتند: در 17 اکتبر 1858 آبرامو فرانچتی،[2] صراف یهودی، به بارون فرانچتی ملقب شد. در 29 دسامبر 1960 یاکوب آبرام تودروس[3] به بارون تودروس ملقب شد. او همان کسی است که از دهه 1830 هزینه عملیات آشوبگرانه مازینی را تأمین می‌کرد. در 26 ژوئیه 1863 دوناتو سالومونه مونتل،[4] پسر ساموئل مونتل اسکندریه، بارون شد. در 14 ژانویه 1864 داوید لئونینوی جنوایی[5] بارون لئونینو لقب گرفت. مقام اشرافی او در 6 دسامبر 1876 به بارون جوزپه ساموئل لئونینو[6] رسید. در 10 آوریل 1864 جیاکومو جئورجیو لوی[7] و برادرش آنجلو آدولفو لوی،[8] یهودیان اهل ونیز، بارون

---

[1] Thomson, ibid, pp. 290-292.

[2] Abramo Franchetti (1805-?)

[3] Jacob Abram Todros (1791-1867)

[4] Donato Salomone Montel

[5] Davide Leonino

[6] Giuseppe Samuele dei Baroni Leonino

[7] Giacomo Giorgio Levi

[8] Angelo Adolfo Levi

شدند. در 1866 جیاکومو لومبروسو،[9] اهل لیورنو، بارون شد. در اوّل دسامبر 1892 موسه زکوت لوی دی ویالی،[2] اهل تورین، بارون شد. در 14 آوریل 1927 آلساندرو آرتوم،[3] پسر اسرائیل، بارون شد. او نوه اسحاق آرتوم، منشی و محرم اسرار کاوور، بود.[4]

1 Giacomo Lumbroso of Livorno

2 Moise Zecut Levi di Veali

3 Alessandro Artom (1867-1927)

4 "Jewish Families Ennobled by the Savoy Kings",
http://www.regalis.com/reg/jewish.htm